

هدیه بنیانه پوزیشن

فکر مہنگ و  
کردی فار

ہمہ راز

یکت جلدی



هه نبانه بوړينه

# فرهنگ کردی - فارسی

هه ژار

یک جلدی

سروش

تهران ۱۳۶۹

شرفکندی، عبدالرحمن، ۱۳۵۵ - گردآورنده  
فرهنگ کردی - فارسی / هه ژار، ویواستار محمدماجد  
مردوخ روحانی، - تهران: سروش، ۱۳۶۹.  
سی و پنج، ۱۵۳۶ ص.  
عنوان به کردی: هه ئبانه بورینه.

۱. کردی - واژه‌نامه‌ها. ۲. کردی - واژه‌نامه‌ها - فارسی.  
الف. مردوخ روحانی، محمدماجد، ویواستار. ب. عنوان.  
ج. عنوان به هه ئبانه بورینه.

ک. ۲۹۴

PIR



تهران، خیابان استاد مطهری، نش خیابان دکتر مفتح، ساختمان جام جم

چاپ اول: ۱۳۶۹

ویواستار: محمدماجد مردوخ روحانی

بازنویس: سیداحمد سعادت

نمونهخوان: محمود مفتی

پانچیسیت: مریم سلوکی و سهیلا آبگینه

صفحه‌آرا: محمود نیکفرجام

ناظرچاپ: امیرحسین ایزدی

لیتوگرافی: تندیس

این کتاب در شش هزار نسخه در چاپخانه بویا چاپ و در صحافی فرد صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

بها: ۹۶۰۰ ریال



آنجا که هر نویسنده آرزوی بلندآوازی در سر  
می‌پروراند، فرهنگ‌نویس امیدی جز این  
نمی‌تواند داشته باشد که از آفت مذمت برکنار  
بماند؛ و غالباً همین سعادت نیز نصیب کمتر  
فرهنگ‌نویسی شده است.

دکتر ساموئل جانسون

نقل از: دیباچه فرهنگ زبان انگلیسی

## یادداشت ناشر



خواننده ارجمند! انتشار جلد نخست این فرهنگ، موجب استقبال و همچنین انتقاد دوستانِ فرهنگ و ادبیات این مرزوبوم بود. از دلیل یا دلایل استقبال می‌گذریم و به عمده‌ترین علت انتقاد می‌پردازیم:

اکثریت خوانندگانی که ما را از نظریات خود آگاه ساختند، از ریز بودن حروف شکایت داشتند؛ تا آنجا که برخی کتاب را به همین دلیل غیر قابل استفاده می‌دانستند. واقعیت آن است که ما نیز به این مسأله بی‌توجه نبودیم؛ اما از آنجا که اصولاً کتابهای مرجع را لازم نیست سطر به سطر و صفحه به صفحه مطالعه کرد، لذا خواندن يك یا چند سطر هر چند ریز— آن هم هرازگاهی — نباید چندان دشوار باشد. خوانندگانی هم که ضعف بینایی دارند، برای خواندن یکی دو سطر، به کمک ذره بین می‌توانند رفع مشکل کنند.

در هر حال جهت احترام به رأی و نظر آن دسته از دوستانی که احتمالاً دلایل ما را نپذیرند، همزمان با انتشار جلد دوم با همان قطع و اندازه حروف، فرهنگ يك جلدی حاضر را نیز با قطع بزرگتر و حروف درشت‌تر منتشر کردیم. با این امید که موجب رضایت خاطر فرهنگ دوستان عزیز باشد.



سرانجام پس از سالها کار و تلاش پیگیر، این سعادت دست داد که با انتشار نخستین فرهنگ کردی به کردی و فارسی، به وعده‌مان عمل کنیم و این کار ارزنده بنیادی را در اختیار علاقه‌مندان و دوستداران زبانها و ادبیات این سرزمین پهناور قرار دهیم.

باید دانست که کاری چنین سترگ به انجام نمی‌رسد، الا با عشق به آن از سویی و درک عمیق ارزش کار از سوی دیگر. و به راستی که در خصوص این کتاب آن هر دو جمع شدند و اعتماد و دلگرمی و شوق آوردند که با انتشار فرهنگ حاضر به ثمر نشست.

تلاش و کوششی که استاد عبدالرحمن شرفکندی (هه‌ژار) و معدود همکارانش مبذول داشته‌اند، هماهنگ با وظایف و بلکه توان آنان نیست و نیز سرمایه‌ای که انتشارات سر و ش برای این کار گذارده است، هرگز توجیهی صرفاً اقتصادی ندارد. نتیجه آنکه هر چند کتاب حاضر نخستین فرهنگ کردی به کردی است که در ایران منتشر می‌شود — صرفنظر از ستون فارسی آن — با مباحث می‌توان گفت که در مقایسه با همه فرهنگهای کردی دیگر که تاکنون به چاپ رسیده‌اند، کامل‌ترین نیز هست. اما همین جا باید اذعان داشت که این تازه به بازار آمده هم کالای بی‌عیب و نقص نیست و هنوز تا رسیدن به آن پایه، راهی نه چندان کوتاه در پیش دارد.

در جریان کار به خوبی دریافتیم که دامنه آن تا چه اندازه وسیع است و برای جمع‌آوری لغات و اصطلاحات پنج لهجه اصلی زبان کردی — که از شمال آذربایجان تا جنوب لرستان پراکنده است — و گویش‌های فراوان هر یک از این لهجه‌ها، به چه میزان امکانات و مهم‌تر از آن افراد اهل فن نیاز هست. مرحوم دکتر محمد معین در مقدمه فرهنگ معین، چند صفحه

را به سپاس از همکاران اختصاص داده و در آن جدا از افرادی که در کارهای حرفه‌ای، صفحه‌آرایی، چاپ، صحافی و غیره شرکت داشته‌اند، از هفتاد تن استاد همکار و چهارصد نفر از دانشجویانی که به عنوان واحد درسی در تدوین فرهنگ تلاش کرده‌اند، قدردانی کرده است. جالب است خوانندگان بدانند کسانی که در امر تدوین فرهنگ کردی به کردی و فارسی حاضر کوشیده‌اند، تعدادشان از عدد انگشت‌های یک دست متجاوز نیست. به علاوه گفتنی است که فرهنگ معین را — از جمله — منبعی ارزشمند چون لغت نامه مرحوم علامه دهخدا پستوانه بوده است که مجموع منابع کتاب حاضر با آن در قیاس نمی‌گنجد.

هدف از مقایسه فوق، تعدیل انتظار خوانندگان فرهنگدوست از این فرهنگ است؛ و راستی چه بجاست که به مدد بودجه‌ای کافی، گروهی صاحب‌نظر گردهم آیند و با برنامه‌ریزی مناسب، آشنایان به لهجه‌های مختلف زبان کردی در مناطق کردنشین ایران و ترکیه و عراق و سوریه به گردآوری واژگان زبان کردی در همه لهجه‌ها و گویش‌هایش بپردازند، در موارد لازم از گیاهان، ابزار، البسه و اماکن و غیره تصویر بردارند. سپس جمعی دیگر از زبان‌شناسان آشنا به زبانهای فارسی و کردی به یافتن معادل‌های فارسی، قواعد دستوری و نکات جالب توجه نشابه و تفاوت این دو زبان با هم و با دیگر زبانهای هند و اروپایی و خصوصاً هند و ایرانی همت گمارند، فیشها را تصحیح کنند و ترتیب مطلوب بدهند و آوانویسی دقیق هر واژه را پس از حصول اطمینان از چگونگی تلفظ آن بنگارند. سپس به مؤسسه‌ای توانا در کار انتشارات، چون سروش — که توانایی و صلاحیت خود را به اثبات رسانده است — بسپارند تا ویرایش، حرفه‌آرایی، نمونه خوانی، صفحه‌آرایی و مراحل مختلف چاپ را به عهده بگیرد؛ چه هر یک از این مراحل نیز دقت و ظرافت خاص خود را داشته و نیاز به دلسوزی فراوان دارد.

این دعوت را شایسته است که تعمیم دهیم و از همه زبان‌شناسان و لهجه‌شناسان زبانهای سرزمین پهناور ایران بخواهیم تا در تمام زمینه‌های موجود تحقیق کنند و حاصل کارشان را به فرهنگ و زبان و فرهنگستان کشور عرضه دارند. مگر نه این است که هر زبانی برای زنده ماندن و پویایی به گسترش و واژه‌های جدید نیاز دارد؟ و مگر نه این است که امروز زبان فارسی در مسیر تهاجم واژه‌ها و ترکیبهای بیگانه قرار گرفته؟ بنابراین شناخت واژه‌ها و گویش‌های زبان فارسی و زبانهای هند و ایرانی، علی‌الخصوص زبان توانای کردی، برای واژه‌گزینی و معادل‌سازی لغات و اصطلاحات بیگانه، کاری عقلانی، ضروری و بلکه اجتناب‌ناپذیر است.

بررسی اجمالی فرهنگ حاضر، به خوبی آشکار می‌سازد که بسیارند لغات و



اصطلاحاتی که ریشه ایرانی دارند و به کردی متداولند، اما زبان فارسی به دلیل بی اطلاعی از آنها، ناچار دست به دامان زبانهای بیگانه شده است. البته این حقیقت زمانی به درستی نمایان می شود که آنچه را پیشنهاد کردیم در عمل ببینیم و فرهنگی چنان جامع را در اختیار اهل قلم بگذاریم.

حال از آرزوها بگذریم و به آنچه که داریم التفات بیشتری داشته باشیم. فرهنگ حاضر — به دور از تعصب و با وجود مشکلات و محدودیت های بسیار — توانسته است به چند لحاظ کاری در خور تحسین و دارای ارزشهای منحصر به خود باشد. اولاً سعی شده است که محدود به گویش و یا حتی لهجه ای نباشد و در عمل می بینیم که بسیاری از لغات لهجه های مختلف را در بردارد. در ثانی ستون فارسی آن، راهنمای خوبی برای فارسی زبانان آشنا و یا علاقمند به زبان کردی و نیز کرد زبانان دوستدار زبان فارسی است. و ناگفته نماند که یکی از مشکلات کار نیز همین یافتن معادل فارسی واژگان بود. ترجمه فارسی عمید به کردی توسط استاد شرفکنندی (هزار) و مرتب کردن آن به ترتیب لغات کردی، در یافتن برخی از معادل های فارسی مفید بود؛ اما فرهنگ حاضر بسی جامع تر از عمید است و هنوز بسیاری از لغاتی که معادل فارسیشان را نیافتیم و ناچار به شرح واژه سندیم. به مثالی در این باره توجه کنید:

مرغ خانگی تخم گذار، اغلب تخمش را در يك جا نمی گذارد و گویی قصد پنهان کردنش را دارد؛ لذا یافتن آن مشکلی است. اگر تخم مرغی را در گوشه ای از لانه اش بگذاریم، مرغ تخم تازه را کنار آنکه در لانه است می گذارد و بدین ترتیب مشکل حل می شود. در زبان کردی تخم مرغی را که خود در لانه گذاشته ایم «مارکه» می گویند. حال معادل فارسی را چه بنویسیم؟ و به راستی کدام فارس زبان شهر نشین می داند که «مارکه» را در زبان فارسی چه می گویند؟ ناچار باید شرح لغت را نوشت که چنین کرده ایم. و به قول دکتر معین: «این کاریست که توانسته ایم، ولی آن نیست که خواسته ایم».

در خاتمه از خوانندگان صاحب نظر درخواست می کنیم که با باریک بینی و دقت خویش ما را یاور باشند و هر جای فرهنگ اشکالی دیدند و ایرادی یافتند، متذکر شوند و نیز اگر واژه یا اصطلاحی را که خود می دانند، در این کتاب نیافتند، به آدرس ما (انتشارات سروش - بخش کردی) ارسال دارند. و هیچگاه تذکرات و رهنمودهای ولو جزئی خود را دست کم نگیرند. چه اگر عموم علاقمندان در این کار مشارکت داشته باشند، بی تردید شاهد رشد قابل توجه و همه جانبه ای در چاپهای بعدی این فرهنگ خواهیم بود؛ که از قدیم به درست گفته اند: همه چیز را همگان دانند.

## راهنمای خط و کتابت در زبان کردی

برای نوشتن زبان کردی، غالباً از الفبای عربی — که خود بازماندهٔ خط سریانی آرامی است — استفاده می‌شود؛ اما برای کم شدن فاصلهٔ نوشتار با گفتار و نیز بیان برخی از ویژگیهای زبان کُردی، تغییراتی چند در این رسم الخط وارد شده است، که به اختصار بیان می‌شود:

### حرکات و اعراب در رسم الخط کردی

۱- زَبَر (فتحه). به جای گذاشتن علامت زَبَر روی حروفی که این حرکت را دارند، به آخر آن حروف، حرف «ه» یا «هه» اضافه می‌شود. مثال: حَسَن = حه‌سه‌ن، بَهْمَن = به‌همه‌ن، بَرَادِر = به‌راده‌ر.

۲- زیر (کسره). در وسط کلمه «یسه» و در حالت پیوستگی به آخر کلمه یا آزاد «ئی» نوشته می‌شود. مثال: کِتاب = کیتاب، زِمِستان = زیمِستان، پِسر = پیسه‌ر.

۱- هرچند ابتکار تبدیل حرکات به حروف روی الفبای عربی، تا حدّ زیادی در کم کردن اختلاف نوشتار و گفتار موفق است، اما باید اذعان داشت که این رسم الخط هنوز در بیان دقیق تلفظ اصوات و صامتهای زبان کردی کاستی‌هایی دارد.

حال اگر بخواهیم زبان فارسی را نیز با این شیوه بنویسیم، نارسایی بیشتری مشهود است؛ فی‌المثل اگر به جای کسره (زیر)، «ئی» بگذاریم — که البته چارهٔ دیگری هم نداریم — کسره را قدری کشیده‌تر از آنچه که تلفظ می‌شود نگاشته‌ایم.



۳- بیش (ضمه). ضمه کوتاه را يك واو و ضمه کشیده را دو واو می نویسند.

در این فرهنگ برای اجتناب از اشتباهاتی که در ترتیب الفبایی کلمات رخ می دهد، برای نشان دادن ضمه کشیده بر روی واو همان ضمه عربی گذاشته شده است. مثال: کردستان = کوردستان، کافور = کافور، هاروت = هاروت.

۴- تشدید (ّ). حروف مشدد به صورت تکرار حرف نشان داده می شوند. مثلاً: «مُحَمَّد» را «موجه ممه د» و «مکه» را «مه که» می نویسند.

۵- کسره کوتاه. صوتی کوتاه نزدیک به صوت کسره است که در رسم الخط لاتین به صورت «e» نشان داده می شود؛ عرب آن را کسره مختلسه یعنی کسره دزدکی می خوانند. در الفباهای تابع خط عربی علامتی برای این کسره نیم بند منظور نشده است. در این کتاب برای نشان دادن این کسره، علامت سکون عربی (◌ْ) به کار رفته است. برای مثال در واژه «بینگ» به معنی نفس، حرف «ن» با این کسره کوتاه تلفظ می شود. برای ادای صحیح این کلمه بین دو حرف «ی» و «ن» توقفی کوتاه می کنیم و در نتیجه واژه دوسیلایی می شود؛ سیلاب اول «بی» و سیلاب دوم «نگ». به این ترتیب حرف «ن» با این کسره کوتاه بیان شده است.

۶- الف (ا). در وسط یا آخر کلمه می آید و معادل حرف الف در وسط و آخر کلمات فارسی است؛ و در اول کلمه، همزه (ئ) می آید. مثال: باران = باران، أحمد = ته حمه د، آشنا = تاشنا.

۷- نشانه های اصواتی که از خصوصیات زبان عربی اند و در زبان کردی نیستند، از الفبای کردی حذف شده اند. از قبیل: ث، ص، ذ، ض، ط و ظ، که گردان آنها را تلفظ نمی کنند و در الفبا جایی ندارند. به جای «ث» و «ص» از حرف «س» و به جای «ذ»، «ض» و «ظ» از حرف «ز» استفاده می شود. همچنین جای «ط» را «ت» گرفته است.

۸- نشانه های اصواتی را که در زبان کردی تلفظ می شوند و زبان عربی فاقد آن است، با علایم ویژه نشان داده و به الفبای کردی افزوده اند، که عبارتند از: «پ»، «چ»، «ر»، «ژ»، «ف»، «گ»، «ل»، «و» و «ی».

حرف «ر» یا رای بزرگ، در برخی کلمات فارسی نیز تلفظ می شود مانند کر = که ر به معنی ناشنوا و پرگار = پهرگار.

حرف «ف» معادل ۷ در خط لاتین، نمایانگر صوتی است، که فارسی زبانان یا به طور اصح تهرانیان در تلفظ کلمات «اول» و «مرودشت» در موارد حرف واو دارند.

حرف «ل» در زبان فارسی تلفظ نمی شود و در میان زبانهای ایرانی، از اختصاصات زبان کردی است. برای تلفظ این حرف باید سطح بیشتری از نك زبان را به سقف دهان چسبانید

و آنگاه صدای «ل» را از ته دهان تلفظ کرد.

حرف «و» واو مجهول در زبان فارسی امروز نیست. برای تلفظ آن مانند تلفظ واو لب راگرد کرده و دهان را قدری بیشتر بازمی کنیم و صدای واو را ادا می کنیم.

حرف «ی» (یای مجهول) در فارسی هم تلفظ می شود و در واقع شبیه کسره ایست که زیر حرفی قرار بگیرد. مثال: کتاب = کیتاب.

باید دانست که «ل» هیچگاه در اول کلمه نمی آید و برعکس اگر کلمه ای با حرف «ر» شروع شده باشد حتماً «ر» تلفظ می شود.

### جدول مقایسه‌ای حروف الفبای کردی

آوانویسی	معادل فارسی	شکل حرف	اسم حرف
a	ا	ئ	ههمزه
b	ب - پ - ب - ب	ب - پ - ب - ب	بی
p	پ - چ - پ - پ	پ - چ - پ - پ	پی
t	ت - ت - ت - ت	ت - ت - ت - ت	تی
j	ج - ج - ج - ج	ج - ج - ج - ج	جیم
ç	چ - چ - چ - چ	چ - چ - چ - چ	چی
h	ح - ح - ح - ح	ح - ح - ح - ح	حی
x	خ - خ - خ - خ	خ - خ - خ - خ	خی
d	د - د	د - د	دال
r	ر	ر	ری
ṛ	-	ر	ری بزرگ
z	ز	ز	زی
ž	ژ	ژ	ژی
s	س - س - س - س	س - س - س - س	سین
š	ش - ش - ش - ش	ش - ش - ش - ش	شین
‘	ع - ع - ع - ع	ع - ع - ع - ع	عین
š	غ - غ - غ - غ	غ - غ - غ - غ	غین

## دنباله جدول مقایسه‌ای حروف الفبای کردی

آوانویسی	معادل فارسی	شکل حرف	اسم حرف
f	ف - ف - ف - ف	ف - ف - ف - ف	فی
v	-	ڤ - ڤ - ڤ - ڤ	ڤی
q	ق - ق - ق - ق	ق - ق - ق - ق	قاف
k	ک - ک - ک - ک	ک - ک - ک - ک	کاف
g	گ - گ - گ - گ	گ - گ - گ - گ	گاف
l	ل - ل - ل - ل	ل - ل - ل - ل	لام
ɫ	-	ل - ل - ل - ل	لام بزرگ
m	م - م - م - م	م - م - م - م	میم
n	ن - ن - ن - ن	ن - ن - ن - ن	نون
w	و	و	واو
ō	-	ۆ	واو مجهول
h	ه - ه - ه - ه	ه - ه - ه - ه	هی
y	ی - ی - ی - ی	ی - ی - ی - ی	یی
ē	-	ی - ی - ی - ی	یای مجهول



اشعاری به زبان فارسی را با هر دو شیوه رسم الخط فارسی و کردی ذیلاً می نویسم، تا از مقابله آن، فارسی خوانان، با خط کردی آشنا شوند و بتوانند از فرهنگ استفاده کنند.

تو کهز میخنه تئی دیگه‌ران بی غمی      نشاید که نامت نهند آدمی  
 تو کهز میخنه تئی دیگه‌ران بی غمی      نه‌شاید کئی نامت نه‌هند ناده‌می

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازررس      تو به فرمایان چرا خود تو به کمتر می کنند  
 موشکیلی دارم زئی دانشمندی مه‌جلیس بازرپورس      ته‌ویی فرمایان چیرا خود ته‌ویی که‌مته‌ر می‌کونه‌ند

بازگویم ای گل ار شرح پریشان‌حالیم  
همچو گیسوی پریشان‌خانه بردوشتم کنم  
بازگویم ندی گول نهر شهرحیّ پریشان‌حالیه‌م  
همچو گیسویّ پریشان‌خانّی به‌ردوشه‌ت کونهم

چون بتکده کهنه به نزدیکی کعبه  
چون بوتکه‌ده بیّ کوهنه بیّ نه‌زدیکی بیّ که عبّی  
گویا که خدا خواسته آباد نگردیم  
گویا کنّی خودا خاسته ناباده نه‌گردیم

### راهنمایی

خواننده عزیز همان‌طور که می‌دانید، در فرهنگ حاضر، واژگان زبان کردی نخست به زبان کردی، لهجه سورانی شرح و توضیح داده شده‌اند و سپس معادل فارسی آنها آمده است. برای مشخص شدن بخش فارسی از کردی و اجتناب از دوستونی کردن شرح هر لغت، در جایی که توضیح کردی به پایان آمده، علامت [ف] به نشانه معادل یا شرح به زبان فارسی قرار گرفته است. به عبارت دیگر دوبخش کردی و فارسی با علامت مذکور از یکدیگر مشخص شده‌اند.

## نرخى فہرہنگ

زور لہروژٹاشکر اترہ؛ پیناسی گہلان لہجیہان، دروشمی نہتہواپدتی، نامیانی رہ گہزایہتی زمانہو بہس.

گہلیک چہلان زور لہ گہلانی سہر بہخوی سہرزہ مینتی، کہ ژیر کہوتون وزمانی داگیر کہر فیر بون وزوانی نہتہوہیی خویمان لہدہست داوہ، لہناو گہلی داگیر کہردا — کہ زوانی خوی بہزور بہسہردا سہپاندون — تواونہتہوہوہہستی نہتہوہیی خویمان تہواو لہبیر بردوتہوہ. پیشی ناوی دانہدانہ بہلگہو نمونہ نیشاندم؛ ہہر کہس تاریخان وہخوینتی، لہ ہہزار جی توشی نمونہی زور زہق دیت. ہہر لہدہورو بہری خویمان وا دہ بینین؛ فینیقی سور یہولو بنان، قبیطی میصر، رہش و ہرشہکانی سودان وزور رہشی تری ٹہفریقا، گہلی بہزیر لہ جہزایرو مہراکیش، ٹیرانیہکانی مہداین، جگہ لہ ہہزاران ہہزار ہوزو تیرہ و مالہ کوردی پەرژو بلاو کہزوانیان بوہتہ عارہوی وزوانی خویمان لہدہس داوہو ٹہوہہیچ کہ ہونہ عہرہب، دہ کرتی بیژین لہ عارہویش عارہوترن.

تہگہر گہلناس وزانایان لایان وایہ تاریخ بو داری کہونارای گہلایہتی ہہموگہلان وہک شاہہ گہو ہہر کوہمہلیک لہ نہژادیکی سہر بہخو، تاریخی نوسراوی نہبی، وہک شاہہگی داری ژینی لہسہر تات ورہقہن روایی و ناوی نہبی، شنینہوہی ہہرسہریکہو تاسہر بہپیوہ ناوہستی و ہہروا دیت و بہر بہوشکہلی و گہندہلی و کرمولی و تیگ شکان دہچی، ہہر ٹہو گہلناسانہش ٹیژن: گہلاو پلک و لک و پوپ و چل و گولی ٹہوداری بہلگہی نہژادہ، زمانہ خو مالیہ کہبہ. وہچ و بہرہی ہہر نہژادیک زمانی خوی پارازتبی و بہدہورو بہریا ہاتبی، نیشانہی تہرو تیراوی رہ گوپنجی داری مانی وہک نہتہوہیہکی زیندو نیشانداوہو دیارہ ٹہوگہلہ ہہر ماوہو ہہر دہشمینتی و بہخودا دی و لک و پوپ پتر دہردہ کاورہ شہباو کرتیوہ و باگہر، ناتوانتی لہ بنی بہینتی.



بهلام ندهگر زوبانه که می زه بون بوه و بهره و کزی و سیسی ده چنی، خویا ده کاره گهزی  
ره گهزایه تی نهوگه له له وشک بونداو، هه ربا یه کی توژیک به هیزی لی هه لکات، قرچه ده کاو  
به لادا دی و ده شکیندری و ده کریته ئیزنگی ته ندورو ده بنه خو له که وهی به ربا.

گه لی خاوه ن تاریخ و زمان پاریزراو، نه گه ر توشی توشیش بی و نه خوشیش که وی و  
بکه وی، به هیج ناوا مهرگ تخونی ناکه وی و به هیج تینیک به یه کجاری ناتویته وه و له هه ل و  
ده رفه تی دیسان سه ره له جی هه لدینیته وه و ژنو به خودا دیته وه.

گه لی عاره ب پینسه دسالی له ژیر ترکاندا ده نالی؛ بهلام هه رسیبه ری شومی کونده بوی  
داگیر که رانی له سه ره وهی، چونکه تاریخ و زمانی پاریزراو، وه ک لی نه قه و مایی وابو.  
ته نانه ت ده توانین بیزین نه مر و سه دقات له داگیر که ره که ی دو یکه ی به هیز تره. جا نیستا کی که  
عه ره بمان به نمونه ی ویژه و میژوی پارازتوی له بنه نه ها تو هینایه وه، با له ممر زوانه که شیوه  
توژیک بدوین.

— نه گه ر نه زانین و ئیزین زوانی عه ره و زور پته وه و زور پان و پوزو زه نگینه و بو هه رشتی  
چه ندناوی سه ره به خوی هه یه و هه رگیز بو که رسته ی نوسین به ره وانی له سه ره هیج په کی  
ناکه وی، له چه رایه؟

— له پاش په یابونی قورعان، له هه ر ده ورو زه مانیکا، چه ندین زانای زمان پاراوی  
عه ره ب دوست، کالا و بالا و زه نگالیان لی دا پینچاوه وه ریکه وتون و ویکه وتون؛ هیج مه لبه ندو  
ناوچه یان نه پارازتوه. سه ریان له هه مو باژیر و دیهات و روتنه و لیز و گوژو کیف و که ژو مله و  
که ل و زورگه ن و هوژو شکیر و شکفت و ناویژه و بهژی ولاتی عاره بان داوه. شار به شار و تاخ  
به تاخ و گوند به گوندو هو به به هو به گه راون. چینه کانی شاری و مه لا، گوندی و فه لا، ره وه ند،  
ریوان، خوی مال، میوان، چوله رست و شوانه و یله و منالو مه زنیان دواندوه. چه نه چه ن و شه ره  
جوینیان ده گه ل پیاوه پیره کان و پیره که کانیا ن کردوه. گوئی یان له چه ر و کفانان و بهیت و  
بالوره زانان و گالته بیژی خوشده م و راویژ گرتوه. هه رچی له ده میان ده رچه، له هه وا  
قوژتویانه سه و. له وگش په ریزه به ریزه ی به ریزه وهی هه مه تومه و هه مه تامه ی له رواله ئا لیکتر  
جوداو له ناوه رو کدا په ک و اتا، وه ک هوشه چین، و شه چین بون. سه وه و جوړک و خورج و تیر و  
هه گبه و تورین و کو لوانه و بهرو باوه ش و به ریک و کوش و ساکه لیان لی هه لا خنیوه.  
به نیخه نیخ کیشاویانه ته جی خه رمان؛ وه ک خو بانیک له سه ره یه کیان هه لچنیوه و به رانسته  
کو تاویانه، به شه ن و که ویان کردوه، به ربا و گیژه ویان کردوه، به بی نه وهی به هیج ناوا ناوی  
هوژو تیره کانی خاوه نی شیوه زمانی تاییه تی به خو یان بیری، به تی کرایه ی به ناوی زوانی  
عه ره ب له سه ره قاقه ز نوسیویانه و ریزکراوه. ده به رگه په راو گیراوه و هه لگیراوه. به ره به ره و  
چین له دو چین په ره یان به م کاره داوه. چاره ده گه ل جارو سال به سال و شه گه ل تازه داها توی، یان

له بیر چوی سهر خراوه. وائستا بویته المنجد که ههر ده بی بجیه سه یرو ته ماشایه. ده لئی بوکی تاقانه ی ده وله مندانه و به خشل و زه مبه ر خه ملاوه.

سا نه گهر بیستت که وشتر به عاره بی سهد ناوی ههس و ناوی شیر له سه تومه تیش تیپه ر نه کات، ته نانه ت مام گورگ و ریویش ههر یه ک خیوی چه ندنیوی جودا جودایه، لات وانه بی ههر عه ره بی تو توشی بیت، نه م ناوانه گش ده زانی. بو نمونه ناوی شیر له ناو عاره بی نه خوینده واری عیراقی سه بع نه بی چیترنیه. تو هه زار سال لایان بیژه: نه سه د، حه دیده ر، له یث، هه یصهر، صارم، ضرغام، ضه یغهم، نه ههام، قه سه وه ره، هوزه بر، ههر تم، هه تره ک، نوسامه، غضنفر، ده ریاس، ههر ماس، غادی، زه نه بر، فه رناس، ههر راس، ههر یت، نه بوخومه بیس، یوشییل و ده یان شیله و بیله ی تریش — که له قهم و کونیه و ناون بو تا غارونه له ی جه نگه ل — واده زانن تو بریشکان داده کروژی و نازانن ناوی شیر ده به ی تا بترسن.

مندال و ژنه به غدایی به حوشتری خزمی خویان نیژن نه بو حه لگل جایف (ده م بو گه نیوا). لا گه بیس پی نهوشن بعیر، وه ما که شی نه لین ناگه. ههر ناویکی دیکه ی وشتر له سه د له قهم و ناوه که ی — که له کتبیاندا ده نوسرین — له لای عاره بی ده شته کی له خویندن دوری عیراقی بدرکینی واده زانی به یتی بله ی بو ده خوینی، ههر ته قه له سه ری وه دیت. لای ههر خاوه ن شیوازی ههر زار او یه ک له ولاتی عاره ب نشین دا وه کو عیراق، ههر ناویک و دوان بو وشتر و بو شیر هه یه وده بر یته وه. فه ره نگه نه وگش ناوانه ی که ههر یه ک و دوان و سیانی سه ره به شیوه ی هوزو که رکیکی تاییه تی و شیوه جباواز له یه کترن، ده هامیزی خوی گر توه و به لگه ی ههرمانی عاره بی به پاوانی زمانه که ی به نامانه ت راگر توه.

من عه ره بم بو نمونه هینایه وه؛ هه مو گه لانی سه رزه وی — جگه له خومانی کلؤل — نه م کاره یان نه انجام داوه. نیستاش هه روا ده یکیشن و تابیشی کیشن له دوی دیت. له ههر چه رخ و خولیکی نوی، که رسته ی به ره م، چه کی شه ر، به رگ و شمه ک، خده و نه ریت، دینه گورین. باوی کونه له ناو ده چن و ناوه کانیشیان گوم ده بن. مدگین له قاقه ز نوسرابی و بو به ری تازه و ناینده هه لگیرابی و نه فه وتابی. که به ناشکوری خوا نه بی! تیعه له بهر بی فه ره نگه ی، هه زاران و هه زاران و شه ی ره نگین و به نرخ و خویش و سه نگینمان ده گه ل گورانی زه مانه، له دهس داوه، چونکه بو مان نه نوسراوه. جا وه ک ده لین زه ره له نیوه ش وه گه ری ههر قازانجه، له م تاخر توخر یانه دا، چه ند پیاویکی قوچاغ و زیت، قول و زه ندیان هه له مالیوه و ههر که سه له مه لیه ندی خوی ویکه وتوه؛ و شه دانی شیوه زمانی خوی نوسیوه. زور له وانه به رامبه ر به یویستی روو، هه لویستی باری زیان و ده م به ستنی به ره له ستان، سه ره رای خو هه لقرچان و ماته دانیان له قاپیلکی ته نگ و ته سکی ناوچه و مه لیه ندی خویاندا هاتون مانای

وشه کوردیه کانی خو یان به عاره بی یان فارسی لیداره تهوه، یان به هه رکان. هه ر کوردیکی بو وشه یه که له فهره ننگه که یه بگه زئی وه وه لوه دای شوین مانا که یه بی، گه ره که فارسی یان عاره بی باش بزانی، تا بزانی واتای ویزه ی مه بهستی خو ی لئی وه دوزئی. شیخ محه ممه دی خال نه بی، که بو یه که م جار له میزو، فهره ننگی کوردی به کوردی بو نویسوین. به چاویکی زانا یانه وه کوردانه ی پاک و بو کورد دل سو زو سینه چاک، سه یری هه مو شیوه کانی ناو کورده واری کورده؛ شه ره زاراهه ی بوتانی و سوله یمانی و نه رده لانی و مو کوریانی و هه ورامانی وه لاناوه. هه مو وشه یه کی کوردی — هه ره ینده په یدای کرد بی — به جگه رگوشه داناوه له فهره ننگه هیزا که یدا جیگه ی داوه و له راستی دا دادی داوه.

نه گه ر سه یدایی جهه رگه رخون، یان سه یدا گیومو کوریانی، نان زانای هه ره بلیمه ت نایه توللا کوردستانی، له مر ریگه دا زور ماندوبون. نه رکی زور دزواریان داوه و نه شی کورد سو پاسیان بکات؛ مال مه هه قه کاری هه مو انیان گش له گش، له به رانبه ر نه رکه و کاری شیخی خالدا نه ستیر کن له چاو زربیار.

هه روه که جهه وه هری فارابی (؟ — ۱۰۰۵ م) بو یه که م جار فهره ننگی بو عه ره ب نویسی و به صحاح ناوبانگی ده رچو، چغانی کونه ئیرانی خه لکی لاهور (۱۱۸۱-۱۲۵۲ م) مو ره وچینی له سه ر داناو، ئیبنومه نظور (۱۲۳۲-۱۳۱۳ م) داره رای کورده وه لاشی هاو یسته سه ری. قوره بان و گله بان و باگردان له سه رگیرانی به رفه یروزا بادی که وت (۱۳۲۹-۱۴۱۴ م)، قاموسی لئی هاته به ره م. ئیستاش رائد و المنجد نومای پر نه خش و نیگار و کاشی کاری نه و کوشکه که ونارا یه یه که جهه وه هری هونه ری لئی ده کار کردو بناغدی وا پته و دارشت که تا روی سه لا له به لای هه ردو عاسمانان به دوره و چاوی نیش کاری لئی ناکات؛ فهره ننگه که ی شیخی خالیش، بو چینی ئیستاو دواروژی، وه چه و به ره ی کورده واری، نه و خیمه یه که به قور قوشم دارژاوه؛ هه رچه ندی ده سکاری بکری و چینه ی دیکه ی وه سه ربخری، هه ر هه لده گری. زور سو پاس بو ماموستای خال، نه رکه هه ره دزواره که ی له کول چینی وشه چینی نوکه و دواروژ کردوتهوه، له مه یدانی کئی به رکیی وشه واناندا بی سو، گروی بر دوتهوه. خودا دهس به عه مری بگری، تا ده ورو عه یامیکی زور، بو خزمه ت به کوردی خزمی دوره نازو لانه وازو به له نگازی، وا زو نه مری.

## چون له فەرهنګ به هره ته بهین؟

هر فەرهنګیک یان نه گهر کوردانه بیژین، وشه دانیک بو هر زمانیک دانرابی، بویه نابی و—  
قه تیش نه بوه — خوینده واران وه ک پرتوکی سره گهرمکه یان بو هوینبونی سیوات و  
مه بهستی زانستی و هونهر، یان وه کو چیروک و دیروک تماشای کهن. مه کوی و شان ته نیاو ته نیا  
بو دومه بهستان به که لکه:

۱- نهو خوینده ی به زمانی هاو زمانان و کهس و کار و خزمانی خوی نوسراوویه که وده خوینی،  
جارچار توشی وشه ی وادیت که له و بهر، وه بهر گوچکه کی نه که وتوه و مانا که ی لی  
بهر پیواره؛ په نا ده بانه بهر فەرهنګ، ده یدوژی و ده یدوژیته وه. نیتر لیکي ده نیته وه و به  
رفحه ی ده سپریته وه.

۲- هاناو کومه گی ویزه رو نوسه رانه که وشه هاو مانا کانی شیوه کانی جودا جودای زمانه که ی  
له فەرهنګ بینیته ده ری و بهرانه به به کیان دانی و گشتیان له بهر به کتر رانی. کام وشه بو  
نوسینه که ی یا بو شاعر هویننه که ی له باره و له سهرزار سوکه و له بهر چاو قشت و  
خوشکو که و له گوچکه کی گوه داره وانه، هه لیزیری و له وشه ی زلحورت و قه به و گرنی و  
زبر و زور و به کلوی خوی ده یزانی و از بهینتی و ژیکه له که ی له جی دانی. ناشی شهره گره که  
بکاو پی دابگری که هر چونکه خوی له دایکی نه بیستوه و نه کی خوشی  
نه ویستوه، کوردی نیه و گره که قت بگری و لادری و بو کایه له سهری نه کری. سوربون  
له سهر هه لقرچانی شاعر و به خشان هر به شیوه ی ته نیا مه لبه ندیکي بهر ته نگ، هه رچه نگ  
نوسه زوریش زوری بوخوی بینی و بنه قینتی و خوی راژنی و بوی رامینتی و سهر به نیتوک  
هه لکرینی و چاو به موله ق بوه ستینتی، نه و کراهی بهرهمی دینتی هیند نه گریس و هه ل و  
بی شو و ته خته ته سک و بی بو ده بی له سهره وه شانگر نابی و له ژیره وهش — بیلاته زی —  
عه ده بی پی دانا پوشری. بو نمونه نه گهر مو کوری و سورانی به بی ناو نیتن «وشکانی»،  
بوچی «بهژ» که کرمانجی به جواتر نیه؟

له بیرمه جاری هاو کاری قیت و زیت و له باری چاویلکه له چاو، به نیو خوی کوشیک شاده و  
بروانامه ی خوینده واری پله ی ژور و زوریش گهرمی کوردایه تی، ته وس و توانجی ده  
مهم وزینه که م ده گرت که بوچی «بیته» ت نوسیوه و نده زانیوه شیوی هه لیر ناره وانه؟!  
عه رزم کرد چونم نوسبیا ره و اتر بو؟ فهرموی نه هوا «بیته وانتی» بو بایه ت که شیوه ی  
سلیومانی به!

وه ناشکوری خودا نه وی تم نه خوشینه گرانه؛ له مه اباد، سوله یمانی، لای هیندیکیش  
نوسه رانی بادینانی له ته شه نا کرد نایه. نه گهر زور و چاری نه که یین، له شه ره شارو شه ره تاخ  
دهس بهر نه ده یین، تم شه ره شاخه ویل نه که یین؟ ده بی — خوا به ورژه نه کا — نه وه ندو کو که

زمانه‌ش که له چوار په لان گوئی ساغه و تاهیکي پيوه نه ماوه، له ناخی تاخدا بنیژین و نه لقاتیحای به عه‌ره بی بو دابده یین.

### دوستی نه‌زان به لای خوابه

ده لاین مه‌یمون خوئی زور جوان بو نه‌مجار خور و که‌شی لی‌هات. سه‌ره‌زای په‌رژو بلاوی و بی کلاویمان، له‌مه‌ر فله‌ه‌نگ و زمان و هه‌مو عاشته‌بایه‌کی تر، به‌تازه‌گی چینیک منالی ریش‌سپی و پیری به‌لانک و ده‌سرازه، به‌ناوی کوردایه‌تی توخ، له‌زمانه به‌سته‌زمانه‌که‌ی وا لاوازو په‌زه‌وازه و بی خودانمان بونه‌میمل، قل به‌قل و چل به‌چلی زور به‌وردی ده‌پشکنن، هه‌ر وشه‌یه‌ک بونی عاره‌بیه‌کی کونی یان فارسیه‌کی مردوی هه‌زارساله‌ی لی‌پیت، نه‌وزانا کورد په‌روه‌رانه‌ی بی شیت‌ده‌بن. وه‌ک دزیکیان له‌ناو کادین دا‌گر تیی، دوژمنی رای‌ثی‌عانت بی، چه‌ی پی‌ده‌کن! هه‌روا چه‌قویه‌و لی‌ده‌سوین، ده‌یده‌نه به‌ریلاو جوین؛ کاریکی به‌سه‌ر ده‌هینن دویم به‌ژنتی خوئی نه‌کرد بی. ناو‌روی و یژه‌ری وشه‌که‌ش به‌مه‌ره‌دی کاو‌رای پیوا‌زروش نه‌وه‌ن! مه‌لی قه‌لم! بیژه‌پینوس. مه‌یژه‌کاغه‌زا بوشه‌تینوس. نه‌بیژده‌فته‌را! بلنی په‌راو.

— تیمه‌نه‌بی زوانه‌که‌مان له‌وشه‌گه‌ل بیانی و نامو هه‌لوه‌ژیرین.

— خیره‌ثی‌شاللا! ده‌ی خودا مباره‌کی کات.

— مباره‌ک و خیر و ثی‌شاللاش له‌وانه‌ن که‌ده‌بی شاربه‌ده‌ر کرین.

که‌سیش نیه‌په‌نامه‌کی ده‌گوئی یه‌کیک له‌م تازه‌بایه‌تانه‌دا بسر‌کینتی: کاکي هه‌له‌ی پرله‌په‌له! کامه‌گه‌لی هه‌ره‌زلی هه‌ره‌داراو هه‌ره‌رزگاری سه‌ره‌زوی گومان نه‌به‌ی زمانه‌که‌ی وشه‌ی ناموی تیدا نه‌بی؟ ئینگلیس؟ ئالمان؟ فه‌رانسه؟ روس؟ که‌ست دیون، لی‌ت پرسینون؟ تاپیت بلین له‌سه‌تا چه‌ندی زمانیان له‌یه‌کتری خواستو‌ته‌وه؟ له‌ریزه‌زمانه‌کانی ئوردی، ده‌ری، فارسی و به‌نگالی شاره‌زای؟ ترکی نه‌ستمول ده‌زانی؟ که‌تا ملان له‌عاره‌بی ناخنیاون. ره‌نگه‌مه‌به‌ستت زمانی عه‌ره‌بان بی؟ داخی‌گران که‌عاره‌بیش وه‌ک پیداویسته‌نازانی، تا‌بزانی نه‌و زمانی وا‌پان و پوزو به‌ریلاو که‌هه‌زارو چوارسه‌دساله‌پینسه‌دمیلیون موسولمان خزمه‌تی ده‌کا، به‌هه‌زاران وشه‌ی ناموی له‌ناو خویدا په‌نا‌داوه. ته‌نانه‌ت قورعانی پیر‌وز — که‌له‌پاکي و ره‌وانی دا‌موجیزاته — ده‌یان وشه‌ی نه‌ژاد رومی، سانسکریتی، په‌هله‌وی، یونانی، کوردی و نارامی کونی تیدا‌یه؛ وه‌کو: برهان، دین، ملکوت، طوبی، رضوان، فردوس، اراثک، زرابی، نمارق، کافور، کأس، قواریر، زنجبیل، سندس، استبرق، مائده، رزق، زخرف، سراج،



صراط، قسطاس، رهبان، داب، بیه، کنز، سراویل، دراهم، بخس، آمد، آید، صدقات، قطعیر، اصنام، جناح، سُخط، برزخ، جحیم، تنور، زبانیه، جهنم، زمهریر، صرصر، شواظ، شنار، قمطیر، غساق، ضنک، شیئ، کهل، کھف، دلو، یم و سراب و هی تریش.

خو نه خوازا کتیبه کانی عاره بی و عاره بی بهدم ناخافتن، هزاران وشه ی نینگلیسی و فهرانسی و هیندی و ئیتالی و یونانی و تورکی و فارسی و کوردی تی خزاوه نهوا ده شبینین که هیچیک لهو گه لانه ی وشه گه لی بیگانه یان له ناو خودا هیشتوتوه هیچ زهره ریک وه عه مر و مالیان نه که وتوه و عاسمان کو له که ی نویستوه و سه ربه خوبی هیچ کامیکیان نه که وتوته بهر بفهوه.

پسپورانی زمان زانی لهو بر وایه ن به شیکی زور له وشه گه لی لاهه کی که تیکه ل به زمانیک بوه و زور له هه واری تازه ی دا ماوه توه و نه خوینده واری میواندار فیری بوه و له سه ر زارو زمان خوش تی، نابیی هیچ دهستی لی بدری و ناشی هه رگیز وه لا بری؛ نهوه تازه بوته ملکوه به که لک دی و خزمه تکاری بی موجه یه. پیشونانیش فهرمو یانه: «نوکه ری بی مزه و خه لات، تانجی سه ری ناغایه تی». بونونه تو به شوانیک، ره وه ندیک که هه رنه زانی خویندن به ری به کو تی وه یه، قه لیم بیژی دزانی مه به ست چیه؛ به لام بیزه پینوس، داخوا، لیت ناپرسی پینوس چیه؟ تو بو نهوه حالی بکه ی ده بی بیژی نیازم له پینوس قه لیمه. واتا تو ده بی کوردیه که ی به سندی خو ت ته رجه مه که ی تا خاوه نی زمانی ره سه ن که چینی نه خوینده واره تی بگا. نه ویش به چی؟ به و وشه یه کی که لات وایه عاره بی به ده بی له کوردی ده ربکری!

هزاران وشه ی وه که قه لیم، که به دوزین و پیشکین خزمی عه ره بن یان عه جه م، وا له ناو کوردا بونه مال که هه مو کات به سه ر ده م و زارانه وه ن و بی نه وان زوانه که مان بی بو ده بی. کام کوردی نه خوینده وار هه س دوکان و قه باله و مال و حال و بال و قه دوم و خال و نیش و عه مه له و عه نبال و عه تال، به تال، قه ساب و چه رچی و به قال و قفل و صندوق، خه لک و مه خلوق، شه ربه و شه ربه ت، شلوق، زه حمه ت، مه لا و مناره و میعراب و خودبه و رکات و زه کات و سه رفتره و خه رج و به رات و، جبه و عابا و فه قی و ته لاق، ئیسقات، خیر و فه رز، نه غدو قه رز؛ جو معه و جه مات، کفن، دفن، نه لحه د، وه فات، شیخ و نو بال و جر جال و خه لیفه و زیکر و تالیله و مریدو

۱- به لگی راستی تم مه به سته له م کتیبانه ی ژرودا ده ست ده که ون:

المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، لأبی منصور الجوالیقی (۴۶۶ - ۵۳۹) کوچی، چاپی میصر.

الالفاظ الفارسیه المعربه، تألیف آدی شیر، ۱۹۰۸ زاینی، چاپی بیروت.

المنجد.



تریدو سو فی و جه زمه و خه تم و ته زیج و ئیشیای یایراخ و سوا لکهر و عه زره ت و دو عا و روحم و  
 حه لامه ت و غه زه ب، حه شر و قیامه ت و توبه و شفاه ت نه زانی چین؟ له و لاشه وه هیچی تریش  
 شک پی نابه ن که له جیگای نه مانه و هه زارانی تر له م بابه تانه یان دانین. به لئی کاکه نه و گفتانه ی  
 به هاسانی نه خوینده وارانی تی ده گهن و له ناو خو یاندا ده یان لین، هه زار ساله بو گنه کوردو  
 هه زار سالی لوت هه لکه ی و قول هه لمالی و خو له هه زار به ردو دارده ی، له کوردی ناشورینه وه  
 نه وانه ش وه ک سهیده کانمان له خو مان و هین خو مانن. به لام هیندیک وشه ی واش هه ن،  
 کو لکه مه لا و سوینکه که شکی نور و یاجوی هیج فی نه بوی خو پفده ری شات و شوتکه ر، بو  
 سوا غدانی شهرم و شوره یی نه زانی، قسه ی عاره بی ره ق و ته قی حه له ق مه له ق، رسته ی  
 ئینگلیسی و فه رانسی به نازو فینگه و مینگه وه کاویژ ده کهن، سه ری خه لکیان پی گیزده کهن؛  
 گوایه به خه یالی خو یان، خو یان له ریزی بو ره پیایگ هه لداویرن. به راستی نه مانه به لان،  
 به راستی زمانه که مان ده شیوینن. ده بی بو تر و کوردنی نه م جو ره زبل و زالانه تی بکو شین.  
 کوشینیکی زانایانه. نه گه ر بو پال پیوه نان و رامالینی نه م چه ند ره زا گرانانه ش پیودانیکی  
 زانایانه ره چاو نه کری — وه کو ئیستا به په ت پساوی ده چته ری — نه وسا هه رکه س دو پیت و  
 له تیکی زانی، خو مان لی بکاته مام هو رتک، له وانیه هه زار ره حه مت بو خوینتاله قه دیمه کان  
 به ری بکه ین.

گه ره ک له هه مو شیوه کان زمان زانانی له زه بر له ده وری یه ک کو ببینه وه و کوژ بیهستن. یه که  
 یه که نه و وشانه ی که لای نه خوینده وارانمان بیگانه ن و تیان ناگهن، بزار بکه ن؛ وشه ی هاسانی  
 خو مالی له جی دانین. نه و جار نه و تازه بزارده ش له بهر تا بو ره ی ره مه کی رانین و پرسپان  
 پی بکه ن که ناخو په سنده یانا؟ هه رگا زور به ده نگه دایه، نه وی ده می رایگه یینن که فلانه  
 وشه ی کرمانجی، له شوین فیسار وشه ی فشی ئیسک قورس و ره زا گران ده کار بینن.

وه که ده شرانین هه تا ناوها بی خودانین، ناتوانین نه م کاره بکه ین، دل چه په لان لی ناگه رین  
 به یه ک بگه ین و تیگ بگه ین. چاک هه روایه له ناچاری تا هه ل و ده رفه ت ده ره خستی،  
 به هه زاریمان بچارین و هه ولیده ین نه وی بو مان له با پیران به که له پور ماوه ته وه — تا لیمان  
 نه ته واهه ته وه — که م و زور و مور و بو ری، جسن و ره سه ن و ناره سه ن، هه رچی کوردی  
 نه خوینده وار فی ری بو وه ده یان زانی، خر و پری کو که یینه وه بو روژی خو ی: بو نه و روژه ش خوا  
 که ریمه.

## من و فەرھەنگ؟

زۆر دەمێک بو بە ئاوات بوم، وشەدانیک هەڵدورم و زوانی کوردی کوکەمەووە و بیکەمە نوشتە ی سەردلەم. بەلام چەندەم دیناوە دەبرد، سەرەودەرەم دەرنەدە کردکە چون چوونی شان بدەمە بەر ئەم ئەرکە. ئەو لەمپەرانی لە بەرمن، بۆمن هەبھاتە راھیی بن:

۱- مەودام نێە سەری سەوداییم هەلگرم، بەشوین یارا بێمە عەودال، بو هەموسوچ و قوژنی ولانە کەم سەفەر بکەم. گوندبە گوندو دوندبە دوندو دەشت و بناو کەنارانی بو بگەریم. لە ئاران و لە هەواران، لە هەرشوینی چەند شوئی شوینی بگرم. لە پرسیاران شەرمی نە کەم و نە ترسم، بێرسم و پەرسف لەم و لەو بژنەوم و گورجی لە ئالا بئەوم و بێنوسمەووە.

۲- دارژتن و خال و میل رشتنی فەرھەنگ بەتە کوزی، دروینە نێە شەنەش، ئاردیژانە و گیان کێشانە. ناو لەدوی ناو، پیت لەشوین پیت، بەشوین یە کدا جەلە کردن، هەروشە بەک لەشوینی خویدا هاوردن، لەجیھانی ژبیری ئەم رۆژگارە دا، زانستی پرتان و پویەو لە دانسگا وانە یەکی سەر بە خوێە. من و خویندنی دانسگا؟ و رچ و عەبا؟! هەبھوی دەوی. منی هەژاری ژبان تال، وا لەخویندندا کرچ و کال، چون دەم بو ئەم بئە بەرم؟

۳- فەرھەنگ دانان — بام لە زانیاریشەو بەی — کاری یە کێک و دوان نێە؛ گەرە ک زۆر و زە بەند پیاوی دەمپاراوی پسپۆز لە زمانەوانیدا و ناگا لە زۆر شیوێ جۆر جۆر، لەمەر نامرازو کەرستە تەیارو ساز، ژوانگە یە گیان بو دا بیری و رۆزبەرۆژ لیک کو بێتەووە و جگە لە فەرھەنگ دارژتن هیچ کاریکی تریان نەیی. منی هەژاری ئاوارە ی لەش بە باری تەنیا بالی شوو خەوزراو لەشوین جی خەو، رۆژ هیز براو بو نانی شوو، سیوات واکەم، قورتم و اجەم، بچم دەس لە کاری وادەم؟ و شتر و بلویرلی دانەو ئەوم بە پەندی زەمانە.

ورده و رده تەمەرزویی منالیه کەم کول و کوی دادە مرکاوە تا یە کجاری ژبەموکەشی کوژاوەو بوبە خوڵەمیشی ساردو بە فەرەراموشیانم ئەسپارد. کەچی دیسان جاروبارە، ترک گوتهنی هاردان بێر، لە قوژنی قوری دلی شیت و شوری ئەویندارم، ورتەورتو کورکە کورکی دەهاتە گویم. عارەب ئیزی: هەرچی هەموی دەسناکەفی، واز لە هەموی ناهیندري؛ تو له سونگە ی دەر بە دەری و چەرەمە سەری چەندین سالە، لە ناو خاوەن شیوێ کانی ناو دەشتایی و کێو کانی ناو کورده و اریدا ژباوی؛ فەقیلە بوی لە موکوریان، هیندت بونان چینیەووە و راتوێ فەقی ئەم مال و ئەومال کردووە سە ی هیچ دەرکێک پیت ناوهری؛ لە دەس زەبری دەم و دەزگای شای ئیران پەرە وازە بوی بو کوردستانی بەر دەست و داگیر کرایی عیراق چوی؛ لە سایە ی نە داریتەووە دەگەل خیلی هەژار اندا بەشوین ناندا مال پشکنی ئەویشت کرد؛ پولیسی عارەب راوی نای، لە ناو کوردی شیوێ کرمانجی بەستاوتی؛ زور جار بەتال کەمجار پالە، دەپاز دە سال دەگەل پشمرگە ی کوردستان لە هەموشیووە

زاراوه، به بندهن و که ژو چیاو شیوه لهی کوردستانه وه هاوینکه و هاوسه نگر ژیاوی. به کجار زورت وشه ی کوردی همه جوره به لا گویدا تی پرتیوه. زوریشت له ریی متالا و خویندنه وه ی نوسراوی کوردی به چاودیوه! تو هیچ نه وی تم که مانه ی ده یان زانی بیان نوسه وه؛ هرچی بی له هیچ باشتره. ده ی وهره سنگل له خوده و هیلک لهو کوډه بکیله. نه وه خوایه به شکه پیانگی له تو به برشت وزانتر، تم تو زه روشاندنه ی تو هانه ی بدات. به جوتی کوتان شوی بکا و تومی باشی لی بیجینی.

تم فەرما یشتانه ی دلّم هەر له لاهه یال پلا بو. ده مگوت نه وا گر یمان کرد به دلّم کردی، نه و که مهش که خوم ده مزانی نوسیمه وه؛ له کوئی دانیم؟ له ده لاقه؟ مالّم هه یه تاده لاقه ی بو کرابی؟ هه تا که نگئی؟ هه تا روزی زرته بو زیکی بیگانه ی قوله چوماغی داگیر کر، بیته سدری و به نارزه و شه مجده کم بو پیوه نی و به حیلکه وه دهستی له بدر گدرمه کا؟ نه ویش وه که چند به رهمی نوسراوی پیشوم — که تالان کران و سوتان — لیم بیته کول و جفار؟ نه وا نه سو زیاو بو ز نه کرا، کئی زیم نه دا چایی بکه م؟ ریگه یان دا؟ مزه ی چلایی له کوئی بینم؟ چونی بلا و بکه مه وه؟ کئی کا به کلاوم ده پیوی؟

نه خیر نه ی دل! گهره که تم ناوا تهشت وه کو زور ناواتی دیکهت به ریه بن گل.

له ۱۹۷۵ دا که شورشی رزگاریخوا زمان بوژی خواردو جاری ناش به تالیان کیشا، به دلیری و به سهرشوزی به ره و ئیران شوربوینه وه و بومه په ناهنده پیره ی بی جیره ی نان له سهر خودا. به ره و تاران هه لیانداشتم، تا له که ره ج گیر سامه وه. بوخوم خاوه ن ورگ و ده م، منالی نانخورشیم بون. نه بو بو ژیاوی روزانه م هه وئی بده م. له ناو پسولیکا نویسم: من کوردیکی ناواری دنیا گه زیده و نیمچه گورگی بالان دیدم. زوانی زگماکم کوردی به و عاره بی و فارسیش ده زانم، له زوانی نازه ریشدا که متاکورتیک قرته قرتیکم بی ده کری؛ کئی به نانه زگ ده مگری و ده کارم کات؟ وه ناو شاری تاران که وتم، تالفه ریزی گه لیک ده رگایانم کوتا، کهس نه یوت کئی؟ له نا کامی تم همه و گه رو خوله م دا، روزی لوتم توشی لوتی سهرگریری چاپا و په خشی دانشگا بو؛ پسوله بورم نامشتی، فهرموی: نه گه تو قانونی ئینوسینام بو وهر بگیزیه سهر فارسی، فارسی فهرهنگی عه میدم بو وهر بگیزیه سهر کوردی، نه گه ر نه ویشتم ته واو کرد فهرهنگیکی کوردی به فارسیم بو نویسی، وه ده کم نه شته کت پی بگا.

منیک که بر یارم دا بو جگه له کوردی نه نوسم، ده مگوت چرا هه تا بو مالخو پیویسته، ناشی بدری به مزگهوت، وا نانیشم لی په ریوه ته پشتی شیر. دودل ماوم؛ ده یکم خزمهت به ویژه ی گه لی خوم نیه، نایکه م نانی روزانه م چتو په یدا که م؟ چاری ناچار ملم بو مه رج راکیشا. له ئیداره یه کی میری به هه قده ستنیکی روزانه، به له قه می په ژوهیشتگر دامه زرام و شانم دایه بهر

کاره که او مالم لینا. هه وه ل پازی قانونه ئینوسینا کهم کرده فارسی. په لاسی وشه دانه که ی فارسی کور دیم هیشتا لمدار نه کرابووه، گیزه لو که یه که هه لیکرد کلاوی پاشا بابدی. پشیله ی که لدم به کولی دروشمی نالای شاهه نشا سه دخوزگه ی به فسوس ده خوارد. پشته و باهوژ کلکی خسته گه لوزه وه توژی ده کرد. سه ی له پاشه وه نه ده ژیا، له شه که تیان جوت پاشوی ده پوزی هالقاو گلاره بو، چوار په لی راکیشاو توپی.

بهره ی تازه وه سه رکه وتو وه خو که وتن، داوین و قولیان هه لمالی، به گه سکوبیل وه زیر، وه کیل، سورباش، ره شپاش، سه ردار، ژیردار، سه رکار، به رکار، هه رکه سیکی ده نکه جو په کی ده گه ل شا له سه ر ناخوژ کروشتی، یان جو ی به شا فروشتی، پاک کرده وه و رایان مالی. روانیا نه من که له تابوت نزیکترم تا له تاغوت. نه جو خوړ نه کافر وشم. خواخوایان بو داوای به شه خیریک نه کهم! گو تیان له مه و بهر چیت نه کرد، ئیسته ش بیکه. نه م کاره ی تو هیچ زه ره ری بو په ز نیه.

قسه که له ناو خو مان بی — وه ک پیم گوتن — من نه م کاره م که له بهر ناچاری ده کرد، وه کو بیگاریک ده زانی که هیچ دل م بی خوش نه بو. به قیز و بیزه وه ده مکرد. به لام دوا ی ماوه یه که دیتم نه م ورده ورده بیگار هه باره ی بهر زبو ته وه، خوانه خوایی زوری وشه ی کورده واری ده خویدا کو کردو ته وه. توژیک دلی گهرم کردم وتم شایه ت نه مه ش روژیک وه کارخوی بیت. سه رگه رمتر ده سم دایه و نه مه ی که ئیسه ده یدونن، به ره مه ی نه م بیگار هه یه<sup>۱</sup>. ره نگه گازندان هه ر بکه ن که

۱ - زور له ماموستا پارامه وه که نه وه مو نمرک و نازاره بو بیک هینانی فهره نگ وه سه رشان خو ی خسته وه، پی نه لپی بیگار، وه کو نه بیبستی و ابو. خوداش هه لنگری خوینه ری هیزا نه زانی که به راستی کاریک ماموستا هه ژار له بابت نه وکتیبه وه کردویه، مه گهر بیته فیلم و به چاو بیبستی ده نا قهت له نوسین نایه ت.

جاریک ته له فونم لیکرد، جوان قسه ی پی نه ده کراو باش له فهرمایشه کانی نه ده گه شتم؛ پرسیم: قوریان نه خو شیه که ت سه ری هه لداوه ته وه؟ فهرموی: نا، به لام دوروزه نه نوستوم و نا نه و به شه له کاره که (کاری فهره نگ) ته واونه که م و بوتی نه نیرم، خه وم لی ناکه وی.

فهره نگیک کوردی به ترکی نه سته مبولی که به لاتین نوسرا بوه وه، ده ستی که وتیو؛ باش له نه سته مبولیه که نه ده گه شت. نه مجار فهره نگیک ترکی نه سته مبولی به فارسی هینا بو، یه که به یه که مانای وشه ترکیه کانی به فارسی ده دوزیه وه تا مانای دیره ترکیه که ی بو ده رده که وت و به م جوړه تا قه وشه یه که کوردی ده دیته وه. که وا بو دیتنه وه ی وشه یه که کوردی لای که م سه عاتیک خه ریک ده بو.

شه ویک له بهر کاری زورو شه که تی و بی خه وی حالی تیک چو بو؛ له بیمارستان چه نددوکتور که دیتیان، کو تیان ده بی قهت خو ی ماندونه کاو شه و روژ له شه ش سه عات زیاتر نه نوی و هه شت سه عات بنوی. به لام نه گهر هاته وه مال، زور شه وان تا بدیانی وه خه بهر ده بوو کاری ده کرد، هه رچه ندیش

بُوچه تُویش هەر وه شوین ئهوانه‌دا چوی که خوت گله‌ییت لئی کردون. چما به عاره‌وی و فارسی فه‌ره‌ه‌نگ‌مان بو ئه‌نوسین؟! سه‌رکونه‌ی ئیوه‌م قه‌ویله، به‌لام چی بکه‌م ناعیلاجی گه‌لیک ئیشان به‌پیاو‌ده‌ کا<sup>۲</sup> به‌هومیدم ئه‌وه‌که‌سانه‌ی له‌ دوا‌رو‌زا فه‌ره‌ه‌نگی کوردی به‌کوردی و ته‌کوزو ری‌ک‌تر ده‌نوسن، له‌م کاره‌ ته‌به‌گه‌ی منیش، که‌م و بی‌شیک سودو به‌هره‌ هه‌لک‌رین. خودایاری.

ده‌پا‌زاینه‌وه‌ گوی ئه‌ده‌دا. له‌ناکام‌دا سویندم بوی خوارد نه‌گه‌ر شه‌وان لای که‌م چوارسه‌عات نه‌توی، کاره‌ که‌ به‌جی دێلم.

خوینه‌ری به‌ری‌زا له‌و چه‌ندسه‌اله‌دا که‌ ماموستا شانی داوته‌ به‌رکاری فه‌ره‌ه‌نگ، له‌م چه‌شنه‌ خو‌ماندو‌کردن و له‌ خه‌وو خواردن بو‌ردن له‌به‌ر کاری زور، که‌م‌نه‌بوه‌ بگه‌ره‌ زورتر هه‌روای کرده؛ جاخوت ده‌که‌مه‌ قاضی به‌وه‌ ده‌بی بلیی بیگار؟!

۲ - لیره‌شدا ناعیلاج ده‌بی ئه‌وه‌ بی‌زین خوا‌و‌زاسان هه‌وه‌ل جار قه‌ول و قه‌رارمان له‌سروش، پیک‌هینانی فه‌ره‌ه‌نگی‌کی کوردی به‌کوردی بو. به‌لام له‌کو‌بو‌نه‌وه‌یه‌که‌دا پیشنیار کرا نه‌گه‌ر دیری فارسیشی لئی زیادکه‌بن، قازانجی زورتر ده‌بی؛ ئه‌وا هاتو کوردیک هه‌بو نه‌ له‌ وشه‌که‌ تی گه‌بشت نه‌له‌ شه‌رحه‌ کوردیه‌که‌ی، با به‌ فارسیش بوی مانای که‌ین، به‌لکو‌ تی بگا. که‌ له‌ تیران زورتر له‌ کوردان — به‌ناشو‌کری نه‌بی — فارسی له‌ کوردی باشتر ده‌زانن و بگه‌ره‌ کوردی هه‌ر نازانن. هه‌روه‌ها ده‌بی فارس‌زمانی یا فارسی‌زانی وشه‌یه‌ک کوردی بیسی و بیه‌وی مانا‌که‌ی بزانی، بو ئه‌وتاقه‌ش بی که‌لک‌ نیه.

له‌سه‌ر ئه‌و پیشنیاره‌ دیری فارسیش له‌فه‌ره‌ه‌نگ زیادکرا. به‌لام، «نه‌ری فلان شت و فیساره‌ وشه‌ به‌فارسی چی پی ده‌لین؟» ده‌ردیکی پی‌داین، مه‌هرسه‌!

جا که‌وا‌بو، ته‌بی بی‌زین ئه‌م فه‌ره‌ه‌نگه‌ له‌راستی‌دا کوردی به‌ کوردی به‌فارسیه‌و له‌وانه‌ی ماموستا گله‌ی لئی کردون جیا‌وازه‌ - محمدماجد مردوخ روحانی



## شیوهی نوسین

وشه‌ی کوردی ئەم فەرھەنگە بەوشیوێ خەتە نوسراوە کە ئیستا لەناومان باوە؛ سەر و ژێر و بۆرەکانی بەم ئاواوەن:

۵ - لەجیاتی سەری بەپیتەوێ نەلکاو. وەك: برّەو.

۶ - سەری بەپیتەوێ نوساو. وەك: سەر.

۷ - بەری سانایی و بێ گری. وەك: کوردو، وەك: کوردەواری، وەك: هاتو، بو.

۸ - بۆری و آل. وەك: بۆر، وەك: زۆر، بۆ، بخۆ.

۹ ی، ی - لەجیاتی ژێری سانایی. وەك: کاریتە، وەك: مالی من.

۱۰ ی، ی - ژێری و آل. وەك: دیو، وەك: کێو، وەك: خوی، وەك: گوی.

۱۱ - من لێرەدا - وەکو فەرھەنگەکانی تر - بو وای قوچاو دو واوم نەنوسیوێ. بوئی

داکشویش هەوێ تر. چونکە لام وابوو زۆر زیادین. بۆنمونە وشە (وتار) ئەگەر هەر بە

یەك واو نوسرا، کێ ناخوینیتەوێ وتار؟ دەیسای بۆج (ووتارا) بنوسین؟ یاخو ئەگەر

نوسیمان (بیر) کێ دەلی ئەمە جیحێلە. هیچ نایەوێ (ببیر) بنوسین. تاک تاکە - ئەویش

بەدەگمەن - توشی هیندی وشە دەبین کە خویندەواری ساویلکە رەنگە بۆی نەچنەوێ

سەریەك. وەك دو وشە: کۆر و کۆر. کە یەكەمیان رۆلە نیرە و دوھەمیان

پشت دەرپەریوێ. من فرزەندە نیرینەكەم (کۆر) نوسیوێ؛ بۆپشت قوزیش بۆرم لەسەر بۆر

داناوێ و نوسیوێ (کۆر). لەوشوینانە ی وەك ئەوانەن - کەوێك وتیشم زۆرکەمن -

واویك و بۆرە کە ی سەری شانێ دەدەن.

۱۲ (زەنە) - یزاویك هەبە نەژێرە، نەژێر نیە. تۆزیک زمان داگرتە. وەکو وشە: کۆن، بۆن، بۆن.

ئەم بزاوێ لەخەتی لاتین دا هەبەو نیشانە ی بۆ دیار کراوێ؛ ئەلفوکیکی لاوازو کورتە بالایە

(i): BZiN, KRiN, که نیمه به کوردی نیمانه و پیوستیسه. من بو نم بزاوله کزه، زه نه (ش)م ده بهرچا و گرتوه. ده بی نموه ندهش بزاین زور بهی نم و پیتی وشانهی نم و نیوه ژیره یان ههیه له کاتی ناویته (اضافه) بونا، ژیره که خو به خو ده سوئی و نموسا زه نهی ناگه ره که بو نمونه: نه گهر بیژین (سوفی بزَن)، گهره کیه تی. به لام نه گهر نوسرا (بزنی به له کم خو شده وی)، ژیره لاوازه کهی ناوی و روت ده نوسری.

لامی لاوازوری باریک وه که لاوازوباریکدا بی هیچ هیما دینه نوسین، به لام لامی وه که به لام و زبی به کره، نموکلاوه دوفلیقانه یان له سره، که بو واوو بی ناواله نیشانماندا. پیوسته نمممش بزاین ری (ر) پیش وشه هه مو کوردیک ههر گه وره ی ده خوینته وه که و ابو وشه ی وه کو: روژ، روگه، ریواس و هی تریش پی ناوی سهر به کلاوه بن.

٢ (گیره)، که له عاره بی و فارسی دا فریه ههیه، له باتیانی پیته که دوجار ده نوسین: محمّد، محممه دده بی. چونکه بزای سهر پیتان ههر به پیت دیاری کراوه و بریه تی له هی (ه) و بی (ی) و واوه (و)، ناچار له جه له و زنجیره ی یه که له دویه کی وشه کان، بزای شمان وه کو پیتی ره سمن و سره کی دانا: بو نمونه: ره وه ز که وتوته پیش ره هه ند؛ چونکه ره هه ند به سی هی له دوی ری یه که ژمیر اوه. ههر واهوژه پیش هه ژار ده که وی؛ چونکه هه ژار به دو هی یه که به دو یه کدا دیته ژمار.

٣ ئه لف (ا)، ههر بزای هه لکشانه و ده گه ل هه مزه لیک جیا به. (نا) پیتیک و بزاییکه، وه کو: ناو، تتاتر، فوناد.

بزاییکی تریش ههیه، عه ره ب و فارس نیانه، وه که بزای: زویر (زیز)، پویل (دراو)، قوویل (دزی پهل). تورک به لاتینی خو یان، ل ده نوسن. من بو رم له سره واونوسی، خوانه خوا بی ههرگا وویکی قوچیندراو توشی بی یه کی ساکار هات، نه وده نگه ی لی بهیدا ده بیت. با ویستا پیدا بچینه وه، و له م کهرت به تده ی ژیره وه، نمونه ی بزاوله کان و خویندنه وه یان له رسته دا نیشان نه ده بن:



ول	قول	پوزو به له ك	قولت هه لكه با ته ر نه بی
ول	قول	كورت، كن	كلكه قوله ی مام ر یو ی دا
ول	قول	لای سه روی تانیشك هه لیان كه ده مالی قول و بازن	جیدار بو له سه ر جیهان بنازن
ول	قول	كور، دژ ی پهل	له قولای ی دل مه وه خوشم ده وی
ور	كور	س ی به شی كورك	دایك ی بو كنی ده كور كینی
ور	كور	زاروی نیر	كچ له كور به روحم تره
ور	كور	كویر، نهوین	تهوشن تهوله سه ن كوریبه
ور	كور	مه جلیس، مه كو	باله م شوینه كور به سه ستین
ور	كور	پشت قوز	له خه فه تان كور بو مه وه
وړ	پویل	دراو، پو ل	گش كاری وه پویل نه كری
پـ	پیر	به ته مه ن	ته ی تازه جوان پیری، كه نیفتاده م و كه وتوم
پـ	پیرار	دوسال پیش	ده ستنی به ره ده ستنی شكستم كه له ده ست چوم
ی	كنی	كام كه س	هه مور وژی له تاو هیجرانی ته مسال ته مه نای مردنی پیراره بی تو مه یگیر وه ره بو م تیکه دل م زور ته نگه كنی باشه؟ هه مو كه س ده روه و سه دره نگه
ی	بابی	باوکی	ته گه ر كوردیك قسه ی بابی نه زانی موحه ققه ق دایك ی... و، باوکی...
ی	فری	له شه قه ی بالی دا	بالداری جوانیم له لكی ناوتم هاواره له من جزو به زو نیشت و فری؟!
ی	گوئی	ته ندامی بیستن	گوئی هه لڅه هه مو ده نگی بژی و رورویه
هـ	حه سه ن	ناوه، به مانا جوان	ته م قافیه ت به سانی دلی مودده عی حه سه ن ته نگه دره نگه مه یلی به جه نگه هه لئی مه لئی
هـ	وه ره وه	بیره وه	وه ره وه به شه رتی جارن، گیان و مال م فیدات بی
هـ	مرن	مردن	مرن بمیرانی خو شه
هـ	مه زن	گه وړه	بو كور داژی خودی مه زن ه



پز به دل سو پاسی نه و خوشک و برا کوردانه ده کهم که بهم فدرهه نگهوه خو یان ماندو کرده و له یاریده دانم دریغیان نه کرده، که نه مانه ن:

خانم رضوان متوسل، پزوهشگر له ئیداره ی پزوهش ایران زمین (واحد فعالیت های فرهنگی) که پیش ناشنا بوئم له گه ل سر و ش دا، هاوکاری کردوم و تاوانوسی به لاتینی خسته نه ستو، به لام واز له لاتینه که هینرا. زوریش وشه ی زاراوه ی سنه ی خسته سهر. ماموستا هادی مرادی، سهیدای دانشگای تاران و دانشگای نازادی که ره ج، که زور وشه ی هه ورامانی خسته پال ئه م کتیه وه.

کاکه ماجد روحانی و کاکه محمود مفتی، که به راستی نه و به زری ئه رکیان خسته سهر خو یان و جگه له زه حمه تی زوریان، به زور وشه ی شاری سنه و مانای فارسی بری له وشه کان ده ستیان گرم.

کاک سید احمد سعادت، که جیاله ئه رکی پاکنوسی، گه لیک وشه ی ناوچه ی لاجان و مامه ش و هوزی پیران و هوزه کانی موکوریانی بیر خسته وه. خوینهری ده لال و هیژا!

توش نه یژی من خووم ئه یزانم ئه م به ره مه هه ژارانم کورت و که مه و بو یه نابی تیر و پاراو دل ناوی لی بخواته وه؛ له وزه و هیژی دا نیه پرسشی هه مو پرسیکت بداته وه. زوانی کوردی زور له وه ده و له مه ندره که ده ژاریکی وه کومن تاگ و تندیاو ناواره له نیشتمان و وه ک پیویسته کوردی نه زان و تهره له ولاتی بیگانه بتوانی له ده یه کیکی کوکاته وه. خه زم ده که ده مو وشه ی هه مو شیوه کانی کوردیم ده سکه وتایه و له سهر رویهری ئه م نامم رابنایه؛ به لام به خه زو ئاره زو کار پیک نایه. ئه گه ر باوه رم پی ده که ی من به پیی هیژو توانای خووم هیچ دریخیم نه کرده. ئه گه ر خووم له پاله خوومدا به شهرمه زاری نه زانی و ده س کورتیم له خه زمه ت کردن به گه لی کوردم ده زانم؛ ده سزانم که بیتاوانم و له وه پترم له ده س نایه. ناوی وشه دانه کدی خووم ناوه: هه نیانه بو رینه، که له چیر و کاندایه لاین: هه رچیت بوئی ده ستی تیخه دیته چه نگت. جا ئه گه ر بو وشیک گه زبای و ده ستت له ژیر هه مانه بو ره وه ده رچو، توره مه به و توری مه ده، هه ولیده ئه وه ی که خووت توشی نه بو ی، یان ئه وانیه که ئه زانی له ویدا نین، تو له لاوه کو یان که وه و بیان نوسه وه. ئه وه خوا یه، جار یکی تر من یا هه ژاریکی دیکه ی له من چاترو زانتر له چاپه کانی دوار و ژدا بیان خاته سهر.

دوستی نیوه: هه ژار

شمسی ۱۳۶۷/۶/۲۵

میلادی ۱۹۸۸/۹/۱۶



ئا: (۱) بە ئۆي: (دەجىپە قىر گە؟ ئا: ۲) بۇر سىيار: (دەگەل تۆم بو. ئا: ۳) وشەي رىزگرتن، سوکەلمى ئاغا: (ئاحسەن: ۴) راناوى ميويندەيە: (سو پوزئىحسان و خودى نەشمى / لدەرويشان ئا بى خەشمى) «جزيرى»: (۵) هين، هى: (ئامنە: ۱) بلى، آرى: (۲) كەلمە پىرىش: (۳) كەلمە احترام، مخفف آقا: (۴) ضمير مؤنث: (۵) كەلمە مالكىت.

ئائەمە: ئىم بەكە: (لەمانە كامت گەرە كە؟ ئائەمە) [ھىمىن، ابن بىكى. ئايات: پاشگىرى بەماناى ئاوەدان كەرەوہ: (گوندى خەسە ئايات) [پسوند بەمعنى آبادكننده. ئايچو: بىرە، ئاوجو] [آبجو.

ئاپخانە: ئاودەست، دەستا، سەرا، سەرىشاو [مستراح. ئايدار: قاوہ چى و جايچى ديوە خانى گەورە مالان [آيدار، قەوہ چى. ئايدار باشى: سەروگى چايمزو قاوہ چى ديوە خان [آيدار باشى. ئابدۇرخانە: (۱) زورى چالئان و قاوہ سازگردن بۇ ديوە خان: (۲) بارو بىنەي تايىمى پياوى گەورە لە سەفەردا [آيدارخانە: (۲) وسایل مخصوص سفر اشرف و تروتمندان.

ئاپدۇزەك: (۱) شرىنقە، فىجقە، دەرزى كە دەرمانى بى دەلەش دەكەن: (۲) لولە شوشەي دەم تەنگ كە تئوكە دەرمانى بى دەچاۋ دەكەن [آيدار: (۱) سرنگ: (۲) قظرە چكان.

ئاپدەست: ئاودەس، سەرىشاو [مستراح. ئاپدەستخانە: ئاپخانە [دستوشىي. ئابرا: بەبراى گەورە دەلئىن [داداش. ئايرو: شەرم، ناموس: (بى ئرخە زىش و زو كە نەزە نىگى بە ئايرو) «ھەزار» [آبرو.

ئايرو پىردن: روسيا كىردن، ئاوززاندىن [رسوا كىردن. ئايرو پەرە: ئايرو پەرە، ھۆي ئايرو چۇن [رسوا كىندە. ئايرو تىكان: روسيا بۇن، ئاوززان [رسوايى. ئايرو تىكاو: روسيا، سوک و جىروك [رسوا، بى آبرو.

ئايرو چۇن: سوک بون لە بەرچاوان، ئاوززان [رسواشدن. ئاپلۇقە: دەورەدان، چوار دەورە گرتن: (قەلا ئاپلۇقە دراوہ) [محاصره. ئاپوتاب: جوان و رىك و بىك: (دەلئىن فسان زور بە ئاپ و تاپ دە كا. نەقلەكەي بە ئاپ و تاپ گىزايموہ) [آب و تاپ.

ئايپۇر: (۱) رىز، شەرم، ناموس، ئايرو: (۲) سازدان، تەكۇز كىردن، بىك ھىتان: (مەكارا خو ئايپۇر كىر) [آبرو، آرم: (۲) فراھم آوردن، مەبىئا ساختن.

ئايپۇرى: مايدى گوزەران و بزيو [اقتصاد. ئايپونمان: مزى سالانە يا شەش يا سى مانگەي زۇزنامەو گوغار لەبىر [آپونمان.

ئايپونە: بارەي زۇزنامە يا گوغارىك لە پىشدا دان و لەسەرىك وەرگرتنى [آپونە.

ئايپونە: پياوى تەزە و زلحورت [تومند و لندھور. ئاپ: مام، براى باوك [عم.

ئاپو: ئاپ، بۇ ياتىگ كىردنى مام دەلئىن، دەشلىن پىرو ت ئاپوى مە [عمو.

ئاپۇر: بەلا، بەسەرھانى خراب، تەگەرە و تۇشى [مصيبت. ئاپۇرە: (۱) بەلا، ئايپۇر: (۲) كۇمەي خەلك بىكەوہ: (خەلكىكى زۇر لەدەورى مزگەوت ئاپۇرەيان داوہ) [بلا، مصيبت: (۲) شلوغى و ازدحام.

ئات: ھىمايە بو كۇمەل و كۇ: (خەشامات، ئاغاوات، دىھات) [پسوند اجتماع و ازدحام.

ئاتاج: چاۋ لە كۇمەك، ھەزارو نەدار، موحتاج [محتاج، نيازمند. ئاتاجى: احتياج، كەمايەسى [احتياج، نياز.

ئاتون: ئاگردانى ھەمام، تونخانە [اتسدان حمام. ئاتەر: ئاگر، ئاور، ئايەد [آتش.

ئاتەران: راوہ، قەپەراندن [ھذيان. ئاتەشبايى: نەقە كىردن و قىشە كەشيتە ھەلدان لە جىژن و خوشى دا:

(تاتە شپازى بەككى خالى ناكرى) [۱] آتسابزى.

تاتە شپارە: (۱) بە منالى ھاروھاج دەلین: (مندالەكەيان چەند شەيتانە ھەر تاتە شپارە: (۲) بە پياوى زور زرينگو نازا لە شەرو بازارگانی دا دەلین: (فلان لە شەردا تاتە شپارە) (۱) بچە بازىگوش، آتشارە:

(۲) مردى که در تجارت يا در جنگ زيک باشد.

تاتە شىخان: (۱) تونخنامى ھەمام: (۲) قولکەى زير تياتە که تاگرى تيدا دە کەنەو (۱) آتشدان ھمام: (۲) اجاق سنگى.

تاتە شىخانە: تەندورەى سەماوەر، پەنگردانى سەماوەرەى چای چى کرنى [۱] آتسخانە سەماور.

تاتە شىکەدە: کوانوى تاگر پەرستان، تاگردانى پىروزی گاوران [۱] آتشدکە.

تاتە شىگا: (۱) تاتە شىکەدە: (۲) ناوى کيويکە لە کوردستان [۱] آتشدکە: (۲) نام کوهى در کردستان.

تاتە شى: (۱) رەنگى گولنى سورى تاريک: (۲) پياوى زور توندە تەببات، بە بنيام تۆرە نەيزن [۱] (۱) رنگ سرخ آتشی: (۲) آدم آتشین مزاج.

تاتە گ: (۱) داوينى کەواى شور: (نويزى لەسەر تاتە گى دە کرى)، شاقەل: (۲) بريەتە لە بنارو دامينى جيا [۱] (۱) دامن قباى بلند: (۲) دامنه کوه.

تاتى: زير، تەلا، ئالتون [۱] طلا.

تاجاخ: ديارى و ئاشکر، خويا [۱] آشکار.

تاجار: پنجار، رەگ و پنى گيا [۱] بيخ و ريشه گياھان.

تاجگى: دەست رزۇ، خەسپس، چکوس، دەست قوجا [۱] خسپس.

تاجوج: دە گەل باجوج دە گوترى و ناوى ھۆزىكى چيروكى بە. دەلین پادشايەكى دوشاخ (ذوالقرنين) گرتونى و ديوارى بەردىنى لە پيش ھەلجىيون [۱] باجوج.

تاجور: خشتى لەم و رەلمى سۆرەو کراو، کەريوج [۱] آجر.

تاجيل: چەرەن، بادام و نوک و توم و توکولە کەمى شەوچەرە [۱] آجيل.

تاجىخ: رەنگى کال، بەرانبەر بە رەنگى تاريک و توخ: (پارچەى کەواکەم شىنى تاجىخە) [۱] رنگ روشن.

تاجوخ: (۱) تاجىخ: (۲) ھە کرى، ناوالە، بەرانبەرى داخراو: (دەرگا کەتان تاجوخ بو، دانە خرايو) [۱] (۱) رنگ روشن: (۲) باز، مقابل بستە.

تاجەر: کليل، ھاجەر [۱] آچار.

تاخ: (۱) ھاوار لە بەر نازار: (۲) خوزيا: (تاخ ھيندە نەدە مردم کوردستان بە رزگارى دەدیت: (۳) خاک خول: (ھەرچىكى لە ناخى تاخ و دەريان /

ھى چۆتە بناو ئەوى لە سەريان) «مەموزين»: (۴) وشەى دە برينى شادى: (تاخ نەم داو تە چەند خۆشە: [۱] (۱) حرف درد، آخ: (۲) کاشكى: (۳) خاک: (۴) حرف تعريف، بە بە.

تاخا: تاغا: (من تاخاو تو تاخا، ئەمى كنى جييمان بو زاخا؟) «مەسەل» [۱] آقا.

تاخافتن: قسە كردن، پەيقين، نىستىغالى، گوتن، وتووتن [۱] گفتگو.

تاخايوك: بە كەسى دەلین كە خوى بە گەورە دەزانى و لە گەورەى نازانى [۱] خودبزرگ بين.

تاخياران: تۆزباران، تەپ و تۆز، تۆزوغومار، تۆز خول كە بە دەم باو دە دە بارى [۱] بارش گردوغبار.

تاخيان: گلەبان، ناخەبان، بانەناو [۱] گل آندود بام.

تاخچەباش: گيايەكە لە ريزى گيا دوكلوان [۱] گياھى است.

تاخدار: خەمبار [۱] غمگين.

تاخر: (۱) بەرانبەرى ھەوول، دوايين: (۲) مەگەر: (تاخر نەمگوت باش بەر

جاش مەبە؟): (۳) دەسا، نىتر: (تاخروا نايى ھەك تو دە بگەى): (۴) برانەو، دوايى ھاتن: (توزيك روت خوش بى خودنيا تاخر نايى): (۵)

بەسەرھاتى دواروژ: (وفايى تاخرى خير بى دەميكە بى سەرو شوينە) [۱] (۱) انتھا: (۲) مگر: (۳) اينكە: (۴) پايان: (۵) عاقبت، آخرت.

تاخرخيز: پىرى پياوچاك [۱] نيك فرجام.

تاخرزەمان: بەر روزگار دەلین كە كەوتوتە داوى پىغەمبەرى نىسلامەو [۱] آخر الزمان.

تاخرشەر: پىرى بەدەفەرو نەگريس: (پىرى تاخرشەر و تەنت فروشت / ناپرووت گوزيەو بە پلاو گوشت؟!) «ھەزار» [۱] بدفرجام.

تاخرکە: تاخويرك، ميشولەى زور ورد [۱] پشە خاکی.

تاخروئوخز: نيزىك بە برانەو: (لە تاخرو ئوخزى پاييزدا ميوانى بوين) [۱] اواخر.

تاخرەت: سلان، روژى قيامەت، بەسلان، ھەستانەو پاش مردن [۱] آخرت.

تاخرەمىن: ھەرە پاشىن: (ئەو تاخرەمىن جار بى پىت بلىم، نىتر پىت نالىمەو) [۱] وابسين.

تاخرى: (۱) دوايى: (تاخرى مىلى داو ھات): (۲) لە پىرسپاردا: (تاخرى؟ دەى دوايى چى؟) [۱] (۱) سرانجام: (۲) عاقبت چە شە؟.

تاخسبات: بازە روژى تاخرى چلەى زستان [۱] دوھفتە آخر چلە زمستان.

تاخش: توخەى، ئاي چەندە خۆشە [۱] آخيش.

تاخلە: (۱) خەرمانى مانگ: (تاخلە لەدەورى مانگ ديارە): (۲) پاپوكەى مار: (سارەكە تاخلەى دابو): (۳) بە ژورىكى كور تەديوارى

سەردانەپوشراو دەلین كە بو كاو گيا ساز دە كرى [۱] (۱) ھالە ماہ: (۲) چنبرە زدن مار: (۳) كاندان.

تاخلەويك: تاوہى شت تيدا سور كرنەو [۱] تابه.

تاخليف: باقىش و دەلا سەو درو، فر [۱] مكر و دروغ.

تاخليفە: ھەوول بەھار كە شىنكە بە حال و حاستەم سەرى دە رىناو. لەو سەردەمەدا كە ئازەل دەلەو زى خول و گيا نىكەو ھەلدە گرى، تاخ

بەئيو ھەو ديارە [۱] سراغاز بەھار.

تاخن: بە ستاوتە، ناو زوك: (نپوئاخى لىفە كە لو كە بە) [۱] آگنە.

تاخناو: تى بە ستراو، بە ستراو: (ھىزە ھە تاملان لە روئ تاخناو) [۱] آگنە.

تاخندراو: تاخناو [۱] آگنە.

تاخندراو: تاخناو [۱] آگنە.

تاخنەبا: دواروژە كانى زستان، دەمى كە ھەوت روژ لە چلەى چوك مابى [۱] ھفتە آخر چلە زمستان.

تاخنىن: تى بە ستاوتن، بە زور تىرا كردن [۱] آگنە.



ناخینه‌وه: ناخین: (خهریکی ناخینه‌وه‌ی پیسته په نیرانم، دوپیستمه ناخپوه‌توه) [ ] آکندن.

ناخسو: نایا، تو بیژی، له‌وانه‌یه: (سه‌ری همدوکولمی ناخو، گولی ندوبه‌هاره یاخو / طرْفی نه‌هاره زولفی، زُلفٌ مِنَ اللَّیالی) «نالی» [ ] آیا، تو گوئی.

ناخوا: ناخو [ ] آیا، تو گوئی.

ناخور: شوینی هه‌لبه‌ستراو بو جینی خوراکی نازه‌ل، نآلفدان، نافر [ ] آخور.

ناخوران: ده‌گه‌ل باخوران دیت. (۱) بشپوه، بشپوری و نازاوه: (ناخوران باخورانیکه سه‌گ خاوه‌تی خوی نانسئ) (۲) کومه‌لی دزو تالانچی: (نای له‌و ناخوران باخورانه، خو هپچیان پی نه‌هیشتن) [ ] (۱) هرج و مرج و آشوب: (۲) حرامیان.

ناخون: (۱) مه‌لای عه‌جه‌مان: (۲) فینوک [ ] (۱) آخوند: (۲) ناخن. ناخوند: مه‌لای عه‌جه‌مان [ ] آخوند.

ناخویرک: جوړه میشله‌یه‌کی زورورد، پیشی گه‌له‌ک هور [ ] نوعی پشه‌بسیارریز.

ناخه‌بان: (۱) گله‌بان، بانه‌ناو: (۲) بانی لیک و لوس [ ] (۱) گل اندر د بام: (۲) بام بدون ترک خوردگی و صاف.

ناخه‌باتو: جامانه، ناغابانو، ندر اوکی سپی (ده‌ش یا سپی و سموره که پیاوان له‌سمری ده‌به‌ستن [ ] نوعی دستار مودانه.

ناخه‌لیوه: ناخلیشه، کاتی تازه شین بونی ده‌شت، سه‌ره‌تای به‌هار [ ] اوایل بهار.

ناخ هه‌لکیشان: له‌خه‌مان ناخ‌وداخ گوتن [ ] حسرت خوردن.

ناخی: یاخی، یاغی، سه‌رکیش، پی‌چه‌تین [ ] یاغی.

ناخیز: (۱) نیوه‌هه‌لسان: (چوبه مالی مام پیروت له‌بهرت هه‌ستا؟ به‌خوا نه‌تو، هه‌روا ناخیزکی کرد): (۲) هه‌ستان به‌ت‌ه‌واوی: (پانو نید شه‌فت نه‌جا کرد ناخیز) «خانای قوبادی» [ ] (۱) نیم‌خیز: (۲) برخاستن.

ناخیه: گولمخ، سنگی ناسنی نالقه‌دار یا سنگی نه‌ستوری دارین [ ] میخ آخور.

ناخین: ناخ هه‌لکیشان [ ] آه سردادن.

ناد: دورگه، جزیره، وشکانی له‌ناو ناودا [ ] جزیره.

نادا: (۱) دلاوایی، سه‌خواهت: (۲) پسه‌پوژی، لیزانی [ ] (۱) سخاوت: (۲) مهارت.

ناداز: مانگی رومی، بیست روز له‌خاکه‌لیوه و ده‌روز له‌ره‌شمه [ ] ماه مارس.

ناداروک: گولیکه له‌سهر به‌هاردا ده‌پشکوی [ ] گلی است که اوایل بهار می‌روید.

نادان: زهوی به‌پیت و بهره‌کمت [ ] زمین حاصلخیز.

نادوده: قامیش یا داری دریز که مالی پی پاک ده‌کنه‌وه [ ] گردگیر.

ناده: (۱) ته‌له‌کوریسک، چوریک ته‌له‌ی له‌دار: (۲) بژاری گیا له‌شینایی [ ] (۱) نوعی تله: (۲) وجین.

ناده: که خیل، جسن، ره‌سهن، حدود [ ] اصیل، نجیب.

ناده‌م: باه‌ده‌م، میردی دانکه‌وا، هه‌وه‌لین یا بیری مرو [ ] حضرت آدم.

ناده‌می: مرو، عیسان، به‌شهر [ ] آدمی.

ناده‌میزا: مرو، ناده‌می [ ] آدمیزاد.

ناده‌میزاد: ناده‌میزا [ ] آدمیزاد.

نادی: (۱) نه‌ویتر، نه‌ویکه: (۲) بوچه‌نه [ ] (۱) آن دیگر: (۲) چرا، درست است.

نادی: نه‌وان، نه‌وانه [ ] آنها.

نادی چی: نه‌وانی دی، نه‌وتره‌کان [ ] آن دیگران.

نادی شا: نه‌وان خویان [ ] ایشان.

نار: (۱) نارد، ده‌غلی هارایوی ناماده‌ی نان: (۲) جیگه: (نزار یا نسار: جینی نسئی، هه‌وار: جینی هه‌وا، شار: شوئسی گه‌وره): (۳) ناگر: (زستانان نارو نه‌ن) [ ] (۱) آرد: (۲) پسوند مکان: (۳) آتش.

نارا: (۱) دوستی و نیوان خوشی: (۲) جیگه‌ی ژینی هه‌میشه‌یی: (۳) وجودو بو: (باسی تو ده‌نارادا نیه) [ ] (۱) دوستی: (۲) محل ثابت زندگی: (۳) وجود داشتن.

ناراز: روباریکه له‌سنوری نیران و روسیا [ ] رود ارس.

ناراسته: روی شتیگ به‌ره و که سیک کردن: (تیریکی ناراسته کرد، تو مه‌تیکی ناراسته کردم) [ ] چیزی را متوجه کسی کردن.

ناراف: شیوو کول، سابون یان نه‌سیون و ناوی حازرکراو بو جل‌شتن [ ] وسایل لباسشویی.

نارام: پی‌جوله، هیدی، هیمن، مه‌ند، نو قره‌گرتو [ ] آرام.

ناران: (۱) بنکه‌ی زبانی زستانه‌ی کوچه‌ران، گه‌رمه‌سیر: (هه‌مو چونه هه‌واران، نیمه‌ماوین له‌ناران): (۲) عه‌زیه‌ت و نیش [ ] (۱) قسلاق، مقابل بیلاق: (۲) درد و آزار.

ناراندن: عه‌زیه‌ت دان، نیشاندن [ ] آزدن.

ناراو: که‌فاوی جاریک بو جل‌شوتن ده‌کار کراوی هیشا به‌که‌لک ماو [ ] پساب آب صابون.

نارایشت: رازانه‌وه، خه‌مل، خو جوان کردن [ ] آرایش.

نارج: دارچه‌یزه‌ران که ده‌کرته‌گوجان و دیره‌گه‌خپوهت [ ] چوب خیزران.

نارخاقل: (۱) جیشتی ناردورون: (۲) کولیره‌ی به‌شه‌کرو نارد [ ] (۱) آرد: (۲) کاجی.

نارختک: موته‌که، شه‌وه، نه‌وی له‌خه‌ودا ده‌ت‌رسینتی و هوارت بو ناکری [ ] کابوس.

نارخه‌بان: خاترجه‌م، بیخه‌م، پی‌ترس و دودلی [ ] مطمئن.

نارد: نار، ده‌غلی هارایو [ ] آرد.

نارداوی: (۱) توزی آش گرتو: (۲) بریه‌تیه له‌تومه‌ت به‌خو کردن. ده‌لین: فلان ده‌هیچ‌دا نه‌بو به‌لام خوی نارداوی ده‌کا [ ] (۱) گرد آسیاب گرفته: (۲) کنایه از خود را متهم کردن.

نارداوویژ: (۱) نه‌و شوئسه‌ی ناردی له‌لیواری به‌رداشه‌وه تی دهرزی: (۲) لیواره به‌رداش له‌گه‌راندا که نارد ده‌هاوویژته ناو‌فولکه: (۳) بریه‌تیه له‌

ده راوی دهمی ویزه: (فلانکس تارد اوویژی دهمی خوشه) [۱] جای بیرون ریختن آرد از آسیاسنگ؛ (۲) لبه آسیاسنگ؛ (۳) کنایه از طرز سخن گفتن.

تارد پیچ: جوریک هه لوایه له تاردو شه کر [۱] نوعی حلوا ی شکر ی.

تارد کیش: بیلوکه ی دارینی ناشه وان که تاردی پی له قولکه دهرده دا [۱] پاروی آردکش آسیابان.

تارد مالک: نهو کوئه په روویه ناشه وان جی تاردی پی ده مالی [۱] کهنه پاک کردن ته مانده آرد در آسیاب.

تاردن: هاوردن، هینان، نانین [۱] آوردن.

تاردو: (۱) سوتمان، ناگر که و تنه وه؛ (۲) سوتهمه نی، ناوردو [۱] (۱) حریق؛ (۲) سوخت.

تاردو زوون: میوانی، چیشتی تارد به روون دا چاندن که زورتر بو زه بیستان دروست ده کر [۱] کاچی.

تارده: تازه داهاتو، تازه باهت، نوهاتی [۱] نوآمده.

تارده باره: به شه تاردیک که تاشیر بو هه رباریک که میکی به خوشی خو ی به ناشه وان ده به خشی [۱] بخشش آرد به آسیابان.

تارده شان: تارداویژ، نهو شوینسه ی به رداش تاردی لیوه ده خاته قولکه ناشه وه: (همنی چیش واجون، چون مه که رو چون / گهرد تارده شان ناسیای گمردون) «مه وله وی» [۱] نگا: تارداویژ.

تارده ل: نوکری به رده سنی خانی گوره، باب نوکهر، زاویژ کمری خان [۱] آردل.

تارده لوکه: (۱) ورده تاردی سهر لیوی قولکه له ناشدا؛ (۲) به فری زور وردو وشک که ده بار [۱] (۱) گرد آرد در آسیا؛ (۲) برف ریز و خشک.

تارده لین: توژ ناشی زور نهرم [۱] گرد آرد در آسیا.

تارده مشار: بره مشار، تاردی هه ره [۱] آرد آره.

تارده وا: په لوله، چیشتی گزموله هه ویر و کوزه له [۱] آشی است با خمیر و ترتیزک آبی.

تارده واره: تارده باره [۱] بخشش از آرد به آسیابان.

تارده ی: هاوردن، هانین، هینان، نانین [۱] آوردن.

تارده یته: داهینر وا، داهاتو، زونهاتی، نوچی بویی [۱] اختراع.

تاردی: تارده وا، په لوله [۱] نگا: تارده وا.

تارزی: ناوات، تاره زو، هیوی، دلخواز [۱] آرزو.

تارزینگ: چه نه، چه نه گه، چه ناگه، چنانکه [۱] زنج، چانه.

تارژنگ: داریکی سور بیسته وه ک بلا لوک که گوچانی لی دروست ده که ن [۱] درختی است.

تارسم: هه لامت، زوکام، په سیو [۱] زکام.

تارسمی: هه لامت دار، په سیو دار [۱] زکامی.

تارفته: له کار که و ته، په ک که و ته، که لک براو، ویران، تیک ته پاو [۱] از کار افتاده.

تارگا: ناورگ، ناگردان [۱] آتشگاه.

تارگون: سو رو گش له ره نگی ناگر [۱] آتشگون.

تارمانج: (۱) نیشانه، کیلک؛ (۲) دوز، مه به ست، نیاز له ژیا نا [۱] (۱) هدف؛

(۲) مرام.

تارمانجانی: نیشانه داگردن، کی بهرکی له تهننگ و تیر هاویژی دا، نه زمونی نه نگیوه یی [۱] هد فگیری.

تارموش: ناوریشم، هه وریشم، هه وره میش، داوی لیکاوی کر می تاوریشم، تالی حهریر [۱] آبریشم.

تارمویش: تارموش، هاوریشم [۱] آبریشم.

تارمیش: ناوریشم، تارموش [۱] آبریشم.

تارنج: میخ زنجیر بو ولاخ به ستنه وه، ناخیه [۱] میخ طویله.

تارنگ: دهردیکی ناژاله، نه خوشیه که توشی حه یوان ده بی [۱] مرَض احشام.

تارو: (۱) خه یار، هاووی؛ (۲) نالو؛ (۳) پوک [۱] (۱) خیار؛ (۲) لوزین؛ (۳) لته.

تارو: نیمرو، نه ورو، نه مرو، زووی نیوان دوتنی و سبه یینی [۱] امروز.

تاروان: (۱) تازو خه ی تارد له مالد؛ (۲) و شتری سی به هاری دینی [۱] (۱) آذوقه آرد؛ (۲) شتر سه ساله.

تاروانه: و شتری چوار به هار دیتو [۱] شتر چهار ساله.

تاروت: فرشته به ک بوه هاوالی ماروت له چیر وکاندا پیکه وه یان ده لین: (تاروت ماروت) سهره و نخون له چالاوی بابل دا هه لاهه سراون و

تینویانه و ناویان له بهر چاوه و ده میان ناگانی [۱] هاروت.

تاروژیان: هر وژان، وروژان [۱] به هیجان آمدن.

تاروشک: پژمین، پشمین، پنژین [۱] عطسه.

تاروک: کفته ساواری پانکه له که له گه نمه کوتاویش ده یکن [۱] نوعی کوفته بلغور.

تارون و قارون: بریته ی له زور ده وله مندو دارا [۱] کنایه از بسیار ثروتمند.

تاروی: هاووی، خه یار [۱] خیار.

تارهان: زان و ئیشی نه ندامی سوتاو [۱] درد سوختگی.

تارهانندن: چزانندن، داغ کردن به ناگر [۱] داغ کردن.

تاره زو: هیفی، ناوات، دلخواز [۱] آرزو.

تاره زومه ند: به تاسه، به ناوات، به عه زه ت [۱] آرزومند.

تاره فته: ویران له که لک که متو [۱] خراب و از کار افتاده.

تاره ق: (۱) تهرایی لهش له گهرمان یان له شهرمان یان له نوبه تی وه یان له ماندو بونه وه؛ (۲) شلی له هه لم تکاو، وه ک تاره قی سهر خوشکهر و

تاره قی جاتره وه ی تریش [۱] عرق.

تاره قاوی: لهش به تاره ق [۱] عرق کرده.

تاره ق چن: ته قیله [۱] عرق چین.

تاره ق دهر دان: تهری تاره ق له نه ندام دهر که و تن [۱] عرق بیرون دادن.

تاره ق کردن: تاره ق دهر دان [۱] عرق کردن.

تاره قگیر: پارچه لبادیکی ته نکه له بن زینه وه ده خریده سهر پستی ولاخی سواری [۱] عرقگیر.

تاره قه: (۱) تاره قی لهش؛ (۲) داریک له ناو چینه ی دیوار ده خر ی بو قابمتر بونی دیوار [۱] (۱) عرق؛ (۲) چوب لایه دیوار.



نارهی: پَر، تژی، دارمال [۱] پَر، مالامال.

ناری: (۱) نیشته جی، بهرانهر به کوچه؛ (۲) کومهگ، یاریده، هاریکاری؛ (۳) له ره سه نسی قهومی ناری، ناریایی؛ (۴) خو له میمش، مشکلی، خو له کده [۱] (۱) مقیم؛ (۲) کمک؛ (۳) آریایی؛ (۴) خاکستر.

ناری: به لئی، هیری [۱] آری.

ناریان: (۱) دل تیک چون و دل هه لشیوان له خواردنه وه؛ (۲) کوان و زیبکه له لهش هاتن [۱] (۱) حالت تهوع؛ (۲) ظاهر شدن جوش بر پوست.

ناری باری: (۱) هه لوچه ی سوری پایزه؛ (۲) به لا لوك، نالو بالو [۱] (۱) آلو سرخ؛ (۲) آلبالو.

ناریخ: میخ زنجیری تدویله که ولاغی پی ده به سسته وه [۱] میخ طویله.

ناریختی: میراو، نهوکه سه می که ناو دابهش کردنی بو ناو دیران به ده سسته [۱] میراب.

ناریژ: که لیک ی به ناو بانگه له نیوان ریگای سنه و مر یوان دا [۱] گردنه ای در راه سنندج مر یوان.

ناریشه: دژوار، چه تون، زه حمهت [۱] دشوار.

ناریکار: یاری ده، هاریکار، که سی کومه گ به که سی ده کا [۱] یاری دهنده.

ناریکاری: کومه گ، یاریده، هاریکاری [۱] کُمک.

ناریله: پیایو ژنانیله، ژنهره نگه، نالی بیواز، یوسف نه فندی: (نیریکی ناریله یه، لاسای می ده کانه وه) [۱] مرد زن نما.

نارینج: کوانی بن هه نگل، قونیر که له بن باخه ل ده ره ده چی [۱] دمل زیر بغل.

نارینوگ: له به، له تکه نوک، نخوشهر [۱] لَه.

ناز: (۱) زیبکه ی شیر ی، نه و چینچک و زیبکه نه ی له زوی منالی شیره خو ره دین؛ (۲) ساغ و راست و بی فروقیل [۱] (۱) جوش صورت بچه های شیرخوار؛ (۲) درست کار.

نازا: (۱) نه ترس، ره شنید، به غیرهت؛ (۲) زو، به به له: (نازا بر و نازا بگه به)؛ (۳) به کا کل: (وه ک کویری نازایه)؛ (۴) رزگار، نازاد: (گه رده تم نازاکه، گه رده نت نازایی)؛ (۵) نه ندانی لهش: (هه مو نازای له شم زان ده کا) [۱]

(۱) شجاع؛ (۲) شتاب؛ (۳) با مغز؛ (۴) آزاد؛ (۵) اندام بدن.

نازانی: نه ترسان، میر خاسی، زیخی، گه زناسی، ره شنیدی [۱] شجاعت. نازاد: رزگار، راهی، سه ره به ست [۱] آزاد.

نازاد کردن: (۱) له گیرو ده یی راهی کردن، له زیندان به رده ان؛ (۲) لی خوش یون، عافو کردن [۱] (۱) و (۲) آزاد کردن.

نازادی: رزگاری، سه ره به ستی [۱] آزادی.

نازادیخوا: داواکاری سه ره به ستی، رزگاریخوا [۱] آزادیخواه.

نازادیخواز: نازادی خوا [۱] آزادیخواه.

نازار: (۱) نیش و ژان؛ (۲) په تاو درم، نا هو؛ (۳) مانگی نادار، مارس [۱] (۱) آزا؛ (۲) مَرَض و اگیردار؛ (۳) ماه مارس.

نازاردان: عه زهت دان، نیش پی گه باندن [۱] آزدن.

نازاری سی: ده رده باریکه، نازاری سیل و دیق [۱] مَرَض سیل.

نازاله: سوختی زستانه، ناوردو بو زمسان [۱] سوخت زمستانی.

نازانه: نازایانه، وه ک پیوانی نه ترس و به جهرگ [۱] شجاعانه.

نازایانه: نازانه [۱] نگاه: نازانه.

نازایه تی: نه ترسان، گه زناسی، غیرهت [۱] شجاعت.

نازایی: (۱) نازایه تی؛ (۲) رزگاری و نازادی: (به گه رده ن نازایی ده تده می) [۱] (۱) شجاعت؛ (۲) آزادی.

نازپیش: چیشت لی نهر، ناشبه ز [۱] آشپز.

ناز راندن: عه زهت دان، نیشاندن [۱] آزدن.

نازری: برینی به چلک و کیم و هه وا [۱] زخم چرکین.

نازگار: ته واو، به شوین یه کدا بی برانه وه و نیوان: (دوسالی نازگار له زیندان بوم) [۱] بی کم و کاست، متوالی.

نازموده: تاقی کراوه، ته جره به کراو: (ماسستی نازموده له که ره ی نا نازموده چاتره) «مهسهل» [۱] آزموده.

نازنگ: خانوی به سه ره تخته به ردی پانه وه دروس کراو [۱] خانه ای که بر تخته سنگ بنا شده باشد.

نازوباز: نو بال، تاوان و گوناح [۱] بزه، وبال.

نازوبه زه: نو بال، نازو باز، هو بال: (نازوبه زهت وه ملم من تم کاره م نه کرده) [۱] بزه، وبال.

نازو خه: بژیوی پیداویست له مالدا، تفاق [۱] آذوقه.

نازو خه دا خستن: بژیوی زستانه دابین کردن، تفاق کوم کردن [۱] آذوقه اندوختن.

نازوقه: نازوخه [۱] آذوقه.

نازه ب: جیحلی بی ژن یان بی میرد [۱] عَرب.

نازه بهت: زیبکه ی ده م و چاوی تازه لاوان، عازه وی، عازه بی [۱] جوش عزی.

نازه پ: کویله ی به دراو کرداو، به نده ی زه رخری [۱] برده زر خرید.

نازه خ: بالوکه، بالوک، زیبکه ناساییه کی ره قی بی ژانه له ده ست و پل دیت [۱] رزگیل.

نازه ر: نوه مین مانگی ئیرانی به رانهر به سه ره وه ز [۱] آذرماه.

نازه نسی: زاوه، مانالی دانه وه، شی کردنه وی نوسراویک به نوسراویک [۱] شرح و تفسیر.

نازیز: خو شه ویست، به ریز: (نازیز دیاره ن واده ی لواهن / نه لو ه دای ناخر نه وه نامامهن) «مهوله وی» [۱] عزیز.

نازیز مه رده: نازیه ت بار، خو شه ویست مر دو [۱] عَزادار.

نازیزه: ناوی هه وایه کی گورانی کوئی کورده [۱] از آهنگهای قدیمی کردی.

نازیه ت: تازیه، خه م داگرتن بو تازه مر دگ، ماتم [۱] عزا، ماتم.

نازیه ت بار: خه م باری خو شه ویست مر دو، ماتم مین [۱] ماتم زده.

نازیه تی: نازیه ت باری [۱] سوکاری.

ناژ: به رانهری لوس و لیك، زبر و زور، نه بو ز [۱] ضد صاف، خشن.

ناژار: به ره وه ده راهه تی زه وی، حاسلاتی زه وی و زار [۱] محصول زمین.

ناژارک: باویشک، له به ره خه م داچه قاندن [۱] خمیازه.

ناژاشکه: (۱) باویشک؛ (۲) مجورک، ته زو، موجرک [۱] (۱) خمیازه؛ (۲)

مورمورشدن بدن.

نازال: ۱) پاتال، ولسات، گاو گول و موزو مالات؛ ۲) پرووش و چیلکهو چال؛ ۱) دام، احشام؛ ۲) علف و خس و خاشاک.

نازان: پولیس، قولچی، شاگرد داروغه؛ آزان، پاسبان.

نازاوله: پشیوی و کس له کس، نازاوله؛ آشوب، بلبشو.

نازاوله: نازاوله؛ آشوب.

نازاوه: نازاوله؛ آشوب.

نازاوه چی: که تن گیر، مایه فتنه، سهره سوده، شهره لایسین، شهر همل خترین؛ آشوبگر.

نازاوه تانهوه: که تن گران، فتنه تانهوه، شهر همل خرانندن؛ آشوبگری و فتنه انگیزی.

ناژدا: پایران، نهجداد؛ (هه کس بیگانه بهرسته نهحکمت له ناژداسی بی)؛ نیاکان.

ناژداد: ناژدا؛ نیاکان.

ناژر: رگ، زق، توژه بی، قین؛ خشم.

ناژری: توژه، زق هه ستاو، بهرک؛ خشمناک.

ناژن: ۱) زور تی چه قانندن، به دهوری یه کاتیه کردن؛ (هه مو گیانیان ده رزی ناژن کرد)؛ ۲) کولینه وهی ددان بو خاوین کردنه وهی له ورده گوشت و...؛ ۱) خلانیدن؛ ۲) دندان خلال کردن.

ناژنی: مده، مده وان، سو بایی؛ شنا.

ناژنین: ۱) کولینه وهی توئه کردن نوک تیز به شتیگدا؛ (خهریکی ددان ناژنینه)؛ ۲) داخستن؛ (دهرگا که باژنه)؛ ۳) داکه ندن؛ (کراسه کم ناژنی، دام که نمد)؛ ۴) زبر کردن، زرب کردن، کونجر کونجر کردن بهرداش؛ ۱) خلانیدن؛ ۲) بستن؛ ۳) درآوردن؛ ۴) زبر کردن آسیاستنگ.

ناژو: ۱) لیخور، که سنی که باره بهر لی ده خورنی؛ (باژو سوارو ته سپی خو باژو)؛ ۲) شوین هه لگرتن، شوین گیزی؛ ۳) لک لی بونه وهی ریشه؛ ۱) راننده؛ ۲) زبایی؛ ۳) ریشه دوانیدن.

ناژوتن: لیخورین؛ (له ترمبیل ناژوتن دا زور به کاره)؛ رانندگی.

ناژوتنه سهر: پهلامار بو بردن، هه لکوتانه سهر؛ هجوم، یورش.

ناژودان: بو شهو له وهی بردنی میگهل؛ بردن گله در شب برای چرا.

ناژهل: نزال، مالات، ولسات؛ احشام.

ناژه لداری: حیوان زاگرتن، مالات بهخو کردن، ده ولت داری؛ دامداری.

ناژین: زبر بون، زبروهگ زبری بر بهندو بهرداش؛ زبر بودن.

ناژینه: چه قه نهی تاش، چه قه قه، چه قه قه، چه قه قه؛ ۲) چه کوشی بیراز کردن که سهره که می ددانهی هه بی؛ ۱) لکلکه آسیاب، کلنده آسیاب؛ ۲) آزینه.

ناس: ۱) قاقوم؛ جانوه ریکه توك سپی له تیره ی بانیا نك و سموره، که کهولی زور به ترخه؛ ۲) پزنیکه له په نجاودو پزنی قومار؛ ۳) که نهفت و ماندو، بهم مانایه به تنیا ناگوتری وه له گهل په لاس دا دتی؛ (به سوندا نه وه ناس و په لاس ده بیتهوه)؛ ۴) زوت و ره جال؛ (کابرا ناس و

په لاسه، هپج شک نیسات،؛ ۱) قاقوم؛ ۲) تکخال ورق بازی؛ ۳) خسته؛ ۴) پابرهنه.

ناسا: وه کو: (منیش خو ت ناسا تم کارم کرد)؛ آسا.

ناسار: شوینه واری، بهرزه ت؛ آثار، پایمو اساس.

ناسان: هاسان، سانایی؛ آسان.

ناسانه: ۱) سهرده رانه، زبرده رانه؛ ۲) بریده تیه له بهرمالی گهوره مالان؛ (من شهوی نالهم جوش ناوهرده بو / سه گی ناسانه ت بیدار کرده بو) «مه وهوی»؛ ۱) و ۲) آسانه.

ناساو: تاشی ناو، ناسیاو، نیسی ده خل هازین؛ آسیاب.

ناسایشت: ناسوده بی، نیسراحت، بی خه می؛ آسایش.

ناسایی: ۱) ناسا؛ (پیاوی خوه ت ناسایی باش بو)؛ ۲) عاده تی، بهرانبهر به یاسای کومه لایه تی؛ (شرو شوو باری ناسایی نیک داوه)؛ ۱) مانند؛ ۲) معمولی.

ناسپایی: هیدیکا، به سه بر، هیواش، له سهر خو؛ یواش.

ناست: ۱) زه حمت، چه تون؛ ۲) جیگا، شوین؛ (له و ناسته تو شی بو)؛ ۳) بهرانبهر، ژوبه زو؛ (له ناستت چاوم هه لئایه)؛ ۱) دشوار؛ ۲) مکان؛ ۳) مقابل، روبرو.

ناستاش جیا: به جیمی هیش ت؛ امرا بجا گذاشت.

ناستش: هیشتی، ریگه ی دا، تلی؛ اجازه داد.

ناستش جیا: به جی هیش ت؛ جا گذاشت.

ناستن: هیشتن، دهس لی هه لگرتن؛ هستن.

ناستون: بهر ده رگا، بهرمال؛ جلو در.

ناسته بو: به جی هیشتنی ناسه وار؛ اثر بجا گذاشتن.

ناسته زو: ناسر، بهر، بهر که وا، بهر لیفه؛ (که وای قوتنی ناسته زو جاوه) «مه سهل»؛ آستر.

ناسته م: ۱) کهموکه، به حال، که مترین نه ندازه؛ (به ناسته م ده ستم لی دا هاواری کرد، ده ستم به ناسته میگ روشاوه)؛ ۲) دژوارو هه له موت؛ (تهره غه کیویکی ناسته مه)؛ ۱) اندک؛ ۲) سخت و صعب العبور.

ناسته ننگ: جیگه ی سهخت و هه له موت؛ کوه و راه سخت.

ناسته بی: هیشتن، ناسدی، تلین؛ اجازه دادن.

ناسرم: هه لامدت، په سیو، زوکام؛ زکام.

ناسرمه: باریکه چه میکه له کورتاندا که ده کهویته سهر کلکی باره بهر؛ نوار چرمی پالان که بر دم حیوان باربر افتد.

ناسک: مامز، که زال، خه زال، مامبز؛ آهو.

ناسکول: کارامز، بیجوه ناسک؛ بیجه آهو.

ناسمان: حموا، عاسمان، بهر زایی که نه ستیره و مانگ و زوزی لیه ده بیندرین، نه زمان، نه زمین؛ آسمان.

ناسمانه: ۱) میچی بهرز، مه لاشوی زار، ناسمانه ی دم؛ ۱) سقف بلند؛ ۲) سق.

ناسمانی: شین بهرزه نگه ناسمان، عایی؛ آبی رنگ.

ناسمین: یاسه مه نه، گولیکی دارو که می سبی و بون خوشه؛ یاسمن.

ناسن: نیسن، هه سن؛ آهن.

تاسنجاو: قاپ و قاچاغي مسين، ده فرو و بهروشي له مس چيکری □  
ظروف فلزی و بیشتر مسی.

تاسندرک: درک تاسينته، تيلي وارشی درک دار □ سيم خاردار.  
تاسنگره: وه ستای نامرزی تاسن، وه ستا خاله □ آهنگر.

تاسنه واله: له کارکوهتوه لهت و پهتی نامرزی تاسن، قورازه ی تاسنی □  
خرده فلز، سقط.

تاسنی: تاسنين □ آهنين.

تاسنين: (۱) دروس کراوله تاسن؛ (۲) قايم و بههيز وه ک تاسن □ (۱) و (۲)  
آهنين.

تاسو: (۱) که نارهی تاسمان، قهراغي تاسمان؛ (۲) تارمايي، ره شايی له دور  
□ (۱) آف □ (۲) سایه ای در تاریکی.

تاسوده: ره حمت، بی ختم، به نيسراحت □ آسوده.

تاسوده یی: نيسراحت، ره حمتی □ آسودگی.

تاسوگ: که نارهی عاسمان، تاسو □ آف.

تاسهز: تاسهز □ آستر.

تاسهوار: (۱) شوينه واری کهون؛ (۲) پاش ماوهی ره چه له ک: (هه ی  
تاسه وارتان بیری) □ (۱) آثار؛ (۲) نسل، نژاد.

تاسه یی: تاسه یی، هيشتن، تلین □ اجازه دادن.

تاسی: (۱) سهخت و دژوار: (مانای نه و وشه به زور تاسی به، نایزاتم)؛ (۲)  
هه له موت و ههزار بههزار: (چیا به که گه له کی تاسی به) □ (۱) سخت  
و مشکل؛ (۲) کوه مرتفع.

تاسیا: به شیکي کهوره له جوار هورته ی دنیا به، پارچه و شکانی هه ره زل  
له جیهان □ قاره آسیا.

تاسیاو: تاشی ناو، تاساو □ آسیاب.

تاسیاوان: تاشه وان □ آسیابان.

تاسیبه: هه لوایه که له تاردو زون و دوشاو، هه لوای به دوشاوی □ حلوا.

تاسیره: نه ستیره □ ستاره.

تاسین: (۱) قوله کراس، سورانی، قوله کهوا، نه نگوجک؛ (۲) سوره تی  
باسین: (تاسینه کی سهر نه خوش بخوینه) □ (۱) آستین؛ (۲) سوره  
باسین.

تاسیو: زیان، زهره، عهزیه ت، به لا، تازار □ آسیب.

تاسیه: (۱) تاسی، سهخت و دژوار؛ (۲) دارو که ی سنجوه تاله که ناگری  
زور به تینه □ (۱) سخت و دشوار؛ (۲) هیزم سنجد تلخ.

تاش: (۱) تاسیاو؛ (۲) تاشت و نیوان خوش؛ (۳) چیشتی ماس و گیا، دو  
کولیو، دو کلبو؛ (۴) شوئی پارچه و یاخه کراس، دهق □ (۱) آسیاب؛ (۲)  
آشت؛ (۳) آش ماست؛ (۴) آهار.

تاشاخه: (۱) میوه ی رزیو، قریوک؛ (۲) حه یوانی بی بره له جه له بدا؛ (۳)  
هه رشتی ناله بارو بیکاره □ (۱) میوه گندیده؛ (۲) حیوان کم بها؛ (۳)  
بُنجل.

تاشاغه: تاشاخه □ نگا: تاشاخه.

تاشانه: ده به کی مزاش که به شی خاوه تاشه و تاشه وان ده داتنی □ مُرد  
آسیا.

تاش به تال: دهس له کار کیشان □ دست از کار کشیدن.

تاشهز: شیوکه، چیشت کهر، چیشت لینه ر □ آشین.

تاشهز خانه: مو بهق، کارخانه، متیخ، جیگه ی شیولینان □ آشهزخانه،  
مَطْبَع.

تاشهزی: شیولینان، چیشت کهری □ آشهزی.

تاشت: نیوان خوش، دوست، بی شهزوداوا □ آشت.

تاشتیهونه: ده ی نیوان باخوئی، بیک هاتن و بوته دوست، مه سلالت  
کردن □ صلح کردن.

تاشته یا: شت □ موجودی.

تاشتیی: هیمناهی، نیوان خوشی □ آشتی.

تاشتیه خواز: هیمناهی خواز، نهوه ی دژی شهزوه هرا بیت □ صلح طلب.  
تاشتینی: نیوان خوشی، تاشتی □ آشتی.

تاشچی: تاشهز، شیوکه □ آشین.

تاشخانه: چیشته خانه، جیگه ی نان و چیشت لی کرین □ رستوران.

تاشرهمه: تاشرهمه □ نگاه، تاشرهمه.

تاششان: تاشه وان، تاسیاوان □ آسیابان.

تاشق: دلدار، نهویندار، بنده وار □ عاشق.

تاشقه: تاشق: (تاشقه و ماشقه). بوماری تیرومی ده گوتری □ عاشق.  
تاشک: (۱) ورگ، مده، عور؛ (۲) هیزم، وزه، توانایی، تاقه ت؛ (۳) نهویندار  
□ (۱) شکمه؛ (۲) توان؛ (۳) عاشق.

تاشکرا: خویا، دیار، دیاری، بهرچاو □ آشکار.

تاشکرایون: (۱) دیاری دان، خویابون؛ (۲) ده رکه وتنی نهینی، دیاردانی  
وه شارتی □ (۱) آشکار شدن؛ (۲) فاش شدن.

تاشکراکردن: نهینی ده رخستن، په نامه کی خستنه رو: (رازه کهم  
تاشکرا بو). □ فاش کردن.

تاشکراییی: خویایی، دیارده، دژی نهینی □ آشکارا.

تاشگیی: نه ندازه ناویکی تاشی پی ده گه ری □ آب آسیاب گردان.

تاشمای: فه خوارن، خواردنهوه، فر کردن □ آشامیدن.

تاشنا: (۱) ناس، ناسکری؛ (۲) دوست یار: (ده گه فلاندا زور تاشنا یین)  
□ (۱) و (۲) آشنا.

تاشنایه تی: نیوان خوشی، تاسیاوی □ آشنایی.

تاشو: کیم و زوخی برین □ ریم و چرک زخم.

تاشو: (۱) وچان، پوشودان، توزیک وستان بو نيسراحت کردن؛ (۲) کیم و  
زوخی برین؛ (۳) به شیوی و ناژاوه □ (۱) وقفه کوتاه؛ (۲) چرک زخم؛  
(۳) آشوب و بلا.

تاشوپاشو: (۱) قسه ی شرو بی تام؛ (۲) خه و دیتنی په ریشان و بی سه روین  
□ (۱) یاوه؛ (۲) خواب و رویای آشفته.

تاشوت: رنی، رنو، کلبله، هه رهس، به فری کومه له باز نه وه به جیاوه □  
بهمن.

تاشوژن: گشته کی جهوال درون □ رشته جوال دوزی.

تاش وه ستا: وه ستای تاش چاک کردن □ استادکار آسیاب.

تاشه به تهن دوره: گالته ی زاروگان، ده سته ی تیکه وتو به پیوه

سهر به سهری په کهوه ده نین سهر که وتو ده چنه کولیان، گهمه می کهری سوری پشت دیرژ [۱] نوعی بازی کودکان.

ناشته ندره: (۱) گیزاو، سوژی ناوی گو می قول: (۲) گهمه می ناش به ندره: (۳) ناشیکی دوله که می به قسل و برده نه کن تا به ناوی که می ش بگرژی [۱] (۱) گرداب: (۲) نوعی بازی: (۳) نوعی آسیاب.

ناشته قولانی: گالته یکی منالانه می [۱] نوعی بازی کودکان.

ناشته گویریز: ناوی شتیکی نه سوی خه یالیه وه ک درنج منالی پی ده تر سین [۱] از موجودات خیالی، لولو.

ناشته وان: ناسیاوان، ناشقان [۱] آسیابان.

ناشی: دهر دو کویره وه ری [۱] زحمت و دردسر.

ناشیر: که سی که باراش ده با بو ناش [۱] مراجع آسیاب.

ناشیف: ناشیف [۱] تکمیش.

ناشیف: بنکول کردنی سه وزه واٹ بو به هیز بونی [۱] تکمیش.

ناشیگه: زهوی سه خت و زه قن [۱] زمین سخت.

ناشیو: (۱) دهر دو به لا و به سه رهاتی خراب: (۲) به شیوی و ناژاوه [۱] (۱) مصیبت: (۲) آشوب.

ناغا: له قهه بو پیای زل، بو خاوان گوند، له تیران دا وه پیش ناوی هه مو پیایک نه که وی، کابرا [۱] آقا.

ناغابانو: پارچه په که بو له سه رنانی پیایان به کاردی، ناخه بانو [۱] آغابانو.

ناغاتی: گوره یی، خاوان مولکی، به زیوه بردنی زه رهه تان [۱] آقایی.

ناغازن: زنی ناغا، ناوه که دواي نمو له قهه ده که وی وه ک: (ناغازنه فات) [۱] همسر ارباب.

ناغایه تی: ناغاتی، مه زنا به تی، گوره یی [۱] آقایی، سروری.

ناغزونه: ناغهی ددانه داری کاتزا که زمانه ی تیدایه بو داخستنی قایشی پشت و کهوش و به ره زین و ... به کار ده هیتر [۱] سگک.

ناغزه: قونچکه سیفار، کاغه زککه ده پیچن و ده یخه نه بنی قامیشه سیغاره وه، بنکی جفاره [۱] فیلتر سیگار.

ناغلب: زور به، زور جارن [۱] آغلب.

ناغله ویک: ناخله ویک، تاوه [۱] تا به.

ناغه: ناغا [۱] آقا.

ناغه بانو: ناغابانو [۱] آغابانو.

ناغه برا: به برای گوره ده لین [۱] داداش.

ناغه چه واش: گیایه کی بو خوشه که لده کولوی ده که کن [۱] از گیاهان معطر.

ناغهل: غهل، جیی داکرتنی مه زو بز له ده می سه رمادا، هو [۱] آغل.

نافات: دهر دو نازار، به لا و په تا: (تاقانه یه تیمی خه له فی ناخری نیسان / بو خوش بی سه ده ف بو به فیدات ور بی له نافات) «نالی» [۱] آفات.

ناقتا: هاوتا، نامتا، هامتسا، هه مبه ر: (نه گهر چاوی خو م به یایه زینی هه لندینایه / وه هام ده دی نافتای کاکه مه می جوانه) «به یی مهورین» [۱] همتا.

نافتاو: خور، روزی به رانیه ری مانگی عاسمان [۱] خور شنید.

نافتاو گهر دان: پیشه سهریکه دروینه وان له تولیان ده به ستن تا تاو له

چاویان نهدات [۱] سایه بان کلاه دروگران.

نافتاوه: مسینه، لولینه، مه عده نی، مسینک [۱] آفتابه.

ناقر: ناخور، جی خوراکی نازال که له قور هه لبه ستراوه [۱] آخور.

ناقران: دروس بون، هاتنه دی، چی بون [۱] خلق شدن.

ناقراندن: خولقاندن، دروس کردن، به دی هینان: (خودی هه ردو نه زمین ناقراند) [۱] آفریدن.

ناقره ت: برتیه له ژن، میوینه می مرو، عافره ت، زه عیفه [۱] کنایه از زن.

نافشوزن: گشته که بدنی تیر و جدوالدرون [۱] نخ جوالدزی.

نافور: گاکوی [۱] گوزن.

نافته: نافات [۱] آفت.

نافه ریده: دروس کراو، خولقاو، رسکاو، مه خلق، وه دیهاتو، دا هیتر او [۱] آفریده.

نافه ریم: نافه ریم [۱] آفرین.

نافه ریم: کاری باشت کرد، ده س خوش، باریکه للا [۱] آفرین.

نافه رین: نافه ریم [۱] آفرین.

ناف: ناو [۱] آب.

نافا: ناوه دان، ناوا، به رانیه ره ویران [۱] آباد.

نافاتزه زی: ناوی سارد [۱] آب خنک.

نافا به رف: به فراو، سه هولاو [۱] برف آب.

نافار: که ول و پیسته ی نازال به رله ده باغ [۱] پوست دباغی نشده.

نافارو: ناوړو، ناوړو [۱] آبرو.

نافاری: له ری دهر چوگ، گومرا، له ری لاده ری [۱] گمراه.

نافاهی: (۱) گوند، دی، ناوایی، ناوه دانی: (۲) کوشک، خانو به ره، خانو [۱] (۱) آبادی: (۲) خانه.

ناف په نگ: نه و قولکه ی یان نمو به رده قوله ی که ناوی بارانی تیدا راده وه ستن [۱] جای جمع شدن آب باران.

ناف پیقاز: پیوازو، پیوازو، چیشتی رو ن و پیوازو ناو [۱] سوپ پیاز.

نافخیز: ناوی که به مه ندی و له سه رخو بر وا، دژی خور [۱] آبخیز.

ناقدانک: ده فری ناو [۱] ظر آب.

ناقدونگ: (۱) شورسای بی رو ن و ناخوش: (۲) ناقریز، جی میز، ناوده سخانه [۱] (۱) سوپ بدون چربی: (۲) مستراح.

ناقده ست: (۱) نابخانه، ناوده ست، ناوده سخانه: (۲) ده سپاک، نه مین، جی باوه [۱] (۱) مستراح: (۲) شخص امین و درستکار.

ناقده ف: قومقومه، مه تاره ی ناو [۱] قمقمه.

ناقدهل: نیره پوز [۱] دراج نر.

ناقدین: توله کردنوه، له محق هاتن [۱] تلافی.

ناقریز: جی میز، ناوده سخانه [۱] مستراح.

ناقره لیلک: نه خوشی ناوبه ند، دهر دی نیسقای [۱] بیماری استسقا.

ناقره مکی: دره نگ زه سیو، ولا میک دره نگ بگا، دیار به ک یا ناردر او یک دیر بگات [۱] دیررس.

ناقریم: کانی و سه رچاوه به ک که هاوینان وشک بکا، کویره کانی [۱] چشمه زاینده.



تافزین: بلندی و گیزی نیرینهی ناو [۱] کوهه آب.

تافزهون: (۱) مهلهوان، سو بایی کهز؛ (۲) سهولتی بهلم لی خورین، سهولتی کهله که واتنی [۱] شناگر؛ (۲) پاروی قایقرانی.

تافزهونی: مهلهوانی، سو بایی [۱] شناگری.

تافس: ناوس، زک پرت، تول له زگدا [۱] آبستن.

تافسین: (۱) زک پرتون؛ (۲) مستوربون وهلامسان [۱] آبستن شدن؛ (۲) آماسیدن.

تافشوو: چلکاوا، ناوی شت پتی شور او [۱] پس آب.

تافشین: ناوی لیخن و پرت لم و لیته [۱] آب گل آلود.

تافشیله: ناوی قوره، گوشواری بهرسيله [۱] آبغوره.

تافکینه: تونگی لوله داری له شوشه [۱] تنگ شیشه ای.

تافگیر: قورت و قولکهای که ناوی باران زاده گری [۱] جای جمع شدن آب باران.

تافرتی: لادهر له زیکه [۱] منحرف.

تافهریس: ناوریسمی خاو، هاوریسمی هیشتا نه رتسراو [۱] ابریشم خام.

تافی: (۱) بهراو، ناوی، بهرانیهری دیمی؛ (۲) شهونم؛ (۳) هلهوه داو ناواره؛ (۴) جانوهری ناوی [۱] آبی، مقابل دیمی؛ (۲) شبنم؛ (۳) آواره؛ (۴) آبی.

تافیاری: بهیارمتهی، له سایه [۱] کمک، یاری.

تافیتن: هاویشتن، توردان، فری دان [۱] پرت کردن.

تافیتر: وچانی ته لافدراو یا میرد مردو، عیدده [۱] عده زن.

تافیتر: فری در، توردهر، هاویتره، ده بیته باشگر [۱] پرت کننده.

تافار: (۱) شون و جیکه؛ (۲) دورو بهر؛ (۳) مهله بندو ناوجه؛ (مالمان له و ناقرارانه بو) [۱] (۱) جای؛ (۲) پیرامون؛ (۳) منطقه.

تافل: به ناوهر، زانا، ژیر، عاقل، وریاو فامیده [۱] عاقل.

تاقو: جورئی کوتر [۱] نوعی کبوتر.

تاقوت: یاقوت، بهردیکی به نرخمو غالبه ی بهرنگی سوری گه شه [۱] یاقوت.

تاقوت: یاقوت [۱] یاقوت.

تاقیهت: عاقیهت، دوماهی [۱] سرانجام.

تاقید: دوشاوی خهست، دمسی تیر [۱] شیره غلیظ.

تاقیده: بیرو پروا، دوز، عاقیده [۱] عقیده.

تاقیق: گهوه ریکه به زور زه نگان ده بی، یاقیق [۱] عقیق.

تاک: باشگریکه وشه ی نامرازو هو ددها وهک؛ پو شاک، خوراک که واتای خوارده منی، پوشینه ی ددها [۱] پسوندی است.

تاکابر: پیاهه گوره کان، مرویت مهزن [۱] بزرگان.

تاکابراه: تاکاری پیوانه، شیایو گوره پیوان [۱] شایسته بزرگان.

تاکار: خو، ره وشت، کرده، نه خلاق [۱] کردار و اخلاق.

تاکام: (۱) دوماهی، دواپی، باشینه؛ (۲) کاتی مهرگ، هه نه جهل، نه جهل؛ (زینده به تاکامه) [۱] انجام؛ (۲) اجل.

تاکنجی: نیشته جی له کو نهوه، ره عیده ی قه دیمی [۱] مقیم از قدیم.

تاگا: (۱) خه بر، های؛ (تاگا ت لهو کاره هه می؟)؛ (۲) زاناو فامیده؛ (۳) تاگا،

نمخه وتو، بیدار: (فلان خه وتوه یان تاگابه)؛ (۴) قهیران و تیزبونی نمخوشی، بوحران [۱] (۱) خبر؛ (۲) آگاه؛ (۳) بیدار؛ (۴) بحران مرض. تاگایونهوه: له خه وهستان، له بیهوشی وشیار بونهوه [۱] بیدار شدن. تاگادار: (۱) های لی، خه بهردار؛ (۲) باریزگار؛ (تاگادارت خودایی) [۱] (۱) آگاه؛ (۲) نگهدار و حافظ.

تاگر: ناور، ئیگر، ناهر، نایر، ناتهر [۱] آتش.

تاگر باران: (۱) بریتیه له شه ره تفهنگی زور؛ (۲) بریتیه له گهرمای زور و به تهوژم [۱] (۱) کنایه از تیر اندازی شدید با تفنگ؛ (۲) گرمای بسیار شدید.

تاگر بازی: فیشه که شیهته هلدان و تاگر پزاندن له جیژندا [۱] آتش بازی. تاگریز: دامر کاندنی سوتمان، ته مراندنی شهوات [۱] فرو نشاندن آتش، اطفای حریق.

تاگر بردن: سازو ناماده بون بو زو سوتان [۱] قابل اشتعال بودن.

تاگر بهر: ناماده بو سوتان: (پوشوه کهت زور باش و تاگر بهر) [۱] آماده برای سوختن.

تاگر بهریون: سوتمان، شهوات، ناور بهریونهوه [۱] حریق.

تاگر بهردانهوه: ناور ده ولات بهردان، سوتمان نانهوه [۱] آتش افروزی و ایجاد حریق.

تاگر پاره: هارو هاج، وریاو زیت، ناته شهاره [۱] آتشپاره.

تاگر پزین: کیوی که سه ره که ی تاگر ده پزینی، تاگری [۱] آتشفشان.

تاگر په رست: گاور، مه جوسی، پهیره وی دینی زه رده شت [۱] آتش پرست.

تاگرتی بهریون: تاگر گرتن، گرگرتن [۱] مشتعل شدن.

تاگر خانه: کوره ی ناسنگر [۱] کوره آهنگر.

تاگر خوره: وشترمر، جو ره مریشکیکی زور زه به لاهه، پی ره وه و نا فری ده لین تاگریش ده خوا [۱] شتر مرغ.

تاگر خوش کردن: (۱) گردار کردنی تاگر؛ (۲) بریه تیه له شه ره بهر یا کردن دندهان بو ههراو کیشه [۱] (۱) دامن زدن به آتش، آتش بر افروختن؛ (۲) فتنه بر یا کردن.

تاگر خوش کهر: که سیک گری تاگر زور ده کا، دندهر بو شه ره ههرا، مایه فیتنه [۱] کنایه از فتنه انگیز.

تاگر خوش کهره: تاگر خوش کهر [۱] فتنه انگیز.

تاگردان: (۱) ناوگورک، مقه لی، جی تاگر، ناورگ؛ (۲) جی تاگر له سه ماهه ردا؛ (۳) هاویشتنی توپ و ته قاندنی بهرد به هو ی باروت [۱] (۱) آتشدان؛ (۲) آتشیخان سماور؛ (۳) منفجر کردن.

تاگر گرتن: ناور تی بهریون [۱] مشتعل شدن.

تاگر گوشک: چهنه، نهرزینگ، ناززینگ، چه ناگه [۱] زنج.

تاگر گه شاندهوه: ناور خوش کردن به هو ی باوه شین [۱] آتش باد زدن. تاگر گیره: ده سته و پوش و په لاش بو بن تاگر [۱] آفرورنه.

تاگر لی بارین: بریه تیه له توشی به لا وده رد هاتن [۱] کنایه از دچار شدن به مصیبت.

تاگروچکه: ناو روچکه، تاگری مندالان بو گمه [۱] آتش افروختن

کودکان.

ناگرو و دو: ناوړو دوکول، بریده ته له بونی مال و حال [ ] کنایه از خانه و کاشانه.

ناگروک: (۱) بای گهرم که گیاه سموزه وشک ده کا: (۲) ناوړه که جوړه زیبکه بده که لدهم و چاو دهر دیت [ ] (۱) باد سوزانی که سبزه ها را می خشکاند: (۲) آتش پارسی.

ناگرو که: ناگروچکه [ ] نگا: ناگروچکه.

ناگره: (۱) زیبکه می چه نو دهم و چاو، ناگروک: (۲) بای گهرم که بو زرععات زبانی هدی [ ] آتش پارسی: (۲) باد گرم آفت مزروعات.

ناگره که: ناگره [ ] نگا: ناگره.

ناگری: چپای سهر بهر ناگر، ناگر پزین: (چپای ناگری سهری وی بناگر بویه) [ ] کو: آتشفشان.

ناگری بن کا: بریده ته له ناژاوو چی، بنه های شهر و کیشه، سهرکز و لکه می بدد فەر [ ] کنایه از آدم آسویگر و تودار.

ناگری خودی: به لای عاسمانی [ ] بلای آسمانی.

ناگری ژیرکا: ناگری بن کا [ ] کنایه از آدم فتنه انگیز.

ناگرین: وهك ناگر، له ناگر، بریده ته له مروی زور ناژاو به کار یان زور دلگرم [ ] آتشین، کنایه از آدم بسیار شجاع و پرکار.

ناگوردی: ناوردو، سوتنه می، سوخت، سوتنه می [ ] سوخت.

ناگه: نهوی، ویده ری، نهوینده ری، ویری [ ] آنجا.

نال: نامکی همره در ز له پنجه دا، تیلی ناوی، زه نه قوته [ ] انگشت وسطی.

نال: (۱) ره نگی سو ری کال: (۲) ددانی به ترشی کول: (۳) جنس دو که می دو زمنی زه یستان، هاله [ ] (۱) سرخ کمرنگ: (۲) کندی ددان از ترشی: (۳) سین زاو کوش.

نال: (۱) بدرگی بو که می منان: (نالایوک): (۲) پارچه می شاش بو ورد آبی زین: (تالاییز: (۳) بدیداخ، علا: (۴) قهلم: (نالاکرت بدهس

خورشیدی خاوه / نویسیا بو لای به سروزری سهرور «به سیتی خورشیدی خاوه» [ ] (۱) لباس عروسک: (۲) پارچه تک و نازک: (۳)

پرجم: (۴) قلم.

نالاخ: نمو گیا بی که دلگانه می که دین فری دین، بزار [ ] گیاه هرزه.

نالات: به هارات، نیسیره و نه دوا [ ] ادویه، فلفل.

نالاستن: لسته وه، لیسان، لیسین [ ] لیسیدن.

نالاش: هه لاش [ ] نگا: هه لاش.

نالثال: گولیکی بو خوش و سوره: (سونبول به ساتیر و گولان پهرده دراندن / بشکفته نالثال و هشین بوته تهرازن) «جزیری» [ ] گلی

است سرخ رنگ.

نالامهت: هه لامهت، په سو، زوکام [ ] زکام.

نالان: خولی هالاندن [ ] پیچ خوردن.

نالان: مدله ندیکه له کورد تاندا [ ] منطقه ای در کردستان.

نالایش: شونشینی به کومه بو زاواردن، کور به سستی شهوانی دوستانه [ ] شب نشینی.

نالایی: (۱) ره نگا و ره ننگ: (۲) به شیک له لهشکری تورکان [ ] (۱) رنگارنگ: (۲) گروهی از سپاه عثمانی.

نال بردنه وه: مردنی زه یستان یان کوربه می ساوا بده ست جنوکه می ناله وه [ ] مرگ طفل یا مادر بوسیله آل.

نالبنه وه: کول بونی دان به ترشی [ ] کندشدن دندان از ترشی.

نالتون: زیز، ته لای [ ] طلا.

نالتی ره م: کیشانه ده که بهر انبه ر به په نجاو بینج گرام [ ] واحد وزنی است معادل پنجاه و پنج گرم.

نالچاخ: سوکوبی نارو، بی حه یا، ده سیر [ ] چاخان.

نالخواج: قامکی شده، تیلی دوشاو مژه [ ] انگشت سبایه.

نالدوز: زیز یا زبو آفت، روکیشی زیزو زبو [ ] زرانود.

نالستو: لیستنه وه [ ] لیسیدن

نالشت: سه دوا و مامه له، دایو ستان [ ] مامله، دادو میتد.

نالشان: زوقم، سیخوار، خوسار، خوس [ ] سرماریزه، بز.

نالشر ویرش: سه دوا و مامه له، نالشت [ ] دادوستد.

نالف: خوارده مهنی مالاتی بهر وه ناژالی ورده [ ] علف.

نالفانه: پوشانه، نهو باجه می بو له و ره ده ستیندری [ ] باج چراگاه.

نالفته: هوگر، خو پیوه گرتو [ ] خوگر فته، الیف.

نالفجار: گیاجار، له و ره گه، چایه ر [ ] علفزار.

نالقه: گهو، قونف [ ] حلقه.

نالقه به گوئی: بریده ته له کو یله و به می [ ] کنایه از غلام حلقه به گوش.

نالقه تیز: گیایه کی گه خری ره بگ زه ی تونی به، شیر که می مایه می زگ

چونه [ ] از گیاهان دارویی.

نالقه تیس: نالقه تیز [ ] نگا: نالقه تیز.

نالقه ریز: زنجیر و که و ده رکه داخستن [ ] چفت.

نالقه زونه: ناغزونه [ ] سنگ.

نالقه له گوئی: نالقه گوئی [ ] نگا: نالقه به گوئی.

نالک: چه به جوئی و لآخی به کسم [ ] علیق.

نالک: نالو، لوزتین [ ] لوزتین.

نالگ: شوبته برین، شوبنی لی دان، نیشان له لهش [ ] اثر زخم یا ضربت.

نالگ: لوی دیاری، گری له گوشتی لهشا [ ] غده.

نالنگ: خر بونی بن هه نگل [ ] ورم کردن زیر بغل.

نالو: (۱) هالو، بادامی گهر و له بن چه نه: (۲) نیوه تیکه ل: (خه الو) [ ] (۱)

لوزین: (۲) آلو.

نالو: حال، برای دیک، لالو [ ] دانی.

نالو یا نو: میوه کی خر و ترش و سو ری تاریکه، به لالوک، هه له له لوک [ ] آلباو.

نالو به نارا: هه ره پایزه می سو ری شامل رهش [ ] آلو بخارا.

نالویول: قوره، ناوتی تراوی ترش و شیرین [ ] میوه نارسیده، کال.

نالو به لالوک: ناو، آلو [ ] آلباو.

نالرچه: هه لوزه عدرکه، حه لوکه [ ] آورچه.

تالودار: تود درانهی له خاتو داپوشين دا ده كهونه سدر كارپته [۱] چوب سقف بر درك.

تالوده: گبروده، خوښگرتو (تالودهی جگمهره) [۱] معتاد.

تالوز: (۱) تيك هالاو: (به نه كه تالوز بوه); (۲) نه سازاوی توش و توره: (پياوښكي زور تالوز بهد ميچازه); (۳) پشيوې و نازاوه: (دنيايه كي تالوزه) [۱] (۱) سردرگم (۲) آدم ناهنجار و بدعشق; (۳) آشوب و بلوا.

تالوز: خنم و كه سهر [۱] غم و اندوه.

تالوش: (۱) خارشت و خوروی له مش: (۲) تاره زو كردنی نير: (ژنيكي زور به تالوشه) [۱] (۱) خارش تن: (۲) كنياه از زن شهوت ران.

تالوگون: (۱) پښك گوزينهوه: (۲) داكه دندی بهرگ و پاك به دهر كردن: (جله كانت تالوگون كه) [۱] (۱) مبادله: (۲) عوض كردن لباس.

تالوله: (۱) كولانی تهسك و بارپك: (۲) پياوی بی شرم و نابرو [۱] (۱) كوچه تنگ: (۲) مرد بی حيا.

تالووالا: پارچهی زه نگاوزه ننگ [۱] پارچه رنگ واريگ.

تالووير: سهدو او مامه له، تاليس و ویرش [۱] داد و ستد.

تاله: (۱) جنوکه ی زه يستان كوژ: (۲) جله بوکي منالان: (۳) پهلهی دهم و چاوی ناوس: (۴) پارچهی شاش بو داييزتن: (۵) نه خوشبیه كه له ناو گهل پهيدا ده بی [۱] (۱) جن زاتوگش: (۲) لباس عروسك: (۳) لکه صورت زن آبستن: (۴) الك پارچه ای: (۵) مرض آتشك.

تاله بيژ: به په زوی ته نكو و شاش داييزتن [۱] بيختن با وال.

تالها: تاره زو، تما، هيو، تاسه [۱] آرزو.

تالته: (۱) نيسيوته، نيسوت: (۲) داروکه ی پهروازی شو شه پنجه ره ی قهديم [۱] (۱) فلفل: (۲) چهارچوب شيشه های پنجره ارسى.

تاله تانج: هه له تانج، جورنيك مراوی كيوى سهر به كلاويه [۱] نوعی مرغابی وحشی كاكلی.

تاله كوك: جورى نه سينگی توكنه بنكيكي هديه له جوژه راندا ده ری دين و ده يخون: (دياری شوانه ويله تاله كوكه) [۱] گياهی است سنگ مانند.

تاله كه: نه خوشبیه كي چاوه، ته راخدم [۱] تراخم.

تاله م: عالم [۱] جهان.

تالی: لا، تهرهف، رهخ [۱] طرف، سو.

تالی: (۱) پياوی كه له ژنه كدی بترسى: (فلانه كس تالی پياوزه، تالی به); (۲) سوكه له ناوی عهلی: (قوپه یی بابا لی) «مهسل» [۱] (۱) مردی كه از زنش بترسد: (۲) مخفف علی.

تالیان: تالان، لی بیجان [۱] بر بیچیدن.

تالیسمور: ههرمی لاسوره، سیوه لاسوره [۱] گلابی و سیب نیم سرخ و نیم زد.

تالیك: تالك، جهمه جو ی به كسم [۱] علق.

تالیكار: يارمه تی دهر، هاریكار [۱] كمك كنده.

تالین: تالان، بیج خواردن [۱] بیج خوردن.

تالینك: گيايه كه له داران ده هالی [۱] بیچك.

تام: (۱) مام، برای باوك، ناپ: (۲) پيشگري هاويه شی، نامكار، هاوكار،

هامكار: (۳) هاتن: (تامو شو ت ناكمه) [۱] (۱) عمو: (۲) پسوند اشتراك: (۳) آمدن.

تاما: هات بو پياو [۱] آمد.

تاماده: ساز، تيار، حازر [۱] آماده.

تامارات: نه سپايات و نامراز [۱] ابزار.

تاماز: نيشانه، نامانج [۱] آماج.

تامازه: (۱) سهره راه، سهر بار، زياده له وه: (۲) هيماء، نيشاره [۱] (۱) به علاوه، اضافه: (۲) اشاره.

تامال: وينچو، نرديك به: (فلانكس تامال شينه، ره نگی بو زوه كه نامال شينه) [۱] متمایل به.

تامام: هاتم [۱] آدم.

تامان: (۱) قاپ و قاچاغ، تير بار: (۲) هاتوه (بو نيرينه): (۳) ده غيل: (۴) وشه ی په نابردن، هانا [۱] (۱) ظروف: (۲) آمده است (برای مُدگر): (۳) كلمه پناه خواستن: (۴) كلمه حمايت.

تامانج: (۱) نيشانه، كيك، نه وشته ی بو تير هاويشتن ده بهرچاوه گبري: (۲) دوز، مبرام، مه بهست له زيانا: (۳) خزم و كس و كار [۱] (۱) آماج: (۲) مرام: (۳) اقوام.

تامان خواستن: داواى ته تسليم بون كردن، په نا به كه سينك بردن كه بت پاريزی [۱] امان خواستن.

تامانه ت: (۱) پاريزگاری: (۲) سپارده، بو ماويه ك وهرگرتن يان به كه سينك سپاردن [۱] (۱) درستكاری: (۲) سوره.

تاماو زى: په زويه كى ته نكم ده شه مې هه لده كيستن و ده يخنه سهر كوان و برين، مشه ما [۱] نوعی مشمع.

تاماولواى: هاتوچو [۱] آمدوشد.

تاماي: هاتن [۱] آمدن.

تامايى: نه دين، كويزى، كورى [۱] نابيناى.

تامباز: به ته وژم ده سته ملان بون، ناوقا، تيك هالانى دوزيندو [۱] گلابوز.

تامبازيون: به هه له داوان بو يه كتر چون و ده سل له مل يه ك كردن [۱] يكدیگر را در آغوش فشردن.

تامبا: (۱) هاويشسه، هاوپنه له كاردا: ههر دو كمان جوت به ننده ی نامباين: (۲) جوت به ننده ی به ده ولته و دارا [۱] (۱) هم درجه: (۲) هم پيشه.

تامه ياله: هاوادم، هاونشين، هاوكردارو هوگر [۱] نديم.

تامراز: نه سپاب، كه رسته، تالات [۱] ابزار.

تامراز: هاوسور، هامراز له به كتر نه مين، هه والى راست [۱] همراز.

تامشو: هاتوچو، ديدارى دوستانه، سهر له به كدانى هاوسايان [۱] آمدوشد.

تامك: خوشكى باوك، پورى باوكى، مه تك، پل، مه تی [۱] عمه.

تامله: پول، پاره، دراو [۱] پول.

تامو: (۱) مام، برای باوك، مامو: (تاموذا): (۲) نامور [۱] (۱) عمو: (۲) خيش.

تاموچياري: ناموزگاری كار [۱] ناصح، اندرزگو.

تاموچياري: ناموزگاری [۱] نصيحت.



نامور: هوجار، هیش، داری مابهینی نیرو و دهنده [ف] خیش.

ناموزا: فرزندى مام، برازای باوك [ف] عموزاده.

ناموزازا: منالی ناموزا [ف] فرزند عموزاده.

ناموزگار: نسحت كهر [ف] اندرزگو.

ناموزگاری: نسحت، پهند [ف] اندرز.

ناموزن: زنی برای باوك، ماموزن، زن تاپ [ف] زن عمو.

ناموزیار: ناموزگار [ف] اندرزگو.

ناموزیاری: ناموزگاری [ف] پند.

ناموش: نارام [ف] خاموش، آرام.

ناموشو: هاتوجو، نامشو، گهران، هاتن وچون [ف] آمدوشد.

ناموشو كهر: نهوانه‌ی دین و ده جن، كه سانی دوستانه یا بو كاریك سهر له پیاو ددهن [ف] در آمدو شد.

نامویر: (۱) نامور؛ (۲) نامرازو نه سیاب [ف] (۱) خیش؛ (۲) ابزار.

نامه: (۱) دایك، دئی، دالك؛ (۲) سوكه له‌ی ناوی نامینه؛ (۳) سوكه ناوی

نامان الله [ف] (۱) مادر؛ (۲) مخفف آمنه؛ (۳) مخفف آمان الله.

نامه‌د: بهخت و هات، ریکه‌وتی باش و دلخوشكهر [ف] شانس و اقبال.

نامه‌شو: ناموشو [ف] آمدو شد.

نامه‌و: نامه‌د، هات و بهخت [ف] اقبال.

نامیار: هه‌وال، هاوکار، یازیده [ف] همکار، یاور.

نامیان: هه‌وین، مایه‌ی په‌نیرو ماست و... [ف] پنیرمایه.

نامیته: تیکه‌ل، تیکه‌لاو، لیکدراو، ناویته [ف] آمیخته.

نامیته: نامیته [ف] آمیخته.

نامیتن: تیکه‌ل کردن، لیکدان، تن کردنى شتی له ناوشتی [ف] آمیختن.

نامیید: ناوی شاری دیار به‌کر [ف] شهری در کردستان.

نامییدی: شاریکه له کوردستان، عیمادییه [ف] شهری در کردستان.

نامیر: نه سیاب، نامراز [ف] ابزار.

نامیر: نامیر [ف] ابزار.

نامیز: (۱) باوش، هه‌میز، هه‌میز، سنگ و بهر؛ (۲) تیکه‌ل [ف] (۱) آغوش؛ (۲) مخلوط.

نامیزه: هه‌وین، مایه‌په‌نیر، نامیان [ف] پنیرمایه.

نامیزه‌ن: (۱) نامیزه، هه‌وین؛ (۲) شتی تیکه‌ل کردن، نامیته [ف] (۱) پنیرمایه؛ (۲) آمیخته.

نامیزه‌ن کردن: تیکه‌لاو کردن، دوتشت تهف لهف کرن [ف] بهم آمیختن.  
نامین: (۱) خواجه قبولی که‌ی؛ (۲) سوكه له ناوی نامینه [ف] (۱) آمین؛ (۲) مخفف نام آمنه.

نامینه: هاتوه (بوژن) [ف] آمده است (برای مؤنث).

نان: (۱) یان، یا؛ (۲) وهخت و عان، حان، دم‌کات، نا [ف] (۱) یا؛ (۲) وقت، موقع.

نانقه‌س: هه‌له له زوی ناگاداریه‌وه، له‌قه‌ست، له‌قه‌ستی [ف] عمداً.

نانقه‌ست: نانقه‌س [ف] عمداً.

نانگو: میلاق، نه‌وتری‌به‌ی بوژستان هه‌لی ده‌واسن [ف] آونگ.

نان و نون: (۱) ناین و نوین، نازو نو؛ (۲) فیل و ته‌له‌که [ف] (۱) ناز؛ (۲)

مکرو حيله.

ئانه: (۱) هوه، نهوه، هیمای دور؛ (۲) باشگری به‌واتا شیوا؛ (پیاوانه، ژئانه، شیواى پیاوان، شیواى ژئان)؛ (۳) پوئیکى هیندستانه؛ (۴) دایك [ف] (۱) آن؛ (۲) پسوند شباهت؛ (۳) واحدی در پول هندوستان؛ (۴) مادر.

ئانی: هینای، هانی، هاوردی [ف] آورد.

ئانیسك: (۱) هه‌نیسك، نزه‌ره‌ی گریان؛ (۲) به‌ندی نیوان زه‌ندو قول، هانیشك [ف] (۱) سكسكه گریه؛ (۲) آرنج.

ئانیشا: نهوان، نه‌مان، نه‌و [ف] آنها.

ئانیشك: به‌ندی نیوان قول و باسك [ف] آرنج.

ئانیشكه: (۱) جهم سهرى په‌رج دراوی لوله سوپه یان ئاسنى ده‌دیوار گيراو؛ (۲) داریكى دوپه‌له له ئاسیاودا پی به‌رداشی پی به‌رزو نرم ده‌بیته‌وه [ف] (۱) زانوی لوله؛ (۲) ابزاری در آسیاب.

ئانیك: به‌رنیسكى [ف] نفس نفس زدن از شدت گریه، های‌های گریه.

ئانین: هاوردن، هینان، نینان [ف] آوردن.

ئاو: (۱) ئاف؛ (۲) پیشگری هاوبه‌شى، نام؛ (۳) بریتی له شاهوت [ف] (۱) آب؛ (۲) پسوند اشتراك؛ (۳) کنایه از منی.

ئاوا: (۱) بهم جوړه؛ (۲) ناوه‌دان؛ (مالی‌او‌کونه هاوده‌ردم / به‌دور بی له‌ناهی سهردم) «هه‌ژار»؛ (۳) پیوار، ون و نادیار؛ (مانگ‌ئاوا‌بو، زوژئاوا‌بی دیمه مالتان) [ف] (۱) اینچنین؛ (۲) آباد؛ (۳) گم و ناپیدا.

ئاوات: ئاره‌زو، تاسه، هیقی، هیوا [ف] آرزو.

ئاوات‌خواز: به‌تاسه، به‌ئاره‌زو، هیقی‌دار، هیوادار، به‌هه‌ویا [ف] آرزومند.

ئاواته‌خواز: ئاوات‌خواز [ف] آرزومند.

ئاواته‌واز: ئاوات‌خواز [ف] آرزومند.

ئاوار: (۱) جودا؛ (۲) هه‌ل‌وای ئاردو دو‌شاوی وشك هه‌لاتو بوژستان؛ (۳) جای لینه‌ری مال؛ (۴) دارو په‌ردوی خانوی روخاو [ف] (۱) جدا؛ (۲) حلوا؛ (۳) آبدارچی؛ (۴) آوارخانه ویران.

ئاوارتن: جودا کرن، هه‌لا‌وارتن، دوره‌وه خستن [ف] جدا کردن.

ئاوارته: جیا کراوه، دور خراوه [ف] جدا شده.

ئاواره: هه‌ل‌وه‌دا، دور له ژیکه‌ی خو، تهره [ف] آواره.

ئاواره‌بی: هه‌ل‌وه‌دایی، دوری له ولاتی خو‌یی [ف] آوارگی.

ئاواز: ده‌نگ و سه‌دا، ده‌نگی به‌قه‌و، ده‌نگی نامرازی موسیقا [ف] آواز.

ئاوازه: ناوبانگ، ده‌نگ‌وناو [ف] شهرت.

ئاوازه‌خوان: گورانی بیژ، ده‌نگ‌بیژ، قام‌بیژ، ستران‌بیژ [ف] خواننده، ترانه‌سرا.

ئاوازه‌خوین: ئاوازه‌خوان [ف] خواننده.

ئاواژی: به‌راوه‌زو، سه‌ره‌ونخون [ف] واژگون.

ئاواسی: نه‌نگوچك، هه‌نگوچك، گوچك، سورانی، قوله‌کراسی فش و دریز [ف] آستین بلند.

ئاواق: (۱) چول و بیابان، چولگه؛ (۲) خانوی چولکراوی بی ناوه‌دانی [ف] (۱) بیابان برهوت؛ (۲) خانه متروک.

ئاواکردن: (۱) بنیات‌نانی خانو، خانو کردن؛ (۲) زه‌وی نه‌کیلدراو کیلان و چاندن [ف] (۱) پی‌ریختن خانه؛ (۲) شخم‌زدن و آباد کردن زمین بایر.

تاواکردنه‌وه: له دواى چولوى و ويران بون دوباره ساز كړنده‌وه كار تيدا كړدن [دوباره آباد كړدن].  
 تاووال: هه‌فال، دوست، هاورى [رفيق، دوست].  
 تاووال دهرس: هارپول، هاوكلاس، كهسانى كه پيښه‌وه له فخرگه‌دا له پوليكابن [همكلاس].  
 تاووال زاوا: دوپياو كه زنى ههركيان خوشكن [باجناخ].  
 تاووال كراس: ده‌ريى ژنان [شلوار زنانه].  
 تاووال مندال: كيسه‌يكى پر له ناوى منالدان كه له دواى منال له زكى زه‌يستان دهر ده‌چى، جفت [جفت].  
 تاوواله: وه‌كرى، والا، كرياوه، دزى داخراو [بازو گشاده].  
 تاوواله‌تى: دوستى، زه‌فيقايه‌تى، هه‌فالى [رفاقت].  
 تاوان: (۱) تاوا، دزى چول: (۲) ناونكى ده‌سكاونگ بو شت كوتان: (۳) كرى، مزه: (۴) گوشاده، هه‌راو: (۵) قاپ و قاچاغ: (۶) بى‌فه‌رى و نازاستى [آباد: (۲) هاون: (۳) مزد: (۴) كشاد: (۵) ظروف: (۶) كجى و نادرستى].  
 تاواناش: مزاش، كرى تاو هازين كه باشه‌وان ده‌يسينى [مزد آسيابان].  
 تاوانته: (۱) خورايى، به‌لاش، مفت: (۲) حيله و حه‌واله و ته‌شقه‌له [مفت: (۲) كيدو فريب].  
 تاوانته‌چى: مفت‌خور، ده‌سپرو فيله‌بازو ده‌به‌كار [مفت‌خورو كلاه‌بردار].  
 تاوانى: ناوايى، دى، خانو، دزى چولوى [آبادى].  
 تاوا ووك: گالته‌چى، زوربلى و چه‌نه‌باز، چه‌قه‌سرو، چه‌قه‌سو [وراج].  
 تاواهى: تاوانى، خانو [آبادى].  
 تاوايى: تاوانى [آبادى].  
 تاوباره: (۱) دارى دريو و نه‌ستور و كولندراو كه بو په‌راندنه‌وى تاو به‌سهر كه‌نداليدا ده‌كيشن و ده‌بيته‌جوگه، قه‌متره: (۲) نه‌وشيره‌ى كه‌هنگ‌له‌گولانى ده‌مزي و ده‌يكاته‌هنگوين [قنطره: (۲) شيره‌گل كه زنبور مى‌مكد].  
 تاوباز: مه‌له‌وان [شناگر].  
 تاوېر: (۱) نه‌خوشيه‌كى نازاله‌كه له خوارده‌وه‌ى ناوى زورسارده‌وه توشى ديت: (۲) جيگه‌ى دادزين بو گوزبانه‌وى تاو [نوعى بيمارى دام: (۲) محل بستن و عوض كړدن مسير آب].  
 تاوېرده: بره‌تبه‌له‌وشته‌ى به‌فيروده‌چى و خه‌سارده‌بى [مفت از دست رفته].  
 تاوبه‌ر: سه‌فا، ناوكيش [سقا].  
 تاوبه‌ره: (۱) نه‌و كاروانه‌هنگى له كاتى شانه‌هه‌لبستنا ده‌چنه‌سهر كانپاو تاو ده‌به‌نه‌پلوره‌وه: (۲) نه‌وه‌نگه‌له‌به‌ر به‌رزه‌فرى پلوره‌ى لى گوم ده‌بى [زنبورانى كه از چشمه‌آب به‌كندومى برند: (۲) زنبورانى كه به‌علت بلندپروازى راه‌كندورا گم مى‌كنند].  
 تاوبه‌ند: نه‌خوشى زگ تاوسان، نيسقاى [بيمارى استسقا].  
 تاوباش: تاوېر، دولچه‌يه‌كى مه‌عده‌نى كه سه‌ريكى كون كونى پيوه‌يوه ناوى پى ده‌پرزين [آب‌باش].  
 تاوپال: سوزمه، كه‌وگير [كفگير].

تاوېرژين: (۱) تاوباش: (۲) تاو به‌زه‌ويدا يان به‌ناندا پرژاندى [آب‌باش: (۲) آب بر زمين يا برنان ياشيدن].  
 تاوېرژين: تاوباش [آب‌باش].  
 تاوبه‌ر: (۱) زه‌نوبه‌ى ناش، دارى كونكراوه له بنى دولاش‌دا تاواوه‌كه به‌تورم له په‌ر به‌دا: (۲) نه‌ستور بونى برين [چوبك مدور سوراخ در دهانه‌ى زيرين ناو آسياب: (۲) دمل ورم كرده].  
 تاو په‌ر: حه‌يونى تاوه‌كى [حيوان از گله بجای مانده].  
 تاوبه‌رژين: دزاو، زه‌ويه‌كى تاوداشتى دژوار بى [زمينى كه آبيارىش دشوار باشد].  
 تاوتى‌زان: (۱) ترى كه تازه دى نال و بول بى: (۲) ناوى كه له‌ديتنى ترشى له‌زمان په‌يدا ده‌بى: (۳) ناوى كه له پاك كړدنى بياو له‌چاوديت [آبادارشدن قوره‌انگور: (۲) آب در دهان جمع شدن با ديدن ترشى: (۳) آب از چشم آمدن از پاك كړدن بياو].  
 تاوجز: (۱) تاودز، قه‌لشت و كه‌لين كه تاو بده‌ليني: (۲) كو بونه‌وى كيمو زوخ له بريندا [جای ترشح آب: (۲) جمع شدن ريم در زخم].  
 تاوجو: قه‌خوارنه كه لجه‌چيدكن، بيره [آبجو].  
 تاوچاودان: له تماشا دلخوش بون [از ديدن لذت بردن].  
 تاوچاوسه‌ن: ترساندن، زراو بردن، نو‌قاندن [زهره ترك كړدن].  
 تاوچايگ: ناوى سارد، نافا ته‌زى [آب خنك].  
 تاوچنين: تاوگرتن له ميوه‌... [آب گرفتن از ميوه ...].  
 تاوخانه: تاوده‌ست، تاوده‌سخانه، تاويز [مستراح].  
 تاوخواردنه‌وه: ناق‌قه‌خارن [آب نوشيدن].  
 تاوخواز: خواردنيك كه تونيايه‌تى ديتى. ده‌لين: (كه‌شك و نيسك تاوخوازن) [غذای شور و آبکش].  
 تاوخور: كه‌سى كه تاوده‌خواته‌وه، تاوگير له مزگه‌وت و كور بانگ ده‌كا: (زه‌مه‌ت له تاوخور) [آب آشام].  
 تاوخوره: (۱) ره‌گى سه‌ره‌كى گياو دار كه زور ته‌رايى هه‌لده‌مزي: (۲) ناوه‌روكى لى كه ته‌رايى را ده‌گويى: (۳) پيالو شه‌ره‌ى تاوخواردنه‌وه، ليوان، قوموموك [آب‌خور درخت: (۲) آوند گياهان: (۳) ظرف آبخورى].  
 تاوخورى: (۱) هه‌رجى ناوى پى ده‌خونه‌وه، شه‌ربه، زه‌رك، ليوان، قوموموك: (۲) دانه لغاو، نه‌و تاسنه‌ى ده‌چيته‌ ناو ده‌مى يه‌كسمه‌وه [ظرف آبخورى: (۲) دهانه‌لگام].  
 تاودادان: (۱) تاو قوت دانى زوى: (۲) نه‌خوشيه‌كه لاقى يه‌كسمه‌وه به‌رزه ولاخى بى ده‌ماسى [فرو رفتن آب در زمين: (۲) پاغر].  
 تاودار: (۱) ولاتى تاو زور: (۲) ميوه‌ى پراو: (۳) تيغى جه‌وه‌ردار [منطقه‌ى پراب: (۲) ميوه‌ى آبدار: (۲) پزند].  
 تاوداشتن: تاوديران، تاوديرى، تاودانى زوى [آبيارى].  
 تاودامان: كراس يان كه‌واى داوين شوز: (كه‌واى مه‌لايان تاودامانه) [پيراهن بلند].  
 تاوامين: تاودامان [پيراهن بلند].  
 تاودان: (۱) تاوداشتن: (۲) مالات تيراو كړدن: (۳) تيغ سور كړنده‌وه به‌

تاواکردن بو زه قتر بون [۱] آبیاری؛ ۲) سیراب کردن دام؛ ۳) آب دادن تیغ.

تاودر: نمو جیگه‌بیدی که تاو دای در یوه [۱] آبکند.

تاودرگه: تاودر [۱] آبکند.

تاودرگه: تاودر [۱] آبکند.

تاودز: ۱) درزو قه‌لشتی تاوده‌لین: (مه‌نفه‌زو درزو تاودزی هه‌رچه‌ند / ده‌بگرم، دیکوتم به ده‌ست و به‌پی) «شیخ زه‌زا»؛ ۲) ناوجز، کیم کو بون له‌زاما [۱] تکاب؛ ۲) هو.

تاودوزک: ۱) نمو لوله شوشه ده‌م تنگمی تنوکه ده‌رمانی پی ده‌چاو ده‌کن، قه‌تره چه‌قان؛ ۲) سرینگ [۱] قطره‌چکان؛ ۲) سُرنگ.

تاوده‌ر: ۱) که‌سی که تاو ده‌دا به خه‌لکی مه‌جلس: ۲) تاودیر [۱] ساقی؛ ۲) آبیار.

تاوده‌ردان: رشتنی تاوی راوه‌ستاو به سه‌تا و ده‌فری تر [۱] تخلیه آب با سطل و...

تاوده‌س: ناوخانه، تاوده‌ست، پینساو [۱] مُستراح.

تاوده‌ست: تاوده‌س [۱] مُستراح.

تاوده‌ل: پورّی نیر [۱] دُرّاج تر.

تاوده‌لین: ۱) گو زه‌و دیزه‌بیدی که ترایی ده‌داته‌وه؛ ۲) ته‌ستیر کئی که تاوی له درزانه‌وه له‌بهر بر و [۱] کوزه‌ای که نم پس دهد؛ ۲) استخر درز دار.

تاوده‌م: لیکاوی زار [۱] آب دهن.

تاوده‌نگ: ۱) هاو بییر، هاوقسه؛ ۲) خه‌مره‌وین، هوگر [۱] همفکر؛ ۲) همدم.

تاودیر: تاویار، که‌سی که زه‌وی و سه‌وزه تاو ده‌دا؛ (جه‌بیاری بی فتوری، سولتانی بی قسوری / زه‌زاقی مارو موری، تاودیری دیمه‌کاری) «حاجی» [۱] آبیار.

تاور: ۱) ناگر، نایر، نیگر؛ ۲) تاوس [۱] آتش؛ ۲) آبستن.

تاور: بو دواوه رواین [۱] واپس نگری.

تاورا: برسی، نیز، برچی [۱] گرسنه.

تاورای: برسیه‌تی، برچینی [۱] گرسنگی.

تاوربه‌رست: ناگر به‌رست، گاور، زه‌رده‌شتی [۱] زرتشتی.

تاورجا: تاگردان [۱] آتشدان.

تاورخانه: ناگر گمی بیروزی زه‌رده‌شتیان [۱] آتشدان.

تاوردان: ۱) تاگردان؛ ۲) ته‌قاندن [۱] آتشدان؛ ۲) مُنفجر کردن.

تاوردانه‌وه: بو دواوه رواین، لاگردنه‌وه [۱] واپس نگریستن.

تاوردو: سوخت، سوته‌مندی [۱] سوخت.

تاورشتن: بره‌تیه له میزکردن [۱] کنایه از شاشیدن.

تاورشین: تاو پرزین چله زه‌وی، چله و شته‌ی بته‌وی نر می که‌یته‌وه [۱] آب‌پاشی.

تاورگ: وه‌جاخ، تاگردان، تفک، کوانو [۱] اُجاج.

تاورنگ: ۱) پریشکه ناگری وردیله که له کوتانی تاسنی سوروه کراو ده‌به‌ری؛ ۲) بریقه‌وتروسکه [۱] شراره ریز؛ ۲) درخشش.

تاورنگ‌دان: بریقه‌دان، بریسکان، بروسکین، ورشه‌دان [۱] شراره پراگندن، درخشیدن.

تاورلیدانه‌وه: ۱) بره‌تیه له لاواندنه‌وه و چاکه ده‌گه‌ل کردن؛ ۲) به‌روه‌وا لئی رواین [۱] التفات؛ ۲) بدنبال خود کسی را نگریستن.

تاورو: نابرو، شهره‌ف، شهرم و حیا [۱] آبرو.

تاورو به‌ر: نابرو به‌ره [۱] رسواکننده.

تاوروت: تاوره‌روت [۱] نگا: تاوره‌روت.

تاورو چون: روسیا بو، نابرو چون [۱] رسوا شدن.

تاوروشن که‌ره: جان‌ه‌وه‌ریکی زه‌ش سوروی چکوله‌یه به‌سه‌ر تاوی لیخن‌دا به‌به‌له دیت و ده‌چی [۱] دبیب.

تاوروشنه که‌ره: تاوروشن که‌ره [۱] دبیب.

تاورون که‌ره: تاوروشنه که‌ره [۱] دبیب.

تاورون که‌ره‌وه: تاوروشنه‌وه که‌ره [۱] دبیب.

تاوره: جورّی زیبه‌کمی تره له‌رو دیت، ناگره [۱] آتش پارسی.

تاوره‌گره: ناگری بلیسه بلند که گر مه‌لاشی پی ده‌لین منالان بو گه‌مه ده‌یکه‌نمه‌وه [۱] آتش زبانه کش.

تاوری بن کا: سه‌ره سو‌دره، مایه فتنه [۱] کنایه از فتنه‌انگیز.

تاوریژگه: نمو شوینه‌ی چوم تیکه‌ل به روخانه نه‌بی [۱] مُصَب.

تاوریش: به‌گزا هاتنی بی‌سه‌به‌ب [۱] بی‌دلیل درگیر شدن.

تاوریشم: هه‌وریشم [۱] ابریشم.

تاورینگ: تاورنگ [۱] نگا: تاورنگ.

تاوز: هوش، فام [۱] فهم و هوش.

تاوزان: ۱) تابشت، تاقه‌ت، توانایی؛ ۲) فامین، تی‌گه‌یشتن [۱] نیرو، توان؛ ۲) فهمیدن و درک کردن.

تاوزانه چاو: تاو تی‌زانی چاو، چاو تاو کردن [۱] آب در چشم آمدن.

تاوزانه‌ده‌م: تاو ده‌زار گه‌ران [۱] آب در دهان جمع شدن.

تاوزونه: ناغزونه [۱] سگک.

تاوزه‌نگی: زه‌نگو، رکیف، پله‌کانی تاسنی سه‌ر که‌وتنی خوانی زین، وزنگی [۱] رکیب، رکاب.

تاوزیاگ: میوه‌ی ته‌زایی تی‌گه‌راو، تاو تی‌ تراو [۱] میوه نیم‌رس.

تاوزیان: تاوزان [۱] نگا: تاوزان.

تاوزین: تاوزان [۱] نگا: تاوزان.

تاوزینگ: تاویلکه، گیانه‌لاو، دوا هه‌ناسه، ده‌می مه‌رگ [۱] واپسین دم.

تاوس: زک‌پر [۱] آبستن.

تاوسا: جیران، هاوسا [۱] همسایه.

تاوساگ: په‌نهماو، هه‌لمساو، تاوساو [۱] آماسیده.

تاوسان: هه‌لامسان، نه‌ستور بو، په‌نهماو، په‌نمین [۱] آماسیدن.

تاوساو: هه‌لمساو، نه‌ستور، په‌نهماو [۱] آماسیده.

تاوسبون: زک‌پر بو [۱] آبستن شدن.

تاوس کردن: زک‌پر کردن، بیچو خستنه زگی میونه‌وه [۱] آبستن کردن.

تاوسیگ: هه‌لمساو، تاوساو [۱] آماسیده، ورم کرده.

تاوسیپان: نه‌ستور بو، تاوساو [۱] آماسیدن.

تاوشان: له يه ك پله دا، همبهر، هاوشان [۱] هم شآن.

تاوشنگ: حديوانی بيچو مردوی شیر وشك كردو كه وه شیر دیتوه [۱] حیوان شیر خشك شده كه دوباره شیر بدهد.

تاوقا: تیکه وه گلان، په کتر گرتن به ده ست، گه بیستنه په کتر به ده ست و تیکه ل بون [۱] گلاویز شدن.

تاوقات: پاريزه، وه کیلی حقوقی [۱] وکیل دادگستری.

تاوقاتی: تاوقات [۱] وکیل دادگستری.

تاوقوره: گوشراوی بهر سیله [۱] آب غوره.

تاو کردن: (۱) تاو له جاو هاتن بی گریان: (۲) پهیدا بوئی زنجکاو له برین و کوان: (۳) تاو پرژاندنی نان و... [۱] آب در چشم جمع شدن مثلا از

سرما: (۲) عفونت کردن زخم: (۳) آب پاشی نان و...

تاو کیش: (۱) سه قا، تاو بهر: (۲) خوراکی تاوخواز [۱] سقا: (۲) غذای آبکش.

تاو کیشی: تاو بو مالان بردن، سه قایی [۱] سقایی.

تاو گرتن: (۱) تاو تیکه زانی میوه: (۲) له نوره دا تاو وهر گرتن بو تاو داشتن: (۳) گویشینی میوه و گیا [۱] آبدار شدن میوه: (۲) په نوبت آب گرفتن

برای آبیاری: (۳) آب گیری.

تاو گوشت: گوشتاو، شورباو گوشت [۱] آبگوشت.

تاو گهر دان: ده فریکی مه عده نی ده سلك داره تاوی پی له منه جمل هلدنجن [۱] آبگردان.

تاو گیر: (۱) شاگرد همماچی: (۲) پرؤشه کردن له خواردن تانان و شیو دینن [۱] شاگرد حمامچی: (۲) چونه کردن.

تاو ل: دوئی چکوله [۱] دره کوچك.

تاو لای: خورویلكه دار، كه سنی كه له خورویلكه وه دم و چاوی كرؤز بوه [۱] آبله گون.

تاو له: خوریکه، خورویلكه، هاو له [۱] آبله.

تاو له دهردان: خورویلكه لی هاتن [۱] آبله در کردن.

تاو له کوت: بزیشکی خورویلكه کوت [۱] آبله کوب.

تاو له کوتان: هاو له کوتان، خورویلكه کوتان [۱] آبله کوبی.

تاو له مه: بیچوی ناورگ كه هیشتا خوئی باش ندرتوه. تول له هوه ل روزه کانبیا [۱] جنین هنوز جان نگرفته.

تاو لیچون: تکه کردنی دیزه وه منه جملی به درزو کون تی بو [۱] نشت ظروف درز برداشته.

تاو مال: (۱) شمريك و هاوبهش: (۲) هاوسای زور نزيك [۱] شريك: (۲) همسایه دیوار به دیوار.

تاو مالک: نمو چیلکه و چاله ی لافاو هاوردویمو داویدته كه نار [۱] آب آورده.

تاو مال: (۱) هاوسا: (۲) تاو مالک [۱] همسایه: (۲) آب آورده.

تاو مرواری: نه خوشیه کی چاوه، تاوی سپی هلدنیتی [۱] آب مروارید. تاو مل: ده ستملان [۱] دست در گردن.

تاو ننگ: (۱) نمو زهره قوله ی شتی تیدا ده کوتن: (۲) شهونم: (۳) نمو تری په ی كه بو زستان به پته وه هلی داوه سهن، میلاق [۱] هاون:

(۲) شبنم: (۳) اونگ.

تاونه: لوله ی نیرگه له، لوله قلیان، میلاوقلیان [۱] میل قلیان.

تاو وا: تاوها، بهم جوړه [۱] كه اینطور.

تاو وتام: چیشتی بیازو [۱] آش پیاز.

تاو وتاو: تاب و تاب [۱] آب و تاب.

تاو و گل: (۱) بریه تیه له واده ی مهرگ، هه نه جمل، نه جمل، تاكام: (۲) رسكان، سرشت [۱] (۱) کنایه از آجل: (۲) سرشت.

تاو و گوشت: تاو گوشت، گوشتاو [۱] آبگوشت.

تاو و هوا: كهش، چونیته ی سرما و گهرما و سازگاری و ناخوشی مه لبه ند [۱] آب و هوا.

تاوها: بهم جوړه، بهو تهرجه، بهم تهرزه، تاوها، تاووا [۱] كه اینطور.

تاو هاتنه وه: ره حمت بون، شاهوت رژاندن [۱] منی ریختن.

تاوه چوره: (۱) تاو تكان له شتی تهر: (۲) پارانه به دیواردا هاتنه خوار: (۳) تاو له بهر به فر هلدنیشن [۱] (۱) چكه آب از جسم خیس: (۲) شرشر: (۳) چكیدن آب از برف.

تاوه خوره: تاو روئی دار یا لق [۱] آبخور درخت، مغز درخت.

تاوه دان: دژی چول، تاوا [۱] آباد.

تاوه دان بونه وه: پاش ویرانی و ده ست لی هلدگرتنی خانو یان زهوی دوباره ساز بونه وه [۱] دوباره آباد شدن.

تاوه دان كرده وه: پاش ویرانی ساز كرده وه [۱] دوباره آباد کردن.

تاوه دانی: تاوایی، دژی چولی [۱] آبادی.

تاوه دز: تاودز [۱] نگا: تاودز.

تاوه ز: بر او متمانه [۱] عقیده و باور.

تاوه زده: هاوردراو، هاوریگ [۱] آورده شده.

تاوه زو: ریگه ی تاوی پیس، گونجه، ره هه ند [۱] آبراهه، مجرای فاضلاب. تاوه زوت: روتاندنه وه ی سر و پی یان مه لی سهر بر او به وه ی تاوی کولیو [۱] برکنند پرنده با آب گرم.

تاوه زونكه: تاو روشنه و كه ره، تاو رون كه ره وه [۱] دیبب.

تاوه زه: (۱) تاخور، تافر: (۲) داده ی بی، داوه ره، تاو [۱] آخور: (۲) هان بیا.

تاوه زو: ره هه ند، گونج، گونجه، تاوه زو [۱] آبراهه.

تاوه زو: ریسراوی لوس و باریک [۱] رشته صاف و باریک.

تاوه زو: هوش، فام: (له دنیا دا ره قیقی پی اوی كهر هه رگیز نه كه ی نه حمه دا / له ده س تینسانی بی تاوه زه تا ناخرسرا زاكه) «نه حمه موختار» [۱] فهم و هوش.

تاوه زو: (۱) زونگ، زهویه کی تاوی كه می لی هه لده قولی و تهر و شله: (۲) تاودز، تاوجز [۱] (۱) زمین شل و باتلاقی: (۲) عفونت زخم.

تاوه زوی: زهوی زه نهك، زهویه کی تاو ده ده لینی، تاوه زا [۱] زمین شل و باتلاقی.

تاوه زیر: زیر كفت، رو کیشی زیرین [۱] زرانود.

تاوه زینگ: داوه می مهرگ، تاو زینگ، گیانه لاو [۱] واپسین دم مرگ.

تاوه زيو: رو کیشی زيوین [۱] سیم اندود.



ناوه ژو: بهر وازی، پشت وړو، وازی: (زیوی که ولی خوئی ناوه ژوده کرد / ژیشک که ولی موی ناره زوده کرد) «سه یفی قازی» واورونه.  
 ناوه ژه نه: که له بهر نیک که له کاتی ناش وستاندا ناوی ناشی لویه بهر دهده نهوه [آبریزگاه آسیا در حال توقف.  
 ناوه سو: (۱) بهر دیکي له بهر زور ناو بهسراهناتن لوس بو بی: (۲) بره تیه له بی شهرم و گوئی نده: (۳) ژنی له زگ وه ستاو، عوزر نه شور [۱] (۱) سنگ آب سائیده: (۲) بی شرم: (۳) زن یائسه.  
 ناوه سهر: نه زهویه ناو قوت نانا، شونه [زمینی که آب در آن کمتر نفوذ کند.  
 ناوسی: نه نگوچکه سورانی، فقیانه [آستین بلند.  
 ناوه شکینه: شونیک له سهر نیای ناش که ناوی ناشی لی ده برن [نگا: ناوه ژه نه.  
 ناوه شی: (۱) نه خویشی گوانی مهر که زهق ده بی و نادوشری: (۲) به ناو کهوتی ده غل له بهر نار دانی زور: (ده غله که مان ناوه شی بو، زور جینی لی وشک بو) [۱] (۱) نوعی بیماری پستان میش: (۲) زرد شدن زراعت در اثر آبیاری زیاد.  
 ناوه کول: (۱) جل ده نیو ناودا کولاندن: (۲) ناوه روت: (۳) ناوی کول هاتو [۱] (۱) لباس در آب جوشاندن: (۲) نگا: ناوه روت: (۳) آب جوش.  
 ناوه کی: (۱) شل، تراو، دزی خهست: (۲) ناوه لیک له میگهل تهره بو بی و جو بیته ناو میگهل لیکي بیگانه [۱] (۱) آبکی، (۲) گوسفند از گله آواره شده.  
 ناوه ل: (۱) دوست، زه فیق، هاوری: (۲) نه خویشی چوکی ناوه ل [۱] (۱) رفیق: (۲) نوعی بیماری دام.  
 ناوه لا: ناواله، گوشاد، وه کری، واز [۱] باز و گشاده.  
 ناوه لانه: شیرنی شوان که بهر خو کاری تازه زاو له ده شته وه دینته وه [انعامی که چوپان به وقت آوردن نوزاد دام می گیرد.  
 ناوه ل دامن: ناودامین، داوینی شور، ناودا وین، ناودامان [دامن بلند.  
 ناوه ل داوین: دامینی شور وه که وای مه لایان [دامن بلند.  
 ناوه ل زاوا: ناوال زاوا [باجناغ.  
 ناوه ل کراس: ناوال کراس، دهر بیی زنان [شلوار زنانه.  
 ناوه ل ناو: بری ناو، سفهت له زیماندا [صفت دستوری.  
 ناوه له: ناواله، واز، گوشاد [باز و گشاد.  
 ناوه نیا: ره پسته، ده غلی که له پیشدا زهویه که ی ناو دراوه شو کراوه دوا بی تو لی چیندراوه [آبسته، بسارده.  
 ناوه وهره: (۱) شهربه، زهرکی ناوخواردنه وه، لیوان، گلاس: (۲) راوی سهرکانی بو کوز کورو که و [لیوان: (۲) روشی در شکار طیور.  
 ناوه ها: (۱) بهم جوړه، نم تهره: (۲) بو پرسیارو سهرمان: (ناوه ها نم کاره شت کرد؟! [نگا: ناووا.  
 ناوه لکردن: ناو بو سهرزه وی بردن بو ناو داشتن [آب را به زمین زراعتی رساندن.  
 ناوه لگرتن: (۱) جوگه سازکردن بو ناو هیئانه سه رزه وی له سهر چاوه را: (۲) هلمس زین و ناو تیدا کو بونه وه: (جهواله که له کانی دا بو باریکی

ناوه لگرتوه) [۱] (۱) جوی برداشتن: (۲) آب برداشتن.  
 ناوه لینجان: ناو بهسه تل یان دولجه یان نامانیک هه لکیشان [بوسيله سطل یا... آب را برکشیدن.  
 ناو هیئان: (۱) ناو هاوردن بو کارو خواردنه وه: (۲) نه خویشیه کی چاوه: (چاوی ناوی هیئاوه): (۳) نه خویشی لاق نه ستور بوئی یه کسم [۱] (۱) آب آوردن برای مصرف: (۲) نوعی بیماری چشم: (۳) آماسیدن باغر ستور.  
 ناو هیئانه وه: ده سپهر کردن، بهدهس شاووت هیئانه وه، جلق، مشتته [جلق، استمنا.  
 ناوی: (۱) بهراو، دزی دیم: (۲) شوین و جیگه: (شیلان ناوی: جی شیلان: (۳) تی هه لسواو، قوراوی، هه ویراوی، نارداوی، نالو...: (۴) جانسه وری له ناودا ده زی: (ماری ناوی، بوقی ناوی): (۵) ره نگی شینی ناچخ، عاسمانی، عایی [۱] (۱) آبی: (۲) پسوند مکان: (۳) سلامت آلودگی: (۴) آبری: (۵) رنگ آبی.  
 ناویار: ناودیر [آبیار.  
 ناویاری: ناودیری، ناوداشتن [آبیاری.  
 ناویتن: هاویشتن، فری دان [بیرت کردن.  
 ناویته: (۱) تیکلاو، تیکهل: (هه رزن بی ناویته نانی لی نایه)، (چاوی کیژیش نه منی خسته نهو گوله / نیسته ناویته ی گله، کوشته ی دلّه) «هه ژار» (۲) بیچوی له زگ دا مردو [۱] (۱) آمیخته: (۲) جنین سقط شده.  
 ناویته: ناویته [آمیخته.  
 ناویر: ناگر، ناور، نایر، نیگر [آتش.  
 ناویر: ناودیر، ناویار [آبیار.  
 ناوی رهش: دهر دیکي چاوه، ده لین: (ناوی رهشی هیئاوه) [آب سیاه چشم.  
 ناویژ: (۱) هه لواسین، داله قان، له سهر وه شور کردنه وه، داهیشتن: (۲) که نارنشین: (په راویزی که و) [۱] (۱) آویختن: (۲) حاشیه.  
 ناویژان: (۱) داله قواو، هه لواسراو، داهیلدراو، شور وه بو: (۲) خو پیوه هه لاهه سین: (وه رگه ری ناویژانتم) [۱] (۱) و (۲) آویژان.  
 ناویژه: (۱) ناویژ: (۲) چلچرا: (۳) پله و سسله ی خشلی زنان [۱] (۱) آویزه: (۲) چلچراغ: (۳) زیور زنانه.  
 ناویژ: باشگری به مانا فری دهر، هاویژه: (تفه نگ ناویژیکی دهس راسته) [پسوند به معنی انداز.  
 ناویژه: زهوی بهراو، بهران بهری دیم، ناوی [زمین آبی.  
 ناویستا: کتییی پیروزی زه رده شت [اوستا.  
 ناویشتن: هاویشتن، فریدان، ناقتن [آنداختن.  
 ناویلکه: گیانه لاو، سهر مهرگ [در حال احتضار.  
 ناویته: قودیک، عهینک، نهینک، نهینوک، جام [آینه.  
 ناویته بهند: زوریک که ناویته له دیواره کانی درابی [آینه بند.  
 ناویه: (۱) سواغ، سواق، قور تی هه لسونی بان و دیوار: (۲) جوشی شتی کاتزا: (۳) زهوی ناوی [۱] (۱) گل اندود: (۲) جوش و لحیم: (۳) زمین آبی.

ثاویه دان: (۱) جوشدان، له جیم کردن: (۲) سواغ دان، قور تی هه لسون و لوس کردنی بان و دیوار [ ] (۱) جوش دادن: (۲) گل اندودن.  
 ثاویهر: کیویکه له باشوری شازی سنه [ ] کوهی در جنوب غربی شهر سنندج.  
 ثاه: (۱) ناخ و داخ، هه ناسه ی خه مباری: (۲) هیزی کم: (ناهیکی تیدا نهماوه، نزیک به نهمانه) [ ] (۱) آه تحسّر: (۲) رمق.  
 ثاها: (۱) کهی وایه؟ کئی باور ده کا؟ (۲) وشه ی ناگا کردن: (ثاها ده گه ل تو مه) [ ] (۱) کی چنین است؟ (۲) حرف انداز.  
 ثاهسو: (۱) په تا، درم، نازار، نه خوشی گیرو (تاعون ناهویه کی زور جهسته مه): (۲) شیتی، لیوه یی: (۳) عه یب و که مایه سی: (۴) فی [ ] (۱) مرض واگیردار: (۲) دیوانگی: (۳) کاستی: (۴) صرع.  
 ثاهو: (۱) که مایه سی: (۲) ناسک، که زال [ ] (۱) کاستی: (۲) آهو.  
 ثاهوناله: ناخ هه لکیشان و نالاندن [ ] آه و ناله.  
 ثاهو نزوله: توك و دعای خراب، نه فرین [ ] دعای بد.  
 ثاهه را: کویره زئی، بز نه زئی، زنجکه [ ] کوره راه.  
 ثاههک: قسل، کلس، کسل [ ] آهک.  
 ثاههنگ: (۱) به زم و شادی: (۲) هه وای گو رانی: (۳) ده نگ [ ] (۱) بزم: (۲) آهنگ: (۳) صدا.  
 ثاههنگ گیران: که یفو زه ماوه ن [ ] بزم و شادی کردن.  
 ثاهی: ناسک، که زال، جهیران [ ] آهو.  
 ثاهیر: ناگر، نیگر: (نازیم ثاهیر دوری بالای تو / جهستم کرد وه بو ل شه مال بهرد پهی کو «مهوله وی» [ ] آتش.  
 ثاهیرین: ناگرین، گهرم وه ناگر: (نامه کت یاوا کو سم که فته وه / دلهی ثاهیرین دا وه نه فته وه) «مهوله وی» [ ] آتشین.  
 ثاهین: (۱) ناسن، هه سن، کانزای، به ناویانگ: (جه زبه ی ثاهینم ده ماخ دان بهرداخ / میقتاتیز تو ی جام که رده ن وه یا تاخ) «مهوله وی»: (۲) نالین [ ] (۱) آهن: (۲) نالیدن.  
 ثاهینگه ر: وه ستا خاله، ناسنگه ر، هوستای هه سنان: (نه ثاهینگه ری نه ثاهینگه ری / نارو زاگه م که فته نه ثاهینگه ری) «مهوله وی» [ ] آهنگر.  
 ثاهی نه گرفته: دوه ختی، شانسی [ ] شانسی.  
 ثای: (۱) هاوار له ئیشان (ثای مردم): (۲) وشه ی سهیرمان: (ثای چه ند سهیره!) [ ] (۱) حرف درد: (۲) حرف تعجب.  
 ثایا: داخو، تو بلنی؟ (زارم وه کو خیلال و نه حیفم وه کو خه یال / ثایا ده که موه زارو به دلده ده که م ختور) «ثالی» [ ] آیا.  
 ثایاکو: ثایا، داخو، ناخو [ ] آیا.  
 ثای ثای: وشه ی سهیرمانه: (ثای ثای لوتی چه ند زله!) [ ] حرف تعجب.  
 ثایر: ناگر [ ] آتش.  
 ثایره: ناگره، جوزی زیبکه له چه نه وه دم و چاو دیت، ناوره [ ] آتش فارسی.  
 ثایرین: ناگرین، ثاهیرین [ ] آتشین.  
 ثایسان: پی بونی ناگر، گر بلندوبون، پی بونی چرا، گریان [ ] مشتعل

شدن آتش.  
 ثایساندن: پی کردن، هه لکردن، داگرساندن [ ] بر آفر وختن.  
 ثایش: (۱) ناخ، ئوف: (۲) سوکه له ناوی عایشه [ ] (۱) حرف درد: (۲) مخفف عایشه.  
 ثایشا: نهوان [ ] ایشان.  
 ثایشه گویدریژ: جنو که یه که دایک منالی پی ده ترسینی [ ] لولو.  
 ثایشی: سوکه له ناوی عایشه [ ] مخفف عایشه.  
 ثایل: (۱) مندا ل. زارو: (۲) کستی کاری ناهمق ده کا [ ] (۱) بچه: (۲) ستمگر.  
 ثایله مهن: عایله مهن، خه زایی [ ] پرند ه سار ملخ خوار.  
 ثایم: بنیاده م، مرو [ ] آدمی.  
 ثاین: مه زب، ره وشت [ ] آیین.  
 ثاینده: له مه به ولا، دوارو، نه وه ی که پاشان دیت [ ] آینه.  
 ثاینو ئوین: (۱) نازو نوز: (۲) فی ل و مه کر [ ] (۱) ناز و آدا: (۲) مکرو فریب.  
 ثاینی: دینی، مه زبه یی [ ] دینی.  
 ثایو: دیت، په یاده پی: (که شه و گیرو م خه یالی ته به ناغوش / سه هه ر نه ز بو سته رم بو یی گو ل نایو) «بابه تایه ر» [ ] می آید، پیدا می شود.  
 ثایه: (۱) ناخو، ثایا: (۲) پور [ ] (۱) آیا: (۲) عمه.  
 ثایهت: به ندوبریک له سوره تی قورعان [ ] آیت قرآنی.  
 ثایه تی: (۱) پاشگریکه واتای حالات ده دا: (کور دایه تی، خوشکایه تی، برایه تی): (۲) مه لسه ندو زیگه: (مه نگورایه تی: ولانی مه نگوران، باله کایه تی: ولانی باله کیان) [ ] (۱) و (۲) پسوند حالت و مکان.  
 ثایه ر: ناگر، ناور [ ] آتش.  
 ثایه کو: داخو، تو بیژی [ ] آیا.  
 ثایه نه: ناینده، له وه ودوا، پاشه زوژ [ ] آینه.  
 ثایی: پاشگر، صفت ده کاته چاوگه: (دریژی، پانایی) [ ] پسوند صفت.  
 ثاییا: (۱) مه ت، پور، خوشکی باوک: (۲) دایک، دالک، دئی، ته دا [ ] (۱) عمه: (۲) مادر.  
 ثایسان: نایسان، پی بونی ناگر [ ] مشتعل شدن.  
 ثایین: ثاین، مه زب، دین، ره وشت [ ] آیین و دین.  
 ثاییه: (۱) مه تک، خوشکی باوک: (۲) دایک [ ] (۱) عمه: (۲) مادر.  
 ثاییه ی: وشه ی سهیرمان: (ثاییه ی له م لوته زله!) [ ] حرف تعجب.  
 ثالیس: قیز، لی وه زه زئی، قیز و بیژ [ ] نفرت و دوری.  
 ثاسپار: ته کعیش، به یسه ره وه رگیرانی ناو باخ [ ] کندن زمین باغ.  
 ثاستران: گو رانی، مقام [ ] ترانه.  
 ثاستیرک: هه رزال، پیرک، ئه ستیرک، سه کو ی له دار یان له قور له ره شمال یان ژور بو شت له سه ر دانان [ ] چوب بست سکومانند، تلی بار.  
 ثاستیرک: گولاو، گول [ ] استخر کوچک.  
 ثاستینک: (۱) زه رده واله: (۲) زه نگه سوره [ ] زنبور.  
 تشکیل: چواربه ل به ستن و به عه رزا دان، چوار میخه [ ] چهار میخ کشیدن.



ثم: (۱) وشه ناره زایى: (ثم لمو تهرح و دیدار هت) زورتر ده گهل پوکاوله  
 لیئاندا ده گوترى: (۲) بهلى، نا، نارى [۱] حرف تنفر: (۲) آرى.  
 ثمجا: دهى چى تر [۱] پس چى.  
 ثمجا: (۱) ثمجا: (۲) ثمجار، لهو پاش [۱] یس چى: (۲) سپس.  
 تو: (۱) حه بقی، مخابن: (تو بو نه ورؤزى له ده سمان چو): (۲) وشه بى بانگ  
 كردن: (تو فاتی، توره شو!): (۳) وشه سیرمان: (توچ سهیره!): (۴)  
 ناو [۱] حرف تأسف: (۲) حرف ندا: (۳) حرف تعجب: (۴) آب.  
 تو: هاوار له ئیش [۱] حرف درد و آزار.  
 توپاف: باوك، باو، تاته [۱] پدر.  
 توپال: نازو بهزه، گوناح، وه بال: (توپال به ستوم زور جوانى، بو تو خوم  
 توشى توپال ناکم) [۱] گناه، بزه.  
 توبه: کومه لیک ره شمال پیکهوه، زوم، هو به [۱] اوبه.  
 توتو: ناسنیکه گهرمى ده کهن بو لایردنى گنجى قوماش [۱] اتو.  
 توتوز: گلار بونهوه، جاله بون (بهردیک له کيوه که توتوز بو، ده چوم کهوت و  
 بهرى ناوى گرت)، تلهو بوئى بهرد [۱] غلتیدن.  
 توتوس: توتوز [۱] غلتیدن.  
 توچ: قامیشی قهلم [۱] قلم نى.  
 توچه: وشه گه زاننده وهى ره شه ولاغ: (توچه گارهش) [۱] حرف راندن و  
 بازداشتن گاو.  
 توخ: ج خوشه، وشه شادى: (دلهرى تیرؤ سهحر نافیته جهرگى من  
 دودوخ / يهك لسینه، يهك لدلدا لهو لمن تین ناخ و توخ) «جزیرى» [۱]  
 کلمه اظهار شادى.  
 توخر: دواى، دوماهى، له دواى ناخره وه دیت: (ناخر و توخرى میوه بو) [۱]  
 نهایت.  
 توخرن: توخره، نارام: (به دیتنت توخرنم هات) [۱] آرامش.  
 توخه: توخرن [۱] آرامش.  
 توخهى: نای چخوشه: (نای چندهم خوش ده وى، توخهى چاوم پى  
 کهوت) [۱] آخش.  
 توخه بیج: توخهى [۱] آخش.  
 توخه بيش: توخهى [۱] آخش.  
 تودا: دایک، دى، دالک [۱] مادر.  
 توده: زور، وه تاغ، چاوه مال [۱] اتاق.  
 تورت: (۱) ناوه راست، نیوان: (ره شو لئورتا نهزو باوودا روئیشتى بو): (۲)  
 نیحتو بارو ریز [۱] وسط، میانه: (۲) ارزش و اعتبار.  
 تورتز: وشه فرمانه: بازده، هه لیهزه [۱] کلمه امر.  
 تورتیه: مافورهى گهوره له ناوه راستاراده خرئى [۱] فرشى که در وسط اتاق  
 اندازند.  
 توردو: لهشکر، سپا [۱] اردو، سپاه.  
 توردو بهز: جیگه دابهزین و نیسراحتى لهشکر [۱] جای اطراق اردو.  
 توردی: توردو [۱] اردو.  
 تورزان: هه لیهزى، هه لیهزین [۱] پایکوبى و رقص.  
 تورین: قوزه قوزى گا و... [۱] صدای بلند گاو و...

توسا: (۱) بهم جوره: (۲) وه ستا، سنعتکار [۱] اینطور: (۲) استادکار.  
 توستا: وه ستا، کارزان، پیشه ساز، سنعتکار [۱] اوستا.  
 توستا: وه ستا، ماموستا، توستا، یوسو [۱] استادکار.  
 توستاد: توستا [۱] استاد.  
 توستپ: سوکه له ناوى یوسف [۱] مخفف یوسف.  
 توستره: گویزان، گیزان، کیردو تیخی موتاش [۱] تیغ مو تراش.  
 توسترلاب: عاسمان پیو، نامرازیکه لای نه ستیره ناسان بو لیکدانه وهى  
 نیوان نه ستیره وه ستیره [۱] اسطرلاب.  
 توستکوف: نهوکلاره چه رمینهى ده سهرو چاوى بازى ده درون تا کهوى  
 بیست [۱] چشم بند باز شکاری.  
 توستو: سوکه له ناوى یوسف [۱] مخفف یوسف.  
 توتغر: (۱) سهفره: (۲) خیر دیتن له سهفهردا [۱] سفر: (۲) یمن سفر.  
 اوغور.  
 توغز: ناوه بو پیاو: (تاغایى مه توغز به گه) [۱] نامى است برای مردان.  
 توغلمه: شهر به تیک چرزان و پیک هه لیهزنان، جهنگى مه غلو به [۱] جنگ  
 مغلو به.  
 توغهن: دوامین ههوتوى چلهى بچوک [۱] آخرین هفته چله کوچک.  
 توف: هاوارى دهردو نازار [۱] کلمه اظهار درد.  
 توفه: نه خوشیه کى یه کسمه وهك هه لا مهت ناو به لوتیا دیت [۱] نوعى  
 بیماری دام.  
 توفه: بو ترسانى مندال له شتیك، بقه [۱] کلمه ای برای برحذر داشتن  
 کودک.  
 توفره: نارامى، ههدا، توخرن [۱] آرامش.  
 توفره گرتن: ههدادان، نارام بون، داسه کنان [۱] آرام گرفتن.  
 توك: پاشگرى وشه بو زورکردن: (منالیکى گرینوكه، گلوکه، پیاویكى  
 ترسه نوكه): (۲) پاشگر بو چوک و کهم كردن: (خدروك، چناروك،  
 به گوك، کسوك، زاروك) [۱] پسوند مبالغه: (۲) پسوند تصغیر.  
 توك: توك، گهرؤ، قرگ، قوزگ [۱] گلو.  
 توكه: پاشگرى بچوك نیشانندان: (منالوكه، کانیلوكه، گردوكه) [۱]  
 پسوند تصغیر.  
 توكه: بو بچوك نیشان دان ده بیته پاشگر: (نموه تدوكه، بهردوكه) [۱]  
 پسوند تصغیر.  
 توگز: خوپی گرتو [۱] انس گرفته، مانوس.  
 توگه: نهوى، ویده رى [۱] آنجا.  
 تول: (۱) پاشگره بو زورى و زیادى: (فرتول، شرول، كولول، کرمول):  
 (۲) بو بچوك شانندان: (مچول، ره شول، خانمول) [۱] پسوند  
 مبالغه: (۲) پسوند تصغیر.  
 تول: (۱) پاشگرى بچوك شانندان: (مچول): (۲) دین و مهزه ب: (تولامه  
 نيزدى به) [۱] پسوند تصغیر: (۲) دین.  
 تولاخ: ولاغ، نازه لى بهرزه، گاو گول و یه کسم [۱] احشام، حیوان  
 سوارى.  
 تولاغ: تولاخ [۱] احشام.

تولاغدار: چارەۋى دار [ ] چارۋادار.

تولك: مېخ زنجىر [ ] مېخ طويلا.

تولكە: باشگىرى چوك نىشاندان: (گردولكە) [ ] پسوند تصغير.

تولكە: مەلبەند، مەيدان: (لە تولكەى جوانى يا گەرلافى شامى لى پىدەى، لىت دىت) «بىنكەس» [ ] منطقە.

تولكە: باشگىرى چوك شانندان: (تەيولكە) [ ] پسوند تصغير.

تولە: تولكە: (ناسكولە، نەرمولە) [ ] پسوند تصغير.

تولە: تولە: (گزمولە، يسولە، خنتولە) [ ] پسوند تصغير.

تومك: بوكاولە، چەمولە، چەمبولە [ ] با پنچە بازام كردن.

تومەت: دەستەى پەيرەۋانى دىنىكى تايپەتى: (تومەتى محمد، تومەتى موسا) [ ] اَمَت.

تومى: هومىد، هيو [ ] اُمىد.

تومى: (۱) نەخونىدەۋار، بى سىۋات: (۲) جگەلەسەبد [ ] (۱) ناخواندە: (۲) غىر سىد.

تومىد: هيو، هومى [ ] اُمىد.

تومە: هونمە [ ] اينك آن.

توۋەى: (۱) بو شەرم كردن: (توۋەى كچەكى پياۋ دىنيانم): (۲) بو دەربزىنى خەم: (توۋەى خەيف و خەسارى) [ ] (۱) اى واى: (۲) اى آخ.

توۋىشك: نوپىشك، كەرە، زۆنە كەرە، فەرىكە زۆن [ ] كەرە.

توۋھ: (۱) شەۋم، ئاۋنىگ: (۲) وشەى ۋەزەزى: (توۋھ چەند ناخوشە) [ ] (۱) شىنم: (۲) حرف تنفر.

توۋى: (۱) ھاۋارى دەرد، ۋەى: (۲) وشەى دەنگدان: (توۋى ھەتىۋ دەت كوژم، ھوۋى [ ] فرىاد از درد، واى: (۲) حرف انذار، ھى.

توۋىف: بەھبەھ! پەك چباشە! چجوانە! پەك [ ] بە بە.

توۋىمە: جوړى كراسى ژنانەھ [ ] نوعى پىراهن زنانه.

توۋىن: فېل و مەكر [ ] فرىب.

توۋىن پاز: بەمەكر و فېلپاز [ ] سكار.

توۋىە: (۱) پۇلكە، پۇلكە، ئەۋ وردىلە تەنكەنەى لە كەنارى دەسمالى سەرى دەدرۇن بو خىشل، بىرقە: (۲) تىسمالكى پارچەى كون كونى ناسك كە لە كەنارى كەۋاى دەدرۇن و بىرقەى ۋىدە خەن [ ] (۱) پولك زىنتى: (۲) نۋارى كە پولك بر آن دوزند.

توۋىيە: توۋىە [ ] پولك زىنتى.

تە: نامرازى گە ياندەنى ئايندە: (تە خوم، تە نوم) [ ] علامت مضارع.

تەبەتەر: شىتۆكە [ ] خۇل، دىۋانە.

تەبدال: (۱) نىرەى پوز كە مەلىكى كىۋى خوش گۈشتە: (۲) سو كەلە ناۋى عبدالله: (۳) دەروىشى گەرىدە [ ] (۱) دراج نر: (۲) مخفف عبدالله: (۳) دروېش جھانگردد.

تەبەرۋ: بىرۋ، بىرھ، خەتە موى بەر توپل و بالاي چاۋ: (تەبەرۋ چكەۋانى بى گرىۋزىك / پەيكانى بژانگ چتىرى دل پىك!) «مەموزىن» [ ] ابرو.

تەبەرەش: مەز يا بىزەزاۋ كە شىر وشك دە كاۋ بېچو تىر ناك، عەبەرەش [ ] كوسفند يا بىزى كە شىرش قىطع شەدە و نواند بچەاش را سىر

كند.

تەبەلە: نەفام و تى نەگە شىتو [ ] ابلە.

تەبەلق: (۱) ئەسپ و ماينى دورەنگ، زەش و سېى، سورو سېى، بازگ، بازو: (۲) مولەق بونى چاۋ: (كە زىنيان كرد لە پشتى ماينە زەشكويت / گەرا چاۋم لەۋىدا زەردو تەبەلق) «شىخ رەزا» [ ] (۱) ابلق: (۲) خىرە

شەن چشم.

تەبەدە: (۱) بى برانەۋە، تاھەتا: (۲) ھەرگىز، قەت [ ] (۱) بى نھايەت، ابد: (۲) ھرگز.

تەبەدەن: نە بە ھىچ جوړ، ھەرگىز: (تەبەدەن نەم دىۋە) [ ] ابد.

تەبەدى: ھەرھە، نەمر، لە نەمان بەدور [ ] ابدى.

تەبەر: لەبەر، بو خاتر، لەزوى: (ئەشى جوانان سوژدە تەبەر تو بەرن) [ ] بەخاطر، برى.

تەبەرەخ: دولمەى گەلامىو، ياپراخ [ ] دلەم برگ مو.

تەتراف: دەۋرۋبەر، مەلبەند [ ] پىرامون، منطقە.

تەترەش: زەندەق، زەنەق، ۋرە، ھىزى دل، زات [ ] زھرە.

تەتك: سو كايەتى، شورەى [ ] ھتك.

تەتك كردن: سو كايەتى بەسەر ھىنان، ئابرو بردن [ ] ھتك كردن.

تەتلەس: پارچە بەكى جوان بە قىمەتە: (ياخو لىت مەبارەكى بى تەتلەس و كىمخاۋ خارا) [ ] پارچە اطلس.

تەتو: تە، تە، تو: (تەتو خوت ھەرو) [ ] تو.

تەتو: تەتو: (تەتو ئەى چرچە پىسەى لىنگ گوۋاى! / لەگەل زەرراتى عالم تىكەلاۋى؟) «جەنابى مەلا» [ ] تو.

تەتوا: دەۋى، دەخوازى: (تو چەت ئەتوا)، (نەم چى ئەتوا؟) [ ] مى خواھد.

تەتۋار: زەۋشت و كەدەۋە: (مەشەرە بى نالى گەلى ئابى و ترشە بەلى / موعتەرىقە خوى دەلى: چانىيە ئەتۋارى من) «نالى» [ ] اطوار.

تەتۋام: گەركمە، نەمەۋى، دەخوازم [ ] مى خواھم.

تەتۋان: (۱) مەلحەم، روئىك كە لەسەر كوۋان و برىنى دانەن يان تى ھەلدە سون، مەرھەم: (۲) خوازتن [ ] (۱) مەرھ: (۲) خواستن.

تەتەر: شوپ، شوپ، نىشان [ ] ائز.

تەتەك: داۋىن، شاقەل، ئاتەگ [ ] دامن بۇند.

تەتەگ: ئەتەك [ ] دامن بۇند.

تەتەم: گەراى ۋە گيان ھاتو [ ] جىن تازە تشكىل شەدە.

تەتەتى: پاشگرىكە ناۋ دە كاتە چاۋگە: (پىاۋەتى، جىرانەتى) [ ] علامت مصدرى.

تەجىر: سزاي باش، پاداشت [ ] اجر.

تەجىزا: (۱) شتى لەنەۋت و بنىشت دروس كراۋ: (تەزىبەكەم تەجىزايە، شەمچەى پىۋە تى بوچروكى دىت): (۲) دەرمان [ ] (۱) مصنوع پلاستىكى: (۲) دارو.

تەجىزچى: دەرمان فروش [ ] دارو فروش.

تەجىزاخانى: دەرمانخانى، دوكانى دەرمان فروشتن [ ] داروخانى.

تەجىندە: جىندۆكە، ئەجىنە، جانەۋەركى خەيالى دەلەن پىاۋ شىت دە كاۋ

پشکه ل ده خوا [ ] جن .

نه جنه: نه جنده، عه جنه، جنوکه [ ] جن .

نه جهل: (۱) ماوه، مهودا: (نه و مآلت به نه جهلی دومانگ به قمرز نه دمی: (۲) ناکام، وادهی مهرگ: (بزن نه جهلی هات نانی شوان دخوا) «مهسل» (۱) مدت: (۲) آجل .

نه جی: نه یزی، وه که نهویه: (ویش نه جی سه لونه مدینه یاوه) «سهیدی» [ ] تو گو بی .

نه جی: نیوی ژنانه [ ] اسمی زنانه .

نه چنهو: ویده چی، ده شبی، ده شبهی [ ] می ماند .

نه ح: وشه ی گوی بی نه دان: (نه ح جی لی بکم)، نه ه [ ] حرف بی اعتنایی .

نه حا: وشه ی باور نه کردن و سهیرمان: (نه حا لهو درویه)، نه حا، په حا [ ] حرف تعجب .

نه حنه ح: وشه ی دهر کردنی پهز له ناغهل [ ] حرف راندن گله از اغل .

نه حمه ق: کهرو گه للابی و نه فام، هه قه ق: (وه کو یه که دینه بهر گو بی یاوی نه حمه ق / سه فیری بولبول و ناوازی له قه ق) «شیخ زه زا» [ ] احمق .

نه حو: سوکه له ناوی نه حمه د [ ] مخفف احمد .

نه حوال: چونیه تی باری ژبان، حال و حوال، هه وال [ ] احوال .

نه حوالهرسی: چاک و چونی، به سهر کردنه وه [ ] احوالهرسی .

نه حه: سوکه له ی نه حمه د [ ] مخفف احمد .

نه حه که: نه حمه دوکه [ ] احمد کوچولو .

نه حیانه سه: نه گهر، نه گهر هاتو، ده سوره تیکا: (نه حیانه دیتت سلای پی بگه ی نه) [ ] اگر، در صورتی .

نه خیار: ده نگو باس [ ] اخبار .

نه خت: کوشتت و نه قالا، ده گهل وشه ی چاردا ده گوتری: (هه رچه ند نه ختو چارم کرد نه هات) [ ] تلاش .

نه ختان: فرسه ت، ده رفه ت [ ] فرصت .

نه خترمه: نه سپی له دوزمن گراوا [ ] اسب به غنیمت گرفته از دشمن .

نه ختسه: (۱) گون ده رهاتو: (۲) داری شینی سهر قرتاو [ ] (۱) اخته: (۲) درخت سبز هرس شده .

نه خشال: ورده و پرده ی ناومال [ ] خرت و پرت .

نه خله خ: جلی زیر کهوا، سوخمه [ ] ارخالق .

نه خم: زوترشی، رو گرز کردن [ ] احم .

نه د: (۱) زه وشت و ناکار: (پیاویکی به نه دایه): (۲) نازو نوزو عیشوهو کرشمه: (دلکی غمه زده مدهو مدهر می زاز / نهویشت لیم به سه د شیوه و نه د ا سندن) «نه د ب»: (۳) دانه وهو قهره بو: (هه رچه ند وه کو خه نجهری نه لماسه زمانم / نابری سدری مویی له نه دای شوکری نیعه متان) «شیخ زه زا»: (۴) لاسایی و ده مه لاسکه: (جرات ده کهوی

نه دام ده ردینی: (۵) دایک: (۶) حازرو نه فو تاو: (فلانه که س هه مو نویزان به نه د ا ده کاو قه زای له سه رنیه): (۷) ده د: (پارم پی نادا، جوینم پی نه د ا [ ] (۱) اخلاق: (۲) نازو کرشمه: (۳) ادا کردن و بجای آوردن:

(۴) ادا در آوردن: (۵) مادر: (۶) انجام دادن تکالیف دینی در وقت خود: (۷) می دهد .

نه دابا یا: گولیکی سوره وه که په نجه ده چی [ ] گلی است .

نه ددی: وشه یه که بو پوچاند نه وه ی ونه ی ویزه به گالته وه: (نه ددی) چاک نه ت برده وه) [ ] اصطلاحی در گفتگو برای بی بها نشان دادن سخن مخاطب .

نه دوا: (۱) نالات، داو ده رمانی چیشیت خوشکه ر: (نیسیوه ت و نه دوا): (۲) وتارو باس، زابردوی دوان: (کاکم ده باره ی منوه نه دوا) [ ] (۱) ادویه: (۲) گفتار .

نه ده ب: (۱) شهرم: (۲) ناو گهل: (نه ده بیت داپوشه): (۳) ویزه، شعرو په خشانی جوان: (۴) تمی: (جایزانه چون نه ده بیت ده کم!) [ ] (۱) ادب: (۲) کنایه از عورت: (۳) ادبیات: (۴) تنبیه .

نه ده به خانه: ناوده ست [ ] مستراح .

نه ده بی: هه ر نوسراویک په یوه ندی به ویزه وه هه بی [ ] آدی .

نه ده بیات: ویزه، شیعرو په خشانی دلگرو خوش [ ] ادبیات .

نه ددی: (۱) نیدی، چیتر: (نه وکاره ت کرد، نه ددی مه یکه): (۲) ورامه وه که ناری، به لی: (شه و نانت خوارد؟ نه ددی): (۳) کهوا بو: (نه گهر ناشت بونه وه نه ددی بو ناچیه وه؟): (۴) مه گهر: (نه ددی نه مگرت وامه که؟): (۵) پرسیار بو پتهوی، تاکید: (نه ددی چون نایم؟) [ ] (۱) دیگر، بعد از این: (۲) آری: (۳) پس: (۴) مگر: (۵) سوال تأکید .

نه ددی کو: مه گهر چون؟ [ ] مگر چطور؟

نه ددی کوا: کهوا بو له کو یه؟ [ ] پس کجاست؟

نه ددی کوانی: نه ددی کوا؟ [ ] پس کو؟

نه ددی نا: مه گهر وانیه؟ [ ] مگر نه؟

نه ر: (۱) نه گهر: (۲) باشگر یکه که وشه نه کاته کرگاری: (نوسهر، هاو ویزه ر) [ ] (۱) اگر: (۲) علامت اسم فاعل .

نه ر: (۱) بوچی، چما، له بهر چی؟ (نه ر ناچی؟): (۲) بو، له بهر: (نه رات هاوردم): (۳) مشار [ ] (۱) چرا؟: (۲) برای: (۳) آره .

نه ر اگیل: هه لوه د ا [ ] آواره .

نه رآمه تنده: په ریشان و داماو: (جه وانه ی شیر و سه ره فکه ند ه بین / جه سه و دای گه ردون نه رآمه تنده بین) «خانا» [ ] پریشان، ومانده .

نه ریاب: (۱) خاوه: (له بهر قاپی سه را سه قیان ده به ست شیخ و مه لا و زاهد / مظافی که عیه بو ته ریابی حاجه ت گردی سه یوان بو) «شیخ زه زا»: (۲) روخوش و سه ودا خوش و دلوا: (کورکی زور ته ریابه) [ ] (۱) اریاب: (۲) آدم خوش بر خورد و خوش اخلاق .

نه رجو: پازانه وه و تکا: (ته وه ند ته رجو ده کا کوردی که جار جار / بکن یادی موحی بی زیتان) «کوردی» [ ] رجا، خواهش .

نه رخوت: لوله په مه شکه، دوداری گرو قهری خه زانی کراوی ده دوزه نگ خراوا [ ] دستگیره مشک .

نه ر خه: یاریده ر، کو مه گ، پشتیوان [ ] پشتیبان .

نه ر خه وان: داریکه گولیکی سور ی نامال بنه وش ده کا، پاش گول گه لا دهره کات، نه رغه وان [ ] ارغوان .

نهرخه وان سؤر: بریه تبه له ههوه لئی نهرووز [ ] اول بهار.

نهرخه وانى: بهرنگى نهرخه وان [ ] ارغوانى رنگ.

نهرخه يان: خاترجهم، بى خهم، نارخه يان [ ] مَطْمَن.

نهرد: ههرد، همرز، زه وين [ ] زمين.

نهردين: ردين، ريش، موى چه نه گه [ ] اریش.

نهرز: نهرد، همرد [ ] زمين.

نهرزاق: تفاق، نازوخه، نازوقه [ ] آذوقه.

نهرزان: (۱) همرزان، كهه نرخ: (۲) بى مبالات، گوى پى نهدره [ ] (۱)

ارزان: (۲) بى مبالات.

نهرزن: همرزن، باچيك [ ] ارزن.

نهرزنى: جوړى ههنجير [ ] نوعى انجير.

نهرزنه: چه نه، چه ناگه، ئيسكى دهريه زيوى ناوه راست قولى نيوان

بهرچيله ليو [ ] زَنخ.

نهرزينگ: نهرزه، چه ناگه [ ] زَنخ.

نهرزنگ: دارىكه له دارى نهرخه وان كه كا [ ] درختى مثل ارغوان.

نهرش: همرش [ ] عَرش.

نهرقاز: ههرواز، سهه بهره ووژور، ههل، هه قرازا [ ] سربالايى.

نهرك: (۱) پيوستى سهرشان، كارى لازم: (نهركى سهرشانمه خزمهت

بكهه): (۲) زهحمهت و چهوسان: (هيندم نهرك داوه نه بيههوه) [ ] (۱)

وظيفه، مستوليت: (۲) رنج و زحمت.

نهركان: رهخت و نهسپايى شهز [ ] جنگ افزار.

نهرماناي: پى نيشان دان، شان دان [ ] نشان دادن.

نهروا: گيان، روخ: (قاليم بى روخ نهروام نه مه ندهن / من دان هيات

زندگيم كه ندهن) «مهولهوى» [ ] جان.

نهرواو: خاوهن مولك، ناغادى [ ] ارباب.

نهره: مشار، ههره، برهك [ ] آره.

نهره بهسته: پهروار، دابهسته [ ] پرورى.

نهرهج: مهچك، بهندى نيوان په نهجهو باسك، جوهمگه [ ] مَج.

نهره قگير: (۱) زير زين، ناره قگير: (۲) تونگى به لوله بو نارقه و گولاو

گرتن [ ] (۱) نمدزين: (۲) وسيله عرقگيرى.

نهره وهساي: داخه ستن [ ] پايين آمدن.

نهره مهردهي: داسه كنان، هه دادن، نارام بون [ ] آرامش.

نهرى: (۱) ناخو: (۲) با، بهلى: (كاره كهت كرد؟ نهرى كردم): (۳) پيش

پرسياريكى ناگا كردن، هه: (نهرى نهى شايخه پيسهوى بورى چلكن

/ نهرى نهى زك هه مانهى غازى بوگن) «مهلاى گهوره» [ ] (۱) آيا:

(۲) آرى: (۳) هان.

نهرى نهرى: دودلى و زارايى: (چيته ههر نهرى نهرتسه؟!، بكرى

نهرى؟! دودلى و ترديد.

نهرى: من، م: (نهرى ديتيانم نهرم، نهرى نه يانديم دزم). «مهسهل» [ ] من.

نهرى بوله: وشكه گياى بوخ خوش كردنى چيست [ ] گياهان تيره ازيبه.

نهرى نهنى: وشه زيزلى نان و اتا: من كويله تم [ ] قربان.

نهرى بى: نهرى بوله [ ] گياهان تيره ازيبه.

نهر خدام: وشهى زيزلى نانى ژن بو گهوره تر له خووى و اتا: من

خزمه تكارتم [ ] كلمه احترام زنانه.

نهر خولام: وشهى ريزگرتن و اتا: من نوكرت [ ] نوكرتم.

نهر خولام: نهر خولام [ ] نوكرتم.

نهر زو: نارزهو: (تام نهرزو) [ ] آرزو.

نهر غولام: نهر خولام [ ] نوكرتم.

نهر قوربان: من قوربان، قوربان، وشهى زيزلى نان [ ] قربانت.

نهر گورى: من قوربان، وشهى ريزو خوشهويستى [ ] قربانت.

نهرم: منم، خووم: (۲) ههلتاواندن، ههزم، خوراك له زكا تاواندنهوه [ ] (۱)

منم: (۲) هضم.

نهر زمان: (۱) عاسمان: (۲) زمان [ ] (۱) آسمان: (۲) زبان.

نهر ماناشين: عاسمانى كهوه [ ] آسمان آبي.

نهر زمان رهش: دهم پيس، زمان پيس [ ] بدزبان.

نهر صو: تهجره به كراو [ ] آزموده.

نهر صوده: نهر صو: (ماستى نهر صوده له كه رهى نا نهر صوده باشتره)

«مهسهل» [ ] آزموده.

نهر صون: تاقي كردنهوه، جهربانندن، ئينتيحام، ئيمتيحان [ ] آزمودن.

نهر صه: تاقي كهروهه. «ميرد نهر صه» ديويكه پياوان تاقي ده كاتهوه [ ]

آزماي.

نهر وا: (۱) ده زمانيكى تاله كه سيب ريشى پى ده لىن: (۲) نالات و نيسوت و

نهدواو گياى بوخ خوشى چيست [ ] (۱) ألوا: (۲) ادويه.

نهر هل: ههرو، پيشينه ترين [ ] آزل.

نهر هل: نهر هل [ ] آزل.

نهر هلى: بى پيشينه، ههروبوگ [ ] آزلى.

نهر هلى: نهر هلى [ ] آزلى.

نهر هيت: نازار، ههزيت [ ] آزار.

نهر ددا: نازدا، بايران [ ] نياكان.

نهر ددا: نهر ددا [ ] نياكان.

نهر دهه: حمزيا، زهه، ههزديها، ماري گهورهى چيروكان، ههفى [ ]

ازدها.

نهر ديهه: نهر دهه [ ] ازدها.

نهر همار: هماردن، بزاردن [ ] شمردن.

نهر همارده: (۱) هه ميردوا: (۲) هه ليزراو، هه ليزارده [ ] (۱) و (۲) شمرده

شده.

نهر هماره: هماره، بزاره [ ] شماره.

نهر نونو: زرانى، ژنو، وژينگ، وژنگ، ههژنو، زهنگول [ ] زانو.

نهر نهفتن: بيبستن، گوى لى بون، ژنهوتن [ ] شنيدن.

نهر نهوتن: نهر نهفتن [ ] شنيدن.

نهرى: (۱) ديتى، دههيتى، نهم نرخهى زهوايه: (ماسچيكت ههزار زيرى

سؤر نهرى): (۲) نامرى: (۳) منيش: (نهرى پير بوهمه) [ ] (۱) مى ارزدا:

(۲) زنده مى ماند: (۳) من نيز.

نهرى: دههيتى، نهرى: (۲) راده تله كنى: (مهشكه نهرى و ده ژيندرى) [ ] (۱)



مى ارزد: ۲) مى جىنبد.

تەسەس: بەنرەت، بىنچىنە □ اساس.

تەسەسى: بەنرەتى □ اساسى.

تەسەسىيە: كەل پەلى ناومال □ ائائىيە.

تەسەم: كرىم، سەندىم □ خرىدىم.

تەسەساي: كرىن، سەنن، خرىدى □ خرىدى.

تەسەساي: كرىن، ساندن □ خرىدىن.

تەسەسپ: نىرى ماین، ھەسپ، ھەسپ □ اسب.

تەسەسپاب: نامرازو كەل پەل □ اسباب.

تەسەسپاو: ۱) تەسەسپاب: ۲) كىزوگون □ ۱) اسباب: ۲) كىنايە از عورت.

تەسەسپاردن: ۱) شتى ياكەسى دان بە كەسى يا دانان لای كەسى ناگای

كىبى، نامانەتى: ۲) ولام قەسەيەك بە يەككەدا بو يەكى تر بنىرى،

قەوينتى □ ۱) امانت: ۲) سفارش.

تەسەسپاردە: نامانەتى و سفارشت، قەوينتى كرى □ سېردە.

تەسەسپايى: لەسەر خۇبى، ھىواس □ ھىواسكى.

تەسەسپسوار: سيارى ھەسپ، سوار □ اسب سوار.

تەسەسپشى: سېن، تەسەسپ، زىندوى خوينخورى لەش، ھاوکارى كىچ □

شېش.

تەسەسپنگ: شىنگ □ شىنگ.

تەسەسپول: سېل، پارچە گۇشتىكى پانى زەشە لە ورگا □ طحال.

تەسەسپون: سېون، بىنەگىيە بە كەف بو جل و دەس شتن □ چوبك،

اشنان.

تەسەسپە: سورىچە، سۇرىژە، نەخۇشى زاروكانە كە زىپكەي وردى سۇريان

لنى دى □ سۇرخك.

تەسەسپەئاسىنىنە: دوچەر خە □ دوچەر خە.

تەسەسپەدارىنە: پايىسكل، دوچەر خە □ دوچەر خە.

تەسەسپەر: جىگەپى لە پىمەزەدا، ئەودارەي دە دەسكەبىلى ئاسنى رادە كەن و

دو زىيادى ھەبە پىمەزە كار پاي پىدا ئەداو باشتر زوى ئەگەنى □ جاي

پا در بېل.

تەسەسپەرە: ۱) تەسەسپەر، ۲) پارچەدارىكە دە خرىتە نىوان مېچ و كۆلە كەوھ؛

۳) گىيازەرتك كە بەنى بى زەنگ دە كەن. گىنو □ ۱) جاي پا در بېل؛

۲) سىرستون: ۳) گىيازەرتكى.

تەسەسپەشىنە: كاسەلەشىنە، مېش خور، زەردەوالە خور، بالندە يەكى

بەقەد رىشولەيەو شىنە □ پىرندە سىزقبا.

تەسەسپەك: نەخۇشىكى مېشكە زىپكە لە سەر و تويل دەردە خا نەخۇش

وھك شىتى لنى دىت □ نوعى بىمارى در مغز كە از تىفوس بو جود

مى آيد.

تەسەسپەناخ: گىيازەرتكە دە پىچىنە لە ناشپەزىدا بە كار دى، تەسەسپەناخ □

اسفناج.

تەسەسپەندەر: گىيازەرتكە بەرىكى گىزموئە دە گرى بو پوچ كىردنى چاوار

دەيسوتىن □ سېند.

تەسەسپى: جانەورە ھەوالى كىچ، تەسەسپى □ شېش.

تەسەسپى: تەسەسپى □ شېش.

تەسەسپىراو: تەسەسپاردە □ سېردە.

تەسەسپى كۆزە: قامكە گەورە، تىلىا ستور، تىلا مەزن □ انگشت شست.

تەسەسپىن: ھۆرە، پواز، دارو كىكە دە خرىتە قەلشى كۆلكەدارەو تا يەك

نەيەتەوھو بە تەور بېشكىنن □ فانە.

تەسەسپىندار: سېيدار، سېيدار، دارىكى بى بەرى تىكول سېى بو دارەزاو

سەنات دە كار دى □ درخت تېرىزى.

تەسەسپىنگ: تەسەسپنگ □ گىيازە شىنگ.

تەسەسپىون: كەسى كە زورى سېى پىوھ بى □ شېشو.

تەسەسپاندن: ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸) ۴۹) ۵۰) ۵۱) ۵۲) ۵۳) ۵۴) ۵۵) ۵۶) ۵۷) ۵۸) ۵۹) ۶۰) ۶۱) ۶۲) ۶۳) ۶۴) ۶۵) ۶۶) ۶۷) ۶۸) ۶۹) ۷۰) ۷۱) ۷۲) ۷۳) ۷۴) ۷۵) ۷۶) ۷۷) ۷۸) ۷۹) ۸۰) ۸۱) ۸۲) ۸۳) ۸۴) ۸۵) ۸۶) ۸۷) ۸۸) ۸۹) ۹۰) ۹۱) ۹۲) ۹۳) ۹۴) ۹۵) ۹۶) ۹۷) ۹۸) ۹۹) ۱۰۰) ۱۰۱) ۱۰۲) ۱۰۳) ۱۰۴) ۱۰۵) ۱۰۶) ۱۰۷) ۱۰۸) ۱۰۹) ۱۱۰) ۱۱۱) ۱۱۲) ۱۱۳) ۱۱۴) ۱۱۵) ۱۱۶) ۱۱۷) ۱۱۸) ۱۱۹) ۱۲۰) ۱۲۱) ۱۲۲) ۱۲۳) ۱۲۴) ۱۲۵) ۱۲۶) ۱۲۷) ۱۲۸) ۱۲۹) ۱۳۰) ۱۳۱) ۱۳۲) ۱۳۳) ۱۳۴) ۱۳۵) ۱۳۶) ۱۳۷) ۱۳۸) ۱۳۹) ۱۴۰) ۱۴۱) ۱۴۲) ۱۴۳) ۱۴۴) ۱۴۵) ۱۴۶) ۱۴۷) ۱۴۸) ۱۴۹) ۱۵۰) ۱۵۱) ۱۵۲) ۱۵۳) ۱۵۴) ۱۵۵) ۱۵۶) ۱۵۷) ۱۵۸) ۱۵۹) ۱۶۰) ۱۶۱) ۱۶۲) ۱۶۳) ۱۶۴) ۱۶۵) ۱۶۶) ۱۶۷) ۱۶۸) ۱۶۹) ۱۷۰) ۱۷۱) ۱۷۲) ۱۷۳) ۱۷۴) ۱۷۵) ۱۷۶) ۱۷۷) ۱۷۸) ۱۷۹) ۱۸۰) ۱۸۱) ۱۸۲) ۱۸۳) ۱۸۴) ۱۸۵) ۱۸۶) ۱۸۷) ۱۸۸) ۱۸۹) ۱۹۰) ۱۹۱) ۱۹۲) ۱۹۳) ۱۹۴) ۱۹۵) ۱۹۶) ۱۹۷) ۱۹۸) ۱۹۹) ۲۰۰) ۲۰۱) ۲۰۲) ۲۰۳) ۲۰۴) ۲۰۵) ۲۰۶) ۲۰۷) ۲۰۸) ۲۰۹) ۲۱۰) ۲۱۱) ۲۱۲) ۲۱۳) ۲۱۴) ۲۱۵) ۲۱۶) ۲۱۷) ۲۱۸) ۲۱۹) ۲۲۰) ۲۲۱) ۲۲۲) ۲۲۳) ۲۲۴) ۲۲۵) ۲۲۶) ۲۲۷) ۲۲۸) ۲۲۹) ۲۳۰) ۲۳۱) ۲۳۲) ۲۳۳) ۲۳۴) ۲۳۵) ۲۳۶) ۲۳۷) ۲۳۸) ۲۳۹) ۲۴۰) ۲۴۱) ۲۴۲) ۲۴۳) ۲۴۴) ۲۴۵) ۲۴۶) ۲۴۷) ۲۴۸) ۲۴۹) ۲۵۰) ۲۵۱) ۲۵۲) ۲۵۳) ۲۵۴) ۲۵۵) ۲۵۶) ۲۵۷) ۲۵۸) ۲۵۹) ۲۶۰) ۲۶۱) ۲۶۲) ۲۶۳) ۲۶۴) ۲۶۵) ۲۶۶) ۲۶۷) ۲۶۸) ۲۶۹) ۲۷۰) ۲۷۱) ۲۷۲) ۲۷۳) ۲۷۴) ۲۷۵) ۲۷۶) ۲۷۷) ۲۷۸) ۲۷۹) ۲۸۰) ۲۸۱) ۲۸۲) ۲۸۳) ۲۸۴) ۲۸۵) ۲۸۶) ۲۸۷) ۲۸۸) ۲۸۹) ۲۹۰) ۲۹۱) ۲۹۲) ۲۹۳) ۲۹۴) ۲۹۵) ۲۹۶) ۲۹۷) ۲۹۸) ۲۹۹) ۳۰۰) ۳۰۱) ۳۰۲) ۳۰۳) ۳۰۴) ۳۰۵) ۳۰۶) ۳۰۷) ۳۰۸) ۳۰۹) ۳۱۰) ۳۱۱) ۳۱۲) ۳۱۳) ۳۱۴) ۳۱۵) ۳۱۶) ۳۱۷) ۳۱۸) ۳۱۹) ۳۲۰) ۳۲۱) ۳۲۲) ۳۲۳) ۳۲۴) ۳۲۵) ۳۲۶) ۳۲۷) ۳۲۸) ۳۲۹) ۳۳۰) ۳۳۱) ۳۳۲) ۳۳۳) ۳۳۴) ۳۳۵) ۳۳۶) ۳۳۷) ۳۳۸) ۳۳۹) ۳۴۰) ۳۴۱) ۳۴۲) ۳۴۳) ۳۴۴) ۳۴۵) ۳۴۶) ۳۴۷) ۳۴۸) ۳۴۹) ۳۵۰) ۳۵۱) ۳۵۲) ۳۵۳) ۳۵۴) ۳۵۵) ۳۵۶) ۳۵۷) ۳۵۸) ۳۵۹) ۳۶۰) ۳۶۱) ۳۶۲) ۳۶۳) ۳۶۴) ۳۶۵) ۳۶۶) ۳۶۷) ۳۶۸) ۳۶۹) ۳۷۰) ۳۷۱) ۳۷۲) ۳۷۳) ۳۷۴) ۳۷۵) ۳۷۶) ۳۷۷) ۳۷۸) ۳۷۹) ۳۸۰) ۳۸۱) ۳۸۲) ۳۸۳) ۳۸۴) ۳۸۵) ۳۸۶) ۳۸۷) ۳۸۸) ۳۸۹) ۳۹۰) ۳۹۱) ۳۹۲) ۳۹۳) ۳۹۴) ۳۹۵) ۳۹۶) ۳۹۷) ۳۹۸) ۳۹۹) ۴۰۰) ۴۰۱) ۴۰۲) ۴۰۳) ۴۰۴) ۴۰۵) ۴۰۶) ۴۰۷) ۴۰۸) ۴۰۹) ۴۱۰) ۴۱۱) ۴۱۲) ۴۱۳) ۴۱۴) ۴۱۵) ۴۱۶) ۴۱۷) ۴۱۸) ۴۱۹) ۴۲۰) ۴۲۱) ۴۲۲) ۴۲۳) ۴۲۴) ۴۲۵) ۴۲۶) ۴۲۷) ۴۲۸) ۴۲۹) ۴۳۰) ۴۳۱) ۴۳۲) ۴۳۳) ۴۳۴) ۴۳۵) ۴۳۶) ۴۳۷) ۴۳۸) ۴۳۹) ۴۴۰) ۴۴۱) ۴۴۲) ۴۴۳) ۴۴۴) ۴۴۵) ۴۴۶) ۴۴۷) ۴۴۸) ۴۴۹) ۴۵۰) ۴۵۱) ۴۵۲) ۴۵۳) ۴۵۴) ۴۵۵) ۴۵۶) ۴۵۷) ۴۵۸) ۴۵۹) ۴۶۰) ۴۶۱) ۴۶۲) ۴۶۳) ۴۶۴) ۴۶۵) ۴۶۶) ۴۶۷) ۴۶۸) ۴۶۹) ۴۷۰) ۴۷۱) ۴۷۲) ۴۷۳) ۴۷۴) ۴۷۵) ۴۷۶) ۴۷۷) ۴۷۸) ۴۷۹) ۴۸۰) ۴۸۱) ۴۸۲) ۴۸۳) ۴۸۴) ۴۸۵) ۴۸۶) ۴۸۷) ۴۸۸) ۴۸۹) ۴۹۰) ۴۹۱) ۴۹۲) ۴۹۳) ۴۹۴) ۴۹۵) ۴۹۶) ۴۹۷) ۴۹۸) ۴۹۹) ۵۰۰) ۵۰۱) ۵۰۲) ۵۰۳) ۵۰۴) ۵۰۵) ۵۰۶) ۵۰۷) ۵۰۸) ۵۰۹) ۵۱۰) ۵۱۱) ۵۱۲) ۵۱۳) ۵۱۴) ۵۱۵) ۵۱۶) ۵۱۷) ۵۱۸) ۵۱۹) ۵۲۰) ۵۲۱) ۵۲۲) ۵۲۳) ۵۲۴) ۵۲۵) ۵۲۶) ۵۲۷) ۵۲۸) ۵۲۹) ۵۳۰) ۵۳۱) ۵۳۲) ۵۳۳) ۵۳۴) ۵۳۵) ۵۳۶) ۵۳۷) ۵۳۸) ۵۳۹) ۵۴۰) ۵۴۱) ۵۴۲) ۵۴۳) ۵۴۴) ۵۴۵) ۵۴۶) ۵۴۷) ۵۴۸) ۵۴۹) ۵۵۰) ۵۵۱) ۵۵۲) ۵۵۳) ۵۵۴) ۵۵۵) ۵۵۶) ۵۵۷) ۵۵۸) ۵۵۹) ۵۶۰) ۵۶۱) ۵۶۲) ۵۶۳) ۵۶۴) ۵۶۵) ۵۶۶) ۵۶۷) ۵۶۸) ۵۶۹) ۵۷۰) ۵۷۱) ۵۷۲) ۵۷۳) ۵۷۴) ۵۷۵) ۵۷۶) ۵۷۷) ۵۷۸) ۵۷۹) ۵۸۰) ۵۸۱) ۵۸۲) ۵۸۳) ۵۸۴) ۵۸۵) ۵۸۶) ۵۸۷) ۵۸۸) ۵۸۹) ۵۹۰) ۵۹۱) ۵۹۲) ۵۹۳) ۵۹۴) ۵۹۵) ۵۹۶) ۵۹۷) ۵۹۸) ۵۹۹) ۶۰۰) ۶۰۱) ۶۰۲) ۶۰۳) ۶۰۴) ۶۰۵) ۶۰۶) ۶۰۷) ۶۰۸) ۶۰۹) ۶۱۰) ۶۱۱) ۶۱۲) ۶۱۳) ۶۱۴) ۶۱۵) ۶۱۶) ۶۱۷) ۶۱۸) ۶۱۹) ۶۲۰) ۶۲۱) ۶۲۲) ۶۲۳) ۶۲۴) ۶۲۵) ۶۲۶) ۶۲۷) ۶۲۸) ۶۲۹) ۶۳۰) ۶۳۱) ۶۳۲) ۶۳۳) ۶۳۴) ۶۳۵) ۶۳۶) ۶۳۷) ۶۳۸) ۶۳۹) ۶۴۰) ۶۴۱) ۶۴۲) ۶۴۳) ۶۴۴) ۶۴۵) ۶۴۶) ۶۴۷) ۶۴۸) ۶۴۹) ۶۵۰) ۶۵۱) ۶۵۲) ۶۵۳) ۶۵۴) ۶۵۵) ۶۵۶) ۶۵۷) ۶۵۸) ۶۵۹) ۶۶۰) ۶۶۱) ۶۶۲) ۶۶۳) ۶۶۴) ۶۶۵) ۶۶۶) ۶۶۷) ۶۶۸) ۶۶۹) ۶۷۰) ۶۷۱) ۶۷۲) ۶۷۳) ۶۷۴) ۶۷۵) ۶۷۶) ۶۷۷) ۶۷۸) ۶۷۹) ۶۸۰) ۶۸۱) ۶۸۲) ۶۸۳) ۶۸۴) ۶۸۵) ۶۸۶) ۶۸۷) ۶۸۸) ۶۸۹) ۶۹۰) ۶۹۱) ۶۹۲) ۶۹۳) ۶۹۴) ۶۹۵) ۶۹۶) ۶۹۷) ۶۹۸) ۶۹۹) ۷۰۰) ۷۰۱) ۷۰۲) ۷۰۳) ۷۰۴) ۷۰۵) ۷۰۶) ۷۰۷) ۷۰۸) ۷۰۹) ۷۱۰) ۷۱۱) ۷۱۲) ۷۱۳) ۷۱۴) ۷۱۵) ۷۱۶) ۷۱۷) ۷۱۸) ۷۱۹) ۷۲۰) ۷۲۱) ۷۲۲) ۷۲۳) ۷۲۴) ۷۲۵) ۷۲۶) ۷۲۷) ۷۲۸) ۷۲۹) ۷۳۰) ۷۳۱) ۷۳۲) ۷۳۳) ۷۳۴) ۷۳۵) ۷۳۶) ۷۳۷) ۷۳۸) ۷۳۹) ۷۴۰) ۷۴۱) ۷۴۲) ۷۴۳) ۷۴۴) ۷۴۵) ۷۴۶) ۷۴۷) ۷۴۸) ۷۴۹) ۷۵۰) ۷۵۱) ۷۵۲) ۷۵۳) ۷۵۴) ۷۵۵) ۷۵۶) ۷۵۷) ۷۵۸) ۷۵۹) ۷۶۰) ۷۶۱) ۷۶۲) ۷۶۳) ۷۶۴) ۷۶۵) ۷۶۶) ۷۶۷) ۷۶۸) ۷۶۹) ۷۷۰) ۷۷۱) ۷۷۲) ۷۷۳) ۷۷۴) ۷۷۵) ۷۷۶) ۷۷۷) ۷۷۸) ۷۷۹) ۷۸۰) ۷۸۱) ۷۸۲) ۷۸۳) ۷۸۴) ۷۸۵) ۷۸۶) ۷۸۷) ۷۸۸) ۷۸۹) ۷۹۰) ۷۹۱) ۷۹۲) ۷۹۳) ۷۹۴) ۷۹۵) ۷۹۶) ۷۹۷) ۷۹۸) ۷۹۹) ۸۰۰) ۸۰۱) ۸۰۲) ۸۰۳) ۸۰۴) ۸۰۵) ۸۰۶) ۸۰۷) ۸۰۸) ۸۰۹) ۸۱۰) ۸۱۱) ۸۱۲) ۸۱۳) ۸۱۴) ۸۱۵) ۸۱۶) ۸۱۷) ۸۱۸) ۸۱۹) ۸۲۰) ۸۲۱) ۸۲۲) ۸۲۳) ۸۲۴) ۸۲۵) ۸۲۶) ۸۲۷) ۸۲۸) ۸۲۹) ۸۳۰) ۸۳۱) ۸۳۲) ۸۳۳) ۸۳۴) ۸۳۵) ۸۳۶) ۸۳۷) ۸۳۸) ۸۳۹) ۸۴۰) ۸۴۱) ۸۴۲) ۸۴۳) ۸۴۴) ۸۴۵) ۸۴۶) ۸۴۷) ۸۴۸) ۸۴۹) ۸۵۰) ۸۵۱) ۸۵۲) ۸۵۳) ۸۵۴) ۸۵۵) ۸۵۶) ۸۵۷) ۸۵۸) ۸۵۹) ۸۶۰) ۸۶۱) ۸۶۲) ۸۶۳) ۸۶۴) ۸۶۵) ۸۶۶) ۸۶۷) ۸۶۸) ۸۶۹) ۸۷۰) ۸۷۱) ۸۷۲) ۸۷۳) ۸۷۴) ۸۷۵) ۸۷۶) ۸۷۷) ۸۷۸) ۸۷۹) ۸۸۰) ۸۸۱) ۸۸۲) ۸۸۳) ۸۸۴) ۸۸۵) ۸۸۶) ۸۸۷) ۸۸۸) ۸۸۹) ۸۹۰) ۸۹۱) ۸۹۲) ۸۹۳) ۸۹۴) ۸۹۵) ۸۹۶) ۸۹۷) ۸۹۸) ۸۹۹) ۹۰۰) ۹۰۱) ۹۰۲) ۹۰۳) ۹۰۴) ۹۰۵) ۹۰۶) ۹۰۷) ۹۰۸) ۹۰۹) ۹۱۰) ۹۱۱) ۹۱۲) ۹۱۳) ۹۱۴) ۹۱۵) ۹۱۶) ۹۱۷) ۹۱۸) ۹۱۹) ۹۲۰) ۹۲۱) ۹۲۲) ۹۲۳) ۹۲۴) ۹۲۵) ۹۲۶) ۹۲۷) ۹۲۸) ۹۲۹) ۹۳۰) ۹۳۱) ۹۳۲) ۹۳۳) ۹۳۴) ۹۳۵) ۹۳۶) ۹۳۷) ۹۳۸) ۹۳۹) ۹۴۰) ۹۴۱) ۹۴۲) ۹۴۳) ۹۴۴) ۹۴۵) ۹۴۶) ۹۴۷) ۹۴۸) ۹۴۹) ۹۵۰) ۹۵۱) ۹۵۲) ۹۵۳) ۹۵۴) ۹۵۵) ۹۵۶) ۹۵۷) ۹۵۸) ۹۵۹) ۹۶۰) ۹۶۱) ۹۶۲) ۹۶۳) ۹۶۴) ۹۶۵) ۹۶۶) ۹۶۷) ۹۶۸) ۹۶۹) ۹۷۰) ۹۷۱) ۹۷۲) ۹۷۳) ۹۷۴) ۹۷۵) ۹۷۶) ۹۷۷) ۹۷۸) ۹۷۹) ۹۸۰) ۹۸۱) ۹۸۲) ۹۸۳) ۹۸۴) ۹۸۵) ۹۸۶) ۹۸۷) ۹۸۸) ۹۸۹) ۹۹۰) ۹۹۱) ۹۹۲) ۹۹۳) ۹۹۴) ۹۹۵) ۹۹۶) ۹۹۷) ۹۹۸) ۹۹۹) ۱۰۰۰) ۱۰۰۱) ۱۰۰۲) ۱۰۰۳) ۱۰۰۴) ۱۰۰۵) ۱۰۰۶) ۱۰۰۷) ۱۰۰۸) ۱۰۰۹) ۱۰۱۰) ۱۰۱۱) ۱۰۱۲) ۱۰۱۳) ۱۰۱۴) ۱۰۱۵) ۱۰۱۶) ۱۰۱۷) ۱۰۱۸) ۱۰۱۹) ۱۰۲۰) ۱۰۲۱) ۱۰۲۲) ۱۰۲۳) ۱۰۲۴) ۱۰۲۵) ۱۰۲۶) ۱۰۲۷) ۱۰۲۸) ۱۰۲۹) ۱۰۳۰) ۱۰۳۱) ۱۰۳۲) ۱۰۳۳) ۱۰۳۴) ۱۰۳۵) ۱۰۳۶) ۱۰۳۷) ۱۰۳۸) ۱۰۳۹) ۱۰۴۰) ۱۰۴۱) ۱۰۴۲) ۱۰۴۳) ۱۰۴۴) ۱۰۴۵) ۱۰۴۶) ۱۰۴۷) ۱۰۴۸) ۱۰۴۹) ۱۰۵۰) ۱۰۵۱) ۱۰۵۲) ۱۰۵۳) ۱۰۵۴) ۱۰۵۵) ۱۰۵۶) ۱۰۵۷) ۱۰۵۸) ۱۰۵۹) ۱۰۶۰) ۱۰۶۱) ۱۰۶۲) ۱۰۶۳) ۱۰۶۴) ۱۰۶۵) ۱۰۶۶) ۱۰۶۷) ۱۰۶۸) ۱۰۶۹) ۱۰۷۰) ۱۰۷۱) ۱۰۷۲) ۱۰۷۳) ۱۰۷۴) ۱۰۷۵) ۱۰۷۶) ۱۰۷۷) ۱۰۷۸) ۱۰۷۹) ۱۰۸۰) ۱۰۸۱) ۱۰۸۲) ۱۰۸۳) ۱۰۸۴) ۱۰۸۵) ۱۰۸۶) ۱۰۸۷) ۱۰۸۸) ۱۰۸۹) ۱۰۹۰) ۱۰۹۱) ۱۰۹۲) ۱۰۹۳) ۱۰۹۴) ۱۰۹۵) ۱۰۹۶) ۱۰۹۷) ۱۰۹۸) ۱۰۹۹) ۱۱۰۰) ۱۱۰۱) ۱۱۰۲) ۱۱۰۳) ۱۱۰۴) ۱۱۰۵) ۱۱۰۶) ۱۱۰۷) ۱۱۰۸) ۱۱۰۹) ۱۱۱۰) ۱۱۱۱) ۱۱۱۲) ۱۱۱۳) ۱۱۱۴) ۱۱۱۵) ۱۱۱۶) ۱۱۱۷) ۱۱۱۸) ۱۱

تستې و بهرد: پارچه ناسن و بهردې كه ناگرې پې ده پوښو بهر ده دهن  
 [تستې سنگ آتش زنه وود.]

تستې و پوښو: بر يه تيه له دزايه تي توند: (تو دوانه پيكه وه تستې و  
 پوښون) [معادل كارد و پنير در فارسي.]

تستېور: تسته ویر، نااوس [نگا: تسته ویر.]

تستېولك: ناسنيكه بو تاگر تيك وهردان، بو كو لو له تندرور دهرنآن [تستې  
 آهن تنور بهم زنی.]

تسرس: تسرين، فرميسك، روندك، ناوي له خه مان له چاو هه لده وه وری [تستې  
 آشك.]

تسرو: قوچ، شاخه حيوان، شه قون [شاخ حيوان، سرو.]

تسريلك: تستريلك، سريش [سريش.]

تسرين: تسر، روندك [آشك.]

تسرك: وينه، عكس، شكل [عكس.]

تسركل: پو، پولو، سكل، پره نك، پهن، پهنگر، بڼ، پهل، خه لوزی  
 سوره وه بو [آخگر.]

تسكنجه: جوجكه سمت، جومگي نيوان ران و پشت [بند بالاي  
 ران.]

تسكو: تسكوي، كه وچكي گوره ي كلك دريز [ملاقه.]

تسكوي: تسكو: (بوته تسكوي له هه مو جیشان هه يه) [ملاقه.]

تسكه له: بهنده رگه، له نگرگا، ناوايي كه نار دهر يا كه گه ميه ي لي  
 زاده وستن [بند رگا.]

تسكه مل: (۱) كورسي له سهر دانيشتنی يه ك كه س، سه نده لي؛ (۲)  
 قوماری شير و خهت، بهر زيلان [۱] صندلي؛ (۲) بازی شیر و خط.

تسكه ملي: تسكه مل، سه نده لي، كورسي يه كه ن فهره [صندلي.]

تسكه ناس: پول و پاره ي قاقه ز [اسكناس.]

تسكه نجه بين: شهر به تي سر كه وه نگوين [سكنجيين.]

تسكه نجه مين: تسكه نجه بين [سكنجيين.]

تسكه نه: نامر از يكي دار كو لي ني دار تاشانه [اسكنه نجاران.]

تسكينا س: تسكه ناس [اسكناس.]

تسل: (۱) هرخو: (نهم چينيه تسله به دل نيه)؛ (۲) بنيچه بهر زيو  
 گوره: (تسله له بنه مال هه يكي گوره يه)؛ (۳) بو سه يرمانی نابه دل:

(به خوا با به تسل: خو گالته شم پي ده كا) [۱] اصل؛ (۲) نجيب؛ (۳)  
 حرف تعجب و بيزاری.]

تسل زاده: دايكو باب نه جيم، فرزه ندي چاك و بنيچه باشان [نجيب.]

تسله حه: جهك و نامر از ي شهر و جه نك [اسلحه.]

تسله حه: تسله حه [اسلحه.]

تسله ن: (۱) له راستي دا، راست دوه ي؛ (۲) له بنه زهت دا: (ديسوكري  
 تسله ن دوم بون)؛ (۳) هه رگيز، به هيج جور: (تسله ن نايديوئم،  
 تسله ن شتي وا نه بوه) [۱] راستش؛ (۲) در اصل؛ (۳) هرگز.

تسمه ر: گنم ره نك، گندمي، سبي و زهردي نامال ره ش: (ده ما دل دي  
 به محبوبان / بشو خو شه نك و ته سمه رده) «جزيري» [گندمگون.]

تسمه ر پيچ: چيغي چادري به به ندي ره نگا وره نك نه خشا و: (چيغي  
 ده ببنري [ارنگين كمان.]

تستونه ك: تستونه ك [سئون خيمه.]

تسته خفي ره لالا: وشه ي به شيماني واتا: بوردن له خوا ده خوازم [تسته  
 استغفر الله (از خدا آمرزش می خواهم).]

تسته م: دزوار، ناسي، حه ستم: (نم چهره كونه، ماشينه كه ي زه نكي  
 گروه / چه وری نه كا به خويني مه، سوراني ته ستمه) «پيره ميرد» [تسته  
 دُشوار.]

تسته ویر: ستیور، تستیور، قسر، نازالی می كه ساليك زكي پر نه بوه،  
 له زاوه ستاوي كاتي [حيواني كه موقتاً نازا شده باشد.]

تستې: سته، ستي، ناسنيكه له بهر ده ستي دهر ي و پريشكه ي لي  
 هه لده كا [آهني كه به سنگ آتش زنه زند.]

تستې: نيويكي زانده يه [اسمي زنانه.]

تستېر: گول، تستيل، كه مه ناو كه بهر ي بگيري بو ناواستن،  
 تستيلك، تستيرك، هه سيل [استخر.]

تستيرك: تستير [استخر.]

تستيرك: (۱) تستير؛ (۲) هه رزال، پيرك، سه كوي له گل يان له دار بو  
 كه ل و پهل له سهر دانان [۱] استخر؛ (۲) تلي بار.

تستيروك: گو له ستيره، گوه ستيره، كرمي كه بالدار شه وانه قوني  
 ده تر و سكي [كرم شب تاب.]

تستيره: ستير، هه ساره، نه وش تانه ي له مانگ به چو كترن و شه وانه  
 له عاسمان ده بر يقن: (تستيره بهرزه كان نه دروشينه وه به شه و / وه ك  
 چاوه كاني من نه سره وتيان هه يه و نه خه) «پيره ميرد» [ستاره.]

تستيره ژمير: جوريك مورگي بر يقه داره نه ك ربه خشل [نوعی زیور.  
 تستيره شناس: تستيره ناس، نجومگه ر [ستاره شناس.]

تستيره كه: تستيره ي روزي، تستيره ي بهر به يان [ستاره سحری.]  
 تستيره گه ري: كه سي كه له تستيران دهر واتي و تالحي تي دا ده بيني:  
 (تستيره گه ري ده كرد له جالا / چاره ي زه شي خوي ده دي له  
 خالا) «مهم وزين» [ستاره شناس، طالع بين.]

تستيره ناس: نجومگه ر، شاهه زاي زانستي تستيره ناسين [تستاره  
 شناس.]

تستيره ي بهر به يان: تستيره ي روزي [ستاره سحری.]

تستيره ي به يان: تستيره ي روزي [ستاره سحری.]

تستيره ي روزي: نهو تستيره ي كه پاش نيوه شه و هه ل دي و  
 ده بهر به ياندا شو قي له تستيره ي ديكه زور تره [ستاره سحری.]

تستيفك: كه وگير، ده فري كون كون بو بالا وتن [كفگير، سوزمه.]

تستيل: تستير، گول [استخر.]

تستيلان: پشكيلان، گه ميه كي دوده سته يه، لايه ك شتيك له باخه لي  
 يه كي كدا ده شير يته وه لايه كه ي تر بيدوز نه وه ده يه نه وه، كه له مستين [تستيه  
 نوعی بازی بچه ها.]

تستين: پاشگري كرگاري يه: (سه دبري باج ته ستيني ماچان بام  
 له سهر زيني خيلا تي)، وه رگر [پسوند فاعلي به معنی ستان.]

تستيو: خا كه نازي ناگر گويزانه وه [خاك انداز بخاری.]



نه‌سه‌ره‌پنج زه‌شمالانی جاف / روپوشی شیوی شای مشکین  
 كه‌لاف) «شیخ‌سه‌لام» [چغ.  
 نه‌سه‌ره: (۱) شوین، شوینه‌وار: (نالی نه‌سه‌ری بی‌نه‌سه‌ری غایبه نه‌مه‌ما /  
 ناله‌یکی حمزین دئی له مناجاتی سه‌مه‌ردا) «نالی»: (۲) له‌سه‌ره [۱]  
 اثر: (۲) بر.  
 نه‌سه‌یر: دیل، گراو، یه‌خسیر: (نه‌گه‌ر بی‌یادی زولف و چاوه‌که‌ت یه‌ك  
 له‌جزه‌ سا‌بیر بم / نه‌سه‌یری به‌ندی کافر، کوشته‌یی بی‌دادی ساحیر  
 بم) «وه‌فایی» [اسیر.  
 نه‌ه‌شت: شت [موجودی.  
 نه‌ه‌شخال: نه‌ه‌شخال، ورده‌ی ناوما‌ل [خرت و پرت.  
 نه‌ه‌شخه‌ل: ده‌وه‌ن [بوته‌های جنگلی.  
 نه‌ه‌شره‌فی: سه‌که‌ زیرتیکی بچوکه‌ بو‌ خشل ده‌کار دئی، سوژه‌ت شایی:  
 (ه‌ه‌رگا دیم هیلال نه‌و نه‌بروی سیوه‌نگ / یه‌ سیم نه‌سرین، یه  
 نه‌ه‌شره‌فی زه‌نگ) «مه‌وله‌وی» [اشرفی.  
 نه‌ه‌شقه‌مه: ورگی ناژه‌ل به‌ ریخه‌وه [شکمه.  
 نه‌ه‌شق: عیشق، دل‌داری، نه‌وینداری [عیشق.  
 نه‌ه‌شقی: یاخی، مله‌ور، گوئی نه‌ده‌ره به‌ یاسا‌وزی و شوین [یاغی.  
 نه‌ه‌شقی: نه‌شقی [یاغی.  
 نه‌ه‌شك: (۱) فرمیسك، روندك: (نه‌ه‌شك‌م كه‌ ده‌گه‌ل عه‌شقه‌ تفلئکی  
 فه‌ییمه / هوشم كه‌ده‌گه‌ل خوشمه‌ پیریکی نه‌زانه) «نالی»: (۲) نه‌وین،  
 دل‌داری [۱] اشك: (۲) عشق.  
 نه‌ه‌شكال: هه‌مه‌زه‌نگه، هه‌موجوره (دوكانه‌ك‌ت نه‌شكالی تیدایه) [از  
 هه‌مه‌ رنگ.  
 نه‌ه‌شكنج: نه‌سكنجه، جوجكه‌سمت، به‌ندی نیوان ران و پشت [بند  
 بالای ران.  
 نه‌ه‌شكنجه: (۱) جه‌زو مه‌نگه‌نه، ماوش، نه‌ه‌شه‌له: (۲) گیره‌ی دارتاش و  
 ناسنگه‌ران بو‌ قایم راگرتنی ته‌خته یا ناسن له برین و بر به‌ند لیداندا!  
 (۳) تازارو جزیا [۱] و (۲) منگنه: (۳) شكنجه.  
 نه‌ه‌شكول: داری پشت‌ده‌رگا بو‌ داخستن [چوبی كه‌ با آن در را قفل  
 كُند.  
 نه‌ه‌شه‌ره: خویا، ناشكرا، دیاری، دیار [آشكار.  
 نه‌ه‌شه‌كه‌فت: شه‌كه‌فت، غار، ره‌هولنی زل له‌ شاخدا [غار.  
 نه‌ه‌شه‌كه‌له: (۱) مه‌نگه‌نه‌ی نه‌جارو ناسنگه‌ر: (۲) دا روئیکی له‌له‌ كراو بو‌  
 پیكه‌وه‌ لیكدانی ته‌خته‌ده‌وار: (۳) نامرازکی جه‌زه‌به‌دانه هه‌ر قامكه‌ی  
 تاوانباریان ده‌ناو كونه‌ ته‌خته‌یه‌کی خه‌رده‌ناو به‌په‌ت جه‌زه‌ باه‌بان ده‌دا،  
 چیوجه‌له [۱] منگنه: (۲) چوبك به‌م‌بستن چادر: (۳) از وسایل  
 شكنجه.  
 نه‌ه‌شه‌كه‌نه: كارواناشی، گوشتاویکی خه‌ست و خو‌له به‌ پیوازه‌وه [اشكته.  
 نه‌ه‌شه‌كه‌وه: ده‌فری سوآله‌ت [ظرف سفالین.  
 نه‌ه‌شه‌كه‌وت: نه‌ه‌شه‌كه‌فت، له‌ول‌وزه‌هول له‌ كیودا [غار.  
 نه‌ه‌شه‌كه‌وله‌ت: بنه‌ دیزه‌و گوزی شكاو كه‌ یه‌كجاری له‌كار نه‌بوه،

كاسه‌كه‌ل [ته‌ كوزه‌ شكسته.  
 نه‌ه‌شكیل: (۱) شكیل، چوارپه‌ل به‌ستن و به‌زه‌ویدا دان، چوارمیخه: (۲)  
 سندم، پیوه‌ند، زنجیر و نالقه‌ی كه‌ ده‌یكه‌نه‌ پای یه‌كسم و به‌ندی [۱]  
 چهارمیخه: (۲) پابند آهنی.  
 نه‌ه‌شمه‌ك: شه‌ه‌ك [اسباب.  
 نه‌ه‌شه‌دبو: گیاییکی بو‌ن خوشه‌ [گیاهی خوشبو.  
 نه‌ه‌شئی: (۱) ده‌بی، گه‌ره‌كه، پیویسته: (۲) ده‌توانی: (۳) شیوا‌یه‌تی [۱]  
 باید: (۲) می‌تواند: (۳) سزاوار است.  
 نه‌ه‌غز: زولم، ناهق، ده‌ست دریزی كردن [ستم.  
 نه‌ه‌غزه: قونكه‌ جگه‌ره [فیلتر سیگار.  
 نه‌ه‌غله‌ب: زوربه، زورتری، پرای، زورینه [اغلب.  
 نه‌ه‌غیار: (۱) به‌هوش، دزی سه‌رخوش: (۲) بیگانه، بیانی، غه‌واره [۱]  
 هُشیار: (۲) بیگانه.  
 نه‌ه‌فسون: جادو، سیعیر، سیحر [افسون.  
 نه‌ه‌فسون‌گه‌ر: جادوگه‌ر، سیحر باز [افسونگر.  
 نه‌ه‌فسه‌ر: پله‌مه‌ند، ده‌ره‌جهدار له‌ سه‌دادا [افسر.  
 نه‌ه‌فروز: له‌ حیساب ده‌راویشتن، به‌هیچ نه‌گرتن، پش‌گوئی خستن،  
 فریدان [افت.  
 نه‌ه‌فه‌ندی: وشه‌ی زیزلی‌نان وه‌ك به‌گ، ناغا [حرف احترام برای  
 مردان.  
 نه‌ه‌فدال: نه‌بدال، نیره‌پوز [دراج‌نر.  
 نه‌ه‌فقه‌فه: نه‌مشو، نه‌مشه‌وه، شوه‌ئی كه‌تیا‌ین، نه‌ دوشه‌وه نه‌ سه‌به‌یشه‌وه [ام‌شب.  
 نه‌ه‌فشین: (۱) راگرتن و هیشتنه‌وه: (۲) ناژه‌لی له‌شیردان وه‌ستا‌وه [۱]  
 نگهداری: (۲) حیوانی كه‌ شیرش خشك شده‌ باشد.  
 نه‌ه‌فكینگ: نه‌و ناره‌كه‌ په‌ش پانكرده‌وه به‌ نه‌نگوچكه‌ هه‌ویری‌دا  
 ده‌كه‌ن [آردی كه‌ بر چونه‌ پاشند.  
 نه‌ه‌فین: دل‌داری، عیشق، خو‌شه‌ویستی دل‌به‌ر، هه‌زلی‌كردویی،  
 هه‌زلی‌كه‌ری [عشق.  
 نه‌ه‌فینی: دل‌داری، عیشق [عشق.  
 نه‌ه‌قل: ناقل، زیر، به‌ناوه‌ز [عاقل.  
 نه‌ه‌قه‌للن: لانی كه‌م، هیچ نه‌وی، به‌لای كه‌مه‌وه [اقلاً (دست‌كم).  
 نه‌ه‌ك: (۱) پاشگریكه‌ ناوی تابه‌تی له‌ ناوی گشتی ساز نه‌دا: (په‌شمه‌ك،  
 كرمه‌ك، ناخونه‌ك): (۲) دوا‌ی په‌سن (صفت) نه‌كه‌وی و نه‌یكاته‌ناو:  
 (كاله‌ك، خامه‌ك، كورته‌ك): (۳) دوا‌ی ریشه‌ی چاوگ (مصدر)  
 نه‌كه‌وی و نه‌بیته‌ناو: (په‌سته‌ك، رنه‌ك): (۴) له‌دوا‌ی ریشه‌ی چاوگ  
 واتاسی زیاده‌وه‌ی ده‌دا: (بره‌ك، نو‌سه‌ك، زیره‌ك، ژیره‌ك): (۵) یه‌ك:  
 (گونده‌ك، پیاهه‌ك، ژنه‌ك): (۶) پیشگریكه‌ واتاسی عه‌زه‌ت و داخ‌ده‌دا:  
 (نه‌ك نه‌زیم له‌ پاشی تو، ده‌ك، هه‌ك) [۱] پسوندی است از اسم  
 عام اسم خاص می‌سازد: (۲) بعد از صفت آید و آن را به‌اسم تبدیل  
 می‌کند: (۳) بعد از ریشه‌ مصدر می‌آید و اسم می‌شود: (۴) بعد از ریشه‌  
 مصدری می‌آید و معنی افراط می‌دهد: (۵) به‌تنهایی معنی يك می‌دهد:

۵) دەغىلە: (ئەمان نەكەى توخنى كەوى؛ ۶) ھاوار: (ئەمان بىم گەنى خورام) □ (۱) كەلمە بىزارى: (۲) اشاره بەجمع غايىب نەزىك: (۳) آمَن و آمان: (۴) ليكن: (۵) زىنھار: (۶) فرىاد.  
 ئەمانە: (۱) ئەم نەزىكانە، يانە، ئەقائە: (ئەمانە جىان لەمن دەوى؟) □  
 اينھا.  
 ئەمانەت: ئامانەت، زاگرتن بو دانەوھ □ آمانت.  
 ئەمانەتتى: ئامانەتى، زاگىراو بو دانەوھ □ آمانتى.  
 ئەمبار: ئەمار □ آنبار.  
 ئەمجا: (۱) ئەم جارە كە، ئەم كاتە: (۲) دواى ئەوھ، بەشويىن ئەمەدا: (ئەمجا دەچويته شارەوھ ناومالى عاسمە خان / دوبارە ئەيشەكاندەيوھ باجگر بەبى وچان) «پىرەمىرد» □ (۱) اين بار: (۲) بعد از اين.  
 ئەمجار: ئەمجا □ اين بار.  
 ئەمجارە: ئەمجا □ اين بار.  
 ئەم دەمە: ئەمجا □ اين بار.  
 ئەمەر: (۱) فەرمان، دەسور، غەمەر: (۲) تەمەن □ (۱) آمر: (۲) عُمر، سن. ئەمرو: ھەرمى، ھەمرو □ گلابى.  
 ئەمرو: روژى كە تىيان، نەدويكە، نەسوژى، ئىمرو، ئىرو، ئارو، ئارو □  
 امروز.  
 ئەمسار: ئىمسال، سالى كە تىيان □ امسال.  
 ئەمسال: سالى كە تىيان، ئىسال □ امسال.  
 ئەمسەر: ئەمسار □ امسال.  
 ئەمسەر قەرا: سالى كە دواى ئەم سالاھ دى □ سال آيندە.  
 ئەمشو: ئەمشو □ امشب.  
 ئەمشەو: شەوى كە تىيان، ئىمشەو، ئەقتەوھ، ئىشەف □ امشب.  
 ئەمما: بەلام، بەلان، ئەما، وەلى □ اما.  
 ئەمەن: (۱) مەن، ئەز، وژم، م، تاكى وئەز: (۲) بى ترس، ھىمەن: (ولات ئەمەن) □ (۱) مَن: (۲) آمَن.  
 ئەمۇ: مام، براى باوك، ئاپو، ئاپ □ اعمو.  
 ئەمۇست: تلى، قامك، ئەنگۇست، تىل، پەنجە □ انگۇست.  
 ئەمۇستانە: قوچەكە، ئەنگۇستىلەى درۇمان □ انگۇستانە.  
 ئەمۇست بەستە: برى تەپە لە فرىودراو، ھەلخە تاو □ فرىب خورده.  
 ئەمۇستەچاو: تارىكايى خەست، ئەنگۇست لەچاو □ بىسار تارىك.  
 ئەمۇستەويلە: كلكەوانە، ئەنگۇستىلە، ئالغەى خىشلى قامك □  
 انگۇستىرى.  
 ئەمە: (۱) ئىمە، مە، ئەم، مەن و كەس يا كەسانى تر: (۲) ئەوھى نەزىك، يە، ھەوھ، ئىنە □ (۱) ما: (۲) اين.  
 ئەمەتا: ئىنەشا، ئانەمەيە، ئەوھەيە، خويەسى □ اين خودش است.  
 ئەمەتاتى: ئەمەتا □ اين خودش است.  
 ئەمەتە: ئەمەتا □ اين خودش است.  
 ئەمەسە: ئەمەتا □ اين خودش است.  
 ئەمەك: (۱) رەنج و ئەرك و زەحمەت كىشان: (۲) چاكە لە چاواوبون، سىياسى چاكە، پىاوەتى: (ئەمەك بەخەسار: رەنج بەفېر چو)، ئەمەك

بە سەرەوھ بون: چاكە دەگەل كراوى، (ئەمەكدار: بەسىياس بو چاكە)، (ئەمەك دانەوھ: قەرەبوى چاكە كەردنەوھ)، (ئەمەك دەگەل دان: زەحمەت كىشان بو...) □ (۱) رنج و زحمت: (۲) نىكى واحسان.  
 ئەمەك: ئەمەك، وھ فا □ نگا: ئەمەك.  
 ئەمەل: ھومىد، ئاوات □ امل، آرزو.  
 ئەمەن: ئەوھ نەد، ھىندە، ئەوقاس، ئەوھ □ آنقدر.  
 ئەمەندوچكە: ئەم تۆزە كەمە، ئەم تۆسقالە، ئەم كەموكە، شتو كىكى زور كەم دەست نىشان كەردن □ اين يك ذرە.  
 ئەمەندوسكانە: ئەمەندوچكە □ اين اندك.  
 ئەمەندوسكە: ئەمەندوچكە □ اين اندك.  
 ئەمەندوكانە: ئەمەندوچكە □ اين اندك.  
 ئەمەندوكانى: ئەمەندوچكە □ اين اندك.  
 ئەمەندوكە: ئەمەندوچكە □ اين اندك.  
 ئەمەندە: ھىيا بەدەست بو بارستى شتېك □ اين اندازە.  
 ئەمەنە: ھىندە، ئەوھ نەد، ئەوھ □ اين قدر.  
 ئەمەنى: پاشگىرىكە واتاى شىيان، شىاوشەدا، خوار دەمەنى، شىاوى خواردن □ پسوند شايانى.  
 ئەمەھا: ئەوھ تا، ئەوھ تانى، ئەمەتا □ اين خودش است.  
 ئەمەھە: ئەمەتە، ئانەمە: (لەو گىشتە ئەمەھە م گەرەكە) □ همين.  
 ئەمەھى: ئەم شتەى فلان □ آن چيز.  
 ئەھى: (۱) ئەگرە، ئىرە، فر، فرا: (۲) ئىمە ئەبى، گەرەكە ئىمە: (۳) ئەمى، مى، مېوینە: (جوانوى ماينە كەمان ئەھى يە، ئىر نىە) □ (۱) اينجا: (۲) ما بايد: (۳) مادېنە.  
 ئەھىيان: ئەم نەزىكەيان، ھىما بو يەكى نەزىك لەناو ھىتردا: (ئەھىيان لەمانى تر جوانترە) □ اين از آنها...  
 ئەھىتر: ئەويكە، ئەوى دىكە □ آن ديگر.  
 ئەھىچ: ئەھىش، ئەويەكەش □ اينھم.  
 ئەھىچە: ئەھىچ □ اينھم.  
 ئەھىز: فەرمانزەوا، مەزنى خەلك، سەرەك □ امير.  
 ئەھىستە: ھەرىستە، ئىستاكە، جى درەنگ، نەھ، نوکە، ئانا، ھەوكە □ بى درنگ.  
 ئەھىستاكە: ئەھىستا □ همين حالا.  
 ئەھىستاكى: ئەھىستا □ همين حالا.  
 ئەھىستە: ئەھىستا □ اكنون.  
 ئەھىستەكانى: ئەھىستا □ همين حالا.  
 ئەھىستەكى: ئەھىستا □ همين حالا.  
 ئەھىش: ئەوى دىكەش، دىترزى، ئەفزى، ئەھىچ □ اينھم.  
 ئەھىن: (۱) دەس پاك و راست، جى متانە: (۲) خاترجەم: (لېت ئەھىنم)؛ (۳) ئىمەين □ (۱) دۇرست كار: (۲) مطمئن: (۳) ما هستيم.  
 ئەنا: (۱) ۋە گەرەنە، دەنا، ئەگىنا: (۲) ئىستە □ (۱) وگرنە: (۲) اكنون.  
 ئەنار: ھەنار □ انار.  
 ئەنارلو: باغى ھەنار، ھەنارستان □ انارستان.

ته‌ناز: داخراو، فری‌دراو، راخراو: (زیر و خاوه‌ن زیر پایه‌نازت بو) [انداز].  
 ته‌نازه: ته‌ندازه، بارست، قاس [اندازه].  
 ته‌نام: ته‌ندام، نازای له‌ش [اندام].  
 ته‌نبار: ته‌مار، عه‌نبار [انبار].  
 ته‌نبار: هاوثامین، هاو باوه‌ش، باوه‌ش تیک و هرتناو [هم‌آغوش].  
 ته‌نتهر: جوریک مه‌مون، قونسور، همه‌تر، عه‌نتهر [عنتر].  
 ته‌نتیکه: (۱) کم‌وینه: (۲) کهل و پهل ی زور که‌ونارا [۱] کم‌پاب: (۲) عتیقه. (۳) مناسب  
 ته‌نتیکه‌خانه: خانوی کهل و پهل ی زور له‌میژینه‌ی تیدا هه‌لده‌گیری، موزه [موزه].  
 ته‌نتیکه‌فروش: فروشیاری شتی که‌ونارا [عتیقه فروش].  
 ته‌نتیکه‌ناس: نه‌وی له‌شتی که‌ونارا شاره‌زایه [عتیقه‌شناس].  
 ته‌نجا: ته‌م‌چار، ته‌م‌د حقه‌یه، ته‌م‌جا، ته‌م‌د حقه [این بار، این دفعه].  
 ته‌نچار: ته‌م‌چار، ته‌نجا [این بار].  
 ته‌نجام: دوایی، دوماهی، ثاقیبه‌ت [انجام].  
 ته‌نجامه: لا‌ولاه‌ی ده‌رک و په‌نجه‌ره [لولا].  
 ته‌نجن: وردکردن و جنین به تیخ: (ته‌نجن ته‌نجن: زوروردکردن به تیخ)، (که‌سینه‌ی ریشمی به‌وتیغی نازه‌ی ته‌نجن ته‌نجن کرد / وتی: په‌زمرده‌یه ته‌م لازاره‌ی ناوی تیده‌گرم) «مه‌حوی» [انجیدن].  
 ته‌نچتاو: له‌ت له‌ت کراو به تیخ [انجیده].  
 ته‌نچتراو: ته‌نچتاو [انجیده].  
 ته‌نچنین: وردکردن به تیخ [انجیدن با تیخ].  
 ته‌نچور: عه‌نچور، خرچه، کاله‌کی کال، گندوره‌ ساوای نه‌گه‌بشتو، قهره خرچه [خر بزه نرسیده].  
 ته‌نجومه‌ن: کور، کوم‌بون، مه‌جلیس، مه‌لیس [انجمن].  
 ته‌نجه: ورده پارچه‌ی بچوک و باریک [ریزه].  
 ته‌نجه‌ت: په‌هانه، بیانو، مه‌هانه، بیانگ، بیانگ [په‌هانه].  
 ته‌نجه‌ل: ته‌جه‌ل [آجل].  
 ته‌نچینه: قه‌لا شکم‌ری، داری شکاو بو ناگری زستان، ئیزنگ، ئیزنگ [هیزم].  
 ته‌نچینه: (۱) ته‌نچینه: (۲) ناوی گوندیکه لای بانه [۱] هیزم: (۲) نام دهی است در اطراف بانه.  
 ته‌نحام: به‌خشش، پاداشتی خرم‌تکار سه‌ره‌زای مز، ته‌نحام، خه‌لات [انعام].  
 ته‌ند: له‌دوای ته‌وه یان ته‌مه‌ دیت، واتا: (هه‌ند، هیند، چه‌ند). (ته‌وه‌ند و شیاره «مه‌حوی» تیده‌گا دنیا خه‌راباته / خه‌رابه‌ی گه‌رده‌کا ته‌هلی خه‌رابه بوچی لی ده‌گرم) «مه‌حوی» [پسوند بعد از این یا آن می‌آید. به‌معنی مقدار].  
 ته‌نداز: ته‌نازه [آندازه].  
 ته‌ندازه: ته‌نازه [آندازه].  
 ته‌ندازه‌گر: پیوره، له‌گه‌زده‌ره [اندازه‌گیر، مساح].  
 ته‌ندازیار: زانای ته‌ندازه‌گرتن، موه‌هندیس [مهندس].

ته‌ندام: (۱) ته‌نام، له‌ش، نازای له‌ش: (۲) هاو به‌ش له کومه‌لیکدا [۱] آندام: (۲) عضو.  
 ته‌ندامه‌تی: هاو به‌شی له کومه‌لیکی هاومه‌به‌ست و هاو‌دوژدا [عضویت].  
 ته‌ندو: کول، خهم، که‌سه‌ر، غم، په‌زاره، خه‌فت: (ته‌وه‌ند زاری که‌رد نه ته‌ندوی ده‌رون / خووش که‌رد نه‌سه‌نگ قوله‌ی بیستون) «خانا» [آندوه].  
 ته‌ندوکه: ته‌وه‌ندوکه، هیندیکه‌کم [مقداری کم].  
 ته‌نده‌رون: (۱) هه‌ناو، ناو‌ورگ: (۲) خانوی ژن و منالی پیای گه‌وره، هندرو، هوندرو [۱] درون: (۲) آندرونی.  
 ته‌ندیش: (۱) بیر کردنه‌وه: (۲) ترس و خوف [۱] اندیشه: (۲) بیم و هراس.  
 ته‌ندیشه: ته‌ندیش [نگا: ته‌ندیش].  
 ته‌نزه‌روت: جیوه‌ی داریکی تاله بو ده‌رمانی برین ده‌کارده‌کری: (پشتی ریش و شانی زامدارو جده‌و بو ناعیلاج / چه‌ند قروشیکم هه‌بو، بو‌مدا به‌نه‌وت و ته‌نزه‌روت) «شیخ ره‌زا» [آنزروت].  
 ته‌نعما: راستی و هشارتن، ئینکی‌ری، ئینکار [انکار].  
 ته‌نعام: ته‌نحام، خه‌لات [انعام].  
 ته‌نقه‌ست: ئانقه‌ست [عمدا].  
 ته‌نقه‌ست: ئانقه‌ست [عمدا].  
 ته‌نگ: باشگری نام‌زایه: (کوله‌نگ، تفه‌نگ) [پسوند ایزاری].  
 ته‌نگافتن: پیکان، هه‌نگاوتن، له‌نیشانه‌دان، لنامانج خستن [به‌هدف زدن].  
 ته‌نگافته: پیکراو، هه‌نگاو، هه‌نگاوته، هه‌نگاوتو [تیرخورده].  
 ته‌نگامه: ئاپوری مه‌ردم و هه‌راو هوریاو زه‌نازه‌نا [هنگامه].  
 ته‌نگاوتن: ته‌نگافتن [به‌هدف زدن].  
 ته‌نگاوتو: ته‌نگافته [تیرخورده].  
 ته‌نگاوته: ته‌نگافته [تیرخورده].  
 ته‌نگران: له ته‌ندازه‌ده‌رجون، له زاده‌به‌ده‌ره: (هیند دارایه ته‌نگراوه)، هه‌نگران [از حد گذشتن].  
 ته‌نگل: (۱) ده‌سکه‌ده‌فری به‌ئالقه، قولف، هه‌نگل: (۲) قول له‌لای‌شان: (نه‌نگل) [۱] دسته‌سیو: (۲) کتف.  
 ته‌نگو: هنگ، هنگو، ئیوه، هون، هه‌وه، وه، تو و خه‌لکی تر [شما].  
 ته‌نگوا: پیکرا، لیدرا، هه‌نگاوترا، پیکیا [زده شد].  
 ته‌نگوان: پیکران، پیکیان، هه‌نگیوران [به‌هدف خوردن].  
 ته‌نگواو: پیکراو، ته‌نگافته [تیرخورده].  
 ته‌نگوتک: گوتک، گونتک، گونگ، تو‌په‌له‌ه‌ویری خر هه‌لدراو به‌شی نانیگ. (ته‌نگوتک بزر: خه‌سیس و زرد). (ته‌نگوتک گرتن: خر هه‌لدانی هه‌ویر بونان) [چونه].  
 ته‌نگوتن: (۱) هه‌لاتی تاک ته‌ستیره: (گه‌لاویژ ته‌نگوت): (۲) هه‌لکردنی بای هیدی: (هه‌ناسه‌م زولفه‌که‌ی لاداو مه‌لیکی نه‌کرد چای / نه‌سیم ته‌نگوت و شه‌و رابردو نه‌رگس هه‌ر له‌خه‌ودایه) «نالی»: (۳) پاش و شه‌ی «هه‌ل» دیت به‌مانا توش بو، که‌وتن [۱] طلوع ستاره: (۲)

وزیدن مُلايم: ۳) پسوند به معنی دُچار شدن.

ئەنگۈچك: لەوە ندى، گوچك، فەقيانە، فۆلە كراسى فش و فۆل و درزىڭ [ ]  
 آستين بُلند.

ئەنگۈچكە سوزانى: ئەنگۈچك [ ] آستين بُلند.

ئەنگۈر: ترى، ترى، بەرى زەن، ميوەى دارى ميو [ ] آنگور.

ئەنگۈرە: ۱) دەمى ئىوارە: ۲) سەرە تاي ھەرەت: (لە ئىستازا ئەنگۈرەى ميوە يە: ۳) ئەوكاتە، ئەوسا، ئەودەم: (مەسلەھەت ناكرى بەزۆرە با ئىوارە داىي، ئەنگۈرە، تىي دە يىتتىن مەسلەھەتتى... «فۆلكۇر» [ ] ۱) تنگ غروب: ۲) موسم: ۳) آنگاه.

ئەنگۈس: قامك، كلك، تىل، تلى [ ] انگشت.

ئەنگۈست: ئەنگۈس، ئەنگۈستە چاۋ: زۆر تاريك [ ] انگشت.

ئەنگۈستەويلە: كلکەوانە، ھەنگۈلىسك، ئەنگۈستەر [ ] انگشتىرى.

ئەنگۈستىيلە: ۱) ئەنگۈستەويلە: (ئەنگۈستىيلەى درومانان: ۲) ئەنگۈستانە [ ] ۱) انگشتىرى: ۲) انگشتانە.

ئەنگىز: ئەنگۈر، ھەنگۈر [ ] آنگور.

ئەنگىز: ھەلايسىن، ھانەدەر، دندەر [ ] انگيز.

ئەنگىز: ئەنگىز: (ژرە عىنا نىرگىزىن تەى مەست و خونريز / زەمان بو عەھدى چەنگ ئەنگىزى چەنگىز) «جزيرى» [ ] انگيز.

ئەنگىزە: ھو، مايدى سەرەكى [ ] انگيزە.

ئەنگىو: پىكەر، لىدەرى نامانج: (نیشانە ئەنگىوى چاكە، شىنى گا ئەنگىو) [ ] خەلفەن.

ئەنگىوران: پىكران، ئەنگوان، ۋە نیشانە كەوتىن [ ] بە ھەف خوردين.

ئەنگىوراۋ: پىكراۋ، ھەنگواۋ، ئەنگافتى [ ] تير خورده.

ئەنگىوہ: ۱) دەست راست، نیشان ئەنگىو، لەنامانج دە: ۲) زەنەى سەرىپت [ ] ۱) تيرانداز ماھر: ۲) سكون حروف.

ئەننە: ئەونە، ئەوئەندە [ ] آتقدر.

ئەنو: ئەندو، خەم، يەزارە [ ] آندوہ.

ئەنوا: ۱) پەنا ۋە پەسىو، جى ھەوانەھى شەۋ: ۲) شويى باران نەگر [ ] ۱) پناھگاھ، جاى آرميدىن شەب: ۲) جايى كە باران آن را نگیرد.

ئەنوچك: ئەنگۈچك [ ] آستين بُلند.

ئەنويز: ترى، بەرى زەن، ھەنگۈر [ ] آنگور.

ئەنە: ھەوى، ھەقى، ھەوہ، ھەوو: (دوژنى مېردىك ئەنەى يەكترن) [ ] ھو.

ئەنەزا: تۆرە، كىچى ھەوى، قىزا ھەقى [ ] دۇختر ھو.

ئەنى: ھەنە، تويىل، ناۋ چاۋان [ ] پيشانى.

ئەنىش: ئەندىشە [ ] بيم.

ئەنىشك: تانىشك [ ] آرنج.

ئەنىيور: ترى [ ] آنگور.

ئەو: ۱) ھىما بو يەكى دور: ۲) ھىما بو يەكى نىزىك: ۳) ھىما بو كۆمەلى نىزىك يان دور: ۴) لە: (سەۋزە ۋە ستەن فەرش ئەو چەمەن دەس دەس) «مەولەوى» [ ] ۱) آن: ۲) اين: ۳) اينها: ۴) در.

ئەوا: ۋەشى خەبەردان لە روداۋ: (ئەوا لەيلا بەرۋزى ھەشر ئەدا ۋە عەدە ۋە

دە ئى «مەھوى» / ھەتا قامى قىيامت تاھو ۋاۋەيلا نەكەم چىكەم «مەھوى» [ ] اينك.

ئەوار: ۱) پاشگىرى ھەبون: (خويىندەوار، ئومىدەوار: ۲) شويىن ۋىجى: (شويىنەوار، ئاسەۋار) [ ] ۱) پسوند مالكىت: ۲) پسوند مكانى.

ئەۋارى: ۱) پاشگىر بەۋاتا ھەبون: (كۆلەۋارى: ۲) بەمانا چىگە: (كوردەۋارى) [ ] ۱) پسوند ملكى: ۲) پسوند مكانى.

ئەۋاگل: گەرانەۋە، فەگەر، ۋە گەران [ ] بازگشت.

ئەۋان: ۱) ئەۋا نەى دور: ۲) ئەم نىزىكانە: ۳) پاشگىرى ئاگادار، پارىزگار: (باخەۋان) [ ] ۱) آنها: ۲) اينها: ۳) پسوند حفاظت.

ئەۋانتىر: كەسانى دىكە [ ] آنهاى ديگر.

ئەۋاندىن: خۆش ۋىستىن، ھەباندن، خەش / گەرەك بون [ ] دوست داشتن.

ئەۋانە: يانە، ئەۋ چەند كەسە، ئەۋ چەند شتە [ ] آنها.

ئەۋبەر: قى رەخى، لاي ئەۋلا [ ] آن طرف.

ئەۋتەر: ئەۋى تر، ئەۋى دىكە [ ] ديگرى.

ئەۋتو: بەم چۆرە، ۋتو، ئەۋھا [ ] اين طور.

ئەۋج: تەشق، بىلندايى [ ] اوج.

ئەۋجا: ۱) ئەم كەرەتە، ئەۋسايدە، ئەم دەم: ۲) كەۋايە، كەۋابو [ ] ۱) اين باز: ۲) پس.

ئەۋجار: ئەۋجا [ ] ديگر.

ئەۋجاس: ۱) دو خوشكى زنى دوبرا بو يەكتر: ۲) يەرەق [ ] دو خواھر ھەسر دو برادر: ۲) خىش.

ئەۋجارە كانى: ئەۋجا [ ] اين بار.

ئەۋجارە كە: ئەۋجا [ ] اين بار.

ئەۋجە: نىياز، ئاتاچى، پىداۋىستى [ ] احتياج.

ئەۋدال: ھەلۋەدا، ئاۋارە [ ] آوارە.

ئەۋدەر: دەرۋە، يەرانبەر بە ژورەۋە، دەرۋە [ ] بيرون، خارج.

ئەۋر: ھور، عەۋر [ ] آبر.

ئەۋرا: بىرسىيەتى، نىز، بىرسىيەتى [ ] گرسنگى.

ئەۋراز: عەقراز، ھەۋراز، سەربەرەۋرە، بەرەۋر [ ] سر بالايى.

ئەۋرە: ئەۋى، قىدەرى، بەرانبەرى ئىرە [ ] آنجا.

ئەۋسا: ئەۋدەم، ئەۋكات، قى گاڧى [ ] آن دم.

ئەۋساكە: لەۋدەمدا، لەۋى چاخى دا [ ] آن دم.

ئەۋسار: ھەۋسار، پەتو كەى بە رىشمەۋە بەستراۋ، پەتى مى گۆلك، دەسكە رەشمە [ ] آفسار.

ئەۋق: قەتتىس، دەرە تان لى براۋ، گىر خواردو [ ] گرفتار.

ئەۋقە: گىرۋدە، دوچار، توش [ ] دۇچار.

ئەۋك: گەرۋ، قور قورچكە، بەرەل [ ] گلو.

ئەۋكى: فلانكەس، ھىن، وانىك، ھەرامە، واك [ ] فلان.

ئەۋگار: كزو داماو، سىس ھەلگەراۋ [ ] آفگار.

ئەۋلا: قى زەخ، ئەۋ تەرەف [ ] آن طرف.

ئەۋلاتىر: دورتر، بەۋلاۋە تر [ ] آن طرف تر.



ته‌ولایه: ئم تهره فه، ئم بهره [ف] این طرف.

ته‌ولاد: روئه، فرزند [ف] اولاد.

ته‌وله: خاترجهم [ف] بطور قطع، یقیناً.

ته‌ولهق: ته‌لهق، دورنگ، بازو، بازگ [ف] اَبَلَق.

ته‌وه: هیما بو دورو نزیک، یه [ف] این، آن.

ته‌وه‌تا: خو‌یه‌سی، هموه [ف] خودش است.

ته‌وه‌ته: ته‌وه‌تا [ف] خودش است.

ته‌وه‌ته‌ی: له‌رساوه، له‌وکاتوه، ژئی فمختی، له‌وده‌مهوه [ف] از آن دم.

ته‌وه‌تی: ته‌وه‌ته‌ی [ف] از آن دم.

ته‌وه‌جه: موحتاج، ئاتاج [ف] محتاج.

ته‌وه‌ر: باشگری بون و خاوه‌ن: (به‌خته‌وه‌ر، سه‌روه‌ر، هونه‌روه‌ر) [ف]

پسوند مالکیت.

ته‌وه‌سا: ئه‌مه‌یه، ته‌وه‌تا [ف] این است.

ته‌وه‌سه: ته‌وه‌سا [ف] این است.

ته‌وه‌که: شته‌که، وانه‌که‌که، هه‌رامه‌که [ف] چیز.

ته‌وه‌ل: یه‌که‌م، نیکه‌مین، هوه‌ل [ف] اول.

ته‌وه‌نامای: رو‌یشتتی بی گه‌رانه‌وه [ف] رفتن بی بازگشت.

ته‌وه‌ند: نه‌وجه‌نده، هینده، نه‌وقاس [ف] آند، آن قدر.

ته‌وه‌نده: (ته‌وه‌نده، هیقاسی: (ته‌وه‌نده چه‌نده؟) (۲) هه‌رچه‌ندی:

(ته‌وه‌نده ده‌که نایه‌ته‌ر دایه) [ف] آن قدر: (۲) هرچند.

ته‌وه‌ه: ئه‌مه، ئه‌فه، یه [ف] این.

ته‌وه‌ی: ته‌وه‌که‌سه‌ی، نه‌وه‌شته‌ی، ته‌وه‌ی، نه‌فی [ف] آن کس، آن چیز.

ته‌وه‌یان: له‌و چه‌ندانه، ئم یه‌که [ف] این یکی.

ته‌وه‌ی: هه‌رکی، هه‌رکه‌سیک، هه‌رچی [ف] هرکسی، هرکه.

ته‌وه‌ی: (۱) ده‌بی، پیوسته: (۲) ئیره نا‌ته‌وه‌ی، بو‌دورتر: (۳) شایه‌ت،

وینده‌چی: (تو‌بیژی نازادین؟ ته‌وه‌ی: (۴) فه‌رمانی پیک‌هانت، لازم:

(ته‌وه‌ی هه‌ر هجی بو‌شار) [ف] (۱) لازم است: (۲) آنجا: (۳) شاید: (۴)

باید.

ته‌وه‌یان: تاتی کردنه‌وه: (ته‌وه‌یانم گه‌ره‌که، ته‌وه‌یان ناردبو) [ف] اورا.

ته‌وه‌یانه: ته‌وه‌یان [ف] اورا.

ته‌وه‌یتر: ته‌وه‌که‌ی دیکه، نه‌فی دتر [ف] دیگری.

ته‌وه‌یج: ته‌وه‌یش: (نه‌ک تنه‌ها من یا تو، ته‌وه‌یج هاتبو، ته‌وه‌یج خزم خو‌مانه)

[ف] او نیز.

ته‌وه‌یدی: نه‌فیتر، ته‌وه‌ی دیکه [ف] آن دیگر.

ته‌وه‌ی دیکه: ته‌وه‌یدی، ته‌وه‌ی دن [ف] آن دیگر.

ته‌وه‌یستا: (۱) کئیی زه‌رده‌شت: (۲) نه‌وه، نوکه: (هه‌تا تو‌م ناشنا بوی ناشنا

بون / ته‌وه‌یستا مو‌به‌مو نه‌غیاره بی تو) «نالی» [ف] (۱) اوستا: (۲) اکنون.

ته‌وه‌یستا‌که: هه‌رئیس‌تا، هه‌مانه‌وه، نوکه، هه‌وه‌که [ف] هم‌اکنون.

ته‌وه‌یستاکی: نیستا، ئم ده‌مه [ف] اکنون.

ته‌وه‌یکه: ته‌وه‌یتر، نه‌فی دن [ف] آن دیگر.

ته‌وه‌ین: نه‌فین، دل‌داری [ف] عشق.

ته‌وه‌یندار: عاشق، دل‌دار [ف] عاشق.

ته‌وه‌ینداری: عاشقی، هه‌زلیکه‌ری، دل‌داری، نه‌فینی [ف] عاشقی.

ته‌وه‌ینی: (۱) دل‌داری، عشق: (۲) چاوت پی ده‌که‌وی، ده‌بیینی، ته‌وه‌ینی

[ف] (۱) عشق: (۲) می‌بینی.

ته‌وه‌یتی: ده‌بیینی، دیته‌هه‌رچاوی، چاوی تماشای هیه‌یه [ف] می‌بیند.

ته‌وه‌یها: ته‌وه‌تانی، خو‌یه‌سی [ف] خودش است.

ته‌ه: وشه‌ی وه‌زه‌زی و گوئی نه‌دان: (ته‌ه چی لی‌بکه‌م؟) [ف] حَرفِ تَنَفُّر.

ته‌ها: (۱) وشه‌ی ناگا کردن: (ته‌ها هات: (۲) وشه‌ی عه‌زه‌رت: (ته‌ها

شیره‌که‌رزا: (۳) وشه‌ی باوه‌ر به‌سه‌یرمانه‌وه: (ته‌ها که‌وایی خه‌نی بوه)

[ف] (۱) حَرفِ تنبیه: (۲) حَرفِ تَحَسُّر: (۳) حَرفِ تصدیق و با تَعَجُّب.

ته‌هاک: قسَل، کلس، ئاهه‌ک [ف] آه‌ک.

ته‌هالی: خه‌لکی ئاواپی تیک‌ر: (کوئخا به‌ته‌هالی گوندی راگه‌باند بچه

بیگار) [ف] اهالی.

ته‌هاو: (۱) هو، بانگ کردنی دور، هو: (۲) وشه‌ی گه‌مه‌پی کردن: (ته‌هاو

بو‌کاری کردت) [ف] (۱) اهان: (۲) کلمه‌ تَمَسْخُر.

ته‌های: هو، بانگ کردنی دور [ف] اهان.

ته‌هل: (۱) دانیشتوی جیگه‌یه‌ک، خه‌لکی ئاواپی: (کاورا ته‌هلی شاره: (۲

شیاوی هه‌واله‌تی و مه‌رد: (فلان له‌زه‌فاقه‌تدا زور ته‌هله: (۳)

هوگر و خه‌ریک: (ته‌هلی نیمان، ته‌هلی حال، ته‌هلی خیر، ته‌هلی

که‌یف و...) [ف] (۱) مُقیم: (۲) شایسته: (۳) مشغول به.

ته‌هسو: وشه‌ی سه‌یرمان و وه‌زه‌زی: (ته‌هسو ته‌وه‌ده‌لی چی؟) [ف] حَرفِ

تَعَجُّب و تَنَفُّر.

ته‌هسو: ته‌وهو [ف] حَرفِ تَعَجُّب و تَنَفُّر.

ته‌هوی: هوهو، بانگ کردنی دور [ف] های.

ته‌هویو: وشه‌ی گالته‌هه‌پیکردن: (ته‌هویو، ته‌زت پیک نه‌هینا) [ف] تَمَسْخُر.

ته‌هی: (۱) وشه‌ی گازی: (ته‌هی باه سو‌تام: (۲) ته‌دی: (ته‌هی که‌ی دیت؟): (۳

مه‌گر: (ته‌هی نه‌مگوت مه‌جو؟): (۴) ئه‌مه، ئه‌یه، یه: (جاری تر ته‌ی

قسیه نه‌که): (۵) بو سه‌یرمان: (ته‌هی که سه‌یره!): (۶) بو کول و داخ:

(ته‌هی زو، ته‌ی مالی ویرانم!) [ف] (۱) حَرفِ ندا: (۲) پس: (۳) مگر: (۴

این: (۵) حَرفِ تَعَجُّب: (۶) حَرفِ تَأَثُر.

ته‌هیار: مانگی پینجه‌می خاج په‌رستان، له‌نیوان خاکه‌لیوه و بانه‌مه‌زدا [ف]

ماه پنجم مسیحی.

ته‌هیاره: پیوانه، ده‌فری که شتی وردی وه‌ک ده‌غلی پی ده‌پیون، عه‌یاره [ف]

پیماننه.

ته‌هیاغ: (۱) چروک، قریوک، بی‌بره: (مه‌ره کانت به‌ته‌یاغوه لی ده‌کرّم،

یان، ته‌هیاغی لی ده‌رداوئیم): (۲) ره‌هه‌ند، ژیراوی ئاوی پیسو

ئاوده‌سخانه [ف] (۱) بُجُل: (۲) فاضلاب.

ته‌هیر: ناگر، ئاور [ف] آتش.

ته‌هیرو: (۱) وشه‌ی سه‌یرمان: (ته‌هیرو خوشکی چه‌ند سه‌یره!): (۲) وشه‌ی

خه‌م خو‌ری: (ته‌هیرو زوله‌رو)، هه‌هیرو [ف] (۱) حَرفِ تَعَجُّب: (۲) حَرفِ

تَأَسُّف.

ته‌هیره‌کلّی: گه‌مه به‌ناگر، ئانه‌شبازی، ناگر بازی [ف] آتش‌بازی.

ته‌هی لو: هه‌لو: (ته‌هیلو پی): (۲) بچکوله‌ی قشت و جوانکیله: (ته‌هیلو



گہزہ گہزہ نازانی) [ف] (۱) عُقاب؛ (۲) حرفِ نوازشِ کودک.  
تہیلول: مانگی نویمی خاج پهرستان، له نیوان ره زبهرو خهزه لوهر [ف]  
ماه سپتامبر.

تہینک: ناوبنه، جام [ف] آینه.

تہینه: نهوی، بهرانبهیری ئیره [ف] آنجا.

تہینی: ئین، ههینی، ههینو، روژی جوعمه [ف] روز جمعہ.

تہیوان: ههیوان، سه کوئی سهر داپوشراو [ف] ایوان.

تہیه: نهه، نهفه [ف] این.

تہیهت: دیت، دی، ده گاته ئیره [ف] می آید.

تہیهرو: وشه‌ی سه‌یرمان: (تہیهرو خوشکی جاتو باوه‌ره‌ده‌که‌ی؟! [ف]  
حرفِ تَعَجَب.

تہیلو: بو دواندنی منالی خشیلانه [ف] حرفِ نوازشِ کودک.

تہیهو: وشه‌ی ناره‌زایی و وه‌زه‌زی: (تہیهو چند قسه‌ده‌که‌ی) [ف] حرفِ  
تَنفَر.

تہیهو: وشه‌ی هه‌رگیز نه‌شیاوه‌هه‌یهات: (تہیهو تازه من گنج ده‌به‌وه‌؟! [ف]  
هیهات.

تہیهوت: چله‌ی بچوک [ف] چله‌ کوچک.

تہیی: که‌وابو، که‌وايه [ف] که این طور.

تہی: (۱) وشه‌ی ملکایه‌تی: (تهو ماله ئی منه، ئی تو بو دایان بهمن: (۲)  
نم، به: (تیره، نیشهف، ئیسال، ئیجا): (۳) بوئرسیار: (ورجیکم گرت.  
تہی؟! [ف] (۱) حرفِ تَمَلُّک؛ (۲) این: (۳) سوال تأکید.

تہی: (۱) ده‌ی، دت فهرمو: (۲) به‌لئی: (ده‌لین به‌له‌ی داوه. تہی راسته: (۳)  
شانس‌ده‌ری جسنی می‌وبنه: (کیزی، خانمی، دایکی): (۴) وشه‌ی  
ملکایه‌تی: (تہی من بی ته بو خو برد) [ف] (۱) بعد؟؛ (۲) آری: (۳) علامت  
تأنیث: (۴) حرفِ تَمَلِّک.

تہینوعه‌بباسی: تایفه‌که‌یه‌که‌ تفیان ده‌رمانی ماره و خوینیان ده‌رمانی هاره [ف]  
طایفه‌ای که آب دهانشان درمان مارگزیده و خونشان درمان هاری  
است.

تہیو: سوکه‌له‌ی ناوی تہیراهیم [ف] مخفف ابراهیم.

تہیبه: به‌نی قایشه‌جوت، به‌ندی قایشه‌نیر [ف] حلقه‌جرمی که با آن یوغ  
را به خیش می بندند.

تہیتر: تہیدیکه، تہیدن [ف] دیگر.

تہیتریس: ره‌زاگه‌ران، جی قیز، خوینتال [ف] بدشکل.

تہیتی: پاشگر به‌واتای نایه‌تی: (برسیتی، کوردیتی) [ف] پسوند نسبت.

تہیتیم: سیوی، بی دایوباب، هه‌تیو، هه‌تیم [ف] یتیم.

تہیجا: ده‌ی ته‌مجار چی؟ ته‌وجا [ف] حالا چطور.

تہیجاب: پیویست: (تہیجاب ناکا خوٚت ماندوکه‌ی) [ف] لازم.

تہیجات: تہیجاد [ف] ایجاد.

تہیجاد: بنیات، سازدان، تاواکرده‌وه: (تهم خانوه تازه تہیجاده، تهم زه‌ویه  
چول بو خوٚم تہیجادم کرد) [ف] آباد کردن.

تہیجار: (۱) ته‌مجار، ته‌م‌که‌زه‌ته: (۲) کرئ [ف] (۱) این بار: (۲) کرایه.

تہیجاره: کرئ: (باغم تہیجاره کرده)، (تہیجاره‌دار: کرایه‌چی) [ف] اجاره.

تہیجازه: (۱) ماوه، ده‌رفه‌ت، وجان: (تہیجازه‌ی دو رۆ ژم ده‌یه، تہیجازه‌ی  
پی‌نهدام بجمه ژور): (۲) فتوا ده‌ستور: (تہیجازه‌ی ماری هه‌یه، فه‌قی  
تہیجازه‌ی وه‌رگرت) [ف] (۱) فرصت: (۲) فتوا و دستور.

تہیجبار: زوره‌کی، خورتی، ناچارکردن: (به تہیجبار ناردمی، تاغا تہیجباری  
کردم نان بخوم) [ف] اجبار.

تہیجباری: سهر بازی زوره‌کی له ده‌وله‌تدا [ف] سر بازی وظیفه.

تہیجگار: زور و زه‌مه‌سند، فره‌فره، گه‌له‌ک، زنده، یه‌کجار: (تہیجگار زور  
باشم) [ف] بسیار.

تہیجگاری: یه‌کجاری، به‌ته‌واوی، بی‌وه‌گه‌ران و دیوات کردنه‌وه، هه‌رگیز،  
تہیر قه‌ت: (تہیجگاری بارم کرد، تہیجگاری نایدوینم) [ف] یکباره،  
به‌تمامی.

تہیجگاره‌کی: تہیجگاری [ف] یکباره.

تہیحوبار: (۱) قورساغ، وه‌ج‌وریز: (۲) متمانه، باوه‌زی: (پیاویکی به  
تہیحوباره) [ف] (۱) و (۲) اعتبار و آبرو.

تہیحتیات: (۱) پاریز: (ده‌چیه‌چیا له مار تہیحتیات هه‌بی: (۲) کار  
قایمی: (پیاویکی به تہیحتیاته) [ف] (۱) احتیاط: (۲) محکم کاری.

تہیحتیلام: (۱) خه‌و به‌گانسه‌وه‌ دیتن و ناوی شاهوت رشتن: (۲) له منالی  
ره‌هابون، بلوق‌بون: (منال‌نیه تہیحتیلام یوه) [ف] (۱) احتلام: (۲)  
بلوغ.

تہیحتیاج: ناواجی، چاوله‌ده‌ستی [ف] نیاز، احتیاج.

تہیحتیمال: ویچون، له‌وانه‌یه: (تہیحتیمالی هه‌یه بجمه شار) [ف] احتمال.

تہیحرام: خاولی و فوته‌ی حاجبان که له وه‌ختی حه‌ج کردنا به‌ خوینانو  
ده‌گرن [ف] احرام.

تہیحیا: بوژان، وه‌گورد که‌وتن: (به‌و بازمه‌تیه‌ت تہیحات کردومه‌وه، تهم  
مه‌زرایه‌ خوٚم تہیحیام کردوته‌وه، زور کزو که‌نه‌فت بو ئیستا تہیحا  
بوته‌وه) [ف] احیا.

تہیخ: چوک دادانی و شتر: (وشتره‌که‌ تہیخی خوارد، تهم وشتره‌ تہیخ بده) [ف]  
خوابانیدن شتر.

تہیخبار: خه‌به‌رلیدان، راپورت، شه‌یتانی کردن [ف] گزارش دادن.

تہیخباریه: نوسین بو‌میری له‌ دژی خه‌لک، راپورت، نامه‌ی شوفارانه،  
شوفاری نامه [ف] گزارش، راپورت.

تہیخته: (۱) گون ده‌ره‌اتو: (۲) داری شینی سهرقرتاو، ته‌خته [ف] (۱) نگا:  
ته‌خته.

تہیخته‌رمه: (۱) ته‌سپی یه‌ده‌گ: (۲) ته‌سپ و چه‌کی تالانی: (۳) لاشه‌ی  
کوژراوی دوزمن [ف] (۱) اسب‌یدک: (۲) اسب و اسلحه‌ غنیمتی: (۳)  
جسد دشمن.

تہیختیار: (۱) هه‌لبراردن: (لهم دو خوشکانه کامیان تہیختیار ده‌که‌ی: (۲)  
پیر و کونه‌سال: (ریشم سه‌ی بو ته‌واو تہیختیار بوم) [ف] (۱) انتخاب:  
(۲) پیر و سالخورده.

تہیختیدار: (۱) توانایی له‌مال‌یان له‌ هیزی له‌شدا: (ئیستا هه‌زارم ته‌ز  
تہیختیداره‌م نه‌ماوه، تہیختیداری کارکردن نیه تہیختیار بوم: (۲)  
ده‌سه‌لات: (تہیختیداری ده‌وله‌تم نیه) [ف] (۱) قدرت مالی یا بدنی: (۲)

سُلطه.

تِيخراج: وهده رنان: وه تمان له كار تِيخراج كراوه) اِخراج. تِيخستن: به عه رزادان: (دوت تِيخمو به خستن لِيخمت نابمهوه، چاكه بكه وده ناوى خه) اِخ بر زمين زدن. تِيخسيز: (۱) ديل، گراو له شهز؛ (۲) همزارو جيگه ي بهزه يي اِخ (۱) اسير: (۲) بينوا.

تِيخفال: فر يو، دهس خهرو يي، هه لَخه له تاندن، دهس خهزه يي اِغفال. تِيخلاس: دلباكي، نهمه گ: (بيروت به تِيخلاس كار ده كا، بو گه وره ي خو ي به تِيخلاس) اِخلاص.

تِييد: نهمه، نهم اِين.

تِييداره: (۱) ده زگاي ده ولت: (۲) باش پي راگه يشتن: (مالا تي زوري هه يه پي تِييداره ناكري) اِخ (۱) اداره: (۲) اداره كردن.

تِييدعا: داوا اِ اِداعا.

تِييدن: هه دي، دوباره، هه ديكه اِ دوباره، ايضا.

تِييدي: (۱) جاريكي تر: (تيدي مه يه مالمان: (۲) هيترت: (نهمه ي ديتم باشه تِييديت هه يه؟) اِخ (۱) بار ديگر: (۲) ديگر هم.

تِييديكه: تيدي اِ نكا: تيدي.

تِييز: ناگر، ناور اِ آتش.

تِييزا: نهم جيگه، تِييزه، به رانبهري نهمي اِ اينجا.

تِييزاد: (۱) داهاتي سال: (۲) ره خنه گرتن اِخ (۱) واردات: (۲) ايراد.

تِييزاده: خواست، لي بران اِ اراده.

تِييزاق: بهر بهر وچكه، جيگه ي خو هه لَخستن له بهر تاو اِ آفتابگير.

تِييزان: ولا تيكه اِ ايران.

تِييزانه: تيزا، نهم شويته، فر اِ اينجا.

تِييزبار: قاب و قاچاغي ناومال، هه وري: (فاتي له سهركاني تيزباران ده شوا، پوره شهم تيزبار كهره) اِخ ظرف خانگي.

تِييزس: كه له پور، ميرات اِ ارث.

تِييزفست: داريكي ليزه واري درك داره اِخ درختي است.

تِييزمان: خزمه تكار، نوكر، بهر ده ست اِخ نوكر.

تِييزو: بزوي، تفاق، پيداويستي مال: (پياو به تيزو بي زستانيش خو شه) اِخ وسايل زندگي.

تِييزو: نهمرو، تيمرو اِ امروز.

تِييزوكانه: تيزه، نه گره اِخ همين جا.

تِييزوكه: تيزه اِخ درست اينجا.

تِييزوهه: نهم روزه، لهم ده مه د اِخ امروزه.

تِييزه: نه گره، فر اِخ اينجا.

تِييزه ق: (۱) كيز هه ستاو: (۲) زه پ: (نهم نه سه له مو مانبه تيزه ق بوه، بر وانه تيزه ق ي كروه): (۳) نامور، هه و جاري يه كيارچه اِخ (۱) ذكر برخاسته: (۲) برآمده: (۳) خيش.

تِييزه قان: نه خو شي زه رو يي اِخ بيرقان.

تِييزه قه: هه و جاري يه كيارچه كه ده ندهو باسك پيكه وهن اِخ خيش.

تِييزه كانه: تيزه اِخ اينجا.

تِييزه كاني: تيزه اِخ اينجا.

تِييزه كه: تيزه اِخ همينجا.

تِييزه موك: نه تيز نهمي، تيزه موك اِخ خنثي.

تِييزه يي: چاو چو نكي، به غيلي، هه سو دي اِخ بخل و حسد.

تِييزا: پاداشت، قهره يو، توله دانه وه، سزا اِخ سزا.

تِييزيار: رو بهر و اِخ مقابل.

تِييزده رهم: سورم له سهري اِخ حتما.

تِييزرايل: پي مي رد، فرشته ي گيان كيشان، مه لكه موت اِخ عزرائيل.

تِييزره م: كيشانه يه كه له سه رده شت و سوله يمان ي به رانبه ر به نيو كيلو اِخ وزني است برابر پانصد گرم.

تِييزن: مدهر هه ستي، تِييزازه اِخ اجازه و رخصت.

تِييزنگ: داري سوتاندن اِخ هيژم.

تِييزوك: زيبكه ي شيري كه له ده م و چاوي منلان ديت اِخ جوش شيري.

تِييزي: چولا نه ي گوري سي منلان اِخ تاب.

تِييزينگ: تيزنگ اِخ هيژم.

تِييزگل: پولو، په ره نگ، سكل اِخ آخگر.

تِييسا: (۱) تيسا، نوكه، نهو: (۲) تيسا، بي بو، داگير سا، داگير سا: (۳) عيسا اِخ (۱) اكنون: (۲) شعله ور شد: (۳) عيسي.

تِييسا كه: هه ر تيسته اِخ هم اكنون.

تِييسا كي: تيسا كه اِخ هم اكنون.

تِييسال: تيمسال اِخ امسال.

تِييست: پشو، وچا نيكي كم: (ليزه تِييستك بگرين بحه سيينه وه) اِخ استراحت كم.

تِييستا: نهو، نوكه، نه لعان اِخ اكنون.

تِييستا: تيستا اِخ اكنون.

تِييستا كاني: تيستا اِخ اكنون.

تِييستا كون ي: هه ر نهو اِخ همين حالا.

تِييستا كه: تيستا اِخ اكنون.

تِييستا كي: تيستا اِخ اكنون.

تِييستر: قاتر، داك مانيي كه رباب، هيستر، هيستر اِخ استر.

تِييستر بالاني: قاتري داك گوري زي باوك نه سپ اِخ استر پدر اسب.

تِييستك: تيسقان، تيسك، پيشه، هه ستي اِخ استخوان.

تِييسته: تيستا اِخ اكنون.

تِييسته: تيستا اِخ اكنون.

تِييسته كاني: هه ر تيستا اِخ هم اكنون.

تِييسته كه: تيستا اِخ اكنون.

تِييسته كون ي: هه ر تيستا اِخ هم اكنون.

تِييسته كي: تيسته اِخ اكنون.

تِييستي: تيستا اِخ اكنون.

تِييستيراحه ت: حه سانه وه، وچان دان، ناسوده يي اِخ استراحت.

تِييستيكان: پياله ي چاي خوار دنه وه اِخ استكان.

تِييستيكاني: تيستا اِخ اكنون.

تیسحال: زگه شور، سه ری بی، بهله فییره، زگچون، رهوانی، ته قه فییره [۱] اسهال.

تیسخوان: تیسک [۱] استخوان.

تیسر: گوشینگه، شونئی گوشینی تری و میوهی تری [۱] عصاری.

تیسراحت: ناسوده بی [۱] استراحت.

تیسقان: تیسک [۱] استخوان.

تیسقان: تیسک [۱] استخوان.

تیسقایی: نه خوشی تاوبه نند [۱] مرض استسقا.

تیسک: نزگه ره [۱] سبکسکه.

تیسک: تیسک [۱] استخوان.

تیسکان: تیسکیان [۱] استکان.

تیسک سوک: ره زاسوک، خوین شیرین، روح سوک [۱] دوست داشتنی.

تیسک قورس: خوینتال، ره زاگران، کریت [۱] بدآخم.

تیسک گران: ره زاگران، به راهری تیسک سوک [۱] نامحبوب.

تیسکوپروسک: نیوه رزیوی لاشی مردو [۱] پوسیده جسد در گور.

تیسکه: نزگه ره [۱] سبکسکه.

تیسلام: (۱) دینی محمد (ص): (۲) موسولمان [۱] (۱) اسلام: (۲) مسلمان.

تیسلامه تی: موسولمانه تی، تیسلام [۱] مسلمانی.

تیسلم: ناو، نیو: (تیسلمی عهزه م) دعای هره به بیت [۱] اسم.

تیسوت: بیباری رهش، تیسیهوت، فلفل [۱] فلفل سیاه.

تیسسهال: تیسحال [۱] اسهال.

تیسیهوت: تیسوت [۱] فلفل سیاه.

تیش: (۱) وشه ی پاریز له پیسی، قخ، پیسه؛ (۲) کارو فرمان؛ (۳) زله له پاش مل [۱] (۱) کلمه تحذیر؛ (۲) کار؛ (۳) پس گردنی.

تیش: نازار، ژان [۱] درد.

تیشاز: جورئ سهرپوشی ژنانه که شان و پیل ده گری، چاروکه، کولوانه [۱] نوعی سرپوش زنانه.

تیشاعه: ده نگ داکهوتن به درو [۱] شابعه.

تیشاللا: خوا حهزکا، حهز ده کم [۱] انشاء الله.

تیشاگران: کهوتویی، گرانه تا، گرانه تی، نه خوشیه کی گیرویه نه سپی رایده گوژی [۱] تیفوس.

تیشان: ژان، نازار، به نازار [۱] درد، آزار.

تیشای: تیشان، ژان [۱] درد، آزار.

تیشت: شه په زله ی پشت مل، عیشت [۱] پس گردنی.

تیشتیا: واز، کیف، ثاره زو، هه وهس [۱] اشتها.

تیشق: نه فین، دلداری، عشق [۱] عشق.

تیشقلکی: هه نگله شه له، له سمر یه ک پا رویشتن [۱] لی لی.

تیشک: (۱) وشک، زوها، به راهری تهر؛ (۲) رهق و سهخت، دزی نهرم [۱] (۱) خشک؛ (۲) سفت.

تیشک: (۱) هیچک، نالقه داری سهر گوریس و که ژو؛ (۲) کیشک، پاس: (نهمشهو من تیشک ده کیشم، تو تیشک بگره) [۱] (۱) حلقه بار بند؛ (۲) کشیک.

تیشکارو: بیوانی بی ناو، بیرون [۱] بیابان بی آب.

تیشکال: چه تون، دزوار، زه حمت [۱] مشکل.

تیشکانی: (۱) بهژ، به راهری ده ریا؛ (۲) زه وینی به نا ناو [۱] (۱) بر؛ (۲) خشکی نزدیک به آب.

تیشکاو: دواچوزی ناو: (گوله که تیشکاو ی هات، تیشکاو هاتن، تیشکاو داهاتن: دوا چوز لی بران) [۱] خوشیدن چشمه یا استخر.

تیشکاوز: توی بهوشکیه وه کراو، خهفتان [۱] کاشتن قبل از باران.

تیشکاووس: تیشکاووز [۱] کاشتن قبل از باران.

تیشکایی: وشکیایه تی، تیشکانی [۱] خشکی.

تیشک بون: (۱) له تهری قوتار بون؛ (۲) بی جولان له شویندا قه تیس: (له عه بیه تان ههر له جیی خوم تیشک بوم) [۱] (۱) و (۲) خشک شدن.

تیشک بونه وه: له تهری زرگار بون [۱] خشک شدن.

تیشک چی: پاسده ری شه وانسه، جهزایه رچی، (تیشک چیه تی): پاسده ری) [۱] نگهبان.

تیشکدان: (۱) شه ته کدان، توندبه ستن، جیره باه؛ (۲) تیشک کیشان، جهزایه رچیه تی) [۱] (۱) محکم بستن؛ (۲) نگهبانی.

تیشک کردن: (۱) له تهری زرگار کردن؛ (۲) له شیردان وه ستانی شیردهر: (چینه که مان تیشکی کرد) [۱] (۱) خشک کردن؛ (۲) خشک شدن شیر حیوان شیرده.

تیشک کرد نه وه: له تهری خهلاس کردن [۱] خشک کردن.

تیشک گر: پاسهوانی شهو، جهزایه رچی [۱] نگهبان.

تیشک گرتن: پاسداری [۱] نگهبانی.

تیشک و برینگ: تهواو وشک، وشک و برینگ [۱] تمام خشک.

تیشکه: (۱) کون دو، نازه لی که نه زابی و شیر بدا، تیشکه دو؛ (۲) پاره ی نه غد له مالدا [۱] (۱) گاوی که بچه نیاورده شیر بدهد؛ (۲) نقدینه.

تیشکه بهرد: دیواری به بهرد هه لچناوی بی قور، وشکه که له ک [۱] دیوار سنگی.

تیشکه دو: تیشکه، کون دو [۱] نگا: تیشکه.

تیشکه ر: کارکه ر، نهوکه سه ی کار ده کا، به کار [۱] کارگر.

تیشکه زن: (۱) مور زین له که ولی نازول؛ (۲) گالتسه جازی گه مه ی نه نافبازی [۱] (۱) چیدن گرك از پوست حیوانات؛ (۲) دلقک.

تیشکه رو: (۱) به کسمی فییره ووت نه کراو؛ (۲) چومئی که هاوین وشک ده کا [۱] (۱) اسب تعلیم ندیده؛ (۲) رودخانه ای که در تابستان می خشکد.

تیشکه سال: سالی که م باران [۱] خشکسال.

تیشکه سوئی: خودا خوازی هیچ نه زان [۱] زاهد ابله.

تیشکه سه رما: سه رمای سهختی بی به رف [۱] سرمای سخت بدون برف.

تیشکه که له ک: تیشکه بهرد [۱] دیوار سنگی.

تیشکه ل: وشکه لق و چرو که بو سوتان ده بی، چروچیلکه [۱] هیمه.

تیشکه لوا: هه لوا ی دوشاو که بو سه قهری ده بهن [۱] نوعی حلوا برای مسافرت.

تیشکه مز: کرئی نه غد به بی خواردن دان به کریکار [۱] مزد بی خوراک.

تیشکه مس: تیشکه مزق مُرد بدون خوراک.

تیشک هه لاتن: (۱) له خووه وشک بون: (۲) له خهم و خه فه تان کز بون  
(۱) خُشک شدن بطور طبیعی: (۲) ضعیف شدن از غم و غصه.  
تیشک هه لیتان: (۱) به تداولا وشک کردن: (۲) خهم دان به کسیکه ولواز  
کردنی (۱) خُشک گردانیدن: (۲) کسی را غصه دار کردن.

تیشکئیل: (۱) لاولای دارین، پارچه تخته یه کی سئ سوچه که  
په نجه ره ی پی قایم ده کهن، زمانه: (۲) شه ی تانوکه، سده فوکه یه کی  
سپی وهک گوئی ماسیلکه به هاران پاش باران ده زیتوه (۱) چوبک  
پنجره بند: (۲) حَلزُون.

تیشلک: جۆری کوا، کورتهک، کورته (۱) نوعی قباى مردانه.

تیشلهک: سوخمه، یه لهک (۱) بَلک.

تیشهف: نهم شهو (۱) امشب.

تیع: وشه ی قیزو بیژ: «تیع! چپسه!»: بیژم هه ستا (۱) کلمه ابراز تهوع  
و دل بهم آمدن.

تیعان: نیسته (۱) اکنون.

تیعانه: باربو، یارمه تی، پیتاک (۱) اعانه.

تیعدام: کوزران یان خنکان له لایه ن ده وله تهوه (۱) اعدام.

تیغبال: بهخت، تالغ، تاله، تیغبال (۱) شانس و اقبال.

تیغدام: غیرهت، نه ترسان، بویری (۱) شجاعت و بیباکی.

تیف: (۱) نای چباشه: (۲) فئی، نه خوشی خوداری: «تیفدار»: فیدار (۱)  
(۱) کلمه تحسین به معنی به به: (۲) صرع.

تیفاده: (۱) ده عبه، فیز: (۲) لی پرسین و جواب دانهوه (۱) افاده: (۲)  
سؤال و جواب.

تیفتاده: پیری له کار که وته: (تهی تازه جوان پیری که تیفتاده و  
که وتوم) «نالی» (۱) بیر و از کار افتاده.

تیفتار: بهر بانگه روژو کردنهوه (۱) افطار.

تیفتیخار: شانازی، خو پیوه هه لدان (۱) افتخار.

تیفتیرا: بوختان (۱) بهتان.

تیفلاس: نابوئی، مالی دنیا نهمان، مزمه عیل (۱) وره کستگی.

تیفلیج: شه پله، شه پله لیدراو: «تیفلیجی»: نه خوشی شه پله (۱) فَلَج.

تیقلاب: بهرکوت، بهر له خمرمان که ممی گهنم کوتان بو نانی پیداویست  
(۱) پیشکوب خرمن.

تیقلیم: ولات، مه له بند، ناوجه (۱) اقلیم.

تیقناع: هیئانه سهر بار، رازی کردن، تاو کردن (۱) راضی کردن.

تیئک: بهک، نیمه ی دو (۱) یک.

تیئکانه: نیره بهراز، یه کانه (۱) گراز نر.

تیئکاوئیک: ده رمان یا نوشته ی زورکاری: (نوشته ی من بو تا ئیکاوئیکه،  
نهم ده رمانه ئیکاوئیکه) (۱) داروی موثر.

تیئکجار: تیئکجار (۱) بسیار.

تیئکجاره کی: تیئکجاره کی (۱) یکباره.

تیئکجاری: تیئکجاری (۱) یکباره.

تیئکلام: کرئوش، سهرچه ماندن بو ریزگرتن: «تیئکلام کردن»، «تیئکلام

کیشان» (۱) تعظیم.

تیئکمال: کرچه نه زمون، نه زمونی نیوه چل، نهو شاگرده ی له چه ند  
ده رسیک دهر نه چوه و ده بی سهر له نوی پایز بی نه زمون (۱) تجدیدی.

تیئکو: چلون، چون، جاوا: (تیئکوی؟ باشی؟)، «تیئکوه: چلونه؟» (۱)  
چطور.

تیئکه: هیتز، یادن، ئیدیکه (۱) دیگری.

تیئگجار: تیئگجار (۱) بسیار.

تیئگجاره کی: تیئگجاره کی (۱) به یکباره.

تیئگجاری: تیئگجاری (۱) یکبارگی.

تیئگر: ناگر، ناور (۱) آتش.

تیئگره م: کیشانه یه که بهرانیهر به دوسه د گرام (۱) وزنی است معادل  
دویست گرم.

تیئگل: نه مجاره، جاریکی تر (۱) این بار.

تیئگه: لیره، له نگره، لفر، نیره (۱) اینجا.

تیئل: خیل، کوئه له کوچه ریک بیکهوه، عیل (۱) ایل.

تیئات: ره وه ند، نه وانیه ده چنه بانه مهز (۱) ایلات.

تیئلاخ: زوزان، هه وار، هاوینه وار، تیئلاخ (۱) بیلاق.

تیئقار: تیواره، نه نگورئی، عه سر، حه سر (۱) دم غروب.

تیقی: (۱) هیئنج، دل شیوان، پیشایی رشانه وه: (۲) کشانه ی ناو یا خه لک  
له بهر زوری و بی دهره تانی: (شاوه که پیشی گیر ابو تیقی دایه وه،

حه شامات هیئند زوره و پیشی ناروا تیقی کردنه وه): (۳) نم کیشان (۱)  
(۱) حالت تهوع: (۲) عقب کشیدن آب یا جمعیت به دلیل ازدحام: (۳)

نم کشیدن.

تیقامهت: قامهت، دوعای پیش نوژیی جه ماعت (۱) دعای قبل از نماز  
جماعت.

تیقبال: تیغبال، تاله، بهخت (۱) اقبال.

تیقدام: تیغدام (۱) اقدام.

تیقرار: درکاندن، راستی گوئن (۱) اقرار.

تیقل: ههر نه وه ندوکه، ههر نه وتوزه (۱) همین یک ذره.

تیلاقه: (۱) په یوه ندی، ناشنایی: (۲) گانی نازه وا: (له سهر فلانه یان گرتوه،  
ده لئین تیلاقه ی کردوه) (۱) علاقه و پیوند: (۲) تعرض به ناموس.

تیلان: (۱) پاشگری گچکه یی: (باسبیلان): (۲) هیلانه (۱) پسوند  
تصغیر: (۲) آشیانه.

تیلتیفات: لاواندنه وه، روخوشی، ناوژ وئدانه وه: (ناغا ده گه لئا زور به  
تیلتیفات بو) (۱) التفات.

تیئلجار: گه له کوئه مگی، زور که سی خزم له شتیک یا له که سیک کو بونه وه:  
(من نه نیا بوم نه وانیش تیئلجاری یان لیکردم ده روستیان نه هاتم) (۱)

همکاری گروهی.

تیئلده: ده گدل بیلده ده گورتئی، بازده روژی ههره سه رمای زستان (۱) بانزده  
روز اوج سرمای زمستان.

تیئللا: (۱) جگه، بل، غهیره ز: (۲) وشه ی سوربون و بی داگرتن: (بلین  
نه لئین تیئللا ههر ده چم): (۳) له سهر پشت که وتنی میچ، چکه له جوری



قاپىن دا دەلەين [۱] (بىغىر از؛ ۲) حرف اصرار؛ ۳) بر پۇشت افتادن شتالنگ.

ئىللان و بىللان: بى داگرى و سوربون: (له مألدا غەزىيوە ئىللان و بىللان دەر ناکەوئى) [۱] حرف اصرار و پافشارى.

ئىللا و بىللا: ئىللان و بىللان [۱] حرف اصرار و پافشارى.

ئىلكە: پاشگرى چوك شانداڭنە: (ساويلكە، كانىلكە، گوئىلكە، جامىلكە) [۱] پسوند تصغیر.

ئىلە: پاشگرى گىچكەبى: (بايىلە، كاكىلە) [۱] آلت تصغیر.

ئىلەك: هیلەگ، نامرازى ئارد پىزان، موخل [۱] آلك، موبىز.

ئىلەگ: سوخمە، يەلەك [۱] يلك.

ئىلەگ: ئىلەگ، سوخمە [۱] يلك.

ئىلى: پاشگر بو ناوى مېوینەى نازدار: (خەجىلىنى فاتىلىنى) [۱] پسوند، علامت محبت برای مؤنث.

ئىلىيان: هیلان، هیلین، هیلانە، مالى مەل [۱] آشیانە.

ئىم: ئالكى يەكسم [۱] علقى ستور.

ئىم: ۱) ئىم؛ ۲) ئەم: (ئىمرو، ئىمسال) [۱] علقى ستور؛ ۲) این.

ئىما: هېما، عاشىرەت وە چەم یا وە دەس: (بە ئىماى دیدەبى مە عشوقە عاشق كىو لەبن دىنى / لە لای «سالم» كەنندەى بىستون موژگانى شىرىن بو) [۱] اشاره.

ئىمام: ۱) سەردارى ئاينى؛ ۲) پىش نويز؛ ۳) دەنكە هەرە درىژە كەى تەزبىح [۱] امام؛ ۲) پىش نماز؛ ۳) درشت ترين دانە تسبىح.

ئىمامە: دەنكە درىژە كەى تەزبىح [۱] درشت ترين دانە تسبىح.

ئىمامەتى: پىش نويزى [۱] پىشمازى.

ئىمان: بىرا، باوهرى، ئىتقات: (ئىماندار: خاوەن باوهر) [۱] ايمان.

ئىمتىحان: ئەزمون، تاقى كەرنەوە [۱] امتحان.

ئىمجا: ئەمجار [۱] این بار.

ئىمجار: ئىمجا [۱] این بار.

ئىمچون: هەرچوار بەل، دەست و پا: (خىرمچون نالم كەرد) [۱] هر چهار دست و پا.

ئىمرو: روژى كە تىابىن [۱] امروز.

ئىمزا: ناوى نوسراو لەبن نامەو قەبالەو... [۱] امضا.

ئىمسال: ئەمسال [۱] امسال.

ئىمشەو: ئەمشەو [۱] امشب.

ئىمىكان: ۱) لە كەردن هاتو: (مومىكن: شىاوى وەدى هاتن؛ ۲) توانابى و هیز: (له ئىمىكانمدا نىه) [۱] و ۲) امكان.

ئىمىلا: نوسىنەوئى و تەى خەلك [۱] املا.

ئىمە: مەن و خەلكى تر، ئەم، مە [۱] ما.

ئىمە: ئىمە [۱] ما.

ئىمە گەل: ئىمە [۱] ما.

ئىمەمانان: مەن و كەسانى وەك مەن لە ژياندا [۱] مەن و أمثال مەن.

ئىمەنى: جوړىك كەوشى سوړى بى پاژنەى پىاوانە [۱] نوعى كفش مردانه.

ئىمەومانان: ئىمەمانان [۱] نگا: ئىمەمانان.

ئىن: ۱) پاشگرىكە بەدوای گالئەو قوماردا دىت: (نەردىن، جگىن، مېنىن، توپىن؛ ۲) خەبەر دانى هاتنى كوئە: (ئەمرو ئىن بو مالى ئىمە) [۱] پسوند بەمعنى بازى؛ ۲) مى آيند.

ئىن: ۱) هەبنى، هەبنو، جومە: ۲) پاشگرى پەسنە: (شىرىن، رەنگىن، زۆين؛ ۳) دروشمى چاوغە: (گرىن، كولىن، كرېن) [۱] جمعه؛ ۲) پسوند توصيف؛ ۳) علامت مصدر.

ئىنا: كارى رابردە، هېناى، هاوردى، ئانى [۱] آورد.

ئىنات: لاسارى [۱] بدرفتارى.

ئىنان: ۱) هاوردن، هېنان، ئانين؛ ۲) باوهر، متمانە: (ئىنان بکە مە مالى تو م نەدزىوە) [۱] آوردن؛ ۲) باور.

ئىنتەلا: نەخوشى گرفت كە لە ئەزم نە كەردنى خاوردنەوە توشى دەبن [۱] بيمارى امتلاء.

ئىنتىحام: ئەزمون [۱] امتحان.

ئىنتىخابات: هەلزاردنى بىكار لە دەولەتا [۱] انتخابات.

ئىنتىزار: ۱) چاوە نوژى، چەمەزايى؛ ۲) چاوە نوور، چەمەزايى [۱] انتظار؛ ۲) منتظر.

ئىنتىقام: تۆلە، حەيف، تۆل [۱] انتقام.

ئىنىج: بەشىك لە دوازده بەشى پى [۱] اينج.

ئىنجا: ۱) كەوايە، كەوايو؛ ۲) ئەمجار [۱] که این طور؛ ۲) این بار.

ئىنجا: كەواتا، كەوايو [۱] پس.

ئىنجا كەنى: ئىنجا [۱] پس.

ئىنجا كەنى: ئىنجا [۱] پس.

ئىنجا كو: ئىنجا [۱] پس.

ئىنجا كوئى: ئىنجا [۱] پس.

ئىنجانە: دە فرى گلېن بو گول تىدا چاندن، گولدان [۱] گلدان سفالى.

ئىنجە: دە گەل فىنجەى دەلېن: فىزو خو بەزل زانين: (كاورايە كى بەئىنجەو فىنجەبە) [۱] فېس و افادە.

ئىنچەت: ئەنچەت، بەهانە [۱] بهانه.

ئىنساڧ: پىاوەتى، وىژدان، هەقانىەت [۱] انصاف.

ئىنسان: حىسان، عىسان، مرو [۱] انسان.

ئىنسانەتى: پىاوەتى، جوامىرى، بەزەبى [۱] انسانيت.

ئىنشا: يەيدا كەردنى وشە و رستى جوان بو نوئىن [۱] انشا.

ئىنشابه نەند: كەسى ئىنشاي باشە، مونشى [۱] منشى.

ئىنقىلاب: شوورش، هەلگەزاننەوئى دەزگای دەولەت [۱] انقلاب...

ئىنكار: ۱) دان پىدا نەهېنان، نەدرکاندنى راستى، حاشا؛ ۲) حاشا كەر، بى باوهر بەراستى [۱] انكار؛ ۲) منكر.

ئىنكارى: پىاوى ئىنكار كەر، حاشا كەر [۱] منكر.

ئىنكە بەرى: لاسارى، گوئى نەبىسى [۱] لىجبارى.

ئىنكىرى: ئىنكارى، ئىنكار [۱] انكار.

ئىنە: پاشگرىكە پەسن دە كاتە ناو: (زەردىنە، سېتە، نىسكىنە، ماشېنە) [۱] پسوندى صفت را بە اسم تبديل كند.



ئىيىنە: (۱) ئەوانە، ئەمانە، يانە؛ (۲) ئەمە، ئەم يەكە؛ (۳) پاشگىرى گاسى  
 كردن: (كورىنە وەرن)، (كوردينە تاكەي ئىمە لە كيوان ميسالى ديو /  
 ديين و دە چين و بومە نەبى قەت خودان و خيو) «سەيف»؛ (۴) پاشگىرى  
 بەسن: (كولكە زيرىنە، شيره بەفرينە) [ف] (۱) آنها؛ (۲) اين؛ (۳) يسوند  
 ندا؛ (۴) پسوند توصيف.

ئىيىنەشا: ئەو تانى، ئائەو يان [ف] همين است.

ئىيو: جو، دە غلى ئاموزاي گەنم، جە [ف] جو.

ئىيوار: دەمى عەسر، ئىقار [ف] عصر.

ئىيوارە: (۱) ئىيوار؛ (۲) تاريكان، وىرە گا [ف] (۱) عصر؛ (۲) تنگ غروب.

ئىيواش: لەسەرخو، سەبر، هيواش، بەئەسپايى [ف] يواش.

ئىيوە: (۱) تو لە گەل كەس يا كەسانى تر، هون، ئەنگو، هنگ؛ (۲) پياوى  
 بى ژن، ژنى بى مىرد [ف] (۱) شما؛ (۲) بيوه.

ئىيوەت: بەخيو كردن، ئاگادارى كردن، سەرىەرشتى [ف] سىرپرستى.

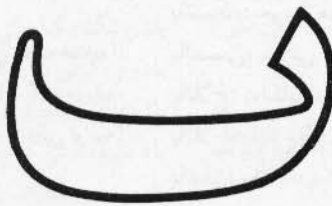
ئىيە: ئەمە، ئەيە [ف] اين.

ئىيەتى: پاشگىرى چوئىەتى: (برسيەتى، ژنيەتى، تيريهتى) [ف] يسوند  
 حالت.

ئىيىھى: (۱) بەلى بەلى؛ (۲) بو گازی: (ئىيىھى فلان وەرەو) [ف] (۱) بلى بلى؛

(۲) كلمە ندا.





ب: له پيشه وه بئ چهند وانا ده دات (۱) فهران: (بخونمه، برؤ؛ ۲) بلا، قه ی ناکا: (ده چی؟ بچو، ده شو ی؟ بشو)؛ ۳) نه گهر: (بیاربیا خوش بو، بچی ه شار کارم هه به)؛ ۴) نامراز: (پلویر، پلور: نامرازی لورانده نه وه)؛ ۵) کارکر: (بگیز، بخور، بکوز) □ به عنوان پیشوند به چند معنی می آید: (۱) امری؛ (۲) مانعی ندارد؛ (۳) اگر؛ (۴) علامت ابراز؛ (۵) علامت فاعلی.

با: به لئی، ناری، له وه رامی پرسباری که «نای» تیدا بی: (تو نه چوی؛ با، موچت وهر نه گرت؛ با)؛ (۲) لیگه زئ، بهیله: (با بچی، با بخوا)؛ (۳) گریمان کرد: (با بچو بای خو نده مردی)؛ (۴) بزوتنه وه ی توندی هه وا: (بای شمال)؛ (۵) ناره زوی هیئدی جانه وه ری میچکه بو نیر: (دیله به یا، پشیله که وه با هاتوه که نم وشه یه له ناو عمره ب بوینه «باه» و به وزه ی گان کردن ده لئین)؛ (۶) له کن، لجه م، لئک: (کالکی من یا ته به، تز بیاته بامنه)؛ (۷) نه خوشی و ژانیکی نادباری له شه: (کاورا با داره ده چیتنه سهر چاکسی با، مه لاش بای بو بر یوه)؛ (۸) بریه تیه له هه لمسانی زگ: (زگم بای کرده)؛ (۹) بریه تیه له تر و تس: (مناله که بای لئی ده بیته وه)؛ (۱۰) بیچ دان: (نهو به نه با دراه)؛ (۱۱) نه ستور بونی له ش: (ده ستم بای کرده)؛ (۱۲) بانگ کردن: (هه سو یاکره ژناخو) □ (۱) آری؛ (۲) بگذاز؛ (۳) گیرم؛ (۴) باد؛ (۵) باه؛ (۶) نزد؛ (۷) روماتیسم مفصلی؛ (۸) آماسیدن شکم؛ (۹) باد شکم؛ (۱۰) تاب؛ (۱۱) آماس اندام؛ (۱۲) صدا زدن.

بام: بام، به هیف، باوی، چواله □ بادام. بانه نگینو: کونه با، قه لئشیک یا کونتی که بای لیوه دئی □ مَنقَدِ باد. باب: (۱) باوک، باف؛ (۲) شیوا، ره وا؛ (نم کاره بابی تو نیه)؛ (۳) باو، داب: (ریش تاشین قدیم باب نه بو)؛ (۴) به شیک له کتیب □ (۱) پدر؛ (۲) لایق؛ (۳) مُد؛ (۴) قسمی از کتاب.

بابا: (۱) به لئی به لئی: (ههر ناچی؛ با با ده جم)؛ (۲) که کسی بی ناو: (بابا به کی وه ک من قه له نده)؛ (۳) ناوی باوک به ریزه وه هیئان؛ (۴) باپیر □ (۱) آری آری؛ (۲) شخص کُمنام؛ (۳) با احترام اسم از پدر بردن؛ (۴) پدر بزرگ.

باپان: ماله باب: (باپانت شیوی)؛ (۲) مه لبه ندو هوزیک له شماره زور و نرده لان □ (۱) خانه پدری؛ (۲) منطقه و عشیرتی در شهر زور و کردستان. باپیز: (۱) سویلی قهوی، سمیلی نه ستور و فش: (سمیل باپیز به که یفی خوت سمیلی خوتی لئی باده) «مه لا مارف»؛ (۲) بان و دیواریک باش سواخ درایی و باویری نه مایی: (وام دادا باپیزه وه) □ (۱) سبیل کلفت؛ (۲) بام خوب اندوده.

باپرده: (۱) باپردو، به فیرو چو؛ (۲) ته واوروت و نه دار □ (۱) بر باد رفته؛ (۲) مُفلس.

باپرده له: پوش و قانگه لاشکی بهر با □ گیاه باد برده. باپردی: جورئ پارچه ی بهرگی ژئانه □ نوعی پارچه لباس زنان. باپله کانی: جوریک هه لپه رکئی به □ نوعی رقص. باپلیچک: پهنجه توتنه، تلپا گچکه، قامکه چکوله، نه نگوسه توتله □ انگشت خنصر.

باپلیسک: گیزه لؤکه، شایی جندوکان، گهرده لول، باهوز □ گرد باد. بابن: گوله به بیونه، به بیون □ گلی بسیار خوشبو. باپنوکهر: خولامی شهر که، چه کداری ناغاو خان □ نوکر مسلح خان. بابو: (۱) وهی و ریزلی نان و گازیکردنی باب؛ (۲) ههستی توله □ (۱) کلمه احترام برای خطاب پدر؛ (۲) حس انتقامجویی.

بابو باپیر: نه زدا، باف و کال □ نیاکان. بابوتان: گمه به کی منالانه □ نوعی بازی بچه ها. بابوسکه: سوتو، خوله جگه ره و قاقه زو په زوی سوتاو □ خاکستر سیگار و کاغذ و...

باب و کال: باب و باپیر: نه زدا □ نیاکان. بابوله: (۱) تیکه ی دریز؛ (۲) قونداغ بو کوریه ساوا تی بیچان؛ (۳) گروهی نه ستور: (نه وه بابوله ی باسکیده تی) □ (۱) ساندویچ؛ (۲) قنداق؛ (۳) استوانه ای قطور.

بابوله بیچ: (۱) به نی بابوله ی منال؛ (۲) منالی له بابوله وه بیچراو □ (۱) بند قنداق؛ (۲) کودک در قنداق پیچیده.

بابونه: گوله بابونه، گیاهه که سهره بهاران دهردی و گولیکسی سبی ده کا [ف] از گلهای بهاری.

بابویز: کون یا قه‌لشتی له خانودا که بای پیدا دئی [ف] منفذ باد در دیوار. بابیه: بابو [ف] نگا: بابو.

بابهت: (۱) تهرجی کونال و کهل و پهل: (چهرچی ده بابتهی شت هیناوه); (۲) بهرانبه، له بات: (بابهت ثم کتیوه چت پی بهم?); (۳) دهر باره، له مهن: (له بابته منوه تدهوان); (۴) رهوا، شایان: (نمه بابتهی تو نیه) [ف] (۱) کالا: (۲) درمقابل: (۳) در باره: (۴) شایسته.

بابه ده دست: روت و نهدار [ف] باد به دست، بینوا.

بابه خولی: باوه خولی، سور خواردن، باوه سور [ف] دور خود چرخیدن. بابیه عه صره: چله نوک، کونه کیسک، باوا قورهت، نیو بست، بهروآلت منالی تهمن زور [ف] کوتوله.

بابیه گه وره: بابیر، کالک، باوکی باوک [ف] بدر بزرگ.

بابه لی: باوکه چکوله، بو خوشه ویستی ده لین [ف] لفظ محبت آمیز پدران. بابی: له سهر دینی بهایی [ف] بهائی.

بابی بابی: کهری سور، گهمیه کی مندالانه به [ف] نوعی بازی بجهها.

بابیتانی: له جولانهی گورس نیشتن، دیله کانی [ف] تاب بازی.

بابیلان: وشهی خوشه ویستی بو دواندنی له خو گچکه تر [ف] لفظ محبت آمیز برای نوازش کوچکتز.

بابینی: هه لامهت، نالامهت، په سیو [ف] زکام.

بابینی: که له پوری باوکی مردو، میراتی باب [ف] میراث پدری.

بابشکیو: چینچکه سلاو، قینچکه سلاو، سیتکه سلاو، قینچکه سلام [ف] گل مژه.

بابوسکه: (۱) بابوسکه، سوتو: (۲) کریوهی به فر به باوه [ف] (۱) خاکستر کاغذ و... (۲) کولاک.

بابوک: کریوه و توفی به فر که با نهیینی [ف] کولاک.

بابهر: دهر له سهرماوه، سهرما بون [ف] سرماخوردگی.

بابه سیو: نه نوایه ک با نه یگریته، په نابا، بابنا [ف] باد نگیر.

بابه نا: بابه سیو [ف] باد نگیر.

بابیج: (۱) ژان له زگ وهستان: (۲) شوینی که زور باگر بی، دژی بابنا [ف] (۱) دل بیجه: (۲) بادگیر.

بابیچک: شهته کدان، توند بهستن، گورس بیج [ف] طناب بیج کردن.

بابیدان: بادان، گشت کردنی بهن و شتی تر [ف] تاب دادن نخ و...

بابیر: بابیه گه وره [ف] بدر بزرگ.

بابیره: (۱) بابیر: (۲) گازیکردنی بابیر [ف] (۱) پدر بزرگ: (۲) کلمه ای خطاب به پدر بزرگ.

بابیری: جور [ف] هنجیر، توخمه ک هه ژیر [ف] نوعی انجیر.

بابیش: دهردی چاویشه [ف] چشم درد.

بابیشک: بای پیش باران [ف] باد قبل از باران.

بابیف: قسه زلی هیچ کاره، خواهه لکشی بی هونه [ف] لافزن بیکاره.

بابیشان: زمان هه له بی، خو هه لکشیانی بی مانا [ف] بلوف زدن.

بابیو: نامرایی که لای هانتی باو توندی و سوکی با شان ده دا [ف] باد سنج.

بات: نک ته، جهم ته، لای تو [ف] نزد تو.

باترزا: جهژنیکی یه زیزیدیا نه له زستاندا [ف] از اعیاد یزیدیا.

باتری: پیلی چراگازو تر ومبیل [ف] باتری.

باتسکه: جور [ف] هنجیر که زوتر پیده گا [ف] نوعی انجیر.

باتسمی: جیزی که وره ی یه زیزیدیا [ف] عید بزرگ یزیدیا.

باتلاخ: زه لکاو، زهل، زونگ، چهق [ف] باتلاق.

باتلاغ: باتلاخ [ف] باتلاق.

باتمان: کیشانه به که همبهری شازده کیلو و نیو، پیوانه [ف] باطمان، پیمان.

باتو: گون، گونگ: (باتوی که رو باینجانی، له نه زانی، به ک ده زانی) [ف] خایه.

باتوف: گیاهه که گولی سور ده کا [ف] گیاهی است با گل قرمز.

باتوم: قولهداری ده دست داروغه [ف] باطوم.

باته: بات، لای تو، له نریک تو، لجهم ته [ف] نزد تو.

باته قا: بهرانهر له بالا یان له کیش دا، همبه، یارته قا [ف] مقابل.

باتی: له جیگه ی، له بری، جیات: (تو له باتی من بچو) [ف] به جایی.

باتیدان: (۱) نه خوشی باداری گرتن: (۲) به درو به یه کیک هه لگوتن و له خو دهر بردن [ف] (۱) مبتلا شدن به روماتیسم: (۲) به دروغ کسی را مغرور کردن.

باتیزک: بی شرم و رو هه لمالا، باتیزوک [ف] بی شرم و حیا.

باتیزوک: روگری خو به زلزان [ف] اخموی خود پسند.

باتیسک: خوشکی ژن، ژن خوشک [ف] خواهر زن.

باتینک: خونچه ی تازه پشکوتو [ف] غنچه تازه بشکفته.

باتینوک: ره به نوک، گوله میلاقه، تالاله، گولاله سور [ف] آلاله.

باج: (۱) پیتاک، خهرج، نهو یاره ی پیایو میری له خه لکی ده سین: (۲)

تاوان، نهو قهره بو هی هوز یان ده ولته تی شکاو به سهرکه وتوی ده دا:

(۳) بارانه، سهرانه: (۴) خاوه، نهوه ی به ملهوژی ده ستین [ف] (۱) باج:

(۲) تاوان: (۳) سرانه: (۴) باج سیبل.

باج نه ستین: نهوه ی باج کو ده کاتهوه [ف] باجگیر.

باجان: باینجان، باینجانه ره شه، بادنجان [ف] بادنجان.

باجاناسور: تهماته، باینجانه سور، توماتیز [ف] گوجه فرنگی.

باج سین: باج نه ستین [ف] باجگیر.

باجگر: باج نه ستین [ف] باجگیر.

باجگرتن: بارانه ساندن [ف] باجگیری.

باجگه: نهو یکنه ی باجگری تیدان [ف] بست باجگیری.

باجوج: (۱) هه والی تاجوج: (باجوج ماجوج): (۲) خه لکی زوری

تیکهل و پیکهل: (نای لهو تاج و باجوجه) [ف] (۱) باجوج: (۲) شلوعی و

جنجال.

باجه: خوشکی گه وره [ف] خواهر بزرگ.

باجهوان: باجگر [ف] باجگیر.

باجی: (۱) خوشکی گه وره: (۲) خوشکی میرد، خوشکی شو [ف] (۱)

خواهر بزرگ: (۲) خواهر شوهر.

باج: باج [باج].

باجاندن: خو دزينه وه، كو زبون، له په نايه كه وه بوى ده رجون [دزدكى رفتن، جيم شدن].

باجك: (۱) به لالو كه كيويه، نالو بالوى جه ننگه لى: (۲) گه نمه شامى سور، زراتى سور [۱] آلبالوى وحشى: (۲) ذرت قرمز.

باچوره: قسه ناماقول [حرف باور نكردى].

باچه رى: كاله درانه، پاداشتى دز كاتى مالى دزيه تى ده داته وه [مزد بر گرداندن مال دزدى].

باچيك: هه رزن، گال [ارزن].

باخ: دارستانى ميوه، ره ز، باغ [باغ، تاكستان].

باخچه: بوخچه، باغى چكوله، جيمى گول و سه وزى چاندن [باغچه].

باخله: توربين، خورجى تو و دان، تو مدان، نوم دانه [نوبره بر زرگان].

باخن: شويتيك كه باى ليوه دى، كونه با [منفذ باد].

باخواردن: گشت بون، پيچ خواردن [ناب خوردن].

باخور: كه ليني بچوك كه باى ليوه دى، بابوير [ترك و درز ديوار، منفذ باد].

باخوش: بلند بالاتر، له سر تر ده كايه دا [ماهر تر در بازي].

باخوى: (۱) خودا، خوا: (۲) ره فيق، هه وال [۱] خدا: (۲) دوست.

باخه: (۱) باقه، كو مه ليك گيا يان ده غلى پيكمه به ستر او: (۲) ده ننگ كه وتو، ده ننگ نوساو: (۳) جورى نه خوشى سمي يه كسم [۱] بسته گياه: (۲)

صدا گرفته: (۳) نوعى بيمارى دام.

باخهل: (۱) بهر، بهر و ك، نيوانى سنگ و كراس، پاخل: (۲) باوهش، ناميز [۱] بغل: (۲) بر.

باخه وان: نه وه رزه و دارى ميوه به خيو ده كا، رزه وان [باغبان].

باد: پيچ، با: (نم گشته كه دو باده) [پيچ].

بادان: (۱) خوراكي كه پياو باى پي ده كا وه كاپيوا: (۲) نه خوشى بادارى، روماتيزم: (۳) بري ته به ليوه لوت به رزو به فيز [۱] خوراك نفخ آور:

(۲) بيمارى رماتيزم: (۳) كناية از آدم متكبّر و مغرور.

باداك: جوړه گياهه كى باريك كه له دار ده هالى، گيايي كه له قده دار پيچ ده خوا [پيچك گياه].

بادام: باقى، به هيغ، باوى، بام، چواله [بادام].

بادامچه: فدريكه بادام، چه قاله بادام [چغاله بادام].

بادامه تاله: بادامى تال كه ده نكه كه مى خوش ده كه ن و پتي ده لين: چواله بادام، دانگو [بادام تلخ].

بادامى: به شكلى بادام، زور تر يو په سنى چاوى جوان ده گوتري: (چاوى بادامى له زير بادا مان) «هزار» [لوزى، به شكل بادام].

بادان: (۱) پيچ دان، ليك هالاندن: (۲) بالى ده رجون: (هه نبانه كه با نه دا): (۳) خه رمان هه لاويشتن [۱] تاب دادن: (۲) باد از چيزى خارج شدن: (۳) خرمن باد دادن.

بادانه وه: (۱) گه زانه وه، زفرين، وه گه ريان: (۲) له سوچى كيو يان ديوار يورين: (۳) به شيمان بونه وه، ييزه وان بون: (۴) بالى بونه وه [۱] برگشتن: (۲) از خم و پيچ گذشتن: (۳) پشيمان شدن: (۴) باد در كردن.

باداوه: توف، كرپوه، باكوت، باده وه [كولاك].

بادراو: پيچ خوارو، پيچ دراو [تاب خورده].

بادرز: كه ليني ته نكي بابوير [درز و منفذ باد].

بادرهنگ: گياهه كى بون خوشه [گياه بادرنگ].

بادرو: گولى يو په كه له شيره [گل تاج خروس].

بادرياگ: بادراو [تاب خورده].

بادگيره: شتى كه پيش به با بگرى، باير [بادگير].

باده: موى، شهراو، نه وه ي پياو مه دست نه كا [باده، موى].

باده لين: بادرز [نگا: بادرز].

باده م: بادام [بادام].

باده وان: باده وه ي گه ميه ي با ناژو [بادبان كشتى].

باده وه: (۱) كرپوه، پاريتى به فر به باوه: (۲) بايه وانى گه ميه: (۳) كولا ره ي

له قافه زى منلان، به رزه حوايله: (۴) وه گه زى [۱] كولاك: (۲) بادبان

كشتى: (۳) بادبادك: (۴) برگرد.

بادى: ده فرى ناو پي خوارنده وه [كاسه آبخورى].

باديه: بادي، زهرك، كاسه ي چيوين [كاسه چوبى].

بادينسان: مه لبه نديكه له كوردستانا واتا: دين باشان ده گهل وشه ي «به دينان» ي فارسى به ك ده گريته وه كه به لا گراني زه رده شتيان ده گوت

[منطقه اى در كردستان].

باديه هوا: (۱) خورايى، فيرو، مفت: (۲) به فيز و ده عيه و له خو ده رجو [۱] مفت: (۲) متكبّر.

بار: نه وه ي له سر پشتى باره به رى داده نين: (۲) ره خى نايى: (زربار): (۳) پرو زور: (روبار): (۴) داب و ناسايى: (دنيا كه له بارى خو ي نهماوه):

(۵) تاوان و قهره بو: (من بارى جگى خوم له تو ده وى): (۶) راستى و دروستى: (پياويكى بي باره): (۷) كارو كرده: (تاوانبار،

گونا هبار): (۸) قرتماغه ي سه رليو: (هه رچه نده گونا هى ده مه كه ت باره له سه ر ليو / حده دى چي به «نالى» كه بلنى: ماچه كه فاره ت) «نالى»:

(۹) نهرك وه نهج: (نه مان چه ند بارت گرانه): (۱۰) شوغل: (خه ريكي كارو بارى خومم): (۱۱) بوخ و سپايى سه ر زمان: (زمانم بارى

گرتوه): (۱۲) نه خوشى: (بیمار و لهش به بارم): (۱۳) تول، پيزه، پز، بيچوى ناو زگ: (سوره حبه ي بارى هه يه): (۱۴) بهخت وه هات:

(با بابه كى بار كه وتوم بوم نايه): (۱۵) سازوته يارى: (۱۶) وينه [۱] پار: (۲) ساحل: (۳) بسيار: (۴) روش: (۵) تاوان: (۶) درسى: (۷) عمل:

(۸) تبخال: (۹) رنج: (۱۰) شغل: (۱۱) جرم روى زبان: (۱۲) بيمارى: (۱۳) جنين: (۱۴) شانس: (۱۵) آمادگى: (۱۶) مانند.

بار: بيچوه مه لى به هاره: (قه لى رهش به چل سال باره، نه و مريشكه بارى باره، باره كه وه) [جوجه بهاره].

بارا: بارى، وه شت [باريد].

باراش: ده غلى كه ده بريته ناش يو هارين تا ده هازدرى [بارى كه به آسياب برند].

باراش هار: كه سى كه ده غل ده هازى [مراجع آسياب].

باراش هير: باراش هار [مراجع آسياب].



باچ: باج [باچ].

باچاندن: خو دزینه وه، کو زوبون، له په نایه که وه بوی دهرجون [دزدکی رفتن، جیم شدن].

باچک: (۱) به لالوکه کیو بله، نالو بالوی چه ننگه لی؛ (۲) گه نمه شامی سور، زراتی سور [۱] آلبالوی وحشی؛ (۲) ذرت قرمز.

باچوره: قسه ی ناماقول [حرف باورنکردنی].

باچه زئی: کاله درانه، باداشتی دز کاتی مالی دزیه تی ده داته وه [مزد برگرداندن مال دزدی].

باچیک: هدرزن، گال [ارزن].

باخ: دارستانی میوه، رزه، باغ [باغ، تاکستان].

باخچه: بوخچه، باغی چکوله، جیی گول و سه وزی چاندن [باغچه].

باخله: توربین، خوریسی توردان، تومدان، تومده دانه [توبره برزگران].

باخن: شونیک که بای لیوه دی، کونه با [منفذ باد].

باخاردن: گشت بون، پیچ خواردن [تاب خوردن].

باخور: که لینی بچوک که بای لیوه دی، بابویر [ترک و درز دیوار، منفذ باد].

باخوش: بلند بالاتر، له سهرتر ده کایه دا [ماهرتر در بازی].

باخویی: (۱) خودا، خوا؛ (۲) ره فیق، هه وال [۱] خدا؛ (۲) دوست.

باخه: (۱) باقه، کومه لیک گیا یان ده غلی پیکه وه به ستراو؛ (۲) ده نگ که وتو،

ده نگ نوسا؛ (۳) جورئ نه خوشی سمی یک کسم [۱] بسته گیا؛ (۲)

صدار گرفته؛ (۳) نوعی بیماری دام.

باخهل: (۱) بر، به روک، نیوانی سنگ و کراس، پاخل؛ (۲) باوش، نامیز [۱] بغل؛ (۲) بر.

باخه وان: نهوی ره زوداری میوه به خبو ده کا، رزه وان [باغبان].

باد: پیچ، با؛ (نم گشته که دو باده) [پیچ].

بادار: (۱) خوراکتی که بیواو پای پی ده کا وه کایو؛ (۲) نه خوشی باداری،

رومانیزم؛ (۳) بریه تیه له پیواوی لوت به رزو به فیز [۱] خوراک نفخ آور؛

(۲) بیماری رماتیسم؛ (۳) کنایه از آدم متکبر و مغرور.

باداک: جوړه گیاه کی باریک که له دار ده هالی، گیایی که له قهده دار پیچ

ده خوا [پیچک گیاه].

بادام: بافی، به هیف، باوی، باام، چواله [بادام].

بادامچه: فدریکه بادام، چه قاله بادام [جفاله بادام].

بادامه تاله: بادامی تال که ده نکه که می خوش ده که ن و پی ده لین:

چواله بادام، دانگو [بادام تلخ].

بادامی: به شکلی بادام، زورتر بو په سنی چاوی جوان ده گوتری: (چاوی

بادامی له زبر بادا مان) «همزار» [لوزی، به شکل بادام].

بادان: (۱) پیچ دان، لیک هالاندن؛ (۲) بالی دهرجون: (همه نانه که با نه دا)؛

(۳) خهرمان هه لاویشتن [۱] تاب دادن؛ (۲) باد از چیزی خارج

شدن؛ (۳) خرمن باد دادن.

بادانه وه: (۱) گه رانه وه، زفرین، وه گه ریان؛ (۲) له سوچی کیو یان دیوار

بورین؛ (۳) به شیمان بونه وه، بیزه وان بون؛ (۴) بالی بونه وه [۱]

برگشتن؛ (۲) از خم و پیچ گذشتن؛ (۳) پشیمان شدن؛ (۴) باد در کردن.

باداوه: توف، کرپوه، باکوت، باده وه [کولاک].

بادراو: پیچ خواردو، پیچ دراو [تاب خورده].

بادرز: که لینی ته نگی بابویر [درز و منفذ باد].

بادرزه ننگ: گیاه کی بون خوشه [گیاه بادرنگ].

بادرو: گولی بو په که له شیره [گل تاج خروس].

بادریاگ: بادراو [تاب خورده].

بادگیره: شتی که پیش به با بگری، بابر [بادگیر].

باده: مدی. شراو، نهوی پیوا مهست نه کا [باده، می].

باده لین: بادرز [نگا: بادرز].

باده م: بادام [بادام].

باده وان: باده وهی گه میه با ناژو [بادبان کشتی].

باده وه: (۱) کرپوه، پارینی به فر به باوه؛ (۲) بایه وان گه میه؛ (۳) کولاره ی

له قافهزی منلان، به رزه حوایله؛ (۴) وه گه زئی [۱] کولاک؛ (۲) بادبان

کشتی؛ (۳) بادبادک؛ (۴) برگرد.

بادی: ده فری ناوی خوارده وه [کاسه آبخوری].

بادیه: بادی، زهرک، کاسه ی چوین [کاسه چوبی].

بادینان: مه لینه ندیکه له کوردستانا و اتا: دین باشان ده گهل وشه ی

«به دینان» ی فارسی یه که ده گریته وه که به لاگرانی زهرده شتیان ده گوت

[منطقه ای در کردستان].

بادیه هوا: (۱) خورایی، فیرو، مفت؛ (۲) به فیز و ده عیوه له خو دهرچو [۱]

مفت؛ (۲) متکبر.

بار: نهوی له سهر پشته ی باره به ری داده نین؛ (۲) ره خی ناغی: (زربار)؛ (۳)

پروزور: (روبار)؛ (۴) داب و تاسایی: (دنیا که له باری خو ی نه ماوه)؛

(۵) تاوان و قهره بو: (من باری جگی خو م له تو ده وی)؛ (۶)

راستی و دروستی: (پیاوکی بی باره)؛ (۷) کارو کرده: (تساوانیسار،

گوناها بار)؛ (۸) قرتماغی سهر لیو: (هرچه نده گوناھی ده مه که ت باره

له سهر لیو / حه ددی چی به «نالی» که بلی: ماچه که فاره ت) «نالی»؛

(۹) نرک و ره نج: (نمان چند بارت گرانه)؛ (۱۰) شوغل: (خهریکی

کارو باری خو م)؛ (۱۱) بوخ و سپایی سهر زمان: (زمانم باری

گرتوه)؛ (۱۲) نه خوشی: (بیمار و لهش به پارم)؛ (۱۳) تول، پیزه، پز،

بیچوی ناو زگ: (پوره حه بی باری هه به)؛ (۱۴) بهخت و هات:

(بایه کی بار که وتوم بو نایه)؛ (۱۵) سازوته یاری؛ (۱۶) وینه [۱]

پار: (۲) ساحل؛ (۳) بسیار؛ (۴) روش؛ (۵) تاوان؛ (۶) درستی؛ (۷) عمل؛

(۸) تبخال؛ (۹) رنج؛ (۱۰) شغل؛ (۱۱) جرم روی زبان؛ (۱۲) بیماری؛

(۱۳) جنین؛ (۱۴) شانس؛ (۱۵) آمادگی؛ (۱۶) مانند.

بار: بیچوه مه لی به هاره: (قهلی رهش به چل سال باره، نهومریشکه باری

پاره، باره که) [جوجه بهاره].

بارا: باری، وهشت [بارید].

باراش: ده غلی که ده بریته ناش بو هارین تا ده هاردی [باری که به

آسیاب برند].

باراش هار: که سی که ده غل ده هاری [مراجع آسیاب].

باراش هییر: باراش هار [مراجع آسیاب].

باران: (۱) ناوی که به دلّوپه له ههوارهوه دا ده زۆری: (۲) باره کان، چه ند باری باره بهر [باران] (۱) باران: (۲) چند بار باربر.

باراناو: ناوی راوه ستاوی باران له قولکه دا [باران] آب باران جمع شده.

باران بران: ناخرو و توخری بهه باره که هه زه تی باران بارین نامینی، مانگی جو زه ردان [باران] موسم قطع شدن باران.

باران پیو: که سی یان نامرازی له بارشتی زه وینی باران لیدراو ده کوئیه وه [باران] سنج.

باران دادان: هه وه له هاتنه خواری باران [باران] شروع باران.

باران دا کردن: باران دادان [باران] شروع باران.

باراندن: له بهر زیه وه پیزاندن: (هه وه ره زه باراندی، زاوایان گولباران کرد) [باران] بارانیدن.

باراندن: هاوارو گازی یزن و مهر [باران] صدای بز و گوسفند.

بارانه: (۱) باران له هه وه وه: (۲) نهو باجه ی باجگر بو هه بارانیک ده یسینی [باران] (۱) باران: (۲) باج بار.

بارانه و بران: باران بران [باران] موسم قطع شدن باران.

بارانی: (۱) هه وای هه ورو بی تاو: (نه مرّوه ها بارانیه): (۲) بالاپوشی باران دانده در [باران] (۱) هوای بارانی: (۲) پالتو بارانی.

بار بوردن: (۱) بارکیشانی باره بهر: (۲) باردزین: (دزهات باره کانی پرد): (۳) هه لکردن و لی قه بو لکردن: (به خوا بران من باری تو نامه) [باران] (۱) حمل بار: (۲) دزدیدن محموله: (۳) تحمل.

باریسو: یارمه تی دانی هه زارو په که وه به پول و مال له لایه ن هاوساو هاوما لانه وه [باران] کمک مالی.

بار به ست: ناماده ی سه فه در [باران] مهبیای سفر.

بار به ستن: تیگ نانی نه سپاپ و کله و پهلای سه فه در [باران] رخت سفر بستن.

بار به سته: بار به ست [باران] نگا: بار به ست.

بار به ند: (۱) گوریسی بار پیچان: (۲) ته ویله ی سه ر نه گراوی هه لبه ستراو بو یه کسم، به هار به ند [باران] (۱) طناب بار بندی: (۲) بهار بند.

بار به ندی: پیچاننده وه ی بارونه [باران] بار بندی.

بار به نی: بار به ندی [باران] بار بندی.

بار ته قا: هه مبه ر، به رانه ر، با ته قا [باران] برابر.

بار چه وت: پیای ناراست، بی نا کار [باران] کنایه از آدم ناراست.

بارخانه: (۱) نهو بارانه ی کله و پهلای بازرگانین: (بارو بارخانه یه کی زور هات): (۲) باری له سه ریه که هه لچناو: (هه موم له عه نباردا له بارخانه داوه): (۳) وه ختی توتن فروشتن: (قه رزه که ت له بارخانه ی توتن ده ده سه وه) [باران] (۱) محموله بازرگانی: (۲) بار برهم انباشته: (۳) موسم فروش تنباکو.

بارخانو: هیم، خیم، بناغه [باران] اساس، شالوده.

بارخانی: بارخانو [باران] اساس، شالوده.

بارخستن: (۱) تیسراحه ت کردنی کاروان: (با لیره باران بخه ین): (۲) بیجو له بهر چون: (نهم بزنه نه مسال باری خست) [باران] (۱) اتراق کاروان: (۲) بجه انداختن.

باردا به ستن: زور توند پیچانی بار [باران] محکم باری را بستن.

باردار: زگ پر، ناوس [باران] باردار.

باردا گرتن: (۱) ده فه پر کردن به نیازی بار کردن: (باران داگره نا بارکه ین): (۲) هینه نا خواری بار [باران] (۱) جوال پر کردن: (۲) باری را بائین آوردن.

بارداست کردن وه: (۱) لا باری خوار هه لینان: (۲) بریه تی له کومه گو ده فریا هاتن: (زور لی قه ووما بوم کاکم باری زاست کرده وه) [باران] (۱) راست نمودن بار کج: (۲) کنایه از کمک کردن و فریادرسی.

بارژن: بارشت، بارین [باران] باریدن باران.

بارسایی: بارست [باران] حجم.

بارست: نه ستوری و بلندی، هه جم: (بارستی به فر بستیک بو، بارستی نه ستورایی ماره که قولیک ده بو) [باران] حجم.

بارستایی: بارست [باران] حجم.

بارسوک: (۱) کمه نرک: (۲) خه م نه خور بو مالی دنیا: (۳) هه زارو نه دار: (که رکول و بارسوک) [باران] (۱) کم تعلق: (۲) سیکبار: (۳) بی چیز و ندار.

بارسوک کردن: (۱) زه حمه ت و ده رد له سه ر خه لک کم کردن: (۲) له باری باره بهر کم کردن [باران] (۱) کمک: (۲) از بار باربر کاستن.

بارسوکی: بریتی له ناسوده یی و کمه نرکی [باران] سیکباری.

بارش: (۱) بارین له هه وه وه، داژزانی به فر یا باران یا ته رزه: (۲) وارش [باران] (۱) بارش: (۲) حصار.

بارشت: بارش [باران] بارش.

بارک: جو به له مریشکی به هاره [باران] جو به به هاره.

بارکردن: (۱) بار له سه ر پستی باره بهر دانان: (۲) کوچ کردن [باران] (۱) بار کردن: (۲) کوچ کردن.

بارکه فتن: توشی زور لی هاتن، بخت که وتن، بو نه هاتن، نه هاهه تی [باران] بدبیری.

بارکه وتن: بارکه فتن [باران] بد آوردن.

بارکه وتو: بو نه هاتو، خراب لی قه ووما [باران] بدبخت.

بارکه وته: بارکه وتو [باران] بدشانس.

بارکیش: باره بهری به هیز [باران] بارکش.

بارکیشان: زه حمه ت کیشان، نرکی خه لک وه ستو گرتن [باران] بار مردم بدوش کشیدن.

بارگا: ده زگا و خانو به ره ی گو ره پیوان [باران] بارگاه.

بارگز: داری که نه یخه نه چینی باره کانی بارخانه تا نه زمی [باران] چوب لایه بار.

بارگران: (۱) بارقورس، که سی که نرکی زوری له سه ره: (۲) بریه تی له میوانی چاو نه زیر یان هه والی خوینتال: (۳) ته مه ل و ته وه زه ل، له ش قورس [باران] (۱) رنجبر، زحمه تکش: (۲) مهمان سیمج و گران جان: (۳) تنبل.

بارگرانایی: نرکی زور [باران] رنج بسیار.

بارگرانی: نرک و ماندویی زور، بارگرانایی [باران] رنج طاقت فرسا.

بارگه: (۱) خورجین و بهرو بوخجه ی سه فه ر: (۲) باری خواره مهنی و نه سمایی سه فه ری پیای ماقول [باران] (۱) رخت سفر: (۲) بار و بنه سفر

بزرگان.

بارگه تیک نان: خو ناماده کردن بو سه فەر [۱] رخت سفر بر بستن.

بارگه چی: (۱) که سئی که تابدار باشی سه فەری ماقولانه: (۲) سه رقافلە،

کاروان [۱] (آبدار باشی: ۲) قافلە سالار.

بارگه وینه: کەل و پەل و ئەسپاوی سه فەر [۱] باروبنە.

بارگیر: نەسپی بارە بەر، نەسپی نازەسەن [۱] یابو.

بارگیل: بارگیر [۱] یابو.

بارگین: بارگیر [۱] یابو.

بارلینان: کوچ کردن، باری سه فەر بەستن [۱] کوچ.

بارماخ: قامیشه جگەرە [۱] ورق سیگار فیلتردار.

بارمتە: گرو، گریو، شتیک لەباتی شتیکی تر بە ئەمانەت داندرایی [۱]

گروگان.

بارن: (۱) بە فەری که با لە بلندی و زە قایی بردییتی و دە قولکەسی

پەستاوتی: (۲) میوهی که با وەراندویەتی، باوهرین [۱] (۱) برفی که باد

آنرا جمع کرده باشد: (۲) میوه باد ریخته.

بارنامە: پەسولە سیایی باران [۱] بارنامە.

بارندوخ: بە بارشت، بە باران، بارین: (هەوریکی بارندوخ بو) [۱] بارندە.

بارنە بردن: هەلنە کردن، گوزەران نە کردن دە گەل یە کئی: (هەرچی دە کەم

باری نابەم) [۱] تحمّل نکردن زندگی.

بارنە بەر: بریەتی لە گوی نە بیس و لاسارو نە گونجاو [۱] بازیگوش.

بارنە وەر: بارنە بەر [۱] بازیگوش.

بارو بارخانە: (۱) کەل پەلی پارچە و شتی تر که بە کاروان دیت: (۲)

بە هیما بو کە فەلئێ گەورە ی ژنانی دە لئین: (عەجەب بارو بارخانە یە کە

هەیه) [۱] (۱) کالای تجارەتی: (۲) کتایە از باسن بزرگ.

باروبو: باربو [۱] کەمک.

باروت: دەرمان تەفەنگ، باروت [۱] باروت.

باروتخانە: جیە خانە، جە بە لخانە، جیگە ی چە ک و فیشە ک پڕ کردنەو [۱]

زرا دخانە.

باروتی: زور ورد: (چای باروتی دە کۆم) [۱] باروتی، بسیار ریز.

باروشک: بارانی بە باو، شلۆه [۱] باد و باران با هم.

باروشە: باوە شین، باروشە [۱] بادبزن.

باروشە: باروشە [۱] بادبزن.

بارۆکە: جوجە لە مریشکی بە هەاری سأل ئەواو نە کردو [۱] جوجە بەاری.

بارۆگ: باگر، باپچ، شوپتی که زور با بگریتمو [۱] مکان بادگیر.

بارونە: گیاهی کی یون خوشه ده گەل بە نیر ئەیخون، بادەرنگ [۱] گیاه

بادرنگ.

بارە: (۱) بیهینه، وەرینه: (۲) بە هەر و داها: (بارە ی مۆکە کەت چەند

بو؟) (۳) لەمەز، لە بابەت: (دەر پارە ی تو بو، دەر پارە ی منەو دە دوان)؛

(۴) جار، کەزەت، هەل، چەل: (دو سارە هاتەو): (۵) بەش، بیش، پار:

(لەو بەش بە شینە بارە ی من چەندە؟): (۶) قەرە بو، تۆل: (بارە کە لای

خۆم دە ستینمەو): (۷) هیز، توانایی: (ئەم کارە گرانه لە بارە ی منایە)

[۱] (۱) فعل امر: یباو: (۲) حاصل و بهره: (۳) دربارە: (۴) دفعە، بار: (۵)

سەم: (۶) جبران، تلافی: (۷) توانایی.

بارە: هاواری تازه لی وردە [۱] بعبع.

بارهاتن: هەلکە و تن، رەخسان، خوگرتنی روزانی منالی: (ئەم هەتیو

باش بارنە هاتو) [۱] بارآمدن.

بارە باز: هەراو هوریا ی تازه لی وردە [۱] صدای بز و گوسفند.

بارە بو: باربو [۱] کەمک.

بارە بەر: هەرچی باری بکەن و باری پی بگوییژنەو: (هیندە زوتە،

بارە بەری سەگ) [۱] باربر.

بارە چە: داها، دەرمانت [۱] درآمد.

بارەش: بیهینه، بومی بینه، بیرانی [۱] بیارش.

بارەش: رەشە با، بای هەرە بە قەووت [۱] باد شرقی.

بارە قەللا: ئافەرم، ئافارم، دەست خوش، چاکت کرد: (حەمە ی و سنا

فەتاح سەد بارە قەللا لەم هەمو ریشە / بە تەنیا گویدریژی چون دە با

ئەو بارە قامیشه) «شیخ رەزا» [۱] آفرین.

بارە کە لا: لە جیاتی هەلەمەت، قەرە بو ی مەزەری کایە [۱] تعویض تیلە.

بارە کە للا: بارە کە لا [۱] تعویض تیلە.

بارە کە للا: بارە قەللا [۱] بارک الله.

بارە کە و: جوجکە کە و [۱] جوجە کبک.

بارە کی: بارە بەر [۱] باربر.

بارە گا: بارگا [۱] بارگا.

بارە نداز: جیگە ی خستنی بار [۱] بارانداز.

بارەنگیف: (۱) بەرد یان داری پەناریگە که باری تی دە گیری: (۲) کە سئی

کە بە گالته پی کردن خەلک توژە دە کا [۱] (۱) مانعی در کنار راه که بار

با آن برخورد کند: (۲) مسخره کننده.

بارەنگیو: بەردو داری پەناری که باری تی دە هالقی [۱] نگا: بارەنگیف.

بارە نناز: بارە نداز [۱] بارانداز.

بارە لگر: (۱) بارە بەر: (۲) رنجدەر و زەحمەتکیش [۱] (۱) و (۲) زحمتکش.

بارە ی: بیهینه، ئەو بیهینه، بومی بارە، بارەش [۱] بیارش.

باری: (۱) شیوا ی بارکردن، بەرانبەری سواری: (۲) لۆسە، باربە،

ئاسنیکێ وە ک داردەستی دەم تیزە وە بن بەردی قورسی دەدەن تا هەلی

بینن، مەلغە، لەوازە، نوپل، دە لەم [۱] (۱) باری: (۲) دیکم.

باری: نەیسە، هەرچوئی بیت، بالی [۱] باری بەرجهت.

باریژە: (۱) گیاهی که لە کەرەوز ئەکا: (۲) باوهرین، ئەو میوه ی با دە یوهرینی:

(۳) وردە بارانسی بە دەم باو [۱] (۱) گیاهی است: (۲) میوه از درخت

ریخته: (۳) نەم باران.

باریسە: (۱) فرۆرە، فرۆرۆکە: (۲) داری نیوان کۆلە کەو کاریتە [۱] فرۆرە

کاغذی: (۲) چوب میان ستون و دیرک.

باریک: (۱) زراف، بەرانبەری ئەستور: (۲) لەزو لاواز [۱] (۱) باریک: (۳)

لاغر.

باریکان: (۱) رسی زور باریک و ناسک: (۲) لوتە کێو لە بنارەو بەرەو

دەشت، لای باریکایی [۱] (۱) نخ نازک: (۲) دماغە کوه.

باریک رسی: بریتی لە دانەواندن و قسە ی لوس کردن [۱] تملق.

باريك و بنیسی: له‌زی و كزی زور له نه‌خوشیه‌وه: (خه‌سوم داویه‌ته باریك و بنیسی له‌وانه‌یه نه‌زی) [۱] لاغری بیش از حد.

باریکه: (۱) تیزمالک، پارچه‌یه‌کی کم‌بهر له جهرم یان کوتال: (۲) ریزه تمقلتی په‌راویزی جلك له دهره‌وه [۱] (۱) نوار: (۲) دوخت حاشیه لباس.

باریکه‌ری: رچه، کویره‌ری، ریگه‌ی ته‌سک [۱] کوره‌راه.

باریکه‌لانه: باریکه‌لانه، زور باریک و له‌ر، باریکه‌له [۱] باریک‌اندام.

باریکه‌لانه: باریکه‌لانه [۱] لاغراندام.

باریکه‌له: باریکه‌له، باریکه‌لانه [۱] لاغراندام.

باریکه‌له: باریکه‌لانه [۱] لاغراندام.

باریکه‌ی: زرافی [۱] باریکی.

بارین: (۱) هاته‌خواری به‌فرو باران: (۲) هاوردن، هیتان [۱] (۱) باریدن: (۲) آوردن.

بارین: نه‌وی ده‌بارینتی: (هم‌وریکی پارینه) [۱] بارنده.

بارینه: وه‌نه‌وز، چورت، خه‌و نوچکه [۱] پینکی.

باریه: لوسه، مه‌لغه، باری، نویل [۱] دیلم.

باز: (۱) مه‌لی راوچی به‌ناو: (۲) ديسان، دوباره: (۳) ناواله، والا: (۴) شه‌قام، هه‌نگاوی بلند ده‌گه‌ل هه‌لبه‌زین: (۵) ریگه‌ی ناسراو: (برده‌باز، ریباز، بازی بیریان): (۶) راکردن، هه‌لاتن: (ره‌شو لشیردا بازدا): (۷) به‌غارو په‌له‌ رویشتن: (بازده زو بگه‌هه): (۸) باشگری لیزانی: (قوماریاز، مه‌کرباز): (۹) دورین: (گیانباز): (۱۰) به‌واتا تاره‌زوکهر: (میبار، نیرباز): (۱۱) باج و پیتاک [۱] (بازشکاری: (۲) دوباره: (۳) بازو سرگشاده: (۴) راه: (۵) راه مشخص: (۶) فرار کردن، دويدن: (۷) باعجله: (۸) پسوند مهارت: (۹) باختن: (۱۰) آرزومند: (۱۱) باج.

بازار: (۱) شوینی سه‌وداو مامه‌له، سوک: (۲) سه‌ودا کردن، نرخ پرسین: (م) گدتم بازار کر گه‌له‌کی بو‌هایه [۱] (۱) بازار: (۲) معامله.

بازارتیژی: گه‌رم بازار، سه‌ودای زور له بازاردا [۱] بازارگرمی.

بازارخوش: زورفروش، سه‌وداخوش [۱] خوش‌معامله.

بازارکرن: (۱) نرخ پرسین: (۲) کرین [۱] (۱) نرخ پرسیدن: (۲) خریدن.

بازارکهر: که‌سی که زور هاتوچوی بازار ده‌کاوشت بو خه‌لک نه‌کرتی [۱] کسی که سروکارش با بازار زیاد باشد.

بازارکه‌ساد: که‌م فروش [۱] بازارکساد.

بازارکه‌سادی: بازاری که‌م کرین و فروشتن [۱] رکود بازار.

بازار که‌ساس: بازار که‌ساد [۱] بازار کساد.

بازار که‌ساسی: بازار که‌سادی [۱] کساد بازار.

بازارگه‌رمی: بازاریژی [۱] بازارگرمی.

بازاری: (۱) دوکاندار، مامه‌له‌چی ناو بازار: (۲) که‌م نرخ و سوک: (گول نه‌مرو خوی مقابیل کرد به‌روخسارت له‌لای خه‌لقی / به‌لئی هه‌رده‌م دراوو هه‌رزه‌گون مه‌حبوبی بازاری) «حریق» [۱] (۱) بازاری: (۲) کم‌بها.

بازباز: هه‌لبه‌ز دابه‌زو به‌خو هه‌لدان هاتوچو کردن: (مشکان له‌میشکی وشکت بازبازو گه‌ز گه‌زبنه) «هه‌زار» [۱] برش، جهش.

بازبازان: (۱) کتی به‌رکتی له بازندان! (۲) بزوزی و هه‌لبه‌زدا به‌ز، بازباز [۱]

(۱) مسابقه پرش: (۲) جست و خیز.

بازبازوکتی: بازبازان [۱] مسابقه پرش.

بازبازین: بازبازان [۱] مسابقه پرش.

بازبه‌ند: بازوبه‌ند، خشلی قول، حمایه‌لی به‌مت و موروه که له سه‌روی تانیشکه‌وه ده‌به‌ستری [۱] بازوبند.

بازبه‌رین: نه‌وکه‌سه‌ی له‌راوه بازدا باز به‌ره و نیچیر هه‌لده‌فرینتی، قوشچی، بازه‌وان [۱] بازیران، قوشچی.

بازد: باز، شه‌قوای به‌هه‌لبه‌زبنه‌وه [۱] پرش.

بازدان: (۱) په‌رین به‌هه‌نگاو له جوگه یان له که‌ند: (۲) به‌په‌له‌ رویشتن، غاردان: (۳) له‌ترسان هه‌لاتن [۱] (۱) پریدن: (۲) دويدن: (۳) فراکردن.

بازدبازدین: بازبازین [۱] مسابقه پرش.

بازدبازوکتی: بازبازین [۱] مسابقه پرش.

بازدبردن: بازدان [۱] نگا: بازدان.

بازددان: بازدان [۱] نگا: بازدان.

بازده‌پهران: دوامین حه‌وه‌ته‌ی زه‌شه‌مه که خور له ناوابوندا جتی گورکتی ده‌کاو ده‌راو هه‌راو ترده‌کا [۱] حالت آفتاب در آخرین هفته آسفند.

بازده‌لیبازد: بازبازین [۱] مسابقه پرش.

بازدی: بهیلن، وازیبن، بیلانن [۱] بگذازید.

بازدیم: ویلم کن، لیم گه‌رن [۱] ولم کنید.

بازر: بالداریکتی بو‌رو گه‌چکه‌و گوشتخوره، مشک‌گره [۱] از مرغان کوچک شکاری.

بازرگان: سه‌وداگر، مال‌فروش [۱] بازرگان.

بازرگانی: سه‌وداگرمی، داوسته‌د [۱] بازرگانی.

بازره: (۱) که‌وانسه، ویکه‌وتنی هاویژراو له به‌رد یا دیوارو گه‌رانسه‌وه: (به‌رده‌که‌ی هاویستم وه‌دیوار که‌وت بازره‌ی کردو سه‌ری خومی شکاند): (۲) ده‌رپه‌رین و تهره‌بون: (که‌رویشکه‌که له‌لان ده‌رپه‌ری و بازره‌بو، بو بازره‌ت کرد؟) [۱] (۱) که‌مانه: (۲) جهش و گریز ناگهانی.

بازره‌قه: (۱) بازره: (۲) فیچقه‌کردنی ناو یا خوین [۱] (۱) نگا: بازره: (۲) قوران.

بازریشک: بارینی به‌فرو باران به‌باوه [۱] بارش همراه باد تند.

بازگ: بازو، دوره‌نگ، نه‌بله‌ق [۱] خلنگ.

بازگور: (۱) یاریده و کومه‌گ، هاریکاری: (بازگوری: هاریکاری کردن): (۲) هیواو هومید [۱] (۱) کمک: (۲) امید.

بازگه: (۱) جیگه‌بازدان: (۲) ریگه‌ی هاتوچوی حه‌یوانه‌کیوی [۱] (۱) محل پرش: (۲) گنر بز کوهی.

بازگه‌شت: پیژوان، په‌شیمان [۱] پشیمان.

بازمان: پاشه‌که‌وت، لی به‌جیماو [۱] پس‌انداز.

بازن: موجه‌وانه، ده‌سته‌وانه‌ی تالفه له زیر یان له زبو، بازنه: (له گووه‌ندی میری مه‌زن / ده‌ستیان ده‌شت، تهره‌بون بازن) [۱] آلتگو.

بازند: بازن [۱] آلتگو.

بازنه: (۱) بازن: (۲) گومی ناسن که وه‌ک بازن له شکسته‌ی ده‌هالینن [۱] (۱) آلتگو: (۲) حلقه آهنی.

باريك و بنیسی: له‌زی و كزی زور له نه‌خوشیه‌وه: (خه‌سوم داویه‌ته باریك و بنیسی له‌وانه‌یه نه‌زی) [۱] لاغری بیش از حد.

باریکه: (۱) تیزمالک، پارچه‌یه‌کی کم‌بهر له جهرم یان کوتال: (۲) ریزه تمقلتی په‌راویزی جلك له دهره‌وه [۱] (۱) نوار: (۲) دوخت حاشیه لباس.

باریکه‌ری: رچه، کویره‌ری، ریگه‌ی ته‌سک [۱] کوره‌راه.

باریکه‌لانه: باریکه‌لانه، زور باریک و له‌ر، باریکه‌له [۱] باریک‌اندام.

باریکه‌لانه: باریکه‌لانه [۱] لاغراندام.

باریکه‌له: باریکه‌له، باریکه‌لانه [۱] لاغراندام.

باریکه‌له: باریکه‌لانه [۱] لاغراندام.

باریکه‌ی: زرافی [۱] باریکی.

بارین: (۱) هاته‌خواری به‌فرو باران: (۲) هاوردن، هیتان [۱] (۱) باریدن: (۲) آوردن.

بارین: نه‌وی ده‌بارینتی: (هم‌وریکی پارینه) [۱] بارنده.

بارینه: وه‌نه‌وز، چورت، خه‌و نوچکه [۱] پینکی.

باریه: لوسه، مه‌لغه، باری، نویل [۱] دیلم.

باز: (۱) مه‌لی راوچی به‌ناو: (۲) ديسان، دوباره: (۳) ناواله، والا: (۴) شه‌قام، هه‌نگاوی بلند ده‌گه‌ل هه‌لبه‌زین: (۵) ریگه‌ی ناسراو: (برده‌باز، ریباز، بازی بیریان): (۶) راکردن، هه‌لاتن: (ره‌شو لشیردا بازدا): (۷) به‌غارو په‌له‌ رویشتن: (بازده زو بگه‌هه): (۸) باشگری لیزانی: (قوماریاز، مه‌کرباز): (۹) دورین: (گیانباز): (۱۰) به‌واتا تاره‌زوکهر: (میبار، نیرباز): (۱۱) باج و پیتاک [۱] (بازشکاری: (۲) دوباره: (۳) بازو سرگشاده: (۴) راه: (۵) راه مشخص: (۶) فرار کردن، دويدن: (۷) باعجله: (۸) پسوند مهارت: (۹) باختن: (۱۰) آرزومند: (۱۱) باج.

بازار: (۱) شوینی سه‌وداو مامه‌له، سوک: (۲) سه‌ودا کردن، نرخ پرسین: (م) گدتم بازار کر گه‌له‌کی بو‌هایه [۱] (۱) بازار: (۲) معامله.

بازارتیژی: گه‌رم بازار، سه‌ودای زور له بازاردا [۱] بازارگرمی.

بازارخوش: زورفروش، سه‌وداخوش [۱] خوش‌معامله.

بازارکرن: (۱) نرخ پرسین: (۲) کرین [۱] (۱) نرخ پرسیدن: (۲) خریدن.

بازارکهر: که‌سی که زور هاتوچوی بازار ده‌کاوشت بو خه‌لک نه‌کرتی [۱] کسی که سروکارش با بازار زیاد باشد.

بازارکه‌ساد: که‌م فروش [۱] بازارکساد.

بازارکه‌سادی: بازاری که‌م کرین و فروشتن [۱] رکود بازار.

بازار که‌ساس: بازار که‌ساد [۱] بازار کساد.

بازار که‌ساسی: بازار که‌سادی [۱] کساد بازار.

بازارگه‌رمی: بازاریژی [۱] بازارگرمی.

بازاری: (۱) دوکاندار، مامه‌له‌چی ناو بازار: (۲) که‌م نرخ و سوک: (گول نه‌مرو خوی مقابیل کرد به‌روخسارت له‌لای خه‌لقی / به‌لئی هه‌رده‌م دراوو هه‌رزه‌گون مه‌حبوبی بازاری) «حریق» [۱] (۱) بازاری: (۲) کم‌بها.

بازباز: هه‌لبه‌ز دابه‌زو به‌خو هه‌لدان هاتوچو کردن: (مشکان له‌میشکی وشکت بازبازو گه‌ز گه‌زبنه) «هه‌زار» [۱] برش، جهش.

بازبازان: (۱) کتی به‌رکتی له بازندان! (۲) بزوزی و هه‌لبه‌زدا به‌ز، بازباز [۱]



بازو: (۱) بازگ: (۲) باهو، قول [ف] (۱) دورنگ: (۲) بازو.

بازوبه‌ند: بازبه‌ند [ف] بازوبند.

بازوبه‌ند: بازبه‌ند [ف] بازوبند.

بازور: بازو، مدلیکی بوری بچوکه، مشک‌گره [ف] پرنده‌ای است کوچک به‌رنگ خاکستری.

بازره: (۱) بازگ: (۲) جوړه کوتالیکی نه‌ستور: (۳) ناوی سه‌گ: (۴) بهیله:

(بازره با دل‌ه کم ساتی بی خهم یو [ف] (۱) دورنگ: (۲) نوعی قماش: (۳)

اسم سگ: (۴) بگذار.

بازره‌بر: پرده‌باز، به‌ردی ناو چه‌مو یوار که به‌سهریا باز نه‌دهن بو په‌رینه‌وه [ف] گدار، سنگ گدار.

بازره‌بران: بازره بران [ف] نگا: بازره‌بران.

بازره‌له: (۱) به‌له‌کی کم: (۲) شهرم شکاو: (۳) خرکه‌له‌وه هه‌راش:

(مناله‌که‌تان بازه‌له‌ بوه): (۴) قه‌مچان، ریخان، گمه‌یه‌که به ورده به‌ردی

لوس نه‌کری، بازه‌لین [ف] (۱) دورنگ: (۲) از خجالت درآمده: (۳)

بالندگی کودک: (۴) په‌قول دوقول.

بازره‌لین: قه‌مچان، ریخان، گمه‌یه‌که که ورده به‌رد له له‌په‌وه هه‌لداوینته پشتی ده‌ست و هه‌لیده‌دهن و ده‌یگر نه‌وه [ف] په‌قول دوقول.

بازره‌وان: ناگاداری بازی‌زاو [ف] نگهبان باز شکاری.

بازی: (۱) گمه، گالته: (۲) له پاشگریدا ده‌بیته چاوگه‌ی باز به‌هه‌مومانوه

[ف] (۱) بازی: (۲) در حالت پسوند مصدر «باز».

بازی: (۱) هیندی: (بازی کس تی ناگه‌ن نیزم چه؟): (۲) هه‌نگاویکی

هه‌راو [ف] (۱) بعضی: (۲) یک پرش.

بازی به‌ند: بازوبه‌ند، قولبه‌ند [ف] بازوبند.

بازیچه: له‌یستوک، نامرزی گالته‌وه سه‌رگرمی [ف] بازیچه.

بازین: دوران، خوسار [ف] باختن.

بازیوه‌ن: بازوبه‌ند [ف] بازوبند.

باز: باج [ف] باج.

بازار: شار، شاروکه [ف] شهر، شهرک.

بازاری: شارستانی، خه‌لکی باژیر [ف] شهروند.

باژو: (۱) گمه‌یی باده‌وه‌ی هه‌بی: (۲) لیخوره [ف] (۱) کشتی بادبانی: (۲)

بران.

باژه‌له: (۱) بازره: (۲) نه‌خوشیه‌کی پیسته تابه‌تی مندالان، زیبه‌کیان له

ده‌ست و پا دیت [ف] (۱) نگا: بازره: (۲) مرضی پوستی در کودکان.

باژیر: (۱) شار، شاروکه: (۲) بازار [ف] (۱) شهر: (۲) بازار.

باژیری: شارستانی، بازاری [ف] شهروند.

باژیه‌له: (۱) نه‌خوشی پیستی منالان، بازه‌له: (۲) نه‌خوشی به‌ر مسولدانی

منال که میزی بی ناگری [ف] (۱) مرض پوستی کودکان: (۲) شاش‌بند

کودکان.

باژیه‌له: (۱) باژیه‌له: (۲) بازره و تهره [ف] (۱) نگا: باژیه‌له: (۲) نگا: بازره.

باس: (۱) لی‌دوان: (۲) خه‌به‌ر: (باسی تومان ده‌کرد، ده‌نگ و پاس چیه؟)

[ف] (۱) بحث: (۲) خبر.

باسترمه: گوشتی ده ریخوله ناخراو [ف] کالباس.

باستورمه: گوشتی لئیرای ده‌ریخوله ناخراو [ف] کالباس.

باستیک: باسوخ، باسوق، باسوز، شتیکی شیرینه له نیشاسته و شیره

ده‌کری [ف] باسلق.

باسره: شوینی یا زوری بگریتمه [ف] جای بسیار بادگیر.

باسریشک: به‌فر و باران و با پیکه‌وه [ف] بارش برف و باران و وزش باد با هم.

باس قه‌نده: کلکه سه‌بیله‌ی دارین [ف] دسته بلند چیق.

باس قه‌نگه: باس قه‌نده [ف] دسته بلند چیق.

باس قه‌ننه: باس قه‌نده [ف] دسته بلند چیق.

باسک: (۱) له جوگه‌ی ده‌ستوه تا هانیشک: (۲) له سه‌ری په‌نجه‌وه تا

شان: (مه‌له باسکه): (۳) مله‌ی کیو، بستو: (۴) دار جگه‌ره، مودنه،

ده‌منه، دارسیغار: (۵) بالی مه‌ل [ف] (۱) ساعد دست: (۲) بازو: (۳) ستیغ

کوه: (۴) چوب سیگاری: (۵) بال پرند.

باسکردن: وتو ویز ده‌ریاره‌ی شتی یا که‌سی [ف] گفتگو.

باسکلاو: گه‌لای ریواس، ریواسی بی نیرتک، کلاوین [ف] برگ ریواس.

باسکه‌سه‌گ: سه‌گی دوزه که دایک تاژی و پاوک سه‌گه‌و باریکه‌له‌یه [ف]

سگ دورگه شکاری.

باسکه‌مه‌له: جوړی مه‌له که به ته‌ژمی باسک هاویشتن ده‌بی،

مه‌له باسکه [ف] نوعی شنا، شنای کرال.

باسکه‌وجاز: باسکیش [ف] چوب درازین خیش.

باسکیش: نیره‌قه، داری نیوان نیرو ده‌نده، مزانه، باسکه‌وجاز [ف] چوب

درازین خیش.

باسلق: باسوخ، باستیک [ف] باسلق.

باسمباز: جه‌ورژی پر بارانی سه‌ره به‌هار [ف] هفت روزبارانی در فروردین.

باسمه: شقلی خه‌رمان [ف] مهر خرمن.

باسمیل: به‌فیزو خورانه‌ر: (باسمیلی: فیزوده عیه) [ف] متکبر و خودپسند.

باسنامه: کتبی چبروکان، داستانی نوسراو [ف] کتاب داستان.

باسوخ: باستیک [ف] باسلق.

باس و خواس: خه‌به‌ر، ده‌نگ و باس [ف] اخبار.

باسور: بای سور، نه‌خوشیه‌کی گرانه، نه‌خوش تای گرانی لی دی و

لاچاوی سوره‌بی، بای معبارک [ف] بیماری باد سرخ.

باسورمه: باستورمه [ف] نگا: باستورمه.

باسوق: باستیک، باسوخ [ف] باسلق.

باسه‌ر: بای له به‌رزه‌وه [ف] تندبادی که از ارتفاع وزد.

باسه‌ره: باسره [ف] نگا: باسره.

باسه‌زه: میرگ و بزین و جی له‌وه‌ری باش [ف] چراگاه، مرتع.

باش: (۱) چاک، دزی خراب: (۲) پاشگر به‌واتا: کار به‌ده‌ست: (وریا لای

تاغا بویته سور باش) [ف] (۱) خوب، نیکو: (۲) پسوند به‌معنی رئیس.

باشان: (۱) ده‌ربردن، خورآگرتن: (۲) به‌رانبه‌ری، بی‌وه‌ستان: (که‌س

باشاری تاکا) [ف] (۱) مقاومت: (۲) مقابله.

باشتر: چاکتر [ف] بهتر.

باشترین: هه‌ره‌چاک [ف] بهترین.



باقور: بوختان و دروڤه بھتان.

باقره: (۱) که تیره ی سپی و بی خهوش؛ (۲) ناوی پره سیغاریکه (۱) کتیرای خوب؛ (۲) نوعی کاغذ سیگار.

باقره: فزیره، هدرچی به با ده خولیته وه (۱) بادفر.

باقفس: میوه ی وه ریوی رزبو (۱) میوه ریخته له شده.

باقفل: ناو هلدیر، تافگه، سهروه شین (۱) آبشار.

باقفله ه: تازه موسولمانی خاج بهرست (۱) مسیحی تازه مسلمان شده.

باقفور: (۱) تریاک؛ (۲) نه سبابی تریاک کیشان (۱) تریاک؛ (۲) ابزار تریاک کشی.

باقیباگ: (۱) هوندراو، هونه؛ (۲) بریده تی له قسمی هه لبه هسته و دروڤه (۱) بافته؛ (۲) بهتان.

باقفیش: به خو هه لگوتن، تاریفی خو کردن (۱) خودستانی و لاف و گزاف.

باقف: (۱) باوک، باب؛ (۲) نامال، نریک له ره نگا: (زه ریاف: نامال زهرد)، واش (۱) پدری؛ (۲) متمایل به...

باقفیرا: برای هه ره له باوک، برای بابی، دوکور له بابیک و دودایک (۱) برادر پدری.

باقفی: بادام، به هیف (۱) بادام.

باقاندن: هاواری جانه وه ری وه ک ریوی و نمانه له نه خوشی (۱) واق واق کردن.

باقانن: باقاندن (۱) واق واق کردن.

باققر: (۱) مس؛ (۲) مسی قدایی لی نهدراو؛ (۳) چیشتی له مسدا تیک چو: (نم چیشته باقروه مه یخون)؛ (۴) عهیبی نادیاری: (ناخری باقوری

دهرهات؛ (۵) روسیایی و ناووزان: (نیستا تهواو باقر بوه هه ره نابروی پیوه نهماوه) (۱) مس؛ (۲) مس سید ناشده؛ (۳) غذای فاسد شده در

ظرف مسی؛ (۴) عیب پوشیده؛ (۵) رسوایی.

باقفل: وا بیر ده بهم، وا تیده گم، بیم وایه، ولو هزر دبه، به بیرا من (۱) حدس می زنم.

باقلاو: شیوی باقله و ناوورون (۱) آش باقلا.

باقله: (۱) دانه ونله یه له که لودا ده بی وده نک پان ودرشتو سورمه یی ره نگه له لو بیا ده چی و لهو زلتره؛ (۲) بهری گیایه کی گه لا ده رزی کویستانیه

وه ک که ما که «لو» ی پیده لین (۱) باقلا؛ (۲) گیاهی برگ سوزنی.

باقو: (۱) بز، جوژی ماسی لوسی سمیلداری دهم گه وره یه، شیعه نایخون؛ (۲) هه نجیری هیشتا نه گه شستو؛ (۳) قه زوانی فه ریک (۱) نوعی ماهی؛ (۲) انجیر کال و نرسیده؛ (۳) چانلانقوش دلمل.

باقوره: (۱) به چکه به راز، کوده له وهراز؛ (۲) زه به لاج و تزه (۱) بچه خو؛ (۲) لندهور.

باقوفه: نه یاغی کرمی و رزیوی میوه (۱) میوه گندیده.

باقه: (۱) باغه، باوه شیک گیا یا ده غلی به سراو؛ (۲) واقه وزیقه ی ریوی و...؛ (۳) نه خوشیه که توشی بزنی: (باقه بزه که وتوسه ناو

بزه کانم) (۱) گیاه بسته؛ (۲) واق واق؛ (۳) نوعی بیماری بز.

باقه بهس: نهو گیایه ی باقه ی پی ده بهستن (۱) گیاه مخصوص بستن. باقه بهست: باقه بهس (۱) نگا: باقه بهس.

باش قه پان: جوژه ماریکی زهردی نامال سور (۱) نوعی مار.

باشلوخ: سه رکلاوی باران دانه در (۱) کلاه بارانی.

باشو: واشه، باشوک (۱) چرخ.

باش و بوشی: دهس بلاوی، مال به فیرودان (۱) ولخرچی.

باشور: لای قوبله، نیوان خور هه لات و روزاوو بهرانیهر به باکور (۱) جنوب.

باشوک: باشو، باشوکه، مه لیک ی زاوکه ری بچوکه چوله که ده گری، واشه (۱) چرخ.

باشوکه: باشوک (۱) چرخ.

باشویل: جوژی کولوانه ی ژنانه (۱) نوعی رودوشی زنان.

باشه: (۱) باشوک؛ (۲) وشه ی پهسند کردن: (پیروت پیای باشه) (۱) چرخ؛ (۲) خوب است.

باشهل: چاروکه ی ژنان که دامینی له که مبهریان گری ده دن، کولوانه (۱) رودوشی زنانه.

باشه والو: بریتی له لینگ روت و بی دهر پی (۱) کنایه از شخص بدون شلوار.

باشی: (۱) پهسندی، دژی خرابی؛ (۲) باشگری به مانا سه رکار، سه رده سته: (لوتی باشی، موشی باشی) (۱) خوبی؛ (۲) پسوند به معنی سردسته.

باشیل: باشهل، کولوانه (۱) رودوشی زنانه.

باشیل: ناواره و ده ربه دره (۱) آواره و خانه بدوش.

باع: دهنگی مهرو بهرخ (۱) بیع.

باعه: باع: (باعه ی بهرخ دیت، مهزه که ده باعینی) (۱) صدای گوسفند.

باعیس: سه بهب، هو، سونگه (۱) موجب، باعث.

باغ: باخ، دارستانی میوه، ره زی تری (۱) باغ.

باغیرین: (۱) له دوژمنایه تی داری باغ برینه وه؛ (۲) هه لبه رتاوتنی لکه میو له سه ره به هاردا (۱) قطع درختان باغ از روی دشمنی؛ (۲) هرس کردن رز.

باغچه: باخچه (۱) باغچه.

باغر: له خو درچو، به فیزو هوا: (کاورا به هه وای پاره باغر بوه له خو ی ده رچوه) (۱) مغرور.

باغه: (۱) باقه ی گیاو گهنم، بهسته؛ (۲) چیکراو له بنیشت یا ماکی نهوت: (ته زبیه که م باغه به به ناگر ده سوتی)؛ (۳) نه خوشیه کی سمی

یه کسم، باخه (۱) بسته گیاه؛ (۲) مصنوع از نفت یا سفز؛ (۳) مرضی در ستوران.

باغهل: باخهل، پاخهل (۱) بغل.

باغه وان: ناگاداری باغ: (من کارم هه ره باغه وانیه) (۱) باغبان.

بافت: (۱) شیوای، ره وایی: (بافتی نه م کاره نیه)؛ (۲) هونه، هوندراو: (نم که وایه زیر بافته)؛ (۳) خمرج: (سه یدی هه رچیش بی بافتی رای توش

که رد) (۱) شایستگی؛ (۲) بافت؛ (۳) خرج.

بافته: تیزمانکیکی هوندراو له پهراویزی عه پای ده دورن (۱) نوار حاشیه عبا.

باقه بَين: باقه بهس [با] نگا: باقه بهس.

باقی: (۱) هدرماو: (۲) ماوهی ژماره و یاره: (چندم باقی دده دیوه، دینارم دایتی باقیه کمت نده ماوه) [با] (۱) باقی: (۲) باقیمانده.

باقیه: نه قهَل، تیک، (که وشه کانم جوت باقیه کرد) [با] بخیه.

باک: ترس: (من له تیرو و تانه وو زیندان و دار باکم نیه) «هیمن» [با] باک و هراس.

باکردن: په نمان، ناوسان، هه لآ مسان [با] آماسیدن.

باکوت: (۱) به فری به با په ستواو، کرپوه به بای تونده وه: (۲) میوه ی با وهراندو [با] (۱) برف باد آورده متراکم: (۲) میوه باد ریخته.

باکور: بهرانبه ری باشور، پشته و قوبله [با] شمال.

باکوره: گوچان، گوپال، دارده ستی سهرچه میو [با] چوگان.

باکوزک: بای زور ساردی زستان، سوزه ی سهرما [با] باد سرد زمستانی.

باکوزیرک: باو بوران، توف و کرپوه و پادوه [با] کولاک و دمه.

باکوفه: باقوفه، میوه ی رزیوی با وهراندو [با] میوه باد ریخته.

باکاهش: (۱) بابویر، که لینی بای تیدا دی: (۲) که له شاخی

حجامت کیش، کوپی که له پشتی نیشاوی ده گرن [با] (۱) مَفَذ باد: (۲) بادکش.

باکه ف: خشتی هه لکفای تهاو له کل دهر نه چو [با] اجر نیم بخته.

باکیش: باکش [با] بادکش.

باگا: شوینی باگر [با] مَفَذ باد.

باگ: با [با] باد.

باگر: باگا [با] مَفَذ باد.

باگردان: بانگویر، بانگوش، باگردین، بان گلیر [با] بام غلطان.

باگردین: باگردان [با] بام غلطان.

باگرو: بای توند [با] تند باد.

باگروه: گیزه لوکه [با] گرد باد.

باگزه: بایه که نیونجی شمال و زریان [با] باد میانه شمال و جنوب.

باگوردان: باگردان [با] بام غلطان.

باگوردین: باگردان [با] بام غلطان.

باگونه: گون په نمان له بهر قه لوی [با] آماس خایه.

باگهر: گیزه لوکه، گهرده لور، باهوژ [با] گرد باد.

باگیژه: باگهر [با] گرد باد.

بال: (۱) له کن، له لا، له جم، با، لئک: (تشتی من لبال تهنه): (۲) چنگی تهر، بالی مهل [با] (۱) نزد: (۲) بال پرنده.

بال: (۱) ده ستی بالدار، چنگی تهر: (۲) هر چوار په لی گیاندار: (ده سرتزبان کرد چوار بالیان کردم): (۳) له سهر په نجه وه تا چه نه گه:

(گوریه که هه شت بال بو): (۴) باخه له به راکشای: (ده لین پیای ده بالدا بو): (۵) نیکه لوی و نزیکی: (دومال ده بال یه کدان) [با] (۱)

بال پرنده: (۲) چهار دست و پا: (۳) از سر پنجه تا چانه: (۴) آغوش: (۵) مختلط بودن.

بالا: (۱) بلندی، بهرزی: (۲) بهژن، قام، قه [با] (۱) بلندی: (۲) قد.

بالابوست: باوه عهره، بسته بالا، چله نوک، به تمه نی ده بالانه کردو،

باواقورهت [با] کوتوله.

بالا بهرز: بهژن بهرز [با] بلند قامت.

بالا بهرزه: سیهم کلک له په نجه دا، تلپاناوی، قامکی قوئی، قامکه قوجه [با] انگشت وسطی.

بالا بهژن: ناوینه ی بالاروان [با] آینه تمام قد.

بالاپوش: جلکی سهرتاپایی، عه با، که په نله، و هپتر [با] بالاپوش.

بالا اته: (۱) سهره تای گه شتی میوه: (۲) نیوی گوندیگه [با] (۱) آغاز رسیدن میوه: (۲) نام دهی است.

بالاخانه: نهومی دوه م [با] طبقه دوم.

بالا دهس: (۱) دهسه لات دار: (یاخوا ههر بالا دهس بی): (۲) گوره تر: (سورو بالا دهسی منه) [با] (۱) بانفوذ: (۲) ارشد.

بالا دهست: بالا دهس [با] نگا: بالا دهس.

بالا دهسته: نه دریز نه کورت، نیونجی [با] قد متوسط.

بالار: کاریته [با] دیرک.

بالاروان: (۱) ناوینه ی گوره، نهینکا مهزن، جامی بالانوسین: (۲)

کولانکی بان، روچنه ی میچ [با] (۱) آینه تمام قد: (۲) روزنه بام.

بالاشمه: داری دیره گی سهرتاقه ی دیوار که داری تری به سهردا رایه ل ده کن [با] دیرک ناقچه.

بالاشمه مه: بالاشمه [با] دیرک ناقچه.

بالافر: فروک، فروکه، ته یاره [با] هواپیما.

بالافس: بالا بوست [با] کوتوله.

بالا لاغ: (۱) کول، شیو و کول: (۲) خو شتن: (۳) جلکی دا ندراو بو شوشتن: (نهو جلکی هانا بالا فینه) [با] (۱) رختشونی: (۲) آب تنی: (۳) رخت آماده شستن.

بالاکردن: بهرز بون، گوره بون، دریز بون [با] بلند شدن، رشد کردن.

بالا گهردان: به لاگیژ، ده سهر گهران [با] بلاگردان.

بالان: ته له گورگ و ته له ریوی: (گورگی بالان دیده به) [با] تله آهنی گرگ و روباه.

بالانوسین: ناوینه ی بالاروان [با] آینه تمام قد.

بالانی: نیستری باب نه سپی داک ماکهر [با] استر پدر اسب.

بالباز: چه کداری میری، سهر باز [با] سرباز.

بالبهست: قول به ست [با] کت بسته.

بالبهستن: قول به ست کردن [با] کت بستن.

بالبهسته: قول به ست کراو [با] کت بسته.

بالتوز: زن خوشک، خوشکی ژن [با] خواهر زن.

بالته: (۱) پالتاو، بالاپوشی نه ستور: (۲) بیور، تهور، تهور: (۳) چه شکله، چه ژه [با] (۱) پالتو: (۲) تبر: (۳) طعمه شکار.

بالخه نجه ره: بالداریکه بالی له وینه ی خه نجه ره لکه وتوه [با] پرنده ای که بالش شبیه به خنجر است.

بالدار: هدرچی بفری [با] پرنده.

بالدان: (۱) لاواندنه وه: (۲) پارازتن [با] (۱) نوازش: (۲) حراست.

بالشمه: چوار چیوه ی دهر که په نجه ره [با] چهارچو به در و پنجره.

بالغ: باق، بلوق، تپهر کردو له منالی، پیگه پشتو، منال که شه تانی ده بی جوان به حد بلوغ رسیده.

بالغ: بالغ بالغ بالغ.

بالغرتن: (۱) ده حهوا چون: (۲) بو بیچوه مدلی که تازه نه توانی بفری نیدلین (۱) پرواز کردن: (۲) پرواز آموختن.

بالغرتنهوه: ده حهواوه چون، فرین بالغ پرواز کردن.

بالغه: بالشت، سهرین، سهنیر بالغ بالش.

بالمه می: موم، شمعی، شهم، میو بالغ شمع.

بالمیش: بنه بر، قرآن، قر کردو، ناسهوار براو فناشدن.

بالغنج: (۱) بالغه: (۲) تانشک بالغ (۱) بالش: (۲) آرنج.

بالغجهک: بالغه کی بچوک، ناز بالغ ناز بالش.

بالنده: به زنده، مهل، تهیر بالغ برنده.

بالغنگ: (۱) بارونه، گیاه کی بو خوشه، بادره نگ: (۲) جوریکه له تیره ی نارنجان بالغ (۱) بادرنگ: (۲) نوعی از مرکبات.

بالغنگو: بارونه بالغ بادرنگ.

بالننه: ههرجی ده فری بالغ پرنده.

بالنه: بالدار بالغ پرنده.

بالو: ههرجونیک بیت، بالی، باری بالغ بهرحال.

بالور: هیلکه دان له مریشکدا بالغ تخم دان مرغ.

بالوره: گورانی هه لدانی کچ و کوز له چیا که ههوایه کی تاییه تی هه به بالغ نوعی ترانه گردی.

بالوری: بالوره بالغ از ترانه های گردی.

بالوعه: نمو گونجه کی که ناو بو ره هند نه با بالغ مجرای فاضلاب.

بالوک: (۱) بالوکه ی پشتی ده ست، بایله: (۲) تازیلوکه بالغ (۱) زگیل: (۲) آخوندک.

بالوکه: (۱) بالوک، بالوکه، چند قیتکه به له پشتی ده ست دی و زیبکه ش نیه: (۲) جوړه کوله به کی باریکه لانه ی زینه، تازیلوکه، تازی نه حمده زاوکه، نه سپی پیغمه مر بالغ (۱) زگیل: (۲) آخوندک.

بالوکه: بالوکه ی پشتی ده ست، گهنه بالغ زگیل.

بالغرتن: هه لفرین، فرین بالغ پریدن، پرواز کردن.

بالول: (۱) ناوی پیاویکی ناودار: (۲) بریه تی له زانا: (۳) بریه تی له گیلوکه بالغ (۱) بهلول: (۲) کنایه از زیرک: (۳) کنایه از هالو.

بالوله: بابوله، تیکه ی دریز له نان و بیخور بالغ ساندویج.

بالولی: گوی نده رو شه زکرو بی باک بالغ متهور و بیباک.

بالون: (۱) توره کی زه لامي فودراوی پر له گاز که به ههوا دا نه چئی: (۲) فروکه، بالاقر بالغ (۱) بالون: (۲) هواپیما.

بالویژ: بریکاری ده ولت له ده وله تیکه تر دا، سه فیر، سپارده ی میری بالغ سفیر.

بالویک: بالوکه بالغ زگیل.

باله: (۱) خروکه، پورگ له پیست، ناوله: (۲) ده نگی کاريله ساوا: (۳) سوکه له ی براله بالغ (۱) آبله: (۲) صدای بزغاله: (۳) مخفف (براله: برادر).

باله: (۱) ده سکیشی چهارمین: (۲) بیلی ناسن، پیمهزه، بیر بالغ (۱) دستکش چرمی: (۲) بیل آهنی.

باله بان: (۱) ده هوئی گوره: (۲) نیستری زه لامو به هیز: (۳) پیاوی ته زه زه به لاج: (۴) سهقر بالغ (۱) دهل بزرگ: (۲) استر گنده: (۳) مرد لندهور: (۴) چرخ.

باله ته: بالاته بالغ نگا: بالاته.

باله ته په: بال له زه ویدانی مهل له کاتی مردنا، په له قاژه، هه لیزوقان بالغ پر پر زدن مرغ در وقت سر بریدن.

باله ته بی: باله ته په بالغ نگا: باله ته په.

باله خانه: ژور له نهومی بالادا بالغ طبقه دوم عمارت.

باله شته: بالغجهک بالغ ناز بالش.

باله شوره: نه خوشیه که توشی مریشک و جوجک دی بال شور ده که نه وه بالغ نوعی بیماری مرغ.

باله شور ی: باله شوره بالغ نوعی بیماری مرغ.

باله فره: (۱) بال لیکدانی جوجه له مهل بو فیر بونی فرین: (۲) بال به ده کادان له ناچاری بالغ (۱) کوشش برای پرواز: (۲) بهم زدن بال از سر ناچاری.

باله فری: باله فره بالغ نگا: باله فره.

باله که: ده فه ی شان، پاژوی شان بالغ استخوان کتف.

باله که وه: له که ویان له داژگردانی ده غسل له سه ر جوخین به پیوه بالغ بیختن گندم در خرمن به حالت ایستاده.

باله وان: سهقر، باله بان بالغ چرخ.

بالی: (۱) باله دارینه ی داوه لو بوکه بارانه: (۲) ههرجونیک بیت، باری بالغ (۱) بال چوبی مترسک: (۲) بهر صورت.

بالیشت: بالغنج، سهرین، بالغه بالغ بالش.

بالیف: بالغه بالغ بالش.

بالین: (۱) پشتیوانی دیوار و کوله که: (۲) داریکه ده یخه نه پشتی ده رگای داخراو بالغ (۱) کمکی دیوار و ستون: (۲) چوبی که پشت در نهند.

بالین: بالغه، بالیف بالغ بالش.

بالینسه: رفیده، شتیکه وه که دوشه که له نانکر نانی پی پیوه ده دا بالغ بالشتک.

بالیوز: بالویژ، سه فیر بالغ سفیر.

بالیوزخانه: بنکه ی بریکاری ده ولت له ده وله تیکه تر بالغ سفارتخانه.

بام: (۱) واش، نامال، نریک له ره نگا، ره نگ: (۲) بلا، بلان، بهیله: (بام واپکا خوم دهردی نه زانم): (۳) بادام: (۴) پاشگر بهواتا: بیومایه (خوزی له وی بام): (۵) ده گه لم، ته که ما بالغ (۱) فام: (۲) بگذار: (۳) بادام: (۴) می بود می: (۵) بامن.

بامجان: باینجان، باجاناره ش بالغ بادنجان.

بامجان فهره نگی: تماته، باینجانه سوره، باژانا سور بالغ گوجه فرنگی.

بامرنی: نه خوشی چاقو لکه، تاعون بالغ طاعون.

بامی: بامیه، سه وزیه کی که لو داره ده چیندری بالغ بامیه.

بامیه: بامی بالغ بامیه.

بام غلتان را بر بام می گرداند.

بانگه ران: بانگه ران [۱] نگا: بانگه ر.

بانگه شه: شات و شوت [۱] لاف و گراف.

بانگه واز: بانگاواز [۱] فریاد.

بانگ هه لدان: شیوه نده نگی بلند [۱] گریه و شیون با صدای بلند.

بانگ هیشتن: بو نان خواردن و به زم و شایی خواستن [۱] دعوت به جشن.

بانگیز: (۱) کسی که باگردان نه گیزی: (۲) باگردان [۱] (۱) آنکه بام غلتان می گرداند: (۲) بام غلتان.

بانگیشتن: بانگ هیشتن [۱] دعوت به سور.

بانگین: هه ره بلند، بهر زتر [۱] بلندترین.

بانما: نامرزی شانده ری باهاتن، بابو [۱] بادسنج.

بانمال: به فرمال، کسی به فر پارو ده کا [۱] برفروب.

بانو: (۱) ده شتی بهرز، بان: (۲) که یوانوی مال، زنی بهر یز [۱] (۱) فلات: (۲) بانو.

بانوک: کسی بیجوی دایک مردو ده خاتوه بهر دایکی تر [۱] آنکه دام مادر مرده را به حیوان دیگر عادت دهد.

بانه: (۱) نهو هیلانه پی پیش تو چاندن جوتیر خانه خانه پی دیاری ده کا تا سنوری تو چاندنه که دیاری بیت: (۲) لهو ره گمی به هارانه بهر له

چونی زوزان: (۳) بلندایی نیوان دو دیراوی ناودیری: (۴) موی

توکه بهر: (۵) هاوینسه ههواز: (۶) ناوی شاریک و مه لبه ندیک له

کردستاندا: (۷) ده شتایی بلندتر له ده ورو بهری خو [۱] (۱)

فواصلی که برای تخم پاشی روی زمین می کشند: (۲) مرتع بهاری قبل

از ییلاق: (۳) بلند میانی دو چوب: (۴) موی زهار: (۵) ییلاق: (۶) اسم

شهری در کردستان: (۷) فلات.

بانه گا: بهر گده، جیگه لی روانی توکه بهر [۱] زهار، شرمگاه.

بانه مه ر: (۱) هاوینسه ههواز: (۲) دوهه مین مانگی سال، مه هی گولان [۱] (۱)

ییلاق: (۲) ماه دوم سال.

بانه ناو: سواغ، قورتنی هه لسون، سیواق [۱] گل آندود.

بانه و بان: بازده له بانیکه مه بو بانیک [۱] پرش از بامی به بامی دیگر.

بانی: ده شتی بهرز، بانو، بان [۱] فلات.

بانپیزه: (۱) نهو جیگه گی گهنمی باراشی لی روده کن و له وپوه ده زرتیه گهرو

له بو بهر داش: (۲) هه مو سهر بانیکه نیوی و چکوله [۱] (۱) بامک

آسیاب که از آنجا گندم به گلوی آسیاب می ریزد: (۲) بام کوچک.

بان یهک: له سهر یه کتر، که له که [۱] برهم انباشته.

بان یهک نان: که له که کردن، له سهر یهک دانان [۱] بر هم نهادن.

بانین: کاری بانوک، وه بهر خستنی بیجو بهر دایکی نه بان و بیگانه [۱]

عادت دادن دام مادر مرده به حیوان دیگر.

باو: شیوه، نامال، واش: (پارچه که رهش باوه، شین باوه): (۲) پال،

تهکانندان: (باونیک به جولانه مه نی): (۳) وشه یه که بو گمه ده که ل

مندال ده گوتری: (به چه که باو! باو پاونین ده که یین): (۴) باب، باف: (۵)

رمین وره ونهق: (تیر و که وان له باو که وتوه): (۶) هه ل، ده رفهت: (باو باوی

بان: (۱) بانگی نویز: (مه لایانی دا): (۲) گازی: (بانی که بابی): (۳) لای

سهر و: (له بان نهو کیفه): (۴) سهر بانی خانو: (۵) بانو، زه مینی ده شت و

بلند: (بان هو به تو، تاله بان): (۶) هوگر و خاوهن بهزه یی: (نهو مانگابه

له گو یلکه که ی نه بان بوه): (۷) بین، بو ن [۱] (۱) اذان: (۲) صدازدن: (۳)

طرف بالا: (۴) بام: (۵) فلات: (۶) مانوس: (۷) باشید.

باناندن: بیجوی بی دایک خستنه بهر دایکی تر (بانین: کاری بانوک) [۱] الفت دادن بجه حیوان به حیوان دیگر.

بانبارگه: بهر بوک، نهو زنه ی ده که ل بوک ده چینه مالی زاوا، پاخه سو [۱] ینگه عروس.

بانبانک: جانوه ری که له تیره ی سموره ده ست کورت و قاج دریزه له ره وه زه

بهرداندا ده زی [۱] جانوری از تیره سمور.

بانوشین: خشلیکی ژنانه له سهری ده ده ن [۱] زیوری است که برسر

زنند.

بانتلین: باگردان، بان گلیر [۱] بام غلتان.

بانجیله: (۱) بانجیله، هه یوانی بی بانی هاوینسه بو شه و له سهر نوستن: (۲)

هه ربانکی نوی و چکوله وه ک بانیزه ی ناش [۱] (۱) تراس: (۲) هر بام

کم ارتفاع و کوچک مانند بامک آسیا که گندم بر آن ریزند.

بانجیله: بانجیله [۱] نگا: بانجیله.

بانسه ر: خه مل و خشلیکی ژنانه له سهری ده ده ن، لاسه ره [۱] زیوری زنانه.

بانیشان: (۱) چارو که ی شان پوش: (۲) قه لادوشه، نیوان شان [۱] (۱) شانه پوش: (۲) میان کف.

بانق: شیونی داوسته دی پول و پاره، بانگ [۱] بانک.

بانقو: جوریک قوماری بهرانه، بانک [۱] نوعی قمار با ورق.

بانک: بانق [۱] بانک.

بانگ: (۱) بانق: (۲) بانگی نویز: (۳) گازی: (بانگم کرد گویت لی نه بو):

(۴) بانقو: (۵) گریانی شیوه ن: (بو یان له بانگی دا) [۱] (۱) بانک: (۲)

آذان: (۳) صدا: (۴) نوعی قمار با ورق: (۵) شیون و زاری.

بانگاف: نیوان روزاواو خه متنان [۱] میان مغرب و عشا.

بانگاواز: به قه وه ههرا کردن [۱] فریادزدن.

بانگدان: بانگی نویز گوتن [۱] اذان گفتن.

بانگده ر: بانگیز، نهوه ی بانگی نویز نه خوینی [۱] مؤذن.

بانگروز: خلور، نوتوز، گلار: (لهو بانه وه بانگروز بومه وه): خلیر، تلیر [۱]

غلت.

بانگ کردن: گازی کردن، گاسی کردن [۱] صدا زدن.

بانگردین: باگردان [۱] بام غلتان.

بانگلیر: باگردان [۱] بام غلتان.

بانگوش: (۱) باگردان: (۲) باگردان گیر [۱] (۱) بام غلتان: (۲) بام غلتان

گردان.

بانگوتیز: باگردان [۱] بام غلتان.

بانگوتیز: بانگده ر [۱] مؤذن.

بانگه ر: (۱) باگردان: (۲) پیاری بانگیز [۱] (۱) بام غلتان: (۲) کسی که



توبو نەت کرد لە دەستت (دا): ۷) هیز و قەدو بالآ: (هەر لە تەمەنیکدان بەلآم ئەو لەمن باو خوشرە): ۸) خول و سووڕی توند: (خول خولە کەم باش بوو دەخوا)، («باوە خولئ»: گەمە یەکی منلانیە: ۹) شیاو: (ئەم گوشتە باو دایانی من نیە): ۱۰) هەرت، جەنگە، تاف: ۱۱) وەرە، بئ [۱] قام: ۲) ھُل دادن: ۳) کلمە ای کە ھنگام بازی با بچەھا گویند: ۴) پدر: ۵) رونق: ۶) فرصت: ۷) رشد و نمو: ۸) چرخیدن سریع: ۹) شایان: ۱۰) عُنْفوان: ۱۱) بیا.

باوثيرك: گەوی مس یا ناسن، ئالقامی مسین یا ناستین [۱] حلقه مسی یا آھنی.

باوا: ۱) باپیر، کالک، («باوا گەورە»: باپی باب و باپی دایک): ۲) باب [۱] ۱) پدر بزرگ: ۲) پدر.

باواقورەت: چلە نوک، باوا عەمرە [۱] کورتولە.

باوا گەورە: باوکی باپیر، باپیرە گەورە [۱] جد پدری.

باوام: بادام، بەھیف، باقی [۱] بادام.

باوان: ۱) مآلە باپی زن و بوک: ۲) لەلای ئەوان، لئک و [۱] خانە پدری: ۲) نزد آنان.

باوانی: جیازی بوک، ئەوێ بوک بو مآلە زاوای دەھینئ [۱] جھاز عروس. باوالئ: وشە ی خوە شەوێستی و ریزئئی نان بو باب [۱] حرف محبت و احترام بە پدر.

باو باوین: گالته دەگەل منلآ کردن و باو باو گوتن [۱] شوخی کردن با کودک.

باو بئ: ۱) توو و غومسار، توو و خوئل، غوماری کە با دەھینئ: ۲) قورە ی زگ و تر و تس [۱] گرد و غبار: ۲) کناپە از باد شکم.

باوجو: ئە گەرجی، ھەرچە نەدە، دەگەل ئەو شرا [۱] باوجود، ھەرچەند.

باودیان: رەوای ددان، شیاوی دگان [۱] باب دندان.

باور: برۆا، یاقیدە [۱] باور، عقیدە.

باوسە نسدن: ۱) وە برەو کەوتن، وەرە و اج کەوتن: ۲) وە سەر کەوتن بەرسەر غەنیم دا: ۳) سووڕخواردنی بە تەووزم [۱] رواج یافتن: ۲) ظفر یافتن: ۳) بئدت چرخیدن.

باوسە ن: باوسە ندن [۱] نگا: باوسە ندن.

باوش: باوہش، ھامیز، نامیز [۱] آغوش، بر.

باوشک: باویشک، دەم داچە قاندن لە بەر خوەھاتن [۱] خمیازە.

باوک: باب، باف [۱] پدر.

باوکە: ۱) نیرە ی بالدار کاتئ جوو جەلە ی ھەبە: ۲) بانگ کردنی باب: (باوکە! کەوشم بو بکرە) [۱] پرندە نر ھنگامی کە جوو جە دانستە باشد: ۲) کلمە خطاب بە پدر.

باوکە روو: وشە ی شیوہن و خەمباری [۱] کلمە شیون و نوحە.

باوکە لئ: وشە ی خوشرەوێستی و نازداری: (باوکە لئ بو دیارت نەبو) [۱] کلمە محبت و نوازش.

باوگ: باوک [۱] پدر.

باوگرە وازی: شەرە جنیو، جوین بە یە کدان [۱] دشنام بەھم دادن.

باول: جانتا، چەمەدان، سندوقی لە چەرم و مقەبیا بو جلك تینان [۱]

چمەدان.

باول: نەخووشی چوکی بیجوی ئازەل [۱] بیماری زانوی برە و بزغالە. باوہ پیارە: زباب، بیگانە ی میردی دایک [۱] ناپدری.

باوہت: بابەت [۱] بابت.

باوہ خولئ: سووڕخواردن بە دەووری خودا [۱] بەدور خود چرخیدن.

باوہ خون: چونەوہ ی بوک بو یە کەم جار بو مآلی باوک [۱] اولین بازید عروس از خانە پدر.

باوہ خون: باوہ خون [۱] نگا: باوہ خون.

باوہز: ۱) باور، برۆا، باوہزئ: ۲) سنووری نیوان دوزەو ی، کەوشە نی دوکیگە [۱] باور: ۲) مرز بین دو کشتزار.

باوہز: ۱) بەھینە، وەرینە: ۲) جوگە ی ناو دە غل [۱] بیار: ۲) مسیر آب در کشتزار.

باوہز پیگراو: ئەمین، جئ باوہزئ [۱] آمین، جای اعتماد.

باوہز نامە: پەسولە ی گەوایی خویندن، گەواھینامە [۱] کارنامە تحصیلی.

باوہز مال: پاک کردنەوہ ی لیتە ی ناو جوگە [۱] لجن مالی جوب.

باوہرە: باوہر، بەھینە، بیزانە [۱] بیار.

باوہرین: میوہ ی کە با وەراندوہ [۱] میوہ باد ریختە.

باوہژن: ھوئی دایک، ژن باف، زردایک [۱] نامادری.

باوہش: باوش [۱] آغوش.

باوہشین: بارووشە [۱] بادبزن.

باوہ عەمرە: چلە نوک، بالآ بوست، باواقورەت [۱] کورتولە.

باوہ قوت: باوہ عەمرە [۱] کورتولە.

باوہ قورەت: باوہ قوت [۱] کورتولە.

باوہل: ۱) باول: ۲) بیجوی ئازەلئ کە توشی باوہلئ بویت [۱] بیماری زانوی برە و بزغالە: ۲) برە و بزغالە مریض.

باوہلئ: ۱) نازناوہ بو سەیدان: (چومە خزمەت باوہلئ بو زیارەت): ۲) پیری پەک کەوتو: (باوہلئ با یەکی بەسە): ۳) جوو نەخووشی ئازال [۱] کلمە خطاب بە سادات: ۲) پیر و فرتوت: ۳) نوعی بیماری احشام.

باوہلئ: نەخووشیە کە توشی ساوای ئازەل دەبئ و ئەژنو ی دەپە نەمئ [۱] بیماری زانوی برە و بزغالە.

باوہ گوو: قسە دە قسە دا کەر، کەسئ لە ناو قسە ی یەکی ترا ھەل دە داتئ [۱] کسی در میان سخن دیگری ببرد.

باوہ گیزە: باوہ خولئ [۱] نگا: باوہ خولئ.

باوی: ۱) بادام: ۲) نەخووش بە دەردی باداری، بادار [۱] بادام: ۲) میتلا بە رماتیسیم.

باوی: باویژە [۱] بینداز.

باویژە: باوہرین، ئەو میوہ ی کە با لەداری وەراندوہ [۱] میوہ باد ریختە.

باویشک: باوشک [۱] خمیازە.

باویلکە: پشیلە پایزە، گیایە کە توکە ی سپی و سوک و گرژنە پایزان با بلاری دە کاتەوہ، بایلکە، شە لە مین کەرە [۱] گل قاصد، قاصدک.

باویلی: باویلکە، پایلکە، پەپولە پایزە [۱] گل قاصد، قاصدک.

باھو: ۱) قول، کور: ۲) وارشی دیوار یان خەندە کی دەوری باغچە: ۳)



لاشپانهی درگا: (۴) نالوداری داره‌زا: (۵) شاهینی ترازو: (۶) ناسوگ، که ناری ناسمان: (۷) شان و پیل (۱) ژرف: (۲) خندق: (۳) دو طرف طولی چهارچوبه در: (۴) تیر سقف: (۵) شاهین ترازو: (۶) آق: (۷) کتف.

باهو: شان و پیل: (نه لانهی نازنین ناهو به باهو / دلی سہیادی خؤ هینایه لمرزه) «نالی» (۱) کتف.

باهودار: زه لام و بهیزو تاقهت (۱) تنومند و نیرومند.

باهور: وره‌با، هوزه‌با، بای زورساردی توند به مزه وه (۱) باد سرد و سخت همراه با مه.

باهور: باهور (۱) نگا: باهور.

باهوز: گهرده لول، گیزه لوه که (۱) گردباد.

باهولکردن: باهاتن (۱) وزیدن.

باههنجیسر: باتسکه، جوروی ههنجیسری زور خراب (۱) نوعی انجیسر نامرغوب.

باهیزر: (۱) زمینی نه کیلدراو: (۲) سه‌رگردان و سه‌رلی شیواو (۱) زمین بایر: (۲) سرگردان.

باهیث: بادام (۱) بادام.

باهیشوک: به‌نمینی قاج له‌بدر ماندویی. نواسانی پا له‌ماندگی (۱) آماس پا از فرط خستگی.

بای: (۱) شه‌مچه، شخاته، شقالته، کر میت، گوگرد، شقارته: (۲) نرخ، قیمت، بایی: (۳) بیسی: (قبیله‌م سوپه‌رده‌ی وه‌یسی نازاری) «سیدی» (۱) کبریت: (۲) نرخ: (۳) باشی.

بایام: بادام (۱) بادام.

بایبالدان: گه‌زان له‌ده‌شت و دهر بو حه‌سانه‌وه و خه‌مره‌واندن (۱) تفرج. بایجان: بامجان، باینجان، باجان (۱) بادنجان.

بایده: بادیه، زهرکی ناوخواردنوه (۱) ظرف آبخوری.

بای ده‌بور: بای خور ناوایی (۱) دبور، باد مغرب.

بایر: زه‌مینی نه کیلدراو، بور، بیار، کوډه (۱) زمین بایر.

بایز: سوکه له‌ناوی بایزید (۱) مخفف بایزید.

بایس: هو، سه‌به‌ب، باعیس (۱) سبب.

بایست: بایس (۱) سبب، علت.

بایستی: بایس (۱) سبب.

بای سور: نه خوشیه‌که، بای مبارهک (۱) باد سرخ، نوعی بیماری.

بای فهره‌نگ: ناگره، تاوره، زیپکه و پورگ که له‌ده‌م و چاودیت (۱) آتش فارسی.

بایله: (۱) بالوک، بالوکه: (۲) پارچه قوماشیکی زور ته‌نکه (۱) زگیل: (۲) نوعی پارچه بسیار نازک.

بایلکه: باویلکه، پشپله‌پایزه (۱) قاصدک.

باینجان: بامجان، باجان (۱) بادنجان.

باینجانی: ره‌نگی باینجان، سورمیی تاریک (۱) به‌رنگ بادنجان.

بایه: بادیه، زهرکی ناوخواردن له‌مس یا له‌دار (۱) ظرف مسی یا جویی آبخوری.

بایه‌خ: قه‌درو ئیحتوبار، گرینگی (۱) ارزش، قدر.

بایه‌ف: فه‌ریکه بادام، چه‌قاله بادام (۱) چغاله‌بادام.

بایه‌قوش: کونده‌بو، کونده‌به‌بو (۱) بوف کور.

بایه‌و: بایه‌ف (۱) چغاله‌بادام.

بای هه‌وا: بادیه‌وا (۱) مفت.

بایی: (۱) به‌فیزو له‌خوگوزاو: (له‌وه تا ده‌وله‌مهنده بایی بوه): (۲) بادام: (۳) نرخ، قیمت (۱) متکبر: (۲) بادام: (۳) نرخ.

بیا: (۱) ته‌گهر و ابو‌با: (۲) بیبا، بیوا (۱) اگر چنان می‌شد: (۲) ببرد.

بیام: وابومیه، وابوایتم (۱) بودمی.

بیان: وابوایتم (۱) بودندی.

بیژ: (۱) برنده: (۲) به‌برشت و هیزدار: (له‌م ناوه‌دا بکوژو به‌رهر خویه‌تی): (۳) فه‌رمانی برین: (حه‌وجار بگر، جارینک‌بیژ) (۱) برآ: (۲) بزن بهادر: (۳) آمر به برش.

بیژای: به‌هیج جور، هرگیز: (بیژای بیژای ناچمه‌وه گوند) (۱) هرگز، ابداً.

بیله: بیچوی تازه‌زاو، ساوا، کوڤه‌ساوا (۱) نوزاد.

بیوایتن: ده‌بون (۱) می‌بودند.

بیواین: ده‌بوین (۱) می‌بودیم.

بیوایه: بوایت (۱) می‌بود.

بیونایه: بیوایتن (۱) می‌بودند.

بییه: بوه، فه‌رمانی بردن (۱) امر به بردن.

بییسه: بییسه، گوی‌بگره (۱) بشنو.

بیی: (۱) بیژه: (۲) هبی، دژی نه‌بی (۱) بگو: (۲) باشد.

بت: (۱) خودای ده‌سکرد: (۲) پیشگریکه: (بت خوڤم، بت‌گرم) (۱) بت: (۲) پیشوند به‌معنی ترا.

بت په‌رس: که‌سی خوی ده‌سکرد به‌رستی (۱) بت پرست.

بت په‌رست: بت په‌رس (۱) بت پرست.

بتخانه: شوینی بتان (۱) بتخانه.

بتز: (۱) پتر، زیاتر، بیتر: (۲) هراشتر، زوتر هه‌لدان و به‌خوداهاتن (۱) بیشتر: (۲) رشید، بالنده.

بتزی: شوشه‌ی تراوتی کردن: بوتری، بوتل (۱) بطری.

بتهو: بتهو، مه‌حکمه، توندو قایم، خوگر (۱) محکم.

بتی: پور، میمک (۱) عمه، خاله.

بجم: ببزو، بجولئی (۱) حرکت کن.

بچران: پسان، قوت‌بون، قه‌تیان، قرتیان (۱) گسستن.

بچراندن: قه‌تاندن، پساندن، قوت کرن، قرتاندن (۱) قطع کردن.

بچرک: نواساجی، زلوبی، نانیکه له‌ناو رونا سوری ده‌که‌نه‌وه، کولیره به‌رون (۱) گرده روغنی، چلیک.

بچرک: بچرک (۱) گرده روغنی، چرک.

بچریان: بچران (۱) گسستن.

بچرین: پساندن (۱) قطع کردن.

بچکوک: چکوله، بیچک، بچوک، کم قه‌واره، گچکه (۱) کوچک.

بچکول: بچکوک، ده‌بیته‌ناو بوکوران (۱) کوچک.

نم گویزه له برّ به چه نده؟ (۱۴) قه بهل و په کجاره کی: (نم خانوهم له برّ به کردن داوه): (۱۵) بوازی ناو: (نم روباره برّ نادا): (۱۶) ده سکاری په برّی قومار: (پری لیده): (۱۷) له گهل دور که وتو: (نم گیسکه له میگهل برّ بوه): (۱۸) به زور خستنه ناو: (داریان تی برّی): (۱۹) دژی وشک: (کراسه کم تهر و برّه) (۱) اندکی: (۲) قطعهُ بریده چوب: (۳) یک سال در عمر چهار پایان: (۴) توان: (۵) دسته و گروه: (۶) تیره و عشیره: (۷) قطع کردن: (۸) پسوند به معنی برّنده: (۹) پسوند به معنی سوراخ کننده: (۱۰) بریدن پارچه: (۱۱) از بین برنده: (۱۲) برش، قاطعیّت: (۱۳) روی هم: (۱۴) کُنتراتی: (۱۵) گذار آب: (۱۶) برّ زدن اوراق پاسور: (۱۷) از جمع جا مانده: (۱۸) به زور جادادن: (۱۹) خیس.

برّا: (۱) برّدا به تیخ یان به تهر و هرچی: (به تهر داره که برّا): (۲) خه لاس بو، کو تایی هات: (نانمان له مال برّا، مانگا مردو دوبرّا) (۱) قطع شد: (۲) تمام شد.

برّا: (۱) نیرینه ی هاو دایک و باو یان هاویدک له وان، برّی: (۲) برّدا، دژی هاوردرا (۱) برادر: (۲) برّده شد.

براباب: نیرینه ی هاو باب و دایک جیا (۱) برادر پدری.

برابهش: هاو بهش له مالی دنیا دا، دوستی زور نزیک (۱) سهم در میراث.

براتوته: قامکی په ناقامکه چکوله (۱) انگشت بنصر.

براده: خاکه مرّمه مند، ورده ناسنی برّ به ند لیدراو (۱) براده آهن.

برادهر: دوستی نیر، ده سته برّا (۱) دوست، رفیق.

براده ری: دوستایه تی و هواله تی پیاو (۱) دوستی.

برازا: فرزه ندی برّا، زاروی برّا، برازی (۱) برادرزاده.

برازازا: نهوی برّا (۱) نوّه برادر.

برازاقا: برازوا، یاریده ری زاوا له کاتی بوک گویزانه ودا پشتینه ی بوک نم ده بیهستی (۱) ساقدوش.

برازاگ: برازا (۱) برادرزاده.

برازوا: برازاقا (۱) ساقدوش.

برازه: نویل، لوسه، باری، باریه، مه لغه، لهوازه، ده لم (۱) دیلم، آهرم.

برازی: برازا (۱) برادرزاده.

براژتن: برژانندن، که واکردن، بریان کردن، بو داندن. (۱) بریان کردن، بو داندن.

براژن: ژنی برّا (۱) زن برادر.

براشتن: براژتن، بو داندن، بریان کردن، بو داندن.

براشستی: برژاو، بریان کراو، بو دراو (۱) بریان شده.

براکي: برادهر، دوستی نزیکی نیر (۱) دوست و برادر.

براکه: وشه ی خوشه ویستی بو داندندی برادهر (۱) حرف نوازش دوستانه.

برالو: نالو بالو، به لالوک، هله لهلوک (۱) آلبالو.

برالوک: به لالوک، نالو بالو (۱) آلبالو.

برالوی: برالو (۱) آلبالو.

براله: (۱) وته ی خوشه ویستی بو داندندی برادهر: (۲) ناوی گیاه که (۱) کلمه محبت آمیز دوستانه: (۲) گیاهی است.

بچکولانه: بچکوک (۱) کوچولو.

بچکوله: بچکوک (۱) کوچولو.

بچکه: (۱) بچکوک: (۲) بیجو (۱) کوچولو: (۲) بچه.

بچکه لانه: بچکوک (۱) کوچولو.

بچکه له: بچکوک (۱) کوچولو.

بچو: فرمانی رویشتن، برّو (۱) برو.

بچوچک: چکوله (۱) کوچک.

بچوک: (۱) بچکوک: (۲) به پله که متر: (کوزی من بچوکی تویه) (۱) کوچک: (۲) خدمتگزار.

بچوکی: کهم قهواره یی، خزمه نکاری و نوکمری: (تا ده مرم بچوکیت ده کهم) (۱) خدمتگزار ی.

بچوله: بچکوک (۱) کوچک.

بچه نگانې: نامبازبون، مل ده به رمل نان، ده سته ملان (۱) گلاویز شدن.

بختیان: قسه ی هله به سته، تو مت، بوختان (۱) بهتان.

بخو: (۱) فرمانی خواردن: (۲) هه ربو خو ی، له خو وه (۱) بخور: (۲) خود بخود.

بخور: زورخور، خورا (۱) پرخور.

بخور: سوتنه ی بو خوش (۱) بخور.

بخور: گای خه فوک، گایه که له کاتی جوت کردندا نه خه فی (۱) گای که در اثای شخم می خواهد.

بخه: (۱) بهاوژه، یاویژه: (۲) پیدا مال: (چه قو له هسان بخه با تیزی) (۱) پیدا: (۲) بمال.

بخیری: بوغاری، ناگردانی دوکله ی له سهریان بلاویت، مغاری (۱) بخاری.

بدو: قسه زان و دم پاراو (۱) سخنور.

بده: (۱) بههره و داهات، ده رامهت: (۲) باج و پیتاکی میری: (۳) فرمان بهواتا: (وده، بیه خشه): (۴) بهواتای ده هنده (۱) درآمد: (۲) باج و خراج: (۳) فعل آمر بده: (۴) دهنده.

بدهر: (۱) دهنده: (کاپرایکی نان بدهر): (۲) بده، وده، بده یه: (۳) بریتی له زنی بی شرم (۱) دهنده: (۲) بده: (۳) کنایه از زن بی شرم.

بدهی: برّوانه، تماشا که (۱) ببین.

برّا: (۱) که میک: (برّیک ناوم ده یه، نمو برّه چیه ده مده یه ی؟): (۲) قه لته داریکی برّاو: (دو برّادرینه): (۳) سال له ته معنی یه کس مدا: (جوانوه که یه که برّه یان دوسره): (۴) تابشت و هیژ: (برّناکم له کم کیفه سهر کهوم، له گریوه غاردا برّی نه کرد): (۵) ده سته و کهرت: (برّه مه ریک هات، توشی برّه پیاوی بوم): (۶) تیره و تایفه: (برّا تو تیزی جافم له کام برّی): (۷) داپاچین و لهت کردن: (قه لته و برّی تیختن، داره کانی قه لته و برّ کرد): (۸) باشگری به مانا برّنده: (جاران دار برّو نیستا بو یته میری سهری): (۹) باشگری به مانا کون تیکمر: (دز به مال برّدیواره که ی برّیوه): (۱۰) درّانندی پارچه به قه یچی یان به ده ست: (حه و جار بگر جاریک ببی): (۱۱) قوتارکمر: (نم هه تیوه نانودو برّی): (۱۲) برّشت و کار راپه رانندن: (زور پیاویکی به برّه): (۱۳) گو تره بی پیوان و ژمار: (به ری

برام: (۱) برای من: (۲) بردیام، بریام [۱] (۱) برادرم: (۲) برده شدم.

برامازگ: بهرنکه له بهری دارمازوا [۱] پزغند.

براماک: برای همرله دایک له باو نا [۱] برادر مادری.

برآن: (۱) دوايي هاتن: (۲) جودایی: (لینک برآن): (۳) گه یشتن: (میرات

چه ند پی برآ؟، نهوکیژو کوره پیک برآن): (۴) دابرین، لهت بون [۱] (۱)

پایان یافتن: (۲) جدائی: (۳) نصیب شدن: (۴) قطع شدن.

برآندن: بزین [۱] قطع کردن.

برآنه: (۱) جیره و موجی دیاری کراو: (۲) باج و پیتاکی سالانه میری

[۱] (مستمری: (۲) باج و خراج سالانه.

برآنه وه: برآنه وه و کوتایی هاتن: (۲) لهت بونی دارو... به مشارو تیغو...

[۱] (تمام شدن: (۲) قطع شدن.

برایانه: وهك برا [۱] برادروار.

برای توته: براتوته [۱] انگشت بنصر.

برایه تی: (۱) برایون: (۲) خوشه ویستی و ره فتاری برایانه [۱] (۱) و (۲)

برادری.

برایی: برایه تی: (برامان برایی کیسه مان جیایی) [۱] برادری.

برآنه: پیایوی زه به لاج و ته زه، زلی ناقولا [۱] مرد لندهور و بدقیافه.

بریز: (۱) کم کم، توزه توزه: (۲) لهت لهت، زور پارچه ی برآو [۱] کم کم:

(۲) پارچه پارچه.

بربرآگه: موغره ی پشت [۱] ستون مهره ها.

بربرسه: (۱) بربرآگه: (۲) بربر: (۳) داسی ددانه دار وهك همره: (۴) خزمی

نزیك [۱] (ستون فقرات: (۲) کم کم: (۳) داس دنداندار: (۴)

خویشاوند نزدیک.

بربسون: جیا بونه وه و ناوه کی بون: (مهر له گه له بره وه) [۱] جداشدن و از

جمع بریدن.

بربه ند: مره مند، نامرزی ناسن زین، مورته [۱] سوهان.

بربه ننگ: بر به ند [۱] سوهان.

برپیدان: قسه له قسه دا کردن [۱] در میان سخن آمدن.

برج: (۱) مزلگه ی روز له عاسمان: (۲) مانگی سال: (۳) قونگره ی قوتی

قله [۱] (۱) و (۲) و (۳) برج.

برچی پیریژن: دومین حه و ته ی ره شه مه که زور سارده [۱] بردالعجوز

سرما ی پیرزن.

برچی: برسی، نیز، دژی تیر [۱] گرسنه.

برچه برج: ده نگی قولته قولتی تاو [۱] صدای غلیان آب.

برچینی: برسیاتی، برسیه تی، نیزی [۱] گرسنگی.

بردان: جیا کر نه وه ی هیندی له هیندی [۱] جدا کردن.

بردن: (۱) برن، به ران بهری هیان: (۲) بره تیه له تیرا کردن [۱] (۱) بردن: (۲)

سبوختن، درآمیختن.

برده به ست: ته ننگ پی هه لیان، ته ننگه تاو کردن [۱] در تنگنا قرار دادن.

برده سه ر: (۱) به تاکام گه یانندن، نه نجام دان: (۲) گوزه رانندن، رابواردن [۱]

(۱) به انجام رسانیدن: (۲) گذراندن.

برده وه: (۱) قازانج له قوماردا: (۲) گه راننده وه بو شوینی پیشو [۱] (۱) برد

در قمار: (۲) بازگرداندن.

بردونه: زه لاسی ناقولا و ته زه [۱] بلندبالای تنومند.

برره: شفره، ددانی به راز [۱] شفره گراز.

بررهك: نیره به راز، به کانه [۱] گراز.

برزه: گوم، ون، وندا [۱] گم، مفقود.

برژ: به ناگر چزان بی سوتان: (گوشته که هیشتا نیوه برژ بوخواردمان) [۱]

برشت.

برژان: (۱) برشته بون: (۲) مژول، برژانگ، موی پیلوی چاو، برژانگ [۱] (۱)

برشته شدن: (۲) مژه.

برژانندن: براشتن، بریان کردن، بودان [۱] برشته کردن، بودان.

برژاننده وه: خوین راگرتنی برین به ده رمان [۱] خون بست کردن زخم به

کمک دارو.

برژانگ: بزول، مژول، موی پیلوی چاو [۱] مژه.

برژانه وه: (۱) سوزیانه وه ی زام، زانی برین و سوتان: (۲) ویستانی خوین

به وه ی ده رمان [۱] (۱) سوزش زخم: (۲) خون بند آوردن با دارو.

برژاو: (۱) براشتی، بریان: (۲) برژانگ [۱] (۱) برشته: (۲) مژه.

برژول: (۱) برژانگ: (۲) برزه و ریشالی کوتال: (۳) داسوکه ی گولی ده غل

[۱] (۱) مژه: (۲) برز قماش: (۳) برز خوشه گندم و...

برژی: برژاو [۱] برشته.

برژیگ: برژاو [۱] برشته.

برژیان: برژان [۱] برشته شدن.

برژیانه وه: برژانه وه [۱] نگا: برژانه وه.

برژیاو: برژاو [۱] برشته.

برژیین: برژان [۱] برشتن.

برژیته وه: برژانه وه [۱] نگا: برژانه وه.

برژیو: براشتی، برژاو [۱] برشته.

برساق: جوړی شیرینی [۱] نوعی قطاب.

برس: وزه، هیژو توانا [۱] توان، نا.

برست: برس [۱] توان.

برسی: برچی، نیز، دژی تیر [۱] گرسنه.

برسیایه تی: بی نانی، ورگ به تالی [۱] گرسنگی.

برسییتی: برچینی، برسیاتی [۱] گرسنگی.

برسیه تی: برسیایه تی، ناوایی [۱] گرسنگی.

برش: (۱) کهر، نوک هه قسه شینه ی ده که ویتسه سه ترشاو نانی کون،

کهره کیفه: (۲) ناحهزو ناشیرین: (رهش و برشه): (۳) هه ناسه وه هیژ:

(پهك چه ند گهرمه، برشم هه لات) [۱] (۱) کفك: (۲) سیه چرده: (۳) نفس

ورمق.

برشت: (۱) هیژی برین: (۲) به هره ی چیندراو: (۳) زه مینی به پیت: (۴)

برس: (۵) پارچه یه کی برآو بو درون: (۶) کوز، قاش: (برشتی هه نی

دایم) [۱] (۱) برش: (۲) بهره محصول: (۳) زمین حاصلخیز: (۴) تاب و

توان: (۵) پارچه برش خورده آماده دوخت: (۶) قاج هندوانه و...

برشته: برژاو [۱] برشته.

پرشتی: برژاویځ پرشته.

برغو: بزماري به پيچ، نامرازی کون کردنې پيچ دارځ ميخ پيچ.

برغی: برغوځ ميخ پيچ.

برقین برقیین: رفاندن بې پرسي خاوهڼ ځ چپاول و غارت.

برقوځ: به تر وسکه، بریقه دارځ برآق.

برقه: دره وشین، بریقه، تر وسکه ځ درخشش.

برقه ندهره: تورک، تورې، چه قه ځ شغال.

برک: (۱) خالیگه، که له که: (۲) ده دروژانی خالیگه: (۳) هوز، نه ستیل: (۴)

هاویشتن: («پرکی ده»: بیهاوېزه، فری ده) ځ (۱) تهیگاه: (۲) درد

تهیگاه: (۳) استخر: (۴) انداختن.

برک: (۱) هیلیج، دل تیک چون و خمریک رشانه وه بون: (۲) پنجی بیستان:

(برکه شوتی): (۳) نه ستیل، نه ستیر (۱) حالت تهوع: (۲) بوته: (۳)

استخر.

برکه: (۱) پنجی بیستان: (برکه کاله): (۲) کمرک، کهرت له موزو تاؤل:

(۳) گیایه کی بوخوشی کوستانه: (۴) پارچه ی تیری جلك، قهواره ځ

(۱) بوته پالیزی: (۲) دسته ای از گل: (۳) گیاهی خوشبو: (۴) قواره

پارچه.

برگه: (۱) جیگه ی شکاندنې جو بو ناوډیرې: (۲) شوینی له لکراو له دار

یا له ناسن ځ (۱) جای بریده از جوی برای آبیاری: (۲) شیار زدن

روی چوب یا آهن.

برگه برگه: زور له لکراو ځ بریدگی بسیار.

برمه: (۱) نوزه و ناله ی تادار: (۲) جوړی شیرینی په گوړ یا پسته ی تی

ده کرې ځ (۱) آه و ناله تبار: (۲) نوعی شیرینی.

برمه: برمه، پرمه، ده نگ له لوت هاتنی نه سپ له غلوریان: (۲) گوره و

بو له ی ییای توره: (کاورا به سیه تی نم برمه برمه ت له چه به؟! ځ (۱)

صدای بینی اسپ: (۲) غرولند.

برمه برم: قسه له ناو ده مدا کردن که پیاو تی نه گا، بو له بو ل: (کاورا هر

برمه برمی تی نازانم ده ری چی؟! ځ زیر لب حرف زدن، غرولند.

برمین: به کار و نازو به برشت ځ آدم کار و قاطع.

برن: بردن، دژې هاوردن ځ برن.

برناخ: کونه که پو، کونی لوت، کونادفن ځ سوراخ بینی.

برناخه: برناخ ځ سوراخ بینی.

برنج: (۱) دانه و پله کی سپی و پژیوه، روتنه وه بوی چه لتوکه، له مهره زه

به رهم دیت: (۲) کانا زایه که تیکه لای مس و روځ ځ (۱) برنج: (۲) آلیاز

برنج از ۶۰٪ مس و ۴۰٪ روی.

برنجار: مهره زه، کیلگه ی برنج ځ شالیزار.

برنجار: په ریزو، جیگه ی دره و کراوی خه له، جاز ځ جای غله درو شده.

برنجکوت: (۱) دینگ، ده سکو سندول: (۲) دینگچی: که سی چه لتوکه

نه کوتی ځ (۱) دنگ: (۲) دنگ کوب.

برنجوځ: (۱) مو، نه خوشیه کی زور به ژانه له به نجه دیت: (۲) پارچه په کی

توژی ناسک زنان ده پیکه نه ده سمالی سهر ځ (۱) کژمه: (۲) پارچه وال.

برنجه: کانا زای مس و روځ، زه ردی سه ماوه ځ آلیاز برنج.

برنجه جاز: مهره زه، برنجار ځ شالیزار.

برنجی: (۱) وه ک برنج: (نه و ددانه برنجیه ت چه ند جوانه): (۲) مهره باش

ځ (۱) به رنگ برنج: (۲) هر چیز بسیار خوب.

برنده: برآ: (ددانی بره ک برنده به) ځ برآ.

برنگ: (۱) قه چی مهر برینه وه، ههورینگ، مقهستی گه وره بو هه لپاچینی

کولکه ی نازل: (۲) توره لدان: (۳) زور وشک: (وشک و برینگ) ځ (۱)

دوکارد: (۲) پرت: (۳) بسیار خشک.

برنگه: مقهستی حه یوان برینه وه ځ دوکارد.

برنگه وان: لهماز برینه وه و ستاو شاره زان ځ استاد در پشم چینی گوسفند.

برنهو: جوړی تفهنگ که کاری شاریکه به وناوه ځ نوعی تفنگ.

برنوتی: سعوتی، توژیکه به که پو نه کیشری له باتی توتن کیشان ځ آنفیه.

برنه: وشه ی فرمانه وانا: به دهس هه لقه نه یان بچنه ځ امر به چیدن.

برنهغه: (۱) وه گرانندن: (۲) له قومارو قازانج کردن ځ (۱) بازگرداندن: (۲)

در بازی برنده شدن.

برنهوه: برنهغه ځ نگا: برنهغه.

برو: (۱) فرمانه بو زویشتن: (۲) له پاش تالان ده گوتری به وانا رامالین و

هیچ نه هیشتن: (تالان و پرویه که مه پرسه!) ځ (۱) فعل امر: برو: (۲)

چپاول.

برو: نه برو ځ ابرو.

بروا: (۱) نبحازه، زه وازانین: (دلیم برو نادات چاوم به منالی بکوی): (۲)

باوه، نیمان ځ (۱) اجازه: (۲) باور.

بروانامه: باوه رنامه ځ اعتبارنامه، کارنامه تحصیلی.

بروایی: (۱) باوړی: (۲) ره وازانین ځ (۱) عقیده: (۲) روادیدن.

بروز: ناشکرا ځ آشکار.

بروسک: که موکه، توژکال: (هر بروسکنم ده به به سمه) ځ بسیار کم،

اندک.

بروسک: (۱) چه خماخه ی هور: (۲) ته زوی به ژان: (بروسکیک ده بستم

وه ستا): (۳) بریقه: (له دوره وه ده بروسکین) ځ (۱) برق ناشی از ابر:

(۲) تیرکشیدن جسم: (۳) درخشش.

بروسکان: بریقه دان ځ درخشیدن.

بروسکانه وه: بریقانه وه، دره و شاننه وه ځ درخشش.

بروسکه: (۱) بروسک: (۲) تیلگراف، به رقیبه، بورقی، تلگراف ځ (۱)

نگا: بروسک: (۲) تلگراف.

بروسکیان: بروسکان ځ درخشیدن.

بروسکین: بروسکان ځ درخشیدن.

بروش: ورده ی ساوار ځ ریزه بلغور.

بروش: مه نجل، دیزه ی له مس ځ دیگ مسی.

بروشه: دانه دانه بارینی به فری تنک و پانکه له ځ بارش برف به آرامی.

بروقه: بریقه ځ درخشش.

بروکه: که موسکه، زور کم ځ خیلی اندک.

بروئسی: برسکه ی عاسمان ځ برق آسمان.

برویش: (۱) ده نکي ده غلی پهرش: (۲) ورده ی ساوار ځ (۱) دانه بلغور:



۲) ریزه بلغور.

بروشین: چیشتی بروش [۱] آش بلغور.

بره: نه برو [۱] ابرو.

بره: ۱) ددانه دیاره که یه کانه، شفره، که لیبی نیره بهراز: ۲) نیره بهراز، یه کانه: ۳) چینی گه نمه شامی: ۴) به یاری نیوان دو کیلگه: ۵) گو تره، بی ژمارو بیوان: ۶) خاکه می مشار: ۷) مشار، هه زه: ۸) بریه تیه له فرزه ندی میوینه: ۹) بریه تی له پیوای زور به کارو هه لکه وته: ۱۰) خاکه می بره ند: ۱۱) ته و او سوربو نه وه ی سواله ت و توند بونی هیلکه می کولوا: ۱۲) بره: ۱۳) مه خته، قونتراتی [۱] دندان پیدای گراز: ۲) گراز: ۳) چیدن ذرت: ۴) فاصله میان دو زمین شخم شده: ۵) گو تره، سرهم بی شمارش: ۶) خاک آره: ۷) آره: ۸) فرزند مؤنث: ۹) مرد کارا و شجاع: ۱۰) ریزه سورهان: ۱۱) خوب پختن آجر و زیاد آب پز شدن تخم مرغ: ۱۲) قطع کن: ۱۳) کنتراتی.

بره ش: هه ژارو بیچاره [۱] بی نوا.

بره فان: نیو بزی کار، نیوانچی که [۱] میانچی.

بره ک: ۱) نیره بهراز: ۲) مشار، هه زه ی دوکس، شقه مشار [۱] گراز نر: ۲) آره.

بره و: زه واج، زه ونه ق [۱] رواج.

بری: ۱) خوزگه، خوزی، کاشکا: ۲) بات، جیات [۱] کاش: ۲) بجای.

بری: برا [۱] برادر.

بری: قرب، قورپ، نرکه می گهرو که زورتر دوای زورخواردن دیت، قورقینه [۱] آروغ.

بری: ۱) که میک: ۲) پارچه داریکی برا [۱] اندکی، کمی: ۲) تنه درخت قطع شده.

بریا: خوزی، کاشکا [۱] کاشکی.

بریا: بردرا، نه ما، برا [۱] نگا: برآ.

بریار: په یمان، شهرت، قهرار [۱] شرط و قرار.

بریاش: نه ی بری، نه ی وری [۱] می برید.

بریان: ۱) برین، له ت بون: ۲) دور که وتن [۱] بریده شدن: ۲) دور افتادن.

بریان: گوشتی براشتی [۱] گوشت برشته.

بریان هوه: بروانه بو بر [۱] نگا: برآ.

بریانی: بهرخی به گیبه له ته نورداد [۱] گوشت بره در تنور تف داده.

بریتی: ۱) هیمای بهواتا: کینایه: ۲) پوخته می، ده کاته: (چوار و چوار

بریتی به له هه هشت): ۲) باتی، جیاتی [۱] کتایه: ۲) عبارت است از:

۳) بجای.

بریژ: پاشگری بهواتا برژین: (ته گوشت برژیله) [۱] بریان کننده.

بریژ: قالبی دارشتن [۱] قالب ریخته گری.

بریژیان: برژاندن [۱] برشتن.

بریس: تر و سک [۱] درخشش.

بریس بریس: چه قه و همرا و قوله قول، زه نازه نا [۱] جار و جنجال.

بریسک: ۱) ته زوی بهزان: ۲) ناورینگ [۱] تیر کشیدن بدن: ۲)

شرار.

بریسکان: دره وشین [۱] درخشیدن.

بریسکه: بر و سکه [۱] برق آسمان.

بریسکه بریسک: بریقه بریق [۱] درخشش بیایی.

بریسکه دانه وه: بریقه دانه وه [۱] درخشش.

بریسکینه وه: بریقه دان [۱] درخشیدن.

برییش: بر ویش [۱] نگا: بر ویش.

بریشت: برینی پارچه می جلك [۱] برش پارچه لباس.

بریشته: برشته [۱] برشته.

بریشکه: دانه ویله می له سه رساح بو درا و [۱] حبوب بوداده.

بریشگه: بریشکه [۱] حبوب بوداده.

بریث: په له و عه جله [۱] عجله و شتاب.

بریث: ۱) ثافتاوه، بریک: ۲) تر و سکه: (له دوره وه بریقه بریقی ده هات)

[۱] آفتابه: ۲) درخشش.

بریقان: تر و سکان، بر و سکان [۱] درخشیدن.

بریقانه وه: دره و شان، بر و سکان [۱] درخشیدن.

بریقه: دره وشین [۱] درخشش.

بریقه بریق: تر و سکه می به شوین یه کا [۱] درخشش بیایی.

بریقه دانه وه: که وانه می تر و سکه له شوشه یان نا و [۱] انعکاس پرتو.

بریک: ثافتاوه، لولینه [۱] آفتابه.

بریکا: خوزی، بریا، خوزیا [۱] کاشکی.

بریکار: وه کیل، نایب [۱] وکیل.

بریکه: بریقه [۱] درخشش.

بریکه نی: کاشکا، خوزی [۱] کاشکی.

برین: بروانه بو بر [۱] نگا: برآ.

برین: زام، کوان و شوینی تیخ له له شدا [۱] زخم.

برین: ۱) مقهستی خوری هه لپاچین: ۲) گیاهه کی شیره داره [۱] دوکارد: ۲) از گیاهان داروئی.

برین پیچ: هاریکاری بریشک [۱] پزشکیار.

بریندار: زامار [۱] زخمی.

برینگ: ۱) مقهستی خوری هه لپاچین: ۲) بی ته رای [۱] دوکارد: ۲) تمام خشک.

برینگه: مقهستی خوری هه لپاچین [۱] دوکارد.

برینه: برینگی خوری هه لپاچین [۱] دوکارد پشم چینی.

برینه وه: ۱) له ت کردن به تیخ و مشارو...: ۲) کولکه هه لپاچینی نازه ل:

۳) له شیر گرتنه وه ی بیچو: ۴) هه نگوین له خه لیف کردنه وه: ۵)

له قسه بهس کردن [۱] بوسیله تیغ و آره و... بریدن و قطع کردن: ۲)

چیدن پشم: ۳) از شیر گرفتن بچه: ۴) گرفتن عسل از کندو: ۵)

خاموش شدن و سخن بس کردن.

بریو: په له، له ز [۱] شتاب و عجله.

بریو: نه ورگی، نه پجری [۱] پاره می شود.

بریه تی: بریتی [۱] نگا: بریتی.



بریهی: برین ۱۱ پاره کردن.

بز: (۱) منالدان: (۲) زق، زاق: (چاوین: ۳) یزن: (۴) ناوکی ناسکی میسک؛ (۵) جوز، سوک، قامک بو قون بردن: (۶) جه غز، جوغز، خه تی که مه له زه وی: (۷) پیو، چهوری ناوژگ، بهزاف: (۱) زهدان: (۲) برجسته: (۳) بز: (۴) ناف آهوی مُشک: (۵) انگولک: (۶) دایره: (۷) پیه.

بزاف: جو له، حمره که مت ۱۱ حرکت.

بزآن: زورزان، دانا ۱۱ دانا.

بزاون: بزاون ۱۱ حرکت.

بزاونتن: جو لاندن، بزواندن ۱۱ جنبانیدن.

بزبزوگ: گولیکه له نه و روزدا ده بشکوی ۱۱ گلی بهاری.

بزبیزی: گیاهه که گولی سبی واش ده کا ۱۱ گیاهی است.

بزپیوه کردن: قامک بو قنگ بردن ۱۱ انگولک.

بزدان: (۱) پسان، قه تیان: (۲) ترسان ۱۱ گسستن: (۲) ترسیدن.

بزندان: (۱) یساندن: (۲) ترساندن ۱۱ بگسلاندن: (۲) ترساندن.

بزدم: رویشتن به سه ری به نجه ۱۱ پاورچین.

بزدونک: تر سینه ۱۱ ترساننده.

بزدونک: ترسونک، ترسه نوک، قزه ۱۱ ترسو.

بزدهان: ترسان ۱۱ ترسیدن.

بزدیای: ترسیاو، ترساو ۱۱ ترسیده.

بزدینوک: بغه، خه تهر ۱۱ خطر.

بزر: (۱) ون، گوم، بهرزه، وندا: (۲) رو ن که تان ۱۱ گم: (۲) بزک.

بزر: (۱) به گلو داوه ستان وه ک رو ن دوگ: (۲) بزگور، تیتول ۱۱ لخته

بستن و فاسدشدن لبنیات: (۲) تکه پارچه کهنه.

بزاندن: دراندن، چراندن، دادرینی کوتال ۱۱ پاره کردن قماش.

بزرگان: (۱) تیگ چونی شیر و ماست، هه لگه رانی شیر و ماست و دو: (۲)

ره نگ پهرین له ترسان یان له رکان: (۳) تروکانی چاو ۱۱ فاسدشدن

شیر و ماست: (۲) رنگ باختن: (۳) چشم برهم زدن.

بزرگانندن: (۱) هه لگه راندنی شیر و...: (۲) ره نگ پهراندن: (۳) تروکانندی

چاو: (۴) راواندن، قسه پهراندن: (ترساوه قسان ده بزکینتی) ۱۱

فاسد کردن لبنیات: (۲) ترساندن و رنگ باختن: (۳) چشم بر هم زدن

(۴) هزیان گفتن.

بزروک: بزیکه ی زور ورد ۱۱ جوش ریز پوست.

بزرگ: (۱) موروی شیلانی گهردانه: (۲) بزو، بزگ، جیگه ی دوخین ۱۱

مهره قمر زینتی: (۲) نیفه.

بزرگور: پارچه یه کی باریک له قوماشی کون و رزیو ۱۱ نوار باریک از

قماش کهنه.

بزرگیر: رزده دست قوچاو، چکوس، سه قیل ۱۱ خسیس.

بزرگیله: گیاهه کی بالابه رزه گولی نامال سوره بهر که شی وه ک گیلاس

واپه و نامال سوره ۱۱ گیاه کاکنج.

بزرگیله: بهر بوک ۱۱ ینگه.

بزلماجی: جو ری کولیره ی ساجی ۱۱ نوعی گرده نان.

بزله: کاريله، به چکه یزن ۱۱ بزغاله.

بزماته: قرتماغه ی سه ری برین ۱۱ خشک ریشه زخم.

بزمار: میخ ۱۱ میخ.

بزمارریژ: به بزمار قایم کراو ۱۱ میخکوب.

بزمارکوت: (۱) بزمارریژ: (۲) جو ری هیشوه ترئی پرو تیگ په ستواو ۱۱

میخکوب: (۲) نوعی خوشه انگور.

بزماروک: میخ که ۱۱ میخچه.

بزماره: (۱) بزمار ی دارین که کون و که لینی دولاشی بی ده گرن: (۲)

میخ که ۱۱ میخ چوبین ناویند آسیا: (۲) میخچه.

بزماک: دمبینی بیجوی نازال تا نه توانی شیر بمزی، زارین، بزموک ۱۱

بوزه بند.

بزموک: بزماک ۱۱ بوزه بند.

بزمه ته: قرتماغه ی برین ۱۱ خشک ریشه زخم.

بزماک: بزماک ۱۱ بوزه بند.

بزن: نازه لی به شاخ و ریشی دایکی گیسک و کار ۱۱ بز.

بزنانه: پیتاکی سه رانه ی بزن بو میری ۱۱ باج و سرانه بزن.

بزن ترینه: گیاهه که له که وهر نه کاو سه لکی هه یه ۱۱ گیاهی است.

بزن له ر: بالداریکه بور به قهد قازه و گوشتی نه خوری ۱۱ پرنده ایست

بزرگ و به رنگ خاکستری و حلال گوشت.

بزن مژ: جو ره مارمیلکه یه کی دریزو ستوره، تیرتیره، تیرتیره ۱۱ بزوجه.

بزن مژه: بزن مژ ۱۱ بزوجه.

بزن مشک: بزن مژ ۱۱ بزوجه.

بزنه دوخه: بزنی که ده دری به تاغا دو ی بخوا ۱۱ بزنی که به ره اش را

اریاب می برد.

بزنه ریشه: گیاهه که له شویت نه کاو سه لکی هه یه ۱۱ گیاهی است.

بزنه کیفی: بزنه کیوی، کووی ۱۱ بز کوهی.

بزنه کیوی: بزنه کیفی ۱۱ بز کوهی.

بزنه وه س: مه شکه ی بزن ۱۱ مشک از پوست بز.

بزنیریی: گیاهه که بوله و ده بی ۱۱ گیاهی است.

بزو: (۱) جو ری داری: (۲) سه ره تای کلکی یه کسم له لای قونیه وه ۱۱

نوعی درخت بید: (۲) زیر دم ستور.

بزواندن: جو لاندن، تل پیدان ۱۱ تکان دادن.

بزوت: بسوت، سه ره بزوت، چیلکه و داری سه ره ناگر ۱۱ نیم سوز.

بزوتک: بزوت ۱۱ نیم سوز.

بزوتن: جولان ۱۱ جنبش.

بزوز: بی تو قره، هه ره گهراندان ۱۱ بی آرام و همیشه در حرکت.

بزوق: (۱) هه لبه زدا به ز: (۲) ته نبوز: نامرانیکی موسیقی یه ۱۱

ورجهیدن: (۲) طنبور.

بزوک: زیره که و پر جو له ۱۱ بزنگ و همیشه در حرکت.

بزوک: (۱) جو لینه، جو لین، وه حهره که ت خه ر: (۲) زور به زک و ز: (۳)

زگ که ر، دزی نه زوک ۱۱ محرک: (۲) بسیار زاینده: (۳) مقابل نازا.

بزوه: (۱) زهرده خه نه: (۲) بزن: (۳) زق تو اشا کردن: (بزه ی لیم کرد ترسیام)

□ (۱) لبخند؛ (۲) بُز؛ (۳) نگاه خیره.

بزه باقه: به له باقه، نه خو شیه کی بزنه، باقه بزن □ نوعی بیماری بُز.

بزه بز: زق تیره دامان □ خیره خیره.

بزه له: کوډه له بهران، به چکه بهران □ بچه خوک.

بزی: به زبی: (بزی کا ناکا هورموز وه و هیج کس) □ رحم و شفقت.

بزی: به رکهل، دامنه چقان، توه گوان، چیلی سی به هار دیتی □ ماده گاو سه ساله.

بزیسک: پریشکھی ناگر □ شراره.

بزین: گهمه ی جغزین □ نوعی بازی.

بزیو: (۱) بزوز؛ (۲) باشگری بزوینه: (کورودی که سه ره لینی ده لاین بوته

سه بزینو) «سه یف» □ (۱) بی آرام و در حرکت؛ (۲) مُحَرَك.

بژ: (۱) جگه، غهیره، بل؛ (۲) یال، توکی ملی یه کسم و شیر؛ (۳) کاکول؛ (۴)

موی راست و مستاو له ترسا یا له سهیران، گرژ، کرژ؛ (له ترسان هه مو

موی سهرم بژ وستان)؛ (۵) پارچه، پاژ، له تک □ (۱) جز؛ (۲) یال؛ (۳)

کاکل؛ (۴) سیخ شدن موی از ترس یا تعجب؛ (۵) جُزه.

بژار: (۱) گیای خراب له ناو زرعات؛ (۲) دانهی بیگانه له ناو دانه ویتله دا؛

(۳) خودوزین؛ (۴) ژمار: (گویت به بژار ده ده مئی) □ (۱) وجین؛ (۲)

تقمیح؛ (۳) خودجستن؛ (۴) شماره.

بژارتن: (۱) پاک کردنی دانه ویتله له زیوان و شتی ناباب؛ (۲) ژماردن؛ (۳)

برژاندن □ (۱) پاک کردن غلات؛ (۲) شُمردن؛ (۳) برشتن.

بژارچن: ژاسنو کیکي کلک داری ده پانه که گیای بژاری پی هه لده که نن،

گیاکن □ بیلک و جین.

بژاردن: (۱) ژماردن؛ (۲) نه قانندن، چاک له خراب جیا کرده هه؛ (۳)

تاوان دان □ (۱) شمردن؛ (۲) برگزیدن؛ (۳) تاوان دادن.

بژارده: (۱) کهم ویتله؛ (۲) ژمیردراو □ (۱) کم نظیر؛ (۲) شمرده شده.

بژارکردن: (۱) گیای بی که لک فریدان؛ (۲) خو دوزین □ (۱) وجین کردن؛

(۲) خودجستن.

بژارکهر: که سی بژارده کا □ وجینکار.

بژارنه وه: (۱) خهون گیرانه وه؛ (۲) دوباره هه ژماردن □ (۱) بازگو کردن

خواب؛ (۲) بازشمردن.

بژاره: (۱) بژار؛ (۲) تاوان؛ (۳) ترجمه، وه رگیران؛ (۴) بژارده؛ (۵) راسته و

پاسته کردنی رایدل که جولآ نهیکا؛ (۶) خه یالانی خهوزژا؛ (۷)

خه ولیکدانه وه □ (۱) وجین؛ (۲) تاوان؛ (۳) ترجمه؛ (۴) ممتاز؛ (۵)

تاره کشیدن؛ (۶) خیالات خواب پریده؛ (۷) تعبیر خواب.

بژال: (۱) هه لاش، چربی و پوشتی که به سه سر میچی دا نه ده ن؛ (۲) گیای

بژار؛ (۳) بلاوی و پهریشانی □ (۱) خلاشه؛ (۲) گیاه هرزه؛ (۳) تشویش.

بژانگ: (۱) مژول، برژانگ؛ (۲) پرزه وریشالی کوتال □ (۱) مژه؛ (۲) پُرز

قماش.

بژانن: (۱) هه لیزاردن، نه قانندن؛ (۲) برژاندن □ (۱) انتخاب کردن؛ (۲)

برشتن.

بژبژ: بازپاژ، پارچه پارچه □ قطعه قطعه.

بژبژه: هه له پهزه، په سپه سه کوله □ رُطیل.

بژکین: بلاویون، پُرژان □ پراکندن.

بژل: به جگه، به غهیره، بل □ بجز.

بژلی: بژل □ بجز.

بژن: قژن □ ژولیده مو.

بژنگ: پریشکھی ناو یا ناگر، پریشک □ یشنگ.

بژنیاگ: بژارده، هه لیزارده، نه قانندی □ انتخاب شده.

بژنین: (۱) چنینه وه، هه لگر تنه وه؛ (۲) خودوزین، خویشکین بو زیندو؛ (۳)

دانه ویتله بژارتن □ (۱) برگرفتن؛ (۲) خودجستن؛ (۳) پاک کردن غله.

بژوک: نیشتیا، ناره زو، واز □ اشتها.

بژول: بژانگ، برژانگ □ مژه.

بژولک: بژانگ □ مژه.

بژون: (۱) پاک و خاوین؛ (۲) همدردی پرگیاو له وه، زه مه ند؛ (۳) شوژن □ (۱)

پاک و تمیز؛ (۲) زمین پر گیاه و علف؛ (۳) جوالدوز.

بژونی: پاک و خاوینی له ش □ پاکیزگی بدن.

بژوین: زه مه ند، زه وی پرگیاو له وه □ زمین پر گیاه و علف.

بژهن: کلبل و گوئه، که لون، کللون □ کلید و قفل چوبی.

بژی: (۱) کاکولی سه ره نهیه، گودله، فر؛ (۲) وشه ی ریز: نه مری؛ (۳) یال

□ (۱) ژلف؛ (۲) زنده باد؛ (۳) یال.

بژیگ: هه لیزارده، بژارده □ انتخاب شده.

بژیان: بژان، بلاویون، په رزبون، پُرژان □ پراکندن.

بژیسک: حه کیم؛ لوقمان □ پزشک.

بژیک: خوژی، خوژیو، که سی چاوی له یارمه تی که س نه بی □ متکی به

خود.

بژیو: (۱) مایه ی ژیان، هه رچی پیایوی پی ده ژی؛ (۲) بژیک □ قوت، مایه

زندگی؛ (۲) متکی به خود.

بژیوی: پیداویستی ژیان، ژاردو دانه ویتله و نازوخه ی مال؛ (بژیویمان

له مالدا نه) □ وسایل زندگی.

بیس: بوست، بست، له سه ری توتنه تا سه ری قامکه گوره به بلاوی،

بنکس، بنگوس □ واجب.

بیسسوک: گوله ستیره، گوه ستیره □ کرم شیچراغ.

بست: (۱) بس؛ (۲) بسته، ژاسنی نیوان ته وه ره و به رداش □ (۱) وجب؛ (۲)

قُطب آسیاب.

بستک: (۱) بستهی ناش؛ (۲) بستهی سه رته ندور □ (۱) قُطب آسیاب؛ (۲)

سیخ آهنی که بر بالای تنور گذارند.

بستو: (۱) مله ی کیو؛ (۲) بستنی ناش، بستهی ناسیاو □ (۱) گردنه کوه؛

(۲) قُطب آسیاب.

بستوگه: کوپه له، کوپه ی چکوله □ بستوغه.

بسته: (۱) ژاسنی نیوان گه روی دوبه رداش؛ (۲) ژاسنی سه رته نور و

ناورگ؛ (۳) پسته، فسق؛ (۴) چه قه نه به ده ست؛ (۵) گوی نه ده ر،

بی په روا □ (۱) قُطب آسیاب؛ (۲) سیخ تنور؛ (۳) پسته؛ (۴) بشکن

زند؛ (۵) بی پروا.

بسته بالا: باوه عه مره، چله نوک، باوه قوره ت □ کوتوله.

بسته لیدان: چه قه نه لیدان، پل ته قانن، ته قه له پته هیئان [۱] بشکن زدن.  
 بستیک: زه نکه ته تری، تیسک، هیسولکه له هیسوی [۱] تیسک.  
 بسک: (۱) موی سهر لاجانگ، نه گر بجه: (۲) پرزه ی سهر بهرگی  
 گه نمه شامی [۱] (۱) زلف: (۲) کاکل ذرت.  
 بسکور: شوق و تور و به کدیف، بو زهرعانی به خود اها توی ده لین [۱]  
 شاداب.  
 بسکوک: نهو بسکه ی بهر و رومد هه لده گه رتته وه [۱] خم گیسو.  
 بسکول: بزوی گه نمه شامی [۱] کاکل ذرت.  
 بسکوله: گیاهی که له نه گر بجه نه کا [۱] گیاهی است شبیه به زلف.  
 بسکه: بزهی لیو و گه شیرو له خوشیان [۱] تبسم.  
 بسکه ی سمیل: زهره خه ندی په نامه کی [۱] خنده زیر لب.  
 بسلمان: موسولمان [۱] مسلمان.  
 بسمار: میخ، بزمار [۱] میخ.  
 بسماره: (۱) میخه که ی با: (۲) مو که له ده ست دی و زور به ژانه [۱] (۱)  
 میخچه با: (۲) کژمه.  
 بسو: وشه ی فدرمان: بساوه، ری خه، پیدابماله [۱] بسای.  
 بسوت: بزوت، جلوسک [۱] نیم سوز.  
 بسوخ: نه بور، بزوق [۱] طنبور.  
 بسولدان: (۱) موسولدان، میزه لدان، کیسه ی میزه له دهرون دا: (۲) بریدی  
 له گون [۱] (۱) مئانه: (۲) کنایه از خایه.  
 بسولمان: بسلمان [۱] مسلمان.  
 بسه: بوسته، وچان بده: (بسه نهز بیژمه ته) [۱] بایست.  
 بسهرقه کرن: به سهر کردنمه، مشور لی خواردن [۱] احوالهرسی و تفقد.  
 بسه کنه: نارام به، راهه سته، هیدی به [۱] آرام بگیر.  
 بسیره: بهرسيله، قوره، هاله [۱] غوره.  
 بسین: (۱) کر یاز: (۲) داگیر که [۱] (۱) خریدار: (۲) غاصب.  
 بسینه: (۱) وه رگره، بسینه: (۲) بکره [۱] (۱) بگیر: (۲) بخر.  
 بسینه وه: که سی که بوستران بیژ یان شیوه گیز ده گیر تته وه [۱] هیأت  
 کر.  
 بشافتن: هه ل پشاوتن، گوشین به ده ست له ناو ناودا: (سماق بشافتی به  
 بو شیوی) [۱] آفشدن.  
 بشانو: (۱) بله رتینه وه: (۲) باوژی [۱] (۱) تکان بدهد: (۲) بندازد.  
 بشکافتن: هه ل بشکوتن، هه لوه شانی جی ته قه ل [۱] شکافتن.  
 بشکانن: گریان به ده نگی نرم، به نوزه گریان [۱] آرام گریستن.  
 بشکوژ: (۱) خونچه: (۲) دوگمه، قوچه [۱] (۱) غنچه: (۲) دکمه.  
 بشکوش: خونچه، بیچوه گولی نه بشکوتو [۱] غنچه.  
 بشکول: بشکه ل، کنسپه ل، کنسپل، قشپل [۱] بشک حیوان.  
 بشمی: بروین، بجین [۱] بروم.  
 بشو: (۱) بچو: (۲) بشوره [۱] (۱) برو: (۲) بشوی.  
 بشوره: خه می زورگران که دیق به پیاده ده کا [۱] غم جانگداز.  
 بشون: بروم، بجم [۱] بروم.  
 بشون: بشورن [۱] بشویند.

بشیامی: بجوایتین، بروشتباین [۱] می رفتیم.  
 بشیونه: مایه فینه، سهره سووره، کیسه هه لاسین، نازاوه چی [۱] آشوبگر  
 و فته انگیز.  
 بشیوه: قومان، کیسه وهراو نازاوه [۱] آشوب.  
 بشیوی: نازاوه، بشیوه [۱] آشوب.  
 بشیوینی: نازاوه [۱] آشوب.  
 بعوک: ده وچاو ناحهزی پیاو تر سین [۱] بدریخت.  
 بغور: غللو، له قه لهوی با ره گوئی که وتو [۱] مغرور.  
 بغورد: بخور، سوتنه ی بون خوش [۱] بخور.  
 بغوردان: نهوی بخوری تیدا ده سوتی [۱] بخوردان.  
 بغوز: بخوز، گای خه فوک [۱] گای که در وقت کار بخوابد.  
 بغه: بریندار کردن، سهر برین به زمانی مئاله ساوا: (دهس له چه قوه که  
 نه ده ی بغه ت ده کا) [۱] زخمی شدن به زبان بچگانه.  
 بغرا: هدرشته ی خاوی بو نه دراو [۱] رشته خام.  
 بغروش: فروشیار [۱] فروشنده.  
 بغ: (۱) دهنگی ژه ننگه سوره: (۲) وشه به که منالی پی ده تر سینن، خه تر  
 [۱] (۱) صدای زنبور: (۲) کلمه تهدید بچه.  
 بغر: (۱) خو به سهند، خو هه لکش: (۲) بیور، نهوری دار برین [۱] (۱)  
 خود بسند: (۲) تبر.  
 بغز: (۱) بوژ داری بوژ: (۲) کر یژه بهرد، قه زه ی بهرد [۱] (۱) درخت پشه:  
 (۲) گل سنگ.  
 بغزه یی: بهر نهنگی کر یژه بهرد [۱] بهرنگ گل سنگ.  
 بغقه: بف، بقه [۱] کلمه تشبیه بچه.  
 بشکی: ژنی حیز، خو فروش [۱] زن خود فروش.  
 بقه: بف [۱] نگا: بف.  
 بقی نهقی: خوایی نه خوایی، بتهوی نه تهوی [۱] خواه ناخواه.  
 بقم: ده زمانه سوری چاو، ده نکیکه سور بو ده زمانی چاو [۱] دانته گیاهی  
 است برای چشم درد.  
 بکوژ: (۱) پیاو کوژ، کوشنه، گوژره: (۲) کوشتن: (دنیاکه بگر بکوژه) [۱]  
 (۱) قاتل: (۲) کشتن.  
 بکه: (۱) فرمانی کردن: (۲) پکه ی جگ، بهرودا که وتنی میچ، نیوهی،  
 بسته [۱] (۱) بکن: (۲) دمرا فندان شتالنگ.  
 بکهوه: (۱) وه که، بیکه وه: (۲) خو ت به زهوی داده [۱] (۱) بازکن: (۲) خود  
 را به زمین افکن.  
 بکیانه: بنیره [۱] بفرست.  
 بکیل: زهوی کیل، که سی به جوت یان به بیل زهوی وه رده گیر [۱]  
 شخم زن.  
 بگار: بوار، دهراوی په رینه وه له ناو: (۲) زباز [۱] (۱) گدار: (۲) رهگذر.  
 بگاردن: (۱) رابوردن: (۲) هه لتاوان، نه زم، هه زم: (۳) پیک هیئان، جی به جی  
 کردن [۱] (۱) گزارندن: (۲) هضم: (۳) انجام دادن.  
 بگاره: رابردن، بوردن [۱] گذر.  
 بگاره دان: رینگه پیدان، ده رفه ت پیدان [۱] مجال دانن.

بلاوه: (۱) نالقهی ژبر دانه لغاؤ؛ (۲) گوندیکه [بلا] (۱) دهنه لگام؛ (۲) نام دهی است.

بلاوه: دژی خر بونهوه؛ (له چی کو بونهوه ده بلاوهی بکهن) [بلا] متفرق شدن.

بلاوه لیگردن: دورکه وتنهوهی ئاپورهی خه لک لهشتی که بوی کو بونهوه [بلا] از دور چیزی متفرق شدن.

بلبل: (۱) بولبول، بولبول، چقیکی خوش بیژ؛ (۲) زمان پاراو، زمان تهر، قسهزان [بلا] (۱) بلبل؛ (۲) زبان آور.

بلبلیشک: ماسوله، ماسولکه، جولاً داوی لهسر هله ده کاف [بلا] ماسوله نساجی.

بلته: بلته، ده نگی ئاو که ره قینکی تی کهوی [بلا] صدای آب وقتی که سنگ در آن اندازند.

بلج: گوژ، گوژ، گویشک [بلا] زالزالک.

بلج: بلج [بلا] زالزالک.

بلج: (۱) ره وشت ناشیرین، همرزه، ئاکار ناپه سهند؛ (۲) هیچ نه زان؛ (دنیا بهدهشت بلحانه) [بلا] (۱) هرزه؛ (۲) ابله.

بلحی: ئاکاری بی شهرمانه و ناپه سهند [بلا] هرزگی.

بلخ: (۱) باری سر زمان و لیو؛ (۲) تلفی ئاوی کولاو؛ (ناوی سهماور بلخ ده گری) [بلا] (۱) بار زبان؛ (۲) جرم آب جوشیده.

بلسک: بست ئاسیاو [بلا] نگا: بست.

بلخ: بلخ [بلا] نگا: بلخ.

بلق: (۱) پورگی ئاو؛ (بلقی سهراوه - کاکه - جیهان تی بفرکه تو!)؛ (۲) ده نگی کولینی ئاو [بلا] (۱) حباب آب؛ (۲) صدای غلیان آب.

بلقاو: زه، زه لکاو، زونگ، باتلاخ [بلا] باتلاق.

بلقه ده ره: جانه وه ریکی زهردی پانکه له به له هله په زده کا، جورئ کاکله مؤشان [بلا] نوعی عنکبوت زرد.

بللور: جورئ شوشه ی جوان و نه ستور [بلا] بلور.

بلمباس: ته گه، نیری، سا برین [بلا] بز نر، تکه.

بلمه بلم: برمه برم [بلا] غر ولند.

بلوچه: که بوله، کوچیله [بلا] ظرف چوبی کوچک.

بلور: (۱) بللور؛ (۲) بلویر، نای، بلور، ئامرازی مؤزیک [بلا] (۱) بلور؛ (۲) نی لبک.

بلور بیژ: بلویر ژهن، شمشال ژهن [بلا] نی نواز.

بلور فان: بلویر ژهن [بلا] نی نواز.

بلوری: مهره مرشا، خامی زورسی [بلا] قماش سفید ساده.

بلوز: تیکه ل پیکه ل [بلا] درهم و برهم.

بلوسک: بسته ی ئاش، بسته ئاساوا [بلا] آهن قطب آسیاب.

بلوسک: بلوسک [بلا] آهن قطب آسیاب.

بلوق: (۱) پی گه پشتو، شهیتان پی که نیو، خوناسو؛ (کوزه که بلوق بوه، کیژه که بلوق بوه و خوئی ناسیوه)؛ (۲) پوزگ؛ (همه موگیانی بوته بلوق)؛ (۳) چاوزهق؛ (توشی کاورایه کی بلوق هاتم لئی ترسیام) [بلا] (۱) بالغ؛ (۲) تاول؛ (۳) چشم برجسته.

بگر: (۱) وه رگره؛ (۲) گرتن: (بگریکوژ) [بلا] (۱) بگری؛ (۲) دستگیر کردن.

بگردگ: رابردو، له میژینه [بلا] گذشته دور.

بگردن: (۱) به خشین، مال دان به که سی؛ (۲) بردن، چاوپوشی کردن [بلا] (۱) بخشیدن؛ (۲) گذشت کردن.

بگره: (۱) بگر: (نانه کم لئی بگره، بگره و بهره یکی سهیره)؛ (۲) وای دانئی: (بگره نه چوم، چی نه که ی؟) [بلا] (۱) بگری؛ (۲) فرض کن.

بگره بهره: گرتن و بهردان [بلا] بگری و ببند.

بگره و بهره: بگره بهره [بلا] بگری و ببند.

بگنو: بکهوی، بکه فی [بلا] بیفتند.

بگه: بگه یه، بره سه: (بگه تا نوژت نه چوه) [بلا] فعل امر: برس.

بگئی: (۱) بیژه؛ (۲) گان بکه [بلا] (۱) بگو؛ (۲) جماع کن.

بگیز: (۱) هه نسورتن، کارگیز، مودیر؛ (۲) نه دمال، نهوی لوا ده په ستیوی و لبادی لئی چی ده کا [بلا] (۱) مدیر؛ (۲) نمدمال.

بگری: (۱) گرتن: (رهش بگری)؛ (۲) وه رگر، نه ستین: (حقوق بگری) [بلا] (۱) دستگیر کردن؛ (۲) گیرنده.

بگیم: (۱) بیژم، بلیم، بییم؛ (۲) گان بکه [بلا] (۱) بگویم؛ (۲) جماع بکنم.

بگیم ته: به تو بیژم، بیژمه ته، پیت بلیم [بلا] به تو بگویم.

بگین: بگه یه نه: (نامی بگین ده ستی ره شو) [بلا] برسان.

بل: به جگه، به غه یه ز: (هاته ده ستی مه دره قسی و دگو بل ژمه لئی / ده ست بکه سی دی دسه مایا کومه لاتی نادم) «جزیری» [بلا] بیژر.

بل: نهرمی زیاد له پیو یست: (شوتیه که بل بوه به کار نهماوه) [بلا] نر می بیش از حد و نامطلوب.

بلا: بلان، با: (دهف زئی بهره بلا بچه) [بلا] بگذار.

بلا: بلا [بلا] بگذار.

بلا ته: بالاته، سه ره تای هه ره تی میوه [بلا] موسم رسیدن میوه.

بلازیز: بهلازیز، گه زیزه، گولیکی کورته بالای خهت خهتی عابی و سبی به که له سه ره تای نه روز پیدا ده بی و زور تمه ن کورته: (کولئ دیت نهو قه بایی ئاسمانی / له تیفقا شه نگو و نازک وه ک بلازیز) «جزیری» [بلا] گلی که در آغاز بهار روید.

بلا کوتک: بالداریکی ده ننگ خوشه [بلا] پرنده ایست خوش صدا.

بلا لوک: ئالو بالو [بلا] آلو بالو.

بلامک: بز مک [بلا] نگا: بز مک.

بلان: بلا، بلا [بلا] بگذار، باشد.

بلانه: بلانی [بلا] بگذار.

بلانی: باوایی، بلانی و ایبت [بلا] بگذار.

بلاو: (۱) شین گیز، مردو لاوینه وه؛ (۲) دانه لغاؤ [بلا] (۱) نوحه خوان؛ (۲) دهانه لگام.

بلاو: (۱) بهلاق، پرژ، پرژ، پرژ؛ (۲) گوشاد، فره ه: (بیژنگی کون بلاوم ناوی)؛ (۳) پی زانراو: (خه بهر وا بلاویوه که نازار هاتوه) [بلا] (۱) پراکنده؛ (۲) گشاد؛ (۳) شایع.

بلاو کردن: به لاف کرن [بلا] پخش کردن.

بلاو کردنه وه: بهر ز کردن، پرژانندن [بلا] منتشر کردن.



بلول: بلور، نای، نهی [بل] نی لبك.

بلول بیژ: نهی ژهن [بل] نی نواز.

بلویر: (۱) بلول: (۲) چی میزی له بیشکدها، لولك [بل] (۱) نی لبك: (۲) مجرای شاش بچه در گهواره.

بلویر به زین: (۱) منائی میزی له بلویره وه سرده کا: (۲) بریده تی له مروی بزوزو دانه سه کناو [بل] (۱) بچه ای که در گهواره بسیار شاشد: (۲) کنایه از شخص نا آرام.

بلویر ژهن: بلول بیژ [بل] نی نواز.

بلویر ژه نین: بلویر لیدان [بل] نی نواختن.

بلویر لیدان: نهی زه نین، بلویر زه نین [بل] نی نواختن.

بلوئیل: بلول [بل] نی لبك.

بلوین: بلویر [بل] نی لبك.

بله: (۱) برۆ، بچۆ، بچه، هه ره: (۲) سوکه لهی ناوی ابراهیم [بل] (۱) برو: (۲) مُحَقَف ابراهیم.

بله بیل: (۱) فلتنه فلت، قسه ی وا که سی تی نه گا: (۲) ده نگی ورج [بل] (۱) سخن نامفهوم و بی معنی: (۲) صدای خرس.

بله ت: گوژ، بلج، گویشك [بل] زالزالك.

بله تی: بله ت [بل] زالزالك.

بله ره زین: هارو هاج، بی نارام [بل] کنایه از بز بهاؤر.

بله کناچی: ژنانیله، ژنانی، کچانی، پیاو نه دای ژن ده ریبیری [بل] مرد زن نما.

بله ماج: په لوله ی شل، چیشتی گزمو له ناردی تراو، پر پوله [بل] آش خورده خمیر.

بله مو: دمبین، بزماک [بل] نگا: بزماک.

بله نگاز: به له نگاز، هه ژارو لانه واز، بیچاره و نه دار [بل] بی نوا، بیچاره.

بله وور: شوشه چرا [بل] شیشه چراغ.

بله وه ز: لاسار، گوئ نه بیست [بل] سرسخت، حرف نشنو.

بلی: بیژه، بو شه، واچه [بل] بگو.

بلیت: پسوله، په ته، بیتاچه [بل] بلیت.

بلیزه: گری ناگر، گوری تیگر [بل] لهیب.

بلیسه: بلیزه [بل] لهیب.

بلیکه: میتکه، قیتکه ی قوز، به لۆکه [بل] چچوله.

بلیمه ت: هه لکه وته، پیاوی که مویته [بل] نابغه.

بلیمه ت: بلیمه ت [بل] نابغه.

بلیینه: کهین و بهین، له دوی خلیینه ده لئین: (خلینه و بلیینه یه کیان هه یه) [بل] رابطه مخفی.

بم: (۱) بیده نگی، قروقپ: (۲) ته زه ی نا قولاً: (۳) تر سینهر: (خوی بم کرده و اتا: ده یه وی لئی بترسن) [بل] (۱) سکوت: (۲) شخص لنده وور و بدقیافه: (۳) ترساننده.

بمانی: فه نای بیده نگ، قروقپی به کومهل [بل] سکوت دسته جمعی.

بمبسیک: گیایه کی کوستان یه [بل] گیاهی کوهستانی است.

بمومو: مو به مو، سر له بهر، بشکیننی ته ووا: (ته فیشی بمومو بکه گهر نم

بخه تائین) «جزیری» [بل] مو به مو، سراپا.

بمه: به ئیمه [بل] بهما.

بمهش: (۱) برۆ، بچۆ، لوه: (۲) به پیاده یی [بل] (۱) برو: (۲) پیاده روی.

بن: (۱) خواره وه، ژیر: (۲) نمام، دار: (بنه هه نار، دوین سیو): (۳) سه لک:

(بنه چه وه ندره): (۴) کچینی، روسوری: (بوک بن ی نه بوه): (۵) بین:

(تیوه وه ک بابسان بن): (۶) دواپی، ناخوری: (سهر وین ی نه وکاره کئی

تهیزانی؟) [بل] (۱) زیر: (۲) درخت، نهال: (۳) بنه، ریشه غده ای: (۴)

بکارت: (۵) باشید: (۶) انتها، نهایت.

بناخه: بناغه [بل] شالوده و اساس.

بنار: (۱) داوینی کئی بهر وه ده شت: (۲) گه وری مال، سه روکی خیزان: (۳)

دهمه قاله: (ورده بناریک بو) [بل] (۱) دامنه کوه: (۲) سر پرست خانواده:

(۳) درگیری لفظی.

بناشت: (۱) ناخافتن، قسه کردن: (۲) دهمه قاله [بل] (۱) گفتگو کردن: (۲)

درگیری لفظی.

بناغه: بناخه [بل] شالوده و اساس.

بناقاقه: ناوه راستی گهرو له دهره وه، ریگه ی هه ناسه [بل] بیخ گلو.

بناقه: بناقاقه [بل] بیخ گلو.

بن کوانیله: جوژی نه ستورک [بل] نوعی گرده.

بناگوئی: بنانگوئی، په نای گوئیچه، په ناگوئی [بل] بناگوش.

بنانگوئی: بناگوئی، بهینی بنی کاکیلوه گوئیچه [بل] بناگوش.

بنانگوئیچه: بناگوئی [بل] بناگوش.

بناو: (۱) داریکی بی بهره: (۲) قوم له ناوا: (له مه له دا بناو ده بم): (۳)

نهوشته ی سه رتاو ناکه وی [بل] (۱) درخت زبان گنجشک: (۲) غرق در

آب: (۳) هرچه به زیر آب رود.

بناوان: (۱) نهوشتیله ی سه ره تایی ناو له ویوه دیت، کانی یان نه ستیر: (۲)

که سی کاری ناومال به زیوه ده یا [بل] (۱) سرچشمه آب: (۲) خانه دار.

بناوان هه لبه ستن: جوگه ساز کردن له بناوانی ناورا [بل] ساختن جوی در

سرچشمه آب.

بناو بویر: ده غه زدار، له دهره وندا ناساز [بل] بیمار درونی.

بناو هج: بناو [بل] درخت زبان گنجشک.

بناوی: داری بناو [بل] درخت زبان گنجشک.

بنباخهل: سنوری باسک و زگ، بن هه نگل، بن کهوش [بل] زیر بغل.

بنبار: (۱) چاوشوژو منه ت بار: (۲) لباد یا هه لدر اوویکی نه رم ده یخه نه سه

پشتی باره بهر له ژیر باره وه [بل] (۱) منت کش: (۲) لباد یا هرچه که بر

روی پشت ستوران اندازند.

بنباخهل: بنباخهل [بل] زیر بغل.

بنبال: (۱) که له که، خالیگه: (۲) نزیک، ته نهشت [بل] (۱) تهیگاه: (۲) نزدیک.

بنبر: قر، شوینه وار براو، کوتایی هاتن: (خوم کیشه کم بنبر کرد) [بل]

ریشه کن.

بنبزو: بن کلکی یه کسم [بل] زیر دم.

بنبزیو: به ستسه و گورانی سوکه لهی خوش که گوینگر ده خانه جو له [بل]

آهنگ رقص.



بنیزوکه: بنیزو [آهنگ رقص].

بنیهردوگ: گیاهه که کوستانی [آ] گیاهی کوهی.

بنیهرقی: گیاهه که تامی ریواس دهدا [آ] گیاهی است بامزه ریواس.

بنیهلگ: بن گه لای توتن و هرجی [آ] برگ زیرین بوته توتن.

بنیهنگ: بن گه لای توتن [آ] برگ زیرین بوته توتن.

بنییزنگ: بنزیل، نهوی له بیژنگ ده کهوی [آ] ته نشین بیخته باغر بال.

بن بیژنگ: بن بیژنگ [آ] نگا: بنییزنگ.

بن بیف: ریگهی ده سکرد بهین عمرزدا، نه غمه [آ] نقب.

بن پژان: کچینی له ده ست دان [آ] بکارت از دست دادن.

بن پژانن: کچینی بردن [آ] بکارت برداشتن.

بن پژاندن: کچینی بردن [آ] بکارت برداشتن.

بن پشک: کچی ناودیر کرابی که بدری بهژن بو برای: (زارا بن پشکی

شاهو په) [آ] دختری که به عوض زن برادر نامزد شده باشد.

بن پهر: جوړی چکه [آ] نوعی اسحله.

بن پهرگ: ژیرچنی بهرگه مای که لاش [آ] حاشیه گیوه که بر آن تنند.

بنپهل: بن گه لای توتن [آ] زیر برگ توتن.

بنتا: (۱) توله نمامی بی لوق و بوپ: (۲) لوق و چروی له بنی داروهه درچوه

[آ] (۱) نونهال: (۲) جوانه از بن ساقه.

بنتاتی: جوړیک تری [آ] نوعی انگور.

بنتان: لای ژروی پهرژین و تیغه دیوار [آ] پی پهرچین یا تیغه.

بنتاو: بنتا [آ] نگا: بنتا.

بنتل: (۱) به که مین گوژی گوژین، سهره: (۲) دیانه، ددانه، بهردیکی چوک

ده خریته بن بهردیکی زل تا نه گلی [آ] (۱) گردوی اصلی گردوبازی:

(۲) سنگی که زیر سنگ بزرگ نهند تا نلغزد.

بنتهک: له ته نیشته [آ] در کنار.

بنتیان: هه لوی به بنی مه نجه له وه چه سپاوا [آ] ته دیک حلوا.

بنتییک: درومانی کاتی که جلدور ده یکا، پرو، پراوه [آ] پرو لباس.

بنج: بنه رت، ریشه [آ] ریشه.

بنج دا کوتان: ریشه قایم کردن [آ] ریشه دوانیدن.

بنجک: پنچک، دهون، شخه [آ] بوته درختی.

بنجو: کوزه جوی نوموسولمان [آ] بچه یهودی نومسلمان.

بنجوبناوان: بنه چه کهو بنه رت [آ] اصل و نسب.

بنجوجکه: کلینیچکه، نیسکی قون [آ] استخوان بیخ دم.

بنجوزی: توژینه وه ولی کولینه وه [آ] پژوهش و تحقیق.

بنچاخ: قه باله ی ملک [آ] سند مالکیت.

بنچغ: ته نشت، لا، بنهال: (ده له پنچم لاکه وه!!) [آ] پهلو، جنب.

بنچک: دهون، پنچک: (پامه نین وه پنچک، ده رته فری مه لیچک) [آ] بته

درخت جنگلی.

بنچل: بنتا [آ] نگا: بنتا.

بنچین: ره گ و ریشه [آ] رگ و ریشه، شاهرگ.

بنچینه: بناخه، هیم [آ] اساس، شالوده.

بن خرمان: بن جوخین، بن کو ی خرمان [آ] ته خرمن.

بن خرمان: بن خرمان [آ] ته خرمن.

بن داروگ: گیاهه که [آ] گیاهی است.

بندرخه: شه شم هه وه تی زستان [آ] ششمین هفته زمستان.

بندرو: (۱) درومانی که له ده روهه دیار نه بی: (۲) دروینه له ژروی چل دان

له دروینه دا: (۳) دادرونی زارکی تیز و جهوال تانه و جیی بکری و نه خلی

[آ] (۱) دوخت بسیار ریز: (۲) دروکردن غله از بیخ: (۳) دوختن جوال

طوری که غله آن تکان نخورد.

بندک: نهوشوینه ی تهوهره ی له سهره [آ] جای قطب در آسیاب.

بندوگ: (۱) دوگ، نهو سپیاتیه ی که له روئی کهره تاواندندا سهره ده کهوی:

(۲) شوکه، نهو لیجقه شیر نه ی له په لکی زرعات ده داو ناشیرنه ده کا،

نهو سپیاتیه ی له په لکی روز نه دا [آ] (۱) سپیدک کره: (۲) سپیدک نباتات.

بن دهس: بن دهست [آ] پهلو، جنب.

بن دهست: (۱) بن هه نگل: (۲) له په نا، زور نریک که ده ست بیگاتی [آ] (۱)

زیر بغل: (۲) دم دست.

بن دهق: هه رت، جهنگه [آ] عنفوان.

بن دیان: (۱) بنی ددان: (۲) خاج پهرستی نوموسولمان [آ] (۱) زیر دندان:

(۲) مسیحی تازه مسلمان شده.

بندین: تهختی چوم و روبار [آ] کف رودخانه.

بنردین: موی بهرچیه ی پیوا [آ] موی زیر چانه.

بنرژان: کچینی له دهس دان [آ] از بین رفتن بکارت.

بنرهخ: بناغه، خیم، هیم [آ] اساس و شالوده.

بنرئسمه: باژنه ی ده رگا [آ] باشنه در.

بنرئیش: بنردین [آ] موی زیر چانه.

بنزیل: بن بیژنگ و خشت و خالی ده غل [آ] ته نشین غر بال شده.

بنفله: خاج پهرستی نوموسولمان [آ] مسیحی تازه مسلمان شده.

بنفله ه: بنفله [آ] نگا: بنفله.

بنفله له: بنفله [آ] نگا: بنفله.

بنقول: پاژیکه له کراسی زنان که سهرقوئی پیدا نه درون [آ] پارچه متلی

از پیراهن زنانه که زیر بغل قرار می گیرد.

بنک: (۱) ناغزه جگهره: (۲) هه رچی که و توتنه لای ژرو: (۳) کوتال و مالی

ژوری بازارگانی [آ] (۱) فیلتر سیگار: (۲) طرف پایین: (۳) مال التجاره

زیاد.

بنکدار: بازارگانی کوم فروش، بهرانه ری تاک فروش [آ] تاجر عمده فروش.

بنکر: شیر یا نان یا هه رچی که به بنی مه نجه له وه ده سوتی و ده نوسی [آ]

ته دیک.

بنکک خوراندن: فریودان به قسه ی خوش [آ] فریب با زبان چربی.

بنکلیشه: ناولهش، بریه تی له فکر و بیر [آ] اندرون، کنایه از فکر.

بنکلیشه چون: بریه تی له فریودان و هانه دان [آ] کنایه از فریب دادن.

بنکوش: ژیرداوین [آ] زیردامان.

بنکوشک: هو ده ی ژیرزه مینی [آ] اطاق زیر زمینی.

بنکول: (۱) له بنه وه هه لکه ندنی دیوار بو روحانی: (۲) دانه وه ی بنی ره زو

توتن بو هه یز بسونی [آ] (۱) از پی کندن دیوار به قصد تخریب: (۲)

گودکردن بُن مو و توتون برای شادابی آن.

بنکه: بنه، مه‌کوگه، مه‌کو: (بنکه‌ی پیش‌مه‌رگه له‌جیای سه‌فینه) [۱] مقرّ. بنکه‌ش: بنباخه‌ل، بنه‌نگل [۱] زیر بغل.

بنکه‌شی: درزو که‌لین دادن [۱] منفذ و درزگیری.

بنکه‌قیك: گوله‌نهوروزه [۱] از گل‌های نوروزی.

بنکه‌ن: بنكۆل [۱] نگا: بنكۆل.

بنکه‌ند: بنكۆل [۱] نگا: بنكۆل.

بن كه‌وش: (۱) ژیر بیلاو؛ (۲) بنباخه‌ل [۱] (۱) زیر کفش؛ (۲) زیر بغل.

بن كیلک: دنده‌دان، هانه‌دان [۱] برانگیختن.

بنگس: بست، بوست، بنگوس [۱] وجب.

بنگست: بنگس [۱] وجب.

بن گلته: مایه‌فتنه، سهره‌سوډره [۱] فتنه‌گر.

بنگۆزه‌له: گیاه‌کی سه‌لک‌داری کو‌یسانه [۱] گیاهی کوهستانی است.

بنگوست: بنگس [۱] وجب.

بنگول: (۱) گیاه‌که؛ (۲) دوه‌م گول له گۆره‌وی یازیدا [۱] (۱) گیاهی

است؛ (۲) اصطلاحی در جوراب‌بازی.

بنگوفک: هولمه‌ر، ناغه‌لی ناژه‌ل [۱] آغل.

بنگوف: بنگوفک [۱] آغل.

بنگه: (۱) بنه‌رت، بناغه؛ (۲) گه‌ی قامک؛ (۳) بندو جمگه‌ی له‌ش [۱] (۱)

پایه و اساس؛ (۲) بند انگشت؛ (۳) مفاصل بدن.

بن گیری: دواکه‌وتن و لی‌کولینه‌وه، تاقیقات [۱] تحقیق و پیگیری.

بنگیس: بست، بوست، بنگوس [۱] وجب.

بن لق: تولی له خواروی داروه هاتی [۱] جوانه از پایین تنه.

بنمی: (۱) بخوسنی، به‌ئاو نهرم بیته‌وه؛ (چهرم بخه‌ئاویا بنمی)؛ (۲) فه‌رمانه

بو خوساندن [۱] (۱) خیس و نرم شود؛ (۲) بخیسان.

بن میتانه: ناحه‌سل، نانه‌جیب، ناکه‌س به‌چه [۱] بداصل، نانجیب.

بنمیینه: بخوسینه، بنمی [۱] بخیسان.

بنو: بخه‌وه، بخه‌فه [۱] بخواب.

بنواشه: بناغه [۱] اساس.

بنور: برّوانه، ته‌ماشاکه [۱] نگاه کُن.

بنوره: بنور، بدیه [۱] نگاه کُن.

بنوس: (۱) نوسهر، که‌سی بزانی بنوسی و ده‌نوسی؛ (۲) نام‌رای نوسین،

قه‌ل‌م، نالا [۱] (۱) نویسنده؛ (۲) قلم.

بنوش: وه‌خو، فرکه، بی‌خوره‌وه [۱] بیاشام.

بنوشه: بنوش [۱] بیاشام.

بن‌وشکه: نه‌خوشی بیستان [۱] آفت پالیزی.

بنوک: (۱) گیاه‌که که بو‌ده‌رمانی ناژه‌ل به‌کار دی؛ (۲) قریوکی خوری

له‌شانه‌دراو [۱] (۱) گیاهی دارویی؛ (۲) بَنجَلِ پشم.

بنوه: بخه‌وه [۱] بخواب.

بنوینه: (۱) شان‌بده، نیشان‌بده؛ (۲) بخه‌وینه، ده‌خه‌وکه [۱] (۱) نشان‌بده؛

(۲) بخوابان.

بنه: (۱) گای ناوه‌ندی گیره، گای‌بنه؛ (۲) پیداوستی سه‌فه‌ر: (بارگو

بنه‌ی تیکناوه)؛ (۳) حه‌شارگه‌ی که‌وی راو؛ (۴) بنکه، مه‌قه‌ر؛ (۵) ره‌به‌ت،

سیه‌ی راوجی [۱] (۱) گاوینه؛ (۲) باروینه سفر؛ (۳) پناهگاه کَبک

شکاری؛ (۴) مقرّ؛ (۵) کمینگاه شکارچی.

بنه‌باب: ناژدا، باپیران [۱] نیاکان.

بنه‌بر: بنبر [۱] نگا: بنبر.

بنه‌به‌نگه: بناوان [۱] سرچشمه آب.

بنه‌بییت: (۱) ژیر خه‌رمان؛ (۲) ده‌سمایه، سه‌رمیان، سه‌رمایه [۱] (۱) ته

خرمن؛ (۲) سرمایه.

بنه‌تا: بنتا [۱] نگا: بنتا.

بنه‌تو: ته‌تومی چاندراوه یا ده‌چیندری [۱] تخم کاشت.

بنه‌تو: بنه‌تو [۱] تخم کاشت.

بنه‌توم: (۱) بنه‌تو؛ (۲) نه‌ژادو ره‌چه‌ل‌ک [۱] (۱) تخم کاشت؛ (۲) اصل و

نژاد.

بنه‌تومده: بنه‌توم [۱] تخم کاشت.

بنه‌توو: بنه‌تو [۱] تخم کاشت.

بنه‌تووه: بنه‌تو [۱] تخم کاشت.

بنه‌جو: بنجو [۱] نگا: بنجو.

بنه‌جوت: (۱) که‌ل‌په‌لی زه‌وی کیلان؛ (۲) داهاتی سالانه‌ی زه‌وی [۱] (۱)

وسایل کشاورزی؛ (۲) بهره سالانه.

بنه‌چل: شاره‌گ‌و‌زیسه‌ی گیاو‌دار [۱] شاه‌رگ و ریشه اصلی درخت.

بنه‌چه: بنه‌چه‌که، بابو باپیران [۱] اصل و نسب.

بنه‌چه‌که: بنه‌چه [۱] اصل و نسب.

بنه‌خل: بن باخه‌ل [۱] زیر بغل.

بنه‌روک: بنوک [۱] نگا: بنوک.

بنه‌رت: (۱) بناخه؛ (۲) ره‌گه‌ز، بنه‌چه [۱] (۱) پایه و اساس؛ (۲) اصل و

نسب.

بنه‌فش: (۱) گولی وه‌نه‌وشه؛ (۲) ره‌نگی وه‌نه‌وشی [۱] (۱) بنفشه؛ (۲)

به‌رلگ بنفشه.

بنه‌فشوک: گولیکه به‌ره‌نگ و تهرح له وه‌نه‌وشه ده‌کاف [۱] گلی است بنفشه

مانند.

بنه‌قان: بناوانی مال [۱] خانه‌دار.

بنه‌قه‌ر: گای بنه [۱] گاوینه در خرمن کوبی.

بنه‌کردن: (۱) هه‌لتانی مال بو‌دی؛ (۲) سوراغ کردنی مالی دزراو [۱] (۱)

خانه‌ای را برای دزدی زیر نظر گرفتن؛ (۲) سرخ دزدی را پیدا کردن.

بنه‌گا: جی‌هوار له زوزانان [۱] منزلگاه بیلاقی.

بنه‌ما: ماکه، هو‌ی په‌یدابون و مان [۱] ماده.

بنه‌مال: خانه‌دان، گه‌وره‌مال [۱] خاندان.

بنه‌ماله: خانه‌دان له‌میژینه‌وه [۱] خاندان.

بنه‌نگل: بنباخه‌ل [۱] زیر بغل.

بنه‌وا: ناگاداری ناومال، بناوان [۱] خانه‌دار.

بنه‌وان: بنه‌وا [۱] خانه‌دار.

بنه‌وانه: بنه‌وا [۱] خانه‌دار.

بنهوش: ره‌نگی بنه‌وشه، بنه‌وش [بنفش].

بنه‌وشان: قه‌زوانی نه‌فهریک و نه‌رق که تیکولی شینی ئامال سور، وه‌نه‌تقی ته‌وا و نه‌گی‌بوت [نانکش تمام نرسیده].

بنه‌وشه: (۱) گولی وه‌نوشه؛ (۲) قوماسیکه ره‌نگ وه‌نوش [گل بنفشه؛ (۲) قماشی به‌رنگ بنفش].

بنه‌وشیله: جوړه قه‌زوانیکی ورده [نوعی جانلانقوش ریز].

بنه‌وه: (۱) ژبرو، به‌رانبه‌ری سه‌روه؛ (۲) دانه‌وی، داوه‌روه، بجه‌مه؛ (۳) پزیداکه؛ (لیی بنه‌وه و بیوه) [۱] زیرین؛ (۲) امر؛ خم شو؛ (۳) امر؛ زود بردار.

بنه‌وه‌ر: گای بنه [گاو بنه در خرمن کوبی].

بنه‌وینه: خوارکوه، لارکوه، بجه‌مین، داهینه [خم‌کن].

بن‌ه‌نگل: بن‌باخدل [زیر بغل].

بنی: (۱) بر‌وانه؛ (۲) دان‌ی؛ (ده‌ست بنی‌بان سه‌رم) [۱] نگاه کن؛ (۲) بگذار.

بنیات: (۱) بنه‌زت، هیم، بناخه؛ (۲) ئیجاد، سازدان [۱] شالوده؛ (۲) ایجاد.

بنیچه: بنه‌چه‌که، ره‌چه‌لاک [اصل و نژاد].

بنیز: بنوز، بناوزه، بر‌وانه [نگاه کن].

بنیره: (۱) به‌ری‌بکه؛ (۲) راسپیره [۱] بفرست؛ (۲) سفارش کن.

بنیسک: سونکه سابون، سونکه سابون [مانده صابون].

بنیسکه: بنیسک [مانده صابون].

بنیسی: نه‌خوشی له‌ریون [مرض لاغری].

بنیش: روئیشه، دانیشه [بنشین].

بنیشت: شیلای داره‌بن، جاچکه [سفر].

بنیشت: بنیشت [سفر].

بنیشته‌تال: جاچکه‌تاله [سفر تلخ].

بنیشته‌تال: بنیشتی نه‌کولای خوش نه‌کراو [سفر تلخ].

بنیشته‌تاله: بنیشته‌تال [سفر تلخ].

بنیله: ده‌غلی به‌رگیره [خرمن در حال کوفتن].

بنیه‌ش: بنیه، بنی [بگذار].

بو: (۱) به‌ره‌ی زه‌مین: (زه‌ویه‌کی به‌به‌رو بوه)؛ (۲) هه‌بو، به‌رانبه‌ری نه‌بو؛ (۳) کوند، کونده‌بو؛ (۴) نه‌بم، نه‌وم [۱] بهره‌زمین؛ (۲) بود؛ (۳) بوم، جغد؛ (۴) می‌شوم.

بو: (۱) پیت و باره‌ی زه‌وی؛ (۲) ولات، سه‌رزه‌مین: (هه‌ر تو‌م خوش ده‌وی له‌م هه‌ردو بویه)؛ (۳) بو، بین: (نه‌و سه‌رزه‌مین‌ه‌ی بو‌ی تو‌ی لی‌نایه / ناوری تی‌به‌ری هه‌رشه‌و له‌لایه) «فولکلور»؛ (۴) له‌به‌ر، به‌خاتر: (بو‌تو که بیکرو تازه وه‌کو حوزری جه‌نه‌تی / قیدی چیه‌عه‌جوزه‌یی دنیا بده‌م ته‌لاق) «نالی»؛ (۵) وه‌ره، بی؛ (۶) کوند، بایه‌قوش؛ (۷) شاگرد مه‌دیکانه؛ (۸) دی‌راو، خه‌تی قول بو‌ئاوداشتن؛ (۹) شیان، توانست؛ (بوم ناگری، بوم نالوی)؛ (۱۰) بوچی؛ (۱۱) نه‌بی، نه‌وی؛ (۱) بهره‌زمین؛ (۲) سه‌رزمین؛ (۳) بو، رایحه؛ (۴) بخاطر؛ (۵) بیا؛ (۶) بوم، جغد؛ (۷)

شاگرد میخانه؛ (۸) جو‌ب آبیاری؛ (۹) امکان؛ (۱۰) چرا؛ (۱۱) می‌شود.

بوار: (۱) به‌هار؛ (۲) ده‌راوی به‌زینه‌وه؛ (۳) ده‌ره‌تانی ده‌رجون و تیه‌رین [۱] (بهار؛ (۲) گذار؛ (۳) مفرگ‌رین.

بواردن: (۱) بگاردن؛ (۲) لی‌هه‌لیواردن؛ (۳) ره‌نگدار بونی یارچه [۱] (گذشتن؛ (۲) اهما؛ (۳) رنگی شدن پارچه.

بواره: ده‌رفه‌ت، فرسه‌ت، ماوه [فرصت، مجال].

بواوژو: بوژو، گیای بو‌ن‌گرتو که مال‌ت ناخوا [علف بوگرفته].

بوآن: نه‌ستونده‌کی چادر [ستون خیمه].

بوایت: (۱) ببوایه؛ (۲) بو‌بایت، تو‌بوایت [۱] می‌بود؛ (۲) می‌بودی.

بو‌با: هه‌بوایه [می‌بود].

بو‌با: نفیشکی بو‌ن‌گرتو [روغن یا کره بوگرفته].

بو‌بان: (۱) ببو‌نایه؛ (۲) نیوی گوندیکه [۱] می‌بودند؛ (۲) اسم روستائی.

بو‌بوره: بو‌چنه، نه‌وشته‌ی بو‌نی ناخوش ناهیلی [بوگیر].

بو‌بیلات: کاره‌سات، به‌لاو چورتم [بلا و مصیبت].

بو‌پروز: بو‌کروز، بو‌نی سوتاوی ئیسک و مو [بوی مو و استخوان سوخته].

بو‌ت: بت، پت، خوا‌ی ده‌سکرد [بت].

بو‌ت: (۱) بانیزه‌ی ناش، بانجیلای ناساو؛ (۲) ناوباره، قه‌مه‌ره؛ (۳) بو‌تو، بو‌ته: (بو‌ت ناهینم) [۱] بامک آسیاب؛ (۲) قنطره؛ (۳) برای تو.

بو‌تره‌کینه: کاری بال‌به‌ری سهرخر [نوعی قارچ].

بو‌تک: ناوباره، بو‌ت [قنطره].

بو‌تکه: خانوی له‌دارو ته‌نه‌که [کلبه از چوب و حلب].

بو‌تری: بتری، شوشه‌ی دم‌ته‌نگ بو‌تراو تیکردن [بطری].

بو‌تل: بو‌تری [بطری].

بو‌تو: بو‌ت [برای تو].

بو‌ته: (۱) بلندایی کم له‌زه‌میندا، زه‌قایی زه‌وی؛ (۲) ده‌فری که کانزای تیدا

ده‌تاو‌نینه‌وه؛ (۳) بو‌تو، بو‌ت [۱] برجستگی در سطح زمین؛ (۲) بو‌ته ریخته‌گری؛ (۳) برای تو.

بو‌ته‌گه: بو‌درن، نه‌و بو‌یدی وه‌ختی تی‌به‌ردان له‌سابرین تی [بوی بز نر

هنگام جفتگیری].

بو‌تی: (۱) خه‌لکی ولاتی بو‌تان، بو‌تانی؛ (۲) بو‌توی: (هه‌ر ناوی به‌ینی

بو‌تی دینم) «مهم وزین» [۱] اهل منطقه بو‌تان؛ (۲) برایت.

بو‌تیمار: شاه‌و، بال‌داریکی مل و قاچ دریزه هه‌ر له‌دم ناوان ده‌بی،

شاه‌وشینکه [بو‌تیمار].

بو‌ج: فیز، ده‌عیه، ئیفاده [فیس و تکبر].

بو‌ج: (۱) له‌به‌رجی؟ نه‌را؟؛ (۲) بریتی له‌قوز [۱] برای چی؛ (۲) فرج

زن.

بو‌چال: ده‌غلی بو‌ن‌ته‌رگرتو له‌چالدا [غله‌ای که در خاک بوی تری

گرفته باشد].

بو‌چان: گچ‌کوله، بیچکه‌لانه، بیچک‌ک [کوچولو].

بو‌چر: بو‌ن‌دوکل، بیه‌نا کادو [بوی گاه سوخته].

بو‌چروک: بو‌نی سوتاوی چه‌وری [بوی چربی سوخته].

بوچك: بچكوك □ كوچك.

بوچكه: بوچك □ كوچك.

بوچكه لانه: بچكولانه □ كوچولو.

بوچون: (۱) بېر بردن: (من وای بوچوم كه نايه توهه); (۲) بهره و شتی ياكه سنی روښتن □ (۱) گمان بردن; (۲) بطرف كس يا چيزی رفتن.

بوچه: بوچ □ چرا؟

بوچهك: بوچروك □ بوی چربی سوخته.

بوچه كه هور: بوچروكي قهوی، بوچه كه و □ بوی شدید چربی سوخته.

بوچه كه وور: بوچروكي زور □ نگا: بوچه كه هور.

بوچی: بوچ □ چرا؟

بوخ: (۱) هلم; (۲) تم له گرمادا □ (۱) بخار; (۲) دمه از گرما.

بوخار: بوخ □ بخار.

بوخاری: مغاری، بخاری □ بخاری.

بوختان: هه له بسته، توممت، ئیفتیر □ بهتان.

بوختیان: بوختان □ بهتان.

بوخچك: بوخچهی بچوك، پریسكهی گه وره □ بچجه كوچك.

بوخچه: (۱) پارچه چوارگوشه يهك بوكل و پهل تینان: «بوخچه

بگه ردا نی»: گالتهی پریسكه هاوښتن، «بوخچهی نه كراوه»:

بریه تی له لاوی عازبه; (۲) باخچه □ (۱) بچجه; (۲) باغچه.

بوخورد: بخور □ بخور.

بوخوردان: بخوردان □ بخوردان.

بوخوشكه: (۱) داریکی لیړه واره; (۲) گولی كه زیړه □ (۱) درختی است

جنگلی; (۲) گلی وحشی.

بوخوی: بیخوی، دهر دیکه له بیخه ویهوه توشی چاودنی □ نوعی

بیماری چشم كه بر اثر بی خوابی عارض شود.

بوډ: دهوله مند، دارا □ ثروتمند، دارا.

بوډان: دانه وبله له سمر ساج برژاندن □ بودادن حبوبات برساج.

بوډانه وه: وام له جیاتیان دان □ وام دیگری را پرداختن.

بوډر: (۱) بونی توندی ماسی و ته گه; (۲) بونی ناره قهوی بنه نگل و قاج □

(۱) بوی تند ماهی و بز نر; (۲) بوی عرق زیر بغل.

بوډر: ره هسل، کون و دادراوی هراو لهزه وی، كه نندال □ شكاف و

سوراخ در زمین.

بوډرن: بوډر □ نگا: بوډر.

بوډراو: چیشتی قوتی گه نمی برژاو □ آش گندم بوداده.

بوډوكل: بوډ کادو □ بوی دود گرفته.

بوډه: بوډ □ ثروتمند.

بوډه له: پیایوی بی نمودی تمه له و بیکاره □ مرد بدشکل و تنبل.

بوډی: بهمانای فیل و گهر: (خهریکی دودی بوډیه) □ تقلب و مکر.

بوډینه: پنگه، پنگ، پونگ □ بونه.

بوړ: (۱) بوار، بگار; (۲) بری قومار □ (۱) گذار; (۲) برورق.

بوړ: (۱) زه مینی نه کیلدراو; (۲) ره نگی سپی نامال زه رد □ (۱) بایر; (۲)

رنگ سفید شکری.

بوړ: خو له میس، بوړ □ خاکستر.

بوړ: (۱) بهر، بزایوی لیویکیسه و نهسان له نهلف و بیتکه دا; (۲) ره نگی

خو له میس; (۳) به کسمی پنوک پنوکی ره شو سپی □ (۱) ضمه; (۲)

رنگ خاکستری; (۳) اسب خاکستری با لکه سفید.

بوړ: (۱) تیشکاو له مله و کتی بهر کی دا: (بوړت خوار، بوړم دای); (۲)

له شلکی و جوانی تی به زین: (مام بیرو ت بوړ بوه، كه نگر بوړ بوه

بوخواردن نابی); (۳) قولکه ی میوه كه گه لای تیدا زاده خن و به گه لا

دای ده پو شن، تهره; (۴) گیاهی کی بالا بلندی گه لا دهرزی له تیره ی

هله زو كه ما; (۵) شه پو لی ناو □ (۱) بازنده مسابقه; (۲) پیر شدن و از

تراوت افتادن; (۳) چاله ای كه میوه را در آن ریزند تا رسیده شود; (۴)

گیاهی برگ سوزنی; (۵) موج.

بوړ: بیر □ برنده.

بوړاق: چاوزهق، چاوزاق □ چشم برجسته.

بوړان: توف، کریوه و یاده وه □ طوفان.

بوړان: قوره ی ره شه ولاغ. «بوړاندن»: بوړه کردن □ صدای گاو و

گوساله.

بوړانه وه: دل له خو چون، له سهر خو چون □ از حال رفتن.

بوړانی: (۱) چیشتی کوله كه و ماست; (۲) چیشتی بامجان و کوله كه و

توماتیزو قیمة □ (۱) آش ماست با کدو; (۲) بورانی.

بوړاو: بوډراو، چیشتی گه نمی برژاو و گوتراو □ نگا: بوډراو.

بوړباو: نامال بوړ □ مایل به خاکستری.

بوړج: برج □ برج.

بوړچیل: ره شی نامال بوړ □ سیاه مایل به خاکستری.

بوړچین: میچکه مراوی مالی □ مرغابی ماده.

بوړدن: (۱) به خشین، عافو کردن; (۲) رآبردن، تی په زین; (۳) زورگه ښتن و

بل بوئی کاله و شوتی □ (۱) بخشودن; (۲) گذشتن; (۳) رسیدن زیاده

از حد میوه جالیزی.

بوړدنه وه: بوړانه وه □ از هوش رفتن.

بوړدومان: بومباران □ بمباران.

بوړزان: بیره خه، نیوان بیداری و خه، سوکه له خه و □ پینکی.

بورغو: برغی □ میخ پیچ.

بورغی: برغو □ میخ پیچ.

بورگ: برو □ ابرو.

بورگه: بانو □ فلات.

بورمان: ده نکه هه ناری وشك □ دانه انار خشك.

بورمس: بزنی ره شی رارای سپی تیدایی □ بز ابلق.

بوړه: ده نگی بهرزی گاو گول □ صدای گاو و گوساله.

بوړه: (۱) نه سپی پنوک سپی و رهش، بوړ; (۲) بخو، بله و ره; (۳) و ره; (۴)

ره مه کی و سهر نه ناس: (بوړه پیاغ); (۵) زه مینی نه کیلدراو; (۶) نیوی

سه گانه □ (۱) اسب خاکستری لکه لکه سفید; (۲) بخور، بچر; (۳) بیا;

(۴) بداصل و نانچیب; (۵) زمین بایر; (۶) اسمی برای سگ.



بوره: زه مینی نه کیلندراو [۱] زمین بایر.

بوره: وهره، بی [۱] بیا.

بوره بنار: نیوه شهر، کیشه ی همر به ده م [۱] جدال لفظی.

بوره بوژ: هاواری گاو گولک [۱] صدای بلند گاو و گوساله.

بوره پنه: قه له سا بونه [۱] کلاغ.

بوره پیباگ: پیباگی ره مه کی و سهر نه ناس [۱] مرد عامی و گم نام.

بوره پیپاو: بوره پیباگ [۱] نگا: بوره پیباگ.

بوره جوره: جورئ جوره یه، بی کاکول [۱] نوعی پرند.

بوره خرم: خرمیکی دور [۱] خویشاوند دور.

بوره زه لام: ته زه ی ناقول [۱] شخص شخصیت و بدقیافه.

بوره سوار: سواری نه سبی بوره [۱] سوار بر اسب بور.

بوره قانی: گیایه که سورنه کرتنه و بوخوردن [۱] گیاهی که می بزند و

می خورند.

بوره قنه: نامال بور [۱] مایل به رنگ بور.

بوره ک: (۱) مه لکی ره نگ بوره؛ (۲) خواردنی که له هیلکه و ناردو قیمة

سازده کری؛ (۳) جورئک که ج [۱] پرند ایست؛ (۲) خوراک از آرد و

تخم مرغ و قیمة؛ (۳) نوعی گج.

بوره کی: بورباو [۱] مایل به خاکستری.

بوره لوك: نامال بور [۱] مایل به خاکستری.

بورئ: (۱) ره نگی بور؛ (۲) لوله و شیر ه ی ناو [۱] رنگ طوسی؛ (۲) لوله

و شیر آب.

بورئ: وهره، بی [۱] بیا.

بورئ: (۱) که ره نا، شه پیور؛ (۲) دو که ل کیشی سه ماور [۱] کرنا؛ (۲)

دودکش سماور.

بورئ زانگ: بیزان، گیایه کی ده سته بالا یه گولئ زهره نه کا [۱] گیاهی با

گل های زرد.

بورئ زهن: که ره ناجی، شه پیورجی [۱] شبیورجی.

بورئش: بروش، بروئش، ساوهری ورد [۱] ریزه بلغور.

بورئین: (۱) هه لگه رانی شیر؛ (۲) بوراندنی گاو گولک [۱] فاسد شدن

شیر؛ (۲) صدای گاو و گوساله.

بورئین: کی بهر کی، رکه، مله [۱] مسابقه.

بورئین: (۱) رابردن؛ (۲) عافو کردن [۱] گذشتن؛ (۲) عفو کردن.

بورئیه: لوله ی ناو [۱] لوله آب.

بورئیه: (۱) که ره ناو شه پیور؛ (۲) مزه قی ناوه لول [۱] شبیور؛ (۲)

گردنای میان تهی.

بورئیه زهن: بورئیه زهن [۱] شبیورجی.

بورئ: (۱) بقر، دار تو فانه، داریکه بهر یک ده گری بریه له میشله؛ (۲) لوان:

(بوم بورناخوا) [۱] درخت بشه؛ (۲) امکان.

بورئ: (۱) شینی نامال سبی؛ (۲) ریشی ماش و برنجی، سبی و ره ش تیکه ل؛

(۳) نه خوشی جوکی نازه ل [۱] کبود؛ (۲) ریش جوگندمی؛ (۳) نوعی

بیماری زانوی دام.

بورئ: شال، ته ناوی جولآ له خوری و مه ره ز [۱] شال دستباف محلی.

بوژه: بوژ [۱] نگا: بوژ.

بوژه م: بمخه: (نازیز و هس بوژه م نه گیچاو خهم) «مهوله وی» [۱] مرا

بینداز.

بوژه ن: زور به بوژ، بوئکه ر [۱] دارای شامه قوی.

بوژان: هه لدان، به خوداهاتن [۱] نمو کردن، بالیدن.

بوژانگه: جئ سانه وی نه خوشی تازه له جئ هه ستاو [۱] استراحتگاه

دوره نقاقت.

بوژانه: بیزان، گیایه کی گول زه ردی بوژ تونده میشی له بهر هه لدی [۱]

نگا: بیزان.

بوژانه وه: وه که یف که وتن له پاش له ری و که ساسی [۱] انتعاش، به نشاط

آمدن.

بوژو: (۱) گیای بوئگرتو که مالآت نایخوا؛ (۲) بوژو [۱] (۱) علف بوژده؛

(۲) نگا: بوژو.

بوژه: بوژو [۱] نگا: بوژو.

بوژه کردن: بیزکردنی چه یوان له گیای بوژو [۱] اباکردن دام از خوردن

علف بوژده.

بوژسار: بوژسارد [۱] بوی نا.

بوژسارد: (۱) بو گنخاو؛ (۲) بوژگرتو، بوگن [۱] (۱) بوی نا؛ (۲) بوی

گند.

بوژس: بوژس، بنگس [۱] وجب.

بوژسان: بیستان. باغ [۱] بوستان. باغ.

بوژست: بنگس، بوژس [۱] وجب.

بوژسو: (۱) بوئی لوه ی سوتاو: (ساورم تی بهر ده، بوژسو لی نایه)؛ (۲)

په زوی تازه سوتاو له سه برینی تازه ده نین خوینه که ی ده به ستی [۱] (۱)

بوی پنبه سوخته؛ (۲) تکه پارچه پنبه ای که می سوزانند و بر زخم تازه

می گذارند تا خون را بند آورد.

بوژه: (۱) سپیه، ره بهت، که مین، مرده و زینده؛ (۲) قایشی جوت له دار [۱]

(۱) کمین شکارچی؛ (۲) رابط بین یوغ و خیش.

بوژه: (۱) بشودانیکی کورت؛ (۲) بوژسته، زاوژسته؛ (۳) بخه وه، بونه [۱] (۱)

توقف کوتاه؛ (۲) بایست؛ (۳) بخواب.

بوژه خواردن: له بوژه دا خومات کردن [۱] کمین گرفتن.

بوژه گرتن: بوژه خواردن [۱] کمین گرفتن.

بوژه لی: جورئ تری [۱] نوعی انگور.

بوژش: (۱) ناوبه تال، کلور، هلول؛ (۲) زور: (له شکره که بوژه، خوارن

بوژش بو)؛ (۳) تیکه ل پیکه لی خه لک [۱] (۱) میان تهی؛ (۲) بسیار؛ (۳)

شلوغی مردم.

بوژشایی: به تالایی، والایی [۱] کاواک.

بوژشکه: بهرمیل، ده فری زورگه و ره بو تراو [۱] ششکه.

بوژشناغ: کوک و بوژشته [۱] شیک پوش.

بوژ: بوخ [۱] بخار.

بوغاف: گیایه که به شاخانه وه ده زوی [۱] گیاهی است که بر صخره ها

روید.



بوغز: رك: (بوغز له زگ) [خشم و كين].

بوغمه: (۱) وس به، ده مت بگره: (۲) نه خوشی دوشاخه [۱] فعل امر: خاموش باش: (۲) بیماری خناق. بوغمه: گای زور قهلموی غلور: (چه ند قهلموه ده لئی گای بوغمه؟) [۱] گاو فر به و مغرور.

بوُق: (۱) قورواق، بهق: (۲) كه له شاخ بو تی توراندن: (۳) چاوی زه: (۴) پشت مل: (۵) پال، ده لهك: (بوچه بوقم نه دهی: پالم پیوه ده نیی؟): (۶) نیرتکی جله پیازو سیر [۱] قورباغه: (۲) بوُق: (۳) چشم برجسته: (۴) پشت گردن: (۵) هل: (۶) نره پیازو سیر.

بوُقدان: ده له کدان، پال پیوه نان [۱] هل دادن.

بوُقزه: نه خوشی زاری زارو کانه [۱] بیماری دهن بجه.

بوُقل: گوشتی به لهك [۱] گوشت ساق پا.

بوُقله: قهلمونه، عدلی شیش، قه، به قله [۱] بو قلمون.

بوُقله موت: بو قله [۱] بو قلمون.

بوُقله مون: بو قله [۱] بو قلمون.

بوُق مل: پشت مل [۱] پشت گردن.

بوُقمه: ده نگی گای که متر له بو ره [۱] صدای گاو.

بوُقمه ته: پشت مل: (موی حوسهد و شتر نم کرد وه جلی / هیشتا هر دیار بو بو قه ته ی ملی) «که کوژ» [۱] پشت گردن.

بوُقمه له: جو ری مه له ی وه ك بوُق [۱] شنای قورباغه.

بوُقی مل: پشت مل [۱] پشت گردن.

بوُك: (۱) وه وی: (۲) ره به نوک، گولا له سور: (۳) پیاهه دارینه، بوکه یارانه:

(۴) پاشکیو، چنچکه سلاو [۱] عروس: (۲) آلاله: (۳) آدمک چوبی: (۴) گل مژه.

بوک بوکینه: گالته ی منالان به بوکه له ی له یستوک [۱] عروسک بازی.

بوکر دگ: بو نگر تو، گنخاو [۱] بوگرفته.

بوکر دن: (۱) گنخان: (۲) بو ن هلمژین، بو نکر دن [۱] بوگرفتن: (۲) بوکر دن.

بوکر وز: بو نی نیسکی سوتاو [۱] بوی استخوان سوخته.

بوکز: بو نی گوشتی سوتاو [۱] بوی گوشت سوخته.

بوکک: چنچکه سلاو، پاشکیو [۱] گل مژه.

بوکله: بوکه له ی منالان [۱] عروسک.

بوکلیشه: بو نی بن باخه ل و قاچ [۱] بوی بد پا و بغل.

بوکه بارانه: کوته لی که منال نه گیرن به مالا نه مه، ناوی پیدا ده کری [۱] آدمک چوبی.

بوکه بارانی: بوکه بارانه [۱] آدمک چوبی.

بوکه به بارانه: بوکه بارانه [۱] آدمک چوبی.

بوکه به بارانی: بوکه بارانه [۱] آدمک چوبی.

بوکه سه ما که ره: بوته کی [۱] نوعی عروسک خیمه شب بازی.

بوکه شوشه: بوکله ی له چینی یان شوشه [۱] عروسک ساخته شده از چینی یا شیشه.

بوکه له: بوکی له یستوکی مندالان، بوکله [۱] عروسک.

بوگنتک: بو نی میوه ی رزیو [۱] بوی میوه فاسد شده.

بوگنخ: بوگنخاو [۱] بوی نا.

بوگنخاو: بو نی دانه ویله ی شه دارو رزیو [۱] بوی نا.

بوگه: گیای بو ن گر تو که ناژه ل نایخوا [۱] نگا: بوژ.

بوگه مرخه: بوگنخ [۱] بوی نا.

بوگن: بو ن ناخوش: (نم ماسیه بوگن بوه، دوروزه بوگه نی کرده) [۱] بوی گند.

بوگه نکه: (۱) فسوس، جانه وه ری که له ریوی چوکه تر هیچ جانه وه ری که له ترسی بوگه نه که ی ناویری توخنی که وی: (۲) گیای بوگه نیوه [۱] حیوانی است بسیار بدبو: (۲) نوعی گیاه بدبو.

بوگه نیو: بو نی ناخوش [۱] بوی گند.

بوگه نیوه: گیای بوگه نکه [۱] نوعی گیاه بدبو.

بوُل: (۱) ده نکی تری، دانه هه نگور، لیه تری: (۲) زه نگی ملی پیشه ننگ: (۳) دلی تننگ، دهره ی ناو دوکیو، گه لی، بوهل: (۴) خوله که وه، مشکي: (۵) ناوتیزاو: (تری بوُل بوِه) [۱] دانه انگور: (۲) زنگ

کاروان: (۳) دره تنگ: (۴) خاکستر: (۵) آبدار.

بوُل: خوله میش، مشکي، خو لی [۱] خاکستر.

بوُلاندن: ورته وتی گله یی [۱] غرولند کردن.

بوُلاو: خو لیاف، مشکي و ناوی لیك دراو [۱] خاکستر آب.

بوُل بزماره: جو ری تری [۱] نوعی انگور.

بوُل مازو: جو ری تری [۱] نوعی انگور.

بوُله: (۱) ورته و پرته ی توره یی: (۲) مشکي، خو لی [۱] غرولند کردن: (۲) خاکستر.

بوُله بوُل: پرته پرت، بو له ی زور [۱] غرولند.

بوُله ته می: نال و بوُل [۱] نگا: نال و بوُل.

بوُلهره: بومه له رزه، زه لزه له، هه ژانی زه مین [۱] زلزله.

بوُلهره: ژله مو، ژله [۱] خاکستر گرم.

بوُله نمه: ناوتیگه زانی میوه، نالو بوُل [۱] میوه نزدیک به رسیدن.

بوُله نمی: بوُله نمه [۱] نگا: بوُله نمه.

بوُله وه ره: تیزاوی، خو له میش که جانه وه ری میملی داری پی له ناو ده به ن [۱] تیزاب خاکستر.

بوُلی: (۱) ده نکه تری، بوُل: (۲) هو زنیکی کوجه ری کورده [۱] دانه انگور: (۲) یکی از عشیرتهای گرد.

بوُلیله: نیوان شه وو روزان، تاریکی و روشناکی تیکه ل له نیوارو به یاندا [۱] هوا گرگ و میش.

بوُم: (۱) بوُمبا: (۲) نه زای من: (۳) سه رزه مین [۱] بُمب: (۲) برای من: (۳) سر زمین.

بوُم: (۱) ته شوی: (۲) هه بوم: (۳) کوندی زل، کونده بوم [۱] تیشه: (۲) بودم: (۳) بوف.

بوُماران: گیایه کی دهرمانه و زور تاله [۱] گیاه بوماران، علف هزار برگ.

بوُمیا: گولله ی زه لامی فرو که [۱] بُمب.

بوُمباران: بوُمبا هاویشتن [۱] بُمباران.

بومباران: بومبا دارزاندن [بمباران].  
 بومبهاویژ: فرۆکه‌ی بومبا هه‌لگر، فرۆکه‌ی بومباران ده‌کاف [بمب افکن].  
 بومج: بونی شه‌داری، بوگنخ [بوی نا].  
 بومچک: بومج [بوی نا].  
 بومچه: بومج [بوی نا].  
 بومچهو: بومج [بوی نا].  
 بومچهوه: بومج [بوی نا].  
 بومه‌له‌رزه: زه‌له‌له، بوله‌رزه [زلزله].  
 بومه‌لیل: (۱) شه‌وه‌کی، هه‌وه‌ل به‌ره‌یه‌یان؛ (۲) پاش نوێزی شیوان، بولێله [نکا: بولێله؛ ۲] بعد از غروب.  
 بون: (۱) بیهن، برۆانه‌بو؛ (۲) حه‌تر، عه‌تر؛ (۳) بوئیمه [نکا: نگاه کن؛ ۲] عطر؛ (۳) برای ما.  
 بون: (۱) به‌رانبه‌ری نه‌بون، به‌رچاوو زیندو، وجود؛ (۲) دارایی [نکا: ۱] بودن؛ (۲) دارایی.  
 بوئیر: بوچنه [بوگیر].  
 بوئیره: ده‌رمانی نه‌خووشی له‌به‌ر بوون [داروی مرض بوزدگی].  
 بون پیدان: بودانی دانه‌ویله له‌سه‌ر ساج [بودادن دانه].  
 بون پیوه کردن: (۱) بونی خووش به‌لوت هه‌لمژین؛ (۲) تاوکردنی میچکه له‌لایهن نیره‌وه له‌ناو جانه‌وه‌رانا [نکا: استشمام؛ ۲] تلاش گشن در جذب ماده به جفتگیری.  
 بون تیدان: حه‌ترتی هه‌لسون [عطر مالیدن].  
 بون تی کهوتن: سه‌ره‌تای پیگه‌یشتنی بیستانی گرکه‌و گندوره [آغاز رسیدن میوه در چالیز].  
 بوئخوش: هه‌رجی بونی به‌سندی لوته [خوشبو].  
 بوئخوشکه: ریخانه کبویه، گیاه که [ریحان کوهی].  
 بوئخوشکه‌ره: گیاه که وشکی ده‌کن بوئاو جلکان [گیاهی است که آنرا خشک کنند و برای خوشبوکردن لباس از آن استفاده می‌شود].  
 بوئخوشی: بونی که مرو به‌سندیه‌تی [خوشبویی].  
 بوئدار: خاوه‌نی بونی خوه‌ش [بودار].  
 بوئندان: بوئان [ظرف عطر].  
 بون دانه‌وه: بون بلاو کردنه‌وه‌ی گوڵیا... [بوی پراکندن].  
 بون در: بوئرن [بوی زیر بغل و ماهی].  
 بون کردن: (۱) بیهن کرن؛ (۲) سو‌راخ کردن به‌خه‌یال دوزینه‌وه [نکا: ۱] بویدن؛ (۲) سرنخ گرفتن.  
 بوئنگ: هه‌لالندان، خووش کردنی پیست بو مه‌شکه [دباغی پوست برای مشک].  
 بوئو به‌رام: بونی خووشی بلاوه‌بو [بوی و نکهت].  
 بوئو: (۱) هو، سه‌به‌ب، سوئنگه؛ (۲) به‌هانه، بیانو [نکا: ۱] سبب؛ (۲) بهانه.  
 بوئو به‌ره‌د: ره‌ق هه‌لاتن وه‌ک به‌رد [سخت شدن].  
 بوئو وه: دوباره په‌یدا بوئان [دوباره پیدا شدن].  
 بوئو وه‌ر: گیاندار [جاندار، ذیروح].  
 بوه: (۱) دارا؛ (۲) به‌ره؛ (۳) کوند، کونده‌بو؛ (۴) بمینه؛ (۵) به، وه‌ها به؛ (۶)

بیهن، بیوه [نکا: ۱] دارا؛ (۲) بیر؛ (۳) بوم؛ (۴) بمان؛ (۵) باش؛ (۶) بوده است.

بوها: (۱) گران قیمت؛ (۲) بایی، نرخ، بهی [نکا: ۱] گرانقیمت؛ (۲) نرخ.

بوهار: به‌هار، بواری [بهار].

بوهت: بی‌ژن، سه‌لت [مجرد].

بوهرین: (۱) بزکاتی شیر؛ (۲) پیربونی گیا [نکا: ۱] فاسدشدن شیر؛ (۲) پیرشدن گیاه.

بوه‌ته‌قله: جوړه کونديکي مەزنی [نکا: نوعی يوم بزرگ].

بوه‌سته: مه‌زو [ایست].

بوه کویره: جوړی کونديکي بوف کور.

بوهل: گه‌لی، دوئی ته‌نگ و قول، ده‌ره [نکا: دره].

بوه‌وست: بست، بنگس [وجب].

بوه‌یشت: به‌ه‌شت، به‌ه‌شت [بهشت].

بوئی: بی [باشد].

بوئی: گارسون، شاگرد [گارسون].

بوئیخ: ره‌نگی ده‌رمان [واکس].

بوئیخ: بوئیخ [واکس].

بوئیخچی: ره‌نگ کەر، که‌وش ره‌شکه‌ره‌وه [واکسی].

بویر: (۱) نازا، نه‌ترس؛ (۲) تی‌به‌ر؛ (باسویر، سال بویر) [نکا: ۱] شجاع؛ (۲) منقذ.

بویر: (۱) قسیه‌کەر؛ (۲) شایه‌ر؛ (۳) گوړانی بیژ [نکا: ۱] گوینده؛ (۲) شاعر؛ (۳) ترانه‌خوان.

بوئس: مه‌رو، مه‌جو، زاوه‌سته [ایست، نرو].

بوئسان: بیستان [پالیز].

بوئست: بوئس [ایست].

بوئسه: بوئس، راوسته [ایست].

بوئیش: (۱) زه‌مه‌ندو قشلاخی بی‌ئاو؛ (۲) بیژه، بلتی [نکا: ۱] علفزار بی‌آب؛ (۲) بگو.

بوئیک: (۱) بوک، وه‌وی؛ (۲) باپشکیو [نکا: ۱] عروس؛ (۲) گل مژه.

بوئین: رازی [قانع].

بوئیباخ: کراوات، پارچه‌ی مل‌بیج و شووره‌وه بو [کراوات].

بوئیه: (۱) بوئیخ، واکس و ره‌نگی نه‌قاشی؛ (۲) له‌به‌ر ئه‌وه، به‌وه‌ویه [نکا: ۱] واکس و رنگ نقاشی؛ (۲) به‌این دلیل.

بوئیه‌چی: که‌وش بوئیخ کەر، دیواره‌نگ کەر [واکسی، نقاش ساختمان].

بوئیه‌ر: (۱) بیوره، بیه‌خسه؛ (۲) را بردو [نکا: ۱] بیخس؛ (۲) گذشته.

بوئیه‌کاری: ره‌نگ کردنی دیواری مال [نقاشی ساختمان].

به: پیت و بزۆیکه چله‌دوای وشه‌و چله‌بیش وشه‌بی چهن‌د واتایه‌کی

جوراوجور ده‌گه‌یه‌نی که هیندیکیان به‌م جورهن: (۱) به: (من چونم،

توش وابه)؛ (۲) به‌ره: (ئهم قه‌لمه‌ه لایه)؛ (۳) بکه: (زویه بایر وین)؛

(۴) سوئند: (به‌سه‌ری تو)؛ (۵) هو: (به‌من بوی به‌پاو)؛ (۶) په‌یوه‌ندی:

(که‌من باراشه‌که‌م بی‌باره‌به‌ر بی / به‌من چی ده‌شت و ده‌ر پر

نیره‌که‌ری)؛ (۷) لای: (ده‌فته‌ر به‌تویه)؛ (۸) خاوه‌ن: (به‌هوش،

به‌بلانه: بوکله‌ی مندال [ف] عروسک.

به‌بله: (۱) تَوَل، پیزه، پز، بیچو له‌ناو زگدا؛ (۲) ساوا، منالی چکوله [ف] (۱) جنین؛ (۲) نوزاد.

به‌بن: (۱) ریشه‌دار، به‌ره، ره‌گدار؛ (۲) کیژی کون نه‌کراو؛ (۳) گیای به‌سک [ف] (۱) ریشه‌دار؛ (۲) دوشیزه؛ (۳) گیاه پیازدار.

به‌بوکله: بوکی مندالان، بوکله، بویکا زاروکا [ف] عروسک.

به‌بوکله: به‌بوکله [ف] عروسک.

به‌به: (۱) منالی ساوا؛ (۲) ناوی هوزیکی که‌نارا له‌شاره‌زور، بابان [ف] (۱) نوزاد؛ (۲) یکی از عشیرتهای کرد.

به‌به‌سر: (۱) به‌میوه، به‌به‌هره؛ (۲) کوتالی به‌ریان [ف] (۱) درخت مُثمر؛ (۲) پارچه عریض.

به‌به‌پانه‌وه: (۱) به‌ته‌واوی؛ (۲) رگ و راس [ف] (۱) به‌تمامی؛ (۲) به‌صراحت.

به‌به‌شت: (۱) پتسه، قایم؛ (۲) خاوه‌ن داژدارو پشتیوان [ف] (۱) محکم؛ (۲) نورچشمی.

به‌به‌شوو: له‌سه‌رخو، هیمن، به‌حه‌وسه‌له، نه‌فَس درژ [ف] آرام و شکیبا.

به‌به‌یی: قوچاغ، خوش‌رو، به‌لز لریشه‌چوئی، شاتر، خوشبه‌ز [ف] پیاده‌چالاک، بادیا.

به‌به‌بیج: (۱) بیج‌دار، وه‌ک برغو؛ (۲) له‌ده‌روندا وریاو فیلباز [ف] (۱) دارای بیج؛ (۲) آدم تودار.

به‌به‌پیره‌وه‌چون: پیشواری کردن: (سه‌ده‌تیو خوئی تاس و لوس‌دا چون به‌بیری شیخه‌وه) «شیخ‌ره‌زا» [ف] استقبال.

به‌به‌پیل: شه‌پولداز: (نم‌جامه به‌پیل، گوئیگی به‌پیل) [ف] دارای موج، مواج.

به‌به‌پیل: ته‌شقه‌له‌باز، گزنه‌گر، به‌هانه‌گیر [ف] به‌هانه‌گیر.

به‌ت: مرای [ف] مرغابی.

به‌تار: هه‌ته‌ری چاو، روشنایی و بینایی چاو [ف] مسافت دید.

به‌تاره: فلچه، گزکچه، نمو‌گه‌سکه‌ی جولاً بوزوی پی چریش ده‌دا [ف] فرچه سریش‌زنی جولاً.

به‌تاق: (۱) که‌مه‌ی سردیوارو گونبه‌ز، سه‌رده‌رک و گونبه‌زی به‌تاق هاتوته‌وه؛ (۲) ته‌نیا: (به‌تاقی ته‌نیا)؛ (۳) ناواله، فه‌کری: (په‌نجمه‌که‌تان به‌تاق بو) [ف] (۱) گبیدی؛ (۲) تنها؛ (۳) گُشاده، وا.

به‌تاقه: بلیت، پسوله‌ی مقه‌بای له‌سه‌رنوسراو [ف] بلیت.

به‌تاقه‌ت: (۱) خاوه‌ن هیژ؛ (۲) به‌سه‌بر و چه‌وسه‌له [ف] (۱) توانا؛ (۲) شکیبا.

به‌تاقی کرده‌وه: نم‌زمون، ته‌جره‌به‌کردن [ف] آزمودن.

به‌تال: (۱) بی‌ناوه‌رک، والا، خالی؛ (۲) ناماقول، هه‌له‌وه‌شاو: (نویژم به‌تاله)؛ (۳) بیکار: (برایه‌کم به‌تاله) [ف] (۱) تهی؛ (۲) باطل؛ (۳) بیکار.

به‌تالایی: بو‌شایی، والایی [ف] فراغ.

به‌تال کردن: ده‌س هه‌لگرتن له‌کار، پایدوز: (هه‌رنیوه‌رو به‌تالمان کرد) [ف] دست از کار کشیدن.

به‌تالی: بوچی، بیکاری [ف] بیکاری.

به‌تام: خوش‌له‌زمان، خوش‌چیژه [ف] خوش‌مزه.

به‌تاناچون: به‌درژی یاس کردن [ف] زیاد و مبسوط بحث کردن.

به‌جه‌رگ: (۹) ده‌گه‌ل: (به‌منرا وه‌ره)؛ (۱۰) نرخ و به‌ها: (به‌چه‌ندت کر یوه؟)؛ (۱۱) نه‌ندازه: (به‌قه‌د تویه)؛ (۱۲) چوئیه‌تی: (به‌کالی،

به‌پیری)؛ (۱۳) گوزان: (به‌فره‌که‌بویه‌ناو، نمو پاروه‌ت به‌سندان بی!)

(۱۴) به‌ر: (خه‌رمان به‌بادان)؛ (۱۵) بو: (به‌تو بلیم، بیگانه‌به‌ده‌ر)؛ (۱۶) گیروده‌یی: (به‌چاوتسه‌وه‌کردم، به‌ته‌له‌وه‌بو)؛ (۱۷) به‌رله‌فعل بو

ئامرازو ئاکارشانندان دیت: (به‌خو ده‌نازی، به‌ریدا ده‌روا)؛ (۱۸) له‌کات و لاو جی‌دا: (به‌سه‌رم‌ن داهاات، به‌شهو‌ده‌خه‌وم، سه‌رم به‌مال‌دا

کرد)؛ (۱۹) بی‌زیادو کم: (دوسه‌دو)؛ (۲۰) جوت و بیگه‌وه‌لکیاو: (شان‌به‌شان)؛ (۲۱) له‌پر: (به‌سه‌ری‌دا چوم)؛ (۲۲) له: (به‌جی‌مام)؛

(۲۳) به‌رانیه‌ر: (به‌قانون قه‌ده‌غه‌یه)؛ (۲۴) پیوه‌چون و تیوه‌چون: (ریوی به‌کونه‌وه‌نده‌جو، ده‌زوم به‌ده‌رزی یوه‌کرد) [ف] واژه‌ای است که‌چه

به‌عنوان پیشوند و چه‌به‌عنوان پسوند معانی مختلفی را می‌رساند که

بعضی از این معانی به‌قرار زیر است:

(۱) باش: (۲) برادر؛ (۳) کن؛ (۴) قسم؛ (۵) سبب؛ (۶) حرف ارتباط: (۷) پیش، نزد؛ (۸) صاحب؛ (۹) حرف همراهی؛ (۱۰) نرخ و بها؛ (۱۱)

اندازه؛ (۱۲) چگونگی؛ (۱۳) حرف تغییر؛ (۱۴) بر؛ (۱۵) برای؛ (۱۶) دُچارشدن؛ (۱۷) و (۱۸) ظرف زمان و مکان؛ (۱۹) بی‌کم‌کاست؛ (۲۰)

جفت و همتا؛ (۲۱) یکباره؛ (۲۲) از؛ (۲۳) طبق؛ (۲۴) دَر.

به‌تاسپایی: هیدی، هیدیکا، یه‌واش [ف] یواشکی.

به‌تاسته‌م: (۱) به‌حال، زور به‌سه‌بر؛ (۲) یه‌کجار زور کم: (به‌تاسته‌م برینداریوه) [ف] (۱) خیلی آهسته؛ (۲) خیلی کم.

به‌تاگا: (۱) خاوه‌ن خه‌به‌ر؛ (۲) نه‌خه‌وتو، خه‌ولنی نه‌که‌وتو، بیدار [ف] (۱) باخبر؛ (۲) بیدار.

به‌تاگاهاتن: له‌خه‌وه‌هستان، وشیار بون، بیدار بونه‌وه [ف] از خواب بیدار شدن.

به‌تاوات گه‌یشتن: مراد حاصل‌بون، به‌کاوره‌سین، ناره‌زو پیک‌هاتن [ف] به‌آرزو رسیدن.

به‌تاوادان: (۱) ده‌ناو‌هاویشتن؛ (۲) بره‌تی له‌به‌فیروژدان؛ (۳) ده‌تاوی خاوین هه‌لکیشانی جلکی که‌فاوی [ف] (۱) در آب انداختن؛ (۲) کنایه

از حرام گردانیدن؛ (۳) آب کشیدن لباس.

به‌تاوادان: به‌تاوادان [ف] نگا: به‌تاوادان.

به‌ته‌وک: ناشیرنی بیاترسین، زه‌به‌لاحی ناقولاً [ف] لنده‌ور بدشکل.

به‌ته‌مه‌گ: خاوه‌ن وه‌فا، چاکه‌له‌بیر، دژی سه‌له‌وه‌بی‌نزان [ف] وفادار.

به‌ته‌یش: به‌زان، به‌نازار [ف] دردناک.

به‌ته‌یش: خه‌ریکی کار، مژول [ف] مشغول.

به‌هسا: (۱) شوینی باگر؛ (۲) دلی نی‌رخواز، ده‌له‌وه‌با [ف] (۱) جای بادگیر؛ (۲) گُشن‌خواه.

به‌هبان: منالان، منال‌گه‌ل [ف] بچه‌ها.

به‌هبر: به‌برشت، به‌زاگون، کار له‌ده‌ست هاتو [ف] آدم کارآمد.

به‌هبرشت: (۱) زور به‌کارو کار له‌ده‌ست هاتو؛ (۲) زوی به‌پیت و ریژه‌وه [ف] (۱) آدم کارآمد؛ (۲) زمین حاصلخیز.

به‌هک: منالی ساوا [ف] نوزاد.

به جهز: بزمازی به پیچ [ف] میخ بیج.

به جهرگ: نازا، ره شید، گزناس، زینخ، جاسیر، ندرتس، بویر. به غیره ت.

دلیر [ف] شجاع و بیباک.

به جتی: (۱) به جا: (۲) له جیگه: (۳) زو: (جی به جتی هاتم) [ف] (۱) بجا: (۲) بجای: (۳) سریع.

به جیمان: له دوا مانه وه، له وه ختی خودا پی نه گه یستن: (به جتی ماوم له یاران، نابه جتی ماوم نه جهل زویه / به مردن له م قسوری ژینه نیستی عفا نه کم چبکم) «مه حوی» [ف] عقب ماندن، واماندن.

به جتی ماو: دوا که وتو [ف] وامانده.

به جتی هاتن: کار دروست بون، کار پیک هاتن، کران [ف] انجام شدن کار.

به جتی هانین: پیک هانین، دروست کردنی کار، کردن [ف] انجام دادن.

به جتی هیشتن: خسته دواوه، جتی هیشتن، وه وادان [ف] بجای گذاشتن.

به جتی هینان: به جتی هانین [ف] بجای آوردن.

به ج: (۱) بیجو، به چکه، به چک، زا: (۲) پوره ی ههنگ، شلخه میش [ف] (۱) بیجه: (۲) نسل نوین زنبور عسل.

به چاو کردن: دیتن، دین، هاتنه بهر چاو [ف] دید زدن.

به چاوه بون: چاوار کار لیکردن [ف] چشم زخم خوردن.

به چاوه وه بون: به چاوه بون [ف] چشم زخم خوردن.

به چک: (۱) ترح، بیچم، که سم، شکل، سه کوت: (۲) مندال، زارو، زارو، بیجو: (۳) بان مه لاشو، به شه سهری هاوسای توئل [ف] (۱) طرح، قیافه: (۲) کودک: (۳) چکاد، بالای پشانی.

به چکه: بیجو، به چکه بالدار، جو چکه [ف] جو جه پرنده.

به چگ: بان مه لاشو [ف] چکاد.

به چنگ: (۱) خاوهن چنجر وک: (۲) خیر او نازا له پیدا کردن [ف] (۱) دارای چنگال: (۲) زرنگ.

به چو: بیجو [ف] بیجه.

به چوله: بیجوی تازه هاتو، تازه زاو، ساوا [ف] نوزاد.

به چوه: بیجو [ف] بیجه.

به چه: (۱) منال: (۲) بره تی له بوک، له زاوا: (۳) منالی حیز، لوسکه [ف] (۱) کودک: (۲) کنایه از عروس یا داماد: (۳) امرد.

به چه باز: منال باز، هه تیو باز، کورگی [ف] به چه باز، غلام باره.

به چه خوره: نه خوشی تیره خواردن [ف] بیماری سیر نشدن.

به چه دان: پزدان، منال دان، زیدان [ف] زهدان.

به چه ک: چه کدار، نامرزی جهنگ پیوه [ف] مسلح.

به ح: وشه ی سیرمان: (به ح له وکاره توده یکی) [ف] حرف تعجب.

به حاسته م: به ناسته م [ف] به سختی.

به حر: (۱) زه ریا، ده لیا: (۲) بهش، پار [ف] (۱) دریا: (۲) سهم و قسمت.

به حس: لیدوان، باس [ف] بحث.

به حه شت: به هه شت، بو هیشت، جه نته [ف] بهشت.

به حه یا: شهرمن، فهیت کار، شهرمین [ف] محجوب، باحیا.

به خ: په خه، نای چه ند جوانه! [ف] به به.

به خاوهن کردن: (۱) ناگالی بون: (۲) دانه وه ی گوم بو به خاوهنی [ف] (۱)

به تانا هاتن: به تانا چون [ف] نگا: به تانا چون.

به تانو بودا هاتن: به تانا چون [ف] نگا: به تانا چون.

به تانه: نارد ه مشاری به چریش هه لپشید و دراو که دار تاش ده کاری ده کا [ف] بطانه.

به تانی: په تو، عدیال، پیخه فی چنراوی بی بهرو پشت، نه بیال [ف] پتو.

به تانیه: به تانی [ف] پتو.

به تر: پیشتر، پیشو: (به تر بیر، به تر بیرار، به تر بیرری) [ف] بیشتر.

به تر مه: هه لپه رتاوتن، برینی لکی زیادی دار [ف] پیراستن، هرَس.

به تر وه: به تر مه [ف] پیراستن، هرَس.

به تره ف: (۱) به تلاو، خراب: (۲) به فیرو، له ده ست چوگ [ف] (۱) ضایع: (۲) هدر شده.

به تکه بهش: جوالو، چالگ، کوره بهش، چالو، چاله که [ف] گورکن.

به تل: (۱) پاله وان و نازا: (۲) ماندو: (تهز به تلیم گه له کی ماندی بوم): (۳) به شیک له شه و [ف] (۱) قهرمان: (۲) خسته: (۳) قسمتی از شب.

به تلان: له به بین چون، نمان، له کار که وتن [ف] از بین رفتن و از کار افتادن.

به تلان دن: له به بین دان، خرا کردن، وندا کردن [ف] هدر دادن، گم کردن.

به تلان ه: وچان، روژی کار نه کردن، نه حیتل [ف] تعطیل.

به تله: ساوار [ف] بلغور.

به تلی: ماندو، مانگ، خسته، مانو [ف] خسته.

به تلین: ماندو بون [ف] خسته شدن.

به تو: ره حاتی، ره حه تی، نامرزی تراو له ده فر کردن [ف] قیف.

به توکل: بره تی له قسه ی به هیما، قسه ی زیبک و یلاو [ف] سخن تودار.

به تویی: به یدک، به ته نها: (به تویی کر اس) [ف] به تنها.

به تویکل: به توکل [ف] نگا: به توکل.

به تون: چش، به جه ه تنه م [ف] به درک، به جهنم.

به تهر: خراپتر، خراوتر [ف] بدتر.

به ته قه که وتن: شهرمه زار بو، ته رقی بو نه وه [ف] شرمنده شدن.

به ته لب: به کسمی میچکه ی نیرخوان، به فال [ف] مادبان نرخواه.

به ته ماح: چاوچنوک، تما، ته ماحکار [ف] آزمند.

به ته ماع: به ته ماح [ف] آزمند.

به ته ننگه وه بون: به گرنگ گرتن، خه م خواردن بو کاری یا که سی: (زور بو من به ته ننگه وه مه به) [ف] اهمیت دادن.

به ته وس: به زیبک، قسه ی به یلاو، به تیکول [ف] سخن طعنه آمیز.

به ته یسک: به خوری، تیسک دریز [ف] بشمالو.

به تین: به گه رمایی خوریا ناگر: (ناوری ژیر بولوان به تینه) [ف] ابر حرارت.

به تیه: پارچه ییکی ناسکه بو عه پای هاوینه [ف] نوعی پارچه نازک و تنک برای عبا ی تابستانی.

به جا: جیدار، قسه یان کاری نه قل به سندن، به جتی [ف] بجا، روا.

به جگه: بل، به غه رهن، جیهال [ف] بجز.

به جوج: (۱) چه نه باز، قسه دریز، زور بلی، چه نه وه، هه له وه، چه قسه سو: (۲) دامین تر، داوین پیس [ف] (۱) ژاژخا، وراج: (۲) تردامن.



نگهداری کردن؛ ۲) رد نمودن گم شده به صاحبش.

به‌خت: ۱) نَبِغَال، سعود؛ ۲) پدیمان و به‌قا: (عده‌ب بی‌به‌ختن سوزی خو نابه‌سه‌سر؛ ۳) په‌نا، د‌آلده: (ئه‌زدیمه به‌ختی‌ته)؛ ۴) خهرج، مه‌سره‌ف: (ئومال‌ه‌ی هه‌مو به‌خت کرد) [۱] شانس؛ ۲) پیمان؛ ۳) پناه؛ ۴) خرج.

به‌ختان: توش بونی نه‌هات: (خوشکم چبکم نه‌وه‌ش له به‌ختانه) [۱] بدشانسی.

به‌خت‌دار: به‌ئِغِبَال. به‌سعود [۱] خوشبخت.

به‌خت‌ره‌ش: به‌دبه‌خت و نه‌گه‌ت، چاره‌ره‌ش [۱] سیه‌بخت.

به‌خت‌کردن: خهرج کردن [۱] خرج کردن.

به‌خته: ۱) په‌روار، دابه‌سته؛ ۲) به‌ران، ئیری [۱] پرواری؛ ۲) قوج. به‌خته‌باران: به‌خته‌لباران، بارانه‌ی گولده‌غل قه‌له‌و کردن [۱] باران در خردادماه.

به‌خته‌کی: به‌هه‌لکه‌وت، خو‌و به‌ختی [۱] تصادفی، اتفاقی.

به‌خته‌لباران: به‌خته‌باران [۱] نگا: به‌خته‌باران.

به‌خته‌مام: پیاوی راست و قسه‌پته‌و [۱] آدم راست و دُرُست.

به‌خته‌مامی: راستی و قسه‌پته‌وی [۱] راستی و دُرُستی.

به‌خته‌وار: به‌ویژدان و راست [۱] باوجدان و دُرُستکار.

به‌خته‌وه‌ر: خاوه‌ن ئِغِبَال، به‌به‌خت [۱] خوشبخت.

به‌ختیار: به‌خته‌وه‌ر [۱] بختیار.

به‌ختیاری: ۱) کام‌ره‌وایی، خاوه‌ن به‌ختی؛ ۲) تیره‌به‌کی گه‌وره له‌کوردی لور [۱] کامرانی؛ ۲) یکی از تیره‌های بزرگ کُرد لُرستان.

به‌خزمه‌ت: ۱) قه‌درگری میوان؛ ۲) ژبُرده‌ستی نازاو گوی‌له‌مشت [۱] (۱) مهمان‌دوست؛ ۲) نوکر خوب.

به‌خشان: بلا‌وکردن، پُرژاندن: (ماله‌که‌ی ته‌خشان و به‌خشان کرد) [۱] منتشر کردن و پراکندن.

به‌خشایشت: عافو، بوردن له‌تاوان [۱] بخشایش.

به‌خشش: خه‌لات، به‌خوئشی و خوژایی خه‌لات بادراودان [۱] انعام دادن.

به‌خشنده: دلا‌وا، سه‌غی، به‌دل [۱] سَخی.

به‌خشیش: به‌خشش، نه‌نجام [۱] بخشش.

به‌خشین: ۱) دانی بی‌قه‌ره‌بو؛ ۲) عافوکردن، لی بوردن [۱] (۱) کمک مادی بلا‌عوض؛ ۲) عَفُورکردن.

به‌خشینه‌وه: دابه‌ش کردن [۱] توزیع.

به‌خوداهاتن: گه‌شه‌کردن، هه‌لدان [۱] شکوفاشدن.

به‌خوری: مه‌زی تیسکن [۱] گوسفند پشمو.

به‌خوژبو: خوژی، که‌سی که کاری به‌یاریدانی ئه‌موئه‌ونیه [۱] متکی بخود.

به‌خوقشین: خو به‌زیاد زانین، له‌خو بایی بون: (چاوچاو ئه‌وه‌تیوه به‌خوی ده‌فشی) [۱] تَکْبُر، به‌خود نازیدن.

به‌خوکردن: سه‌ره‌برشتی کردن، به‌خودان کرن، حاوانده‌وه، به‌خوکردن [۱] پروراندن، سرپرستی کردن.

به‌خونازین: خو‌هه‌لکیشان [۱] به‌خود نازیدن.

به‌خووه: مروی ئه‌ستورو تیکسمرآو [۱] مرد چاق و تنومند.

به‌خووه‌به‌ستن: ده‌گه‌ل خو خستن [۱] همراه خود ساختن.

به‌خوی کردن: به‌خو کردن [۱] نگا: به‌خو کردن.

به‌خه‌به‌ر: نه‌خه‌وتو، به‌ئاگا [۱] بیدار.

به‌خه‌ل: باخه‌ل [۱] بغل.

به‌خه‌ل فروش: ده‌س فروش، چه‌رچی ناو بازار [۱] دستفروش، پیله‌ور.

به‌خه‌مکردن: به‌خو کردن [۱] نگهداری کردن.

به‌خه‌ی: شلوی، لیلایو: (ناقا به‌خه‌ی ئه‌زقه ناخوم) [۱] آب گل آلود.

به‌خه‌یز: به‌هه‌روه‌ر، به‌قازانج: (ده‌ستت زور به‌خه‌یره) [۱] بابرکت.

به‌خه‌یراتن: خه‌یره‌نان، به‌خه‌یره‌نان، خو‌شهاتن [۱] خوش آمد.

به‌خه‌یره‌ت: ۱) نازا، نه‌ترس؛ ۲) خاوه‌ن ناموس و پیاوه‌تی [۱] شجاع؛ ۲) غیرتمند و باناموس و شرف.

به‌خه‌یره‌نان: به‌خه‌یراتن [۱] خوش آمدگویی.

به‌خه‌یل: ۱) رژد، چروک، ده‌س قوچاو، ره‌زیل؛ ۲) به‌ئیره‌یی، هه‌سود، به‌غیل [۱] خسیس؛ ۲) حسود.

به‌خه‌یل: به‌خه‌یل [۱] نگا: به‌خه‌یل.

به‌خه‌یسو: ئاگاداری، سه‌ره‌برشتی، حاوانه‌وه، هه‌وانه‌وه، ئیوه‌ت [۱] سرپرستی.

به‌خه‌یوکردن: به‌خو کردن، په‌روه‌رده کردن [۱] سرپرستی کردن، پروردن.

به‌د: ۱) خراب: (کاری به‌دت کرد)؛ ۲) هارولاساز: (هه‌تیوکی به‌ده قسه‌ی به‌گویدا ناچی)؛ ۳) بی: (به‌ده‌فه‌ره، به‌ده‌ئه‌مه‌گه، به‌ده‌به‌خته)؛ ۴) شوم، نه‌حس: (بیو قه‌ده‌میکی به‌دی هه‌یه) [۱] ید در مقابل خوب؛ ۲) بازیگوش؛ ۳) بی...؛ ۴) شوم.

به‌ده‌اخ: دل به‌خه‌م، خه‌مگین [۱] داغدار.

به‌ده‌اخه‌وه: حه‌یفی، مخابن، حه‌یف و خه‌ساری [۱] متأسفانه.

به‌ده‌ئهدا: بلخ، جلف، سوک و چروک، ئاکار نابه‌سه‌ند [۱] هرزه و بدکار.

به‌ده‌به‌خت: به‌وه‌به‌خت [۱] بدبخت.

به‌ده‌انکه‌وتن: نه‌خوئشی مالآت له‌ فره‌خواردنی دانه جو یان گه‌نم [۱] مرضی که دام بر اثر پرخوری غله دُچار شود.

به‌ده‌ایی: ناله‌ی نه‌خوش، کروزانه‌وی نه‌ساخ [۱] آه و ناله بیمار.

به‌ده‌پین: ناهومید [۱] بدبین و مأیوس.

به‌ده‌چاره: خوئیتال، ئیسک قورس [۱] بدقیافه و نامحبوب.

به‌ده‌حه‌مهل: نه‌گونجاو، ئاکار نابه‌سه‌ند [۱] زشت کردار.

به‌ده‌خو: نه‌گونجاو، بی‌ئاکار [۱] بدخو.

به‌ده‌خوا: دلپیس، له‌چاکه به‌دور [۱] بدخواه.

به‌ده‌دل: به‌ده‌خوا [۱] بددل.

به‌ده‌درا: بیرخراب، هزرپیس [۱] بدنهاده.

به‌ده‌ره‌سه‌ن: ناجسن، نانه‌جیب [۱] نانجیب، بداصل.

به‌ده‌ره‌فتار: ئاکار خراب، به‌ده‌خو [۱] بدرفتار.

به‌ده‌ره‌قه: به‌ری کردن، ئاگاداری ریونگ له‌ سه‌فه‌ردا. ئه‌موشه له‌ره‌سه‌ندا «بادراهه» به، واتا: پاسداری ریگه. عاره‌ب به‌وده‌رده‌ی برده [۱] بدرقه.



به درمه: شمه تريلکه، ميشيكي درزوكه ي ره شي باريكتر لهه نكه. شانه به دركانوه همل ده به ستي. ههنگويني لهه نگويني ههنگ باشتهر: (هينده شيرينه نيژي ههنگويني به درمه مهس) [۱] نوعي زنبور عسل سياه.

به دزوان: زمان پيس، به دبيز، جنيوفروش [۱] بدزبان.

به دزه ره: به دچاره [۱] نگا: «به دچاره».

به دسه كوت: به دچاره [۱] نگا: به دچاره.

به دشكل: به دچاره [۱] نگا: به دچاره.

به دعه مهل: به دحه مهل [۱] بدكار.

به دعه مهل: به دحه مهل [۱] بدكار.

به دقه واره: به دچاره، زه به لاحي ناقولا [۱] بدقواره.

به دقه قول: به پيمان شكين، بي به خت [۱] بدقول، پيمان شكن.

به دكار: (۱) پياوخراپ؛ (۲) شوفار، تي چين، شه تاني كه فر [۱] بدكار؛

(۲) جاسوس، نمام.

به دكر دار: به دخوا [۱] بدكر دار.

به دگو: به دزوان [۱] بدگو.

به دل: (۱) به راست، له ته هي دلوه؛ (۲) دلاوا، به خشنده [۱] از ته دل؛

(۲) بخشنده.

به دلبون: به سندر كرن، به دل [۱] پسندیدن.

به دلغاو: نه سپ و مائني سهر ره ق، لغاو قبول نه كمر [۱] بدلگام.

به دلوه چه سپان: به سندن، به سندر كرن [۱] پسندیدن.

به دلوه چه سپين: به دلوه چه سپان [۱] پسندیدن.

به دمه ست: مه ستي كه له لا، زور سهر خوش [۱] بدمست.

به دمه ستي: شه زو هه راي مه ستانه، عمر به ده [۱] بدمستي.

به دنام: به دناو [۱] بدنام.

به دنمهك: بي وه فا، بي نه زان، سهله [۱] نمك نشناس.

به دننو: به دناو [۱] بدنام.

به دنيهاد: دلچه پهل، دلپيس، به دخوا [۱] بدنهاد.

به دواچ: زمان پيس [۱] بدزبان.

به دواز: به دقه ز، نه وه ي خراپه ي خه لكي ده وي [۱] بدخواه.

به دووم: قوشه، شوم [۱] نحس، شوم.

به دووم: به دووم [۱] شوم، نحس.

به دوويز: به دزوان [۱] بدزبان.

به دور: (۱) جگه، بيجگه؛ (۲) بوئه ره وه: (بيگانه به دور) [۱] جز؛ (۲) بيرون.

به دورد خواردن: بكير هاتن، به كار هاتن [۱] به درد خوردن.

به دوره ي: دوره به ريزي [۱] انزوا.

به دهس: (۱) به دهسه لات، ده سه ويشتو؛ (۲) چابك و كارامه [۱] بانفوذ و

قدرت؛ (۲) چابك و كارا.

به دهه ست: به دهس [۱] نگا: به دهس.

به دهه سترگتن: كه چيني بر دني بوك، ده گه ل بوك نوستن بوئه وه ل جار [۱]

با عروس همخوا به شدن.

به دهه سه لات: ده سه ويشتو [۱] بانفوذ.

به دهه سه واو: (۱) به هاو كاري؛ (۲) به نامانده ت داني بو نامانده ت وه رگرتن

[۱] (۱) با همكاري؛ (۲) كار متقابل.

به دهه سه وه: حازرو ناماده [۱] آماده.

به دهه سه وه دان: ته سميل كرن، ته تسليم كرن، دانه ده ست [۱] تسليم

كرن.

به دهه سگرتن: به دهه سترگتن [۱] برداشتن بكار ت عروس.

به دهه سه لات: به دهه سه لات [۱] بانفوذ.

به دهه سه وه: به دهه سه وه [۱] آماده.

به دهه ق: (۱) شه ق و تور ت و له گه شه؛ (۲) كوتالي كه تير اوي؛ (۳) ساخ و

به ده ماخ [۱] (۱) ترد و شاداب؛ (۲) پارچه آهار زده؛ (۳) سلامت و

شادمان.

به ده ل: ناجسن، له بات عه سل [۱] بدل.

به ده م: (۱) به له زخور، زور له وه؛ (۲) ده م هه راش و قسه زان [۱] (۱) كسي كه

در خوردن عجله كند؛ (۲) سخن دان و وراج.

به ده مار: (۱) به غيرت، به حوزم، مير خاس؛ (۲) به فيزو له خوبايي [۱] (۱)

با غيرت؛ (۲) متكبر.

به ده م و پل: به ده م [۱] فصيح.

به ده م و دو: خوش زاويز، قسه ره نكين [۱] سخن دان.

به ده ن: (۱) لهش، قهلب، قالب؛ (۲) ديوازي به رزي حه وش [۱] (۱) تن؛ (۲)

ديوار بلند.

به ده وه: (۱) جوان چاك، خوشيك، لاو، خوشكوك، زيبا، شيرين؛ (۲)

نه سبي خوش به ز [۱] (۱) زيبا؛ (۲) اسب خوشرو.

به ديار وه بون: ناگاداري كرن، پاسداري كرن [۱] نكه داري كرن.

به ديلاقاني: ده سه واو [۱] كار متقابل.

به دى: (۱) ديتن، دين: (له دور وه به ديم كردى)؛ (۲) به گومان و مه زه نه:

(به خه يال شوينيكم به دى كرده)؛ (۳) به ري، ناري: (نه جوي؛ به دى

چوم)؛ (۴) تو خرايي؛ (۵) خراپه: (تو به دى، نيتر به دى مه كه) [۱] (۱)

ديدن؛ (۲) به گمان؛ (۳) آري؛ (۴) به ده ستي؛ (۵) بد بودن.

به ديل: نو ره، نو به، نوگه، سه ره، سه ره [۱] نوبت.

به ديدن: (۱) موسولماني چاك، ديندار، له خواترس؛ (۲) نيمه خراپين [۱] (۱)

متدين؛ (۲) ما بد هستيم.

به ر: (۱) زرعاتي تينو؛ (۲) به ره، گلپم، به لاس، له ي؛ (۳) به ر، وشكاني [۱]

(۱) كشتزار تشنه؛ (۲) گلپم؛ (۳) خشكي.

به ر: (۱) سنگ و به روك؛ (۲) ميوه ي دارو بيستان؛ (۳) تول، پز: (بز نه كه

به ري هاويشت)؛ (۴) زير، خوارو: (له بهر مالا نه وه هات)؛ (۵) پيش و

پيشت: (به ر له من چو، له بهر منه وه بو)؛ (۶) پوشين، له خوركردن: (كه وام

ده به ردا بو)؛ (۷) لا، ته ره ف، ره خ: (نه ويهر مولكي منه، نه م به ره زه وي

خالمه)؛ (۸) راده و نه نده زي بارست: (نه م كوتاله به ري ته سه كه،

به ريان نيه، به لام به ري ته ستوره)؛ (۹) به رد، كوچك، ته وه ن؛ (۱۰)

گولله ي چه كي ناگرين؛ (۱۱) بيلى وشكي چراهه ستي و راديو؛ (۱۲)

ناسر: (كه واك ت به ري هه يه يان بي به ره)؛ (۱۳) ده رگا، ده ري؛ (۱۴)

بهره‌لداو نازاد: (له‌زیندان به‌بوم، نهمسپه که به‌ریوه)؛ (۱۵) پاشگری  
 هه‌لگر، کیش: (رنجبه‌ر، باره‌بهر، فه‌رمانبهر)؛ (۱۶) وه‌رگر: (میرات‌بهر،  
 سئی‌یک به‌ر)؛ (۱۷) روی تماشاش: (نهم به‌ریی خو‌دایه‌دا)؛ (۱۸) به‌هره  
 داهات: (به‌رو بو‌ت نهمسال چو‌ن بو؟)؛ (۱۹) به‌رگه‌ده: (وتی تو‌که‌بهر  
 ونکا ده‌نکه‌جو) «هه‌زار»؛ (۲۰) رو: (به‌ره به‌سابلآخ ده‌چم)؛ (۲۱) بو‌ری  
 سه‌ریبت: (۲۲) به‌ش، پار: (نهم‌نده‌م به‌رنا‌کوئی)؛ (۱) سینته و بر: (۲  
 میوه، نمر: (۳) جنین: (۴) پائین: (۵) قبل: (۶) پوشیدن: (۷) طرف، سو؛  
 (۸) عرض و په‌نا: (۹) سنگ: (۱۰) فشنگ: (۱۱) باطری: (۱۲) آستر؛  
 (۱۳) درگاه: (۱۴) آزاد، یله: (۱۵) پسوند به‌معنی کیشنده: (۱۶) گیرنده؛  
 (۱۷) روی و جهت: (۱۸) بهره و درآمد: (۱۹) زهار: (۲۰) به‌طرف: (۲۱)  
 ضمه: (۲۲) سه‌م.

بهرنامای: ده‌رکه‌وتن، هاتنه‌ده‌رف بیرون آمدن.  
 به‌رییل: زه‌وین وه‌ختی کیلان کیلان زمین شخمی.  
 به‌را: (۱) زاناو به‌ته‌گبیر: (۲) به‌رخ، وه‌ره؛ (۳) به‌راستی؛ (۱) مدبر: (۲) بره؛  
 (۳) براستی.

به‌راپه‌ر: هه‌مبهر، وه‌که‌هه‌ف، چو‌ن به‌ک مساوی و برابر.  
 به‌رات: (۱) مزى وه‌رزى ره‌نجبه‌ر: (۲) جیره‌ی هه‌میشه‌یی: (۳) دس‌و  
 زوزى به‌ش کردن: (نیوه‌ی مانگی شابانئى شه‌وی جیژئی به‌راتئى /  
 له‌خودای ده‌که‌م ته‌له‌به‌ی به‌شکو چاو‌جوانیم داتئى) «فولکلور»؛ (۴)  
 حه‌واله‌ی بو‌لی؛ (۱) مُزد؛ (۲) مقررئى؛ (۳) تقسیم روزئى؛ (۴) حواله  
 بو‌لی.

به‌رات‌خو‌ر: فه‌رمانبهری به‌مز، کارکهری ده‌ولت یان خان مُزدبگیر.  
 به‌راته: لاشی تو‌یوی فرئی دراو‌ف لاشه‌ مُردار.  
 به‌راتئى: جیره‌ی دایمی؛ (۱) مستمرئى.  
 به‌رادان: لئى‌روانین، تواشاکردن، ته‌ماشاکردن، لئى‌نوژین، بر‌وانه به‌رف  
 نگاه کردن.  
 به‌رادان‌دان: زاسپاردن بو‌دروست کردن: (ده‌ستیک جلکم به‌رادان داوه)  
 سفارش دادن.  
 به‌را‌ده‌ی: هه‌لکه‌ندن، کو‌ئین؛ (۱) دراوردن.  
 به‌راز: (۱) خو، خوگ، گاکول؛ (۲) بره‌تیه له‌پیای زوره‌هارو کو‌لنه‌ده‌رو  
 به‌کار؛ (۱) گراز؛ (۲) کنایه از آدم شجاع و نستوه.  
 به‌راز‌خو‌ر: بره‌تئى له‌کاکه‌یی، نه‌هلی حه‌ق؛ (۱) کنایه از اهل حق.  
 به‌رازه: (۱) که‌له‌ی یه‌کسم که له‌شه‌ش سالیأ دیت؛ (۲) دارئى که به‌رداشی  
 پئى به‌رزده‌که‌نه‌وه: (۳) ملغه، لوسه، باری؛ (۴) کاربته؛ (۵) قایشی جوت  
 له‌شو‌لی بادراو‌ف؛ (۱) ناب اسب شش‌ساله؛ (۲) چوب حمل سنگ  
 آسیاب؛ (۳) اهرم؛ (۴) پالار؛ (۵) بند خیش که از ترکه‌بافته شده باشد.  
 به‌راس: (۱) وشه‌ی پرسیار، واتا: پئى‌درو؟؛ (۲) له‌راستی‌دا، به‌دروستی؛ (۱)  
 (۱) براستی؟؛ (۲) به‌دروستی.  
 به‌راستی: به‌راس؛ (۱) نگاه؛ به‌راس.  
 به‌راش: به‌رداش، سه‌نگ ناساو‌ف سنگ آسیاب.  
 به‌راق: (۱) به‌رده زوره‌ی تیخ تیزکردن: (۲) شیو وکول؛ (۳) زه‌مینى به‌راو  
 (۱) سنگ، سه‌وهانی؛ (۲) رخت‌شویی؛ (۳) زمین آبی.

بهراقئى: کو‌ر، کو‌بونه‌وه، جوات، جقات؛ (۱) اجتماع.  
 به‌راقئىرک: دیاری جیژنه‌ف کادوی عیدی.  
 به‌راقئىک: سوئیکه سابون؛ (۱) ته‌مانده‌ سابون.  
 به‌راک: هه‌یوان، به‌رییلائی، سه‌کوئى سه‌ر دا‌پوشراو‌ف تراس.  
 به‌رام: بو‌ئى خو‌ش، به‌رامه؛ (۱) نکه‌ت، بو‌ی خوش.  
 به‌رامبهر: به‌راپه‌ر؛ (۱) برابر.  
 به‌رامبهرکئى: (۱) پیک‌گرتن و به‌بهریک هه‌لکیشان؛ (۲) مله‌و کی به‌رکئى،  
 رکه‌بهرکئى؛ (۱) مقابله؛ (۲) مسابقه.  
 به‌رامبهرئى: (۱) به‌راپه‌ری؛ (۲) به‌گزدا‌چو‌ن و له‌رودا وئستان؛ (۱)  
 برابرئى؛ (۲) مقابله‌ جنگئى.  
 به‌رامه: به‌رام؛ (۱) نکه‌ت.  
 به‌ران: (۱) به‌زئى نیر، نیره‌مه‌ر، قو‌ج؛ (۲) نام‌رازنکه‌له هه‌وجازدا؛ (۱)  
 قو‌ج؛ (۲) ابزارئى درخیش.  
 به‌رانبهر: به‌راپه‌ر؛ (۱) برابر.  
 به‌رانبهرئى: به‌رامبهرئى؛ (۱) برابرئى.  
 به‌رانپه‌چ: به‌روانه، به‌روانکه، شه‌ردو‌ش سنگ و به‌ری پئى داده‌پوشن؛ (۱)  
 پیشیند.  
 به‌رانپه‌ل: به‌رانپه‌چ؛ (۱) پیشیند.  
 به‌رانگه: مو‌لگه‌ی زان له‌ده‌شت؛ (۱) جای آسودن رمه در دشت.  
 به‌رانه‌کیوئى: نیرئى مه‌ره‌کیوئى؛ (۱) قو‌ج کو‌هئى.  
 به‌رانئى: بیانی، بیگانده، لاهه‌کی؛ (۱) بیگانده.  
 به‌رانئى: قامکه‌گه‌وره، تلیامه‌زن؛ (۱) انگشت شست.  
 به‌راو: (۱) زه‌مینئى ناوئى، به‌رانبهرئى دیم؛ (۲) بره‌تئى له‌جئى جوئین و  
 چه‌قاوه‌سو: (بابئى خو‌ی به‌راو کرده، تازه به‌راو‌بو‌ه گوئى ناداتئى)؛ (۱)  
 زمین آبی؛ (۲) کنایه از آدم فحش‌خور.  
 به‌راو‌په‌شت: به‌راوه‌ژو، واژئى، سه‌رنخون، به‌ره‌واژئى؛ (۱) واژگون.  
 به‌راو‌دان: پیش‌گرتئى ناو‌ف؛ (۱) جلوآب گرفتن در آبیاری.  
 به‌راورد: (۱) لیک‌دانه‌وه، تا‌قی کردنه‌وه؛ (۲) ته‌خمین، به‌خه‌بال  
 هه‌له‌سه‌نگانندن، نر‌خاندن؛ (۱) آمو‌دن؛ (۲) حدس و تخمین.  
 به‌راوه‌ژو: به‌راو‌په‌شت؛ (۱) وارونه.  
 به‌راوه‌ژئى: به‌راو‌په‌شت، واژئى، سه‌رنخون؛ (۱) وارونه.  
 به‌راوئى: ده‌غلی به‌راو، ناوئى، به‌رانبهرئى دیمئى؛ (۱) زمین آبی.  
 به‌راو‌یتن: بیجو به‌مردویی هینان؛ (۱) سقط‌جنین.  
 به‌راو‌یتته: دایکئى که بیجوئى به‌مرد: بی‌بو‌ه، بیجوئى نه‌کامل فرّی‌داوه؛ (۱)  
 مادر سقط کرده.  
 به‌راهئى: پیشایی ناو یا له‌شکر و...؛ (۱) پیشاهنگ.  
 به‌رایئى: (۱) به‌راهئى؛ (۲) نیجازه، ره‌وادیتن: (دلم به‌رایئى نادا نازاری  
 بده‌ن)؛ (۳) سه‌بوری، ئوقره: (دلم به‌رایئى نایه)؛ (۱) پیشاهنگ؛ (۲)  
 روا دیدن؛ (۳) صبوری.  
 به‌ریا: (۱) خو‌یان له‌کاتئى هه‌لاو‌یشتنا؛ (۲) هیچ به‌سه‌ر هه‌چه‌وه نه‌ماو:  
 (که‌س نازانئى چو‌نه؟ به‌ریایه!)؛ (۳) ده‌نکی بو‌ج که له‌به‌باکردندا با  
 ده‌بیا؛ (۱) خرمن زیر باد دادن؛ (۲) بر باد رفته؛ (۳) دانه‌پوک که باد

می برد.

بهر باد: بی زه لمت، له کەلک و کارکەوتو، هیچ بیوه نەماو [ب] بر باد.

بهر باد کردن: له کەلک خستن، له بەین بردن [ب] از بین بردن.

بهر بار: (۱) یە کسێ سێ سألە، سألێ گرتن و بارکردنی باره بهر: (۲)

بریتی له گۆی له مست و فەرمانبەر: (۳) رام، نارام: (جاران هار بو ئیستا

بهر بار بوه) [ب] (۱) ستور سه ساله: (۲) فرمانبر و مطیع: (۳) رام.

بهر بازن: ده سته وانه یێك كه ناهێلێ بازن هه لخالسیكێ و خله خل بكا [ب]

النگوگیر.

بهر بالاڤ: فوته و خاوی گه رماو [ب] لنگ و فوته حمام.

بهر بیانگ: (۱) روژو کردنهوه: (۲) بهیانی زو، شهوه کی: (۳) سه ره تایی شهو

[ب] (۱) وقت افطار: (۲) صبح زود: (۳) اول شب.

بهر بر: نه قار، بهرد تاش، سه ننگ تراش، كه فرت تراش [ب] سنگ تراش.

بهر بژار: هه لبژارده، بژارده، مونتاز [ب] برگزیده.

بهر بزو: بوکتی، نهوانه ی بوک گوێستهوه ده چن [ب] ینگه، کسانێ که

عروس را همراهی می کنند.

بهر بوارد: بهردیل که سألێ ناوس بوونی بواردی [ب] حیوانی که یکسال

آیستن نشده باشد.

بهر بواردو: بهر بوارد [ب] نگا: بهر بوارد.

بهر بوودی: بهر بوک، ژنی کده گه ل بوک ده چی [ب] ینگه.

بهر بووره: (۱) بهر بیر، به خه یال و گومان: (۲) بهر بوارد [ب] (۱) به گمان: (۲)

نگا: بهر بوارد.

بهر بووری: پیش بینی، خه بهردان له ژونه داو [ب] پیش بینی.

بهر بووسه: نیوانی نیر و بوسه [ب] از ابزار خیش.

بهر بووق: گونجه، نوین، جوئی ناوی داو بشاره، بو و شتر گه لو کیشراو [ب]

مجرای آب سر پوشیده.

بهر بووک: بهر بوودی [ب] ینگه.

بهر بووگ: (۱) بی ناکار، به دخو: (۲) بهره لا [ب] (۱) بداخلای: (۲) رها، یله.

بهر بوون: (۱) نازاد بوون له زیندان: (۲) بهره له داوون، بی خاوهن: (۳) ناو

له گوله وه ده رجون [ب] (۱) آزاد شدن: (۲) بی صاحب، یله: (۳) خارج

شدن آب از مجرایش.

بهر بوونه وه: داکو تن، کهوتنه خوار، شوژ بوونه وه [ب] افتادن.

بهر بوویک: بهر بوودی، بهر بووک [ب] ینگه.

بهر به تاک: ناواله، وه کری [ب] باز، گشاده.

بهر بهخت: کێژی عازوه ی وهختی شو هاتو [ب] دختر عزب.

بهر بهر: سه رتاش، ده لاک [ب] سلمانی.

بهر بهران: پهزی سێ به هار دیتی، بهردیل، مهزی سێ به هار دیتو [ب]

گوسفند سه ساله.

بهر بهروچک: جیگه ی خو هه ل خستن له بهر تاو، رو به روژ [ب] جای رو

به آفتاب.

بهر بهروچکه: بهر بهروچک [ب] آفتابگیر.

بهر بهروشک: سه ر پیریزن، ته مه لێ بیکاره ی که له مال ده ر ناچی [ب] تنبل

و بیکاره.

بهر بهره: (۱) خیشک، نهوداره نه ستوره ی ده جوئی ده خه ن و شوئی

بی راست ده کهن: (۲) وه ره ره، شه بالوخ، شابه لوخ، پاروی پانی

به فرمالین [ب] (۱) ماله زمین صاف کن: (۲) پاروی بزرگ برف رو بی.

بهر بهره کانی: (۱) له رو داوستان، ده گزرا چون: (۲) مله وکتی بهرکتی.

رکه بهری [ب] (۱) رودر رو ایستادن: (۲) مسابقه.

بهر به ژن: دو عاو همه مایه لێ که ده ملی ده کهن و ده چینه سه رکه له که [ب]

تعویذی که بر گردن آویزند.

بهر بهس: (۱) بهر بهست، له مه بهری ناو گه رانده نه وه: (۲) له مه بهری سه ره رینگه،

رئ به ندان [ب] (۱) سد: (۲) راه بند.

بهر بهست: بهر بهس [ب] نگا: بهر بهس.

بهر به سیل: قوراو، چیشتی گوشت و ماست [ب] آش گوشت و ماست.

بهر به سیلک: بهر به سیل [ب] نگا: بهر به سیل.

بهر بهش: ده فرو و نامرزی کازنا [ب] ظروف معدنی.

بهر به فش: جلف، بلخ، خو هه لکیش [ب] آدم جلف و خودستا.

بهر به ق: لیوه گوله مه ره زه، لیواری گولی چه لتوک بوئاو به هه مولا

گه یشتن [ب] جوب شالیزار.

بهر به لهت: سه ره سو رین [ب] سه رسام آور و خیره کهنده.

بهر به دن: (۱) دار یا بهردی که گونجه ی نه ستیلی بی ده گرن، بهرده گونجه،

کون ناخنی نه ستیرک: (۲) سینه بند، گه رده ن به ندی شوژ: (۳) جوئی

خورما: (۴) خشلی زیر چنه نه [ب] (۱) دهانه گیر استخر: (۲) گردن بند: (۳)

نوعی خرما: (۴) زبور زیر چانه.

بهر به بیان: تاریک و زون، شه وه کی، هه وه لی روژی [ب] بامداد، پگاه.

بهر به یلک: بهر بوودی، بهر بوک [ب] ینگه.

بهر به یل: داها تی زه وی، بهر بوو [ب] فواورده کشاوری.

بهر به یلایی: هه یوان، بهر سه ره بانێ بی دیواری نه ولا و نه ولا، شوئی

باران نه گره ایوان، پناهگاه موقع باریدن.

بهر به یین: بهر به یینگ، ستو کرک، بن گه ره وله ده ره وه [ب] بیخ گلو از خارج.

بهر به یین: بهن که له وه، بهند که له مه [ب] چنبیره بند گاو.

بهر به یین: په لینه، په ربه، گیاهه که نه خوروی [ب] گیاهی خوراکی.

بهر به یینکه: بهره لینه، بهره له لینه [ب] پیش بند کار.

بهر به یینک: (۱) بهر به یین، پیسیر، ستو کرک، سوکر: (۲) بریتی له به هانه [ب] (۱)

بیخ گلو: (۲) کنایه از بهانه.

بهر بها: دامه زان، بهر پاکردن، سازکردن، بهر پایون، سازبون [ب]

برپاداشتن.

بهر به پاش: (۱) پشته ورو، واژی: (۲) بهره و دواوه، بهره و پاش [ب] (۱) وارونه:

(۲) رو به عقب.

بهر به پرس: لی پرسراو، مه سول، مه سول، بهر پرسیار [ب] مسؤل.

بهر بهر سیار: بهر برس [ب] مسؤل.

بهر بهر شتوین: بهر که مه بهر [ب] لای کمر بند.

بهر بهر شتین: بهر بهر شتوین [ب] لای کمر بند.

بهر بهر شتینه: بهر بهر شتین [ب] لای کمر بند.

بهر بهر چ: (۱) پیچ دانه وه ی بزمار: (۲) ریگه لی برینه وه: (۳) قسه بی برین

□ (۱) برج میخ؛ (۲) سر راه گرفتن؛ (۳) در میان سخن آمدن.

به‌رپی: پی‌خوست، به‌ریا، ژیرپی‌دراو □ زیر پامانده.

به‌ریج: (۱) واشمر، موری پیج؛ (۲) پیش‌گری □ (۱) واشر؛ (۲) پیش‌گیری.

به‌رتاش: (۱) به‌ربر؛ (۲) به‌رگده‌تراش □ (۱) سنگ‌تراش؛ (۲) موی زهار تراش.

به‌رتاشین: (۱) به‌ربرین؛ (۲) به‌رگده‌تاشین □ (۱) سنگتراشی؛ (۲) موی عانه‌تراشیدن.

به‌رتاو: شوینی که تاو لئی‌ده‌دا □ جای آفتاب‌گیر.

به‌رتفک: چه‌خماخی تفته‌نگ، مقه‌ن‌زمه □ چه‌خماق.

به‌رتفک: به‌ره‌فرکی، کوچک‌هاویتن، به‌رده‌اوژی □ سنگ‌برانی.

به‌رتل: گونج، پاره‌یان‌میج که له‌کایه‌دا‌دای‌ده‌که‌ن □ پول یا شتالنگ که در بازی تپله بر زمین ریزند.

به‌رتور: خوارو‌خیج، که‌ج‌وداهاتو □ کج‌وکوله.

به‌رت‌ره‌ف: له‌به‌ین‌جون، خه‌لاس‌بون (کیشه‌که به‌رت‌ره‌ف بو) □ برطرف.

به‌رت‌ه‌ک: به‌ره‌یرش □ زیر‌یورش‌قرار‌گرفته.

به‌رت‌ه‌لاش: زه‌به‌لا‌خی‌ناقولای‌خوینتال □ لندهور‌بدقواره.

به‌رت‌ه‌لانه: دیاری‌مالی‌بوک‌بو‌مالی‌زاوا به‌ر له‌گوازتنه‌وه □ هدیه‌خانه عروس به‌خانواده‌داماد قبل از ازدواج.

به‌رت‌ه‌نگ: ته‌نگه‌به‌ر، بی‌ده‌ره‌تان □ تنگانا.

به‌رت‌یش‌ت: قلیان‌قاوه‌لئی، سوکه‌خواردنی‌باش له‌خه‌وه‌ستان □ ناشتا.

به‌رت‌یلانه: به‌رت‌ه‌لانه □ نگا: به‌رت‌ه‌لانه.

به‌رت‌یل: خاوه‌بو‌کارپیک‌هینان، ریشوه‌ت □ رشوه.

به‌رج: خه‌رجی‌خو‌رای و نایبویست □ خرج‌غیرلامز.

به‌رج‌فت: ده‌رامه‌تی‌جوت‌و‌گا □ محصول‌زراعت.

به‌رجل: به‌روانکه‌ی‌منال □ پیشبند‌بچه.

به‌رجوم: جیکلدانه، سیکه‌توره، سیکه‌توره □ زاغر، چینه‌دان.

به‌رجه: له‌پیش، زوتر □ بیشتر.

به‌رجه‌وه‌ن: (۱) دیمه‌ن، له‌پیش‌چاو‌را‌دیار؛ (۲) به‌راورد، لیکدانه‌وه، ته‌خمین □ (۱) منظره؛ (۲) تخمین و حدس.

به‌رجه‌وه‌ند: به‌رجه‌وه‌ن □ نگا: به‌رجه‌وه‌ن.

به‌رجینگ: پیشه‌سه‌ر، خشلیکی‌زیری‌ژانه‌که به‌سه‌ر‌تویل‌دا‌دیت □ نوعی زیور‌زنان‌که روی‌پیشانی‌قرار‌می‌گیرد.

به‌رجا: به‌رت‌یش‌ت □ ناشتا.

به‌رجا‌فک: چاویلکه □ عینک.

به‌رجاو: (۱) دیمه‌ن؛ (۲) جوان‌وله‌بار؛ (۳) دیارده □ (۱) منظره؛ (۲) زیبا؛ (۳) پدیده.

به‌رجاوتاریک: (۱) ناهومید؛ (۲) زور‌توره‌ره‌سه‌ستاو □ (۱) ناامید؛ (۲) مأیوس و عصبانی.

به‌رجاوت‌ه‌نگ: رزد، به‌خیل □ خسیس.

به‌رجاوت‌یر: دلاوا، سه‌غاوه‌ت □ سخی و بخشنده.

به‌رجاوه‌که: قایشی‌ریشوداری‌به‌رجاوی‌نه‌سپ □ پیشانی‌بند‌پرزدار اسب و...

به‌رجاوه‌که: به‌رجینگ □ نگا: به‌رجینگ.

به‌رجاوه: (۱) توئل‌بیچی‌به‌ریشالی‌نه‌سپ، به‌رجاوه‌که؛ (۲) نافتاو‌گردان □ (۱) نگا: به‌رجاوه‌که؛ (۲) پیشانی‌بند‌دروگران.

به‌رجاویله: به‌رجاوه‌که □ نگا: به‌رجاوه‌که.

به‌رجایی: به‌رت‌یش‌ت، به‌رقلیان، به‌رقه‌ننه □ خوراک‌ناشتا.

به‌رجن: قه‌رتاله‌ی‌میوه‌چنی، تریان □ سبد‌میوه‌چینی.

به‌رجنوه‌که: به‌رجنی‌چکوله □ سبدک‌میوه‌چینی.

به‌رجنه: به‌رجن □ نگا: به‌رجن.

به‌رجه‌پ: پیچه‌وانه □ برخلاف.

به‌رجه‌ق: سه‌رجوی‌کیش، پیشه‌نگی‌گو‌بند □ پیشاهنگ‌رقص‌دسته‌جمعی.

به‌رجه‌له: نه‌ستونده‌کی‌ده‌ره‌وه‌ی‌چادر‌له‌لای‌چیغه‌وه □ ستون‌خارجی‌خیمه.

به‌رجه‌نه: (۱) خشلیکه‌به‌به‌ر‌چه‌نه‌گه‌دا‌دی‌وله‌دولا‌له‌سه‌ر‌ده‌دری، کره‌ک؛ (۲) به‌رخه‌به‌به □ (۱) زیور‌زیرچانه؛ (۲) غیغب.

به‌رجیت: (۱) سنگی‌چیج‌زاگر؛ (۲) بریه‌تی‌له‌پدیاغ، گالوک □ (۱) میخ‌چوبین‌سیاه‌چادر؛ (۲) کنایه‌از‌جماق.

به‌رجیج: به‌رجیت □ نگا: به‌رجیت.

به‌رجیج: به‌رجیت □ نگا: به‌رجیت.

به‌رجیلک: سیکه‌توره، به‌رجوم □ چینه‌دان.

به‌رجیله: گوشتی‌زیر‌چه‌نه □ غیغب.

به‌رجین: چاندنی‌یش‌کیلان □ کاشتن‌قبل‌از‌شخم.

به‌رجینه: به‌رجن، تریان □ نگا: به‌رجن.

به‌رجینه‌ک: به‌رجوم، سیکه‌توره □ چینه‌دان.

به‌رجه‌لینک: بوته‌ی‌زیر‌ینگه‌ران □ بوته‌زرگران.

به‌رخ: بیجوی‌پز، به‌را □ بره‌گوسفند.

به‌رخستن: به‌راویتن □ سقط‌جنین.

به‌رخقان: شوانی‌به‌رخان □ چوپان‌بره.

به‌رخوار: (۱) به‌رخور، نه‌وتازوقه‌ی‌به‌رله‌زستان‌ده‌کار‌ده‌کری؛ (۲) قوماش‌یان‌جلکی‌راست‌نه‌بر‌او □ (۱) آذوقه‌پیش‌خور؛ (۲) برش‌کج‌لباس‌یا‌پارچه.

به‌رخواردن: (۱) توش‌بون؛ (۲) به‌ره؛ (۳) میوه‌خواردن؛ (۴) بریه‌تی‌له‌نیجاره‌ی‌باغ‌و... □ (۵) ناره‌حس‌تون‌له‌قسمه‌ی‌کستی: (به‌قسمه‌که‌تی‌به‌رم‌خوارد، نیم‌به‌ری‌خوارد) □ (۱) ملاقات؛ (۲) به‌ره؛ (۳) تر‌خوردن؛ (۴) کنایه‌از‌اجاره‌باغ‌و... □ (۵) متأثر‌شدن‌از‌سخن‌یا‌کار‌کسی.

به‌رخور: (۱) پیش‌خور، به‌رخور؛ (۲) به‌رد‌کروژ، بریه‌تی‌له‌خوه‌لکیش‌و‌باقیش‌که‌ر؛ (۳) زگ‌له‌وه‌رین، خو‌به‌خه‌لک‌تیر‌که‌ر □ (۱) پیش‌خور؛ (۲) کنایه‌از‌خودستا؛ (۳) مرده‌خور، سورچر.

به‌رخوردار: مراد‌حاسل، کامره‌وا □ بر‌خوردار، کامیاب.



بهر خورگ: ته زره ی ورد، ته زره ی وردیله، ته یرو کیدهورگ تگرگ ریز.  
 بهر خوله: بهر خه ساوا [بهره نوازدا].  
 بهر خه به به: بهر چیله، غه ب غه به [غیغ].  
 بهر خه فچ: موته، موته که، شه وه [کابوس].  
 بهر خهل: گه له بهرخ، بهر غدل [رمه بره و بزغاله].  
 بهر خه وان: شوانی بهر خهل [چوپان بره و بزغاله].  
 بهرد: کوچک، که فر، سنگ، ته ون، بهر [سنگ].  
 بهردا: له پینشدا، پینشو [سابقاً].  
 بهردار: (۱) داری خاوه بهر: (۲) هه لگر و به سه بهر: (چون خوا بهرداره؟)  
 [درخت متمر: (۲) شکبیا].  
 بهرداش: سه نگ ناسباو، بهرئ نیش [سنگ آسیا].  
 بهرداشت: (۱) به هره ی زه وی: (۲) بو چون، لیکدانه وه: (۳) دیباچه،  
 سه ره نای کتیب [بهره زمین: (۲) نتیجه گیری: (۳) دیباچه کتاب].  
 بهردان: لیکو لینه وه: (۲) بهر له لاکردن [دقت و ملاحظه: (۲) رها کردن].  
 بهردانگ: زبرو، لای خواره وه [طرف پایین].  
 بهردانه وه: (۱) له زور را فریدانه خوار: (۲) ناوله نه ستیر بهر له لاکردن: (بجو  
 ناو بهر ده وه) [انداختن از بالا: (۲) آب را از استخر رها کردن].  
 بهردانی: ره قن، بهر ده لان [سنگلاخ].  
 بهرداو بهرد کردن: دانه مرکان له مالاو ناواره ی چیا [کنایه از آوارگی و  
 آرام نگرفتن].  
 بهرداوی: بهر ده لان [سنگلاخ].  
 بهرداویژ: (۱) بهر ده اویژ، که سیک کوچک پهرت نه کا: (۲) مه وادی  
 بهر ده گیشتن به هاویشتن [سنگ پران: (۲) برد پرتاب سنگ].  
 بهرداین: چاوه دیری، ناگاداری [نظارت].  
 بهردایی: بهر له لدا، نازاد، نازادو بهر هه لدا کراو [یله و رها، رها شده].  
 بهردپر: بهر بر [سنگ تراش].  
 بهردتاش: بهر بر [سنگ تراش].  
 بهردرانه: نوقلانه ی بهرگی تازه. شیرنی جلکی نوئ [انعام لباس  
 تازه].  
 بهردرکانه: بهردرانه [نگا: بهردرانه].  
 بهردره کانه: بهردرانه [نگا: بهردرانه].  
 بهردریاگ: بهردراو [رها شده].  
 بهرد کاری: کاری بهرد کردن، بهرد ده کار کردن [سنگ کاری].  
 بهرد کیش: (۱) نه قیا که فر زخه لکی راتینه: (۲) شه لته، باریکی دوتای  
 دارینه بهردو گلی پی ده کیشن [سنگ کش: (۲) ظرف سنگ  
 کشی].  
 بهردل: (۱) خوشه ویست و له بهردلان: (۲) قلیان قاوه لئی، بهر تیش [بهرتیش  
 محبوب: (۲) خوراک ناشتا].  
 بهردلک: (۱) خوشه ویست: (۲) توره که ی مه مکان [دوست داشتنی:  
 (۲) پستان بند].  
 بهردل که وتن: په سندر کردن [پسند کردن].  
 بهردم: پینش [جلو].

بهردو: بن دوگی مهر [زیر دنبه گوسفند].  
 بهردو: پرزانی شیرکاتی دوشین بو دهره وه ی مهر دوش [پاشیدن شیر  
 هنگام دوشیدن به خارج ظرف].  
 بهردوخ: نامرازیکه له دوخی خهره کدا [ابزاری در دوک نخریسی].  
 بهردوگ: بنی دوگی مهر، بهردو [زیر دنبه گوسفند].  
 بهردوله: (۱) ته شتی گلین بو نان تینان: (۲) ده فری چلکاو ی ناسنگه رو  
 پینه چی [تشت سفالین: (۲) ظرف آب کار آهنگر و پینه دوز].  
 بهردولیان: نارده شان [نگا: نارده شان].  
 بهردویک: سنگ و مه مک [سینه و پستان].  
 بهرده: (۱) بهنی، خولامی زیر کزی: (۲) نه وداها ته بو دهره وه ده نیردری بو  
 فرشتن: (۳) رفاندن و تالان: (عجه ب یگره و بهر ده یه که) [برده: (۱)  
 (۲) صادرات: (۳) چاول و غارت].  
 بهرده تازه به: بهردی که خورت بو را کردنی کئی بهر کئی ده کن [سنگ  
 زور آزمائی].  
 بهرده نه سستی: بهردی ناگر پزین [سنگ آتس زنه].  
 بهرده نه موستیله: نقیم، مورخانه [نگین انگشتر].  
 بهرده بار: پیای زاناو به ته گبیر [مدیر].  
 بهرده باران: کوچک واران [سنگ باران].  
 بهرده باز: پرده یان ریزه کوچکی له ناو چه م که به سه ریا نه بهر نه وه [سنگ  
 های گدار].  
 بهرده بییر: بهردی که شوان له سه ری ده نیشی و می بو دوشه ده گری [سنگی  
 که چوپان بران نشیند و گوسفند را برای دوشنده می گیرد].  
 بهرده بیرو: بهردیکه بو ره قی و سه ختی نمونه یه: (وه که بهر ده بیروی  
 لی هاتوه) [سنگی که بسیار سخت است].  
 بهرده پا: سه نگی یا، بهردیکی ره شی کروزه که له گهرماو قاچی  
 پی ده شو [سنگ یا].  
 بهرده پی: بهر ده پا [سنگ یا].  
 بهرده تات: بهردی پان و لوس له ره خی کانی و ناو بو نوژو  
 له سه رانیشتن [سنگی پهن و صاف که در کنار چشمه قرار دهند و  
 روی آن نماز گزارند و بنشینند].  
 بهرده تراویلکه: زیخه شینکه که له بهر تاو نه تر و سکی وه ک ناو دیار ده کا  
 [سراب].  
 بهرده توتن: به شیکی توتانه بو تاغا [سه میه توتون اریاب].  
 بهرده چه رخ: سه نگی چه خماخ [سنگ چخماق].  
 بهرده چه خماخ: بهر ده چه رخ [سنگ چخماق].  
 بهرده رک: پینش درک، پینش درگا [جلو در].  
 بهرده رکه: بهر ده رک [جلو در].  
 بهرده رگا: (۱) ناسانه، پینش مال، بهر ده رک: (۲) خه لاتیکی زاوا بو بوک که  
 نه یه وی پرده و ده رگای لی بکر تیه وه [آستانه: (۲) هدیه داماد به  
 عروس].  
 بهرده زیز: سه نگ فرش [سنگ فرش].  
 بهرده زوره: بهردیکی زبره ناوی پیدا ده کن و چه قوی پی تیز ده کن [سنگ]



سنگ سوهان.

بهرده‌س: به‌رده‌ست [ب] بادو.

بهرده‌سان: هه‌سان، سان، به‌ردیکی لوس کراوه زوئی له‌سمر داده‌نین و تیخی پی تیز ده‌کن [ب] فسان.

بهرده‌ساو: به‌رده‌سان [ب] فسان.

بهرده‌ست: ۱) که‌سی له‌به‌رده‌ستایه‌و خزمه‌تی که‌سیک ده‌کا: ۲) نه‌وشته‌ی ده‌ست پی‌زاده‌گاو دور‌نیه: ۳) پارچه‌ناسه‌ری قول له‌نزیک جومگه‌و [ب] ۱) بادو: ۲) در‌دسترس: ۳) آستر آستین.

بهرده‌سته: ۱) ناسه‌ری قول: ۲) گه‌روه‌و یه‌خسیر، ژیره‌سته [ب] ۱) آستر آستین: ۲) گرفتار و آسیر.

بهرده‌ستی: ۱) خذمه‌تکاری، نوکه‌ری: ۲) ژینانی گه‌روه‌بی [ب] ۱) نوکری: ۲) اسارت.

بهرده‌ستی: به‌رده نه‌ستی [ب] سنگ آتش‌زنه.

بهرده‌شور: شوته‌وه‌ی ده‌غل بو به‌رد لی‌جیا کر‌نوه [ب] شستن غله برای جدا کردن سنگ‌ریزه از آن.

بهرده‌عازه‌به: به‌رده‌نازه‌به [ب] سنگ زور‌آزمایی.

بهرده‌فک: ۱) نوکه‌ری هارویی سه‌فه‌رو به‌رده‌ست: ۲) ویژه له‌باتی ناغا [ب] ۱) نوکر همسفر با ارباب: ۲) سخنگوی ارباب.

بهرده‌قانی: قه‌لماسک، قوچه‌قانی، که‌هنیک، تیروکه‌وان [ب] فلاخن. به‌رده‌قی: شه‌ره‌شان، کی‌به‌رکی له‌شان لی‌کتر‌داندا [ب] مسابقه‌ته‌زنی.

بهرده‌لان: به‌رداوی، زه‌وینی بر به‌ردوره‌قهن [ب] سنگ‌لاخ.

بهرده‌لهر‌د: به‌رداو به‌رد [ب] نگا: به‌رداو به‌رد.

بهرده‌م: ۱) به‌ردم، بیس: ۲) ده‌مه‌لیج [ب] ۱) جلو: ۲) نقاب.

بهرده‌مور: موری جی نه‌نی شیعیه له‌سوژده‌دا [ب] مهر نماز.

بهرده‌موکانه: ده‌موکانه، میوژوکه، به‌ری جوړه‌ده‌ه‌نیکه، با ده‌ییا به دارما‌زوه‌وه بنوسیت. ده‌روته‌وه کوان ناسایی ده‌ماسی، ده‌بیرن،

ده‌یکوئینن، نوسه‌کیکی زور له‌چریش نوسه‌ک‌تری لی پیدا ده‌بی [ب] مویزک.

بهرده‌موکه: به‌رده‌موکانه [ب] مویزک.

بهرده‌نوویژ: به‌رده‌تات [ب] سنگی صاف که بر آن نماز گذارند.

بهرده‌واز: به‌رده‌باز [ب] نگا: به‌رده‌باز.

بهرده‌وان: رازه‌وان، که‌سی که‌باش به‌شاخ هه‌لده‌گه‌ری، شاخه‌وان، زه‌ده‌وان [ب] سنگ‌نورد.

بهرده‌وک: به‌رده‌فک، نوکه‌ری تاییه‌تی و خوشه‌ویستی ناغا [ب] نگا: به‌رده‌فک.

بهرده‌هار: به‌رداش [ب] سنگ آسیا.

بهرده‌ی: بردن [ب] بردن.

بهرده‌یل: ۱) شت له‌باتی شت، پیک‌گوژینه‌وه، مال به‌مال، ژن به‌ژن: ۲) شه‌کی به‌یران [ب] ۱) معاوضه: ۲) شیشک سه‌ساله.

بهرده‌ین: له‌به‌رد چی‌بو، له‌به‌رد تاشراو [ب] ساخته شده از سنگ.

بهرده‌ینه: ۱) به‌ردین: ۲) سیبه‌ری به‌رد: (خه‌وه به‌ردینه خوشه) [ب] ۱) ساخته‌شده از سنگ: ۲) سایه سنگ.

بهرزه‌ت که‌وتن: توش‌هاتن و به‌گیره‌ینان [ب] گیر آمدن.

بهرزه: ۱) برج، خانه‌قوتکه‌ی بان‌قه‌لا: ۲) بلند [ب] ۱) برج: ۲) بلند.

بهرزه‌ا: هه‌وه‌ل فرزه‌ند [ب] اولین فرزند.

بهرزه‌اخ: به‌روار، قه‌دی کیو [ب] کمر کوه.

بهرزه‌اخوژ: نه‌سپی که‌فیره له‌ناخوری بلندبخوا [ب] آسی که از آخر بلند بچرد.

بهرزه‌ان: ۱) شوینانی بلند: ۲) ناوی مه‌ل‌به‌ندیک و هوژیک له‌کوردستان [ب] ۱) بلندبها: ۲) منطقه و عشیرتی در کردستان.

بهرزه‌ایه‌تی: بلندایه‌تی [ب] بلندی.

بهرزه‌ایی: به‌رزایه‌تی [ب] بلندی.

بهرزه‌په‌ز: به‌رزفر [ب] بلندپرواز.

بهرزه‌فر: ۱) مه‌لی تا زور بلندی ده‌فری: ۲) چاو له‌به‌ره‌ژور [ب] ۱) پرنده بلندپرواز: ۲) آدم بلندپرواز.

بهرزه‌فک: تیغه و له‌مه‌مر له‌تخته‌و دار [ب] مانع چوبی.

بهرزه‌گرد‌نوه‌و: هه‌لینان، زا‌کرن، بلندکردن [ب] بلندکردن.

بهرزه: ۱) قوتکه: (لیم بوته به‌رزیه بانان): ۲) قیتایی له‌ناو تخته‌خایی‌دا: ۳) شیوی برنج، پلاو، قبولی: ۴) بزر، گوم، وندابو، ون [ب] ۱) بلند: ۲) برجستگی وسط همواری: ۳) آش برنج، پلو: ۴) گم، نابیدا.

بهرزه‌بلیس: نه‌وی له‌هه‌موقسان هه‌لده‌داتی، زور‌بیژی نه‌زان [ب] وراج نادان.

بهرزه‌بیا: هه‌ستانی به‌گورجی و راست وستان: (به‌رزه‌با له‌به‌رم راسته‌وه‌بو) [ب] با عجله قیام کردن برای احترام.

بهرزه‌به‌ر: به‌رزه‌فر [ب] بلندپرواز.

بهرزه‌چه‌و: سیسرکی ده‌شت، جر‌جر [ب] جراسک.

بهرزه‌چه‌وه: به‌رزه‌چه‌و [ب] جراسک.

بهرزه‌چه‌وه: به‌رزه‌چه‌و [ب] جراسک.

بهرزه‌حه‌واپله: کولاره‌ی منلان، باده‌وه، ته‌پاره‌ی کاغزی [ب] بادبادک.

بهرزه‌ریشه: زوبه‌رجه‌ت، به‌ردیکی به‌قیمه‌ته ده‌یکه‌نه‌نقیم و قاش، زه‌ردیکی نامال سه‌وزه‌وه‌تر و سکتی [ب] زبرجد.

بهرزه‌فر: به‌رزفر، چاو له‌به‌ره‌ژور، نارازی به‌وزیانه‌ی تیابه: (هه‌رکه‌سی به‌رزه‌فره زو ده‌مری / بای بلندایی سه‌رودل ده‌گری) «هه‌زار» [ب] بلندپرواز.

بهرزه‌ک: بلندایی نیوان تخته‌خایی. تم و شه‌یه عه‌رب کردویه‌ته «بهرزه‌خ» [ب] برزخ.

بهرزه‌کی بانان: ۱) قوتکه‌ی به‌سه‌رلیواری بانه‌وه: ۲) بریه‌تی له‌لاوی تولاژدلتنه‌را [ب] ۱) برجستگی لب‌بام: ۲) کنایه از جوان چشم‌چران.

بهرزه‌گه‌وه: ده‌سته‌کی به‌رژین [ب] تار برچین.

بهرزه‌لنگ: گیاه‌کی بالا به‌رزه له‌تیره‌ی پنگ و جاتره [ب] گیاهی از تیره پونه.

بهرزه‌ولاخ: به‌کسم [ب] ستور.

بهرزه‌ویون: ۱) راست‌بوته‌وه، هه‌ستان: ۲) تهره‌قی کردن [ب] ۱) بلندشدن: ۲) کنایه از ترقی کردن.

- بهرزه‌ه‌و‌ايله: به‌رزه‌ه‌و‌ايله [۱] بادبادک.  
 به‌رزی: (۱) بلندی؛ (۲) گه‌وره‌بی [۱] (۱) بلندی؛ (۲) بلندپایگی.  
 به‌رزیستی: به‌رزی، به‌رزیه‌تی [۱] نگا: به‌رزی.  
 به‌رزیلان: شیر‌وخت، نه‌سکه‌مله [۱] بازی شیر یا خط.  
 به‌رزین: نه‌سپ و ماینی و هختی لی سواربونی هاتبی [۱] اسبی که هنگام زین‌کردنش رسیده باشد.  
 به‌رزین: شالا و بو بردن، به‌پله‌بوچون [۱] با عجله و شتاب یورش بردن.  
 به‌رزه‌نه: به‌رزه‌ه‌شکه، که‌ره‌ی له‌یک‌جار مه‌شکه‌زاندن په‌یداده‌بی [۱] محصول کره یکبار مشک.  
 به‌رزه‌نه‌ک: ده‌پی پیوانی کری ته‌ون [۱] تخته اندازه‌گیری تینده فرش.  
 به‌رستو: یه‌خه، خوار‌گردن و بالای سینگ [۱] پایین گردن.  
 به‌رسته: به‌رته‌ستی [۱] سنگ آتش‌زنه.  
 به‌رسف: ورام، جواب، جوال [۱] جواب.  
 به‌رسفک: هه‌یوان، به‌ریلایی [۱] ایوان، تراس.  
 به‌رسمبیل: سه‌ره‌موی لیواری لیو که‌موسولمان ده‌یقرتیستی: (کافره به‌رسمبیلی خو ناکات) [۱] موی سبیل که بر روی لب آید.  
 به‌رسمیل: به‌رسمبیل [۱] نگا: به‌رسمبیل.  
 به‌رسنچک: سوکه نرگه‌ره [۱] سسکه خفیف.  
 به‌رسورکه: سیسره‌ی ناومال وه‌ک فالوچه ده‌چی [۱] سوسک خانگی.  
 به‌رسوف: وه‌رگه‌راو، نخون، قَلپ [۱] وارون.  
 به‌رسولینگ: سنگ به‌خه‌نه: بالداریکه [۱] پرنده‌ای است.  
 به‌رسویل: به‌رسمبیل [۱] نگا: به‌رسمبیل.  
 به‌رسیپل: کولیره‌ی به‌ساج برزاو [۱] نوعی گرده نان.  
 به‌رسیپله: قوره، کالکی تری، تری هیشتا ترش، په‌سیره، په‌سیله، هاله [۱] غوره.  
 به‌رسینگ: سینه‌به‌ندی زین [۱] سینه‌بند زین.  
 به‌رسینگه: (۱) به‌رسینگ؛ (۲) بره‌تی له‌ناوقده: (به‌فر به‌رسینگه‌ی بریسو)؛ (۳) پیش لی گرتن و ریگه‌ی ده‌رچون برین: (به‌رسینگه‌ی لی بریمه‌وه) [۱] (۱) سینه‌بند اسب؛ (۲) کنایه از نیم‌قد؛ (۳) جلوراه قرار گرفتن.  
 به‌رسیته: سینه‌به‌ندی زین، به‌رسینگ [۱] سینه‌بند اسب.  
 به‌رشوش: سه‌ره‌وژیر، به‌رسوف [۱] وارونه، روبه پایین.  
 به‌رشی: هاته‌ده‌ر، ده‌رکه‌وت [۱] بیرون آمد.  
 به‌رشو: به‌رکول، خواردن به‌رله چیشیت پی‌گه‌یشتن [۱] خوردن قبل از حاضر شدن غذا.  
 به‌رشو: به‌رشو [۱] نگا: به‌رشو.  
 به‌رشیه‌ن: ده‌رکه‌وتوه [۱] بیرون آمده.  
 به‌رشیه‌ی: ده‌رکه‌وتن، هاته‌ده‌ره [۱] بیرون آمدن.  
 به‌رعوده: ده‌سته‌به‌ر [۱] متعهد.  
 به‌رعغل: به‌رخدل، گه‌له‌ی به‌رخ و کار [۱] گله بره و بزغاله.  
 به‌رف: به‌فر، وه‌ر، وه‌روه [۱] برف.  
 به‌رفخور: بالداریکه [۱] پرنده ایست.
- بهرفخورک: جوړی تهرزی ورد [۱] تگرگ ریز.  
 به‌رفره: به‌رگوشاد، هه‌راو، پان و به‌رین [۱] گشاد.  
 به‌رفره: به‌رفره [۱] گشاد.  
 به‌رفریدان: به‌راویتن [۱] بجه‌انداختن.  
 به‌رفمالک: پاروی به‌رفمالین [۱] پاروی برف‌روبی.  
 به‌رفه‌شو: شلیوه، به‌فرو باران پیکه‌وه بارین [۱] بارش برف و باران باهم.  
 به‌رفهک: جوړی میزه‌رو پیچه‌سه‌ری پیاوانه [۱] نوعی عمامه مردانه.  
 به‌رفقازی: به‌راوه‌زو، سه‌ره‌ونخون، پشت‌زو [۱] وارونه.  
 به‌رفقاله: ده‌س به‌تال، هه‌زار، ندار [۱] کنایه از بینوا.  
 به‌رفقائک: به‌روانکه، سینه‌به‌ندی کارکردن [۱] پیش‌بند.  
 به‌رفقی: توپو، که‌وتی، سه‌کت، مردو له ریگه‌ی خراپه‌دا، به‌رانبه‌ری شه‌هیدبون [۱] هلاک شده.  
 به‌رفقین: مردن له‌ری خراپه‌دا، به‌رانبه‌ری شه‌هیدبون: (ته‌وی میروژ به‌رفقی) [۱] هلاک‌شدن.  
 به‌رفق: (۱) بروسکه؛ (۲) تروسکه [۱] (۱) آذرخش؛ (۲) درخشش.  
 به‌رفق: رکونی، رک‌له‌سک [۱] کینه‌توز.  
 به‌رفقلیان: قاوه‌لئی، به‌رتیشت، به‌رجایی [۱] ناشتا.  
 به‌رفقول: ناسه‌زی سه‌رده‌ست له‌که‌وا [۱] آستر آستین.  
 به‌رفقه‌وه: به‌توره‌بی‌مه‌وه: (به‌رفقه‌وه تماشای کردم) [۱] غضبناک.  
 به‌رفقی: تر وسکه‌ی دا [۱] برق‌زد.  
 به‌رفقییه: تیلگراف، ته‌لغراف، له‌تیلدان [۱] تلگراف.  
 به‌رک: (۱) گولله؛ (۲) گیرفان، جیب، جیو، باخه‌ل؛ (۳) نه‌ستی‌یه‌که عه‌ره‌ب ناوی ناوه: «شعرا‌ی شامی» [۱] (۱) گولله؛ (۲) جیب؛ (۳) ستاره شعرا‌ی شامی.  
 به‌رکاتی: کریکاری به‌وه‌خت و سات: (نیمه به‌رکاتین به‌گویره‌ی سه‌عانه کار موجه وه‌رده‌گرین) [۱] کارگر ساعت کار.  
 به‌رکار: (۱) که‌رسته‌ی ناماده‌کراو بو خانوکردن؛ (۲) کارکر، به‌رانبه‌ری سهرکار؛ (۳) مفعولی ریژمانی [۱] (۱) مصالح ساختمانی آماده کار؛ (۲) عمه؛ (۳) مفعول دستوری.  
 به‌رکاز: ده‌لاقه‌ی دیواو ده‌ر، په‌نجه‌ره [۱] پنجره.  
 به‌رکانی: (۱) به‌ره‌قانی، قه‌لماسک، قوچه‌قانی، که‌هنیک؛ (۲) خواروی سه‌رچاوه [۱] (۱) فلاخن؛ (۲) پایین سرچشمه.  
 به‌رکاو: داوئی شاخ، بناری شاخ [۱] دامنه‌کوه.  
 به‌رکرن: له‌به‌رکردن، بو‌ده‌رس و... [۱] ازبرکردن.  
 به‌رکم: (۱) گولاو؛ (۲) قه‌ف‌س [۱] (۱) گلاب؛ (۲) قفس.  
 به‌رکو: (۱) قه‌لبوزی زین؛ (۲) به‌رکوتی ده‌غل؛ (۳) لای زرویی خه‌رمان [۱] (۱) قریوس؛ (۲) پیش کوبیده غله؛ (۳) پایین خرمن.  
 به‌رکوت: به‌رکوی ده‌غل [۱] پیش کوبیده غله.  
 به‌رکوته: بالداریکه، مه‌لیکه [۱] پرنده ایست.  
 به‌رکور: به‌رچیله، به‌رخه‌به‌هی شوژ [۱] گوشت زیر چانه، غیغب.  
 به‌رکوره: قولته: بالداریکی بچوکه [۱] پرنده‌ای کوچک.

بهر کوزه: دادزای یه‌خه تاسهر سنگ، بهر، پیسیر: (داخ له‌دل بومه‌گری  
بهر کوزه) «همزار» [بهر گریبان.  
بهر کوسته: ریش تنک و کم مو [بهر ریش تنک و کم مو.  
بهر کوسه: بهر کوسته [بهر نگا: بهر کوسته.  
بهر کوش: بهر لبینه، بهر هلبینه، کوش پویش له کاتی کاردا [بهر پیش بند.  
بهر کول: ته‌واو نه کولوا [بهر نیم‌بخته، سر جوش.  
بهر کول کردن: پیش ته‌واو کولین له شیو خواردن [بهر خوردن غذا قبل از  
پختن.  
بهر کوله: داری دولکه ده یخه نه ناو نیره قهو مژانه [بهر از قطعات خیش.  
بهر که: خیر و بهره‌گفت، پیت: (مهره سور بهر که‌دا دوبرخه‌می زاوه،  
هدی بهر که‌کی) [بهر برکت.  
بهر که‌تی: هه‌لکه‌وته، شیوای ریزلی گرتن، زور زرينگ و به‌کار [بهر  
شایسته و محترم.  
بهر که‌ش: سینی، مه‌عجومه، مه‌جومه، یالته‌بهق [بهر طبق، سینی.  
بهر که‌فتی: بهر که‌تی [بهر نگا: بهر که‌تی.  
بهر که‌ک: په‌یژه، پی‌پیلکه، ناردیوان، سلم [بهر تَر دِ بام.  
بهر که‌ل: نینگون، نونینگین، نوگوهان، دامنه‌چاقان [بهر ماده‌گاو سه‌ساله.  
بهر که‌ل: بهر کول [بهر سر جوش.  
بهر که‌مره: بهر دیکه زو ناگر ده‌گری، خه‌لوزه بهردی له بهر روژوره‌نگ بور  
[بهر اُغغال سنگ.  
بهر که‌مه‌سدر: (۱) گیایه‌کی گهرمه‌سیری و بوئخوشه: (۲) سهر بهر گده،  
بهر ناوک [بهر (۱) گیاهی است خوشبو: (۲) زیر ناف.  
بهر که‌وتن: (۱) ویکه‌وتن: (بهردی بهر سه‌رم که‌وت): (۲) بهش  
له‌دا به‌شدا: (له گوشت به‌شین‌دا پیلیم بهر که‌وت): (۳) وه‌بن که‌وتن:  
(ده‌ستم بهر چرخ که‌وت): (۴) نوره، نو به: (وا زو به‌رم ناکه‌وی) [بهر  
(۱) اصابت کردن: (۲) سهم رسیدن: (۳) زیر افتادن: (۴) نوبت.  
بهر که‌هور: تفنگی لوله‌ته‌نگ [بهر تفنگ لوله‌تنگ.  
بهر که‌به: (۱) بریکار، نوینه: (۲) یاریده، هاریکار [بهر (۱) نماینده: (۲)  
همکار.  
بهر گ: پیشو، به‌ری: (جاری به‌رگ هاتم نه‌تم‌دی) [بهر قبلی.  
بهر گ: (۱) گه‌لا، په‌لک، به‌لگ: (۲) پشته‌کتیب: (۳) پوشاک، جلك: (۴)  
دوز، مه‌رام [بهر (۱) برگ: (۲) جلد کتاب: (۳) لباس: (۴) مرام.  
بهر گا: که‌سی پیش گای تازه جوت ده‌کوی نا فیری کا [بهر آنکه گا‌ورا  
شخم آموزد.  
بهر گاز: کوتالی به‌ریان [بهر پارچه عریض.  
بهر گایلکه: چونه‌کوک‌به‌کی ره‌ش و سپیه له‌خه‌تی جوت دوی‌گا  
ده‌کوی، قون هه‌لته‌کینه، کلک هه‌لته‌کینه [بهر برنده دم‌جنبانک.  
بهر گایی: بونه‌بهرگا، پیش گاکه‌وتن له جوتا بو راهینانی، هه‌فوتن [بهر  
عمل شخم به‌گاو آموختن.  
بهر گ تیگرتن: (۱) جلد کردن کتیب: (۲) ده‌قوماش هه‌لکیشانی  
لیئه‌وو... [بهر (۱) جلد گرفتن کتاب و...: (۲) ملحفه کشیدن رختخواب.  
بهر گ درو: جلد درو، خه‌یات [بهر خیاط.

بهر گدور: بهر گ درو [بهر خیاط.  
بهر گر: (۱) له‌بات، جلك یان ده‌فریکی که‌م‌نرخ ده‌کار کردن تا تازه و  
به‌نرخ کون نه‌بی یا نه‌شکی: (۲) پیشگر: (بهری ناوه‌که‌بگره، بهر گری  
له‌شکره‌که‌بو، بهری لی‌گرتن): (۳) زنی که منالی به‌سوتان مردوه،  
ودمی پی‌یه‌خوی و ترشی سماق به‌زیبکه‌و بلوقی ناگره‌دا کات و  
نه‌هیلی بنه‌نیتوه [بهر (۱) استفاده از کهنه و بی‌ارزش جهت حفظ تازه  
و ارزنده: (۲) سد و مانع: (۳) زنی که بچه‌اش در آتش سوخته —  
به‌اعتقادی — با ریختن نمک و سماق بر جوش و تاول آنها را از بین  
می‌برد.  
بهر گرانه: کومه‌ک و هیم‌داد بو شه‌زکهرانی چه‌کدار [بهر کمک پشت جبهه.  
بهر گرتن: (۱) کاری به‌گری: (۲) خوراگرتن و توانست له‌بهر دژواری یان  
له‌به‌رانبه‌ر له‌خو به‌هینتر: (۳) میوه‌دانی دار: (۴) ناوی زاخ له‌کوتالی  
ره‌نگ کروادان تا کال نه‌بیتوه [بهر (۱) دفاع: (۲) تاب و مقاومت در برابر  
بلا یا...: (۳) به‌ثمر آمدن درخت: (۴) به‌کارگیری زاج برای ثابت ماندن  
رنگ پارچه.  
بهر گرد: شتی نه‌خوشه‌ویست له‌باتی خوشه‌ویست ده‌کار کردن، بهر گر  
[بهر به‌کار گرفتن بی‌ارزش برای حفظ باارزش.  
بهر گرده‌له: داریکه ده‌خریته‌زیر پازناو [بهر چوبک زیر اهرم.  
بهر گری: بهر گرتن [بهر دفاع.  
بهر گرتن: بهر گ تیگرتن [بهر تجلید.  
بهر گن: لوا، کولکه‌ی و شتر و به‌رخ [بهر شتر و بره.  
بهر گورد: دارگورد، داری له‌نیوان رایهل و پوی ته‌ون‌دا بو راست کردن  
پو [بهر چوب میان تار و بود در قالی باقی.  
بهر گه: تاقه‌ت، توان، پی‌وه‌ستان، ده‌بردن: (بهر گه‌ی حمله‌ی من  
ناگری) [بهر تاب و توان.  
بهر گه‌ده: جیگه‌ی روانی توکه‌به‌ر، لای هه‌ره‌خواری ورگ [بهر زهار.  
بهر گه‌ر: خوانچه‌ی ده‌سفر و شنی ناو بازار [بهر صندوقچه پیله‌ور.  
بهر گه‌زه‌کی: جوانی گه‌زه‌ک. زورتر بو که‌له‌باب و نه‌سپی ده‌لین [بهر  
زیبای محله، بیشتر برای خروس و اسب به‌کار می‌رود.  
بهر گه‌ش: بهر که‌ش، یالته‌بهق، سینی [بهر طبق، سینی.  
بهر گه‌شته: کلول، چاره‌زه‌ش، به‌دبه‌خت [بهر بدبخت.  
بهر گه‌شتی: به‌دبه‌ختی، نه‌هات [بهر بدبختی.  
بهر گه‌گرتن: ده‌بردن، ده‌گه‌ل ده‌ردو دژواریدا هه‌لکردن [بهر تاب آوردن و  
مقاومت.  
بهر گه‌ل: به‌رخه‌ل [بهر گله بره.  
بهر گه‌لا: به‌ریکه له‌گه‌لا‌ی دارمازوده‌ر ده‌چی [بهر از ثمرهای مازوج.  
بهر گه‌له: دوا شوان، یاریده‌ری شوان [بهر دستیار چوبان.  
بهر گه‌له‌وان: شوانی به‌رخه‌ل [بهر چوبان بره و بزغاله.  
بهر گه‌می: کیاکوز، کوزه‌له [بهر تریزک آبی.  
بهر گه‌میو: په‌لکه‌میو، گه‌لامیو، نا‌پراخ [بهر برگ مو.  
بهر گیر: ماری زه‌هراوی حه‌ستم [بهر مار افعی.  
بهر گیر خستن: هینانه‌گیر، وه‌گیر هینان [بهر گیر آوردن.

بەرگیر که وتن: وه بهر ده ست هاتن [ب] گیر آمدن.

بەرگیری: پارێزگاری له ولات، به گژ دوزمن دا چون، پیش به دوزمن گرتن [ب] دفاع.

بەرگین: پیشینه، له میژ [ب] پیشینه.

بەرما: بهرماوی خواردن [ب] نیم خورده.

بهرماخ: جوړی پهره سیغاری لوله یی که توتنی تیده کهن، پهره جگهره ی قامیش یا قه میش، بارماخ [ب] نوعی کاغذ سیگار.

بهرماخ: بهرماخ [ب] نگا: بهرماخ.

بهرمال: (۱) پیش ده رگا؛ (۲) نهوی نوژی له سه ره کهن، دوگرده؛

(۳) بناوانی مال؛ (۴) پارچه یی له کاتی هاتی بای به یزدا به سه ره چادر به وه ده گرن تا با زور کار له ره شمال نه کا، باگیره وه ی تاول [ب] (۱)

جلو خانه: (۲) سجاده؛ (۳) خانه دار؛ (۴) پارچه ای محکم که هنگام طوفان بر چادر زنت تا آسیب نیند.

بهرمالک: جاجم، مهوج [ب] جاجیم.

بهرماله: (۱) بناوانی مال؛ (۲) پاشماله، ماله هه زاریکی خزمه تکاری مایکوه و جیگه یان داوه تی، ژیرماله [ب] (۱) کدبانوی خانه؛ (۲)

خدمتکاری که در خانه اسکان دهند.

بهرمالي: بناوانی مال [ب] خانه دار.

بهرماو: بهرما [ب] نگا: بهرما.

بهرماوه: بهرما [ب] نگا: بهرما.

بهرمهت: مهت بار، مهمنون، چاکه له سه ره [ب] مهمنون.

بهرمور: گه درانه له مت و مور [ب] گردن بند از مهره.

بهرموسولدان: ژیرمیزه لدان، توژی به ره و ژورتر له گون [ب] مثانه.

بهرمه جیل: ده رگا دیواری له شوک، چه په ره [ب] دیواری از تر که که بر دور حصار و باغ و قلعه و امثال آن کشتند.

بهرمه مکان: منالی شیره خور [ب] طفل شیر خواره.

بهرمه مکانه: بهرمه مکان [ب] شیر خواره.

بهرمه ی تاوی: بهر مه یوان [ب] نگا: هه یوان.

بهرمه یل: بوشکه، ده فیری گه وه ی دارین بو تراو، کوپه ی داری سه ره گیراو [ب] بوشکه.

بهرمیو: په لکه میو، نا پراخ، گه لایمیو [ب] برگ مو.

بهرناف: له قدم، له قه ب، نازناو [ب] لقب.

بهرنامه: پهیره ی نوسراو بو کومهل و خیزب [ب] برنامه.

بهرنوژی: نیامی جه ماعت، پیش نوژی [ب] امام جماعت، پیش نماز.

بهرو: دادراوی یه خه، پیسیر؛ (۲) پیشین، له میژ: (له زمانه ی بهرودا)؛ (۳) نه بهم [ب] (۱) گریبان؛ (۲) پیشین؛ (۳) می برم.

بهرو: نه با، نه بیا، نه یوا [ب] می برد.

بهرو: (۱) بهری داریکی لیری و زور ناسراوه، پیاویش ده یخواو ده ش بیته نائف؛ (۲) بهر زو حورمیت: (پیاویکی بهر وه)؛ (۳) بی شهرم و قسه ره ق

[ب] (۱) بلوط؛ (۲) محترم؛ (۳) پررو.

بهروار: گه وه، ناوقه دی کیو [ب] کمر کوه.

بهروال: بهروار [ب] کمر کوه.

بهر و آله تی: به نما، به زاهیر [ب] ظاهرأ.

بهروان: سنگ پو ش، نهو پارچه ی له وه خستی کارا یان له وه ختی نان خواردنی مثالان به سینگه وه ده به ستری [ب] پیش بند.

بهروانک: بهروان [ب] نگا: بهروان.

بهروانکه: بهروان [ب] نگا: بهروان.

بهروانه: بهروان [ب] نگا: بهروان.

بهرویو: (۱) بههره ی زه مین، داها تی زهوی؛ (۲) ماوه و مهودا: (زستانی نه مسال وادیاره بهر بو در زده بی) [ب] (۱) بهره زمین؛ (۲) مدت.

بهر و بوخچه: جلك و كه لو په لی تایه تی ژن: (بهر و بوخچه ی تیک ناوه، ده روا) [ب] بخچه و وسایل مخصوص زنان.

بهر و بوم: بهر بو [ب] نگا: بهر بو.

بهر و بی شکه: لانک به کله و په له وه، بی شکه و نه سهابی بی شکه، ده ره گوش و هه رتشتین وی [ب] گهواره و لوازم آن.

بهر و پشت: بهراوه ژو، واژی، پشته و زو [ب] وارونه.

بهر و پیر: پیشوازی، بو ریز له پیاوی ماقول ده ره که وتن له مال، بهره و پیرایی [ب] استقبال.

بهر و دوا: (۱) بهدوی یه کا هاتن، یه ک له دویه ک؛ (۲) بهره و پاش، زوبه دواوه [ب] (۱) توالی و تسلسل؛ (۲) به عقب.

بهر و دوا خستن: (۱) پیش و پاش کردن؛ (۲) مهحتله کردن و پاشگونی هاو یشتن [ب] (۱) پس و پیش کردن؛ (۲) پس گوش، انداختن.

بهر و دوا کردن: پاش و پیش کردن [ب] پس و پیش کردن.

بهر و دوانان: شوین هه لگرتن، وه دوا که وتن بو پی گه یشتن [ب] تعقیب کردن. بهر و ژو: (۱) بهر به رو چک؛ (۲) گوند یا مه زرای روه و روژ؛ (۳) له روژ دا، بهرانبه ری له شه و دا [ب] (۱) آفتاب گیر؛ (۲) دهکده یا مزرعه رو به شرق؛

(۳) در روز.

بهر و ژو: مانگرتو له خواردن له روژ دا [ب] روزه دار.

بهر و ژوی: بهر و ژو [ب] روزه دار.

بهر و سه ی: بهراوتین، بیجو بهر مدوی فریدان [ب] انداختن بچه.

بهر و وش: به شیکه ناشیر ده یدا به ناشه وان [ب] سهم آسیابان از آسیاب. بهر و وش: قازان، مه نه جهل، قه زان [ب] دیگ مسی.

بهر و قاشی: بهراوه ژو، بهر و پشت [ب] واژگون.

بهر و ک: پیسیر، یاخه، بهر و [ب] گریبان.

بهر و ک بهردان: بریه تی له ده ست له یاخه کر نه وه، له کول که وتن، ده ف ژی بهردان [ب] گریبان رها کردن.

بهر و ک گرتن: بریه تی له ته شقه له پی کردن، شه پی فروشتن، گه ر تی هالاندن [ب] گریبان گرفتن.

بهر و له: (۱) خه یاری تازه گو راوی به قه د قامک؛ (۲) دارو کیکه ده ناو پاش باره و ده سته ندودا [ب] (۱) خیار نو بر ریز؛ (۲) چوبکی در خیش.

بهر و هج: (۱) ناسنی که تفهنگی لی دروس ده کهن؛ (۲) بریه تی له تفهنگ [ب] (۱) پولاد؛ (۲) کنایه از تفنگ.

بهر و هستا: شاگردی سنا تکار، بهر ده ستی پیشه ساز [ب] شاگرد کارگاه. بهر و هسیل: ناوگوزک، ناگردان، تفک، کوانو [ب] آتشدان.



بهره‌ری: (۱) بیه، بوه؛ (نممه بهره بو پیروت)؛ (۲) ده‌نگ‌دانی گا بو گه‌زانه‌وه له‌سه‌ری خه‌ت، به‌رکه به‌م‌لاوه یان وه‌روه لای خه‌ت لی‌دراو؛ (۳) تیره، تایفه؛ (خانی دمدم له بهره‌ری برادوست بو)؛ (۴) سینه‌بندی ته‌سپ که به‌ته‌نگه زینمه‌ویه؛ (۵) ده‌رگا؛ (۶) به‌س کردنی باران؛ (۷) پله، کهمه؛ (۸) به‌هره، داهات؛ (بهره‌جوت، بهره‌مه‌شکه)؛ (۹) مه‌ودای نیوان شه‌و جولاً له‌کاتی بو‌زو ته‌نیندا؛ (۱۰) خه‌شت‌وخال؛ (بهره‌میو) واتا: خه‌شت‌وخالی ناو‌خه‌لیف؛ (۱۱) روبه؛ (بهره‌وه‌خوار، بهره‌وه‌ژور)؛ (۱) بیره؛ (۲) کلمه‌صدازدن گاو‌هنگام‌شخم؛ (۳) عشیره؛ (۴) سینه‌بند اسب؛ (۵) درب؛ (۶) به‌س‌آمدن باران؛ (۷) به‌تدریج؛ (۸) بهره‌کشاورزی و کره‌منسک؛ (۹) فاصله‌بین بافنده تا‌دقه؛ (۱۰) آت و آشفال؛ (۱۱) بطرف بهره‌ری: گلیم، به‌ره، له‌ی گلیم.

بهره‌بهره: (۱) که‌م‌که‌م‌و به‌ته‌تدریج؛ (۲) جو‌ن پاشی جو‌ن، ده‌سته‌دوای ده‌سته؛ (بهره‌بهره هاتن و گه‌یشتن)؛ (۱) کم‌کم و به‌تدریج؛ (۲) صف بعد از صف.

بهره‌بهری به‌یان: نزیک به‌روژ بو‌نه‌وه؛ (نزدیکی‌های صبح بهره‌به‌یان: بهره‌به‌یان، بولیله‌ی به‌یان؛ (۱) بامداد، پگاه بهره‌بیل: بهره‌جوت، داهاتی زوی بهره‌زمین بهره‌بین: ده‌بین، زاربین؛ (۱) دهان‌بند بهره‌ته‌شی: کوته‌داریکی پانکه‌له‌ی گروه‌ره ده کلکه‌ته‌شی راده‌که‌ن تا قورس‌بی؛ (۱) چوبکی مدور و سوراخ در پایین‌دوک بهره‌تی: بریدی، کنایه؛ (۱) کنایه بهره‌ج: چاره، عیلاج؛ (۱) چاره بهره‌جفت: بهره‌بیل؛ (۱) بهره‌کشت بهره‌جوت: بهره‌بیل؛ (۱) بهره‌کشت بهره‌جه‌ژنان: بهره‌جیژنان؛ (۱) نزدیکی‌های عید بهره‌جیژنان: روژانی نزیک به‌جیژن؛ (۱) نزدیکی‌های عید بهره‌خوار: روبه‌لای ژیر و؛ (۱) روبه‌پایین بهره‌خواره: لیژایی، نشیو؛ (۱) نشیب بهره‌خهر: (۱) جی باروبنه‌ی کاروان؛ (۲) ما‌کو‌داکیک بیچویان به‌م‌دوایی ده‌بی؛ (۱) جای اطراق؛ (۲) جنین‌انداز بهره‌ره‌ت: مرده‌و زینده، قولکه‌و چالی سهر ریازی نه‌چیر؛ (۱) کمینگاه بهره‌ریخ: دیوارو‌که‌ی پشتیوانه‌ی دیوار؛ (۱) دیوار کوتاهی که برای محافظت از دیوار اصلی بنا کنند بهره‌زا: یه‌که‌مین بیچو، یه‌که‌م فرزه‌ند؛ (۱) نخستین فرزند بهره‌زا: گیاهکی زورجوانه به‌کساوانه‌وه‌رو: (پیش‌نه‌وه‌ی شنه‌ی به‌یانی زولفی بهره‌زا بیژیوی) «هیمن»؛ (۱) گیاهی است بسیار زیبا که در کوهستانها می‌روید بهره‌زبانه: ناغزونه، سیر، نالقه‌و زمانه‌ی که‌وش و قایشی پشت و...؛ (۱) سگک بهره‌زمانه: بهره‌زبانه؛ (۱) سگک بهره‌زوانه: بهره‌زبانه؛ (۱) سگک بهره‌زه: تهره، ناواره و سه‌رلی شیواو؛ (۱) آواره.

بهره‌زی: میوه‌ی درکه‌زی، دروی په‌رژین؛ (۱) میوه‌ خار پرچین بهره‌ژان: ژانه‌دروژنه، ژان لی هاتنی زگ پر بهره‌وه‌ختی ژانی ژان؛ (۱) درد کاذب پیش از زایمان بهره‌ژور: روه و بلندی؛ (۱) سر‌بالایی بهره‌ژوره: هه‌وران، نه‌قران، هه‌ل؛ (۱) سر‌بالایی بهره‌ژه: جیوه‌ی گیاه؛ (۱) سمخ و انگم گیاه بهره‌ژه: گیاه‌که بو‌ده‌رمانی مندالان ده‌بی؛ (۱) گیاهی دارویی بهره‌ژه‌نه: بهره‌مه‌شکه، روئی یه‌کجار مه‌شکه‌زاندن؛ (۱) کره‌یکبار منسک زدن بهره‌ژیر: نشیو، سه‌ره و خوار؛ (۱) سرازیر بهره‌ستی: به‌رد نه‌ستی، به‌ردی ناگر‌پژین؛ (۱) سنگ آتش‌زنه بهره‌شک: گیاه‌که؛ (۱) گیاهی است بهره‌شو: به‌رده‌شو؛ (۱) شستن و پاک کردن حیوانات بهره‌فان: ناو‌بیکار، که‌سی که‌ده‌بیته‌مایه‌ی ناشت کردنه‌وه‌ی دودژان؛ (۱) میانجی بهره‌فانی: ناویژی کردن، نیوان کردن؛ (۱) میانجی کردن به‌ره‌ک: (۱) به‌روک؛ (۲) به‌ره‌ی زینی ته‌سپ؛ (۱) گریبان؛ (۲) سینه‌بندزین بهره‌گه: (۱) جی گه‌راندنه‌وه‌ی ناو؛ (۲) ریازی نه‌چیر که‌راو‌که‌ر پیشی ده‌گرن؛ (۱) سد، برغاب؛ (۲) مسیر عبور شکار که شکارچی در آنجا کمین‌کند بهره‌گه‌لا: پوزگیکی سورو سبی که له‌گه‌لای دارمازو ده‌رده‌چی؛ (۱) ثمر تاول مانندی که از برگ مازوج بیرون آید بهره‌لا: ره‌ها، به‌ره‌لدا؛ (ته‌سپه‌که بهره‌لا بوه، له‌زیندان بهره‌لا بوم، بهره‌لایه‌گویی ناداته‌عیب و عاز)؛ (۱) ول، یله، لاقید بهره‌لیبته: پیش‌به‌ند، پارچه‌ی داپوشی که‌مه‌ر تا نه‌ژنو له‌کاتی کاردا؛ (۱) پیشبندکار بهره‌مالک: بیچوی بهره‌لدا ده‌گل‌دایک که به‌نازادی شیر ده‌مژی و دایکی نادرشن؛ (۱) بچه‌حیوانی که تمام شیر مادر را به او بدهند بهره‌مال: خانه‌دان، ماله‌گه‌وره، گه‌وره‌مال؛ (۱) خاندان بهره‌مو: بیچوی ناژه‌ل که‌ده‌م له‌گوان ناکاته‌وه‌و به‌زور دوری ده‌خه‌نه‌وه؛ (۱) بچه‌حیوانی که به زور از پستان مادر جدا می‌شود بهره‌موم: بهره‌میو؛ (۱) آشفال کندوی عسل بهره‌مه‌شکه: که‌ره‌ی جاریک مه‌شکه‌ژاندن، بهره‌ژه‌نه؛ (۱) نگا: بهره‌ژه‌نه بهره‌میو: خه‌شت و خالی ناو پلوره‌میو؛ (۱) آشفال کندوی عسل بهره‌ندک: پیشواز؛ (۱) پیشواز، استقبال بهره‌نگار: ده‌گزارچو، ناوقا؛ (ته‌و بهره‌نگارم بو، منیش بهره‌نگاری بومه‌وه)؛ (۱) گلاوین بهره‌نگاری: به‌رانه‌ری کردن، ده‌گزارچون؛ (۱) گلاویزشدن بهره‌واژ: به‌راوه‌ژو، واژی، پشت‌وژو؛ (۱) وارونه بهره‌وسر: ری لی‌برین، پیشه‌برکی، پیشه‌برکه: (دیتم هه‌لات گورجی بهره‌وپرم داوه‌وگرتم)؛ (۱) سر راه گرفتن بر...

بهره‌ری: (۱) بیه، بوه؛ (نممه بهره بو پیروت)؛ (۲) ده‌نگ‌دانی گا بو گه‌زانه‌وه له‌سه‌ری خه‌ت، به‌رکه به‌م‌لاوه یان وه‌روه لای خه‌ت لی‌دراو؛ (۳) تیره، تایفه؛ (خانی دمدم له بهره‌ری برادوست بو)؛ (۴) سینه‌بندی ته‌سپ که به‌ته‌نگه زینمه‌ویه؛ (۵) ده‌رگا؛ (۶) به‌س کردنی باران؛ (۷) پله، کهمه؛ (۸) به‌هره، داهات؛ (بهره‌جوت، بهره‌مه‌شکه)؛ (۹) مه‌ودای نیوان شه‌و جولاً له‌کاتی بو‌زو ته‌نیندا؛ (۱۰) خه‌شت‌وخال؛ (بهره‌میو) واتا: خه‌شت‌وخالی ناو‌خه‌لیف؛ (۱۱) روبه؛ (بهره‌وه‌خوار، بهره‌وه‌ژور)؛ (۱) بیره؛ (۲) کلمه‌صدازدن گاو‌هنگام‌شخم؛ (۳) عشیره؛ (۴) سینه‌بند اسب؛ (۵) درب؛ (۶) به‌س‌آمدن باران؛ (۷) به‌تدریج؛ (۸) بهره‌کشاورزی و کره‌منسک؛ (۹) فاصله‌بین بافنده تا‌دقه؛ (۱۰) آت و آشفال؛ (۱۱) بطرف بهره‌ری: گلیم، به‌ره، له‌ی گلیم.

بهره‌بهره: (۱) که‌م‌که‌م‌و به‌ته‌تدریج؛ (۲) جو‌ن پاشی جو‌ن، ده‌سته‌دوای ده‌سته؛ (بهره‌بهره هاتن و گه‌یشتن)؛ (۱) کم‌کم و به‌تدریج؛ (۲) صف بعد از صف.

بهره‌بهری به‌یان: نزیک به‌روژ بو‌نه‌وه؛ (نزدیکی‌های صبح بهره‌به‌یان: بهره‌به‌یان، بولیله‌ی به‌یان؛ (۱) بامداد، پگاه بهره‌بیل: بهره‌جوت، داهاتی زوی بهره‌زمین بهره‌بین: ده‌بین، زاربین؛ (۱) دهان‌بند بهره‌ته‌شی: کوته‌داریکی پانکه‌له‌ی گروه‌ره ده کلکه‌ته‌شی راده‌که‌ن تا قورس‌بی؛ (۱) چوبکی مدور و سوراخ در پایین‌دوک بهره‌تی: بریدی، کنایه؛ (۱) کنایه بهره‌ج: چاره، عیلاج؛ (۱) چاره بهره‌جفت: بهره‌بیل؛ (۱) بهره‌کشت بهره‌جوت: بهره‌بیل؛ (۱) بهره‌کشت بهره‌جه‌ژنان: بهره‌جیژنان؛ (۱) نزدیکی‌های عید بهره‌جیژنان: روژانی نزیک به‌جیژن؛ (۱) نزدیکی‌های عید بهره‌خوار: روبه‌لای ژیر و؛ (۱) روبه‌پایین بهره‌خواره: لیژایی، نشیو؛ (۱) نشیب بهره‌خهر: (۱) جی باروبنه‌ی کاروان؛ (۲) ما‌کو‌داکیک بیچویان به‌م‌دوایی ده‌بی؛ (۱) جای اطراق؛ (۲) جنین‌انداز بهره‌ره‌ت: مرده‌و زینده، قولکه‌و چالی سهر ریازی نه‌چیر؛ (۱) کمینگاه بهره‌ریخ: دیوارو‌که‌ی پشتیوانه‌ی دیوار؛ (۱) دیوار کوتاهی که برای محافظت از دیوار اصلی بنا کنند بهره‌زا: یه‌که‌مین بیچو، یه‌که‌م فرزه‌ند؛ (۱) نخستین فرزند بهره‌زا: گیاهکی زورجوانه به‌کساوانه‌وه‌رو: (پیش‌نه‌وه‌ی شنه‌ی به‌یانی زولفی بهره‌زا بیژیوی) «هیمن»؛ (۱) گیاهی است بسیار زیبا که در کوهستانها می‌روید بهره‌زبانه: ناغزونه، سیر، نالقه‌و زمانه‌ی که‌وش و قایشی پشت و...؛ (۱) سگک بهره‌زمانه: بهره‌زبانه؛ (۱) سگک بهره‌زوانه: بهره‌زبانه؛ (۱) سگک بهره‌زه: تهره، ناواره و سه‌رلی شیواو؛ (۱) آواره.



بهره‌ویی‌هی: بهره‌وبون، بهره‌ونوه [۱] پایین افتادن.

بهره‌وپاش: روبه‌دواوه، بهره‌وداوه: (بهره‌وپاش ده‌گه‌راوه، بهره‌وپاش ناوژی‌داوه) [۱] رو به عقب.

بهره‌وپیر: به‌پیره‌وه چون، پیش‌سوازی: (باوه غه‌لیفه‌تشریفی هات، بهره‌وپیری چون) [۱] استقبال.

بهره‌وپیل: سنگ‌و به‌ردا‌بو‌شی وه‌ختی کار، به‌رانپنج، به‌رانپیل [۱] بی‌شبنند. بهره‌وخستن: خستنه پیش‌هوه، که‌سیک له‌ریگه‌ئه‌بخنه پیش‌هوه [۱] جلو انداختن.

بهره‌وخوار: نشیو، سه‌ره‌به‌ژیر [۱] رو به پایین.

بهره‌وخوار‌یونه‌وه: سه‌ره‌به‌ژیر چون [۱] سرازیر رفتن.

بهره‌وه‌وخوار‌کردنه‌وه: لاره‌وکردنه‌وه‌فرو... [۱] کج داشتن ظرف و...

بهره‌وه‌وخوار‌که: بهره‌وه‌وخوار [۱] به‌طرف پائین.

بهره‌وه‌وخاره: بهره‌وه‌وخوار، نشیو [۱] رو به پائین.

بهره‌وه‌ودوا: به‌رودوا [۱] نگا: به‌رودوا.

بهره‌وه‌ودوانان: که‌وته شوین، به‌رودوانان [۱] تعقیب کردن.

بهره‌وه‌ور: به‌رگ‌هور، تفه‌نگی خانه‌ته‌نگ [۱] تفنگ خانه‌تنگ.

بهره‌وه‌ورو: (۱) روبه‌رو، نیز‌بار: (ئه‌لی قه‌رزاری نیم؟ بهره‌وه‌وروم بکه‌وه تا پینی بلیم؛) (۲) حه‌واله: (وامه‌کم روی بهره‌روی پیروت بکه‌روه) [۱] (۱) روبرو؛ (۲) حواله.

بهره‌وه‌ورز: روبه‌بلندی [۱] رو به بالا.

بهره‌وه‌ورکه: هه‌ورازی کم [۱] افراز.

بهره‌وه‌ورزه: هه‌وراز [۱] افراز.

بهره‌وه‌ورژ: روبه‌خوار، لیژ، نشیو [۱] رو به پایین، سرازیر.

بهره‌وه‌ورژکه: که‌میگ نشیو [۱] سرازیری کم.

بهره‌وه‌ورژه: نشیو [۱] نشیب.

بهره‌وه‌ولا: قیچه‌لقاج، قیله‌قاج، خوار‌بردراو، خواره‌وخوار [۱] اریب، قیجاج، کج.

بهره‌وه‌ولیز: روه‌ونشیو [۱] شیدار.

بهره‌وه‌ولیزایی: روه‌ونشیوی [۱] شیداری، سرازیری.

بهره‌وه‌ولیزکه: روه‌ونشیوی کم [۱] سرازیری کم.

بهره‌وه‌ولیزه: روه‌ونشیوی [۱] رو به سرازیری.

بهره‌وه‌ولیزی: بهره‌وه‌ولیزه [۱] رو به سرازیری.

بهره‌وه‌وه: (۱) لای‌پیشه‌وه؛ (۲) لای‌ژیر [۱] (۱) جلوی؛ (۲) زیری.

بهره‌وه‌وبون: بهره‌ونوه [۱] افتادن از بالا.

بهره‌وه‌ه: (۱) ناماده، ته‌یار؛ (۲) کوم له‌سه‌ریک [۱] (۱) آماده؛ (۲) برهم انباشته.

بهره‌ه‌ه‌لیینه: بهره‌ه‌ه‌لیینه [۱] پیشبند.

بهره‌ه‌ه‌لست: (۱) دوزمن، دژ؛ (۲) له‌مه‌ر، کوست: (بهره‌ه‌ه‌لستم زورن، بهره‌ه‌ه‌لستم ده‌خه‌نه‌ریگه‌وه) [۱] (۱) دشمن، مخالف؛ (۲) مانع س‌راه.

بهره‌ه‌ه‌لیخ: دیوار‌که‌ی بن دیواری شکست بوئه‌وه نه‌ته‌پی، پشتیوانه [۱] پشتیوانه دیوار.

بهره‌ه‌ه‌م: (۱) به‌ره، داهات، به‌ش، ئینتاج، ته‌ولید؛ (۲) تیکه‌ل: (ده‌ره‌ه‌م

بهره‌ه‌م) [۱] (۱) بهره، حاصل؛ (۲) قاطی.

بهره‌ه‌م‌هینان: ره‌تیوه‌ینان، به‌خو کردن، بی‌گه‌یاندن [۱] به‌نتیجه‌رسانیدن. بهره‌ه‌نگ: نه‌خوشی ته‌نگه‌نه‌فه‌سی که زیاتر پیر توشی دین [۱] تنگ نفسی.

بهره‌ه‌یشی: به‌ه‌مید، به‌ئاوات [۱] آرزومند.

بهره‌ه‌ی: ره‌وا، به‌جی، عاقلانه: (کاران بهره‌ی و جی ده‌کا، قسه‌ی بهره‌ی و جین) [۱] روا، بجا.

بهره‌ه‌ی: (۱) له‌پیشه‌ودا؛ (۲) به‌لی [۱] (۱) از قبل؛ (۲) آری.

بهره‌ه‌ی: (۱) به‌زرو قه‌در، بهره‌و؛ (۲) میوه‌ی دار‌به‌رو [۱] (۱) محترم؛ (۲) بلوط.

بهره‌ه‌ی: (۱) داری بهره‌ین: (داری بهره‌ی به‌نرخه)؛ (۲) گه‌رفان، به‌ریک؛ (۳) بی‌گوناح؛ (۴) به‌ش [۱] (۱) درخت میوه؛ (۲) جیب؛ (۳) بی‌تاوان؛ (۴) سهم.

بهره‌ه‌یان: پیش بو‌ئاویان بو‌با: (بهره‌یانی ناو‌بگه، بهره‌یانی با‌به‌رده) [۱] گنر آب و باد.

بهره‌ه‌ی بردن: به‌خو کردن: (کاکم به‌رتمان ده‌با) [۱] سرپرستی کردن.

بهره‌ه‌ی چون: زیان، گوزه‌ران کردن [۱] زندگی.

بهره‌ه‌ی شان: بهره‌فان، ناو‌بزیکه‌ر [۱] میانجی.

بهره‌ه‌ی قانی: ناو‌بزی کردن، نیوان کردن، بهره‌قانی [۱] میانجیگری.

بهره‌ه‌ی کردن: (۱) بو‌حورمه‌ت ده‌گه‌ل میوان ماوه‌یک زویشتن تا ده‌زوا؛ (۲) ناردن، شاندن [۱] (۱) بدرقه کردن؛ (۲) فرستادن.

بهره‌ه‌ین: (۱) بان، هه‌راو؛ (۲) به‌روک؛ (۳) پیشین، له‌میژینه [۱] (۱) عریض، (۲) گریبان؛ (۳) پیشین.

بهره‌ه‌ینایی: پانایی، پانی، هه‌راوی [۱] به‌نایی.

بهره‌ه‌ینجک: داری له‌نه‌ندازه‌ی فه‌رش که‌ده‌پشتی ته‌ون ده‌خری [۱] چوبی که در عرض دار قالی قرار دارد.

بهره‌ه‌ینگال: به‌زی تیسک دریز [۱] گوسفند پشم دراز.

بهره‌ه‌ینی: بهره‌ینایی [۱] به‌نایی.

بهره‌ه‌ی و جی: (۱) عاقلانه و به‌سند؛ (۲) له‌ئه‌سه‌ایی میوان‌داریدا سازو ته‌یار [۱] (۱) بجا، عاقلانه؛ (۲) آماده پذیرایی.

بهره‌ه‌یوشوین: (۱) له‌کاری کومه‌لایه‌تی زانا؛ (۲) ته‌کوزو موره‌ته‌ب [۱] (۱) آگاه به کارهای اجتماعی؛ (۲) مرتب.

بهره‌ه‌ی بردن: نیداره کردن، پیچاران [۱] اداره کردن.

بهره‌ه‌یه: بیابان [۱] بیابان.

بهره‌ه‌ی: (۱) بیو، چه‌وری هه‌ناوی حه‌یوان؛ (۲) غار‌و‌زاکردن: (ماینه‌که خوشی ده‌به‌زی، به‌ه‌زه‌زو بگه‌یه)؛ (۳) بهره‌وه‌وخار هاتن: (له‌ئه‌سپ دابه‌زه)؛ (۴) خوه‌ل‌دان: (هه‌له‌به‌زه)؛ (۵) ده‌تیو وشه‌دا به‌واتا شکست خواردن: (فلان‌کسه له‌شهر بهره‌ی، پیروت نه‌به‌زه)؛ (۶) پاشگری به‌واتا جیی

ئیسراحت و بشودان: (توردو به‌ز) [۱] (۱) پیه؛ (۲) دویدن؛ (۳) پائین آمدن؛ (۴) ورجه‌یدن؛ (۵) هزیمت؛ (۶) پسوند به‌معنی مکان اطراق.

بهره‌ه‌ی: خوش‌ه‌وه، خوشبه‌ز [۱] بادیا، تندرو.

بهره‌ه‌ی: شوفاری و شه‌یتانی، دوزمانی [۱] سخن‌چینی.

بهره‌ه‌ی: شوفار، شه‌یتانی کر، نیوان تیکه‌در، دوزمان [۱] دو‌به‌م زن،

نَمَام.

به‌زاخ: دوزمان، شوفار [۱] سخن چین، جاسوس.

به‌زازی: کوتال فروش، گمز فروش [۱] قماش فروش.

به‌زآن: (۱) به‌زین، شکست خوردن؛ (۲) غاردان، هه‌زاکردن؛ (۳) هاتنه‌خوار له‌سواری [۱] (۱) شکست خوردن؛ (۲) دویدن؛ (۳) فرود آمدن، پایین آمدن.

به‌زانندن: (۱) شکست پیدان؛ (له‌شه‌ژدا به‌زاندم)؛ (۲) میزه لانکه کردن و له بلویر ده‌رکوتن؛ (منالنه‌که فی‌ری به‌زانندن بو، شه‌و له‌بیشکه ده‌میژی) [۱] (۱) شکست دادن؛ (۲) در گهواره شاشیدن.

به‌زانن: شکست پیدان. به‌زانندن [۱] شکست دادن.

به‌زتن: (۱) داوه‌زین؛ (۲) بارخستنی کاروان [۱] (۱) پایین آمدن؛ (۲) اُطراق کردن.

به‌زدونه‌ک: ترسه‌نوگ، ترسه‌ونه‌ک، قزه [۱] ترسو، بژدل.

به‌زدین: (۱) ترساندن؛ (۲) ترسان [۱] (۱) ترساندن؛ (۲) ترسیدن.

به‌زری: (۱) بزری، گوم؛ (۲) توم [۱] (۱) گم شده؛ (۲) تخم گیاه.

به‌زروک: بزروک، زیبکه له‌له‌ش، ورده زیبکه [۱] جوش ریز.

به‌زرونج: گیاه‌کی زور بوخ‌خوشه [۱] گیاهی است خوشبو.

به‌زگر: وه‌زیر، فه‌لاح، جوت به‌نده [۱] بزگر.

به‌زم: (۱) شادی و کدیف؛ (۲) ته‌شقه‌له‌و گمز؛ (چون به‌زمیکمان بی‌ده‌کا) [۱] (۱) شادی و بزم؛ (۲) کنایه از بمبول درآوردن.

به‌زمگا: جیگه‌ی شادی و ناهه‌نگ [۱] بزمگاه.

به‌زو و بنیشته: چاچکه و پیو که ده‌رمانی کوانه [۱] پیه و سقر که بر زخم چرکین نهند.

به‌زه: (۱) دلوقانی، روحم، دلنهرمی؛ (۲) گوناح، هه‌له‌له [۱] (۱) رَحْم؛ (۲) گناه.

به‌زه‌تاو: پیوی له‌سه‌ر ناگر گهرمکراو بو ده‌رمانی قه‌لشتی ده‌ست و بی [۱] پیه تیفیده برای ترک دست و پا.

به‌زه‌ره‌ک: گیاه‌که تان [۱] بزُرک.

به‌زه‌ک: نه‌خوشی زه‌دویی [۱] بَرقان.

به‌زه‌وی: به‌زه، روحم [۱] رَحْم.

به‌زه‌یی: بزری، به‌زه، روحم [۱] ترَحْم.

به‌زی: (۱) جورِی سابون؛ (۲) بورِی خوارد [۱] (۱) نوعی سابون؛ (۲) شکست خورد.

به‌زین: (۱) شکست خوردن، له‌به‌ر دژ دانه‌ه‌واندن؛ (۲) نه‌سوی زین له‌بشت؛ (۳) غاردان؛ (۴) باز ه‌اویشتن، په‌زین؛ (۵) سواربونی فحل له‌ماین [۱] (۱) شکست خوردن؛ (۲) اسب زین کرده؛ (۳) دویدن؛ (۴) پریدن؛ (۵) جفتگیری اسب با مادیان.

به‌زین: (۱) شکست دهر به‌دژ؛ (۲) گالته‌و گمه‌دی‌کی منالانه [۱] (۱) هزیمت دهنده؛ (۲) از بازیهای کودکانه.

به‌زیندی سهر: هه‌تا زیا، تا زیندبو، تاما [۱] تا زنده بود.

به‌ژ: وشکانی، به‌رانبه‌ری ناوی، به‌ر [۱] بر، مقابل دریا.

به‌ژا: هاوتمهن، هاوعومر [۱] همسن و سال.

به‌ژان: به‌نیش و ده‌رد [۱] دردناک.

به‌ژقین: وردبون له‌ژیر شتی قورسدا، جیق ده‌رهاتن [۱] له‌شدن.

به‌ژک: چیندراو له‌بی‌تاو، دیمه‌کار [۱] دیمی.

به‌ژگداهاتن: به‌گژداچون، شه‌ریی فروشتن [۱] گلاویزشدن.

به‌ژن: همدوبالا [۱] قد و بالا.

به‌ژن: به‌رانبه‌ری بی‌ژن [۱] متاهل.

به‌ژن باریک: ناوقه‌د باریک، به‌رانبه‌ری ته‌نگه نه‌ستور [۱] کمر باریک.

به‌ژن زراف: به‌ژن باریک [۱] کمر باریک.

به‌ژن زراو: به‌ژن باریک [۱] کمر باریک.

به‌ژی: ده‌غلی دیمی، داهاتی دیمه‌کار [۱] دیمی.

په‌س: (۱) چیترا؛ (۲) ناوه بو ژان؛ (۳) جیگه‌ی مانگرتن؛ (۴) مانگرتن؛

(۵) زور؛ (به‌ستر پی‌اران)؛ (۶) به‌ست: (هه‌لی به‌سه، دای به‌سه) [۱] (۱)

پس: (۲) اسم زنانه؛ (۳) بست؛ (۴) اعتصاب؛ (۵) زیاد؛ (۶) بستن.

به‌سات: (۱) هو‌ی کردنی کاریک؛ (۲) به‌وه‌خت و کات [۱] (۱) انگیزه و

باعث؛ (۲) به‌وقت.

به‌سام: جی‌ترس، به‌عه‌بیته، به‌هه‌بیته، سامدار [۱] سه‌مناک.

به‌ست: (۱) جیگه‌ی مانگرتن؛ (۲) گری‌و له‌مه‌رو به‌رگر؛ (۳) قه‌راخ چه‌می

خیزه‌لان؛ (۴) کاریته‌ی داره‌زا؛ (۵) چه‌می نیوه وشک، کم‌تاو؛ (۶) لا‌فاو

گیره‌وه، به‌ند؛ (۷) لیکدراو، پیکه‌وه نویتراو: (داره‌ست)؛ (۸) په‌یمان و

که‌ین و به‌ین؛ (به‌ندو به‌ستیگ هه‌یه بت‌روخینی) «هه‌ژار» [۱] (۱) بست؛

(۲) مانع؛ (۳) کرانه رودخانه؛ (۴) دیرک؛ (۵) رودخانه کم آب؛ (۶)

سیل‌بند؛ (۷) بهم چسبیده؛ (۸) بندوبست.

به‌ستران: (۱) گری‌خواردن، گری‌دان؛ (۲) به‌جادو زاوا له‌په‌ردودا ناهومید

بون [۱] (۱) بسته‌شدن؛ (۲) بستن داماد.

به‌ستراو: (۱) به‌ندکراو، گری‌دراو؛ (۲) زاوای بوک ناهومیدکمر که گانی پی

ناکری [۱] (۱) بسته‌شده؛ (۲) داماد بسته، عنین شده.

به‌ستریپ: بتریپ، به‌تریپ، سی‌زور پیش [۱] روز پیش از پریروز.

به‌ستریپ‌ار: سی‌سال پیش، به‌تریپ‌ار [۱] سه سال پیش.

به‌ستین: (۱) گری‌دان، شه‌ته‌کدان، به‌ندکردن؛ (۲) سه‌هول کردن، مه‌بینی

ماست و...؛ (۳) داخستن: (ده‌رگا که بیسته) [۱] (۱) دریند بستن؛ (۲)

بستن یخ و ماست و...؛ (۳) در بستن.

به‌ستنه‌وه: وه‌به‌ستن. قایم کردنی شتی به‌ستیگه‌وه چیز ی را به‌چیز

دیگر بستن.

به‌ستو: (۱) به‌دیخ بوگ، هه‌وین گرتو؛ (۲) کوپه‌له [۱] (۱) بندآمده؛ (۲) خم

کوچک.

به‌ستوره: جومی که له‌هاوینا وشک‌ده کا [۱] رودی که در تابستان می خشکد.

به‌ستوگ: زنی داوین ته‌زی به‌ده‌ست هه‌رکه‌سه‌وه [۱] زن بدکاره.

به‌سته: (۱) نه‌وه‌نده تیرا ته‌دکا؛ (۲) به‌ره، فایده: (چی تیدا به‌سته نیه)؛

(۳) ده‌سک، چه‌پک، باغه؛ (۴) سه‌ره‌بند، گورانی سوکه‌له‌و بو بزبوکه؛

(۵) سه‌ریه: (فلان‌کس به‌سته‌ی ناغاژنه)؛ (۶) په‌یوه‌ند: (کاره‌که

به‌سته به‌تویه)؛ (۷) چه‌ندشتی ده‌پک جی کر او یان پیکه‌وه به‌ستراو:

(به‌سته‌جایی، به‌سته‌سیغار، به‌سته‌یه‌کم بو‌ناردی کل و په‌لی منالان

بو) [۱] (۱) تورا بس است؛ (۲) فایده؛ (۳) دسته گیاه و...؛ (۴) ترانه شاد؛

به‌سه‌روه‌نان: یه‌کجی دهم پیوه‌نان و هه‌لقورآندن، بی‌نیوان‌دان فرکردن  
 [۱] سرکشیدن.

به‌سه‌ریئی: له‌ژبایندا [۱] در زندگی.

به‌سه‌زمان: به‌سه‌زمان [۱] بیچاره.

به‌سه‌زوان: به‌سه‌زمان [۱] بیچاره.

به‌سه‌له‌ک: به‌سه‌له‌ک [۱] یخبندان.

به‌سیاگ: داخراو، به‌ستر او [۱] بسته‌شده.

به‌سیان: داخران، به‌ستران [۱] بستن.

به‌سی: مانگر [۱] بست نشسته.

به‌ش: (۱) پار، بیش، به‌هره: (نه‌گهر ره‌مه‌زانمو نه‌گهر شه‌شه‌کانه، به‌شم

هه‌ره‌زه و دوانسه) «مه‌تل»: (۲) به‌س، تیر: (نه‌وتوزه به‌شم ناکا): (۳)

له‌ت له‌ت و بلاوکردن: (گوشته‌که به‌ش به‌شکو دابه‌ش بکه): (۴)

ناواله، والا: (۵) شومو بی‌فه‌ز: (۶) تازه‌لسی نیوجاوان سبی، توئیل

چهرموگ: (۷) پاژ، پارچه: (دنیا له‌پنج به‌ش سئی به‌شی ناوه): (۸)

به‌رانیه‌ر، به‌گویره‌ی: (به‌ش به‌حالی خوم حه‌زناکم بیم): (۹) واش،

نامال [۱] (سهم: ۲) کفایت: (۳) تکه‌و پاره کردن: (۴) وا، توخالی: (۵)

شوم: (۶) دام پیشانی سفید: (۷) جزء، قسمت: (۸) به‌نسبت خود: (۹)

متمایل، قام.

به‌شاه‌وند: باشل بو شاعر، قافیه [۱] قافیه.

به‌شبون: (۱) دهم کردنه‌وه‌ی برین، ناواله‌بونی زام: (۲) پاژبون [۱] (۱) دهن

بازکردن زخم: (۲) مجزاشدن.

به‌شبه‌ر: میرات‌گر، که‌له‌پورگر [۱] وارث.

به‌شبه‌ش: (۱) له‌ت له‌ت، کوت‌کوت: (۲) دابه‌ش، ته‌قسیم [۱] (۱) پاره‌پاره:

(۲) تقسیم.

به‌شدار: (۱) خاوه‌ن به‌ش، شم‌ریک: (له‌مالدا به‌شدارم): (۲) بریتی له

سه‌گی پاس [۱] (سهم: ۲) کنایه از سگ پاس.

به‌شوق: به‌عشق، به‌نه‌وین. بو سوئندان و تکا نه‌لین: (به‌شقی خوا

ماچیکم ده‌یه) [۱] به‌عشق.

به‌شقا: (۱) به‌لکه: (۲) ره‌نگه، شایه‌تا [۱] (۱) بلکه: (۲) شاید.

به‌شک: به‌گومان: (لیت به‌شک‌نیم) [۱] شک کرده.

به‌شکا: (۱) نه‌قا، ته‌قو، جائه‌وه‌هاتو، به‌شقا: (۲) ویده‌چی، شایه‌تا، دورتیه

[۱] (۱) گرفتم آنکه: (۲) شاید.

به‌شکانه: مزگینی به‌رخ‌ی تازه‌زاو که‌شوان له‌ده‌شت نه‌یه‌نیتنه‌وه [۱] مزده

نوزاد گوسفند که چوپان به‌خانه آورد.

به‌شکایه: به‌شکا [۱] نگا: به‌شکا.

به‌شکایه‌ک: نه‌گهرکو، دنیا بو [۱] احیاناً.

به‌شکایه‌کو: به‌شکایه‌ک [۱] احیاناً.

به‌شکردن: (۱) به‌خشینه‌وه و له‌ت و کوت کردن: (۲) تیرا کردن: (به‌شم

ده‌کا) [۱] (۱) بخشیدن و تقسیم کردن: (۲) کفایت کردن.

به‌شکم: به‌شکا، وامان‌دانا [۱] گیرم.

به‌شکو: شایه‌تا، به‌شکا [۱] شاید.

به‌شکو: بازرگانی هاویه‌شی، شهریکه، شبرکته [۱] شرکت سه‌امی.

(۵) طرفدار: (۶) پیوند، مرتبط: (۷) بسته سیگار ...

به‌سته‌ر: به‌ندکار: (سه‌رمای نه‌مرو به‌سته‌ره) [۱] بندآور.

به‌سته‌زمان: فه‌قیروکه، بی‌ده‌ویل، به‌سه‌زمان [۱] فقیر و بیچاره.

به‌سته‌ک: (۱) ده‌سته‌نوین: (۲) به‌سته‌ی گورانی [۱] (۱) رختخواب: (۲) ترانه.

به‌سته‌گی: پیوه‌ند [۱] بستگی.

به‌سته‌لوک: زه‌مینی سه‌هولای [۱] زمین یخ بسته.

به‌سته‌له‌ک: به‌سته‌لوک [۱] یخبندان.

به‌سته‌نی: (۱) به‌سته‌لوک: (۲) دوندومه، بوزه، شیروشه‌کری سوّل‌به‌ستو

[۱] (۱) زمین یخ بسته: (۲) بستنی.

به‌سته‌ی: به‌ستن، گری‌دان [۱] بستن.

به‌ستی: (۱) سه‌هول، سوّل، یخ: (۲) ته‌ختایی بن ناوی چه: (۳)

که‌وی‌راو [۱] (۱) یخ: (۲) فرش رودخانه: (۳) کیک شکاری.

به‌ستیر: جو‌ری مافورو قالی [۱] نوعی فرش و قالی.

به‌ستین: ره‌خی روبار، دهم‌چه‌م، گوی‌چه‌م، زیخه‌لانی دهم روخانه [۱]

کرانه‌رود.

به‌سرپییر: به‌ستر پییر [۱] سه روز پیش.

به‌سرپییرار: به‌نستر پییرار [۱] سه‌سال پیش.

به‌سزمان: به‌له‌نگاز، بیچاره، نارام و هیمن [۱] بیچاره.

به‌سزوان: به‌سزمان [۱] بیچاره.

به‌سله‌ک: به‌سته‌له‌ک [۱] یخبندان.

به‌سله‌مه: حه‌یوانی دابه‌سته، په‌رواری [۱] پروراری.

به‌سن: به‌ستن، گری‌دان، شه‌ته‌کدان [۱] بستن.

به‌سه: به‌سته [۱] نگا: به‌سته.

به‌سه‌راچون: (۱) له‌نخافل گرتن، بی‌چاوه‌نوژی گه‌ینه سه‌ریه‌کیک: (۲)

نسخه‌ت و سه‌ره‌نشت کردن [۱] (۱) غافلگیر کردن: (۲) سرزنش

نمودن.

به‌سه‌رادان: له‌نخافل بونه‌میوانی که‌سی [۱] سرزده مهمان شدن.

به‌سه‌راهاتن: به‌سه‌راچون [۱] نگا: به‌سه‌راچون.

به‌سه‌ربردن: (۱) رابواردن، گوزه‌ران کردن: (۲) نه‌نجام‌دان، دواپی‌هینان

[۱] (۱) گذراندن: (۲) انجام‌رسانیدن.

به‌سه‌رچون: (۱) نه‌مان، به‌وردن: (۲) هه‌له‌کردن، فریوخواردن، (۳)

ره‌حده‌تون، ناوی شاه‌هت هاتنه‌وه [۱] (۱) گذشتن: (۲) اشتباه کردن:

(۳) خروج منی.

به‌سه‌رگرتن: په‌یدا کردن، توشی گومبو بون [۱] بازیافتن گم شده.

به‌سه‌رگرتنه‌وه: به‌سه‌رگرتن [۱] بازیافتن گم شده.

به‌سه‌رهات: روداو، سه‌ر به‌وردن [۱] سرگذشت.

به‌سه‌رهاتن: (۱) توشی ته‌نگانه‌بون: (۲) تال و سویری زورچیشن [۱] (۱)

پیشامد: (۲) سختی بسیار دیدن.

به‌سه‌روه‌گرتن: توش بونی که‌سی که‌گانی ناره‌وا ده‌گه‌ل گایراوی ده‌کا

[۱] کسی را در حال جماع نامشروع دیدن.

به‌سه‌روه‌گه‌ران: (۱) سه‌ریه‌رشتی کردن: (۲) بریه‌تی له‌زگی مفت

له‌وه‌رآندن [۱] (۱) سرپرستی کردن: (۲) مفت چریدن.

به‌شکه: (۱) به‌شکا؛ (۲) فرمانه: به‌ش بکه: (وره لیمان به‌شکه) [۱] (۱) شاید؛ (۲) فعل امر: تقسیم کن.

به‌شکه‌ر: که‌سی که به‌شینه‌وی به‌ده‌سته [۱] تقسیم کننده.

به‌شکه‌م: به‌شکا [۱] بلکه، خدا کند.

به‌شکی: به‌شکا [۱] بلکه.

به‌شکیکم: به‌شکا [۱] بلکه.

به‌شکیکو: به‌شکا [۱] بلکه.

به‌شگا: جیگه‌ی دابه‌ش کردنی ناو، بناوانی ناوا [۱] جای تقسیم آب.

به‌شگه: (۱) جی به‌ش کردن؛ (۲) شهریکه، شیرکته [۱] جای تقسیم کردن؛ (۲) شرکت.

به‌شو: زنی خاوه‌ن میرد، به‌میرد [۱] زن شوهردار.

به‌شو: ده‌قدار، که‌تیره لی دراوا [۱] آهارزده.

به‌شوار: سابونی زور به‌که‌ف [۱] صابون پُرکف.

به‌شودان: به‌میردان، دانهمیر [۱] به‌شوهردادن دختر.

به‌شه: به‌ش، واش، نامال [۱] سهم.

به‌شهر: بنیاده‌م، مرو، عینسان [۱] انسان، بنی آدم.

به‌شهرت: (۱) له‌سه‌رگریو، به‌مه‌رج: (به‌شهرتی چه‌قو)؛ (۲) وه‌ك: (وره‌وه به‌شهرتی جاران) «وه‌فایی» [۱] (۱) به‌شهرت؛ (۲) مانند.

به‌شهرم: شهرمین، شهرمن، شهرمیون، فدیکار [۱] محبوب.

به‌شیر: ناژهل یان زنی زور شیردار [۱] شیرده.

به‌شینه‌وه: به‌خشینه‌وه، دابه‌ش کردن [۱] تقسیم و توزیع.

به‌ع: (۱) وشه‌به‌که بو گالته ده‌گمل منال کردن، باو؛ (۲) مه‌رو بزین له‌زمانی منالانه‌دا [۱] (۱) کلمه‌ای برای شوخی با کودک؛ (۲) گوسفند به‌زبان بچه‌گانه.

به‌عا: بزین و مه‌ر له‌زمانی منالانه‌دا، به‌ع [۱] گوسفند به‌زبان بچه‌ها.

به‌عاسته‌م: به‌ناستم [۱] بسیار کم و اندک.

به‌عجان: وه‌ره‌زبون، جاززبون [۱] خسته‌شدن.

به‌عجانندن: وه‌ره‌زکردن، عاجزکردن، جاززکردن [۱] خسته‌کردن.

به‌عجین: به‌عجان [۱] نگا: به‌عجان.

به‌عز: ده‌ریا، زه‌ریا، به‌حر [۱] دریا.

به‌عز: هیند: (به‌عزی که‌س) [۱] بعض.

به‌عومر: پیر، به‌سالاجو [۱] پیر و مسن.

به‌عه‌که: ناژه‌لی ورده له‌زمانی منالانه‌دا [۱] گوسفند بره به‌زبان بچه‌ها.

به‌عه‌مر: به‌عومر [۱] مسن و سالخورده.

به‌عی: پیشه‌کی سه‌ودا: (چه‌ندم به‌عی ده‌ده‌ی نه‌و ماله‌هی تو‌بی)، عه‌ر یون [۱] بیع در معامله.

به‌عیف: به‌هیف، بادام، باوی، پایه‌ف [۱] بادام.

به‌عینوان: شوخ‌وشه‌نگ و به‌فیزو هداوا [۱] زیبای متکبر و مغرور.

به‌عمه: نه‌خوشی دوشاخه، بوغمه، مله‌خره [۱] بیماری خناق.

به‌غیره‌ت: (۱) نازاو نه‌ترس؛ (۲) جوامیر و بدناموس، به‌خیره‌ت [۱] (۱) شجاع؛ (۲) غیرتمند.

به‌غیل: چاوپنوک، به‌ئیره‌یی، چه‌سود [۱] خسیس، چه‌سود.

به‌غیلی: ئیره‌یی، چه‌سودی [۱] چه‌سودی.

به‌فال: ماکه‌رو مایینی ئیره‌خاوا و تامه‌زروی گان [۱] خر و ستور نرخواه.

به‌فر: وه‌ور، به‌رف، وه‌فر [۱] برف.

به‌فرانبار: هه‌وه‌ل مانگی زستان [۱] دیماه.

به‌فراو: ناوی به‌فر [۱] برف آب.

به‌فریه‌سه‌ر: به‌فری سه‌وه‌ل به‌ستوی په‌ستواو که‌پیاو تی‌ناکه‌وی [۱] برف منجمد که بر آن روند.

به‌فخرورکه: (۱) تهرزه‌ی ورد؛ (۲) مه‌لیکی بچه‌که [۱] (۱) تگرگ ریز؛ (۲) پرنده‌ای است.

به‌فرمال: پاروی به‌فرمالین، بیلی دارینی به‌فر ماستن، وه‌روه، شه‌پالوخ [۱] پاروی برفروبی.

به‌فرمالک: به‌فرمال [۱] پاروی برفروبی.

به‌فره‌چال: چاله‌به‌فر: (۱) نواله‌ی نزارکه به‌فری تاماوه‌یکی زور لی ناتویته‌وه؛ (۲) نه‌و قولک‌هی له‌چیا به‌فری تیده‌کن و دای‌ده‌پوشن [۱] (۱) نسارکه که برف در آنجا متراکم شود؛ (۲) یخچال طبیعی.

به‌فره‌ژیلکه: به‌فره‌لوکه، به‌فری زور ده‌نک‌ورد [۱] برف دانه‌ریز.

به‌فره‌سه‌ر: به‌فر به‌سه‌ر [۱] نگا: به‌فر به‌سه‌ر.

به‌فره‌لو: به‌فرمال، وه‌روه، شه‌پالوخ [۱] پاروی برفروبی، داموز.

به‌فره‌لوکه: به‌فره‌ژیلکه [۱] برف دانه‌ریز.

به‌فش: (۱) فرجه‌ی ما فورمالین؛ (۲) شه‌ی جولایی [۱] (۱) فرچه فرش؛ (۲) شانه جولایی.

به‌فشک: فرجه‌ی بچه‌ک [۱] فرچه کوچک فرش.

به‌فیز: به‌ده‌عه، بادیه‌وا، ده‌مازل [۱] پرمذعی و متکبر.

به‌فه‌ر: (۱) مباره‌ک، پیروز؛ (۲) به‌به‌هره، به‌هونه‌ر [۱] (۱) مبارک و فرخنده؛ (۲) بهره‌مند.

به‌فرا: بیکه‌وه، له‌گه‌له‌یکا، به‌ه‌فرا، ویرا [۱] باهم.

به‌فل: (۱) بیفل، لوت، که‌پو؛ (۲) کیویه‌کی درنده‌یه له‌تیره‌ی پشیله‌کیوی؛ (۳) دوژمنی زور سه‌خت [۱] (۱) بینی؛ (۲) درنده‌ایست گر به‌سان؛ (۳) دشمنی شدید.

به‌ق: (۱) بو، قورواق؛ (۲) چاوزه‌ق، چاوده‌ره‌زیو؛ (۳) ئیره‌که‌وا [۱] (۱) قورباغه؛ (۲) چشم برجسته؛ (۳) کبک نر.

به‌قا: وه‌فا، نه‌مه‌گ: (یار بی‌به‌قا بو) [۱] وفا.

به‌قازانج: به‌خیر [۱] سودمند.

به‌قال: دوکانداری نازوخه فروش [۱] بقال.

به‌قبه‌قو: گه‌گمی کوتر [۱] صدای کیوتر.

به‌قبه‌قوک: ناوی به‌بلقه‌بلق [۱] صدای جوشش آب.

به‌قتانندن: ته‌قاندن: (هه‌سه‌ن که‌فر به‌قتانند) [۱] منفجر کردن.

به‌قتین: ته‌قین، ته‌قینه‌وه [۱] انفجار.

به‌قلاوه: باقلاوه، جوری شیرینی [۱] باقلاوا.

به‌قله: بوقله [۱] بوقلمون.

به‌قله‌موت: بوقله [۱] بوقلمون.

به‌قله‌وا: باقلاوه، باقلاوه [۱] باقلاوا.



(۱) شاد و خوشنود؛ (۲) کامران.

به کیئش: (۱) به سه بر و حوسه له؛ (۲) قسه دریزو قیر سیجمه و دریزدادر [ ] گوش انداختن.

(۱) صبور؛ (۲) وراج.

به کیئشه: ته شقه له باز، له به هانه [ ] بهانه گیر.

به کیئنه: رکونی و بوغزله زگ [ ] کینه توز.

به گ: (۱) گهوره؛ (۲) له قه می ناغاوات، بنگ [ ] بزرگ؛ (۲) بیگ.

به گا: زهوی دیراو که بوچه ندنی ره پسته ناماده به [ ] آبسته، بسارده.

به گزاده: به چکه به گ [ ] بیگزاده.

به گزاهه رین: ناوقابون، مل ده به رمل نان [ ] گلاویزشدن.

به گزوا چون: به گزاهه رین [ ] گلاویزشدن.

به گزاهاتن: به گزاهه رین [ ] گلاویزشدن.

به گزدا چون: به گزوا چون [ ] گلاویزشدن.

به گزدهاتن: به گزاهاتن [ ] گلاویزشدن.

به گله بی: به گازنده، نازازی [ ] گله مند.

به گم: وشه ری زگرته بو ناغاو ناغازن [ ] کلمه احترام به ارباب.

به گوان: گواندار، مانگای زاوا [ ] گاو شیرده.

به گون: گاونیری نه خه ساوا [ ] اخته نشده.

به گوی: قسه قبولنکرو نارام، گوی له مست [ ] حرف شنو.

به گوی دادان: به هیمای تی گه یاندن [ ] با اشاره فهماندن.

به گهن: په سندن [ ] پسند.

به گیر: خوزاگر، به سه بر و پشو [ ] صبور، شکیبا.

به گیر که وتن: وه گیر هاتن، حاصل کردن [ ] گیر آوردن.

به گیر که: (۱) به گیر؛ (۲) نه به زو کوئل نه دره رده ست هه لئه گر [ ] (۱) صبور؛

(۲) نستوه.

به گیر وه ستان: مجوزک به له ش دا هاتن [ ] تیر کشیدن بدن.

به گیر وه ستان: به گیر وه ستان [ ] تیر کشیدن بدن.

به گیر هینان: وه گیر هینان، پیداکردن [ ] گیر آوردن.

به ل: (۱) جوانی قده باریک؛ (۲) بزنی گوی لول؛ (۳) هه لواسراو،

شووه و بو؛ (۴) شه دار، ده گه ل وشه ی ته ر دیت: (ته رو به له)؛ (۵) ناژه لی

گوی کورت؛ (۶) ده ر به زیو، بلندتر له ده ورو به ری خو ی؛ (۷) په له و له ز؛

(۸) دریز؛ (مل به ل) [ ] (۱) زیبای کمر باریک؛ (۲) بز گوش پیچیده؛ (۳)

آویزان؛ (۴) نمناک، پاکلمه «تهر» گویند؛ (۵) حیوان گوش کوتاه؛ (۶)

برجسته؛ (۷) عجله؛ (۸) بلند.

به ل: هیند گه بشته نرم بوه [ ] بسیار رسیده و شل.

به لا: (۱) رودای ناخوش؛ (۲) بره تی له پایوی هارو زیره ک؛ (۳) بلاو،

په رز [ ] (۱) مصیبت؛ (۲) کنایه از آدم آتش باره؛ (۳) پراکنده.

به لا: (۱) مسیبت، رودای ناخوش، به لا؛ (۲) با، بلانی؛ (۳) نهمما [ ]

(۱) مصیبت؛ (۲) بگذار باشد؛ (۳) اما.

به لاته: که لاک می منداری حه یوان [ ] لاشه مرده حیوان.

به لاتیتک: په پوله، په روانه [ ] پروانه.

به لاتینک: به لاتیتک، په پوله [ ] پروانه.

به لاجهوی: سهر، سه مهره، عجاب [ ] عجیب.

به قلیسوک: بیسه رمو نایر و [ ] بیشرم.

به قنگاخستن: گوی بی نه دان: (کاره که می به قنگا خست) [ ] پشت گوش انداختن.

به قو: تونگه، لولینه ی ناوخره [ ] پارچ، تنگ.

به قوگ: به قو [ ] پارچ.

به قونداخستن: به قنگاخستن [ ] به تأخیر انداختن.

به قده: به رانبر، له نه ندازه ی، به قده ره [ ] به اندازه.

به قده ره: به قده ره [ ] به اندازه.

به قده م: (۱) ره رنگی که زو کال بیتوه؛ (۲) بی قول و پیمان شکن [ ]

(۱) رنگی که زود ببرد؛ (۲) بدقول و پیمان شکن.

به قه و: به ده نگه بمرز: (به قه و بانگی که، به قه و قسه ده کا) [ ] با صدای

بلند.

به قه و ت: خاوه و زه و هیز، به تون و تابست [ ] توانا.

به قه ی: به نه ندازه، به قده ره [ ] به اندازه.

به قینا چون: غه زین، به کبی له سه ر شتی سوربون، پی داگرتن،

پی چه قاندن [ ] لجاجت و اصرار.

به قیندا چون: به قینا چون [ ] لجاجت و اصرار.

به قیندا که وتن: به قینا چون [ ] لجاجت و اصرار.

به قیه: ته قه ل چه رم [ ] بخیه.

به کار: کارا، زور کار که ره کارا.

به کار خواردن: به کار هاتن [ ] بدر خوردن.

به کار هاتن: بکیر هاتن [ ] به کار آمدن.

به کار هینان: ده کار کردن [ ] به کار گرفتن.

به کام گه یشتن: کام ره و ابون [ ] کامرواشدن.

به کام گه یین: مراد حاصل بون، به کام گه یشتن [ ] کامرواشدن.

به کاوه خو: هیدی، یه واش، له سه رخو، به سه بر [ ] یواشکی.

به کر به گی: جو ری بو زوی ری ری [ ] نوعی شال محلی.

به کروگ: شوفار، دوزمان، شه پتانی که ره [ ] سخن چین و تمام.

به کره: قرقره، غه ر غره، مه کاره [ ] قرقره.

به کسه مه و: کولیره ی له شکرچی ده ولت [ ] نوعی گرده سر بازی.

به کلکه: پاشل دار، به دواوی [ ] دُنبا له دار.

به کلکی: لاوازی له مردن [ ] لاغر مردنی.

به که ر زانین: گالته به نه قلی که سی کردن [ ] کسی را جاهل و احمق

دانستن.

به که ره م نه مان: له به ره که وتن، بی که لک بون [ ] از کار افتادن.

به که ره م هاتن: به کار هاتن، جیگه ی به ره [ ] بکار آمدن.

به که ل: به که لک، به کار [ ] کارا.

به که ل: چیل و گامیشی تامه زروی گان [ ] ماده گاو گشن خواه.

به که لک: به به ره، به فایده [ ] مفید.

به که لک هاتن: به کار هاتن [ ] به کار آمدن.

به که م گرتن: قده ر ن زانین [ ] حقیر شمردن.

به که یف: (۱) سازو تبار، کوک و پشته، شادو دلخوش؛ (۲) به ناره زو [ ]



به‌لاداکردن: (۱) ده‌بهر که‌مهر چه‌قاندن؛ (۲) لادان و ده‌سهر چه‌قاندنی بسک [ب] (۱) به‌کمر بستن؛ (۲) زلف کنار زدن.  
 به‌لاداکه‌فتن: رازان، دیزبونی بی‌نیختیاری [ب] افتادن بدون اراده.  
 به‌لاداکه‌وتن: به‌لاداکه‌فتن [ب] افتادن بدون اراده.  
 به‌لاداهاتن: به‌ربونه‌وه به‌عمرزا له‌نه‌چاری [ب] کنایه از، از حال رفتن.  
 به‌لازیز: (۱) گولیکی سهره‌به‌هارو عابی‌ره‌نگه، پنجه‌و چه‌ندگول‌ده‌رده‌کا؛ (۲) گولسه‌گه‌زیزه [ب] (۱) گلی است نوروزی به‌رنگ آسمانی؛ (۲) قاصدک بهاری.  
 به‌لاش: (۱) مفت، خورآبی، به‌بی‌نرخ؛ (۲) قسمی پوچ‌و بن‌شر [ب] (۱) مُفت؛ (۲) یاوه.  
 به‌لاق: بلاو، پیریشان، به‌لا [ب] پیریشان و پراکنده.  
 به‌لاقوک: نوسراو بو بلاو‌کردنوه، په‌خشه [ب] نشریه.  
 به‌لا‌گه‌ردان: قه‌زاگر، قوربان [ب] بلاگردان، بلاچین.  
 به‌لا‌گیز: فیدا، قه‌زاو قه‌ده‌ر گیزه‌وه [ب] بلاگردان.  
 به‌لا‌گیزه‌وه: به‌لا‌گیز [ب] نگا؛ به‌لا‌گیز.  
 به‌لالوک: نالو‌بالو، میوه‌یه‌کی سوری ترشی گروفه‌ری چکوله‌به [ب] آلو‌بالو.  
 به‌لالوک: به‌لالوک [ب] آلو‌بالو.  
 به‌لالیک: به‌لالوک [ب] آلو‌بالو.  
 به‌لالیسک: گولیکی کونستانه [ب] گلی است کوهستانی.  
 به‌لام: (۱) به‌فکری من؛ (۲) به‌ته‌نیشت مندا [ب] (۱) به‌نظم؛ (۲) بی‌جان‌ب من.  
 به‌لام: به‌لان، نه‌مما [ب] لیکن.  
 به‌لامک: زاربینی بیجوی نازه‌ل، بزکم [ب] دهان‌بند بجه شیرخوار حیوان.  
 به‌لان: به‌لام [ب] لیکن.  
 به‌لان: بیای تزه‌ی زه‌به‌لاح [ب] قوی هیکل بدقواره.  
 به‌لاوه‌چون: لی‌نزیک‌بو‌نوه [ب] نزدیک شدن.  
 به‌لاوه‌گیز: به‌لا‌گیز [ب] بلاگردان.  
 به‌لاوه‌نان: هله‌په‌ساردن، نیانه‌لاوه [ب] به‌گوشه‌ای نهادن.  
 به‌لای‌لا‌به‌لا: توش‌بونی کیش‌به‌ناچاری [ب] بلای غیرمنتظره.  
 به‌ل‌بون: (۱) ده‌رپه‌زین، زه‌ق، زوپ، هه‌لتوقین؛ (۲) به‌په‌له‌رویشتن، به‌ل‌ه‌زجون [ب] (۱) برجسته‌شدن؛ (۲) باشتاب رفتن.  
 به‌له‌له‌گوش: به‌گویی، گوی‌زادی [ب] حرف شنو.  
 به‌له‌لمج: گه‌لاو لکی زورناسکی دار [ب] شاخه‌های ریز و نازک درخت.  
 به‌له‌نج: (۱) کهر، برش؛ (۲) بلخ [ب] (۱) کفک؛ (۲) دُردی.  
 به‌له‌خه: به‌کانه، نیره‌به‌راز، بره‌ک [ب] گراز نر.  
 به‌له‌شین: تیکه‌وه‌گلان، بیگ‌هه‌لپه‌زان [ب] گلاویز شدن.  
 به‌له‌نج: به‌له‌نج [ب] نگا؛ به‌له‌نج.  
 به‌له‌غم: تفی‌خه‌ست [ب] بلغم.  
 به‌له‌ک: نهرمه‌گویی، جی‌گواره [ب] نرمه‌گوش.  
 به‌له‌ک: ته‌قو، شایه‌تا [ب] بلکه.

به‌لکا: ته‌قو، شایه‌تا، به‌لکی [ب] بلکه.  
 به‌لکائک: بالداریکه [ب] پرند‌ایست.  
 به‌لکم: به‌شکم [ب] شاید.  
 به‌لکو: به‌شکو [ب] نگا؛ به‌شکو.  
 به‌لکه: به‌شکه، به‌لکو [ب] بلکه.  
 به‌لنگ: (۱) په‌زی‌گول؛ (۲) گه‌لا، په‌لک؛ (۳) پیلو، په‌لکی چاوا [ب] (۱) گل برگ؛ (۲) برگ؛ (۳) پلک چشم.  
 به‌لگ: له‌رزانه، جو‌ری‌خشلی ژنان که‌وه‌ک گه‌لا‌داری ده‌که‌ن [ب] زیوری است برای زنان.  
 به‌لگوبن: شرت و گوم، تمام وندایون [ب] گم‌وگور شدن.  
 به‌لگه: (۱) نیشان له‌گوم بو؛ (۲) ده‌لیل، سه‌نه‌د [ب] (۱) رد گم شده؛ (۲) دلیل، سَند.  
 به‌لگنی‌گو: نهرمه‌ی گوی‌لا‌له‌گوش.  
 به‌للی: فج، به‌لئی، وانا: هیچ‌وانیه‌به‌گالته‌بی‌کردنوه [ب] حرف تمسخر.  
 به‌لم: (۱) کای‌برنج‌وه‌هرزن؛ (۲) به‌هانه [ب] (۱) کاه‌شالی‌وارزن؛ (۲) بهانه.  
 به‌لمه‌پز: تفه‌نگی له‌دواوه‌باروت و په‌روی تی‌بخری [ب] تفنگ تپه‌ر.  
 به‌لمه‌ریشه: ریش‌پان و پرمو [ب] ریش‌پهن و پرپشت.  
 به‌لمئی: به‌لئی به‌گالته‌پیکردنوه [ب] نگا؛ به‌للی.  
 به‌لمیت: موم، شهم [ب] شمع.  
 به‌لو: په‌رو، میوه‌ی دار‌به‌رو [ب] بلوط.  
 به‌لو: له‌قه‌می گورگ [ب] لقب گرگ.  
 به‌لوجه: گیاه‌که‌وه‌ک نه‌سپون‌کف‌ده‌کا [ب] گیاهی است که مانند اشنان کف کند.  
 به‌لوچه: به‌روله‌ی نامور [ب] از ابزار خیش.  
 به‌لوقاژی: به‌راوه‌ژی [ب] وارونه.  
 به‌لوک: زمان‌شر، تیدا‌نه‌وه‌ستاو [ب] دهن‌لق.  
 به‌لوکه: میتکه، قیتکه، چوجه‌له، نیوهر، چیلکه [ب] چوجوله.  
 به‌لوه‌شین: نه‌خوشی‌گران [ب] بیماری سخت.  
 به‌له: به‌لوکه [ب] چوجوله.  
 به‌له‌باریک: قه‌دزراو [ب] کمر باریک.  
 به‌له‌باریکه: به‌له‌باریک [ب] کمر باریک.  
 به‌له‌باقه: نه‌خوشیه‌کی یزنه: (بزن و مه‌ز روت‌بون‌وه‌ک سوره‌ساقه / یه‌ک‌دانو ده‌یکوشت یه‌ک به‌له‌باقه) «سه‌بف» [ب] نوعی بیماری بز.  
 به‌له‌بل: چه‌قه‌سرو، چه‌نه‌باز، زور‌بلی، فره‌ویژ [ب] وراج، پرگو.  
 به‌له‌با: زور‌خوشرو [ب] بادپا.  
 به‌له‌چه‌ک: (۱) تاسمه، کوله‌که‌ی وشک‌کراو بو زستان؛ (۲) هه‌لو‌اسراو، به‌ته‌که‌ته‌ک؛ (۳) که‌له‌بچه، ده‌ست‌به‌ندی به‌ندی [ب] (۱) کدوی خشک کرده؛ (۲) آویزان؛ (۳) دست‌بند زندانی.  
 به‌له‌د: شاره‌زا، ریزان، رینوین [ب] بلد، راهنما.  
 به‌له‌دی: شاره‌زایی [ب] بلدی.  
 به‌له‌دی: تروسکه‌ی بروسکه‌ی عاسمان [ب] درخشش برق.  
 به‌له‌دیه: شاره‌وانی [ب] شهر بانی.

به‌میرد دان: به‌شودان [شوهردان].

به‌ن: (۱) همدرای له‌خوری و مو: (۲) به‌ند، همرچی شتی پی‌ده‌به‌ستن: (۳) گزی و فیل: (۴) دارقه‌زوان: (۵) ده‌وربه‌ری ناوایی: (۶) «گیاه‌بند»: گیاه‌کی کو‌یستانه: (۷) وِستاو، مانه‌وه [نخ: (۱) بند: (۲) نیرنگ: (۳) درخت بنه: (۴) حریم ده: (۵) گیاهی است: (۶) راکد.

به‌هن: (۱) بو، بوَن: (۲) نه‌فَس، هه‌ناسه، بین [بو: (۱) بو: (۲) نفس.

به‌نا: (۱) وه‌ستای خانو: (۲) گیاه‌که [بنا: (۱) بنا: (۲) گیاهی است.

به‌ناز: نه‌وی نازده‌کا، نازدار [نازنین.

به‌ناشوانه: گیاه‌که بوَن خوش، وشکی ده‌که‌ن و ره‌گه‌ل ماستی ده‌خه‌ن

[گیاهی است با ماست خورند.

به‌ناف: داری بناو [درخت زبان گنجشک.

به‌ناف: (۱) نیویر، پته‌و: (۲) خاوه‌ن ناو، به‌ناوبانگ [مُحکم: (۲) مشهور، نامی.

به‌نان: هه‌رته‌و ده‌می به‌ستن: (به‌خ‌به‌نان، زئی‌به‌نان) [عنفوان.

به‌ناو: به‌ناوبانگ [مشهور.

به‌ناواچون: به‌ره‌وپیری چون، نیوه‌پیر بون [مُسن شدن.

به‌ناایی: کاری خانو دروست کردن، وه‌ستایه‌تی قوره‌کاری [بنایی.

به‌نبر: تیخ، همرچی ده‌بری: (به‌نبرم‌دانه) [تیغ عموماً.

به‌نیون: مانه‌وه، نه‌رویشتن [ماندگار شدن.

به‌ن‌ته‌نگ: بی‌حه‌وسه‌له، کم‌پشو، که‌سی زو‌هه‌لده‌چی و توره‌ده‌بی [کم‌حوصله و زودرنج.

به‌نه‌جگه‌ر: بریه‌تی له‌فرزنده، زور خوشه‌ویست [بند جگر، کنایه از

فرزند.

به‌نند: (۱) چه‌پس و زیندان: (۲) گه‌ی قامکان: (۳) جومگه‌ده‌ست: (۴)

پیوه‌ندی زیندانی: (۵) مانه‌وه: (۶) حیل‌ه‌وگزی: (۷) جوی گه‌وره و

هه‌لبه‌ستراو: (۸) به‌رگیره‌ی لافاو، سه‌د: (۹) گیرو گرفت: (۱۰)

پارچه‌به‌ک له‌قه‌سیده‌ی شیعر: (۱۱) کورته‌گووانی: (۱۲) به‌سته‌کاغه‌ز:

(۱۳) قده‌غه، قاخه: (۱۴) بلندی له‌ته‌ختایی‌دا: (۱۵) پینجه‌م حه‌وته‌ی

زستان: (۱۶) وه‌خت، جدنگه: (سه‌ره‌به‌ند): (۱۷) سالی جوت‌کردنی

گا: (ته‌م‌گایه‌ دو‌به‌نده، نه‌مه‌یان سی‌به‌نده) [زند: (۱) زندان: (۲) بند

انگشت: (۳) مچ دست: (۴) کنده‌ پای زندانی: (۵) ماندگارشدن: (۶)

نیرنگ: (۷) جوی بزرگ: (۸) سد: (۹) گرفتاری: (۱۰) قسمتی از یک

قصیده: (۱۱) ترانه‌ کوتاه: (۱۲) بسته‌ کاغذ: (۱۳) قدغن: (۱۴) بلندی

در یک دشت: (۱۵) پنجمین هفته‌ زمستان: (۱۶) هنگام: (۱۷) تعداد

سالهایی که گاو شخم زده است.

به‌ندان: (۱) به‌نان: (ری‌به‌ندان): (۲) ته‌ه‌لسونی به‌کومه‌ل:

(خه‌نه‌به‌ندان) [بستن: (۱) بستن: (۲) حنا مالیدن دسته‌جمعی.

به‌ندیون: (۱) مانه‌وه، نه‌رویشتن: (۲) چه‌سپین، نوسان: (به‌چریش به‌ندم

کرد) [ماندگار شدن: (۲) چسبیدن.

به‌ندك: (۱) تا، هه‌ودا: (۲) ریسراوی خوری: (۳) گه‌ردانه: (۴) گیاه‌که

ده‌شیریزو لورکی ده‌که‌ن، مه‌ندوک، مه‌ندی: (۵) پیچی شوژه‌وه‌بو،

کراوات، بو‌ینباخ: (۶) بیخی گیاه: (۱) فاصله: (۲) رسیدن از پشم: (۳)

به‌له‌زمانه: زمانه‌چکوله [زبان کوچک.

به‌له‌زوانه: به‌له‌زمانه [زبان کوچک.

به‌له‌زه‌ت: خوش چیژ، خوشتام [لذیذ.

به‌له‌سه: په‌له، له‌ز، وه‌به‌له‌که‌وتو، په‌ل [شتابان.

به‌له‌سه‌بون: (۱) وه‌به‌له‌که‌وتن: (۲) دانه‌ده‌شت و غزیرین [شتاب

کردن: (۲) اواره‌کوه و صحرا شدن.

به‌له‌شوانه: گیاه‌کی کو‌یستانه [گیاهی کوهستانی.

به‌له‌شین: له‌قه‌می گورگ [از القاب گورگ.

به‌له‌فیره: زگ‌چون و زه‌وان‌بونی نازل [سهال حیوانی.

به‌له‌فیری: به‌له‌فیره [سهال حیوانی.

به‌له‌قاژی: به‌راوه‌ژو، واژی، ناوه‌ژو [واژگون.

به‌له‌ک: (۱) گوشتی نیوان نه‌ژنو و پاژنه، ساق‌با: (۲) میوک، گیاه‌که

ره‌گ‌زه‌ردو شیرن‌تال: (۳) نازه‌لی که په‌لیکی سپی‌بی: (۴) نه‌یاغ،

چروک‌بی نرخ [ساق‌با: (۲) گیاه شیرین بیان: (۳) دامی که یک

پایش سفید باشد: (۴) بنجل، نامرغوب.

به‌له‌ک: دوره‌نگ، بازگ، بازو [دورنگ.

به‌له‌ک بردین: ره‌نگاواره‌نگ [رنگارنگ.

به‌له‌ک بردینی: ره‌نگین کردن، ره‌نگاندن [رنگ کردن.

به‌له‌ک پیچ: دو‌لاغ، ساق‌پیچ [ساق‌پیچ.

به‌له‌کی: (۱) دوره‌نگی: (۲) نه‌خوشیه‌که بیست په‌لاوی ده‌کا [دورنگی: (۲) برص پوست.

به‌له‌گ: به‌لده، شاره‌زا [بلد.

به‌گوشک: نه‌رمه‌ی گوئی [لاله‌گوش.

به‌له‌گه‌ور: (۱) له‌قه‌می گورگ: (۲) نه‌هانی، نه‌گه‌تی [از القاب

گورگ: (۲) نکبت.

به‌له‌ل: به‌لده، شاره‌زا [بلد.

به‌له‌م: (۱) قایغ، قه‌یاغ، لو‌تکه: (۲) ده‌فری گه‌وره بو‌چیشتی گرا [قایق: (۲) بشقاب بزرگ پلو.

به‌له‌تدیر: شه‌کی به‌ره‌ران، به‌ردیل [گوسفند سه‌بهار دیده.

به‌له‌نگاز: به‌سته‌زمان، بیچاره، نه‌دار [بیچاره، بینوا.

به‌له‌تی: به‌ری، نا: (حه‌سه‌ن! به‌له‌تی. جوی؟ به‌له‌تی) [بلی، آری.

به‌لی: به‌له‌تی [بلی.

به‌لیاندن: رازی کردن، قانع کردن [راضی کردن.

به‌له‌نین: قه‌ول، به‌یمان، سو‌ژان [عهد و پیمان.

به‌له‌نین‌دان: قه‌ول‌دان، سو‌ژدان [قول‌دادن.

به‌م: (۱) به‌ته‌م‌نزیکه: (۲) ناینده‌ی بردن: (ته‌ی به‌م): (۳) ده‌نگی قه‌به‌وزبر

[به‌این: (۲) پسوند به‌معنی می‌برم: (۳) صدای کلفت.

به‌مه‌وله: فیلباز، ده‌سبر، حیل‌ه‌باز [ناروزن.

به‌مه‌بون: زبر و درشت‌بون [زبری.

به‌مو: به‌کوله‌که، مودار [پشمالو.

به‌مه‌یر: زنی شودار [شوهردار.

به‌مه‌یرد: به‌مه‌یر [شوهردار.

گردن بند: (۴) گیاهی است خوردنی؛ (۵) کراوات؛ (۶) پیاز گیاه.

به ندر و: گشته که بهن بو جوال درون [ ] نخ مخصوص جوالدوزی.

به ندل: به ندی دل، بریه تی له خوشه ویست و نازیز [ ] کنایه از محبوب.

به ندوباو: ده نگ دا که و تن، شایعه، نیشاعه [ ] شایعه.

به ندو خین: به نده خوین، به ندیخون [ ] بند شلوار.

به ندو ک: (۱) گیاهی کی کوستانیه؛ (۲) بهنی زُرچه نه که کلاوی.

بیراده گرن [ ] (۱) گیاهی است کوهستانی؛ (۲) رشته گردن بند.

به ندو که: به ندو ک [ ] نگا: به ندو ک.

به ندول: فده نری سه عات، زه به له ک [ ] پاندول ساعت.

به نده: کوپله، به نه، به نی [ ] برده، بنده.

به نده خوین: به ندو خین [ ] بند شلوار.

به نده ر: (۱) نه سکه له، له نگه رگا؛ (۲) شاری سه رده ریا؛ (۳) بریکار، وه کیل: (شابه نده ر) [ ] بندر؛ (۲) شهر بندری؛ (۳) وکیل.

به نده قه: ته و ره، ناسنی بن بستی تاش [ ] قطب آسیا.

به نده که: باقه بین، باغه بین [ ] بسته بند گیاه.

به نده ن: (۱) چیا، کیو، که ز؛ (۲) لهش، به دن: (همو به نده نم دیشی) [ ] (۱) کوه؛ (۲) بدن.

به نده وار: نه ویندار [ ] عاشق.

به ندی: زیندانی، حفسی، گراو [ ] زندانی.

به ندی جگهر: به نجگهر [ ] جگر گوشه.

به ندیخانه: زیندان، حفس، گرتوخانه [ ] زندان.

به ندیخون: به ندو خین [ ] بند شلوار.

به ندی دل: به ندل [ ] دل بند.

به ندیر: نالا، به بداخ [ ] پرچم.

به ندی وان: زیندان وان [ ] زندانیان.

به نترین: پشمین، پزمین [ ] عطسه کردن.

به ن ساموته: به ندی پاشکو، دوبه نی هوتراو به پشت زینه وه که پاشکوئی

بیر داده بهستن [ ] فترک.

به ن سامورته: به ن ساموته [ ] فترک.

به ن ک: (۱) ریزی خوری؛ (۲) دارقه زوان، داره به ن؛ (۳) به ندو که می زُرچه نه [ ] (۱) ریسیده از پشم؛ (۲) درخت بنه؛ (۳) بند کوتاه زیر چانه.

به نکه شی: پرکردنه وهی که لینه خشتی دیوار به گنج... [ ] بندکشی با گج.

به نکه له وه: نه و به ندی چه له مهی ملی گای بیر ده بهستن [ ] چنبره بند گردن گاو.

به نکه وانه: گوریزی نه مسهر نه وسهری شه غره [ ] طناب بستن گیاه.

به نکیشتی: به نکه شی [ ] بندکشی ساختمان.

به ننگ: (۱) حه شیشه، گیاهی که ده پیکشن و خه یال ده یان گری: (تیرژی به ننگ کیشاوه)؛ (۲) که لای دار، په لک؛ (۳) نیشانه، په لکه؛ (۴) وه ستاو (لیره به ننگ بوه)؛ (۵) وه خت، کات [ ] (۱) بنگ؛ (۲) برگ؛ (۳) سندا؛ (۴) ماندگار؛ (۵) وقت.

به نگا: شیله که، جی که می جو که شکاندن بو ناوداشتن [ ] شکافگاه جوی

بهنگام آبیاری.

به نگیون: مانه وه، گیر خواردن، قه تیس مان [ ] دچار شدن.

به ننگ ری: باس کلاو، کلاوبن [ ] برگ و بیخ ریواس.

به ننگله: گیاهی که له میرگان ده زوی [ ] گیاهی است.

به ننگله ژیله: به ننگله [ ] گیاهی است.

به ننگوباو: به ندوباو [ ] شایعات.

به ننگو که: به ندو که [ ] نگا: به ندو که.

به ننگه: به ننگا [ ] نگا: به ننگا.

به ننگل: به ننگله [ ] نگا: به ننگله.

به ننگله: خانوی له ته نه که [ ] خانه ساخته شده از پیت.

به ننگی: (۱) به ننگ کیش؛ (۲) حه پسی، به ندی [ ] (۱) بنگی؛ (۲) زندانی.

به ننگین: ناوه بو پیاو [ ] از اسامی مردانه.

به نئا: وه ستای خانو، به نا [ ] بنا.

به نو که: گیاهی که له ناوا ده زوی [ ] گیاهی است.

به نو له: به نو که [ ] نگا: به نو که.

به نه: به نده، کوپله، (نه مه نان نه بو، تودات وه به نه / وه ره نجی شان و وه زوری چه نه) [ ] بنده، برده.

به نه خون: به ندو خین [ ] بند شلوار.

به نه ر: به نده ر [ ] بندر.

به نه ری: جو ری جسنی که ری خیرا [ ] نژادی از الاغ.

به نه ن: چیوا قهدی چیا، به نده ن [ ] کوه و کمر.

به نی: (۱) باسوخ، سجوق؛ (۲) لهرزانه، خشلکی ژنانه؛ (۳) به نده، کوپله، خولام؛ (۴) گرتو، حفسی، به ندی [ ] (۱) باسلق؛ (۲) زیو، آویزان؛ (۳) بنده؛ (۴) زندانی.

به نیر: به نکه له وه [ ] چنبر بند گردن گاو.

به نیششت: بنیششت [ ] سقر.

به و: (۱) و ره، بیر: (به و، به و، به و، به و، خاتمه خاسه کم / پاپنی وه بان چاوه زاسه کم)؛ (۲) ناوی حه پدی سه گ؛ (۳) وه، به نه و؛ (چی وت به ووم گوٹ) [ ] (۱) بیا؛ (۲) پارس سگ؛ (۳) به او.

به و اسپر: مایه سیری، نه خوشی زگ چون به خوینه وه [ ] بو اسپر.

به وور: (۱) درنده په کی بیواخوری به سامه؛ (۲) جو ری کوئی زور به ژانه؛ (۳) به فر [ ] (۱) بیر؛ (۲) نوعی ورم دردناک؛ (۳) برف.

به و ره: دلقایم، خورآگر [ ] با دل و جرأت و شکیبا.

به و ره شینکه: کوئی به وور که زور به ژانه [ ] ورمی است بسیار دردناک.

به و ره شینه: به و ره شینکه [ ] نگا: به و ره شینکه.

به و ری به یان: درنده په کی زه رنده، به ور [ ] بیر.

به ووز: (۱) داری بو ز، بوز، دارمیشوله؛ (۲) سبی و ره ش تیکه لاو، بو ز [ ] (۱) درخت پشه؛ (۲) ابلق.

به ووش: (۱) شهی نیوانی کری جاجم... بو به ستاوتنی بو؛ (۲) نیوان نانشک و شان، قول [ ] (۱) شانه بافندگی؛ (۲) بازو.

به وون: (۱) زه وی بو ره؛ (۲) بون، بین، بو، بیهن [ ] (۱) زمین بایر؛ (۲) بو.

به ووهج: پیایوی به نرخ و قه در: (زور پیایویکی به ووهجه) [ ] ارجمند.

به‌هورز: دزدنیکه له‌تیره‌ی پشیله‌کیوی و له پشیله‌چکوله‌تره [۱] دزنده‌ای است گر به‌سان.

به‌وه‌سیری: مایه‌سیری، به‌واسیر [۱] بواسیر.

به‌ه: ۱) وشه‌ی په‌سندکردن: (په‌ه! چه‌ند جوانه؟)، په‌خ: ۲) وشه‌ی ناره‌زایه‌تی: (په‌ه! له‌وه‌قسه‌قوره‌ت) [۱] حرف تعریف: ۲) حرف تنفر.

به‌ها: ۱) نرخ، بوها، به‌هی: ۲) گران‌قیمت [۱] نرخ: ۲) گران‌قیمت. به‌هار: له‌نه‌وروزه‌وه سئ مانگ، به‌وار، به‌وار، وه‌هار [۱] بهار. به‌هارات: تیسپوه‌ت و نه‌دوا، ده‌رمانی چیش‌ت خوشکمر، نالات و زرده‌چیوه [۱] ادویه‌جات.

به‌هاران: ده‌کزی به‌هارد، له‌چاخ‌ی به‌هارا [۱] بهاران.

به‌هار په‌ند: ته‌ویله‌ی سهر‌دانه‌پوش‌راو که‌پاش زستان په‌کسمی تیده‌که‌ن [۱] طویله‌ سرگشاده.

به‌هارستان: جه‌نگه‌وه‌ه‌زه‌تی به‌هار: (هه‌مودنیا به‌هارستانه‌ ئیمرو) «کردی» [۱] هنگامه‌ بهار.

به‌هارو: گه‌نمه‌به‌هاره: (وه‌ک ناردی به‌هارو وایه هه‌موشتی لی دروست ده‌بی) [۱] بهاره.

به‌هاره: ۱) به‌هارو: ۲) په‌یدا بوله به‌هارا: (نم به‌رخه به‌هاره‌یه، توتنه‌که‌م به‌هاره‌یه) [۱] بهاره: ۲) در بهار په‌دید آمده.

به‌هاره‌زی: به‌رخ‌ی له‌به‌هارا زایی [۱] بره‌ای که‌در بهار به‌دنیا آمده است. به‌هاره‌کیل: شوی زه‌وی له‌به‌هارا [۱] شخم بهاری.

به‌هاره‌وار: چادره‌لدان له‌نزیک گوند به‌رله‌ چونی زوزان [۱] چادرزدن در حریم ده‌قبل از رفتن به‌بیلاق.

به‌هاری: هه‌رجی سه‌ربه به‌هاره [۱] بهاری.

به‌هاری: له‌کژئی به‌هارد، بو رابرده‌و ناینده: (به‌هاری جوم، به‌هاری ده‌چم) [۱] در بهار.

به‌هانه: بیانو، په‌لپ، کزو، بیانگ [۱] بهانه.

به‌هیه‌ه: وشه‌ی په‌سندکردن: (به‌هیه‌ه! له‌وه‌خوشیه) [۱] به‌به.

به‌هتین: تاوانه‌وه، تاوانه‌وه، حه‌لین [۱] گذاختن.

به‌هر: پار، بیتش، بشک، به‌حر، به‌ش [۱] قسمت.

به‌هرک: گول، ده‌ریاچه [۱] دریاچه.

به‌هرکردن: دابه‌شکردن [۱] تقسیم کردن.

به‌هره: ۱) داهات، قازانج، فایده: ۲) نبعمت: (به‌هره‌ی خودا زوره) [۱] (بهره: ۲) نعمت.

به‌هره‌دار: به‌قازانج، به‌فایده [۱] مفید.

به‌هره‌مه: مه‌تکوه، دارکونکهری دارتاشان [۱] مته.

به‌هره‌مه‌ند: خاوه‌ن فایده [۱] بهره‌مند.

به‌هریز: پاریز، ته‌کینه‌وه له‌هیندی خواردن که‌حه‌کیم ده‌لی [۱] پهریز.

به‌هسک: می‌شوله، پی‌شوله [۱] پشه.

به‌هلنگی: نازبالشتی به‌ری [۱] بالش.

به‌هونه: فه‌رمانی هونینه‌وه: (نم موروانه به‌هونه، نم گورسه به‌هونه) [۱] فعل امر: به‌رشته بکش.

به‌هه‌جاندن: قه‌لس کردن، توره‌کردن [۱] بخشم آوردن.

به‌هه‌جوك: مروی هه‌میشه سل و توره [۱] آدم هه‌میشه عصبانی.

به‌هه‌شت: باغاتی خودا له‌ودنیا [۱] بهشت.

به‌هه‌شتی: ۱) دیندارو بیایوی خوا: ۲) که‌بیانوی مال له‌زاراه‌ی فه‌قی‌دا که‌ده‌چنه ده‌قته [۱] مرد خدا: ۲) زن خانه‌دار در اصطلاح طلبه‌ها.

به‌هی: ۱) میوه‌ی به‌ی، بی، هیوه: ۲) نرخ، به‌ها، بایی [۱] میوه به: ۲) نرخ.

به‌هیف: بادام، باوی [۱] بادام.

به‌هیف ناژنگ: بادامی تال، باویه‌تاله [۱] بادام تلخ.

به‌ی: ۱) میوه‌ی داربه‌هی: ۲) به‌نم: (به‌ی تهرزه) [۱] میوه به: ۲) به این.

به‌ی: نرخ، به‌ها [۱] نرخ.

به‌یات: ۱) خوراک‌ی شه‌و مایسته‌وه، پاته، شه‌ویاته، به‌زیره: ۲) هوزیکه کوردیش و تورکیش: ۳) هه‌وایه‌کی گورانی وقام [۱] خوراک شب مانده: ۲) عشیرتی است: ۳) آهنگی است.

به‌یاته: روئی هه‌لکزای به‌زودوگ [۱] روغن پیه و دُنبه.

به‌یباخ: نالا، به‌یداخ [۱] پرچم.

به‌یباخدار: ۱) نالاچی: ۲) بریتی له‌زنی بی‌حه‌یا و هار [۱] پرچم‌دار: ۲) کنایه از زن بی‌حیا.

به‌یاد کردن: وه‌بیره‌هاتنه‌وه باسکردن [۱] یادکردن.

به‌یادی کردن: بی‌توره‌یی له‌دوری نازیز [۱] بی‌تابی از هجران.

به‌یار: زه‌مینی نه‌کیلرا، بوره [۱] زمین بایر.

به‌یاز: ۱) به‌یار: ۲) ده‌قهری شیعرو بیره‌وه‌ری [۱] زمین بایر: ۲) دفتر اشعار.

به‌یازه: لکی سهرق‌تیرا، داری په‌خته‌کراو [۱] شاخه هرس شده.

به‌یان: ۱) سپیده، شه‌وه‌کی، سوزو: ۲) ناشکرا: (بومان به‌یان که) [۱] (بامداد: ۲) آشکار.

به‌یانه: به‌ی، به‌هی، بی [۱] میوه به.

به‌یانه‌کی: به‌ره‌بیان، شه‌وه‌کی، سپیده‌زو [۱] سپیده‌دم.

به‌یانی: ۱) سپیده، شه‌وه‌کی: ۲) روزی پاشی، سبه‌ی: (به‌یانی نیوه‌زو ته‌تینمه‌وه) [۱] سپیده‌دم: ۲) فردا.

به‌بیان: ناوی گوندیکه له‌کوردستان [۱] نام روستائی در کوردستان.

به‌بیون: گیاه‌کو گوئیکی بوخوشه [۱] گیاهی است مشهور.

به‌بیونه: گوله‌با بونه [۱] گل با بونه.

به‌بیت: ۱) چیروکی به‌شعیر: (به‌یتی دمدمی به‌سورانی عه‌لی بهره‌شانی دایناوه): ۲) هه‌وای گورانی: (به‌بیت و بالوره به‌یکه‌ترین هه‌لگوت)

[۱] داستان منظوم: ۲) آهنگ.

به‌بیتن: ۱) تاواندنه‌وه، حه‌لاندن: ۲) تاوانه‌وه، حه‌لین، به‌تین: ۳) ده‌گویی‌گرتن، بیستن [۱] گذاختن: ۲) آب شدن: ۳) شنیدن.

به‌بیته‌شه: گیلوکه، به‌سه‌زمان، که‌زمان [۱] هالو، دیرفهم.

به‌بیچه: نهردیوان، په‌یزه، سه‌لم [۱] نردبام.

به‌یچه‌ل: نه‌زوک، ستور [۱] نازا.



به‌ی‌داخ: نالا، به‌ی‌باخ، پارچه‌ی به‌دروشمی گهل و قوم، علا [۱] پرجم.

به‌ی‌داخدار: نالا ه‌لنگر، به‌ی‌داخدار [۱] پرجمدار.

به‌ی‌ده‌س: (۱) سل، قوشقی، ن‌سپ یا ماینیک که رام نه‌بوه و ناگیری؛ (۲)

به‌رده‌ست، ته‌سليم، مل‌ده؛ (۳) ده‌سوپي سبی و کارله‌ده‌س نه‌هاتو [۱]

(۱) رموک؛ (۲) تسلیم و سپر انداخته؛ (۳) دستپاچه.

به‌ی‌ده‌ست: به‌ی‌ده‌س [۱] نگا: به‌ی‌ده‌س.

به‌ی‌دی: ورن، بین [۱] بیاید.

به‌ی‌هره‌م: لوسه، ملغه، باریه، نویل [۱] اهرم.

به‌ی‌هستن: بیسن، شنه‌فتن، ژنه‌وتن [۱] شنیدن.

به‌ی‌یلوت: جورئ هه‌له‌رکئی [۱] نوعی رقص گروهی.

به‌ی‌ین: (۱) نیوان، ماعه‌ین؛ (۲) دوستانه‌تی، ناشنایه‌تی؛ (۳) وه‌ختیکی زور

[۱] (۱) میانه؛ (۲) دوستی؛ (۳) مدتی زیاد.

به‌ی‌ینه‌ت: وه‌فا، ن‌مه‌گ [۱] وفا.

به‌ی‌ینه‌ت‌دار: به‌ره‌فا، به‌ن‌مه‌گ [۱] وفادار.

به‌ی‌یه‌کاچون: (۱) ده‌گزیه‌کرا چون؛ (۲) چونه‌ناویه‌کتر، تیک‌به‌زین [۱] (۱)

باهم‌گلایزشدن؛ (۲) درهم‌شدن، درهم‌رفتن.

به‌ی‌یه‌کادان: (۱) شالو و بوسمه‌یه‌کتر بردن؛ (ثیران و عیراق

به‌ی‌یه‌کاته‌ده‌ن)؛ (۲) تیک‌ل کردن؛ (ناردورونه‌که به‌ی‌یه‌کاده) [۱] (۱) بر

یکدیگر هجوم بردن؛ (۲) قاتی کردن.

به‌ی‌یه‌ک‌گه‌یشتن: پیک‌گه‌یین، توشی‌یه‌ک بون [۱] وصال، به‌هم‌رسیدن.

به‌ی‌یه‌وه: بازن، به‌فری که‌با زنیو‌یه‌وه‌قولک‌هی په‌ستاوتوه [۱] برف‌جمع

شده به‌وسیله‌باد در کوهستان.

بی: (۱) ناوی دوه‌هم بیته‌نه‌لفو‌بیته‌که؛ (۲) وهره؛ (۳) با، جولانی‌با؛ (۴)

به‌جگه: (بی‌تو دنیا‌کاوله)؛ (۵) میوه‌ی داری به‌ی؛ (۶) له‌پیش‌وشه‌وه

نه‌بون ده‌گه‌ینی: (بی‌پاره‌م)؛ (۷) پاش‌وشه: بوئی، بیی، مانا‌ده‌دات:

(نه‌گهر وایی‌ده‌بی‌پاوی چاپی)؛ (۸) بو [۱] (۱) حرف دوم از حروف

الفبا؛ (۲) بیا؛ (۳) باد؛ (۴) بی؛ (۵) میوه‌درخت به‌ی؛ (۶) پیشوند‌نداری؛ (۷)

باشد؛ (۸) بود.

بی: (۱) داره‌بی؛ (۲) بیوه‌ژن، ژنی شو مردو [۱] (۱) بید؛ (۲) بیوه‌زن.

بیابان: (۱) ده‌شتی چول؛ (۲) بورانه‌وه: (دل‌م بیابان‌بوه‌ده‌بورته‌وه) [۱] (۱)

بیابان؛ (۲) از هوش رفتن.

بی‌نابرو: نابرونه‌دار، بیشه‌رم و حه‌یا [۱] بی‌آبرو.

بی‌نارام: دانه‌سه‌کناو، بی‌نوقره [۱] نارام.

بی‌ن‌گا: بیخه‌به‌ر، های له‌هیج‌نا [۱] نا‌گاه.

بیام: بوام، بوایتم [۱] بودمی.

بیانک: به‌هانه [۱] بهانه.

بیانگ: به‌هانه [۱] بهانه.

بیانو: بیانگ [۱] بهانه.

بیانی: (۱) به‌هانه؛ (۲) بیگانه، غه‌واره [۱] (۱) بهانه؛ (۲) بیگانه.

بیاوان: بیابان، چول [۱] بیابان.

بی‌نارو: بی‌نابرو [۱] بی‌شرم.

بی‌ناوه‌ز: بی‌عقل، هه‌قه‌مق [۱] نابخرد.

بی‌نورث: بی‌نیحتو‌بار، نه‌جی‌باوه‌رف [۱] بی‌اعتبار.

بی‌نوقره: بی‌نارام [۱] بی‌آرام.

بی‌نول: بی‌دین، بی‌تاین، کافر [۱] بی‌دین، کافر.

بی‌ن‌مه‌گ: بی‌به‌ینه‌ت [۱] بی‌وفا.

بی‌ن‌نوا: بی‌جیگه‌ی حه‌سه‌ناه‌وه، بی‌به‌نا [۱] بینوا.

بیبا: (۱) هه‌بیوايه، بوایته؛ (۲) بیوات [۱] (۱) اگر داشت؛ (۲) ببردش.

بیبار: (۱) وازوازی، هه‌رده‌م له‌سه‌ر فکریک؛ (۲) که‌لای خوارو‌خیتج‌ولابان

[۱] (۱) دلمی مزاج؛ (۲) تیله‌کج‌پهلو.

بیبار: (۱) نیسوت؛ (۲) سه‌وزیه‌که تیژوناوک به‌تو [۱] (۱) فلفل سیاه؛ (۲)

فلفل فرنگی.

بیباره: بی‌به‌ش [۱] بی‌بهره.

بیباسک: بی‌کس و تنیا، تنیابال [۱] تنها و بی‌همکار.

بی‌باغ: (۱) باب‌مردو، سیوی، هه‌تیو؛ (۲) بریتی له‌به‌دناکارو مروی پس

[۱] (۱) پدرمرد؛ (۲) کنایه از آدم هرزه و بدرفتار.

بیباک: نه‌ترس، گوی‌نه‌ده‌رف [۱] بی‌باک.

بیباوک: بی‌باغ [۱] بی‌پدر.

بی‌پز: زوی کم‌برشت، کم‌ده‌رامه‌ت [۱] زمین بی‌حاصل.

بی‌پزانه‌وه: هه‌رهه، تاهه‌تا [۱] جاویدان.

بی‌پژار: زه‌میننی پاک له‌گیای خراب و بی‌کساره [۱] زمینی که علف‌هرز

نداشته باشد.

بیبیک: بیبیله‌ی چاو، ره‌شکینه [۱] مردم چشم.

بی‌بگار: قولی بی‌په‌ی [۱] بسیار عمیق.

بی‌بن: (۱) زورقول، په‌ی‌نه‌ده‌ر؛ (۲) کچی کچیته‌تی دوران‌دینی [۱] (۱) بسیار

عمیق؛ (۲) دختر بی‌بکارت.

بیبن: پشتین، پشتان، کم‌مه‌ر‌بند، کم‌مه‌ره [۱] کم‌بند.

بی‌به‌خت: (۱) بی‌نامان، په‌یمان شکین؛ (۲) کلول، نه‌گه‌ت، قه‌ره‌به‌خت

[۱] (۱) بدقول و پیمان‌شکن؛ (۲) بدبخت و کم‌شانس.

بیبه‌ر: بیبار [۱] فلفل.

بی‌به‌ر: (۱) داری بی‌میوه؛ (۲) ماینی نه‌زوک [۱] (۱) بی‌ثمر؛ (۲) مادبان نازا.

بی‌به‌ری: بی‌به‌ش: (ژنه‌که‌ی له‌میرات بی‌به‌ری کرده) [۱] محروم از

ارث.

بی‌به‌ش: بی‌پار، بی‌بهر، هیچ بی‌نه‌براو [۱] محروم از سهم.

بیبی: (۱) بوکه‌له‌ی منال؛ (۲) ره‌شکینه‌ی چاو، بیبک [۱] (۱) عروسک؛ (۲)

مردم چشم.

بی‌بیر: بی‌هوش [۱] فراموشکار.

بیبیلکه: بالداریکی بچوکه [۱] پرنده‌ای است کوچک.

بیبیله: (۱) ره‌شکینه‌ی چاو؛ (۲) منالی ساوا له‌زمانی منال‌ندا [۱] (۱) مردم

چشم؛ (۲) نوزاد به‌زبان بچه‌ها.

بیبیله‌گه‌ره: جورئ مارمیلکه [۱] نوعی مارمولک.

بی‌بین: (۱) بی‌بون؛ (۲) بی‌پشو، کم‌حه‌وسه‌له [۱] (۱) بی‌بو؛ (۲) کم‌حوصله.

بیبین: پشتیند، پشتین، بیبن [۱] کم‌بند.

بی‌بیهن: بی‌بین [۱] کم‌حوصله.

بى پوز: تور، تەورەق [۱] تېر.

بى پەرگەم: بى لەمبەر، بى كۆسپ و بەرھەلىست [۱] بلا مانع.

بى پەي: زورقۇل، بى بن [۱] بسيار ژرف.

بى پىقان: بەدەر لە پىوان لە بەراورد كردن، زىاد لە ئەندازە [۱] بى حد.

بى پىوان: بەراوردى دە غل لە گوترە [۱] برآورد غلە.

بى تاب: بى تاقەت، ماندوق [۱] ناتوان.

بى تار: (۱) بەلا و دەرد، مەسبەت؛ (۲) بېھوشى، بۇرانەھو [۱] (۱) بلا و

مصیبت؛ (۲) بېھوش شدن.

بى تاقە: بلىت، بتاقە، پەتە [۱] بلىط.

بى تام: (۱) ناخوش، بى چىزە؛ (۲) بى چەرايى [۱] (۱) بى مزە؛ (۲) بدون

چرى بى.

بى تان: (۱) سىست و شل، بى ھىز؛ (۲) پەرزىن نەكراو [۱] (۱) سىست و ناتوان؛

(۲) بى پرچىن.

بى تاو: (۱) بى ھىزو تا بىشت؛ (۲) سىبەر، سىمى روژ [۱] (۱) بى تاب؛ (۲) ساپە.

بى تاوان: بى گوناح، بى خەتا، بى سوچ [۱] بى خطا.

بى تىر: زورتر، پتر [۱] بى تىشتر.

بى تىقاب: بى تاقەت، بى ھىز [۱] ناتوان.

بى تىك: باپشكىو، چىچكە سلاو [۱] گل مژە.

بى تىن: (۱) بى تىن؛ (۲) بى تىن، دابىزىن [۱] (۱) بى تىن؛ (۲) بى تىن.

بى تىو: (۱) بەنى تو، تونەبى؛ (۲) بى تووم بەزىر [۱] (۱) بى تو؛ (۲) خالى از

ھىستە.

بى تو: (۱) بى تو؛ (۲) ئەگەر، گرىمان: (بى تو بىرى تەردە بىن) [۱] (۱) نگا:

بى تو؛ (۲) اگر.

بى توان: بى ھىز، بى تان [۱] ناتوان.

بى توتە: مال بەكۆل و زەبەن، بى ئەنوا [۱] بىنوا.

بى توك: (۱) سادە، بى كۆلگە؛ (۲) بى تىن لە نەدارو نزار [۱] (۱) سادە؛ (۲) كىناپە

از فقير.

بى تىتە: (۱) بى تو؛ (۲) ھاتنى بكا: (با بىتە نىرە) [۱] (۱) بدون تو؛ (۲) بى ايد.

بى تەرەف: بى لايەن، تەرىك، دورە پەرىز [۱] كىنارە گىر.

بى تەشە: بى تاقەت و لە كار كەوتە [۱] بى تاب و توان.

بى تەشەل: لاسلىكى، بى سىم: (بى تەشەل چىپە شىعرى مارىكونى) «مەلا

فە تاح وەھى» [۱] بى سىم.

بى بىچ: زۇل، ھەرامزادە [۱] ھەرامزادە.

بى بىجا: ناھىجى، نازەوا [۱] ناھىجا.

بى بىجگە: بەجگە، بل [۱] بىجۇ.

بى بىجەرگ: ترسە نوک، قزە [۱] ترسو.

بى بىجى: (۱) بىجا؛ (۲) لەقەرز نابوت: (قەرزى كوردە ئىستى بىجى دەرچو)

[۱] (۱) ناھىجا؛ (۲) ورشكست.

بى بىچ: زۇل، بىزۇ، بىچ [۱] ھەرامزادە.

بى بىچارە: بى دەرفەت، بەسە زوان، ھەزار [۱] بىچارە.

بى بىچا و زو: بى شەرم و ھىيا، بەزو [۱] پررو، بى شرم.

بى بىچا و زو: بىچا و زو [۱] بى شرم و ھىيا.

بى بىچا و نى: بەدور لە چاوى پىس [۱] دور از چشم بد.

بى بىچكە لانە: چكۆلوكە: (وەرەت بىنم دەم بىچكە لانە) [۱] كوچولو.

بى بىچكە لوكە: بىچكە لانە [۱] كوچولو.

بى بىچكە لە: بىچكە لانە [۱] كوچولو.

بى بىچولە: بەجك: (بى بىچولە مار) [۱] بىجە مار و حشرات.

بى بىچەك: زوت لە نامرازى جەنگ، بى سىلاح [۱] بى سىلاح.

بى بىچم: (۱) شىكل و ھەندام؛ (۲) تەرح و دىدار؛ (۳) تەرزو شىو، جوژ؛ (۴)

گزىكارو ھىلە باز [۱] (۱) ھىشت؛ (۲) سروسىما؛ (۳) شىو؛ (۴) ناروزن.

بى بىچو: (۱) وەچە، زا، بەچكى نازەلى وردە و مەل و خشوك؛ (۲) جوړى پوئى

عوسمانى [۱] (۱) بىجە؛ (۲) واحدى در پول عثمانى.

بى بىچولە: (۱) بەچكى ساوا؛ (۲) ماسولەى خەرك [۱] (۱) نوزاد؛ (۲) ماسورە

دوك.

بى بىچون: بى ھاوتا [۱] بى نظير.

بى بىچى: بەرخ و كارىلە [۱] بىجە دام.

بى بىچى قان: شوانى بەرغەل [۱] چوبان برە و بزغالە.

بى بىحال: (۱) نەخوشى لە سەر مردن؛ (۲) ھەزارو ناتاج [۱] (۱) مرضى الموت؛

(۲) بىنوا و محتاج.

بى بىخ: بن و رىشە [۱] بىخ.

بى بىخ بر: بن بر، لەرگ دەرىتان [۱] رىشە كن.

بى بىخو: سەر بەخو، بى پىرس، بى مانا [۱] خودسر.

بى بىخود: بىخو [۱] بىخود.

بى بىخودى: (۱) بىخو؛ (۲) بۇرانەھو، لەھوش چون [۱] (۱) بىخودى؛ (۲) از

حال رفتن.

بى بىخوست: وس، بى دەنگ و بى جوئە [۱] بى حرکت و صدا.

بى بىخولق: بى كەيف، وەرەز [۱] پكر، ناراحت.

بى بىخولك: بى خولق [۱] پكر.

بى بىخەبەر: (۱) بى ناگا؛ (۲) ككوپر، لەنكاو [۱] (۱) بى خىر؛ (۲) ناگهان.

بى بىخەم: خاترجەم، دل ئاسودە، ئارخەبان [۱] آسودە خاطر.

بى بىدا: زىاد لە ئەندازە [۱] زىاد از اندازه.

بى بىداد: (۱) بىدا، زىاد لە ئەندازە؛ (۲) لەدواى داد دىت و اتا: ھاوار [۱] (۱)

بىش از حد؛ (۲) بىداد.

بى بىدار: (۱) نەخەوتو؛ (۲) لاواز: (زور بىدارو بارە) [۱] (۱) بىدار؛ (۲)

لاغر مردنى.

بى بىداوى: (۱) لەدوانە ھااتو، بى برانەھو؛ (۲) كارى بى بەھرە و نەتىجە [۱] (۱)

بى نھايت؛ (۲) بىھودە.

بى بىدلخە: ھەوت روژ لە جەلەى جو كى زستاندا [۱] ھفت روز در جلە كوچك.

بى دوايى: بىداوى [۱] نگا: بىداوى.

بى دىدوش: دەفرى شىردوشىن، بىرەدوش [۱] ظرف شىردوشى.

بى دوندان: نازەلى نەزوك [۱] دام نازا.

بى بىدەر: (۱) خرمان؛ (۲) بى پەناو بىكەس: (بىكەس و بىدەر خوم) [۱] (۱)

خرمن؛ (۲) بىنوا.

بى دەرە تان: چارە نەماو، رىگەى نەجات لى بەستراو [۱] بىچارە و

درمانده.

بیدہس: (۱) نمدارو ههزار: (۲) دهست نهرویشتو (۱) فقیر و نیازمند: (۲) ناتوان.

بیدہس: بیدہس (۱) نگا: بیدہس.

بیدہم: شهرمن له قسه کردنا (۱) خجالتی.

بیدہسار: (۱) خو بزل نهزان: (۲) بی غیرت (۱) متواضع: (۲) بی غیرت.

بیدہموپل: (۱) بیدہم: (۲) قسه نهزان (۱) خجالتی: (۲) نافصیح.

بیدہمودوان: کم قسه (۱) کم حرف.

بیدہنگ: (۱) هیچ نه ویز: (۲) نارام (۱) خاموش: (۲) آرام.

بیدین: بی ناین، له خوانه ترس (۱) بی دین.

بیر: (۱) چالو: (۲) هزر، فکر: (۳) یاد: (بیرت دی عه پای پیوه بو جی باری لمت) «خه بیام» (۱) چاه: (۲) تفکر: (۳) یاد.

بیر: (۱) پیمه، بیل: (۲) کو بونی نازه ل بو دوشین: (۳) جیگه ی دانیشتنی حه یوان گر بو دوشین، بهره بیر: (۴) بهره: (ولاتیکی به خیر و بیره) (۱) بیل: (۲) جمع شدن گله برای دوشیدن: (۳) جای آنکه حیوان را برای دوشیدن نگه میدارد: (۴) بهره، فایده.

بیرا: به زین، زور به بیر و هوش (۱) زیرک و باهوش.

بیراز: (۱) گزنی کردنی بهرداش: (بهرداش لوس بوه بیراز کردنی دهوی): (۲) ریک و بی کلو کردنی زهوی، تمخت کردن: (زهویم بیراز کرده بو توتن) (۱) مرمت و تعمیر سنگ آسیا: (۲) صاف کردن شخم.

بیرازتن: (۱) بیراز کردنی بهرداش: (۲) تمخت و لوس کردن زهوی (۱) نگا: بیراز.

بیراز کردن: (۱) بیرازتن: (۲) بریتی له دارکاری و تمی کردن (۱) تعمیر سنگ آسیا: (۲) کنایه از کتک کاری.

بیرانه: بهینه: (شایی کورمانه ره زلیله مکه هدر پنج کس دوتان بیرانه) (۱) بیار.

بیراو: چالو (۱) چاه آب.

بیرافک: سهولی که له کهوان و قه یاغوان (۱) پاروی قایقرانی.

بیرایی: باران نهگر، هه یوانو که (۱) تراس.

بیرسردن: له هزر دامان، له بیرمان، له بیربون: (۲) له بیر چون (۱) بیادماندن: (۲) فراموش کردن.

بیریلو: فکر به ریشان، خه یالو، کم هوش (۱) کم هوش و پریشان خاطر.

بیریروک: گوله ستیره (۱) کرم شچراغ.

بیرچون: له یاد چون (۱) فراموش کردن.

بیرچونهوه: له یاد چونی نهوی زانراو (۱) فراموش کردن.

بیرخستنهوه: به یاد هینانهوه (۱) یادآوری.

بیرک: (۱) گیرسان، بهریک، جیو، بهرک: (۲) بیلی پچوک، خاکه نازی چکوله: (۳) بیر، جی دوشینی نازال: (۴) گو میله که چیا (۱) جیب: (۲) بیلک: (۳) جای دوشیدن گله: (۴) استخر طبیعی در کوه.

بیرکردن: (۱) یاد کردن، تاسه: (۲) له بیر چون، فراموش کردن: (خودی من بیرکرد) (۱) یاد کردن: (۲) فراموش کردن.

بیرکم: ده ریاحه، زریار، گول (۱) دریاچه.

بیرکم: قه فس، زکه (۱) قفس.

بیرکه م: کم هوش، کم زهین، کم بیر (۱) کم هوش.

بیرکه وتنهوه: وه یاد هاتنهوه (۱) بیاد آمدن.

بیرو: (۱) شهرمن، شهرمیون، فه دیکار: (۲) بیشه رم و زوه لمالا (۱) خجالتی: (۲) پرور.

بیرو: بگه زیوه، وه گه زی، وه رهوه (۱) برگرد.

بیرو: نه خوشی پیسته وشکو تری هه به (۱) اکزما.

بیروخ: ناوچه به که له کوردستان (۱) ناحیه ای در کردستان.

بیروق: (۱) بیرو: (۲) تیروی، داریکی دهوه نه (۱) اکزما: (۲) درختچه ای جنگلی.

بیرون: (۱) چول و بیابان: (۲) به شه خانوی میوان و بیوان، به رانه بری نه ندهرون (۱) بیابان: (۲) قسمت بیرونی خانه.

بیرون: بی چهوری (۱) بدون چربی.

بیرونی: خانوی میوانخانه، بیرون (۱) قسمت بیرونی خانه.

بیره: (۱) جیگه ی دوشینی کو مة لی نازال، بیر: (۲) بهینه، باره ی: (۳) وه ره، بی: (۴) بهم شوینه: (چه ندیکه بیره فیر بوه نازوا) (۱) جای دوشیدن

گله: (۲) بیار: (۳) بیا: (۴) به اینجا.

بیره: ناوجو، قه خواریکه لجه دکن (۱) آبجو.

بیره هاتنهوه: که وتنهوه یاد (۱) یاد آمدن.

بیره خهوه: سو که له خهوه (۱) پینکی.

بیره دوش: (۱) مهردوش، نه که سه ی نازه ل ده دوشی: (۲) ده فری شیر تیدا دوشین (۱) شیردوش: (۲) ظرف شیردوشی.

بیره وه: یاد کر نهوه ی سالانه ی شتیکی عه زین، بیره وه ری (۱) یاد بود.

بیره وه: بگه زیوه، بیرو (۱) برگرد.

بیره وه: خاوه ن فکر و به زین، بیرا (۱) متفکر.

بیره وه ری: (۱) یاداشت، نویسنه وه ی روداو: (۲) یاد کر نهوه ی سالانه ی مردوی گه وه (۱) یادداشت: (۲) یاد بود.

بیره ه: بی ره گ، بی غیرت (۱) بی رگ، بی غیرت.

بیره هینان: خسته یاد (۱) یادآوری.

بیره هینانهوه: وه یاد هینانهوه ی له بیر چون (۱) یادآوری کردن.

بیره ی: (۱) نه به شه قامدا: (۲) بریتی له بی ناکارو نابه سه ند (۱) بیراهه: (۲) بدکردار.

بیره ی: (۱) مهردوش، دوشه ری نازال: (۲) یاد: (م بیر ی یاته کر بو) (۱) شیردوش: (۲) یاد.

بیره یسه: جور ی سه مای به کو مة ل، به کی که له داوه تی کوردان (۱) نوعی رقص دسته جمعی.

بیره ی فان: مهردوش: (نه ز حه لاند م بیر ی فانا په زی) (۱) شیردوش.

بیره ی: (۱) ره نگ: (نم قالی به له بیزی هاوتاکه ی نیه): (۲) نیشتیا، واز: (بیزم نایه بیخوم): (۳) دل لی هه له نگوتن، قیز: (بیزم لی ده بینه وه) (۱) رنگ: (۲) اشتها: (۳) تهوع.

بیرزا: گیاهه کی به ناوبانگه بو ترشیات و یوانو شیریز به کاردی (۱) گیاهی

است مشهور.

بی‌زات: ترسه نوك، ترسه نوك، بی‌زراو [بی‌زاد] بزدل. ترسو.

بی‌زاد: بی‌ده غلی نازوقه له مالدا [بی‌آذوقه].

بی‌زار: (۱) وره زن جارس، جازز: (۲) ده خوار: (۳) بی‌دهم، که سستی ده‌سی

نه‌بی: (وتم نایا به‌زاری خوت ده‌پرسی حالی زاری من؟ / بروی

هینایه یک وه که شکلی لا‌یه‌عی که بی‌زارم) «نالی» [بی‌زار: (۱) بی‌زار: (۲)

دهان کج: (۳) بی‌دهان.

بی‌زان: وره زبون، له‌بردل لاچون: (دل‌م لئی بی‌زاوه) [بی‌زارشدن.

بی‌زارن: بی‌زان [بی‌زان از چشم افتادن.

بی‌زراو: (۱) له‌برچاو که‌وتو: (۲) ترسه نوك [بی‌زان] از چشم افتاده: (۲) بزدل.

بی‌زکردن: دل‌ه‌له‌نگوتن له‌دیتنی که‌ستی یا شتی [بی‌حال بهم خوردن از

دیدن کسی یا چیزی.

بی‌زگ: مه‌گیرانی، ناره‌زوی ژنی تازه حامله [بی‌یار.

بی‌زگه‌وان: مه‌گیرانی که‌ر، ژنی که‌بی‌زگ ده‌کا [بی‌زان و یاردار.

بی‌زهاستن: ناره‌زو نه‌کردن، دل‌لی شیوان، خوش‌نه‌ویستن [بی‌متنفر

بودن.

بی‌زو: بی‌زگ [بی‌یار.

بی‌زوکردن: مه‌گیرانی کردنی تازه سک‌پر [بی‌یارکردن.

بی‌زوکهر: مه‌گیرانی که‌ر، بی‌زگه‌وان [بی‌یاردار.

بی‌زه: (۱) منالی ناوسک، تول، بی‌زه، بی‌زی، پس، پز: (۲) سیراج، شیریز،

ژازی: (۳) پولیکی که‌م: (به بی‌زه یک نایکرم) [بی‌جان: (۲) شیراز:

(۳) پشین.

بی‌زه‌رو: گیاهی‌کی که‌لاوردی ناوشاوه، تامی تیزه و له‌تیره‌ی کوزه‌له‌یه [بی‌

گیاهی است آبی.

بی‌زه‌واد: بی‌نان و بزبو له‌مالدا [بی‌قوت لایموت.

بی‌زی: بی‌زو، بی‌زگ [بی‌یار.

بی‌زی‌گ: له‌برچاو که‌وتو، بی‌زراو [بی‌چشم افتاده.

بی‌زیان: بی‌زان، بی‌زان [بی‌چشم افتادن.

بی‌زو: (۱) پاشگری به‌واتا: بی‌زه: (گورانی بی‌زو، ستران بی‌زو): (۲) پاشگری

به‌واتا: لیده‌ری نام‌ازی موزیک: (بلویر بی‌زو، ته‌نیور بی‌زو): (۳) دابیزه‌ر،

له‌بی‌زنگ‌ده‌ر: (ناردی بی‌زو) [بی‌سووند به‌معنی گوینده: (۲) نوازنده: (۳)

بی‌زنده.

بی‌زار: (۱) ریتال، بزگور، له‌ت و دراو: (کراس و که‌وای بی‌زار بی‌زاره): (۲)

بی‌زه‌ر: (ماری ره‌ش بی‌زاره) [بی‌سوراخ و پاره‌شده: (۲) ماری که

سم ندارد.

بی‌زان: (۱) گیاهی‌کی بو‌ن توندی گول‌زه‌رده که‌میش توخنی ناکه‌وی: (۲)

دابیزتن به‌هیله‌گو بی‌زنگ کردن: (۳) گوتن، ناخافتن، نیشیغالی [بی‌زان]

گیاهی است با گل زرد که‌مگس از آن گریزد: (۲) بیختن: (۳) گفتن.

بی‌زانن: دابیزتن، بی‌زان [بیختن.

بی‌زانه: گیای بی‌زان [گیاه «بی‌زان».

بی‌زانه‌وه: (۱) دوباره له‌هیله‌گ دان: (۲) دوپاته کردنه‌وی قسه [بی‌زان]

دوباره بیختن: (۲) دوباره گفتن.

بی‌زتن: دابیزان، له‌هیله‌گ دان [بیختن.

بی‌زتی: دابیزراو، له‌هیله‌گ دراو [بیخته.

بی‌زمار: له‌زماره به‌ده‌را [بی‌حذ.

بی‌زن: (۱) بی‌زنگ، هیله‌گ، قه‌لبیر، موخل: (۲) ده‌نگی جولان و بزوتن: (۳)

پیاوی ژنی نه‌بی، سه‌لت و ره‌به‌ن [بی‌غربال: (۲) صدای حرکت: (۳)

مرد مجرد.

بی‌زنگ: قه‌لبیر [بی‌غربال.

بی‌زو: زول، بیج، حه‌رامزاده [بی‌حرامزاده.

بی‌زو: که‌م شیر، زن و نازه‌لی که‌م شیر [بی‌زن یا حیوان کم‌شیر.

بی‌زوک: چه‌نه‌باز، زور‌بی‌زو، چه‌قه‌سرو، چه‌لته‌باز، زور‌بلی، فره‌ویژ [بی‌وراج،

یاوه‌گو.

بی‌زوک: (۱) به‌ره‌می نا‌ناسایی: (نه‌وگیسکه بی‌زوکه زنی‌یه، نه‌و نیسکه

بی‌زوکه نا‌کولی): (۲) بزنی که‌هر به‌دوسالی بزنی: (۳) ددان یان

نه‌نگوستی زیاد له‌تاسایی [بی‌غیرعادی: (۲) حیوانی که یکسال

قبل از موعد بزاید: (۳) دندان یا انگشت اضافه.

بی‌زه: ویزه [بی‌ادبیات.

بی‌زوک: (۱) نازه‌لی که‌م شیر: (۲) قه‌وان، گرامه‌فون، سندوقی سترانان [بی‌

(۱) حیوان کم‌شیر: (۲) گرامافون.

بی‌زون: گورانی بی‌زو [بی‌ترانه‌خوان.

بی‌زیره‌ش: گه‌نمه گول‌ره‌ش [بی‌گندم سیاه خوشه.

بی‌زین: (۱) دابیزتن، بی‌زتن: (۲) بی‌زو، مه‌گیرانی: (۳) بلین [بیختن:

(۲) ویا: (۳) بگوئیم.

بی‌س: (۱) شنه‌فتن، گو‌ه لئی بون، ژنه‌وتن، بیستن: (نه‌بیستی، نابیستی):

(۲) دوجار ده، بیست [بی‌شتیدن: (۲) بیست.

بی‌س: ناوچی که‌ر [بی‌میانجی.

بی‌سامان: (۱) له‌ندنداره به‌ده‌ر، له‌راده به‌ده‌ر: (۲) بی‌مال، فقیر، نه‌دار [بی‌

(۱) خارج از حد: (۲) فقیر و محتاج.

بی‌سان: بیستان، جی‌گی کاله‌کوشوتی... [بی‌جالیز.

بی‌سانه‌وان: ناگاداری بیستان [بی‌جالیزبان.

بی‌سانه‌وه: هه‌میشه‌ماندو، دور له‌نیسراحت [بی‌استراحت.

بی‌ساو: داسی کول که له‌هه‌سان‌دانی ده‌وی [بی‌داس‌کند.

بیست: بیس [بی‌عدد بیست.

بیستان: بیسان [بی‌جالیز.

بیستانه‌وان: بیسانه‌وان [بی‌جالیزبان.

بیستراو: بیسراو، ژنه‌وتو، شنه‌وته، بیستی [بی‌شنیده شده.

بیستن: بهیستن، گوی لئی بون، شنه‌فتن، ژنه‌وتن [بی‌شنیدن.

بیستنه‌وه: (۱) دوباره شنه‌فتن: (۲) بیستی قسه‌یه که‌ده‌رباره‌ت گوترا بی

[بی‌دوباره شنیدن: (۲) شنیدن حرفی درباره‌ خویش.

بیستوک: ته‌له‌یفون، تیل، تهل [بی‌تلفن.

بیستم: دوای نوزده‌هم [بی‌بیستم.

بیسه‌ود: به‌دبه‌خت، کول، چاره‌ره‌ش [بی‌بدبخت.

بیسمیل: شوشتنی شتی مردار که بیسمی لای له‌سدر ده‌لین: (سگ



بیشهرم: روهه لَمالَوا، بِنِ حَیاءِ، بَهرو [ف] بی شرم.  
 بیشه لان: بیگدی پردارو ده ون، چغور [ف] بیشه و نیزار.  
 بیشه لانک: قولکهای ناش که ناوی ناشی لی دهر ده کهوی [ف] گودی که  
 آب آسیاب از آن خارج شود.  
 بیشه ما: جورِی توتنی بوئنداره [ف] نوعی توتون مرغوب.  
 بیشه مه: بیشه ما: (بو توتنه کهی بیشه مه و شاورو شیتنه / شیت بوم و  
 نهات، وه خته دلم دهرچی لداغا) «شیخ رهزا» [ف] نگا: بیشه ما.  
 بیشه نگ: شوژه بی، شه ننگه بی [ف] بید مجنون.  
 بیشیر: نازه لی وشک کردو، کم شیر [ف] حیوان شیر خُشک کرده.  
 بیشیره: بهرسيله، قوره [ف] غوره.  
 بیشیک: بیشکه، لانک [ف] گهواره.  
 بیع: بیشه کی سهودا: (بیعم ده به مالی توبی)، بهعانه [ف] بیعانه.  
 بیعار: بی شهرم و هارو هاج [ف] بی شرم، بی عار.  
 بیعانه: بیع [ف] بیعانه.  
 بیفشک: بره تی له پیواوی بی شهرم و بیکاره و تمه ل [ف] کنایه از آدم ناباب  
 و بیکاره.  
 بیف: همل، دهرفت [ف] فرصت.  
 بیفا: نابه جی، قسه ی قور و بیتام، قسه ی لابه لا [ف] ناپجا.  
 بیفر: تهر، بفر، بیور [ف] تبر.  
 بیفک: دوژمنایه تی، دژایه تی [ف] عداوت، دشمنی.  
 بیفل: بی بیله، ره شکینه ی چاو، گلینه ی چاو [ف] مردمک دیده.  
 بیقل: که بو، که پ، لوت، دم، پوز، قه پوز، دفن [ف] بینی.  
 بیقهر: ناهومید، هه ناسه سارد [ف] نومید.  
 بیقهری: ناهومیدی، هه ناسه ساردی [ف] نومیدی.  
 بیقشیر: نه خوش له سهر مردن، که نهفت، که له لا [ف] بیمار در حال مرگ.  
 بیشیر: گیاه که له جو نه کا [ف] گیاهی شبیه جو.  
 بیقلم: له ری دهرجو، رنگه ی راست ون کردو [ف] گمراه.  
 بیک: (۱) وه وی، بوک، بوک (۲) داری [ف] (۱) عروس؛ (۲) بید.  
 بیکار: به تال، بی شول [ف] بیکار.  
 بیکاره: تمه ل، ته وه زول، له ش گران [ف] بیکاره، تنبل.  
 بیکانی: بوک بوکینه ی منلان، گه مه ی بوک له [ف] عروسک بازی.  
 بیکمان: مارمیلکه، مارموزک [ف] مارمولک.  
 بیکوانه: ده موکانه [ف] مویزک.  
 بیکول: داره بی خورسک [ف] بیدخودرو.  
 بیکهس: بی خزم و سهر به رشت [ف] تنها و بیکهس.  
 بیگ: بهگ، گه وره، ناغا [ف] بیگ.  
 بیگار: کاری بهگ به زورداری، کاری زوره کی و به خورایی [ف] بیگار،  
 سُخره.  
 بیگارچی: نه وه ی بیگار ده کا [ف] کارگر سُخره.  
 بیگاری: کاری بیگار [ف] بیگاری.  
 بیگاف: بی وه خت، ناوه خت [ف] نابهنگام، بی موقع.  
 بیگافی: بیگاف، به ناوه ختی [ف] نابهنگام.

خوی لیدام چوم جیکاکم بیسمیل کرد [ف] شستشوی جائی که  
 نجس شده.  
 بیسن: بیستن [ف] شنیدن.  
 بیسو: (۱) بیگومان، راست، دروست؛ (۲) بوئی لوکهای سوتاوا [ف] (۱)  
 بی گمان؛ (۲) بوی پنبه سوخته.  
 بیسو: زه بت، بوسه، هه شارگه ی زاوچی، مرده و زنده، سپه [ف]  
 کمین گاه شکارچی.  
 بیسوژ: به دقهول، په یمان شکین [ف] بدقول.  
 بیسوس: بیف سوژ، چرای بهری که بیویان تی ده کرد [ف] چراغ په سوز.  
 بیسه: (۱) بی نرخ، سوک لای خه لک؛ (۲) زاوه سته [ف] (۱) بی ارزش؛ (۲)  
 بایست.  
 بیسه ر: بی حساب و هژمار، نازاد: (بیسه هرچی ده به ی بیه) [ف]  
 بی حساب و اندازه.  
 بیسه ر: گوئی دیر، گوهدار، گوگر، شنه ونه [ف] شنونده.  
 بیسه رو بن: (۱) تیکه ل تیکه ل، لیکندراو و تیکندراو؛ (۲) له زاده و زماره  
 به دهر [ف] (۱) درهم برهم؛ (۲) از شماره بدر.  
 بیسه رو بهر: حال شر و لیکه و ماو، نهدار و هژارو په ک کهوته [ف] بدحال و  
 پریشان.  
 بیسه رو پا: شلاتی، لات، چه وره، خورزی و توژی، بیکاره و خورزی [ف]  
 اوباش و بی سرویا.  
 بیسه رو پی: بیسه رو یا [ف] بی سرویا.  
 بیسه روزمان: نه خوشی بیهوشی له مردن [ف] حالت اغما.  
 بیسه رو سهودا: بیده نگ و بی هدر [ف] ساکت و خاموش.  
 بیسه روشوین: شرت و گوم، ته و او و ندادبو: (وه فایی تاخری خیر بی  
 ده میکه بی سهر و شوینه) [ف] گم و گور.  
 بیسه ری: بی سهر داری [ف] بی رهبری.  
 بیسی: ماستی هه لگه زارو یان ترشاو [ف] ماست ترش شده.  
 بیسیره: بهرسيله، بهسيله، قوره [ف] غوره.  
 بیسیره: گوئی نه دهر به هیج، گه لایی، حول حولی [ف] حرف نشنو و لاقید.  
 بیسیم: لاسلکی، بی تل [ف] بی سیم.  
 بیش: (۱) روئی، دانیشه، بنیش؛ (۲) میسه، بیشه [ف] (۱) بنشین؛ (۲) بیشه.  
 بیش: (۱) بهش، به هره؛ (۲) باج، پیتاکی ده ولت یان خان [ف] (۱) قسمت  
 و سهم؛ (۲) باج دولت یا خان.  
 بیشک: (۱) لانک، لاندک، دهر گوش، ده دیک، بیشکه؛ (۲) بیگومان و سو  
 [ف] (۱) گهواره؛ (۲) بی گمان.  
 بیشکه: (۱) لانک، بیشک؛ (۲) ساواله به رخ و کار؛ (۳) مهشکه [ف] (۱)  
 گهواره؛ (۲) نوزاد بز و گوسفند؛ (۳) مشک.  
 بیشو: له زاده به دهر، زیاد له نه اندازه [ف] بی حد.  
 بیشومار: له زماره به دهر، به کجار زور، بیژمار [ف] بیشمار.  
 بیشون: په یمان شکین، بی وه فا [ف] بدقول و بی وفا.  
 بیشوین: وندابو، شرت و گوم، بی سهر و شوین [ف] بی اثر.  
 بیشه: میسه، ده حل، لیری ده سنیز [ف] بیشه.

بیگانہ: غہوارہ، نہ ناس، لاوہ کی، بیانی، خہریب [بیگانہ].  
بیگانہ بہ دہر: خو مآلی مان، وہ شہ یہ کہہ بو رویشتنی غہوارہ، لہ کوڑ  
دہ کوتری [اصطلاحی برای بیرون فرستادن بیگانہ از مجلس  
خودی].

بیگانہ بہرست: جاش، نیشتمان فروش [بیگانہ بہرست].  
بیگو: بوڑو [گیاہ بوگرفتہ].

بیگوہ: گوئی نہ بیس، تہ ژنو، سہر سہخت، لاسار [حرف نشنو].  
بیگوئی: بیگوہ، بی گوچکہ [حرف نشنو].  
بیگہف: لاسارو تی نہ گہیشنو، ہہ قہمق [سرسخت و احمق].  
بیگہفی: لاساری، سہر سہری ہون [ہرزگی و بی بندوباری].  
بیگن: بوگن، ہونی ناخوش [ہوی گند].

بیبل: خاک، خو [خاک].

بیبل: (۱) پیمہرہ: (۲) پاروی دارین [۱] بیل: (۲) پارو.  
بیلا: تہنوا، باران نہگر، ہہ ہوان [تراس].

بیلانہ: بی ہیلانہ، بریتی لہ رہہ بن و بی تہنوا [کنایہ از آوارہ].  
بیلابی: بہرہیوان، سہ کوئی سہر داہوشراو [تراس، ایوان].  
بیلیلہ: رہ شکینہ، گلینہی چاو [مردمک دیدہ].

بیلتہ پکردن: ہنکوڑ کردنی دار لہ بہ ہاردا [سست کردن خاک درخت].  
بیلتچہ: پیمہرہی چکوہ، بیل تاسنی دہستی [بیلتچہ].  
بیلتکار: بیلتچہ [بیلتچہ].

بیلتکاری: کار بہ پیمہرہ [بیلتکاری].

بیلتندان: جہڑتیکی خاج پەرستانہ [از اعیاد مسیحیان].

بیلو: سہرچاوہ یک کہ بہ ہار دہ ژتہوہ، کوڑہ کانی [چشمہ ای کہ  
تابستان بخشد].

بیلوچکہ: بیلی چکوہی ناشہوان بو نارد، پارو [بیلتچہ آسیابان].

بیلوژ: جوڑی ہہرمی [نوعی گلابی].

بیلہ: (۱) بہیلہ، لی گہڑی، واژینہ: (۲) ہاوار ی بزن، بارہ [۱] بگزار: (۲)  
صدای بز.

بیلہ بیل: ہاوار ہاوار ی بزن [صدای پای پی بز].

بیلہ دارینہ: پارو [پارو].

بیلہک: زہندانہ، زری باسکو قول [زندہ بیج].

بیلہکان: پیشکان، پیشک [ابزار گیاہ کندن].

بیلہ کو: خو لہ کوہ، مشکی، خو لہ میش [خاکستر].

بیلہ کہرہ: مارمیلکہی شوگہر [نوعی مارمولک].

بیلہوہ: بہیلہوہ، رابگرہ [بہل].

بیلہہر: گیاہ کی کوستانہیہ دہ کریتہ گزرہ [گیاہی کہ برای علف  
کو بند].

بیلتیقان: گورانی بیڑی داوہت وزہ ماوہند [رامشگر].

بیلتیہ: (۱) سہماو ستران پیکہوہ: (۲) بیریتہ [۱] رقص و ترانہ با ہم:  
(۲) نوعی رقص گروہی.

بیلتیہ: بی دہرہ تان [آوازہ و دریدر].

بیلم: (۱) بام، ورم: (۲) دہ لیم، دہ بیڑم: (تہ بیلم و لوئینہ): (۳) بہ بی من [۱]

بیایم: (۲) بگویم: (۳) بدون من.

بییم: (۱) ترس: (۲) بو [۱] ترس و بیم: (۲) بودم.

بییماہ: رہ نگوڑو ناخوش [رنگ پریدہ].

بییمار: لہش بہ بار، نہ ساغ، تہ خووش [بیمار].

بییمارسان: تہ خووشخانہ، خہستہ خانہ [بیمارستان].

بییمارستان: بیمارسان [بیمارستان].

بییماری: تہ خووشین، نہ ساخی [بیماری].

بییمراد: بہ ناوات نہ گہیشنو، کام نہ دیو [ناکام].

بییمریس: بی کہیف، نا ناسایی، بییماہ [بی حال].

بییمک: قہریکہ قہزوان [جفالہ ثمر بنہ].

بییموک: جوڑی قہزوانی ورد [نوعی ثمر ریزبنہ].

بییمہ: دابین [بییمہ].

بییمہ: (۱) بہ بی نیمہ: (۲) بیم [۱] بدون ما: (۲) بیایم.

بییمہژگ: بی میمشک، گہوج، بیہوش و گوش [بی مخ].

بییمہژی: (۱) بی مہژگ: (۲) وہ بی نیمہیش [۱] بی مخ: (۲) بدون ماہم.

بییمہعد: بییماہ، بی مریس [بی حال].

بییمہلہرزہ: ہومہلہرزہ [زلزلہ].

بییمی: ہوی بیم [بخاطرش بیایم].

بییمییشک: بی مہژگ [بی مخ].

بییمییشک: جوڑی بیہ گولی سبی ہونخوش دہ کا [بیدمشک].

بیین: (۱) ہون، ہون: (۲) ہند، ہندکەر: (زارین، دہم بین): (۳) نزیک بنہوہ:

(بین بتان بینم) [۱] ہون: (۲) ہند: (۳) بیایند.

بیین: (۱) ہناسہ، نہفہس: (لہ بن گوما بین دہ کیشم): (۲) گہرو: (دہستی)

دہ بیینی ناوہ تہیخنکینتی) [۱] نفس: (۲) گلو.

بیینا: تاسہر، ہہرماو، لہ بران بہدور [بی نہایت].

بیینا: زوربین، چاو تیز [بینا].

بییناز: بی سہر بہرشت، بی خہمخور [بی ناز، بی غمخور].

بیینافتی: جوڑی ہہنجیر [نوعی انجیر].

بییناؤ: کہس نہناس [گنمنا].

بییناؤک: میوہی بی دہ نک [بی دانہ].

بییناھی: روشنی چاو، سو، سو مایی، سو ما، ہہ تہر [بینایی].

بیینایی: جوڑی ہہنجیر، بیینافتی [نوعی انجیر].

بیینایی: بیناھی [بینایی].

بیینایی چاوان: خودا، خودی [خدا].

بیین خووشک: کثیرہ [گیاہی است].

بییندوش: دہ فری شیردوشین [ظرف شیردوشی].

بییندہر: بیڈر، خہرمان، خویان [خرمن].

بیینژین: پڑمین، پشمین، پتڑین [عطسہ کردن].

بیینشک: پڑمہ، بیینژین [عطسہ].

بیین فال: بو تہ گہ، بوڈرنی نیری [ہوی تہ گہ وقت جُنگیری].

بیین کوزیرک: بوکروز [نگا: بوکروز].

بیینگ: نہفہس، ہہناسہ [نفس].

بین گرتن: مان کردن، سوراخی مه‌یین: (نم خولخوله واده سورته‌وه بین ده‌گرتی: ۲) قرقر آکه گرتن (۱) از شدت چرخش، ایستاده نمودن: (۲) گلو گرتن.

بینماییی: بی نویری، حدیز (۱) حض.

بینموت: پوخته‌که، پوته‌که، بیچم ناپه‌سه‌ند (۱) بی نمود.

بینمود: بینموت (۱) بی نمود.

بی نویر: ژن له کاتی حدیزدا (۱) زن هنگام حیض.

بی نویری: خوین هه‌بونی ژن، حدیز (۱) حیض.

بینه: بهینه، باره (۱) بیار.

بینسه: (۱) هه‌ناسه خواردنه‌وه، پشو وستاندن: (۲) بهینه، بینه، باره: (۳) هو به، روم (۱) نفس حبس کردن: (۲) بیار: (۳) اوبه.

بیندقاقه: ناوه‌ندی گه‌رو (۱) بیخ گلو.

بینه‌کیشان: پشوراگرتن له‌بن ناودا (۱) نفس گرتن زیر آب.

بینه‌وا: بی نه‌نوا، هه‌زار (۱) بی‌نوا.

بینه‌وایی: بی جی وری و به‌چاره‌یی (۱) بی‌نوا.

بینی: دیتی، چاوی پی کهوت (۱) فعل ماضی: دید.

بی نیاز: کاربه‌کس نا (۱) بی نیاز.

بینین: دیتن (۱) دیدن.

بینینه‌وه: (۱) دوزینه‌وی گوم بو: (۲) چاوی کهوتنی دورکه‌وتو (۱)

گم‌شده‌ای را یافتن: (۲) بازید.

بیو: نه‌گه‌روایی: (بیو باران نه‌باری) (۱) اگر چنین باشد.

بیوار: نه‌زوک (۱) نازا، یانس.

بیواره: غه‌واره، بیگانه، نه‌ناس (۱) بیگانه.

بیور: بشر، ته‌ور، بالته (۱) تبر.

بیوره: ترسه‌نوک (۱) بزدل.

بیوک: گیاه‌که (۱) گیاهی است.

بیوله: به‌چکه‌ی ورج (۱) بیچه‌خرس.

بیوله‌ت: بی به‌خت، چاره‌ش، کلول (۱) بدبخت و بیچاره.

بیوه: ژن یان شوی جوته مردو (۱) بیوه.

بیوه‌پیاو: ژن مردو (۱) بیوه‌مرد.

بیوه‌ج: بی نرخ، بی قیمت (۱) بی ارزش.

بیوه‌خت: بی گاف (۱) نابهنگام.

بیوه‌ر: (۱) بی بهر، بی میوه: (۲) بی به‌هره و فایده: (ره‌نجی بیوه‌رم دا) (۱)

بی ثمر و میوه: (۲) بی بهره.

بیوه‌ژن: شومردو (۱) زن بیوه.

بیوه‌ژن کوشی: بریتی له‌ره‌نج و ده‌ردی هه‌ژاری کیشان بونان (۱) کنایه

از تحمل رنج و فقر بسیار.

بیوه‌له: به‌چکه‌ساوای ورج (۱) بیچه‌خرس.

بیوه‌میرد: بیوه‌پیاو (۱) مرد بیوه.

بیوه‌ی: بی زیان، سه‌لامه‌ت (۱) بی آزار.

بیویژان: بیژان، گیاه‌کی بون تونده (۱) گیاه «بیژان».

بی وینه: بی‌هاوتا، بی‌هوال (۱) بی نظیر.

بی‌هاوتا: بی وینه (۱) بی نظیر.

بیهر: تاسه‌و ناره‌زوی زور (۱) اشتیاق.

بیهمان: وشه‌به‌که ده‌گه‌ل فلان تیژی (۱) بهمان، مترادف فلان.

بیهن: (۱) بون: (۲) نفس (۱) بو: (۲) نفس.

بیه‌نا: بوگم (۱) بوده‌ام.

بیهن‌دان: ئیسراحت کردن، پشودان: (بیچه‌کی بیه‌نا خو‌بده) (۱)

استراحت کردن.

بیه‌نه: بیهینه (۱) بیارش.

بیهوش: (۱) دل‌بوراو: (۲) گیزو نازیره‌ک (۱) مدهوش: (۲) ناهشیار.

بیهوش‌بون: له‌هوش چون، بورانه‌وه (۱) ازهوش رفتن.

بیهوش‌دارو: ده‌مانی بیهوشی (۱) داروی بیهوشی.

بیهوده: خورایی، فیرو، بی فایده (۱) بیهوده.

بی‌هه‌ناو: ترسه‌نوک، بی‌زراو (۱) بزدل.

بی‌هه‌نجیر: گه‌ریه‌ک (۱) کرچک.

بی‌هی: بون (۱) وجود.

بی‌هییز: بی‌وزه، بی‌توش، بی‌تابشت (۱) ناتوان.



پا: (۱) لاق، قاچ، پی؛ (۲) بهرانهر؛ (۳) پله، دهره جه؛ (۴) نه اندازه؛ (بهم پایه بی)؛ (۵) هاو قومار؛ (پای قومار)؛ (۶) پهله پیتکه؛ (۷) لامل، له عوده؛ (نم کاره پای تو)؛ (۸) رکیف؛ (۹) بن و خوارو؛ (له پای دیواران)؛ (۱۰) کهوایی؛ (پسا ژمه را چی نابت)؛ (۱۱) وشه ی سه یرمان، په حنا؛ (پا! عه جیهه)؛ (۱۲) خاوین، پاک؛ (شوتم، پا بوته وه)؛ (۱۳) تیکول؛ (نم خیاره م بوپاکه)؛ (۱۴) پا؛ (۲) برابر؛ (۳) پایه، درجه؛ (۴) اندازه؛ (۵) حریف در قمار؛ (۶) تلنگر؛ (۷) عهد؛ (۸) رکاب؛ (۹) پایین، بن؛ (۱۰) پس؛ (۱۱) حرف تعجب؛ (۱۲) پاک؛ (۱۳) پوست، پوسته.

پائوشاران: ده پی ژیر قاچی جولان پای افشار جولاهی.

پایونه وه: (۱) له ناوچون، رویشتن و نمان؛ (نوخی لیره پاپووه)؛ (۲) بریه تی له مهرگی بهدغه: (که نگی نهوزالمه پا ده بیته وه)؛ (۳) خاوین کردنه وه؛ (چه ندی ده شوم پا نابیته وه)؛ (۴) خه لاس بون له نهرک؛ (۱) از میان رفتن؛ (۲) کنایه از مرگ دشمن؛ (۳) پاکیزه شدن؛ (۴) فراغت یافتن.

پابه ره: ده پی افغان تئبان.

پابه ند: (۱) پیوه ند، به ندی ناسنی قاچی یه کسم؛ (۲) گوی پیدان و نیلاقه؛ (به هیچ شتی پابه ند نیم)؛ (۱) کند پای زندانی؛ (۲) پای بند، تعلق.

پابه وهخت: کیزه عازه وی ده زگیر اندار؛ دم بخت.

پابیل: برشتی یه ک پیمه ره؛ برش یکبار بیل زدن.

پاپ: تلفی شتی تراو؛ دودی.

پاپا: (۱) زور به تاسه و داواکار؛ (۲) پاپیر؛ (۳) مزنی خاچ پهرستان؛ (۴) پی له زمانی منالاندا؛ (۱) آرزومند؛ (۲) پدربزرگ؛ (۳) پاپ؛ (۴) پای در لغت بجه گانه.

پاپاجانه: کهوشی منالان، پایوجه؛ یابوش بجه.

پاپاچینه: (۱) پی بیلکه ی کهریزکمن که له دیواری ده کوئی؛ (۲) نردیوان،

په یزه؛ (۱) پلکان قنات؛ (۲) نردبام.

پاپاخ: کلاوی عه جهمی؛ نوعی کلاه.

پاپاخ: پاپاخ؛ نوعی کلاه.

پاپریک: جوړی په پوله؛ نوعی پروانه.

پاپل: ورده لکی دار؛ جوانه درخت.

پاپله کانی: جوړیک جولانه ی گوریس؛ نوعی تاب.

پاپور: گهمیه، کهشتی؛ کشتی.

پاپوروان: گهمی وان؛ ناخدا.

پاپوره وان: گهمیه وان، پاپوروان؛ ناخدا.

پاپوجه: کهوشی منالان؛ کفش بجه ها.

پاپوش: (۱) پیلاو، بالا؛ (۲) ده پی افغان؛ (۳) پای افزاز؛ (۴) تئبان.

پاپه تی: پئخواس، پی پیلاو، خواس؛ پابه رهنه.

پاپه جانه: پاپاجانه؛ کفش بجه.

پاپهل: بن گه لا، بن پهلک؛ برگ زیرین.

پاپه نجه: په یزه، سلهم، ناردیوان؛ نردبام.

پاپه ی: زور داواکار، پاپا؛ بسیار خواهان و طالب.

پاپی: (۱) جاسوس، زوانگیر، شوقار؛ (۲) ده مه قاله، بنار؛ (۳) جاسوس؛

(۴) جدال لفظی.

پاپیا: به پای پیاده، به پی یان؛ پیاده رفتن.

پاپیاره ته: رویشتن به پیاده یی، په یامه شین؛ پیاده رفتن.

پاپیاساوین: (۱) پی خوست کردن؛ (۲) بریتی له چاوشوشی کردن و

سهریوش له سرداران؛ (۱) لگدکوب کردن؛ (۲) کنایه از پوشیدن و

ماسه مالی کردن.

پاپیانان: پی لی نان، پیخوست کردن؛ لگدکوب کردن.

پاپی سلیمونی: په یوسلیمانه؛ شانسه یسر، هدهد.

پات: نه دیوانی شه ترنج؛ اصطلاح مساوی در شطرنج.

پاتال: (۱) نازال، ولسات؛ (۲) کونه په رو؛ (۳) روتی بی بهرگ؛ (۴) بیکاره؛ (۵)

پیری له کار کهوتوف؛ (۱) دام اهلی؛ (۲) کهنه پارچه؛ (۳) برهنه فقیر؛ (۴)

لش و بیکاره؛ (۵) پیر و فرتوت.

پاتاوه: بالا، پیلاو، کاله، کالک؛ پاتاوه.

پاتشا: له قهمی شاو سولتان؛ پادشاه.



- پاتک: (۱) پشت مل، بوق مل: (۲) چه پکچی له گه لاتوتن: (۳) پارچه پینه: (۴) پشته سهر [۱] پس گردن: (۲) دسته ای از برگ توتون: (۳) وصله قماش: (۴) قفا.
- پاتک بان: مل قهوی، مل نستور [۱] گردن کلفت.
- پاتن: (۱) برزان، بیژان: (۲) سوتان، شهوتین [۱] بریان شدن، پختن: (۲) سوختن.
- پاتسو: (۱) کولوی نان، هه ویری له تهنندورا سوتاو: (۲) کولیره: (۳) کلو به سهری درشت [۱] خمیر در تنور سوخته: (۲) گرده نان: (۳) دانه برف درشت.
- پاتوز: ماشینی دروینه [۱] ماشین درو.
- پاتوف: گیاهه که وه ک قاشاغ یه کسمی بی ده مالن [۱] گیاهی است برس مانند.
- پاتوق: شونیی کوم بونهوه [۱] پاتوق.
- پاتول: شه لوار، شهروال، پانترۆن، رانکی له قوماش [۱] شلوار.
- پاتوله: کولیره، ستورک، نه ستورکه [۱] گرده نان.
- پاته: (۱) کهوشی چه کوش: (۲) کهوشی لاستیک، گالوش: (۳) دوباره: (۴) ورته کنان: (۵) بهرماو [۱] کفش کهنه و پاره: (۲) گالش: (۳) دوباره: (۴) ریزه نان: (۵) نیم خورده، پس مانده.
- پاته ته: پینهی کهوش [۱] وصله کفش.
- پاته خت: شاری ناوه نندی، پایته خت [۱] پایتخت.
- پاته خور: (۱) بهرماو خور: (۲) بریتی له بیایوی خو فرۆشی خو تری و سهر سوالکهر [۱] ریزه خوار خوان مردم: (۲) کنایه از خود فروش گدامنش.
- پاته ران: و زاوه [۱] هذیان گفتن در خواب.
- پاته ی: ههل پهرتاوتنی دار [۱] هرس درخت.
- پاتیل: مه نجه لی پچوک، بهر ووشی گچکه [۱] دیگ کوچک.
- پاتیله: پاتیل [۱] دیگ کوچک.
- پاجقه: وه رگیران، ترجمه مه [۱] ترجمه.
- پاجوش: لکی له بنی دار دهر جو [۱] جوانه از پای درخت.
- پاج: (۱) برین به قه پچی: (۲) قه زمه، کولینگی یه کده م: (۳) پهراندن به تیخ: (دای پاجه): (۴) ماج، راموسان [۱] برش با قیچی: (۲) کلنگ: (۳) قطع چیزی با تبر یا تیغ: (۴) بوسه.
- پاجال: پینجال، قولکهی زیر پای جول [۱] پاجال.
- پاچرا: پینچرا، پینچکی له دار یان له قور بو قوتلیکه چرا [۱] پاچراغ.
- پاچرکی: له سهر په نجهو بی هه ست روشتن [۱] پاورچین.
- پاجقه: پاجقه [۱] ترجمه.
- پاچکاری: زهوی کولین به قازمه [۱] کلنگ کاری.
- پاچکرن: ماچکردن، راموسین [۱] بوسیدن.
- پاچکه: (۱) پینچک، پایه: (۲) که لله پاجه، سهر ویتی [۱] پایه: (۲) که پاجه.
- پاچله: سنگی تهنافی ره شمال [۱] میخ رسن سیاه چادر.
- پاچولکه: قه زمه ی پچوک، پاجه کوله [۱] کلنگ کوچک.
- پاچه: (۱) که لله پاجه، سهر ویتی [۱] کله پاجه: (۲) کهنه پاجه چچی: سدلکهر پینچک فروش به کولوی [۱] پاجه فروش.
- پاچه قه: پاجقه [۱] ترجمه.
- پاچه قولی: (۱) جومگهی پا، بهر گوینگ، سهری قوله قاپه: (۲) بی له پی پینجان له زوران دا [۱] مچ پا: (۲) لنگ کردن در کشتی.
- پاچهک: ته پاله، ریخی وشکه وه بو [۱] تپاله.
- پاچه کوله: پاچولکه [۱] قزمه باغبانی.
- پاچین: (۱) پهراندن: (۲) خوار کرده وی بزمارو... [۱] پی کردن، برش: (۲) پرچ دادن.
- پاچینه: پایه نجه، نهر دیوان [۱] نردبام.
- پاخ: پارچه ی کونه، بهر و [۱] وصله کهنه.
- پاخان: خو هه لکیشان و شات و شوت، له دوای وشه ی چاخان دیت [۱] چاخان.
- پاخر: مس [۱] مس.
- پاخراو: پینخواس، پینخواس، پایه تی [۱] پابرهنه.
- پاخر کهر: مسگره [۱] مسگر.
- پاخستن: (۱) له بی کوهتن، زور ماندوبون له ریگه دا: (۲) زور نه خوش و که له لا کوهتن [۱] ازپا افتادن و بریدن در راه: (۲) از شدت بیماری نداشتن.
- پاخته: که له ک، مه کر، فریو [۱] حیله.
- پاخل: (۱) باخل: (۲) گیرفان، بهر یک [۱] بغل: (۲) جیب.
- پاخاو: (۱) پینخوی، نه ندازه یه ک قور بو روژه سواغیک: (۲) نهو کلو شوی خراوه ته بهر پی بو گیره کردن [۱] مقدار کاه گل آماده یه روز کار: (۲) خرمن نیم کوب شده.
- پاخوشه: پینخوست، له بهر پی دا وردبو، بهر پی دراو [۱] لگدمال شده.
- پاخه سو: بهر بوک [۱] ینگه.
- پاخیل: عه راهی لادی [۱] عراهه دهاتی.
- پادار: (۱) جانوه وی خاوهن پا: (۲) کوتره دار: (۳) پایه دارو بهر قهرار [۱] ضد خزنده: (۲) تنه درخت: (۳) برقرار و پایدار.
- پادارانسه: باجی که بو له شکر کیشی له خه لکی ده ستین [۱] باج لشکر کشی.
- پاداری: میوه ی باوه رین [۱] پادارختی.
- پاداش: قه ره بو، سزا، توله ی چاکه [۱] پاداش.
- پاداشت: پاداش [۱] پاداش.
- پاداگرتن: بی داگرتن، سوربون له سهر کاری [۱] اصرار ورزیدن.
- پادان: بی لی دان، تی هه لدان [۱] تیمازدن.
- پادانه گهز: پاداگرتن [۱] نگا: پاداگرتن.
- پاداو: (۱) تله، ته پکه: (۲) چه رمیکی به تالفه له قاجی ده به ستن بو به دار هه لچون [۱] دام، تله: (۲) حلقه چرمی که بیای بندند و از درخت بالا روند.
- پادسن: تازه پیر [۱] نو پیر.
- پادشا: پاتشا [۱] پادشاه.

پادهشت: پي دهشت، برداويني چيا [۱] دامنه كوه.  
 پادهشتي: دهشتي بهر كيو [۱] جلگه دامنه كوه.  
 پادينگ: سندول، بهشه قوله كهي دينگي چه لئوك [۱] شاليكوب.  
 پار: (۱) سالي پيشو: (۲) بهش، پاژ: (۳) كلافه ده زو: (۴) نيمه ي باش:  
 (پارشمو): (۵) پوش، لهوه [۱] (۱) پارسال: (۲) قسمت، جزء: (۳) كلافه  
 نخ: (۴) نيمه دوم: (۵) كاه.  
 پارازتن: ناگاداري كردن [۱] نگهداري.  
 پاراستن: پارازتن [۱] نگهداري كردن.  
 پاران گوين: گويبار، پارينه [۱] گوساله پارينه.  
 پارانهوه: لالا نهوه، بهزه ليلي و زه بوني داوا كردن [۱] لابه و التماس.  
 پاراو: (۱) تيراو: (۲) شديق و تور و له گشه [۱] (۱) سيرآب: (۲) شاداب و  
 خرم.  
 پارپار: گيای پر پره، په پيئنه [۱] گياه خرفه.  
 پارت: دهسته، كوئمه [۱] گروه، دسته.  
 پارتی: لايه نگرى به دهسته لات [۱] پارتی.  
 پارچ: (۱) گاسن: (۲) قهزمه، پاچ: (۳) بهم جوړه [۱] (۱) گاوهن: (۲) كلنگ:  
 (۳) اينطور.  
 پارچه: (۱) پاژ، لهت: (۲) کوتال، قوماش [۱] (۱) پارچه: (۲) قماش.  
 پارډو: پالو، نه وئالقه يا نهو گوريسه كه بن كلكي به كسم ده گري [۱] پارډوم.  
 پارده: (۱) سيبه، حهشارگه، ره بهت، بوئسي راوكر: (۲) خه ندهك: (۳)  
 ديواري كورت [۱] (۱) كمين شكارچي: (۲) خندق: (۳) ديوار كوتاه.  
 پارزن: پالوئنه، راوك [۱] پالونه.  
 پارزنگ: پارزن [۱] پالونه.  
 پارزون: پارزن [۱] پالونه.  
 پارزونگ: پارزن [۱] پالونه.  
 پارسو: پراسو [۱] دنده.  
 پارسوستور: بریتی له به فیز [۱] كناية از متكبیر.  
 پارسه: سوال، گدایی، خوازه لوکی [۱] گدایی.  
 پارسهك: سوالكهر، گدا، خوازه لوک [۱] گدا.  
 پارسه ننگ: (۱) كوئمه گي بردی ترازوی سوک: (۲) توژی گران کردنی  
 ترازوله بهر خاتری کر پار [۱] (۱) پارسنگ ترازو: (۲) خاطره مشتری.  
 پارشوه: (۱) نيمه ي دوهه می شهو: (۲) دوهه می شیوی روژه وان، پارشيو [۱]  
 (۱) بعد از نصف شب: (۲) سحری.  
 پارشيو: بارشه و [۱] سحری.  
 پارکه: كهر، تهخته می چيندراو، دوکان، كهر دو [۱] قطعه زمين كاشته شده.  
 پاركه ر: (۱) كلافه كر، تهخته به كه سني قوچكه می تی برآوه، كلافی  
 ده زوی له سهر هه ل ده كن: (۲) بهش كهر [۱] (۱) كلافه گیر: (۲)  
 تقسیم کننده.  
 پاركوئه: بيچوی دوساله می ورج و بهرازو... [۱] بچه پارينه خرس و گراز  
 ...  
 پارگول: پارگویر [۱] گوساله پارينه.  
 پارگویر: گولکی بار، به چكه چيلی دوساله، پارين، پانير [۱] گوساله پارينه.

پارگويل: پارگویر [۱] گوساله پارينه.  
 پارگه: پارکه [۱] كرد کشاورزی.  
 پارگيز: پاركه ر، كلافه گر [۱] كلافه گیر.  
 پارگين: (۱) پارزن: (۲) پارونيك [۱] (۱) پالونه: (۲) نگا: پارونيك.  
 پارگين: پارزن [۱] پالونه.  
 پارو: (۱) نهو پارچه خوراکی بوچارنك نه يخنه دهه، تيكه، لوقمه: (۲)  
 پارچه، بهش [۱] (۱) لقمه: (۲) جزء.  
 پارو: بيلی دارين [۱] پارو.  
 پاروكله: چيشتی كه به خوشی پی گرتنی منال ده كرته خير [۱] غذایی كه  
 به مناسبت پاگرفتن بچه داده می شود.  
 پاروكلين: پاروزل، لوقمه گه وره، فره خور، گه پ تيكه [۱] لقمه بزرگ،  
 كناية از پر خور.  
 پارونه: مریشك و مراوی و بوقله می دوساله [۱] ماكيان دوساله.  
 پارونهك: پارگویر [۱] گوساله پارينه.  
 پارونيك: خنده کی دهوری مال [۱] جوی اطراف خانه.  
 پاره: (۱) پول، دراو، پهره: (۲) پاژ، پارچه، لهت: (۳) شر و دزاو: (۴) نهوی،  
 بهرانبهری نيره: (۵) كسترين دراوی توركان: (قيمه تی ماچی دوسه  
 كيسه می ساغه و نيمه / غه بری يه ك كيسه می سهد پاره له گیر فانتم دا)  
 «تالی» [۱] (۱) پول: (۲) جزء: (۳) پاره: (۴) آنجا: (۵) كمتري مبلغ پول  
 تركی.  
 پاره بهر هه رست: ره زيل، رژد [۱] خسيس.  
 پاره پيس: چروك، رژد، دهس قوچاو، چكوس، ره زيل [۱] خسيس.  
 پاره دار: ده و له مهنه، پولدار، دارا [۱] پولدار.  
 پاره مول: ده و له مهنه، زه ننگين، پاره دار [۱] پولدار، ثروتمند.  
 پاره و كه: منالی باش بهرندا برآو: (شوكر پاره و كه بوه)، پيره و كه [۱]  
 بچه خوب پاگرفته.  
 پاره له كهر: پاركه ر [۱] نگا: پاركه ر.  
 پاری: پارو، تيكه [۱] لقمه.  
 پاربان: پارانهوه [۱] لابه كردن.  
 پاربانهوه: پارانهوه [۱] لابه و خواهش.  
 پاربخور: بریتی له خوروش به بيگانه، چلكا و خور، بيگانه بهرست [۱]  
 پست و بيگانه بهرست.  
 پاريز: (۱) پهريز، له هيندي خوراك دهه گرتهوه: (۲) خو پاراستن: (۳)  
 هجوم له نخافل: (۴) بيستان می تهره كال: (۵) بوئسه، كه مين [۱] (۱) بهرئز:  
 (۲) دوری كردن: (۳) يورش غافلگیرانه: (۴) پاليز: (۵) كمين.  
 پاريزان: توره كهي پشت [۱] توره پشت کشاورزان.  
 پاريز بردن: له نخافل و به هيواشی بوچون، هجوم كردن [۱] غافلگیرانه  
 هجوم بردن.  
 پاريز چون: خو مه لاس كردن له ناو ره تدا [۱] در كمين نشستن.  
 پاريز دار: ناگادار، لايه نگر، دازدار [۱] هوادار، طرفدار.  
 پاريزقان: بيستانه وان [۱] پاليزبان.  
 پاريز كردن: خو دورخستن له خوراك يا له كه سني [۱] بهرئز كردن.

- پاریزگا: (۱) حه‌شارگه‌ی راوچی؛ (۲) مه‌لبه‌ندیکی گه‌ره‌ی ده‌وله‌تی، ئه‌ستان، ویلایه‌ت: (پاریزگای هه‌ولێر) [۱] کمین شکارچی؛ (۲) آستان.
- پاریزگار: (۱) دیندار و له‌خوا ترس؛ (۲) که‌ستی که‌ده‌توانی بیاریزی: (پاریزگارت خوابی) [۱] (پرهیزکار؛ ۲) محافظ.
- پاریزگه: پاریزگا [۱] نگا: پاریزگا.
- پاریزنای: پاراستن [۱] نگهداری.
- پاریزه‌ر: (۱) که‌ستی پیاو ده‌باریزی؛ (۲) وکیلی دادگا، محامی، ئاوقاتی [۱] (۱) حامی؛ (۲) وکیل دادگستری.
- پاریف: گوشتی پیشاو له‌تندوردا [۱] گوشت در تنور تفیده.
- پارین: گولبار، پارگول، پارگویر، پانیر [۱] گوساله پارینه.
- پارینه: پارین [۱] نگا: پارین.
- پارینه‌وه: یازانه‌وه [۱] لابه و خواهش.
- پاز: ناگاداری، ئیشک، پاس [۱] نگهبانی، پاس.
- پازار: (۱) به‌ردیکه به‌زور ره‌نگان، بوخشل ده‌بی؛ (۲) رۆزی یه‌کشه‌مه: (رۆزی یه‌کشه‌مه که مه‌شه‌وره به‌رۆزی بازار) «شیخ ره‌زا» [۱] (۱) سنگ گرانبه؛ (۲) یکشنبه.
- پازده: ده‌و پینج [۱] پازده.
- پازده‌مین: ژماره‌ی نۆبه‌تی بو پازده [۱] پازده‌م.
- پازده‌هه‌م: پازده‌مین [۱] پازده‌م.
- پازده‌هه‌مین: پازده‌مین [۱] پازده‌م.
- پازده‌یه‌م: پازده‌مین [۱] پازده‌م.
- پازگا: جیگه‌ی ئیشک گرتن [۱] پاسگاه.
- پازگر: جه‌زایه‌رچی، کیشک‌چی [۱] پاسدار.
- پازماله: مالی خزه‌تکار له‌خانوی ئاгада، ژیرماله [۱] خانه نوکر در منزل ارباب.
- پازناو: مه‌لغه‌ی به‌رداش هه‌لێنان [۱] اهرم سنگ آسیا برداشتن.
- پازناوک: پازناو [۱] نگا: پازناو.
- پاز: (۱) به‌ش، به‌شیک له‌رۆژیک؛ (۲) به‌لگه، ده‌لیل [۱] (جزء؛ ۲) سند و دلیل.
- پاژنو: پانیه‌ی پا، پاژنه [۱] باشنه.
- پاژنه: پاژنو [۱] باشنه.
- پاژنه‌کیش: که‌ره‌ته، پارچیکی لوسی پیله، بو ده‌پی کردنی که‌وشی ته‌نگ ده‌کار ده‌کری [۱] باشنه‌کش.
- پاژنه‌هه‌ل‌کیش: پاژنه‌کیش [۱] باشنه‌کش.
- پاژنه‌ده‌رگا: بن رێسمانه، ئه‌و قولکه‌ داره‌ی ده‌رگای له‌سه‌ره‌گه‌زی بو کره‌وه‌و داخستن [۱] باشنه‌در.
- پاژوخ: وهرام، به‌رسف، جواب، جوال [۱] پاسخ.
- پاژه‌ره‌ژ: شکوفه‌ی گه‌لا‌گوین [۱] جوانه برگ گردو.
- پاژی: کم، جوژی [۱] جزئی.
- پاژنه: (۱) که‌به‌کی ئارد؛ (۲) بنزیلی گه‌نم [۱] (نخاله گندم؛ ۲) ته‌غربال.
- پاس: (۱) پاز، ناگاداری؛ (۲) پسوله‌ی رنگه‌دان بو سه‌فه‌ر [۱] (پاس؛ ۲) اجازه سفر.
- پاسا: (۱) وه‌شارتو، به‌ریوار، نادیار؛ (۲) چاوپوشی؛ (۳) سه‌رپوش؛ (۴) داپوشه‌ر، گوم که‌ر، وه‌شیر؛ (۵) پی له‌عه‌رز خستن، یا به‌زه‌وینا ساوین [۱] (پنهان؛ ۲) چشم‌پوشی؛ (۳) سرپوش؛ (۴) پنهان‌کننده؛ (۵) پا برزمین ساییدن.
- پاس بازوگ: هه‌له‌به‌زه، پس‌سه‌کوله [۱] نوعی عنکبوت.
- پاسپورت: به‌لگه ئیجازه‌ی سه‌فه‌ر، له‌ده‌وله‌تی بو ده‌وله‌تی [۱] پاسپورت.
- پاسادان: توژینه‌وه، لی وردبوئه‌وه [۱] پژوهش.
- پاسار: (۱) لیواری بان؛ (۲) په‌ند پی‌دان و ته‌می کاری [۱] (لب بام؛ ۲) درس عبرت.
- پاساره: لیواری بان، پاسار، گوئی سوانه، سوانه [۱] لب بام.
- پاساری: چوله‌که‌ی ناو ئاواپی، چئیک، چیشکه [۱] گنجشک.
- پاسپورت: پاسپورت [۱] پاسپورت.
- پاسقنده: گه‌نده‌ل، رزیو، (ئهم‌داره پاسقنده بوه) [۱] پوسیده.
- پاسقالی: تیز، تانه، گالته‌بی کردن، قه‌شمه‌ری، ته‌قلیت [۱] مسخره.
- پاسکردن: (۱) کیشک گرتن؛ (۲) وه‌زینی سه‌گ، ره‌وینی سه [۱] (۱) پاسداری کردن؛ (۲) پارس سگ.
- پاسگا: بازگا [۱] پاسگاه.
- پاسگر: کیشک‌چی، جه‌زایه‌رچی [۱] پاسدار.
- پاسگه: بازگا [۱] پاسگاه.
- پاسوخ: پاژوخ، جواو، جواب [۱] پاسخ.
- پاسه: ئاوه‌ها [۱] اینظوری.
- پاسه‌بان: پاسگر [۱] پاسبان.
- پاسه‌رنیان: سه‌رده‌دونان، شوین که‌وتن [۱] تعقیب کردن.
- پاسه‌وان: پاژگر [۱] پاسبان.
- پاسه‌وانی: ئیشک‌گرتن، کیشک‌کیشان [۱] نگهبانی.
- پاش: (۱) دواوه؛ (۲) بریتی له‌قنگ؛ (۳) پاشگری به‌واتا پزین: (ئاو‌پاش) [۱] (پس مقابل پیش؛ ۲) کنایه از مقعد؛ (۳) پسوند به‌معنی پاشنده.
- پاشا: (۱) له‌قه‌می مه‌زنی ئیران؛ (۲) له‌قه‌میکی تورکی بو پیاوه گه‌وره‌کانیان [۱] (پادشا؛ ۲) لقب بزرگان ترک.
- پاشا پاشایین: میرمیرین، گالته‌یه‌کی هه‌موانی ده‌سته‌جه‌معی له‌کوردستان [۱] یکی از سرگرمیه‌ی گروھی در کوردستان.
- پاشاخور: به‌راموئی ئاژه‌ل له‌قه‌سه‌ل و ئالف [۱] پس‌مانده علف.
- پاشاراو: ئارای که‌فاوی جاریک جل تیدا شو‌راو [۱] پس‌آب رختشویی.
- پاشارو: باشه‌روگ، میوه‌ی یاش جینی له‌باغ به‌جی‌ماو [۱] یساجین.
- پاشاگه‌ردانی: بریتی له‌تیکه‌ل پیکه‌لی و هه‌رکه‌س هه‌رکه‌س [۱] هرج و مرج و بی‌قانونی.
- پاشام: پارشیو، دواشیوی رۆژوگر [۱] سحری.
- پاشان: له‌وه‌به‌دوا، دواپی [۱] بعدا.
- پاشایه‌تی: (۱) له‌په‌ی پاشادا بوئن؛ (۲) بریتی له‌کیف‌سازی و ته‌باری: (به‌پاشایه‌تی ده‌زی) [۱] (شاهی؛ ۲) کنایه از خوشگذرانی.

پاشباره: ده‌سته‌ندو، جی ده‌سگری جوتیر له‌ئامور [۱] ده‌ستگیره خیش. پاشبه‌ن: پیوه‌ندی پاشوی یه‌کسم [۱] پابند ستور. پاش به‌ند: پاشبه‌ن [۱] پابند ستور. پاشته‌رک: به‌شی لای کلک له‌کورتان و زین [۱] جای خُرج در زین. پاشته‌رکی: باری پاشته‌رک [۱] بار دنباله زین. پاشتیلا‌نه: سئی روژانه‌ی بوک هینان [۱] جشن سه‌روژه عروسی. پاشخان: وجخانه، خه‌لوه‌تی، ژوری که‌ل و په‌ل له‌پشت ژوری دانیشن [۱] پستو.

پاشخستن: گوئی نه‌دان، خوئی گیل کردن، وه‌دره‌نگ خستن [۱] اهمال کردن.

پاشخوان: به‌رماو [۱] مانده خوراک.

پاشخوانه: پاشخوان [۱] مانده خوراک.

پاشسدار: که‌سئی یاکه‌سنانی که له‌دوای له‌شکره‌وه ده‌ژون. به‌رانبه‌ری پینشه‌نگ [۱] دنباله‌رو لشکر، مقابل طلايه.

پاشدز: دزی که‌پاسی دزان ده‌دیرئی [۱] دزد پاسدار دزدان.

پاشدزه: پاشدز [۱] نگا: پاشدز.

پاش رو: به‌رانبه‌ری پینشه‌نگ، نه‌وچه‌کدارانه‌ی له‌دوای له‌شکره‌وه ده‌ژون [۱] پس‌قراول.

پاشقل: گرده‌وه کوئی، له‌دهم گیرانه‌وه، له‌شتی شتی وه‌لانان، پاشه‌که‌وت [۱] صرفه‌جوئی.

پاشقل‌دان: گیرانه‌وه: (ناخری هیندیکی پاشقل‌دا) [۱] اندوختن.

پاشقول: (۱) پی له‌پی بیجان له‌زوره‌وانی‌دا؛ (۲) پاشقل [۱] لنگ کردن در کشتی؛ (۲) پس‌انداز.

پاشکسو: هه‌گبه، خورجیکی پچوکه که له‌دوای زین له‌سهر ته‌رکی داده‌به‌ستن [۱] خُرج که بر ترک اسب بندند.

پاشکه‌وان: (۱) پاشدز؛ (۲) فیشه‌ک فرئی ده‌روه‌ی تفه‌نگ [۱] نگا: پاشدز؛ (۲) فشنگ انداز تفنگ.

پاشکه‌وتن: له‌دوامان، به‌جیمان [۱] واماندن.

پاشکه‌وتو: به‌جی‌ماو [۱] جامانده، وامانده.

پاشکه‌وته: به‌جی‌ماو، سه‌رنه‌که‌وتو [۱] وامانده.

پاشگر: له‌رئیماندا به‌وپیتانه ده‌لین که ده‌که‌ونه‌دوای وشه‌وه مانایان ده‌گورن [۱] پسوند.

پاشگه‌ز: په‌شیمان، پیژه‌وان [۱] پشیمان.

پاشل: (۱) به‌شی خوار که‌مه‌ر له‌پشته‌وه؛ (۲) باخه‌ل؛ (۳) لاران له‌دواوه؛ (۴) پالوی به‌زه‌نگوله؛ (۵) قافییه‌ی شیعر، وشه‌ی دوا‌ی نیوه شیعر [۱] از کمر به‌یابین از پُشت؛ (۲) بغل؛ (۳) عقب‌ران؛ (۴) پالدم زنگدار؛ (۵) قافییه‌ی شعر.

پاشمار: شکایت لیکراو [۱] مدعی علیه، شکایت از او شده.

پاشماره: پاشماله، مالی که خزمه‌تی ماله‌گه‌وره ده‌کاو له‌ویش مالی پی دراوه [۱] خدمتکار که با خانواده در خانه ارباب است.

پاشماشه: فیشه‌ک فرئی ده‌روه، پاشکه‌وان [۱] فشنگ انداز تفنگ.

پاشماگه: که له‌پور، میرات [۱] میرات.

پاشماله: (۱) نه‌وماله‌ی له‌گه‌ل خیل بو‌ه‌ه‌وار ده‌چن و له‌به‌ر نه‌داری خزمه‌تیا ده‌که‌ن؛ (۲) پاشماره، زیرماله [۱] خانه‌ای که با ایل به بیلاقی رود از فقر خدمتکار آنان شود؛ (۲) نگا: پاشماره.

پاشمامان: ژئی که له‌منال هیناندا یاریده‌ی مامان ده‌دا [۱] کمک ماما.

پاشماوه: (۱) نه‌وی له‌به‌رشتی مایته‌وه، باقی، به‌رماو؛ (۲) زیندوی که‌س و کار مردو [۱] باقیمانده؛ (۲) تنها بازمانده.

پاشممله: خراوگوتی که‌سی نه‌دیارا، له‌پشت سه‌روه خویندن، غه‌بیه‌ت [۱] غیبت.

پاشمه‌رگه: منالی پاش مهرگی باوک بیته سه‌ردنیا [۱] بچه‌ای که بعد از مرگ پدر بدتیا بیاید.

پاشمه‌نده: باقی‌ماو [۱] باقیمانده.

پاشمه‌نه: پاشمه‌نده [۱] باقیمانده.

پاشن: دوا‌یی، دوما‌هی: (روژاپاشن گه‌هامه) [۱] پسین.

پاشنی: پاژنه، پانیه [۱] پاشنه.

پاشنی‌که‌ش: پاژنه‌کیش، که‌ره‌ته [۱] پاشنه‌کش.

پاشو: دوپه‌لی دواوه‌ی یه‌کسم [۱] پای ستور.

پاش وپیش: به‌رودا [۱] پس و پیش.

پاشوره: ناوی گهرمی ده‌رماناوی که‌قاجی نه‌خوشی پی‌ده‌شون [۱] پاشویه.

پاشوول: پاشل [۱] نگا: پاشل.

پاش وه‌چه: نه‌وه و نه‌وی چرک [۱] نیبرگان.

پاشوه‌ن: پاشبه‌ند [۱] پابند حیوان.

پاشه‌به‌ره: (۱) پاشه‌روک؛ (۲) برئی له‌دوامین فرزه‌ند [۱] (پس‌اچین؛ ۲) کنایه از آخرین فرزند.

پاشه‌خورج: پاشته‌رکی، هه‌گبه [۱] خُرج اسب.

پاشه‌دزه: پاشدز [۱] نگا: پاشدز.

پاشه‌روژ: له‌وه‌دوا، ئاپنده، روژانی دوا‌یی [۱] آبنده.

پاشه‌روک: پاشارو، میوه‌ی به‌جی‌ماو، دوا‌ی باغ زین [۱] پس‌اچین.

پاشه‌که‌فت: کووه کردن، پاشقل [۱] پس‌انداز.

پاشه‌که‌وت: پاشه‌که‌فت، گلدریاوه [۱] پس‌انداز.

پاشه‌که‌وتی: گلودراو [۱] پس‌انداز.

پاشه‌کی: له‌دوا‌یی پاره‌دان، به‌رانبه‌ر به‌عانه [۱] یس‌دست.

پاشهل: جلی سه‌ریاشل، به‌رگی پاشل، دواوه‌ی داوین [۱] قسمت عقبی دامن.

پاشه‌له‌قه: به‌ته‌نیه‌لی رویشتن [۱] سلانه‌سلانه.

پاشه‌واته: صندوقی له‌پلوره‌ی هه‌نگا بو‌شانه تیدا هه‌لپه‌ستن [۱] جعبه چوبین برای شانه‌گذاری زنبور.

پاشه‌وپاش: پشته‌رو [۱] وارونه، پشت و رو.

پاشی: (۱) له‌دوا‌ی؛ (۲) پاشو؛ (۳) دوا‌یه، پاشان [۱] (بعداً؛ ۲) پای ستور؛ (۳) بعد از پس از.

پاشیل: پی‌خوست، به‌ریی دراو، به‌پاکوتراو [۱] لگ‌دمال.

پاشین: هه‌ره‌دوا [۱] واپسین.



پاشیوو: پارشیو [سحری].

پاڤك: پیفوك، کیفوك، گیاهه كه بنه كی ده برژینن یان ده كولینن وده یخون [گیاهی پیازدار و خوردنی].

پاق: لینگ، لاق، قاج [لینگ، پاعومماً].

پاقاوژ: نموی كه لهزنی رویشندا قاپ له قاپ ددها [چهارپای سگدست].

پاقر: (۱) مس؛ (۲) زهنگی مس، پاخر، باقر [۱) مس؛ (۲) زنگار مس].

پاقر: پاك، خاوین، تمیس [پاكیزه].

پاقره: پهله قازه، له تاوان یان بوډه رته تان به ده ست و پی تیکوشان [دست و پاژن].

پاقلانجهك: گیاهه كی ره وانوه گه لای ددانه داره [گیاهی با برگهای كنگره ای].

پاقلوه: شیرینه كه به ناوانگ، پاقلوا [پاقلوا].

پاقله: پاقله، دانه ویله كه ده كلودا په روره ده بی [پاقلی].

پاقلیر: گوژی فیریکی تیکول لی دارناو [گردوی تر پوست كنده].

پاقلینچكانه: گیاهه كه له پریره ده كا [گیاهی است شبیه خرفه].

پاقولاخ: سمی حه یوانی دوسم [سم حیوان جفت سم].

پاك: (۱) خاوین، پاقر، پاكز، تمیز؛ (۲) گش، همو، تهاو؛ (۳) باش، پدسند،

خو، چاك [۱) پاكیزه؛ (۲) همه؛ (۳) خوب].

پاكار: شاگرد وستا، برده ست، خولامی همیشه ناماده [پاكار].

پاكان: پیاوجاكان، شیخ و مه شایخ [نیکان].

پاكانه: تومنت لابرذن: (پاكانهی خوم كرد، پاكانهی كردم) [تبرنه].

پاكایی: جیگهی نه پیس له زه وین [جای تمیز در زمین].

پاك بونهوه: پابونهوه [نگا: پابونهوه].

پاكناو: بی گهر، خاوین، پاقر [پاكیزه].

پاكرا نهوه: زورجون بو شوینی: (پای كراوه تهاوه همو روز سه رمان لی

دها) [بسیار به خانه ای رفتن و مزاحم شدن].

پاكردن: (۱) تیکول لی كردنهوه: (۲) كورت هینانی تیر یا بهرد له نامانج،

بهر كردن [۱) پوسته كندن؛ (۲) پایین هدف زدن].

پاكردنهوه: (۱) خاوین كردنهوه، تمیس كردن؛ (۲) هینانی كه سی

بوشوینی كه له پیشندا ندهه هات: (من پام كرده وه نینیا نه نه هات) [۱) تمیز كردن؛ (۲) پاكشائی، کسی را به جائی كه قبلا نمی رفت بردن].

پاكرنهوه: پاكردنهوه [نگا: پاكردنهوه].

پاكز: (۱) خاوین، تمیز، پاقر؛ (۲) پاوان، كوډه، جی له وه ری قدهه غه [۱) پاكیزه؛ (۲) قرق].

پاك كردن: (۱) توكل لیكردنهوه: (۲) خاوین كردنهوهی دانه ویله: (گنمه كه

پاك بكه بو باراش؛ (۳) بزاری كیلگه له دركو دال [۱) پوسته چیدن؛ (۲) بوجاری؛ (۳) وجین غله].

پاك كردنهوه: خاوین كردنهوه، تمیس كردن [تمیز كردن پلید].

پاكل: (۱) ناگر هه لكه: (۲) كلی برد، پایه ی برد [۱) افر وزنده كوره؛

(۲) پایه پل].

پاكله: پاكل [نگا: پاكل].

پاك له پاك: توله كرده وه: (قهرزه كه پاك له پاك بو) [بی حساب].

پاكلیر: (۱) باقلیر؛ (۲) تو یخلی سه وزی گوژ [۱) نگا: باقلیر؛ (۲) پوسته سبز گردو].

پاكو: (۱) باوه شه گیای نه به ستراو؛ (۲) ده سكه نهی گیای، هینده ی له بن

كه وش بنری: (۳) گیای درواوی به سهر یه كدا كراوی نه به ستراو [۱) دسته گیاه بسته نشده: (۲) مقدار گیاه به اندازه گنجایش زیر بغل؛ (۳)

مجموعه گیاه دروشده بسته نشده].

پاك و پوك: به فیرو و خورایی له ده ست دان: (ده سمایه كه ی پاك و پوك كرد)

[بهدر و بیهوده].

پاكو پیس: چاكو خراب، زندوكریت [نیک و بد].

پاكو پیس كردن: چاك له خراب هه لاواردن [خوب از بد جدا كردن].

پاكوفت: شیلان و كوتان به پی [لگد مال].

پاكوتره: پی چویل كه، پی مریشكه، گیاهه كه ده خوری [گیاهی خوردنی].

پاكوته: ده رجا، له جی خووه پی هه لینان و به زه وی دا دان [درجا].

پاكودان: زینه وه ی گیاهه به ده ست [چیدن گیاه با دست].

پاكوره: كلوی پیرو، كولو تابالی نه گرتوه [ملخچه كه هنوز پر واز نكرده].

پاكوره: نوكری برده رستان [نوكر].

پاكه: خاوینی، تمیزی [تمیزی].

پاكه پاكه: په تاته، سیفه زه مینه، سیف زه مینی، كارتوفل [سیب زمینی].

پاكه ت: ده فری كاغه زین بو نامه و ههرچی [پاك ت].

پاكه می: ماندوه تی، شه كه تی، مانگی [خستگی].

پاكه نه: كه وشكهن، جیگهی كه وش داكندن [كفش كن].

پاكه وان: كه نناس، سپور، كولان مال، زبیل ریژ [آشغالی، رفتگر].

پاكه وه بون: (۱) خاوین بونهوه، پاك بونهوه: (۲) بریده تی له مهرگی بی فر

[۱) تمیز شدن؛ (۲) كنایه از مرگ بدسگال].

پاكی: خاوینی، تمیزی، پاكه [پاكی، تمیزی].

پاكیزه: پاك، خاوین، تمیس [پاكیزه].

پاكیش: یه كسم [ستور].

پاگا: بوازی چه م [گدار].

پاگرتن: پی گرتن، فیره رویشتن بونی منال [پاگرفتن بچه].

پاگره: نه خوشی قاج و قول نه ستور بون، واریس [بیماری واریس].

پاگو: په رسف، وه رام، جواو [جواب، پاسخ].

پاگوشا: بردنی ده زگیرانی كچ بومالی خه زور [نامزد دختر را به خانه

پدری بردن].

پاگه: (۱) داری ژیر ریسمه ی ده رگا؛ (۲) ته ویله، ناغه له مهر [۱) چوب

زیر پاشنه در؛ (۲) اغل، طویله].

پاگه زدان: پی چه قانندن، سوربون له سهر كاری [لجاج و اصرار].

پاگیر: پرله گیر و گرفت [دست و پاگیر].

پاگیره: (۱) دوده پی ژیر پای جولا؛ (۲) كیزی ده زگیران دار [۱) تخته

زیر پای جولا؛ (۲) دختر نامزد شده].

پال: (۱) پشت: (پال به دیواره وه ده): (۲) جیگهی پشت پیوه دان: (پال

پشتی لی داندرا بو): (۳) نه نده رون: (له پال خویدا توزه یه): (۴)

پالته: پالتو، پالتاوا [۱] پالتو.

پالتهك: نه خوشی گهروی نژال [۱] گلودرد دام.

پال خستن: فَریدانه سهر ته نیش، خسته سهرلا [۱] بر پهلو انداختن.

پالبدان: (۱) پشت به شتیکه وه دان؛ (۲) به هیزه جوله خستی شتی؛

(نازوی، وره ده گه لمان پالده) [۱] (۱) تکیه دادن؛ (۲) هول دادن.

پالبدانه وه: (۱) نیسراحت کردن؛ (۲) پشت به پالشته وه دان [۱] (۱)

استراحت کردن؛ (۲) تکیه دادن.

پالدامین: (۱) لای خوروی داوین، تشکی داوین؛ (۲) بناری کیو [۱] (۱)

دنباله دامن؛ (۲) دامنه کوه.

پالداوین: پالدامین [۱] نگا: پالدامین.

پالداینه: (۱) پالدامین، تشکی داوین؛ (۲) بناری چیا [۱] (۱) دامان؛ (۲)

دامنه کوه.

پالدم: پشته وهی داوین [۱] پشت دامن.

پالدو: پالو، که ژوی بن کلکی باره بهر [۱] رانکی.

پالدم: پالدم، پشته وهی داوین [۱] پشت دامن.

پالش: پاتشا [۱] پادشاه.

پالشت: جیگه ی پال پیوه دان [۱] تکیه گاه.

پالفته: (۱) پالافته؛ (۲) داییزاو [۱] (۱) پالاییده؛ (۲) بیخته.

پالکه فتن: (۱) له سهرلا دریز بون، رازان؛ (۲) پالبدانه وه [۱] (۱) دراز کشیدن؛

(۲) تکیه دادن.

پالکی: که زاوه ی سهر ناواله [۱] کجاوه سرگشاده.

پال لی دانه وه: بریتی له نیسراحت کردنی باش [۱] کنایه از آسودن.

پالم: پالوی کورتانی باره بهر [۱] رانکی.

پالمه: جوریکه له نه سنگی گه لاپان [۱] نوعی شنگ برگ پهن.

پالمه: پالمه [۱] نگا: پالمه.

پالنان: (۱) پالنان؛ (۲) پال خستن [۱] (۱) هول دادن؛ (۲) بر پهلو انداختن.

پالنگ: پلنگ، درژده ی بناوبانگ [۱] پلنگ.

پالو: (۱) که ژو بان گوریسی بن کلک گری باره بهر؛ (۲) ته نشت: (داره که

چوار پالوکه)؛ (۳) کوپان، کورتان؛ (۴) پالافتن [۱] (۱) رانکی؛ (۲) پهلو؛

(۳) پالان؛ (۴) پالودن.

پالو: (۱) ته مهل و بیکاره؛ (۲) مه لیه ندو شاریکه زازای لی ده ژین [۱] (۱)

تنبیل؛ (۲) منطقه ای در کردستان.

پالو: بالوک، بالوکه، بالوکه [۱] زگیل.

پالوانه: (۱) پالوینه، راوک؛ (۲) پهره سیلکه ی گوی سوانان ره شی بالدریزی

قاج کورته [۱] (۱) پالونه؛ (۲) چلچله.

پالویه ن: پشتیوان، داژدار [۱] طرفدار، هواخواه.

پالودان: پالبدانه وه [۱] تکیه دادن، لم دادن.

پالوده: خواردنیکه له کرمی سبی ده کا، نیشاسته ی پالوراوه ده شه کری

ده که ن [۱] پالوده، فالوده.

پالوگیر: (۱) ده بیکه بو راسته و پاسته ی دولاش به کاردی؛ (۲) برینی بن

کلک له زبری پالورا [۱] (۱) وسیله اندازه گیری در آسیا؛ (۲) زخم

حیوان از زبری رانکی.

ته نشت: (له پال یه کدان؛ ۵) هاوکاری: (دوکس بون نه ویش

هاته پالان؛ ۶) بنارو قده ی کبو: (هه فالین مه دانه یالی؛ ۷) مله ی

کبو: (لهو پاله سهری ده رینا؛ ۸) توروزمان به گری: (لال و پال بوم

له ترسان؛ ۹) ره تاندن به هیز، ده فعاندن: (پالی پیوه نی، به بی پال

نازوی)؛ (۱۰) زبل: (پهین و پال) [۱] (۱) پشت؛ (۲) متکا؛ (۳) درون؛ (۴)

جانب؛ (۵) همکاری؛ (۶) دامنه و کمر کوه؛ (۷) ستیغ کوه؛ (۸) آلکن؛ (۹)

هول دادن؛ (۱۰) زباله.

پالآ: پیلاو، پیتاو، کالو که وش و که لاش و... [۱] پای افزار.

پالآخ: (۱) بیچوه گامیش؛ (۲) پروپوشی وشک [۱] (۱) بچه گامیش؛ (۲)

خشک گیاه.

پالآدرانه: مزی ماندوبونی پا، کاله درانه [۱] حق القدم، پای مُرد.

پالآس: نه سپایی ناومال [۱] اثاثیه.

پالآخ: پالآخ، بیچوه گامیش [۱] بچه گامیش.

پالآفتن: به پالوینه داگردن، ساف کردنی تراو [۱] پالاییدن.

پالآفته: پالوراو، تراوی له خلتو تلته پاکز کراو، به پالوینه داکراو [۱]

پالاییده.

پالال: گولیکه کوستانانی [۱] گلی است در کوهساران روید.

پالآمز: نرخه کاله دران، هرمالیک شتیکه نه دن به شوان بو قهره بوی

پالآ. پالآدرانه [۱] حق القدم، پایمُرد.

پالان: کوپان، کورتان [۱] پالان.

پالان: پالان [۱] پالان.

پالآنته: له ته خشت، پارچه بهر [۱] پاره آجر و سنگ.

پالآنچه: (۱) مایچه ی ته نیشت موره غدی پشت؛ (۲) قسل و بهردی

که لیواری جوگه ی پی داده به ستن؛ (۳) تیسکه خوری هه لته پاچراو

به پشتی بهرانه وه بو جوانی [۱] (۱) ماهیچه میان فقرات؛ (۲) سنگ و

آهک کنار جوی؛ (۳) پشمی که برای زینت بر پشت قوج می گذارند.

پالآنه: تیسکه خوری پشتی بهران، پالآنچه [۱] پشمی که برای زینت بر

پشت قوج می گذارند.

پالآنی: (۱) باره بهر. کهری وه ختی بارکردنی هاتینی؛ (۲) نه سپی باری،

بارگیر، بارگین [۱] (۱) کره ای که وقت بارکردنش رسیده باشد؛ (۲)

بابو.

پالآو: پالآفته [۱] پالاییده.

پالآوتن: پالآفتن [۱] پالودن.

پالآوته: پالآفته [۱] پالاییده.

پالآوهش: پاکه نه، که وش که ن [۱] کفش کن.

پال پشت: (۱) نموی پشتی پیوه دن بو سانه وه؛ (۲) پشته میز، داژدار [۱] (۱)

متکا؛ (۲) پارتی.

پال پیوه دان: پشت پیوه دان [۱] تکیه دادن.

پال پیوه نان: به هیز جولاندن، ده فعاندن [۱] هول دادن.

پالتاو: (۱) پالتو، پالتو، پالته، پالآپوشی له قوماشی نه ستور؛ (۲) پالو،

که ژوی بن کلکی باره بهر [۱] (۱) پالتو؛ (۲) پالدم.

پالتو: پالتاو، پالآپوشی نه ستور [۱] پالتو.

پالوینکه: راوک، نئوپارچه بوزوی شیر ی پی ده پالوین [۱] پالونه.

پالوینه: پالوینکه [۱] پالونه.

پالسه: (۱) شاری گهوره؛ (۲) دهر بارو دیوه خانی گهوره پیاوان؛ (۳) دروینسه وان؛ (۴) کریکار، فمعله، عمه له؛ (۵) سه پان، ره نجبه ری پینج بیکه بری داهات، یان سی یه کبهر؛ (۶) به له ده غلی نهدرواوا [۱] (۱) شهر بزرگ؛ (۲) دربار بزرگان؛ (۳) دروگر؛ (۴) کارگر؛ (۵) رنجبر سهمیه گیر؛ (۶) قطعه ای از غله درونشده.

پالسه هست: (۱) به زور ناخین، به هیز تی په ستاوتن؛ (۲) به زور خو ده رازکردن له ناو حه شامات [۱] (۱) با فشار آگندن؛ (۲) بزور خود را از شلوغی رهانیدن.

پالسه هستو: پالسه هست [۱] نگا: پالسه هست.

پالسه قه: (۱) جوت، لوشک؛ (۲) لاقه قرته، په له قاژه [۱] (۱) لگدپرائی؛ (۲) دست و پا زدن.

پالسه نگ: ره شمه، ریشمه، هوساروکه [۱] افسار و مهار.

پالسه وان: (۱) پیای زور نازا، قاره مان؛ (۲) داری که ده خریده بن کارته وه [۱] (۱) قهرمان؛ (۲) چوب زیر دیرک.

پالسه وان بازی: زورانی، زورانبازی، زوره وان، زوره بانی، عفره [۱] زورآزمایی.

پالسه وانته: (۱) بهرنکی دارمازو؛ (۲) پشتیوانی دیواری شکست؛ (۳) داری بن دیره گ [۱] (۱) نوعی ثمر مازوج؛ (۲) پشتیبانه دیوار ضعیف؛ (۳) شمعک.

پالسه وی: گوله بهر زوره [۱] گل آفتاب گردان.

پالسه هنگ: کوټو زنجیری پای زندانی [۱] کندو زنجیر پای زندانی. پالئی: (۱) بیلی دارین؛ (۲) پالا، پیلایو؛ (۳) پالوی باره بهر [۱] (۱) پارو؛ (۲) پای افزاز؛ (۳) رانکی.

پالیک: بهر سمیل، موی سمیل که ده که وینه سمر ردین [۱] موی سبیل که بر ریش آید.

پالیموک: گیاه که بنه که ی ده خوری [۱] گیاهی است که بیخش خوردنی است.

پالین: (۱) نامرزی پالوتن، که وگیر و پالوینه؛ (۲) سهرله نیواره [۱] (۱) پالونه؛ (۲) دم عصر.

پالینان: نیواران کاتی مهر دوشین [۱] هنگام عصر زمان دوشیدن گوسفندان.

پالیو: باشگر به واتا نه وشته ی ده پالیوی: (چاپالیو، برنج پالیو) [۱] پسوند به معنی پالنده.

پالیوران: پالافتن [۱] پالوده شدن.

پالیوراو: (۱) پالافته؛ (۲) ناودیر کراو بوکاری [۱] (۱) پالوده شده؛ (۲) نامزد شده برای کاری.

پالیوکه: پالوینه [۱] پالونه.

پاماسن: پاکره، نه خوشی قاج نه ستوربون [۱] بیماری باغر.

پامال: له بهین چو، تهرت و تونا [۱] پامال، تارومار.

پاماله: خیشک، نامرزی زوی شوکراوی پی ریک ده که ن [۱] ماله

کشاوری.

پاماو: لوس کردنی سواغی گیج به په زوی تهر [۱] صاف کردن دیوار گچی با کهنه خیس.

پامز: مزی هاتن [۱] پایمزد.

پاموره: (۱) لیزگه موروی خشلی قوله پی؛ (۲) خر خالی پا، پاوانه [۱] (۱) رشته زینتی میج یا؛ (۲) خلخال میج یا.

پامهره: پی مهره [۱] بیل آهنی.

پامیزه: (۱) گوی میشه نگوین که دوا ی ناو خوردن ده یکاو ده بیته هو ی دوزینه هو ی شه لخمه میشه که؛ (۲) کولکه ی پدلی نازه ل؛ (۳) شاهو تی ته گه که به لارانه وه وشک ده بیته وه [۱] (۱) مدفوع زنبور عسل که نشانه ای در یافتن جهت لانه اش است؛ (۲) کرک پای دام؛ (۳) آب پشت تکه بر بدنش.

پان: هراو، بهر انبه ری ته سک، په هن، بهرین [۱] په ن.

پاناو: سرچیای ته خت، ته ختایی سمری که ژ [۱] جای هموار بر قله کوه. پاناوکه: گومیلکه ی ناو له ده شتا [۱] برکه ای در میان جلگه.

پانایی: بهرینی، هراوی [۱] په نا.

پان بونه وه: (۱) ده بهر پندا تلخانه وه؛ (۲) له ته سکیه وه بهرین بون؛ (۳) بریتی له راکشان: (هه تیو جیته؟ پان بویه وه!) [۱] (۱) زیر پا له شدن؛ (۲) په ن شدن؛ (۳) کنایه از لم دادن.

پان به پان: به پی روده روا یسی به ناشکرا قسه کردن [۱] رُک و پوست کنده سخن گفتن.

پانپانوکه: خو به یه کتر ره حمت کردنی ژنان [۱] همجنس بازی زنان.

پانپانوکی: پانپانوکه [۱] نگا: پانپانوکه.

پانتاو: (۱) پاناو، گوزایی سرچیا؛ (۲) ده شتی بان و راست و بی زورک [۱] (۱) همواری در قله کوه؛ (۲) جلگه هموار.

پانتول: پاتول [۱] شلوار.

پانته: کرنوش، داهاتنه وه بو ریزلی نانی که سی [۱] تعظیم.

پانجساز: بنه گیا، گیای خواردنی مرو، وه ک شننگ و پنگ و گیای سوره وه کردن [۱] بیخ گیاهان خوردنی.

پانچه قولی: پا له پا پینان له زوره بانی دا [۱] لنگ کردن در کشتی.

پاندان: قه له می خونوس، نهو قه له مده ی مهره که فی ده پال خو ی ده کرنی [۱] قلم خود نویس.

پانزه: پازده، ده و پینج [۱] پانزده.

پانزه مین: ژماره ی نو به تی بو پانزه [۱] پانزدهم.

پانزه هم: پانزه مین [۱] پانزدهم.

پانزه هم مین: پانزه مین [۱] پانزدهم.

پانزه یه م: پانزه مین [۱] پانزدهم.

پانکردنه وه: (۱) پی ری خستن؛ (۲) له ته سکه وه بهرین کردن؛ (۳) راخستنی سفره وه بهر وه... [۱] (۱) پامال کردن؛ (۲) عریض کردن؛ (۳) انداختن سفره یا گلیم و...

پانکه: (۱) جو ری بهری دارمازو؛ (۲) قوله ی پان؛ (۳) جو ری ماسی گروقه ر؛ (۴) باوه شیئی کاره بایی، باوه شیئی بهر قی [۱] (۱) نوعی ثمر

- مازوج: ۲) کوتاه عریض: ۳) نوعی ماهی: ۴) بادبزنی برقی.
- پانکه‌له: پانی خروچکوله [پ] پهن گرد و کوچک.
- پانوبون: هراو بونهوه، به‌رین بون [پ] عریض شدن.
- پان و پوز: به‌رین و هراو، زورگوشاد [پ] بسیار عریض.
- پان و فلج: به‌رین درآوی هه‌لشیلدرآوی له‌کارکوته [پ] له‌شده.
- پانه‌گا: جیگه‌ی روانی توکه‌به‌ر [پ] عانه، زهار.
- پانه‌وپان: ۱) به‌لای پانایی‌دا: ۲) به‌ناشکراو بی‌مهرایی: (پانه‌وپان پیم گوت) [پ] ۱) از بهنا: ۲) رُک و صریح.
- پانه‌وه‌بون: ۱) پلایخانه‌وه: ۲) پانوبون [پ] ۱) له‌شدن: ۲) عریض شدن.
- پانی: ۱) به‌رینی، په‌نی: ۲) پاژنه، پانیه [پ] ۱) بهنا: ۲) پاشنه.
- پانی به‌رز: جوژی که‌وشی پاژنه بلند [پ] نوعی کفش پاشنه بلند.
- پانیر: پارین، گوینکی یار، گوینل پار [پ] گوساله پارینه.
- پانیه: پاژنه، پانی [پ] پاشنه.
- پاوان: قه‌ده‌غه، قورغ، میرگ یا باغی تابه‌تی که‌سیک نه‌توانی سه‌ربه‌خو بجی‌تی: (له باغچه‌ی ساوای پاوانی سینه / به‌نجه‌م سه‌رگه‌رمی لیموگوشینه) «هه‌ژار» [پ] قرغ، مکان انحصاری.
- پاوانه: پاموره [پ] نگا: پاموره.
- پاوپا: ۱) دودلی، گومان: ۲) خو‌وه‌دوا خستن [پ] ۱) گمان: ۲) تأخیر کردن.
- پاویل: ۱) قاج‌وقول، له‌نه‌ژنو به‌ره‌ژیر: ۲) برتی له‌توانایی و کارایی [پ] ۱) از پای تا زانو: ۲) کنایه از تاب و توان.
- پاور: منالدان [پ] زهدان.
- پاوروا: پایه‌تی، پیخواس، خواس [پ] پابره‌نه.
- پاوشا: پاتشا [پ] پادشاه.
- پاوشک: به‌دقه‌ده‌م، بی‌رَش [پ] بد‌قدم.
- پاوموری: هه‌وایدکی گورانه، قامیکه، مقامیکه [پ] آهنگی است.
- پاون: پاوان [پ] نگا: پاوان.
- پاونه: پیوه‌ند، کو‌ت و زنجیر [پ] کندپای زندانی.
- پاوه: ۱) پاوان: ۲) ناوی شارنکه له‌کوردستان [پ] ۱) نگا: پاوان: ۲) شهری دز کردستان.
- پاوه‌پا: ۱) هاوارایی: ۲) دودلی: ۳) خو‌وه‌دوادان و سستی [پ] ۱) همراهی: ۲) تردید: ۳) اِه‌مال.
- پاوه‌جی: جی‌قائم، له‌له‌قین به‌دور [پ] ثابت.
- پاوه‌جیگه: پاوه‌جی [پ] ثابت.
- پاوه‌ره: ۱) ده‌رپی: ۲) پیلاو، پاپوش [پ] ۱) زیرشلواری: ۲) پای‌افزار.
- پاوه‌مانگ: زک پر له‌و مانگه‌دا که‌تیا نه‌زی [پ] پابماه.
- پاوه‌ن: ۱) پاوان: ۲) پیوه‌ند: ۳) دراویکی نینگلیس: ۴) پاموره [پ] ۱) نگا: پاوان: ۲) بندپای: ۳) واحد بول انگلیس: ۴) نگا: پاموره.
- پاوه‌ند: ۱) پاوان: ۲) پیوه‌ند [پ] ۱) نگا: پاوان: ۲) بندپا.
- پاوه‌نه: پاموره [پ] نگا: پاموره.
- پاوه‌وی: پیخه‌سو، به‌ربوک [پ] ینگه.
- پاوه‌ی: به‌ربوک [پ] ینگه.
- پاوه‌یو: پاوه‌وی [پ] ینگه.
- پاوتنه: پاموره [پ] نگا: پاموره.
- پاهه‌لکه‌فتن: هه‌له‌نگوتن، روت بردن [پ] سکندری خوردن.
- پاهه‌لگرتن: به‌له‌ز چون، خوشتر رویشتن [پ] سرعت رفتن.
- پاهه‌لگیر: باره‌به‌ر [پ] باربر.
- پای: ۱) په‌رده: ۲) به‌ش، دابه‌ش: ۳) عوده، له‌میل [پ] ۱) پرده: ۲) قسمت: ۳) عهده.
- پایا: به‌رده‌وام، قایم، خوراگر [پ] ثابت.
- پایان: ناخر، دوماهی، دواپی [پ] پایان.
- پایته‌خت: پاته‌خت، شاری شانشین [پ] پایتخت.
- پایدوس: ده‌ست له‌کار هه‌لگرتن [پ] دست از کار کشیدن.
- پایدوست: پایدوس [پ] نگا: پایدوس.
- پایز: سینه‌م کژی سال [پ] فصل پاییز.
- پایزه: ۱) چاندنی پایزی، به‌رانبه‌ری به‌هاره: ۲) جوژی تری ده‌نک زل له‌پایزا ده‌گا [پ] ۱) کشت پاییزه: ۲) نوعی انگور.
- پایزه‌برا: بره‌تی له‌دوستی که‌دره‌نگ ده‌ببینی [پ] کنایه از دوستی که‌کم پیدا شود.
- پایزه‌ریز: شه‌خته لیدراو، سه‌رمابردوی پایزا [پ] سرمازده پاییزی.
- پایزی: ۱) چاندنی پایزه: ۲) جوژی هه‌نجیر [پ] ۱) کشت پاییزه: ۲) نوعی انجیر.
- پایژی: لیکدانه‌وی خه‌و [پ] تعبیر خواب.
- پایسکل: نه‌سه‌پدارینه، دوچه‌رخه [پ] دوچه‌رخه.
- پایکردن: دابه‌ش کردن [پ] توزیع کردن.
- پاین: ۱) لای خوارو: ۲) جیگه‌ی پی له‌گوزدا: ۳) جاودیری، ناگالی بون [پ] ۱) پایین: ۲) جای پا در قبر: ۳) نظارت و مراقبت.
- پایناز: به‌خیر‌هینانی گه‌رم و گوز، خوش و بیش به‌میوان گوتن [پ] استقبال گرم از مهمان.
- پایناسو: ۱) قونواو، ناوی له‌ئاواداشتنا له‌زه‌وی ده‌رده‌جی: ۲) سه‌وزه‌ی تیراوی له‌شوق [پ] ۱) سبب آبیاری: ۲) شاداب.
- پاینده: خوراگر، جی‌قائم [پ] پاینده.
- پاینه: پاینده [پ] پاینده.
- پایوان: په‌رده‌داری پیاوی گه‌وره [پ] پرده‌دار.
- پایه: ۱) هیم، بناغه: ۲) پله‌وه‌ده‌جه: ۳) کوله‌که‌ی له‌خست و سمت: ۴) سه‌روپی، پاچه [پ] ۱) پایه: ۲) درجه و رتبه: ۳) ستون سیمانی: ۴) کله‌پاچه.
- پایه‌به‌رز: پیاوی گه‌وره [پ] بلندپایه.
- پایه‌دار: خوراگر و جی‌قائم [پ] پایدار.
- پایه‌داری: هه‌رمان و خوراگری [پ] پایداری.
- پایه‌روقی: هه‌وای نالوزو به‌ته‌م و دومان [پ] هوای منقلب.
- پایه‌مال: پامال [پ] پایمال.
- پایه‌ناز: ژیراخه‌ر، ژیری پی راخه‌ر [پ] پای‌انداز.
- پایه‌نداز: پایه‌ناز [پ] پای‌انداز.



پایین: (۱) لای زُیرو؛ (۲) چاودیری کردن، به چاو ناگالی بون [۱] (۱) پایین: (۲) پائیدن.

پهله: پهلله، زتره سکه‌ی ورد له زنجیردا بوخشل [۱] زیور آویزه.

پت: (۱) لیدانی ره گ، نه بزی؛ (۲) خودای دست کرد، بت؛ (۳) که پوز، لوت، بیقل، دفن؛ (۴) نوحته، خال؛ (۵) خونجه‌ی گیا؛ (۶) پته، پلتوک، به نینوک له شتیك دان؛ (۷) نموه نده‌ی له ناو سمر به نجه‌ی قامکی گهوره و شاده‌دا جیگه‌ی ده بیته‌وه؛ (پتی ده‌رمان، پتیک جای)؛ (۸) سرکه، سرتنه، بچه پیج؛ (۹) نوك، سهری بازیکی شت؛ (۱۰) بوله، ورته؛ (۱۱) شل و سست [۱] (۱) نبض؛ (۲) بُت؛ (۳) بینی؛ (۴) نقطه؛ (۵) غنچه گیاه؛ (۶) تلنگر؛ (۷) بار دو انگشت؛ (۸) پیج پیج؛ (۹) نوك هر چیز؛ (۱۰) غرولند؛ (۱۱) شل و سست.

پتاپت: سرکه، سرتنه، سرت و خورت [۱] حرف بیخ گوش.

پتات: زورویژ، چه نه‌وه، هه له‌وه‌ر، چه قه‌سره، زور بلئی، چه نه باز [۱] و راج.

پت‌پا: نوکی په نجه‌ی پا [۱] نوك پا.

پت‌پت: بوله و برته [۱] غرولند.

پتیتك: شیبوی ساواری ورد، پیرخه نیله [۱] آش بلغور.

پتیتوك: جوئی په پوله‌ی خالدار [۱] نوعی پروانه.

پتیتوكه: گولیکی سوری سهره به‌هاره [۱] از گلهای قرمز بهاری.

پتخی: ره‌نگ به‌زیو، بی‌زه‌نگ، ره‌نگ بزرگاو [۱] رنگ پریده.

پتر: (۱) زوتر؛ (پتر بیری)؛ (۲) زوتر؛ (پتریان نان دایمان) [۱] (۱) زودتر؛ (۲) بیشتر.

پترو: قرتماخه‌ی سهر برین [۱] کبره زخم.

پتروخه: پترو [۱] کبره زخم، خشک ریشه.

پتروك: پارچه‌ی زور بچوك له هه‌ویرو نان [۱] جزء کوچکی از خمیر و نان.

پتروکه: (۱) پترو؛ (۲) پتروك [۱] (۱) نگا؛ پترو؛ (۲) نگا؛ پتروك.

پتوبوز: لیج و لیو، ده‌م‌بوز [۱] نس، بوز.

پته: پتکه، به‌یه‌ك قامك لیدان، پت [۱] تلنگر.

پته‌پت: (۱) له‌رزین و پت دانی گری چرا؛ (۲) بوله و برته [۱] (۱) سوسوی چراغ؛ (۲) غرولند.

پتهو: ناوپر، به‌هیز، قایم [۱] توپر و مُحکم.

پته‌ی: پیتن [۱] پختن.

پتیته: په‌تاته، سیقه‌ عهرزیه [۱] سیب‌زمینی.

پتیک: گه‌ته [۱] کنه.

پتیه: پلینه، فتیه [۱] فتیه.

پیج: (۱) پیج، بادراو، بادان؛ (۲) که موکه؛ (۳) سرتنه، سرکه [۱] (۱) پیچیده، پیج؛ (۲) اندک؛ (۳) حرف بیخ گوش.

پچان: سرتنه کردن [۱] در گوشی حرف زدن.

پچران: له‌به‌ریه‌ك جون، پسان، قرتیان، قرتیان [۱] گسیختن.

پچرانندن: قرتانندن، پسانندن [۱] گسلانیدن.

پچراننده‌وه: (۱) دوباره پسانندن؛ (۲) درآندنی به‌رگی دژ له شه‌ردا [۱] (۱) باز گسلانندن؛ (۲) پاره کردن لباس کسی.

پچرانن: پچرانندن [۱] گسلانندن.

پچرانه‌وه: دوباره پسان: (به‌ندی گهردن به‌نده‌کم دوباره پچرایه‌وه) [۱] دوبار گسستن.

پچراو: پساو، قه‌نای، قرتیاگ [۱] پاره‌شده.

پچرپچر: (۱) پس‌پس، هه‌ودای له‌چهنده‌جیوه پساو؛ (۲) به‌ش به‌شی کم‌کم: (نانمان پچرپچر ده‌داتی)؛ (۳) دژواری؛ (۴) راوانندن و بی‌سهره‌بر گوئن: (قه‌سکانی پچرپچر ده‌کرد کم‌س نه‌یده‌زانی ده‌لی جی) [۱] (۱) گسسته و پاره‌پاره؛ (۲) اندک اندک؛ (۳) دشواری؛ (۴) درهم و برهم گفتن.

پچرك: جوئی کولیره [۱] نوعی گرده نان.

پچروك: ناماده‌ی پسان، له‌پسان نريك [۱] نزيك به گسستن.

پچریاگ: پچراو [۱] گسسته.

پچریان: پچران [۱] گسستن.

پچرین: (۱) پسانندن؛ (۲) بردن، ده‌ست که‌وتن: (به‌شی خوی پچری) [۱] (۱) گسلیدن؛ (۲) بردن.

پچرین: که‌ستی ده‌پچرینی [۱] گسلنده.

پچرینه‌وه: دور که‌وتن: (کاکم له‌نیمه پچرینه‌وه هاتوجومان ناکا)؛ (۲) له‌شه‌ردا به‌رگی به‌کتر به‌چنگ درآندن [۱] (۱) قطع علاقه و ارتباط؛ (۲) از فرط خشم لباس هم را پاره کردن.

پچكول: چكوله [۱] کوچولو.

پچكولانه: پچكول [۱] کوچولو.

پچكه‌لانه: پچكول [۱] کوچولو.

پچكه‌له: پچكول [۱] کوچولو.

پچمه: ته‌ویله، ته‌ویله [۱] اصطبل.

پچوك: (۱) چكوله؛ (۲) بره‌تی له خزمه‌تکار و ژیرده‌ست [۱] (۱) کوچولو؛ (۲) کنایه از نوکر.

پچوك‌بون: ژیرده‌ستی کردن [۱] خدمتکار بودن.

پچوك‌بونه‌وه: دوی زلی کم کردن [۱] کوچک شدن.

پچوك‌کردنه‌وه: له‌زلی کم کردنی شتی یا که‌ستی [۱] کوچک کردن.

پچوكی: (۱) چكوله‌یی؛ (۲) خزمتکاری، نوک‌ه‌ری [۱] (۱) کوچکی؛ (۲) نوکری.

پچه: (۱) سرتنه، سرکه؛ (۲) ته‌ویله [۱] (۱) درگوشی؛ (۲) اصطبل.

پچه‌پیج: پچه [۱] درگوشی.

پچیان: پیج خواردن [۱] پیچش.

پچین: شق تیه‌لدان [۱] تپیا.

پخ: (۱) وشه‌یه‌که بو ده‌خه‌وکردنی مثال ده‌گوتری؛ (۲) بو ترساندنی به‌گالته؛ (۳) سهر برین به‌زمانی مندالان [۱] (۱) لالایی کودک؛ (۲) بشوخی ترسانندن؛ (۳) به‌زبان بچه سر بریدن.

پخك: پخ، وشه‌ی ترساندنی به‌گالته [۱] بشوخی ترسانندن.

پخو: پخو، فه‌رمانی خواردن [۱] بخور.

پخه: (۱) فری‌یده، باویزه؛ (۲) بده‌به‌زه‌ویدا، له‌هه‌ردی ده [۱] (۱) پرت کن؛ (۲) بر زمین بزن.

پدو: پوك، گوشتی بن ددانان [ف] لئه.

پز: پرد، ربیازی هه لئه ستر او له سهر تاو، جیسر [ف] پُل.

پز: (۱) تزه، تزی: (۲) زور، زاف، گه لهك، زیا: (۳) حه شامات، خه لکی زیا: (۴) توندی و سفتی تنه راو: (۵) توره و بهرك: (دلم لیت پزه): (۶) خه مناك: (دلم پریو گر یام): (۷) زور زاناو دانا: (مه لایه کی پزه): (۸) چله كا، چله پوش: (سرو پوش): (۹) بی مانا: (پرو بوج): (۱۰) بیر: (قسه ی پرو بیژنه نانه باوه ز مه كه): (۱) پُر: (۲) بسیار: (۳) ازدحام: (۴) بافته سفت و پُریشت: (۵) خشمگین: (۶) غمگین: (۷) عالم پُر مایه: (۸) خس: (۹) بی معنی، مَهْمَل: (۱۰) بیر.

پراخ: یا پراخ، دولمه ی گه لَمیو، نا پراخ [ف] دلمه برگ مو.

پراش: ورد، له تی چكوله [ف] ریزه.

پراش پراش: لهت لهت، وردوخاش [ف] ریزرز.

پراو: پلاو [ف] پلو.

پزان: (۱) دزان: (۲) بزآن [ف] (۱) پاره شدن: (۲) بُریده شدن.

پزاندن: (۱) دزاندن: (۲) بزین [ف] (۱) پاره کردن: (۲) بُریدن.

پزاوره: دارمال، لیواو لیو، لیپ [ف] مالامال.

پزای: پمزین، یازی گه و ره بردن، بازدان، خو هه لدان [ف] جهش.

پزایی: (۱) ناوه راست: (له پزایی ناوه كه دا): (۲) كومه ل و جه ماوه ری:

(پزایی خه لكه كه هات) [ف] (۱) جرگه، وسط: (۲) اكثریت.

پزبار: داری زور به میوه [ف] درخت پُر مَر.

پزبون: بروانه پُر [ف] پُرشدن.

پزبونه وه: هه لكه ندرای گل تیکراو، والای دوباره تیکراو: (چالی بهر

دهر كه كه پزبونه وه) [ف] پُرشدن دوباره.

پزبه پز: لیبالیپ [ف] لبالب، مالامال.

پزبه دل: به راستی، له ته هی دله وه [ف] از ته دل.

پزبه ر: پز بار [ف] درخت پرمیوه.

پزبیژ: چه نه باز، زور بلی [ف] و راج.

پزپا: هه زار پی، زیلو [ف] هزارپا.

پزپره: (۱) پوله كه، بریقه، توییبه: (۲) پهره نگی گواره: (۳) په لپینه [ف] (۱)

پولك: (۲) آویزه گوشواره: (۳) گیاه خرفه.

پزپریك: (۱) په لپینه: (۲) په پوله [ف] (۱) گیاه خرفه: (۲) پروانه.

پزپریك: په لپینه [ف] گیاه خرفه.

پزپول: (۱) كونه پهره، پارچه ی كونی دراو: (۲) سست، شل، ناقیم،

خونه گر [ف] (۱) كهنه پارچه: (۲) شل و نامحکم.

پزپوله: (۱) جیشتی گز موله هه ویر و كوزه له: (۲) دانی جوجكه مریشکی

تازه له هیلكه ده رها تو [ف] (۱) اوماج: (۲) زواله.

پزپه: پز پا [ف] هزارپا.

پزپیا كردن: (۱) لی نموین بو زفاندن: (۲) ده باوش گرتن له ناكاو [ف] (۱)

گرفتن به قصد ربودن: (۲) ناگهان در آغوش گرفتن.

پزپیت: (۱) زور به بهر كه كت، بهر تزه: (۲) په لقه قازوه هه لیز و قینی مریشکی

سهر بر او [ف] (۱) پُر برکت: (۲) دست و بازدن مرغ سربُریده.

پزپیش: پز پوش، گیای با برده له ی وشك [ف] خس و خاشاك.

پرت: پارچوكه، كلوی چوك: (پرتیک قه ندم ده یه!) [ف] كلوخك.

پرتاف: لینگ دانی ته سپ به چوار ناله، پرتاو [ف] پرتاب، چهار نعل تاختن.

پرتافانن: وه غاردان خستنی به چوار ناله [ف] چهار نعل تاختن.

پرتافیان: توند غاردان [ف] تاختن.

پرتافینن: پرتافیان [ف] تاختن.

پرتافیان: گریوه غار [ف] مسابقه اسب دوانی.

پرتال: (۱) كوتال، مالی گه زی: (۲) پیخه ف [ف] (۱) كالای زرعی: (۲) رختخواب.

پرتال: كدل و بهلی ناومال [ف] اثاثیه خانه.

پرتان: نوین، پیخه ف [ف] رختخواب.

پرتاو: پرتاف [ف] پرتاب.

پرتك: پرت، به شیکی زوركدم له شیکی زور [ف] ریزه.

پرتكاندن: بهش بهش و لهت لهت كردن، ورد كردن [ف] ریزه ریزه كردن.

پرتكه: ورده، كه موكه: (پرتكه نانیك نادا به باوكی) [ف] ریزه.

پرتوك: (۱) پرتكه: (۲) رزین، رزی [ف] (۱) تكه پارچه، (۲) پوسیده.

پرتوكی: گه لایی، بی قاعیده و قانون، بهر لایی [ف] بی بندوباری.

پرتوكیگ: رزیو، رزی [ف] پوسیده.

پرتوكیان: رزین [ف] پوسیدن.

پرته: (۱) پت دان، لیذانی ره گ، نه یز: (۲) تروكی گری چرا: (۳) بوله ی بن

لیوان [ف] (۱) نبض: (۲) سوسوی چراغ: (۳) لندیدن.

پرته پرت: پرتی زور [ف] «پرتی» زیاد.

پرته قال: فلتنه قان، میوه یه کی به ناو بانگه [ف] پرتقال.

پرته قالی: ره نگی زهردی نامال سور [ف] زرد پرتقالی.

پرج: (۱) موی دریزی سهر، كه زی: (۲) پهری بالنده: (۳) موی لهش [ف] (۱)

گیس، ژلف: (۲) پر پرنده: (۳) موی بدن.

پرچك: پریشکی ناوی به كول [ف] قطرات پاشیده از آب جوش.

پرچن: (۱) خاوهن پرج: (۲) موی تیکه لاوی پری شاننه ته كراو [ف] (۱)

كاكل دار: (۲) ژولیده مو.

پرچهك: چه كداری سازو تیار له سیلاحدا [ف] سلحشور.

پرچه میك: چهك چه کی، شه مشمه كوربه [ف] خفاش.

پرچی نایشه و فاتمان: كوكله زرنینه، كه سكه سور [ف] رنگین كمان.

پرچین: زورچین دار، ناصاف [ف] پرچین و شكین.

پرخ: ده نگی كه پوی خه ولیكه وتو، پرخه [ف] خرناسه.

پرخانن: پرخه كردن له خه وا [ف] خرناسه كشیندن.

پرخانن: پرخانن [ف] خرناسه كشیندن.

پرخن: كه سی له خه وا بهر ختی [ف] کسی كه در خواب خروپف كند.

پرخواهوز: پرخه ی زور و به هیز [ف] خرناسه زیاد.

پرخه: پرخ [ف] خرناسه.

پرخه پرخ: پرخه ی زور [ف] خرناسه زیاد.

پرد: پر، ربیاز له بان ناو [ف] پُل.

پردان: پز پیداكردن، گرتن و رفاندن [ف] گرفتن و ربودن.

پردو: جورئ كالهك [ف] نوعی خربزه.

پرده: ورده ته سیاب: (ورده و پرده) [ف] خرت و پرت.

پرده‌له: (۱) داره‌رای سمر خهرداری ناش: (۲) داریکی درّزه له نه‌سپایی جولایی‌دا (۱) ابزارای در آسیاب: (۲) ابزارای در جولایی.  
 پرّز: ریشولهای پارچه (۱) پرّز پارچه.  
 پرّزانگ: منالدان، زندان، زئی (۱) زهدان.  
 پرّزگ: زیبکهای ورد (۱) جوش ریز بر پوست.  
 پرّزوی: (۱) به‌هیزو تابشت: (۲) خوزاگرو بشودریژ (۱) قدرتمند: (۲) شکیبا.  
 پرّزول: تیتول، بزگور (۱) تکه کهنه کثیف و پاره.  
 پرّزوله: پرّزول (۱) نگا: پرّزول.  
 پرّزه: (۱) قه‌سه‌ل، به‌راموی نائف له ناخورد: (۲) له‌ته قامیشی باریک: (۳) فرکاندن، ههل پرّواندن، ریك خستنی جلی قوزاوی تا قوره‌کهای لی هله‌سوه‌ری: (۴) هیزو تا‌ق‌ه‌ت: (پرزهم لی براوه): (۵) به‌ش و ماف: (همه‌موی خوارد پرّزه‌ی منی برّی (۱) پس‌مانده‌ آخور: (۲) یوشال باریک‌نی: (۳) گل و خاک از لباس گرفتن: (۴) رَمَق و توان: (۵) حقوق و قسمت.  
 پرّژ: بلاو، به‌رژ، به‌ریشان، پرّش (۱) پراکنده.  
 پرّژان: (۱) بلا‌وسونی شتی ورد: (۲) به‌زه‌وی وه‌رسونی ناویان توو: (ناو مه‌پرّژینه، توو به‌پرّژینه): (۳) زور به‌نیش و تازار (۱) پراکندگی: (۲) افشان شدن آب یا بذر بر زمین: (۳) دردناک.  
 پرّژاندن: بلاوکردن (۱) افشاندن.  
 پرّژول: پرّژ (۱) افشان.  
 پرّژه: پرّیشک (۱) پشنگ آب.  
 پرس: پرسیار، و‌ته‌یی که جوابی گهره‌که (۱) پرسش.  
 پرسنا: پرسکه، به‌پرّسیار (۱) پرسش‌کننده.  
 پرسانه: دیاری بو‌مائی تازه‌بار (۱) هدیه به صاحب‌عرا.  
 پرسک: زیبک (۱) جوش صوت.  
 پرسنامه: قاقه‌زی پرسیاران که‌به‌بی پرّ کرّینه‌وه (۱) پرسشنامه.  
 پرسه: (۱) دیدارکردن له نه‌خوش: (۲) تازه، تازه‌یت (۱) عبادت بیمار: (۲) عزاداری.  
 پرسه‌گورگانه: پرس بی کردنی رواله‌تی و به‌قسه نه‌کردن (۱) پرسش تعارفی.  
 پرسه‌گورگانی: پرسه‌گورگانه (۱) پرسش تعارفی.  
 پرسسیار: پرس، پرسیار (۱) پرسش.  
 پرسسین: پرس کردن (۱) سؤال کردن.  
 پرسینه‌وه: (۱) به‌سه‌رکردنه‌وه: (۲) سه‌رحساب بون (۱) رسیدگی به زبردست: (۲) حساب‌رسی.  
 پرّش: پرّژ (۱) افشان.  
 پرّشنگ: (۱) تیریز، تیروژ، تیشکی روژ، تیشک: (۲) پرّیشک‌های ناگر، بزیشک (۱) تابش: (۲) شراره.  
 پرّشه: (۱) ورشه، گرشه، دره‌وشین: (۲) پرّژ (۱) درخشش: (۲) نگا: پرّژه.  
 پرّقیینه: قورّقیینه، قورپ، ده‌نگ له‌قورگه‌وه له‌تیری (۱) آروغ، آروغ.  
 پرّک: زانی منال بون (۱) درد زایمان.

پرک: (۱) برش، که‌زو، که‌زه‌کیفه: (۲) پرک، که‌موکه (۱) کَفک: (۲) اندک پرکردن: تزه‌کردنی والا (۱) پرکردن.  
 پرکردنه‌وه: تزه‌کردنی دوباره (۱) دوباره پرکردن.  
 پرکیش: به‌تم‌ماح و گران فروش (۱) آزمند و گرانفروش.  
 پرکیشی: سوربون و پیداکرتن له‌سه‌ر مه‌به‌ست (۱) اصرار و لجاجت.  
 پرگ: (۱) پرک، که‌زو، برش: (۲) پارچه زه‌وی: (۳) که‌رکه‌مه‌ر (۱) کفک: (۲) قطعه‌ای زمین کوچک: (۳) بخشی از گله.  
 پرگوشت: قه‌له‌وه بو‌گیاندانو میوه (۱) گوشتالو.  
 پرگه: گه‌را (۱) پوره، تخم حشرات.  
 پرگ هه‌لینان: که‌روه‌لینان، برش هه‌لینان (۱) کَفک برآوردن.  
 پرمه: (۱) ده‌نگی لوتی به‌کسم: (۲) گریانی له‌ناکاو: (له‌پرمه‌ی گریانی‌دا) (۱) صدای بینی اسب: (۲) زیر گریه زدن.  
 پرمیشتک: (۱) زانا و به‌هوش: (۲) نوسه‌نه‌ک، به‌نیرشک (۱) پرمغز: (۲) نوعی خار در گندمزار روید.  
 پرئو: ده‌لیل، به‌لگه (۱) دلیل، برهان.  
 پرئول: بزگور (۱) تکه لباس کهنه.  
 پرواندن: به‌نینوک کراندن و لی کردنه‌وه: (دامینت قوزاویه، وشکی که‌وه و بی‌پروینه، نم‌گه‌نمه‌شامیه به‌نینوک به‌روینه با له‌لاسک بیته‌وه) (۱) زدودن با سرانگشت.  
 پروانن: پرواندن (۱) نگا: پرواندن.  
 پروبا: لاق و له‌ته‌ر. داوده‌لینگ (۱) ساق و دامن بالای ساق.  
 پروباتال: (۱) ورده‌پرده‌ی ناومال: (۲) خرت و برتی بی‌نرخ: (۳) بیکاره، بی‌هونه‌ر (۱) خرت و برت خانه: (۲) اشیاء بی‌ارزش: (۳) بیکاره و تنبل.  
 پروبوچ: قسه و باسی بی‌ماناو بی‌کاکل و نازاست (۱) خرافات، یاوه.  
 پروپوشته: ته‌رپوش، کوک، خوش بزیو، سازو ته‌یار (۱) مرفه.  
 پروپه‌شییو: بی‌سه‌رو به‌ر، حال به‌ریشان (۱) پریشان‌حال.  
 پروپی: پروپا (۱) نگا: پروپا.  
 پروپییت: ورده حاجه‌تی مال (۱) خرده اسباب‌حانه.  
 پروت: هه‌ورگر، کاسه‌وکوزه‌کهر، هوستای نامانان (۱) کوزه‌گر.  
 پروز: بونی خوری سوتاو (۱) بوی پشم سوخته.  
 پروزان: سوتانی کولکه خوری و مو (۱) سوختن پشم و مو.  
 پروزانن: سوتاندنی خوری و مو (۱) سوزاندن پشم و مو.  
 پروزاو: کولکه‌ی سوتاو (۱) موی سوخته.  
 پروزه: خوری سوتاو (۱) پشم سوخته.  
 پروزیان: پروزان (۱) سوختن پشم و مو.  
 پروزیاو: پروزاو (۱) موی سوخته.  
 پروژه: گه‌لاله دانان بو‌کاریکی گرینگ و به‌به‌هره (۱) پروژه.  
 پروسقان: (۱) هه‌لگه‌رانی شیر، تیك‌چونی شیر له‌سه‌ر ناگر: (۲) ره‌نگ به‌رین له‌ترسان (۱) بریدن شیر: (۲) رنگ باختن.  
 پروسقیان: پروسقان (۱) نگا: پروسقان.  
 پروسک: بزیشک، پریشکی ناگر (۱) شراره کوچک.

پروسک: باقی ماهوی له شی مردوی رزیو: (هه ئیسک و پروسکی مابو) □ باقیمانده جسد یوسیده.

پروسکان: له بهر یه که هه لوه شان □ ازهم پاشیده شدن.

پروسکه: ناورینگ، پریشکی ناگر، پروسک □ شراره.

پروش: چاوی که مبین و نه خوش □ چشم بیمار و کم سو.

پروشه: (۱) که کم خواردن: (به خوا به حال پروشه ده کا): (۲) ده نکه ده نکه ی به فر که ده باری □ کم کم خوردن: (۲) ریزش دانه های برف.

پروشه پروش: ورده ورده هانتی به فر بو زوی □ ریزش آرام برف.

پروکه: ده نکی وردی به فر □ دانه ریز برف.

پروکه پروک: فینگه فینگ، ده نگی گریانی به سه بر □ صدای آهسته گریه.

پرونان: پرواندن □ زدودن با سر ناخن.

پریاسکه: پریسکه، بوخچه ی لده سه روکه □ بقچه کوچک.

پریچ: چاوی بروش □ چشم کم سو.

پریزه: پریاسکه □ بقچه کوچک.

پریس: پرست: (پیاکی خوا پریسه) □ پرست.

پریسک: پروسکه □ جرقه.

پریسکه: پریاسکه □ بقچه کوچک.

پریش: ریزال، بزگور، وردوخاش، ریشال □ پارچه که نه پوسیده.

پریش پریش: ریشال، ریشال، ریزال ریزال □ پاره پاره، تکه تکه.

پریشک: یشکی ناو □ پشنگ آب.

پریشکه: دانوله ی گه نم، چیشتی گه نم □ آش گندم جوشیده.

پریکه: تریقه، ده نگی به قه موی خه نین □ صدای هر هر خنده.

پریوان: به نینوک یان بهر یکه خستن وه راندن: (گه نمه شامی بهر وینه، جله قوراویه که ت بهر وینه) □ با ناخن زدودن.

پز: (۱) بیجو له ناو زگدا، پز، تول: (۲) چیزه ی تفت، چیزه ی زوان گیر: (۳)

قوز، کوز، شهرمی میوینه □ (۱) جنین: (۲) گس مزه: (۳) فرج، آلت تناسلی زن.

پزدان: (۱) بیچودان، منالدان، پزدان: (۲) نهوی منال بوگالته فوی تیده که ن □ (۱) بچه دان: (۲) بادکنک.

پزدان: پزدان □ نگا: پزدان.

پزدوک: چینجکه سلاو، باپشکیو □ گل مژه.

پززه: نه خوشیه کی پهزه □ نوعی بیماری گو سفند.

پزگ: (۱) یزو، جیگه ی دوخین له ده رینی دا: (۲) هدرچی لوی هه لدرابی و به نی تیدایی وه ک زار که کیسه و توزه که: (۳) نه خوشی مدر، پزو □ (۱)

و (۲) نیفه: (۳) نوعی بیماری دام.

پزگه: پزگ □ نگا: پزگ.

پزلی: جیگه ی بیجو له زگدا، پزدان □ زهدان.

پزو: (۱) پزگ: (۲) منالدان، پزدان: (۳) پز، فرزه □ (۱) تنبان: (۲) زهدان: (۳) نگا: پززه.

پزور: ورگ و ناو، ناورگی حیوان □ احشاء.

پزورن: سوژنی که له تبه نه دریزتر و له سوژن پچوک تره □ سوژن

کوچکتر از جوالدوز و بزرگتر از لحافدوز.

پزوسک: پروسک، پریشکی ناگر □ شراره.

پزوسکه: پزوسک □ شراره.

پزه: فزه، نه خوشی مهر □ نوعی بیماری دام.

پزی: (۱) تفتی: (۲) پزگ □ (۱) گس مزگی: (۲) نگا: پزگ.

پزیسک: ناورینگ، نهختوکه ناگر یکه، پریشکه ی ناگر □ شراره.

پزیشک: بزیشک، حکیم، لوقمان □ پزیشک.

پزیشکه: نوسه که، نوسه نه که، بهری گیایه کی در کاویه به خوری و

جلکه وه ده نوسی □ نوعی خار.

پزیم: تاغزونه، تالفدی داخستنی قایشی پشت و که رش □ سگک.

پزینک: بلا مک، دم بیینی بیچوی ناژال □ دهان بند بچه شیر خوار حیوان.

پز: (۱) داسوکه ی ده خل: (۲) لکی باریکی دار: (۳) یالی ولاخ □ (۱) پرز غله: (۲) جوانه نازک: (۳) یال.

پزآل: (۱) لکی هره باریکی دار، پز: (۲) پز و پوش □ (۱) جوانه نازک: (۲) خس و خاشاک.

پزان: (۱) پزان، بلا بونی وردوشل: (۲) خوین له لوت هانت: (۳) نهامنی کچینی: (۴) زوره وانی، ملاتی □ (۱) پاشیدن مایع: (۲) خون دماغ شدن: (۳) رفتن بکارت: (۴) کشتی.

پزانندن: (۱) ده خوین هینانی لوت: (۲) بردنی کچینی: (۳) بلا و کردنی ورد: (۴) وه شانندن، چاندنی تو م □ (۱) خون دماغ کردن: (۲) بکارت برداشتن: (۳) پخش و پلا کردن: (۴) تخم افشانندن.

پزاو: (۱) کچینی نه ماو: (بنی پزاوه): (۲) لوتی خوین لی هاتو: (لوتی پزاوه): (۳) تو می وه شاو □ (۱) بکارت برداشته شده: (۲) دماغ خونی شده: (۳) تخم پاشیده شده.

پزبین: پشتین، پشتان، که مهربه ند، پشتوین، پشتین □ کمر بند.

پزتین: پزبین □ کمر بند.

پزک: (۱) داروکه یه که بو پینه ده مهشکه ی کون بوی زاده که ن، پشک: (۲) خونچه، پشکوژ □ (۱) پینه جوبی سوراخ مشک: (۲) غنچه.

پزکوژ: پشکوژ، خونچه □ غنچه.

پزگال: کاروبار، مهشغولیت □ سرگرمی و مشغولی.

پزل: سور له سه رشتی □ اصرار، ابرام.

پزلاندن: سور بون و یاداگر تن له سه رشتی □ اصرار کردن.

پژم و هوژ: پژمی به قه و، توند پشمین □ عطسه قوی.

پژمه: پشمه، پژه □ عطسه.

پژمه پژم: پشمه ی له سه ریه ک □ عطسه پایبی.

پژمین: پنژین، پشمین □ عطسه کردن.

پژن: (۱) به لکو بوپ: (۲) پرچن و موتیکه لا □ (۱) درخت پر شاخ و برگ: (۲) ژولیده مو.

پژنچه: قاشاق، ز نه کی یه کسم مآلین □ برس ستور.

پژو: یال، موی ملی یه کسم و شیر، پژ یال.

پژوپو: لق و بوپ، نهولکانه ی هه لده په رتیودرین □ شاخه و برگ،



پسکان: ده گهل پيشگري را ده يَلين، خو رزگارکردن له كه سى  
 كه توندگر تويه: (خوى لده ستم راپسكاند) □ فرار كردن.  
 پسكول: گولينگي كلاو □ منگوله كلاه.  
 پسكه: (۱) سرکه، سرته، قسه بده نگی نزم: (۲) پاريزی راوچی بو نچير:  
 (۳) باله فره و جيوه جيوى به چکه مهل له کاتي خواردن له ده ندوکی  
 دایکی را □ (۱) حرف در گوشى: (۲) خيز شکارچی به طرف شکار: (۳)  
 پر پر زدن بچه پرنده وقت خورن.  
 پسکه پسک: (۱) سرته سرت: (۲) باله فره و جیک جیکی چوچک □ (۱)  
 نجوا: (۲) پر پر زدن و سروصدای بچه پرنده.  
 پسکیان: پاريز بردنی راوچی □ خيز شکارچی بسوی شکار.  
 پسل: لوشه، گیایه که له دو کلیوی ده که ن □ گیاهی است که در دوغبا  
 ریزند.  
 پسمام: ناموزای نیر، کوزمام □ پسرعمو.  
 پسنچک: پنچک □ بوته درختی.  
 پسو: هست □ احساس.  
 پسمران: به چکه بهگ، نه جیم زاده □ نجیب زاده.  
 پسوک: بدنی ناقیم که زوده پس □ نخ نازک نامحکم.  
 پسوگرتهی: گوی رادیری له قسه ی خه لک هست راگرتن □  
 استراق سمع.  
 پسه پس: (۱) توره تور: (۲) سرته سرت □ (۱) حالت لُکت زبان: (۲)  
 بیج بیج.  
 پسیان: قه تیان، پسان □ گسستن.  
 پسيزک: يزسک □ نگا: يزسک.  
 پسیک: پشيله، پشی □ گر به.  
 پسین: (۱) نهوی ده پسینی: (۲) کر یار □ (۱) گسلنده: (۲) خریدار.  
 پسپوز: پسپوز □ نگا: پسپوز.  
 پش: (۱) قشه لوک، ناپته: (۲) سی، جهرگی سبی، کیسه ی هه ناسه: (۳)  
 وشه ی بانگ کردنی پشيله □ (۱) شل و ول: (۲) ریه: (۳) کلمه صدا  
 کردن گر به.  
 پشاقیک: سونکه سابون □ ته مانده صابون.  
 پشواتن: گلوپین، هه لپشواتن، تیک هه لگوشین ولیک دان □ مچاله کردن.  
 پشپیش: وشه ی بانکردنی پشيله □ کلمه صدا کردن گر به.  
 پشپشوک: گیایه که له کلکه پشيله نه چی □ گیاهی است شبیه به دم  
 گر به.  
 پشپینت: پزین □ کمر بند.  
 پشت: (۱) له دواوه له شانرا تاسه ران: (۲) نهوی دیوی هه رشتی: (۳) خزمی  
 باوک: (۴) دازدارو لاگر: (۵) وشه ی دهر کردنی پشيله: (۶) بهره وچین:  
 (پشت به پشت و اهاتوین): (۷) حیز، پیاوی گانده ر □ (۱) پشت: (۲)  
 وراه: (۳) خویشاوند پدری: (۴) طرفدار: (۵) کلمه راندن گر به: (۶)  
 نسل: (۷) اُبنه.  
 پشتاش: توزی نارد له ناشدا، توز ناسیاو □ گرد آسیاب.  
 پشتان: ناوقا، ده ست تی وه رینان □ در آغوش گرفتن.

شاخه های هرس شدنی.  
 پژون: گزره □ علف پرس شده.  
 پژوین: پژین □ کمر بند.  
 پژوینه: پژین □ کمر بند.  
 پژه: پریشکه پریشکی □ پاشیده شدن آب.  
 پژیاگ: (۱) پژاو، لوتی خوین لیهانو: (۲) کچینی له بدین جو: (۳) تومی  
 چناو □ (۱) خون دماغ شده: (۲) بکارت برداشته شده: (۳) تخم  
 پاشیده شده.  
 پژیان: پژان □ نگا: پژان.  
 پس: (۱) قه تیان، قه تیان: (۲) تور، نهوی له باتی س، ث ده لئی، پسک: (۳)  
 کور، فرزه ندی نیر: (پسمام: ناموزا) □ (۱) گسلیدن: (۲) کسی که  
 «س» را «ث» تلفظ کند: (۳) پسر.  
 پسات: جوات، ناوکومهل، جهرگه ی حه شامات: (بوته پهنی پساتی)  
 □ اجتماع.  
 پسان: (۱) قه تیان، له بهر یه ک چونى بهن و داو: (۲) مردن له بهر ماندویی □  
 (۱) گسستن: (۲) از خستگی مُردن.  
 پساندن: له بهر یه ک بردن □ گسلانیدن.  
 پسانک: بیجو: (پسانکه سهگ: توته له سهگ) □ بچه.  
 پسانن: پساندن □ نگا: پساندن.  
 پسانه وه: (۱) دوباره له بهر یه ک چون: (۲) دواپی هاتن: (نه وه چبو؟ هه  
 نه پسایه وه) □ (۱) دوباره گسستن: (۲) خاتمه یافتن.  
 پسپان: (۱) پینه ی پوز: (۲) سرته، قسه ی به نه سپایی □ (۱) پارچه پنه: (۲)  
 حرف در گوشى.  
 پسپانندن: سرته کردن، سرکاندن □ حرف در گوشى.  
 پسپس: (۱) زور پچراو، به چه ندجی له ت: (۲) وشه ی بانکردنی پشيله □  
 (۱) پاره پاره شده: (۲) کلمه صدا زدن گر به.  
 پسپستلی: جولآته نه، جال جا لوکه □ عنکبوت.  
 پسپسپیک: پشيله، پسپک، پشی، کتک □ گر به.  
 پسپوز: (۱) زاناله په زناسین دا: (۲) چازان و لیترانی کار □ (۱)  
 گوسفندشناس: (۲) خبیر و کاردان.  
 پسپوزی: چازانی، هوزان له کاریکا □ خبرگی، تخصص.  
 پست: سرته، سرکه □ حرف در گوشى.  
 پستان: فستان، کراسی ژتانه □ پیراهن زنانه.  
 پسترك: په یزه، ناردیوان □ نردبام.  
 پستو: به روک، یه مخه □ گر بیان.  
 پسته: (۱) فستق: (۲) سرته، چیه □ (۱) پسته: (۲) درگوشى.  
 پسته بادام: بادامی کاغذی، باوی تیکول ناسک □ پسته بادام.  
 پسته پست: سرته سرت، بچه پچ □ بیج بیج.  
 پسته ق: میوژی خراب □ میوز بنجل.  
 پسک: (۱) که سى زمانى «سین» و «زى» ناهینى، پس: (۲) پشيله: (۳)  
 بسک، زولف □ (۱) کسی که «س» را «ث» تلفظ کند: (۲) گر به: (۳)  
 گیسو.

(۳) وشه‌ی ده‌رکردنی پشیله؛ (۴) نیری گانده‌ر، پشت؛ (۵) ناوی گوندیکه له‌سەر سیروان؛ (۶) تیکۆل فریدانی نارۆ؛ (۷) هارعه‌شیره‌ت [۱] کوله‌بار؛ (۲) طرف برجسته‌شتالنگ؛ (۳) کلمه‌راندن گره‌به؛ (۴) آبنه؛ (۵) نام ده‌ی است؛ (۶) پوست انداختن زخم؛ (۷) هم‌خونی. پشته‌پا: شقی، تیه‌ل‌دان [۱] تیا. پشته‌پا: پشته‌پا [۱] تیا. پشته‌ریژه: پشت‌ریژه [۱] زخم پشت ستور. پشته‌رشه: پشته‌ریژه [۱] زخم پشت ستور. پشته‌سور: پشت نه‌ستور [۱] نگا؛ پشت نه‌ستور. پشته‌سه‌ر: خشلیکه ژنان له‌ناوه‌راستی سه‌ری ده‌ده‌ن و به‌پشتا به‌رده‌پته‌وه [۱] زیوری است زبانه. پشته‌شک: (۱) پشتیوانه‌ی دیوار دار بو قایم بون؛ (۲) تیسکه خوری که هه‌لی ناپاچن و ده‌یه‌یلنه‌وه [۱] پشتیبانه؛ (۲) پشمی که بر پشت قوچ می‌ماند. پشته‌کی: سواربونی یه‌کسم؛ (دو‌پشته‌کی) [۱] سوار شدن بر ستور. پشته‌مازه: موغهری پشت، تیغهری پشت [۱] ستون فقرات. پشته‌ماسی: خهر پشته، سه‌ربانی کۆروه‌ک پشته‌ماسی [۱] بام خر پشته. پشته‌مله: بیگار، کاری به‌زۆرداری بۆزۆردار [۱] کار بیگاری. پشته‌ملی: پشته‌مله [۱] بیگاری. پشته‌مه‌له: جوړی سو‌پایی، مه‌له‌ی له‌سەر گازی پشت [۱] شنای پشت. پشته‌میر: پشتمیر [۱] نگا؛ پشتمیر. پشته‌وه: دواوه [۱] ورا، پشت. پشته‌وه‌شکین: به‌لای پشته‌وه داجه‌ماو [۱] به‌طرف پشت خم شده. پشت هه‌لکردن: قه‌لس بون، رووه‌رگیران [۱] پشت کردن و عصبانی شدن. پشت هه‌یوان: ئۆده‌ی له‌رو‌ی هه‌یوان [۱] اطاق رو به‌تراس. پشته‌یوان: پشت هه‌یوان [۱] نگا؛ پشت هه‌یوان. پشتیستی: (۱) سه‌ربین؛ (۲) پالسه‌ویشت؛ (۳) کۆل، باری پشتی پیاو؛ (۴) له‌دوای (پشتی تو من دیم) [۱] بالش؛ (۲) متکی؛ (۳) کوله‌بار؛ (۴) پس از. پشتیر: ته‌ویله، ته‌وله، گه‌وه‌ز [۱] طویله، اصطیل. پشتیر: پشتیر [۱] طویله، اصطیل. پشتین: (۱) پزبین؛ (۲) گشته‌ک [۱] کمر بند؛ (۲) نخ بهم بافته. پشتیند: پزبین [۱] کمر بند. پشتینده: (۱) دوه‌ره، دوه‌ره‌گرتنی په‌رژین یا هه‌رچی؛ (۲) داری ده‌ناو شوئی چه‌په‌ر خراو؛ (۳) جوړی زۆره‌وانیه که ده‌ست ده‌که‌مه‌ری یه‌کتر ده‌گرن [۱] کمر بندی؛ (۲) بو‌د پرچین؛ (۳) نوعی کشتی. پشتینه: پشتینه [۱] نگا؛ پشتینه. پشتیوان: (۱) هاریکار، یاریده‌ر؛ (۲) قایم‌کری دیواری شکست؛ (۳) داری ده‌رگادا‌خستن [۱] پشتیبان؛ (۲) پشتیبانه‌دیوار؛ (۳) چوب پشت در. پشتیوانه: دیواری دیوار نه‌ستینه‌وه [۱] پشتیبانه.

پشتاوا: (۱) جوړی ده‌مانجه‌ی قه‌دیم؛ (۲) تۆره‌که‌ی باروتی راوچی [۱] نوعی نیانچه؛ (۲) توبره‌باروت. پشتاویشت: (۱) بابه‌لیاب، به‌ره له‌دوی به‌ره؛ (۲) پیچه‌وانه رویشتن؛ (پشتاویشت چومه‌ناو نه‌شکه‌وته‌وه) [۱] نسل در نسل؛ (۲) عقب عقب رفتن. پشت نه‌ستور: خاترجه‌م، بی‌نیگه‌رانی [۱] خاطرجمع. پشت بین: پزبین [۱] کمر بند. پشت بی به‌ستن: خاترجه‌م بون له‌یارمه‌تی که‌سیک [۱] اطمینان یافتن از یاری کسی. پشت تیکردن: (۱) رولئ وه‌رگیران؛ (۲) گوئی پی نه‌دان؛ (پشتی ده‌کاره‌که‌ی کرده) [۱] اعراض و پشت کردن؛ (۲) بی‌اعتنایی. پشت چووک: دارگورد، نه‌وداره پوی ته‌ونی پی‌ده‌کوتن [۱] چوبی که با آن بودقالی را می‌کوبند. پشت خوویل: پشت کۆز، پشت چه‌میو [۱] کۆزپشت، پشتدار: (۱) قایم، پته‌و؛ (۲) خاوه‌ن دازدارو لاگری به‌هیز و ده‌سه‌لات [۱] محکم؛ (۲) کسی که پارتی بانفوذ داشته باشد. پشت‌دان: (۱) هه‌لاتن له‌به‌ر دوژمن؛ (۲) ته‌سمیل بونی میوه‌بوئیره [۱] فرار از دشمن؛ (۲) تمکین ماده برای نرینه. پشت دانه‌وه: ئارخه‌یان و بی‌خه‌م بون؛ (برو پشته‌ی خوئی لی‌پده‌وه و مه‌ترسه) [۱] آرامش یافتن. پشت‌ریژ: برینی پشتی یه‌کسم [۱] زخم پشت ستور. پشت‌رش: پشت‌ریژ [۱] زخم پشت ستور. پشت ساردپونه‌وه: ناهومید بون له‌کار [۱] مأیوس شدن. پشت‌شکان: بریتی له‌به‌لای زۆر گه‌وره؛ (براو پشته‌شکا) [۱] کنایه از مصیبت بزرگ. پشت‌کۆز: پشت خوویل [۱] کۆزپشت. پشت‌کۆل: داری پشت ده‌رگا بوداخستن [۱] چوب پشت در. پشت‌کۆم: پشت خوویل [۱] کۆزپشت. پشت‌گرتن: یارمه‌تی دان، دازداری کردن [۱] حمایت کردن. پشت‌گوئی خستن: گوئی پی نه‌دان، وه‌دواخستن [۱] پشت گوش انداختن. پشت‌گوئیکردن: (۱) بریتی له‌سه‌رچاک کردن لای ده‌لاک؛ (۲) موه‌لگرتنی لاملی ژن [۱] اصلاح موی سر؛ (۲) موی صورت گرفتن زنان. پشت‌گین: دوماهی، ناخری [۱] وایسین. پشت‌لیدان: گه‌مه‌یه‌که‌سه‌ره پشت نه‌کمن [۱] نوعی بازی. پشت‌لیدانه‌وه: ئاسوده‌بون، ئیسراحت کردن [۱] لم دادن. پشت‌لیکردنه‌وه: پشت‌لیدانه‌وه [۱] لم دادن و آسودن. پشت‌میر: هاریکار، یاریده‌ر [۱] یاری کننده. پشت‌وپه‌نا: جیگه‌ی بانگ و هاواران؛ (غه‌وس پشت‌وپه‌نات بی) [۱] پشت پناه. پشتوری: وره، هیزی دل [۱] قوت قلب. پشتوین: پزبین [۱] کمر بند. پشته: (۱) کۆل و بار، باری کۆل؛ (۲) پک، لای کۆزی میچ، جک له‌سه‌رزک؛

پشتیوانی: یاریده‌دان، هاریکاری، لاگیری [پشتیبانی].

پشتیوانی کردن: دزداری کردن، لاگیری کردن [طرفداری کردن].

پشرون: چیشتی پیرخه‌نیله، شیوی ورده ساوار [آش بلغور ریز].

پشقل: پشکه‌ل، کشه‌ل، کشهل، قشهل، گوی دوسم و وشتر و کهرویشک

[پشک حیوانات].

پشک: (۱) خونجه‌ی گولی‌دار: (۲) بڑک، دازی کون گری مه‌شکه و خیکه:

(۳) ده‌نکی به‌فر، کلوی به‌فر: (۴) پسوله‌ی خووبه‌خت، قورعه: (۵)

به‌ش و پار: (۶) پریشکی ناو [پشکوفه درخت: (۲) پنه چوبین

مشک: (۳) دانه برف: (۴) بلیط بخت‌آزمایی: (۵) سهم و قسمت: (۶)

قطرات پاشیده آب.

پشکخستن: قورعه‌کیشان [قرعه انداختن].

پشکفین: (۱) پشکوتنی خونجه: (۲) هه‌لوه‌شانی درومان، هه‌لپشکوتن

[پشکوتن غنچه: (۲) بازشدن بخیه].

پشکل: پشقل [پشک حیوانات].

پشکن: (۱) مفته‌تیش، مال پشکن: (۲) له‌به‌ریک جیا که‌روه: (خوریه که

پشکنه) [پشکنش و بازرس: (۲) ازهم بازکننده پشم و موی.

پشکنین: (۱) گهران و تفته‌تیش: (۲) هه‌لوه‌شاندنی خوری و لوکه [پشکنین

تفته‌تیش: (۲) ازهم بازکردن پشم و موی.

پشکو: پولو، پره‌نگ، سکل، په‌نگر [اخگر].

پشکوتن: وه‌بوننی خونجه [پشکوتن].

پشکور: پشکور [کوزپشت].

پشکور: (۱) خونجه: (۲) دوگمه، قوبچه: (۳) گولوك [پشکور: (۲)

دکمه: (۳) شکوفه درخت.

پشکول: ته‌زه‌ی ناقولا [تونمند بدقواره].

پشکول: پشقل [پشک حیوانات].

پشکه‌ل: پشقل [پشک حیوانات].

پشکیل: نه‌نگوستیله‌ی بی‌نقیم که له‌گالته‌ی که‌له‌مستین‌دا به‌کاری دینن

[انگشتری بی‌نگین].

پشکیلان: گه‌مه‌ی که‌له‌مستین، بازیه‌کی شه‌و نشینیه که نه‌نگوستیله

له‌باخه‌لی یه‌کیک‌دا ده‌شارنه‌وه ده‌سته‌ی تر ده‌بنی بیدوزنه‌وه [نوعی

بازی دسته‌جمعی].

پشکین: پشکن [بازرس].

پشکیک: چه‌لتوک، برنجی به‌تیکوله‌وه [شالی].

پشمه: پزمه، پنزه [عطسه].

پشمین: پنزین، پشمه کردن، پزمین [عطسه کردن].

پشمنی: تویل، هه‌نیه، نه‌نی، ناوچاوان [پشمانی].

پشسو: (۱) هه‌ناسه: (۲) پشیله: (۳) ئیسراحت، وچان [پشسو: (۲)

گره: (۳) استراحت کردن].

پشور: خراب‌گوتنی که‌سی، نه‌حله‌ت [بدگفتن از کسی، نفرین].

پشوسواری: ته‌نگه‌نه‌ه‌سی [نفس تنگی].

پشوگرتن: وچاندان، ئیسراحت کردن [آسودن].

پشه: (۱) پریشکی ناو: (۲) پشیله [قطرات پاشیده آب: (۲) گره به.

پشی: (۱) پشیله: (۲) که‌په‌کی نارد: (۳) سی، جگه‌ری سبی: (۴) کولیچه

به‌رون: (۵) پشو، نه‌ه‌س [پشکوفه: (۱) گره: (۲) نخاله آرد: (۳) شش: (۴) نان

روغنی: (۵) نفس].

پشیمان: پرژانی ناو، پریشکه کردن [پاشیدن آب].

پشی‌پشی: (۱) گه‌مه‌یه‌کی منالانه: (۲) بانگ کردنی پشیله [پشی‌پشی نوعی

بازی بچه‌ها: (۲) صدا زدن کره به.

پشیک: پشیله [گره به].

پشیلوک: پشیله‌پایزه [گیاه قاصدک].

پشیله: کتک، جان‌وه‌وریک‌ی له‌تیره‌ی پلنگ به‌لام پچوک، دزنده‌پشی

هه‌یه‌وه‌وه‌پشی هه‌یه، به‌تیره‌که‌ی ئیزن گوربه [گره به].

پشیله‌پایزه: به‌ری گیاهیه که با ده‌بیاو منال بو گالته‌ی دوی ده‌که‌ون [پشیله

قاصدک].

پشیله‌سوره: گه‌مه‌یه‌کی منالانه [نوعی بازی کودکان].

پشیله‌سوری: پشیله سوره [نگا: پشیله سوره].

پشیله‌شور: شوشتنی ناتهاو، شورینی سه‌رچل [سرسری شستن].

پشیوی: په‌شیو، په‌ریشان، نه‌باش [پریشان حال].

پشیوه: ناژاوه [آشوب].

پشیوی: ناژاوه [آشوب].

پشیوی‌نانه‌وه: که‌تن‌گیری، ناژاوه‌نانه‌وه [فتنه‌انگیزی].

پشیوی: پشیوه [آشوب].

پف: (۱) فر: (۲) وشه‌ی وهره‌زی له‌بوننی ناخوش: (هف له‌و بوگه‌نه): (۳)

وشه‌ی گالته به‌قه‌له‌وی زگزل کردن [پف: (۱) پف: (۲) کلمه نفرت از

بوی بد: (۳) کلمه مسخره کردن به شکم‌گنده].

پف‌دان: (۱) فودان، به‌فوتیکردن هه‌لامساندنی که‌لاک: (۲) بریتی له

پینه‌لگوتنی به‌درو [دمیدن: (۲) کنایه از ستایش دروغین].

پف‌دراو: (۱) دنده‌دراو، هانه‌دراو: (۲) که‌لاکی به فوه‌لمساو [تحریک

شده: (۲) لاشه در کعب دمیده].

پف‌دراو: پف‌دراو [نگا: پف‌دراو].

پف‌دراو: فودان [پف‌دادن].

پف‌کردن: فوکردن له ناگر و هه‌رچی [پف کردن].

پف‌کردن: پف‌کردن [پف کردن].

پف‌کی: جوینی زنانه‌یه، واتا: گوشاد [دشنام زنانه].

پفلدان: مسولدان [مثانه].

پفنه: کورته‌بالایی قه‌له‌وه [کوتاه‌قد چاق].

پفوله: کورته‌بالایی قه‌له‌وه، پفنه [نگا: پفنه].

پفه: چیشت له‌زمانی منالاندا [آش به زبان بچه‌گانه].

پفه‌ک: نامرازی فوی توند کردن [ابزار دمیدن، دم].

پفهل: فشه‌لوك [متخلخل].

پفه‌لدان: فودان، فوتیکردن [پف دادن].

پفه‌لدراو: فودراو، باتیکراو [پف داده].

پفیو: له‌شگران و تمه‌ل [تبل و لش].

پک: یشته‌ی جک، به‌رانبه‌رچک [پرو افتادن شتالنگ].

پك پك: نوزه نوزی مندال بهدم گریانهوه [۱] غرولند بچه موقع گریستن.  
پکنه: پفنه [۱] نگا: پفنه.

پکه: (۱) پشته میچ، پشته قاپ؛ (۲) فرمانی کردن [۱] (۱) دَمَر افتادن قاپ بازی؛ (۲) امر به کردن.

پکه‌ن: (۱) فرمانی که نندن؛ (۲) فرمانی کردن بوکوی مرو؛ (۳) فرمانی داکه نندن [۱] (۱) امر به کتدن؛ (۲) امر به کژدن برای جمع؛ (۳) امر به لباس درآوردن.

پکه‌ین: نه‌نجام بده‌ین [۱] بکنیم.

پکیش: فرمانی راکیشان [۱] امر به بکش.

پکیشه: (۱) دوکهل ده گهروت که، هه‌لمزه؛ (۲) راکیشه [۱] (۱) برکش؛ (۲) بکش.

پگر: گه‌مره، که‌مره [۱] سرگین خشک شده.

پل: (۱) تکه، پارچه گوشتی چکوله، چنچک؛ (۲) په‌نجه: (ده سو پلت بشو)؛ (۳) قامک؛ (۴) بادان، باو‌خواردن؛ (۵) تمزوی له‌ش، بروسکه پیداهاتن؛ (۶) چه‌قه‌نه به په‌نجه؛ (۷) لکی باریکی دار: (لق و پهل)؛ (۸) په‌لکه، که‌زی؛ (۹) به‌له‌ک: (پاو‌پهل)؛ (۱۰) پیل، پرد؛ (۱۱) لیدانی ره‌گ [۱] (۱) چنجه؛ (۲) پنجه و دست؛ (۳) انگشت؛ (۴) تاب خوردن؛ (۵) تیر کشیدن بدن؛ (۶) بشکن؛ (۷) جوانه نازک درخت؛ (۸) گیسو؛ (۹) ساق پا؛ (۱۰) پُل؛ (۱۱) نبض.

پل: (۱) په‌له‌ی پیست؛ (۲) پرد [۱] (۱) لکه پوست؛ (۲) پُل.  
پلار: (۱) دارده‌ستی که بو‌هاویشتن ده‌یی؛ (۲) قسه‌ی به‌تیکول؛ (۳) تانه و سه‌رکونه [۱] (۱) تکه‌چوب انداختنی؛ (۲) متلک؛ (۳) سرزنش.

پلار‌تیگرتن: (۱) دارهاویشتن بو‌میوه ته‌کاندن؛ (۲) داربه‌که‌سیک دادان؛ (۳) سه‌رکونه و قسه‌ی به‌تیکول کردن [۱] (۱) انداختن تکه چوب برای میوه درخت؛ (۲) چوب بطرف کسی پرت کردن؛ (۳) متلک گفتن.

پلاس: به‌ره‌ی ده‌زو، رایه‌خی که‌م‌نرخ [۱] پلاس.

پلاس ماسی: جو‌ریک ماسی [۱] نوعی ماهی.

پلاش: گیای وشکی ده‌ستی، پُوش و پلاش [۱] گیاه خشک باد برده.

پلان: گه‌لا‌له‌کار، که‌ین و به‌ین [۱] طرح، نقشه.

پلان: (۱) هه‌ستی، نیسقان؛ (۲) گلاروبون [۱] (۱) استخوان؛ (۲) غلتیدن. پلانندن: گلانندن، گلارکردنمه [۱] غلتانندن.

پلانن: پلانندن [۱] نگا: پلانندن.

پلاننه‌وه: پلانن [۱] نگا: پلانن.

پلاو: چیشتی برنجی به‌بالوینه پالیوراو [۱] پلو.

پلاوپالا: پالوینه‌ی برنج، سوزمه، ده‌فریکی کائزای کون کون [۱] پلو پالا.

پلاوپالیو: پلاوپالا [۱] پلو پالا.

پلپ: (۱) شل و شه‌ویق و نه‌به‌گه؛ (۲) توندو خوگر [۱] (۱) شل و لق؛ (۲) ثابت و محکم.

پلپ به‌ستن: مه‌یین، توندوبونی شل [۱] منعقد شدن و بستن.

پل پسکمان: نه‌خوشیه‌کی بالدارانه [۱] نوعی بیماری یرندگان.

پله‌ل: له‌ت له‌تی چکوله، نه‌نجانوا [۱] انجیده.

پله‌ل کردن: پارچه‌پارچه کردن. بو‌گوشت ده‌لین [۱] قیمه‌کردن.

پله‌له: پله، خشلیکه [۱] زیوری است.

پله‌له: پله [۱] زیوری است.

پله‌لی: په‌له‌په‌له، په‌لاوی [۱] لکه‌لکه.

پل‌پیز: لنگ و له‌تمر، داوده‌لینگ [۱] ساق و پوشش ساق.

پلت: په‌له، پلنا عمو‌رال نه‌زمین دخویان [۱] نگا: په‌له.

پلت: (۱) پل، نهر و شل؛ (۲) ده‌نگی به‌زور ده‌ره‌ینانی زار‌بینتی شوشه‌ناو [۱] (۱) شل؛ (۲) صدای بیرون آوردن دهان بند بطری.

پلتک: پلتوک [۱] تلنگر.

پلتوخ: نه‌به‌گه، په‌کتر نه‌گرتو، شل و شه‌ویق [۱] شل و بند نیامده.

پلتوک: (۱) پته، به‌بشتی په‌نجه له‌شتیک دان؛ (۲) پی تفته‌نگ و ده‌مانچه [۱] (۱) تلنگر؛ (۲) ماشه تفنگ و تپانچه.

پلته: (۱) ده‌نگی ده‌ره‌کیشانی زاربه‌ندی شوشه‌ناو؛ (۲) تلته، تلف [۱] (۱) صدای بیرون آوردن چوب پنبه بطری؛ (۲) دُردی.

پل‌ته‌قانتن: چه‌قه‌نه‌لیدان [۱] بشکن زدن.

پلتیک: رزیو، رزیای [۱] بوسیده.

پلیج: فلیج، تلیخاو، پلیخاو [۱] له‌شده.

پلیچاندن: تلیخاندن [۱] له‌کردن.

پلیچانن: پلیچاندن [۱] له‌کردن.

پلدان: (۱) لیدانی نه‌بز به‌توندی؛ (۲) په‌زینی نه‌ندام وه‌ک په‌لکی جاوو‌لیو [۱] (۱) زدن نبض؛ (۲) اختلاج و پریدن اعضا.

پلژ: سیس، کز [۱] پزمرده و افسرده.

پلژیاگ: سیس و کزبوگ [۱] پزمرده.

پلژیان: سیس و کزبون [۱] پزمردن و افسردن.

پلشت: چلکن، پیس، چلکاوی [۱] کثیف و چرک‌آلود.

پلک: (۱) خوشکی باوک، پوز؛ (۲) که‌زی، پرچ؛ (۳) پلشت، چلکن، گه‌مار؛

(۴) گلان، پل [۱] (۱) عمه؛ (۲) گیسو؛ (۳) چرکین؛ (۴) غلتیده.

پلکان: گلاروبون [۱] غلتیدن.

پلکانن: گلاندن [۱] غلتانیدن.

پلکه: (۱) بسک و که‌زی؛ (۲) خوشکی باوک [۱] (۱) گیسو؛ (۲) عمه.

پلکیان: گلان، خلوربونه‌وه [۱] غلتیدن.

پل‌لیدان: چه‌قه‌نه به‌قامک [۱] بشکن زدن.

پلمه: (۱) گریانی له‌نکاو؛ (۲) که‌نینی به‌ده‌نگ، پرمه [۱] (۱) گریه ناگهانی؛ (۲) قهقهه.

پلندار: داروکه‌ی هاویشتنی، پلار [۱] نگا: پلار.

پلنگ: (۱) درنده‌ی به‌ناوبانگ؛ (۲) تیکهل پیکهل و نالوز [۱] (۱) پلنگ؛ (۲) درهم برهم.

پلنگیان: نالوزان و تیک‌هالان [۱] درهم برهم شدن.

پلوبا: (۱) قاج و قول، لنگ و له‌تمر؛ (۲) په‌له‌قازه، حمل و ته‌قالا [۱] (۱) پا و ساق؛ (۲) دست و پا زدن.

پلوبو: وزه و هین، توان و تاقه‌ت [۱] تاب و توان.

پلوپوش: پروپوش، وشکه‌گیا [۱] خشکه‌گیا.



- پلوپوش: پلوپوش [خ خشکه گیاه.  
 پلوچ: خواروخیج: (بیج و پلوچ) [خ کج و کوله.  
 پلوخ: (۱) پلشوا، رزاو؛ (۲) پیس و چلکن [خ (۱) له و ازهم پاشیده؛ (۲) چرك آلود و کتيف.  
 پلوخ: سکل [خ اخگر.  
 پلور: (۱) بلویر، بلور، نای؛ (۲) پلوسک، لوس [خ (۱) نی لیک؛ (۲) ناودان.  
 پلورژهن: بلویرلیدهر، بلویر بیژ، نای زهن [خ نی نواز.  
 پلوره: (۱) خه لُیف، جیگه‌ی هه‌نگ؛ (۲) پلوسک [خ (۱) کندوی عسل؛ (۲) ناودان.  
 پلوز: (۱) برپوسله، چیشتی گزموله هدیرو و کوزله؛ (۲) گزموله‌هویری دانی جوچکه [خ (۱) آش اوماج؛ (۲) آرد آیزده برای خوراک جوجه.  
 پلوز: تیکه‌ل پیکه‌ل: (کاره که نالوز پلوزبوه) [خ قاطی یاتی.  
 پلوسک: لوس، لوساوک، پلور [خ ناودان.  
 پلوسکه: گه‌روه‌ی ناش [خ گلوی گندم ریز در آسیا.  
 پلوسگرد: بهره‌سیلکه، حاجی‌ره‌شک [خ پرستو.  
 پلوسین: دوی بیسکری «دا». دارکاری کردن، لیدان به توندی [خ کتک کاری.  
 پلول: بلور، بلویر [خ نی لیک.  
 پله: (۱) خوشسکی باوک؛ (۲) دهره‌جه، پایه؛ (۳) هه‌ل و دهره‌فت؛ (۴) بی‌بیلکه‌ی نهردیوان؛ (۵) پته، به قامک له‌شت‌دان [خ (۱) عمه؛ (۲) درجه و پایه؛ (۳) فرصت؛ (۴) پله؛ (۵) تلنگر.  
 پله‌په‌رتکی: په‌له‌پروزه، گه‌له‌ک به‌له‌ز [خ شتایزدگی.  
 پله‌ترازیان: په‌دیوان بون، پاشکه‌بون [خ پشیمان شدن.  
 پله‌تسیان: (۱) سست بوئه‌وه و خاو بوئه‌وه؛ (۲) په‌شیمان بون [خ (۱) سست شدن؛ (۲) پشیمان شدن.  
 پله‌زیقان: چه‌قه‌نه‌لیدان و سه‌ماکردن [خ پایکو بی و بشکن زدن.  
 پله‌کان: قالدومه، دهره‌ح [خ پله.  
 پله‌کانه: پله‌کان [خ پله.  
 پله‌گوشت: چنچک، پارچه‌گوشت [خ قطعه‌گوشت.  
 پله‌نده‌ر: (۱) بی‌نبرو، روسیا؛ (۲) شه‌رانی، بی‌فهر [خ (۱) بی‌آبرو؛ (۲) ستیزه‌جو.  
 پلیته‌کیش: داروکه‌ی چرای روژن گهرجه‌ک [خ فتیله‌کش.  
 پلیخ: رزین، ده‌بهر بی‌دا فلج [خ له‌شده.  
 پلیخان: دارزان، فلجه‌وه بون [خ لهیدن.  
 پلیخاو: دارزاو [خ لهیده.  
 پلیزرگ: پلوسگر، بهره‌سلیرکه [خ پرستو.  
 پلیسرك: پلیزرگ [خ پرستو.  
 پلیش: فلج، پلیخ [خ لهیده.  
 پلیشان: پلیخان [خ لهیدن.  
 پلیشانده‌وه: ده‌بهر بی‌دا بان کرده‌وه [خ له کردن.  
 پلیشانده‌وه: فلج بوئه‌وه [خ له‌شدن.  
 پلیشواو: له‌بهر یه‌ک جو، بان و فلج بوئه‌وه [خ له‌شده.

پلیشواوه: پلیشواو [خ له‌شده.

پلیک: پیته‌که، پته، به‌سه‌ری قامک له‌شت‌دان [خ تلنگر.

پلیکان: پله‌کانه [خ پلکان.

پلیکه: پله‌ی نهردیوان، پله‌ی پلیکان [خ پله.

پن: (۱) قرنو، جان‌ه‌وه‌رنکی چکوله‌ی بانکه‌له‌ی سوره به بیستی نازه‌له‌وه

ده‌نوسی؛ (۲) پولو، سکل، پهنگر؛ (۳) نوخته، په‌له‌ی چکوله؛ (۴) شق،

به‌لاق تیسه‌ل‌دان [خ (۱) حشره‌ای کوچک که بر پشت حیوان

می‌جسید؛ (۲) اخگر؛ (۳) نقطه؛ (۴) تپیا.

پنت: نوخته، په‌له‌ی گچکه، پن [خ نقطه.

پنتک: گزموله، که‌موکه‌یه‌ک له‌قورو... [خ اندکی از گل و...

پنتی: (۱) پیس، گه‌مار، چلکن؛ (۲) تمه‌ل و بیکاره [خ (۱) چرکین؛ (۲) تنبل

و لئش.

پنچ: (۱) بنه‌گیا؛ (۲) ره‌گ‌وریشه؛ (۳) پینه‌ی قه‌لشی ده‌فری گلین [خ (۱)

بوته؛ (۲) ریشه؛ (۳) پینه‌ظروف سفالین.

پنچار: (۱) بنه‌گیا، پنجه‌گیا؛ (۲) گیای خواردنی نه‌جینراو [خ (۱) بوته؛ (۲)

گناه خوردنی و بختنی.

پنچ‌لینان: گرتنی درزی ده‌فری گلین به‌پینه‌ی تایه‌تی [خ مرمت ظرف

سفالین.

پنچ‌ومور: شات و شوت به‌درو؛ (زوری پنچ‌ومور له‌خونا) [خ لاف و

گراف.

پنجه‌درو: بنه‌درك [خ خارین.

پنچ: پینه‌ی درزی ده‌فری گلینه [خ پینه‌ظروف سفالین.

پنچک: دوه‌ون، بنه‌داری پرژو چکوله [خ بوته درختی.

پنچ کردن: درزگرتنی ده‌فری سوآله‌تی [خ پینه‌کردن ظرف سفالین.

پند: (۱) نسیی مریشک؛ (۲) کونی قون [خ (۱) شهب مرغ؛ (۲) مقعد.

پندر: (۱) کزر، تونده‌وه‌بوی شل، نیوه‌وشک؛ (۲) پیره‌لوک، هه‌لقرجانی

پنستی به‌نجه له‌ئاوی گه‌به‌و سارد [خ (۱) نم خشک؛ (۲) ترنجیدن

پوست از آب گرم و سرد.

پندرو: کونی پاشه‌وه‌ی گیاندار، قنگ [خ مقعد.

پنر: پندر [خ نگا: پندر.

پنژه: پشمه [خ عطسه.

پنژین: پشمین، پزمین، پیکژین [خ عطسه‌کردن.

پنک: پنت [خ نقطه.

پنکاف: گولاو، ناوی گول [خ گلاب.

پنگ: پونگه، پونگ، گیایه‌کی خواردنی مروقه، ناعنا [خ پونه.

پنگاو: سهد، بهره‌ندی ناو [خ سد.

پنگر: (۱) بهره‌نگ، پولو، سکل، پن، پول؛ (۲) پندر [خ (۱) اخگر؛ (۲) نگا:

پندر.

پنگرکیش: ناسنیکي سه‌رخواری ده‌سکداره، سکلی بی‌زاده‌گوین [خ

اخگرکش.

پنگه: پنگ [خ بونه.

پنو: پینه، پنی، پارچه‌یه‌ک به‌سه‌ر درآوی‌دا ده‌درون [خ پینه.

پنؤ: په له ی چوک، له که، خال [۱] لکه.

پنؤک: پنؤ [۱] لکه.

پنؤک پنؤک: خالخال، په له په له [۱] دارای لکه های زیاد.

پنسه: تخته تو ده پیکه نه نگوتکه نانی له سره پان ده کدنه وه [۱] تخته ای که خمیر نان را بر آن یهن کنند.

پنی: پینه، پنؤ [۱] پینه.

پنیوز: دورکه وتن له جی: (پنیوز یوه: رویوه و دیته وه) [۱] رفتن موقتی.

پو: (۱) تپوه دانی تمون، هه والی رایهل: (۲) پوکی ددان: (۳) له زو په له: (۴)

لک و پوی دار: (۵) رزیوی قوماش: (کوتاله که عمه باره پویه: رزیوه):

(۶) تواناو هیز: (له په ل و پو بومه وه) [۱] (۱) بود: (۲) لئه: (۳) شتاب و

عجله: (۴) شاخ و برگ درخت: (۵) پوسیده: (۶) تاب و توان.

پوار: (۱) پاک و خاوین، پاکز: (۲) کالای رزیو، پو [۱] (۱) پاک: (۲) پوده.

پوارتک: رزای ناره روکی دارو دره دخت [۱] مغز پوده درخت.

پواز: هوروی بچوک، پینگیکه له درزی داری قه لشاوی ده تین تا یه ک

نه گر تپه وه [۱] پغاز.

پوازه ناو: داریکه وه بهر بهر داشی ددهن بو بلند کردنی [۱] پغاز سنگ

آسیا.

پوان: رزینی کالای [۱] پودن.

پواو: رزیو [۱] پوده.

پویز: کری زور سفت و پر [۱] نسبیج سفت تنیده.

پوپ: (۱) پویه، قیتکه ی سهری مهل و پالنده: (۲) کاکولی سهری مرو، پور

[۱] (۱) برجستگی سر پرنده: (۲) کاکل.

پوپز: تالان، پوز، پویر [۱] غارت، یغما.

پوپره: پویه، پوپ [۱] نگا: پوپ.

پوپکه: (۱) پویه که له شیر: (۲) دوندی کیو [۱] (۱) تاج خروس: (۲) قله

کوه.

پوپل: پویه [۱] برجستگی سر پرنده.

پوپین: مهلی کاکول دار [۱] مرغ کاکلی.

پوپینه: (۱) پویه: (۲) مهلی به کاکول: (۳) گیای لک و پنج تیکه لایو بلا [۱]

(۱) برجستگی سر پرنده: (۲) مرغ کاکلی: (۳) گیاه پر و درهم شده.

پوپنسه کی: (۱) سمر به قیتکه، کاکول دار: (۲) نازناوی جوړه په که،

جوړه پوپنه کی [۱] (۱) مرغ کاکلی: (۲) نوعی پرنده کاکلی.

پوپو: مهلیکه کاکول دار [۱] مرغی است کاکلی.

پوپه: قیتکه ی سهر، کاکول، گوشتی سهری که له شیر و مامر [۱] تاج مرغ

و خروس.

پوپه ره شه: نه خوشیه که بهر یشکان و درده بی [۱] نوعی بیماری ماکیان.

پوپه ژمین: پینه فیکی زور ته نکه له خوری نه یکن [۱] شمد پشمی.

پوپه که له شیر: گولیکی سوره له پوپه ده ک [۱] گل تاج خروس.

پوپه شمین: پوپه ژمین [۱] شمد پشمی.

پوپیته: پویه، قوتکه ی سهری مریشک و که له شیر [۱] تاج خروس.

پوت: (۱) بت، خودای ده سکرد، بوت: (۲) پورت [۱] (۱) بت: (۲) کرک شتر

و بره گوسفند.

پوت: (۱) چرچ و لوج، قرمچی، هه لفرجان: (۲) زورورد، ده گه ل خول

ده گوتری [۱] (۱) چین و چروک: (۲) بسیار ریز.

پوت: (۱) کورت و لاوازو بی نموت: (۲) والا، بهتال، ناوخالی: (۳) گزه،

گیای گیره کراو: (۴) کیشیکه بهرانبه ربه شازده کیلو [۱] (۱) کوتاه و

حقیر: (۲) میان تهی: (۳) گیاه پرس شده: (۴) وزنی است برابر شانزده

کیلو.

پوتراک: سهر و گویاک، دیمه نی سهر و سهر پو [۱] سروسیمما، سر و دستار.

پوتک: نه خوشی خوره [۱] بیماری خوره.

پوتلاک: پوتراک [۱] نگا: پوتراک.

پوته: زورورد، پوت: (خوه له پوته) [۱] بسیار ریز، گرد.

پوته راک: پوتراک [۱] نگا: پوتراک.

پوته ک: (۱) زور خورو چلیس: (۲) بی نموت و کورت و کز [۱] (۱) شکم باره:

(۲) لاغر و کوتاه.

پوته که: بی نموت، بهرچاونه گر: (کابرایه کی پوته که ی پسه کم دیت)

[۱] بی نمود و کوتاه.

پوته گا: خالیگه، که له که، لابرک [۱] تهیگاه.

پوته ل: پوته که [۱] نگا: پوته که.

پوته لاک: پوتراک [۱] نگا: پوتراک.

پوته لاگ: پوتراک [۱] نگا: پوتراک.

پوتی: ره جاله، لات: (لوتی و پوتی) [۱] لات و اوباش.

پوتی: پوته [۱] نگا: پوته.

پوتیته: (۱) به تانه: (۲) پوته [۱] (۱) سیب زمینی: (۲) بسیار ریز.

پوتین: (۱) کهوشی لاسک درزی که متر له چه که: (۲) زورورد:

(خوله پوتین) [۱] (۱) پوتین: (۲) خاک بسیار نرم و ریز.

پوچ: (۱) بی ناوک، بی کاکل: (۲) قسه ی بی مانا و خه یالی [۱] (۱) میان تهی:

(۲) یاوه.

پوچه ک: دانه ویله ی بی کاکل [۱] بنشن میان تهی.

پوچه ل: (۱) پوچه ک: (۲) بی نرخ و بی بره و [۱] (۱) بنشن میان تهی: (۲)

بی ارزش.

پوخ: (۱) خونچه ی کولوکی دار: (۲) میوه ی زورگه یشتوی پلخاوا: (۳) بن و

ریشه ی برین [۱] (۱) غنچه شکوفه: (۲) میوه له شده: (۳) ریشه ناسور.

پوخت: (۱) پاک و ته کوز: (کاری زور پوختن): (۲) لینیانی شیو [۱] (۱)

مرتب: (۲) پخت و پز.

پوخت کردن: ریک خستن و جی به جی کردن [۱] ترتیب دادن.

پوختوبه ز: شیو لی نان [۱] پخت و پز.

پوخته: هه لپژارده، بژارده ی قسه، خولا سه [۱] خلاصه.

پوختک: گولینگه ی کلاوا [۱] منگوله کلاه نمدی.

پوختل: چلکن: (بیس و پوختل) [۱] چرکین و کتیف.

پوختله: بنی برین، ریشه ی برین [۱] ریشه ناسور.

پوخته وات: (۱) کاری پیس و بی که لک: (۲) خرت و پرتی بی نرخ [۱] (۱)

کار کتیف و بی ارزش: (۲) اثاثیه بئجل.

پوخته: خونچه ی گلؤکی دار، پوخ [۱] اولین شکوفه درخت.

پوزه‌وانه: پوزه‌وانه [۱] نگا: پوزه‌وانه.  
 پوزه‌وانسه: (۱) نالقه‌ی لوتی حه‌یوان: (۲) به‌له‌ک پیچ، ساق به‌ند [۱] (۱)  
 حلقه‌ سوراخ بینی حیوان: (۲) ساق پیچ.  
 پوزمور: سیس، چرج هه‌لکه‌زاو [۱] پزمرده.  
 پوس: (۱) پیست: (۲) بیمو، روال: (لوس و پوس) [۱] (۱) پوست: (۲) ساده  
 بیمو.  
 پوس: (۱) پوس: (۲) مخفه‌ر، جیگه‌ی پاسه‌وانان: (۳) ته‌تر، جیگه‌ی  
 نامه‌گه‌یاندن: (۴) که‌ولی تیسکن: (۵) رزیو [۱] (۱) پوست: (۲) پست  
 نگهبانی: (۳) پستخانه: (۴) پوستین: (۵) پوسیده.  
 پوست: (۱) که‌ول: (۲) نامه‌گه‌یین: (۳) پوسه‌خانه: (۴) پنکه‌ی پاسه‌وانان:  
 (۵) پیستی له‌ش [۱] (۱) پوستین: (۲) پیستی: (۳) پستخانه: (۴) پست  
 نگهبانی: (۵) پوست.  
 پوستخانه: ده‌زگای نامه‌گه‌یاندن [۱] پستخانه.  
 پوست کردن: نامه به‌بیداره‌ی نامه‌گه‌یاندن دان [۱] نامه پست کردن.  
 پوست که‌ندن: که‌ول کردن، پیست لئی کرده‌وه [۱] پوست کندن.  
 پوست که‌نن: پوست که‌ندن [۱] پوست کندن.  
 پوستگال: بن دوگی مه‌ر [۱] زیر دبه گوسفند.  
 پوستگرته‌وه: که‌ول کردن، پوست که‌ندن [۱] پوست کندن.  
 پوست نشین: بریتی له‌شیخی ته‌ریقه‌ت [۱] کنایه از مرشد طریقت.  
 پوسته: ده‌زگای نامه‌گه‌یاندن [۱] پستخانه.  
 پوسته‌چی: نامه‌بهر [۱] نامدرسان.  
 پوسته‌خانه: پوستخانه [۱] پستخانه.  
 پوستین: که‌ولی تیسکن [۱] پوستین.  
 پوستک: زه‌نبوره‌ی ناش، کونی خواروی دولاش [۱] سوراخ ناو آسیا.  
 پوستکه‌ندن: که‌ول کردن، پوستکه‌ندن [۱] پوست کندن.  
 پوستکه‌نده: (۱) تویکل لئی فریدراو: (۲) قسه‌ی بی خواروی پیچ و ناشکرا [۱]  
 (۱) پوست کنده: (۲) حرف رک.  
 پوسته: تیکولی ناسکی هیلکه‌وه هرچی [۱] پوسته نازک.  
 پوسته‌خانه: پوستخانه [۱] پستخانه.  
 پوستیان: رزان، رزین [۱] پوستین.  
 پوستین: (۱) رزین: (۲) که‌ولی تیسکن، پوستین [۱] (۱) پوستین: (۲) پوستین.  
 پوش: (۱) پاشگری به‌واتا ده‌بهرکه‌ر: (چه‌کمه‌پوش): (۲) پاشگری  
 وه‌شاردنه‌وه: (عهیب پوش): (۳) بزنی سیی گوی ره‌ش [۱] (۱) پسوند  
 به‌معنی پوشیده: (۲) پسوند به‌معنی پنهان‌کننده: (۳) بز سفیدسیاه گوش.  
 پوش: وشکه‌گیای ده‌شت [۱] گیاه خشک بیابانی.  
 پوشاک: جلك و به‌رگ [۱] پوشاک.  
 پوشال: ریشو، پرزه‌ی قه‌راغی قوماش [۱] منگوله، پُرز.  
 پوشان: ده‌بهرکردن، لحوکردن [۱] پوشیدن، به‌تن کردن.  
 پوشانه: سه‌رانه‌ی ناژه‌ل بو‌ناغا، باجی له‌وه‌ر [۱] حق المرتع.  
 پوش به‌قونه: جان‌وه‌ریکی چواربالی قون دریزه، زه‌له‌قونه [۱]  
 سنجاك.  
 پوش به‌قنگه: پوش به‌قونه [۱] سنجاك.

پوخین: (۱) قاوتی گه‌نم: (۲) چیشتی بودراو: (۳) جیزنیکی یه‌زیدیانه [۱] (۱)  
 قاوت گندم: (۲) آش قاوت: (۳) از اعیاد یزیدیاها.  
 پود: کروزه زه‌نگ لیدراوی زبرو کون کون بوگ [۱] زنگ‌زده زبرو  
 سوراخ سوراخ شده.  
 پودای: پیوه‌دان، ماریوه‌دان [۱] نیش زدن.  
 پودو: پوک، گوشتی ددان [۱] لئه.  
 پوز: (۱) موی سه‌ر: (۲) بالنده‌یه‌کی خوش گوشتوه له‌مریشک زلتره: (۳)  
 به‌رین، هه‌راو، گوشاد: (بان و پوز): (۴) ریک و جور [۱] (۱) موی سر: (۲)  
 دراج: (۳) عریض: (۴) منظم.  
 پوز: زور، زاف [۱] زیاد، بسیار.  
 پوز: (۱) تالان: (۲) ناخنین [۱] (۱) غارت: (۲) انباشتن.  
 پوز: (۱) خوشکی باوک: (۲) خوشکی دایک [۱] (۱) عمه: (۲) خاله.  
 پوزاندن: به‌زور ناخنین [۱] سپوختن.  
 پورت: به‌روبال [۱] پروبال.  
 پورت: لوا، به‌رگن، توکی و شتر و به‌رخ [۱] کُرک شتر و بره گوسفند.  
 پورت: پرتک، پرتوک [۱] جزء کوچک.  
 پورته‌خه: بنی برین، ریشه‌ی کوان [۱] ریشه ناسور.  
 پورتک: (۱) سه‌پوش، مو دپوش: (۲) رزیو [۱] (۱) سرپوش: (۲) پوده.  
 پورتکان: رزین، پوان [۱] بودن.  
 پورتکاو: رزاو، پواو [۱] پوسیده.  
 پورخز: (۱) جه‌موش، تو: (۲) خورزی و بیکاره‌وه نه‌گونجاو [۱] (۱) رموک:  
 (۲) ناهنجار.  
 پوزا: فرزند ی پوز [۱] عمه‌زاده، خاله‌زاده.  
 پوزازا: نه‌وه‌ی پوز [۱] نوه عمه یا خاله.  
 پورکه: پوز [۱] عمه.  
 پوزگ: (۱) زیبکه‌ی هه‌لتوقوی پرتاو: (۲) پینه‌ی ده‌ست: (۳) تیرتکی ناو  
 دو‌مه‌ل: (۴) تیکولی چه‌لتوک: (۵) ناوگورکی ره‌شمال: (۶) باری  
 چیغ‌وچادر [۱] (۱) تاول: (۲) پینه‌دست: (۳) غده داخل دمل: (۴) پوست  
 برنج: (۵) آتشدان سیاه‌چادر: (۶) کیسه چادر.  
 پوره: شلخه میث هه‌نگوین [۱] نسل نوین زنبور عسل.  
 پوره: پیا، پیدا [۱] بران.  
 پوره‌دان: شلخه‌دانی هه‌نگ [۱] بیرون آمدن نسل نوین زنبور از کندو.  
 پوزیان: ریک و پیک بون، جوربون [۱] جوردرآمدن.  
 پوز: به‌له‌ک له‌ته‌ر، نیوان قوله‌قابه‌وه‌نو [۱] ساق.  
 پوز: (۱) که‌پو: (۲) دم‌وه‌لوس: (۳) زه‌نبوره‌ی ناش: (۴) کونی قنگ [۱] (۱)  
 بینی: (۲) نس: (۳) سوراخ تنگ ناو آسیا: (۴) مقعد.  
 پوزکه: زه‌نبوره‌ی ناش [۱] سوراخ تنگ ناو آسیا.  
 پوزنکان: پوان، رزین [۱] بودن.  
 پوزه: دم‌ولوتی حه‌یوان [۱] پوزه حیوان.  
 پوزه‌به‌ن: زار بینی بیجوی شیرخوری ناژه‌ل [۱] پوزه‌بند بچه حیوان.  
 پوزه‌خوگه: به‌ریکی داری مازو [۱] نوعی ثمر مازوج.  
 پوزه‌وان: به‌له‌ک پیچ [۱] ساق پیچ.

پوشپار: وشكە گيا [خُشك گياھ].

پوشپەر: (۱) جەنگەي گيادرون: (۲) سېھمىن مانگى بەھار [۱] موسم درو گياھ: (۲) خرداد ماھ.

پوشت: تېرى حيز، پياوى گاندەر [۱] اُبئە.

پوشتە: (۱) بەرگ تازە و باش: (۲) برىتى لەسازو بەكەيف [۱] شىك لباس: (۲) شاد و سرحال.

پوشتە كردنەوھ: (۱) بەرگى كۆن بەتازە گۆزىنەوھ: (۲) برىتى لەسازو بى نياز كردنى كەسېك [۱] (۱) لباس تازە پوشانیدن: (۲) كنايە از بى نياز ساختن كسى.

پوشتەو پەرداخ: رىك و پىك و تەبارو ساز [۱] مُرْتَب و شىك.

پوشدانە دەست: زەرەر پى گەياندن [۱] كنايە از زيان رسانیدن.

پوشكە: چىلكە، داروكەي سوتەنى [۱] هېمە، تەكە چوب كوتاه.

پوشلە: چىلكەي سەرىبە لوکە، بو عېمالەي منال بە كاردى [۱] شىاف چوبى بچە.

پوشو: ھەرچى زو ئاگر بگرى، دەگەل ئەستى و بەرد دە كاردى [۱] ھود، برھود.

پوشوپەلەش: گياي باربەدە لەي وشك [۱] خس و خاشاك.

پوششە: (۱) پشیلە: (۲) بزنى پوئش: (ھەم بو، ئەم بو، چەند قوشە / دام بە بزىكى پوئشە «بەردە شانى» [۱] گر بە: (۲) بۇ سفید سیاھ گوش.

پوشە لان: جىگەي وشكە گياي زور [۱] جاي خشك پُركياھ.

پوشەن: پوئشاك [۱] پوشیدنى.

پوشەنى: شياوى دە بەر كردن [۱] پوشاك.

پوشى: (۱) روبەندى ژنان: (۲) پوشو [۱] روبند: (۲) ھود.

پوشى بەر رۆژ: برىتى لەپياوى سوک و بى نرڭ [۱] كنايە از مرد سېك و بى ارزش.

پوشىن: (۱) دروست كراو لەلا سەكە دە غل و گيا: (سەلەي پوئشىن، كلاوى پوئشىن): (۲) سەرىپچى رەشى ژنان: (۳) خشلى سەرى ژنانە،

پىشە سەر [۱] (۱) ساخته شده از ساقه غله: (۲) سرپوش سیاھ زنانه: (۳) زيور سر.

پوشىن: (۱) دە بەر كردن: (۲) وەشاردن، پوئشان [۱] پوشیدن: (۲) پنهان كردن.

پوشىن پىچ: خشلى سەرى سەرىپچ [۱] زيور سر.

پوشىنە: زەنبىلە، ترىانى لە پوئش كراو [۱] سېد كوچك.

پوئغە: پانىرى تەخە ساو [۱] گوسالە دوسالە اختە نەشدە.

پوف: (۱) سى، جەرگى سېي: (۲) فوى بەھىز: (۳) وشەي نارەحتى لە بوئى ناخوئش [۱] (۱) رىبە، شش: (۲) پُف: (۳) كلمە تنفر از بوى بد.

پوفلك: پزدانى فودان كە منال ئەيكەن، تيزانگ [۱] بادگنك.

پوقزە: وردە زىبەكەي پىست كە ئاوى تىباي، پورگ [۱] تاول ريز.

پوك: (۱) پدو: (۲) بن پىست: (پوك و پىست): (۳) بەتال و ناوخالى، پوج: (۴) چەپوك، بەپانى دەست لە سەردان: (۵) لاوازى، كەم كردن: (۶) كزپوھ،

بەفسر بەباوھ [۱] (۱) لئە: (۲) زىر پوست: (۳) تھى: (۴) توسرى: (۵) لاغرىشدن: (۶) كولاك.

پوك: وشەي سەرىمان: (پوك! چەند سەرىه) [۱] كلمە تعجب.

پوكانەوھ: پوچانەوھ، كەم كردن و چرچ ھەلگەزەن [۱] اُفول.

پوكاو: (۱) رزىو. بوډارى دەلین: (۲) چرچ [۱] (۱) درخت فرسوده: (۲) چروك.

پوكاؤل: چەموئە، چەمبۆلە [۱] صوت و حرف تنفر كه با باز كردن پنجه بطرف كسى گفته مى شود.

پوكاؤلە: پوكاؤل [۱] نگا: پوكاؤل.

پوك و پىست: بەتالايى نيوان گوشت و پىست [۱] بين گوشت و پوست.

پوكە: (۱) گريان بەدەنگى نزم: (۲) بەرى قاميش كەوھك لوکە دە چى [۱] (۱) كرىه يواشكى: (۲) تمر نى كە متل پنبه مى ماند.

پوكە پوك: گريانى بەدەنگى نزم، نوکە نوک [۱] آرام گريستن.

پوكەر: جوړى قومارى بە پەزائە [۱] نوعى قمار گنجفە.

پوك: رەشەباي زور توند [۱] باد سخت.

پول: (۱) سكل، پەنگر، پەن، پولو: (۲) كۆمەلېك بالندە: (۳) وە تاغى

دەرس، سەف، كلاس [۱] (۱) اخگر: (۲) گروه پرندە: (۳) كلاس درس.

پول: كەمترىن نەغد، وردە، قوشە: (بەپولئى نامەوى دەرمان لە نەشئەي چاويە عيىلەت) «نالى» [۱] پشيز.

پول: پارە، نەغد [۱] پول.

پولا: جوړى ئاسنى رەق تر [۱] فولاد.

پولاخوړ: برىتى لەپياوى ئازاو گوئى نەدەر بە خەتەر [۱] پولادخا، كنايە از شجاع.

پولاد: پول [۱] فولاد.

پولان: مانگى رەشەمە، سېھەم مانگى زستان [۱] ماھ اسفند.

پولانیا: دەمەزەدى گاسن [۱] تيز كردن گاواھن.

پولايين: لەپولا چى كرى [۱] پولادین.

پولپەرست: رزودو چنوك، رەزىل [۱] پول پرست.

پولدار: دەولەمەن، خاوەن سامان [۱] پولدار.

پولك: پوله كە ماسى [۱] فلس ماھى.

پولك: برىقە، ئويبە [۱] پولك زىنتى.

پولكە: پولك [۱] پولك زىنتى.

پولكە: گاگوز [۱] خلر.

پولكە: پورگ، پىنەي دەست، بلوقى پىست [۱] تاول، پىنە دست.

پولو: پول، سكل [۱] اخگر.

پولەزەرتكە: پولئى چكۆلەي زەرد كە دە كرېتە خشلى ژنان [۱] پولك برنزى.

پوله كە: (۱) پەزەوردە كانى پىشتى ماسى: (۲) پتروخە، قرتماغەي برىن: (۳) ئويبە، برىقە [۱] (۱) فلس ماھى: (۲) كبرە زخم: (۳) پولك زىنتى.

پوله كە: پوله كە [۱] نگا: پوله كە.

پوله كەرىز: بەرگى كە ئويبەو برىقەي پيدا دورايئ [۱] لباس پولكدار.

پوله كى: رزودو چروك، دەسقوچاوا [۱] پول پرست.

پوله كى: پوله كى [۱] نگا: پوله كى.

پولئى: سكل، پەنگر، پولو [۱] اخگر.



پولیس: شورت، داروغه، گزیری ده ولت [۱] پلیس.

پون: خوینی زن، حهیز [۱] حیض، قاعده شدن زن.

پونژین: خهوبردنهوه، وژنگ دان [۱] بینکی.

پونگ: پنگ [۱] پونه.

پونگال: ناوه ند، ناوه راست [۱] وسط.

پونگاو: گه رانهوی ناوی داوه ستاو [۱] نگا: په نگاو.

پونی: زن له حهیزدا [۱] زنی که در قاعدگی باشد.

پوه: بهری قامیش که وهک لوکه ده چی [۱] ثمر نی که مثل پنبه می ماند.

پوی: رزین، پو [۱] پودن.

پویاگ: رزیو [۱] پوده.

پویان: رزان، دارزان [۱] پودن.

پویت: بدرگن. لوا، موی وششرو بدرخو کدرویشک [۱] کرک ششرو

خرگوش و امثالهم.

پویز: پور، تالان [۱] غارت، چاول.

پویشک: (۱) بهلم، کای هه رزن و چه لتوک: (۲) چه لتوک [۱] (۱) کاه شالی

و ارزن: (۲) شالی.

پویل: پو [۱] پو.

پویلانه: دیاری پویانه زاوا یا تازه پوک [۱] کادو برای داماد و عروس.

پویله: (۱) پویلانه: (۲) لیزگه مورو سهر بوخشل له سهری ده دن [۱] (۱)

کادو برای عروس و داماد: (۲) رشته و مهره های زینتی.

په پک: پاچه، پاچک، لاق و ده ست له سهر و پی دا [۱] پاچه.

په پکه: (۱) جورئ کولیره نان: (۲) خویانی خه رمان: (۳) نانه حاجی له ک له ک:

(۴) نه نگوتکی هه ویر: (۵) پاپوک: (ماره په پکی دابو) [۱] نوعی

گرده نان: (۲) خرمن نکو بیده: (۳) پنیرک: (۴) چونه: (۵) چنبره.

په پکه بهستن: پاپوک دان [۱] چنبره زدن.

په پکه خواردن: په پکه بهستن [۱] چنبره زدن.

په پکه دان: په پکه بهستن [۱] چنبره زدن.

په پکه سه لیچکانه: نانه حاجی له ک له ک، تولک که، تولک توژکه،

نان حاجی له لق لاق [۱] پنیرک.

په پو: (۱) حهیف، مخابن: (۲) په پو: بالداریکی سهر به کلاوی به ناو بانگه:

(۳) کونده بومه، بالداریکی شومه: (واویران بوه په پوی لی ده خوینی)

[۱] کلمه تاسف: (۲) هدهد: (۳) بوف.

په پو: ده نکی میوه [۱] دانه میوه.

په پوک: (۱) کولژ و بیچاره: (۲) کونده بو [۱] بیچاره: (۲) بوف.

په پوک: زارو بیچاره، بهسته زوان [۱] بیچاره.

په پوک: کولیره چی چکوله [۱] گرده نان کوچک.

په پوله: نه نگوتکه نانی چکوله [۱] چونه کوچک.

په پوسلیمانکه: په پوسلیمانه [۱] هدهد.

په پوسلیمانه: په پوسلیمانه [۱] هدهد.

په پوسلیمانی: په پوسلیمانه [۱] هدهد.

په پوسلیمانه: په پوسلیمانی، شانه به سدر [۱] هدهد.

په پوقشه: بالداریکه وهک په پوسلیمانه به لام بی کا کول [۱] برنده ایست

شبه هدهد.

په پوکره: کونده بو [۱] خغد.

په پوله: نمموک، په روانه [۱] پروانه.

په پوله پایزه: پشیله پایزه [۱] قاصدک.

په پوله هه لپینان: جورئ نه خوشی تازه [۱] نوعی بیماری دام.

په پوله هه لپینان: په پوله هه لپینان [۱] نوعی بیماری دام.

په پویک: (۱) کوند: (۲) بهسته زمان و بیچاره [۱] (۱) جغد، (۲) بیچاره وی نوا.

په پسه: (۱) کولیره چی چکوله: (۲) زهردینه هیلکه می پانه کراوه وی

سوره کراو [۱] (۱) گرده نان کوچک: (۲) خوراکی از زرده تخم مرغ.

په ت: (۱) گوریس، له ته گوریس: (۲) پارچه: (لهت بهت) [۱] (۱) رسن:

(۲) تکه، پاره.

په تا: (۱) نه خوشی گیرو، تاهو، نازار، درم: (۲) په سیو، هه لامهت، تالامهت:

(۳) نیوه نمهک و شله ته می گهر می سهر برین [۱] (۱) واگیر: (۲) زکام: (۳)

ضمد گرم که بر زخم نهند.

په تاته: سیف زه مینی، یاره لماسی [۱] سبب زمینی.

په تانی: پوته، خولی زور ورد [۱] خاک نرم.

په تانی: پوته: (خوله په تانی) [۱] بسیار ریز.

په تیزی: ته نافبازی، به سهر په تی را هه نگو راودا رویشتن، پاله وان بازی

[۱] بند بازی.

په ته تی: (۱) نیوه نمهک: (۲) بریتی له نازار و تفره دان [۱] (۱) ضمد خمیر:

(۲) کنایه از بمبول در آوردن.

په ته تی پیکردن: ده ستاوده ست پیکردن، تفره دان، حه واله به گه واله [۱]

به سر دواندن.

په ته تین: سوکایه تی به سهر هینان و نازاردان [۱] اهانت کردن و آزار دادن.

په ترمه: (۱) موتور به، په یوه ندی دره خت: (۲) کوتان بو ناوله [۱] (۱) پیوند

درخت: (۲) مایه کوبی.

په ترو: قرتماغه، به رهی ناسکی سهر برین، توی [۱] کبره زخم.

په تروخه: په ترو [۱] نگا: په ترو.

په تروک: (۱) په تروک، پاژی زور بچوک: (په تروک نانیکی به کس نه ده دا):

(۲) په ترو [۱] (۱) قطعه کوچک: (۲) کبره زخم.

په تروکه: په ترو [۱] نگا: په ترو.

په تک: (۱) له ته گوریس: (۲) تلپی قه زوانی رو ن لی گیراو [۱] (۱) رسن: (۲)

دردی نانکش روغن گرفته.

په تگردن: (۱) گوریس ده مل خستن: (۲) بریتی له هینان و راکیشانی

به سوکایه تی [۱] (۱) رسن به گردن انداختن: (۲) کنایه از آوردن و

کشیدن با توهین.

په تله: (۱) ساوار، ساوه: (۲) دانه ویله [۱] (۱) بلغور: (۲) بنشن.

په تو: هه ناسه، نه فسه [۱] دم، نفس.

په تو: به تانی، به تانی، نه دیال [۱] پو.

په ته: (۱) پسوله، جهواز، بلیت: (۲) پیژانی نان [۱] (۱) بلیط: (۲) پختن نان.

په ته: به لا، به تا [۱] مصیبت.

په ته ری: شیتوکه، ناقل سوک [۱] خل و پتیاره.

- په‌تی: (۱) روت، خواس: (پا په‌تی); (۲) خالیس، ناتیکه‌لاو: (ئاوئکه په‌تی); (۱) برهنه: (۲) خالص، ناب. په‌تیاره: په‌تیری، گهلایی [خ] خل و پتیاره. په‌ج: (۱) پیچ، په‌رج: (۲) دلۆپیک له‌بیشته [خ] پرج: (۲) تکه‌سقر. په‌چدان: خوارکردنه‌وه و پیچ‌دانی به‌زماو... [خ] پرج دادن. په‌چدانه‌وه: په‌چدان [خ] پرج دادن. په‌چک: به‌چک، بیچم [خ] سیما و قیافه. په‌چن: پری سه‌رزیز: (وام پرکردوه قه‌لا په‌چن) [خ] انباشته. په‌چنین: پرکردنی وا که‌جیگه‌ی چی تر نه‌بینه‌وه [خ] لبریز کردن. په‌چه: (۱) روبه‌ندی ژنان: (۲) پیژانی نان: (۳) جی‌خه‌وی میگه‌ل له‌ده‌شت، حه‌وشه [خ] (روبونه: ۲) پختن نان: (۳) آسایشگاه گله در دشت. په‌چه‌ته: پارچه‌ی سه‌رکوش له‌ده‌می خوارند [خ] پیش‌بند غذاخوری. په‌چه‌ل: چه‌بل، گه‌مار، پیس، پوخل [خ] کتیف، چرکین. په‌ح: وشه‌ی سه‌ریمان [خ] کلمه‌ تعجب. په‌حا: په‌ح [خ] نگا: په‌ح. په‌ححا: وشه‌ی سه‌ریمان به‌باور نه‌کردنه‌وه: (په‌ححا لهم درویت!) [خ] کلمه‌ تعجب و انکار. په‌حتن: پیژانی نان [خ] پختن نان. په‌حله‌وان: ته‌نافاز، پال‌ه‌وان [خ] بندباز. په‌حن: پان. به‌دین [خ] عریض. په‌حنی: پاژنه، پانیه [خ] پاشنه. په‌خ: (۱) سوای کول: (خه‌نجه‌رانه په‌خ بویه); (۲) وشه‌ی به‌سند له‌زمانی منالاندا [خ] (۱) تیغ کند: (۲) به‌به‌بچگانه. په‌خ‌بون: سوان و کول‌بونی تیغ [خ] کندشدن تیغ. په‌خ‌خه: زورجوانه، له‌زمانی منالاندا [خ] به‌به‌بچگانه. په‌خش: بلاو، پرژاو [خ] پخش. په‌خشان: (۱) په‌خش، بلاو: (۲) نوسراوی به‌رانبه‌ری هونراو، نه‌سرا [خ] (۱) پراکنده: (۲) نثر، مقابل نظم. په‌خشان‌بون: بلاو‌بون، پرزان [خ] پریشان شدن. په‌خشان‌کردن: بلاو‌کردن، پرژاندن [خ] پراکندن. په‌خشان‌کردنه‌وه: بلاو‌کردنه‌وه، دابه‌ش دابه‌ش کردن [خ] توزیع. په‌خشه: (۱) بلافۆك، ئینتیشارات: (۲) میشوله، پیشی [خ] (۱) نشریه: (۲) پشه. په‌خشه‌کووره: جووری میشوله [خ] نوعی پشه. په‌خمه: گیل، بی‌ناوه‌ز [خ] پخمه. په‌خو: هه‌ر یو‌خو [خ] خود شخص. په‌خو: پیخوی، کلۆشی به‌رینی گاییره [خ] خرمن در حال کوبیدن. په‌خین: له‌قه، بی‌لاقه [خ] لگد. په‌ر: (۱) توکی بالی مه‌ل: (۲) مه‌ری سه‌ر و گه‌ردن ره‌ش: (۳) قه‌راخ، که‌نار: (۴) وهره‌قه‌قاهه: (۵) ناخر، دوماهی: (۶) لیدراو: (باپه‌ر بویه): (۷) دور: (په‌ر بویه): (۸) فرین: (۹) په‌رین: (هه‌ل په‌ره) [خ] (۱) پر: (۲) گوسفند سفید گردن سیاه: (۳) کنار: (۴) ورق کاغذ: (۵) پسین: (۶) زده‌شده: (۷) دور: (۸) پروازکردن: (۹) پریدن. په‌ر: مه‌ری سه‌ر و گه‌ردن ره‌ش [خ] گوسفند سفید سر و گردن سیاه. په‌ر‌انه‌ر: ده‌ورانه‌ور، که‌ناره‌وکه‌نار [خ] پیرامون. په‌راسو: (۱) په‌راسی، ئیسکی که‌وانه‌یی له‌پشت‌دا: (۲) ته‌نشت: (۳) قامیشی رایه‌لی چیغ و خانوی له‌قامیش [خ] (۱) دنده: (۲) ته‌یگاه: (۳) تاره‌ای نی در یافتنی از نی. په‌راسوبه‌ند: ده‌فه‌ی سنگ [خ] استخوان سینه. په‌راسوه: قامیشی رایه‌لی چیغ... [خ] تار نی در چیغ. په‌راسی: ئیسکی که‌وانی له‌پشت‌دا، په‌راسو [خ] دنده. په‌راگه‌نده: ناوه‌کی، حه‌یوانی له‌میگه‌ل دور که‌وتو [خ] حیوان از گله‌دور افتاده. په‌ران: (۱) سواربونی ئیر له‌می: (۲) له‌ت لی بونه‌وه: (ده‌می چه‌قوه که په‌ریوه): (۳) په‌رت‌بون: (داره‌که له‌ده‌ستم په‌ری) [خ] (۱) گشنی: (۲) تکه‌ای از چیزی پریدن: (۳) پرت شدن. په‌رانندن: (۱) سوارکردنی ئیر له‌می‌بینه: (۲) له‌ت لی فریدان: (نهم لکه به‌رینه): (۳) به‌جی هیشتن: (له‌خویندنه‌وه‌دا خه‌تیکت په‌رانند): (۴) له‌پیش لایردنی کو‌سپ: (له‌مه‌رم په‌رانند): (۵) به‌دوای پیشگری «هه‌ل»‌دا به‌مانای ره‌قساندنه: (هه‌له‌په‌رانندن): (۶) به‌دوای پیشگری «را»‌دا به‌مانای بیدار کردنه‌ویه: (راه‌په‌رانندن): (۷) له‌دوای پیشگری «دا» به‌مانای ره‌تاندنه: (دام په‌راننده‌خوار): (۸) له‌پاش «لی» به‌مانای نه‌هیشتن: (خه‌ولی په‌رانندن) [خ] (۱) جفت کردن نر بر ماده: (۲) چزنی از کل را قطع کردن: (۳) بجای گذاشتن: (۴) برداشتن مانع: (۵) رقصاندن: (۶) بیدارکردن: (۷) تکان دادن: (۸) نگذاشتن. په‌رانندنه‌وه: (۱) له‌ئاو‌ده‌ربازکردن: (۲) بریتی له‌له‌به‌لا رزگار کردن: (په‌رانندوتسه‌وه) [خ] (۱) عبور دادن: (۲) نجات دادن. په‌رانن: په‌رانندن [خ] نگا: په‌رانندن. په‌رانته‌وه: په‌راننده‌وه [خ] نگا: په‌راننده‌وه. په‌رانه‌وه: په‌رینه‌وه، له‌ئاو‌ده‌ربازبون [خ] عبور کردن. په‌راو: که‌ناراو [خ] مستراح. په‌راو: ده‌دفتر، کتیب، ده‌قه‌تیری په‌ره‌سیگار [خ] کتاب، دفتر، کاغذ سیگار. په‌راوی: په‌راو [خ] نگا: په‌راو. په‌راویز: (۱) که‌ناره‌ی جلك: (۲) حاشیه‌ی کتیب [خ] (۱) حاشیه‌ی لباس: (۲) حاشیه‌ی کتاب. په‌راویزی عاسمان: ناسو [خ] افق. په‌ریازی: باله‌فره‌ی جوچکی مه‌ل بو‌فیر بونی فرین [خ] پری‌رزدن جوچه برای پرواز. په‌ریون: دور که‌وته‌وه، به‌سه‌ه‌وچون [خ] دورشدن، اشتباه کردن. په‌ریتین: بلاو‌بون، له‌به‌ریه‌ک چون [خ] ازهم در رفتن. په‌رپوت: (۱) له‌به‌ریه‌ک هه‌لوه‌شاو: (۲) جووری مراوی [خ] (۱) ازهم دررفته: (۲) نوعی مرغابی. په‌رپه‌رک: (۱) په‌پوله: (۲) گولی لیلو به‌ر [خ] (۱) پروانه: (۲) نیلوفر. په‌رپه‌رۆك: په‌پوله [خ] پروانه.



- پهرفوننه: په پوله [۱] پر وانه.
- پهړك: سهرچنی كه لاش [۱] بافته گیوه.
- پهړك: (۱) پهړمه لمی چكوله؛ (۲) پهړی كاغزه سیگار [۱] (۱) پر كوچك؛ (۲) كاغذ سیگار.
- پهړكال: (۱) خرت ویرتی ناومال؛ (۲) لیک و له بار، پهرداخ [۱] (۱) خرت ویرت؛ (۲) ساخته و پرداخته.
- پهړكه م: (۱) نه خوښی تاو له لامت پیکه وه، نه نفلوه نزا؛ (۲) فی، خوداری [۱] (۱) بیماری انفلوانزا؛ (۲) بیماری صرع.
- پهړكوژ: جوړی هه لوی ره شی ژیر بال سبی [۱] نوعی عقاب.
- پهړكولول: مهړی سهر و چا و ره شی قه پوز سبی [۱] گوسفند سر و گردن سیاه بینی سفید.
- پهړكه ما: ته ختی كه ناره ی كه لاش [۱] حاشیه زیرین گیوه.
- پهړگ: پهړك [۱] نگا: پهړك.
- پهړگار: جه غزینگ [۱] برگار.
- پهړگال: پهړگار [۱] برگار.
- پهړگه ما: پهړكه ما [۱] نگا: پهړكه ما.
- پهړله پې: جسنی كوژ [۱] نوعی كبو تر.
- پهړموچ: سیس، ژاكو، (گولام په رموچیه) [۱] پژمرده.
- پهړموچان: سیس بون، ژاكان [۱] پژمردن.
- پهړمون: (۱) ده خورآدیتن، بر و باه خو پې؛ (۲) ره وینه وه، سل كردن [۱] (۱) اعتماد به نفس؛ (۲) رم كردن.
- پهړمیشك: نوسه كه [۱] نوعی خار كه بر پشم می چسبید.
- پهړنده: فرنده، مه لئ كه نه فری [۱] پرنده.
- پهړننه: پهړنده [۱] پرنده.
- پهړو: پارچه قوماشی كوژ [۱] وصله پاره و كهته.
- پهړو: پهړو [۱] نگا: پهړو.
- پهړو: جلگی به خشمه راو، خه لات [۱] لباس بخشیده شده.
- پهړوا: باك، ترس، سل كردن [۱] پروا.
- پهړوار: دابهسته، بهخته [۱] پرواری.
- پهړواری: دابهسته [۱] پرواری.
- پهړواز: فرین [۱] پرواز.
- پهړوانه: په پوله [۱] پر وانه.
- پهړوش: خم، داخی دل [۱] غم و اندوه.
- پهړوش: چیلكه و چال و خشت و خال [۱] خس و خاشاك، پوشال.
- پهړوشك: پریشکی تراو، پرشهی شتی ناوه کی [۱] پاشیدن مایع.
- پهړوشه: پهړوش، چیلكه و چال [۱] پوشال، خس و خاشاك.
- پهړوه: به خیکو كه [۱] پروورانده.
- پهړوه راندن: به خیکو كردن [۱] پرورانیدن.
- پهړوه ردگار: خود [۱] پروردگار.
- پهړوه رده: (۱) به خیکو كردن؛ (۲) به خیکو كراو [۱] (۱) پرورانیدن؛ (۲) پرورده.
- پهړوه رده كردن: به خیکو كردن [۱] پروریدن.
- پهړوه رشت: به خیکو كردن [۱] پرورش.
- پهړوه ری: راهینان [۱] تربیت.
- پهړه: (۱) پول، دراو، پاره؛ (۲) بره، ره و اج؛ (۳) له بهر [۱] (۱) پول؛ (۲) رواج؛ (۳) برای.
- پهړه: (۱) پهړهی تو پې ناسیاو؛ (۲) کاری هلاج [۱] (۱) پره آسیاب؛ (۲) پنبه زنی.
- پهړه پا: پهړله پې [۱] نوعی كبو تر.
- پهړه خاندن: هه لكو فین، گلو فین و چرچ كردن [۱] مجاله كردن.
- پهړه خهړك: نامرانیکی خه ره کی په مو زسی [۱] ابزاری در دوك.
- پهړه س: پهړست [۱] پرستنده.
- پهړه سلیركه: پهړه سیلك [۱] پرستو.
- پهړه سلینكه: پهړه سلیركه [۱] پرستو.
- پهړه سولیکه: پهړه سیلكه [۱] پرستو.
- پهړه سه نندن: وه زه و اج كه و تن، له زنده بون، بهر و زیادی چون [۱] ترقی كردن.
- پهړه سیلكه: پهړه سلیركه [۱] پرستو.
- پهړه سین: رو له زیادی [۱] در رواج و نرقی.
- پهړه ك: زورگانكه [۱] بسیار جماع كننده.
- پهړه كردن: به هه لاجی كردن [۱] حلاجی كردن.
- پهړه كه: پهړاسوی حیوان [۱] دنده حیوان.
- پهړه كه ر: هلاج [۱] پنبه زن.
- پهړه گرتن: له زیادی بون [۱] رواج یافتن.
- پهړه م: پول، تاقم، جون [۱] دسته.
- پهړه م: پهړه م: پول پول [۱] دسته دسته.
- پهړه ناو: كلوشی بهر پایی گایگیره [۱] ساقه های جمع شده برای كو بیدن.
- پهړه نشك: نوسه كه [۱] نگا: نوسه كه.
- پهړه ننگ: (۱) له رزانه ی گواره؛ (۲) پول، سكل [۱] (۱) آویزه گوشواره؛ (۲) اخگر.
- پهړه نیشك: نوسه كه، نوسه نه كه [۱] خاری است.
- پهړه وازه: ناواره، تهره [۱] آواره.
- پهړه ولا و یشتن: له نه اندازه ده رجون [۱] از حد گذشتن.
- پهړه ی: بو، له بهر [۱] برای.
- پهړه یز: پاریز [۱] پرهیز.
- پهړه یز كردن: خو دورخستن له شتی، پاریز له خوارده مه نی كردن [۱] پرهیز كردن.
- پهړه یزگار: دینداری راست [۱] پرهیزكار.
- پهړه یزی: پاریز له خواردن [۱] پرهیز از خوراك.
- پهړی: (۱) بوخاتری، له بهر، بولای؛ (۲) پیری، دوروز پش؛ (۳) سوكه له ناوی پهړوین [۱] (۱) برای؛ (۲) پریروز؛ (۳) مخفف پروین.
- پهړی: (۱) نیر سواری میونه بو، بو حیوانان ده گوتری؛ (۲) پارچه ی لی و بهو؛ (۳) هه لدریا؛ (له سهر ته سپ پهړی)؛ (۴) پهلكی چاوله رزی [۱] (۱) تر بر ماده سوار شد؛ (۲) پارچه تكه و پاره؛ (۳) پرت شد؛ (۴) پلك



چشم لرزيد.

پهري: (۱) فرشته، جواني بالداري خديالي؛ (۲) پهردوي بوك و زاوا؛ (۳) نيويكي ژنانه يه [۱] پري؛ (۲) حجله؛ (۳) اسمي براي خانمها. پهري بز: مندالي که خه تهنه کردني ناوي [۱] بجه ختنه شده طبيعي. پهريتان: ناوه زوت، پهري روتانهوه [۱] پرکندن مرغ بوسيله آب داغ. پهريتانندن: روتانهوه ي ممل [۱] پرکندن. پهريز: (۱) جيگهي ده غلي درواو؛ (۲) به دزه دزه بونيچير چون؛ (۳) ره بهت، بوسه ي راوچي [۱] جاي غله درويده؛ (۲) يواشكي به طرف نخجير رفتن؛ (۳) کمين شکارچي.

پهريزاد: برتي له جوان چاكي ميونه [۱] پريزاده.

پهريزاده: پهريزاد [۱] پريزاده.

پهريز: پهريزان [۱] پرداختن به کار.

پهريش: بوي [۱] پريش.

پهريشان: (۱) بلاو؛ (۲) دل به خهم [۱] پراکنده؛ (۲) اندوهگين.

پهريشاني: بي سهره و بهرهي [۱] پريشاني.

پهريز: (۱) هلدريان؛ (۲) سواربوني نير له مي؛ (۳) لهرزيني په لکي چاو؛ (۴) شکاني شتي تورت؛ (۵) بازبردن و خووه لدان؛ (۶) سر بون له سهرما [۱] يرت شدن و افتادن؛ (۲) سوار شدن گشن بر مادينه؛ (۳) لرزش پلک چشم؛ (۴) شکستن چيز ترد؛ (۵) جهیدن؛ (۶) بي حس شدن از سرما.

پهريزن: لايهن: (ده غمز پهريته نالو بالو) [۱] زداينده.

پهرينهوه: له ناو يا له خه يابان چونه تهو بهر [۱] عبور از عرض.

پهريهتن: تولانهوه، داتولان [۱] له شدن گوشت بر اثر زياد پختن.

پهري: (۱) مهر، مي، يک مهر؛ (۲) ميگهل له مهر و بز؛ (۳) دواي وشه به ماناي ليئنه: (ناشپهز، چاههز) [۱] گوسفند؛ (۲) گله؛ (۳) بزنده.

پهريزاف: دوناو، بوجاري دوههم ناوداني سهوزي [۱] آبياري براي بار دوم.

پهريزو: پهريزاف: ننگا: پهريزاف.

پهريزشکه: نوسه که، نوسه نه که، پهري نيشک [۱] دوزه، خاري که بر پشم گوسفندان - در وقت چرا - مي چسبد.

پهريمه نده: پاشه کهوت [۱] اندوخته و پس انداز.

پهريه کيفي: مهريه کيو، مهريه سور [۱] گوسفند کوهي.

پهريه مه نده: پاشه کهوت، گرده وه کويي [۱] اندوخته.

پهريه مه نده: پهريه مه نده [۱] اندوخته.

پهريز: قبولکردن [۱] پذيرا.

پهريزايي: خدمتي ميوان [۱] پذيرايي.

پهريزه: چيشتي شوي که بوروژ بمينيتهوه، بهيات [۱] خوراک شب مانده.

پهريزيانک: جيکلدانه ي ممل، جيقلدان [۱] زاغر، چينه دان.

پهريزشکه: پهريزشکه، نوسه که [۱] ننگا: پهريزشکه.

پهري: شلک و تورت و له گه شه [۱] شاداب و ترد.

پهريزار: خه ميار [۱] غمگين.

پهريزاره: (۱) خهم، که سهر، کول؛ (۲) تاسه، ناره زوي ديدار؛ (۳) نيگهراني

[۱] غم؛ (۲) آرزو؛ (۳) نگراني.

پهريزاره دار: خه ميار، دل تنگ [۱] غمگين.

پهريزان: بهريزن، جيل [۱] پريچين.

پهريک: (۱) ده سته چيله ي ناگر؛ (۲) پوشو، قاو [۱] آتشگيره؛ (۲) پده.

پهريزم: خوري، هيري [۱] پشم.

پهريزمرده: سيس و له گه شه کهوتو [۱] پريزمرده.

پهريزمرده: پهريزمرده [۱] پريزمرده.

پهريزمهرين: زاکان، سيس بون [۱] پريزمردن.

پهريزوم: زار، بيچاره، بي مال و حال [۱] بينوا، بيچاره.

پهريزه: په لک، گه لا، به لنگ [۱] برگ.

پهريزيان: قبولکردن [۱] پذيرفتن.

پهريک: (۱) پهسيو، نالامت؛ (۲) آهو، پهتا، نازار [۱] زکام؛ (۲) بيماري واگيردار.

پهريزو: پهريشان حال، په شيو [۱] پريشان حال.

پهريوان: په شيمان، پيره وان، پوشمان [۱] پشيمان.

پهريواني: پوشماني [۱] پشيماني.

پهريس: (۱) مهر، پهري، مي؛ (۲) وهريز، جازز، عاجز، حيجز؛ (۳) بي ناكار، سوک، بي شهرم؛ (۴) دوزاو له قوماردا [۱] گوسفند؛ (۲) پکر؛ (۳) پست فطرت؛ (۴) بازنده در قمار.

پهريسا: (۱) پي خوي، نهوقوره ي بوسواغ گيراوه تهوه؛ (۲) بي پسانه وه، له سهره يک؛ (۳) کهرسته ي دولمه وو... [۱] خازه؛ (۲) متوالي؛ (۳) مايه دلمه.

پهريساپورت: نيجازه نامه ي سه فهر بو ده وله تي بيگانه [۱] پاسپورت.

پهريساپه سا: يک له دويه کا بي پسانه وه، په ستا [۱] بدون انقطاع.

پهريساخور: پاشاخور، قه سه لي به جيماو له ناخوردا [۱] تهمانده علف در آخور.

پهريسار: (۱) لاي سيپهر له شاخ و کيو، نزار، نسا؛ (۲) په نابا، په ناي باران نه گر؛ (۳) هه شارگهي زاوچي [۱] نسا؛ (۲) جاني که با دو باران آنرا نغيرد؛ (۳) کمين شکارچي.

پهريساردن: پاش پيشگري همل. به لاهو نان [۱] کنار گذاشتن.

پهريسارده: به لاهو نراو [۱] کنار گذاشته شده.

پهريساو: (۱) پاشاو، ناوي که له ناوداشتندا له زه وي دهرده چي؛ (۲) ناراو، پاشاراو؛ (۳) جي ناوداني ميگهل، پهريزه، دهراوي مهريزادان [۱] آبي که از آبياري زياد آيد؛ (۲) آب و صابوني که دو بار از آن استفاده شود؛ (۳) آبشخور گوسفندان.

پهريسپنده: بهدفر، ناكار خراب، ناپه سندن، په ست [۱] پست فطرت.

پهريسپور: سه ليته ي زمان دريژ [۱] زن سليطه زبان دراز.

پهريسپه سکه ره: جولانه، جال جالو که [۱] زرزوره.

پهريسپه سه کوله: پهريسپه سکه ره [۱] زرزوره.

پهريسپه سه گهره: پهريسپه سکه ره [۱] زرزوره.

پهريسپه نده: په سپنده [۱] ننگا: په سپنده.

پهريست: (۱) ناخن؛ (۲) نهوي، نرم؛ (۳) بي غيرت و بي ناموس؛ (۴) وهريز، جازز، پهس [۱] آکنده؛ (۲) کم ارتفاع، پست؛ (۳) بي غيرت، پست؛

(۴) پکر.

پهستا: په سا، بی نیوان، له سهره يک [۱] بدون انقطاع.

پهستا په ستا: په شوین یه کدا، بی نیوان بر [۱] پیایی.

پهستان: ناخنین، په هیز تی را کردن [۱] آکندن.

پهستاندن: په ستان [۱] آکندن.

پهستاندنه وه: په ستان، بو په نیر ناخنینه وه ی ده لاین [۱] آکندن.

په ستاو: (۱) ناخناو؛ (۲) ناوی دانه ویله ی کولواو؛ (له واشیکي له دولچه

چرجه که ی دم / وه له و تامی نیه په ستاوی دانو) «نه دیب» [۱] (۱)

آکنده؛ (۲) آب غله آب پز.

په ستاوتن: (۱) ناخنین، په ستاندن؛ (۲) شیلان به پا: (سهر بانه که

په ستیوه) [۱] (۱) آکندن؛ (۲) پایکوب کردن.

په ستیون: وه ره زو توره بون [۱] پکر شدن.

په ستراو: (۱) ناخن دراو؛ (۲) شیل دراو [۱] (۱) آکنده؛ (۲) کوبیده با پا.

په ستراوه: په ستراو [۱] نگا: په ستراو.

په ستک: کلو میوه ی پیکه وه نوساو [۱] لتکه.

په ستن: په ستاوتن [۱] آکندن.

په ستنه وه: په ستن [۱] نگا: په ستن.

په ستو: (۱) کوبه له ی کاشی؛ (۲) وچخانه، خه لوه تی، ژوری نهر زاق [۱]

(۱) سبوی کوچک؛ (۲) پستو.

په ستو: پال پیوه نانی توند، ده له ک دانی بنه نیم: (به پاله په ستو ده رمان

کرد) [۱] هول دادن.

په ستواو: (۱) ناخنراو؛ (۲) شیلراو [۱] (۱) آکنده؛ (۲) کوبیده با پا.

په سته: چو غک، سوخمه ی بی قول له لباد، په سته ک؛ (۲) سهر به ندی

گورانی، هه واسو که له، په سه [۱] (۱) چوخه؛ (۲) ترجیع و ترانه شاد.

په سته ک: چو غک، سوخمه ی بی قولی له لباد [۱] چوخه.

په سته کوله: هه ره وه زی نمدمالی [۱] مراسم نمدمالی.

په سستی: (۱) نهو یایه تی، نرمی؛ (۲) بی ناکاری؛ (۳) وه ره زی [۱] (۱) پستی؛

(۲) پست فطرتی؛ (۳) پکری.

په سستین: که سنی که کاری په ستاوتنه: (به فر په سستین) [۱] چپاننده.

په سقه له: قه شمیر، تیز به خه لک کهر [۱] مسخره کننده.

په سلان: روژی قیامت، سه لا [۱] روز رستاخیز.

په سمه نده: (۱) باقی، پاشماوه؛ (۲) پاشه کهوت، په زمه نده [۱] (۱)

باقیمانده؛ (۲) اندوخته.

په سمه نه: په سمه نده [۱] نگا: په سمه نده.

په سن: (۱) تاریف، پیه لگو تن، چاکه گو تن؛ (۲) به ردل و به رانبر به داخواز

[۱] (۱) ستودن؛ (۲) مورد پسند.

په سنند: په سن [۱] نگا: په سن.

په سندان: تاریف کردن، مه حت کردن [۱] مدح گفتن.

په سندر کردن: به چاک زانین، هه لژاردن، نه قانندن [۱] پسند کردن.

په سمه نده: پاشه کهوت [۱] پس انداز.

په سن ده: په سندان [۱] مداح.

په سه: که رسته ی خواره مدنی وه ک ناردوتاو بوتان [۱] مواد اولیه خوراک.

په سه ک: په سته ک، چو غک [۱] چوخه.

په سه ن: په سندن [۱] پسند.

په سه ناز: پاشه کهوت [۱] پس انداز.

په سه نکر دن: په سندر کردن، هه لژاردن [۱] پسندیدن.

په سه نناز: په سه ناز [۱] پس انداز.

په سیره: قوره، به رسيله [۱] غوره.

په سپیره: به یات، شه ومه نده [۱] شب مانده.

په سیسه: چیشتی زور کولوی لیک هالاو [۱] آش بسیار پخته درهم

آمیخته.

په سیف: نالامت، هه لامه ت [۱] زکام.

په سیو: (۱) په سیف؛ (۲) سوچ، قوزین، که لین: (هیچ پناو په سیونکم

نیه) [۱] (۱) زکام؛ (۲) گوشه.

په ش: (۱) بق، ده ره یان و تو قانندی شتی؛ (۲) وشه ی لیخو زینی گا

له جوتا [۱] (۱) متلاشی کردن؛ (۲) کلمه به حرکت در آوردن گاو به هنگام

شخم.

په شت: به ن یاده زوی بادراو، گشته ک [۱] نخ تاییده.

په شتی: گشته ک، په شت [۱] نخ تاییده.

په شته مال: پشته مال، خاولی [۱] حوله.

په شک: تنوک، دلوب، که مترین نه اندازه له ناو [۱] قطره.

په شلان: په سلان، سه لا، قیامت [۱] رستاخیز.

په شم: (۱) قسه ی قوزو بیتام؛ (۲) چوغه ی بو زو؛ (۳) خوری [۱] (۱) یاوه؛

(۲) پارچه دستباف پشمی، شال؛ (۳) پشم.

په شم بهر گوین: (۱) چوغه و رانک؛ (۲) پارچه ی سه روژی ری بهرگ له بو زو

له شال، نو په بو زو [۱] (۱) لباس کامل مردانه مطابق کت و شلوار؛ (۲)

پارچه دستباف پشمی به اندازه یک دست لباس.

په شمه ک: جو ری شیرانی به وه ک موی سبی ده چی [۱] پشمک، نوعی

شیرینی.

په شمین: دروس کراو له خوری [۱] پشمینه.

په شمینه: پارچه یه کی زور جوانه و له خوری ساز ده کری [۱] پارچه ای

بسیار زیبا که از پشم درست می شود.

په شوک: به ریشانی، شیوان [۱] بریشانی، آشفگی.

په شوکان: سه رلی شیوان، فکر تیکچون [۱] آشفته شدن.

په شوکاندن: تیکه لا و کردنی فکری که سیک [۱] آشفته کردن.

په شوکاو: شیواو، سه رلی شیواو [۱] آشفته.

په شوکیان: په شوکان [۱] آشفتن.

په شه: په خشه، میشوله، پیشی، پیشکه [۱] پیشه.

په شه به ند: کولله، پیشکه گیره وه [۱] پیشه بند.

په شیل: ویران، روخاو، هه رقتی [۱] ویران.

په شیلان: ویران بون، روخان [۱] ویران شدن.

په شیلان دن: روخان دن، هه رماندن، رماندن [۱] ویران کردن.

په شیلین: په شیلان [۱] ویران شدن.

په شیمان: باشگه، به ژویوان، بو ژوان [۱] پشیمان.

په شیو: پهریشان، بیر بلاؤ و [په] پریشان.

په شیوان: (۱) بیر بلاؤ یون، فکر نالوزان: (۲) نالوزو پهریشان: (مه کهن لومدی په شیوی دل که نم مشهو / په شیواوه له بهر پرچم په شیوان) «نالی» [۱] آشتگی فکری دست دادن: (۲) پریشان و عصبانی شدن.

په شیواو: شیواو، نالوزاؤ و [په] پریشان.

په شیویان: په شیوان [په] نگا: په شیوان.

په شیوی: شیواوی، نازاوه [په] آشتگی، آشوب.

په شیویتی: نازاوه، په شیوه [په] آشوب و بلوا.

په فک: پیفوک، کیفوک: گیایه که که سه لکه کهی په کولای یان بهر ژاوی ده خون [په] گیاهی است که پیاز آنرا می خورند.

په ف: ده گهل، پیکهوه [په] حرف همراهی: با.

په فزا: ده گهل به کتر، پیکهوه، بهیه که و [په] باهم.

په فک: په فک [په] نگا: په فک.

په ق په قوژک: گیایه که [په] گیاهی است.

په قان: ته قین، تروقین [په] انفجار.

په قانندن: ته قانندن، تهره قانندن [په] منفجر کردن.

په قبه قوشک: گیایه که بهر کهی له تر و کاندندا ته قعی دی [په] گیاهی است.

په قبه قوژک: بهری گیایه که [په] ثمر گیاهی است.

په قره ج: سه تل [په] سطل.

په قژ: زیکهی ناوده می ساوا، بو قژه [په] جوش دهان کودک.

په قژک: بلقی سمر او [په] حباب.

په قویشک: یه قوژک [په] حباب.

په قین: ته قین، تره کین [په] انفجار.

په ک: (۱) ههل، دهرهفت: (۲) ناچاری و نیحیاج: (۳) هیژو توان: (۴) وشه ی سهیرمان: (۵) وشه ی دهر برینی ختم: (په کم بی ناکهوی) [په] (۱) فرصت: (۲) نیاز: (۳) توان: (۴) کلمه تعجب: (۵) کلمه افسوس و تحسر.

په کخستن: بی بهر ه کردن، له کارخستن [په] ازکار انداختن.

په ککو: (۱) وشه ی سهیرمان: (۲) وشه ی داخ و ختم، حدیف [په] (۱) کلمه تعجب: (۲) کلمه تحسر و افسوس.

په ک کهفتن: په ک کهوتن [په] درماندن، از کار افتاده.

په ک کهوتن: ده سته و ستان مان، له کار کهوتن [په] نگا: له کار کهوتن.

په ک کهوتو: له کار کهوتو، دماؤ و [په] ازکار افتاده.

په ک کهوته: له کار کهوتو، دماؤ، په ک کهوتو [په] ازکار افتاده.

په کو: (۱) وشه ی سهیرمان: (۲) وشه ی داخ و ختم [په] (۱) کلمه تعجب: (۲) کلمه افسوس.

په کهر: (۱) جاز، وهره ز [په] پکر.

په کی: (۱) زور، زاف، گله ک: (۲) وشه ی که بهواتا: باش، چاک: (په کی باوایی) [په] (۱) بسیار: (۲) باشد، خیلی خوب.

په کین: (۱) هلدیران: (۲) ترازان [په] (۱) واژگون شدن و تل خوردن: (۲) ازجا در رفتن.

په گر: (۱) تلفی بنی تراؤ: (۲) خلته ی کانزای تاواؤ [په] (۱) دودی: (۲) ته نشین فلز گداخته شده.

په ل: (۱) شه یول، هه ستانهوی ناو که له بهر د نه دا: (۲) بهرانبه ری قول: (دهوری په له): (۳) لاق و ده دست: (له چوار په لمان گویی ساغه): (۴)

بالی بالنده: (۵) په له وه ل: (بهره و کوئی په ل بوی?): (۶) پارچه جلك و نه سباب: (که ل و په ل): (۷) ده سته، پؤل: (۸) لکی دار: (۹) درکی دار:

(۱۰) سکل، پؤلو، په نگر، په ن: (۱۱) شیوه له، دؤل، دهره: (۱۲) دژک، چقل: (په لیکم له قاج راجوه): (۱۳) قلیشه دار: (۱۴) گه لا، به لگ،

په لک: (۱۵) پارچه، پاژ: (په لیکم بو له ونانه وه بکه وه): (۱۶) تیره به ک له هوزو عاشره ت: (۱۷) برآوی وه ک نو که قه لیم: (۱۸) باسک و په نجه:

(ده ست و په لت پیسه) [په] (۱) موج: (۲) مقابل ژرف: (۳) هر یک از دست و یاها: (۴) بال پرنده: (۵) عجله و شتاب: (۶) بسته لباس و وسایل: (۷)

تیم، گرو، (۸) شاخه: (۹) خار درختی: (۱۰) اخگر: (۱۱) دره تنگ و باریک: (۱۲) خار: (۱۳) تراشه چوب: (۱۴) برگ: (۱۵) جزء: (۱۶) تیره و طایفه: (۱۷) تراشیده شده: (۱۸) دست و بازو.

په ل: بهر د یان سنده ی گه وره بو هاویشتن [په] سنگ یا کلوخ برای انداختن.

په لاس: (۱) بهر، بهر ه کون: (۲) پارچه ی ره شمال، کوین [په] (۱) پلاس: (۲) پارچه سیاه چادر.

په لاسی ده م: نهو بوخه سپیهی ده که وینه سهر زمانی نه خوش [په] بار زبان بیمار.

په لاش: پوش، وشکه گیای خاشاک.

په لامار: هیرش، هه لمت، گه مارو [په] یورش.

په لان: هه ستی، نیسقان، بیسه [په] استخوان.

په لیون: (۱) قول نه بون: (۲) وه په له کهوتن له رویشتن [په] (۱) گودنودن: (۲) باشتاب رفتن.

په لپ: به هانه، گرنه، گرو [په] بهانه.

په لپ پی گرتن: کیشه تی هالاندن، گرو لی گرتن [په] بهانه جویی.

په لپ گرتن: به هانه دوزینه وه، گرو له کاری گرتن [په] بهانه گیری.

په لپهل: (۱) یارچه یارچه، له ت و کوت: (۲) یه زه یه زه ی گیای وه ریو [په] (۱) تکه تکه: (۲) پرپر.

په لپهلان: شه ره بهر د [په] جنگ با سنگ و کلوخ.

په لپهلپسک: په پوله [په] پروانه.

په لپین: (۱) نوشته و دو که لی نه سه ندهر بوچا رازار: (۲) گیای پر پره [په] (۱) تعویذ و دود سپند برای چشم زخم: (۲) گیاه خرفه.

په لپینه: گیای پر پره، په لپین [په] گیاه خرفه.

په لته: داری نیوان کوله که و بهر ده کوله که [په] چوب میان ستون و سنگ ستون.

په لته ک: نه خوشی گه روی نازاله [په] گلودرد دام.

په لته ک: بر که ی بیستان [په] بوته پالیزی.

په لټین: خوگرتن، توندیون دوی شلی [په] سفت و محکم شدن پس از شلی.

په لچم: گزړه ی گه لادار که بوژستان هه لده گیرئ [۱] گیاه پرس شده.  
 په لڅ: (۱) بدچکه گامیش؛ (۲) بدچکه بهراز؛ (۳) پان و فلج [۱] (۱) بجه گامیش؛ (۲) بجه خوک؛ (۳) پایمال و له شده.  
 په لخان: پان و فلج بونهوه [۱] له شدن.  
 په لخور: له ورزی ناو ورگی حیوان که هیشتا همزم نه بوه [۱] علف نشخوارننده.  
 په لخورد: په لخور، نیوه جاوراو [۱] نگا: په لخور.  
 په لخی: پان و فلج کراو [۱] له و لگدمال شده.  
 په لخین: پان و فلج بونهوه، په لخان [۱] له و لگدکوب شدن.  
 په لشتی: بیکاره، تمه ل، خویرئ [۱] بیکاره و تنبل.  
 په لشقه: ناقیم، شل و شه ویق [۱] نامحکم و شل و ول.  
 په لقتوت: نیوه کوتراو [۱] نیم کو بیده.  
 په لک: (۱) زولف، که زی؛ (۲) گه لا؛ (۳) لکه دار؛ (۴) پیلوی چاوا [۱] (۱) زلف؛ (۲) برگ؛ (۳) شاخه؛ (۴) پلک چشم.  
 په لک: داریکه له تیره ی چناران [۱] درخت ترنگوت.  
 په لکدار: جه غزینگ، پدگار [۱] پرگار.  
 په ل کردن: (۱) پهراندن به تیغ؛ (۲) خواره خوار تاشین، پیله تاشین [۱] (۱) پی کردن؛ (۲) مورب تراشیدن.  
 په ل کوتان: (۱) ده ست کوتان، له تاریکی دا ده ست گیران؛ (۲) بریتی له کوشش و ته قالا [۱] (۱) جستجوی کورانه؛ (۲) کنایه از جد و جهد.  
 په لکه: که زی، برج [۱] زلف؛  
 په لکه زینینه: که لکه زینینه، که سک سور [۱] رنگین کمان.  
 په لکه زینینه: که لکه زینینه، که لکه زینینه [۱] رنگین کمان.  
 په لگ: پیلوی چاوا [۱] پلک چشم.  
 په لگر: ماشه، مقاش [۱] ماشه.  
 په لگرک: په لگر [۱] ماشه.  
 په لم: (۱) په لپ؛ (۲) نه ستوری، ماسین، په نهمین [۱] (۱) بهانه؛ (۲) آماس.  
 په لماو: ماسیاو، ستوربو، هه لاماو، په نهماو [۱] آماسیده.  
 په لمان: په نهمین، ماسین [۱] آماسیدن.  
 په لمین: په لمان [۱] آماسیدن.  
 په لو: (۱) نارودناوی تیکه ل بو دانه جوچکه؛ (۲) چیشتیکه ورده هه ویرو کوزه له ی تیده کن [۱] (۱) آرد آبرده برای جوجه؛ (۲) اوماج.  
 په لوپو: (۱) بریتی له ته قه لا و بزوتنهوه؛ (۲) هیزو توان؛ (له په لوپو که وتم)؛ (۳) پدروبال [۱] (۱) کوشش؛ (۲) تاب و توان؛ (۳) پروبال.  
 په لوخ: پلوی گمش [۱] زغال سرخ شده.  
 په لوخ: (۱) داگیرساو، گرتئی چو، گرتتو؛ (۲) دارزاو له سوتان [۱] (۱) مشتعل؛ (۲) بر اثر سوختن از هم پاشیده.  
 په لوخ: (۱) پیس و چلکن؛ (۲) لیدان به دارو به ده ست [۱] (۱) کثیف؛ (۲) با شدت زدن.  
 په لوخان: لیدانی توندو له زبر [۱] با مشت و لگدزدن.  
 په لوخین: لیدان به هیز، په لوخان [۱] نگا: په لوخان.  
 په لوشه: (۱) گیاه که ساقه ته که ی ده که نه پوشو؛ (۲) گوینی؛ (۳) بنه تالو [۱]

(۱) گیاهی که از ساقه آن بوده سازند؛ (۲) گیاه گون؛ (۳) ریشه گیاهی که هودشود.  
 په لوك: گیای ناله كوك [۱] گیاهی است که بیخش خوردنی است.  
 په لوله: (۱) چیشتی نارودرون؛ (۲) گزمو له ناردی دانه جوجک، په لو [۱] (۱) اوماج؛ (۲) آرد آبرده برای خوراک جوجه.  
 په له: (۱) لغز، عهجه له؛ (۲) بناری کیو، دامینی چیا؛ (۳) داوین؛ (۴) پهزه، لا پهزه ی کتیب؛ (۵) تایی ترازو [۱] (۱) عجله؛ (۲) دامنه کوه؛ (۳) دامان؛ (۴) لا، ورق؛ (۵) کفه ترازو.  
 په له: (۱) له که؛ (۲) بارانی تیری ده خل؛ (۳) پارچه زهوی؛ (۴) له زوبه له [۱] (۱) لکه؛ (۲) باران پاییزی که زمین را کاملاً سیراب کند؛ (۳) قطعه زمین؛ (۴) شتاب.  
 په له پچر: زور به زه حمت و په له کردن [۱] بازحمت تمام.  
 په له پچرکی: په له پچر [۱] بازحمت تمام.  
 په له پچرئ: په له پچر: (له چه نگی فلان به په له پچرئ نه جاتم بو) [۱] نگا: په له پچر.  
 په له پچورکی: په له پچر [۱] نگا: په له پچر.  
 په له پروزکی: په له پچر [۱] نگا: په له پچر.  
 په له پروزه: په له پچر [۱] نگا: په له پچر.  
 په له پروزی: په له پچر [۱] نگا: په له پچر.  
 په له پروسکه: په له پچر [۱] نگا: په له پچر.  
 په له پروسکی: په له پچر [۱] په له پچر.  
 په له پسکی: نه خوشی باله شوروی مریشک [۱] نوعی بیماری مرغ.  
 په له پقه: نانی دوباره به ناگره وه ناو [۱] نان دوآتشه.  
 په له بهل: که له که به له ز [۱] بسیار باعجله.  
 په له بیتک: به هیز به نینوک له شت دان [۱] تلنگر.  
 په له بیتکه: (۱) په له بیتک؛ (۲) بهردو که ی به پتکه هاویزراو [۱] (۱) تلنگر؛ (۲) با تلنگر پرت کردن.  
 په له ت: هه له، غه له ت: (هه مو کاریکت هه له ت په له ته) [۱] غلط، اشتباه.  
 په له تاته: کر یوه و باده وه [۱] کولاک.  
 په له تک: په تک، له ته گوریس [۱] رستن پاره.  
 په له خ: (۱) پاوان، له وه زگی قده غه، کوده؛ (۲) داتولا و به ناگر [۱] (۱) مرتع انحصاری؛ (۲) بر اثر سوختن تمام از هم پاشیده.  
 په له خ: گیاه که له قویی دا ده روئی و وه ک پوئش وایه [۱] گیاهی است.  
 په له خاندن: له بهریه که بردن، دارزاندن [۱] از هم پاشیده کردن.  
 په له خور: ژبله مو [۱] خاکستر گرم.  
 په له سورک: که لای پایزیش زه ردبون [۱] برگ پاییز قبل از ریختن.  
 په له سونک: بن گه لا، دوگه لای بنه وه ی توتن که ده وه ری [۱] دو برگ انتهای توتون که می ریزند.  
 په له سیسه: نه خوشی ره ز که که لای سیس ده بن [۱] نوعی بیماری مو.  
 په له شت: (۱) پیس و پوخل؛ (۲) خویرئ و بیکاره؛ (۳) خونه گرتو [۱] (۱) چرکین؛ (۲) تنبل و بیکاره؛ (۳) نیم بند و نامحکم.  
 په له شتی: په لشتی، چوئیه تی په له شت [۱] پلشتی.



په له شه كروك: ناوړو كې سېلكې گياي كهرته شي [ف] مغز خاړی است.

په له فرتكې: په له قاژه [ف] دست و پازدن.

په له فرتنه: په له قاژه [ف] نگا: په له فرتكې.

په له فرتې: په له فرتكې [ف] نگا: په له فرتكې.

په له قاژه: ده ست ولاق جولانده نو بو رزگار يون له چورتم [ف] دست و پازدن.

په له قاژې: په له قاژه [ف] دست و پازدن.

په له كردن: له زكرن [ف] شتاب كردن.

په له كوتې: په لكوتان [ف] كور كورانه دست زدن.

په له كيش: په لگر، ماشه [ف] ماشه.

په له مار: په لامار، هيرش [ف] هجوم.

په له مور: خو له ميش، خو له كهوه، خو لي [ف] خاكستر.

په له ندار: پلار، داره ده ست بو هاويشتن [ف] چو بدست انداختن.

په له ننگ: پلنگ [ف] پلنگ.

په له وور: بالدار، فرنده [ف] پرنده.

په له وورگ: له تهورگ [ف] تگه شكبه.

په له وور: په لهور [ف] پرنده.

په له هوان: (۱) نازا، پال هوان؛ (۲) ته ناف باز [ف] (۱) پهلوان؛ (۲) بندباز.

په له ليت: قسه ي بې تام: (ه له ليت و په ليت ده لي) [ف] سخن و حرف بې مزه.

په له لیسسه: تالان، بور، پو ير [ف] چپاول.

په لي سپياوشان: قه به ران [ف] پرسياوشان.

په له ليك: (۱) چيشتي زور كولاوي ليك هالا؛ (۲) پارچه ي پرج بيچ [ف] (۱) آش زياد پخته؛ (۲) زلف بند.

په م: په مو، گياي لو كه [ف] پنبه.

په مېبلو كې: دو ك، نه خو شي ره ز كه گه لاي سپي ده بې [ف] سپيدك مو.

په مېبو: په م [ف] پنبه.

په مېبو دانه: ده نكي ناو لو كه [ف] پنبه دانه.

په مېمې: ره نكي گولي، چيره يي، ره نكي سوري كال، سوره تي [ف] رنگ صورتی.

په مېمې: په م [ف] پنبه.

په مېمې دانك: په مېبو دانه [ف] پنبه دانه.

په مېمې لوك: گيايه كه [ف] گياهي است.

په مېله پري: تفه نكي ره شو كي [ف] نوعي تفنگ.

په مو: په م [ف] پنبه.

په مو: په م [ف] پنبه.

په مو: په م [ف] پنبه.

په مو: په م [ف] پنبه.

په مو: په م [ف] پنبه.

په مو: په م [ف] پنبه.

په مو: په م [ف] پنبه.

په مو: په م [ف] پنبه.

په مېمې: (۱) پارچه ي له لو كه؛ (۲) ره نكي چيره يي [ف] (۱) پارچه نخي؛ (۲) رنگ صورتی.

په مېمان: په نه مان، ماسين، نه ستور يون [ف] آماسيدن.

په مېماو: په نه ماو، هه له مساو [ف] آماسيده.

په مېمين: په مېمان [ف] آماسيدن.

په ن: (۱) پولو، په نگر، سكل: (۲) ده رسي عبيره ت، په ند: (۳) سو كايه تي:

(په نې پيدرا) [ف] (۱) اخگر؛ (۲) درس عبرت؛ (۳) سېكي.

په نا: (۱) كو شه، كو ژين؛ (۲) ته نيشت: (په په ناي مندا هات)؛ (۳) جيگه ي

بانگ و هاواران: (په نام يې برد)؛ (۴) جيگه ي حاوانه مو: (په ناي دام)؛

(۵) نه نېني، وه شاردو: (من پياو كي بې بيچ و په نام) [ف] (۱) گوشه؛ (۲) جنب؛ (۳) پناه؛ (۴) پناهگاه، مكان پناه بردن؛ (۵) نهاني.

په ناپا: با په نا، شويني كه با نايگري ته وه [ف] باد پناه.

په ناپات: ده شايي نيران، نيوه قهران، بيست يه كي تمه ن [ف] نيم ريال ايراني.

په ناپاد: په ناپات [ف] نگا: په ناپات.

په نا بردن: جو نه به رد الهه ي پاريزه ر [ف] پناه بردن.

په نابه خوا: خوا تو به. بو خو پارازتن له به لا ده گوتري [ف] پناه برخدا.

په نابه ر: دالده خواز [ف] پناهنده.

په نابه سيو: گوشه و كوژيني ناديا ري [ف] گوشه دنج.

په ناگا: شويني خو تي دا حه شاردان [ف] پناهگاه.

په ناگرتن: (۱) دره ننگ هه لانتسي مانگ له شه وي يازده هه مد؛ (۲) خو وه شارتن [ف] (۱) حالت تاخير ظهور ماه در شب پانزدهم؛ (۲) پنهان شدن.

په ناگرتو: (۱) خو وه شارتنو؛ (۲) مانگي دواي چارده شه وه [ف] (۱) پنهان شده؛ (۲) ماه بعد از شب چهاردهم.

په نام: (۱) نه ديار؛ (۲) ماسين، نه ستوري، هه له مساوي [ف] (۱) پنهان؛ (۲) آماس.

په نامان: ناديار يه كان، به ر پياوران [ف] غيببات، ناپيداها.

په نامگا: حه شارگه [ف] مخفيگاه.

په نامه كي: په نه نېني، به دزيه وه [ف] سري، نهاني.

په ناهنده: په نابه ر، كه سي كه په نا به كه سي ده با [ف] پناهنده.

په ناهينان: هاتنه به ر دالده، پاريزگاري خواستن [ف] پناه آوردن.

په ناي بې ده ننگ: گه مه به كه، قروق، فه ناي بې ده ننگ [ف] بازي خاموشي و سكوت.

په نيو: په م [ف] پنبه.

په نېي: په م [ف] پنبه.

په ننج: (۱) يه ك و جوار، پينج؛ (۲) سر، بې حس [ف] (۱) پنج؛ (۲) بې حس، كرخ.

په نجا: چل وده، پينجي [ف] پنجاه.

په نجاهم: ژماره ي نو به تي بو په نجا [ف] پنجاهمين.

په نجاهه مين: په نجاهم [ف] پنجاهمين.

په نجاهيم: په نجاهم [ف] پنجاهم.

په نجايي: مه نگه له، پاره ي په نجا فلسي، يه ك بيستمې ديناري عراقي [ف] يك درهم عراقي.

په ننج كردن: ته زاندين، سر كردن [ف] كرخ كردن.

پهنجين: پيراندنی لکی دار [۱] هرس کردن درخت.

پهنجوله: دست و پنجهی چکوله [۱] پنجه نازک و کوچک.

پهنجه: (۱) دست به نه نگوستهوه؛ (۲) جزئوی جانوههوان؛ (۳) قامک،

تلی؛ (۴) جوریک نهخشی تهونی بهزه [۱] (۱) پنج انگشت با کف دست:

(۲) چنگال جانوران؛ (۳) انگشت؛ (۴) از طرهای گلیم.

پهنجهتوته: قامکه چکوله [۱] انگشت کوچک.

پهنجهر: شبک، پهنجهره [۱] پنجره.

پهنجهروک: (۱) روشن بهنیوک؛ (۲) گیایه که [۱] خراش با ناخن؛ (۲)

گیاهی است.

پهنجهرویسک: پهنجهروک [۱] نگا: پهنجهروک.

پهنجهره: پهنجهر [۱] پنجره.

پهنجهشیر: شیر بهنجه، نهخوشی سهره تان [۱] بیماری سرطان.

پهنجه کیش: جورئ کولیره نان [۱] نوعی گرده نان.

پهنجه کیشی: جورئ کولیره نان [۱] نوعی گرده نان.

پهنجه گهوره: سپئ کوزه، قامکی گهوره، تلیامه زن [۱] انگشت شست.

پهنجه مریه م: بخور مریه م، گیایه که بو دهه رمان ده بی [۱] گیاه بخور مریه م.

پهنچک: (۱) قرتماغهی برین، پهترو، پهتروخه؛ (۲) پاژ، پارچه: (پهنچکه

نانیکم دهیه) [۱] کیره زخم؛ (۲) قطعه، تکه.

پهنده: (۱) تاموژگاری؛ (۲) دهرسی ته می کردن؛ (۳) سوکایه تی [۱] بند؛

(۲) درس عبرت؛ (۳) سنبل سبکی و قرتی.

پهنده پیدان: فریودان و گالته پی کردن [۱] فریب دادن و مسخره کردن.

پهنده تیر: ناموژگاری کهر، وهز داده ر [۱] اندر زگو.

پهنه ریشک: نوسه که، نوسه نه که [۱] نوعی خار.

پهنه ژو: پینج روز له سالی هه تاویدا که له سالی مانگی زیاده کا [۱] خمسه

مسترقه، پنج روز اضافی سال شمسی.

پهنک: ماشه ره بهن، کلافه به نی گهوره [۱] کلاف ریس.

پهنگ: (۱) پؤل، سکل؛ (۲) دهرسی عبیره ت؛ (۳) فریو؛ (۴) ماشه ره بهن؛

(۵) داوستان و کشانه وهی ناو، هیق خوارنده وهی ناو [۱] اخگر؛ (۲)

درس عبرت؛ (۳) فریب؛ (۴) کلاف ریس؛ (۵) برگشتن آب و راکد شدن

آن.

پهنگاو: ناوی راهه ستاو [۱] آب جمع شده و راکد.

پهنگ پیدان: فریودان و سوکایه تی به سهر هینان [۱] فریب دادن و

آبرو ریختن.

پهنگ خوارنده وه: راهه ستان و کشانه وهی ناو [۱] برگشتن آب و

راکد شدن آن.

پهنگر: (۱) سکل، پولو؛ (۲) ماشه، مقاش [۱] اخگر؛ (۲) انبر.

پهنگر کیش: (۱) بیلوکه ی ناسنی سهر خوار که سکل بی ده ردین؛ (۲)

ماشه، مقاش [۱] اخگر کش؛ (۲) انبر.

پهنگل: سکل، پولو [۱] اخگر.

پهنگل کیش: پهنگر کیش [۱] نگا: پهنگر کیش.

پهنگله میش: یشوسوار له توهه بی [۱] دژم و غضنک.

پهنم: ماسان، تهستوری ته ندام، هه لمان [۱] آماس.

پهنمان: تهستور بون، باکردن [۱] آماسیدن.

پهنماو: تهستور، باکردو، هه لمان [۱] آماسیده.

پهنمین: پهنمان [۱] آماسیدن.

پهنمیو: پهنماو [۱] آماسیده.

پهنهان: پیوار، وه شارتی [۱] پنهان.

پهنهانی: په نامه کی [۱] پنهانی.

پهنه ریشک: نوسه که، په زیشکه [۱] نگا: په نریشک.

پهنه ریشکه: په نریشکه [۱] نگا: په نریشک.

پهنه م: (۱) لای من، بو من؛ (۲) ماس، وه ره م [۱] برای من؛ (۲) آماس.

پهنه مان: پهنمین [۱] آماسیدن.

پهنه میان: پهنمان، هه لمان [۱] آماسیدن.

پهنه ماو: پهنماو [۱] آماسیده.

پهنه میگ: پهنماو [۱] آماسیده.

پهنه مین: پهنمان [۱] آماسیدن.

پهنه وا: خه نه، کهن، پیکه نین [۱] خنده.

پهنی: (۱) په له ی بجوکی پیست، له که ی پیست؛ (۲) دیار، ناشکار [۱] (۱)

لکه پوست؛ (۲) پیدا.

پهنیر: پیخوری برای ماست، په نیر [۱] پنیر.

پهنیر: په نیر [۱] پنیر.

پهنیرشک: نوسه که، نوسه نه که [۱] نگا: نوسه که.

پهنیروک: ده غلی ده نک شيله تبه گراو، پیش فه ریک بون [۱] دانه غله نیم

رسیده.

پهنیروکه: (۱) په نیروک؛ (۲) گیایه که کاکلی به ره که ی وه ک په نیر ده چی [۱]

(۱) نگا: په نیروک؛ (۲) گیاهی است که ثمرش به پنیر می ماند.

پهنیره: (۱) په نیروک؛ (۲) گیای په نیروکه [۱] (۱) نگا: په نیروک؛ (۲) نگا:

پهنیروکه.

په و که ی: له بهر ته مه، بو به [۱] به این دلیل.

په و کی: له بهر ته مه، بو به [۱] برای این.

په ه: وشه ی سهیرمان و قه لسی: (په ه له وکاره خرابه) [۱] کلمه تعجب.

په هت: (۱) گری ناگر، بلیسه؛ (۲) پیژان به ناگر [۱] (۱) زبانه آتش؛ (۲)

پختن.

په هتن: پیژانی نان [۱] پختن.

په هتی: پوخته بوگ، برژاو [۱] پخته یا برشته شده.

په هریز: پاریز [۱] برهیز.

په هن: پان، ههراو، بوژ [۱] عریض.

په هتهک: تهختایی چکوله، شانو، ناوگورک [۱] صحنه، تخته زمین کوچک

و هموار.

په هنی: پاژنه پی، پانیه [۱] باشنه.

په هو: ناوا، بهم جو ره؟ [۱] اینطوری؟.

په ی: (۱) ریشه ره گ، ورده ره گ؛ (۲) له بهر، بوختری؛ (۳) قه لت، په زین؛

(۴) بنی گوم؛ (۵) شوین، وه دوکه وتن؛ (۶) له دوا ی، یاش [۱] پی؛ (۲)

برای؛ (۳) پی کردن؛ (۴) ارتفاع آب اندازه قد انسان؛ (۵) پیگیری؛ (۶)

- په‌یغه‌مه‌ر: په‌یغه‌مه‌ر [په‌یغه‌مه‌ر] پیغمبر.
- په‌یقه: قسه، وته [په‌یقه] گفتار، سخن.
- په‌یقین: قسه‌کردن، وتن، ئیشتیغالی، ناخافتن [په‌یقین] گفتن.
- په‌یک: (۱) ولّام به‌ر، نامه‌به‌ر: (۲) ئه‌ستیره‌ی گه‌روک و نه‌چه‌ق: (۳) نوک‌ه‌ری به‌رده‌ستی تابه‌تی [په‌یک] (۱) پیک: (۲) ستاره‌ی ثابت: (۳) نوکر مخصوص.
- په‌یکار: (۱) شه‌رو جه‌نگ، کیشو و ه‌را: (۲) سه‌ره‌تیر [په‌یکار] (۱) پیکار: (۲) پیکان.
- په‌یکان: سه‌ره‌تیر [په‌یکان] ناوک.
- په‌ی‌کردن: (۱) به‌قه‌لت برین، په‌رانندن: (۲) دواکه‌وتن [په‌ی‌کردن] پی‌کردن: (۲) تعقیب.
- په‌یکوت: حینچه‌که، کوت پیوه‌دان [په‌یکوت] کله‌ی زدن در جماع.
- په‌یکول: درک‌یک‌ی سئی سوچه [په‌یکول] خار سه‌ کوهک.
- په‌یکه‌ر: (۱) کوته‌ل، تیمسال، موجه‌سه‌سه‌مه، هه‌یکه‌ل: (۲) قالب، له‌ش، به‌ده‌ن [په‌یکه‌ر] (۱) پیکر، تندیس: (۲) بدن.
- په‌یکه‌رتاش: کوته‌ل له‌به‌ردو ناسن ساز [په‌یکه‌رتاش] پیکر تراش.
- په‌یکه‌رتراش: په‌یکه‌رتاش [په‌یکه‌رتراش] پیکر تراش.
- په‌یکه‌رده‌ی: دواکه‌وتن [په‌یکه‌رده‌ی] تعقیب.
- په‌یمان: (۱) شه‌رت و به‌قا: (۲) به‌لّین، قه‌ول [په‌یمان] (۱) پیمان: (۲) وفا.
- په‌یمان به‌ستن: قه‌ول و قه‌رار پیک‌دان [په‌یمان] عهد و پیمان بستن.
- په‌یمان شکین: بی‌به‌لّین، بی‌شه‌رت و به‌قا: (له‌ ناو کوردی نه‌بو په‌یمان شکینتی / له‌کئی قیر بوی گولم په‌یمان شکانندن) «هینم» [په‌یمان شکین].
- په‌یمانانه: پیوانه [په‌یمانانه].
- په‌ین: (۱) گوی مالّات: (۲) کوت بو زرع‌ات [په‌ین] (۱) مدفوع ستور: (۲) کود.
- په‌ینجه: په‌یزه، ناردیوان، په‌یجه [په‌ینجه] نردیوان.
- په‌ینچی: تونه‌وان، ناگرک‌ه‌ری گه‌رماو، تونچی [په‌ینچی] تونتاب.
- په‌ینکه: ناردی که به‌سه‌ر ئه‌نگوتکه هه‌ویردا ده‌پرژینری [په‌ینکه] آردی که بر روی خمیر باشند.
- په‌ینکیش: که‌سئی باره‌ په‌ین ده‌کیشی [په‌ینکیش] پهن کش تون.
- په‌یوه‌س: پیکه‌وه لکاو، نوساو [په‌یوه‌س] پیوست.
- په‌یوه‌ست: په‌یوه‌س [په‌یوه‌ست] پیوست.
- په‌یوه‌ستکردن: پیکه‌وه لکاندن [په‌یوه‌ستکردن] بهم چسبانیدن.
- په‌یوه‌سته: هه‌میشه، بی‌پسانه‌وه [په‌یوه‌سته] پیوسته.
- په‌یوه‌ند: (۱) متوربه‌ی دارو...: (۲) تیکه‌لی و دوستی: (هیچ په‌یوه‌ندمان پیکه‌وه نیه) [په‌یوه‌ند] (۱) پیوند درختی: (۲) علاقه.
- په‌یوه‌ندکردن: متوربه‌کردنی دار [په‌یوه‌ندکردن] پیوند زدن درخت.
- په‌ی: (۱) پیتی له‌پیتسه‌کانی ئه‌لف و بیتکه: (۲) لاق، قاج، پا: (۳) ده‌ستور و ریوشوین: (به‌و بی‌یه ناوی بچین): (۴) ئه‌ندازه‌ی یه‌ک پی: (۵) په‌رانبه‌ر: (په‌ی به‌پی دیته‌وه): (۶) داریکه له‌ناسیاودا به‌رداشی پی به‌رزه‌گه‌ن: (۷) وشه‌ی هه‌بون: (پاره‌ت پی به‌؟): (۸) په‌له‌پیتکه‌ی چه‌کی ناگرین: (۹) بدو، پوک، گوشتی ددانان: (۱۰) خاوه‌ن روژو: (ئه‌ورو دوروزه پی به‌): (۱۱) به‌و: (وای پی بلی): (۱۲) هه‌لبیو، داگیرساو: (چراکه پی که، ناگره‌که
- پس از
- په‌یا: (۱) پیاده: (۲) په‌یدا، دیاری دان [په‌یا] (۱) پیاده: (۲) پیدا.
- په‌ی‌په‌ی: (۱) به‌دوی یه‌کا، بی‌پسانه‌وه: (۲) گش، گشت [په‌ی‌په‌ی] (۱) پیاپی: (۲) عموماً.
- په‌ی‌ک: داشی شه‌ترنج، پیاده‌ی شه‌ترنج [په‌ی‌ک] بیدق شطرنج.
- په‌ی‌کردن: په‌یداکردن، وه‌ده‌س خستن، دیتنه‌وه [په‌ی‌کردن] یافتن.
- په‌یام: راسپیری، ولّام [په‌یام] پیام.
- په‌یامبه‌ر: راسپارده‌ی ولّام [په‌یامبه‌ر] پیامبر.
- په‌یامنی‌ر: ولّام نیر، خه‌به‌رده‌ر [په‌یامنی‌ر] خبرنگار، خبرگزار.
- په‌ی‌بردن: تیگه‌یشتن، زانین [په‌ی‌بردن] فهمیدن، پی بردن.
- په‌یت: توندو پته‌وه [په‌یت] چابک و محکم.
- په‌یتا: بی‌پسانه‌وه [په‌یتا] بدون انقطاع.
- په‌یتا‌په‌یتا: له‌سه‌ریک بی‌وچان و پسانه‌وه [په‌یتا‌په‌یتا] پیاپی.
- په‌یتوکه: (۱) جوړی چوله‌که‌ی بچوکی تیزبال: (۲) بریتی له‌پیاوی زور بزور و بی‌نارام [په‌یتوکه] (۱) نوعی گنجشک کوچک تیزباز: (۲) کنایه از مرد بسیار در حرکت و ناآرام.
- په‌ی‌جوړ: (۱) شوین‌گیر: (۲) توژه‌ره‌وه و کوژه‌ره‌وه [په‌ی‌جوړ] (۱) پیگیر: (۲) پژوهشگر.
- په‌ی‌جوړی: ناقیق کردن، توژینه‌وه [په‌ی‌جوړی] پژوهش و تحقیق.
- په‌ی‌جه: ناردیوان، سوله‌م، په‌یزه [په‌ی‌جه] نردیوان.
- په‌ی‌چهل: چه‌یوانی که له‌رویشتنا نه‌توئیک ده‌دا [په‌ی‌چهل] حیوانی که در راه رفتن زانوهایش بهم می‌خورد.
- په‌ی‌خام: په‌یام [په‌ی‌خام] پیام.
- په‌ی‌خامبه‌ر: په‌یامبه‌ر، خه‌به‌ر به‌ر، ولّامبه‌ر [په‌ی‌خامبه‌ر] پیامبر.
- په‌ی‌خه‌مه‌ر: پیغه‌مه‌ر، راسپارده‌ی خودا [په‌ی‌خه‌مه‌ر] پیغمبر.
- په‌یدا: دیار، ناشکرا، خویا [په‌یدا] پیدا.
- په‌یدا‌بون: خویابون، ناشکرا‌بون، دیاردان [په‌یدا‌بون] آشکارشدن.
- په‌یداکردن: وه‌ده‌ست خستن، گیره‌ینان [په‌یداکردن] پیداکردن.
- په‌ی‌دان: ناوی که‌پیاوی تیدا ناخنکی [په‌ی‌دان] آبی که آدمی در آن غرق نشود.
- په‌ی‌دانان: گریو دانان، ده‌گریو نان [په‌ی‌دانان] گرو گذاشتن.
- په‌ی‌ده‌ر‌په‌ی: په‌یتا‌په‌یتا [په‌ی‌ده‌ر‌په‌ی] پیاپی.
- په‌یره‌و: (۱) به‌رنامه، ده‌ستوری کار: (۲) مرید، ده‌ست و پیوه‌ند، دواکه‌وتوی که‌سیک [په‌یره‌و] (۱) برنامه‌کار: (۲) تابع و پیرو.
- په‌یره‌وی: به‌گوئی کردن و دواکه‌وتنی ده‌ستوری بان که‌سیک [په‌یره‌وی] پیروی.
- په‌ی‌زن: په‌کسمی که له‌رویشتنا په‌ل له‌په‌ل ده‌دا [په‌ی‌زن] ستوری که در رفتن سُم بهم زند.
- په‌ی‌زنی: ناکاری په‌ی‌زن [په‌ی‌زنی] در رفتن سُم بهم زدن حیوان.
- په‌یزه: ناردیوان، په‌یجه [په‌یزه] نردیوان.
- په‌یزه‌ن: په‌ی‌زن [په‌یزه‌ن] نگا: په‌ی‌زن.
- په‌یغام: ولّام، په‌یام [په‌یغام] پیغام.
- په‌یغامبه‌ر: په‌یامبه‌ر، ولّامبه‌ر [په‌یغامبه‌ر] پیغامبر.
- په‌یغه‌مه‌ر: راسپارده‌ی خودا [په‌یغه‌مه‌ر] پیغمبر.

پیاسون: پیاساون [۱] نگا: پیاساون.

پیااسہ: قدہم لیدان، راویچکہ، گہشت و گہرائی بہی بو کہیف [۱] قدم زنی.

پیاکردن: تینان [۱] فروکردن.

پیاکیشان: (۱) تینان، تی خستن؛ (۲) لیدان؛ (۳) بہسہردادان، بہسہر

ہہ لکیشان [۱] فروکردن؛ (۲) زن؛ (۳) برسر کشیدن لحاف و...

پیاگ: (۱) پیاو، میر، مروی نیر؛ (۲) عینسان، مرو [۱] مرد؛ (۲) آدمی.

پیاگہتی: پیاوہتی، مروفاہتی [۱] مردانگی.

پیاگرتن: بہسہردادان، سہر لہسہر دانان، پینہ بہشتیکہوہ درون [۱] چیزی را بہوسیله چیز دیگر پوشانیدن.

پیاگہیاندن: بہوہختی خوی گہیاندنی شتی [۱] بہ ہنگام رسانیدن.

پیاگیران: بہدہورہ داگرتن [۱] اطراف چیزی را گرفتن و پوشاندن.

پیاالہ: قدہح، دہفری بچوکی قول، ئیستیکان [۱] پیاالہ.

پیاالہ فروش: کہستی کہ شراب و ٹارہق بہوردہ دہ فروشی [۱] پیاالہ فروش.

پیامالین: (۱) پیاساون؛ (۲) لیدان بہدار [۱] نگا: پیاساون؛ (۲) زن با

چوب.

پیان: (۱) پیاالہی لہمس، قاپوکی مسین، جامیلکہ؛ (۲) بہی، بہرانہری

بہسواری [۱] پیاالہ مسین؛ (۲) پیادہ.

پیانان: لہسہردانان [۱] نهادن بر...

پینگول: سمکولی درندہ [۱] پنجول.

پیانوسان: (۱) گازلئ گرتن؛ (۲) ناوہر بہدہم فرکردن؛ (۳) پیوہ چہسپان

[۱] گاز گرفتن؛ (۲) آب چشمہ بی کمک دست خوردن؛ (۳) بہ چیزی

چسبیدن.

پیانوساندن: بہسہرالکاندن، بہسہردا چہسپاندن [۱] برچسبانیدن.

پیاو: (۱) مروی نیر، پیاگ؛ (۲) مہردورہ ندو دلوا؛ (۳) نوکہرو خولام [۱] (۱) مرد؛ (۲) جوانمرد؛ (۳) نوکر.

پیاوانہ: میرانہ، مہردانہ [۱] مردانہ.

پیاوچاک: خواہرستی راست، وہلی، شیخی پیروزی [۱] کنایہ از شخص

مقدس و باتقوی.

پیاوخاص: مروی باش، بہیای قہنج [۱] جوانمرد.

پیاوخراب: (۱) چہتہو ریگر؛ (۲) بی فہرو نامہرد؛ (۳) خہتابار [۱] (۱) راہزن؛ (۲) نامرد؛ (۳) مجرم و گناہکار.

پیاوخواو: پیاوخراب [۱] نگا: پیاوخراب.

پیاوخور: خہلک ترسینہر [۱] آدمخور، کنایہ از ترسناک.

پیاوفروش: دہس بر، خاپینوک، دوستی ناراست [۱] فریبکار و ناراست.

پیاوکوز: قاتل، میرکوز [۱] آدمکش.

پیاوکوز: پیاوکوز [۱] آدمکش.

پیاوہتی: مہرداہتی، مروفاہتی، کاری مہردانہ، جامیری [۱] مردانگی.

پیاویژگہ: (۱) وشہیہ کہ زن بو خوشہویستی بہ میردی دہ لئ؛ (۲) پیاوی

چکولانہ [۱] کلمہ ای است محبت آمیز کہ زن بہ شوہر گوید؛ (۲)

مرد کوچک.

پیاہاتن: (۱) بہلش دا بورین: (مچورکم پیاہات)؛ (۲) درژہدان بہقسہ،

ہی بو؛ (۱۳) ہزر، گومان: (من پیم وایہ، تو پیت چوہ؟) [۱] حرف

سوم الفبا؛ (۲) پا؛ (۳) رسم و عادت؛ (۴) بہ اندازہ يك پا؛ (۵) برابر؛ (۶)

ابزاری در آسیاب؛ (۷) علامت داشتن؛ (۸) ماشہ اسلحہ؛ (۹) لئہ؛ (۱۰)

روزہ دار؛ (۱۱) بہاؤ؛ (۱۲) افر وختہ و روشن؛ (۱۳) حدس و گمان.

ہی: (۱) ناو بہتال، پوک؛ (۲) پیو، چہورایی ناوزک؛ (۳) بدو، گوشتی ددانان؛

(۴) بہو: (ہی بیژہ)؛ (۵) ہم [۱] تھی؛ (۲) پیہ؛ (۳) لئہ؛ (۴) بہاؤ؛ (۵)

بہاین.

پیا: (۱) نوکہر خزمہ تکار؛ (۲) بہودا: (دارنکی پیاچو) [۱] نوکر؛ (۲) توی آن.

پیا بردن: تینان، دہ ناوخستن [۱] سوختن.

پیاپہریگ: شتیوکہ، لئوہ [۱] خل و نیم دیوانہ.

پیاٹسان: پیدافسین، پیاٹسین [۱] پریدن برندہ نر بر مادہ.

پیاچزان: گہرم و داغ و ہلہش کہوتن [۱] شیئی داغ بر بدن افتادن.

پیاچزاندن: داغ بہلہشہوہ نان [۱] شیئی داغ بر اندام نهادن.

پیاچزانن: داغ بہلہشہوہ نان [۱] نگا: پیاچزاندن.

پیاچون: (۱) تیوہ چون، چوہناؤ؛ (۲) لہسہرقسہ رویشتن [۱] تورفتن؛

(۲) بہ گفتن طول دادن.

پیاچونہوہ: (۱) دویاتہ کردنہوہ؛ (۲) سہرلہنوئی کردنہوہی قسہ یا کار [۱] (۱)

بازخواندن نوشتہ؛ (۲) ازسر گرفتن کار.

پیاچہقاندن: دہ ناوروہ کردن [۱] فر کردن، خلانیدن.

پیاچہقین: تیہ لچہقین [۱] فر وکنندہ، خلانندہ.

پیادان: (۱) ہرش بردن؛ (۲) لہسہرو گویلاک دان؛ (۳) بہسہرہ لکیشانی

لیفہو عہباو... [۱] ہجوم بردن؛ (۲) توسری زدن؛ (۳) بر روی

کشیدن لحاف یا...

پیا درون: بہسہردا دورین [۱] دوختن بر...

پیادہ: پدیا، کہسیک بہی یان سہفردہ کا، بہرانہری سوارہ [۱] پیادہ.

پیادہری: ریگہی کہ تہنیا پیادہ دہ بویری و سوار تیا بر ناکا [۱] راہ

پیادہرو.

پیاآگہیاندن: بہشدانی ہہموانی، بہگوی دا دانی خہبہرو قہرمان [۱]

سہم بہ ہمہرساندن، رساندن خبر.

پیاارزک: پریسکہ، پریاسکہ، بوخچہی بچوک بو کل و پهل [۱] بغجہ

کوچک.

پیارہ: زر، ناعسل؛ (باوہ پیارہ) [۱] نااصل.

پیااز: پیواز، پیقاز [۱] پیاز.

پیاازو: شبوی پیوازو ناوو روژن [۱] آش پیاز.

پیااز پاک کردن: برتی لہ ریایی و تاریفی بہدرو [۱] کنایہ از معلق وریا.

پیاازوکہ: گیایہ کہ وک پیواز دہ چی، پیازہ کیویلہ [۱] پیاز کوهی.

پیاازہ خوگانہ: گونگونہسہگانہ، گیایہ کہ [۱] پیاز موش.

پیاازہ مارانہ: سیرموکہ، گیایہ کہ [۱] گیاهی است.

پیاازہ مشکانہ: پیازوکہ، پیازہ خوگانہ [۱] پیاز کوهی.

پیاازی: بہرہنگی تیکولہ پیواز [۱] بہرنگ پیاز.

پیا ساون: سونہوہی شتی بہشتیک، رینخستن [۱] سودن چیزی بر چیز

دیگر.



پئی برن: شوین گیران، دوی شوپ کهوتن [۱] پیگیری.

پئی بژیو: بژیو، مایه ی زین [۱] مایه زندگی.

پیبیک: گلینه ی چاو [۱] مردمک.

پیبون: (۱) به زوژو بون: (من نه مرو بیم): (۲) له لایون: (بولت پئی به؟): (۳)

داگیرسانی ناگر [۱] (روزه دار بودن): (۲) علامت داشتن: (۳)

افروخته شدن آتش.

پیبه تال: (۱) پیلای له نه ندازه به دهر گه‌وره: (۲) لافی زور پان و زل [۱] (۱)

کفش بسیار بزرگ: (۲) پای بسیار بزرگ.

پئی به‌داره: ئیسکی خری ران و باسک، بوئازه لی ده‌ئین [۱] استخوان

نیم‌دایره ران و بازوی حیوان.

پیبهر: بیبار، فلفلی گیا [۱] فلفل فرنگی.

پئی به‌قنگه: جورئ مراوی پچوک [۱] نوعی مرغابی کوچک.

پیپ: (۱) بوشکه، بهرمیل، ده‌فری زورزلی تراو تیکردن: (۲) سه‌پیله،

قه‌نده، قه‌نگه [۱] (۱) بشکه: (۲) پیپ، چیق.

پیبیر: قه‌لهو، پرگوشت، گوشتن [۱] چاق.

پئی بیره: خول بلاوکردنی مریشک به لاق [۱] چینه کردن مرغ.

پیبیرک: قه‌لهوی کورته‌بنه [۱] چاق کوتاه‌قد.

پئی بشیله: گیاهه که له نه‌جهی بشیله نه‌کاف [۱] گیاهی است.

پیمک: چه‌رخی گاری و عه‌رآبه، ته‌گهر، پچوک [۱] چرخ اراده.

پئی پلیکان: پلیکان، پله‌کان، قالدومه، رازونه [۱] پلکان.

پئی پلیکنک: پله‌کان، قالدومه [۱] پلکان.

پیینوک: جورئ خه‌شخاشی ناسک، چاره‌چه‌قیله [۱] نوعی خشخاش.

پئی پئی: ورده ورده، هیدی هیدی، جارله‌دوجار [۱] آرام آرام، به‌تدریج.

پیبیک: فیت فیت، فیهه [۱] سوت.

پئی پیلکه: پئی پلیکان [۱] پلکان.

پئی پیوه‌نان: زور به‌پله غاردان، به‌زراکرن، هه‌لاتن به‌تاو [۱] با شتاب

رفتن.

پیت: (۱) گری ناگر، بلیسه، گریه: (۲) به‌تو: (۳) لاقت: (۴) لات،

به‌گومانت: (۵) زوروردو شکاو: (هیت‌وییت) [۱] (۱) زیانه آتش: (۲)

به‌تو: (۳) پایت: (۴) بنظرت: (۵) خرد و خمیر.

پیت: (۱) کرم خواردو، کرمول: (۲) حرف، دانه‌دانه ی نه‌لفو بیتکه: (۳)

به‌ره‌کوت و فهر: (۴) که‌لله‌سمر: (۵) هه‌هل: (سه‌پیتی کایه دامه‌رزینه):

(۶) کوفاره، فیجقه: (۷) قامکه چکوله، توته: (۸) هیدی، ناسپایی: (۹)

که‌موسکه، هندک [۱] (۱) کرمو: (۲) حرف الفبا: (۳) یمن و برکت: (۴)

جمجمه: (۵) آغاز: (۶) فواره: (۷) انگشت کوچک: (۸) یواشکی: (۹)

اندک.

پیتاته: پیتته، ته‌خته ی ژیر پای جولای [۱] تخته زیر پای بافنده.

پیتاک: (۱) باج و خه‌راجی ده‌ولت: (۲) باروو، کومه‌گی مالی کوک‌ردنه‌وه

[۱] (۱) باج دولتی: (۲) جمع‌آوری اعانه.

پیتان: (۱) به‌گومانی ئیوه: (۲) لاتان: (۳) قاجتان [۱] (۱) به‌نظر شما: (۲)

نزد شما: (۳) پایتان.

پیتان: جورئ گالته به‌چمو [۱] نوعی بازی با شن.

له‌سه‌رویشتن [۱] (۱) آمدن بر: (۲) طول دادن به‌گفتار.

پياهاتنه‌وه: دیسان خوینده‌وهی دهرس و کتیب [۱] بازخوانی کتاب و درس.

پياهانین: (۱) پیدا مآلین: (۲) به‌سردا هینان [۱] (۱) مالیدن: (۲) برسر آوردن.

پياهه‌لپزان: (۱) شهر پئی فروشتن و گمز تی‌هالاندن: (۲) شتی تراو

پئی هه‌لپزان [۱] (۱) شرانگیزی: (۲) جسم مایع بر کسی پاشیدن.

پياهه‌لپزاندن: تاو یان شتی شل به‌که‌سیکدا کردن [۱] مایعی را بر کسی پاشیدن.

پياهه‌لپه‌ساردن: پال‌دانی شتی به‌شتیکه‌وه: (بیل به دیواره‌وه

هه‌لپه‌سیره) [۱] تکیه‌دادن چیزی به چیزی دیگر.

پياهه‌لچون: به‌شتی دزواردا سه‌رکه‌وتن، به‌دارو به‌شاخه‌ی سه‌ختا

هه‌لچون [۱] از درخت و صخره و... بالا رفتن.

پياهه‌لچه‌قین: تی‌چه‌قینی درو یا ته‌لاش یا بزمار [۱] خلیدن.

پياهه‌لخویندن: غه‌بیست کردن، خراب‌گوتن دهر باره‌ی که‌سی [۱]

بدگفتن و غیبت.

پياهه‌لدان: مدحت کردن، تاریف کردن [۱] ستودن.

پياهه‌لروانین: له‌خواره‌وه بو به‌ره‌ووژور له‌شتی روانین، تواشای به‌ره‌ووژور

کردن [۱] از پایین به‌بالا چیزی را تماشا کردن.

پياهه‌لشاخان: روبه‌رو به‌گرداچون [۱] رودرو به‌کسی دشنام دادن.

پياهه‌لشاخین: پياهه‌لشاخان [۱] نگا: پياهه‌لشاخان.

پياهه‌لکالان: ئیره‌یی به‌که‌سی بردن و قسه‌ی حه‌سودانه کردن [۱] غیبت

حسودانه.

پياهه‌لکالین: پیا هه‌لکالان [۱] حسودانه مذمت کردن.

پياهه‌لگه‌زان: به‌ره‌وه به‌ره‌ووژه چون، به‌کیو هه‌لگه‌زان [۱] از درخت و کوه

و... بالا رفتن.

پياهه‌لمیزان: به‌سردا میزن، له‌بالاوه میز به‌شتیکدا کردن [۱] شاشیدن

بر...

پياهه‌لمیزتن: پياهه‌لمیزان [۱] نگا: پياهه‌لمیزان.

پياهه‌لمیزین: پياهه‌لمیزان [۱] نگا: پياهه‌لمیزان.

پياهه‌لنآن: پیا هه‌لپه‌ساردن [۱] تکیه‌دادن چیزی به‌چیزی.

پياهه‌لنوازین: له‌خواره‌وه بو سه‌ر تواشاکردن [۱] از پایین به‌بالا

نگریستن.

پياهه‌لواسین: داله‌قاندنی شتی به‌شتیکدا [۱] آویختن چیزی به‌چیزی.

پياهه‌لپتان: (۱) پیا مآلین، پیا ساوین: (۲) برتی له‌خه‌لاس کردن:

(ده‌ستیکه به‌ماله‌که‌دا هینا) [۱] (۱) مالیدن، سایدن: (۲) بسرعت تمام

کردن.

پیباز: پرده‌باز، به‌ردی په‌رینه‌وه له‌باتی پرد، به‌رده‌باز [۱] گذار.

پیبازه: گیاهه‌که [۱] گیاهی است.

پئی بز: گومی قولی په‌ی نه‌ده‌ر [۱] رودخانه بسیار ژرف.

پئی بزآن: به‌نه‌سیب بون، به‌رکه‌وتن: (نه‌ووژو کچه‌پیک‌بران، له‌مواله‌چم

پئی نه‌برا) [۱] نصب شدن.

پیتاؤ: پی بوش، کالہوزہ نگال، پاتاؤہ [۱] پاتاہ.

پیتاؤہ: پیتاؤ [۱] پاتاہ.

پیت چن: نہوی لہ چا پخانہ پیتان ریگ دہ کا، حروف چین [۱] حروف چین چا پخانہ.

پیت دانہوہ: خیر دانہوہ، بہرہ دہری: (ماینہ کم پیتی دایہوہ) [۱] پُر برکت شدن.

پیتسک: (۱) کوتک، کوتکی ناسن: (۲) پتہ، بہ سہری قامک لیدان: (۳) عدیب و شورہ بی: (۴) چہو لہ ہیندیک گالٹہدا: (۵) شورہ بی، شہنگہ بی [۱] (۱) پتک: (۲) تلنگر: (۳) عیب و عاز: (۴) شن بازی.

پیتکار: پیت چن [۱] حروف چین.

پیتسک خستن: زیبکہ بہرد بہ سہری قامک ہاویشتن، پہلہ پیتکہ [۱] با تلنگ خردہ سنگ انداختن.

پیتن: پیتان [۱] پختن نان.

پیتوکہ: گیاہہ کہ دہ کرتہ گزرہ [۱] علفی است کہ برس کنند.

پیتہ: بہلم، کای ہرزو و چہ لتوک [۱] کاه ارزن و شالی.

پیتہ برہ: گرمی ناسکی دہ غل [۱] کرم ساقہ خوار.

پیتہ پیت: ہیدی ہیدی، سہرہ بہ سہرہ [۱] یواش یواش.

پیتہ پیتہ: کہہ مہ کہہ، تُوڑہ تُوڑہ [۱] اندک اندک.

پیتہ تہ: دہب و تہ ختہی ژیر پای جولآ [۱] تختہ زیر پای جولآ.

پیتہ خت: شاری شانشین [۱] پایتخت.

پیتہ ک: (۱) جیازی یوک کہ نیہیاتہ مالی زاوا: (۲) کہ موسکہ بہ ک [۱] (۱) جہاز عروس: (۲) کمکی، اندکی.

پیتی: وشہہ کی ژنسانہہ بو بانگ کردنی یہ کتر [۱] کلمہ ای کہ زنان خطاب بہ یکدیگر گویند، ہمدیگر را با آن صدا زنند.

پیچ: (۱) بوج، والا، ناوہ تال: (۲) زول، بیڑو، بیڑ: (۳) کہم [۱] (۱) توخالی: (۲) حرامزادہ: (۳) اندک.

پیچ: (۱) سہرو شدہ: (۲) باو، باوخاردو: (۳) بورغی [۱] (۱) دستار: (۲) پیچ و خم خوردہ: (۳) پیچ.

پیچال: قولکھی ژیر پای جولآ [۱] پاچال.

پیچان: پیچ دان، باو پیدان، بادان [۱] پیچانیدن.

پیچانندن: (۱) پیچان: (۲) توند شہ تہ ک دان و بہستن [۱] نگا: پیچان: (۲) محکم بستن.

پیچانندنہوہ: لول دان، وک لول دانئی سفرہو کاغز [۱] پیچیدن، نور دیدن.

پیچانن: پیچانندن [۱] پیچ دادن.

پیچاننہوہ: (۱) پیچانندنہوہ: (۲) بریتی لہئی پرسیننہوہ و بہ سہر کردنہوہ [۱] (۱) نور دیدن: (۲) کتایہ از بازرسی.

پیچاؤ: پیچ دراو، باوخاردو [۱] پیچیدہ.

پیچاؤ پیچ: (۱) باودراوی تیکہ لاؤ: (۲) خوارو خبیچی [۱] (۱) پیچ پیچ: (۲) کچی.

پیچ پیاہتن: زانی سک لہ پُر و نہ کاؤ [۱] پیچ شکم و رودہ.

پیچ پیچ: (۱) زور خوارو قیچ: (۲) ریگہی پُر لہ بادانہوہ [۱] (۱) کج و

ناہموارہ: (۲) راہ پر پیچ و خم.

پیچ پیچوکہ: قیت و بہ پیچ: (شہ پتانوکہی زیندو پیچ پیچوکہ بہ) [۱] حلزونہی.

پیچ خواردن: باوخاردن [۱] پیچ خوردن.

پیچ خوارندنہوہ: (۱) گمرا نہوہ: (۲) لہ ریگہ یگ لادان بو لایہ کی تر [۱] (۱) برگشتن: (۲) عوض کردن مسیر.

پیچ دان: (۱) بادان: (۲) لول دان: (۳) سورخواردن لہ سہ مادا [۱] (۱) تابدادن: (۲) نور دیدن: (۳) چرخیدن.

پیچ دانہوہ: گمرا نہوہ، سوران: (ثای خوزگہ باباہہ جینگہ بو سانہوہ بہک / لہم ریگہ بہ دورہ سور و پیچ دانہوہ بہک) «خہ یامی ہزار» [۱] بازگشتن.

پیچ دراو: بادراو، لول دراو [۱] پیچیدہ، نور دیدہ.

پیچرا: نامرزی لہ دار یان گلینہ کہ چرایان لہ سہر دادہ نا [۱] پا چراغ.

پیچران: پیچان [۱] پیچ خوردگی.

پیچراؤ: (۱) باخاردو: (۲) لول دراو [۱] (۱) پیچیدہ: (۲) نور دیدہ.

پیچراؤہ: (۱) لول دراو لہ ناو شتیکا: (۲) بریتی لہ ہلگیراؤ، لہ بہین لا براؤ [۱] (۱) نور دیدہ در چیزی: (۲) برجیدہ شدہ.

پیچک: (۱) گلؤلہ بہنی خاوی ہیشتا بانہ دراؤ: (۲) چہر خہ عارہ بہ: (۳) باجہی ناؤل: (۴) پایہ کورسی و... [۱] (۱) بناغ: (۲) چرخ، ارادہ: (۳) پاچہ: (۴) پایہ کرسی.

پیچک: (۱) کفتہی ساواری بی ناوناخن: (۲) گیاہہ کہ دہ خوری [۱] (۱) کوفتہ بلغور سادہ: (۲) گیاهی است.

پیچکردنہ: بادانہوہ لہ ریگہ [۱] عوض کردن مسیر در پیادہ روی.

پیچکہ: (۱) منالی چکولہ: (۲) نامرزیکی ناسیاؤ: (۳) چہرخی گاری و عہرابہ: (۴) پایہی کورسی [۱] (۱) کودک نوزاد: (۲) ابزاری در آسیا: (۳) چرخ، ارادہ: (۴) پایہ کرسی.

پیچ لیڈان: فریودان، دہ سیرین [۱] ناروزدن.

پیچن: گیاہہ کہ بوڈہرمان دہ شی [۱] گیاہ سداب.

پیچ و ہلوج: (۱) خوارو خبیچ: (۲) نالوز، نالوزو تیکہل پیکہل: (۳) حیلہو حہوالہ [۱] (۱) کج و کولہ: (۲) درہم برہم: (۳) مکر و فریب.

پیچ و پناد: (۱) جینگہ و ہشاردنہوہی نہنی: (۲) نامہ علوم و نالوز پالوز: (قسہ کانی بہ پیچ و پناد) [۱] (۱) جای پنہان کردن: (۲) سخن نامفہوم و رمزی.

پیچوک: رورہوہی پیگرتنی منڈال [۱] روروک کودک.

پیچوکہ: بسکی سہرتویل: (پیچوکہ لہ سہر ہدنی بنہ خشی) «مہم وزین» [۱] زلف بر پیشانی.

پیچولہ: گیاہہ کہ وک چنگی چیشکہ دہ چن [۱] گیاهی است.

پیچ و مورہ: بورغی و بنہ کہی [۱] پیچ و مہرہ.

پیچون: (۱) کات بہخت کردن: (زورٹ پیچو، زورم پیچو): (۲) کارتیکردن: (بہ جنیوان پی ناچی) [۱] (۱) تأخیر کردن: (۲) تأثیر کردن.

پیچہ: پہچہ، رو بہند [۱] رو بندہ.

پیچہر: (۱) جہر بادہر، نامرزی پیچ دان: (۲) کہ سئی کدہ پیچی [۱] (۱) پیچ گوشتی: (۲) پیچندہ.

پیچهک: که میک، تۆزیک [۱] اندکی.

پیچهک: داری دوفلیقانه که نجیری بی دهر دین. تۆکی بهرده کهوی و ده کیشن [۱] چوب دوشاخه ای که شکار را با آن از سوراخ بیرون کشند.

پیچه کولو: کلوی لوکهی خاوق [۱] آغنده.

پیچه لپاج: (۱) پیچ و پلوج؛ (۲) قیل قاج، خواره و خوار [۱] (۱) ارب: (۲) جم و خم.

پیچه لپج: پیچه لپاج [۱] نگا: پیچه لپاج.

پیچه ن: (۱) تاباری لول دراوی ره شمال؛ (۲) داری ناوتابار که له سهری لول ده دن؛ (۳) داری گوریسی بارتوند کردن [۱] (۱) لنگه بار چادر؛ (۲) چوبی که چادر را به دورش پیچند؛ (۳) چوبی که بار را بدان محکم کنند.

پیچه وانه: (۱) دژ؛ (۲) بهراوه ژو [۱] (۱) مخالف؛ (۲) وارونه.

پیچی: سهری قامک، بندی لای سهری تیل [۱] بند انتهای انگشت.

پیچی: په نجه [۱] پنجه.

پیچیگ: پیچ دراو [۱] پیچیده.

پیچیجان: (۱) پیچان؛ (۲) سوردان له ره قسد [۱] (۱) پیچش؛ (۲) چرخیدن در رقص.

پیچیاو: پیچراو [۱] نوردیده، پیچیده.

پیخ: ریوچی جاو [۱] ژفک چشم.

پیخام: ولام [۱] پیغام.

پیخامبهر: پیغمهر، راسپاردهی خوا [۱] پیامبر.

پیخاوس: پیروت، بی پیلاو [۱] پابره.

پیخستن: (۱) له بی کهوتن، ماندوبونی زور؛ (۲) هلکردنی ناگر [۱] (۱) از با افتادن، خستگی زیاد؛ (۲) آتش افروختن.

پیخواس: پیخاوس [۱] پابره.

پیخور: (۱) هرچی به نانهوه نه خون؛ (۲) کهم کهم به مالدار [۱] (۱) نانخورش؛ (۲) با اقتصاد و میانه روی عمل کردن.

پیخوس: به ری در او، پی ری خراو [۱] پامال.

پیخوست: پیخوس [۱] پامال.

پی خوشبون: (۱) شادبونی ناله بارو دوزمن به ییاو؛ (۲) بهستی دلخوش بون؛ (پیم خوش بو هاتی) [۱] (۱) خوشحالی دشمن از کار آدمی؛ (۲) شاد شدن از کاری.

پیخوله: منالی تازه پیگرتو، پیروه که [۱] کودک نوپا.

پیخوی: (۱) نه اندازه قورنکی سواغ؛ (۲) کلوشی بهر پای گاگیره [۱] (۱) مقداری کاهگل؛ (۲) خرمن در حال کوبیدن.

پیخه سو: به ربوک، زنی که ده گمل بوکا ده چی بو مالی زاوا [۱] یتگه.

پیخه ف: (۱) نوین، که له پسی خه؛ (۲) سهریوشی خه و سو [۱] (۱) رختخواب؛ (۲) لحاف.

پیخه م: (۱) ولام؛ (۲) ولامی عاسمانی؛ (۳) ده به ست، له خمی [۱] (۱) پیغام؛ (۲) وحی؛ (۳) مقید.

پیخه مبههر: پیغمهر، راسپاردهی خودا [۱] پیامبر.

پیخه نین: بیکنین، خه نین، کهن [۱] خنده.

پیدا: (۱) ده ناو؛ (پیدا چون)؛ (۲) له شوین: (پیدا پیدا: به شوین به کدا) [۱] (۱) توی؛ (۲) به دنبال.

پیدا بردن: (۱) ده ناوان؛ (۲) به جیگه به کدا به زیوه بردن [۱] (۱) تو کردن؛ (۲) به راهی بردن.

پیدا چون: (۱) به شوینیگ دا رویشتن؛ (۲) قسه ده سهرگرته وه و له سهر قسه رویشتن [۱] (۱) از جانی عبور کردن؛ (۲) ادامه دادن.

پیدا جوئه وه: (۱) گه زانه وه به شوینیگا؛ (۲) دوباره خویندنه وه [۱] (۱) دوباره گذر کردن از جانی؛ (۲) بازخوانی.

پیدا خستن: به رسهر دادان [۱] انداختن بر...

پیدا دان: (۱) به سهره له کیشانی لیفه و پیخه ف؛ (۲) داپوشین؛ (۳) لیدان به بهردو...؛ (۴) هیرش کردن [۱] (۱) برسر کشیدن لحاف و...؛ (۲) پوشیدن؛ (۳) زدن از دور با سنگ و...؛ (۴) هجوم بردن.

پیدا رو: پنچی پینهی دیزه و گوزه [۱] وصله ظروف گلی.

پیداره: نیسکی سهری ران و قول [۱] استخوان سر ران و بازو.

پیدا ساوین: پیاسون [۱] ساییدن.

پیدا کردن: (۱) خوئل یا ناو به سهردا کردن؛ (۲) ده ناوان؛ (۳) هل قوراندن و فر کردن [۱] (۱) پاشیدن خاک یا مایع بر...؛ (۲) لا گذاشتن؛ (۳) سر کشیدن مایع.

پیدا کیشان: (۱) لیدانی توند به دارو...؛ (۲) به زور ده ناوان؛ (۳) به سهردادان [۱] (۱) زدن یا کتک و...؛ (۲) با زور لا گذاشتن؛ (۳) بر سر کشیدن لحاف و...

پیدا گرتن: (۱) مان گرتن؛ (۲) سوربون له سهر مه به ست؛ (۳) سهر پوش یان پینه دانسان [۱] (۱) اعتصاب کردن؛ (۲) اصرار ورزیدن؛ (۳) سر پوشیدن چیزی.

پیداله قان: هه لواسین به شتیگه که [۱] آویختن.

پیداله قانندن: هه لاهه ساندن به شتیگا [۱] آویزان کردن.

پیدا مالین: پیدا ساوین [۱] بر چیزی ساییدن.

پیدان: (۱) دانی جوین یان خه بهر؛ (۲) به خشین، نان یان پول پیدان [۱] (۱) دادن دشنام یا خبر؛ (۲) بخشش.

پیدا ویست: (۱) لازم؛ (۲) نیازو پیویستی [۱] (۱) لازم؛ (۲) مایحتاج.

پیدا ویستی: نیحتیجی، ئاتاجی، نیاز [۱] احتیاج و نیاز.

پیدا هاتن: (۱) به شوینیگا رابردن؛ (۲) له سهر قسه رویشتن؛ (۳) مجورک ده له مش گه زان [۱] (۱) از راهی گذشتن؛ (۲) به سخن ادامه دادن؛ (۳) تیر کشیدن بدن.

پیدا هاتنه وه: (۱) دوپاته کردنی هاتوچو به شوینیگا؛ (۲) دوباره خویندنه وه [۱] (۱) دوباره گذشتن از جانی؛ (۲) بازخوانی کتاب.

پیدا هانین: (۱) پیاساوین؛ (۲) خستی چادر بو بار کردن [۱] (۱) بر چیزی ساییدن؛ (۲) انداختن خیمه به منظور عزیمت.

پیدا هه لچه قان: تیرو چون [۱] توی چیزی خلیدن.

پیدا هه لچه قین: پیدا هه لچه قان [۱] نگا: پیدا هه لچه قان.

پیدا هه له خوشان: بهر بینگ پی گرتن و کیشه تی هالاندن [۱] ناحق گریبان

کسی را گرفتن و با او ستیزه کردن.

پیداها له خوشین: پیداها له خوشان [نکا: پیداها له خوشان].

پیداها له دان: تاريف کردن و پي هه لگوتن [مدح کردن].

پیداها له روانین: له خواره و بو سهروه و تماشای شتی کردن، تی

هه لزانین [چیزی را از پائین به بالا نگاه کردن].

پیداها له شاخان: پیداها له خوشین [نکا: پیداها له خوشین].

پیداها له شاخین: پیداها له خوشان [نکا: پیداها له خوشان].

پیدریژی: له نه اندازهی خو ده رجون [از حد خود خارج شدن].

پیدزکی: خو کشاندنه وهی که کم کم [پاورچین].

پیدزه: پیدزکی [نکا: پیدزکی].

پیدزه کی: پیدزکی [نکا: پیدزکی].

پیده شت: ده شتایی بن چیا [دشت دامنه کوه].

پیر: (۱) به ته مهن، ئیختیار؛ (۲) شیخی تهریقته؛ (۳) مهرقه دی پیاوچاکان؛

(۴) پیتسواز؛ (به پیرمه وه هات) [نکا: پیر؛ (۲) مرشد؛ (۳) مزار؛ (۴) استقبال].

پیر: دوروزپیش، روزی بهرله دیوکه [بریروز].

پیراز: دوسال پیش [پیراز].

پیرازه که: پیراز [پیراز].

پیرا کیشان: رازی بون، قه بول کردن [راضی شدن و پذیرفتن].

پیران: نه خوشی هه ناسه بران، دوشاخه [خناق].

پیران: له هوش چون، بورانه وه [بیحال شدن].

پیران برده وه: له سه رجوچون و بهوش بون [عش کردن].

پیراندن: پرماندن، پرمدکردنی نه سپ [صدای مخصوص بینی اسب].

پیرانن: پیراندن [نکا: پیراندن].

پیرایشوکه: جانه وه ریکی چکوله ی بوری خرکه له یه هیلانه له بن خو له دا

ده کا [خرخاکی].

پیرایی: پیتسوازی، بهر و پیر چون [استقبال].

پیرپنتک: مندالی قسه زل [بچه ای که سخن های گنده تر از خود

بگوید].

پیره نک: مندالی قسه زل و زورزان [نکا: پیرپنتک].

پیرخه نی: شیوی ساواری وردو شل [آش بلغور ریز].

پیرخه نیله: پیرخه نی [نکا: پیرخه نی].

پیرست: سیایی ناوی مه به سه کانی ناوکتیب، فیه رست [فهرست].

پیرسوز: قوتیلکه چرای رون گهرچه و پيو، پيسوز [په سوز].

پیرک: هه ززال، جیگه ی کل و پهل له سه ردانان له ره شمالدا [جانی

سکومانند در چادر].

پیرک: گواموی خورست له چيادا [دریاچه در دل کوه].

پیرک: (۱) نهنک، دایکی باوک، دایکی دایک؛ (۲) مامان [نکا: مادر بزرگ؛

(۲) ماما، قابله].

پیرکی: مامانی [مامانی].

پیرم: ره زاگران، خوینتال لای خه لک [منفور در نزد عموم].

پیرو: (۱) کولوی بال نه گرتو؛ (۲) بالداري به پیرو [نکا: ستاره ثریا؛ (۲)

ملخ بال نگرته؛ (۲) پرنده ای که پرواز نکند.

پیرو: پیرو [نکا: پیرو].

پیرو: (۱) نه ستیره ی کو؛ (۲) جانه وه ریکه چاوی تازه ل کویده کا؛ (۳)

منالی پیر گرتوی فیره رویشتن [نکا: ستاره ثریا؛ (۲) حشره ای است

که چشم دام را کور می کند؛ (۳) بچه ای که سر پا افتاده است.

پیروت: ناوه بو پیاوان [از نامه های مردانه].

پیروز: مباره ک [فرخنده].

پیروزانه: دیاری به هووی سه رکه متن له کاریان له جلکی نوی [شیرینی

موفقیت یا لباس نو].

پیروزیایی: مباره ک بادی [تبریک و تهنیت].

پیروزه: (۱) مباره ک بادی: (جهزته پیروزه)؛ (۲) بهر دیکی عاسمانی

ره نگی به رخه؛ (۳) بالداریکی چیروکی به به سه ره که سا سیه ره بکا

ده بیته شا [نکا: تبریک عید؛ (۲) فیروزه؛ (۳) مرغ سعادت، هما].

پیروزی: مباره کی [فرخندگی].

پیروشک: داپیروشک، بورایشوکه، پیرایشوکه [خرخاکی].

پیروک: (۱) داری زورکوئی گنده ل؛ (۲) پیره لوک، چرچ بونی ده ست

له ناوی گهرم و ساردا [نکا: درخت فرسوده کهنسال؛ (۲) چین و چروک

دست که از آب گرم و سرد پدید آید].

پیرومه ر: گرفت، خوراکي که هه لنا تاوی و پیاو نه خوش ده خا [امتلاء].

پیرومه ر: چاک و پیریکی به ناو بانگه له کوردستان [آرامگاه امامزاده ای

در کردستان].

پیره: وشه ی ناهه رین و سه ر: (پیره! کاریکی باشت کرد) [کلمه تحسین

و آفرین].

پیره: ده نگی لوتی گاو نه سپ [صدای بینی گاو و اسب].

پیره باب: (۱) مندالی زور ژیر و قسه زان؛ (۲) که یخود او زانای کو مه ل [نکا

(۱) کودک زیرک و سخن دان؛ (۲) کدخدای محل].

پیره زا: تازه منالی پیاوی پیر [نکا: نوزاد مرد پیر].

پیره ژن: ژنی زور به ته مهن [پیرزن].

پیره شهو: دوشه و پیش [پیشب].

پیره ک: (۱) جسنی ژن، میونه ی مرو؛ (۲) ژنی پیاو، ژنی بهر نیکاحی پیاو؛

(۳) چرچ و هه لگه راو له بهر کوئی [نکا: زن؛ (۲) زوجة، همسر؛ (۳)

چروکیده بر اثر فرسودگی].

پیره که: پیر، دوروز پیش [پیرروز].

پیره که مو: پیری فیلبازو ناراست [پیر ناروزن و مکار].

پیره لوک: (۱) چرچی ده ست له ناوی گهرم و سارد، پیروک؛ (۲) داری

گنده ل و ززیو [نکا: چین و چروک دست از آب گرم و سرد؛ (۲)

درخت کهنسال و فرسوده].

پیره میر: پیاوی پیر، ئیختیار [پیرمرد].

پیره میرد: پیره میر [پیرمرد].

پیره وه: (۱) پیرو؛ (۲) یاساو بهرنامه ی کو مه ل؛ (۳) شوینی پیاده له شه قامدا

[نکا: پیاده؛ (۲) برنامه؛ (۳) پیاده رو خیابان].

پیره وکه: منالی پیر گرتو [بچه پاگرفته].



بیرهه ښوك: جنوكه‌ی خه‌یالی كه منالی بی ده ترسین، دیوه‌زمه، میړده‌زمه  
 [۱] غول بیابان.

بیرهه‌فی: بیرهه‌ښوك [۱] غول بیابان.

بی‌ری: بیاده‌زی [۱] راه بیاده.

بی‌ری: بی‌ری [۱] پر پروز یا پریشب.

بیری: (۱) ښخینباری، تمه‌نداری زور؛ (۲) پېش‌سوازی؛ (۳) وشه‌ی بانگ‌کردنی نه‌نك [۱] (۱) پیری؛ (۲) پېشوا؛ (۳) كلمه خطاب به مادر بزرگ.

بیری: وشه‌ی بانگ‌کردنی نه‌نك [۱] كلمه خطاب به مادر بزرگ.

بیریتي: پیری، ښخینباری [۱] پیری، كهولت.

بیری‌ژن: پیره‌ژن [۱] پیر ژن.

بیریژنوكه: پیروشك [۱] خر خاکی.

بیری‌شه‌و: پیره‌شه‌و [۱] پریشب.

بی‌زه: (۱) كېش و هیز؛ (۲) ماكوره‌گه‌ز؛ (۳) مەر، پمز [۱] (۱) كش و تاب؛ (۲) اصل و ماده؛ (۳) گوسفند.

بی‌زان: به‌تمه‌گ، چاكه‌له‌بهر چاو، باسفت [۱] باوفا.

بی‌زانین: (۱) چاكه‌له‌بهر چاوبون؛ (۲) ناگادار بون له‌شتی نه‌پنی [۱] (۱) وفاداری؛ (۲) خبر از رازی داشتن.

بی‌زال: گیاه‌كه بو‌كاغ‌زه‌ده‌بی‌وده‌شی چن [۱] گیاه بردی.

بیربیرك: چوله‌كه‌په‌كی كاكول به‌سره، پونه‌كی [۱] نوعی گنجشك كاكلی.

بی‌زل: بی‌زال؛ (۲) كلوش [۱] (۱) گیاه بردی؛ (۲) ساقه غله.

بی‌زوك: گیای زول كه له قو‌بی‌وزه‌لكاودا ده‌رو [۱] گیاه باتلاقی.

بی‌زوكه: زیبكه وردیله له‌پیست [۱] جوش ریز پوست.

بی‌زوهن: جومگه‌وه‌رگه‌ران، پیچ‌خوارنی جومگه [۱] پیچ‌خوردن بند میچ. بی‌زه: (۱) یز، بیجوی ناوزگ، تول؛ (۲) نه‌خوشی نا‌زه‌له‌فزه له‌لوتی دیت [۱] (۱) جنین؛ (۲) نوعی بیماری دام.

بی‌زه: (۱) پیچ، كم، هندك؛ (۲) ماكوره‌گه‌ز [۱] (۱) اندك؛ (۲) اصل و ماده.

بی‌زه‌دان: منال‌دان، جیگه‌ی بی‌چو له‌زگدا [۱] زهدان.

بی‌زه‌ل: جورى باقه‌به‌س [۱] بسته‌بند گیاهی.

بی‌زی: كونای قنگ [۱] مقعد.

بی‌زین: فزه‌فز كردن له كه‌پورا [۱] صدا درآوردن از بینی.

بی‌زین: له‌دوای وشه‌وه دیت؛ (۱) لینه‌ر؛ (۲) دار‌زور؛ (خشت پیژ)؛ (۳) بر‌زین؛ (نان پیژ) [۱] (۱) و (۲) و (۳) پسوندی است به‌معنی پزنده.

بی‌زول: زول، پیچ، بی‌زول [۱] حرامزاده.

بی‌زان: کاری بی‌ز: (نان پیژان، خشت پیژان) [۱] پختن.

بی‌زتن: بی‌زان [۱] نگا: بی‌زان.

بی‌زك: میوره، لكه‌زه‌زی براوی وشك [۱] شاخه هرس شده تاك.

بی‌زك: بی‌فوك، گیاه‌كه بنه‌كه‌ی ده‌خورى [۱] گیاهی است كه ریشه‌اش رامی‌خورند.

بی‌زون: (۱) بزوتن، چوله، ته‌كان؛ (۲) ده‌نگی شتی نادیارى، هم‌ست: (پیژنا باقى وى هات)؛ (۳) ده‌نگ دان‌ه‌وه [۱] (۱) حرکت، تكان؛ (۲) صدای

چیزی كه پیدا نیست؛ (۳) انعكاس صوت.

بی‌زه‌ك: (۱) نا‌سایى، زیاد له نه‌ندازه؛ (۲) خونچه‌ی گول و گیا [۱] (۱) غیر طبیعی؛ (۲) جوانه گل و گیاه.

پیس: (۱) گه‌مار، چه‌په‌ل؛ (۲) هیلكه‌ی گه‌نیو؛ (۳) توندو تیژی؛ (زور پیس به‌گزیو چو)؛ (۴) گول، نه‌خوشی گولی؛ (۵) بریتى له‌پیاوی زردو بی‌ناكار [۱] (۱) چركین؛ (۲) تخم‌مرغ فاسد؛ (۳) شدت؛ (۴) جذام؛ (۵) آدم خسیس.

پیس: (۱) پیست، تیکولی له‌ش؛ (۲) نه‌خوشی گیرو، نا‌هو، په‌تا [۱] (۱) پوست؛ (۲) واگیر.

پیسار: بی‌نوژی ژن، چه‌یز، خوینی مانگانه [۱] حیض.

پیسایی: (۱) گه‌ماری، چه‌په‌لی؛ (۲) گو، ریاوی مرو [۱] (۱) كثافت؛ (۲) مدفوع.

پیسبون: (۱) گه‌نینی هیلكه؛ (۲) خراوبونی شیرى دایك [۱] (۱) فاسدشدن تخم‌مرغ؛ (۲) فاسد شدن شیر.

بی‌سپاردن: (۱) به‌ئهمانه‌ت دانى شتی به‌كه‌سى؛ (۲) راسپاردن، ناموزگاری كردن [۱] (۱) به‌امانت گذاشتن؛ (۲) توصیه و نصیحت كردن.

بی‌سپیری: راسپاره، قه‌وینتی [۱] سفارش.

پیس پیسوك: هه‌له‌په‌زه، جان‌ه‌وهرکی زهدی چنگ قرژه، وه جان‌جالوكه‌ی زل ده‌چى [۱] رطیل.

پیست: پیس، چه‌رمی له‌ش [۱] پوست.

پیسترك: نارديوان، په‌یزه، سولم [۱] نردبام.

پیسته: كه‌ولى چه‌یوانات [۱] پوست حیوانات.

پیسته خوش كردن: پیسته له‌ده‌باغ‌دان [۱] دباغی پوست.

پیسته خوش كهر: ده‌باغ [۱] دباغ.

پیسكردن: (۱) گه‌ناندن؛ (۲) چه‌په‌ل كردن [۱] (۱) فاسد كردن؛ (۲) كتيف كردن.

پیسكه: ره‌زبل، چروك، رزد، ده‌س قوچاو [۱] خسیس.

پیسكه‌بی: رزدي، چروكى [۱] خست.

پیسو: بو‌سو [۱] بوی پنبه سوخته.

پیسوز: چرای رون گهرچه‌ك، قوتيله [۱] پیه‌سوز.

پی سوک: گورج‌وگول، چاپك، چالاک [۱] چست و چالاک.

پیسه: ناوه‌ها [۱] اینطور.

پیسه: بازه، دوره‌نگی ره‌ش و سپی [۱] خلنگ.

پی سه‌لماندن: تی‌گه‌یانى كه هیچی تیدانه مینتیه‌وه [۱] ثابت كردن موضوعی به‌كسى.

پیسى: (۱) گه‌ماری، چه‌په‌لی؛ (۲) نه‌خوشی گولی؛ (۳) ریاوی مرو [۱] گول [۱] (۱) پلیدی؛ (۲) جذام؛ (۳) مدفوع.

پیسیر: یه‌خه، به‌روك [۱] گریبان.

پیسیر: نیفه‌كی ده‌ری [۱] خشتك تبنان.

پیسیره: به‌رسيله، قوره [۱] غوره.

پیش: (۱) هه‌ناسه، نه‌فاس؛ (۲) پوش، وشكه‌گیا [۱] (۱) نفس، دم؛ (۲) گیاه

خُشک.

پیش: (۱) بر، برانبری پشت؛ (۲) بهو، بهوی [ف] (۱) جلو؛ (۲) به او.

پیشان: (۱) ده پیشدا، له بهر وه؛ (۲) بهوان [ف] (۱) قبالا؛ (۲) به آنها.

پیشان: به تین و تاوی ناگر پی گه شستن: (به هئی بیشینه، له گهرمان

پیشام) [ف] در اثر حرارت مستقیم پختن.

پیشانندان: نشانندان [ف] نشان دادن.

پیشانندن: به تین کولاندن و گه یاندن [ف] در مجاورت آتش گذاشتن و

پختن.

پیشانگه: جیگه‌ی رانان، رانگه [ف] نمایشگاه.

پیشانن: پشانندن [ف] نگاه: پشانندن.

پیشاو: پوخته کراو به تینی ناگر [ف] در مجاورت آتش پخته.

پیشاو: (۱) بره‌تی له‌ناوده‌ست، جیگه‌ی ده‌ست به‌تاو گه یاندن؛ (۲)

سهره‌تای ناوی بهردراو؛ (۳) میز، گمیز [ف] (۱) کنایه از آب دست و

دست‌شویی؛ (۲) آب سرآغازین آبیاری؛ (۳) شاش.

پیشبار: باری کله‌وپهل بهر کراو له پیشدا [ف] باروینه‌ای که جلو

می‌فرستند.

پیش به‌ست: بهر به‌ست [ف] سد.

پیش به‌ند: ده‌ست به‌ندی چاره‌وی [ف] دستبند اسب.

پیش بین: برتی له مروی زور زاناو به‌توژینه‌وه [ف] کنایه از آدم دانا و

متفکر.

پیشبینی: خه‌بهر له‌دواروژدان، خه‌بهر له ناکامی کارک دان [ف] پیشبینی.

پیشته‌مال: پشته‌مال، فوته‌و بهر له‌بینه [ف] حوله، فوته.

پیشچاو: دیمه‌ن، چاوگه [ف] منظر.

پیشخانه: ژوری که‌وشکه‌ن بهرله توده‌ی دانیشتن [ف] اطاق کفش‌کن.

پیشخَر: سه‌لهم، پیشکر، پول به‌سه‌لهم دهر [ف] پیشخرد، سلم.

پیشخزمه‌ت: نوکهری بهر ده‌ستان [ف] پیشخدمت.

پیش خستن: (۱) پله زیاد کردن؛ (۲) بو زلزلی نان له دوايه زوین [ف] (۱)

ترقی، درجه دادن؛ (۲) جلوانداختن برای احترام.

پیش‌خواردنه‌وه: مشه‌مش هاتن له‌رکان [ف] نفس حبس کردن از خشم.

پیشخوان: (۱) ته‌پله‌کی ورده‌واله فروشی؛ (۲) پنه [ف] (۱) بوق دستفروش؛

(۲) پهنة نانوائی.

پیش خودان: مرو یا تاژهل بهر خودان: (پیش خودان و بردمنه‌وه) [ف] به

جلو راندن انسان یا حیوان.

پیشخور: زرعاتی به‌شینی فروشیاو [ف] سلم فروخته.

پیشخوروه: رکه‌ه‌ستای دهره‌بر [ف] کینه‌توز تودار.

پیشخوری: ده‌وری، ماعونی پهل بوچیش تیدا خواردن [ف] ظرف

پیشخوری.

پیشده‌سی: ده‌وری بجوکی بهر ده‌ست [ف] پیشدستی، بشقاب.

پیشده‌ستی: بهرله خه‌لک هل لی هینان [ف] پیشدستی.

پیشرو: سهرجه‌له، سهرگه‌له، ره‌مکیش [ف] نخراز.

پیشرفته: تهره‌قی، هه‌لدان [ف] پیشرفت.

پیشفروش: بهرله پیگه‌یشتن فروشتن [ف] پیشفروش.

پیشقان: فیشقان، فیکه له‌لوته‌وه هاتن له‌ترسان یان له‌رکان [ف] صدا از

بینی در آمدن از ترس یا از خشم.

پیشقاندن: فیشقه کردن [ف] صدا دادن از بینی.

پیش قلیانی: خوراکی له‌سهر خورینی به‌یان، قلیان قاوه‌لتی [ف] خوراک

ناشتا.

پیش قهره‌ول: سه‌یاره، پیشایی له‌شکر [ف] پیش قراول.

پیشک: (۱) دار یان بیلوکه‌ی گیاهه‌لقه‌ندن؛ (۲) چه‌لتوکی نه‌کوتراو [ف] (۱)

بیلك گیاه کنی؛ (۲) شالی.

پیشکار: کاربه‌ده‌ستی خان و تاغا [ف] پیشکار.

پیشکان: نامرازی گیاه‌کن، پیشک [ف] بیلك گیاه کنی.

پیشکان: توانا، تاقت: (توانام بهم کاره ناشکی) [ف] توان.

پیشکردن: رکه خواردنه‌وه، دهر نه‌برینی توره‌یی [ف] ظاهر نکردن

عصبانیت.

پیشکو: (۱) لوتکه، که‌پک؛ (۲) قه‌له‌وزی زین [ف] (۱) دماغه؛ (۲) قریوس

زین.

پیشکه: میشله، په‌خشه، پیشی [ف] پشه.

پیشکه‌ش: دیاری، به‌خشینی له‌خوشه‌ویستی [ف] پیشکش.

پیشکه‌وتن: (۱) له‌پیش خه‌لقه‌وه رویشتن؛ (۲) توره‌قی کردن [ف] (۱) از

جلو مردم رفتن؛ (۲) ترقی کردن.

پیشکیش: پیشکش [ف] پیشکش.

پیش گر: (۱) له‌میه‌ر؛ (۲) وشه‌یه‌ک که خوئی به‌تدنیا مانا نادات و دینه پیش

وشه‌وه بو یاریده [ف] (۱) مانع؛ (۲) پیشوند.

پیش گرتن: بهرلی گرتن [ف] ممانعت.

پیشگری: پیش گرتن [ف] ممانعت.

پیشگیری: پیش گرتن [ف] ممانعت.

پیشکه‌شی: نه‌وه‌ی به‌دیاری دهری [ف] هدیه.

پیشکیش: به‌خشینی به‌خوژی، دیاری [ف] اهداء.

پیشمار: داواکار له‌دادگا [ف] مدعی.

پیشمه‌رگه: چه‌کداری زرگاری خواز [ف] سر باز.

پیشمن: همیشه توره‌وه به‌مشه‌مش [ف] خشمگین و بد اخلاق.

پیشنوس: بهرانبه‌ری پاکوس [ف] پیشنویس.

پیشنوژ: نیمای جه‌ماعه‌ت [ف] پیشنماز.

پیشنیار: ته‌گیر بو کاریک له‌پیشدا، پیش نیهاد [ف] پیشنهاد.

پیشنیاز: پیشنیار [ف] پیشنهاد.

پیشنیهاد: پیش نیار [ف] پیشنهاد.

پیشو: (۱) له‌به‌ریدا، بهرله؛ (۲) دوده‌ستی به‌کسم [ف] (۱) سابقاً؛ (۲) دست

ستور.

پیشو: پوشو، قاوه، ناگرگره [ف] هود.

پیشواز: پیر، به‌پیره‌وه چون [ف] استقبال.

پیشوازی: به‌پیره‌وه چون، به‌پیرایه‌وه چون [ف] استقبال.

پیشوتر: له‌میژینه‌تر [ف] پیش‌تر.

پی شور: جیگه‌ی قاج لی شوتن، جیگه‌ی پا شوردن [ف] جای شستن پا.

پيشير: گيايه کي بهرزه بالا يه. بهوشكي ده ناو كورتاني ده ناخن [۱] گياهي است.

پيق: زمانه ي سهرى زورنا [۱] نر ماده سُرنا.

پيقل: داري زاره ماسي [۱] درخت زهرماهي.

پيقه له: گيايه كه تامي وهك په لكه توره [۱] گياهي است.

پيڪ: (۱) پيق: (۲) كوتكي ناسن: (۳) لاسكي كلوري گيا: (۴) زه نبوره ي ناش [۱] نگا: پيق: (۲) پُتك آهني: (۳) ساقه كاوك: (۴) سوراخ تنگ ناو آسياب.

پيڪ: (۱) بهه كودو: (پيڪ هه لپرژان): (۲) سازو نامادهو له بار: (ريك و پيڪ): (۳) پيالهي شهرباب [۱] بهيكديگر: (۲) مُرتب و مُنظم: (۳) قَدَح شَراب.

پيڪ ثابتن: (۱) ريك خستن، سازدان: (۲) ناشت كردنوهي دو نه يار: (۳) جي به جي كردن [۱] انجام دادن: (۲) آشتي دادن: (۳) تهيه ديدن. پيڪ ثابتن: پيڪ ثابتن [۱] نگا: پيڪ ثابتن.

پيكاچون: مل ده به رمل نان [۱] گلاويز شدن.

پيكانان: به گزيه كتر اچون [۱] بهم پريدن.

پيكان: ههنگاوتن، پيونيان، پيكانن [۱] به هدف اصابت كردن تير، به هدف زدن.

پيكا ي: ههنگاوتي، نياي پيوي [۱] به هدف زد.

پيڪ بران: (۱) مراد حاصل بوني دلدارو دلبر: (۲) بههك نه ندازه هاتنهوه: (تو نه ووه كراسه ده نئي پيڪ براون) [۱] وصال: (۲) مُتناسب.

پيكران: (۱) لدهس هاتني كار: (۲) سو كايه تي به سهر هينان: (۳) هه لپون [۱] كار از دست برآمدن: (۲) تجاوز به كسي كردن: (۳) افر وخته شدن.

پيكردن: (۱) ناچار كردن له كاريكا: (۲) فرودان له خسته بردن: (۳) هه لكردن ناگرو چرا [۱] وادار كردن: (۲) فريب دادن: (۳) افر وختن.

پيكر زانين: يه كتر ديتنهوه، يه كتر ناسين [۱] همدیگر را پيدا كردن يا شناختن.

پيكر زين: بزمين [۱] عطسه كردن.

پيڪ شادبون: پاش دوري يه كتر دين [۱] به ديدار هم شاد شدن.

پيڪ گه يشتن: (۱) پيڪ بران: (۲) يه كتر ديتن [۱] وصال: (۲) همدیگر را ديدن.

پيڪ گه يين: بهه كتر گه يشتن [۱] بهم رسيدن.

پي كوتر: گيايه كه [۱] گياهي است.

پي كوته: (۱) ده رجهي سهر بازي: (۲) سمكول [۱] درجه سربازي: (۲) سُم بر زمين كو بيدن اسب.

پي كورت: قاج قوله [۱] پاكوتاه.

پي كوره: (۱) كولله ي بال نه گرتو، پيرو: (۲) نو كهری ناومال [۱] ملخي كه هنوز پرواز نكرده باشد: (۲) نوكر خانه.

پي كول: (۱) پي كورت: (۲) دركيكي سي سوچه بهزه ويدا راده كشتي [۱] پاكوتاه: (۲) خارخسك، سه كوهك.

پيشوڪ: (۱) پيفوك، كيفوك: (۲) گوي ماسيلكه [۱] نگا: هایلوك: (۲) صدف.

پيشوكله: ميشوله، پيشكه [۱] پشه.

پيشونه: له ميزينه، ده ست بيك [۱] باستاني، پيشينه.

پيشه: (۱) سنعات، كرده ي هونهري: (۲) كاروبار، ناكار [۱] صنعت: (۲) روش.

پيشه: نيسك، نيسقان، ههستي [۱] استخوان.

پيشهات: به سهرهات، قومان [۱] پيشامد.

پيشه ساز: سنعات كار [۱] صنعتگر.

پيشه سازي: سنعات [۱] صنعت.

پيشه سهر: بالاتر له تويل [۱] جاندا نه سر.

پيشه كار: پيشه ساز [۱] صنعتگر.

پيشه كي: (۱) بيع، به يعانه، عهه بون: (۲) كرى له پيش كاردا: (۳) له پيشودا [۱] بيعانه: (۲) پيش پرداخت: (۳) قبلا.

پيشه گهر: سنعات كار [۱] پيشه ور.

پيشه ل: لاي پيشهوي له مش، بهرانهري پاشه ل قسمت جلوي اندام. پيشه م: زورگر ينگ [۱] بسيار مهم.

پيشه ننگ: (۱) سهرجه له ي كاروان: (۲) سهرگه له ي پهز [۱] پيشاهنگ: (۲) نخراز.

پيشه وا: گه وره ي گشت، ريبهر [۱] پيشوا، رهبر.

پيشه وه: لاي بهري [۱] جلو.

پيشه وهر: پيشه گهر [۱] پيشه ور.

پيشي: (۱) نيمه رو، نيوه رو: (۲) ميشوله، يه خشه [۱] نيمه روز: (۲) پشه. پيشياگ: پيشاو [۱] كفيده.

پيشيان: پيشان، هه لكفين به نيتي گهرما [۱] كفيدن.

پيشياو: پيشاو [۱] كفيده.

پيشين: زور له بهري دا، له ميز [۱] پيشين.

پيشينان: رابردواني زو، له ميزينه كان [۱] پيشينيان.

پيشينه: له ميزينه، قهديمي [۱] باستاني، گهنه.

پيشينيان: پيشينان [۱] پيشينيان.

پيغهم: ولا م [۱] پيغام.

پيغهم بهر: راسپارده ي خودا [۱] پيغمبر.

پيغهم بهر: پيغهم بهر [۱] پيغمبر.

پيف: هه لساوي فوكر اوي شل و شهويق [۱] پف كرده.

پيفك: پوشوي نه سي و پوشو [۱] پدبود.

پيفو: پيفك [۱] پدبود.

پيفوك: كيفوك [۱] نگا: هایلوك.

پيفقه: پيفو، پيفك [۱] پدبود.

پيفي: پوشو [۱] پدبود.

پيفياگ: پوچل، بي ناوك [۱] تو خالي، پوچ.

پيف: پيو، چه ورايي ناو زگ [۱] پيه.

پيقه لوك: پيفوك، كيفوك [۱] نگا: پيفوك.

پیک وەر بون: بوشهز تیک چرزان [۱] گلاویز شدن دو گروه با هم.

پیک وەر زین: برتی لهشهره جوین [۱] کنایه از تبادل دشنام.

پیکهز: جورئ قامیشی ناویر [۱] نوعی نی تویر.

پیکهل: لهشویین تیکهل تی یانی ندهکوز، شیویاگ [۱] نامرتب.

پیکهات: ههلهکوت، روداو [۱] رویداد.

پیکهاتن: تفاق کردن، سازبان [۱] اتفاق کردن.

پیکهانین: پیک نانین [۱] آشتی دادن.

پیکهزیه: کرمی لاسکی دهخل خور [۱] کرم ساقهخوار.

پیکهز: ههلاسیین، ناگر داگیرسین: (۲) ناچارکار، کار پیکه، فرمانده

[۱] (۱) افر و زنده: (۲) وادارکننده.

پیکهفتگ: بهرکته، جوان، شیرین [۱] برازنده و شایسته.

پیکهفوک: گیایه که [۱] گیاهی است.

پیکهنین: خهنین، کهنین، خهنه [۱] خندیدن.

پیکهنیناوی: گالتهجار [۱] مسخره.

پیکهوتن: شیاوی [۱] لیاقت.

پیکهوک: گیایه که [۱] گیاهی است.

پیکهوه: ده گهل یهک، ویکرا، تیکرا، ویرا، پیرا [۱] باهم.

پیکهوه نان: (۱) داخستنی کتیب دهفته: (۲) چاوقوچاندن: (۴) تفتهنگ

لهبه کتر تهقاندن: (۵) خو بهیه کترهوه نوساندن [۱] (۱) کتاب بر هم

نهادن: (۲) چشم بر هم نهادن: (۳) بهم شلیک کردن: (۴) بهم چسبیدن.

پیکهینان: پیک نانین [۱] نگا: پیک نانین.

پیکهینان: پیک نانین [۱] نگا: پیک نانین.

پیکهینهر: کارجی که [۱] انجام دهنده.

پیکیا: (۱) پیکرا: (۲) پیکیاگ، پیکرا [۱] (۱) زده شد: (۲) زده شده.

پیکران: تمهل، لهش قورس [۱] تبیل.

پیکران بون: بهزه حمهت زانین [۱] دشوار آمدن.

پیکرتی: (۱) بهیرره، دواى که...ی کهوتو: (۲) تازه فیره رویشتن [۱] (۱)

پیرو: (۲) نوبیا.

پیکه: (۱) کومه لگای چهته و سوپا: (۲) بهربیی مالآت له تمویلده [۱] (۱)

پایگاه: (۲) پهن کب اصطلیل.

پیکه یاندن: (۱) بهخویر کردن: (۲) ناماده کردنی چیشتن و خوارده منی [۱]

(۱) پرورده کردن: (۲) مهیا ساختن خوراکی.

پیکه یشتن: (۱) توش هاتن: (۲) گهوره بون له بالآد: (۳) میوه له کاتییدا

که بوخواردن باش ده بی [۱] (۱) ملاقات: (۲) رشد و نمو: (۳) رسیدن

میوه.

پیکه یین: پیکه یشتن [۱] نگا: پیکه یشتن.

پیل: (۱) شان و سهرفول: (۲) دهست و بی به یه که یه که: (پیل پیلی کرد):

(۳) دراو، پول: (۴) برد، جیسر: (۵) باتری وشک [۱] (۱) کتف: (۲) هر یک

از دست و پا: (۳) پوُل: (۴) پُل: (۵) باطری، پیل.

پیل: (۱) شه پوولی ناو: (۲) جور، نمرز: (۳) ماهه یه کی زورکهم، ناو: (۴)

چاوزهق، چاوزاق [۱] (۱) موج: (۲) نوع: (۳) یک لحظه: (۴) چشم

برجسته.

پیل: برد [۱] پل.

پیلان: چیشتی گزاری پالیوراو، پلاو [۱] پلو.

پیلان: (۱) نهخشه ی کار: (۲) کهین و بهین بو فیل بازی [۱] (۱) طرح: (۲)

توطنه.

پیلان باز: حیله باز، گهز باز [۱] حقه باز.

پیلانگیز: نازاوه چی، ماهیه ههراو کیشه [۱] آشوبگر.

پیلانگیزان: کهین و بهین کردن [۱] توطنه چینی.

پیلان: پیتاو، ههرجی ده کریته پا [۱] پانا به.

پیلک: (۱) پوسته چی، قاسید، نامه به: (۲) نهگوست، قامک [۱] (۱) پیک:

(۲) انگشت.

پیلکه: پلتوک، پته، پیتکه [۱] تلنگر.

پیلو: بهلکی جاو [۱] پلک چشم.

پیلو: پیلو [۱] پلک چشم.

پیلو: زگ لهوهرین، چلیس [۱] شکم برست.

پیله: (۱) بههانه، گهزوته شقه له: (۲) چه نه بازی زور: (پیله مه که، قسه ی

تویه): (۳) مائی کرمی هاوریشم [۱] (۱) بهانه: (۲) جدل: (۳) پیله کرم

ابریشم.

پیله: (۱) خواری نیوه کهوانی: (۲) ورده واله ی ده سفروش: (۳) چاوزهق: (۴)

گیای لاو لاو: (۵) برشتی قوماش قیچهل پاچ [۱] (۱) منحنی نیم دایره:

(۲) اجناس پیلهور: (۳) چشم برجسته: (۴) لبلاب: (۵) پارچه ارب

بریده.

پیله قه: بهپابه شتیکا کوتان [۱] لگد.

پیلهدار: کوما یه که بره دار [۱] توده ای از هیمه.

پیله که: (۱) دوگمه، قویچه، بشکور: (۲) پوله که، نوییه، بریقه [۱] (۱) دگمه:

(۲) پولک زینتی.

پیله که: بریقه [۱] پولک زینتی.

پیله گز: بهههانه، کیشه که، گر وگر [۱] بهانه گیر.

پیله وار: (۱) چیلکه و چالی ناوردو، نینزنگ: (۲) کولکی گهوره ی وشک [۱]

(۱) هیمه، هیزم: (۲) کنده درخت خشک.

پیله وهر: چهرجی، ورده واله فروش، گهزیده [۱] پیلهور.

پیم: پیو، پیف، چهورایی ناوزگ [۱] پیه.

پیم: (۱) بهمن: (۲) قاجم، لاقم: (۳) بهخه یالم، بهگومانم [۱] (۱) بهمن: (۲)

پای من: (۳) بهگمانم.

پیمیشکه: گیایه که له پای مامر نه کا [۱] گیاهی شبیه چنگال مرغ.

پیمه: (۱) لای منده، بهمنه: (۲) قاجی منده، لاقمه [۱] (۱) نزد من است: (۲)

پای من است.

پیمه زه: بیلی ناسنین [۱] بیل آهنی.

پیمیمو: دارئ که بو رهزی ده چه قین رای گریت [۱] پشتیبانه تاک.

پیین: (۱) بهلای نیمه وه: (۲) لاقی نیمه: (۳) بهگومانمان: (۴) لهقه، بهلاق

لیدان: (۵) پاژنه [۱] (۱) نزد ما: (۲) پای ما: (۳) بهگمان ما: (۴) لگد: (۵)

پاشنه.

پینازان: فخر پین کردن [۱] مباحات کردن به کسی یا چیزی.



پینازین: پینازان ☐ مباحث کردن به کسی یا چیزی.

پیناس: هوئی ناسین، ده فته رنفس، شناسنامه، ناسنامه ☐ شناسنامه.

پیناساندن: بی دانناس کرن ☐ معرفی کردن.

پیناسه: ناساندن ☐ شناسایی.

پیناو: (۱) خاتر، هو: (۲) رنگه: (له پیناوی نازادی دا خوُم بهخت نه کم)

☐ (۱) بخاطر: (۲) راه.

پیننج: پهنج، یه ک و جوار ☐ پنچ.

پینج خشته کی: بهنده شعریکی پینج له تی ☐ مخلص.

پینجسوک: (۱) بوکاوله، چه موله، چه موله: (۲) بازه لین ☐ (۱) حرف تنفر

همراه با بازکردن پنجه به طرف مخاطب: (۲) نوعی بازی با شن.

پینجوکانی: گه مه به که به میج ده کری ☐ نوعی بازی با شتالنگ.

پینج وه خته: هسو کاته کانی نویژ: (پینج وه خته دوعات بوده کم) ☐

پنج وقت نماز.

پینجدم: یه کئی دوی چواره م ☐ پنجم.

پینجه مین: یه کئی دوی چواره مین ☐ پنجمین.

پینج هم مین: پینجه مین ☐ پنجمین.

پینجی: بهنجا، ده جاران پینج ☐ پنجاه.

پینده فه: ریخی سواغی خه لئفه میس ☐ برموم، زبل داخل کندو.

پینژ: بزمه، بشمه، پنز ☐ عطسه.

پینگاف: هه نگاو، شه قاو ☐ گام.

پینی نواندن: بریتی له توله کردنه وه ☐ کنایه از انتقامجویی.

پینوس: قه لم، نامرزی نوسین، نالا ☐ قلم.

پینوک: ویزنگ، خه و بردنه وه ☐ پینکی.

پینه: (۱) پنو، پارچه به سمر پارچه دا درون: (۲) قرتماغی بهری ده ست:

(۳) پنگ، پونگه، گیای پونگ: (۴) که به کی نارد ☐ (۱) پینه: (۲) خشکه

کف دست: (۳) پونه: (۴) نخاله.

پینه بهرو: پینه ی له قوماش ☐ مرمت لباس با پینه گذاری.

پینه چی: پینه دوز، مشه قه ☐ پینه دوز.

پینه درو: که سنی پشه ی پینه کرده ☐ پینه دوز لباس.

پینه دوز: پینه چی ☐ پینه دوز.

پینه ساز: پینه درو ☐ پینه دوز لباس.

پینه ک: پینوک ☐ پینکی.

پینه کردن: (۱) بریتی له داپوشینی هه له وه عید: (۲) پارچه

به سمر دا گرتنی دراو ☐ (۱) کنایه از ماست مالی: (۲) پینه کردن.

پینه وه بهرو: ساز کرده وه ی روخاو یان دراو ☐ مرمت.

پینی: (۱) که به ک، بن بیزنگ: (۲) شیوی هیلکه و خورماو هه نگوین ☐ (۱)

سیوس، نخاله: (۲) آش تخم مرغ و خرما و غسل.

پیو: پوک، پدو، گوشتی ددانان ☐ لئه.

پیو: پیف، چه و رایب ناوژگ ☐ پیه.

پیو: (۱) پاشگری به وانا پیوه: (گه نم پیو، زهوی پیو، قوماش پیو): (۲)

به پیوه، به نگو: (۳) لاقتان، پاتان: (۴) به فکر تان، لاتان ☐ (۱) پسوند

به معنی پیمان، اندازه گیر: (۲) به شما: (۳) پای شما: (۴) فکر شما.

پیوار: نادیار، نه دیار، نه له به رجاو ☐ غیب، ناپیدا.

پیواز: پیاز ☐ پیاز.

پیوان: به راورد کردن به گه ز یان به کیله و به یان به هه نگاو ☐ اندازه گرفتن

به هر طریق.

پیوانن: پیوان ☐ نگا: پیوان.

پیوانه: (۱) نامرزی پیوان، قاپی به راورد کردن: (۲) پیاله ی شهراب ☐ (۱)

پیمان: (۲) ساغر.

پیوانه کردن: به راورد به پیوانه، پیوان ☐ اندازه گرفتن با پیمان.

پیویا: گه رای تازه ده ره توات ☐ تخم حشره تازه درآمده.

پی و پل: لاق و له تر ☐ ساق و پا.

پیوتسن: (۱) پیوان، نه اندازه گرتن: (۲) قسه به یه کئی گوتن ☐ (۱)

اندازه گرفتن: (۲) به کسی چیزی گفتن.

پیودان: (۱) نه اندازه: (۲) ریوشوین و ده ستور ☐ (۱) اندازه: (۲) دستور و

روش.

پیودانک: پیودان ☐ اندازه.

پیور: پیرو، نه ستیره به که له کودا ☐ نریا.

پیوره: ناخر بهری وینجه که ته و او به رز نابی و گول ناکات ☐ آخرین ثمر

یونجه که رشد کامل ندارد.

پیوه: (۱) به یه که وه: (۲) دریزه دان: (هه ریوه ده چی) ☐ (۱) باهم: (۲) طول

دادن.

پیوه بوُن: (۱) له ته له و داو گیر کردن: (۲) بریتی له توش بوئی شتی ناخوش

☐ (۱) در دام افتادن: (۲) کنایه از گرفتار شدن.

پیوه چون: (۱) سهردان به هو یه کی خوش یا ناخوشه وه: (۲) چونه ناو: (نم

به نه پیوه ناچی) ☐ (۱) دیدار کردن: (۲) داخل شدن.

پیوه دان: (۱) جزو تیرا کردن مارو گه زنده له له شی جانته وه: (مار

پیوه ده دا): (۲) ده رگا و به نجه ره جوت کردن، داخستن ☐ (۱) نیش

زدن: (۲) بستن در.

پیوه ده ر: (۱) جانته وه ری جزو به زه ره: (۲) داخه ری ده رگاو... ☐ (۱) نیش

زن: (۲) برهم نهنده.

پیوه ر: (۱) که سنی که ده پیوی: (۲) پوی ته ون: (۳) به لا و ده ردو زیان ☐ (۱)

اندازه گیر: (۲) یود قالی: (۳) گزند.

پیوه راهاتن: هوگر بوُن، خو پیوه گرتن ☐ خو گرفتن با.

پیوه رویشتن: ده ست بهر نه دان له مه به ست ☐ پایمردی کردن.

پیوه ژین: تیوه زانندن، به شتی نوک تیز تی کوتان ☐ باشینی نوک تیز زدن.

پیوه کردن: (۱) هوئینه وه ی مور و به داو: (۲) پل به شیشه وه کردن: (۳) قامک

بو قون بردن: (جوزیکی پیوه کرد): (۴) پیوه هه لا وه سین ☐ (۱) به رسته

کشیدن: (۲) به سیخ کشیدن: (۳) انگولک: (۴) آویختن.

پیوه گرتن: داپوشین شتی به شتی تر: (لیفه ی پیوه گرت، په رده ی

پیوه بگره) ☐ پرشاندن چیزی با چیز دیگر.

پیوه لکان: پیوه نوسان، پیوه چه سپان ☐ چسبیدن.

پیوه ن: (۱) زنجیری قاچی ته سپو زیندانی: (۲) نیلاقه، ناشنایه تی،

به یوه ند ☐ (۱) شکل: (۲) پیوند، علاقه.

پیوه نازین: فخر پی کردن [ف] مباحات کردن به.

پیوه نان: (۱) لی جوټ کردن: (۲) به تیر لی دان: (۳) دار به ناگره وه نان [ف] (۱)

چسبانیدن: (۲) باتیر زدن: (۳) هیمه بر آتش نهادن.

پیوه ند: پیوه [ف] نگا: پیوه.

پیوه نوسان: پیوه لکان، پیوه چه سپیان [ف] به چیزی چسبیدن.

پیوه نیشتن: غاردان به کوټم ل بو چتی [ف] دویدن گروهی برای چیزی.

پیوه هاتن: (۱) به خت هینان (سه برم پیوه دیت): (۲) سدر لی دان: (له

حج هاتنه وه پیوه هاتن) [ف] (۱) شانس آوردن: (۲) عیادت رفتن.

پیویران: دهره قهت هاتن [ف] بر آمدن با...

پیویس: لازم، پیداویست [ف] لازم.

پیویست: پیویس [ف] نگا: پیویس.

پیویستی: پیداویستی [ف] لزوم.

پیهورچه: گیاهه کی گه لا پانه [ف] گیاهی است.

پیوه ل: روه وه بهره زور، سهر بهره زور [ف] سر بالایی.

پیوه لا: پیوه ل [ف] نگا: پیوه ل.

پیی هه لپرژان: (۱) ناو له خواره وه پرژان به شتیکا: (پیم لی نا قور و لیتهم

پیی هه لپرژا): (۲) بریده تی له کیشه تی ها لاندن و شهر پی فروشتن [ف] (۱)

پاشیدن مایع از پایین به بالا: (۲) کنایه از بهانه جویی.

پیوه لپرژان: پیوه لپرژان [ف] نگا: پیوه لپرژان.

پیوه لپه سارتن: پالدانی شتی به شتیکه وه [ف] تکیه دادن چیزی به چیزی.

پیوه لپه ساردن پیوه لپه سارتن [ف] نگا: پیوه لپه سارتن.

پیی هه لچون: هه لگه ران به دار یا به شاخه وه [ف] بالا رفتن از درخت یا

کوه.

پیی هه لکالان: قسه به تیره یی گوتن [ف] حرف حسودانه زدن.

پیی هه لکالین: پیی هه لکالان [ف] نگا: پیی هه لکالان.

پیی هه لگرتن: (۱) پاگرتنی منال: (۲) خوش رویشتن له ریگه: (پیی هه لگرن

دره نگه که شهر بوټه شایی به) «سه یف» [ف] (۱) پاگرفتن بچه: (۲) شتاب

در راه رفتن.

پیی هه لگه ران: بهره و زور خزین [ف] از پایین به بالا خزیدن.

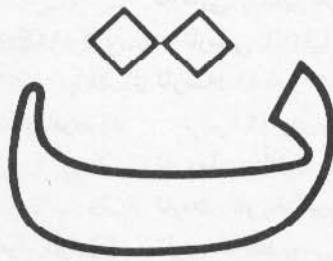
پیی هه لمیزتن: میز به سه را کردن [ف] بر چیزی شاشیدن.

پیی هه لمیزین: پیی هه لمیزتن [ف] نگا: پیی هه لمیزتن.

پیی یه: پیو، چه و رای ناو زک [ف] پیه.

پیی یین: لای لاقان، لای خوار و [ف] طرف پایین.





تاپال: ههزه شه، گوزه شه، گهف [ ] تهديد.

تاپر: تهننگی راو [ ] تفنگ شکارچی.

تاپو: (۱) تارمایی، ره شایبی لهدورهه؛ (۲) موچه و مه زرای خدلاتی و بی باج؛

(۳) قهباله می مولکایه تی؛ (۴) کارگیری قهباله می مولک نوسین [ ] (۱)

شَبَح، سیاهی از دور؛ (۲) تیول؛ (۳) سِنَد مالکیت؛ (۴) اداره ثبت املاک.

تاپو: کهنودی گهوره بوده غل [ ] سیلو.

تاپهله: گرانه تا [ ] تیفسوس.

تاپی: (۱) خندهك، ره هه ند؛ (۲) سه نگر؛ (۳) گورچه [ ] (۱) خندق؛ (۲)

سنگر؛ (۳) لحد.

تات: (۱) عاره ب، عه رهو؛ (۲) زنی که نيسك بهری مندالدانی گرتوه؛ (۳)

شاخی هه له موت و یه کپارچه بهرد؛ (۴) بهردی لوس و پان و دریز بو نويز

پان بو مردو له سه رشتن؛ (۵) نمده، کولاف؛ (۶) باوك؛ (۷) تهخت و

راستایی [ ] عرب؛ (۲) زنی که استخوان مجرای رحمش را گرفته

باشد؛ (۳) کوه سنگی؛ (۴) تخته سنگ صافی که روی آن نماز گذارند؛

(۵) نم؛ (۶) پدر؛ (۷) همواری.

تاتريك: سواب، تابه ره [ ] نگا: تابه ره.

تاتك: داده، خوشکی گهوره، خوها مهزن [ ] خواهر بزرگ.

تاتکی: فهره نجی، قاپوت [ ] نوعی پالتوی نمدين.

تاتکي: بلندکردن و جولانه وه. ده گه ل سه ره ده گوتري: (سه ره تاتکي

ده کا) [ ] بلندکردن و حرکت دادن سر.

تاتو: باوك، باف، بابو [ ] پدر.

تاته: (۱) تاتك؛ (۲) پیره نوکهر؛ (۳) مام، مامو؛ (۴) میردی تاین [ ] (۱)

خواهر بزرگ؛ (۲) نوکر پیر؛ (۳) عمو؛ (۴) پدرخوانده.

تاته بهرد: تهخته بهرد، که قهری لوس و پان بو نويز له سه ره کردن [ ]

تخته سنگی که روی آن نماز گذارند.

تاته ز: ناموزا، فرزند می مام، بچوکی تاپو [ ] فرزند عمو.

تاته شوار: تاته شور، تهخته بهردی جیگه می مردو له سه رشتن [ ]

تخته سنگی که روی آن مرده را غسل دهند.

ت: رانوی تاکی روبه رو؛ (نانت خوارد؛ بابت چونه) [ ] ضمیر مفرد مخاطب.

تا: (۱) پیتی مهودا؛ (لیره وه تا نهوی)؛ (۲) پیتی ماوه؛ (تامن گه یسنم نهما)؛

(۳) بو نهوه، هه تا؛ (من قسم کرد تا نهویش بیته ده نگ)؛ (۴) تاك، تاق؛

(۵) هودا، تال؛ (تاتسای زولفه كهت)؛ (۶) لکه دارو گیا؛ (۷) نو به تی،

تاو له رز؛ (۸) لایار؛ (تایهك توتن)؛ (۹) وشه می مهرج؛ (تا نه می تاینم)؛

(۱۰) تایی ته رازو؛ (۱۱) ته نانت، حه تنتا؛ (۱۲) هاوشان؛ (کوزیکه تایی

نیه)؛ (۱۳) لو یه کی قوماش؛ (به تایی کرراس، به تایی ده ری)؛ (۱۴) قه د؛

(کاغزه كه تا بکه)؛ (۱۵) یهك؛ (تا قرائی) [ ] (۱) حرف فاصله مکانی؛

(۲) حرف فاصله زمانی؛ (۳) برای اینکه؛ (۴) فرد، مقابل زوج؛ (۵) تار

نخ و مو؛ (۶) شاخه؛ (۷) تب؛ (۸) لنگه بار؛ (۹) حرف شرط؛ (۱۰) کفه

ترازو؛ (۱۱) حتی؛ (۱۲) همتا، نظیر؛ (۱۳) يك واحد از پوشیدنی؛ (۱۴)

تا کردن؛ (۱۵) يك، واحد.

تاپار: لایهك له باریکی دوتایی [ ] لنگه بار.

تاپان: (۱) به دره وشین؛ (۲) هه لاتیوی مانگ؛ (۳) تاسه رو، تاسه ربان [ ] (۱)

تابان، درخشان؛ (۲) مطلع ماه؛ (۳) تا بالا، تا پشت بام.

تاپگه: جیگه می له نگرگرتنی گه می و به له مو که لهك [ ] لنگرگاه.

تاپلو: نوسراو پان به قه له م کیشراویك بو هه لواسین [ ] تابلو.

تاپوت: داربهستی مردو گويزانه وه [ ] تاپوت.

تاپور: دهسته یه کی هه زار که سی له شکر، فوچ، ههنگ [ ] هنگ ارتشی.

تاپون: (۱) دارودهسته؛ (۲) دهست و پیوه ند؛ (۳) داهاته وه [ ] (۱) پیروان؛

(۲) دارودهسته؛ (۳) خم شدن.

تاپه ره: سواب، بهردی ته نك که مندال له سه ره روبر گالته می بی ده كه ن [ ]

سنگ پهن و نازك که بر روی آب اندازند.

تاپهن: شیرازه چین، بن چندراو [ ] شیرازه.

تاپه نی: شیرازه چنی، بن چین [ ] شیرازه بندی، ته بندی.

تاپین: له شکرچی بی ده ره جه [ ] تاپین.

تاپاز: زه به لاج، زلحورت، نه ستور [ ] گنده.



تاتہ شور: تاتہ شور [۱] نگا: تاتہ شور.

تاتی: (۱) میردی تاپین: (۲) لباد: نمہد، تحت: (۳) سه روزی پیتی نوسراو [۱] شوهر مادر: (۲) نمذ: (۳) حرکت حرف.

تاتیل: دل په شیوی، دلخورتی، نیگه رانی [۱] نگرانی.

تاج: (۱) ته قیلدی سدر به قوجکه: (۲) کلای پاشایان [۱] (۱) کلاه مخروطی شکل: (۲) تاج بادشاه.

تاج خروس: گولیکه سور له پوپه که له شیر ده کا [۱] گل بستان افروز.

تاجر: سه ودا گمر، بازرگان، مامه له جی [۱] بازرگان.

تاجی: تازی، سه گی راو، تانجی [۱] تازی شکاری.

تاجی لوکه: نه سبی نه محمد راو که ره، تاژیلوکه، حوشرخوا، بالوک [۱] آخوندک.

تاجه: جه وائی پچوک [۱] جوال کوچک.

تاجین: تاعین، هه لوای کونجی و دو شواو [۱] نوعی حلوا.

تاخ: (۱) گهره ک، مه له له: (۲) تهره ف [۱] (۱) محله: (۲) طرف و سو.

تاخم: ده ست له پو شاک، ده ست له پیا له مو... [۱] دسته ای از ظروف یا البسه.

تاخورک: عمره بهی بی چهره که به سدر به فرا ده یکیشن [۱] سورتمه.

تاخته: باقه، به سترای له گیا [۱] بسته گیاه.

تاخته به ند: باقه بین، باغه بهن [۱] بسته ای که گیاه را در آن بندند.

تاخیر: وه دوا خستن، دره نگ کردن [۱] تأخیر.

تادار: نو به تی دار، که سی تای لی تی [۱] مبتلا به تب.

تادانه: تانه، له که ی بان جاو [۱] لکه در چشم.

تار: (۱) نام رازکی موسیقا: (۲) تاریک: (۳) راهیلی تمون: (۴) تاله مو: (۵)

هه له و داو دور که وته: (۶) که لله ده فیه، (۷) ره نگی بی بریقه مات: (۸)

دوروزی تاخری زمستان وسی روزی سهره تای به هار [۱] تار، از

سازهای ایرانی: (۲) تاریک: (۳) تار، مقابل بود: (۴) تار مو: (۵) آواره: (۶)

چنبره دف: (۷) رنگ مات: (۸) دوروز آخر زمستان و سه روز آغاز بهار.

تارا: (۱) سه ریوشی سور ی بوک: (۲) رویش به بی گه رانه وه [۱] (۱)

سریوش عروس: (۲) برای همیشه آواره شد.

تاران: رویشتی بی گه رانه وه [۱] رفتن بی بازگشت.

تارانندن: ره واندنی به کجاری، تهره کردن [۱] برای همیشه رمانیدن و گریزاندن.

تارانن: تارانندن [۱] نگا: تارانندن.

تارانی: دو قرانی زبوی سکه ی ئیران [۱] دوریالی نقره ای.

تاراو: رویشتی بی گه رانه وه [۱] برای همیشه رفته

تارچی: (۱) دابهش کهر: (۲) تارژن، تاری موسیقاییده، تارژن [۱] (۱)

توزیع کننده: (۲) تارژن.

تارسه: تاسه، ثاره زو، موشتافی [۱] تاسه، اشتیاق.

تار کردن: ره واندن، ده رکردنی به کجاری، له جی ناواره کردن [۱] رماندین و آواره کردن.

تار کرن: تار کردن [۱] نگا: تار کردن.

تارگان: نه وعی گه نمی خراب [۱] نوعی گندم نامرغوب.

تارم: (۱) خو یانی گیره کراوی بهر یا نه دراو: (۲) هه یوان، بهر بیلابی: (۳)

ده سته، تاقم: (۴) چادرو دیوه خانی چادر [۱] (۱) غله کو بیده پاک نشده:

(۲) تراس: (۳) دسته، گره: (۴) خرگاه خیمه.

تارمایی: ره شایی بهر دیمه ن، ره شایی له دوره وه: (تارمایی کم دیت، چاوم

تارمایی ناکا) [۱] شیخ.

تارمه: (۱) هه یوانی سمر دانه پو شراو: (۲) محه جهری بهر هه یوان [۱] (۱)

تراس: (۲) نرده چوبی تراس.

تارومار: هه لاداد، تیگ و بیگ، له ناو جو [۱] تارومار.

تارهت: ناو به قنقه وه دان دوی زیان [۱] طهارت، استنجا.

تاری: تاریک، ره شی [۱] تاریک.

تاریاگ: تاراو [۱] نگا: تاراو.

تاریتی: ره شایی شهو، تاریکی [۱] تاریکی.

تاریخ: میژو، دیریک، سه رگو زه شتی روداوان [۱] تاریخ.

تاریف: (۱) په سن، مه حت: (۲) باس کردن، گیرانه وه به قسه [۱] (۱)

ستایش: (۲) تعریف کردن.

تاریق: تاریخ [۱] تاریخ.

تاریک: تاری، جیگه ی پیوار له خور، ره شایی هه وا [۱] تاریک.

تاریکان: سه ره تای شهو، کاتی شیوان، نیواری زور دره نگ [۱] هنگام

غروب.

تاریکایی: ره شایی شهو، پاش بهر پیو ابونی خور [۱] تاریکی شب.

تاریک بون: رهش هه لگه رانی دنیا دوی خور ناو ابون [۱] تاریک شدن.

تاریک داهاتن: هاتنی تاریکی پاش نوژی شیوانی دره نگ [۱] تاریک

گردیدن.

تاریک کردن: تاریک داهاتن: (هه وا تاریکی کرد با بچینه مال) [۱]

تاریک کردن هوا.

تاریک و توتوک: زور تاریک، تاریکی خه ست و توند [۱] بسیار تاریک.

تاریک و زون: بهر به بیان، بولبله، عه وولی سپیده [۱] گرگ و میش.

تاریک و زونه: تاریک و زون [۱] گرگ و میش.

تاریک و رونی: تاریک و رون [۱] گرگ و میش.

تاریک و لیل: تاریک و رون [۱] گرگ و میش.

تاریک و نوته ک: تاریکایی خه ست و توند، زور تاریک [۱] بسیار تاریک.

تاریکه: رهش و تاری: (تاریکه شهو) [۱] تیره و تار.

تاریکه شهو: شهو بی تیشکی مانگ، بهر انبهری مانگه شهو [۱] شب

تاریک.

تاریکی: ره شایی شهو [۱] تاریکی.

تازه: (۱) نوی، نو: (۲) باش، چاک په سندن [۱] (۱) تازه: (۲) خوب، مرغوب.

تازه تیجاد: تازه دوست کراو، تازه داهاتو [۱] نوساخت، تازه اختراع

شده.

تازه باو: با به تی روژ، نوی داهاتگ [۱] مدرن، تازه به بازار آمده.

تازه برین: بریتی له که سنی به تازه گی توشی به لایه ک بوه [۱] کنسایه از

کسی که تازه به مصیبتی گرفتار شده است.

تازه بوئنه وه: کوئی ده سکاری کراو [۱] مرمت شدن.

تاسب: نه یار، دوژمن [ف] دشمن.

تاسبردنه وه: گیزبون [ف] گیج شدن.

تاس به سه راه اتن: توشی گیزی و سه رسامی هاتن [ف] گرفتار گیجی و سرگردانی شدن.

تاس کردن: گیزکردن [ف] گیج کردن.

تاسکلاو: (۱) کلاوی له ناسن، کلاو خود: (۲) کلاوی ژناندی موکریان [ف]

(۱) کلا خود: (۲) نوعی کلاه زنانه.

تاسکنای: گیزی، هوری [ف] گیجی و منگی.

تاسکه: بهرگده، نهوشوینه می موی بهرگده می لئی ده زوی [ف] جای رویش موی زهار.

تاسکه باب: (۱) ده فریکی نیوه پهل و قوله، جورئی تاوه به: (۲) جورئک

چیشتی تهر [ف] (۱) از طرف آشیزی: (۲) نوعی غذا.

تاسکه بابی: خواردنی که له گوشت و پیاز نه یکه ن [ف] نوعی آش گوشت.

تاسکه چه له: سیسارگ، سیسارگه که چه له [ف] کرکس.

تاسکه واو: نگا: تاسکه باب.

تاسوخ: ناره زومه ندی، تاسه، عه زره ت [ف] آرزومندی.

تاسوق: تاسوخ [ف] نگا: تاسوخ.

تاسولکه: پیاله می له مس [ف] طاسک.

تاسولوس: خو جوان کردن [ف] بزک کردن.

تاسه: نیشتیا، ناره زو، عه زره ت [ف] آرزو، اشتیاق. *حسرت*

تاسه خواز: به ناوات، ناره زومه ندی، به عه زره تهوه [ف] آرزومند و مشتاق.

تاسهر: بو همه همیشه: (تاسهر هه روا نایی) [ف] تا آبد.

تاسه کردن: ناره زو کردن: (تاسه م کرد بوی، تاسه می گوشتم کرده) [ف] آرزو.

تاسه مه ندی: به ناوات [ف] آرزومند.

تاسه نگ: لایاری خوار، باری لار [ف] بار کج.

تاسه نه: خنکان، نه فمس بران، پشونه مان [ف] خفگی.

تاسه وه: سه وه ته می گهوره، سه به تا مه زن [ف] سبب بزرگ.

تاسیان: (۱) گیزبون: (۲) خنکان و پشوبران [ف] (۱) گیج شدن: (۲) خفه شدن.

تاسیله: تاسولکه [ف] طاسک.

تاسین: گیزبون، وریون [ف] گیج و سراسیمه شدن.

تاش: (۱) ماه وزه رد، به ردی زورزل و بلند له سه ر کیو، تیشه شاخ: (۲) نهخته به ردی بان و لوس: (۳) پاشگری به مانا تاشه ریان تاشراو: (دار

تاش، ته شوئی تاش) [ف] (۱) صخره صاف و بلند در کوه: (۲) تخته سنگ

پهن و صاف: (۳) پسوند فاعلی و مفعولی به معنی تراشیده و تراشیده.

تاشا: بروانه، تماشا که، تواشا که، فت کری [ف] تماشاکن، بنگر.

تاشان: ته می، جزیا [ف] تنبیه.

تاشاندن: ته می کردن، جز یادان [ف] تنبیه.

تاشای: تاشین، تراشین [ف] تراشیدن.

تاشتئی: نانی به یانی، به رقیان [ف] صبحانه.

تاشراو: تراشراو، تاشیو [ف] تراشیده.

تازه به تازه: برئی له ته وه زه لئی که دره ننگ وه خو که وتوه: (کابرا

تازه به تازه هاتگه نیشی چه بکه م؟) [ف] کنایه از تأخیر و درنگ.

تازه پیدا که وتو: له نهدار میوه تازه ده وله مه ند بو، تازه کیسه [ف] نوکیسه.

تازه پیا که وتو: تازه پیدا که وتو [ف] نوکیسه.

تازه داهاتگ: تازه با به ت [ف] تازه مد شده.

تازه داهاتو: تازه داهاتگ [ف] تازه مد شده.

تازه ساو: تیخی تازه تیزکراو [ف] تیغی که تازه تیز کرده باشند.

تازه کار: باش رانه هاتو له کار، ناشی، ناماهیر [ف] ناشی، تازه کار.

تازه کردنه وه: نوی کردنه وه، نوکر نه ف [ف] تجدید، نو کردن.

تازه کیسه: تازه پیا که وتو [ف] نوکیسه.

تازه گی: بهم زوانه، نه دور [ف] به این زود پیا.

تازه لاو: نوجوان، جحیلی تازه پیگه بشتو، تازه جوان [ف] نوجوان.

تازه ونوت و نوی: زور زور تازه، تازه می هیشتا ده کار نه کراو [ف] بسیار جدید.

تازی: (۱) سازد، هه ریو تاوده گوتری: (۲) روت و قوت [ف] (۱) خنک، فقط

برای آب استعمال دارد: (۲) لخت و عریان.

تازیاری: با شتری و له پیشتری [ف] امتیاز.

تازیان: عه زه بان، به نه وه سه ره کان [ف] عر بها.

تازیانه: قامچی، سلاخ، شه للاق، جه لده [ف] تازیانه.

تازیله: ورده بر ویش [ف] بلغور ریز.

تازیمانه: سه ره خوشی، پرسه، تازیله [ف] عزا، تعزیه.

تازیله: تازیله، تازیمانه [ف] نگا: تازیمانه.

تاژان: (۱) لکی باریکی دار، لقی زراو: (۲) تازیانه: (۳) ویران، خاپور.

ده گهل تاژان دیت: (گوند تاژان و تاژان کرا) [ف] (۱) جوانه درخت: (۲)

تازیانه: (۳) ویران.

تاژی: تاجی، سه گی قه دباریک بو زاو [ف] تازی شکاری.

تاژی نه حمه دراو که ره: تانچی پیغه مبه، بالوک، حوشتر خوا، ناجیلو که [ف] حشره آخوندک.

تاژیلو که: تاجیلو که [ف] آخوندک.

تاژی وان: سه ره پرشتی تانجیان [ف] سر پرست تازیها.

تاژی وه وان: تازی وان [ف] سر پرست تازیها.

تاس: (۱) قایی قولی مس: (۲) گیزو ناتینگه بشتو: (۳) توکی سه ره وه ریو: (۴)

مه گیرانی: (۵) نه خوشی دوشاخه [ف] (۱) آبگیر مسین: (۲) گیج و منگ:

(۳) سر تاس: (۴) ویا: (۵) بیماری خناق.

تاسا: (۱) گیزبو: (۲) به تاسه و ناره زو، به عه زره تهوه [ف] (۱) گیج شده: (۲)

آرزومند.

تاسان: (۱) مردن به دوشاخه: (۲) گیزو وریون [ف] (۱) خفه شدن در اثر

خنق: (۲) گیج و منگ شدن.

تاساندن: (۱) خنکاندن، خه نقاندن: (۲) گیزکردن [ف] (۱) خفه کردن: (۲)

گیج کردن.

تاسانن: تاساندن [ف] نگا: تاساندن.

تاساو: گیزبو، گیزوهور [ف] گیج شده.

تاشرای: تاشراو [ت] نگا: تاشراو.

تاشك: مهزوت، گورج و بهكار [ت] چست و چالاك.

تاشياگ: تاشراو [ت] تراشيده.

تاشيه: بابهت، ليوه شاوله، لايق [ت] شايان، لايق.

تاعين: هه لوای کونجی و دوشاوا [ت] حلوای گنجد و شيره.

تاف: (۱) هه رت، جهنگه: (له تاف جو انيما): (۲) زيزانی ناو له بهرزهوه:

(تافگه): (۳) گوره هاره [ت] (۱) موسم، عنفوان: (۲) فروریختن آب از بلندی با شدت: (۳) غرش.

تافال: گوئسوانه، پاساره [ت] برآمدگی اطراف بام.

تافاو: ناوی بهقهوته و زورنیزو خور [ت] آب پر قدرت و تندرو.

تافسه: (۱) جوریک تهنراوی ناوریشمه: (۲) رۆن داخ، داغ کراوی رۆن،

قال کراو [ت] (۱) نوعی پارچه ابریشمی: (۲) روغن داغ شده.

تافگه: ناوه لدير، سهروه شين [ت] آبشار.

تافه: (۱) گوره هاره ی ناوو بای بهقهوته: (۲) هه لدير، تافگه [ت] (۱)

صدای جریان تندآب و باد: (۲) آبشار.

تافسره شک: ره شکوه پیشکهدردنی چاوی ماندو [ت] تارشیدن چشم از فرط خستگی.

تافیته: هه لدير، تافگه [ت] آبشار.

تاف: (۱) تیشکی خورو مانگ: (۲) ریزنه بارانی توند [ت] (۱) تابش و نور

خورشید و ماه: (۲) رگبار باران.

تافگه: هه لدير [ت] آبشار.

تافل: (۱) زورزو، هه رله جی، زوبه زو، (۲) سانا، ره حمت [ت] (۱) بی درنگ: (۲)

سهل و آسان.

تافه بهر: قولکه بهرد که بارانی تیا کو ده بیتهوه [ت] سنگ گود شده که آب

باران در آن جمع می گردد.

تاف هه یف: مانگه شهو، تیشکی مانگ [ت] مهتاب.

تافی: ناوی باران، ریزنه باران [ت] رگبار باران.

تافیتر: (۱) جه نازه، ترم، که له ش، جه نده ک: (۲) تابوت، داربهستی مردو

گوئسته نهوه: (۳) نهوه نده ده نکهی جاریک له ساج دابو دهردی: (۴) قولکه

بهردی که ناوی باران راده گری: (۵) بهردی پانی نان برزاندن له پاتی

ساج: (۶) بهردی خلوره وه بو له بهرزی کیف را [ت] (۱) نعش، جنازه: (۲)

تابوت: (۳) مقدار معینی از غلات که در یک نوبت بو دهند: (۴) سنگ

گود شده که آب باران در آن جمع می شود: (۵) تخته سنگی صاف که بر

آن نان می پزند: (۶) سنگی که از بالای کوه رها شود.

تاق: (۱) تاك، بهر انهمری جوت: (۲) بی هاوتواو بی وینه: (۳) میچی به کوانه:

(۴) ده لاقه، رفحهی قول، تاقه: (۵) گوئنه ز: (۶) کهولی مهزو بز: (۷)

بهشی له بیست و چوار بهشی ناو: (۸) نیمروزه ریگه، دانیک [ت] (۱) فرد،

مقابل زوج: (۲) بی نظیر: (۳) طاق: (۴) طاقچه: (۵) گنبد: (۶) پوست بز

و گوسفند: (۷) یک بیست و چهارم از سهم آب: (۸) مسافت نیمروز راه

بیمودن.

تاقانه: (۱) تمیا فرزه ندی دای و باب: (۲) تمیا کور له ناو خوشکاندا: (۳)

بی وینهو هه لکه وته [ت] (۱) یگانه فرزند: (۲) یگانه پسر: (۳) نابغه و

بی نظیر.

تاق تاق: یهك یهك [ت] تاك تاك.

تاق تاق کهره: قزاوکه، توتهک، بالداریکه شهو تاروژده لئی «توت توت» [ت]

مرغ شباویز، مرغ حق.

تاقچه: رفحهی پهل، تاقهی جوک [ت] طاقچه.

تاقزانی: یهك قرانی زیو [ت] سکه یك ریالی نقره ای.

تاقم: (۱) دهستی ده فری چینی: (۲) دهستهی هاوکار: (۳) ددانی ده سکر

[ت] (۱) دسته ظروف چینی: (۲) گروه همکار: (۳) دندان مصنوعی.

تاقمان له جوت: یاری تاك و جوت [ت] بازی تاك یا جفت.

تاقمانه جفت: تاقمان له جوت [ت] نگا: تاقمان له جوت.

تاقمانه جوت: تاقمان له جوت [ت] نگا: تاقمان له جوت.

تاقوا: تکا، خوایشت [ت] خواهش.

تاق و ته نیا: بی هیج یاریکارو بی خزم و کس [ت] تک و تنها.

تاق و جوت: یهك یهك و دو دو [ت] فرد و زوج.

تاق و لوق: تاق تاق له کو مهل [ت] تک تک.

تاق ولوقه: تاق ولوق [ت] نگا: تاق و لوق.

تاقه: (۱) رفهی قول له دیوار: (۲) پارچه یه که ده کرته پشت که وا (۳) توپی

قوماش [ت] (۱) تاقچه: (۲) نوعی پارچه: (۳) توپ پارچه.

تاقهت: (۱) هیزو توان، تابشت: (۲) سهبرو چه وسه له: (۳) وه شارتن:

(تاقهت کراوه) [ت] (۱) تاب و توان: (۲) شکبانی: (۳) پنهان کردن.

تاقهت چون: وه ره زبون، چه وسه له بهسهر چون [ت] بی طاقت شدن،

حوصله سر رفتن.

تاقهت کردن: (۱) نیاز بیک هینانو جی به جی کردنی کاری میوان، بو

ره شه مالیش ده گوتیری: (میوانه کان تاقهت که، ولاخه کانم تاقهت

کرد): (۲) شارده وهی شتی له خه لک: (سیوه کانم تاقهت کردوه) [ت]

(۱) تأمین و فراهم ساختن امکانات برای مهمان، برای حیوان نیز

استعمال می شود: (۲) پنهان کردن.

تاقهت گرتن: نارام بون، خوراگرتن [ت] تحمل کردن.

تاقی: (۱) نهزمون، تهجره به: (۲) جوری کلاوی ژتانه [ت] (۱) آزمون: (۲)

نوعی کلاه زنانه.

تاقی ته نیا: بی ههوال و کس و کار [ت] تک و تنها.

تاقی کردنه وه: تهجره به کردن، نهزمون، جهزباندن [ت] آزمون.

تاقیگه: نهزمونگه، جیگهی نهزمون [ت] محل امتحان، آزمایشگاه.

تاقیه و کردن: تاقی کردنه وه [ت] نگا: تاقی کردنه وه.

تاک: (۱) تاق، تهک: (۲) یه کانه برهک، تیره بهراز: (۳) وه کری، ناواله [ت] (۱)

تاک: (۲) گراز نر: (۳) باز، گشاده.

تاکانته وه: جیا کردنه وه، هه لوه ژاردن [ت] جدا کردن.

تاکانه: تاقانه [ت] نگا: تاقانه.

تاکبونه وه: (۱) به ته نیا مانه وه: (۲) حیا بونه وه له کو مهل [ت] (۱) تنها ماندن:

(۲) جدا شدن از گروه.

تاک تاك: یهك یهك [ت] تک تک.

تاک تاك کهره: قزاوکه، توتهک [ت] مرغ حق.

**تاگ:** تالیشکه، گیاهه که زور تال. کهو حهزی لئی ده کا [ ] گیاهی است تلخ که کیک آن را دوست دارد.

**تاگه:** تاگ [ ] نگا: تاگ.

**تالار:** باله خانه، تالار [ ] تالار.

**تالو:** (۱) تالک: (۲) تالان [ ] (۱) نگا: تالک: (۲) غارت.

**تالوق:** ته لاقدانی کاتی و به مرج: (ژنه کی تالوق کردوه) [ ] طلاق رجعی.

**تالوکه:** هیلاک، جیگه می مه ترسی [ ] مهلهکه.

**تالوکه:** پهله، لهز، عهجه له [ ] شتاب.

**تاله:** (۱) ره شی خوله میشی، رهش کهوه، نه سمه ری نامال رهش: (۲) بهخت، تالسخ: (۳) پهزی سهی دهم و چاو بور: (۴) تالوی کولو: (۵) بی فهر و شوم: (۶) جورئ هه رزن: (۷) مرور، ده نکیکی تال له ناو گهنم دا [ ] (۱) سیاه مایل به خاکستری: (۲) بخت: (۳) گوسفند سفید که صورتش خاکستری باشد: (۴) نگا: تالک: (۵) نحس و شوم: (۶) نوعی ارزن: (۷) نوعی دانه تلخ که قاطی دانه های گندم شود.

**تاله:** سوکه لهی ناری تاهیر و ته ها [ ] مخفف طاهر و طه.

**تاله که:** مرور، ده نکیکی ره شی تاله له ناو گهنم پهیدا ده بی [ ] دانه ای سیاه و تلخ که در میان گندم یافت می شود.

**تالی:** (۱) تامی تال: (۲) بره تی له دهر دو مه پنهت و کولو که سه ر [ ] (۱) تلخی: (۲) کنایه از درد و رنج.

**تالی توک:** گیاهه که [ ] گیاهی است.

**تالیش:** تاگ، گیای که وان [ ] نگا: تاگ.

**تالیشاری:** تالیشاری [ ] الو.

**تالیشک:** (۱) تاگ: (۲) کیسه ی زرا، زراو [ ] (۱) نگا: تاگ: (۲) کیسه زهره، زهره.

**تالیشکه:** تاگ [ ] نگا: تاگ.

**تالینتوس:** گیاهه که له تالیشکه نه چی [ ] گیاهی است شبیه «تاگ».

**تالی و سویری:** بره تی له دهر دو چه وسانه وهی زور [ ] کنایه از درد و رنج زندگی.

**تام:** (۱) چیزه: (۲) چهو رای بی بوچیش [ ] (۱) مزه: (۲) چربی غذا.

**تامار:** تم: (تامارا خهوی سه رجاقی م داهات) [ ] مه، هاله.

**تامازرو:** ناواته واز، زور به تاسه. زور تر بو خوارده مه نی ده کاردی [ ] مشتاق و آرزومند. بیشتر در مورد خوردنیها استعمال دارد.

**تامان:** (۱) دهر که بان دیواری له شول ته نراو، چه پهر: (۲) تمه من، عومر [ ] (۱) در یا دیوار بافته از ترکه: (۲) سن و سال، عمر.

**تاماندن:** متور به کردنی دار [ ] پیوند زدن درخت.

**تاماندی:** متور به کراو [ ] پیوند شده.

**تام خوا:** چیزه، چیشتنی جیش [ ] چشیدن غذا.

**تام دار:** خوش چیزه [ ] لذیذ.

**تامدان:** روکیش کردن به زیر یان زو [ ] روکش گرفتن با طلا یا نقره.

**تامزاندن:** فیر کردنی ساوا بو مه مک مزین [ ] مک یاد دادن به نوزاد.

**تامزین:** فیر بونی مه مک مزین [ ] مک یاد گرفتن.

**تاکو:** (۱) هه تا: (تاکو من هاتم نهوچو): (۲) تاکوئنه: (تاکو ده چی؟) [ ] (۱) تا: (۲) تا کجا.

**تاک و توك:** (۱) یه ک لیره یه ک لهوی: (۲) به ده گهنم [ ] (۱) پراکنده: (۲) به حدس.

**تاک و ته را:** تاکو توك [ ] نگا: تاک و توك.

**تاکه:** (۱) یه ک بیجو، به رانبه ری دوانه: (۲) سکه ی تاقرانی زو [ ] (۱) تک بجه حیوان: (۲) یک زیالی نقره.

**تاکه و تاک:** لینگا ولینگ، کهوش یان جوته قالی که تاکی تیک چوبی [ ] لنگه های بهم خورده در یک جفت.

**تال:** (۱) تامی هه ره ناخوش، به رانبه ری شیرین، ته حل: (۲) که مانچه ی موسیقا: (۳) دهرمانی پیسته خوش کردن، هه لال: (۴) هه وای زور ناخوش و به به فر و باران: (۵) سیل: (۶) داو، هه ودا: (۷) نامر ازکی موسیقا: (۸) ره شی مه یله و زرد یان زهردی مه یله و رهش: (۹) تاله، تالا، بهخت [ ] (۱) تلخ: (۲) که مانچه: (۳) دوی دباغی: (۴) هوای بارانی: (۵) طحال: (۶) رشته نخ: (۷) تار، از سازهای ایرانی: (۸) سیاه مایل به زرد و بالعکس: (۹) بهخت.

**تالا:** بهخت [ ] بخت، اقبال.

**تالار:** باله خانه [ ] تالار.

**تالان:** بور، پویر، چه پاو، تالو [ ] غارت.

**تالان و برؤ:** ناژاوه، پشویی، تیکه لیکه [ ] هرج و مرج.

**تالانه:** باخچه [ ] باغچه.

**تالانی:** به تالان بر او [ ] به غارت رفته.

**تالاو:** (۱) زونگ، گورایی که ناو راه ستاوی تیدا به: (۲) برتی له دهر دو خه می زور [ ] (۱) تالاب: (۲) کنایه از غم و اندوه بسیار.

**تالووی:** (۱) تالو: (۲) نیشته جی له شوئی که ناوی تیا راه ستاوه [ ] (۱) تالاب: (۲) کسی که در نزدیکی تالاب زندگی می کند.

**تالپ:** خوازه، داواکار، به ته ما [ ] طالب، خواهان.

**تال بون:** (۱) بره تی له ره زاگران بون: (۲) بره تی له توژه بون [ ] (۱) کنایه از گرانجان بودن: (۲) کنایه از عصبانی شدن.

**تالخ:** بهخت، سعود [ ] شانس، اقبال.

**تالخ:** سنور، کهوشه ن، تخوم، حدود [ ] مرز.

**تال داگر یان:** رهش هه لگه ران له توژه یی و رک [ ] تیره رنگ شدن در اثر عصبانیت.

**تالدان:** پیسته ده هه لال نان، ده باغی کردنی پیست [ ] دباغی پوست.

**تالیشاری:** دهرمانیکی رهش و زور تام تاله به عاره بی «صبر» ی پیده لین [ ] الو، صبر.

**تالیشک:** تالیشکه، گیاهه کی زور تاله، کهو حهزی لئی ده کا [ ] گیاهی است بسیار تلخ.

**تالک:** (۱) تالو، گیاهه که بنه که می وهک دار ده سوتین و کولوی بی ده لین: (۲) جورئ هه رمی [ ] (۱) گیاهی است که ریشه اش را هیزم سازند: (۲) نوعی گلابی.

**تالکه:** جورئ گر که به تا نه گه یوه تاله [ ] نوعی گرمک.



تامسار: چیره ناخوش [۱] بدمزه.

تامك: چه شتهی تهله، چیره‌ی داو [۱] طعمه برای تله و دام.

تام و بو: چیره و بون و بهرامه [۱] بوی و مزه.

تام و خوی: چیشتی روونواو [۱] آش چرب و آبکی.

تاموسك: داموسك، داوی كلکی یه كسم [۱] تارموی دم ستور.

تامه زرو: تامازرو [۱] نگا: تامازرو.

تامی دان: گزوفت، خواردن له به رچاوی كه سی و بهش نهدانی [۱] پیش

كسی چیزی خوردن و به او تعارف نكردن.

تامیسك: زیپكه‌ی لالیو له سونگه‌ی تاو نو به تی وه [۱] تباخه.

تان: (۱) كات، وه خت: (۲) هیژو تان: (۳) راهیلی تمون: (۴) تیغه، نیوان:

(۵) په‌له‌ی سمر گلیته چاو: (۶) تامان، دیواری له چه پهر، دیواری له شوول

[۱] (وقت: (۲) تان: (۳) تار، مقابل بود: (۴) تیغه و فاصله: (۵) لكه

روی مردمك چشم: (۶) پرچین.

تانج: (۱) كلاوی قوچ: (۲) كلاوی باشایان [۱] (نوعی كلاه: (۲) تاج.

تانچوكه: (۱) لیزگه موروی سمر تویل: (۲) پهرچوكه‌ی سهره‌نی [۱] (۱)

رشته مهره بر پیشانی: (۲) كاكل روی پیشانی.

تانجی: تاژی، سه‌گی راو [۱] تازی شکاری.

تانجی بیغه‌مبهر: تاژی نه‌حمه‌د راوكه‌ره، بالوك، حوشترخوا، تاجیلوكه

[۱] آخوندك.

تانجيك: كلاوی گول، كومه‌لی پهره گول پینكه‌وه [۱] تاج گل.

تانجیه‌وان: خزمه‌تکاری تاژیان [۱] نگهبان سگهای شکاری.

تان دهر كه‌وتن: (۱) بریتی له زوكون بونی جل و په‌لاس: (۲) بریتی

له عیب و عار ناشكرايون [۱] (۱) كنايه از زود كهنه‌شدن: (۲) كنايه از

فاش شدن عیب.

تانشین: تلیی نیشتی [۱] ته‌نشین، رسوب.

تانویو: (۱) راهیل و تیوه‌دان: (۲) بنه‌وبنه چه كه [۱] (۱) تارو بود: (۲) نژاد

واصل.

تانویو ئاوریشم: بریه‌تی له نه‌چیم‌زاده، عه‌سل‌زاده [۱] كنايه از

نجیب‌زاده.

تانوت: خدم و خه‌فنت، كولو كه‌سهر [۱] انده.

تانوت: سهر‌كونه، لومه، سهر‌زه‌نشست، تانه [۱] طعنه و سرزنش.

تانوت لی‌دان: گمه‌پئی كردن، عه‌ب لی‌گرتن [۱] طعنه‌زدن.

تانوك: دیواری نرمی له شوول ته‌نراو [۱] دیواره از ترکه تنیده.

تانه: (۱) عه‌ب گرتن: (۲) په‌له‌ی سمر گلیته چاو: (۳) نو به‌ره‌ی میوه: (۴)

چربی بی‌نالاش بوخانو [۱] (۱) طعنه‌زدن: (۲) لكه مردمك چشم: (۳)

نوبر میوه: (۴) انبیره.

تانئی: كه‌موكه، كه‌موسكه، توژكال [۱] اندکی، کمی.

تانین: توانین، له‌تواندایون [۱] توانستن.

تاو: (۱) تیشکی هه‌تا: (۲) ریژنه‌ی باران: (۳) تال، هه‌ودا: (۴) كاتیکی كه‌م،

ده‌می كه‌م: (۵) غاردانی توند: (۶) سووی و ناره‌زو: (له‌تاوی توژور عاجز

بوم: (۷) ترس: (له‌تاوان دلئی توفی): (۸) داگیرسانی له‌ش له‌نو به‌تی:

(۹) وشه‌ی ده‌نگدانی پهر بو ئاوخواردنه‌وه: (۱۰) توندی و تیژی گهرما:

(۱۱) تاقت و توان: (۱۲) ژانی برین: (۱۳) په‌له: (به‌تاوهات) [۱] (۱)

تابش خورشید: (۲) رگبار باران: (۳) تار نغ: (۴) اندك زمان: (۵) تاخت

كردن: (۶) آرزو: (۷) ترس: (۸) تب: (۹) كلمه خواندن گله به‌سوی

آبشخور: (۱۰) شدت گرما: (۱۱) تاب و توان: (۱۲) درد زخم: (۱۳)

باشتاب و عجله.

تاوا: تواره‌وه، حمل بو [۱] گداخت، آب شد.

تاوان: (۱) گوناح، خه‌تا، سوچ: (۲) جهریمه، قهره‌بوی هه‌له: (۳) تواره‌وه،

حمل‌بون: (۴) پاداشت [۱] (۱) گناه: (۲) تاوان: (۳) گداختن، ذوب شدن:

(۴) پاداش.

تاوانبار: (۱) خه‌تاكار: (۲) جهریمه كراو [۱] (۱) گناهكار: (۲) جهریمه‌شده.

تاوان‌دار: تاوانبار [۱] (۱) گناهكار: (۲) جهریمه‌شده.

تاوان‌دان: (۱) جهریمه بژاردن: (۲) پاداشت دانه‌وه [۱] (۱) خسارت دادن:

(۲) پاداش دادن.

تاوانندن: تاواننده‌وه، حمل كردن له‌تاو [۱] ذوب كردن.

تاواننده‌وه: تاوانندن [۱] نگا: تاوانندن.

تاوانده‌ن: جهریمه بژیر، بژیره‌وه‌ی زیان [۱] غرامت‌پرداز.

تاوانگاز: تاو بردو، كه‌سی كه به‌تینی تاو پیستی نه‌سوتیه‌وه [۱] آفتابزده.

تاواننه‌وه: تاواننده‌وه [۱] نگا: تاواننده‌وه.

تاوانن: تاوانندن [۱] ذوب كردن.

تاو بردو: تاوانگاز [۱] نگا: تاوانگاز.

تاو برده: تاوانگاز [۱] نگا: تاوانگاز.

تاوت: داره‌بستی مردوان، تابوت [۱] تابوت.

تاوتو: گوارتنه‌وه‌ی شت له‌ده‌فریكه‌وه بو به‌کی تر [۱] انتقال چیزی.

تاوتوی: ژانی برین [۱] سوزش زخم.

تاوتئی: له‌رزو تایی نو به‌تی [۱] تب و تاب.

تاودان: (۱) توند غاردانی نه‌سپ: (۲) بادان: (۳) باوخواردن: (۴)

هه‌لگیرساندنی زورتوندی ناگر [۱] (۱) تاخت كردن اسب: (۲) تاب

دادن: (۳) تاب خوردن: (۴) تف دادن آتش.

تاوژین: خهریک بون، مژول بون به‌كاریکه‌وه [۱] سرگرمی به‌کاری.

تاوس: مه‌لیکی جوانی به‌ناو بانگه [۱] طاووس.

تاوسان: هامن، هاوین، سی مانگه‌ی پاش به‌هار [۱] تابستان.

تاوسو: تاوسان [۱] تابستان.

تاوسه‌ندن: (۱) تیژبون له‌گرمی‌دا: (ناگره‌كه تاوی سه‌ند): (۲) توندبون

له‌سوزاندا: (خولخوله له‌سوزاندا تاوی سه‌ند) [۱] (۱) شدت یافتن

گرما: (۲) بشدت چرخیدن.

تاوشت: هیژ، وزه، تاقت، توان [۱] تاب و توان.

تاوك: داریکی سه‌خته له‌جه‌نگه‌ل ده‌بی [۱] درختی جنگلی.

تاو كردن: سازكردن و فریودان: (كابرا هم‌ژنه‌ی تاو كردوه) [۱] قانع كردن

و فریب دادن.

تاو كیش: پهرده‌وه تیغه‌ی دارینی ته‌نك [۱] تیغه‌نازك و چوبی.

تاو گرتن: توند وه‌كاركه‌وتن [۱] به‌شدت به‌كار افتادن.

تاوول: چادر، ره‌شمال، كوَن [۱] چادر.

تاو له: (۱) تهويله، گهور، پشټير؛ (۲) گشنيز؛ (۳) تهخته‌ی نهردين [۱] (اصطبل؛ ۲) گشنيز؛ (۳) تخته‌نرد.  
تاو له مه: پو له گه شين، پن چهرخين، پيال له ناسايه كي له تيلي ده سك داره خه لوزو سكلې تيده كهن وه لې ده سورتين تا بگه شيتمه وه [۱] آتش گردان.  
تاو لي: تمخته نهرد [۱] تخته‌نرد.  
تاو لپهاتن: (۱) تيشكي خور ويكه وتن؛ (۲) بي نو قهره بون؛ (۳) نو به تي لپهاتن [۱] (۱) آفتاب خوردن؛ (۲) بي تاب شدن؛ (۳) دچار تب شدن.  
تاو ناي: تو انه وه، حمل بون [۱] ذوب شدن، حل شدن.  
تاو نيان: نيانه شوين، راوانان، هه لبرين، دم له دونان [۱] باشتاب دنبال كردن.  
تاوه: سه نيجه لو كدي بدل بو سور كردن وه [۱] تاوه.  
تاوه تا: تاكه وتاك [۱] نگا: تاكه وتاك.  
تاوه گاز: تاوانگاز [۱] نگا: تاوانگاز.  
تاوي: ده ميكي كم [۱] اندك زماني.  
تاو يار: تاويزه ده نك، نه وه نده ي جارنك له سيلدا ده برزي [۱] مقدار دانه اي كه يكبار در ساج بو دهند.  
تاويان: تاواني، تاويانه وه، تو انه وه [۱] ذوب شدن.  
تاويانه وه: تاويان [۱] نگا: تاويان.  
تاويت: تابوت، تاوت [۱] تابوت.  
تاويز: (۱) تافير به همسو مانايك؛ (۲) تمتان، زه وي زه قن [۱] (۱) نگا: تافير؛ (۲) نگا: تمتان.  
تاويلكه: تاوه ي بچوك [۱] تاوه كوچك.  
تاوين: تاويان [۱] ذوب شدن.  
تاوينه وه: توينه ره وه، نه وه ده توينته وه [۱] گدازنده.  
تاويه تي: خوسوسي، بهمه خوسوسي [۱] خصوصي، ويژه.  
تاويه ت: تاويه تي [۱] نگا: تاويه تي.  
تاويه تي: تاويه تي [۱] نگا: تاويه تي.  
تايفه: بهر، قه مو قيله، تيره [۱] طايفه.  
تايفي: جوړي ههنگور [۱] نوعي انگور.  
تايله: دارنكي لبره واره [۱] بنگلك.  
تاين: (۱) شته كه، نه وي خو مان نه يزانين، فلان: (كابر اي تاين)؛ (۲) ره شكه ي زلي كا كيشان [۱] (۱) يارو، فلان؛ (۲) تور بزرگ كاه كشي.  
تاينچه: (۱) ره شكه ي نيوه بار بو كا كيشان؛ (۲) جه والي گه وره، هوژ [۱] (۱) تور كوچك كاه كشي؛ (۲) جوال بزرگ.  
تايه: (۱) گيشه، گر شه؛ (۲) تاين، مامان، له له ي ژن؛ (۳) نه مامي بي له چه م دا [۱] (۱) درزه؛ (۲) دايه؛ (۳) نهال بيد خودرو.  
تايه فه: تايفه [۱] طايفه.  
تايه في: تايفي [۱] نوعي انگور.  
تايه م: وشه ي كه به حه يران بيژي ده نين، وانا: تافهريم، خوشت گوت [۱] كلمه اي كه در تحسين خواننده گويند.

تاين: مامان، له له ي ژن [۱] دايه.  
تبل: قامك، نه نگوست، تلي، تله ي، كلك [۱] انگست.  
تبلچاف: تاريكي نه نگوسته چاو [۱] بسيار تاريك.  
تبلك: قوچه كه، نه نگوستيله ي دورمانان [۱] انگستانه.  
تبل: تبل [۱] نگا: تبل.  
تخ: وشه ي پارازتن، وانا: نه كه ي [۱] كلمه بر حذر داشتن.  
تخل: خويزي، بيكاره، بي نرخ وه رهزه [۱] لش و بي ارزش.  
تخوب: سنور، كه وشه ن، تخوم، حدود، سه رجه د [۱] مرز.  
تخوم: تخوب [۱] مرز.  
تخون: نيزيكي: (تخوني ناگر نه كه وي ا) [۱] طرف، نزديك.  
تخيل: راست به سه ر عه رزا در بزوگ [۱] دراز كشيده.  
تر: (۱) ديكه: (نوريت)؛ (۲) نيشانه ي صفتي تفضيلي: (زورتر)؛ (۳) زوان به گير، كه سي قسه ي باشي بو ناكري [۱] (۱) ديگر؛ (۲) علامت صفت تفضيلي؛ (۳) الكن.  
تر: (۱) باي ده ننگداری قون؛ (۲) بريتي له خو هه لكيشاني به درو [۱] (۱) گوز؛ (۲) كنايه از لاف و گزاف گفتن.  
ترات: (۱) رمبازي به نه سپ، هاتو چوي سوار له مهيداندا [۱] چرخش سوار در ميدان اسب دواني.  
تراتين: هاتو چو كردني سوار له مهيداندا [۱] تاختن.  
ترار: ناسولكه ي ناو خوارنده وه [۱] ظرف كوچك آب خوري.  
تراز: جهرو مهنه گنه [۱] شكنجه.  
ترازان: جيا بونه وه، ليك كلايون [۱] ازهم در رفتن.  
ترازاندين: له يه كه جيا كردنه وه: (دوگمه كم ترازاندين) [۱] ازهم جدا كردن.  
ترازاو: وه كري، راهي كراوي په سيراو [۱] ازهم جدا شده.  
ترازو: (۱) نامرزي كيشان و كيش به سه ننگ كردن؛ (۲) كومه له نه ستيره يه كه له عاسمان [۱] (۱) ترازو؛ (۲) برج ميزان.  
ترازو باز: سوک فروش، كم فروش [۱] كم فروش.  
ترازي: ترازو [۱] ترازو.  
تراسكه: له ري لا داني باره بهر [۱] منحرف شدن باربر از راه.  
تراش: (۱) به تيخ په زاندين و قر تاندين؛ (۲) ناشيني سه روزيش [۱] (۱) با تيغ قطع كردن؛ (۲) تراشيدن موي سر و ريش.  
تراشه: تاشين [۱] تراشيدن.  
ترافانن: رفاندين، فراندين، ره واندين [۱] ربودن.  
ترافياگ: ره تيئراو، ده ركراوي ناواره كراو [۱] رانده و آواره شده.  
ترافيه: ناواره وه در به ده ر [۱] ويلان و آواره.  
تراك: قاپي پهل، ده وري [۱] بشقاب.  
ترال: شل و شه ويق، سست، بيكاره [۱] تتبل و سست.  
تران: باي به ده ننگ بهر دان [۱] گوزيدن.  
تراندين: بريتي له پرزه برين و ته مي كردن [۱] كنايه از تنبيه كردن.  
ترانن: تراندين [۱] نگا: تراندين.  
ترانه: تيز، گه مهي كردن [۱] استهزاء، مسخره كردن.  
تراو: شل، بهر انبه ري خه ست [۱] آبكي.

تراوری: گیاندار، جانهور، ژى [تراور] زیروح.

تراویلكه: رهمل و زیخی که له بهر تاو بریقه ده داو له ناو ده کا [تراو] سَراب.

ترب: قهر، قهور، گور [ترا] قبر.

تربى: شەوى ناوہ ژاستى زستان، شەوى چل و پینجەمى ژوسان [ترا] شب و سَط زستان، شب چهل و پنجم زستان.

ترپ: (۱) دهنگى كهوتنى شت: (ترپ ها كهوت): (۲) توری خواردن: (۳) قهر، قهور [ترا] (۱) صدای افتادن شیئی سنگین: (۲) ترب: (۳) قبر.

تریان: مهلهغان، داسی درژی ده سكدار كه به پیوه پیی ده درون، داس كه ره تتو [ترا] داس بلند دسته دار كه ایستاده با آن درومی كنند.

تریوكه: (۱) گیایه كه بو ده قی کوتال به كار دیت: (۲) شیلیم [ترا] (۱) گیاه شلمك: (۲) شلغم.

تریه: دهنگى كهوتنى گران [ترا] گرمب.

تریه ترب: دهنگى كهوتنى یك له دویك [ترا] گرمب گرمب.

ترت: (۱) سهر په نجه، سهری قامك: (۲) تورت [ترا] (۱) سرانگشت: (۲) ترد.

ترتوك: سورینچكه، لوله یكی سورى گه گوهه له دهرون دا، ستوكرك [ترا] سُرخانای، نایژه.

ترتوك: (۱) ترترك: (۲) پارچه یك له ریخوله [ترا] (۱) نایژه: (۲) بخشی از روده.

ترتوره: (۱) گیایه كى وهك هودا ده زوی زهرده كه له سهوزی ده هالی و وشكى ده كا: (۲) قوی هه یكهلى ته وه زه ل: (۳) سه رمازه له [ترا] (۱) گیاه

سس: (۲) آدم لندهور تنبل: (۳) وزغه.

ترتری: خووه لكیشی بی هونه ر [ترا] افزن بی هنر.

ترته پال: ته مهل، ته وه زه ل، ده سته وستان [ترا] سست و تنبل.

ترته مانی: موسولدان، میزه لدان [ترا] مثانه.

ترته میس: شه و کویر، كه سستی كه به شه و نایینی [ترا] شبکور.

ترجماق: زه لام و زه به لاهی ناقولا [ترا] آدم لندهور بدریخت.

ترجینو: وشه ی كالته پیی كردن: (ترجینو له و كارهی كردت!) [ترا] كلمه تمسخر.

ترخه: تیك چونى دل و هه ناو له بهر ژور خوړی، ئینتیلان [ترا] مسموم شدن بر اثر پر خوړی.

ترخینه: (۱) شه له مین، چیشتی شیلیم دان: (۲) گوی شلی مندال [ترا] (۱) آش شلغم و حبوبات: (۲) مدفوع آبكى كودك.

تردان: تر بهردان، دهنگ له قنگه وه هاتن [ترا] گوزیدن.

ترزل: بریتی له پیواوی به فیزو لوت بلند [ترا] کنایه از آدم متكبر.

ترزلی: فیزوبایی هه وایی [ترا] تكبر.

ترس: (۱) ته نیشه، باك: (۲) نه خوشی فنداری [ترا] (۱) ترس: (۲) بیماری صرع.

ترسان: نه ویران [ترا] ترسیدن.

ترساندن: ترس وه بهر نان [ترا] ترساندن.

ترسانن: ترساندن [ترا] ترساندن.

ترساو: توشی ترس و خوف هاتگ [ترا] ترسیده.

ترس شكان: نمانی ترس [ترا] رفع ترس و وحشت.

ترس لى شكان: وه غیرهت كهوتن له بهر امبه ر چی مه ترسی [ترا] شهامت یافتن.

ترس لى نیشتن: توشی ترس هاتن [ترا] وحشت كردن.

ترسناك: به ترس، به مه ترسی، به خوف [ترا] ترسناك.

ترس نانه بهر: ترساندن [ترا] ترساندن.

ترسنوك: خویری [ترا] ترسو.

ترس وله رز: ترسانی ژور [ترا] ترس و لرز.

ترسونهك: بی وره، نه ویر، ترسه نوك، بی زات [ترا] ترسو، بزدل.

ترسه ترس: (۱) ولاتی بهناژاوه و پرله مه ترسی: (۲) تیکه لاوی خوف و

ترس: (به ترسه ترس هات) [ترا] (۱) منطقه نا آرام و پرخطر: (۲) ترسان ترسان.

ترسه نوك: ترسونهك [ترا] بزدل.

ترسی: په تی و روت. بو نان، ده لئین: (نانی بترسی تخون) [ترا] نان خالی.

ترسیان: ترسان، نه ویران [ترا] ترسیدن.

ترسین: ترسیان [ترا] ترسیدن.

ترسین: ترسینه، زات بهر، زه نده ق بهر [ترا] ترساننده، مخوف.

ترش: (۱) چیژه ی دم كووه كهر. بهرانبه رى شیرین: (۲) سماق: (۳) بریتی له گرزى دم و چاوا [ترا] (۱) مژه ترش: (۲) سماق: (۳) آخم.

ترشاو: (۱) شتی بهمانه وه ترش هه لگه رابی: (۲) ناوی چیژه ترش [ترا] (۱) ترشیده: (۲) ترشاب.

ترشاندن: ترش هه لگه ران [ترا] ترشانندن.

ترشانن: ترشانندن [ترا] ترشانندن.

ترشته: ته شوئی به ننا [ترا] تیشه.

ترشقه: برسكه ی عاسمان [ترا] آذرخش.

ترشك: (۱) خورشت، مه رگه: (۲) كفته ی ساوارو و سلق و سماق [ترا] (۱) خورش: (۲) آش كوفته بلغور.

ترش وتال: بریتی له پیواوی روگرزو ره زاگران [ترا] کنایه از آدم بدخو و اخمو.

ترش و ته لاش: شیوی چه وه نده رو سماق، ترش و چه وه نده ر [ترا] آس چغندر و سماق.

ترش و شیرن: میخوش [ترا] میخوش.

ترش و شیرین: ترش و شیرن [ترا] میخوش.

ترشوك: گیایه كه ترش له کیو و ده شت ده ژوی [ترا] گیاه ترشك.

ترشوكه: ترشوك [ترا] ترشك.

ترشه لوك: ترشاوی كهف كردوی خراو بوگ [ترا] ترشیده كيك كرده فاسد شده.

ترشی: (۱) چیژه ی ترش: (۲) ترشیات [ترا] (۱) ترش مزگی: (۲) ترشیجات.

ترغهل: شل و شه و یق، خوئه گرتو [ترا] سست و شل.

ترفال: تلپی دانه ی روڼ لیگه راو [ترا] كنجیده.

ترفه: دهنگى داكهوتنى شتی، ترپه [ترا] نگا: ترپه.

ترقه: دهنگى به رزی كهن، تر یقه ی پیکه نین [ترا] قهقهه.

ترك: له ره گه زى تركان [ترا] ترك نژاد.

تركانه: هوايه كى گوراني كوتى كوردانه به [۱] از آهنگهاى قديمى كُردى.

تركاني: جورى هه لپه زكى [۱] نوعى رقص كُردى.

تركش: خاليگه، تندنشت [۱] تهنگاه، پهلو.

تركهن: (۱) كه سى كه باى به ده نكي زور لى به ده بى: (۲) برىتى له زه لاهى خويزى [۱] (۱) گوزو: (۲) كنايه از آدم بيكاره و پوج.

ترگار: ترار [۱] طاسك آبخورى.

ترله يلى: بيهوش و گه لايى [۱] كه هوش و لاقيد.

ترلبدان: برىتى له خو هه لكيشان [۱] كنايه از لاف و گزافه گوئى.

ترن: برىتى له بيكاره ي خويزى [۱] كنايه از بيكاره و تنبل.

ترنج: ميوه يه كه له تيره ي نارنج و پرته قال، كه بات [۱] ترنج.

ترنجان: چونه ناو شتى به گيره و زه حمهت [۱] به زحمهت نوى چيزى رفتن.

ترنجاندن: به زور خسته ناو [۱] يا فشار داخل كردن.

ترنجو: تيخى تيز [۱] تيع بران و تيز.

ترنجوك: گياهه كه بوئى نارنج ده دا [۱] گياهى است كه بوى نارنج دارد.

ترنجه: نارديوان، پله كان [۱] نردبام.

ترنجه بين: ده رمانيكه له گياو دروى و شترخوره ساز ده بى [۱] ترنگبين.

ترنجه مين: تر نجه بين [۱] ترنگبين.

ترنجيان: (۱) به هيم له ناو دلواى شتى دا گير كردن: (۲) شكان يان برينداربونى كه م [۱] (۱) گير كردن داخل چيزى: (۲) شكستگى يا زخم سطحى.

ترنگ: (۱) بايه، ده ره جه، پله: (۲) پته، بتكه، بيتكه [۱] (۱) رتبه: (۲) تلنگر.

ترنگه: (۱) ده نكي وىك كهوتنى زبو يان كانزاي تر: (۲) پته، پلتوك [۱] (۱) صدای بهم خوردن فلزات: (۲) تلنگر.

ترنوسقاو: زه ردايى چهورى گوشت له سه ر ناوى شور با [۱] چرى سطح آبگوشت.

ترنه: ترن [۱] نكا: ترن.

ترنيت: جورى كو تر [۱] نوعى كبوتر.

ترنيسق: كو تره باريكه [۱] كو كو، فاخته.

ترؤ: (۱) بى ئابرو: (۲) ده ركراو به سو كايه تى: (۳) ناله بارو دژ [۱] (۱) رسوا: (۲) رانده شده با اهانته: (۳) شخص ناباب و اخمو.

تروپك: (۱) دوندى كيو: (۲) بلندترين شوين له دار [۱] (۱) قله كوه: (۲) نوک بلندترين شاخه درخت.

ترو تفاق: كه لپه ل و نازوقه ي مال [۱] اثاثيه و آذوقه خانه.

ترو زز: بريه تى له فيزو ده عيه و له خوبايى بون [۱] كنايه از تكبر و خودبسندي.

ترو زى: تريزو، چه ميله [۱] خيارچنبر.

تروسك: (۱) بريقه، ده روشن، ده وشه: (۲) چالاك و مه زبوت: (۳) ريك و له بارو قه دباريك: (زور ته سسك و تروسكه) [۱] (۱) درخشش: (۲) چست و چالاك: (۳) شيك و باريك اندام.

تروسكان: (۱) بريقه دان، بريقانه وه: (۲) تروسكانى چاو، په لكى چاو به سه ريه كا هينان، پيلو ليكدان [۱] (۱) درخشيدن: (۲) پلك برهم زدن.

تروسكانن: تروسكاندى پيلوى چاو، چاو تر و كاندن [۱] پلك برهم زدن.

تروسكانه وه: بريقه دان، دره وشينه وه [۱] درخشيدن.

تروسكايى: روناكى زوركهم، پيچهك روھنى [۱] روشنائى بسيار كم، سوسو.

تروسكه: (۱) بريقه: (۲) بروسكه ي عاسمان [۱] (۱) درخشش: (۲) برق آسمان.

تروسكيانه وه: بريقه دان، دره وشينه وه [۱] درخشيدن.

تروشكان: توته كان، له سه ر چينچك روئيشتن. ده گهل هه ل ده يلين [۱] چمباتمه نشستن.

تروشكه: ترشوكه، ترشوك [۱] گياه ترشك.

تروشكيان: له سه ر چينچك دانيشتن، هه ل توته كان [۱] چمباتمه نشستن.

تروفين: لو ت به رزى، ده عيه [۱] بگر.

تروقان: (۱) زور ترسان، زه نده ق چون: (۲) بازدان له شه ر، هه لاتن له به ر نه بار [۱] (۱) زهره ترك شدن: (۲) هزيمت كردن.

تروقانن: (۱) زه نده ق بردن، ترساندن: (۲) شكاندن له شه ر [۱] (۱) زهره ترك كردن: (۲) هزيمت دادن.

تروقه: شكان له شه ر [۱] هزيمت.

تروقيان: تروقان [۱] نكا: تروقان.

تروكان: (۱) ليكدانى پيلوى چاو: (۲) شكانى ده نك به ده ندوك و به ددان [۱] (۱) برهم زدن پلك چشم: (۲) شكستن تخمه.

تروكاندن: (۱) ليك نان و كُردنه وه ي پيلوى چاو: (۲) شكاندنى ده نك به ده ندوك و ددان: (۳) تيكول شكاندنى هيلكه له لايه ن جو چكه وه: (۴) به ده ندوك هيلكه شكاندنى مر يشك [۱] (۱) پلك برهم زدن: (۲) شكستن تخمه با نك و دندان: (۳) شكستن جوجه تخم را: (۴) شكستن مرغ تخم را.

تروكردن: (۱) ناو زو بردن: (۲) ده ركردن به سو كايه تى [۱] (۱) رسوا كردن: (۲) راندن با توهين.

تروكه: (۱) به حاستهم روناكى چراو ناگر: (۲) چاوليك نانيك [۱] (۱) سوسوى چراغ و آتش: (۲) يك چشم بهم زدن.

تروول: (۱) زور تر كهن: (۲) پيس و چه پهل: (۳) ريخ، شياكه [۱] (۱) گوزو: (۲) پليد: (۳) سرگين.

ترووم: ره سه ن، به چه كه، نه زاد [۱] نژاد.

تروومبيل: ئوتر ومبيل، ماشين، سه ياره [۱] اتومبيل، ماشين.

تروومبيل: تروومبيل [۱] اتومبيل.

تروومبا: نامرازى ناو له به ر ده رخستن به فيجقه [۱] تلمبه.

تره: ترى، هه نكور، ترى [۱] انگور.

تره: برىتى له پياوى خويزى [۱] كنايه از آدم تنبل و پوج.

تره تر: چه نه بازى و چه سه سرو بى بى مانا [۱] و راجى و يا وه گوبى.

تره ختان: جوار ناله [۱] چهار نعل.

تره قه: تريقه ي پيكه نين، ده نكي به رزى خه نين، حيلكه [۱] فهقه ه.

تره قبان: له تر يقه دن، حيلكانه وه [۱] هر هر خنديدن.

ترهك: (۱) بيكاره، خويزى: (۲) بى ئابرو [۱] (۱) تنبل و بيكاره: (۲) بى آبرو.



ترهك: دهرز، درز، قه‌لشی باریك [ف] ترك، درز.  
 تره كان: درز بردن، قه‌لش بردن [ف] ترك برداشتن.  
 تره كاندن: دهرز پئی بردن، قه‌لشاندن [ف] تركا نیدن.  
 تره كه لهك: بریه تی له کاری كه سهرته‌گری [ف] كناية از کاری كه انجام نپذیرد.  
 تره كیان: (۱) دهرز بردن؛ (۲) بیچوهینانی ده له سه‌گ [ف] (۱) ترك برداشتن؛ (۲) زائیدن سگ.  
 تره كین: تره كیان [ف] نگا: تره كیان.  
 تره مه‌رو: به‌گالته‌وه ناوی تهنگی خراپه [ف] نامی برای تفنگ بد و بیكاره.  
 تره‌و: نوری سه‌وزی، ترب، تفر [ف] ترب.  
 تره‌و كه: گیاه‌کی تام تیژه [ف] گیاهی تندمزه.  
 تره‌وه‌ره: كوركوز، كوركوره، قه‌تی [ف] مرغ سنگ‌خواره.  
 تره‌یو: تره‌یو [ف] نگا: تره‌یو.  
 تری: هه‌نگور [ف] انگور.  
 تری: هه‌نگور [ف] انگور.  
 تریاك: تلیاك، شیله‌ی قوزه‌ی خاشخاشه [ف] تریاك.  
 تریاك خور: تلیاك كیش، تلیاكی [ف] تریاكی.  
 تریاك كیش: تلیاك كیش [ف] تریاكی.  
 تریاكی: تلیاك كیش [ف] تریاكی.  
 تریان: قهرتالهی جكوله‌ی میوه [ف] سبید كوچك میوه جینی.  
 تریانه: تریان [ف] نگا: تریان.  
 تربیت: (۱) تیکوشین، نانی ولیو له شور بادا؛ (۲) سه‌ركونه، لومه [ف] (۱) تربید؛ (۲) سرزنش.  
 تربیتان: ترات [ف] نگا: ترات.  
 تربیتانی: تراتین [ف] نگا: تراتین.  
 تربیزه: كونی قنگ [ف] مقعد.  
 تربیسكه: تره‌سكه [ف] نگا: تره‌سكه.  
 تربیسكه تربیسك: بریقه‌ی یك له دیوهك [ف] درخشش.  
 تربیشه: ته‌سوی، ته‌مشوی، ته‌شوی [ف] تیشه‌ی چوب‌بری یا بنائی.  
 تربیشه: بروسك‌ی هه‌ور [ف] برق آسمان.  
 تربیشهكه: هه‌وره بروسكه [ف] رعد و برق آسمان.  
 تربیقه: لو له ناو گوشت‌دا. نه‌خوشیه‌کی ره شه‌ولاخه [ف] غده‌ای كه میان گوشت حیوان پدید آید.  
 تربیقه: نیشکی مانگ [ف] ناپش ماه.  
 تربیق: خه‌جاله‌ت، شهرم‌گرتو، به‌شهرم‌دا كه وتو [ف] شرمسار.  
 تربیق: ده‌نگی بیكه‌نین، ده‌نگی خه‌نین [ف] صدای خنده.  
 تربیقانه‌وه: بیكه‌نین به‌ده‌نگی به‌رز [ف] خنده با صدای بلند.  
 تربیقوهور: حیلکه‌حیلکی زور [ف] خنده زیاد با صدای بلند.  
 تربیقه: تربیق [ف] نگا: تربیق.  
 تربیقه‌تربیق: تربیقه‌ی زور [ف] خنده زیاد با صدای بلند.  
 تربیكاندن: زربكاندن، قیزاندن، زیراندن [ف] جیغ كشیدن.

تریكانن: تریكاندن [ف] نگا: تریكاندن.  
 تریكه: قیژه، زیره، زریكه [ف] جیغ.  
 تری مارا: ریزه‌له‌مارانه [ف] تاجر یزی.  
 ترین: بای به‌ده‌نگ به‌ردان [ف] گوزیدن.  
 ترین: (۱) باشگری به‌واتا: زور زورتر: (نزیكترین، دورترین): (۲) ته‌ندور، ته‌نور [ف] (۱) پسوند صفت عالی: (۲) تنور.  
 ترینه: دولاش [ف] ناو آسیاب.  
 تیز: ده‌لان، تهره‌شوع، نمدانه‌وه [ف] ترشح.  
 تیزان: كو‌پونه‌وی ده‌لاو: (ده‌ستم خوینی تی تراوه، فرمیسك له‌چاوم تزا) [ف] جمع شدن آب چشم یا خون در زیر پوست و...  
 تیزی: ته‌زیب، لیزگه‌موروی گه‌مه‌ی ده‌ستی پیاوان [ف] تسبیح.  
 تژه: پر، لیپاولیپ، دارمال [ف] پر، مالا مال.  
 تژی: (۱) تژه: (۲) كوره‌به‌ش، چاله‌كه [ف] (۱) نگا: تژه: (۲) حیوان گوركن.  
 تس: فس، بای بیده‌نگی قنگ [ف] چس.  
 تس به‌ردان: تسین [ف] چسیدن.  
 تس دان: به‌ردانی فس [ف] چسیدن.  
 تسقل: به‌ریكه. دارمازو ده‌یگری، قسقل [ف] از ثمرهای مازوج.  
 تسقله‌گورگانه: گیاه‌كه به‌ره‌كه‌ی له قسقل ده‌كا [ف] گیاهی است كه ثمری چون ثمر مازوج دارد.  
 تسكل: تسقل [ف] نگا: تسقل.  
 تسكه‌تسك: ده‌نگی لیك‌دانی شیران، ته‌ق و هوری شمشیران [ف] چكاچك شمشیر.  
 تسكهن: (۱) تسن، نه‌وی زور تس به‌رده‌دا، فسوك؛ (۲) بریتی له ترسه‌نوك [ف] (۱) چسو؛ (۲) كناية از ترسو.  
 تسكهن‌ندن: به‌ره‌لاكردنی تس، تسین [ف] چسیدن.  
 تسله‌گورگانه: تسقله‌گورگانه [ف] نگا: تسقله‌گورگانه.  
 تسن: (۱) تسكهن؛ (۲) بریتی له بیكاره و خویری [ف] (۱) چسو؛ (۲) كناية از آدم بیكاره و تنبل.  
 تسسوی: تیسو، تیسوی. گیاه‌کی درك داره كه ده‌خورئ، بنه‌كه‌ی وهك نه‌سپون كه‌ف ده‌كا [ف] گیاهی است خاردار و خوردنی كه بیخش چون اشنان كف كند.  
 تسسه: جورئ كارگی خراپ [ف] نوعی قارچ نامرغوب.  
 تسسهك: پالا، بیلا، هه‌رجی با داده‌بوشئ [ف] پای‌افزار.  
 تسسه‌گورگانه: داپیروشك [ف] خرخاکی.  
 تسسی: ترسی، په‌تی، نانی وشکی بی‌بیخور [ف] نان خالی.  
 تسسین: (۱) تس دان؛ (۲) سواربونی كه له شیر له مریشك [ف] (۱) چسیدن؛ (۲) جفت‌گیری خروس و مرغ.  
 تش: ترش [ف] ترش مزه.  
 تشاو: شیوی مزراویلکه [ف] آشی از سماق و تخم‌مرغ.  
 تشت: چشت، شت [ف] چیز.  
 تشتانوك: مه‌ته‌لو كه [ف] معما.  
 تشتیر: چوشتیر، بزنی دوساله [ف] بز دوساله.

تشرین: ناوی دومانگی رومی [ف] نام دو ماه از ماه‌های رومی.

تشله کەین: شیوی سماق، ترشاو [ف] سوپ سماق.

تشین: چیشتی بەلەبەو سماق، شیوی لەتکەنوگ و ترش [ف] آش لێه و سُماق.

تف: (۱) ناری دەم؛ (۲) وشە ی توژەبی و وەزەزی [ف] (۱) تف، آب دەن؛ (۲) کلمە نفرت و انزجار.

تفاق: (۱) زەخیرە ی بژیوی زستان؛ (۲) کاو گیای مالآت بو زستان؛ (۳) بەکیەتی [ف] (۱) آذوقە؛ (۲) علوقە زمستان؛ (۳) آتفاق.

تفانە دەم بەک: بریتی لە کەین و بەین کردن [ف] کنایه از توطئه کردن.

تفانەو: لە دەم دەرھاویشتی خوراک [ف] بیرون انداختن غذا از دەن.

تفت: تامی گیر، چێژە ی نیوہ تال و تیر، شیرنی نامال تال [ف] مزە گس.

تفتی: (۱) گیرایی تام، تالایی نامال شیرنی؛ (۲) دانولە ی گەنم [ف] (۱) گس مزە گی؛ (۲) گندم آب پز.

تف رەوین: شاتو، گاتو [ف] شاه توت.

تفسک: هەنجیرە کیو بەلە [ف] انجیر کوهی.

تفقی: قەلەو، پزگوشت، تیرگوشت [ف] جاق، گوشتالو.

تفک: (۱) کوانو، وە جاغ، ناگردان؛ (۲) پەلە ی دم و چاو؛ (۳) تەفنگ [ف] (۱) اجاق؛ (۲) لکە صورت؛ (۳) تەفنگ.

تف کردن: (۱) تف هاویشتن؛ (۲) تەمر کردن بە تف [ف] (۱) تف انداختن؛ (۲) تر کردن با تف.

تف کردنەو: لە دەم دەرھاویشتی خوراک [ف] خوراک از دەن خارج کردن.

تف کرن: تف کردن [ف] تف کردن.

تف کەنەو: تف کردنەو [ف] نگا: تف کردنەو.

تفکی: دژنامیکی ژنانیە [ف] دژنامی زنانە.

تف لی کردن: هاویشتی تف بو شتیکی پیس یان ناحەز [ف] تف انداختن بر کسی یا چیزی.

تفنگ: لوت، کەبو، دفن، بیقل، کەپ [ف] بینی.

تفو: وشە ی جوین و ناخوشەویشتی [ف] کلمە تحقیر، نفو.

تفه: تو، بەری داری تو، داری تو، تفتی [ف] توت.

تفە دەست: وچانیکی کەم. زاراو ی داربازانە: (با تفە دەستی بەکەین) [ف] اندکی استراحت.

تفەرەوین: گاتو، شاتو، توہرە شە [ف] شاه توت.

تفە سیاوی: گاتو [ف] شاه توت.

تفەک: تفەنگ [ف] تفنگ.

تفەن: تفەنگ [ف] تفنگ.

تفەنگ: چەکی گەرمی لولە دیرزی گوللە خری پچوک [ف] تفنگ.

تفەنگاوژ: (۱) مەودای هەرەت کردنی گوللە تفەنگ؛ (۲) کەسی کە

تفەنگ دەھاوژی [ف] (۱) تیررس؛ (۲) تیرانداز.

تفەنگ تەقین: ئەوی تفەنگ دەھاوژی [ف] تیرانداز.

تفەنگ چی: خاوین تفەنگ لە شەردا، چە کدار [ف] تفنگدار.

تفەنگساز: توکەچی، شیرگەر [ف] تفنگساز.

تفتی: تو، تفتە [ف] توت.

تفیریک: گوژرە بانە، حەوتە ی لەدایک بونی منال [ف] جشن هفتمین روز تولد نوزاد.

تفینەو: تف کردنەو [ف] پیس دادن از دەن.

تفر: توری خواردن، ترپ [ف] ترپ.

تقری: تەوہرە ی ناش، ئەوخرە ی بستە ی لەسەرە [ف] قُطب آسیا.

تفتنک: قەسە ی گالته پی کردن [ف] مَتَلک.

تفتیرک: کوژترە باریکە [ف] فاخە.

تفتیلک: کوژترە باریکە [ف] فاخە.

تک: دەنگی دلۆپە [ف] چکە.

تکا: نەرجو، پارانەو بو کاریک، خوایشت [ف] شفاعت، خواہش.

تکا کار: پارزەرەو، خوایش کار [ف] شفیع، خواہشمند.

تکا کردن: وە پارزان، نەرجو کردن [ف] شفاعت.

تکان: (۱) چۆرە چۆرە هاتنە خوار، چکان؛ (۲) دوکان، جیگە ی فروشتن [ف]

(۱) چکیدن؛ (۲) دکان، مغازە.

تکاندن: چکاندن، تنوک تنوک رژاندن [ف] چکانیدن.

تکانن: تکاندن [ف] چکانیدن.

تکاو: (۱) چە کاو، تسوکە ی داژژاو؛ (۲) زنە، شوینی کەناوی کەمی لی

دەرچی [ف] (۱) چکیده؛ (۲) تکاب.

تککە: کەبابی پلە گوشت، قوزباشی [ف] چنچە.

تکە: (۱) تککە، چکە ی ناو بە تنوکە داژژان؛ (۲) بزوتنەو: (منالە کە هیند گریا لە تکە کەوت) [ف] (۱) چک چک آب؛ (۲) جنیش، تکان.

تکین: چکە کردن [ف] چکیدن.

تکین: رژین بە دلۆپ [ف] چکانندە.

تکژ: (۱) زور سارد؛ (۲) تەرزە، تەزرە، تەیروک [ف] (۱) بسیار سرد؛ (۲) تگرگ.

تگرگ.

تگل: بەران، مەزی نیر [ف] قوچ.

تگە: نیری، نیرە بز، سا برین [ف] شاک، بژنر.

تل: (۱) وەرگ، عورە گیپال؛ (۲) بزوتن لەسەر لا، خلار، گلار؛ (۳) قامک،

تبل، کلک، ئەنگوست [ف] (۱) شکمبە؛ (۲) غلت؛ (۳) انگشت.

تل: (۱) چل، لقی گیا، قل؛ (۲) پشکەلی کارو بەرخ؛ (۳) توله قەندی؛ (۴)

تاکی بی وینە؛ (۵) هەلبازاردە؛ (۶) زگ، سک [ف] (۱) ساقە گیاه؛ (۲) پشک

بەرە و بزغاله؛ (۳) سگ شکاری؛ (۴) بی نظیر؛ (۵) گزیدە؛ (۶) شکم.

تلار: (۱) گلارەو بو، خلور؛ (۲) دیرز راکشاو، خو دیرز کردو؛ (۳) تەمەل و

تەوہ زەل [ف] (۱) غلتان؛ (۲) دراز کشیدە؛ (۳) تبل و بیکارە.

تلاسان: لەریگە کلابون [ف] منحرف شدن.

تلان: تل خواردن، گلان، لەسەر لا گەزان [ف] غلتیدن.

تلاندنەو: لەسەر لا سوزاندن، بزواتن [ف] غلتاندن.

تلاندنەو: تلاندنەو [ف] نگا: تلاندنەو.

تلانەو: لەسەر لا بزوتن [ف] غلت خوردن.

تلاوتل: لەسەر تەنیشت گەزان، لاوہ لا رویشتن [ف] تلوتلو.

تلزین: بزاردە، هەلبازاردە، تەقاندی [ف] گزیدە، مَتَّخَب.

تلبونهوه: گلارهوه بون، خلوربونهوه [غلتیدن.

تلب: (۱) ره شایه خه لک له دوروه: (۲) تلتهی روژن لی گراو؛ (۳) سنگ کوتان له شیوه دا [دا] (۱) شیح مردم از دور؛ (۲) کبه؛ (۳) سینه زنی.

تلبه: (۱) تلته، نیشتوی پالوراو؛ (۲) ده نگی کهوتی زلو نهرم [دا] (۱) دودی؛ (۲) صدای افتادن جسم سنگین و نرم.

تلتای: گلارهوه بون، خلوربونهوه [غل خوردن.

تلتته: تلف، نیشتوی پالوراو [دودی.

تلخ: (۱) ره شی نامال زهرد؛ (۲) تالی نامال شیرن [دا] (۱) سیاه مایل به زرد؛ (۲) تلخ مایل به شیرین.

تلدان: (۱) بزاونتن له سهر ته نیشت؛ (۲) پهرینی ده مار، لیدانی توندی ره گ [دا] (۱) غلت دادن؛ (۲) نبض شاهرگ.

تلف: (۱) تلبه؛ (۲) منالی ساوا [دا] (۱) تفاله؛ (۲) نوزاد.

تلفار: تلبه، تلته [تفاله.

تلفه: تلفار [تفاله.

تلقه: شلقه، ده نگی مه شکه له کاتی ژاندندا [صدای بهم زدن مشک.

تلقه تلی: شلقه ی زور [صدای بهم خوردن مایعات.

تلك: زه نکه ته تری، هیشوی گچکه له هیشوی گوره [تلسک.

تلکردن: بزواندن به پال [غلطاندن.

تلکردنهوه: خلورکردنهوه، گلور کردنهوه [غلطانیدن رو به پائین.

تللور: له سهر زک راکشان [دَمَر خوابیدن.

تلماسک: زه نکه ته تری، تلك [تلسک.

تلوخ: (۱) زه نیبهی ده سکدار؛ (۲) زنی بی شهرم و زمان دریز [دا] (۱) زنبیل دسته دار؛ (۲) زن سلیطه.

تلوخوی: زورسویز، پرخوی [بسیار شورمرزه.

تلور: بالداران [طیور.

تلور: (۱) گلور؛ (۲) دریز راکشاو له سهر ته نیشت [دا] (۱) غلتان؛ (۲) درازکشیده بر پهلو.

تلوربونهوه: تلور [نگا: تلور.

تلوق: بلوق [تاؤل.

تلوقه: به سهر به کدا هه لچندراو، به سهر به کدا کراو، قه لا قوچکه [تلمبار.

تلول: قوروجلباو، لپته [لا ی و آجن.

تلولوک: هه لوای به ناردی برینج [حلوی آرد برنج.

تله: (۱) سوتانهوی برین؛ (۲) بلیسه ی ناگر؛ (۳) سه گی چکولمهی راو [دا] (۱) سوزش زخم؛ (۲) لهیب آس؛ (۳) توله شکاری.

تله تل: گر بهو بلیسه ی توندی ناگر [زبانه آتش.

تله تله: سوتانهوی برین به زبایدی [سوزش پیایی زخم.

تلهک: قوچه کدی دورمان، نه نگوسه وانه [انگشتانه.

تلهی: قامک، تلی، نه نگوست، کلک [انگشت.

تلی: تلهی [انگشت.

تلیا: ناسوده، ره حمت [آسوده.

تلیاک: تریاک [تریاک.

تلیاک خوژ: تریاک [تریاک.

تلیاکی: تریاکی [تریاک.

تلیاگ: تل بردو، رت برده، جولوا [غلتهیده.

تلیان: (۱) تریان؛ (۲) رت بردن [دا] (۱) نگا: تریان؛ (۲) تلوتلو خوردن.

تلیان: هیشتن، وازلی هیان، هیلان [هیشتن، هلیدن.

تلیانه: قهرتاله، سه به ته میوه چنی، تریان [نگا: تریان.

تلیت: تیکوشیو، نانی ولیو له چیشتا، تریت [تریید.

تلییر: تلور [نگا: تلور.

تلییران: گلار بونهوه [غلتهیدن از سر اشیبی.

تلی رقیقک: جورری تری [نوگی انگور.

تلیس: تهری ته و او ته [تمام خیس.

تلیس: تلیس [نگا: تلیس.

تلیسان: ته و او ته [زیون خیس خیس شدن.

تلیساندن: ته و او ته [کردن خیسانیدن.

تلیساندنهوه: (۱) تلیساندن؛ (۲) به ته [کردن زور له کارخستن] (۱) نگا:

تلیساندن؛ (۲) بوسیله خیس کردن ضایع گردانیدن.

تلیسانهوه: له ته [ریان له که لک کهوتن] [به دلیل خیس بودن ضایع شدن.

تلیسانهوه: تلیسانهوه [نگا: تلیسانهوه.

تلیساو: به ته و او ی ته [زیونگ] [به کلی خیس شده.

تلیساوه: تلیساو [نگا: تلیساو.

تلیسک: زه نکه ته [تلسک.

تلیش: (۱) دادراو: (کراسه کهم تلیش تلیش بو)؛ (۲) پارچه ی ناسک

له دار: (داره که تلیشی لی بو تهوه)؛ (۳) قه لشین: (دار تلیشی برد) [دا]

(۱) پاره گشته، چاک شده؛ (۲) قطعه ای نازک از درخت؛ (۳) شکاف و

دَرز.

تلیشان: (۱) دران؛ (۲) دهرزو قه لشت بردن [دا] (۱) پاره شدن؛ (۲) شکافتن.

تلیشانندن: درانندن، درزیدان [شکافتن.

تلیشانن: تلیشانندن [نگا: تلیشانندن.

تلیشاو: دادراو، قه لشاو [شکافته شده، پاره شده.

تلیش بردن: قه لشین [ترک خوردن.

تلیشه به رد: پارچه ی ناسکی له به رد په ریو [پلمه سنگ.

تلیشیان: تلیشان [نگا: تلیشان.

تلی لی: هه له له، به هو ی زمان له ناو ده مدا ده نگی شادی دهر برین [دا]

هله له.

تلی لی لی: هه راو هورای شادومانی [فریاد و هورای شادی.

تلین: (۱) گلین، خلورکروهوه؛ (۲) جولین [دا] (۱) غلتاننده؛ (۲) جنباننده.

تلین: (۱) هیلان، هیشتن؛ (۲) خه لنان، نالوده بون [دا] (۱) هشتن؛ (۲) آغشتن.

تلینگ: نیفهک [خشتک شلوار.

تم: (۱) گش، هه مو، هه می، تیکر؛ (۲) خوار و داهاتو [دا] (۱) همگی، تمامی؛

(۲) خمیده.

تما: ته ماحکار، چاونه زبر [آزمند.

- تماشا: (۱) روانین، چاولیکردن، توشا، نورین، مهیزه کرن؛ (۲) برّوانه [ ]  
 (۱) تماشا؛ (۲) نگاه کن.
- تماق: ئاوخوَره، ده فری ئاوخواردنهوه، زهرك، شهر به [ ] کاسه آبخوری.  
 تمام: تهاو، گئش [ ] تمام.
- تماندن: داهینان، خواریهوه کردن [ ] خم کردن.  
 تماو: (۱) دهااتو، حوارهوه بوگ؛ (۲) پهسیو، ههلامت [ ] (۱) خمیده؛ (۲) زُکام.
- تماوی: پهسیوگرتی، ههلامت دار [ ] مبتلا به زکام.  
 تتمم: زهویی ره قه، زه مینئی که بنی تخته بهرد بی [ ] زمین سنگلاخ.  
 تتمان: تتمم [ ] نگا: تتمم.
- تتممه: نوکه مزره قی له ئاسن [ ] نك آهنی گردنا.  
 تمیتیل: (۱) بیجم، سهروشکل؛ (۲) کورته چیرۆك [ ] (۱) قیافه؛ (۲) داستان کوتاه.
- تممی: هه میسه بی، بی برّانهوه [ ] همیشگی.  
 تموتم: (۱) بی کهم و زیاد؛ (۲) هه میسه (۱) بی کم و زیاد؛ (۲) همیشه.  
 تمهز: بهمه زنه، وا دیار نه دا، خویایه [ ] انگار، تونگو.
- تمهن: ده قرانی سکهی ئیران [ ] تومان.  
 تن: (۱) پاشگری کاری رابردو بوکسی سیهم له دوای پیتی بز او دیت؛  
 (دخوتن دجیتن، ناباتن)؛ (۲) قنگ؛ (۳) قایم و شه داندی، توند [ ] (۱)  
 علامت سوم شخص مفرد در فعل؛ (۲) مقعد؛ (۳) مُحکم.
- تنزاز: (۱) خوشاندان به ناز و قه مزه وه؛ (تنزازدکی)؛ (۲) گالته، تیز [ ] (۱)  
 نازکردن؛ (۲) مسخره.
- تنراو: کر، نه ندراو، ته ناو، رایلی بو تپوه دراو [ ] تنیده، منسوج.  
 تنگیله: تنگیله [ ] نگا: تنگیله.
- تنگیله: (۱) مهشکهی پراویر له ئاو؛ (۲) بریتی له زور خوری  
 زگ هه لاساو [ ] (۱) مَشک لبریز از آب؛ (۲) کنایه از پرخور شکم  
 برآمده.
- تننه: هیچ شت نیه، هه رتیه، هیچ نیه [ ] چیزی موجود نیست.  
 تنۆك: (۱) دلۆب، قه تره؛ (۲) تاریکی زور تاریك [ ] (۱) قطره؛ (۲) بسیار تاریك.
- تنۆك: زور تاریك: (شهویکی تاریك و تنۆكه) [ ] بسیار تاریك.  
 تنۆكه: (۱) ده ربیی زورکن و کورت، ده ربیی له قنگ هالاو؛ (۲) دلۆب، تنۆك  
 [ ] (۱) ئبیان کوتاه؛ (۲) قطره.
- تنه: نیه [ ] نیست، موجود نیست.  
 تو: (۱) راناوی که سی روبه زو: (من نایم تووه ره)؛ (۲) یه کلا، یه ک قه: (به  
 توی کراس و ده ربیی ده بهزی)؛ (۳) توی شیر، قه یماغ؛ (۴) توُم، تووی  
 سهوزی و ده خل، توخم؛ (۵) جور، نوع: (چتو؟ فتو؟) [ ] (۱) ضمیر  
 مخاطب مفرد؛ (۲) یه کلا؛ (۳) سرشیر؛ (۴) بذر، تخم؛ (۵) جور، نوع.
- تو: (۱) راناوی روبه رو؛ (۲) هیچ: (تو جارن: هیچ جارن)؛ (۳) تفی [ ] (۱)  
 ضمیر مخاطب مفرد؛ (۲) هیچ؛ (۳) توت.
- توا: (۱) پارچهی برّاوی ناسک له گوشت یا له چهرم؛ (۲) ده یهوی؛  
 ده خوازی [ ] (۱) شرحه؛ (۲) می خواهد.
- توار: مهل، بالدار، په رنده: (تهیرو تواریکی زوری لی کو بوته وه) [ ]  
 پرنده.
- تواشا: تماشا [ ] تماشا.
- تواشاخانه: ته ماشاخانه، جیگه ی شاندا نی شتی دلخواز [ ] تماشاخانه.
- توال: توار [ ] نگا: توار.
- توالیت: قزی سه رتویل، کاکوئی سه ره نیه، گودله [ ] کاکل روی  
 پیشانی.
- توام: ده موی، گره کمه، ده خوازم [ ] می خواهم.
- توان: (۱) ویستن، خواستن؛ (۲) هیز، تاقت، تابشت [ ] (۱) خواستن؛ (۲)  
 تاب و توان.
- توانا: به هیز، بهوزه، به تاقت [ ] توانا.
- توانایی: هیز، تابشت [ ] توانایی.
- توانج: سه رکونه، تانه، تیز [ ] طعنه، سرزنش.
- تواندنه وه: تاواندنه وه، حه لاندن [ ] ذوب کردن.
- توانه وه: تواندنه وه [ ] ذوب کردن.
- توانه وه: تاوانه وه، له ره قیه وه بونه ئاو، حه لبو ن [ ] ذوب شدن.
- توانست: توان، تابشت، تاقت [ ] توان.
- توانستن: توانین، له وزه دا بون [ ] توانستن.
- توانشت: توانست [ ] توان.
- توانین: توانستن [ ] توانستن.
- توایهم: عافه رم، باره قه للا، چاکت کرد [ ] آفرین.
- تویره: (۱) توره که، قوماشی هه لدر او بو شت تیکردن؛ (۲) توری ولاغ،  
 توره که ی له وه زی جاره وی؛ (۳) تور بینی وه ک خورجی وه رزیر بو توُم  
 تیدا بردن [ ] (۱) تویره؛ (۲) آخور کیسه ای؛ (۳) کیسه ای که بذر را در  
 آن دیزند.
- تویه: په زیوان بون له گوناح [ ] تویه.
- تویه دار: له خواترس: (خاتونئی نه ز تویه دارم) [ ] پرهیزگار.
- تویه ره: (۱) تور بین؛ (۲) ئالقه ی دانه لغاو که لچی زبوی نه سب ده گری  
 [ ] (۱) تویره؛ (۲) حلقه زیر لب ده نه اسب.
- تویه کار: له خواترس و به دین، تویه دار: (با بچینه سهروه بیس به  
 تویه کاری / تویه له ههرشت غهیر له دلداری) «فولکلور» [ ]  
 پرهیزگار.
- توپ: (۱) کومه ل و پرابی؛ (۲) گرده لی ئاسپاو که په زه ی لیدراوه؛ (۳)  
 نهوشته گرده ی به ده ست یا به یا بازی پی ده کهن؛ (۴) تهنگی لوله  
 نه ستوری گولله درشت؛ (۵) قوماشی به سه ریه کدا قه در او به لوله یان  
 له سه ر تخته؛ (۶) بریتی له دروی گه وره؛ (۷) خر، گروهر، گرد [ ] (۱)  
 توده؛ (۲) جای پره آسیاب؛ (۳) توپ بازی؛ (۴) توپ جنگی؛ (۵) توپ  
 پارچه؛ (۶) کنایه از دروغ شاخداز؛ (۷) گرد، مدور.
- توپان: سه کت بون، که وتین، مردار بونی حه یوانی که گوشتی ناخوری  
 [ ] مُردار شدن.
- توپاندن: (۱) سه کت کردن، که وتاندن؛ (۲) ته می کردن، لیدانی زور [ ]  
 (۱) مُردار کردن؛ (۲) کتک کاری و تنبیه کردن.



توترواسك: مه‌لیكه به‌قدهد چیشكه [۱] پرنده‌ای است شبیه گنجشك.  
 توتك: (۱) بیجوه سه‌گ: (۲) سه‌وله‌ی سه‌گ: (۳) توتی: (۴) گرمی نه‌خوشی  
 هاری [۱] (۱) توله‌سگ: (۲) نواله‌سگ: (۳) طوطی: (۴) ویروس هاری.  
 توتكه: (۱) توت‌كوله: (۲) گرمی كه له‌هار په‌یدا ده‌بی: (۳) توتقره [۱] (۱)  
 توله‌سگ: (۲) ویروس هاری: (۳) آرامش.  
 توتكه‌خواردن: نارام گرتن [۱] آرام گرفتن.  
 توتكه‌گرتن: توتكه‌خواردن [۱] آرام گرفتن.  
 توتم: سماق، داری ترش [۱] سماق.  
 توتن: تهماكو، ئه‌وگیا‌تاله‌ی دوكه‌ له‌كه‌ی هه‌لده‌مژن [۱] توتون.  
 توتسانه: به‌شی‌خاوه‌ن ملك له‌توتنی ره‌عیه‌ت [۱] سهمی كه‌ ارباب از  
 توتون كار می‌گیرد.  
 توتنای: وه‌قسه‌هینان [۱] به‌حرف آوردن.  
 توتنه‌وان: ره‌نجه‌ری توتن کیل [۱] توتون كار.  
 توتسو: وشه‌یه‌كه‌ به‌واتا: به‌هیج جورنك: (به‌توتوش ده‌س ناكه‌وی) [۱]  
 كلمه‌ایست كه‌ محال بودن امری را می‌رساند.  
 توتوك: شه‌پبور، كره‌نه‌نا [۱] شیبور.  
 توتسوی: جورئ كولی‌ره‌ی توتئ له‌سه‌ر توتئ كه‌ گوئزو بادام و پیوازی  
 تئ‌ده‌كه‌ن [۱] نوعی گرده‌نان كه‌ گردو و بادام و پیواز در آن ریزند.  
 توتئه: (۱) قامكه‌ چكوله: (۲) دانیشتن له‌زمانی منالدا: (توته‌بكه، توتئه‌خه‌ی  
 كوزی من توتئه‌ی كروه): (۳) سه‌گ: (۴) وشه‌ی ده‌ر كردنی سه‌گ: (۵)  
 زنده‌گوشت له‌چاودا یان له‌پیلوی چاودا: (۶) خال، نیشان [۱] (۱)  
 خنصر: (۲) نشستن در زبان بچه‌گانه: (۳) سه‌گ: (۴) كلمه‌راندن سه‌گ:  
 (۵) گوشت اضافی در چشم یا پلك چشم: (۶) خال.  
 توتئه‌ك: چوزه‌له، دوزه‌له [۱] مزمار.  
 توتئه‌كان: هه‌ل‌تروشكان [۱] چمباتمه‌نشستن.  
 توتئه‌كوله: توتكه‌سه‌گ [۱] توله‌سگ.  
 توتئه‌له: توتكه‌سه‌گ [۱] توله‌سگ.  
 توتئی: مه‌لیكه له‌قسه‌دا لاسای مروّده‌كاته‌وه [۱] طوطی.  
 توتیا: ده‌رمانیكي چاوانه [۱] توتیا.  
 توجار: مامله‌چی، تاجر، بازرگان [۱] بازرگان.  
 توجی: دابه‌ش، به‌ش‌به‌ش كردن به‌سه‌ر خه‌لكا [۱] توزیع.  
 توچان: به‌روانكه‌یان پیش‌به‌ندیک توتئ تیده‌كه‌ن بوچاندن [۱] پیش‌بندی  
 كه‌ بذردن آن ریزند و می‌افشانند.  
 توچان: (۱) توچان: (۲) فلیقانه‌وه [۱] (۱) نگا: توچان: (۲) له‌وایمال شدن.  
 توچانن: (۱) به‌ربئی‌دان و فلیقاندنه‌وه: (۲) توم وه‌شاندن [۱] (۱) له‌كردن: (۲)  
 بذرافشاندن.  
 توچن: (۱) لیجق: (۲) توم وه‌شین [۱] (۱) لزج: (۲) بذرافشان.  
 توچین: توم وه‌شین، توچین [۱] بذرافشان.  
 توخ: تون، غومار [۱] گرد، غبار.  
 توخ: (۱) جوقه‌ی كلاوی شامیران: (۲) تام تیزی به‌هیز: (۳) تاریك  
 رنگ: (سوری توخ: سوری نامال زه‌ش): (۴) تیرگوشت وه‌له‌وه [۱]  
 (۱) جقه‌كلاه شاهان: (۲) مزه‌تند: (۳) رنگ سیر: (۴) چاق.

تویانن: تویاندن [۱] مُردار کردن.  
 تویانی: گمه‌به‌توپ کردن، تویین، تویینه [۱] توپ‌بازی.  
 توی‌تویین: تویانی [۱] توپ‌بازی.  
 تویتاو: نه‌وداره‌ی كه‌ له‌گمه‌دا له‌تویی نه‌ده‌ن [۱] چوگان.  
 تویچی: (۱) توپ‌تفین: (۲) دروژل [۱] (۱) توپچی ارتش: (۲) كسایه‌از  
 كذاب و دروغگو.  
 تویدان: شكست پیدان [۱] هزیمت دادن.  
 تویز: كوته‌کی سهر به‌بزماریان قیرتی هه‌لسوراو [۱] چماق یا چوب  
 قیراندو.  
 تویشك: گیاهه‌كه‌ [۱] گیاهی است.  
 تویقار: گمه‌ی تویین كه‌ به‌دار له‌توپ ده‌درئ [۱] چوگان‌بازی.  
 تویقارین: تویقار [۱] نگا: تویقار.  
 تویكه‌شی: خاویز كرده‌وه‌ی گونجه‌به‌داری سهر به‌یه‌رو [۱] یاك کردن  
 آبریز به‌وسيله‌ی چوبی كه‌ كه‌نه‌ بر آن پیچیده‌اند.  
 تویلاخ: (۱) به‌سه‌ریه‌كا كوم بو، به‌سه‌ریه‌كا هاتو: (۲) گلمه‌ت، سنده [۱]  
 (۱) برهم انباشته: (۲) كلوخ.  
 تویلاخه: به‌سه‌ریه‌كا هاتو: (به‌ین و قور به‌سه‌ریه‌كا تویلاخه‌ی كروه)  
 [۱] برهم انباشته.  
 تویهل: (۱) خر، گرووه: (۲) به‌سه‌ریه‌كا هاتو، له‌سه‌ریه‌ك كوم‌كراو: (۳)  
 قوربان به‌فر نه‌وه‌نده‌ی له‌ده‌ستیكا جیگه‌ی بوئته‌وه [۱] (۱) گرد، مدور:  
 (۲) برهم انباشته: (۳) مقداری گل یا برف كه‌ در یكدست جای گیرد.  
 تویهل‌بون: (۱) له‌ده‌وری به‌كتر كووبون: (۲) به‌سه‌ریه‌كا هاتن [۱] (۱) دور  
 هم جمع شدن: (۲) روی هم انباشتن.  
 تویه‌له: خری وه‌ك توپ [۱] گرد چون توپ.  
 تویه‌له‌شه‌ری: شه‌زه‌بفر، تویه‌له‌بفر به‌یه‌كا دان [۱] برف‌بازی.  
 تویه‌وانه: په‌رووی زارناخنی كو په‌دوه‌فر [۱] پارچه‌ده‌ان بند خم و...  
 توییگ: مرداره‌وه‌بوی‌حه‌یوانی كه‌ گوئسی ناخوری [۱] مُردار.  
 تویین: مردنی‌حه‌یوانی بیس: (سه‌گ توی، كه‌ر توی) [۱] مُردار شدن.  
 تویین: (۱) گمه‌ی به‌توپ، وازی تویانی: (۲) كه‌سئ كه‌ گیانداري بیس  
 نه‌كوژی [۱] (۱) توپ‌بازی: (۲) كسی كه‌ حیوانی را مُردار كند.  
 تویيو: تویيگ [۱] نگا: تویيگ.  
 توت: (۱) تفی، به‌ری‌دارتو، داری تفی: (۲) وشه‌ی ده‌ر كردنی سه‌گ [۱] (۱)  
 توت: (۲) كلمه‌راندن سه‌گ.  
 توت: (۱) كونده‌بو: (۲) دانیشتن له‌زمانی منالدا: (توتئ كروه) [۱] (۱)  
 بوف: (۲) نشستن به‌زبان بچه‌گانه.  
 توتاك: (۱) قومری، جوره‌كوتریكه، یاكه‌ریم: (۲) تاق‌تاق كهره، فزاوكه [۱]  
 (۱) قمری: (۲) مرغ شباهنگ.  
 توتان: وه‌چینچك‌نیشتن، هه‌ل‌توته‌كان [۱] چمباتمه‌نشستن.  
 توتانن: (۱) وه‌قسه‌هینان: (۲) دواندن و جازز كردن [۱] (۱) به‌حرف آوردن:  
 (۲) سر به‌سر گذاشتن.  
 توترك: تورك، درئ، به‌ری‌دزكیه‌كه‌ وه‌ك گاتو ده‌چی له‌تام‌وره‌نگا [۱]  
 تمشك، سه‌گل.

توخس: (۱) له كه لښك كه وته، بې بهره: (۲) چموش، بديدهس [۱] از كار افتاده: (۲) چموش، رموك.

توخم: (۱) توم، توو: (۲) ره چه لهك، بنه چه كه، نژاد [۱] تخم: (۲) نژاد. توخماخ: كوته كى سهرزل، گوپال [۱] چماق.

توخى: فحل، نه سپ يا بهران يا هر جى بو پهرين راگرايى [۱] گشن. توخن: تخون [۱] نژديك.

توخوب: تخوب، سنور [۱] مرز.

توخورى: جوړى گهمه ي قاپين، وازيه كه له ميچيندا [۱] نوعى بازى با قاب.

توده ره: چرگ، چيرگ، ميسه سى [۱] هو بره.

تور: لاله پته، كه سى قسه ي بهر وانى بو نايهت [۱] الكن.

تور: (۱) تورين، توره كه ي نان و تيشو، خورجى بچوك: (۲) ترپ، تفر [۱] (۱) خرجين: (۲) ترپ.

تور: (۱) چنراوى به گهو: (۲) چاره وای بارنه كراوى زين نه ديتو: (۳) چموش و بديدهس: (۴) چه قه ل: (۵) ره شكه و بيشكه كى كه دپته بهر جاو: (۶) نه سى له گريوه غار جى ماو [۱] تورى: (۲) اسب رام نشده: (۳) رموك، جموش: (۴) شغال: (۵) سياهى رفتن چشم: (۶) اسب بازنده در مسابقه.

تور: هلولك [۱] چوب كوچك الك دولك.

توراخ: ماستى ناو لى گيراوى شويت تى كراو [۱] ماست كيسه.

توراغ: توراخ [۱] نگا: توراخ.

توراغدان: (۱) ده فرى توراغ: (۲) برتتى لمر وى زگزل [۱] كيسه ماست: (۲) كنايه از شكم گنده.

توران: زوير بون، زيزيون [۱] قهر كردن.

تورانندن: توره كردن، قه لس كردن [۱] رنجانندن.

تورانندن: فو به نامرازى موسيقا يان كه له شاخدا كردن [۱] دميدن.

تورانندن: ره وانده نموه [۱] رمانيدن.

تورانندن: فيرانندن، زگ جونى مالآت: (نم گويلكه نه تورينى) [۱] اسهال دام.

توراو: ره نجاو، زيز، زوير [۱] رنجيده، قهر كرده.

توربين: توره كه، تورك [۱] توبره.

تورت: (۱) نفت، نامال ترش و تال: (۲) لاله پته: (۳) شتى كه زوده شكى و زوده پرى [۱] گس مزه: (۲) الكن: (۳) ترد.

تورتو: قهيجى، مقهس، مقهست [۱] قيجى.

تورتوره: سهرسوالكهره، چاو له ده ستى خه لك [۱] گدامنش.

تورته مال: خليسك، شونى هه لخليسكان [۱] ليزگاه.

توردان: به قهو هاويشتن، فريدان [۱] پرت كردن.

توردهات: قسه ي بن شر و بى مانا [۱] حرف، بيخود.

تورش: ترش، مزرد [۱] ترش.

تورشيات: ترشيات، نهوشته نامى له ناو سر كدا پهره رده ده كرين [۱] ترشيجات.

تورشياگ: ترشاو، ماست و شير... هه لگه راوى ترشبوگ [۱] ترشيدنه.

تورشيان: ترشان، هه لگه ران [۱] ترشيدن.

تورك: (۱) توله كه، نانه حاجى له گ له گ: (۲) چه قه ل [۱] پنيك: (۲) شغال.

تورك: توره كه ي چكوله، كيسه قوماشى گوشاد [۱] توبره كوچك.

تورك: تورك، درى [۱] تمشك.

توركه: زوركان، زمينى به كه نندو له نندو خهت خهت [۱] زمين شيارشيار طبيعى.

تورگه: ناوى زوزانيكه له كوردستان [۱] نام ييلاقى در كردستان.

تورلى: بالداريكى بچوك له چيشكه بچوكتر [۱] پرنده اى است شبیه به گنجشك.

تورمته: باشوكه [۱] باشه.

تورمه: (۱) زيوى خاليس: (۲) جوړى شالى به ناوبانگ [۱] نقره سره: (۲) شال ترمه.

تورمته: تورمته [۱] نگا: تورمته.

توروش: زات، غيرت: (توروش نه كر بيژى، يانې: نه ي وير ايبلى) [۱] جرات، شهامت.

تورونته: مشك گره، مه ليكى بچوكى زاوكه ره مشك ده گرى [۱] مرغى است شكارى.

توره: (۱) شهرم، حيا، عهده ب: (۲) فرزه ندى هه وى: (۳) زانست [۱] آرزو: (۲) فرزند هوو: (۳) دانش.

توره: (۱) ميوره، لكه دارميو: (۲) ويژه. نه ده بيات [۱] شاخه تاك كه مى برند: (۲) ادبيات.

توره: رك هه ستاى. رق هه لستاو [۱] خشمناك.

توره قان: زانا [۱] عالم، دانشمند.

توره قى: پايه بهرز بونه وه [۱] ترقى.

توره كانه: باجى كه گزير له رايه تى ده ستينى [۱] نوعى باج اربابى.

توره كه: تورك [۱] توبره.

توره كه ريژ: ته بو لكه ي ده سكردى بنياده م [۱] تبه دست ساز.

توره مه: ره چه لهك، بنه چه كه، نه ژاد [۱] نژاد، نسل.

توره وان: راوكه رى به تور [۱] كسى كه با تور شكار كند.

توره وان: ويژه وان، نه ديب [۱] اديب.

توره لدان: به نهيم بو دور هاويشتن [۱] پرتاب كردن.

توره يى: رك، رق، كينه، قه لسى [۱] خشم.

توروى: (۱) چه قه ل، تورك: (۲) بيكاره و بى نرخ: (خوزى و توژى) [۱] شغال: (۲) آدم بوچ و بى ارزش.

تورين: زيزيون، زوير بون، توران، قه لس بون [۱] قهر كردن.

تورينوك: هه ميشه توره و دلناسك [۱] عصبانى و زودرنج.

توز: (۱) متر به. مورتور به، پيوه ندى دار: (۲) كوزه له، كوز: (۳) چرچ لايبر، جل سافكه ر. نوتو يان هر جى: (۴) داغ: (۵) خليسك: (۶) لكى تازه ي

دار: (۷) بيجم و قه لافهت [۱] پيوند درخت: (۲) تريتك آبي: (۳) اتو: (۴) داغ: (۵) ليزى: (۶) جوانه درخت: (۷) ريخت و قيافه.

توز: (۱) كه مو سكه، نه نده اى زور كه م: (۲) بابرده لهى خاك، غومار [۱]

توش بون: (۱) روبه‌رو بون، تیک نالقان: (۲) گرفتار بون به کاریکه‌وه [۱] (۱) روبه‌روشدن: (۲) گرفتار شدن.

توشتیر: چویشتیر، بزنی به‌رته‌گه، تیشتیر [۱] بزغاله دوساله.

توشک: (۱) تَوْزَال: (۲) کیردو خه‌نجره: (۳) سختی سه‌رما [۱] (۱) نگا: تَوْزَال: (۲) کارد و خنجر: (۳) سرمای سخت.

توشک: تیشو [۱] توشه.

توشکردن: (۱) گیروده کردن: (مه‌بخانه په‌رست نه‌بوم و توشت کردم / به‌و پیره به‌ره و پیری نه‌وینت بردم) «خیام»: (۲) روبه‌رو کردن: (توشت کردم به‌توشی نه‌ره‌زاگرانه‌وه): (۳) ناخوش کردنی هه‌وا: (هه‌واکه‌ی توشکرد) [۱] (۱) گرفتار کردن: (۲) روبرو کردن: (۳) منقلب شدن هوا.

توشل: تیخول، تویکل [۱] پوست، پوسته.

توشمال: (۱) سه‌په‌رستی خیزان: (۲) گزیر، کوئخا [۱] (۱) سرپرست خانواده: (۲) کدخدا.

توشه: (۱) زاد، زه‌واد: (۲) بزوی سه‌فهر [۱] (۱) آذوقه: (۲) توشه سفر.

توشه‌هاتن: (۱) روبه‌رو بون: (۲) گرفتار و گیروده بون [۱] (۱) روبرو شدن: (۲) گرفتار شدن.

توشه‌به‌ره: توربینی توشه راگوزان [۱] خرج، توشه‌دان.

توشی: (۱) جنگتی و به‌دفعه‌ری: (۲) ساردی و بارانی بونی هه‌وا [۱] (۱) ستیزه‌جویی: (۲) سرد و بارانی بودن هوا.

توشیار: (۱) گیروده: (۲) روبه‌رو بون [۱] (۱) دُچار: (۲) روبرو شدن.

توف: (۱) هه‌رت، جه‌نگه، تاف: (۲) کرپوه و باپیچ: (۳) وارشی باغ و بیستان، شوره [۱] (۱) موسم، عئفوان: (۲) کولاک: (۳) دیوار دور باغ و بیستان.

توفله: خونچه‌ی گه‌لادار [۱] جوانه برگ درخت.

توفال: تلشهی تنک له‌مس که له کوتاندا ده‌وه‌ری [۱] تگه‌های نازک و باریک از مس که در مسگری به‌جای ماند.

توفال: خلته [۱] تفاله.

توفان: (۱) روزی زور توش و به‌کرپوه: (۲) لافاوه‌که‌ی نوچی پیغمبه‌بر [۱] (۱) کولاک: (۲) طوفان نوح.

توفانه: بیسکه [۱] پشه.

توفک: دانه‌ی بودان و برزاندن له‌سه‌ر ساج [۱] دانه‌ای که آنرا بو دهند.

توفل: توکل، تیخول [۱] قشر، پوسته.

توفه: (۱) کرپوه و باپیچ: (۲) چینیه‌ی دیوار له‌قور [۱] (۱) کولاک: (۲) چین دیوار گلی.

توفیر: فەرق، جیاوازی [۱] فرق، توفیر.

توف: (۱) توم، توو: (۲) جور: (چتوف: چلون) [۱] (۱) بذر، تخم: (۲) طور.

توق: (۱) نالقه، گه‌و، قف: (۲) ته‌پله‌سه‌ر، بلندترین جیگه له هه‌رشتی: (به‌ردیکی له توقی سه‌رم دا)، (چیا له توقه سه‌ری دادزاه تا که‌مه‌ری) «حاجی قادر»: (۳) مله‌وانه‌ی یه‌کیارچه له زیر [۱] (۱) حلقه: (۲) بالاترین نقطه: (۳) گردن بند زرین.

توقا: (۱) ته‌قیه‌وه: (باروته که توقا): (۲) مرد له‌ترسان [۱] (۱) منفجر شد: (۲) زهره ترک شد.

بسیار کم: (۲) گردوغبار.

توزال: که‌میکی زورکم [۱] بسیار اندک.

توزان: تیش و برزانی پیست [۱] سوزش پوست.

توزاندن: داغ پیوه‌نان، ناسنی سوره‌وه بو پیدا چزانندن [۱] داغ کردن.

توزانه‌وه: برزانه‌وه و سوزیانه‌وه‌ی برین یان پیست [۱] سوزش و درد.

توزاوی: توزلی نیشو، گه‌رداوی [۱] گردآلود.

توزقال: که‌مترین نه‌ندازه، توزولکه، نه‌ختوکه [۱] که‌مترین مقدار.

توزک: تهره‌توره، تهره‌تیزه [۱] ترتیزک.

توزکال: توزقال [۱] که‌مترین مقدار.

توزکردن: متوربه کردن، په‌په‌ند کردن [۱] پیوند زدن.

توزکردن: (۱) غومار هه‌لکردن، توزه‌ستاندن: (۲) بریتی له ناژاوه نانه‌وه [۱] (۱) برانگیختن عبار: (۲) کنایه از آشوب برپا کردن.

توزلانه: توزقال [۱] نگا: توزقال.

توزلقان: توزقال [۱] نگا: توزقال.

توزلی هه‌لنه‌سان: بریتی له چروکی ورزیدی [۱] کنایه از خست.

توزولکه: توزقال [۱] اندک.

توزه‌له: چوزه‌له، دوزه‌له [۱] مزمار.

توزیان: (۱) برزان و زانی پیست و زام: (۲) خلیسکان [۱] (۱) سوزش: (۲) لغزیدن.

توزیانه‌وه: برزانه‌وه‌ی پیست و زام، چوزیانه‌وه، چوزانه‌وه [۱] احساس سوزش.

توزین: توزاوی، خولوی [۱] عبارآلود.

توز: (۱) تیز له برین دا: (۲) تیز له چیژه‌دا: (۳) توی هه‌ره‌ناسکی شیر یان برین یان هه‌رچی [۱] (۱) و (۲) تیز در برش و در مژه: (۳) کاشه.

توزال: توئزال، توئزالک، توزال کاشه.

توزک: توزال [۱] کاشه.

توزگ: کیرد یا خه‌نجره [۱] دشنه، خنجر.

توزه‌ر: که‌سی که به بنج و بناوانی باسی یا کاریکا ده‌روا، کوله‌روه [۱] پژوهشگر.

توزی: دابه‌ش، بلاوکرده‌وه به‌ناودا [۱] پخش کردن.

توزی: (۱) برنده‌بی تیخ: (۲) چیژه‌ی تیزو تون [۱] (۱) تیزی تیخ: (۲) تیزی مژه.

توس: گیای تیسوی، توسی [۱] گیاهی است.

توسقال: توزقال [۱] که‌مترین مقدار.

توسکال: توزقال [۱] نگا: توزقال.

توسن: سه‌رکیش، نازام [۱] اسب سه‌رکش و رام نشده.

توسی: تیسو، تیسوی، توسی [۱] گیاهی است خاردار.

توش: (۱) روبه‌رو به‌یه‌گه‌بیشتن: (۲) هه‌وای زور ساردو بارانی: (۳) چاره‌وای کازگر و له‌قه‌هاویژ: (۴) مروی به‌دفعه‌رو بی‌ناکار [۱] (۱) با هم روبرو شدن: (۲) هوای سرد و بارانی: (۳) اسب چموش: (۴) آدم مودی و بداخلاق.

توشال: توزال [۱] نگا: توزال.

توقان: (۱) ته قینه‌وه؛ (۲) له ترسان مردن؛ (۳) کوښه نالقه [۱] انفجار؛ (۲) زهره ترك شدن؛ (۳) حلقه‌های آهنی.

توقانندن: (۱) ته قانندن، تره كانندن؛ (۲) ترسانندن [۱] منفجر کردن؛ (۲) ترسانندن.

توق توفه: فیشه که شیشه، نهو ته قه‌مندیی که منال له جه‌ژنا به کاری دینن [۱] فشفشه.

توق توقیله: گیاهه که بهره‌کمی ناو به‌تاله. به‌ده‌ست دیگوشن ته‌قه‌می دئی [۱] گیاهی است.

توق کردن: ماندوبون و وه‌ستانی منال له گریان [۱] خسته شدن کودک از گریه.

توقله: پورک، زیبکمی پرتاوا [۱] تاول.

توقله کردن: پورگ کردن [۱] تاول زدن.

توقه‌سه‌ره: بلندترین جی، به‌رزایی هره‌به‌رز؛ (۲) ته‌پلی سه‌ره [۱] بالاترین نقطه؛ (۲) تارک.

توقیان: له ترسان مردن [۱] زهره ترك شدن.

توقین: (۱) توقیان؛ (۲) تره كان [۱] از ترس زهره ترك شدن؛ (۲) منفجر شدن.

توك: (۱) كوكله، مو، ورده‌په‌ری مهل؛ (۲) ناکار، نه‌خلاق و ره‌وشت؛ (۳) شادی به‌ده‌ماغی؛ (۴) دوعای شهر، نزای خراب؛ (۵) نوك، سه‌ری باریکی شیش و ده‌رزوی...؛ (۶) بال‌داریکی شه‌وبیداره؛ (۷) کم، به‌ده‌گه‌من: (تاك وتوك په‌بیداره‌یی) [۱] پر، مو؛ (۲) روش و اخلاق؛ (۳) شادی و سرحالی؛ (۴) دعای شر، نفرین؛ (۵) نك تیز هر چیز؛ (۶) پرنده‌ای است؛ (۷) اندك کم.

توك: تیکولی دار [۱] پوست درخت.

توكانن: (۱) هیلكه به‌دندوك شكانندن، تره كانندن؛ (۲) نه‌زومنی هیلكه به‌دندان [۱] شكستن تخم‌مرغ با منقار؛ (۲) آزمودن تخم‌مرغ با دندان.

توك‌روئیی: بریتی له‌كه‌یف سازی و خوش رابواردن [۱] کنایه از خوش گذرانی.

توك کردن: (۱) ورده‌په‌ر لیه‌تانی جو‌جه‌له؛ (۲) دوعای خراب کردن [۱] پر درآوردن جو‌جه؛ (۲) نفرین.

توكل: توفل، تویكل، تیکول [۱] قشِر، پوسته.

توكمه: (۱) پایوی تیک سمرآوی پته‌و؛ (۲) ههرشتی ناو‌پری قایم [۱] آدم قد کوتاه چاق و نیرومند؛ (۲) هر چیز میان‌پر و محکم توكمه‌چی: شیرگه‌ر، وه‌ستای جه‌کساز [۱] اسلحه‌ساز.

توكن: زور به‌مو، زور به‌توك، كوكن، به‌كوكله [۱] پر، مو، پشمالو.

توكنه: (۱) توكن؛ (۲) جو‌جه‌له‌ی هیشتا په‌ر دپورنه كردو [۱] پشمالو؛ (۲) جو‌جه‌ پر در نیابورده.

توكه: (۱) كلوه به‌فر؛ (۲) ورده باران [۱] دانه برف؛ (۲) نم‌نم باران.

توكه‌به‌ر: موی به‌رگه‌ده [۱] موی زهار، عانه.

توكه‌توك: نم‌نمه، بارینی هیدی هیدی [۱] نم‌نم باریدن.

توكه‌سه‌ره: (۱) یوز، موی سه‌ره؛ (۲) بریتی له‌ركه‌ه‌ستاوا [۱] موی سه‌ره؛

(۲) کنایه از خشمگین.

توكه‌ی سمیل: بزهی شادی: (هینده به‌كه‌یفه توكه‌ی سمیلی دیت) [۱] کنایه از شادمانی.

تول: پیزه، پز، ساوای ناو‌زگ، بیجوی هیشتا نه‌زاوا [۱] جنین.

تول: (۱) حه‌یف، توله، قه‌ره‌بوی زولم ساندنه‌وه؛ (۲) مه‌زبوت؛ له‌ش سوک. دوا‌ی وشه‌ی توند دیت: (توندو تول) [۱] انتقام؛ (۲) فرزو چابک.

تول: (۱) پارچه‌ی زور تم‌نك و ناسك؛ (۲) لکی ناسکی دارو گیا؛ (۳) در‌زایی: (له تولی عومردا) [۱] وال؛ (۲) جوانه؛ (۳) طول.

تول: شول، شو، لکی باریك [۱] ترکه.

تولا: پیکه‌وه نوسان و ره‌ق بونی زورشتی ورد: (تولا گرزو) [۱] چگال. تولا‌ز: لاوی چوله وه‌زین و ژنبا‌ز، ههرزه کاری دلدار [۱] جوان شه‌وت‌ران و هره‌زه.

تولا‌زی: حمز له‌ژنان کردن، چوله وه‌زینی، نه‌زه‌ربازی [۱] چشم‌چرانی. تولا‌ش: تیزمالك، تلیش [۱] پلمه‌چوب و سنگ.

تولانه‌وه: له‌به‌ر زورکولین له‌به‌ریه‌ك چون: (گوشته‌كه هیند كولیوه تولانه‌وه‌ه) [۱] در اثر پختن زیاد از هم پاشیدن.

تولینه‌وه: تولانه‌وه [۱] نگا: تولانه‌وه.

تولیر: بریتی له‌خو گیل کردن و خو‌دزینه‌وه [۱] خودرا به‌کوچه‌علی‌چپ زدن.

تولج: سه‌ره‌تای روز: (تولجی به‌یانی له‌مال ده‌ره‌کوتم) [۱] طلوع.

تولخ: (۱) ره‌شی نامال خو‌لمیشی؛ (۲) ره‌نگی ره‌شی نامال زه‌رد [۱] سیاه مایل به‌خاکستری؛ (۲) سیاه مایل به‌زرد.

تولخی: جوری تری [۱] نوعی انگور.

تول دان: ویران کردن [۱] ویران کردن.

تولك: تولكه، تولكه، نانه‌حاجی له‌گ له‌گ [۱] پنیرك.

تولكیش: لکی نه‌برآوی داری میو ژیرخاك کردن [۱] جوانه درخت مورا زیر خاك کردن.

تولنج: جینچك، تروشكان، هه‌لتوته‌كان [۱] چمباتمه.

تولوم: ته‌پل [۱] طبل.

توله: (۱) لکی زورناسکی به‌کساله؛ (۲) نانه حاجی له‌گ له‌گ؛ (۳) سه‌گی چكوله؛ (۴) به‌چکه‌مار؛ (۵) ماری باریك [۱] جوانه نازك؛ (۲) پنیرك؛ (۳) سگ كوچك شکاری، یوز؛ (۴) بیچه‌مار؛ (۵) مار باریك.

توله: سه‌گی چكوله‌ی راو، قه‌ندی [۱] یوز، سگ شکاری كوچك.

توله: تول، حه‌یف [۱] انتقام.

توله‌پلنگ: تازیلنگ، هاس [۱] یوزپلنگ.

توله‌ترش: مام ریواس. گیاهه که ده‌رمانی کره [۱] گیاهی است ضد انگل.

توله‌دانه: چیشتی توزك و دانه‌وبله [۱] آش پنیرك و حبوب.

توله‌ری: رجه، ریگه‌ی باریك له‌چیاوچول [۱] راه باریك در كوه.

توله‌زه‌ره: ریزه‌له، گیاهه که ده‌خور [۱] تاج‌ریزی، گیاهی است خوردنی.

توله‌سه‌وز: گیاهه که بهره‌کمی له‌گو‌یز ده‌کاو به‌ره‌زه بالا‌یه [۱] گیاهی است



بلند که ثمرش شبیه زالزالک است.

تولهك: (۱) وهرینی موی لهش: (ریوی گمزیزه خوارو تولهك ده كا): (۲) بریتی له تازه لای بی مو (۱) ریزش مو و كرك: (۲) کنایه از جوان ساده رو.

توله كه: تورك، نانه حاجی لهگ لهگ (۱) گیاه پنیرك.

توله مار: (۱) ماری باریك: (۲) بمچكه مار (۱) مار باریك: (۲) بچه مار. توله نهمام: ریشه داری باریك و راست و بهرزه بالا (۱) نونهال باریك و بلند.

تولی سهوز: توله سهوز (۱) نگا: توله سهوز.

تولینه: قهرتالهی زور چكوله (۱) سبدك طاس مانند.

توم: گرمه، هازه (۱) صدای بلند و مهیب.

توم: توو، توف، توف (۱) تخم، بذر.

توماتیژ: تهماته، باجاناسور (۱) گوجه فرنگی.

تومار: (۱) قاقهزی نوسراوی لول دراو: (۲) نوسین لهده قههرا (۱) تومار: (۲) ثبت در دفتر.

تومار کردن: نوسین لهده قههرا (۱) ثبت در دفتر.

توماو: شاهوت، ناوی یشت (۱) منی.

تومپز: سهرمه قلات، جقلمبه، بهلینگه و قوچی خو هه لگیژانه وه، سهرمه قولات (۱) پشتك.

تومتموك: والابی بن گاشه بهرد (۱) فراخی زیر صخره.

توم رژیگ: له پیاوه تی كه فنگ (۱) اخته شده.

تومك: چه شه، چه شته، چیشته، خوراکی فربودانی نیچیر (۱) طعمه شكار.

توممین: گرماندن، هازه کردن (۱) نعره زدن.

تومو: ده ری (۱) تینان.

تومه: (۱) توم، توف: (۲) ره چه لهكو تایهفه (۱) تخم: (۲) تژاد.

تومهز: به بروام، وا گومان ده کری، تمهز (۱) تونگو.

تومهزا: تومهز (۱) تونگو.

تومهرز: تومهز (۱) تونگو.

تومهرو: ره گی ناوی شاهوت (۱) مجرای منی.

تومهس: تومهز (۱) تونگو.

تومهك: دنبهك، دمهك، دومه لهك (۱) تئيك.

تومه لی: تومهز، تومهس (۱) تونگو.

تون: (۱) قایم: (۲) تام تیژ (۱) محكم: (۲) تندمه.

تون: (۱) ناگردانی گه رماو: (۲) جهه نهم: (نایکه به تون) (۱) گلخن، تون گرمابه: (۲) جهتم.

تونا: فهوتاو، نهماو، له بهین چو. دواي وشه ی تهر دیت: (دهك یاخوا تهر و تونا بیت) (۱) نابود.

توناوتسون: به به کجاری فهوتان و ناسه وار نهمان: (نه ی زالم! یاخوا توناوتون چی) (۱) به یکباره از بین رفتن.

تونج: برنج، برنجه، کازایه که زهرد (۱) فلز برنج.

تونجك: توالت، كاكولی سهر توبل (۱) كاكل.

تونچی: ناگر که ری ناگردانی گه رماو (۱) تونتاب، آتش انداز.

تونخانه: ناگردانی گه رماو (۱) گلخن، تون حمام.

تونسد: (۱) قایم، محكمه: (۲) چیژه تیژ: (۳) بهرانبه ری نهرم: (توتنیکی تونسد): (۴) چاپك و چالاك: (۵) پهله، لهز، عهجه له (۱) محكم: (۲)

تندمه: (۳) تلخ و گرم: (۴) جست و چالاك: (۵) عجله و شتاب.

توندبوئ: توره بوئ: (پیسیم لی توندبوئ) (۱) عصبانی شدن.

توندبوئوه: رهق بونه وه ی شل، له دواي شلی خو گرته وه (۱) سفت شدن. توندگرتن: باش های لی بوئ محكم گرفتن.

توندوتول: مهزبوت (۱) جست و چالاك.

توندوتیژ: بهزاگون، گونا هه بهخش (۱) سختگیر.

تونده: چیشتی بهرامبه ری شله: (تونده ساوارم خوارد) (۱) غذای سفت.

تونده میجاز: هه میسه توره (۱) عصبانی.

توندی: (۱) نه شلی، سفتی: (۲) چالاکی: (۳) توره یی: (۴) تونی، تیژی: (۵) گهرمی له چیژه و دوک له دا: (توتنی تونده) (۱) سفتی: (۲) زیرکی،

چالاکی: (۳) عصبانیت: (۴) تیزی و تندی: (۵) تند ی گرمی در مزه. تونك: تفنك، لوت، كه بو (۱) بینی.

تونگ: (۱) ده فری مل باریك بو تراو، تونگه: (۲) توند (۱) تنگ: (۲) تند.

تونگه: ده فری ناوی مل باریك (۱) تنگ.

تونه: هرنیه، هیچ نیه (۱) وجود ندارد.

تونهك: تنوك (۱) نگا: تنوك.

تونی: تینگ، تینو، ئاتاجی ناو خوارده وه (۱) تشنه.

توو: تو، توم (۱) تخم، بذر.

تووتكاو: له پیاوه تی كه توو (۱) مردی كه توان جنسی را از دست داده.

توورژاو: تووتكاو (۱) نگا: تووتكاو.

توه خوره: خهزایی، عهینه مهل (۱) سار ملخ خوار.

توه ره شه: گاتو، شاتو (۱) شاه توت.

توه سوره: گاتو (۱) شاه توت.

توی: (۱) پارچه ی تهنك له گوشت، له تی ناسکی گوشت: (۲) تاقهت و

تابشت: (تاو تویم نهماوه): (۳) ئیش و زان: (تاوتویی برینه كه به گیانم

دیشی) (۱) شرحه: (۲) تاب و توان: (۳) درد و آلم.

توی: زه ماوه نند، بهزمو داوه تی بوك هینان. نهم وشه به ترکیش ده یلین (۱) جشن عروسی.

تویانه: نوغل و شیرینی كه ده گه ل جیازی بوكا ده ینیرن (۱) نقل و شیرینی همراه جهیزیه.

تویتكه: نوقره، نارام، سوکنا (۱) آرام و قرار.

تویتكه خواردن: داسه کنین، نوقره گرتن (۱) آرام گرفتن.

توی توی: (۱) پارچه پارچه ی ناسکی گوشت: (۲) وشه به كه مانگادوش

بو مانگای ده لی تا بو دوشین راهه سستی (۱) شرحه شرحه: (۲) لفظی

كه گادوش با گاو گوید.

تویخ: (۱) توژال: (۲) توژك، په تروك، په رده ی هه ره ناسکی سهر شیر یان

سهر برین (۱) كاشه: (۲) چرا به.

تویخل: تیکول، توکل قش، پسته.

تویز: (۱) تورت، نموی زو بشکئی و بهزی؛ (۲) کیسهی قوماش، توره که؛ (۳) ترپ، تفر ق (۱) ترد، شکننده؛ (۲) کیسه پارچه‌ای؛ (۳) ترپ.

تویری: چهقل ق شغال.

تویری: تویری، چهقل ق شغال.

تویرشه: (۱) بهرو بوخچی همام؛ (۲) جیگهی خو جوان کردن و خشل و زیز ق (۱) بقجه حمام؛ (۲) آرایشگاه و محل زینت آلات.

تویز: کوزه له، گیای کوز ق جرجیر.

تویزه له: کوزه له ق جرجیر.

تویژ: (۱) تویخ؛ (۲) تیژ له برینا؛ (۳) تیژ له چیژه داف (۱) کاشه؛ (۲) تیز؛ (۳) تندمزه.

تویژال: توژال ق کاشه.

تویژگرتن: پدهی ناسک هاتنه سهر شیر یان برین ق کاشه بستن.

تویس: توسی ق گیاهی خاردار.

تویسو: توسی ق گیاهی است خاردار.

تویسو: توسی ق نگا؛ توسی.

تویسی: توسی ق نگا؛ توسی.

تویشتیر: توشیر ق بزغاله ماده دوساله.

تویشو: نان و زادی ریگه ق توشه.

تویشویهره: توشه بهره ق توشه دان.

تویشودان: نمو بهرو یا هه بنانهی تیشوی تیدا ق توشه دان.

تویشو کردن: ناماده کردنی تویشو بو سه ق توشه آماده کردن.

تویشه: تیشو، توشه ق توشه.

تویک: تیکول ق پسته.

تویک: تویخ ق کاشه.

تویکردن: به ناسک هه لبرینی گوشت: (بولبول که گهرمی نه غمه ی ناگر ده کاتسه / خونچه حه زینه، جهرگ و دلی بو ده کا توی) «نالی» ق

شرحه کردن، بریدن به لایه های نازک.

تویکل: تیخول، توکل، توفل، تویخل ق قشر، پسته.

تویل: نهی، هه نیه، ناوچاوان، جهمین ق پیشانی، جبین.

تویل: تول، شولک، شولک، لکه داری باریکی بر او ق ترکه.

تویلاش: تلاش، تولاشه، پارچهی تهنک له دار ق تراشه.

تویلبه ند: هه نی پیچ، نهی به ند، پارچه قوماشی که به ناو چاوان دا دیت ق پیشانی بند.

توین: تاوین، تاوینه وه ق ذوب کننده.

توینه وه: تاوینه وه: (نم ده زگابه مس توینه وه یه) ق ذوب کننده.

تویلک: (۱) تیکول؛ (۲) ززه تو (۱) پسته؛ (۲) از انواع درخت توت.

ته: وشه ی رو بهرو، تو ق تو، ضمیر مخاطب.

تهب: تا، یاو، گهرمای زیادی لهش ق تب.

تهبا: (۱) ناشت، نیوان خوش؛ (۲) ده گهل، ره گهل، پیرا ق (۱) آشت؛ (۲)

با، همراه.

تهباشیر: گه چی نویسن ق گچ نوشتن.

تهبایی: ناشتی، ناسوده یی، دنیای بی شهرو کیشه ق آشتی، آسودگی، صلح.

تهباخ: (۱) مانگی هه شته می روی؛ (۲) ته بهق، سینی ق (۱) ماه اوت؛ (۲) سینی.

تهباخچه: قاوه سینی، سینی چکوله ق کشف فنجان قهوه.

تهبار: بارست، راده ق حجم.

تهباره: (۱) نیوان، له میهر، تیغه؛ (۲) بارست، ته بار؛ (۳) ده غلی گه پشتوی نه دورا؛ (۴) هدر زال، پیرک ق (۱) حائل میان دو چیز؛ (۲) حجم؛ (۳) غله

رسیده درو نشده؛ (۴) جایی سکومانند در چادر.

تهبانه: بانگوش، باگردان، بانگردین، باگوردین ق بام غلتان.

تهبت: نارامی، هیمنا یه تی ق آرامش.

تهبر: تمور، بیور ق تیر.

تهبغسه: (۱) سهرانگولک، زبل دان؛ (۲) کومای زبل و پدین ق (۱) آشغال دان؛ (۲) توده زبل و پهن.

تهبو: گنه، جانوه ریکی بوری پانکه له یه به نازه له وه ده نوسی ق کنه.

تهبور: شده نه، شن ق افشون.

تهبه تور: جال جالوکه، جولانه نه ق عنکبوت.

تهبه ته: ته به نه، دهرزی لیفه درون ق سوزن درشت لحاف دوزی

ته بهر: که للا، هه لمت، مهرمز ق تيله.

ته بهرزه: (۱) جورئ خورما؛ (۲) جورئ تری ق (۱) نوعی خرما؛ (۲) نوعی انگور.

ته بهر زین: ته وه زین، چه کی بو وه ک تهور به ده س سواره وه ق تبر زین.

ته بهش: نازه لی ناوچاوان چه مرگ ق دام پیشانی سفید.

ته بهق: (۱) ته بهک، یالته بهق، مه عجمه ی له دار؛ (۲) جورئ نه خوشی

سمی و لاخی بهرزه؛ (۳) نهوم، قات ق (۱) سینی چوبی؛ (۲) نوعی

بیماری سُم دام؛ (۳) اشکوب.

ته به قه: (۱) نهوم، قاتی خانو؛ (۲) نه خوشی ته بهق ق (۱) اشکوب؛ (۲) نوعی بیماری سُم دام.

ته به قه ترانه: تاوان ساندن له ترکن ق جریمه گوزیدن.

ته بهک: (۱) نه خوشی ته بهق؛ (۲) ته شتی دارینی ناندین؛ (۳) سینی دارین

ق (۱) نوعی بیماری سُم دام؛ (۲) تَسْتِ چوبی نگهداری نان؛ (۳)

سینی چوبی.

ته به لیه: قه لماسک ناسایه کی زله بو چونه سهر دارخورما به کاری دیتن

ق وسیله ای فلاخن مانند که برای بالا رفتن از نخل از آن استفاده

می شود.

ته به نه: دهرزی درشت، دهرزی لیفه درو ق سوزن لحاف دوزی.

ته بیات: (۱) نیشتیای خواردن؛ (۲) خورسک، ته بیعت ق (۱) اشتها؛ (۲)

طبیعت.

تهپ: (۱) تمهل له ری رویشتن؛ (۲) گزی، گهر، حیله؛ (۳) فنی، نه خوشی

فیداری؛ (۴) گرد، ته پولاکه؛ (۵) کو، کوما، کوگا؛ (۶) سل، تو په له یه ک

گوی بنیادهم؛ (۷) هیرش؛ (۸) بیده نگ، وس له ترسان؛ (۹) توز؛ (۱۰) مژ

ق (۱) کندرو؛ (۲) سست؛ (۳) صرع؛ (۴) تیه؛ (۵) توده؛ (۶) توده ای از

فضله آدمی؛ (۷) یورش؛ (۸) خاموش از ترس؛ (۹) غبار؛ (۱۰) مه.  
تهپار: ریخ و قور که ده می خه لئغه میسی بی سواخ ددهن [۱] سرگین و  
گل که دهانه کندورا با آن اندايند.

تهپارک: تهپار [۱] نگا: تهپار.

تهپالدان: شوینی تهپاله لی دانان، عنباری تهپاله [۱] جای نگهداری  
تاپاله.

تهپاله: ریخی وشکوهه بو، شیاکه می وشک [۱] تاپاله.

تهپاله بیژ: ژنی که تهپاله به ده ست ریک و بیگ ده کا [۱] زنی که سرگین را  
تاپاله کند.

تهپان: (۱) زیره رانه، پازنه ده رگا؛ (۲) داری جیگه می تهوه ره ناش؛ (۳)  
تیلای گه لا کوتان؛ (۴) چه بری بشتیوانه می ده رگا؛ (۵) بهردی قورسای  
سهر دینگ [۱] یا شنه در؛ (۲) چوب زیر قطب آسیا؛ (۳) چماق  
برگ کوبی؛ (۴) پشتوانه در؛ (۵) سنگ بالای دنگ شالی کوبی.

تهپاندن: (۱) شیلان به لاق یان به هرجی؛ (۲) توش کردن؛ (۳) ناخنین [۱]  
(۱) کوبیدن با پای و...؛ (۲) دچار کردن؛ (۳) آکندن.

تهپانن: تهپاندن [۱] نگا: تهپاندن.

تهپانه: ده ریپی کورت، تنوکه [۱] تنبان کوتاه.

تهپاو: (۱) شیلندراو به لاق...؛ (۲) رمیوا، خهریکی رمیان [۱] یا لگد یا  
با بیل کوبیده شده؛ (۲) فرو ریخته، در حال فرو ریختن.

تهپاوتل: بهم لای و ولادا که وتن [۱] تلوتلو خوردن.

تهپتهپ: ده نگی تهپاندنوه به ده ست یا به قاج [۱] تاپ تاپ.

تهپتهپان: تهپتهپ کردن [۱] تاپ تاپ کردن.

تهپتهپه: دوچه رخی به ماتور [۱] موتورسیکلت.

تهپ چیور: ته کمیش، بن کول کردنی زرعات و دار [۱] بی زدن و سست  
کردن خاک درخت و...

تهپخ: داته پیو، تهپاو [۱] دیوار نزدیک به فرو ریختن.

تهپخ بون: داروخان، داته پین [۱] ریزش کردن دیوار.

تهپخ کردن: روخواندن، رماندن [۱] ویران کردن.

تهپدان: (۱) به سه ریه کا کومل کردن؛ (۲) پهلاماردان [۱] (۱) انباشتن؛ (۲)  
یورش بردن.

تهپره ش: فیلباز، گه ربا، حیل ساز [۱] ناروژن.

تهپس: (۱) شیلان به بی؛ (۲) تپین، داکه وتنی دیوار و... [۱] (۱) لگد مال  
کردن؛ (۲) ریختن آوار.

تهپسه: داته پین، روخان [۱] فرو ریختن.

تهپسی: ده فری پان و گوشاد بو چیشت تی کردن [۱] بشقاب  
غذا خوری.

تهپش: داته بان، تهپان [۱] نگا: تهپان.

تهپشت: کوششت، تهقالا [۱] سعی و کوشش.

تهپشو: ته شوئی [۱] تیشه.

تهپشوئی: ته شوئی [۱] تیشه.

تهپک: (۱) دهوه، تهپاله می زن شیلایوه تی؛ (۲) جورئی داوی زاو؛ (۳) جورئی  
تهله؛ (۴) گردلکه [۱] (۱) تاپاله؛ (۲) نوعی دام شکاری؛ (۳) نوعی تله؛

(۴) تپه.

تهپ کردن: بیده نگ بون له ترسان [۱] خاموش شدن از ترس.

تهپکه: (۱) داوی له تخته کوتراو بو راوی مهل؛ (۲) تهله له دوداری سهر  
قوله که بو راوی که رویشک؛ (۳) دهوه، تهپاله؛ (۴) پنجه گیا، بنه گیا [۱] (۱)

نوعی دام؛ (۲) نوعی تله؛ (۳) تاپاله؛ (۴) بوته.

تهپل: شوین به نجه، جی قامک [۱] اثر انگشت.

تهپل: (۱) ده هوئی له شکر؛ (۲) بانی سهر [۱] (۱) طبل؛ (۲) تارک.

تهپلژن: ده هوئی لیده ره [۱] طبال.

تهپلک: (۱) زگدانی دیوار؛ (۲) تهپلی بچوک؛ (۳) بهرکه ندال؛ (۴) ناسنی  
گه و کردنوه می شتی شکاوا [۱] (۱) برآمدگی دیوار؛ (۲) طبل کوچک؛ (۳)

آبکند؛ (۴) بند، پاره ای از آهن یا روی که بدان ظرف شکسته را پیوند  
دهند.

تهپلموس: ته مهل و تهوه زهل [۱] بیکاره و سست.

تهپلوس: تهپ، ته مهل، لهش گران [۱] تنبل و گرانجان.

تهپله: (۱) کلای لباد؛ (۲) جورئی کلای ژنانه [۱] (۱) کلاه نمدی؛ (۲)  
نوعی کلاه زنانه.

تهپله: که لاره، ده فری له شیاکه [۱] ظرف از سرگین.

تهپله سهر: توفه سهر، تهوقی سهر، بهرژترین شوین له ههرشتی [۱]  
بلندترین نقطه هر چیز.

تهپله قو: داریکی لیرواره له به لالوکه کیویله ده کا [۱] درختی است  
جنگلی.

تهپله ک: (۱) ده بی سهر کوله کهو بن میج؛ (۲) ته به کلاو؛ (۳) تاس کلای  
ژنان؛ (۴) ده فری ژیر سیغار؛ (۵) کورسیله می شت له سهر دانان؛ (۶)

بانی گله بان نه کراو [۱] (۱) تخته پاره میان ستون و سقف؛ (۲) دایره  
وسط عرقچین؛ (۳) نوعی کلاه زنانه؛ (۴) زیرسیگاری؛ (۵) عسلی؛ (۶)

پام کاه گل نشده.

تهپلی باز: تهپلی بچوک که له ژاوه باز نه یکوتن [۱] نوعی طبل کوچک.

تهپلی توپین: گه مه به که منال و لاو ده یکه من [۱] نوعی بازی کودکان و  
نوجوانان.

تهپلی سهر: تهپله سهر [۱] روی سر.

تهپلی گوش: په رده می گوئی: (پوسی تهپلی گوش نم کیشان کم کم)  
«مهوله می» [۱] پرده گوش.

تهپلی گوئی: تهپلی گوش [۱] پرده گوش.

تهپو: (۱) میشلوی لاق و دندوک دریز؛ (۲) لارومت شوژی بی ددان؛ (۳)  
نه فام و ده به ننگ [۱] (۱) نوعی پشه؛ (۲) گونه ها فرو رفته از بی دندانی؛

(۳) بی شعور.

تهپ و تسل: هه نس و کهوت، مات بون و جولان پیکهوه [۱] جست و خیز،  
افتادن و برخاستن.

تهپوتوز: توزو غومار [۱] گرد و غبار.

تهپو تومان: (۱) توزو غومار؛ (۲) مزئی داوه ستاو [۱] (۱) گرد و غبار؛ (۲) مه  
غلیظ و راکد.

تهپوخ: رت بردن، هه له نگوتن، سامه کردن [۱] سیکندری.

ته‌پو دوومان: مژی زوری داوه ستاوا [ ] مه غلیظ راکد.

ته‌پوکو: ته‌پوتل [ ] نگا: ته‌پوتل.

ته‌پوکه: گردلکه، ته‌پکی نه‌زور بلند [ ] تیه کم ارتفاع.

ته‌پولکه: ته‌پوکه [ ] تیه کوچک.

ته‌پولکه: ته‌پوکه [ ] تیه کوچک.

ته‌پومژ: مژی به‌قه‌موت [ ] مه غلیظ.

ته‌پونکه: ته‌پوکه [ ] تیه کوچک.

ته‌پونم: باران و مژ بیکه‌وه [ ] هوای بارانی مه‌الود.

ته‌په: (۱) ده‌نگی که‌وتنی شتی نهرمی قورس؛ (۲) ده‌نگی بای بنیادهم؛ (۳)

ته‌پله‌کی ناره‌خچن؛ (۴) گرد، کیوی چکوله [ ] صدای افتادن شیئی

نرم و سنگین؛ (۲) صدای پا؛ (۳) دایره وسط عرقچین؛ (۴) تیه.

ته‌په‌ته‌پ: ته‌پته‌پ [ ] نگا: ته‌پته‌پ.

ته‌په‌تسه: بریتی له ساوای تازه‌یی گرتو که ده‌که‌وی و هه‌لده‌ستیه‌وه [ ]

کنايه از نوپای افتان و خیزان.

ته‌په‌دان: به‌سهریه‌کا کردن و له‌سهریه‌ک هه‌لچنین [ ] توده کردن و برهم

انباشتن.

ته‌په‌دور: زاریینی شوشه له‌داری نهرم [ ] چوب‌پنبه.

ته‌په‌دوکه‌ل: دوکه‌لی زور [ ] دود زیاد.

ته‌په‌سه‌ر: سه‌رکونه، سه‌رزه‌نشت [ ] سرزنش.

ته‌په‌کلاو: (۱) پارچه‌ی ته‌پله‌سه‌ر داپوش له ناره‌خچن‌دا؛ (۲) ته‌خته‌ی

گروهر له‌سه‌ر چه‌لاکی خیه‌وته‌وه‌شمال [ ] (۱) دایره وسط

عرقچین؛ (۲) کلاهک ستون چادر.

ته‌په‌لوک: ته‌پاله‌ی بیژراو [ ] تا‌پاله.

ته‌پیان: رمان، به‌سهریه‌کا هاتنی دیوار [ ] فروریختن دیوار.

ته‌پین: (۱) روخان، به‌سهریه‌کا هاتنه‌ خواری دیوار، ته‌پیان؛ (۲) دانه‌پین،

نوی‌بون و قوپانی شت [ ] (۱) ریزش دیوار؛ (۲) فرورفتگی.

ته‌پپو: روخوا، رمیاگ [ ] ریزش کرده.

ته‌تاوک: نه‌عناکیویلکه [ ] عناع کوهی.

ته‌تره‌ک: تهرزه، تهرزه، ته‌یروک [ ] تگرک.

ته‌تک: (۱) له‌پک، ده‌سکیش؛ (۲) سمت و ساتان [ ] (۱) دستکش؛ (۲)

باسن.

ته‌تله‌میران: کریمیکه نه‌ستور دوریز پای هه‌س، ره‌ش و سه‌پیه [ ] کریمی

است کُرک‌دار.

ته‌تن: قور، حدری، هه‌ر [ ] گل.

ته‌ته: (۱) بوکه‌له‌ی منالان له‌قور یان له‌هه‌ویر؛ (۲) پور، خوشکی باوک،

مه‌ت، پله؛ (۳) خیشک بو‌زه‌وی لوس کردن [ ] (۱) عروسک گلی یا

خمیری؛ (۲) عمه؛ (۳) بزَن.

ته‌ته‌ر: (۱) شاتر، ییاوی به‌یی؛ (۲) که‌ستی نامه‌ده‌باو دپینی [ ] (۱)

سریع‌السیر؛ (۲) نامه‌بر.

ته‌ته‌ری: سماق، ترشی سماق [ ] سماق.

ته‌ته‌شور: تاته‌شوار، چینگه‌ی مردو له‌کاتی شوردن [ ] سنگ یا نخته

مُرده‌شوری.

ته‌ته‌له: (۱) پارچه ته‌خته یان پارچه به‌ردی پانکه‌له بو له‌سه‌ر نوسین؛ (۲)

نیوان ران و موغ‌سه‌ره‌پشت، که‌سه‌ر له پشت‌ه‌وه؛ (۳) رومه‌ت و لاجانگ

بیکه‌وه؛ (۴) پاک کردنی ده‌غل و توتن به‌هه‌لته‌کاندن [ ] (۱) لوح؛ (۲)

کمر؛ (۳) گونه، رُخسار؛ (۴) بوجاری.

ته‌ته‌له‌کردن: (۱) هه‌لته‌کاندنی ده‌غل و توتن بو پاک بونه‌وه؛ (۲) هه‌له‌کردن

له‌قه‌سه‌داو زمان تیکه‌ل‌بون؛ (۳) به‌هه‌له‌چون له نیشانه‌ه‌نگاوتندا [ ]

(۱) بوجاری؛ (۲) زیان به ته‌پته‌افتادن؛ (۳) به‌هدف نزدن.

ته‌ته‌له‌میران: (۱) ته‌تله‌میران؛ (۲) گالته‌و گمه‌ه [ ] (۱) کرم کُرک‌دار؛ (۲)

شوخی.

ته‌تی: (۱) سمت و ساتان؛ (۲) ناوده‌س [ ] (۱) باسن؛ (۲) مستراح.

ته‌جه: ته‌گه، نیره‌بزن، سابرین، ساورین [ ] نه‌ازه، پیشرو گله.

ته‌جه‌نهر: ته‌گه [ ] نه‌ازه.

ته‌جیر: تامان، ته‌یمان، دیواری له‌شول، چه‌په‌ر [ ] په‌رچین.

ته‌جیری: هیزه، خینگ، خینگ، پیسته [ ] خینگ.

ته‌ح: وشه‌ی سه‌یرمان [ ] حرف تعجب.

ته‌حا: تح [ ] حرف تعجب.

ته‌حام: خوارده‌مه‌نی، شیو [ ] خوراک.

ته‌حامات: خوارده‌مه‌نی جوربه‌جورو ره‌نگاوره‌نگ [ ] خوراکیهای

رنگارنگ.

ته‌حت: (۱) شاخ، کیوی له‌به‌ردی لوس و بلند؛ (۲) لباد، نمد [ ] (۱) کوه

سنگی؛ (۲) نمد گُستردنی.

ته‌حته‌قاپو: ناوایی نشین، به‌رانبه‌ری چوله‌رست و کوچه‌ری [ ]

تخته‌قاپو.

ته‌حتیل: وچان، روژی پشودان، به‌تالی، بیکاری [ ] تعطیل.

ته‌ححا: وشه‌ی سه‌یرمان و سه‌رسورمان [ ] کلمه تعجب.

ته‌حر: (۱) تهرز، شیوه؛ (۲) بیچم [ ] (۱) طرز، شیوه؛ (۲) سیما.

ته‌حره: جه‌نگه‌ی گهرمای نیوه‌رو [ ] گرمای نیمروز.

ته‌حس: خلیسک، شه‌مت [ ] لیز.

ته‌حسین: خلیسکان، شه‌متین [ ] لغزیدن، لیز خوردن.

ته‌حفیل: بیسمیل، خاوین بونه‌وه‌ی پیس به‌شوشتن [ ] شستن و پاک

کردن. نجس.

ته‌حل: تال، تار، به‌رانبه‌ری شیرین [ ] تلخ.

ته‌حلك: (۱) تالکبه، جورئ گرک‌ه که هه‌تا کاله تاله؛ (۲) ره‌ش تاله،

نه‌سه‌میری نامال ره‌ش [ ] (۱) نوعی گرمک؛ (۲) سیه‌فام.

ته‌حله‌سیف: گوژالك، کاله که مارانه [ ] هندوانه ابوچه‌ل.

ته‌حلی: (۱) چیزه‌ی تالی؛ (۲) تالیشکه، گیای که‌وان [ ] (۱) تلخی؛ (۲) نام

گیاهی است.

ته‌حلیشک: (۱) تالیشکه؛ (۲) ناوی تال و سویر [ ] (۱) نگا: تالیشکه؛ (۲)

آب تلخ و شور.

ته‌حین: دوشای کونجی، شیره‌ی کونجی، راشی [ ] شیره کنبجد.

ته‌خ: ده‌نگی گهراندنه‌وه‌ی گاجوت له‌سه‌ر خه‌ت [ ] حرف هدایت گاو

شخ‌م‌زن.



ته‌خار: کیش و پیوانه‌یه‌کی ده غله. له موکوریان چوار تهنه‌که‌یه. له کوردستانی عیراق ۶۴ تهنه‌که‌یه [۱] واحدی برای وزن غله.  
 ته‌خارو: کوبه‌ی زه‌لامی سه‌رناواله بو ده‌فری ناو [۱] تغار آب.  
 ته‌خت: (۱) گوز، ریک، بی‌که‌ندو کلۆ و راست: (۲) چار‌سایه‌ی له‌سه‌ر نوستن: (۳) کورسی له‌سه‌ر دانیشتنی پاشا: (۴) بی‌خوارو خییچی [۱] (۱) هموار: (۲) تخت‌خواب: (۳) اریکه سلطنت: (۴) بدون کچی.  
 ته‌ختان: گوزایی، هه‌ردی راست و ته‌خت [۱] زمین هموار.  
 ته‌ختانی: ته‌ختان [۱] زمین هموار.  
 ته‌ختایی: ته‌ختان [۱] زمین هموار.  
 ته‌خت بون: راست بونی شوینی به‌که‌ندو کلۆ، بریتی له تیک روخانی ته‌واو [۱] هموارشدن کندولند، کنایه از ویران شدن به‌کلی.  
 ته‌خت‌ره‌وان: که‌زاه‌ی یه‌کچاهه که به‌چواره‌ستان هه‌لده‌گیر [۱] تخت روان.  
 ته‌خت کردن: (۱) راست کردن زه‌وینی ناراست، بریتی له ویران کردن ناوایی: (۲) خوش و ساز کردن: (که‌یفی خوئی ته‌خت کرد) [۱] (۱) هموار کردن زمین، کنایه از ویران کردن: (۲) به‌آزورسیدن.  
 ته‌خته: (۱) ده‌پ، داری پان تاشراو: (۲) پانایی و راستی به‌رد: (۳) پارچه له‌کو‌تال یان له‌کوئینی چادر: (۴) دوکانی داخراو: (دوکانه‌کی ته‌خته کراوه، بازار ته‌خته‌یه): (۵) تاوئی، نامرزی نه‌ردین له‌سه‌ر کردن [۱] (۱) تخته چوبی: (۲) تخته‌سنگ: (۳) تخته قماش: (۴) دکان و بازار بسته: (۵) تخته‌نرد.  
 ته‌خته‌به‌ن: (۱) که‌ت، ته‌ختی له‌ته‌خته‌و چوار‌گوشه‌و گه‌وره بو له‌سه‌ر نوستنی هاوینان: (۲) محه‌جه‌ری [۱] (۱) کت: (۲) نرده.  
 ته‌خته‌به‌ند: ته‌خته‌به‌ن [۱] نگا: ته‌خته‌به‌ن..  
 ته‌خته‌پوت: مو‌رانه‌ی دارخو‌ر، مو‌ریانه [۱] موریا‌نه.  
 ته‌خته‌پوش: (۱) سه‌نگ پوشی ناوه‌رو، نوین: (۲) ته‌خته‌به‌ندی میچ [۱] (۱) سنگ فرش آبراه: (۲) پروار، تخته‌هایی که سقف را‌بدان پوشند.  
 ته‌خته‌دار: ده‌پی دارین [۱] تخته.  
 ته‌خته‌ره‌ش: ده‌به‌ره‌ش، نه‌وته‌خته‌ی ره‌ش ده‌کرئ و له‌فیرگه له‌سه‌ری ده‌نو‌سن [۱] تخته‌سیاه.  
 ته‌خته‌ساف: کلافه‌ده‌زوی له‌سه‌ر پارچه‌مقه‌با هه‌لکراو [۱] قرقره مقوائی به‌ن.  
 ته‌خته‌قاپو: ناوایی نشین، به‌رانبه‌ری کوچه‌ری چول په‌رست [۱] تخته‌قاپو.  
 ته‌خته‌قایی: ته‌خته‌قاپو [۱] تخته‌قاپو.  
 ته‌ختی ره‌وان: ته‌خت ره‌وان [۱] تخت روان.  
 ته‌خده‌مه: به‌رکوت، ده‌غلی که‌به‌رله دروینه هیندیک‌ی ده‌درون وده‌یکوتن [۱] مقدار کمی از غله که برای آزمایش آنرا می‌کوبند.  
 ته‌خسیر: (۱) له‌ش گرانی، تایی سوک: (۲) زنی که‌میرد سه‌رجی بی‌ناکا: (۳) کوئایی، گوناح، هه‌له [۱] (۱) کسالت: (۲) زن بی‌نصیب از هم‌خواهگی شوهر: (۳) تقصیر.  
 ته‌خش: تیری هه‌والی که‌وان [۱] تیر، سه‌م.

ته‌خشان: بلا‌وکردن، ده‌گه‌ل په‌خشان ئیژن: (ماله‌که‌ی هه‌مو ته‌خشان په‌خشان کرد) [۱] ریخت وپاش کردن.  
 ته‌خشک: رفحه، رفه [۱] طاقچه.  
 ته‌خلیت: (۱) جو‌ر، ته‌رز: (۲) به‌ده‌ل، له‌باتی عه‌سلی [۱] (۱) نوع، گونه: (۲) بدل.  
 ته‌خمین: به‌راورد، لی‌کدانه‌وه [۱] حدس.  
 ته‌خنک: قایی گه‌وره‌ی له‌مس، سه‌عه‌ندی گه‌وره، له‌گه‌نی چیشت [۱] ظرف بزرگ مسین.  
 ته‌خه‌ر: به‌شی زوره، زورینه، زورتری [۱] اکثریت.  
 ته‌ز: (۱) شل، به‌ئاو، به‌رانبه‌ری زوها: (۲) وشه‌یه‌که واتای زور‌باش ده‌دا: (ته‌رم زانی): (۳) واتای گالته پی کردن: (ته‌رت نه‌زانی) [۱] (۱) خیس، تر: (۲) به‌معنی خیلی خوب: (۳) کلمه تمسخر.  
 ته‌زا: پاش تاك دئی، واتای ته‌نیاو چلو‌نکایی ده‌دا: (تاك و ته‌را لیر و له‌وی په‌یدا ده‌بن) [۱] بعد از کلمه «تاك» معنی مه‌جور و تنها می‌رساند.  
 ته‌زایون: (۱) له‌بلنده‌وه که‌وتن: (۲) ویل یون، له‌مال دورکه‌وته‌وه [۱] (۱) پایین افتادن: (۲) مه‌جور ماندن.  
 ته‌زات: رمبازی نه‌سپ، ها‌تو‌جو‌ی نه‌سپ له‌مه‌یدا‌ندا [۱] جولان اسب در میدان.  
 ته‌زاتین: رمبازی، ها‌تو‌جو‌کردنی نه‌سپ [۱] جولان اسب در میدان.  
 ته‌زاخومه: نه‌خوشیه‌کی چاره [۱] تراخما.  
 ته‌زاد: (۱) پیستی خالی‌که، پیستی سه‌رکه‌له‌که: (۲) گوشتی چه‌قالته: (۳) ته‌رات [۱] (۱) پوست ته‌یگاه: (۲) غده گوشتی: (۳) نگا: ته‌رات.  
 ته‌زار: تاسولکه‌ی نا‌خوارنده‌وه، زه‌رك [۱] طاس آبخوری.  
 ته‌راز: (۱) ریک، به‌رانبه‌ر: (۲) وه‌ك، وینه: (۳) نامرزیکی به‌نایانه، ریکی و به‌رانبه‌ری دیواری یی به‌راورد ده‌که‌ن [۱] (۱) یکسان، تراز: (۲) مانند: (۳) تراز بنایی.  
 ته‌رازن: ته‌ره‌زن، می‌رگی زور ناودار [۱] چمنزار خیس.  
 ته‌رازو: (۱) نامرزی کیشانی دانه‌ویل‌وه میوه، ته‌رازی: (۲) کومه‌له نه‌ستیره‌یه‌که له‌عاسمان [۱] (۱) ترازو: (۲) بُرج میزان.  
 ته‌رازو‌باز: که‌م‌فروش، که‌سه‌ی که له‌ته‌رازو‌کیشان فیل ده‌کاو که‌م ده‌دا [۱] کم‌فروش.  
 ته‌رازو‌مه‌ند: ته‌رازو‌راست، بی‌فیل له‌کیشان‌دا [۱] درست کار در وزن کردن.  
 ته‌راش: تلیش [۱] تراشه.  
 ته‌راش: سه‌رویش چا‌ك کردن [۱] اصلاح سر و صورت.  
 ته‌راشتن: تاشین، تراشین [۱] تراشیدن.  
 ته‌راشین: تاشین [۱] تراشیدن.  
 ته‌راف: (۱) سمت و که‌فه‌لی یه‌کسم: (۲) ته‌زاد: (۳) میوره [۱] (۱) کفل چهارپا: (۲) پوست و گوشت ته‌یگاه: (۳) شاخه ه‌رس شدنی تاك.  
 ته‌رافکرن: برینی ره‌ن، باغ برین [۱] ه‌رس کردن تاك.  
 ته‌زال: (۱) ته‌مه‌ل، ته‌پ، سه‌ست و بی‌کار: (۲) ته‌زاد [۱] (۱) تیل، سه‌ست: (۲) نگا: ته‌زاد.

تهراو: ۱) سواغی مال به گله‌سی: ۲) نهماو [۱] نوعی گچکاری: ۲) نابود.

تهراو بهرا: هه‌لداد، تیک و پیک [۱] هرج و مرج.

تهرای: به‌تاوی، دژی و شکایی [۱] تری، نمناکی.

تهربون: ۱) شل بون، به‌تاوبون: ۲) بریتی له تمی بون و په‌ند و هرگرتن: (هینده بی باره بهیج شتی تهرا نایی) [۱] خیس شدن: ۲) درس عبرت گرفتن.

تهربونه‌وه: ۱) چه‌یوان که له کاخواردن رزگار ده‌بی و گیاشین ده‌خوا: ۲) بریتی لهو که سانه‌ی به‌پیری ژن دینن یا شوده‌که‌ن [۱] حیوانی که پس از گذراندن زمستان از گیاه و سبزه تازه بچرد: ۲) کنایه از کسی که در پیری همسر گیرد.

تهربی: دار به‌لاؤکه کیویله [۱] درخت آلبالوی کوهی.

تهرپل: رت، هه‌له‌نگوتن، ساتمه‌بردن [۱] سکندری.

تهرپلین: رت بردن، هه‌له‌نگوتن، ساتمه‌بردن [۱] سکندری خوردن.

تهرپوش: که‌سی جلکی باش ده‌به‌ره ده‌کا [۱] شیک‌پوش.

تهرپیر: پیری دل زیندوی به‌هه‌وس [۱] پیر دل‌زنده.

تهرت: ۱) بلاو، به‌ریشان، به‌رز: ۲) له‌به‌ین جو، له‌ناودا نه‌ماو: ۳) کهمره، گهمره: ۴) بیسه، ده‌وه‌ن [۱] پراکنده: ۲) از میان رفته: ۳) سرگین خشک شده: ۴) بیسه.

تهرتوتونا: هه‌رنه‌ماو، له‌به‌ین جو، فه‌تاو به‌به‌کجاری [۱] تارومار، نابود.

تهرتول: کر میکه‌نافاتی گیاشین، کر می سه‌وزی [۱] کرم آفت گیاهان.

تهرجسه: شین بونه‌وه‌ی شوینی لیدراو [۱] کودی اثر ضربه.

تهرجمان: دیلمانج، وه‌رگیر، پاچقه‌که‌ر [۱] مترجم.

تهرجومه: دیلمانجی، پاچقه، وه‌رگیران [۱] ترجمه.

تهرجومه: ته‌رجومه [۱] ترجمه.

تهرچک: شینکه‌ی تهرو تازه [۱] سبزه شاداب.

تهرخ: ۱) بیچم، شکل و سه‌رو سه‌کوت: ۲) وه‌ک، له‌گوین: ۳) قل، لق، لاسکی گیاو گول [۱] شکل و قیافه: ۲) شبیه: ۳) ساقه گل و گیاه.

تهرحه‌ک: جوژی درو، نه‌وعی چقل [۱] نوعی خار.

تهرحی: جوژی سه‌رووشی ژنانه [۱] نوعی روسری.

تهرخ: وازهینان، ده‌ست هه‌لگردن، ته‌رک [۱] ترک کردن.

تهرخان: نازاد له‌باج و به‌هره‌ی ناغا [۱] معاف از مالیات و بهره مالکانه.

تهرخته: پشته‌مازه، موغره [۱] مازه.

تهرخون: جوژی سه‌وزی خواردن [۱] ترخون.

تهرداس: ته‌ورداس [۱] داس شاخه‌بری.

تهرده‌س: ۱) مه‌زیوت، چالاک: ۲) زو، له‌ز: ۳) ده‌س ره‌نگین و چازان [۱] ۱) چابک: ۲) زود: ۳) ماهر، زبردست.

تهرده‌ست: ته‌رده‌س [۱] نگا: ته‌رده‌س.

تهرده‌ستی: ۱) چاپکی: ۲) لیزانی و ده‌سه‌ر نه‌گینی [۱] چالاکی: ۲) مهارت.

تهرده‌م: قسه‌زان و به‌گفت و لغت [۱] سخن‌دان.

تهرز: ۱) لکی داوه به‌ن ناسای ره‌ز: ۲) سه‌رلکی باریکی برکه بیستان:

۳) وه‌ک، وه‌کو: ۴) جو، نه‌وع: ۵) جوان و له‌بار [۱] شاخه باریک و نخ مانند تاک: ۲) شاخ و برگ گیاهان پالیزی: ۳) مانند: ۴) نوع: ۵) زیبا و دلپسند.

تهرزمان: ته‌رده‌م [۱] سخن‌دان.

تهرزوان: ته‌رده‌م [۱] سخن‌دان.

تهرزه: ته‌یروک، گللیره [۱] تگرگ.

تهرزه‌شکین: ته‌رزه‌کوت [۱] نگا: ته‌رزه‌کوت.

تهرزه‌کوت: دار یان زهرعاتیکی ته‌رزه لئی دایی [۱] میوه یا محصول زیان دیده از تگرگ.

تهرزه‌لوکه: گللیره‌که، ته‌ره‌زی ورد [۱] تگرگ ریز.

تهرس: گوی به‌کسم [۱] پهن.

تهرسه: پیچه‌وانه، به‌راوه‌زی [۱] برعکس، وارونه.

تهرسه‌قول: گوی که‌ر به‌وشکی [۱] سرگین خشکیده آلاخ.

تهرش: که‌ری، که‌رک، که‌رتکه نازهل [۱] بخشی از گله.

تهرشداری: مه‌رداری، نازه‌لداری [۱] گله‌داری.

تهرفام: خاوه‌ن سه‌لیقه، به‌زه‌وق [۱] خوش‌ذوق.

تهرفک: پارچه ده‌زو، داوه‌ده‌زو [۱] تکه‌نخ.

تهرک: ۱) ته‌رخ: ۲) به‌شی دواوه‌ی زین که هه‌گبه‌ی له‌سه‌ر داده‌به‌ستن: ۳) چه‌کی شه‌ر [۱] ترک: ۲) قسمت عقبی زین: ۳) اسلحه.

تهرک: خشلیکی ژنانه [۱] نوعی زبور.

تهرک: ۱) دارده‌ستی نه‌ستور: ۲) نیزنگی نه‌ستور و ته‌ر: ۳) بریتی له‌کیر [۱] چماق: ۲) هیزم تر و کلفت: ۳) کنایه از آلت مرد.

تهرکه‌بند: به‌ن سامورته [۱] ترکیند، فترک.

تهرکردنه‌وه: له‌وه‌زی سه‌وزدان به‌مالآت دواوی زستان [۱] دادن علف سبز به‌دام بعد از مدتی خوردن علف خشک.

تهرک که‌وتن: ۱) له‌جئی چونی جوچکه سمت: ۲) له‌جئی چونی جو‌مگه‌ی پهلای مالآتی به‌ره‌زه [۱] از جا در رفتن دنباله‌چه: ۲) از جا در رفتن مج پای دام.

تهرکه: ۱) شول، تول، شولک: ۲) جوژی قامیشی ناوبر [۱] ترکه: ۲) نوعی نی تویر.

تهرکه‌دنیا: پیایو چاکی دوره‌دنیا [۱] زاهد.

تهرکی: لای که‌فهل له‌زیندا، جئی خورج و هه‌گبه‌ی سوار [۱] فترک.

تهرگ: ته‌رز، ته‌یروک، گللیره [۱] تگرگ.

تهرگژوک: ته‌رز، ته‌یروک، گللیره [۱] تگرگ.

تهرگه: چاره‌که‌ی کوئل، کوئلوانه: (شیقسه‌ی فدل‌کول ئه‌تله‌س و نه‌ستونه‌یی زه‌رین / بی بیکه به‌تارای سه‌رو ته‌رگه‌ی خه‌زو والآ) «نالی» [۱] شنل.

تهرگه‌وه‌ز: مه‌لیه‌ندیکه له‌کوردستان [۱] نام بخشی از کردستان.

تهرلان: ۱) مه‌لیکی راوکه‌ره له‌تیره‌ی بازو شه‌هین: ۲) بریتی له جوان چاکی دل‌رفین [۱] از پرندگان شکاری: ۲) کنایه از زیبایی دل‌ر با.

تهرله: گیاه‌کی ده‌شته نه‌خوریت [۱] گیاهی است خوردنی.

تهرم: (۱) بنکولتی زه، ته کمیش؛ (۲) جه نازه، لاشه، جهنده ک؛ (۳) حه ویراله، حه و ته وانه، حه و ته نه ستره نه له عاسمان [۱] پی زدن و سست کردن خاک رز؛ (۲) جنازه؛ (۳) ستارگان هفت برادران.   
 تهرمال: سمئی چاره وی، که فعلی یه کسم [۱] فخل چاربا.   
 تهرمی نویچی: نه ستره ی حه ویراله [۱] ستاره هفت برادران.   
 تهرن: (۱) فیلیان، گهرسان، ده سه بر، زوان شر؛ (۲) بی فمز و به نازار [۱] (۱) ناروزن؛ (۲) مردم آزار.   
 تهرنه: چه مه رای، چاه نوژی، چاف نیری [۱] انتظار.   
 تهرنه بایبله: پهره سیلکه، پهره سلیرکه، حاجی زه شک [۱] پرستو.   
 تهره: تیرو، تیروی، داریکی ده و نه بو بالوکه بنی یا ده دن [۱] درختچه ایست جنگلی.   
 تهروال: (۱) هر زال، پیرک، سه کوی له دار له زه شمالدا؛ (۲) رفحه، رفه [۱] (۱) سکوی سیاه چاد؛ (۲) رف.   
 تهرواله: تهروال [۱] نگا؛ تهروال.   
 تهرویز: زورتهر [۱] بسیار خیس.   
 تهروتازه: ته و تیراو، له شوق و تورت [۱] تروتازه.   
 تهروتوش: هوای پرله هورو باران [۱] هوای بارانی.   
 تهروتوشی: ده می پرله هورو بارانی زور [۱] موسم بازندگی بسیار.   
 تهروزی: تروزی، تریزو، چه میله، کالیاری فه ریک و کال [۱] خیارچنبر.   
 تهروه نده: (۱) کم وینه، هه لکه و ته؛ (۲) نو به رهی گول و میوه [۱] (۱) کم نظیر؛ (۲) نو بر.   
 ته ره: (۱) نه و قولکه ی توتن یان میوه ی تیده کن و به گیا دای ده پوشن؛ (۲) له لانه تورای به یه کجاری؛ (۳) برتی له ناواره [۱] (۱) گودالی که میوه یا برک توتون در آن می گذارند و با گیاه می پوشانند؛ (۲) از خانه رمیدن؛ (۳) کنایه از آواره.   
 ته ره: (۱) میوه ی بیستان؛ (۲) که وهر [۱] (۱) میوه جالیزی؛ (۲) تره.   
 ته ره بار: باری میوه ی بیستان [۱] تره بار.   
 ته ره به هار: به هاری زور پر باران [۱] بهار پر بارش.   
 ته ره بیرو: نه خوشیه کی بیسته، سه و دایی [۱] اگزمای پوستی.   
 ته ره به نه: گیاه که [۱] گیاهی است.   
 ته ره پیاز: پیازی شین، گه لای پیازی ناسک [۱] پیازچه.   
 ته ره توره: (۱) ته ره تیزه؛ (۲) توله که [۱] (۱) شاهی؛ (۲) پیرک.   
 ته ره تیزه: ته ره توره [۱] شاهی.   
 ته ره جه: تاك، به ته نیا [۱] یکه.   
 ته ره دوا: (۱) تورانی یه کجاره کی؛ (۲) دره کردن بو همیشه [۱] (۱) برای همیشه قهر کردن؛ (۲) برای همیشه اخراج کردن.   
 ته ره دین: به تیاره، شیتوکه، که له لی [۱] خل.   
 ته ره زا: حه یوانی تازه زاو [۱] حیوان تازه زاییده.   
 ته ره زن: ته رازن [۱] نگا؛ ته رازن.   
 ته ره زهن: حه یوانی تازه زاوی زور شیرده [۱] حیوان تازه زاییده بسیار شیرده.   
 ته ره س: بی ناموس، خویری [۱] پست و رذل.

ته ره ساز: شه له مینی ته، ترخینه به ته ری [۱] آش شلغم و گندم.   
 ته ره سال: سالی زور به باران [۱] سال پر بارش.   
 ته ره سلیمانیه: گیاه که [۱] گیاهی است.   
 ته ره شوح: ناوده لادن، رتو بهت، نمداری [۱] ترشح.   
 ته ره شوع: ته ره شوح [۱] ترشح.   
 ته ره غده: شاخیکی به رزه له موکوریان [۱] نام کوهی در منطقه مکریان کردستان.   
 ته ره ف: لا، نالی [۱] طرف، سو.   
 ته ره فقه: چه شنئی [۱] ترقه.   
 ته ره قی: به رزتر بونه و له ویاری هه یه [۱] ترقی.   
 ته ره کاری: میوه ی بیستان و سهوزیجانی هاوینه [۱] محصولات جالیز.   
 ته ره کال: شیوکردنی زه وینی باران لی بارو [۱] شخم زدن زمین باران خورده.   
 ته ره که: جور ی قامیشی باریکی ناویر [۱] نوعی نی باریک و تویر.   
 ته ره ماست: ماستی که بو زستان زاده گیری. پیوی به سردا ده کن [۱] ماستی که برای زمستان نگهداری می شود.   
 ته ره ماش: (۱) ماشی سهوز، ماش ده که لودا؛ (۲) برتی له شتی نه هیژاو بی نرخ [۱] (۱) ماش سبز؛ (۲) کنایه از چیز بی ارزش.   
 ته ره ماله: (۱) ماله کیشانی سواغ؛ (۲) دروینه ی به لایر بی سوآله [۱] (۱) اندودن؛ (۲) نوعی درو.   
 ته ره نداز: ته رووش [۱] شیک پوش.   
 ته ره وه ز: توچاندنی پاش باران [۱] تخم افشانی پس از باران.   
 ته ره وه ژه: مه لیکه، بالداریکه [۱] پرنده ایست.   
 ته ره ون: تهرو [۱] نگا؛ تهرو.   
 ته ره وهن: تهرو [۱] نگا؛ تهرو.   
 ته ریان: تریان [۱] سبده کوچک میوه.   
 ته ری: به رانبه ری وشکی، ناواری [۱] تری.   
 ته ری: (۱) جوچکه سمت، کلینجکه، نیسکی قونی؛ (۲) دوگ [۱] (۱) دنبالچه؛ (۲) دنبه.   
 ته ری ب: درونی ته قه ل درشتی قیچه لفاج [۱] دوختن با بخیه درشت مورب.   
 ته ریبدان: دورین به ته قه لی درشت بو قایمتر بون [۱] دوختن با بخیه بطور مورب برای محکم کاری.   
 ته ریده: چه ته، ریگر، گوران [۱] راهزن.   
 ته ریزه: خالیگه، که له که [۱] نهیگاه.   
 ته ری ف: پیس، گلاو، گه مار، کوتی [۱] پلید، نجس.   
 ته ری ق: شهرمه زار، فهیت کار، خه جاله ت [۱] خجل، شرمنده.   
 ته ری ق: ته ری ق [۱] خجل، شرمنده.   
 ته ری ق بونه وه: خه جاله ت بون، به شهرمدا که و تن [۱] شرمنده بودن.   
 ته ری ق بونه وه: ته ری ق بونه وه [۱] شرمنده شدن.   
 ته ری قی: شهرم کردن، خه جاله تباری [۱] خجالت کشیدن.   
 ته ری قی: ته ری قی [۱] خجالت کشیدن.

تەرىك: دورە پەرتىز، بىي لايەن: (لە زەرەران شەرىكم، لە قازانچى تەرىكم)

بى نەيب. — تەزى

تەرىشە: تەرو [تەرو] نگا: تەرو.

تەز: (۱) بى ھەست بونى ئەندام، سەربون، لەگوچون؛ (۲) ساردى و فېنكى:

(قەسەى ژنە بومىرد: زەستان بەزو ئەز، بەھارا بەزو ئەز، ھاوینى تەزو

ئەز، پايزا رەزو ئەز) «فولکلور» [تەز] (۱) كرخى اندام؛ (۲) برودت.

سردى.

تەزىي: تەزىيخ، تەسىيخ، لىزگەى دەستى پياوان، تەزىي [تەسىيخ].

تەزان: مەروچە كەردن، سەربون [تەزىي] كرخ شەن، بى حس شەن.

تەزانەن: مەروچە پىي كەردن، سەركەردن، لەگوچ بىردن [تەزىي] كرخ كەردن، بى حس

كەردن.

تەزە: تەزە، تەيروك [تەزە] نگرگ.

تەزك: سەركە، لەگوچ بەر [تەزك] كرخ كەندە، بى حس كەندە.

تەزگ: (۱) سەرى، بى ھەستى ئەندام؛ (۲) تەزەى درشت [تەزگ] (۱)

بى حسى؛ (۲) نگرگ درشت.

تەزگا: ناگردان، ناورگ [تەزگان] آتشدان.

تەزو: (۱) سەرى؛ (۲) مەچورگ؛ (۳) سۆزەى سەرمەو باى سارد [تەزو] (۱)

كرختى؛ (۲) تىركشىدن اندام؛ (۳) سوز سرما.

تەزى: (۱) سەربو، لەگوچو؛ (۲) سارد، بەتاييەتى بوئوده لىن: (ئاوا تەزى)

[تەزى] بى حس شەدە؛ (۲) سرد.

تەزىگ: سەربو، بى ھەست بونى ئەندام [تەزىگ] بى حس شەدە، كرخىدە.

تەزىن: لەگوچون، سەست بونى ئەندام، سەربون [تەزىن] بى حس شەن،

كرخىدن.

تەزىو: سەرى بى حس شەدە.

تەژ: لوز، ژىر جلى بارە بەر [تەژ] عرق گىر ستور.

تەژىي: ويچون، ھاوونەيى: (بىلاتەژىي، ئەويش وە كو تۆزل بو) [تەژىي]

تەشپە.

تەژىيات: تەژىي [تەشپە].

تەژگ: كەتان، جورى قوماش [تەژگ] پارچە كتانى.

تەژگا: ناگردان، ناورگ، تەزگا [تەژگان] آتشدان.

تەژنە: تىنك، تى، تىنو، تۇنى [تەژنە].

تەژە: (۱) كۆلەكە، ستون، ئەستونەك؛ (۲) ئالودار، دارى رايەلى سەربان،

دەستەك؛ (۳) تەگە، سابرىن، ساورىن، تەجە؛ (۴) زەلامى درىزى نالەبار،

حو [تەژە] (۱) ستون؛ (۲) الوار سق: (۳) نھا: (۴) لندھور.

تەژى: (۱) پىر، لىباو لىپ؛ (۲) تويش [تەژى] (۱) پىر، مالا مال؛ (۲) توھم.

تەژىر: ھولى مەز، ئاغەل [تەژىر] آغل.

تەس: وشەيەكە بو ليخوزىنى ئاژەل [تەس] كلمە ايست كە براى راندن دام

بەكار مى رود.

تەسپوك: سىخور [تەسپوك] سىخور.

تەسك: (۱) تەنگ؛ (۲) كەم بەر، بەران بەرى بەرپان [تەسك] (۱) تەنگ؛ (۲)

كەم عرض.

تەسلىم: (۱) خۆبە دەستە و دەدە؛ (۲) برىتى لە گيان دەرجون؛ (۳) دانە

دەست [تەسلىم] (۱) تسلىم؛ (۲) كنايە از جانسپردن؛ (۳) سپردن.

تەسلىم: تەسلىم [تەسلىم].

تەسە: (۱) تەبەكى نان؛ (۲) تەشتى ھەوير شىلان؛ (۳) كۆسپى سەرىگە؛

(۴) رەت، ھەلە نگو تىن [تەسە] (۱) طبق نان؛ (۲) تىشت خەمىر؛ (۳) دەست انداز

راھ؛ (۴) سەكندىرى.

تەسەل: تىر [تەسەل] سىر.

تەسەلا: سەبوورى، قىيات [تەسەل] شىكپاننى.

تەسەلىون: تىر بون [تەسەل] سىر شەن.

تەسىيار: ئىشك گرى كاروان [تەسىيار] نەگھبان كاروان.

تەش: (۱) ئاگر، ئايدىر، ئاور؛ (۲) نەتەرە [تەش] (۱) آتش؛ (۲) دوک.

تەشاپى: روچنە، كلاو روژنە [تەشاپى] روژنە بام.

تەشەل: تەشەل [تەشەل] روژنە بام.

تەشەرىق: ھەورە ترىشقە، بروسكە [تەشەرىق] آذرخش.

تەشەبەرە: كەللا، كەلا، ھەلمەت، مەزەمىز [تەشەبەرە] تىلە.

تەشەشى: (۱) تاوان، قەرە بوى گوناج؛ (۲) وەكو، چون [تەشەشى] (۱) تاوان؛ (۲)

تەشپە.

تەشەبى ترانە: تەبەقە ترانە [تەشەبى ترانە] نگا: تەبەقە ترانە.

تەشەبى: (۱) كاسەى دارىن، بادىيە؛ (۲) تەژىي؛ (۳) تاوان [تەشەبى] (۱) كاسە

چوبى؛ (۲) تەشپە؛ (۳) تاوان.

تەشەبى ترىن: برىتى لە زورخور [تەشەبى ترىن] شىك پىرست.

تەشەبىلوگە: كاسەى دارىنى گچكە [تەشەبىلوگە] كاسە چوبى كوچك.

تەشەبىلە: تەشەبىلوگە [تەشەبىلە] كاسە چوبى كوچك.

تەشت: سونبەى گەورەى ھەویر و كۆل تىدا كەردن [تەشت].

تەشتولكە: تەشتى چكۆلە [تەشتولكە] تىشتك.

تەشتىر: توشتىر، بزنى بەر تەگە [تەشتىر] بزغالە دوسالە مادە.

تەشخە: تاقە، دە لاقە [تەشخە] طاقچە.

تەشخەلە: گەر، دە بە، شلتاغ [تەشخەلە] شلتاق.

تەشرىن: تشرىن [تەشرىن] نگا: تشرىن.

تەشقى: (۱) بىلندايى ھەوا: (كۆترە كەم گەبىشتە تەشقى عاسمانى)؛ (۲)

توندوتىزى ھەوا: (سەرما تەشقى نەما، لە تەشقى گەرمایە چوم) [تەشقى]

اوج آسمان؛ (۲) شەدت گرما و سرما.

تەشقى شىكان: لە توندى و بەھىزى كەوتن: (سەرما تەشقى شىكا) [تەشقى]

شەدت كاستن.

تەشقىلە: تەشقىلە [تەشقىلە] شلتاق.

تەشقىلە باز: ئەوى گەز دە مەرمەد ھەلئىنى، دە بە كار [تەشقىلە باز] مردم آزار.

تەشك: (۱) بەرداوين؛ (۲) لا، تەنەشت؛ (۳) لنگ و لە تەر؛ (۴) داوين؛ (۵) پانى

درىزوكە؛ (۶) تەرح، بەچك، بىچم؛ (۷) توندوتىزى سەرما و گەرما [تەشك]

دامان؛ (۲) نەزد، جنب؛ (۳) لنگ؛ (۴) دامن؛ (۵) مستطيل؛ (۶) سىما و

قىافە؛ (۷) شەدت سرما و گرما.

تەشكە بەرە: بەرەى درىزوكە [تەشكە بەرە] گلىم دراز.

تەشگا: ناورگ، ناگردان [تەشگا] آتشناگە.

تەشلەخە: ھەزەت و جەنگەى سەرما [تەشلەخە] اوج سرما.



تەفاوت: توفیر، جیاوازی، تەوفیر [۱] تەفاوت.

تەفایە: (۱) مەقەلە، مەنقەلە، ناگردانی پچوک لە کانسازا؛ (۲) وجاخ، ناگردانی موبەق، تفک [۱] (۱) منقل؛ (۲) اجاق.

تەفتیک: کورۆ، کولکە، نەرمی ژیرەوی خوری وەموی بزنی [۱] کُرک.

تەفسر: فەوتاو، نەماو. پێش تونا دەکەوێ: (باخوا زالم تەفرو تونایی) [۱] هەمرا «تونا» آید و معنی نابود دەد.

تەفسرە: (۱) فریو، خاپان، هەلخەلەتان؛ (۲) دەستاو دەست، حەوالە بە گەوالە [۱] (۱) فریب؛ (۲) امروز و فردا کردن.

تەفسرەخواردن: هەلخەلەتان، بەفریوچون، لەخشته چون [۱] فریب خوردن.

تەفسرەدان: (۱) حەوالە بە گەوالە پێ کردن؛ (۲) فریودان، خاپاندن؛ (کێ) تەفسرە داوی بەردی لێ باری [۱] (۱) امروز و فردا کردن؛ (۲) فریب دادن.

تەفسە: پەلە دم وچاوا [۱] لکە صورت.

تەفشک: (۱) تەلاش لە بەردیان لەدار؛ (۲) کرێزە سەر [۱] (۱) تراشه سنگ و چوب؛ (۲) شورە سر.

تەفشو: تەشوێ، تەشو، تەمشوێ، تەپشو [۱] تیشە.

تەفشوێ: تەفشو [۱] تیشە.

تەفشی: تەفشو [۱] تیشە.

تەفک: بی ناقل، ناتیکەستو، کەمزان، گیلۆکە، دەبەنگ [۱] بَخمە.

تەف: (۱) گش، هەمو، پاک؛ (۲) دەگەل، پیرا [۱] (۱) همه، تمام؛ (۲) با، حرف هەماهی.

تەفا: وزە، هیز، تابشت، توان [۱] تاب و توان.

تەفایی: ناشتی و دوستانەتی [۱] آشتی.

تەفبیر: تەگبیر، شیرەت، رابوژ، پرس ورا [۱] تدبیر.

تەفدان: تیکەل کردن، لیکدان، تیکدان [۱] درهم آمیختن، بهم زدن.

تەفدیر: تەفبیر [۱] تدبیر.

تەفر: (۱) تەور، بیور، بالته؛ (۲) روبەند [۱] (۱) تبر؛ (۲) روبند.

تەفری: (۱) گیایە کە؛ (۲) داریکە لە بەلا لۆک دەکا [۱] (۱) نام گیاهی است؛ (۲) درختی است شبیه آلبالوی کوهی.

تەفزی: تیز، گالته پیکردن [۱] مسخره کردن.

تەفزاندن: داپوشین [۱] پوشیدن روی چیزی.

تەفزک: جوړی هەنجیر [۱] نوعی انجیر.

تەفزی: (۱) تەزی، زۆر سارد؛ (۲) تەزیو، سَر، لەگۆجۆ [۱] (۱) بسیار سرد؛ (۲) بی حس.

تەفزین: سَر بون، لەگۆجون، بێ هەست بونی ئەندام [۱] بی حس شدن.

تەفزینە: دَرکەزی، زی، درویکە دەکریتە پەرزین [۱] خاری است که در ساختن پرچین به کار برند.

تەفزین: (۱) شیاکە، رینخ، گوی شل و تەزی رەشەولاخ؛ (۲) بەلەفیرە، شولین، زگچون؛ (۳) پێ بوونی ناگر [۱] (۱) پهن؛ (۲) اسهال؛ (۳) روشن شدن آتش.

تەشگەر: هیدی نەدەر، دانەسکناو، هەمیشە لەجولەو بزوتندا [۱] هەمیشە در

تەشەندەداری: گیایە کە هەتوانی لێ دروست دەکەن [۱] گیاهی است از آن بماد سازند.

تەشنی: گەرۆ، کورگ [۱] گلو.

تەشو: تەشوێ، تەشوێ [۱] تیشە.

تەشوێ: تەشو [۱] تیشە.

تەشە: (۱) روچنە، کلارووزنە؛ (۲) تاقت، توان، تابشت [۱] (۱) روزنە؛ (۲) توان.

تەشەر: تانە، قسە، بەتیکۆل [۱] تَشَر.

تەشەکور: سوپاس، مەنت، مەنت [۱] سپاس.

تەشەنا: (۱) کیم و زوخاو هینانەوی برین؛ (۲) گرتەو و زیادکردنی کوان و زبیکە [۱] (۱) چرک برآوردن زخم؛ (۲) سرایت زخم.

تەشەنە: تەشەنا [۱] نگا: تەشەنا.

تەشەنەک: بان مەلاشو [۱] جاندا نە.

تەشی: نەتەرە، نامرزی ساکاری بەن بادان [۱] دوک.

تەشی رستن: بەتەشی بادانی لۆکەو خوری [۱] دوک ریسى.

تەشیرە: زەرۆرە، سێ پێچکە، سێ منال کە بەو فیرەرویشتن دەبێ [۱] رووروك.

تەشی ریس: زنی کە بەتەشی لۆکەیان خوری بەدەا [۱] دوک ریسى.

تەشی ریسک: مشک گرە، بالداریکی راوکەرە [۱] پرنده ای شکارچی.

تەشی ریسى: (۱) بەتەشی بادانی کولکە؛ (۲) بریتی لە زمان لوسی و مەرای [۱] (۱) دوک ریسى؛ (۲) کنایە از تملق و ریا.

تەشیلان: گالته هەلمات، گەمە مەرمەزین [۱] تیلەبازی.

تەشیلە: (۱) هەلمات، کەلا؛ (۲) غەرغەرە؛ (۳) خوری نامادە رستن [۱] (۱) تیلە؛ (۲) قرقره؛ (۳) پشم آماده ریسیدن.

تەشی هەلکەر: نامرازیکە لەقورۆ دار بو بەن لەسەر هەلکردن [۱] پایە دوک.

تەعام: خواردەمەنی [۱] خوراک.

تەعامات: خواردەمەنی جوړاو جوړ [۱] خوراکیهای رنگارنگ.

تەعل: تال [۱] تلخ.

تەعدا: دەست دریزی [۱] تعدی، دست درازی.

تەعو: تاوک، داریکی لیروارە، بەریکی سوری پچوک دەگری [۱] درخت تاغ.

تەغار: تەخار [۱] نگا: تەخار.

تەغاراو: (۱) تەخاراو؛ (۲) دەفری ئاوی پینەچی [۱] (۱) تغار آب؛ (۲) کاسه آب پینهدوز.

تەغز: (۱) جوړی تری زەشکە؛ (۲) تلبە کشمیشی سرکە لێ گیراو [۱] (۱) نوعی انگور سیاه؛ (۲) تفاله سرکه کشمش.

تەف: میرهاتی جگ، لەسەر باری لوس چەقینی قاب، شەگگە [۱] حالت بر سمت صاف ایستاده قاب.

تەفاری: جوړی هەنجیر [۱] نوعی انجیر.

تەفاریک: (۱) مسکینی تازه هاتو؛ (۲) کەسێ کە مەزرای لە گوندیکی دیکە هەبێ [۱] (۱) تازه رعیت شده؛ (۲) آنکه مزرعه اش خارج از قریه باشد.

حرکت، بی آرام و سکون.

تهقلار: کول، تیخی نهر [ق] کُند، مُقابل تیز.

تهق لهف: تیکمَل پیکمَل، لیکدراو، تیک هه لَشیلدراو [ق] درهم آمیخته.

تهقلی: های، ناگاداری، خه بهرداری [ق] آگاهی. *تهقلن بون: بیوشن*

تهقن: تمون، مافور و بهر تهقن [ق] فرشبافی و گلیمبافی. *صلحی تون*

تهقناپیروی: داوی جالجالوکه [ق] تار عنکبوت.

تهقن پیج: جالجالوکه، جولانه نه [ق] عنکبوت.

تهقنک: داوی جولانه نه، داوی جالجالوکه [ق] تار عنکبوت.

تهقنوک: تهقنک [ق] تار عنکبوت.

تهقنه پیر: تهقنک [ق] تار عنکبوت.

تهقنر: تهوهرزین [ق] تبرزین.

تهقی: پیکهوه، ویکرا [ق] باهم.

تهق: (۱) دهنگی تروقین، توقین: (گولله تهقی): (۲) دهنگی رهق وه رهق

کهوتن: (تهق لهده رگام دا): (۳) نه خوشی سیل، دیق: (لهداخانا تهقم

کرد): (۴) تاک، تنیا: (بهته نی تهقی مام) [ق] (۱) صدای انفجار: (۲) تق،

صدای بهم خوردن: (۳) دق: (۴) تک و تنها.

تهقا: نهوه هاتو، به لکو، بهشکا [ق] فرضاً.

تهقالا: کوششت، ههول [ق] سعی و کوشش.

تهقالادان: ههدلدان، ماندوبون به کاریکهوه [ق] تقلا کردن.

تهقالا کردن: تهقالادان [ق] تقلا کردن.

تهقالک: (۱) کلکسه تمشی، داریکی گروهی کونه ده کلکی تمشی

ده کری: (۲) خری پانی بیچوک، وهک قورسی نه عنا: (۳) قاشه نارو

لهبانهوه [ق] (۱) پایه دوک: (۲) قُرس کوچک: (۳) قاج خیار.

تهقاله: چهقاله، فیریکی بادام و قهسی [ق] چغاله.

تهقان: تره قین، توقین [ق] انفجار.

تهقاندن: تره قاندن [ق] منفجر کردن.

تهقاندنهوه: به بیژنگ و کهودا کردنی ده غل بو بهردو قهسهل لی گرتن [ق]

بوجاری.

تهقانتن: (۱) تهقاندن: (۲) تهقاندنهوه: (۳) نوساندن بهته نیشثت یه کترهوه:

(۴) گهرانی ولات بهسوین کهسی یاشتیکا [ق] (۱) منفجر کردن: (۲)

بوجاری: (۳) پهلولی هم چسباندن: (۴) جستجو.

تهقاوی: مال بهمال گوزینهوه [ق] مبادلله پایاپای.

تهقاویت: لهکار کهوتی هه لپه سارده [ق] بازنشسته.

تهقتق: (۱) زوی بهردینه، زوهو کی بنی بهردوره قهسه: (۲) ناوی

مه لپه ندیک له کوردستان [ق] (۱) سنگلاخ: (۲) نام منطقه ای در

کُردستان.

تهق تهقوک: چه قه نهی ناش، چه قهق [ق] نگا: نازینه.

تهق تهقیله: کهوشی دار، پیلاوی له دار، قاپ قاپ، سولی دارین [ق]

کفش چوبی.

تهق کردن: (۱) شمع بردن لهداخا، تهقین لهداخا، دیق کردن: (۲) لیڈان

لهزمانی مندال دا: (پشیله که هات تهقی که) [ق] (۱) از غصه دق کردن:

(۲) زدن.

تهقلامی: (۱) پای دیوار، قهراغ دیوار: (۲) لیواری دیوار [ق] (۱) پای

دیوار: (۲) لبه دیوار.

تهقله: (۱) تهقیله، کلاری له پمزویان دهزو: (۲) ههنجیری کالی وهریو [ق]

(۱) کلاه پارچه ای یا نخ: (۲) انجیر نارس از درخت افتاده.

تهقله: (۱) جلیت: (۲) جلیتانی: (۳) مهقولات، خو هه لگیرانهوه به پشت

ورودا [ق] (۱) چوبی کوچک برای بازی سوارکاران: (۲) بازی

سوارکاران یا چوب کوچک: (۳) پُشتک.

تهقله باز: کوتری که له کاتی فریندا خوئی تاوهزو ده کانهوه [ق] کبوتر

معلقون.

تهقله کوت: به پرتاوا [ق] باشتاب، شتابان.

تهقله لیڈان: سهرمه قولات دان، خو تاوهزو کردنهوه له فرین دا یان

له کاتی بازبردندا [ق] پُشتک زدن.

تهقلین: خلیسکان، شهمتین [ق] لیز خوردن.

تهقمین: سال پیو، نامیلکه ی باسی ژماره ی روزو کزی سالی تیدایه [ق]

تقوم.

تهقن: جیگه ی برله قورو لپته [ق] لجنزار.

تهقو: (۱) تهقا، بهشکا: (۲) وشه ی خه مخوری، پهکو، حه یفو خه سارا [ق]

(۱) بر فرض، گیرم: (۲) کلمه ایست که برای ابراز تأسف به کار می رود،

افسوس.

تهق وپوق: تهقه تهقی زور [ق] تق وتوق.

تهق وتوق: تهق وپوق [ق] تق و توق.

تهقودهو: کوچی به کومهل له ترسان [ق] کوچ دسته جمعی.

تهق ورهوه: تهقودهو [ق] نگا: تهقودهو.

تهقهسه: (۱) دهنگی ویک کهوتنی شتی رهق و سهخت: (۲) بریتی له شه ره

تهقنگ [ق] (۱) صدای افتادن شیخی سخت: (۲) کنایه از تیراندازی در

جنگ.

تهقهت: وه شارتی، وه شیراو، تاقهت [ق] پنهان شده.

تهقهت کردن: شاردنهوه [ق] پنهان کردن.

تهقهتهق: تهقه ی زور له سه رهک [ق] تق وتوق بسیار.

تهقهتتی کهوتن: دهست به ههلاتنی به کومهل کردن [ق] اقدام به فرار

دسته جمعی.

تهقهدها کهوتن: خه بهر بلاوبونهوه [ق] اشاعه.

تهقه فییره: زگ چونی شل، بهله فییره [ق] اسهال.

تهقعل: تیک، باقیه، جی تینان و ده رینانی ده رزی بهداوهوه [ق] بخیه.

تهقه لا: (۱) کوششت، ههول، تهقالا: (۲) یهکلا: (بههیج تهقه لایاندا

نه هاتوه) [ق] (۱) سعی و کوشش: (۲) یکسو.

تهقه لادان: کوششت کردن [ق] سعی کردن.

تهقه لپهست: دادوراو، دادر او، تیر تهقل کراو [ق] بخیه خورده.

تهقهل تی هلدان: یه کجار ده رزی له دورمان راکردن و ده رینانهوه [ق]

سوزن زدن، بخیه زدن، آجیدن.

تهقه لالا: تهقالا [ق] کوشش.

تهقهل لیڈان: تهقهل تی هلدان [ق] بخیه زدن، آجیدن.

ته قه مه نی: هه رچی ته قه قیندری. ووك باروت و فیشه و... [ف] مواد  
 مُنْفَجِرَه، مُهْمَات جَنگی.  
 ته قه نه: چه قه نهی ناش، چه قه قه ئاسیا و [ف] نگا: ئازینه.  
 ته قه وانه: کونی تابه تی که چاله که بو خو رزگار کردنی داناوه [ف]  
 سوراخی که حیوانات برای فرار تعبیه می کنند.  
 ته قه ووره قه: شهرو ههراو لیکدان [ف] جنگ و جدال.  
 ته قیاگ: هه لته کاو، به ته له کراو. بو ده غلی ده لئین [ف] بوجاری شده.  
 ته قی ته نی: ته نیای بی هه وال [ف] تنهای تنها، تک و تنها.  
 ته قیله: کلاری له پورو ده زو، ناره خ جن [ف] عرقچین.  
 ته قین: تره کیان، توفین [ف] منفجر شدن.  
 ته قینه وه: (۱) دوباره تره کیان: (۲) بریتی له بلا و بونه وهی خه بهرو باس [ف]  
 (۱) دوباره ترکیدن: (۲) کنایه از پخش شدن خبر.  
 ته قیو: (۱) تره کیاو، توفیو: (۲) تهره له ولات و مه لبه نند، هه لاتو [ف] (۱)  
 منفجر شده: (۲) متواری.  
 ته قیه: (۱) حیا، شهرم: (۲) بیرو بروا و هشارتن له کن شیعہ [ف] (۱) شرم:  
 (۲) تقیه.  
 ته ک: (۱) تاق، له تی جوت: (۲) لا، له کن، لئک: (۳) ده گل: (له ته ک منابه):  
 (۴) نانه شان، سه له [ف] (۱) فرد، مقابیل زوج: (۲) نزد: (۳) با: (۴) آپکش.  
 ته کان: (۱) بزوتنی به ته وژم: (۲) پال دان [ف] (۱) تکان: (۲) هول دادن.  
 ته کان خواردن: بزوتنه وه [ف] تکان خوردن.  
 ته کان دان: (۱) بزوتن: (۲) بزواندن به هییم [ف] (۱) تکان خوردن: (۲) تکان  
 دادن.  
 ته کاندن: راه شانندی دارو فره ش و بهرگ [ف] تکانیدن درخت و فرش  
 و...  
 ته کائن: ته کاندن [ف] تکاندن.  
 ته کانه وه: لئی دورکه و تنه وه، دوره پهریزی کردن [ف] دوری جستن.  
 ته کاو: راه شیراو [ف] تکان داده شده.  
 ته کبه ند: که مهربند له هه بنانه و جاو، هه میان [ف] کمر بند چرمی.  
 ته کدان: (۱) پال دان به یه که وه: (۲) لا چون و ری چول کردن [ف] (۱) پشت  
 به پشت هم دادن: (۲) کنار کشیدن و راه بازکردن.  
 ته کدانه دواوه: بهرو و باش کشانه وه [ف] واپس رفتن.  
 ته ککو: وشه ی سه یرمان [ف] کلمه تعجب.  
 ته ک کهوتن: به شوین دا چون، دوا کهوتن [ف] تک افتادن.  
 ته ک کهوتو: شوین کهفته، وه دوا کهوته [ف] دنباله رو.  
 ته ک کهوته: ته ک کهوتو [ف] دنباله رو.  
 ته کله: ده رخنه [ف] سرپوش دیگ.  
 ته کلیف: (۱) کاری دژوار: (۲) خوایشت و تکا [ف] (۱) کار دشوار: (۲)  
 خواهش.  
 ته کمه: فره نجی قوله، قاپوتی کورتی تا نه ژنو [ف] نیمتنه نمدی.  
 ته کمیش: بنکولی ره ز [ف] بی زدن و سست کردن خاک رز.  
 ته کمیل: ته واو کردن، تمام کرن [ف] تکمیل.  
 ته کنای: ته کاندن، راه شانندن [ف] تکانیدن به منظور گردگیری.

ته کو: (۱) ته ککو: (۲) باقی، ماو له شتی [ف] (۱) کلمه تعجب: (۲) باقیمانده.  
 ته کوز: ریک و بیک، له بارو بی که مایه سی [ف] دارای نظم و ترتیب.  
 ته کوه ک: له جیگه بزوتن، ته کان [ف] تکان.  
 ته کوین: ته کوز [ف] مرتب، منظم.  
 ته کوینس: ته کوز [ف] منظم.  
 ته که: (۱) ته گه، ساورین، نیری، نهیری: (۲) بهری قوماری به کخال: (۳)  
 له رزه ی هه لاه و سراو [ف] (۱) نهاز: (۲) آس تکخال: (۳) نوسان جسم  
 آویخته.  
 ته که ته ک: (۱) له ره له ری شوژه وه بو: (۲) شله شل رویشتن [ف] (۱) نوسان  
 شینی آویخته: (۲) سلانه سلانه راه رفتن.  
 ته که دان: لاکه و تن و کشانه وه [ف] عقب رفتن و جا بازکردن.  
 ته که کردن: (۱) ته که دان: (۲) بزای هه لو اسراو [ف] (۱) نگا: ته که دان: (۲)  
 نوسان جسم آویخته.  
 ته که لتو: جیگه ی رانی سوار له زیندا، لبادی بن قایشی ته ملا و ته ولای  
 زین [ف] برگ زین.  
 ته که مه: فره نجی، قاپوت [ف] پالتوی نمدی.  
 ته که نمه: کولوی یه ک که سی، لبادی چکوله ی یه ک نه فره [ف] نمد  
 یه نفری.  
 ته کیمه: ته که نمه [ف] نمد کوچک.  
 ته کین: که سی کاری ته کاندن ده کا [ف] تکان دهنده.  
 ته کینمه: نمد، لباد، کولاف [ف] نمد کوچک.  
 ته کینه وه: (۱) دورکه و تنه وه: (۲) کشانه وه له کاری [ف] (۱) دور شدن: (۲)  
 شانه خالی کردن.  
 ته کیه: (۱) سه کو ی بهر ده رگا، خواجانه: (۲) ده رویش گه [ف] (۱) سکوی  
 جلو در: (۲) خانقاه.  
 ته کیه گا: پشتیوان و یاریده ر [ف] حامی و پشتیبان.  
 ته گبیر: ته قبیر، راویژ [ف] تدبیر.  
 ته گرک: ته زره، ته یروک، ته رزه، گللیره [ف] تگرگ.  
 ته گه: ساورین، ته گه، ته جه، نهیری [ف] نهاز، پیشرو و گله.  
 ته گه ره: (۱) چه رخی عه ره بانه، پیچکی عه رابه و گاری: (۲) داریکه ده  
 کونی بهر داشی ژیر و کوتراوه: (۳) کوسپ و له مه ره [ف] (۱) چرخ ارابه و  
 گاری: (۲) چوبی که در سوراخ سنگ آسیا قرار دارد: (۳) مانع سر راه.  
 ته گه ره تی خستن: چدت له کار خستن، کوسپ له ری دانان [ف] چوب  
 لای چرخ گذاشتن.  
 ته گه ره تی کهوتن: تیک چونی کار، چدت تی کهوتن [ف] بروز اشکال در  
 کار.  
 ته گه گرتن: ناوس بوئی بز له نیری [ف] باردار شدن بز.  
 ته ل: (۱) تیل، سیم: (۲) تام تال: (۳) تیلگراف، بهرقی یه: (۴) تالیک له بدن،  
 له مو، داو، هه ودا [ف] (۱) سیم: (۲) تلخ: (۳) تلگراف: (۴) تار مو، رشته.  
 ته لا: زیز [ف] طلا.  
 ته لار: باله خانه، ژوری قاتی سه ره وه [ف] بالاخانه، اطاقی که در طبقه  
 بالائی ساختمانی قرار دارد.

ته لاس: بی زیاد له راهه راکیشان، سه رچلی [۱] زیاده روی.

ته لاش: ته قالا [۱] تلاش و کوشش.

ته لاش: تلیش [۱] تراشه.

ته لاق: بی بهش کردنی ژن له میرد [۱] طلاق.

ته لاقدر او: ژنی له میرد بی بهش کراو [۱] طلاق داده شده.

ته لاکاری: زیر کفت [۱] زران دود.

ته لاکفت: زیر کفت [۱] زران دود.

ته لان: به نندن، به رزایی کیو [۱] ستیغ کوه.

ته لان: (۱) ته لان؛ (۲) ته باره، پیرک [۱] (۱) ستیغ کوه؛ (۲) نگا: ته باره.

ته لانتسه ره: گیاهه که له به رزایی ده روی [۱] نام گیاهی است که در ارتفاعات می روید.

ته لیزیر: هه لیزارده، دانه بزرگ کردن، نه قانندن [۱] برگزیده.

ته لیزین: ته لیزیر [۱] برگزیده.

ته لیه نند: تیل له ده دوره دراو، جیلی له سیم [۱] پرچین سیمی.

ته لپ: تلیپ، شله، ده نگی له سینگ دانی نازیه ت باران [۱] صدای بر سینه زدن.

ته لسخ: (۱) ره نگی ره شی نامال زرد؛ (۲) تفت، شیرنی نامال تال؛ (۳) روگرز، روترش [۱] (۱) رنگ سیاه مایل به زرد؛ (۲) مزه گس؛ (۲) آخمو.

ته لزوم: تلیشکی ناسک له دارو په روو بهرد [۱] تراشه ای از سنگ یا چوب یا...

ته لسنز: لاسلکی، ته له فوننی بی تیل [۱] بی سیم.

ته لسلک: زه ننگه ته، هیشوی چوک له هیشوی زل [۱] تسلك.

ته لفیژ: گه ممو گه پ، گه بجاری، حنه ک [۱] شوخی، مزاح، مسخرگی.

ته لقیس: ته لفیژ [۱] شوخی، مزاح، مسخرگی.

ته لمسک: ته لسک [۱] تسلك.

ته لمیت: (۱) نه سبی کوته ل؛ (۲) نه سبی زین و لغاو کراو بو بیاو یکی گهوره؛

(۳) کوچ و یار؛ (۴) جلیکی وه ک لیفه به سرشان و ملی نه سبی دا ده دن

[۱] (۱) اسب مراسم عزاداری؛ (۲) اسب زین و یراق شده؛ (۳) کوچ کردن؛ (۴) عرقگیر اسب.

ته لمیس: کوژو کوژی شیوه [۱] دسته عزاداری.

ته لواری: هه رزال، پیرک [۱] نگا: پیرک.

ته لوبال: به ژن و بالا [۱] قدوقامت.

ته لوک: درکزی [۱] خاری است که در ساختن پرچین به کار برند.

ته لوک: شوئی جه مسهری چیغی ره شمال [۱] ترکه چیغ.

ته لوکه: تالوکه، هیلاک، جی یان کاری پرله مه تهرسی، خه ته رف [۱] خطر.

ته لوکه: تالوکه، له ز، په له [۱] شتاب.

ته له: (۱) نامرازی راو له ناسن و تیل؛ (۲) جوژی هه لو [۱] (۱) تله؛ (۲) نوعی حلوا.

ته له ب: (۱) داوا، ویستن؛ (۲) نیرخواری ماکر: (ماکر به ته له به) [۱] (۱)

درخواست، طلب؛ (۲) گشن خواهی ماده الاغ.

ته له بکار: داوا کار [۱] طلبکار.

ته له به: خویندکار له جامعه، دهرس خوینی زانستگا [۱] دانشجو.

ته له بهرد: پارچه یه کی درژو پانکه له له بهرد [۱] تخته سنگ.

ته له ته قین: بریتی له فیلبازو خاپینوک [۱] کنایه از فریبکار.

ته له ته ل: ماته ماته، سه بره سه بره چون [۱] پاورچین پاورچین.

ته له ریوی: گاته یه که [۱] یکی از بازیهای محلی.

ته له زم: پارچه ی تنک له دارو بهرد [۱] تراشه چوب یا سنگ.

ته له س: زور سه رخوش [۱] مست و خراب.

ته له سمه: کرمی نوک [۱] آفت نخود.

ته له ف: له ناچو، خراوبوگ، به فیروچو [۱] تلف.

ته له فون: ته له فون [۱] تلفون.

ته له که: حیلله، گهر، گزی [۱] نیرنگ.

ته له که باز: فیلباز، گزیکار [۱] حیلله گر.

ته له مه: نیسکی چوله مه [۱] جناغ.

ته له مه شکینه: چوله مه شکینه، چه له مه شکینه [۱] جناغ شکستن.

ته له نانه وه: (۱) داودانان؛ (۲) بریتی له گزی کردن بو فریودان: (گهردون

له گه ره هزار ته له می ناوه ته وه) «خه یامی هه زار» [۱] (۱) دام نهادن؛ (۲) کنایه از مکر کردن.

ته له ور ریوی: ته له ریوی [۱] نگا: ته له ریوی.

ته له هه: ته له [۱] تله.

ته له یفون: ته له فون [۱] تلفون.

ته لی: ته له [۱] تله.

ته لی: (۱) زیر، ته لا؛ (۲) ناوه بو ژنان [۱] (۱) طلا؛ (۲) نامی زنانه.

ته لیس: گونیه، گوئی، جه والی ته نکلی له گوش چنراو [۱] گوئی.

ته لیز: زگزل، ورگن، ده زگ [۱] شکم گنده.

ته لیسیم: (۱) شوینی جادو کراو؛ (۲) دوعای جادوگر؛ (۳) نوشته ی له سه ر

زیر و زیو که خشلیکی سه رسنگه [۱] (۱) و (۲) طلسم؛ (۳) گردن بند طلا

یا نقره که بر روی آن نوشته باشند.

ته لیسسه: سوکه بار که له سه ریوه سواره بن [۱] بار سیک.

ته لیلله: گوئی «لا اله الا الله» به کومه ل [۱] تهلیل.

ته لم: (۱) مز، دومان؛ (۲) توژو غومار؛ (۳) نه فسدان له سیغار، مزدان له

جگه ره؛ (۴) بدلوی لیك تونید کردن خواردنی شیر و شیرینی؛ (۵)

تاریکی به رچاو؛ (۶) بریتی له خه مو که سه رف [۱] (۱) مه؛ (۲) غبار؛ (۳) پک

زدن به سیگار؛ (۴) مکیدن؛ (۵) تارشیدن چشم؛ (۶) کنایه از غم و غصه.

ته ما: (۱) هومید؛ (۲) نیازولی بران؛ (۳) ته ماح؛ (۴) به ته ماح [۱] (۱) امید؛ (۲) تصمیم؛ (۳) آز؛ (۴) آزمیند.

ته ماتم: زمان گیری له کاتی توریه ی [۱] به ته پته افتادن در اثر خشم.

ته ماته: باژاناسور، باینجانی سور، توماتیژ [۱] گوجه فرنگی.

ته ماح: هومیدو داوای ناره وا، چاوچونکی، چاونه زیری [۱] آذ، طمع.

ته مادار: به هومید [۱] امیدوار.

ته ماداری: هومیده واری [۱] امیدواری.

ته مار: (۱) شازه گ، شاده مار، ده مار؛ (۲) ره شایی به رچاو [۱] (۱) شاهرگ؛

(۲) تاری دید.

ته مارتن: ته مراندن [۱] نگا: ته مراندن.



ته‌مارزو: تامه‌زرو [ته‌نگا]: تامه‌زرو.

ته‌ماش: تماشا [ته‌تماشا].

ته‌ماش‌اخانه: تماشاخانه [ته‌نمایشگاه].

ته‌ماکار: به‌ت‌ماح [ته‌آزمند].

ته‌ماکو: توتن [ته‌تباکو].

ته‌مال: دوزینه‌وی که‌رویشک له‌لاند [ته‌پیدا کردن خرگوش در کنام].

ته‌مباف: (۱) نه‌غمه‌ی ژیر عمرز: (۲) گیزاو: (۳) چالی به‌ردین له‌ناوشاخ و چیادا [ته‌۱] نقب: (۲) گرداب: (۳) گودال سنگی در کوه.

ته‌مبور: نام‌زینکی موسیقاییه [ته‌تبور].

ته‌مبوره: زه‌مبوره‌ی ناش [ته‌سوراخ تنگ ناواسیاب].

ته‌مبعل: (۱) ته‌زه‌ل، بیکاره: (۲) کوله‌که‌به‌ک که‌ده‌خریته بن دیوار کاربته راده‌گری [ته‌۱] تنبل: (۲) ستونی که‌دیرک را نگه می‌دارد.

ته‌مبه‌لخانه: فه‌قیرخانه [ته‌نوانخانه].

ته‌مبه‌له: کرمیکی نه‌ستوری خره‌که‌ی سپی‌یه [ته‌کرمی است سفیدرنگ].

ته‌مبه‌لیت: سهربار، باری زیادی له‌سهر باره‌وه [ته‌اضافه‌بار].

ته‌متور: جو‌ری خوبی قاوه‌یی [ته‌نوعی نمک قهوه‌ای رنگ].

ته‌مته‌راق: ده‌بده‌به، شکو، جه‌لال [ته‌تمراق، دَب‌دَبه].

ته‌متهم: ره‌قن، زه‌وینی بنه‌که‌ی نهران نه‌بیت [ته‌زمین سنگلاخی].

ته‌متهمان: ته‌متهم [ته‌زمین سنگلاخی].

ته‌متهمه: تمتمه، نوکی مزه‌رق، نوک گیزگیزه [ته‌نوک آه‌نین گردنا].

ته‌مراندن: (۱) داپوشین له‌خاکدا: (۲) کوزاندنه‌وی تاگر [ته‌۱] زیر خاک نهادن: (۲) فرونشاندن آتش.

ته‌مرین: ته‌مراندن [ته‌نگا]: ته‌مراندن.

ته‌مسق: باسوق، باسوخ [ته‌باسلق].

ته‌مشو: ته‌بشو، ته‌شوی [ته‌تیشه].

ته‌مشوی: ته‌مشو [ته‌تیشه].

ته‌مغه: مو‌ری ده‌زگای ده‌وله‌تی [ته‌مهر اداری].

ته‌مو: (۱) تویی ناش، جیگه‌ی پره‌ی ناش: (۲) خالیگه [ته‌۱] جای پره‌ آسیاب: (۲) ته‌یگاه.

ته‌موخ: ره‌ملی لیک هالاو، سنده‌ره‌مل [ته‌ماسه‌ کلوخ شده].

ته‌موره: (۱) بیک، زه‌نبوره: (۲) ته‌نبور [ته‌نگا]: ته‌موره: (۲) طنبور.

ته‌موره‌زن: که‌سی که‌ته‌نبور لی‌ده‌دا [ته‌نوازنده‌ طنبور].

ته‌موز: مانگی حوته‌می سالی میلادی [ته‌ماه جولای].

ته‌مه‌ت: به‌ئه‌ندازه‌ی، به‌قه‌د [ته‌به‌اندازه].

ته‌مه‌ر: ناوی بیوانه [ته‌اسمی برای مردان].

ته‌مه‌ره: به‌لاو کیشو و گیره [ته‌بلا و کشمشک و دردسر].

ته‌مه‌ز: تومه‌ز [ته‌تونگو].

ته‌مه‌زی: ده‌سره‌ی ناوریشم، ده‌سمالی هه‌وره‌میش [ته‌دستمال ابریشمی].

ته‌مه‌سی: ته‌مه‌زی [ته‌دستمال ابریشمی].

ته‌مه‌ل: له‌ش گران، ته‌پ، ته‌وه‌زه‌ل [ته‌تنبل].

ته‌مه‌لخانه: جی‌ژیانی نه‌وانه‌ی کاربان بی‌ناکری [ته‌نوانخانه].

ته‌مه‌له: به‌ردی بناغه، هه‌وه‌ل‌ریزی هیم [ته‌زیر بنا].

ته‌مه‌لی: له‌ش گران، ته‌پی، ته‌وه‌زه‌لی [ته‌تنبلی].

ته‌مه‌لیت: (۱) پاشکوی پیچ‌روی دوی زین: (۲) به‌ردی بناغه: (۳) سهربار [ته‌۱] بقچه به‌فترک بسته شده: (۲) بنیان ساختمان: (۳) اضافه‌بار.

ته‌مه‌ن: عومر، عه‌مر، مه‌ودای ژیان [ته‌عمر، سن].

ته‌مه‌نا: (۱) چه‌ست کیشانی سهریاز بو‌ئه‌فسه‌ر: (۲) تکاو‌زه‌جا [ته‌۱] احترام گذاشتن برای مافوق: (۲) تمنا.

ته‌می: سزادان له‌سهر سوچ و هه‌له [ته‌تنبیه].

ته‌میان: خه‌مگینی [ته‌آندوه].

ته‌می‌بون: په‌ند وهرگرتن، له‌سزادانه‌وه، ده‌ست له‌کاری ناره‌وا هه‌لگرتن [ته‌پند گرفتن، درس عبرت گرفتن].

ته‌می‌خور: جزیا دیتو، جزیا دراو [ته‌کیفر دیده].

ته‌میز: پاک و خاوین [ته‌تمیز].

ته‌میس: ته‌میز [ته‌تمیز].

ته‌می‌کردن: (۱) راسباردن: (۲) سزادان له‌سهر خه‌تاو تاوان [ته‌۱] سفارش کردن: (۲) مجازات کردن، تنبیه کردن.

ته‌مین: خه‌مبار، دلته‌نگ [ته‌آندوه‌گین].

ته‌ن: (۱) له‌ش، به‌ده‌ن، قالب: (۲) سیان، قورم [ته‌۱] کالید، تن، بدن: (۲) دوده.

ته‌نا: ناسوده، ره‌ح‌ت [ته‌آسوده].

ته‌ناباز: ته‌ناف باز، په‌له‌هوان [ته‌بندباز].

ته‌نازول: له‌مه‌به‌ست شل‌کردنه‌وه [ته‌از خواسته‌های خود کاستن].

ته‌ناف: ته‌ویه‌تی بو‌جل له‌سهر هه‌لخستن رایهل ده‌کری [ته‌طناب].

ته‌نافاز: نه‌وه‌نرمه‌نده‌ی به‌سهر گوریسی رایهل کراودا ده‌روا [ته‌بندباز].

ته‌نافازی: هونه‌ری ته‌نافاز [ته‌بندبازی].

ته‌نانه: (۱) خو‌نه‌گه‌ر، هه‌تاکه: (۲) به‌تایه‌ت [ته‌۱] حتی اگر: (۲) بخصوص.

ته‌نانه‌ت: ته‌نانه [ته‌نگا]: ته‌نانه.

ته‌ناو: چنراو، ته‌ندراو [ته‌تیده، بافته].

ته‌ناهی: (۱) ناسوده‌یی: (۲) خوشی و نارامی [ته‌۱] آسودگی: (۲) صلح و آرامش.

ته‌نایی: ته‌ناهی [ته‌نگا]: ته‌ناهی.

ته‌نپو: (۱) تویی، مرداره‌وه‌بو، که‌وتی: (۲) گه‌نه: (۳) تویی ناش [ته‌۱] مردار: (۲) گنه: (۳) مرکز پره‌های آسیا.

ته‌نبوری: کاکولی بیوانه [ته‌کاکل].

ته‌ن‌به‌ته‌ن: شه‌زی دوک‌مس بیکه‌وه له‌مه‌یدانی شه‌ردا [ته‌جنگ تن‌به‌تن].

ته‌نیه‌کی: ته‌ماکو، توتنی نیرگه‌له [ته‌تباکو].

ته‌نیه‌له: ته‌مه‌له، به‌ردی بناغه [ته‌بنیان ساختمان].

ته‌نپه‌روه‌ر: خو‌خوشه‌ویست، ده‌ست‌ویی سپی [ته‌تن‌پرور].

ته‌ته‌نه: بزم بزم، سه‌نسه‌نه، جه‌لال و شکو [ف] جلال و شکوه.

ته‌نخوا: (۱) کونال و مالی بازارگانی؛ (۲) ده‌سمایه، سه‌رمیان [ف] (۱) کالای بازارگانی؛ (۲) سرمایه.

ته‌ندروس: ساخ، ساق، سلامهت [ف] تندرُست.

ته‌ندروس‌ت: ته‌ندروس [ف] تندرُست.

ته‌ندور: ته‌نور [ف] تنور.

ته‌ندور پلاوی: پلاوله پهرش [ف] نوعی غذا.

ته‌ندوره: (۱) نه‌و جه‌وزو که‌ی له‌قسل و به‌رد نه‌بکه‌ن و ناوی ناشی تن

ده‌زئی؛ (۲) گرمه‌گرم و هاره: (دیوه که به ته‌ندوره زه‌نه هات) [ف] (۱)

تنوره آسیا؛ (۲) غُرش.

ته‌نراو: ته‌ناو [ف] بافته.

ته‌نزیل: پارچدی سبی و تهنک [ف] پارچه سفید درشت‌باف.

ته‌نشست: (۱) کن، نک، لا، جه‌م؛ (۲) خالیگه [ف] (۱) جنب؛ (۲) تهیگاه.

ته‌نشتاو ته‌نشست: له‌سه‌رلا، لاولا [ف] لابه‌لا.

ته‌نشده‌ن: لاشیپانه، لای دریزی چوارچیوه‌ی ده‌رگا [ف] دو طرف عمودی

چهارچوبه‌ در.

ته‌نک: (۱) پانی ناسک؛ (۲) نه‌قول؛ (۳) چاندراویان موی نه‌پر [ف] (۱) تنک؛

(۲) کم عمق؛ (۳) کشت یا موی کم پشت.

ته‌نکاو: ناوی که قول نه‌بی [ف] آب کم عمق.

ته‌نکو تیول: زور ناسک و ته‌نک [ف] بسیار نازک.

ته‌نکه‌کردن: هه‌لکیشان و سوک کردنی چاندراوی پر [ف] تنک کردن

کشت پر پشت.

ته‌نگ: (۱) که‌مه‌ر به‌ندی باره‌به‌ر؛ (۲) ادژی گوشاد؛ (۳) ورگی زل؛ (۴)

قایشی نیوان ده‌فه‌ومه‌کوی جولایی؛ (۵) دژوار: (توشی نه‌فه‌س ته‌نگی

بوه) [ف] (۱) تنگ زین؛ (۲) تنگ، منهابل گشاد؛ (۳) شکم گنده؛ (۴)

اِزبازی در جولانی؛ (۵) دُشوار.

ته‌نگانه: لیقه‌ومان، بی‌ده‌ره‌تانی [ف] تنگانا.

ته‌نگاو: (۱) وه‌سه‌ر په‌له‌ خراو؛ (۲) زور بوز هاتو [ف] (۱) شتابزده؛ (۲) در تنگانا

قرار گرفته.

ته‌نگاوی: ته‌نگانه [ف] تنگانا.

ته‌نگ‌بی: نام‌ازی دایبازی کون ته‌نگ [ف] غربال ریز.

ته‌نگ بی‌هه‌لچنین: زور بوهینان و بی‌ده‌ره‌تان کردن [ف] در تنگانا قرار

دادن.

ته‌نگ‌دان: ته‌نگه‌کیشان له‌یه‌کسم [ف] تنگ زین بستن.

ته‌نگده‌س: نه‌دار، بی‌پاره، بی‌مال، فه‌قیر [ف] تنگ‌دست.

ته‌نگده‌ست: ته‌نگده‌س [ف] تنگ‌دست.

ته‌نگز: داریکی ده‌وه‌نه به‌ری. وه‌ک به‌ری بادام ده‌چی [ف] نام

درختچه‌ایست.

ته‌نگز: چالوک، داریکی بنچکه‌و به‌دَرک [ف] سفیدخار.

ته‌نگزه: (۱) شیوی ته‌نگه‌به‌ر، گه‌لی ته‌نگ، دولی ته‌نگ؛ (۲) ناوی

گون‌دیکه له‌کوردستان؛ (۳) ته‌نگانه [ف] (۱) دَره‌ تنگ؛ (۲) نام یکی از

روستا‌های کُردستان؛ (۳) تنگانا.

ته‌نگوچه‌له‌مه: ته‌نگانه، دژواری و ناخوشی [ف] تنگانا.

ته‌نگه: (۱) که‌مه‌ره‌به‌ندی یه‌کسم؛ (۲) بریتی له‌زکی زل؛ (۳) جیگه‌ی ته‌سک

بو‌نه‌وه‌ی ده‌ریا [ف] (۱) تنگ اسب یا الاغ؛ (۲) کنایه از شکم گنده؛ (۳)

تنگه.

ته‌نگه‌به‌ر: هه‌رشوینیکی ناگوشاد [ف] تنگ، مُقابل گُشاد.

ته‌نگه‌به‌ری: ته‌نگانه، بی‌ده‌ره‌تانی [ف] تنگانا.

ته‌نگه‌تاو: (۱) وه‌په‌له‌ که‌وتو؛ (۲) زور تو‌ره؛ (۳) زور بوهینانی میزوگو [ف] (۱)

شتابزده؛ (۲) بسیار خشمگین؛ (۳) فشار اجابت مزاج.

ته‌نگه‌تیلکه: (۱) رق هه‌ستاو، تو‌ره؛ (۲) زگ‌زل [ف] (۱) خشمگین؛ (۲)

شکم گنده.

ته‌نگه‌دان: توندکیشانی ته‌نگه [ف] تَندبستنِ تنگِ اسب یا

الاغ.

ته‌نگه‌گر: (۱) پشتینه‌ی زین که ته‌سپ زامار ده‌کا؛ (۲) بریتی له‌قسه‌ی

ره‌ق [ف] (۱) نر‌مه‌ای که پشت اسب را زخم کند؛ (۲) کنایه از سخن رُک.

ته‌نگه‌گرتن: (۱) بریندار بون به ته‌نگه؛ (۲) بریتی له‌قسه‌ی گرچو برو

توره‌که‌ر [ف] (۱) زخمی شدن حیوان از تنگ؛ (۲) کنایه از سخن خشم

برانگیز، جواب دندان‌شکن.

ته‌نگه‌لان: ته‌سکایی له‌زه‌ریا، زه‌ریای نیوانی دوچیا [ف] تنگه.

ته‌نگه‌نه‌فه‌س: (۱) نه‌خوشی هه‌ناسه‌سواز؛ (۲) بریتی له‌بی‌سه‌بر [ف] (۱)

تنگ نفس؛ (۲) کنایه از ناشکیبا.

ته‌نگه‌نه‌فه‌سی: (۱) هه‌ناسه‌سواری که نه‌خوشیه‌که؛ (۲) بی‌نارامی [ف]

(۱) بیماری آسم؛ (۲) ناشکیبایی.

ته‌نگ هه‌لچنین: بریتی له‌زور بوهینان و ده‌ره‌تان لی‌برین [ف] در تنگانا

قرار دادن.

ته‌نگی: (۱) به‌ران‌به‌ری گوشادی؛ (۲) ناخوشی و ته‌نگانه [ف] (۱) تنگی؛ (۲)

سختی و تنگانا.

ته‌نگین: گوژ، بلج، گیور [ف] زالزالک.

ته‌نوا: گه‌مار، چلک، پیس، چه‌پهل [ف] کنیف.

ته‌نوایی: گه‌ماری، چلکتی، پیسی [ف] کثافت.

ته‌نور: ته‌ندور، قولکه‌تاگری سو‌روه‌کراو بو‌نان کردن [ف] تنور.

ته‌نورد اخستن: هه‌لکردنی ته‌نور، تاگر له‌ته‌ندوردا کردنه‌وه [ف]

افروختن تنور.

ته‌نورشوین: کوله‌وه‌ژ، داریکی دریز که بنی ته‌ندوری بی‌تیک وهرده‌ده‌ن

[ف] چوبی که با آن خاکستر و آتش تنور را زیر و رومی کنند.

ته‌نوره: (۱) زارکی دولاش؛ (۲) گیزه‌لُکه؛ (۳) گرمه‌و گوره؛ (۴) داوینی

کراسی ژنانه [ف] (۱) دهانه‌ناو آسیا؛ (۲) گردباد؛ (۳) صدای غُرش؛ (۴)

دامن زنانه.

ته‌نوشک: نالوه‌اتن، گه‌رویشی لوزه‌تین [ف] ورم کردن لوزه‌ها.

ته‌نویی: تینوه‌تی، تینگی، تینوایه‌تی [ف] تشنگی.

ته‌نه: له‌شیک، ته‌نیا: (یه‌ک ته‌نه به‌ره‌نگاری بو) [ف] ته، تنها.

ته‌نها: به‌تاقی ته‌نی، بی‌هیچ هه‌وال و خزم، تاک [ف] تنها.

ته‌نه‌زول: هاتنه‌ خواره‌وه‌ی نرخ و پایه [ف] فروکش کردن نرخ و پایه،

تَنْزَلُ.

ته نه که: (۱) کازایه که ده کرېته ده فری روون و شتی تراو؛ (۲) پیوانه که نزیکه می شازده کیلو ده گری (۱) چلیک حلی؛ (۲) پیمانهای معادل شانزده کیلو.

ته نه که چی: وه ستای ته نه که کاری (۱) حلی ساز.

ته نه که ساز: ته نه که چی (۱) حلی ساز.

ته نی: (۱) ته نک، ناسکی سوک؛ (۲) نانی ته ندوری ناسک؛ (۳) قورمی مه نجه ل، سیان، ره شایی نیشتوی دوکهل (۱) تنک، نازک؛ (۲) نان لوش؛ (۳) دوده، سیاهی دیگ.

ته نی: ته نیا، تاقه که سه، تاقه شته (۱) تنها، یگانه.

ته نیابال: بی یاریده رو هاوکار (۱) بکه و تنها، بی یار و یاور.

ته نیانگ: ته تراو، چندراو (۱) یافته.

ته نیایی: ته نهایی، بی هاوده م و به تانگ که وتنه وه (۱) تنهائی.

ته نیستی: یه کایه تی، ته نیایی، بی هواله تی (۱) وحدانیت.

ته نیشست: (۱) لاکله که؛ (۲) نزیک، نزیک (۱) پهلو، جنب؛ (۲) نزدیک، مجاور.

ته نیله: به خه رنک رسراوی ناماده ی کار (۱) رشته رسیده.

ته نین: جنین (۱) تنیدن.

ته نینه وه: داگری، داگرتن، گیروبی: (تهو ناھویه له ته نینه وه دایه) (۱) سرایت، واگیری.

تهو: (۱) پهزی ره ننگ بو، مهزی خو له که وه ره ننگ؛ (۲) ده ننگی بانگ کردنی میگهل بو ناو خوارده وه؛ (۳) وشه ی په سند بو گورانی بیژ؛ (۴) تا، نوبه تن، یاو (۱) گوسفند خاکستری؛ (۲) صدای خواندن گله به آبخوری؛ (۳) حرف تحسین خواننده؛ (۴) تب.

تهوا: ناره زو، هومند، تهما (۱) امید.

تهوات: سه بر و حه وسه له، تاقه ت و پشودریزی (۱) بردباری.

تهوادار: به هومید، بهی، به تاوات (۱) امیدوار.

تهوار: (۱) میچکه ی باز، بازی میونه؛ (۲) متالی خر و خو له و هه راش (۱) بازمانده؛ (۲) کردک چاق و چله.

تهوازی: داوای بوردن کردن، عوزخوازی (۱) معذرت خواهی.

تهواسا: تاساو، ورو گیژ (۱) گیج و منگ.

تهواسان: (۱) گیژ بون، تاسان؛ (۲) دلساردی، ناھومیدی (۱) گیج شدن؛ (۲) دلسردی، نومیدی.

تهواسانن: (۱) تاسانندن، (۲) دلسارد کردن (۱) گیج کردن؛ (۲) دلسرد کردن.

تهواسیان: (۱) تاسان؛ (۲) ناھومید بون (۱) گیج شدن؛ (۲) دلسرد شدن.

تهواسیانه وه: دلسارد بون (۱) نومید شدن.

تهواسیای ته وهس: چش له هه رشت، به جه حه نده م (۱) به درک.

تهواش: چه وری، زه نو قایی (۱) چربی.

تهواشا: روانین، تماشا، میزه (۱) تماشا.

تهواشاخانه: جیگه ی شتی خوش و سه یردیتن (۱) تماشاخانه.

تهواف: خول خواردن به ده وری مالی کابه دا (۱) طواف.

تهوافهت: جیاواری، فهرق (۱) تفاوت.

تهوآل: بالندان، ته یر و تهوآل (۱) پرنده.

تهوانچه: ده مانچه، ده بانچه (۱) سلاح کمری.

تهوانندن: (۱) قه دکردن، دولاکر نه وه؛ (۲) لیک پیچان، لول دان (۱) تاکردن؛ (۲) پیچیدن.

تهوآو: (۱) تم، تمام، گش، بی که م و کوژی؛ (۲) خه لاس، له به ین چو (۱) تمام، بی کم و کاست؛ (۲) پایان یافته.

تهوآو بون: (۱) دروست و بی که مایه سی بون؛ (۲) نمان و خه لاس بون (۱) بی کم و کسر بودن؛ (۲) به اتمام رسیدن.

تهوآو کردن: (۱) پیک هیان و نه نجام دان؛ (۲) نه هیشتن (۱) به انجام رساندن؛ (۲) باقی نگذاشتن.

تهوآوی: (۱) بی که مایه سی؛ (۲) گش له گش (۱) بی کم و کاستی؛ (۲) همگی.

تهوتین: تهوات (۱) بردباری.

تهوجی: باربو، کومه کی مالی به هه ره وه ز (۱) کار تعاونی.

تهوخ: کول، کویل، زاخه، هولمه ز له زیر زه مین دا (۱) زاغه.

تهور: (۱) بیور، به لته؛ (۲) ته نانه ت؛ (۳) جور (۱) تبر؛ (۲) حتی؛ (۳) نوع.

تهورات: کتیبی پیروزی جو له که و خاج په رستان (۱) تورات.

تهوراس: داسی لکه دار په رانندن، تهورداس (۱) داس دسته بلند شاخه بری.

تهورداس: تهوراس (۱) نگا؛ تهوراس.

تهورزین: بیور که ی چه کی شه ز که ران و سه رشان ی ده رویشان (۱) تبرزین.

تهورک: بللور، جو ری شو شه ی جوان (۱) بلور.

تهوریزی: کیشیکه به ران به ری سی کیلو، مهن (۱) من، برابر شه کیلو.

تهوز: خشل، خهمل (۱) زیور.

تهوزانندن: رازاننده وه، جوان کردن (۱) آراستن.

تهوزه: حه نه ک، قسه ی گالته (۱) طنز.

تهوزه پی کرن: تیز پی کردن، گالته پی کردن (۱) ریشخند کردن.

تهوزی: پیویست، پیداویست (۱) لازم و ضروری.

تهوزیم: نمرک، کاری سه رشان، کاری که پیویسته بکری (۱) وظیفه، تکلیف.

تهوژم: نهیم، توندوزو رو هیزار (۱) فشار.

تهوس: قسه ی به تیکول، تیز، تانه (۱) طعنه.

تهوسکه: هه نجیره کیو بلکه (۱) انجیر کوهی.

تهوسین: تاسان (۱) هاج و واج ماندن.

تهوش: (۱) تراو، شل، دزی خه ست؛ (۲) هیچ و یوچ، په شم، بی نرخ؛ (۳) ناجور، نازیک (۱) مایع؛ (۲) بی ارزش؛ (۳) ناهنجار.

تهوشک: کهش، هه وای ده وری زه وین (۱) جو زمین.

تهوشو: ته شو ی، ته مشوی (۱) تیشه.

تەوشوی: تەشوی [ق] تېشە.

تەوفیر: جیباوازی، تەقاوت، تەوافەت [ق] تەفاوت.

تەوق: (۱) ئالقامی لەناسن؛ (۲) گەوی دەوری مل و گەردن [ق] (۱) حلقە  
آهنی؛ (۲) طوق.

تەوقە: (۱) خشلێکە وەك ماشەیی ناگر زلف و بسکی پێ دەگرن و رادە گرن؛  
(۲) دەست لە دەست نان، دەستی یە کتر گوشین [ق] (۱) از زیورآلات کە  
بر زلف بڤندن؛ (۲) دەست دادن.

تەوقەتە: پۆپە، شوینی ھەرە بەرز لە چیا و دارو... [ق] بلندترین نقطە کۆھ یا  
درخت یا...

تەوقەسەر: (۱) بەرزترین شوین، تەوقەتە؛ (۲) تەپلی سەر [ق] (۱) اوج؛ (۲)  
تارک سەر.

تەوقە گردن: دەست ناندەست [ق] دەست دادن.

تەوقەن: بەرزترین جێ [ق] بالاترین نقطە.

تەوقەنە: تەوقەن [ق] نگا: تەوقەن.

تەولە: تەویلە، پشٹیەر، گەوژ، تبولە [ق] طویلە.

تەومان: دەری پێ [ق] تنبان.

تەون: تەنینی رایەخ، ھونەیی لە خوری و مو [ق] بافتنی.

تەونگەر: کەستی کە رایەخ دە تەنی [ق] بافتنە.

تەونوگە: تەونی جال جالوگە، تاری کاکلە موشان [ق] تار عنكبوت.

تەوور: بیور، تەور [ق] تیر.

تەوورگ: تەزرە، تەرزە، تەیرۆک [ق] تەرگ.

تەوورگە ژیلە: گلێرکە، تەرزەیی ورد [ق] تەرگ ریز.

تەوورە: (۱) بەلا و دەرد، لیقەومان؛ (۲) نازاوە و پشپویی؛ (۳) خرو و گرووریک  
کە بەرداش لەسەری دە گەزی [ق] (۱) آسیب، گزند؛ (۲) آشوب و بلوا؛  
(۳) محور سنگ آسیا.

تەووزەل: تەمەل، تەب، لەش گران [ق] تنبل.

تەووش: پوچ و بی بەھرە، خوژایی، ھیچ و پوچ [ق] پوچ و بی بەھرە.

تەووشق: تەشوق [ق] نگا: تەشوق.

تەووق: (۱) سینیی، یالته بەق؛ (۲) نەخوشیەکی زەشە و لاخ [ق] (۱) سینیی؛  
(۲) نوعی بیماری سُم دام.

تەوول: سەرسەری، بەد فەر، بێ ناکار [ق] شارلاتان.

تەوون: بەرد، کەفر، کوچک [ق] سنگ.

تەوونتاش: بەردتاش، کەفر تراش [ق] سنگتراش.

تەوونە: (۱) کۆگا، توپەل؛ (۲) تەبەنە، دەرزێ لیقە درون [ق] (۱) تودە اشیا؛  
(۲) سوزن لحافدووزی.

تەوونەدان: لێک ھالان، لێک کۆبونەوه [ق] دور ھم جمع شدن.

تەوونەفری: بەردە فرکی، کەفر بو ھەقدو ئاویتن، شەزە بەرد [ق]  
سنگ پرانی.

تەویر: جوور [ق] نوع.

تەویل: ناوجاوان، توپل، ئەنی، ھەنیە، جەمین [ق] پیشانی.

تەویلە: شاریکە لە کوردستان [ق] یکی از شهرهای کردستان.

تەویلە: گەوژ، پشٹیەر، گەور [ق] طویلە، اصطیل.

تەھ: وشەیی سەیرمان، تەھا، پەھا [ق] کلمە تَعَجَب.

تەھا: (۱) تەھ؛ (۲) بێ وینە، یە کە [ق] (۱) کلمە تَعَجَب؛ (۲) بێ مانند.

تەھتاقک: پنگە کیویلە [ق] نعنای کوهی.

تەھرە: دەسرووکی ھەوری [ق] دستمال.

تەھس: خلیسک، جیگەیی لوس و رزێ کە لێی ھەلەدە خلیسکین [ق] لیز.

تەھسووک: (۱) خلیسکان؛ (۲) جیگەیی خلیسک [ق] (۱) لیزخوردن؛ (۲)  
لغزندە.

تەھسین: ھەلخلیسکان، شەمتین [ق] لیزخوردن.

تەھو: وشەیی سەیرمان [ق] کلمە تَعَجَب.

تەھو: وشەیی نەشیاوی، ھەھیو [ق] ھیھات.

تەھوول: رەھوول [ق] شکاف ژرف و گشاد.

تەھی: (۱) کەدی، رام؛ (۲) فیرە کار، ھەکارزان؛ (۳) مەرج، پەیمان؛ (۴)  
سوزانەووە و گەزان: (دنیام تەھی کرد) [ق] (۱) رام؛ (۲) کارآمد؛ (۳) پیمان؛  
(۴) طی کردن.

تەھیا: ریک و ینداکری، ری گوم کردو، ری لئی شیواو [ق] رە گم کردە،  
سرگردان.

تەھیخ: پەیاخ، پەیاغ، گالوک، داردەستی ئەستور [ق] جُمَاق.

تەھیار: (۱) سارو نامادە بوکار یان بو سەفەر؛ (۲) کەیف سازودە و ئەمەند [ق]  
(۱) آمادە، مۇھیا؛ (۲) تروتمند و آسودە.

تەھیارە: (۱) لیسی باز لەسەر نیشتن؛ (۲) فرۆکە، بالافر [ق] (۱) جای  
نشستن باز شکاری؛ (۲) هواپیما.

تەھیان: (۱) کارە کەر، جیری، خزمەتکاری ژن، کلفەت، قەرەواش،  
خەدامە؛ (۲) تیان، مەنجەلی گەورەیی ھەمام [ق] (۱) کلفت؛ (۲) دیگ  
بزرگ حمام.

تەھیجە: سەوہ تە، قەرتالە، ھەردە فری لەتول تەنراییی [ق] سبب.

تەھیجە: سەلە، نانەشان [ق] آبکش.

تەھی: مەل، بالدار، بالندە [ق] پرندە.

تەھیگ: خشل و لەرزانی کە وە کۆتر دروس کراوە [ق] نوعی زیور کە  
بەشکل پرندە ساختە شەدە.

تەھیروک: تەزرە، تەرزە [ق] تەرگ.

تەھیرو: چەتە، ریگر، تەریدە [ق] راهزن.

تەھیس: بریقە، بریسکە [ق] درخشش.

تەھیسین: (۱) بریقانەوہ، تروسکانەوہ؛ (۲) ئایسان، گرداریون [ق] (۱)  
درخشیدن؛ (۲) شعلەور شدن.

تەھیکە: تەھیجە [ق] سبب.

تەھیلە: تیلە کە، کول [ق] پشتە.

تەھیمان: تامان، چەپەر، دەرزو دیواری لەشول [ق] در و دیوار از چوب و  
ترکە ساختە شەدە.

تەھیئا: تەنیئا، تەنیئا [ق] تنھا.

تەھیئابال: تەنیابال [ق] بی یار و یاور.

تەھیوانە: خووراک لەمالی زاواوە بو مالی بوک [ق] غذائی کە از خانە داماد بە  
خانە عروس فرستند.



- تهیه و: رام و فیله کار [رام] رام و کاری.
- تهیه و بوگ: راهبندراو بوکار [رام] رام شده برای کار.
- تهیه و بون: راهاتن و کارفیر بون [رام] رام شدن و کار آموختن.
- تی: (۱) تینگ، تونی، ته‌زنه: (۲) برای میرد، شوبرا: (۳) تو، تفتی: (۴) تیخی شیر و خنجه‌رو کیرد: (۵) تیل، له‌قولینچکوه [رام] (۱) تشنه: (۲) برادرشهر: (۳) توت: (۴) تیغه شمشیر و...: (۵) نیم نگاه.
- تی: (۱) ناوی پیتی چواره‌می نه‌لف و بیتکه: (۲) یاو، تا، نو به‌تی: (۳) ده‌ناو: (تیدا، تی‌کراو): (۴) دیت، به‌ریوه بوها: (۵) سوسکه، سوسکه: (۶) له‌ناو [رام] (۱) حرف چهارم الفبا: (۲) تب: (۳) درون، تو: (۴) می‌آید، در راه آمدن است: (۵) تیهو: (۶) آندر.
- تیا: (۱) له‌ناویا، تی‌دا: (۲) ری‌گوم کردو، سهرگردان [رام] (۱) آندر آن: (۲) سرگردان.
- تی‌ناخنین: به‌زور خسته‌ناو، به‌هیم نانه‌ناو، بخورتی خستن تیدا [رام] چپاندن.
- تی‌نالان: لی‌هالان [رام] به‌دور چیزی پیچیدن.
- تی‌نالاندن: لی‌هالاندن [رام] پیچاندن به دور.
- تیا بردن: له‌ناودان، له‌به‌ش کردن، مزه‌محیل کردن [رام] از میان بردن، نابود کردن.
- تیا ترو: (۱) تم‌اشاخانه‌ی سازنده و سه‌ماکه‌ران: (۲) سازنده و سه‌ماکه‌ران [رام] (۱) تآتر: (۲) هنر بیشه‌تآتر.
- تیا تروخانه: تم‌اشاخانه‌ی سازنده و سه‌ماکه‌ران [رام] تآتر.
- تیا چون: له‌ناو چون، تی‌چون، له‌نارادا نمان [رام] از بین رفتن.
- تیا رمان: (۱) سهر سورمان و سهرگردان بون: (۲) بیرو هزر لی‌کرده‌وه [رام] (۱) متحیر ماندن: (۲) اندیشیدن.
- تیا مان: دامان و مات بون له‌کاریکا [رام] درماندن.
- تیا ن: (۱) مه‌نجه‌لی گه‌وره‌ی گوشاد: (۲) له‌سوج و که‌ناره‌وه، نه‌راسته‌وخو [رام] (۱) دیگ بزرگ: (۲) به‌طور غیرمستقیم.
- تیا نجه: مه‌نجه‌لی ده‌سته، له‌تیا ن گجکه‌تر [رام] نوعی دیگ.
- تیا نه: تیا ن، مه‌نجه‌لی گه‌وره و گوشاد [رام] دیگ بزرگ.
- تیا: ره‌شایی له‌شه‌ودا، تارمایی [رام] شبح، سیاهی.
- تی بردن: ده‌ناو خستن، تی‌نان [رام] لای چیزی گذاشتن.
- تی برین: به‌زور ده‌ناوانان [رام] چپاندن.
- تی به‌ربون: (۱) تی‌هه‌لگرانی ناگر: (ناگرم تی به‌ربو): (۲) شیرمژینی بیجو له‌گوانی دایک: (۳) په‌لاماری سه‌گ بوگرتن [رام] (۱) آتش گرفتن: (۲) شیرمکیدن بجه‌دام از پستان مادر: (۳) بورش سگ.
- تی به‌ردان: (۱) گراندنی ناگر به‌شتیکه‌وه: (ناگری تی به‌ردا): (۲) به‌ره‌لدا کردنی زا بوماک: (۳) به‌ره‌لدا کردن و دنده‌انی سه‌گ به‌ره و شتی [رام] (۱) آتش زدن: (۲) رها کردن بجه‌دام برای مکیدن پستان مادر: (۳) سگ را به چیزی پاس دادن.
- تی بین: ورده کار، بیر روناک، خاوه‌ن هزر [رام] آندیشمندن.
- تیبینی: (۱) هزر و فکر کرده‌وه له‌دوایی کار: (۲) په‌یدا کردنی نه‌زانراو [رام] (۱) عاقبت آندیشی: (۲) یافتن.
- تیپ: (۱) کومهل، ده‌سته: (تیپه سواریک هات): (۲) رسته‌ی وشه [رام] (۱) گروه، دسته: (۲) جمله دستوری.
- تیپه: بوردن، رابردن: (وه‌رتی به‌ره، بیرهدا تیپه‌زی) [رام] گذر کردن.
- تیپه‌راندن: پیک هیئانی کار [رام] انجام دادن.
- تیپه‌ربون: هاتن و رویشتن [رام] گذر کردن.
- تیپه‌ر کردن: (۱) له‌کاتی خوی رابواردن: (۲) چون رویشتن [رام] (۱) گذشتن موعده: (۲) گذشتن.
- تیپه‌ری: رابرا، چو [رام] گذشت، گذر کرد.
- تیپه‌رین: رابردن، کات‌نهمان [رام] گذشتن.
- تیپه‌ست: ده‌ناوانان به‌تهیم، تی‌ناخنین [رام] چپاندن.
- تی‌به‌ستان: به‌تهیم تی‌نان، بخورتی خسته‌ناو [رام] چپاندن.
- تی‌به‌ستاوتن: تی‌به‌ستان [رام] چپاندن.
- تی‌بیچان: لی‌هالاندن، لی‌بیچان [رام] بیچاندن به دور...
- تی‌بیچاندن: تی‌بیچان [رام] بیچاندن به دور...
- تیت: (۱) ره‌نگی سوری ناچخ: (۲) زولف، که‌زی، پرچ: (۳) تو، تفتی [رام] (۱) رنگ سرخ روشن: (۲) گیسو: (۳) توت.
- تیتال: (۱) قسه‌ی گالته، که‌نه‌ک: (۲) ناین و نوین کردن: (۳) بوختان، تومت [رام] (۱) لطیفه، شوخی: (۲) ادا و اطوار درآوردن: (۳) تهمت.
- تیتال باز: (۱) قسه‌خوش، گالته‌چی: (۲) نازو نوزکه‌رو فیلباز [رام] (۱) لوده: (۲) اطواری.
- تیتالی: (۱) جه‌ه‌نگبازی: (۲) مه‌کر بازی [رام] (۱) لودگی: (۲) حبله‌گری.
- تی‌ترنجان: گیروده له‌شونینی تنگدا [رام] در جای تنگ گیر کرده.
- تی‌ترنچاندن: گیردان له‌شونینی ته‌نگه‌به‌ردا [رام] در تنگنا قرار دادن.
- تیترواز: مه‌لیکه به‌قه‌ده چویلکه [رام] پرنده‌ایست شبیه گنجشک.
- تیترواس: تیترواز [رام] نگا: تیترواز.
- تیترواسک: تیترواز [رام] نگا: تیترواز.
- تیتک: (۱) خشلیکی توئل: (۲) بسک و په‌رحم: (۳) نه‌نی به‌ندی زاروک: (۴) میتکه‌ی میوینه: (۵) توتکه سه‌گ: (۶) خوشکی باوک [رام] (۱) زیوری که بر پیشانی زنند: (۲) زلف و عذار: (۳) پارچه‌ای که بر پیشانی بجه‌بندند: (۴) چچوله: (۵) توله‌سگ: (۶) عمه.
- تی‌تکان: تنوک که‌وتنه‌ناو، دلوپ تی‌رزان [رام] چکیدن در...
- تی‌تکاندن: به‌تنوک تی‌رزاندن [رام] چکانیدن در...
- تیتکزا: فرزه‌ندی خوشکی باوک [رام] عمه‌زاده.
- تیتل: بیجوی چکولوکه [رام] بجه‌کوچولو.
- تیتل و بیبل: (۱) دو بیجوی چکولانه: (۲) ناوی دوکارژوله‌ی ناو جیروکی منالانه [رام] (۱) دو بجه‌کوچولو: (۲) اسم دو بزغاله در قصه‌کودکان.
- تیتله‌بیچاخ: تیترواسک [رام] نگا: تیترواز.
- تیتلیسک: گیاه که له‌ناودا ده‌روی [رام] گیاه‌یست.
- تیتن: (۱) خشلیکه، پلپله‌وه لهرزانه: (۲) توتن [رام] (۱) زیوری است: (۲) توتون.
- تیتو: توتو [رام] نگا: توتو.
- تیتوک: شیلیم، شه‌لیم، گیاه که بنکی خرّه و له‌تیره‌ی چه‌وه‌نده‌وه [رام] شلغم.

تیتول: شره‌ی پارچه، تیسمالک له کوتالی دراوا [۱] پرگاله پارچه، گهنه.  
تیتیه: (۱) تینک، خشلی ناوجاوان؛ (۲) بهرو له خه یار [۱] (۱) زیور پشانی؛  
(۲) خیار کوچک.

تی تهقان: هه لانتی به به له و به ترسهوه [۱] ترسان گریختن.

تیتی: (۱) کولیره‌ی له شکلی پهنده بومنالان؛ (۲) ده نگی بانگ کردنی  
مریشک [۱] (۱) گرده نان به شکل پهنده برای بچه‌ها؛ (۲) صوتی برای  
خواندن ماکیان.

تیج: بلاوی و بی سهرو به به یی [۱] پراکندگی و پریشانی.

تیجان: بلاویون، نازیک وینک یون [۱] پراکندگی.

تیچاندن: (۱) ورده به ته ندورا رژاندن؛ (۲) نارد ورده ورده به سهرونی  
داغدا پراژاندن؛ (۳) بریه تی له شهیتانی و شوفاری کردن [۱] سوخت  
در تنسور ریختن؛ (۲) کم کم آرد بر روغن داغ پاشیدن؛ (۳) کنسایه از  
شیطنت و بدگویی کردن.

تی چران: کو بونه‌وی حه شامانی زور [۱] اجتماع انبوه مردم.

تی چرژان: تی چران [۱] اجتماع انبوه مردم.

تی چریکان: به ده نگی بهرز گورانی گوتن [۱] آواز خواندن با صدای  
بلند.

تیچو: (۱) تی شکاو؛ (۲) له بهین چو [۱] (۱) شکست خورده؛ (۲) نابود شده.

تیچون: (۱) زیان دیتن، تی شکان؛ (۲) بنه بر یون و فهوتان؛ (۳) خهرج  
هه لگرتن: (ماله کم زوری تی چوه) [۱] (۱) شکست خوردن؛ (۲) نابود  
شدن؛ (۳) خرج برداشتن.

تی چهقان: شتی باریک به شتی نه ستوردا چون، تی هه لچون [۱] خلیدن.

تی چهقاندن: باریک و تیژ به نه ستوردا کردن [۱] خلانیدن.

تی چهقین: تی چهقان [۱] خلیدن در...

تی چهندن: تیچاندن [۱] نگا: تیچاندن.

تیچین: (۱) که سی نارد بهرونی داغ دا ده کا؛ (۲) نهوی پشکهل وکا  
ورده ورده به ته ندوردا ده ریژی؛ (۳) نهوی شهیتانی و شوفاری له خه لک  
ده کا [۱] (۱) کسی که آرد بر روغن داغ بپاشد؛ (۲) آنکه سوخت در تور  
ریزد؛ (۳) سخن چین.

تیخ: دمه چه قو و شیر و خه نچدر [۱] لبه کارد و چاقو و...

تیخ: تیخ [۱] تیخ.

تیخزان: له سهرا چونه ناوا [۱] خزیدن در...

تیخزاندن: تینان به هیژ، تی ته پاندن [۱] چپاندن.

تیخزین: تیخزان [۱] خزیدن توی...

تیخستن: (۱) خستنی شتی له ناو شتی تر؛ (۲) تی رو کردن [۱] (۱) تونهادن؛  
(۲) فرو کردن.

تی خورین: لی گورانندن، به قه ووداندن [۱] نهیب زدن.

تیخونجان: تی ترینچاندن، به نهیم تی نان [۱] با فشار گنجانیدن.

تیدان: (۱) کارتیکردن: (تیدانی گرم)؛ (۲) تی هه لسونی قوریان مه لرحم؛

(۳) تی کردنه‌وی پارچه، لی زیاد کردنی پارچه به پارچه؛ (۴) سبی

کهوتی دانه‌ویله: (برنج سبی تیداو) [۱] (۱) نفوذ کردن؛ (۲) اندودن؛

(۳) تکه تکه بر هم دوختن؛ (۴) ایجاد شدن شیش در حو بات.

تیر: (۱) خهست؛ (۲) نهوی به که وان ده بهاوین؛ (۳) هه وه ل مانگی هاوین  
[۱] (۱) غلیظ؛ (۲) تیر؛ (۳) تیرمه.

تیر: (۱) تهسهل، ده‌ی برسی؛ (۲) پر: (تیرگوشته)؛ (۳) ره نگی توخ؛ (۴)  
زور و به دل: (تیر تماشام کرد) [۱] (۱) سیر مقابل گرسنه؛ (۲) پر؛ (۳)  
رنگ سیر؛ (۴) از صمیم قلب.

تیر: خورجینی گه‌ره‌ی دوتایی [۱] خورجین بزرگ.

تیر نه‌ناز: تیرهاویژ، که سی که تیر له که وان ده هاوی [۱] تیرانداز.

تیر نه‌نازی: تیرهاویشتن [۱] تیراندازی.

تیر نه‌نداز: تیر نه‌ناز [۱] نگا: تیر نه‌ناز.

تیر نه‌ندازی: تیر نه‌نازی [۱] نگا: تیر نه‌نازی.

تیراچون: تی هه لچه‌قان، تی چه‌قان [۱] خلیدن.

تی رادان: ناو ده‌ده‌فر و هردان بو خاوین بونه‌وه: (ناوی تی زاده) [۱]  
آبکشی کردن و شستن.

تیرآدیتن: پیدآ پرمون، متمانه بی کردن [۱] اعتماد کردن، اطمینان  
داشتن.

تیرآدیوی: تیرآدیتن [۱] معتمد داشتن.

تی زاکردن: ده ناویدا جی کرده‌وه، تی چه‌قاندن [۱] فرو کردن.

تیرانگ: مسولدان [۱] مثانه.

تیراوی: سه‌وزوه ده غلی نه‌تینو [۱] سبزه شاداب.

تیراوی: نه‌تینوه‌تی، گه‌ش و شهق و له‌سیسی به‌دور [۱] شادابی.

تیراوی: بریناره‌ش، کوانیکی زور حه‌سته‌مه و چا نایته‌وه [۱] سیاه‌زخم.

تیراویژ: مه‌ودایه‌ک که تیری هاویژراوی ده گاتی [۱] تیررس.

تیرباران: (۱) ویکرا هاویشتنی تیری زور؛ (۲) کوشتنی که سی له لایه  
ده‌وله‌توه به تیر [۱] (۱) فرو ریختن تیرهای بسیار ومتوالی از هر طرف؛

(۲) تیر باران، اعدام.

تیربون: له برجیتی خلاص بون [۱] سیرشدن.

تیرتیره: جورئ مارمیلهکه [۱] نوعی مارمولک.

تیرتیره: بزمنه، قومومه، خه‌مه‌گرو [۱] بزمچه.

تیرخواردن: نه‌مانی برسپایه‌تی، خواردن تا بی‌نیازبون [۱] سیرشدن.

تیرخوی: جیشتی نیوه سویر [۱] آش نیم‌شور.

تیردان: هه‌گبه‌ی تیران، جیگه‌ی تیره که‌وان [۱] ترکش، تیردان.

تیررتن: ده‌ناوکردنی ورده [۱] ریختن توی...

تیرشتن: تیررتن [۱] ریختن توی...

تیرک: نالودار، داره‌رایه‌لی میج [۱] تیر سقف.

تیرک: خورجینی گه‌وره، جه‌والی دوتایه [۱] خورجین بزرگ.

تیرنج: په‌راویزی به‌رگ و شه‌که، که‌ناره‌ی جبه‌وکراس [۱] سه‌جاف.

تیرو: (۱) تیروی، داریکی لیره‌واره و ده‌وه‌نه؛ (۲) جانه‌وه‌ری درنده [۱] (۱)  
درختچه‌ایست جنگلی؛ (۲) جانور درنده.

تی روانین: تواسا کردن به زه‌قی [۱] خیره در چیزی نگرستن.

تیروژ: تیشکی خور [۱] آفتاب.

تیروژو: پارچه‌ی دریزوکه له کراسی زنانه‌دا [۱] قطعه پارچه بلند در پیراهن  
زنانه.

تیرۆك: داروکه یه کی خهراتی کراو بو ئه نگو تک پان کردنهوه [ف] نورد.  
تیرۆکردن: ده ناوانان، تینان [ف] فروکردن.

تیرۆی: داری تیرۆ [ف] درختچه ایست جنگلی.

تیره: (١) تایهفه، به شیک لههوز: (٢) تهنه به لهمهزه: (٣) سیرمه چهرمی باریک بوین کلّاش: (٤) شاننه ههنگوینی له سهرا لاداندراو [ف] (١) طایفه: (٢) کردی از شالیزار: (٣) تسمه چهرمی که در کفش دست دوز «کلّاش» به کار برند: (٤) شاننه عسل چیده شده.

تیره خووره: نهوه نهدهی برسی تیره کما، خواردنی زهمی برسیهک [ف] آن مقدار از خوراک که گرسنه را سیر کند.

تیره شان: شاننه ههنگوین [ف] کندوی عسل.

تیره غه: موغره، مازه پشت [ف] مازه.

تیره گه: درزیایی له بهرزایی دا [ف] مرتفع.

تیره گه شان: مله کیو [ف] قله کوه.

تیره مار: جورئ ماری باریک [ف] نوعی مار باریک.

تیری: (١) خهستی، دزی شلی و تراوی: (٢) نانی تهنگی ته ندور [ف] (١) غفلت: (٢) نان لواش.

تیری: (١) دزی برسیایه تی: (٢) توخی رهنگ [ف] (١) سیری: (٢) بررنگی.

تیریژ: سئ سوچیک له پهراویزی کراسدا، گرو [ف] تکه پارچه مثلثی در حاشیه پیراهن زنانه.

تیریژ: تیرۆ [ف] آفتاب.

تیره تی: بهرانه هری برسیه تی [ف] سیری.

تیز: (١) کوزه له، کوز، گیایه کی تیزه له ناودا ده زوی: (٢) گالته پی کردن تهوس تی گرتن [ف] (١) گیاهی است آبی: (٢) ریشخند کردن.

تیز: کونی لای چه خماخی تهنگی ره شوکی که باریکه باروتیکی تیدایه [ف] سوراخ زیر چخماقی در تفنگ سربر.

تیزاب: ناوی دو له پاش کولاندن و کردنه شیریز و کەشک [ف] پس مانده دوغ پس از جوشانیدن و کنخ گرفتن.

تی زان: ناو تیدا پهیدا بو: (چاوم فرمیسیکی تی زان) [ف] آب یا مایع در چیزی جمع شدن.

تیزانگ: (١) موسولدان، میزه لدان: (٢) پزدان: (٣) کیسه ی لاستیکی که فوی تیده کەن بو مندالان [ف] (١) مئانه: (٢) زهدان: (٣) بادکنک.

تیزه پی کردن: گالته پی کردن [ف] مسخره کردن.

تیزه پیوه کردن: سوک پیوه کردن، جوز پیوه کردن [ف] انگلک کردن.

تیزکه: تیزی تهنگ [ف] نگا: تیز.

تیزو: ههلتوزین، سل و قهلس [ف] عصبی مزاج.

تیزه: (١) تیزی تهنگ: (٢) سهرونکی باریکی شت [ف] (١) نگا: تیز: (٢) نک باریک.

تیزه تیزه: پهله پهل، گه لهک بهله [ف] شتاب.

تیزه تیزه دان: پهله پهل لی کردن، وه پهله خستن [ف] به شتاب واداشتن.

تیزه تیزه لی کردن: سهرنامه سهرا بو کردنی کار [ف] به شتاب واداشتن.

تیز: (١) چهزه ی توندی زمان سوتین: (٢) تیخی به برشت: (٢) توند له کارو له روشتن: (٤) زو: (تیرتی پهره): (٥) پی داگر، سور [ف] (١) مزه تند: (٢)

برنده: (٣) چابک: (٤) باشتاب و عجله: (٥) اصرار ورزیده.

تیز: تیز [ف] نگا: تیز.

تیزاو: (١) ناوی دوی کولاو، تیزاب: (٢) مهزبوت و به کار [ف] (١) پس مانده دوغ جوشیده: (٢) چالاک.

تیزاو: تیزاو [ف] نگا: تیزاو.

تیزبال: مهلی زور خیرا له هفرین [ف] تیزبال.

تیزبسون: (١) پی داگری، سوربون له سهرا داوا: (٢) له کولیه وه گوزان تیزبون [ف] (١) لجاج و اصرار: (٢) تیز و برآ شدن.

تیزک: تیریژ، تیشکی روژ [ف] اشعه آفتاب.

تیزک: به چکه ساوای جانه وهری درنده [ف] نوزاد حیوان درنده.

تیزکردن: (١) ساوین و له چهرخ دانی تیخ: (٢) دنه دان و هه لخراندن [ف] (١) تیز کردن: (٢) تشجیع.

تیزه: نانه شان، سهله ی پالوتنی برنج و ساوار [ف] آبکش.

تیزه فان: هه لخرین، دنده، هانه دهه [ف] مشوق.

تیزه نگ: ریزوی زوره خورو تهوژم [ف] مصب برآب.

تیزی: (١) تامی توند، چهزه ی زمان سوتین: (٢) به برشت بون، دزی کولی، تیزی [ف] (١) تند مزه: (٢) برندگی.

تیس: (١) توسی، تیسو، گیایه کی درکاویه. جیوه ی بو مه ره کەب ده کار ده کەن و بنه کەمی کەف ده کا وهک نه سهون: (٢) سواب، بهردی چکوله ی بان و لوس و تهنگ [ف] (١) گیاهی است خاردار: (٢) شن پهن و صاف و نازک.

تیساو: (١) ههسان، بهرده زوره، بهردی که چه قوی پی تیز ده کەن: (٢) محک، تهمرازی ته مونی زیر [ف] (١) سنگ سوهان: (٢) محک.

تیساوین: پیداساوین، تی ههلسون [ف] سائیدن بر.

تی سهروان: لی دان و دارکاری له نه خافل [ف] کتک کاری ناگهانی.

تی سهرواندن: دارکاری کردن، لیدان له پر و نه کاوا [ف] کتک کاری کردن.

تی سهروین: تی سهروان [ف] کتک کاری ناگهانی.

تیسک: (١) چه پکیکی پچوک له کولکه: (٢) زهنگه ته تری: (٣) موی دریز: (مه رتکی به تیسکه) [ف] (١) دسته کوچک از مو: (٢) دسته کوچکی از

یک خوشه انگور: (٣) مو یا بشم دراز.

تیسکن: زوره مو، کولکن [ف] پشمالو، پرمو.

تیسکو: تیسکن، کولکن [ف] پشمالو.

تیسکه: (١) تیزه تهنگ: (٢) تروسکه، دره وشین [ف] (١) جامگی تفنگ: (٢) درخشش.

تیسکه تیسک: تروسکا نهوه، له دوره وه دره وشین [ف] درخشیدن از دور.

تیسمریاگ: مروی پتهوی قهده تهستور [ف] بائینه و کت و کلفت.

تیسمریان: پتهو بون و تهستوری به ساغیه وه [ف] درشتی و کلفتی اندام.

تیسو: تیس، توسی [ف] گیاهی خاردار.

تیسون: تی ساوین [ف] سائیدن بر.

تیسوی: تیسو، توسی [ف] گیاهی است خاردار.

تیش: (١) بهردی بلندی راست و لوس و هه لچو له چادا: (تیشه شاخ):

(٢) چوی پهل، جگی لوس کرار، میچی سوا: (٣) تیزی به برشت [ف]

- (۱) صخره صاف و مُرتفع؛ (۲) شتالنگ صاف شده؛ (۳) بُرا، تیز. تیشیت: تاشتی، نانی به یانی، بهرقلیان [ ] چاشت.
- تیشک: (۱) تیریز، تیروژ، روناکایی خوژ؛ (۲) بریقه دانه‌وه؛ (۳) کولکه‌وه موی دریز، تیسک [ ] (۱) شعاع پرتو؛ (۲) انعکاس پرتو؛ (۳) پشم موی زیاد.
- تیشکان: بن‌کوتن له‌شهر یان له‌سه‌وداو مامه‌له‌دا [ ] شکست خوردن، زیان دیدن.
- تیشکاندن: سرکه‌وتن له‌شهر یان له‌سه‌وداو مامه‌له‌دا [ ] شکست دادن، زیان رساندن.
- تیشکاو: (۱) زُرکه‌وتو له‌شهر‌دا؛ (۲) زهره‌رنی که‌وتو له‌سه‌ودادا [ ] (۱) شکست خورده؛ (۲) زیان دیده در معامله.
- تیشو: بزویوی سه‌فهر، توشه [ ] توشه.
- تیشوبهره: (۱) نان بهری جوتیار بو‌ده‌شت؛ (۲) توشه‌بهره [ ] (۱) کسی که غذای دروگر را برایش می‌برد؛ (۲) توشه‌دان.
- تیشودان: توشه‌دان، توشه‌بهره [ ] توشه‌دان.
- تیشوک: شتومه‌ک، که‌ل‌پهل [ ] اثاث و لباس.
- تیشوکردن: (۱) پیک هیئانی بزویوی سه‌فهر؛ (۳) بریتی له‌تیشت خواردن [ ] (۱) آماده کردن توشه؛ (۲) کنایه از صبحانه خوردن.
- تیشه: (۱) توشه؛ (۲) ره‌گی تازه رواوی ده‌غل [ ] (۱) توشه؛ (۲) جوانه تازه گیاه.
- تیشه: توشه [ ] توشه.
- تیشه‌بز: شه‌خته‌یی که ده‌خلی شین هه‌لده‌ته‌کینتی [ ] یخ‌زدنی که ساقه‌های سبز را می‌خشکاند.
- تیشه‌شاخ: که‌فری حولی و بلند له‌چیا، تیشه‌بهردی کیو [ ] صخره صاف و مُرتفع.
- تیشه‌لان: به‌رده‌لانی سه‌خت [ ] سنگلاخ صعب‌العبور.
- تیشه‌مب: گاتو، شاتو، توی‌ره‌ش [ ] شاه‌توت.
- تی‌شیشان: به‌پله‌پهل خهریکی کاریک بون [ ] به‌شتاب مشغول به‌کاری شدن.
- تیغ: ده‌مه‌کیردو شیر و خه‌نجه‌ر [ ] تیغ.
- تیغ: تیغ [ ] تیغ.
- تیغه: دیواری ته‌نکی نیوانکر، له‌مپهری ناسک له‌قورو به‌رد [ ] حاجز دیواری، تیغه.
- تیغه‌شان: (۱) مله‌ی کیو؛ (۲) لاشانی چیا، تیغه [ ] (۱) ستیغ کوه؛ (۲) تیغه کوه.
- تیف: (۱) لوس و له‌باروریک له‌به‌رجاو؛ (۲) تنوکه‌ناو؛ (۳) ده‌نکه باران [ ] (۱) شیک؛ (۲) قطره آب؛ (۳) قطره باران.
- تیف‌تیغه: تیغ پیداهینانه‌وه‌ی تاشراو: (سرم تیف‌تیغه بده)؛ (۲) خو جوان و لوس کردن: (واخوی تیف‌تیغه داوه جحیلان شیت ده‌کا) [ ] (۱) دوتیغه کردن؛ (۲) آراستن.
- تیف‌تیغه‌دان: تیف‌تیغه [ ] نگا: تیف‌تیغه.
- تیفشال: توژ، توژ‌الک [ ] کاشه.
- تیف: گیزه، ده‌نگی گولله‌ی هاویژراو [ ] صدای گلوله.
- تیفرگ: چوره‌پونه، چوبله‌که‌یه‌کی کاکول به‌سهره [ ] شان‌بسر.
- تیشسی: به‌له‌می چیشت، ده‌فری گراران، ده‌وری دریزوکه‌ی گهوره [ ] دیس.
- تیقل: (۱) قسه‌ی به‌تیکول، پلار، تیز؛ (۲) هیج و پوچ و بی‌نرخ؛ (۳) تیکول [ ] (۱) حرف تودار؛ (۲) بی‌ارزش؛ (۳) پوسته، قشر.
- تیقوک: چیشکه، چوله‌که، پاساری، مه‌لیچک [ ] گنجشک.
- تی قولپاندن: له‌سهره‌وه تی‌رژاندن، تیدا قَلپ کرده‌وه [ ] از بالا ریختن.
- تیقه: تریقه، ده‌نگی خه‌نین [ ] صدای خنده.
- تیقه‌ل: رزیوی دراو [ ] پوسیده و پاره.
- تیقه‌لو: جل‌شر، شرول، به‌رگ دراو [ ] زنده‌پوش.
- تیک: (۱) باقیه، ته‌قل؛ (۲) درون، دورمان؛ (۳) تیشه شاخ [ ] (۱) بیخه؛ (۲) دوخت؛ (۳) صخره صاف و مرتفع.
- تیک: (۱) گش، هه‌مو، (۲) ده‌ناویه‌ک‌دا؛ (۳) قیت، زوپ [ ] (۱) همه؛ (۲) توی هم؛ (۳) قد.
- تیکان: درکی دار، درک، چقل [ ] خار.
- تیکبردن: ده‌ناویه‌ک‌را کردن [ ] درهم فروکردن.
- تیکبهر بون: تیکه‌ل به‌یه‌ک بون بو‌شهر [ ] به‌جان هم افتادن.
- تیکبهردان: به‌گژیه‌کتردا کردن [ ] به‌جان هم انداختن.
- تیکبهراندن: ده‌پال به‌کترنانی دیوان چه‌ندشت [ ] توی هم قرار دادن.
- تیکبهرین: چونه‌ناویه‌کی چه‌ندشت [ ] تداخل اشیاء.
- تیکچون: (۱) شیوان، له‌به‌ریه‌ک بلاویون؛ (۲) توره‌بون، له‌باری ناسایی لادان [ ] (۱) آشفتن؛ (۲) منقلب شدن.
- تیکخران: به‌یه‌کتره‌وه به‌ستران [ ] به‌هم بسته‌شدن.
- تیکخراو: به‌یه‌که‌وه به‌ستراو، پیکه‌وه گری دراو [ ] به‌هم بسته‌شد.
- تیکخستن: لیک قایم کردن، به‌یه‌که‌وه گریدان [ ] به‌هم گره زدن.
- تیکدان: (۱) خراب کردن؛ (۲) تیکه‌ل کردن؛ (۳) شیواندنی کار [ ] (۱) خراب کردن؛ (۲) قاطی کردن؛ (۳) به‌هم زدن کار.
- تیکده‌ر: (۱) ویرانکر؛ (۲) کار خراب‌کر [ ] (۱) ویرانگر؛ (۲) آشوبگر.
- تیکرا: پیکه‌وه، گش، هه‌می [ ] همه‌باهم، مجموعاً.
- تیکزایی: گش له‌گش، سه‌ریاک [ ] همگانی، عمومی.
- تی کردن: (۱) ده‌ناورژاندن: (ناوی تیکه)؛ (۲) سازدان: (سه‌بیل تیکه) [ ] (۱) ریختن توی؛ (۲) مهیا و آماده کردن.
- تیکسمران: تیرگوشتی و پته‌وی [ ] چاق و قوی بنیه بودن.
- تیکسماو: گیان‌داری تیرگوشتی پته‌وی [ ] چاق و قوی بنیه.
- تیکسمران: تیکسمران [ ] چاق و قوی بنیه بودن.
- تیکسماو: تیکسماو [ ] چاق و قوی بنیه.
- تیکشان: رابردنی به‌یه‌له: (بیره‌دا هات و تیکشا) [ ] عبور با شتاب.
- تیکشکان: به‌جاری به‌سهره‌یه‌ک‌دا وردیون و شکان [ ] یکباره در هم شکستن.
- تیکشکاندن: وردو خاش کردن به‌سهره‌یه‌ک‌دا [ ] خرد و خاش کردن.
- تیکشکاو: به‌سهره‌یه‌ک‌دا شکاو [ ] درهم شکسته.



تیک کردنهوه: برتی له ههمو گیان شکاندن: (لهشی ههموتیک کردهوه)  
 [۱] کنایه از شکستن اعضای بدن در کتک کاری.  
 تیک گیران: (۱) ده ناو یهک ترنجان: (۲) برتی له مل ده بهرملی یهک نان  
 [۱] درهم فروشدن: (۲) کنایه از گلاویز شدن.  
 تیکهله: (۱) بهروشی بچوک، مهنجه لوکه: (۲) جهزه ی ناوکیشان [۱] (۱) دیگ  
 مسی کوچک: (۲) سیوی آبکشی.  
 تیک لههف: تیکرای، بی هه لیزاردن [۱] درهم، بدون استثنا.  
 تیکمه: دوگمه، توگمه، قوپچه [۱] توگمه.  
 تیکوپیک: به جاریک خراوکراو، بی سهره و بهره [۱] داغان.  
 تی کوتان: خستنه ناوه وه به زور [۱] سپوختن.  
 تی کوتاندن: تی کوتان [۱] سپوزیدن.  
 تی کوتانن: تی کوتان [۱] سپوختن.  
 تی کوشان: ته قالا کردن، هه ولدان [۱] کوشیدن.  
 تی کوشین: تی کوشان [۱] کوشش.  
 تی کوشین: (۱) تلیت، تریت، نان ولین له شور بادا: (۲) دوغره مه،  
 دوغرمه [۱] (۱) ترید: (۲) سالاد ماست و نان خشک.  
 تیکه: (۱) لهت، پارچه له شتیک: (۲) بابول، له فقه: (۳) پارو [۱] (۱) پاره: (۲)  
 ساندویج: (۳) لقمه.  
 تیکه: ده ناوی برزین: (جای تیکه، میوزان تیکه) [۱] بریز توی.  
 تیک هالان: تیک نالوزان، لیک هالان [۱] برهم پیچیدن.  
 تیکه تیکه: لهت لهت، پارچه پارچه [۱] تیکه تیکه.  
 تیکه ل: تهف لههف، لیکدراو، ناوتیه [۱] درهم، آمیخته.  
 تیکه لار: تیکه ل [۱] درهم، آمیخته.  
 تیکه ل بون: (۱) لیکدراو، به ناو یه کدا چون: (۲) برتی له جوت بون  
 نیرومی [۱] (۱) درهم آمیختن: (۲) کنایه از جفت گیری نر و ماده.  
 تیکه ل پیکه ل: بی سهره و بهره، هه لشیواو، شیواگ [۱] آشفته، درهم  
 برهم.  
 تیکه لدان: تهف لههف کرن، لیکدان به دار یان به کهوچک: (شیره که  
 تیکه له) [۱] بههم زدن.  
 تیکه ل کردن: آویته کردن، لیکدان، آمیته کردن [۱] قاطی کردن.  
 تیکه ل و پیکه ل: ناریک، نه ته کوز [۱] نامرتب.  
 تیکه له: ورده بهر دور له پیکه وه [۱] مخلوط شن و ماسه.  
 تیکه لی: (۱) تهف لههفی: (۲) ناوتیه بی: (۳) برتی له دوستایه تی و  
 خزمایه تی [۱] (۱) آشفنگی: (۲) آمیختگی: (۳) کنایه از دوستی و  
 خوشاوندی.  
 تیکه وتن: (۱) کهوتنه ناوه وه: (۲) ژیرکه وتن و تیشکان له وازی دا: (۳)  
 برتی له مه له کردن بولا بردنی لهش پیسی: (۴) بههوی نه زانیه وه توشی  
 کاریک بون [۱] (۱) افتادن توی: (۲) باختن در بازی: (۳) کنایه از غسل:  
 (۴) از روی بی اطلاعی دست به کاری رفتن.  
 تیکه ولیکه: بهر هه لدایی، بی سهره و بهره بی، کس له کس [۱] بلبشو.  
 تیکه وه دان: به ناریکی و پهریشانی هاتن و چون [۱] پریشان قدم زدن.  
 تیکه وه هاویشتن: تیکه وه دان [۱] پریشان قدم زدن.

تیک هه رستن: به توندی پال پیکه وه دان [۱] محکم به هم جسییدن.  
 تیک هه ژیان: لیک هالان به بزوتنه وه [۱] بهم پریدن.  
 تیک هه لچون: پیک هه لیزان و تیکه وه گلان بوشه ز [۱] گلاویز شدن.  
 تیک هه لدان: (۱) شهزه شهق، به پی له یه کدان: (۲) شهزکردنی ناژه  
 به سهر [۱] (۱) لگد و تپا زدن: (۲) شاخ به شاخ شدن حیوان.  
 تیک هه لشیلان: به سه ره یه کدا هه ویر کردن، دو دره مان پیکه وه  
 تیکه ل کردن و شیلان [۱] درهم چلانیدن، معجون کردن.  
 تیکرا: تیکرا، گشت له گشت [۱] نکا: تیکرا.  
 تیکرای: به گشتی، تیکرای [۱] عمومی، همگی.  
 تیکرتن: (۱) بهره ونیشانه هاویشتن: (۲) پینه به لیاسدا درون: (۳) بهرد  
 ده کون و جاده نان: (بهردی تی بگره) [۱] (۱) هدف گیری: (۲) پینه زدن:  
 (۳) سنگ در سوراخ نهادن.  
 تیکرماندن: لی خورین، تی خورین [۱] نهیب زدن.  
 تیکوشین: تیکوشین، تی ولین، نان تلیت کردن [۱] ترید کردن.  
 تیکه شتن: حالی بون [۱] فهمیدن.  
 تیکه یاندن: حالی کردن [۱] فهماندن.  
 تیکه یشتن: فامین، حالی بون [۱] فهمیدن.  
 تیکه یشتو: فامیده، حالی بوگ: (خوایه بومان بنیری ناوی له قور  
 نه نیشتو / یان لاوی پیکه یشتو یان پیری تیکه یشتو) «وه بی» [۱]  
 فهمیده، دانا.  
 تیکه یشتی: تیکه یشتو [۱] فهمیده، دانا.  
 تیکه یین: فامین، حالی بون [۱] فهمیدن.  
 تیکه یو: فامیده، به زانست [۱] فهمیده، دانا.  
 تی گیران: گیر کردن له شتیکا، بی دهره تانی [۱] گیر کردن.  
 تی گیر کردن: تی گیران [۱] گیر خوردن.  
 تی گیر یان: تی گیران [۱] گیر کردن.  
 تیل: (۱) تامال خوار: (۲) دهر به ریو: (تیلی کرده باش دیاره): (۳)  
 قهله مداری تازه نیرزاو: (۴) سوچ، قوزین: (۵) خیل، خویل: (۶) کهلا،  
 هه لمات [۱] (۱) کج، مایل: (۲) بارز، مشخص: (۳) قلمه تازه کاشته: (۴)  
 گوشه، زاویه: (۵) لوح: (۶) تيله.  
 تیل: (۱) هه دای له مس و ناسن، سیم: (۲) بهر قبیله، تیلگراف: (۳) تامال  
 خوار، توژی لاز: (۴) لوس، ساف [۱] (۱) سیم: (۲) تلگراف: (۳) کج،  
 مایل: (۴) صاف.  
 تیل: تویل، هه نیه، نه نی، ناوچاوان [۱] پیشانی.  
 تیل: سوچ، گوشه، قوزین: (به تیلای چاوی لی روانیم) [۱] گوشه.  
 تیل: دارده سستی نه ستور، چوماغ، په یاغ [۱] کدنگ.  
 تیلترین: دارکاری خهست و خول: (کهوته گیانی تیلترینی کرد) [۱]  
 به شدت کتک زدن.  
 تیلگ: لاسهر: (کلاری به تیلگی سهره وه نابو) [۱] جانب سر.  
 تیل و تیل: خواره خوار، له سهرلا [۱] کج و اریب.  
 تیلایی چاو: گوشه ی چاو: (تیلایی چاوی دامی) [۱] گوشه چشم.  
 تیلکردن: (۱) خوار کردنه وه: (۲) نیشاندان له لاهه [۱] (۱) خم کردن: (۲) از

گوشه نشان دادن.

تیلکه: دیزه‌ی چیشت [۱] دیزی.

تیلماسک: تیسماک، پارچه‌ی باریک و دریز [۱] نوار پارچه‌ای.

تیلمه: تیلماسک [۱] نوار پارچه‌ای.

تیله: (۱) بیچوه‌سه‌گ توتکه‌کسوک، توله؛ (۲) سوچ، قوزبن؛ (۳) تیل، که‌لا، هه‌لمات [۱] (توله‌سگ؛ (۲) گوشه؛ (۳) تیله.

تیلّه: تالّه، ره‌ش تالّه، نه‌سمه، گه‌نم ره‌نگ [۱] گندمگون، سیه‌فام.

تیلّه‌که: کۆل، کۆله‌پشت [۱] کوله‌پشت.

تیلّه‌که: تیلّه‌که [۱] کوله‌پشت.

تیله‌مار: (۱) به‌چکه‌مار، چیلّی مار؛ (۲) ماری باریک [۱] (بچه‌مار؛ (۲) مار باریک.

تیلّی: ناری پیاوانه‌یه [۱] اسم مردانه.

تیللین: هه‌لماتین، مەرمەزین، که‌لایین [۱] تیله‌بازی.

تیم: (۱) لسن‌دا؛ (۲) ده‌هیم، دیم، به‌رانبه‌ری ده‌رۆم [۱] (از من؛ (۲) می‌آیم.

تیماج: پیستی ناژه‌لی خووش کراوی ده‌باغ دراو [۱] میشن.

تیمار: (۱) رنه‌ک کردنی یه‌کسم، شال و قاشاغ کیشان؛ (۲) خزمه‌ت و ناگاداری له‌نخووش؛ (۳) گوندیکه له‌کوردستان [۱] (شال کشیدن و تمیز کردن ستور؛ (۲) پرستاری و مراقبت؛ (۳) دهی در کردستان.

تیمارخانه: نه‌خوشخانه، خه‌سه‌خانه [۱] بیمارستان.

تیمار‌که‌ر: (۱) برین پیچ، یاریده‌ری حه‌کیم؛ (۲) خزمه‌تکاری نه‌خووش؛ (۳) رنه‌ک ده‌ری یه‌کسم [۱] (پزشکیار؛ (۲) پرسناز؛ (۳) مهتر اسب.

تیمان: (۱) دامان، رامان، سه‌رگه‌ردانی؛ (۲) ده‌ناوماندا [۱] (سرگردانی و درماندگی؛ (۲) میان‌ما.

تیمانج: (۱) تیماج، جوړی پیسته‌ی ته‌نک؛ (۲) برشتی باریک له‌چه‌رم [۱] (میشن؛ (۲) نوار چرمی.

تیماو: داماو [۱] درمانده.

تیمچه: قه‌یسه‌ری، بازاروکه له‌بازاری گه‌وره‌دا [۱] تیمچه.

تیمروکان: تیمروکان، کو‌بونه‌وه‌ده‌ه‌وری شتی‌کا [۱] گردآمدن.

تیموم: ده‌ستویژ‌کردن به‌تۆز له‌جیاتی ناو [۱] تیمم.

تیمیسک: کریزی لیو له‌نۆبه‌تیوه [۱] تبخال.

تین: (۱) هیز، وزه، تاقه‌ت، تابشت؛ (۲) گهرمای تاویان تاگر؛ (۳) تاگردانی گهرماو، تون؛ (۴) تینگ، تینو، تۆنی، تیهتی؛ (۵) بناغه، هیم [۱] (تاب و توان؛ (۲) گرمی خورشید یا آتش؛ (۳) گلخن؛ (۴) تشنه؛ (۵) شالوده، اساس.

تین: (۱) له‌تیمه‌دا، دمه‌دا؛ (تین دایه‌دزی ده‌کا)؛ (۲) دین، به‌رانبه‌ری ده‌رۆن؛ (۳) تونی، تینگ؛ (۴) تین، گهرمای تاگر [۱] (میان‌ما؛ (۲) می‌آیند؛ (۳) تشنه؛ (۴) حرارت و گرمای آتش.

تینان: خسته‌ناو، نیخسته‌هوندور، له‌دور‌نان [۱] گذاشتن توی.

تینشکی: نه‌خوشیه‌که، نه‌خوش هه‌رگیز تیراو نابئی، نیسقای [۱] استسقاء.

تیشیر: نیوه‌ساردو گهرم، شیه‌ل‌تین، شیرتین، شیه‌له‌وگه‌رم [۱] ولرم.

تینک: رایه‌لی بوزو، راهه‌نگاوت‌هی شال [۱] تاره‌های افقی در شالبا‌فی.

تیننگ: (۱) نالو، بادامه‌ی لای‌مل، لوزه‌تین؛ (۲) تۆنی، تینو، تی [۱] (لوزتین؛ (۲) تشنه.

تینگی: تونیا‌یه‌تی، ناوخوازی بو‌وه‌خواردن، تینه‌تی [۱] تشنگی.

تینو: (۱) تینگ، تی؛ (۲) گه‌رو، قورگ [۱] (تشنه؛ (۲) گلو.

تینو: به‌یتیکی به‌ناوبانگی جه‌نگ‌نامه [۱] داستانی حماسی و مشهور. تینو: تینگ، تینو [۱] تشنه.

تینواتی: تونیا‌یه‌تی، تینگی [۱] تشنگی.

تینواره: هه‌لوه‌دا، ناواره، بی‌مال، ره‌به‌ن [۱] آواره.

تینوارین: تواشا‌کردن، لی‌نه‌یرین [۱] تماشا کردن.

تینوایه‌تی: تونیه‌تی، تینگی، تینواتی [۱] تشنگی.

تینوه‌تی: تینواتی، تونه‌تی [۱] تشنگی.

تینویتتی: تینگی، تونیه‌تی [۱] تشنگی.

تینه‌وین: داها‌تنه‌وه‌بو‌هه‌لگر‌تن [۱] خم شدن برای برداشتن بار.

تینی: (۱) تینو، تینگ، تی؛ (۲) نه‌فەس‌خواردنه‌وه‌ی بلویر ژه‌ن [۱] (تشنه؛ (۲) نفس زدن سُرناچی.

تی‌نیشتن: (۱) ده‌ست به‌کاری کردن؛ (۲) سواری جو‌لانه‌بون، له‌جو‌لانه‌نیشتن [۱] (دست بکار شدن؛ (۲) در تاب نشستن.

تیوتی: (۱) له‌گوشه‌وه‌که‌ناره‌وه؛ (۲) رەت بردن به‌هه‌ردولادا [۱] (از گوشه و کنار؛ (۲) تلوتلو.

تیوتیوه: تیف تیفه [۱] نگا: تیف تیفه.

تیوتیوه‌دان: تیف تیفه‌دان [۱] نگا: تیف تیفه‌دان.

تی‌وروکان: تیمروکان [۱] نگا: تیمروکان.

تی‌وشین: تیکوشین، تی‌ولین [۱] ترید‌نان.

تیوول: ناسک و ته‌نک. له‌گه‌ل ته‌نکا ده‌لین: (ته‌نک و تیووله) [۱] نازک و لطیف.

تیووله: (۱) ته‌ویلّه، ته‌ویلّه، پشته‌یر، گه‌وه‌ر، گه‌ور؛ (۲) بو، تیوه‌دان [۱] (اصطبل؛ (۲) پود بافته.

تیولین: تی‌گوشین، تلّیت کردن [۱] ترید کردن.

تیوه: له‌ناویدا [۱] اندرونش.

تیوه‌په‌چان: لی‌هالا‌ندن [۱] پیچیدن توی.

تیوه‌چون: (۱) که‌وتسه‌ناوشلی‌نانه‌میسسه‌وه؛ (۲) پیوه‌نوسان [۱] (فروشدن؛ (۲) آغختن.

تیوه‌دان: (۱) نامیته‌کردنی که‌م به‌زۆز؛ (۲) هه‌لسوان، ساوین؛ (۳) نالوده کردن: (خوی قوروی بو، منیشی تیوه‌دا)؛ (۴) بو، هه‌والی رایه‌ل؛ (۵) بو‌ده‌رایه‌ل هه‌لکیشان [۱] (آمیختن کم با زیاد؛ (۲) ساییدن؛ (۳) آلودن؛ (۴) پود؛ (۵) پود در تار کشیدن.

تیوه‌ردان: (۱) تیک وه‌ردان، لیکدان؛ (۲) ناوده‌ده‌فر گه‌زاندن بو‌خاوتنی: (ناویک ده‌وقابه‌وه‌رده) [۱] (بهم زدن؛ (۲) آب در ظرف گردانیدن.

تیوه‌ژان: نه‌قیزه‌تی روگردن [۱] سیخونک زدن.

تیوه‌ژاندن: نه‌قیزه‌لیدان [۱] سیخونک زدن.

تیوه‌ژه‌ندن: نه‌قیزه‌کوتان [۱] سیخونک زدن.

تیوه شان: راوه شانندی جلك له ته ندوردا. بۆمۆرانه كوشتن [ق] لباس بر آتش گرفتن.

تیوه شاندن: جلك به ناگر راداشتن. بۆمۆرانه كوشتن [ق] لباس بر آتش گرفتن.

تیوه كردن: ده ناو نان به نهیم [ق] تپاندن.

تیوه گلان: توش بون به کاریك له خوژی [ق] بی دلیل درگیر شدن.

تیوه گلاندن: گیروده كردن به بی رازی بون [ق] بی اجازه درگیر كردن.

تیویل: توپل، نهنی، ناوچاوان [ق] پیشانی.

تییه: دیده، چاوا [ق] دیده، چشم.

تییه: تونی، تینگ [ق] تشنه.

تییه: وشه ی سه یرمان، تهح، تهحاف [ق] حرف تعجب.

تییهان: (۱) هاتنه ناو؛ (۲) تی رزان [ق] (۱) توآمدن؛ (۲) توریختن.

تییهانین: بهخت هینان، هه ل بو ره خسان [ق] شانس آوردن.

تیهن: تونی [ق] تشنه.

تیهنی: تونی [ق] تشنه.

تییه لچون: (۱) پیدچه قان: (درۆیکم تییه لچوه)؛ (۲) چونه ناو بو کاریك [ق] (۱) خلیدن؛ (۲) وارد کار شدن.

تییه لچونه وه: به سهر گرتنه وه. سهر له نوئ کردنه وه: (به کوردی دیسان

زیندو ده بیه وه / له و دنیاش بو کورد تییه لده چمه وه) «هزار» [ق]

استیناف.

تییه لچه قان: پیدچه قین: (درۆیک ده قاجم هه لچه قا) [ق] خلیدن.

تییه لچه قاندن: پیدچه قاندن: (درۆیکی تییه لچه قاندم) [ق]

خلانیدن

تییه لچه قین: تییه لچه قان [ق] خلیدن.

تییه لدان: (۱) دۆلچه یان ده فر ده ناووا کردن بو ناو هه لینجان؛ (۲) به شق

له یه کیك دان [ق] (۱) آب را با ظرف برکشیدن؛ (۲) تپازدن.

تییه لساوین: پیامالین، پیدساوین [ق] مالیدن، اندودن.

تییه لسون: پیامالین، تییه لساوین [ق] اندودن، مالیدن.

تییه لقوتان: لاپره سه نی، له خووه خو ده کارگه یاندن [ق] فضولی.

تییه لکردن: به قه وه نگ هه لینان له گۆرانی [ق] آواز سردادن.

تییه لکه وتن: به تاسه وه مژ له مه مکی دایک دان [ق] با اشتیاق مگ به پستان مادر زدن.

تییه لکیش: (۱) خستنه ناو یه کتر؛ (۲) شیعریک ده ناو شیعیری

بیگانه به کدا [ق] (۱) لا گذاشتن؛ (۲) بین اشعار شعر دیگری را آوردن.

تییه لکیشان: (۱) داو یا هه رشتی ده ناو شتی خری: (ئهم داوه ی

تییه لکیشه)؛ (۲) ده ناو تراوان و هیسانه وه: (ئه وه ئاوه ده سته

پسه که تییه لکیشه) [ق] (۱) لا گذاشتن؛ (۲) غوطه ور کردن و

درآوردن.

تییه له نگان: تییه له نگوتن، توش بونی شتیك و سامته پی بردن [ق]

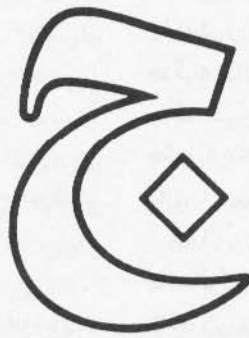
سکندری خوردن.

تییه له نگوتن: (۱) تییه له نگان؛ (۲) له پر توش بون [ق] (۱) سکندری

خوردن؛ (۲) ناگهانی برخورد کردن.

تییه له لینان: پر کردنه وه ی زیان، قه ره بو دانه وه [ق] تلافی کردن.

تییه لینان: سهرکه وتن له کاریکا، هه ل ره خسان [ق] موفق شدن.



جا: (۱) جیگه، جی؛ (۲) که‌وابو، که‌وايه: (جابایی، جا‌با‌بروا)؛ (۳) نیت، له  
 ناکاسا: (چا‌چیتان کرد)؛ (۴) نه‌وسا، نه‌وعانه: (بانو و برّوا‌جا و هره  
 بو‌لامان)؛ (۵) پله‌و دهره‌جه: (پیاگتی‌جاداره)؛ (۶) جیگه‌و بان، نوین:  
 (نه‌خوشه له‌جادا که‌فتوه) [ج] (۱) جای؛ (۲) پس؛ (۳) در نتیجه؛ (۴)  
 آنگاه؛ (۵) پایه و مقام؛ (۶) رختخواب، بستر.  
 جاناسته: به‌جی‌ماو، جی‌ماو، دواکه‌وتو [ج] جامانده.  
 جاب: جو‌او، په‌رسف [ج] پاسخ.  
 جات: باشگری کو‌به، تابه‌تی بو‌میوه و سه‌وزی ده‌گوتری: (میوه‌جات،  
 سه‌وزی‌جات) [ج] پسوند جمع.  
 جاتره: نه‌عنا کیو یلکه [ج] مرزه کوهی.  
 جاته‌نه: جال جالوکه، جول‌ته‌نه، کاکله موشان [ج] عنکبوت.  
 جاجر: هه‌لوايه که له کاکله گويزو هه‌نگوین ده‌کری [ج] خوراکی از عسل  
 و گردو.  
 جاجک: بنیشت، به‌نوشت، شیلهی داره‌به‌ن [ج] سقر.  
 جاجکه‌تاله: شیلهی داره‌به‌ن که هیشتا نه‌کولیندراوه، بنیشته تال [ج] سقر  
 تلخ.  
 جاجکه‌خوشه: شیرهی دارقه‌زوانی کول پیدراو، بنیشته خوشه [ج] سقر  
 شیرین.  
 جاجگ: جاجک [ج] سقر.  
 جاجم: مەوج، ته‌نراویکه له‌خورری، نوینی تیوه ده‌پنچن [ج] جاجیم.  
 جاجیک: کاهوی هه‌نجناو له‌ناو ماست‌دا [ج] سالاد ماست و کاهو.  
 جاجک: جاجک [ج] سقر.  
 جاجکه: جاجک [ج] سقر.  
 جاجکه‌تاله: جاجکه‌تاله [ج] سقر تلخ.  
 جاجکه‌خوشه: جاجکه‌خوشه [ج] سقر خائیدنی.  
 جاج: (۱) ده‌سکی له‌گه‌لای توتن؛ (۲) توره که یان، کیسه‌ی په‌رو توتن که  
 سیغار‌کیش هه‌نی ده‌گری؛ (۳) تامان، چه‌په‌ر؛ (۴) زید، ژیگه‌ی منالی؛ (۵)  
 قه‌باله‌ی مولک؛ (۶) جیگه‌ی ناگر؛ (۷) کاکولی سهرتویل، گودله [ج] (۱)

یک بسته از برگ توتون؛ (۲) توره توتون و کاغذ سیگار؛ (۳) پرچین؛  
 (۴) زادگاه؛ (۵) سند مالکیت؛ (۶) آتشدان؛ (۷) کاکل.  
 جادار: (۱) به‌زیزو حورمه‌ت؛ (۲) جی‌نشین، خه‌لفه؛ (۳) به‌جی‌و عاقلانه  
 [ج] (۱) محترم و بلندپایه؛ (۲) جانشین؛ (۳) معقول و بجا.  
 جادو: سیر، سیر [ج] جادو.  
 جادوباز: سیر باز، جادو‌که‌ر [ج] جادوگر.  
 جادوبه‌ن: نوشته‌ی جادو به‌تال که‌ر [ج] تعویذ، باطل‌کننده سحر.  
 جادوبه‌ند: جادوبه‌ن [ج] تعویذ، دعای ضد سحر.  
 جادوکار: سیر باز [ج] جادوگر.  
 جادو‌که‌ر: سیر باز [ج] جادوگر.  
 جادو‌که‌ر: سیر باز [ج] جادوگر.  
 جادو‌گه‌ری: سیر بازی [ج] جادوگری.  
 جادو: شه‌قام، کاروانه‌ری، ریگه‌ی پان و پینکوت کراو [ج] خیابان.  
 جار: (۱) ده‌حفه، هه‌ل، که‌زه‌ت؛ (۲) وه‌خت، کات [ج] (۱) دفعه، (۲) گاه.  
 جار: (۱) په‌ریز، جیگه‌ی ده‌خلی دروینه‌کراو؛ (۲) شوینی گیاه‌کی تابه‌تی:  
 (نه‌رگز جار، که‌ما جار)؛ (۳) له‌وه‌رگه؛ (۴) راگه‌یاندن به‌ده‌نگی به‌رز:  
 (جاریان کیشا)؛ (۵) زوی نه‌کیلدراو [ج] (۱) زمین درو شده؛ (۲) محل  
 رستن گیاهی مشخص؛ (۳) مرتفع؛ (۴) اعلام عمومی؛ (۵) زمین شخم  
 زده.  
 جاران: له‌کاتی رابردوا، به‌رله نیسته [ج] سابقاً.  
 جابه‌جار: (۱) کات له‌دوای کات؛ (۲) که‌زه‌ت له‌دوای که‌زه‌ت [ج] (۱)  
 گاه‌بگاه؛ (۲) دفعه‌به‌دفعه.  
 جار‌جار: به‌ه‌لکه‌وت [ج] احیاناً.  
 جار‌جاره: له‌زور کاتاندا کاتیک [ج] گاه‌گاه.  
 جارچی: راگه‌ی‌ه‌ن، فاوکه‌ر بو‌ده‌نگ و پاسیک [ج] جارچی، منادی.  
 جار‌دان: (۱) راگه‌ی‌اندن به‌ده‌نگی به‌رز؛ (۲) کو‌کردنه‌وه‌ی مه‌ردم بو‌کاری [ج]  
 (۱) جارکشیدن؛ (۲) مردم را برای کاری جمع کردن.  
 جار‌راهیشتن: خه‌به‌رگوتن به‌قه‌وه [ج] جارکشیدن.



جَارَز: وهَرَز، وعِيدَز، بِيْ مَعَد، بِيْزَار [ب] بِيْزَار.  
 جَارَز بُون: وهَرَز بُون [ب] بِيْزَار شَدَن.  
 جَارَز كَرْدَن: وهَرَز كَرْدَن [ب] بِيْزَار كَرْدَن.  
 جَارَزَس: وهَرَز، قَهْلَس [ب] پَكْر.  
 جَار كِيْشَان: جَار رَاهِيْشْتَن [ب] جَار كَشِيْدَن.  
 جَار مَاز: بَدْرَمَال، دَوِگَرْد، جَانْمَاز [ب] سَجَادَه.  
 جَار نَان: جَار جَارَه، جَار بَه جَارِي [ب] گَاه بَغَاه.  
 جَارَو: (۱) قَسَلارَو خَوْلَه مِيْش بُو سَوَاغْدَانِي حَمَوَزو... (۴) گَه سَك، گَزِيك، گَزَك [ب] (۱) سَاروَج: (۲) جَارو.  
 جَارو بَار. جَار نَان [ب] گَاه گَاه.  
 جَارو بَه نَد: سَوَاق دَرَاو بَه جَارو، قَسَل و خَوْلَه مِيْش تِيْهَه لَسَوَاو، شُور بَاو رِيْزَك رَاو [ب] سَاروَج اَنْدوَد.  
 جَارو فَك: گَه سَك [ب] جَارو.  
 جَار وَه جَارِي: كَاتِي لَه كَاتَان [ب] گَاه گَاهِي.  
 جَارَه: (۱) جَالَه، نُو تُو ز، تَاوِيْرَه بَرْد، بَرْدِي گَلارَه وَه بُو لَه كِيْف: (۲) نَامَرَا زِيكِي مَوْسِيْقِيَه [ب] (۱) سَنَگ غَلْتِيْدَه اَز كُوَه: (۲) اَز آلاَت مَوْسِيْقِي.  
 جَارِي: زَنِي بَرَا بِيْرِد [ب] زَن بَرَا دَر شُوْهَر.  
 جَارِي: (۱) كَاتِيك: (۲) نِيْسْتَا بَهِيْلَه، لِي گَه زِي: (جَارِي بَاو بِي) [ب] (۱) يَك وَقْت: (۲) بَغْدَار بَاشَد.  
 جَارِي تَر: (۱) وَه خَتِيكِي دِيكَه: (۲) دَه فَعَه يَه كِي تَر [ب] (۱) دِيگَر گَاه: (۲) دِيگَر بَار.  
 جَارِي جَارَان: بَه رَلَه نِيْسْتَا، لَه بِيْشُودَا [ب] رُو زَهَاي پِيْشِيْن، دَر گَزْدَشْتَه.  
 جَارِيك: (۱) كَهْرَه تِيك، هَه لِيك: (۲) وَه خَتِيك، دَه مِيك [ب] (۱) يِكَبَار: (۲) يَك زَمَان.  
 جَارِيكَان: (۱) وَه خَتِي لَه رَا بَر دُوْدَا: (۲) نَه هِيْشْتَا [ب] (۱) زَمَانِي دَر گَزْدَشْتَه: (۲) نَه هَنُو ز.  
 جَارِيك لَه جَارَان: دَه مِيك لَه دَه مَان [ب] وَقْتِي اَز اَوْقَات گَزْدَشْتَه.  
 جَارِيكِيَان: جَارِيك لَه جَارَان [ب] يِكَبَار دَر گَزْدَشْتَه.  
 جَا سَوْس: شُوفَار، زَوَان گِيْر، خَوَه رَد ز [ب] جَا سَوْس.  
 جَا سَوْسَه: مَه گَه زَه، قُوْتَكَه ي سَه رُلُو لَه ي تَه نَگ [ب] مَگَسَك تَن فَنَگ.  
 جَاش: (۱) بَه چَكَه ي كَهْر: (۲) پِيَاوِي زَن بَه وَا دَه مَارَه دَه كَاو كَرِي دَه سَتِيْنِي: (۳) بَرِيْنِي لَه خُوْفَرُوْش بَه دَا گِيْر كَه رَانِي وَا لَت [ب] (۱) كُرَه خَر: (۲) مُحَلَل: (۳) كَنَا يَه اَز خُوْد فَرُوْش بَه بِيگَانَه.  
 جَاشَك: بَه چَكَه كَهْر، دَه حَشَك، جَه حَشَك [ب] كُرَه خَر.  
 جَاشَكُوْلَه: بَه چَكَه كَهْر ي سَاوَا [ب] كُرَه خَر كُو چُو لُو.  
 جَاشُوْلَكَه: جَاشَكُوْلَه [ب] كُرَه خَر كُو چُو لُو.  
 جَاف: (۱) جَلْف، بَه دَنَدَه، نَه گُو نَجَاو: (۲) نَاوِي عَه شِيْرَه تِيكِي زُوْرُو گَه وَرَه يَه لَه كُوْر دَسْتَان. كَه لَه هُو زِي گَاوَانِي قَه دِيْمَه وَه كَه تُو نَه وَه: (۳) گِيَا يَه كَه لَه نَاوَا دَه رُو ي گُو لِيكِي وَه نَه وَشِي هَه يَه [ب] (۱) جَلْف وَ بَدَا: (۲) نَام عَشِيْرَه اِي دَر كُرْدَسْتَان: (۳) گِيَا يَه اَسْت آبِي ي بَا گُلَهَاي بَن فَش.  
 جَافَر: سُو كَه لَه نَاوِي جَه عَفَر [ب] مُخَفَف جَعْفَر.

جَافَرِي: جَه عَفَرِي، بَه قَه دَه نُو س، سَه وَزِيَه دَه خُوْرِي [ب] جَعْفَرِي، يَكِي اَز سِيْزِي جَات.  
 جَافَه تِي: مَه لِيَه نَدِي جَاف نَشِيْن [ب] مَن طَقَه سَكُوْنَت اِيْل جَاف.  
 جَا كَه ش: دَه وِيْت، فُوْر مَسَاخ، گَه وَا د [ب] قَر مَسَاق، دِيوْت.  
 جَا كَر تَه: دَانِيْش تُو ي هَه مِيْش يَه لَه نَاوَا يِي دَا [ب] مُقِيْم.  
 جَا كَه: شُو يْن، جِيْگَه [ب] مَكَان.  
 جَال: بَار تَه قَا، لَه بَه رَانِيَه رَدَا، لَه تُو لَه دَا، قَهْرَه بُو [ب] دَر اَزَا ي، دَر عَوْض.  
 جَال: (۱) جَحِيْل، نُو جَوَان، لَاو: (۲) دَاو، دَاو لَه هُو دَا مُو بُو مَه ل رَاو كَرْدَن [ب] (۱) بُرْنَا، جَوَان: (۲) دَام.  
 جَال جَالُو كَه: كَا كَلَه مَوْشَان، پَس پَسَه كُوْلَه، پِيْرُوْشَك [ب] تَار تَنَك، عَن كَبُوْت.  
 جَالَه: دَار يَان تَه خَتِي يَه سَه سَر رُو بَار رَا يَه ل كَرَاو بُو يَه رِيْنَه وَه [ب] چُو بِي كَه بَجَا ي پُل بَر آب نَهْنَد.  
 جَالَه: جَارَه، تَاوِيْر، تُو تُو ز [ب] سَنَگ غَلْتَان اَز كُوَه.  
 جَام: (۱) قَاق، زَهْرَك، دَه فَرِي قُوْلِي چَكُوْلَه لَه كَانَزَا، تَاس: (۲) شُوْشَه: (۳) نَاوَنَه: (۴) جِيْگَه ي مَن، شُو يْنِي مَن [ب] (۱) طَاس: (۲) شِيْشَه: (۳) آيْنَه: (۴) جَا ي مَن.  
 جَامَال: مَالَه گَه وَرَه، خَانَه دَان [ب] خَانَدَان.  
 جَامَال گَه: هَه وَارِي چُوْل، زُوْزَا نَا كُو چَه رَلِي نَه مَائِي [ب] بِيْلَاق خَالِي شُدَه.  
 جَامَانَه: نَا غَا بَانُو، بَار جَه يِي كَه پِيَاوَان دَه يَكَه نَه مِيْزَه ر [ب] نَوْعِي دَسْتَا مَرْدَانَه.  
 جَامَبَا ز: (۱) دَه لَالِي وَا لَاح فَرُوْشْتَن: (۲) فَيْلَبَا زُو دَه سَبَر [ب] (۱) دَلَال سَتُوْر: (۲) كَلَاهِيْر دَار.  
 جَامَبَا زَه: دَه سَت بَلَنْد كَرْدَن وَه هَبَه زِيْنِي نَه سَب يَان وَشْتَر [ب] وَر جَه يْدَن اَسَب يَا شْتَر.  
 جَامَبَا زِي: (۱) دَه لَالِي وَا لَاح فَرُوْشْتَن: (۲) دَه سَبَرِي وَ فَيْلَبَا زِي [ب] (۱) دَلَالِي سَتُوْر: (۲) كَلَاهِيْر دَارِي.  
 جَامِجِي: شُوْشَه بَر [ب] شِيْشَه بَر.  
 جَامِخَانَه: شُو يْنِي رَانَانِي شْتِي فَرُوْشْتَن [ب] وِي تَرِيْن.  
 جَامِلُوْس: زَوَان لُوْس، مَاسْتَاو كَهْر، بِيَاوِي بَه كَلَكَه سَوْتَه [ب] چَا پِلُوْس.  
 جَامُوْلَكَه: زَهْر كِي بَچُو ك، تَا سُوْلَكَه [ب] طَاسَك.  
 جَامُوْلَكَه: جَامُوْلَكَه [ب] طَاسَك.  
 جَامُوْلَه: جَامُوْلَكَه [ب] طَاسَك.  
 جَامَه دَانَه: (۱) جَامَانَه: (۲) مَنَالِدَان [ب] (۱) نَگَا: جَامَانَه: (۲) زَهْدَان.  
 جَامَه دَانِي: جَامَانَه [ب] نَگَا: جَامَانَه.  
 جَامَه لُوْس: دَه وَتَه رِي رِيَا بَا ز [ب] چَا پِلُوْس.  
 جَامَه مَهْر گ: كَفَن، بَه رَگِي مَر دُو [ب] كَفَن.  
 جَامَه ك: تَاوِيْنَه [ب] آيْنَه.  
 جَامَه نَه: (۱) بَه جِي مَآو، جِي مَآو، دُوا كَه وَتَه: (۲) مِيْرَات، كَه لَه بُوْر [ب] (۱) بَه جَا ي مَانَدَه: (۲) مِيْرَات.  
 جَامِيْر: (۱) پِيَا گ خَاس، خُوْشْمَرُو: (۲) نَا زَا، رَه شِيْد، بُو يَر [ب] (۱) رَا دَمَر د: (۲) شَبَا ج.  
 جَان: (۱) جَوَان، لَه بَه رَد لَان: (۲) گِيَان، رُو ح: (۳) كَان، مَه عَدَه ن: (گَلَه جَان

له نيزيك خوځانه؛ (۴) باخچه (۱) زيبا؛ (۲) جان؛ (۳) معدن؛ (۴) باغچه.

جانانه: (۱) گراوی، ماشوقه، یاری میوینه؛ (۲) ژنی زمان درېزو سازنه و سه لیته (۱) معشوقه؛ (۲) زن سلیطه.

جانباز: جامباز (۱) نگا: جامباز.

جانبازه: جامبازه (۱) نگا: جامبازه.

جانبازی: جامبازی (۱) نگا: جامبازی.

جانتا: (۱) خورجینی چکو لهی سهرشانی گهروکان؛ (۲) چه مدان، باولنی (۱) کوله پشنتی سیاحان؛ (۲) چمدان.

جاندار: لشکرچی ترکان (۱) سرباز ترک عثمانی.

جانداران: مه لیه ندیک و گوندیکه له نيزيك سهرده شت له کوردستان (۱) منطقه و دهی در کوردستان.

جاندارم: پولیسی ناوشار، قولچی، داروغه (۱) ژاندارم.

جاندهبه: جانده، زیندو (۱) جاندار، ذیروح.

جانفاس: (۱) جوریک هریر؛ (۲) چندراو له گوش (۱) بافته ابریشمی؛ (۲) بافته کنفی.

جانکوش: میجوری کلیسا، خزمه تکاری کلیسا (۱) شماس.

جانگ: (۱) پیشه سهر، بانی مه لاشو له سهره وه؛ (۲) که ناره ی ده مچاوا؛ (۳) کرواس، جاو، ته نراوی جولآ له ده زوه لوکه؛ (سوفی و سهر ومیزه، من و نه گر بجه و ده ستار / من کوشته یی لاجانگم و نه و کوشته یی جانگه)

«نالی» (۱) آهانه؛ (۲) عارضی، عذار؛ (۳) کر باس.

جانگی: جانگ (۱) آهانه.

جانماز: بهر مال، دوگرد، جارماز (۱) جانماز.

جانو: به چکه نه سپ، جوانو، جانی (۱) کره اسپ.

جانو نه سپ: به چکه ی تیری نه سپ (۱) کره اسپ نر.

جانو ماین: به چکه ی میوینه ی نه سپ (۱) کره اسپ مادینه.

جانهر: گولیکی سپی نامال بوری بون خوشه (۱) گلی سفید مایل به خاکستری خوشبو.

جانهمه رگ: گوله نه وروزه (۱) گلی است نوروزی.

جانده وه: (۱) زینده وه، خاوه ن گیان؛ (۲) حیوانی دژنده و ترسینه ر (۱) جانور؛ (۲) حیوان دژنده و مهیب.

جانی: جانو، به چکه ی ماین و نه سپ (۱) کره اسپ.

جاو: (۱) شالی له داه لوکه، جانگ؛ (۲) کونه و شکاوا؛ (ناسنجاو)؛ (۳) باشگری بهواتا که سیک که شتیک له ناو ده مدا ده جوئی؛ (بنیشت جاو، لچاچکه جاو) (۱) کر باس؛ (۲) شکسته و از کار افتاده؛ (۳) پسوند به معنی خاینده.

جاو پیچکه: داری که جولآ جاوی تی ده پیچی (۱) چوبی که کر باس بر آن پیچند.

جاوراو: جوراو، جاویاگ، له ده مدا هاتوچو پی کراو. وهک بنیشت (۱) خاینده.

جاوراوه: ناسنی قه لئش برده (۱) آهن ترک خورده.

جاوانه وه: (۱) رایهل کردنی داوی جریشاوی بوژو؛ (۲) بریتی له هاتو

چوکردنی زورو به له ز (۱) ردیف کردن تارهای شال؛ (۲) کنایه از آمدوشد با شتاب.

جاوگ: کرواس، جاو، جانگ (۱) کر باس.

جاوه جا: (۱) گویزانه وه و دامه زرانندن؛ (۲) هدر نیسته، جتی به جتی (۱) جایجا کردن؛ (۲) فوراً.

جاوه رجا: جتی به جتی، دس به جتی، هدر نیسته (۱) بیدرنگ، فوراً.

جاوه لوکه: گیاه که مهر بیخوا ماستی هره باشی ده بی (۱) گیاهی است.

جاوه نه: جتی راخستن، نوین داخستن (۱) رختخواب پهن کردن.

جاوی: (۱) جیوه، جهوی، شیله ی داروگیا که خوی ده ری ده کا؛ (۲) کاری رابره به مانا جوئی، له ناو ده می و له ژیر ددانی دا هاوردی و بردی (۱) انگم گیاهان و درختان؛ (۲) خایید، جوید.

جاوینه وه: (۱) دوباره جاوین، دیسانه وه جو؛ (۲) بریتی له چند پاته کردنه وه ی قسه؛ (۳) ددان به سهر شتی ره ق دا هینان؛ (نه سپه که لغاوه که ی ده جاوینه وه) (۱) دوباره جویدن؛ (۲) کنایه از تکرار مکرر سخن؛ (۳) دندان بر شینی سخت نهادن.

جاهال: لاو، جوان له عمر ا برنا.

جاهیل: جاهال، نوجوان (۱) نوجوان.

جاهیل: نه زان، تی نه گه یشتو، دوره زانست (۱) جاهل، نادان.

جاینک: لاجانگ، که ناره ی رو (۱) گنجگاه.

جیبه: جوړه که وایه کی پیش ناواله ی مه لایانه یه (۱) جبه.

جیو: (۱) سوکه له ناوی جبرایل؛ (۲) فلانی، کاورا (۱) مخفف جبرئیل؛ (۲) یارو، فلانی.

جیه: (۱) جیه؛ (۲) سوکه له ناوی جبرایل؛ (۳) نه سنایه ی شهر (۱) جبه؛ (۲) مخفف جبرئیل؛ (۳) جنگ افزار.

جیه خانه: نه سنایه ی شهر، که رسته ی جدهنگ، کارخانه ی که رسته سازی شهر (۱) زرادخانه.

جیه له خانه: جیه خانه (۱) زرادخانه.

ججال: که رسوار یکی خه یالیه که روژیک دنیا ده گری، جرجال (۱) دجال. ججه: ده نگ دانی مهر بو ده که هوتن له هول (۱) حرف رانندن گله از اغل.

ججو: جوچکه مهل له زاراوه ی منالاندا (۱) جوچه پرنده به زبان کودکان.

ججار: خهم، که سهر، کول (۱) غم، اندوه.

جدا: جیاوا، جگه (۱) جدا، سوا.

جدهو: (۱) له کار که وتو؛ (۲) ولاخه به رزه ی پشت بریندار؛ (بشتی ریش و شانی زامدارو جدهو بو، ناعیلاج / چند قرو شیکم هه بو، بومدا به نه وت و عه زهر وت) «شیخ ره زا» (۱) از کار افتاده؛ (۲) بارکش بشت ریش.

جز: (۱) بی هیزی؛ (جرم ده رها ت)؛ (۲) دژواری؛ (به چره جررام کیشا)؛ (۳) دژان و له ت بون؛ (پارچه کم گرت و جرمد)؛ (۴) زرت بو گالته پیکردن (۱) ستوه؛ (۲) دشواری؛ (۳) جر خوردن؛ (۴) شیشکی.

جراجه: شه ره چه قه، شه ره دندوکه، کیشه ی زوانی (۱) نزاع لفظی.

جران: (۱) ناوگی به ردین؛ (۲) به نده هانتی میز؛ (به میزه وه ده جرا) (۱)

هاون سنگی؛ ۲) بند آمدن ادرار.

جرین: دانه سه کناو، هدهدانه، نوقره نه گرتو [بازیگوش، بی آرام. جریو: جرین [بازیگوش.

جریوچوپ: هه لبهز دابهزی بی فایده [بازیگوشی.

جرت: ۱) جلف و بی شهرم؛ ۲) زرت، شیر [۱) جلف، هرزه؛ ۲) شیشکی.

جرتوفرت: جریوچوپ [بازیگوشی.

جرتیه: ۱) که په نک، بالتهی لباد؛ ۲) نیوه نوزه: (هدر جرتیه دی) [۱) فرجی؛ ۲) ناله خفیف.

جرتی فرتی: دانه سه کناوی جلف [بازیگوش جلف.

جرج: مشکه کویره، مشکه ده شتی [موش کور، کلاک موش.

جرجال: ججال [دجال.

جرجزه: چویلہ کوکیکی جوان و دوره ننگه [چرخ ریسک.

جرجونگانی: شدزانی و بدهدمرو نه گونجاو [ناهنجار و بد اخلاق.

جرد: جرج [کلاک موش.

جردان: دراندن، دادراندن [دریدن.

جرداهیشتن: زرت کیشان، شیرداهیشتن [شیشکی بستن.

جرداهیلان: جرداهیشتن [شیشکی زدن.

جرنا: قسهی بی تام و خوی [چرند.

جروچانه ور: شتی هیچ و پوج [اشیاء بی ارزش.

جرنگ: ده نگی به سه ریبه کدا که فنتی زئو [صدای برهم افتادن نقره.

جرنگو هور: ده نگی زوری و نک که وتنی کاتزا [درنگ درنگ، صدای برهم افتادن فلز.

جرنگه جرنگ: ده نگی زوری به سه ریبه کدا که وتنی زئو [صدای زیاد برهم افتادن نقره.

جروچیان: کهل پهللی مال [وسایل منزل.

جروکه: ده نگی خوندنی جوچکه [صدای جوچه برنده.

جرها: وشدی گالته پیکردن [کلمه تمسخر.

جرهاتن: توشی تنگانه بون، ناره حده بون [به تنگ آمدن.

جره به گزاده: مه لیکه ره نکا و ره نگی جوانه [برنده ای رنگارنگ.

جره جز: ۱) زه حمهت و دهره؛ ۲) شه ره قسه [۱) درد و رنج؛ ۲) جدل.

جریت: جلیت، سوکه له دارنک که سواران له مهیداندا به یه کتر یان داده دا [چو بی کوچک که سوارکاران با آن بازی می کنند.

جریتان: جلیت بازی، گه مهی جلیت [بازی سوارکاران با چوب «جریت».

جریتین: جریتان [نگا: جریتان.

جریک: ده نگی چویلکه، خوندنی چیشکه [صدای گنجشک.

جریکه: جریک [صدای گنجشک.

جریکه جریک: ده نگی چویلکه کان به زوری [صدای زیاد گنجشکان.

جرینگه: ده نگی به سه ریبه کدا که وتنی زئو و زئو [صدای سکه های زرو سیم.

جریوه: ۱) ده نگی چویلکه کان؛ ۲) تروکه تروکی نه ستیره [۱) صدای

گنجشکان؛ ۲) سوسوی ستاره.

جریوه جریو: جریوهی زور [«جریوه» ی زیاد.

جز: ده نگی روئی داخ یان ناسنی سوره وه بو که ناوی ویکه وی [صدای روغن داغ و آهن تفته در تماس با آب.

جزدان: کیسه باخل، کیسهی چه رمین بو پول تیکردن [کیف بغلی.

جززه: ۱) گوشتی برژاو به زمانی منالان؛ ۲) جز [۱) گوشت برشته در لهجه کودکان؛ ۲) نگا: جز.

جزقه: زه ننگه ته، تلیسک [تلیسک.

جزم: ۱) پاژی له سسی پاژی قورعان؛ ۲) جور، نوع [۱) جزئی از قرآن؛ ۲) نوع.

جزمه: چه کمه، کهوشی لاسک دریزی تاژیژ نه نونو [چکمه.

جزو: ۱) پاژی له قورعان؛ ۲) پاژ له کتیب [۱) جزء قرآنی؛ ۲) جزء کتاب.

جزوبز: جزو [جزولز.

جزوبه ند: پیکه وه دان و درونی پاژه کانی کتیب [صحافی.

جزوه: ده فری قاره تیدا لینان، قاره جوش، ده لله [قهوه جوش.

جزه: ۱) ده نگی روئی داغ؛ ۲) گوشتی برژاو به زوانی زاروکان؛ ۳) بنه گیایه که ده کولیندیری و ده یخون [۱) صدای تفتن روغن؛ ۲)

گوشت بریان به لهجه کودکان؛ ۳) ریشه خوردنی نوعی گیاه.

جزیلک: چیزیلک، چیزلیک، دوگی سوره وه کراری هدلفرچاو [جزغاله.

جسن: ۱) بنیچه، نه ژاد؛ ۲) عهسل زاده، ره سه ن [۱) ژاد؛ ۲) نجیب.

جعیتنی: جورئ نه سسی ره سه ن [نوعی ژاد نجیب اسب.

جعیدوک: گیایه که دزی مورانه ی دار [گیاهی است ضد موریا نه.

جفار: جخار، خهم، خه فته، مه نته، که سه ر، کول [انده.

جفاره: سیفار، جگهره، توتنی ده کاغزه وه پیچراو بو کیشان [سیگار.

جفاره خور: نالوده ی سیفار [سیگاری.

جفاره کیش: جفاره خور [سیگاری.

جفاره کیشان: کاری جفاره خور [سیگار کشیدن.

جفغفه: شه قشه قه، قوتوی له بستوک که خره خرئ دیت [جفغفه.

جغز: خدی به دهره، کیری گروفه ر [دانه.

جغزانئ: گالته ی ناو جه غز [نوعی بازی.

جغزین: جغزانئ [نوعی بازی.

جغزینگ: پهرکال، نامرازی جغز کیشان [پرگار.

جغهره: جفاره [سیگار.

جغهره چی: جگهره فروش [سیگار فروش.

جغهره خور: جفاره خور [سیگاری.

جغهره کیش: جفاره خور [سیگاری.

جفت: ۱) تیکولئ بهرو؛ ۲) جوت به رانبری تاک؛ ۳) هاوتا؛ ۴) هه وال مندال؛ ۵) زه وی کیلان به گا؛ ۶) پیوه نوساو، پیکه وه لکاوا؛ ۷) ژن بوشو، شو بوژن [۱) پوسته بلوط؛ ۲) زوج مقابل فرد؛ ۳) همتا؛ ۴)

زه دان؛ ۵) شخم با گا؛ ۶) بهم چسبیده؛ ۷) همسر.

جفت بون: بال ویکدان، پیکه وه نوسان [جفت شدن، بهم چسبیدن.

## ۲) جُل سُتور.

جلبر: که سنی شتومهک ده بری بو لیباس درون [ ] آنکه پارچه را برش زند. جلبران: کو بونهوه بو لیباسی بوک برین و درون [ ] جشن برش و دوخت لباس برای عروس.

جلبروکه: مزاروایلهکه، شورهای سماق و هیلهکه [ ] اشکنه با سماق.

جلبرین: جلبران [ ] نگا: جلبران.

جلخوز: گیل ونهزان [ ] هالو.

جلدان: (۱) یه غدانی جلکان: (۲) چاروکه‌ی سهرشان [ ] (۱) صندوق

لباس: (۲) رودوشی.

جلدرو: خه‌یات، بهرگدور [ ] خیاط.

جلشتن: شیو و کول، بالا [ ] رختشویی.

جلشور: (۱) بالا [ ] کهر، بهرگ و شمهک شور: (۲) به‌یایگی جل کوتان [ ]

(۱) رختشور: (۲) کدینه.

جلشورک: (۱) جیگه‌ی بالا [ ]، شویی کدل و پدل لی شوشتن: (۲) داری

جل کوت [ ] (۱) مکان رختشویی: (۲) کدینه.

جلف: سوک و چروک، ناکار ناشیرین [ ] قرت، جلف.

جلفر: هه‌دانه‌دهرو شیتوکه، گه‌للابی [ ] خل و بی آرام.

جلفسو: پارچه‌ی کی سوره، به‌سهر بازی‌دا نهدن نا کهوی ده‌بی [ ] پارچه

قرمزی که باز را با آن رام می‌کنند.

جلفی: هه‌رزه‌کاری و سوکی [ ] قرتی‌گری.

جلق: (۱) قه‌لب، بی‌ره‌واج: (من که یه‌ک پارذی جلقم له نه‌زله شک

نده‌برد) «شیخ‌زه‌ا» (۲) ده‌سپهر، مشته، شاهوت هینانهوه به‌ده‌ست [ ]

(۱) بی‌رواج، بُنجُل: (۲) استمنا.

جلقاو: ناوی ناخاوتنی شیو و کول [ ] آب پس مانده از رختشویی.

جلقه: ده‌نگی قور و لیته که پای تیده‌خن [ ] صدای پا در لجن و گل و

لای.

جلقی: دژوینیکه ژنانه [ ] دُشتامی زنانه.

جلک: لیباس، که‌ل و پهل، جل، پوشاک [ ] لباس.

جلکار: بهرگی کار [ ] لباس کار.

جلگا: جوریک ماسی [ ] نوعی ماهی.

جلنپور: تمه‌ل، تمه‌زه‌ل [ ] بپکاره و تنبل.

جلنگه: ده‌نگی شکانی چینی [ ] صدای شکستن چینی.

جلوا: سیس و ژاکا: (جلواپوی جدوجه‌می دتازه / ره‌نگی سه‌مه‌نی

به‌جای غازه) «خانی» [ ] پزمرده.

جلوبه‌رگ: که‌ل‌په‌لی ده‌به‌رکردن [ ] لباس.

جلوجور: بهرگ و نه‌سپایی و لاخی یاره‌به‌ر [ ] پوشش باربر.

جله: (۱) جانسه‌وریکنی ناوی هه‌شت‌پایه له ده‌ریادا: (۲) جانسه‌وریکنی

خر و پانه له‌ناودا، زینده‌وری چکو‌له راوده‌کا: (۳) ره‌گ وریشه‌ی وردی

داره‌بی قه‌راغ‌ناو که پیش به‌ناوده‌گری: (۴) گیایه که وه‌ک قه‌وزه سهرناو

ده‌که‌وی و ده‌ته‌نیتسه‌وه [ ] (۱) اُختاپوس، هشت‌پا: (۲) حیوانی آبری

بالشک مانند: (۳) ریشه‌های بید کنار آب: (۴) جل وزغ.

جله‌شره: گیای قه‌وزه ناسایی، جله [ ] جل وزغ.

جفت قوشه: (۱) گای شاخ وه‌شین: (۲) برتی له مروی نه‌حس و به‌دفعه

[ ] (۱) گاو شاخ‌زن: (۲) کنایه از آدم شوم و بدخلق.

جفته: (۱) ماشه‌ی دم باریکی سع‌عات سازان: (۲) له‌قه، جوته: (۳)

میوینه‌ی حه‌یوان و مه‌ل [ ] (۱) موچین مانند ساعت‌سازی: (۲) جفتک:

(۳) جنس ماده‌ی پستانداران و پرندگان.

جفته‌با: هه‌ستان له‌به‌ریه‌کی به‌په‌له [ ] قیام سریع بخاطر شخصی.

جفته‌وه‌شانن: له‌قه هاویشتن، له‌قه وه‌شانندن، لوشک هاویتن [ ]

لگدپرانی.

جفته‌وه‌شین: له‌قه هاویژ، لوشک هاویژ [ ] لگدبران.

جفته‌هه‌لخستن: له‌قه هاویشتن [ ] لگدپرانی.

جفتیار: زه‌وی کیل، جوتیار [ ] کنایه از کشاورز.

جف: بز او، جو له، جولان [ ] حرکت.

جفات: کو بونهوه، کو بون [ ] گرده‌مایی.

جفاکی: کو مه‌ل‌په‌تی [ ] اجتماعی.

جفی: دوانه، ناوال دوانه [ ] دوقلو.

جشین: (۱) بزوتن، جولان: (۲) دژوین، دژنام، جنیو، جوین: (۳) کو بونهوه

[ ] (۱) حرکت: (۲) دشنام: (۳) اجتماع کردن.

جشینگه: جیگه‌ی کو بونهوه [ ] مرکز اجتماع.

جق: نامال، مه‌یله‌وه [ ] فام، گونه.

جقه: (۱) مه‌لیکه توژی له‌چیشکه مه‌زتره: (۲) قیتکه‌ی پشت په‌نجه‌ی

که‌له‌شیر: (۳) مه‌نجه‌ل، به‌روش [ ] (۱) پرنده‌ای کمی بزرگتر از

گنجشک: (۲) برجستگی پشت پای خروس: (۳) دیگ.

جک: میج، قاپ، جو، جگ [ ] شتالنگ.

جگ: (۱) جک: (۲) قاپی له‌سهریشت، ورگی جگ [ ] (۱) شتالنگ: (۲)

حالت بر پشت افتاده شتالنگ.

جگا: جیا، جودا، جیاواژ [ ] جدا.

جگاچگا: بهش بهش، جیاچیا [ ] جدا جدا.

جگاره: جفاره [ ] سیگار.

جگانی: گمه‌بدجک [ ] بازی با شتالنگ.

جگهر: جه‌رگ، که‌زه‌ب [ ] جگر. کید.

جگهرتوتی: گیایه‌که ده‌رمانی کو‌که [ ] گیاهی دارویی.

جگهرچی: جه‌رگ و دل فروش [ ] جگرکی.

جگهرسوز: دلوقان، غه‌مخور، دل‌سوز [ ] غمخوار و دل‌سوز.

جگهرسوتان: برتی له‌مردنی فرزند [ ] کنایه از مرگ فرزند.

جگهرسوتاو: منال مردو [ ] فرزند مرده.

جگهرگوشه: برتی له‌فرزند [ ] کنایه از فرزند.

جگهره: جفاره [ ] سیگار.

جگهره‌چی: جفاره فروش [ ] سیگارفروش.

جگهره‌خور: جفاره خور [ ] سیگاری.

جگهره‌کیش: جفاره خور [ ] سیگاری.

جگین: جگانی، میچین، قاپین [ ] بازی با شتالنگ.

جل: (۱) بهرگ و لیباس: (۲) که‌ل و په‌لی سهریشتی یاره‌به‌ر [ ] لباس:



جله‌و: هوسار، ره شمه، قامچی لغاوا [ف] افسار، زمام.  
 جلّه‌ودار: (۱) هوسارکیش؛ (۲) کەسێ له پێش سوارانه‌وه ده‌زوا [ف] (۱)  
 جلودار: (۲) راهنمای سواران.  
 جلّه‌وکیش: جلّه‌ودار [ف] جلودار.  
 جلّه‌وگیر: کۆسی سهرریگه [ف] مانع سِر راه.  
 جلّه‌وگیره: جلّه‌وگیر [ف] مانع سِر راه.  
 جللیت: جریت [ف] چو بدستی سوارکاران در مسابقه سوارکاری.  
 جلّیتاو: قورۆچلپاو، قورآوی شل [ف] لای و لجن.  
 جلّیتانی: جریت‌بازی، جلّیتین، گمه‌ی جلّیت [ف] نگا: جریتان.  
 جلّیتین: جلّیتانی [ف] نگا: جریتان.  
 جلّیتبازی: جلّیتانی: (دریغ بو ئه‌وه‌مانه، ئه‌وه‌مه‌نه‌وه‌مانه، ئه‌و روژه/ که  
 مه‌یدانی جلّیتبازی له‌ده‌شتی کانی ئاسکان بو) «شێخ ره‌زا» [ف] نگا:  
 جریتان.  
 جلّیتقه: سوخمه‌ی بی قوڵی پیاوانه، سه‌دریه [ف] جلّیقه.  
 جلّیسقه: جلّیتقه [ف] جلّیقه.  
 جلّیق: (۱) شیلان، درکێکه له‌پایزا به‌ریکی سوُر ده‌گری؛ (۲) لیجق، لیلق  
 [ف] (۱) نسترن کوهی؛ (۲) لزج.  
 جلّیقه: جلّیسقه [ف] جلّیقه.  
 جم: بزوا، بزوتن، جوئه [ف] جُنُبش، حرکت.  
 جمان: بزوتن، جولان [ف] جُنُبیدن.  
 جمحه: جوحمه، هه‌ینی [ف] جمعه، آدینه.  
 جمدان: جولان، ته‌کان خواردن [ف] جُنُبش.  
 جمس: جوئه، جم [ف] جُنُبش.  
 جمشت: جمدان، جمس [ف] جُنُبش.  
 جمشیرگ: جمگه، جومگه، به‌ندی نیوان ده‌ست و باسک [ف] مُج دست.  
 جمک: دوانه، هه‌وال دوانه، زگه‌دوانه [ف] دوقلو.  
 جمکوت: پرای زوری خه‌لک، قه‌ره‌بالغ [ف] ازده‌حام.  
 جمگه: جمشیرگ، جومگه [ف] مُج دست.  
 جمگه‌جمگه: به‌ندی به‌ندی ئه‌ندام [ف] بندبند اندام.  
 جمنا: جولان، بزوتن [ف] جُنُبش.  
 جموجول: بزوتنی زور [ف] جُنُب و جوش.  
 جمه: کومهل و پرای خه‌لک: (بازاره‌که جمه‌ی دیت) [ف] ازده‌حام.  
 جمیان: جولان، بزوتن [ف] جُنُبش.  
 جمین: بزوتنی خه‌لکی زور [ف] حرکت انبوه مردم.  
 جمین: جنیو، دزوتن، سخیف، جوین، دژمان [ف] دژمان.  
 جن: جنوکه، جندوکه، عه‌جنه [ف] جن.  
 جناه‌ور: جانه‌وره، ده‌عبا [ف] جانور.  
 جنجیر: ماری دوره‌نگ، ماری خالدار [ف] مار دورنگ، آرقم.  
 جنچک: (۱) ده‌نکی خورماو میوه؛ (۲) هه‌لتوته‌کان، قونه‌لتس‌دان [ف] (۱)  
 هسته؛ (۲) چمباتمه‌زدن.  
 جنچکان: توته‌کان، هه‌لت‌ر وشکان، قونه‌لتس‌دان [ف] چمباتمه‌زدن.  
 جنچکه: هه‌لت‌ر وشکان [ف] چمباتمه‌زدن.

جند: جنوکه، جن، عه‌جنه [ف] جن.

جندوکه: جند [ف] جن.

جندوکه: جند [ف] جن.

جنده: قاجبه، ژنی خوڤروش [ف] فاحشه.

جنده‌باز: پیاوی فاسق و ناشنای قه‌جبه [ف] جنده‌باز.

جنده‌خانه: ماله‌جنده، قاجبه‌خانه، مه‌کوی ژنانی خوڤروش [ف] محله  
 بدنام.

جندی: (۱) نازا، به‌کار، ره‌شید؛ (۲) جوان، سه‌هه‌ی؛ (۳) باش، چاک؛ (۴)  
 جه‌کدار له سو‌پادا [ف] (۱) شجاع؛ (۲) زیبا؛ (۳) خوب؛ (۴) مسلح در  
 سپاه.

جنسری: گولیکی به‌هه‌یشوی سبی بوَن خوشه [ف] گلی است.

جنگ: به‌رگ و شمه‌ک، جلك، که‌ل په‌ل، پو‌شاک [ف] پوشاک، لباس.

جنگه: نات‌واو هه‌نجراو [ف] کمی انجیده شده.

جنگ: (۱) جم، بزوا، جوئه؛ (۲) شمه‌ک، که‌ل په‌ل [ف] (۱) جُنُبش؛ (۲)  
 پو‌شاک.

جنگدان: بزوتن، جولان [ف] جُنُبیدن.

جنگز: شه‌ژانی، به‌دغه‌ر، نه‌گونجاو [ف] ستیزه‌جو.

جنگل: گینگل، خو‌بزواتن، جولانه‌وه [ف] جُنُبیدن.

جنگن: شه‌ژانی، در، نه‌گونجاو، جنگز [ف] ستیزه‌جو.

جنگوجول: بزوتن و هه‌دانه‌دان [ف] جُنُب و جوش.

جئنه: جنده [ف] جنده.

جئنه‌باز: جنده‌باز [ف] جنده‌باز.

جئنه‌خانه: جنده‌خانه [ف] فاحشه‌خانه.

جنوکه: جندوکه [ف] جن.

جنه: جنده [ف] جنده.

جنی: جنده [ف] جنده.

جنیاگ: هه‌نجراو، وردکردا به‌چه‌قو [ف] انجیده.

جنیقین: راپه‌رین، له‌په‌ر و خه‌به‌ره‌هاتن [ف] پریدن از خواب.

جنیک: (۱) لاجانگ، قه‌راغ رومه‌ت؛ (۲) گودله، فر؛ (۳) بان مه‌لاشو [ف] (۱)  
 عذار؛ (۲) کاکل بر بیسانی؛ (۳) آهیانه.

جنیو: جوین، دژمان، سخیف [ف] دژمان.

جنیودان: جوین‌دان، سخیف‌گوتن [ف] دژمان دادن.

جنیوڤروش: زمان پس، جوین‌ده‌ر، سخیف بیژ [ف] بدزبان.

جنین: هه‌نجین، وردکردن به‌چه‌قو [ف] انجیدن.

جو: (۱) جوگه؛ (۲) ده‌غلی هه‌والی گه‌نم، جه [ف] (۱) جویبار؛ (۲) غله‌جو.

جو: (۱) جوگه، جو‌بار، شوینی ئاو‌پیدا‌رویشتن؛ (۲) جوئه‌که، موسایی؛ (۳)

گیان، روچ [ف] (۱) جوب؛ (۲) یهودی؛ (۳) جان.

جواب: په‌رسف، جواو، وهرام دانه‌وه [ف] جواب، پاسخ.

جوابدان: ده‌رکردن، قسه‌لی نه‌بیستن [ف] راندن.

جواب دانه‌وه: په‌رسف وهدان، جواب لی و هه‌گراندن [ف] پاسخ گفتن.

جوابکردن: جوابدان، جواوکردن [ف] دست رد زدن.

جوابنامه: قاقه‌زی جوابدانه‌وه [ف] پاسخننامه.

جوابه‌جہنگی: جواوجوی، بہدم داہانتہوہ [۱] بہجدل جواب دادن.  
 جوات: (۱) جفات، کومل: (۲) کویونہوہ: (۳) مجلس، کوملگا [۱] (۱)  
 اجتماع: (۲) گردہمایی: (۳) انجمن.  
 جوار: جوڑک، توڑی نالک [۱] توربہ علوفہ.  
 جوال: کیسہی دہ غلی گہورہی یہک لایبی لہخوری چندراو، جہوالہ [۱]  
 جوال.  
 جوال: جوال [۱] جوال.  
 جوالدوز: شوژن، سوژن [۱] جوالدوز.  
 جوامیر: جامیر [۱] رادمرد، شجاع.  
 جوان: (۱) سپہی، دہلال، قہشنگ: (۲) جھیل، لاو، تازہ پیگہ‌بشتو: (۳)  
 بہسند: (۴) ژوان [۱] (۱) زیبا: (۲) برنا، جوان: (۳) پسندیدہ: (۴) معاد.  
 جواناو: نارہقی سہرہمہرگ، خوہدانی نہخوشی لہمردن [۱] عرق حال  
 نزع.  
 جوان چاک: گہلہک سپہی، خوشیک [۱] زیباروی.  
 جوان چال: جوان چاک [۱] زیباروی.  
 جوان خاس: پیایوی زورجوان وریک وریک [۱] خوش تپ.  
 جوانکار: (۱) رازینہوہ، بوک جوانکہر: (۲) دہس رہنگین، بہہونہر [۱] (۱)  
 آرایشگر: (۲) ہنرمند.  
 جوانکہ: نوجوان، تازہ لاو [۱] نوجوان.  
 جوانکہر: رازینہوہ، وہراژین [۱] آرایشگر.  
 جوانکہلہ: چکوہلی جوان و ہردل [۱] زیبای کوچولو.  
 جوانکیلانہ: جوانکہلہ [۱] کوچولو زیبا.  
 جوانمہرد: جامیر [۱] رادمرد.  
 جوانن: بزواندن، جولان [۱] جنبانندن.  
 جوانو: جانو، بیچوہ نہسپ و ماین [۱] کرہ اسب.  
 جوانو نہسپ: بہچکہی نیری نہسپ [۱] کرہ نر اسب.  
 جوانولکہ: جانوی تازہزاو [۱] نوزاد اسب.  
 جوانوماین: بہچکہی میونہی نہسپ [۱] کرہ مادینہ اسب.  
 جوانہزہوہ: عازہوی، زپیکہی دہم وچاوی لاوی تازہ پیگہ‌بشتو [۱] عزبی،  
 جوش صورت نوجوان.  
 جوانہزہوہ: جوانہزہوہ [۱] نگا: جوانہزہوہ.  
 جوانہگا: گای سی بہہارہ، بہرجوت [۱] گاو نر سہبہار دیدہ.  
 جوانہمہرگ: بہگہنجی مردو، بیوہخت مردو [۱] جوانمرگ.  
 جوانہمہرگی: مردن بہلاوہتی، مہرگی بیوہخت [۱] مرگ در جوانی.  
 جوانی: (۱) جوانو: (۲) خوشیکی، قہشہنگی: (۳) جھیلی، لاوی [۱] (۱)  
 کرہ اسب: (۲) زیبائی: (۳) جوانی.  
 جواو: پارسف، جواب [۱] جواب.  
 جواوجوی: جوابہجہنگی [۱] بہجدل پاسخگوئی.  
 جواودان: (۱) پارسف و ہدان: (۲) دہرکردن [۱] (۱) پاسخگوئی: (۲) اخراج  
 کردن.  
 جواہیر: جہواہیرات، بہردی بہنرخ [۱] جواہر.  
 جواہیر بہن: گہوہر بہند، بہجہواہیر رازینراوہوہ [۱] جواہر بند.

جوبار: جوگہی ناوی زل [۱] جوبیار.  
 جوہر: ملہ، جانہوہریکہ رہگی گیا دہبری [۱] آبدزدک.  
 جوہرایل: ناوی فریشتهی وہلام بہری خواہ [۱] جہربیل.  
 جوہرک: جوہر [۱] آبدزدک.  
 جوہرک: جوہر [۱] آبدزدک.  
 جوہرکہ: جوہر [۱] آبدزدک.  
 جوہہ: چندہخانہ [۱] محلہ بدنام.  
 جوت: (۱) بہرانہری تاک، جفت: (۲) کلای بہرو: (۳) پیکہوہ لکاو: (۴)  
 نیوان خوش: (۵) ژن بوٹسو، شو بوژن: (۶) کیلانی زہوی: (۷) دوگا بو  
 زہوی کیلان [۱] (۱) مقابل تاق، جفت: (۲) کلاہک، بلوط: (۳) بہم  
 چسبیدہ: (۴) صمیمی: (۵) ہمسر: (۶) شخم: (۷) دوگاو شخمزن.  
 جوت: (۱) کیلانی زہوی: (۲) حہیوانی زہوی کیلان [۱] (۱) شخم: (۲)  
 حیوان شخمزنی.  
 جوتانہ: باجیکہ تاغا لہسکینی دہستینی [۱] مالیات ارباب ازکشاورز.  
 جوت بون: (۱) پیکہوہ لکان: (۲) ہہوال بونی دوکس [۱] (۱) بہم  
 چسبیدن: (۲) باہم ساختن.  
 جوت بہندہ: (۱) خاوہنی نہسہابی زہوی کیلان: (۲) وہرژیر [۱] (۱) مالک  
 وسائل کشاورزی: (۲) کشاورز.  
 جوت قوشہ: پیایوی شومو بی فہر [۱] آدم شوم و نحس.  
 جوتک: نہو دودارہی دہخرینہ سہرکاریتہ بوین نالودار [۱] دو الواروی  
 شاہتیر سقف.  
 جوتکار: جوتیار، کہسی زہوی دہکیلی [۱] شخمزن.  
 جوتکردن: (۱) پیکہوہ نوسانندن: (۲) زہوی کیلان [۱] (۱) برہم نہادن: (۲)  
 شخمزن.  
 جوتکہ: جوتہ، لوشک، لہقہ ہاوڑی [۱] لگدپرانہ.  
 جوتگرتن: نیر دہگہل میونہ یہکگرتن بو پیکہوہژین [۱] ازدواج.  
 جوتن: جاوین، جون، لہتاو دہم لہژیر دداندا ہینان و بردن [۱] جویدن.  
 جوتنہوہ: برینی لہچہند باتہکردنہوہی قسہ [۱] ژاژخایی.  
 جوتہ: (۱) جوتکہ، لوشک: (۲) لفہدوانہ، ہہوال دوانہ: (۳) ہاوتاہ،  
 ہاوسہنگ: (۴) نہسپی رہگی توپلی زہقہ: (۵) دوقرانی زہو، تارانی [۱]  
 (۱) لگدپرانہ: (۲) دوقلو: (۳) ہمہایہ: (۴) اسبی کہرگ پیشانی برجستہ  
 دارد: (۵) سکہ نقرہ دوربالی.  
 جوتہوہ شانندن: لوشک ہاوڑن [۱] لگدپرانندن.  
 جوتہوہ شین: لہقہوہ شین [۱] لگدپران.  
 جوتہی سہران: برینی لہ دوہہوالی ہمیشہ پیکہوہ [۱] کنایہ از دودونست  
 جانی.  
 جوتہی کہو: دوہرالہ، دوتہستیرہی لیکن [۱] فرقدان.  
 جوتہی کہوان: دوہرالہ، جوتہی کہو [۱] فرقدان.  
 جوتہی ہہنجیران: دوتہستیرہی لای کلکی برجی دوپشک [۱] دو ستارہ  
 دنبالہ برج عقرب.  
 جوتیار: جوتکار، کہسی کہ خہریکی کیلانی زہمینہ [۱] شخمزن.  
 جوتیاری: کاری زہوی کیلان [۱] شخمزنی.

جوتياروڪ: گولڻيڪه پايزي [۱] گل حسرت.

جوتيز: جوتڪار، جوت بهنده، وه رزير [۱] شخم زن، کشاورز.

جوجاگه: نيسڪي بشت گوي [۱] استخوان پُشت گوش.

جوجڪ: چيشڪه، مه ليچڪ، چوله كه، پاساري [۱] گنجشڪ.

جوجوش: ميواني، ناردرزون كه بوژني زهستان لي ده نين [۱] اوماج.

جوجه: (۱) جوجه مريشڪ؛ (۲) بالداري پچوك له زماني مندالاندا؛ (۳)

جانه وه ريكي پانكه له ي سوره له قه لشته ديوار ده زي [۱] (۱) جوجه

مُرغ؛ (۲) پرندہ كوچك به زبان بجهها؛ (۳) ساس.

جوجه قوره: گوشت فروجي به بهرسيه ليندراو [۱] آش جوجه با غوره.

جوجه له: جوجكي مهل كه تازه درهاتوه [۱] جوجه پرندہ.

جوجيله: جوجه له [۱] جوجه پرندہ.

جوجڪ: (۱) بيچوي مهل؛ (۲) بيچوي مريشڪ [۱] (۱) جوجه پرندگان؛ (۲)

جوجه مُرغ.

جوجڪه: (۱) نيسڪي سمت؛ (۲) بيچوي مهل؛ (۳) كلڪ [۱] (۱) دنبالجه؛ (۲)

جوجه؛ (۳) دُم.

جوجڪه بريياگ: (۱) دوا براو، له زارو زيچ بي بهش؛ (۲) كلڪ قرتاو [۱] (۱)

منقطع النسل؛ (۲) دُم بريده.

جوجڪه له قتي: برنتي له مهرايي و زمان لوسي كردن [۱] كنايه از چاپلوسى.

جوتڪ: لوشڪ، جوتہ، له قه هاويزي [۱] جفتڪ.

جوجمه: جوجمه، ههينو، روزائيني [۱] جمعه.

جوخ: فاسونيا، پارجه ي له خوري بو كه واو پاتول [۱] فاستوني.

جوخوره: زهردى وه رى [۱] پرندہ اى كوچڪ.

جوخين: خهرمان، بيده؛ (۲) خويان، كلوشى گيره كراوى كوم كراو [۱]

(۱) خرمن گندم؛ (۲) خرمن كوبيده و توده شده.

جودا: جيا، جگه، جياوازي [۱] جدا، سوا.

جودار: گياندار، زيندو [۱] جاندار.

جوداس: گيايه كه له جو ده كا [۱] گيايه شبيهه جو.

جودان: (۱) ددائيكي نه سب كه له پيري دا لوس ده بي؛ (۲) گوخل [۱] (۱) از

دندانهاى اسب؛ (۲) شاليكار.

جودانه: جودان [۱] نگا: جودان.

جودايي: (۱) جياوازي؛ (۲) ليك دور كه وتنه وه [۱] (۱) تفاوت؛ (۲) فراق.

جودرهو: (۱) مانگي جوزهردان؛ (۲) ههزه تي جودرونه وه [۱] (۱) خردادماه؛

(۲) موسم درو جو.

جور: (۱) تهرز، نوع؛ (۲) تهر، ناوا، ره وشت [۱] (۱) نوع؛ (۲) روش.

جور: جور [۱] نگا: جور.

جور: (۱) لور، بن جليكي پوش تي تاخنراوه ده خريته سهريشتي باره بهر

له بن سهريجله وه: (جل و جوري قاتره كه بيته)؛ (۲) خورجين؛ (۳) پارچه

بهري كون [۱] (۱) قسمت انتهائي پالان؛ (۲) خورجين؛ (۳) كهنه

پلاس.

جوراو: جاوراو، جياوايو، جاوياگ، جوتراو [۱] خائيده.

جوراو: (۱) گوره وي؛ (۲) جوري كلاشى بن جهرم [۱] (۱) جوراب؛ (۲)

نوعى گيوه كه كهف اش چرم است.

جورجور: نوع نوع، چه نده تهرح [۱] جوروا جور.

جورعه ت: وره، ويران، هيزي دل [۱] جرأت.

جورلك: (۱) توري كاو ناليك؛ (۲) خورجين [۱] (۱) توريه علوفه؛ (۲) خرچ.

جور كردن: رنك خستن، دروست كردن [۱] جور كردن.

جورگه: توره كه ي تالف [۱] توريه علوفه.

جورنه: خه زينه، هه زوكه ي همام كه ناوي گهرمي بو خوشتن تيده كه ن

[۱] خزينه همام.

جورنه: (۱) چويله كو كي كه ره ننگ بوري نامال زهرد؛ (۲) بازي نير [۱] (۱)

چكاوك؛ (۲) بازنر.

جوره پونه: بالداري كه له چوله كه گه وره تره و كاكو لي هه يه [۱] چكاوك.

جوره جوره: جور به جور، نوع نوع [۱] جورا جور.

جوره ش: جورنك جويه ره نكي ره شه [۱] جو سياه.

جوره كلاونه: جوره پونه [۱] چكاوك.

جوره نان: خه بهردان [۱] گزارش.

جوري: جوري ماسي [۱] نوعى ماهي.

جوريان: (۱) گوزان؛ (۲) زمان به هه لدا چون [۱] (۱) تغيير؛ (۲) اشتباه

لفظي.

جوز: جوز [۱] نگا: جوز.

جوز: گوز، گرده كان [۱] گردو.

جوز: (۱) بز، په نجه به قنگه وه كردن؛ (۲) ده نكي سه ماوه ر [۱] (۱) انگلك؛ (۲)

صدای سماور.

جوزان: گوزان، تيخي مواتاشين، موش [۱] استره، تيغ.

جوز پيوه كردن: په نجه به قنگه وه كردن، سوک پيوه كردن [۱] انگلك

کردن.

جوزه: ده نكي زور باريك [۱] صدای بسيار نازك.

جوزه رد: هه زه تي درويني جو [۱] موسم درو جو.

جوزهردان: (۱) سيههم مانگي به هار؛ (۲) ههزه تي جوزهرديون [۱] (۱)

خردادماه؛ (۲) موسم درو جو.

جوزه له: توزه له، جوزه له [۱] مزمار.

جوست و جو: به شوين دا گهران [۱] جستجو.

جوسته: په راويزي ليغه، قه راغ ليغه [۱] حاشيه لحاف.

جوسوجو: جوست و جو [۱] جستجو.

جوش: (۱) كول، قولتي ناوي گهرم؛ (۲) له حيم، پيکه وه نوساندي كانزا

به قه لايي؛ (۳) پشكو زي دار؛ (۴) زيپه كى دهم وچاوا [۱] (۱) جوش آب؛

(۲) جوش فلزات؛ (۳) غنچه درخت؛ (۴) جوش صورت.

جوشان: (۱) وه كول هاتن، هاتنه كول؛ (۲) فيجقه ي ناو له زه وي، هه لقولين

[۱] (۱) جوش آمدن، غلبان؛ (۲) فوران.

جوشانن: كولاندن، كه لاندن [۱] جوشانيدن.

جوشانه: ده رمانى له ناو ناودا كولواو [۱] جوشانده.

جوش خواردن: پيکه وه نوسان به هو ي له حيم كردن [۱] جوش خوردن.

جوشدان: (۱) برنتي له زور به تين كردني سويه؛ (۲) له حيم كردن؛ (۳)

وه كول هينان [۱] (۱) كنايه از بسيار گرم كردن بخارى؛ (۲) له حيم زدن؛

جولآ: بوزوتن، شال باف [ف] جولا، بافنده.  
 جولآ تهنه: داوی جال جالوکه، تالی کاکله موشان [ف] تار عنکبوت.  
 جولان: بزوتن، ته کان خواردن، جولان [ف] جنبیدن.  
 جولان: جولان [ف] جنبیدن.  
 جولاندن: بزوتن، بزواندن، ته کان پیدان [ف] جنباندن.  
 جولاندن: جولاندن [ف] جنباندن.  
 جولاندنه وه: جولاندن [ف] جنباندن.  
 جولانن: جولاندن [ف] جنباندن.  
 جولانه: (۱) ده دیک، لانکی له گوریس و پهرو؛ (۲) گورسی به داره وه کراو  
 بولی نیشنن و راژاندن، دیله کانی [ف] (۱) نو؛ (۲) تاب.  
 جولانه وه: بزوتن، جولان [ف] جنبیدن.  
 جولانی: له گوریس نیشنن [ف] تاب بازی.  
 جولاو: بزوتو، بزوتو، ته کان پی دراو [ف] تکان خورده.  
 جولایی: سعاتی بوزوچن، شال بافی [ف] بافندگی.  
 جولایی کهره: کاکله موشان، جال جالوکه، په سپه سه کهره [ف] عنکبوت.  
 جولک: جوجه له [ف] جوجه.  
 جولگ: جولآ [ف] بافنده.  
 جولگی: جولایی [ف] بافندگی.  
 جوللانه: جولانه [ف] نگا؛ جولانه.  
 جولله: (۱) بزوتن، ته کان خواردن، جولله؛ (۲) جو، موسایی [ف] (۱) جنبش؛  
 (۲) یهودی.  
 جولله: بزوتن، ته کان خواردن [ف] جنبش.  
 جولله که: نومته موسا پیغمبر، موسایی [ف] یهودی.  
 جولله مهره سی: جوریک له جولانه نیشنن [ف] نوعی تاب بازی.  
 جولیان: جولان [ف] جنبش.  
 جوم: (۱) جام، تاس، زهرک، قاپی مس؛ (۲) بزوتن، جموجول؛ (۳) قسه و  
 جواب. ده گهل لام ده گوتری: (من هیچ لام و جوم نیه) [ف] (۱) طاس؛  
 (۲) جنبیدن؛ (۳) سخن پاسخ.  
 جوم: (۱) تاو در، کندی تالی تاو دای دریوه؛ (۲) ده حل، قوبی، قامیشه لین [ف]  
 (۱) آپکند؛ (۲) نيزار.  
 جومال: خاوین کرده وهی جوگه له قورو لیته [ف] لای رویی جوی.  
 جوموش: بزوتنی زور، جولانه وهی زیاد [ف] جنب و جوش.  
 جومرانه: جمک، زگه دوانه [ف] دوقلو.  
 جومگه: بهندی نيسک، جه مسه ری دوئیسکی به په کتر گه یشتو [ف]  
 مفصل.  
 جوملانه: تاو ال دوانه، جمک [ف] دوقلو.  
 جومه: کراس، گوملک [ف] پیراهن.  
 جومه ر: جوگه لهی نیوان ته خته و کهره [ف] جوی میان کردها.  
 جومهرد: جوامیر، پیانگ خاس، نازا [ف] چوانمرد، رادمرد.  
 جون: (۱) جاوین، جوتن؛ (۲) جوین، دژمان، سخیف، جنیو؛ (۳) ناونگی  
 بهردین و دارین؛ (۴) جولله کهن؛ (۵) دهس ناونگ [ف] (۱) جویدن؛ (۲)  
 دشنام؛ (۳) هاون سنگی؛ (۴) یهودی هستند؛ (۵) دسته هاون سنگی.

(۳) به جوش آوردن آب.  
 جوش سه نندن: (۱) جوش خواردن تاو؛ (۲) بریتی له گهرم بونی کوری  
 به زم و موسیقا [ف] (۱) به غلیان آمدن؛ (۲) کنایه از گرم شدن مجلس  
 رامشگران.  
 جوشن: خوتی هه لوتوتین، خورتک خهر [ف] چرب زبان.  
 جوشهک: دوشهک، رایخی ناوتی خراوی نهرم [ف] تشک.  
 جوشیان: جوشان [ف] نگا؛ جوشان.  
 جوشیره: فهریکه جو [ف] جو نارسیده.  
 جوشیله: جوشیره [ف] جو نارسیده.  
 جوشین: (۱) کولین، جوشان؛ (۲) جوری جو که ره نگی نامال شینه [ف] (۱)  
 جوشیدن؛ (۲) نوعی جو که رنگش مایل به که بود است.  
 جوشیو: (۱) کولیو، کولاو، که لاتی، که لی؛ (۲) فیچقه کردو [ف] (۱)  
 جوشیده؛ (۲) فوران زده.  
 جوعمه: هینی، جمحه، نین [ف] آدینه، جمعه.  
 جوغز: جغز، جه غز [ف] دایره.  
 جوق: کومل، دهسته [ف] دسته، گروه.  
 جوقن: لاوازی بی هیژ، جیقن [ف] مردنی و بیجان.  
 جوقنه: مه لیککی بچکوله په له چیشکه پچو کتر [ف] پرده ای کوچک.  
 جوقه: ههست و خوست، ده نگ و بزاون [ف] سرو صدا.  
 جوقه وار: خاوهن گیان و بههست: (ههی جوقه وار تان بری) [ف] ذیروح،  
 جاندار.  
 جوک: (۱) سوک، جوز، کلک به فنگا کردن؛ (۲) جوگه ی پچوکی تاو؛ (۳)  
 ده نگه به چکه مهل [ف] (۱) انگلک؛ (۲) جوی کوچک؛ (۳) صدای جوجه.  
 جوکان: ده نگ لیوه هاتنی به چکه مهل [ف] جیک جیک جوجه.  
 جوکاندن: جوکان [ف] جیک جیک جوجه.  
 جوکانن: جوکان [ف] جیک جیک جوجه.  
 جوک پیوه کردن: قامک بو فنگ بردن [ف] انگلک کردن.  
 جوکن: به یوله و برته، نوزه نوز کهر [ف] غرولندکن.  
 جوکه: (۱) ده نگه باریک، نوزه؛ (۲) ده نگه بیجوی بالدار [ف] (۱) صدای  
 نازک؛ (۲) جیک جیک جوجه.  
 جوکه جوک: ده نگه زوری باریک [ف] جیک جیک.  
 جوکه نه: گیاندان، گیانه لاو [ف] حال نزع.  
 جوگا: جوگه لهی تاو، جو [ف] جوی آب.  
 جوگه: (۱) جوگا؛ (۲) هیله گ، موخل [ف] (۱) جوی آب؛ (۲) الک آردبیزی.  
 جوگه له: جوگا [ف] جوی آب.  
 جوگه نم: موی رهش و سپی پیکره. موی ماش و برنجی [ف] موی  
 جوگندی.  
 جول: (۱) ره وانی تاو؛ (۲) جله باره بهر؛ (۳) ته شک بهر، په لاس [ف] (۱)  
 جاری؛ (۲) جل باربر؛ (۳) پلاس.  
 جول: (۱) کهرکه مهر، کهریابهز؛ (۲) گیای جاوه لوکه [ف] (۱) قسمتی از گلّه؛  
 (۲) علفه ایست.  
 جول: بزوا. ده گهل جم ده لین: (ههر جم و جولانه) [ف] حرکت.



**جونگ:** (۱) رك، تورّه يی، قه لسی، رق؛ (۲) گیاهه کی گول زهردی بون خوشه، چونگ [ق] (۱) خشم؛ (۲) گیاهی است.

**جونگ:** (۱) جوز، سوک، جوز؛ (۲) سل، قوشقی، چه موش؛ (۳) پا له جی چونی ولاخ؛ (۴) بی نرخ و هیج و پوج؛ (جرو جونگ) [ق] (۱) انگلک؛ (۲) رموک؛ (۳) پای از جا در رفتن دام؛ (۴) بی ارزش.

**جونگه:** (۱) دهنگی باریکی ناخوش، جوکه؛ (۲) جومگه [ق] (۱) صدای نازک و ناموزون؛ (۲) مفصل.

**جونه:** (۱) مه لیکي بچوکه و ره نگاوره نگ؛ (۲) قاحبه، چنده [ق] (۱) سیره، پرنده ایست؛ (۲) فاحشه.

**جونه گا:** جوانه گا [ق] گاو نر سه ساله.

**جونه وه:** (۱) دیسان جارین؛ (۲) بریتی له زور گوتنه وی قسه یهک [ق] (۱) دوباره جوییدن؛ (۲) کنایه از زاخایی.

**جوئی:** قولکه بهرد که شتی تیدا ده کوتن، ناونگی بهردین یان دارین، جون [ق] هاون چوبی یا سنگی.

**جوه:** (۱) کراس، گوملک؛ (۲) جوگله؛ (۳) کاورای موسایی [ق] (۱) پیراهن؛ (۲) جوی؛ (۳) مرد یهودی.

**جوی:** جودا، جیا [ق] جدا.

**جوی بونه وه:** (۱) لیک هه لبران، دورکه و تنه وه؛ (۲) مال به شکر دنی برایان یان شهریکان [ق] (۱) جدا شدن؛ (۲) تقسیم دارائی بین شرکا.

**جویک:** جمک، لفه دوانه [ق] دوقلو.

**جوی کردنه وه:** جیا و ازکردن، هه لا واردن [ق] جدا کردن.

**جوین:** (۱) جمین، بزوتن، جولان؛ (۲) جاوین، جوتن؛ (بنیشت جوین تامی زار خوش ده کا)؛ (۳) جنیو، دزمان [ق] (۱) جنبش؛ (۲) جوییدن؛ (۳) دشنام.

**جوین:** جنیو، سخیف، دژون [ق] دشنام.

**جوین:** نانی له جو [ق] نان جوین.

**جویندان:** سخیف گوتن، جنیودان [ق] دشنام دادن.

**جوینفروش:** زمان پیس، سخیف بیژ [ق] بددهن.

**جه:** له، ل، ژ [ق] از.

**جهب:** بوردن، به خشین له خه تاو تاوان [ق] عفو.

**جهبار:** ناوی پیاوانه یه [ق] اسمی مردانه.

**جهباری:** (۱) که تیره، شیله ی زهرده گوینی؛ (۲) ناوی عاشره تیکی کورده له گه میان [ق] (۱) کتیرا؛ (۲) نام عشیره ای گرد.

**جهبدان:** لی بوردن، چاولی پوشین، عافو کردن [ق] چشم پوشی.

**جهبز:** زور، خورتی [ق] زور.

**جهبری:** به زور، بخورتی [ق] زورکی.

**جهبل:** قوری به سهر یه کدا کراو، پی خوئی قور [ق] توده گل.

**جهبله:** نه ستور و زل، مه زن و ستور [ق] ستبر و گنده.

**جهبو:** فلان، کاورا، کابرا، نموه که [ق] یارو.

**جهبه:** (۱) سل، قوشقی، بهیده س؛ (۲) یاغی، سهر بزئو؛ (۳) تاییه تی، نه وه که خه لکی ناسایی؛ (۴) عافو، جهب [ق] (۱) رموک؛ (۲) یاغی؛ (۳) استثنائی؛ (۴) عفو.

**جهبه:** لا، بهر، تهره ف [ق] طرف، سو.

**جهبه ره:** سه رمای زور، زور ساردو سول [ق] سرمایه سخت.

**جهبه ره نواندن:** مه له ی چوله که له ناوا که نیشانه ی هاتنی سه رمای تونده [ق] شنای گنجشک که علامت آمدن سرمایه سخت است.

**جهبه ش:** شوئی، هه نی، زه بهش، شفتی، شامی [ق] هندوانه.

**جهبه ل:** جیا، کیو، کیف، که ژ [ق] کوه.

**جهه تره قه:** جوئی کولیره ی ساجی [ق] نوعی گرده که بر ساج بزند.

**جهه حر:** زه هر، زهره هر، ژه حر، ژه قنه موت [ق] زهر، سم.

**جهه حش:** بیجوی کهر، جاش [ق] کره خر.

**جهه حشک:** جه حش، جاش [ق] کره خر.

**جهه حفه ری:** (۱) جوئی پولا که شیر ی لی دروس ده که ن؛ (۲) سه وزیه که، جافری [ق] (۱) پولادی که شمشیرش کنند؛ (۲) سبزی جعفری.

**جهه حنی:** تورّه، زیز، رق هه ستاو [ق] عصبانی.

**جهه حنین:** رك بوئنه وه، تورّه بون، رق هه ستان [ق] عصبانیت.

**جهه حه نده م:** دژوه، دژوه ه، جهه ننه م، دژوه ق [ق] دوزخ.

**جهه حه نم:** جهه حه نده م [ق] دوزخ.

**جهه حه نه م:** جهه حه نم [ق] دوزخ.

**جهه حی ل:** جوان، تازه بیگه یشتو، گنج، لاو [ق] جوان.

**جهه خار:** (۱) که سهر، مهینه ت، خه م، خه فته ت، کول؛ (۲) ساتور [ق] (۱) غم، اندوه؛ (۲) ساطور.

**جهه خت:** (۱) په له و لمز له کاردا؛ (ٹیواره وه خته، جرین به جهه خته)؛ (۲) باش هینان، بو هاتن؛ (دوجار پشمین جهه خته) [ق] (۱) شتاب در کار؛ (۲) خوب آوردن، مبارک.

**جهه ختی:** چالاکی، مهزبوتی، گورج و گولی [ق] چستی و چالاکی.

**جهه د:** باپیری عه لاد بیغه مبه ر (ص)، باوه گه و ره ی سه بد [ق] نیای سادات.

**جهه داسی:** گیاهه که [ق] گیاهی است.

**جهه دد:** جهد [ق] نیای سادات.

**جهه ده و:** جده و [ق] نگا: جده و.

**جهه ز:** (۱) گوزه ی مل باریک؛ (۲) توند کیشان؛ (جهه ز داوه)؛ (۳) پیچ و بورغی نامرازی گوشینی کتیب و...؛ (جهه ز مه نکه نه) [ق] (۱) نوعی سبو؛ (۲) محکم کشیدن و سفت کردن؛ (۳) منگنه.

**جهه را:** بیجوهینانی به دژواری؛ (ناخری ماینه که جهه را بو) [ق] دشوار زایدن.

**جهه راح:** برینگه ر [ق] جراح.

**جهه راحات:** کیم و چلک، هه وای برین [ق] ریم و چرک زخم.

**جهه ران:** تی گیران به توندی؛ (وا جهه راه، هه ره رنایه ته وه) [ق] به سختی گیر کردن لای.

**جهه راندن:** جهه ران [ق] نگا: جهه ران.

**جهه رانن:** پیچان به توندی، قایم پیچ دان [ق] محکم پیچ دادن.

**جهه رب:** نه زمون، تاقی [ق] تجربه.

**جهه ربه ده ر:** بورغی که ره وه، ده رنه فیس [ق] پیچ گوشتی.

**جهه رباندن:** تاقی کرده وه [ق] تجربه کردن.

- جهره زه: (۱) هارو هاج، بزوز، هدا نه ده، دانه سناو: (۲) جهره زه، نازاردان: (۳) غيرت، نازايه تي [ق] (۱) ناآرام: (۲) شكنجه و آزار: (۳) شهامت و غيرت.
- جهره زه يي: هارو هاجي [ق] بازيگوشي.
- جهره يي: نه زموده، تاقيه وه كراو [ق] آزموده.
- جهره بين: نه زمون، تاقى كړنده وه [ق] آزمائش.
- جهره جهر: جهره جهر، نامرزي كلوش ورد كړدن له دارو ناسن: (۲) چهرخي ناووه لكښان له بېر [ق] (۱) خرمكوب: (۲) دولا ب.
- جهره جهرقان: جهره جهر تاژو، كه سى كه به جه نه جهر گيره ده كا [ق] راننده خرمكوب.
- جهره خه تو: ناوگهردان، ناوگهردين، چهرخي ده سكدار بو ناو هه لئنجان [ق] آبگردان.
- جهره د: (۱) دل دانه سهر، گوئ پيدان: (۲) مشكه كوپره [ق] (۱) جهه: (۲) موش كور.
- جهره دان: جهه راندن [ق] تند پيچ دادن.
- جهره ده: جهه نه، گوران، ريگر [ق] راهزن.
- جهره دي: سور له سهر كارى خوئى، گوئ ده به كار [ق] جدى، با اهتمام.
- جهره زه: گوژه ي مل باريك [ق] نوعى سبو.
- جهره گ: كه زه ب، جه گهر [ق] جگر.
- جهره گاويس: دل پر له خهم، مهينه تبار [ق] اندوهگين.
- جهره گ بر: به سهرهاتي پرله خهم، به لاي گه وره [ق] كنايه از مصيبت بزرگ.
- جهره گ خوره: خهمي گه وره، كول و كه سهرى مه زن [ق] جگر خواره.
- جهره گ سوتان: بريتي له مثال مردن، زگ سوتان [ق] كنايه از مردن فرزند.
- جهره گ سوتاو: عه ولاد مردو، زگ سوتاو [ق] فرزند مرده.
- جهره گ قايم: (۱) به جهرگ، نازا، ره شيد: (۲) به سهر و حوسه له [ق] (۱) شجاع: (۲) شكيبا.
- جهره گ و ناو: هه ناو، دل و گورچيله، ميلاك [ق] احشاء.
- جهره گه: (۱) ناوه راست، دور: (۲) هه زه ت، جه ننگه [ق] (۱) وسط: (۲) موسم.
- جهره مه: (۱) ميوه ي نيوه وشسك: (۲) فهريكه ي دانه ويله [ق] (۱) ميوه نيم خشك: (۲) دل مل.
- جهره ومه ننگه نه: گيره، نامرزي توندگرتنى كتيب بو بهرگ تى گرتن [ق] منگنه كتاب.
- جهره زه: گوژه ي مل باريك [ق] نوعى سبو.
- جهره زه بابه: شه ته كه دان، توند پيچان، شه داندن [ق] محكم پيچيدن.
- جهره تاو: ناوئى كه له وه ختى ناوئيرى دا له زه وه ي ده رده چئى، پاشاو [ق] آبي كه از آبيارى زياد آيد.
- جهره يده: روژنامه [ق] روزنامه.
- جهره يفك: كه سگ، جارو، گيزگ، گسك، گزگ [ق] جارو.
- جهره يمه: تاوان، مالنئى كه له خه تا بار ده سينئرى [ق] جريمه.
- جهره يه: گيره ي جهرم تا ده يدرون [ق] برس جرم دوزى.
- جهره ز: سزا، پاداشت [ق] پاداش، مزد.
- جه زايه رچي: جه سه س، ئيشكده رى شه وانه [ق] عسس.
- جه زيه: حال لئى هاتنى ده روئش، جه زمه [ق] جذه.
- جه زه يه: نازار، عه زيه ت [ق] آزار.
- جه زه يه دان: عه زيه ت دان، نازاردان [ق] آزار رساندن.
- جه زه وه: جه زه به [ق] آزار.
- جه زم بون: حال لئى هاتنى ده روئش [ق] به حالت جذه افتادن.
- جه زمه: حال، له هوش ته كينه وه ي ده روئش له زيكر [ق] جذه.
- جه ژن: گيژن، جيژنه، روژى به تالى و خوشى [ق] جشن، عيد.
- جه ژنان: روژانى جه زن [ق] آيام عيد.
- جه ژنانه: خه لات به هوئى هاتنى جيژنه وه [ق] عيدى.
- جه ژنه: جه ژن [ق] جشن.
- جه ژنه پيروزه: پيرو زبايى له يه كتر كړدن به هوئى هاتنى جيژن [ق] عيد مباركى.
- جه ژنه چه قاله: جيژنيكى جو له كانه كه چواله بادام و توئى تيا ده تر و كئين [ق] از اعياد يهود.
- جه ژنه فسه تيره: جيژنيكى جو له كانه نه بئى نانئى كوئى تيدا بخون [ق] از اعياد يهود.
- جه سته: له ش، نه ندام [ق] بدن، تن.
- جه سه: جه سته [ق] تن، بدن.
- جه غز: جو غز، جغز [ق] دايره.
- جه فت: جفت، كلاوى به رو [ق] جفت بلوط.
- جه ك: هه لئى، نامرزيكه تر ومبيلئى يئى به رزده كه نه وه [ق] جك اتومبيل.
- جه كه زه: كه زه ب، جهرگ [ق] جگر.
- جه كه ن: گياهه كه لاسكى سئى سوچه له زه لكاودا ده روئى [ق] جگن.
- جه ل: (۱) چه لك، دارى دريژ بو مازو ته كاندن: (۲) جوانه گا، به رجوت [ق] (۱) چوب مازو تكانئى: (۲) گاو نر سه ساله.
- جه لاب: (۱) سه برئى مير، جه لاد: (۲) كهوى بنه [ق] (۱) مير غضب: (۲) كيك شكارى.
- جه لاد: مير غه زه ب، سه برئى، جه لاب [ق] جلاد.
- جه لاقئى: دو شاوئى خه ست، دمسى تير [ق] شيره غليظ انگور.
- جه لالى: عاشيره تيكي گه وره ي كورده له سنورى روس و تركاندا ده ژين [ق] عشيرتى بزرگ در كردستان.
- جه لاوى: قه وه زى سه راوان [ق] جل وزغ.
- جه لته: خوئنى به سباگ [ق] خون لخته.
- جه لجه لوت: دعواو پرته پرتئى جادو گهر [ق] اوزاد جادوگران.
- جه لد: دارده سئى دريژو باريك [ق] چوبدستى بلند و باريك.
- جه لد: شو ماسئى، ليزگه ماسئى كه به شولكه وه ده كرى [ق] رشته ماهئى صيد شده كه در تركه كُندن.
- جه لده: قامچئى، شه لاه [ق] نازيانه.
- جه لغه: (۱) سه هوئى خونه گرتو، سوئى نيوه به نيوه: (۲) دو دارئى سه رتا شراوى به يه كه وه لكئينوا: (۳) بريئى له كارئى ناته واو، نيمه كاره [ق] (۱) كاشه: (۲) دو چوب سه ربه م آورده شده: (۳) كنايه از كار ناتمام.

جہلاد: جہلاد [ج] جلاڈ.

جہللہ: ریخ، شیاکہ، گوی گاو مانگا [ج] سرگین.

جہلو: ہمزہ پیاو، سہرسہری، ٹہلوات [ج] اوباش.

جہلہ: (۱) کومہلی حدیوانہ کبوی: (۲) مالآتی ہمزنجیرہ ٹیک خراو: (۳)

گہردانہ لہ گیاو گول کہ ٹہیخہ نہ ملہوہ [ج] (۱) گلہ بز کوهی: (۲) دامہای

بہم بستہ: (۳) گردن بند از گل و گیاء.

جہلہب: ہوسار، کلکہ زہ شمه، پہ تی ملی حدیوان [ج] افسار، مہار.

جہلہب: کومہلہ مہزو بزنی کہ بو فروشتنی دہ بن: (۲) ٹہیاغ، حدیوانی

عہبیدارو کہم نرخ: (۳) دہ ستہو کومہل: (جہلہبہ سواریک ہات) [ج] (۱)

گلہ تجارتی: (۲) حیوان بئجل: (۳) گروہ.

جہلہبچی: بازارگانی مہزو بز و رہ شہ مال [ج] تاجر دام.

جہلہبدار: خاوه نی جہلہب [ج] دارای دام تجارتی.

جہلہبکر: جہلہبچی [ج] تاجر دام.

جہلہبی: نہ ہیزا، کہم نرخ [ج] تقلی.

جہلہ کردن: ٹیک خستنی مالآت: (وشتری جہلہ کردن، گاگیرہی

جہلہ کردوہ) [ج] بہم بستن دامہا.

جہلہو: (۱) ہوسار، کلکہ لغا، کلکہ رہ شمه: (۲) جہلہب، کومہلی

لہ مالآت یان سواران: (جہلہوہ حدیوانیکم دیت، جہلہوہ سواریک

ہات) [ج] (۱) افسار، مہار: (۲) دستہ حیوان، گروہ سواران.

جہلہوی: جہلہبی [ج] تقلی.

جہم: (۱) نک، کن، لا: (پہری من جہم تہیہ): (۲) ژہم، ہہلی نان خواردن:

(جہمی نیوہرو): (۳) تابار، لنگہ بار [ج] (۱) نزد: (۲) وعدہ غذا: (۳)

لنگہ بار.

جہمات: کومہل، مہردم: (جہمات و رہ حمہت) [ج] جماعت.

جہماعت: نویری بد کومہل، نیئر بہدہ فرا [ج] نماز جماعت.

جہمال: جوانی، خوشیکی، قہ شہنگی [ج] زبیا تی.

جہمام: رہق بون و ناوسانی ٹہندام، کوترانی ٹہندامی لہش: (دہستم و

پشتم جہمام بوہ) [ج] کوفتگی اعضا.

جہماوہ: قہلہ بالغ، پرابی حدل [ج] انبوہ مردم، جمہور.

جہم بون: کو بوئوہ، خر بوئوہ، کومہل کردن [ج] اجتماع کردن.

جہمجستین: لیکدانی شتی تراو [ج] بہم زدن مایعات.

جہمقان: جہمجستین [ج] بہم زدن مایعات.

جہمداندن: بوئہ سہوول [ج] یخ کردن.

جہمدی: سہوول کردو، بہستو، بہستہ لہک [ج] یخ بستہ.

جہمدین: (۱) بوئہ سہوول، سہوول بہستن: (۲) سربون لہ سہرمان [ج] (۱)

انجماد: (۲) از سرما کرخ شدن.

جہمسہر: جیکہی پیکہوہ لکانی دوشٹ [ج] محل اتصال.

جہمک: (۱) ٹہوہ نندہ ماستہی جازیک دہ کریتہ مہشکہوہ: (۲) بزبرہ

مزاندننی بیجو لہ گوانی دایک بو شیردادان: (گولکی جہمک کہ) [ج]

(۱) مقدار ماستی کہ یکبار در مشک ریزند: (۲) اندک اندک مک زدن

نوزاد بہ پستان مادر.

جہم مردو: بئجونک کہ لہ بہر کہم شیر ی دایک لہرو لاوازہ [ج] نوزادی کہ

از کم شیر ی مادر لاغر و بیجان است.

جہم مردہ: جہم مردو [ج] نگا: جہم مردو.

جہمہد: سوول، سہوول [ج] یخ.

جہمہدانی: جامانہ، جامہدانی، ناغابانو، پارچہیہ کہ پیاوان لہسہری

دہ بہستن [ج] دستار.

جہمین: نوئل، ہہنیہ، ناوچہوان، ٹہنی [ج] پیشانی.

جہمین: توپین، کہوتین: (کہری مہ جہمی بہ) [ج] مردارشدن حیوان

حرام گوشت.

جہمیتوک: کو بونوہ بو کہین و بدین کردن [ج] گرہمائی برای

توطئہ چینی.

جہناب: وشہی ریزگرتن [ج] جناب.

جہنازہ: تہرم، مردوی ناو تابوت [ج] جنازہ.

جہنتک: خورجینی چکوولہ کہ بہسہر شانہوہ دہ کہن [ج] خورجین

کوچک.

جہنجال: ہہراو ہوریا، زہ نازہ نا، چہقہو گورہ [ج] جنجال.

جہنجرہ: (۱) چہرخ و دولابی ناوہ لکیشان: (۲) نامرزی لہدارو ٹاسن بو

گیرہ کردنی کلوش [ج] (۱) جرخ جاہ: (۲) ماشین خرمن کوب.

جہندرمہ: پولیسی تورکان [ج] پلیس عثمانی.

جہندک: جانتای چکوولہ [ج] خورج کوچک.

جہندہرہ: دہق، دہقاق، کہتیرہ لہ قوماش دان [ج] آہار زدن.

جہندہک: کہلاک، لاش، تہرم [ج] لاشہ.

جہنقین: زاپہرین [ج] یکہ خوردن.

جہنگ: شہر، ہہراو لیک دان بہدوژمنی [ج] جنگ.

جہنگاوہر: شہرکمر، چہکداری بہشدار لہ شہردا [ج] جنگاور.

جہنگہ: ہہرہت، جہرگہ [ج] عنفوان.

جہنگہل: لیر، دارستان، لیرہ وار [ج] جنگل.

جہنگہلی: (۱) سہر بہدارستان، لیرہ واری: (۲) بریتی لہ پیاوی کہم زان و

گیل [ج] (۱) جنگلی: (۲) کنایہ از شخص احمق.

جہنگی: (۱) شہزانی، وازلہ شہز: (کہلہ شیر ی جہنگی): (۲) ناوی پیاوانہ

[ج] (۱) جنگجو: (۲) نامی برای مردان.

جہننتہ: بہحہشت، بوہیشت، بہہشت [ج] بہشت.

جہنہ: مان، گہ [ج] اعتصاب.

جہنیقاندن: ماندوکردنی نیچیر و لغار و ہستاندنی [ج] خستہ کردن و از

پا دراوردن شکار.

جہنیقین: وہستان لہ بہر ماندویی [ج] توقف بسبب خستگی.

جہو: (۱) لہو: (جہوسا: لہوساوہ): (۲) جوئی ہموالی گہنم: (۳) برینگ،

مقہستی خوری برینہوہ [ج] (۱) از آن: (۲) جو: (۳) قیچی پشم چینی.

جہواب: پہرسف، جواو، جواب [ج] پاسخ.

جہوال: جوال، تیری یہک لایی [ج] جوال.

جہوان: (۱) جوان، لاو، جاحیل: (۲) مہرہ زہوان، ناگاداری مہرہ زہ [ج] (۱)

جوان: (۲) شالیکار.

جہواہیرات: کومہلہ بہردی بہقیمت [ج] جواہرات.

جهوپړ: برینگ، مقستې خوری برینهوه [۱] قیچی پشم چینی.

جهوت: جفت، جوت، کلاوه بهر [۱] جفت بلوط.

جهوتک: جانتای لچهرم، خورجینی چهرمین [۱] ساک یا خورجین چرمی.

جهوز: (۱) گوږ، گوږه، قوز، گیز: (۲) بهریکه له گوږی بچسوک ده کابوهرمان به کار دیت [۱] (۱) گردو: (۲) جوز بویا.

جهورک: جورک [۱] نگا: جورک.

جهوسهق: شهقام، جاده، کاروانه ری [۱] جاده.

جهوئک: جهوی، جیوهی ره شه گوئی [۱] انگم گون.

جهوکر: جولاً، جولای جاوتن [۱] کر باس باف.

جهوهره: جهبهره، سهرامی زور سهخت [۱] سهرامی سهخت.

جهوهول: جهبهل، کیو، چیا، کیف [۱] کوه.

جهوه نسه: توره کسې چهرمین بو ناوتیدا هه لگرتن [۱] توربه چرمی مخصوص حمل آب.

جهوه نه: جهوه نده [۱] نگا: جهوه نده.

جهوهه: (۱) خال و میلی تیخی باش: (۲) رهنگ بو نوسین و بهن وریس:

(۳) حوندرو ژبهان: (۴) ناوی پیاو نده [۱] (۱) پرند: (۲) جوهر نوشتن

ورنگ مصنوعی رنگزی: (۳) هنر: (۴) نامی برای مردان.

جهوهه ردار: (۱) تیخی به خال و میل: (۲) جورې چنار: (۳) هیوا [۱] (۱) تیغ

جوهر دار: (۲) نوعی چنار: (۳) با استعداد.

جهوی: جیوهی ره شه گوئی [۱] انگم گون.

جهه: جوی هوالی گه نم [۱] جو.

جهه خورک: مهلیکه له قوی و زه لکاودا هیلانه ده کا [۱] پرنده ایست که در باتلاقها آشیانه کند.

جههداسی: گیاه که وهک جو ده چې گیاهی است شبیه جو.

جهه: توره بی، سلی، رک ههستان [۱] خشم.

جهه زهر: جو زهر، کاتی دروینهی جو [۱] موسم درو جو.

جهه هور: جهوهه [۱] جوهر.

جهه ندهم: دوزه، دوزهق، جهه ندهم [۱] جهنم.

جهه ندهمی: شیاوی ناگری دوزهق، گونا حکار [۱] دوزخی.

جهه نهم: جهه ندهم [۱] جهنم.

جهه نهم: جهه ندهم [۱] جهنم.

جهه نهم داشی: شتیکه وهک بهرد خه کیمی چاوان ناویلوی پی ده کرتن [۱] سنگ جهنم.

جهه نهمی: جهه ندهمی [۱] دوزخی.

جههیل: جوان، جحیل، گهنج، لاول، تازه پی گه شتو [۱] جوان.

جههیران: ناسک، که زال، مامز [۱] آهو.

جی: جیگه، جاگه [۱] جای، مکان.

جی: (۱) شوین و جیگه: (۲) دایک [۱] (۱) جای، مکان: (۲) مادر.

جیا: جدا، جودا، جگه [۱] جدا.

جیا پونهوه: لیك هه لبران، جودا پونهوه [۱] ازهم جدا شدن.

جیاز: (۱) کورتانی و شتر: (۲) نهوی بوک بو مالی زاوی ده: (۳) بریتی

له کفنی مردو [۱] (۱) پالان شتر: (۲) جهیزه عروس: (۳) کنایه از کفن.

جیازی: جیاز، کهل و پهلوی بوک بو مالی زاوا [۱] جهیزه.

جیاکار: جیاوا، تابه پهلوی، وهک هیترا [۱] جدا گانه، علیحده.

جیاواز: جیاکار [۱] جدا گانه. علیحده.

جیاوه بو: جدا پونهوه [۱] ازهم جدا شدن.

جیاوه کردن: هه لاوارن، لیك جدا کردن [۱] جدا کردن.

جیایی: جودایی، لیك دور کهوتن [۱] جدایی.

جیب: بهریک، گیران، باغهل، بهرک [۱] جیب.

جییاوه ز: جی متمانه، راست و نهمین [۱] مورد اعتماد.

جی برك: جو بركه، مله [۱] آبدزدك.

جی بوئونهوه: له جیگه دا حموانه وه: (لهم ژوره جیم ده بیته وه) [۱] جای گرفتن.

جی به جی: (۱) دهس به جی، هه ره له جی، هه ریسته: (۲) دامه رزان و پیك هینان [۱] (۱) فوراً: (۲) انجام شدن.

جی به جی بون: (۱) حاوانه وه له خانو یان له ناوایی دا: (۲) پیك هاتنی کار [۱] (۱) جاگیر شدن: (۲) انجام شدن.

جی به جی کردن: پیك هینان، کار دروست کردن [۱] انجام دادن.

جی بی: شوپ، شوین پی [۱] رد پا.

جی بی له قیسون: (۱) بریتی له کم و کورتی هینان له پایه و مایه دا: (۲) نه تانین له شوینی خودا مان [۱] (۱) کنایه از کم آوردن پول یا مقام: (۲) عدم امکان ماندگار شدن.

جی بی لیژ بون: جی بی لهق بون [۱] نگا: جی پی له قیون.

جی بی هه لگرتن: شوین گیران، دانه شوپ [۱] ردگیری.

جیت: جوت، بهرانه ری تاك [۱] زوج، مقابل فرد.

جیت: جیگه ی تو: (لیره جیت نایی) [۱] جای تو.

جیتان: جیگه ی تیوه [۱] جای شما.

جیچک: جوچکی مهل [۱] جوجه.

جیچلقانه حندرحو، سیسو [۱] الاکلنگ.

جیچه: جوچک، بیچه مریشك [۱] جوجه مرغ.

جیچک: جوچک [۱] جوجه مرغ.

جی خوش کردن: بریتی له مانه وه له شوینیك به خاتر جهمی [۱] کنایه از آرام و قرار گرفتن با اطمینان خاطر.

جیخون: جوخین [۱] نگا: جوخین.

جی خه: جیگه ی نوستن، شوینی هه لاریان، جی رازان [۱] خوابگاه.

جیدار: (۱) به پهلوی پایه: (۲) نوینره، وه کیل: (۳) بهری و جی [۱] (۱) ارجمند:

(۲) نماینده: (۳) به جا.

جیهانه: (۱) کزن، دانه و نیله به که گای پی قهله وه ده کن: (۲) سیکه توره، سیکه توره، چینه دان [۱] (۱) گاودانه: (۲) زاغر.

جیر: جیل، لاسیق، لاستیک [۱] لاستیک.

جیر: (۱) چیر، خوگر و نه پس: (نه و نسانه زور جیره): (۲) گردیاری دانی

دندان: (دانی لی جیر کرده وه): (۳) دهنگی دادرینی قوماش: (۴) دهنگی ده رگای ژه نگاوی له کرده وه دا [۱] (۱) کیشدار: (۲) دندان بهم



ساییدن از خشم؛ ۳) صدای پاره کردن پارچه؛ ۴) صدای لولای زنگ زده در.

جیران: هاوسا، هاوسایه [۱] همسایه.

جیراندن: ده نگ لیهایتی تمخته می لیکدراو یان ده رگای شق و شرف [۱] جیر جیر کردن.

جیرجیرک: مه شکه دره، سیسیرک، سیسیره [۱] جیرجیرک.

جیردو: جردو، مانگابه کی شیر دانادا [۱] گاوی که به آسانی شیر ندهد.

جیره و هوو: ده نگ جیره جیری زور [۱] صدای جیر جیر بسیار.

جیره (۱) به شنه نان و بژیو؛ ۲) موچه و بهرات [۱] (۱) جیره؛ ۲) مستمری و مواجب.

جیره: ده نگ له ته خته دروست کراوی شق و شرف [۱] جیر جیر.

جیره جیر: جیر و هوو [۱] جیر و ویر.

جیره خور: موچه خور، که سی به مه عاشیکی دیاری کراو کارده کا [۱] جیره خوار، حقوق بگیر.

جیره هه: جیره خور [۱] جیره خوار، حقوق بگیر.

جیری: کلفه تی مال، کاره کمر، خزمه تکاری ژن له مالدا [۱] کلفت.

جیز: گوز [۱] گردو.

جیز: خهرمانی سوز، خهرمانی ناماده کراو، کوئی خهرمان [۱] خرمن انباشته.

جیزوک: جهزیره، جیزیره، ناد [۱] جزیره.

جیزه: ده نگ زورباریکی میشلوه سه ماوورو...، گیزه [۱] وزوز.

جیزه جیز: گیزه گیز، جیزه ی زور [۱] وزوز زیاد.

جیزن: گیزنه، عید، عهد، جهژن [۱] جشن.

جیزنان: روزانی جهژن [۱] روزهای عید.

جیزنانه: خه لات و به خشین له جیزنه دا [۱] عیدی.

جیزن ممبره کی: ممبره ک بادی کردن به هوئی جیزنه وه [۱] تبریک عید.

جیزنه: جیزن [۱] عید، جشن.

جیزنه پیروزه: جیزن ممبره کی [۱] تبریک عید.

جیزنه پیروزی: جیزنه پیروزه، جهژن ممبره کی [۱] تبریک عید.

جیسر: پر، پرد [۱] پل.

جیق (۱) هه ناو: (نه لوم تات و نه لام تات / وه ی بابه جیقم ده رها ت)

«فولکلور»: ۲) ده نگ ناچاری له زور بو هاتن: (پام پیانا جیقاندی،

بیجیقنی و بییقنی پول چه موسوگم پی داوی هه رنه ت خوم) [۱] (۱)

اندرون، امعاء و احشاء؛ ۲) صدای بخصوصی که از شدت فشار بر

سینه از گلوئی آدمی درآید.

جیق ده رها ت: ناوزگ و هه ناو بلا بون: (ریکم کوشی جیقی ده رها ت)

[۱] دل و روده بیرون آمدن.

جیقل: دانی هیشتا عهزم نه کراو [۱] دانه هضم نشده در چینه دان مرغ.

جیقلدان: جیگه دانی ههزم نه کراو [۱] ژاغر، چینه دان.

جیقن: له رو لاوازی که له لا که به حال نوزه ی دیت [۱] لاغر و مُردنی.

جیقنه (۱) جیقن؛ ۲) گوی بالنده [۱] (۱) نگا؛ جیقن؛ ۲) فضلَه برندگان.

جیقنه (۱) ده نگ لاواز له زور بو هینان و ریک کوشین؛ ۲) لاواز وله جهری

پیس؛ ۳) چوکه، ورده ده نگی مهل [۱] (۱) صدای ضعیف آدم مُردنی؛ ۲) لاغر و مردنی؛ ۳) جیک جیک، آواز مرغان.

جیقنه لدو: جیقلدان [۱] ژاغر، چینه دان.

جیک (۱) ده نگ بیجوه مهل؛ ۲) ده نگ چوله که؛ ۳) پانیه، پاژنه؛

۴) چکه، قویزه، چک، لای قوئی قاپ؛ ۵) جیگه [۱] (۱) صدای جوجه؛

۲) صدای گنجشک؛ ۳) پاشنه پا؛ ۴) یک جانب قاب که با آن بازی

کنند، مقابل بوک؛ ۵) جای، مکان.

جیکاندن: جوکه جوک کردن [۱] جیک جیک کردن.

جیکانن: جیکاندن [۱] جیک جیک کردن.

جیکل: جیقل [۱] چینه هضم نشده.

جیکلدان: جیقلدان [۱] چینه دان.

جیکلدانه: جیقلدانه [۱] چینه دان.

جیکن: کهم سه بری به بو له بول [۱] آدم ناشکیبای باغر ولند.

جیکنه: جیکنه، دولا بی لوکه رستن [۱] دوک نخ رسی.

جیکه: ده نگ باریک و نرم [۱] صدای زیر.

جیکه جیک: ده نگ میلی چکو له [۱] آواز مرغان.

جیکه نه: جیکه [۱] نگا؛ جیکه

جیگر: نایب، نوینهر [۱] جانشین، قائم مقام.

جیگه: جی، شوین، جی، جاگه [۱] جای.

جیل: لاستیک [۱] لاستیک.

جیل: لار، جه حیل [۱] جوان، برنا.

جیلا: جولآ، بوژوکر، شالباف [۱] بافنده.

جیلایف: جالجالوکه [۱] عنکبوت.

جیلایی: جولایی [۱] بافندگی.

جیله: جوگه ی چکو له، جوگه له [۱] جوی باریک.

جی له وه: له وه رگا، گیاجار، چایدر [۱] مرتع.

جیم: (۱) ناوی پیتی بینجه می نه لف و بیتکی کوردی؛ ۲) قسه، جواب،

ده گه ل لام ده گوتری؛ (لام و جیم)، جو [۱] (۱) حرف جیم در الفبا؛ ۲)

جواب.

جیم: (۱) جیگه ی من، جاگه ی من: (لیره دا جیم نایی)؛ ۲) گیر فان [۱] (۱)

جای من؛ ۲) جیب.

جیما: به جی ما، نه گه بیشتی [۱] به جای ماند.

جیماع: گان، جوت بونی تیرومی بو ناوا هاتنه وه [۱] جماع، جفت گیری.

جیمان: (۱) به جی مان، دواکه وتن، له دواوه مانه وه؛ ۲) جیگه ی نیمه [۱] (۱)

به جای ماندن؛ ۲) جای ما.

جیمک: جمک، دوانه، هاوال دوانه، لفه [۱] دوقلو.

جین: جیگه ی نیمه، جاگه مان، شوین خومان، جیمان [۱] جای ما.

جیناو: هیما بو ناو له ریزماندا [۱] ضمیر دستوری.

جینچک: هه لتر و شکان، هه لتوته کان، قونه لتس: (ولانتیشو هرگز آ

بالجینچک) «مهسهل» [۱] جُمیامته زدن.

جینچکه: جینچک [۱] جُمیامته زدن.

جینگل: بزوتنه وه ی کم: (ماره که جینگلی ده دا) [۱] جنبیدن مُختصر.

جینگن: شه رانی، نه گونجاو [ف] ستیزه جو.

جینیات: زیندوده له شی پیاوډا. وهك نه سپی و کیچ [ف] حشرات خانگی.

جینوڪ: جوړی زیپکه ولیر له پیست [ف] نوعی جوش.

جینیر: هاوسا، جیران، دراوسی [ف] همسایه.

جینیک: لاجانگ [ف] موی بنا گوش.

جیو: ژبان، ژی، هه بون [ف] زندگی.

جیو: گیرفان، بهرك، بهريك، باخه ل [ف] جیب.

جیوبان: نه سپایی نوستن، پیخه فی ته واو [ف] رختخواب.

جیوبر: گیرفان بر، بهرك بر [ف] جیب بر.

جیوك: جمك، جیمك، لفه، دوانه [ف] دوقلو.

جیوه: (۱) کانه زایه که، داناسه کنی و دیت و ده چی، بو ده رمان ده بی؛ (۲)

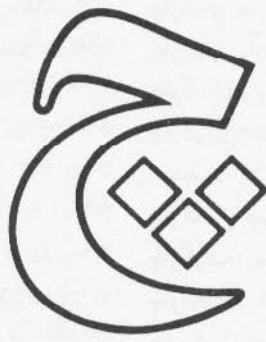
شیره ی رهق هه لاتوی دار، جهوی [ف] (۱) جیوه؛ (۲) انگم.

جیوه جیو: (۱) ده نگی تیکه لاوی مه لانی بچوک؛ (۲) تروکه وزریوه زریوی

نه ستیران [ف] (۱) صدای درهم گنجشکان؛ (۲) سوسوزدن ستارگان.

جیهان: دنیا [ف] جهان.





ج: (۱) له جيگهي يان ديت: (چبخوازي، چنه خوازي); (۲) چه نده: (چخوشه نازادبون); (۳) چي بو پرسياز: (چت وت); (۴) بهوانا هيچ: (چجاران); (۵) له دواي وشه وه بو بادانه وه به: (نهميچ، نهميچ); (۶) وشه ي حاشا، بهوانا نه: (نو ده چي بو شار؟ ج) (۱) به معني يا: (۲) چقدر: (۳) ادات استفهام: (۴) هيچ: (۵) پسوند تکرار: (۶) حرف نفی. چا: (۱) کيو، چيا، کهژ: (۲) بير، چال: (۳) نهوي، ويری: (۴) چايی: (۵) باش: (چابو هات); (۶) ساغ: (چا بوته وه) (۱) کوه: (۲) چاله: (۳) آنجا: (۴) چای: (۵) خوب: (۶) سالم.

چابک: چوست، مهزبوت، چاپک، لهش سوک، به پي چابک. چابو غ: (۱) ته خسته زه ويني سي گوشه: (۲) پارچه پينه ي بن قولی کهوا، گرو (۱) قطعه زمين مثلثي شکل: (۲) تکه پارچه زير بغل قبا. چابوک: چابک (۱) چابک.

چابون: (۱) له نه خوشي خه لاس بون، چاک بونه وه: (۲) له خراپه ده سه هلگرتن: (نيسته چابوه) (۱) شفا يافتن: (۲) ترک هرزگی. چابونه وه: له نه خوشي هه ستانم وه (۱) شفا يافتن.

چاپ: (۱) نوسينه وه ي کتیب به ماشين: (۲) درو، هله به سته: (۳) بياله به که بو بيوانه: (۴) شه قلی خه رمان (۱) چاپ: (۲) دروغ: (۳) نوعی پيمانه: (۴) مهر خرمَن.

چاپاليو: بارزوني چايی، کهوگيري چا پالوتن (۱) چای صاف کن. چاپ باز: دروزن، به فرو فيشال (۱) چاخان.

چاپچی: (۱) که سي کتیب له چاپ ده دا: (۲) دروزن و بافیش کهر (۱) چاپ کننده: (۲) لافزن و دروغگو.

چاپخانه: نه وشونه کتیب و... لي چاپ ده کهن (۱) چاپخانه. چاپک: چابک (۱) چاپک.

چاپکردن: (۱) له چاپدانی نوسراو: (۲) بافیش و دروکردن (۱) چاپ کردن: (۲) لاف زدن.

چاپکسسواز: (۱) سوکه له سوار، سوازی زور مهزبوت له سوازی دا: (۲) که سي که نه سب بو خه لک ته تعليم ده دا (۱) چاپک سوار: (۲) کسی که

اسب تعليم دهد.

چاپکهر: نهوي کتیب چاپ ده کا (۱) چاپ کننده.

چاپليدان: شات وشوت کردن، درو هله به ستن (۱) لاف زدن.

چاپ وچوپ: شات وشوت (۱) لاف و گراف.

چاپه ز: (۱) که سي که چای ليده ني: (۲) قوری که چای سهماوه ری تی

ده کری: (۳) سهماوه (۱) چاپچی: (۲) قوری: (۳) سماور.

چاپه مه ني: به لافوک، نه وشتانه ي له چاپ ده رده چن (۱) مطبوعات.

چات: (۱) پارچه به روی کونه: (۲) شريتي تفهنگ پاکردنم وه (۱) گهنه،

لَت پارچه: (۲) نوار تفنگ پاک کنی.

چات کردن: به زانندن، چاک کردن، نير هويشتنه سه رمی (۱) جفت کردن

نر بر ماده.

چاتکيش: نامرزی تفهنگ پاکردنم وه که شريتي لي ده هالينن (۱)

ابزاري برای پاک کردن تفنگ.

چاتمه: (۱) بيک هله به ساردنی تفهنگان له کاتی وچاندا: (۲) کيشکچی

پيشمه رگه (۱) چاتمه: (۲) قراول.

چاتول: (۱) داوول، داهول: (۲) خيوه تي ته نکي هويينه (۱) مترسک: (۲)

خيمه نازک تابستاني.

چاتوله: خيوه تي ته نکي هويينه (۱) خيमे نازک تابستاني.

چاچک: بنيشت، جاکچه (۱) سفر.

چاچوله: (۱) شلتاغ، ده به، ته شقه له، گهر: (۲) ته ليسم (۱) شلتاغ: (۲)

طلسم.

چاچه قولی: چيشتي منالان (۱) دست پخت بيجه ها.

چاچی: خاوه ني چاپخانه، که سي که چا تيده کا (۱) صاحب قهوه خانه،

قهوه خانه چی.

چاخ: (۱) وهخت، زه مان: (۲) قه لهو، گوشتن: (۳) سازو به که يف: (ده ماخم

چاخه): (۴) سازو ته يارکراو: (سه بيبله که چاخ که): (۵) قه باله ي ملک (۱)

(۱) وقت و زمان: (۲) چاق: (۳) شاد و سرحال: (۴) آماده و مهيا: (۵) سند مالکيت.



چاخان: دروژن و بهشات وشوت [۱] دروغگو و لاف زن.

چاخانو پاخان: شات وشوت، درووده لهسه [۱] لاف و گزاف.

چاخانه: قاره خانه، جایخانه، جیگه‌ی جایی فروشتن [۱] قهوه خانه.

چاخمه: گوی کونی قایشه پشتیند له کاتزا [۱] حلقه کوچک سوراخ کمر بند.

چاخوجل: گرده لی قهلهو [۱] جاق و چله.

چاخه و کردن: قهله و کردنی حه یوانی گوشت [۱] پرورش دام.

چادان: جایدان، قوری، چاپهز [۱] قوری.

چادر: کون، ره شمال، تاوول [۱] چادر.

چادران: زوم، هو به، کومه لی ره شمال بده وری یدکا [۱] اجتماع چادرهای فراوان گردهم.

چادر نشین: کوچه، گهرمین کویستان کهر، خیله کی [۱] چادر نشین.

چار: (۱) متری ره شی گوی سبی: (۲) روبه ندی ژئانه: (۳) دهره تان، چاره:

(۴) ژماره ی جوار: (۵) متری ره ش: (۶) دهره سوکدی نیشانه ی بوکینی:

(۷) دم وچاو، بیچم [۱] (گوسفند سیاه سفید گوش: (۲) روبند: (۳)

چاره: (۴) چهار: (۵) گوسفند سیاه: (۶) دستمال عروس: (۷) سیما.

چارانجه قیله: چاره جه قیله، خاشخاشک، ره به نوک [۱] نوعی خشخاش.

چارانه: جلکیکی شه زکهران بوه، چوارتاوینته [۱] چهار آینه.

چارپا: ته ختی له سه زنوستن [۱] تخت خواب.

چارپایه: چارپا [۱] تخت خواب.

چارپی: (۱) ناژاله بهرزه، ره شه مال: (۲) سه گی پاس [۱] دام: (۲) سگ نگهبان.

چارپیچی: چهرچی، ده سفروشی گه زیده [۱] پیلهور.

چارچار: چوارروژی ناخری چله ی چوکه [۱] چهار روز آخر چله.

چارچاف: (۱) برینی له وشیار و ناگاداری زور: (۲) سه رلی شیواو [۱] (۱) کنایه از هشیاری کامل: (۲) سرگردان.

چارچمیل: چوار هه نگل، کوپه ی چوارده سک [۱] خم چهار دسته.

چارچهش: چارچاف [۱] نکا: چارچاف.

چارچه قلی: خرمچون، ههر چوارپهل [۱] چهار دست و پا.

چارچهک: برجهک [۱] سلخ شور.

چارچیق: زه وینی زونگ [۱] زمین باتلاقی.

چارچیوه: داری ده وری دهرک و پهنجره [۱] چهارچوب در و پنجره.

چارداره: تابوت، دار بهست [۱] تابوت.

چارداغ: کوخی ناویستان و مهزرا [۱] کرچه.

چارداوه رو: (۱) مهلبه ندیکه له کوردستان: (۲) برینی له مروی بی شهرم [۱] (۱) منطقه ای در کردستان: (۲) کنایه از آدم بی شرم.

چارده: ده وچوار [۱] چهارده.

چارزیک: جه مسه ری دوریکه ی تیک به ریو [۱] چهارراه.

چارشو: (۱) چارشبو، نه وجامه ی نوینی تیوه ده پیجری: (۲) عه پای ژئانه [۱] (۱) چادر شب: (۲) چادر زنانه.

چارشهم: چوارشهو [۱] چهارشنبه.

چارشهمب: چارشهم [۱] چهارشنبه.

چارشه میو: چارشهم [۱] چهارشنبه.

چارشه میبی: چارشهم [۱] چهارشنبه.

چارشه و: چارشو [۱] نکا: چارشو.

چارشبو: چارشو [۱] نکا: چارشو.

چارک: (۱) برینگ: (۲) چواربهک [۱] (۱) قیچی پشم چینی: (۲) چارک، ربع، چارکولول: بهزی نه نی ره ش و گوی سبی [۱] گوسفند پیشانی سیاه گوش سفید.

چارگافی: چوارناله [۱] چهارنعل.

چارگوشه: چوارسوج [۱] مربع.

چارمه شقه: دانیشتنی پانهویان [۱] چهارزانو نشستن.

چاروا: چاره وی [۱] چهارپا.

چاروادار: ولاخدار، که سنی که باره بهر به کری ددها [۱] کسی که چهارپایان را کرایه می دهد.

چاروگ: قوماشنی که ژئان به سدر شانی دا نه دن [۱] رودوشی زنانه.

چاروکه: (۱) چاروگ: (۲) گیایه که: (۳) منالدان [۱] (۱) رودوشی زنانه: (۲) گیاهی است: (۳) زهدان.

چاروه: چه قنه که ده په نجه ده کری [۱] صنع.

چاروه دار: ولاخدار [۱] چاروادار.

چارویدار: ولاخدار [۱] چاروادار.

چاره: (۱) بیچم و نرح: (۲) بهخت: (۳) دهره تان [۱] (۱) سیما: (۲) شانس: (۳) چاره.

چاره چه قیله: چارانجه قیله [۱] نوعی خشخاش.

چاره ره ش: کلول، بده بهخت، بی سعود [۱] بدبخت.

چاره سهر: ربی نه جات، دهره تان [۱] راه حل.

چارهک: له چواربهش به شیک [۱] ربع.

چاره که: چاروگ [۱] نکا: چاروگ.

چاره گ: چارهک [۱] یک چهارم.

چاره گه: چاروگ [۱] نکا: چاروگ.

چاره نوس: بهخت وهات [۱] سرنوشت.

چاره وا: چاروا [۱] چهارپا.

چاره وی: ولاخی سواری و باری [۱] چهارپا.

چاری: چارهک [۱] یک چهارم.

چاریار: جه زنیکی نه هلی حه قه، جیزنیکی کاکه بیه کانه [۱] یکی از اعیاد اهل حق.

چاریارو: کیویکه له لورستان [۱] از کوههای لرستان.

چاریچی: چهرچی، ده سفروشی گه زیده، چاریچی [۱] پیلهور.

چاریک: به شیک له چواربهش [۱] یک چهارم.

چارین: شیعی چوارله ته، روباعی، چوارخشته کی [۱] رباعی.

چاری ناچار: خوابی ناخوابی، نه چاری، مه جیوری [۱] ناگزیر.

چازو: فیلباز، گه رساز، گزیکار [۱] حیله گر.

چاز: چیزه، تام [۱] مزه.

چاسر: (۱) پاساره ی بان، گوتسوانه: (۲) پاسره کی مالانگه ر [۱] (۱) لبه بام:

(۲) گدا.

چاش: (۱) شاش، سرگرگردان، پشسواو؛ (۲) چیزه [چ] (۱) سرگردان، هاج وواج؛ (۲) مژه.

چاشاندن: چیزتن، تام کردن [چ] چشیدن.

چاشبون: سهرلی شیوان، بهه له چون [چ] سرگردانی.

چاشت: (۱) چیشته نگاو، قاوه لتون، نیوان به یان و نیمه رو؛ (۲) نانی قاوه لتون [چ] (۱) چاشت؛ (۲) غذائی که بهنگام چاشت خوردن.

چاشتی: له گوین، وه کو، له ره نگی [چ] همانند.

چاشتینگا: چیشته نگاو، نیوان به یان و نیمه رو [چ] چاشت.

چاشنی: (۱) چیزه له چیشته؛ (۲) چه شنی، توره فه [چ] (۱) چاشنی؛ (۲) ترقه.

چافک: جورئ کوانی به بلوق [چ] دمل ناول زده.

چافکه: چاویس [چ] شورچشم.

چاف: چاو دیده، دیده، جدم [چ] چشم.

چافا: چون، چلون، کوف [چ] چگونه، چطور.

چاف برچی: ته ماح کار، چاونه زیر، چاوجنوک [چ] آزمند.

چاف تاری: چروک، رژد، دهس قوچاو، چکوس، نان نه خور [چ] خسیس.

چافتیر: بوده، بی نیاز [چ] بی نیاز.

چاف چنوک: (۱) چاف برچی؛ (۲) به تیره بی [چ] (۱) آزمند؛ (۲) حسود.

چاف چیچک: جورئ تری [چ] نوعی انگور.

چاف چیلک: گیاه که [چ] گیاهی است.

چاف دان: چاوه دیری، سهر به رشتی، ناگالی بون [چ] نظارت.

چاف دانان: چاوه بهری، منه کیشان [چ] منت کشیدن.

چاف دزه کی: بو ههل و دهره فت روانین [چ] بی فرصت گشتن.

چاف دیر: چاوه دیر [چ] ناظر.

چاف ره شوک: گیاه که گه لاکانی زور جوان و ره نگاوه نگه [چ] گیاه

حسن یوسف.

چاقری: چاره وی، ره شه ولاخ، ولاخه بهرزه [چ] به یابو و قاطر گویند.

چاف زهق: چاوده به ریو [چ] چشم برآمده.

چاف سست: (۱) ترسه نوک، بی غیره؛ (۲) بی نابرو [چ] (۱) ترسو؛ (۲) بی آبرو.

چاقسور: چاوسور، خه لک ترسین، بهه بیهت و مه ترسی [چ] هراسناک.

چاف شکاندن: چاوداگرتن، هیمابه گوشه ی چاوکردن [چ] چشمک زدن.

چاقشور: فهیکاره فدیکار، شهره مزار، خه جالته، تهریق [چ] شرمنده.

چاف فه کری: (۱) زیره، تیگه یشتنو؛ (۲) دلاوا، به خشنده [چ] (۱) آگاه؛

(۲) دست و دل باز.

چافک: گویزک، چاویلکه، عهینه ک [چ] عینک.

چافکرز: چاوپروش [چ] کسی که چشمانش بیمار است.

چافکوسکاتی: بهزه قی روانین، زهق تی روانین [چ] خیره نگر بستن.

چاف گرتن: چاوپوشین، بوردن، ویرهردن [چ] چشم پوشی.

چاف گریدای: چاوبه سته، کویر کویرانه [چ] چشم بسته.

چافگه: (۱) ده سته چیله، که رسته ی سهره تای بی ناگره لکردن؛ (۲)

بنه مای وشه، مه سده [چ] (۱) افروزه؛ (۲) مصدر.

چاف لدر: (۱) چاوزهق؛ (۲) چاوحیزو ژنباز [چ] (۱) چشم برآمده؛ (۲) هرزه کار.

چاف لیکرن: لاسا، چاویلکه ری [چ] تقلید.

چافمار: چاوتیر، چاورون [چ] تیزبین.

چاف ماسی: گیاه که [چ] گیاهی است.

چاف نهرم: ژنی خو زو به ده سته وه ده [چ] زنی که می شنکد.

چافنیر: چاوه نوژ، چه مرآ [چ] منتظر، چشم به راه.

چافنیری: چاوه نواری [چ] انتظار.

چافوک: بهر جاوه کی نه سب [چ] چشم بند اسب.

چاقه گا: گیاه که [چ] گیاهی است.

چاف هیشک: بی چاوه رو، بی شهروم شوره بی [چ] بررو، بی شرم.

چافینوک: (۱) به تیره بی، چاونه زیر؛ (۲) چاویس [چ] (۱) حسود؛ (۲) شورچشم.

چاق: (۱) باق، لینگ، لاق؛ (۲) قه لهو، تیر گوشت [چ] (۱) لنگ، پا؛ (۲) چاق.

چاقا: له وساو، له چاخیکوه، له وده مه وه [چ] از آن هنگام.

چاقو: چه قو، کیر، کیرد [چ] جاقو.

چاک: (۱) باش، قه نسج؛ (۲) داوین؛ (۳) قه لش و دهرز؛ (۴) گوری پیروزی

پیاوچاکان [چ] (۱) خوب؛ (۲) دامن؛ (۳) شکاف، درز؛ (۴) مزار.

چاک بون: (۱) له نه خوشی هه ستانه وه؛ (۲) باش بون له دوای خراپه کردن

[چ] (۱) شفا یافتن؛ (۲) درستکار شدن.

چاک به لادا کردن: داوین به لادا کردن، شاقه ل هه لآزنین [چ] انتهای

دامن را به گوشه کمر بستن.

چاک بین: دلرون، هزرباش [چ] خوشبین.

چاکر دهنوه: لیکدراو یان شکاو ساز کردن وه [چ] مرمت و تعمیر.

چاکر دهنوه: چاکر دهنوه [چ] مرمت و تعمیر.

چاک کردن: (۱) چاکر دهنوه؛ (۲) ماین و ماکه ره له فعل کیشان [چ] (۱)

مرمت؛ (۲) مادیان و ماده خر را گشن دادن.

چاک کردن وه: چاکر دهنوه [چ] تعمیر.

چاکل: داریکی نالقه ی سهری گوریه [چ] وهنگ.

چاکله: چاکل [چ] وهنگ.

چاکوپیر: گوری زیاره تگا [چ] مزار.

چاک وچونتی: حال و حه وال پرسین، چاک و خوشی [چ] احوال پرسی.

چاکوچ: چه کوچ، چه کوش [چ] چکش.

چاکوخوشی: چاک وچونتی [چ] احوال پرسی.

چاکه: پیاوه تی، مرو قایه تی [چ] خوبی، نکونتی.

چاکه ت: کوت، پارچه جلکی سهره وه ی پیاوانه [چ] کت.

چاکهل: شاقه ل، لادوین [چ] حاشیه دامن.

چاکهل: چاکهل [چ] حاشیه دامن.

چاکی: باشی، پیاوچاک، په سندی [چ] خوبی، نکونتی.

چاکینتی: چاکه، باش بون [چ] نیکتی.

چاگه: نموی، ویده‌ری [۱] آنجا.

چال: جه‌وال، جوال [۱] جوال.

چال: (۱) قولک‌هی گهوره بو ده‌غل و به‌فر: (۲) قوپاو، روچو: (۳) پوش:

(چیلکه‌و چال) [۱] (۱) چاله: (۲) فرورفته: (۳) خاشاک.

چالاغ: چه‌موش، توش، ره‌وه‌ک، سرک، سل [۱] چموش.

چالاق: بیر، چالاق [۱] چاه آب.

چالاک: چوست، مه‌زیوت، به‌کار، له‌ش سوک [۱] چالاک.

چالان: ماتین، هه‌لماتین، که‌للا ده‌قولکه خستن بوگه‌مه [۱] تيله‌بازی.

چالاق: بیر [۱] چاه آب.

چالایی: قولکه، روچاوی زه‌مین [۱] فرورفتگی در زمین.

چالخم: چه‌قه‌لماست، ماستاوی [۱] دوغ چربی نگرفته.

چالک: (۱) دینگ بو چه‌لتوک کوتان، ده‌سکوسندول: (۲) کوره‌به‌ش [۱] (۱)

دنگ، ابزار شلتوک کوبی: (۲) گورکن.

چالگ: کوره‌به‌شه، چوالو [۱] گورکن.

چالمه: (۱) کیسه‌توتن: (۲) سه‌حاتی که‌بیاو خه‌به‌رده کانه‌وه [۱] (۱) کیسه

توتون: (۲) ساعت شماطه‌دار.

چالو: چاله‌که، کوره‌به‌ش [۱] گورکن.

چالوچول: زه‌وینی پر له‌قولکه، زه‌مینی ناریک و ناصاف [۱] زمین ناهموار.

چالوک: داروکه‌یه‌کی درکاو سی‌یه بو ته‌ندورو ناگر ده‌کاردی [۱]

سفیدخار.

چالوینه‌ک: قولک‌هی سواغ دراو بو ناوتیدا خواردنه‌وهی سه‌گ [۱] گودالی

که برای آب خوردن سگ اختصاص دهند.

چاله: کوره‌به‌ش، چوالو [۱] گورکن.

چاله‌به‌فر: جیگه‌ی قول و به‌ترنار له‌چیا که به‌فری تاهاوین ده‌مینی [۱]

یخچال طبیعی.

چاله‌چه‌قیله: چاره‌چه‌قیله، ره‌به‌نونک [۱] نوعی خشخاش.

چاله‌قوته: مات، قولک‌هی چکوله بو هه‌لماتین [۱] گودال کوچک در

تيله‌بازی.

چالی: (۱) قولایی: (۲) قولایی [۱] (۱) گودی: (۲) فرورفتگی.

چالی‌چه‌نه: کوری نهرزینگ، قولایی ناوه‌راستی چه‌ناگه [۱] چاه

زنخدان.

چالین: ماتین. هه‌لماتینی ناو قولکه [۱] تيله‌بازی.

چام: (۱) به‌لا و نسبیته: (۲) قولکه‌و به‌رزایی سه‌ریگه: (۳) خواری و پیچ:

(۴) جورری دار که دارتاش ده‌کاری دین [۱] (۱) بلا و مصیبت: (۲)

پستی و بلندی راه: (۳) پیچ و خم: (۴) نوعی چوب نجاری.

چام‌چام: (۱) ریگه‌ی به‌کندو کلو: (۲) ریگه‌ی به‌پیچ و خواره‌که و پیچه‌که

[۱] (۱) راه ناهموار: (۲) راه پر پیچ و خم.

چان: (۱) نام‌رازیکه بو‌گیره‌ی کلوش، یاگوردینی له‌دار به‌داریکه‌وه

ده‌به‌ستن و ده‌ملی گای ده‌که‌ن، باگردانه‌کان به‌سه‌ر کلوش دا دین

وردی ده‌که‌ن: (۲) جه‌نجه‌ر: (۳) شتیکی سنی سوچه له‌شول چندراوه

وه‌ک بیل ده‌چی، پر و پوش و لیتسه‌ی جوگه‌ی پی ده‌مالن، نام‌رازی

جومال له‌چه‌په‌ر: (۴) زه‌نگوله‌ی خه‌به‌ردار کردن، زیل [۱] (۱) جون: (۲)

چرخ خرمنکوب: (۳) لجن‌روب دستی: (۴) زنگ اخبار.

چاند: سیوات، خوینده‌واری، روشن بیری [۱] فرهنگ.

چاندن: (۱) تو به‌زه‌ویه‌وه کردن: (۲) چه‌فاندنی شه‌تل و نمام [۱] (۱)

بذرافشاندن: (۲) کاشتن نهال.

چاندنی: شیایو چاندن، چینراو [۱] کاشتنی.

چانکوج: راه‌شانندی زه‌نگوله بو کاروان که وه‌ختی کوچه [۱] به‌صدا

دراوردن زنگ کاروان به‌علامت رفتن.

چانکوش: مجبوری کلیسای فه‌لان بو ناقوس راژاندن [۱] خادم کلیسا

برای زدن ناقوس.

چانن: چاندن [۱] نگا: چاندن.

چانه: (۱) نموی، ویده‌ری: (۲) گه‌سکی له‌شول بو بن خهرمان مالین [۱] (۱)

آنجا: (۲) نوعی جارودستی.

چاو: (۱) پاره‌یه‌کی مغوله‌کان: (۲) چه‌م، چاو، چه‌عف: (۳) بر‌وانه، توشاکه:

(۴) خه‌به‌ری مهرگ که له‌دوره هاتیبی [۱] (۱) واحد بول مغول: (۲)

چشم: (۳) نگاه کن: (۴) خیر مرگ عزیز دورافتاده.

چاو: چاون؟، چون؟، کو؟ [۱] چطور؟.

چاوان: (۱) چلون، کو: (۲) هه‌ردوچاو [۱] (۱) چگونه: (۲) دو چشم.

چاوانه: (۱) چالو، بیر: (۲) چونه، چتویه [۱] (۱) چاه آب: (۲) چگونه

است.

چاوئیشه: زانی چاو، نه‌خوشی چاو، چاف کولی [۱] چشم‌درد.

چاوباز: (۱) چاوچرین، نه‌زریاز: (۲) بریتی له‌زنی چاوچوان [۱] (۱)

چشم‌چران: (۲) کنایه از زیبا چشم.

چاوبازه: گیایه‌که درک‌دار، گیایه‌کی به‌چقله [۱] گیاهی است خاردار.

چاوبازی: چاو چراندن، چه‌م چه‌راندن [۱] نظر بازی.

چاوباشقال: چاوچرینی فاسق، چاوحیز [۱] چشم‌چران.

چاوبز: برینگه‌ری چاوان، نه‌وه‌سه‌ی پیلو ده‌برتی [۱] جراح چشم.

چاوبرسی: تیرنه‌خور، چکوس، چاوچونک، چاف برجی [۱] حرص.

چاوبرکه: به‌چاویه‌کتر حالی کردن، نیگ گه‌یشتن به‌تماشا [۱] سخن به

اشارت گفتن.

چاوبرکی: چاوبرکه [۱] نگا: چاوبرکه.

چاوبرین: زیده‌گوشت برینی پیلو [۱] جراحی چشم.

چاوبز: (۱) چاوزق، چاوده‌به‌ریو: (۲) گزوفت [۱] (۱) چشم برجسته: (۲)

کسی را حسرت دادن.

چاوبزکردنه‌وه: به‌زه‌قی روانین بو ترساندن [۱] چشم غره رفتن.

چاوبوره: گیایه‌کی درکاو‌یه [۱] گیاهی است.

چاوبوق: چاو ده‌به‌ریو، چاوزق [۱] چشم برآمده.

چاوبه‌ره‌زیز: (۱) به‌ریاری منه‌ت: (۲) ته‌ریق، فه‌یدکار، خه‌جالت [۱] (۱)

منه‌کش: (۲) شرمنده.

چاوبه‌س: ده‌سیر، قیلبار، خاینونک، خه‌له‌تین [۱] حیله‌گر.

چاوبه‌ست: (۱) چاوبه‌س: (۲) ده‌سره‌یه‌ک که له‌گه‌مه‌دا چاوی پی

ده‌به‌ستن [۱] (۱) حیله‌گر: (۲) پارچه‌ای که با آن چشم را بندند.

چاوبه‌له‌ک: چاوزه‌شی سپی پیست [۱] کسی که چشم سیاه و پوست

سفید دارد.

چاوبهن: چاوبه‌ست [ف] نگا: چاوبه‌ست.

چاوبه‌ند: چاوبه‌ست [ف] نگا: چاوبه‌ست.

چاوبشکوتن: چاو‌تر وکانن، ده‌س به‌دیتن کردنی به‌چکه‌ی جان‌ه‌ور [ف]

چشم باز کردن و دیدن نوزاد حیوانات.

چاوبشیله: گیایه که له چاوی کتک ده‌کا [ف] گیاهی است شبیه چشم گربه.

چاوبوشان: لی بوردن، چه‌م پو‌شی [ف] چشم‌پوشی.

چاوبوشی: چاوبوشان [ف] چشم‌پوشی.

چاوبوشین: چاوبوشان [ف] چشم‌پوشی.

چاوبه‌زین: له‌رزی په‌لکی چاو، پیلو له‌رزین [ف] لرزش پلک، چشم پریدن.

چاوبیاخشانندن: به‌سهرچلی تی روانین [ف] سرسری نگاه کردن.

چاوبیس: چاقینوک، که‌سی که به‌چاوه‌وه ده‌کا [ف] چشم شور.

چاوبی که‌فتن: توش هاتن، دیتن [ف] دیدن.

چاوبی که‌وتن: چاوبی که‌فتن [ف] دیدن.

چاوبی هه‌لنه‌هاتن: (۱) برتی له‌شهرم لی کردن: (۲) رگ لی بونه‌وه [ف] (۱) شرم کردن: (۲) دشمنی کردن.

چاوبی هه‌لینان: برتی له‌به‌چاوه‌وه کردن، نیریه‌ی پی بردن [ف] چشم زخم زدن، حسادت.

چاوتاریک: برتی له‌که‌سی دواروژ به‌خراب ده‌زانی، به‌هیج دلخوش نه [ف] بدین.

چاوتاریک بون: برتی له‌رق هه‌ستانی زور [ف] کنایه از خشمگین شدن.

چاوترسین: په‌ند وه‌رگرتو، ته‌نی بو [ف] درس عبرت گرفته.

چاو‌تر وکانندن: لی‌کدانی پیلو [ف] برهم زدن پلکها.

چاو‌تر وکانن: چاو‌تر وکانندن [ف] نگا: چاو‌تر وکانندن.

چاو‌تر وکانیک: ماوه‌یه‌کی په‌کجار کم: (به‌چاو‌تر وکانیک ده‌ت گمی) [ف] زمان یک چشم به‌هم زدن.

چاو‌تره‌کانندن: چاو‌تر وکانندن [ف] نگا: چاو‌تر وکانندن.

چاو‌تره‌کانن: چاو‌تر وکانندن [ف] نگا: چاو‌تر وکانندن.

چاو‌تونند: چاو‌قیم [ف] نگا: چاو‌قیم.

چاو‌ته‌نگ: رژد، چکوس، ده‌س فو‌چاو، به‌نیریه‌ی، چاو‌نه‌زیر [ف] چشم‌تنگ.

چاو‌تی برین: (۱) ته‌ماح تی کردن: (۲) لی موز بونه‌وه [ف] (۱) چشم طمع دوختن به: (۲) چپ‌چپ نگاه کردن به.

چاو‌تیژ: چاورون [ف] تیزبین.

چاو‌چاو: بینه‌چند جوان و سه‌یره [ف] بنگر.

چاو‌چله: (۱) چاوبیس: (۲) نوشته‌ی چاوزار [ف] (۱) چشم‌شور: (۲) چشم‌مارو.

چاو‌چلیس: چاو‌حیز، که‌سیکه بی‌شهرمانه بو ژنان ده‌روانی [ف] چشم‌چران.

چاو‌چنوک: (۱) به‌ته‌ماح: (۲) به‌نیریه‌ی، چاو‌نه‌زیر [ف] (۱) آزمند: (۲) حسود.

چاو‌چوزیاگ: چاو‌داق‌لیشاو، که‌سی پیلوی هه‌لگه‌راونه‌وه [ف] پلک برگشته.

چاو‌چونه‌خه‌و: چاو‌خه‌والو بون، تازه‌نوستن [ف] تازه‌بخواب رفته.

چاو‌چه‌بو‌چیل: خیل، خویل [ف] لوج.

چاو‌چیل: خیل، یه‌ک به‌دو بین [ف] لوج.

چاو‌حیز: نموی به‌غه‌بان‌ت له‌ژنی خه‌لک ده‌روانی [ف] چشم زال.

چاو‌حیز‌کردن: سه‌رداخستن، له‌شهرمان چاو‌داخستن [ف] سر‌بزیر انداختن از شرم.

چاو‌داخستن: سه‌ره‌لنه‌هینان له‌شهرمان [ف] سر‌بزیر انداختن از شرم.

چاو‌دار: (۱) چیدوان، گیایه‌که وه‌ک گه‌نم و له‌ناو گه‌نما ده‌زوی: (۲) چاو‌ه‌نیر، ناگاداری به‌چاو [ف] (۱) چاو‌دار: (۲) زیر‌نظر گرفتن.

چاو‌داگرتن: سوچی چاو‌تر وکانندن بو تیگه‌یاندنی مه‌به‌ستیک [ف] چشمک زدن.

چاو‌داگرسان: سوره‌له‌گه‌زان و ژانی چاو [ف] چشم به‌درد آمدن.

چاو‌داگریسان: چاو‌داگریسان [ف] نگا: چاو‌داگریسان.

چاو‌داگریسان: چاو‌داگریسان [ف] نگا: چاو‌داگریسان.

چاو‌داگریسین: ده‌سته‌چیله‌ی ناگر [ف] افروزه.

چاو‌دانه‌سه‌ر: ته‌ماح تی کردن، لی روانین به‌ته‌مایه‌که‌وه [ف] چشم طمع دوختن به...

چاو‌ده‌ر په‌زانندن: زه‌ق تو‌اشا‌کردن بو ترسانندن [ف] چشم‌غره رفتن.

چاو‌دیژ: چاوله‌شتی بو ناگالی بون [ف] ناظر.

چاو‌راو: (۱) شات و شوت، دروو هه‌لبه‌سته: (۲) خو هه‌لکیشان و بافیش [ف] (۱) لاف و گزاف: (۲) خودستایی.

چاو‌رشتن: کل ده‌چاو‌کردن، سورمه‌ده‌چاو‌کیشان [ف] سرمه‌کشیدن.

چاو‌رو: شهرم، حه‌یا، فه‌یت، فه‌دی [ف] شرم.

چاو‌روان: چاونور، چه‌هفتیر، چه‌مه‌را [ف] چشم به‌راه.

چاو‌روشن‌کهره: (۱) ده‌سته‌چیله‌ی ناگر: (۲) دیتنی شتی دلخوش‌کهره [ف] (۱) افروزه: (۲) خوشحال‌کننده.

چاو‌روشتنی: (۱) مزده‌ی خوش: (۲) دیتنی که‌سی یاشتی که‌ناره‌زوده‌کرا [ف] (۱) مزده: (۲) چشم‌روشن شدن.

چاو‌روگه: گیای زمانه‌گا [ف] گیاه گاوزبان.

چاو‌رونی: (۱) پیروزی، (۲) مزده‌ی خوش: (۳) دیتنی خوشه‌ویست [ف] (۱) تبریک: (۲) مزده: (۳) دیدار عزیز.

چاو‌ره‌ش: سیا‌چه‌م [ف] سیا‌ه‌چشم.

چاو‌ری: (۱) چاره‌وی: (۲) شهرم، چاو‌رو [ف] (۱) چارپا: (۲) آزم.

چاو‌زار: به‌چاوی پیسه‌وه بون [ف] چشم زخم دیدن.

چاو‌زه‌ق: چاو‌ده‌ره‌ریو [ف] چشم برآمده.

چاو‌ساخ: ده‌سکیشی کویر [ف] آنکه شخص نابینائی را راهنمایی کند.

چاو‌ساع: چاو‌ساع [ف] نگا: چاو‌ساع.

چاو‌سپی بون: برتی له‌مردن: (چاو‌ت سپی ده‌که‌م) [ف] کنایه از مردن.

چاو‌سپیلکه: گیایه‌کی درکاویه [ف] گیاهی خاردار است.

چاو‌سوتک: چاو‌بیس، چاقینوک [ف] چشم‌شور.



چاوسور: بریتی له پارزهر، سهر پهرشت، هه مخور [ف] طرفدار و غمخور.  
 چاوسور کردنهوه: ترساندن، هه ره شه کردن، هه روگیف [ف] تهدید.  
 چاوسوری: نازایه تی، نه ترسی [ف] شجاعت.  
 چاوشارکئی: گالتهیه که چاو ده به ستن و ده بی به چاوبه سترای هه اوگه مه بدوزینهوه [ف] بازی چشم بندک.  
 چاوشاره کئی: چاوشارکئی [ف] بازی چشم بندک.  
 چاوشاش: خیل، خویل [ف] لوج.  
 چاوشکان: (۱) ترسان، نه تره چوئن؛ (۲) په ند وه رگرتن و ته می بوئن [ف] (۱) ترسیدن؛ (۲) متنبه شدن.  
 چاوشکاندن: (۱) ترساندن؛ (۲) سوک و چروک کردن؛ (۳) چاوداگرتن [ف] (۱) ترسانیدن؛ (۲) هتک حرمت کردن؛ (۳) چشمک زدن.  
 چاوشلکانئی: چاوشارکئی [ف] بازی چشم بندک.  
 چاوشور: شو شه ی تاییه تی چاوی تیشاو شوتن [ف] چشم شوی.  
 چاوشور: خه جاله ت، تهریق، فه دیکار [ف] شرمنده.  
 چاوشور کردنهوه: له بهر به شیمانی سهر داخستن [ف] سر بزیر از ندامت.  
 چاوشوری: فهیت کاری، شه ره زاری، خه جاله ت باری [ف] شرمساری.  
 چاوشیرکانئی: چاوشارکئی [ف] بازی چشم بندک.  
 چاوشین: چاوکهوه [ف] زاغ چشم.  
 چاوفرین: چاوبه رین [ف] یریدن بلیک چشم.  
 چاوقایم: (۱) بی شهرم، بهرو، رو قایم؛ (۲) نه ترس، به غیرهت [ف] (۱) چشم دریده؛ (۲) ترس و دلیر.  
 چاوقرتانن: چاوبرکه [ف] چشمک زدن.  
 چاوقرتکئی: چاوبرکئی [ف] چشمک زدن.  
 چاوقوچاندن: (۱) چاولیک نان، چاو له سه ریه ک دانان، په لک داخستن؛ (۲) بریتی له چاوبوشین له کاری؛ (۳) خودزینهوه له کاری [ف] (۱) چشم برهم نهادن؛ (۲) کنایه از چشم پوشی کردن؛ (۳) از زیر کاری در رفتن.  
 چاوقوچانن: چاوقوچاندن [ف] نگا: چاوقوچاندن.  
 چاوقولن: که سئی چاوی چانتره له چاوی ناسایی [ف] چشم فرورفته.  
 چاوقولکه: تا عون، درمی رشانهوه [ف] و با.  
 چاوقونچاندن: چاوقوچاندن [ف] نگا: چاوقوچاندن.  
 چاوکراوه: له دنیاوان، تیگه بستو [ف] دانا، فرزانه.  
 چاوکردن: وه بهر چاو هاتن، به چاو دیتن [ف] به چشم دیدن.  
 چاوکز: پروش، کهم بین [ف] دارای چشم کم سو.  
 چاوکردنهوه: بریتی له ناگاداریون له دنیاوان ناسینی خه لک [ف] کنایه از اطراف خود را شناختن.  
 چاوکسکه: جو ره تری به کی سپی به له بولن مازوده کات [ف] نوعی انگور.  
 چاوکوکه: گیاهه که گه لآخر، گولی زرده [ف] گیاهی است با گلهای زرد.  
 چاوکه: (۱) بروانه، توشاکه، بنهیره، مهیزی، فت کری؛ (۲) ده سه چیله ی چاوه ی ناگر [ف] (۱) بنگر، نگاه کن؛ (۲) افروزه.  
 چاوکه ره شیره: گیاهه که تومیکی سور ده کات [ف] گیاه چشم خروس.  
 چاوکه له شیره: چاوکه ره شیره [ف] نگا: چاوکه ره شیره.  
 چاوگ: (۱) ده سه چیله؛ (۲) ورده ناگر له کوانودا؛ (۳) بهمای وشه [ف] (۱)

افروزه؛ (۲) بازمانده اخگر در آتشدان؛ (۳) مصدر.  
 چاوگا: چاوگه وره [ف] گاوچشم، فراخ چشم.  
 چاوگل بوئن: توشی چاوبیشه هاتن [ف] مبتلا به چشم درد شدن.  
 چاوگلو قین: گوشینی چاوان به دهس [ف] چشمان را با دست فشردن.  
 چاوگه: (۱) دیمه ن؛ (۲) سه چاوه ی کانی؛ (۳) ده سه چیله؛ (۴) ده می برین [ف] (۱) منظره، چشم انداز؛ (۲) سرچشمه؛ (۳) افروزه؛ (۴) دهانه زخم.  
 چاوگه دا کهوتن: قول بونی برین [ف] عمیق بودن زخم.  
 چاوگه زانندن: چاوگیران، به ولادادا روانین [ف] بهر سو نگر بستن.  
 چاوگه زانن: چاوگه زانندن [ف] نگا: چاوگه زانندن.  
 چاوگه رم کردن: بریتی له سوکه خه وکردن [ف] چرت زدن.  
 چاوگیران: چاوگه زانندن [ف] نگا: چاوگه زانندن.  
 چاوله: بزوت، ته خترمه، چلوسک [ف] نیم سوز.  
 چاوله دو: به ناواتی، به ته مای [ف] امیدوار.  
 چاوله دوا: چاوله دوا [ف] امیدوار.  
 چاوله ده ست: (۱) ناتاج؛ (۲) به تیازی به خشش و خه لات [ف] (۱) محتاج؛ (۲) چشم به راه کمک دیگران.  
 چاوله ده ستی: نیاز، ناتاجی [ف] احتیاج.  
 چاوله وه رین: تولان، که سئی که زور چاو بوژنان ده گیری [ف] چشم چران.  
 چاولی برین: (۱) به ته مابون؛ (۲) لاسا کردن [ف] (۱) امیدوار شدن؛ (۲) تقلید.  
 چاولی بزکردنهوه: روانین به هه ره شهوه [ف] چشم غره رفتن.  
 چاولیدان: به چاوه وه کردن، چاوی پیس لیدان، بی هه لکالان [ف] چشم زخم زدن.  
 چاولی قوچاندن: چاوبوشی کردن، بن لیچدان، خولی دزینهوه [ف] چشم پوشی کردن.  
 چاولی کردن: (۱) توشا، لی نوارین؛ (۲) لاسا، دهه لاسکه کردنهوه [ف] (۱) تماشا کردن؛ (۲) تقلید.  
 چاولیک نان: (۱) چاوقونچاندن، پیلوی چاو به سه ریه کا هینان؛ (۲) بریتی له مردن [ف] (۱) چشم برهم نهادن؛ (۲) کنایه از مرگ.  
 چاولیکه ری: لاسا کردنهوه، دهه لاسکه [ف] تقلید.  
 چاولی نوفان: چاوبوشی [ف] چشم پوشی.  
 چاولی نوفاندن: چاوبوشی کردن [ف] چشم پوشی کردن.  
 چاومار: بریتی له زور زنگو وریا [ف] کنایه از بسیار زیرک و باهوش.  
 چاومهس: کیژی چاوجوان [ف] دختری که چشمان زیبا دارد.  
 چاومهست: چاومهس [ف] نگا: چاومهس.  
 چاونور: چه مه را، چاوه ری، چاقیر، چاوه روان [ف] منتظر.  
 چاونوسان: چاونوفان [ف] چشم بستن.  
 چاونوفان: چاوقوچان [ف] چشم بستن.  
 چاونه بار: بهر چاوته نگ، به تیره یی [ف] حسود.  
 چاونه ترس: نازا، بهر جهرگ، بویر [ف] دلیر و بی باک.  
 چاونه ترساو: چاونه ترس [ف] دلیر و بی باک.  
 چاونه زیر: (۱) به تیره یی، چاوجنوک؛ (۲) رزد، دهس قوچاو، ته ماح کار [ف]

چاویری: چاوه دیری [ف] نظارت.

چاویش: (۱) نازناوی پیاری گهره ی نایسی بهزیدیه کان؛ (۲) سدره سته ی عسکه ری عوسمانی [ف] (۱) لقب روحانی فرقه یزیدی؛ (۲) سردسره در ارتش عثمانی.

چاویشه: چاویشه، کول بونی چاوه، دهردی چاوه [ف] چشم درد. چاویلکه: (۱) گوزک، عینه تک؛ (۲) نه خوشیه که به له کی نه خوش پورگ دهرده کا [ف] (۱) عینک؛ (۲) نوعی بیماری، که در اثر آن ساق پای بیمار تاول می زند.

چاویله: چاویلکه [ف] نگا: چاویلکه.

چاوینی: چاوه زار [ف] چشم زخم.

چای: (۱) چا، توچا، دهرمان چا؛ (۲) فینک، سارد [ف] (۱) چای؛ (۲) خنک، سرد.

چایگ: ساردو فینک، هونک [ف] خنک، سرد.

چایمانی: (۱) سهرما بون، نه خوشی له سهرماوه؛ (۲) ناره قه ی ساردی له ش [ف] (۱) سرما خوردگی؛ (۲) عرق سرد بدن.

چایهر: له وهرگه [ف] برتع.

چایی: چای، چا، تو به کی ره شه دم ده کری و ده خوریته وه [ف] چای.

چایین: سهرما بون، ههستی ساردی کردن [ف] سرما خوردن.

چپ: (۱) ده نگی داکه وتنی دلوه؛ (۲) سرت، چیه، قسه به ده نگی نرم [ف] (۱) صدای چکه؛ (۲) پیج بیج کردن.

چپاندن: به سرت قسه کردن. سرکه کردن [ف] در گوشی گفتن.

چپانن: چپاندن [ف] در گوشی گفتن.

چپچپ: (۱) ده نگی له سهریه کی داکه وتنی دلوه؛ (۲) سرت، سرکه [ف] (۱) صدای چکیدن مداوم آب؛ (۲) پیج بیج.

چپک: لکی تازه دهرهاتوی ناسک [ف] ساخه نورسته.

چپهورژ: سرتو خورته ی زور [ف] پیج بیج زیاد.

چپه: (۱) سرت، سرکه؛ (۲) ده نگی دلوه به داکه وتن [ف] (۱) پیج بیج؛ (۲) صدای چکیدن قطره.

چپه چپ: چپچپ [ف] نگا: چپچپ.

چت: (۱) شت، تشت؛ (۲) تو کام شت؛ (چت له من گهره که) [ف] (۱) چیز؛ (۲) تو کدام چیز را.

چتر: ربوی، رواس [ف] روباه.

چتو: چون؟ چلون؟ کو؟ [ف] چگونه.

چتور: چوشتیر، تیشتیر، بزنی دوساله [ف] بز دوساله.

چتوف: چتو [ف] چگونه.

چتیر: چتور [ف] بز دوساله.

چچار: هیچگا، هرگیز [ف] هیچگاه.

چجای: خو به تاییه تی، خونه خواز [ف] چه جای آنکه.

چچک: (۱) گوان، گوهانی میوینه؛ (۲) گوی سهرمه مک؛ (۳) میتکه [ف] (۱) پستان؛ (۲) سرپستان؛ (۳) چچوله.

چخ: چغه، وشه ی دهرکردنی سهگ [ف] کلمه راندن سگ.

چخه: چخ [ف] نگا: چخ.

(۱) حسود؛ (۲) خسیس.

چاونه کراوه: بی ترمون، ناناشنا به کار، پیوی هیشتاخاو [ف] ناآزموده و بی تجربه.

چاونه پیر: چاوه نور [ف] چشم به راه.

چاوه: (۱) ده سته چله ی ناگر؛ (۲) ژوریک له خانو؛ (۳) کانی ناو؛ (۴) روبینی، ریا؛ (۵) کونی پلوره ههنگ [ف] (۱) افروزه؛ (۲) اطاقی در خانه؛ (۳) چشمه؛ (۴) ریا؛ (۵) سوراخ کندوی عسل.

چاوه پیشیله: چاوشیله، گیاهه که گولی له چاوی کتک ده کا [ف] گیاهی که به چشم گر به شبیه است.

چاوبازه: گیاهه که [ف] گیاهی است.

چاوه پور: گیاهه که [ف] گیاهی است.

چاوه چاو: روانین به دل نیگهرانی، تماشای هه مولا کردن، چاوگیرانی زور [ف] با نگرانی بهر سو نگرستن.

چاوه چله: چاوتنی، توشی به لا بون له چاوی پیسه وه [ف] چشم زخم دیدن.

چاوه دو: چاوله دو، چه مهورا، نیگهرانی بو که سی [ف] دلواپس.

چاوه دیر: چاودیر [ف] ناظر.

چاوه دیری: چاودیری، ناگالتی بون [ف] نظارت.

چاوه رو: شهرم، فهیت، قه دی، حه یا [ف] آرم.

چاوه روانی: چاقئیری [ف] انتظار.

چاوه ری: چه مهرا، چاوه نور [ف] امیدوار.

چاوه ریگه: چاوه ری [ف] چشم به راه.

چاوه زار: (۱) دهرده له چاوی پیسه وه؛ (۲) نوشته بو چاره ی دهرده له چاوی پیس [ف] (۱) چشم زخم؛ (۲) چشمارو.

چاوه سوئسکه: چاوه سوئسکه [ف] نگا: چاوه سوئسکه.

چاوه سوئسکه: چاوه پور، گیاهه که [ف] گیاهی است.

چاوه ش: (۱) متریب، زور ناژن؛ (۲) سهرده سته ی بیست کس له له شکار [ف] (۱) رامشگر؛ (۲) سردسته یک واحد بیست نفری در ارتش.

چاوه قوله: نه خوشی رشانه وه، تاعون [ف] طاعون.

چاوه گا: گیاهه که گولیکی زهردی ناوسپی ده کا [ف] گیاهی است.

چاوه نداز: دیمه ن، چاوگه، بهر چاو [ف] چشم انداز.

چاوه نوار: چه مهرا، چاقئیر [ف] چشم به راه.

چاوه نواری: چاقئیری [ف] انتظار.

چاوه نور: چاقئیر، چه مهرا [ف] چشم به راه.

چاوه نوری: چاوه نواری [ف] انتظار.

چاوه هلان: (۱) ورپایون له کاروبار، فیر بونی نهرکی سهرشان؛ (۲) ره وادیتن؛ (چاوم هه لئسایه له کاری وانهق) [ف] (۱) آشنا شدن، راه افتادن؛ (۲) روادیدن.

چاوه هلته کاندن: هیما به چاو، عاشیره ت وه چه م، تیگه یاندن به بزاونتی چاو [ف] ایما و اشاره با چشم و آبرو.

چاوه هلته کاندن: چاوه هلته کاندن [ف] نگا: چاوه هلته کاندن.

چاویار: چاوه دیر [ف] ناظر.

چاویاری: چاوه دیری [ف] نظارت.

سفت شدن؛ ۲) از خشم دندان نمودن.

چرپ: ۱) ده‌نگی شکانی داری ناسک؛ ۲) دزی، رفاندن [۱] صدای شکستن چوب نازک؛ ۲) دزدی.

چرپاندن: به‌سرته قسه‌کردن، سرکه‌کردن [۱] بیج بیج کردن.

چرپانن: ۱) چرپاندن؛ ۲) دزین، رفاندن [۱] بیج بیج کردن؛ ۲) چاپیدن.

چرپایه: ته‌ختی له‌سەر نوستن، قه‌رویله [۱] تختخواب.

چرپوچاپ: ۱) شات‌وشوت، خۆ هه‌لکیشان، به‌خودا هه‌لگوتن؛ ۲) تالان و برۆ [۱] لاف و گزاف؛ ۲) دزدی و غارت.

چرپه: ۱) ده‌نگیکی سه‌بر: (چرپه‌ی هات پیم‌زانی)؛ ۲) گه‌لاو چرپی له‌سەردان له‌شه‌زدا بو دۆژمن فریودان؛ ۳) سرته‌کردن [۱] صدای بسیار آرام؛ ۲) استتار به‌وسیله‌ شاخ و برگ درهنگام جنگ؛ ۳) بیج بیج کردن.

چرپه‌هور: سرتە‌ی زۆر [۱] بیج بیج زیاد.

چرپه‌چرپ: سرکه‌سەرك، سرتە‌سەرت [۱] بیج بیج.

چرپی: چروی بردراو، بی و چنارو سپیداری هه‌له‌پەر تیوراو [۱] شاخه‌های هَرس شده.

چرتان: ۱) کرته‌ لی هاتنی په‌له‌پیتکه‌ی چه‌کی گه‌رم؛ ۲) له‌جی چون [۱] چکاندن ماشه‌ سلاح؛ ۲) از جا در رفتن استخوان.

چرتاندن: قرته‌ لی هینان، په‌له‌پیتکه‌ی چه‌ک پیوه‌دان [۱] چکاندن ماشه‌ سلاح.

چرتانن: چرتاندن [۱] چکاندن ماشه‌ سلاح.

چرتک: قه‌له‌مباز، بازی گوشاد؛ (لوتک و چرتک دافیتن) [۱] برش.

چرتون: ته‌ندوره‌ی ناش [۱] تنوره‌ آسیاب.

چرته: ۱) جوله‌ی زۆرکم؛ ۲) ده‌نگی زۆرنزم؛ (چرتە‌ی سه‌عات) [۱] تیش و تکان بسیار کم؛ ۲) صدای بسیار آرام.

چرته‌چرت: ۱) ده‌نگه‌ده‌نگی سه‌بری سه‌عات؛ ۲) ده‌نگی شکانی چرپی له‌میچ [۱] صدای تک‌تک ساعت؛ ۲) صدای درهم شکستن چیزی. چرته‌میزه: نه‌خوشی میز رانه‌گرتن، دلۆپ دلۆبی میز لی تکان [۱] بیماری چکمیزک.

چرتی: بزۆزی هیدی نه‌ده‌ر، دانه‌سکناو، به‌هه‌له‌بزو دابه‌ز [۱] ناآرام و بی‌قرار.

چرتیان: ده‌ریه‌زین، خۆ و ن کردن به‌هه‌لاتن [۱] در رفتن.

چرچ: ۱) له‌رز له‌بەر سه‌رما یان له‌ترسان؛ ۲) ژاکا؛ ۳) لۆج به‌ سه‌ریه‌کا هاتو؛ ۴) لاواز [۱] ل‌رزش بدن براتر سرما یا ترس؛ ۲) پزۆمده؛ ۳) چین و چروک؛ ۴) لاغر.

چرچ‌بون: ژاکان [۱] پزۆمردن.

چرچرو: سیسەرك [۱] جیرجیرک.

چرچ و لۆج: ژاکان و به‌سه‌ریه‌کاهانتی لوی بیست [۱] چین و چروک.

چرچه: ۱) مروی لاوازو ژاکا؛ ۲) جوړی تری [۱] لاغر و دژم؛ ۲) نوعی انگور.

چرچه‌هه‌لاتن: سیس‌بون، ژاکان، لۆج به‌سه‌ریه‌کا هاتن، هه‌له‌قرچان [۱]

چر: ۱) نانی له‌جاوین دا دژوار، چیز: (نانه‌که چره‌ ناجوتری)؛ ۲) لیره‌واری پردار: (دارستانیکی چره)؛ ۳) له‌کیشاندنا خوگر و نه‌پس: (هینده چره‌ وه‌ک جیل وایه)؛ ۴) به‌ده‌سته‌وه نه‌دان: (چرده‌پیی به)؛ ۵) بانگ کردن: (بی چره‌ با بیته)؛ ۶) به‌ستنی توند، شه‌ته‌ک: (چری‌ده با نه‌کریته‌وه)؛ ۷) هه‌ورازی رزده، چیای رزده: (هه‌ورازه‌که زۆر چره، شاخیکی چره)؛ ۸) ده‌مو چاو: (بروانه له‌مو چرو چاوه، چرو چاوت بشو)؛ ۹) پاشگری به‌واتا بیژ: (لاوزه چر: گورانی بیژ)؛ ۱۰) گورانی، لاوک: (چری بچره)؛ ۱۱) پوشکه، چیلکه: (چروچیلکه)؛ ۱۲) ره‌نگ. له‌گه‌ل شیر ده‌گوتری: (ده‌لیی چری شیره) [۱] نان بیات شده؛ ۲) جنگل انبوه؛ ۳) کشدار؛ ۴) تسلیم نکردن؛ ۵) کسی را صدا کردن؛ ۶) محکم بستن؛ ۷) سربالائی تند؛ ۸) چهره؛ ۹) پسوندی است به‌معنی خواننده؛ ۱۰) ترانه؛ ۱۱) خاشاک؛ ۱۲) رنگ.

چرا: رونای ده‌ل ره تاریکی، لامپا، چراو [۱] چراغ.

چرا: له‌به‌رچی؟ بوچی؟ [۱] چرا.

چرابون: فی‌ره له‌وه‌ر بون: (به‌رخه‌کانمان چرابوگن) [۱] چریدن آموختن. چراچی: ۱) نه‌وانه‌ی چرا له‌پیش بوکا هه‌لده‌گرن؛ ۲) خزمه‌تکاری ماله‌گه‌وره که چرا هه‌لکردنی به‌ده‌سته [۱] چراغ به‌دستی که در پیشاپیش عروس راه رود؛ ۲) چراغچی، خدمتگزاری که مأمور روشن کردن چراغهاست.

چراخ: ۱) به‌که‌یف و ده‌ماخ؛ ۲) تور و تیروا؛ ۳) وریاو به‌هوش؛ ۴) جیگه‌ی په‌ناو هانا: (کویزه‌کانیان مه‌که‌ن به‌باخ، ناکه‌س به‌جان مه‌که‌ن به‌چراخ، قه‌ت له‌پاشی جوان مه‌لین ناخ) «مه‌سه‌ل»؛ ۵) زاوا [۱] (سرحال؛ ۲) سیزه‌ شاداب؛ ۳) هُنشیار؛ ۴) پناهگاه؛ ۵) داماد. چراخان: چراه‌لکردن له‌بازار و شارا بو شادی [۱] چراغانی.

چراخیا: نه‌سه‌پی که چه‌بوکانه ده‌کاو هه‌ردوده‌ست به‌رزوده‌کا [۱] چراغیا. چرادان: جی‌چرا، نه‌وشته‌یان نه‌وشینه‌ی چرای له‌سەر داده‌ندری [۱] چراغدان، چراغیا.

چراغ: ۱) بریتی له‌ماله‌گه‌وره؛ ۲) زاوا [۱] کنايه از خاندان بزرگ؛ ۲) داماد.

چراغی: خزمایه‌تی کردن ده‌گه‌ل گه‌وره‌مالان [۱] خویشاوندی با بزرگان.

چراف: زنه، زهل، باتلاغ [۱] باتلاق.

چراکه‌ران: وه‌ختی شیوان، ده‌می چراه‌لکردن، ته‌نگی نوژی شیوان [۱] شامگاه.

چراموشی: قوتیله، قوتیله‌چرا، چرافتیله [۱] چراغ‌موشی.

چران: پچران، لیك بوئه‌وه [۱] اهزم گسستن.

چرانندن: ۱) له‌ت کردن، درانندن، دادزین؛ ۲) بانگ کردن، گازی کرن؛ ۳) ده‌نگ هه‌لنیشان له‌قام گوتنا؛ ۴) له‌وه‌رانندن [۱] جر دادن؛ ۲) کسی را صدا کردن؛ ۳) به‌اوچ رساندن صدا هنگام آواز؛ ۴) چرانیدن.

چراو: چرا، رونای ده‌ری شه‌وه [۱] چراغ.

چراوک: چراوله [۱] نگا: چراوله.

چراوله: نه‌خته‌رمه، چوله‌چرا [۱] مشعل.

چیربونه‌وه: ۱) توند بون دوی شلی؛ ۲) ددان به‌گری نیشان‌دان [۱]

ترنجیدن، چروکیدن، پژمردگی.

چرچی: (۱) زاکاو: (۲) لاوازی [۱] ترنجیدگی: (۲) لاغری.

چرچیان: ژاکان، هه لقرچان [۱] ترنجیدن، چروکیدن.

چرخویس: ناردی دانه و پله لهرونا سوروه و کراو [۱] کاجی.

چرخیس: چرخویس [۱] کاجی.

چرزه له: چوزه له، چوزه ره [۱] نیش گیاه.

چرسین: ره شکوه و پیشکه کردنی چاو [۱] سیاهی رفتن چشم.

چرخ: جوړی ته شی بو خوری رستن [۱] نوعی دوک.

چرف: (۱) بت، نه بز، لیدانی ره گ: (۲) بریقانه وی بروسکه [۱] (۱) نبض؛

(۲) درخشش برق.

چرک: (۱) هه توان، مه لخم، مهرهم؛ (۲) دوشاوی خهستی دوجار کولوا؛

(۳) چیشتی خورماو پندیری سوروه کراو؛ (۴) چیکه نه، نامرازی په مو

خاوین کردنسه؛ (۵) جوړی نان [۱] (۱) مرهم؛ (۲) شیرۀ غلیظ دو بار

جوشیده؛ (۳) غذای خرما و پنیر سرخ شده؛ (۴) ابزار هلاجی؛ (۵)

نوعی نان.

چرک: (۱) چلک، گهماری، قریز؛ (۲) کیم و زوخاوی برین؛ (۳) داری

دهستی هلاج؛ (۴) چیرگ، چرگ، میشه سی؛ (۵) شاهو بالداریکی

دهم تاوانه [۱] (۱) چرک بدن؛ (۲) چرک زخم؛ (۳) چوبدست پنبه زن؛ (۴)

هو بره؛ (۵) بوتیمار.

چرکاندن: (۱) چرکاندن، ده ست به په لپه پتکه ی چه کدا هینان و داخستنی؛

(۲) دلوه کردنی سهرمان، تکه تکی ناو؛ (۳) لوکه به هلاجی کردن [۱]

(۱) چکاندن ماشه اسلحه؛ (۲) چکه کردن؛ (۳) پنبه زنی.

چرکانن: چرکاندن [۱] نگا؛ چرکاندن.

چرکن: گهمار، پیس و بوخل، چلکن [۱] چرکین.

چرکونه: شوان هه لخم له تینه، مه لیکی بوره لوکه په [۱] نام برنده ایست.

چرکه: (۱) که مترین ده ننگ: (چرکه بتی ده ت کوژم)؛ (۲) که مترین

بزوتن؛ (دانشه چرکه مه که)؛ (۳) به شی له شیسست به شی ده قیقه،

سانیه [۱] (۱) که مترین صدا؛ (۲) که مترین حرکت؛ (۳) یک شصتم دقیقه،

ثانیه.

چرکه چرک: (۱) ده ننگه ده نگی دلوه په؛ (۲) قرچه قرچی مالوداری میج [۱] (۱)

صدای چکیدن آب؛ (۲) جیرجیر خوب های سقف.

چرکه میزه: چرته میزه [۱] بیماری چکمیژک.

چرکیان: بزوتن، جو له [۱] تکان.

چرکیانه وه: چرکیان [۱] تکان خوردن.

چرگ: میشه سی، چیرگ، چرک [۱] هو بره.

چرمسی: سیس و زاکاو [۱] پژمرده.

چرمسین: ژاکان، سیس بون [۱] پژمردن.

چرمقی: هه لقرچاو، قرچاو [۱] ترنجیده.

چرمقین: هه لقرچان [۱] ترنجیدن.

چرنگ: چرنگه، زرنکه [۱] چرینگ، صدای بهم خوردن طلا و نقره.

چرنوسقاو: چه و رای که مه لسه راوی کولوا [۱] قطرات چربی روی آب

جوش.

چرنوک: نینوکی تیژی پشیلوه دژنده [۱] چنگ گر به و جانوران دژنده.

چرو: (۱) لکی باریکی دار: (۲) خونچسبی تازه ی گه لادار [۱] (۱) جوانه

درخت؛ (۲) شکوفه برگ.

چروچاو: تهر، تهرح و دیدار [۱] سیما و رخسار.

چروچه نه: تهرح و دیدار [۱] سیما.

چروچیلکه: داروکه و پروبوش بو تاگر [۱] هیزم و خس و خاشاک برای

آتش.

چروس: بریقه، بروسکین [۱] درخشش.

چروسان: (۱) دره و شینه وه، تروسکه دان؛ (۲) لاوازیون له خم و خه فتان

[۱] (۱) درخشش؛ (۲) لاغر شدن از شدت غم و غصه.

چروسانه وه: چه و سانه وه، ره نیج دانی زور [۱] رنج و محنت بسیار.

چروساوه: لاواز له به ره نیج دانی زور [۱] لاغر از رنج دیدن زیاد.

چروسکه: تروسکه، دره و شین [۱] درخشش.

چروک: (۱) قهلب، بی نرخ؛ (۲) رژدو دهس قوچاو [۱] (۱) جعلی و

بی ارزش؛ (۲) خسیس.

چروکان: سیزه سیز و چیزه چیز. وه ک ده نگی لیکدانی دمه قه یچی [۱]

چرنگ چرنگ.

چروکانن: چروکان [۱] نگا؛ چروکان.

چروکه: ده نگی چروکان [۱] چرینگ چرینگ.

چرونه ک: لوساوک، لوس، پلوسک [۱] ناودان.

چره: (۱) گوتتی گورانی؛ (۲) گازی، بانگ کردن؛ (۳) قهره بالغی، ناپوره ی

خه لک [۱] (۱) آواز خواندن؛ (۲) صدا کردن؛ (۳) ازدحام.

چره به ندان: برایی و تیکه ل پیکه لی مردم [۱] شلوغی و ازدحام.

چره چه مان: (۱) دوکله ی زور و خه ست؛ (۲) گیزه لوکه و کرپوه [۱] (۱) دود

غلیظ؛ (۲) گردباد و کولاک.

چره دو کله: کادوی زه حف، دوکله ی پروژور [۱] دود انبوه و غلیظ.

چری: ته شرین، ناوی دومانگ له مانگی رومی [۱] نام دو ماه از ماههای

رومی.

چری: (۱) پری دارستان؛ (۲) گورانی گوت؛ (۳) بانگی لیکرد [۱] (۱)

انبوهی جنگل؛ (۲) آواز خواند؛ (۳) اورا صدا کرد.

چریائیکئی: ته شرینی به که م، له ده ی زه زبه ره وه تا بیستی خه زه لوره [۱]

ماه اکتبر.

چریاددوا: ته شرینی دوه هم، له بیستی خه زه لوره وه تا بیستی سه رماوه ز

[۱] نوامبر.

چریسک: بزوت، سه ره بزوت [۱] نیمسوز.

چریسکه: تروسکه ی که م [۱] درخشش کم.

چریش: نه سر لک، سریش [۱] سریشم.

چریش: چریش [۱] سریشم.

چریکه: (۱) چیکه نه، نامرازی په نبو له ده نک جوی کردنسه؛ (۲) ده نگی

زور تیژی خوش [۱] (۱) دستگاه پنبه پاک کنی؛ (۲) صدای رسای

گوش نواز.

چرین: (۱) گوتن، گوتتی گورانی؛ (۲) پچرین، پساندن [۱] (۱) آواز



خواندن؛ (۲) گُستن.

چز: (۱) دوايي، کلکه؛ (۲) چزوی دويشک و زهرگه‌ته؛ (۳) پيوه‌نوسانی گهرمی سوتینهر بیهسته‌وه؛ (۴) ده‌نگی روئی داغ له هه‌لچوقاندا؛ (۵) خهت کيشانی نوسراو، کوژاندنوه؛ (۱) دُنباله؛ (۲) نيش؛ (۳) تماس جسم داغ و سوزان با پوست؛ (۴) صدای روغن داغ شده؛ (۵) خط کشیدن نوشته.

چزانندن: (۱) داغ پيوه‌نان؛ (۲) پيوه‌دانی زهرگه‌ته‌وه دويشک؛ (۳) چوقاندنی رو، قرجه‌ی روئی؛ (۱) داغ کردن؛ (۲) نيش زدن عقرب و زنبور؛ (۳) صدای جوشیدن روغن.

چزپي دان: دزپه‌دانی مهبه‌ست، له‌سه‌رباس رويشتن؛ (۱) ادامه دادن سخن، دنباله سخن را گرفتن.

چزچز: ده‌نگی ويک کهوتنی سوره‌وه کراو ده‌گه‌ل تاودا؛ (۱) صدایی که از تماس آب با جسم تافته برخيزد.

چززه: چزه؛ (۱) نگا؛ چزه.

چزکردن: کوژاندنوه‌وه خهت به‌سه‌ر داکيشان؛ (۱) خط کشیدن بر نوشته.

چزليک: چزليک، دوگی سوره‌وه کراو؛ (۱) جزغاله.

چزمه: چزمه، کهوشی مل‌دريژ تا ززانی؛ (۱) بوتين بلند.

چزناي: پيوه‌دانی دويشک و زهرده‌وه‌وه...؛ (۱) نيش زدن.

چزو: (۱) نوکی باريکی کلکی دويشک و ميشه‌نگوين و زهرگه‌ته‌وه...؛ (۲) چو و ابله‌ز؛ (۱) نيش عقرب و زنبور؛ (۲) چه زود!

چزهوهر: ده‌نگی سوره‌وه کردن و هه‌لچوقاندنی روئی؛ (۱) جز و

چزه: (۱) ده‌نگی برزانی گوشت؛ (۲) ده‌نگی هه‌لچوقانی روئی؛ (۳) گوشتی برزاو له‌زمانی منالاندان؛ (۱) صدایی که در اثر بریان کردن گوشت برخيزد؛ (۲) صدای روغن داغ شده؛ (۳) گوشت بریان در زبلن کودکان.

چزه‌چز: چزه‌ی زور؛ (۱) جزو و ز.

چزه‌ليدان: بریتی له به‌لا پي‌گه‌يانندن؛ (۱) بلا به‌سر کسی آوردن.

چزه‌پيله: جوړی دويشک؛ (۱) نوعی عقرب.

چزه‌لی هه‌ستان: (۱) داغ کردن؛ (۲) هه‌ست به‌داغ کردن؛ (۱) داغ کردن؛ (۲) احساس تماس جسم داغ با پوست.

چزه‌لی هه‌لسان: چزه‌لی هه‌ستان؛ (۱) نگا؛ چزه‌لی هه‌ستان.

چزه‌لی هه‌لساندن: داغ کردن، شتی سوره‌وه بو پيوه‌نان؛ (۱) داغ کردن، آهن تفته را با پوست تماس دادن.

چزه‌لی هيئان: (۱) بریتی له پيوه‌دان؛ (۲) هه‌ستی داغ کردن؛ (۱) کنایه از نيش زدن؛ (۲) احساس سوختن.

چزوئه: پيوه‌دانی دويشک و...؛ (۱) نيش زدن.

چزبان: (۱) چزوئی‌راچون؛ (۲) برزان له‌سه‌ر ناگر؛ (۱) نيش خوردن؛ (۲) بریان شدن.

چزليک: چزليک؛ (۱) جزغاله.

چزپله: چزليک؛ (۱) جزغاله.

چزوی: چله، چکاریک به‌وه؛ (۱) چه از او.

چش: (۱) نه‌تشت، نه‌هيج‌شت؛ (جيت هه‌يه: چش)؛ (۲) ده‌ست لی

هه‌لگرتن: (چش له‌وه داوايهت بکه نه‌ته‌وی)؛ (۳) وشه‌يه که به‌واتا:

ده‌بانه‌بی؛ (۱) هيج‌چيز؛ (۲) صرف‌نظر کردن؛ (۳) می‌خواهم نباشد.

چشه: بو لیخوړینی که‌ر ده‌لین صوتی که برای هدایت‌ال‌اغ گویند.

چغ: (۱) چغ، وشه‌ی سه‌گ ده‌رکردن؛ (۲) بسکی هه‌لگه‌راوه؛ (۱)

کلمه‌ايست برای راندن سگ گویند؛ (۲) سر زلف.

چغا: ته‌پولکه، ته‌په، گرد، گر؛ (۱) تبه.

چغ‌چغه: شه‌ق‌شه‌قه؛ (۱) چغ‌چغه.

چغز: برای قامیشه‌لین و دارستان؛ (۱) نيزار و جنگل انبوه.

چغور: چغز؛ (۱) نيزار و جنگل انبوه.

چغه: چغ؛ (۱) نگا؛ چغ.

چف: (۱) چپه، سرته، پچه‌يچ، سرکه؛ (۲) چمین؛ (۱) پچ‌پچ کردن؛ (۲)

خمیدگی.

چفان: (۱) چمینه‌وه؛ (۲) ده‌رکران؛ (۳) سه‌رکونه؛ (۱) خم شدن؛ (۲)

رانده شدن؛ (۳) سرزنش.

چفاندن: (۱) چماندنه‌وه؛ (۲) ده‌رکردن؛ (۳) سه‌رکونه کردن؛ (۱) خم

کردن؛ (۲) راندن؛ (۳) سرزنش کردن.

چفانی: سرته‌کردن، سرکه‌کردن، پچه‌يچ کردن، چپه کردن؛ (۱) پچ‌پچ

کردن.

چفای: (۱) چه‌ماوه؛ (۲) ده‌رکراو؛ (۱) خم شده؛ (۲) بیرون رانده شده.

چفر: لیجق، ليق؛ (۱) لُج.

چفی: چه‌ماو، چه‌مبو، خواره‌وه‌بو، داهاتو؛ (۱) خمیده، کوژ.

چفای: چفی؛ (۱) خمیده.

چفیک: پاساری، چوله‌که، چیشکه، مه‌لیچک؛ (۱) گنجشک.

چفیک: چفیک؛ (۱) گنجشک.

چق: (۱) لکی پچوکی راست‌ده‌رجو له‌دار؛ (۲) قیتکه‌ی پازنه‌ی که‌له‌شیر؛

(۳) چه‌قالته؛ (۱) جوانه تازه برآمده؛ (۲) برآمدگی پاشنه خروس؛ (۳)

گوشت نامرغوب.

چقا: چئه‌ندازه، چه‌ند، چه‌تیک؛ (۱) چقدر، چند.

چقاس: چقا؛ (۱) چقدر.

چقل: درک، درو، دری؛ (۱) خار.

چقول: چقل، درک؛ (۱) خار.

چقه: قیتکه‌ی پاش پانیه‌ی که‌له‌شیر، چق؛ (۱) برآمدگی پاشنه خروس.

چک: (۱) بیچ، که‌موسکه، شتی زورکه‌م؛ (۲) قویره‌ی میچ، جگی له‌سه‌ر

پشت که‌وتو؛ (۳) ده‌نگی دل‌په‌ناو؛ (۱) اندکی؛ (۲) یک‌جانب قاب که

با آن بازی کنند؛ (۳) صدای چکیدن آب.

چکال: پروبوش؛ (۱) خس و خاشاک.

چکان: (۱) تکانی دل‌په؛ (۲) داچه‌کانی کانی و بیر، وشک‌بونی ناو؛ (۱)

چکیدن آب؛ (۲) خشکیدن آب چاه و چشمه.

چکانندن: (۱) وشک کردنی ناو؛ (۲) چه‌قاندنی شه‌تل؛ (۳) به‌دل‌په‌رژاندنی

ناو؛ (۱) خشکانیدن آب؛ (۲) کاشتن نهال؛ (۳) چکانیدن.

چکانه‌وه: کولاندنی تراو تا خه‌ست بیی؛ (۱) بر آتش نهادن و غلیظ کردن

مایعات.

چکچکه: درزی شاخ که دلّوپه ناوی لی ده تکی [۱] شکافی در کوه که از آن آب بچکد.

چکرم: داری سر ده عمرز چه قاندو [۱] چوبی که یکسرش را در زمین فرو برند.

چکله چزی: بریه تی له نازارو نیسی زور [۱] کنایه از درد و رنج فراوان.

چکمه ساو: باقهی نه به سراوی گهوره له گیا [۱] توده انباشته گیاه.

چکو: له بهرنهوه، چونکه، چون، بویه [۱] زیرا.

چکود: ره زیل، رژد، نان نه خور [۱] خسیس.

چکوس: چکود [۱] خسیس.

چکولانه: زورورد، بچکوله، بیچکله [۱] بسیار کوچک.

چکولوکه: چکولانه [۱] کوچک.

چکوله: پچوک، گچکه [۱] کوچک.

چکه: دلّوپه دا که وتو [۱] چکه.

چکه چک: ده نگی له سدریه کی دلّوپه [۱] چکیدن پایی آب.

چکه چکه: ورده ورده، کم که مه [۱] بتدریج

چکه له: چکوله [۱] کوچک.

چکه له: چکوله [۱] کوچک.

چکی: (۱) له گوتره، بی کیشان و پیوان: (۲) پیاوه بی و نازایی: (۳) منعت: (۴) سهر کونه، لومه: (۵) برک، ژان و برک [۱] (۱) گوتره: (۲) دلیری و مردانگی: (۳) منت: (۴) سرزنش: (۵) شکم درد.

چکی: که میله [۱] اندکی.

چکیان: چکان [۱] نگا: چکان.

چل: سی وده [۱] چهل.

چل: (۱) لکی دار، لی: (۲) سهر تو پکی چیاودار: (۳) قله گیا: (۴) شه مشه مه کویره، چه کچه کی: (۵) پت، نه بز لیدان: (۶) گیلو که و کم زان: (۷) چلیس، نهوسن: (۸) ته و او، دروس: (نیوه چل به جی ما، کارت نیوه چله): (۹) سهری گوان [۱] (۱) شاخه درخت: (۲) قله کوه: (۳) ساقه گیاه: (۴) شب پره: (۵) نبض: (۶) هالو، ابله: (۷) شکم پرست: (۸) تمام، کامل: (۹) نک پستان.

چلاپه: قه له م باز، بازی به ته و ژم [۱] برش.

چلاسک: (۱) شه تل، گیایه که هه لده قه ندری و ده نیژرینه وه: (۲) بزوت، نیوه سوتا و [۱] (۱) نشا: (۲) نیم سوز.

چلاک: (۱) نه مام، ریشهی نازتن: (۲) گوله که ی چادر: (۳) داری درزی بهرته کاندن [۱] (۱) نهال: (۲) دیرک خیمه: (۳) چوب ثمرتکانی.

چلانن: شیلان، ده ست پیداهینانی به قهوه، دامالین به ده ست [۱] چلانیدن.

چلانن: سازدان، ناماده کردن [۱] آماده کردن.

چلانه: به مالانه وه گهزان و خوراک وه درگرتن [۱] کاسه گردانی، گدائی.

چلاو: چیستی برنجی رزن تی نه کراو [۱] چلو.

چلبه رده: (۱) بازیه که چل کوچک به شوین به کدا هه لده گر نه وه: (۲) چلدانه، بهرد به کیله قه بره وه نان بو بهخت تا قی کردنه وه [۱] (۱) نوعی ورزش گروهی: (۲) نوعی فالگیری با سنگ قبر.

چلپانن: (۱) مژینی مەمک به هه لپه و به له: (۲) ده نگی ناو خوارده نوی سگ

[۱] (۱) مک زدن به پستان با شتاب: (۲) صدای آب خوردن سگ.

چلپاو: قورولیته، حمزی تراو [۱] گل ولای.

چلپولیس: ده نگی ناو خوارده نوی سگ و پشیله [۱] صدای آب خوردن سگ و گربه

چلپولیس: چلپولیس [۱] نگا: چلپولیس.

چلپه: (۱) ده نگی خوارده وه به پانایی زمان: (۲) ده نگی خوارده وه ی سگ ویشی [۱] (۱) صدای لیس زدن: (۲) صدای آشامیدن سگ و گربه.

چلپه چلپ: چلپه ی زور و به شوین به کدا [۱] صدای متوالی «چلپه».

چلتوک: برنج له تیکولدا، برنجی نه کوتر او [۱] شلتوک.

چلچرا: جرای چەندلق که له مزگهوت و ماله گه و راندا هه لده کرنی [۱] چلچراغ.

چلچنگ: شه، شانهی سهردهینان [۱] شانۀ سر.

چلچه ننگ: قولاییکه چوارسهر بو ده رهینانه وه ی شتی ده چالا و که وتو [۱] چاه یوز.

چلچه ننگ: قولایه ناسنیکه ده گه ل تله دا. نه گه ر تله ته قی و نه چیر بردی

له زه وی ده گیری [۱] قلاب آهنی که در تله به کار برند.

چلخت: مله ی کیو، شانی کهز، که ناره ی جیا [۱] ستیغ کوه.

چلدانه: چل بهرده، (ده چمه سهری سولتانی چلدانه ی ده گرمه وه) «فولکلور» [۱] نگا: چلبه رده.

چلقر: جهرگ و دلی سوره وه کراو له روندا [۱] دل و جگر سُرخ شده.

چلک: (۱) گه مار، قریژ، پیسو پوخلی: (۲) کیم و زوخی برین: (۳) پت لیدانی ره گ [۱] (۱) چرک بدن: (۲) چرک زخم: (۳) نبض.

چلکاو: (۱) پاشاو، پاشه راو، ناوی که جاریک جلکی تیدا شو راه: (۲) ناوی پیس به تیکرای [۱] (۱) نگا: پاشاو: (۲) آب کنیف.

چلکا و خور: بریتی له نوکهر و کاره که ری بی نرخ و بی قه در [۱] کنایه از خدمتکار بی مقدار.

چلکدار: ژن له چله ی منال بون دا، چلدار [۱] ژانو بهنگام چله.

چلکدان: لیدانی ره گ [۱] تیش، تبض.

چلک مرده: چلکسه سو، چلکیک به شوشتن چلکی لی نه بیته وه [۱] لباسی که چرک آن با شستشو نرود.

چلکن: گه مار، پیس، پوخل، کوتی [۱] چرکین، ناباک.

چلکسه سو: نه وی وا چلکی لی خاوین نایته وه [۱] لباسی که چرک گرفته و پاک نشود.

چلک هه لگر: جلکی رهش و شین و بور که چلکیان پیوه دیاری نادات [۱] چرکتاب.

چلله: چله ی زستان [۱] چله زمستان.

چللی: نه وه و دایه ی برینی بی ده درونه وه [۱] نخ جراحی.

چلم: (۱) ناوی خهستی که پو: (۲) بریتی له نه به گه و خونه گرتی [۱] (۱) خلم: (۲) کنایه از جانور شل و ول.

چلمسی: سیس هه لگه راو، جلوا، ژاکاوا [۱] پژمرده.

چلمسین: سیس هه لگه ران، ژاکان [۱] پژمردن.

چلمن: که سی لوتی هه میشه به چلمه [۱] خلمو.

چلمه: چلمن [۱] نگا: چلمن.

چلمه له ته: (۱) ده نكي شلك و خوڼه گرتوي بادام و گوزو قهيسي: (۲) شل و خوڼه گرتي: (بيچوه كه هر چلمه له ته هاته ده) [۱] هسته نارس بادام و گردو...: (۲) نارسیده شل و ول.

چلمير: لوسه داري دريژ، مه لغه ي داركه يو بهر زكردني شتي گران به كار ديت [۱] اهرم چوبي.

چلميرده: چلمير [۱] اهرم چوبي.

چلميره: (۱) چلميره: (۲) داريكه ده يخه نه پشت ده رگا يو قايم كردني [۱] (۱) اهرم چوبي: (۲) پانه، چلمرد.

چلنگه: نوزه نوزي سگ له بهر نازار [۱] زوزه سگ از درد.

چلو: چله ي زستان [۱] چله زمستان.

چلو: (۱) چرو، لكه داري به كساله: (۲) لكه بي و چناري هه لهر تاو ته [۱] (۱) نهال يك ساله: (۲) شاخه بيد و چنار هرس شده.

چلوپو: زو هاتنه وي بالنده له گه رميان [۱] زود بازگشتن پرنديگان از گرمسيري.

چلوپك: تروپك، بلندترين شوين لهدار [۱] بلندترين نقطه درخت.

چلوچيو: دزك و دال، چيلكه و چال: (ديارم ده بري عشقه، جي به سوتن بي لهوي ده گرم / كه من مشتني چلوچيوم، به چي به كه لكي كي ده گرم؟) «مه حوى» [۱] خس و خاشاك.

چلوره: (۱) شوشه سه هول، شوشه سول، سه هولتي كه به شاخ و گويسوانه دا شور ده بيته وه: (۲) به ستنه، دوندرمه، دولدرمه، به ستنه [۱] (۱) دنگاله، گلفه شنگ: (۲) بستني.

چلوسك: داري نيوه سوتاوي به گر، بزوتي نايساوا [۱] هيژم نيم سوخته.

چلوفل: چليس، زورخور، نهوسن [۱] شكم پرست.

چلوگ: چلكن، گه مار، پيس [۱] چركين.

چلوگ: تروپكي دار [۱] بالاترين نقطه درخت.

چلون: كو، چون، كلون، چاوا [۱] چگونه.

چلونايه تي: چونايه تي، چونيه تي [۱] چگونگي.

چلونها: به ده گه من، جار و باره [۱] احيانا.

چلونه كايه تي: چلونها [۱] احيانا.

چله: (۱) جونه نه شكه وتي سوفي يو چل روژ: (۲) چل روژه ي هه وه لي

زستان: (۳) بيست روژي ناخري مانگي دوه ممي زستان: (۴) بيست

روژي ناوه راستي هاوين: (۵) پرسي مردو دواي چل روژ له مردني: (۶)

به زم و نانداني چل روژه ي له دايك بوني مندال: (۷) چل روژي پاش

منال بون [۱] (۱) چله مراتضان و درويشان: (۲) چله بزرگ زمستان: (۳)

چله كوچك زمستان: (۴) چله تابستان: (۵) روز چهلم مرگ كسي: (۶)

مراسم روز چهلم تولد كودك: (۷) چهلم روز كه زن بعد از وضع حمل

گذراند.

چله: (۱) شتي كه بو خواردن بشي: (۲) به زيني پيلوي چاوا [۱] خوردني:

(۲) پريدن پلك چشم.

چله بز: بالداري كه زوتر له كاتي خوي له گه رميان ديتنه وه [۱] پرند ه اي كه

زودتر از معمول از گرمسير بازگردد.

چله بوچك: چله ي چكوله، له ده ي ري به ندا نه وه تا سي ري به ندان [۱] چله كوچك.

چله به چه: چله ي جو كه، چله ي بوچك [۱] چله كوچك.

چله به نان: هه لداني چهند چادر له پال يه كه وه وا كه بو ار نه مي ني [۱] بر پا كردن خيمه ها پهلو به پهلو ي هم.

چله بايه: جولانه ي لي نيشتن [۱] تاب.

چله پچوك: چله به چه [۱] چله كوچك.

چله بوپه: تروپ، تروپك، هره بلندايي [۱] بالاترين نقطه.

چله چل: (۱) كوله كولي گه رما، تين و تاوي زور سه ختي گه رماي هاوين: (۲)

تين و هالاوي ناگر [۱] (۱) بشدت گرم شدن هوا: (۲) حرارت و گرماي

آتش.

چله چون: چل روژ به سمر له دايك بوني منال تيبه زبون [۱] چهلم روز از تولد نوزاد گذشتن.

چله خانه: نمونه شكه وته يان زوروي سوفي ماته ي تيدا هه لده گري يو چله كيشان [۱] چله خانه.

چله دار: زه يستان تا چل روژه ي ته واو ده بي [۱] زانو در هنگام چله.

چله دان: (۱) جيكلداني مهل: (۲) بري تي له ورگ و زكي فره خور [۱] (۱)

زاغر: (۲) كنايه از شكم پرخور.

چله ك: (۱) سل، قوشقي، سر ك، به بده س، ره وه ك: (۲) زورخور [۱] (۱)

رموك: (۲) پرخور.

چله گه: چه لاكي چادر [۱] ستون چادر.

چله گه وره: چل روژ له هه وه لي زستانه وه [۱] چله بزرگ.

چله م: چله مين [۱] چهلم.

چله مين: بيره وه ري چل روژه [۱] روز چهلم مرگ.

چله ورج: له روژي بيست و بينجي به فرانياره وه تا پينجه مي ره شه مه [۱] از

بيست و پنجم دي تا پنجم اسفندماه.

چله وه زي: چزلك [۱] جزغاله.

چله هم: چله مين [۱] نگا: چله مين.

چله هم مين: چله هم [۱] نگا: چله مين.

چله ي بهرين: چله ي گه وره، چله گه وره [۱] چله بزرگ.

چله ي گه وره: چله گه وره [۱] چله بزرگ.

چلي: (۱) چله ي زستان: (۲) چله ي هاوين [۱] (۱) چله زمستان: (۲) چله

تابستان.

چليان: (۱) هه لخليسكان، خليسكان، شه متين: (۲) ناماده بون، سازبون

[۱] (۱) ليز خوردن: (۲) مهيا شدن.

چليان: (۱) به زيني پيلوي چاوا: (۲) راست هاتي كار [۱] (۱) پريدن پلك

چشم: (۲) درست شدن كار.

چلي چلي: (۱) چه كچه كي، شه مشه مه كويره: (۲) بالدارني چكوله ي

زهره [۱] (۱) شب پره: (۲) پرند ه اي زهرنگ و كوچك.

چليز: نهوسن، چاوچنوگ بو خواردن، چه وه [۱] شكم پرست.

چليس: چليز [۱] شكم پرست.

چليسك: چلوسك، بزوت، سه ره بزوت [۱] هيژم نيم سوخته.

چلیسی: نهوسنی، چهوره‌یی، زورچاو له‌خواردن [شکم پرستی].

چلیک: (۱) توه‌زه‌میننه، به‌ری گیایه‌که وه‌ک توی سور ده‌چی: (۲) ناستی ساغ و باش [۱] توت‌فرنگی: (۲) آهن خالص و ناب. چلیک: گه‌مار، چلکن. ده‌گه‌ل چه‌ورا ئیزن: (فلانی چه‌ورو چلیکه) [چرکین].

چلیک: چلیس، نهوسن، نه‌فسه‌ک [شکم پرست].

چم: (۱) خونجه‌ی گولوک، بشکوری دره‌خت که هیشتا نه‌بوه‌به‌گول: (۲) کام‌شتی من: (۳) هیچ شتیکم: (چم‌نیه بیخوم) [۱] غنچه: (۲) چه‌چیز من: (۳) هیچ چیز.

چما: (۱) بوچی، ئەزرا، له‌به‌رجی: (۲) مه‌گهر: (چما من بیاو نیم): (۳) هه‌رنیژی، تهمز [۱] چرا: (۲) مگر: (۳) تو گوئی، پنداری.

چمام: مه‌ته‌لوکه، مه‌ته‌ل، مه‌ته‌لوک [چیمان، مَعَمَا].

چمامک: چمام [چیمان، مَعَمَا].

چمان: (۱) چما: (۲) کام‌شتمان: (۳) هیچ شتمان: (چمان نه‌ما) [۱] چرا: (۲) کدام چیزمان: (۳) هیچ چیزمان.

چم‌چم: که‌لاشی بن‌چه‌رم [نوعی گیوه که ته‌آن چرمی است].

چم‌چمه: چم‌چم [نگا: چم‌چم].

چمچه: نه‌سکوی، نه‌سکوف [چمچه].

چمک: سوچ، قولینچک: (چمکی به‌ره‌که بگره یا بیته‌کینین) [گوشه، زاویه].

چمکه: چونکه، له‌به‌رنه‌وه، بویه، به‌هوی [چونکه].

چمه: (۱) دونه‌لان، دومه‌لان: (۲) چشتیکمه، چیمه: (نه‌خوشم نازانم چمه، چه‌سه‌ن خزمی منه به‌لام نازانم چمه) [۱] دُنبلان: (۲) چه‌چیز من است.

چن: (۱) شتیکم‌مان: (۲) کام‌شتم، ئیوه‌چین: (۳) باشگری به‌واتا ته‌نهر: (گوره‌وی چن): (۴) لیک‌ه‌روه‌ی به‌ری‌داز: (مازوپن): (۵) چین، داچین: (توم‌چن): (۶) هه‌ل‌کهن: (بزارچن) [۱] چیزمان: (۲) چه‌هستند، چه‌هستید: (۳) پسوند به‌معنی بافنده: (۴) چینه‌ده‌میوه: (۵) کسی که می‌کارد: (۶) کسی که بر می‌کند.

چنا: (۱) چیندرا: (تومه‌که‌چنا): (۲) ته‌ندرا: (بوزوه‌که‌چنا): (۳) لی‌کرا‌به‌وه: (مازوه‌که‌چنا): (۴) نه‌هیچ‌شت: (نه‌وه‌جت کرد؟ چنا) [۱] کاشته‌شد: (۲) بافته‌شد: (۳) از درخت چیده‌شد: (۴) هیچ چیز.

چنار: (۱) سوره‌چنار، چناری چه‌وه‌ه‌ردار، داریکه‌گه‌لای له‌به‌لکه‌میوده‌کا: (۲) سپیدار، سپیندار [۱] چنار: (۲) تبریزی.

چناروک: گیایه‌که [گیاهی است].

چناره‌کله: گیایه‌که گه‌لای له‌گه‌لای سوره‌چنار ده‌کا [گیاهی است]. چناکا: (۱) هیچ پیک ناهینی: (۲) نرخ‌نیه [۱] هیچ کاری نمی‌کند: (۲) ارزشی ندارد.

چناکه: چه‌نه، چه‌نه‌گه، ئەرزنگ [زنخندان، چانه].

چناکه‌دان: زور‌بیژی، چه‌قه‌که‌ری [و‌ر‌اجی].

چناکه‌شکیاگ: بریتی له‌زور بلیی چه‌قه‌سرو [و‌ر‌اج].

چناکه: چناکه، چه‌نه [چانه].

چناندن: کون‌گرتن به‌ته‌قه‌ل [رفوکردن].

چناو: (۱) چنندراو، تندرناو: (۲) چیندراو، تومی وه‌شیاگ: (۳) له‌داره‌وه‌کراو: (۴) سه‌ریه‌ک نراو [۱] بافته‌شده: (۲) کاشته‌شده: (۳) از درخت چیده

شده: (۴) روی هم چیده‌شده.

چناوه: چه‌نه، ئەرزنگ [زنخندان، چانه].

چنج: چنگ، چنگال [پنجول].

چنجروک: په‌نجی نینوک تیز [پنجول].

چنجک: دهنک [تخم و هسته‌میوه].

چنججه: توی تروکاندن [تخمه].

چنجروک: چنجروک [نگا: چنجروک].

چنچک: (۱) بریشکه: (۲) توی برژاو: (۳) ده‌نکی میوه: (۴) تروشکان، هه‌لتروشکان، قونه‌لتس: (۵) پارچه‌یه‌کی بچوک له‌گوشته [۱] گندم برشته: (۲) تخمه: (۳) تخم و هسته‌میوه: (۴) چمباتمه‌زدن: (۵) قطعه‌ای کوچک از گوشت.

چندراو: تهنراو [یافته].

چندک: وزاق به‌ستن [جهیدن].

چندی: چیمان‌دیت [چه دیدیم].

چنراو: تهنراو [یافته].

چنکی: چونکه‌زیرا.

چنگ: (۱) په‌نجه‌ده‌ست: (۲) په‌نجی درنده و بالنده: (۳) بالی مه‌ل: (۴) رینگه‌و زرينگه‌ی ویک‌که‌وتنی قابی مس و... [۱] پنجه: (۲) چنگال جانوران: (۳) بال پرند: (۴) صدای بهم خوردن ظروف فلزی.

چنگار: قرژانگ، قرژال، کیفزال [خرچنگ].

چنگال: (۱) قولایی له‌ئاسن: (۲) هه‌رمیشک، نانی له‌روڠ گوسراو: (۳) هه‌والی که‌وچکی نان‌خواردن: (که‌وچک و چنگال): (۴) په‌نجی پشیله‌و درنده [۱] چنگک: (۲) نان در روغن تریده‌شده: (۳) چنگال غذاخوری: (۴) پنجه‌گر به‌و جانوران درنده.

چنگاول: پوکاوله، چه‌موله [نگا: پوکاوله].

چنگاوه‌ش: به‌گره‌یه‌کداچون، چنگه‌برچی [گلاویزشدن].

چنگ‌پان کردنه‌وه: بریتی له‌پارسه‌کی کردن، گه‌دایی کردن [کنایه از گدائی کردن].

چنگزین: خومات کردن، مات‌بون [کژ کردن].

چنگ‌سوته‌که: چیشتی شله‌ساوار: (چنگ سوته‌که‌ی به‌ناوو که‌زوی زرده‌و نانی کون / جوته‌وه له‌قه‌ی ته‌ویله‌وو هالای ته‌رس و بون «بیره‌میز» [آش بلغور].

چنگ‌که‌وتن: وه‌ده‌ست‌هاتن، گیره‌ینان [به‌دست آمدن].

چنگ‌گرتن: په‌نجی لی‌قایم کردن [چنگ‌زدن].

چنگل: هه‌نگل [بغل].

چنگله: زه‌نبیله، تریان له‌شوول یان له‌جه‌گن [زنبیل].

چنگله‌چزی: چه‌وسانه‌وه، چه‌وسانه‌وه [کمر زیر بار سختی خم شدن].

چنگله‌سه‌ره: سه‌ره‌ته‌پله‌گوینی، قزن [زولیده‌مو].

چنگن: جانه‌وه‌ری که‌په‌ل‌وپای فره‌ی هه‌بی [جانوری که‌دست‌وپای



زیاد داشته باشد.

چنگنه: (۱) زینده و هریکه به پیستهوه ده نوسی و خوین ده مژی. هریکه کیکی هه لپجرتنی جواری له جی په یدا ده بی، ده زمانی تنیا دازوی همماه: (۲) گیاهه که [۱] گاوک، نوعی کنه: (۲) گیاهی است. چنگنه سهر: سهرقژن [۱] زولیده موی.

چنگنی: (۱) هه له پهزه، پس پسه کوله: (۲) هوژنکی زور نازای کورد بو ن له نیران بیان نیژن چنگنی [۱] رطیل: (۲) نام عشیرتی در کردستان ایران.

چنگنیان: گوندیکه له کوردستانی بده رستی عیراق [۱] روستایی در کردستان عراق.

چنگوله: ده ستوی کوپه و گوژه [۱] دسته خُم و کوزه.

چنگه: (۱) هه نکل، ده سکه کوپه و گوژه: (۲) پری مشت: (۳) نازاله کار [۱] (۱) دسته خُم و کوزه: (۲) یک مشت: (۳) کارآمد.

چنگه پرچه: شهزه ژن که برچی په کتر به چنگ ده گرن و ده کیشن [۱] نزاع زنان.

چنگه پویان: شهزه ژن، چنگه پرچه [۱] نزاع میان زنان.

چنگه چنگ: ده ننگه ده نگو و زمه و خرهمی خشلی زیر و زبو [۱] صدای بهم خوردن زیورآلات.

چنگه رن: (۱) به نجه و نینوک لهزه وی گیر کردن بو سهر که وتن له چنگه ی لیژو رزد: (۲) ده سکه نه، دروینه ی بده ست [۱] چهار چنگول از صخره بالا رفتن: (۲) دروکردن با دست.

چنگه رنی: چنگه رن [۱] نگا: چنگه رن.

چنگه کرکی: (۱) به نجه لهزه وی گیر کردن بو سهر که وتن له چنگه ی لیژو رزد: (۲) به نینوک کراندن بو هه ل پریواندن [۱] نگا: چنگه رن: (۲) با ناخن چیزی را کندن.

چنگه کره: چنگه کرکی [۱] نگا: چنگه کرکی.

چنگه کرکی: چنگه کرکی [۱] نگا: چنگه کرکی.

چنگه له: سریله، بالداریکه به قهده چوله که کاکولتی هه په [۱] پرنده ای است کاکلی.

چنگه مریشکه: بی مریشکه، گیاهه که [۱] گیاهی است.

چنو: ناوها، به جوړیک [۱] چنان.

چنور: گیاهه کی زور بو خوشه گه لای له شویت ده کا [۱] گیاهی است خوشبو.

چنوک: چکوس، چاونه زیر، تماکار، به نیره بی [۱] آزمند، خسود.

چنوککی: تماکاری، به نیره بی [۱] آزمندی، حسادت.

چنویک: چنوک، چکود، رزد [۱] خسیس.

چنه: (۱) نهوانه چین: (۲) هیچ نا: (۳) باشگری به واتا ته نهر: (گوره وی چنه) [۱] اینها چیستند: (۲) هیچ چیز: (۳) پسوند به معنی بافنده.

چنه چن: هه له وه ری، چه نه بازی [۱] وراچی.

چنه و: بهم جوړه، ناوها [۱] این چنین.

چنی: (۱) تو هیچ نیت، ته نه تشتی: (۲) تنی: (۳) دروینه ی کرد: (۴) بری داری لیکرده وه: (۵) بژاری کرد: (۶) له سهری که دانان [۱] هیچ

نیستی: (۲) آنرا بافت: (۳) درو کرد: (۴) میوه درخت را چید: (۵) وجین

کرد: (۶) روی هم چید.

چنیاگ: چناو [۱] نگا: چناو.

چنیاو: چناو [۱] نگا: چناو.

چنیک: (۱) چینی گول له ته نراو: (۲) ورد که نان [۱] گلدوزی: (۲) ریزه نان.

چنین: (۱) نهوان هیچ نین: (۲) نیوه هیچ نین: (۳) ته نین: (۴) دروینه کردن: (۵) زیننی بهری دار: (۶) بژار کردن: (۷) له سهر یه که دانان [۱] هیچ نیستند: (۲) هیچ نیستید: (۳) بافتن: (۴) دروکردن: (۵) چیدن میوه درخت: (۶) وجین کردن: (۷) روی هم گذاشتن.

چنینه وه: (۱) دراو به هه ودا درونه وه: (۲) هه لگرتنه وه ی پرزاو [۱] رفوکردن: (۲) برجیدن.

چو: (۱) برزو: (۲) نیره نا، نهوی: (۳) چبو، دار [۱] برو: (۲) آنجا: (۳) چوب.

چو: (۱) جه نجه ر، جه رجه ر: (۲) دارده ست: (۳) داری بی تیکول: (۴) له سهرمان ته زیو: (۵) رابرد، رویش: (۶) جگ، میچ، قاپ: (۷) کیری منال: (۸) به نده بندی نه ندام [۱] خرمنکوب: (۲) چوبدستی: (۳) چوب پوست کنده: (۴) بی حس شده بر اثر سرما: (۵) رفت: (۶) قاپ بازی: (۷) ذکر طفل: (۸) بند بند آندام.

چوار: به یکوسی، چار [۱] چهار.

چواراوینه: چواراوینه [۱] چهارآینه.

چواراوینه: چلکیکی شهزکه ران بوه [۱] لباس جنگجویان قدیم، چهارآینه.

چواراوینه: چواراوینه [۱] لباس جنگجویان قدیم، چهارآینه.

چواربال: بریتی له خرمنچون [۱] کنایه از چهار دست و پا.

چواربال کردن: بریتی له بریندار بونی هه ردوک قول به گولله [۱] کنایه از تیر خوردن هر دو بازو.

چواربه ن: (۱) کورسی: (۲) چارینه، چوارخشته کی [۱] صندلی: (۲) رباعی.

چواربه نده: (۱) کورسی: (۲) هه موه بندی له ش: (چواربه ندهم دیشی) [۱] صندلی: (۲) چهاربند، چهار مفصل.

چوارپا: چوارپی، زینده وه ری مالی جگه له بالدار [۱] چهارپا.

چوارپاچکه: کورسی و تهختی له سهرنوستن [۱] صندلی و تختخواب.

چوارپالو: چوار گوشه ی له سهر و ژیر و ته نیشته وه چون یه که [۱] مکعب.

چوارپایه: چوارپاچکه [۱] نگا: چوارپاچکه.

چوارپولته که: چوار قولاغی که وش [۱] چهار تکه چرم مثلثی که بر کناره کفش دوزند.

چوارپهل: خرمنچون، دوده ست و دوپی [۱] چهار دست و پا.

چوارپهل قهوی: پیای قهله وی پته وی تیک سمر او [۱] تنومند و درشت اندام.

چوارپی: (۱) زینده وه ری مالی، نازه ل: (۲) سه گی پاس [۱] دام و احشام: (۲) سگ نگهبان.

چوارپینه: پینه له په نجه و پاژنه ی که وش [۱] پینه ای که بر پنجه یا پاشنه

کفش دوزند.

چوارتاق: هه یوانه بهرزه [ف] تراس.

چوارچابوئغ: گروئ، چوارپارچهی له بن هه ننگلی که وای دده ن [ف] خشتک، پارچه زیر بغل جامه.

چوارچاک: (۱) لاداوینی شاقه ل: (۲) گروئ [ف] (۱) حاشیه دامن: (۲) خشتک.

چوارچاو: (۱) زور به تاگا له شت: (۲) گیزو شیواو: (۳) خاوه نی دوزن، پیادی دوزنه: (۴) سه کئی خالی ره شی له نزیك چاوه [ف] (۱) بنسدت مراقب: (۲) مبهوت و متحیر: (۳) مرد دوزنه: (۴) سگی که در زیر چشم لکه سیاهی دارد.

چوارچمک: چوارگوشه [ف] مربع.

چوارچمکه: به پانه وه رونیشن [ف] چهارزانو نشستن.

چوارچنگوله: کو په وه منجه لی چواره نکل [ف] چهارگوشی، خم یا دیگی که چهار دسته داشته باشد.

چوارچنگه: چوارده سکه، چوارچنگوله [ف] نگا: چوارچنگوله.

چوارچوقول: چوارچنگه [ف] نگا: چوارچنگوله.

چوارچه قه ل: چوارچنگه [ف] نگا: چوارچنگوله.

چوارچیوه: چوارداری که ناری ده رگا و شکل... [ف] چهارچوب.

چوارخال: (۱) چوارنوخته: (۲) هه رجوار ته کخالی به ری قومار: (۳) چوارلو له به ری قوماردا: (۴) دوخته تی تیک په ریو [ف] (۱) چهارنقطه: (۲) چهار ورق تکخال در بازی ورق: (۳) ورق چهارلو: (۴) علامت

ضربدر.

چوارخال کیشان: بریتی له روزه ش کردن و ثاب و بردن [ف] کنایه از رسوا کردن.

چوارخشته ک: چوارپارچهی ژیر باخه ل له که وادا [ف] خشتک، پارچه چوارگوشه زیر بغل جامه.

چوارخشته کی: چارین، چارینه، شیعیری چوارله تی سی پاشل که له سه کیشی (لا حول ولا قوه الا بالله) بیت [ف] رباعی.

چواردانگ: (۱) چواربهش له شهش به شی ملک: (۲) برنجی نیوه کوتاو [ف] (۱) دوسوم ملک: (۲) برنج نیم کوبیده.

چوارده: چارده، سیزده و یه کیک [ف] چهارده.

چوارده ری یان: جاده و شه قامی هه ره پان [ف] شاهراه.

چوارده ستان: هه لگرتن به دوکس [ف] حمل کردن به وسیله دو نفر.

چوارده سته کی: چوارده ستان [ف] نگا: چوارده ستان.

چوارده مین: چوارده هم، نوره ژماره ی پاش سیزده مین [ف] چهاردهم.

چوارده هم: چوارده مین [ف] چهاردهم.

چوارده هه مین: چوارده مین [ف] چهاردهم.

چواردیوار: (۱) بریتی له سال: (۲) ناری گوندیکه له موکوریان [ف] (۱) چهاردیواری، خانه: (۲) نام دهی در کردستان.

چوارری: جه مسهری دوریکه ی تیک په ریو، چارزیک [ف] چهارراه.

چوارریگان: چوارری [ف] چهارراه.

چوارری یان: چوارری [ف] چهارراه.

چوارسروشت: ناگرو ناوو خاک و با [ف] عناصر چهارگانه، آب و خاک و آتش و باد.

چوارسو: راسته بازار [ف] راسته بازار.

چوارسوچ: چوارقولینجک، چوارگوشه [ف] چهارگوشه.

چوارشانه: مروی زه لام و نه ستور [ف] تنومند و قوی هیکل.

چوارشه م: چوارشه مو، روژی پینجم له هه وتو [ف] چهارشنبه

چوارشه میو: چوارشه م [ف] چهارشنبه.

چوارشه میی: چوارشه م [ف] چهارشنبه.

چوارشه ممه: چوارشه م [ف] چهارشنبه.

چوارشه مو: چوارشه م [ف] چهارشنبه.

چوارشه مه: چوارشه م [ف] چهارشنبه.

چوارقورنه: (۱) چوارگوشه ی مال: (۲) هه رجوار پارچه به زی دنیا: (له مهر

چوارقورنه ی دنیا شتی وا نه به): (۳) گوندیکه له بیتوینی کوردستان

[ف] (۱) چهارگوشه منزل: (۲) چهار قاره بزرگ جهان: (۳) روستایی در

کردستان.

چوارقه د: دوجاره نوشتاو، چوارلا [ف] چهارلا، دوبار تا شده.

چوارقه میج: ریش و سمیل و برنوشین به ته تک [ف] به جریمه تراشیدن

ریش و سمیل و ابرو.

چوارگا: هه وایه کی گورانیه، قامیکه [ف] آهنگ چهارگاه.

چوارگوشه: چوارسوچ [ف] چهارگوشه.

چوارلا: (۱) چوارقه د: (۲) خوره لات و خورنشین و باکوژو باشور [ف] (۱) نگا: چوارقه د: (۲) چهار جهت جغرافیائی.

چوارلو: چاله که، چوالو، کوزه به شه [ف] گورکن.

چوارلو: (۱) چوارقه د: (۲) به ری قوماری چوارخال [ف] (۱) نگا: چوارقه د: (۲) یکی از اوراق پاسور.

چوارمه شقان: پانه وه پان رونیشن، چوارمه شقه، چوارچمک [ف] چهارزانو

نشستن.

چوارمه شقه: چوارمه شقان [ف] چهارزانو نشستن.

چوارمه شقی: چوارمه شقان [ف] چهارزانو نشستن.

چوارمیخه: هه رجوار په ل به سراو [ف] چهارمیخه.

چوارمیزده کی: چوارمه شقی [ف] چهارزانو نشستن.

چوارنال: نه سب لنگ دانی توند، پرتاو [ف] چهار نعله.

چوارناله: چوارنال [ف] چهارنعله.

چوارنیخه: چوارمیخه [ف] نگا: چوارمیخه.

چواره نکل: (۱) کو په وه منجه لی چوارده سک، (۲) بریتی له پیادی پان و

پوز [ف] (۱) خم و دیگ چهارده سته: (۲) کنایه از آدم لندهور.

چواره نگوئ: چواره نکل [ف] نگا: چواره نکل.

چواریار: چوارجی نشینی پیغهمبه [ف] خلفای راشدین.

چواریه ک: له چوارپاژ پاژیک [ف] یک چهارم.

چواریه کی: له چواربهشی داهاتی زهوی به شیک [ف] یک چهارم

محصول.

چوالو: چالو، کوزه بهش [ف] گورکن.

چواله: (۱) بادامه تالهی خوشکراو: (۲) چه قاله، بادام و قه‌سی فدریک [ ]  
 (۱) بادام تلخ شیرین شده: (۲) جفاله.  
 چواله بادام: ده‌نکه بادامی سوپرکراوی کولوا [ ] مغز بادام نمک‌سود.  
 چواله تالّه: بادامه تالّه [ ] بادام تلخ.  
 چواو: له‌به‌ین جوگ، نه‌ماو [ ] ازمیان رفته.  
 چواوچوان: فهوتانی وه‌ختی نویر [ ] از وقت نماز گذشتن.  
 چوبه‌جو: تولّه‌به‌تولّه، پاک‌له‌پاک، داربه‌دار [ ] متعادل، برابر.  
 چوپ: زهوت، داگیر، به‌زور ساندن، ساندنی به‌زور [ ] غصب کردن.  
 چوپ: (۱) کیره‌گا، ره‌گی کیری‌گا وشک ده‌کراو ده‌کرایه بزرگه بو‌قه‌له‌م دادان: (۲) لای جهب: (راست و چویمان لی‌گرتم) [ ] (۱) مقطع قلم‌نی که از ذکر خشکیده‌گاومی ساختند: (۲) طرف چپ.  
 چوپ چوپان: جه‌نگه‌ی به‌هار که گوچان له‌ناو گیادا ون‌ده‌بی [ ] عنفوان بهار و رشد گیاهان.  
 چوپ چوپین: چوپ چوپان [ ] نگا: چوپ چوپان.  
 چوپر: (۱) کویری که جی‌چاوی نیه: (۲) پدرو بلوا [ ] (۱) کوری که کاسه چشم ندارد: (۲) پراکنده.  
 چوپریان: بلاوبون، پدروان [ ] پخش شدن، پراکنده شدن.  
 چوپلمه: لی‌هاتن، سندان، هه‌لتوقانی سینگی ولاغ [ ] نوعی بیماری احشام.  
 چوپه: (۱) چه‌په: (لای چه‌پ): (۲) که‌سی به‌ده‌ستی چه‌په‌ی کارده‌کا [ ] (۱) طرف چپ، یسار: (۲) چپ‌دست.  
 چوپه‌وانه: (۱) پیچه‌وانه، به‌راوه‌ژو: (۲) فیره‌کار به‌ده‌ستی چه‌پ [ ] (۱) برعکس: (۲) چپ‌دست.  
 چویی: دیلان، هه‌له‌برکی [ ] رقص گروهی کردی.  
 چویک: گیلوکه، که‌م‌زان [ ] بَخمه، هالو.  
 چویی کیش: سه‌رچویی، ره‌مکیشی دیلان [ ] سردسته در رقص کردی.  
 چوت: یزن [ ] یز.  
 چوترم: وچان، پشودان [ ] یک‌دم استراحت.  
 چوتورمه: پشیوی، ناژاوه [ ] آشوب.  
 چوجه‌له: داروکه‌ی قایم‌کردنی ته‌خته‌کوتین به‌یکه‌وه [ ] قطعه‌چویی که پارچه‌های چادر را بهم پیوند دهد.  
 چوج: (۱) چو، کیری منالی ساوا: (۲) میزه‌رو، ره‌گی میز پیداهاتن [ ] (۱) آلت تناسلی بسر نوزاد: (۲) میزناي.  
 چوچک: (۱) نه‌سکوی، نه‌سکو، که‌وچکی گه‌وره‌ی کلک‌دریز: (۲) که‌وچکی له‌دار: (۳) به‌چکه‌م‌ریشک، چوچکه‌مامر: (۴) پاساری، چیشکه، چوله‌که: (۵) داری دولقی درو کو‌کردنومه [ ] (۱) چمجه: (۲) قاشق چوبی: (۳) جوجه مرغ: (۴) گنجشک: (۵) چوب دوشاخه جمع‌آوری خار.  
 چوچله: میتکه، قیتکه، خه‌مشه، چیچک [ ] چچوله.  
 چوچول: چوچله [ ] چچوله.  
 چوخ: (۱) په‌ستک: (۲) کوله‌بال: (۳) فاسونیا [ ] (۱) جلیقه: (۲) نیم‌تنه نمدی: (۳) فاستونی.

چوخان: نه‌سپون، بنه‌گیاهه که جلی پی‌ده‌شون [ ] چوبک.  
 چوخت: موی توکه‌به‌ر، موی به‌رگه‌ده [ ] موی زهار.  
 چوختی: مه‌زبوت، له‌کار ده‌هاتو، وریا [ ] جست و جالاک.  
 چوخک: چوغه، سه‌رکه‌وای له‌بو‌زو [ ] چوخا.  
 چوخم: (۱) زوری سه‌ر زه‌وی کوچه: (۲) کوچه‌و کولانی ته‌نگه‌به‌ر [ ] (۱) اطاقک بالای راهرو: (۲) کوچه تنگ و یاریک.  
 چوخماخ: توخماخ، گوپال [ ] چماق.  
 چوخمه: چوخم [ ] نگا: چوخم.  
 چوخور: (۱) چوغر، جعفر، میسه‌لانی پر: (۲) شوفارو شه‌بتان [ ] (۱) بیشه و نیزار انبوه: (۲) سُخن چین.  
 چوخه: چوغه، سه‌رکه‌وای له‌مه‌زه‌یان خوری [ ] چوخا.  
 چودار: چبودار، که‌سی که مالات ده‌کرتی ده‌فروشی، بازرگانی ناژه‌ل [ ] چوب‌دار.  
 چودان: چبودان، گیاهه که له‌ناو گه‌نم‌دا ده‌روئی و له‌گه‌نم ده‌کا، چاودار [ ] چاودار.  
 چور: سپیایی زورسی: (به‌فر تویرالی به‌ست وینه‌ی چوری شیر) «پیره‌میرد» [ ] بسیار سفید.  
 چور: (۱) دلوب، تونک: (۲) بریه‌تی له‌که‌میک: (چورئی ناومان به‌ری): (۳) زورسی: (چورئی شیر) [ ] (۱) قطره، چکه: (۲) کنایه از مایعی اندک: (۳) بسیار سفید.  
 چور: (۱) کیر، چو، چوج: (۲) چورئی مه‌زو بز: (۳) شهل [ ] (۱) آلت تناسلی نر: (۲) نوعی گوسفند و یز: (۳) لنگ.  
 چور: ته‌شقه‌له، ده‌به، گهر [ ] شلتاق.  
 چوران: چورانه‌وه [ ] نگا: چورانه‌وه.  
 چورانه‌وه: (۱) داکه‌وتنی دلوبه له‌ستی ته‌ز: (۲) هاتنه‌خواری ناوی باران دلوب دلوب به‌دارد [ ] (۱) چکیدن: (۲) قطره‌قطره چکیدن آب باران از درخت.  
 چوراوگه: جیگه‌ی به‌دلوبه هاتنه‌خواری ناو [ ] مسیر قطره‌قطره چکیدن آب.  
 چوریز: ویشکاو، نیشکاو، دودلوب‌هاتن [ ] تا آخرین قطره چکیده، خشکیده.  
 چورت: زرت، تری به‌لیو بو‌گالته‌پی کردن [ ] شیشکی.  
 چورت: (۱) سه‌رخه‌و، سوکه‌خه‌و، وه‌نه‌وه‌ز: (۲) نام‌رازی حسابی دوکانداران [ ] (۱) چرت: (۲) چرتکه.  
 چورتان: چرتان [ ] نگا: چرتان.  
 چورتان: که‌شک [ ] کشک.  
 چورتاندن: چرتاندن [ ] نگا: چرتاندن.  
 چورتانن: چرتاندن [ ] نگا: چرتاندن.  
 چورت‌دان: وه‌نه‌وزدان [ ] چرت زدن.  
 چورتک: که‌موکه‌به‌ک ناو [ ] آب اندک.  
 چورتکه: چورتی دوکانداران [ ] چرتکه.  
 چورتَم: (۱) وه‌نه‌وز: (۲) به‌لاو به‌سه‌رهاتی خراب [ ] (۱) چرت: (۲) مُصیبت

وبلا.

چورتە: چرتە □ نگا: چرتە.

چوزچوز: دەنگى رزانى ئاۋ لە بلندەۋە □ شُر شُر آب.

چوزچوز: دلۆب دلۆب □ قطرە قطرە.

چورخ: چەرخى چەقوتىز كىردن □ چرخ چاقوتىزكىتى.

چوزرە: تىرەيك لە مەلى كىۋى لەپاسارى زلتەر □ نوعى برندە شىبە گنجشك.

چوزس: قەسى لەسەردل گران □ ناسىزا.

چوزگە: جىگاي لى چوزانى ئاۋ □ جاي چكىدن آب.

چوزنوسقاۋ: زەردايى چەورى سەر ئاۋى گەرم □ قشر نازك چرى بر آب.

چوزو: ئەۋشانەنى دە تروكىن و لە بەر ميان دادە نرى □ آجيل.

چوزو: بلندايى، سەرە ژورە □ ارتفاع، بلندی.

چوزە: چوزرە، جوزە □ نگا: چوزرە.

چوزە: دلۆب، چوز: (گۆزە كە چوزە لى بر) □ قطرات.

چوزە پونە: چوزە سەر بە كلاۋە □ نگا: چوزرە.

چوزە پونە كى: چوزە پونە □ نگا: چوزرە.

چوزەك: جوزى كولىرە □ نوعى گرده نان.

چوزيان: ھەلچوزان، ئاۋ لى خەلاس بون □ چكىدن آخرين قطرات.

چوزيانەۋە: تىۋك تىۋك ئاۋ لى ھاتن تا وشك بونەۋە □ تا آخرين قطرە چكىدن.

چورىسك: (۱) پزىسك، پرىشكى پچوكى ئاگر يان ئاسنى سورەۋە بو،

ئاورىنگ: (۲) تروسكانى كەم لەدورەۋە □ (۱) شرارە: (۲) سوسوزدن.

چوزىن: گىياھ كى بون خوشە □ گىياھى است خوشبو.

چوزيوۋ: كەلە شىرى دارستان □ قرقاول.

چوز: پەيوەند، متور بە □ پيوئد درختى.

چوز: (۱) خەتى كىشراۋى رىك: (۲) جىز: (۳) رىز: (۴) لكى تازە □ (۱) خط

مستقيم: (۲) دائرە: (۳) صَف: (۴) جوانە تازە بىرون زدە.

چوزان: (۱) گەمە رىز كىردنى چەۋ: (۲) سوتانەۋە يىست لە تاۋىردن...

□ (۱) نوعى بازى: (۲) سوزش پوست بر اثر آفتاب و...

چوزانەۋە: سوتانەۋە يىست □ سوزش پوست.

چوزە: چە كەرە، چە قەرە □ نرە گىياھ.

چوزە: (۱) ئوكى تىز بون پەيوە دان لە دوشك وزەردەۋەۋالو... □ (۲) نىرتكى تازە

دەرھاتوى گيا: (۳) بەرولەى خەيارو تروزی □ (۱) نىش جانوران: (۲)

عضو نر گىياھان: (۳) خبار نورس.

چوزەرە: نىرتكى گيا: (چىايە شىخ و، كەۋاسەۋوزى، مېزەرى بەفرە /

سىۋاكى چوزەرە رىۋاسە، تەيلەسانى گەلا) «حاجى قادرى كۆبى» □

عضو نر گىياھان.

چوزە شوانە: گىياھ كە □ گىياھى است.

چوزەلە: توزەلە، دوزەلە □ مزمار.

چوزىن: گىياھ كى بون خوشە □ گىياھى است خوشبو.

چوزىن: گالتهى رىز كىردن و بە كەلا لىدانى چەۋ يا جگ □ نوعى بازى.

چوزىنەۋە: سوزانەۋە يىست، سوتانەۋە □ سوزش پوست.

چوست: مەزبوت، خىرا، بەكار □ چوست.

چوستى: خىرايى، چالاكى، مەزبوتى □ چوستى.

چوسلە: تەرس، گۆى يە كىسم □ پەن.

چوش: وشەى كەر راۋە ستاندن □ كەلمە يىست كە برائى توقف خر بە كار

برىند.

چوشتر: تىشتەر، چوشتىر □ بز دوسالە.

چوشتىر: چوشتر □ بز دوسالە.

چوغان: گىياھ كە ۋەك ئەسپون كەف دە كا □ گىياھى است شىبە چوبك.

چوغك: (۱) چوغە، سەر كەۋاى لە شال: (۲) پەسەك، پەستەك □ (۱) نىم تەنە

از شال ساختە شە: (۲) نىم تەنە نمدى.

چوغل: دە غەل، فېلبار، ناراست □ دغل، ناروزن.

چوغلى: جىقتە، رىقتە □ چلغوز، فضلە پرىنگان.

چوغلى: دە غەلى □ دغلى.

چوغور: جغر □ جنگل و نىزار انبوه.

چوغورد: چوغور □ جنگل و نىزار انبوه.

چوغە: (۱) سەر كەۋاى بوزو: (۲) پەستەك □ (۱) چوخا: (۲) نىم تەنە نمدى.

چوغە بازەلە: بە چكە ساۋاى بەراز □ نوزاد گران.

چوغەل: چوغك □ نگا: چوغك.

چوغەلە: تىكولى برنج، بەرگە چەلتوك □ پوستە شلتوك.

چوق: داردەست □ چوبدىتى.

چوق: (۱) داغ بونى روون لەسەر ئاگر: (۲) لەرز لە نوبەتى دا □ (۱) داغ

شدن روغن: (۲) لرز.

چوقان: قوچان، لىك نان: (چاۋى چوقاند، دەستى چوقاند) □ چشم

برهم نھادن، مشت گرە كردن.

چوقان: (۱) دەنگدانى داغ بونى روون: (۲) لەرزىنى لە نوبەتى □ (۱)

صدای داغ شدن روغن: (۲) لىرزىدن.

چوقاندىن: (۱) داغ كىردنى روون: (۲) ھەل لەرزاندنى سەرما □ (۱) داغ

كردن روغن: (۲) لىرزىدن.

چوقاندىن: لىك نانى مشت يان چاۋ □ نگا: چوقان.

چوقل: دزك، دزى □ خار.

چوقسە: دەنگى ۋىك كەۋىتى ددان لە سەرمان □ صدای بهم خوردن

دندانها از شدت سرما.

چوقى: (۱) زاناي زورزانى يەزىدى: (۲) ناۋى پىۋانە □ (۱) دانىشمند فرقه

يزىدى: (۲) اسمى برائى مردان.

چوقيان: لەرزىن لەسەرماۋ نوبەتى □ لىرزىدن از تب و سرما.

چوقىن: چوقيان □ نگا: چوقيان.

چوك: ئەزۇن، زرانى □ زانو.

چوك: (۱) كىرى مندال: (۲) چىشكە، پاسارى: (۳) چەرمى سەرى كىر كە

خەتەنە دە كرى: (۴) چكولە، پچوك: (۵) چىل، سنورى ناۋ دوزەۋى:

(۶) ملەى كىۋ □ (۱) آلت تناسلى پىسر خردسال: (۲) گنجشك: (۳)

غلاف سر آلت مرد كە ختتە كىند، قلفە: (۴) كچك: (۵) مرز فاصل



چولوهول: هیچ کس تیدا نا [ ] خالی از سکنه.

چوله: زوزک، زوزو، زوزی [ ] جوجه تیغی.

چوله: گالته بازو قسه خوش [ ] بذله گو.

چوله چرا: نهخته رمه، چلوسک، چاوله [ ] مشعل هیزمی.

چوله چراو: چوله چرا [ ] نگا: چوله چرا.

چوله چول: بوله بولی ورج [ ] هممه خرس.

چوله که: چیشکه، پاساری [ ] گنجشک.

چوله که بکوز: برتی لمروی زیندو [ ] کنایه از آدمی.

چوله م: چولو بیابانی بی ناوه دانی [ ] بیابان برهوت.

چوله مه: (۱) نیسکیکی دوقلیقانه له نیوان شان و مل دا: (۲) نالقه ی دارین

له ملی گادا [ ] جناغ: (۲) حلقه چوبی که بر گردن گاو بندند.

چوله مه شکینه: قوماری چوله مه شانندن که هرچی له بیر ی بچی

ده یدورتنی. ده بی هرچی له هاوگر یوی وهرگرت بلی له بیرمه [ ] جناغ

شکستن.

چوله می: چوله مه [ ] جناغ.

چولی: چولیتتی، والا لمرو [ ] خالی السکنه.

چولی: (۱) بی ناوه دانی: (۲) گلا که بده ست ده یدرتن و ته قه ی دیت [ ]

(۱) آباد نشده: (۲) برگی که با دست بر آن می کوبند و صدا می دهد.

چوم: چم، رویار، روخانه [ ] رودخانه.

چوماخ: (۱) شه قه زله، شه بازلله، شه قام: (۲) گوپال، تیل [ ] سیلی: (۲)

چماق.

چوماغ: گوپال، تیل [ ] چماق.

چومه ت: چلوسک، بزوت، سه لکه بزوت [ ] نیم سوخته.

چومی: چوم، چم، روخانه [ ] رودخانه.

چون: (۱) هه لچونی چیشت و شیر و...: (۲) چلون: (۳) چونکو: (۴) وه ک:

(۵) رویشتن: (۶) سوار یونی نیر له میو: (۷) کوزانه وی ناگر: (۸) توقینی

هیلکه له ناگردا: (۹) سر بون له سهرمان: (۱۰) بهره و اج بونی یول: (۱۱)

بی وینه و نمر: (قه ستمه به خودای بی چون) [ ] (۱) سر رفتن شیر و...:

(۲) چگونه: (۳) چونکه: (۴) مانند: (۵) رفتن: (۶) نزدیکی نر یا ماده: (۷)

خاموش شدن آتش: (۸) ترکیدن تخم مرغ در آتش: (۹) بی حس شدن

بر اثر سرما: (۱۰) رواج پول: (۱۱) بی مانند و جاودان.

چون: چلون، کو؟ چاوا؟ [ ] چگونه.

چونا: نه نگوتکه هویر، گوتکه هویر [ ] چونه خمیر.

چونچه: منجه لی چکوله [ ] دیگ کوچک.

چونکو: له بدر نوره، بویه [ ] زبیرا، چونکه.

چونکه: چونکو [ ] نگا: چونکو.

چونکی: چونکو [ ] نگا: چونکو.

چونگ: ناوه ند، ناوه راست، شونتی ناوه ندی له مه لبه ندیکدا [ ] مرکز.

چونه جهسه: په لاماری بهسه برو بهدزی بردن بوشتی [ ] پاورچین.

چونه ر: چه و نده ر [ ] چغندر.

چونه رین: چیشتی سماق و چه و نده ر، چه و نده ر به ترش [ ] غذائی از

سماق و چغندر.

بین دو زمین: (۶) ستیغ کوه.

چوکار: نوک، خرمه تکار، خولام [ ] چاکر.

چوکائی: له سه رچوک دانیشتن [ ] نشستن روی زانو، زانو زدن.

چوکب: کبیر بر، خه ته نه که، نهوی مئالان سوننه ده کا [ ] ختنه کنند.

چوک دادان: له سه ر نه زنو دانیشتن [ ] نشستن روی زانو.

چوک دان: چوک دادان [ ] نگا: چوک دادان.

چوک دانه سه ر: نه زنو له سه ر سنگ دانان [ ] زانو را بر سینه چسباندن.

چوکله: (۱) چیلکه دار، پارچه داری باریک و وردیل: (۲) سوچ و قوزین،

گوشه: (گه می سنی چوکله بکه ی): (۳) ددانه ی بیت: (سین سنی

چوکله ی هه یه): (۴) پشکی مه شکوه پیسته [ ] (۱) چلیکه: (۲) گوشه:

(۳) ددانه حروف: (۴) درپوش چوبی مشک.

چوکله شکین: نیوان تیکدر، شه یثانی که ره له نیوان خه لکا [ ] آتش بیار

معرکه، دو بهم زن.

چوکله عنه: پوش به قنگه، پوش به قونه [ ] سنجاقک.

چوکله قنگه: چوکله عنه [ ] سنجاقک.

چوکله قولاپ: داری قولاپی ماسیگر [ ] چوب ماهیگیری.

چوک هه لدان: نه زنو به رزکردن [ ] زانو بلند کردن.

چوک هه لنان: چوک هه لدان [ ] نگا: چوک هه لدان.

چوک هه لینان: چوک هه لدان [ ] نگا: چوک هه لدان.

چوکان: گوچان، گوپال، دارده ستی سه رخور [ ] دارکاله، عصای

سرخچ.

چوگه: نهوی، ویده ری، وری [ ] آنجا.

چول: (۱) شونتی کهس لی نا: (۲) دهشت و ده ر [ ] خالی از سکنه: (۲)

دشت و صحرا.

چول: (۱) چول: (۲) چه کی شه ر [ ] (۱) نگا: چول: (۲) سلاح.

چول: (۱) شول، تول، داروکه ی تهرو باریک: (۲) شو فاری: (۳) چه کی شه ر

[ ] (۱) ترکه: (۲) تمامی و سخن چینی: (۳) اسلحه.

چولاتی: هه نگله شه له [ ] لی لی.

چولبیر: (۱) گه زیدی عه ودال: (۲) له بی ریگه دا رویشتن [ ] (۱) جهانگرد

خانه بدوش: (۲) از بیراهه رفتن.

چولبون: کهس لی نهمان [ ] از سکنه خالی شدن.

چولبه رست: کهس لی که له ناوه دانی نازی، چادر نشین، کوچه ر [ ]

صحرا نشین، چادر نشین.

چولچر: هوای گورانی شیوای چول و دهشت [ ] آوازی که در دشتها

خوانند.

چولک: برتی له ناوه دست، پیشاو [ ] کنایه از مستراح.

چول کردن: والا کرنی جیگه: (خانه کهم بو چول کرد) [ ] خالی کردن

جا.

چولگه: ساراو بیابان [ ] بیابان.

چول نشین: چولبه رست [ ] نگا: چولبه رست.

چولو: شو فار، شه یثانی که ر [ ] سخن چین، تمام.

چولوسک: بزوت، سه لکه بزوت [ ] نیم سوخته.

- چونہ ژیر: ثبقرار کردن، راستی گوتن [۱] اعتراف کردن، اقرار کردن.  
 چونہ ها: چلو نایه تی، که مروداو؛ (چونہ ها شتی واروبدا) [۱] چگونگی.  
 چونہ یه ک: هه لفرچان [۱] ترنجیدن، چروکیدن.  
 چونیه تی: چلو نایه تی، چلو نه تی [۱] چگونگی، کیفیت.  
 چون یه ک: وه یک یه ک، که س له که س پتر نا [۱] یکسان، برابر.  
 چوی: برین، زام [۱] زخم.  
 چویت: خم، ههش [۱] نیل.  
 چوی نلی: ده خم نراو، ره نگی ههش لیدراو [۱] نیلگون.  
 چویج: پاساری، چوله که [۱] گنجشک.  
 چویدار: بریندار، زامدار [۱] زخمی.  
 چویر: جورئ بز [۱] نوعی بز.  
 چویره: هاوارو زیمه [۱] جیغ و داد.  
 چویز: دژو له گمه دا [۱] بازنده، باخته.  
 چویشتیر: تیشتیر [۱] بز دوساله.  
 چویک: پاساری، چیشکه [۱] گنجشک.  
 چویل: باره بیری پاشو خوارو خینج [۱] چهارپای جلاق.  
 چوین: (۱) چون؛ (۲) رویشتن [۱] (۱) چگونه؛ (۲) رفتن.  
 چه: (۱) چی؛ (۲) له دوا ی وشده و اتاچکوله [۱] (۱) چه، کلمه سؤال؛ (۲) پسوند تصغیر.  
 چه بت: جفت، کلاوی بهزو، جوت [۱] کلا هک بلوط.  
 چه پ: (۱) لای بهرانبه ری راست؛ (۲) خوارو خینج؛ (۳) بله و دهره جه: (چه پیکه ده بهر نه ودا نیه)؛ (۴) بهری ده ست؛ (۵) چه پله، ده ست لده ست دان، چه پک؛ (۶) دورکه وته: (چه پ که وتوه)؛ (۷) چه پکه مو، چه پکه گیا؛ (۸) پوئی قومار [۱] (۱) چه، مقابل راست؛ (۲) کج وکوله؛ (۳) درجه؛ (۴) کف دست؛ (۵) کف زدن؛ (۶) دورافتاده؛ (۷) دسته گل و گیاه؛ (۸) پول قمار.  
 چه پال: (۱) لای چه پ؛ (۲) له جومگه ی ده ستوه تا سه رقماکان [۱] (۱) طرف چه پ؛ (۲) از مچ دست تا سرانگشتان.  
 چه پال: بهرزه ی ساکار، په لاس [۱] پلاس.  
 چه پالک: بهرزه ی ساکار [۱] پلاس.  
 چه پاله: (۱) بستیک، به قه ی یک بوست؛ (۲) په ناو په سیو؛ (۳) چه پوک، به پانی ده ست له سهردان؛ (۴) شه پازلله، زلله [۱] (۱) یک و جب؛ (۲) پناهگاه؛ (۳) توسری؛ (۴) سیلی.  
 چه پاله دان: په نادان، دالده دان [۱] پناه دادن.  
 چه پانن: تی ته پانندن، تی ناخنن، ناخنن [۱] چپانیدن.  
 چه پاو: تالان، پویر، پور [۱] غارت و چپاول.  
 چه پاو کردن: تالان کردن، رامالین [۱] غارت کردن.  
 چه پت: چه بت، خوارو خینج [۱] کج وکوله.  
 چه پخون: (۱) هیرشی له شکر له شه ودا، په لاماری شه وانه؛ (۲) بزوزو سه هنده [۱] (۱) شبیخون؛ (۲) پرتحرک.  
 چه پک: (۱) چه پله؛ (۲) ده سکه کول؛ (۳) تیسکه مو [۱] (۱) کف زدن؛ (۲) دسته گل؛ (۳) دسته مو.
- چه پکوتان: چه پله لیدان [۱] کف زدن.  
 چه پکوتانن: چه پکوتان [۱] کف زدن.  
 چه پکه: چه پک [۱] نگا: چه پک.  
 چه پکه ن: (۱) کراسی داوین درئی ژنان: (شه و چه پکه نی نیلوفه ری و جیلوه یی ره قسی / شهرمه نده ده کهن زوهره یی زهرا له سه مادا) «نالی»؛ (۲) ریگه به بن زه میندا، نه غمه [۱] (۱) دامن بلند زنانه؛ (۲) نقب.  
 چه پگهر: بریتی له زه مانه [۱] کنایه از زمانه.  
 چه پگهر د: چه پگهر [۱] کنایه از زمانه.  
 چه پیل: (۱) قول و باسک؛ (۲) چنگ، په نجه [۱] (۱) بازو؛ (۲) چنگ، پنجه.  
 چه پله: له پلک دان، چه پک [۱] کف زدن.  
 چه پله ر: (۱) کهم زان، ناشی؛ (۲) چوپه، که سی کار به ده ستی چه پ ده کا [۱] (۱) ناشی، تازه کار؛ (۲) چه پ دست.  
 چه پله ریزان: چه پک کوتانی به کو مه ل [۱] کف زدن.  
 چه پله قوزی: بریتی له دهر کردن به سوکایه تی [۱] کنایه از بیرون کردن.  
 چه پله کوتان: چه پکوتان [۱] کف زدن.  
 چه پله لیدان: چه پ کوتان [۱] کف زدن.  
 چه پله لیکوتان: بریتی له دهر کردن و سوکایه تی به سه رهینان [۱] کنایه از بیرون کردن و رسوا نمودن.  
 چه پو: چه پاو، پویر، پور، تالان [۱] چپاول.  
 چه پو چه ویل: خوارو خینج [۱] کج وکوله.  
 چه پو چیر: خوارو ناله بار [۱] کج و موع.  
 چه پوخال: کاری به نهینن، کار به دزیه وه، په نامه کی [۱] کار پنهانی.  
 چه پ وراس: (۱) خاج، چه لیا؛ (۲) برینی ده سی راست و لاقی چه پ یان پیچه وانه؛ (۳) له راسته و چوپه وه [۱] (۱) صلیب؛ (۲) بریدن دست راست و پای چه یا بر عکس؛ (۳) از چه پ و راست.  
 چه پ وراس: چه پ وراس [۱] نگا: چه پ وراس.  
 چه پور راست کردن: ده ستی راست و لاقی چه پ دریز کردن یان پیچه وانه [۱] دراز کردن دست و پای مخالف.  
 چه پوش: گیسکه می [۱] بزغاله مادینه.  
 چه پوغان: چه پوخال [۱] کار پنهانی.  
 چه پوک: به پانایی له پ له سهردان [۱] توسری.  
 چه پوکان: له سهر پاشو هه لسانی نه سپ و هارو هاجی کردن [۱] روی دست بلند شدن و جتونی کردن اسب.  
 چه پوله: ده ستی چکوله ی منال [۱] دست کودک.  
 چه پوله شیره: گیایه که له پنجه ی بشیله ده کا [۱] گیاهی است.  
 چه په: (۱) که سی کار به ده ستی چه پ ده کا؛ (۲) چه پکه گیا؛ (۳) ده سبه ندی یک سم؛ (۴) سه ولی به له م لیخورین [۱] (۱) چه پ دست؛ (۲) دسته گیاه؛ (۳) دستبند آهنین ستور؛ (۴) پاروی قایقرانی.  
 چه په جاخ: ساتور، نامرزی گوشت جنین [۱] ساتور.  
 چه په جاج: چه په جاج [۱] ساتور.  
 چه په ر: (۱) دهرگا و دیواری له شول، نامان؛ (۲) پیای نامه بهر، ته تهر؛ (۳) سه نگر، خه ل، سپیر [۱] (۱) پرچین؛ (۲) پستچی؛ (۳) سنگر.

چہ پھر بہن: مل پنج [۱] شال گردن.

چہ پھر بہندان: کو بونہوہی بہ کو مہل، لیک خربونہوہ [۱] گردهمانی.

چہ پھک: (۱) گوندو خانوی دورلہ ربیازی گشتی؛ (۲) جوگہی بہ خواری

لہ تہختہ مہرہ زہی بلندو نہوی دا [۱] خانہ یاروستایی کہ در سر راہ

نیاشد؛ (۲) جوی پر بیج و خم در شالیزار ناہموار.

چہ ہل: (۱) گہ مار، پیس، چلکن؛ (۲) گنخاؤ، گہ نیو [۱] کثیف،

چرکین؛ (۲) گندیہ.

چہ پھ لوک: چہ پوک [۱] توسری.

چہ پھلی: (۱) پیسی، ناخاوتنی؛ (۲) بریتی لہ بہد فہری و بی ناکاری [۱]

پلیدی، کثافت؛ (۲) کنایہ از ذالت و پستی.

چہ پھن: لای چہ پ [۱] طرف چپ.

چہ پھنگ: لای چو پھمی لہ شکر لہ مہیداندا [۱] میسرہ لشکر.

چہ پھوانہ: پینچوانہ، تہرسہ [۱] معکوس، وارونہ.

چہ پی: (۱) چو پی، ہلہ پھرکی، دیلان؛ (۲) جوریکی ہلہ پھرکی بہ [۱]

رقص گروھی کردی؛ (۲) نوعی رقص.

چہ پیش: گیسک، بیجوی بز لہ پینچ مانگہوہ تا دہ بیتہ یہ کسالان [۱]

چیش.

چہ پیل: چو پھ، چہ پھ [۱] نگا: چو پھ.

چہ ت: (۱) کویزر، کو زہ؛ (۲) لہ مہر، بہرہ لست [۱] کوزر؛ (۲) مانع،

رادع.

چہ تارہ: پارچہی ناوریشم [۱] پارچہ ابریشمی.

چہ تان: (۱) دارو حہسیر لہ دہورہی بانی عارہ بانہ بو کاکیشان؛ (۲)

سہرپوشی لہ قوماش بو عارہ بانہ و کالیسکہ [۱] دیوار مانند اطراف

کاری کہ از نی یا چوب ساخته می شود؛ (۲) چادر کالیسکہ و ارا بہ.

چہ تال: (۱) داریان ناستی دولک کہ بو تہنگ لہ سہردانانی دہ چہ قینن؛

(۲) خبہ تہی پچوک؛ (۳) کوئی خہرمانی سور؛ (۴) چہنگالی ہہوالی

کہ وچک بو شیو خواردن [۱] چوب یا فلز دوشاخہ کہ تہنگ را بر آن

گذارند؛ (۲) خیمہ کوچک؛ (۳) تودہ خرمن؛ (۴) چنگال غذا خوری.

چہ تالانہ: ہشی سہرکار لہ کوئی خہرمانی سور [۱] سہمی از خرمن

گندم کہ بہ کدخدا می رسد.

چہ تاوہرو: بی شہرم و تا برو [۱] بی شرم و بی آبرو.

چہ تاوہرسو: چہ تاوہرو [۱] بی شرم و آبرو.

چہ تہ تی خستن: بریتی لہ کارتیک دان [۱] چوب لای چرخ گذاشتن.

چہ تہ تی کہوتن: گیر کردنی کار: (کارہ کہم چہ تی تی کہوت) [۱]

پیداشدن گیر در کار.

چہ تن: دژوار، سہخت، گران، بہرہ حہمت [۱] دشوار.

چہ تر: (۱) سہیوان، شتی کہ بو پاریز لہ ہہتاری گہرم و باران بہ سہریانہوہ

دہ گرن؛ (۲) چہ ترو کیسہ یہ کہ بو فرو کہوان و لہ شکر لہ فرو کہوہ پیی

دادہ بہزنہ سہرزہوین [۱] چتر دستی؛ (۲) چتر فرود، پاراشوت، چتر

نجات.

چہ تر باز: تہوانہی بہ چہ تر لہ فرو کہ دادہ بہزن، پہرہ شوت [۱] چتر باز.

چہ تر کردن: (۱) خوفش کردن و کلک رہ پ کردنی قہلہ مونہو تاوس؛ (۲)

ہلہ پھرتاوتنی دار بو جوانی [۱] چتر کردن طاوس و بو قلمون؛ (۲)

بریدن شاخ و برگہای درخت و آرایش آن.

چہ ترہ قہی: جو ری کو لیہری ساجی [۱] نوعی گردہ کہ بر ساج پزند.

چہ ترہ لدان: چہ تر کردن [۱] نگا: چہ تر کردن.

چہ تہفہ: دہ سمائی سہری عارہ بان [۱] دستار عربہا.

چہ تلہ مہر: (۱) دہ سبر و قیل باز؛ (۲) نہ زان و سہرہق [۱] شباد؛ (۲)

نادان و کلہ شق.

چہ تور: فلانی، کاروا، وشہی دواندہنہ بہ ہیما [۱] فلانی.

چہ تور: (۱) لہ چوار ہش بہ شیک؛ (۲) پارہ بہگتی زہمانی تورکی

عوسمانی؛ (۳) دہ تیخی کول و زہ نگاوی [۱] یک چہارم؛ (۲) واحد

بول عثمانیان؛ (۳) تیغ کندو زنگ زدہ.

چہ تون: (۱) چہ تن، زہ حہمت؛ (۲) ناراست و توش؛ (۳) توندی توتن [۱]

دشوار؛ (۲) ناہنجار و صعب؛ (۳) توتون تند.

چہ تہ: (۱) ریگر، گوران؛ (۲) جہ ندرمہی مہ عموری دزگرتن؛ (۳) ہاوبہش

لہ شورشی دژی دہ ولت [۱] راہزن؛ (۲) ژاندارم؛ (۳) شورشی.

چہ تہل: چہ تال [۱] نگا: چہ تال.

چہ تہ گہری: کاری چہ تہ [۱] راہزنی.

چہ تہ یی: چہ تہ گہری [۱] راہزنی.

چہ تیو: (۱) کیژی بی باب و داک؛ (۲) وشہی دواندنی ژن بہ سوکایہتی [۱]

(۱) دختر یتیم؛ (۲) کلمہ اہانت بہ زبان.

چہ تیوہ: ژنی نانہ چیب و بی ناکاری زن نانچیب و بدرفتار.

چہ چ: دہست لہ زمانی منالاندا [۱] دست در زبان کودکان.

چہ چلہ: دہ ستوکہ، دہستی بچکہ لانہ [۱] دست کوچولو.

چہ چول: لہ گہ مہی ہلہ کوکین دا ہر کہ س ہلہ لوک و دہ ستی کہوی

نہی دوراندوہ، بہوہ دہ تین «چہ چول»، ہیندی بریار نہ دہن و ہہر کوئی

بکہوی «چہ چولہ» [۱] اصطلاحی در بازی الک دولک.

چہ چہ: چہ چ [۱] نگا: چہ چ.

چہ چہ کہ: چہ چ [۱] نگا: چہ چ.

چہ خت: رژدو ہلہ موٹ [۱] کوہ مرتفع و سخت.

چہ خماخ: (۱) مقہ نہ زمہی تہنگ؛ (۲) نامرزی ناگر پیکردن، چہ رخ [۱]

(۱) خماق تہنگ؛ (۲) فنڈک.

چہ خماخ چہی: تہنگ ساز، وہ ستای تہنگ چاکر دہوہ [۱] اسلحہ ساز.

چہ خماخ چیتی: بیشہو سنعاتی تہنگ سازی.

چہ خماخہ: بریقہی برسکہ [۱] آذرخش.

چہ خماغ: چہ خماخ [۱] نگا: چہ خماخ.

چہ خہر: (۱) نیشانہی ری و بان، کیلکا سہر ریکی؛ (۲) شوین گیزی لہ

رنگہدا [۱] نشانہ گذاری مسیر؛ (۲) ردیابی.

چہ دہنہ: ریخانہ کیو بلکہ [۱] ریجان کوی.

چہر: (۱) لہقہ، پینہن لیدان؛ (۲) لہوہر، چیری [۱] لگد؛ (۲) چرا.

چہ راغی: سہر بہ خانہ دانی گہورہ [۱] منسوب بہ اشراف.

چہ راگہ: جی لہوہر، چایہر، گیاجاز [۱] چراگاہ.

چہ رانن: لہوہر آندن، ناژول بردنہ دہشت بو گیاجازدن [۱] چرانیدن.

چهاروری: مەلئکی پچوکی وەك چۆلەكە مەبە [ف] پرنده ایست كوچك شبیه گنجشك.

چەرپا: تەختی نوستن، قەرەوئە [ف] تەختخواب.

چەرت: جیابون، هەلبێران [ف] جُدا، فاصله گرفته.

چەرچەف: رودۆشەك و بالگە [ف] ملافە.

چەرچی: دەست فرۆش، فرۆشیاری گەزیده [ف] پەلەور.

چەرخی: (۱) تابهی عەرآبه و گاری: (۲) زمانه: (۳) سەدسال: (۴) نامرازی ناوه لکیشان لەبیر: (۵) نامرازی چەقو تیزکردن: (۶) چەخماخی ناگرینی کردن: (۷) باشو، مەلئکی زاوکه: (۸) کوزی داووت [ف] (۱) چَرخ عَرآبه و گاری: (۲) زمانه: (۳) قَرَن: (۴) چَرخ چاه: (۵) ایزار چاقو تیزکردن: (۶) فندك: (۷) باشه، پرنده ایست: (۸) حلقه رقص.

چەرخان: سوزدان، زفرین [ف] چرخیدن.

چەرخانندن: سوزاندن، زفراندن [ف] چرخانیدن.

چەرخی خواردن: چەرخان [ف] چرخیدن.

چەرخی دان: (۱) چەرخانندن: (۲) چەرخی [ف] (۱) چرخانیدن: (۲) چرخیدن.

چەرخی له چه مبهردان: بریتی له نازاردان [ف] کتایه از شکنجه دادن.

چەرخی له چه مبه رکیشان: چەرخی له چه مبهردان [ف] نگا: چەرخی له چه مبهردان.

چەرخی وه لههك: (۱) فرۆكەى خەيالى ناو چيروكان: (۲) چۆلانهی به کورسی بو چەندکەس [ف] (۱) هواپیمای افسانه‌ای قصه‌ها: (۲) چرخ و فلک.

چەرخی: خول، سور [ف] چرخش.

چەرخی چى: (۱) عەسەس، پاسەوانى شهو: (۲) ناوگەردان [ف] (۱) شېگرد، گزە: (۲) آبگردان.

چەرخی دەدان: خول خواردن بە دەوری گزى ناگردا، سوزدان لە دەوری ناگر [ف] چرخیدن دور آتش.

چەرخی هك: غەرغەرە، قرقرە، دارۆكەى دەزولنى پینچان [ف] قرقرە.

چەرخی كەردن: راكردن بە دەوری شتیكا، دەوران دەور هەلاتن [ف] دور چىزى چرخیدن.

چەرخی مە: (۱) سەبوان لە قامیش: (۲) زەنبیلهی لە قامیش [ف] (۱) سايبان ازنى: (۲) زنبیل ازنى.

چەرخی: (۱) پوئیکى قەدیم: (۲) سکه يەك قەراخی گزنى گزنى بى: (۳) کە له بابى له شهردا راده کاو ده گەزێته وه سهردۆژمن: (۴) گروفر، خز [ف] (۱) واحدی در پوله‌های قديم: (۲) سکه کنگره‌ای: (۳) خروس جنگی: (۴) مدور، گرد.

چەرخیان: سوزدان، سوزان [ف] چرخیدن.

چەرخیان: چەرخیان [ف] چرخیدن.

چەرخیان: خلیسکان [ف] لیزخوردن.

چەرخی: چارداغ [ف] کرچه.

چەرخی: ره‌شتاله، ئەسەمر [ف] سیه‌چرده.

چەرخی: بەنگ، گیایه که ده‌یکیش و گێژده‌ین، حەشیشە [ف] بنگ،

حَشیش.

چەرغو: گەسکی لە شوئە دار [ف] جارو ساخته شده از ترکه.

چەرم: (۱) پینستی مالتی بەرزه: (۲) چەور، دەون [ف] (۱) چرم: (۲) چرب.

چەرمجى: دەباغ، کەسێ پینستان دەهەلال دەنێ، دەباغجی [ف] دباغ.

چەرم خوش کەر: دەباغجی [ف] دباغ.

چەرمسى: سبیس هەلگەزاو، زاکاو، چرچ بوگ [ف] پزمرده.

چەرمسین: سبیس بون، ژاکان [ف] پزمردن.

چەرمقى: چرچ هەلگەزاو [ف] چروکیدە.

چەرمقین: چرچ بون، لوج تیکەوتن [ف] چروکیدن.

چەرمگ: سبى، گەور [ف] سفید.

چەرمگسور: بەزى گەورى مل سور [ف] گوسفند سفید گردن قرمز.

چەرمگى: سبیه‌تى، گەورى [ف] سفیدی.

چەرمو: سبى [ف] سفید.

چەرموك: پارچه چەرمیکە دە کلکە تەشى دەخەن [ف] تکه چرم دوک.

چەرموگ: چەرمگ، سبى [ف] سفید.

چەرمه: (۱) سبى: (۲) لەزولاوا: (۳) موزبونه: (ئاغا چەرمەى

لێ دەکرد) [ف] (۱) سفید: (۲) لاغر و مُردنى: (۲) ابرو درهم کشیدن.

چەرمه‌چه‌قالتە: گوشتى ره‌ گاوێ [ف] گوشت همراه با رگ و بى.

چەرمه‌سەرە: دەردو نازارو ره‌نجى زور [ف] رنج و مشقت بسیار.

چەرمه‌سەرى: چەرمەسەرە [ف] نگا: چەرمەسەرە.

چەرمەل: دۆكەى ميوه، شوکە [ف] سبیدك درخت و پالیز.

چەرمەلانه: چەرمەل [ف] نگا: چەرمەل.

چەرمەله: چەرمەل [ف] نگا: چەرمەل.

چەرمى: (۱) سبى، گەوز: (۲) چەورى [ف] (۱) سفید: (۲) چرى.

چەرمىله: دۆكە، چەرمەل [ف] نگا: چەرمەل.

چەرمىن: دروست کراو له چەرم [ف] چرمى.

چەرمىنه: چەرمىن [ف] چرمى.

چەرمىنه: سبینهى هەلکە [ف] سبیده تخم.

چەرنده: ناژه‌لێ که ده‌له‌ورێ [ف] چرنده.

چەرننه: چەرنده [ف] چرنده.

چەرە دار: چاروئدار [ف] چاروادار.

چەرۆه‌شین: لوشکەهاوێژ، جوتەوه‌شین [ف] لگدېران، جفتك انداز.

چەرە: خوارده‌مەنى: (شەو چەرەمان خوارد) [ف] خوراك.

چەرەخۆرە: نامرازیكە له تاسیاودا [ف] ایزاری در آسیاب.

چەرە دوکەل: چەرە دوکەل [ف] دود غلیظ.

چەرەز: شتی تروکاندن و کاکلە بادام و پسته پیکهوه [ف] آجیل.

چەرەس: هەرەوه‌زى باسوخ و دوشاوکردن [ف] شیره و باسلق ساختن گروھى.

چەرەگە: بەرچىغ، ئەودارانەى بەبەل چىغەوه دەچەقن [ف] چوبه‌های نگهدارنده چىغ چادر.

چەرى: چەرەس [ف] نگا: چەرەس.

چەرىن: (۱) لەوهران، لەوهرین: (۲) گۆرانى کوتن [ف] (۱) چرىدن: (۲)



آواز خواندن.

چہڑہ: تام، چیرہ [ق] مزہ، طعم.

چہس: چہ [ق] چیسٹ.

چہسبسه: پیئکہوہ نوسان [ق] چسبیدن.

چہسپ: (۱) نوسہک، سریش؛ (۲) لکان، پیوہ نوسان [ق] (۱) چسب؛ (۲) چسیدن.

چہسیان: (۱) لکان، نوسان؛ (۲) مزبوت، لہس سوک [ق] (۱) چسبیدن؛ (۲) چست و جالاک.

چہسیاندن: لکاندن، نوساندن [ق] چسبانیدن.

چہسیانن: چہسیاندن [ق] چسبانیدن.

چہسپوگ: نوسہک، نوسہنہک [ق] نوعی خار کہ بہ لباس می چسبید.

چہسپیان: لکان، پیوہ نوسان، نوسان [ق] چسبیدن.

چہسپین: چہسیان [ق] چسبیدن.

چہسن: چہس [ق] چیسٹ.

چہش: (۱) چاو، دیہ، دیدہ، چہم؛ (۲) نیچیری چہشہ خواردو؛ (۳) تاژی

فیڑہ زاو؛ (۴) چیرہ، تام [ق] (۱) چہش؛ (۲) شکار چہشہ خوار؛ (۳) تاژی  
تعلیم دیدہ برای شکار؛ (۴) مزہ، طعم.

چہش بون: (۱) نیچیری چہشہ خواردو؛ (۲) تاژی فیڑہ زاو کردن [ق] (۱)  
شکار چہشہ خوار؛ (۲) آموزش تاژی.

چہشتن: تام کردن، چیرہ کردن [ق] چشیدن.

چہشہ: (۱) چیرہی کہ بو نیچیر دادہ نری؛ (۲) نیچیری چہشہ خواردو؛  
(۳) تاژی فیڑہ زاو کراو [ق] (۱) چہشہ؛ (۲) شکار چہشہ خوار؛ (۳) تاژی

تعلیم دیدہ برای شکار.

چہشہ بون: (۱) نجیری چہشہ خواردو؛ (۲) تاژی فیڑی راوبوگ [ق] (۱)  
چہشہ خوار؛ (۲) تاژی تعلیم دیدہ.

چہشہ خورہ: نیچیری چہشہ خواردو [ق] چہشہ خوار.

چہش چہرہ: چاوتر سین [ق] ترسانندہ.

چہش خیز: چاو حیز، بہ چاو غاین [ق] نظر باز.

چہشدار: (۱) ناگادار بہ چاو، چاو تیر؛ (۲) ہرانہری بی چاو، چاوساغ [ق]  
(۱) چہش بہرہ، منتظر؛ (۲) بینا.

چہشری: چہمرا، چارہ ری، چارہ نور [ق] چہش بہرہ، منتظر.

چہش زہخم: (۱) چاوینی، چاوزار؛ (۲) نوشتہی چاوزار [ق] (۱) چہش زخم؛  
(۲) چہشمارو.

چہش شہنہ: عاشیرہت وہ چہم، ہیما بہ چاو [ق] ایما و اشارہ با چہش و  
ابرو.

چہش کردن: (۱) چہشہ بہ نیچیردان؛ (۲) تاژی فیڑہ راو کردن [ق] (۱) شکار  
چہشہ خور کردن؛ (۲) تعلیم دادن تاژی.

چہشکہ: (۱) چہشہ؛ (۲) چہشتن، چیرہ کردن؛ (۳) ہہ ناو، چہرگ و دل...  
[ق] (۱) چہشہ؛ (۲) چشیدن؛ (۳) احشاء.

چہشکہ کردن: تام کردن، چیرتن [ق] چشیدن.

چہشہمہ: کانی، چاوہ، سہرچاوہ، ہانہ [ق] چہشہ.

چہشہمہک: چاویلکہ، گوژک [ق] عینک.

چہشہ ننداز: دیمہن، چاوگہ، بہرچاو [ق] چہشہ انداز.

چہشہ ننداز: چہشہ ننداز [ق] چہشہ انداز.

چہشمیک: توی دہرمانی چاو [ق] بودر داروی چہشہ.

چہشن: جور، وہک [ق] مثل، مانند.

چہشٹی: تہرہ قہ [ق] تر قہ، چاشنی.

چہشوری: چاورو، شہرم و حہ یا [ق] شرم و حیا.

چہش و ہری: چاوہری، چہمہرا [ق] چہشہ بہرہ.

چہش و ہنہ: نیشارہ بہ چاو [ق] اشارہ با چہشہ.

چہشہ: (۱) چہشہ؛ (۲) وردہ خواردنی بہرلہ نان و چہشت [ق] (۱) چہشہ؛ (۲)  
پیش غذا.

چہشہ بون: چہشہ بون [ق] نگا: چہشہ بون.

چہشہ خورہ: چہشہ خورہ [ق] نگا: چہشہ خورہ.

چہشہ کردن: (۱) چیرہ کردن؛ (۲) چہشہ بہ نیچیردان [ق] (۱) چشیدن؛ (۲)  
چہشہ خور کردن شکار.

چہعف: چاو، چہم، دیہ [ق] چہشہ.

چہعفک: چاویلکہ، عہنہک، چہشمہک [ق] عینک.

چہفت: (۱) خوار، لار، چہوت، چہویل؛ (۲) ناسنو کہی دہر کہی پی  
دادہ خہن [ق] (۱) کج؛ (۲) چفت.

چہفتلیس: کاسہلیس، نہوسن [ق] شکم پرست.

چہفتور: خوار براو، قبلہ وقاج [ق] قیقاج، اریب.

چہفتول: چہفتور [ق] نگا: چہفتور.

چہفتہ: (۱) بنہمیو کہ لہدار دہہالی؛ (۲) بوختان و ہلہبہستی درو؛ (۳)  
چہتہ [ق] (۱) رزی کہ بہ دور درخت پیچیدہ باشد؛ (۲) افترا؛ (۳) دستار

عربہا.

چہفتہ ریز: نالقریزی دہرگا [ق] چفت.

چہفتہ کول: گای چوارسالہ [ق] گاونر چہارسالہ.

چہفتہ لی: (۱) جورئی چارہ کہی ژنان کہ راست و چہپ دہیوشن؛ (۲)  
لاولای دہرکہو بہنجہرہ [ق] (۱) نوعی رودوشی زنانہ کہ چپ و راست

می پوشند؛ (۲) لولای در و پنجرہ.

چہفتہ وشیرہ: چہپ و چیر بہخیلیکہوہ روانین [ق] چپ چپ نگاہ کردن.  
چہفیہ: چہتہ [ق] نگا: چہتہ.

چہفاندن: (۱) دہ ناویہک بردن؛ (۲) چہماندن [ق] (۱) درہم فرو بردن؛ (۲)  
خم کردن.

چہفوز: (۱) دہون، چہور؛ (۲) گیایہ کہ گہلادہ رزی لہ جسنی کہ ماو لو [ق]  
(۱) چرب؛ (۲) گیایہ است.

چہفوز چہفوزک: گیایہ کہ بنہ کہی بو خواردن دہشی [ق] گیایہ است کہ  
ریشہ خوراکی دار.

چہفوزہ بی: جورک لہ دارہ بی [ق] نوعی درخت بید.

چہفین: چہمین، چہمیتہوہ، خواروہ بون، داہاتہوہ [ق] خمیدن.

چہق: (۱) بی بزوتن و بہ پیوہ؛ (۲) وردہ رگ؛ (۳) ناوہندی رگہ؛ (۴) چہقینی  
جگ لہسہر لاقولنہ کہی، کہرہاتن، گزیرہاتنی میج، تہوغی؛ (۵)

سہرسہخت و لاسار لہسہودادا [ق] (۱) مقاوم؛ (۲) رگ و پی؛ (۳) کنار راہ؛

چه قه بی: داره بی خورست [ف] بید خودرو.  
 چه قه چه ق: هدر اوهریا، گاله گال [ف] هو و جنجال.  
 چه قه چه ناو: چه قه کهر، زور بلی بده نگی بهرز [ف] حراف، پرچانه.  
 چه قه خانه: ژوریک بده پناجیگی نویژه وه لمرگوت بو قسه کردن [ف]  
 اطاقی کنار شبستان مسجد که برای بحث و اظهار نظر می باشد.  
 چه قه ره: نیرتکی تازه شین بوی گیا: (پیوازه که مان چه قهری داوه) [ف]  
 جوانه تازه گیاه.  
 چه قه ساو: تیز کردن داس به سسر پیوه به عجه له: (چه قه ساوکی  
 لیده) [ف] تیز کردن داس با عجله و سرپایی.  
 چه قه سو: چه قاهو سو، بی چارو [ف] پررو و بی شرم.  
 چه قه ق: (۱) توری، تورک: (۲) پیچک، پیچکی کورسی: (۳) لاوازه، لمر: (۴)  
 بزنی مل ره شی نمدام سبی [ف] (۱) شغال: (۲) پایه صندلی: (۳) لاغر:  
 (۴) بز سفید گردن سیاه.  
 چه قه ن: زهوی متمم، ره قن [ف] زمین سنگلاخی.  
 چه قه نه: (۱) چه قانه: (۲) داریکی پنجه [ف] (۱) بشکن: (۲)  
 درختچه ایست.  
 چه قه وانه: چه قه نهی دهستی سه ما کهر، چه قه نه [ف] صنج.  
 چه قه ور: بوئی روئی سوتاو [ف] بوی روغن سوخته.  
 چه قه وه را: گوروه چه قه، زه نازنا، هه للا هه للا [ف] هو و جنجال.  
 چه قی: چه قاو [ف] فرورنده.  
 چه قیان: چه قان [ف] فرورفتن.  
 چه قیلوک: (۱) گولیکی سبی ره نگه: (۲) چه قاله کیویله [ف] (۱) گلی است  
 سفید رنگ: (۲) چه قاله بادام.  
 چه قیله: جورئ خاشخاشک [ف] یکتوع خاشخاش کوهی.  
 چه قین: چه قاو [ف] فرورنده.  
 چه قیو: (۱) چه قاو: (۲) ویستاوی بی جول [ف] (۱) فرورنده: (۲) بی حرکت  
 ایستاده.  
 چه ک: (۱) نامرازی جهنگ: (۲) خشل، زه نهر: (۳) پوشاک: (۴) زله،  
 شه قام، شه پهلله، شاپ: (۵) گلوله ی ناوریشم: (۶) کهوشی کونی  
 له بهر یه ک چوگ: (۷) چه رمی پازنه ی که لاش: (۸) مشتیه دهستی  
 ههلاج: (۹) روت وقتوت: (۱۰) نامرازی کار: (۱۱) قاقهزی حه واله ی  
 پاره له بانک: (۱۲) پینه ی قهراغ بهری کهوش بو راست کردنه وه [ف] (۱)  
 جنگ افزار: (۲) زیورآلات: (۳) پوشاک: (۴) سیلی: (۵) گلوله ابریشم:  
 (۶) کفش زوار دررقته: (۷) جرم یاشنه گیوه: (۸) مشتیه پنه زنی: (۹)  
 لخت وعور: (۱۰) ابزار کار: (۱۱) چک بانکی: (۱۲) پینه کفش.  
 چه کان: (۱) نه سباباتی شه: (۲) نه مانی شیرله گواندا [ف] (۱) جنگ افزار:  
 (۲) نماندن شیر درستان.  
 چه کاندن: تا تاخر دلوب مزین [ف] مک زدن تا آخرین قطره.  
 چه کانن: چه کاندن [ف] نگا: چه کاندن.  
 چه کبه ند: سهرکه وایه کی نیوه قوله تاسهریشیتیند [ف] بالا پوشی که بر قبا  
 پوشند.  
 چه کچه کی: شه مشمه کویره [ف] شب پره.

(۴) نگا: تهوغي: (۵) سرسخت يك دنده در معامله.  
 چه قال: ده گه ل به قال ده گوتری و به مانا سه وداگری سهرپایی له ناو بازار  
 دیت [ف] مترادف با بقال و به معنی دوره گرد.  
 چه قالته: توی گوشتی پر لهره گ [ف] نگا: چه رمه چه قالته.  
 چه قاله: فهریکه بادام [ف] چه قاله.  
 چه قاله کیویله: بهری داریکه له فهریکه بادام ده کا [ف] گیاهی است که  
 ثمرش شبیه به چه قاله بادام.  
 چه قان: (۱) ده زه ویدا داکوتران: (ریشه کان چه قان): (۲) تکینه ری دلوب:  
 (قه تره چه قان) [ف] (۱) در زمین فرورکردن: (۲) چکاننده.  
 چه قاندن: راگرتی بی بزوتن لمره ویدا: (نیزه ی ده زهوی چه قاند، نه مامی  
 چه قاند) [ف] در زمین فرورکردن، نشانندن.  
 چه قانن: چه قاندن [ف] نگا: چه قاندن.  
 چه قانه: چه قه نه، دویارچه زهردی چکولهای پانکه له که سه ما کار  
 ده دو قامکی ده کا و ده یانه تینی [ف] چه قانه.  
 چه قانه ژهن: که سنی که چه قه نه لی ده دا [ف] چه قانه زن.  
 چه قاو: ده زه مین روکراو [ف] در زمین فرو شده.  
 چه قاهو سو: خوگر تو به خراپه، بی شرم و به چه قه و شلتاغ [ف] شارلاتان،  
 بزهار.  
 چه قچه چوک: گیاهی کی لك باریکی بلندی بی گله یه نالی پلنگی پیوه  
 ده نیشن [ف] گیاهی است.  
 چه ق چه ق: (۱) قه زوانی سوئر کراو له ناوا کولاو بوترو کاندن: (۲)  
 چه قه نه ی ناش [ف] (۱) پسته کوهی شور شده و در آب پخته: (۲) ابزاری  
 در آسیاب.  
 چه قچه قه: (۱) چه قچه چوک: (۲) گیاهی که شیریه ی بنه که ی وه ک جاچه  
 نه جان: (۳) چه قه نه ی ناش، چه قچه ق [ف] (۱) و (۲) دو نوع گیاه: (۳)  
 ابزاری در آسیاب.  
 چه قل: چوقل، درک، درو [ف] خار.  
 چه قلاتقوچ: قه زوان، که سکان [ف] چتلانقوش.  
 چه قل ماست: ماستا، ناوه ماست [ف] دوغ چربی نگرفته.  
 چه قله: چلکن، گه مار [ف] چرکین، کثیف.  
 چه قنای: چه قاندن [ف] غرس کردن.  
 چه قو: (۱) چه قو: (۲) له پاش وشه ی لوتی واتا: گالته کهر، سه ما کهر [ف] (۱)  
 چاقو: (۲) پس از کلمه لوطی به معنی دلقک آید.  
 چه قو: کبرد [ف] چاقو.  
 چه قوساز: کبرد کهر، وه ستای کبردان [ف] چاقوساز.  
 چه قو کیش: شه رانی، که سنی به چه قو لیدان همره شه له خه لک ده کا [ف]  
 چاقو کش.  
 چه قو گهر: چه قوساز [ف] چاقوساز.  
 چه قوله: کبردی چکوله [ف] چاقوی کوچک.  
 چه قونه: تهق تهق به لیکدانی قامکه گه وره و براتوته، چه قه نه [ف] بشکن.  
 چه قه: (۱) شیله ی بنه شنگ که نه یجان: (۲) گوروه ههرا، چه نه لیدان [ف]  
 (۱) قندران: (۲) قیل وقال.

چه کچه کیله: چه کچه کی [۱] شب پره.

چه کدار: به چک، به سیلاج، خاوه ن سه پای شهز [۱] مسلح.

چه کدراو: حوکم دراو له لایهن حاکم [۱] محکوم.

چه کری: (۱) نیرتک، چه قهره: (۲) نیرتکه ریواس [۱] (۱) جوانه: (۲) جوانه ریواس.

چه کریژ: پرچهک [۱] نگا: پرچهک.

چه کسه: زانی سهگ، سه گهزی [۱] نگا: سه گهزی.

چه ک کردن: چه کی شهزائی ساندن [۱] خلع سلاح کردن.

چه کسه: (۱) جزمه، چه زمه، کهوشی تانهژنو: (۲) پیست دامالو [۱] (۱)

چکمه: (۲) پوست کنده شده، بدون پوست.

چه کمه بور: (۱) کوئنه جیم، به گزادهی نایوت: (۲) لاسارویی گوی [۱]

(۱) اشراف زاده مغل: (۲) حرف نشنو.

چه کمه رهق: چه کمه بور [۱] نگا: چه کمه بور.

چه کو: ناوی پیاوانه به [۱] اسمی برای مردان.

چه ک وپوش: ورده و بردهی مال [۱] خرت و پرت منزل.

چه کوچ: چه کوش، تهوری زور چکوله بو بزمار کوتان و قهندشکاندن [۱] چکش.

چه کوچردان: دوامین دلوب دهرهینان [۱] تا آخرین قطره چکانیدن.

چه کوچکاری: کار له شتی کردن به چه کوچ [۱] چکش کاری.

چه کور: پیستی به تسوکه وه، کهوله چه یوانی توکلی و نه کراو [۱] پوست حیوان با پشم آن.

چه کوش: چه کوچ [۱] چکش.

چه که: (۱) مشتی ههلاج، مشتهی ههلاج، کوتکی ههلاج: (۲) روت و

شرو: (۳) له رزینی سهر: (ههر چه که ی سهری دیت): (۴) گالتهچی و

قسه خوش: (۵) ده نگی کهوشی کوئی خراب: (چه که ی کهوشی دیت)

[۱] (۱) مشته پنبه زنی: (۲) لخت وعور: (۳) لرزش سر: (۴) بذله گو: (۵)

صدای کفش کهنه و فرسوده.

چه که چدک: ده نکه ده نگی کهوشی کون و دراو [۱] صدای کفش کهنه و فرسوده.

چه که رداسی: زه به لاجی بیکاره [۱] لندهور بیکاره.

چه که ره: (۱) چه قهره: (۲) سیبایه کی که به سهر هنجیری وشک و

باسوخه و ده بینری [۱] (۱) جوانه: (۲) سپیدک انجیر خشک.

چه که ره شکیین: شیوکردنی زه مین له سه ره تایی به هارا [۱] شیخم زدن

زمین در اوایل بهار.

چه که ور: چه قهر [۱] نگا: چه قهر.

چه ل: (۱) جار، همل، حمل، ده حقه، که زت: (۲) نوبه له قومارو گالتهدا:

(۳) کیس، دهرفت، همل: (۴) ترویکی چیا: (۵) دولبا، به لای سهرشان:

(چه ل و مله و ده ست هه لئاگری) [۱] (۱) دفعه، بار: (۲) توبت در بازی:

(۳) فرصت: (۴) قلّه کوه: (۵) وبال گردن.

چه لا: گوریس له مو [۱] ریسمان.

چه لاج: نه سیی هه دانه در [۱] اسب ناآرام.

چه لاق: نه ترس، به غیرهت [۱] ترس، بیباک.

چه لاک: (۱) داری دریزی میوه ته کاندن: (۲) کوله که ی چادر [۱] (۱) چوب

بلند برای تکاندن میوه: (۲) دیرک خیمه.

چه لاک: چه لاک [۱] نگا: چه لاک.

چه لاکه: (۱) داری سهر به قولابه بوشت له قولایی دهرهینانه وه: (۲) داری

دریزی دولک بهر چادر دهری، چلاک [۱] (۱) چوب قلاب دار برای

بیرون کشیدن اشیاء از داخل چاه: (۲) دیرک خیمه.

چه لاکه: چه لاک [۱] نگا: چه لاک.

چه لان: روزانی پیشو، جاران [۱] قبلا.

چه لاول: (۱) نوکاو: (۲) گوشتاو: (۳) ناوی سهر و پی: (۴) زونگ و زه لکاو [۱]

(۱) نخوداب: (۲) آب گوشت: (۳) آب کله پاچه: (۴) باتلاق.

چه لاولو: شوربای تیکوشین، تریت [۱] تریت.

چه لنتک: (۱) جه والی بچوک: (۲) جه لتوک، برنجی به تیکوله وه [۱] (۱) جوال

کوجک: (۲) شلتوک.

چه لتوک: برنجی به تیکوله وه [۱] شلتوک.

چه لتوک جار: مده زه، مه زرای برنج [۱] شالیزار.

چه لته: چه قه و قسه ی لاهلا [۱] سخن سبک.

چه لته چهلته: چه نه دریزی، چه نه وه ری [۱] پرچانگی.

چه لغو: چه رغو، گه سکی له شول [۱] نوعی جاروی دستی.

چه لفقو: له رولاوان، نزار [۱] لاغر.

چه لماس: چا و برسی، چلیس [۱] بخیل، حریص، آزمند.

چه لماسک: چه لماس [۱] نگا: چه لماس.

چه لوچوم: راسان، خوگیف کردن آماده شدن برای حمله.

چه لوز: پارسه کی به گیره و نیره [۱] گدای سمج.

چه لوک: کویزر، چدت [۱] کوزر.

چه لومل: به لای ده ست هه لته گر [۱] سختی و بلائی که رفع نمی شود.

چه له: (۱) گوریس، وه ریس، پت: (۲) نوره له گالتهدا [۱] (۱) ریسمان: (۲)

توبت در بازی.

چه له پایی: جوئی دیلان [۱] نوعی رقص محلی.

چه له ک: (۱) خوشروق، به پی، به کار له رویشتنا: (۲) چه میوه، داهاتو: (۳)

جوان، خوشیک [۱] (۱) راهوار: (۲) خمیده: (۳) زیبا.

چه له کوره: مشک گره، بالداریکی راوکه ری بچو که له باشو گجکه تره [۱]

پرنده ایست شکاری کوچک.

چه له که: چه لاک [۱] نگا: چه لاک.

چه له هم: (۱) که له وه، که له مه: (۲) نالقه ی سهری قه یاسه: (۳) دارگوردی

تهون [۱] (۱) حلقه چوبی که در گردن گاو اندازند: (۲) وهنگ: (۳)

چوبی در دستگاه قالیبافی.

چه له مه: (۱) که له وه: (۲) نالقه ی دارینی سهری قه یاسه: (۳) چوله مه: (۴)

گیر و گرفتگی زه مانه، دهر دو ناره حه تی: (توشی تهنگ و چه له مه هاتوم)

[۱] (۱) حلقه چوبی گردن گاو: (۲) وهنگ: (۳) استخوان جناغ: (۴)

گرفتاری زمانه.

چه له مه شکانی: چوله مه شکیینه [۱] جناغ شکستن.

چه له مه شکیینه: چوله مه شکیینه [۱] جناغ شکستن.

- چهل‌هنگ: (۱) شوخ و شه‌نگ: (۲) ده‌فری به‌ته‌نه‌که: (۳) چلوکی دار: (۴) داماو: (۵) چوست و نازا: (۱) شوخ و سنگ: (۲) ظرف بزرگ: (۳) شاخه درخت: (۴) وامانده: (۵) چالاک.
- چهل‌هنگدان: هده‌ل‌ماتین، ماتین: (۱) تپله‌بازی.
- چهل‌لی: (۱) گیایه‌که له‌تیره‌ی که‌ماولو: (۲) وشه‌ی ده‌نگدانی گابورویشتن: (۱) گیاهی است: (۲) واژه‌ای برای راندن گاو
- چهل‌لی: (۱) جاریک، که‌ز تیک، ده‌میک: (۲) وشه‌ی موله‌ت خواستن: (چهل‌لی راه‌سته) (۱) یک آن: (۲) واژه‌ای برای مهلت خواستن.
- چهل‌لیان: توانین، کارین، شیان: (۱) توانستن.
- چهل‌لیپا: خاج، سه‌لیب: (۱) صلیب.
- چهل‌لیک: جاریک له‌جاران: (۱) یک لحظه در گذشته.
- چهل‌لینگ: گیایه‌کی به‌پنجی جوانه، گولیه‌ند: (۱) گیاهی است.
- چهل‌م: (۱) جاو: (۲) چوم: (۳) خوارولار: (۴) میشه‌لانی لای چوم: (۵) تهرزو شیوه‌ی کار: (له‌چمه‌ی ده‌زانی) (۱) چشم: (۲) رودخانه: (۳) خمیده: (۴) بیشه‌کنار رودخانه: (۵) شیوه‌کار.
- چهل‌م ناخوره: تامان بو‌نازه‌ل: (۱) پرچین.
- چهل‌ما: خواره‌بو، داهات: (۱) خم شد.
- چهل‌مان: داهاتنه‌وه، به‌روه خوارلار بونه‌وه: (۱) خم شدن.
- چهل‌ماندن: خوارکردنه‌وه، داهینان: (۱) خم کردن.
- چهل‌ماندنه‌وه: چهل‌ماندن: (۱) نگا: چهل‌ماندن.
- چهل‌مانن: چهل‌ماندن: (۱) نگا: چهل‌ماندن.
- چهل‌ماننه‌وه: چهل‌ماندن: (۱) نگا: چهل‌ماندن.
- چهل‌مانه‌وه: داهاتن، داهاتنه‌وه: (۱) خم شدن.
- چهل‌ماو: (۱) خواره‌بوگ: (۲) تروزی: (۳) چومی گچکه: (۱) خمیده: (۲) خیارچنبر: (۳) نهر.
- چهل‌ماوه: خواره‌بوگ، لاره‌وه‌بوگ: (۱) خمیده.
- چهل‌میل: هه‌نگل، ده‌سکه گوزه‌ودیزه: (۱) دسته‌خم و کوزه.
- چهل‌مبوله: (۱) پوکاوله، چهل‌مبوله: (۲) چنگ، به‌نجه: (۱) پنجه‌دست که به‌علامت تنفر رو به‌کسی باز می‌کنند: (۲) پنجه‌دست.
- چهل‌مه‌ر: (۱) چهل‌مه‌ر، شین و شه‌پور: (۲) نالقه، گه‌وه، که‌مه: (۱) شیون: (۲) حلقه.
- چهل‌مه‌ره: پاپوکه‌ی مار: (۱) چنبرزدن مار.
- چهل‌مه‌ری: ده‌سکی خه‌نجه‌رو شمشیر: (۱) دسته‌خنجر و شمشیر.
- چهل‌مه‌پال: سه‌ربار: (۱) سربار.
- چهل‌میل: بالی بیاو، له‌سه‌ره‌نجه‌وه تاشان: (۱) دست، از سرانگستان تا شانه.
- چهل‌مئاوه: چهل‌ماوه: (۱) خمیده.
- چهل‌مچک: نه‌سکوی، نه‌سکو: (۱) چمچه.
- چهل‌مچور: که‌میشیکه‌زیانی بو‌زه‌ه‌یه: (۱) حشره‌آفت رز.
- چهل‌مچه: چهل‌مچک: (۱) چمچه.
- چهل‌مچیر: (۱) جولانه‌ی نه‌خوش و منالان: (۲) جورئ تری‌ره‌ش: (۱) نو: (۲) نوعی انگور سیاه.
- چهل‌مک: مه‌به‌ست، مه‌تلب: (۱) منظور.
- چهل‌موچومو: میشه‌و قامیشه‌لینی چوغور: (۱) بیشه و نزار انبوه.
- چهل‌موچورود: چهل‌موچومو: (۱) نگا: چهل‌موچومو.
- چهل‌موخدهم: نازونوز: (۱) خرام.
- چهل‌مور: لاسار، گوی نه‌بیس: (۱) حرف نشنو.
- چهل‌موش: سل، زه‌وه‌ک، له‌قه‌هاویز و گازگر: (۱) چموش.
- چهل‌موله: (۱) چهل‌موله، پوکاوله: (۲) به‌نجه‌به‌بلاوی: (۳) چنگال: (۱) نگا: چهل‌موله: (۲) پنجه‌باز دست: (۳) چنگال.
- چهل‌موله‌دادان: به‌نجه‌له‌سه‌رزه‌وی دریزکردنی درنده: (شیر چهل‌موله‌ی دادابو) (۱) پنجه‌حیوانان درنده روی زمین.
- چهل‌موله‌گرتن: پوکاوله‌لینان: (۱) پنجه‌دست را به علامت تنفر رو به کسی باز کردن.
- چهل‌موله‌لینان: پوکاوله‌لینان: (۱) نگا: چهل‌موله‌گرتن.
- چهل‌مه‌ه: (۱) چاه، یه‌کوزر: (۲) سدرچاه، کانی: (۳) که‌مه‌ی ده‌ف و بیژنگ: (۱) اطاقی در خانه: (۲) سرچشمه: (۳) چوب مدور شده‌د ف و امثال آن.
- چهل‌مه‌دان: جانتا، صندوقه‌کی له‌چهرم یان ته‌نه‌که بوجک تینان: (۱) چمدان.
- چهل‌مه‌ر: (۱) شین و شه‌پور: (۲) که‌مه: (۱) شیون و زاری: (۲) حلقه.
- چهل‌مه‌را: چاه‌ری، چاه‌نور: (۱) امیدوار.
- چهل‌مه‌ره: نالقه له‌دار: (۱) وهنگ.
- چهل‌مه‌ری: لاواندنه‌وه‌ی مردوه‌که به‌ده‌هول لی‌ده‌دری: (۱) توحه‌خوانی یا دهل.
- چهل‌مه‌سیاوه: گیایه‌که: (۱) گیاهی است.
- چهل‌مه‌فن: چیمه‌ن، میرگ: (۱) چمن.
- چهل‌مه‌نتو: چیمه‌نتو، سیمان: (۱) سیمان.
- چهل‌مه‌ند: شی، نه‌سپ یان ماینی ره‌نگ نامال زهرد: (۱) اسب سمند.
- چهل‌مه‌ودما: چاولده، به‌تاسه‌بودیتن: (۱) چشم انتظار.
- چهل‌مه‌یانه‌وه: چهل‌مانه‌وه: (۱) خمیدن.
- چهل‌مه‌یخانی: دارستانی دارتو: (۱) باغ توت.
- چهل‌مه‌یش: (۱) پیلاو، پالا: (۲) چموش: (۱) کفش: (۲) چموش.
- چهل‌مه‌یله: تروزی: (۱) خیارچنبر.
- چهل‌مه‌ین: (۱) داهاتنه‌وه، لاربونه‌وه: (۲) شیاکه، ریخ: (۱) خمیدن: (۲) سرگین.
- چهل‌مه‌ینه‌وه: داهاتنه‌وه: (۱) خمیدن.
- چهل‌مه‌یو: خواره‌بوگ، لاره‌وه‌کراو: (۱) خمیده.
- چهل‌م: (۱) ده‌رزی: (۲) چهل‌هنگ، نهرزینگ: (۳) چقاس، چهل‌م: (۱) سوزن: (۲) زنج: (۳) چقدر، چند.
- چهل‌مناخ: (۱) خشلیکی زسانه‌یه، کره‌ک: (۲) چهل‌هنگ، نهرزینگ: (۱) زبوری است زنانه: (۲) زنج.
- چهل‌هنگ: نهرزینگ، چهل‌مناخ: (۱) چانه.
- چهل‌هنگدان: چهل‌لیدان، زوربیزی، هده‌وه‌ری: (۱) پرچانگی، پرگویی.



چه نټې: (۱) هيندي؛ (۲) چه نديجاريك، زه مانني [۱] مقداري، اندكي؛ (۲) اندك زماني.

چه و: (۱) ورتكه بهر، زيخ، خيز؛ (۲) چاو [۱] (۱) شن؛ (۲) چشم.

چه وا: چاو، چوڼ [۱] چگونه.

چه واشه: (۱) دژ، پيچه وانه؛ (۲) شنيواگ، تيك چو [۱] (۱) برعكس؛ (۲) آشفته.

چه وت: لار، خوار، چه فت [۱] كج.

چه وتاننده و: لاره و كړدن، خوار كړنده و [۱] خم كړدن.

چه وتانه و: لار بونه و، خوار بونه و [۱] خم شدن، كج شدن.

چه وتاوه: داهاتو، خواره و بوگ [۱] خميده، كج.

چه وته: (۱) ريگه له قه دي كيودا، ريك لبر واري چيا؛ (۲) شته خواره كه [۱] (۱) راه كو هستاني؛ (۲) آنچه كه كج باشد.

چه وتسه ك: (۱) دار بهس، قايمه؛ (۲) لكی نه بر او ی ژیر زه وی خراو له جيگای شته ل [۱] (۱) دار بست؛ (۲) شاخه خوابیده برای تكثير.

چه وته كهل: چه فته كهل [۱] گاو نر چهار ساله.

چه وت و چيل: چه وت و چه وئل [۱] كج وكوله.

چه و دار: چاودار [۱] چاودار.

چه و ده ر: چاودار، چيودان [۱] چاودار.

چه و ده م: پاشمله گوتن، غه بيهت كړدن، خوسپ [۱] غيبت كړدن.

چه و ده ن: چه و ده ر [۱] چاودار.

چه و ر: (۱) روناوی، دهون؛ (۲) بهر ترتر؛ (۳) قورس و سه نكين تر [۱] (۱) چرب؛ (۲) بالاتر؛ (۳) سنگين تر.

چه و رسان: كه مو كه يه كه روڼ كه هه ساني پي تيزه كه ن [۱] چر بي كمی كه بر روی سنگ ساي می مالند.

چه و رستان: چه و رسان [۱] نگا: چه و رسان.

چه و ر چه و رو كه: گيايه كه بهر كه ی تاميكي چه و ر ده د [۱] گياهي است.

چه و ر كړدن: تي هه لسوني روڼ و نه وت و شتي تر [۱] چرب كړدن.

چه و ر كه: چه و ر چه و رو كه [۱] نگا: چه و ر چه و رو كه.

چه و ر و چليك: چلكتی چه و ر [۱] چرب و چركين.

چه و ر وشيرن: جوړيك مورو يه له كه ده لين بوخوشه ويستي به كاره [۱] نوعی مهره گردنبد.

چه و ر وشيرين: چه و ر وشيرن [۱] نگا: چه و ر وشيرن.

چه و ر ونه ر م: برتي له زمان لوس، مروخه له تين به قسه ی خوش [۱] چرب زبان.

چه و ر ه: (۱) دهسه سر، دهسه می دهست؛ (۲) نهوسنی مالانگه ر وييكاره [۱] (۱) دستمال؛ (۲) شكم پرست بيكاره.

چه و ر ه سان: چه و رسان [۱] نگا: چه و رسان.

چه و ر ی: چه و رايی، دوگ و به زو روڼ [۱] چر بي.

چه و ر ی دان: قوتلكه ی روڼی هه سان و... [۱] چر بي زدن به سنگ ساب و...

چه و ر يژ: ريگه ی زيخ تيكراو، خيز يژ [۱] راه شوسه.

چه و ر يکه: مه ليکه له چيشكه چكوله تر [۱] پرنده ايست كوچك.

چه ناگه دريژ: زور بلي، چه نه باز، هه له وهر [۱] پر چانه، حراف.

چه ناگه کوتان: برتي له گيا نه لاو، ناويلكه دان [۱] كنايه از حالت نزع.

چه ناگه کوتي: چه ناگه کوتان [۱] نگا: چه ناگه کوتان.

چه نه بر: كه مه، ده وره ی هه رشتي [۱] محيط دايره.

چه نه تك: هه گبه، خور جيڼي پچوك بو زاد [۱] توشه دان.

چه نه جو ز: (۱) لاواز، لمر، له جهر، دالگوشت؛ (۲) ره زيل، رزد [۱] (۱) لاغر؛ (۲) خسيس.

چه نه چروك: چينچروك [۱] نگا: چينچروك.

چه نه د: چقاس، چه نتي [۱] چند، چقدر.

چه نه دان: (۱) هينده ی، نه و نه دی؛ (۲) به قه ده ر، به نه ندازه: (دوچه نداني وهر گرت) [۱] (۱) چندانكه؛ (۲) به اندازه.

چه نه دن: چاندين، تو م و ه شانن [۱] كاشتن.

چه نه دو چون: وهرام و پرسيار، قسه له شتي كړدن، باس كړدن: (بي چه نه دو چون به و نه دی ده ده م) [۱] چك و چانه زدن.

چه نه ده: (۱) ماوه يه كه، دير و ه ختيكه: (چه نه ده چاوه نو ر م)؛ (۲) پرسيار له نه ندازه: (نه و كو په چه نه ده) [۱] (۱) چندی است، مدتی است؛ (۲) چند است، چقدر است.

چه نه دي: ماوه يه كه، زه ماننيك: (چه نه دي له مه و بهر ديتم) [۱] چندی، مدتی.

چه نه دي تي: راده ی زوري و كه می [۱] كميت.

چه نه سوته كه: چنگ سوته كه [۱] نگا: چنگ سوته كه.

چه نه گ: (۱) چنگ، په نجه؛ (۲) بالی مه ل؛ (۳) مامزه ی چه كه می سواران؛ (۴) مات و په شيو؛ (۵) نامرانيكي موسيقايه؛ (۶) زه نگوله [۱] (۱) چنگ، پنجه؛ (۲) بال پرندگان؛ (۳) مهميز؛ (۴) مبهوت؛ (۵) آلت موسيقي؛ (۶) زنگوله.

چه نه گال: چنگال [۱] نگا: چنگال.

چه نه گان: چه نه دان [۱] نگا: چه نه دان.

چه نه گ بون: شيوان، مات و په شيو بون [۱] آشفته و مبهوت بودن.

چه نه گ سل: چه نه گال، قولاپ. بو گوشت هه لاوه سين و ماسی گرتن [۱] چنگال، قلاب.

چه نه گ لقه: ده س بلاوی، مال به خورايی خه ر كړدن [۱] ولخر جي.

چه نه گه: چنگه، دار يا آسني سه ر به قولاپ [۱] چنگك.

چه نه ه: چه ناگه، نه رزينگ [۱] چانه، زنج.

چه نه ه باز: چه قه سرو، هه له وهر [۱] وراج، پرگو.

چه نه ه به چه نه: شه ره چه ه، دم له دم نان [۱] درگيري لفظی.

چه نه ه چن: زمان دريژي، هه له وره ی [۱] زبان درازی.

چه نه ه دان: زور بيژي، چه نه چن [۱] زبان درازی.

چه نه ه ليديان: چه نه دان [۱] نگا: چه نه دان.

چه نه ه وهر: (۱) هه له وهر، زور بيژي؛ (۲) چه و نه ده ر، چه و نه ر [۱] (۱) زبان دراز، پرگو؛ (۲) چغندر.

چه نه ه ه راش: هه له وهر، زور بيژي [۱] زبان دراز، پرگو.

چه نه ی: (۱) درزي درمان؛ (۲) ده گل، پيرا؛ (۳) بوچی. له بهر چی [۱] (۱) سوزن؛ (۲) همراه با؛ (۳) چرا، برای چه.

چەوسان: رەنجدان، زەخمەت كېشان [۱] زحمت كشىدن.

چەوساندن: رەنج پىدان [۱] زحمت دادن.

چەوساندنەو: ماندوكردى زۆرۈ بەهرەى ماندو بونەكە داگىر كردن [۱]

رنج دادن و مزد ندادن.

چەوسانەو: چەوسان [۱] نگا: چەوسان.

چەوكېش: شەنەيكى بەچنگە بووردكە بەرد كوكرندەو [۱] شنكش.

چەولگ: خىزەلان، شوئىنى كە زىخى زۆرى لى ھەيە [۱] شن زار.

چەولۇك: سەر كويزر [۱] كوژر.

چەوۋ: چاۋ، دىيە، چەغف، چەم، چەش [۱] چشم.

چەوۋل: قەسەلى تاخوژ، دەنكەكاي درشتى بەرامو لە تاخوژدا [۱] ساقە

دروشدە غلات كە در آخورمى ما ند.

چەوۋندەر: چۆنەر [۱] چغندر.

چەوۋنەر: چۆنەر [۱] چغندر.

چەوئىل: چەوت، چەفت، خوار، لار [۱] كنج.

چەھرە: بېچم، كەسم، تەحر، تەرح [۱] سېما.

چى: (۱) چشتىك: (۲) بوچى، لەبەرچى: (۳) چى دەبىژى، مەبەستت

چى يە: (۴) پاشگىرى بەواتا: دروست كەز: (تەنەكەچى): (۵) خاۋەن:

(عەرەبان چى - سەوزەچى) [۱] (۱) چەجىزى: (۲) چرا: (۳) منظورت

چىست: (۴) پسوندىست بەمعنى سازندە: (۵) صاحب و مالك.

چى: (۱) تىرە، فز: (۲) دروست، ساز: (تشتەكى بوچى كە): (۳)

بەدەست و بىردو كارى: (۴) باش و چاك [۱] (۱) اينجا: (۲) آمادە، مەييا: (۳)

كارى، كاردان: (۴) خوب و پسنديدە.

چيا: (۱) كيو، كىف، كەز، كو: (۴) سارد، فېنك [۱] (۱) كوه: (۲) سرد، خنك.

چىاسەوز: گوندىكە لە كوردستان بەعسى وئرانى كرد [۱] از روستاى

ويران شەدە كوردستان توسط بعثيان.

چىياگ: سارد لە چىزەدا: (ئاوچىياگ: ناۋى سارد، تەزى) [۱] خنك.

چىامانى: (۱) سەرمابون: (۲) نارەقەى لەش لە بى تاقەتى [۱] (۱)

سەرماخوردگى: (۲) عرق تەن ناشى ازخستگى.

چىت: (۱) پارچەى تەنك و رەنگاۋرەنگ: (۲) توچى: (۳) چە كارىكت...:

(۴) زىقەوھاوار: (۵) قامىش [۱] (۱) چىت: (۲) تو چە هستى: (۳) چە: (۴)

چىغ و داد: (۵) نى.

چىت بەردە: چىغ [۱] چىغ.

چىت جا: پەردەى بوک و زاوا [۱] حجلە.

چىتەك: (۱) قامىش: (۲) ھەرشى لولەى ھەبى و ناۋى ھلۆل بى [۱] (۱) نى:

(۲) ھەر چىز لولەى شەكل ميان تەبى.

چىتەلان: قامىشەلان [۱] نىزار.

چىچەك: سەرى گوان و مەمك [۱] تەكمە پستان.

چىچ: بەجەكەى مەل [۱] جوجە.

چىچەك: (۱) سىسەرە، سىسەرە، مەشكەدزە: (۲) پارچە گوشتىكى پچوك

[۱] (۱) جىر جىرك: (۲) تەكە كوچك از گوشت.

چىچەر: گىيايەكە شىرەكەى لىچقە [۱] گىياھى است.

چىچەك: (۱) چىچەك: (۲) گولنى دەشت كە پشكوتى: (۳) چولەكە: (۴)

جوجەكە مرىشك: (۵) نەرمەى گوى، شلكە گوى: (۶) مېتكەى مېۋىنە:

(۷) پارچە گوشتىكى پچوك [۱] (۱) نگا: چىچەك: (۲) گل كوهى شكتە

شەدە: (۳) گنجشك: (۴) جوجەمەرخ: (۵) لالە گوش: (۶) چچولە: (۷)

قطعة كوچك گوشت.

چىچەكە: (۱) شلكە گوى: (۲) چىچەك، تروشكان [۱] (۱) لالە گوش: (۲)

چمباتمە.

چىچەلە: (۱) نەرمەى گوى: (۲) تروشكان، قونەلس [۱] (۱) لالە گوش: (۲)

چمباتمە.

چىچەكە مەچان: گەمەيدەكى منالانە ھەلدە تروشكىن ھەلدە ستنەو [۱] از

بازىھاي كودكان.

چىچە: سەرگوى مەمك [۱] تەكمە پستان.

چى چى: (۱) پىرسارى بەسوزمانەو: (چى چى؟ دادەى بىلېۋە): (۲)

چىچەك: (۳) مەمك، گوان: (۴) دانىشەبە زمانى منالان [۱] (۱) كەلمە

پىرسس ھەمراە با تەجب: (۲) چمباتمە: (۳) پستان: (۴) بىشىن، در زبان

كودكان.

چىچى: تۆلەكە، نانە حاجى لەگ لەگ [۱] پىتيرك.

چىچىلە: نەرمە گوى، شلكە گوى [۱] لالە گوش.

چىچ: روش، روشان، داروشان [۱] خراش.

چىچ كرن: روشاندن [۱] خراشىدن.

چىدانە: بالدارىكى بىنوش رەنگە [۱] پىرنە اىست بىنوش رەنگ.

چىر: (۱) بىزەمەرەز: (۲) كىر: (۳) زال، قەووت پى شكاۋ [۱] (۱) نوعى بز: (۲)

آلت تناسل در مردان: (۳) چىرە.

چىر: (۱) ددانى گر: (۲) دان نىشانىدان بەتورەى: (۳) نەپس ولە جاۋىن

نەھاتو: (۴) نەسازو خوگر لەسەوادا [۱] (۱) دندان برهم سايدن: (۲) از

عصبانيت چنگ و دندان نمودن: (۳) غىر قابل جويدن: (۴) كسى كە

نشود با او معامله كرد.

چىر: (۱) زىر، بن: (۲) مانگا، چىل: (۳) دوست و ناشنا: (۴) دەسەلات دار

زال [۱] (۱) زىر: (۲) مادە گاۋ: (۳) دوست و آشنا: (۴) چىرە.

چىر: (۱) تىر، جەۋالى دوتابى: (۲) جىنو، سخىف، دزمان [۱] (۱) خرچىن

بزرگ: (۲) دىشنام.

چىر بونەو: زەق روانىن بەتورەى [۱] خىرە نگرىستن.

چىرت: جىقنە، رىقنە، گوى بالددار [۱] چلغوز.

چىرچىر: (۱) دەنگى رىك خشانى ددانان: (۲) دەنگى قەلەم لەنوسىندا [۱]

(۱) صدای بهم سايدن دداناها: (۲) صدای قلم نى ھنگام نوشتن.

چىرچىرۆك: نەقل و نەزىلە [۱] قەسە.

چىررۆز: زۆربلىنى لاسار [۱] زاژخا.

چىرشان: جازچى، ئاگا كەرف [۱] جارچى.

چىرەك: لەتەكە، ھەلۇچەو سىۋو ھەرمى لەتە، كەوشك دە كرىنەو [۱] برگە

گوجە و سىب ...

چىرەك: برەى مافور [۱] اضافە نىخى كە در قالى مى برند.

چىرەك: مېشەسى، چىرگ [۱] ھو بەرە.

چىرۆك: خىكايەت، خەقايت، دەنگ و باسى رابردو [۱] داستان.

چیرومیر: دوست و هوال، ناشناو برادره [۱] دوست و آشنا.

چیره: (۱) زال، ده ست به سهرا رویشو؛ (۲) لهو، گیای خواردنی مالآت؛ (۳) دم وچاو؛ (۴) قهره بو؛ (۵) ره نگی نالی ناچخ؛ (۶) سیره سیری که و لهوختی مارووی دیتن [۱] (۱) چیره؛ (۲) علوفه دام؛ (۳) صورت؛ (۴) تلافی؛ (۵) رنگ صورتی؛ (۶) صدای کبک هنگام مشاهده مار و روباه. چیره: (۱) لورک و پدیری پیکه و کولاو؛ (۲) ده نگی که و له مارو زوی دیتنا [۱] (۱) از خوراکی هاست؛ (۲) صوتی که کبک در حال وحشت سر می دهد.

چیره خهر: رایخ، هدرشتی بوراخستن ده شتی وهک بهزه و مافورو حدسیر [۱] زیر انداز.

چیره وه بون: به توره بی ددان نیشاندان [۱] دندان نمودن از خشم.

چیره بی: ره نگی نالی کال، په مهبی [۱] رنگ صورتی.

چیری: لهو [۱] چراگاه.

چیرین: لهو، زان، گیاخواردنی نازهل؛ (۲) لهو، زاندن [۱] (۱) چریدن؛ (۲) چرانیدن.

چیز: موزه شینه [۱] خرمگس سبز رنگ.

چیزو: چروک، بی نرخ، نه هیژا [۱] بی ارزش.

چیژ: تام، چهزه، چه شکه [۱] مزه، طعم.

چیژان: تام کردن، چه شتن [۱] چشیدن.

چیژتن: تام کردن، چیژان [۱] چشیدن.

چیژکه: چیژ، تام تاقی کرده وه [۱] چشیدن.

چیژه: (۱) چیژکه؛ (۲) نجیری چیشکه خواردو [۱] (۱) چشیدن؛ (۲) شکار چشته خور.

چیژه دانان: چه شکه دانان بو نیچیر [۱] چشته گذاشتن برای شکار.

چیژله: جوله که [۱] گنجشک.

چیژش: کام، کامه، کیهه [۱] کدام.

چیژشت: (۱) پیخوروی له سر ناگر کولاو، ناش؛ (۲) نانی به یانی، تیشت [۱] (۱) آش؛ (۲) صبحانه.

چیژشتا: نیوانی به یانی و نیوه رو [۱] چاشت.

چیژشتان: ناوه راستی به یانی و نیمه رو [۱] چاشت.

چیژشتانان: ده می بهرله نیوه رو یان [۱] چاشت هنگام.

چیژشتانه: به خشش له پاداشی کاری چاکدا [۱] بخشش، انعام.

چیژشتاو: ناودانی مهر له نیوان به یان و نیوه رو [۱] آب دادن چاشت هنگام رمه.

چیژشتخانه: مه تعدم، نه و دوکانی شیوی لی ده فروشن [۱] رستوران، سالن غذاخوری.

چیژشتکه: چیژشت لینهر، ناشپهز، ته بیباخ [۱] آشپز.

چیژشتن: چه شتن، تام کردن [۱] چشیدن.

چیژشته: (۱) نجیری چه شه خواردگ؛ (۲) چه شه بو نیچیر [۱] (۱) چشته خوار؛ (۲) چشته.

چیژشته خوششکه: (۱) چیژشته قوله می منالان؛ (۲) نالآت و زهرده چیوه [۱] (۱) نگا: چیژشته قوله؛ (۲) ادویه.

چیژشته خوششه: نالآت و زهرده چیوه [۱] دیگ افزار.

چیژشته قوله: خواردن که منالان له ماله وهی دیتن و پیکه وهی ده خون [۱] توشه کودکان.

چیژشته قولی: چیژشته قوله [۱] نگا: چیژشته قوله.

چیژشته کولین: نالآت و زهرده چیوه، به هارات [۱] دیگ افزار.

چیژشته نگاو: قاوه لئون، وه ختی بهرله نیوه رو [۱] چاشت هنگام.

چیژشته نویژ: نویژی سوننت له نیوان به یانی و نیوه رو [۱] نماز چاشت.

چیژشتی: تامی کرد، چهزه ی کرد [۱] چشید.

چیژشتیر: توشتیر، چوشتیر [۱] بز دوساله.

چیژشکه: (۱) چیژه؛ (۲) پاساری، جویله که [۱] (۱) مزه؛ (۲) گنجشک.

چیج: بهرده ی له قامیش که به دهوری ره شمال دا رای ده نگیون [۱] چیج.

چیج کردن: دهوره دان، دهوره گرتن [۱] دور چیزی را گرفتن.

چیجف: خووه لکیشان [۱] لاف زدن، خودستایی کردن.

چیجق: (۱) قاجی جانوهه، لاقی زینده وهان؛ (۲) قهله ره شه [۱] (۱) پای جانور؛ (۲) غراب، کلاغ.

چیقال: لهزو لاواز، کز، له جهر [۱] لاغر.

چیقل: جیکل [۱] نگا: جیکل.

چیقلدانه: جیکلدانه [۱] زاغر، چینه دان.

چیک: (۱) تانه ی سهراو، له که ی سهراو؛ (۲) بسکی لاجانگ؛ (۳) جوجکی مهل؛ (۴) جوله که [۱] (۱) لکه چشم؛ (۲) موی شقیقه؛ (۳) جوجه؛ (۴) گنجشک.

چیکرن: (۱) دروست کردن، سازدان؛ (۲) کار پیک هینان [۱] (۱) درست کردن، ساختن؛ (۲) انجام دادن.

چیکل: جیکل، جیقل [۱] چینه هضم نشده در شکم پرنده.

چیکلدانه: جیکلدان [۱] چینه دان.

چیکله: چیکله، دارو که ی زور باریکی کورت [۱] شاخه کوتاه و باریک درخت.

چیکن: چیکه نه، نامرزی په مو پاک کردن [۱] ابزار پنبه پاک کنی.

چیکنه: درونی ورد، درومانی ورد [۱] دوخت و دوز بسیار ریز.

چیکه: هیچی تر، هیچی دیکه [۱] دیگر هیچ.

چیپکه: دروست که، سازده [۱] درست کن، بساز.

چیپکه نه: (۱) چیکنه؛ (۲) په موله چیکنه دان [۱] (۱) نگا: چیکنه؛ (۲) پاک کردن پنبه.

چیپل: (۱) ماکه، کهوی می؛ (۲) گیاو پوشی ناو کورتان؛ (۳) بازگی خالدار؛ (۴) قیل، گهر؛ (۵) په رزین؛ (۶) جوجکی بالنده؛ (۷) فره چدرمگ [۱] (۱) کبک ماده؛ (۲) آنچه که در پالان ریزند؛ (۳) ابلق؛ (۴) حبله، مکر؛ (۵) خار بست؛ (۶) جوجه پرنده؛ (۷) کاملاً سفید.

چیپل: (۱) گاشه بهرد، ته له سه ننگ، تاویره بهرد، که فری مه زن؛ (۲) په رچینی له درک و دال سازکراو؛ (۳) خال خال؛ (۴) جوجکی بالنده [۱] (۱) سنگ بزرگ؛ (۲) پرچینی که از خار سازند؛ (۳) خال خالی؛ (۴) جوجه پرنده.

چیپل: (۱) مانگا؛ (۲) خوار [۱] (۱) ماده گاو؛ (۲) کج.

چیپلان: (۱) نه نگوچکه سورانی باریک؛ (۲) قفل و کلید [۱] (۱) آستین بلند

و باریک لباس محلی؛ ۲) قفل و کلید.

چیلانگه: قفل ساز، کلید ساز، قفل ساز، قفل ساز.

چیلک: ۱) میتکه، چیچک؛ ۲) گوپکه‌ی گوان و مه‌مک؛ ۱) چچوله؛ ۲) نک پستان.

چیلک: چیلکه؛ ۱) نگا؛ چیلکه.

چیلکر: مہلی کرک‌موتو له‌سەر هیلکه؛ ۱) پرندۀ کرج که روی تخم خوابیده باشد.

چیلکه: ۱) چیلکه؛ ۲) باریکایی سہری گوان؛ (چیلکه‌ی گوانی نم مہرہ زامہ)؛ ۱) نگا؛ چیلکه؛ ۲) نک پستان.

چیلہ: ۱) چیلکه؛ ۲) پوش وورده‌داری ناگر پی کردن؛ (ده‌سته چیلہ)؛ ۳) ہمزین؛ ۱) نگا؛ چیلکه؛ ۲) افروزہ؛ ۳) خار بست.

چیلہ: بیجو، فرزند؛ ۱) بچہ، فرزند.

چیلہک: مانگا؛ ۱) مادہ گاو.

چیلہمی: شہ‌مشہمہ کورہ، چہ کچہ کی؛ ۱) شب پرہ.

چیلی: جوجک‌ی مہل؛ ۱) جوجہ.

چیم: ۱) قوری ہلہ قہ ندراولہ میرگ؛ ۲) برۆین، بچین؛ ۳) چی من؛ (چیم بہ سہر تہوہ)؛ ۴) چشتیکم؛ (چیم لی دہ کھی)؛ ۵) ہلہک، پوز؛ ۶) پیتی

شہ شہم لہ تہ لفقو بیتکە دا؛ ۱) گیل برداشته شدہ از کنار چشمہ و جویبار؛ ۲) برویم؛ ۳) از من؛ ۴) نسبت بہ من؛ ۵) ساق پا؛ ۶) حرف

«ج».

چیمانی: ہہ گبہ، جہنتہی سہ فہر؛ ۱) ساک یا جمدان سفر.

چیمک: جمک، دوآنہ؛ ۱) دوقلو.

چیمکو: روکیش؛ ۱) روکش.

چیمہن: ۱) میرگ؛ ۲) نیمہ چوین؛ ۳) دہ چین؛ ۱) مرغزار، چمن؛ ۲) رفتیم؛ ۳) می‌رویم.

چیمہنتو: چہمہنتو؛ ۱) سیمان.

چین: ۱) لالہ سہرلا، توی لہ سہرتوی؛ (چینی دیوار، چینی زولف)؛ ۲) ولایتیکی ہرہ بہ ہہ شہاماتہ لہ دنیادا؛ ۳) ہرہ باب؛ ۱) چین، چین وچروک؛ ۲) کشور چین؛ ۳) نسل.

چین: ۱) باشن، چاکن؛ ۲) نازان، بہ کارن؛ ۳) باشگری بہواتا؛ و ہشین؛ (توم چینہ)؛ ۱) خوب ہستند، خوبند؛ ۲) چالاکند؛ ۳) پسوند

فاعلی بہ معنی کارندہ.

چیناوی: ۱) بہتوی، لالہ سہرلا؛ ۲) ناوی پارچہ بہ کہ؛ ۱) چیندار، چین چین؛ ۲) نام پارچہ ای است.

چینچروک: چہنجروک؛ ۱) چنگال پرندہ و درندہ.

چینچک: ۱) باشکیو؛ سینچکہ سلاوہ؛ ۲) قونہ لتس؛ ۳) کموکہ؛ ۴) نہرمہی گوی؛ ۵) زیپکہ لہ پیست؛ ۶) پارچہ گوشتیکی پچوک؛ ۱) گل مژہ؛ ۲) چمباتمہ؛ ۳) اندک؛ ۴) لالہ گوش؛ ۵) جوش بدن؛ ۶) قطعہ کوچک گوشت.

چینچکہ سلاوہ: باشکیو؛ ۱) گل مژہ.

چین چین: ۱) لالہ سہرلا؛ ۲) جانہوہری خالدار؛ ۱) چین چین؛ ۲) حیوان خالدار.

چینخ: ۱) چیغ؛ ۲) برینی پوک و پیست؛ ۱) چیغ؛ ۲) زخم بر پوست.

چیندراو: چناو؛ ۱) کاشته شدہ.

چینراو: چناو؛ ۱) کاشته شدہ.

چینک: زلف، پرچی سہرلا جانگ؛ ۱) زلف.

چینکو: چیمکو؛ ۱) روکش.

چینکہ: پدلہ سہوزایی لہ ناو پوش و پاری وشک؛ ۱) سبزہ و جمنی کہ اطرافش خشک باشد.

چینگ چینگ: زرنگہ زرنگی خشل؛ ۱) صدای بہم خوردن زیورآلات.

چینوماچین: مریشکہ تارانی، مریشکہ ہندی؛ ۱) مرغ شاخدار.

چینہ: ۱) ریزیک لہ دیواری بہ قوز؛ ۲) دانہ مریشک؛ ۳) ہد لگر تہوہی دہ نک بہ دندوک؛ ۴) قاش، براونک لہ میوہی بیستان؛ ۱) ردیفی از دیوار گلی؛ ۲) چینہ؛ ۳) دانہ برچیدن مرغان؛ ۴) قاج.

چینہ دو: جیکلدانہ؛ ۱) چینہ دان.

چینی: ۱) جورئی سوالہ تی ہرہ باش؛ ۲) خد لکی ولاتی چین؛ ۱) ظروف چینی؛ ۲) اہل کشور چین.

چینی: ہلہمہ گوشت، پارچہ ہک لہ گوشت؛ ۱) قطعہ گوشت.

چیو: ۱) داردہ ست؛ ۲) نامراز، نہ سہاب؛ ۱) چو بدستی؛ ۲) ابزار.

چیوہس: دار بہ ست؛ ۱) دار بست.

چیوہست: چیوہس؛ ۱) دار بست.

چیوہلہ: نامرزی نازاردانی زیندانی، داردہ خہ نہ ناوقامکانی وریکی دہ کوشن؛ ۱) از ابزار شکنجہ.

چیودار: نازہل کر و نازہل فروش؛ ۱) چو بدار.

چیودان: چہو دہر، چہودار، چہودہن؛ ۱) چاودار.

چیوز: وەرگہ زانندن لہ زمانیکہوہ بو زمانیک، پاچقہ؛ ۱) ترجمہ.

چیورانندن: ۱) پاچقہ کرن، تہرجمہ کرن؛ ۲) دہر کردن؛ ۱) ترجمہ کردن؛ ۲) راندن.

چیورکار: وەرگیر، پاچقہ کار، تہرجومان؛ ۱) مترجم.

چیوشہقہ: دارشہق، شہق، داری بن ہنگلی قاج شکیاو؛ ۱) چوب پا.

چیوکوت: ۱) تیلاکوت، بہ تیلایدراو؛ ۲) بریتی لہ بہ زورتی ناخراو؛ ۱) چوبکاری شدہ؛ ۲) کنایہ از بہ زور فروشدہ.

چیوہتہقی: دار بہ عہرزا گہراندنی کویر بوریکہ تاقی کردنہوہ؛ ۱) عصارذن نابینا.

چیوہزمہ: چیوہتہقی؛ ۱) نگا؛ چیوہتہقی.

چیوہسان: ۱) بر بہ ہندی دارو سم تاشین؛ ۲) کہ لپیکی ہراز لہ پنا شفرہوہ؛ ۱) سوهان چوب و سم؛ ۲) یکی از دندانہای گراز.

چیوہل: لہ زودا، پیشتہر؛ ۱) پیشتہر، پیش از این.

چیہ: ۱) دوندی کیو؛ ۲) وشہی پرسیار؛ ۱) قلہ کوہ؛ ۲) چبست.

چی یگ: ساردہوہ بو، ساردہ تہزی؛ ۱) سرد شدہ.

چی بی: سارد؛ ۱) سرد.







جوت دا [ح] (۱) کلمه تعجب و ناباوری؛ (۲) کلمه ایست برای راندن گاو در هنگام شخم گویند.  
حادری: هدر له جی، جی به جی [ح] فوراً.  
حار: حال [ح] حال و احوال.  
حازاب: نازار [ح] عذاب، آزار.  
حازاو: حازاب، نازار [ح] عذاب، آزار.  
حازر: (۱) ناماده؛ (۲) دیار و خویا [ح] (۱) حاضر، آماده؛ (۲) آشکار و پیدا.  
حازری: نه وانه ی له مه جلسیدان [ح] حاضر.  
حاسته م: (۱) سه بروکه، له سه رخو؛ (۲) سهخت، دژوار؛ (۳) کم [ح] (۱) متین، آرام؛ (۲) دشوار؛ (۳) کم، اندک.  
حاسته م و دوه لا: که میک [ح] اندکی.  
حاسل: (۱) بههره و دهرامد؛ (۲) خولاسه و بوخته ی وتار [ح] (۱) سود و درآمد؛ (۲) خلاصه کلام.  
حاسمان: عاسمان، عه زمان، حهوا [ح] آسمان.  
حاش: بی بهره، بی نرخ [ح] بیهوده، بی ارزش.  
حاشا: وشه ی ئینکیژی، بههیج جورنه [ح] حرف انکار.  
حاشا کردن: (۱) ئینکار کردن؛ (۲) دهست له شو بردانی ژن [ح] (۱) انکار کردن؛ (۲) جداشدن زن از شوهر.  
حاشته با: هیچ شت: (حاشته با شک ناهم) [ح] هیچ چیز.  
حاشه وه لیللا: بههیج باریک دا نه، ناهه رگیز [ح] حاشا وکلا، بهیچوجه، مطلقاً.  
حاشیه: (۱) که ناره؛ (۲) پهراویزی کتیب [ح] (۱) کناره، کرانه؛ (۲) حاشیه کتاب.  
حافز: (۱) کویری قورعان له سنگ؛ (۲) کویر له چاوان [ح] (۱) نابینائی که قرآن را از بر دارد؛ (۲) نابینا.  
حاقو: جورئ کوئر [ح] نوعی کبوتر.  
حاکم: (۱) که سئی بهشکایه تی خدک راده گا؛ (۲) دهسته لات داری ولات [ح] (۱) قاضی؛ (۲) فرمانروا.

حاجا: (۱) وشه ی سهر سورمان: (ورجیکم کوشته حا)؛ (۲) وشه ی دهنگدانی ولاخ [ح] (۱) کلمه تعجب؛ (۲) وازه ای برای راندن الاغ.  
حاپول: (۱) ری بری که لالا له که لالیین دا؛ (۲) ههنگاوی گهوره له گمه دا؛ (حاپول بنی نهوسابیهاوی) [ح] (۱) مسیری که تپله در تپله بازی طی می کند؛ (۲) گام بزرگ در بازی.  
حاپول: زه لامی تی نه گه شتو، زه به لاهی کیلو که [ح] کودن درشت هیکل.  
حاتور: داری نه ستوری گیچ کوتان [ح] چماق گچ کوبی.  
حاجهت: (۱) نه سپایی مال؛ (۲) نامرزی کار [ح] (۱) وسائل منزل؛ (۲) ابزار کار.  
حاجی: که سئی بو زیارهت چو بیته مالی خوا [ح] حاجی.  
حاجی بادام: جوره هه لویه که [ح] نوعی حلوا.  
حاجی بایف: (۱) جورئ بادامی ورد؛ (۲) چه قاله بادام، فهریکه بادام [ح] (۱) نوعی بادام ریز؛ (۲) چغاله.  
حاجی بایف: حاجی بایف [ح] نگا: حاجی بایف.  
حاجی بایه ف: حاجی بایف [ح] نگا: حاجی بایف.  
حاجی به بیان: بهری گیایه که له ناو ده غلا ده روئ [ح] ثمر گیاهی که در غلات می روید.  
حاجی رهش: په ره سیلکه [ح] پرستو.  
حاجی رهشک: حاجی رهش [ح] پرستو.  
حاجی رهنگ: حاجی رهش [ح] پرستو.  
حاجیله: (۱) گولیکی سبی ناو زهرده؛ (۲) گیایه که بهریکی تالی هه یه و له ناو ده غل ده روئ [ح] (۱) نام گلی است؛ (۲) گیاهی است.  
حاجی لهق لهق: بالداریکی قاج و دندوک دریزی به له که [ح] لك لك.  
حاجی لهگ لهگ: حاجی لهق لهق [ح] لك لك.  
حاجک: ناوه بو بیوان [ح] نامی برای مردان.  
حاجه: (۱) نهوسهر نهوسهری جی چادر؛ (۲) لکه دار؛ (۳) فلیقانه: (دوچاچه) [ح] (۱) طرفین چادر؛ (۲) شاخه درخت؛ (۳) شاخه، انشعاب.  
حاجا: (۱) وشه ی سهیرمان و باوهر نه کردن؛ (۲) وشه ی دهنگدانی گا له

در آب بدون صابون.

حشک‌نمیژ: کم نویژ [۱] آنکه ادای نمازش مرتب نیست.

حلیب: رهوا [۱] جایز.

حلیزك: لو، گری له‌گوشتا، تریفه [۱] غده داخل گوشت.

حلیو: حلیب [۱] جایز، روا.

حندرحو: سیسو، جیجلقانه، هیلاهوپ [۱] الاکلنگ.

حندولی: دودانه [۱] نگا: دودانه.

حنگل: (۱) هه‌نگل، ژیر باخه‌ل؛ (۲) گهمه‌به‌که داریکی تیز کراو له‌زه‌وی

زاده‌کن [۱] (۱) زیر بغل؛ (۲) نام یکی از بازیهای محلی.

حوب: حهب، قورسی ده‌رمان [۱] قرص، دارو.

حوبی: خه‌مه‌گرو، سه‌رمازه‌له، بز مژه [۱] بزمجه.

حوپ: وشه‌ی لیخوزینی وشتر [۱] کلمه‌ایست برای راندن شتر گویند.

حوت: مروی بان و قه‌له‌و [۱] لندهور.

حوت: که‌سی که‌توکی سه‌ری وه‌ریوه، سه‌ری توك [۱] سرتاس و بی‌مو.

حوت‌ره: کوتك [۱] پتک.

حوج: (۱) ناوی پیاویکی زور دریزه له‌چیروکاندا؛ (۲) بریتی له‌بالا به‌رزی

ناشرین [۱] (۱) نام مردی بسیار بلند در داستانها؛ (۲) کنایه از آدم دراز.

حوججه‌ت: ته‌وژم، نهیم [۱] فشار.

حوجره: (۱) ژور له‌مزگه‌وت بو‌فه‌قی؛ (۲) جیگه‌ی بازرگانی گه‌وره [۱] (۱)

حجره مسجد؛ (۲) حجره بازار.

حوج: حوت [۱] نگا: حوت.

حوحانه: جورئ هه‌له‌رکیی کچولانه [۱] رقص دختر بچه‌ها.

حود: ده‌فری لیچ و لیو شکاوی له‌سواله‌ت [۱] ظرف گلی لب‌پر شده.

حورج: حش [۱] خرس.

حورگ: ورگ، عور، مده [۱] شکمبه.

حورگش: ناورگ، ورگ وناو، هه‌ناو [۱] احشاء.

حورمه‌ت: ریزوقه‌در [۱] احترام.

حورمی: وشه‌ی بان کردنی ژن له‌لایمن میرده‌وه [۱] واژه‌ای برای صدا

کردن زن بوسیله شوهر.

حوری: (۱) کیژی ناو به‌هه‌شت، هوری؛ (۲) ناوه‌بوژنان [۱] (۱) حوری؛

(۲) از نامهای زنان.

حوزم: شه‌رم و حیاو سه‌نگینی [۱] وقار.

حوزه‌یران: شه‌شه‌مین مانگی رومی، جون [۱] ماه ششم از ماههای رومی.

حوزه: نه‌سیون، سیون [۱] چوبک.

حوستی: ناوه‌بو پیاوان و ژنان [۱] نامی برای مردان و زنان.

حوسه: سوکه‌ناوی حوسین [۱] مخفف حسین.

حوسین: ناوی پیاوانه [۱] حسین، از نامهای مردان.

حوشتر: وشتر [۱] شتر.

حوشترنالوك: وشترخوره [۱] شترخار.

حوشترخان: ته‌ویله‌ی وشتران [۱] آغل شتر.

حوشترخوا: بالوك، تاجی مام نه‌حمه‌ده، نه‌سیی حه‌سه‌ن حوسینان [۱]

آخوندك.

حال: (۱) چلونایده‌تی، باری ژبان؛ (۲) جه‌زمه‌ی ده‌رویشان [۱] (۱) حال،

حال و احوال؛ (۲) حالت جذبه در درویشان.

حالات: جه‌زمه‌ی ده‌رویش له‌کاتی زیرکا: (ده‌رویش حالاتی لی‌هات)

[۱] حالت جذبه در درویشان.

حالم: زانا [۱] عالم، دانا.

حالت: هه‌لوجه، هه‌لوجه [۱] الوجه.

حالت: (۱) جه‌زمه لی‌هاتن؛ (۲) باری ژبان [۱] (۱) و (۲) نگا: حال.

حالی: تیگه‌یشتو: (له‌قسه‌کم حالی بوی) [۱] فهمیده، درك کرده.

حالی‌بون: تیگه‌یشتن [۱] فهمیدن.

حالی‌کردن: تیگه‌یاندن [۱] فهماندن.

حام: گش، هه‌مو [۱] عام، عموم.

حامله: ژنی زك پر [۱] حامله.

حامیله: ژنی سك پر، حامله [۱] حامله.

حان: (۱) دم، وه‌خت، کات، چاخ؛ (۲) پیاوی به‌نهمون و زانا؛ (۳) جیگه:

(له‌م‌حانه‌راوه‌ستابوم) [۱] (۱) هنگام؛ (۲) عالم، دانا؛ (۳) جای، مکان.

حاند: جیگه‌یه‌کی دیار: (ته‌ماله‌که له‌م‌حاندنه‌بو) [۱] جای مشخص.

حانه‌حه‌په‌شی: شه‌ره‌چه‌قه، دم له‌ده‌می به‌کترنان [۱] درگیری لفظی.

حواندنه‌وه: (۱) سه‌ره‌پرستی کردن؛ (۲) په‌نادان؛ (۳) بی‌ده‌نگ کردن

مندالی گریاو [۱] (۱) سرپرستی کردن؛ (۲) پناه دادن؛ (۳) آرام کردن

بچه‌گریان.

حوانه‌وه: ژبان به‌سه‌ر بردن به‌ناسوده‌یی [۱] زندگی کردن به‌راحتی.

حاوقان: قه‌تیس‌مان [۱] گرفتار شدن.

حای: وشه‌ی سه‌یرمان [۱] کلمه تعجب.

حایشان: وا‌حه‌ساو کردن، وا‌بو‌چون: (ته‌زو لو‌دحایشینم) [۱] درنظر

گرفتن، پیش‌خود حساب کردن.

حارج: ورج، هرج [۱] خرس.

حارحز: حیلای نه‌سپ [۱] شبهه‌اسب.

حسکه: جورئ تفه‌نگ [۱] نوعی تفنگ.

حش: جان‌وه‌ریکی زه‌لامی دژده‌ی توکنه قه‌سته‌سه‌ری په‌زو هه‌نگوینه

[۱] خرس.

حشك: وشك، زوها [۱] خشك.

حشك‌کاره: (۱) وشكارو، چول و بیابانی بی‌ناو؛ (۲) داری گه‌نده‌ل‌ورزیو [۱]

(۱) بیابان؛ (۲) درخت خشك.

حشكاوس: خه‌فتان، ئیشكاوس [۱] نگا: خه‌فتان.

حشكه: نه‌خوشی ره‌ق بونی مل و بنا‌نگوی [۱] بیماری انقباض عضلات

گردن.

حشكه‌په‌ر: وشكه‌به‌رد، دیواری له‌به‌ردی بی‌قور [۱] دیوار سنگی بدون

ملات.

حشكه‌درو: دروی زور ئاشكرا [۱] دروغ‌شاخدار.

حشكه‌مرو: ره‌زیل، رژد [۱] خسیس.

حشكه‌مز: کرئی بی‌خواردن، وشكه‌مس [۱] نگا: وشكه‌مس.

حشكه‌که‌ل: جلك له‌ناو‌ئاودا کولاندن به‌بی‌سابون [۱] جوشاندن لباس

حوشتر خوار: و شتر خوره [ف] شتر خار.

حوشتر خور که: و شتر خوره [ف] شتر خار.

حوشتر دانه: جورئ گهنم [ف] نوعی گندم.

حوشتر گهرو: گونجهی گلینی تیک خراو بو راگویرتنی ناو [ف] شتر گلو.

حوشتر گه لو: و شتر گه لو، حوشتر گهرو [ف] شتر گلو.

حوشتر مرخ: جانده وریکه زور گه وره بیجمی له مریشک ده کا نافرئ [ف] شتر مرخ.

حوشتر مهل: حوشتر مرخ [ف] شتر مرخ.

حوشتره وان: و شتره وان، سازه وان [ف] ساربان.

حوق: هیلنج دان بو رشانده [ف] تهوع.

حوقته: نیماله، که فاوله قنگ کردن بو ره وان بون [ف] اماله.

حوقه: (۱) مهره که فدان، ده وات، ده ویت؛ (۲) کیشیکه، سئ کیلویان

چوار کیلو؛ (۳) ده نگی گامیش [ف] (۱) دوات؛ (۲) وزنه ای معادل سه یا

چهار کیلو؛ (۳) صدای کاومیش.

حوقه ی نهسته مول: کیشیکه بهرانبهر حه فتاو پینج گرام [ف] وزنه ای

معادل هفتادو پنج گرم.

حوقه ی تریاک: له نامرزی تریاک کیشانه [ف] حقه تریاک.

حوکم: (۱) فرمانی فەرمانره وا؛ (۲) بریاری قازی [ف] (۱) حکم، فرمان

شاه؛ (۲) حکم قاضی.

حوئل: (۱) گیز، گیل؛ (۲) دریزی پی نه که وتو [ف] (۱) گیج و منگ؛ (۲) دراز

بی قواره.

حولچهک: هه لوچه، هه لوژه [ف] آلوچه.

حولحولی: وازوازی، هه رده له سه ره خه بایک [ف] دمدمی.

حوللور: حولور [ف] نگا، حولور.

حولله سئ: (۱) گه مه په که به سئ جگ ده کسری؛ (۲) بریتی له داکه و تن

له باش سه ره که و تن [ف] (۱) نوعی قاب بازی؛ (۲) کنایه از شکست بعد از

پیروزی.

حولله مهره سئ: حولله سئ، گالته ی حولله سئ [ف] قاب بازی.

حوللور: وشه په که ده گهل بلوری ده لئن، ناوی گالته په کی منالانده [ف] نوعی بازی بچه ها.

حوللورک: هه لوژه، حه لوک، نالوچه [ف] آلوچه.

حوللویسک: هه وینی په نیر [ف] مایه پتیر.

حولله: یشکه لی و شتر [ف] سرگین شتر.

حولله سئ: هه راهه را، زه نازه نا، چه قه و گوره [ف] هلهله و جنجال.

حوللی: (۱) لوس، نه وه ی ده سئ لی هه لده خلیسکی؛ (۲) هه لوژه ره شه،

هه لوژه سوره؛ (۳) بریده ی له زمان لوس و هه لخنه لئین [ف] (۱) لیز؛ (۲)

آلو بخارا؛ (۳) کنایه از جرب زبان.

حوللی: به چکه چیل، گولک [ف] گوساله.

حوللیاتی: ماستاو کردن، مه رای، روبینی [ف] تملق و چاپلوسی.

حوللی بیابان: میرد نه زمه [ف] غول بیابان.

حوللیک: هه لوژه، حه لوک، عه لوک، حوللورک [ف] آلو.

حومام: گه رماو، حه مام [ف] حمام.

حونجه: حونجی، خویندنی له فو بیتکه به سه رو ژیر و بور [ف] هجی کردن.

حونجهت: حوججهت، به هیزو قوودت، ته وژم [ف] فشار.

حونجی: حونجه [ف] هجی کردن.

حونه ر: جوانکاری، هونه ر [ف] هنر.

حویل: سوری ناچخ، سوری که مره ننگ [ف] صورتی

حویلانی: هه وایه کی گورانی جافته تی [ف] نوعی ترانه کردی.

حدهب: حوب، گزمو له درمان [ف] قرص دارو.

حده باندن: خو شو پیستن، دل له سه ره بون [ف] دوست داشتن.

حده بی: په موی به هه لاجی کراو [ف] پنبه حلاجی شده.

حده بی شانندن: خواردن به هه لیه و له ز [ف] تند غذا خوردن.

حده پ: حه په، وه ره، زه وه، ده نگی سه گی توره [ف] پارس سگ.

حده پاره: بزار [ف] وجین.

حده پانندن: حه په کردن، وه زینی سه گ [ف] پارس سگ.

حده پ حه پ: وشه په که شه مشیر بازان ده یلین [ف] اصطلاحی است در

شمشیر بازی.

حده پس: (۱) گراو، گیراو، به ندی؛ (۲) گرتوخانه، به ند، زیندان [ف] (۱)

زندانی؛ (۲) زندان.

حده پس ی: به ندی، زیندانی [ف] زندانی.

حده پیش: گیل و نه زان، حوئل [ف] احمق و خُل.

حده پله حورچ: مروی کورته بالای قه له و [ف] آدم فدکوتاه چاق.

حده پله ری: جورئ هه نار [ف] نوعی انار.

حده پو: (۱) هه مو، گش، تیکرا؛ (۲) نهما، خه لاس بو له زمانی منالاندا [ف] (۱)

همه؛ (۲) تمام شد، در زبان کودکان.

حده پوئل: زه لامی بیکاره و گیز، ته زه ی ناتیگه یشتو [ف] لندهور بیکاره.

حده پوله: حه پوئل [ف] نگا، حه پوئل.

حده په: حه پ، ره وی سه گ، وه ره ی سه گ [ف] پارس سگ.

حده په حه پ: وه ره وه ر، ره وینی سه [ف] بازس سگ.

حده په سان: واق و زمان، سه رسام مان، له جئ و شک بون، مات بون،

عه به سان [ف] مبهوت شدن.

حده په سانندن: توشی سه رسامی کردن، گیز و مات کردن، هوش لی سانندن

[ف] گیج کردن.

حده په ساو: واق و، سه رسام [ف] بهت زده.

حده په سایی: حه په ساو، عه به ساو [ف] بهت زده.

حده په سین: حه په سان [ف] مات و مبهوت شدن.

حده په سین: شتی عه جایب که پیاو لئی سه رسام ده بی [ف] عجیب.

حده په سیو: حه په ساو [ف] مات و مبهوت.

حده په لوئ: زرمه زلیتانی، هه لیه ز دابه زو چه قه و هه را [ف] آرام نگرفتن و

سر و صدا کردن.

حده په نتئ: زه به لاج، ته زه ی پان و بور، مروی زروژه لام [ف] لندهور.

حده په ننگ: حه پوئل [ف] نگا، حه پوئل.

حده پی: قوزاخه ی په مبو [ف] غوزه پنبه.



حەپیشاندن: بەپەله قوتدان [ف] با شتاب بلعیدن.

حەپین: رەوین، وەزین، حەپەحەپیی سەگ: (شەوکە هات دەم دە کاتەوێ وەک هار / وائەزنام سەگەو بەمن ئەحەپیی) «شێخ رەزا» [ف] پارس کردن سگ.

حەتا: نا، هەیا، هەتا [ف] حتی.

حەتار: (١) وردەوآڵە فرۆش؛ (٢) تیلۆو کۆتکی گێج کۆتان؛ (٣) دەرمان فرۆش [ف] (١) پیلەوز؛ (٢) چۆبێ بۆ کۆبێدن گج؛ (٣) دارووفروش. حەتەت: بەروگیای بۆنخۆش کە وەک نۆشەتە بە منالیەوێ دەدرۆن یان هەلداوەسن، وەک ئەسپەندەر، مێخەک، شتی تریش [ف] گیاهی است معطر مانند میخک.

حەتەتوێک: حەتەت [ف] نگا: حەتەت.

حەتر: عەتر، تراوی بۆنخۆش [ف] عطر.

حەترەک: لێدان بەتوندی، قەوی لێخستن [ف] محکم زدن.

حەح: وشەیی سەبرمان: (حەح چەند سەیرە!) [ف] کلمە تعجب.

حەج: زیارەتی مەکە، زیارەتی کابە [ف] حج.

حەجاج: حاجیان، ئەوانەیی ویکرێ دەچنە زیارەتی کابە [ف] حجاج.

حەجامات: خۆین بەردان [ف] حجامت.

حەجامات کێش: وەستای خۆین بەردان، خۆین بەردەر [ف] حجامت چی.

حەجامات گرتن: خۆین بەردان [ف] حجامت کردن.

حەججە: وەمێ لێخۆزینی بزنەگەل [ف] کلمەایست بۆ راندن گەلێ بز گویند.

حەجکردن: (١) دیدار لەمالی کابە، چونەمەکە؛ (٢) بردنەوێ دوامین کەلا لە گەمەدا [ف] (١) حج رفتن؛ (٢) برنده شدن در تیلەبازی.

حەججەم: (١) ئێرانی؛ (٢) ئەوێ بەترکی نازەربایجانی قسەدە کاف [ف] (١) ایرانی؛ (٢) متکلم به ترکی.

حەججەمی: ترکی نازەربایجانی [ف] ترک آذربایجان.

حەج: شەق، کاشۆ، گۆچانی گەمەیی گۆیین [ف] چوگان.

حەچان: (١) شەقین، گۆیین، گەمەیی گۆو گۆچان، کاشۆبازی؛ (٢) وەزین، حەپین، رەوین [ف] (١) چوگان بازی؛ (٢) پارس کردن.

حەچاندن: (١) حەپە پێ کردن، دنەدانسی سەگ بۆ وەزین؛ (٢) کەرلیخۆزین، نازۆتتی کەر [ف] (١) پارس دادن سگ؛ (٢) راندن خر.

حەچچە: وشەیی لێخۆزینی گۆبێز، هەچە، حەچە [ف] واژە راندن ستور. حەچکۆ: هەرچۆنیک، هەرچۆر [ف] هرطور.

حەچە: (١) حەچچە؛ (٢) نێزی؛ (٣) وەزەوێ تیکەل تیکەلی سەگ [ف] (١) نگا: حەچچە؛ (٢) بز نر؛ (٣) عوعو سگ.

حەچەحەج: حەپە حەپیی زۆرو پێ برانەوێ [ف] پارس کردن بدون انقطاع.

حەچەل: شلتاغ، گەر، دەبە، بیانو پێ گرتن، تەشەقەلە [ف] شلتاق.

حەچۆلۆز: حەپین ولۆرەیی تیکەل [ف] عوعو و زوزە کشیدن همراه هم.

حەچی کە: حەچکۆ [ف] هرطور.

حەد: (١) رادە، ئەندازە؛ (٢) شیان، راکەوتن: (حەدی چیه باسەم بکا!!)؛ (٣) سنور، کەوشەن [ف] (١) اندازه؛ (٢) قدر و منزلت؛ (٣) مرز.

حەدەف: تەبوێکە، گر، گردولکە [ف] تپه.

حەدیس: فەرمايشی پیغەمبەر [ف] حدیث.

حەراج: مەزات، هەزراج [ف] حراج.

حەرارەت: گەرمای تاو نوێتێ [ف] تب.

حەرام: نازەوا [ف] حرام.

حەرام خۆر: کەسێ بەشی رەوای خەلکی تر دەخوا [ف] حرام خور.

حەرامزادە: (١) زۆل، بیژو، بیج؛ (٢) بریتی لە پیاوی قیلبازو بەدەفەز [ف] (١) فرزند نامشروع؛ (٢) کنایە از حیلەگر و مردم آزار.

حەریلین: (١) گری تیکەوتنی گوریس؛ (٢) نالۆزانی بەن و پەتک [ف] (١) گره خوردن ریسمان؛ (٢) پاره شدن طناب.

حەرسیل: بەردی پناغەیی گوشەیی دیوار [ف] سنگ بنای گوشه دیوار.

حەرسیلە: حەرسیل [ف] نگا: حەرسیل.

حەرش: تەختی خودا [ف] عرش.

حەرشێ حەزیم: حەرش [ف] عرش.

حەرگ: قور، خۆل و ناوی تیکەلاو، حەزی [ف] گل.

حەرماندن: (١) بێ بەش کردن؛ (٢) بەخەساردان [ف] (١) محروم کردن؛ (٢) به هدر دادن.

حەرمین: (١) بێ بەش بون؛ (٢) بەخەسارچون، بەفیرۆچون [ف] (١) محروم شدن؛ (٢) به هدر رفتن.

حەرە کەت: بزوتن، جۆلان، جۆلە [ف] حرکت.

حەرەم: بریناوی ژن، ژن بویمێرد: (بیزارە لەتو، ئیستە هەماغۆشی عەدوتە / دنیا کە لەلای خۆت حەرەمی موحتەرەمەت بو) «نالی» [ف] همسر.

حەرەم سەر: هەندرو، ئەندەرۆن، خانوی جیگەیی ژنانی مال [ف] اندرونی.

حەرێ: حەرگ، قور [ف] گل.

حەریز: (١) پارچەیی ناوریشم، قوماشی لە هەوریشم؛ (٢) هەلۆای دۆشاو [ف] (١) حریر؛ (٢) حلوا.

حەریف: (١) هاوتا؛ (٢) هاوقوماز؛ (٣) دۆستی ژنی بەمێرد [ف] (١) همتا؛ (٢) طرف مقابل در قمار؛ (٣) معشوق.

حەز: (١) نازەزو؛ (٢) ئیشتیا، واز؛ (٣) لەپاش وشەواتا: خۆشەویست: (پیرۆت وەتەن حەزە)؛ (٤) پەسندو بەردل؛ (٥) دلداری، ئەمین؛ (٦) دۆست؛ (٧) جوان، بەدەو؛ (کچیکی ناهەزە) [ف] (١) آرزو؛ (٢) اشتها؛ (٣) پسوند بەمعنی دوستدار؛ (٤) پسندیده؛ (٥) عشق؛ (٦) دوست؛ (٧) زیبا.

حەزاب: نازار [ف] عذاب.

حەزکردن: خواستن، بەتەما بون [ف] خواستن.

حەزلیککردن: (١) نازەزوکردن؛ (٢) عاشق بون [ف] (١) آرزو کردن؛ (٢) عاشق شدن.

حەزلیککردویی: دلداریی نیوان دوکەس [ف] عاشقی.

حەزلیکەری: دلداری [ف] عاشقی.

حەز و ناهەز: دۆست و دۆزمن [ف] دوست و دشمن.

حەزیا: هەژدیها، زەها، حەفی [ف] اژدها.

حەزیران: حوزەیران [نگا: حوزەیران.

حەزیرانی: جوژیک هەرمی، تەحرێ هەمرو [نووعی گلابی.

حەژ: حەز [نگا: حەز.

حەژدە: هەژدە [هیچدە.

حەژدەھی: دیدەنی کردنی بە کۆمەڵ [دید و بازید خانوادگی.

حەژمەت: مەینەت، خەفەت، کەسەر، خەم، کول [اندو.

حەژنکرن: حەژنیکردن [نگا: حەژنیکردن.

حەس: (۱) هەست، ناگاکردن، های: (۲) وشەمی سەیرمان [نگا (۱) آگە

کردن: (۲) کلمە تعجب.

حەساب: ژمارە، حیساب، حەساو، لیکدانەوه [حساب.

حەسار: حەوش، گوزایی ناوجوار دیواری مال [حیاط.

حەساس: جەزایرچی، پاسەوانی شەوف [عسس، شەبگرد.

حەساندەوه: بی خەم کردن، ئاسودە کردن [راحت کردن.

حەسانن: حەساندەوه [راحت کردن.

حەسانەوه: (۱۰) لەماندەوتی رزگار بون: (۲) خاتر جەم بون [نگا (۱) خستگی

درکردن: (۲) خاطر جمعی.

حەساو: (۱) حیساب، لیکدانەوه: (۲) وچان گرتو [نگا (۱) حساب: (۲)

آسودە.

حەساوگەر: حیاپ گەر. فال گەرەوه بە تەزییح [فالگیر.

حەساوه: ئاسودە، دور لەماندویی [آسودە.

حەساوی: جەستە کەری سەبی و هەره چاک [خر سفید و چالاک.

حەسپ: ئەسپ، هەسپ [اسب.

حەسپن: شێتی دلداری [مجنون دلدادگی.

حەستەم: زۆر دژوار، سەخت [دشوار، سەخت.

حەسحەس: حەساس، جەزایرچی [عسس، شەبگرد.

حەسیان: (۱) خەوه ردار بون، ئاگادار بون: (۲) حەسانەوه [نگا (۱) خەردار

شدن، آگە شدن: (۲) نگا: حەسانەوه.

حەسیانەوه: حەسانەوه [نگا: حەسانەوه.

حەسیر: رایەخی لە جەگەن و قامیش [حصیر.

حەسیرچن: وەستای حەسیر دروست کردن [حصیر باف.

حەسیرمەیدان: بریتی لە دارکاری [کنایە از کتک کاری.

حەسیرۆ: بریتی لە: (۱) خەسو: (۲) خەزور [کنایە از: (۱) مادرزن: (۲)

پدرزن.

حەسین: بی زانین، ئاگادار بون، هەست پێ کردن [خبردار شدن، آگە

شدن.

حەسینەوه: حەسانەوه [نگا: حەسانەوه.

حەش: ورج، هرج [خرس.

حەشار: (۱) بۆسە، جیگەمی خوتیدا شاردنەوه: (۲) وەشارتن [نگا (۱)

مخفیگاه: (۲) پنهان کردن.

حەشاردان: وەشارتن، شاردنەوه، فەشارتن [پنهان کردن.

حەشاردراو: شیراوه، فەشارتی [پنهان شده.

حەشارگە: جیگەمی شاردنەوه، بۆسە، رەبەت [مخفیگاه.

حەشامات: ئاپۆرەدی خەلک، کۆمەلی زۆر لە مەردم [گروه مردم.

حەشت: هەشت، یەك و هەوت [هشت.

حەشتی: هەشتا، هەشت جاراندە [هشتاد.

حەشر: (۱) رۆژی قیامەت، سەلا، رۆژی پسات: (۲) بریتی لە هەزاو

هوریای تیکەل و پیکەل [نگا (۱) روز قیامت: (۲) کنایە از شلوغی.

حەشر و حەلا: هەراوزە نا، جەفەوگۆزە [شلوغی.

حەشرەلا: حەشر و حەلا [شلوغی.

حەشفاندن: دەراوێتن، لەریز و دەدرنان [حذف کردن.

حەشکاندن: ریاک گوشتن، وشین [فشاردن.

حەشکۆلە: بەچکە حەرچ، بیچو و ورج، بیو لە ورج [بچه خرس.

حەشمەت: (۱) تەریقی، شەرمەزاری: (۲) پەزبوانی [نگا (۱) شرمندگی: (۲)

پشیمانی.

حەشەرەلا: حەشر و حەلا [شلوغی.

حەشەری: زنی که زۆر تینوی گانە [حشری، حکە.

حەشەنورە: گیایە که لەتوتن دەکاو جازی واهەبە وەك توتن دەکیشری

[گیاهی است شبیه توتون.

حەشیشە: بەنگ، حەشیش، چەرس [حشیش.

حەشیمەت: حەشامات، ئاپۆرە [تودە مردم.

حەف: (۱) بوگەن: (۲) گەنیو: (۳) حەپ [نگا (۱) بدبو: (۲) گندیبە: (۳) پارس

سگ.

حەفار: حەف [نگا: حەف.

حەفت: یەك و شەش، حەوت، هەفت [هفت.

حەفتا: شەست و دە، حەوجار دە، حەوتا [هفتاد.

حەفتار: کەمتیار [کفتار.

حەفتامین: جاری حەفتایەم [هفتادمین.

حەفتانە: (۱) مۆجەبی بەحەو و رۆژ جاریک: (۲) رۆژنامەیی بەحەو و رۆژ جاریک

[نگا (۱) مزد هفتگی: (۲) نشریه هفتگی.

حەفتاو: گلاو، شوشتنی جێ دەمی سەگ بە جاریک قورآوو شەش جار ناو

[شستشوی مکرر بدن یا لباس با آب و گل برای رفع نجاست

سگ.

حەفتاهەم: حەفتامین [هفتادمی.

حەفتایەم: حەفتامین [هفتادمین.

حەفت برا: حەو بەرالە، حەوت ئەستێرەن وەك پیتی «ك» [صورت فلکی

هفت برادران.

حەفت جۆش: لولینەیی لە مەفرەق [آفتابه مفرغی.

حەف حەفی: زۆرخۆری بەلەز خۆر [شکم پرست.

حەفت روح: بریتی لە زیندەوهری که درەنگ گیان بە دەستەوه دەدا [نگا

کنایە از زندهای که دیر بمیرد، هفت جان.

حەفت رەنگ: (۱) دۆرو، روبین: (۲) جۆری مەخمەری ری [نگا (۱)

مناق: (۲) نوعی مخمل.

حەفت ڕەنگیله: رەنگریزە، بەلداریکە بەچەند رەنگ، حەوهرەنگیله [نگا

پرندەای الوان.

حفت ره ننگه: حهوترینگه، فیل و فیله تن، چیشتیکه له نیسک و نوک گهنم و کشمیش و قهسی و سماق لی ده ندری [ف] نوعی غذا.  
حفت میرده: حهوکس که له غارنکدا قه تیس ماون و ده لین نیستاش ماون [ف] اصحاب کهف.

حفتوخ: کوانیکی ره قه دره ننگ چاک ده بیته وه [ف] دملی که دیر خوب شود.

حفتوک: حفتوخ [ف] نگا: حفتوخ.

حفته: حهوته، هفته، له شه مه وه تاهه بینی [ف] هفته.

حفته بیجار: حفت ره ننگه، حهوترینگه [ف] هفت بیجار.

حفته کوک: جو ری سععات که حهوتی حارنک قورمش ده کری [ف] نوعی ساعت که هفته ای یکبار کوک می شود.

حفته کیش: کیشانی ماین له نسهپ له حهوتی زانی دا [ف] کشش مادیان از اسپ در هفته زادن.

حفته وانان: حهوته وانه، حهوت براله [ف] صورت فلکی هفت برادران.

حفته وانان: حفته وانان [ف] نگا: حفته وانان.

حفتی: (۱) حفتا؛ (۲) حفته [ف] (۱) هفتاد؛ (۲) هفته.

حفتجوش: حفت جوش [ف] نگا: حفت جوش.

حفتس: حفتس [ف] نگا: حفتس.

حفتسی: حفتسی [ف] زندانی.

حفتک: نوک، قورگ، گهرو [ف] گلو.

حفتی: (۱) ههژدیه، حهژیا، زهها؛ (۲) ماری زل [ف] (۱) اژدها؛ (۲) افعی.

حفتیان: (۱) زورخور؛ (۲) وه زین [ف] (۱) پرخور؛ (۲) پارس کردن.

حفتین: وه زین، حه بین [ف] پارس کردن.

حفته ده: ده حوت [ف] هفده.

حفته م: دوی شانزده یدم [ف] هفدهم.

حفته مین: حفته م [ف] هفدهمین.

حفته هم: حفته م [ف] هفدهم.

حفته همین: حفته مین [ف] هفدهمین.

حفتی: (۱) له مبر، باره: (دهر حق من باش نه بو)؛ (۲) خودا؛ (۳) کری، مزه، مز؛ (۴) نرخ، قیمت؛ (۵) راستی؛ (۶) پهوندی: (حفتیم پیوه نیه)؛ (۷) ههژت، جدنگه: (حفتی په له یه)؛ (۸) تو له [ف] (۱) دربار؛ (۲) خدا؛ (۳) مزد؛ (۴) قیمت، نرخ؛ (۵) راستی؛ (۶) دین؛ (۷) عنفوان؛ (۸) انتقام.

حفتانی: مروی راست و دوروست [ف] درستکار.

حفتایه: حیکایهت، چیروک، سه رهورد [ف] داستان.

حفتی حق کهره: تاق تاق کهره، توتاک، مه لیکه شه و ناخه وی و هه رده لی تاک، قزاکه [ف] مرغ حق.

حفتی ساندنه وه: تو له ساندن، حه یف هه لانین [ف] انتقام گرفتن.

حفتی کردنه وه: قهره بودان [ف] تلافی کردن.

حفتی مه قو: (۱) گه می بشکیلان؛ (۲) ههراوزه نا؛ (۳) حندرحو [ف] (۱) بازی پشک انداختن؛ (۲) چار و جنجال؛ (۳) الاکلنگ.

حفتی مه مان: جو ری گالته [ف] نوعی بازی.

حفتی مه مو: حفتی مه مان [ف] نگا: حفتی مه مان.

حفته په له: ههژت بارانی بایز [ف] عنفوان بارش پائیزی.

حفته وه سیین: (۱) تو له کهره وه؛ (۲) قهره بو [ف] (۱) انتقام گیرنده؛ (۲) تلافی.

حفتک: (۱) وشه ی ناوات؛ (۲) وشه ی دنه دان، ده ک؛ (۳) هه لیر یواندن؛ (۴) وشه ی سهیرمان [ف] (۱) حرف تمنا؛ (۲) حرف تشجیع؛ (۳) حک کردن؛ (۴) حرف تعجب.

حفتکاک: موره لهن [ف] مهر ساز.

حفتکایهت: چیروک [ف] داستان.

حفتکه: ناوش، خوروی لهش [ف] خارش پوست.

حفتکه دار: حه شیری، ژنی تنوی گان [ف] حگه، حشری.

حفتکیم: بزیشک [ف] بزیشک.

حفتگال: په تی سهری عاره بان [ف] عقال.

حفتل: (۱) دروست، راست: (نهم قسهت حهل نه بو)؛ (۲) توانه وه: (نهم

شه کره له چادا حهل نای)؛ (۳) شیاو: (تو حهل نی لم گه مه یه دا)؛ (۴) وهخت، کات: (نهم حه له نه هاتی) [ف] (۱) راست، درست؛ (۲) حل

شدن؛ (۳) شایان؛ (۴) وقت، هنگام.

حفتلاج: ههلاج، کوکوهو په مو شی کهره وه به کوکوهو که وان [ف] حلاج، پنه زن.

حفتلال: ره وان [ف] حلال.

حفتلامهت: زورسهیره، عه جایب [ف] عجیب.

حفتلان: تاویر، جاله [ف] سنگ غلطان از کوه.

حفتلاندن: تاواندنه وه، تواندنه وه [ف] ذوب کردن.

حفتلانه: تو لا خورمای ده پوشه وه پیچراو [ف] خرما ی بسته بندی شده.

حفتلاو: ناوه بو ژنان [ف] از نامهای زنان.

حفتلون: توانه وه، تاوانه وه [ف] حل شدن.

حفتلحه له: ته شقی عاسمان [ف] اوج آسمان.

حفتلقه: نالقه، گهو [ف] حلقه.

حفتله دان: (۱) به ده وهری یه کهره وه دانینسن؛ (۲) ده وهره له شیک دان [ف]

(۱) به دور هم نشستن؛ (۲) محاصره کردن چیزی.

حفتلک: (۱) قسه ی خوش؛ (۲) قسه خوش [ف] (۱) بذله؛ (۲) بذله گو.

حفتلکی: هیژا، به نرخ [ف] ارزشمند.

حفتللا دوشکه: حیندرحو [ف] الاکلنگ.

حفتللا دوشه: حه للا دوشکه [ف] الاکلنگ.

حفتلاقوچکه: (۱) حندرحو، سیسو؛ (۲) به سهیره کا دراوی قوچه وه بوگ [ف] (۱) الاکلنگ؛ (۲) انباشته شده.

حفتللق: ده گهل وشه ی مه للق ده وتری واتا: قسه ی بی سهروپا [ف] همراه با «مه للق» بمعنی حرف بی ربط.

حفتللق مه للق: قسه ی سوک و چروک [ف] حرف بی معنی و مفت.

حفتلله لا: زورسهیره، په کو [ف] واژه تعجب.

حفتلوه: هه لوزه، هه لوجه [ف] ألوجه.

حفتلوا: (۱) هه لوا، شیوی دوشاو و نارو رو ن؛ (۲) گه رگه ری [ف] (۱) حلوا؛

(۲) نگا: گه رگه ری.

حەلووچی: هەلوافرۆش [ح] حلوا فرۆش.

حەلوای بەشەقان: جوړی گەمەیه [ح] نوعی بازی.

حەلوایی: بەزەنگی هەلو، سووری توخ [ح] بەرنگ حلوا.

حەلو: لەپێش وەشە. جەلو دا دیت، واتا: رەجالەو بۆرە پیانگ [ح] با «جەلو» آید بەمعنی آدم عامی.

حەلوچک: هەلوچە، حولوک [ح] ألوجه.

حەلوکە: هەلوچە [ح] ألوجه.

حەلوەلا: بەلەپەل و تەنگانە [ح] عجله.

حەلەب: (۱) دروس، قبول لەناودا: (لەگالتەدا منبش حەلەبم)؛ (۲) رەوا:

(نەم کارەت حەلەب نەبو) [ح] (۱) قبول شەدە: (۲) جایز.

حەلەب: (۱) شارێکە لە سوریهی ئیستاو قەدییم هەموی کوردیو: (۲)

ناوی زانانەیه [ح] (۱) از شهرهای سوریه: (۲) از نامهای زنان.

حەلەبی: (۱) خەلکی شاری حەلەب: (۲) تەنەکە ی دەفری روون و

شتی تراو [ح] (۱) اهالی شهر حَلَب: (۲) فلز حلبی.

حەلەق مەلەق: (۱) حیندرحو، حیحلقانە، هیلاهووب، حیندرحو: (۲)

حەلەق مەلەق [ح] (۱) الاکلنگ: (۲) حرف مفت.

حەلەلا: چەقەو هەراو تیکەل پیکەلی: (عەجەب حەشر و حەلەلایە کە)

[ح] جنجال.

حەلەلە: دندەانی سەگ بو تێ بەریون [ح] تشجیع سەگ برای حمله.

حەلەم: (۱) ئازار، دەرد: (۲) عەیب، زەدە [ح] (۱) درد و رنج: (۲) عیب و

زدگی.

حەلی: نەخویندەوار بەعەلی دەلی [ح] علی بەزبان عامیانە.

حەلی: فەرمان بە هەلاتن، زاکە [ح] امر بە دویدن.

حەلیان: حەلان [ح] نگا: حەلان.

حەلیب: حەلەب، حەل [ح] نگا: حەلەب، حەل.

حەلی حەلی: گەمەیهکی تازە لاوانە [ح] نوعی بازی.

حەلیم: (۱) بەحەوسەلە، لەسەر خو، هیمن: (۲) چیشتی کەشکەك: (۳)

ناوە بو ژنان: (۴) فەریکە کەشك [ح] (۱) بردبار: (۲) خوراك حليم: (۳) از

نامهای زنان: (۴) نوعی كَشَك.

حەلیماو: هەلیماو، برنج لەناودا کولاً، شووبای برنج بی روون [ح] آش

برنج بدون روغن.

حەلین: توانو، تاوانەو [ح] حل کردن.

حەلیو: حەلیب [ح] نگا: حەلیب.

حەم: خواردن لە زمانی منالاندا: (نەو فە ی توپە حەمی کە) [ح] خوردن

در زبان کودکان.

حەمەل: (۱) مروی یار هەلگر، عەنبال، حەمبال: (۲) کاریتە: (۳) داری

لای دیوار بو بن کاریتە [ح] (۱) حمل: (۲) بالا: (۳) ستون.

حەمام: گەرماو، گەرماو، حومام [ح] حمام.

حەمامچی: کەسێ بەسەر حەمام رادە گا [ح] حمامی.

حەمامکردن: (۱) چونە حەمام: (۲) خوشستن لەناو، بەناو [ح] (۱) حمام

گرفتن: (۲) شستشوی بدن.

حەماموگ: (۱) گەمە بەخوول و خاك کردنی مندالان کە خوولەك گومبەز

لێدە کەن: (۲) ناوی کانی و ناویکی بەناویانگە لەشاری «کو» یە [ح] (۱)

نوعی بازی یجده با خاك: (۲) نام يك چشمه مشهور.

حەماموگە: گەمە بەخوول [ح] بازی با خاك.

حەماموگی: حەماموگە [ح] بازی با خاك.

حەمایەت: کەوی، کەدی، رام [ح] رام، اهلی.

حەمایەل: هەرچی راست و چەپ دەمل کری و شووبینتەو: (حەمایەلی

تیبیر، حەمایەلی دوعا) [ح] حمایل.

حەمبار: ژوری کەل و پەلی خواردەمەنی و شت تیدا هەلگرتن، عەمار،

عەنبار [ح] انبار.

حەمبارەبو: کوتالی رزیو لە حەمباردا [ح] کالای داغی در انبار.

حەمبەلی: کەسێ کە هەرچی دە کالای وایە خاوتن نەبو تەو، وەسواس

[ح] وسواس.

حەمەتر: کەری چکۆلە ی بەکار [ح] خر کوچک کاری.

حەمەتر: مەیمونی لوئی، قلفل، قونسور [ح] عنتر.

حەمەم: (۱) وشە ی دندەانی مندال بوخواردن: (۲) جوچه، جانەوهریکی

سوری بچوگە بەبیاو هەلگرێ لیر دە کا [ح] (۱) واژه ای برای تشویق

کودك به خوردن: (۲) ساس.

حەمەم: تاگایی، قەست: (بی حەمدی خو ئەف شول کر) [ح] قصد.

حەمەدن: بەقەستی، لەقەستی [ح] عمداً.

حەمەزگ: جوړی چیشتە [ح] نوعی غذا.

حەمەزل: بازیکە، دەستەیک دادینەو و دەستەیک بەسەر پشتیان دا

بازدەدەن [ح] نوعی بازی.

حەمشین: هەلوژە قەیسێ، بەری داریکە لە هەلوچەو قەیسێ یەبو نە

[ح] شلیل.

حەمکە: ئەندازە یەکی زور [ح] اندازه ای بسیار.

حەمەل: (۱) زک بری: (۲) گالتەو گەپ [ح] (۱) بارداری: (۲) شوخی و مزاح.

حەمەلە: یەلامار، شالاو [ح] حمله.

حەمو: گش، گشت، هەمو، سەپاک [ح] همه.

حەمەدەشین: حەمشین [ح] شلیل.

حەمەرەمزێ: مل ملانی، زک بەرکی، رق بەرقە، بەر بەرە کانی [ح] رقابت.

حەمیسەن: جوړی بزە [ح] نوعی بز.

حەمی: هەمو، گش [ح] همه.

حەن: حاند [ح] جای مشخص.

حەنا: حەن [ح] نگا: حەن.

حەنبال: (۱) عەمبال، کۆلە کە ی بەرکاریتە: (۲) مروی یار هەلگر [ح] (۱)

ستون خانه: (۲) حمل.

حەنبەل: حەمایەل [ح] حمایل.

حەنبەلی: (۱) کەسێ کە لەشت شوشتن دا زور دودلە: (۲) پەیرەوی نیمام

ئەحمەدی حەنبەل [ح] (۱) وسواس: (۲) حنبلی.

حەنتیکە: (۱) زور بەقیەت: (۲) زورسەر: (۳) شتی زور لەمبێتە [ح] (۱)

بسیار بازرش: (۲) عجیب: (۳) عتیقه.

حەنتیکەخانە: جینگای راتانی شتی زور بەنرخ و کەونار [ح] موزه.



حه نجهت: به هانه، په لپ [ ] بهانه.

حه نجهل: وه ختی مردن [ ] آجل.

حه ندرحو: حندرحو [ ] الا کلنگ.

حه ندوله: نومه گه نمیکي درشت [ ] نوعی گندم.

حه ندولی: دودانه، شیرمه شک [ ] مشک کوچک.

حه ندهف: حه ددف، ته بولکه، گردولکه [ ] تپه.

حه رزه گو: گیاهه که [ ] گیاهی است.

حه نزل: حه مزهل [ ] نگا: حه مزهل.

حه نگرین: به رقی دا چون، ده رکه وه چون [ ] لچ کردن.

حه نه زا: هه نه زاگ، ززکوزی که ده گهل رن ها توه [ ] پسر خوانده.

حه نه فی: (۱) پهیره وی مزه بی نیام نه بو حه نیفه: (۲) شبری ناو [ ] (۱) حنقی: (۲) شیر آب.

حه نه ک: جده ننگ، قسهی گالته و گپ [ ] بذله.

حه نه کچی: گالته چی، قسه سهیر، قسه خوش [ ] بذله گو.

حهو: (۱) حهوت: (۲) وشه ی سهیرمان: (۳) بانکردنی پهز: (۴) وهزه ی سهگ [ ] (۱) هفت: (۲) کلمه تعجب: (۳) صدا زدن بز: (۴) پارس سگ.

حهوا: (۱) بلندایی دهوری زه مین: (۲) عاسمان: (۳) بلندایی [ ] (۱) جو زمین: (۲) آسمان: (۳) ارتفاع.

حهوادان: فری دان بهره ژور [ ] پرتاب کردن به طرف بالا.

حهوار: هاوار، گازی [ ] فریاد.

حهواری: حهوار [ ] فریاد.

حهواق: بلندی بهره و عاسمان [ ] بلندی.

حهواله: (۱) بهنوسراوه پاره وهرگرتن: (۲) ناردن: (بوم حهواله که): (۳) سپردن: (حهواله ی قیامت بی) [ ] (۱) حواله: (۲) حواله کردن: (۳) سیردن.

حهواله به گهواله: دهستی دهستی، نه مرو به سبه، ته فره دان [ ] امروز و فردا کردن.

حهوان: حاوانهوه [ ] نگا: حاوانهوه.

حهوانجه: فریدراو، هاویزراو [ ] پرت شده.

حهوانجه دان: بهره ژورهاویشتن [ ] به طرف بالا پرتاب کردن.

حهواندنهوه: حاواندنهوه [ ] نگا: حاواندنهوه.

حهوانن: ناگاداری کردن ولای خو راگرتن [ ] مراقبت کردن.

حهواننهوه: حاواندنهوه [ ] نگا: حاواندنهوه.

حهوانهوه: (۱) ناسوده زیان: (۲) جی بونهوه له شویتیک [ ] (۱) راحت زیستن: (۲) جای گرفتن.

حهواوی: چاو له حهوا، که سی ره شکینه ی چاوی بهره ژور ده روانی [ ] کلاپسه.

حهواویلکه: (۱) هلدراو بهره و حهوا: (۲) ته یاره ی کاغز، بادهوه [ ] (۱) به هوا کردن: (۲) هواپیمای کاغذی.

حهواوی: حهواوی [ ] نگا: حهواوی.

حهویرا: حهویراله، حهوتنهوانه [ ] نگا: حهفتهوانه.

حهویراله: حهویرا، حهوت نهستیرن له نریک پهک [ ] نگا: حهفتهوانه.

حهوت: حهفت، حهوا [ ] هفت.

حهوتتا: حهفتا [ ] هفتاد.

حهوتانه: (۱) مزی حهوت به حهوته: (۲) روزنامه ی له حهوته دا جاریک [ ] (۱) مزد هفتگی: (۲) نشریه هفتگی.

حهوت به نند: جو ری شاعر [ ] نوعی ترجیع بند.

حهوت خشته کی: پارچه له بستی حهولت [ ] شعری که هر قسمت آن هفت مصرع باشد.

حهوت گول: جو ری گه نم [ ] نوعی گندم.

حهوتم: شیو به خشین به هو ی حهوتی منال بون و حهوتی مردو [ ] صدقه.

حهوتو: (۱) حهفته: (۲) حهورژوی منال بون [ ] (۱) هفته: (۲) هفته زایمان.

حهوته: (۱) حهفته: (۲) حهپه ی سهگ [ ] (۱) هفته: (۲) پارس سگ.

حهوته کیش: حهفته کیش [ ] نگا: حهفته کیش.

حهوته م: دوا ی شه شه م [ ] هفتم.

حهوته مین: حهولم [ ] هفتمین.

حهوته وانه: حهویراله [ ] نگا: حهویراله.

حهوتیر: جو ری ده مانجه که حهوفیشه که ده خوا [ ] هفت تیر.

حهوج: نیاز [ ] نیاز.

حهوحوش: حهفتجوش، لولینه مه فره ق [ ] آفتابه مفرغی.

حهوجه: حهوج [ ] نیاز.

حهوحوه: (۱) حهپه حهپی سهگ: (۲) وشه ی سهیرمان: (۳) ههراو هوریای سواران [ ] (۱) پارس سگ: (۲) کلمه تعجب: (۳) هیاهوی سوارکاران.

حهودهل: په لوله [ ] نگا: په لوله.

حهوره نگیله: ره نگر ژه، حهفت ره نگیله، میس خوره [ ] زنبورخوار.

حهوز: برک، جی ناو [ ] حوش.

حهوزانه: بیتاکی میراوا [ ] مزد میراب.

حهوسهله: سهبرو پشو له سهر خوبی [ ] حوصله.

حهوش: (۱) حهسار: (۲) دهورو بهری مال: (لهو حهول و حهوشانه بو): (۳) مال [ ] (۱) حیاط: (۲) اطراف خانه: (۳) خانه.

حهوشه: (۱) حهسار: (۲) جی شهوتنی تازه ل: (۳) مال [ ] (۱) حیاط: (۲) حیاط ماندی برای نگهداری دام: (۳) خانه.

حهوق: (۱) پله ی نردیوان، پله په یزه: (۲) گیروگرفتی بی دهه رتان [ ] (۱) پله نردبام: (۲) گرفتاری.

حهوق بون: حاواقن [ ] گرفتار شدن.

حهول: ته قالا، کوششت [ ] کوشش.

حهول و حهوش: دهرویره [ ] اطراف.

حهووا: خیزانی بابه دم، دایکهوا [ ] حوا، همسر آدم.

حهویان: (۱) نازه ل، حهویان: (۲) حاوانهوه [ ] (۱) حیوان: (۲) آسوده زیستن.

حهویق: هه ره بهره ز، بهره زایی عاسمان [ ] بلندی آسمان.

حهوینج: توویکی ورده به نانیوه ده که ن [ ] خشخاش نان.

حهوینجی: برینی له گون [ ] کنایه از بیضه.

حه وینهوه: حاوانهوه [ح] آسوده زیستن.

حه‌ی: (۱) وشه‌ی سه‌یرمان: (۲) ناوی خوا [ح] (۱) کلمه تعجب: (۲) خدا.

حه‌یا: (۱) شهرم، فه‌دی، فه‌یت: (۲) هه‌تا، تاکو [ح] (۱) حیا: (۲) به‌شرط.

حه‌یات: (۱) ژبان، ماوه‌ی ژبان: (۲) خوش، دلگر [ح] (۱) حیات: (۲) دلنشین.

حه‌یات‌کان: نابرو وچون [ح] رسواشدن.

حه‌یات‌کاو: نابرونه‌ماو، بی‌شهرم [ح] رسوا.

حه‌یاچو: حه‌یات‌کاو [ح] رسوا.

حه‌یاچون: نابرونه‌مان، حه‌یات‌کان [ح] رسواشدن.

حه‌یار: قیل‌باز، مه‌کر باز [ح] حیل‌گر.

حه‌یاره: (۱) پیوانه: (۲) به‌رده‌ت‌مرازو [ح] (۱) پیمان‌ه: (۲) سنگ ترازو.

حه‌یاز: چقه، پاژنه‌ی که‌له‌شیر [ح] پاشنه پای خروس.

حه‌یام: ده‌ور وزه‌مانه، روزگار [ح] روزگار، زمانه.

حه‌یان: مه‌علوم، زانراو: (لیم حه‌یانه تودزیوته) [ح] عیان.

حه‌یب: (۱) شوره‌یی، عه‌یب: (۲) که‌مایه‌سی: (مال‌که بی‌حه‌یبه) [ح] (۱) عیب: (۲) کم و کاست.

حه‌یبدار: زده‌دار، نو‌قستان [ح] زدگی.

حه‌یبه‌ت: مه‌ترسی، سام، ترس [ح] هبیت.

حه‌یته: (۱) زه‌لامی زل‌حووت، ته‌زه‌ی نا‌قولاً: (۲) پیاوی به‌رده‌ستی نا‌غا:

(۳) هاواروداد [ح] (۱) لندهور: (۲) پیشکار مالک: (۳) فریاد.

حه‌یچه: هاواروداد [ح] فریاد.

حه‌ی حه‌ی: وشه‌ی سه‌یرمان [ح] کلمه تعجب.

حه‌یرا: کاروا، هو‌ی فلا‌نکه‌س [ح] فلا‌نی

حه‌یران: (۱) عاشق، نه‌وین‌دار، نه‌بنده‌وار: (۲) هه‌وای گورانیه‌کی

به‌ناوبانگ و له‌میژینه: (۳) سه‌رلی شی‌واو [ح] (۱) عاشق: (۲) نوعی آواز

کردی: (۳) حیران.

حه‌یز: بی‌تویژی ژن، به‌خوین بونی ژن [ح] حیض.

حه‌یزه: (۱) هیلنج ورشانهوه: (۲) زگ‌چون: (۳) نه‌خوشی نیسقای [ح] (۱) دل به‌هم آمدن: (۲) هیضه: (۳) اسسقاء.

حه‌یزه‌بون: پیره‌ژنی قیل‌باز [ح] بیرزن حیل‌گر.

حه‌یزه‌ران: داریکه له‌شوینی گهرم ده‌ژوی وه‌ک قامیسی نا‌وپرده‌چی [ح] حیزران.

حه‌یش: خوش رابواردن [ح] خوشگذرانی.

حه‌یشو: (۱) شهرم و شوره‌یی: (۲) بی‌شهرمی، بی‌نابرویی [ح] (۱) شرم و حیا: (۲) بی‌شرمی.

حه‌یشه: حه‌یچه، دادوهاوار [ح] فریاد.

حه‌یف: (۱) وشه‌ی خه‌مباری، به‌داخه‌وه: (۲) تول، توله [ح] (۱) افسوس: (۲) انتقام.

حه‌یفی: به‌داخه‌وه [ح] افسوس.

حه‌ین: هه‌روه‌ک، ته‌واو له‌وینه‌ی [ح] مثل و مانند.

حه‌ینه: وس، وس‌کوت، بی‌ده‌نگ به [ح] سکوت کن.

حه‌ینه‌ن: حه‌ین [ح] عیناً.

حه‌یوان: (۱) نازه‌ل، بز و مه‌ز: (۲) که‌رونه‌فام [ح] (۱) حیوان، دام: (۲) احمق و نفهم.

حه‌یوه: به‌هی، بی، به‌ی [ح] میوه به.

حه‌یهو: توله‌کوئی، چون ییک‌دیت [ح] هیهات.

حه‌یبه‌حه‌ی: وشه‌ی سه‌یرمان به‌گالته بی‌کردنه‌وه [ح] واژه تعجب برای مسخره کردن.

حی: ناوی پیتیکی ئه‌لف و پیتکه [ح] «ح» از حروف الفبا.

حیت: جو‌زی بز [ح] نوعی بز.

حیجز: ناره‌حه‌ت، وه‌زه‌ز [ح] ناراحت.

حیج: به‌کسمی سه‌رکیش و سل [ح] ستور سرکش.

حیدز: (۱) توره: (۲) وه‌زه‌ز [ح] (۱) خشمناک: (۲) ناراحت.

حیرس: رگ و توره‌یی، قه‌لسی [ح] عصبانیت.

حیز: (۱) ترسنوک: (۲) ژنی سوک: (۳) پیاوی چاوباز [ح] (۱) ترسو: (۲) زن تردامن: (۳) مرد تردامن.

حیز: هیز، وزه، توان [ح] توان، نیرو.

حیزاتی: ترسه‌نوکی، ترسونه‌کی [ح] بزلی.

حیزانه: ترسه‌نوکانه، کاری خویر یانه [ح] از روی بزلی.

حیزاو‌حیز: ترسه‌نوگ و ترسه‌نوگ له‌راست به‌کتر [ح] دو ترسو در مقابل هم.

حیزاه‌تی: حیزاتی [ح] بزلی.

حیزبگیر: نام‌ه‌ردانه به‌یه‌خسیر گرتنی که‌سینک [ح] ناجوان‌مردانه کسی را اسیر گرفتن.

حیزه‌بخویی: ژبانی خویر یانه و سه‌ربار بون [ح] با خفت زندگی کردن.

حیزه‌ت: قه‌ر، حوره‌مت، ریژ [ح] عزت.

حیزه‌رقانه: حیندرحو [ح] الاکلنگ.

حیزه‌ل: ترسه‌نوگ [ح] بزدل.

حیزی: کاری نام‌ه‌ردانه‌کردن، شیوه‌ی حیزان ره‌چاو‌کردن [ح] نامردی کردن.

حیزیه‌تی: حیزایه‌تی [ح] بزلی.

حیزیتی: حیزایه‌تی [ح] بزلی.

حیزی حیزان: له‌ترسنوک ترسنو‌کتر [ح] بسیار ترسو.

حیساب: حه‌سناو [ح] حساب.

حیساب‌زان: (۱) زانا له‌ژماردن‌دا: (۲) عاقل و کارلیکده‌روه [ح] (۱) حسابدان: (۲) عاقل و کارآمد.

حیساب‌گهر: (۱) له‌ژمارده‌دا وریا: (۲) حه‌ساو‌گهر: (۳) نه‌ستیره‌ناس [ح] (۱) فالگیر با تسبیح: (۲) حسابگر: (۳) منجم.

حیساب‌گهری: (۱) نه‌ستیره‌ناسی: (۲) فال‌گرتنه‌وه‌ی به‌ته‌زیب [ح] (۱) منجمی: (۲) فال تسبیح.

حیش: زه‌وینی گله‌سوره [ح] زمین گل سرخ.

حیشتر: وشر، حوشر [ح] شتر.

حیشی: گوریسی پان و دریز [ح] طناب پهن و دراز.

حیفریت: جندوکه‌ی زه‌به‌لاح [ح] عفریت.

حیق: هیلنج [ح] عق.

حیک: جولّا [ف] جولّا.

حیکایهت: حه قاهت، جبروڪ، حه کایهت [ف] داستان.

حیل: (۱) هیز، قهوهت، تاقهت؛ (۲) ده نکیکی زور بون خوشه [ف] (۱) توان؛ (۲) دانه ای معطر.

حیلانی: جورى هه لهر کئی کچولانه [ف] نوعی رقص دختر بچه ها.

حیلکانه وه: به قاقا پیکه نین، خه نین به ده نگی به رز [ف] قاه قاه خندیدن.

حیلکوهور: خه نینی زورو به ده نگی به رز [ف] باصدای بلند خندیدن.

حیلکه: ده نگی خه نین، کن به ده نگی به قه و [ف] قاه قاه خندیدن.

حیلکه حیلک: حیلکه ی زور [ف] خنده بسیار.

حیلکه هور: ده نگی پیکه نین [ف] صدای خندیدن.

حیللانی: حیلانی [ف] نگا؛ حیلانی.

حیللم: (۱) بره ی مافور؛ (۲) پوی تهون [ف] (۱) اضافه نخ قالی که می برند؛ (۲) بود.

حیله: (۱) ده نگی نه سپ؛ (۲) گزی، فیل [ف] (۱) شیبه؛ (۲) حیله.

حیله باز: گزی که، فیلاوی [ف] حیله گر.

حیناوه: جه نه بازی، زور بلی یی، جه نه جهن [ف] چانه زدن.

حینجه: حونجی، خویندنه وه ی به سهرو بوره وه [ف] هجی کردن.

حینجهت: به هانه، په لپ: (چیم نه کروه، هه رلیم به حینجه ته) [ف] بهانه.

حینچک: کوت، ژه نین [ف] کله، فر و بردن و بر آوردن در هنگام جماع.

حینچک دان: کوت لیدان، کوت پیوه دان، لی ژه نین [ف] کله زدن.

حینچکه: حینچک [ف] نگا؛ حینچک.

حیندرحو: حندرحو، سیسو، جی جلقانه [ف] الاکلنگ.

حینه: حیله ی نه سپ [ف] شیبه.

حیول: حول، گیژ، کیل [ف] گیج.

حیوهت: سام، ترس، هه بیتهت [ف] هیبت.

حیوه کی: جورى هه لهر کئی کچولان ده یکه ن [ف] نوعی رقص دختر بچه ها.



خا: هَيْك، هَيْلَكه؛ ۲) هَيْلَكه گون؛ ۳) وشه رِيژ بوژن: (خا فاتم چوئي؟)  
 [خ] ۱) تَخْم پرنده؛ ۲) خايه، بيضه؛ ۳) كلمه احترام براي زن، مُخَفَّف  
 خاتون.

خابان: گلّه بان، ناخه بان، بانه ناو [خ] گل اندودبام.

خاب: گزي، فيل، حيله [خ] نيرنگ، حيله.

خاپان: فر يو، خه له تان [خ] فر يب.

خاپاندن: فر يودان، خه له تاندن، ته فرده دان [خ] فر يب دادن.

خاپاندي: فر يودارو، خه له تاو [خ] فر يب خورده.

خاپتاني: گالته به خوّل كردني منلان [خ] خاك بازي بچه ها.

خاپور: ۱) ويران؛ ۲) چوميكه له كوردستان [خ] ۱) مخروط، ويران؛ ۲)  
 رودی در كردستان.

خاپوره: گالته به خوّل، خاپتاني [خ] خاك بازي.

خاپوره ولات: ولاتي ويران بوي كه سي تيدا نه ماو [خ] منطقه مخروطه  
 خالي از سكنه.

خاپه روك: ۱) ده غلّ به با كردن كه له خوّل پاك بيتهوه؛ ۲) پاشه روكي ره زو  
 بيستان [خ] ۱) باد دادن غله؛ ۲) پساچين.

خاپين: فر يوده، هه لئه له تين [خ] فر يبكار.

خاپينوك: زورده سير و به فر يو [خ] بسيار فر يبكار. **مصيل**

خات: وشه رِيژ بوژنان: (خات مه لك) [خ] مُخَفَّف خاتون، كلمه احترام  
 براي زنان.

خاتر: ۱) دل: (خاترجه م)؛ ۲) له بهر، بو ريز له تو: (خاتري تو بئي) [خ] ۱) و  
 ۲) خاطر.

خاترانه: به هوي دوستي و خوشه ويستي كردني كارنيك [خ] خاطر كسي را  
 رعيت كردن.

خاترجه م: دل ناسوده، نارخه بيان [خ] خاطر جمع.

خاترخازي: خواحافيزي، مالا وابي [خ] خداحافظي.

خاترخوا: عاشق، ثمويندار [خ] دل داده.

خاترخوازي: خاترخازي [خ] خداحافظي.

خاترخويي: ۱) سه ريشكي، به كه مه لئير ي: ۲) له بهر دوستايه تي [خ] ۱)  
 اولين انتخاب؛ ۲) بخاطر دوستي.

خاترگرتن: ريزاي نان، حورمه ت گرتن [خ] احترام گذاشتن.

خاترلئى كردن: تكا لئى كردن [خ] خواهش كردن.

خاترناس: قه درگر، ريزگر [خ] احترام گذار.

خاتروخوتر: كه مين و بهين، لاگيري له يه كتر [خ] از هم حمايت كردن.

خاتري ته: خود احافيز، مالياو [خ] خداحافظ.

خاتري وه: خود احافيز له ثيوه [خ] خداحافظ شما.

خاتون: وشه رِيژ بو ژنان [خ] خاتون، كلمه احترام براي خانمها.

خاتونئي: وشه دواندني خاتون [خ] كلمه خطاب به خاتون.

خاته: ۱) خات؛ ۲) كه يوانسو، پياو به زني خوي ده لئى [خ] ۱) مُخَفَّف  
 خاتون؛ ۲) كلمه خطاب مرد به همسرش.

خاتي: خاته [خ] نگاه: خاته.

خاجه: بازرگاني گهوره [خ] تاجر عمده.

خاجه رو: خازه لئى، گالته به كي شهوانه ي جحيلانه [خ] نوعي بازي

دسته جمعي جوانان.

خاج: ۱) چه ليا؛ ۲) راست و بئى راهه ستان: (خاج جو نافاتايي) [خ] ۱)

صليب؛ ۲) مستقيم و بدون توقف.

خاچركان: سئى كوچكه ي ناگر [خ] سه سنگ پايه ديگ روي آتش.

خاچك: كارگ، گوارگ، قارچك [خ] قارچ.

خاد: خات [خ] مخفف خاتون.

خاز: ۱) زه وينسي زور سه خت؛ ۲) نه شكه موت، شكه فت؛ ۳) درك؛

۴) راهاتن، بو كار ده رها تن؛ ۵) ره مل، ره لم، زيخي ورد؛ ۶) خوار [خ]

۱) زمين سخت؛ ۲) غزار؛ ۳) خزار؛ ۴) تربيت شده و كسار آمد؛

۵) ريگ؛ ۶) كج.

خارا: ۱) جو رئى بارجه ي به نرخ؛ ۲) بو كار ناماده بو: (چهرمه كه خاراوه)

[خ] ۱) نوعي پارچه قيمتي؛ ۲) آماده شده براي استفاده.

خاران: له كار ده رها تن، راهاتن له كار [خ] آماده براي انجام كار.



- خاراندن: (۱) راهبندان له کار؛ (۲) سورکردنه و دی هه ور [ف] (۱) آماده کردن برای کار؛ (۲) سُرخ کردن سُفال.
- خاراو: (۱) راهاتوله کار؛ (۲) تیر باری سوره وه کراو [ف] (۱) آماده شده برای کار؛ (۲) سُفال سرخ شده.
- خارچک: خارچک، کوارگ، کارگ [ف] فارچ.
- خارخاز: لهت لهت، شه قار شه قار [ف] شرحه شرحه.
- خارخارین: گرنوه غار [ف] مسابقه دو.
- خازه ار: درکاو، به چقل، درواوی [ف] خاردار.
- خاردان: (۱) غارکردن، راکردن؛ (۲) غارینی کردن، وه غارخستن [ف] (۱) دویدن؛ (۲) دوانیدن.
- خارز: (۱) هه میشک، هه وریشک؛ (۲) چیشتی میوانی که له ناردو روژ ده یکنه [ف] (۱) ترید نان گرم و روغن؛ (۲) کاچی.
- خارسک: زنه گاور، زنه فهله [ف] زن مسیحی.
- خارش: خورو، نالوش، خورانی لهش [ف] خارش.
- خارشت: خارش، خورین، خرو [ف] خارش.
- خارن: خواردن [ف] خوردن.
- خاروره: ههراو تاژاوه [ف] آشوب و بلوا.
- خاروژ: گهردانه که له گوژ دهی هوننه وه [ف] گردن بندی که از گردوی نشکسته می سازند.
- خاروف: کوبه می دم گوشاد [ف] خم دهانه گشاد.
- خاروک: بیلاوی له گیا چندراو [ف] پای افزار از گیاه بافته.
- خاریز: (۱) پریوله؛ (۲) هیلکه ورون [ف] (۱) آش عدس و ریزه نان؛ (۲) خاگینه.
- خارین: خاران [ف] نگا: خاران.
- خاریو: خاراو [ف] نگا: خاراو.
- خاز: (۱) سور، سور؛ (۲) کاردو، کاردی؛ (۳) جه غز، جغز؛ (۴) خواز [ف] (۱) قرمز؛ (۲) گیاهی است خوردنی؛ (۳) دایره؛ (۴) خواهان.
- خازباز: قالوچه می که سک [ف] سوسک.
- خازبینی: خواستنی کیچ، خوازبینی [ف] خواستگاری.
- خازتن: داواکردن [ف] طلب کردن.
- خازخازوک: خواز لوك [ف] گدامنش.
- خازز: چومیکه له کوردستان [ف] رودخانه ای در کردستان.
- خازگینی: خوازبینی [ف] خواستگاری.
- خازما: به تابه تی [ف] بوژه.
- خازوق: سنگی که ده کنگی تاوانباریان ده بری [ف] جریمه ای که در مورد بزهار اعمال می کردند.
- خازوک: سهر سوانکه، زورشت خواز، خواز لوك [ف] گدامنش.
- خازه لی: خاجهرو، گه مبه کی شهوانه می لاوانه [ف] نوعی بازی گروهی جوانان.
- خازی: خوین، زوقم، نالشت [ف] پژ، سرماریزه.
- خازبیاز: قالوچه می که سک که بوداز زیانی هه میه [ف] سوسک سبز.
- خاز: خلیسک [ف] لیز.
- خاژبون: خلیسکان، هه ل خلیسکان [ف] لیز خوردن.
- خاس: (۱) باش، چاک، رند، خو، تازه؛ (۲) کاهو؛ (۳) گزی، قیل [ف] (۱) خوب، پسندیده؛ (۲) کاهو؛ (۳) فریب.
- خاس بونه وه: له نه خووشی هه ستانه وه، چاک بونه وه [ف] شفا یافتن.
- خاستر: چاکتر [ف] بهتر.
- خاسکردن: چاکردن، چی کرن [ف] درست کردن. اصلاح کردن.
- خاسگه ل: باشان، چاکان [ف] نیکوکاران.
- خاسما: به تابه تی [ف] بوژه، مخصوصاً.
- خاسوک: قیلباز [ف] مُتَقَلَب.
- خاسه: (۱) ملکی ده ولت؛ (۲) تابه تی به کیک: (خاسه تراشی پیروت)؛ (۳) هه لیژارده؛ (۴) گوشتی به راسو؛ (۵) پیچه وانه ی زه: (خاسه کهو) [ف] (۱) اموال و املاک دولتی؛ (۲) مخصوص کسی؛ (۳) برگزیده؛ (۴) عضلات بین دنده ها؛ (۵) مُقابل بدل، اصل.
- خاسه ره نگ: (۱) ره نگی که ناچیته وه، ره نگی کال نابه ته وه، خوره نگ؛ (۲) خاکیکی سوره بوژه رمان و بوژه نگ ده بی [ف] (۱) رنگ ثابت؛ (۲) نوعی خاک قرمز رنگ که مصرف درمانی و رنگرزی دارد.
- خاسه کی: تابه تی [ف] بوژه.
- خاسه می: تابه تی [ف] بوژه.
- خاسی: باشی، چاک، رندی [ف] خوبی، نیکویی.
- خاسیه ت: رهوشتی تابه تی، کارتیکردنی تابه تی به خوی [ف] خاصیت.
- خاش: (۱) قاش، کوژ، پارچه به کی براو له گندوره و شوتی...؛ (۲) نقیمی نه نگوستیله؛ (۳) پر وپوش؛ (۴) زور ورد [ف] (۱) قاج؛ (۲) نگین انگشتر؛ (۳) خَس و خاشاک؛ (۴) بسیار ریز.
- خاشال: چیلکه و چال، پر وپوش [ف] خَس و خاشاک.
- خاشخاش: (۱) خاشخاشک، ره به نوک؛ (۲) پیاوانه می به زه نگوله [ف] (۱) خَشخاش؛ (۲) زیور پای زنان.
- خاششه: (۱) روشان؛ (۲) وردو تیشک شکاو، خاش؛ (۳) پر وپوش [ف] (۱) خراش؛ (۲) خرد و خمیر شده؛ (۳) خَس و خاشاک.
- خاشییل: شیوی گه نمه کوتاو که روئی به سهرا ده کمن، که شکه کی سهر بهرون [ف] آش گندم نیم کوب و روغن.
- خافل: بی خه بهر، های لی نا، بی خه وه [ف] غافل.
- خافلان: سهرقالی، ناگالی بران [ف] سرگرم شدن.
- خافلاندن: (۱) سهرقال کردن، سهرلی تیک دان؛ (۲) فریودان [ف] (۱) سرگرم کردن؛ (۲) فریب دادن.
- خافور: والا، ناوبه تال [ف] میان تهی.
- خاف: (۱) خاو، نه ریسراو؛ (۲) نه کولاو، لینه ندراو؛ (۳) نه گه پشتو، کال [ف] (۱) تاب نخورده؛ (۲) نا پخته؛ (۳) کال، نارسیده.
- خافر: گیاه که ده رمانی مایه سیری به [ف] گیاهی است داروی بواسیر.
- خافک: (۱) که له که، خالیگه؛ (۲) کوتالی رزیوی دروا؛ (۳) ده سمالی ته کی سهری ژنان [ف] (۱) تهیگاه؛ (۲) پارچه پوسیده؛ (۳) روسری نازک زنانه.
- خاقلو: خاولی [ف] هوله.

خاڤه: پيستی لده باغ نهدراو، پيستی خاوی [خاوی] پوست دباغی نشده.

خاڤه کی: له شی خاوی داهیزاو [خاوی] تن سست و بی حال.

خاک: ناخ، خوڼ [خاک] خاک.

خاکاوی: توژاوی، خوڼلوی [خاک] خاک آلود.

خاکبازی: گالته به خوڼ کردن، گمه کردنی منالان به خوڼ [خاک] خاک بازی.

خاک به توره که کیشان: بریتی له ولات ویران کردن و له بهین بردن [خاک]

کنایه از ویران کردن آبادی.

خاک بیژن: کهو، سهزه نند، هرچی خوڼی پی دایژن [خاک] سرنند.

خاک زن: خیشک له شیوه مردان [خاک] صاف و هموار کردن زمین شخم شده.

خاک ری: خوڼه کهوه، خوڼه میس [خاک] خاکستر.

خاکریز: به خوڼ قولکه پرکردنوه [خاک] خاکریز.

خاکسار: خاکه سهر، په له نگار، هه ژار، بیچاره [خاک] خاکسار.

خاکسهر: خوڼه میس، خوڼه کهوه، خوڼی [خاک] خاکسهر.

خاکشیر: گیاهه که ده لین دهرمانه [خاک] خاکشیر.

خاک نشین: خاکسار [خاک] خاکسار.

خاک ویا: کهوش و لاق ماج کردنی گهوران [خاک] پایبوسی.

خاکه: (۱) ورده و توژی قهندو خه لوزو... (۲) جوژی پیشکه [خاک] خاکه:

(۲) نوعی بشه.

خاکه چهرمگه: گلهمی که بو سواغی دیواری وه تاغی ده کار ده کهن [خاک]

نوعی خاک سفید که دیوارها را با آن سفید کنند.

خاکه رو: مالینی بن خهرمان، گه سکدانی ژیر په ییده [خاک] خاکه رویی جای

خرمن.

خاکه روک: خاکه روک [خاک] نگاه: خاکه رو.

خاکه ری: خاکه ری [خاک] خاکستر.

خاکه ساری: په له نگازی، قهره به ختی، کلولی [خاک] خاکساری.

خاکه لیوه: (۱) سهره تای بههار؛ (۲) هه وهل مانگی بههار [خاک] اوایل بههار؛

(۲) فروردین ماه.

خاکه ناز: (۱) مدهونه، بیلوکه می خوڼه میس دهردان؛ (۲) پیمه ره، بیلی ناسن

[خاک] خاک انداز؛ (۲) بیل.

خاکه ناس: پیمه ره، بیلاسن [خاک] بیل.

خاکه نداز: خاکه ناز [خاک] نگاه: خاکه ناز.

خاکی: (۱) بهره نگی خوڼ، بوزه لوکه؛ (۲) بریتی له مرۆی بی فیزو خوڼ

بهزل نهزان [خاک] (۱) به رنگ خاک؛ (۲) کنایه از آدم بی افاده.

خاگ: خاو، نه کولاو، نه گه شیتو [خاک] خام.

خال: (۱) برای دایک؛ (۲) نشان، نوخته می سهر بیست [خاک] دایبی؛

(۲) خال پوست.

خال: (۱) لالو، لاله، برای دایک؛ (۲) نوخته می سهر بیست؛ (۳) نوخته؛

(۴) ره شانگی ناو به فر: (خال به له که؛) (۵) له دوای وشه به مانای: به تال،

والا: (خشت و خال) [خاک] دایبی؛ (۲) خال پوست؛ (۳) نقطه؛ (۴) زمین

خال خالی از برف؛ (۵) بسوند به معنی تهی.

خالان: عاشیره تی خزمی دایک. هوژی دایک [خاک] خویشاوندان مادری.

خالانه: قسه می دلخوش که ره می فالگره وه [خاک] پیش بینی فالبین.

خالانه: کاری ناشیرین و بی شهرمانه [خاک] اعمال زشت و ناپسند.

خال به له که: (۱) ره شانگی ناوهر راستی بهفران؛ (۲) بریتی له دوهم مانگی

بههار [خاک] (۱) زمین خال خالی از برف؛ (۲) کنایه از ماه اردیبهشت.

خال به ندی: نوخته له ناوهرسته دانان [خاک] نقطه گذاری عبارات.

خال تیک: خوشکی دایک، پور [خاک] خاله.

خالخاس: جوان، له به ردل، به ده و [خاک] زیبا.

خال خال: په له په له، زور په لوی [خاک] خال خالی.

خالخالک: (۱) سبیل؛ (۲) خالخالوکه، جانه وه ریکی چکوله می سوری

پانکه له له خالی ره شی تیدان [خاک] (۱) طحال، سیرز؛ (۲) کفش دوزک.

خالخالوک: خالخالوکه [خاک] کفش دوزک.

خالخالوکه: (۱) خالخالوک؛ (۲) گوله سیریه [خاک] (۱) کفش دوزک؛ (۲) کرم

شبتاب.

خالدار: (۱) که سی یا چه یوانی که په له می ووری به بیسته وه بیت؛ (۲) ناوی

گوندی که له کوردستان [خاک] (۱) جانوری که بدنش خال خالی باشد؛

(۲) نام روستائی در کردستان.

خال کوت: که سی که خالی ده سکرد له پیست نه خش ده کاف [خاک] خالکوب.

خال کوتان: کاری خالکوت [خاک] خالکوبی.

خالو: برای دایک، لالو [خاک] دایبی.

خالو: خالو [خاک] دایبی.

خالو: خالو [خاک] دایبی.

خالوان: خالان [خاک] خویشان مادر.

خالوزا: فرزند می خال [خاک] دایبی زاده.

خالوزازا: نهوه می خال [خاک] نوه دایبی.

خالوزه: کوپرو، په لایه کی گنمه ره شی هه لده گیزی [خاک] سیاهک آفت

گندم.

خالوژن: ژنی برای دایک، لالوژن [خاک] زن دایبی.

خالومیل: (۱) نه خشی مل و سینگگی کهو؛ (۲) بریتی له به خودا هانن و

جوانتر بونی دلهر؛ (۳) رهش کردنی توپلی منالی ساوا له ترسی چاوزار

[خاک] (۱) الوان گردن و سینته کبک؛ (۲) کنایه از دلر یا شدن معشوق؛

(۳) سیاه کردن پیشانی نوزاد از ترس چشم زخم.

خاله: (۱) وشه می بانکردنی برای دایک؛ (۲) وه ستای ناسنگهر [خاک] (۱) کلمه

خطاب به دانی؛ (۲) آهنگر.

خاله خمه: که سی که له خمه می همموکس دایه [خاک] دلسوز و غمخوار

همگان.

خاله ره شه: گیاهه که له که ره وز ده کاو دارکه می ره شه [خاک] گیاهی است

شبیبه کرفس با ساقه های سیاه رنگ.

خالی: مافور، قالی [خاک] قالی.

خالی: والا، به تال، بی ناوک، بی ناوه روک [خاک] تهی.

خالچه: مافوری بچوک [خاک] خالیچه.

خالی خالی: گمه دیه که پیاو با ژن ده گهل مندالی ده کهن [خاک] نوعی بازی با

بچه ها.

خالیس: پاک، بی خهوش، ساف [خاک] خالص.

خالیگه: که له که، برك، قه برغه [ ] تهیگاه.

خام: (۱) خاو، نمرسراو؛ (۲) نه کولواو؛ (۳) قه نوز، پارچه په کی بنه وشه، خامه ک؛ (۴) قوماشی سبی بو کراس و ده ری؛ (۵) بریتی له فه قیرو که و که مزان؛ (۶) چه رمی خوش نه کراو، چه رمی خاو [ ] (۱) تاب نخورده: (۲) خام، نه خته؛ (۳) قنایز؛ (۴) متقال؛ (۵) کنایه از ساده لوح؛ (۶) چرم دباغی نشده.

خاما: کج عهزه، کیژی که وه خنی شو کردنی هانگه [ ] دختر دم بخت.

خاماجی: خالتیک، خوشکی دایک [ ] خاله.

خامبا: خانه با، ناوسانیکی که می بی برین [ ] اندک ورم پوست.

خامک: به لمی کونجی، کای کونجی [ ] کاه کنجد.

خامو: بانکردنی پیایو گیلو که به ته وسه وه [ ] خطاب کردن شخص هالو.

خاموخ: په کم جازناودانی زرعاع [ ] اولین آبیاری زراعت.

خاموز: خاموخ [ ] نگا: خاموخ.

خاموش: (۱) جیگه کی نه نیایو بی هه راو زنا؛ (۲) مروی مات و بیده نگ؛ (۳) تهرانی ناگر، وه کوزانی ئیگر [ ] (۱) جای دنج؛ (۲) شخص کم حرف؛

(۳) آتش خاموش.

خاموش یون: (۱) بیده نگ یون؛ (۲) کوزانه وهی نایهر [ ] (۱) ساکت شدن؛ (۲) خاموش شدن آتش.

خاموش کردن: کوزاندنه وهی ناگر [ ] خاموش کردن آتش.

خاموشی: بی ده نگی [ ] سکوت.

خاموخ: هه وه لین ناودانی زرعاع [ ] اولین آبیاری کشتزار.

خامه: (۱) قه لیم، قهره م، نالا، بنوس؛ (۲) تول، شول [ ] (۱) قلم؛ (۲) ترکه.

خامه ک: قه نوز، خام، پارچه په کی بنه وشه نامال سور ه لهره نگه

تهرخه وان ده کا: (یاخو لیت ممبره که بی تافته و خامه ک و خارا)

«فولکلور» [ ] قنایز.

خامه کی: به ره نگه خامه ک [ ] به رنگ قنایز.

خامینه: کالهی چه رمی خاو [ ] پاتابه از چرم خام.

خان: (۱) نازناوی ده سلات داران؛ (۲) شوین شوینی ناو لولهی چه کی

گهرم؛ (۳) کاروانسه را [ ] (۱) خان، لقب قدرتمندان؛ (۲) خان تفنگ؛

(۳) کاروانسرا.

خان باجی: خوشکی میزد، شو خوشک [ ] خواهر شوهر.

خان چی: کاروانسه رادار [ ] کاروانسرادار.

خان خان: (۱) چاوه چاوهی چکوله له هه زار پیشه دا؛ (۲) خت ختهی

چوارگوشه له تخته ختهی دامه و شه ترنج دا [ ] (۱) و (۲) خانه خانه های

متعدد و په لوی هم روی صفحه شطرنج و...

خان خانه کی: حوکمات کردنی سهر هوژان [ ] خان خانی.

خاندوک: بنی گیایه که [ ] ریشه گیاهی است.

خانک: (۱) پنه، تخته خته په که نه نگوتکی له سهر پان ده که نه وه؛ (۲) زه میله،

زه نیبله؛ (۳) خانو، مال [ ] (۱) تخته ای که چونه را بران پهن کنند؛ (۲)

زنبیل؛ (۳) خانه، سرا.

خانگ: مال، خانو [ ] خانه، سرا.

خانگار: خانه نشین و له پیری له کار که وته [ ] پیر خانه نشین.

خانم: (۱) وشه ی ریز بو زن؛ (۲) نهی گه وهی من؛ [ ] (۱) خانم، کلمه

احترام برای زنان؛ (۲) بزرگ من!

خانم بی: لمرزانه، خشلیکی سدری ژنانه [ ] زیوری است زنانه.

خانو: مال، خانگ [ ] خانه، سرا.

خانوبه ره: خانوی گه وره [ ] خانه بزرگ.

خانوت: (۱) جول؛ (۲) کاری جول، جولایی [ ] (۱) جول؛ (۲) پیشه جول،

جولایی.

خانوچکه: مالوکه ی له خو ل که مندالان له گمه دا سازی ده که ن [ ] خانه

گلی که کودکان سازند.

خانوله: خانوچکه [ ] نگا: خانوچکه.

خانومان: شوخ و شه نگ، جوان و دلگر [ ] شوخ و شنگ.

خانه: (۱) مال؛ (۲) چاوه ی هه زار پیشه؛ (۳) خت درای چوارگوشه [ ]

(۱) خانه؛ (۲) خانه خانه های په لوی هم؛ (۳) چهارگوشه.

خانه با: (۱) بریتی له جولوه و بزوتنه وهی سه بری نه ندان؛ (۲) ته ستور

بو نیکی کم، خانه ما [ ] (۱) کنایه از حرکت آرام اندام؛ (۲) ورم اندک.

خانه خانه: خان خان [ ] نگا: خان خان.

خانه بگیری: که سنی که ده ماله خویدا به خسیری بکه ن [ ] کسی که در

خانه خود دستگیرش کنند.

خانه به کول: ره پهن، بی مال و حال [ ] خانه به دوش.

خانه بیزار: له ماله خو ی و ره ز [ ] از خانه خود بیزار.

خانه خراب: (۱) مال ویران؛ (۲) بریتی له بی به خت و کول [ ]

(۱) خانه خراب؛ (۲) کنایه از بدشانس.

خانه خو ی: خاوه نی مالی به میوان [ ] میزبان.

خانه خو یگ: خانه خو ی [ ] میزبان.

خانه دان: (۱) نه جیم زاده، بنیچه عه سل؛ (۲) مالی گه وره ی به میوان [ ]

(۱) نجیب زاده؛ (۲) خانه بزرگ پرمیهمان.

خان زنا: نو کمر که له ماله ناغاکه ی دا له دایک بو بی [ ] خان زنا.

خان زنا د: خان زنا [ ] خان زنا.

خان زنا و: خان زنا [ ] خان زنا.

خان زنا ی: خان زنا [ ] خان زنا.

خان ژوره: وشه ی دا کردنی مریشک که بجه کولانه وه [ ] جاجا، کلمه

رانندن مرغ به لانه اش.

خان شاری: دهس به سهر له ماله خویدا، ژیر چاویری پیایو ده ولت [ ]

تحت المراقبه، تحت نظر.

خان قا: ده رویش دان، سو فی گه، ته که یه [ ] خانقاه.

خانه کولانه: خانه ژوره [ ] جاجا.

خانه کی: مالی، که دی [ ] خانگی، اهلی.

خانه گا: خانه قا [ ] خانقاه.

خانه گومان: دل پیس له ژن [ ] از همسر بدگمان.

خانه میری: جو ری تری [ ] نوعی انگور.

خانه نشین: (۱) گرده نشین، که سنی که له به پیری یان نه خوشی نه توانی

لهمال دهرکه‌موی؛ ۲) که‌سئی به‌حوکمی ده‌ولت نه‌توانئی لهمال دهرکه‌موی  
 [۱] افتاده و خانه‌نشین؛ ۲) تحت نظر دولت.  
 خانه‌واده؛ ۱) ماله‌گه‌وره؛ ۲) تیره و تایفه [۱] خانه‌ ثروتمندان؛  
 ۲) طایفه، عشیرت.  
 خانه‌وخان؛ ۱) بانه‌ویان؛ ۲) ماله‌ومال [۱] از بامی به بام دیگر پریدن؛  
 ۲) از خانه‌ای به خانه‌ دیگر رفتن.  
 خانی؛ ۱) مال، خانو؛ ۲) کانی، سه‌رجاوه؛ ۳) نازناوی شاعیری  
 به‌ناویانگ نه‌حمده‌دی خانی [۱] خانه؛ ۲) سرچشمه؛ ۳) تخلص  
 یکی از شعرای بزرگ گُرد.  
 خانی؛ ۱) شاریکه له کوردستان؛ ۲) بانگ کردنی خانم به‌حورمه‌تموه [۱]  
 ۱) شهری در کردستان؛ ۲) صداکردن خانم با احترام.  
 خانیان: هوزیکی کورده که‌خانی‌شاعیر سه‌ربه‌وه [۱] عشیرتی است که  
 «خانی» شاعر کرد از آن طایفه است.  
 خاو؛ ۱) خهو، نوستن؛ ۲) سست و بی‌هیز؛ ۳) نه‌کولآو؛ ۴) جیگه‌ی  
 مالآت و یه‌کسم له زستاندا که قه‌له‌و بکری؛ ۵) نه‌گه‌یشتو، کال؛  
 ۶) نه‌ریسراو؛ ۷) چه‌رمی خوش‌نه‌کراو؛ ۸) بنه‌مای که‌رسته؛ ۹)  
 گیاوگولیکی زور بون خوش؛ (له‌کن وه‌نوشه‌و خاو وه‌لال و به‌بیرونی /  
 هه‌لالی پیسته‌یی خاوه‌ه‌بیر و موشکی خه‌تا) «حاجی»؛ ۱۰) پارچه  
 گوستیکه له‌ناوریکه‌ولاندا. ده‌برژیندی؛ ۱۱) پرزه‌ی شال و قالی [۱]  
 ۱) خواب؛ ۲) سُست، بی‌حال؛ ۳) نپخته؛ ۴) جای پروردن پرواری؛  
 ۵) کال، نارس؛ ۶) نتساییده، ناتپیده؛ ۷) چرم دباغی نشده؛ ۸)  
 موادخام؛ ۹) گل گیاه بسیار خوشبوی؛ ۱۰) قطعه‌ای گوشت  
 عضلانی در احشای بدن؛ ۱۱) پرز شال و قالی.  
 خاوالی: خه‌والو [۱] خواب‌آلود.  
 خاوان؛ ۱) مژول بون؛ ۲) خو‌خافلاندن [۱] مشغول شدن؛ ۲) خودرا  
 سرگرم کردن.  
 خاواندن: مه‌شغول کردن، خافلاندن [۱] مشغول کردن.  
 خاوانن: خاواندن [۱] سرگرم کردن.  
 خاوانه: فریت، داوی پو له‌ته‌وندان [۱] بود قالی.  
 خاویونه‌وه؛ ۱) شل بونه‌وه‌ی بادراو؛ ۲) بریتی له شل بونه‌وه له کاریک؛  
 ۳) نه‌رم‌ه‌ونی چه‌رمی وشک‌هه‌لاتسو له ناودا [۱] تاب برگشتن،  
 خام‌شدن؛ ۲) کنایه از بی‌حوصله‌شدن؛ ۳) نرم شدن جرم خشک.  
 خاوپهر: نیوه‌بادراو، ته‌واو بانهدراو [۱] نیم‌تاییده.  
 خاورون: هیلکه‌مورون [۱] نیمرو.  
 خاورون: هیلکه‌مورون، خاورون [۱] نیمرو.  
 خاوزان: لیکنده‌ره‌وه‌ی خه‌ون [۱] تعبیرکننده‌ خواب.  
 خاوس: خواس، پیخواس، بی‌پیلارو [۱] پای برهنه.  
 خاوک: رسیک که دره‌نگ باوده‌خوا [۱] رشته‌یی که به سختی تاب  
 می‌خورد.  
 خاوکردنه‌وه؛ ۱) نماندنی چه‌رم له‌ناودا، خوساندنی چه‌رم؛ ۲) له‌بادراوی  
 ره‌واندنه‌وه [۱] خیساندن چرم در آب؛ ۲) خام کردن تاییده.  
 خاوکه‌ر: قامیکی زور به‌ناویانگ [۱] از آهنگهای مشهور کردی.

خاوکه‌ره‌وه؛ ۱) شل که‌ره‌وه له مه‌به‌ست؛ ۲) چه‌رم به‌تاو نه‌رم کردنه‌وه؛  
 ۳) بادراو خاوکردنه‌وه [۱] از تصمیم منصرف کننده؛ ۲) چرم در  
 آب خیسانده شده؛ ۳) تاییده را به خامی برگردانده.  
 خاولی: پشتهمال، مهرحه‌مه [۱] حوله.  
 خاون: خاوه‌ن، خودان، خبو، ساحیب [۱] صاحب، خداوند.  
 خاوانمه: کتیبی خه‌ون لیکنده‌وه [۱] کتاب تعبیر خواب.  
 خاووخلیچک؛ ۱) شل‌وول، نه‌به‌گه؛ ۲) تام ناخوش و لیچق [۱] شل و  
 ول؛ ۲) لزج و بدمزه.  
 خاووخلیسک: خاو و خلیچک [۱] نگا؛ خاووخلیچک.  
 خاووخیزان: ژن و منال، ورده و یه‌خسیر، هه‌مو خه‌لکی مال [۱] همه‌افراد  
 خانواده.  
 خاوه؛ ۱) پیتساکی میری؛ ۲) که‌رانه، قهره‌بوی مامله به‌شیمانی؛  
 ۳) سه‌رانه بو شه‌لاتی زوردار؛ ۴) لکی تازه‌له‌لق [۱] باج؛ ۲) پول  
 پرداختنی بدلیل پشیمانی از معامله؛ ۳) باج سیبل؛ ۴) جوانه تازه  
 بیرون زده.  
 خاوه‌خاو؛ ۱) تمه‌لی و خودزینمه له‌کار؛ ۲) بره‌ی تمون؛ ۳) گیای خاو که  
 مه‌شکه‌ی پی ده‌ه‌نون [۱] تنبلی و شل بازی؛ ۲) کُک اضافه‌قالی؛  
 ۳) گیاهی است.  
 خاوه‌ر؛ ۱) خو‌ره‌لات، روژه‌لات؛ ۲) ناوه بوژنان [۱] خاور، مشرق؛  
 ۲) از نامهای زنان.  
 خاوه‌ره‌مین: ولاتی روژه‌لاتی [۱] مشرق‌زمین.  
 خاوه‌مسی: ماستی شلی شیرنه‌کولآو بو مه‌شکه [۱] ماست آبکی  
 مخصوص مشک.  
 خاوه‌ن: خاون [۱] صاحب.  
 خاوه‌ناش: ۱) ناشه‌وان، ناسیاوان؛ ۲) فریوی دا، هه‌لی خه‌له‌تاند [۱]  
 ۱) آسیابان؛ ۲) اورا فریب داد.  
 خاوه‌ن‌چاکه: خیره‌ومه‌ند، به‌پیاوه‌تی [۱] نیکوکار، خیر.  
 خاوه‌ند: خاون [۱] صاحب.  
 خاوه‌ندار: به‌ساحب [۱] دارای صاحب.  
 خاوه‌نداری: سه‌ره‌پرشتی [۱] سرپرستی.  
 خاوه‌ن‌زور: به‌ده‌سته‌لات، توانا [۱] قدرتمند، بانفوذ.  
 خاوه‌ن‌شکو: نازناوی پاتشایانه [۱] لقب پادشاهان.  
 خاوه‌ن‌فه‌رمان: ۱) ده‌سه‌لات‌دار؛ ۲) خاوه‌ن‌کار [۱] فرمانروا؛  
 ۲) کارفرما.  
 خاوه‌ن‌قهرز: که‌سئی قهرز دده‌ا به‌قهرزدار [۱] بستانکار.  
 خاوه‌ن‌کار: که‌سئی که‌کار به‌کریکاران ده‌کا [۱] کارفرما.  
 خاوه‌ن‌مال: ۱) خانه‌خوی؛ ۲) ساحیب‌خانو [۱] میزبان؛  
 ۲) صاحب‌خانه.  
 خاوه‌ن‌ناو: به‌ناویانگ، به‌ناووده‌نگ، مه‌نشور [۱] مشهور.  
 خاوی؛ ۱) شلی و تنبه‌لی؛ ۲) کالی، نه‌گه‌پشتویی؛ ۳) نه‌کولآوی [۱]  
 ۱) شلی، تنبلی؛ ۲) خامی، ناریسی؛ ۳) ناپختگی.  
 خاویز: خه‌و بردنه‌وه، نیوان بیداری و خه‌و [۱] پینکی.



خاوين: خهوخه، كه سئى كه زور ده خهوى [خ] پر خواب.

خاوين: پاك، پاڅ، تميس [خ] پاكيزه.

خاوينى: پاكى، پاڅزى، پاكزى، تميزى [خ] پاكيزگى.

خايانندن: پيچونى وهخت: (نهم كاره دوروزى خايانند) [خ] صرف وقت كردن.

خايانن: خايانندن [خ] صرف وقت كردن.

خاين: غه يان، بئى بهخت [خ] خاين، خيانتكار.

خايه: (۱) هيلكه ي مهل، خا؛ (۲) هيلكه ي گون [خ] (۱) تخم برنده؛ (۲) بيضه.

خايه روون: خاوروون، هيك ورون، هيلكه ورون [خ] نيمرو.

خايهن: غه يان، بئى بهخت [خ] بدشانس.

خايه نراو: وه دره ننگ كه وتو [خ] به تاخير افتاده.

خايه و ميايه: هرچى هه يه، ههست و نيست، هرچى داراييه [خ] هرچه هست، همه جين.

خايينه: خاوروون [خ] خاگينه.

خپ: كر و مات، بئى ده نگو بئى بزوتن [خ] ساكت و بئى حركت.

خپز: (۱) كوئينه وه؛ (۲) كوئين [خ] (۱) و (۲) كنگاش.

خپشه مله: (۱) ملهور، مل نه ستر؛ (۲) زوردارو له خو بيايى [خ] (۱) گردن كلفت؛ (۲) توانا و مغرور.

خپ كردن: بو به كجارى بيده ننگ كردن. برئى له كوشتن [خ] كنايه از كشتن.

خپلاك: ده رك و پنجه ره ي شفق و شر و له كار كه وتو [خ] در و پنجه ره مستعمل و از كار افتاده.

خپله: كورته بالاي قهله و [خ] كوئوله چاق.

خپه: خو له شتيك مات كردن، به دزيمه وه به رجا و گرتن [خ] زير نظر داشتن، از زير مراقب بودن.

خپه كردن: خو مات كردن له سوچيك [خ] آرام در گوشه اى خريدن.

خپ هه لاتن: بو به كجارى له بزوتن كه وتن [خ] يكبارة از حركت افتادن.

خخت: (۱) خپ، بئى ده نگو و جوئه؛ (۲) بئى هو ده و خورايى؛ (۳) وشه ي ده ر كردنى پشيله [خ] (۱) بئى سر و صدا؛ (۲) بيهوده؛ (۳) كلمه اى كه برائى رانندن گر به گويند.

خخته: وشه ي ده ر كردنى بسيك [خ] كلمه ايست برائى رانندن گر به گويند.

ختك: پشيله، پشى، بسيك [خ] گر به.

ختكه: قانه قدى، قديلكه [خ] قلقلك.

ختكى: خخته [خ] قلقلك.

ختكينه: هانده در، دنه در [خ] تشويق كننده.

ختل: خپله [خ] كوتاه قد و چاق.

ختو كه: خخته [خ] قلقلك.

ختو كه دان: قديلكه دان [خ] قلقلك دادن.

ختولكه: ختكه [خ] قلقلك.

خته: خخته [خ] نگا: خخته.

ختهخت: ليدانى دل له نيگه رانى [خ] به تپش افتادن قلب از نگرانى.

خته دان: (۱) بزوتن، دنه دان؛ (۲) قديلكه دان [خ] (۱) تحريك و تشويق كردن؛ (۲) قلقلك دادن.

ختئى: (۱) پشيله؛ (۲) قديلكه [خ] (۱) گر به؛ (۲) قلقلك.

ختيره: به يسوس، بزوت، چوله چرا [خ] نيم سوز.

ختيك: چلمى وشكه وه بو له لوته وه، كه ميئه [خ] خلم.

ختيلكه: قديلكه [خ] قلقلك.

ختينه: خته دان، بزوتن [خ] تحريك.

خجل: خهريك [خ] سر گرم كار، مشغول.

خج: ده ركراو له بازى [خ] از بازى بيرون شده.

خجان: دوران [خ] باخت.

خچانندن: دورانن [خ] باختن.

خج خج: وشه ي ده ر كردنى ره شه ولاغ، وه حاوه حا [خ] واژه اى برائى رانندن گله گاو و گاوميش.

خجو خجو: وشه ي بانگ كردنى ره شه ولاغ بو هينانه وه [خ] واژه اى برائى خوانندن گله گاو و گاوميش.

خدام: كاره كهر، كلفهت، جبرى [خ] كلفهت.

خدومه: خدام [خ] كلفهت.

خدران: گونديكى كوردستانه به عسى و يرانى كرد [خ] روستايى در كردستان عراق كه به وسيله بعثيا ويران شد.

خدر ججه: گونديكى كورده به عسى و يرانى كرد [خ] روستايى در كردستان عراق كه به وسيله بعثيا ويران شد.

خدر وه لى: گونديكى كورده به عسى و يرانى كرد [خ] روستايى در كردستان عراق كه به وسيله بعثيا ويران شد.

خدره لياس: شازده ي مانگى ره شه مه: (خدره لياس سه رما خه لاس) [خ] شانزدهم اسفند.

خدريك: گونديكى كورده به عسى و يرانى كرد [خ] روستايى در كردستان عراق كه به وسيله بعثيا ويران شد.

خدو ك: قديلكه [خ] قلقلك.

خدو ك: نه زيله، كورته چيروك [خ] داستان كوتاه.

خدو كه: قديلكه [خ] قلقلك.

خده: خو، ره وشت، ناكار [خ] خوى و روش.

خدئى: خده [خ] خوى و روش.

خدريك: خده [خ] خوى و روش.

خدريكه: قديلكه [خ] قلقلك.

خز: (۱) كو، كوم: (له چى خز بونه وه؟)؛ (۲) هه مو، گش؛ (۳) گر، گروفهر: (توبى زهوى خز ه؟)؛ (۴) شتى كه ميبى: (كه لله بيژنگ خز ه؟)؛ (۵) ناو در، جئى لافا؛ (۶) شيوه له؛ (۷) گرى له پيست دا، هه لتوقين: (بن بيلم خز بوه ده بيته كوان)؛ (۸) چول، له گهل خالى ده يلين: (بيابانى خزو خالى)؛

(۹) ده گهل خوئل و اتا: جوان: (خزو خوئل) [خ] (۱) اجتماع؛ (۲) همگى، همه؛ (۳) كروى، گرد؛ (۴) دائره مانند؛ (۵) آبكند، مسيل؛ (۶) دره تنگ؛

(۷) غده زير پوست؛ (۸) مترادف خالى؛ (۹) زيبا.

خرا: (۱) هاويزرا، فرى در: (لاشه خرايه ناو خه ره نده وه)؛ (۲) داندر: (بار

خرترك: (۱) گرتکه گوشت، پارچه‌ی پز به چنگ له گوشت؛ (۲) پاشه‌روك؛ (۳) خرکانه، جورى زيڭکه له سهرى منالدى؛ (۴) جومگه؛ (۵) پېچكى عاره‌بانه؛ (۶) خرچه، گندوره‌ی كال [۱]؛ (۱) قطعه گوشت؛ (۲) پساچين؛ (۳) نوعى جوش كه سر نوزاد مى‌زند؛ (۴) بند بين استخوان؛ (۵) چرخ صندلى و...؛ (۶) خربزه كال.

خرترك: خركه بهرد، كوچكى پروه‌مشت [۱] قلوه سنگ.

خرتكه: جومگه‌ی ده‌ست ويا [۱] بند استخوانهاى دست و پا.

خرتل: (۱) خرتك؛ (۲) بالنده‌ی كه زلى مردار خوره [۱]؛ (۱) قلوه سنگ؛ (۲) لاشخور.

خرتوپرت: (۱) ورده حاجه‌تى كه ميايى؛ (۲) ورته‌ورت؛ (دلم كه وتوته خرتوپرت) [۱]؛ (۱) خرت وپرت؛ (۲) دلهره.

خرتول: (۱) حه‌شامات، ناپوره؛ (۲) گردو خرى بچوك [۱]؛ (۱) انبوهى مردم؛ (۲) كروى و كوچك.

خرتوله: چكوله‌ی خرت، خرتول [۱] كوچولوى كروى.

خرت ومرت: زنى تيرگوشتى دلگر و جوان [۱] زيباى گوستالو.

خرته: (۱) ده‌نگى بزوتنه‌وى گياندارى بچوك؛ (مشك خرت‌ه‌ى ديت)؛ (۲) كركروه؛ (۳) زهوى رهق له كيلاندا، كوده [۱]؛ (۱) صدای خفيف؛ (۲) غضروف؛ (۳) زمين سخت در شخم زدن.

خرته‌خرت: ده‌نگى بزوتنه‌وى گياندار له‌ناو كوندا، خرت‌ه [۱] صداهاى متوالى و خفيف.

خرته‌ك: پېچكه عاره به [۱] چرخ صندلى و تخت‌خواب و...

خرته گل: (۱) گلاربنونه، خلور؛ (۲) هله‌ه‌نگوتن، ساتمه‌بردن، تل دان [۱]؛ (۱) غلنتیدن؛ (۲) تلو تلو خوردن.

خرته‌ل: خرت‌ه‌ل، خرتل، بالنده‌ی گه‌وره و مردارخور [۱] لاشخور.

خرته‌له: چكولانه‌ی گرديله [۱] كوچولوى مدور.

خرتى: ته‌زه‌ى مل قهوى [۱] گردن كلفت.

خرتيلانه: چكولانه‌ی خروخول [۱] كوچولوى چاق و دوست‌داشتنى.

خرتيله: خرتيلانه [۱] نگا: خرتيلانه.

خرتين: ده‌ريزين، ترازان، هله‌اتن لير [۱] ورجهيدن.

خرتوپرتى: كه‌ين و به‌ين، سرت‌وهور [۱] گفتگو‌ى درگوشى و محرمانه.

خرچين: (۱) ده‌نگى دار شكاندن؛ (۲) ده‌نگى قرينى كلو به كوهمل [۱]؛ (۱) صدای شكستن هيزم؛ (۲) صدای بریدن دسته جمعى ملخها.

خرچ: (۱) كال، كرج؛ (۲) خرچه، گندوره‌ی تازه و پي‌نگه‌يشتو؛ (۳) ورج، حه‌ش [۱]؛ (۱) كال؛ (۲) خربزه كال و نارسيده؛ (۳) خرس.

خرچ وهور: ده‌نگى داکروژتسى شتى تور: (خه‌يارى به‌رقه‌پال دابو خرچ وهورى ده‌مى بو) [۱] كلوج كلوج.

خرچه: (۱) به‌چكه گندوره، عه‌نجور؛ (۲) كرت‌ه‌ى داکروژتن؛ (۳) نامرازى كه له عه‌زابه‌دا كه سهرى مازى تى ده‌خرى [۱]؛ (۱) خربزه كال؛ (۲) كلوج؛ (۳) وسيله‌اى در آراده.

خرخاشه: شهق‌شه‌قه [۱] جغجغه.

خرخال: (۱) بازنه‌ى قول؛ (۲) پاوانه‌ى يا له زير و زيو؛ (۳) تيك شكاو؛ (همه تيسكى له شم بوتنه خرخال)؛ (۴) بازنه‌ى دارين كه به‌دارى بيشكه‌دا

خرابه سهرىشتى باره‌به‌ر؛ (۳) ويران؛ (خانووه‌كه‌ى خراکرد)؛ (۴) ناله‌بارو ناشيرين؛ (۵) تيكدان‌وله‌كار خستن [۱]؛ (۱) پرت شد؛ (۲) گذاشته شد؛ (۳) ويران؛ (۴) زشت و ناپسند؛ (۵) از هم پاشيدن.

خراب: (۱) ويران، تيكجو؛ (۲) كارى ناشيرين؛ (۳) له‌كاركه‌وته [۱]؛ (۱) ويران؛ (۲) كار زشت و ناپسند؛ (۳) از كار افتاده.

خراب: خراب [۱] نگا: خراب.

خرابه: (۱) كارى ناشيرين، كرده‌وى نه‌باش؛ (۲) قاحبه، چنده، سوزمانى؛ (۳) ريگر، چه‌ته، گوران [۱]؛ (۱) كار زشت و ناپسند؛ (۲) فاحشه؛ (۳) راهزن.

خرابه‌كار: كه‌سى كارى ناپه‌سند ده‌كا [۱] بدكردار.

خرابه‌كه‌ر: خرايه‌كار [۱] بدكردار.

خرابى: نه‌باشى، به‌دفعه‌زى، به‌دكارى [۱] بدى، مقابل خوبى.

خران: خه‌شه، تير وجه‌والى له‌مو [۱] جوال مويين.

خرارك: خراى چكوله [۱] جوال مويين كوچك.

خراش: روش، روشان [۱] خراش.

خرامان: (۱) به‌له‌نجه‌ولا، رويشتنى به‌نازوه‌مه‌زه؛ (۲) قه‌ره‌بو‌ى گوم‌بو، تاوانى شتى وندابو [۱]؛ (۱) خرامان؛ (۲) تاوان شىء گم‌شده.

خراو: (۱) خراب، خراب؛ (۲) دزون، جنيو، سخيف [۱]؛ (۱) خراب؛ (۲) دشنام.

خراوه: (۱) كاول، ويرانه؛ (۲) خرايه [۱]؛ (۱) ويرانه؛ (۲) كار زشت و ناپسند.

خراوى: خرابى [۱] كار زشت و ناپسند.

خريند: گونديك‌له كوردستان به‌عسى ويرانى كرد [۱] نام روستاى كه به‌وسيله بعثيا ويران شد.

خرپوقى: جوربكه له گردان [۱] نوعى گره‌زدن.

خربون: (۱) كو‌بون؛ (۲) هله‌تسوقينى پيست، نه‌ستورى له پيستدا؛ (۳) گروه‌ريون: (كه‌لاكت خربوه) [۱]؛ (۱) اجتماع كردن؛ (۲) ورم كردن بوست؛ (۳) مدور بودن.

خربون‌هوه: كو‌بون‌هوه، كو‌بون [۱] اجتماع كردن.

خرپ: (۱) خيزه‌لان، زيخ‌گه؛ (۲) خه‌وى خوش و له‌پز؛ (سهرى كرده‌سهر سهرين خرپ خه‌وى لى كه‌وت) [۱]؛ (۱) شنزار؛ (۲) خواب خوش و سنگين.

خرپن: قه‌له‌وى كورت، چكوله‌ى تيرگوشت [۱] كوتوله چاق.

خرپنوكه: چكوله‌ى قه‌له‌وى جوانيك‌له: (مناليكى خرينوكه‌يه) [۱] كوچولوى چاق و دوست‌داشتنى.

خرپنه: خرين [۱] كوچولوى چاق.

خرپوق: پرخه‌له‌خه‌ردا [۱] خرناسه.

خرپه: (۱) برخه، خرپوق؛ (۲) ده‌نگى پاى ناديارنك؛ (۳) زياره، هه‌ره‌وه‌زى [۱]؛ (۱) خرناسه؛ (۲) صدای پا؛ (۳) تعاونى كار كردن.

خرت: (۱) گروه‌رى لوله‌يى، خرى لوله‌يى؛ (۲) نامرازى خه‌راتسى؛ (۳) كورى سى سالانه‌وه‌گه‌وره‌تر: (نيريه‌كه‌ى دوخرته)؛ (۴) ورده حاجه‌تى بى‌نرخ: (ئهمانه همه‌و خرت وپرتن) [۱]؛ (۱) استوانه‌اى؛ (۲) ابزار خراطى؛ (۳) شاك سه‌ساله؛ (۴) خرت و پرت، اشياء بى‌ارزش.

مُدور کردن.

خرکه گازوله: یه تاته [۱] سیب زمینی.

خرکه لانه: چکوله‌ی گروفهر، خرتل [۱] کوچولوی مدور.

خرکه له: خرکه لانه [۱] کوچولوی مدور.

خرکین: راکیشان به سهر زه وی دا [۱] دراز کشیدن.

خرمال: ده لالی کونه فروش [۱] کهنه فروش.

خرمان: (۱) بیده، خهرمان، کوی سوری گه نم: (۲) به سهریه کدا کراوی زور له میوه [۱] (۱) خرمن: (۲) توده و انبوه میوه.

خرماندن: کرماندن، ده نگ له ددان هاتن له کاتی خواردنی شتی تورت دا [۱] صدای کروچیدن.

خرمچون: چوارپهل: (نه سپه کم خرمچون نال کرد) [۱] چهار دست و پا.

خرموتک: کرکره، کروچه نه [۱] غضر وف.

خرموته: خرموتک [۱] غضر وف.

خرموتک: خرموتک [۱] غضر وف.

خرموسک: قورینج، قورینجان، وه ناخون نازاردانی ران و باسک [۱] ننگون.

خرموش: چنگورک، چنگالی پشیلوه دژنده [۱] چنگال دژنده.

خرموشهک: خرموش [۱] چنگال دژنده.

خرموهور: (۱) ده نگه پای نه سپان: (۲) ده نگه خشل و زه نهر [۱]

(۱) صدای شم اسپان: (۲) صدای بهم خوردن زیور زنان.

خرمه: (۱) ده نگه ویک که وتنی خشلان: (۲) ده نگه کروژتن [۱] (۱) صدای بهم خوردن زیور آلات: (۲) صدای کروچیدن.

خرن: (۱) بلاونین: (۲) گروفهرن، خرتن: (۳) گشتمان [۱] (۱) جمع اند: (۲) مدور هستند: (۳) همه ما.

خرناش: کونه لوت، کونه که بو، قولی بیفل [۱] سوراخ بینی.

خرندال: گیایه که نه یخون [۱] گیاهی است خوردنی.

خرندول: فرو، فرچک، فریشک [۱] آغوز.

خرنک: (۱) جوان و له بهر دل: (۲) به چکه که وریشک [۱] (۱) زیبا و دوست داشتنی: (۲) بچه خرگوش.

خرنگ: (۱) جوان و له بهر دل: (۲) ده نگه ویک که وتنی خشل [۱] (۱) زیبا: (۲) صدای بهم خوردن زیور آلات.

خرنگوهور: ده نگه دانه وی ویک که وتنی خشل [۱] صدای بهم خوردن زیور آلات.

خرنگه: ده نگه دانه وی خشل [۱] صدای زیور آلات.

خرنگه خرنگ: خرنگه ی زور [۱] صدای پیاپی بهم خوردن زیور آلات.

خرنوک: (۱) جوروی بهری دارماز: (۲) گیایه که بهریکی خرده گری [۱] (۱) نوعی ثمر درخت مازوج: (۲) گیاهی است.

خرنهق: به چکه که وریشک [۱] بچه خرگوش.

خرنیفک: بهریکی دارماز [۱] نوعی ثمر درخت مازوج.

خرو: خارشت، نالوش [۱] خارش.

خرو: ثبوه هه موتان [۱] همه شما.

خروتان: گوندیکی کوردستان که به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی که

کراوه [۱] (۱) النگو: (۲) پابرنجن: (۳) درهم شکسته: (۴) حلقه های چوبی که به گهواره بندند.

خرخاله: نالقه‌ی دارین، خرخال ناسایی بوشت قایم کردن، گه [۱] حلقه چوبین.

خرخاله دار: لانکی به خرخاله [۱] گهواره دارای حلقه های چوبی برای سرگرمی بچه.

خرخر: پشو سواری و ده نگ له سنگ هاتن له کاتی مهرگا [۱] خرناس شخص در حال نزع.

خرخراکه: قورقورآگه، ستوکورک، قورقورآنچک [۱] نایزه.

خرخروک: تهرزه، تهرزه، ته یروک [۱] تگرگ.

خرخیره: (۱) قرقره، غهرغره، داروکهی کون بو ده زولی هه لکرند: (۲) پیچکی عمره بانه: (۳) خرخالی قول و پا: (۴) بهرچیله، بهرچه به به [۱] (۱) قرقره: (۲) چرخ صندلی و...: (۳) النگو: (۴) غبغب.

خرخندوک: کیفوک، پیفوک، بنی گیایه که ده خوری [۱] ریشه خوردنی نوعی گیاه.

خرخه بان: ژنی قهله وی ته نگه ته ستور [۱] زن چای و شکم گنده.

خرخاخستن: توند قایم کردن [۱] محکم بستن.

خرز: (۱) گهرا: (۲) گهرای ماسی [۱] (۱) تخم: (۲) تخم ماهی.

خرزهک: کوکه زه شه، قوزه زه شه [۱] بیماری خروسک.

خرس: (۱) ورج، هرس، هرج، حش: (۲) تمسل: (۳) یکدانه ی بهراز: (۴) لاسارو گوی نه بیس: (۵) داری بهر که بهر نهدا: (۶) جادو [۱] (۱) خرس: (۲) تنبل: (۳) گراز نر: (۴) لجوج: (۵) درخت میوه که ثمر نهدد: (۶) جادو.

خرسهک: (۱) مافوره ی تیسک دریز: (۲) کولیره ی ته ستور [۱] قالی خرسک: (۲) گرده نان قطور.

خرش: (۱) به ده ل، ناحه سل: (۲) نه زوک [۱] (۱) بدلی: (۲) نازا.

خرشک: کرمی میوه ی وشک کراو [۱] کرم موجود در خشکبار.

خرشک: (۱) پلکان، پله ی قالدرمه: (۲) خرکه بهرد، چموی پر به مشنت: (۳) کونای قنک [۱] (۱) پلکان: (۲) شن درشت: (۳) پیزی، مقعد.

خرکانه: خرنک، جوروی زیپکه به که له سهری منالی ساوا دیت [۱] نوعی جوش که بر سر نوزاد زند.

خرکردن: (۱) گروفهر کردن: (۲) کووه کردن، کوم کرن، کوکردنه وه [۱] (۱) مدور کردن: (۲) جمع آوری کردن.

خرکردنه وه: (۱) لیک کوم کردنی گیانداران: (پیاوه کان خرکه وه): (۲) هه لگرته وه ی بهرژوبلا و له زه وین: (نه وگه نمه رزاهه خرکه وه) [۱] (۱) گردهم آوردن: (۲) شیء پراکنده را جمع آوری کردن.

خرکوک: جوانکیله ی چکوله ی قهله و [۱] جاقالوی کوچک دوست داشتنی.

خرکه: (۱) کوچک، زبخی درشت، خیزی پر به مشنت: (۲) جومگه ی ده ست و پا: (۳) نه ستورایی رهق له پیست: (۴) فرمانی کوکردنه وه: (۵) فرمانی گروفهر کردن [۱] (۱) قله و سنگ: (۲) مفصل دست و پا: (۳) برآمدگی سخت شده زیر پوست: (۴) امر به جمع آوری: (۵) امر به

بعثها آن را ویران کردند.

خرُوجز: کیش و شمر و هرا [۱] جنگ و جدال و جنجال.

خرُوخهپان: زنی قله‌روی له بارو جوان [۱] زن درشت و دل‌پسند.

خرُوژَهك: جورئ نه خُوَشی زاروكانه زور ده كوخن، كوكره شه [۱] بیماری خروسك.

خروُش: هوار، ههراو هوریا [۱] خروش.

خروُشان: په شیوی و تیکه ل پیکه ل بوئی خه لک [۱] شلوغی و آشفتگی مردم.

خروُشاندن: په شیوی له ناو مەردما په پیداکردن [۱] آشفته کردن مردم.

خروُشانن: خروُشاندن [۱] آشفته کردن مردم.

خروُشاو: حه شاماتی له په شیوی تیکه لا بوگ [۱] خروشیده.

خروُشای: خروُشاو [۱] خروشیده.

خروُشیان: خروُشان [۱] خروشیدن.

خروسهك: خروُزهك [۱] بیماری خروسك.

خروُكه: ناو له [۱] آبله.

خروُمز: زنی تیر گوشتی جوان و رند [۱] زن چاق و زیبا.

خروه تان: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی که بعثها آن را ویران کردند.

خرویکه: ناو له [۱] آبله.

خرویلکه: خرویکه، ناو له [۱] آبله.

خرویله: ناو له [۱] آبله.

خروینکه: ناو له [۱] آبله.

خروزه: خزه [۱] نگا: خزه.

خزه: ده نگی ویک که وتنی شتی خر له باردا: (خزه ی گویردیت) [۱] صدای بهم خوردن اشیاء سخت.

خزه بهرد: خر که بهرد [۱] قلوه سنگ.

خزه خر: ده نگی خزه ی زور [۱] صدای خر خر زیاد.

خزه فان: له بهر پیری ناوه ز له دست دان [۱] خرفیدن.

خزه فاو: له بهر پیری ناوه ز له دست داو [۱] خرفیده.

خزه فیباگ: خزه فاو [۱] خرفیده.

خزه فیان: خزه فان [۱] خرفیدن.

خزه فیبو: خزه فیباگ [۱] خرفیده.

خزهك: کونی گوساد له دیوار ... [۱] سوراخ فراخ در دیوار و...

خزه كه: چكوله ی گردو قه له و [۱] کوتوله چاق.

خزه ندول: خرندول، فرو [۱] آغوز.

خری: خلینه، خریته، ددانی پانی لای کاکيله [۱] دندان آسیا.

خریان: له زئ ده رجون، به هله دا جون، گومرا بون [۱] منحرف و گمراه شدن.

خریپ: خری [۱] دندان آسیا.

خریج: مل بیوه نان، په لاماردان [۱] هجوم آوردن.

خریشکه: بای روژه لاتی، بای ده بوور [۱] باد دبور.

خرفهك: بانگشتن بو هم موخه لکی لایوی که نانیان بدانی [۱] مهمانی

عمومی.

خریك: (۱) راکیشان: (۲) ده نگی گریان: (۳) خلسك [۱] دراز کشیدن: (۲) صدای گریه: (۳) لیز.

خریكاندن: (۱) کیشانندن به سهر زه وینا: (۲) به کول گریان [۱] بر زمین کشانیدن: (۲) های های گریستن.

خریکین: (۱) گریانی به ده نگ: (۲) خلیسکان [۱] های های گریستن: (۲) لیز خوردن.

خریلاننه: چكوله ی گروفه ر [۱] مدور کوچولو.

خریله: خریلاننه [۱] کوچولوی مدور.

خرین: (۱) به لغهم: (۲) خورین، هیشتا هیچ نه خواردو باش له خه و ههستان [۱] (۲) لغهم: (۲) ناشتا.

خرین: پر خه ی لوت له خه ووا [۱] خرناس.

خرینگه: (۱) ده نگی ویک که وتنی خشل: (۲) پارچه خشلیکه [۱] (۱) صدای بهم خوردن زیورآلات: (۲) نوعی زیور.

خرینگی: هه نیسک دان ده گه ل گریان [۱] هق هق زدن.

خرینسه: (۱) خری: (۲) گشته کی جوار یان سی هودا [۱] (۱) دندان آسیا: (۲) سه یا چهار نخ بهم تابیده.

خز: (۱) لوس و خلیسک: (ته و قوماشه خزه): (۲) جیگه ی خلیسکان: (۳) له بهر ماندویی ده نگ له سینگه وه هاتن [۱] (۱) صاف و لغزان:

(۲) لیزگاه: (۳) خش خش سینه از خستگی.

خزار: شه قه مشار، هه زه ی دونه فیری [۱] اره دو نفری.

خزاگ: عهرا به بهك که به سهر به فرا رای ده کیشن [۱] سورتهمه.

خزان: (۱) له سهر سنگ رویشتن: (۲) چونه ناو جیگه ی ته نگه وه: (ده کون خزاوه): (۳) خو به ره و خوار کشانندن: (۴) فه قیر، نه دار، ده س ته نگ: (تهم خزانئ مانل / نه خزانئ تیدنالن) «قه دری جان» [۱] (۱) بر سینه و شکم

خزیدن: (۲) در سوراخ خزیدن: (۳) به پائین لغزیدن: (۴) فقیر، بینوا.

خزاندن: کشانندن به سهر زه ویدا [۱] بر زمین کشانندن.

خزانن: خزانندن [۱] بر زمین کشانندن.

خزبردن: داکشان به سهر زه ویدا [۱] بر شکم خزیدن.

خزبردنه وه: له بهر پیکه نین به پشستا که وتن [۱] از شدت خنده بر قفا افتادن.

خزخزوك: ته زه ی ورد، ته زوكه، ته یروکی بوچك [۱] تگرگ ریز.

خزگه: (۱) خلیسکان، جیگه ی شه متین: (۲) جیگه ی کو بونه وه ی ماسیان له شوینی مندو په نادا [۱] (۱) لیزگاه: (۲) محل تجمع ماهیان در آب آرام.

خزلك: زه نگه ته ترئ، تلیسکی هه نگور [۱] تلسك انگور.

خزم: قوم، خویش، کهس وکار [۱] خویشاوند، فامیل.

خزمايه تي: خویشی، قومایه تی [۱] خویشاوندی.

خزم دوست: کهسی که ده گه ل خزمان باشه، قوم خوشه ویس [۱] علاقمند به خویشاوندان.

خزمهت: رازه، کار بوکه سی کردن [۱] خدمت.

خزمهت چی: نوکر، خولام [۱] خدمتکار، نوکر.



خزمه تکار: نوکەر، خزمت چی [خ] خدمتکار.

خزمه تکاری نوکەری [خ] خدمتکاری، نوکری.

خزمه تگوزار: خزمه تکار [خ] خدمتکار.

خزن: (۱) سه‌نگین، به‌رد له‌سه‌ریه که هه‌لچین: (۲) که‌له‌که به‌رد:

(۳) قسن، چاک گوژی پیروز که بونسیازان ده‌چنه سه‌ری [خ]

(۱) سنگچین: (۲) توده سنگ‌های برهم انباشته: (۳) زیارتگاه، مرقد.

خزنه: (۱) هه‌رجانه‌وه‌ری خوی به‌سه‌ر زه‌ویدا کیش ده‌کا: (۲) گه‌نجینه،

گه‌نج [خ] (۱) خزنده: (۲) گنجینه.

خزوک: (۱) خزنه، هه‌رجانه‌وه‌ری له‌سه‌رزگ ده‌روا: (۲) چیه‌گی خلیسکان

[خ] (۱) خزنده: (۲) لیزگاه.

خزی: خزی: ورده ساواری بی‌روڤ که نه‌یده‌ن به منالان [خ] آش ریزه

بلغور بدون چربی که به کودکان دهند.

خزلیک: خزگی خلیسکان [خ] لیزگاه.

خزین: (۱) به‌ره‌وخوار خشکه کردن: (۲) راخوشین، به‌له‌ش به‌سه‌رزه‌ویدا

چون [خ] (۱) فروخزیدن: (۲) خزیدن.

خژ: خژ، جیه‌گی خلیسکان [خ] جای لیز.

خزگین: خلیسکان [خ] لیز خوردن.

خژین: کیشه‌وه‌را، نازاوه [خ] آشوب، بلوا.

خس: خومراندن، خوکز کردن و مات بوڤن له‌شتیک [خ] خود را به

موش‌مردگی زدن.

خست: خس [خ] خود را به موش‌مردگی زدن.

خستن: (۱) که‌واندن: (۲) فری‌دان، هاویشن: (۳) به‌زه‌وی دادان له

زوره‌وانی‌دا: (۴) دابه‌ش کردن: (پشک خستن) [خ] (۱) انداختن:

(۲) پرتاب کردن: (۳) بر زمین افکندن: (۴) تقسیم کردن.

خستنه‌کار: ده‌کارکردن [خ] به‌کار گرفتن.

خستنه‌گه‌ر: هینانه سوردان: (ناشه‌که‌مان خسته‌گه‌ر) [خ] به‌گردش

انداختن.

خستنه‌وه: زه‌و زوڤ (بایز له‌منال خستنه‌وه نازابه) [خ] زاد و وڵد.

خسک: تومی پیاز [خ] بڤر پیاز.

خسکه: پیوازی زور ورد که له‌باتی توم‌ئه‌ی چین [خ] پیاز ریز کاشتنی.

خش: (۱) ده‌نگی لیک خشاننی دوشتی نهرم و وشک: (۲) ده‌نگی گاسن له

کاتی زه‌وی کیلانا [خ] (۱) صدای بهم ساییدن دوشیء خشک: (۲)

صدای گاواهن هنگام شخم.

خشان: (۱) خوشین، به‌سه‌ر عه‌رزا روین: ( مار خوشی):

(۲) له‌یه‌ک‌ساوینی دوشت: (ده‌ستی له‌ده‌ستم خشا) [خ] (۱) خزیدن

(۲) برهم ساییدن.

خشانندن: (۱) راکیشان به‌سه‌ر زه‌ویدا: (۲) ساوینی شتی له شتی [خ]

(۱) بر زمین کشیدن: (۲) برهم ساییدن.

خشانن: خشانندن [خ] نگا: خشانندن.

خشین: خرین [خ] کوتوله‌ی چاق.

خشبه: ده‌نگی یا که له‌گیای وشکی ده‌نین [خ] خش‌خش.

خشبه‌خشپ: خشبه‌ی زور [خ] خش‌خش زیاد.

خشپیلانه: چکوله‌ی جوانکیله [خ] کوچولوی دوست داشتنی.

خشپيله: خشپیلانه [خ] کوچولوی دوست داشتنی.

خشت: (۱) زه‌رگ، سیخی ده‌رویشان: (۲) بی‌که‌م و زیاد: (۳) که‌ریوچ،

که‌ریبچ: (۴) گروفر، خرت: (۵) سه‌ردادراو: (سه‌رداره‌که به‌چه‌قو

خشت‌که): (۶) له‌درژی‌دا به‌رانیه‌ر: (بالام خشت به‌قهد بالاته) [خ]

(۱) سیخ دراویش: (۲) تام و تمام: (۳) آجر: (۴) گرد و مدور: (۵) با چاقو

صاف و میزان شده: (۶) از طول برابر هم.

خشت بر: که‌سی که کاربوچ ده‌قالب ده‌کا [خ] خشت‌زن.

خشت بری: کاری خشت بر [خ] خشت‌زنی.

خشت برین: (۱) ده‌قالب کردنی قور بو که‌ریوچ: (۲) سه‌رقرتانندی

راست [خ] (۱) خشت‌زدن: (۲) با چاقو قطع کردن.

خشت کردن: برین بو‌ریک و بیک بوڤن [خ] بریدن و میزان کردن.

خشته: (۱) که‌ریوچ: (۲) نبوه شیعر: (۳) برینی له‌ناوه‌ز [خ] (۱) خشت‌خام:

(۲) مصرع شعر: (۳) کنایه از شعور.

خشته‌ک: گرول، پارچه‌ی سی سوچی بین‌باخه‌ل له‌چوغه‌دا [خ] قطعه

بارجه‌ی مثلثی زیر بغل.

خشته‌نداز: خشته‌نناز [خ] نگا: خشته‌نناز.

خشته‌نناز: که‌سی که خشت بو‌وستا هه‌ل ده‌دا [خ] کارگری که آجر به

بنا می‌دهد.

خشتيله: خشپيله [خ] کوچولوی دوست داشتنی.

خشتین: خشه‌خش، خشبه [خ] خش‌خش.

خش خاشا: گوندیکی کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [خ] نام‌روستایی که

به‌وسيله بعثیها ویران شد.

خش خشک: ورده دراوی مس، خورده [خ] پول خرد.

خش خشوک: هه‌زارپن، پزبه، زیلو، زوف [خ] هزارپا.

خشر: خه‌مل، زه‌نبه‌ر [خ] زیور.

خشر وخال: زه‌نبه‌ر، خشل [خ] زیور.

خشروک: تامیسک، تیمسک [خ] تبخال.

خشک: (۱) زیلو، هه‌زارپن: (۲) ناو مالک: (۳) قوزاخ‌هی وشکه‌وه بوگ:

(۴) پارچه پارچه‌ی سه‌هول به‌سه‌ر ناوه‌وه [خ] (۱) هزارپا: (۲) سیل آورده:

(۳) غوزه خشک شده: (۴) کاشه‌های پیخ روی آب.

خشکوک: سپه‌هی، ده‌لال، جوانکیله، قه‌شه‌نگ، جوان [خ] زیبا.

خشکه: (۱) هیدی و بی‌چریه رویشن: (۲) هه‌زارپن: (۳) خزین له‌سه‌ر

زه‌وین [خ] (۱) پاورچین: (۲) هزارپا: (۳) خزیدن.

خشکه‌بی: (۱) بی‌به‌ع‌رزا خشانندن له‌رویشن‌دا: (۲) به‌دزیه‌وه بوچون:

(۳) فرینی مه‌ل نه‌وی له‌زه‌وی [خ] (۱) پا بر زمین ساییدن در راه رفتن:

(۲) دزدکی و یواشکی رفتن: (۳) پرواز نزدیک به سطح زمین

خشگ: خش خشوک [خ] هزارپا.

خشگه: شوینی خشین له‌زه‌مین [خ] آثر کشیده شده روی زمین.

خشل: زبر و زه‌نبه‌ر، ره‌وش [خ] زیور.

خشم: دل‌مه‌ندی، توره‌بی [خ] خشم.

خشنده: نه‌وی به‌زه‌ویا ده‌خش، به‌خزین ده‌روا [خ] خزنده.

- خشنه: خشنه [خ] خزنده.  
 خشوك: خشنه [خ] خزنده.  
 خشه: دهنگی وشكه گيا كه مارو شتی تر به سهریا ده زون [خ] صدای خزیدن روی گیاه خشك، خِش خِش.  
 خشه خش: خشه ی له دواى يهك [خ] خِش خِش.  
 خشهك: خشوك [خ] خزنده.  
 خشى: (۱) به خزين رویش: (۲) هزارى [خ] (۱) خزيد: (۲) هزاريا.  
 خشيان: (۱) راکيشان به زه ميندا: (۲) خزين به سهر زويدا [خ] (۱) بر زمين كشيدين: (۲) خزيدن.  
 خشينهك: خشگه [خ] اثر كشيده شده روی زمين.  
 خفتان: (۱) نوم بيوه كراوى به مرله باران: (۲) كراسى بين زرى بو جه ننگ [خ] (۱) بندرافشانی قبل از موسم باران: (۲) خفتان.  
 خك: داركارى كردنى زور [خ] كتك كارى مُفَصَّل.  
 خگ: خك، ليدانى زور توند [خ] كتك كارى مفصل.  
 خل: (۱) گوشاد بو شتی كه تبي خراوه: (هيندگوشاده شوتى پي خله): (۲) خلور، گلار: (به مردېكم خل كرده وه): (۳) تل، گل [خ] (۱) گُشاد: (۲) غلتان، تلوتلو: (۳) مُتخلخل.  
 خلافان: (۱) خەريك بون به كار كموه: (۲) فريو خواردن، هه لئه تان [خ] (۱) سرگرم شدن: (۲) فريب خوردن.  
 خلافساندن: (۱) خەريك كردن: (۲) فريودان [خ] (۱) سرگرم كردن: (۲) فريب دادن.  
 خلافانن: خلافانن [خ] نگا: خلافانن.  
 خلافيو: فريودراو، خه له تاو، ده سخه رو [خ] فريب خورده.  
 خلانكه: بازنه ی دارى بيشكه، خرخاله [خ] نگا: خرخاله.  
 خلانسه: تهره، قولكه ی ميوه تيدا راگرتن [خ] چاله مخصوص نگهدارى ميوه و تره بار.  
 خل بونه وه: گل بونه وه، خلور بونه وه [خ] غلتیدن.  
 خلت: مشكه كوپره ی ده شت [خ] موش كور.  
 خلت: (۱) تلف، تليه، تلته: (۲) نه خوشى نه ناسراو [خ] (۱) تفاله: (۲) بيمارى ناشناخته.  
 خلتسه: (۱) تلته: (۲) قوروم سيانى نارسه بيله و دارجگهره [خ] (۱) تفاله: (۲) جرم موجود در چوب سيگار.  
 خلج: گه ميه كه منال دار ده قور ده چه قنين همرچى توانى ده رى بخا نازايه [خ] نوعى بازى كودكان.  
 خلخل: (۱) هه ستى پا زور به سه بر: (۲) تهرزوكه، گليركه [خ] (۱) صدای باورچين راه رفتن: (۲) تگرگ ريز.  
 خلك: (۱) كوپه له ی رون تى كردن: (۲) وردكه بهرد [خ] (۱) بستو: (۲) قلوه سنگ.  
 خلكردنه وه: گلانندن، خلور كردنه وه، گلار كردنه وه [خ] غلت دادن از بالا به پايين.  
 خلماش: وه نه و ز، سهر له رزين له بهر خه و هاتن [خ] پينكى.  
 خلمهت: خزمهت، كار بو كردن [خ] خدمت.
- خلنزه: (۱) زهرده قوزه، شين شينك، لوسلوسك، جورى مارميكه ی درشته ده گه ل گياره ننگ ده گرى: (۲) بو كه له ی منالان [خ] (۱) نوعى مارمولك درشت كه به رنگ محيط درمى آيد: (۲) عروسك بچه ها.  
 خلنگ: له نجه، رهوتى به نازه وه [خ] خراميدن.  
 خلنگين: له نجه كردن، به ناز رويشتن [خ] خراميدن.  
 خلپوه: (۱) ناسك و ته نكه له: (۲) چكوله ی جوانكيله [خ] (۱) لاغر و باريك اندام: (۲) كوچولوى زيبا.  
 خلوخه: (۱) ولا، بوك، ناوبه تال: (۲) زگ هه لامساگ له بهر زور خواردن [خ] (۱) توخالى: (۲) شكم گنده از پر خورى.  
 خلور: گلار [خ] غلت.  
 خلورته: لوز، كيسه ته ليسكى بوش تى ناخراوى دو تايه له بين جله وه له بشتى باره بهر ده كرى [خ] بالشتك ماندى كه زير چل باربر نهيند.  
 خلورك: (۱) تهرزه ی ورد، گليركه: (۲) په لوله، شوى گرموله هه ويرو سه وزى [خ] (۱) تگرگ ريز: (۲) آش اوماج.  
 خلوريگ: گليركه [خ] تگرگ ريز.  
 خلوز: خه لوز، ره زى، ره ژو [خ] زغال.  
 خلوك: گلوله بهن [خ] گلوله نخ.  
 خلوك: (۱) باران و بهر پينكه وه: (۲) چاوره شوك، گوليكه [خ] (۱) بارش دودانگ: (۲) گلى است.  
 خلوليك: تهرزه ی ورديله، ته يروكى هور [خ] تگرگ ريز.  
 خله: (۱) دهنگى شتى له ناو بو شايى دا: (۲) سوكه ناوى خهليل و خندر [خ] (۱) صدای عبور مابيع از جسم متخلخل: (۲) مخفف خليل و خضر.  
 خله پورت: ناپوره، كو بونه وه ی حدشامات [خ] ازدحام.  
 خله تان: هه لئه له تان، فريو خواردن [خ] فريب خوردن.  
 خله تانندن: فريودان [خ] فريب دادن.  
 خله تانن: خله تانندن [خ] فريب دادن.  
 خله تياگ: فريودراو، ده سخه رو كراو [خ] فريب خورده.  
 خله تين: خايننوگ، فريودهرد [خ] فريبكار.  
 خله خل: (۱) دهنگى گه رانى شتى له بو شايى دا، خله: (۲) برىتى له تلاوتل رويشتنى تازه پاگرتنه [خ] (۱) صدای عبور مابيع از جسم متخلخل: (۲) كنايه از تلوتلو خوردن نويا.  
 خله خلى: تلاوتل رويشتنى منالى تازه پي گرتو [خ] تلوتلو خوردن طفل نويا.  
 خله فان: خلافان [خ] نگا: خلافان.  
 خله فانندن: خلافان [خ] نگا: خلافان.  
 خله و بون: گلار بونه وه، خلور بونه وه [خ] غلتیدن به پايين.  
 خله و خهران: ده خل و دانى سال [خ] برداشت سالانه حوبات.  
 خلى: سست و لهش داهيزاو [خ] سست و بى حال.  
 خلى: شتى كه منالى پيوه ده خافلى، له بستوكى بچوكان [خ] سرگرمدى كودكان.  
 خليان: خلور بونه وه [خ] سرازير شدن، غلتیدن.  
 خليا نه وه: خليان [خ] غلتیدن به پايين.

خلیچک: (۱) شل و ول، نه‌به‌گه، خاو، خوښه‌گرتو: (کابرایه‌کی خاوو خلیچک): (۲) تامی لېچق، لېنج: (بایه‌که فره خلیچک خاورگئی) (۱) شل و ول: (۲) لُزج  
خلیر: خلور غلتیدن به پایین.

خمخانه: دوکانی ره نگرژی، دوکانی خمگرف دکان رنگری.  
خم خم: (۱) کونی که پو: (۲) خور خوری ده نگی ناو: (۱) سوراخ بینی: (۲) شرشر آب.

خلیران: تلاوتل کردن، تل بردن، تلدان غلخوردن.  
خلیره: (۱) پولکه، گاکوژ، بهری گیایه‌کی که لو‌داره وه که ماشی درشت ده چی: (۲) گزوله‌قوری سوره‌وه کراو: (۳) جان‌وه‌ریکی بچوکه زوربای هیه خوی خز ده کاتوه: (۱) خلر: (۲) گلوله گلی سرخ شده: (۳) خرخاکی.

خمخمک: خم خم غلخوردن سوراخ بینی.  
خم خموتنه: گه نیو، گه نند، بوگه نیو بوگ غل فاسد و گندیده.  
خم خمورک: زه‌مینی قوپاوغ زه‌مین فرو رفته.  
خم خموک: قم قموک، خه‌مه‌گرو، بز ن مژ غل بزوجه.  
خم خموک: خم خموک غل بزوجه.  
خم خمورک: (۱) زه‌وی قوپاوغ، هه‌ردی روچوگ: (۲) که‌نده‌لان غل (۱) زمین گود شده: (۲) کناره بلند آبکند.

خلیره‌وه‌بون: گلارونه‌وه غل به پایین غلتیدن.  
خلیره‌وه‌کردن: (۱) خلورکردنه‌وه: (۲) خر کردن، خر کردنی که لا غل (۱) به پایین غلتانیدن: (۲) گرد کردن.

خم خمورک: که‌ندالی بچوکی ناودر غل برکه کوچک.  
خمسه: کیله، پیوانه‌ی ده خل غل پیماننه‌ محمول.  
خم شیوان: بریتی له نا‌اوه و پشیوی غل کنایه از هرج و مرج و آشوب.  
خم شیویان: خم شیوان غل کنایه از آشوب و بلوا.  
خم شیوین: بریتی له نا‌اوه چی غل کنایه از آشوب‌گر.  
خم کردن: لوت سرن، که‌پو پاک کردنه‌وه له چلم غل فین کردن برای شستن بینی.

خلیره: شیرهی گیایه‌که به ده‌سته‌وه ده‌نوسی غل شیره گیاهی است چسناک.  
خلیسک: (۱) رت بردن له‌سهر شت: (۲) جیگه‌ی لوس، جیگه شه‌متین: (۳) لیچق: (تاسمیکسی خاوو خلیسکی هیه) غل (۱) سُر سوره: (۲) لخشک، لخشه: (۳) لُزج و نامطوبوع.

خمگهر: وه‌ستای ره نگرژی غل رنگرز.  
خم لی شیوان: بریتی له سه‌رگه‌ردانی: (وام به‌سه‌ره‌اتوه، خم لی شیواوه) غل کنایه از سرگردان شدن.  
خمه‌گرو: خمخموک غل آفتاب پرست، نوعی مارمولک.

خلیسکان: چه‌رخین، شه‌متین، رت بردن له‌سهر سه‌هول غل سُر خوردن و چرخیدن روی یخ.  
خلیسکاندن: رت بی‌دان له‌سهر سه‌هول غل سُر دادن و چرخانیدن روی یخ.

خمی: شین له‌ره‌نگی هه‌ش غل نیلی‌رنگ.  
خمین: خمی غل نیلی‌رنگ.  
خن: ده‌نگی هه‌ناسه‌دان غل صدای نفس کشیدن.  
خناف: (۱) خوناو، ناو‌نگ، شه‌ونم، خو: (۲) ورده‌بارانی زورنرم غل (۱) شبنم: (۲) نم‌نم باران.  
خناک: (۱) توق له‌ملا: (۲) گه‌ردانه‌ی یه کپارچه غل (۱) طوق گردن: (۲) نوعی زبور گردن.

خلیسکانی: گه‌می سهر سه‌هول سُر سوره‌بازی روی یخ.  
خلیسکه: (۱) جیگه‌ی خلیسکان: (۲) ورده‌پواز بو چاندن غل (۱) جای سُر خوردن روی یخ: (۲) پیاز ریز کاشتنی.  
خلیسکیان: خلیسکان غل لیز خوردن.  
خلیسکین: خلیسکان غل لیز خوردن.  
خلیسکین: خلیسکانی غل اسکی بازی.

خخانه‌وه: پیکه‌نینی نرم، ورده‌خه‌نده، که‌نی به‌ئه‌سپایی غل آرام خندیدن.  
خناو: خناف غل نگا: خناف.

خلینکه: قالونجه‌به‌که ریخ گزوله‌ده‌کا، گو خرته‌وه که‌ره غل سرگین غلتان.

خناوکه: گورچک، گورچله، گرچو، گورچه وبله غل کله.  
خنتوله: کر وشمه، مات بوون و خو‌خردان غل تنها گوشه‌ای کز کرده.  
خنج: ناز، قه‌مزه غل ناز، کرشمه.  
خنجک: کولیت، کوخ غل کوخ.  
خنجکان: خه‌تدقین، خنکان غل خفه شدن.  
خنجکاندن: خنکاندن، خه‌نداقندن غل خفه کردن.  
خنجکه: خنج، ناز غل ناز، کرشمه.

خلینته: (۱) خری، خرینته: (۲) نام‌رزی ماستا و کردن: (۳) که‌میل، سله‌مه‌ری به‌پاشلی مه‌روه و شکه‌وه‌بوگ: (۴) گشته‌کی جه‌وال درون: (۵) پارچه به‌ردی بچوک له به‌ردکاری وه‌ستای به‌نادا غل (۱) دندان آسیا: (۲) وسیله دوغ بهم زدن: (۳) گال، سرگین خشک شده بر دنبه گوسفند: (۴) رشته جوال‌دوزی: (۵) تکه کوچک سنگ در کار بنایی.

خنج و خول: جوانی نازه‌نین غل زیبا و دلربا.  
خنج و منج: خنج و خول غل زیبا و دلربا.  
خنجر: خه‌نجر غل خنجر.

خلینته و بلیته: که‌ین و به‌ین، خرتی و برتی غل رابطه‌ محرمانه.  
خم: هه‌ش، به‌ری گیایه‌که نیلی پی‌ده‌لین، خام و به‌نی پی‌شین ده‌که‌ن غل نیل.

خنجره: تیشه‌به‌ردی پدنا‌قبر نیشاندی پیاوبونی مردو غل تکه سنگی مستطیلی جنب قبر نشانه‌ مذکر بودن میت.

خمانه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد غل نام روستایی که به وسیله بعثتها ویران شد.

خنجله له: چکوله ی جوانکیله ی خوین شیرن [خ] کوچولوی دوست داشتی.

خنجیر: خه نجر [خ] خنجر.

خنجیلانه: خنجله [خ] نگا: خنجله له.

خنجیله: خنجله له [خ] نگا: خنجله له.

خنچکه: له نجه ولاړ [خ] خرام.

خنخنک: کونه لوټ، کونه که پو [خ] سوراخ بینی.

خنز: خویری، بی تا بر و [خ] ترسو، بزدل.

خنز: (۱) درو شهرانی: (سه یی مه خنزه): (۲) به دزیه که وه [خ] (۱) سگ گزنده: (۲) دزدکی.

خنکان: خنجکان، پشولی بران، هه ناسه نهمان [خ] خفه شدن.

خنکاتندن: خنجکاتندن، خه ندفاندن، پشو لی برین [خ] خفه کردن.

خنکاتن: خنکاتندن [خ] خفه کردن.

خنکاو: پشو لی بر او [خ] خفه شده.

خنکیان: خنکان [خ] خفه شدن.

خنکیاو: خنکاو [خ] خفه شده.

خنکین: پشولی بر: (گورگ خنکین، گو مه که پیاو خنکینه) [خ] خفه کننده.

خنکیندراو: گیاندرای که خنکاندویانه [خ] جانور خفه شده.

خنکینراو: خنکیندراو [خ] جانور خفه شده.

خنکلین: (۱) به شهله شهل رتوه چون: (۲) به ولاد که وتن [خ] (۱) لنگ لنگان راه رفتن: (۲) تلوتلو خوردن.

خنسوسی: (۱) گوشاد: (۲) کو په ی گهره ی زار زل [خ] (۱) گشاد: (۲) خم بزرگ دهان گشاد.

خنه: ده نگی هه ناسه ی ماندو [خ] صدای نفس نفس زدن.

خنه خن: هه ناسه برکی له ماندویی [خ] نفس بریدن از فرط خستگی.

خنینه وه: نمره خه نه، پیکه بینی له سه رخو [خ] آرام خندیدن.

خنیه: خه نه، بهری گیایه که ده بهازن و پوره نگی ده ست و مو به کار دیت [خ] خنا.

خو: (۱) خزم، دوست و ناشنا: (۲) خو م: (خو به دوستی تو ده زانم!؛ (۳) له نا کاما: (وهره ما چیکم ده یه خو دنیا کاول نابن): (۴) ههر شه خسی نهو: (هه موی بو خو برد): (۵) که چی: (خو هاتم توله مال نه بوی): (۶) شه ونم، ناوتنگ، خناف: (۷) ناره قه ی لهش [خ] (۱) آشنا: (۲) خودم را: (۳) در نتیجه: (۴) خودش: (۵) که، پس: (۶) شبنم: (۷) عرق جسم، خوی.

خو: (۱) ندریت، خده: (۲) فنی، نه خو شوی فیداری: (۳) وشه یه که بو ترساندنی له پړ و بی خه بهر [خ] (۱) عادت، خوی: (۲) صرع: (۳) کلمه ترساندن و شکه کردن.

خو: (۱) خود، بینایی جاوان، خودی: (۲) یان، نا: (خو ا بهتوی خوا نه توهی): (۳) خو از، داوا کار: (۴) خوی، پنه مای سویری: (۵) کاری رابردوی خه نین، پیکه نی، خه نی [خ] (۱) خدا، الله: (۲) کلمه اختیار: (۳) طالب، خواهان: (۴) نمک: (۵) خندید.

خوئاردوی کردن: بریتی له بوختان به خو کردن له کاریک که نه ت کرده [خ] خود را به دروغ متهم کردن.

خوابکا: خود از یکی بخا [خ] خدا کند.

خوابه خته کی: خو و بهخت، به هه لکه وت [خ] شانس ی.

خوابیکا: خوابکا [خ] خدا کند.

خوابکا: خوابکا [خ] خدا کند.

خوابه رس: به نده ی خود اهرست [خ] خدا پرست.

خوابه رست: خوابه رس [خ] خدا پرست.

خوابیدان: بهخت، سعود [خ] شانس.

خوابیداو: بهخته وه، به سعود [خ] بختیار، خوش شانس.

خوابی ره وادیو: خوابیداو [خ] بختیار، خوش شانس.

خوات: (۱) قایم، توند: (۲) خودای تو [خ] (۱) محکم: (۲) خدای تو.

خواجا: (۱) نازناویک بو جوله که و گاوری ده وله مند: (۲) ناز ناوه بو ملا و ماموستا: (۳) خاوه ن مال: (۴) خه سیتراو [خ] (۱) لقب کلیمی و مسیحی ثروتمند: (۲) لقب ملا و استاد: (۳) ثروتمند: (۴) اخته شده.

خواجانشین: خواجانه [خ] نگا: خواجانه.

خواجانه: دوسه کو له هه ردولای ده روزه [خ] دو سکوی دوطرف دروازه های قدیم.

خواجه: (۱) خاجا، خاجا: (۲) پیای خه سیتراو گون ده رها تگ: (۳) خاوه ن مال [خ] (۱) نگا: خواجا: (۲) اخته شده: (۳) صاحب خانه.

خواجه بیدار: نالقه ی له ده رگادان [خ] حلقه در زدن.

خواجه نشین: خواجانه [خ] نگا: خواجانه.

خواجه فیز: مالیاوا، خاتری وه [خ] خدا حافظ.

خواجه فیزی: مالیاوی، خاتر خوازی [خ] خدا حافظی.

خواجه زکا: نیشه لالا [خ] انشاء الله.

خواخوا: (۱) پایا، زوره تاسه: (۲) خوداخواز [خ] (۱) بسیار مشتاق: (۲) خدا پرست.

خوادا: (۱) به شی که خودا داوه: (۲) ناوی پیاوانه [خ] (۱) خداداده: (۲) اسم مردانه.

خواداد: (۱) خودا: (۲) وشه ی گلی و شکایت: (خواداد له دهستی چهرخی زه مانه): (۳) ناوی پیاوانه [خ] (۱) خداداده: (۲) کلمه گله و شکایت: (۳) اسمی مردانه.

خواداگ: به شی خوابی [خ] خداداده.

خوادان: (۱) خوابیدان: (۲) خوی دان: (۳) خوی دان به ناژل [خ] (۱) از خدا رسیدن: (۲) نمکدان: (۳) نمک به حیوان دادن.

خوار: (۱) لای ژیرو: (۲) چوت: (۳) ناله بار له دوستی و مامله دا: (۴) خوشک [خ] (۱) طرف پایین: (۲) کج: (۳) کج حساب: (۴) خواهر.

خوار بونه وه: لاره وه بون، داهاتن [خ] خم شدن.

خواردن: به دان جاوین و قوت دان [خ] خوردن.

خوارد نه وه: وه خوارن، نوشین [خ] آشامیدن.

خواردو: (۱) به دم خوراو: (۲) ده خوارد دراو: (دهرمان خواردو کراوه) [خ] (۱) خورده شده: (۲) خورانده شده.



خوازه: داواکهرف [خ] خواهان، خواستار.

خوازه کی: داواکاری [خ] طلب کردن.

خوازه لوك: خازوك [خ] گدامنش، خواهان سيمج.

خوازيار: داواكار [خ] خواهان.

خواس: (۱) پای بی بیلاو: (بی خواس): (۲) سه ری بی کلاو: (۳) له دوی

باس به مانای خه بهر: (باس و خواس): (۴) ویست: (به خواسی خودا)

[خ] (۱) پای برهنه: (۲) سر بی گلاو: (۳) پسوند به معنی خبر:

(۴) خواسته.

خواست: ویست و نیاز [خ] خواست.

خواستن: خواستن [خ] خواستن.

خواستوخ: خوازه لوك [خ] گدا، گدامنش.

خواستته: (۱) به ثمانهت وهر گیراو: (۲) بر یاردان: (خوا نه خواسته) [خ]

(۱) امانی: (۲) اراده کردن.

خواستته نی: (۱) شیای به ثمانهت دان: (۲) به ثمانهت وهر گیراو [خ]

(۱) خواستنی: (۲) امانتی.

خواستنی: خوازیبنی کراو [خ] خواستگاری شده.

خواسی: (۱) خه سو، دایکی هاوسه: (۲) بی بیلاوی [خ] (۱) مادر همسر: (۲)

پایرهنگی.

خواسی: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [خ] نام روستایی که به

وسیله بهتیا ویران شد.

خوافروش: (۱) خوی فروش: (۲) ده سبر و خوانه ناس [خ] (۱) نمک فروش:

(۲) کلاهبردار، خدانشناس.

خواکرد: (۱) خورسک، سرشتی: (۲) کاری خوا، نیراده ی خوا [خ]

(۱) بطور طبیعی: (۲) اراده الهی.

خواکهره م: (۱) به خسینی خودا: (۲) ناوی پیاوانه [خ] (۱) بخشش

خداوندی: (۲) نام مردانه.

خواکه ی: (۱) وشه یه که بهواتا: نمی به سته زمان، نمی بیچاره: (۲) خودایه

کهنگی: (۳) خودای تهو [خ] (۱) ای بیچاره: (۲) ای خدا کی:؛

(۳) خدای او.

خواگرتو: لی قهوماو، بهررک و کینه ی خودا که فتگ [خ] به غضب خدا

گرفتار.

خواگیر: دهین بهمل، مشکو لوزمه [خ] خداگیر.

خواگیری: زولم و زور، کاری ناره واکردن [خ] خداگیری.

خواله: خوشک، خوار، خویشک [خ] خواهر.

خوان: (۱) جی قونی سوار له سهر زین: (۲) سفره: (۳) یالته بهق:

(۴) نامر ازیکه له ناسیاو: (۵) پاشگر بهواتا: بیزه ری قام، ناوازخوان [خ]

(۱) خوان زین: (۲) سفره: (۳) طبق: (۴) ایزاری در آسیا: (۵) پسوند

به معنی خواننده.

خواناس: پیاوچاک، به تیمان، تیماندار [خ] خدانشناس.

خواناسی: بر واپه خوا [خ] خدانشناسی.

خواناسین: خواناسی [خ] خدانشناسی.

خوانچه: (۱) سینی بچوک: (۲) جیگه ی ورده و آله ی ده سگری: (۳) سینی

خوارده: (۱) پیای به خشنده و ده ست بلاو: (۲) خوش خور [خ]

(۱) سخاوتمند: (۲) خوش خوراک.

خوارده س: ژبرده ست، بهرده ست [خ] زیر دست.

خوارده ست: خوارده س [خ] زیر دست.

خوارده مهنی: هه رچی شیای خوارده [خ] خوردنی.

خوارزا: خوشکه زا، خویشکه زا، خوارزی [خ] خواهر زاده.

خوارزی: خوارزا [خ] خواهر زاده.

خوارزینته: ژن خوشک، خوشکی ژن [خ] خواهر زن.

خوارک: ددانی شیری، شيله [خ] دندان شیری.

خوارکه: دورمانی پیچهل پلوچ [خ] دوخت و دوز حلزونی.

خوارگ: لای خوارو، لای ژیرو [خ] طرف پایین.

خوارگین: نهوی ژیروتر [خ] پایینی.

خوارن: خواردن [خ] خوردن.

خوارنه وه: خوارده نه، نوشین [خ] آشامیدن.

خوارو: لای ژیرو [خ] پایینی.

خواروخ: زور خور [خ] پر خور.

خواروخچ: جهفت و جهول، جهوت و جیل، لارو خوار [خ] کج و کوله.

خواروویچ: خواروخچ [خ] کج و کوله.

خواره با: لبا، بایک که نه شه مال و نه زیران بی [خ] بادی که از جنوب و

شمال نوزد.

خواره که و پیچه که: قیل قاج [خ] اریب، کج.

خواره مرئی: نازاوه، پشیوننی [خ] آشوب و بلوا.

خواره وه: لای ژیرو [خ] پایین.

خواری: لاری، جهوتی، ناراستی [خ] کچی.

خواری: لای خوارو، لای ژیرو [خ] طرف پایین.

خواز: پاش وشه واتا: داواکه، ناره زوکار: (ناوات خواز، نازادی خواز) [خ]

پسوند به معنی آرزومند.

خوازیبنی: چونه داواکاری کج که بیته بوک، خوازیبنی [خ]

خواستگاری.

خوازیبنی کهر: نهوانه ی ده چنه داواکردنی کج [خ] خواستگار.

خوازتن: (۱) داواکردن: (۲) ناره زوکردن [خ] (۱) طلب کردن: (۲) آرزوکردن.

خوازتنه وه: به ثمانهت وهرگرتن، وهرگرتن به نیازی دانه وه [خ] به امانت

گرفتن.

خوازاراو: (۱) داواکراو: (۲) به ثمانهت وهرگیراو [خ] (۱) خواسته شده:

(۲) امانت گرفته شده.

خوازاراوه: خوازاراو [خ] نگا: خوازاراو.

خوازارگار: داواکهرف [خ] خواهان.

خوازگاری: (۱) داوا: (۲) خوازیبنی کج [خ] (۱) طلب: (۲) خواستگاری.

خواز لوك: خازوك، سه رسو الکهرف [خ] بسیار طالب، خواهان سيمج.

خوازمه نی: خوازیبنی [خ] خواستگاری.

خوازانامه: به نامه داواکردنی کاریک [خ] تقاضای کتبی.

خوازوك: خازوك [خ] بسیار طالب، خواهان سيمج.

چهندره نكه له سهر كه بومالی بوك ده چي: (۴) يالته به كي گه وره [خ]  
 (۱) سيني كوچك: (۲) جاي كالای دستفروش كه بر سينه گيرند:  
 (۳) خنچه عروس: (۴) طبق بزرگ چوبي.  
**خوانك:** ده خوځونه [خ] سرپوش ديگ و ديزي.  
**خوانكه:** (۱) خوانك: (۲) ديزه ي چكوله ي دونه فمري: (۳) داركي نه ستور  
 كه مورو ي ناشي تيدايه: (۴) پنه ي نان كه ري [خ] (۱) سرپوش ديگ: (۲)  
 ديزي كوچك دونه فمري: (۳) چوبي كه مهره سنگ آسپا را دربر گرفته:  
 (۴) تخته اي كه جوته خمير را بران پهن كند.  
**خوانگ:** خوشك، خو يشك، خو يشك [خ] خواهر.  
**خوانوس:** چاره نوس، ناكام، له چاره نوسراو [خ] سرنوشت.  
**خوانه:** (۱) پنه، خانك: (۲) خواني، ناشكرا، ديارى، خوياف [خ] (۱) نگا: پنه:  
 (۲) آشكار، پديدار.  
**خوانه خواسته:** خوانه كا، روئيدات [خ] خداي ناخواسته.  
**خوانه كا:** خوانه خواسته [خ] خداي ناخواسته.  
**خواني:** خويا، ديارى، ناشكرا [خ] آشكار، پديدار.  
**خواوهن:** خوا، خودا، بنيادي چاوان [خ] خدا.  
**خواوهنند:** خواوهن [خ] خدا.  
**خواه:** (۱) خوازا: (۲) وشه ي بژاردن: (۳) خوا: (خواه بتهوي يان نه تهوي) [خ]  
 (۱) خواهان: (۲) واژه اي براي انتخاب: (۳) خواه ناخواه.  
**خواهش:** تكا، نرجو، تهمه ننا [خ] خواهش.  
**خواهيش:** خواهش، تكا [خ] خواهش.  
**خواهيشت:** خواهش، تكا [خ] خواهش.  
**خوای:** (۱) خه نه، كهن، پيكنه نين: (۲) خوداي نهو: (۳) خودا: (به خوای،  
 خوای ده زانئ) [خ] (۱) خنده: (۲) خدای او: (۳) خدا.  
**خوایش:** تكا، خواهش [خ] خواهش.  
**خوایشت:** خواهش [خ] خواهش.  
**خوایی:** (۱) خواستن، ويستن، خوازي: (۲) كاري خودا: (۳) له خوا ترس:  
 (۴) ده تهوي، گه ره كته [خ] (۱) خواستن: (۲) كار خدا: (۳) از خدا ترس:  
 (۴) مي خواهی.  
**خوایی نه خوایی:** بتهوي و نه تهوي، بده ناچاري [خ] خواه ناخواه.  
**خوبار:** خهفتان، زه ويني ديم كه به وشكي و به رله باران چيند را بي [خ]  
 زميني كه قبل از باران بذر افشائي شده باشد.  
**خوبان:** ناهوميد، دلسارد [خ] نوميد.  
**خوبردنه پيش:** خو ره پيش كردن، هه وولدان بو گه وره بوون [خ] خود را  
 مطرح كردن و جلو بردن.  
**خوبرين:** خو بريندار كردن به تبغ [خ] خود را زخمی كردن.  
**خوبرينه وه:** (۱) بده دست له سهر و زودان له شيوهن دا: (۲) جلك له بهر خودا  
 دزين له شين و شه بوژدا [خ] (۱) بر سر و روي خود زدن در عزا: (۲) از  
 شدت تاثر لباس دريدن.  
**خوبزه:** نو كهر، خزمه چي [خ] خدمتكار.  
**خوبوكوتان:** كوشش و ته قالاي زور بومه به ستيك [خ] تلاش بسيار براي  
 هدفی.

**خوبهخت كردن:** خوده پيناوانان، مردن له رنگه ي مه به ستيك [خ] خود را  
 فدا كردن.  
**خوبهردان:** بريتي له دهس بلاوي و مال به فقيرودان [خ] كنايه از اسراف و  
 ولخرجي.  
**خوبهردانه وه:** تهمه لي كردن له نانقه ست [خ] عمداً كاهلي كردن.  
**خوبهستن:** خوگرتن، سازبون و بي نياز بوون [خ] كاميابي.  
**خوبيني:** فيز، ده عيه، بادي هه وايي [خ] خوديني.  
**خوپارازتن:** خوپاراستن [خ] نگا: خوپاراستن.  
**خوپاراستن:** (۱) پاريز كردن، دوره به ريز بوون: (۲) بهر انبه ري ده گله ده ست  
 دريز كه ر كردن [خ] (۱) به ريز كردن: (۲) دفاع كردن.  
**خوپاريز:** كه سي كه خو ي دوره به ريز ده گري: (۲) له خوا ترس [خ] (۱) دور  
 گرفتن: (۲) به ريزگار.  
**خوپاريزي:** (۱) له سهر خو به جواب هاتن: (۲) دوره به ريزي [خ] (۱) دفاع از  
 خود: (۲) به ريز.  
**خوپان:** (۱) ته وه لي، تهمه لي: (۲) عيل و عه شرت: (۳) ويرانه، كه لاهه:  
 (۴) توبه، جي هه واري تاوه دان: (۵) بيچاره و كلول [خ] (۱) تنبلي: (۲)  
 عشيرت: (۳) ويرانه: (۴) محل بيلاق ايل: (۵) بيچاره و بدبخت.  
**خوپوشاندن:** خو وه شارتن [خ] خود را پوشاندن.  
**خوپوشانن:** خوپوشاندن [خ] خود را پوشاندن.  
**خوپه:** عه شرت، هوژ [خ] عشيرت.  
**خوپه رس:** خوخواز، خو بين [خ] خود پرست.  
**خوپه رست:** خوپه رس [خ] خود پرست.  
**خوپه رستي:** خو بيني [خ] خود پرستي.  
**خوپه سن:** كه سي كه ههر خو ي بي باشه [خ] خود پسند.  
**خوپه سندن:** خو به سن [خ] خود پسند.  
**خوپه سندی:** خده ي خو به سندن [خ] خود پسندی.  
**خوپه سيني:** خو به سندی [خ] خود پسندی.  
**خوت:** پيشگره، (۱) خوت و خوژاي، بي سه به ب، له هيچي: (۲) خوت و  
 خالي: به تال: (۳) خوت و خافل: له پرو نه كاو [خ] پيشوند است  
 به معنای: (۱) بيهوده: (۲) ته ي و خالي: (۳) ناخود آگاه.  
**خوت:** توي تو، بوخوت، كه سي ترنا: (خوت و هره) [خ] خودت.  
**خوت:** خده و نه ري تي تو، ناكارت [خ] خو و خصلت تو.  
**خوتا:** خوا، خودا [خ] خدا.  
**خوتاش:** (۱) مه كينه ي ريش تاشين: (۲) نامرزي قه ليم دادن [خ] (۱)  
 ماشين ريش تراش: (۲) مداد تراش.  
**خوتال كردن:** ره زاگران بون [خ] گرانخان شدن.  
**خوتان:** بوخوتان، خه لكی ترنا، تيوه [خ] خودتان.  
**خوتان:** خده تان، ناكارتان [خ] خوي و روش شما.  
**خوتبه:** خودبه، وتاري مه لا له مزگه وتا [خ] خطبه.  
**خوتراش:** خوتاش [خ] نگا: خوتاش.  
**خوتره:** بهر چيغ، خوتره ك [خ] نگا: بهر چيغ.  
**خوترهك:** (۱) بهر چيغ: (۲) كونكي له دار [خ] (۱) نگا: بهر چيغ: (۲) پك

چو بین.

خوتلانندهوه: گدوزین [خ] غلتیدن بر زمین.

خوتن: به بوله بول، پرته کمر [خ] غرولند کننده.

خوتوخورایی: بی هو، بی سه بهب، له هیچی [خ] بدون سبب.

خوتسو زاوی کردن: به سهر خودا هینانی کاریک که نه کراوه [خ] نهمت کاری به خود زدن.

خوتوکه: قدیلکه، خوتوکه [خ] غلغلك.

خوته: به چکه نهقه، جوریک ماسی [خ] نوعی ماهی.

خوته خوت: بوله بول، پرته پرت [خ] غرولند.

خوتهك: خوترهك [خ] نگا: خوترهك.

خوته کردن: بوله کردن، پرتاندن [خ] غرولند کردن.

خوته که: جورئ ماسی [خ] نوعی ماهی.

خوتئی کردن: خو خستنه ناو کومه لهوه، زیاتر بو شهزگه ده گوتری [خ] خود را به وسط کشیدن.

خوتئی گرتن: (۱) خوتئی کردن: (۲) زور زیاد خواردن [خ] (۱) خود را به میان انداختن: (۲) زیاده از حد خوردن.

خوتیل کردن: (۱) لابهلا روشتن: (۲) خوتاس و لوس دان [خ] (۱) جانبی رفتن: (۲) صیقل دادن، آرایش کردن.

خوتی هه لسون: به زمانی لوس بوته هه وال [خ] دوست تملقی.

خوتئی هه لقوتان: سنگ هینانه پش بی داوالئی کردن [خ] فضولی کردن.

خوتئی هه لقوتاندن: چونه ناو کاری خه لکه وه سه ره خو [خ] فضولی کردن.

خوجه: نازناوی مه لایانه [خ] لقب روحانی.

خوجه لی: سپیندار، نه سپیندار [خ] سپیدار.

خوجئی: دانیشتوی قدیمی له گوند [خ] مقیم.

خوجئی بی: خوجئی [خ] نگا: خوجئی.

خوج: خوشك له زاراهوی ژنان دا [خ] خواهر در گویش زنانه.

خوجم: خوشکم [خ] کلمه خطاب: خواهر من.

خوجوک: زور چکوله، وردیله [خ] کوچولو، ریز.

خوجه شاردان: خو وه شارتن، خو بورادن [خ] پنهان شدن.

خوخ: کوخ، هلو، هه شتالو [خ] هلو.

خوخا فلاندن: خو خلا فاندن [خ] خود را به کاری سرگرم کردن.

خوخردان: ناماده و ته یار بون [خ] خود را آماده کردن.

خوخزه لدان: خوخردان [خ] خود را آماده کردن.

خوخلا فاندن: خهریک بون به کاریک وه له بهر بیکاری [خ] خود را به جهت وقت کشی سرگرم کاری کردن.

خوخلا فاندن: خوخلا فاندن [خ] نگا: خوخلا فاندن.

خوخلا فکی: شتی که خوئی پیوه خهریک بکن له بیکیاریان [خ] سرگرمی.

خوخک: کونه تفنک، کونه لوت [خ] سوراخ بینی.

خوخوا: خو بین، خو په سندن [خ] خودخواه، خودبین.

خوخواردنه وه: (۱) بریتی له پیش خواردنه وه له خدم و خدنه تان:

(۲) رق خواردنه وه، رك ناشکرانه کردن [خ] (۱) غم خوردن پنهانی: (۲) خشم را آشکار نکردن.

خوخوتی: تایبه تی [خ] خصوصی.

خوخور: دزمنی گهل و قهومی خوئی: (کوردیش چکورده؛ میلله تی خوخوره پیکه وه / بو گیان و مالی په کتری سمکول ده کهن له خوئل) «مه لامارف» [خ] صد هم نژادان، بیگانه پرست.

خوخوراندن: (۱) بریتی له به شداریون له پیتاک بو هه زاران کوکوردنه وه:

(۲) خارشت له کوئل لهش کردنه وه [خ] (۱) کنایه از سهم شدن در امور خیریه: (۲) خود را خاراندن.

خوخولئی: شه وله بان، ناشه گویرئ، منال ترسین [خ] لولو، بجه ترسان.

خوخویی: خوخوتی، تایبه تی [خ] خصوصی.

خود: (۱) خو: (۲) خوئی: (خودی خوئی هات) [خ] (۱) خود: (۲) خودش.

خود: کلای ناسن [خ] کلاه خود.

خودا: خوا، خوای، بیناهیا چاچا [خ] خدا.

خودا په رس: خوا په رس [خ] خدا پرست.

خودا په رست: خوا په رست [خ] خدا پرست.

خوداری: خوراگری، پشو له سه رخویی، دهس راگرتن [خ] خودداری.

خودا کوتان: خو قایم کردن له زه ویدا، ریشه داکوتان [خ] ریشه دوانیدن.

خودا گرتن: خو له که سیك یا له نچیر مات کردن [خ] کمین کردن.

خودا گیر: (۱) زالم، دهست دریزکهر بو مافی بی ده ستالات: (۲) غه زه ب

لی باربو [خ] (۱) ظالم، چپاولگر: (۲) مورد غضب الهی.

خودا گیری: کاری ناره واو بی ویجدانی، بی نینسافی [خ] بی انصافی.

خودان: (۱) خبو، خواهن، ساحیب: (۲) خودا [خ] (۱) صاحب: (۲) خدا، الله.

خودان: (۱) تاره قعی لهش: (۲) تاره ق کردنه وه [خ] (۱) عرق تن: (۲) عرق کردن.

خودانسان: (۱) خو به کوشت دان، خو به کوشتن دان (۲) بریار له سه ر

خودان: (خوم دان او پیچه سه ری) [خ] (۱) خود را به کشتن دادن: (۲) در

خود دیدن.

خودا وه ند: خوا وه ن [خ] خداوند.

خودبه: خوتبه، وتاری مه لا له مزگه وت [خ] خطبه.

خودبینی: خو بینی، خو په سندی [خ] خودبینی.

خودپه سن: خو خوشه ویست، خو په سندن [خ] خودپسند.

خودپه سندن: خو په سن [خ] خودپسند.

خودته راش: خوتراش [خ] نگا: خوتاش.

خوددار: خوراگر، پشودرئ، به حه وسه له [خ] خوددار.

خودداری: خوداری، خوراگرتن [خ] خودداری.

خودزینه وه: به نهینی به جی هیشتن [خ] جیم شدن.

خودسه ر: سه ره خو، له خو وه [خ] بی اجازه.

خودسه ری: کار به ناره زوی خو کردن، گوی نه دان به قسه می کهس،

لا ساری [خ] خودسری، دیکتاتوری.

خودگیری: خوداری [خ] خودداری.

خودک: قوئیر، جورئ دومهَل [خ] نوعی دُمل.

خوده: خورست [خ] خودرو.

خودی: (۱) خودا، خوا، خوی؛ (۲) خاوهن، خبو، ساحبو [خ] (۱) خدا، الله؛ (۲) صاحب.

خودی: (۱) خودا، خودئ؛ (۲) خاوهن [خ] (۱) خدا؛ (۲) صاحب.

خودیتئی: خودایه تی [خ] خدایی.

خودی کردن: (۱) سهر به رشتئی، خمه خوری؛ (۲) به ساحب کردن [خ] (۱) مُراقبت؛ (۲) مالک گردانیدن.

خودی کرن: سهر به رشتئی و ناگاداری لئی کردن [خ] سرپرستی کردن.

خور: (۱) ناوی به تهوژم: (نم چومه خوره)؛ (۲) له پاش وشه ی خوین دیت به مانای خویناوا: (خوین و خور) [خ] (۱) جریان سریع آب؛ (۲) خونابه.

خور: (۱) هور، خور، روزئی عاسمان، روز؛ (۲) پاشگر بهواتا: نهوی ده خوا: (نان خور)؛ (۳) خاك، گل، خول [خ] (۱) خورشید؛ (۲) پسوند به معنی

خورنده؛ (۳) خاك.

خور: نه سپیندار، خوچه لی [خ] درخت تبریزی.

خورا: زورخور [خ] پُرخور.

خورا: (۱) لاسار، که سئی که ههر به قسه ی خوی ده کا؛ (۲) دوی وشه ی له، به مانای بیخو، به لاش [خ] (۱) لجباز؛ (۲) پسوند به معنی بیهوده.

خوراپسکان: خور زگار کردن له ده س نهوانه ی گرتویانه [خ] گریختن، در رفتن.

خوراپسکاندن: خوراپسکان [خ] در رفتن، گریختن.

خوراک: (۱) خواردن؛ (۲) نهوانده چای که جاریک ده کرتنه ناو قوری [خ] (۱) خوراک؛ (۲) مقداری از چای که یکبار در قوری ریزند.

خوراکی: نهوی بو خواردن ده شی [خ] خوراکی.

خوراگر: خوددار [خ] خویشتن دار.

خوراگرتن: سه بر کردن، هله نه بون [خ] خویشتن داری.

خوراگری: له سه رخویی [خ] تحمل، صبر.

خوران: (۱) به خارشت بون، وه خروهانن؛ (۲) به خواردن چون؛

(۳) کرمی بوئی ددان؛ (۴) کراندنی که ندال به هوئی ناوی روباره و [خ]

(۱) خاریدن؛ (۲) خورده شدن؛ (۳) کرم خوردگی دندان؛ (۴) فرسایش کنار رودخانه توسط آب.

خوران: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [خ] نام روستایی که به وسیله بعثتها ویران شد.

خوراندن: خارشت له لهش کردنهوه [خ] خاراندن.

خوراندن: دم خواردن [خ] خوراندن.

خورانگاز: تاو بردو [خ] آفتاب زده.

خورانگازی: تاو بردن، هه تاو بردن [خ] آفتاب زدگی.

خورانن: خوراندن [خ] خاراندن.

خورانن: ده خوارددان [خ] خوراندن.

خورانهوه: (۱) جوزانهوه، ژان کردنی برین، سوزانهوه ی بیست؛

(۲) وه خواردن، قهخارن؛ (۳) کرمی بوئی ددان [خ] (۱) خارش و سوزش؛

(۲) نوشیدنی؛ (۳) کرم خوردگی دندان.

خوراوا: (۱) به چنگ هه لکرتیراوا له بهر خورو؛ (۲) خواردو، خوریاگ؛

(۳) ددانی کرم خواردو؛ (۴) لئوه که ندالی تاو بردو [خ] (۱) خاریده شده؛

(۲) خورده شده؛ (۳) دندان کرم خورده؛ (۴) کناره فرسوده رود.

خوراوا: ناوی به گور. به تهوژم [خ] جریان سریع آب.

خوراوا: (۱) روزیره، ده می روز تاوا بون، تهنگی نویرئی شیوان؛ (۲) ولاتی

روزاواایی، خورنشین [خ] (۱) غروب؛ (۲) مغرب.

خوراوا بون: روزیره زین، نه دیو بونی زرده بهر، خواه ریشتن [خ] غروب کردن آفتاب.

خوراواایی: خه لکی ولاتی روزاواایی [خ] اهل مغرب زمین، غربی.

خوراوی: توژاوی، خولاوی [خ] گردآلود.

خورایی: (۱) لاسارو سه رسه سخت؛ (۲) به لاش، بی نرخ؛ (۳) فیرو به هیجئی

چوگ؛ (۴) بی هو، له هیجئی [خ] (۱) دیکتاتور، خودسر؛ (۲) مَجانی؛

(۳) هدر رفته؛ (۴) بی دلیل.

خورپ: خرب [خ] خواب زودرس و سنگین.

خورپه: راتله کانی دل: (خورپه له دلمه وه هات) [خ] دل فرو ریختن.

خورپه رست: تیرتیره، جورئ مارمیلکه [خ] آفتاب پرست.

خورپیان: خورپه [خ] فرو ریختن دل.

خورت: به هیز، قهوه ت دار [خ] قوی، نیرومند.

خورت: لاو، جحیل، گنج [خ] برنا، جوان.

خورتانی: تافی جوانی، روزیاری گنجی، لاهه تی [خ] عنفوان جوانی.

خورتی: زوری، به زه بری هیز [خ] زورکی.

خورج: هه گبه ی له بدن، چه تنته ی له بدن ته نراو، جهوالی پچوک [خ]

خرجین.

خورجه زین: هه گبه زین، توره که ی دلایی که له پاش زینه وه

هه لداوه سری [خ] خرج زین که بر فترک بندند.

خورجین: خورج [خ] خرج.

خورخور: (۱) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد؛ (۲) ناوجه به که له

کوردستانی تورکیا؛ (۳) دهنگی ناوی زور [خ] (۱) نام روستایی که به

وسیله بعثتها ویران شد؛ (۲) منطقه ای در کوردستان ترکیه؛ (۳) صدای

شرشر آب.

خورخوره: ناوی گوندیکو ناوجه به که له کوردستانی نیران [خ] نام منطقه

و روستایی در کوردستان ایران.

خورد: (۱) خواردن، خوارن: (له بهر نازی چاوبازان خوردو خام نهماوه)

«وه فایی»؛ (۲) ورد، هور [خ] (۱) خورد، خوراک؛ (۲) ریز.

خورده: (۱) پولی ورد، پهره ی هور؛ (۲) تهوس، تانه، ره خنه، نیراد [خ]

(۱) پول خرد؛ (۲) ایراد.

خورده گیر: ره خنه گر، نیرادگر [خ] ایرادگیر.

خورژه: دهنگی که وان که به رانبره به یک ده بن [خ] صدای تهدیدآمیز کبک

نسبت به یکدیگر.

خورژه: دهنگی رویشتنی تاو [خ] صدای جریان آب.

خورژه م: (۱) توندی و به تهوژمی با؛ (۲) توند بارینی باران [خ] (۱) شدت

فشار باد؛ (۲) رگبار.



خُورْزَان: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی که به وسیله بعشها ویران شد.

خُورْزَم: تاوی توندی باران، تهوژمی ریزنه [۱] رگبار.

خُورْزه ده: تاو برده [۱] آفتاب زده.

خُورْزُی: نازه حهتی و قه لسی و توره بی زور [۱] عصبانیت فراوان.

خُورْست: دارو گیای کهس نه زواندو، خوا کرد [۱] خودرو

خُورْستی: هه له سوَن، گیای پاش دروَن هه ل داته وه [۱] بعد از دَر و دو بیاره سبز شدن.

خُورْسک: ده سگری خوا، دروست نه کراو [۱] طبیعی، غیر مصنوعی.

خُورْسی: خیروگ [۱] نگا: خیروگ.

خُورْش: پیخوری کولاو [۱] خورش.

خُورْشت: خورش [۱] خورش.

خُورْشیدی: ناوی مه قامیکی که ناریه [۱] از آهنگهای قدیمی است.

خُورْک: مورانه، مورانه ی جلکی خوری خور [۱] حشره بید.

خُورْکه وتن: تاوه لائن [۱] طلوع آفتاب.

خُورْکه زه رده: زه رده په ز [۱] زردی آفتاب غروب.

خُورْگه: (۱) نیرینه ی ناو: (۲) دِراوی تنگ بوچم: (۳) ناوی گوندیکه [۱]

(۱) وسط رودخانه: (۲) مجرای تنگ رودخانه: (۳) نام دهی است.

خُورْم: نالقه یه کی دارینه له ره شمال بهستن و بار کردنا به کار دیت [۱]

حلقه ای چوبی که برای بستن و بار کردن چادر به کار می رود.

خُورْم: شه غره گیای، باره گیایه کی په ستواو [۱] بسته گیاه باریک الاغ.

خورما: قه سب [۱] خرما.

خورما پیچان: مشککی خورما [۱] موش خرما.

خورمالو: بیری داریکه له تماته ده کا [۱] خرما لو.

خورمایی: سووری تامال رهش یان ره شی تامال سوور [۱] خرمایی رنگ.

خورمایله: گیایه که به ره که ی ده خون [۱] گیاهی که نمش خوردنی

است.

خورمه: خورما [۱] خرما.

خورمین: گرماندنی هه ور [۱] غرش ابر.

خورتشین: روژاوا، خوراوا [۱] باختر، مغرب.

خورنه گهن: نِسار، نزار [۱] جای همواره سایه.

خورنه وه زان: (۱) نه شکموتی به دلوه له نزاری چیدا: (۲) نِسار [۱]

(۱) غاری که چکه کند و آفتاب نخورد: (۲) جای همیشه در سایه.

خورو: خارشت، نالوش [۱] خارش.

خورو: بی خهوش، ره نگ باقر و بی زده [۱] صاف و خالص.

خوروژن: وه خورو هاتنی گش لهش [۱] خارخار.

خوروش: خروش [۱] خروش.

خوروشان: خروشان [۱] خروشدن.

خوروشاو: خروشاو [۱] خروشیده.

خوروگ: (۱) کرتین: (مشک خوروگه): (۲) مرّمه ند، بر به ند [۱] (۱) چونده:

(۲) سوهان.

خوروگه: خروگه [۱] آبله.

خوروژهك: خوروژهك [۱] خروسك.

خوروژی: هه رزنه که وره ی به هیشو [۱] گیاه گاورس.

خوروه زان: (۱) بهر روژ، بهروچکه، بهروژ: (۲) روژه لات [۱] (۱) آفتاب گیر:

(۲) مشرق.

خورویلکه: خروگه [۱] آبله.

خوره: دهنگی روشتنی ناو، خورره [۱] صدای جریان آب.

خوره: (۱) نهوی ده خوا، خور: (نسان خوره م بمری، مشور خوره م

نهمری): (۲) نه خو شیه که زور خراب [۱] (۱) خورنده: (۲) بیماری آکله.

خوره پیش کردن: خو بردنه پیش [۱] سعی در ترقی کردن.

خوره تاو: هه تاو، تیشکی روژی [۱] آفتاب.

خوره زه رد: زه رده په ز، خوره زه رده که [۱] هنگام غروب.

خورهك: خورده سنی، خوراك [۱] خوراکی.

خورهك: نالوش، خورو ی لهش [۱] خارش بدن.

خوره کیش کردن: بهد زواری به زید چون [۱] به زحمت راه رفتن.

خورهن: خورده مهنی، شباوی خواردن [۱] خوردنی.

خورهنگ: (۱) رهنگی خوا کرد: (۲) رهنگی که کال نایبته وه خاسه رهنگ

[۱] (۱) رنگ طبیعی: (۲) رنگ ثابت.

خورهنگاز: خور زه ده، ناو بر دو، خور بردگ [۱] آفتاب زده.

خورهنگازی: خور بردگی، هه تاو بردویی [۱] آفتاب زدگی.

خوره لات: روژه لات، هورامان، خاوره [۱] مشرق، خاور.

خوره وه: که سی که ده نوشی [۱] آسمان.

خوره لات: خوره لات [۱] مشرق، خاور.

خوری: (۱) هری، کولکه ی په ز، (۲) خروگه: (۳) خرو [۱] (۱) پشم: (۲) آبله:

(۳) خارش.

خوری: گره گری ناگر، بیت [۱] گرگر آتش.

خوری: پیایوی بیکاره و نامه رد بیکاره و بی غیرت.

خوریا: دهنگی زولائی مهل: (که و دخوری) [۱] صدای زلال پرنده.

خوریاگ: خوراو، به خواردن جوگ [۱] خورده شده.

خوریان: (۱) وه خورو هاتن: (۲) به خواردن چون [۱] (۱) به خارش افتاده:

(۲) خورده شدن.

خوریت: قه لسی و توره بی [۱] عصبانیت.

خوریك: خروگه [۱] آبله.

خوریکه: خروگه، ناوله [۱] آبله.

خوریل: نوسه که، نوسه نه که [۱] خاری است که بر لباس می چسبد.

خوریله: (۱) ناوله: (۲) خوری که و خوشه ویست: (خوریله ی خوم

خوش بی) «فولکلور» [۱] (۱) آبله: (۲) پشم کم، تکه ای پشم.

خورین: خوران، وه خارش که وتن [۱] به خارش افتادن.

خورین: خرین، دوا ی له خه و ههستان هیچ نه خورادو [۱] ناشتا.

خورین: (۱) گهف کردن، هه ره شه: (۲) برمه و حیلله ی اسب له شه زدا [۱]

(۱) نهیب زدن: (۲) شبهه اسب در میدان جنگ.

خورین: خور، نیرینه ی چه م که به توندی دیت [۱] جریان سریع آب

رودخانه.

خوز: (۱) کوز، پشت چهماو؛ (۲) چرج و لوج؛ (۳) شوینی قولآغه دانی ماسی، خزگه ماسی؛ (۴) تف، لیکاو؛ (۵) چین، لاله سهرلا [خوز] (۱) کوزبشت؛ (۲) چین و چروک؛ (۳) پناهگاه ماهیان؛ (۴) آب دهن؛ (۵) چین و شکن.

خوز: (۱) قوزاخه می به مو؛ (۲) هه ربه می دارنگ که قواخه می بی وه ک سنه و بهر و... [خوز] (۱) غوزه پنبه؛ (۲) ثمر هر درختی که غوزه داشته باشد.

خوز: (۱) هیز، توانا، وزه؛ (۲) خوس، خوسار، زوقم؛ (۳) ناپه سندن؛ (۴) کوم، پشت چهماو؛ (۵) نهوک، قورگ [خوز] (۱) نیرو، توان؛ (۲) سرماریزه؛ (۳) ناپسند؛ (۴) کوز؛ (۵) گلو.

خوزار: میوه، میوه، فیقی، فیکی [خوز] میوه. خوزتی گهران: بوژانه وه، وه کیف هاتن دوی لاوازی [خوز] دوباره نیر و گرفتن.

خوزتیگه رانه وه: بوژانه وه، وه هیزگه وتن دوی نه خوشی [خوز] دوباره نیر و گرفتن.

خوزگا: خوزیا، بریا، کاشکا، بری [خوز] ای کاش. خوزگه: خزگه می ماسی [خوز] پناهگاه ماهیان. خوزگه: خوزگا [خوز] کاشکی.

خوزگه بردن: ناوات خواستن، ثاره زوکردن [خوز] آرزوکردن. خوزگه به تو: بریا وه ک تو بام [خوز] خوش به حال. خوزگه خواردن: خوزگه بردن [خوز] آرزوکردن.

خوزه: (۱) خزگه ماسی؛ (۲) خوسار، زوقم، خویس [خوز] (۱) پناهگاه ماهیان؛ (۲) سرماریزه، پز.

خوز هیئانه وه: (۱) ساریز بوئنه وه می برین؛ (۲) جوش خوارنده وه پیشه می شکسته [خوز] (۱) التیام زخم؛ (۲) جوش خوردن استخوان شکسته.

خوزی: تف، لیکاو [خوز] آب دهن. خوزی: خوزگا [خوز] ای کاش. خوزیا: خوزگا [خوز] کاشکی.

خوزیان: په سندنه کردن [خوز] نپسندیدن. خوز: کوز، پشت چهماگ [خوز] کوز پشت. خوزه: گیانه سرنیک، گیاجریش [خوز] گیاه سریش.

خوزیلک: خوشیلک، گیاه کی به رزه بالای شیرداره، گه لاکه می له گه لای داربی ده کاف [خوز] گیاهی بلندقد با برگهائی شبیه برگ بید. خوزین: ترکه نرک، ده نگی هه ناسه دانی ماندگ [خوز] صدای نفس زدن شخص از خستگی.

خوس: وست، بیده نگ به، وشه می فه رمان [خوز] هیس. خوس: شو سه وه، شوئی سه به ته چنن [خوز] ترکه سبد بافی.

خوس: (۱) خوسار، زوقم؛ (۲) نماندن، تهر کردن بو نهرم یون [خوز] (۱) پز، سرماریزه؛ (۲) خیساندن.

خوسا: نهرمه وه بو له ناوا [خوز] از خیسی نرم شد. خوسار: زهره، زیان؛ (ته چپلا خوقوروت خوسار کر) [خوز] ضرر، زیان. خوسار: خوس، زوقم [خوز] پز، سرماریزه.

خوسان: له ناودا نهرم بون، نمان [خوز] در آب نرم شدن. خوساندن: له ناودا نهرم کردن، نماندن [خوز] در آب نرم کردن. خوساندنه وه: دوباره خوساندن [خوز] دوباره خیساندن.

خوساو: ده ناودا نهرم کراوا [خوز] در آب نرم شده. خوسپ: غه بیهت، پاش مله گوتن [خوز] غیبت.

خوست: (۱) جول، بزوتن؛ (هه ست و خوست)؛ (۲) داوین [خوز] (۱) کمترین حرکت؛ (۲) دامن.

خوستوخ: داواکهر، خوازه لوک [خوز] ساثل.

خوسته: خوست: (هه ر خوسته می نایه) [خوز] کمترین حرکت. خوستی: داوا کاری کچ بوئنه وه بیته زنی [خوز] خواستگار دختر.

خوسره و: ناوه بو بیوان [خوز] نام مردانه. خوسسی: خه سو، دالکی هاوسهر [خوز] مادر همسر.

خوسل: عوسل، مهله می ده رکردنی له ش پیسی [خوز] غسل. خوسم: پینج یه کی داهات که ده دری به موشته هید [خوز] خمس.

خوسن: جوین، جنبو، دژمان، سخیف [خوز] دشنام. خوسن: خوسن [خوز] دشنام.

خوسوسی: تایه تی [خوز] ویژه، خصوصی. خوسه: که سه ره، خم، غم، مه بندت [خوز] غصه.

خوسهر: خودسه ره [خوز] خودسر. خوسهری: سه ره خوئی [خوز] خودسری.

خوسیاگ: خوساو [خوز] خیسیده. خوسیان: (۱) خوسان؛ (۲) خودان، خوهدان، ناره ق کردن [خوز] (۱) خیسیده؛ (۲) خیس عرق شدن.

خوش: (۱) ده نگی تیزی تراوی کهم: (خوش خوش ده میزی)؛ (۲) ده نگی شیر له دوشیندا [خوز] (۱) صدای شرشر مایعات؛ (۲) صدای دوشیدن شیر حیوان.

خوش: (۱) چیزه می په سندن؛ (۲) ناماده کردنی چه رم بو ده کار کردن: (چه رمه کهم خوش کرده)؛ (۳) بوئی په سندن: (ریحانه می بون خوش)؛ (۴) ده می بی باران؛ (۵) ساغ و سلامهت؛ (۶) کزو هه وای په سندن: (ولاتی ناوو هه و خوش)؛ (۷) په لسه، له ز: (خوش بر)؛ (۸) توندی یا؛ (۹) به گریونی ناگر [خوز] (۱) طعم لذیذ؛ (۲) دباغی و آماده کردن چه رم برای استفاده؛ (۳) رایحه مطبوع؛ (۴) موسم بی باران؛ (۵) سلامت و تندرست؛ (۶) هوای معتدل؛ (۷) عجله، شتاب؛ (۸) شدت ورزش یاد؛ (۹) آتش شعله ور.

خوشا: خوزگه به [خوز] خوشا.

خوشاب: خوشاو، ناوی میوزو میوه می وشکی خوساو [خوز] کشمش و میوه خشک خیسانده در آب. خوشاتن: به خیر هیئان [خوز] خوشامدگویی.

خوشار: گوشین، ریک هیئان، ته وزم دان [خوز] فشردن. خوشاردنه وه: خووه شارتن، خو له خه لک ون کردن [خوز] خود را پنهان کردن.

خوشارنه وه: خوشاردنه وه [خوز] خود را پنهان کردن.

خوشاو: خوشاب [خ] نگا: خوشاب.

خوشاواز: ده نگ خوش: (نه قازه، نه بازه، بولبولی خوشاوازه) [خ] خوش اواز.

خوشباوه: ساویلکه، دل ساف، بی قیل و فهرج [خ] خوش باور.

خوشبای: ساغ بی، سه لامهت بی، خوش بی [خ] خوش باشی.

خوش بن: (۱) بیوه ساغ بن: (۲) به سرخوشی رای بویرن [خ] (۱) تندرست باشید: (۲) به مستی بگذرانید.

خوش بوران: خوش رابوار دن، که یف کردن [خ] خوشگذرانی.

خوشبون: (۱) شیوی خواردن بون: (میوه خوش بوه): (۲) ناماده بونی

چهرم بو ده کارکردن: (۳) عافو کردن و لی بوردن: (۴) چاک بونهوه له

نه خوشی: (۵) قوری شیوای سواغ بون [خ] (۱) قابل خوردن شدن:

(۲) آماده شدن چرم برای استفاده: (۳) بخشیدن. عفو کردن:

(۴) شفا یافتن. بهبودی: (۵) سرشته شدن کاهگل.

خوشبونوه: (۱) چاک بونهوه له نه خوشی: (۲) ناشت بونهوه [خ]

(۱) شفا یافتن: (۲) آشتی کردن.

خوش به: (۱) خهمت نهوی: (۲) مهس به [خ] (۱) شادباش: (۲) مست باش.

خوش بهخت: به ختهوهر، به اختیار، به سعود [خ] خوشبخت.

خوش بهز: نه سب یان که رویشکی تیزو [خ] بادپا.

خوش بی: ساغ و به ده ماخ بی [خ] شاد و تندرست باشی.

خوش بیژ: ده نگ خوش [خ] خوش آواز.

خوش بین: دور له ناهومیدی، ههر به هومید [خ] خوش بین.

خوش پوش: تهر پوش، که سنی که جلکی تازه و جوان ده بهر ده کا [خ]

شیک پوش.

خوشستن: (۱) شوتنی لهش: (۲) بریتی له خوشل کردن [خ] (۱) خود را

شستن: (۲) کنایه از غسل کردن.

خوشتهوی: خوشهویست، له بهردل [خ] محبوب.

خوشحال: رازی، به که یف [خ] خوشحال.

خوشخانه: ده باغ خانه، هه لال خانه، نه وشوینهی چهرمی تیدا خوش

ده که ن کارگاه دباغی.

خوشخو: ناکار باش، خده په سندن، دژی به دخو [خ] خوش اخلاق.

خوش خوان: ده نگ بیژ، خوش بیژ، ده نگ خوش له گورانی گوتندا [خ]

خوش آواز.

خوش خور: (۱) که سنی خوراکسی باش ده خوا: (۲) زورخور [خ]

(۱) خوش خوراک: (۲) پرخور.

خوش خوش: ده نگ دوشینی شیر به شوین به کا [خ] صدای دوشیدن شیر.

خوش خوش: (۱) به له پهل، به له ز: (۲) زور به تام، زور چیره خوش: (۳) زور

به له زت [خ] (۱) با عجله: (۲) بسیار لذیذ: (۳) بسیار شادی آفرین.

خوش خوشک: (۱) لو، گری گوست: (۲) سپل [خ] (۱) غده داخلی:

(۲) طحال، سپرز.

خوش خوشکه: سپل [خ] طحال، سپرز.

خوش خه بهر: مزده ده، مزده هین، به مزگینی [خ] خوش خبر.

خوش خه ور: خوش خه بهر [خ] خوش خبر.

خوش ده ماخ: که یف ساز، دل شاد [خ] سر حال، خوش حال.

خوش ده ف: راویژ شیرین، قسه خوش [خ] خوش صحبت.

خوش رو: رو خوش، روگوشاد، دژی مر و موچ [خ] بشاش.

خوشرو: (۱) له روتا به کار: (۲) قیری ره وتی په سندن کراو [خ] (۱) بادپا: (۲)

تعلیم دیده در درست راه رفتن.

خوش ره فتار: به ناکار، ناکارچاک [خ] خوش رفتار.

خوش ره و: خوشرو [خ] تندر.

خوش زوان: زمان خوش [خ] شیرین زبان.

خوش زوبان: خوش زوان [خ] شیرین زبان.

خوش قه ده م: پی به ودم، پی و قه ده م مبهارک [خ] خوش قدم.

خوشک: خوشیک، خوج، خه ویشک، خوار، خوه [خ] خواهر.

خوشکان: دولیک و گوندیکه له ولاتی باله کاتی له کوردستان [خ] نام دره و

دهکده ای در کوردستان.

خوشکایه تی: (۱) په یوه ندی دو خوشک پیکه وه: (۲) نیوان خوشی دو یان

چه ندرن پیکه وه [خ] (۱) نسبت خواهری: (۲) نزدیکی و صمیمیت چند

زن باهم.

خوشکایی: ناسو ده بی، بی خهمی [خ] آسودگی.

خوش کردن: (۱) بهر زکردنهوی گری ناگر: (۲) ناماده کردنی بیست بو

ده کار کردن: (۳) تام تال شیرین کردن: (۴) قورشیلان به سر به که دا:

(۵) وهستانی بارشت: (۶) گوشادو تازه کردنهوی جیکه: (۷)

باش کیلانی زهوی: (۸) تمخت کردنی شوینی ناله بار: (۹) توندتر بونی

با [خ] (۱) آتش را دامن زدن: (۲) پوست را قابل استفاده کردن: (۳) طعم

تلخ را شیرین کردن: (۴) گل را خوب سرشتن: (۵) بند آمدن باران یا

برف: (۶) تعمیر و به سازی مسکن: (۷) زمین را خوب شخم زدن: (۸)

زمین را صاف کردن: (۹) تند وزیدن باد.

خوش کردنهوه: (۱) وستانی بارشت: (۲) ناشت کردنهوه [خ] (۱) بند آمدن

بارندگی: (۲) آشتی کردن.

خوش کرن: خوش کردن [خ] نگا: خوش کردن.

خوشکوک: جوانکیله، سبه می، خوشیک [خ] زیبا.

خوشکه: نهی خوشک، خوشکی [خ] ای خواهر.

خوشکه: (۱) فرمان به خوش کردن: (۲) به له بکه، به له ز: (۳) نه تال:

(بنیشته خوشکه) [خ] (۱) امر به «خوش» کردن: (۲) عجله کن: (۳) دور

از تلخی.

خوشکه زا: منالی خوشک، رولهی خوشک [خ] خواهر زاده.

خوشکه زازا: نهوهی خوشک [خ] نوه خواهر.

خوشکه لی: خوشکه [خ] ای خواهر.

خوشکی: خوشکه [خ] ای خواهر.

خوشکینش: (۱) توتنی نه نهرم نه توند، ناونجی: (۲) نه سبی راهبندراو [خ]

(۱) توتون ملایم: (۲) اسب تربیت شده.

خوشکین: بی فیز، خوبهزل نه زان [خ] فروتن.

خوشکیننی: خوشکایه تی [خ] خواهری.

خوشکیننی: خوبهزل نه زانین، بی فیزی [خ] تواضع.

خوش لی هاتن: خوش ویستن [خ] دوست داشتن.

خوش مامله: سه ودا خوش [خ] خوش معامله.

خوش مهزه: بهلهزهت، خوش چیژه [خ] خوشمهزه.

خوشنان: نان بده، دلاوا، سه غاوهت [خ] بخشنده، سخاوتمند.

خوشناو: (۱) عهشیره تیکه له کوردستانی باکورژ. ناوی «حهسنوییه» بوهو

بوته «خوشناو»؛ (۲) ناو بهچاکه ده چوگ: (۳) جورئ تری ره شه [خ]

(۱) عشیرتی در گوردستان؛ (۲) خوشنام؛ (۳) نوعی انگور سیاه.

خوشناوه تی: ولاتی خوشناوان [خ] منطقه ای در گوردستان.

خوش نشین: نهوره عیه تهی ده توانی له دی بارکا: (دلم ههروه که ره عیهت

خوش نشینی مولکی نه عزاته / له هه رکوی داده نیشی لی گه ری.

قوربانی بالاتم «حهریق» [خ] خوش نشین.

خوش و بییش: چاک و خوشی، چاک و چونی [خ] احوالهرسی.

خوش و چونی: چاک و چونی [خ] احوالهرسی.

خوشوگ: جوان، رند، خوشیک [خ] زیبا.

خوش ویستن: هه باندن، به ردل که وتن [خ] دوست داشتن.

خوش هاتن: به خیره نینان، خوشاتن [خ] خوشامد گوئی.

خوشه: خوش خوش. وه که ده نگگی دوشینی شیر [خ] شرش.

خوشه: (۱) بهلهزه ته: (۲) پیسته خوشه، ده نکى شیرینی شه لانی و...

(۳) چه رمی خوشکراو: (۴) ده رماتی چه رم خوشکردن، هه لال وتال:

(۵) گولی ده خل [خ] (۱) خوشمهزه است: (۲) هسته شیرین: (۳) چه رم

دباغی شده: (۴) داروی دباغی: (۵) سنبله گندم و جو.

خوشه تاله: کاهوی ده شته کی [خ] کاهوی بیابانی.

خوشه جان: نوشی گیان [خ] نوش جان.

خوشه چن: گول چنه وه له پهریز، که سئی که ده سک و گول ده کاف [خ]

خوشه چین.

خوشه چین: گول هه لگروه وه، خوشه چن [خ] خوشه چین.

خوشه خانه: خوشگه، ده باغ خانه [خ] کارگاه دباغی.

خوشه و بوئن: چابوئنه وه له نه خوشی، هه ستانه وه [خ] شفا یافتن.

خوشه و کردن: (۱) چاکر دهنه وی نه خوش یان برین: (۲) توله و قهره بوی

خراب کردن [خ] (۱) شفا بخشیدن: (۲) قصاص کردن.

خوشه وه کردن: خوشه و کردن [خ] نگا: خوشه و کردن.

خوشه وی: (۱) له به ردلان: (۲) ناوه بو بیوان [خ] (۱) محبوب: (۲) نامی

برای مردان.

خوشه ویس: خوشه ویست، له به ردلان [خ] محبوب.

خوشه ویست: خوشه ویس [خ] محبوب.

خوشه ویستی: (۱) محیبهت: (۲) دل داری، نه عینی [خ] (۱) محبت:

(۲) دلدادگی.

خوشه ویسی: خوشه ویستی [خ] نگا: خوشه ویستی.

خوشی: (۱) ناسوده یی، ره هه تی: (۲) شادی بده ماخی، ته رده ماخی:

(۳) بهلهزه تی: (۴) ساقی، سلامه تی: (۵) ناشتی، ته بایی: (۶) دنیای بی

بارشت و بی سه رماف [خ] (۱) آسایش: (۲) شادی: (۳) خوش مزگی: (۴)

سلامت: (۵) آشتی: (۶) دنیای بدون بارش و سرما.

خوشیان: (۱) راکشانی نه ستیره: (۲) ریگردنی خه زنه [خ] (۱) جهیدن

شهاب: (۲) خزیدن.

خوشیان: (۱) روزانی بی بارشت له زستاندا: (۲) نه وانیش بوخویان [خ]

(۱) اوقات بی بارندگی در زمستان: (۲) خودشان نیز.

خوشی خوشی: (۱) هومیدی به هیژ: (۲) که بفو شادی [خ] (۱) امیدواری:

(۲) شادی و سرور.

خوش شیرن کردن: خو خوشه ویست کردن، کاری واکردن که

خوشه ویست بیت [خ] خود شیرینی.

خوش شیرین کردن: خو شیرن کردن [خ] خود شیرینی.

خوشیک: سه بهی، جوان و دلگه ر، ده لال: (دوخوشکی خوشیک و یه ک

برابون «مهموزین» [خ] زیبا.

خوشیل: (۱) خوژیلک: (۲) خزگه ی ماسی: (۳) رسوی هه رهس هیناوه

کلئله ی پسوا [خ] (۱) گیاهی است: (۲) پناهگاه ماهیان: (۳) بهمن

فرورخته.

خوشیلک: خوژیلک [خ] گیاهی است.

خوشیلکه: خوشیلک [خ] گیاهی است.

خوشین: خوشیان [خ] نگا: خوشیان.

خوشینک: خوشیک [خ] زیبا و جذاب.

خوشی و بوئی: خوش و بییش [خ] احوالهرسی.

خوف: ترس [خ] ترس.

خوگ: بیتاکی میری، باج، مالیات [خ] باج و خراج.

خوکار: نامرازی که سه ره خو کارده کاو کاری ده ست نه نجام ده دا [خ]

خودکار.

خوگرد: (۱) خوورسک: (۲) کاری که پیاو خوی ده یکا [خ] (۱) طبیعی،

غیر مصنوعی: (۲) کار انحصاری شخص.

خوگوشتن: (۱) خو له ناو ایردن به مردن: (۲) بریتی له، له سه ره و سنگ دان

له شیوه ندا [خ] (۱) خودکشی، انتحار: (۲) سینه زنی در مراسم عزا.

خوگه رکردن: (۱) خو به نزمان نیشان دان: (۲) کیشه به خه لک فروشتن [خ]

(۱) خود را به نادانی زدن: (۲) بی دلیل دعا کردن.

خو کهر کردن: به نانه ست گوی نه دان به قهرمان [خ] خود را به کری

زدن.

خو کیشان: خو هه لسه نگاندن له ته راز ودا [خ] خود را وزن کردن.

خو کیشانه وه: (۱) له هاوکاری کو مه ل ده رجون: (۲) بریتی له مردنی

پیاو خراب [خ] (۱) دست از کار گروهی کشیدن: (۲) کنایه از مرگ

بدسگال.

خو کیش کردن: خو ره کیش کردن [خ] با دشواری رفتن.

خوگ: به راز، وه راز، گاکول [خ] خوگ.

خوگانه: (۱) وه که به راز: (۲) بابه تی به راز: (پیازه خوگانه) [خ] (۱) مانند

خوگ: (۲) شایسته خوگ.

خوگر: که سئی کاری خوگر تنه [خ] کسی که کارش «خوگرتن» باشد.

خوگرتن: (۱) سه بر کردن: (۲) ویستان و چه قین: (۳) به ناوات گه یشتن:

(۴) ویستان بو گوی گرتن له خه لک: (۵) ته مه لی له کار: (۶) مه بین [خ]



خولامه تی: نوکری، خزمه تکاری [خ] غلامی.

خولامه تی: خولامه تی [خ] نگا: خولامه تی.

خولان: سوران [خ] چرخش.

خولاندنه وه: (۱) سوراندن، زفراندن؛ (۲) بریتی له سهرلی شیواندن [خ]

(۱) چرخانیدن؛ (۲) کنایه از سرگردان کردن.

خولانه وه: (۱) سوران، چرخان؛ (۲) به خورایی گهزان [خ] (۱) چرخیدن؛

(۲) بی هدف گشتن.

خولوا: (۱) خولمه میشاو بو صابون چی کردن؛ (۲) ناووخولئی میوز

تی هه لکیشان [خ] (۱) تیزاب صابون سازی؛ (۲) گلاب مویز سازی.

خولته: ماستاو کردن، کلکه سوته [خ] تملق.

خول خواردن: سوران، زفرین [خ] چرخش.

خولخول: دهنگی رویشتی ناو، خورخورئی ناو [خ] شورش آب.

خولخولوکه: داریکی له خهرت دراوی نوکداری به کلکه دهیسورنه وه [خ]

گردنای کودکان.

خولخوله: خولخولوکه [خ] گردنا.

خولخوله: دهسکه گوژی شکاوه منال گه مدهی پی ده کهن، سه بیلهی

شهبتان [خ] دسته شکسته سبو.

خولخوله: ههراو چهقه، زه نازه نا [خ] هممه، هیاهو.

خولقی: (۱) خو، ناکاز؛ (پیاویکی خولق خوشه)؛ (۲) گازی بو به شدار بوون؛

(خولقی کردم بجمه مال، نانی ده گهل بخوم) [خ] (۱) خوی و روش؛

(۲) دعوت.

خولقان: دروست بوون [خ] آفریده شدن.

خولقاو: چی بو، دروست کراو [خ] آفریده شده، مخلوق.

خولک: خولق [خ] نگا: خولق.

خولکه: ده قیقه، باژیک له شینست بازی سه عات [خ] دقیقه.

خولمال: مشت و مالی شیر و خه نجهر [خ] صیقل شمشیر و مانند آن.

خولو: (۱) خولخوله؛ (۲) خولخوله [خ] (۱) گردنا؛ (۲) هممه.

خولوپ: گهوز، بهراکشای نیم دیو نهودیو کردن [خ] غلت.

خولوپان: گهوزین [خ] غلتیدن.

خولوپاندن: گهوزاندن [خ] غلتاندن.

خولوپانن: خولوپاندن [خ] غلتاندن.

خولوپیان: خولوپان [خ] غلتیدن.

خولوپیانه وه: خولوپیان [خ] غلتیدن.

خولور: خلور [خ] غلتان.

خولوشیر: گیاهه که تومه که می ده خوری [خ] خاکشیر.

خولولیک: ورده تهرزه، تهرزه ی ورد، تهروکی هور [خ] تگرگ ریز.

خوله: سوکه له ناوی مه حمود [خ] مخفف محمود.

خوله پوت: جیگه ی پر له خاکی زور نهرم و ورد [خ] کلجان.

خوله پوته: خوله پوت [خ] کلجان.

خوله پوتی: خوله پوت [خ] کلجان.

خوله پوتین: خوله پوت [خ] کلجان.

خوله پوتینه: خوله پوت [خ] کلجان.

(۱) صبر کردن؛ (۲) استوارشدن؛ (۳) کامگارشدن؛ (۴) استراق سمع

کردن؛ (۵) در کار اهمال ورزیدن؛ (۶) بند آمدن مایع.

خوگرتن: (۱) فیبری نهریت بوون؛ (۲) هوگر بوون؛ (گا ده پال گادا رهنگی

نهگری خوی ده گری) [خ] (۱) عادت کردن؛ (۲) الفت گرفتن.

خوگرتو: (۱) خودار؛ (۲) چه قیو؛ (۳) به نوات گه یشتو؛ (۴) مه یو؛ (۵) گو یگر

له قسه ی خه لک به نهینی [خ] (۱) خوددار؛ (۲) استوار؛ (۳) کامگار؛

(۴) بند آمده؛ (۵) استراق سمع کننده.

خوگرتو: (۱) فیرو بی ره وشتیک؛ (۲) هوگر [خ] (۱) خلق و خویی را آموخته؛

(۲) الفت گرفته.

خوگرتی: خوگرتو [خ] نگا: خوگرتو.

خوگرتی: خوگرتو [خ] نگا: خوگرتو.

خوگقاشتن: خوگوشین، رزدبون، بریتی له ره زیلی کردن [خ] کنایه از

خساست.

خوگورج کردن: خو بهیت کردن، خو ناماده کردن بو کار [خ] خود را

آماده کردن.

خوگورج کردنه وه: (۱) جلکی ده ره وه ده بهر کردن؛ (۲) وه کار که وتین

دوای تمه لی [خ] (۱) لباس بیرون خانه پوشیدن؛ (۲) دوباره دست

به کار شدن.

خوگورین: (۱) جلکی تر ده بهر کردن؛ (۲) به جورئی تر نهک وهک هه به

خونیشانندان [خ] (۱) لباس عوض کردن؛ (۲) تلبیس.

خوگهز: بر وانه خوکار [خ] نگا: خوکار.

خوگهمله: (۱) گورینس کیشکی؛ (۲) مل قهوی، مل ستور [خ] (۱) مسابقه

طناب کشی؛ (۲) گردن کلفت.

خوگی: خوگ، باج و پیناکی میری [خ] باج و خراج.

خوگیر: خوگر [خ] نگا: خوگر.

خوگیف کردن: خو به جوانی نیشان دان [خ] خود را آراستن.

خوگیل کردن: (۱) له قسهستی خو به نهران شان دان؛ (۲) پاش گوی

خستنی کار [خ] (۱) تجاهل؛ (۲) اهمال.

خول: (۱) سور، زفرین؛ (۲) گهزان؛ (۳) مل خوار له نه خوشی؛ (۴) وهک

شیت، شیتوکه [خ] (۱) چرخش؛ (۲) گردش؛ (۳) زرد و ضعیف از شدت

بیماری؛ (۴) حل.

خول: حول، گیز وگیل [خ] هالو.

خول: (۱) ناخ، خاک، گل؛ (۲) له دوای وشه ی «خهست» به مانای

«توندوخوش»؛ (ماستاوایی خهست و خولم کرد)؛ (۳) پتهوی

تیرگوشت؛ (جوانیکی خرو خوله) [خ] (۱) خاک؛ (۲) غلیظ؛ (۳) چاق و

چله.

خول: (۱) پشت چه ماو؛ (۲) مل خوار [خ] (۱) کوژ پشت؛ (۲) سر بزیر.

خولا: خوا، خودا، خودی، بیناهیا چاقا [خ] خدا.

خولاسه: پوخته، پوخته ی وتار [خ] خلاصه.

خولام: نوکهر، بهنی [خ] غلام.

خولام: (۱) خولام؛ (۲) خودای من [خ] (۱) غلام؛ (۲) خدای من.

خولامانه: کاکول له تپله سهری لاوان [خ] کاکل جوانان.

خوله پەتانی: گەمە بەخوڵ کردن، یاری کردن بە خاک [خ] خاک بازی.  
 خوله ژان: نەخوشین بەهووی گل خواردهوه [خ] عارضه‌ای که از خاک خوردن پدید می‌آید.  
 خوله کهوان: شوینی زبیل و زال لی رشتن [خ] کلجان.  
 خوله کهوه: خوله‌میش، خو لی، بو لی، سوتاوی سپی هه‌لگه‌راوی دار [خ] خاکستر.  
 خوله گه‌زدان: راست راکشان، گنج‌له‌خو برین، بی‌گری خوراکیشان [خ] دراز کشیدن.  
 خوله‌مر: خوله‌که‌وه: (۲) خوله‌بو ت [خ] (۱) خاکستر: (۲) توده گردو خاک.  
 خوله‌مره: خوله‌مر [خ] نگا: خوله‌مر.  
 خوله‌مشمکی: خوله‌که‌وه [خ] خاکستر.  
 خوله‌میش: خوله‌که‌وه [خ] خاکستر.  
 خو لی: خوله‌که‌وه [خ] خاکستر.  
 خولیا: که‌لکه‌له، خه‌یال و ناره‌زو، هه‌وه‌س [خ] آمال و آرزو.  
 خولیان: خه‌یالات، ناواتی پرو بو ج [خ] آرزوهای مهمل.  
 خولیا نه‌وه: خولا نه‌وه [خ] چرخیدن.  
 خو لی بفاک: زبیل و زبیل، خوله‌که‌وه‌ی گه‌رم و ناگراوی [خ] خاکستر گرم.  
 خو لی دان: ژیر جگه‌ره، ته‌بەلک [خ] زیرسیگاری.  
 خولیسک: خلیسک [خ] لیز.  
 خو لی سه‌ر: کلۆل، بیچاره [خ] بیچاره.  
 خوم: (۱) خم، هه‌ش: (۲) کو به [خ] (۱) نیل: (۲) خم.  
 خوم: بوخوم، من [خ] خودم.  
 خومار: که‌سی که دوا ی سه‌رخو شی سه‌ری دیشی [خ] خمار.  
 خوماری: سه‌ری شه‌ی دوا ی سه‌رخو شی [خ] خمار ی.  
 خومارین: کزو خه‌فه بو ئی ناگر که نزیکه بکوژینه‌وه [خ] آتش در حالی که نزدیک به خاموش شدن است.  
 خو مآلی: (۱) تابه‌تی به‌مآلی خو: (۲) مآلی، هه‌یوانی له مآلا زاو [خ] (۱) اختصاصی: (۲) حیوان خانگی.  
 خومالیک: کو به [خ] خم.  
 خومام: (۱) ته‌پ و مز: (۲) له‌ش بو ش له‌کانی رازان دا: (۳) تخیل [خ] (۱) مه: (۲) رواندا: (۳) کاملاً دراز کشیده.  
 خو مان: نیمه، خه‌لک نا [خ] خودمان.  
 خو مانه: تابه‌تی به‌خومان [خ] خودمانی.  
 خو مانه خو مانه: که‌بن و به‌ین، بیگ هانتی نه‌هینی له‌سه‌ر کارک [خ] تبا نی.  
 خو مان ی: له‌خومان، دژی بیگانه [خ] خودمانی.  
 خو مت کردن: خو بی‌دنگ کردن و مات بو ن [خ] ساکت و بی حرکت شدن.  
 خومچی: ره‌نگ ریژ، خمگه‌ر [خ] رنگرز.  
 خومخانه: خمخانه [خ] رنگرز.  
 خومخانه‌چی: خمگه‌ر [خ] رنگرز.  
 خومخو رک: قه‌له‌شتی عه‌رز [خ] شکاف زمین.  
 خومخوم: (۱) شه‌نگ و شوخ: (۲) ده‌نگی ناو که به‌رو بارو جوگه‌دا ده‌روا: (۳) گرمه‌ی هه‌ور [خ] (۱) زیبا و فریبا: (۲) صدای آب هنگام حرکت در

جوب: (۳) غرش آبر.  
 خومری: سو ری نامال ره‌ش، خورمای [خ] خرمایی رنگ.  
 خوم شیوان: خم شیوان [خ] کنایه از آشوب و بلوا.  
 خوم شیوین: خم شیوین [خ] کنایه از آشوبگر.  
 خومگه‌ر: خمگه‌ر [خ] رنگرز.  
 خوممین: ده‌ر به‌ده‌ر بو ن، ناواره بو ن [خ] آواره شدن.  
 خومه‌رژه: کاسه‌له‌شینکه، که‌نده‌سه‌مه، مه‌لیکه ته‌واو سه‌وز [خ] پرنده سبز قبا.  
 خومه‌ره‌ژه: خومه‌رژه [خ] سبز قبا.  
 خومه‌ریژه: خومه‌رژه [خ] پرنده سبز قبا.  
 خومه‌ش: خو گه‌ر، خو کار [خ] خودکار، اتوماتیک.  
 خومه‌شوینکه: خم شیوین [خ] آشوبگر.  
 خومه‌شوینه: خم شیوین [خ] آشوبگر.  
 خومه‌شوینه: خم شیوین [خ] آشوبگر.  
 خومی: خمی [خ] نیلی رنگ.  
 خومیا: به‌سه‌ریه‌کدا کو م بو گ [خ] برهم انباشته.  
 خومین: خمی [خ] نیلی رنگ.  
 خو مین: کو ما کردن، به‌سه‌ریه‌کدا کردن [خ] انباشته کردن.  
 خو ن: خو مان [خ] خودمان.  
 خو ن: خوین، هو ن، خین [خ] خون.  
 خو ناس: (۱) که‌سی که قه‌دری خو ی ده‌زانی: (۲) ناساوا، ناشنا [خ] (۱) خودشناس: (۲) آشنا، دوست.  
 خو ناسین: (۱) ده‌خو گه‌یشتن: (۲) با لئ بو ن، بلوغ بو ن، «شه‌یستان بیکه‌نین». تابه‌تی کچانه [خ] (۱) خود را شناختن: (۲) بالغ شدن، به‌سن بلوغ رسیدن.  
 خو نآف: (۱) شه‌نوم: (۲) پریشکه‌بارانی زور و ردو له‌سه‌ره‌خو [خ] (۱) شبنم: (۲) نم‌نم باران.  
 خو نآو: (۱) خو نآف: (۲) ناوی شو ربواو قاورمه [خ] (۱) نگا: خو نآف: (۲) آب بز قورمه.  
 خو ناو که: (۱) ورده‌بارانی هیدی و نه‌رم: (۲) ناوی له‌قولکه‌دا ماوی باران: (۳) بریتی له‌ده‌نکه‌ده‌نکه ناره‌قه‌ی ده‌م و چاوا [خ] (۱) نم‌نم باران: (۲) باران جمع شده در گودالها: (۳) کنایه از دانه‌های عرق صورت.  
 خو ن به‌ردان: خوین به‌ردان، هه‌جامات [خ] ارگ زدن.  
 خو ن په‌ستی: ته‌وزمی خوین [خ] فشار خون.  
 خو نچ: جی بو نه‌وه، جینگه بو تی خستنی شتیک [خ] گنجایش.  
 خو نجان: گونجان، جی بو نه‌وه [خ] گنجایش.  
 خو نجانن: جینگا تیدا کرد نه‌وه [خ] گنجانیدن.  
 خو نچ گا: شوینی تیدا جی بو نه‌وه [خ] گنجایش گاه.  
 خو نجیان: خو نجان [خ] گنجایش.  
 خو نجیلانه: خنجیلانه [خ] کوچولوی دوست‌داشتنی.  
 خو نجیله: خنجیلانه [خ] کوچولوی دوست‌داشتنی.  
 خو نچه: پشکوژ، گولی هیشتا نه‌پشکو تو [خ] غنچه.

خونچیلانه: خنجیلانه [خ] کوچولوی دوست داشتنی.

خونچیله: خنجیلانه [خ] کوچولوی دوست داشتنی.

خونخوار: بریتی له زالم، بی بهزه، دل رهق [خ] کنایه از ظالم و خونخوار.

خوند: خویندی، خوهندی، خوندی [خ] خواند.

خوندگار: (۱) نهوی ده زانی بخوینی و بنوسی، خوینده وار، سیوات دار،

باسه واد؛ (۲) نهوانه‌ی له پله‌ی بالا له زانستگا ده خوینن [خ] (۱) باسواد؛

(۲) دانشجو.

خوندگا: جیگه دهرس خویندن، فیرگه [خ] آموزشگاه.

خویندن: (۱) خویندن؛ (۲) گورانی گوتن [خ] (۱) خواندن؛ (۲) آواز خواندن.

خوندنگا: فیرگه، جیگه‌ی دهرس خویندن [خ] مدرسه.

خوندنه‌وه: (۱) خویندنه‌وه‌ی نامه‌و نوسراو؛ (۲) دوباره پیداچونه‌وه‌ی

نوسراو [خ] (۱) خواندن نوشته؛ (۲) دوباره خواندن نوشته.

خونده وار: سیوات دار، خوندگار، خونه وار [خ] باسواد.

خونده وان: خونده وار، خونه وار [خ] باسواد.

خوندی: خونده وار، دهرس خویندو [خ] باسواد.

خوندی: بوکنی، نهوانه‌ی ده چن بوک ده گویندنه‌وه بو مال زاوا [خ] ساق

دوش.

خون دیتن: ژن کهوتنه بی نویژی [خ] حیض.

خون ره‌هری: خوین ره‌هراوی [خ] مسموم شدن خون.

خونقین: بارینی نم نم که کم کم [خ] نم نم پاریدن.

خونک: (۱) هدرزه کاری که وازی له ده ست بازی و خو ده خه‌لک هه‌لسونه،

جلف؛ (۲) پیروی ره‌زیلی هه‌نگوتک ژمیر [خ] (۱) هرزه، جلف، قرتی؛

(۲) خسیس.

خونکار: پاتشای گوره [خ] فرمانروای بزرگ.

خون گهرم: بر وانه خوین گهرم [خ] نگا: خوین گهرم.

خونما: نه‌وکه‌سه‌ی وا خوینشان ده‌دا که له‌هه‌لک خو‌ی به‌زل تر ده‌زانی

[خ] خودبسن.

خونمایبی: (۱) خو به‌غلسوری نیشانندان؛ (۲) خو دیارخستن [خ]

(۱) خودنمایبی؛ (۲) خود را آشکار کردن.

خونن: (۱) دهرس خویندن؛ (۲) گورانی گوتن، چرین؛ (۳) گوتنی بانگی

نویژ؛ (۴) گوتنی دوعا؛ (۵) ده‌نگی مه‌ل و بالنده؛ (۶) له‌دوای وشه

به‌مانای «خومانن»: (نه‌و مریشکانه‌ی خونن) [خ] (۱) درس خواندن؛

(۲) آواز خواندن؛ (۳) اذان گفتن؛ (۴) دعا خواندن؛ (۵) نوای پرندگان؛

(۶) پسوند به‌معنی مال خودمان است.

خونواندن: خونمایبی [خ] خودنمایبی.

خونوانن: خونواندن [خ] خودنمایبی.

خونسوس: (۱) قه‌لهم پانندان؛ (۲) قه‌لهم جاف [خ] (۱) خودنویس؛

(۲) خودکار.

خونوین: خونما [خ] خودنما.

خونوینی: خونمایبی [خ] خودنمایبی.

خونه: (۱) پنه، ته‌خته‌ی پانی نه‌نگوتک له‌سه‌ر پان کردنه‌وه؛ (۲) له‌دوای وشه

به‌مانای «خومانه»: (نه‌وهه مالی خونه)؛ (۳) دیزه: (ده‌رخونه، واتا:

ده‌رگای دیزه)؛ (۴) بی‌خاوه‌ن؛ (۵) پشیله‌ی نیر [خ] (۱) تخته‌ای که خمیر

را روی آن پهن کنند؛ (۲) پسوند به‌معنی «خودمان است»؛ (۳) دیزی؛

(۴) بی‌صاحب؛ (۵) گره‌بهر.

خونه: خویانی چه‌لوتوک، چه‌لوتوک که هیشتا له‌کا جیا نه‌بوته‌وه [خ]

کسته‌شالی.

خونه‌گر: (۱) شل و ول؛ (۲) بی‌سه‌برو و هه‌سه‌له [خ] (۱) سُست، شُل؛

(۲) ناشکیبا.

خونه‌وار: خونده‌وار خونه‌وار [خ] باسواد.

خونه‌واری: خونده‌وار بون [خ] سواد داشتن.

خونیشاندان: (۱) دیاردان، خویابون؛ (۲) دهرکه‌وتنی به‌کومه‌ل بو داوای

کاریک له‌میری [خ] (۱) خود را آشکار کردن؛ (۲) تظاهرات.

خوو: (۱) خه‌ون، نه‌وشتانه‌ی پیوا له‌هه‌وه‌ده‌بینی؛ (۲) خوتان [خ] (۱) رو‌یا؛

(۲) خودتان.

خووالی: (۱) خه‌والو، خه‌واوی، بیداری هیشتا چاوبه‌خه‌وه [خ]

خواب‌آلود.

خووبه‌خت: خوابه‌خته‌کی [خ] شانسی.

خووه‌ر: خوورسک، خوورست [خ] خودرو، طبیعی.

خووینژ: شاعرئی که بی‌فکر کردنه‌وه شاعر ده‌لی [خ] شاعر ارتجالی.

خووینل کردن: (۱) خو گیل کردن؛ (۲) به‌تانه‌ست له‌ریی دهرچون [خ]

(۱) تجاهل کردن؛ (۲) عمداً منحرف شدن.

خوه: (۱) خو، ناره‌قه‌ی له‌ش؛ (۲) ناوینگ، شه‌ونم؛ (۳) خه‌نده، کهن،

که‌نین؛ (۴) خوشک، خویشک، خوار [خ] (۱) عرق بدن؛ (۲) شبنم؛

(۳) خنده؛ (۴) خواهر.

خوه‌دان: (۱) ناره‌قه‌ی له‌ش؛ (۲) ناره‌ق کردن [خ] (۱) عرق بدن؛ (۲) عرق

کردن.

خوه‌ر: خوار، لار، چه‌وت، چه‌ویل، که‌ج [خ] کج.

خوه‌را: خورا، زورخور، فره‌خور [خ] پرخور.

خوه‌ری: خواری، ناراستی [خ] کجی.

خوه‌زا: خوارزا [خ] خواهرزاده.

خوه‌زور: خه‌زور [خ] پدر همسر.

خوه‌ستن: داواکردن، خواستن [خ] خواستن.

خوه‌سته‌گ: خازوک، خوزه‌لوتوک [خ] گدای سیمج.

خوه‌ستی: داواکاری کیز، خوینینی که‌ر [خ] خواستگار.

خوه‌مال: خاوه‌ن مال [خ] صاحب‌خانه.

خوه‌نین: حاشا کردن، نه‌چونه ژیر [خ] انکار کردن.

خوه‌له‌لاردن: خو کیشانه‌وه له‌هاوبه‌شی کاریک [خ] خود را کنار کشیدن.

خوه‌له‌لباردن: ده‌به‌ش کردندا خو که‌نارگرتن [خ] خود را به‌حساب

نیاوردن.

خوه‌له‌به‌ست: بوختان و درو [خ] افترا.

خوه‌له‌لتراندن: خوه‌له‌کیشانی به‌لاش، تر و توپ کردن [خ] بلوف زدن.

خوه‌له‌لخستن: خو به‌ر به‌روچکه‌دان، له‌به‌ر هه‌تاو دانیشتن بو گهرم بو‌نه‌وه

[خ] حمام آفتاب گرفتن.

خوّه لځستنه وه: باسی خوځردن به درو [۱] لاف زنی.

خوّه لځدان: (۱) خوّه لځستنه وه؛ (۲) خوځه وادان [۱] (۱) لاف زنی؛ (۲) ورجهیدن.

خوّه لځرنگانندن: خوّه لځستنه وه [۱] لاف زنی.

خوّه لځکردن: لنگ هه لځکردن [۱] پاچه ورمالیدن.

خوّه لځکیش: که سئی که به خوئی هه لځده لی [۱] خودستا.

خوّه لځکیشان: مه حتی خوځردن، به خو هه لځگوتن [۱] خودستایی.

خوهی: خوئی، بنه مای سوئی [۱] نمک.

خوئی: (۱) بنه مای سوئی؛ (۲) خاوهن؛ (خانه خوئی)؛ (۳) سهر پهرشت؛

(۴) خوشک، خوه یشک [۱] (۱) نمک؛ (۲) صاحب؛ (۳) سر پرست؛ (۴) خواهر.

خوئی: (۱) تاپیه تسی نمو؛ (۲) ناره قدی لاش؛ (۳) شهونم [۱] (۱) خودش؛ (۲) عرق بدن؛ (۳) شینم.

خوئی: خو، ناکار، ره وشت [۱] خوی و روش.

خویا: دیار، ناشکرا، بهرچاو [۱] آشکار، پیدا.

خویان: خویا [۱] آشکار.

خویان: (۱) تاپیه تسی نموان؛ (۲) کلوشی گیره کراوی خزه و بوی شهنه کراو [۱] (۱) خودشان؛ (۲) کسته.

خویانهک: دیمه، بهرجه وهن [۱] چشم انداز، منظر.

خویانی: ناسیوا، ناشنا [۱] آشنا.

خویایه تسی: خزمایه تسی، دوستایه تسی؛ (کو پایه تسی و خویایه تسی) [۱] خویشاوندی.

خوئی بوون: (۱) سهر به خو بوون، کار به که سئی تر نمان، سهر به سستی؛

(۲) ناوی حیزبیکي نازادی خوازی تیکه ل له کوردو نهرمه نی بوه [۱]

(۱) استقلال؛ (۲) نام حزبی ائتلافی از گرد و ارمنی بوده.

خوئی چه ژ: که سئی چیشت ده چیزئی تابزانئی خوئی ته واوه [۱] کسی که غذا را می چشد.

خوئی چه ژئی: تام کردنی چیشت داخوا خوئی چونه [۱] چشیدن غذا.

خوئی چه شتن: خوئی چه ژئی [۱] چشیدن غذا.

خوئی چیژ: خوئی چه ژ [۱] کسی که غذا را می چشد.

خوئی چیژتن: خوئی چه شتن [۱] چشیدن غذا.

خوئی چیژئی: خوئی چه ژئی [۱] چشیدن غذا.

خوئی چیشتن: خوئی چه ژئی [۱] چشیدن غذا.

خوئی دار: به صاحب، به داژدار [۱] دارای صاحب.

خوئی داری: سهر پهرشتی، ناگاداری [۱] سر پرستی، نگهداری.

خوئی ددان: (۱) نمه کدان، جیگه ی خوئی له سهر سفره؛ (۲) خوئی به نازده ل دان [۱] (۱) نمکدان؛ (۲) نمک دادن به دام.

خوئی دانه: تیری خوئی، ده فری گه ووره بو خوئی تیکردن [۱] ظرف بزرگ نمک.

خوئی رایبی: به لاش، فیرو، مفت [۱] مفت، رایگان.

خوئی ریک: مورکه، مورانه، جانه وهریکی وردیله به جلکی خوری ده خوا، مورد [۱] حشره بید.

خوئی: خوئی: بیکاره.

خوئی ریز: بهرده پانی جیگه ی خوئی به نازده لدان [۱] نخته سنگی که بر آن برای دام نمک باشند.

خوئی ریزگه: خوئی ریز [۱] نگا: خوئی ریز.

خوئی زوقم، خوس، خوسار [۱] پز، سرماریزه.

خوئی زوقم: خوئی زوقم [۱] پز، سرماریزه.

خوئی زوقم: خوئی زوقم [۱] پز، سرماریزه.

خوئی زوقم: (۱) خویز؛ (۲) نیانه ناو ناو بو نهرم بوئه وه، خوسان [۱] (۱) سرماریزه؛ (۲) خیساندن.

خوئی زوقم: خوئی زوقم [۱] سرماریزه، پز.

خوئی زوقم: خوسان، نهرم بوون به هوئی ناو [۱] خیسیدن.

خوئی زوقم: خویز، زوقم [۱] پز، سرماریزه.

خوئی زوقم: نهرمی به هوئی ناو [۱] خیسیدن.

خوئی زوقم: خزم، کهس وکار، قوم [۱] فامیل، خویش.

خوئی زوقم: خزمایه تسی، که سایه تسی [۱] خویشاوندی.

خوئی زوقم: خوشک، خوار، خوه یشک [۱] خواهر.

خوئی زوقم: خویشکه ز: فرزند ی خوشک، خوارزا، خوارزی [۱] خواهرزاده.

خوئی زوقم: شهقار شهقار بوئی زه وی کیلگ [۱] درز بردن زمین زراعتی.

خوئی زوقم: خویشایه تسی [۱] خویشاوندی.

خوئی زوقم: خوئک [۱] باج و خراج.

خوئی زوقم: خوئی کراو: خوازه ده، نمه کی دراو [۱] نمک سود.

خوئی زوقم: خویو، خاوهن، خودان [۱] صاحب، خداوند.

خوئی زوقم: خویل: (۱) خویل؛ (۲) خوار، لار [۱] (۱) لوج؛ (۲) کچ.

خوئی زوقم: که سئی ره شکینه ی چه پ و چیره و یه ک به دو ده بینئی، خیل [۱] لوج.

خوئی زوقم: کانی خوئی، شوئی که خوئی لیوه دینن [۱] معدن نمک.

خوئی زوقم: (۱) خون، هون؛ (۲) له دوای وشه، به مانای «که سئی که ده خوئی»؛ (دوعا خوئی، رهش خوئی خویندی) [۱] (۱) خون؛ (۲) پسوند به معنی خواننده.

خوئی زوقم: (۱) خوئی؛ (۲) قهره بو که له پیاوکوژ ده سینرئی [۱] (۱) خون؛ (۲) خونبها.

خوئی زوقم: خوئی نه ستین: توله ستین [۱] انتقام گیر.

خوئی زوقم: (۱) خوئی که له گه رو دیت؛ (۲) خوئی تیکه ل به ناو [۱] (۱) خوئی که از گلو آید؛ (۲) خونابه.

خوئی زوقم: خه لئانی خوئی [۱] خون آلود.

خوئی زوقم: خوئی و هه لئان: خوئی رشانه وه [۱] خون قی کردن.

خوئی زوقم: خوئی و لئان [۱] خون آلود.

خوئی زوقم: قهره بوئی خوئی مردوی کوژراو [۱] خونبها.

خوئی زوقم: دوکسهس خوئی باسکی یه کتر تیکه ل ده که نه و ده بنه برای خوئی [۱] دو نفر که با بریدن دست خود و گذاشتن زخمها بر روی هم پیمان برادری می بندند.

خوئی زوقم: خوئی بایی دان [۱] خونبها دادن.

خوئی زوقم: ده ماری خوئی راگوئز له له شدا [۱] شریان.



خوین کورژانده وه: خوین داکورژانندن [آشتی دادن دشمنان خوئی].  
 خوین کورژانه وه: خوین بهست [آشتی دادن دشمنان خوئی].  
 خوینکهر: پیاوکوژ، میرکوژ [قاتل].  
 خوینگر: خزئی نزیکئی کورژاو [اقوام درجه اول مقتول].  
 خوین گرتن: (۱) خوین بهردان، چه جامه ت: (۲) تیک چون و شیوان به دیتئی کورژاو [۱] رگ زدن، حجامت گرفتن: (۲) دگرگونی حال از مشاهده مقتول.  
 خوین گرتو: شیویا له دیتئی خوین [دگرگونی حال از مشاهده خون].  
 خوینکهر: نهوی خوینی بهرده دا [خونگیر].  
 خوین گهرم: (۱) که سئی که زوه هل ده چی، زو توره ده بی: (۲) سور له سهر مه بهست [۱] زودرنج: (۲) اهل اصرار در کار.  
 خوین گهرمی: (۱) زوه له چون: (۲) سور بون له سهر ته تجامی کارو مه بهست [۱] زودرنجی: (۲) اصرار و لجاج در کار.  
 خوینگیر: (۱) خواگیری کوشتنی ناره وا: (۲) شیویاگ له دیتئی خوین [۱] دچار مصیبت شدن از قتل ناره وا: (۲) دگرگونی حال از دیدن خون.  
 خوین لی هاتن: ده خوین هاتن [خونالود شدن].  
 خوین مژ: خوین خور [خونخوار].  
 خوینه: خویندن [خواندن].  
 خوینه خو: که سئی که داوای تولئی کورژاو ده کا [خونخواه].  
 خوینه خوار: دوزمنی خوینی [دشمن خوئی].  
 خوینه خواره: خوینه خوار [دشمن خوئی].  
 خوینه خوئی: خوینه خوار [دشمن خوئی].  
 خوینه دو برا که: داریکه بهره که می سوره، بوره نگ ده بی [درختی است که ثمرش قرمز است و مصرف رنگری دارد].  
 خوینه ر: خوینه خوئی [دشمن خوئی].  
 خوینه وار: خوینه وار [باسواد].  
 خوین هه لاورد نه وه: (۱) بریتی له زور قه لیس بون: (۲) خوین رشانه وه [۱] کنایه از بسیار ناراحت شدن: (۲) خون بالا آوردن.  
 خوین هه لیمان: خوین رشانه وه [خون برآوردن].  
 خوین هه لیمان وه: خوین رشانه وه [خون برآوردن].  
 خوینی: پیاو کوژ [قاتل].  
 خوینواوک: خوئی له ناودا تاویاوه، ناوخوا [آب نمک].  
 خویه: خوشک، خویشک [خواهر].  
 خویه تی: خزمایه تی، دوسایه تی [خویشاوندی].  
 خویندان: خویندان [عرق بدن].  
 خوینی: خوینده تی [خودی].  
 خه: (۱) خوشک، خوار: (۲) له پاش وشه به مانای: که وتن: (بی خه، مه خه): (۳) پیوه هه لواسین: (۴) خو [۱] خواهر: (۲) پسوند به معنی انداز: (۳) فعل امر از مصدر بستن: (۴) خود.  
 خه بات: کار، کوششت [کوشش، جهد].  
 خه باتکار: (۱) کارکار: (۲) به کوششت [۱] مبارز: (۲) کارگر.  
 خه بار: بئه، خه تهر [خطر].

خوین بهر بون: خوین له که پو هاتن، خوین لبیقل هاتن [خون دماغ شدن].  
 خوین بهر بهست کردن: داکورژاندنی دوزمنایه تی [پایان دادن به دشمنی].  
 خوین بهردان: چه جامه ت، خوینی بن زمان بهردان [رگ زنی، حجامت].  
 خوین بهس: مه سله ت کردن، داکورژاندنی دوزمنایه تی [آتش بس].  
 خوین بهست: (۱) خوین بهس: (۲) ویستانی خوین له نه ندما [۱] [آتش بس: (۲) خون بند آمدن].  
 خوین تال: ره زاگران، زه ره گران، ئیسک قورس [گرانجان].  
 خوین چمان: (۱) ته ورمی خوین: (۲) بریتی له توره بون: (۳) هه زه تی به هار [۱] فشار خون: (۲) کنایه از خشمگین شدن: (۳) موسم بهار.  
 خوین چومان: بریتی له هه زه تی به هار که خوین تازه ده بیته وه [کنایه از عنفوان بهار].  
 خوینخوا: داواکاری تولئی کورژاو [خونخواه].  
 خوینخواز: (۱) دوزمنی خوینی: (۲) زالم [۱] دشمن خوئی: (۲) ستمگر.  
 خوینخواری: (۱) دوزمنایه تی توخ: (۲) زالمی [۱] دشمنی خوئی: (۲) ستمگری.  
 خوینخور: زالم، پیاوکوژ [خونخوار].  
 خوین داکورژاندن: خوین بهست [آتش بس].  
 خویندگه: فیرگه، مه کته ب، مه دره سه [آموزشگاه].  
 خویندن: خویندن [خواندن].  
 خویندنگه: خویندگه [آموزشگاه].  
 خویندنه وه: خویندنه وه [خواندن نوشته].  
 خوینده: سیوات دار، خوینده [باسواد].  
 خوینده فان: خوینده فان، خوینده وار [باسواد].  
 خوینده لاین: خوین داده، نه وهی خوینی له بهر برا [خون چکان].  
 خوینده وار: خوینده وار، خوینده فان [باسواد].  
 خوینده واری: سیوات داری، خوینده واری [باسواد].  
 خوین رژ: پیاوکوژ، قاتل [آدم کش].  
 خوین رژان: بریتی له شهر که پیاوی تیا بکوژئی [کنایه از جنگ و خونریزی].  
 خوین رژانندن: بریتی له پیاوکوشتن [کنایه از آدم کشی].  
 خوین رژانن: خوین رژانندن [کنایه از آدم کشی].  
 خوین رژتن: خوین رژانن [کنایه از آدم کشی].  
 خوین ریژی: پیاوکوژی [خونریزی].  
 خوین سارد: بریتی له پیاوی له سهر خو، هیدی، به چه وه له [خونسرد].  
 خوین ساردی: پشودریژی، سه بر و چه وه له [خونسردی].  
 خوین شیرن: ره زاسوک، ئیسک سوک [سبک روح، دوست داشتنی].  
 خوین شیرین: خوین شیرن [سبک روح، دوست داشتنی].  
 خوینکردن: مروکوشتن [آدم کشی].  
 خوین کردنه کاسه وه: بریتی له جزیدان و زور بوینان [کنایه از اذیت و آزار کسی].

خه بتان: خه بات کردن، کار کردن، تیکو شان [ ] کار کردن، کوشیدن.

خه بتین: خه بتان [ ] کوشیدن، کار کردن.

خه بس: (۱) ره نج و چه سوانهوه: (۲) ده سره نج [ ] (۱) رنج: (۲) دسترنج.

خه بسین: په شیو بو، سر لئ تیک چون، شیو یان [ ] هول شدن.

خه بهر: (۱) ولام، ده نگو باس: (۲) جینو، سخیف: (۳) گفت، قسیه:

(۴) ناگا: (ره خه بهر هات، بدخه بهر) [ ] (۱) خیر: (۲) دشنام: (۳)

سخن: (۴) آگاهی.

خه بهرات: ده نگو باس، باسوخه بهر [ ] اخبار.

خه بهر بوئوه: له خه وههستان، بیدار بوئوه [ ] از خواب بیدار شدن.

خه بهر بهر: ولام بهر [ ] بیک.

خه بهر بهزین: شو فار، زوانگیر، جاسوس، سیخور [ ] جاسوس.

خه بهر بی دان: ناگادار کردن [ ] آگاه کردن.

خه بهر دران: (۱) به ناگا، های لئ: (۲) وشه یه نبالان واتا: لادهن [ ]

(۱) مطلع، آگاه: (۲) بیا، مواظب باش.

خه بهر دان: ناشکر کردن وشه یه نهی، نخباریه کردن [ ] گزارش

دادن.

خه بهر دوخ: قسه که ره جیاتی که سانی تر [ ] سخنگوی رسمی.

خه بهر گو هیز: قسه راگو یز [ ] سخن چین.

خه بهر وشک: نه زیله، چیروک [ ] داستان.

خه بهر هین: که سیک ولامیک ده هینی [ ] پیام آور.

خه بهر نگ: سهر بانی له رو کیش و ته نه که [ ] بام شیر وانی.

خه بیتهت: مخابن، حدیف، بهداخهوه، داخه کم [ ] دریغ.

خه پ: (۱) حدپ، قوت دان له زمسانی منالان دا: (۲) دوای وشه یه «خر»

به مانای: هه راش و قه له و [ ] خوردن در زبان بیجه ها: (۲) پسوند

به معنی رشید و بالنده.

خه پار: (۱) خوش بوئی کیلگه بو چاندن: (۲) بو ار [ ] (۱) آماده شدن زمین

برای کشت: (۲) وچین.

خه پر: وهر، دوباره کیلان [ ] شخم دوباره.

خه پراندن: وهر دانه وه [ ] دوباره شخم زدن.

خه پره: (۱) پایوکه، لیک هالانی به نالقه: (۲) سهر نانه ناو ده ست و نوشتن

[ ] (۱) چنیره: (۲) سر میان دست گذاشتن و خوابیدن.

خه پشه: شهرمی ژن، کوز [ ] شرمگاه زن.

خه پک: (۱) تله: (۲) کولیره ی ههرزن [ ] (۱) تله: (۲) گرده ارزن.

خه پکه: نالقه، گهو [ ] حلقه.

خه پهله: (۱) گیلو که ی نازیرک: (۲) کولیره ی نه ستور: (۳) کولیره له ههرزن:

(۴) کورته بالایی قه لهو: (۵) خه بشه [ ] (۱) کودن: (۲) گرده پهن و کلفت:

(۳) گرده ارزن: (۴) چاقالو: (۵) شرمگاه زن.

خه پوئی: پول پهره ست، پاره خوشه ویست [ ] پول پرست.

خه په: (۱) درمخ، داریکی به ددانه. کلوشی پی کو ده که نهوه: (۲) هه به،

شانه ی تمون کوتان [ ] (۱) از ابزار کشاورزی: (۲) شانه قالی بافی.

خه په توله: منال یان بیجوه نازه لی خرینهو قه لهو [ ] بیجه چاق و

گوشتالو.

خه په خه پ: تلاوتل رویشتنی مندال [ ] تلو خوردن بیجه.

خه په ره: (۱) خرین: (۲) خر بوئوه ی سه گ و پیشیله له خه ودا [ ] (۱) بیجه

چاقالو: (۲) جمع شدن دست و پای حیوان وقت خواب.

خه په ره کردن: خو لیک هالاندنی سه گ و پیشیله له خه ودا [ ] جمع شدن

بدن حیوان موقع خواب.

خه په له: خرینه، خه په توله [ ] کوچولوی جاق و جله.

خه ت: باریکه یدک له قاقه زدان به قه لهم، کیر: (۲) نویسن: (۳) دیر: (۴)

موی تازه له روی لاو ده رهاتو: (تازه خه تی داوه): (۵) هیلی جوت [ ] (۱)

خط: (۲) نوشتن: (۳) سطر: (۴) موی تازه برآمده روی نوجوان: (۵)

خط های زمین شخم زده.

خه تا: هه له، سوچ، تاوان [ ] خطا.

خه تات: (۱) وه سمه ی برو زه ننگ که له برو ده دری، خه نه و ره ننگ:

(۲) خوش نوس [ ] (۱) وسمه: (۲) خطا، خوش نویسی.

خه تاتی: جوان نویسن [ ] خوش نویسی، خطاطی.

خه ت دان: (۱) خه ت لی دانی زوی: (۲) شت نویسن: (۳) مو له رهواتنی

ساده [ ] (۱) شخم زدن زمین: (۲) نوشتن: (۳) برآمدن مو بر صورت

نوجوان.

خه ت که ش: نامرزی خه تی راست کیشان، راسته [ ] خط کیش.

خه ت کیش: خه ت که ش [ ] خط کیش.

خه ت می: یاغی، سهر بزینو، دزی قانون [ ] یاغی.

خه ته نه: سوننه ت، کیر برینی مندال [ ] ختنه.

خه ته نه سوران: بهزمو بانگ هیشتن به هو ی سوننه ت کردنی مندال [ ]

ختنه سوران.

خه تی: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ ] نام روستایی که

به وسیله بعثیا ویران شد.

خه تیبیان: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ ] نام روستایی که

به وسیله بعثیا ویران شد.

خه تیره: چوله چرا، چلوسک، چلوسک [ ] نیم سوز.

خه ج: سو که له ناوی خه دیجه، ناوی ژنانه [ ] مخفف خدیجه.

خه جالت: فهیت کار، فه دیکار، تهریق [ ] خجالت.

خه جالتی: (۱) شوره یی، عیب: (۲) شهره زاری [ ] (۱) عیب و عار: (۲)

مایه شرمندگی.

خه جان: خه ج [ ] مخفف خدیجه.

خه ج خه جک: گیاه که گولیکی سور ی پیاله یی ده کا [ ] گیاهی است.

خه ج خه چوک: (۱) جور ی بوت که هه میشه له ناودایه، جور ی قورواق: (۲)

جور ی مارمیلکه یه ده لئ له ناگردا ناسوتی [ ] (۱) نوعی قورباغه که از

آب بیرون نمی آید: (۲) نوعی مارمولک که گویند در آتش نمی سوزد.

خه جل: خدریک، مژوله کار [ ] سرگرم، مشغول.

خه جلین: داخله کین، شله ژان [ ] یکه خوردن.

خه جه: خه ج [ ] مخفف خدیجه.

خه جی: خه ج [ ] مخفف خدیجه.

خه جیج: خه ج [ ] مخفف خدیجه.

خه جيجوك: گيايه كه گولي سوزه [خ] گياهي با گلهاي قرمز.  
خهده: خده، نهریت، خو[خ] خو، روش.

خه: (۱) كه، ولاخ، گوي دريژ: (۲) له پاش وشه بهماناي: كركاري: (كار ريك خه، گوريس تيك خه) [خ] (۱) خر، الاغ: (۲) پسوند فاعلي.  
خهرا: (۱) نهباش: (۲) ويران: (۳) له كار كهوته [خ] (۱) بد: (۲) ويران: (۳) تياه.

خهرا: تيز له چيزه دا[خ] تندمزه و تيز.  
خهراب: خهرا [خ] نگا: خهرا.

خهرايه: كاوول، ويرانه، كه لاهه [خ] ويرانه.  
خهرات: دارتاشني دارلوس كه به تمارازي نايه سي [خ] تراشگر، خراط.  
خهراتي: كارخهرات [خ] خراطي.  
خهراز: جهوالي لهمو، خهشه [خ] غرايه.

خهراز: ورده فروش [خ] خراز.  
خهراف: توژي ماسي گرتن [خ] تور ماهيگيري.

خهراصان: (۱) له تبه ولاز: (۲) ناوه بوژنان [خ] (۱) خرامان: (۲) اسمي زنانه.  
خهراو: (۱) له كار كهوته: (۲) خراب: (۳) جوين، سخيف: (۴) ويران [خ] (۱) از كار افتاده: (۲) بد: (۳) دشنام: (۴) ويران.

خهراو وتن: سخيف گوتن، جوين دان، دژمان داي [خ] دشنام دادن.  
خهراو ويژي: خهراو وتن [خ] دشنام دادن.

خهراوه: خرايه [خ] نگا: خرايه.  
خهراوه كار: دز ريگر [خ] راهزن.

خهراوه كه: خهراوه كار [خ] راهزن.  
خهراوي: خراي، بهد فيري [خ] بدی، بدكاري.

خهريار: (۱) باري كه: (۲) كيشيكه بهرانبهري سيهد كيلو، خهروار، خهلوار [خ] (۱) بار الاغ: (۲) خروار.  
خهريه ند: غهريه نگ، گيايه كه بهريكي وردی وهك توم خهشخاشي هديه [خ] كريك فرنگي.

خهريه نده: كهردار، ناگاداري باره بهران [خ] چاروادار.  
خهريه ننگ: خهريه ند [خ] كريك فرنگي.

خهريشت: (۱) كولكهي گهوره بو درگا داخستن: (۲) ميچ وياني له خشت و به تفاق [خ] (۱) كنده كه بر پشت درنهند: (۲) بام خشتي طاق نما، خريشته.

خهريشته: ميچي به خشت، خهريشت [خ] خريشته.  
خهريپنگ: زه پنگ، پنگهي دهم ناوي پس [خ] نوعي پونه وحشي.

خهريونگ: خهريپنگ [خ] نوعي پونه وحشي.  
خهريونگه: خهريپنگ [خ] نوعي پونه وحشي.

خهرت: (۱) ناژه لي دابهسته: (۲) بهران و نيري چوارساله و بهره و ژور: (۳) نامرازي دارلوس كردن، نامرازي خهرات [خ] (۱) بخته: (۲) شك و قوچ چهارساله و به بالا: (۳) ابزار خراطي.

خهرتا: تيزي زيخ و ره لم كيشان [خ] جوال ريگ كشي.  
خهرتاندين: دهر كيشان له بن و ره گهوه [خ] از ريشه بيرون كشيدين.

خهرتوك: باشهروك [خ] نگا: باشهروك.

خهرتيه: (۱) كيلاني وشكه زهوي دوزه باران: (۲) وهرد، دوباره كيلان [خ] (۱) شخم زمين خشك و سفت: (۲) شخم دوباره.

خهرتهل: خرتهل، سوره دال، دالاش [خ] لاشخور.  
خهرتله: توويكي تيزه، له تايه في نيسيوه و نالات [خ] خردل.

خهرج: (۱) بهخت كردن: (۲) باجي ده ولت: (۳) دراوي كه ره شايي ديدا بهناغادي لهباتي خانه كدي [خ] (۱) خرج: (۲) ماليات: (۳) كرايه خانه اي كه كشاورز به مالك ده مي پردازد.

خهرج و ده خل: مهسره ف و ده رامهت [خ] خرج و دخل.  
خهرجي: (۱) مهسره في روزانه: (۲) هه مواني: (ناني خهرجي: نان بو گش لا): (۳) گو بهروك [خ] (۱) مصرف و خرج روزانه: (۲) عمومي: (۳) زيور كناره يلك.

خهرخودا: (۱) جالجالوكه، كاكله موشان: (۲) داپيروشك [خ] (۱) عنكبوت: (۲) خرخاكي.  
خهرخه شه: (۱) كيشه و ههرا، قهقهش: (۲) جغجغه، شق شهقه [خ] (۱) كشمكش و نزاع: (۲) جغجغه.

خهردار: دودار له تاشدا كه له بن داري ژير بهرداش دان [خ] دو چوب زير چوب حامل سنگ آسيا.  
خهردال: خهرتله [خ] لاشخور.  
خهردن: گونديكي كوردستانه به عسي ويري كدي [خ] نام روستايي كه به وسيله بعثيا ويران شد.

خهردهل: خهرتله [خ] خردل.  
خهردرا: بر يقه دار، به بر يقه [خ] درخشان.

خهرات: خهرات، دارلوس كهرف [خ] خراط.  
خهراتي: پيشهي خهرات [خ] خراطي.

خهزه مه: نيره كدي فحل [خ] نزه خر گشن.  
خهرز: (۱) گانسي جانه وهران جگله مرو: (۲) گهراي كوله و ميرو [خ] (۱) جفت گيري حيوانات: (۲) تخم ملخ و مور.

خهرس: قهرس، خهمل، بهراورد [خ] تخمين، برآورد.  
خهرسانن: قهرساندن، بهراورد كردن [خ] تخمين زدن، برآورد كردن.

خهرسهك: (۱) مافوره ي به كولكه: (۲) كوليره ي نه ستور: (۳) كلوكل [خ] (۱) قالي پر پشت: (۲) گرده كلفت: (۳) كلوخ.  
خهروشوق: زهوي نابهات بو كيلان [خ] زميني كه كاشتن را نشايد.

خهرشه ب: نه سكوي، نه سكو، كه وچكي زه لامي كلك دريژ [خ] ملاغه.  
خهرف: له بهر پيري هوش نه ماوا [خ] خرف، پير خرفت.

خهرفاو: خهرف [خ] خرف.  
خهرفتي: خهرفاو [خ] خرف.

خهرفي: خهرف [خ] خرف.  
خهرفيو: خهرفي [خ] خرف.

خهرقه: بالايوشي دهرويش [خ] خرقة، جبه درويش.  
خهرقين: شه متين، خليسكان [خ] ليز خوردن.

خهرك: (۱) داري دريژي سي پيچك كه تاوانباري له سهر بهرقامچي دهدن:

خهرمانه: تموم مژئی که له بدرچاو بوئنه که مدهی دهوری مانگ [۱] هاله.  
 خهرمانه دان: مانگی به خهرمانه: (قه سسم به موانگی خهرمانه می داوه /  
 ههرگیز مهیلی تووم وه لا نه ناوه) «فولکلور» [۱] هاله داشتن ماه.  
 خهرمانه سوران: خهرمان سورانه [۱] جشن برداشتن خرمن.  
 خهرمان هه لنگرتن: کاتی خهرمان بیوان و بردنه وهی بو مال [۱] خرمن  
 برداشتن.  
 خهرمشک: جرج، مشکه کویره [۱] موش کور.  
 خهرموورگ: مووره که رانه، مووروی درشت و شین. به کورتانی که ره وه  
 دهی درون [۱] خرْمهره.  
 خهرمه خیل: بهرگاویلکه، داگ ماکه ری باب نه سب [۱] قاطری که  
 مادرش الاغ و پدرش اسب است.  
 خهرمه گهز: که رمیش، میشی گه ره تر له میشی ناسایی [۱] خرْمگس.  
 خهرناز: نازو ته دای که سئی که بو نازکردن ناشئی [۱] نازکردن بی مزه و  
 سبک.  
 خهرناش: کونه لوت، کونه تفنگ، کونای لوت [۱] سوراخ بینی.  
 خهرو: (۱) له خوبایی، غلوز؛ (۲) فریودرا، خه له تاو [۱] (۱) مغرور؛  
 (۲) فریب خورده.  
 خهروا: (۱) جورئی کولیره ی ناودار که له ژیر ژیله مو ده برزئی؛  
 (۲) نانه قه یسی و نانه هنجیر [۱] (۱) نوعی گرده مغزدار؛ (۲) لواشک.  
 خهروار: خه ربار، کیشیکه بهرانبهر به سئی سهد کیلو [۱] خروار.  
 خهروی: که رویشک، که رویشک [۱] خرگوش.  
 خه ره: دیواری له وشکه بهرد، دیواری له کوچک بی هه [۱] دیوار از سنگ  
 بی ملات.  
 خه ره: (۱) له خو بایی، به فیز، لوت بلند؛ (۲) قوراحه ری، هه [۱] (۱) مغرور؛  
 (۲) گل.  
 خه ره به ننگ: خه ره ننگ، غه ره ننگ [۱] گیاه هرننگ.  
 خه ره زن: قامچی زلی که له ناژوتن [۱] نوعی شلاق برای ستور.  
 خه ره ف: خه ره ف: (تهو پیر و خه ره ف، ناهه تی مغزوا و سه فابو / تو شوخ و  
 جوان، دوربی له ناهاتی خه راهات) «نالی» [۱] خه ره ف.  
 خه ره فان: له پیری هو ش نه مان [۱] خه ره فیدن.  
 خه ره فاو: هو ش نه ما و له بهر پیری [۱] خه ره فیده.  
 خه ره فیایگ: خه ره فاو [۱] خه ره فیده.  
 خه ره فیان: خه ره فان [۱] خه ره فیدن.  
 خه ره فین: خه ره فان [۱] خه ره فیدن.  
 خه ره فی: خه ره فاو [۱] خه ره فیده.  
 خه ره فیو: خه ره فاو [۱] خه ره فیده.  
 خه ره ک: ده زگای په موورستن، نامرزی لو که رسی [۱] ماشین پنبه رسی.  
 خه ره م: خه ره م، نیره که ری فحل [۱] نره خرگشن.  
 خه ره ند: (۱) خه نه دک، قولکه می دریزی لهزه مین که ندراو؛ (۲) قولکه بو  
 کو بوئنه وهی تاوی پیس [۱] (۱) خندق؛ (۲) پارگین.  
 خه ره ننگه ز: موزه شینه، می شیکه که سکی درشته به نازه لی بهرزه وه  
 ده دات [۱] خرْمگس سبزرنگ.

(۲) دوتای دارین که له سه ر پشت بار بهر داده نری بو بهرد کیشان [۱] (۱)  
 سه پایه فلک؛ (۲) چوب دوسری که بر پشت بار بر برای حمل سنگ  
 گذارند.  
 خه رکان: خرکانه [۱] نگا: خرکانه.  
 خه رکانه: خرکانه [۱] نگا: خرکانه.  
 خه رکاو: خه ریک، مژول [۱] مشغول، سرگرم.  
 خه رکنج: قرژانگ، قرژال [۱] خرچنگ.  
 خه رکول: که رکول، گیایه کی سه زلی بهر که [۱] گیاهی است خاردار.  
 خه رکه سان: نامرزی چه مانده وهی که لله بیژنگ و که مدهی ده ف [۱]  
 وسیله خم کردن چنبر دف و غریال.  
 خه رکه وان: خه رکه مان [۱] نگا: خه رکه مان.  
 خه رکه: (۱) هامیز، باوه ش؛ (۲) نیوانی ران، ناوگه؛ (۳) بن هه نگل؛  
 (۴) فورو چله او [۱] (۱) آغوش؛ (۲) انتهای ران؛ (۳) زیر بغل؛ (۴)  
 گل ولای.  
 خه رگا: خبه ته ی زورگه وهی بیوای گه وه [۱] خیمه بزرگ.  
 خه رگور: که ره کیوی، گور [۱] گورخر.  
 خه رگولک: که ره کیوی [۱] گورخر.  
 خه رگه: به روی کون و پیس [۱] لته پارچه کهنه و کثیف.  
 خه رگه له: (۱) که ره وه زین؛ (۲) بریتی له بیو پیس و پوخل و کونه پو ش  
 [۱] (۱) خرچران؛ (۲) کنایه از آدم کثیف.  
 خه رمان: (۱) خرمان، بیده ز؛ (۲) مزی دهوری مانگ: (شوه، نه ستیره  
 به زریوه نه له سه رمان / له مانگی روت هه ناسسم بوته خه رمان)  
 «هه زار» [۱] (۱) خرمن؛ (۲) هاله.  
 خه رمانان: (۱) شه شه مین مانگی سال؛ (۲) جه نگی خه رمان هه لنگرتن  
 [۱] (۱) شهر یورماه؛ (۲) موسم برداشت محصول.  
 خه رماناوا: دعای پیت بو خه رمان [۱] دعای برکت خرمن.  
 خه رمان به ره که ت: (۱) نزا بو زور بونی خرمان؛ (۲) به خشئی که  
 خاوهن خه رمان نهیدا [۱] (۱) دعا برای زیاد شدن خرمن؛ (۲) بخشش  
 صاحب خرمن.  
 خه رمان پیو: که سئی که خه رمان به کیله ده پیوی [۱] خرمن کیل.  
 خه رمان پیوان: بیده به کیله ورگه زانندن [۱] خرمن پیماننه کردن با کیل.  
 خه رمان سور: (۱) کو گه تمی خه رمان؛ (۲) وه ختی خه رمانان [۱] (۱) راش؛  
 (۲) موسم برداشتن خرمن.  
 خه رمان سورانه: بانگیشتن به هو ی سوربونی خه رمانه وه [۱] جشن و  
 سور آماده شدن خرمن.  
 خه رمان سورسون: پی گه شتتی خه رمان، دان له کا جو ی بوئنه وه [۱]  
 آماده شدن خرمن.  
 خه رمانگا: جی خه رمان، شوئی که بیده ری له سه ره [۱] جای خرمن.  
 خه رمان لوخانه: شیرنی خه رمان سوربون [۱] سور آماده شدن خرمن.  
 خه رمان لوخه: خه رمان لوخانه [۱] سور آماده شدن خرمن.  
 خه رمان لوغانه: خه رمان لوخانه [۱] سور آماده شدن خرمن.  
 خه رمان لوغه: خه رمان لوخه [۱] سور آماده شدن خرمن.



خه‌ره‌نگه‌زه: خه‌ره‌نگه‌ز [خ] خرمگس سبزرنگ.

خه‌ری: قور، حه‌ری، هه‌ر، هه‌رگ [خ] گل.

خه‌ریب: (۱) غه‌ریب، ناواره: (۲) بیگانه، بیانی: (۳) سه‌یرو سه‌مه‌ره:

(۴) ده‌نگ و ناوازی خه‌مگینه‌سه: (۵) به‌له‌نگازو بیچاره [خ] (۱) آواره:

(۲) بیگانه: (۳) عجیب: (۴) نوای حه‌زین: (۵) بیچاره.

خه‌ریبوک: جو‌ری هه‌رمی [خ] نوعی گلابی.

خه‌ریبه: ناواره، لاهه‌کی [خ] آواره.

خه‌ریته: (۱) قیشه‌ك دان: (۲) نه‌خسه، شكلی ولات له‌سه‌ر نه‌خسه [خ]

(۱) تیردان: (۲) نقشه‌ جغرافیائی.

خه‌ریك: به‌كاره‌وه مژول [خ] مشغول به كار.

خه‌ریكه: (۱) خه‌ریك: (۲) به‌كاره‌وه سه‌رگه‌رمه [خ] (۱) مشغول: (۲) مشغول

است.

خه‌رین: برخه‌ كردن له‌ خه‌وا [خ] خرناس كشیدن در خواب.

خه‌ز: (۱) جانه‌وه‌ریكه له‌تیره‌ی رتوی. كه‌وله‌كه‌ی زور به‌ نرخه: (۲)

چه‌وری: (هه‌مو‌ی خه‌ز و به‌زه) [خ] (۱) خز، حیوانی كه‌ پوستش بارزش

است: (۲) چربی.

خه‌زا: جه‌نگ له‌زای خودا [خ] جهاد.

خه‌زال: خه‌زال [خ] نگا: خه‌زال.

خه‌زال: (۱) كه‌زال، ئاسك، مامز: (۲) ناوه بو‌ ژنان: (۳) بزنی گوی خه‌نه‌بی و

به‌دهن ره‌ش و بو‌ز: (۴) بزنی لاجانگ خه‌نه‌بی و له‌ش بو‌ر [خ] (۱) آهو:

(۲) نامی زنانه: (۳) بز گوش قرمز بدن سیاه: (۴) بز خاكستری گوش

قرمز.

خه‌زام: (۱) پایز، كزی دوی هاوین: (۲) گه‌لاریزان: (۳) خه‌زول، گه‌لای

زه‌ردی پایز [خ] (۱) خزان: (۲) برگ‌ریزان: (۳) برگ خزان.

خه‌زان: (۱) ده‌می خه‌زه‌لوه‌ر، گه‌لاریزان، خه‌زام: (۲) قازان، به‌روش،

مه‌نجه‌ل: (۳) تیانی هه‌مام [خ] (۱) برگ‌ریزان: (۲) دیگ مسی: (۳) خزانه

گرمايه.

خه‌زان كردن: زه‌رده‌له‌گه‌ران و داوه‌رینی گه‌لا [خ] زه‌ردشدن و ریختن برگ.

خه‌زایی: عه‌ینه‌مه‌ل، مه‌لی دوژمنی كلو [خ] سار ملخ‌خوار.

خه‌زر: (۱) توره‌یی، رك بو‌نه‌وه: (۲) مان، پی‌چه‌قاندن [خ] (۱) خشم:

(۲) سرسختی.

خه‌زرین: (۱) ده‌ركه‌وه چون: (۲) مان‌گرتن [خ] (۱) خشمگین شدن:

(۲) اعتصاب كردن.

خه‌زریو: (۱) غه‌زریو، ده‌ركه‌وه چوگ: (۲) مان‌گرتو [خ] (۱)

خشمگین‌شده: (۲) اعتصاب كرده.

خه‌زگ: (۱) خز، لوس: (نهم‌چینه زور خه‌زگ بو): (۲) به‌رگی ناوریشم،

حه‌ریز: (۳) سه‌ره‌ولیز، كوژ [خ] (۱) لیز: (۲) حریر: (۳) سراسیبی.

خه‌زگال: خو‌زی، كاشكا [خ] ای كاش.

خه‌زگان: قازان، به‌روش [خ] دیگ.

خه‌زُن: (۱) ژن خوشك، خوشکی‌زن: (۲) هه‌ل‌گرتن له‌ شوینیک [خ]

(۱) خواهر‌زن: (۲) نگهداری در جای.

خه‌زئه: (۱) خه‌زئه، گه‌نج، گه‌نجینه: (۲) تیانی حمام [خ] (۱) گنجینه:

(۲) خزانه حمام.

خه‌زور: باوکی می‌ردو باوکی ژن [خ] پدر همسر.

خه‌زوره: خه‌زور [خ] پدر همسر.

خه‌زوك: هه‌رجانه‌وه‌ری له‌سه‌ر رك ده‌زا [خ] خزنده.

خه‌زه‌ل: (۱) گه‌لای زه‌ردی پایز: (۲) بزنی كه‌ موی ده‌ست و پیلای زه‌رد بیت

[خ] (۱) برگ خزان: (۲) بزنی كه‌ موهای دست و شان‌اش زرد باشد.

خه‌زه‌لوه‌ر: (۱) گه‌لاریزان: (۲) مانگی هه‌شته‌می سال [خ] (۱) برگ‌ریزان:

(۲) مه‌رمه.

خه‌زه‌ل وه‌رین: گه‌لا داکه‌وتن له‌ داران [خ] برگ‌ریزی.

خه‌زه‌ل وه‌رین: کاتی گه‌لاوه‌رینی داران، گه‌لاریزان [خ] موسم

برگ‌ریزان.

خه‌زیر: خه‌زور [خ] پدر همسر.

خه‌زیم: نالقه‌ی نیوان کونه‌لوت بو جوانی [خ] حلقه‌ زبور بینی.

خه‌زیموك: شیوی چه‌وه‌نده‌رو گه‌نم [خ] آش شلغم و گندم.

خه‌زیموك: گیایه‌كه‌ گولی زه‌رد ده‌كا [خ] گیاهی با گل‌های زردرنگ.

خه‌زینه: خه‌زئه [خ] خزانه.

خه‌س: (۱) شلی تونده‌وه‌بو، تیر، دزی‌تراو: (۲) بی‌گونی [خ] (۱) غلیظ:

(۲) اختگی.

خه‌سار: (۱) داری ژیر کاریته بو دیوار له‌قورسایی کاریته بارازتن،

حه‌مال: (۲) زیان، زه‌ره: (۳) به‌فیرو چوگ [خ] (۱) ستون چوبی كه‌

دیوار را تقویت كند: (۲) زیان: (۳) هدر رفته.

خه‌ساره: داری ژیر کاریته، خه‌سار [خ] ستون چوبی خانه.

خه‌ساره‌ت: زیان، زه‌ره‌ر [خ] زیان.

خه‌ساس: گون دهره‌ین، كه‌سی كه‌ نیر بی‌گون ده‌كا، وه‌ستای گون

دره‌ینان [خ] اخته‌كنده.

خه‌سان: هیله‌كه‌گون دهره‌اتن [خ] اخته‌شدن.

خه‌ساندن: (۱) گون دهره‌ینان: (۲) سه‌رلك په‌راندنی دار [خ]

(۱) اخته‌كردن: (۲) هرس درخت.

خه‌سانن: خه‌ساندن [خ] نگا: خه‌ساندن.

خه‌ساو: (۱) گون دهره‌اتگ: (۲) سه‌رلك په‌ریندراو [خ] (۱) اخته‌شده:

(۲) هرس شده.

خه‌سه‌پال: له‌كار كه‌وته، زوره‌ان [خ] از كار افتاده.

خه‌ست: تیر، خه‌س، هه‌س، دزی‌تراو [خ] غلیظ.

خه‌ستاو: خه‌ست [خ] غلیظ.

خه‌ست‌وخول: (۱) خه‌ست و به‌له‌زه‌ت: (۲) بریتی له‌ سه‌رخوشی زور

مه‌ست [خ] (۱) غلیظ و پرمایه: (۲) شش‌دانگ مست.

خه‌سته: (۱) ماندو: (۲) نه‌خوش: (۳) دوی ده‌توره‌كه‌ كراو [خ] (۱) خسته:

(۲) بیمار: (۳) دوغ چكیده.

خه‌سته‌خانه: نه‌خوش‌خانه: (له‌ده‌وری خه‌سته‌خانه‌ی عیشقی نه‌و

سه‌وزه‌ی كه‌واشینه / له‌سه‌ر هه‌ر خه‌سته‌یی یا خویندنی یاسینه،

یاشینه) «مه‌حوی» [خ] بیمارستان.

خه‌سته‌ك: ره‌نگی شینی توخ، كه‌وه‌ی تاریك [خ] كبود تیره.

خهستی: تیری، خهسی، دژی تراوی، بهرانبهری شلی [غلظت].

خهسرك: قهرتالهی زل، تریانی گهوره [سید بزرگ].

خهسرهو: ناوه بو پیاوان [نام مردانه].

خهسرهوانی: کو بهی زور زل [خم بزرگ].

خهسك: گیاهی که گولتی زهردی ههیه [گیاهی با گلهای زردرنگ].

خهسلهت: ره وشت، خو، ناکار [روش، اسلوب].

خهسو: دایکی ژن و دایکی میزد [خاش، مادر همسر].

خهسوک: گون دهرهینه، خهساس [اخته کننده].

خهسه: خهسته [نگا: خهسته].

خهسه خانه: خهسته خانه [بیمارستان].

خهسی: خهسو، دالکی ژن و شو [مادر همسر، خاش].

خهسیاگ: خهساو، گون دهرهاتگ [اخته شده].

خهسیاو: خهسیاگ [اخته شده].

خهسیس: ره زیل، چروک، رژد، چکوس، دهس قوچاو [خسیس].

خهش: کهمایه سی، عیب: (روئیکه خهشی تیدا نیه) [نقص، غش].

خهشخاش: خاشخاش [نگا: خاشخاش].

خهشخاشك: گولاله سورهی بههاران [شقایق].

خهشکاندن: خلیسکاندن [لیزاندن].

خهشکین: خلیسکان [لیز خوردن].

خهشو: گیل و نهزان، بلخ، هه قههق [آبله، آحمق].

خهشه: خهرار، جهوآلی لهمر [جوال گرکین].

خهشیفك: هور، جهوآلی یه که سهری زه لام [جوال بزرگ].

خهشیقولك: سهره وژیتری، خلیسك، سهره ولیژیایی [شیب تند].

سراشییی.

خهشیل: خوشیلک [گیاهی است].

خهشیم: فییره کار نه کراو، ناشی، کارنهزان [ناشی].

خهف: (۱) نهینی، نادپاری؛ (۲) خهو، خاو [۱] نهانی؛ (۲) خواب.

خهفسان: (۱) خهوتن، نوستن؛ (۲) نهوی بون له دریزه وه [۱] خفتن؛

(۲) خوابانیده شده.

خهفاندن: (۱) دانه واندن، چه ماندن وه؛ (۲) ده خه وکردن [۱] خوابانیدن؛

(۲) در خواب کردن.

خهفانن: خهفاندن [نگا: خهفاندن].

خهفتسان: (۱) توئی بهزهوی وشکه وه کراو؛ (۲) کراسی ئاوریشم له بن

زریه؛ (۳) سه روکی گهمیه؛ (۴) جورئ کهوا؛ (۵) چاوه نوژی دهرهفت [

(۱) تخم پاشیده به زمین خشک؛ (۲) کز اغند؛ (۳) ناخدا؛ (۴) نوعی قبا،

سرداری؛ (۵) پی فرصت بودن.

خهفتگ: (۱) نوستو، خهوتو، خهولتی کهوتو؛ (۲) چه مینراوی به سهر

زه ویدا راکیشراو [۱] خوابیده، به خواب رفته؛ (۲) بر زمین خوابانیده

شده.

خهفتن: نوستن، نشستن [خوابیدن].

خهفتو: (۱) نوستو، خهفتگ؛ (۲) موته، موته که [۱] خفته؛ (۲) کابوس.

خهفتیان: سارده پایز که تازه ناشی توی تیدا بچینن [سرما پاییز که

اجازه کشت نهد.

خهفج: موته که، موته، خهفتو [کابوس].

خهفزان: (۱) فال گره وه؛ (۲) زانا به نادپاریان [۱] فالگیر؛ (۲) غیب گو.

خهفك: (۱) تله، خهپك؛ (۲) نامرانی که له هه وچاردا [۱] تله؛ (۲) ابزار

در خیش.

خهفگ: خهفك [نگا: خهفك].

خهفگه: (۱) جتی خهو، جیگه ی نوستن؛ (۲) تهره [۱] خوابگاه؛

(۲) گودال مخصوص نگهداری میوه و برگ توتون.

خهفور: (۱) ناوی خوا؛ (۲) ناوه بو پیاوان [غفور. ۱] نام خدا؛ (۲) نامی

برای مردان.

خهفوك: نهوگایه ی له خهتی جوته دا ده خهوی [گاوی که هنگام شخم

می خوابد.

خهفه: (۱) خانوی بی رون کابی؛ (۲) گره ناگری کز؛ (۲) پشو لی براو؛ (۴)

کوژانه وه ی ناگر؛ (۵) خنکاو [۱] خانه کم نور؛ (۲) زیانه ضعیف آتش؛

(۳) بی حرکت و تکان؛ (۴) خاموش شدن آتش؛ (۵) خفه شده.

خهففت: خهم، که سهر، کول، مهینهت، جغار [غم].

خهففتیار: دل بکول، مهینهت بار، خه مبار [غمگین].

خهففتباری: خه مخوری [اندوهناکی].

خهففت خواردن: خهم خواردن [غصه خوردن].

خهفه کردن: (۱) کزکردنی گری چرا؛ (۲) کزکردنی تینی سه ماوه؛

(۳) پشو لی برین؛ (۴) بریتی له بیده نگ کردن؛ (۵) خنکاندن [۱] کم

کردن شعله چراغ؛ (۲) کم کردن سماور؛ (۳) بی حرکت ساختن؛

(۴) کنایه از ساکت کردن؛ (۵) خفه کردن.

خهفیاگ: لکی چه مینراوی ژیر خاك كراو [شاخه زیر خاک خوابانیده

و جوانه زده.

خهفیه: زوان گیر، خه وه رچین [خبرچین].

خهل: (۱) کوژی له بهرد بو نازه ل؛ (۲) سه نگر بو شهر؛ (۳) خه لك، مهردم

[۱] آغل سنگی برای دام؛ (۲) سنگر؛ (۳) مردم.

خهلا: ناوده ست، سهریشاو، مهوال [مستراح].

خهلات: (۱) دیاری گهوره پیاوان؛ (۲) بریتی له کفن [۱] خلعت؛

(۲) کنایه از کفن.

خهلاتی: به خشراو، له لایه ن که سیکه وه پیشکه ش کراو [پیشکشی].

خهلاس: (۱) دوایی هاتگ؛ (۲) رزگار [۱] باقی نمانده؛ (۲) رهایبی یافته.

خهلاسی: رزگاری، نه جات [رهانی].

خهلامور: سکل، پول، پهن [اخگر].

خهلان: (۱) سه نگران؛ (۲) کوژی نازه لان له ده شت؛ (۲) ناوی دوگوند له

باله کایه تی؛ (۴) شکانی نیسکی قاج و ده ست [۱] سنگرها؛

(۲) آغل های بیابانی؛ (۳) نام دو دهکده در کردستان؛ (۴) شکستن

استخوان ساق و بازو.

خهلوت: ژه کی سهر ناگر نریاو، فرو [آغوز منعقد شده بر اثر

حرارت.

خهلتان: گهوزان، تیوه چون: (خهلتانی خون) [غرغه، آلوده.

خه لئانه: گیای ددان ناژن. گیایه که لاسک ناسک وشکی ده که ن بو ددان ناژنن [۱] گیاه خلال.

خه لستن: رزگار یون، ده رچون و نه جات بون [۱] رهایی یافتن.

خه لسک: زهنگه ته تری [۱] تسک انگور.

خه لف: لکی یهک ساله، لقه داری نه مسال [۱] جوانه، شاخه یک ساله.

خه لفه: بهر ده سستی وه ستای پیشه ساز [۱] دستیار استادکار.

خه لوق: (۱) مردم، عالمه؛ (۲) دانیشسو، نه هل: (خه لقی کوئی؟)

(۳) که سی دیترا [۱] مردم؛ (۲) اهل، ساکن؛ (۳) دیگر کس.

خه لقتو: نهی مردم [۱] ای مردم.

خه لقتو: خه لقتو [۱] ای مردم.

خه لقتوخوا: هه موکس [۱] هه مردم.

خه لقی: که سانی ترا [۱] دیگر کسان.

خه لقیینه: نهی مردم، خه لقتو [۱] ای مردم.

خه لک: خه لک [۱] نگا: خه لک.

خه لک وخوا: خه لقتو خوا [۱] خلق خدا، مردم.

خه لکی: خه لقی [۱] کسان دیگر.

خه لکینه: نهی مردم [۱] ای مردم.

خه لو: سوکه له ناوی خه لیل [۱] مخفف خلیل.

خه لوا: بهر ده ست پانه وه کراو [۱] با دست بهن شده.

خه لوته: نه شکوه لت، بهر ده زه و گوزه ی شکاو، جی خوراکی سهگ و...

[۱] سفال شکسته، ظرف غذای سگ و...

خه لوز: ره زی، ره ژو، زوخال، کومر [۱] زغال.

خه لوزان: ره زی دان، جیگه ی ره زی، زوخال دان [۱] انبار زغال.

زغال دان.

خه لوزدان: خه لوزان [۱] زغال دان.

خه لوزه: بهر ده که بو شینایی و ده خل. گه لا رهش هه لده گیزی [۱] آفت

نباتی سیاه شدن برگها.

خه لول: (۱) میچه گولک، جگه گولک؛ (۲) بریتی له زه لامی ناقولا.

زه به لاج [۱] قاپ گوساله؛ (۲) کنایه از گنده بدقواره.

خه لوه: چله کیشی، ته نیا رابواردنی سوئی بو چله کیشان [۱] چله نشینی.

خه لوه ت: جیگه ی نه نیایی [۱] جای دنج، خلوت.

خه لوه ت خانه: جیگه ی چله کیشانی پیر [۱] جایی که در آن چله نشینند.

خه لوه تی: وچخانه، ژوری نه رزاق، عماری پشت ژوری رویشتن [۱]

پستو.

خه له: دانه وپله، ده خل، ده غل [۱] غله.

خه له ت: (۱) جوین، سخیف؛ (۲) هه له، سه هو؛ (۳) فریو [۱] فحش؛

(۲) اشتباه؛ (۳) فریب.

خه له تان: فریو خواردن [۱] فریب خوردن.

خه له تاندن: فریو دان، هه ل فریو اندن، ده سخه روکردن [۱] فریب دادن.

خه له تانن: خه له تاندن [۱] فریب دادن.

خه له تاو: تفره دراو، فریو دراو [۱] فریب خورده.

خه له تین: فریو دهر، تفره دهر [۱] فریبنده.

خه له ف: (۱) تیکولی دار؛ (۲) گه لای ده وری گولی دار؛ (۳) فریو؛ (۴) ناو بو بیوان [۱] بوسته درخت؛ (۲) برگهای اطراف شکوفه؛ (۳) فریب؛ (۴) نام مردانه.

خه له فاگ: هه لخه له تاو، خه له تاو [۱] فریب خورده.

خه له فسان: (۱) خه له تان، فریو دران؛ (۲) خه رفان [۱] فریب خوردن؛

(۲) خرفیدن.

خه له فاو: (۱) فریو دراو؛ (۲) خه ره فیو [۱] فریب خورده؛ (۲) خرفیده.

خه له فروش: دانه وپله فروش، عه لاف [۱] غله فروش.

خه له فیاگ: خه ره فیو [۱] خرف شده.

خه له فین: خه ره فان [۱] خرف شدن.

خه له ک: (۱) گهو، نالقه؛ (۲) موی لیک هالاو، موی سه ری به پیچ [۱]

(۱) حلقه؛ (۲) موی فر فری.

خه له کان: گوندیکی کوردستانه که به عسی ویرانی کرد. زیدی ابن

خلکانی به ناو بانگه [۱] نام روستایی که به وسیله بعنیها ویران شد.

زادگاه ابن خلکان.

خه له کوان: خه له که وه، مشکی، توزینه، بو [۱] خاکستر.

خه له که: باز نه یکی دارینه له هه و جاردا [۱] از ابزار خیش.

خه له له: (۱) خری لوله پی، خری لوله پی؛ (۲) له له ی کیری براو [۱] (۱)

استوانه ای؛ (۲) جای خخته پسران.

خه له نندور: (۱) گندور، قه له نندور، دوزیه؛ (۲) فرو [۱] گیاهی است؛ (۲)

آغوز.

خه له ننگ: گه زگه سک، گه زگه زک، گیایه که پیاو نه گه زنی [۱] گزنه.

خه لیان: ترازانی نیسکی لهش [۱] از جا در رفتن استخوان.

خه لیت: تهریقو پشناوو باروت و چه سنی و بهر وی تهنگی ره شوکی [۱]

ابزار و مواد تفنگ سرپر.

خه لیته: قه لاده ی سهگ و تازی [۱] قلاده سگ شکاری.

خه لیش: دارستانی جوغر، لیره واری پر وچر [۱] جنگل انبوه.

خه لیف: پلوره، مالی میسه نگوین که له شول ده ی تهنن [۱] کندوی از

ترکه ساخته شده.

خه لیفان: ناوی چند گوندیکه له کوردستان [۱] نام چند روستا در

کردستان.

خه لیفه: (۱) راسبارده ی شیخی تهریقته له بریکاری شیخ؛ (۲) سه روکی

موسولمانان [۱] خلیفه پیر طریقت؛ (۲) خلیفه مسلمین.

خه لیلان: ناوی هو زبک و ناوچه یه کی کوردستانه [۱] نام طایفه و

منطقه ای در کردستان.

خه لیله: گیای دان ناژن [۱] گیاه خلال.

خه لیله: دودلی، بی باوه ز بون [۱] بدگمانی، شک.

خه لیلی: (۱) جو ری هه نگوری سه پی که زوتر پی ده گا؛ (۲) زنجیری لاقی

زیندانی. ده گه ل کوت ده گوتری؛ (کوت و خه لیلی) [۱]

(۱) نوعی انگور زودرس؛ (۲) زنجیر پای زندانی.

خه لم: (۱) غم، که سه ر؛ (۲) چه م، چه ماو [۱] غم، اندوه؛ (۲) خم.

خه مازه: داری قولایی ماسیان [۱] چوب قلاب ماهیگیر.

خه مان: (۱) زور کول و که سر؛ (۲) خاله خه مه، مامه خه مه، که سی ده خه می هموکس دایه؛ (۳) سوکه لهی ناوی ره حمان [خه] (۱) غم بسیار؛ (۲) دلسوز و غم خور همگی؛ (۳) مُحَمَّد عَبْد الرَّحْمَن.

خه ماوی: (۱) خه مبار، دل تنگ؛ (۲) کاریان کاره ساتیک که پیاو خه مگین ده کا [خه] (۱) دل تنگ؛ (۲) مایه دلتنگی.

خه میا: خانه با [خه] ورم اندام.

خه مبار: دل تنگ، خه مگین [خه] غمگین.

خه متین: کزبونی ناگر [خه] کم سو شدن آتش.

خه مچور: قه مچور، پوشانه و سه رانه ی مالات بو ناغاو ده ولت [خه] مالیات بر دام.

خه م خوار: (۱) دل تنگ؛ (۲) که سی که خه له پیاو ده خوا، دلسوز [خه] (۱) غمگین؛ (۲) غمخواره.

خه م خور: خه م خوار [خه] نگا: خه م خوار.

خه م خورک: قه لشی زه وین له بهر بی ناوی [خه] ترک خوردن زمین از بی آبی.

خه م خورک: خه م خورک [خه] ترک خوردن زمین از بی آبی.

خه مخوره: (۱) مشورخوره، سه رپرستی دلسوز؛ (۲) شاهو، مه لیکه [خه] (۱) سر پرست دلسوز؛ (۲) پرنده بوتیمار.

خه مخوری: (۱) خه م خواردن، دل تنگ بو؛ (۲) سه رپرستی کردنی دلسوزانه [خه] (۱) غصه خوردن؛ (۲) غم خوارگی.

خه م خه موک: گولی ره، شکوفه ی داری میو [خه] شکوفه درخت انگور.

خه م خه موکه: خه م خه موک [خه] نگا: خه م خه موک.

خه مرک: کانی و شینایی له ناو بیاباندا [خه] واحه.

خه مره: (۱) قولکهی ناو تیدا وه ستاو؛ (۲) کوبه ی زور زه لام [خه] (۱) گودال آب؛ (۲) خم بزرگ.

خه مره وین: ناوده نگی، وه ویرک [خه] غم زدا، مونس.

خه مری: (۱) پرچوکه، پرچی سه رتویل؛ (۲) تویل پیچ، نه نی بهند [خه] (۱) زلف روی پیشانی؛ (۲) پیشانی بند.

خه مزه: (۱) نازی به چاوان؛ (۲) ناوی گوندیکه له شار باژیری کوردستان [خه] (۱) غمزه و ناز؛ (۲) نام ده کده ای در کوردستان.

خه مسار: گوی نهدر به کار، خوله کار بویر [خه] لا ابالی در کار.

خه مشه: (۱) گوی نهدان به کار، خو گیل کردن؛ (۲) شهرمی زن [خه] (۱) اهمال؛ (۲) شرمگاه زن.

خه مشه بیر: تو زو دو که لی زور داوه ستاو [خه] غبار و دود تیره و راکد.

خه مشه سه ری: (۱) کاری به تمه لی، کاری نابه دل؛ (۲) تمه ل و خو گیل کهر له کار [خه] (۱) انجام کار با اهمال؛ (۲) بی رغبت به انجام کار.

خه مگین: خه فت بار، مهینه ت بار [خه] غمگین.

خه مل: (۱) خشل، زه نهر؛ (۲) رازانه وه؛ (۳) قهرساندن، بهراورد کردن [خه] (۱) زیوز؛ (۲) آرایش؛ (۳) برآورد کردن.

خه مل: خه مل [خه] نگا: خه مل.

خه ملان: (۱) رازانه وه؛ (۲) قهرسان، بهراورد [خه] (۱) آرایش؛ (۲) ارزیابی.

خه ملانندن: (۱) رازاننده وه به خشل و جلکی جوان، جوان کردن؛ (۲) قهرساندن [خه] (۱) آراستن؛ (۲) برآورد کردن.

خه ملانندی: خشل و جلی جوان ده بهر کراو، رازاوه [خه] آراسته.

خه ملانن: خه ملانندن [خه] نگا: خه ملانندن.

خه ملاو: (۱) رازاوه، جوان کراو؛ (۲) بهراورد کراو [خه] (۱) آراسته؛ (۲) برآورد شده.

خه مل کردن: بهراورد کردن، قهرساندن [خه] ارزیابی کردن، تخمین زدن.

خه ملی: جوان کراو، رازاوه [خه] آراسته.

خه ملین: خه ملان [خه] نگا: خه ملان.

خه ملین: (۱) رازینه وه، جوانکهر؛ (۲) قهر سین، بهراورد کهر [خه] (۱) آرایشگر؛ (۲) برآورد کننده.

خه ملیتوک: رازینه وه [خه] آرایشگر.

خه ملیو: خه ملاو [خه] نگا: خه ملاو.

خه مناک: خه مبار [خه] غمناک.

خه مو: (۱) به خه م بو هموکس؛ (۲) ناوه بو پیاوان [خه] (۱) شریک غم دیگران؛ (۲) اسم مردانه.

خه مور: پهزی دهم و چاو سبی و رهش [خه] گوسفند رخسار سپید و سیاه.

خه موش: بیده نگ، و سکوت [خه] خاموش، ساکت.

خه مه: خه مو [خه] نگا: خه مو.

خه مه خوره: شاهو، خه مخوره، شاهه شینکه [خه] بوتیمار.

خه مه گرو: خم خموک، قم قموک، سه رمازه له [خه] وزغ.

خه میر: هه ویر، ناردی له ناو کراوی شیلدراو بو نان [خه] خمیر.

خه مین: مهینه ت بار، دل تنگ [خه] غمگین.

خه ن: (۱) گهردن، مل، نه ستو، نهوک؛ (۲) که ن، پیکه نین، که نین، خه نه [خه] (۱) گردن؛ (۲) خنده.

خه نازیر: کوانی زل که له مل دین [خه] خنازیر.

خه نازیل: خه نازیر [خه] خنازیر.

خه نان: پشکوتو، بشکفتی [خه] شکفته، باز شده.

خه ناوک: گهردن بهند، ملیوانه، ملوانه، ملوانکه، گهردانه [خه] گردن بند.

خه ناوکه: خه ناوک [خه] گردن بند.

خه نهجوک: خه نهجر [خه] خنجر.

خه نهجر: کیردی دیرزی خواری ده سسک دار که پیاوان ده بهر خو یانی راده که ن [خه] خنجر.

خه نهجر بازی: گمه به خه نهجر کردن [خه] خنجر بازی.

خه نهجر باله: که نده سسه، میش خوره، مه لیکه بالی له خه نهجر نه کا [خه] پرنده ای با بالهائی شبیه به خنجر.

خه نهجر ده م: دارکوته، دارته قینه [خه] دارکوب.

خه نهجر ده مه: خه نهجر ده م [خه] دارکوب.

خه نهجره: گیاهه که وه ک فاسولیا ده چې که لوی هه یه [خه] گیاهی است.

خه نهجره ده مه: جورنی کوله، جسنه کللو به که کلکی خوارو دیرزه [خه] نوعی مَلخ دم بلند و کج.

خه نهجه لیس: گیاهه که بنه که ی ده خون [خه] گیاهی است که پیازه اش را



می خورند.

خه نجیر: خه نجهر [خ] خنجر.

خه ند: قهن، قهند، شه کری تولا به ستو [خ] قند.

خه ند خه ندوگ: کو کهره شه، خر وزه [خ] خر و سگ.

خه ند قان: خنکان، پشولی بران، هه ناسه نهمان [خ] خفه شدن.

خه ند قاندن: خنکاندن، پشولی برین [خ] خفه کردن.

خه ند قین: خه ند قان [خ] خفه شدن.

خه ندور: خه رند [خ] نگا: خه ره ند.

خه نده ران: دم به پیکه نین و رو خوش [خ] همواره شاد و خندان.

خه نده ق: خه ره ند، که ندالی هه لکه ندر او [خ] خندق.

خه نده ق دانوه: هه لکه ندنی خه نده ک [خ] کندن خندق.

خه نده ک: خه نده ق [خ] خندق.

خه نده ک دانوه: خه نده ق دانوه [خ] کندن خندق.

خه نزار: نابرتکاو، شهرم ناما [خ] رسوا.

خه نزاری: به شوهری، بی نابروی [خ] رسوایی.

خه نزراندن: هه لکزاندنی موی سه روی [خ] موی کله پاچه را بر آتش

گرفتن.

خه نزرین: خه نزرین [خ] نگا: خه نزرین.

خه نوگ: (۱) تازی پیر که ناگاته که رویشک: (۲) گوئی نده ره به کار [خ]

(۱) تازی پیر که به شکار نرسد: (۲) اهمال کار.

خه نول: خه نده ران [خ] بشاش و خندان.

خه نه: (۱) کهن، بی کهنین، خه نین، (۲) گیای ره نگی ده ست و پی و سهری

رتان [خ] (۱) خنده: (۲) حنا.

خه نه به ندان: کو بو نه وهی شهوی پیش بوگ بردن. که خه نه ده گرنه

ده ستی بوگ و کیران [خ] مراسم شب قبل از عروسی.

خه نه تیفک: کریزه به رد [خ] گل سنگ.

خه نه ران: خه نده ران [خ] همواره خندان.

خه نه ک: (۱) خه نده ک، خه ره ند: (۲) خه نوگ [خ] (۱) خندق: (۲) نگا:

خه نوگ.

خه نه کچان: بریتی له دامین باکی، بی گوناحی [خ] کتابه از پاک دامنی.

خه نه سل: بزنی شان و بیله بهره نگی خه نه [خ] بزنی که موهای شان هاش

حنایی باشد.

خه نی: (۱) به ناره زو گه پشتو، کامره وا: (۲) پیکه نی، که نی [خ] (۱) کامران،

کامیاب: (۲) خندید.

خه نیسم: (۱) دوژمن: (۲) دوستی فاسقی ژنی که سیک [خ] (۱) دشمن:

(۲) معشوق زن شوهر دار.

خه نیسکه: (۱) قایشی نیر: (۲) شیوی شله ساواری ورد [خ] (۱) یوغ بند:

(۲) آش بلغور ریز.

خه نیله: پیر خه نیله، چیشتی ورده ساواری تراو [خ] آش بلغور ریز.

خه نین: کهن، که نین، پیخه نین [خ] خندیدن.

خه نینه وه: تر یقانه وه، پیکه نینی به قو [خ] خنده با صدای بلند.

خه نو: (۱) نوشتن، دژی پیداری: (۲) خه ون، شتی که له خه وا ده بیتری [خ]

(۱) خواب: (۲) رؤیا.

خه واته مار: خه وی زور گران [خ] خواب بسیار سنگین.

خه وار: (۱) که سی زور ده خه وی، نه وی زیاد ده نوی: (۲) ته نیله، تمه ل [خ]

(۱) پر خواب: (۲) تنبل.

خه وار ه: هوزیکی کورده له کوردستان [خ] عشیره ای کرد.

خه و آلو: چاو به خه و، که سی له خه و هه ستایی به لام خه و بهری نه دایی [خ]

خواب آلوده.

خه و اندن: (۱) نواندن، ده خه و کردن، خه فاندن: (۲) نه واندن، چه ماندن [خ]

(۱) در خواب کردن: (۲) بر زمین خوابانیدن.

خه و بردن: له خه و کردن، خه ولی ساندن [خ] از خواب محروم کردن.

خه و یردنه وه: ده خه و راجون، خه ولی که وتن، به ران بهری بیدارمان [خ]

به خواب رفتن.

خه و به سه رجون: له خه و آلوی قوتاریون [خ] از خواب آلودگی رستن.

خه و بیسین: خه و دیتن، له خه و دا دیتنی شت [خ] خواب دیدن.

خه و به رین: خه و به سه رجون، نهمانی خه و آلوی [خ] خواب از چشم

پریدن.

خه و به رین: کاری یان شتی که داهیزانی خه و ناهیلی [خ] از بین برنده

خواب.

خه و تن: (۱) نوشتن، چونه خه و، رازان: (۲) دریز بو، خوله گه زدان [خ]

(۱) خفتن: (۲) دراز کشیدن.

خه و تنان: ماهه به ک دوی نویزی شیوان، شه و کاتی خه و تن [خ] عشاء.

خه و تو: خه فتگ، نقستی [خ] خوابیده.

خه و ته: خه و خه و، خه و خوش [خ] خوش خواب.

خه و ته قین: خه و زران، خه و به رین [خ] خواب پریدن.

خه و خان: وه ره زو سست بون [خ] سست شدن.

خه و خوش: خه و گران، خوش خه و [خ] گران خواب.

خه و خه و: که سی زور ده خه وی [خ] کسی که زیاد می خوابد.

خه و دا گرتن: خه و به سه ردا هاتن، هیرش هینانی خه و [خ] سخت خواب

گرفتن.

خه و دیتن: رابردهی ده می نوشتن [خ] خواب دیدن.

خه و ر: (۱) لیلایی: (۲) دنیای به ته موم: (۳) زه نگی ته نگی سه ر ناوینه [خ]

(۱) کدر: (۲) فضای مه آلود: (۳) زنگار آینه.

خه و روگ: به سه رهاتی به درو گیرانه وه [خ] تعریف سرگذشت دروغین.

خه و ره وین: خه و به رین، خه و ته قین [خ] خواب پریدن.

خه و ره وین: خه و به رین [خ] سبب پریدن خواب.

خه و زان: خه و به رین، له خه و بی بهش بو [خ] بی خواب شدن.

خه و زین: خه و زران [خ] بی خواب شدن.

خه و زین: خه و به رین [خ] سبب پریدن خواب.

خه و سوگ: له خه و له سه ره هست، به ران بهری خه و گران [خ] سبک خواب.

خه و وش: (۱) عیب، که مایه سی، خه ش: (وه که زری بی خه وش وایه):

(۲) ده نگی چروگ و بیگانه له نا وه غل دا: (۳) خشل، زه نه بر [خ] (۱)

دغل: (۲) دانه های ناباب در غله: (۳) زیور.

خەوشى: ناوھ بوژنان □ نام زاننە.

خەوقورس: خەوگران، بەرانبەرى خەوسوڭ □ سنگىن خواب.

خەوگا: جى خەو □ خوابگاھ.

خەوگران: خەرخوش، كەسى كەدىر لە خەو ھەلدەستى □ گران خواب.

خەوگرتن: (۱) خەو داگرتن؛ (۲) خەولى ساندن، بى بەش كردن لە نوستن

□ (۱) سخت خواب گرفتن؛ (۲) از خواب محروم كردن.

خەول: گلار، گل، تل، خلور □ غلت، تلو.

خەولان: گلار بوئەمە، خلور بوئەمە، تل خواردن □ غلتیدن.

خەولاندن: تلور كردنەمە □ غلتانیدن، غلت دادن.

خەولى: زەحف، زاف، فریە، گەلەك، خەیلی، فرە □ بسیار، خیلی.

خەولى كەوتن: دە خەو راجون، نفستن، چاوچوئە خەو □ بە خواب

رفتن.

خەومەت: خزمەت، كار بو كردن □ خدمت.

خەون: شتانی كە لە خەوا دە بیترین □ رؤیا.

خەونامە: كىبىي خەون لىكدانەمە □ كتاب تعبیر خواب.

خەون دیتن: دىتنى شتان لە خەودا □ خواب دیدن.

خەونوچكە: ویزنگ، ویزنگ، وەنەوز □ بینکی.

خەونى ئالوز: خەوى بى سەرو بەر، پەرىشان □ خواب پریشان.

خەووك: (۱) خەوخەو، كەسى كە ھەمىشە كەیفى لە خەوتنە؛ (۲) گایەك كە

لە كاتى كاردا دە خەوى، خەفوك □ (۱) ھەمىشە آرزومند خواب؛

(۲) گارى كە ھنگام شخمزنى بخوابد.

خەوھاتن: نىشتیا لە نوستن بون □ خواب آمدن.

خەوە كوتكى: خەوە نوچكە □ بینکی.

خەوە نوچكە: خەو نوچكە □ بینکی.

خەى: (۱) وشەى خوشەوېستى، گیانە؛ (۲) وشەى ھانەدان: (خەى

نەم كارە بگە؛ (۳) چەند خوشە، ئوخەى؛ (۴) ئافەرىم □ (۱) كلمە

دوست داشتن؛ (۲) كلمە تشجیع؛ (۳) چە خوش است؛ (۴) آفرین.

خەیات: جل دور، بەرگ دور □ خياط.

خەیاتە: (۱) گشتە كى ئاورىشم: (زولفت خەیاتەى خاوە)؛

(۲) سورە ساقە، زەرنە قوتە، بەچكە مەلچكى توك لى نەھاتنگ □ (۱)

نخ تاب داده ابريشمی؛ (۲) جوجە گنجشك پر درنياورده.

خەیاتە كىش: دەرزى تايبەتى بو خەیاتە □ نوعى سوزن ویزه نخ تاب

داده ابريشمی.

خەباتى: پشەى جل دور □ خياطی.

خەيار: ھاروى، ئارو، ئاروى □ خيار.

خەيار چەمبەر: بەرى گیایە كە بو دەرمان دەشى □ از گیاهان داروئی.

خەيار چەمەر: خەيار چەمبەر □ از گیاهان داروئی.

خەيار دىمى: گوژآلك □ هندوانه ابرجهل.

خەيار شنگ: خەيار چەمەر □ از گیاهان داروئی.

خەياروك: قونیر، جورى كوانە كە زورتەر لەقون ولايان دىت □ نوعى

دمل.

خەيارە: خەياروك □ نوعى دمل.

خەياروك: خەياروك □ نوعى دمل.

خەيال: (۱) فەكر، بىر، ھزر؛ (۲) شتى نەشیاو □ (۱) فەكر؛ (۲) محال.

خەيالات: (۱) بىرو ھزرى زور؛ (۲) دە بىرەوھ چون؛ (۳) فەكرى دورو

نەشیاو □ (۱) افكار زياد؛ (۲) در فەكر فرورفتن؛ (۳) امر محال و

ناممکن.

خەيالى: شتى كە نەبوو بە خەيال دروست كراوھ: (نەم چىروكە خەيالىيە)

□ خيالى، افسانه.

خەيان: غەيان. بەر ھاوت دۆستى ناراست □ خائن.

خەيانتن: خەياندن، ماوھ بەردن □ گذشت زمان.

خەيانەت: ناراستى لە دۆستى دا، غەدر، غەيانى □ خيانت.

خەيب: پىوار، ناديار □ غيب.

خەيبى: ناديارى، بەر پىوار، نە لە بەرچاو □ غيبى.

خەيد: (۱) تورەيى، رك، رق؛ (۲) دەى خا، ئەى خات □ (۱) خشم؛

(۲) مى اندازد.

خەيدوك: ھەمىشە تورە ورك ھەستاو □ ھەمىشە عصبانى.

خەيدى: تورە، رك ھەستاو، قەلس □ خشمگين.

خەيدىن: تورە بون، قەلس بون، رق ھەستان □ خشمگين شدن.

خەير: (۱) جگە، بىجگە؛ (۲) نە، نا، نەخىر □ (۱) جزا؛ (۲) خير، نە.

خەين: جگە، بىجگە، بەجگە، جبالە □ بجز.

خەيور: بە ناموس، ناموس پارىز □ غيرتمند، غيور.

خەيوير: ھەوير، خەمىر □ خمير.

خى: خەريك بون، مژولى □ سرگرمی، اشتغال.

خى: (۱) ھەشتەم پىتى ئەلفو بىتكە؛ (۲) خوى، خوا، نەمەك؛ (۳) نەرىت،

خو؛ (۴) فى، نە خوشى خودارى؛ (۵) ئارە قەى لەش، خوھ □ (۱) حرف

«خ» در الفبا؛ (۲) نمك؛ (۳) خوى وروش؛ (۴) بيمارى صرع؛ (۵) عرق

بدن.

خيا: يخ دانى و شتر: (ھىستىرى خيا بگە) □ بر زانو نشاندن شتر.

خى بەندان: خوئىن، جىگەى خوئى لە دەم زەرىا □ نمکزار.

خىپ: (۱) كەل و پەلى فالفەرەوھ؛ (۲) بەردى نوگ تىزى گەرە □ (۱) ابزار

رمانلى و فالىبىنى؛ (۲) صخره نك تيز.

خىپ شنە: كور تە بالايى قەلەو □ کوتوله چاقالو.

خىپشە: باوھ عەمرە، چلە نوگ، باواقورەت □ کوتوله.

خىپك: فالفەرەوھ، تالچ بىن □ فالبين.

خىت: (۱) جغز لە زەوى. بو سوئىندان كە لە ناو بى زىدىيە كاندا باوھ؛ (۲)

تەرىقى، خەجالەتى؛ (۳) خويزى، بىكارە □ (۱) دايرة بر خاک رسم

شده؛ (۲) شرمندگی؛ (۳) بى عرضه.

خىت: خەت، كىر، شوين كىشان لە زەوى يان لە قاقەز □ كشه.

خىتك: وان، ئارەزو، ھەوھس □ آرزو، هوس.

خىج: (۱) فرۆ زەكى كولاو؛ (۲) خەت لە قاقەز يان لە زەوى؛ (۳) ھىلى

جووت، خەتى جووت؛ (۴) خوئىل، خىل؛ (۵) لار، خوار، چەوئىل، چەوت،

چەفت؛ (۶) خوشك، خوچ، خوار؛ (۷) پوچ و پوك؛ (۸) خچ، بو

لېخورىنى مالانى بەرزە □ (۱) آغوز؛ (۲) كشه؛ (۳) اثر شخمزنى؛ (۴)

لوج: (۵) کج: (۶) خواهر: (۷) پوک: (۸) واژه‌ای برای راندن گاو.  
خیج: لارو خوار، چفت [کج].

خیچان: دوزان له کایه‌دا [کج] باختن بازی.

خیچاندن: به‌زاندن له کایه‌دا [کج] شکست دادن دریازی.

خیچاو: دوراو، ده‌رکراو له کایه‌دا [کج] بازنده.

خیچک: به‌ردی بازه‌لین، قوچک قه‌مچان [کج] شن‌های یعول‌دوقول.

خیج و پاج: قیچهل‌فاج، خوارو خیج [کج] کج و کوله.

خیج و خوار: خیج و پاج [کج] کج و کوله.

خیج: زیر، زور، نالوس [کج] زیر.

خیخک: شینوک، جورئ قه‌زوانی ورد [کج] نوعی چاتلانقوش.

خیدار: فی‌دار، توشی نه‌خوشی فی [کج] صرعی.

ختی‌داری: نه‌خوشی فی‌داری [کج] بیماری صرع.

خیسر: (۱) کاری چاکه: (۲) گوشتی به‌خشینه‌وه به‌سهر هه‌ژاراندا؛

(۳) وه‌رامی ناقابلی، نه، نا: (۴) قازانجی سه‌ودا: (۵) خهت: (۶) سویر [کج]

(۱) مقابله شر، خیر: (۲) گوشت خیرات: (۳) نه، خیر: (۴) سود معامله؛

(۵) کسه: (۶) شور.

خیرا: (۱) بله‌ن، به‌په‌له: (۲) به‌یی، خوش‌رو له‌ریگه: (۳) مه‌زبوت و چالاک

له‌کار [کج] (۱) باعجله: (۲) بادبا: (۳) چست و چالاک.

خیرات: نه‌وشتانه به‌چاکه له‌رای خودا ده‌درین [کج] خیرات.

خیرات‌خانه: هه‌ژارخانه، جی به‌خیو کردنی پک که‌وتان [کج] نوانخانه.

خیراتن: به‌خیر‌هینان، به‌خیراتن [کج] خوشامدگویی.

خیرافک: سویراو، ناوی شور، کانیای سویر [کج] آب شو

خیرانداز: خاوه‌ن چاکه [کج] صاحب احسان.

خیراو: ناوی ساردی خوارنده‌وه به‌به‌لاش [کج] آب سرد خیریه.

خیرایی: مه‌زبوتی، گورج و گوتی، به‌گورجی [کج] چستی، چالاک.

خیرته: (۱) به‌یاری قهت نه‌کیلدراو: (۲) ناوی گوندیکه له‌کوردستان [کج]

(۱) زمینی که هیچ وقت کاشته نشده باشد: (۲) نام روستایی است.

خیرخوا: چاکه‌کار [کج] خیرخواه.

خیرخواز: خیرخوا، چاکه‌کار [کج] خیرخواه.

خیرخیز: ری‌زی، قوماشی خهت خهت [کج] پارچه راه‌راه.

خیردار: به‌بهره‌کمت، به‌قازانج [کج] دارای برکت.

خیردانه‌وه: به‌بهره‌دان و زه‌وو زوکردنی مالاتی کردراو [کج] سودبخشی دام

خریداری شده.

خیرده‌روه: مالتیکی کراو که به‌ههره زور بدات [کج] خریده‌ای که

سودبخش باشد.

خیردیتن: به‌هره پی‌گه‌یشتن [کج] سودبردن.

خیرک: خوره، نه‌خوشیه‌کی پیسه [کج] بیماری آکله، خوره.

خیرکار: خیره‌ومه‌ند [کج] نیکوکار.

خیرکردن: (۱) به‌خشین به‌پیاوه‌تی و بی‌قه‌ره‌بو: (۲) قازانج له‌سه‌ودا بردن

[کج] (۱) احسان کردن: (۲) سودبردن از معامله.

خیرو: خویری، بیکاره، خویری، هیچ له‌ده‌ست نه‌هاتگ [کج] بیکاره

بی‌ارزش.

خیرو: خیروک [کج] نگا: خیروک.

خیروبیر: خیر و بهره‌کمت [کج] خیر و برکت.

خیروک: ده‌خلئی له‌تسومی رزاوی پار هه‌لی داپیتسه‌وه [کج] غله‌ای که از

تخم‌های پراکنده سال پیش روید.

خیره: فالگره‌وه، تالغ‌بین، فالچی [کج] فالبین، رمال.

خیره‌هاتن: به‌خیراتن، خیراتن [کج] خوش‌آمدگویی.

خیره‌ت: (۱) نازایی: (۲) پی‌اوتسی: (۳) ناموس [کج] (۱) شجاعت؛

(۲) مردانگی: (۳) ناموس.

خیره‌ومه‌ن: چاکه‌کار، به‌خشنده له‌رای خودا [کج] نیکوکار.

خیره‌ومه‌ند: خیره‌ومه‌ن [کج] نیکوکار.

خیره‌وده‌ر: خیر ده‌روه [کج] خریدی که سودبخش باشد.

خیری: خویری، خویری [کج] بیکاره و بی‌ارزش.

خیز: (۱) زبخ، چه‌و، ورکه‌به‌رد: (۲) حیز، گانده: (۳) ترسه‌نوک، ترسنوک،

ترسنونه‌ک: (۴) جورئ کلاوی پی‌وان: (۵) جیگه‌ی خلیسکان [کج] (۱)

شن: (۲) نگا: گانده: (۳) ترسو: (۴) نوعی کلاه مردانه: (۵) جای لیز.

خیز: (۱) زورک، ده‌شتی به‌که‌ندو بلندایی، زه‌وی به‌گردلکه‌وه قولکه:

(۲) خشل و زه‌نیمه: (۳) توراو، ییز، زویر: (۴) توران، ره‌نجان، ییزبون:

(۵) هیل، خهت، کیر: (۶) خوشاندان: (خالان خیزیان کرد) [کج] (۱)

ته‌ماهور: (۲) زیور: (۳) رنجیده: (۴) رنجش: (۵) کسه: (۶) نمایان شدن،

آشکارگشتن.

خیزان: گرده‌بر، شه‌قه‌مشار، هه‌زی زه‌لامی دوک‌سی [کج] آره‌دونفره.

خیزاف: زوخوا، گیم و خوینی برین [کج] ریم و خون زخم و دم‌ل.

خیزان: خیزاف [کج] ریم و خون زخم و دم‌ل.

خیزان: (۱) مال و منال: (۲) نان خویری مال: (۳) که‌یوانو، ژن بو می‌رد:

(۴) هه‌ژارو نه‌دار: (۵) حه‌کیمی فی‌داران [کج] (۱) زن و بچه: (۲) افراد

خانواده: (۳) زن نسبت به شوهرش: (۴) فقیر: (۵) طبیب بیماری

صرع.

خیزانداز: خاوه‌نی نان خویری زور [کج] عیالوار.

خیزاو: (۱) هه‌لکشانی ناوی چه‌مو ده‌ریا به‌هوی مانگه‌وه: (۲) شه‌پولی

چکوله‌ی چه‌م [کج] (۱) مد‌دریا و رودخانه: (۲) موج کوچک.

خیزخور: به‌ستین، گوتی چه‌م که لاف‌سوی له‌سهر کشاوه‌ته‌وه [کج] کنار

رودخانه که سیل از آن فروکش کرده.

خیزک: جه‌غز، جغز [کج] دایره.

خیزه: (۱) خیگه، هیزه، پیسته‌ی رو‌ن‌تیکردن: (۲) نیخه، ده‌نگ له‌سنگه‌وه

هاتنی نه‌خوش [کج] (۱) خیک: (۲) خش خش نفس بیمار.

خیزه‌ر: لکی تازه ده‌رجوی دار [کج] شاخه تازه برآمده درخت.

خیزه‌ره: هه‌لاش، چرپی و پوشی سه‌رده‌راو زیر قوره‌بان [کج] انبیره.

خیزه‌ره: به‌شوین یه‌کسردا هاتنی زیندوی له‌ش: (شه‌پئی خیزه‌ره‌ی

به‌ستبو) [کج] هی حشرات بر تن آدمی.

خیزه‌لان: شونئی که زیخو چه‌وی زوره [کج] شنزار.

خیزن‌یان: (۱) هه‌ستان، راسته‌وه‌بون له‌بهر یه‌کیک، ناخیز کردن، رابون:

(۲) هه‌راش بون، بالا کردن [کج] (۱) برخاستن: (۲) نمو کردن.

**خیلانگ:** در کیکه بو ناگر کرده‌موی ده‌بن [خ] خاری است که برای سوزاندن مورد استفاده دارد.

**خیلتان:** نمو گیاهی ددان ناژنی لی ده کار ده‌کهن [خ] گیاهی است که از آن خلال دندان می‌سازند.

**خیلونگ:** خیلانگ [خ] نگا: خیلانگ.

**خیلی:** (۱) روه‌ند، په‌چه، پوسی، دوپوش؛ (۲) سنه‌رو تم؛ (۳) نه‌خوشی چاو‌خواری؛ (۴) تارای بوک [خ] (۱) روبسند؛ (۲) سایه و مه؛ (۳) چشم چپی؛ (۴) پارچه قرمزی که روی صورت عروس می‌کشند.

**خیم:** (۱) بناغه، هیم، بنچینه‌ی خانو؛ (۲) گول میخی له‌دار، سنگ؛ (۳) ره‌جده‌ک، بنیچه، توره‌مه، نژاد، ره‌گه‌ز [خ] (۱) اساس؛ (۲) میخ بزرگ چوبی؛ (۳) نژاد، اصل.

**خیم:** سهر‌بهره زیری، سهر‌نشیو [خ] سر بزیر.

**خین:** خونین، خون، هون [خ] خون.

**خین:** (۱) خین؛ (۲) پاشگری به‌واتا: خوننده‌وارو خونیدن؛ (ده‌رس خین، ره‌ش خین)؛ (۳) جگه، بیجگه [خ] (۱) خون؛ (۲) پسوند به‌معنی خواندن و خواننده؛ (۳) بجز.

**خینالی:** خون‌آلود.

**خینج:** جگه، بل، غه‌بر [خ] به‌غیراز، به‌جز.

**خیندار:** خون‌خو، دژمنی خونینی [خ] دشمن‌خونی.

**خینژ:** جگه، جباله، غه‌یره‌ز [خ] بجز.

**خینگ:** خوشک، خویشک، خواری [خ] خواهر.

**خینگر:** خه‌نجه‌ر [خ] خنجر.

**خینگه:** ته‌نگه‌ئستور [خ] شکم‌گنده.

**خینی:** خیندار [خ] دشمن‌خونی.

**خینی:** خانو، مال [خ] خانه، سرا.

**خینو:** (۱) خاوه‌ن، ساحب؛ (۲) خودای کانی و ناوان، جنوکه؛ (۳) راهینان و ژباندن [خ] (۱) صاحب؛ (۲) رب‌النوع، جن؛ (۳) پرورش کردن.

**خینوانه:** به‌رکوت، گهنمی که به‌رله‌هه‌ته‌تی دروینه‌ده‌یدرون و گیره‌ده‌کری بو خواردن [خ] پیشکوب غله.

**خینور:** خه‌ره‌ف [خ] خرف.

**خینوران:** تونه‌وه. بو‌تاواندنه‌وه‌ی خوراک‌ی ده‌یلین [خ] ذوب شدن. برای خوراک‌ی گویند.

**خینولکه:** هیزه‌ی پچوک، خیکه‌ی چکوله [خ] خینگ کوچک.

**خینوت:** چادر، خه‌بمه، کون [خ] خیمه.

**خینوه:** نو‌بهره، بالاته [خ] نو‌بر.

**خینوه‌ند:** خاوه‌ن، خودان، خینو، ساحب [خ] صاحب.

**خیس:** (۱) روگرژ، روناخوش؛ (۲) نیخه‌نیخ [خ] (۱) ترش‌رو؛ (۲) خش‌خش سینه.

**خیس:** (۱) دهم‌له‌وس خوار؛ (۲) مل خوار [خ] (۱) کج دهان؛ (۲) گردن کج.

**خیسار:** خوس، خوسار، زوقم [خ] پز، سر‌ماریزه.

**خیسکه:** پیازی وردی چاندن [خ] پیاز کاشتنی.

**خیسه:** (۱) به‌گوشه‌ی چاو‌روانین به‌توره‌بی؛ (۲) ناوردانه‌وه هه‌ر به‌مل [خ] (۱) چشم آغیل؛ (۲) سر بر‌گردانیدن.

**خیسه‌خیس:** نیخه‌نیخ، خر‌خری سینه [خ] خش‌خش سینه.

**خیسه‌لان:** خلیسک، شو‌ناشمه‌مین [خ] لیزگاه.

**خیش:** (۱) شه‌نه‌ی دم به‌قولاپ که‌شتی گرانی له‌لای سهر‌وه‌پتی داده‌گرن؛ (۲) راکیش، به‌زه‌ویدا‌کشان؛ (۳) وه دره‌نگ که‌نون [خ] (۱) چنگک مخصوص پائین آوردن جسم سنگین؛ (۲) بر زمین کشیده شدن؛ (۴) دیر شدن.

**خیشانندن:** وه دره‌نگ خستن، ته‌مه‌لی کردن [خ] اهمال کردن.

**خیشک:** ته‌خته‌ی ریک و لوس کردنی شیوره‌د [خ] ماله صاف کردن شخم، هید.

**خیش کردن:** پیش خوارده‌وه [خ] از شدت خشم لب فرو بستن.

**خیش کردن:** به‌سهر زه‌ویدا راکیشان [خ] بر زمین کشیدن.

**خیشکه:** له‌سهر‌قنگ خزین [خ] بر باسن حرکت کردن.

**خیشه‌خیش:** هه‌ناسه سواری [خ] نفس‌نفس زدن.

**خیشه‌خیش:** به‌نه‌م کشان به‌سهر زه‌ویدا [خ] کشان‌کشان.

**خیشی:** خه‌شه، جه‌والی له‌مو [خ] جوال از کُرک بافته.

**خیف:** (۱) بالا‌کردن، هه‌راش بون؛ (۲) نو‌بهره، بالاته؛ (۳) شتی نادباری؛ (۴) تاله [خ] (۱) رشد، بالندگی؛ (۲) نو‌بر؛ (۳) غیب، ناپیدا؛ (۴) طالع.

**خیفران:** فالچی، تال‌بین [خ] فال‌بین.

**خیفه:** نو‌بهره، خیف [خ] نو‌بر.

**خیف:** (۱) بیر تیزی بلیمه‌ت؛ (۲) حساب [خ] (۱) باهوش؛ (۲) حساب.

**خیفران:** حساب‌گه‌ر [خ] حساب‌گر.

**خیفک:** بیهوش و گیلوکه [خ] هالوی فراموشکار.

**خیفه:** خیف، بالاته، نو‌بهره [خ] نو‌بر.

**خیگ:** (۱) هیزه، خیزه، پیسته‌ی زون؛ (۲) به‌راز، وه‌راز، خو [خ] (۱) خینگ؛ (۲) خوک.

**خیگولکه:** (۱) کوده‌له، به‌چکه‌وه‌راز؛ (۲) هیزه‌ی پچوک [خ] (۱) بچه‌خوک؛ (۲) خینگ کوچک.

**خیگه:** هیزه، خیزه، پیسته بورون [خ] خینگ.

**خیگه‌له:** خینگولکه [خ] نگا: خینگولکه.

**خیل:** چاو‌خوار، خوئل [خ] لوج.

**خیل:** کومه‌لی هه‌وار چی؛ (۲) هوز [خ] (۱) گروه چادر نشین؛ (۲) عشرت.

**خیلات:** خیلی زور، ره‌وه‌ند [خ] ایلات.

**خیلاف:** (۱) درو، ناراست؛ (۲) کیسه‌و نیوان ناخوشی [خ] (۱) دروغ؛ (۲) مخالفت.







د: له پېش وشوه د دیت بهمانای: (۱) ده، نه، نیشانه‌ی کرده‌ی نیسته و نایه‌نده: (دُجم، دُبیم؛ ۲) پیشگری دنه‌دان، هان‌دان: (دُهره؛ ۳) پیشگری دواندن به توره‌یی: (دُدوهف ژمن بهره؛ ۴) جارجار زنده له پیوست دیت: (دُدو: دو، یه‌ک و یه‌ک) (۱) به‌عنوان پیشوند به‌معنای: (۱) فعل مضارع؛ (۲) تشویق و تشجیع؛ (۳) خطاب عتاب‌آمیز؛ (۴) گاهی بدون داشتن معنی مستقل.

دا: له پېش وشه بهمانای: (۱) بهره‌خوار: (داکه‌وتن، داهینان، داهیشتن)؛ (۲) نوی، تازه: (ه‌دوا یه‌ک داهاتوه ماملی ده‌یلنی؛ ۳) هتا، ه‌یا: (دا بو خوم دیم هیج مه‌که؛ ۴) ده‌با، بلا: (دایزانم چیه؛ ۵) مات، سره‌گردان: (دامابوم)؛ (۶) نه‌ی، هو‌ی: (دا کاک پیرو ت وره)؛ (۷) مه‌که، وامه‌که: (داده‌نگ یا گویمان لی بی)؛ (۸) پیشگری خواستن: (دابمده‌یه، داوهره)؛ (۹) وشه‌ی هان‌دان: (داده‌ی زامه‌وستن)؛ (۱۰) وشه‌ی ریز لی نان کچی شو نه‌کردو: (دامریه‌م)؛ (۱۱) به‌واتا: به‌خشی: (نانی دابه‌من)؛ (۱۲) عیلاجی نه‌خوشین: (خه‌ریکی داو ده‌رمانم)؛ (۱۳) هاوارو شکایت: (دا لده‌ست تاغای زالم)؛ له‌پاش وشه بهمانای: (۱۴) لیدان: (له‌منی دا)؛ (۱۵) ده‌فرايه‌تی: (نم جه‌واله چی تی دا، پاره‌ها له کیسه‌دا)؛ (۱۶) بهمانای دایک، دی (۱) پیشوند به‌معنی: (۱) فرو، فرود؛ (۲) نو، تازه؛ (۳) تا؛ (۴) بگذار؛ (۵) سرگردان؛ (۶) آهای؛ (۷) نکن؛ (۸) خواستن و تقاضا کردن؛ (۹) حرف تشویق و تشجیع؛ (۱۰) کلمه احترام به‌دوشیزگان؛ (۱۱) به‌معنی بخشیدن؛ (۱۲) مداوا، معالجه؛ (۱۳) داد و شکایت؛ پسوند به‌معنای: (۱۴) زدن، مضروب کردن؛ (۱۵) ظرفیت؛ (۱۶) مستقل به معنی مادر.

دائه‌نیم: واحده‌سائوه‌کم (۱) چنین فکر می‌کنم.

دائیک‌خستن: کردنه‌باو (۱) متداول کردن.

دائینسان: (۱) رویشتن؛ (۲) له‌نه‌بوچی کردن؛ (۳) به‌مشار برینه‌وه؛ (۴) نه‌ی کردنی لکی دار؛ (۵) ده‌ست پیدامالین (۱) فروهشتن؛ (۲) ابداع کردن؛ (۳) با اژه بریدن؛ (۴) کوناه کردن شاخه درخت؛ (۵) دست بر چیزی مالیدن.

داب: (۱) عاده‌ت، نهریت، دام‌وده‌ستور؛ (۲) هوندر او له داوموسک (۱) عادت، رسم؛ (۲) تنیده از موی دم اسب.

دایا: نه‌گه‌ر خو‌ی داهیناباوه (۱) اگر خم می‌شد.

دایارا: له‌سهرزا هاته‌خوار: (میوه دایارا) (۱) فروریخت.

دایاران: (۱) بهره‌وخوار هه‌لرزان؛ (۲) له هه‌مولاه بوهاتن: (هه‌رگوتم تری مشتته‌ری دایاران) (۱) فروریختن؛ (۲) گرد آمدن بر چیزی.

دایاراندن: هه‌لرزاندن له‌سهرزه بوخوار (۱) فروریختن.

دایارانتن: دایارانن (۱) فروریختن.

دایارین: دایاران (۱) نگا: دایاران.

دایارین: که‌سی که بهره‌وخوار هه‌ل‌ده‌ریزی (۱) فروریزنده.

دایاش: به‌شویندا گه‌ران، لی‌کولینه‌وه، توژینه‌وه (۱) پژو‌هش، جستجو.

دایر: که‌رت، که‌ر، له‌ت، پارچه: (مه‌رکه دایر دایر بو) (۱) قطعه‌قطعه.

دایران: له‌ت بو‌ن، لی‌ک جیابون (۱) از هم جداشدن.

دایرانی: مله، کتی به‌رکتی له گوریس کیشاندا (۱) مسابقه طناب‌کشی.

دایرستن: شالا ویردن (۱) حمله‌بردن.

دایرسکان: په‌لامار بردن بو زفاندن (۱) هجوم به‌قصد ربودن.

دایرسکین: دایرسکان (۱) هجوم به‌قصد ربودن چیزی.

دایرسکردن: (۱) جیا‌ک‌رندنه‌وی که‌م له زور؛ (۲) به‌زور گرتن و بردن (۱)

جدا کردن جزء از کل؛ (۲) اشغال کردن.

دایرین: (۱) دایرکردن؛ (۲) برینداربو‌ن به‌هو‌ی توندبو‌نی به‌ن له نه‌ندام؛

(۳) له‌له‌کردنی دار به‌چه‌قو (۱) جدا کردن جزء از کل؛ (۲) زخمی

شدن توسط طناب یا ریسمان؛ (۳) اثر گذاشتن بر چوب با کارد.

داینارتن: چه‌قاندنی ریشه‌وه نه‌مام (۱) کاشتن ریشه و نهال.

دایو: هاته‌سهرده‌ستان، خو‌ی چه‌مانده‌وه (۱) خم شد.

دایون: چه‌مین‌وه‌یه‌که‌ده‌ست بگاته‌سه‌رزه‌مین (۱) خم شدن و دست بر

زمین نهادن.

دایه: (۱) بچه‌میوه، کو‌م‌بو‌ه‌ره؛ (۲) عاده‌ت وایه، ری‌وشوینه (۱) خم شو؛

(۲) عادت چنین است.

- دابه‌رزان: هلمت، هیرشی توند [ ] هجوم سریع.  
دابه‌رزاندن: هلمت بردن بهرله هه‌والان [ ] قبل از بقیه یورش بردن.  
دابه‌رزین: دابه‌رزان [ ] یورش.  
دابه‌ز: بهر و ژیر دابه‌رزین: (تم هه‌لبه‌ز دابه‌زه‌ت له‌چیه؟) [ ] پایین پریدن.  
دابه‌رزین: له‌سهر سواری هاته‌خوار [ ] پیاده شدن.  
دابه‌رزین: نه‌وی سواران دینته‌خوار [ ] پیاده‌کننده.  
دابه‌سه‌ستن: (۱) قایم کردن، شه‌اندن، شه‌ته‌ک‌دان: (۲) قامت به‌ستن، ده‌ست پیکردنی، نو‌یزو نه‌ت: (نه‌تی دابه‌سه‌ت، نو‌یزی دابه‌سه‌ت)؛ (۳) حه‌یوان له‌مال راگرتن بو‌قه‌له‌و بو‌ن: (۴) نیرو نامور سه‌رملی گاخستن و ناماده‌ی جو‌ت بو‌ن: (جو‌ته‌کم دابه‌سه‌ت) [ ] (۱) محکم یستن: (۲) اقامه‌ نماز کردن: (۳) نگهداری حیوان و فر به کردن آن: (۴) مهیا کردن ایزار شخم.  
دابه‌سه‌ته: حه‌یوانی له‌مال راگراو بو‌قه‌له‌و بو‌ن [ ] حیوان پرواری.  
دابه‌ش: به‌ش کردن، به‌ش به‌ش کردن [ ] تقسیم.  
دابه‌ش دابه‌ش: پارچه‌پارچه، جیاجیا [ ] شرحه‌شرحه.  
دابه‌ش بو‌ن: جو‌ی جو‌ی و به‌ش به‌ش بو‌ن [ ] قطعه‌قطعه شدن.  
دابه‌ش کراو: پارچه‌پارچه کراو [ ] شرحه‌شرحه شده.  
دابه‌ش کردن: به‌ش کردن [ ] تقسیم کردن.  
دابه‌ش کهر: که‌سی که‌ستی به‌ش به‌ش ده‌کا [ ] توزیع کننده.  
دابه‌ششین: دابه‌ش کردن [ ] توزیع.  
دابه‌شینه‌وه: دابه‌شین [ ] توزیع.  
دابه‌لانندن: قوت‌دان، قوت‌دان [ ] بلعیدن، فرودادن.  
دابه‌لین: دابه‌لانندن [ ] نگا: دابه‌لانندن.  
دابیژ: دابیژره، که‌سی که‌نارد یان ده‌خل به‌هیلگ قه‌لبیردا ده‌کا [ ] بیزنده.  
دابیژان: بیژتن [ ] بیختن.  
دابیژتن: بیژتن [ ] بیختن.  
دابیژدابیژ: کون کون وه‌ک بیژنگ [ ] سوراخ سوراخ.  
دابیژراو: به‌بیژنگ بیژراو [ ] بیخته.  
دابیژه: فرمان به‌دابیژتن: (نارد دابیژه بو‌نان) [ ] بیخته‌کُن.  
دابیژتن: بیژتن [ ] بیختن.  
دایین: (۱) خومان بجه‌مینین: (۲) تو‌قره‌گرتو، هیدی، داسه‌کنان، کار پیک‌هاتو: (۳) خاترجم: (۴) نارام، بی‌کیشه [ ] (۱) خود را خم کنیم: (۲) آرام، قرار: (۳) خاطرجمع: (۴) امن و امان.  
دایین کردن: پیک هینان [ ] فراهم آوردن.  
دایینی: نارامی، هیمناپه‌تی [ ] آرامش.  
داب: داب [ ] عادت.  
دایاچ: که‌سی به‌ته‌وور یان به‌تیخ شتی له‌سه‌ره‌وه به‌ره‌وخوار ده‌بری: (دازه‌کانی دایاچی) [ ] کسی که با تبر یا تیغ چیزی را از بالا به‌پایین قطع کند.  
دایاچهر: دایاچ [ ] نگا: دایاچ.

دایاچین: دایاچ [ ] نگا: دایاچ.

دایاچین: دایاچ [ ] نگا: دایاچ.

دایالین: (۱) پالاوتن: (۲) به‌تسوگ چکاندن [ ] (۱) تصفیه کردن: (۲) قطره‌قطره چکاندن.

دایچهران: (۱) زه‌ق و گوشادکردن: (زار دایچهران، چاو دایچهران)؛

(۲) له‌سه‌ره‌وه بو‌خوار دران [ ] (۱) بازشدن چشم و دهان: (۲) از بالا به‌پایین پاره شدن.

دایچراندن: (۱) داچه‌قاندنی ده‌م و زه‌ق کردنی چاو: (۲) له‌سهر بو‌خوار دراندن [ ] (۱) باز کردن چشم و دهان: (۲) از بالا به‌پایین پاره کردن.

دایچرین: دایچراندن [ ] نگا: دایچراندن.

دایژسکان: دابه‌رزین [ ] به‌چیزی هجوم بردن.

دایژوزقان: رو‌ت بو‌نه‌وه‌ی لکه‌دار یان هیشو له‌گه‌لا و ده‌نک [ ] لخت شدن از برگ و بر.

دایژوزقاندن: رو‌ت کردنه‌وه‌ی لک یان هیشو له‌گه‌لا و ده‌نک [ ] لخت کردن درخت از برگ و بر.

دایژوزقانن: دایژوزقاندن [ ] نگا: دایژوزقاندن.

دایژوزقیان: دایژوزقان [ ] نگا: دایژوزقان.

دایژوزقین: دایژوزقان [ ] نگا: دایژوزقان.

دایژوسکان: دایژوزقان [ ] نگا: دایژوزقان.

دایژوسکاندن: دایژوزقاندن [ ] نگا: دایژوزقاندن.

دایژوسکین: دایژوزقان [ ] نگا: دایژوزقان.

دایژوان: بلا‌وونه‌وه‌ی شتی ورد [ ] پاشیدن و پراکنده شدن.

دایژاندن: به‌ره‌و ژیرشستی شتی ورد [ ] پاشیدن.

دایسکان: (۱) به‌کزی کروشمه‌کردن: (۲) فس‌خواردنی مریشک بو‌که‌له‌شیر، داتسیان [ ] (۱) کز کردن: (۲) حالت نشستن مرغ در مقابل خروس.

دایسکیان: دایسکان [ ] نگا: دایسکان.

دایسیان: دایسکان [ ] نگا: دایسکان.

دایلانندن: داپالین [ ] نگا: داپالین.

دایلوخان: پیست فریدان له‌سو‌تان [ ] سوختن و افتادن پوست.

دایلوخانن: سو‌تاندنی پیست [ ] پوست سوزانیدن.

دایلوخواو: پیست [ ] سو‌تان [ ] پوست انداخته از سوختگی.

دایلوخین: دایلوخان [ ] سوختن و از بین رفتن پوست.

دایلوخیو: دایلوخواو [ ] پوست انداخته از سوختگی.

دایلو‌سان: دارکاری کردنی خه‌ست و له‌سه‌ریه‌ک [ ] کتک‌کاری سخت و بیایی.

دایلو‌ساندن: دایلو‌سان [ ] نگا: دایلو‌سان.

دایلو‌ستن: دایلو‌سان [ ] نگا: دایلو‌سان.

دایلو‌سکان: دایژوزقان [ ] نگا: دایژوزقان.

دایلو‌سکانن: دایلو‌سکان، دایژوزقان [ ] نگا: دایژوزقان.

دایلو‌سکیان: رو‌ته‌وه‌بو‌نی لک یان هیشو له‌گه‌لا و ده‌نک [ ] لخت شدن

شاخه یا خوشه از برگ و دانه.

داپلوسین: داپلوسان [ف] نگا: داپلوسان.

داپوش: سمرپوش دانمر [ف] سرپوش گذار.

داپوشان: (۱) بریتی له تمواوکردنی خانو؛ (۲) وه شارتن بهووی سمرپوش؛ (۳) پوشینی سورو نهینی خه لک [ف] (۱) کنسایه از تمام کردن کار ساختمان؛ (۲) و (۳) سرپوش گذاشتن.

داپوشاندن: داپوشان [ف] نگا: داپوشان.

داپوشانن: داپوشان [ف] نگا: داپوشان.

داپوشراو: وشارتو بهووی سمرپوشهوه [ف] پوشیده.

داپوشهر: که سئی که داده پوشئی [ف] پوشاننده.

داپوشین: داپوشان [ف] نگا: داپوشان.

دابهج: قوت دهر [ف] بلعنده.

دابهچنین: قوت دان [ف] بلعیدن.

دابهچین: قوت چون [ف] فر وشدن در گلو.

دابهز: (۱) بزوتنهوه بهچالاکئی؛ (۲) چاونترسان له کار [ف] (۱) حرکت بانشاط؛ (۲) اقدام.

دابهزژاندن: ناو له سهرهوه هه لداشتن [ف] آب پاشیدن از بالا.

دابهزژنین: هه ل پهرتاوتن، هه لیاچینی لک و پوبی دار [ف] هرس درخت.

دابهزین: سهرهزه ژیر بله زجون [ف] باشتاب فر آمدن.

دابهیتن: هه ل پهرتاوتن [ف] هرس درخت.

دابهیچ: شه تک دان، تونده بستن، جهره بابه [ف] محکم بستن و گره زدن.

دابهیچاندن: (۱) دابهیچ؛ (۲) ره بیچه ک دان، بهر خودان و زارفاندن [ف]

(۱) محکم بستن و گره زدن؛ (۲) با فشار به جلو راندن.

دابهیچانن: دابهیچاندن [ف] نگا: دابهیچاندن.

دابهیچین: دابهیچان، دابهیچاندن [ف] نگا: دابهیچاندن.

دابهیر: نه تک، دایکی دایکو باب، نه نه، نه نی [ف] مادر بزرگ.

دابهیرک: دابهیر [ف] مادر بزرگ.

دابهیروشک: (۱) جال جالوکه، کاکلمهوشان؛ (۲) پیرایشوکه، جانهوه ریکی

بوری چکوله یه، دابهیروکه [ف] (۱) عنکبوت؛ (۲) خرخاکی.

دابهیروکه: پورایشوکه، پیرایشوکه، جانهوه ریکی بورو خرکه له یه گل له سهر کونه که یه هه ل ده دا [ف] خرخاکی.

دابهیره: دابهیر [ف] مادر بزرگ.

دات: (۱) کرده ی رابردو له: دان، بهخشین؛ (۲) پرسیری دان بو رابردو:

(ناخاری دات پی؟) [ف] (۱) ماضی مطلق از فعل دادن دوم شخص مفرد؛ (۲) آیا دادی؟

داتاش: تاشهر [ف] تراشنده.

داتاشان: تاشران له سهرهوه بوخوار [ف] از بالا به پایین تراشیدن.

داتاشین: تاشین له سهرهوه بوخوار [ف] از بالا به پایین تراشیدن.

داترووسکان: راجه نین له ترسان [ف] یکه خوردن.

داترووسکاندن: راجه ناندن [ف] شکه کردن.

داترووسکیان: داترووسکان [ف] یکه خوردن.

داتسیان: داهاتون نزیک به روخان؛ (نه و دیواره داتسیاگه) [ف] کج شدن

نزیک به افتادن.

داتسین: داتسیان [ف] نگا: داتسیان.

داتکان: دلو به دلو په هاتنه خوار [ف] چکیدن.

داتکاندن: به دلو پ ژاندن سهرهزه خوار [ف] چکاندن.

داتکانن: داتکاندن [ف] چکانیدن.

داتلیشان: جرخواردن له سهرهوه بوخوار [ف] شکافتن از بالا به پایین.

داتلیشانندن: له سهرهوه بوخوار دراندن، قهلاشتن [ف] از بالا تا پایین شکافتن و دریدن.

داتلیشانن: داتلیشانندن [ف] نگا: داتلیشانندن.

داتلیشاو: دژاو له سهرهوه بوخوار [ف] از بالا تا پایین شکافته.

داتلیشیاگ: داتلیشاو [ف] نگا: داتلیشاو.

داتلیشیان: داتلیشان [ف] شکافتن از بالا تا پائین.

داتوراندن: فیراندن، توراندن، به له فیره گرتن [ف] اسهال گرفتن.

داتوروسکان: داترووسکان [ف] شکه شدن.

داتوروسکانن: داترووسکاندن [ف] شکه کردن.

داتولان: تولانهوه [ف] نگا: تولانهوه.

داتولاو: له بهریه ک جوگ له کولان [ف] از شدت پختن له شده.

داتولین: حالته ی داتولان [ف] له شدن از زیاد پختن.

داته پان: (۱) قوبانی سمریان؛ (۲) کوتانهوه به بیل و هرجی [ف] (۱) فرو رفتن بام؛ (۲) کوبیدن با بیل و...

داته پاو: (۱) زوی و گلی قوپاو؛ (۲) کوتیراو [ف] (۱) زمین و بام فرو رفته؛ (۲) کوبیده شده.

داته پکین: داته پان [ف] نگا: داته پان.

داته پین: داته پان [ف] نگا: داته پان.

داته قان: به په له په ل دابیزران [ف] باعجله بیختن.

داته قاندن: دابیزتنی به په له په ل [ف] باشتاب بیختن.

داته کان: (۱) سهرهزه خوار راهوشان؛ (۲) بریتی له والا بوئی ده فری وه ک

کیسهوه جهوال بهووی راهوشاندن [ف] (۱) تکاندن؛ (۲) کنایه از خالی شدن محتوی کیسه به دلیل تکاندن.

داته کاندن: (۱) له سهرهوه بوخوار راهوشاندن؛ (۲) بریتی له هیج تیدا نه هیشتن [ف] (۱) فروتکاندن؛ (۲) کنایه از خالی کردن کیسه بوسیله تکانیدن.

داته کاندن: داته کاندن [ف] نگا: داته کاندن.

داته کاو: راهوشاو له سهرهوه بوخوار [ف] فروتکانیده.

داته کیان: داته کان [ف] نگا: داته کان.

داته کی: داته کاو [ف] فروتکانیده.

داته کین: داته کان [ف] نگا: داته کان.

داته کیو: داته کاو [ف] نگا: داته کاو.

داته مریاگ: دامر کاو، بی ده نگو و نارام دانیشتو [ف] آرام و ساکت نشسته.

داته مریان: داسه کنان، دامر کان، هه دادان [ف] آرام و ساکت نشستن.

داته مین: خه مباری، مینه تباری [ف] اندوهناکی.

داجوین: بزوتنهوه، حهره که ت کردن [ف] جُتیندن.



داچاندن: (۱) توم به زه و یوه کردن؛ (۲) تارد کم کم به سهر روندن کردن [ ]  
 (۱) تخم بر زمین افشاندن؛ (۲) آرد بر روغن فته ریختن.  
 داچزان: چزان، نه نام به ویکه وتنی ناگر سوتان [ ] سوختن بدن از تماس مستقیم با آتش.  
 داچزاندن: داغ به نه ندای له شهوه نان [ ] سوزاندن.  
 داچکاندن: هه لو اسین، داله قاندن [ ] آویختن.  
 داچله کان: راجله کین له ترسان یان له خه بهری سهمره [ ] یکه خوردن.  
 داچله کاندن: بو نه هوی داچله کان [ ] شکه کردن.  
 داچله کانن: داچله کاندن [ ] شکه کردن.  
 داچله کاو: شله ژاو، له نه کاو له رزوی له ترسان یان له خه بهری سهیرو سهمره و ناخوش [ ] شکه شده.  
 داچله کیاگ: داچله کاو [ ] شکه شده.  
 داچله کیان: داچله کان [ ] یکه خوردن.  
 داچله کین: داچله کان، داچله کیان [ ] یکه خوردن.  
 داچله کیو: داچله کاو [ ] شکه شده.  
 داچناو: زهوی تو و پیوه کراو [ ] زمین بدر پاشیده.  
 داچنراو: داچناو [ ] زمین بدر پاشیده.  
 داچنین: ریز کردنی شت به نه نیشت یه کمه به ریک و پیک، له سهریدک هه لچنین: (دهوری و قاپه کان له سهر سفره داچنه، کتیبه کان له سهر رفه داچنه) [ ] په لوی هم چیدن و مرتب کردن.  
 داچوران: (۱) هاته خواری ناوی کم له سهره و ژیرهوه؛ (۲) خه لاس بوئی ناو له ده فرا [ ] (۱) چکیدن؛ (۲) خشکیدن آب چشمه و...  
 داچورانندن: به تال کردنی ناو [ ] خشکانیدن آب.  
 داچورانن: داچورانندن [ ] خشکانیدن.  
 داچوریان: داچوران [ ] نگا: داچوران.  
 داچورین: داچوران [ ] نگا: داچوران.  
 داچون: (۱) نهوی بو و قوبان: (سهر بانه که داچوه، هه ویره که داچوه) [ ] فرو رفتن.  
 داچه قان: (۱) فه کرانی ده ف و... : (دهمی داچه قاندن؛) (۲) تیراچون: (دزک به پاما داچه قی؛) (۳) به زه ویدا چون: (داره که له قور داچه قی) [ ] (۱) باز کردن دهن و...؛ (۲) خیلیدن؛ (۳) فروشدن در زمین.  
 داچه قاندن: کردهی داچه قان [ ] نگا: داچه قان.  
 داچه قانن: داچه قاندن [ ] نگا: داچه قان.  
 داچه قاو: بهرکاری داچه قان [ ] صیغه مفعولی از مصدر «داچه قان».  
 داچه قیاگ: داچه قاو [ ] صیغه مفعولی از مصدر «داچه قان».  
 داچه قیواو: داچه قاو [ ] نگا: داچه قاو.  
 داچه قین: داچه قان [ ] نگا: داچه قان.  
 داچه قینن: نهوی داده چه قینتی [ ] صیغه فاعلی از مصدر «داچه قان».  
 داچه کان: سیس بو و مل کزبو و [ ] افسردگی و پژمردگی.  
 داچه کاو: سیس هه لنگه ژاو، مل داخستو له کزبان [ ] افسرده و پژمرده.  
 داچه کین: داچه کان [ ] ضعف و افسردگی.  
 داچه لانندن: داله قاندن، بهر و ژیر هه لو اسین، شور و کردن [ ] آویختن.

داچه ندراو: زه وینی توم پیوه کراو [ ] زمین بدر پاشی شده.  
 داچه نراو: داچه ندراو [ ] زمین بدر پاشی شده.  
 داچه ندن: توم پیدانی زهوی [ ] بدر افشانی.  
 داچه نن: داچه ندن [ ] بدر افشانی.  
 داچه نه چهن: هینه مدلی، چه قه مه که، و سکوت به [ ] خاموش باش.  
 داچین: بابر و س [ ] بگذار و برویم.  
 داچینن: نهوی توم نه پاشی [ ] بدر پاش.  
 داچیندراو: توم پیوه کراو، داچناو [ ] بدر افشانی شده.  
 داچینراو: داچناو [ ] بدر افشانی شده.  
 داچبا: (۱) چانه هری دژنده؛ (۲) چانه هری که نانا سری، ده عبا، داعبا [ ] (۱) دژ، دژنده؛ (۲) حیوان شناخته نشده.  
 داخ: (۱) حه یف، مخابن؛ (۲) خهم، که سهر؛ (۳) تاسه، عه زهت؛ (۴) زورگرم؛ (۵) به شاگر چزانندن، داغ؛ (۶) له پاش وشه «شاخ» به مانای: چیا، کیو: (له وشاخ و داخه سهر که وتین؛) (۷) دروشم [ ] (۱) دریغ؛ (۲) غم، اندوه؛ (۳) حسرت؛ (۴) بسیار گرم، حار؛ (۵) سوزاندن با آتش؛ (۶) کوه؛ (۷) آرم.  
 داخدار: خه مبار، دل بکول [ ] اندوهگین.  
 داخرا: (۱) بو ده رگ و پنجه ره ده لین. پیوه درا، به ستر، قفل درا؛ (۲) بو بهره و نوین ده لین. راخرا: (فهرش داخرا) [ ] (۱) بسته شد، قفل شد؛ (۲) پهن شد. برای فرش و... گفته می شود.  
 داخراو: (۱) پیوه دراو، قفل کراو؛ (۲) راخراو [ ] (۱) بسته شده، قفل شده؛ (۲) پهن شده، گسترده.  
 داخریان: داخریان [ ] یکه خوردن.  
 داخریانن: دل کوته، شله ژان [ ] یکه خوردن.  
 داخریاگ: داخراو [ ] نگا: داخراو.  
 داخز: شوینی لیز [ ] شیب.  
 داخزان: به خشکه هاته خوار [ ] سر خوردن و پائین آمدن.  
 داخزاو: به خشکه دا که وتو [ ] سر خورده و پائین آمده.  
 داخزین: داخزان [ ] سر خوردن و پائین آمدن.  
 داخزینن: که سی که به خشکه شتیک بهر و ژیر ده با [ ] کسی که چیزی را سر دهد.  
 داخستن: (۱) پان کردنه وه له سهر زهوی، راخستن: (به زه که داخست)؛ (۲) پیوه دانی ده رگ و پنجه ره، قفل کردن؛ (۳) فریدانه خوار له سهر وه: (لکه داره کانم داخست)؛ (۴) له دست که سی یا شتیکه که وتنه سهر زه وین؛ (۵) هه ل کردنی تن دور و کلی دیزه و گوزه و سو به؛ (۶) خیم دانسانی خانو: (پناغهم داخست)؛ (۷) نهوی کردن: (له خه جالتهی سهری داخست)؛ (۸) کو کردن و دانان بو داوروژ: (نازو قه داخست) [ ] (۱) پهن کردن و گستردن؛ (۲) بستن در و پنجه ره؛ (۳) پایین انداختن؛ (۴) توسط کسی یا چیزی زمین خوردن؛ (۵) برافروختن تنور و کوره؛ (۶) بی ریختن بنا؛ (۷) خم کردن و پایین آوردن؛ (۸) پس انداز و جمع آوری آذوقه.  
 داخ کردن: (۱) به ناسنی سوره وه بو چزانندن؛ (۲) چوقاندنی رو و

۳) بریتسی له فریودان و زیان لیدان [۱] داغ گذاری: ۲) تفسیدن روغن: ۳) کنایه از فریب دادن.

داخه: جیگه‌ی داخ کردنی مالآت [۱] مکان داغ گذاری.

داخل: ژوره، ناووه، ناو [۱] داخل.

داخله: قوتوی درای دوکاندار [۱] صندوقچه بول مغازه‌دار.

داخ له دل: توره له رودای [۱] عصبانی و دل‌ریش.

داخم: حه‌یف، مخابن [۱] دریغا، افسوس.

داخم ناچی: ژور حه‌یف، به‌داخهوه [۱] متأسفانه.

داخو: نایاکو؟ نایا، تو بیژی؟ [۱] آیا؟

داخو: داخو؟ [۱] آیا؟

داخواز: ۱) پیویست، پیداویستی: ۲) داواکار، خوازه‌ر [۱] موردنیاز:

۲) نیازمند.

داخوازی: پیویستی [۱] موردنیاز بودن.

داخواستن: خواستن، ویستن [۱] طلبیدن.

داخو دوخان: خه‌م‌وخه‌فت، ده‌ردومه‌ینت، کولو که‌سه‌ر [۱] غم و غصه.

داخوده‌رد: داخو دوخان [۱] غم و غصه.

داخوران: ورده‌ورده که‌م‌بوئه‌وه‌ی که‌ندال له‌دهم ناویان که‌م‌کردنی

بنی دیوار [۱] تحلیل رفتن.

داخورپان: داخ‌ر بیان [۱] یکه‌خوردن.

داخورپاندن: شله‌زانی مرو به‌ترساندن یان به‌خه‌بری ناخوش پیدان

[۱] شکه کردن.

داخور بیان: داخ‌ر بیان [۱] یکه خوردن.

داخور بیان: داخ‌ر بیان [۱] یکه خوردن.

داخورین: ۱) تی خورین: ۲) به‌خو هه‌لگوتن [۱] نهیب زدن:

۲) لاف زدن.

داخوزین: هاتنه‌خوار له سواری، دابه‌زین، داوه‌زین [۱] پیاده شدن.

داخواستن: داخوزین [۱] پیاده شدن.

داخوم: داخو؟ [۱] آیا؟

داخویان: نوسراوی پیودان و ریوشوین بو خه‌لک [۱] بیانیه.

داخه: ۱) فرمان به‌داخستن: ۲) گهرمه [۱] امر به «داخستن»: ۲) گرم است.

داخه‌ر: که‌سی کاری داخستن ده کا [۱] صیغه فاعلی «داخستن».

داخه‌که‌م: به‌داخهوه، حه‌یفی [۱] متأسفانه.

داخی داخانم: ژور به‌داخهوه، حه‌یف و مخابن: (تی‌مه و تمان تیوه ساداتن

مه‌عاشتان نابرن / داخی داخانم جه‌باری چون له تیوه‌شیان بری)

«شینخ ره‌زا» [۱] با کمال تأسف.

داخی گرانم: داخی داخانم [۱] با کمال تأسف.

داد: ۱) هاوار: ۲) حوکی ره‌وا، عدالت [۱] فغان، فریاد: ۲) عدالت.

دادا: ۱) وشه‌ی ریزلی‌نان بو دایک: ۲) تایه‌ن، زنی پیری سه‌رسی‌ی.

پیره‌زن پوب چه‌رمگ [۱] کلمه خطاب احترام‌آمیز به مادر؟

۲) پیرزن.

دادان: ۱) تاشینی قه‌لهم: ۲) فی‌کردن: (ده‌رس دادان): ۳) شان‌دان:

(سه‌رمه‌شق دادان): ۴) سه‌ره تا دامه‌زراندن: (تو گوره‌ویه که‌م بو داده تا بیچنم): ۵) کون و که‌لین به‌توپه قور گرتن: (دیواره که‌م داداوه): ۶) ده‌س پیکردنی بارش: (باران دایدا): ۷) ده‌لانیدن: (نم‌کو په ناو دانه‌دا، گوزه که دای داوه): ۸) به‌ردانه‌وه‌ی پهره: ۹) داخستنی ده‌رگا و په‌نجه‌ره: ۱۰) ده‌ست له‌سه‌ر زه‌وی نان: (هه‌ردوک ده‌ستی داداوه) [۱] تراشیدن قلم: ۲) تعلیم: ۳) نشان دادن: ۴) گره‌های اول بافتنی: ۵) ترمیم سوراخ و خرابی دیوار با گل: ۶) شروع بارندگی: ۷) نشست کردن: ۸) انداختن پرده: ۹) بستن در و پنجره: ۱۰) دست بر زمین نهادن.

دادانه‌وه: ۱) به‌ردانه‌وه‌ی پهره: ۲) کون و که‌لین به‌قور گرتن [۱]

۱) انداختن پرده: ۲) گرفتن سوراخ دیوار با گل.

دادپهر: گلی کار، شکایه‌ت که‌ر [۱] شاکي، دادخواه.

دادپرس: فریاده‌س، که‌سی به‌هاواری پیاو ده‌گاو له شکایه‌تی ده‌پرستی

[۱] کسی که به شکایات دیگران می‌رسد.

دادپه‌روه‌ر: خاوه‌ن‌داد، عادل [۱] دادپروور.

دادخوا: دادپه‌ر [۱] دادخواه.

دادخواز: دادپه‌ر [۱] دادخواه.

دادخوازی: گلی کردن، شکایه‌ت کردن [۱] دادخواهی.

دادخوایی: دادخوازی [۱] دادخواهی.

دادز: ژور دزیاو: (کراسه‌که‌ی دادزی) [۱] پاره.

دادزان: دزان له‌باری درژی‌مه‌وه [۱] پاره‌شده طولی.

دادز او: داتلیش‌او [۱] پاره شده از طول.

دادز دادر: ۱) له‌چه‌ند جیوه دز او، شر ووز: ۲) له‌ت له‌ت بوئی زه‌وی له‌بهر

ناوی ناوداشتن [۱] پاره‌پاره شده: ۲) زمین قطعه‌قطعه شده توسطه

آب.

دادرون: دوشت به‌سه‌ریه‌کدا درون: (له‌چکی که‌واکه‌ی بو دادروم، نم

پینه‌م بو دادر) [۱] بهم دوختن.

دادره‌س: هانا، فریارس [۱] فریادرس.

دادریاگ: دادر او [۱] پاره‌شده طولی.

دادرین: کاری دادران [۱] دریدن، پاره کردن.

دادک: دایک، دالک [۱] مادر.

دادگا: مه‌حکمه، جیگه‌ی شکات کردن [۱] دادگاه.

دادگه: دادگا [۱] دادگاه.

دادگهر: دادپه‌روه‌ر [۱] دادگر، عادل.

دادگیر: دادگهر [۱] دادگر.

دادوبسه‌ت: مامله، سه‌ودا، کرین و فروشتن [۱] معامله.

دادوبیداد: هاوار له‌ده‌ست ناحه‌قی که‌ر [۱] داد و بیداد.

دادوران: دادران [۱] بهم دوختن.

دادورانن: دادران [۱] بهم دوختن.

دادوش: ۱) شیردوش: ۲) بریتی له‌که‌سه‌ی که به‌گری دوسته‌و به‌ره ده‌با

[۱] شیردوش: ۲) دوست دغل.

دادوشین: ۱) دوشین تا ناخر دلوب: ۲) بریتی له به‌ره‌بردنی نازه‌وی

دار بهست: دار بهس [ف] نگا: دار بهس.

دار بهسه: ناوی سئی گوندی کوردستانه که دوانی به عسی ویرانی کرد [ف] نام سه روستا در کردستان.

دار بهند: دار لیکدانی چیمه تتوکاری [ف] دار بست بنایی.

دار بهنده خوین: داردوخین، داری که هوچه نهی تیده خه و له ده ربین راهه کهن [ف] وسیله ای که بدان بند تئبان را در نیفه کشند.

دار به نك: داره بهن، دار که سکان [ف] درخت بنه.

دار بیتر: داری رایهل کراوی نیوان دوشراوو نه دوشراو له کاتی مەردوشین دا [ف] چوب فاصل میان گوسفندان دوشیده و نادوشیده هنگام دوشیدن گله.

دار بیتره: دار بیتر [ف] نگا: دار بیتر.

دار بیاج: تەرداس، تەورداس [ف] دهره.

دار بیشکیف: بای واده ی نریک بههار [ف] سر آغاز باد بهاری.

دار بوچ: داری پیری گه ندهل [ف] درخت از پیری پوسیده.

دار تاش: نهجار [ف] درودگر، نجار.

دار تاشخانه: دوکانی نهجاری [ف] کارگاه نجاری.

دار تو: (۱) داره تفی: (۲) خلته ی شتی تراو تلپ [ف] (۱) درخت توت: (۲) دُردی.

دار تورکنهك: دار کوتکه، دار کوت، دار ته قینه، مه لیکه [ف] پرنده دار کوب.

دار توفانه: بوژ، بهوز [ف] درخت پشه.

دار تومهك: سازو دنیهك بیکهوه، سازو دهول [ف] ساز و ضرب.

دار تون: قرقره، چرک [ف] قرقره.

دار تهرم: تابوت، دار بهست [ف] تابوت.

دار تهفن: دهزگای تهونگه ران، چوارچیوهی قالی چین [ف] چارچوبه دستگاه قالی بافی.

دار ته قینه: دار کوتکه [ف] دار کوب.

دار تهل: داری بهرز که تهله فونی بهسه ردا رایهل کراوه [ف] عمود تلفن.

دار تهون: چوارچیوهی تهونگه ران، دار تهفن [ف] چارچوبه دستگاه قالی بافی.

دار تیل: دار تهل [ف] عمود تلفن.

دار جغاره: مودنه، دهمنه، پاسک [ف] چوب سیگار.

دار جگه ره: دار جغاره [ف] چوب سیگار.

دار چك: دههون، چلو [ف] درخت بوته ای.

دار چین: تویکله داریکه تیزو بوخوش [ف] دار چین.

دار چینیی: دار چین [ف] دار چین.

دار داروگ: برتی له نانی زور کون ورهق ههلاتو [ف] کنایه از نان کهنه و خشک شده.

دار دان: (۱) عمهاری ئیزنگ: (۲) جی نهمام وریشه ی زور: (۳) له قه ناره دان، له سئی داره دان [ف] (۱) انبار هیزم: (۲) نهالستان: (۳) بهدار آویختن، دار زدن.

داردوژنگ: داری نه ملا و نهولای مهشکه، که به زمانه ده خرته ناو لوله پهوه [ف] دو چوب کناره مشک.

دوستی گزی کار [ف] (۱) تا قطره آخر دوشیدن: (۲) کنایه از سوء استفاده دغل دوستان.

داد و فوغان: داد وهاوار، ههراو هوریا [ف] فریاد و فغان.

دادوگ: تایه، دایه ن [ف] دایه.

دادوهر: نهوی بهشکایه تان راده گا [ف] قاضی.

داده: (۱) فهرمسان به «دادان»: (۲) خوشکی گهوره: (۳) دالک، دایک [ف]

(۱) فعل امر از مصدر «دادان»: (۲) خواهر بزرگتر: (۳) مادر.

داده ننگ: فهرمسان به بیده ننگ بون: (داده ننگ بزائین چبوه!) [ف] ساکت شو.

داده ی: (۱) تابزانم چون: (۲) خوشکی گهوره ی نهو: (۳) دایکی نهو:

(۴) وشه ی هانه دان: (داده ی کورگه ل راکه ن) [ف] (۱) بگذار ببینم:

(۲) خواهر بزرگتر او: (۳) مادر او: (۴) کلمه تشجیع.

دادی: تایه، دایه ن [ف] دایه.

دادیران: راداشتن، داهیشتن، منال بهسه رده ستهوه گرتن بو زیاندن [ف] سر پا گرفتن بچه.

دادیله: وشه ی دواندن ی خوشکی چکوله [ف] کلمه نوازش خواهر کوچکتر.

دار: (۱) درخت: (داری، دارگوزن: (۲) چبو: (دار دهست):

(۳) قهلاشکهری، ئیزنگ: (۴) قه ناره: (داری ئیعدام: (۵) ربه ی خوئی

پیوان: (داری خوئی به چه نند؟): (۶) سامان، مال، دارایی: (دارو نه دارم

نهوه نده بو): (۷) پاشگری بهواتا: خاوه ن: (خیزان دار، مه زدار) [ف]

(۱) درخت: (۲) چوب: (۳) هیزم: (۴) دار اعدام: (۵) پیماننه نمک فروش:

(۶) ثروت، دارایی: (۷) پیسوند به معنی صاحب، خداوند.

دارا: (۱) دهوله مه نند، بوده، زه نگیس: (۲) جورئ ده رمانی چاوشه:

(۳) جورئ کوتال: (۴) ناوی پیوانه [ف] (۱) ثروتمند: (۲) از داروهای

چشم: (۳) نوعی پارچه: (۴) اسمی مردانه.

دارارهش: داریکی لیره واره و زور نه ستورو بلند ده بی [ف] درختی است جنگلی.

داراش: دالاش [ف] لاشخور.

داراغان: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] روستایی در کردستان که به وسیله بعشها ویران شد.

دارانه وه: بو رانه وه، دل له خوچون، له سه ره خوچون [ف] غش کردن.

دارایی: (۱) کوتوانه له پارچه ی دارا: (۲) کارگیری باج ساندن [ف] (۱) چارقد: (۲) اداره دارایی.

دارباز: ته نافبار، پهلهه وان [ف] بندباز.

داربازه: دار بهست، تابوت [ف] تابوت.

دار بر: (۱) دزنده یه کی چکوله په له تیره ی پشیله: (۲) که سئی که به بیور

داران ده برئ [ف] (۱) دزنده ی از تیره گر به سانان: (۲) هیزم شکن.

داربوکردن: برتی له سزادان و توله لی ساندنه وه [ف] کنایه از انتقام گرفتن.

دار بهس: (۱) قایمه میو: (۲) تابوتی مردو گوژانه وه: (۳) دار لیکدان بو

سیمان تی کردن [ف] (۱) دار بست تاك: (۲) تابوت: (۳) دار بست بنایی.

داردهس: چپویی که بدهسته سته ده گیردی [۱] چو بدستی.

داردهست: داردهس [۱] چو بدستی.

داردینک: (۱) داری راهه‌نگاو به‌سهر ناخورد؛ (۲) ناخورد له‌داری ناو کولدراو [۱] چوبی که سر آخور گذارند؛ (۳) آخوری که از چوب سازند.

دارزان: (۱) داتولان؛ (۲) رزین ته‌اووی [۱] بسیار پختن؛ (۳) پوسیدن و از هم پاشیدن.

دارزاندن: (۱) تولاندنه‌وه؛ (۲) زرانن [۱] بسیار جوشاندن؛ (۳) پوساندن.

دارزانن: دارزاندن [۱] نگا: دارزاندن.

دارزاو: داتولوا [۱] از هم پاشیده، بسیار پخته.

دارزای: دارزاو [۱] از هم پاشیده، بسیار پخته.

دارزیاگ: دارزاو [۱] نگا: دارزاو.

دارزیان: دارزان [۱] نگا: دارزان.

دارزیاو: دارزاو [۱] نگا: دارزاو.

دارزین: دارزان [۱] نگا: دارزان.

دارزیو: دارزاو [۱] نگا: دارزاو.

دارزان: (۱) له‌سهره‌وه بو‌خوار زران؛ (۲) ده‌ناو قالب کردن [۱] پایین ریختن؛ (۳) ریخته‌گری.

دارزاندن: (۱) سهره‌وه‌وخوار رشتن؛ (۲) ده‌قالب کردن [۱] پایین ریختن؛ (۳) قالب‌ریزی.

دارزاو: (۱) له‌سهره‌وه بو‌خوار زراو؛ (۲) ده‌قالبدا دروست کراو [۱] (۱) پاسبن ریخته‌شده؛ (۲) قالب‌ریزی شده.

دارزتن: دارزاندن [۱] نگا: دارزاندن.

دارژمیر: ژماردنی تاژل که به‌داردهست هیمایان بو‌ده‌کهن [۱] سرشماری گله با چو بدستی.

دارژیان: دارزان [۱] نگا: دارزان.

دارژین: دارزان [۱] نگا: دارزان.

دارسان: لیر، لیره‌وار، جه‌نگهل [۱] جنگل.

دارسان: هه‌لمه‌ت بردن، په‌لاماردان [۱] یورش بردن.

دارستان: جه‌نگهل، لیره‌وار، دارسان [۱] جنگل.

دارسکان: په‌لاماردان، دارسان [۱] یورش بردن.

دارسکاندن: کرتن و به‌زور راکیشان [۱] گرفتن و به‌زور کشیدن.

دارسیواک: نمو‌داروکه‌می نویرکه‌ران ددانی بی‌ده‌مالن [۱] چوب مسواک.

دارشاخ کردن: سوکایه‌تی به‌سهر هینان [۱] آبر بردن.

دارشتن: (۱) دارزاندن؛ (۲) کل ده‌چاو کیشان [۱] نگا: دارزاندن؛ (۳) سهرمه‌کشیدن.

دارشته: ده‌قالب کراو [۱] در قالب شده.

دارشقی: (۱) داری بن‌بالی باشکاو؛ (۲) کاشو، گوچانی گه‌مه‌ی شه‌قین [۱] چوب زیر بغل؛ (۳) چو بدستی چوگان بازی.

دارشه‌قین: کاشو، دارشقی [۱] چو بدستی چوگان بازی.

دارغه: قولچی ناوشار، پاسه‌وانی شار [۱] داروغه.

دارفرسه‌ق: داری چه‌قاو له‌دهم ریگه بو‌ساوه دیاری کردن [۱] فرسنگ‌سار.

دارشان: (۱) داربر، که‌سی که دار به‌ته‌ورو هه‌ره ده‌برته‌وه؛ (۲) داره‌وان، که‌سی که باش ده‌توانی به‌ده‌رخت هه‌لگه‌زی. داره‌وان [۱] کسی که کارش قطع درخت است؛ (۳) کسی که در بالا رفتن از درخت مهارت داشته باشد.

دارقواخ: دولکی که له‌زه‌وی ده‌چه‌قین و لوله‌تفه‌نگی سهر ده‌خهن [۱] چوب یا فلز دوسری که هنگام تیراندازی لوله‌تفنگ را بر آن تکیه می‌دهند.

دارقه‌پان: داریک که نالقه‌ی ته‌رازوی گه‌وره‌ی پیدا ده‌کهن [۱] چوبی که قهان را بدان وصل کنند.

دارقه‌سپ: (۱) دار خورما؛ (۲) داریکه بو‌جوانی رای‌ده‌گرن وه‌ک دار خورماده‌چی و به‌ر نادا [۱] درخت خرما؛ (۳) درخت خرما‌ی زینتی.

دارقه‌لوتک: لاسکی وشکی توتن و په‌مو [۱] شاخه خشک پنبه و تنباکو.

دارقه‌واخ: دارقواخ [۱] نگا: دارقواخ.

دارقه‌وام: نام‌رازی داری‌خوار راست کردنه‌وه [۱] ابزار راست کردن چوب کج.

دارک: ده‌ماره توتن [۱] رگه برگ توتون.

دار کار چک: داری کروک [۱] نوعی گلایی وحشی.

دارکاری: به‌دار لیدان [۱] با چوب زدن.

دارک بژیر: (۱) هه‌لا‌واردنی ده‌مار له‌توتن؛ (۲) که‌سی که ده‌مار له‌توتن جیا ده‌کاته‌وه [۱] جدا کردن رگه‌ها از برگ توتن؛ (۳) کسی که رگه‌ها را از برگ توتن جدا می‌کند.

دار کردن: نیرنگ کو‌کردنه‌وه [۱] جمع‌آوری هیزم.

دارکروک: دارکو‌تکه [۱] دارکوب.

دارکروکه: دارکروک [۱] دارکوب.

دارکوت: دارته‌قینه، دارتورکنه‌ک [۱] دارکوب.

دارکوتک: داری که‌ناگری پی‌تیک و هه‌ده‌دهن [۱] چوبی که از آن برای برهم زدن آتش استفاده می‌شود.

دارکوتکه: دارکوت [۱] دارکوب.

دارکورک: دارکوتک [۱] نگا: دارکوتک.

دارکولک: (۱) کولکه‌داری جلیت بازی؛ (۲) کوله‌وه‌زی ته‌نور؛ (۳) ده‌وه‌ن و چلو [۱] تکه چوب بازی سوارکاران؛ (۴) نگا: کوله‌وه‌ز؛ (۵) درختچه جنگلی.

دارکونکهره: دارکوت [۱] دارکوب.

دارکه‌پینچان: بریتی له‌کزو که‌نه‌فت، له‌رو لاواز [۱] کنایه از لاغر مردنی.

دارکه‌ر: (۱) نیرنگ کو‌کهره‌وه؛ (۲) داربر [۱] هیزم جمع‌کن؛ (۳) هیزم‌سکن.

دارکیله: داروکه‌ی لیک‌کردنی کیله‌ی پی‌وانه [۱] چوبیکی که ظرفیت پیمان‌ه را تنظیم کند.

دارگورد: داری نیوان رایه‌لی تمون [۱] چوب میان تارهای قالی در



دستگاه قالی بافی.

دارگوز: داری که به تله لوه ده بیهستن تانچیر نه توانی بیبا [ ] چوبی که تله را بدان بندند.

دارگوزدین: داری که له تو پین دا له تو پی ددهن [ ] چوب چوگان بازی.

دارمال: پراویر، تمام تزه [ ] مالامال، لبالب.

دارمان: روخانی سهر بهره وزیر [ ] فروریزی.

دارماندن: روخاندن له سهر بوخوار [ ] فروراختن.

دارمانن: دارماندن [ ] فروراختن.

دارماو: روخاو له سهر وه بوخوار [ ] فروراخته.

دارمین: دارمان [ ] فروریزی.

دارمین: روخین له سهر وه بوخوار [ ] فروریزنده.

دارن: روتوه کهر به ده ست [ ] پوست گیرنده.

دارنآن: روتوه بوون به هووی ده ست له سهر وه بوخوار [ ] پوست انداختن.

دارنده: دارا، ده وله مند، زه نگین [ ] ثروتمند.

دارنین: روتوه کردن: (جلی له بهر خووی دارنی، هیشوی تریکه ی دارنیوه، گه لای لی دارنه) [ ] کندن و لخت کردن.

دارو: (۱) هیه: (۲) هیه تی [ ] (۱) هست: (۲) دارد.

دارو: دهرمان همام [ ] واجبی.

داروبار: بریتی له هیزو توان و لهش ساغی: (پیاوی به داروباره) [ ] کنایه از توانایی و سلامت.

دارویهر: (۱) بریتی له همومست: (۲) بریتی له جیگه ی سهخت و چول [ ] (۱) کنایه از هر چیز: (۲) کنایه از زمین خشک و خالی از سکنه.

دارویهردو: بهردو دارو هه لاشی خانه و روخاو [ ] ناوار.

داروتان: دارنآن [ ] نگا: دارنآن.

داروتاندن: دارنین [ ] نگا: دارنین.

داروتانن: داروتاندن [ ] نگا: دارنین.

داروتاو: دارناو [ ] نگا: دارناو.

داروتای: داروتاو [ ] نگا: دارناو.

داروجان: ده نکیکی ره شه له ناو برنجدا [ ] کدرم.

داروچان: ناوه روت بوون [ ] پرکنده شدن پرنده با آب گرم.

داروچاندن: ناوه روت کردن [ ] پرکندن پرنده با آب گرم.

داروچای: ناوه روت کراو [ ] پرکنده شده با آب گرم.

داروچکه: چیلکه، داری چکوله [ ] بگه چوب.

داروچکه: داهیلراو [ ] فروهشته.

داروچکان: داهیلان، داهیشتن [ ] فروهشتن.

داروچکاندن: داهیلان [ ] فروهشتن.

داروچکاو: داروچکه [ ] فروهشته.

داروخان: گوندیکه له کوردستان [ ] نام روستایی در کردستان.

داروخان: دارمان [ ] نگا: دارمان.

داروخاندن: دارماندن [ ] نگا: دارماندن.

داروخانسه: شوینی له همام که دهرمانی مودامالی لی ده گرن [ ] جای

واجبی گرفتن در گرما به.

داروخواو: دارماو [ ] فروریخته.

داروخیگ: دارماو [ ] فروریخته.

داروخیاو: دارماو [ ] فروریخته.

دارودهسته: دهس و پیوه ند [ ] دارودهسته.

دارودهسه: دارودهسته [ ] دارودهسته.

دارودهون: لیروهاری به پنجک [ ] تبه و ماهور.

داروغه: دارغه [ ] داروغه.

داروگرتن: دهرمان همام له خودان [ ] واجبی گرفتن.

داروئی: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ ] روستایی که به وسیله بعثیها ویران شد.

داره: (۱) خو به پیوه راگرتنی به دهستم و کم: (کابرا له رویشتن دا داری دی: (۲) داس [ ] (۱) به زحمت خود را سرپا نگهداشتن: (۲) داس.

داره یازه: داربهست، دوداره، تاوت [ ] تابوت.

داره بهش: دابهش [ ] تقسیم.

داره بهن: دارقه زوان، دار بنیست، دار به نوشت [ ] درخت ون.

داره پیچان: دالآن، ریگه ی سهر داپوشراو [ ] دالان.

دارهت: قامچ، بهردهس، تزیک بو دهست تی گرتن [ ] در دسترس.

دارهتو: (۱) دارتقی: (۲) گوندیکی کورده به عسی ویرانی کرد [ ] (۱) درخت توت: (۲) نام روستایی که بعثیها ویران کردند.

داره داره: چونیه تی رویشتنی مندالی تازه پی گرتو: (مناله که داره داره ده روا) [ ] حالت راه رفتن کودک تازه با گرفته.

داره را: داپوشینی چاوه خانو به کاریتوه ده ستهک [ ] سقف پوشی با تیرک و الوار.

داره رهش: ناروهن، جوړی داری بی بهرو شهنگه [ ] درخت نارون.

دارهست: بهرگر، له مپهر [ ] مانع.

داره سمه: دارکوت [ ] دارکوب.

داره شکینه: دهرمانیکه بو برین [ ] دارویی که بر زخم گذارند.

داره غال: تهره، بازه له، له لان تو رواو [ ] حیوان آواره از لانه، حیوان اهلی رم کرده از لانه.

داره غان: داره غال [ ] نگا: داره غال.

داره قوته: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ ] نام روستایی که بعثیها ویران کردند.

داره گهوه: دارکوت، دارته قینه [ ] دارکوب.

داره لهک: گوندیکه له موکوریان [ ] روستایی در کردستان.

داره مهیت: دارتهرم، دار بهست، تاوت [ ] تابوت.

داره وان: که سسی باش به دار هه لده چی [ ] کسی که در بالا رفتن از درخت مهارت دارد.

داره وهن: بوژ، دارتوفانه [ ] درخت پشه.

داره لهوک: داره دریزه که ی گهمه ی هه لوکین [ ] چوب بلند بازی الک دولک.

داری: جوړیک بهر، جوړی رایهخ [ ] نوعی گلیم.

داری: (۱) داسی دروینه: (۲) شاریکی کونی کورده [داس: (۲) نام شهری قدیمی در کردستان.  
 داریانهوه: (۱) بورانهوه، دل لهخوچون: (۲) بهملاو بهولادا کهوتن [داس: (۱) از حال رفتن: (۲) توتلو خوردن.  
 داریتن: داریتن، دارژندن [نگا: دارژندن.  
 داریژگه: قالبی شت تیدا توندنوهی پیشهسازان [داس: (۱) قالب ریخته گری.  
 داریژی: کاری ده قالب کردنی تاویاو [داس: (۱) ریخته گری.  
 داری سه ماوات: بریتی له نازه حسهت کردنی زور: (بم بهیه داری سه ماواتی نیمه) [داس: (۱) کنایه از آزده شدن بسیار.  
 داریلانک: گولیکی بوخ خوشه [داس: (۱) گلی است خوشبو.  
 دارین: هدرشتی لدار کریایی [داس: (۱) چوبین.  
 دارینه: دارین [داس: (۱) چوبین.  
 داریته: سهله، نانهشان [داس: (۱) آبکش چوبین.  
 داژدار: (۱) قهلاچی، پاسهوانی کهلهه: (۲) بریتی له لاگر و پاریزه [داس: (۱) نگهبان قلعه: (۲) کنایه از طرفدار.  
 داژگیر: بیژنگی کون هله بو گهنم پاکردن [داس: (۱) الگ گندم پاک کردن.  
 داژندن: بهره خواری بردن: (لوتی داژندوه) [داس: (۱) پایین گرفتن.  
 داژندن: (۱) داژندن: (۲) هملواسین [داس: (۱) پایین گرفتن: (۲) آویزان کردن.  
 داژنهین: (۱) داژندن: (۲) له بهریه که هلهوه شاندنی که له و پهلوی وه که ساعات و چهک [داس: (۱) پایین گرفتن: (۲) بهم زدن وسایلی چون ساعت و تفنگ.  
 داژیار: بریو، رسق، روزی [داس: (۱) روزی، قوت.  
 داس: داری [داس: (۱) داس.  
 داسپاردن: راسپاردن، قهوینتی کردن [داس: (۱) سفارش کردن.  
 داس بهرین: بهداس بهراندنی و بنجهی ساوا تا پنجهی قایم تر بی [داس: (۱) هرس یونجه ضعیف برای تقویت آن.  
 داستان: چیروک [داس: (۱) داستان.  
 داسخاله: داسی گوشاد که تایهتی گیادرونه [داس: (۱) داس گوشاد ویژه درو گیاه.  
 داسرهفتن: ههدادان، نارام گرتن، داسه کنان [داس: (۱) آرام گرفتن.  
 داسرهوتن: داسرهفتن [داس: (۱) آرام گرفتن.  
 داسرهوین: داسرهفتن [داس: (۱) آرام گرفتن.  
 داسک: (۱) داسی چکوله: (۲) تومرداس: (۳) همدای ده زو [داس: (۱) داس کوچک: (۲) داس شاخه بری: (۳) تار باریک نخ.  
 داسگ: داسوی گولی دهغل [داس: (۱) اخگل، سیخچه.  
 داس مال: دروینهی گیا بهداس [داس: (۱) درو گیاه با داس.  
 داس ماله: داس مال [داس: (۱) درو گیاه با داس.  
 داسنی: (۱) لهسه نایینی زده شتی: (۲) خواز بینی کهران [داس: (۱) زرتشتی: (۲) خواستگاران.  
 داسو: پرزه ی گولی گهنم و جو [داس: (۱) اخگل، داسه.  
 داسوک: داسو [داس: (۱) اخگل، داسه.

داسوکه: داسو [داس: (۱) اخگل، داسه.  
 داسولکه: (۱) داسو: (۲) داسی پچوک [داس: (۱) اخگل: (۲) داس کوچک.  
 داسه: داسو [داس: (۱) اخگل.  
 داسه کنان: داسرهوین [داس: (۱) آرام گرفتن.  
 داسه کنانو: سرهوتو، توره گرتو [داس: (۱) آرام گرفته.  
 داسه کنین: داسه کنان [داس: (۱) آرام شدن، آرام گرفتن.  
 داسیله: داسی پچوک [داس: (۱) داس کوچک.  
 داش: (۱) کوره ی ناسنگهرو پیشه کاران: (۲) پیاده ی دامه و شه تره نچ [داس: (۱) کوره: (۲) پیاده شطرنج و دامه.  
 داشاخه: ناشاخه، نهیاغی میوه... [داس: (۱) بنجل.  
 داش بهداس: (۱) وشهیده که له گهمی دامه دا: (۲) بریتی له توله ساندنوه [داس: (۱) اصطلاحی در بازی دامه: (۲) کنایه از انتقام گرفتن.  
 داشت: نازه لی راگیراو بو بهروبو [داس: (۱) دام نگهداری شده برای تولیدمثل.  
 داشتین: (۱) ناولینان، ناویاری، ناودیری: (۲) لهسهر بوخوار شوشتن [داس: (۱) آبیاری: (۲) از بالا به پایین شستن.  
 داشته: (۱) داشت: (۲) کونه: (نیم داشته به کاردی) [داس: (۱) نگا: داشت: (۲) کهنه.  
 داشه: داشت [داس: (۱) نگا: داشت.  
 داشدار: داژدار [داس: (۱) نگا: داژدار.  
 داشداری: لایه نگری، ناگاداری، پاریزگاری [داس: (۱) طرفداری.  
 داشدیار: بناوان، ناگاداری مال [داس: (۱) مدیر خانه.  
 داشک: به چکه ی کهر، جاش [داس: (۱) کره خر.  
 داشکان: (۱) هله برانی جوگه بو ناودیری: (۲) لهسه ساو کهم کردنوه: (۳) زه تاندن [داس: (۱) شکستن جوی در کار آبیاری: (۲) از صورت حساب کسر کردن، تخفیف دادن: (۳) خسته کردن.  
 داشکاندن: داشکان [داس: (۱) نگا: داشکان.  
 داشکانن: داشکان [داس: (۱) نگا: داشکان.  
 داش که لهرم: که له می بی گله ای رهق وه که توره خوری [داس: (۱) کلم قمری.  
 داش که لهرم: داش که لهرم [داس: (۱) کلم قمری.  
 داشگیر: داژگیر [داس: (۱) نگا: داژگیر.  
 داشلان: شاگردی کلیسا له گونده کانی کوردستان [داس: (۱) نام اختصاصی شاگردان کلیسا در کردستان.  
 داشلیقیان: فلیقانهوه، پلیخانهوه [داس: (۱) له شدن.  
 داشو: (۱) براگه وره: (۲) وشه ی دواندنی براگه وره [داس: (۱) برادر بزرگ: (۲) واژه ای برای خطاب به برادر بزرگ.  
 داشوران: شوردن به تاو لهسهر بوخوار [داس: (۱) از بالا به پایین شستن.  
 داشوران: بهره و ژیر شوربوتهوه [داس: (۱) آویزان شدن.  
 داشورانن: شوشتن لهسه رهوه بوخوار [داس: (۱) از بالا به پایین شستن.  
 داشورانن: شوروه کردن، دهیلان [داس: (۱) آویزان کردن.  
 داشوراو: به تاو لهسهر تاخوار شوریاو [داس: (۱) از بالا به پایین شستشو شده.  
 داشوریاگ: (۱) به تاو شوروا لهسهر تاخوار: (۲) بریتی له بی شهرم و نابرو [داس: (۱) از بالا به پایین شسته شده: (۲) کنایه از بی شرم و حیا.

داشی: دواپی، دوماهی، ناخری □ آخری.

داقرتاندن: (۱) کروژتن؛ (۲) به ددان شکاندن و برین □ (۱) خاییدن؛ (۲) با دندان شکستن و بریدن.

داقرچان: ترنجان □ ترنجیدن.

داقرچاندن: هه لقرچاندن، گرنج کردن □ ترنجانندن.

داقرچیان: داقرچان □ ترنجیدن.

داقلیشان: له سمر بوخوار درزبردن □ ترکیدن از بالا به پایین.

داقلیشانندن: له سمر بوخوار لهت کردن، دادین □ شکافتن از بالا به پایین.

داقلیشیاگ: داقلیشاو □ نگا: داقلیشاو.

داقلیشیان: داقلیشان □ نگا: داقلیشان.

داقتان: پلوخان □ له شدن جسم.

داقتانو: پلوخاو □ جسم له شده.

داقتین: داقتان □ نگا: داقتان.

داقتیو: داقتاو □ نگا: داقتاو.

داقورچاندن: قویت دان، قورچاندن □ قورت دادن.

داقوساندن: قهیحی کردن □ قیحی کردن.

داقولین: شکیان □ شکستن.

داقه لاشتن: (۱) له سمر بوخوار لهت کردنی دار؛ (۲) بریتی له هه لانتی به یله □ (۱) فرو شکافتن؛ (۲) کنایه از فرار با شتاب.

داقه لشان: داقلیشان □ نگا: داقلیشان.

داقه لشانندن: له سمر بوخوار لهت کردن □ شکافتن از بالا به پایین.

داقه له شان: داقه لشان □ نگا: داقه لشان.

داقه له شانندن: داقه لشانندن □ نگا: داقه لشانندن.

داقه له شاو: داقلیشاو □ نگا: داقلیشاو.

داقه له شیاو: داقلیشاو □ نگا: داقلیشاو.

داک: دایک، دی، دیا □ مادر.

داکاسان: نوقره گرتن، داسه کنان، هه دادان □ آرام گرفتن.

داکاسانن: داسه کناندن □ آرام کردن.

داکاسیان: داکاسان □ آرام گرفتن.

داکاسین: داکاسان □ آرام گرفتن.

داکالیان: نه زاندن، خورین، داخوزین □ غریدن، نهیب زدن.

داکتن: شوروه بون، داهیلان □ آویخته شدن.

داکردن: (۱) خهله کردنه ناوچال: (گه نمه کم داکرد): (۲) دابارینی باران: (باران دایکرد): (۳) ناژال کردنه ژوره وه: (حه یوانه کانم داکرد): (۴) چه قانندی گوینج له کایه دا: (هه لماته کت داکه): (۵) قه لشانندی دیوار و... □ (۱) غله در چاله ریختن: (۲) آغاز بارش باران: (۳) دام را در آغل جای دادن: (۴) قرار دادن سهم هر بازیکن در محل خود هنگام بازی، قرار دادن چیزی برای نشان گیری: (۵) شکافته شدن دیوار و...

داکرمان: به ددان وردکردنی شتی رهق: (قه نده کی داکرماند) □ خرد

داشوریاگ: داهیزراو له سهره وه بوخوار، داهیلراو □ آویزان شده.

داشورین: داهیلان، سهر بهره ژیر داهیشتن □ آویزان شدن.

داشوشتن: نابوت بون □ ورشکست.

داشه کان: خوار بوئنه وه له ملا و بهولادا □ آویزان شدن و بهر طرف تکان خوردن.

داشه کاندن: خوار کردنه وه به ملا و بهولادا □ آویزان کردن و بهر طرف تکان دادن.

داشه هاره: دوامین پیاده ی گه می دامه □ آخرین مهره در بازی دامه.

داشی: هه زاری گول چین له پهریز □ خوشه چین.

داشی: وشه ی ریز بو دواندنی برای گه وه □ کلمه احترام به برادر بزرگتر، داداش.

داشیار: که یوانوی مال □ کدبانو.

داشیلان: له سهره وه بو خوار به نهیم دهس پیهیتان: (پستمی داشیلا) □ ماساز دادن.

داعبا: (۱) جانه وه ری درنده؛ (۲) جانه وه ری نه ناسراو، دا حبا □ (۱) درنده؛ (۲) جانور شناخته نشده.

داغوران: قوت دان □ فرودادن، قورت دادن.

داغ: (۱) گهرم؛ (۲) خهم و خه فست؛ (۳) جزان به تاسنی سوروه بو □ (۱) داغ؛ (۲) غم، اندوه؛ (۳) داغ کردن یا آهن سرخ شده.

داغان: بهر یاد، تهرت و تونا، تهرت و تونا □ داغان.

داغ دیه: به لا به سهره اتگ □ مصیبت دیده.

داغمه: موری ده و له تی، تمغه □ مهر دولتی.

داف: (۱) داو؛ (۲) گرفتاری □ (۱) دام؛ (۲) گرفتاری.

دافتان: لی دهر پهرین □ بیرون جهیدن.

دافتانن: له ناوه وه دهر اویشتن □ به بیرون و زجهاندن.

دافره قان: داپلوخان □ له شدن از شدت پختن.

دافره قانن: داپلوخاندن □ له کردن.

دافره قیان: داپلوخان □ نگا: داپلوخان.

دافره قین: دافره قیان □ له شدن از شدت پختن.

دافلیقان: پلشانه وه □ له شدن، ازهم گسیختن.

دافه تان: داپلوخان □ له شدن و ازهم گسیختن از شدت زخم.

دافه تاو: داپلوخاو □ له شده از شدت زخم و بیماری.

دافه تین: دافه تان □ نگا: دافه تان.

داف: داو □ دام.

دافدوز: (۱) کهوی له داو ترساو که تخونی داو ناکه وی؛ (۲) بریتی له فیلبازو زرنگ □ (۱) کبکی که از دام ترسیده و طرف آن نمی رود؛ (۲) کنایه از آدم زیرک و مکار.

دافسک: داموسک، موی کلکی یه کسم □ موی ستور.

دافک: داوی راوه که وی دامی که برای کبک گذارند.

دافه رستن: (۱) خوینکه وه نوساندن. وه ک ده تکه تری به ته نیشته یه که وه؛ (۲) راسان □ (۱) بهم چسبیدن؛ (۲) تهدید با دست.

دافه گر: به تاسه، به تاوات □ تاسه خوار، آرزومند.

داکه‌فتن: (۱) له سهره‌وه بهره‌وخوار هاتن؛ (۲) که‌وتنه‌خوار؛ (۳) بونه‌داب و باو؛ (شتی تازه داکه‌فتگه)؛ (۴) داسه‌کنان؛ (داکه‌فه)؛ (۵) له‌کارکه‌وتن؛ (پیرسوه داکه‌فتگه)؛ (۶) قوپانی زه‌مین یان بان، داهاتن؛ (بانکه‌که داکه‌فتوه)؛ (۱) از بالا رو به پایین آمدن؛ (۲) به زیر افتادن؛ (۳) مُد شدن؛ (۴) آرام گرفتن؛ (۵) از کار افتادن؛ (۶) چاله‌شدن بام یا زمین.

داکه‌ن: که‌سی که به‌رگ له خوئی یان له که‌سبک ده‌کاته‌وه [ف] کسی که لباس از تن خود یا دیگری درمی‌آورد.

داکه‌ناندن: زُخ‌وکردنی جلك، لباس له بهره‌خو‌دا‌زنین [ف] درآوردن لباس. داکه‌ندن: داکه‌ناندن [ف] درآوردن لباس.

داکه‌واندن: خسته‌ن‌خواره‌وه [ف] فروه‌شتن، به‌زیر انداختن.

داکه‌وتن: داکه‌فتن [ف] نگا؛ داکه‌فتن.

داکه‌وتو: داکه‌فتگ [ف] نگا؛ داکه‌فتگ.

داکی‌شان: (۱) له سهره‌وه بهره‌وخوارکیشان؛ (۲) زاخستن، داخستن [ف] (۱) از بالا به پایین کشیدن؛ (۲) گستردن.

داگ: (۱) داین، به‌خشین؛ (۲) ناوه‌وه، گوزن (م‌بازدا نه‌ف مال داگی) [ف] (۱) دادن، به‌خشیدن؛ (۲) میانه، وسط.

داگا: نه‌نک، داگی داکو و باب [ف] مادر بزرگ.

داگر: (۱) داگیرکهر، ده‌ست به‌سه‌رداگر؛ (۲) هم‌مولا وه‌به‌رخوده‌ره [ف] (۱) غاصب؛ (۲) شامل، فراگیرنده.

داگران: وه‌خوروهاتی همو له‌ش [ف] به‌خارش افتادن همه‌ تن.

داگران‌دن: وه‌خوروهیانی له‌ش له نه‌خوشی [ف] به‌خارش افتادن جسم از بیماری.

داگراو: له‌شی وه‌خوروهاتگ [ف] جسم به‌خارش افتاده.

داگرتن: (۱) هیئانه‌خوار له سهره‌وه؛ (۲) به‌همولا زاگه‌یشتن؛ (۳) پرکردنی ده‌فر؛ (۴) دادرونی که‌ناره‌ی جل به‌سه‌ر یه‌کا؛ (۵) لیدانی بی‌پسانه‌وه؛ (وای به‌داران داگرت گوتمان ده‌مرئی)؛ (۶) به‌قسه‌ی زور سهر

گیژکردن: (وای داگرتم به‌قسه‌هوشم نه‌ما) [ف] (۱) پایین آوردن از بالا؛ (۲) فراگیری؛ (۳) پرکردن ظرف؛ (۴) برهم دوختن کناره‌لباس؛ (۵) زدن بدون انقطاع؛ (۶) از پرحرفی گیج کردن.

داگرتنه‌وه: (۱) دوباره پرکردن؛ (۲) به‌سه‌ریه‌کا درونی حاشیه‌ی لباس [ف] (۱) دوباره پرکردن؛ (۲) برهم دوزی کناره‌لباس.

داگرتو: (۱) پر؛ (۲) هاورده له سهر بو‌خوار [ف] (۱) پر، مالا مال؛ (۲) پایین آورده شده از بالا.

داگرتی: (۱) پر؛ (۲) برتی له بادی هه‌وا، به‌فیز [ف] (۱) پر؛ (۲) کنایه از متکبر.

داگرسان: پی‌بونی ناگر، هه‌ل‌بون [ف] مشتعل شدن.

داگرساندن: پی کردن، هه‌ل‌کردنی ناگر [ف] مشتعل نمودن، افروختن.

داگرساو: هه‌ل‌بو، ناگرتی به‌ربو [ف] مشتعل شده.

داگریساندن: داگرساندن [ف] مشتعل نمودن، افروختن.

داگوشین: وشین له سهره‌وه بهره‌وژیر [ف] فشردن از بالا به پایین.

داگه‌زان: بهره‌وخوارهاتن له لای سهره‌وه [ف] فرود آمدن از بلندی.

کردن جسم سخت با دندان.

داکرماندن: به‌دندان وردکردنی شتی ره‌ق [ف] خرد کردن جسم سخت با دندان.

داکرمو: شتی به‌دندان وردکراپی [ف] خرد شده با دندان.

داکرمین: داکرماندن [ف] نگا؛ داکرماندن.

داکرن: داکردن [ف] نگا؛ داکردن.

داکروبان: چاوپوشی لی کردن [ف] چشم‌پوشی.

داکروژتن: داکرمان [ف] نگا؛ داکرمان.

داکروشتن: داکرمان [ف] نگا؛ داکرمان.

داکشان: بهره‌وژیر خشین [ف] رو به پایین خزیدن.

داکشاندن: بهره‌و ژیر ره‌تاندن [ف] به‌زیر کشیدن.

داکشاو: (۱) بهره‌وژیر خزیو؛ (۲) بزروی ژیری توند له بن پیت: (پیر که

پیتی «پ» داکشاوی پی‌ده‌لین) [ف] (۱) رو به پایین خزیده؛ (۲) حرکت زیر.

داکشاوی: ژیری دریز له بن پیت [ف] حرکت زیر بلند در ته‌جی.

داکشه: (۱) به‌خشکه بهره‌وخوار چون؛ (۲) گه‌زانه‌وه‌ی شه‌پول له به‌ست [ف] (۱) خزیدن رو به پایین؛ (۲) جزر آب.

داکو: (۱) دایک؛ (۲) له بهره‌نمه، بویه [ف] (۱) مادر؛ (۲) به‌این دلیل.

داکوتان: (۱) به‌نهم بهره‌ویدادان؛ (مه‌زره‌قسه داکوتا)؛ (۲) سهریک له‌زه‌وی بردنه‌خوار؛ (نه‌وسنگم داکوتا)؛ (۳) له بیژنگ دانی ده‌غل،

داته‌قائن [ف] (۱) بر زمین زدن با فشار؛ (۲) فروکوبیدن؛ (۳) به‌غریال بیختن.

داکوتاندن: داکوتان [ف] نگا؛ داکوتان.

داکوژان: (۱) دوابی پی‌هینانی چنراو؛ (گوریه‌کم بهم‌گه‌وه داکوژاند)؛

(۲) برینه‌وه‌ی شه‌زو کیشه؛ (۳) وه‌کوژاندنی ناگر [ف] (۱) خاتمه‌دادن بافت، کور کردن بافته؛ (۲) پایان دادن به‌جنگ و نزاع؛ (۳) خاموش کردن آتش.

داکوژاندن: داکوژان [ف] نگا؛ داکوژان.

داکوژانن: داکوژان [ف] نگا؛ داکوژان.

داکوژیان: داکوژان [ف] نگا؛ داکوژان.

داکوکه: هه‌راو هوربای ناپوره‌ی مه‌ردم [ف] جنجال و شلوغی.

داکوسی: (۱) پشتیوانی، لاگیری؛ (۲) کوششت، ته‌قالا [ف] (۱) طرفداری، پشتیبانی؛ (۲) کوشش.

داکه‌تن: (۱) که‌وتنه‌خوار؛ (۲) په‌رینی نیر له می‌هه‌ر بو‌نازه‌ل تیژن؛ (۳) خوار بونه‌وه [ف] (۱) پایین افتادن؛ (۲) جفت‌گیری نر و ماده. برای

حیوان می‌گویند؛ (۳) کج شدن.

داکه‌سیان: داسه‌کنین، هه‌دادان [ف] آرام گرفتن.

داکه‌سیای: داسه‌کناو [ف] آرام گرفته.

داکه‌سین: داکه‌سیان [ف] آرام گرفتن.

داکه‌فتگ: (۱) قوپاو؛ (۲) داهاتوی بان یان زه‌وی؛ (۳) داب [ف] (۱) فرو رفته؛ (۲) بام یا زمین گود شده؛ (۳) مُد شده.

داکه‌فتگی: قوپانی زه‌وی یان بان [ف] گودشدگی زمین یا بام.



داگیر: (۱) داگر: (۲) بهزور ستیراو: (مآله کم داگیر کراوه) [۱] نگا: داگر: (۲) غضب شده.

داگیران: (۱) گهرم داهاتنی لهش له تا: (۲) گرتی جون، هه لئون: (۳) گران بونی گوی: (۴) سور هه لنگه رانی چاو له چاوئیشه [۱] گرم و سنگین شدن جسم از تب: (۲) مشتعل شدن آتش: (۳) سنگین شدن گوش: (۴) سرخ شدن چشم از چشم درد.

داگیراندن: داگرساندن [۱] مشتعل نمودن.

داگیرانن: داگرساندن [۱] مشتعل نمودن.

داگیراو: (۱) که سی که له شی له بهرتا گهرم داهاتنی: (۲) گرتی چو [۱] (۱) گرم و سنگین شده از تب: (۲) مشتعل شده.

داگیرسان: داگرسان [۱] مشتعل شدن.

داگیرسانندن: داگرساندن [۱] مشتعل نمودن.

داگیرسانن: داگرساندن [۱] مشتعل نمودن.

داگیرساو: داگرساو [۱] مشتعل شده.

داگیرکراو: بهزور سیندراو [۱] غضب شده.

داگیرکردن: بهزور سه نندن [۱] غضب کردن.

داگیرکهر: بهزور سین [۱] غاصب.

داگیریان: داگیرسان [۱] نگا: داگیرسان.

داگیریاگ: داگیراو [۱] نگا: داگیراو.

دال: (۱) جار، که زهت، ده فعه: (۲) ناوی پیتی له ئه لف و بیتکه: (۳) بهردی نیشانه له بهر ده فرکتی دا [۱] (۱) دفعه، بار: (۲) نام حرفی در الفبا: (۳) سنگ آماج در بازی سنگ اندازی.

دال: (۱) ناوی پیتی له ئه لف و بی، دال: (۲) خمرتل: (۳) دنگ لیک جودا: (نهم هیشوه داله): (۴) کم و زه بونی: (نهم چینه دال گوشته) [۱] (۱) حرف دال: (۲) لاشخور: (۳) دانه از هم جدا، خوشه: (۴) اندکی و لاغری.

دالاش: خمرتل، دال [۱] لاشخور.

دالان: ریگی به دیواری سهرداپوشراو [۱] دهلیز.

دالاندار: پاسهوانی کاروانسهراو مآله گهوره [۱] سرایدار.

دالان دوره پ: زنی دریزی لاواز [۱] زن قد بلند بسیار لاغر.

دالاهو: (۱) دالو، داوهل، دالهو: (۲) ناوی کیویکه له کوردستان [۱] (۱) مترسک: (۲) نام کوهی در کوردستان.

دالیر: برشتی که وانه بی له جلك دا [۱] دالیر.

دالپون: لاوازون، له زبون لاغردن.

دالده: په نا [۱] پناه، لجوء.

دالده دان: په نادان، حاواند نهوه له ژیر په نای خو دا [۱] پناه دادن.

دالده هینان: په ناهینان [۱] پناه آوردن، التجاء.

دالستن: لستنهوه له سهر بو خوار [۱] فرولیسیدن.

دالک: دایک، دتی، جیا، دیا [۱] مادر.

دالکه: دواندنی دایک [۱] خطاب به مادر.

دالکان: پیوه نوسان، چه سپان به سهر [۱] چسبیدن بر.

دالکاندن: پیوه نوساندن [۱] چسبانیدن بر.

دالکان: دالکاندن [۱] چسبانیدن بر.

دالکاو: پیوه نوساو [۱] چسبیده بر.

دالکه دزان: دهس کیس، هاوکاری نهینی دز، ده لالی دز [۱] دزد افشار.

دالکیاگ: دالکاو [۱] چسبیده بر.

دالکیان: دالکان [۱] چسبیدن بر.

دالنگه: شار له گمه دا [۱] آخرین مرحله در بازی دویدن و...

دالو: دالان [۱] دهلیز.

دالو: پیریژنی ناهزی چرج [۱] پیرزن بدقیافه.

دالو: په بیکه روی له پوش و په لاش له مه زرا بو چویلکه ترساندن، داوهل، داهول [۱] مترسک.

دالوت: دار بهست [۱] چوب بست.

دالوچان: شور بونهوه [۱] فروهشتگی.

دالوچانن: شور کردنهوه... داهیشن [۱] فروهشتن.

دالوچکه: داهیلراو، شور وهه کراو [۱] فروهشته.

دالوچه: دالوچکه [۱] فروهشته.

دالوچیان: دالوچان [۱] نگا: دالوچان.

دالوزان: دالوچان [۱] نگا: دالوچان.

دالوزکه: دالوچکه [۱] نگا: دالوچکه.

دالوسکه: چلوره، شوشه سه هول [۱] دنگاله.

دالهقان: هه لواسین [۱] آویختگی.

دالهقاندن: هه لاهه سین، شتی به شتی بلندوهه کردن [۱] آویختن.

دالهقاو: هه لواسراو [۱] آویخته.

دالهو: دالو [۱] مترسک.

دالهواروته: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی که بعثها ویران کردند.

دالهوای سهرو: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی که بعثها ویران کردند.

دالهوای گردان: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی که بعثها ویران کردند.

داله هو: داول، دالو [۱] مترسک.

دالیان: لاساری، سور بو له سهر مد بهست [۱] لجاجت.

دالیت: دار بهست بو میوه زو شتی تر [۱] چوب بست.

دالیستن: دالستن [۱] لیسیدن.

دالیه: سی پیوانه له خهرمان که له دار له له ده کری [۱] سی پیمانان از خرم.

دام: (۱) کردهی زابردو له دان، بهخشین: (۲) داوی زاو: (۳) جیگی ناغا له تهخته دامه دا: (۴) بریتی له ده وله مندی زور: (۵) زه وشتی ناو کومهل: (دام و ده ستور)، داب [۱] (۱) فعل ماضی از دادن برای اول شخص مفرد: (۲) دام، تله: (۳) بالاترین خانه در عرصه بازی «داما»: (۴) کنایه از ثروت زیاد: (۵) عرف و عادت.

داما: (۱) مات بو، کهوته هرزهوه: (۲) گمه بیکه هه والی شه ترنج [۱] (۱) حیران شد: (۲) نوعی بازی شبیه شطرنج.

دامار: ره گی نه ستور، ده مار [ ] رگ قطور.

داماری: زردایک، باوه ژن [ ] زن پدر.

داماک: زردایک، ژن باف [ ] نامادری.

داماگ: مات و سرگهردان، تیماو [ ] درمانده، مات.

داماگی: تیماوی، ماتی و سرگهردانی [ ] درماندگی.

دامالان: (۱) له سهرهوه یو خوار داخراندن: (پیستی له بهر دامالنه)؛

(۲) شیلانی به ده ست: (توزیک پشتم دامالنه)؛ (۳) داکه نندن:

(دهریکه ی دامالی)؛ (۴) لیس دانی مه نجهل و دیزه به ده ست: (تهو

دیزه چی پیوه ساوه دای مالنه) [ ] (۱) فرو کندن لباس؛ (۲) ماساژ

دادن؛ (۳) خزانیدن لباس؛ (۴) لیس دادن ته دیگ با دست.

دامالان: دامالندراو، وشه ی بهرکار له دامالان [ ] صیغه مفعولی «دامالان».

دامالندراو: دامالان، دامالیاگ [ ] نگا: دامالان.

دامالیاگ: دامالان، نگا: دامالان.

دامالیان: دامالان، نگا: دامالان.

دامالین: دامالان، نگا: دامالان.

دامالیو: دامالان، نگا: دامالان.

دامان: (۱) تسی مان، ماتی و سرگهردانی، داماگی؛ (۲) داوین، چاک؛

(۳) نامانه ناوده ستی، به خشیمان [ ] (۱) درماندن؛ (۲) دامن؛ (۳) دادیم.

دامانی: (۱) گهمه ی دامه؛ (۲) بهومان دا [ ] (۱) بازی «داما»؛ (۲) بهوی

دادیم.

داماو: داماگ [ ] درمانده.

داماوی: (۱) داماگی؛ (۲) مات بو [ ] (۱) درماندگی؛ (۲) درمانده

شدن.

دامای: (۱) داماو؛ (۲) مات بوی [ ] (۱) درمانده؛ (۲) درمانده شدی.

دامران: تهرمان، کوژانه وه خه فه بونی ناگر [ ] فروکش کردن و خاموش

شدن آتش.

دامردن: دامران [ ] نگا: دامران.

دامردنه وه: دامردن [ ] نگا: دامردن.

دامرکان: (۱) داسه کنان، همدادن؛ (۲) نهمانی گری ناگر [ ] (۱) آرام

گرفتن؛ (۲) فروکش کردن شعله.

دامرکانندن: (۱) داسه کناندن، آرام کردن؛ (۲) گزته هیشتنی ناگر [ ]

(۱) آرام کردن؛ (۲) فروکشاندن لهیب.

دامرکانن: دامرکاندن [ ] نگا: دامرکانندن.

دامرکیان: دامرکان [ ] نگا: دامرکان.

دامرکین: دامرکان [ ] نگا: دامرکان.

دامشته: دانه وئله له سهر ساج برژینراو، بریشکه، بو دراو [ ] دانه بوداده.

دامله: شه پله لیدراو، تیفلج [ ] فالج زده.

دامله چه قان: نوه گوان، نینگوین، مانگای بهرکل، چیلی سی سالان [ ]

ماده گاو سه ساله.

دامنه چه قان: دامله چه قان [ ] نگا: دامله چه قان.

دامو: دامان، داوین [ ] دامن.

داموچانن: (۱) دنده دان، هانده دان؛ (۲) رام کردن [ ] (۱) برانگیختن؛

(۲) رام کردن.

داموچانن: وه رگه راندنی قهراغی لیباس بو دهره وه [ ] برگرداندن لیه

لیباس و فرش و...

داموچیاگ: (۱) دنده دراو؛ (۲) لیوه لگه راوه؛ (۳) رام کراو [ ]

(۱) برانگیخته؛ (۲) لیه برگشته؛ (۳) رام شده.

دام و ده زگا: (۱) کویشک، قه سر، خانوی بهرزو تهرز؛ (۲) بریتی له

ده ولت و نیداره کانی؛ (۳) خوش راوردن [ ] (۱) کاخ مجلل؛ (۲) کنایه

از رژیم و بستگان آن، سازمان؛ (۳) خوشگذرانی.

دام و ده ستور: ته کوژی، ریک و پیکی [ ] ترتیب و تنظیم.

داموس: موی کلکی یه کسم [ ] موی دم ستور.

داموسک: داموس [ ] نگا: داموس.

داموسکه: داموس [ ] نگا: داموس.

دامه: گهمه یه که به سی و دو داش ده کری [ ] بازی «داما».

دامه رزان: حی گرتن، حی بونه وه له شوینی [ ] جایگیر شدن.

دامه رزاندن: جیگیر کردن [ ] جایگیر کردن.

دامه رزانن: دامه رزاندن [ ] جایگیر کردن.

دامه رزاو: جیگیر بوگ [ ] جایگیر شده.

دامه رزیاگ: دامه رزاو [ ] جایگیر شده.

دامه رزیان: دامه رزان [ ] جایگیر شدن.

دامه رزان: دامه رزان، تهوا وه ک یهک ده گمل دامه رزان [ ] نگا: دامه رزان.

دامه رزاندن: دامه رزاندن [ ] جایگیر کردن.

دامه رزاو: دامه رزاو [ ] جایگیر شده.

دامه لاغاس: تالان کراو، پورکری [ ] غارت شده.

دامهن: دامان، چاک، داوین [ ] دامن.

دامه هر: زرداک، باوه ژن [ ] نامادری.

دامین: (۱) دامن؛ (۲) داوینی کیو، بنار [ ] (۱) دامن؛ (۲) دامنه کوه.

دامین بیس: مرزی زینا حکار [ ] فاسق، زانی، آلوده دامن.

دامین تهر: دامین پيس [ ] نگا: دامین پيس.

دامین گرتن: (۱) بریتی له په نسا بو بردن و تکا کردن له که سی؛ (۲) ناچار

توشی به لا بون: (نهم به لایه دامینی گرتوم) [ ] (۱) کنایه از التماس و

پناه خواستن؛ (۲) گرفتار شدن.

دامینگیر: یه خه گر، توش هاتو [ ] گریبانگیر.

دان: (۱) داین، به خشین؛ (۲) خوراکی مریشک و بالنده ی مائی؛ (۳) خه له:

(ده خلو دان)؛ (۴) تویم: (گه نمه که م دانی نه گرتوه)؛ (۵) ددان، دران؛

(۶) جیگه: (خویدان، قه لاغ دان)؛ (۷) نیشانه ی چاوگ: (پیدان،

لیدان، تیدان)؛ (۸) نیوروز: (دانی سه یه نینه، دانی نیواره)؛ (۹) وه نساو

کهوتن: (له ناودان)؛ (۱۰) کز، فسل [ ] (۱) دادن؛ (۲) خوراک ماکیان،

چینه؛ (۳) غله؛ (۴) تخم؛ (۵) دندان؛ (۶) پسوند ظرفیت؛ (۷) علامت

مصدری؛ (۸) نیم روز؛ (۹) به میان رفتن؛ (۱۰) موسم.

دان تالبونه وه: ددان به شتی ترش کولبون [ ] کند شدن دندان از توشی

خوردن.

دانا: زانا، زورزان [ ] دانا.

**دانگ:** (۱) شه‌شیه‌کی مولک؛ (۲) شه‌شیه‌کی مسقال □ (۱) يك ششم ملك؛ (۲) يك ششم مثقال.

**دانگا:** ده‌ميك، تاويك □ مدتی کم، دمی.

**دانگانه:** به‌ره‌ی دانگیك له ملك □ بهره □ يك ششم از زمین ملكی.

**دانگو:** (۱) كاكله بادام و شیلانه‌ی سپی كراوی كولاو؛ (۲) جیاجیا □ (۱) هسته بادام و زردآلوی پوست كنده آب پز؛ (۲) متفرق.

**دانگه:** (۱) جیگه‌ی گیابوخستنی تازه‌ل له زمستاندا؛ (۲) خوار ناوایی □ (۱) علفگاه بیرون آغل در زمستان؛ (۲) طرف پایین آبادی.

**دانگیر:** (۱) دانه‌ویله‌ی باش نه‌كولاو؛ (۲) چیکه‌نه، نامرازی په‌مودانه‌گرتن؛ (۳) نه‌خوشی تازه‌ل له ده‌خلی زور خواردن □ (۱) دانه نیم‌ریخته؛ (۲) ابزار ینبه پاك کنی؛ (۳) نوعی بیماری دام که از خوردن غله بسیار حاصل می‌شود.

**دان تیر کردن:** بریتی له تماح کردن □ کنایه از طمع.

**دانو:** (۱) دانه‌ویله‌ی له ناوا كولاو؛ (۲) جوړه نه‌خوشیه‌کی بز؛ (۳) چواله‌ی سپی كراوی كولاو □ (۱) دانه آب پز؛ (۲) نوعی بیماری بز؛ (۳) هسته بادام آب پز.

**دانواندن:** (۱) چه‌ماندنه‌وه؛ (۲) بریتی له تسلیم بون □ (۱) خم کردن؛ (۲) کنایه از تسلیم شدن.

**دانوراوشتن:** قه‌دکردن، دولا به‌سمریه‌کاهینان □ تاکردن، دولا به برهم آوردن.

**دانوستان:** مامله، کرین و فروتن □ معامله.

**دانوشتان:** قه‌دبون، لایه‌ک به‌سمریه‌کتر داهینان □ ناشدن، لا برلا آوردن.

**دانوشتاندن:** دانوراوشتن □ نگا: دانوراوشتن.

**دانوشتانن:** دانوشتاندن □ نگا: دانوشتاندن.

**دانوشتاو:** (۱) قه‌دکراو؛ (۲) کاره‌ی به‌سمریه‌کا دوراو □ (۱) تاشده کاغذ؛ (۲) برهم دوخته کنار لباس.

**دانوکه:** تو‌ی که‌نگر، تو‌می ناو قانگه‌لاشک □ کنگرانه.

**دانوکه:** نه‌خوشیه‌کی مه‌له □ نوعی بیماری برنده.

**دانوله:** (۱) دانه‌ویله‌ی كولاو؛ (۲) گیایه‌که □ (۱) دانه آب پز؛ (۲) گیاهی است.

**دانه:** (۱) دانك، ده‌نك، ده‌ندك؛ (۲) هاوکاری ژماره، عده‌د؛ (په‌ك‌دانه، دودانه)؛ (۳) ناسنی لغاو که ده‌چپته ناو زاری په‌کسمه‌وه؛ (۴) ته‌خته‌ی لای زوروی مهره‌زه؛ (۵) ددانه‌گرتنی گرتنیه‌تی مشارو مهره؛ (۶) شه‌ی تمون؛ (۷) دهرمانی زه‌نگ بو زه‌نگ کردنی به‌ران؛ (۸) تانه‌ی چاو؛ (۹) به‌ردیکی به‌نرخه □ (۱) دانه؛ (۲) عدد؛ (۳) دهنه لگام؛ (۴) قسمت بالایی شالیزار؛ (۵) دندانه؛ (۶) شانه‌مانندی در بافندگی؛ (۷) رنگی که برای رنگ کردن قوج به‌کار می‌رود؛ (۸) لکه چشم؛ (۹) چشم.

**دانه‌با:** به‌ربادانی خو‌یانی خهرمان □ باد دادن خرمن.

**دانه‌بهر:** ده‌سته‌بهر، به‌رعوده □ ضامن.

**دانه‌بهره‌هف:** له‌به‌رانبهر په‌کتر زانان تا بزنان کام باشتر و جوانترن □ رودر رو قرار دادن برای مقایسه.

**دانار:** تیکه‌لاو نه‌بوی ده‌نکه‌ده‌نکه‌ی داوه‌ستاو: (چپشته‌که دانار دانار ببو) □ دانه‌دانه شدن روغن و...

**داناردانار:** دانار □ نگا: دانار.

**داناژن:** پوشکه‌ی که‌لینه‌دندان کولینه‌وه □ خلال دندان.

**دانامه:** ماش و برنج، موی سپی و زه‌شی تیکه‌لاو □ موی سپید و سیاه سر و روی.

**دانان:** (۱) نانه‌سمرزه‌وی؛ (۲) دوراندن له قوماز؛ (۳) نویسی کتیب: (مه‌لا کتیبیکی داناوه) □ (۱) نهادن؛ (۲) باختن؛ (۳) تألیف کردن.

**داناو:** ناودانی ده‌غل بو ده‌نك قه‌له‌بو بون □ آبیاری برای چاق شدن دانه غله.

**دانبوری:** زورخور دوا‌ی له نه‌خوشی هه‌ستانه‌وه □ پرخوری بعد از شفا یافتن.

**دان به‌خوداگرتن:** دهره‌هل نه‌بون، بشودرژوی، له پر هه‌لنه‌چون □ صبر و حلم داشتن.

**دان‌بیانان:** (۱) راستی گوتن، دهر برینی جوابی راست؛ (۲) بهشت زانین، نرخ‌بودانان: (کاوارادان به‌منا ناهینی) □ (۱) اعتراف؛ (۲) ارج نهادن.

**دان‌جیر کردن:** ددان به‌گری شانندان □ دندان قروچه.

**دان‌جیر‌کردنه‌وه:** دان‌جیر‌کردن □ دندان قروچه.

**دان‌چونه‌کلپه:** ددان به‌سمریه‌ک دانوسان و زار هه‌لنه‌پچران □ دندان برهم چسبیدن و باز نشدن دهان، قفل شدن دهان.

**دان‌چیر کردن:** دان‌جیر کردن □ دندان قروچه.

**دان‌دانوکه:** گیایه‌که □ گیاهی است.

**دان‌دراو:** (۱) سمرزه‌وی نراو؛ (۲) کریاو به‌قانون؛ (۳) هه‌لگیراو □ (۱) نهاده شده؛ (۲) قانون شده؛ (۳) در خانه نگهداری شده.

**دان‌دوک:** گه‌نم و دوک‌شکی وشکه‌وه کراو □ گندم و دوغ کشک باهم خشکیده.

**دان‌دوک:** ده‌می بالنده، ده‌نوک □ نوك، منقار.

**دان‌راو:** دان‌دراو □ نگا: دان‌دراو.

**دان‌ریج:** ددان گراف □ دندان‌ها برجسته.

**دان‌ریج‌کردنه‌وه:** دان‌جیر کردن □ دندان قروچه.

**دان‌ساز:** وه‌ستای ددان کردن □ دندان‌ساز.

**دان‌سپی بونه‌وه:** بریتی له بی‌شهرم بون □ کنایه از شرم و حیا رفتن.

**دان‌سته:** تابه‌تی □ ویژگی.

**دان‌سقه:** کم‌بوته، نایب □ نایاب.

**دان‌سه‌ح کرن:** تنی گه‌یاندن □ فه‌مانیدن.

**دانك:** ده‌نك، دانه، لب □ دانه.

**دان‌کردن:** (۱) ده‌نك په‌پیدا‌بونی خه‌له؛ (۲) ددان دروست کردن □ (۱) دانه کردن غله؛ (۲) دندان درست کردن.

**دان‌که:** ناوله‌ی مه‌ل، خروکه‌ی مریشک □ آبله‌مرغان.

**دان‌که‌ده‌ردان:** ناوله‌ی هاتنی مه‌ل و مریشک □ آبله‌زدن مرغ.

**دان‌که‌ل:** دگان شکیاک یا که‌هفتک □ دندان شکسته.

دانه پال: (۱) هاوبه شی کردن، تیکه ل به خه لک بون بو کاری؛ (۲) به بنار

هه لگه زان [۱] رفتن به همکاری دیگران؛ (۲) از دامنه بالا رفتن.

دانه بهی: وه دو اکوتن [۱] پیگیری.

دانه چوقه: تقه تقه تی ددانان له سرمان یان له تالیهاتن [۱] بهم خوردن دندانها از سرما یا از تب.

دانه چوله که: گیاهه که [۱] گیاهی است.

دانه چیره: ریک خسانی ددانان و سیره لی هاتنیان [۱] بهم ساییدن دندانها.

دانه خوره: چه شه خوارو، چه شه [۱] چشته خوار.

دانه دو: (۱) له دودان، پیوه جون؛ (۲) وه دو اکوتن، شوین کوهوتن؛

(۳) مرید بون، بهیره وی کردن [۱] استمرار، ادامه؛ (۲) پیگیری؛ (۳) پیروی.

دانه دو: دوکولیو، دوخه و [۱] دوغبا.

دانه دهم: له دودان [۱] تمدید کردن، ادامه دادن.

دانه ر: (۱) که سی شتی نه نیتیه بان زه وی یا ههرشتی؛ (۲) بناغه دارژو دوروست که؛ (۳) نوسه ری کتیب و شیعر [۱] گذارنده؛ (۲) بنیانگزار؛ (۳) مؤلف.

دانه روکه: شیوی نوک و گه نم که به مزگینی دان هاتنی مندال ده بیه شنوه [۱] آش گندم و نخود که به مناسبت دندان درآوردن نوزاد می دهند.

دانه ریز: دانه رزانه ناو ناردوه له ناسیوا [۱] دانه گندم ریزی در آرد آسیاب.

دانه زانین: تیگه یاندنی خه لک بو فهران و کاری [۱] اعلام.

دانه سهر: به سهردا دان، هیرش له نه کاو بو بردن [۱] حمله کردن.

دانه قه تی: گیاهه که [۱] گیاهی است.

دانه ک: به خشش [۱] بخشش.

دانه کولانه: دانوی دانه ویله، دانوله [۱] دانه آب پز.

دانه لغاو: نهو ناسنه ی لغاو که ده چپته ناو ده می به کسم [۱] دهنه لگام.

دانه لوک: شیوی سهوزیجات و گه نمه کوتا و [۱] آش سیزی و گندم نیم کوب.

دانه ماش: موی ماش و برنجی [۱] موی سپید و سیاه مختلط.

دانه مه: موی سبی دانه له ناو موی رهش دا [۱] تارهای سفید مو در ریش.

دانه وان: چه مینه وه، به ره وهوی بون [۱] خم شدن.

دانه وانندن: (۱) چه ماننده وه؛ (۲) له کیشه ده تسلیم بون [۱] خم نمودن؛ (۲) در مجادله تسلیم شدن، کوتاه آمدن.

دانه وانن: دانه وانندن [۱] نگا: دانه وانندن.

دانه وه: (۱) گه زاننده وهی وام؛ (۲) کولینی زه مین [۱] وادادن، بازپرداخت وام؛ (۲) کندن زمین.

دانه وی: لاره وه بو، چه مایه وه [۱] خم شد.

دانه ویله: تازوخه ی وشک وه که نیسک و نوک... [۱] بنشمن.

دانه وین: دانه وان [۱] خم شدن.

دانه وینه وه: دانه وان [۱] خم شدن.

دانه پال: گه نمه کوتا و، گه نمی کره کرا و [۱] گندم کوبیده.

دانه پال: گه نمه کوتا و، گه نمی کره کرا و [۱] گندم کوبیده.

دانه یه ک: (۱) دانه پال؛ (۲) به کیک [۱] نگا: دانه پال؛ (۲) یک عدد.

دانی: (۱) دابه سته؛ (۲) دانو، ده نکی کولا؛ (۳) دانه به هه مو ماناوه [۱] پرواز؛ (۲) دانه آب پز؛ (۳) نگا: دانه.

دانی: (۱) بنی بان زه وی؛ (۲) چپشته نگا و [۱] بنه، بر زمین نه؛ (۲) چاشتگاه.

دانیگ: دورا و [۱] باخته.

دانیان: (۱) دانان؛ (۲) دوراندن [۱] نهادن؛ (۲) باختن.

دانیوا: (۱) دانراو؛ (۲) دورا و [۱] نهاده؛ (۲) باخته.

دانیتر: نهوی حوکم ده کا، حاکم [۱] حاکم.

دانیتر کرن: محاکمه کردن [۱] محاکمه کردن.

دانیش: رونی، بنیش [۱] بنشین.

دانیشتگ: نیشتو [۱] نشست.

دانیشتن: رونیشتن، نیشتن [۱] نشستن.

دانیشتو: رونیشتی، نیشتو [۱] نشست.

دانیشه: رونی، دانیش [۱] بنشین.

دانیک: دانو، دانوله، دانه ویله ی کولا و [۱] دانه آب پز.

دانیین: دانان [۱] نگا: دانان.

دانیه: دای بنی [۱] بنه، امر به نهادن.

داو: (۱) هه ودا، تا، تال؛ (۲) داوی مهل راو کردن؛ (۳) گزی و گه ز؛ (۴) دامین؛ (۵) جوریک کایه له نه ردیندا؛ (۶) گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] تاریخ یا مو...؛ (۲) دام؛ (۳) حقه و کلک؛ (۴) دامن؛ (۵) نوعی بازی نزد؛ (۶) نام روستایی در کردستان که بعشیا ویران کردند.

داوا: (۱) ته له ب، خوازتن؛ (۲) شه ره هرا [۱] طلب؛ (۲) دعوی، جنگ.

داواچی: ته له بکار، خوازه ر [۱] ادعا کننده.

داواکان: داواچی [۱] ادعا کننده.

داوا کهر: داواچی [۱] ادعا کننده.

داوان: (۱) دامهن، دامین، داو؛ (۲) خوازیبینی کهر [۱] دامن؛ (۲) خواستگار.

داو باز: (۱) گزیکار؛ (۲) زاوچی به هو ی داو [۱] حقه باز؛ (۲) صیاد بادام.

داو بسه ت: سه ودا، مامله [۱] دادوستد.

داو خواز: (۱) خواستنی خو یی؛ (۲) خوازیبینی کهر [۱] داو طلب؛ (۲) خواستگار.

داو خوازی: خوازیبینی [۱] خواستگاری.

داو داخستن: داودانانه وه بو زاوه مهل [۱] دام نهادن.

داو داوا: گوندیکه له کوردستان [۱] نام روستایی است.

داو داوی: جال جالو که، کاکله مو شان [۱] عنکبوت.

داو دو ز: مه لی که هه ست به داو ده کا [۱] پرنده ای که دام را حس می کند.

داو ده رمان: (۱) هاتو جتوی بژیشک کردن بو چابونه وه؛ (۲) نالات و زه رده چپوه [۱] معالجات؛ (۲) دیگ ابزار، ادویه.

داودی: گوئیکه به زور ره نگ [۱] گل داودی.



داوول: (۱) دالهو، داوول، دالو: (بمو زولفی میروه حمت مه که مهنم له شه هدی لیو / تهریکه دل زه عیفو ده ترسی له داوول) «سهیفی قازی»: (۲) دهوول (۱) مترسک: (۲) دهل.

داوی: دواپی، پاشین (۱) آخر.

داویتی: گولیکه بوځ خوش، داودی (۱) گل داودی.

داوی دان: دواپی پی هینان (۱) خاتمه دادن.

داوین: پاشین، پاشینه (۱) آخرین.

داوین: داو، دامان، دامین (۱) دامن.

داوین پاک: دور له گوناح (۱) پاکدامن.

داوین پیس: فاسقو زیناح کار، دامین پیس (۱) آلوده دامن.

داوین تهر: دامین تهر، داوین پیس (۱) تردامن.

داوینه: پاشینه، پاش هه موشت (۱) آخرین.

داوینه: بناری چیان (۱) دامنه کوه.

داویه: هه میشه ژبو، برده وام (۱) ابدی.

داهات: دهرامت، بهره ی زه مین، حاصلات (۱) محصول.

داهاتانه: بهشی خاوند ملک له دهرامته ی زوی (۱) مالیات بر درآمد، بهره مالکانه.

داهاتگ: تازه په یابوگ (۱) نوآمده.

داهاتن: (۱) نهوینه، جه مینه و: (۲) برآنه و به مشار: (۳) نه خوش بونی چاو: (چاوم داهاتو): (۴) به شانه کران: (سهری به شانه داهاتو): (۵)

کهوی بون، رام بون: (۶) تازه دهرجون، له نوی هاتن: (۷) داکهوتن:

(بانی نهو خانسوی داهاتو) (۱) خمیدن: (۲) بریدن با آره: (۳)

شروع چشم درد: (۴) شانه شدن مو: (۵) رام شدن: (۶) نوآمد، اختراع:

(۷) نگا: داکهوتن.

داهاتو: حالی برکاری داهاتن (۱) صیغه مفعولی «داهاتن».

داهارین: وردکردنی شتی زهق، آسیاوکردن (۱) خرد کردن، آسیاب کردن.

داهانین: تازه په پیدا کردن، وهدی هینانی شتی نوی (۱) اختراع، نوآوری.

داهارون: (۱) داهانین: (۲) به شانه کردن مو (۱) نگا: داهانین:

(۲) شانه زدن مو.

داهور: فرت، گوشاد، هراو، زر، زرت (۱) گشاد.

داهول: داوول (۱) مترسک.

داهورستن: بهسهر په کدا لکان و لیک توندبون (۱) با فشار برهم چسبیدن.

داهی: تیر چی؟ دهی نیدی؟ (۱) دیگر چه؟ پس چه؟

داهیزان: (۱) لمش گران بون له تا یان له گرما: (۲) شل بونی هه ویر

(۱) تپاسیدن، بی حال شدن از گرما: (۲) آبکی بودن خمیر.

داهیزان: داهیزان (۱) نگا: داهیزان.

داهیزان: داهیزان (۱) نگا: داهیزان.

داهیشتن: بهره وخواو شورکردنه و (۱) فروهشتن.

داهیلان: داهیشتن (۱) فروهشتن.

داهینان: (۱) رام کردن، کهوی کردن، کهدی کردن: (۲) به هره برینه و ی

داو دیرونکل: په پوسیمانه (۱) ههدد.

داور: داد ر، دابر، پاژبوگ (۱) جزء جداشده.

داوشکهستی: دامین تهر (۱) نگا: دامین تهر.

داوکهفتن: کهوتنه ناو داو، گیران به داو (۱) در دام افتادن.

داوگه: جی داو، نهو شوینه ی داوی بو راو لی بنینه و (۱) دامگه.

داول: داوول (۱) مترسک.

داولین: (۱) نان ده شور با گوشین: (۲) دهسهریکه ناخین (۱) تربت

کردن نان: (۲) انباشتن با فشار.

داولیده ر: (۱) داوچه قین: (۲) فیلباز (۱) دام گزار: (۲) حقه باز.

داوانته و: داوچه قانندن بو راو (۱) دام نهادن.

داوهت: (۱) ره قس، گو به ند، دیلان: (۲) زه ساوه ندی بوگ (۱) (۱)

رقص: (۲) جشن عروسی.

داوه ته جنوکه: باهوژ، گیزه لوه که (۱) گردباد.

داوه تی جنوکان: باهوژ (۱) گردباد.

داوه ران: له ژوروزا بهره وخواو رزان (۱) فروریزی.

داوه راندن: له بهرزه و رزاننده خواو: (سیو داوهرین، تهرزه داوهری) (۱) فروریختن.

داوه راندن: داوهراندن (۱) فروریختن.

داوه ریان: (۱) داوهران: (۲) شورزه و بون (۱) نگا: داوهران: (۲) فروهشتگی.

داوه ریس: (۱) هاوریشمی نهرتسراو: (۲) جو ری کوتال (۱) ابریشم خام: (۲) نوعی کرباس.

داوه رین: داوهریان (۱) نگا: داوهریان.

داوه ران: داخوزین، پیاده بونی سوار (۱) پیاده شدن سوار.

داوه رانندن: پیاده کردنی سوار، سوار له نوسپ هینانه خواو (۱) پیاده کردن از سواری.

داوه زین: داوه ران (۱) نگا: داوه ران.

داوه ستن: (۱) دابهستن، شه تکه دان: (۲) بهخته زاگرتن بو قه لهو بون (۱)

(۱) محکم بستن: (۲) نگهداری حیوان برای چاق شدن.

داوه سین: که درار، چاروی دار، خهر به نده (۱) خر بنده.

داوه شان: (۱) ته کاندنی جلك له سهر ته ندور: (کراسه کهت داوه شینه):

(۲) راتله کاندن بهره و ژیر: (داریکی بو داوه شانند بهری نه کهوت):

(۳) رزای له بهری که چوگ: (لهشی داوه شاوه ناتوانی هیچ بکا) (۱)

تکانیدن لباس بر آتش: (۲) حرکت دادن رو به پایین: (۳) له شدن و

پوسیدن.

داوه شانندن: کاری داوه شان (۱) عمل «داوه شان».

داوه شاو: برکاری داوه شان (۱) صیغه مفعولی «داوه شان».

داوه شیاگ: (۱) داوه شاو: (۲) تو ی چیندراو (۱) نگا: داوه شاو: (۲) تخم

کاشته.

داوه شیان: داوه شان (۱) نگا: داوه شان.

داوه کوسته: بالداریکه له کهو بچو کتر (۱) پرنده ای است کوچکتر از

کبک.

دېدب: (۱) وشه په که شوان نازله ئی پئی بانگ ده کا: (۲) پاسهوان، نیشک گر  
 [۱] اصطلاحی برای خواندن گله: (۲) نگهبان.  
 دېدووب: پاسهوان [۱] نگهبان.  
 دېی: نیزی، ده ئی [۱] می گوید.  
 دېیدبئی: دېدب، وشه ی بانگ کردنی نازال [۱] کلمه خواندن گله.  
 دېل: تیل، قامک، تلی، نه نگوست [۱] انگشت.  
 دت: ده دا: (دت ثان نادت: ده یدا یان نایدا) [۱] می دهد.  
 دتەر: لاسا، ده مه لاسکه [۱] تقلید، ادا.  
 دج: (۱) سوچ، قوژبئی دیوار: (۲) ددانه [۱] (۱) نبش دیوار: (۲) ددانه.  
 ددا: نه نه، نه نک، داپیره [۱] مادر بزرگ.  
 ددان: نیسکی ناو ده م بو شت پئی خواردن، دان [۱] دندان.  
 ددان ئالیونه وه: دان ئالیونه وه [۱] نکا: دان ئالیونه وه.  
 ددان تیژکردن: تهماح کردن [۱] کنایه از طمع کردن.  
 ددان چیرکردن: ددان به گری نشان دان [۱] دندان قروچه.  
 ددان خوښک: سپل [۱] طحال.  
 ددانندن: (۱) شات و شوټ کردن، خو ه لکیشان: (۲) درو کردن [۱] (۱) لاف  
 زدن: (۲) دروغ گفتن.  
 ددان سبئی بونه وه: شهرم نهمان له زوی گه وره تر دا [۱] پرروشدن در  
 برابر بزرگتر از خود.  
 ددان گز: ددان گه وره، ددان ده په زیو [۱] دندان برجسته.  
 ددانوک: که لایی سهر دیوار و ده مه مشار [۱] ددانه.  
 ددانه: ددانوک [۱] ددانه.  
 ددو: په ک و په ک، دو [۱] عدد دو.  
 ددو: ددو [۱] عدد دو.  
 دز: زیر، برتی له نه ترسی به دفه ز: (سه گیکي دزه، پیاویکی دزه) [۱]  
 نترس و موذی.  
 دراخه: مه لوی ده خل [۱] يك دسته كوچك از درويده.  
 دراژه: گونديکي کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی که  
 بعثتها ویران کردند.  
 دراف: (۱) پاره، دراو، پول، په ره: (۲) درزو قه لشی دیوار: (۳) بلاف  
 [۱] (۱) پول: (۲) درزو ترک دیوار: (۳) رخت شویی.  
 دران: ددان [۱] دندان.  
 دران: شرو له ت بون [۱] دریده شدن.  
 دراندن: شر کردن، له ت کردن [۱] دریدن.  
 درانن: دراندن [۱] دریدن.  
 دراو: دراف [۱] پول.  
 دراو: پاره بوگ، له ت کراو [۱] دریده.  
 دراوسی: جیران، هاوسا [۱] همسایه.  
 دراوسی وه زن: هاوساره نجین، خراب ده گه ل هاوسایان [۱]  
 همسایه رنجان.  
 درآوی: جیگه درآو شرو له تی [۱] دریدگی، پارگی.  
 درباشه: زهرگ، شیشی ده رویشان [۱] سیخ دراویش.

دار: (۳) شانه کردنی مو: (۴) خوار کردنه وه ی لك و دار: (۵) له نوی هینان  
 [۱] رام کردن: (۲) آزه کردن: (۳) شانه زدن: (۴) خم نمودن:  
 (۵) اختراع.  
 داهینانه وه: خوار کردنه وه [۱] خم کردن.  
 داهینەر: وه دی هین [۱] مخترع.  
 دای: (۱) دایک، دالک: (۲) کرده ی رابوردی دان: (دای پیم) [۱] (۱) مادر:  
 (۲) فعل ماضی دادن برای سوم شخص مفرد.  
 دایاخ: سه بر، پشودان، حه وسه له [۱] صبر.  
 دایان: (۱) تایین، له له ی ژن: (۲) کاری رابره ی دان بو کو [۱] (۱) ماما،  
 دایه: (۲) فعل ماضی دادن برای سوم شخص جمع.  
 دایانی: تایینه ی [۱] مامایی.  
 دایره: (۱) ده فه ی چکوله: (۲) شوینی کارگیری ده ولت [۱] (۱) دف  
 کوجک: (۲) اداره.  
 دایره زه نگی: ده فه ی چوکی به زریزه، گه وال [۱] دایره زنگی.  
 دایسی: له گر دایه، هه لوه [۱] شعله ور است.  
 دایک: دالک، نو دا، دئی، جیا، داك [۱] مادر.  
 دایکه: (۱) وشه ی دواندنی دالک: (۲) میونه ی له سهر جوچکان:  
 (۳) فهرمانی دا کردن [۱] (۱) کلمه خطاب به مادر: (۲) جفت ماده  
 پرند: (۳) امر به ریختن.  
 دایکه دزه: ده سکیس [۱] شریک دزد.  
 دایکه لئی: وشه ی دواندنی دایک به خوشه ویستی [۱] کلمه خطاب به مادر  
 دوستانه.  
 دایکه مار: زهره قوره، جوړی مارمیلکه [۱] نوعی مارمولک.  
 دایکه مارانه: جوړی مارمیلکه [۱] نوعی مارمولک.  
 دایکه وا: زنی باه ده م [۱] حوا همسر آدم.  
 دایلاخ: به چکه و شتری یکساله [۱] شتر بچه یکساله.  
 دایلاخ: دایلاخ [۱] شتر بچه یکساله.  
 دایلان: (۱) سهر، سه مه ره: (۲) دلپه ری زور جوان [۱] (۱) عجیب: (۲)  
 دلر با و زیبا.  
 دایم: همیشه [۱] دائم.  
 داینده: دلآوا، ده هنده [۱] بخشنده.  
 داینه: (۱) داوین، دامین: (۲) فرمان به دانان: (۳) بناری کیو [۱] (۱) دامن:  
 (۲) امر به نهادن: (۳) دامنه کوه.  
 داینی: فرمان به دانان [۱] بگذارش، امر به نهادن.  
 دایه: (۱) دایک: (۲) تایین [۱] (۱) مادر: (۲) دایه.  
 دایه خ: به ره، فایده [۱] بهره.  
 دایه ق: دایه خ [۱] بهره.  
 دایه لکه: نامرازیکه له ناسیاودا [۱] ابزارای در آسیاب.  
 دایهن: تایین، نه وژنه ی شیر نه دا به منالی خه لک [۱] دایه، شیرده به بچه  
 دیگران.  
 داین: دایهن [۱] دایهن.  
 دایی: دوک، شوکه [۱] سپیدک گیاهی.

دربو: وشه‌ی دنده‌دانی بهران بو شه‌ره قوچ [۱] واژه‌ای برای تشجیع قوچ به جنگ.

دریشه: دریشه، دهرزی ده‌سک داری چه‌رم کون کردن، دهر‌وشه [۱] درفش پینه‌دوزی.

درتال: چال و چول، که ندوله‌ند [۱] چاله‌چوله.

درجه: دربو [۱] نگا: دربو.

دردان: زیگه‌کردنه‌وه له ناو‌حه‌شامات [۱] راه بازکردن در شلوغی.

دردوک: (۱) بیتام‌ویژ؛ (۲) ههرزه کاری، وه‌بیش وشه‌ی پیاله ده‌کوی: (تازه

دهمی دردوک و پیاله یه‌تی) [۱] (۱) پرتگو؛ (۲) اول جوانی.

دردوک: خو تی هه‌لقوتین [۱] فضول.

دردوونگ: دودل، به‌گومان [۱] دودل، متردد.

درز: (۱) قه‌لشتی باریک: (شوشه درزی برد)؛ (۲) دهرس، وانه: (ماموستا

درزی دادام) [۱] (۱) درز؛ (۲) درس.

درز دادان: (۱) قه‌لشته‌دیوار به‌قورگرتن؛ (۲) وانه پیدان [۱]

(۱) درزگیری؛ (۲) درس خواندن.

درزگرتن: که‌لین گرتن [۱] درز گرفتن.

درژ: (۱) خا، وانه‌دراو؛ (۲) توره، گرژ؛ (۳) لیگ هالا، مات و کروشمه کردو

[۱] (۱) تاب نخورده؛ (۲) خشمگین؛ (۳) توهم رفته.

درشت: (۱) زبر، زور؛ (۲) زل له‌حاند ورد [۱] (۱) زبر، خشن؛ (۲) درشت.

درغه: مه‌به‌ست، شیماوی نوسین [۱] مطلب، سوزه.

درف: نیشانه، دروشم [۱] علامت.

درف: ره‌که‌ز، بنیچه [۱] اصل.

درقه: قرته، ده‌نگی قرتاندن [۱] صدای قطع کردن چیزی.

درقه‌درق: کرته‌کرتی مشک [۱] صدای خابیدن موش.

درک: چقل، درو [۱] خار.

درکات: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی که

بعثیها ویران کردند.

درکان: به‌زمان داهانن، قسه لی دهرچون [۱] بر زبان آمدن.

درکاندن: راستی گوتن، ناشکرا کردنی قسه [۱] اعتراف کردن.

درکانن: درکاندن [۱] اعتراف کردن.

درکاو: جیگه‌ی پر له‌چقل [۱] خارستان.

درکه: (۱) گوتنی سهره‌تایه‌ک له‌نهینی؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به‌عسی

ویرانی کرد [۱] (۱) گوشه‌ای از رازرا اعتراف کردن؛ (۲) نام روستایی

در کردستان که بعثیها ویران کردند.

درکه: جورئ زیبکه‌سهری وه‌ک نوکی دهرزی وایه [۱] نوعی جوش.

درکه‌ناسیننه: گیاه‌کی گه‌لاپانی درکاو به [۱] گیاهی خاردار است.

درکه‌جار: جیگه‌ی دروان، شونیی پر چقل [۱] خارستان.

درکه‌دو: دانه‌ویل [۱] بنشن.

درکه‌زی: درکیکه پنچک ده‌یکه‌نه پهرزین [۱] خار پرچین.

درکه‌له‌ووی: درکه‌ناسیننه [۱] نگا: درکه‌ناسیننه.

درکی مه‌موزینان: برتی له‌شوفارو شه‌یتانی دژی دو‌دوست [۱] کنایه

از تفرقه‌انداز.

درکین: نه‌وی راستی له‌نهینی ده‌لی [۱] اعتراف کننده.

درکین: جیگه‌ی به‌درو، چقلای [۱] خاردار.

درکینه: (۱) درکین؛ (۲) جوجکه‌ی تازه توك‌لیهاتو [۱] (۱) خاردار؛

(۲) جوجه‌سیخ‌پر.

درگا: (۱) دهرکه، دهرک، دریانه؛ (۲) به‌رده‌می ناواله [۱] (۱) در؛ (۲) دهانه.

درگابون: ناواله بونه‌وه‌ی ده‌می برین [۱] بازشدن سرزخم.

درگادان: ناواله کردنه‌وه [۱] بازکردن دهانه.

درگاژن: (۱) کسه‌ی که له‌ده‌رکه ده‌دا؛ (۲) ناستی که پیی له‌ده‌رکه ده‌دهن

[۱] (۱) درکوب؛ (۲) درکوبه.

درگاژنه‌نانه: شیرنی‌دان به‌هو‌ی کردنه‌وه‌ی دام‌وده‌زگایدک [۱] افتتاحیه.

درگشادانه.

درگاژنه‌نه: نالقه‌ی دهرکه لیدان [۱] درکوبه.

درگان: شه‌نه [۱] چارشاخ.

درگانه: دریانه، دهرکه، دهری [۱] درگاه.

درگه: (۱) جزیر، ناد، دورگه، وشکی له‌ناوه‌راستی ناو؛ (۲) کهند، ناودر [۱]

(۱) جزیره؛ (۲) کنداب.

درم: (۱) په‌تا، ناوو؛ (۲) گرمه‌ی ده‌هول [۱] (۱) مرض واگیر؛ (۲) صدای

طبل.

درماز: به‌رانی په‌نج ساله [۱] قوچ پنج‌ساله.

درمغ: خه‌به، شانه بو کو کردنه‌وه‌ی کلوش [۱] ایزاری مانند شن کش که

ساقه‌بدان جمع‌کنند.

درمه: کرمینکه له‌زگی تازه‌لدا په‌یدا ده‌بی [۱] کرمی انگل دام.

درن: (۱) بوئی ته‌گه له‌کاسی تی‌به‌ردان‌دا؛ (۲) بوئی ماسی؛ (۳) بوئی

گرانی له‌ش [۱] (۱) بوی تگه؛ (۲) بوی ماهی؛ (۳) شماگند.

درنال: (۱) بوذر، که‌ندالی ناودر؛ (۲) نوکه‌ند [۱] (۱) آبکند؛ (۲) کانال.

درنج: شتیکی خه‌یالاتی وه‌کو جنوکه: (دیو و درنج) [۱] موجود خیالی،

دیو.

درنده: جانه‌وه‌ری گوشت خو‌ری کیوی [۱] درنده، دد.

درنگانه‌وه: ده‌نگ‌دانی شتی کانزا، زرینگانه‌وه [۱] ترنگ.

درنگه: زرینگ، زرنگ [۱] ترنگ.

درننه: درنده [۱] دد.

درنه: کرمی ناو‌زگی مه‌ر [۱] کرم شکم گوسفند.

درو: (۱) قسه‌ی نازاست، قر؛ (۲) پاشگری به‌واتا: نه‌وه‌ی دهروی: (جل

درو، گه‌نم درو) [۱] (۱) دروغ؛ (۲) پسوند به‌معنی «دوزنده»، «درونده».

درو: قسه‌ی نازاست، قر [۱] دروغ.

درو: درک [۱] خار.

دروب: ویچون [۱] شباهت.

دروبانندن: شباندن، ویچواندن، وه‌ک نه‌وزانین [۱] نمایاندن.

دروپ: دلوپ، تنوک، قه‌تره [۱] قطره.

دروپه: تنوکه ناوی که له‌سهربان ده‌تکی [۱] چکه.

دروخان: خو‌روی گه‌رو [۱] خارش گلو.

دروخه: خو‌روی له‌ش، سوتانه‌وه‌ی پیست [۱] خارخار.

دروهنهوه: (۱) دروینه کردن، برینهوه به داس: (۲) به ته قفل شتی درآو  
 پیکهوه نان [۱] درویدن با داس: (۲) بازدوزی پاره شده.  
 درۆزه زرده: جورئی درکی زهردی تیز [۱] زردخار.  
 دروینه: درهوه، درونه [۱] درو با داس.  
 دروین: (۱) دورین به دهرزی و بهن: (۲) دروینه کردن به داس [۱]  
 (۱) دوخت: (۲) درو.  
 دروینهوان: پآله، که سئی که درهوه به داس نه کا [۱] دروگر.  
 درهت: دهرآو، ده چی [۱] می رود.  
 درهخت: داری به پیوهی وشک نه بوگ [۱] درخت.  
 درهخشان: دروشین، به درهوش، بریقهدهر [۱] درخشان.  
 درهخشانهوه: بریقهدان [۱] درخشیدن.  
 درهخشینهوه: درهخشانهوه [۱] درخشیدن.  
 درهه: (۱) سئی بهش له چوار بهشی مسقال: (۲) کیشیک بهرانبهری بیست  
 گرم: (۳) کیشیک بهرانبهری نیوکیلو: (۴) پولیکی ولآتی عهرهه،  
 بیست یه کی دینار [۱] هیجده قیراط: (۲) وزن بیست گرم: (۳) نیم  
 کیلو: (۴) یک بیستم دینار عربی.  
 دره ماسی: جورئی ماسی [۱] خارماهی.  
 درهنگ: له کات زابراو، دیر [۱] درنگ.  
 درهنگان: دهمدهمی زوآوا [۱] هنگام غروب.  
 دره نه: درین [۱] دریدن.  
 درهوه: (۱) دروینه: (۲) درو [۱] درو: (۲) دروغ.  
 درهوان: پآله، دروینهوان [۱] دروگر.  
 درهوش: (۱) دریشه، دروش: (۲) بریقه، تروسکه [۱] درفش پینهدوز:  
 (۲) درخشش.  
 درهوشان: بریقهدان، تروسکان [۱] درخشیدن.  
 درهوشه: درپشه [۱] درفش پینهدوز.  
 درهوشین: درهوشان [۱] درخشیدن.  
 درهوشینهوه: تروسکهدان [۱] درخشیدن.  
 درهوهگر: (۱) دروینهوان: (۲) دروژن [۱] دروگر: (۲) دروغگو.  
 درههی: زهمینی فره قه لشیو، کیلگهی شه قارشه قار بوگ [۱] زمین زیاد  
 درز برده.  
 دری: شهرم، فهدی: (دری بهرده: شهرمزار، خه جآلهت) [۱] خجالت.  
 درئی: (۱) درو، چقل: (۲) پنچی توترک [۱] خار: (۲) بوته تمشک.  
 دریا: (۱) درآو: (۲) کاری زآبردوی درآن، درآ [۱] پاره شده، دریده:  
 (۲) پاره شد.  
 دریاز: گوندیکه له نزدیک مههاباد [۱] روستائی نزدیک شهر مهباباد.  
 دریاگ: دریا، درآو [۱] پاره شده، دریده.  
 دریان: درآن [۱] دریده شدن، دریدن.  
 دری بهرده: شهرمزار [۱] شرمسار.  
 دریچه: (۱) کولانه له دیواردا: (۲) نامرازی زبرو زبو تیدا توانهوه، بوته  
 [۱] روزنه دیوار، دریچه: (۲) بوته ریخته گری.  
 دریخ: کوتایی، قسوز: (دریخی لهم کاره دا مه که) [۱] تقصیر، قصور.

دروخیان: دروخه [۱] خارخار.  
 دروژن: دروگر [۱] دروغگو.  
 دروژنه: ناوی که هاوین وشک ده کا [۱] چشمه ای که در تابستان  
 می خشکد.  
 دروزه: دروژن [۱] دروغگو.  
 دروس: (۱) راست، رهوا: (۲) ساز، بی که مایه سی [۱] درست، صحیح:  
 (۲) کامل، بدون نقص.  
 دروسبون: (۱) سازبون: (۲) برتی له خهوتنی میرد له گهل ژن [۱] مهیا  
 شدن: (۲) کنایه از هم خوابگی شوهر با همسر.  
 دروست: دروس [۱] نگا: دروس.  
 دروستایی: (۱) ساغی، سهلامهتی: (دروستایی سهری ناقه براهکت):  
 (۲) نامادهی [۱] سلامت: (۲) آمادگی تمام.  
 دروستبون: دروسبون [۱] نگا: دروسبون.  
 دروستی: راستی [۱] راستی.  
 دروسکار: ده سپاک، ئمین [۱] درستکار.  
 دروسکردن: سازدان، وهدی هیئان [۱] درست کردن، خلق کردن.  
 دروسکه رده: دروسکراو، سازدراو [۱] ساخته.  
 دروسی: دروستی [۱] درستی.  
 دروش: دریشه، درهوشه [۱] درفش پینهدوز.  
 دروشم: (۱) بیچم، که سم، تهر، تهرح، شکل و سهرو سیما: (۲) روشنی  
 [۱] شیوه: (۲) فروغ.  
 دروشم: نیشانهی تاییهتی [۱] آرم، علامت فارهه.  
 دروشن: به درهوشین، بریقهدهر [۱] درخشان.  
 دروشه: (۱) وتسه، وشه: (۲) داروبار: (۳) درم، پاتا، ناھو: (۴) درهوشین،  
 بریقهدان: (۵) لولاک [۱] کلمه: (۲) درخت: (۳) وبای واگیر: (۴)  
 درخشش، پرتو: (۵) استخوان ساقی.  
 دروشی: ئیسکی بهله کتا سهر گوزنگ [۱] استخوان ساقی تا قوزک.  
 دروشیان: درهوشان، تیشکدان [۱] درخشیدن.  
 دروشین: دروشیان [۱] درخشیدن.  
 دروؤف: ویچون، لیک کردن، دروب [۱] شباهت.  
 دروؤک: که لب، ددانی تیزی درنده [۱] ناب درنده.  
 دروگردن: قسهی ناراست گوتن [۱] دروغ گفتن.  
 دروگردن: درک کوگردنوه [۱] خارکندن.  
 دروگه: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی که  
 بعثیها ویران کردند.  
 دروگله: مه شکوئه، دودانه [۱] مشک کوچک برای دوغ.  
 درووم: درم، پاتا، نازار، ناھو، دروشه [۱] بیماری واگیر.  
 درومان: جلدرون، دورین [۱] دوخت و دوز.  
 درون: (۱) دورین، ته قفل له شت دان: (۲) دره و کردنی گیاو ده خل [۱]  
 (۱) دوخت: (۲) دروکردن.  
 درون: درین [۱] پاره کردن.  
 درونه: کاری دره و کردن، دروینه [۱] درویدن با داس.



دریخی: دریخ □ تقصیر، قصور.

دریژ: دژی کورت، بهرانبری کن □ دراز، ضد کوتاه.

دریژیایی: (۱) له دریژی، نه له کورتی؛ (۲) بهرانبری پانایی □ (۱) درازا؛ (۲) مقابل عرض، طول.

دریژیون: (۱) دژی کورت یون؛ (۲) رازان، راکشان، پال که فتن □ (۱) دراز شدن؛ (۲) دراز کشیدن.

دریژیونهوه: ماوه زیاد کردن، ماوهی زور پی جون □ به درازا کشیدن.

دریژیخایمن: زور و خت گر □ بسیار وقت گیر.

دریژدادر: زور بلئی، چه قه سرو □ پرگو، وراج.

دریژداری: زور و ریژی، چه نه بازی به خوړایی □ یاوه سرایی، پرگویی.

دریژدهول: بریتی له مروی ته ژهی لاواز □ بلندبالای لاغر اندام.

دریژکردن: (۱) له دودان؛ (۲) ماوه پیدان؛ (۳) له سمرزه وی راکیشان □ (۱) تفصیل دادن؛ (۲) درنگ کردن؛ (۳) بر زمین دراز کردن.

دریژکردنهوه: (۱) له کوریتیهوه له دودان؛ (۲) پتر له پیویست قسه کردن □ (۱) درازتر کردن؛ (۲) بیش از حد لازم گفتن.

دریژکوله: (۱) که میګ دریژ؛ (۲) بهرانبری خرو و گرو قهر □ (۱) اندک درازا؛ (۲) مستطیل.

دریژن: به ژن بلند؛ (مرو قه که دریژنه) □ قه بلند.

دریژوکه: دریژکوله □ مستطیل.

دریژه: دریژن؛ (کابرایه کی دریژه به) □ قه بلند.

دریژه پی دان: (۱) له سمر رویشتنی قسه؛ (۲) ده ست هله گرتن له نمرک □ (۱) تفصیل دادن سخن؛ (۲) ادامه دادن کار.

دریژی: دژی کورتی □ درازی.

دریسمه: ریسمه، پاژنه ی درگا □ پاشنه در.

دریشک: دریشه، دره وشه □ درفش پینه دوز.

دریشوکه: زمانی مار که دهری ده هیئی □ زبان مار.

دریشه: دریشه □ درفش پینه دوز.

دریغ: دریخ □ کوتاهی در کار، تقصیر.

دریغی: دریخی □ تقصیر.

دریله: گیاهه که □ گیاهی است.

دریله: درکه، زیپکه ی ورد له منالان دیت □ جوشی است ریز بر بدن کودکان.

درین: دادین، دراندن □ دریدن.

دز: (۱) قه لا، که له؛ (۲) که سی مالی مردم به نهیئی ده با؛ (۳) چکه ی جک □ (۱) قلعه؛ (۲) دزد؛ (۳) گود شتالنگ.

دزان: رګ لی بوئونه، ناخوش ویستن؛ (میوان میوانی ده دزا خانه خوی همدوک لا) □ خوش نیامدن از کسی.

دزانه: کاری به نهیئی □ دزدکی.

دزاول: (۱) ناوه دز؛ (۲) دزراو، به نهیئی براو □ (۱) ترشح؛ (۲) دزدیده.

دزدار: قه لاچی، پاسهوانی قه لا □ قلعه بان.

دزدان: جزدان، کیسه ی چهرمینی دراو □ کیسه چرمی پول.

دزدهسهک: دایکه دزه، ده سکیس □ دزدا فشار، شریک دزد.

دزراو: دزاو، براو به نهیئی، دزبردو □ دزدیده.

دزکوشکه: مه کو ی دزان، جیگه ی دزی که ران □ مکان دزدان.

دزگا: دزکوشکه □ مکان دزدان.

دزگون: کاری به سندرک و جوان □ کار پسند.

دزگه رده نه: ریگر، چه ته، گوران □ راهزن.

دزگیه: ههوسار، ده سهک ریسمه □ افسار.

دزگین: بی نرخ، هیچ و پوچ، نه هیژا □ بی ارزش.

دزنده بهره: بریتی له شتی بی نرخ □ کنایه از بی ارزش.

دزنده خوړه: دزنده بهره □ کنایه از بی ارزش.

دزه: (۱) قه لا؛ (۲) به نهیئی؛ (به دزه دزه رویشتن)؛ (۳) سوک گه رانهوه؛ (پی دزه ده کا) □ (۱) قلعه؛ (۲) پنهانی؛ (۳) یواشکی برگشتن. □ **دژمن**

دزه خه نه: بزه، به لیو خه نین، زه رده خه نه □ لېخند.

دزه که: ده سکیس، دزدهسهک، دایکه دزه، پاش دز □ شریک دزد.

دزی: (۱) نهیئی، (۲) بردنی مالی مردم به نهیئی □ (۱) پنهانی؛ (۲) دزدی.

دزیاگ: دزراو □ دزدیده شده.

دزیتی: مالی دزراو □ مال دزدیده.

دزیتنه ی: شتی که بو دزین ده ست نه دا □ دزدیدنی، قابل دزدیدن.

دزین: کاری دز □ دزدی.

دزینه وه: (۱) له خهرجی گیرانهوه؛ (۲) وه شارتن □ (۱) صرفه جویی؛ (۲) پنهان کردن.

دژیو: ناحه ز، ناشیرین □ زشت، بدگل.

دزیه تی: دزیتی □ مال دزدیده.

دژ: (۱) قه لا، دز؛ (۲) شه قلی خهرمان؛ (۳) پیچه وانه؛ (۴) مات و کز؛ (۵) روترش □ (۱) قلعه؛ (۳) مهر چوبین خرمن؛ (۳) مخالف؛ (۴) افسرده و پکر؛ (۵) اخمو.

دژایه تی: به ره لستی، لایه تی □ مخالفت.

دژیون: (۱) مات و کز یون؛ (۲) روترش کردن □ (۱) افسرده شدن؛ (۲) اخم کردن.

دژیه سندن: دودل له کرینی شت دا □ دشوار پسند.

دژخوړ: کهم خوړ □ کم خور.

دژخوراک: دودل له خواریده منی دا □ بدخوراک.

دژدار: دزدار □ قلعه بان.

دژداسه: کراسی ناو اوین □ پیراهن بلند دامن.

دژدامان: مات و کز دانیشتن □ مات و افسرده بودن.

دژداماو: کزو سیس دانیشتن □ مات و افسرده مانده.

دژرابه ر: بهروالت که یخودای دلسوزو له بنه وه غه یان □ به ظاهر دلسوز و درواغه دشمن.

دژکام: تره که دنیا، خو باریز له خوشی دنیایی □ پارسا، برهیزگار.

دژکردن: روتیک نان، خوگرژ کردن □ پیشانی درهم کشیدن.

دژگن: دهرمانی که گه نیو له ناو بهری □ ضد عفونی، گندزدا.

دژمان: جوین، سخیف، جینو، خراو، دژون □ دشنام.

دژمن: نه یار، نه دوست □ دشمن.

دڅړی: (۱) گیاهه که؛ (۲) تموه‌ره‌ی ناش [ف] (۱) گیاهی است؛ (۲) قطب آسیاب.

دڅمری: شهرمیون له قسه‌کردن دا [ف] خجالتی در حرف زدن.

دڅنهرم: دهم‌و‌راویژ خوش، قسه خوش [ف] شیرین‌زبان.

دڅه: راسته‌ی به‌نا [ف] تراز.

دڅه‌دڅ: گزه‌گزی یا، ده‌نگی بای توند [ف] صدای تندباد.

دڅی: (۱) نه‌شی، ده‌بی، گه‌ره‌که، پی‌ویسته؛ (۲) ده‌ناو‌نه‌وه [ف] (۱) باید؛ (۲) در این.

دڅیټ: (۱) هه‌رته‌شی‌بوی؛ (۲) ده‌وات [ف] (۱) باید؛ (۲) دوات.

دڅیر: دیوار [ف] دیوار.

دڅیک: هه‌رجی پیویسته هه‌رده‌بی بکری [ف] بایسته.

دڅیل: باریکه‌ی زونلی چرم [ف] نوار چرمی.

دق: گاره، ده‌نگی مریشکه که هیلکه‌ده‌کا [ف] قدقد مرغ.

دک: (۱) سه‌کو؛ (۲) ده‌نگی دل‌وپه [ف] (۱) سکو؛ (۲) صدای چکه.

دکان: جیگه‌ی شت لی فروشتن [ف] دکان.

دکن: چلکه‌سو، به‌هیچ جور شوشتنی پاک نابیته‌وه [ف] لباسی که چرک گرفته و پاک نشود.

دکه: (۱) سه‌کو؛ (۲) تکه‌ی باران، دل‌وپه [ف] (۱) سکو؛ (۲) چکه.

دکی: (۱) ده‌که‌ی؛ (۲) ناوی گوندیکه له کوردستان [ف] (۱) انجام می‌دهی؛ (۲) نام روستایی در کردستان.

دکین: (۱) چلکه‌سو، چلکی که به شوشتن پاک نابیته‌وه؛ (۲) ده‌که‌ین [ف] (۱) چرکی که از شستن نمی‌رود؛ (۲) می‌کنیم.

دگان: ددان، دران [ف] دندان.

دگاو‌دا: هه‌رده‌ز به‌جی [ف] فوراً.

دگدگه: (۱) نوکی مه‌زهره‌ی کول که له سوزاندا ناوه‌ستی؛ (۲) تم‌تمه‌ی مه‌زهره؛ (۳) باپشکیو، چیچکه‌سلا [ف] (۱) نوک کند گردنا؛ (۲) نوک آهنین گردنا؛ (۳) گل‌مزه.

دگمه: قوپچه، پشکوژ [ف] دگمه.

دگه‌ر: بیگانه به مال و خیزان، نامه‌حرم [ف] نامحرم.

دگه‌ل: پیرا، ره‌گه‌ل [ف] همراه با.

دل: سه‌رجاوه‌ی خوینی ناو له‌ش [ف] دل.

دل: دل [ف] دل.

دلارا: به‌ردل، دل‌خوشکه‌ر [ف] دلگشا.

دلآزار: هه‌رجی وه‌به‌ر دل‌ناکه‌وی [ف] دل‌آزار.

دلآسوده: خاترجم، بی‌خه‌م [ف] آسوده‌دل.

دلآقدان: دل‌خوش کردن، مزده‌ی خوش پیدان [ف] دلشاد کردن، نوید دادن.

دلآقین: ناوه‌راستی به‌هاروه‌اوین [ف] آخر بهار و اول تابستان.

دلآوا: سه‌خواه‌ت، به‌خشنده، دزی رزودو چروک [ف] سخی، بخشنده.

دلآخواوردنه‌وه: خاترجم بون، بی‌خه‌م بون [ف] اطمینان‌خاطر.

دلآودان: دلآقدان [ف] دلشاد کردن.

دلآوه‌دان: به‌هوش، وریا، زورزان [ف] زنده‌دل، هشیار.

دژمناتی: نه‌یاری، دژایه‌تی [ف] دشمنی.

دژمنایه‌تی: دژمناتی [ف] دشمنی.

دژمنی: دژمناتی [ف] دشمنی.

دژمین: دژمن، نه‌یاری [ف] دشمن.

دژمین: جوین، دژمان [ف] دشنام.

دژنام: دژمین [ف] دشنام.

دژوار: چه‌تون، سه‌خت، زه‌حمت [ف] دشوار.

دژواری: چه‌تونی، سه‌ختی [ف] دشواری.

دژون: (۱) دژمین؛ (۲) چلکن، گه‌مار، کوتی [ف] (۱) دشنام؛ (۲) پزگی.

دژوین: چلکن، نه‌سپیون [ف] چرکین، شپشو.

دژه: لا، پیچه‌واوه [ف] مخالف.

دژه‌با: بایه‌که که مرو‌نایه‌وی؛ (دژه‌بایه بو‌خهرمان هه‌لا‌ویشتن نابی) [ف] باد مخالف.

دژه‌ونی: کو‌کردنه‌وه‌ی دو پیچه‌واوه له هه‌له‌سټیک دا [ف] اطباق در شعر.

دژی: (۱) نارټکی؛ (۲) نه‌خوشیه‌کی ناژال [ف] (۱) مخالفت؛ (۲) نوعی بیماری دام.

دژیا: سه‌رقون، قزن، موی سه‌ری تیکه‌ل پیکه‌ل [ف] آشفته‌موی.

دژیتی: نه‌یاری، پیچه‌واوه‌یی [ف] ضدیت، مخالفت.

دژین: لو، گری گوشت [ف] غده.

دست: مه‌نجه‌ل، به‌روش [ف] دیگ.

دسه‌رده: ده‌ست به‌جی، هه‌رله جی [ف] فوراً.

دسه‌رزه: (۱) سه‌رزا؛ (۲) له‌سه‌روه [ف] (۱) باوجود این؛ (۲) از بالا.

دش: (۱) خوشکی شو، باجی؛ (۲) دژ [ف] (۱) خواهر شوهر؛ (۲) ضد.

دشت: ناشیرین، دژیو، ناحه‌ز [ف] زشت.

دشته: (۱) دشت؛ (۲) کاری خراو [ف] (۱) زشت؛ (۲) زشتی.

دشتی: (۱) کاری ناله‌بار؛ (۲) ناحه‌زی [ف] (۱) کار زشت؛ (۲) بدگلی.

دشکردن: خو‌پارازتن [ف] پرهیزکاری.

دشمان: دژنام [ف] دشنام.

دشمن: دژمن [ف] دشمن.

دشمنی: دژمنایه‌تی [ف] دشمنی.

دشنه: خه‌نجه‌ری ده‌م ژاست [ف] نوعی خنجر، دشنه.

دشوار: دژوار [ف] دشوار.

دشه: جیگه‌ی خه‌راو [ف] جای بد.

دشی: ناحه‌زی، ناشیرینی [ف] زشتی، نازیبایی.

دغه: گزی، فیل، گه‌ر [ف] حيله.

دفره: (۱) له‌خوبایی، ترزل؛ (۲) نه‌خوشیه‌که به‌کسم ده‌کوژی [ف] (۱) مغرور؛ (۲) نوعی بیماری کشنده دام.

دفس: دوشاوه‌دس، شیره‌ی تری [ف] شیره‌انگور.

دفلوک: (۱) مل‌پیچ؛ (۲) فانیله، زیرکراس [ف] (۱) شال گردن روحانیون؛ (۲) زیرپراهن.

دقن: که‌پ، که‌پو، لوت، بیقل، تفنک [ف] بینی.

دقانه‌ک: ره‌سید، پسوله‌ی وام‌ساندنه‌وه [ف] قبض، رسید.

دلاور: نازا، زه شید، گه ژناس، بویر [دلاور].

دلاور: دلخوشی دهره وه، دلداری دهر [دلنواز].

دل نیشان: عاجز بون، توره بون [قهر کردن، دلخور شدن].

دل نیشه: ژانی دل، نه خوشی دل [دل درد].

دل بجی: بی خه، دور له نیکه رانی [خاطر جمع].

دل بردن: (۱) تاره زوکردنی خواریده منی، وازلی بون: (نایخوم دلم نایبا)؛

(۲) بریتی له عاشق بون: (دلی مردم کچیکی چارده ساله) [

(۱) اشتها؛ (۲) کنایه از عاشق شدن].

دل برین: بریتی له زور خه مبار [کنایه از بسیار غمگین].

دل بریندار: دلبرین [نکا: دلبرین].

دل بژوک: (۱) تاره زوکه؛ (۲) تمهاح کار [آرزومند؛ (۲) طمعکار].

دل بژوکی: (۱) نیشتیا، تامه زرویی؛ (۲) تمهاح، چاوچنوک [

(۱) آرزومندی؛ (۲) طمع.

دل بورین: له هوش چون، بیهوش بون [از حال رفتن، مدهوش شدن].

دل به جی هینان: رازی کردن [دلداری دادن، راضی کردن].

دل به دنیا: شاد به ژیان [شاد به زندگی].

دل به دوا: نیکه ران، ناهومید [نگران، مأیوس].

دل بهر: گراوی، ماشقه [معشوقه].

دل بهر: دلبر [معشوقه].

دل به ستن: نه فینداری، عاشقی، نهوین [عشق].

دل به سته: (۱) بدتاسه؛ (۲) دلدار، نهویندار [آرزومند؛ (۲) عاشق].

دل به نند: گراوی، ماشقه [معشوقه].

دل به بیان: قیز له خواردن کردن، پی نه خوران [خوراک دل نخواه].

دل به به کاهاتن: شیوانی دل، هیلنج دان، دل شیوان [دل به هم آمدن].

دلبی: جوړی هه نجیر [نوعی انجیر].

دلپاک: دلپاک [نکا: دلپاک].

دلپاک: بی گزی، بی فرو و قیل پاکدل.

دلپر: (۱) خه مبار؛ (۲) توره؛ (۳) بی نیشتیا [دلتنگ؛ (۲) قهر کرده؛ (۳) بی اشتها].

بی اشتها.

دل پهرت: خه یال بلاو، نا خاتر جهم [آشفته خاطر].

دل پهرتی: خه یال بلاوی، نا خاتر جهمی [خاطر آشفته گی].

دل پهرتی: دل سوتاو، زور تاره حمت و خه مبار [سوخته دل].

دل پهریشان: دل پهرت [آشفته دل].

دل په سندن: دلگر، خوشه ویست [دل بسند].

دل پیاجون: تاره زوکردن، په سندن کردن [آرزو کردن، پسندیدن].

دل پیچه: ژانو برک، دل نیشه [پیچش دل، دل پیچه].

دل پیدان: همزلی کردن، خوشه ویستی، نهوین [عشق].

دل پیس: (۱) بیر خه راپ؛ (۲) دودل له ژن [بد نهاد؛ (۲) بدگمان از

همسر].

دل پیسوتان: بهزه پیداهاتنه وه [مورد ترحم قرار دادن].

دل پیسی: کاری دل پیس [عمل «دل پیس»].

دل پیك: نهوهی کار له دل ده کا، دل هه نگیو: (بهیکانی بژانگ چتیری

دل پیک) «مهم وزین» [دل دوز، آنچه دل را نشانه گیرد].

دل پیکاهاتن: دل به به کاهاتن [دل بهم آمدن].

دل پیوه بون: (۱) اشتیا کردن؛ (۲) عاشق بون [آرزو کردن؛

(۲) عاشق شدن].

دل تژی: دلپر [نکا: دلپر].

دلته زین: (۱) نهویندار؛ (۲) کهنی که بهرگی جوان له بهر ده کا، تهر پوش [

(۱) عاشق؛ (۲) شیک پوش].

دلته زین: دل سست بون [دل سست شدن].

دلته زین: دل سست که، زودای زور ناخوش [رویداد بسیار بد].

دلته مری: دل وشک، مرو وچ، کم بیکنین [بیدل، پژمرده خاطر].

دلته نا: خاتر جهم [آسوده خاطر].

دل ته نک: خاوه به زهی [مهربان].

دل ته نگ: خه مبار [دلتنگ].

دل ته نگگی: خه مباری [دلتنگی].

دل تیچون: دل پیوه بون [اشتها کردن].

دل تیر: چاو تیر، بی تمهاح [قانع].

دل تیکچون: دل به به کاهاتن [دل بهم آمدن].

دل تیکه لآن: دل به به کاهاتن [دل بهم آمدن].

دل تیکه لاتن: دل به به کاهاتن [دل بهم آمدن].

دل جوئی: لاواندنه وه، دلدانه وه، ناشت کردنه وه به قسهی خوش [

دلجویی].

دلچر: (۱) زرد، چنوک، چروک؛ (۲) بهدفر، مردم نازار [خسیس؛

(۲) مردم آزار].

دلچرین: دل ته زین، خه مو خه فته هاوه [رویداد بد و غمزا].

دلچون: بورینه وه [غش کردن].

دلچونه سهر: تاره زوکردن، نیشتیا لی بون [اشتها کردن].

دلچهراندن: خوش زابوردن، به که یقی خوکردن [عیاشی، هوسبازی].

دلچهرین: خوش زابویر [عیاش].

دلچه پهل: بیر و هه زر خراب، دل پیس، دل گه مار [بد نهاد].

دلچپچک: ترسه نوک [نکا: ترسه نوک].

دلخار: دل چه پهل [بد نهاد].

دلخاز: دلخواز، نهوهی دل تاره زوی ده کا [دلخواه].

دلخوا: دلخاز [دلخواه].

دلخوار: دلخار [بد نهاد].

دلخواز: دلخاز [دلخواه].

دلخوازی: (۱) تاره زو؛ (۲) دلداری [آرزو؛ (۲) عشق].

دلخور: نیکه ران، دل پهریشان [دلخور، نگران].

دلخورد: دلخور [دودل، نگران].

دلخورگی: دلته نگگی، دلشکاوگی، خه مباری [دلتنگی، دل شکستگی].

دلخوش: به که کیف، ده ماخ چاخ، شاد [شاد].

دلخوشکه ره: شتی که دل خوش ده کا [شادی آور].

دلخوشی: (۱) شادی، به که کیفی، بهده ساخی؛ (۲) لاواندنه وه [شادی؛

(۲) نوازش.

دلخوشی دانهوه: لاواندنهوه، دلجوویی [دلجوویی] نوازش، دلجوویی.

دلخون: زور خه مگین [خه مگین] بسیار غمناک.

دلخوین: (۱) دلخون: (۲) نازناوای تاهیر هاشمی له شیعر دانا [دلخون] (۱) بسیار غمگین: (۲) تخلص شاعری کرد.

دل خه راب: دردونگ، دزی دلپاک [دلپاک] دودل.

دل داخورپان: دل شله زان، دل رچه نین [دل رچه نین] یکه خوردن دل.

دل داخورپیان: دل داخورپان [دل داخورپان] یکه خوردن دل.

دلدار: (۱) نهویندار، عاشق: (۲) نازا، نه ترس: (۳) ناز ناوای شاعریکی کوردی کوویی بو [دلدار] (۱) عاشق: (۲) دلیر: (۳) تخلص شاعری کرد.

دلدار: (۱) نهوین، فین، همه لیکردویی، همه لیکه ری: (۲) دلخوشی دانهوه، لاواندنهوه [دلدار] (۱) عشق: (۲) دلنوازی.

دل داگه فتن: دل داخورپان [دل داخورپان] تکان خوردن دل، یکه خوردن.

دل داگ: نهویندار [دل داگ] عاشق، دل داده.

دل دان: همه لیکردن، دلدار [دل دان] عاشق شدن.

دل دانهوه: دلجوویی [دل دانهوه] دلنوازی.

دل دایی: گراوی، دلبر، ماشقه [دل دایی] معشوقه.

دل دلیز: بریتی له گراوی، ماشقه [دل دلیز] کنایه از معشوقه.

دل دلیزی: (۱) دلبر، کاری ماشقه له گه ل نهویندار: (۲) نهینی دل [دل دلیزی] (۱) دلبری: (۲) راز نهانی.

دل رابون: رشانهوه، هینانهوه له دهم راقی [دل رابون] قی کردن.

دل رابین: دل رابون [دل رابین] قی کردن.

دل راگرتن: توره نه کردن، به خوشی ده گه ل رابوردن [دل راگرتن] خاطر گرفتن.

دل رفین: بریتی له دلبر [دل رفین] دلر با.

دلرؤن: به که یف، بی گومان [دلرؤن] شاد، آسوده خاطر.

دلرؤین: بیهوش کهوتن، دل بورینهوه [دلرؤین] بیهوش شدن.

دل ره ش: بی بهزه، زالم، زورکار [دل ره ش] سنگدل.

دل ره فین: دل رفین [دل ره فین] دلر با.

دل ره ق: دل ره ش [دل ره ق] سنگدل.

دل ره نج: دل شکاو [دل ره نج] رنجیده خاطر.

دل ره نجان: دل نیشان [دل ره نجان] دلرنجی.

دل ره نجانندن: دل نیشانندن، عهزیه ت کردن [دل ره نجانندن] آزدن.

دل زراف: ترسه نوك [دل زراف] ترسو.

دل زفرین: دل پیکاهاتن، دل تیکه لاتن [دل زفرین] دل بهم خوردن.

دل زه خم: دل گهوره، نازا، نه ترس [دل زه خم] نترس و با دل و جرأت.

دل زیندو: وشیار، وریا، دلآوه دان [دل زیندو] زنده دل، هشیار.

دل زیندی: دل زیندو [دل زیندی] زنده دل، هشیار.

دل ژینچون: له بهردل کهوتن، خوش نهویستن [دل ژینچون] رنجیدن از...

دل سار: ناهومید، بی مهیل [دل سار] دل سرد. - ما یوس

دل سارد: دل سار [دل سارد] دل سرد.

دل ساردی: ناهومیدی [دل ساردی] نومییدی.

دل ساف: دلپاک [دل ساف] بی ریا.

دل ستور: نازا، به جهرگ [دل ستور] شجاع.

دل سوتان: (۱) بهزه، روحم، بهزه وی: (۲) تاسه می زور [دل سوتان] (۱) ترخم: (۲) آرزوی زیاد.

دل سوتاو: زور به تاسه [دل سوتاو] بسیار آرزومند.

دل سوتی: دل سوتاو [دل سوتی] نگا: دل سوتاو.

دل سوتیان: دل سوتان [دل سوتیان] نگا: دل سوتان.

دل سوز: (۱) خه مخور، سه ریه رشتی باش: (۲) خاوه ن بهزه می [دل سوز] (۱) سر پرست خوب: (۲) مهربان.

دل سوزی: بهزه وی، بهزه می [دل سوزی] مهربانی.

دل سوز: دل سوز [دل سوز] دل سوز، مهربان.

دل سه خت: دل ره ق [دل سه خت] سنگدل.

دل سه رد: دل سارد [دل سه رد] نومید.

دل سه نندن: دل بهره وخو راکیشان [دل سه نندن] دل بردن.

دل سه تن: دل سه نندن [دل سه تن] دل بردن.

دل شا: دلشاد، دلخوش، به که یف، ده ماخ چاخ [دل شا] دلشاد.

دل شاد: دلشا [دل شاد] دلشاد.

دل شاد: دلشا [دل شاد] دلشاد.

دل شاکه ر: که یف ده ر، دلخوشی هین [دل شاکه ر] دل شادکننده.

دل شکان: دل ره نجان [دل شکان] رنجش خاطر.

دل شکانندن: نازه حهت کردن، نازاردان، ره نجانندن [دل شکانندن] دل آزدن.

دل شکاو: نازاردارو، نازاری کراو [دل شکاو] دل آزرده.

دل شکست: دل شکاو [دل شکست] دل آزرده.

دل شکسته: دل شکست [دل شکسته] دل آزرده.

دل شکستی: دل شکان [دل شکستی] رنجیدگی.

دل شکیان: دل شکان [دل شکیان] رنجیدگی.

دل شکین: مایه می دلشکان [دل شکین] انگیزه رنجیدن.

دل شهوات: دل سوتاو [دل شهوات] سوخته دل.

دل شهواتی: دل شهوات [دل شهواتی] سوخته دل.

دل شهوتی: دل شهوات [دل شهوتی] سوخته دل.

دل شهوتین: دل سوتان [دل شهوتین] دل سوزی.

دل شیر: نازا، ره شید، بویر [دل شیر] شجاع، شیردل.

دل شیلان: دل ره نجانندن [دل شیلان] رنجانندن.

دل شهوشانندن: دل پهریشان کردن [دل شهوشانندن] دل به تشویش انداختن.

دل فراوان: به سه بر و حهسه له، به پیشو [دل فراوان] حلیم، شکیبا.

دل فزه: دلآوا [دل فزه] دل باز.

دل فزه وان: (۱) دلآوا، سه خ: (۲) له سه رخو [دل فزه وان] (۱) دل باز: (۲) شکیبا.

دل فزین: دلبر، دل رفین [دل فزین] دلر با.

دل قال: دلآوا [دل قال] گشاده دل.

دل قهرسیای: میشک وشک، هیچ نه زان [دل قهرسیای] خشک مغز.

دل قه کری: دلآوا، دل قال [دل قه کری] گشاده دل.

دل قه کر: دلگوشا، شتی که دل خوش ده کا [دل قه کر] شادی آور، مایه شادی.

دل ق: شیلان، دل ق [دل ق] نسترن کوهی.



دل قه بزبون: خه مگین بون، ناره حهت بون اندوهگین شدن.

دلکازین: دل تیکه لاتن دل بهم آمدن.

دلکر: دل بهر، دلرفین دلکش.

دلکرانه وه: که یف خوش بون شاد شدن.

دل کرمن: بریتی له دل پیس، دودل بدگمان.

دل کرمول: دل کرمن بدگمان.

دل کرمی: دل کرمن بدگمان.

دل کور: زور نهمان کوردل.

دل کورکان: ناره زورکردنی شتی هوی و هوس دل.

دل کول: دل بریندار، خه مبار غمگین.

دل که تی: نه فیندار، دلدار عاشق.

دلگر: دل به سند دل بسند.

دلگران: ره نجاو، عاجز رنجیده خاطر.

دل گرس: دل گوشادو میرخاس اُپردل.

دل گواشتن: له سهر دل گرانی دل فشردن.

دلگوشا: هوی دلخوشی دلگشا، مایه شادی.

دلگوشاد: دلوا سخنی طبع.

دلگهرم: (۱) چی، به دل کارکر؛ (۲) به هومید، هیوادار (۱) دلگرم

به کار؛ (۲) امیدوار.

دلگهرمی: دلخوشی له کاریکا دلگرمی.

دل گهش: دل به هومید، دلخوش امیدوار.

دلگیر: (۱) خوش، دل به سند؛ (۲) ناخوش، دل نه گر (۱) جای خوش؛

(۲) جای ناخوش.

دلگیران: دل تهنگی دلنتگی.

دلگیری: دلگیران دلنتگی.

دل له دلدان: دودلی، ناخاترجه می تردید، دودلی.

دل لیچون: دل چونه سهر آرزوکردن، دوست داشتن.

دل لی سهندن: دل به ره خو هینان، دل بهری کسی را به خود متمایل

کردن، دلبری.

دل لی سهندن: دل لی سهندن نگا: دل لی سهندن.

دل مان: (۱) ره نجان، دل نیشان؛ (۲) دلی نیمه (۱) رنجیدن؛ (۲) دل ما

دل مای: ره نجاو، دل شکاو رنجیده.

دل ماین: دل شکان، ره نجان، دل مان رنجیدن.

دل مردگ: مروی سیسه لهی ژاکاو دل مرده.

دل مردو: دل مردگ دل مرده.

دل مرده: دل مردگ دل مرده.

دل مری: دل مردگ دل مرده.

دلمه: ده له مه دل کم.

دل مهن: دل نیشاو، به گله می رنجیده خاطر.

دل مهنند: دل مهن رنجیده خاطر.

دل نزم: (۱) نامهره، ترسه نوک؛ (۲) زردو چروک (۱) نامرد؛ (۲) خسیس.

دل نه بردن: اشتیا لی نه بون میل نداشتن به خوراک.

دلنه وایی: دلجویی دلنوازی.

دلنیا: خاترجه م، بی خه می آسوده خاطر، مطمئن.

دلنیایی: خاترجه می، بی خه می اطمینان.

دل نیشان: دلنیک، بریتی له دل بهرو دلرفین دل دوز.

دل سو: (۱) نهی دل؛ (۲) هه وایه که به زورنا لی ده دری (۱) ای دل؛

(۲) آهنگی است با سورنا نوازند.

دل سو: ته له زمی چوک له پیست: (دل سو به له بن نینوکم ده رچوه) دل

برجسته کوچک از پوست.

دل لوپ: دروپ، تنوک قطره.

دل لوپ: تنوک، دل لوپ قطره.

دل وپه: (۱) تنوک وای که له پانه وه ده تکی؛ (۲) قسه له ناو قسه دا: (من

قسه ده که م کس دل وپه ی تیدا نه کا) (۱) چکه؛ (۲) حرف میان

حرف.

دل وره: زاکسان، پال که فین، دریزبون، زازان درازکشیدن.

دل وقان: خاوه ن به زه می، دل نه رمی مهر بان.

دل وقانی: به زه وی، دل نه رمی مهر بانی.

دل وهر: دل بهر دل بر.

دل وهستان: مردنی کتو پر مرگ ناگهانی.

دلها: دلخواز دل بخواه.

دل هان: که ژ، که سی که له بهر تیشکی خور چاوی نادونی زال.

دل هایی: دلخوازی دل بخواهی.

دل هاتنه یه کا: دل تیکه لاتن دل بهم خوردن.

دل هه ته په: توندلیدانی دل تپش دل.

دل هه ته پی: دل هه ته په تپش دل.

دل هه خور پی: نیگه رانی نگرانی.

دل هه ده: دلدا نه وه، دلنه وایی دلنوازی.

دل هه دو: نیگه ران، چاوله دو دلوا پس.

دل هه ده رد: ده ردی دل، نه خوشینی دل دل درد.

دل هه ژاو کی: دودلی، نیگه رانی دودلی، تردد.

دل هه ره پی: دل هه ته په تپش و ضربان سخت دل.

دل هه شتن: دل نیشانندن، ره نجانندن رنجاندن.

دل هه شک: (۱) دل ره ق، بی به زه می؛ (۲) رو گرژو مرو موج (۱)

بی شفقت؛ (۲) بد اخم.

دل هه کپی: نه خوشی سه کته، ده ردی مفاجات سکنه.

دل هه کزه: ته عب بون، جورئ نه خوشیه نوعی بیماری معده، سوزش

معده.

دل هه کزی: دل هه کزه نگا: دل هه کزه.

دل هه کوته: دل هه ته په تپش دل.

دل هه کوتی: دل هه کوته تپش دل.

دل هه که له شیر: جورئ تری نوعی انگور.

دل هه گور پی: دل هه کوته تپش دل.

دل هلو: خاوه ن به زه می، دل نه رم رقیق القلب.

دله لرزه: بریتی له ترسانی زور [د] کنایه از ترسیدن زیاد.

دله لرزی: دله لرزه [د] کنایه از ترسیدن زیاد.

دل هه لشیوان: دل تیکه لاتن [د] دل بهم آمدن.

دل هه لشیویان: دل هه لشیوان [د] دل بهم آمدن.

دل هه ل که فتن: دل تیکچون له خوارندهوه [د] دل برکنده شدن از خوراک.

دل هه لکه نران: دل هه لکه فتن [د] نگا: دل هه لکه فتن.

دل هه لکه نیان: دل هه لکه فتن [د] نگا: دل هه لکه فتن.

دل هه لکه وتن: دل هه لکه فتن [د] نگا: دل هه لکه فتن.

دل هیسا: ناسوده، خاترجهم [د] خاطر جمع.

دلی: له ناو، تی، د [د] حکم ظرفیت، در، تو.

دلیان: کهژ، دلها [د] نگا: دلها.

دلی دلی: دودلی، دزدونگی [د] دودلی، تردد.

دلیر: پالووان، نازا، ره شید [د] دلیر.

دلیق: شیلان، دلخ، جلیق [د] نسترن کوهی.

دلیق: دلیق [د] نسترن کوهی.

دلیوان: تبه نه، ده رزی لینه درون [د] سوزن لحاف دوزی.

دم: (۱) زار، دم، دهف، زهر؛ (۲) کلک، دوف، دوم؛ (۳) کهپو، بیقل، لوت؛

(۴) کتر، چوک، سپرته؛ (۵) کات، وه خست؛ (۶) که نار، رهخ، قهراخ؛

(۷) بدهم: (نادم ته)؛ (۸) دم دودو: (بیاویکی بی دم دوده) [د] (۱) دهان؛ (۲)

دم؛ (۳) بینی؛ (۴) آلت رجولت؛ (۵) وقت؛ (۶) کنار؛ (۷) بدهم؛ (۸) زرنگی

و نشاط در بیان مقصود.

دما: (۱) پاش، دوا؛ (۲) دواوه، پشتهوه [د] (۱) بعد؛ (۲) عقب، ورا.

دماره کوئل: دویشک [د] عقرب.

دماره کوئه: دویشک [د] عقرب.

دمان: نیجاره ی باغ یان مه زرا [د] اجاره باغ یا کشتزار.

دمان کرن: به نیجاره گرتن [د] اجاره کردن.

دماوه: دوا ی نهمه، دوا ی نهمه، پاشی [د] پس از آن.

دمایی: ناخری، له ناکاما [د] سرانجام.

دمایین: هره پاشین، ناخری هه مو [د] آخرین.

دم بلی دم پاو: ده نگی ده هوئل [د] صدای دهل.

دم به دمه: دم مقاله [د] نزاع لفظی.

دم به ست: دوعای مه لا بو به ستنی ده می گورگ له نازه ل خواردن [د]

دعای دهان بند گرگ.

دمبه گ: دمهك، دومهك [د] تنبک.

دمبه لان: (۱) چمه، جوړی کارگی بن خوئل؛ (۲) گونه بهران [د] (۱) نوعی

قارچ زیر زمین؛ (۲) دنبلان.

دمبین: (۱) نهوی ده می مالآتی پی ده به ستن؛ (۲) نهو شته ی زاری

مه شکه وه مانه ی پی ده به ستن [د] (۱) پوزه بند؛ (۲) دهانه بند.

دم په لو: بریتی له شهرمیونی قسه نه زان [د] کنایه از خجالتی و نافصیح.

دم جو: خوراکي جاویاک [د] خوراک جویده شده.

دم راست: (۱) قسه زان؛ (۲) نوینهری خه لکی ناوایی بو قسه کردن [د]

(۱) سخن دان؛ (۲) سخنگوی.

دموین: جوین، جنیو، سخیف، دژمان [د] دشنام.

دمس: دوشاو، شوک [د] شیره.

دم شکاندن: لوت شکاندن، بریتی له تمی کردن [د] کنایه از تنبیه کردن،

توی دهن زدن.

دمك: دندوك، نیکل [د] منقار.

دمکانه: ده موکانه، پنجه داریکه وهك کوان له دار مازو درده چی و

ده یکوئین بو سعاعات [د] مویزک.

دم گهرم: (۱) قسه زه وان؛ (۲) تازی نازا له کهرویشکان [د] (۱) نطاق؛

(۲) تازی ماهر در شکار.

دمل: ناوشان پان [د] چارشانه.

دملی: زمانی زازایی [د] از لهجه های زبان کردی.

دمه: دوگ، دوگه، دوی پهز [د] دنبه.

دمهار: زور به قسه [د] برحرف.

دمه ته قه: گفتو گو نیوانی دو کهس [د] محاوره.

دمه جاو: (۱) بنیشت بو جاریک خسته دم؛ (۲) دم جو [د] (۱) سقر به اندازه

یکبار در دهن گذاشتن؛ (۲) خوراک جویده.

دمه د: شیشی دار [د] سیخ چوبی.

دمه دم: ده نگی ده هوئل [د] آواز دهل.

دمه زرد: سه رنیای گاسن، سه رکردنه وه ی نامرزی ناسن [د] مرمت

گاواهن.

دمهك: دنبه گ، تومه لهك [د] تنبک.

دمهل: کران، کوغان، قونیر [د] دمل.

دمه لاسکه: نه دای قسه ده رهینان، وهك په کتی کردن بو گالته [د] ادا

دراوردن.

دمه لاسکی: دمه لاسکه [د] ادا دراوردن.

دمه لان: دمه لان، شتیکه له په تاته ده کا به هاران له بن زوی ده ری دینن

زور خوشه [د] نگا: دمه لان.

دمه لهك: دمهك [د] تنبک.

دمه ورو: زاکشان به سه ر زگدا [د] دمر.

دم هه راش: زور بلی و به په له قسه کهر [د] پرگوی شتاب گو.

دم هه لپیچ: په زویهك که ده می پی هه لده به ستن [د] دستمال دهان پیچ.

دم هه له: دم هه راش [د] نگا: دم هه راش.

دمه هو سنگتی: کلک هه لته کینه، بهر گایلکه [د] پرنده دم جنیانک.

دن: (۱) دی، تر؛ (۲) ددانه [د] (۱) دیگر؛ (۲) ددانه.

دنا: دنیا [د] دنیا.

دنان: ددان، دران [د] دندان.

دنبلان: هوژنکی کورده له کوردستان [د] عشره ای کرد.

دنبلی: زازا، چند هوزو تیره له کوردستانی به رده سستی ترکانن [د] نام

چند تیره از کردهای ترکیه.

دنبهك: دمهك [د] تنبک.

دندان: ددان، دگان، دان [د] دندان.

دندك: ده نك، ناوكي ميوه [د] هسته.

دندوك: نيكل، ده نوك [د] منقار.

دندوكه: (۱) لای سړوی شتی باریكه له لوازو؛ (۲) دم بدمه [د]

(۱) برجسته باریك از هر چیز؛ (۲) مشاچه.

دندوكه دان: (۱) چه كره ده رجون؛ (۲) شكوفه و جلو ده كردن [د]

(۱) جوانه زدن دانه؛ (۲) جوانه زدن درخت.

دندك: ده سكاونگ، ناونگی ده سك [د] دسته هاون.

دنگ: (۱) نامرزی چه توك كوتان، دینگ؛ (۲) ده ننگ؛ (۳) مشت،

مسته كوله؛ (۴) شه نوم [د] دنگ شالی كوبي؛ (۲) صدا؛ (۳) مشت؛ (۴)

شبنم.

دنگبون: زگ هه لمساو له بهر خواردنی زور [د] شكم انباشته از غذا.

دنگبیز: گورانی بیژ، قام بیژ [د] ترانه خوان، خواننده.

دنگجی: وه ستای دنگی چه توك كوتان [د] دنگ كوب.

دنگ كوت: دنگجی [د] دنگ كوب.

دنگ لیڈان: مشت لیڈان [د] با مشت كوبيدن.

دنگه: كوله كهی له قور و بهرد [د] ستون از سنگ و گل.

دنگه دنگ: گرمه گرمی ده هول [د] آواز پیاپی دهل.

دنده: پراسو [د] دنده.

دنو: ددان، دران [د] دندان.

دنور یچه: ددان چیر كردن [د] دندان قروچه.

دنه: هانه، هه لخر آندن [د] برانگیزی، تحريك.

دنه دان: هانه دان [د] تحريك كردن.

دنه دهر: هانه دهر [د] تحريك كنده.

دنې: دنيا [د] دنيا.

دنيا: دنې [د] دنيا.

دنيا بو: نه گهر هه لکه بوت [د] اگر پیش آمد.

دنیا دیده: که سې زوری نه زمون له دنيا هه بی [د] جهان دیده.

دنیا دیده: دنيا دیده [د] جهان دیده.

دنیاری: سیاست زانی، زامیاری [د] دنيا داری.

دنیایه: زه ننگه، وڼه چی... گریمان [د] شاید، چنین می نماید.

دنیایی: (۱) شتی سمر دنيا؛ (۲) نازه ل و پاتال [د] دنيا؛ (۳) ثروت

دامی.

دنیب: زیوانی ناو گهنم [د] نگا: زیفان.

دو: (۱) یهك و یهك؛ (۲) كادو، دو كهل؛ (۳) دوگهی مژو و شتر، دوگ؛

(۴) ماست و ناوی له مه شكه دا ژه نراو، دو؛ (۵) كلك، دم [د] عدد دو؛

(۲) دود؛ (۳) دنبه؛ (۴) دوغ؛ (۵) دم.

دو: (۱) ماستاوی له مه شكه دا ژه نراو، دهو؛ (۲) كیژی كه له هه لپه زكي دا

دینه ده سستی لاو؛ (۳) زا كردن، غاردان؛ (۴) دوينی، دویكه [د] دوغ؛ (۲)

دختر هم رقص؛ (۳) دو، دويدن؛ (۴) ديروز.

دوئاو بوڼ: ههوا گورین و نه خوښ كوتن [د] سرما گرما شدن.

دوئه سستیر: دوخوشكه، جوتهی كه وان [د] خواهران سهیل.

دوئه سستیره: دونه سستیر [د] خواهران سهیل.

دوئه ونه: دو بهرانبه ری نهمه [د] دویرابر.

دوئه ونه نده: دوجار به قهی نهمه [د] دو چندان.

دوئه ونه ننه: دو نهمه نده [د] دو چندان.

دوا: (۱) پاش؛ (۲) پاشین [د] (۱) پس؛ (۲) پسین.

دوا بران: له بهین چون، ناسه وار بران، قره اتن [د] منقرض شدن، ریشه كن شدن.

دوا برآو: قره اتو [د] ریشه كن شده.

دوا بریاگ: دوا برآو [د] ریشه كن شده.

دوا به دوا: (۱) له دوا یه كتر؛ (۲) به شویندا [د] (۱) پس از؛ (۲) عقب.

دوا بینی: خه بردان له ناینده [د] پیش بینی.

دوا بی هینان: خه لاس كردن، هیچ نه هیشتنه وه [د] باقی نگذاشتن، تمام كردن.

دوا جه ننگ: دوا بی له شكر، نهو شه زكره رانه ی پاشی له شكر ده بار بزن [د] مؤخره لشكر.

دوا چوز: ناخر دلّوپ [د] آخرین قطره.

دوادوا بی: ناخرو و ناخر [د] اواخر.

دوا ده: بزاری دوا به [د] و بیجن برای بار دوم.

دوارد: مقهست [د] قیچی.

دوا روزه: روزانی پاش، ناینده [د] آبنده.

دوا زده: یازده و یك [د] دوا زده.

دوا زده مین: نهو ژماره ی دوا زده ته واو نه كات [د] دوا زده م.

دوا زده هم: دوا زده مین [د] دوا زده م.

دوا زده هه مین: دوا زده مین [د] دوا زده م.

دوا زده هه وار: گوندیكي كوردستانه به عسی ویرانی كرد [د] نام روستایی كه بعثتها ویران كردند.

دوا كه وتن: (۱) به چی مان، مانه وه؛ (۲) دانه بهی، شوین كه وتن [د] (۱) عقب افتادن، جامانندن؛ (۲) تعقیب كردن.

دوا كه وتو: به چی ماو، چی ماو [د] عقب افتاده.

دوا كه وته: دوا كه وتو [د] عقب افتاده.

دوا گین: ههره دوا بی [د] آخرین.

دوان: (۱) قسه كردن، گفتوگو؛ (۲) ژماره دو؛ (۳) وتاردان [د] گفتن؛

(۲) عدد دو؛ (۳) سخنرانی.

دواندن: قسه له گهل كردن [د] مخاطب قرار دادن.

دوانزه: دوا زده [د] دوا زده.

دوانزه تیمام: گوندیكي كوردستانه به عسی ویرانی كرد [د] نام روستایی در كردستان كه بعثتها ویران كردند.

دوانزه مین: دوا زده مین [د] دوا زده م.

دوانزه هم: دوا زده مین [د] دوا زده م.

دوانزه هه مین: دوا زده مین [د] دوا زده م.

دوانه: لفه دوانه، جكم، جفك [د] دوقلو.

دوانه: دودانه، مه شكه ی چكوله بو دهو تی كردن [د] مشك دوغ، کیسه

چرمی دوغ.

دوبه‌ره: ده‌فریکه له پشت پلوره هه‌نگی دانه‌نین [ف] ظرفی که پشت کندو می‌گذارند.

دوبه‌ره‌کی: کیشمه هه‌را له ناو یه‌که هوزو گه‌لدا [ف] اختلافات داخلی.

دوبه‌سه‌ره: گیاهه‌که بو‌ده‌رمان ده‌شتی [ف] از گیاهان دارویی است.

دوبه‌لا: زور به‌هیدی و سپاهی، ده‌گه‌ل به‌حاسته‌م ده‌لین: (به‌حاسته‌م و دوبه‌لا) [ف] بسیار یواشکی.

دوبه‌لان: چمه، دونبه‌لان [ف] دنبلان.

دوبه‌ندی: دوبه‌ره‌کی [ف] نگا: دوبه‌ره‌کی.

دوپ: (۱) نه‌وی، نزم؛ (۲) شیو، شیوه‌له، گه‌لی [ف] (۱) پستی زمین؛ (۲) دره.

دوپا: (۱) کرمی زه‌نگ که بو‌ناوریشم ده‌کاردی؛ (۲) بریتی له‌مرو [ف] (۱) حشره‌ای که برای رنگ‌آمیزی ابریشم بکار آید؛ (۲) کنایه از انسان.

دوپاپیله: جوړی هه‌له‌هرکی [ف] نوعی رقص.

دوپات: دوباره‌گوتنه‌وه [ف] بازگفتن، تکرار سخن.

دوپاته: دوپات [ف] تکرار سخن.

دوپایلکه: جانه‌وه‌ریکه له‌تیره‌ی سموره و پچوک‌تر، مشک که‌رویشک [ف] حیوانی از تیره‌ سمور.

دوپایله: دوپایلکه [ف] نگا: دوپایلکه.

دوپرنی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [ف] نام روستایی که بعثها ویران کردند.

دوپشته‌کی: دو که‌س سواری یه‌کسمی [ف] دو نفر بر یک ستور سوار.

دوپشتی: دوپشته‌کی [ف] دو نفر بر یک مرکب سوار.

دوپشک: دماره‌کول [ف] عقرب.

دوپشکه: گیاهه‌که بو‌ده‌رمان ده‌بی [ف] از گیاهان دارویی است.

دوپل: (۱) شله، خال‌خال؛ (۲) بریتی له‌پسای دیرو [ف] (۱) خالدار؛ (۲) کنایه از منافق.

دوپه‌رو: پشکی مه‌شکه [ف] سوراخ بند مشک.

دوپه‌ره: گیاهه‌که [ف] گیاهی است.

دوپهل: دوحاچه، دولک، دولکه [ف] دوشاخه.

دوپه‌لان: لکه‌داری دوحاچه [ف] شاخه‌ دوشاخه شده.

دوپه‌لکه: تازه‌شین‌بوی بیستان و توتن [ف] تازه‌رویده‌ جالیز و توتون.

دوپه‌له: دپه‌ره [ف] گیاهی است.

دوپبی: دوپا [ف] نگا: دوپا.

دوپبی‌بی: جوړی دیلان [ف] نوعی رقص.

دوت: کج، قیز، کیز [ف] دختر.

دوتا: باره‌به‌ری دوباد [ف] نگا: دوباد.

دوتایی: تیر، جه‌والی خورج ناسایی [ف] جوال دوتایی.

دوتن: دوشین، شیر له‌گوان ده‌رینان [ف] دوشیدن.

دوتن: سواقی دیوار [ف] گل اندودن.

دوتوران: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که بعثها ویران کردند.

دوتی: دوشراو، دوشیاگ [ف] دوشیده.

دواوان: (۱) زراو، جیگه‌ی پیک‌گه‌بشتنی دو‌چهم؛ (۲) گوندیکه له‌لاجان [ف] (۱) مصب؛ (۲) نام روستائی در کردستان.

دواوه: لای پاشه‌وه [ف] عقب.

دواوه‌دان: گه‌زانده‌وه، وه‌گه‌زاندن [ف] پس‌دادن، برگرداندن.

دواهیئان: دوابی‌هیئان [ف] نهایت‌دادن، پایان‌دادن.

دوایه‌که: (۱) دواگین؛ (۲) به‌شوین‌یه‌کا [ف] (۱) آخرین؛ (۲) یکی پس از دیگری.

دوایی: (۱) پاش؛ (۲) پاشین [ف] (۱) پس؛ (۲) پسین.

دوایی پی‌هیئان: دوابی‌هیئان [ف] پایان‌دادن.

دواییین: پاشین [ف] آخرین.

دوایی‌هاتن: قوتابون، ته‌واوبون [ف] منتهی شدن.

دوایی‌هیئان: دوابی‌هیئان [ف] نهایت‌دادن.

دوب: زاکه، غارده، هه‌لی [ف] امر به‌دویدن.

دوباد: (۱) به‌نی دو‌جار بادراو، ریزی دوباره‌بادراو؛ (۲) باره‌به‌ری پته‌وی به‌هیز [ف] (۱) ریس‌دوتاب؛ (۲) باربر محکم و نیرومند.

دوباره: (۱) بو‌جاری ده‌هه‌م؛ (۲) گزی و گه‌ر؛ (۳) گولاوی له‌گولا و گیراو؛ (۴) زماره‌دوهانتی هه‌ردوک‌موره له‌نهدین‌دا [ف] (۱) دوباره؛ (۲) نارو؛ (۳) گلاب‌مکرز؛ (۴) جفت‌دو در نرد.

دوباره‌پات: کاری دوجار کردن. سهر له‌نوئی کردنه‌وه [ف] تکرار.

دوباره‌کردن: سهر له‌نوئی کردنه‌وه [ف] تکرار کردن.

دوباره‌کردنه‌وه: دوباره‌کردن [ف] تکرار کردن.

دوبانه‌کی: گله‌بانی خانو [ف] گل‌اندودام.

دوب‌دوب: زاکه‌زاکه، ده‌ی به‌غار برو [ف] با شتاب بدو.

دوبز: یه‌کسمی که دو‌سالی ته‌واو کرده [ف] کره‌دوسال تمام کرده.

دوبز: بریتی له‌جوت قوشه‌ی بی‌فمز [ف] کنایه از نحس، شوم.

دوبسرا: (۱) جوړی هه‌لو؛ (۲) دو‌ئه‌ستیره‌ن نزیک به‌یه‌که [ف] (۱) نوعی عقاب؛ (۲) دو برادران ستاره.

دوبراله: دوبرا [ف] دو برادران ستاره.

دوبرانگ: مه‌لیکی راوکه‌ره وه‌که سه‌فروشاھین [ف] پرنده‌ای است شکاری.

دوبسرو: (۱) کویزر، قه‌سه‌لی بن‌خه‌رمان که هیشتا گه‌نمی تیدا‌ماوه؛ (۲) دودانه برو [ف] (۱) کوزر؛ (۲) دو ابرو.

دوبره: خشلیکی سهر کلاوی ژنانه [ف] زیوری بر کلاه زنان.

دوبریاگ: دوابراو [ف] ریشه‌کن شده، منقطع‌النسل.

دوب ژین: هه‌رچی پی‌داده بیژن [ف] آک.

دوبشی: لو، گری له‌ناو‌گوشت‌دا [ف] غده.

دوبه: (۱) به‌رمیو، خشت‌وخالی هه‌نگوین؛ (۲) هه‌نگوینی قال‌کراو [ف] (۱) آشغال‌عسل؛ (۲) عسل صاف شده.

دوبه‌خته‌کی: کاری که ناکامی نادپاره، ده‌بی‌یان نابی [ف] ریسک.

دوبه‌ختی: دوبه‌خته‌کی [ف] ریسک.

دوبه‌رد: بریتی له‌به‌ردی ناو‌گور: (هه‌تاله‌نیو‌دوبردانم‌ده‌نین‌له‌بیرم‌ناچی) [ف] کنایه از سنگ‌لحد.



دوتیخ: تیخی که همدولای ده برئی تیغ دولبه.

دوتیغ: دوتیخ تیغ دولبه.

دوجان: زگ پر، دوگیان تیغ آستن.

دوچ: نه کی، نه چی وابه کی تیغ نکئی، زینهار.

دوچ: گیاهه که بو خه له خراپه گیاهی است آفت غله.

دوچار: توش بوگ، گیروده تیغ دچار.

دوچاری: گیروده بی، توش بون تیغ گرفتاری.

دوچک: تروپک، قوچکه تیغ اوج.

دوچن: لیچقو به لکان تیغ لزوج و چسبنده.

دوچرخه: (۱) عمره بانندی خوئل گوزانهوه؛ (۲) پایسکل، نسه دارینه تیغ

(۱) چرخ خاک ریزی؛ (۲) دوچرخه.

دوچه نانه: دونه نده، دوجار هینده تیغ دوچندان.

دوچه ندان: دوچه نانه تیغ دوچندان.

دوچه ندانه: دوچه نانه تیغ دوچندان.

دوچا: نزا، پارانهوه، دوچا تیغ دعا.

دوچاچه: دوفاقه، دوپهل تیغ دوچاچه.

دوخی: (۱) چلوته تی، بار؛ (۲) تیژی له چیزه دا، تون؛ (۳) بهرانبه، تهراز؛

(۴) تیری که وان؛ (۵) همره ت، جهنگه تیغ (۱) چگونگی، حالت؛

(۲) تندمه؛ (۳) میزان و برابر؛ (۴) تیرکمان؛ (۵) موسم.

دوخی: ناسنیکی راستی به تم تمهیه له خمره کی په مو رستن دا تیغ ایزاری

در دوک نخریسی.

دوخال: دو نوخته له سه ریه ک له نو سین دا تیغ دونقطه.

دوخان: کول و زوخوا، دهر دو داخ تیغ داغ و درد، اسف.

دوخوا: گنچاو، گه چی له ناوا تراو لیکدراو تیغ گنج با آب آمیخته.

دوخواه: دوخواه، دوکلیو تیغ دوغبا.

دوخت: برین و درونی بهرگ و لباس تیغ برش و دوخت.

دوختور: بزیشک، حه کیم تیغ دکتر، طبیب.

دوخته: دوشین، دوتن تیغ دوشیدن.

دوخته: دوختور تیغ طبیب.

دوخره مه: تیکوشینی ماست و خه یار تیغ سالاد خیار و ماست و ریزه نان.

دوخته کی: تاکه شیعریک که دو له ته کی هاوقاقیه بن تیغ مثنوی.

دوخشار: دژوار، چه تون تیغ دشوار.

دوخمان: (۱) بی فه؛ (۲) غاین و بی تمه گ تیغ (۱) بی نمود؛ (۲) خائن.

دوخوا: دوکلیو، ناش تیغ دوغبا.

دوخور: نازه بی له نامانته که شیری بخون و بیده نهوه به خاوه نی تیغ دام

به کسی امانت دادن که بهره اش را بخورد و برگرداند.

دوخورمه: خواردنیکه نانه ره قه ی ده ناورون و دوخوا ده کوشن و

دیکولین تیغ نوعی غذا.

دو خوشک: دونه ستیره تیغ خواهران سهیل.

دوخه: (۱) به کرئی دانی نازه بی به بشیک له بهره که ی؛ (۲) سهره گیزه تیغ

(۱) اجاره دادن فراورده دام؛ (۲) سرگیجه.

دوخته: پله یه که له لشکر دا تیغ گروهبان دو.

دوخته ری: جو ری گه مه ی جگ تیغ نوعی بازی یا شتالنگ.

دوخه و: له خمو زا به زینراو تیغ کسی که در وسط خواب بیدارش کنند.

دوخهوا: دوخوا، دوکلیو تیغ دوغبا.

دوخ ههفسار: دهسکه و سار تیغ افسار.

دوخیان: ههزه ت، جهنگه، ههزه مه تیغ موسم، عنفوان.

دوخیانته: دوخیان تیغ موسم، عنفوان.

دوخیته: دوخته تیغ گروهبان دو.

دوخین: دوخین تیغ بند شلوار.

دوخین: دوخین تیغ بند شلوار.

دوخین: هوچه نه، بهندی ده ری تیغ بند شلوار.

دود: دوکهل، کادو، قانگ تیغ دود.

دود: قه لاده، نهوه ی ده ملی تاژی ده که ن تیغ قلا ده.

دودار: (۱) کلک دار؛ (۲) مازی به دوگ تیغ (۱) دمدار؛ (۲) دنبه دار.

دوداره: دار به سنی مردو، تاوت تیغ تابوت.

دودان: (۱) قانگ دان، به دوکهل ده رکردن؛ (۲) گرا ری هیندیک له هیندیک

زوتر بوکلی: (نهم نیسکه دودانه تیغ (۱) بهوسیله دود بیرون

کردن؛ (۲) بنشنی که دانه هایش همه باهم نیند.

دودانک: شلیوه، بهفر و باران پیکهوه تیغ برف و باران باهم.

دودانگ: (۱) ده نکئی کوله ک و ناکوله ک پیکهوه؛ (۲) سنی یه کی ملک و

مسقال؛ (۳) بارینی بهفر و باران پیکهوه تیغ (۱) دانه های بنش زودپر و

دیریز باهم در اش؛ (۲) یک سوم ملک و مثقال؛ (۳) بارش برف و باران

باهم.

دودانه: دوانه، جمک تیغ دوقلو.

دودانه: مهشکوله ی دوتیکردن، دوانه تیغ کیسه جرمی دوغ.

دودک: شمخال، بلویری ناسن، شه باب تیغ نی لیک فلزی.

دودک: (۱) قه لاده؛ (۲) گهردانه تیغ (۱) قلا ده؛ (۲) گردنبند.

دودکان: هو زنیکی کورده تیغ عشیره ای است.

دودک بیژ: شمخال ژهن تیغ نی زن.

دود کیش: بو ری که به سهر سه ماوه ری داده که ن دوکهل نه کیش تیغ

دودکش سماور.

دودل: ناخترجم تیغ متردد، دودل.

دودو که ره: گیاهه که تیغ گیاهی است.

دودوگ: وشرتی که دو بلندی له سهر پشته تیغ دوکوهان.

دوده: سیان، قورم، ره شایی نیشوی دوکهل، ته نی تیغ دوده.

دوده ری: په نجه ره یه که له ناوه راستا ده کرتهوه تیغ پنجه دوتایی.

دوده ست به ناله: سهودا گه ری بی ده سمایه تیغ بازرگان بی سرمایه.

دوده سماله: جو ری هه لپه رکئی تیغ نوعی رقص.

دوده کی: پیوای گاندهر تیغ ابنه.

دودی: دوده، سیان تیغ دوده.

دودی: (۱) مقهس، تورنو، قه یچی؛ (۲) تفره و گزی، له گهل وشه ی

«بودی» دا دیت: (لئی کردمه دودی و بودی) تیغ (۱) قه یچی؛ (۲) دست به

دستی و اغفال.

دودی: وشه‌ی دوانندی دایک، ئودا، دایه، دایکه [۱] کلمه خطاب به مادر.  
 دودیران: هوزنکه له کورده کانی بوتان [۱] عشیره‌ای کرد است.  
 دودی وبودی: فیل و تله که [۱] حقه بازی.  
 دور: دوبر، بهرانبری نریک [۱] دور.  
 دور: (۱) ناوه‌ند، ناوه‌راست: (۲) هه‌لواسراو: (۳) مرواری درشت [۱]  
 (۱) وسط: (۲) آویزان: (۳) مروارید درشت.  
 دور: (۱) ده‌وره: (۲) زمانه: (۳) کلوش بو گیره ه‌اویشتن [۱] (۱) پیرامون:  
 (۲) زمانه: (۳) بهن کردن غله برای کوبیدن.  
 دورته‌ندیش: تی‌بین، بیر له دواروز کهره‌وه [۱] دور اندیش.  
 دورته‌ندیش: دورته‌ندیش [۱] دور اندیش.  
 دورا: له قومارا رویش [۱] باخته شد.  
 دورا: له پاشان، له‌دوای [۱] بعد از.  
 دوراچه: جزیر، جزیرگه، دورگه، ئاد [۱] جزیره.  
 دوراز: دورو، ناراست [۱] دورو، منافق.  
 دوران: له قومارا زیان کردن [۱] باخت.  
 دوران: (۱) دروان، دروینه: (۲) جلدرون [۱] (۱) درو: (۲) دوخت.  
 دورآندن: (۱) زیان کردن له قومار یان له گمه: (۲) هیلکه ون کردنی  
 مریشک [۱] (۱) باختن: (۲) گم کردن تخم مرغ به‌وسیله مرغ.  
 دورآندن: درونی جلك [۱] دوختن.  
 دوراندور: هر له دوره‌وه نه له نریکه‌وه [۱] دورادور.  
 دوراندور: له هه‌مو لایه‌که‌وه، ده‌ورانه‌ور [۱] پیرامون.  
 دورانن: (۱) ته‌قل لیدان: (۲) دروینه به داس [۱] (۱) دوختن: (۲) درویدن.  
 دورانه‌وه: درونه‌وه [۱] نگا: درونه‌وه.  
 دوراو: (۱) دروینه‌کراو: (۲) به درزی و ده‌زو ته‌قل لیدراو [۱] (۱) درویده:  
 (۲) دوخته.  
 دوراو: له گمه‌وه کایه دا ژیرکه‌وته [۱] باخته.  
 دوراودور: دوراندور [۱] دورادور.  
 دوربا: خوانه‌کا، به‌دور بی [۱] خدای ناخواسته.  
 دوربه‌دور: له دوره‌وه [۱] از دور.  
 دوربی: (۱) دوربا: (۲) با نریک نه‌که‌وی: (تا لیمان دوربی باشه) [۱] (۱)  
 خدای ناکرده: (۲) دوربا.  
 دوربیین: (۱) چاوبه‌جوکم: (۲) ئامرازی دورنریک کردنه‌وه له بهر چاو:  
 (۳) ئامرازی وینه‌گری: (۴) دورته‌ندیش: (۵) دورکه‌وینه‌وه [۱] (۱)  
 تیزچشم: (۲) دوربیین تماشا: (۳) ماشین عکاسی: (۴) عاقبت‌اندیش:  
 (۵) دور باشیم.  
 دوربینی: دورته‌ندیشی [۱] عاقبت‌بینی.  
 دورخستنه‌وه: له خو دورکردنه‌وه [۱] از خود دورساختن.  
 دوردهس: شتی که ده‌سی بی‌رانه‌گا [۱] دور از دسترس.  
 دوردهست: دوردهس [۱] دور از دسترس.  
 دورره: (۱) دایک تاژی گه‌مال باوک‌یان پیچه وانه: (۲) بزنی موتیکه‌ل له  
 مه‌ره‌زو مو [۱] (۱) دوزاد بچه‌سگ و تازی، دورگه: (۲) نوعی بز.  
 دورره‌گ: دورره [۱] نگا: دورره.

دورزو: کی‌شهو هه‌راو قالمه‌قالم [۱] هه‌مه‌وه و جنجال.  
 دورزیله: گیای گه‌زگه‌سک، گه‌زگه‌زک [۱] گیاه گزنه.  
 دورژنگ: قورمی میچ که شور ده‌بیته‌وه، سیان، ته‌نی [۱] دوده که فرو  
 هلد.

دورس: دروست [۱] درست.

دورست: دروست [۱] درست.

دورف: دروشم، نیشانه [۱] علامت.

دورک: شه‌پوزنامه، شین‌نامه [۱] مرثیه.

دورک: (۱) گوله، زمانه‌ی قفلی دارین: (۲) له‌واشه‌ی ده‌می یه‌کسم بو  
 ئالکردن [۱] (۱) زبانه قفل چوبین: (۲) لواشه.

دورک: جورئ کولیره [۱] نوعی گرده نان.

دورکوژ: له دور جوانی له نریک ناحه: (دورکوژی نریک‌خه‌سار) [۱] از  
 دور زیبانا و از نریک زشت.

دورکه‌فتگ: دوره‌وه کورتو [۱] دورافتاده.

دورکه‌فتن: نریک نه‌بون [۱] دورافتادن.

دورکه‌فته: دورکه‌فتگ [۱] دورافتاده.

دورکه‌وتن: دورکه‌فتن [۱] دورافتادن.

دورکه‌وته‌وه: دورکه‌وتن [۱] دورافتادن.

دورگه: (۱) جزیر، ئاد: (۲) ناوی دو‌گوند له سندوس [۱] (۱) جزیره:  
 (۲) نام دوروستا در منطقه سندوز.

دورمادار: ده‌ورانه‌ور [۱] پیرامون.

دورمادور: دورمادار [۱] پیرامون.

دورمک: جورئ کوله که [۱] نوعی کدو.

دورمه: بابوله، تیکه‌ی پیچراو [۱] ساندویج.

دورمه‌ح: جوتوه‌شین، له‌قه‌هاویژ، لوشکاویژ [۱] لگدپران.

دورمه‌دور: دورمادار [۱] پیرامون.

دورنا: مه‌لیکه [۱] پرنده درنا.

دورناس: پسپوز، که‌سی شت باش بناسی [۱] کار شناس.

دورنج: دورژنگ [۱] دوده از سقف آویزان.

دورنوار: دورته‌ندیش [۱] عاقبت‌اندیش.

دورنیازی: سه‌ره‌خویی، کار به‌کس نا [۱] بی‌نیازی.

دورو: دوراز [۱] منافق.

دوروا: (۱) له دوره‌وه: (۲) دوربا [۱] (۱) از دور: (۲) خدای ناکرده.

دوروم: بابوله، دورمه [۱] ساندویج.

دوروه: (۱) دوچومان، زه‌وینی ئوانسی دو‌روبار: (۲) ناوی گوندیکه [۱]

(۱) بین‌النهرین، شبه‌جزیره: (۲) نام دهی در کردستان.

دوره: (۱) دورره، جانه‌وه‌ری دوتومه: (۲) جزیره [۱] (۱) دوزاد: (۲) جزیره.

دوره‌ه: دوره، دوتومه [۱] دورگه.

دوره‌په‌رد: کوچک ه‌اویشتنی له دوره‌وه [۱] سنگ پرت کردن از دور.

دوره‌په‌ریژ: (۱) لا، خوله‌خه‌لک پارژ: (۲) به‌ماتمه‌ماته بو شتی چون [۱]

(۱) پرهیز از مردم: (۲) دزدکی رفتن به سوی.

دوره‌دهس: دوردهس [۱] از دسترس خارج.

دوره دست: دوردس □ از دسترس خارج.

دوره ك: دوره، دوتومه □ دوتزاد.

دوره گ: دوره ك □ دوتزاد.

دوره وپه ریز: دوره پهریز □ نگا: دوره پهریز.

دوره وه كه فتن: دوره كه وتنه وه، دور بونه وه □ دور افتادن.

دوری: بهرانبه ری نزیکي □ دوری.

دوری: (۱) گندور، گیاهه کی بالابه رزی لاسك شیرینه، قهله ندور؛

(۲) ده فری بهل بو گرا، دهوری: (۳) قوماشکی تنکه ده کسرتنه

ده سمال □ (۱) گیاهی است؛ (۲) بشقاب؛ (۳) قماش نازك.

دوریاگ: (۱) دره و کریاگ؛ (۲) دروا به ته قهسل □ (۱) درویده؛

(۲) دوخته.

دوریاگ: له گمه دا ژیركه وتو □ باخته.

دوریا: (۱) درون به داس؛ (۲) درون به ته قهسل □ (۱) درویدن؛

(۲) دوختن.

دوریا: سهری دوریاگه كه ده گمه بهك □ دوراهی.

دوریا: له گمه دا ژیركه وتن □ باختن.

دوری تاقانه: (۱) مرواری ته نیا له ناو سه ده فدا؛ (۲) بریتی له مروی

هله كه وته و بی وینه □ (۱) در تیم؛ (۲) کنایه ازی همتا.

دوریاخه: جورئ سه وه زی خواردنی گه لاورد □ نوعی سبزی خوردنی.

دوریزه: دوتومه، دوره گ □ دورگه.

دوریش: لولاك، نیسکی یوزو به لهك □ استخوان ساق پا.

دوریش: (۱) ده رویش، عه ودال؛ (۲) حوشر خوا، تاجی نه حمه د زاو كره،

تاجیلو كه □ (۱) درویش؛ (۲) آخوندك.

دوریشك: دوریش □ استخوان ساق پا.

دوریشی: دریشو كه □ زبان مار.

دوری كردن: پاریز كردن، خو بواردن له □ دوری جستن.

دورین: (۱) دره و كردن؛ (۲) درون به ده رزی □ (۱) درو؛ (۲) دوخت.

دورین: به فیرو ده: (مال دورین، مریشکی هیلکه دورین) □ بازنده،

هدر دهنده.

دورینگ: مهودا، نیوان □ فاصله.

دورینه وه: (۱) به ته قهسل ییکه وه نانی دریا؛ (۲) دروینه به داس □

(۱) وادوختن؛ (۲) درویدن.

دورنیوله: گیاهه كه دولکی وه كلكه رتوی هه به □ گیاهی است دوساقه

شبه دم روباه دارد.

دوریه: دوری، گندور □ گیاهی است خوردنی.

دوریا: جیگه بی كه دوریاگه ویک ده كهون □ دوراهی.

دوز: بوزو، په شم بهر گویز، شال □ شال محلی.

دوز: (۱) مه به ست له ژاندا، مه رام؛ (۲) توله، توله، حه یف؛ (۳) پشکن،

پشکنر: (خورت بدوزه، سهرم بدوزه) □ (۱) هدف و مرام، ایده آل؛

(۲) انتقام؛ (۳) مفتش.

دوزاخه: وه رزی، قهلسی، جاززی □ پکری، قهر.

دوزاخه دان: وه رز كردن، جازز كردن □ پکر نمودن.

دوزان: گویزان، نیخی موتاشین، موس □ استره.

دوزان: دوزان □ نگا: دوزان.

دوزبان: دنه ده ری کیش به قسه □ تمام و سخن چین.

دوزراو: پشکناوه، پشکینراو □ تفتیش شده.

دوزراوه: گومی په یاد کراو □ گم پیدا شده.

دوزکردن: خواستن، داوا کردن □ خواستن.

دوزمان: دوزبان □ تمام و سخن چین.

دوزمانی: قسه هینان و بردنی به دغه رانه □ سخن چینی.

دوزوان: دوزمان □ سخن چین.

دوزوانی: دوزمانی □ سخن چینی.

دوزه خ: دوزه، جه حه ندهم □ دوزخ.

دوزه خه: (۱) شوینی كه ناوی ناشی لی ده رده چتی؛ (۲) تونی گه رماو □ (۱)

مخرج آب آسیا؛ (۲) آتشدان حمام.

دوزه ق: دوزه خ □ دوزخ.

دوزه قده ره: ناوی گوندیکه □ نام دهی است.

دوزه قه: دوزه خه □ نگا: دوزه خه.

دوزه له: چوزه له □ مزمار.

دوزه نه: ریک و بیکی و ته رتیب، ته گوزی □ نظم و نظام.

دوزین: (۱) پشکنین؛ (۲) په یاد کردنی گوم بوگ □ (۱) تفتیش؛ (۲)

باز یافتن گم شده.

دوزین: نه سپ و ماینی چوارسال ته مه ن □ اسب و مادیان چهارساله.

دوزینه وه: په یاد کردنی گوم بوگ □ باز یافتن گم شده.

دوز: (۱) کز و سیس؛ (۲) پیچه وانه، دز؛ (۳) دوزه؛ (۴) گوریس، ته ناف □

(۱) افسرده، پژمرده؛ (۲) ضد؛ (۳) دوزخ؛ (۴) ریسمان، طناب.

دوز: نیوان، دوری، مابهین □ دوری، فاصله.

دوز: خوین بهردان □ حجامت.

دوززر: دوزه قه □ مخرج آب آسیاب.

دوز کیشان: گوریه کیشك □ طناب کشی.

دوزمان: جوین، سخیف، دژنام □ دشنام.

دوزمن: نه یار □ دشمن.

دوزمنایه تی: نه یاری □ دشمنی.

دوزمنی: نه یاری □ دشمنی.

دوزنه: میردی دوزنان □ مرد دوزنه.

دوزوار: چه تون، دژوار □ دشوار.

دوزه: دوزه خ □ دوزخ.

دوزه ده ر: زامی كه کیم و هه وای هه س □ زخم چرکین.

دوزه زه ر: دوزه قه ی ناش □ مخرج آب آسیاب.

دوزه کائیش: دوزه خه ی ناسیاو □ مخرج آب آسیاب.

دوزهن: (۱) لای که زور له سهر هه وای ژن هینان بی؛ (به دوش

ده ژهنی)؛ (۲) داری كه دوی بی تیك وهرده دن □ (۱) جوان بسیار

هوسباز؛ (۲) چوبك دوغ به هم زن.

دوزهنك: (۱) داری دو تیك وهردان؛ (۲) داری كه ده ناو لوله بی مه شكه

- ده‌خری [۱] چوب دوغ به‌هم زنی؛ (۲) چوب زبانه‌دار که در چوب کنار مشک نهند.
- دوره‌نگ: قورمی خانو [۱] دوده سقف.
- دوره‌نگ (۱) داری که ده‌خرینه ناوله‌ی بی مه‌شکه؛ (۲) گنجی توپل و برو [۱] چوب زبانه‌دار مشک؛ (۲) چین به پیشانی و ابرو.
- دوره‌نگه (۱) دوره‌نگ؛ (۲) دوی به مه‌شکه ژاو [۱] چوب زبانه‌دار در سه‌پایه مشک؛ (۲) دوغ مشک.
- دوژین: دژمان. جوین [۱] دشنام.
- دوژین: گمار، چلکن [۱] چرکین.
- دوژین دان: جویندان [۱] دشنام دادن.
- دوژینفروش: زمان پیس، سخیف بیژ، جنیو فروش [۱] بدزبان، فحاش.
- دوس: (۱) هروال، ناشنا؛ (۲) ماشوق [۱] دوست؛ (۲) معشوق.
- دوساخ: (۱) گراو، به‌ندی، گیر یاو؛ (۲) گرتوخانه [۱] بازداشت شده؛ (۲) زندان.
- دوساخچی: به‌ندیوان، زیندانه‌وان [۱] زندانبان.
- دوساخ‌خانه: گرتوخانه، به‌ندیخانه، زیندان [۱] زندان.
- دوساخوان: دوساخچی [۱] زندانبان.
- دوساق: گرتوخانه [۱] زندان.
- دوسایه‌تی: هه‌واله‌تی، یاری، خوشه‌یستی نیوان [۱] دوستی.
- دوست: دوس [۱] دوست.
- دوستان: (۱) سی پایه‌ی سهر ناگر که له‌ناسنه؛ (۲) یاران، ناشنایان [۱] سه‌پایه آهنی روی آتش؛ (۲) دوستان.
- دوستانی: دوسایه‌تی [۱] دوستی.
- دوستایه‌تی: دوسایه‌تی [۱] دوستی.
- دوستک: یاری حه‌زلیکردن، ماشقه [۱] معشوق.
- دوسته‌په: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعثها ویران کردند.
- دوسته‌کی: هوژیکی کورده له بادینان [۱] عسیرتی است.
- دوستی: دوسایه‌تی [۱] دوستی.
- دوسم: به‌رانبه‌ری به‌کسم، ههر نازه‌لی سمی قه‌لشیوه و دوسمی هه‌یه [۱] حیوان دوسم.
- دوسم: دوستی من [۱] دوستم.
- دوسمه: دوسم [۱] حیوان دو سم.
- دوسو: دوسیه‌ی، دورژ دوا‌ی نهم‌رو [۱] پس‌فردا.
- دوسورکه: بالداریکی پچوکی کلک‌سوره [۱] پرنده کوچک دم‌قرمز.
- دوسهر: (۱) مامله‌ی مال به مال یک به دو؛ (۲) گیایه‌که له ناوده‌خلا ده‌روژ؛ (۳) نازاست و دورو [۱] معامله پایاپای یک مقابل دو؛ (۲) گیاهی است در کشتزار روید؛ (۳) منافق.
- دوسهره: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعثها ویران کردند.
- دوسی: دوسایه‌تی [۱] دوستی.
- دوش: (۱) گرژو سیس، دژ؛ (۲) خوشک شو، دش [۱] افسرده؛
- (۲) خواهرشوهر.
- دوش: (۱) ناوشان، مل؛ (۲) گوشتی لای سهروی زانی مه‌ز [۱] دوش، کتف؛ (۲) گوشت ران نزدیک دنبه.
- دوش: (۱) دونتی، روژی پیشو، دوی، دویکه؛ (۲) لا، ره‌خ [۱] دیروز؛ (۲) طرف.
- دوشاب: شوک، دوشاو، ثاوی تری کولاو [۱] دوشاب، شیره انگور.
- دوشاخه: (۱) نه‌خوشیه‌که گه‌روه‌گری؛ (۲) دوفلیقانه، دوحاچه [۱] (۱) مرض خناق؛ (۲) دوشاخه.
- دوشاق: دوشاب [۱] دوشاب، شیره انگور.
- دوشان: دوتن، دوشین [۱] دوشیدن.
- دوشانی: حه‌یوانی شیردره که بو دوشین ده‌ست نه‌دا [۱] دوشیدنی.
- دوشاو: دوشاب [۱] دوشاب، شیره انگور.
- دوشاومژه: قامکی شاده [۱] انگشت شهادت.
- دوشاوی: (۱) جویری تری؛ (۲) زه‌نگی سوری تاریک؛ (۳) به دوشاویونی شت [۱] نوعی انگور؛ (۲) قرمز سیر؛ (۳) به دوشاب آلوده شده.
- دوشت: درشت [۱] درشت.
- دوشته: درشته‌ی شت [۱] درشته.
- دوشدامان: مات و کز دانیشتن، دژدامان [۱] مات و پکر ماندن.
- دوشداماو: دژداماو [۱] مات و پکر مانده.
- دوشراو: شیر له گوان وه‌رگیراو، دوتی [۱] دوشیده.
- دوشک: (۱) سه‌کو، دکه؛ (۲) دودل، دژدوگ [۱] سکو؛ (۲) دودل.
- دوشک: توشک، ژیررایه‌خی ناو تیخراو [۱] دوشک، تشک.
- دوشمن: دوژمن، نه‌یار [۱] دشمن.
- دوشمنایه‌تی: دوژمنایه‌تی [۱] دشمنی.
- دوشمنی: دوژمنی [۱] دشمنی.
- دوشمه: دوزمن [۱] دشمن.
- دوشوال: دوشی، لو [۱] غده زیر پوست.
- دوشهک: دوشک [۱] تشک.
- دوشه‌کچه: دوشه‌کی چکوله [۱] تشکچه.
- دوشه‌کوله: دوشکی پچوک، مهنده‌ر [۱] تشکچه.
- دوشه‌که: دوشک [۱] تشک.
- دوشه‌که‌له: مهنده‌ر، دوشکی پچوک [۱] تشک کوچک بالشتک.
- دوشه‌گ: دوشه‌ک [۱] تشک.
- دوشه‌م: سه‌هم روژی حه‌وتو [۱] دوشنبه.
- دوشه‌مب: دوشم [۱] دوشنبه.
- دوشه‌مبی: دوشم [۱] دوشنبه.
- دوشه‌ممو: دوشم [۱] دوشنبه.
- دوشه‌مه: دوشم [۱] دوشنبه.
- دوشه‌مه: دوشم [۱] دوشنبه.
- دوشه‌می: دوشم [۱] دوشنبه.
- دوشه‌نی: دوشانی [۱] دوشیدنی.
- دوشه‌ویله: دو کاکيله [۱] آرواره‌ها.



دوشیاگ: دوشراو [دوشیده].

دوشیده‌نی: دوشانی [دوشیدنی].

دوشین: دوشن [دوشیدن].

دوشینا: دوشی‌شهو، شه‌وادی، دوشی‌شهو [دیشب].

دوشیوان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [نام روستایی در کردستان که بعضیها ویران کردند].

دوعا: نزا، دوحا [دعا].

دوغاوا: دوخواوا [گج آب].

دوغان: مه‌لیکی راو که‌ره [نوعی پرندۀ شکاری].

دوغرامه: دوخرمه [سالاد خیار و ماست].

دوغرمه: دوغرامه [سالاد خیار و ماست].

دوغری: قسه‌ی راست [حرف صحیح].

دوغه‌وا: دوخواوا [دوغبا].

دوفاق: دولکه، دوحاچه [دوشاخه].

دوفلیچقانه: (۱) دولکی لیک نریک؛ (۲) لکی قه‌لشیو [دو شاخه بهم نزدیک؛ (۲) شاخه شکافته شده].

دوفلیقانه: دوفلیچقانه [نگا: دوفلیچقانه].

دوفا: (۱) کلک، دو؛ (۲) دوگ، دوگه [دُم؛ (۲) دنبه].

دوف به‌ردان: ماوه‌پیدان، مو‌لت‌دان [مهلت دادن].

دوف دریز: مه‌لیکه [پرنده‌ای است].

دوف‌دوفاک: هم‌میشه له‌شون، که‌سی هم‌میشه به‌شون که‌سیکه‌وه‌یه [واسته‌ سمج].

دوفا ده‌هول: زگ له‌وه‌زین، چه‌وره [طفیلی].

دوفا روفا: کلکه ریوی، گیابه‌که [گیاهی است].

دوفا زه‌پ: کلک هه‌لته‌کینه [دم جنبانک].

دوفا زه‌پک: مه‌لیکی وه‌که چوینله‌که‌یه [پرنده‌ای از گنجشک‌سانان].

دوفا سنگ: جوژی کلویه کلکی زه‌ق وه‌ه‌لگه‌راه‌وه‌یه [نوعی ملخ].

دوفا سوفاک: جوژی هه‌مرو، هه‌رمی لا‌سوره [نوعی گلابی].

دوفاک: (۱) گولینگه‌ی خورجین؛ (۲) غولامی چه‌ل و مل، کلکه؛ (۳) به‌رماوی پاش خه‌رمان، جی خه‌رمان مال؛ (۴) ده‌سته‌ندوی هیشه [

(۱) منگوله خورجین؛ (۲) غلام سمج؛ (۳) پسمانده خه‌رمان؛ (۴) دستگیره خیش].

دوفاکی: دواپی، له‌پاشان [بعداً].

دوفا مه‌ساس: تاقتاق که‌ره [شباهنگ].

دوفا مه‌ساسه: قشقه‌له، قرک [زاغچه].

دوفاکه: خشلی مل که‌یه که‌پارچه بی‌گردن بند به‌صورت حلقه.

دوفاهلان: دوفا دوفاک [نگا: دوفا دوفاک].

دوفاهلانک: دوفدوفاک [تابع سمج].

دوفا له‌ره‌زینک: کلک هه‌لته‌کینه، به‌رگایله‌که [دم جنبانک].

دوفا: (۱) گوله‌باتون که‌له که‌ناری عاباو جلکی ده‌درون؛ (۲) عیشت،

زلله له‌پشت‌مل؛ (۳) گوپال، دارده‌ستی سه‌ر ته‌ستور؛ (۴) لی‌دان،

لی‌خستن؛ (۵) مادامی زه‌ش [۱] بافته سیمی حاشیه لباس؛

(۲) پس‌گردنی؛ (۳) چماق؛ (۴) زدن؛ (۵) متقال سیاه.

دوفاک: (۱) دونه‌وم، خانوی دومه‌رتسه‌به، دو‌ته‌به‌قه؛ (۲) دوچه‌ندان،

دونه‌ونده [۱] (دواشکو به، دوطبقه؛ ۲) دوچندان.

دوفاوقه: بی‌شهرم و حه‌یا [بی‌آزم].

دوفاقلی: دوه‌نگل [طرف دو دستگیره].

دوفاقلمه‌ر: زمان شر، شوفار [سخن چین، تمام].

دوفاچکه: کلای خوری، سه‌رکلایه [کلوته، کلاه پشمی].

دوفاقون: دورو، دوسه‌ر [منافق].

دوفاقه‌د: دولای [دولایه].

دوفاقه‌ده‌ره: بلقه‌ده‌ره، زه‌رده‌قوره، جوژی مارمیلکه‌یه [نوعی سوسمار].

دوفاقیمه: که‌لاکی دو‌له‌ت [لاشه دو نیمه شده].

دوفاک: (۱) خه‌ره‌ک، نام‌رازی په‌مورستن؛ (۲) لقی وردی قه‌دی داره‌زو [

(۱) دوفاک؛ (۲) جوانه‌های تنه بلوط].

دوفاک: (۱) تلقی زونی داغ‌کراو؛ (۲) شوکه، سپیایی به‌لای گیا [۱] درد

روغن تفته؛ (۲) سپیدک، آفت گیاهی.

دوفاک: ده‌موکانه [موزیک].

دوفاکان: چاوه خانوی جیگه‌ی فروشتن و کرین [دکان].

دوفاکاندار: خاوه‌ن دوفاکان [دکاندار].

دوفاکانوکه: دوکانی بچکوله [دکانک].

دوفاکانه: ده‌موکانه [موزیک].

دوفاکیچ: دوخ [یکی از ابزار چرخ بافندگی].

دوفاکچی: گوندیکه [روستایی در کردستان].

دوفاکرده: دوشانی [دوشیدنی].

دوفاکلکه: جانه‌وه‌ریکه له‌تیره‌ی قالونچه زه‌ش و سوره و کلکی

دوفلیقانه‌یه [نوعی سوسک].

دوفاکله: (۱) دوکهل، دو، کادو؛ (۲) گلوله‌بدن [۱] دود؛ (۲) گلوله‌نخ

پشمی.

دوفاکلیو: دوخواوا [دوغبا].

دوفاکوت: له‌ت، دونیوه [دونیم].

دوفاکور: جوژی مراوی، جوژی نوره‌ک [نوعی مرغابی].

دوفاکولیو: دوخواوا [دوغبا].

دوفاکولیه: گلوله‌به‌نی له‌ته‌شی دارن‌راو [گلوله‌نخ پشمی از دوفاک کشیده

شده].

دوفاکوی: هاوبه‌شی دوکه‌سی [مشترک میان دو نفر].

دوفاکه: شوکه، سپیایی به‌لای شینایی [سپیدک آفت نباتی].

دوفاکه‌شک: ناوی که‌شکی ساواوا [دوغ کشک].

دوفاکه‌ک: (۱) خه‌ره‌ک، نام‌رازی په‌مورستن؛ (۲) چیکه‌نه [۱] دوفاک

نخ‌ریسی؛ (۲) ابزار دانه‌گیری از پنبه.

دوفاکهل: دو، کادو [دود].

دوفاکه‌لای: زه‌ش هه‌لگه‌زاو به‌دوفاکله [سیاه شده از دود].

دوفاکه‌لندان: (۱) دودکیش؛ (۲) به‌دوفاکله‌ده‌رکردنی جانه‌وه‌ر له‌کون [

(۱) دودکش سماور؛ (۲) به‌وسيله دود بیرون کردن جانور از سوراخ.

دوکه لکیش: دودکیش [دودکش].

دوکه لگير: دودکیش [دودکش].

دوکیل: دوکل [دود].

دوکیلی: دوکلای، زهش هدلگدراو به دوکل [سیاه شده از دود].

دوگ: (۱) پاشه لی مهر، دوف؛ (۲) بهزی سهرپشتی و شتر [دنبه؛ (۲) کوهان].

دوگاسنه: وهرد، دوچار شوکراو [دو بار شخم زدن].

دوگرد: (۱) بهرمال، پارچه پهک که نویزی له سهرده کری؛ (۲) جوړی جاجم [جانماز؛ (۲) نوعی جاجیم].

دوگردی: جاجم [جاجیم].

دوگلاشکو: داری دولک بو قوچه قانی لاستیک، دارلاستیک، دولکه ی قوچه قانی جیر [چوب دوشاخه تیرکمان].

دوگمه: دگمه، قو بیجه، بشکوژ [تکمه].

دوگمه و دولاب: زه تبهریکه له بن سیخمهوه ده بهسری و مهمک بهرز ده کاتهوه [زیوری است زیر یلک بندند].

دوگمه و قه پتان: که ناره ی سوخمه ی زنانه [سجاف یلک زنانه].

دوگور: دوگرد [نگا: دوگرد].

دوگورد: دوگرد [نگا: دوگرد].

دوگوردی: دوگورد [نگا: دوگورد].

دوگومان: دودل، دوشک [متردد].

دوگومانی: دودلی [تردد].

دوگون: گری کویره [گره کور].

دوگونه: گیای دوسره [گیاهی است].

دوگوه: داریکی دوسره بو درک کوتان [چوب دوشاخه خارکوبی].

دوگه: (۱) دوگ، دوف؛ (۲) بهزی سهرپشتی و شتر [دنبه؛ (۲) کوهان شتر].

دوگه م: شتی که له چادری ده هالینن بو گهرم بون [پارچه ای که گرد خیمه پیچند].

دوگیان: زنی زک بر [حامله].

دوگیسن: دوگاسنه [دو بار شخم زده].

دول: بیجو، نهوه و نهوه چرک [بیجه].

دول: (۱) گدلی، شیو، دهره؛ (۲) کیسه ی چهرمین بو ناو، بو دو؛ (۳) پارچه زهوی راست؛ (۴) دولی دهسک، دهری گهنم کوتان بو ساوار؛ (۵) ده هول؛ (۶) خلور، گلار؛ (۷) گاسنی سهرچه ماو؛ (۸) وشه ی دنه ی منالی ساوا بو میزکردن؛ (دول دول) [دول: دهره؛ (۲) کیسه چرمی برای مایع؛ (۳) زمین هموار؛ (۴) ظرف دانه کوبی؛ (۵) دهل؛ (۶) غلطان؛ (۷) گاواهن خمیده؛ (۸) حرف تحریک بیجه برای شاشیدن].

دول نه نگیو: ده هول ژهن [دهل زن].

دولا: (۱) له دو تهره ف؛ (۳) قهدکراو؛ (۳) چه میو [از دو جانب؛ (۲) ناشده؛ (۳) خمیده].

دولاب: (۱) جهرخی ناوکیشان؛ (۲) خهره ک؛ (۳) تویی ناش؛ (۴) دولاش [چرخ آبکشی؛ (۲) دوک نخریسی؛ (۳) توپ پره دار آسیاب؛ (۴) ناو آسیاب].

(۴) ناو آسیاب.

دولاب: (۱) دولاب؛ (۲) جنگه ی حلك له دیواردا؛ (۳) فیل و مه کر [نگا: دولاب؛ (۲) کمد؛ (۳) حیل، نارو].

دولابه: (۱) جیگه ی جلکان له دیواردا؛ (۲) کونی جنگه دولاش [نگا: کمد؛ (۲) سوراخ دیوار؛ (۳) جای ناو آسیا].

دولاخ: (۱) به لدهک پیچ؛ (۲) فوته ی زهشی سهرپوشی ژنان [ساق پیچ؛ (۲) چاقچور].

دولازهن: دوروی خو ده گدل ههسو کس زک خهر [دوروی یا همه به ظاهر دوست].

دولاف: دولی ناش [ناو آسیا].

دولانه: به دولایی [دولایه].

دولاو: گوندیکه له لای سنه [روستایی است].

دولایی: جیگه ی نالقه ریز له درگا دا [رزه در].

دول بون: خلور بونهوه، گلاره و بون [غلطیدن از بالا به پایین].

دولبه ر: دلبه ر [دلبر].

دولپا: (۱) دیوکی چیروکان که سواری ملی خدک ده بو؛ (۲) برتی له دس هه لته گری چهل مل؛ (وهک دولپا سواری شانم بوه ده ستم لی بهرنا دا) [دیو افسانه ای؛ (۲) کنایه از دست برن دار].

دولدرمه: دوندرمه، چلوره، به سته نی [بستنی].

دولدوز: که سی کیسه ی دو ده دروی [دوزنده کیسه دوغ چرمین].

دولچه: سه تلی چهرمین [دولچه].

دول قهریسک: تهشی ریسک، بالداریکه [پرنده ای است].

دولقان: دولکی داری لیک نریک [دو شاخه درخت نزدیک بهم].

دولک: (۱) دوحاچه؛ (۲) داروکه ی تاشراو [دوشاخه؛ (۲) چوبک تراشیده].

دولک: شیوه له [دزه بسیار کوچک].

دولکان: خواره کهو پیچه که [اریب، کج].

دولکانه: دولک [نگا: دولک].

دولکرن: خلور کردنهوه [غلطانیدن از بالا].

دولکه: دولکه [پارچ].

دولکه: دهری سهرناواله ی لیودار بو ناو [پارچ].

دولگه: هه لبه ستی دلخوشکهره [شعر مدح].

دوللهک: ده لهک [نگا: ده لهک].

دولمه: سهوزیجاتی دانه ونله تیکراوی کولیندراو [دلمه].

دولو: (۱) بن به دولایی؛ (۲) دوخالی گهنه فه [نخ دولایه؛ (۲) برگی در ورق بازی].

دولوز: بهرودا که فتگ [دَمَر].

دولوره: بهرودا که وتو [دَمَر].

دولوله: جوړی تفهنگ بو زاو [نوعی تفنگ شکار، دولول].

دولونه: به دولایی، بن به دولایه [دولایه].

دول ونه ی: گوندیکه [دهی است].

دوله: ته شتی دارین بو هه ویر شیلان [ظرف چوبین خمیر].

دۆلەبە کر: گوندیکى کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که بعثیها ویران کردند.

دوله پان: دوهل، دوقاقه، دوحاچه [ف] دوشاخه.

دۆلەتو: گوندیکه له لای سهردهشت [ف] روستایی است.

دۆلهدریژ: قامکی ناوه راست [ف] انگشت وسطی.

دۆلهره قه: ناوچهیه کی چند گوندی بو له کوردستان به عسی ویرانیان کرد [ف] نام منطقه ای دارای چند آبادی که به وسیله بعثیها ویران شد.

دۆلە که: جی نان، سویتە [ف] ظرف سفالین برای نگهداری نان.

دۆلە می: (۱) په نیری شلی هیشتا نه گوسراو، ده لهما؛ (۲) هیلکه ی نیوه خوگر تو [ف] (۱) بنیر نافشرده؛ (۲) تخم مرغ نیم بند.

دۆلیان: دۆلاش [ف] ناواسیا.

دۆلیانه: بانیه ی ناش [ف] جای غله هنوز آرد نشده در آسیا.

دولیلی: دولوله [ف] تفنگ دولول.

دوم: (۱) همیسته، دایم؛ (۲) قیلپاز؛ (۳) هۆزیکى كوچمەری كورد؛ (۴) ده هول ژهن [ف] (۱) دائما؛ (۲) شپادا؛ (۳) نام عشیرتی است؛ (۴) دهل زن.

دوما: دوا، دواى [ف] پس از، بعد.

دومات: به لاو به سه رهاتی ناخوش [ف] بلا و مصیبت.

دومان: مز، تم، تومان [ف] مه، میغ.

دوماندن: دوام بی دان [ف] ادامه دادن.

دومانه: گورکه لو قه، قه تره، قورته [ف] پویه، یورتمه.

دوماوهن: مال و کەس و کاری زاوا [ف] خانواده داماد.

دوماپی: (۱) دواپی؛ (۲) ناخری [ف] (۱) نهایت؛ (۲) پسین.

دومبه لان: دمه لان [ف] دبلان.

دومدوک: دندوک، نیکل، دهنوک [ف] منقار.

دومدیکه: بوش به قونه، زل به قنگه، زل به قونه [ف] سنجاقک.

دومره کی: زاسان به چه پ و راست دا بو لیدان [ف] چپ و راست شدن برای زدن.

دومقه سک: په زه سلیره ی که له مالان هیلانه ده کا، حاجی ره شک [ف] چلچله.

دومل: (۱) ناوشان پانی مل قهوی؛ (۲) دومه ل [ف] چارشانه گردن کلفت؛ (۲) دمل.

دوملانه: دویه رازی که به نینان قول بی [ف] دو برجستگی که میانشان گود باشد.

دومل هی: گوندیکى کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که بعثیها ویران کردند.

دوممه: دنبه گ [ف] تنبک.

دۆمنه: دۆمینه، چهند شتی خشتی خال خالنه گه مه یان پی ده کری [ف] دومیانو.

دوموهر: (۱) جوت قوشه؛ (۲) نه سپی که موی توپلی له دولاهه پیچی خواردوه. که کورد به شومسی ده زانی [ف] (۱) آدم نحس؛ (۲) اسبی که موی پیشانیش به دو سوتاب دارد. که نزد کردها شوم است.

دومه: پشتینده ی ره شمال له بهر پای به هیز [ف] کمر بند سیاه چادر.

دومه شقان: چوارمه شقی، له سهر چوکان [ف] دوزانو نشستن.

دومه شقه کی: چوارمه شقی [ف] دوزانو نشستن.

دومه قه سه ک: بالداریکه [ف] پرنده ای است.

دومه ک: دنبه گ [ف] تنبک.

دومه ک ژهن: دنبه گ لیده ر [ف] تنبک نواز.

دومه ل: دمه ل، قونیر، کوان [ف] دمل.

دومه له ک: دمه ک، دنبه گ [ف] تنبک.

دومه له ک ژهن: دنبه گ لیده ر [ف] تنبک نواز.

دومه ی: نیوان، مابه یین [ف] فاصله، میانه.

دومی: هۆزیکى كورد له مه لبه سندی زهرکان له کوردستان [ف] نام عشیره ای کرد.

دومی: کاوه لی، قه ره چ، قه ره چی، هۆزیکى گه زوکه [ف] کولی.

دومی: دوستی به راستی، هه والی به نهمه گ [ف] دوست باوفا.

دومین: دوهه م، دوهم [ف] دوم.

دومینه: جوژی گه مه یه به دۆمنه [ف] دومیانو.

دون: (۱) دانی مریشک و مه ل؛ (۲) هه لئروشکان، تروشکان؛ (۳) تروپکی چیا؛ (۴) چرچ و گنجی روخساره [ف] (۱) دانه ماکیان؛ (۲) چمباتمه؛ (۳) قلّه کوه؛ (۴) چین و چروک صورت.

دوون: (۱) بهزی تاویاوه، چه رایی ناو زگی ئازهل؛ (۲) دهوره، دور، دورماداز؛ (۳) نیزیک [ف] (۱) چربی، پیه گداخته؛ (۲) پیرامون؛ (۳) نزد، نزدیک.

دوونا: زانا، زورزان [ف] دانا.

دوونادوون: برّوای ئالوگوربونی گیان له پاش مردن [ف] مذهب تناسخ.

دونان: که سنی که هه قیه تی دوجار له توپ بدا له گه مه ی تو په راکردیندا [ف] دوبار توپ زن با چوب.

دوند: دون، تروپک [ف] قلّه کوه.

دوئدان: (۱) چه ورکردن، چه وری تی هه لسون؛ (۲) بریتی له به رتیل دان به که سنی [ف] (۱) چرب کردن؛ (۲) کنایه از رشوه دادن.

دوئدان: توره مه، به ره ی عولاد [ف] ذریه.

دوئدرمه: دۆلدرمه، به سته نی، چلوره [ف] بستنی.

دوندوک: دندول، نیکل [ف] منقار.

دوندول: کاروانه ی وشر، قه تاری وشر [ف] کاروان شتر.

دونده: داری جیگه ی گاسن له هه جاردا، ده نده [ف] جای گاوآهن در خیش.

دونگ: دوگ [ف] دنبه.

دونگز: گیابه که بنه که ی له زه ویدا وه ک داره بو نی خوشه وردی ده که ن ده ناو توتنی ده که ن بو نی خوش ده کا [ف] گیاهی است بیخش چوبین و خوشبوی.

دونگله فسه: مه لی مائی که په زی کلکی جوئی بوته وه [ف] ماکیان که پر از دمش جدا شده.

دونگوز: ناوی دوگوند له کوردستان [ف] نام دو آبادی.

دونگه نه: مه ری قه له وی دوگزل [ف] گوسفند دنبه گنده چاق.

دوئگی: (۱) خاوه‌ن دوگ: (۲) دوابی، دومایی: (۳) هست: (۴) گومان: (۵) ناکام: (۱) دارای ذبیه: (۲) آخر: (۳) حس: (۴) گمان: (۵) نتیجه.

دوئم: پیوانه یه‌کی زه‌میننه‌له‌تورکیبا ۱۰۰۰ متر و له‌عیراق ۲۵۰۰ متری جوار گوشه‌یه: (۱) واحدی برای متر از زمین، در ترکیه برابر با ۱۰۰۰ و در عراق ۲۵۰۰ متر مربع است.

دوئلیا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد: (۱) نام روستایی در کردستان که بعضیها ویران کردند.

دوئنی: دوئنی، دوئکه، روژی پیش نه‌مرو: (۱) دیروز.

دوئین: (۱) دوئنه، گه‌نم و دوکه‌شک بو جیشت: (۲) قسه‌کردن، دوان: (۳) چه‌ور: (۴) ناوچه‌یه‌که له کوردستان. زیدی باوکی «صلاح‌الدین ایوبی» بو: (۱) آش گندم و دوغ کشک: (۲) سخن گفتن: (۳) چرب: (۴) منطقه‌ای در کردستان. زادگاه پدر صلاح‌الدین ایوبی بو.

دوئنی: بی‌ناکار، نامه‌رد، بی‌فهر: (۱) پست و دنی.

دوئین: (۱) گوتن: (۲) قسه‌کردن: (۱) تکلم: (۲) متکلم.

دوئیم: له‌ت له ناوهر استا: (۱) دوئیم.

دوئین: (۱) دوئنه، جیشتی گه‌نم و دوکه‌شک: (۲) دوخه‌وا: (۱) آش گندم و دوغ کشک.

دوئیمه: دوئیم: (۱) دوئیم.

دووات: داوت، زه‌ماوه‌ندی بوک: (۱) جشن عروسی.

دووشکه: شیریز، سیراج: (۱) کتخ.

دووک: دوک: (۱) نگا: دوک.

دوئینه: دوئین: (۱) نگا: دوئین.

دووین: دادانی دیوار به‌قور: (۱) گل اندودن دیوار.

دوئینه: دوئین: (۱) نگا: دوئین.

دوه: قه‌دهم، تینی هه‌تاو که هاوینان له زوی هه‌لده‌ست و ده‌بیرنی: (۱) لهیب مانندی که در صحرا تا بستانها دیده می‌شود.

دوئینه‌دوئینه: به‌زمنی که‌لوتی ده‌گه‌ل ورج ده‌یگیری: (۱) آهنگی که معرکه‌گیرها با آن حیوانات را می‌رقصانند.

دوه: دو، دوئنی، روژی پیش نه‌مرو: (۱) دیروز.

دوئینی: روژی پیش نه‌مرو: (۱) دیروز.

دووک: دوک: (۱) نگا: دوک.

دوئینی شه‌و: دوئشه‌و: (۱) دیشب.

دوهر: دویت، قیز، کج: (۱) دختر.

دوئینکه: دوئی: (۱) دیروز.

دوه‌مین: دوئین: (۱) دوئی.

ده: (۱) نه، پیشگری کاری ناینده: (ده‌خوم، ده‌روم): (۲) نیشانی ده‌فرایتی: (ده‌مالدا، خانی ده‌نیه، دا: (۳) وشه‌ی هان‌دان: (ده‌بجو بو ناچی): (۴) یه‌ک و نو: (۵) جوری دابه‌ش کردنی نان له ناو‌فه‌قی: (۶) بو زورشان‌دان: (ده‌لوسه، ده‌خوشه): (۷) سا، ئیتر: (ده‌باشه با قسه‌ی تو بی، ده‌لیم‌گه‌ری): (۱) علامت مستقبل: (۲) ظرفیت: (۳) حرف ترغیب: (۴) عدد ده: (۵) نوعی تقسیم با انگشت، نوعی قرعه‌کشی: (۶) مبالغه: (۷) پس، دیگر.

دوهوئی: جیاوازی، خو‌مانه خو‌مانه: (۱) دوگانگی، جدایی خواهی.

دوهه‌ژینک: به‌راگیلکه: (۱) دم‌جیانک.

دوهه‌مین: دوئین: (۱) دوئی.

دوهی: دو، دوئنی: (۱) دیروز.

دوهیسه: دوگاسنه، وهر، دوگینس: (۱) دوبرار شخم زدن.

دوئی: (۱) دو، یه‌ک ده‌گه‌ل یه‌ک: (۲) دو، دو، (۳) وتار، قسه: (بدوی)، له گه‌لمان نادوی: (۱) عدد دو: (۲) دی، دیشب، دیروز: (۳) سخن گفتن.

دوئیت: کج، کیز، قیز، کج، منالی میونه، دویت: (۱) دختر.

دوئیت: زن‌حیز، بی‌ناموس: (۱) دیوت، جاکش.

دوئیت: مه‌ره‌که‌فدان، ده‌وات، قوتوی مه‌ره‌که‌ب بو‌برده‌ستان: (۱) دوات. دوئیته: دویت: (۱) دختر.

دوئجه: له‌رزین له‌تا یا له‌سه‌رما، هه‌ل‌له‌رزین: (۱) لره‌زه از تب یا سرما. دوئیر: دور: (۱) دور.

دوئرد: مه‌س، قه‌بجی، تور تو، مه‌قه‌ست: (۱) قیجی.

دوئردگ: دوئرد: (۱) قیجی.

دوئرده: دوئرد: (۱) قیجی.

دوئساندن: شیلان و ته‌پانندن به‌فاچ و ده‌ست: (۱) با پا و دست چلانیدن با فشار.

دوئیشه‌و: شه‌وی دی، شه‌وا دیتر: (۱) دیشب.

دوئیکه: دوئی، دوئنی: (۱) دیروز.

دوئیل: (۱) زویل، پارچه‌ی باریک له‌چهرم: (۲) ته‌له‌زمه‌به‌رد: (۳) دوئل، گه‌لی

ده‌ب: تخته‌دار: (۱) تخته.

ده‌با: (۱) له‌ره‌زه یه‌کم: (۲) قه‌ی چده‌کا، بلا: (ده‌با برآ): (۳) نه‌بوا، ده‌بوایه: (نوی به‌سه‌رمن هات ده‌با بمرده‌مايه): (۱) لرزش سبک: (۲) بگذار، باشد: (۳) بایستی.

ده‌باخ: هه‌لال‌دانی چه‌رم، خوش‌کردنی چه‌رم به‌تال و مازو: (۱) دباغ پوست.

ده‌باخانه: (۱) جیگه‌ی له‌ده‌باخ‌دان: (۲) مزی چه‌رم ده‌ه‌لال‌نان: (۱) دباغ‌خانه: (۲) مزد دباغی.

ده‌باخچی: که‌سی چه‌رم ده‌باخ ده‌دا: (۱) دباغ.

ده‌باخ‌خانه: جیگه‌ی ده‌باخ‌دان: (۱) دباغ‌خانه.

ده‌باخ‌دان: (۱) خوش‌کردنی چه‌رم به‌ده‌رمان: (۲) ده‌باخ‌خانه: (۱) دباغی: (۲) دباغ‌خانه.

ده‌بار: (۱) هاوهیز، هاوشان: (۲) جی‌به‌جی کردن: (۱) هم‌نیرو: (۲) به‌جا آوردن.

ده‌باشیر: ته‌باشیر، گه‌جی بی‌نوسین: (۱) گج تخته‌سیاه.



ده باغ: ده باغ [ده باغ] ده باغ.

ده باغچی: ده باغچی [ده باغچی] ده باغچی.

ده باغ خانه: ده باغ خانه [ده باغ خانه] کارگاه ده باغی.

ده باغدان: ده باغدان [ده باغدان] نگا: ده باغدان.

ده بان: جورئ پولا بو شیر و خه نجهر [ده بان] نوعی پولاد تیغه شمشیر و خنجر.

ده بانچه: وهرور، ده وانچه [ده بانچه] تپانچه.

ده بانچه: ده مانچه، وهرور، ده وانچه [ده بانچه] تپانچه.

ده بانك: باویشك، باریشك [ده بانك] خمیازه.

ده بیه: (۱) گیجمل، تشقه له، گمز: (ده بیهم پی ده کا): (۲) که بات، جورئ نارنجی زلی تیکول گه وره ی شینی نال زهرد [ده بیه] (۱) شلتاق، دبه درآوردن: (۲) نوعی از مرکبات.

ده بده به: شکو و جه لالی حه شاماتی هاورئی گوره پیاو [ده بده به]، طنطنه، خدم و حشم.

ده بدیم: گرمه گرمی ده هول [ده بدیم] صدای طبل.

ده بر: پیک هینان: (کاره کم ده بر کرد) [ده بر] جابجا کردن، درست کردن.

ده براندن: پیک هینان، جی به جی کردن [ده براندن] چاره اندیشی.

ده بو: سهر بازگه [ده بو] پادگان.

ده بو: ده فری رزق، خیه گان یو که په و ته نه که ی روئ و په نیر [ده بو] ظرف جای روغن و پنیر و...

ده بوژ: های روزاوا، های خورنشین [ده بوژ] باد غربی.

ده بوژ: جهوی، چه سپیکه له روهک ده گیری [ده بوژ] چسبی که از گیاه می گیرند.

ده بینه و بر: مروی زک له دلئی بهروالت فه قیروکه [ده بینه و بر] آدم تودار.

ده بیه: (۱) تشقه له، گمز: (۲) دیواری که زگی داوه: (۳) بریتی له ناژه لئی زگ پر: (۴) توره کمی بازوت [ده بیه] (۱) شلتاق: (۲) دیوار از وسط پیش آمده: (۳) کنایه از حیوان آستن: (۴) کیسه باروت.

ده بهر: ده بر، پیک هینان [ده بهر] بجای آوردن.

ده بهر کردن: (۱) پیک هینان: (۲) پوشین: (جمله کانت ده بهر کرد؟) [ده بهر کردن] (۱) چاره کردن: (۲) پوشیدن لباس.

ده بهر که وتن: (۱) چونله لای زبرو له زیکه دا: (۲) بریتی له له بهر پارانه وه و تکالی کردن: (چه ندی ده بهر که وتن نه گزاهه) [ده بهر که وتن] (۱) طرف پایین را گرفتن: (۲) کنایه از خواهش و تمنا.

ده بهر که ران: ده بهر که وتن [ده بهر که ران] نگا: ده بهر که وتن.

ده بهر مردن: به قوربان بون [ده بهر مردن] قربان و صدقه رفتن.

ده بهر نك: باویشك [ده بهر نك] خمیازه.

ده بهر ننگ: (۱) بی ناوه ز، گیلو نه فام: (۲) بی غیره و بتی ناموس [ده بهر ننگ] (۱) خل: (۲) بی ناموس.

ده بیسی: (۱) ره ننگه، وئدجی: (۲) پیویسته، نه بی: (۳) دبیژی، ده لئی [ده بیسی] (۱) شاید، امکان دارد: (۲) باید، لازم است: (۳) می گوید.

ده بییش: لیچق و نوسهک [ده بییش] لزج و چسبنده.

ده پ: (۱) ده پ، تخته: (۲) تخته زه ویه کی پچوک [ده پ] (۱) لوج جوین،

تخته: (۲) قطعۀ کوچک زمین.

ده پرهش: تخته ی رهشی پولی فیرگه [ده پرهش] تخته سیاه.

ده پهردین: ریش بان، نهردین زه لام [ده پهردین] ریش بهن.

ده په ریش: ده پهردین [ده په ریش] ریش بهن.

ده په شور: تانه شور، تخته ی مردو شوتن [ده په شور] تخته مرده شویی.

ده په قون: قنگ بان، پاشل زه لام، سمت نه ستور [ده په قون] باسن بزرگ.

ده پی کردن: پوشینی ده پی و پیلو [ده پی کردن] پوشیدن شلوار و پای افزار.

ده تیر: ده بانچه ی ده فیشهک خور [ده تیر] نوعی تپانچه.

ده جا: نازار، ژان، ئیش [ده جا] درد و رنج.

ده چم: ده روم [ده چم] می روم.

ده چمی: بوی ده روم [ده چمی] رو بدان می روم.

ده حا: وشه ی سهیرمان، ته حا [ده حا] کلمه تعجب.

ده حبه: داعبا [ده حبه] درنده، جانور ناشناخته.

ده حش: جاش، به چکه ی کهر [ده حش] کره خر.

ده حشک: جاش، جاشک، ده حش [ده حشک] کره خر.

ده حفه: جار، ههل، چهل، کهر هت [ده حفه] دفعه، بار.

ده خل: (۱) میسه ی ده سکرد، دارستانی ده سنیز: (۲) شوئی پرنچک و چوغوز: (۳) شور، داله قاو [ده خل] (۱) جنگل مصنوعی: (۲) بوته زار انبوه: (۳) فر و هشته.

ده حالندن: داهیلان، داهیشتن [ده حالندن] فرو هشتن.

ده حلی نهو: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ده حلی نهو] نام روستایی در کردستان که بعشیا ویران کردند.

ده حیه: فیز، له خو بایی بون [ده حیه] تکبر.

ده خالهت: (۱) تسلیم له شهردا: (۲) په ناهینان [ده خالهت] (۱) تسلیم شدن در جنگ: (۲) پناه بردن به کسی.

ده خله خا: (۱) تم تمه، نوکی مزراح: (۲) نوکی کول بوی مزراح [ده خله خا] (۱) نوک گردنا: (۲) نوک کند گردنا.

ده خس: (۱) زرد، زه زیل، چروک: (۲) تیره یی، چاوچنوک: (۳) نه خوشی دل [ده خس] (۱) خسیس: (۲) حسادت: (۳) بیماری قلب.

ده خسو: ده خس [ده خسو] نگا: ده خس.

ده خسو ک: زور تیره یی بهر [ده خسو ک] بسیار حسود.

ده خسین: تیره یی بردن، پی هه لکالان [ده خسین] حسادت بردن.

ده خش: (۱) سهرمه قولات: (۲) زله، شه فام، شق [ده خش] (۱) پشتک: (۲) سیلی، اردنگی.

ده خل: (۱) خله: (۲) بهر ه ی رۆزانه ی دوکان: (۳) کار به سهره و بون: (ده خلت به سهرمه و نه بی) [ده خل] (۱) غله: (۲) درآمد روزانه دکان، دخل

مغازه: (۳) در کار کسی دخالت کردن.

ده خلدان: که سی ناگای له پولی رۆزانه ی مامله ده بی [ده خلدان] صندوقدار حسابدار.

ده خلدان: داخله، قوتوی پاره ی رۆزانه ی دوکان [ده خلدان] دخل.

ده خلودان: بهر ه ی زمین له دانه وئله [ده خلودان] غله و حبوبات.

ده خمه: (۱) بوژ، قولکه ی ژیر زمینی: (۲) گور، قهر، قهور [ده خمه] (۱) دخمه:

(۲) گور.

ده خوره: زور نازا، میرخاس [ ] بسیار زرنگ.

ده خهس: (۱) چاوجونگ، به نیره بی، نیره بی بهر، چاونه زتر؛ (۲) زک له زک،

زکونی [ ] (۱) حسود؛ (۲) کینه توز، تودار.

ده خی: نیترا، دیترا؛ وشه به که بو پرسیار [ ] کلمه سؤال، دیگر چه؟،

پس؟.

ده خیل: (۱) وشه ی پازانه وه: (یاخه لیل ده خیل کی عادهت کردهن /

توشه وه دهر مال کهریمان به ردهن) «مه وله وی»؛ (۲) په نابه ر [ ]

(۱) حرف تمنا؛ (۲) پناهنده.

ده خیله: (۱) هدی نهی که ی، نه جسی وابه کی؛ (۲) داخله ی دوکان [ ]

(۱) زینهار؛ (۲) دخل، قلک.

ده دا: (۱) نه به خشنی، تمسمل ده کا؛ (۲) هیمایه بو حیز [ ] (۱) می دهد؛

(۲) کنایه از فاحشه.

ده دل چه قین: بیر کردن له شتی که نعت زانیوه [ ] الهام گرفتن.

ده ده: (۱) داده، خوشکی گه وره؛ (۲) کچولهی وهرگیر که ی منال؛ (۳) پلک،

مدت، خوشکی باوک [ ] (۱) خواهر بزرگ؛ (۲) دختر بچه له له؛

(۳) عمه.

ده دهور گه زان: به قوریان و سه ده قه بون [ ] قربان و صدقه رفتن.

ده دهور گه زان: به قوریان کردن [ ] قربان و صدقه کردن.

ده دی: له گوین، وه کو، چون [ ] همانند، مثل.

ده در: (۱) درگا؛ (۲) نمال، له زوری خانو په ولاره؛ (۳) دهشت؛ (۴) بده [ ]

(۱) درگاه؛ (۲) بیرون؛ (۳) دشت و صحرا؛ (۴) بده.

دهر: مالوس، میچکه به راز، دنله سگ، سه گی میوینه [ ] مادینه خوک و

سگ.

دهراب: درون به ته قلی درشت [ ] دوخت با بخیه های درشت.

دهرابدان: به سه ریه کا درونه وه ی جلکی دریز، دانوشندان و درون [ ]

برهم دوختن با بخیه درشت.

ده راپه: ده رگایه که هه لده درته وه [ ] دری که بالا می برند.

ده رازون: ده رازین [ ] نگا: ده رازین.

ده رازونه: ده رازین [ ] نگا: ده رازین.

ده رازین: سه رده رانه [ ] آستانه در.

ده رازینک: ده رازین [ ] آستانه در.

ده راشو: زنی بی حه یای زمان دریز [ ] زن سلیطه زبان دراز.

ده راف: (۱) بوار، جیگهی په رته وه له ناو؛ (۲) جیگهی ناو خوار دته وه ی په ز

[ ] (۱) کدار؛ (۲) محل آب نوشیدن رمه.

ده راقیتن: (۱) لی کمم کردنه وه؛ (۲) هه لته کانی چیندراو له بهر سه رما [ ]

(۱) کم کردن؛ (۲) از بین رفتن کشت بر اثر یخبندان.

ده رامهت: به هره ی زه وین، حاسلات، حاسل، باره ی زه وین [ ] درآمد

زمین.

ده رامه د: ده رامهت [ ] درآمد زمین.

ده راندن: (۱) په زو بلاو کردن؛ (۲) بریتی له به فیرو دانی مال [ ] (۱) پرت

و پلا کردن؛ (۲) کنایه از به هدر دادن دارایی.

ده رانده ر: (۱) سه رانسهر، تیکرا، به ته وای، پاک؛ (۲) هه میشه، دایم [ ]

ده راندیز: جه زنی فه له کانی روز هه لانی که ده که وینه بیست و بینجمی

مانگی به فرانبار، ناگریکی زور زل ده که نه وه [ ] از اعیاد مسیحیان در

بیست و پنجم بهمن، آتشی بزرگ بر یا می کنند.

ده رانین: هیئانه دهر، دهر هارودن، دهر خستن [ ] بیرون آوردن.

ده راو: ده راف، بوار [ ] نگا: ده راف.

ده رآوه: ده رابه [ ] در بالا رونده.

ده رآوی: بده لیه ر، فیران، زگجون [ ] اسهال.

ده راویتن: ده راقیتن [ ] نگا: ده راقیتن.

ده راهه: له وی، هیمایه بو دور [ ] اشاره به دور.

ده رب: (۱) لیدان، زه بر، زه ربهت؛ (۲) نوره؛ (۳) جار، همل، چهل؛ (۴) هیزو

ناقهت؛ (۵) زنگه [ ] (۱) ضربت؛ (۲) نوبت؛ (۳) بار، دفعه؛ (۴) نیرو و

توان؛ (۵) راه.

ده ربات: هاوهیز، ده بار [ ] هم نیرو.

ده رباز: (۱) دیوه خانی پاتشا؛ (۲) له بابته، له ممر [ ] (۱) دربار؛ (۲) دربار.

ده رباره: له ممر، له بابته [ ] دربار.

ده رباز: (۱) رزگار، نه جات، خه لاس، قوتار؛ (۲) زا بردن [ ] (۱) رستگار،

رها؛ (۲) گذشت، گذر.

ده رباز بون: (۱) زا بوردن، هاتن و زویشتن: (بیره دا دهر باز بو)؛

(۲) رزگار بون [ ] (۱) گذر کردن؛ (۲) نجات یافتن.

ده رباز گه: زنگهی رزگار بون، دهره تان [ ] راه رستگاری.

ده رباس: دهر باز [ ] نگا: دهر باز.

ده ربان: دهر که وان، درگاوان [ ] دربان.

ده ربایس: به گرینگ گر، گوئی دهر به کاری: (جده بی بی دهر ربایس

نیم) [ ] علاقه مند.

ده ربایست: دهر ربایس [ ] علاقه مند.

ده ربایستی: به گرینگ گرتن [ ] علاقه مندی.

ده ربیداری: هیزو توانا، تاقهت [ ] توان.

ده ربردن: هه ل کردن، خوگرتن له بهر نرک: (له گه ل نمانه دهر نابه م) [ ]

تحمل کردن.

ده ربرن: دهر بردن [ ] تحمل کردن.

ده برین: مکوری، قسه ناشکر کردن [ ] اعتراف، حرف بیرون دادن.

ده ربک: دهر فری دارین بو زاوت [ ] ظرف جو بی باروت.

ده ربواردن: هه لاوردن، له ناو دهر خستن [ ] حذف کردن.

ده ربوئن: دمم کردنه وه ی کوان: (کوانی رانم دهر بو) [ ] باز شدن دمل.

ده ربوئه: کولانی تنگ، کوچی بهر ته سک [ ] کوچه تنگ.

ده ربه دهر: بی مال و حال، ناواره، زه بهن [ ] آواره.

ده ربه دهری: بی مال و حالی، زه بهنی، ناواره بی [ ] آوارگی.

ده ربه س: (۱) خانوی گش له گش: (ده ربه س وه نیجاره م گرتوه)؛

(۲) دهر ربایس [ ] (۱) دربست؛ (۲) علاقه مند.

ده ربه ست: دهر بهس [ ] نگا: دهر بهس.

ده ربه سته: دهر بهس، خانو گشت له گشت [ ] نگا: دهر بهس.

دەر به‌سته‌یی: په‌یوه‌ندی داری، به‌ئیلاقه، دەر بایستی [ف] علاقه‌مندی.  
 دەر به‌سه: دەر به‌سته [ف] درېست.  
 دەر به‌شه: تاوه [ف] تا به.  
 دەر به‌ن: (۱) پابه‌ند، ئیلاقه‌دار، دەر بایس: (۲) دهره، گه‌لئ: (۳) زیگه‌ی دهم  
 گه‌لئ: (۴) ده‌سکی ده‌فر [ف] (۱) علاقه‌مند: (۲) دره‌ تنگ: (۳) راه دهانه  
 دره: (۴) دسته ظرف.  
 دەر به‌نجه‌له: درگای له چه‌پەر [ف] دربافته از ترکه.  
 دەر به‌ند: دەر به‌ن [ف] نگا: دەر به‌ن.  
 دەر بیجه: روجه له دەرگا و په‌نجه‌ره دا [ف] درجه.  
 دەر بین: زار بین مه‌شکه‌وه‌فری تر [ف] دهانه‌بند ظرف و خيگ و..  
 دەر بینک: دەر بین [ف] نگا: دەر بین.  
 دەر پاچه: ده‌لینگ، لای ژبروی پاتول و دهرین [ف] پاچه سلوار.  
 دەر پوشک: دەر خوئه، سه‌پوشی ده‌فر [ف] سرپوش ظرف.  
 دەر پوئین: هه‌لتوئینی چاو، گلینه په‌روه‌ده‌وه‌دیاردان [ف] برآمدن چشم.  
 دەر پوقیو: چاوی هه‌لتوئویو [ف] حدقه برآمده.  
 دەر په‌زان: (۱) له پر دهرچون بو دهره‌وه: (۲) زه‌ق بون، زوپ دیاردان [ف]  
 (۱) بیرون پریدن: (۲) بیرون جستن اندام.  
 دەر په‌زاو: (۱) وه‌ده‌رناو: (۲) زه‌ق و زوپ [ف] (۱) بیرون رانده: (۲) بارز،  
 بیرون جسته.  
 دەر په‌زاندن: (۱) دەر کردن له جینگه به ترساندن و زور بوئینان: (۲) قوچ  
 کردنه‌وی ئه‌ندام: (له مال دهرم په‌زاند، قونی دهر په‌زاندبو) [ف]  
 (۱) بیرون راندن: (۲) بارز نشان دادن.  
 دەر په‌زین: دەر په‌زان [ف] نگا: دەر په‌زان.  
 دەر په‌زین: که‌سی کاری دەر په‌زاندنه [ف] (۱) بیرون کننده: (۲) بارز  
 نشان‌دهنده.  
 دەر په‌زیو: دەر په‌زاو [ف] نگا: دەر په‌زاو.  
 دهرپی: دهرپی [ف] تئبان.  
 دهرپی: گه‌ل و قون پوشی به دوخین [ف] تئبان.  
 دهرته‌قین: ئالفه‌ی دریانه [ف] درکوب.  
 دهرجاو: (۱) خاوی هم‌مام: (۲) هەر چندراویکی پرزه دار [ف] (۱) حوله  
 حمام: (۲) تیده برزدار.  
 دهرجهو: دهرجاو [ف] نگا: دهرجاو.  
 دهرچاف: ده‌سه‌سر، ده‌سه‌ری ده‌س [ف] دستمال.  
 دهرچاو: دهرچاف [ف] دستمال.  
 دهرچزان: دهر په‌زاندن [ف] نگا: دهر په‌زاندن.  
 دهرچک: زئسمه، ژیره‌رانه، پاژنه‌ی درگا [ف] پاشنه‌ی در.  
 دهرچو: (۱) بو دهره‌وه‌وئیش: (تازه له مال دهرچو): (۲) به‌سه‌رچو، ژا برد:  
 (۳) له ئه‌زمون سه‌رکه‌وت: (۴) هه‌لات، رای کرد: (پوی دهرچو،  
 تامن لام کرده‌وه‌کاو رای دز دهرچو) [ف] (۱) بیرون رفت: (۲) گذشت:  
 (۳) در آزمایش موفق شد: (۴) در رفت، فرار کرد.  
 دهرچون: چاوه‌گی ده‌رجو [ف] مصدر «ده‌رجو».  
 دهرچین: (۱) قه‌رتاله، تریان: (۲) بروئینه‌ده‌ره [ف] (۱) تریان، سبد

میوه‌چینی: (۲) بیرون رویم.  
 دهرچینک: تریان [ف] تریان.  
 دهرحه‌سین: خلیسکان [ف] لغزیدن.  
 دهرخ: (۱) ئه‌زهر، له‌بهر: (شیره‌که‌م دهرخ کرده): (۲) هم‌مام، شه‌تل [ف]  
 (۱) از بر، حفظ: (۲) نهال.  
 دهرخستن: (۱) ئاشکراکردن: (۲) بو‌ده‌روه‌ه‌هاوئیشتن [ف] (۱) ابراز نمودن:  
 (۲) بیرون انداختن.  
 دهرخک: هم‌مام، شه‌تل [ف] نهال.  
 دهرخوارد: (۱) پی خوراندن: (به‌زور دهرخواردی دام): (۲) شیاو [ف]  
 (۱) خوراندن: (۲) شایسته.  
 دهرخواست: داوا، ته‌لب [ف] خواسته، طلب.  
 دهرخورد: شیاو، لایق [ف] شایسته.  
 دهرخون: دهرخونه، سه‌پوشی ده‌فر [ف] نه‌بان، در ظرف.  
 دهرخونه: (۱) دهرخون: (۲) لئه‌تاتن، سندان، نه‌خوشیه‌کی به‌کسمه [ف]  
 (۱) نه‌بان: (۲) نوعی بیماری ستور.  
 دهرخوین: دهرخونه [ف] نگا: دهرخونه.  
 دهرخوینک: دهرخون [ف] نه‌بان.  
 دهرد: (۱) ژان، ئیش، ئازار: (۲) نه‌خوشی، بیماری [ف] (۱) آزار:  
 (۲) بیماری.  
 دهردان: (۱) ده‌لاندن، تهره‌شوع: (تاره‌قه‌م دهرداوه): (۲) خاوین کردنه‌وه  
 له شتی شل: (ئم تاوه دهرده، لئته‌ی جوگه دهرده): (۳) کوی دهرد:  
 (سه‌ری له دهردان دهرناچی) [ف] (۱) تراوش: (۲) روفتن: (۳) جمع درد.  
 دهردانک: کیسه‌ی ماست و په‌ئیری تازه بو ئاولی چوزان [ف] کیسه‌ی ماست  
 و پئیر تازه که آب تراوش کند.  
 دهرداوی: نه‌خوش، بیمار، له‌ش به‌بار [ف] بیمار.  
 دهردبار: (۱) له‌ش به‌بار، نه‌خوش: (۲) خه‌مبار [ف] (۱) بیمار: (۲) غمبار.  
 دهردکیش: (۱) به‌ئازار: (۲) خه‌مبار [ف] (۱) دردمند: (۲) غمگین.  
 دهردگرو: نه‌خوشی گران [ف] درد صعب‌العلاج.  
 دهردمرده: حه‌یوانی لاوازی له‌مردن [ف] حیوان لاغرمردنی.  
 دهردمه: ئهرکی منه، زه‌نجیکه‌ من ئه‌یکیشم [ف] زحمتی است بر دوش  
 من.  
 دهردمه‌ن: نه‌خوش، له‌ش به‌بار [ف] دردمند.  
 دهردمه‌ند: دهردمه‌ن [ف] دردمند.  
 دهردو: دهم‌بینی مه‌شکه، زار بین [ف] دهانه‌بند.  
 دهردو: داخه‌که‌م، به‌داخه‌وه [ف] دریغا.  
 دهردوک: دزدونگ، دودل، به‌گومان [ف] متردد.  
 دهرده‌پاریکه: سیل و دیق [ف] بیماری سل.  
 دهرده‌پوره: نه‌خوشیه‌که [ف] نوعی بیماری است.  
 دهرده‌چه‌په‌له: نه‌خوشیه‌کی منالانه، وه‌با [ف] بیماری اسهال و استفراغ  
 کودکان.  
 دهرده‌دار: له‌ش به‌بار [ف] مبتلا به بیماری.  
 دهرده‌ست: (۱) ناماده، حازز: (۲) په‌خسیر، له‌شه‌زا گیرا، دیل [ف] (۱) در

دسترس؛ ۲) اسپر.

دهرده سهري: ترکي زور، زه حمت [ف] دردسر، مشقت.

دهرده کويانه: نه خوشيه کي منالانه [ف] نوعي بيماري کودکان.

دهرده مريشک: نه خوشي مامر [ف] بيماري ماكيان.

دهرده هر: خه خور، سه پرستي دلسوز [ف] غمخوار.

دهردي دل: باسي خه همت و ناراحتمي دهرودن [ف] بيان گله و ناراحتمي، درد دل.

دهردي سهري: ۱) نهرک و زه نجسي زور؛ ۲) زه حمت دان [ف] ۱) مشقت؛ ۲) زحمت دادن.

دهردي سهري: دهردي سهري [ف] نگا: دهردي سهري.

دهردي کاري: نه خوشي بغه، دور له چا بونهوه [ف] بيماري صعب العلاج.

دهردي گران: نه خوشي سمخت، دهردي کاري [ف] بيماري صعب العلاج.

دهردين: دهرده دار [ف] بيمار.

دهر رابه: ده رابه [ف] در بالا رو.

دهر ز: ۱) قه لشي باريک، درز؛ ۲) وانه، دهرس [ف] ۱) ترک؛ ۲) درس.

دهر زبردن: قه لشين بي ليک بونهوه [ف] ترک برداشتن.

دهر زه: باغه، باوه شه کلوش يان گياي به سترواق [ف] توده گياه بسته.

دهر زن: ده سته يه کي دوا زده دانه [ف] دوجين.

دهر زي: ۱) دهر زه، بچکوله ي نوک تيز بو دورمان؛ ۲) پارچه زه نيهريکه

له سهري دهردي؛ ۳) جل درو، خه يات؛ ۴) شرينقه، سرنگ، نامرازي

دهرمان ده بيست کردن؛ ۵) دهر شوکهي مار [ف] ۱) سوزن؛ ۲) زيوري

است؛ ۳) خياط؛ ۴) آمبول؛ ۵) نيش مار.

دهر زي تاژن: دهر زي کوت، به نوکه دهر زي ده زور جيگه زور کردن [ف]

سوزن کوبي.

دهر زي پاشت: مور هغه، موروي پشت [ف] ستون فقرات.

دهر زي دان: قوتوله ي دهر زيان [ف] سوزندان.

دهر زيک: مامزه ي پارنه ي سواران [ف] مهميز.

دهر زي لويه: گياهه که گلهاي له دهر زي ده چي [ف] گياهي است برگش

سوزني.

دهر زي يله: ۱) دهر زي لويه؛ ۲) دهر زي شت پي قايم کردن که دا ده خري؛

۳) پارچه خشليکه بو سهري [ف] ۱) گياهي است؛ ۲) سوزن چنگک دار،

سنجاق قفلي؛ ۳) سرخاره، زيوري است.

دهر زي وه شين: نهوکه سه ي دهر زي له نه خوش ددها، شرينقه وه شين

[ف] آمبول زن.

دهر زه ن: ۱) دهر زي دورمان؛ ۲) تالفه ي درگا، دهر ته قين [ف] ۱) سوزن؛

۲) درکوبه.

دهر س: وانه، دهر ز، درز [ف] درس.

دهر سوک: ده سره ده ست، ده سه سر، ده سه مالي ده ست [ف] دستمال.

دهر سه: درياو، چر ياگ [ف] دريده، پاره.

دهر شو: پهروي زير ته شتي جل شوري [ف] پارچه زير ظرف رختشويي که

تکان نخورد.

دهر همت: هه ل، کيس [ف] فرصت، وقت مناسب.

دهر شه: ۱) بهر انبهري ژوره وه؛ ۲) هه ندهر ان، ولاتاني لاره کي [ف]

۱) بيرون؛ ۲) خارج از منطقه.

دهر شه دان: مکور يون [ف] اعتراف.

دهر شه يي: غه ياره، غهواره [ف] بيگانه.

دهر ق: جيغنه، زيغنه [ف] چلغوز.

دهر قه ل: پارچه زه ويه کي کم و بچوک [ف] قطعه کوچک زمين.

دهر قيل: هيچک، تالفه ي داريني سهري گوريسي بار به ند [ف] حلقه چوبين

سر ريسمان بار بندي.

دهرک: ۱) درگا؛ ۲) تيگه بيستن: (من دهر کم نه کربو که وايه) [ف] ۱) در؛

۲) فهم.

دهرکراو: ۱) وه دهر نراو، بهر هه لدا کراو؛ ۲) لي کهم کراو: (حيسابه که ت

ليي دهر ده کري) [ف] ۱) رانده؛ ۲) افت در معامله.

دهرکردن: ۱) وه دهر نران؛ ۲) نوسيني زور نامه و گو فار؛ ۳) به نه شتهر

کردنه وه ي برين؛ ۴) لک لي دهر جون: (داره که لکي دهر کردوه)؛ ۵) له

جيساب يان له فرو شراو کم کردن [ف] ۱) راندين؛ ۲) انتشار دادن؛

۳) باز کردن دمل؛ ۴) جوانه دادن؛ ۵) افت معامله.

دهر کرده: برده، مالي که بو دهر وه ي مه لبه ند ده تير دي [ف] صادرات.

دهر کر ياگ: دهر کراو [ف] نگا: دهر کراو.

دهر کر ياو: دهر کراو [ف] نگا: دهر کراو.

دهرکشان: شتي له شتي دهر هاتن: (خه نهجر دهر کشاوه) [ف] برکشیده

شدن.

دهرکوبان: ده ورو بهري مال، بهر در گانه [ف] بام و در، چلو در.

دهرکوت: دهر ته قين [ف] درکوبه.

دهرکوتک: دهرکوت، دهر ته قين [ف] درکوبه.

دهرکودو: مال و حال [ف] خانه و کاشانه.

دهرکودوکان: برتي له ده زگاي ده ولت [ف] کنايه از رژيم.

دهرکه: ۱) بهينه دهر، دهر خه، دهرينه؛ ۲) دهرک، درگا [ف] ۱) بيرون آور؛

۲) درگا.

دهرکه تن: ۱) دهر جون، چونه دهر وه؛ ۲) ناشکرا بون، ديار ي دان [ف]

۱) بيرون رفتن؛ ۲) آشکار شدن.

دهرکه فتن: دهرکه تن [ف] نگا: دهرکه تن.

دهرکه فته: ۱) له مالدا نه ماو، دهر چوگ؛ ۲) ناژه لي ناوه کي؛

۳) ناشکرا بوگ [ف] ۱) بيرون رفته؛ ۲) حيوان از گله پرت شده؛

۳) آشکار شده.

دهرکه نار: ۱) بي لايه ن، خو ده کار نه گه بيين؛ ۲) په زاو تيزي نوسراو [ف]

۱) گوشه گير، بي طرف؛ ۲) هامش، حاشيه کتاب.

دهرکه وان: خدمه تکار ي بهر دهرک [ف] دربان.

دهرکه وتن: دهرکه تن [ف] نگا: دهرکه تن.

دهرکه وتو: دهرکه فته [ف] نگا: دهرکه فته.

دهرکه وته: دهرکه فته [ف] نگا: دهرکه فته.

دهرکيشان: هه لکيشان، باريک له ناو نه ستور هينانه دهر [ف] سرون



- کشیدن، آختن.  
 دهر کیشراو: شتی که له شتی هینرا بیته دهر [ف] بیرون کشیده شده.  
 دهرگا: دهر، درگا، زاری دهر [ف] درگا، دهانه.  
 دهرگابون: درگابون [ف] باز شدن دمل.  
 دهرگابین: زاربینی دهر [ف] دهانه بند ظرف.  
 دهرگاخن: پراویر، تزه [ف] لبالب، پر، مالامال.  
 دهرگاگردن: درگابون [ف] سر باز کردن دمل.  
 دهرگانه: دراوی که بو چونه ژور ده بی بدری [ف] ورودیه.  
 دهرگست: دهرگستی، دهرگیران [ف] نامزد.  
 دهرگستی: دهرگیران [ف] نامزد.  
 دهرگفانک: دهرخونه [ف] نهنجان.  
 دهرگوش: (۱) لانک، ده بیدیک، بیشکه: (۲) جولانهی تیدانوستنی مثال: (۳) ساوای تازه زاو [ف] (۱) گهواره: (۲) ننو: (۳) نوزاد.  
 دهرگوشادانه: بانگ هیشتن به هوئی چونه ناو خانوی تازهوه [ف] سور افتتاح بنا.  
 دهرگوشک: دهرگوش [ف] نگا: دهرگوش.  
 دهرگه: درگا [ف] درگاه.  
 دهرگهله: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که بعشیا ویران کردند.  
 دهرگهلی: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که بعشیا ویران کردند.  
 دهرگهوان: دهرکهوان [ف] دربان.  
 دهرگیل: چهپهر، دهرگای له شول چندراو [ف] در بافته از ترکه.  
 دهرمال: (۱) بهردرگانه، دهرکوبان: (۲) که مهربندی ره شمال: (۳) بریتی له ماله گهوره [ف] (۱) جلو در: (۲) پارچه کمر بند چادر: (۳) کنایه از بارگاه.  
 دهرماله: (۱) دابهسته، پهراو: (۲) بیچوی دهرنگ زاو که له مالدا ده هیلدیتتهوه: (۳) نوکری که مندالی ماله گهوره بی [ف] (۱) پروازی: (۲) نوزاد دام که در خانه نگهدارند: (۳) نوکر خانهزاد.  
 دهرمالی: دهرماله [ف] نگا: دهرماله.  
 دهرمان: (۱) نامرازی چاره کردنی دهر: (۲) باروت: (۳) گوندیکه له نزیك مهاباد [ف] (۱) دارو: (۲) باروت: (۳) روستایی در حومه مهاباد.  
 دهرماناوا: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که بعشیا ویران کردند.  
 دهرمانچه: ده بانچه [ف] تپانچه.  
 دهرمانچا: چای وشک، چای هیشتا لی نندر او [ف] چای خشک.  
 دهرمانچه: ده بانچه [ف] تپانچه.  
 دهرمانخانه: نهجزاخانه، دوکانی دهرمانفروش [ف] داروخانه.  
 دهرمانخوار: دهرمانخواردو، دهرمان داو، کهسی که ژه هری خواردی [ف] زهر خورده.  
 دهرمانخوارد: دهرمانخوار [ف] زهر خورده.  
 دهرمانخواردو: دهرمانخوار [ف] زهر خورده.
- دهرمان خور: (۱) ژه هر خواردو: (۲) نه خوشی که دهرمان بو چارهی نه خوشی ده خوار [ف] (۱) مسموم: (۲) بیماری که دوا می خورد.  
 دهرماندان: ستوقی شوشه ی دهرمان فروش [ف] تبنگو، جونیه.  
 دهرمانداو: دهرمانخوار [ف] مسموم.  
 دهرمانساز: کهسی دهرمانی چاره ی نه خوشی دروست ده کا [ف] داروساز.  
 دهرمانفروش: کهسی که کاسبیه که ی دهرمان به خهک فروشته [ف] دارو فروش.  
 دهرمانک: نالوت و زهرده چپوه، به هازات [ف] دیگ ابزار، ادویه.  
 دهرمانکردن: چاره کردنی دهر دو برین [ف] مداوا.  
 دهرمانکوت: کهسی که باروت سازده کا [ف] باروت ساز، باروت کوب.  
 دهرمانکهر: چاره سازی نه خوش و بریندار [ف] تیمارگر.  
 دهرمانگا: دهرمانخانه [ف] درمانگاه.  
 دهرمانگهر: دهرمانساز [ف] داروساز.  
 دهرمو: دهرمان [ف] نگا: دهرمان.  
 دهرمه جیل: به نجهری کون کون له دار که نهودیوی لی دیار بی [ف] غلبکن.  
 دهرمه جیله: دهرمه جیل [ف] غلبکن.  
 دهرمه نجله: چهپهر، درگای له تول تهر او [ف] در بافته از ترکه.  
 دهرمه نجهله: دهرمه نجله [ف] در بافته از ترکه.  
 دهرنجه: (۱) پله ی په یزه: (۲) پله کان [ف] (۱) پله نردبان: (۲) پلکان.  
 دهرنخون: (۱) سهره نخون، وهرگه راو: (۲) دهرخونه ی سهر تندرور [ف] (۱) واژگون، دهر: (۲) نهننن تتور.  
 دهرنه بردن: هلدن کردن، بی ندهرستان [ف] تحسّل نکردن.  
 دهرنه خون: دهرنخون [ف] نگا: دهرنخون.  
 دهرنه خین: له سهرزگ راکشان بوئاو خواردنمه له کانی [ف] دهر خوابیدن برای آب خوردن از چشمه.  
 دهر و: (۱) گهلی تهنگه بهر، شیوی تهنگ، دولی تهسک: (۲) دهرهفتی رزگار بون: (خودا دهر وی بهر همه تی بکاتهوه) [ف] (۱) دهر تنگ: (۲) راه نجات.  
 دهر وازه: درگای گهوره، دهری معزن [ف] دروازه.  
 دهر وازهوان: دهرکهوان [ف] دربان.  
 دهر ووان: دهرکهوان [ف] دربان.  
 دهر وایسی: ناتاج، نیاز [ف] حاجت، نیاز.  
 دهر ووبان: دهرکوبان [ف] پیرامون و جلوخانه.  
 دهر وودراسی: جیرانان، هاوگه رهک [ف] همسایه ها، هم محله.  
 دهر وودو: دهرکوبان [ف] بام و در، پیرامونهای خانه.  
 دهر وودهشت: چول و سارا، بهدر له ناوایی [ف] دشت و در.  
 دهر وور: به گهلی دا سهرکهوتن [ف] بالا رفتن از دره.  
 دهر ووزان: مالینی زیر خهرمان [ف] زیر خرمن رویی.  
 دهر ووزه: پارسه کی، گهدایی [ف] گدایی.  
 دهر ووزه کهر: پارسه ک، گهدا [ف] گدا.  
 دهر ووزور: (۱) لای سهرهوهو بنهوهی قوماش و...: (۲) لای ناشکراو نادیار

□۱ رویه و داخل؛ □۲ آشکار و ناپیدا.

ده‌روژور کردن: □۱ بریتی له بهره و چابون چونی نه‌خوش؛ □۲ بریتی له تازه‌پاگرتنی منال □۱ کنایه از شروع به شفا یافتن؛ □۲ کنایه از نو پا گرفتن بجه.

ده‌روست: وه‌ستان، پی‌وه‌ستان، باشار □۱ تاب مقاومت.

ده‌روست هاتن: □۱ پی‌وه‌ستان، ده‌ره‌قمت هاتن؛ □۲ ده‌ر بردن □۱ تاب مقاومت داشتن؛ □۲ تحمّل کردن.

ده‌روم: گه، گه‌گرتن، مان‌گرتن □۱ اعتصاب.

ده‌روم: ده‌چم، نه‌چم □۱ می‌روم.

ده‌روُن: □۱ ژوره‌وه، ناوه‌وه؛ □۲ بیرون‌روای دل □۱ داخل؛ □۲ نهاد.

ده‌روه‌ده‌ر: ده‌ره‌ده‌ر، ناواره □۱ آواره.

ده‌روه‌ن: □۱ ده‌ره‌نند؛ □۲ زاربین □۱ دربنند؛ □۲ دهانه‌بند.

ده‌روه‌نجه‌له: ده‌ره‌مجهیل □۱ غلبکن.

ده‌رویش: □۱ عهدال، بی‌مال و حال، زه‌به‌ن؛ □۲ مریدی تهریفه‌تی قادری به پرچ □۱ درویش؛ □۲ مرید طریقت قادریه.

ده‌ره: گه‌لی، دؤل، شیو □۱ دره.

ده‌ره‌اتگ: □۱ ده‌رکیشراو بو ده‌ره‌وه؛ □۲ فی‌ره‌کارکراو، زاهینراو □۱ برکشیده؛ □۲ آماده‌کار شده، کاریاد گرفته.

ده‌ره‌اتن: □۱ ده‌رکشان؛ □۲ زاهاتن له کار □۱ برکشیده شدن؛ □۲ کارآزمودگی.

ده‌ره‌اتو: □۱ ده‌رکشاو؛ □۲ زاهاتو □۱ برکشیده؛ □۲ تجربه‌دیده.

ده‌ره‌انین: ده‌رکیشان، ده‌رینان □۱ بیرون آوردن.

ده‌ره‌اوردن: ده‌ره‌انین □۱ بیرون آوردن.

ده‌ره‌اوردده: ده‌ره‌اتو □۱ بیرون آورده.

ده‌ره‌اویتز: هه‌لاویر، جیاکه‌روهه له شت □۱ بیرون انداز.

ده‌ره‌اویتزان: هه‌لاواردن □۱ بیرون اندازی.

ده‌ره‌اویتزران: ده‌ره‌اویتزان □۱ بیرون اندازی.

ده‌ره‌اویتزراو: جیاوه‌کریاو، فرئی دریاو □۱ بیرون انداخته.

ده‌ره‌اویتزوره: ده‌ره‌اویتز □۱ بیرون انداز.

ده‌ره‌اویشتن: □۱ ده‌ره‌اویتزان؛ □۲ سه‌رما‌بردنی زه‌پسته □۱ بیرون انداختن؛ □۲ پژمردن و خشک شدن کشت از سرمای سخت.

ده‌ره‌بو‌له: جوژی تریبی سوری ده‌نگ گه‌روه □۱ نوعی انگور.

ده‌ره‌به‌گ: مه‌زنی زور به ده‌سته‌لات □۱ خان بزرگ.

ده‌ره‌به‌گی: □۱ ولاتی بی‌ده‌ولت و به‌رحومی خان و ناغایان؛ □۲ بریتی له زورداری و که‌له‌کایی کردن: (به ده‌ره‌به‌گی خواردی) □۱

□۱ خان‌خانی، ملوک الطوائفی؛ □۲ کنایه از گردن‌کلفتی و زورگویی.

ده‌ره‌ج: □۱ پله‌ی نهردیوان؛ □۲ پلکان، قالد‌رمه □۱ پله‌نزدبان؛ □۲ پله‌نرده.

ده‌ره‌جه: پله، پایه □۱ درجه، رتبه.

ده‌ره‌دوا: شوین‌که‌فتن، دانه‌دو □۱ پیگیری.

ده‌زه‌را: باغ‌زه‌مینی دور له ناوایی □۱ ملک دور از آبادی.

ده‌زه‌ره: ده‌زه‌را □۱ ملک دور از آبادی.

ده‌ره‌قه‌ت: پی‌وه‌ستان، باشار، ده‌روست □۱ تاب مقاومت.

ده‌ره‌قه‌ت هاتن: پی‌وه‌ستان، ده‌روست هاتن □۱ تاب مقاومت داشتن.

ده‌ره‌ک: □۱ دوزه، جه‌جه‌نم: (گوئی له واعیز مه‌گره شه‌وه ته‌ک و ته‌نها و هره لام / رژی مه‌حشره به مه‌گره به‌خه‌نه دوزه‌خ به ده‌ره‌ک) «حاجی

قادر»؛ □۲ پولیسی ده‌ری شارا؛ □۳ شوینی نه‌ناس؛ □۴ گه‌رچی □۱ جهنم؛ □۲ پلیس بیرون شهری؛ □۳ جای ناشناس؛ □۴ گرچه.

ده‌ره‌که: لاوه‌کی □۱ خارجی، بیگانه.

ده‌ره‌کی: □۱ لاوه‌کی، خه‌لکی هه‌نده‌ران؛ □۲ پولیسی ده‌ری شارا □۱ خارجی؛ □۲ پلیس بیرون شهری.

ده‌ره‌گوژنو: سه‌رپوشی گوژوه‌وه‌تو‌نگه □۱ سه‌رپوش تنگ و سه‌وه.

ده‌ره‌گه: لاوه‌کی، بیگانه □۱ اجنبی، بیگانه.

ده‌ره‌لنگ: □۱ ده‌لینگه ده‌ره‌پی و رانک. نه‌وه‌شه له به‌رگ که به‌له‌کی پا داده‌پوشی؛ □۲ ناوه‌مردو پا له نه‌ژنو بهره‌زیر □۱ پاچه‌شلوار؛ □۲

میان‌پاها از قوزک پا تا زانو.

ده‌ره‌لنگ دراو: بریتی له زوت و شوول □۱ کنایه از زنده‌پوش و بینوا.

ده‌ره‌ماهی: دزه‌ماسی □۱ خارماهی.

ده‌ره‌وه: □۱ ده‌ره‌وه، به‌رانسه‌ری ژوره‌وه؛ □۲ درو، قر □۱ بیرون؛ □۲ دروغ.

ده‌ره‌وری: ده‌ره‌را □۱ ملک دور از آبادی.

ده‌ره‌وه‌وه: □۱ به‌رانسه‌ری ژوره‌وه؛ □۲ لای به‌رچاو؛ □۳ درویه □۱ بیرون؛ □۲ رویه؛ □۳ دروغ است.

ده‌ره‌وین: دروزن □۱ دروغگو.

ده‌ره‌ه‌لیون: توره‌بون له پریکا □۱ ناگهان برآشتن.

ده‌ره‌هم: تیکه‌لاو، تیکه‌نالوزاو □۱ مختلط، درهم.

ده‌ره‌هم بهره‌هم: پشوی و تیکه‌ل پیکه‌لی: (دنیابه‌کی ده‌ره‌هم بهره‌همه) □۱ آشوب و بلبشویی.

ده‌ره‌هینان: ده‌ره‌اوردن □۱ بیرون آوردن.

ده‌ره‌هیتراو: ده‌ره‌اوردده □۱ بیرون آورده.

ده‌ری: درگا □۱ درگاه.

ده‌ری: □۱ ده‌ره‌ه، ده‌ره‌وه؛ □۲ بیته‌ده‌ری: (نایه‌ی چاوت ده‌ری) □۱ □۱ خارج؛ □۲ خارج گردد.

ده‌ریا: زه‌ریا، به‌حر □۱ دریا.

ده‌ریا: □۱ له‌سوئگه، له‌به‌ر؛ □۲ گوی ده‌کرد □۱ در راه؛ □۲ می‌رید.

ده‌ریاچه: بیرک، زری‌وار، به‌حر □۱ دریاچه.

ده‌ریاگر: چه‌ته‌ی ناو ده‌ریا □۱ دزد دریایی.

ده‌ریایی: □۱ که‌ستی کاری له ده‌ریاچه؛ □۲ جانسه‌وه‌ری که له ده‌ریا دا ده‌ری □۱ کسی که سر و کارش با دریا است؛ □۲ دریازی.

ده‌ریچه: □۱ ده‌ریچه؛ □۲ قالبی توانه‌وه‌ی زیر و زبو □۱ دریاچه؛ □۲ قالب ریخته‌گری زرگر.

ده‌ریخستن: □۱ ده‌ره‌اوردن؛ □۲ ناشکر کردن، دانه‌خویاکرن □۱ □۱ بیرون آوردن؛ □۲ آشکار کردن.

ده‌ریزان: ده‌رازینک □۱ آستانه‌در.

دهرینان: دهرینان [ف] بیرون آوردن.

دهرینان: دهرهاوردن [ف] بیرون آوردن.

دهز: مالوس، بهرازی می [ف] گراز ماده.

دهزیر: گزیکار، فریوهر، خاپیتوک [ف] فریب‌دهنده، کلاه بردار.

دهزبری: کاری فریودان له مامله دا [ف] کلاه برداری.

دهزبرین: دهزبری [ف] کلاه برداری.

دهزیزاوتن: (۱) به دهست نازاردان؛ (۲) توند کارکردن [ف] (۱) با دست

اذیت کردن؛ (۲) سریع کار کردن.

دهزیزو: بهدفر، نانارام، بهدهست نازارده [ف] ناآرام، سلوغ، اذیت کن.

دهزیزوی: نانارامی، بهدهست نازاردان [ف] ناآرامی.

دهزبلین: ده سرازه، منال بیچ له بیشکه دا [ف] بچه بند در گهواره.

دهزبلینک: دهزبلین [ف] نگا: دهزبلین.

دهزبهجی: ههر نه لجان، ههر نیسته [ف] فوراً.

دهزبهردار: دهست ههلگرتو، وازهین [ف] دست بردار.

دهزبیران: کیزو کوزی که بریاره بینه ژن و میرد [ف] نامزد.

دهزبین: رستهی قولی شوان که شهو سهرینکی ده ملی سهرگله ده خا [ف]

رسته رابط جویان و نخران.

دهزبینک: خشل وزه نهبری جومگهی دهست، دهسته واندهی له زیر و مورؤ

[ف] دستند زبنتی.

دهزگ: تالی له لوکه ریسراوی زور باریک [ف] نخ.

دهزگا: (۱) ناسنی چهرم له سهرکوتانی پینه چی؛ (۲) مه کینه؛ (۳) بریتی له

خانوبه‌ره‌ی خوش و زل؛ (۴) بریتی له نان و خوانی جوان و زور؛

(۵) سندان ناسنگه؛ (۶) نهگوستیله‌ی دورمان [ف] (۱) دستگاه

کفش کوبی؛ (۲) ماشین؛ (۳) کنایه از کاخ؛ (۴) کنایه از سفره رنگین؛

(۵) سندان آهنگران؛ (۶) انگشتان.

دهزگر: (۱) دهزبیران؛ (۲) په‌زوی شتی گهرم پی‌گرتن؛ (۳) ورده واله‌ی

چهرچی [ف] (۱) نامزد؛ (۲) وصله برای گرفتن چیز داغ؛ (۳) کالای

پله‌ور.

دهزگرتی: دهزبیران [ف] نامزد.

دهزگره: په‌زوی شتی گهرم پی‌گرتن، دهزگر [ف] دستگیره برای چیز داغ

گرفتن.

دهزگهوان: وه ستای مه کینه، نوسای ماشین [ف] مکانیک.

دهزگیر: دهزگره [ف] وصله دستگیره.

دهزگیر: فروشهری گه‌زیده‌ی بی‌دوکان [ف] پله‌ور، فروشنده سرپایی،

دستفروش.

دهزگیران: دهزبیران [ف] نامزد.

دهزگیرویی: باربو، یارمه‌تی مالی [ف] کمک و مساعدت مالی.

دهزگیره: دهزگره [ف] وصله دستگیره.

دهزگیری: دهزگیرویی [ف] مساعدت مالی.

دهزه‌هایه: سهرمیان، سهرمایه [ف] سرمایه.

دهزنویژ: دهسنویژ [ف] وضو، دست نماز.

دهزو: دهزگ [ف] نخ.

دهزوران: دهزبیران [ف] نامزد.

دهزوله: باریکه‌یکه که وهک هه‌وداده‌زو له شتی لیچق دا ده‌ببندری [ف] نخ

مانندی که در چیز لزوج هنگام ریختن دیده می‌شود.

دهزوله‌کردن: تازه به‌رهو توندچونی شتی تراو [ف] شروع منعقد شدن

آبکی.

دهزی: (۱) دهزگ، دهزو؛ (۲) که‌زواوی؛ (۳) بریتی له شیوی کون [ف] (۱)

نخ؛ (۲) کفک زده؛ (۳) آش کهنه.

دهزی: بیجوی ده‌بی [ف] می‌زاید.

دهژ: (۱) ده‌کارانه‌کراو، دهست لی نه‌دراو؛ (۲) داغ، به ناسنی سوروه‌بو

چزانندن؛ (۳) دوره‌پهریزی، پاریز [ف] (۱) بکر و دست‌نخورده؛ (۲) داغ

گذاردن؛ (۳) پرهیز.

دهژان‌چون: نیشی زوری نه‌ندام له‌سهرمان [ف] درد شدید اندام از سرما.

دهژانندن: داغ‌کردنی ددانی نیشاو [ف] داغ گذاشتن بر دندان.

دهژی: (۱) نامری، ده‌مینسی، نه‌ژی؛ (۲) ده‌هینسی، هیزایه [ف] (۱) می‌زاید؛

(۲) ارزش دارد، می‌ارزد.

دهژی: (۱) مه‌شکه ده‌جوله‌دایه؛ (۲) نامری [ف] (۱) مشک تکان می‌خورد؛

(۲) زندگی می‌کند.

دهس: (۱) له‌جومگه‌وه به‌ره‌ژیر؛ (۲) بال، له‌سهر په‌نجه‌وه‌تاشان؛

(۳) گه‌مه‌یهک، جاریکی کایه: (با ده‌سی کایه‌بکه‌ین)؛ (۴) کهل و به‌لی

تاو: (دو دهس لیباسیان بوسه‌ندوه)؛ (۵) له‌گوین، وهک: (نم گه‌نمه

ده‌سی نه‌وگه‌نمه‌یه)؛ (۶) نوره له قوماردا: (دهس منه‌بازی بکه‌م)؛ (۷)

ماوه‌یهک‌خه: (یهک دهس خه‌فتم)؛ (۸) جاربوگان: (ده‌سیکیان گاهه

[ف] (۱) از مچ تا سرانگشتان؛ (۲) از سرانگشتان تا شان؛ (۳) دست در

بازی؛ (۴) دست لباس؛ (۵) مانند، مثل؛ (۶) نوبت بازی؛ (۷) مدتی

خواب؛ (۸) واحد جماع.

ده‌سا: (۱) جاکه‌وايه؛ (۲) وشه‌ی دنه‌دان: (ده‌سا برؤ)؛ (۳) ده‌تیر [ف]

(۱) پس؛ (۲) کلمه تشجیع؛ (۳) پس دیگر.

ده‌س ناخر: هیچ نه‌بی [ف] لا اقل، اقلاً.

ده‌ساده‌ی: ده‌س پی بکه [ف] پس شروع کن.

ده‌سار: ده‌ستار، ناسیوای ده‌ستی [ف] دستاس.

ده‌سارت: کاسی به‌دودی و بودی [ف] کسابت حرام.

ده‌ساژو: (۱) ده‌سه‌مو، رام، که‌وی، کدی، که‌دی؛ (۲) ده‌س پهاینراو [ف]

(۱) رام شده؛ (۲) با دست مالیده.

ده‌ساگر: ده‌سته‌چپله، پر و پوش بو ناگر‌کردنوه [ف] افرزنه.

ده‌سامو: شه‌مامه، جورئ گرکه‌ی چکوله‌ی پر به‌دهست و خال‌خال [ف]

دستنبو.

ده‌سان: (۱) چند ده‌سن؛ (۲) چیروک، حه‌قایهت [ف] (۱) دستها؛

(۲) داستان.

ده‌سانده‌س: نزیک و به‌رانسه‌ر به‌یهک: (گوندی نیمه و گوندی نیوه

ده‌سانده‌سن) [ف] برابر و بهم نزدیک.

ده‌سانقه‌ست: ده‌ستی، قه‌ستی [ف] عمداً.

ده‌ساو: (۱) تامی ده‌ستی چیشیت لیته‌ر: (ده‌ساوی خوشه)؛ (۲) هه‌وبری

گرفته.

دهس بهستن: هوئی بیکار بون [ ] از کار واداشتن.

دهس بهسته: (۱) دهست بهستراو؛ (۲) کار لدهست نههاتو، دهستوبی سپی؛ (۳) بریتی له خو بهدهستهوه دانی بی لام و جوم [ ] (۱) دست بسته؛ (۲) بی دست و پا، ناتوان در انجام کار؛ (۳) کنایه از تسلیم بدون قید و شرط.

دهس بهسه: دهس بهسته [ ] نگا: دهس بهسته.

دهس بهسهر: زیر جاویری پولیس [ ] تحت المراقبه.

دهس بهسهر اگرتن: داگیر کردن [ ] غصب.

دهس بهسهر داگرتن: دهس بهسهر اگرتن [ ] غصب.

دهس بهسینه: له خدمت که سئی زاوهستان [ ] دست بهسینه ایستادن.

دهسپهن: (۱) که له بچه، ققلی دهستی بهندی؛ (۲) پیش بهندی یه کسم [ ]

(۱) دستبند زندانی؛ (۲) دستبند ستور.

دهسپهنند: دهسپهن [ ] نگا: دهسپهن.

دهس به یه خه: به گزیه کتر اچون، به شهر هاتن [ ] دست به یخه شدن.

دهس بین: دهز بین [ ] نگا: دهز بین.

دهسپینک: دهزینک، موجه وانه [ ] زیور مج دست.

دهسپاچه: سهرگردان و شیواو [ ] دستپاچه.

دهسپاک: نهمین [ ] امین.

دهسپانکردهوه: پارسه کی کردن، سوانکهری [ ] گدایی.

دهسپانکردهوه: دهسپانکردهوه [ ] گدایی.

دهس پز: بریتی له دهوله مهند، پولدار، زهنگین [ ] کنایه از ثروتمند.

دهسپهر: ناوهینانهوه به دهست، جلق [ ] جلق، استمناء.

دهسپهرژان: دهرهفت په یاد کردن، پیکران: (دهستت دهپهرژئی

کار بکنی؟ دهسم ناپهرژئی) [ ] مجال یافتن.

دهسپهرژیان: دهسپهرژان [ ] مجال یافتن.

دهس پیاگرتن: (۱) دهس به ناگرا داشتن؛ (۲) داگیر کردن [ ] (۱) دست

بر آتش گذاشتن؛ (۲) اشغال کردن.

دهسپینج: (۱) دهز بلین؛ (۲) پهروئی لدهست پینچانی نانکهر [ ] (۱) بچه بند

در گهواره؛ (۲) وصله نانوا که بر مج پیچد.

دهسپینجک: خوری که تهنی ریس له جمگهی دههالینی [ ] پشمی که

دوک ریس بر مج بندد.

دهس پینجه نه: دهسپینجک [ ] نگا: دهسپینجک.

دهسپیس: ناهمین، سیرمه خور [ ] دله دزد.

دهسپیشکهری: پیش که سئی وه کار که وتن: (من دهسپیشکهریم کرد له

به خیز هینان) [ ] زودتر به کار افتادن.

دهسپینک: سهره تا [ ] سر آغاز.

دهسپیکردن: سهره تا دامه زرانندن، سهرپیک خوش کردن [ ] شروع

کردن.

دهسپیکرن: دهسپیکردن [ ] شروع کردن.

دهس پیوه گرتن: ناگاداری له مال و رسق [ ] صرفه جویی.

دهست: دهس [ ] نگا: دهس.

جاریک نان کردن: (دهسواوی هه ویرمان شیلا): (۳) تهرزی بهخیو کردنی مالآت: (دهسواوی چاکه همر مالیک نهو بهخیوی کا زو قه لهو ده بی): (۴) بریتی له ناودهست: (۵) ناوی ناودیری که به تنیا که سپک نه کرسی: (ناوه که ی دهسواویکه ده گاته سهر زهوی) [ ] (۱) مزه دست پخت؛ (۲) خمیر یکبار نان پزی؛ (۳) ویژگی در خوراک دادن دام؛ (۴) کنایه از مستراح؛ (۵) مقداری آب که آبیاری با آن در توان یک نفر نباشد.

دهساوان: دهسکاوانگ [ ] دسته هاون.

دهساودهس: (۱) له گه زدا؛ (۲) تهره [ ] (۱) در گردش؛ (۲) طفره رفتن.

دهساور: دهساگر [ ] افر و زنه.

دهسواوین: (۱) پهلپ، بیانو، بیانگ؛ (۲) دیاری، پیشکیش، سهوقات [ ]

(۱) بهانه؛ (۲) ارمغان.

دهسواوین: (۱) پهلامار، هیرش، گه مارو، هه لمهت؛ (۲) نهسپی به چه پوکان؛

(۳) ماوهی بهردهاویشتن [ ] (۱) حمله؛ (۲) اسب نا آرام؛ (۳) مسافت

سنگ پرت کردن.

دهسباد: دهست بلاو، مال به فیرودهر [ ] ولخرج.

دهسبازی: گه مه و گالته به دهست له یه کتردان: (کچ و کور خهریکی

دهسبازی بون) [ ] شوخی دستبازی.

دهسپاندهس: گه وره تر، به هیتر، زیاتر [ ] بالادست تر.

دهس بان دهس نیان: بیکارمانهوه [ ] کنایه از بیکار ماندن.

دهسپز: دهزیر [ ] کلاه بردار.

دهسپران: دهسته برا، هه والی نریک [ ] دوست برادر خوانده.

دهسپری: گزیکاری، فریودانی خه لک [ ] کلاه برداری.

دهسپرین: دهزیرین [ ] کلاه برداری.

دهسپلاو: دهسباد [ ] ولخرج.

دهس بو بردن: (۱) دهست له قون دانی که سئی؛ (۲) دهست بو خوراک

دریز کردن [ ] (۱) کنایه از انگلک کردن؛ (۲) دست دراز کردن برای

خوراک.

دهس بو دهه: بریتی له ژینی نهم نهژی، فه قیری [ ] کنایه از زندگی بخور

و نمیر.

دهس بو هینان: دهس بو بردن [ ] نگا: دهس بو بردن.

دهسبه تال: بی کار [ ] بیکار.

دهسبه جی: ههر له جی، دهز به جی [ ] فوراً.

دهسبه دهس: (۱) نهغد به نهغد؛ (۲) دهستادهست له گه زدا، به وواج [ ]

(۱) نقدا؛ (۲) در گردش و رایج.

دهسبه ردار: دهس هه لگر، وازهین [ ] دست بردار.

دهس بهردان: (۱) وازهینان: (دهسی له کار بهردا)؛ (۲) جدایی، دوری

[ ] (۱) دست برداشتن؛ (۲) دوری گزیدن.

دهسبه زاخا کردن: فریودان و زیان لی دان [ ] فریب دادن و آسیب

رساندن.

دهسبه زاخوا کردن: دهسبه زاخا کردن [ ] فریب دادن و زیان رساندن.

دهس بهزرانی: دهس به نهژو، خهمبار، مات [ ] زانوی غم در بغل



رساندن.

دهست به سهر: دهس به سهر [ ] تحت مراقبت. بازداشت.

دهست به سهر اگرتن: دهس به سهر اگرتن [ ] غصب.

دهست به سهر داگرتن: دهس به سهر راگرتن [ ] غصب.

دهست به قرب: دهسباد [ ] ولخرج.

دهست به ند: دهس به ن [ ] نگا: دهس به ن.

دهست به ر: دهس به ر [ ] جلق.

دهست به رژان: دهس به رژان [ ] نگا: دهس به رژان.

دهست پیاگرتن: (۱) مالداري کردن له ناروقه؛ (۲) داگیر کردن [ ] (۱)

جیره بندی کردن آذوقه؛ (۲) اشغال کردن.

دهست پیچک: دهس پیچک [ ] نگا: دهس پیچک.

دهست پیچهک: دهس پیچهک [ ] نگا: دهس پیچهک.

دهست پیدا هینان: (۱) دامالین به دهست؛ (۲) تهو و راماشتن [ ] (۱)

دستمالی؛ (۲) خانه روبی به وسیله دزد.

دهست پیس: دزی خویر یله، نائهمین [ ] دله دزد.

دهست پیسی: نائهمینی [ ] دله دزدی.

دهست پیشکهری: دهس پیشکهری [ ] نگا: دهس پیشکهری.

دهست پیکردن: دهس پیکردن [ ] شروع کردن.

دهست پیوه گرتن: گیرانده له خمرج [ ] صرفه جویی.

دهست پیوه نان: بریتی له ده رکردن، له کول خو کردنوه [ ] دک کردن.

دهست تهنک: کم دهست. نهدار [ ] فقیر. ناتوان.

دهست تهنکی: کم دهستی، بیدهستی [ ] ناتوانی، فقر.

دهست تهنک: نهدار [ ] فقیر.

دهست تهنگی: دهستهنگی [ ] تنگ دستی.

دهست تی و هردان: خهریک بون ده گهل کاری [ ] مشغول بودن.

دهست تچن: (۱) به دهست ته نراو؛ (۲) میوهی به دهست چنراو [ ] (۱)

دستباف؛ (۲) میوه دستچین.

دهست تچین: شیناوه ردی توموه شاو، به رانبه ری خوژست [ ] رستنی کاشته

شده، مقابل خودرو.

دهست خستن: وه گیرهینان، به گیرهینان [ ] گیر آوردن.

دهست خوشانه: (۱) نهو پارهی که بهره ندهی قوما دهی به خشی؛

(۲) پاداشی کاری جوان؛ (۳) شیرنی دان به وه ستا یان شاگرد [ ]

(۱) دستخوش در قمار؛ (۲) جایزه؛ (۳) انعام دادن به استاد یا شاگرد.

دهست خت: به دهست نوسراو، نامه [ ] دستخط، نامه.

دهست دان: لوان، ممکن بون [ ] ممکن شدن.

دهست راکرن: دهسکر نهوه، به گژدوژ مناجون [ ] مقاومت در جنگ.

دهست راگرتن: سه برکردن، بهس کردن له کار، لی زاوه ستان [ ] دست

نگهداشتن، متوقف کردن کار.

دهست رهس: شتی که دهستی پی زا بگات [ ] دسترس.

دهست رهش: کهسی که خیری له دهستی نابین [ ] کسی که از دستش

خیر نیبند.

دهست ریژ: گولده تهنی زور و تیکرایی [ ] رگبار گلوله.

دهستار: دهسار [ ] نگا: دهسار.

دهستارو: دهسارو [ ] نگا: دهسارو.

دهستان: دهسان [ ] نگا: دهسان.

دهستاو: دهساو [ ] نگا: دهساو.

دهستاو دهست: دهساو دهس [ ] نگا: دهساو دهس.

دهستاویژ: دهساویژ [ ] نگا: دهساویژ.

دهستاویژ: دهساویژ [ ] نگا: دهساویژ.

دهست بادان: (۱) زور لی کردن؛ (۲) فیل لی کردن، دهسیرین؛ (۳) فیزو

ده عیه کردن [ ] (۱) زورگفتن؛ (۲) کلاه گذاشتن؛ (۳) اظهار تکبر کردن.

دهستبازی: دهسبازی [ ] نگا: دهسبازی.

دهست بدهست: به رانبه ره له کایه دا [ ] مساوی شدن در بازی.

دهست بردن: دهست برن [ ] نگا: دهست برن.

دهست برن: کار کردن، ثبقدام [ ] اقدام.

دهستبرین: دهزبرین [ ] نگا: دهزبرین.

دهست بزواتن: دهزبزواتن [ ] نگا: دهزبزواتن.

دهست بزویو: دهزبزویو [ ] نگا: دهزبزویو.

دهست بزویو: دهزبزویو [ ] نگا: دهزبزویو.

دهست بشول: خو تیهه لقتین، لاپره سه ن [ ] فضل.

دهست بلاو: دهسبلاو، دهسباد [ ] ولخرج.

دهست بلند کردن: دهست کردنوه، به گژ دوزمننا چون [ ] در برابر

دشمن مقاومت کردن.

دهست بو بردن: دهس بو بردن [ ] نگا: دهس بو بردن.

دهستبوری: قسه زلی پیک نههین، دم هراشی بیکار [ ] پرحرف بیکاره.

دهست بون: دهسرویشتویی [ ] تسلط.

دهست بوها: مزی ده لالی [ ] مزد دلالی.

دهست بو هینان: دهس بو بردن [ ] نگا: دهس بو بردن.

دهست به تاوگه یاندن: بریتی له چونه سه رتاو دهست [ ] کنایه از

مستراح رفتن.

دهست به نهژنو: غه مبار، مات [ ] غمناک.

دهست به تال: (۱) دهست والا، دهست تهنک؛ (۲) بیکار [ ]

(۱) تنگ دست؛ (۲) بیکار.

دهست به جی: دهز به جی [ ] فوراً.

دهست به دهست: دهس به دهس [ ] نگا: دهس به دهس.

دهست به ردار: وازهین، دهز به ردار [ ] دست بردار.

دهست به ردان: دهس به ردان [ ] نگا: دهس به ردان.

دهست به ردایی: (۱) دهست هه لگرتو؛ (۲) دهست بلاو، مال به فیرو ده

[ ] (۱) باز ایستاده؛ (۲) دست و دل باز.

دهست به روه و هنان: بریتی له ناهومبند کردنی کهسیک [ ] کنایه از نومید

گردانیدن.

دهست به زاخا کردن: فریودان و زیان پی گه یاندن [ ] فریب دادن و

آسیب رساندن.

دهست به زاخا کردن: دهست به زاخا کردن [ ] فریب دادن و آسیب

- دهست ژئی هلانین: وازلئ هیئان [ف] دست بردار شدن.  
 دهست سارد: فیژه کارنه بو [ف] کار یاد نگرته.  
 دهست سبی: کارنه زان، فیژه کارنه بوگ [ف] کار یاد نگرته.  
 دهست سبی کردن: برئی له پاره دان [ف] کنایه از بول دادن.  
 دهست سفق: (۱) حه کیمی که نه خوشان زوچاک ده کا؛ (۲) که سی زلله ی زور نایه شی؛ (۳) که سی که حه یوانی سه برآوی زو له بهر دهست نامری؛ (۴) که سی که دهس به ههر کاری بکا زو ته وای بی؛ (۵) گیر فان بری کارامه [ف] (۱) پزشکی که زود بهبود بخشد؛ (۲) کسی که ضرر به او زیاد درآورد نباشد؛ (۳) آنکه اگر حیوانی را ذبح کند دیر جان دهد؛ (۴) آنکه هر کاری را آغاز کند زود تمام شود؛ (۵) جیب بر ماهر.
- دهست سوک: دهست سفق [ف] نگا: دهست سفق.  
 دهست شاش: ده سیاد [ف] ولخرج.  
 دهست شو: دهست شور [ف] دستشویی.  
 دهست شور: جیگهی دهست لی شوتن [ف] دستشویی.  
 دهست شورک: دهست شور [ف] دستشویی.  
 دهست شیل: قوری به دهست شیلدراو [ف] گل با دست آماده شده.  
 دهست فروش: مامله چی سه ریایی، چه رچی ناو بازار [ف] پیله وهر، دستفروش.  
 دهست شالا: (۱) دهسته نگ؛ (۲) بیکار، دهست به تال [ف] (۱) تنگدست؛ (۲) بیکار.  
 دهستفاله: دهستفالا [ف] نگا: دهستفالا.  
 دهستفانک: گیاهه که [ف] گیاهی است.  
 دهست فقه کری: دلاوا [ف] سخی.
- دهست فیلک: (۱) همیشه ناماده ی نمر و فه رمان؛ (۲) نهرم و نیان و بی وه ی [ف] (۱) دست به سینه و آماده برای خدمت؛ (۲) رام و بی آزار.  
 دهست قراندن: باسک بادن [ف] دست پیچاندن.  
 دهست قرمتی: رز دو چروک [ف] خسیس.  
 دهست قلیپ: مال به فیرو دهر [ف] مال هدر دهنده.  
 دهست قوپ: دهست تیفلیح [ف] دست فلج.  
 دهست قوتان: به کویره کویره بوشت گهران [ف] کورمانند با دست جستجو کردن.  
 دهست قوچان: رز دی، له چهری [ف] خست.  
 دهست قوچاندن: رز دبون [ف] خسیس بودن، خست به خرج دادن.  
 دهست قوچاو: رز د، له چهر [ف] خسیس.  
 دهست قورس: دزی دهست سفق [ف] مقابل «دهست سفق».  
 دهست قهرز: دهسته وای، پول به قهرزدان [ف] کمک متقابل، وجه دستی.  
 دهستک: (۱) جی دهست له تیخ؛ (۲) دهسکه گول؛ (۳) هه ننگل، دهسکه گوزه و...؛ (۴) دهسته، کومل [ف] (۱) دسته تیغ؛ (۲) دسته گل؛ (۳) دستگیره کوزه و...؛ (۴) دسته، جمعیت.  
 دهستکاتی: دز، جاسوس، شوفار [ف] دزد، جاسوس.  
 دهستکار: کاری دهست [ف] کار دست، دست ساز.  
 دهستکاری: (۱) به دهست کارتیا کردن؛ (۲) گوزینی باری شت [ف] (۱) با
- دست کار کردن: (۲) تغییر دادن حالت چیزی.  
 دهست کراوه: دهست فقه کری [ف] سخی.  
 دهستکرد: دهستکار [ف] نگا: دهستکار.  
 دهستکردنه وه: بهرانبه ری کردنی دوژمن [ف] مقاومت در برابر دشمن.  
 دهست کوتان: دهست قوتان [ف] نگا: دهست قوتان.  
 دهست کورت: بی پاره، نه دار [ف] بی بول، ندار.  
 دهست کورتی: نه داری [ف] نداری، فقر.  
 دهست کوژ: حه یوانی به دهست سه برآو [ف] حیوانی که به وسیله دست ذبح شده باشد.  
 دهستکه تی: وه دهست هاتو، قازانج [ف] به دست آمده، بهره.  
 دهستکه فت: به ره [ف] بهره.  
 دهستکه لا: (۱) هه لمات؛ (۲) برئی له مروی خوژه پیش خهر [ف] (۱) تيله؛ (۲) کنایه از کسی که همیشه خود را جلو بیندازد.  
 دهستکه وت: به ره [ف] بهره.  
 دهست که وتن: گیر هاتن [ف] بدست آمدن، گیر آمدن.  
 دهست کییش: (۱) له پک؛ (۲) چاوساگی کویر [ف] (۱) دستکش؛ (۲) عصاکش کور.  
 دهستکیشان: (۱) چاوساگی کردن؛ (۲) دهست له کار بهردان [ف] (۱) عصاکشی کور؛ (۲) دست از کار کشیدن.  
 دهستکیشانه وه: له کار دهست هه لگرتن [ف] دست از کار کشیدن.  
 دهستگر: ده زگر [ف] نگا: ده زگر.  
 دهست گران: (۱) ته مه ل له کار؛ (۲) مشت زور به نازار؛ (۳) که سی که دهسکوژی دره ننگ ده مرئ [ف] (۱) تیل در کار؛ (۲) مشت گران؛ (۳) ذابحی که مذبوح دستش دیر بمیرد.  
 دهستگرتن: (۱) یاریده دان؛ (۲) نشان کردن بو ده زگیران [ف] (۱) کمک کردن؛ (۲) نامزد کردن.  
 دهستگرتی: (۱) ده زیران؛ (۲) به کاروه خهریک [ف] (۱) نامزد؛ (۲) مشغول کار.  
 دهستگره: (۱) ده زگره؛ (۲) چاکه کار [ف] (۱) نگا: ده زگره؛ (۲) نیکوکار.  
 دهستگو: زه لیلی به رده سستی ژنی خو ی [ف] مردی که اسیر دست زنش باشد.  
 دهست گه بشتن: دهستره سی [ف] دسترسی.  
 دهستگیر: برئی له شیخی ته ریفه ت [ف] کنایه از مرشد و مراد.  
 دهستگیر: دهستفروش [ف] پیله وهر، دستفروش.  
 دهستگیران: ده زیران [ف] نامزد.  
 دهستگیرانه وه: له خهرج که م کرده وه [ف] صرفه جویی.  
 دهست گیربون: وه دهست که وتن [ف] بدست آمدن.  
 دهستگیرویی: یاریده ی مالی [ف] کمک مالی.  
 دهست لدهف: ژینی نه مر نه زی [ف] زندگی بخور نمیر.  
 دهست له بان دهست: دهس بان دهس [ف] بالا دست تر.  
 دهست له پشت دان: دنه دان، هانه دان [ف] تشجیع.  
 دهست لی بهردان: واز لی هیئان [ف] دست برداشتن.

اتکا به دیگران.

دهستومشتاخ: به کترماج کردنی پیاوان [ف] روبوسی دوستانه مردان.

دهستومشتاق: دهستومشتاخ [ف] روبوسی دوستانه مردان.

دهستوموج: ماج موموج، دهستومشتاق [ف] روبوسی.

دهست وهشانندن: (۱) دهست لی وهشانندن؛ (۲) بریتی له شیت بون

[ف] (۱) نگا: دهست لی وهشانندن؛ (۲) کنایه از دیوانگی.

دهست وهشین: بریتی له شیتی که هیرش بو خه لک بیا [ف] کنایه از

دیوانه‌ای که به دیگران حمله کند.

دهسته: (۱) نیوان نهستورو باریک؛ (۲) نیوان دریزو کورت؛ (۳) کومه لی؛

(۴) هاومال؛ (۵) هاوعومر؛ (۶) هاوجسن؛ (۷) ژماره‌ی دوازده له

سه‌عات‌دا؛ (چاره‌گیکی ماوه بو دهسته)؛ (۸) جیگای دهست له

نامرآزدا، دهسک؛ (۹) نیوان گورهو بچوک [ف] (۱) بین ضحیم و نازک؛

(۲) بین دراز و کوتاه؛ (۳) دسته، گروه، تعداد؛ (۴) همتا؛ (۵) هم‌سن؛

(۶) همجنس؛ (۷) رقم دوازده در صفحه ساعت؛ (۸) دسته یا دستگیره

ابزار؛ (۸) بین بزرگ و کوچک.

دهسته‌ئه ژنو: خه‌مبار، دهست به‌ئه ژنو [ف] غمناک.

دهست هاتن: بوزخواردن، بولوان [ف] از عهده برآمدن.

دهسته‌برا: دوستی خوشه‌ویستی پیاو بو پیاو [ف] دوست صمیمی مرد برای

مرد.

دهسته‌بوخچه: بوخچهو بریسکه‌ی ژنانه [ف] بسته لوازم زنانه.

دهسته‌به‌ر: (۱) زامن؛ (۲) عهده‌بانه‌ی که به دهست لی ده‌خورن [ف]

(۱) ضامن؛ (۲) چرخ دستی.

دهسته‌به‌ربون: له‌مله‌خوگرتن [ف] ضامن شدن.

دهسته‌به‌ره: ته‌ختی که به چوار کس شتی پی ده‌گوینزه‌وه [ف] تخت

روان.

دهسته‌به‌ری: دهسته‌به‌ربون [ف] ضمانت.

دهسته‌به‌ندی: دژی که‌سی یا کومه‌لی ده‌سته‌ساز کردن، خو‌به‌خویی [ف]

دسته‌بندی.

دهسته‌پاچه: سه‌رلی شیواو [ف] سراسیمه، دستپاچه.

دهسته‌جله‌و: دهسکه‌وسار، هه‌وسار [ف] افسار.

دهسته‌چرا: فتیله، چراه‌ستی [ف] چراغ فتیله‌دار.

دهسته‌چیلکه: نه‌وه‌ی بو‌سوتاندن ناماده ده‌کری [ف] افر وزنه.

دهسته‌چیله: دهسته‌چیلکه [ف] نگا: دهسته‌چیلکه.

دهسته‌خورد: داردوزه‌نگ [ف] چوب زیانه‌دار مشک.

دهسته‌خوشک: دوستی خوشه‌ویستی ژن بو ژن [ف] دوست صمیمی زن

برای زن.

دهسته‌داو: کومه‌لیک داو بوژاو [ف] دسته دام شکار.

دهسته‌دز: دایکه‌دزه [ف] شریک دزد.

دهسته‌دو: ده‌زگری هه‌وجار [ف] دستگیره خیش.

دهسته‌ر: شه‌قل [ف] مهر چوبی خرمن.

دهسته‌ره: شه‌قل [ف] مهر چوبی خرمن.

دهسته‌ریقانه: سه‌وقات [ف] سوغات.

دهست لیدان: دهس کاری کردن [ف] دستکاری کردن.

دهست لی نان: نه‌بزگرتن [ف] نبض گرفتن.

دهست لی وهشانندن: (۱) به‌جالاکی لیدان یابردن؛ (۲) بریتی له شیت

کردنی مرو به دهست جنوکه [ف] (۱) ضربه زدن یا بردن چیزی به

چالاکی؛ (۲) کنایه از دیوانه‌شدن به وسیله جن.

دهست لی هه‌لگرتن: وازلی هینان [ف] دست بردار شدن.

دهستمایه: ده‌زمایه [ف] سرمایه.

دهستمایه‌دار: ده‌وله‌مند [ف] ثروتمند.

دهست میج: رژد، چکوس [ف] خسیس.

دهستمز: کری دهستی [ف] دستمزد.

دهستمیز: ده‌سپه‌ر [ف] جلق، استمنا.

دهستنده: شت‌پیدان کم‌کم به نه‌ژمار [ف] دادن مایحتاج به‌تدریج و

کم‌کم، جیره.

دهستنده‌خور: بریتی له که‌سی که چاوله‌دهست بی و نانی به‌منهت بخوا

[ف] کنایه از کسی که نان با منت می‌خورد.

دهست‌نمیژ: ده‌سنویر [ف] وضو.

دهست‌تنه: ده‌ستنده [ف] نگا: ده‌ستنده.

دهست‌نوس: به دهست نوسراو [ف] دستنویس.

ده‌سنویرژ: ده‌سنویر [ف] وضو.

دهست نه‌زه‌ده: دهست لی نه‌دراو [ف] دست زده.

دهست نیژ: (۱) نه‌مامی به‌دهست چه‌قاو؛ (۲) بریتی له خدمه‌تکاری

خوشه‌ویست [ف] (۱) نهال دست‌نشانده؛ (۲) کنایه از خدمتکار

محبوب.

دهست‌نیشان: دهس‌نیشان، دیاری کردن، نیشان بو‌دانان [ف] نشان

کردن، علامت‌گذاری.

دهستو: هه‌نگل، دهسکی گوزه‌و... [ف] دستگیره کوزه و...

دهست‌والا: دهس به‌تال [ف] دست‌خالی، تهی‌دست.

دهست‌و‌برد: چالاکی [ف] چالاکی، سرعت در کار.

دهست‌و‌پی: کومه‌لی خدمه‌تکاران و زیر‌دهستان [ف] خدم و حشم.

دهست‌و‌پی‌سپی: کار له دهست نه‌هاتو [ف] دست و پا چلفتی.

دهست‌و‌پیوه‌ند: دهست‌و‌پی [ف] خدم و حشم.

دهست‌و‌خت: ده‌ست‌خت [ف] دست‌خط.

دهست‌ودو: بریتی له‌هیز و توانا: (له دهستو دو‌که‌وتوه) [ف] کنایه از نیرو و

توان جسمی.

دهست‌وده‌ف: دهست لدهف [ف] زندگی بخور نمیر.

دهستور: (۱) فرمان؛ (۲) نیجازه؛ (۳) عیماله؛ (۴) زبوشوین، داب [ف]

(۱) فرمان؛ (۲) اجازه؛ (۳) اماله؛ (۴) راه و رسم، آداب.

دهستوردان: (۱) فرمان‌دان؛ (۲) نیجازه‌دان [ف] (۱) فرمان‌دادن؛

(۲) اجازه‌دادن.

دهستورکردن: عیماله کردن [ف] اماله کردن.

دهست‌ومست: بریتی له کار به دهستی خو‌کردن: (نه‌وه‌ی پیاویه

دهست‌ومستی خوی نه‌ی کا به کارنایه) [ف] کنایه از اقدام شخص بدون

- دهسته شكاو: مال ویران، فریوخواردو، کوله وار [ ] خانه خراب، فریب خورده.
- دهسته شكین: فریوخواردو [ ] فریب خورده.
- دهسته قایی: دهسته او [ ] کمک متقابل و نوبتی.
- دهسته ک: (۱) نالودار؛ (۲) ریزه دیراوبک [ ] تیر سقف؛ (۲) چند ردیف کشت.
- دهسته کچ: کچ عازو [ ] دختر بالغه.
- دهسته ک دز: دهسته دز [ ] شریک دزد.
- دهسته کردن: بهسته بهسته لهسه ریه ک دانان [ ] دهسته دسته مرتب کردن.
- دهسته کور: جحیل، تازه لاو [ ] جوان، نوجوان پسر.
- دهسته کوته: دهسته قوتان [ ] نگا: دهسته قوتان.
- دهسته کهوشه: دهسته دو [ ] دستگیره خیش.
- دهسته گرشه: دهسته دو [ ] دستگیره خیش.
- دهسته گول: (۱) دهسکه گول؛ (۲) یه کهم گوره وی هه لگرتن له گوره وی بازیدا [ ] (۱) دسته گل؛ (۲) گل زدن در جوراب بازی که یه نوع بازی محلی است.
- دهسته گیره: (۱) مهنگه نهی مور هه لقهن؛ (۲) دهستگیره [ ] (۱) دستگاه مهر کوبی؛ (۲) دستگیره.
- دهسته لات: دهس رویشتن [ ] تسلط.
- دهسته لات دار: دهس رویشتن [ ] قدرتمند، مسلط.
- دهسته لات داری: دهس رویشتن [ ] تسلط داشتن.
- دهسته هلانین: دهسته راکرن، به گز دوژمنا چون [ ] مقاومت در برابر دشمن.
- دهسته له: گوزه لکه [ ] کوزه کوچک.
- دهسته مسته: دهسگیره ی جوتیار له پاش باره دا [ ] دستگیره خیش.
- دهسته مل: دهسته کردنه مل [ ] دست به گردن انداختن.
- دهسته ملان: دهسته کردنه مل [ ] دست به گردن انداختن.
- دهسته مو: (۱) هه یوانتی که رامی دهستی خاوه نی بی و ژوبگری؛ (۲) کاره کهر [ ] (۱) حیوانی که مانوس صاحبش باشد و زود گرفته شود؛ (۲) کلفت.
- دهسته ندو: دهسته مسته [ ] دستگیره خیش.
- دهس ته نک: دهسته ته نک [ ] فقیر.
- دهس ته نک: دهسته ته نک [ ] فقر.
- دهس ته نگ: دهسته ته نگ [ ] تنگدست.
- دهس ته نگ: نه داری، بی پولی [ ] نداری، فقر.
- دهسته وئه ژنو: خه مبار، مات [ ] غمناک.
- دهسته وا: شت بهشتی وه ک خوی گوزینه وه [ ] دو چیز از یه نوع را با هم عوض کردن.
- دهسته وار: باوه شیک دار یا سوتهمه نی [ ] یه بغل هیزم.
- دهسته واره: باوه شیک دار یا سوتهمه نی [ ] یه بغل هیزم.
- دهسته وانه: له پک، پو شاکي دهسته [ ] دستکش.
- دهسته واو: دهسته رز، یارمه تی یه کتردان به نوره [ ] کمک متقابل و نوبتی.
- دهسته و بهسته: کومه لئ که خو به خو بی بکن [ ] دارودسته.
- دهسته و دایه ره: دهسته و بهسته [ ] دارودسته.
- دهسته و سار: دهسته جله و، ههوسار [ ] افسار.
- دهسته و سان: ناچار، بی عیلاج، مهحتل ماو [ ] ناچار، لاعلاج.
- دهسته و ستان: دهسته و سان [ ] ناچار، لاعلاج.
- دهسته و شار: بهدهست گوشراو [ ] دست افشار.
- دهسته و ناو: ریگه ی سر به ره ژیر [ ] راه مایل به شیب.
- دهسته و نه زره: دهس بهسینه، له خدمت زاوه ستان [ ] دست به سینه ایستادن.
- دهسته و هر: دهسته بهر [ ] ضامن.
- دهسته و هه کهری: دهسته کردنه وه، به گز دوژمنا چون [ ] مقاومت در برابر دشمن.
- دهسته و یه خه: (۱) دهس به یه خه؛ (۲) بریتی له نزدیک بون [ ] (۱) دست به یخه شدن؛ (۲) کنایه از نزدیک بودن.
- دهسته هه ل: چالاک [ ] چالاک.
- دهسته هه لگرتن: واژهینان [ ] دست برداری.
- دهسته هیشک: (۱) نه دار، هه ژار؛ (۲) رزد و چکوس [ ] (۱) فقیر؛ (۲) خسیس.
- دهسته تی: (۱) نه غدی؛ (۲) قهستی؛ (۳) باقه گیا، (۴) کوهی، رام؛ (۵) دهستو [ ] (۱) نقدی؛ (۲) عمدی؛ (۳) بسته گیا؛ (۴) رام؛ (۵) نگا: دهستو.
- دهسته یار: هاودهست، یارمه تی دهه [ ] معاون.
- دهسته یاو: (۱) پاداشی چاکه؛ (۲) دهسته او [ ] (۱) پاداش نیکی؛ (۲) نگا: دهسته او.
- دهسته ی دو فک: دهسته ندوی هیشه، دهسته مسته [ ] دستگیره خیش.
- دهسته ی دهستی: دهستی، قهستی [ ] عمداً.
- دهسته ی راست: بریتی له که سی که همه کاره و یارمه تی دهه ی که سیکی تر بی، دهسته یار [ ] کنایه از مشاور، یاور، دستیار.
- دهسته ی شکاوم: داخه کهم، به داخه وه [ ] متأسفانه.
- دهسته ی تهبیح: تهبیح [ ] تسبیح.
- دهسته ی خستن: وه گیرهینان، به گیرهینان [ ] گیر آوردن.
- دهسته ی خور: چیشتی گراری تونده وه بو که تیی ناگوشری [ ] آش حبوب غلیظ.
- دهسته ی خورین: گدزگهسک، گیایه که پیست وه خوروده خاف [ ] گاهی است خارش اور، گزته.
- دهسته ی خورینه: دهسخورین [ ] گزته.
- دهسته ی خوش: وشه یه له جیهگی ئافه رین [ ] دستت درد نکند، دستخوش.
- دهسته ی خوشانه: شیرنی وه ستا یان شاگرد [ ] انعام شاگرد و استاد.
- دهسته ی خوت: نه وه ی به دهس نوسیاگو و چاپی نیه [ ] دستخط.
- دهسته ی خهر: پهیدا کهر، که سی که ده توانتی شت په پیدا کا [ ] حاصل کننده.
- دهسته ی خورو: فریودراو، خه له تاو [ ] فریب خورده.
- دهسته ی رو بی: فریو، خه له تان [ ] فریب خوردگی.



دست در افسار.

ده‌سگار: ده‌ستگار [ف] کار دست.

ده‌سکاری: ده‌ستکاری [ف] نگا: ده‌ستکاری.

ده‌سکاونگ: ناونگ به ده‌سته که یهوه [ف] هاون با دسته آن.

ده‌سك ده‌سك: بریتی له بی شهرت و به قا [ف] کنایه از بی وفا.

ده‌سکراوه: ده‌سبلاو، ده‌س باد [ف] ولخرج.

ده‌سکرد: بهرانبه‌ری خوژسك [ف] صنعتی، دست‌ساز.

ده‌سك كردن: (۱) ده‌سك لی نان؛ (۲) گولی له داس وهریو هه‌لگرتنهوه [ف]

(۱) نصب دسته بر ابزار؛ (۲) خوشه‌چینی.

ده‌سكله: زه‌نبیله [ف] زنبیل.

ده‌سك له‌دونه‌كردن: بریتی له به قسه پی نه‌ه‌ستان: (نه‌ه‌نده زور

بلی‌یه کهس ده‌سکی له دو ناکا) [ف] کنایه از حریف نشدن در حرف

زدن.

ده‌سكوئاونگ: ده‌سكاونگ [ف] هاون با دسته آن.

ده‌سكوت: ده‌سکرد، کاری ده‌ستی [ف] دست‌ساز، صنعتی.

ده‌سكوتان: ده‌ست قوتان [ف] نگا: ده‌ست قوتان.

ده‌سکه: ده‌سك [ف] نگا: ده‌سك.

ده‌سکه‌داو: کومه‌لی داموسکی بادراو بو زاوه‌که‌و [ف] دسته‌ای از دام

شکار کبک.

ده‌سکه‌زه‌شمه: هه‌وساری نه‌سپ [ف] افسار اسب.

ده‌سکه‌روه: نازو ره‌شید له شهر دا [ف] شجاع در برابر دشمن.

ده‌سکه‌فت: ده‌ستکوت [ف] بدست آمده، بهره.

ده‌سکه‌فتن: په‌یاکردن، وه‌گیره‌اتن [ف] بدست آمدن.

ده‌سکه‌فته: په‌یداکراو، وه‌ده‌ست هاتگ [ف] کسب شده، بدست آمده.

ده‌سکه‌گول: (۱) گول پر قولی ده‌ست؛ (۲) بریتی له کاریکی ناله‌بار:

(نهمه‌ش ده‌سکه‌گولی تو) [ف] (۱) دسته‌گل؛ (۲) کنایه از کار خلاف

عادت.

ده‌سکه‌م: ده‌ستی کم، به لانی که‌مه‌وه [ف] لا‌اقل.

ده‌سکه‌لله: زه‌شمه، هه‌وساروکه‌یه‌ک که ده‌سکر که‌لله ده‌خری [ف] افسار

بافته باریک.

ده‌سکه‌لوچه: نامرازیک له خه‌ره‌کدا [ف] دستگیره دوک پنبه‌ریسی.

ده‌سکه‌نک: دروینه و زیننه‌وه‌ی گیا به ده‌ست [ف] درو با دست.

ده‌سکه‌نه: ده‌سکه‌نک [ف] درو با دست.

ده‌سکه‌وان: ده‌سكاونگ [ف] هاون و دسته.

ده‌سکه‌وتن: ده‌ستکوتن [ف] بدست آمدن.

ده‌سکه‌وسار: ده‌سته‌جله‌و [ف] افسار.

ده‌سکیس: جاسوسی دز [ف] شریک دزد، جاسوس دزدان.

ده‌سکیسی: جاسوسی [ف] جاسوسی.

ده‌سکیش: (۱) له‌پک، پوشاکی ده‌ست که ده‌یچن؛ (۲) چاوساگی کویر

[ف] (۱) دستکش؛ (۲) راهنمای نابینا، عصاکش کور.

ده‌سکیشان: چاوساگی کردنی کویر [ف] عصاکشی کور.

ده‌سگا: ده‌زگا [ف] نگا: ده‌زگا.

ده‌سخره: ده‌سه‌پاچه بون، به‌ته‌مای یه‌کی‌تر له کارو کاسی بون [ف] علاف شده.

ده‌سخه‌لیان: ده‌ست وه‌رگه‌زان [ف] رگ‌بهرگ شدن دست.

ده‌سدار: خاوند زور، زورداز: (ده‌سدار ده‌بیباو بی‌ده‌س داده‌مین) [ف] دارای زور و تسلط.

ده‌سداری: (۱) ده‌وله‌سندی؛ (۲) ده‌س زویشتن [ف] (۱) ثروتمندی؛ (۲) فرمانروایی.

ده‌سداگرتن: (۱) ده‌س له‌زیره‌وه‌گرتن؛ (۲) به‌ده‌ست په‌ستاوتن [ف] (۱) دست زیر گرفتن؛ (۲) با دست چسباندن.

ده‌سدان: (۱) هاتنه‌به‌رقمه‌ج، بوزخوردن، بو لوان؛ (۲) خو به‌ده‌سته‌وه‌دان [ف] (۱) ممکن شدن؛ (۲) تسلیم شدن.

ده‌سدانان: ده‌گزرا نه‌چونه‌وه، ده‌ست نه‌کردنه‌وه [ف] مقاومت نکردن.

ده‌سدرو: به‌ده‌ست دوریاگ [ف] دست‌دوز.

ده‌سدریژ: (۱) زورکار، داگیر‌کر؛ (۲) به‌ده‌سته‌لات [ف] (۱) غاصب؛ (۲) بانفوذ.

ده‌سدریژی: زولم، ته‌عه‌دا، زوری کردن [ف] ستمکاری.

ده‌س راگرتن: به‌گزراچونه‌وه، پاریزکاری له خو‌کردن [ف] دفاع و مقاومت.

ده‌س راگرتن: ده‌ست زاگرتن [ف] دست نگهداشتن.

ده‌سروکه: ده‌سمالی پچوک [ف] دستمال کوچک.

ده‌س زویشتن: ده‌سه‌لات داری [ف] نفوذ، قدرت.

ده‌س زوین: ده‌س زویشتن [ف] نفوذ، قدرت.

ده‌سره: ده‌سروک [ف] دستمال.

ده‌س ره‌نگین: کارجوان، به‌هونه‌ر [ف] هنرمند، نقش‌گر.

ده‌سریژ: ده‌ستریژ [ف] رگبار گلوله.

ده‌س سارد: ده‌ست سارد [ف] کار یاد نگرفته.

ده‌س سپی: ده‌ست سپی [ف] کار یاد نگرفته.

ده‌س سفق: ده‌ست سفق [ف] نگا: ده‌ست سفق.

ده‌س سوک: ده‌ست سفق [ف] نگا: ده‌ست سفق.

ده‌س شاش: ده‌س باد [ف] ولخرج.

ده‌س شیل: قوزیان هه‌ویر که به‌ده‌ست بشیلدری [ف] خمیر یا گل که با دست چلند.

ده‌سفروش: چه‌رچی [ف] پیلهور، دستفروش.

ده‌سقوچان: ده‌ست قوچان، رژی [ف] خست.

ده‌سقوچاندن: رژدبون، ده‌ست قوچاندن [ف] خسیس بودن.

ده‌سقوچاو: رژد، چروک، له‌چه‌ر، ده‌ست قوچاو [ف] خسیس.

ده‌سقوچیان: ده‌ست قوچان [ف] خست.

ده‌سقوچیاو: ده‌ستقوچاو [ف] خسیس.

ده‌سقه‌رز: ده‌سته‌واو [ف] نگا: ده‌سته‌واو.

ده‌سك: (۱) نامرازی برنج کوتان؛ (۲) هه‌نگلی هه‌رشت؛ (۳) چه‌پک؛

(۴) ده‌زو؛ (۵) گولی له داس هه‌لوهریو؛ (۶) جیگه‌ی به‌ده‌ست گرتن له

هه‌وسارو جله‌و [ف] (۱) ابزار برنج‌کوبی؛ (۲) دسته یا دستگیره؛

(۳) دسته‌گل یا گیاه؛ (۴) نخ؛ (۵) خوشه به‌زمین ریخته در درو؛ (۶) جای

- دهسگر: ده زگر [ف] نگا: ده زگر.
- دهسگرتن: ده زگرویی [ف] کمک.
- دهسگرویی: ده زگرویی [ف] کمک.
- دهسگوش: (۱) که سی که دست له ناو دست ده نی: (۲) شتی که به دست گوشایی [ف] (۱) دست فشارنده: (۲) دست افشار.
- دهسگوشاد: دلاوا [ف] سخی طبع.
- دهسگیر: (۱) به ده ست هاتگ، په یابوگ: (۲) یاریده ده: (۳) بریتی له خدبه ریستن [ف] (۱) به دست آمده: (۲) کمک کننده: (۳) کنایه از شنیدن خبر.
- دهسگیرو: (۱) یاریده ده: (۲) ده زگیران [ف] (۱) کمک کننده: (۲) نامزد.
- دهسگیرویی: یاریده مالی [ف] کمک مالی.
- دهسگیری: دهس گیرویی [ف] کمک مالی.
- دهس له سهر دانان: (۱) هلیژاردن: (۲) داگیر کردن له لایه ن زورداره وه [ف] (۱) انتخاب کردن: (۲) مصادره.
- دهس لی بهردان: ده ست لی هه لگرتن [ف] رها کردن، دست برداری.
- دهس لیدان: ده ست لیدان [ف] نگا: ده ست لیدان.
- دهس لیگ بهردان: بریتی له جیایی نیوان دو دلدار یا ژن و میرد [ف] کنایه از جدایی افتادن بین زن و مرد یا عاشق و معشوق.
- دهس لی هه لگرتن: واز لی هینان [ف] دست برداری.
- دهس ماشان: دهسته کوته، ده ست قوتان [ف] کورانه دست گرداندن.
- دهس ماشاندن: دهس ماشان [ف] کورانه دست گرداندن.
- دهس مال: (۱) ده سره ده ست: (۲) له چک و سهر پوشی ژنان: (۳) پیچ و میزه [ف] (۱) دستمال: (۲) لچک، روسری: (۳) دستار، عمامه.
- دهس مالّه: دهس کیشی ده ست، له پک [ف] دستکش.
- دهس مایه: سه رمایه، ده زمایه [ف] سرمایه.
- دهس مایه دار: ده و له مه ند [ف] سرمایه دار.
- دهس مز: (۱) ده ست مز، مزه ی کار: (۲) بریتی له به شی ده لال [ف] (۱) دستمزد: (۲) کنایه از مزد دلال.
- دهس مریژانه: ده سخوشانه [ف] انعام شاگرد و استاد.
- دهس مه له: مه له باسکه، سو بایی به دستان [ف] شنا با دست.
- دهس می: (۱) ده سنوژ، ده سنوژ: (۲) کون ده کا [ف] (۱) وضو: (۲) سوراخ می کند.
- دهس میز: ده سپر، دستپه [ف] جلق.
- دهس میژ: ده سنوژ [ف] وضو.
- دهس نده: شت پیدان کم که مه: (نامان به دهس نده ده اتی)، دهس نده [ف] دادن به تدریج و کم کم.
- دهس نده خور: بریتی له که سی که چاوی له دهستی زردایکه یان نانی به منته ده خوا، دهس نده خور [ف] کسی که از نامادری خوراک می گیرد یا نان با منت می خورد.
- دهس ننگه: دهس نده، دهس نده [ف] نگا: دهس نده.
- دهس نوژ: ده سنوژ [ف] وضو.
- دهس نوس: نوسراوی دهستی [ف] دستنویس.
- ده سنوژ: ده سنوژ [ف] وضو.
- ده سنویس: ده سنوس [ف] دست نویس.
- ده سنویژ: (۱) بهرانبه ری خورست: (ثم باغه ده سنویژ خومه): (۲) ده سنوژ [ف] (۱) مقابل خودرو، کاشته شده: (۲) وضو.
- دهس نیشان: ده ست نیشان، دیاری کردن، نیشان بو دانان [ف] نشان کردن، علامت گذاشتن.
- دهسواز: دلاوا [ف] دلپاز.
- دهسو برد: ده ستو برد [ف] چالاکي.
- دهسو بوس: به کتر ماج کردن [ف] رروبوسی.
- دهسو په یمان: ده ستو پی، نوکرو کاره کهر [ف] خدم و حشم.
- دهسو دیم: ده سنوژ [ف] وضو.
- دهسور: ده ستور [ف] دستور.
- دهسوری: ده ست ورو، ده ست و دم و چاوا [ف] دست و صورت.
- دهس وشک: رژد، چروک [ف] خسیس.
- دهس و سکار: دهسکار، کاری دهستی [ف] کاردستی.
- دهس و مشتاق: دهس و مشتاق [ف] رروبوسی.
- دهس و سوچ: دهس و مشتاق [ف] رروبوسی.
- دهس وه شانّه: دهس خوشاشانه [ف] انعام به شاگرد و استاد.
- دهس وه شین: شیتی که له خه لک ده دا [ف] دیوانه ای که مردم را بزند.
- دهس وهن: دهس تبه ند [ف] دستبند.
- دهسه: (۱) دهسته: (۲) ده ست، دهس [ف] (۱) دسته: (۲) دست لباس و...
- دهسه ار: دهس تار [ف] دست آس.
- دهسه عالی: دهس والا، ده ست به تال [ف] تهی دست.
- دهسه اوردن: وه ده ست هینان، په یاکردن [ف] بدست آوردن.
- دهسه بر: دهسته بر، برادر [ف] دوست مرد.
- دهسه بوخچه: دهسته بوخچه، بهرو بوخچه ی ژن [ف] بسته وسائل زنانه.
- دهسه پاچه: دهسته پاچه [ف] دستپاچه.
- دهسه پارچه: دهسته پاچه [ف] دستپاچه.
- دهسه جلهو: دهسته جلهو، ههسوار، دهسکه وسار [ف] افسار.
- دهسه چرا: قتيله، قوتیلکه، قوديله چرا [ف] چراغ موشی.
- دهسه چيله: دهسته چیلکه، دهسته چيله [ف] افر وزنه.
- دهسه چینه: تریان، قهرتاله [ف] تریان، سید.
- دهسه خلافکی: بازنه ی دارین به داری بیشکهوه، خرخاله ی لاندک [ف] حلقه های گهواره برای بازیچه کودک.
- دهسه خوشک: دهسته خوشک [ف] دوست زن نسبت به زن.
- دهسه داس: تهوراس، تهرداس، تهورداس [ف] داس شاخه بری.
- دهسه داو: دهسته داو، دهسکه داو، چه پکه داو [ف] یک دسته از دام شکار.
- دهسه ر: لهسهر دانه وه، زیادی له گورینه وه ی شت به شت [ف] علاوه بر...
- دهسه رچون: سه هو کردن، له بیر چون [ف] اشتباه، فراموش کردن.
- دهسه رکردن: ناردنه سهر که سی بو مه بهستی که خوشی لی نایه: (به یانی زو دهسهری کردوم بوقهرزه که ی) [ف] فرستادن سراغ کسی برای کاری که دوست ندارد.

ده‌شتانی: زه‌مینى گۆرۆ ته‌خت [ف] زه‌مین هموار: (۲) زمين بى درخت: (۳) زن در حيض.

ده‌شتايى: راستى و گۆزايى زه‌وى [ف] هموارى زمين.

ده‌شته‌بيل: مه‌لبه‌نيدىكه له كوردستان [ف] منطقه‌اى در كردستان.

ده‌شته‌كى: (۱) لادئى بى، لاگه‌بى، به‌رانبه‌رى شارستانى؛

(۲) چۆل نيشين: (۳) خۆكرد، خۆرست: (۴) برىتى له كه‌م‌نرخ، ته‌ياغ

[ف] (۱) دهاتى: (۲) بىابان نيشين: (۳) طبيعى: (۴) بَنجَل.

ده‌شته‌وان: كه‌سنى كارى له ده‌رى ئاوه‌دانیه [ف] دشتبان.

ده‌شته‌سى: (۱) ده‌شته‌كى: (۲) هه‌وايه‌كى گۆرانى [ف] (۱) نگا: ده‌شته‌كى؛

(۲) آهنكى است.

ده‌شتى قورئى: گونديكه له لاجان [ف] روستايى است.

ده‌شقه‌م: به‌شكو [ف] شايد، بلكه.

ده‌شكه: ده‌زوى دورمان [ف] نخ لباسدوزى.

ده‌شكه‌م: ده‌شقه‌م [ف] شايد، بلكه.

ده‌شنه: قيمه‌كيش [ف] كارد قصابى.

ده‌شنى: (۱) نه‌وه‌زى، باى‌دئى: (۲) ده‌جۆئى، ئاره‌زو ده‌كات: (له‌پئى

كه‌وتوم و نه‌قسم بو‌هه‌وا ده‌شنى وه‌كو مندال / له‌به‌ر پيرى سه‌رم خوى

ناگرئى من تازه پئى ده‌گرم) «مه‌حوى» [ف] (۱) مى‌چمد، مى‌وزد: (۲)

هوس دارد.

ده‌شو: (۱) ناوى شت پئى شوتن: (۲) دم‌هه‌راش، تئى نه‌وه‌ستاو [ف] (۱) آب

شستشو دادن: (۲) دهن‌لق.

ده‌شه: ديمه‌ن جوان، به‌ديمه‌ن [ف] خوش‌منظر.

ده‌شه‌نى: ناهه‌قى ليكر، مه‌زَلوم [ف] مظلوم.

ده‌عبا: داعبا [ف] جانور وحشى ناشناس.

ده‌عجانبى: زۆر ناحه‌ز، ناشيرين [ف] بسيار زشت‌رو.

ده‌عووا: (۱) خواست، خواستن، داوا: (۲) شه‌زو كيشه [ف] (۱) طلب؛

(۲) كشاكش و دعوا.

ده‌عووت: بانگ هيشتن، بانگيشتن، ميوانى [ف] مهمانى، دعوت.

ده‌عه‌جانبى: ده‌عجانبى [ف] بسيار زشت‌رو.

ده‌عيه: فيز، له‌خۆ بايى بون [ف] تكبر.

ده‌غ: بۇر، به‌يار، زه‌مىنى نه‌چيندراو [ف] لم‌يزرع.

ده‌غا: بيژو، بيچ، زۆل [ف] حرا مزاده.

ده‌غاله‌ت: (۱) ته‌سليم بون: (۲) په‌نابردن به‌كه‌سئى [ف] (۱) تسليم شدن؛

(۲) پناه آوردن.

ده‌غل: ده‌خل، خه‌له، دانه‌به‌كه مایه‌ى بژيوه [ف] غله.

ده‌غل کردن: (۱) خه‌له‌چاندن: (۲) خۆتئى گه‌ياندن [ف] (۱) غله‌كاشتن: (۲)

دخالته نمودن.

ده‌غلودان: خه‌له‌و خه‌رمان، ده‌خل و دانه‌وئله [ف] به‌ره‌حبوبات.

ده‌غمه: ده‌خمه [ف] دخمه.

ده‌غول: فيلباز، گزىكار، ده‌سبى [ف] ناروزن، حقه‌باز.

ده‌غه‌ز: (۱) نه‌خۆشى، ناساغى: (۲) قه‌لشت، ده‌رز [ف] (۱) بيمارى؛

(۲) ترك، درز.

ده‌سهر کردنه‌وه: زيادکردنى كوت له‌جبل يا شتى قوله [ف] اضافه کردن به

لباس يا هرچيز كوتاه.

ده‌سهر گه‌ران: به‌قوربان بون، ده‌ده‌ورگه‌ران [ف] قربان و صدقه‌رفتن.

ده‌سهر گيران: به‌قوربان كردن [ف] قربان و صدقه کردن.

ده‌سهر وه‌چون: مۆلته‌دان، ماوه‌پيدان [ف] مهلت دادن.

ده‌سهر وه‌نه‌چون: ماوه‌پئى نه‌دان [ف] مهلت ندادن.

ده‌سه‌ژهن: دارى ده‌زگيره‌ى مه‌شكه [ف] چوب دستگيره مشك.

ده‌سه‌ژهنه: ده‌سه‌ژهن [ف] چوب دستگيره مشك.

ده‌سه‌سب: ده‌سه‌ر ده‌ست، ده‌سه‌مال [ف] دستمال.

ده‌سه‌سهر: سه‌ره‌گردان، گيزومات [ف] سرگردان.

ده‌سه‌شكين: فيل لئى كراو، هه‌لخه‌له‌تاو [ف] قريب خورده.

ده‌سه‌ك: ده‌سته‌ك [ف] نگا: ده‌سته‌ك.

ده‌سه‌کردن: به‌ده‌سك به‌ستن، ده‌سك كردن [ف] دسته کردن.

ده‌سه‌كه‌وشه: ده‌زگره‌ى جوتير له‌هه‌جواز [ف] دستگيره خيش.

ده‌سه‌گيره: ده‌زگره [ف] دستگيره.

ده‌سه‌لات: ده‌سه‌لات [ف] تسلط، قدرت.

ده‌سه‌لقوت: ده‌سه‌ژهنه [ف] چوب دستگيره مشك.

ده‌سه‌ملان: ده‌سته‌ملان [ف] هم‌اغوش، دست به‌گردن.

ده‌سه‌مو: چه‌بوانى كه‌خوى به‌خاوه‌نى گرتوه‌زوؤ ده‌گيرئى، ده‌سته‌مو [ف]

حيوانى كه‌مانوس صاحبش باشد، دست‌آموز.

ده‌سه‌نه: به‌خشين [ف] بخشش.

ده‌سه‌نه‌دار: دلاوا [ف] بخشنده.

ده‌سه‌وار: ده‌سته‌وار [ف] يك بغل هيزم.

ده‌سه‌واره: ده‌سته‌وار [ف] يك بغل هيزم.

ده‌سه‌وا كردن: په‌له‌كردن، له‌ز [ف] شتاب کردن.

ده‌سه‌وانه: ده‌سته‌وانه [ف] دستكش.

ده‌سه‌وده‌س: ده‌ستاوده‌ست، ده‌ساوده‌س [ف] در گردش.

ده‌سه‌وسار: ده‌سه‌كوسار [ف] افسار.

ده‌سه‌وسان: ده‌سه‌وسان [ف] بيچاره، معطل.

ده‌سه‌وه‌ره: ده‌سته‌به‌ره [ف] تخت روان.

ده‌سه‌ويه‌خه: ده‌سته‌ويه‌خه [ف] نگا: ده‌سته‌ويه‌خه.

ده‌س هه‌زه: چه‌قوى دهم‌مشارى [ف] چاقوى تيفه‌اره‌اى.

ده‌س هه‌لبه‌ست: درو، هه‌لبه‌سته [ف] دروغ، ساختگى.

ده‌سى: (۱) ده‌ستى: (۲) قه‌ستى [ف] (۱) ده‌ستى: (۲) عمداً.

ده‌سيار: ده‌فرى زون‌قال‌كردن [ف] ظرف روغن داغ کردن.

ده‌سيارى: يارمه‌تى [ف] دستيارى.

ده‌سى ده‌سى: ده‌ستى ده‌ستى، ته‌فهدان [ف] تعلق جويى.

ده‌سيينه: بازن، بازنه [ف] النگو.

ده‌سيهر: ده‌ستاز [ف] دستاس.

ده‌شت: (۱) سفتتاح، هه‌وه‌ل فرۆشى زۆزانه: (۲) چۆل و دور له‌ئاوايى؛

(۳) زه‌وينى راست [ف] (۱) استفتاح، دشت: (۲) بىابان: (۳) زمين هموار.

ده‌شتان: (۱) زه‌وى گۆر، زه‌مىنى راست: (۲) ولاتى بئى‌دار: (۳) ژنى بئى‌نوئز

ده غسل: (۱) ده غول: (۲) گیای بیگانه له ناو ده غلدا [۱] ناروزن: (۲) گیاه هرزه در کشتزار.

ده غه لپاز: ده غول [۱] ناروزن، حقه باز.

ده غه لده: ده نکي بیگانه له ناو گهنه و برنجدا [۱] دانه ناباب در غله.

ده غه لی: ناراستی، فیلبازی [۱] نادرستی، حقه بازی.

ده غیل: (۱) په ناهیناو: (۲) تسلیم بوگ له شمردا [۱] پناهنده:

(۲) تسلیم شده در جنگ.

ده غیله: (۱) وشه ی پارانه و به: (ده غیله نه که ی): (۲) داخله ی پاره ی دوکاندار: (۳) ده غه لده [۱] زنهار: (۲) قلك پول مغازه: (۳) دانه ناباب در غله.

ده ف: (۱) نامر ازیکي مؤزیک له جهرمی به سهر که مدها هاتگ: (۲) له لا، نزیک، جهم، کن، نک: (۳) په له، لهز [۱] (۱) دف: (۲) نزد، پیش: (۳) شتاب.

ده فته ر: (۱) په زاو، قاقه زی سپی لیک دراو: (۲) په زاوی سیایی [۱] دفتر: (۲) دفتر لیست.

ده فته رخانه: نیداره ی کارگیری میری [۱] دبیرخانه.

ده فته ردار: نو سه ری گه وری نیداره [۱] دفتر دار.

ده فحه: ده حقه، جار، چهل [۱] دفعه.

ده ف دان: دل توند لیدان: (هیند مانده هه رده فان ده دا)، پشوسوار یون [۱] ضربان شدید قلب، تنگی نفس.

ده فده قینک: بلویر و زورنای که فری له هه نپانه و ده ده نی [۱] نی انبان.

ده فر: چینگه ی شت تی کردن [۱] ظرف.

ده فره: زوره بانی، ملانی [۱] کشتی.

ده فزک: زگ زل، عورمه زن، ورگ زل [۱] شکم گنده.

ده فزگ: ده فزک [۱] شکم گنده.

ده فزه ن: ده فله لیده، که سسی که ده فه نه زه نی [۱] دف زن.

ده فزه ن: ده فزه ن [۱] نگا: ده فزه ن.

ده فک: (۱) ده ف: (۲) دم و لوت: (بهرده فک) [۱] (۱) دف: (۲) چهره.

ده فگم: دانه لغاو [۱] دهنه لگام.

ده فن: (۱) که پو، لوت، بیقل، دم، تفنک: (۲) وه شارتنی مردو [۱] (۱) بینی: (۲) دفن.

ده فه: (۱) ده ف: (۲) پانایی سنگ و ناوشان: (ده فه ی سنگی چه ند پان بو، داریکی وه ده فه ی ناوشانی که وت): (۳) نیسکی پانی شان:

(۴) نامر ازیکي جولایی [۱] (۱) دف: (۲) په نای سینه و کتف: (۳) استخوان پهن شان: (۴) هف، ایزاری در بافتدگی.

ده فه ز که: ده فزک [۱] شکم گنده.

ده فه ز که: ده فزک [۱] شکم گنده.

ده ف: (۱) دم، زار: (۲) له کن، لا، لنک، جهم: (۳) قهراغ، که نار، ره خ [۱] (۱) دهان: (۲) نزد: (۳) جنب.

ده ف تاویتن: به درو خواهه لکیشان [۱] لاف زن.

ده ف بده ف: زار به زار، ده ماو ده م [۱] دهن به دهن.

ده ف به ردا: زار شر، تیدا نه و ستاو [۱] دهان لق.

ده فبه ش: به تماش، جاو برسی [۱] آزمند.

ده ف بینک: (۱) دم بین، زار بین: (۲) دم به ندی چه یوان [۱] (۱) دهانه بند: (۲) پوزه بند.

ده ف پیس: جوین فروش، زمان پیس [۱] بددهن.

ده ف توک: که سسی که له توره بون دا که ف له دم ده چرننی [۱] کف بردهان از خشم.

ده ف چه ننگ: وتو ویز [۱] گفتگو.

ده ف چیر: دژون دهر، جوین فروش [۱] بددهن.

ده ف خار: (۱) زارخوار، که کوچ: (۲) دروزن [۱] (۱) دهن کج: (۲) دروغگو.

ده ف خور: تابست، تاقه ت، توان [۱] توانایی.

ده ف خوش: راویز خوش [۱] شیرین سخن.

ده ف دان: (۱) فو کردن: (۲) فو به بلویردا کردن [۱] (۱) پف کردن: (۲) دمیدن در ساز.

ده ف دریز: زمان دریز، چه نه وهر [۱] برچانه.

ده ف ژه ننگ: شه ره دندوکه، به توندی په کتر دواندن [۱] جدال لفظی.

ده ف سقک: به په له له گوتن و خواردن دا [۱] سریع در حرف زدن و خوردن.

ده ف ششو: (۱) زمان شر، تیدانه و ستاو: (۲) بهرماوی خواردن که ده دری به

سه گ و یشیله و ناژهل: (۳) ناوی ده فرشوتن [۱] (۱) دهن لق: (۲) پس مانده خوراک که به حیوانات دهند: (۳) آب ظرفشویی.

ده ف شه وتی: چشمتیکه، جنگ سوته که [۱] آشی است.

ده ف فیکه: ده فده قینک [۱] نی انبان.

ده ف که نوک: هه همیشه رو خوش [۱] خنده رو.

ده ف کی: راسپیری به دم، به زارگوتن [۱] شفاهی.

ده ف گران: بهرانبه ری ده فسفک [۱] سست در حرف زدن و خوردن.

ده ف گلین: لیکاوی دم [۱] لعاب دهان.

ده ف گهرم: (۱) دل گهرم: (۲) له وتنداخیرا [۱] (۱) امیدوار: (۲) نطاق.

ده ف گم: لغاو [۱] لگام.

ده ف گه نی: (۱) دم بوگه نیو: (۲) ده ف پیس [۱] (۱) دهان بدبو: (۲) بددهن.

ده ف ل: بهره، توره مه، بهره باب [۱] نسل.

ده ف لغاب: جوری مار [۱] نوعی مار.

ده ف لول: تیخی دم کروچ، تیخی زوزه له [۱] تیغ لبه شکسته.

ده ف لی: های، خه به ردار، ناگاداری [۱] آگاهی، اطلاعیه.

ده ف مری: که م قسه له شه رمیونی [۱] خجول کم صحبت.

ده ف سوک: (۱) زار بین، قه پاغ: (۲) شیوه ی ناخافتن [۱] (۱) سرپوش: (۲) شیوه گفتار.

ده ف شه: (۱) وشر، حوشر: (۲) ته پاله ی به ده ست شیلدراو [۱] (۱) شتر: (۲) تپاله.

ده ف شه دشتی: ته پاله ی دشت، ریخی وشک له ده دشت [۱] تپاله بیابانی.

ده ف شهر: (۱) دمی تیخ، لیوی تیژی خه نجه رو شیر و کیرد: (۲) ناقار، شوین، جی [۱] (۱) لبه تیغ: (۲) مکان، جای.



- ده‌فرو: چنه‌باز، چهلته‌کهر [ف] وراج.
- ده‌فرو: ده‌فرو [ف] وراج.
- ده‌ف‌هلو: زبایی، کلکه سوته، ماستاو سارد کرده‌موه [ف] تملق.
- ده‌ف‌ه: خوشتر، وشر [ف] شتر.
- ده‌ف‌ه‌ف‌چون: له عیبیه‌تان و له سه‌یران دهم داچه‌قاندن [ف] باز شدن دهان از تعجب.
- ده‌ف‌ی: دهون، پنجه‌داری لیره‌وار [ف] بوته درختچه‌های جنگل.
- ده‌ق: (۱) بی‌کهم زیاد: (۲) قهد، نوشتانه‌موه: (کراسه‌کمت دهق بکه): (۳) رازانه‌موه: (خوی دهق داوه): (۴) به‌شوق و سه‌رکه‌یف: (زور به ده‌قه): (۵) باری همیشیه‌یی: (کاره‌که ههر له سه‌ر ده‌قی جارانه هیچ نه‌گوزاوه): (۶) ساف و بی‌چرچ و لوچ: (۷) کتیره لن دراو: (۸) خالی کوتراو: (۹) گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [ف] (۱) تماماً: (۲) تا، لایه: (۳) آرایش: (۴) شاداب و سرحال: (۵) وضع موجود، حالت همیشگی: (۶) صاف و هموار: (۷) آهار زدگی: (۸) خال دست‌کوب: (۹) نام روستایی در کردستان که بعثتها ویران کردند.
- ده‌قاق: (۱) جهوی و کته‌یره‌ی ده‌قدانی قوماش: (۲) ناسنی گهرمی که جلکی پی لوس ده‌کمن، وتو: (۳) جگ، قاب [ف] (۱) آهار: (۲) اتو: (۳) ستالنگ.
- ده‌قاقدان: (۱) ده‌قاق لیدان: (۲) وتو کیشسان [ف] (۱) آهارزن: (۲) اتو کشیدن.
- ده‌قاقلی: دهق دراو [ف] آهارزده.
- ده‌قان: کوتانی خال له سه‌ر پیست [ف] خال کوبی.
- ده‌قاندن: خال کوتان [ف] کوبیدن خال بر پوست.
- ده‌قاندی: خالی کوتراو [ف] خال کوبیده.
- ده‌قاوده‌ق: راسته و راست، سه‌ر به سه‌ر [ف] سر به سر، در شرایط برابر.
- ده‌قدان: (۱) خال کوتان: (۲) قهد کردن: (۳) رازاندنه‌موه: (۴) لوس کردنی چرچ و لوچ: (۵) کوتانی ناوله و شتی تر [ف] (۱) خال کوبی: (۲) تاکردن: (۳) آرایش کردن: (۴) صاف کردن چین: (۵) کوبیدن آبله.
- ده‌قدانه‌موه: له ته‌ته‌له دانی ده‌غل بو خاوبن بونه‌وه [ف] دوباره بیختن غله.
- ده‌قده‌لاف: گیاهه‌که له ناوا ده‌ژی بی‌گه‌لایه [ف] گیاهی است آزی.
- ده‌ق کردن: قهد کردن، به‌سه‌ر به‌کا نوشتاندن [ف] تاکردن.
- ده‌ق کراو: قهد کراو، وه‌نوشتاو [ف] تاکرده.
- ده‌ق گرتن: (۱) قهدیون به‌سه‌ر به‌کدا به‌باشی: (۲) جیگیر بونی نرخ: (۳) بوئه‌داب [ف] (۱) برهم خوب تا شدن: (۲) ثابت شدن نرخ: (۳) عادت شدن.
- ده‌قل: زهوی سه‌خت که بو کیلان ناشی، تم‌تمان [ف] زمین سخت غیر قابل کشت.
- ده‌قلوس: سه‌رمه‌قولات [ف] پشتک.
- ده‌قلوک: جورئ مازو [ف] نوعی مازوج.
- ده‌قنه: پارسه‌ک کردنی فه‌ئی، نان چینیه‌موه له مالان [ف] جمع‌آوری نان طلبه علوم دینی.
- ده‌قور: بزنی نهمه‌ره‌ز نهمو، تیکه‌لاو [ف] نوعی بز.
- ده‌قوری: هوزیکی کورده له کوردستانی ئیستای سوریه [ف] نام عشیره‌ای در کردستان سوریه.
- ده‌قولباب: له درگادان [ف] در زدن.
- ده‌قه‌ل: ده‌قل [ف] نگا: ده‌قل.
- ده‌قه‌لوز: خوئه‌لدان و بازی بلند هاویشتن [ف] پرش.
- ده‌قه‌نا: له‌بهر نهمه، بوئه [ف] برای این.
- ده‌قیقه: (۱) چرکه، پاژیک له شیست به‌شی سه‌عات: (۲) تاو، ده‌میکی کم [ف] (۱) دقیقه: (۲) لحظه.
- ده‌ک: (۱) وشه‌ی ناوات خوازی: (ده‌ک بمری): (۲) وشه‌ی خه‌مباری: (ده‌ک لال بم بو تو): (۳) وشه‌ی سه‌یرمان: (ده‌ک له‌وزه‌لامه): (۴) قیل، حیله، گزی [ف] (۱) کلمه‌ تمنا کردن: (۲) کلمه‌ تأسف: (۳) کلمه‌ تعجب: (۴) حیله، نیرنگ.
- ده‌کا: (۱) ده‌سا، ده‌جا: (۲) کردنی له ئیسته و دواپی دا [ف] (۱) اکنون که: (۲) می‌کند.
- ده‌کارکراو: به‌کاره‌یتراو، کارپی کراو [ف] مصرف شده، مستعمل.
- ده‌کارکردن: کارپی کردن، ده‌کاره‌یتان [ف] مصرف کردن، به‌کار بردن.
- ده‌کبوز: ته‌قله لیدان، ته‌قله بازی [ف] پشتک زدن.
- ده‌کری: له کردن دی [ف] امکان دارد، می‌شود.
- ده‌کو: (۱) تل، بزوتن: (۲) له‌رین [ف] (۱) تکان: (۲) لرزش.
- ده‌کودیم: چروچاو، دم‌چاو [ف] رخسار.
- ده‌کوش: لانگ، بیشکه، ده‌رگوش، ده‌یدیک [ف] گهواره.
- ده‌که: سه‌کو [ف] سکو.
- ده‌که‌ل: (۱) بی‌مو، ساده: (۲) کوسه: (۳) زه‌لامی ته‌مه‌ل [ف] (۱) ساده‌رو: (۲) کوسه: (۳) تنومند تنبل.
- ده‌گ: داری بلندی ناو گهمیه که باده‌وه‌ی پیوه قایم ده‌کمن [ف] دیرک کشتی.
- ده‌گا: (۱) وه‌ده‌ست ده‌کوهی: (پوله‌کدی قهرز ده‌گا): (۲) کورتی ناهینئی: (ده‌ستم تا نه‌وی ده‌گا) [ف] (۱) ادا می‌شود، بدست می‌آید: (۲) می‌رسد.
- ده‌گمه: کم‌بوئه، نایب [ف] نادر.
- ده‌گمهن: هه‌لکه‌وت: (به ده‌گمهن په‌یدا ده‌بی) [ف] به‌ندرت، اتفاقی.
- ده‌گهر: (۱) زه‌بر به‌ده‌ستی، کارامه‌یی: (۲) توان و تابشت [ف] (۱) مهارت: (۲) نیرو، توان.
- ده‌گهل: (۱) گالته و گه‌پ: (۲) زور زرینگ [ف] (۱) شوخی: (۲) فهمیده و زیرک.
- ده‌گهل: دگهل، پیژا [ف] همراه، با.
- ده‌گه‌نه‌ک: (۱) زور به‌هینز: (۲) زه‌به‌لاح، زلحورت [ف] (۱) زورمند: (۲) لندهور.
- ده‌گه‌نه‌کی: بخورتی، به‌زوری [ف] زورکی.
- ده‌ل: چاونه‌ترس، بویر [ف] گستاخ، جسور.
- ده‌ل: (۱) میوینه‌ی سه‌گ و گورگو که: (۲) ته‌زایی ده‌رکه‌تن، ته‌زه‌شوح [ف] (۱) مادینه‌ی سگ و گرگ و الاغ: (۲) تراوش.
- ده‌لاش: به‌رخوله‌ی ساوا [ف] بره‌ تازه متولد شده.

ده لاق: (۱) گومبلكه: (۲) جيگه‌ی ناودانی په زلف (۱) آب ژرف وراكد: (۲) حای آب دادن به دام.

ده لاق: جوړی ناوال کراسی ژانده‌ی قه‌دیم [۱] نوعی تنبان زنانه قديمی. ده لاقه: (۱) روجه، کون ده دیواردا: (۲) تاقه له دیواردا [۱] روزه: (۲) طاچه.

ده لاک: (۱) ناطر، مروشور له گهرساودا: (۲) سهرتاش [۱] کیسه کش حمام: (۲) سلمانی.

ده لاکخانه: دوکانی سهرتاش، سهرتاشخانه [۱] دکان سلمانی.

ده لال: جوان و خوین شیرین [۱] زیبایی دلکش.

ده لال: (۱) نیونجی که‌ری کر یارو فروشیار: (۲) که‌سنی که زن بو پیو تاو ده کاف [۱] سمسار، دلال، واسطه: (۲) دلاله زن، دلال محبت.

ده لالانه: مزی ده لالی کردن [۱] مزد دلالی.

ده لالخانه: هه‌زاجه بازار [۱] بازار دلالان.

ده لالته: (۱) دل‌دانه‌وه، دلخوشی دانم‌وه: (۲) شاره‌زایی کردن [۱] (۱) دلنوازی: (۲) رهنمونی.

ده لالی: لای لایی، گورایی بو ده‌وه‌وکردنی مثال، له‌لایه [۱] لالایی.

ده لالی: (۱) کاری ده لال: (۲) مزی ده لال [۱] عمل دلال: (۲) مزد دلال.

ده لان: ناولی چون، دادانی تهرایی [۱] تراوش.

ده لانندن: تهرایی دادان، تهره‌شوح [۱] تراویدن، نشت.

ده لانن: ده لانندن [۱] تراویدن، نشت.

ده لاو: (۱) تهره‌شوح کردو: (۲) جيگه‌ی زنه‌وه‌همیشه‌ته: (۳) خه‌لیح: (۴) گیای سنی سوچی ناو باتسلاغ [۱] تراویده: (۲) زمین و چمن همیشه خیس: (۳) خلیح: (۴) نوعی گیاه باتلاقی.

ده لاوان: ناوی دئی‌یه که [۱] نام دهی است.

ده لب: به‌رگو و کهوشی گوشاد، هه‌راو [۱] کفش و لباس گشاد.

ده لب: ده لب [۱] لباس و کفش گشاد.

ده لب و داهور: زور گوشاد، فره هه‌راو [۱] بسیار گشاد.

ده لب و دوپ: ده لب و داهور [۱] بسیار گشاد.

ده لف: هه‌ل، ده رفعت [۱] فرصت.

ده لق: عه‌یب‌وعار [۱] رسوایی.

ده لقین: نابروچون، ناووزان [۱] رسواشدن.

ده لک: سواق، سواغ [۱] اندودن.

ده لک: پشیلهی میونه [۱] گره ماده.

ده لکی: جه‌فنه‌نگ باز، حه‌نه‌کچی [۱] شوخ طبع.

ده لله: (۱) پیاله‌ی ده‌سکدار بو قاوه تیدالینان، قاوه‌جوش: (۲) قیل، ته‌له‌که: (قه‌لله ده‌لله مه‌که) [۱] قهوه‌جوش: (۲) حیهله.

ده لمه: بالاپوشی پیش‌ناوه‌لی مه‌لایان، جبه: (۲) ناوی گوندیکه له کوردستان [۱] جبه آخوندی: (۲) روستایی در کردستان.

ده لمه: دوله‌مه، دوله‌می، هیله‌کی که‌پرزوا: په‌نیری نه‌گوشراو [۱] تخم‌مرغ و بنیر نیم‌بند.

ده لنگ: (۱) لای خواروی قاچ، له نه‌ژنو به‌ره‌ژیر تا پانیه: (۲) جلکی

به‌له‌ک داپوش [۱] پاچه: (۲) پاچه شلوار.

ده لنگ هه‌لکراو: (۱) لای خواروی دهری و رانک و... به‌ره‌وژور دانوشتاو: (۲) بریتی له ناماده‌ی کار [۱] پاچه‌ورمالیده: (۲) کنایه از آمادگی.

ده لو: (۱) شیت: (۲) به‌زمگیر [۱] دیوانه: (۲) خنیاگر.

ده ل و به‌ل: (۱) نال و بول: (۲) نهم، بون و نزیك به‌رزین. به‌رمیوه [۱] (۱) میوه نوس: (۲) میوه نرم شده در مرز گنیدگی.

ده لوبیبه: بیبیری شین که ده کرپته دولمه [۱] فلفل سبز دلمه.

ده لوقه‌ل: (۱) زوربلی، چنه‌باز: (۲) بی‌شهرم و حه‌یا [۱] رواج: (۲) گستاخ، بی‌شرم.

ده لوش: بی‌ته‌مه‌گ، بی‌وه‌فا [۱] ناسپاس.

ده لووشی: بی‌ته‌مه‌گی، بی‌شهرتی [۱] ناسپاسی.

ده لووف: مانگی ره‌شمه [۱] اسفندماه.

ده لوکار: نیوه‌شیت، گیز و ورف [۱] خل، دیوانه‌مانند.

ده لوگول گچکه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعشیا ویران کردند.

ده لوگول گه‌وره: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعشیا ویران کردند.

ده لوئو: سه‌به‌ندی لاوک [۱] کلمه پیش درآمد برخی از ترانه‌ها.

ده لوی دومان: وشکه‌زن، ئیشکه‌زن، یاری ته‌ناف باز [۱] دلقک معاون بندباز.

ده لویی: شیتی، گه‌لایی [۱] خلی، دیوانگی.

ده له: (۱) ده‌ل، دیل: (۲) خویری و جلف و بی‌کاره [۱] نگا: ده‌ل: (۲) دله، هرزه و جلف.

ده له‌به‌با: میونه‌سگی وه‌باها تو [۱] ماده‌سگ جفت خواه.

ده له‌چه: روبین، زیاباز [۱] زیاباز، متملق.

ده له‌چه‌پی: زیابازی، روبینی، کلکه‌سوته [۱] زیابازی، تملق.

ده له‌ده‌ل: (۱) نزیك به‌گه‌یشتنی میوه یا کوان: (۲) نزیك به‌هیله‌که‌کردنی مامر: (۳) شله‌قان، به‌م‌لاو به‌ولادا که‌وتن [۱] نزیك به‌رسیدن میوه یا

دمل: (۲) نزیك به‌تخم‌گذاری مرغ: (۳) به‌این سو و آن سو افتادن.

ده له‌دییو: (۱) عیفریتی ژن: (۲) بریتی له ژنی ناحه‌ز و قه‌له‌وی زه‌به‌لاح [۱] (۱) عفریته: (۲) کنایه از زن چاق و بدگل قدبلند.

ده له‌سه: درو، قسه‌ی هه‌له‌سه‌ته [۱] چاخان.

ده له‌سه: سه‌گی میونه [۱] ماده‌سگ.

ده له‌ق: ده‌له‌به‌با [۱] ماده‌سگ جفت خواه.

ده له‌ک: (۱) جانوره‌یکه له‌ژیوی بچو‌کتر که‌ولی به‌ترخه: (۲) پال پیوه‌نان [۱] (۱) جانوری روباه‌سان: (۲) هول دادن، دفع.

ده له‌کانی: جولانه‌ی گوریس [۱] تاب بازی.

ده له‌ک‌دان: پال‌دان، پال‌پیوه‌نان [۱] هول دادن.

ده له‌مه: دوله‌مه، دوله‌می [۱] نیم‌بند، اخته.

ده له‌نده: ده‌زگیرانی ماره برآو [۱] نامزد عقد شده.

ده له‌وه‌با: ده‌له‌به‌با [۱] نگا: ده‌له‌به‌با.

دهلی: نبوه شیت [ق] خل.

دهلی: دهلی [ق] می گوید.

دهلی: دبیزی، نه بیژی، دبی [ق] می گوید.

دهلیا: (۱) دهریا، زریا؛ (۲) بریتی له یه کجار زور [ق] (۱) دریا؛ (۲) کنایه از بسیار زیاد.

دهلیالوش: یه کجار زورخور [ق] بسیار پرخور.

دهلیان: ده لان [ق] تراوش.

دهلیان: ده لان [ق] تراوش.

دهلی دومان: ده لوی دومان، وشکهرن، نیشکهرن [ق] پهلو ان پنه، دلقک، معاون بندباز.

دهلیقه: همل، کیس، دهرهفت [ق] فرصت.

دهلیقانی: زنی بی شهرم و زمان دریز [ق] زن سلیطه زبان دراز.

دهلیل: به لگه [ق] دلیل، حجت.

دهلی لی: سهر به ندی مقامی لاوک [ق] پیش درآمد برخی آهنگها.

دهلین: (۱) ناوداده؛ (۲) دبیزن، دبین [ق] (۱) تراوش کننده؛ (۲) می گویند.

دهلینگ: ده لنگ [ق] (۱) پاچه شلوار؛ (۲) از زانو به پایین.

دهلیبی: همره وک، بیر ده بهی، خدیال ده کی، ته دبیزی [ق] پنداری، تو گویی.

دهم: (۱) زار، دهف؛ (۲) کات، وهخت؛ (۳) لیوی تیخ؛ (۴) له سهر ناگر هیشتنه وهی برنج و چا بو چاک پی گهشتن؛ (۵) موشه ده مهی کانزا توبنه وه [ق] (۱) دهان؛ (۲) وقت؛ (۳) لیه تیغ؛ (۴) بر آتش گذاشتن برنج و چای؛ (۵) دمه آهنگری.

دهم: زه وینی به ییار [ق] زمین بایر.

دهما: کاتیکی، وهخته که [ق] آنوقت، وقتی.

دهماخ: (۱) که یف سازی، شادی؛ (۲) میسک، مژی؛ (۳) که بو، لوت؛ (۴) کام، نه خوشی زاری ولاخ [ق] (۱) شادی؛ (۲) مخ؛ (۳) بینی؛ (۴) نوعی بیماری دهن سبور.

دهماخ پروانن: وهزه زکردن، که یف تیک دان [ق] افسرده کردن.

دهماخ تهخت: که یف ساز، ته زده ماخ [ق] شاد و شنگول.

دهماخ تهخت کردن: به خوشی رابواردن [ق] به کام دل گذراندن.

دهماخ کردن: (۱) به لوت هه لپیجان؛ (۲) کام کردن [ق] (۱) نقاب بر بینی کشیدن؛ (۲) به بیماری دهن مبتلا شدن سبور.

دهماخ هه لپهستن: دهماخ کردن [ق] نقاب زدن.

دهماخ هه لدان: دهماخ کردن [ق] نقاب زدن.

دهمار: (۱) رهگ؛ (۲) داروکی ناو گه لاتوتن و...؛ (۳) فیز؛ (۴) غیرهت و پیاهوتی [ق] (۱) رگ؛ (۲) رگه؛ (۳) تکبر؛ (۴) وقار و مردانگی.

دهمار دهر: نازاری زور چه تون [ق] آزار شدید.

دهمار دهرهاتن: بریتی له تیداجون، به یه کجاری له ناوچون [ق] تارومار شدن، دمار از روزگار کسی درآمدن.

دهمار دهرهینان: بریتی له له ناو بردن [ق] نابود کردن.

دهماره کول: دماره کول، دویسک [ق] عقرب.

دهماغ: دهماخ به ههمو باراندا [ق] نگا: دهماخ.

دهماغه: لوتکه [ق] دماغه.

دهمامک: لوت بیج، که بو هه لیج [ق] نقاب از بینی به پایین.

دهمان: وهختان، زمان [ق] زمان، اوقات.

دهمانچه: ده بانچه [ق] تیانچه.

دهماندن: موشه دمه وه کارخستن [ق] دمیدن با دمه آهنگری.

دهمانن: ده ماندن [ق] دمیدن با دمه.

دهمانه: مال، جیی ژیان [ق] خانه، مسکن.

دهماو ده م: (۱) له زار بو زار: (نم چیروکه ده ما ودهم هاتوه)؛ (۲) وهختاو وهخت [ق] (۱) دهان به دهان؛ (۲) گاه به گاه.

دهماوهر: (۱) وته باراو، قسه زان؛ (۲) زورویژ، چه قسه سرو [ق] (۱) فصیح، سخن دان؛ (۲) پرگو.

دهماوهند: (۱) بهرترترین کیوی نیران که له لای تارانه؛ (۲) گوندیکی کوردستانی عراقه به عسی ویرانی کرد [ق] (۱) کوه دماوند؛ (۲) نام روستایی در کردستان عراق که بعثها ویران کردند.

دهمهیر: گوتره، بی سه ودا کردن [ق] الکی، کلنگی، بدون مقیاس معامله کردن.

دهمهیل: نامرازیکه له ناسن دروستی ده کن بو وه زرش [ق] دمیل ورزشی.

دهمهیل: که سی قسه ی به زه وانی بونایه [ق] الکن.

دهم بون: دم کیشان، پی گهشتنی چاو برنج له سهر ناگر: (برنجه که دهم نه بوه چایه که له دهم دایه) [ق] دم کشیدن جای و برنج.

دهم به دهم: (۱) ده ماو دهم؛ (۲) همیشه؛ (۳) وهختاو وهخت [ق] (۱) دهان به دهان؛ (۲) دمام، همیشه؛ (۳) روزانه یکبار.

دهم به ده مه: کیشه وههرا، دم له دم نان [ق] نزع و کشاکش لفظی.

دهم بهردان: زمان دریزی کردن، زوروتن [ق] زبان درازی کردن.

دهمهس: دمبین [ق] پوزه بند، دهانه بند.

دهمهست: دمبین [ق] پوزه بند، دهانه بند.

دهم به یه کاهاتن: قسه جوته وه، قسه باش بو نه هاتن [ق] زازخایی، خوب نگفتن.

دهمهیین: دمبین [ق] پوزه بند، دهانه بند.

دهم پاراو: ده ماوهر [ق] نگا: ده ماوهر.

دهم پوچ: (۱) بی ددان؛ (۲) قسه نه زان [ق] (۱) بی دندان؛ (۲) سخن ندان.

دهم پوچه ل: دم پوچ [ق] نگا: دم پوچ.

دهم پوخت: چیشتیکه له کفته و کشمیش و له تکه نوک [ق] آشی است محلی.

دهم پور: تفهنگی ساچمه زهن [ق] تفنگ سرپر.

دهم پیس: زمان پیس [ق] بددهان.

دهم پیکاهاتن: دم به یه کاهاتن [ق] هذیان و یاوه گفتن.

دهم تال: قسه رهق، خوینتال له کاتی قسه کردنا، راویژ ناخوش [ق] گرانجان در حرف زدن.

دهم تهر: (۱) به لین دهری خورایی؛ (۲) زمان لوس، که سی به قسه پیاه فریو ددها [ق] (۱) قول دهنده بی عمل؛ (۲) چرب زبان، سالوس.

دهم تهر کهره: بریتی له میوه و تهره کاری [ق] کنایه از میوه و تره بار.

دهم تهقانتن: تهقه له دهمهوه هینان [ف] زبان به توزدن و صدا درآوردن از دهان.

دهم تی ژندن: (۱) زارنانه ناو خواردهوه: (۲) بریتی له خهرجی زیادکردن له دارایی [ف] (۱) دهان گذاشتن در آشامیدنی: (۲) کنایه از اسراف در خرج.

دهم تیکه ل بون: قسه بو نه هانتن [ف] تیق زدن.

دهم تیوه دان: قسه لی کردنی لاپره سه نانه [ف] مداخله فضولانه.

دهم جاو: دمه جاو [ف] مقداری سقر که در دهان گذارند.

دهم چونه کلینه: زاروه ق بون، قسه بو نه هانتن [ف] از نطق بازماندن.

دهم چه پهل: زمان بیس [ف] فحاش، بددهن.

دهم چهفت: (۱) زارخوار: (۲) قسه نه زان: (۳) له کارنه زان و گیلوکه [ف]

(۱) کج دهن: (۲) سخن ندان: (۳) ساده لوح.

دهم چهوت: دهم چهفت [ف] نگا: دهم چهفت.

دهم خاو: شل و ول له قسه کردندا [ف] سست در گفتار.

دهم خوش: نافهریم بو قسه ی کردت [ف] آفرین به گفتنت.

دهم خوشانه: مزگینی خه بهری خوش [ف] مزدگانی نوید.

دهم داچه قان: زار ناواله بون [ف] دهان بازماندن.

دهم داچه قاندن: (۱) زار کردنهوه: (۲) بریتی له مردن [ف] (۱) دهان گشودن:

(۲) کنایه از مرگ.

دهم داچه قانتن: دهم داچه قاندن [ف] نگا: دهم داچه قاندن.

دهم داچه قاو: (۱) زار ناواله بو: (۲) بریتی له مردو [ف] (۱) دهان بازمانده: (۲)

کنایه از مرده.

دهم دادرون: (۱) بی ده نگ بون: (۲) بی ده نگ کردن: (۳) زارک درون [ف]

(۱) خاموش شدن از گفتار: (۲) وادار به خاموشی کردن:

(۳) دهانه دوزی.

دهم دان: (۱) تازه شین بوئی گیاو سهوزی: (۲) لهوه ز: (بزنه که دهم نه دا):

(۳) دهماندنی موشه ده مه: (۴) له دودان و دریز کردنهوه [ف] (۱) برمدیدن

سبزه: (۲) چریدن: (۳) دمانیدن دمه: (۴) دنباله دادن و به درازا

کشانیدن.

دهم دانهوه: (۱) بشکوتنی گول: (۲) درانی کوان [ف] (۱) شکفتن: (۲) سر

باز کردن دمل.

دهم درآو: (۱) چه قسه سرو: (۲) زمان شر [ف] (۱) پر حرف: (۲) دهن لق.

دهم درو: داوه به نی که زارکی کیسه و جهوالی پی درواوه [ف] نخ

دهانه دوزی.

دهم درون: دهم دادرون [ف] نگا: دهم دادرون.

دهم دریژ: چه نه باز، چه قسه سرو [ف] پرگو، وراج.

دهم دور: دهم درو [ف] نخ دهانه دوزی.

دهم دم: گاگا، جار جار [ف] گاه گاهی.

دهم ده ما: بهره به بیان، شهوه کی، بولیه، کازیوه [ف] نزدیکهای صبح.

دهم ده مو: بهره ماو [ف] پس مانده خوراک و نوشیدنی.

دهم ده می: وازوازی، ههروه خته له سهر ههوایه ک [ف] دمدمی، متذبذب.

دهم درآس: دم رآست [ف] نگا: دم رآست.

دهم رآست: دم رآست [ف] نگا: دم رآست.

دهم رآست بونهوه: دواى هه زار بون دارا بونهوه [ف] بازیافتن ثروت بعد از

ندار شدن.

دهم مرگه: دهمه فاله، کیسه و قیره [ف] متشجره لفظی.

دهم مروت: لاوی بی مو [ف] جوان بی مو، امرد.

دهم مرهش: که سی که شتی چاک نابیزی [ف] کسی که گفتارش نحس

است.

دهم ریشه: زیبکه و کوانی ناو زار [ف] زخم دهان.

دهم سارد: (۱) قسه نه زان: (۲) ناهومید [ف] (۱) آنکه قدرت بیان ندارد:

(۲) ناامید.

دهم سبی: خیر خوی خه لک [ف] آدم خیر خواه.

دهم سور: (۱) شه رانی، جینگن: (۲) بویر و نه ترس: (۳) بی داگر، سور له

سه: کار [ف] (۱) سبزه جو: (۲) ترس، گستاخ: (۳) اصرار ورز، پافشار.

دهم شر: زوان شر، تیدانهوه سناو [ف] دهن لق.

دهم قالی: کیسه به قسه [ف] جدال لفظی.

دهم قره: دهم قالی [ف] جدال لفظی.

دهمک: دارنکی لیره واره [ف] درختی است جنگلی.

دهم کار: (۱) کاریک به ته نیست کاریکی کهوه: (۲) دیمه نی دیواری قور [ف]

(۱) کاری در جنب کاری دیگر: (۲) نمای دیوار گلی.

دهم کانه: شیریه کی زور چه سبه له داروکه به کی ده گرن که به

دارمازوهوه خوی گرتوه [ف] مویزک.

دهم کردن: سه رداپوشین و نانه سهر ناگری جاو برنج [ف] دم کردن.

دهم مکوت: (۱) سه رکونه، لومه: (۲) بی ده نگ کردن [ف] (۱) سرزنش:

(۲) وادار به خاموشی کردن.

دهم مکوت بون: قسه پی نه مان، دهم درون [ف] خاموش شدن از گفتار،

چیزی برای گفتن نداشتن.

دهم مکوت کردن: بی ده نگ کردن [ف] وادار به خاموشی کردن.

دهم مکه: کیسه ی مشه ماما بو ناو [ف] کیسه مشمع برای آب.

دهم مکه مچه: (۱) که وچکه قوله: (۲) به چکه بوئی هیشتا بی ده ست و یا [ف]

(۱) قاشق کوتاه: (۲) نوزاد قور باغه

دهم کیشان: به داپوشین له سهر ناگر پی گه یشتن [ف] دم کشیدن.

دهم گرتن: (۱) بی ده نگ بون: (دهمت بگره): (۲) زور قسه کردنی به

گرمی: (دهستی پی کرده می گرت) [ف] (۱) خموش شدن:

(۲) جوش آوردن در گفتار.

دهم گرتنهوه: پاریز له خواردن [ف] پرهیز از خوراک، رژیم غذایی.

دهم گرته: گورانی گوتی. تیکرایی [ف] آواز خواندن دسته جمعی.

دهم گهرم: (۱) وتار بیزی چاک: (۲) تازی له که رویشک گرتن خیر [ف]

(۱) نطق، سخنران ماهر: (۲) تازی ماهر در شکار.

دهم لاره: تونگه له ی مل خوار [ف] صراحی گردن کج.

دهم مله: شه بهله، تیقلیجی [ف] فالج، بیماری فلج.

دهم لیدان: زوروتن [ف] یاوه گوئی، پرگوئی.

دهم لیكدان: دهم لیدان، چه نه لیدان [ف] یاوه گوئی، پرگوئی.



دهم ليک نان: (۱) بې‌ده‌نگ‌بون: (۲) بریټی له مردن [ف] (۱) خموش شدن: (۲) کنایه از مرگ.

ده‌منه: (۱) باسک، دارسیغار، مودنه: (۲) پیکي زورنا [ف] (۱) چوب‌سیگاری: (۲) جای لب در سُرنا.

ده‌منی: زه‌نبوره، داره‌کونی ژیر دولاش [ف] چوب سوراخ زیر ناوآسیا.

دهم‌واکرده: شکاندنی رُوژو، رُوژوکرده‌توه [ف] افطار.

دهم‌وپل: (۱) زرنگی له کاردا: (۲) قسه‌زوانی [ف] (۱) زرنگی در کار: (۲) فصاحت.

دهم‌وچاو: زو، رُوخسار [ف] صورت.

دهم‌وچاو‌ه‌لگر: رُتی که هه‌نیه هه‌لده‌گری [ف] زنی که زیاده موی از رخسار برمی‌دارد.

دهم‌وچاو‌ه‌لگرتن: کاری ده‌م‌وچاو‌ه‌لگر، هه‌نیه هه‌لگرتن [ف] موی هرزه ستردن از رخسار، اصلاح صورت زنان.

دهم‌ودو: (۱) دم‌وپل، دم‌ودو: (۲) زرنگی [ف] (۱) قوت بیان: (۲) زرنگی.

دهم‌ودوان: قسه‌زوانی [ف] قدرت بیان.

دهم‌ودود: ده‌م‌ودو [ف] نگا: ده‌م‌ودو.

دهم‌وده‌زگا: دام‌وده‌زگا [ف] نگا: دام‌وده‌زگا.

دهم‌وده‌س: ده‌س به‌جی، هه‌رنه‌ز [ف] فوراً.

دهم‌وده‌ست: ده‌م‌وده‌س [ف] فوراً.

دهم‌وفلیج: لیج‌وزار ناشیرین [ف] لب‌و لوجه زشت.

دهم‌وفلیق: لیج‌و لیو ناشیرین [ف] لب‌و لوجه زشت.

دهم‌وفلج‌وچه: ده‌م‌وفلیج [ف] لب‌و لوجه زشت.

دهم‌وکانه: دم‌کانه، ده‌م‌کانه [ف] مویزک، دبق.

دهم‌وکاوژ: ده‌راوی ده‌م، شیوه‌ی قسه‌کردن، تمرزی ناخافتن [ف] شیوه سخن گفتن.

ده‌موکه: ده‌موکانه [ف] مویزک.

ده‌مه: (۱) موشه ده‌مه‌ی ناسنگر: (۲) لیوی تیغ: (۳) ده‌منه: (۴) کزه‌بای ساردی سه‌رکیوان له زستاندا [ف] (۱) ده‌م‌آهنگری: (۲) لبه تیغ: (۳) چوب‌سیگاری: (۴) باد سرد کوهستان در زمستان.

ده‌م‌هاتن‌به‌پده‌کا: بې‌ده‌نگ‌بون له قسه [ف] خاموش شدن از نطق.

ده‌م‌هار: زور به‌قسه‌و زور بلی [ف] پر حرف، پرچانه.

ده‌مه‌ته‌قه: گفتوگو نیوانی دوکس، ده‌مه‌ته‌قه [ف] محاوره بین دو نفر.

ده‌مه‌ته‌قی: ده‌مه‌ته‌قه [ف] محاوره بین دو نفر.

ده‌مه‌دچه‌قی: بریټی له نزدیکه مهرگ [ف] کنایه از هنگام مرگ.

ده‌مه‌ده‌م: سه‌ره‌تا: (ده‌مه‌ده‌می نیواره، ده‌مه‌ده‌می به‌هار) [ف] اوایل.

ده‌مه‌رقاچان: ناگر بازی بو شادی [ف] آتش بازی جشنها.

ده‌مه‌رقوبان: پانتولی فاسون [ف] شلوار فاستونی کردی.

ده‌مه‌ریزه: تیخی زه‌نگاوی کروچ [ف] تیغ زنگ‌زده لبه‌شکسته.

ده‌مه‌زه‌رد: سه‌رنیا، ده‌مه‌زه‌رد [ف] مرمت گاواهن.

ده‌مه‌زه‌رن: ده‌مه‌زه‌رد [ف] تعمیر گاواهن.

ده‌مه‌شیر: گوئیکه [ف] از گله‌هاست.

ده‌مه‌قالی: ده‌مه‌قالی [ف] جدال لفظی.

ده‌مه‌قره: ده‌مه‌قاله [ف] نزاع لفظی.

ده‌مه‌قه‌پچی: سه‌ره‌مه‌ست [ف] برش بازمانده از قیچی.

ده‌مه‌کوئی: ده‌مه‌دچه‌قی [ف] دهان گشودن، کنایه از مرگ.

ده‌مه‌ل: باپشکیو، چینجکه سلاوه [ف] گل‌مزه.

ده‌مه‌لاسه‌که: لاسایی [ف] تقلید، ادا درآوردن.

ده‌مه‌لاسه‌کی: ده‌مه‌لاسه‌که [ف] نگا: ده‌مه‌لاسه‌که.

ده‌مه‌لپین: په‌زویه‌که ده‌یخه‌نه سه‌ره‌ده‌می مردو [ف] وصله که بر دهان مرده گذارند.

ده‌مه‌نی: تالامت، هه‌لامت [ف] زکام.

ده‌مه‌وخوار: سه‌ره‌وژیر، وه‌رگه‌راو [ف] واژگون.

ده‌مه‌وژو: (۱) ده‌مه‌وخوار: (۲) به سه‌ر رُودا که‌وتو [ف] (۱) واژگون: (۲) دمر.

ده‌مه‌وژیر: ده‌مه‌وخوار [ف] واژگون.

ده‌مه‌ونخون: سه‌ره‌ونخون، وه‌رگه‌راو [ف] واژگون.

ده‌مه‌وهر: (۱) قسه‌زه‌وان: (۲) زور بلی [ف] (۱) زبان‌آور: (۲) زبان‌دراز.

ده‌م‌هه‌راش: ده‌مه‌وهر [ف] نگا: ده‌مه‌وهر.

ده‌م‌هه‌لبه‌س: (۱) ده‌مه‌لپین: (۲) قسه‌ی هه‌لبه‌سته [ف] (۱) نگا: ده‌مه‌لپین:

(۲) حرف من درآوردی.

ده‌م‌هه‌لبه‌ست: (۱) ده‌م‌هه‌لبه‌س: (۲) که‌سی که ده‌م‌و لوتسی خوی

دپوشیوه [ف] (۱) نگا: ده‌م‌هه‌لبه‌س: (۲) کسی که نقاب بر دهان گذاشته.

ده‌م‌هه‌لپچران: بریټی له قسه‌ده‌ست پی کردن [ف] کنایه از شروع به سخن گفتن.

ده‌م‌هه‌لییج: ده‌سره‌ی به‌ده‌م‌و لوتوه‌ه بیجان [ف] دستمالی که بر بینی و دهان بندند.

ده‌م‌هه‌لکی: ده‌مه‌لاسه‌که، ده‌مه‌لاسه‌که [ف] دهن کجی، ادا درآوردن.

ده‌م‌هه‌له: (۱) زور به‌قسه: (۲) زمان شر [ف] (۱) پر حرف: (۲) دهن‌لق.

ده‌م‌هه‌لینان: ده‌م‌کرده‌توه بو قسه‌کردن [ف] دهن گشودن برای شروع صحبت.

ده‌م‌هه‌لینانه‌وه: ناماده‌بون بو وه‌رام دانوهه [ف] آماده جواب شدن.

ده‌می: (۱) وه‌ختی، کاتیك: (۲) رُوژگاریکی دور: (۳) زاریك [ف] (۱) يك‌وقتی: (۲) گذشته دور: (۳) ده‌نی.

ده‌مه‌یره: سه‌لته، کولوجه‌ی مه‌لایان [ف] یلک بالاپوش روحانیان.

ده‌مه‌یک: ده‌می [ف] نگا: ده‌می.

ده‌مه‌یکه: له‌میژه [ف] دیری است.

ده‌مه‌مین: ده‌ماندن [ف] دمانیدن ده‌م.

ده‌مه‌میو: ده‌می [ف] نگا: ده‌می.

ده‌مه‌یک‌نیان: بریټی له مردن [ف] کنایه از مرگ.

ده‌ن: (۱) په‌راسو: (۲) هه‌لتاواندن، هه‌زم [ف] (۱) دنده قسه‌سینه: (۲) هضم.

ده‌ن: روئی زه‌نگ، روئی قال کروا [ف] روغن مذاب.

ده‌نا: (۱) نه‌گینا: (۲) مه‌گین [ف] (۱) وگر نه: (۲) مگر.

ده‌ناچیه: له‌گه‌ز، لیچار، مه‌تل، مه‌توکه [ف] لغز، چیستان.

ده‌ناندن: هه‌زم‌کردن، هه‌لتاواندن [ف] هضم کردن.

دەند: جیگە گاسن له ئاموردان [د] جای گاواهن در خیش.

دُهندان: دنەدان، هانەدان [د] تشجیع.

دەندك: (۱) دانەمی هەرشت: (۲) ناوکی میوه [د] (۱) دانە: (۲) هسته.

دەندوك: نیکل، دەمی زەقی مەل [د] منقار.

دەندوکچە: جوژی هەنار [د] نوعی انار.

دەندوك له گ له گ: گیایە که [د] گیاهی است.

دەندە: دەند، جیگەمی گاسن له هەوجار [د] جای گاواهن در خیش.

دەندەل: پەراسو [د] دندە پُشت.

دەندی: شەتەك دراو، بەگوریس بەستراو [د] محکم با طناب بستە شەدە.

دەنك: (۱) پەراسو: (۲) دەندك [د] (۱) دندە قفسە سنیه: (۲) نگا: دەندك.

دەنكە: (۱) ناوکی هیندی میوه: (۲) چودان [د] (۱) هستە میوه: (۲) چاودار.

دەنگ: (۱) هەرچیکە گوئی دەییسی: (۲) خەبەر، باس [د] (۱) صدا:

(۲) خبر.

دەنگان: ناوبانگ [د] شهرت.

دەنگاور: گوندیکی کوردستانە بە عەسی وێرانی کرد [د] نام روستایی در

کردستان که بعثیها ویران کردند.

دەنگ بر: هەرشتی دەنگ کپ دە کا [د] صدا خفەکن.

دەنگ برین: دەنگ لی گوژین، قسە دە گەل هەوال نەکردن [د] ترك

گفتگو با آشنا، قهر کردن.

دەنگ بلند: کەسی دەنگی زۆر دەروا [د] صدا بلند.

دەنگبەر: ئەوەی دەنگ بو دور زاگوژی وه ک تە لە فون و تەلسزو بەرزەویژ

[د] صداب، انتقال دهنده صدا.

دەنگبەرز: دەنگ بلند [د] صدا بلند.

دەنگبەرە: دەنگبەر [د] صداب، انتقال دهنده صدا.

دەنگبێژ: قامبێژ، گورانی بێژ، ستران فان [د] ترانه خوان.

دەنگ خۆش: خۆش ئاواز [د] خوش آواز.

دەنگدار: (۱) بەرانبەری بێ دەنگ: (۲) ئەویتانی که بزاونین و بە بزاو

دە بزون: (۳) بەناوبانگ [د] (۱) صدا دار: (۲) حروف صامت:

(۳) مشهور.

دەنگدان: (۱) خەلک و دەدرنان بو کاری: (نەمرۆ خەلکی گوندە ننگدە بو

بێگار): (۲) لی تۆرە یون: (۳) دەرخستنی بیرورا له هەلیژاردنی نوینەر له

پارلمان [د] (۱) بسیج: (۲) نهبیب زدن: (۳) رأی دادن.

دەنگدانەوه: (۱) خەبەر بڵاو یونەوه: (۲) گەرانەوهی دەنگ له چیا [د]

(۱) آوازه دادن: (۲) صدا برگشتن از کوه و غار.

دەنگ دران: هەرکردنی زۆر بە قەو [د] فریاد با صدای بلند.

دەنگ دەرچون: (۱) خەبەر بڵاو یونەوه: (۲) وه دەنگ هاتن له سەرشتی

[د] (۱) اشاعه خبر: (۲) به حرف آمدن از ناراحتی.

دەنگ دەرهاتن: له تۆرەیی و دەنگ هاتن [د] از قهر وادار به حرف زدن

شدن.

دەنگ ژار: نۆزە له قورگەوه [د] ناله بسیار خفیف.

دەنگ قەدان: دەنگ دانەوه [د] نگا: دەنگ دانەوه.

دەنگ کردن: (۱) گونئی شتیك: (۲) ناشکرکردنی نهبیبی [د] (۱) گفتن:

(۲) افشا کردن راز.

دەنگ کەوتن: دەنگ دەرنهاتن له بەر سەرما یون یان زۆر قیژاندن [د]

صدا گرفتگی.

دەنگ گوژی: دەنگ برین [د] قهر کردن و حرف نژدن با آشنا.

دەنگ گوژین: دەنگ برین [د] قهر کردن و حرف نژدن با آشنا.

دەنگ گیران: دەنگ کەوتن [د] صدا گرفتگی.

دەنگ گیریان: دەنگ کەوتن [د] صدا گرفتگی.

دەنگ لی کردن: تی خوژین [د] نهبیب زدن.

دەنگ لی گوژین: دەنگ برین [د] نگا: دەنگ برین.

دەنگ نوسان: دەنگ کەوتن [د] صدا گرفتگی.

دەنگ نوساو: دەنگ کەوتو [د] صدا گرفته.

دەنگ نیژ: دەنگ زیرو بەرز [د] صدا بلند و خشن.

دەنگو: (۱) شایعە: (۲) هەست و ئیحساس [د] (۱) شایعە: (۲) احساس.

دەنگوباس: باس و خواس [د] اخبار.

دەنگە: (۱) بانگ کردن: (۲) خەبەر وایە [د] (۱) ندا: (۲) خبر چنین است.

دەنگە دەنگ: هەراره‌رای حەشامات [د] جنجال و همهمه.

دەنگە شە: (۱) دەنگە دەنگ: (۲) بڵاو یونەوهی خەبەر [د] (۱) جنجال و

همهمه: (۲) اشاعه خبر.

دەنگە وەرە: دەنگ بەرە [د] صدا منتقل کننده.

دەنگین: بەناو بانگ، دەنگدار [د] مشهور.

دەننە: دەندە [د] نگا: دەندە.

دەنووک: دندوك [د] منقار.

دەنووکە: (۱) دەموکانە: (۲) ئەو شتەیی ژنی تازی پێ لیدە دەن: (۳) دندوکە

[د] (۱) مویزك: (۲) زخمه، مضراب: (۳) برجستگی باریک.

دەو: (۱) راکردن، غار، بەزین: (۲) دو: (۳) جوژی دابەش کردنی نان:

(۴) زار، دەم [د] (۱) دو: (۲) دوغ: (۳) نوعی تقسیم بەوسیله انگشتان: (۴)

دهان.

دەو: (۱) گزی و قیل و فەرەج: (۲) وەرەزو دودل [د] (۱) حیلە: (۲) پکر و

دودل.

دەوا: دەرمان [د] دارو.

دەوات: دویت، مەرە کەفدان [د] دوات.

دەواخ: دەباخ [د] دباغ.

دەواخانە: (۱) ئەجزاخانە: (۲) دەباخ خانە [د] (۱) داروخانە: (۲) کارگاہ

دباغی.

دەواز: (۱) بارەبەری یە کسم: (۲) کوین، پارچەمی زەشمال: (۳) رەشمال:

(۴) ولاغ و حەویواناتی زاگرتن [د] (۱) ستور: (۲) پارچە سیاہ چادر:

(۳) سیاہ چادر: (۴) چارپایان اهلی.

دەواساز: دەرمان دروس کەر [د] داروساز.

دەوافروش: دەرمان فرۆش، ئەجزاچی [د] دارو فروش.

دەوال: دزی شەوانە [د] دزد شبگرد.

دەوال: پەلە، لەز [د] شتاب.

دەوان: (۱) دەبان، جوژە نیخیکە: (۲) مەزبوت، چوست، چالاک [د]

دهونیک: دوکی سهر روون که قال ده کری [۱] کف روی روغن مذاب.  
 دهوه: (۱) ده به، شلتاغ: (۲) ته پآله می به ده دست دروست کراو [۱] (۱)  
 شلتاق: (۲) تاپآله با دست چلیده.  
 دهوه شاری: گوندیکه له لای مه باباد [۱] روستایی نزدیک مه باباد.  
 دهوه قولآخی: گیاهه که بو دوکلیوی دینن [۱] گیاهی برای دوغبا.  
 دهوه قولآغی: دهوه قولآخی [۱] نگا: دهوه قولآخی.  
 دهوه لآن: ته پآلدان، قه لاغ [۱] مخزن تاپآله.  
 دهوه ن: ده فی، دهون [۱] بوته جنگلی.  
 دهوه ن به تاش: بریتی له کیشمه ههرای بی فایده [۱] کنایه از مجادله  
 بیهوده.  
 دهوه نند: دهوه ن [۱] بوته جنگلی.  
 دهوه ی: دهوه ن [۱] بوته جنگلی.  
 دهویان: تماشا کردنی لهش زور به وردی [۱] معاینه.  
 دهویت: دویت، بی ناموس [۱] بی ناموس، قرمساق.  
 دهویت: مهره که فدان، دهوات [۱] دوات.  
 دهویر: ولاخه به رزه، یه کسم [۱] ستور.  
 دهویقاندن: نه زمونی هیلکه به ددان، چیژینی هیک بو زه فی و نهرمی [۱]  
 آزمون پوست تخم مرغ با دندان.  
 دهویک: (۱) دو: (۲) شوکه، دووک: (۳) دوکی روونی داغ کراو [۱] (۱) دوغ: (۲)  
 سپیدک: (۳) درد روغن نفته.  
 دهویل: پارچه یه کی باریک له چهرم، زویل [۱] نوار بریده از چرم.  
 دهوین: دوکلیو [۱] دوغبا.  
 دهه: یه کونو [۱] عدد ده.  
 دهه به: داعبا [۱] درنده ناشناس.  
 دهه دل: دودل، نیگه ران [۱] نگران.  
 دهه دهه: دنده دانی تهسپ بو خوش روینستن [۱] تشجیع اسب برای  
 یورغه رفتن.  
 دهه ری: (۱) خوین سارد، گوی به هیج نه دهه: (۲) پی چه قین، سور له سهر  
 مه بهس: (۳) زورتوره [۱] (۱) خونسرد: (۲) لجوج: (۳) بسیار خشمگین.  
 دهه فدا: زنی تیر گوشتی جوان چاک [۱] زن گوشتالوی زیبا.  
 دهه ل: دؤل، شیو [۱] دره.  
 دهه نده: دلاوا [۱] بخشنده.  
 دهه هو: (۱) جاجمی هه لدر او بو دانه ویله راگوینتن: (۲) گزی و فیل [۱]  
 (۱) جاجیم بردوخته برای حمل و نقل غله: (۲) حیل و نیرنگ.  
 دهه هول: ته پآلی گهوه ری به زم گیران [۱] دهل.  
 دهه هول دان: بریتی له مروی زگزل [۱] کنایه از آدم شکم گنده.  
 دهه هول دران: بریتی له نابروچون، ناورزان [۱] کنایه از رسوا شدن.  
 دهه هول ژهن: کسه سی که ده هول لی ده دا [۱] دهل زن.  
 دهه هول کوت: ده هول ژهن [۱] دهل زن.  
 دهه هک: ده یه ک، له ده پاژ باژیک [۱] یک دهم.  
 دهه هم: ژماری دوی تویم [۱] دهم.  
 دهه ه مین: ده هم [۱] دهم.

(۱) نوعی تیغ: (۲) جست و چالاک.  
 دهوآم: مانه وه، نه فهوتان [۱] دوام.  
 ده وانچه: ده بانجه [۱] تپانچه.  
 ده وین: دمیین [۱] (۱) دهانه بند: (۲) یوزه بند.  
 ده وود: دهویت [۱] بی غیرت، بی ناموس.  
 ده وودو: له ده یان دو، به شی تاغا له حاسلات [۱] دوعشر، بهره مالکانه.  
 ده ودهو: بالداریکه [۱] پرنده ای است.  
 دهور: (۱) خول، ژفرین: (۲) دور، دورمادار: (۳) پیداچونه وهی وانه:  
 (۴) زه مانه [۱] (۱) چرخش: (۲) پیرامون: (۳) بازخوانی درس: (۴) زمانه.  
 دهوران: زه مانه، دنیا [۱] روزگار، زمانه.  
 دهوران پشت: دورمادار [۱] حول و حوش، پیرامون.  
 دهوراندوهر: به هم لادا، دورمادار [۱] گرداگرد.  
 دهوردان: (۱) همولالی گرتن: (۲) تیکوشین بو پیک هینانی نیازی [۱]  
 (۱) احاطه: (۲) کوشش برای عملی کردن مقصودی.  
 دهور کردنه وه: پیداچونه وهی ده رس [۱] دوره کردن، بازخوانی درس.  
 دهورگرتن: جوارلادان، جوارلاگرتن [۱] احاطه.  
 دهور و بهر: حمل و حهوش، دهوران پشت [۱] پیرامون، حوالی.  
 دهور و پشت: حمل و حهوش، دهور و بهر [۱] حوالی.  
 دهوره دان: (۱) جوارلاگرتن، دورگرتن: (۲) ته قه لا ده گهل کسه سی بو  
 پیک هینانی نیازی [۱] (۱) احاطه کردن: (۲) کوشش و دور و بر کسی  
 رفتن برای برآوردن حاجت.  
 دهوری: قاپی پهل، ده فری نه قول [۱] بشقاب، دوری.  
 دهوژن: دوکهی روونی قال کراو [۱] کف روی روغن مذاب.  
 دهوس: جی پی، شوپ [۱] جای پای بر خاک.  
 دهوساندن: (۱) پی لی نان، پایانان: (۲) به زور په ستاوتن [۱] (۱) پابرجایی  
 یا چیزی نهادن: (۲) چپانیدن.  
 دهوقاندن: نه زمونی هیک به ددان بو هیلکه شکینه [۱] امتحان پوست تخم  
 مرغ با دندان.  
 دهوک: دوکه، سپایی به لای سهو زایی، شوکه [۱] سپیدک، آفت نباتی.  
 دهوک: شاریکه له کوردستان [۱] شهری است.  
 دهوکیس: تو راغ، دوی ده کیسه کراوی هه لچوراو [۱] دوغ کیسه ای.  
 دهول: (۱) دلچه: (۲) گه لی، دؤل [۱] (۱) دلو: (۲) دره.  
 دهول: ده هول [۱] دهل.  
 دهوله ت: (۱) مهر و مال: (۲) دارایی: (۳) حوکمات [۱] (۱) ثروت حیوانی:  
 (۲) دارایی: (۳) دولت.  
 دهوله تمه ن: دارا، بود [۱] ثروتمند.  
 دهوله تمه نند: دهوله تمه ن [۱] ثروتمند.  
 دهوله تی: شتی تاییه تی حوکمات [۱] مال دولت، مربوط به دولت.  
 دهوله مه ن: دهوله تمه ن [۱] ثروتمند.  
 دهوله مه نند: دهوله تمه ن [۱] ثروتمند.  
 دهون: (۱) ناوداشته، دیر دراو: (۲) ده فی [۱] (۱) آبیاری شده: (۲) بوته  
 جنگلی.

دهه نده: دهه نده [۱] بخشنده.

ده هی: خه بیری هاتنی سیئه میک له ناینده دا، تی، دئی [۱] می آید.

ده هیین: جانه وری زور سه یرو ناشیرین [۱] جانور بسیار عجیب و بد شکل.

ده هیه ک: له ده پاژ پاژیک [۱] ده یک، یک دهم.

ده ی: (۱) وشه ی دنه دان: (۲) پاشگری دان بو هاودوین: (بده ی، نه ده ی):

(۳) ده نگ: (۴) گیشه ی گه لا له سهر داری لیرو وار [۱] (۱) کلمه تشجیع:

(۲) پسوند دادن برای مخاطب: (۳) صدا: (۴) برگ خوراک زمستانی حیوانات.

ده یده ک: جولانه ی گوریس [۱] تاب.

ده یدیک: (۱) لانک، ده رگوش، بیسکه: (۲) جولانه ی تیدانوستنی منال [۱]

(۱) گهواره: (۲) ننو.

ده یر: دیو، گیشه ی گه ل له سهر دار [۱] توده برگ برای علفه زمستان.

ده یری: ده یری [۱] نگا: ده یری.

ده یز: گزه [۱] گیاه کو بیده برای علفه زمستانی.

ده یسن: دایسی [۱] مشتعل است.

ده یك: دایك، دالک، داك [۱] مادر.

ده یلاخ: به چکه و شتر [۱] بچه شتر.

ده یلاغ: ده یلاغ [۱] بچه شتر.

ده یلهم: باری، لوسه، مه لغه [۱] دیلم.

ده یم: دیم، چاندنی به تمای باران [۱] کشت دیمی.

ده یمه رو: زه ونی دیم [۱] زمین دیم.

ده یمه کار: (۱) چاندنی به تمای باران: (۲) زهوی دیم [۱] (۱) کشت

دیمی: (۲) زمین دیم.

ده ین: قهر، واو، وام، قهرز [۱] وام.

ده یندار: (۱) قهردار، قهرزدار: (۲) جوری داری لیرو وار [۱] (۱) مدیون: (۲)

نوعی درخت جنگلی.

ده یوس: دویت، ده ویت، بی ناموس [۱] قرمساق.

ده یه ک: له ده پاژ پاژیک [۱] عشر، یک دهم.

ده یه م: ده هم [۱] دهم.

ده یه مین: ده هم [۱] دهم.

دی: (۱) دوکهل، دوکیل: (۲) سومای جاو: (۳) کاری رابره دی دیتن: (توم

دی، منت دی): (۴) نیکه: (نمه نا تهوی دی): (۵) وشه ی هانهدان:

(دی هه سته برۆ): (۶) پاش وشه و پیش وشه له دان بو هاودوین:

(۷) ته گینا: (۸) دیو، نه وه ی ناوی به ترسه: (۹) گیشه گه ل که له سهر دار

داده ندری: (۱۰) وردبو نه وه [۱] (۱) دود: (۲) دید چشم: (۳) ماضی دیدن:

(۴) دیگری: (۵) کلمه تشجیع و تحریک: (۶) دهی، بدهی: (۷) والا: (۸)

دیو، موجود ترسناک: (۹) توده علفه ای که روی درخت ذخیره

می کنند: (۱۰) تأمل و دقت.

دئی: (۱) دایک: (۲) ناوایی، گوند: (۳) گیشه گه لا و گیای هه لگیر او بو

زستان: (۴) دیو: (۵) آینده ی هاتنی سیئه میک: (دئی بو مالمان): (۶)

ده بی، نه شی: (دئی هه رم، دئی وه بیتن): (۷) زامان و وردبو نه وه: (۸)

وشه ی لی خورینی که ل و گامیش [۱] (۱) مادر: (۲) ده، روستا: (۳) توده

علوفه ذخیره شده برای زمستان: (۴) دیو: (۵) می آید: (۶) باید: (۷) تأمل

و دقت: (۸) کلمه راندن گاو میش.

دیا: (۱) دایک: (۲) روانین: (۳) دیمه ن، چاو نه نداز [۱] (۱) مادر: (۲) تماشا:

(۳) منظره.

دیاتی: گوندی، خه لکی دئی، له لادی بی [۱] دهاتی.

دیار: (۱) بهرچاو، ناشکرا: (۲) نزیک، جه م، لا: (له دیار تو وه بوم):

(۳) سهر و سیم، تهرح [۱] (۱) پدیدار، آشکار: (۲) نزد: (۳) سرو سیم.

دیارده: (۱) دابی تازه په یابوگ: (۲) بهرچاو، دیار: (۳) ته مال، که رویشکی

خوله لاند مه لاس کردو [۱] (۱) پدیده: (۲) آشکار: (۳) خرگوش در لانه

خوابیده.

دیاردی: (۱) ناشکرا و بهرچاو: (۲) دابی تازه: (۳) کیشک، پاسه وانی

شه وانه [۱] (۱) آشکار: (۲) پدیده: (۳) دیده بانی، کشیک.

دیارناو: ناوی ناسراو [۱] اسم علم، اسم معرفه.

دیاری: (۱) بهرچاو، ناشکرا، خوبا: (۲) پیشکیش: (۳) سه وقات: (۴) ناوه

بو پیوان [۱] (۱) آشکار: (۲) تقدیمی: (۳) ره آورد: (۴) نام مراده.

دیاری دان: (۱) بهرچاوه اتن: (۲) سه وقات دان [۱] (۱) پدیدار شدن:

(۲) سوغات بخشیدن.

دیاری کردن: (۱) نیشانه کردن: (۲) ده رخستن تا ببیندری: (۳) نیشانه دان و

شیرنی خواردنی خوازینی [۱] (۱) دست نشان کردن: (۲) نشان دادن:

(۳) سور نامزدی، نامزد کردن.

دیاک: ده هی، دئی [۱] می آید.

دیان: (۱) ددان، دران: (۲) دیتسان، جاویان بی که وت: (۳) خاج به رس،

فله، فله [۱] (۱) دندان: (۲) دیدند: (۳) ترسا.

دیانا: شاریکی کورد نشینه له ستوری عیراق [۱] شهری است در مرز

عراق.

دیان چهرمگ بون: دان سبی بونه وه [۱] کنایه از پررو شدن.

دیان روکله: دانه روکه [۱] ولیمه دندان در آوردن نوزاد.

دیان کلینه بون: دان ده به ست چون [۱] دندان برهم چسبیدن.

دیان لی تیژ کردن: بریتی له تماح کردن [۱] کنایه از طمع کردن در

چیزی.

دیانه: ددانه [۱] ددانه.

دیانه ریکی: دانه چیره [۱] دندان فروجه.

دیای: روانین، دیا [۱] نگاه کردن.

دیبا: بهرچاو هاتبا: (نازادیم دیبا به سم بو) [۱] اگر دیده می شد.

دیباچه: پیشه کی کتیب، سهره تای کدیب [۱] دیباچه کتاب.

دئی باف: دایکی باوک، نه نک له باوکه وه [۱] مادر پدر.

دئی که: ده مکه [۱] کیسه چرمین یا مشعم برای نگهداری آب.

دئیهر: زه ونی خواروی ناوایی، بهردی [۱] زمین پایین آبادی.

دبیه گ: دنگی گه وری چه لتوک [۱] دنگ بزرگ شالی کوب.

دبیه گلی: گوندیکه [۱] روستایی است.

دبیه گه: گوندیکه له کوردستان [۱] نام روستایی در کردستان.



**دیرالوش:** گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعثیها ویران کردند.

**دیران:** (۱) ناوداشتن، ناودیری؛ (۲) گونجان، جیگا تیدابونه‌وه؛ (۳) به باکردن و پاک کردن خه له بو ناش؛ (۴) لئی قوموا، کوست که‌وته؛ (۵) ویران [۱] (۱) آبیاری؛ (۲) ظرفیت داشتن، گنجایش؛ (۳) بوجاری غله برای آسیاب؛ (۴) سیه‌روز، درمانده؛ (۵) ویران.

**دیرانن:** داشتنی زه‌وی [۱] آبیاری کردن.

**دیراوا:** (۱) بو، زه‌مینی چال‌کراو بو ئای ناویاری تیدامان؛ (۲) ناویاری کردن [۱] (۱) خوب، جوی؛ (۲) آبیاری شده.

**دیربین:** دوربین [۱] دوربین.

**دیرخیز:** دیراخیز [۱] سست، تنبل.

**دیرده‌س:** دوردسته [۱] خارج از دسترس.

**دیرس:** (۱) دره‌نگ؛ (۲) ویران؛ (۳) که‌ونارا [۱] (۱) درنگ؛ (۲) ویران؛ (۳) قدیمی.

**دیرسی:** (۱) دره‌نگی؛ (۲) ویرانی؛ (۳) له‌میژینه [۱] (۱) درنگی؛ (۲) ویرانی؛ (۳) باستانی.

**دیرک:** جی ژبانی بچکوله‌ی پیاوی زه‌بن [۱] صومعه‌ راهب.

**دیرکی:** (۱) جورئ هه‌نجیر؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] (۱) نوعی انجیر؛ (۲) نام روستایی در کردستان که بعثیها ویران کردند.

**دیرگا:** له‌میژینه، له‌میژ، له‌زورا [۱] دیرگاه.

**دیرندیز:** روزیکه له مانگی ریشه‌نداندا فه‌له‌ی کوردستان ناگری تیدا ده‌که‌نوه [۱] روز آتش‌افروزی ترسیان کردستان در بهمن‌ماه.

**دیروخه:** دیراو برکردن و شکاندنی بو سه‌ر دیراوی تر له که‌ناوی دا [۱] نوعی آبیاری خوب در موقع کم‌آبی.

**دیروک:** (۱) چیروک، رودای خه‌یالی؛ (۲) رودای میژویی [۱] (۱) افسانه؛ (۲) رویداد تاریخی.

**دیروکشان:** (۱) چیروک بیژ؛ (۲) میژو بیژ [۱] (۱) افسانه‌خوان؛ (۲) بازگوکننده‌ رویدادهای تاریخی.

**دیره‌ختری:** گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعثیها ویران کردند.

**دیره‌فانی:** گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعثیها ویران کردند.

**دیره‌ک:** کوله‌که، ستون، نه‌ستونده‌ک [۱] عمود، ستون.

**دیره‌کی:** دیرکی [۱] نوعی انجیر.

**دیره‌گ:** دیره‌ک [۱] ستون.

**دیری:** دره‌نگی [۱] درنگی.

**دیری:** گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی که بعثیها ویران کردند.

**دیریشکی:** گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعثیها ویران کردند.

**دیریک:** (۱) میژو، تاریخ؛ (۲) زور که‌ونارا، قدیمی؛ (۳) ناوی شاریکه له

**دیتبار:** تمواو ناشکرا [۱] هویدا.

**دیتم:** به‌راجوم که‌وت [۱] دیدم.

**دیتن:** به‌راجا که‌وتن [۱] دیدن.

**دیتنه‌وه:** په‌یدا کردنی گوم‌بوگ [۱] بازیافتن گم‌شده.

**دیتوخ:** چاوساغ، بینا [۱] بینا.

**دیتوک:** تازه‌پیدا که‌وتو [۱] نوکیسه، تازه به‌دوران رسیده.

**دیتی:** (۱) که‌سی شتی زور دیوه‌وه به‌ئه‌زمونه؛ (۲) منالی له کولان په‌یدا کراو؛ (۳) کرده‌ی زا‌بودوی دین، چاوی پی که‌وت [۱] (۱) با تجربه، دنیا دیده؛ (۲) کودک سرراهی؛ (۳) ماضی دیدن، دید.

**دیجامه:** چه‌ند پارچه‌په‌زوی زه‌نگا‌وره‌نگه‌ لیکي ده‌ده‌ن و له‌راوه‌که‌ودا ده‌کاری ده‌هینن [۱] دیوجامه.

**دیجومه:** دیجامه [۱] نگا؛ دیجامه.

**دیچم:** هه‌ر ده‌چم [۱] حتماً می‌روم.

**دیخون:** دوخین [۱] بند شلوار.

**دپد:** (۱) نازناو بو خوشکی گه‌وره؛ (۲) خوشکی باوک، پلک [۱] (۱) خواهر بزرگ؛ (۲) عمه.

**دیدار:** (۱) سه‌روسیمما؛ (به‌لام له‌تەرح و دیدارت)؛ (۲) چونه‌دیبار؛ (هاتومه دیدارت) [۱] (۱) سیما؛ (۲) دیدار.

**دیدار:** خاوه‌نی ناوایی، خبوی گوند [۱] اریاب، مالک ده.

**دیداربینی:** چونه‌لا بو چاوی که‌وتن [۱] دیدنی کردن.

**دیدک:** سهیل [۱] سیرز، طحال.

**دیده:** (۱) جاو؛ (۲) دیتی، به‌ئه‌زمون [۱] (۱) چشم؛ (۲) باتجر به.

**دیده:** وشه‌ی دواندنی خوشکی گه‌وره، داده [۱] کلمه‌خطاب به خواهر بزرگ.

**دیده‌ره‌ش:** دیدک، سهیل [۱] طحال.

**دیده‌شان:** گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعثیها ویران کردند.

**دیده‌ک:** جولانه‌ی گوریس [۱] تاب طناب.

**دیده‌کانی:** هه‌له‌رکی، داوه‌ت، دیلان [۱] رقص دسته‌جمعی.

**دیده‌کانی:** له‌گوریس نیشتن، جولانه‌کردن [۱] تاب‌بازی.

**دیده‌ن:** دیدار، چونه‌چاوی که‌وتن [۱] دیدنی، دیدار.

**دیده‌نمین:** چاو فر میسکاوی [۱] چشم اشکبار.

**دیده‌نی:** دیدن [۱] دیدنی، دیدار.

**دیده‌وان:** نیشک‌گری بان که‌لا [۱] دیدبان.

**دیدنی:** زردایک، باوه‌ژن، باواژن [۱] زن‌پدر.

**دیدی:** دیدن [۱] خطاب به خواهر بزرگ.

**دیر:** دور، به‌رانبه‌ری تزیک [۱] دور.

**دیر:** (۱) دره‌نگ؛ (۲) جیگه‌ی زه‌بهنی خاچ‌به‌رست؛ (۳) له‌میژینه [۱] (۱) درنگ؛ (۲) دیر راهبان؛ (۳) گذشته‌دور.

**دیر:** خه‌تی له‌نوسین [۱] سطر.

**دیراخیز:** ته‌وه‌زل، تمه‌ل، له‌ش گران [۱] تنبل، گران‌خیز.

**دیرادور:** دورادور [۱] از راه دور.

کردستان [۱] تاریخ؛ (۲) باستانی؛ (۳) نام شهری در کردستان.

دیرین: زابردی زور دور، له میزینه [۱] دیرینه، قدیمی.

دیرینه: دیرین [۱] دیرینه، قدیمی.

دیز: (۱) رهش، دژی سپی؛ (۲) ره شی نامال بور؛ (۳) دیزه‌ی شیو تیدالی نان،

ده فری گلین بو چیشت تیا لی نان؛ (۴) بریتی له شووم جوت قوشه،

بی فمز؛ (۵) بونه هاتنگ، بده بخت؛ (۶) گیسه‌ی گهل و گیا بو زستان [۱]

(۱) سیاه؛ (۲) رنگ خاکستری تیره؛ (۳) دیزی، دیگ گلی؛ (۴) کنایه از

نحس؛ (۵) بدبخت، بدشانس؛ (۶) توده برگ برای علوفه زمستانی.

دیزا: زر کج که ده گهل دایکی هاتیته مال زر باوکی [۱] دختری که همراه

مادرش به خانه ناپدری رفته باشد.

دیزداهش: دزداهش [۱] پیراهن بلند.

دیزک: دیزه‌ی چیشت تیدا لینان [۱] دیزی.

دیزک: دیز، ره شی نامال بور [۱] خاکستری تیره.

دیزگ: (۱) دیزک؛ (۲) بی تالغ، بده بخت [۱] خاکستری تیره؛

(۲) بدشانس.

دیزه: ده فری گلی شیو تیدا لی نان [۱] دیزی، دیگ گلی.

دیزه: دیز [۱] نگا: دیز.

دیزه بده رخونه: بریتی له پوشینی سور [۱] کنایه از پوشیدن راز.

دیزه به گول: که سی له بهر پارارتنی مالی زور ناویری کوچ بکا [۱] کسی

که بخاطر حفظ اموالش نمی خواهد کوچ کند.

دیزه ک: (۱) تمه ل، بی کاره؛ (۲) بده بخت [۱] تنبل؛ (۲) بدشانس.

دیزه لوکه: دیزه‌ی چکوله، کینه له [۱] دیزی کوچک.

دیزه له: چوزه له، دوزه له [۱] مزمار، نوعی آلت موسیقی.

دیزه له: (۱) دیزه لوکه؛ (۲) قولایی پشت سمت [۱] دیزی کوچک؛

(۲) گودی بالای باسن.

دیزنک: تهره تیزه [۱] شاهی.

دیزه: ره وشت، ناین، مه زب [۱] مذهب.

دیزه له: گوژ، گیوژ، گفیشک، داریک و بهری داریکی درکاو به زالزالک.

دیس: توند پیکه وه نوساو، به سه ره به کا لکاو [۱] محکم چسپیده.

دیسا: نه مجاریش، دوباره، نیدن [۱] باز، ایضا.

دیسان: دیسا [۱] باز، ایضا.

دیسانه وه: دیسا [۱] باز، ایضا.

دیستان: سی پایه‌ی بن به روش [۱] سه پایه زیر دیگ روی آتش.

دیسک: سوینه، ته شتی قورین [۱] طشت سفالین.

دیسنه ک: نو سه که، نو سه نه که، دریکه به جلکه وه ده نو سی [۱] خاری

است به لباس و پشم می چسبد.

دیستی: داسنی، یه زیدی، نیردی [۱] نگا: داسنی.

دیسو: گوله سه گ که سواری دینه سه گ ده بی [۱] سوار شدن سگ نر بر

ماده.

دیسسه: مهره کیوی، پهزی کوئی [۱] گوسفند کوهی.

دیسسی: دایسی [۱] مشتعل است.

دیش: (۱) نام رازی کار؛ (۲) کهل و به لی ناو مال؛ (۳) تریش: (ئی دیش

بینه [۱] ایزار کار؛ (۲) اثاثیه منزل؛ (۳) دیگری هم.

دیشاف: دوشاو، شوک [۱] شیره انگور و... دوشاب.

دیشاو: دیشاف [۱] شیره انگور و...

دیشلامه: جای تال که قهند ده تینه دم و ده یخونه وه [۱] جای قندپهلو.

دیشلمه مه: دیشلامه [۱] جای قندپهلو.

دیشه وه: دوی شه، شه وادی [۱] دیشب.

دیش: (۱) کلک، دو، دوفک؛ (۲) دوگ، دوگه [۱] دم؛ (۲) دنبه.

دیش: دیو، عیفریت که له چیرو کانداهه به [۱] دیو افسانه.

دیشانه: دیوانه، شیت [۱] دیوانه.

دیشوک: هار و هاج، نه گونجاو، بزوز [۱] شیطنت باز.

دیشونه: دیوانه [۱] دیوانه.

دیشوره: چهرچی، فروشیاری گه روک [۱] پیلهور.

دیشولان: همیش له دو، دوف دوفک [۱] دنباله رو سمج.

دیشولانک: دیشولان [۱] دنباله رو سمج.

دیش: (۱) ده رده باریکه؛ (۲) بریتی له خمسی زور؛ (دیشم زوره) [۱]

(۱) بیماری دق، سل؛ (۲) کنایه از غم جانکاه.

دیش: دیش [۱] نگا: دیش.

دیش کردن: بریتی له مردن له بهر خه فته تی زور [۱] کنایه از مرگ به علت

غصه بسیار.

دیشل: که له شیر، که له باب، نیری مریشک [۱] خروس.

دیشته: وردیونه وه، تی رمان [۱] دقت.

دیشقه دیشقه دان: گالته بی کردن و توره کردن [۱] مسخره کردن و آزدن.

دیشک: (۱) خه زک؛ (۲) دیشل [۱] دق؛ (۲) خروس.

دیشکانه: ده مکانه، ده موکانه [۱] مویزک.

دیشکانی: خه لکی لادی، گوندی [۱] دهاتی.

دیش کون: لی وردیونه وه [۱] دقت کردن.

دیشکل: دیشل، که له شیر [۱] خروس.

دیش کلوز: جوری چیشته [۱] نوعی آش.

دیشکلوک: چینجه سلاو، باشکیو [۱] گل مژه.

دیش گولان: شاروکه به که له لای سنه [۱] قصبه‌ای در منطقه سنندج.

دیشگه: (۱) شوننی دیش، ناسه واری دیش، جی گوند؛ (۲) خالتیک، خوشکی

دایک [۱] جای دهکده؛ (۲) خاله.

دیشگه: دیزه [۱] دیزی.

دیشل: تیسیر، یه خسیر [۱] اسیر.

دیشل: میوینه‌ی جانه وه ران، دیشل [۱] دله.

دیشل: (۱) میوینه‌ی زور له جانه وه ران وه که، سه گ، گورگ، زوی،

شیر، ورج، دیو وه تریش؛ (۲) یه خسیر، گیراو له شه زدا [۱] دله،

مادینه بسیاری از جانوران؛ (۲) اسیر.

دیشلاب: دولا ب، دولا ب [۱] دولا ب.

دیشلان: (۱) ده لان؛ (۲) هه لپه رکی، داوه؛ (۳) گیزر ده به نگ، هه پول؛

(۴) جولانه [۱] تراوش؛ (۲) رقص گروهی؛ (۳) گیج و خل؛ (۴) تاب

طناب.

- دیلاندن: ده لاندن [۱] تراویدن.
- دیلانہ: هد لہد رختی، گو بند [۱] رقص گروھی.
- دیلانئی: (۱) دیلانہ: (۲) له گوریس نیستن، جولانہ کردن [۱] (۱) رقص گروھی: (۲) تاب بازی.
- دیلباز: (۱) قسه زان: (۲) زوربیز، چه نهوه [۱] (۱) سخن دان و زیرک: (۲) زیان باز.
- دیلبلان: دیلباز [۱] نگا: دیلباز.
- دیلبه ند: تهرجمان، پاچقه کار [۱] مترجم.
- دیلكه: گونديکه [۱] روستایی است.
- دیلم: فاش، کوز [۱] قاج.
- دیلمار: جورئی مارمیلکهی دیر [۱] نوعی مارمولک.
- دیلمانج: پاچقه کار، تهرجمان [۱] مترجم.
- دیلمندیز: دیرندیز، جهزئیکی فه لانه ناگر ده که نهوه [۱] از اعیاد مسیحیان در زمستان.
- دیلوک: سترانی داوه تی، گورانی بو هله رختی [۱] ترانه رقص.
- دیلوکغان: گورانی بیژی داوه تی [۱] ترانه خوان رقص.
- دیله: فورم، سیان، دوده [۱] دوده.
- دیله: (۱) نیشانهی می به می که پیش ناوی جانوهه ده که وی: (دیله سهگ، دیله دیو): (۲) تهخته بهردی سهربان پوش [۱] (۱) پیشوند به معنی مادینه، دله: (۲) پوشه سنگی سقف.
- دیله به یا: میچکه سهگی تیر خواز [۱] دله سهگ جفت خواه.
- دیله دز: بریتی له زنی زمان دیرزی بی شهرم [۱] کنایه از زن سلیطه.
- دیله بهن: (۱) میچی خانوی به بهرد داپوشراو: (۲) وه ستای دیله بهنی [۱] (۱) سقف پوشیده با تخته سنگ: (۲) بنای سنگ پوش سقف.
- دیله به ند: دیلماج، تهرجمان، دیلمان [۱] مترجم.
- دیله ک: (۱) تکا، بازانهوه بو که سنی، شفات: (۲) دیره ک [۱] (۱) شفاعت: (۲) بالار، ستون.
- دیله کان: جولانہی گوریس [۱] تاب طناب.
- دیله کانی: له جولانہ نیستن [۱] تاب بازی.
- دیله کچی: تکا کار [۱] شفیق.
- دیله مار: ماری زه هردار [۱] مار سمی.
- دیلی: تهخته بهردی میچ پوش [۱] تخته سنگ سقف پوش.
- دیم: (۱) دهیم: (۲) دهم و چاو، روخسار: (۳) رومت، کولمه، کولم: (۴) دیم، چارم پی کهوت [۱] (۱) کشت دیمی، زمین دیم: (۲) چهره: (۳) گونه: (۴) دیدم.
- دیم: (۱) دهیم: (۲) بهران بهری ده چم، تیم، یم [۱] (۱) زمین دیم، کشت دیمی: (۲) می ایم.
- دیماتی: جی خوش کردن، مانهوه له شوئی [۱] اقامت.
- دی ماری: زردایک، باوه زن [۱] نامادری.
- دیمان: (۱) چاوی پی کهوتنهوهی دوست: (۲) دیمان، چاومان پی کهوت [۱] (۱) بازیدن دوست: (۲) دیدیم.
- دیمانه: دیمان، چاوی پی کهوتنهوهی دوست: (دیمانه ته به خیر تاسم
- کردوی) [۱] بازیدن دوست.
- دیم جامه: (۱) دیو جامه: (۲) شنی خدیائی به بهر چاودا هانن [۱] (۱) دیو جامه: (۲) شبح.
- دیم چین: دیمه کار کیل [۱] کشاورز دیم کار.
- دیمزار: زه مینی دیم [۱] زمین دیم.
- دیمکه: ده مکه [۱] نگا: ده مکه.
- دیمه: (۱) دیم، روخسار: (۲) سهر کولمه: (۳) زوکیش [۱] (۱) رخسار: (۲) گونه: (۳) روکش.
- دیمه روک: دیمزار [۱] زمین دیمی.
- دیمه شور: زیشولہی حدمام، شنی سبیه زنان له حدمام خوی پی ده شون [۱] روشوره.
- دیمه شور: دیمه شور [۱] روشوره.
- دیمه ک: (۱) داری ناو دیوار بو قایمی: (۲) ده ننده، جیگه ی گاسن له نامورد [۱] (۱) چوب لایه دیوار: (۲) جای گاواهن در خیش.
- دیمه کار: (۱) چاندرای دیم: (۲) دیمه زار [۱] (۱) کشت دیمی: (۲) زمین دیم.
- دیمهن: چاوه نداد، بهر چاو [۱] منظره.
- دیمی: چاندرای دیم [۱] کشت دیمی.
- دیمیله: (۱) هرزنه گوره، زورات: (۲) تروزی دیمی [۱] (۱) ارزن خوشه ای، ذرت: (۲) خیارچنبر دیمی.
- دین: (۱) خوابه رستی: (۲) شیت، لیوه: (۳) زان، منال بون: (دوکوزی به زگیك دیوه): (۴) چاو پی کهوتن، دیتن [۱] (۱) دین، آیین: (۲) دیوانه: (۳) زایدن: (۴) دیدن.
- دین: پی خواس [۱] پارهنه.
- دینا: فتوا، بهزه وا زانین [۱] فتوا، روایدن.
- دینسار: (۱) سهده کسی قرانیکی تیران: (۲) بیست درمی پاره ی ولاتی عاره ب: (۳) پهره قومار که خالی خشتی چوار گوشه ی سوری تیدایه [۱] (۱) یک صدم ریال ایرانی: (۲) بیست درم یول کشورهای عربی: (۳) خالی در ورق قمار، خشت.
- دینار وه ند: هوژیکی کورده [۱] طایفه ای از کرد.
- دیناو: به گیان خودادیتن [۱] مکاشفه.
- دیناوه ر: فتوا ده ر [۱] مفتی.
- دین ته نک: کم باوهر، کم پروا به دین [۱] کم باور در دیانت.
- دینج: (۱) ناسوده و بی ختم: (۲) جیگه ی ته نیایی [۱] (۱) آسوده: (۲) خلوت، دنج.
- دینسار: (۱) به دین، خوابه رستی راست: (۲) داریکی لیره واره [۱] (۱) متدین: (۲) نام درختی جنگلی است.
- دینداری: به جی هینانی کاره کانی ناینی به باشی [۱] عمل به احکام دین کردن.
- دیندر: بی پروا به خوا، کافر [۱] کافر.
- دینسز: دیندر [۱] کافر.
- دینگ: (۱) دنگ، نامرزی چه لتوک پاک کردن: (۲) ده ساکونگ [۱] (۱)

دنگ شالی‌کوبی؛ ۲) دسته‌هاون.

دینگه: ۱) دنگه، کوزه‌کی له به‌ردو قور؛ ۲) شیت خانه [دینگه] ۱) نگا: دنگه؛ ۲) تیمارستان.

دینوک: ۱) که میک، تۆزکالیک؛ ۲) شیتۆکه [دینوک] ۱) اندکی؛ ۲) ساده لوح.

دینه‌وه: ۱) وه‌دیتن، دینته‌وه‌ی گوم‌بوگ؛ ۲) دوباره دیتنی که سبیک [دینه‌وه] ۱) بازیاختن گم شده؛ ۲) باز دیدن.

دینه‌وه‌ر: ۱) دیناوه‌ر؛ ۲) پردی سیرات؛ ۳) ناوی مه‌لئه‌ندیکه له کوردستان [دینه‌وه‌ر] ۱) مفتی؛ ۲) پل صراط؛ ۳) منطقه‌ای در کردستان.

دینه‌وه‌ری: نازناوی زانایه‌کی به‌ناویانگی کورده [دینه‌وه‌ری] لقب یکی از دانشمندان مشهور کرد.

دینی: ۱) سهر به ناین؛ ۲) شیتایه‌تی [دینی] ۱) آیینی؛ ۲) دیوانگی.

دینیی: ۱) دویکه، دوتیکه، رۆزی پیش ئه‌مرو؛ ۲) ئه‌هینیی؛ ۳) هیزایه [دینیی] ۱) دیروز؛ ۲) می‌آورد؛ ۳) می‌آرزد.

دینیا: دویکه [دینیا] دیروز.

دیو: ۱) مه‌لئه‌ند: (دیوی بژده‌ر، دیوی گهورکان)؛ ۲) چاوه‌خانۆ: (ماله‌که‌م سنی دیوی هه‌یه)؛ ۳) لا، ئه‌تراف، پیش یان پستی ههرشت:

(من له‌و دیو بوم، له‌و دیوی به‌رده‌که وه ئیره دیار نیه)؛ ۴) دیتراو، بینراو [دیو] ۱) منطقه؛ ۲) یکباب از خانه، یک اتاق؛ ۳) طرف، جهت، پشت یا روی چیزی؛ ۴) دیده شده.

دیو: ۱) شتیکه‌خه‌یالی و ترسینه‌ر؛ ۲) گیشه‌گه‌ل و گیا بو‌زستان؛ ۳) لا، ئه‌تراف، به‌ریان پشت [دیو] ۱) دیو؛ ۲) توده‌علوفه‌زمستانی؛ ۳) طرف، جهت، پشت یا روی هر چیز.

دیوا: پارچه‌ی‌کی ناوری‌شمه [دیوا].

دیواچه: دیواچه [دیواچه].

دیواخ: تارا، خیلی [دیواخ] پارچه‌ای که با آن صورت عروس را می‌پوشانند.

دیواخان: ۱) ژوری کومه‌ل لی‌دانیشتن؛ ۲) توده‌ی میوانی ناغاو خان [دیواخان] ۱) مجلس عمومی دهکده؛ ۲) اتاق مهمانی ارباب.

دیواخانه: دیواخان [دیواخان] نگا: دیواخان.

دیوار: هه‌لچناوی بلند له که‌ره‌سته‌ی مال‌دروست کردن [دیوار].

دیوار بر: نام‌ازی دیوار کون کردن به دست دزه‌وه [دیوار] ابزار سوراخ کردن دیوار برای دزدی.

دیواره: لیواری بلند کراو وه که دیوارو کورت تر [دیواره] کناره مرتفع.

دیوان: ۱) دیواخان؛ ۲) ده‌زگای میری؛ ۳) کتییی شیعر [دیوان] ۱) نگا: دیواخان؛ ۲) دستگاه دولتی؛ ۳) دیوان شعر.

دیوان: ۱) دیواخان؛ ۲) کوئخا، گزیر، ناگاداری گوند [دیوان] ۱) نگا: دیواخان؛ ۲) کدخدا، مباشر ارباب.

دیوان‌خانه: دیواخان [دیوان‌خانه] نگا: دیواخان.

دیواندر: زور قسه‌زان [دیواندر] سخنور مجلس.

دیوانده‌ر: کون بوگ له هه‌ردو دیو [دیوانده‌ر] سوراخ شده از دو طرف.

دیوانده‌ره: شاریکه له کوردستان [دیوانده‌ره] نام شهری در کردستان.

دیواندیو: به‌راوه‌ژو: (که‌وای دیواندیو ده‌به‌ر کردوه) [دیواندیو] وارونه، زیر و رو. دیوانه: ۱) گیل و حۆل نه‌فام؛ ۲) جو‌ره ده‌رویشیکی شیخان؛ ۳) وه‌ک

دیو: ۴) تاکه‌تاکه‌ی ده‌غل که تازه سهر وه‌ده‌ر ده‌نی [دیو] ۱) گیج و نفهم؛ ۲) درویش مجذوب؛ ۳) دیوسان؛ ۴) کشتی که تک و توك سبز شده باشد.

دیوانی: ۱) سهر به ده‌ولت؛ ۲) جو‌ری خه‌تی نوسین [دیوانی] ۱) منتسب به دولت؛ ۲) نوعی خط.

دیواوده‌ر: دیوانده‌ر [دیواوده‌ر] سوراخ از دو طرف.

دیواودیو: ۱) دیوانده‌ر؛ ۲) دیواندیو [دیواودیو] ۱) سوراخ از دو طرف؛ ۲) وارونه، زیر و رو.

دیویه‌ند: نوشته بو شیت چاگردنه‌وه [دیویه‌ند] دعا که برای دیوانه نویسنده دیوجامه: دیجامه [دیویه‌ند] نگا: دیجامه.

دیوول: بریتی له نازا، نه‌ترس [دیوول] کنایه از بردل، نترس.

دیور: زفر، گه‌زانه‌وه: (دیور بکه) [دیور] برگشتن.

دیوه‌خان: دیواخان [دیوه‌خان] نگا: دیواخان.

دیوه‌ده‌ر: دیوانده‌ر [دیوه‌ده‌ر] از دو طرف سوراخ شده.

دیوه‌رژهن: تۆزو دوکه‌لی تیکه‌لاوی خه‌ست [دیوه‌رژهن] دود و غبار غلیظ.

دیوه‌ره: چه‌رچی [دیوه‌ره] پیل‌ه‌رو.

دیوه‌زمه: جنۆکه‌یه که شه‌وانه ترسه‌نۆک و نازا ده‌نه‌زمۆی [دیوه‌زمه] غول بیابان.

دیوه‌لۆکه: جنۆکه‌ی کورته‌بالای هه‌موگیان تیسکن: (وه‌ک دیوه‌لۆکه تۆکی به‌ری بستنی هاتوه) «شیخ‌زه‌زا» [دیوه‌لۆکه] جن کوتاه‌قد پشمالو.

دیوی: کاری وه‌ک کاری دیو، دیوانه [دیوی] کاردیو، دیوسان.

دیه: جاو [دیه] دده، چشم.

دیپه: ۱) وشه‌ی دنده‌دان، ده‌ی؛ ۲) دیو، گیشه‌گه‌لای سهر دار [دیپه] ۱) هی، کلمه تحریک؛ ۲) توده برگ درخت برای علوفه.

دیپهات: گوندگه‌ل، ناوایی گه‌ل [دیپهات] دهات.

دیپهاتی: لاگه‌یی، خه‌لکی دی، له‌دی نیشه‌جی: (هه‌زار ناغای فگۆلی و شه‌خسی دیپلۆمه و سیاسه‌ت‌زان / به‌قوربانی سمیلی خدره‌گرویی بیاوی دیپهاتی) «خاله‌مین» [دیپهاتی] دهاتی.

دیپه‌ی: دین، چاوی کوه‌تن [دیپه‌ی] دیدن، دیدار.

دیپی مه‌لای: گوندیکه [دیپی مه‌لای] روستایی است.







رَا: (۱) ته گبیر: (بیرو را): (۲) شیان: (زات ناکهوی): (۳) زیگه: (۴) بوچی: (نم را): (۵) چار، که زت، ده حقه: (نم را): (۶) پی زازی بون: (زام لی نیه): (۷) پیشگریکه راسته و راست نه به رزی و نه نرمی نه که به نی (زاده، رآخه): (۸) بلند: (رآبه): (۹) هه لآتن، غاردان: (رآکه): (۱۰) ده گه لی: (بهمن را): (۱۱) لایمن: (له تو را بو من): (۱۲) چاویری: (لیی رآکه وتم بزاتم چده کا): (۱۳) هیشتن: (لای خوئی رآگره): (۱۴) چه قین: (درویکم ده پی رآجوه): (۱۵) ناوه وه: (ده ستم دو کونه رآکرد): (۱۶) فیرون: (زاهاتن): (۱۷) رای، فکر: (۲) لیاقت: (۳) راه: (۴) چرا: (۵) دفعه: (۶) رضایت: (۷) پیشوندی است حالت افقی را می رساند: (۸) بلند: (۹) دو، رفتن با شتاب: (۱۰) همراهی، با: (۱۱) طرف: (۱۲) مراقبت: (۱۳) هشتن: (۱۴) خلیدن: (۱۵) داخل: (۱۶) یادگیری. رآناو: (۱) ناوه رو: (۲) زیگهی سه فم به ناوا، ناوه ری: (۱) مجرای فاضلاب: (۲) آبراهه.

رآئه سپارده: که سی که به وه لآ میکوه ناردراوه: (بیغام بر، سفارش شده. رآئه ننگاوتن: راسته و راست دریز کردنی شتی به سهر بو شایی دا: (ته ناف رآئه نگیوه، دارمان به سهر خانو رآئه ننگاوت) افقی از بالا دراز کردن.

رآبارتن: به سهر بردن، گوزه ران کردن: (گنرانیدن.

رآبو: زیگر، گوران، چه ته: (راهن.

رآبرد: به سهر چو، بهورد، بو ری: (گذشت.

رآبردن: (۱) به سهر چون: (۲) هاتن و رویشتن: (۱) گذشتن: (۲) گذر کردن.

رآبردو: رودای نم او، گوزه راو، بو رده: (گذشته.

رآبرده: رآبردو: (گذشته.

رآبگار: زبوار، که سی لمری ده روا: (رونده، رهرو، رهگذر.

رآبگردن: رآبردن: (نگا: رآبردن.

رآبواردن: (۱) رآبارتن: (۲) بریتی له زور خوش ژبان: (۱) گنرانیدن:

(۲) کنایه از خوشگذرانی.

رآبوردو: رآبردو، رآبرده: (گذشته.

رآبرده: رآبردو، رآبرده: (گذشته.

رآبوری: رآبرده: (گذشته.

رآبورین: رآبارتن، رآواردن: (گنرانیدن.

رآبون: هه ستان، به رزه و بون: (برخاستن.

رآبه ر: شاره زای پیشرو، زبیر: (رهبر.

رآبه ری: شاره زایی کردن، به لهدی کردن: (راهنمایی کردن.

رآبه زانندن: شهره چه قه، شهر و هه رای هر به ده م: (جدال لفظی.

رآبه ستن: به خووه قایم کردن: (فیسه کدانی رآبه ست) چیزی به خود بستن.

رآبیژ: ته گبیر: (مشورت.

رآبیژگه: کوری ته گبیر له کاری کردن: (مجلس استشاره.

رآبیژه ک: رآبیژ: (مشورت.

رآبین: رآبون: (برخاستن.

رآبینی: (۱) بروا پی کردن، باوه ری هاتن: (۲) تی رادیوی: (۱) اعتماد:

(۲) حساب کردن روی کسی.

رآبینین: (۱) تی رادین: (۲) بروایی: (۱) حساب کردن روی کسی:

(۲) اعتماد کردن.

رآپسان: (۱) له پر جیا بونه وه: (۲) رآسان: (۱) ناگهان جدا شدن:

(۲) ژست حمله گرفتن.

رآپسکان: له پر و به هیژ جیا بونه وه: (یکهو جدا شدن.

رآپسکاندن: زفاندنی له نه کاو: (بودن ناگهانی.

رآپوز: (۱) ناخن، په ستوان، خستنه ناو به نهیم: (۲) خه به ری روداو بو

پیای له خو گوره تر: (۱) آگنه با فشار، چپاندن: (۲) راپرت.

رآپورانندن: په ستاوتن، ناخنین، به زور ده ناوان: (با فشار فرو کردن،

چپانیدن.

رآپورت: خه به ری روداو، رآپوز: (راپرت.

رآپورتچی: که سی که خه به ری روداو بو گه و ره ده نوسی: (گزارشگر.

زابه‌ر: توندوتوئی، گورج و گوئی، چالاکی [ف] نشاط و چالاکی.

زابه‌رآندن: (۱) کار پیک هینان به مزبوتی، نمنجم دان نازایانه؛ (۲) له‌مخو هه‌لستاندن، ژخه‌وژاکن [ف] (۱) انجام دادن چالاکانه؛ (۲) از خواب بیدار کردن، از خواب پراندن.

زابه‌رکاندن: (۱) پی هه‌لجون به دارو چیا؛ (۲) چه موئه دادانی سه‌گ و... [ف] (۱) بالا رفتن از درخت و کوه؛ (۲) بر دو دست خوابیدن سگ و... زابه‌رمون: تیرآدیوی، تیرآدیتن، شایان زانین: (ده‌خوی زانه‌په‌رمو نه‌وکاره بکا) [ف] شایسته دانستن، سراغ داشتن لیاقت در کسی، روی کسی حساب کردن.

زابه‌رین: (۱) له‌پر بلندیون، زوهه‌ستان؛ (۲) گورج ده‌س به‌کاربون؛ (۳) له نه‌کاو له‌مخو هه‌ستان؛ (۴) داچله‌کان، هه‌لپه‌زین؛ (۵) راست بونه‌وی گه‌ل دژی حوکمات، شورش [ف] (۱) ناگهان خیز برداشتن؛ (۲) فرزند دست به‌کار شدن؛ (۳) یکهو از خواب پریدن؛ (۴) یکه خوردن، ور جهیدن؛ (۵) قیام عمومی بر علیه حکومت، انقلاب.

زابه‌رین: که‌سی که زاده‌به‌رینی [ف] فاعل «زابه‌رآندن».

زابه‌لکاندن: زابه‌رکاندن [ف] نگا: زابه‌رکاندن.

زایسته: هاتوجوی به‌پله‌پهل و نه‌وسه‌ر نه‌م‌سه‌ر، ژاویجکه [ف] آمد و رفت باشتاب در یکجا.

زایپچان: (۱) به‌وه‌رخودان و به‌غار بردن؛ (۲) خو گورج کردنه‌وه؛ (۳) راماشتن، زامالین [ف] (۱) جلوانداختن و باشتاب بردن؛ (۲) لباس پوشیدن؛ (۳) نگا: زامال.

زایپج کردن: زایپچان [ف] نگا: زایپچان.

زآتب: (۱) جیره، بزبوی که دهری به دهرس خوین و کارکمری ده‌ولت؛ (۲) نه‌و کمل و پله‌ی راوکه‌ر له پستی خویانی ده‌به‌ستن [ف] (۱) جیره، مواجب؛ (۲) وسایلی که صیاد به‌همراه خود حمل می‌کند.

زآتبه: راتوه [ف] کمک هزینه طلبه‌ها.

زآتله‌قان: هه‌زانی ده‌فری شتی تراو [ف] جنبش ظرف مایعات.

زآتله‌قاندن: هه‌زاندنی ده‌فری شتی تراو [ف] تکان دادن ظرف مایعات.

زآتله‌کان: زآتله‌قان [ف] نگا: زآتله‌قان.

زآتله‌کاندن: زآتله‌قاندن [ف] نگا: زآتله‌قاندن.

زآتو: زآتوه، زآتبه، خیری نان و شتی تر که به فه‌قی دهری [ف] بخشش به طلبه علوم دینی.

زآتوه: زآتو [ف] نگا: زآتو.

زآته‌کان: جوآنی به‌توند [ف] تکان شدید.

زآته‌کاندن: (۱) ته‌کان پیدانی توند؛ (۲) ته‌کاندنی زایه‌خ له بلنده‌وه [ف] (۱) تکان دادن شدید؛ (۲) تکانیدن پارچه و زیرانداز از بالا به پایین.

زآجلفین: زآچه‌نین، شله‌زان [ف] یکه خوردن.

زآجه: په‌یاغ، دارده‌ستی دریز [ف] چوبدستی بلند.

زآج: نه‌زای چی، بوچی، له‌به‌ر چی [ف] چرا.

زآچاندن: زایدل کردن، ریزکردنی داوی چنین بو تیوه‌دانی بو، داچاندن [ف] رده کردن تار بافتنی.

زآچاوکرن: هه‌لزاردن و ده‌به‌رجاو گرتنی که‌سی یان شتی بو کاریک [ف]

انتخاب چیزی یا کسی برای انجام کاری.

زآچآندن: راسته‌راست درآندن [ف] افقی دریدن.

زآچله‌کاندن: داچله‌کاندن [ف] نگا: داچله‌کاندن.

زآچله‌کین: داچله‌کین، راجلفین [ف] نگا: داچله‌کین.

زآچون: قویانی زهوی [ف] فرورفتن زمین.

زآچه: (۱) دازه‌زای خانو؛ (۲) بوچی، له‌به‌ر چی؛ (۳) باسکیتی نامور؛ (۴) به‌ریج [ف] (۱) الوار بر سقف؛ (۲) برای چه؛ (۳) سنج خیش؛ (۴) چوب میخ چیغ.

زآچه‌فت: بریتی له‌که‌م ناوه‌زو ته‌گیر نه‌زان [ف] کنایه از احمق.

زآچه‌ناندن: له‌پر ترساندن [ف] یکهو ترساندن.

زآچه‌نین: له‌رزینی که‌م له شتیکی له‌پرو نه‌کاو [ف] یکه خوردن.

زآچیته: سیایی دهرمانی بزیشک، نوسخه‌ی که‌کیم [ف] نسخه‌دکتر.

زآخ: (۱) گردو کیوی سه‌وز له‌گیا؛ (۲) خم، مه‌ینه‌ت [ف] (۱) تبه و کوه سرسبز؛ (۲) غم.

زآخران: داخران، بان کرانه‌وه‌ی زایه‌خ له‌سه‌ر زهوی [ف] گسترده شدن.

زآخرآندن: زآکیشان به‌زه‌مین دا [ف] بر زمین کشیدن.

زآخراو: (۱) زایه‌خسی به‌زه‌وی دا پان‌کراوه؛ (۲) به‌ری کراو، وه‌سه‌ر ریگه‌خراو [ف] (۱) گسترده؛ (۲) راهی شده.

زآخستن: (۱) زآخران. پان‌کردنه‌وه‌ی زایه‌خ؛ (۲) به‌ری کردن، به‌ریگه‌دا ناردن [ف] (۱) گستردن؛ (۲) راه‌اندازی؛ راهی کردن.

زآخشین: (۱) خوشین، شیله‌هان، به‌خزین زویشتنی مارو خه‌زویکی تر؛ (۲) زآکشانی نه‌ستیبه له‌عاسمان [ف] (۱) خزیدن خزنده؛ (۲) تیر کشیدن ستاره.

زآخوین: (۱) هه‌ره‌شه‌کردن؛ (۲) هانه‌دانی باره‌به‌ر بو خوش زویشتن [ف] (۱) تهدید؛ (۲) هی کردن حیوان.

زآخوستن: به‌نا‌بردن، چونه‌ژیر دآده‌ی... [ف] التجا کردن، پناه بردن.

زآخوشین: زآخشین [ف] نگا: زآخشین.

زآخه: له‌زه‌ویدا پانی بکه‌وه [ف] بگستر، امر به گستردن.

زآخه‌ر: (۱) زایه‌خ، به‌زه‌وه‌سیر و هه‌رجی له‌سه‌ر زهوی پان ده‌کریتنه‌وه؛ (۲) که‌سی ژیر نه‌نداز پان ده‌کاته‌وه [ف] (۱) زیرانداز؛ (۲) گسترده.

زآد: به‌ری تیری که‌وان، چوکلهی لای خواروی تیر [ف] پره‌تیر، سوفار.

زآداز: (۱) زآبر؛ (۲) زینان، ناگاری زیگه؛ (۳) پیتاک وهرگر، باجگر [ف] (۱) راهزن؛ (۲) راهدار، پاسبان راه؛ (۳) باجگر.

زآدارانه: پیتاکی سه‌ره‌زی، باجی که له‌زیگه دهری [ف] باج سر راه.

زآدارخانه: جیگه‌ی باج‌ساندن له‌سه‌ر ریگه [ف] باجگاه.

زآداری: باجگری [ف] باجگیری.

زآداشتن: زیاندنی مندال له‌سه‌ر ده‌ستان [ف] بچه بر دست گرفتن برای دفع ادرار و مدفوع.

زآدان: (۱) نه‌سپاردن بو سازکردن: (که‌وام به‌زادان داوه)؛ (۲) وه‌به‌ر خودان و ماشتن؛ (۳) زیده بوئی ناوی ده‌لپاله مانگه‌شه‌ودا؛ (۴) داری که له‌باتی گوئه به‌درگایه‌وه ده‌نین؛ (۵) داگیرساندنی سوپه [ف] (۱) سفارش ساختن؛ (۲) جلو رویدن؛ (۳) مد دریا؛ (۴) چوبی که به‌جای

قفل پشت در نهند؛ ۵) افروختن بخاری.

رآدانه: گوندیکه له لای نه غمه [ر] روستایی نزدیک نغده.

رآدو: هه لآنتی کچ ده گه ل کور بی پرسی دایکو باب [ر] فرار دختر با پسر.

رآدوکه وتن: کچ ده گه ل کور هه لآتن [ر] فرار دختر با پسر.

رآدونان: کهوته شوین گیانداریک به غار [ر] دنبال کردن باشتاب.

رآدوی: نامرازیکه ده نگی هه مو دنیا به گوئی ده گه یه تی، رآدیو، بیسکه [ر] رادیو.

رآدوین: رآدوی [ر] رادیو.

رآده: ۱) نه نده؛ ۲) چلونه تی؛ ۳) بارست؛ ۴) کللی دار بو قفلی

دارین؛ ۵) پر پیدا کردن، راهیشتن [ر] ۱) اندازه؛ ۲) کیفیت؛ ۳)

حجم؛ ۴) کلید چوبی؛ ۵) اسلحه گرفتن برای جنگ.

رآدهر: نوژن، تازه دهااتگ [ر] تازه ایجاد شده.

رآدهست: خودان به ده ستهوه [ر] تسلیم شدن.

رآدهست کرن: وه گیر هینان [ر] گیر آوردن.

رآدی: ناوه بو پیاوان [ر] نام مردانه.

رآدیو: رآدوی [ر] رادیو.

رآدیون: رآدوی [ر] رادیو.

رآز: ۱) له بیریک بلاویگ، هه لاهه لا؛ (گوشته که هیند کولوه رآز

بوگه؛ ۲) سه گی در [ر] ۱) لهیده از حرارت؛ ۲) سگ درنده.

رآزا: ۱) وازواری، هه ردهم له سهر هه وایهک؛ ۲) خهت خهت [ر]

۱) متذبذب، دمدمی مزاج؛ ۲) راه راه.

رآزفان: به گیر هینان و فرآندن [ر] گیر آوردن و ربودن.

رآزفانیدن: رآزفان؛ (که له شیرئ که قه پی کرد له بنانگویی که له شیر /

رآی زفینی به سه قی میسلی کمری تالانی) «شبخ ره زا» [ر] گیر آوردن

و ربودن.

رآزفین: رآزفان [ر] نگا: رآزفان.

رآزفین: که سی که شت ده زفینی، نه وه ی شت ده زفینی [ر] رباینده

ناگهانی.

رآزه ف: زئی گوزه، زیگه ی هاتوچوی گشتی [ر] راهرو عمومی.

رآزه فان: رآزفان [ر] نگا: رآزفان.

رآزه و: رآزه ف [ر] راهرو عمومی.

رآز: ۱) شاخی بلند، تیشه بهردی سهر کیو؛ ۲) سور، نهینی؛ ۳) چیروکی

کورت، سهر گوزه شته؛ ۴) قسه ی دوستانه [ر] ۱) صخره بزرگ

یکپارچه در بالای کوه؛ ۲) راز؛ ۳) داستان کوتاه؛ ۴) گفتگوی

دوستانه.

رآزاف: رآزاهه، جوان کراو [ر] آراسته شده.

رآزان: ۱) خو دریز کردن، پال که فتن، رآکشان؛ ۲) خهوتن، نفستن؛

۳) خو کار کردن، ناماده یون [ر] ۱) دراز کشیدن؛ ۲) خوابیدن؛

۳) آمادگی.

رآزانندن: ۱) خهوانندن، ده خه وکردن، نوانندن؛ ۲) جوان کردن [ر]

۱) به خواب وادار نمودن، خوابانیدن؛ ۲) آراستن.

رآزاندنه وه: جوان کردن، زیک ویک تر نشان دان له پیشو [ر] زینت دادن، آراستن.

رآزانن: جوان کردن [ر] آراستن.

رآزاننه وه: رآزانن [ر] آراستن.

رآزانه وه: جوان و زیک و پیک بون [ر] آراسته شدن.

رآزاهه: جوان کراو [ر] آراسته.

رآزایی: نوستو، خه وتو [ر] خوابیده.

رآزدار: که سی که به نهینی ده زانی و نای در کیتی، سور هه لگر [ر] رازدار، امین سر.

رآزفان: رآزدار [ر] رازدار.

رآزقی: ۱) گولیکی سبی بون خوشه؛ ۲) جورئ تری [ر] ۱) گل رازقی؛

۲) نوعی انگور.

رآزکرن: له خوا پارانه وه به سر ته [ر] مناجات زیر لبی.

رآزگز: که سی که بروات هه یه نهینی تو ناشکار ناکا [ر] رازدار.

رآزانن: رآزاهه [ر] آراسته.

رآزونه: سه کوی بهر درگا، خواجهانشین [ر] سکوی جلو در.

رآزه: جیروکی خه یالی [ر] افسانه.

رآزه ن: زیگر، چه ته، گوران، خراپه که مر [ر] رهزن.

رآزه وان: که سی له هه لچون به تیشه شاخان دا زور به کاره [ر] کوه پیمان، صخره پیمان.

رآزی: قایل، قادی [ر] راضی، خشنود.

رآزی: چیروک [ر] داستان.

رآزیار: هاوادم، هه وائی نزدیک، رازدار [ر] رازدار.

رآزیانک: گزینزه کیویله [ر] گشنیز وحشی.

رآزیانه: گیاه که بو ده رمان ده شی [ر] گیاه رازیانه.

رآزیانه وه: رآزانه وه [ر] آراسته شدن.

رآزین: رآزان [ر] نگا: رآزان.

رآزینهر: جوان کهر، وه رآزین [ر] آراینده.

رآزینهر وه: رآزینهر [ر] آراینده.

رآزینه وه: رآزینهر [ر] آراینده.

رآژ: کارته، دیره گ [ر] بالار، تیر بزرگ سقف.

رآژا: ۱) جولایه وه بو پیشه وه و دواوه؛ ۲) خهوت؛ ۳) پال که فت [ر] ۱) به

جلو و عقب تکان خورد؛ ۲) خوابید؛ ۳) دراز کشید.

رآژان: ۱) رآزان؛ ۲) هه زیان، هه ژان، جولانه وه بو دواوه و پیشه وه،

له رینمه [ر] ۱) نگا: رآزان؛ ۲) تکان خوردن گهواره مانند.

رآژانندن: بهر وه پیش و پاشه وه بزاونتن، له رانندن [ر] تکان دادن گهواره مثلاً.

رآژاندنه وه: له رانه وه بهر وه دو لاف [ر] جنبیدن به دو طرف.

رآژانن: رآژانندن [ر] نگا: رآژانندن.

رآژانه: ۱) رآزیانه؛ ۲) نای گوندیکه [ر] ۱) رآزیانه؛ ۲) نام دهی است.

رآژانه وه: رآژاندنه وه [ر] جنبیدن و نوسان.

رآژور: ۱) لای بهر له کوردا؛ ۲) ده سه لات دار [ر] ۱) جای بالا در

مجلس؛ ۲) حاکم.



رازه: (۱) دیرهك، كاریته؛ (۲) ئالدواری میج؛ (۳) رازه، مانالیدانهوه،  
 واته‌کردن؛ (۴) کاربوئکردن، خزمت [ف] (۱) بالا؛ (۲) الوار سقف؛  
 (۳) شرح و تفسیر؛ (۴) خدمت.  
 رازهدن: رازاندن [ف] نگا: رازاندن.  
 رازهنین: رازاندن [ف] نگا: رازاندن.  
 رازیز: (۱) زایهخ، نهو شتی له سمرزهوین پان نه‌کریتهوه؛ (۲) باشوز؛ (۳)  
 ژیردهست [ف] (۱) زیرانداز؛ (۲) جنوب؛ (۳) مطیع.  
 رازین: کەسێ که رازاندن کاریتی [ف] جیناننده، جنبان.  
 راس: (۱) دژی خوار؛ (۲) دژی درو؛ (۳) زهوا؛ (۴) زیگی بی پیج؛ (۵) زهوی  
 تمخت؛ (۶) بهرانبهری چهپ [ف] (۱) ضد کج؛ (۲) سخن صحیح؛  
 (۳) درست؛ (۴) مستقیم؛ (۵) زمین هموار؛ (۶) مقابل چهپ.  
 راسا: (۱) شوینی تمخت؛ (۲) خەتی راست و بی پیج و لاری؛ (۳) به‌دهست  
 گەفی کرد [ف] (۱) زمین هموار؛ (۲) خط مستقیم؛ (۳) به‌حالت تهدید  
 دست بلندکرد، ژست زدن گرفت.  
 راسان: دهست به‌رزکردنهوه بو هه‌هه‌شه؛ (به مشت لیم راسا) [ف] دست  
 بلند کردن به‌قصد تهدید، ژست زدن بخود گرفتن.  
 راسایی: ته‌ختایی زه‌مین [ف] همواری زمین.  
 راس‌بوئه‌وه: (۱) هه‌لسانهوه، دواي که‌وتن راست بوئه‌وه سەر پا؛ (۲) له  
 نه‌خوشی چایون؛ (۳) له خواری رزگاربون [ف] (۱) برخاستن پس از  
 افتادن؛ (۲) شفا یافتن از بیماری؛ (۳) راست شدن کج.  
 راسپاردن: قه‌وینتی کردن [ف] سفارش کردن.  
 راسپارده: (۱) کەسێ که کاریکی پی سپی‌دراوه؛ (۲) ناردراو بو کاریک [ف]  
 (۱) سفارش شده؛ (۲) فرستاده.  
 راسپاره: راسپارده [ف] نگا: راسپارده.  
 راسپیڕ: خاوه‌نی راسپاردن [ف] (۱) سفارش کننده؛ (۲) فرستنده.  
 راسپیڕان: راسپاردن [ف] نگا: راسپاردن.  
 راسپیڕاو: راسپارده [ف] نگا: راسپارده.  
 راسپیڕی: قه‌وینتی، کاری که نه‌دری به راسپارده [ف] سفارش، توصیه.  
 راست: (۱) راس؛ (۲) جوړی هه‌له‌هرکی؛ (۳) هه‌وايه‌کی گورانی؛  
 (۴) زوبه‌زویی؛ (راستی هاتم)؛ (۵) جیگه، ئاقار: (له‌و راسته توشی  
 هاتم) [ف] (۱) نگا: راس؛ (۲) نوعی رقص؛ (۳) آهنگی است؛ (۴)  
 مقابله؛ (۵) جای معین.  
 راستا: راسا [ف] نگا: راسا.  
 راستال: مروی جیگه‌بروا [ف] راستگوی مورداعتماد.  
 راستان: (۱) ته‌ختان، راسایی؛ (۲) پیاوچاکان [ف] (۱) همواری زمین؛  
 (۲) مردان خدا.  
 راستاندن: راست کردنهوه‌ی خوار [ف] راست کردن کجی.  
 راستانه: له راستی‌دا، له راسته قینه‌دا [ف] در حقیقت.  
 راستاهه‌ف: بهرانبه‌ر به یه‌کتر [ف] برابر.  
 راستایی: (۱) ته‌ختایی، ده‌شت، زه‌مینی ریک؛ (۲) بهرانبه‌ر؛ (له راستایی  
 چه‌مه‌که)؛ (۳) لای راسته [ف] (۱) په‌نه، زمین هموار؛ (۲) طرف  
 مقابل؛ (۳) طرف راست.

راست برآست: راسته و راست [ف] بی‌رودر بایسی، صریح.  
 راست بوئه‌وه: راس بوئه‌وه [ف] نگا: راس بوئه‌وه.  
 راست بیژ: بهرانبه‌ری دروژن [ف] راستگو.  
 راست بین: دل باش، بیر راست [ف] واقع بین.  
 راست ده‌ر: (۱) راست بیژ؛ (۲) راست نه‌بیژ [ف] (۱) راستگو؛ (۲) دروغگو.  
 راست ده‌می: ته‌کوژ، ریک و پیکی [ف] نظم.  
 راست زو: راست بیژ [ف] راستگو.  
 راست روین: دان به‌راستی داهینان [ف] اعتراف به حقیقت.  
 راست زه‌و: راست زو [ف] راستگو.  
 راستک: ته‌ختی و راستایی [ف] صافی و همواری.  
 راست کار: مروی بی لاری و خواری، بی گزی و دزی [ف] درستکار.  
 راست کردن: (۱) ئاخافتسی بی درو؛ (۲) له لاری رزگار کردن؛  
 (۳) سازکردن و دل‌ساندنی کج، تاوکردن؛ (له راست کردنی نه‌و کیژه  
 زه‌حمه‌تم زور دیت) [ف] (۱) راست گفتن؛ (۲) کج را راست کردن؛  
 (۳) بدست آوردن دل دختر.  
 راست کردنه‌وه: (۱) هه‌لستاندن، راکرن، بلندکردن؛ (۲) له خواری  
 رزگارکردن [ف] (۱) بلندکردن؛ (۲) کج را راست نمودن.  
 راست کرن: راست کردن [ف] نگا: راست کردن.  
 راست کوتن: دروئه‌کردن له قسه‌دا [ف] راست گفتن.  
 راست که‌ر: ده‌لای نیوان کج و کور [ف] دلال محبت.  
 راست که‌ره‌وه: (۱) کەسێ که خوار راست ده‌کا؛ (۲) هه‌له‌ی نوسراو لا به‌ر  
 [ف] (۱) راست کننده؛ (۲) غلط گیر، تصحیح کننده غلط.  
 راست گو: دروئه‌که‌ر، راست بیژ [ف] راستگو.  
 راست گوتن: راست کوتن [ف] راست گفتن.  
 راستگوویی: بیشه‌ی راست گو [ف] حه‌قگوویی، راستگوویی.  
 راست واتن: راست کوتن [ف] راست گفتن.  
 راست وتن: راست کوتن [ف] راست گفتن.  
 راست وچه‌پ: (۱) قیله‌وقانج، تیلاوتیل؛ (۲) نامرازیکه شیشه‌ی له تفه‌نگا  
 گیربوی پی ده‌رده‌هیننه‌وه؛ (۳) تیک په‌زاندنی په‌لی راسته‌و جو په له  
 چاره‌کردنی پشت وه‌رگه‌راندان [ف] (۱) دو چیز را به حالت اربیبی درهم  
 کشیدن؛ (۲) ابزار بیرون آوردن سیخ‌تفنگ گیرکرده در اوله،  
 (۳) دست راست و پای چهپ یا بالعکس کشیدن برای معالجه.  
 راست وژه‌وان: قسه‌ی پی په‌رده‌و مینگه [ف] رگ و صریح.  
 راستوک: پیگی بی درو [ف] صادق و راستگو.  
 راست وه‌بون: راس بوئه‌وه [ف] نگا: راس بوئه‌وه.  
 راست ویژ: راست بیژ [ف] راستگو.  
 راست ویژی: راست گوویی [ف] راستگوویی.  
 راسته: (۱) خه‌ت‌کیش؛ (۲) داریکی دۆلك بو نه‌زمونی راستی و خواری  
 به‌رداش؛ (۳) قه‌یسه‌ری، بازاری سهرداپوشراو؛ (۴) جوړی هه‌له‌هرکی،  
 راست؛ (۵) زیگی بی پیج؛ (له راسته‌ی خه‌یایان)؛ (۶) بهرانبه‌ری  
 چه‌په؛ (ده‌ستی راسته)؛ (۷) گوشته‌ی پشت‌مازه [ف] (۱) خط‌کش؛  
 (۲) چوبی دوشاخه برای اندازه‌گیری در آسیا؛ (۳) راسته‌بازار، تیمچه؛

رَاشی: زونی کونجی □ روغن کنجد.

رَافران: رازفان □ نگا: رازفان.

رَافرانندن: رازفانندن، رازفان □ نگا: رازفان.

رَافزین: رازفین، رازفان □ نگا: رازفان.

رَافزینن: رازفینن □ نگا: رازفین.

رَافیسسک: ره فیسکه، ره گی نه ستوری ژیر زرانی □ ارگ ستر زیر زانو.

رَافینسا: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد □ نام روستایی در

کردستان که بعشها ویران کردند.

رَاف: (۱) پیشه‌ی نجیرگرتن، نجیر: (۲) په‌له‌ی زهش له پیست: (۳) په‌له‌ی

دهم وچاوی ژنی زگیر: (۴) ریز، سف: (۵) شهرم و شوره‌یی: (۶) به‌لدک

نه‌ستور بونی ژنی زگیر □ (۱) شکار: (۲) لگه‌های سیاه بر پوست: (۳)

لگه‌های صورت زن حامله: (۴) صف: (۵) حیا: (۶) واریس پای زن

حامله.

رَاف‌زو: کسی که همیشه ده‌چینه زاو □ شکارچی حرفه‌ای.

رَافکار: نجیروان □ صیاد.

رَافگه: جی راو □ جای شکار، شکارگاه.

رَافه: واتا شی کردنوه، رازه □ شرح و تفسیر.

رَافه‌شان: نجیرکار، مروی نجیروان □ شکارچی.

رَافهر: پارانه، لالانه □ التماس عاجزانه، لابه.

رَافهراندن: کاری لالانه □ لابه کردن.

رَافه‌ک: شیر پالو، پالونه □ شیر پالا، پالونه شیر.

رَافه‌کار: کسی واتا شی ده‌کاته □ شارح، مفسر.

رَافه‌کرن: شی کردنوه‌ی واتا □ شرح کردن.

رَافه‌کری: واتای شی کراو، مانا به دریزی لئوه دراو □ مشروح.

رَافه‌کهر: رَافه‌کار □ شارح.

رَافیار: نجیرفان، راو‌کهر □ صیاد.

رَاقوتان: (۱) په‌لامار: (۲) چونه‌ناو: (۳) داته‌کان □ (۱) یورش: (۲) وارد

شدن: (۳) تکان دادن.

رَاقولپاندن: داقلیشانندن □ نگا: داقلیشانندن.

رَاقه‌تانندن: له کار لادان، له سهر کار لابردن □ عزل.

رَاقه‌تانندی: له کار لادارو، له سهر کار لابراو □ معزول.

رَاک: کهری مزنی بن‌والا، گاشه‌به‌ردی ژیر به‌تال، نه‌شکوت ناسایی

□ صخره‌ی زیر خالی، غار مانند.

رَاکردن: (۱) غاردان، به‌له‌زچون: (۲) به‌زی‌دا رویشتن: (۳) هه‌لاتن له

ترسان □ (۱) دویدن: (۲) راه رفتن: (۳) فرار.

رَاکرن: (۱) به‌رزوه کردن: (۲) هه‌لاتن له ترسان: (۳) به‌غازویشتن □ (۱)

بلندکردن: (۲) فرار: (۳) دویدن.

رَاکشان: (۱) پال که‌فتن: (۲) به‌سهر زوی دا خزین: (۳) ده‌رکشان □

(۱) دراز کشیدن: (۲) بر زمین خزیدن: (۳) برکشیده شدن.

رَاکشاندن: له سهر زوی دریزکردن □ بر زمین کشیدن.

رَاکشاو: (۱) پال که‌فته: (۲) کیشراو به‌زوی دا: (۳) برتی له بالا بلند □

(۱) دراز کشیده: (۲) کشیده شده: (۳) کنایه از بلندقد.

(۴) نوعی رقص: (۵) راه بی‌پیچ و خم: (۶) طرف راست: (۷) گوشت راسته.

رَاسته‌بازار: قه‌بسه‌ری □ راسته‌بازار.

رَاسته‌ری: زیگه‌ی بی‌پیچ □ راه راست، صراط مستقیم.

رَاسته‌قانی: راستی ته‌واو، بی‌لاری و خواری □ حقیقت، درست و صحیح.

رَاسته‌قینه: راسته‌قانی □ حقیقت.

رَاسته‌ک: راسته‌ی ناش □ وسیله‌ی آزمودن سنگ آسیاب.

رَاسته‌کی: راسته‌قانی □ درست و صحیح.

رَاسته‌کینه: راسته‌قانی □ درست و صحیح.

رَاسته‌وانه: (۱) دروس ده‌کاره‌اتگ: (گوریه‌ک‌ت راسته‌وانه یان

چه‌په‌وانه له پا کرده؟)، دژی پیچه‌وانه: (۲) دژی چه‌په‌وانه، که‌سی که

به‌ده‌ستی راست کار ده‌کا □ (۱) مخالف وارونه: (۲) کسی که با دست

راست کار می‌کند، راست دست.

رَاسته‌وچوپه: (۱) لای راس و لای چه‌پ: (۲) جو‌ری گه‌می هه‌لوکین

□ (۱) طرف راست و چه‌پ: (۲) یکی از بازیه‌ی الک‌دولک.

رَاسته‌وخو: (۱) بی‌لادان و لبری ده‌رجون: (رَاسته‌وخو بروده‌گه‌یه‌ی):

(۲) قسه‌ی بی‌مینگه‌مینگ: (رَاسته‌وخو پیم‌گوت) □ (۱) مستقیم:

(۲) رک و صریح.

رَاسته‌و‌راست: راسته‌وخو □ نگا: راسته‌وخو.

رَاسته‌و‌ری: راسته‌وخو □ نگا: راسته‌وخو.

رَاسته‌وه‌بون: راس بونه‌وه □ نگا: راس بونه‌وه.

رَاسته‌وه‌کردن: راست کردنوه □ نگا: راست کردنوه.

رَاستی: دروستی □ درستی.

رَاس‌روین: راست‌روین □ اعتراف به حقیقت.

رَاس‌ویژ: راست‌بیژ □ راستگو.

رَاسه: راسته □ نگا: راسته.

رَاسه‌قانی: راسته‌قانی □ حقیقت.

رَاسه‌ویون: راس بونه‌وه □ نگا: راس بونه‌وه.

رَاسه‌و‌کردن: راست کردنوه □ نگا: راست کردنوه.

رَاسی: راستی □ درستی.

رَاشکاوی: به‌ناشکراو بی‌پیچ و په‌نا □ صراحت، صریح.

رَاشلیکان: به‌شه‌له‌شهل رویشتن □ لنگان‌لنگان راه رفتن.

رَاشله‌قان: بزای تراو له ده‌فرا □ به‌هم خوردن مایع در ظرف.

رَاشله‌قاندن: بزواندن و راتله‌کاندنی تراو له ده‌فرا □ به‌هم زدن مایع در ظرف.

رَاش‌و‌روت: (۱) زور نهدارو هه‌ژار: (۲) حه‌لو جه‌لو، بو‌ره‌پیاگ و نه‌ناس

□ (۱) ندار و بیچاره: (۲) رجاله.

رَاشه‌کان: راتله‌قان، راتله‌کان □ نگا: راتله‌قان.

رَاشه‌کاندن: راته‌کاندن □ نگا: راته‌کاندن.

رَاشه‌کاو: راتله‌قاو □ نگا: راتله‌قاو.

رَاشهن: تویشوی زیگه، تیشو □ زادراه، توشه.

راکولین: زاسان، بوچون به توژی نگا: زاسان.

راکه: (۱) غارده؛ (۲) بهمرزکه [۱] بدو؛ (۲) بلند کن.

راکه تن: (۱) پال که فتن، رازان؛ (۲) چاوه نوربونی دهرفته [۱] (۱) نگا: رازان؛ (۲) منتظر فرصت شدن.

راکه ر: زاست کمر، ده لانی نیوان کچ و کوز [۱] دلال محبت.

راکه ش: کیشه، دل راکیش: (ژنگ راکهش و ته شقه له کمرن) [۱] جاذبه، جذابیت.

راکه وتن: راکه تن [۱] نگا: راکه تن.

راکیش: (۱) کشان به سهر زوی دا؛ (۲) راکیش کمر، هوئی راکیشان [۱] (۱) کشش؛ (۲) کشنده.

راکیشان: (۱) به سهر زوی دا خزانندن و بردن؛ (۲) بهره و خو هینان؛

(۳) له دودان و دریز کردن: (گوریسه که راکیشه، لاقت راکیشه)؛

(۴) فراندنی کچ به زوری [۱] بر زمین کشاندن؛ (۲) بسوی خود کشیدن، جذب؛ (۳) دراز کردن؛ (۴) ربودن دختر مردم به زور.

راگر: (۱) بهرلی گر، پیش گر: (کاره کم راگرت نم هیشت بکری)؛

(۲) ناگاداری کمر: (ژنگی مال راگره)؛ (۳) چته، پیاوخراب [۱] مانع؛ (۲) نگاه دارنده؛ (۳) راهزن.

راگرتن: (۱) ناگاداری ای کردن؛ (۲) بهر بهت کردن [۱] (۱) نگهداری کردن؛ (۲) متوقف کردن.

راگفاشتن: گوشین به دست [۱] فشردن با دست.

راگواستن: (۱) گوژانه وه، شتی له جی به که وه بو جی به یکی تر بردن؛ (۲) گوژانه وه به نهی [۱] منتقل کردن؛ (۲) مخفیانه انتقال دادن.

راگوزار: (۱) زباز، زبگه ای هاتوچو؛ (۲) زبوار، کسی به زبگه دا ده روا [۱] (۱) راه آمد و رفت، ممر؛ (۲) رونده، رهگذر، راهی.

راگوزه ر: راگوزار [۱] نگا: راگوزار.

راگوشین: راگفاشتن [۱] فشردن با دست.

راگوژ: جی گورکی [۱] انتقال.

راگوژان: راگواستن [۱] نگا: راگواستن.

راگوژتن: راگواستن [۱] نگا: راگواستن.

راگه: شوینی هاتوچوی خه لک [۱] راه.

راگه ش: (۱) حده کچی، قسه خوش؛ (۲) نازک [۱] (۱) شرح و لوله؛ (۲) نازکننده.

راگه هاندن: راگه یاندن [۱] ابلاغ کردن.

راگه یاندن: (۱) به گوی دادانی قسه ای مه به ست؛ (۲) زاسپاردن [۱] (۱) تبلیغ، ابلاغ، اعلام؛ (۲) سفارش.

راگه یشتن: (۱) کورتی نه هینان، تیرا کردن: (ده ستم پی راگه یشت، داره که به خانو رانگا، نانه که به هم مان راگه یشت)؛ (۲) سهر پرستی کردن [۱] (۱) کوتاه نیاوردن، رسیدن؛ (۲) سر پرستی کردن.

راگه یین: گه یشتنی زاسپیری [۱] رسیدن پیام و تبلیغ.

راگه یین: کسی که سپارده ای قسه ده گه یینی [۱] پیام رسان.

راگیر: زبگر [۱] رهزن.

راگیران: (۱) وه ستان، پیش گیران؛ (۲) ناوه دزکردنی برین: (ده ستم

راگیراوه) [۱] (۱) ایستادن، متوقف شدن؛ (۲) عفونت زخم و دمل.

راگیر یون: وه ستان [۱] بند آمدگی.

راگیر کردن: وه ستاندن [۱] بند کردن، متوقف کردن.

راگیر نامه: پسوله ای بردنه زبندان [۱] سند دستگیری.

رام: (۱) بر وای من؛ (۲) که وی، فیئر، خوگرتو [۱] (۱) رأی من؛ (۲) خوگرفته، رام.

رامال: زاسته و زاست بهر خودان و ماشتن: (چیشه که ای رامالی هموی خوار، نم زبل و زاله راماله) [۱] جلو دادن و بادست رد کردن، جلو انداختن و روبیدن.

رامالان: رامال [۱] نگا: رامال.

رامالدان: زارفاندن به هیزی ده ست [۱] رفت و روب کردن.

رامالین: رامال [۱] نگا: رامال.

رامان: (۱) ده بیره وه چو، مات بو، و بیر کردنه وه؛ (۲) سهر سورمان [۱] (۱) در فکر فرو رفتن؛ (۲) متحیر ماندن.

راماو: (۱) ده بیره وه چوگ؛ (۲) سهرگردان [۱] (۱) در فکر فرو رفته؛ (۲) سرگردان.

رامای: راماو [۱] نگا: راماو.

رام بو: که وی کرا، له سلی دات کاو [۱] رام شده.

رام بوگ: رام بو [۱] رام شده.

رام بو، که وی بو، له سلی ده ست هه لگرتن [۱] رام شدن.

رامکه: (۱) نه وه هیلکه ای ده بین مریشکی هیلکه که وی ده نین، زاوکه؛ (۲) رامی بکه [۱] (۱) تخمی که زیر مرغ گذارند تا تخم بگذارد؛ (۲) رامش کن.

رامل: په ک که وتن له وه رام دانه وه، دامان له جواب [۱] درماندن از جواب.

رامل خستن: قسه پی نه هیشتن، په ک خستنی هاودوین له وه رام [۱] (۱) تمام حجت، الزام دادن، محکوم کردن در بحث.

راموز: ماچ، پاچ [۱] بوسه.

راموس: راموز [۱] بوسه.

راموسان: (۱) راموز؛ (۲) ماچ کردن [۱] (۱) بوسه؛ (۲) بوسیدن.

راموسین: ماچ کردن، پاچ کردن [۱] بوسیدن.

رامه: رامکه، زاوکه ای مریشک [۱] تخمی که زیر مرغ تخمگذار می نه.

رامیار: (۱) شوانی په ز؛ (۲) ره وکه وان، ناگاداری زه وی ته سپ؛ (۳) سیاست زان [۱] (۱) چویان گله؛ (۲) نگهبان رمه اسب؛ (۳) سیاستمدار.

رامیاری: (۱) شوانی؛ (۲) ره وکه وان؛ (۳) سیاست [۱] (۱) چویانی؛ (۲) نگهبانی رمه اسب؛ (۳) سیاست.

رامیس: ماچ، راموز، راموسان [۱] بوسه.

ران: (۱) له نه ژنو بهره ژور تا سمت؛ (۲) میگه له مهر؛ (۳) گاهگ [۱] (۱) ران؛ (۲) گله گوسفند؛ (۳) رمه گاو.

رانان: (۱) بهرچاوی حه شامات دان؛ (۲) له سهر سنگ ناو خوارده وه، ده ده کانی زه ندن؛ (۳) شوین که وتن بو گرتن [۱] (۱) به نمایش گذاشتن؛ (۲) دمر آب از چشمه خوردن؛ (۳) دنبال کردن، تعقیب.

رَأَاو: (۱) نیشانی خه لک دراو؛ (۲) پیتی که هیمایه بو ناولک □ (۱) به نمایش گذاشته شده؛ (۲) ضمیر دستوری.  
 رَأَانِبَار: نازو، لیخور، که سی که باره بهر نهرانی □ راننده.  
 رَأَانْدَن: (۱) نازوتن، لی خورین؛ (۲) هاویشتن □ (۱) راندن، راه انداختن؛ (۲) سنگ پرانی.  
 رَأَانْک: شهروالی له بو زو، شاپک، پاتولی بو زو □ شلوار از شال، شلوار پشمی محلی.  
 رَأَانْکِه: تیسکی دهوری گوانی نازه ل که برینگی ناکه ن له ترسی درک تی چه قین □ بشم اطراف پستان بز و گوسفند که برای محفوظ ماندن پستان از خار چیده نمی شود.  
 رَأَانْمَا: شاره ز، به لده □ راهنما.  
 رَأَانْمُونِی: شاره زایی کردن □ رهنمونی.  
 رَأَانَوَان: رَأَان □ به نمایش گذاشتن.  
 رَأَانَوَانْدَن: رَأَان □ به نمایش گذاشتن.  
 رَأَانَه: رَأَانْک □ شلوار شال.  
 رَأَانَهْرَم: خوش چیزه و نهرم و نیان □ خوش مزه نرم.  
 رَأَانِی: (۱) رَأَانْک؛ (۲) لیبی خوری، نازوتی □ (۱) شلوار شال؛ (۲) راه انداخت.  
 رَأَانِین: نازوتن، لی خورین □ رانندگی.  
 رَأَانِیه: شاریکه له کوردستان □ نام شهری در کردستان.  
 رَأَاو: (۱) رَأَف؛ (۲) گزی و قیل □ (۱) شکار؛ (۲) نارو، کلک.  
 رَأَاوَار: یه کسمی خوشرو □ رهوار.  
 رَأَاوَان: ورینه، قسمی نه خوشی بی هوش □ هذیان.  
 رَأَاوَانْدَن: ورینه کردن □ هذیان گفتن.  
 رَأَاوِیَان: ریگهی هاتوچوی همومان □ راهها، شارع عام.  
 رَأَاوِجِی: رَأَهْفَان □ شکارچی.  
 رَأَاوَر: جانه وهری کیوی، درنده □ جانور وحشی.  
 رَأَاوَرَانْدَن: ده رباز بو، رزگار بو □ رستگار شدن.  
 رَأَاوَرْتَن: لیک بلاو بو، هه ریه ک به لایه کا چون □ پراکنده شدن.  
 رَأَاوْشْکَار: رَأو به دهستی جهم □ شکار گروهی.  
 رَأَاوْک: رَأَهْف، بالونیهی شیرو شتی تراو □ بالونه.  
 رَأَاوْکِه: رَأَمْکِه □ نگا؛ رَأَمْکِه.  
 رَأَاوْکِهْر: رَأَهْفَان □ شکارچی.  
 رَأَاوْگِه: جی رَأَو □ شکارگاه.  
 رَأَاوَان: شوین کهوتن بو گرتن، دانه دو، دانه بهی □ دنبال کردن، تعقیب به قصد گرفتن.  
 رَأَاوِنِیَان: رَأَوَان □ نگا؛ رَأَوَان.  
 رَأَاوِوَر: زمان لوسی، کلکه سوته، مهاری □ تملق و چاپلوسی.  
 رَأَاوِوَرْت: ریگری و دزی □ راهزنی و مردم لخت کردن.  
 رَأَاوِوَرِیس: به نی تهون □ ریس بافندگی.  
 رَأَاوِوَرِیو: قیل و فهره ج، دزی و فری □ دوزوکلک.  
 رَأَاوِوْشْکَار: رَأَوْشْکَار □ شکار گروهی.

رَأَاوِه: (۱) شی کردنوهی واتا؛ (۲) بوئسه، فرمانه به وِستان □ (۱) شرح و تفسیر؛ (۲) امر به ایستادن.  
 رَأَاوِهْ دُوْنَان: دانه بهی، رَأَوَان □ دنبال کردن.  
 رَأَاوِهْ رِیو: (۱) گهْرَان بو رِیو گرتن؛ (۲) بریتی له قیل و گزی ده کارهینان □ (۱) شکار روباه؛ (۲) کنایه از کلک زدن.  
 رَأَاوِهْ سْتَان: (۱) به پاره وِستان؛ (۲) نه جولا، نه بزوتن؛ (۳) بریتی له بی کاربون □ (۱) سر پا ایستادن؛ (۲) حرکت نکردن؛ (۳) کنایه از بیکار شدن.  
 رَأَاوِهْ سْتَانْدَن: (۱) له بزوتن گیرانه وه؛ (۲) به قیته وه بلند کردن □ (۱) از حرکت بازداشتن؛ (۲) بلند نگه داشتن.  
 رَأَاوِهْ سْتَاو: (۱) چهق، بی بزوتن؛ (۲) به پی وه؛ (۳) بریتی له ده سه لآت داری و هه رمان: (خوا رَأَوِهْ سْتَاوْت کا، هه رَأَوِهْ سْتَاو بی) □ (۱) ثابت، راکد؛ (۲) برپا ایستاده؛ (۳) پایدار.  
 رَأَوِهْ سْتَاوْخ: هه میشه نیشته جی، که سی که له شوْتِنِک لا ناکه وی □ ثابت، مقیم همیشگی.  
 رَأَوِهْ ش: بزوتنه وهی توند، ته کان □ تکان شدید.  
 رَأَوِهْ شَان: رَأَوِهْ ش □ تکان شدید.  
 رَأَوِهْ شَانْدَن: رَأَه کاندن □ تکان شدید دادن.  
 رَأَوِهْ شَاو: ته کاو □ تکان داده.  
 رَأَوِهْ شِین: ته کینه ر □ تکاننده.  
 رَأَوِهْ شِین: رَأَوِهْ شَان □ تکان شدید.  
 رَأَوِهْک: رَأَوْک □ پالونه.  
 رَأَوِهْ کَانِی: رَأَوِی کهو به تَوَر □ شکار کلک با تور.  
 رَأَوِی: (۱) تازی یان مهلی فی ره رَأَو؛ (۲) وتار گیره وه □ (۱) سگ یا پرندۀ شکاری؛ (۲) راوی.  
 رَأَوِیَار: (۱) رِیوَار، که سی به رِیگِه دَا بو سه فهره رَأَو؛ (۲) رَأَوْکِهْر □ (۱) رهگذر، مسافر؛ (۲) شکارچی.  
 رَأَوِیْچْکِه: (۱) بیر کردنوه له شتی، رَأَمَان؛ (۲) هات و جو کردن له یه ک شوین له بهر بی کاری: (نازه که رَأَوِیْچْکِه ده کا) □ (۱) تفکر در چیزی کردن؛ (۲) آمدورفت در یکجا از بیکاری.  
 رَأَوِیْژ: (۱) به خه یال بو چون: (به رَأَوِیْژ ده بی که روئشک له م ناقارانه بی)؛ (۲) ته گبیر و رَأَو؛ (۳) ده راوی ده م: (رَأَوِیْژِی خوشه که قسه ده کا) □ (۱) حدس؛ (۲) تدبیر، مشورت؛ (۳) طرز ادای کلمات.  
 رَأَوِیْژْکَرْدَن: ته گبیر کردن، لی کولینه وه، لی دوان □ مشورت کردن.  
 رَأَوِیْژْکِه: رَأَوِیْچْکِه □ نگا؛ رَأَوِیْچْکِه.  
 رَأَوِیْژْکِهْر: به ته گبیر، ته گبیر که ر □ رایزن، مستشار.  
 رَأَوِیْژْگَا: جیگهی ته گبیر لی کردنوه وه □ دارالشورا.  
 رَأَوِیْژْگِه: رَأَوِیْژْگَا □ دارالشورا.  
 رَأَوِیْژْهْر: رَأَوِیْژْکِهْر □ رایزن.  
 رَأَوِیْژْیَار: رَأَوِیْژْکِهْر □ رایزن.  
 رَأَوِیْسْتَان: رَأَوِهْ سْتَان □ نگا؛ رَأَوِهْ سْتَان.  
 رَأَوِیْسْتَانْدَن: رَأَوِهْ سْتَانْدَن □ نگا؛ رَأَوِهْ سْتَانْدَن.



رَآوِستَآو: رَآوِهستَآو [۱] نگا: رَآوِهستَآو.

رَآوِشکَه: رَآوِچکَه [۱] نگا: رَآوِچکَه.

رَآه: رَآکَه [۱] راه.

رَآهَاتَن: فِیرِ بُوَن به باشی، هه فوَتَن: (متلای حاشیهی زولفت له سهر سه فحهی زوخت سه عبه / بهومه چا بو به مندالی له دهرسی عیشق رَآهَاتَم) «حمریق» [۱] تعلیم دیدن، مشق کردن، تمرین کردن، یاد گرفتن، عادت کردن.

رَآهَاتُو: فِیرِ کَرَاو، فِیره کار کراو [۱] تعلیم دیده.

رَآهَاتِی: رَآهَاتُو [۱] تعلیم دیده.

رَآهَشْتَن: به لامار بردن: (رَآهَشْتَه من م باز دا) [۱] حمله کردن.

رَآهَن: (۱) رَآن، له زرانی بهره زور تا زگ: (۲) گوند یکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] ران: (۲) نام روستایی در کردستان که بعشیا ویران کردند.

رَآهوه نند: بنکی ریواس، ره گی کلآوبن [۱] ریوند.

رَآهَی: (۱) رَزگَار: (۲) هه لَهَاتَسِی شتی دزوارو چدتون [۱] نجات: (۲) حل مشکل.

رَآهَیژَانْدَن: له پَرُو نه کاو به سهردا دان [۱] ناگهانی حمله بردن.

رَآهَیْشْتَن: (۱) رَآدَاشْتَن: (۲) رَآنه نگاوتن: (۳) بریتی له با له زگ دهر کردن: (۴) په لاماردان، شلا و بردن: (۵) داوی به قولابهوه فری دانه ناو ناو بو ماسی گرتن [۱] نگا: رَآدَاشْتَن: (۲) نگا: رَآنه نگاوتن: (۳) کنایه از باد شکم خالی کردن: (۴) حمله کردن: (۵) پرتاب قلاب به داخل آب برای ماهیگیری.

رَآهَیْل: نَمو تالانهی له تهوندنا پویان تیوه دهری [۱] تار بافندگی.

رَآهَیْلَان: (۱) رَآهَیْشْتَن: (۲) رَآنه نگاوتن [۱] نگا: رَآهَیْشْتَن: (۲) نگا: رَآنه نگاوتن.

رَآهَیْلِ بُون: (۱) رِیز بونی داوی تهون یان بوزو بو ناماده بونی بو تیوه دان: (۲) بریتی له هه له نگوتن و زهت بردن و کهوتن [۱] رَدیف شدن تارها در بافندگی: (۲) کنایه از سکندری خوردن و بر سر افتادن.

رَآهَیْلِ کُردَن: رِیز کردنی داوی تهون یان بوزو [۱] رَدیف کردن تارهای بافتنی.

رَآهَیْن: که سی که مرویان گیاندری تر تالیم دهه، فِیرِ کَر [۱] آموختن، مربی، معلم.

رَآهَیْنَان: (۱) فِیرِ کُردَن له کاردا: (۲) کهوی کردن، حمایهت کردن [۱] (۱) تعلیم دادن: (۲) رام کردن.

رَآی: (۱) نَمزَای، بوچه، له بهرچی: (۲) له بهر [۱] چرا: (۲) برای.

رَآیَاخ: رَآخَمَر [۱] زیرانداز.

رَآیِج: (۱) نَمو پارهی که ورده گیرئ: (۲) مالی که کر یاری زوره [۱] پول رایج مملکت: (۲) کالای پر رونق.

رَآیِج: رَآیَاخ، رَآخَمَر [۱] زیرانداز.

رَآیْدَان: شان دان، نیشانندان [۱] نشان دادن.

رَآیْش: له بهر نویسراو [۱] نسخه برداشته، رونوشت.

رَآیْشَان: له بهر نویسینهوه [۱] نسخه برداری.

رَآی مَهزَن: (۱) له خَوَبَایِی: (۲) خَو له خه لک به زیاترزان [۱] متکبر: (۲) خود را برتر از دیگران دانستن.

رَآیَه: شیاوی، حهد: (رَآیَهَم ناکهوی باست بکهم) [۱] شایستگی.

رَآیَهت: مسکین، زه عیبت، کاسبکاری بهره ستی ناغا [۱] رعیت.

رَآیَه کهوتن: شیاوی، رَآیَه [۱] شایستگی، لیاقت داشتن.

رَآیَه ل: رَآهَیْل ههوالی بو [۱] تارهای بافت، مقابل بود.

رَآیَه لکَه: رَآوِچکَه، هاتوچو، له تنیا شوئینکدا هاتوچو کردن [۱] قدم زدن در یکجای معین.

رَآیَه لَه: (۱) رَآهَیْل: (۲) رَآوِچکَه به هه مو ماناوه [۱] نگا: رَآهَیْل: (۲) نگا: رَآوِچکَه.

رَآیِی: رَآیِی [۱] نگا: رَآیِی.

رَآیِیْل: رَآهَیْل [۱] تار بافتنی.

رَآب: (۱) چاره گ، پارئی له چواربا: (۲) میوهی کولیندراو، مره با: (رَبی ته ماته، رَبه نار) [۱] یک چهارم، چارک: (۲) رب چاشنی.

رَآبَات: به ستراو، دزی نازاد [۱] بسته شده، مقابل آزاد.

رَآبازه: (۱) ره پسته: (۲) ناماده کردنی زهوی به ناودان بو کیلان [۱] نگا: زه پسته: (۲) آبیاری زمین برای کاشتن.

رَآبَاس: دیرانی زهوی بهر له چاندن، ناوداشتن بو زه پسته، ناویاری بو ناوه نیا، که شاو [۱] آبیاری زمین قبل از شخم زدن و کاشتن.

رَآبَاسَه: (۱) رَآبَاس: (۲) که شاو [۱] نگا: رَآبَاس: (۲) نیم خشک شدن زمین به طوری که قابل کشت باشد.

رَآبَس: زهوی ناویاری کر یاو بهر له کیلان و چاندن [۱] آبیاری شده قبل از شخم.

رَآبَسَان: ناوداشتهی ناماده بو کیلان، کهش اتنهوه [۱] آبیاری شده آماده شخم.

رَآبَه: جوئی پیوانه به بو ده خل نه اندازهی تریک دوکیلویه [۱] نوعی پیمانَه غله.

رَآبِیز: ریواس [۱] ریواس.

رَآبِیْس: رِیز [۱] ریواس

رَآبَان: رَآن، سهوزبونی گیا [۱] روییدن، رستن.

رَآبَانْدَن: رَآنْدَن، شین کردن [۱] رویانیدن.

رَآبَتُوک: دوشاوی به کجار کولیندراو [۱] شیرَه یکبار حوشیده.

رَآبَلَانْدَن: دهرهوی دار هه ل پهرتاوتن بو بهرزبونهوی تاقه داریک [۱] قطع شاخه های اضافی درخت برای رشد شاخه اصلی، هرس.

رَآبَن: پنچ، پنچی گیا [۱] ریسته، بُن.

رَآبِن دَاکوْتَان: پنچ بهزهویا کوتان [۱] یشه دوا.

رَآبِن دَاکوْتَان: پنچ داکوتان [۱] ریسه دوانیدن.

رَآبِن دَان: رَآبِن دَاکوْتَان [۱] یشه دوانیدن.

رَآبِنِی: بارانهی په له [۱] باران کافی برای مزروعات.

رَآبِشِن: په له دان [۱] آمدن باران کافی.

رَآبَه: ده نگی ته بهی پا یان به دار کوتان [۱] صدای پا یا کتک کاری.

رَآت: (۱) قسهی بیژاری، نفره: (۲) دهرکردنی ناخوشهویست: (۳) بروات

رَدمایات: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعثتها ویران کردند.  
 رَدوژ: نامانه‌تی به سه‌ره‌یه کدا دروانی جلك که جلدرو ده‌یکه [۱] پرو خیاطی.  
 رَدین: نه‌ردین، موی سه‌ر چهن، ریش [۱] موی زنج، ریش.  
 رَدین: رَدین [۱] نگا: رَدین.  
 رَز: (۱) زنجیری باریک؛ (۲) له‌به‌ریه‌ک چوبی له زورمانه‌وه‌دا [۱] (۱) زنجیر نازک؛ (۲) پوسیدگی.  
 رَزان: له‌به‌ریه‌ک چوَن و خرابوَن له زورمانه‌وه یان له ته‌زایی، به‌رتین [۱] پوسیدن.  
 رَزاندن: په‌رتانندن [۱] پوسانیدن.  
 رَزانن: رَزانندن [۱] پوسانیدن.  
 رَزاو: داژاو، به‌کارنه‌ماو له‌به‌ر رَزین [۱] پوسیده، لهیده.  
 رَزده: زنجیره‌کیو، چه‌ند چیا‌یه‌ک به‌پال به‌که‌وه [۱] سلسله‌جبال.  
 رَزده: (۱) نالقه‌رئیزی درگا؛ (۲) زنجیره‌کیو [۱] (۱) حلقه و زنجیر در؛ (۲) سلسله‌جبال.  
 رَزدی: زنجیره‌کیو [۱] سلسله‌جبال.  
 رَزق: جانه‌وه‌ریکه له به‌ینی سموره و مشکا، بان‌بانک [۱] جانوری از سمور کوچکتر.  
 رَزک: پژان، تابه‌تی پژانی خوین [۱] خونریزی.  
 رَزکیان: لوَت پژان [۱] خون دماغ.  
 رَزگ: (۱) رَز، سه‌ف، چه‌ند شت به‌پال به‌که‌وه؛ (۲) همراهش، زل‌تر له هاو‌زایان [۱] (۱) ردیف؛ (۲) بالنده‌تر از همزادان.  
 رَزگار: نازاد، نازا [۱] رستگار، آزاد ورها.  
 رَزگاری: نازادی [۱] رستگاری.  
 رَزگه‌دوینی: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعثتها ویران کردند.  
 رَزم: قه‌ومانی له‌نکاو [۱] پیشامد نامنظره.  
 رَزن: رَزیه، چینه [۱] رده، چین دیوار مثلاً.  
 رَزندی: لوله [۱] لوله.  
 رَزوک: (۱) میوه‌ی کرم‌ولی رزیو؛ (۲) شیایوی رزین [۱] (۱) میوه کرم‌زده لهیده؛ (۲) آماده پوسیدن.  
 رَزه‌ک: رَزوک [۱] نگا: رَزوک.  
 رَزهل: رزیوی به‌کارنه‌هاو [۱] لهیده از کار افتاده.  
 رَزهلوک: رَزهل [۱] لهیده از کار افتاده.  
 رَزی: داژاو [۱] پوسیده، لهیده.  
 رَزیگ: رَزی [۱] پوسیده، لهیده.  
 رَزیان: رَزان [۱] پوسیده.  
 رَزیانک: رَزیانه [۱] رازیانه.  
 رَزیله: نه‌خوشی بی‌هیزی په‌ک‌که‌وته [۱] بیمار لاغر از کار افتاده.  
 رَزین: رَزان [۱] پوسیدن.  
 رَزیو: رَزاو [۱] پوسیده.

[۱] (۱) نفرین؛ (۲) دك؛ (۳) برود.  
 رَتاخ: سیف زه‌مینه، یاره‌لماسی [۱] سیب‌زمینی.  
 رَتام: ره‌ملی ورد، قوم [۱] ریگ.  
 رَتان: (۱) نفره‌گوتن؛ (۲) وه‌ده‌رنزان [۱] (۱) نفرین گفتن؛ (۲) دك شدن.  
 رَتانندن: (۱) جوین پی‌دان؛ (۲) وه‌ده‌رنانی ناخوشه‌ویست [۱] (۱) نفرین کردن؛ (۲) دك کردن.  
 رَتل: گون، گونک، باتو [۱] خایه.  
 رَتلو: گون هه‌لمساو، باتو باکردو [۱] خایه آماسیده.  
 رَتم: به‌رگر، له‌مپه‌ر [۱] سد، بندآور.  
 رَتمی: به‌رگیراو [۱] مسدود.  
 رَتو: رویشتن، زه‌وت [۱] رفتار.  
 رَتویی: رتویی، رواس، چتر [۱] روباه.  
 رَجرج: په‌له‌ی شین له پیست له که‌وتن و لی‌دانه‌وه [۱] لکه‌کیود بر پوست در اثر ضرب‌دیدگی.  
 رَجرجان: شین‌بونه‌وی پیست له ویکه‌وته‌وه [۱] کبود شدن پوست از ضربت  
 رَجرجیان: رَجرجان [۱] نگا: رَجرجان.  
 رَجرجین: رَجرجان [۱] نگا: رَجرجان.  
 رَجوا: زه‌وا، دل به‌رای دان [۱] روا، روادانستن.  
 رَجوادیتن: زه‌وادیتن، دل پی‌رازی بون [۱] روادیدن.  
 رَجوادین: رَجوادیتن [۱] روادیدن.  
 رَججه: (۱) ته‌نافی جلكان؛ (۲) به‌نی شاقولی به‌ندا [۱] (۱) طناب لباس خیس؛ (۲) نخ راسته بنایی.  
 رَجج: (۱) به‌سته‌له‌ک، زه‌وینی وشک هه‌لا‌تو له سه‌رمان؛ (۲) مه‌ین، توندبونی شیرو هه‌ر شتی شل و تراو؛ (۳) ددانی لیو له‌سه‌ر هه‌لمال‌دراو [۱] (۱) یخبندان؛ (۲) انعقاد مایعات؛ (۳) دندانها به‌حالت قروچه.  
 رَجان: (۱) به‌ستنی سه‌هول؛ (۲) مه‌یین [۱] (۱) یخ بستن؛ (۲) منعقد شدن.  
 رَچانندن: (۱) مه‌یاندن؛ (۲) کردنه‌سه‌هول [۱] (۱) منعقد کردن؛ (۲) یخ زده کردن، یخ بستن.  
 رَچاو: (۱) به‌ستو؛ (۲) مه‌یو [۱] (۱) یخ بسته؛ (۲) منعقد شده.  
 رَچه: کویره‌زی، ریگه‌ی زور باریک، بزهری [۱] کوره‌راه، مالرو.  
 رَچه‌شکانندن: به‌فر به‌پاکوتان بو ریگه کردنه‌وه [۱] راه در برف کوفتن با پای.  
 رَچه‌قوتان: رَچه‌شکانندن [۱] نگا: رَچه‌شکانندن.  
 رَچه‌کردنه‌وه: رَچه‌شکانندن [۱] نگا: رَچه‌شکانندن.  
 رَچه‌کوتان: رَچه‌شکانندن [۱] نگا: رَچه‌شکانندن.  
 رَچه‌کوتانن: رَچه‌شکانندن [۱] نگا: رَچه‌شکانندن.  
 رَچیان: رَچان [۱] نگا: رَچان.  
 رَچیو: رَچاو [۱] نگا: رَچاو.  
 رَح: گیانی جانه‌وه‌ر، روح [۱] جان.  
 رَحان: (۱) گیانان؛ (۲) ریحان [۱] (۱) جانها؛ (۲) گیاه ریحان.  
 رَدال: ته‌زیر، پیری چاو‌حیز [۱] پیر هوسباز.

رزيوه: رزيه [۱] نگا: رزيه.

رژان: له سهروهه يو ژيرهوه كهوتی ناو يان هرشتی تراويان ده نكي زور [۱] فروريزی، ريزش.

رژانندن: بهره وخوار كړندهوو بهره لاکړدنې ده نك يان ناويان هرشتی تراو [۱] فروريختن مایع و دانه.

رژانن: رژاندن [۱] نگا: رژاندن.

رژانه يهك: تيكه لآوبون و مل ده بهر ملی په كتر نان [۱] درهم آميختن، گلاويزشدين.

رژاؤ: پرژاؤی ده نك و ناويان هرشتی تراو [۱] پاشيده، فروريخته.

رژتن: رژاندن [۱] فروريزاندن مایع و دانه.

رژد: (۱) هورازي كور، هورازي كه به دژواړی لیسې سهرده كهون؛

(۲) چروك، دس قوچاو، سه قیل: (۳) ده بالاکردن، زل بون [۱]

(۱) سر بالایی سخت: (۲) خسیس: (۳) رشد.

رژد كړدن: گه وړه بون، بالاکردن [۱] نمو، رشد.

رژدی: به توندي هاتنی ناو: (ناوی چیم گه له کی رژده): (۲) سه قیلی،

چروکی، چكوسى، چكوډی [۱] (۱) فنسار جریان آب: (۲) بخل،

خست.

رژکی: جوړی هه نجیره کیو بله [۱] نوعی انجیر وحشی.

رژه: کرپزی سهرا [۱] سبوسه، شوره سر.

رژه دار: سهربه کرپز، قریزه سهرا [۱] سر با شوره.

رژى: (۱) خه لوز، ره ژو، ره زى، كوهر: (۲) چپشتی بی چه وایي: (۳)

خلته می جگه ره و سه بيله: (۴) سوتاو به بن بهروشه وه [۱] (۱) زغال: (۲)

آش بدون چربی: (۳) نیکوتین سیگار: (۴) سوخته ته دیگ.

رژياگ: رژاؤ [۱] ريخته.

رژيان: رژان [۱] ريختن.

رژيانه صل: به چهند كهس له كه سې دان [۱] چند نفری بر سر کسی

ريختن و زدن.

رژيانه يهك: رژانه يهك، تيك چرژان [۱] درهم آميختن، گلاويز شدين.

رښ: (۱) مېس، توندبونی تراو، رښ: (۲) پتی باریکی هونراو [۱]

(۱) لخته شدن، منعقد شدن: (۲) رشته.

رښت: (۱) رښ، پتی باریکی هونراو: (۲) قلاده می مله تاژی: (۳) داب و

عاده ت [۱] (۱) رشته: (۲) قلاده گردن: (۳) روش، سنت، عادت.

رښتک: (۱) رښت: (۲) ملوانکه [۱] (۱) نگا: رښت: (۲) گردنبند.

رښتن: (۱) بادانی بهن و لوکه به ته شی: (۲) بریتی له چه نه بازی [۱]

(۱) رسیدن: (۲) کنایه از پرگویی.

رښته: (۱) پتی باریکی ملی تاژی...: (۲) چهند وشه كه مانا ته او و

ده كهن، جومله: (۳) هرشته، هه ویری به هاروی باریك برآوی

وشكه وه كراو يو چپشت [۱] (۱) رشته گردن حیوانات: (۲) جمله

دستوری: (۳) رشته خوراکی.

رښتی: بنچینه می خانو، هیم، بناخه [۱] شالوده بنا.

رښق: (۱) بزویو كه خوا ده یدا: (۲) ریجال، هه رچی له شیر په یدا ده بی:

(۳) رزق، بان بانك [۱] (۱) روزی: (۲) فراورده شیر: (۳) جانوری از

سمور کوچتر.

رښك: (۱) رښت: (۲) خوینی لوت پژان [۱] (۱) نگا: رښت: (۲) خون از دماغ آمدن.

رښكان: (۱) دروست بونی سرشتی: (۲) جوش خواردنې په یوه ندی دار: (۳) روان هه لچون: (داریک له و ناوه رښكاوه) [۱] (۱) به وجود آمدن

طبیعی: (۲) جوش خوردن پیوند درخت: (۳) رویدن و رشد کردن.

رښكاندن: خوینی كه پژاندن [۱] خون از دماغ آوردن.

رښكاو: (۱) دروست بوی سرشت: (۲) په یوه ندی خوگرتو [۱] (۱) مخلوق

طبیعی: (۲) پیوند جوش خورده.

رښكي: لكا، پیوه نوسا [۱] چسبید.

رښكیان: خوین پژانی لوت [۱] خونریزی بینی.

رښكین: خوینی دم بهر بون [۱] خون دماغ شدن.

رښكین: جوړی گه مه به ورده بهرد وهك دامه كړدن: (سې رښكین،

نورښكین) [۱] نوعی بازی با شن، دوزبازی.

رښل: دولا ب له دیواردا [۱] كمد در دیوار.

رښوا: تابرونه ماو، ناوژواو، رښوا [۱] رسوا.

رښه: مزی سهرومل سور [۱] گوسفند سر و گردن سرخ.

رښیان: (۱) رچیان، مه یین: (۲) هه لديران، پهرت بون له ژوروا:

(۳) گه یشتن، پی گه یشتن بو میوه و ده غل [۱] (۱) منعقد شدن مایع: (۲)

پرت شدن از بالا، سقوط: (۳) رسیدن میوه و غله.

رښین: (۱) پژانی خوینی بیقل: (۲) به په نا په كتره وه نوساندن [۱] (۱) خون

دماغ: (۲) به هم چسبانیدن.

رښاندن: پرژاندن [۱] پاشیدن.

رښانه وه: (۱) وه رښان، هینانه وه: (۲) سیس بون و گول وه رینی دار

بی وه خت [۱] (۱) قی، بالا آوردن: (۲) پژمردن و شكوفه ریزی بی موقع

درخت.

رښت: شت به شت وه گوړین [۱] معامله با یابای، معاوضه.

رښتن: (۱) رژاندن: (۲) كل ده چاوكیشان: (۳) نه خشان: (كهو خال و میلی

رښتون) [۱] (۱) ریختن: (۲) سرمه به چشم كشیدن: (۳) نقش و نگار.

رښتنه وه: بریتی له ناژاوه نانه وه و خه لك به گزیه كا كړدن [۱] کنایه از

فتنه انگیزی.

رښته: هرشته می گه نمه به هارو [۱] رشته خوراکی.

رښته: رشته [۱] رشته خوراکی.

رښفته: پولی کار به ده ست بو ريك خستنی کاریک به ناره او ده بیستی [۱]

رشوه.

رښك: گه رای ته سپی [۱] تخم شپش.

رښكاوی: كه سې له چلكنیاں رښك و سپی پیوه به [۱] شپشو.

رښكن: رښكاوی [۱] شپشو.

رښكو: رښكاوی [۱] شپشو.

رښینه: ورده بارانی هیدی و نرم [۱] نم ریز و کم باران.

رښف: (۱) تاقه می زوی له دیوار بو شت له سهر دانان، رښه، رښه:

(۲) بنه ما می وشه ی رفاندن، فراندن، پر پیدا كړدن و بردن [۱] (۱) رف: (۲)

رَق هه لسان: رَق ههستان [ف] به خشم آمدن.

رَق هه لساندن: رَق ههستاندن [ف] به خشم آوردن.

رَق هه لستاندن: رَق ههستاندن [ف] به خشم آوردن.

رَك: (۱) همورازی سهخت و کور، رَزْد؛ (۲) بیرکم، بهرکم، قهفَس؛

(۳) ههوساری ملی بهرخ و گونلک بو بهستنهوه؛ (۴) نهستورایی نیوان

دهنده و باسکیش؛ (۵) رَق، تورهیی [ف] (۱) سربالایی سخت و کوز؛ (۲)

قفَس؛ (۳) رشته گردن بره و گوساله؛ (۴) ستیری میان گاواهن و خیش؛

(۵) خشم.

رَكَات: له تیک له نوژ: (نوژی بهیانی دو ركاته) [ف] رکعت نماز.

رَکاکه: بن کوژ کردنی داری میوه، ته کمیش [ف] گود کردن پای درخت

میوه.

رَکان: باوهزی، خاترجه می له که سیک [ف] اعتماد.

رَکاو: گوندیکه له ناوجهی بیران [ف] دهی است نزدیک بیرانشهر.

رَک به رَکی: رَقه بهری [ف] رقابت کینه و روانه، هم چشمی.

رَک به رَکینه: رَقه بهری [ف] نگا: رَقه بهری.

رَک چُون: (۱) ده رَقه وه چون؛ (۲) نارام بونهوه له پاش توره بون [ف]

(۱) خشمگین شدن؛ (۲) دست از خشم برداشتن.

رَک دابردن: رَق ههستاندن [ف] به خشم آوردن.

رَک رَکین: چیره چیری ددانان [ف] صدای بهم سائیدن دنداها.

رَک کردن: توره بون و مان گرتن [ف] اعتصاب از فرط خشم.

رَک کو: رَکونی [ف] کینه توز.

رَک که: بیرکم، قهفَس [ف] قفس.

رَک کین: رَکونی [ف] کینه توز.

رَک گرتن: له رَقان سوربون له سهر کاریک [ف] اصرار ورزیدن از کینه وری.

رَکِن: رَقِن [ف] نگا: رَقِن.

رَکو: هه ل له رزین له سهرمان یان له ترسان [ف] لرزه از سرما یا ترس.

رَکو: رَقِن [ف] اکثرأ خشمگین.

رَکونی: رَق له سگ [ف] کینه توز، تودار.

رَکه: (۱) مله، مل ملانی، کئی بهرکی: (تهو دو گوی دریزه رکه ده کهن کئی

زوتر سهرکه وی)؛ (۲) بیرکم، قهفَس؛ (۳) همورازی رَک [ف] (۱) رقابت،

مسابقه؛ (۲) قفس؛ (۳) سربالایی سخت و تیز.

رَکه بهری: رَقه بهری [ف] رقابت کینه توزانه.

رَکه نه: تیخ له پیست دان بو خوین گرتن [ف] حجامت.

رَکیا: توره بو [ف] خشمگین شد.

رَکیشه: گیاه که بو برین گه یاندن ده کار دی، ره کیشه [ف] گیاهی

دارویی.

رَکیف: ناوزه نگی، زه نگو [ف] رکاب زین.

رَکیف ده وال: قایشی ناوزه نگی [ف] تسمه بند رکاب.

رَکیف کوت: تاودانی تهسپ له لایه ن سواره وه [ف] اسب دوانیدن

باشتاب.

رَکین: رَک هه ستاو [ف] خشمگین.

رَکیو: رَکیف [ف] رکاب.

ربایش.

رَفا: فریندرا [ف] ربوده شد.

رَفان: چاوه بو فراندن [ف] ربایش.

رَفاندن: فراندن [ف] ربودن.

رَفانک: رَف [ف] رف.

رَفاو: فریندراو [ف] ربوده.

رَفت: بارانی به ته وژم، رَفته [ف] رگبار شدید باران.

رَفته: رَفت [ف] رگبار شدید باران.

رَفچه: رَف [ف] رف.

رَفسه: گیاه که له تیره ی که ماو بو [ف] گیاهی است برگ سوزنی.

رَفوک: چنگورک، چنگالی بالدار ی گوشت خوژ، چنگی دژنده [ف] چنگ

و پنجه پرند و درنده.

رَفه: (۱) رَف؛ (۲) داریکی کون کونه که له حدسیر چینا به کاری ده بدن [ف]

(۱) رَف؛ (۲) چوبی که در چیدن حصیر به کار برند.

رَفیاگ: رَفاو [ف] ربوده.

رَفیده: دوشه کوله ناساییه که نانی پی به تهن دوره وه ددهن [ف] بالشتک

نانوایی.

رَفین: (۱) رَفان؛ (۲) بال گرتنه وه، فرین [ف] (۱) ربایش؛ (۲) پرواز.

رَفین: (۱) که سی شت ده رَفینی؛ (۲) که سی مهل هه لنده فرینی [ف]

(۱) رباینده؛ (۲) پرواز دهنده.

رَفینی: سماقی هه ره باش [ف] نوعی سماق ممتاز.

رَفیو: فریو، هه لفر یو [ف] پرواز کرده.

رَفین: پیت، گری ناگر [ف] زبانه آتش.

رَق: توره یی، رَک [ف] کینه.

رَقاوی: رَکونی، دایم توره [ف] کینه وری.

رَق نه ستور: توره پدک که دره ننگ ناشت ده بیته وه [ف] خشمگین

آشتی ناپذیر.

رَق جوین: توره یی له دلدا زاگرتن [ف] کینه توز.

رَق خوار دنه وه: توره یی درنه خستن [ف] کینه در دل نگهداشتن، خشم

فرو خوردن.

رَق دار: رَق نه ستور [ف] آشتی ناپذیر.

رَق رَفوک: جلکی تازه ی به خشمه خش [ف] لباس تازه خش خش کننده.

رَق گرتن: توره بون [ف] به خشم آمدن.

رَق له سک: ده بنه و بر [ف] کینه توز، تودار.

رَق لی کیشان: رَق له که سی ده دل گرتن [ف] کینه از کسی در دل

گرفتن.

رَق لی هه لگرتن: رَق لی کیشان [ف] کینه از کسی در دل گرفتن.

رَقِن: رَقاوی، هه همیشه توره [ف] اکثرأ خشمگین.

رَقه بهری: بهر بهر هه کانی کردن له ناخوشه ویستی [ف] رقابت کینه توزانه.

رَق هه ستان: توره بون [ف] به خشم آمدن.

رَق هه ستاندن: توره کردن [ف] به خشم آوردن.

رَق هه ستاو: توره بوگ [ف] به خشم آمده.



رَم: (۱) نِزَهی درِیژ، رَمب؛ (۲) وشه‌ی بنچینه بو زَمان، رُوخان [۱] (۱) نِزَه بَلند؛ (۲) ریشَه کلمه «رَمان» بَمعنی فروریزی.  
 رَما: تِیک ته‌پی، رُوخا؛ (دیواره که رَما) [۱] فروریختن دیوار یا کوه.  
 رَمال: زِبَل و زَال [۱] آت و آشغال.  
 رَمان: (۱) تِیک ته‌پان، رُوخان؛ (۲) مه‌لَبه نندیکه له کوردستان [۱] فروریختن دیوار و...؛ (۲) منطقه‌ای در کردستان.  
 رَمانندن: تِیک ته‌پانن، رُوخاندن [۱] ویران کردن، فروریزانیدن.  
 رَمانتن: رَماندن [۱] نگا؛ رَماندن.  
 رَمانه: جوړی داسی درونیه [۱] نوعی داس درو.  
 رَماو: رُوخاو، تِیک ته‌پیو [۱] فروریخته، ویران شده.  
 رَمب: (۱) رَم، نِزَهی درِیژ؛ (۲) ده‌نگی به‌زمین دا که وتنی شتی نهرمی زل [۱] (۱) نِزَه بَلند؛ (۲) صدای افتادن چیزی سنگین و نرم.  
 رَمباز: که‌سی له رَم به کار هیئان‌دا چی به [۱] نِزَه باز ماهر.  
 رَمبازی: (۱) شمر به‌زم کردن؛ (۲) به سواری له میدان‌دا هاتوجون [۱] (۱) جنگ با نِزَه؛ (۲) سواره در میدان جولان دادن.  
 رَمبه: ده‌نگی که وتنی قورس به سهر زمین‌دا؛ (۲) ده‌نگی کوتانی ده‌هول؛ (۳) بریتی له سازی و به‌که‌یفی؛ (هیئند سازم هر رَمبه‌م دیت) [۱] (۱) صدای افتادن چیز سنگین؛ (۲) صدای دهل از دور؛ (۳) کنایه از خوشحالی زیاد.  
 رَمبیز: نیرتکه گیاه‌کی ترش و خوْشی که مته‌مه‌نه ده‌گهل به‌فر چونه‌وه ده‌رده که‌وی، نیرتکی پاسکلاو، ریواس [۱] ریواس.  
 رَم بېشک: تاوه‌ی بچوکی به ده‌سک له چه‌ندلاوه [۱] تابه کوچک دسته‌دار، ره‌وه؛ زورتال، قوزه لَقورت [۱] بسار تلخ مزه.  
 رَمل: تم له سهر چه‌م، ره‌شکه و بېشکه [۱] تیرگی چشم.  
 رَمو: سو که‌ل‌ناوی رَه‌مه‌زان که ناوی پیاو بی [۱] مخفف نام رمضان که نام مردان باشد.  
 رَموْده: نالوده، خوْپی گرتو، هوگر، نوگر [۱] خو گرفته، الیف شده.  
 رَموژن: میرده‌زمه، دیوه‌زمه، جنوکه‌ی پیاو ترسین [۱] غول بیابان، دیو.  
 رَمه: رَمبه، ده‌نگی که وتنی شتی قورس [۱] صدای افتادن جسم سنگین.  
 رَمی: (۱) گری ناگر، پیت؛ (۲) رُوخا [۱] (۱) زبانه آتش؛ (۲) ویران شد.  
 رَمیاگ: رَماو [۱] فروریخته، ویران.  
 رَمیان: رَمان [۱] نگا؛ رَمان.  
 رَمبیز: رَمبیز، ریواس [۱] ریواس.  
 رَمبین: تِیک ته‌پین، رُوخان، هه‌رفتن [۱] فروریختن، ویران شدن.  
 رَمبین: (۱) رُوخینه‌ر، ویران‌کر؛ (۲) بره‌و، ره‌واج؛ (زیر زور به‌رَمبینه) [۱] (۱) ویران کننده؛ (۲) رواج.  
 رَن: (۱) که‌رسته‌ی بنه‌مای وشه‌ی رَئین که به‌ده‌ست هه‌لقه‌ندنه؛ (۲) پاشگریکه به‌واتا: به‌ده‌ست هه‌ل‌کن: (مورن، بیستان رَن)؛ (۳) رُوشین، کرین [۱] (۱) ماده مصدر «رَئین» که به معنی بادست‌کنندن است؛ (۲) پسوند به‌معنی برچیدن یا دست؛ (۳) خراشنده، حک کننده.  
 رَنا: (۱) به‌ده‌ست هه‌ل‌کنه‌ندرا، به‌ده‌ست لی کرایه‌وه؛ (۲) به‌نینوگ بریندار کرا؛ (۳) کرا [۱] (۱) بادست چیده شد؛ (۲) با ناخن خراشیده شد؛ (۳)

حک شد.

رَناو: (۱) به‌ده‌ست هه‌ل‌کنه‌ندراو؛ (۲) به‌نینوگ زامارکراو، زَشاو؛ (۳) کراو [۱] (۱) چیده با دست؛ (۲) خراشیده با ناخن؛ (۳) حک شده.

رَناو: درآندن [۱] پاره کردن.

رَند: (۱) باش، په‌سند؛ (۲) جوان، خوشیک، خوشکوک [۱] (۱) خوب و پسند؛ (۲) زیبا.

رَندو: رَنو، که‌ویه به‌فر [۱] بهمن.

رَندی: (۱) پیاوچاکی، چاکه‌کاری، پیاهو‌تی، (۲) جوان چاکی [۱] (۱) نکوکاری، مردمی؛ (۲) خوش قیافه‌ای.

رَندی: ناوی کچانه، جوانی [۱] نام زنانه.

رَندین: نهر دین، ریش، رَندین [۱] موی زنج، ریش.

رَنک: لاسکه که‌نکری ناسک که ده‌خوری [۱] ساقه کنگر سبز و نازک.

رَنکه: نام‌رازی دارتاش که داری بی لوس ده‌کا، زه‌نده [۱] رنده تجاری.

رَنگ: (۱) هه‌نگوین و دوشاوی پالتوراو؛ (۲) زه‌واقی هه‌نگوین؛ (۳) ده‌نگی که وتنی شتی قورسی ره‌ق [۱] (۱) شیر و عسل صاف شده؛ (۲) شهد

عسل؛ (۳) صدای افتادن جسم سنگین و سخت.

رَنگال: (۱) هه‌نگوین و دوشاوی پالوته، رَنگ؛ (۲) زه‌واقی هه‌نگوین [۱] (۱) شیر و عسل صاف شده؛ (۲) شهد.

رَنگان: (۱) پالوتی دوشاویان هه‌نگوین؛ (۲) قسه‌ی بی‌تام کردن [۱] (۱) پالایش شیر یا عسل؛ (۲) یاهو‌گوی.

رَنگانه‌وه: چه‌نه‌بازی زور و دوباته‌کرده‌وی قسه‌ی بی‌تام [۱] ژاژخایی، یاهو‌سرای.

رَنگاو: سرکه که هیشو‌ه تری تی ده‌خه‌ن [۱] سرکه که خوشه انگور در آن نگهدارند.

رَنگه: (۱) رَنکه، زه‌نده‌ی نه‌جاژ؛ (۲) ده‌نگی که وتنی قورسی ره‌ق [۱] (۱) رنده تجاری؛ (۲) صدای افتادن جسم سخت سنگین.

رَنگین: رَنگه‌لی هاتن له که‌وتن‌دا [۱] صدا دادن جسم سنگین سخت در اثر افتادن.

رَنو: که‌ویه به‌فر، کلینه، به‌فری زور که با رَنیوه و له‌سهریه‌کی کو کردوته‌وه [۱] بهمن.

رَنه: (۱) چینی میوه؛ (۲) وه‌ختی چینی میوه؛ (۳) ورده‌بارانی که زه‌سمال دای نه‌دا؛ (۴) درمغ، خه‌به؛ (۵) درونی گولی مه‌ره‌زه [۱] (۱) چیدن میوه؛ (۲) موسم چیدن میوه؛ (۳) نم‌نم باران که از سیاه چادر می‌تراود؛ (۴) شن‌کش؛ (۵) خوشه بریدن شالی.

رَنه‌ک: (۱) بر به‌ند؛ (۲) قه‌شه، ناسنیک‌کی پر به‌ده‌ستی ددانه‌داره ولاغی پی ده‌خورین [۱] (۱) سوهان؛ (۲) قشو.

رَنی: (۱) به‌نینوگ زاماری کرد؛ (۲) کراندی؛ (۳) رَنو؛ (۴) به‌ده‌ست هه‌لی که‌ند [۱] (۱) با ناخن خراشید؛ (۲) حک کرد؛ (۳) بهمن؛ (۴) با دست چید.

رَنیگ: زَناو [۱] نگا؛ زَناو.

رَئین: (۱) چینه‌وه به‌ده‌ست؛ (۲) چرنوک لیدان؛ (۳) کراندن [۱] (۱) چیدن؛ (۲) خراشیدن با ناخن؛ (۳) حک کردن.

زیاد ماندن.

رۆب: رۆب، خهستهوه کراوی ئاوی میوه [ف] رب، چاشنی.

رۆب: سهرجلی بیجامهپوش [ف] بالاپوشی است.

رۆبات: (۱) یوسه زاوکه: (۲) ههشارگهی که [ف] (۱) کمین شکار: (۲) کمینگاه کبک شکاری.

رۆبادان: رۆلی وهگریران، خوئی نهگه یاندن [ف] دخالت نکردن.

رۆبار: (۱) چومی گهوره، چیم، چه، شهت: (۲) رۆبهز [ف] (۱) رودبار: (۲) رودروی.

رۆباربۆن: رۆبهزبۆن، توشی یه که هاتن [ف] روبرو شدن.

رۆباری حاجی نهحمه: گوندیکه له کوردستان به عسی و برانی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که بعثیها ویران کردند.

رۆباز: رۆباز، زبایی که [ف] ریاکار.

رۆبازاری: بهزمن، بره و دار [ف] مرغوب، رایج.

رۆبازی: رۆبازی، ریاکاری [ف] ریاکاری.

رۆبال: (۱) رۆبار: (۲) سونگه، سهمه: (رۆبالی وی نهو به لا هاته سهری من) [ف] (۱) نگا: رۆبار: (۲) به سبب.

رۆبرۆ: رۆبهز [ف] روبرو.

رۆبه: (۱) بهرانه: (۲) پشته لینه [ف] (۱) برابر: (۲) پشت لحاف.

رۆبهزۆ: رۆبار، رۆبال [ف] روبرو.

رۆبهند: پهچه، پیچه، پۆشی [ف] روبرنده.

رۆبهنه: رۆبهند [ف] روبرنده.

رۆبینی: (۱) مهرای، ماستاو سارد کردنه: (۲) تازا له سهر بۆ که هه لدا نهوه

[ف] (۱) ریا: (۲) رویند برداشتن از سر عروس.

رۆپاک: به ئابرو [ف] آبرومند.

رۆپاما: کلکه سوته که، مهرای که [ف] متملق.

رۆپامایی: کلکه سوته، مهرای [ف] تملق.

رۆپل: پدرتوان، بهزینی لق [ف] هرس.

رۆپلاندن: پدرتاوتن، هه لپه رتاوتن، په راندنی لق و پۆی دار [ف] هرس کردن درخت.

رۆپلایی: بریتی له مروفی داوین و قول کورت [ف] کنایه از دامن و آستین کوتاه.

رۆپهر: یه که لای بهرچاو له قاقهز، لا بهر، لایه [ف] صفحه کتاب و نوشته.

رۆپهری: جوان چاک، زۆر خوشیک [ف] زیبا.

رۆپهل: رۆپهز [ف] نگا: رۆپهر.

رۆپیدان: قه درگرتن [ف] با روی خوش پذیرفتن شخص.

رۆپپو: کهسی که زهوی له گهز هه دا [ف] مساح.

رۆت: داردهستی درتۆ، چه لاکی دهستی [ف] چو بدستی بلند.

رۆت: (۱) بی یوشاک، بی بهرگ: (۲) بریتی له نه دار و هه ژار: (۳) رۆی تو [ف]

(۱) لخت، برهنه: (۲) کنایه از نادار و فقیر: (۳) صورت.

رۆتال: (۱) زهوی گیالی نه زواو، رۆتهن، قاقس: (۲) ده و چاوگر [ف] (۱)

زمین لخت از گیاه: (۲) اخمو.

رۆتان: پۆشه منی له بهر دارزان [ف] برهنگی، پرکننگی.

رۆینهوه: (۱) به دهست هه لکه ندن: (۲) روشاندن: (رۆی خوئی رۆینهوه) [ف]

(۱) برکندن با دست، چیدن: (۲) خراغیدن با ناخن.

رۆ: (۱) چرچاو، دیم: (۲) لای بهرچاو: (رۆی زهمن، رۆکهوا): (۳) هیا،

شهرم: (پیاویکی بی رۆه): (۴) ده خورادین: (رۆم نایه بی بینم):

(۵) حورمهت و پایه: (پیاویکی زۆر به رۆه له دیواندا): (۶) چه، چوم:

(۷) زهینی سخت. خارا: (۸) به فری سه هوول به ستوی زهق [ف] (۱)

چهره: (۲) رویه: (۳) شرم: (۴) جسارت: (۵) قدر و منزلت: (۶) رود: (۷)

زمین سخت: (۸) برف یخ بسته.

رۆ: (۱) رۆی بهرانبهری شهو: (۲) وهخت و هه ل: (شه مورو رۆی منه):

(۳) داخ و حه یف بو مردو: (هه ی رۆ، نه مورو رۆی شین و رۆ رۆمه)

«پیره میرد»: (۴) جوگه: (۵) لوتکه ناو که سی لای بهز بی [ف] (۱) روز:

(۲) موسم، فرصت: (۳) کلمه شیون: (۴) جوی آب: (۵) خلیج.

رۆتاوا: خورنشین، زه رده بهز [ف] مغرب.

رۆا: چتر، رۆی: (۲) سهوزبو: (توکه ی چاندم رۆا): (۳) دورویی [ف]

(۱) رویه: (۲) رویند: (۳) ریا.

رۆباز: دورو، روین، زبایی که [ف] ریاکار.

رۆار: چوم، رۆبار [ف] رودبار، رود.

رۆاس: رۆا، چتر، رۆی [ف] روبا.

رۆاسه: رۆاس [ف] روبا.

رۆال: (۱) گهنجی موئی نه هاتو، تازه جوان: (۲) لای بهرچاو: (۳) نه نشت،

نزیک به [ف] (۱) نوجوان ساده رو: (۲) رویه: (۳) جنب و نزد.

رۆالا: چو، رۆیشت، زابرد [ف] رفت، گذشت.

رۆالته: (۱) دیمه، نهوه ی له بهرچاو: (۲) دیم، ده و چاو: (۳) رۆا، زبایی

[ف] (۱) ظاهر، ظاهری: (۲) چهره: (۳) ریا.

رۆالته باز: ریاکار [ف] ریاکار.

رۆان: (۱) چه ند چوم: (۲) شین بونی چینراو: (۳) ماکی وشه ی بهواتا:

تماشا: (چاو و رۆان به، برۆانه) [ف] (۱) رودها: (۲) سبز شدن، رویند:

(۳) ریشه زوانین به معنی نگاه کردن.

رۆاندن: (۱) چه قاندنی ریشه و شه تل: (۲) جی به جی کردنی کار:

(۳) وهه رنان [ف] (۱) رویند: (۲) انجام دادن: (۳) راندن.

رۆانگه: جیگه یه که له یه وهه رۆان [ف] مرصد، محل دیده بانی.

رۆانه: بهزی کراو، ناردارو [ف] روانه.

رۆانهوه: (۱) توند بو نهوه ی دوشاو یا هه رچی له زۆر مانهوه: (۲) دوباره

سهوزبو نهوه: (میرگه که رۆاو ته وه) [ف] (۱) غلیظ شدن مایع از ماندن

زیاد: (۲) باز رویند.

رۆانی: (۱) تماشای کرد: (۲) بیری له کرده وه، به بیری داهات [ف]

(۱) نگاه کرد: (۲) به فکرش رسید.

رۆانین: توشا کردن [ف] نگاه کردن.

رۆتاوا: (۱) خورنشین، لای رۆزتاوا: (۲) ده ی زه رده بهز، نزیک به شهو [ف]

(۱) باختر: (۲) هنگام غروب.

رۆاو: سهوزبوگ، شین بوگ [ف] روینده.

رۆاووه: دوشاو ی خهسته وه بوگ له بهر مانه وه ی زۆر [ف] شیره غلیظ شده از

رُوتنی: (۱) بی بهرگی؛ (۲) فه قیری وه هژاری [۱] (۱) لختی؛ (۲) ناداری.  
 رُوتیاندهوه: رُوتانهوه [۱] نگا: رُوتانهوه.  
 رُوتنی کردن: (۱) له زوی کسه سی قسه کردن: (رُوم تی کردو گوتم)؛  
 (۲) بهر وه جی یان کسه سی رُویشتن: (۳) توش هانتسی خوشی یان  
 ناخوشی: (بهخت زوی تی کرد، نه گبتهی زوی تی کردهوه) [۱] (۱)  
 مخاطب قرار دادن؛ (۲) رونمودن به جایی؛ (۳) رونمودن شانس یا  
 نکبت.

رُوج: (۱) خور؛ (۲) زو بهرانبهری شهو [۱] (۱) آفتاب؛ (۲) روز.  
 رُوجیار: (۱) خور؛ (۲) رُوزگار، زه مانه [۱] (۱) آفتاب؛ (۲) زمانه، روزگار.  
 رُوجیار بهرست: گوله بهر رُوزه [۱] گل آفتاب گردان.  
 رُوج: رُوج [۱] نگا: رُوج.  
 رُوجک: چر وچاو، رُوج [۱] چهره.

رُوجکان: رُوتانهوهی مهل له په زوپو [۱] پرکنندگی برنده.  
 رُوجن: (۱) کونی دیوار یان سهربان که تیشکه سی رُوزی پیدا دیته زُور؛  
 (۲) بهرانبهری تاریک، رُوناک، رُوشن [۱] (۱) روزنه؛ (۲) روشن.

رُوجنایی: بهرانبهری تاریکی، رُونایی [۱] روشنایی.  
 رُوجنه: کونی مال بو رُوجنایی، رُوجن [۱] روزنه.  
 رُوجون: (۱) قوپان، داچون: (سهربانه که رُوجوه)؛ (۲) تیک رُوخان [۱]  
 (۱) فرورفتگی؛ (۲) فروریختگی دیوار یا خانه.  
 رُوجه: بهر رُوه هیچ نه خواردن، رُوزو، رُوزگ [۱] روزه.

رُوجهوان: بهر رُوه [۱] روزه دار.  
 رُوجی: رُوجه [۱] روزه.  
 رُوجیار: رُوجیار [۱] نگا: رُوجیار.  
 رُوجیار بهرست: رُوجیار بهرست [۱] گل آفتابگردان.  
 رُوجینک: رُوجنه [۱] روزنه.  
 رُوح: رَح، گیانی گیاندار [۱] روح.

رُوح: رَح [۱] روح.  
 رُوح توتیا: کانه بهر که نرم [۱] فلزی معدنی است.  
 رُوح چون: بریتی له ترسی زور، زاله ترهک یون [۱] زهره ترک شدن.  
 رُوح ده بهر: زینده وه، خاوه نژی [۱] جانور، جاندار.  
 رُوح زل: خو بین، به فیز، به ده عیه [۱] کنایه از متکبر.

رُوح له بهر: رُوح ده بهر [۱] جاندار.  
 رُوخ: قهراغ، لیواره، ده جهم [۱] کرانه، کناره.  
 رُوخار: (۱) بریتی له شهرمه زار؛ (۲) مل کهج [۱] (۱) کنایه از شرمسار؛ (۲)  
 گردن کهج.

رُوخان: زمان [۱] فروریختن دیوار یا خانه.  
 رُوخاندن: زمان [۱] فروریزاندن، خراب کردن.  
 رُوخانن: رُوخاندن [۱] فروریزاندن، خراب کردن.  
 رُوخانه: (۱) چوم، چیم، رُو؛ (۲) بهست، بهستین [۱] (۱) رودخانه؛  
 (۲) زمینهای کنار رودخانه.  
 رُوخاو: زمایو [۱] خراب شده، منهدم.

رُوخس: نیشتنی شکر له زیر شتی شیرین دا وهک مره باو... [۱] نه نشین

رُوتاندن: پُوشاک له بهر دا کندن [۱] برهنه کردن، پرکندن.  
 رُوتاندنهوه: (۱) رُوتاندن؛ (۲) بریتی له شتی زور لی ساندن: (کابرا  
 رُوتاندمهوه) [۱] (۱) برگ و پرکندن؛ (۲) کنایه از سوء استفاده مالی،  
 دار و ندار کسی را گرفتن.

رُوتانن: رُوتاندن [۱] بی پُوشاک و برگ کردن.  
 رُوتانهوه: بی په زوپو مانه وه، له په زوپو کهوتن [۱] بی برگ و پُوشاک شدن.  
 رُوتاهوه: له په زوپو کراو [۱] پرکنده، برگ ریخته، از لباس لخت شده.  
 رُوت بوُن: (۱) بی جلك بوُن؛ (۲) بی په زوپو بی مهل؛ (۳) بی مو بوئی پیست؛  
 (۴) بریتی له فه قیر بوُن [۱] (۱) برهنگی؛ (۲) پرکنندگی؛ (۳) موربختگی؛  
 (۴) کنایه از ناداری.

رُوت بوئه وه: رُوت بوُن [۱] نگا: رُوت بوُن.  
 رُوترش: رُوتال [۱] ترشروی.  
 رُوترشیاگ: رُوتال [۱] ترشروی.  
 رُوتسک: (۱) چه لاکه دریز بو مازو چنین؛ (۲) ناژله یان مریشکی رُوته وه  
 بوگ [۱] (۱) چوبی بلند برای چیدن ثمر مازوج؛ (۲) پاک شدن دام و  
 طیور از مو یا پر.

رُوتسک: (۱) جورنی برنج؛ (۲) جورنی پارچهی که م نرخ که ده کرته چاروکه  
 [۱] (۱) نوعی برنج؛ (۲) نوعی قماش ارزان.  
 رُوت کردن: (۱) جلك لی دارینن؛ (۲) تالانی چه ته؛ (۳) بی گه لاکردن [۱]  
 (۱) برهنه کردن؛ (۲) لخت کردن از دارایی؛ (۳) برگ کنندن.

رُوت کردنه وه: جلك و بهرگ لی کردنه وه [۱] برهنه کردن.  
 رُوت کرن: رُوت کردن [۱] نگا: رُوت کردن.  
 رُوت وره جال: (۱) همزار، نه دار؛ (۲) حه شاماتی بی ناوی کس نه ناس [۱]  
 (۱) فقیر؛ (۲) رجاله و هر جای.

رُوت وقوت: (۱) هیچ ده بهر دانه؛ (۲) بی هیچ دارایی: (له رُوت وقوتی وهک  
 من رو مه پُوشه / که قوتی رُوته قوتی عاشقی رُوت) «نالی» [۱]  
 (۱) لخت مادر زاد؛ (۲) ندار.

رُوته: (۱) کسهی که هیچ شک نابا؛ (۲) بی نمودی پوته که [۱] (۱) لات  
 آسمان جل؛ (۲) حقیر بی نمود.  
 رُوته حل: رُوتال، رُوتگر [۱] اخمو.  
 رُوته خت: بریتی له بی شهرم وروه له مالو [۱] پروری بی حیا.  
 رُوته ل: رُوته [۱] نگا: رُوته.

رُوته له: (۱) پوته که بی نمود؛ (۲) ناژله لی توك لی وه ریو [۱] (۱) بی نمود  
 حقیر؛ (۲) حیوان موربخته.  
 رُوته ن: زهوی که گیای لی نه زواوه، رُوتال [۱] زمین بی گیاه.  
 رُوته نك: (۱) به شهرم، خه جاله تی؛ (۲) ههرشتی وهک شوشه نهودیوی لی  
 دیار بی [۱] (۱) خجالتی؛ (۲) شفاف.

رُوته نی: رُوته ن [۱] زمین بی گیاه.  
 رُوته و بون: رُوت بوئه وه، رُوت بوُن [۱] نگا: رُوت بوُن.  
 رُوته و کردن: رُوت کردنه وه، رُوت کردن [۱] نگا: رُوت کردن.  
 رُوته وه بون: رُوت بوُن، رُوت بوئه وه [۱] نگا: رُوت بوُن.  
 رُوته وه کردن: رُوت کردن، رُوت کردنه وه [۱] نگا: رُوت کردن.

شدن شکر در شربت ...

رُوخسار: چرُوجاو، دمِ چاو، رُو، دیم [رُوخساره].

رُوخله: رُیخوله [رُوده].

رُوخوش: خوشرُو، دم به پیکه نین، دزی ترشرو [خوشروی].

رُوخه: (۱) نریک به زمان، له سمر رُوخان؛ (۲) رُوجوگ [رُوخه] (۱) آماده

فرورِیختن؛ (۲) فرورفتگی زمین.

رُوخهك: رُوخه [نگا: رُوخه].

رُوخیاگ: رُوخاو [نگا: رُوخاو].

رُوخیان: رُوخان [نگا: رُوخان].

رُودار: (۱) به قه درو حورمهت؛ (۲) بویر، بی ترس [رُودار] (۱) محترم؛

(۲) ترس.

رُودامالو: بی شهرم و بی حه یا [بی آرم].

رُودامالراو: رُودامالراو [بی آرم].

رُودامالیاگ: رُودامالو [بی آرم].

رُودان: (۱) قومان، به سهرهات؛ (۲) خوش ویستن و لاواندنهوه [رُودان] (۱) روی

دادن، حدوت؛ (۲) نوازش و روی خوش نشان دادن.

رُوداو: به سهرهات، قومیاو [رویداد].

رُودای: رُوداو [رویداد].

رُودرژ: رُوترش، رُوگرژ [اخمو].

رُوده رِیاس: به رُوته نك، خه جالته له رُوی خه لكا [کم رو، خجالتی].

رُوده رِیاست: رُوده رِیاس [کم رو، خجالتی].

رُوده رِیاستی: کم رُویی [کم رویی].

رُوده رِیاسی: کم رُویی، شهرمنی له قسه کردن دا [کم رویی].

رُودی: رُوخله، رُیخوله [رُوده].

رُودین: میزه لدان [مشانه].

رُوراست: قسهی بی به ناو به سیو [رُورک و صریح].

رُوزو: وشه به که شین گیر ده لین، رُوق کلمه نوحه برای مرده.

رُوزهش: بریتی له گوناجبار، فهدیکار، شهرمهزار، خه جالته [کنایه از

گناهکار، روسیاه، خجل].

رُوزهشی: تاوانباری، گوناحکاری، خه جالته تی. شهرمهزاری [رُوزهشی]

روسیاهی، کنایه از گناهکاری، شرمساری.

رُورِیس: گیاهی که رهنگ سورَه سابونکر ده کاری دینن [گیاهی

است].

رُوز: پیکهوه نوساندنی پارچهی برآو به نامانته [برهم دوخته برش،

پرو].

رُوزقه: گیاهی که ته خورن [گیاهی است خوردنی].

رُوزگار: رُوجبار [روزگار].

رُوزنامه: نوسراوی که ده ننگ و باسی رُوزانه تی دایه [روزنامه].

رُوزه: (۱) کچ و کوچ و زه نگاهی؛ (۲) دم و چاو ناو لای [رُوزه] (۱) فرسوده

و زنگار زده؛ (۲) آبله گون.

رُوزه ر: بریتی له خه جالته، شهرمهزار [کنایه از شرمنده.

رُوزه ر: رُوزه ر [کنایه از شرمنده.

رُوزه ردی: خه جالته تی، شهرمهزاری [شرمندگی].

رُوزه ری: جوانی سهوزه زه ننگ، پیست سپی نامال زهرد [رخسار

سبزه رنگ].

رُوزه له: رُوزهی گچکه و بی نمود [فرسوده زنگ زده].

رُوزی: رُوسق، بزوی خوادو [رُوزی].

رُوز: (۱) رُو، به رانبری شه؛ (۲) خور [رُوز] (۱) روز؛ (۲) آفتاب.

رُوزئه ژمیر: سال بیو، ته قویم [سالنامه، تقویم].

رُوزاپاشین: سه لا، قیامت [قیامت].

رُوزاپه سلانی: رُوزاپاشین [قیامت].

رُوزاسلاتی: رُوزاپاشین [قیامت].

رُوزاقا: (۱) خورنشین؛ (۲) زه رده پهر [رُوزاقا] (۱) غرب؛ (۲) غروب.

رُوزاقایی: خه لکی ولانی خورنشین [غربی].

رُوزانسو: (۱) خوری تازه هه لاتسو؛ (۲) رُوزی نوی؛ (۳) ناوی گوفاریکی

کوردی بو [رُوزانسو] (۱) آفتاب تازه سر زده؛ (۲) روز نو؛ (۳) نام مجله ای

کردی.

رُوزانه: (۱) له کاتی رُوزدا؛ (۲) کریمی رُوز به رُوز [رُوزانه] (۱) در روز؛ (۲) یومیه،

روزمزد.

رُوزاوا: رُوزاقا [نگا: رُوزاقا].

رُوزاوا بی: رُوزاقایی [نگا: رُوزاقایی].

رُوزپاش: وشه ی توش بونی ناشنا له رُوزدا [روزبخیر].

رُوزپر: کریمی رُوز به رُوز، رُوزانه [روزمزد].

رُوزپرن: تاو بردن، تاوانگازی [آفتابزدگی].

رُوزپرئیر: رُوزئه ژمیر، سال بیو [تقویم].

رُوزپونهوه: سهره تای به یان، شهوه کی، به ره به یان [اول فجر، دمیدن

صبح].

رُوزپه رُوز: رُوز له دوی رُوز، هموروز [روزبروز].

رُوزپه سه ر بردن: رابواردنی رُوزگار [روزگار گذرانیدن].

رُوزپه یانی: هوزیکه له کوردستان [عشیرتی است].

رُوزپهر: نیواری دره ننگ، ده می رُوزاوا [وقت غروب].

رُوزپه رست: خمخوگ، خمه گرو [حربا، نوعی سوسمار،

آفتاب پرست].

رُوزتا: نوبه تی که هه به رُوزه، به رانبری شهوتا [تب روزانه].

رُوزدا گهران: کم می پاش نیوه رُوز [وقت زوال].

رُوزدا گهریان: رُوزدا گهران [وقت زوال].

رُوزرهش: به دبه خت، چاره رهش [سیه روز].

رُوزرهشی: به دبه ختی [سیه روزی].

رُوزئه ژمیر: رُوزئه ژمیر، سال بیو [سالنامه].

رُوزقه تاندن: رُوزبه سه ر بردن [روزگذرانیدن].

رُوزکان: هوزیکی کورده [عشیره ای است].

رُوزکردنهوه: (۱) شهوه سه ر بردن؛ (۲) بریتی له شهوه نه نوشتن [

(۱) شب گذرانیدن؛ (۲) کنایه از شب بیداری.

رُوزکی: هوزه کی کورده [عشیرتی است].



رُوزگ: رُوجه [۱] روزه.

رُوزگار: (۱) رُوجبار، رُوجبار؛ (۲) بهر رُوز تا شهو [۱] (۱) روزگار؛ (۲) روزانه.

رُوزگار بهرست: رُوجبار بهرست [۱] گل آفتابگردان.

رُوزگاز: تاوه نگان، تاوانگاز [۱] آفتابزده.

رُوزگهز: رُوزگاز [۱] آفتابزده.

رُوزگهستن: تاوانگازی [۱] آفتابزدگی.

رُوزگهستی: تاو بردو [۱] آفتابزده.

رُوزگهوان: رُوجهوان، بهر رُوز [۱] روزه دار.

رُوزگهیران: ده می که مانگ ده که وینه نیوان زه مین و رُوز [۱] کسوف.

رُوزمز: رُوزبُر، کرای رُوزانه [۱] روزمزد.

رُوزمزه: رُوزمز [۱] روزمزد.

رُوزمز: رُوزمز [۱] روزمزد.

رُوزمیر: سال پور، ته مقین، ته مقوم، رُوزمه میر [۱] سالنامه، تقویم سال.

رُوزن: رُوجن، رُوجه [۱] روزنه.

رُوزنار رُوز: رُوزیک وستان و رُوزیک کردن [۱] یک روز در میان.

رُوزنامه: رُوزنامه [۱] روزنامه.

رُوزنامهچی: که سی کار له رُوزنامه ده کار [۱] کارمند روزنامه.

رُوزنامه نوُس: که سی رُوزنامه ده نوُس [۱] روزنامه نگار.

رُوزناهی: دزی تاریکایی، رُوشنایی، رُوناکی [۱] روشنایی.

رُوزنایی: رُوزناهی [۱] روشنایی.

رُوزنشین: خورنشین، خوراوا [۱] باختر.

رُوزنه: رُوجه [۱] روزنه.

رُوزو: رُوزگ، رُوجه [۱] روزه.

رُوزو خواردن: رُوزو نه گرتن، بهر رُوزونه بون [۱] روزه خواری.

رُوزو خور: که سی که بهر رُوزو نابی [۱] روزه خوار.

رُوزو وشکاندن: رُوزو خواردن [۱] روزه خواری.

رُوزو کردنه وه: بهر بانگ کردنه وه، شت خواردن دوی تهواوبونی رُوزو [۱]

افطار.

رُوزوگر: که سی که وه رُوزگ نهوی [۱] روزه گیر.

رُوزوگرتن: وه رُوزگ بون [۱] روزه گیری.

رُوزوه وان: رُوجهوان [۱] روزه دار.

رُوزه: نهلماس [۱] الماس.

رُوزه جوت: بهشی کیلانی رُوزیک له زهوی [۱] جای شخم زدن در یک روز.

رُوزه ری: زیگهی رُوزیک به پیادهیی [۱] بکر روزه راه.

رُوزه کی: (۱) رُوزکی، هوزیکی کورده: (۲) رُوزیک له رُوزان [۱]

(۱) عشیرتی است: (۲) روزی، یک روز.

رُوزنه: رُوجن، رُوجه، رُوزنه [۱] روزنه.

رُوزه لات: خاور، خوره لات [۱] مشرق.

رُوزه لات: رُوزه لات [۱] خاور.

رُوزی: (۱) رُوزگ: (۲) رُوزی، رُسق [۱] (۱) روزه: (۲) روزی، رُزق.

رُوزی بهری: رُوزی هوه لی، رُوزی نهزه لی [۱] روز اول، روز ازل.

رُوزی پساتی: رُوزا پهسلانی [۱] روز قیامت.

رُوزی پهسلان: رُوزا پهسلانی [۱] روز قیامت.

رُوزیک: نیسک [۱] عدس.

رُوزینگ: (۱) موغاری: (۲) کونی بهرزی دُوکهل کیش [۱] (۱) بخاری: (۲)

دودکش.

رُوزینه: رُوزانه، کربی رُوز به رُوز [۱] روزانه.

رُوس: (۱) رُوت، بی بهرگ: (۲) تیز له چینزه دا: (۳) خه لکی رُوسییه [۱]

(۱) لخت: (۲) تندمزه: (۳) روسی، اهل روسیه.

رُوسارد: بریتی له گوئی پی نهدان، رُونه دان: (چومه لای بهر رُوساردی

به خیری هینام) [۱] کنایه از بی مبالات.

رُوساردی: گوئی پی نهدان [۱] بی مبالاتی.

رُوسپی: (۱) سهر بهر ز، مروی به نابر و: (۲) جنده [۱] (۱) روسفید، آبر ومنند:

(۲) فاحشه.

رُوسپی کردنه وه: (۱) کاری باش و هونه راوی کردن: (۲) نابرو کرینه وه

[۱] (۱) کار خوب و هنرمندانه کردن: (۲) اعاده حیثیت کردن.

رُوسپییه تی: (۱) خوینی نیشانهی کیژ بونی بوک: (۲) جنده بی [۱] (۱) نشانه

بکارت عروس: (۲) فاحشگی.

رُوست: ناوایی جگه له شار، دی: (۲) ناوی گوندیکه له کوردستان [۱]

(۱) روستا: (۲) نام دهی است.

رُوسور: مروی بی عیب و عار، سهر بهر ز و نابر و، رُوسپی [۱] دور از کار

ننگین، روسفید.

رُوسوری: نابرومندی [۱] آبر ومنندی.

رُوسه: بن خهرمان [۱] باقیمانده خرمن که فقرا جمع می کنند.

رُوسهخت: (۱) سهر بلند، رُوسور: (۲) رُودامالو، بی شهرم [۱] (۱) روسفید در

زندگی: (۲) پررو.

رُوسه ری: ده شمالی سهر، سهر پویشی ژنانه [۱] روسری.

رُوسیا: (۱) شهرمه زار، خه جالت: (۲) نابرو و تکاو، ناور زاو [۱] (۱) شرمسار:

(۲) رسوا.

رُوش: (۱) شوینی باریک و سهرچل له توئی سهره وهی شت دا: (ده ستم

رُوشاوه، شوشه رُوشا، سواغه که رُوشاوه): (۲) مروی شهرانی و

نه گونجاو: (۳) درشت، زبر: (۴) ناو لوی، رُوزه: (۵) جوئی بهری

دارمازو: (۶) تیزمالکی دار: (۷) تالی که ناره ی پارچه، رُیشو [۱]

(۱) خراش: (۲) تندخوی: (۳) خشن، زبر: (۴) آبله گون: (۵) نوعی ثمر

مازوج: (۶) پرز چوب: (۷) پرز کناره پارچه.

رُوشان: بریندار بونی سهرچل [۱] خراش بردن.

رُوشاندن: سهرچل بریندار کردن [۱] خراشیدن.

رُوشاو: سهرچل بریندار کراو [۱] خراشیده.

رُوشاوی: بریندار کراو به سهرچلی [۱] دارای خراشها.

رُوشته: رُسته، زشته، زنده، هه زشته [۱] رُشته آش.

رُوشکان: خه جالت بون [۱] خجلت، از رو رفتن.

رُوشکاندن: خه جالت کردن، تهریق کردنه وه [۱] خجل کردن، از رو

بردن.

رُوشکانن: رُوشکاندن [۱] نگا: رُوشکاندن.

- رُوشكِين: تهریق كه رهوه، تهریق كه رف خجالت دهنده، از رو برنده.  
 رُوشكِينی: کاری رُوشكِين رف خجالت دهندگی، از رو بردن.  
 رُوشن: (۱) بهرانبهری تاریك، رُوناك؛ (۲) بریتی له دیارو زانراو؛ (۳) ناگری هه لُكراو (۱) روشن؛ (۲) معلوم؛ (۳) افر وخته.  
 رُوشن: مروی بهدفری شهرانی رف ستیزه جوی، بدخوی.  
 رُوشنا: (۱) رُوشن؛ (۲) ناسیاو، دُوست، دوی وشه ی ناشنا دیت: (ناشناو رُوشنامان رُون) (۱) رُوشن؛ (۲) آشنا.  
 رُوشناکی: رُوناکی رف روشنایی.  
 رُوشنایی: (۱) بهرانبهری تاریکی، رُوناكایی؛ (۲) ناسیاوی رف (۱) روشنایی؛ (۲) دوستی، آشنایی.  
 رُوشن بونهوه: (۱) دیاردان، دیاری دان؛ (۲) گه شاندهوی ناگری (۱) معلوم شدن؛ (۲) برافر وختگی مجدد آتش.  
 رُوشن بیر: زانا بهدابی زه مان، تی گه شتوی پی گه شتو رف روشنفکر.  
 رُوشن کردن: (۱) دیارکردنی نه زانراو؛ (۲) هه ل کردنی ناگری (۱) معلوم کردن؛ (۲) افر وختن.  
 رُوشن کردهوه: (۱) دیارکردنی نه زانراو، شی کردهوه؛ (۲) هه لُكردنهوی ناگری، گه شاندهوه (۱) معلوم کردن، توضیح دادن؛ (۲) برافر وختن مجدد آتش.  
 رُوشنی: (۱) تاشکرای، دیاری؛ (۲) دزی تاریکی، رُوناکی (۱) آشکارا؛ (۲) روشنی.  
 رُوشه: (۱) رُوش؛ (۲) رُوزه؛ (۳) به لاو بهسه رهاتی خراب (۱) نگا؛ رُوش؛ (۲) زنگزده، آبله گون؛ (۳) مصیبت وارده.  
 رُوشیان: رُوشان رف خراش بردن.  
 رُوشین: رُوشان رف خراش بردن.  
 رُوشین: که سی یا شتی که نه رُوشینی رف خراشنده.  
 رُوغان: دوهن، رُون، رُون رف روغن.  
 رُوف: تُوکه به رف موی زهار.  
 رُوفك: تُوکه بهر، موی بهر گده رف موی زهار.  
 رُوفه: کربوه بادهوه، باس ریشك رف کولاك.  
 رُوفی: ریوی، رواس رف روباه.  
 رُوفی: (۱) رُوخله، رُیخوله، رُودی؛ (۲) روفی (۱) روده؛ (۲) روباه.  
 رُوفی: (۱) رُوخله؛ (۲) چتر، رُواس، رُوا، رُوی (۱) روده؛ (۲) روباه.  
 رُوفی زه ش: رُبله خوی گه وره رف روده بزرگ.  
 رُوفی زراف: رُبله خوی بوچك رف روده كوچك.  
 رُوفی ستور: رُوفی زه ش رف روده بزرگ.  
 رُوفی كور: رُبله خوی کوبره رف روده كور.  
 رُوق: شوربه، چیشتی تراو رف شوربا، آش مایع.  
 رُوقاو: ناوی پاشماوهی چیشتی تراو رف پساب آش مایع.  
 رُوقایم: بی شهرم له قسه دا رف پررو.  
 رُوفه: رُوقا رف نگا؛ رُوقاو.  
 رُوفه رمجی: چرو چاو چرچ و لُوج رف رخسار پرچین و چروك.  
 رُوك: (۱) پاشگر به واتا؛ كاكل، ناوناخن: (ناوه رُوك)؛ (۲) چنین بومیوه:
- (پاشه رُوك) (۱) محتوا، هسته؛ (۲) چیدنی میوه.  
 رُوك: (۱) چروچاو، رُوخسار؛ (۲) رُوش، شوینی باریك بهسه رچلی بریندار (۱) چهره؛ (۲) خراش.  
 رُوكاز: (۱) دیار، له بهرچاو؛ (۲) بهرانبهز: (رُوكاری خانو، له رُوكاری گوند)؛ (۳) توخی سه رهوه: (رُوكاری زه مین)؛ (۴) کاری كراوی دیار (۱) نما؛ (۲) نزدیک، مقابل؛ (۳) سطح، رویه؛ (۴) انجام آشكار كار.  
 رُوكان: رُوشان، دارُوشان رف خراش برداشتن.  
 رُوكانن: رُوشاندن، دارُوشاندن رف خراشیدن.  
 رُوكران: بهره وژیر رُزانی شتی ورد یان تراو رف فروریختن اجسام ریز یا مایع.  
 رُوكرانهوه: له شهرمی رُزگار بون رف از خجالت رها شدن.  
 رُوكراو: بهره وژیر دارُواوی شتی ورده یان تراو رف مایع یا اشیاء ریز فروریخته.  
 رُوكراوه: (۱) رُوخوش؛ (۲) شهرم نه كهر له خه لك بو قسه و زوبه رُوبون رف (۱) خوشروی؛ (۲) دور از خجالت، چشم و گوش بازنده.  
 رُوكردن: بهره وژیر رُزاندنی شتی ورد یان تراو رف فروریزاندن اجسام ریز یا مایع.  
 رُوكردن: (۱) بهره و شوینی چون؛ (۲) شهرم کردن؛ (۳) زوتی کردن بو دواندن؛ (۴) ده رخستن، نیشان دان: (نه گهر پُولت ههس روی كه) رف (۱) توجه؛ (۲) شرم کردن؛ (۳) روی گفتار درمخاطب کردن؛ (۴) رو کردن، نشان دادن.  
 رُوكردنهوه: رُوكرانهوه رف نگا؛ رُوكرانهوه.  
 رُوكرن: رُوكردن رف نگا؛ رُوكردن.  
 رُوكرن: شهرم کردن رف شرم کردن.  
 رُوكه: رُوش، رُوشان، دارُوش رف خراش.  
 رُوكه تن: تاوه لاتن، خور كه فتن رف طلوع آفتاب.  
 رُوكهش: رُوكیش، جورئ ده فره كه دوتوی به رف ظرف فلزی لعاب دار، روکش.  
 رُوكهن: روخوش، دهم به بیخه نین رف خنده رو.  
 رُوكهوتن: ئیسراحت کردن، پالدا نهوه و پشودان رف تکیه دادن، آسودن.  
 رُوكیان: رُوكه داربون، رُوشان رف خراش برداشتن.  
 رُوكیش: ده فری دوتوی، رُوكهش رف نگا؛ رُوكهش.  
 رُوك: شیلهی تری کولاو، رُوب رف چاشنی.  
 رُوكز: شهرمیون، زنی بهحه یا آزرمجو، زن باحجاب.  
 رُوكرتن: (۱) شهرم کردن؛ (۲) توندبونی شیر ی هه وین كراو (۱) شرم نمودن؛ (۲) بند آمدن شیر مایه زده.  
 رُوكرتی: شیر ی بهنده هاگ رف شیر بند آمده مایه زده.  
 رُوكرژ: رُوتال، رُوتش رف اخمو.  
 رُوكه: شوینی كه زور كهس روی تی ده كهن، قوبله، قبيله رف قبله.  
 رُوكهش: روخوش، دهم به بیكه نین رف خوشروی.  
 رُوكیسر: (۱) توره، قه لس؛ (۲) تهریق، خه جالهت رف (۱) قهر کرده؛ (۲) خجالت زده.

رَوگیری: تهریقی، خه جاله تی [ف] خجالت.

رَوَل: (۱) حَوَل، گِیژو په تیار؛ (۲) جوړی گیا که به دار هه لده گه زئی [ف]

(۱) گیچ و دبنگ؛ (۲) نوعی پیچک.

رَوَل: ژاله، لَوَز، لَوَز، گیاهه که گولی به مهبی ده کاو به تال به ناوانگه [ف] گیاه خرزهره.

رَوَلک: (۱) رَوَل (۲) سیسره ی که شهوانه هه را ده کا [ف] (۱) خرزهره؛ (۲) جیر جیرک.

رَوَلکه ن: دم به پیکه نین، رُوخوَش، رُوگه ش [ف] گشاده روی، خندان.

رَوَلگه: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که بعثها ویران کردند.

رَوَله: فرزه ند، زار، به چکه ی بنیاده م [ف] فرزند.

رَوَله: رَوَله [ف] فرزند.

رَوَله خوای: رُوخله، رِیخوله، رَوَدی [ف] روده.

رَوَلی نان: تکالیی کردن، ته کلیف کردن [ف] خواهش کردن از کسی.

رَوَلی وه گیزان: بیزاری کردن له که سئی [ف] کنایه از بیزاری از کسی.

رَوَم: رَوَفک، توکه به رف موی عانه، زهار.

رَوَم: ولاتی ترکان [ف] ترکیه.

رَوَممانه: بو مباب دهستی، نارنجوک [ف] نارنجک.

رَوَمون: روگرژ، ناوچاوان ترش [ف] ترشرو.

رَوَمه ت: (۱) کولمه، دیم، گوئا؛ (۲) حورمهدت، قهدرو عیزه ت [ف] (۱) گونه؛ (۲) احترام، عزت.

رَوَمه ت گرتن: (۱) قهدرگرتن، رِیزلی نان؛ (۲) هدنیه هه لگرتن [ف]

(۱) احترام گذاشتن؛ (۲) مو چیدن از رخسار.

رَوَمه تگیز: هه نیه هه لگرتن [ف] موچین رخساره.

رَوَمه لخنه زا: بریتی له زه نازه ناو ناژاوه و بشیوی [ف] هنگامه و آشوب.

رَوَمه لخنه زا: رَوَمه لخنه زا [ف] هنگامه و آشوب.

رَوَمی: (۱) خواجانشین، خواجانه، سه کوئی بهر درگا؛ (۲) ترکی خه لکی

ولاتی ترکان [ف] (۱) سکوی جلو دروازه؛ (۲) ترک ترکیه.

رَوَن: روان، دوهن [ف] روغن.

رَوَن: (۱) رَوَن؛ (۲) ناشکار؛ (۳) رَوَشَن؛ (۴) بی لیلایی به ره نگی ناوی پاک؛

(۵) تراو، شسل؛ (۶) بریتی له دلخوش؛ (۷) زوی نیمه [ف] (۱) روغن؛

(۲) آشکار؛ (۳) روشن؛ (۴) شفاف؛ (۵) مایع رقیق؛ (۶) کنایه از شادمان؛

(۷) رخسار ما.

رَوَناس: تهخته کالوس، جوړی موربانه [ف] نوعی موربانه.

رَوَناک: رَوَشَن [ف] روشن.

رَوَناکایی: رَوَشَنایی [ف] روشنایی.

رَوَناک بوئه وه: (۱) ناشکارا بون و ده ره کونتسی راستی رَوَدوا؛ (۲) رَوَن

بوئه وه ی ناوی لیل [ف] (۱) روشن شدن قضیه؛ (۲) صاف شدن آب کدر.

رَوَناک کردنه وه: (۱) رَوَشَنایی دان به تاریکی؛ (۲) ده رخستنی راستی

رَوَدوا یان مه به ست [ف] (۱) روشن کردن؛ (۲) روشن کردن معنا.

رَوَناکیی: رَوَشَنایی [ف] روشنایی.

رَوَنان: دانان، نیان، دانیان [ف] نهادن.

رَوَنان: دانیشتن، نیشتن [ف] نشستن.

رَوَناندن: روناك کردن [ف] روشن کردن.

رَوَناندن: بی خهم کردن، خاطر جهم کردن [ف] خاطر جمع کردن.

رَوَناو: شو ربای بی رَوَن [ف] آش مایع بدون چربی.

رَوَناو: رَوَنی زوری ده گه ل ناوی کم تیکه لاو [ف] روغن زیاد آمیخته با آب کم.

رَوَناو ی: چهو، رَوَن تی هه ل سو رواو [ف] روغن آلود، چرب شده.

رَوَناهی: (۱) رَوَناهی؛ (۲) ناوی مه جله له کی کوردی بو [ف] (۱) روشنایی؛

(۲) نام مجله ای کردی.

رَوَناهی: رَوَشَنایی، رَوَناکایی [ف] روشنایی.

رَوَنایی: رَوَناهی [ف] روشنایی.

رَوَن بوئه وه: (۱) ساف بوئی لیل؛ (۲) ناشکارا بونی نه نیتی کار [ف] (۱) صاف

شدن کدر؛ (۲) روشن شدن.

رَوَنتک: نه سر، نه سرین [ف] اشک.

رَوَندار: تیشک ده رف [ف] روشنایی بخش.

رَوَندان: ده فری رَوَن [ف] ظرف روغن، روغندان.

رَوَندان: رَوَندان [ف] ظرف روغن.

رَوَندک: رَوَنتک [ف] اشک.

رَوَنکاچاف: بینایی، سوئی چاو [ف] دید چشم.

رَوَنکایی: رَوَناکایی، رَوَشَنایی [ف] روشنایی.

رَوَن کردنه وه: ده رخستنی مه به سستی نه زانراو [ف] شرح دادن و فهمانیدن.

رَوَن کرن: رَوَن کردنه ناو شیو، رَوَن ده چیشت کردن [ف] روغن ریختن در

آش.

رَوَنکی: نه سر، فرمیسک [ف] اشک.

رَوَنکی: پالوی ده گه ل کورتان [ف] رانکی.

رَوَنگ: خوری و موی بو جاری دوهم له تازه ل فهیچی کراو [ف] بشمی

که دو مین بار از حیوان چیده می شود.

رَوَن گرتن: هه لچزانندن و چهورایی لی گرتن [ف] روغن گیری.

رَوَنوَس: له بهر نوسراو [ف] رونویس.

رَوَنه: (۱) ده می باریکی تیخ؛ (۲) فه رمانی دانیشتن، دانیشه [ف] (۱) لبه؛

(۲) بنشین، امر به نشستن.

رَوَنه رم: شهر میون [ف] خجالتی.

رَوَنه ریس: رَوَنیاس [ف] روناس.

رَوَنه ک: روناكایی ده رف [ف] روشنایی بخش.

رَوَنه ک: جیگه ی دانیشتن له نه ندام دا، فنگ [ف] نشیمنگاه.

رَوَنه کهره: نفیشک، فه ریکه رَوَن [ف] کهره.

رَوَنی: (۱) ناشکاری؛ (۲) تراوی [ف] (۱) آشکارا؛ (۲) آبکی بودن.

رَوَنی: بنیش، دانیشه [ف] امر به نشستن، بنشین.

رَوَنیاچاف: رَوَنکا چاف [ف] دید چشم.

رَوَنیاس: بنی گیاهه که بو ره نگی بهن ده کار دیت [ف] روناس.

رَوَنیاسی: ره نگی په مهبی توخ [ف] رنگ صورتی تیره.

رَوَنیشتن: دانیشتن، رَوَنان [ف] نشستن.

رونیشتو: دانیشتو [ف] نشسته.

رونیشتی: رونیشتو [ف] نشسته.

روئین: (۱) رونیشتن؛ (۲) تماشا کردن [ف] (۱) نشستن؛ (۲) نگاه کردن.

روئین: رونیشتن، دانیشتن [ف] نشستن.

رووه گیران: پشت تی کردن [ف] روی برگرداندن.

روه: پانای قماش، بهری مالی گهزی [ف] عرض قماش.

روهاتن: خه جالته نه بون له وتن یا له کردن [ف] جسارت در گفتن یا کردن کاری.

روهت: روت، زه لوت [ف] لخت.

روهت کرن: روت کردن [ف] لخت کردن.

روهك: هدرچی له زوی شین ده بی [ف] نباتات، رستنی.

روهن: (۱) زوهن؛ (۲) دوهن، زوهان [ف] (۱) روشن؛ (۲) روغن.

روهن: زوشن [ف] روشن.

روهنی: زوشنی [ف] اروشنی.

روهه لات: زوهه لات، خاوه [ف] مشرق.

روهه لمالاو: زودامالاو [ف] بی شرم، پررو.

روهه لمالدراو: زودامالاو [ف] بی شرم.

روهه لمالراو: زودامالاو [ف] بی شرم.

روهیشك: روگرژ [ف] اخمو.

روئی: توكه بهر [ف] موی عانه، زهار.

رویال: روتن، بی گیاو بی مو [ف] عاری از گیاه یا مو.

رویار: (۱) چم، چوم، زوبار، زوخانه؛ (۲) زوبه زو [ف] (۱) رودبار؛

(۲) رودررو.

رویت: زوت، زوس [ف] لخت.

رویتان: زوتهن [ف] زمین لخت از گیاه.

رویتانه: زوتهن [ف] زمین لخت از گیاه.

رویت کردن: زوت کردن [ف] لخت کردن.

زوویج: زوت، زوس [ف] لخت.

زوویچاندن: زوت کردن [ف] لخت کردن.

زوویز: گومان، دودلی [ف] شك، گمان.

زوویس: (۱) زوس، زوت، زویج؛ (۲) زوش، زوشه [ف] (۱) لخت؛ (۲) خراش.

زوویش: زوش [ف] نگا؛ زوش.

زوویشانندن: زوشاندن [ف] خراشیدن.

زوویشای: زوشاو [ف] خراشیده.

زوویشتن: چون، له جی نهمان [ف] رفتن.

زوویقك: زوقی، زودی، زوخله، زیخوله [ف] روده.

زوویل: زول، زاله، زولك [ف] خرزهره.

زوین: زویشتن [ف] رفتن.

زوین: (۱) زوین؛ (۲) زون [ف] (۱) رفتن؛ (۲) روغن.

زوینج: گرمی گیابر که حیوان ده گهل گیا ده یخون و پی ده مرن [ف] نوعی

کرم که حیوانات به همراه علف می خورند و می میرند.

زوینه: جورئ هله برکی [ف] نوعی رقص گردی.

زوینه وه: گه رانه وه بو شوینی بهری [ف] بازگشت به جای اول.

زوئی نیشتن: زوینشتن [ف] نشستن.

زه: پاشگر یان پیشگر واتای ده گهل ده گه یه تی: (بمه زه وه ره، زه پالی تی)

[ف] پسوند و پیشوند به معنی با، همراهی.

زه: زدین، زردین، نردین، زیش [ف] موی زنج، ریش.

زه ب: بهری زین و کورتان [ف] از ابزار زین و یالان.

زه باس: ناودان بو ره پسته [ف] آب دادن زمین قبل از کشت.

زه بساندن: کردنه ره پسته [ف] نگا؛ زه باس.

زه بت: ره بیت [ف] نگا؛ ره بیت.

زه بهت: (۱) سیبه، بو سه؛ (۲) ناوی شارو کیکه [ف] (۱) کمینگاه شکارچی؛

(۲) نام شهری در کردستان.

زه به ق: بی زیاد و کم، به تداوی [ف] تماما. آژگار.

زه به ن: (۱) سلت، بی ژن؛ (۲) گه زیده ی مال به کوله وه، هه لوه دا [ف]

(۱) بی زن، مجرد؛ (۲) خانه به دوش.

زه به توك: گوله میلاقه [ف] آلاله.

زه بیت: هدرشتی زوتر له شتی تر بی ده گا، مرویان گیاو... [ف] زودرس.

زه پ: (۱) قیت، دهر بهریو، زوپ؛ (۲) راست وره وان، بی وه شارتن: (زه پ و

راست بیت بیژم)؛ (۳) به نه ماوی توند بوک: (جه وال که هیند پره زه پ

راوه ستاوه) [ف] (۱) برجسته، بارز؛ (۲) رك و صریح؛ (۳) پرشده با فشار.

زه پال: جلکی شرو [ف] لباس زنده.

زه پال: (۱) دوکوه وتویی، زه گهل که وتویی: (نه و قسه ی زه پال ده دن)؛

(۲) مالی له کار که وتوی نه یاغ [ف] (۱) نسبت، به همراه؛ (۲) کالای

فرسوده بنجل.

زه پالدان: پیوه خستن، زه گهل خستن [ف] نسبت دادن.

زه پال نان: دهر کردنی به زوری و به سوکایه تی [ف] دك کردن با اهانته.

زه پاندن: کوتانی شتی نهرم به ده ست یان به دار [ف] کوبیدن جسم نرم با

دست یا جماق.

زه پاوره پ: بی زوده روایسی، زه پ و راست، راست و زه وان [ف] رك و

صریح.

زه پ یون: (۱) پر بسون و گنج لی بران: (هیندم په نیر تی ناخنیوه

زه پ بوه)؛ (۲) بریتی له کیره ستان [ف] (۱) پرشدن زیاد و با فشار؛

(۲) کنایه از برخاستن آلت مرد.

زه پ ره پان: (۱) ده نگی پای که سانی که له داوهت هه لنده پدن؛ (۲) ده نگی

سم و سمکولی سواران [ف] (۱) صدای پایکوبی گروهی؛ (۲) صدای

سم اسبان.

زه پ ره په: مروی به زن بلند و راست [ف] قد راست و بلند.

زه پ ره پیسك: زه گی بن نه ژنو، زه فیسك، زه فیسكه [ف] رگ پشت زانو.

زه پسته: ناوه نیا [ف] نگا؛ ناوه نیا.

زه پ کردن: قیت کرده وه [ف] برجسته کردن.

زه پین: (۱) روکار؛ (۲) به لپی ده ست زله لیدان [ف] (۱) روکار؛ (۲) سیلی زدن

با کف دست.

زه پورا ست: بی روینی [ف] با صراحت.



زَه پَه: ده نگی زَه پاندن، ده نگی کوتانی شتی نهرم [ف] صدای کوبیدن جسم نرم.

زَه پَه رَپ: ده نگی زَه پاندنی زور [ف] صدای پی در پی کوبیدن جسم نرم. زَه پَه ل: (۱) ده ستهی کاید کبر. ده ستهی هاوبازی؛ (۲) پوش و پاروی نازاد. لهوه [ف] (۱) دسته بازی کنان؛ (۲) خشک گیاه بی صاحب.

زَه پَه لَگا: جتی لهوه زئی نازاد، لهوه رگا [ف] چراگاه آزاد.

زَه پَه لَه: ده ستهی گه مه کمران [ف] دسته بازی کنان.

زَه پَه یته: دابه سته، نازه لی زاگیرا بو قه لهو بون [ف] پروار.

زَه پَه یسک: زَه پ زَه پیسک [ف] رگ پشت زانو.

زَه پَه یلَگه: کوبزه زئی، زیگه ی باش نه کوتراوی [ف] کوره راه.

زَه پَه یله: زَه پهلَگه [ف] کوره راه.

زَه ت: (۱) بزوتنی به ته کان: (پالی پیوه نام زَه تم برد)؛ (۲) مرده و زینده،

قولکه له سهر زیگه ی نجیر: (کهروشک ده زَه ت کهوت)؛ (۳) هزر ویر: (له زَه ت دام که چی بکهم)؛ (۴) له زئی کلا، له زئی ده رجو: (زَه ت بو

زیگه ی لی تیگ چو)؛ (۵) بنجینه: (بنه زَه تی دیوار، نهوانه بنه زَه تیان

باش نیه)؛ (۶) بروات [ف] (۱) حرکت تند، تکان؛ (۲) چاله در راه

نجیر: (۳) فکر و اندیشه؛ (۴) منحرف از راه؛ (۵) اصل و اساس؛ (۶)

برود.

زَه تان: زا کردن له ترسان، هه لاتن [ف] فرار، دویدن.

زَه تاندن: غاریی کردن [ف] وادار به دویدن کردن.

زَه تانن: زَه تاندن [ف] نگا: زَه تاندن.

زَه تاو: ناچار به غاردان کریاو [ف] وادار شده به فرار.

زَه ت بردن: (۱) تکان خواردن له پر؛ (۲) هه له نگو تن [ف] (۱) تکان خوردن

ناگهانی؛ (۲) سکندری خوردن.

زَه ت بون: زا بردن [ف] گذشتن.

زَه ت دان: هه له نگو تن [ف] سکندری خوردن.

زَه ت کردن: به زئی کردن و له خو دورخسته وه [ف] رد کردن و از خود دور

کردن.

زَه تن: زانندن [ف] ریختن.

زَه ته: چو تیه تی رویشتن، زَه وت [ف] کیفیت زاه رفتن.

زَه ته نی: له سهر رویشتن، که سی ده یوی له جتی یک نه مینی [ف] رفتنی.

زَه ته وه: (۱) توره مه نامه، شه جهره ی بابو باپیران؛ (۲) توره مه [ف]

(۱) نژادنامه، شجره خانواده؛ (۲) نژاد.

زَه ته وی: بهرخی له شیر کراوه وه [ف] بره از شیر بریده.

زَه تیاگ: زور غار دراوی ماندو [ف] دوانیده خسته.

زَه تیان: غار کردنی زور [ف] از دویدن زیاد خسته شدن.

زَه تیم: چالی پزه وه کراو [ف] چاله پر شده از خاک.

زَه تیماندن: پر کرده وی چال له خو [ف] پر کردن چاله از خاک.

زَه تین: زَه تان [ف] نگا: زَه تان.

زَه تین: که سی که گیانداری ناچار به غاردان ده کا [ف] کسی که وادار به

دویدن می کند.

زَه جال: بوره پیایی نه دار [ف] ناشناس فقیر.

زَه جفین: له زین [ف] لرزیدن.

زَه جل: شیاو [ف] شایسته.

زَه جوا: زَجوا [ف] نگا: زَجوا.

زَه جوان: نه سپی خوشبزه [ف] اسب رهوار.

زَه جهن: روت و زَه جال [ف] بینوا، بیچاره.

زَه ج: زَج [ف] نگا: زَج.

زَه چاو: بزاردنی یه کئی بو کاری [ف] زیر نظر گرفتن.

زَه چاو کردن: زا چاو کرن [ف] نگا: زا چاو کرن.

زَه چسه: زَجاو [ف] نگا: زَجاو.

زَه چو: لاساری، گوی نه بیسی [ف] لجاجت.

زَه چوکار: لاسار، گوی نه بیس [ف] لجاجت.

زَه چهل: مره بای میوه [ف] مربا.

زَه چه لاک: بنجینه، زَه گ و زیشه [ف] بیخ و اصل.

زَه چه لهک: زَه چه لاک [ف] بیخ و اصل.

زَه چه لهک ناس: توره مه ناس، سپور له بنه ما ناسین دا [ف] نژاد شناس.

زَه ح: گیان، جان، رَح، رَوَح [ف] روح، جان.

زَه حاتی: نامرازیکی زار گوشادی بن تنه گه شتی تراوی بی له ده فر ده کهن

[ف] قیف.

زَه حتی: وه ستان له بهر ماندو بونی [ف] خستگی در کردن، توقف به دلیل

خستگی.

زَه حهت: ناسوده [ف] راحت.

زَه حهت بون: (۱) ناسوده بون؛ (۲) بریتی له ناوه اتنه وه ی مرو [ف]

(۱) آسوده شدن؛ (۲) کنایه از آب پشت ریختن، انزال.

زَه حه تی: (۱) زَه حاتی؛ (۲) خوشی و آسوده بی [ف] (۱) قیف؛ (۲) استراحت

و امن و آسودگی.

زَه حیم وه رقه: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] روستایی در

کردستان که بعثیا ویران کردند.

زَه خ: (۱) رَوَخ، قهراخ؛ (۲) لا، تهره [ف] (۱) کنار؛ (۲) طرف، سو.

زَه خت: (۱) زنبه ری سهری نه سپ؛ (۲) تهر و دیدار؛ (۳) فیشه کدان؛

(۴) بهرگ و شمه ک [ف] (۱) یراق اسب؛ (۲) سیما، ریخت؛ (۳) فانوسقه؛

(۴) رخت.

زَه خته: خوگرته و قایم [ف] محکم و بی عیب.

زَه خدار: ناگاداری زیگه یوان [ف] راهبان، راهدار.

زَه خس: (۱) هه لهر کئی، داوه ت؛ (۲) پدیدابونی سر و شتی [ف] (۱) رقص؛

(۲) به وجود آمدن طبیعی.

زَه خسان: به دی هاتن له خو وه [ف] به وجود آمدن.

زَه خساندن: به هه لکهوت به دی هینان: (خوا زَه خساندی) [ف] اتفاقی

درست شدن کار.

زَه خساو: پدیدابوی به هه لکهوت [ف] پدیدآمده اتفاقی.

زَه خسین: زَه خسان [ف] نگا: زَه خسان.

زَه خسیو: زَه خساو [ف] نگا: زَه خساو.

زَه خش: زَه ختی نه سپ [ف] یراق اسب.

رَه‌خشان: تیشک‌دهر، بریقه‌دهر [ف] رخشنده.

رَه‌خنه: (۱) تانهو سه‌رکونه؛ (۲) عهیب گرتن؛ (۳) شلی و سستی؛ (۴) قه‌لش، درز [ف] (۱) سرزنش؛ (۲) ایراد گرفتن؛ (۳) سستی؛ (۴) شکاف، درز. رَه‌خنه‌گر: (۱) عهیب له‌شت‌گر؛ (۲) کون‌گر [ف] (۱) ایرادگیر؛ (۲) درزگیر. رَه‌د: (۱) دانه‌وه، گه‌راننده‌وه؛ (۲) له‌نه‌زمون ده‌رنه‌چوگ؛ (۳) له‌خو دورخسته‌وه [ف] (۱) پس دادن؛ (۲) رد در امتحان؛ (۳) از خود دور کردن. رَه‌دا: قابل‌بون، رازی‌بون؛ (هرچه‌ند کردم بوم نه‌هاته رَه‌دایه) [ف] رضایت.

رَه‌داله: زِدال [ف] پیر هوسباز.

رَه‌داندن: له‌خو دورکردن [ف] راندن، از خود دور کردن.

رَه‌دبون: رآبردن [ف] گذرکردن.

رَه‌دببین: رَه‌دبون [ف] گذرکردن.

رَه‌دم: بر بونه‌وه‌ی چالایی [ف] پرشدن چاله از خاک.

رَه‌دماندن: پرکردن‌وه‌ی چالایی [ف] پرکردن چاله از خاک.

رَه‌دو‌خستن: وه‌شوبین خستنی ژن که ده‌گه‌ل پیایوی راکات [ف] فراری دادن زن با مرد.

رَه‌دو‌که‌وتن: هه‌لاتتی ژن ده‌گه‌ل پیایوی دلخوازی [ف] فرار زن با مرد دلخواه.

رَه‌دو‌که‌وتو: ژنی هه‌لاتو ده‌گه‌ل پیایوی دلخوازی [ف] زن فراری با مرد دلخواه.

رَه‌دو‌که‌وته: رَه‌دو‌که‌وتو [ف] نگا: رَه‌دو‌که‌وتو.

رَه‌ده: جیگه‌ی سه‌خت و به‌رداوی له‌چپادا، رَه‌وه‌ز [ف] جای سخت و سنگلاخ در کوه.

رَه‌دیمان: ناوه‌ژو کردنه‌وه‌ی ده‌فر، نخون کردنه‌وه‌ی ثامان [ف] واژگون کردن ظرف.

رَه‌هز: (۱) باغی تری؛ (۲) بنه تری [ف] (۱) تاکستان؛ (۲) تاک.

رَه‌زا: (۱) ترحو دیدار؛ (رَه‌زای شیرینه)؛ (۲) قابل، رازی، رَه‌دا [ف] (۱) سیما و قواره؛ (۲) راضی.

رَه‌زاتال: تیشک قورس [ف] گرانجان، دوست‌نداشتنی.

رَه‌زاشیرن: تیشک سوک [ف] سبک‌روح، تودل‌برو.

رَه‌زاشیرین: رَه‌زاشیرن [ف] نگا: رَه‌زاشیرن.

رَه‌زاقورس: رَه‌زاتال [ف] گرانجان.

رَه‌زاقی: جوژی تری [ف] نوعی انگور.

رَه‌زاگران: رَه‌زاتال [ف] گرانجان.

رَه‌زانه‌ندی: قبول کردن، دل‌پئی خوش بوُن [ف] راضی بودن.

رَه‌زانه: پیتاکی رَه‌ز، باجی باغی تری [ف] باج تاکستان.

رَه‌زاو: (۱) سه‌ره‌تای پیک گه‌یشتنی دو‌چوم؛ (۲) ناوه بو مه‌لبه‌ندیک له کوردستان [ف] (۱) مصب رودخانه؛ (۲) نام منطقه‌ای در کردستان.

رَه‌زه‌ر: (۱) جه‌نگه‌ی تری گه‌یشتن؛ (۲) مانگی حموته‌می سال، هه‌وه‌ل مانگی پایز [ف] (۱) موسم انگور رس؛ (۲) مهرماه.

رَه‌ززه‌زوک: به‌ریکی چکوله‌ی سوژی به‌هیشوه له گیاهک په‌دیا نه‌پئی،

رَه‌زله [ف] تاج‌ریزی، ثمر گیاهی است.

رَه‌زفان: باخه‌وانی باخی تری [ف] باغبان تاکستان، رزبان.

رَه‌زلخوا: (۱) له‌رای خوا؛ (۲) بریتی له‌رؤت و نه‌داری تمواو [ف] (۱) در راه خدا؛ (۲) کنایه از فقیر مسکین.

رَه‌زله: (۱) رَه‌ززه‌زوک؛ (۲) موعظه‌ری پشت [ف] (۱) تاج‌ریزی؛ (۲) مهره فقرات.

رَه‌زله‌بیج: گیاهک به بو ده‌رمان ده‌سئی [ف] گیاه هزارچشان.

رَه‌زو: نه‌مامی دار به‌رو [ف] نهال بلوط.

رَه‌زوان: رَه‌زفان [ف] رزبان، باغبان رز.

رَه‌زه‌لخوا: رَه‌زلخوا [ف] نگا: رَه‌زلخوا.

رَه‌زه‌ن: رَه‌زه، نالقه‌ریزو دُولایی [ف] چفت در.

رَه‌زه‌وان: رَه‌زفان [ف] رزبان، باغبان تاکستان.

رَه‌زه‌یل: (۱) ده‌س قوچاو، رُزد، چکوس، چکود؛ (۲) مروی له‌کارک‌وته؛

(۳) سوک و بی‌تابرو؛ (هه‌ر رَه‌زیلم کرد) [ف] (۱) خسیس؛ (۲) از کار افتاده؛ (۳) آبرو رفته.

رَه‌ژ: (۱) رَه‌ش، سیا، به‌رانبه‌ری سه‌بی؛ (۲) ده‌رمانی رَه‌نگ کردنی مو [ف] (۱) سیاه؛ (۲) داروی رنگ کردن مو.

رَه‌ژان: مو رَه‌نگ کردنه‌وه [ف] رنگ زدن مو.

رَه‌ژتن: (۱) رَه‌ژان؛ (۲) چاو به‌کل رشتن [ف] (۱) رنگ کردن مو؛ (۲) سرمه‌کشیدن چشم.

رَه‌ژتنه‌وه: (۱) رشتنه‌وه؛ (۲) هه‌مو لا گرتنه‌وه [ف] (۱) نگا: رشتنه‌وه؛ (۲) فراگیری.

رَه‌ژمیری: جوژی تری [ف] نوعی انگور.

رَه‌ژنه: تاوه‌بارانی توند [ف] رگبار باران.

رَه‌ژو: خه‌لوز [ف] زغال.

رَه‌ژو: بره‌ژئی [ف] سرمه‌کش.

رَه‌ژهن: قورمی بن دیزه، دوده [ف] دوده زیر دیگ و...

رَه‌ژی: رَه‌ژو [ف] زغال.

رَه‌ژیدان: خه‌لوزدان، جئی خه‌لوز [ف] زغال‌دان، اشبو.

رَه‌س: باشگر به‌واتا: گه‌یین، پئی گه‌یین؛ (فریا رَه‌س) [ف] پسوند به‌معنی رسیدن.

رَه‌سا: پئی گه‌یشتو، پئی رآگه‌یشتو، پراویر [ف] رسیده، کفایت کننده.

رَه‌ساندن: (۱) لکاندن، پیوه نوساندن؛ (۲) پئی گه‌یاندن [ف] (۱) چسپاندن؛ (۲) تربیت بچه.

رَه‌سح: به‌ردباران [ف] سنگسار.

رَه‌سلئی روفی: رَه‌له [ف] تاجرریزی.

رَه‌سم: (۱) داب، رئی و شوین؛ (۲) شکل [ف] (۱) عادت، شیوه؛ (۲) شکل.

رَه‌سنه: گورس [ف] رسن.

رَه‌سو: سوکه‌له‌ناوی رَه‌سو [ف] مخفف اسم رسول.

رَه‌سه‌ن: (۱) بنه‌چه‌که؛ (۲) نه‌جیم‌زاده [ف] (۱) نژاد؛ (۲) اصل، نجیب.

رَه‌سی: (۱) پئی گه‌یشتن؛ (فریاد رَه‌سی)؛ (۲) گه‌یشتو: (میوه رَه‌سی‌یه) [ف] (۱) سر رسیدن؛ (۲) رسیدن میوه.

رَه‌سیده: مروی تازه پئی گه‌یشتو: (مناله‌که شوکور رَه‌سیده بوه) [ف] جوان

رہ سا، رشد کردہ.

رہ سین: گہ یستن، وہ ختی بہرہ دان [۱] رسیدن.

رہ ش: (۱) رَہ، دزی سپی، سیا؛ (۲) بریتی لہ فنگ؛ (۳) پَرز، پَرژان [۱]

(۱) سیاہ؛ (۲) کنایہ از مقعد؛ (۳) پاش، پاشیدن.

رہ شاتی: (۱) رَہ شایہ تی؛ (۲) تاریکایی شہو [۱] سیاہی؛ (۲) تاریکی شب.

رہ شادوک: تہ تیزہ [۱] ترتیزک.

رہ شاش: تہ نگی کہ زور فیشہ کان یہ کچی دہاوی [۱] مسلسل، آتشیار.

رہ شاف: (۱) نہ خوشیہ کی چاوه؛ (۲) کیم و زوخواوی دہرون [۱] آب

سیاہ چشم؛ (۲) ریم درون.

رہ شالوک: گولک، ریشو [۱] منگولہ.

رہ شان: بریتی لہ بز و گوشتی بز [۱] کنایہ از بز و گوشت بز.

رہ شاندن: پَرژاندن [۱] پاشیدن.

رہ شانگ: (۱) عمر زی بہ فرلہ سہر لا جوگ؛ (۲) برتی لہ بز تہ مو و گوشتی

بز [۱] زمین کہ برفش آب شدہ؛ (۲) کنایہ از بز و گوشت بز.

رہ شاو: (۱) رَہ شاف؛ (۲) پَرژاو [۱] نگا؛ رَہ شاف؛ (۲) پاشیدہ.

رہ شایی: (۱) رَہ نگی رَہ ش؛ (۲) تارمایی لہ شہودا؛ (۳) گوندنشینی بی

جوت و گا؛ (۴) زہوی کہ بہ نری لہ سہر چوتہوہ؛ (۵) بہ زگہ دہریا،

وشکانی؛ (۶) تاریکایی [۱] سیاہ رنگی؛ (۲) سیاہی شبح؛ (۳) دہاتی

روزمزد، خوش نشین؛ (۴) زمین کہ برفش آب شدہ؛ (۵) خشکی؛ (۶)

تاریکی.

رہ شایی دہاتن: (۱) چاوئیشانی بہرہ و کوبری چون؛ (۲) کویر بون [۱]

(۱) چشم درد منتهی بہ کوری؛ (۲) نابینا شدن.

رہ شباز: بہ لہ کی رَہ ش و سہی [۱] خلنک سیاہ و سفید.

رہ شبازگ: رَہ شباز [۱] نگا؛ رَہ شباز.

رہ شبازو: رَہ شباز [۱] نگا؛ رَہ شباز.

رہ ش باف: نامال رَہ ش [۱] سیاہ فام.

رہ ش باو: نامال رَہ ش، کوهی توخ [۱] سیاہ فام، کیود تیرہ.

رہ شبگیر: ہہ مو کس بو شہر ناردن [۱] بسیج عمومی برای جنگ.

رہ شبورہ: خو لہ میشی رَہ نگی نامال رَہ ش [۱] خاکستری رنگ مایل بہ

سیاہی.

رہ شبوز: تہ سہی رَہ شی نامال شین [۱] اسب سیاہ مایل بہ کیود.

رہ ش بون: بریتی لہ لہ بہر چاو کھوتن، کس نہویستن [۱] کنایہ از منفور

شدن.

رہ ش بونہوہ: (۱) بہ فر لہ سہر زہوی لا چون؛ (۲) کوژانہوی پولو [۱]

(۱) آب شدن برف؛ (۲) زغال شدن اخگر.

رہ ش بہش: بالداریکہ رَہ ش لہ قازو چکو لہ تر [۱] پرندہ ای است.

رہ ش بہشہ: رَہ ش بہش [۱] نگا؛ رَہ ش بہش.

رہ ش بہ لہک: (۱) داوہی زن و پیالہ دہستی یہ کتردا؛ (۲) نوسراوی سہر

قاقہز؛ (۳) بازگ، رَہ شباز؛ (۴) بہ تہ بادراونیکہ رَہ ش و چہپ دہ ملی

منالانی دہ کہ [۱] رقص مرد و زن باہم؛ (۲) نوشتہ؛ (۳) ابلق، سیاہ

و سفید؛ (۴) نخعی است کہ بہ چہا بہ گردن می آویزند.

رہ شبین: (۱) بی ہومید؛ (۲) بہ تیرہ بی [۱] بدبین؛ (۲) حسود.

رہ ش پشوش: (۱) جَلک رَہ ش؛ (۲) بریتی لہ نازہت بار [۱] سیاہ پوش؛

(۲) کنایہ از غزادار.

رہ شتال: تہ سہمری نامال رَہ ش [۱] گندمگون سیاہ چردہ.

رہ شتالہ: رَہ شتال [۱] نگا؛ رَہ شتال.

رہ شتوز: (۱) رَہ شی بریقہ دار؛ (۲) جوڑی تیخی شہ مشیر و خہنجہر،

دہ بان [۱] سیاہ برآق؛ (۲) نوعی تیغ شمشیر و خنجہر.

رہ شتی: شہدہ، مشکئی [۱] کشف.

رہ ش خوین: خویندنی بی مانازانین [۱] خواندن بدون فہم معنی.

رہ ش داگہ ران: نارہق کردن و گرژبون لہ رکان [۱] کنایہ از خشمگین

شدن زیاد.

رہ ش داگہ ریان: رَہ ش داگہ ران [۱] کنایہ از خشمگین شدن زیاد.

رہ ش داگیرسان: رَہ ش داگہ ران [۱] کنایہ از خشمگین شدن زیاد.

رہ ش رَشک: (۱) زیوان، دہ نکیکی رَہ شہ دہ گہل گہنم؛ (۲) رَہ شکینہ، بیبیلہی

چاو [۱] دانہ سیاہ در گندم؛ (۲) مردمک چشم.

رہ ش قہ تی: وا دہردہ کھوی [۱] چنین می نماید.

رہ ش قہ نایی: وا دیار ناکا [۱] چنین نمی نماید.

رہ ش قہ لین: رَہ ش ہلگہ ران لہ تہریقی [۱] سیاہ شدن از شرمندگی.

رہ ش شک: (۱) کالہ موین، پیلاوی لہ لباد؛ (۲) کویروی دہ غل [۱]

(۱) پای افزار موین یا تمدی؛ (۲) سیاہک آفت غلہ.

رہ ش شک: (۱) بیبیلہی چاو؛ (۲) سیان، قورم [۱] مردمک چشم؛ (۲) دودہ.

رہ ش سکار: رَہ شتال [۱] گندمگون سیاہ چردہ.

رہ ش سکردن: (۱) لہ بہرچاو خستن؛ (۲) دہ سماق دا زہر کردنی گیا [۱] از

نظر مردم انداختن؛ (۲) در سماق آب پز کردن.

رہ ش سکردنہوہ: (۱) نویسنی مہشوق؛ (۲) گلہ بان کردنی بان؛ (۳) تارمایی

بہرچاواتن [۱] نوشتن مشق؛ (۲) خاکریز کردن بام؛ (۳) شبح پیش

چشم.

رہ ش سکو: سوک لہ ناوی رَہ شید [۱] مخفف نام رشید.

رہ ش سکوژ: (۱) کسہی کہ بی ناگا پیادہ کوژئی؛ (۲) تیری بی نشانہ گرتن،

گوللہ ویل [۱] تروریست؛ (۲) تیر بدون ہدف گیری.

رہ ش سکون: ہوژنکی کوردہ لہ کوردستان [۱] نام عشیرہ ای کرد.

رہ ش سکوویی: جوڑی تری [۱] نوعی انگور.

رہ ش سکہ: (۱) سیاولہ، دہ نکیکی رَہ شی بون خوشہ بہ نانپوہ دہ کہن؛

(۲) دہ فری گہوچن بو کاکیشان، توژی کاکیشان؛ (۳) تری رَہ ش؛

(۴) جوڑی تری رَہ ش؛ (۵) پاشگر بہ واتا؛ بورہ پیانگی بہرانبہر ناغاو

بہ گزادہ لہ عاشیرہت؛ (پیرانہ رَہ شکہ، مامہ شہ رَہ شکہ)؛ (۶) توتنی بن

گہ لای بی نرخ: (رَہ شکہی قولکی بہ) [۱] سیاہ دانہ؛ (۲) تور

کاہ کشی؛ (۳) انگور سیاہ؛ (۴) نوعی انگور سیاہ؛ (۵) پسوند بہ معنی

ناصل مقابل نجیب زادہ؛ (۶) توتون زیر برگ و دور ریختہ.

رہ ش سکہ لہ: رَہ شکہ لہ [۱] سیاہ چردہ کوچک.

رہ ش سکہ لہ: رَہ شتالہی چکو لہ [۱] سیاہ چردہ کوچک.

رہ ش شکن: رَہ شانگ [۱] نگا؛ رَہ شانگ.

رَه‌شکه و پیشکه: (۱) تم و زه شایبی بهر چاو له بهر بی حوکی: (۲) بریتی له نویسنی تیکه‌ل پیکه‌ل و ناخوش [ف] (۱) پشه دیدن در اثر کم سوئی چشم: (۲) کنایه از خط بد و درهم برهم.  
رَه‌شکه و سپیکه: بریتی له خفت نویسن له سه‌ر کاغز [ف] کنایه از نوشته.

رَه‌شکه و گ: زه شی نامال شین [ف] سیاه مایل به کبودی.  
رَه‌شکه و ه: زه شکه و گ [ف] سیاه مایل به کبودی.  
رَه‌شکه و ه گ: زه شکه و گ [ف] سیاه مایل به کبودی.  
رَه‌شکینه: بیبیله، زه شره شک [ف] مردمک دیده.  
رَه‌ش گرانی: گرانه تا [ف] تیفوس.

رَه‌ش گردان: بریتی له نازیدت باری [ف] کنایه از سوگواری.  
رَه‌شمار: (۱) ماری سیاه‌رنگ: (۲) تاوُل، چادری زه‌ش، کۆن [ف] (۱) مار سیاه: (۲) سیاه‌چادر.

رَه‌شمال: تاوُل، کۆن [ف] سیاه‌چادر.  
رَه‌شمه: هه‌سارئی که ده‌سه‌ر که‌له ده‌خرئی [ف] افسار نازک اسب.  
رَه‌شمیو: داره‌تری‌یه که زو پیده‌گا [ف] تاکی است که انگورش زودرس است.

رَه‌شمیری: جوړی تری زه شه [ف] نوعی انگور سیاه.  
رَه‌شو: سوکه‌له‌ناوی زه‌شید، زه‌شکۆ [ف] مخفف نام رشید.  
رَه‌شوبازگ: زه‌شوباز [ف] نگا: زه‌شوباز.  
رَه‌شوبرش: زورزه‌ش [ف] بسیار سیاه.

رَه‌شوبه‌ش: زور تاریک و به‌سام [ف] بسیار تاریک و سهمگین.  
رَه‌شوپه‌ش: ره‌شکه و پیشکه [ف] نگا: ره‌شکه و پیشکه.  
رَه‌ش و رووت: رووت و زه‌جال [ف] نگا: رووت و زه‌جال.  
رَه‌شوکی: شتی به‌ده‌ل و کم‌نرخ: (تفه‌نگی زه‌شوکی، توتنی زه‌شوکی) [ف] بدل و کم ارزش.

رَه‌شوئه: سیرو، گاوانی [ف] سار.  
رَه‌شوه: زه‌شمه [ف] نگا: زه‌شمه.  
رَه‌شه: (۱) گه‌ف، هه‌زه‌شه: (۲) سوکه‌ناوی زه‌شید: (۳) پیش‌گریکه به مانای خویر یله: (زه‌شه‌دزی): (۴) به مانا ناته‌واوی: (زه‌شه‌کیلام کرد) [ف] (۱) ته‌دید: (۲) مخفف نام رشید: (۳) پیشوندی است به معنی بی‌عرضه: (۴) پیشوندی است به معنی ناتمام.

رَه‌شه‌با: بای توندی روژاوا [ف] باد‌دبور.  
رَه‌شه‌خیزان: مال و مندالی زورو هه‌رجی و په‌رجی [ف] خانواده شلوغ و پرنفوس.

رَه‌شه‌جو: بریتی له جوئه‌کی پیداکر له دینی خوئی دا [ف] کنایه از یهودی متعصب در دین خویش.

رَه‌شه‌دار: (۱) ناره‌و‌ند: (۲) داری بوژ [ف] (۱) درخت نارون: (۲) درخت پشه.

رَه‌شه‌دال: بالداریکی که لاک‌خوره [ف] نوعی لاشخور.  
رَه‌شه‌ریحانه: ریحانه‌ی زه‌ش که بوئی له ریحانه‌ی سپی خوشتره [ف] ریحان سیاه.

رَه‌شه‌سال: سالی کهم باران، وشکه‌سال [ف] خشکسال.  
رَه‌شه‌سیل: ده‌ده‌باریکه‌ی زورسه‌خت [ف] سلّ علاج ناپذیر.  
رَه‌شه‌ک: (۱) گیاه که بو ده‌رمان ده‌شی: (۲) هه‌وه‌ل نویسن، پیس‌نوس، پیش‌نوس [ف] (۱) گیاه دارویی: (۲) چرکنویس.

رَه‌شه‌که: بریتی له خواهه‌ل‌کیشی هیچ‌کاره [ف] کنایه از لاف‌زن بی‌کاره.  
رَه‌شه‌گاور: خاج‌په‌رستی زور به‌دین [ف] ترسای متعصب.  
رَه‌شه‌گرانه‌تا: که‌وتویی سه‌خت [ف] تیفوس شدید.  
رَه‌شه‌گرانه‌تی: زه‌شه‌گرانه‌تا [ف] تیفوس شدید.  
رَه‌شه‌گه‌ون: گوئیته زه‌شه [ف] گون سیاه.

رَه‌شه‌گیا: گیاه که بو له‌وه‌ر باشه [ف] گیاهی است علوفه‌ای.  
رَه‌شه‌موسولمان: موسولمانی سه‌روشکی نه‌فام [ف] مسلمان خشک و متعصب و کم‌فهم.

رَه‌شه‌مه: (۱) سیه‌مین مانگی زستان، مانگی دوازده‌ه‌می سال: (۲) کاتی جوت‌بونی پیشله [ف] (۱) اسفندماه: (۲) موسم جفت‌گیری گربه.  
رَه‌شه‌می: زه‌شه‌سه [ف] نگا: زه‌شه‌سه.

رَه‌شه‌ولاخ: مالاتی به‌رزه، گامیش و گاوگول [ف] دام از تیره‌گا و گاو‌میش.

رَه‌ش هه‌ل‌گه‌زان: زه‌ش داگه‌زان [ف] نگا: زه‌ش داگه‌زان.  
رَه‌شی: (۱) دزی چه‌رمگی: (۲) بی‌به‌فری له (زه‌مینا: ۳) نازاو نه‌ترس: (۴) سوکه‌له‌ناوی زه‌شید [ف] (۱) سیاهی: (۲) بی‌برفی زمین: (۳) شجاع: (۴) مخفف نام رشید.

رَه‌شیش: نه‌رمه‌بارانه [ف] نه‌م باران.  
رَه‌شیشه: بالداریکی زه‌شه له سیر و زلتره [ف] پرنده‌ای است سیاه‌رنگ از سار بزرگتر.

رَه‌شیله: زیشوله، سیرو، گاوانی [ف] سار.  
رَه‌شینه: زه‌شکینه، بیبیله‌ی چاو [ف] مردمک دیده.  
رَه‌شعجاب: په‌روه‌رده‌کردن، زه‌نیوه‌ینان [ف] پرورش دادن، برهم آوردن.  
رَه‌عت: ماندویی، مانگی [ف] خستگی.

رَه‌عیه‌ت: مسکین، رایه‌ت، گوندی به‌رده‌ستی خاوند مولک [ف] رعیت.  
رَه‌غنه: زه‌غنه، عه‌ب‌گرتن [ف] ایراد.  
رَه‌غنه‌گر: زه‌غنه‌گر [ف] ایرادگیر.

رَه‌ف: (۱) پولی بالدار له کاتی فرین‌دا: (۲) زف، تاقه‌ی زه‌ق له مالدا: (۳) جوین [ف] (۱) گروه پرنده در حال پرواز: (۲) زف در دیوار: (۳) دشنام.  
رَه‌فتاز: ئاکار، شیوه [ف] اخلاق، رفتار.

رَه‌فته‌نی: زه‌ته‌نی، له‌سه‌ر زویشتن [ف] رفتنی.  
رَه‌فس: زبس [ف] نگا: زبس.  
رَه‌فسان: زبسان [ف] نگا: زبسان.

رَه‌فساندن: زبساندن [ف] نگا: زبساندن.  
رَه‌فک: تاقه‌ی زوپ، زه‌ف، زف، زفه [ف] تاچه‌بالا، زف.  
رَه‌فکه: زه‌فک [ف] تاچه‌بالا، زف.

رَه‌فه: زه‌فک [ف] تاچه‌بالا، زف.  
رَه‌فی: زه‌خ، که‌نار، لا [ف] کنار.



رَه فیسک: زَه پ رَه پیسک، رَه پیسک [ف] رگ پشت زانو.

رَه فیسکه: رَه فیسک [ف] رگ پشت زانو.

رَه فیق: ههوال، ناوژی، دۆست، ناوال [ف] رفیق.

رَه ف: (۱) ههلاتن، بازدان له ترسا؛ (۲) زَه ف، پۆلی بآلنده؛ (۳) زَه ف، بنه‌مای وشه‌ی فرآندن [ف] (۱) فرار؛ (۲) گروه پرنندگان؛ (۳) ربایش.

رَه فان: (۱) ههلاتن؛ (۲) فرآن، زَفان [ف] (۱) فرار؛ (۲) ربایش.

رَه فاندن: (۱) ناچار به ههلاتن کردن؛ (۲) فرآندن، زَفاندن [ف] (۱) وادار به فرار کردن؛ (۲) ربودن.

رَه فاندی: زَفاو، زَفینراو، زَفیاگ [ف] ربوده.

رَه ف تی که تن: ههلات ههلات، دهست کردنی خه‌لک به ههلاتن [ف]

شروع به فرار کردن دسته‌جمعی.

رَه فده: کومه‌لی جانوه‌ری کیوی: (رَه فده گورگ) [ف] گله جانوران وحشی.

رَه ف ره فوئک: که سئی که همیشه ناماده‌ی ههلاتنه، ترسه‌نوئک، ترسوئه‌نک [ف] ترسو.

رَه فسه: گیاهه که له تیره‌ی که‌ما، گه‌لا‌ره‌زی [ف] گیاهی از برگ سوزنیها.

رَه فشت: ناکار، شیوه [ف] روش، رفتار.

رَه فگه: (۱) ربیازی کوی جانوه‌رانی کیوی؛ (۲) په‌ناگه‌ی ههلاتوان [ف]

(۱) گذرگاه جانوران کوهی؛ (۲) پناهگاه فراریان.

رَه فو: کومه‌لی حیوان و ناژه‌ل [ف] رمه اسپان و دام.

رَه فوئک: سل، قوشقی، توژ، جانوه‌ری که زو له بهر پیاوه‌لیدی، زَه‌وه‌ک [ف] رموک.

رَه فه: (۱) کومه‌لی ناژه‌ل و پاتال؛ (۲) کومه‌لی په‌کسم پیکه‌وه [ف] (۱) گله؛ (۲) رمه اسپان.

رَه فه‌ک: رَه فوئک، زَه‌وه‌ک [ف] رموک.

رَه فه‌ل: تامان، دیواری له شو‌ل [ف] دیواره بافته از ترکه.

رَه فه‌ی: رَه فه [ف] رمه.

رَه فه‌ین: (۱) رَه فان؛ (۲) زَفینه‌ر [ف] (۱) نگا: رَه فان؛ (۲) رباینده.

رَه فه‌ینگه: رَه فه‌گه [ف] نگا: رَه فه‌گه.

رَه فه‌ینوئک: شت زَفین، که سئی که شت ده زَفینی [ف] رباینده.

رَه فه: (۱) دزی نهرم، سهخت؛ (۲) زَه بهق: (زَه قه نوه دومانگه لیره‌م)؛

(۳) راست و بی خواری: (زَه قه زاوه‌ستاوه)؛ (۴) وشه‌ی مانادژوار:

(ده‌رسی نهمرو زور ره قه بو)؛ (۵) گران و ناشیرین بو‌وتار: (قه‌سه‌ی زَه قه پی گوت)؛ (۶) جورئ کیسه‌لی چکوله که زورتر له ناو‌ئاودایه، زَه قه؛

(۷) ده‌نگی لیدانی شتی سهخت به شتی سهخت؛ (۸) سه‌رم‌پردو: (زَه قه بوم له سه‌رم‌مان) [ف] (۱) سهخت، سفت؛ (۲) تمام مدت؛ (۳) راست بدون کچی؛ (۴) دشوار معنی؛ (۵) تلخی سخن؛ (۶) کشف، لاک‌پشت آبی؛

(۷) صدای کوبیدن جسم سهخت با سهخت؛ (۸) سه‌رم‌زده، یخ کرده.

رَه فه‌ل: دالگوشت، لاواژ، لهر، له‌جهر [ف] لاغر.

رَه فه‌له: پیچکی بی‌شکه، زَه‌واره [ف] پایه گهواره.

رَه فه‌ان: (۱) زه‌وینی تم‌تمان که بو کیلان نایی؛ (۲) ده‌نگ له شتی سهخت هاتن [ف] (۱) زمین سهخت و سنگی؛ (۲) صدای کوبیدن جسم سهخت.

رَه فاندن: کوتانی کازنا به کازنا [ف] کوبیدن فلز با فلز.

رَه فاندن: رَه فاندن [ف] نگا: رَه فاندن.

رَه فاندنه‌وه: رَه فاندن [ف] نگا: رَه فاندن.

رَه فانه: تم‌تمان [ف] زمین سهخت و سنگی.

رَه فانی: رَه فانه [ف] نگا: رَه فانه.

رَه فایی: شویی سهخت [ف] جای سهخت.

رَه فقیردنه‌وه: ته‌زین و سهخت بوئی له‌ش [ف] کرخ شدن جسم.

رَه فقبو: (۱) له‌سه‌رم‌مان مردو؛ (۲) سهخت بوئی [ف] (۱) مرده از سه‌رم؛ (۲) سفت شد.

رَه فقبوگ: (۱) له‌سه‌رم‌مان مردو؛ (۲) سهخت بوگ [ف] (۱) مرده از سه‌رم؛ (۲) سفت شده.

رَه فقبون: (۱) مردن له سه‌رم‌مان؛ (۲) له نهمیده‌وه سهخت بون [ف] (۱) از سه‌رم مردن؛ (۲) سفت شدن نرم.

رَه فقبنه‌وه: زَه فقبن [ف] نگا: زَه فقبن.

رَه فق ره‌ق: خرمه و گرمه، زَه په‌زه‌پ [ف] صداهای مهیب.

رَه قه رَه فاندن: جیره و سیره له ددان هیئان [ف] جیرجیر از دندان به‌هم سائیدن.

رَه قشانندن: برژاندن، زَه شانندن [ف] پاشیدن.

رَه قف: به‌رد ده‌ریگه‌گرتن، سه‌نگ‌فرش [ف] سنگ‌فرش.

رَه قفاندن: سه‌نگ‌فرش کردن [ف] سنگ‌فرش کردن.

رَه قک: سن، به‌لای گهنم، کیسه‌له [ف] سن آفت گندم.

رَه قوته‌ق: (۱) دالگوشت، لاواژ؛ (۲) جیگه‌ی بی‌که‌ل و په‌ل و رایه‌خ [ف] (۱) لاغر مردنی؛ (۲) جای بی‌اثانیه و زیرانداز.

رَه قوره‌وال: زَه قوته‌ق [ف] نگا: زَه قوته‌ق.

رَه قووشک: بریتی له زور لاواژ [ف] لاغر مردنی.

رَه قه: کیسه‌لی ناوئاو، زَه ق [ف] کشف، لاک‌پشت آبی.

رَه قه‌ل: زَه قال [ف] لاغر.

رَه قه‌لاتن: زَه قه بوئ [ف] نگا: زَه قه بوئ.

رَه قه‌لاتو: (۱) زَه قه بوگ؛ (۲) لاواژ بوگ [ف] (۱) نگا: زَه قه بوگ؛ (۲) لاغر شده.

رَه قه‌له: (۱) زَه قال؛ (۲) که‌شکه‌زنو، ئیسکی سه‌ر نه‌زنو، پیشه‌ی بان زرانی [ف] (۱) نگا: زَه قال؛ (۲) استخوان زانو.

رَه قه‌مار: جورئ مار، سه‌رمه‌مار [ف] نوعی مار.

رَه قه‌ن: تم‌تم، تم‌تمان [ف] زمین سهخت و سنگلاخی.

رَه قه‌وه‌بوگ: زَه قه بوگ [ف] نگا: زَه قه بوگ.

رَه قه‌وه‌بوئ: زَه قه بوئه‌وه [ف] نگا: زَه قه بوئه‌وه.

رَه قه‌ه‌لاتن: زَه قه‌لاتن [ف] نگا: زَه قه‌لاتن.

رَه قه‌ه‌لاتو: زَه قه‌بوگ [ف] نگا: زَه قه‌بوگ.

رَه قه‌له‌گه‌زان: زَه قه‌لاتن [ف] نگا: زَه قه‌لاتن.

رَه قی: (۱) جورئ سابوئی خومالی؛ (۲) سهختی، زَه قایی [ف] (۱) نوعی صابون؛ (۲) سهختی و سفتی.

رَه قی‌او: زَه قه‌ی ناو‌ئاو [ف] کشف، لاک‌پشت آبی.

رَه قَيْتِه: نه خوشی لهش رَهق بُون له سه مرابوئنهوه [ ] سفت شدن اندام از سرما خوردگی شدید.

رَه قَيْلِه: كه مَيْل، سلهمر كه به بهردوگه و لاقی مَهروه نوساوه [ ] گال.

رَه قَيْن: (۱) رَه قهن: (۲) به كانزا له كانزا دهه: (بوئته ده رگا رَه قَيْن دهس هه لئاگرى) [ ] (۱) نگا: رَه قهن: (۲) كو بنده فلز با فلز.

رَه قينه: رَه قيله [ ] گال.

رَه قينه: (۱) په تروكي برين: (۲) ئيسكى لولاك، پيشه ي پوزو به لهك: (۳) كر كروكه، ئيسكى ناسك يان گوشتى رَهق كه ده خورى [ ] (۱) خشك ريشه زخم: (۲) استخوان ساق: (۳) كر كرك، غضروف.

رَه لَم: خيزى وردى وهك خوَل، چهوى زور و رد [ ] ماسه، رمل.

رَه گ: (۱) جوگه ي خوين گوربتنهوه له لهش دا: (۲) پنج و پرزه ي گياودار: (۳) چيني جياوازي خاك: (۴) چينه له سه ر چينه ي ديوار: (۵) بنه زهت، توره مه، بنه چهك [ ] (۱) رگ: (۲) ريشه: (۳) رگه: (۴) رده بالاي رده: (۵) اصل، نژاد.

رَه گ داكوتان: تونديوئى رَه گى روهك له زه مين [ ] ريشه دوانيدن.

رَه گهز: بېنچه، نه زاد [ ] اصل، نژاد.

رَه گه ل: ده گه ل، پيرا [ ] با، همراه.

رَه گه ل رَه گه ل: لا پره سه ن، خو هه لقوتين [ ] فضول، طفيلی.

رَه م: (۱) رهف: (۲) رهفه: (۳) شياكه، زيخ، گوگا [ ] (۱) رم: (۲) ره: (۳) فضله گاو.

رَه ما: زاي كردن [ ] فرار كرد.

رَه مان: چپايه كه له كوردستاني به رده ستي ترکان كه نه وتيشى هه به [ ] كوهی در كردستان تركيه كه داراي نفت است.

رَه مانن: ترساندنك كه له بهر مرو هه لئى [ ] رمانيدن.

رَه مانه: (۱) زمانه، جورك داس: (۲) قولاي بن زرائى [ ] (۱) نوعى داس: (۲) گودى زير زانو.

رَه ماي: زا كردن [ ] فرار كردن.

رَه مكار: ره فهك [ ] رموك.

رَه مكار: ره فهك [ ] رموك.

رَه مكيش: پيشه ننگ، سه رگه له [ ] پيشه ننگ گله و رمه.

رَه ملى: (۱) رَه لَم: (۲) نامرازى فالچى: (۳) تمى بهر چاو له سونگه ي چاوئشه [ ] (۱) ماسه: (۲) ابزار كار رمال و فالبين: (۳) تارى چشم از چشم درد.

رَه ملى كردن: جاوده ريشكه و پيشكه وه چون [ ] سپاهى ديدن از تم چشم.

رَه ملى گرته وه: چون لاي فالگره وه بو بهخت خوئنده وه [ ] پيش رمال رفتن برای طالع بينی.

رَه ملى ليدان: خيره گرته وه [ ] رمالی كردن.

رَه ملى گره وه: فالچى [ ] فالبين، رمال.

رَه ملىس: جورى هه رزن [ ] نوعى ارزن.

رَه منساي: (۱) سل بون و ده رچون: (۲) به تى له پزوده رچون، رَه وينه وه [ ] (۱) رميدن: (۲) واشدن بند نيفه.

رَه مه: رَه م، ره فه، كو مه لئى هه يوان بيكه وه [ ] رمه.

رَه مه كى: (۱) مالائى به رزه ي شهوبه كيو: (۲) رَه شه ولاخ: (۳) ناسايى، عاده تى: (۴) مروى كه س نه ناس و له چيني به ره ژير [ ] (۱) حيوان در رمه كه شب در دشت باشد: (۲) دام از قبيل گاو و گاو ميش: (۳) عادى، معمولى: (۴) مردم ناشناس از طبقه پايين.

رَه مه ن: سل، ره فوك، رَه وهك [ ] رمنده، رموك.

رَه ميا: زا كردن [ ] فرارى.

رَه مين: سل و سر ك بون [ ] رميدن.

رَه مينه وه: رَه مين [ ] رميدن.

رَه ن: خويانى زاخراوى هيشتا گيره نه كراو [ ] غله ناكو بيده پهن شده براى كو بيدن.

رَه نج: (۱) نازار: (۲) كارى سهخت، نمركى گران [ ] (۱) رنج: (۲) كار سهخت.

رَه نجان: دل شكان، ناره حمت بون [ ] رنجيدن.

رَه نجان دن: دل شكاندن [ ] رنجانيدن، آزدن.

رَه نجانن: رَه نجان دن [ ] رنجانيدن.

رَه نجاو: دل ئيشاو [ ] رنجيده.

رَه نج به با: كه سى كه به ره رى له نمركى خوى پئى نه گه يشتوه [ ] رنج بر باد رفته.

رَه نجبه ر: (۱) وه رزيرى به كرى بو خه لك: (۲) نمرك دهه، زه حمت كيش [ ] (۱) كشاورز مزدور: (۲) رنجبر.

رَه نج دان: زه حمت كيشان، نمركى گران كردن [ ] زحمت كشيدن.

رَه نجده ر: رَه نجبه ر، نمرك گران [ ] رنجبر.

رَه نجه رو: رَه نج به با [ ] رنج بر باد رفته.

رَه نجه رو پى: زه حمت كيشانى به خو زايى [ ] زحمت كشيدن بى بهره.

رَه نجى: دلى ئيشا [ ] رنجيد.

رَه نجياگ: رَه نجاو [ ] رنجيده.

رَه نجيان: رَه نجان [ ] رنجيدن.

رَه نجين: رَه نجان [ ] رنجيدن.

رَه نجين: نازارده ر [ ] رنجاننده.

رَه نند: (۱) پيساوى زور پيسا، مبرخاس: (كابه رايه كى مهردو رَه ننده): (۲) جزيرگه، ناد، زه وينى هه ر چوارلاناو: (۳) تهختايى ناو گردان [ ] (۱) رادمرد: (۲) جزيره كوچك: (۳) زمين هموار ميان تهها.

رَه نندش: (۱) رَه ننده ي نه جارى: (۲) زنين [ ] (۱) رنده نجارى: (۲) خراشيدن.

رَه نندول: پيرى له كار كه وته [ ] پير و فرتوت.

رَه نندول: (۱) ناودرى گوشاد: (۲) دولچه ي ناو كيشان: (۳) پيرى له كار كه وته [ ] (۱) آبكند ژرف و گشاد: (۲) دلو آبكشى: (۳) پير فرتوت.

رَه نندولك: گيايه كه له كه نگر ده كا [ ] گياهي شبيه كنگر.

رَه ننده: هه ر نامرازى شتى پئى برنن: (رَه ننده ي پير، رَه ننده ي دارتاش) [ ] رنده.

رَه ننده تى: رَه ننده [ ] رنده.

رَه نك: هه رچى په له خاوئن ده كاته وه [ ] پاك كن.

رَهْنَك: رُوشناکی، روناکایی [رُوشنایی].

رَهْنَك: (۱) چۆنیه‌تی دیمه‌نیک که دیته بهر چاوه‌ک سپیه‌تی، سوری، زه‌ردی... (۲) وانش، بار، جور، تهرز؛ (۳) چۆنیه‌تی بیچم‌وشکل [رَهْنَك] (۱) رنگ: (۲) طور، طرز؛ (۳) نما.  
رَهْنَك: توخ، تیر [رَهْنَك] تیره سیر.  
رَهْنَك: بز گوری درآوی داوین: (رَهْنَكالی له‌وده‌خشین) [رَهْنَك] دریده‌های فروهشته از دامن.  
رَهْنَكاله: میش خوره، مه‌لیکی رَهْنَك‌واره‌نگه قانلی میسه‌نگوینه [رَهْنَك] پرنده‌ایست رنگارنگ.

رَهْنَك‌مه: پر له‌رَهْنَك، چه‌ندرَهْنَك له شتیكا [رَهْنَك] رنگارنگ.

رَهْنَكان: رَهْنَك تی هه‌لسوان [رَهْنَك] رنگ شدن.

رَهْنَكاندن: رَهْنَك لیدان، رَهْنَك تی هه‌لسون [رَهْنَك] رنگ آمیزی کردن.

رَهْنَكانن: رَهْنَكاندن [رَهْنَك] رنگ آمیزی کردن.

رَهْنَكاو: زنگاو [رَهْنَك] انگور در سرکه ریخته.

رَهْنَك‌واره‌نگ: رَهْنَك‌مه [رَهْنَك] رنگارنگ.

رَهْنَك‌بزرگان: زه‌ردیون یان سپی‌رَهْنَك بون له ترسان یان له نه‌خوشی، رَهْنَك بی نمان [رَهْنَك] رنگ پریدن.

رَهْنَك‌بزرگاو: سبی یان زه‌رد هه‌لنگه‌راو [رَهْنَك] رگ پریده.

رَهْنَك‌به‌س: خوزه‌نگ [رَهْنَك] ثابت رنگ.

رَهْنَك‌په‌ریگ: (۱) رَهْنَك‌بزرگاو؛ (۲) کاله‌وه بو، رَهْنَك‌چوگ [رَهْنَك] (۱) رنگ پریده؛ (۲) رنگ باخته.

رَهْنَك‌په‌رین: رَهْنَك‌بزرگان [رَهْنَك] رنگ پریدن.

رَهْنَك‌په‌ریو: رَهْنَك‌په‌ریگ [رَهْنَك] نگا: رَهْنَك‌په‌ریگ.

رَهْنَك‌نگدان: رَهْنَك‌نگا: رَهْنَك‌نگار.

رَهْنَك‌دانه‌وه: کال بونه‌وی رَهْنَكی قوماش [رَهْنَك] باختن قماش از شستن.

رَهْنَك‌زرتن: نیشانه‌کردنی جورن خانو‌به‌ره و بناخه‌داژشتنی [رَهْنَك] طرح‌ریزی و شالوده‌ریختن.

رَهْنَك‌رشتن: رَهْنَك‌زرتن [رَهْنَك] نگا: رَهْنَك‌زرتن.

رَهْنَك‌رَهْز: خمگه‌ر، نه‌وی جلکان رَهْنَك‌ده‌کا [رَهْنَك] رنگ‌رز.

رَهْنَك‌رَهْزی: خمگه‌ری [رَهْنَك] رنگ‌ریزی.

رَهْنَك‌رَهْزی: خمگه‌ر [رَهْنَك] رنگ‌رز.

رَهْنَك‌رَهْزی: خمگه‌ر [رَهْنَك] رنگ‌رز.

رَهْنَك‌رَهْزی: رَهْنَكاله، میش خوره [رَهْنَك] پرنده‌ایست رنگارنگ.

رَهْنَك‌فرین: رَهْنَك‌په‌رین [رَهْنَك] رنگ باختن.

رَهْنَك‌فه‌کری: رَهْنَك‌ناچوخ [رَهْنَك] رنگ روشن.

رَهْنَك‌کردن: (۱) رَهْنَك تی ساوین: (۲) به‌ن و قوماش ده‌خم نان؛ (۳) بریتی له‌ده‌ست برین و خاباندن [رَهْنَك] نقاشی کردن؛ (۲) رنگ‌ریزی کردن؛ (۳) کنایه از کلاه‌برداری.

رَهْنَك‌گرتن: (۱) رَهْنَك پیوه‌نوسان؛ (۲) جتی‌به‌جتی بونی کارو فرمان [رَهْنَك] (۱) رنگی شدن؛ (۲) انجام شدن.

رَهْنَك‌ورو: ته‌رویدار، سیما، دیمه‌نی رُوخسار [رَهْنَك] منظر، سیما.

رَه‌نگورِیس: به‌نی رَه‌نگاو‌رَه‌نگی ته‌ون [رَهْنَك] نخ الوان بافندگی.

رَه‌نگه: شایه‌تا، وی ده‌چی، ده‌شی، نه‌شی [رَهْنَك] شاید، ممکن است.

رَه‌نگه‌رژیله: گولیکی رَه‌نگاو‌رَه‌نگه [رَهْنَك] گلی است رنگارنگ.

رَه‌نگه‌رژان: مه‌لیه‌ندیکه له کوردستان [رَهْنَك] منطقه‌ای در کوردستان.

رَه‌نگه‌رژه: رَه‌نگرژه [رَهْنَك] پرنده‌ایست رنگارنگ.

رَه‌نگ‌هه‌لبزرگان: رَه‌نگ‌بزرگان [رَهْنَك] رنگ باختن.

رَه‌نگین: (۱) رَه‌نگاو‌رَه‌نگ؛ (۲) خوشیک، جوان چاک [رَهْنَك] (۱) رنگین؛ (۲) زیبا.

رَه‌نو: رنو [رَهْنَك] بهمین.

رَه‌نونه: که‌رکیت، هه‌په، شانیه‌ی ناسنی ته‌ون کوتان [رَهْنَك] شانیه‌پودکوبی در

قالیبافی.

رَه‌نه: رَه‌نده [رَهْنَك] رنده.

رَه‌نی: رنی، رنو، کلیله [رَهْنَك] بهمین.

رَه‌نین: جوان، سپه‌هی [رَهْنَك] زیبا.

رَه‌نیو: به‌روه‌رین، سه‌ره‌رشتی و بی‌گه‌یاندن [رَهْنَك] تر بیت.

رَه‌نیوها‌تن: په‌روه‌رده‌بون [رَهْنَك] تر بیت شدن.

رَه‌نیوها‌تو: په‌روه‌رده‌کراو، پیگه‌په‌نراو [رَهْنَك] تر بیت شده.

رَه‌نیوه‌یتان: په‌روه‌رده‌کردن، پیگه‌یاندن [رَهْنَك] تر بیت کردن.

رَه‌و: (۱) هه‌لاتن، باز ره‌ف؛ (۲) حه‌پدی سه‌گ [رَهْنَك] (۱) فراز؛ (۲) پارس سگ.

رَه‌وا: (۱) قه‌بول: (دوعات رَه‌وا‌بی): (۲) شیان، شیاوی: (ئوجل هه‌ر به‌تو رَه‌وا‌یه) [رَهْنَك] (۱) پذیرفته؛ (۲) شایسته.

رَه‌وا‌بون: قه‌بول بون [رَهْنَك] قبول شدن.

رَه‌واج: زمین، بره‌و، په‌ره [رَهْنَك] رواج.

رَه‌وادیتن: رازی بون به‌خوشی و پیشکوه‌تتی خه‌لک [رَهْنَك] راضی به ترقی دیگران.

رَه‌واره: پیچکه‌ی لَانک، پیچکی بی‌شکه [رَهْنَك] پایه گهواره.

رَه‌واز: (۱) شونیی که زور زنگه‌ی هاتوجوی خه‌لکه، زباز؛ (۲) زیزه‌به‌ردی سهر‌مله‌ی کیو [رَهْنَك] (۱) رهگذر؛ (۲) سنگلاخ قلّه کوه.

رَه‌واق: نه‌وشیره‌تراوی له‌شانه‌ه‌نگوین هه‌لده‌چورن، زنگال [رَهْنَك] شهد.

رَه‌وال: (۱) روال، رواله‌ت؛ (۲) هه‌زار، نه‌دار [رَهْنَك] (۱) نگا: روال؛ (۲) بی‌نوا.

رَه‌وان: (۱) هه‌رجیه‌ک له رَویشتندا گه‌ناکا، ویستانی نیه: (نه‌سپی رَه‌وان، ئاوی رَه‌وان)؛ (۲) خویندنه‌وی بی‌گری کردن: (نهم کتیبه‌ی رَه‌وان خویندنه‌وه)؛ (۳) که‌سئی که زگی ده‌چی و گوی شل ده‌کا؛ (۴) ناردن؛ (۵) شاری تیره‌وان [رَهْنَك] (۱) آنچه در جریان گیر نمی‌کند؛ (۲) بی‌غلط

خواندن؛ (۳) اسهال؛ (۴) فرستادن؛ (۵) شهر ایروان.

رَه‌وا‌نبون: (۱) به‌زی‌کران؛ (۲) باش‌زاینیی خویندنه‌وه؛ (۳) زگ‌چون‌گرتن [رَهْنَك] (۱) روانه‌شدن؛ (۲) از بر بودن؛ (۳) اسهال گرفتن.

رَه‌وا‌نییژ: دم‌پاراو، قسه‌ره‌وان [رَهْنَك] فصیح، بلیغ.

رَه‌وا‌ندن: ره‌فاندن [رَهْنَك] نگا: ره‌فاندن.

رَه‌وا‌ندنه‌وه: (۱) ترساندنی حیوان و هه‌لاتنی؛ (۲) به‌ند له بزوده‌رکیشان؛ (۳) رامال‌بونی هه‌وره‌به‌وی با [رَهْنَك] (۱) رمانیدن؛ (۲) بند نیفه باز کردن؛

۳) از بین رفتن ابر از باد.

رَه‌وان کردن: (۱) ناردن: (۲) باش فیبرسُون: (ده‌رست رَه‌وان کرد) □  
 (۱) روانه کردن: (۲) یاد گرفتن به خوبی.  
 رَه‌وانن: رَه‌وانندن □ نگاه: رَه‌وانندن.  
 رَه‌واننده‌وه: رَه‌واندنده‌وه □ نگاه: رَه‌واندنده‌وه.  
 رَه‌وانه: ناردرائ □ روانه.

رَه‌وانه کردن: (۱) ناردن: (۲) به‌رَتزی کردنی که‌سَی بو سه‌فه‌ر: (۳) ده‌گه‌ل که‌سَی چون بو به‌رگری له هیرشی سه‌گ: (دا له‌وه سه‌گم رَه‌وانه‌که) □  
 (۱) فرستادن: (۲) بدرقه کردن: (۳) همراهی کردن برای جلوگیری از حمله سگ.

رَه‌وانه‌وه: رهنمای، کرانه‌وه‌ی به‌ندی یز □ وا‌شدن بند نیفه.  
 رَه‌وانی: (۱) زگ چون: (۲) په‌نجه‌ره‌ی که‌هه‌ل ده‌درتسه‌وه، په‌نجه‌ره‌ی عوروسی: (۳) دیره‌کی میج □ (۱) اسهال: (۲) پنجره اُرسی: (۳) بالار.  
 رَه‌وت: (۱) تهرزی رَویشتن، جو‌ری به‌زیدا چون: (۲) کیشی شیعر □  
 (۱) شیوه راه‌رفتن: (۲) وزن شعر.

رَه‌وتن: وه‌رینی خونجه یان گه‌لای دار □ ریزش غنچه یا برگ درخت.  
 رَه‌وته‌نی: رَه‌ته‌نی، رَه‌فته‌نی □ رفتنی.

رَه‌وتین: گه‌لاریزان، داوه‌رینی گول و گه‌ل □ برگ ریزان.  
 رَه‌وده‌ک: که‌چکه‌قوله، گه‌رای بو □ تخم قورباغه.  
 رَه‌وره‌وه: حه‌په‌حه‌پی گه‌مال □ پارس کردن سگ.  
 رَه‌وره‌وک: تراویلکه، شوینی که له دوره‌وه لات وایه تاوه‌وه ناو نیه □ سراب.

رَه‌وره‌وه: نامرازیکه پیچکدار که منال پیی فیره رَویشتن ده‌بی □ چوب چرخدار برای پاگرفتن کودک.

رَه‌وس: کلوشی به‌رپی له خویندا □ ساقه کو بیدنی غله در خرمن.  
 رَه‌وسه: (۱) خوینانی گیره‌کراوی هیشتا کو‌ونه‌کراو: (۲) سوریاو، رَه‌نگ سور □ (۱) خرمن کو بیده توده نشده: (۲) سرخرنگ.

رَه‌وش: (۱) جوانی و گه‌شایی کولمه: (۲) خشل و زه‌نبره: (۳) په‌سن و تاريف: (۴) نه‌خلاق □ (۱) زیبایی و رونق‌گونه: (۲) زیور: (۳) ستایش: (۴) روش.

رَه‌وشت: ناکار، نه‌خلاق □ روش.  
 رَه‌وشه‌ن: (۱) رَوشن: (۲) ناوی زاننه □ (۱) روشن: (۲) نام زنانه.

رَه‌وشی: ناوه بو کیژان □ نام دخترانه.  
 رَه‌وق: بارست، نه‌ستورایی، کو‌ته‌ره □ قطر، ستبری.  
 رَه‌وک: (۱) سل، سرک، ره‌فوک: (۲) کومه‌له نه‌سپ و ماینی به‌ره‌لداکراو بو له‌وه‌ره □ (۱) رموک: (۲) رمه اسب ول در چراگاه.

رَه‌وکردن: (۱) ره‌فین: (۲) حه‌په‌کردن □ (۱) رمیدن: (۲) پارس کردن.  
 رَه‌وکه: کومه‌لی نه‌سپ و ماینی شه‌وبه‌کیو □ رمه ول کرده چرا.  
 رَه‌وکه‌وان: ناگاداری رَه‌وکه □ نگاهبان رمه اسب.

رَه‌وگ: رَه‌وکه □ رمه اسب.  
 رَه‌وگه: (۱) شوینی که ناواروی ولات خوئی له ده‌گرنه‌وه: (۲) رَه‌وکه □  
 (۱) میهن دوم بعد از آوارگی: (۲) رمه اسب.

رَه‌وگه‌وان: رَه‌وکه‌وان □ رمه‌بان.

رَه‌ونج: له‌ش رَه‌ق بون له سه‌رما‌بونه‌وه، رَه‌قیته □ سفت شدن اندامها از سرما خوردگی شدید.

رَه‌ونده: نه‌وی به‌ زیدا ده‌روا □ رونده، ره‌رو.  
 رَه‌وه: (۱) رَه‌وکه: (۲) حه‌په‌ی سه‌گ: (۳) داری چندلق که گه‌زوی بی ده‌وه‌رینن □ (۱) رمه اسب: (۲) پارس سگ: (۳) چوبی که گز انگبین با آن می‌تکانند.

رَه‌وه‌ت: (۱) رَه‌به‌ت، بو‌سه‌ی راوچی: (۲) خوشی و شادی □ (۱) کمین شکارچی: (۲) شادی.

رَه‌وه‌ز: چین‌چینه به‌ردی ناو‌قه‌دو سه‌ری کیو □ سنگهای چین‌برچین در کوه.

رَه‌وه‌وق: زه‌وق □ نگاه: رَه‌وق.

رَه‌وه‌وک: (۱) سرک، توو، قوشقی، رَه‌وک: (۲) نازه‌لی که بی‌شوان ده‌له‌وه‌ری □ (۱) رموک: (۲) حیوانی که بی‌چوبان به چراگاه می‌رود.

رَه‌وه‌کی: (۱) رَه‌مه‌کی: (۲) نازه‌لی بی‌شوان □ (۱) نگاه: رَه‌مه‌کی: (۲) حیوان بی‌چوبان.

رَه‌وه‌ن: (۱) نه‌وانه‌ی گه‌رمین و کوستان ده‌که‌ن، خیله‌کی: (۲) رَه‌ونده □ (۱) ایل بیلاق و قشلاق رو: (۲) ره‌رو.

رَه‌وه‌ند: خیله‌کی □ چادر نشین.

رَه‌وه‌وان: رَه‌وکه‌وان □ رمه‌بان.

رَه‌وی: (۱) هه‌لات: (۲) حه‌په‌ی کرد: (۳) خه‌وه‌نمنا: (خه‌وم رَه‌وی) □ (۱) فرار کرد: (۲) پارس کرد: (۳) خواب از چشم پرید.

رَه‌ویانه‌وه: رَه‌وانه‌وه، له‌ترسان هه‌لاتن □ رمیدن.

رَه‌ویتانگ: (۱) هیلانه‌ی تازه: (۲) بریتی له خانوی تازه دروست کراو □ (۱) لانه تازه: (۲) کنایه از خانه نوساز.

رَه‌ویتن: تاشین، داتاشین □ تراشیدن.

رَه‌ویتتی: تاشراو، لی هه‌لکه‌ندر او □ تراشیده شده.

رَه‌ویرتن: به‌رد تاشین □ سنگ تراشی.

رَه‌ویژه: تیخی که‌وجک کولین □ تیغ مخصوص قاشق تراشی.

رَه‌ویژه‌ک: رَه‌ویژه □ نگاه: رَه‌ویژه.

رَه‌ویشتن: له به‌رد هه‌لکه‌ندن □ کندن سنگ.

رَه‌ویسن: (۱) هه‌لاتن له‌ترسان: (۲) حه‌په‌کردن: (۳) نه‌مانی خه‌وه □ (۱) رمیدن: (۲) پارس کردن: (۳) خواب از سر پریدن.

رَه‌وینه‌وه: (۱) هه‌لاتن، رَه‌وین: (۲) کرانه‌وه‌ی یز: (۳) راست بونه‌وه‌ی گه‌و: (سه‌ری گو‌چانه‌که‌م رَه‌ویوه‌ته‌وه، ثم نالقه‌یه بره‌وینه‌وه):

(۴) بلا‌وکردنی هه‌وران: (۵) هه‌لمسان و نه‌ستور بون: (ته‌نگه‌ی رَه‌ویوه‌ته‌وه) □ (۱) رمیدن: (۲) وا‌شدن بند نیفه: (۳) راست شدن کجی و حلقه: (۴) از هم پاشیدن ابرها: (۵) آماسیدن شکم از چاقی.

ره‌ه: (۱) رَه‌گ: (۲) راست و دروست، ته‌وا‌وه‌کو... □ (۱) رگ: (۲) کاملاً مانند...

رَه‌ها: راهی □ رها.

رَه‌ها‌زه‌ن: زرده حیوه □ زردچوبه.



زَهاسپي: زه گيکه له لهش دا [سپيدرگ].

زَهاکردن: (۱) بهر لدا کردن؛ (۲) کردنهوی گری [ف] (۱) رهاکردن؛ (۲) واکردن گره.

زَهال: جیازی یوک بو مالی زاوا [ف] جهاز عروس.

زَهاندن: دهست یان کلک راوه شانندن [ف] دست یا دم را تکان دادن.

زَههبر: زا بهر [ف] رهبر.

زَههچک: ورده زه گی لهش [ف] مویرگ.

زه هستن: روان و شین بو [ف] رویدن.

زه هستی: رواو، شین بوگ [ف] روییده.

زه هگرتن: ره گ داکوتان [ف] ریشه دوانیدن.

زه هن: بیبیلهی چاوا [ف] مردمک چشم.

زه هنده: (۱) عهدال، مال به کولهوه، ناواری چولگه؛ (۲) گوشاد، فرت؛ (۳) بریتی له بنیاده می پان و پوز؛ (ژنیکی زه هنده ی پان و پوز) [ف]

(۱) خانه بدوش، ویلان؛ (۲) گشاد؛ (۳) کنایه از آدم سینه پهن.

زه هنک: بیبیلهی چاوا [ف] مردمک چشم.

زه هوال: خوشرو، زه وان [ف] اسب رهوار.

زه هوان: ره هوال [ف] اسب رهوار.

زه هول: قه لشی ههراو له زمین دا [ف] شکاف ژرف و گشاد.

زه هه نند: (۱) خه ننده؛ (۲) ناوه رووی ناوی پیس؛ (۳) زیگه به ژیر زه ویدا

لیدان، نه غم [ف] (۱) خندق؛ (۲) مجرای فاضلاب؛ (۳) نقب، تونل

زیر زمینی.

زه هه ننده: زه هنده [ف] نگا: زه هنده.

زه هه ننه: زه هنده [ف] نگا: زه هنده.

زه ههی خون: ره گی خوین بهر [ف] شریان.

زه هیش: نه خوشیه کی گرانه [ف] عرق النساء.

زه هیشته: عهسل زاده، عهسل [ف] نجیب زاده.

زه هیف: په لهی دهم و چاوی ژنی زکهر، ماله [ف] لکه صورت زن حامله.

زه هیل: رهال، جیازی یوک [ف] جهاز عروس.

زه هیسل: (۱) زه ژنه، ناوی باران؛ (۲) تخیل، تخت به عمرزا دریز بو [ف]

(۱) رگبار؛ (۲) بر زمین افتادن، ولو شدن.

زه هیله: ناوی باران، زه هیل [ف] رگبار.

زه ی: (۱) کیش، پری و قورسای: (گه نمه کم نه مسال پوک ره ی نیه)؛

(۲) نه اندازه [ف] (۱) وزن برای غله؛ (۲) اندازه.

زه یاکاروان: کادز، کهشکه شان [ف] کهکشان.

زه یق: چه په کردنی سهگ، زه وین [ف] پارس کردن سگ.

زی: (۱) چروچاوه، دیم، روخسار؛ (۲) گو بکه، بری [ف] (۱) صورت، چهره؛

(۲) امر به ریدن.

زی: (۱) ناوی پیته که له تلف و پیته که؛ (۲) شوینی چون وهاتن له سهر

زهوی؛ (۳) خعت له قوماش دا [ف] (۱) حرف «ر»؛ (۲) راه؛ (۳) خط در

قماش.

زیا: (۱) زوبینی، دوزویی؛ (۲) گوی کرد [ف] (۱) ریا؛ (۲) رید.

زیاباز: زوبین، دوزو [ف] ریاکار.

زیال: (۱) قرآن، ده یه کی تمه ن له تیران؛ (۲) پوئی سعودی [ف] (۱) واحد

پول ایران؛ (۲) واحد پول کشور عربستان.

زیان: (۱) میگه له مهر، کومه لی مهر و بز؛ (۲) گو کردن؛ (۳) زیحانه،

گیاهه کی بو خوشه [ف] (۱) گله گوسفند و بز؛ (۲) ریدن؛ (۳) ریحان.

زیبار: زا بگار، که سی له ری دزه و بو سه فهر [ف] رهگذر، رهرو.

زیباز: زیگهی هاتو چوی زور [ف] رهگذر عمومی.

زیبازگه: مه زب، زه وشت له ناین دا [ف] مذهب.

زیبر: چه ته، پیاو خراب، زا بر [ف] راهزن.

زیبگار: زیبار [ف] رهگذر.

زیبوار: زیبار، زیبگار [ف] رهگذر.

زیبه ر: (۱) زبیر؛ (۲) باخچه می بهردی؛ (۳) زا بهر [ف] (۱) راهزن؛ (۲) باغچه

پاین آبادی؛ (۳) رهبر.

زی بهر خستن: بریتی له سپاردنی کاری به که سیگ [ف] کنایه از خواستن

کاری از کسی.

زی بهر نان: (۱) زی بهر خستن؛ (۲) بریتی له ته گبیر بو کردن [ف] (۱) نگا:

زی بهر خستن؛ (۲) کنایه از رهنمونی کردن.

زی به ندان: (۱) له مه بر له سهر زیگه دانان، زی به ستران؛ (۲) دوه مین

مانگی زستان [ف] (۱) راه بندان؛ (۲) بهمن ماه.

زی بیر: دوز، مه به ست له زیان [ف] مرام، مسلک.

زی پ: (۱) تل، زت؛ (۲) ته له که، گزی، فیل [ف] (۱) تکان، تلو؛ (۲) حیل.

زی پال: (۱) جلگی شر و دریاو؛ (۲) جلگ شر، به تیتو [ف] (۱) ژنده؛

(۲) ژنده پوش.

زی بان: چه م زایی، چاوه نو ری [ف] انتظار.

زی بو: ته له که باز [ف] کلا هبردار.

زی بو ق: چلکی چاوا [ف] زفک، قی چشم.

زی بو کار: زیبو [ف] مکار، کلا هبردار.

زی بو ل: (۱) بیکارولات؛ (۲) جلگ و پوشاکی دراوی به تیتو [ف] (۱) ولگرد

بیکاره؛ (۲) لباس پاره پاره.

زیت: (۱) بیچم و ترخ؛ (۲) ته کان، بزوتنی له بر؛ (۳) زوت، بی جلک؛

(۴) پارچه می دراو؛ (۵) زیا، گوی کرد [ف] (۱) ریخت و سیما؛ (۲) تکان؛

(۳) لخت؛ (۴) وصله که نه و پاره؛ (۵) رید.

زیتار: زویشن له شهودا، سه فهر به شهو [ف] شبروی.

زیتال: (۱) جلگی شر و به تیتو [ف] (۲) زه مینی کرال و بی گیا؛ (۳) بهر زین،

چیل؛ (۴) زه به نی عهدال؛ (۵) رم، گوگای ته ز، ریخ، شیا که [ف]

(۱) لباس ژنده؛ (۲) زمین بی گیا؛ (۳) پرچین؛ (۴) خانه بدوش، ویلان؛

(۵) سرگین تر.

زیتاله: (۱) زوته له؛ (۲) زه به نی عهدال [ف] (۱) بی نمود ژنده پوش؛

(۲) دنیا گرد خانه بدوش.

زیتق: جیقته، گوی بالدار [ف] بیخال، مدفوع پرنده.

زیتسک: (۱) بزوتسنه و هوی توند؛ (۲) پهروی کون و دراو؛ (۳) بهر گه ده؛

(۴) هه وینی یه نیر؛ (۵) جوری کولیره به زون [ف] (۱) تکان، جنبش؛ (۲)

پارچه که نه و پاره؛ (۳) قسمت پایین شکم؛ (۴) پنیر مایه؛ (۵) نوعی نان

روغنی.

ریتک و پیتک: خرتو پرتی ناومال، ورده و پرده [۱] خرت و پرت ائائید.

ریتکه: (۱) هه‌وه‌ل شیر ی تیکه‌ل به ژه‌ک؛ (۲) هه‌وینی په‌نیر؛ (۳) ناردو ناوی لیکندراو، هه‌ویری زورشل و خو‌نه‌گرتو [۱] (۱) اول شیر آمیخته با آغوز؛ (۲) پنیرمایه؛ (۳) خمیر بسیار آبکی.

ریتن: (۱) رزتن، رشتن، رزاندن؛ (۲) ریان [۱] (۱) ریختن؛ (۲) ریدن.

ریت و پیت: ریتک و پیتک [۱] خرت و پرت.

ریتسه: (۱) قالبه گو‌روه‌ی؛ (۲) ده‌قالب رزوا، دازوا [۱] (۱) قالب چوبین جوراب؛ (۲) ریخته در قالب.

ریت‌تی‌چون: شبایوی پیک‌هانتن، ره‌نگه: (ثم کاره ریتی تی‌ناچی بکری) [۱] امکان‌پذیری.

ریت‌تی‌که‌وتن: به‌هه‌ل‌که‌موت چونه شوینیک [۱] اتفاقی به جایی رفتن.

ریتجه: ده‌ریجه، دریجه، بوته‌ی زربینگه‌ران [۱] بوته زرگری، قالب ریخته‌گری.

ریتج: (۱) ددانی گر و به‌رجاو؛ (۲) ددان به‌سهر یه‌کدا نیشان‌دان له‌توره‌یی؛ (۳) به‌رنامه، په‌یره؛ (۴) گرژ، ناوچارو‌ه‌ش [۱] (۱) دندانهای درشت و نمایان؛ (۲) دندان قروچه از خشم؛ (۳) برنامه؛ (۴) اخمو.

ریتج: بزهری، کویره‌زی، رچه [۱] راه مارو.

ریتچار: (۱) قسه‌ی له‌بن لیوانه‌وه که تیی نه‌گن؛ (۲) میوه‌ی کولیندراوی خسته‌وه کراو، مره‌بیا [۱] سخن نامفهوم و زیرلیبی، زمزمه؛ (۲) مریا.

ریتچال: (۱) هدرچی له‌شیر پیدا ده‌بی؛ (۲) ریتچار، مره‌بیا [۱] (۱) فراورده‌های شیر عموماً؛ (۲) مریا.

ریتچال: چالایی نیوان ران و پشت، قولایی جوچکه‌سمت [۱] گودی لگن خاصره.

ریتچک: رچه [۱] نگا: رچه.

ریتچکه: (۱) رچه؛ (۲) خیزه‌ره [۱] (۱) راه مارو؛ (۲) پیاپی آمدن حشرات.

ریتچکه‌به‌ستن: خیزه‌ره کردن [۱] پیاپی آمدن حشرات.

ریتچکه‌کردن: ریتچکه‌به‌ستن [۱] نگا: ریتچکه‌به‌ستن.

ریتچو: ددان‌گر [۱] قروچه.

ریتچو‌کردن: ددان لی‌گر‌کردنه‌وه، دان نیشان‌دان بو‌گه‌ف [۱] دندان قروچه کردن برای تهدید.

ریتچه: ده‌نگی به‌سهر یه‌کا ساوینی ددان [۱] صدای برهم ساییدن دندان.

ریتچه‌پول: قورو لیته، قوراوی خه‌ست، چله‌او [۱] لای و لجن.

ریتحان: (۱) ریان، گیاه‌کی بو‌ن‌خوشه؛ (۲) ناوی ژنانه [۱] (۱) شاه اسپرم، ریحان؛ (۲) نام زنانه.

ریتحان: ریحان [۱] نگا: ریحان.

ریتحانوک: گیاه‌که بو‌ده‌رمان ده‌شی [۱] گیاهی است دارویی.

ریتحانه: ریحان [۱] نگا: ریحان.

ریتحانه: ریحان [۱] نگا: ریحان.

ریتحانی: جو‌ری تری [۱] نوعی انگور.

ریتخ: ره‌م، شباکه [۱] سرگین تر.

ریتخ: (۱) بنج، بنی‌گیا، بیخ؛ (۲) زیخ، خیز، چه‌و؛ (۲) ره‌م، شباکه [۱]

(۱) بیخ، بن؛ (۲) شن و ماسه؛ (۳) سرگین تر.

ریتخاو: ناوی تیکه‌لاو به ریتخ [۱] آب آمیخته به سرگین.

ریتخاوی: (۱) ریتخ بی‌هله‌رژا؛ (۲) بریتی له‌مرو‌ی خویری و بیکاره [۱] (۱) سرگین آلود؛ (۲) کنایه از بیکاره.

ریتخت: تهر و دیدار [۱] ریخت، سروسیمما.

ریتختمان: قالبی دازوانی کازوا [۱] قالب ریخته‌گری.

ریتخته: ره‌خته، قایم و پته‌و [۱] محکم.

ریتختستن: (۱) پیامالین، پیاساوین؛ (۲) به‌زی کردن [۱] (۱) مالش دادن بر؛ (۲) روانه کردن.

ریتخک: جو‌ری هه‌نجیری خراب [۱] نوعی انجیر نامرغوب.

ریتخ کرن: ته‌پاله پیژان [۱] تاپاله سازی.

ریتخ که‌ر: ته‌پاله پیژان کسی که تاپاله را می‌سازد.

ریتخکی: ریتخک [۱] نگا: ریتخک.

ریتخناخ: (۱) شوینی ره‌لم، ره‌لم‌ماوی؛ (۲) به‌رده‌لان [۱] (۱) ریگستان؛ (۲) سنگلاخ.

ریتخنه: (۱) جیقنه؛ (۲) ریبوق؛ (۳) بریتی له‌مرو‌ی بی‌کاره و بی‌هونه‌ر؛ (۴) لاوازی بیس [۱] (۱) بیخال؛ (۲) ژفک؛ (۳) کنایه از بی‌هنر؛ (۴) لاغر کثیف.

ریتخو: (۱) مرو‌ی خویری؛ (۲) ریتخاوی [۱] (۱) بیکاره و بی‌هنر؛ (۲) سرگین آلود.

ریتخوله: (۱) روخله، رو‌دی، رو‌قی؛ (۲) بزگور [۱] (۱) روده؛ (۲) لباس پاره‌پاره.

ریتخوله‌ئه‌ستور: بریتی له‌تازاو به‌برشت [۱] کنایه از جسور با اقدام.

ریتخوله‌کویره: ریتخوله‌ی زیادی که زور وایه ده‌بیته مایه‌ی نه‌خوشی [۱] روده‌کویر.

ریتخه: ریتختستن، پیامالین [۱] مالش.

ریتخه‌خوره: کور‌کویره، بالنده‌یه‌که له‌زره‌که‌وه‌کا، قه‌تی [۱] سنگخواره، برنده‌ایست.

ریتخه‌ره: (۱) پیامال، پیاساو؛ (۲) سه‌ریتکه‌خهر [۱] (۱) ساینده؛ (۲) راه‌انداز ریتخه‌ره‌شه: نه‌خوشیه‌کی ره‌شه‌ولاغه له‌سه‌رماوه‌توشی دی [۱] نوعی بیماری دام.

ریتخه‌لان: ریتخناخ [۱] (۱) ریگزار؛ (۲) سنگلاخ.

ریتخه‌لو: روخله [۱] روده.

ره‌یتخه‌لوک: ریتخه‌لو، روخله [۱] روده.

ریتخه‌لوکه: ریتخه‌لو، روخله [۱] روده.

ریتدار: (۱) باسه‌وانی ریتگه‌وبان؛ (۲) باجگری سه‌ری؛ (۳) ریتوار؛ (۴) ناوی گوندیکه له‌کوردستان [۱] (۱) راهبان؛ (۲) باجگیر سر‌راه؛ (۳) رهگذار؛ (۴) نام دهی است.

ریت‌داگرتن: وه‌ری که‌وتن، ده‌ست به‌پویشتن کردن [۱] شروع به رفتن کردن، راه افتادن.

ریت‌دان: ده‌ستوردان، نیجازه پی‌دان [۱] رخصت دادن.

ریت‌ده‌ر: نیجازه‌ده‌ر [۱] رخصت دهنده.

رئی دهر کردن: به‌زیگه‌زانین [ف] بلدبودن راه.

رئیرهو: (۱) به‌هه‌لکه‌موت: (به‌رئی ره‌وی توشی بوم؛ ۲) رئیوار [ف] (۱) اتفاقی؛ (۲) ره‌و.

رئیری: خدمت خدمت [ف] راه‌راه. شیارشیار.

رئیز: (۱) قه‌درو حورم‌ت؛ (۲) به‌ته‌نشست یه‌که‌وه، سه‌ف؛ (۳) خیز، چه‌و؛ (۴) خه‌تیک له‌نوسین، دئیر؛ (۵) پاژ؛ (۶) پاشگری به‌واتا: رئیز له‌رزان‌دن [ف] (۱) احترام؛ (۲) صف، ردیف؛ (۳) شن؛ (۴) سطر؛ (۵) جزء؛ (۶) پسوند به‌معنی ریزنده.

رئیز: (۱) سه‌ف، به‌به‌ناپه‌که‌وه؛ (۲) وردیله، بچکه‌له [ف] (۱) صف؛ (۲) ریز، خرد.

رئیزال: پارچه‌ی باریک وه‌که‌هه‌ودا [ف] باریک نخ مانند.

رئیزال رئیزال: پارچه‌پارچه‌ی باریکه‌له [ف] پاره‌پاره باریک.

رئیزال رئیزال: رئیزال رئیزال [ف] پاره‌پاره باریک.

رئیزان: (۱) به‌له‌مدی رئی، شاره‌زا؛ (۲) برئیی له‌پیای کارزان و عالم؛ (۳) ناوی دو‌گونه [ف] (۱) راه‌شناس؛ (۲) کنایه از دانشمند؛ (۳) نام دو آبادی.

رئیزانه: به‌خشش له‌به‌رانبه‌ری کاری جا‌ک‌دا، باداشت [ف] انعام، پاداش.

رئیزای: وه‌رین [ف] فروریزی.

رئیزیوه‌گرتن: یه‌که‌یه‌که‌به‌هه‌موان زا‌گه‌بیشن [ف] یکی‌یکی به‌همه‌رسیدن.

رئیزیوه‌گرتن: رئیزیوه‌گرتن [ف] یکی‌یکی به‌همه‌رسیدن.

رئیزک: (۱) ریوشوین و قانون؛ (۲) دیره‌خدمتی ورد [ف] (۱) قانون؛ (۲) سطر ریز.

رئیزکردن: له‌ته‌نیشت یه‌که‌وه دانان [ف] په‌لوی هم‌قرار دادن.

رئیزکردن: رئیزکردن [ف] نگا: رئیزکردن.

رئیزکین: رئسکین [ف] نگا: رئسکین.

رئیزگال: رئیزال [ف] نگا: رئیزال.

رئیزگرتن: قه‌درگرتن [ف] احترام گذاشتن.

رئیزگرتن: ریزگرتن [ف] احترام گذاشتن.

رئیزلان: (۱) رئیزال؛ (۲) زور ورد [ف] (۱) نگا: رئیزال؛ (۲) بسیار ریز.

رئیزلانه: (۱) رئیزال؛ (۲) زور ورد [ف] (۱) نگا: رئیزال؛ (۲) بسیار ریز.

رئیزلایینه: (۱) رئیزال؛ (۲) زور ورد [ف] (۱) نگا: رئیزال؛ (۲) بسیار ریز.

رئیزلی‌گرتن: (۱) قه‌درگرتن؛ (۲) به‌هه‌مولایه‌که‌گیشتن: (له‌سه‌ر خو‌چونه

شه‌یدابونه‌فور پیوانه‌سوتانه / هه‌تا مردن محه‌بیه‌ت ئیشی زوره‌رئیزی

لی‌ده‌گرم) «مه‌حوی» [ف] (۱) محترم شمردن؛ (۲) یک‌یک به‌همه

رسیدن.

رئیزلی‌گرتن: رئیزلی‌گرتن [ف] نگا: رئیزلی‌گرتن.

رئیزلی‌نان: رئیزلی‌گرتن [ف] نگا: رئیزلی‌گرتن.

رئیزمان: ده‌ستوری زمان [ف] دستور زبان.

رئیزنای: وه‌راندن [ف] فروریزان‌دن.

رئیزوک: جیگه‌ی خو‌ی‌دانی مال‌ت و نازه‌ل [ف] جای نمک پاشیدن برای

دام.

رئیزوله: رئیزال [ف] نگا: رئیزال.

رئیزوم: زه‌وینی جئی باغ [ف] زمین جای باغ.

رئیزه: (۱) که‌سوک، پیچه‌ک، هندکه‌ک؛ (۲) به‌رانبه‌ری له‌پایه‌دا: (کچم له

رئیزه‌ی کوری نه‌ودایه) [ف] (۱) کمی از چیزی؛ (۲) برابری در شخصیت

و ارزش.

رئیزه‌رئیزه: رئیزال رئیزال [ف] پاره‌پاره باریک.

رئیزه‌لانه: رئیزلانه، رئیزال [ف] نگا: رئیزال، رئیزلانه.

رئیزه‌لوک: به‌ردی که‌به‌توندگوشین ورد ده‌بی [ف] سنگ نازک که‌با‌دست

می‌شکنند.

رئیزه‌له: زه‌زله [ف] تاج‌ریزی، گیاهی است.

رئیزه‌وپیزه: خرت‌وپرت [ف] خرت و پرت.

رئیزه‌ول: ورتکه‌نان بو‌تی‌ولاندن، ورده‌نان بو‌تیکوشین [ف] ریزه‌نان برای

تربت.

رئیزه‌ف: نه‌ووشانه‌ی به‌رواله‌یه‌ک‌نین و به‌مانا یه‌کن [ف] کلمات

مترادف.

رئیزین: رئسکین [ف] نگا: رئسکین.

رئیز: (۱) پاشگری به‌واتا: رئیزین؛ (۲) نه‌خوشی گولی [ف] (۱) پسوند به‌معنی

ریزنده؛ (۲) بیماری جذام.

رئیزاخ: خو‌له‌بان، گله‌بان [ف] خاک پشت‌بام.

رئیزا‌ف: (۱) ره‌زاو؛ (۲) ماسا له‌به‌رئار خوارنده‌وه؛ (۳) تاغکه [ف] (۱) مصب؛

(۲) آماسیده از آب خوردن زیاد؛ (۳) آبشار.

رئیزان: (۱) دابارین؛ (۲) رزان؛ (۳) رزان؛ (۴) کل‌ده‌چاوکردن؛ (۵) باره‌ی

زه‌وی [ف] (۱) باریدن؛ (۲) ریختن؛ (۳) فروریزان‌دن؛ (۴) سرمه‌در چشم

کشدن؛ (۵) حاصل غله.

رئیزاو: (۱) ریزاف؛ (۲) جورئ هه‌نجیر؛ (۳) پهریشان و بلاو [ف] (۱) نگا:

ریزاف؛ (۲) نوعی انجیر؛ (۳) پریشان و پراکنده.

رئیزبه‌ر: ره‌نجبه‌ر [ف] کشاور زحمتکش مزدبگیر.

رئیزبیژ: ناوی تاییه‌تی خوارنده‌وهو چیشت لی‌نان و جل‌شورین [ف] آب

ویژه استعمال کردن در خانه.

رئیزگاو: زه‌نج به‌خه‌سار [ف] کسی که‌بیهوده در تلاش است.

رئیزگه: رئیزوک [ف] نگا: رئیزوک.

رئیزنگ: ره‌شاش [ف] مسلسل، تیربار.

رئیزنه: زه‌ژنه [ف] نگا: زه‌ژنه.

رئیزو: خه‌لوز، زه‌زی، زه‌ژو [ف] زغال.

رئیزه: (۱) بوته، دریچه، قالبی دارشتن؛ (۲) نه‌خوشی گولی، پیپی؛

(۳) خاکی شوشه [ف] (۱) قالب ریخته‌گری؛ (۲) جذام؛ (۳) سنگ شیشه.

رئیزون: (۱) برشتی خه‌له؛ (۲) ریزر، چه‌ته [ف] (۱) بهره‌غله کاشته؛

(۲) راهزن.

رئیزه‌و: برشتی خه‌له [ف] انتاج غله کاشته.

رئیس: (۱) خوری ولوکه‌ی به‌ته‌شی و خه‌زه‌ک بادراو؛ (۲) نه‌ستورایی؛ (پام

له‌سه‌ر رئیس ملی دانا) [ف] (۱) ریسیده، رشته؛ (۲) قطر، ستبری.

رئیس: (۱) رئیس؛ (۲) پاشگری به‌واتا: که‌سی که‌ده‌رئیس؛ (ته‌شی رئیس)

[ف] (۱) نگا: رئیس؛ (۲) پسوند به‌معنی ریسنده.

رِيسَا: رِيشوئِنِي عاده تي [ف] عرف و عادت.

رِيسِي: رِيشوئِنِي، پياوماقوئِي گوند [ف] كدخدا، ريش سفيد.

رِيسْت: رِيسراو [ف] ريس.

رِيسْتِن: رِيسْتِن [ف] نِگا: رِيسْتِن.

رِيسوا: نابر و نه ماو، ناوزراو [ف] رسوا.

رِيسِه: (۱) رِيس: (۲) قسه درِيز كردهوه [ف] (۱) نِگا: رِيس: (۲) پرگويي.

رِيسِي: گزره، گيای گِيره كراو [ف] پرس، گياه كويده برای علفه.

رِيسِين: رِيسْتِن [ف] نِگا: رِيسْتِن.

رِيش: ره، رِدين، رِدين، نِردِين [ف] موي زنج، ريش.

رِيش: (۱) بريندار: (۲) برين [ف] (۱) زخمی: (۲) زخم.

رِيشا: كوانی حسته، دومه لِي پيس [ف] دَمَل خطرناك.

رِيشال: بزگور، پارچه ی باريك له قوماش، رِيزال [ف] نِگا: رِيزال، پاره های

باريك از قماش.

رِيشالوك: تهرخون، يه كيكه له سهوزه جات [ف] گياه ترخون.

رِيشاله: رِيشال، بزگور [ف] نِگا: رِيزال، رِيشال.

رِيشاندهر: (۱) كه سِي كه پياو شاره زای رِي ده كا: (۲) نيشانه ی رِيگه بو

شاره زايي [ف] (۱) رهنمون: (۲) علامت راهنما.

رِيش بابا: جوړِي تری [ف] نوعی انگور.

رِيش باوا: رِيش بابا [ف] نِگا: رِيش بابا.

رِيش بان: رِدين زل [ف] رِيش پهن.

رِيش خهن: گالته پِي كردن، پِي پيكه نين [ف] ريشخند.

رِيشدار: بهردين، رِدين دار [ف] ريشو.

رِيش سِي: رِيسِي [ف] رِيش سفيد.

رِيشو: بادراوی هله لوه شايوی كه ناره ی پارچه [ف] سنگله، منگوله.

رِيشوك: رِيشو [ف] منگوله.

رِيشول: سِيرو، زه شوله، گاواني [ف] پرنده سار.

رِيشوله: (۱) رِيشول: (۲) گليكي گرموله كراوی سِي زه نِگه زان خوی

پِي ده شو [ف] (۱) سار: (۲) خاك روشوره.

رِيشوه: (۱) رِيشو: (۲) رشفت [ف] (۱) منگوله: (۲) رشوه.

رِيشه: (۱) زه گي دارو گيا: (۲) رِيشو [ف] (۱) ريشه، بيخ نباتات:

(۲) منگوله.

رِيشِي: رِيشو [ف] منگوله.

رِيع: خيز، زيع [ف] شن.

رِيف: قاش، پارچه يه كه له ميوه ی بِيستان [ف] قاچ.

رِيف: رُوي، توكه بهر [ف] موي زهار.

رِيفاس: نيرتكي باسكلاو [ف] ريواس.

رِيقن: پيس، چلكن، گه مار [ف] كثيف.

رِيقنگ: رِيبوار [ف] رهرو.

رِيقنگي: رِيبوار [ف] رهرو.

رِيشوك: شمه تریلكه، جوړِي زه رگه ته ی درِيزو كه يه هه نگويني هه يه [ف]

نوعی زنبور عسل زرد وحشی.

رِيقه برن: جِي به جِي كردن [ف] اداره كردن.

رِيقه کرن: رِي كردهوه [ف] راه باز كردن.

رِيقِي: (۱) چتر، روئِي: (۲) رِيقه لوه: (۳) رِيبوار [ف] (۱) روباه: (۲) روده:

(۳) رهگذر.

رِيقِيك: زوخله، رِيقه لوه، روئِي [ف] روده.

رِيقِينگ: رِيبوار، رِيبوار [ف] رهگذر.

رِيق: له ده ست نهرمی سيس هه لا تو [ف] نرم پزمرده.

رِيقن: لهرو لاواز، تهواو بِي هيز [ف] لاغر مردنی.

رِيقنه: (۱) جيقنه، رِيقن، رِيقنه: (۲) رِيقن [ف] (۱) مدفوع پرنده، پيخال:

(۲) لاغر مردنی.

رِيقنه سِيپلكه: جوړِي نه خوشی مه لي مالی [ف] از بيماريهای پرندگان

خانگی.

رِيقو: رِيقن [ف] نِگا: رِيقن.

رِيقو فِيق: برِي تي له رِيقن [ف] نِگا: رِيقن.

رِيقوله: رِيقن، زه قه له [ف] نِگا: رِيقن.

رِيك: (۱) رِي، را: (۲) بهر انهر: (۳) زهوی تمخت: (۴) دروس، پيكهاتو:

(۵) ناشنايه تي: (۶) له بارو تهرز: (۷) گش، همو [ف] (۱) راه: (۲) برابر:

(۳) هموار: (۴) درست: (۵) دوستی: (۶) منتظم و مرتب: (۷) همه.

رِيكاتي: تفاق، يهك بون، دُستايه تي [ف] اُتفاق، دوستی.

رِيكاني: ناوی هو زيكه له كوردستان [ف] نام عشيرتی در كردستان.

رِيكايي: (۱) ناشنايه تي، دُستايه تي: (۲) تهختايي زه وين [ف] (۱) اُتفاق،

دوستی: (۲) همواری زمين.

رِيكپو: (۱) بهر انهر هاتنهوه: (۲) ناشنايه تي [ف] (۱) همطراز شدن:

(۲) دوستی.

رِيكخستن: (۱) دُشت به به كدا ساوين: (۲) دُودز لِيك ناشت كردهوه:

(۳) تهكوز كردن [ف] (۱) دو چيز بهم سايدن: (۲) دشمنان را آشتی دادن:

(۳) منظم و مرتب كردن.

رِيكسرن: (۱) بهرِي كردن: (۲) رِي دان بو رِويشتن: (رِيم كه ده روم) [ف]

(۱) روانه كردن: (۲) راه دادن.

رِيك كردن: (۱) تمخت كردنی زهوی: (۲) تهكوز كردن [ف] (۱) هموار كردن

زمين: (۲) مرتب كردن.

رِيك كوشين: به تهوژم زور بو هه مولای كه سِي يان شتِي هينان [ف] درهم

فشردن.

رِيك كه فتن: پيكهاتن [ف] اُتفاق، سازش.

رِيك كه وتن: پيكهاتن [ف] اُتفاق، سازش.

رِيكو: رِيش درِيز [ف] ريش بلند.

رِيكوپِيك: له بارو تهكوز [ف] مرتب، منظم.

رِي كورك: زيكه يه كه هه تا سمر نات با [ف] بن پست.

رِيكوك: زِيچكه، باريكه رِي [ف] راه كم عرض.

رِيكه: (۱) جيره: (۲) سيره ی ددان [ف] (۱) صدای نوک قلم: (۲) صدای

دندان بهم سايدن.

رِيك هاتن: (۱) گر زيو و ترنجان: (تهو قسه ی بيست رِيك هات):

(۲) جِي به جِي بون: (كاه، ساه هات) [ف] (۱) درهم شدن، بروز



- ناراحتی در قیافه کسی؛ (۲) درست شدن کار.
- رَبِّكَ هَاوَرْدَن: پیک هینانی کار، جی به جی کردن [درست کردن، فراهم آوردن، انجام دادن].
- رَبِّكَهوت: بهمه لکهوت [اتفاقی].
- رَبِّكَهوتن: (۱) کهوتنمزی بو سفهر؛ (۲) رَبِّك كهوتن؛ (۳) پیک هانتسی کار؛ (۴) رَاوَنان، دواکهوتن به غار [۱] راهی شدن؛ (۲) توافق کردن؛ (۳) درست شدن کار؛ (۴) دنبال کردن بهدو.
- رَبِّكَهوتو: (۱) رَبِّكَهوت؛ (۲) بهزی کهوتو؛ (۳) پیکهاتگ [۱] اتفاقی؛ (۲) راه افتاده؛ (۳) درست شده.
- رَبِّكسی: (۱) بهرانبهری؛ (۲) دوستایه تی؛ (۳) تاختایی [۱] برای؛ (۲) دوستی؛ (۳) همواری.
- رَبِّگ: تُوَزِکی به بریقیه به بو مهره کهف له قاقه زمزمین [گردی است خشک کن].
- رَبِّنگا: رَبِّی، رَا، رَبِّك [راه].
- رَبِّنگاوبان: رَبِّیوبان [راه عمومی].
- رَبِّنگاگردن: (۱) رَبِّنگادان بو رُویشتن؛ (۲) رَبِّی دروست کردن [۱] راه دادن؛ (۲) راه سازی.
- رَبِّنگر: رَبِّیر، بیواخراب، چهته، گوران، رَاَبَر [راهزن].
- رَبِّنگرتن: (۱) رَبِّیرِی، جهته بی؛ (۲) بوئه له مبهبر له سفر رَبِّی [۱] رهزنی؛ (۲) مانع سر راه شدن.
- رَبِّنگورین: بریتی له وازهینان له برِوای خوئی [کنایه از تغییر مسیر دادن در مرام].
- رَبِّنگه: (۱) جیرِی قدلهم؛ (۲) سیرِی ددان [۱] صدای نوك قلم بر کاغذ؛ (۲) صدای بههم ساییدن دندانها.
- رَبِّنگه: (۱) رَبِّی، رَا، رَبِّك؛ (۲) بریتی له دوز، رهوشت [۱] راه؛ (۲) کنایه از مرام.
- رَبِّنگه خستن: خستنه سهرزِی، ره وانه کردن [راه انداختن].
- رَبِّنگهوبان: رَبِّیوبان، رَبِّنگاوبان [راه عمومی].
- رَبِّنگیز: رَبِّنگر [راهزن].
- رَبِّیل: زاله، لورک، لورک، زول [خر زهره].
- رَبِّیل: (۱) جهنگه ل، دارستان، لیر، لیرِه واز؛ (۲) ناونگ، شهونم [۱] جنگل؛ (۲) شبنم.
- رَبِّی لادان: رَبِّگورین [انحراف از راه].
- رَبِّیلاس: رُودا مالیگ [پررو، گستاخ].
- رَبِّی له بهر چون: به خوشی و ناسوده بی سفهر کردن [آسوده سفر کردن].
- رَبِّیله خو: رُوخله، رِیخوله، رُودی، رِیخه لو، رِیخه لوکه، رِیخه لوک، رُوئی [روده].
- رَبِّیلی: (۱) میوه بهری دارستان، بهری لیرِه واز؛ (۲) گِیوژ، گِویژ [۱] میوه جنگلی؛ (۲) زالزالک.
- رَبِّین: ربان [ریدن].
- رَبِّین: (۱) ران، میگهل، گاگهل؛ (۲) نه رَدین، رَدین، ریش [۱] رمه، گله؛ (۲)
- ریش.
- رَبِّنامه: بهرنامه، بهیره و [برنامه].
- رَبِّنج: (۱) شوین، ناسه واز؛ (۲) رهنج؛ (۳) کرمی گسایر [۱] اثر، رد؛ (۲) آزار، رنج؛ (۳) کرمی است آفت گوسفند و بز.
- رَبِّنجبهبر: رهنجبهبر [نگا: رهنجبهبر].
- رَبِّنجبهبر: رهنجبهبر [نگا: رهنجبهبر].
- رَبِّنک: له جهرو لاوازا [لاغر مردنی].
- رَبِّنکه: لیک توپدل بو ن و ویستان [تجمع کردن و نرفتن].
- رَبِّنکه دان: رَبِّنکه [نگا: رَبِّنکه].
- رَبِّننگ: (۱) رَنگ؛ (۲) خوری که بهدهست له پیسته ی ده رَننه و [۱] نگا: رَنگ؛ (۲) پشمی که از پوست چینند.
- رَبِّننگال: (۱) رَنگال، رَنگ؛ (۲) شرول، جل شر [۱] نگا: رَنگ؛ (۲) زنده پوش.
- رَبِّننگانهوه: (۱) شیره دانهوه ی دوشا و؛ (۲) ره واق؛ (۳) قسه ی بی تام [۱] شیره پس دادن؛ (۲) شهد؛ (۳) وراجی، ژاژخایی.
- رَبِّنگول: بزگور، تیتول [وصله باره].
- رَبِّنگه: بو له بو ل، پرت پرت [غرولند].
- رَبِّنگه رَبِّنگ: رَبِّنگه ی زور [غرولند زیاد].
- رَبِّنما: ربی شانده [رهنما، رهنمون].
- رَبِّنوس: ده ستوری نوسین، نیملا [املاء].
- رَبِّی نوین: ربی شانده [راهنما].
- رَبِّیو: (۱) رُوی، توکه بهر، موی بهر گده؛ (۲) ته له کهو فیل [۱] موی زهار؛ (۲) حبله.
- رَبِّیوار: رَبِّیار، رَبِّیوار، رَبِّینگ، ربینگ [رهگذار].
- رَبِّیواز: رَبِّیاز [راه عموم].
- رَبِّیواس: نیرتکی باسکلا و [ریواس].
- رَبِّیواسی: مام ربیواس، گیاه کی بالا بلندی ترشه دزی کرمی ناوزگه [گیاهی است داروی ضد کرم].
- رَبِّیوان: ناگاداری رَبِّگه [راهبان].
- رَبِّیواو: ربیواس [ریواس].
- رَبِّیوبان: رَبِّگهوبان [گذرگاه عمومی].
- رَبِّیوبوار: رَبِّیوار [رهگذار].
- رَبِّی وچی: ناوه زیه بسند، له بار [معقول، عقل بسند].
- رَبِّیورا: (۱) همر گورج له رَبِّگهوه؛ (۲) رَسته رَبِّی [۱] فوراً، از راه رسیده؛ (۲) به خط مستقیم.
- رَبِّیوراست: ربیورا [نگا: ربیورا].
- رَبِّیوساندن: تیراو کردن [سیراب کردن].
- رَبِّیوشوین: (۱) باوی ناو کوهمل؛ (۲) ده ستوری کار [۱] عادات، تقالید؛ (۲) طرح.
- رَبِّیون: ربیحان [ریحان].
- رَبِّیوه: گای به له ک [گاوا ابلق].
- رَبِّیوه ربیو: (۱) پرت پرت؛ (۲) زورگرتنی بی تام [۱] غرولند؛ (۲) ژاژخایی.

زَیوَهْل: زهرده لَه ی لاواز [ف] لاغر زرد رنگ مردنی.

زَیوَهْلَه: زَیوَهْل [ف] نگا: زَیوَهْل.

زَیوَهْن: باسکلاو، کلاوبن، بنی زَیوَس [ف] راوند، بیخ ریواس.

زَیوِی: روّی، ریشی [ف] روباه.

زَیوِی: (۱) زَیوِی، زَیوِی (۲) ریشی، روّی (۳) زَیوَس [ف] (۱) ریش؛

(۲) روباه؛ (۳) رهگذار.

زَیوِی کرن: (۱) زَیوِی کرن (۲) به زَیوِی کرن [ف] (۱) ریختن؛ (۲) راهی کردن.

زَیوِیَنگ: (۱) زان، میگهل؛ (۲) زَیوَس [ف] (۱) گله، رمه؛ (۲) رهگذار.

زَیوِی: زَیوِی، زَیوِی [ف] ریش.

زَیوِیْتَن: (۱) زَیوِیْتَن؛ (۲) زَیوِیْتَن [ف] (۱) ریزاندن؛ (۲) ریختن.

زَیوِیْن: زان، میگهل، رین [ف] رمه.

زَیوِیْف: هاوال، هاوده م [ف] همدم، رفیق.



ز: (۱) له، جه، ژ؛ (۲) پیتی بادانهوه (۱) از؛ (۲) حرف عطف.

زا: (۱) فرزند؛ (کوزه‌زا، ناموزا)؛ (۲) بیجوی مه‌زو یزن؛ (زاوماک تیکه‌ل کراوه)؛ (۳) زان، منال بون؛ (له زگ و زا که‌توه)؛ (۴) منالی بو، بیجوی بو؛ (مه‌ره که زا به‌رخیکی بو)؛ (۵) تازه به‌دنیاهاتو؛ (ئمو به‌رخه دوینی زا)؛ (۶) که‌وایه، دهی سا؛ (زا و ره)؛ (۷) نوبه له قوماردا؛ (۸) وشک، زوها، زوا (۱) فرزند؛ (۲) بچه‌گوسفند و بز؛ (۳) زایش؛ (۴) زاد، زایید؛ (۵) تازه به‌دنیا آمده؛ (۶) پس، حالا که اینطور است؛ (۷) نوبت در قمار؛ (۸) خُشک.

زاب: سه‌کو، دکه (۱) سکو.

زابت: نه‌فسه‌ر (۱) درجه‌دار، افسر.

زابرن: بردنه‌وی قومار (۱) برد در قمار.

زابلوق: زوخله‌ی نه‌ستور (۱) روده کلفت.

زابوت: زابت، خاوه‌ن پله له سوپادا، نه‌فسه‌ر (۱) افسر.

زابوق: سه‌رانگولک، گو‌فک (۱) جای ریختن سرگین.

زابوق: ناودر، دادراوی لافاوان‌دیره مسیل باران.

زابه‌ند: ده‌فتمری ناوونوسینی تازه‌زاوان (۱) دفتر موالید.

زاب: (۱) لکی چوم، لوق له جه‌م؛ (۲) چه‌وی پان و لوس و ناسک که منال گه‌مه‌ی پی ده‌کن، سوپ (۱) نهر فرعی؛ (۲) شن صاف و نازک که بازیچه‌ی کودکان است.

زاهان: گه‌مه به زاب، سوپین (۱) بازی با «زاب».

زاهین: زاپان (۱) بازی با «زاب».

زات: (۱) هه‌بون، هه‌په‌تی؛ (به زاتی خودا)؛ (۲) ویران، نه‌ترسان؛ (زات ناکه‌م بجم) (۱) وجود، ذات؛ (۲) شجاعت، جرأت.

زات‌بردن: ترساندن (۱) ترساندن.

زات‌چون: ته‌واو ترسان، توقین له ترسان (۱) زهره‌ترک شدن، وحش کردن.

زات‌دار: به‌زات، نازا، نه‌ترس (۱) متهور، شجاع.

زات‌کردن: ویران، نه‌ترسان (۱) اقدام، ترسیدن.

زاتور: توره‌مه (۱) نوه و نبیره.

زاتنه: زه‌رینی که‌ر (۱) عرع‌ر کشیدن.

زاتیک: جیژنیکی هه‌رمه‌نیانه (۱) از اعیاد ارمنیان.

زاتیل: نه‌وه چرک، نه‌وه و نه‌تیجه (۱) نوه و نبیره.

زاج: (۱) کاکولی منال؛ (۲) زاخ (۱) موی پیشانی بچه؛ (۲) زاج.

زاجلانه‌ی: زانی ژن له مندال بوندا (۱) درد زایمان.

زاجلانی: هه‌ول زانی ژن له سه‌روبه‌ندی زاو هاوردندا (۱) اولین درد زایمان.

زاج‌وپه‌رجه‌م: کاکول و موی ناوچاوانی منال (۱) کاکل و موی پیشانی بچه.

زاخ: (۱) کول، کویل، ناغله‌ی ناو کیو؛ (۲) شهب، زاج؛ (۳) گاشه‌به‌رد؛ (۴) دنه، هانه؛ (۵) هوه‌ری تیخی خه‌نجه‌رو شمشیر؛ (۶) خه‌ت، هیل (۱) زاغه؛ (۲) زاج؛ (۳) صخره؛ (۴) تحریک، تشجیع؛ (۵) پرند؛ (۶) خط.

زاخان: به‌رده‌لانی زور چه‌نون (۱) سنگلاخ صعب‌العبور.

زاخاو: تاواوی زاخ که بو‌قایم کرده‌وه‌ی شتی له‌ق به کار ده‌هینری (۱) زکاب.

زاخاودان: (۱) قایم کردن به زاخ؛ (۲) بریتی له ته‌خت کردنی که‌یف؛ (زاخاوی میشکم‌دا) (۱) پیوند دادن با زکاب؛ (۲) کنایه از خوش گذشتن.

زاخاودانه‌وه: زاخاودان (۱) نگا؛ زاخاودان.

زاخدار: (۱) تیخی جه‌وه‌ردار؛ (۲) بریتی له مروی به‌حونه‌ر (۱) تیغ جوهردار؛ (۲) کنایه از هنرمند.

زاخرا: (۱) سه‌ره بری به‌رداوی؛ (۲) کول، ناغله‌ی له کیودا برآو (۱) نشیب سنگلاخی؛ (۲) زاغه.

زاخو: ناوی مه‌ل‌ب‌هندو شاریکه له کوردستان (۱) نام منطقه و شهری در کردستان.

زاخور: زه‌هول (۱) نگا؛ زه‌هول.

زارزار: لاسار، پېداگر، گوئی ندهدر [لجوج].  
 زارزارك: دهمه لاسكه [ادا دراوردن].  
 زارشړ: تېدانهوه ستاوي [دهن لق].  
 زارقه: (۱) دهمه لاسكه؛ (۲) زمان دهرتبان بو گالته پې كردن [۱] ادای کسی را درآوردن؛ (۲) زبان به تمسخر درآوردن.  
 زارك: دهمی همموشت جگه له جانمهور: (زارکی مهشكه، زارکی نهشكهوت) [دهانه].  
 زارگا: بهرگده، جیگه ی توکه بهر لی روان [رویشگاه موی زهار].  
 زارگوتن: ستران، گورانی، قام، لاوك [ترانه، آواز].  
 زارنهرم: زمان لوس، دهم تهر [چرب زبان].  
 زارو: (۱) کرمیکه بو خوینی پیس له لهش مژین ده کار ده هینری، زهرو، زیلو؛ (۲) زارو، منال [۱] زالو؛ (۲) كودك، بچه.  
 زارو: (۱) فرزند؛ (۲) منالی چكوله [۱] فرزند؛ (۲) كودك.  
 زاروتی: روزگاری منالی، زاروکی [دوران کودکی].  
 زاروزیچ: ژن و منال، خیزان به گشتی [خانواده].  
 زاروك: زارو [نگا: زارو].  
 زاروکی: زاروتی، روزگاری منالی [دوران کودکی].  
 زاروله: زارو [نگا: زارو].  
 زاره: (۱) گهنمه کوتاؤ؛ (۲) زارو، کیسه ی زهداوی لای جهرگ؛ (۳) موی بهرگده، زار [۱] گندم نیم کوبیده؛ (۲) زهره؛ (۳) موی زهار.  
 زاره ترهك: بریتی له زورترساو، توقو له ترسان [زهره ترك].  
 زاره چوئ: زاره ترهك [زهره ترك].  
 زاره زار: دهنگی گریان بی برانموره، زوره زور [صدای گریه متصل، زارزار].  
 زاره گا: (۱) جیگه ی روانی توکه بهر، زارگا؛ (۲) گولیکه [۱] رویشگاه موی زهار؛ (۲) گل میمون.  
 زاره مبین: دهم بین، زار بین [دهانه بند].  
 زاره وانسه: توپه له په زو یان دار که ده دهمی ده فری زاده کن [گلوله وصله یا چوب که دهانه بند می شود].  
 زاری: (۱) گریان و شیوه؛ (۲) زاروله، منال [۱] شیون؛ (۲) كودك، بچه.  
 زاریان: شین و شه پوز کردن، گریانی تازه منانی [شیون کردن].  
 زارین: گریانی به دهنگی بهر ز [گریه با صدای بلند].  
 زاز: (۱) نامرزی زی داری موسیقی، ساز؛ (۲) نومه [۱] ساز موسیقی؛ (۲) نوه.  
 زازا: (۱) مهلبه ندیکه له کوردستان؛ (۲) شیوه ناخافتنیکی نریك به په هله وی؛ (۳) نومه و نه توه [۱] منطقه ای در کوردستان؛ (۲) یکی از لهجه های کردی؛ (۳) نوه و نییره.  
 زازاکی: ناخافتن، شیوه ی زازایی [تکلم به شیوه «زازا»].  
 زاغ: خهتی خهت کیشان، خهتی دریز بو نیوانی مه بهست، کیر [خط افقی و عمودی در خط کشی].  
 زاغور: زاخړ، زاخیر [نشیب سنگلاخی].  
 زاغور: خهت کیش، نامرزی خهت دان [خط کش].

زاخوړ: (۱) بهر ده لانی رز دو بلند؛ (۲) نهشكهوت له کیفدا [۱] صخره؛ (۲) غار.  
 زاخوړان: (۱) هوزیکه له کوردستان؛ (۲) تالان و برؤ: (زاخوړان باخوړانه) [۱] عشیرتی در کوردستان؛ (۲) غارت و چپاول.  
 زاخوړی: پارچه یه کی له ناوړیشم ژنان ده یکه نه له چك [پارچه ابریشمی].  
 زاخوړن: ناخه لمه مری له کیو دابراو، کول، کویل، زاخ [زاغه].  
 زاخه: زاخوړن [زاغه].  
 زاخی: قشقه له، قه له باچکه [زاغچه].  
 زاخیز: زاخړ [نگا: زاخړ].  
 زاد: (۱) توشو؛ (۲) ده خل و نان؛ (۳) منال په یابوئ: (زادو وه له دیان زوره) [۱] توشه؛ (۲) غله و نان؛ (۳) تولید بچه.  
 زاددان: توشودان [توشه دان].  
 زادووه له د: کورو کچ زیادبوئ [تولید و تولد].  
 زادووه له ند: زادووه له د [تولید و تولد].  
 زاده: فرزند، بیجوی بنیادهم: (نه جیب زاده) [فرزند].  
 زاده کان: فرزندان [فرزندان].  
 زار: (۱) منال؛ (۲) دم، دهف؛ (۳) دهرمانی جانمهور کوژ، زهره؛ (۴) کزو لاوا؛ (۵) پهریشان و لی قهوساؤ؛ (۶) دهنگی گریان؛ (۷) موړه ی تمخته نمره؛ (۸) پاشگری بهواتا: جیگه، جار؛ (۹) شیوه ی زمان: (زاری کرمانجی)؛ (۱۰) توکه بهر؛ (۱۱) چیندراؤ: (زهوی و زار)؛ (۱۲) زراو [۱] كودك؛ (۲) دهان؛ (۳) سم؛ (۴) لاغر؛ (۵) پریشان حال؛ (۶) صدای گریه؛ (۷) مهره نرد؛ (۸) پسوند به معنی جای؛ (۹) لهجه؛ (۱۰) موی زهار؛ (۱۱) زراعت؛ (۱۲) زهره، ترس.  
 زارا: (۱) ناوه بو زن؛ (۲) کوه، زهره؛ (۳) ناوی شاریکه له کوردستان [۱] نام زنانه؛ (۲) کبک؛ (۳) نام شهری در کوردستان.  
 زاراخن: زاره وانه، دهمه لیبین [نگا: زاره وانه].  
 زارانج: کوه، زهره ژ [کبک].  
 زاراتز: زهره ژ، زارانج، کوه [کبک].  
 زاراو: (۱) دهرمانی تراوی جانمهور کوژ؛ (۲) میز، میز، گمیز؛ (۳) شیوه ی ناخافتن؛ (۴) دهرای دم [۱] سم آبی، زهرا به؛ (۲) شاش، ادرار؛ (۳) لهجه ویزه؛ (۴) شیوه سخن گفتن.  
 زاراوه: (۱) شیوه ی تاییه تی ناخافتن؛ (۲) دهرای دم، زاراو [۱] لهجه ویزه؛ (۲) شیوه بیان.  
 زار بهست: (۱) دم بهست؛ (۲) دم بین [۱] دهان بند؛ (۲) دهانه بند.  
 زار بین: دم بین، زار بهست [دهانه بند].  
 زار بینك: (۱) زار بین؛ (۲) زار بهست [۱] دهانه بند؛ (۲) پوزه بند.  
 زارخوش: (۱) دم خوش، نافرین بو گوته؛ (۲) دم و کاویز خوش [۱] آفرین بر گفتارت؛ (۲) شیرین زبان.  
 زارخه: خه نده ی تال، که نین له نارخه تیان [خنده تلخ، زهر خند].  
 زارخه نه: زارخه ن [خنده تلخ، زهر خند].  
 زاردراو: دم دراو، دم شرف [دهن لق].



زاف: پر، زور، گه‌لیک، زه‌حف، زیاد، زنده [۱] بسیار.

زاف بیایش: زاف بون [۱] زیاد شدن.

زافت: نه‌فسره [۱] درجه‌دار، افسر ارتش.

زافتز: زورتر، پیر [۱] بیشتر.

زاف راتایی: زور کم بوئه‌وه [۱] بسیار کم شدن.

زافران: ببری گیایکه زه‌نگ زهرد بو ده‌رمانو پلاو به‌کار دیت [۱] زعفران.

زافرانی: به زه‌نگی زافران [۱] زعفرانی رنگ.

زافزاف: فره‌ره، زور زیاد [۱] بسیار زیاد.

زاف که‌ردش: زیاد کردن، زنده‌کرن [۱] زیاد کردن.

زاف نه‌مه‌ند: کم کردو، زور نه‌مان [۱] اندک شدن.

زافهران: (۱) زافران؛ (۲) ناوی گوندیکه [۱] (۱) زعفران؛ (۲) نام دهی است.

زافهرانی: زافرانی [۱] زعفرانی رنگ.

زافهی: فره‌یی، زیادی، زنده‌یی [۱] بسیاری، زیاد.

زافی: زافهی [۱] بسیاری، زیاد.

زافیتر: زافتز، زورتر، زنده‌تر [۱] بیشتر.

زاف: (۱) نه‌ستیره‌یی که‌ریده‌یه؛ (۲) زور، فره [۱] (۱) ستاره عطارد؛ (۲) زیاد.

زافا: (۱) میردی کچ یان خوشک؛ (۲) تازه‌میرد [۱] (۱) شوهر دختر یا خواهر؛ (۲) داماد.

زافابه‌ندی: نمو شوه‌ی له مآلی باوکی بوکدا ده‌زی [۱] داماد سرخانه.

زافانی: شهموی چونی زاوا بولای بوک [۱] شب زفاف.

زافدان: منال‌دان [۱] زهدان، رحم.

زافر: (۱) زات، ویران؛ (۲) زاره، کیسه‌ی زراو [۱] (۱) یارا؛ (۲) زهره.

زافراتانی: زافراتایی، زیاد له کمی دان [۱] نگا: زافراتایی.

زافزاف: زور زیاد، فره‌ره [۱] بسیار زیاد.

زاف‌نی‌مه‌ند: زوری نه‌ما، له کم‌مایه‌تی دان [۱] اندک شدن.

زاف‌وزیج: زاروزیج [۱] نگا: زاروزیج.

زاف‌وزیج: زاروزیج [۱] نگا: زاروزیج.

زافهی: زافی، زه‌حفی، فره‌یی [۱] زیادی.

زافی: زافی، زه‌حفی، فره‌یی [۱] زیادی.

زافیتر: زنی رازی له گانی میرد [۱] زن خوشنود از جماع شوهر.

زاق: (۱) قه‌له‌زه‌شه؛ (۲) ده‌نگی قه‌له‌زه‌شه؛ (۳) دره‌په‌زیو؛ (۴) کوهه، شینی کال؛ (۵) ده‌نگی تیژی منال؛ (۶) توقین له ترسان [۱] (۱) غراب، زاغ؛

(۲) صدای غراب؛ (۳) برجسته؛ (۴) آبی روشن؛ (۵) جیغ بچه؛ (۶) زهره‌ترک شدن.

زاق و زروق: چه‌قه‌وه‌رای منالان [۱] همهمه و جنجال بچه‌ها.

زاق و زروق: زاق و زروق [۱] همهمه و جنجال بچه‌ها.

زاق و زریق: زاق و زروق [۱] همهمه و جنجال بچه‌ها.

زاقه: (۱) ده‌نگی تیژی منال، زاق؛ (۲) ده‌نگی گریانی منال [۱] (۱) جیغ کشیدن بچه؛ (۲) صدای گریه بچه.

زاک: (۱) له‌تکه ده‌نکه قه‌یسی که منال کایه‌ی پی ده‌کن؛ (۲) هه‌وه‌ل

دوشراو له زاو، ژه‌ک، فرچک؛ (۳) قیژه‌ی منال [۱] (۱) نیم هسته زردالو که

بازیجه بچه‌ها است؛ (۲) آغوز؛ (۳) جیغ بچه.

زاک و زوک: زاق و زروق [۱] همهمه و جنجال بچه‌ها.

زاک و زیک: زاق و زروق [۱] همهمه و جنجال بچه‌ها.

زاکون: یاساو قانون؛ (ناغایه‌کی به‌زاگون بو کس نه‌ی ده‌ویرا له زئی لادا) [۱] قانون قاطع.

زاکه: جیوه‌جیوی به‌چکه‌مه‌ل [۱] جیک جیک جوجه.

زاگ: (۱) له‌دایک بوگ؛ (۲) منال بون؛ (۳) ژه‌ک، هه‌وه‌ل دوشراو له زاو؛ (۴) شهب، زاخ [۱] (۱) زاده؛ (۲) زادن؛ (۳) آغوز؛ (۴) زاج.

زاگروز: (۱) زنجیره‌جیایه‌ک له کوردستاندا؛ (۲) ناوه بو پیاوان [۱] (۱) سلسله جبال زاگرس؛ (۲) نام مردانه.

زاگروس: زاگروز [۱] نگا: زاگروز.

زاگور: پدیغ، توخماخ [۱] چو بدست کلفت، چماق.

زاگه: (۱) جیگه‌ی له دایک بون؛ (۲) له‌دایک بوه؛ (۳) بیجوی دیوه؛

(۴) گمه‌یه‌کی منالانه؛ (۵) منال‌دان [۱] (۱) زادگاه؛ (۲) از مادر زاییده

است؛ (۳) بچه آورده است؛ (۴) یکی از بازیهای بچه‌ها؛ (۵) زهدان.

زال: (۱) سهرکه‌وتو به‌سهر مه‌به‌ست دا یان به سهر دوژمندا؛ (۲) زبل؛

(زبل و زال)؛ (۳) ناوه بو پیاوان [۱] (۱) چیره؛ (۲) آشغال؛ (۳) اسم

مردانه.

زال بون: سهرکه‌وتن به‌سهر کاری سه‌ختا [۱] چیره شدن.

زالم: ده‌ست دریزکر بو مافی زه‌وای خه‌ک [۱] ستمگر، ظالم.

زالمایه‌تی: زالمه‌تی [۱] ظلم.

زالمکی: نازه‌وا کاری [۱] ظلم.

زالمه‌تی: زالمایه‌تی [۱] ظلم.

زالمه‌ی: زالم [۱] ظالم.

زالمینتی: زالمایه‌تی [۱] ظلم.

زالنه: پیوه‌ندی له زنجیر [۱] زنجیر پای بند.

زالو: کیسه‌ی زهداو، زاره [۱] زهره.

زالو: زارو، کرمی خوین مژ [۱] زالو.

زاله: زارو [۱] زالو.

زاله: (۱) دادو هاوار له ده‌ست که‌سی، گله‌و داد؛ (همو کس له ده‌ستی

به‌زاله‌یه)؛ (۲) کیسه‌ی زهداو، زاره، زراو [۱] (۱) داد و گله؛ (۲) زهره.

زالی: زارو، زه‌رو، زالو، زالی [۱] زالو.

زالی: (۱) ده‌ست رویشتن، سهرکه‌وتویی؛ (۲) زارو [۱] (۱) چیرگی؛

(۲) زالو.

زام: (۱) برین، ریش؛ (۲) منالم بو؛ (۳) له دایک بوم [۱] (۱) زخم؛ (۲) بچه

آورد؛ (۳) از مادر زادم.

زاما: زافا [۱] داماد.

زامان: (۱) بریندار؛ (۲) منال‌دان [۱] (۱) زخمی؛ (۲) زهدان.

زامارکه‌فتن: منال‌دان وه‌رگمران [۱] زهدان از جای در رفتن.

زامایی: زاوایه‌تی [۱] دامادی.

زامت: چلکی برین، کیم، ههوان **ف** ریم، چرک زخم.

زامدار: بریندار **ف** زخمی.

زامرۆت: بهردیکی کهسکی بهنرخه **ف** زمرد.

زامرۆتی: بهرنگی زامرۆت **ف** زمردی.

زامرۆتین: کهسک وهک رهنگی زامرۆت **ف** زمردی.

زامرۆس: گیاهیکی یون خوشهوه یو بیئی دوکله کهی دهیسوتین **ف**

گیاهی است که مصرف بخور دارد، گیاه مر.

زامق: چهسپ، کهرستهی لکاندن **ف** چهسب.

زامق کهرده: چهسپینراو، لکتیندیریاگ **ف** چهسبانیده شده.

زامقی: لکتین، بیوه نوسین **ف** چهسبانک.

زامن: دهسته بهر **ف** ضامن، کفیل.

زامهت: (۱) زامت؛ (۲) بیج، کم، هندک؛ (۳) نهکی گران، زهحهت؛

(۴) دهردی نهوین **ف** (۱) چرک زخم؛ (۲) اندک؛ (۳) مشقت؛ (۴) رنج

عاشقی.

زان: (۱) منال هینان، بیجودیتن؛ (۲) لهدایک بون؛ (۳) باشگری بهواتا:

ناگادار؛ (پیاویکی زورزان بو، سیاههت زانه)؛ (۴) زهره؛ (نهم سهگه

زانه خرویه)؛ (۵) زوان **ف** (۱) زایش؛ (۲) زادن از مادر؛ (۳) پسوند

بمعنی داننده؛ (۴) زبان؛ (۵) زبان.

زانا: (۱) دانا، شت زان؛ (۲) ناگادار **ف** (۱) دانا؛ (۲) آگاه.

زاناف: له بیجمدا تهواوه کو بهکتر **ف** شبیه.

زانام: (۱) تی گهیشتم؛ (۲) خه بهرم وهرگرت، زانیم؛ (۳) ناگادارم **ف**

(۱) فهمیدم؛ (۲) خبر یافتم؛ (۳) دانا هستم.

زاناندن: تی گه یاندن **ف** فهمانیدن.

زاناهی: دانایی، ناگاداری **ف** دانایی.

زانایش: زانست، ناگاداری، لی زانین **ف** دانش.

زانایوخ: زور زانا، فریه زان **ف** علامه.

زانایوخی: فره زانی، مه علانی. بو ژن ده تین **ف** دانشمندی.

زانایه نه: زاناهی **ف** دانش.

زانایی: زاناهی **ف** دانایی.

زانند: منال هینان، زارو په یابون **ف** زانیدن.

زانندور: نهشکهوتی سههول خانه **ف** یخچال طبیعی.

زاننده گونایش: لاله پهته، تور **ف** الکن.

زانس: زاناهی، زانایی **ف** دانایی، علم.

زانست: (۱) زانایی، عیلم؛ (۲) تی گهیشتم **ف** (۱) علم؛ (۲) فهمید.

زانستان: فیرگی بهرز **ف** آموزشگاه عالی.

زانستگا: جیگه ی خویندنی بهرز **ف** دانشگاه.

زانستگه: زانستگا **ف** دانشگاه.

زانستیم: تیگهیشتم **ف** دانستم.

زانستی: (۱) زانایی؛ (۲) تی گهیشتم **ف** (۱) علمی؛ (۲) فهمیدی.

زانق: چهسپ، زامق **ف** چهسب.

زانق کهردش: زامق کهرده **ف** چهسبانیده شده.

زانقله: زهنگهته، تلیسک **ف** تلیسک.

زانقله: زانقله **ف** تلیسک.

زانقی: نوسهکی، کهرستهی لکاندن **ف** چهسب.

زانک: زوانه چکوئه، نه لنگه **ف** زبان کوچک.

زانکو: جتی کو بونهوهی زانایان **ف** مجمع دانشمندان.

زانگه: جیگه ی منال بون **ف** زایشگاه.

زانو: نانشکه **ف** خم شده لوله بخاری، زانویی.

زانو: نه ژنو، زرانی **ف** زانو.

زانه خرو: سهگ یان مالا تیک که زیان به هاوسایان ده گه یه تی **ف** سگ یا

دام زیان رسان.

زانه شان: پسپو، له کار زان **ف** کارآمد.

زانه وه: (۱) ناوده رجون له وشکانی: (تهندوره کهمان زاوه ته وه)؛ (۲) ناوله

کویره کانی هه آقو لینه وه: (کویره کانی ده زینه وه) **ف** (۱) تراوش آب از

خشکی؛ (۲) جوشیدن چشمه زاینده.

زانه ییش: پی زانین، ناگه دار بون **ف** آگاهی یافتن.

زانی: (۱) نانشکه؛ (۲) تی گهیشتم؛ (۳) زرانی، نه ژنو؛ (۴) نارام، هینن؛ (۵)

تواشاکه؛ (۶) ناشی، نابیته؛ (۷) ده زانی؛ (۸) زانیوته **ف** (۱) خم شده

لوله؛ (۲) فهمید؛ (۳) زانو؛ (۴) آرام؛ (۵) نگاه کن؛ (۶) نمی شود؛ (۷)

می دانی؛ (۸) دانسته ای.

زانیار: دانا، زانا **ف** عالم.

زانپاری: زانست **ف** علم.

زانپایش: پی زانین، ناگه دار بون **ف** آگاهی یافتن.

زانیم: (۱) تی گهیشتم؛ (۲) نه ژنوم **ف** (۱) فهمیدم، دانستم؛ (۲) زانویم.

زانین گه: بهشیکی تایبه تی له زانستگه **ف** کالج.

زاو: (۱) میوینه ی که به چکه ی بوه؛ (۲) له دایک بوگ **ف** (۱) زاییده؛

(۲) متولد شده.

زاوا: زاقا **ف** داماد.

زاوا به نندی: زاقا به نندی **ف** نگا: زاقا به نندی.

زاور: (۱) تاقت، زافر، زراو، ویران؛ (۲) منال، بیجو **ف** (۱) یارا، زهره؛

(۲) بچه.

زاوران: میوینه له ده می منال بون دا، زه بیستان **ف** ر در حال زایمان،

زانو.

زاورچون: (۱) زاره چون؛ (۲) بیچومردن **ف** (۱) زهره ترک شدن؛ (۲) بچه

مردن.

زاوزو: بیجو به دنیا هینانی زور **ف** موالید زیاد.

زاوزو: زاوزو **ف** موالید زیاد.

زاوزوه: زاوزو **ف** موالید زیاد.

زاوزوی: زاوزو **ف** موالید زیاد.

زاوق: جیوه **ف** جیوه.

زاوله: زاو، زاووک **ف** کودک، بچه.

زاوما: مهر به رخ و بز و کاربله ی تیکه لاو **ف** بره و بزغاله همراه مادران.

زاوماک: زاوما **ف** نگا: زاوما.

زاوه: (۱) نهستیره به که؛ (۲) منالی بوه؛ (۲) له دایک بوه **ف** (۱) تیر، عطارد؛

(۲) بچه آورده؛ (۳) متولد شده است.

زاوهره: (۱) زارو، زاروله؛ (۲) زافر [ف] (۱) بچه؛ (۲) یارا، شهامت.

زاویته: (۱) بای ساردی روزّه لات؛ (۲) ناوی دویک و گوندیکه [ف] (۱) باد

سرد شرقی؛ (۲) نام دره و دهی است.

زاویز: ره‌حمت بونی ژن له گان، زاقیر [ف] نگا: زاقیر.

زاهیر: بهرچاو، دیار، ناشکرا [ف] ظاهر.

زای: (۱) زاخ، شهب؛ (۲) مشت و مال؛ (۳) منالت بو؛ (۴) له دایک بوی [ف]

(۱) زاج؛ (۲) صیقل؛ (۳) بچه آوردی؛ (۴) از مادرزادی.

زایا: (۱) تورمه، وه‌چه، بهره؛ (۲) ژنی که زور زگوزا ده کات [ف] (۱) نگا:

تورمه؛ (۲) ژنی که زیاد می‌زاید.

زایاندن: یاری کردنی دایک له زان دا [ف] کمک کردن مادر در زاییدن،

مامایی کردن.

زای‌بانی زای: نه‌وی برای باوک، نه‌وی مام [ف] نوّه عمو.

زای‌برازازای: نه‌وی برای برا [ف] نوّه برادر.

زای‌خالی زای: خالو زازا، نه‌وی برای دایک [ف] نوّه دایی.

زایش: زان، بیجو هینان [ف] زائیدن.

زای‌عمم‌زای: نه‌وی خوشکی باوک [ف] نوّه عمه.

زایف: لاواژ، که‌نه‌فت، کز، لمر [ف] لاغر مردنی.

زایله: ده‌نگی شیوه‌ن و گریان [ف] صدای گریه و شیون.

زاین: (۱) بیجو هینان؛ (۲) له‌دایک بون [ف] (۱) بچه آوردن؛ (۲) متولد شدن.

زاینکه: زانگه، نه‌و شوینه‌ی منالی تیدا دیتنه دنیا [ف] زادگاه.

زای‌وارزای: نه‌وی خوشک، خوشکه‌زازا [ف] نوّه خواهر.

زایه: (۱) پیزه، تول؛ (۲) منالی بوه؛ (۳) له‌دایک بوه؛ (۴) له‌کار که‌وتو؛ (۵)

بریتی له‌مردو: (پیاونکی له‌ده‌ستی زایه بوه)؛ (۶) گوم، ون، وندا؛ (۷)

وه‌چه، تورمه [ف] (۱) جنین؛ (۲) بچه آورده؛ (۳) متولد شده؛ (۴) از‌کار

افتاده؛ (۵) کنایه از‌مردمه، ضایع، تلف؛ (۶) گم، ناپیدا؛ (۷) نگا: تورمه.

زایه‌له: (۱) زایله؛ (۲) ده‌نگ دانومه [ف] (۱) نگا: زایله؛ (۲) انعکاس صدا.

زایه‌نه: زاین، زان. بو‌نازه‌لی ده‌کار دین [ف] زائیدن. مورد حیوان

استعمال می‌شود.

زای‌یا‌یک زای: نه‌وی خوشکی دایک [ف] نوّه خاله.

زایی: زاو [ف] نگا: زاو.

زایی: ژنی که زور زگوزا ده کات [ف] ژنی که زیاد می‌زاید.

زایین: زان، زاین [ف] زائیدن.

زپاره: ناریکاری کوّم‌ل له‌کاردا، هه‌روه‌ز [ف] کار تعاونی گروهی.

زبان: (۱) پله‌گوشتی سوروپانی بزوز له‌ناو‌ده‌مدا؛ (۲) جوّری ناخافتنی

خه‌لک [ف] (۱) زبان درون دهان؛ (۲) زبان مکالمه، لغت.

زبر: درشت له‌ده‌ست، دژی نهرم و لوس، زور [ف] خشن، زبر.

زبران: کیلگه‌ی به‌کلو و بهره‌لان [ف] زمین زبر و سنگلاخی.

زبره: (۱) درشته‌ی ساوارو گنمه‌کوتاو؛ (۲) درشته‌ی له‌هیلگ دراو، که‌په‌ک

[ف] (۱) دانه‌های درشت بلغور و گندم کوبیده؛ (۲) نخاله.

زبل: (۱) شتی گه‌سک‌دراوی مال؛ (۲) پدین‌وپال [ف] (۱) آشغال؛ (۲) فضله

دام.

زبلچی: که‌سی که زبل فزی ده‌دا [ف] آشغالی.

زبلدان: جیگه‌ی لی‌زشتن یان تی‌زشتنی زبل [ف] آشغالدانی.

زبل‌ریژ: زبلچی [ف] آشغالی.

زبلگه: جیگه‌ی زبل لی‌زرتن [ف] زباله‌دان.

زبو: سوکه‌له‌ناوی زبیر، ناوی پیاوانه [ف] مخفف زبیر، اسم مردانه.

زبه: سوکه‌له‌ناوی زبید، ناوی ژنانه [ف] مخفف زبیده، اسم زنانه.

زبی: زبه [ف] نگا: زبه.

زبیل: پسایی و پروپوشی که له‌مال وده‌ده‌ندری، زبل [ف] آشغال.

زپ: تزه [ف] مالامال.

زپرک: زیبکه [ف] جوش پوست.

زپرکه: کوانی زوروردیله له‌سهر پیست، زیبکه [ف] جوش پوست.

زپک: زپرکه [ف] جوش پوست.

زپه: له‌سه‌ریه‌ر، لای پیش یان دوابی ریز [ف] اول یا آخر صف.

زت: (۱) راست، بی‌خواری و لاری، زه‌پ؛ (۲) باوخوش. له‌پیش له‌کارو

کایدا؛ (۳) دژ؛ (۴) گه‌مه‌یه که به‌ورده‌بهرده‌کری؛ (۵) روت و قوت [ف] (۱)

راست برخاسته؛ (۲) بالادست؛ (۳) ضد؛ (۴) نوعی بازی با شن؛ (۵)

لخت و عریان.

زت که‌ردش: رونی کردو هه‌رجی بوی بردی [ف] هه‌رچه داشت برد.

زتم: داخستنی ده‌رگاو په‌نجه‌ره‌و... [ف] بستن در و پنجره و...

زتمی: داخراو، به‌ستر او [ف] بسته، مقابل باز.

زج: دژ [ف] ضد.

زج: جانمه‌ریکه به‌نازه‌له‌وه ده‌توسی ره‌نگی سوره، قوزنو [ف] جانوری

که به‌دام می‌چسبد.

زخ: ره‌لم، قوم، ره‌مل [ف] شن و ماسه.

زخت: نه‌فیزه [ف] سیخونک.

زخدان: جیگه‌ی قومی فره [ف] شنزار.

زخره: تفاقی سال، زه‌خیره، نازوقه [ف] آذوقه.

زخور: چه‌و، وردکه به‌رد [ف] سنگریزه.

ژدی: هیز، توانا، تاقت [ف] توان.

زژ: (۱) دژی بچوک، زل، گه‌پ؛ (۲) گوشاد، هه‌راو؛ (۳) ناعه‌سل، به‌ده‌ل؛

(ژردایک، زژرا)؛ (۴) داری به‌ر که به‌ر نه‌هینتی؛ (۵) وشک، برینگ؛

(۶) خوّه‌لکیشانی به‌درو؛ (نه‌و قسانه زرن)؛ (۷) ده‌نگی که‌ر؛ (۸) تر؛ (۹)

لا‌سار [ف] (۱) گنده، بزرگ جشه؛ (۲) فراخ؛ (۳) بدل؛ (۴) درخت بار

نیاورده؛ (۵) خشک؛ (۶) لاف بیهوده؛ (۷) عرعراغ؛ (۸) باد مقعد،

گوز؛ (۹) لیج.

زژسپ: (۱) زژسام، زژبرای باوک؛ (۲) برای باوه‌پیاره؛ (۳) شیت [ف] (۱)

ناعمویی؛ (۲) برادر پدرخوانده؛ (۳) دیوانه.

ززار: خوسار، زیان، زه‌ره، زه‌ره‌د [ف] زیان.

زراری: (۱) قویچه، دوگمه، قوبیه؛ (۲) هوزکی کورده له‌کوردستان [ف]

(۱) دگمه؛ (۲) عشره‌ای کرد در کردستان.

زرارز: گورانی گوتنی که‌ر [ف] عرعرا.

زراف: باریک [ف] باریک.

زرافك: زراو، كيسه‌ی زهرداوا [۱] كيسه زهره.

زرافيك: زورباريك [۱] بسيار نازك.

زراق: گزينگي هه‌تاو، هه‌هول شهوقی خور کاتي به‌يانی [۱] اولين تابش آفتاب صبح.

زران: (۱) به‌خراپ ده‌رجون: (ناووزان، ناوی زراوه); (۲) بلاوبونی نهينی: (۳) خمو پيرين; (۴) تازه لك ده‌کردنی دار [۱] (۱) بد بر سر زيانه‌ها افتادن; (۲) فاش شدن راز; (۳) پريدن خواب; (۴) تازه جوانه دادن درخت.

زراندن: (۱) درک‌اندنی نهينی; (۲) خموپيراندن [۱] (۱) افشا کردن; (۲) خواب پراندن.

زرانه‌وه: ده‌نگ دانه‌وهی ويك كهوتی كانزا [۱] صدای بهم خوردن فلزات.

زرانی: زانو، نه‌تو [۱] زانو.

زراو: (۱) زاره، كيسه‌ی زهرداو; (۲) زافر، توانای به‌رانبه‌ری، ويران [۱] (۱) زهره; (۲) يارا، شجاعت.

زراو: (۱) ناوی به‌خراپ زويشتگ; (۲) خموی پيرو; (۳) تازه لك‌ده‌کردگ [۱] (۱) نام بد درفته; (۲) خواب پريده; (۳) تازه جوانه داده.

زراو بردن: ترساندن [۱] زهره ترك کردن.

زراو بردو: برتی له زور ترساو [۱] زهره ترك شده.

زراوتوقين: زاره چون [۱] زهره ترك شدن.

زراو چون: زراوتوقين، زاره چون [۱] زهره ترك شدن.

زراونه‌مان: زراوتوقين، زراو چون [۱] زهره ترك شدن.

زرايش: (۱) زه‌زه ز کردن; (۲) زه‌نازه‌ناو چه‌قه‌و كورزه [۱] (۱) عرعر کردن; (۲) شلوغ کردن.

زرايه‌نه: زرايش [۱] نگا: زرايش.

زرب: زير [۱] زير.

زرباب: باوه‌پياره، شوی دايك [۱] ناپدري.

زربان: زيران [۱] نگا: زيران.

زرباو: زرباب، باوه‌پياره [۱] ناپدري.

زرباوک: زرباب، باوه‌پياره [۱] ناپدري.

زيراي: برا ههر له باوك يان ههر له دايك [۱] برادر ناتنی.

زيرپ: (۱) قه‌به، زه‌لام; (۲) زير [۱] (۱) گنده; (۲) خشن.

زيرپك: زيرپك [۱] جوش پوست.

زيرپنگ: زره‌پنگ، جوری پنگه‌زور بلنده‌به‌ی و ناشخوری [۱] گياه بدل پونه.

زيرت: (۱) تماشای بی‌چاوليكدان; (۲) ته‌ژی گوشتن [۱] (۱) نگاه خيره; (۲) لندهور.

زيرت: (۱) زل، گه‌پ، زه‌لام; (۲) خواهه‌لکيشانی به‌درو; (۳) تردان به‌دهم; (۴) هه‌ره‌شه، گه‌ف [۱] (۱) گنده; (۲) لاف; (۳) شيشکی; (۴) تهديد.

زيرت‌دان: (۱) خو هه‌لکيشان به‌درو; (۲) قسه‌ی بی‌تام کردن [۱] (۱) تکبير کردن به‌دروغ; (۲) سخن بی‌مزه گفتن.

زيرتسك: (۱) زه‌لامی بی‌ئاوه; (۲) خواهه‌لکيش; (۳) کونی قون [۱] (۱) لندهور; (۲) متکبر; (۳) سوراخ مقعد، پيزی.

زيرتلی: شه‌شه، نه‌وی شه‌ش قامکی هه‌به [۱] کسی که شش انگشت در يک دست دارد.

زيرتو: ته‌زه‌ی خوینتال [۱] تنومند بدقواره.

زيرتوک: خواهه‌لکيش [۱] لافزن.

زيرتول: تيتول، بزگور [۱] لته کهنه.

زيرته: زيرت [۱] نگا: زيرت.

زيرته‌بوژ: (۱) پيری ته‌زه‌ی خوینتال; (۲) که‌لحو، زه‌لامی ناقول [۱] (۱) پير گنده بدقواره; (۲) لندهور.

زيرته‌زيرت: تماشای خيراخيراو بی‌چاوتر وکاندن [۱] خيره‌خيره نگاه کردن.

زيرته‌زيرت: وه‌رامی که‌سه‌ی که قسه‌ی زوربيتام ده‌کا [۱] جواب خودستای زاخا.

زيرته‌زه‌لام: زلحورت [۱] لندهور.

زيرته‌ک: خواهه‌لکيشی بی‌تام [۱] خودستای دروغ‌باف.

زيرتی: خویري و بينکاره [۱] هرزه و هيچکاره.

زيرجان: (۱) به‌درو خواهه‌لکيش; (۲) جنيو فروش [۱] (۱) لافزن; (۲) فحاش. زيرجک: گياه که [۱] گاهي است.

زيرج: (۱) جيقته‌ی مه‌ل; (۲) چه‌که‌ره‌ی تازه ده‌ره‌هانگ [۱] (۱) چلغوز; (۲) جوانه تازه.

زيرچايش: نه‌زاندن، گورزه‌وه‌را کردن [۱] داد زدن.

زيرچايه‌نه: زيرچايش [۱] نگا: زيرچايش.

زيرچک: جوته، لوشکه، له‌قه‌ی که‌ر [۱] جفتک.

زيرچونه: بی‌نرخ، نه‌هيزا [۱] بی‌ارزش.

زيرخ: زيری، کراسی ناسنی شه‌رکه‌ران [۱] زره.

زيرخوسسي: زرخه‌سو، زردايکی هاوسه‌را [۱] نامادری همسر.

زيرخوشک: خوشکی ههر له باب يان ههر له دايك [۱] خواهر ناتنی.

زيرخوه: زيرخوشک [۱] خواهر ناتنی.

زيرخوينك: زيرخوشک [۱] خواهر ناتنی.

زيرخه‌زور: زيربابی زن يان ميرد [۱] پدرخوانده همسر.

زيرخه‌سو: زردايکی بوك يان زردايکی ميرد [۱] نامادری زن يا شوهر.

زيردک: باوه‌زن [۱] نامادری.

زيردايك: زيردک [۱] نامادری.

زيرده‌لو: نيرينه‌ی مروفی شيت و ده‌به‌نگ [۱] مرد ديوانه خول.

زيرده‌لوی: ميوبينه‌ی شيت و ده‌به‌نگ [۱] زن ديوانه خول.

زيرده‌لی: زيرده‌لو [۱] نگا: زيرده‌لو.

زيرره‌ک: هه‌قه‌مق، نه‌زان، نه‌فام [۱] احق، کم فهم.

زيرز: زيرز، زوير، قه‌لس [۱] عصبانی.

زيرز: ده‌نگی گريانی زير و به‌قه‌و [۱] صدای گريه ناهنجار.

زيرزه: خرخاشه، خشخشه [۱] خشخشه اسباب بازی.

زيرزوپ: بی‌تاير، بی‌شرم [۱] بی‌حيا.



زرزی: تورّه‌یی [۱] عصبانیت.

زرّ فسق: بادامه‌زمینه [۱] بادام زمینی.

زرقتک: جان‌هوریکی چکوله‌ی چزوداره پیوه ده‌دا، زهرگه‌ته، زهرده‌واله [۱]  
زنبور زرد خرد، موسه.

زرقتکی: زرقتک [۱] نگا: زرقتک.

زرقتی: زرقتک [۱] نگا: زرقتک.

زرک: (۱) بهوش، چوست، چالاک: (۲) تاسوکه [۱] (۱) چالاک: (۲) طاس مسین.

زرک: حه‌نجور، خرچه، گندوره‌ی کال، قمره خرچه [۱] خریره نارسیده.

زرکان: ناوی هوزنکی کورده [۱] نام طایفه‌ای از کردها.

زرکتک: (۱) زرقتک: (۲) بالداریکی زهردی چکوله‌یه له قه‌ناری ده‌کا [۱]  
(۱) نگا: زرقتک: (۲) پرنده‌ای زرد که به قناری شبیه است.

زرکچ: کچی میرد بو باوه‌ژن یان کچی ژن بو باوه پیاره [۱] دخترخوانده،  
نادختری.

زرکو: گیای گیره‌کرا، گزره [۱] گیاه کوبیده، پرس.

زرکور: کوری ژن بو زرباب یان کوری پیاو بو زرداک [۱] پسرخوانده،  
ناپسری.

زرکوزینگ: وریاو چالاک، چوست و مه‌زبوت [۱] چست و چالاک.

زرکه: خرچه [۱] خریره کال.

زرکه‌تال: گوژانک، کاله‌که‌مارانه [۱] هندوانه ابوجهل.

زرکه‌تی: زرینگانه‌وه، ده‌نگی که‌وتنی کانزا [۱] صدای افتادن جسم  
فلزی.

زرکه‌ج: کچ حه‌لی، زرکچ [۱] نگا: زرکچ.

زرکیتک: (۱) زرقتک: (۲) زرکتک [۱] نگا: (۱) زرقتک: (۲) زرکتک.

زرگویر: (۱) داریکه له گویرده کاو بهر ناهینی: (۲) گوندیکه له کوردستان  
[۱] (۱) درختی گردوسان بی‌ثمر: (۲) نام روستایی در کردستان.

زرگویره‌له: گوندیکی کورده به‌عسی ویرانیان کرد [۱] نام روستایی در  
کردستان.

زرگه‌زوک: (۱) گه‌زگه‌زک: (۲) ناوی گوندیکه له کوردستان [۱] (۱) گیاه  
گزنه: (۲) نام روستایی در کردستان.

زرگیزه‌ر: گیاهی‌کی ده‌شته بنه‌که‌ی له گیزه‌ر ده‌کا [۱] گیاهی است شبیه  
هویج.

زرگیژنووک: گیاهی‌که جان‌هور بیخوا پی ده‌مری [۱] گیاه شوکران.

زرم: ده‌نگی که‌وتنی شتی نهرم و گران [۱] صدای افتادن جسم سنگین  
نرم.

زرماک: زرداک، باوه‌ژن، زرداپک [۱] نامادری.

زرمام: بروانه‌بو: زرناب [۱] نگا: زرناب.

زرم‌وکوت: زرمی زور [۱] تراپ و تروپ.

زرمه: زرم [۱] نگا: زرم.

زرمه‌زلی: هه‌لبه‌زین و مل ده‌به‌ریه‌ک نان بو گالته [۱] گلاویژشدن و  
پایکویی به‌قصد شوخی.

زرمه‌زلیتانی: زرمه‌زلی [۱] نگا: زرمه‌زلی.

زرمه‌زلیته: زرمه‌زلی [۱] نگا: زرمه‌زلی.

زونا: نام‌ازینکی موسیقایه فوی پیدا ده‌کری، زوونا [۱] سرنا.

زونای: له‌خه‌و زاپه‌زین [۱] پریدن از خواب.

زرنگ: (۱) زرک، وریا، وشپار، مه‌زبوت: (۲) ده‌نگی مس و زبر و زبو:

(۳) زونی تاواوه، زونی زه‌نگ [۱] (۱) زرنگ: (۲) صدای مس و طلا و

نقره: (۳) روغن تفییده.

زرنگان: (۱) ده‌نگ دانه‌وه‌ی مس و زبر و زبو: (۲) بریتی له بی‌قه‌درون [۱]

(۱) صدا دادن مس و طلا و نقره، درنگ: (۲) کنایه از بی‌احترام شدن.

زرنگانه‌وه: (۱) ده‌نگ دانه‌وه‌ی مس و زبر و زبو: (۲) دره‌نگ بو‌ن که بو

شمو ده‌گوتری: (شهو زرنگایه‌وه با بنوین): (۳) ده‌نگ له گوئی هاتن:

(گویم زرنگایه‌وه): (۴) پندر بو‌نه‌وه: (۵) دو چار له کل‌دا سوربو‌نه‌وه

[۱] (۱) صدا دادن فلزات: (۲) درنگی ویژه شسب: (۳) رنگ زدن گوش:

(۴) نیم خشک شده‌تر: (۵) دوباره در کوره سرخ شدن سفال.

زرنگه: ده‌نگی ویک که‌وتنی کانزا [۱] صدای به‌هم خوردن فلزات، درنگ.

زرنگوهور: زرنگی زور [۱] درنگ درنگ.

زرنگه‌زرنگ: زرنگی زور [۱] درنگ درنگ.

زرنگی: چالاک، مه‌زبوتی، چوستی [۱] زرنگی.

زرنگین: زرنگه له هاتن [۱] صدای درنگ دادن.

زرنه: زه‌نگ لیدان [۱] رنگ اخبار زدن.

زرنه‌فان: زورناژن، زورنالی ده‌ر [۱] نوازنده سرنا.

زرنه‌قوته: به‌چکه چیشکه‌ی توک لی نه‌هاتو [۱] جوجه گنجشک پر  
درنیاورده.

زرو: (۱) زبر: (۲) گیاهی‌کی گه‌لاباریکه [۱] (۱) زبر، خشن: (۲) گیاهی  
است.

زروبی: کولیره‌ی ته‌نکی له‌زودا هه‌لقراو، ناوساجی [۱] نوعی نان  
روغنی.

زروق: (۱) ترس و له‌لانه ده‌رپه‌زینی نیچیر: (۲) مه‌ی کهنی ساوا [۱]

(۱) ترس و رمیدن نخچیر: (۲) صدای خنده‌ی بچ

زروقان: (۱) بازره بو‌ن: (۲) تریقه‌ی پیکه‌نینی مندالی ساوا [۱] (۱) متواری

شدن نخچیر از ترس: (۲) هرهر خنده‌ی نوزاد.

زروقانه‌وه: تریقه‌نوه‌ی منالی ساوا [۱] هرهر خندیدن نوزاد.

زروقاو: بازره‌بوگ [۱] نخچیر از ترس متواری شده.

زروکه: (۱) جروکه، ده‌نگی مه‌لی پچوک: (۲) جیکی مشک [۱] (۱) صدای  
گنجشکان: (۲) ماژ موژ موش.

زروکه زروک: جروکه‌جروک [۱] صدای گنجشکان.

زروه: (۱) زبره: (۲) گیاهی‌که [۱] (۱) زبر است: (۲) گیاهی است.

زروی: زروی [۱] چوبک.

زروی: نه‌سیون [۱] چوبک لباسشویی، اشنان.

زروی: زروی [۱] چوبک.

زره: سدرکه‌وای له ناسن هونراو که بو شه‌زه‌ده‌به‌ر ده‌کرا [۱] زره.

زره: (۱) ده‌نگی راتله‌کانی زنجیر: (۲) گورانی گوتنی که‌ر: (۳) زره‌ده‌ل [۱]

(۱) جرنگ: (۲) عرعراغ: (۳) بدل.

زروشك: زريسك [ ] زرشك.  
 زريك: هاواری تیزو باریك [ ] جیغ.  
 زریكان: زريك [ ] جیغ.  
 زریكاندن: (۱) به ده نگی تیزو باریك هاوار كردن، قیژاندن: (۲) مچورك  
 بی داهاتی نه اندام [ ] (۱) جیغ كشیدن: (۲) تیركشیدن اندام.  
 زریكه: (۱) زريك: (۲) مچورك [ ] (۱) جیغ: (۲) تیركشیدن اندام.  
 زريم زروك: جورئ چوله كهی دهشت [ ] گنجشك سانی است.  
 زرين: زران [ ] نكا: زران.  
 زرينچك: زهراوی ده می برین [ ] زردابه دهانه زخم.  
 زرينچكاو: زرينچك [ ] زردابه دهانه زخم.  
 زرينگ: زرنك [ ] نكا: زرنك.  
 زرينگان: زرنگان [ ] نكا: زرنگان.  
 زرينگانه وه: زرنگانه وه [ ] نكا: زرنگانه وه.  
 زرينگه: زرنگه [ ] نكا: زرنگه.  
 زرينگين: زرينگان [ ] صدای بر خورد دوجسم فلزی.  
 زرينوار: زرينوار [ ] نكا: زرينوار.  
 زرينوان: كه سئ له سهر ده ریا كار ده كا [ ] كارگر در دریا.  
 زریوه: (۱) تروكهی نه ستیره: (نه ستیره زریوه زریوانه): (۲) جریوهی  
 چوله كه [ ] (۱) سوسو زدن ستاره: (۲) چيك چيك گنجشكان.  
 زریوه زریو: زریوهی يه كه له دوی يه كه [ ] «زریوه» ی پیاپی.  
 زریه: ده لیا [ ] دریا.  
 زسان: سئ مانگه ی پاشینی سال، كزی سهرماوسوله [ ] زمستان.  
 زستان: زسان [ ] زمستان.  
 زستانه: شتی كه تاییه تی زستانه [ ] زمستانی.  
 زستانه زئی: بهرخی كه له زمستاندا له دایك بو بی [ ] بره متولد در زمستان.  
 زستانه وار: جئ زبانی كوچمر له زمستاندا، گهرمه سیر [ ] قشلاق.  
 زستانه بی: زستانه [ ] زمستانی.  
 زستانی: زستانه [ ] زمستانی.  
 زشت: (۱) ناپه سندن: (۲) ناحهز [ ] (۱) و (۲) زشت.  
 زغال: ره ژئ، ره ژئ، خه لوز، تیزی [ ] زغال.  
 زغالدان: ره ژئ دان [ ] اشبو، زغالدان.  
 زغالدو: زغالدان [ ] اشبو، زغالدان.  
 زغرك: بهرده ورتكه [ ] سنگر یزه.  
 زفت: جورئ قبلی كانزا كه بو دره مان ده شی [ ] نوعی قیر معدنی.  
 زفتك: زبیکه ی عازه وی كه له روی تازه لاوان په پيدا ده بی [ ] جوش  
 غرور.  
 زفتی: پیاوی داروغه [ ] مأمور شهر بانی.  
 زفسر: ورده و پرده ی پهرژبوی وركه نان و گران [ ] ریزه نان و غذای  
 باقیمانده در سفره.  
 زفقیل: سهرده رانه ی مال [ ] سر در خانه.  
 زقار: بزگور، تیتول [ ] پاره نواری از قماش.  
 زقار زقار: شر و و، لهت و پهت [ ] لت و پار.

زره باویشك: باویشکی زل و زور [ ] خمیازه متوالی و طولانی.  
 زره بلبل: مه لیکي بوری پچوكه ده نگی وه كه بلبله [ ] پرنده ای است  
 كوچك خوش آواز.  
 زره پنگ: زره پنگ [ ] نكا: زره پنگ.  
 زره زره: ده نگی زره زور [ ] صدای زرز زرز بسیار.  
 زره ق: زروق، تریقه ی ساوا [ ] صدای خنده بچه.  
 زره قیان: كه نینی ساوا به ده ننگ [ ] خندیدن بچه با صدای بلند.  
 زره كه: تانه ی سهر جاوی یه كسم و مالآت كه له بروسكه وه توشیان دیت  
 [ ] لكه چشم حیوانات از اثر برق.  
 زره كه: (۱) هه قهه ق: (۲) شهر فروش: (۳) وشكاو، كم كردن: (گوهانی  
 چيله كئ زره كان) [ ] (۱) احمق: (۲) ستیزه جو: (۳) خشك شدن.  
 زره كاده رویشی: تاییه يه كه له مه نكوران [ ] طایفه ای از ایل منگور.  
 زره كهو: بالداريكه بورو له كهو پچوكتر [ ] پرنده كيك سان حلال  
 گوشت.  
 زره مار: ماری زورزل [ ] مار بسیار بزرگ.  
 زره میر: پیاوی به هه بكه له قه لافهت [ ] لندهور.  
 زره هوك: گولا بانون، نهو شریته ره نگیه می كه ملی عابای پی ده ره نگیین  
 [ ] گلابتون.  
 زری: (۱) زره: (۲) ده لیا، ده ریا: (زریار) [ ] (۱) زره: (۲) دریا.  
 زری نامایش: (۱) زه راندن: (۲) زه نازه نا كردن: (۳) بی شهرم و شورایی  
 بون [ ] (۱) عرعر كردن: (۲) شلوغ كردن: (۳) بی حیا بودن.  
 زریا: ده لیا، به بحر [ ] دریا.  
 زریاگ: (۱) زراو: (۲) زنجیری راتله كاوی ده ننگ لی هانگ: (۳) زروقواو،  
 بازره [ ] (۱) نكا: زراو: (۲) جلنگیده: (۳) حیوان متواری شده.  
 زریان: بای باشور، بای قوبله [ ] باد جنوب.  
 زریان: زران [ ] نكا: زران.  
 زریانه وه: ده نگی زنجیر له بزوتنا [ ] جرنگیین.  
 زریار: (۱) ره خسی ده لیا: (۲) وه كه ده لیا: (۳) ده ریاچه، گول:  
 (۴) ده ریاچه يه كه نیزیکی مریوان [ ] (۱) کرانه دریا: (۲) دریاسان:  
 (۳) دریاچه: (۴) دریاچه ای در مریوان.  
 زری پوئش: (۱) كه سئ كه زریی ده به ردايه: (۲) ههرچی گولله ناییری [ ]  
 (۱) آنكه زره بر تن دارد، زره پوئش: (۲) آنچه ضد گلوله است، زره پوئش.  
 زریج: قه لایی، نهو كانزا نهرمه ی مسی پی سبی ده كه نه وه [ ] قلع.  
 زریج: چریش، نه سرنلك، سرنش [ ] سرنشم.  
 زریچه: ده ریاچه، زریار، گول [ ] دریاچه.  
 زریدار: زری پوئش [ ] نكا: زری پوئش.  
 زریز: دزكه زی، جورئ ده وه نی زور به دزكه [ ] نوعی درختچه خاردار.  
 زریژانه: گیاهه كه له ناو گه تم دا ده روی و بو گه نم زبانی هه به [ ] گیاهی  
 است آفت گندمزار.  
 زریزه: زنجیرو كه ی زور باریك [ ] زنجیر بسیار باریك.  
 زریسك: داریکسی كه مه بالایه بهرکی ره ش سوری ترش ده گری و  
 به كالی و به كولیوی ده خوری [ ] زرشك.

**زقاف:** (۱) جوړی گاسن؛ (۲) ناوی گوندیکه [۱] نوعی گاوآهن؛ (۲) نام دهی.

**زقان:** جوجه له مریشک، به چکه مامر [۱] جوجه مرغ.

**زقر:** (۱) خول، سوږ؛ (۲) گه رانه موه، بهره و دوا هاتنه موه [۱] جرخ، چرخش؛ (۲) برگشت.

**زقران:** (۱) خول خواردن؛ (۲) بهره و دوا هاتنه موه [۱] چرخیدن؛ (۲) برگشتن.

**زقرک:** چانه و ریڅکی سوړو زردی چزو داره و له زهرگتسه زلتسه، زه ننگه سوړه، سیو [۱] زنبور سرخ درشت.

**زقرین:** زقران [۱] نگا؛ زقران.

**زقستان:** زسان [۱] زمستان.

**زقل:** سمرانگوینک، جی ریخ و شیاکه [۱] انبار پهن.

**زقنگ:** (۱) نه شکوهت؛ (۲) ناوی گوندیکه؛ (۳) زستانه هموار [۱] غار؛ (۲) نام دهی است؛ (۳) قشلاق.

**زقیر:** عاجز، ناروحت [۱] افسرده، ناراحت.

**زقیرک:** گیزه لکه [۱] گردباد.

**زق:** (۱) خوس، خوسار، سیخوار، خویس، زقوم، خویز؛ (۲) سهرماو بهسته لکه؛ (۳) رهق و بهرجه بسته [۱] پز، سرما ریزه؛ (۲) سرما و یخبندان؛ (۳) برجسته.

**زقاف:** خیشک، نام ازیکه شیوه ردی پی لیک و لوس ده که مال [۱] ماله برای صاف کردن زمین زراعی.

**زقاق:** کوچه، کولان، تاخ [۱] کوچه.

**زقاو:** تهره زن، ناوی که له قهراغ مریگ ده ده لئی [۱] آب اضافی که از کناره چمنزار به بیرون می تراود.

**زق بیایه نه:** قیت و قنج و بستاو [۱] راست ایستاده.

**زقل:** قسل، کلس [۱] آهک.

**زق و زوا:** زور زور وشک، فره زوها [۱] تمام خشک.

**زقوم:** زور تال وه که زهری مار [۱] بسیار تلخ.

**زقوم نایش:** به قوزه لقورت بو، نوش نه بون [۱] مقابل نوش جان شدن، کوفت شدن.

**زک:** (۱) له خوار ده فدی سنگه وه تاران، زگ، سک؛ (۲) تول، پیزه؛ (برازنم زکی هدی) [۱] شکم؛ (۲) جنین.

**زک تیشه:** دهردی ناو زک [۱] شکم درد.

**زک بهر دان:** بریتی له زور خواردن [۱] کنایه از پر خوری.

**زک بهل:** ورگن، ته ننگه نه ستور [۱] شکم گنده.

**زکیر:** حامله، زکیر [۱] حامله، باردار.

**زک پی سوستان:** بهزه پیدا هاتنه موه [۱] متأثر شدن.

**زک پی شهوتین:** زک پی سوستان [۱] نگا؛ زک پی سوستان.

**زک تیر:** نه برچی [۱] سیر، مقابل گرسنه.

**زک تیر:** زور خور [۱] پر خور.

**زک چک:** والایی له ناو دلدا [۱] فراختای قلب.

**زک چون:** بهله فییره [۱] اسهال.

**زکدراو:** (۱) بریتی له زور خور؛ (۲) ناوی گوندیکه له کوردستان [۱] کنایه از پر خور؛ (۲) نام دهی است در کردستان.

**زک دیلک:** جوړی ماسی [۱] نوعی ماهی.

**زک روین:** زک چون [۱] اسهال.

**زک ره ش:** ده بنه وه بر، زکونی، زق له زک [۱] بدنهاد، کینه ای.

**زک ره قی:** نه خوشیه کی حه ستمه [۱] کزاز.

**زکزل:** ورگن [۱] شکم گنده.

**زکسوستان:** بریتی له منال مردن [۱] کنایه از مرگ فرزند.

**زکسو تاو:** فرزند مردگ [۱] فرزند مرده.

**زک شهوات:** زک سو تاو [۱] فرزند مرده.

**زک شهواتی:** زک سو تان [۱] مردن فرزند.

**زک کردن:** منال هیبان، دزی نه زکی [۱] بچه آوردن، مقابل نازایی.

**زک کور:** چلیس، بهرچا و برسی [۱] حریص در خوردن.

**زک کیشکی:** له سهر زگ خزین [۱] برشکم خزیدن.

**زک گرتی:** قهیز، دزی زگ ره وان [۱] یوبس.

**زک گیری:** قه بزایه تی، دزی ره وان [۱] ییوست.

**زک له وه راندن:** چلیسی، ماله موال کردن بو خواردن [۱] سورچرانی.

**زک له وه رین:** چلیس [۱] سورچران، طفیلی.

**زکماک:** ههر که له دایک بو، (کویری زکماک) [۱] مادر زاد.

**زکمانگ:** زکماک [۱] مادر زاد.

**زکن:** چلیس، زور خور [۱] سورچران، شکم پرست.

**زکوزا:** زاو زو [۱] موالید.

**زکوزا کهر:** زنی که له زان ناوه ستی [۱] زنی که از زایدن باز نمانده.

**زکون:** چلیس، زک کور [۱] حریص در خوردن.

**زکونی:** چلیسی [۱] شکم پرستی.

**زکه شور:** بهله فییره [۱] اسهال.

**زکه شوروی:** زکه شور [۱] اسهال.

**زکه ماسی:** نه خوشی تاو بهند، تیسقایی [۱] بیماری استسقا.

**زکی پی:** قولایی ناوه ندی بهری پا [۱] قوس پا.

**زکین:** زکونی، چلیس [۱] شکم پرست.

**زگ:** بروانه «زک» و ههرچی له دوی تم وشه هاتوه [۱] نگا؛ «زگ» و متفرقاتش.

**زگار:** (۱) زباره، ههره وه؛ (۲) کزو که نهفت و دل به خم؛ (۳) ورکه بهرد [۱] (۱) تعاون کشاورزان؛ (۲) ملول و افسرده و لاغر؛ (۳) سنگریزه.

**زگانه:** ژباندن به نانه زگ [۱] نگهداری کردن با غذا بخور و نمیر.

**زگ شیلان:** بریتی له زور میوان بوئی که سیک [۱] کنایه از زحمت مهمان شدن.

**زگورد:** (۱) زه بن، سه لت، پیوای که زنی نه هیناوه؛ (۲) بیچاره [۱] (۱) مجرد، نامتاهل؛ (۲) بیچاره.

**زگهرو:** زکدراو [۱] کنایه از پر خوری.

**زل:** (۱) دریزو نه ستور، گوره؛ (۲) پایه بهر ز، بهده سه لات؛ (۳) توشا به چاوده بهر ریوی؛ (زلزل توشای کردم)؛ (۴) پوشک هی باریکی

زلکور: زلکور [ ] نگا: زلکور.

زلکه: (۱) جورى تری؛ (۲) جورى سلق [ ] (۱) نوعى انگور؛ (۲) گياهی از تیره چغندر.

زللك: (۱) بهلوكه؛ (۲) ده نكه شه مچه [ ] (۱) چچوله؛ (۲) چوب كبريت.

زلله: (۱) به پانايى ده ست له لازومهت دان، شفق، شه قام، شه په لآخه؛ (۲) گالته جار [ ] (۱) سيلی؛ (۲) مسخره.

زلم: ناره وایی [ ] ظلم.

زلمبو: گه زو، شيله ی دار مازو که وهك شه نوم ده بارى [ ] شیره درخت مازوج.

زلمزو: گه زو [ ] گز قنادی.

زلوبی: زروبی، نواساجی [ ] نگا: زروبی.

زلویبا: جورى شیرینی له شیرینی خانه ندیکن، له ره گزدا واتا: شیاوی پارولتی گرتن [ ] زلوبیا، زولبیا.

زلسوت: (۱) روتی باریک؛ (۲) سهریی مو؛ (۳) روت و قوت [ ] (۱) لخت باریک؛ (۲) سر طاس؛ (۳) عریان.

زلور: قهسه لی ناو ناخور، کای درشتی بهرماوی مالآت [ ] پس مانده کاه در آخور.

زلوره: زلور [ ] نگا: زلور.

زلوق: زوق، مولهق: (چاقی قی زلوق مان) [ ] چشم خیره و برآمده.

زلوک: (۱) چیلکه ی کورتی باریک؛ (۲) ده نكه شه مچه [ ] (۱) چوب کوتاه باریک، خلال؛ (۲) چوبك كبريت.

زلوکه: زلوك [ ] نگا: زلوك.

زله: (۱) پیاوی تزه، زل: (کابرایه کی زله هاته لام)؛ (۲) شه قام، زلله [ ] (۱) تنومند؛ (۲) سيلی.

زله: چه قه و ههرا، چه قه چق [ ] هممه و جنجال.

زلهزل: زله ی زور [ ] جنجال زیاد.

زلهه: زله [ ] نگا: زله.

زلی: (۱) زلامی، نه ستوری و دریزی؛ (۲) پایه بهرزی [ ] (۱) گندگی و درازی؛ (۲) بلندپایگی.

زلی: سوکه له ناوی زلیخا ناوی ژنانه [ ] مخفف زلیخا نام زنانه.

زلیتاو: چلهاو، قور و لینه [ ] لای و لجن.

زلیخا: ناوی زنه کوپخایه کی فیرعونی میسر بوه که وسو پیغه مبهری کر یوه و خوشی ویستوه [ ] زلیخا.

زلیقو: ده موکانه، جورى چه سبه [ ] مویزک، نوعی چسب.

زم: سهرما، ساردی [ ] سرما، سردی.

زما: سهرما، زم [ ] سرما.

زماک: نزار، نسار، شوینی له چیا که تاوی وی ناکه وی [ ] جای همیشه سایه در کوه.

زماکی: زمانی دایکی [ ] زبان مادری.

زماگ: نسار، زماک [ ] جای همیشه در سایه.

زمان: زبان [ ] نگا: زبان.

زمان بهد: جتیو فروش [ ] بدزبان.

لاسکی گیا: (۵) نه ستیره که، نه ستیره ی زوئی؛ (۶) میتکه ی میوینه؛ (۷) چیتک [ ] (۱) بزرگ جته؛ (۲) بلندپایه؛ (۳) نگاه خیره؛ (۴) ساقه لخت و کنده گیاه؛ (۵) ستاره سحری؛ (۶) چچول؛ (۷) نی.

زلاقونك: پوش به قنگه، زل به قونه [ ] سنجاك.

زلام: (۱) گپ، زل: (۲) نوکهر؛ (۳) پیاوی بی ناو [ ] (۱) بزرگ جته؛ (۲) نوکر؛ (۳) مرد بی نام و نشان.

زلان: (۱) زریان؛ (۲) باهوز، گیزه لوكه [ ] (۱) باد جنوب؛ (۲) گردباد.

زلبری: بیجک، تو زلکه، که موسکه، بروکه [ ] کمتر بین مقدار.

زلبون: (۱) له پچوکی ده رجون، بالا کردن؛ (۲) پایه بهر زورچون [ ] (۱) نمودن؛ (۲) بلندپایه شدن.

زلبه قونك: جانه وهریکی چواربالی قنگ دریزه له نیوان په پوله و کلودا، پوش به قنگه [ ] سنجاك.

زلباته: زلبری [ ] نگا: زلبری.

زلبک: زبک، زبرکه [ ] جوشی صورت.

زلبچه: دهنگی شتی تهری نهرم که پای لی نین یان به ده ست بیگوشن: (کهوشه کم ههر زلبچه ی دی، پلاوه که ههر زلبچه ی دیت) [ ] صدای جسم تر نرم که با پا یا دست فشرده شود.

زلبچه زلبج: زلبچه ی له دوی یهک [ ] «زلبچه ی پیاپی»

زلبحو: تزه ی ناقول [ ] لندهور بدقواره.

زلبحورت: زلبحو [ ] نگا: زلبحو.

زلزل: تماشا کردنی به چاوده بهرماوی [ ] خیره خیره نگاه کردن.

زلزله: کیم و ههوا ی برین، چلکی برین [ ] اریم، چرک زخم.

زلف: زلف [ ] زلف.

زلف: پرچ، کهزی، بسک، دهسته توکه سهری سهر لاجانگ [ ] گیسو، موی بر عذار، زلف.

زلفنج: (۱) گیاه کی تال و ژاروی که توزه که ی ده زمانی گیاننداری کر می یه؛ (۲) جوینیکه وهک سندان، قوزه قورت [ ] (۱) گیاهی است ضد کر مویی دام؛ (۲) کلمه ای به جای کوفت و زهرمار.

زلفنچک: چلک و کیم له برین [ ] چرک زخم.

زلفو: (۱) پیاوی به سهر و پرچ و کاکول؛ (۲) ناوه بو پیاوان [ ] (۱) مرد موی سر و کاکل دراز؛ (۲) نام مردانه.

زلق: بزوزو هارو هاج [ ] بازیگوش، نا آرام.

زلق: (۱) سهوزی یه که خرمی چونهر گه لای بو دولمه و ناش ده بی؛ (۲) حهری و لیته ی خلیسک [ ] (۱) نوعی سبزی از تیره چغندر؛ (۲) گل ولای لیز.

زلقاو: (۱) قور و لیته، حهریا تراو؛ (۲) ناشی سلق [ ] (۱) منجلاب؛ (۲) شله گیاه «زلق».

زلقتی: (۱) موزه زهرده؛ (۲) زهرگه ته، زهرده و آله [ ] (۱) نوعی مگس که به حیوانات نیش می زند؛ (۲) زنبور زرد.

زلک: زرو زه لام [ ] تنومند گنده.

زلکور: کهسی که چاوی بهدیمه ن ساغه و ناش بینی [ ] نایبناهی که عیب در چشمش ظاهر نیست.



- زمان تهر: دم تهر [ف] چرب زبان.  
 زمانهك: جوین نه ده ر [ف] پاك زبان.  
 زمانهپیس: زمان بهد [ف] بد زبان.  
 زمانتال: ده متال [ف] تلخ سخن.  
 زماندار: (۱) چه قه سرو، چه نه باز؛ (۲) دم راست، رهوان بیژ [ف]  
 (۱) زبان دراز، پرگو؛ (۲) فصیح.  
 زماندریژ: زماندار [ف] زباندراز.  
 زمان رهش: دم پیس، قسه رهق [ف] بددهن.  
 زمان زان: که سی که شیوهی غواره له گه لی خوئی ده زانی [ف] کسی که زبان بیگانه داند.  
 زمان شر: زارشر [ف] دهن لق.  
 زمانشکان: زمان له گوچون له نه خوشی یان له سرمان یان له تینگی [ف] زبان از حرکت افتادن.  
 زمان شیرن: قسه خوش [ف] شیرین زبان.  
 زمان شیرین: زمان شیرن [ف] شیرین زبان.  
 زمان کیشان: بریتی له تینگی فره که مروده که وینه هه ناسه دان [ف] کنایه از منتهای تشنگی.  
 زمانگا: گولی گیایه که بو ده رمان ده شی، زوانه گا [ف] گل گاوزبان.  
 زمانگر: (۱) مروی لاله په ته که قسهی باش بو نایه؛ (۲) شوقار، جاسوس [ف] (۱) الکن؛ (۲) جاسوس.  
 زمان گران: تور [ف] الکن.  
 زمان گرتن: (۱) لاله په ته بوئ؛ (۲) جاسوسی کردن؛ (۳) فیره قسه بوئی منال [ف] (۱) الکن شدن؛ (۲) جاسوسی کردن؛ (۳) زبان یاد گرفتن بچه.  
 زمان گهز: تون، تیزله چیژدها [ف] تندمه.  
 زمان گهستن: بریتی له په ژوانی؛ (زمانی خوم گهست که بو نم کاره کرد) [ف] کنایه از بشیمانی.  
 زمانگیر: زمانگر [ف] نگا؛ زمانگر.  
 زمان گیران: قسه بو نه هاتن [ف] به تته پته افتادن، زبان بند آمدن.  
 زمان لوس: دم تهر [ف] چرب زبان.  
 زمان لیدان: (۱) بریتی له فو پیداکردن، تاریخ کردن به درو؛ (۲) خاپاندن و هاندهان [ف] (۱) مدح دروغین؛ (۲) فریب و تحریک.  
 زمانسوک: (۱) زمانه چکوله، نه له ننگه؛ (۲) زمانه ی زه نگو له [ف] (۱) زبان کوچک؛ (۲) زبانه زنگوله.  
 زمانه: (۱) قبتکه ی باریک له ناو شتی درژدا؛ (زمانه ی قایشی پشتیندو کهوش، زمانه ی ترازو)؛ (۲) گری ناگر [ف] (۱) باریکه برجسته میان چیز دراز زبانه؛ (۲) زبانه آتش.  
 زمانه چکوله: نه له ننگه [ف] لهات، زبان کوچک.  
 زمانه چوبله که: گیایه که بو ناش و دوخهوا باشه [ف] گیاهی است خوراکی.  
 زمانه ی: ده نگی گریان و نالاندن [ف] صدای گریه و ناله.  
 زمبیل: سوئل، سمیل [ف] سبیل.  
 زمبیل یوق: سوئل قهوی، سمیل زل [ف] سبیل کلفت.
- زمبیل قهیتان: بریتی له که سی که سمیلی رهش و بریفه داره [ف] کنایه از کسی که سبیل سیاه و براق دارد.  
 زمبیلن: به سمیل [ف] دارای سبیل.  
 زمبیلی: زمبیلن [ف] دارای سبیل.  
 زمپه ره: بهره سماته، سماته [ف] سنباده.  
 زمرق: جزوق [ف] نیش عقرب و زنبور و...  
 زمروت: گه وهریکی به نرخی زور که سکه [ف] زمرد.  
 زمسان: زسان [ف] زمستان.  
 زمسانه: زستانه [ف] زمستانی.  
 زمساتی: زستانه [ف] زمستانی.  
 زمستان: زمسان [ف] زمستان.  
 زمستانی: شیای زمسان [ف] زمستانی.  
 زمستانی: شیای زمستان له بهرگ و نازوخه [ف] لباس و آذوقه زمستانی.  
 زمستو: زمسان [ف] زمستان.  
 زمستون: زمسان [ف] زمستان.  
 زمسو: زستان [ف] زمستان.  
 زملیق: ده گهل زهره دیلین و اتا: لوس و نهرم: (زهردو زملیق) [ف] با «زهرده» به معنی صاف و نرم.  
 زمنا ی: نه زمون، تاقی کردنهوه [ف] آزمون.  
 زموده: نه زمو، تاقیهوه کراو [ف] آزموده.  
 زمون: زمنا ی [ف] آزمون.  
 زمونگه: شویی نه زمون [ف] محل آزمایش.  
 زمه: (۱) تاقی که رهوه: (میرده زمه و اتا: پیاوان تاقی ده کانهوه)؛ (۲) شیشو پدی لوله تفه ننگ خاوین کردنهوه؛ (۳) ناسنی باریکی به پیچی نوک تیز بو کون کردنی دار [ف] (۱) آزما، آزمایش کننده؛ (۲) سنبه؛ (۳) مته.  
 زمهار: ناردی نازوخه ی زمستان [ف] آرد آذوقه زمستانه.  
 زمهه ر: زمهار [ف] نگا؛ زمهار.  
 زمی: ده نگی گریان و نالاندن [ف] صدای گریه و ناله.  
 زمیل: سمیل [ف] سبیل.  
 زمیلی: (۱) سمیل؛ (۲) چند سمیلیک [ف] (۱) سبیل؛ (۲) چند سبیل.  
 زمین: (۱) زمون؛ (۲) گریان و نالاندن [ف] (۱) آزمون؛ (۲) گریه و نالیدن.  
 زمی و ناله: گریان و نالاندن [ف] گریه و زاری.  
 زمیهستن: (۱) گاله و ناله؛ (۲) ده ننگ دانهوه ی زور کهس پیکهوه [ف] (۱) فریاد و ناله؛ (۲) صدا بازگشتن گروه.  
 زن: (۱) دوی وشه بهواتا: ده لین، تهره شوع کهر، دانهوه ی ناو: (تهزه زن)؛ (۲) پاشگری بهواتا: بیژه ر: (دروژن) [ف] (۱) پسوند به معنی تراوش؛ (۲) پسوند به معنی گوینده.  
 زنا: (۱) بهردی زورگه وره؛ (۲) شاخ، تیشه [ف] (۱) صخره عظیم؛ (۲) کوه سنگی.  
 زنازنا: ههراو هوریا، چه قهو گورزه [ف] هممه و غوغا.  
 زنالو: خالوزن [ف] زن دایی.  
 زناو: زه مینی که همیشه تهر و شلهو ناو ده داتهوه [ف] نکاب، زمین تراونده.

زنتوت: تیز، وشه‌ی گالته پی کردن [۱] کلمه مسخره کردن.

زنتول: زهلامی قه‌لو، ته‌زه‌ی ته‌ستور [۱] تنومند.

زنج: (۱) چارداغی له قامیش؛ (۲) حه‌وشی له چه‌په‌رو قامیش بو مالآت تی کردن؛ (۳) چه‌ناگه؛ (۴) دو شتی زه‌ردی بان و پهل که نام‌رازی موسیقان؛ (۵) کوه‌تک [۱] کوخ از نی؛ (۲) حیاط مانندی از ترکه و نی برای نگهداری دام؛ (۳) چانه، زنج؛ (۴) سنج از آلات موسیقی؛ (۵) چماق.

زنجار: زه‌نگی سهر باقر، زه‌نگی مس که به ره‌نگی که‌سک دیار ده کای [۱] زنگ مس.

زنجاف: په‌راویزی عاباو که‌وا [۱] سجاف.

زنجک: جوته، لوشکه [۱] بگدیرانی.

زنجله: نام‌رازی که‌وانی بو مالو که ده‌گهل مالو کیش لیک بدری [۱] از وسایل کشاورزی برای صاف کردن کشتزار.

زنجی: (۱) که‌پسو، که‌پ، لوٲ؛ (۲) پازیک له گوشت [۱] دماغ؛ (۲) پاره‌ای گوشت.

زنجیر: چند نالقه ناسنی تی‌کخراو [۱] زنجیر.

زنجیره‌مه: یه‌ک به‌شوین یه‌کای [۱] یکی بعد از دیگری.

زنجیره: (۱) به‌ریزو یه‌ک به‌ته‌نیشت یه‌کوه: (زنجیره کیو)؛ (۲) زبری و له‌له‌ی که‌ناری پاره‌ی له‌سکه‌دراو: (ته‌م لیره‌یه سواوه زنجیره‌ی نه‌ماوه) [۱] تسلسل؛ (۲) برش دور مسکوکات.

زنجیره‌دان: به‌ته‌نیشت یه‌کوه ری‌بوون [۱] به‌تسلسل واقع شدن.

زنجیله: زنجیر [۱] نگا: زنجیر.

زن‌چسک: (۱) ته‌زایی که‌م؛ (۲) کی‌موه هوای برین [۱] تراوش آب؛ (۲) چرك زخم.

زن‌چکاو: زه‌ردای برین [۱] زردابه چرك زخم.

زنخ: که‌نیو، که‌نی [۱] فاسد بو گرفته، گندیده.

زندلق: (۱) دو رو، رو‌بین؛ (۲) خوا نه‌ناس [۱] منافق؛ (۲) کافر.

زندو: (۱) دژی مردو، له‌زایاندا؛ (۲) بریتی له کیچ و سبی: (زندوم تیدایه) [۱] زنده؛ (۲) کنایه از کک و شپش.

زنده‌ومرده: قولکه‌ی به‌پوش و په‌لاش دا پوشر او بو خوتیدا شاردنه‌وه [۱] چاله سرپوشیده با خس و خاشاک.

زئو: لوٲ، که‌پو [۱] بینی.

زنگ: ده‌نگی زه‌نگوله [۱] صدای زنگوله.

زنگازنگ: ده‌نگه‌ده‌نگی زه‌نگوله [۱] صدای جرس.

زنگایش: ده‌نگی زه‌نگوله [۱] صدای زنگوله.

زنگایه‌ته: زنگایش [۱] نگا: زنگایش.

زنگرین: تو‌بین، که‌وتین [۱] مرگ حیوان پلید، سقط شدن.

زنگل: زه‌نگوله [۱] زنگوله، درای.

زنگل‌زاوا: کزن، جور ده‌غلیکه‌گای پی قه‌لو ده‌بی [۱] گاودانه.

زنگلک: زه‌نگوله‌ی پچوک [۱] زنگوله کوچک.

زنگلی: جورئ کولیچه [۱] نوعی کلوجه.

زنگه‌زنگ: ده‌نگی زه‌نگی زورو به‌دوی یه‌کدا [۱] صدای بیایی زنگوله.

زنگی: (۱) ده‌نگی ویک که‌وتنی ددانان له سهرمان؛ (۲) لاسایی ده‌نگی

زه‌نگوله به‌زمان [۱] صدای دندانها از سرما؛ (۲) با دهان صدای زنگوله را در آوردن.

زنگین: ده‌نگی زه‌نگوله [۱] صدای جرس.

زنتو: زندو [۱] زنده.

زئنه: زندو [۱] زنده.

زنه: (۱) چیمه‌نی ناوده‌لین؛ (۲) زندو [۱] چمن آیزا؛ (۲) زنده.

زنه‌کیش: گاسنی که‌قول ده‌کیلی [۱] گاواهنی که عمیق شخم می‌زند.

زنه‌گی: زیان [۱] زندگی.

زنه‌بی: زه‌نگی، زیان [۱] زندگی.

زنیر: (۱) جورئ ماسی؛ (۲) توکه‌سهر لیک هالای چلکن؛ (۳) شاخی

سخت [۱] نوعی ماهی، زردماهی؛ (۲) زولیده موی کثیف؛ (۳) کوه سنگی سخت.

زیننه‌وه: هه‌ستانه‌وه‌ی دوی مردن [۱] رستاخیز.

زو: (۱) گیاه‌کی بوَن خوشه؛ (۲) قولکه‌ی چاو، زه‌قایی چاو؛ (۳) تاك، یه‌ک

[۱] گیاهی خوشبو؛ (۲) کاسه چشم، برجستگی چشم؛ (۳) تَك، یك.

زو: (۱) په‌له، له‌ز؛ (۲) سهره‌تای کات و دم؛ (۳) دیر زمان، له‌میزینه؛ (۴) زا،

بیچو: (زاو زو)؛ (۵) تاك، یه‌ک [۱] شتاب؛ (۲) اول وقت؛ (۳) دیر زمان، سابقا؛ (۴) زاده، بچه؛ (۵) تَك.

زوا: (۱) وشک، دژی ته‌ز؛ (۲) زه‌ق، توند [۱] خشک؛ (۲) سفت.

زوار: هه‌زار، بیچاره [۱] بی‌نوا.

زواله: (۱) پارچه‌یه‌کی بری‌او له چه‌رم؛ (۲) گزموله‌قور [۱] برشی از چرم؛ (۲) گلوله گلین.

زوان: (۱) بزوانه زمان به‌هه‌مو لک و پو‌په‌وه، زبان؛ (۲) ده‌نکی زه‌شه له ناو

گنم پیدای ده‌بی، زریزانه، زریزان [۱] نگا: «زمان» و فروعش، زبان؛ (۲) دانه سپیاه در گندمزار.

زوانگ: زوهانگ، قاقه‌زی مره‌کف مژ، نوسراو وشکه‌وکهر [۱] خشک‌کن.

زوانگیر: زمانگر [۱] نگا: زمانگر.

زوان‌مه‌لیچک: داری بناو [۱] درخت زبان گنجشک.

زوانه: زمانه [۱] زبانه.

زوانی ماری: زمانی زکماک [۱] زبان مادری.

زوانی مایی: زوانی زکماک [۱] زبان مادری.

زوبالمه: ورده ساچمه‌ی تهنه‌نگی راو [۱] ساچمه ریز تفنگ شکاری.

زوبزو: یه‌ک به‌یه‌ک [۱] یك به یك.

زوبون: جورئ قوماشه [۱] نوعی پارچه.

زوبون: چاوزه‌قی، چه‌م ده‌ره‌ریوی [۱] چشم برجستگی.

زوبه: په‌له بکه، به‌لز [۱] عجله‌کن، زود باش.

زوبه‌رد: زمروت [۱] زمرد.

زوبینا: جگه له‌وه‌که [۱] بجز آن.

زوپ: (۱) قیت، ده‌ره‌ریو، زه‌ق؛ (۲) دارده‌ستی ته‌ستور؛ (۳) بریتی له کیر؛

(۴) ته‌ستورو زه‌ق؛ (۵) گاشه‌به‌رد [۱] برجسته، از دور نمایان؛

(۵) تهپوئکهای پچوکی زوتنه له ده شتایی دا؛ (۶) خه مبار و کز؛ (۷) ناقابل، توراو؛ (۸) تماشاگردنی به چاوی زهق [ق] (۱) زیر؛ (۲) قوت، نیرو؛ (۳) بسیار؛ (۴) ستم؛ (۵) یک تپه در دشت؛ (۶) غمگین؛ (۷) ناخشنود؛ (۸) خیره نگاه کردن.

زوراب: ناوه بو پیاوان [ق] سهراب، نام مردانه.

زوراب: کهسه بهیانی زو له خه وراده بی [ق] سحرخیز.

زورات: (۱) هه رزنه گه وره؛ (۲) گهنه شامی [ق] (۱) ارزن خوشه ای؛ (۲) بلال، ذرت.

زوراتی: (۱) به شی هه رزه زور له کومهل، پتری خه لک؛ (۲) به زه بری هیز [ق] (۱) اکثریت؛ (۲) زورکی، جبراً.

زوران: (۱) زن برا، زنی برا؛ (۲) ناوی مه لپه ندو هو زنکه [ق] (۱) زن برادر؛ (۲) نام منطقه و عشیرتی است.

زوراری: سه ره به خیلی زورار [ق] منتسب به ایل «زورار».

زوران: تیکه وه گلانی دو کهس بو به کتر له زه وی دان، ملانه، ملانی [ق] کشتی.

زوران: (۱) زه ونسی زبرو به رداوی؛ (۲) ده شستی به تهپوئکهای زوت [ق] (۱) زمین زبر و سنگلاخ؛ (۲) دشت دارای تپه های کوچک و لخت.

زوران باز: کهسه که کاری ملانی کرده [ق] کشتی گیر ماهر.

زوران بازی: ملانی [ق] کشتی گیری.

زوران گرتن: ملانی، زوران بازی [ق] کشتی گیری.

زورانه وه: خوروی به زانه وه که پیست ههستی پی ده کا [ق] احساس سوزش در پوست.

زورانی: زوران [ق] کشتی.

زورانی گز: زوران باز [ق] کشتی گیر.

زورانی گرتن: زوران بازی [ق] کشتی گیری.

زورباک: بای زور به هیز، ره شه با [ق] تندباد.

زور بردن: دهره قهت هاتن، قهوهت پی شکان [ق] زور چر بیدن.

زور برن: زور بردن [ق] زور چر بیدن.

زور پیگیر: ره شبگیر [ق] بسیج زورکی.

زور بلی: چه نه باز [ق] برحرف.

زور بون: روانین به چاوزه قی [ق] خیره نگاه کردن.

زور بو هاتن: کهوتنه تهنگانه وه [ق] زیر فشار واقع شدن.

زور به: (۱) زوراتی؛ (۲) فره، زور؛ (۳) زال بون [ق] (۱) اکثریت؛ (۲) بسیار؛ (۳) چیرگی.

زور بهت: به زوری ناچار کردن [ق] وادار کردن.

زور به سانندن: (۱) زورهینان؛ (۲) به تهرزکی داگر په دیا بون [ق] (۱) فشار آوردن؛ (۲) فراگیر شدن.

زور به ساندن: زور به سانندن [ق] نگا: زور به سانندن.

زور بیژ: زور بلی [ق] پرگو.

زور چک: گردولهی ره ملی پچوک [ق] تپه ماسه ای کوچک.

زورچه: (۱) چیشتی په نیری وشک که له ناودا ده یکولینن؛ (۲) چیشتی که شکاو [ق] (۱) آش پندر؛ (۲) آش کشکاب.

(۲) چماق؛ (۳) کنایه از آلت مرد؛ (۴) ستبر و سخت؛ (۵) خرسنگ.

زوپا: (۱) داردهستی نهستور؛ (۲) کورهی ناگر له کازنا [ق] (۱) چماق؛ (۲) بخاری فلزی.

زوپ نهستور: بریتی له ده سه لات داری زالم [ق] کنایه از فرمانروای ستمگر.

زوپ زوپ: گهمه ی جاو شارکی له ناو زاروکان [ق] بازی قایم باشک بچه ها.

زوپک: داردهستی نهستور، په یاغ، تیللا [ق] چماق.

زوپو: زلامی ته نبدل و ته وه زه ل [ق] تو منند بیکاره.

زوپه: (۱) زوپا، کوره؛ (۲) به دهستی زور؛ (۳) کوته کی سهرزل؛ (۴) مزراح، مه زرهق [ق] (۱) بخاری؛ (۲) قهرا؛ (۳) گرز، چماق؛ (۴) گردنا.

زوت: رونوقوت، زه لووت [ق] عریان.

زوتا: له بهر نه وه، بو یه، سه بهارت [ق] از آن جهت.

زوتا: گیاه که له ریحان ده کا گولی شینه [ق] گیاهی است شبیه ریحان با گل های بنفش.

زوتک: زوتک [ق] نگا: زوتک.

زوتک: لیواری کونی قنک: (مثاله کم زوتکی زامار بوه) [ق] کناره مقعد.

زوتور: دل ناسک، کهسه که له هه موشت توره ده بی [ق] زودرنج.

زوتی: نفره، دعای نه باش [ق] نفرین.

زویج: گهمه یه که به ورده به رد نه کری، زت [ق] نوعی بازی با شن.

زوهل: خوارده مه نیه که زوهزم ده بی [ق] خوراک زود هضم.

زوخ: (۱) تواناو به کار؛ (۲) توانایی، هیز؛ (۳) خوین و کیم تیکه ل [ق] (۱) توانا؛ (۲) یارا؛ (۳) چرک و خون مخلوط.

زوخ: زوخ [ق] نگا: زوخ.

زوخال: (۱) زه زی، زه ژو، خه لوز؛ (۲) تیللا، داردهستی نهستور [ق] (۱) زغال؛ (۲) چماق.

زوخاو: زاخاو، مشت و مال دانی تیخ [ق] صیقل تیخ.

زوخاو: کیم و خوینی تیکه لاو [ق] چرک و خونابه مخلوط.

زوخره: ورد که به رد [ق] شن.

زوخروک: زوخره [ق] شن.

زوخرونهک: شوینی زور ورکه به رد [ق] شنزار.

زوخم: (۱) زق، نالشت، خوین، خوسار، خوس؛ (۲) بنی گیاه کی تالی بون خوشه (۱) سرماریزه؛ (۲) بن گیاهی تلخ و خوشبوی.

زوخمه: جلیقه، کوله جهی بی قول، تیلک [ق] یلک.

زوخور: ورد که به رد [ق] شن.

زوخور: له خواردا په له کهر، بهل زاخوارن [ق] کسی که تندتند غذا بخورد.

زوخی: وه ستای شیر گهر، کهسه تیخ زاخاو ده دانه وه [ق] صیقل گز.

زور: (۱) بوش، فریه، گه لیک؛ (۲) هیز و توانا، تابشت، تاقهت؛ (۳) ناهه قی؛ (۴) هیز به کار هینان؛ (به زوری بیم ده کهن) [ق] (۱) بسیار؛ (۲) نیرو؛ (۳) ظلم؛ (۴) زور و فشار.

زور: ده نگی زبری گریان، ده نگی گری گریان [ق] صدای خشن گریه.

زور: (۱) زبر؛ (۲) هین، تاقهت؛ (۳) بوش، دژی کم؛ (۴) زلم و ناهه قی؛

زورخاخ: (۱) دۆلی ناش؛ (۲) جوڭهی ناش گیزان [۱] (۱) دزه ای که آسیاب را در آن بنا کنند؛ (۲) ناودانی آسیاب.  
 زورخانه: شوبنی پالموان بازی [۱] زورخانه.  
 زورخور: خورا [۱] برخوردار.  
 زوردار: (۱) به تواناو دهسه لات دار؛ (۲) زالم؛ (۳) له گه شمو توره قی، هه راش بو دارو چیندراوده گوتری [۱] (۱) توانا و فرمانروا؛ (۲) ستمگر؛ (۳) بالنده ویژه نباتات.  
 زورداری: زلم، ناهه قی [۱] ستمکاری.  
 زورده: فهریکی ده خل و دانه ویله [۱] نیمرس غله و حبوبات، دلمل.  
 زورزان: فامیده، دانا، زانا [۱] فهمیده، بامعلومات.  
 زورزور: زوره زور [۱] صدای خشن گریه بیایی.  
 زورقوتک: چزوی ههنگ [۱] نیش زنبور عسل.  
 زورک: جافری، جورئی سهوزی [۱] جعفری، از سبزیها.  
 زورک: زوران، ته پوله کی زوت له ده شتا [۱] تیه کوچک در هامون.  
 زورکان: زورک [۱] تیه کوچک در هامون.  
 زورگر: که سی به شی زوری پی ده گا له بهشکردندا [۱] برنده سهم زیاد در قسمت.  
 زورگه: زورک [۱] نگا: زورک.  
 زوگویر: زوحه ل [۱] سریع الهضم.  
 زورلی کردن: ناچار کردن [۱] واداشتن به کاری.  
 زورلی کرن: زور لی کردن [۱] نگا: زور لی کردن.  
 زورم: گرم، گرمه، دهنگی ههرو [۱] تند، صدای رعد.  
 زورم: بهشی زور، زوربه [۱] اکثریت، اکثر.  
 زورملی: زورداری، به زور پی کردن [۱] زورگویی، به قوه قهریه.  
 زورمه: زوربه، بهشی زور، زورم [۱] اکثریت.  
 زورن: زورک، زهوی زه قی بهردای [۱] زمین سخت و سنگلاخی.  
 زورنا: زورنا [۱] سرنا.  
 زورناتک: گیایه که بو دهرمان ده شی [۱] گیاهی است دارویی.  
 زورناچی: که سی که زورنا لی ده دا [۱] سرنانواز.  
 زورناژن: زورناچی [۱] سرنانواز.  
 زورو: زوران، زورانی [۱] کشتی.  
 زوروزه بهند: زور، زیاد [۱] بسیار و متوافر.  
 زوروزه بهند: زوروزه بهند [۱] بسیار، بهوفور.  
 زوروه: دم هه راش، چهنه باز [۱] وراج.  
 زورویژ: زوربیژ [۱] وراج.  
 زوره: زور، دهنگی گری گریان [۱] نگا: زور.  
 زوره: (۱) بهردیکی زبره چه قوی پی تیژ ده کهن؛ (۲) لوره ای گورگ [۱] (۱) سنگ سوهان؛ (۲) زوزه.  
 زوره: حیللهی نیستر [۱] شییه ستور.  
 زوره با: بای سور، نه خوشیه کی گرانه [۱] باد سرخ، نوعی بیماری.  
 زوره بان باز: زوران باز [۱] کشتی گیر.  
 زوره بان بازی: زوران بازی [۱] کشتی گیری.

زوره بانی: زورانی [۱] کشتی.  
 زورته: زورات [۱] نگا: زورات.  
 زوره زمی: هیژو توانا تا قی کردنه وه [۱] زورآزمایی.  
 زوره زور: دهنگی گریانی گر له سه ربهک [۱] صدای خشن گریه متوالی.  
 زوره س: میوه یان ده خلئی که زوتر پی ده گا [۱] زودرس.  
 زوره شا: گوندیکه له کوردستان [۱] روستایی در کردستان.  
 زوره ک و دوه لا: بهحاستم، زور بهسپایی [۱] آهسته، یواشکی.  
 زوره کی: بهخورتی، بهزه بری هیژ، زورملی [۱] قهراً.  
 زوره ملی: زورملی، بهخورتی [۱] قهراً.  
 زوره وان: زوران [۱] کشتی.  
 زوره وانی: زورانی [۱] کشتی.  
 زوری: (۱) برایی، زوربه؛ (۲) بهخورتی، به زور، به ناهه قی [۱] (۱) اکثریت؛ (۲) زورکی.  
 زوری: کرمه زله ی ناولسک، کرمی دریزی ناوزگ [۱] کرم کدو.  
 زورین: لورانن [۱] زوزه کشیدن.  
 زوز: (۱) چپای ههوارگه؛ (۲) گیایه که له ناودا ده روی [۱] (۱) کوه بیلاقی؛ (۲) گیاهی است آبی.  
 زوزان: (۱) کیوان؛ (۲) ههوارگهی کوجهران [۱] (۱) کوهستان؛ (۲) بیلاق.  
 زوزک: لهرزه له سه رمان [۱] لرزش از سرما.  
 زوزک: (۱) ههوارگهی بچوک، کویستانوکه؛ (۲) ناوی چپایه که له کوردستان [۱] (۱) بیلاق کوچک؛ (۲) نام کوهی در کردستان.  
 زوزو: (۱) زور به پله، گهله کی بله ز؛ (۲) زور له میژینه، له زابردوی دوردا [۱] (۱) فوراً؛ (۲) در گذشته دور.  
 زوزه: زورچه [۱] نگا: زورچه.  
 زوسان: زسان [۱] زمستان.  
 زوشک: دوشک، ده ماره کول [۱] عقرب.  
 زوغم: زوقم، سیخوار [۱] سرماریزه.  
 زوف: زلف [۱] زلف.  
 زوفان: زمان [۱] زبان.  
 زوقت: (۱) پراپیر، دارمال؛ (۲) زه زیل، چرک، زرد، چکوس، دهس قوچاو، پیسکه؛ (۳) زبر [۱] (۱) مالامال؛ (۲) خسیس؛ (۳) زبر.  
 زوق: هه زاری [۱] هزارپا.  
 زوقر: (۱) زبر؛ (۲) بنیچه، زه گه ز [۱] (۱) زبر؛ (۲) اصل و نسب.  
 زوهری: زبری [۱] خشونت.  
 زوق: (۱) زوپ، له جی دهر پریو، قیته وه بوگ له سه ر شتی؛ (۲) وشک و زنی؛ (۳) پال پیوه نان، ده لهک [۱] (۱) برجسته، برآمده؛ (۲) خشک و خشن؛ (۳) هول دادن.  
 زوق: دهنگی تیژی مندال، زاق [۱] صدای زیر و بلند بچه.  
 زوقم: (۱) زق، سیخوار، خوین، نالشت؛ (۲) دهرمانی چانه وه رکوز، زار، زهر [۱] (۱) سرماریزه، بز؛ (۲) سم.  
 زوقورتمه: مسته کوله، مشتت قوچاو [۱] سقلمه.  
 زوقولمه: زوقورتمه [۱] سقلمه.



زوك: زوپ، زوق [ ] برجسته.

زوكسرى: ناوى هوژىكى كورده له نمره نسانى شوژهوى دهژين [ ] طايفه اى از كردها كه در ارمنستان شوروى هستند.

زوكه: پهله بكه، بلمه زى [ ] شتاب كن.

زوكه زوك: نالنه نال [ ] ناله و زارى.

زوكين: ديره مان، پيشونه [ ] ديرينه، از دير باز.

زول: قهلادهى مى سگ و تاژى له قايش [ ] قلاده چرمى.

زول: (۱) پيچ، پيز، بيژو؛ (۲) پارچهى براو له چهرم؛ (۳) له پاش وشهى زرد واتا: جوان و بهردل؛ (زهردو زول و نهرم و نول) [ ] حرامزاده، غير طبيعى؛ (۲) برشى از چرم؛ (۳) بعد از كلمه «زهرد» به معنى پسند.

زول قوتك: جزوى ههنگ [ ] نش زنبور عسل.

زولاخ: په باغ، تىلا [ ] چماق.

زولاك: زويل. پارچه بىكى براو له چهرم [ ] تكه چرم.

زولال: (۱) زهوانى بو ده نگو و ناوا؛ (۲) زوئى و سافى بو ناو [ ] (۱) صافى صدا؛ (۲) روشنى آب، زلال.

زولف: زلف [ ] زلف.

زولك: (۱) خوژى و بيكاره و بى حونه؛ (۲) دانه و پله بى كه دره نگو ده كوئى [ ] (۱) بيكاره و بى هنر؛ (۲) دانه ديريز.

زوله: (۱) دانه و پله نه كلوك، زولك؛ (۲) پارچهى له چهرم براو [ ] (۱) دانه ديريز؛ (۲) برشى از چرم.

زولهك: (۱) زوله؛ (۲) پارچهى ته نك له گوشت؛ (۳) ميوه كآل و نه گه يشتو [ ] (۱) نكا؛ زوله؛ (۲) شرحه گوشت؛ (۳) ميوه كال.

زوم: (۱) زوم؛ (۲) چهورايى [ ] (۱) نكا؛ زوم؛ (۲) چربى.

زوم: هو به، كو به له زه شمالى له دهورى يه كتر [ ] او به، دسته اى سپاه چادر گردهم.

زومپ: كوئى زلى ناسنين بو بهرد شكاندن [ ] پتك آهنى.

زومدار: چهور [ ] چرب.

زومه: زوم، هو به [ ] نكا؛ زوم.

زونا: گياهه كى گول شينه [ ] گياهى با گل كبود.

زوتپ: كوئى ناسن [ ] پتك آهنى.

زوتنج: زن، زنه، چيمه نى ناوده لىن [ ] چمن آبرا.

زونگ: (۱) زوتنج؛ (۲) زه ميني هميشه قوروشل، باتلاخ [ ] (۱) چمن آبرا؛ (۲) باتلاق.

زونگ: گوشتى قيمه كراوى ده ناو ريخوله ناخندراو، پاستر مه، باستر مه [ ] سوسيس.

زوه: (۱) زاده؛ (۲) زبك، زيركه [ ] (۱) اولاد؛ (۲) جوش پوست.

زوها: (۱) زوا، وشك؛ (۲) روق، سهخت [ ] (۱) خشك؛ (۲) سخت و سفت.

زوهانگ: زوانگ، ميره كهف مژ [ ] كاغذ خشك كن.

زوهم: چهورايى به، زون بهز [ ] چربى پيه.

زوهور: زه ميني ناوده لىن، زهوى شل له بهر ناوده لاندن [ ] زمين آبرا.

زوهوم: (۱) چهورى، چهورايى؛ (۲) پيخور [ ] (۱) چربى؛ (۲) آنچه با نان خورند.

زوير: (۱) زور، ناقابل؛ (۲) خه مگين و مات؛ (۳) توزه و له شه ران [ ] (۱) ناراضى؛ (۲) غمگين؛ (۳) خشمگين.

زوير: (۱) زور، توزه، ناقابل؛ (۲) خوين شيرين؛ (۳) كزو خه مگين [ ] (۱) ناراضى؛ (۲) سبك روح؛ (۳) غمگين و پكر.

زويل: (۱) زوله، پارچهى له چهرم بردراو؛ (۲) بيژو [ ] (۱) برشى از چرم؛ (۲) حرامزاده.

زويل: زيبيل [ ] آشغال.

زوين: (۱) كزو لاواز، له جهر؛ (۲) خه مبارو پيريشان [ ] (۱) زبون، لاغرمردنى؛ (۲) زار، پيريشان.

زه: زن، پيرهك [ ] زن.

زهار: حمزيا، ههژديها [ ] ازدها.

زهك: زهار [ ] ازدها.

زهپ: (۱) زهپ، زوپ؛ (۲) روق، سهخت [ ] (۱) برجسته؛ (۲) سخت.

زهيت: داگير كردن [ ] غضب.

زه باره: زباره، هه ره وهز [ ] تعاون روستايى.

زه بر: (۱) ليدان، ليخستن؛ (۲) به نهم داگرتن؛ (۳) توانايى، تاقت [ ] (۱) ضربت؛ (۲) فشار؛ (۳) قوت و توان.

زه به رده ست: (۱) خورت، به هيزو توان؛ (۲) كارامه له زانينى كاردا [ ] (۱) نير ومند؛ (۲) ماهر.

زه بردار: (۱) پياوى كه خه لك لى بترسن؛ (۲) زور به هيز [ ] (۱) آدم سهمگين؛ (۲) نير ومند.

زه برو زهنگ: برشت له حوكم كردندا [ ] قاطعيت در حكم.

زه بهر: فايده و به رهى تهوژم دان [ ] بهر و نتيجه فشار.

زه بهر قون: برى له هيلكه مهمل [ ] كنايه از تخم مرغ.

زه بهر قونه: زه بهر قون [ ] نكا؛ زه بهر قون.

زه بلك: بهلك، له تهر [ ] ساق با.

زه بلوق: لوس و ساف له دهستان، حولى [ ] صاف و هموار در لمس.

زه پلهك: (۱) ماسولهى گوشت؛ (۲) ريخوله نه ستوره [ ] (۱) عضله؛ (۲) روده بزرگ.

زه بون: (۱) كزو لاواز؛ (۲) بيچاره و فقير [ ] (۱) لاغر مردنى؛ (۲) بيچاره.

زه بهر: يه كى له بزايى بيتى نه لف و بيتكه، سهرا [ ] فتحه، زير.

زه به رده ست: ليزان، كارامه [ ] ماهر.

زه به ژ: شوئى، شفتى، ههنى، جه بهش [ ] هندوانه.

زه بهش: زه بهژ [ ] هندوانه.

زه به لاج: زلحورت، ته زى ناقولا [ ] قوى هيكل بدقواره.

زه به لاج: زه به لاج [ ] نكا؛ زه به لاج.

زه به لوح: زه به لاج [ ] نكا؛ زه به لاج.

زه به لوح: زه به لاج [ ] نكا؛ زه به لاج.

زه به لوق: زه بلوق [ ] نكا؛ زه بلوق.

زه بهن: چوغر، جيگاي برگياو قاميش و بوشه لان [ ] علفزار و نيزار انبوه.

زه به نند: (۱) زه بهن؛ (۲) فره، بوش، زور؛ (زور و زه به نند) [ ] (۱) نيزار انبوه؛ (۲) زياد.

زهبه‌نده: زهبه‌ند □ نگا: زهبه‌ند.

زهبه‌نگ: زهبه‌ند □ نگا: زهبه‌ند.

زه‌پ: (۱) زوپ؛ (۲) ته‌زی نه‌ستور □ (۱) برجسته؛ (۲) لندهور.

زه‌پرتی: (۱) بزوز، نوقره‌نه‌گر؛ (۲) له‌جر، لاوا □ (۱) عجول؛ (۲) لاغر و زبون.

زه‌پ زه‌په: زلحورت □ لندهور.

زه‌په‌زه‌پ: دارمال، تزه، پرپر □ مالامال.

زه‌ج: (۱) زج، جورئ گمه به ورتکه‌به‌رد؛ (۲) خوینتالی خونزیک که □ (۱) نوعی بازی با شن؛ (۲) مزاحم گرانجان.

زه‌چه: بوچی، له‌به‌ر چی □ از چه، برای چه.

زه‌حف: (۱) زور، فره، بوش؛ (۲) دل بورانه‌وه □ (۱) بسیار؛ (۲) ضعف.

زه‌حفه‌ران: زافران □ زعفران.

زه‌حفه‌رانی: به زه‌نگی زافران □ زعفرانی رنگ.

زه‌حمه‌ت: مه‌ینت، زامه‌ت □ زحمت.

زه‌حیر: به‌له‌فیره □ اسهال.

زه‌خ: زل، زلام، مه‌زن □ بزرگ‌جته.

زه‌خت: (۱) نه‌قیزه؛ (۲) مسته‌کوله؛ (۳) مامزه □ (۱) سک، سیخونک؛ (۲) سقلمه؛ (۳) مهمیز.

زه‌خته: زه‌خت □ نگا: زه‌خت.

زه‌ختین: گیای تازه‌روا □ گیاه تازه سر درآورده.

زه‌خسم: (۱) چپای سه‌خت و دزوار؛ (۲) زام، برین؛ (۳) زلام، گپ،

مل‌قهوی □ (۱) کوه منیع؛ (۲) زخم؛ (۳) تنومند.

زه‌خمک: چهرمی که ناوزه‌نگی تی‌دایه، قایشی ناوزه‌نگی □ چرم رکاب‌بند.

زه‌خمو: زامار، بریندار □ زخمی.

زه‌خمه: زوخمه □ یلک.

زه‌خمه‌ل: برین، زام □ زخم.

زه‌خهره: ناسهر، به‌ره که‌وا □ آستر.

زه‌خهل: (۱) ده‌غدل؛ (۲) یاره‌ی قه‌لب □ (۱) ناروزن؛ (۲) سکه‌بدلی.

زه‌خیره: نازوقه □ آذوقه.

زه‌دار: خاوه‌زن، که‌سی که زنی هه‌یه‌وه‌به‌ن نیه □ متاهل.

زه‌ده: عیب له کوتال و مالی کریازی □ عیب، زده.

زه‌ده‌دار: عه‌بیدار □ زده‌دار، معیوب.

زه‌ر: (۱) له زه‌نگی نالتون، زه‌رد؛ (۲) تیشه شاخی بلند □ (۱) طلائی رنگ؛ (۲) صخره بلند در کوه.

زه‌ر: (۱) نالتون، تله؛ (۲) خوسار، زیان؛ (۳) ده‌نگی به‌ریزی که □ (۱) طلا؛ (۲) زیان؛ (۳) عرعر الاغ.

زه‌را: (۱) توسکال، که‌موسکه؛ (۲) چروچاو، ته‌حرویددار، زه‌زا □ (۱) کمترین مقدار؛ (۲) سیما.

زه‌رات: زورات □ نگا: زورات.

زه‌راف: زراو، زاره □ زهره.

زه‌رافه: کونی دیوار، کون ده دیوار □ سوراخ در دیوار.

زه‌ران: زریان، زلان □ باد جنوب.

زه‌راندن: ده‌نگ هه‌لبیرینی که □ عرعر سردادن.

زه‌رانن: زه‌راندن □ عرعر سردادن.

زه‌رانیق: حیندرحو □ الاکلنگ.

زه‌راهی: زه‌نگ نالتونی، زه‌ردی، زه‌رایی □ زردرنگی، زردی.

زه‌رایی: زه‌راهی □ زردرنگی.

زه‌رب: زه‌رب □ ضربت.

زه‌رباق: مه‌لیکی پچوکی زه‌ردی ده‌نگ خوشه □ پرنده‌ای کوچک شبیه قناری.

زه‌ربه‌ش: (۱) شفتی، شوئی، هه‌نی، جه‌به‌ش، زه‌به‌ش؛ (۲) نامال زه‌رد □ (۱) هندوانه؛ (۲) رنگ مایل به زرد.

زه‌ربه‌نی: به که‌سی ده‌لین که پارچه‌ی زه‌ری ده‌به‌رده کا □ زربینه‌پوش.

زه‌ری: زه‌رده‌بی، جو‌ری داری □ نوعی بید.

زه‌رپ: (۱) لیدان، زه‌بر؛ (۲) کوتران □ (۱) ضربت؛ (۲) کوفتگی.

زه‌ریان: زه‌رپ □ نگا: زه‌رپ.

زه‌ریانن: لیدان، لیخستن، کوتان □ زدن، کوفتن.

زه‌رپچی: زه‌نگ زه‌ردو لاوا □ لاغر زردرنگ.

زه‌رییان: لیدراوی، کوتراوی □ زده شدن، کوفته‌شدن.

زه‌رتال: زه‌ردای رسانه‌وه □ زردابه‌قی.

زه‌رتک: (۱) گیاه که به‌نی بی زه‌رده‌که‌ن؛ (۲) بین‌گه‌لای توتن؛ (۳) زه‌رایی ناو هیلکه، زه‌ردینه؛ (۴) جو‌ری تری □ (۱) گیاهی که ریس را بدان زرد

کنند؛ (۲) برگ زیرین توتون؛ (۳) زرده تخم‌مرغ؛ (۴) نوعی انگور.

زه‌رتکه: جو‌ری که‌نمی درشت‌وه‌رد؛ (که‌نمه زه‌رتکه) □ نوعی گندم.

زه‌رخری: به‌نی کردرا □ بنده زرخید.

زه‌رخرید: زه‌رخری □ بنده زرخید.

زه‌رد: (۱) به زه‌نگی نالتون، زه‌ر؛ (۲) تیشه شاخی زوربلند؛ (۳) جو‌ری کازرای زه‌رد، برنج □ (۱) زرد؛ (۲) کوه سنگی بسیار بلند؛ (۳) آلیاژ برنج.

زه‌ردالو: هه‌لوچه پایزه، هه‌لوکازه □ آلو‌زد.

زه‌ردالی: (۱) زه‌ردالو؛ (۲) قه‌یسی □ (۱) زردالو؛ (۲) لواشک.

زه‌رداو: (۱) زه‌رتال؛ (۲) گوندیکی کوردستان □ (۱) صفرا، زردابه‌قی؛ (۲) روستایی در کردستان.

زه‌ردایی: زه‌راهی □ زردی، زردرنگی.

زه‌ردباو: نامال زه‌رد، زه‌ربش □ متمایل به زردی.

زه‌ردبسون: بریتی له؛ (۱) تازه‌پی گیشتنی خه‌له؛ (۲) کوانی له‌سه‌ر ده‌ربون؛ (۳) زه‌نگ پهرین □ کنسایه از (۱) شروع رسیدن غله؛

(۲) شروع وا‌شدن دهانه‌دمل؛ (۳) رنگ باختن.

زه‌ردکردن: (۱) گیا له‌ناوی گهرمدا نیوه‌کول کردن؛ (۲) زه‌نگاندن به‌زه‌رد؛ (۳) زه‌نگ بردن به‌هوئی ترساندن □ (۱) نیم‌جوش کردن سبزی؛

(۲) رنگ‌آمیزی با زرد؛ (۳) ترسانیدن که موجب رنگ باختن شود.

زه‌ردلی: شیلانه، شه‌لانی، قه‌یسی □ زردالو.

زه‌ردوزول: زه‌ردی زورجوان و ناسک □ زرد دلپسند و زیبا.

زهر دوسور: بریتی له منالانی جوانکیله □ کنایه از بچه‌های زیبا.

زهر دوئه: (۱) زهر دوئه: (۲) زهره زیره □ (۱) رنگ زرد لاغر: (۲) پرنده‌ای است قناری مانند.

زهر دوئه: زه ننگ زهردی لاواز □ رنگ زرد لاغر.

زهر دوئی: (۱) نه‌خوشیه که زه‌نگ و چاو زهر ده‌کا: (۲) به‌لایه‌کی برنج‌جاره: (۳) جورئ مؤروی به‌ومده نه‌خوشی زهر دوئی دار هه‌لی ده‌گری □ (۱) یرقان: (۲) نوعی آفت شالیزار: (۳) نوعی مهره برای دفع یرقان.

زهر ده: (۱) بزه: (۲) تیشکی تاو له به‌یان و نیواره‌دا: (زهرده له سه‌رانی دا، زهرده په‌ری نیواره): (۳) جورئ ماسی: (۴) هه‌لوای گیزه‌ر: (۵) ناوی گوندیکی کورده به‌عسی ویرانی کرد □ (۱) تبسم: (۲) تابش آفتاب بامداد و غروب: (۳) نوعی ماهی: (۴) حلوا ی هویج: (۵) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

زهر ده‌بی: جورئک داری بی‌یه □ نوعی بید.

زهر ده‌بی: به‌هیی زهر ده □ میوه به رسیده.

زهر ده‌په‌ر: (۱) تیشکی نزیك زوژاوبون: (۲) جورئ قه‌وزه‌ی سه‌ر ناو □ (۱) تابش آفتاب هنگام غروب: (۲) نوعی خزه روی آب.

زهر ده‌چو: زه‌گه‌گیاهه‌کی وشکه‌وه‌کراوه بو زه‌نگ جوان کردن ده‌یکه‌نه چیشته‌وه □ زرد چوبه.

زهر ده‌چو: زهر ده‌چو □ زرد چوبه.

زهر ده‌چه‌وه: زهر ده‌چو □ زرد چوبه.

زهر ده‌چیوه: زهر ده‌چو □ زرد چوبه.

زهر ده‌خو: بزه، زهر ده □ تبسم، لبخند.

زهر ده‌خه‌نه: زهر ده‌خو، بزه □ تبسم.

زهر ده‌دزک: دزوه زهر ده □ زرد خار.

زهر ده‌زیره: (۱) زهر باف، زرکتک، زرکتک: (۲) زهر ده‌واله، زهر گه‌ته □ (۱) نگا: زهر باف: (۲) موسه، زنبور زرد.

زهر ده‌سیری: گیاهه که بو ده‌رمان ده‌شی □ گیاهی است دارویی.

زهر ده‌قوزه: جورئ مارمیلکه‌ی نه‌ستور و دریز □ آفتاب پرست، نوعی مارمولک.

زهر ده‌که‌ن: بزه، زهر ده، زهر ده‌خه‌نه □ تبسم.

زهر ده‌که‌نی: زهر ده‌که‌ن □ تبسم.

زهر ده‌له‌ه‌ر: تاوی نزیك ناواوبون، زهر ده‌په‌ر □ آفتاب هنگام غروب.

زهر ده‌لسو: (۱) هه‌لوژه پایزه‌ی زهر ده: (۲) شیلانه، قه‌یسی □ (۱) آلو زرد: (۲) زردالو.

زهر ده‌له: (۱) زهر دوئه: (۲) میوه‌ی له‌به‌رتاو وشکه‌وه‌کراو □ (۱) لاغر زرد رنگ: (۲) میوه در آفتاب خشکیده شده.

زهر ده‌لی: شه‌لانی، شیلانه □ زردالو.

زهر ده‌مار: ماریکی زه‌هرداره □ نوعی مار سمی.

زهر ده‌واله: (۱) زهر باف، زهر ده‌زیره: (۲) زهر گه‌ته □ (۱) نگا: زهر باف: (۲) زنبور کوچک، موسه.

زهر ده‌وان: که‌سی که له‌که‌زو کیف‌دا نازایه □ کوه‌نورد.

زهر ده‌وه‌لی: مه‌لیکه زهر دو بال‌زه‌ش، جوخوره □ پرنده‌ای زرد سیه‌بال. زهر ده‌هی: مؤروی زهردی که نه‌خوشی زهر دوئی هه‌لی ده‌گری □ مهره دفع یرقان.

زهر ده‌هی: زهر دوئی □ یرقان.

زهر دی: (۱) نه‌خوشی زهر دوئی: (۲) زه‌نگی زهر ده □ (۱) یرقان: (۲) زرد رنگی.

زهر دی زیلخا: جورئ هه‌نجیر □ نوعی انجیر.

زهر دیله: زهر ده‌زیره، زهر باف □ نگا: زهر باف.

زهر دینه: (۱) زهر دینه: (۲) بریتی له زیر و خشلی ژنان □ (۱) زرده تخم مرغ: (۲) کنایه از طلا و جواهرات زینتی.

زهر دینه: زهر دایی ناو هیلکه □ زرده تخم مرغ.

زهر دیوه‌ره: زهر ده‌وه‌لی □ پرنده‌ای زرد سیه‌بال.

زهر دیوی: زهر دوئی □ یرقان.

زهر راقی: نیره‌کهری زور به‌که‌یف و زوق □ نره‌خر شاداب.

زهر زا: ناوی هوژیکه له کوردستان □ نام عشیرتی در کردستان.

زهر زانیق: حیندرحو □ الاکلنگ.

زهر زایی: ناردی کونجی و دوشاو □ نوعی سلوا.

زهر زه‌پالی: زهر ده‌لگه‌راو له‌به‌ر نه‌خوشی □ از بیماری زرد رنگ شده.

زهر زه‌نگ: (۱) تانج: (۲) ته‌زی □ (۱) نگا: تانج: (۲) نگا: ته‌زی.

زهر زه‌وات: سه‌وزی‌جات □ سبزیجات.

زهر زری: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد □ از روستاهای کردستان که بعثیان ویرانش کردند.

زهر رسک: داریکه تیخوله‌که‌ی بو ده‌رمان ده‌شی □ نام درختی.

زهر رف: (۱) ده‌فر: (۲) پاکت: (۳) شیای: (زهر فسی، نم کاره‌ی نیه) □ (۱) ظرف: (۲) پاکت: (۳) عرضه، لیاقت.

زهر رفین: گه‌مه‌یه که به‌چند فینجان ده‌کری □ نوعی بازی با فینجان.

زهر رق: تروسکه، بریقه □ درخشش.

زهر رق‌وه‌رق: زهر رق □ درخشش.

زهر رقی: به‌تروسکه □ درخشان.

زهر رقیسن: (۱) تروسکه‌دان: (۲) زوپ‌بون، هه‌لتوقین □ (۱) درخشیدن: (۲) برجسته‌شدن، برآمدن.

زه‌رک: (۱) تاسی مسی بچوک: (۲) جورئ تری، زهر تک: (۳) زهر دینه □

(۱) طاس مسین: (۲) نوعی انگوز: (۳) زرده تخم مرغ.

زه‌رک: تیکوله‌گوژی شین □ پوسته سبز گردو.

زه‌رکردن: زهر کردن □ نگا: زهر کردن.

زه‌رکفت: زه‌نگی زهردی ئالتونی □ رنگ نقاشی طلایی.

زه‌رکه‌تاف: تاوی زهر ده‌په‌ر □ تابش خورشید هنگام غروب.

زه‌رکه‌ش: به‌ناوه‌زیر سواغ‌دراو □ آب طلاکاری شده.

زه‌رکی: زهر دوئی □ یرقان.

زه‌رگ: (۱) شیشی ده‌رویشان: (۲) جورئ نیه‌ی سی‌سوچی باریکی کورت □ (۱) سیخ دراویش: (۲) نیه‌کوته، خشت.

زه‌رگال: (۱) پیلاوی له‌موجندراو: (۲) گوریه‌ی تا به‌ر نه‌زنو:

۳) به لکه پیچ [۱] پا تابه مویین؛ ۲) جوراب بلند تا زانو؛ ۳) ساق پیچ.

زهرگوز: زرگوز [۱] نگا: زرگوز.

زهرگه: ۱) برتی له پیاوی بلندبالای باریک و قیت؛ ۲) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] کنایه از لاغر اندام بلند؛ ۲) از روساهای ویران سده کوردستان توسط بعینان.

زهرگه ته: زهره واله، جانه وهریکی بالداری زهرده له میش گوره تروه جزوی ههیه [۱] زینور زرد کوچک، موسه.

زهرگه تهن: ناوی گوندیکه [۱] نام دهی.

زهرنده: ۱) خه تهره وهرمه ترسی؛ (بهراز جانه وهریکی زهرنده یسه)؛ ۲) گوزالک، کاله که مارانه، تالکه [۱] خطرناک، سهمنناک؛ ۲) هندوانه ابو جهل.

زهرنوق: چه وایی کم له سهر ناوی چیشته [۱] چربی کم بر روی آش.

زهرنوقاو: زهرنوق [۱] نگا: زهرنوق.

زهرنه قوته: ۱) قامکی قوئی، تلیا ناوی؛ ۲) زرنه قوته، سوره ساقه [۱] انگشت وسطی؛ ۲) بچه گنجشک پردر نیاورده.

زهرنیخ: کازایه کی زهرده، جوئی گوگرده [۱] زرنیخ.

زهرنیق: زهرنیخ [۱] زرنیخ.

زهره: زالو [۱] زالو.

زهره پ: خوش زه، به پایا [۱] سریع السیر.

زهرور: ۱) پیویست، پیداویت؛ ۲) ناچار [۱] لازم، پایا؛ ۲) ناچار.

زهروری: ۱) پیویستی؛ ۲) ناچاری؛ ۳) برتی له ناوده ست [۱] لازم؛ ۲) ناچاری؛ ۳) کنایه از مستراح.

زهروکی: نه خوشی زهردویی [۱] یرقان.

زهروله: که لک [۱] نگا: که لک.

زهرویله: زهرباغ، زهرده زیره [۱] پرنده ای است قناری سان.

زهره: ۱) جوئی ههنجیر؛ ۲) وردیله، ههره ورد [۱] نوعی انجیر؛ ۲) ذره.

زهره بی: زهرده بی [۱] نوعی بید.

زهره بین: هورک بین، شیشه یه که شت له بهر چاو زلتر ده کا [۱] ذره بین.

زهره د: خوسار، زیان [۱] ضرر، زیان.

زهره ر: زهره د [۱] ضرر، زیان.

زهره قیانه وه: له خوشیان دا چیر بوئوه [۱] از فرط خوشحالی در پوست نگنجیدن.

زهره ک: ۱) ملوانکی له کاره با؛ ۲) زهردویی [۱] گردن بند از کهربا؛ ۲) یرقان.

زهره که: ونبجه [۱] یونجه.

زهره که و: زهره که و [۱] نگا: زهره که و.

زهره ند: گیاهه که بو ده زمانی ناژله ده بی [۱] گیاهی است دارویی.

زهره نگ: زهره ند [۱] نگا: زهره ند.

زهره هنجیر: جوئی ههنجیر [۱] نوعی انجیر.

زهری: ۱) جوانی سپی بیستی نامال زهره، سهوزه له، سهوزه؛ ۲) ده ریا،

زهریا [۱] زیبای سبزه رنگ؛ ۲) دریا.

زهری: ۱) پارچه ی زاید زیر؛ ۲) زهراندی [۱] پارچه زری؛ ۲) عرعر کشید.

زهریا: زری، زریا، ده لیا، ده ریا، بهر، بهر [۱] دریا.

زهریان: که بیانونی مال [۱] کدبانو.

زهریف: دلگر، دلپه سند [۱] دلپسند.

زهریشان: گهمیه وان، نهوی له سهر گهمی کار ده کا [۱] کشتیبان، ناوی.

زهریق: تیروژی سهرله به بیان [۱] درخشش اول آفتاب.

زهریقین: دره و شینه وهی هه وهل ناوی به یانی [۱] درخشیدن تابش نخستین خورشید.

زهریله: زهرباغ، زهرده زیره [۱] گنجشکی زرد قناری سان.

زهریون: زهره ند [۱] گیاهی دارویی.

زهرهفران: زاهران، زاهران [۱] زعفران.

زهرهفرانی: زاهرانی، زاهرانی [۱] زعفرانی.

زهرعیف: ۱) لاواز، کز، دالگوشت؛ ۲) بی تاقه ت [۱] لاغر؛ ۲) ناتوان.

زهرعیقه: برتی له ژن [۱] کنایه از زن.

زهرغهل: به دهل، ناعسل [۱] ناسره، بدل.

زهرغهل: زرنگی قیلبا ز [۱] رند ناروزن.

زهرفت: ۱) زفت؛ ۲) داگیر کردن؛ ۳) ناگا لی بو [۱] نگا: زفت؛ ۲) مصادره؛ ۳) نگهبانی.

زهرفتیه: پیاوی داروغه، پوئلیسی ناوشار [۱] پلیس شهری.

زهرهفران: زاهران [۱] زعفران.

زهرهفرانی: زاهرانی [۱] زعفرانی.

زهرهفر: سهرکه وتن، زال بو [۱] ظفر.

زهرفلوگ: زیخوله ی نه ستور [۱] روده کلفت.

زهرقله ک: ماسوله، مایچه [۱] عضله، ماهیچه.

زهرقوگ: ژنی که زور ده زی [۱] زنی که بسیار زاید.

زهرهفر: زال بو [۱] ظفر.

زهرقی: ههره، خاک، زهوی، عهره د [۱] زمین.

زهرقیانه: باجی زهوی [۱] مالیات زمین زراعتی.

زهرقی پیشف: نه ندازیاری عهره دیوان [۱] مهندس مساح.

زهرقییر: ۱) زور، زوریر؛ ۲) ناره زوی گان [۱] ناخشنود؛ ۲) هوس جماع.

زهرق: ۱) زق، خویر؛ ۲) بهسته له ک؛ ۳) زوپ [۱] سرمایه؛ ۲) یخبندان؛ ۳) برجسته، برآمده.

زهرقاو: زقاو [۱] نگا: زقاو.

زهرقت: نه قیزه [۱] سیخ راندن الاغ.

زهرقانت: وه بیکنین هینانی منال [۱] خندانیدن بچه.

زهرقنه: ههره تال، زورتال، زهر [۱] بسیار تلخ، زهر.

زهرقنه بوگ: زهرقنه، وشه کی کی جوئیویه وه ک ژهره مار [۱] نگا: زهرقنه، سخنی است بجای کوفت و زهرمار.

زهرقنه بیبت: زهرقنه بوگ [۱] نگا: زهرقنه بوگ.

زهرقنه پوت: زهرقنه بوگ [۱] نگا: زهرقنه بوگ.



زَه قَه مَوْتُ: زَه قَه بَوْتُ [۱] نَگا: زَه قَه بَوْتُ.

زَه قَه: جَاوِی لَیْک نَمَدِرَاو: (هَمَر زَه قَه ی جَاوِی دِی) [۱] چِشَم باز و خِیرَه.  
زَه قَه لُ: زَه غَعل [۱] نَگا: زَه غَعل.

زَه قَین: تَرِیقانَه مَوِی مَنال [۱] خَندَه بَچَه با صَدای بَلند.

زَه ک: زَه ق، زَوَب: (بَهر زَه ک وَاتا: پِیش زَه ق) [۱] بَر جِستَه، بَر آمَدگی.

زَه کات: بَدشی خُودا لَه دَارایی دَا [۱] زَکات.

زَه گَر: زَغَرگ، وَردَه بَرد [۱] سَنگ خُورد شَدَه.

زَه گَزَه گَه: زَه بَلاح، زَلحَو، زَلحَورت [۱] قَوِی هِیکَل، لَندهور.

زَه گُورَدَه: زَه گَزَه گَه، زَلحَو [۱] لَندهور، تَنومند.

زَه گَه رَدوگ: زَه گَزَه گَه، زَلحَو [۱] لَندهور، تَنومند.

زَه ل: (۱) قَامِیش، چِیت، چِیتسَک: (۲) گِیاهِ کِی سَی سُوچَه لَه با تَلَاغ

دَه رَوِی: (۳) با تَلَاغ، هَمَر دِی تَمَری شَل: (۴) خَلِیسَک [۱] نَی: (۱) نَی:

(۲) گِیاهِی اَسَت کَه دَر یا تَلاق رَوِید: (۳) یا تَلاق: (۴) لِیز گاه.

زَه لَاتَه: خَه یار و تَه مَاتَه مَوِی سَه وِزی وَرد کَرای تِیکَه ل کَرای [۱] سالا د.

زَه لال: زَوَلال [۱] نَگا: زَوَلال.

زَه لام: زَلام [۱] نَگا: زَلام.

زَه لاهِ مَری: پِیادَه مَری، رِیگَه یَه کَه سَوار نَه تَوانی پِیا بَرَو [۱] راه پِیادَه کَه سَوار نَتواند اَز آن عَبور کَند.

زَه لان: (۱) زَریان، زَلان: (۲) خَلِیسَکان: (۳) لَه رِیگَه رَه تَ بَر دَن:

(۴) گُوندِیکِی کُور دِستانَه بَه عَسی وِیرانی کَر د [۱] (۱) باد جَنوب: (۲) لِیز

خُور دَن: (۳) اَز راه مَنحَر ف شَدَن: (۴) اَز روستاهای کَر دِستان کَه

حَکومت بَعت وِیران کَر د.

زَه لان دَن: (۱) خَلِیسَکان دَن: (۲) لَه رِیگَه کَلا کَر دَن: (۳) لَه وَه ران دَنی زَگ [۱]

(۱) لِیز دَا دَن: (۲) اَز راه مَنحَر ف کَر دَن: (۳) شَکَم چَرانی.

زَه لان دَن نَه وَه: مِیوان بَو مَالِی خَه لَک ناردَن [۱] مَهمان بَر دِیگران تَحَمیل

کَر دَن.

زَه لان سَه وَه: خَو بَه سَه رَخَه لَکا سَه باندَن بَو خُور دَن و نوستَن [۱] مَزا حَمَت

مَهمان گَرانجان، خُود را بَرای خُور و خُواب تَحَمیل کَر دَن.

زَه لَق: لَکان، چَه سِپِین [۱] چَسبِیدَن.

زَه لَقان دَن: لَکان دَن، چَه سِپان دَن [۱] چَسباندَن.

زَه لَک: (۱) زَراوی گِیاندَر: (۲) لاسَکَه گِیای باریکی شَک [۱] (۱) زَه رَه:

(۲) ساقَه گِیاه باریک و خَشَک.

زَه لَکاو: با تَلَاغ [۱] یا تَلاق.

زَه لَکَو: با تَلَاغ و قَامِیش لَین، قَوِی [۱] یا تَلاق و نِیزار.

زَه لَکَه: شُورِیای رَوَن و بِیتام [۱] شُورِیای بی مَزه.

زَه لَگ: زَراوی گِیاندَر [۱] زَه رَه.

زَه لَم: (۱) نَوی تَوِیژ لَه سَه ر: (۲) نَوی چَه مِیکَه لَه کُور دِستان [۱] (۱) آب

کَدَر با لایَه رَوِیَه سِرَخ رَنگ: (۲) نام رُودِی دَر کُور دِستان.

زَه لَو: زَه رَو، زالو [۱] زالو.

زَه لَوُت: (۱) بی مَو، تاس: (۲) رَوُت و قَوُت [۱] (۱) بی مَو، طاس: (۲) لُخت و

عُور.

زَه لَوُتوُل: هَلاش، چَرِی و چالِی بانَه رَا [۱] شاخَه و گِیاهِی کَه بَر سَقَف

اندازند، انبیره.

زَه لَه: (۱) زَراوی گِیاندَر: (۲) زَلله، شَه قام، شَه ق، شَه قَه زَه: (۳) زالَه، لُورَک

[۱] (۱) زَه رَه: (۲) سِیلی: (۳) خَر زَه رَه.

زَه لَه رَه تَه: زَراو جُوگ [۱] زَه رَه تَر ک.

زَه لَه قات: زَه لَه رَه تَه [۱] زَه رَه تَر ک.

زَه لَه قونُک: پُوش بَه قونُه [۱] سَنجاق ک.

زَه لَه وِیان: شِیوان، پَه رِیشان بَوَن [۱] آشفتَن.

زَه لَیقان دَن: زَه لَقان دَن، لَکان، چَه سِپاندَن [۱] چَسباندَن.

زَه لَیل: (۱) نَه خُوش و لَهش بَه یار: (۲) بِیچارَه و لَی قَه و ماو [۱] (۱) بَسیار

بِیمار: (۲) بِیچارَه و بِیوان.

زَه لَین: خَلِیسَکان [۱] لَغزیدَن، لِیز خُور دَن.

زَه لَین مَه وَه: لَه سَهر خَه لَک لَه وَه ران، زَه لان نَه وَه [۱] خُود را بَر دِیگران تَحَمیل

کَر دَن.

زَه م: فَر، خَراپَه و تَن [۱] دَم، هَجو.

زَه ما: (۱) زَافا، زَاوا، زَاما: (۲) سَه ما، رَه قس [۱] (۱) دَما د: (۲) پای کُوبِی.

زَه ما خَوا: شِیرنی زَاوا یَه تِی [۱] شِیرنی دَما دِی.

زَه ما ن: (۱) وَه خَتان، دَه مان: (۲) دَنیا [۱] (۱) زَمان: (۲) زَمانَه.

زَه ما وَه ن: دَاوَه تِی بُوک هِیتان [۱] بَزم و جِشَن عَروسی.

زَه ما وَه نَد: زَه ما وَه ن [۱] جِشَن عَروسی.

زَه ما وَه نَگ: زَه ما وَه ن [۱] جِشَن عَروسی.

زَه مِیلَه: چَلوُرَه [۱] دَن گالَه.

زَه مِیورَه: کونی تَه نَگی بِن دُو لاش [۱] سَورَاخ تَنگ ناو اَسِیا.

زَه مِیوُل: تَلَسک، هِیشو لَه هِیشو [۱] تَلَسک.

زَه مِیَه ر: خَشَل، زَه وِش [۱] زِیور.

زَه مِیَه رَه ک: فَه نَه رِی سَه عات [۱] زَنبَر ک سَاعَت، فَنر سَاعَت.

زَه مِیَه لَه ک: زَه مِیَه رَه ک [۱] زَنبَر ک سَاعَت.

زَه مِیَه لَیلَک: چَلوُرَه، شُوشَه سَه هَوُل [۱] یَخ شِیشَه ما نَد.

زَه مِیَیل: (۱) قَمَر تالَه ی لَه کَلُوش: (۲) گُوندِیکَه لَه کُور دِستان [۱] (۱) زَنبِیل:

(۲) نام دَه ی دَر کُور دِستان.

زَه مِیَیلَه: زَه مِیَیل [۱] زَنبِیل.

زَه مِیتِین: (۱) ناوَه رَوُت کَر دَن: (۲) وِیستانِی خُوین و... [۱] (۱) یَر یا مَوکَن دَن

با آب دَاغ: (۲) بَن دَا مَدَن خُون رِیزِی.

زَه مِیتان دَن: (۱) رَوُتاندَن نَه وَه: (۲) رَاوَه سَتان دَنی خُوین و... [۱] (۱) پَر کَن دَن: (۲)

بَن دَا وِر دَن خُون رِیزِی.

زَه مِر: (۱) زَور مَه سَت: (۲) تَه مَعل و تَه وَه زَه ل [۱] (۱) مَسَت و خَراب: (۲) تَنبِیل.

زَه مِمَه: دَه فَر ی قُورِی کِیشان کَه بَه دُوکَه س هَه ل دَه گِیرِی [۱] ناوَه

گَل کَشِی دُوفَرَه، زَنبَه.

زَه مِوُرَه ک: زَه مِوُرَه [۱] نَگا: زَه مِوُرَه.

زَه مِوُمَه: تِیغَه، مابَه یَن، نِیوان کَر دَنی شُوینِیک بَه قُورِیان بَه تا مان [۱] تِیغَه.

زَه مَه ر: (۱) وِیران، تِیک تَه پاو، دَا تَه پاو: (۲) خِشَک [۱] (۱) وِیران: (۲) مالَه

شَخَم صاف کَن.

زَه مَه ق: گُولِیکِی سِی بَه ناو بانگَه [۱] زَنبِق.

زهمه گوليلك: سيخوار، زوقم [ ] سرماريزه.

زهمه: (۱) گمده لؤل، گيژه لؤكه؛ (۲) دهشت و زهميني پركيا [ ] (۱) گردباد؛ (۲) زمين پرگياه.

زهمه‌ند: زهوينی زور به گياه، زهمه [ ] زمين پرگياه.

زهميله: زهمبيل [ ] زنبيل.

زهمين: همد، عمد، زهوی [ ] زمين.

زهمينگير: كه سي كه قونه نشينمو ناتواني به ريوه بروا [ ] زمينگير.

زه: زن، زنه [ ] نگا: زنه.

زه‌نا: هدر، چه‌قه [ ] فریاد، غوغا.

زه‌نازه‌نا: چه‌قه و گوره‌ی زور [ ] هممه و جنجال.

زه‌نبوره: زه‌نبوره [ ] نگا: زه‌نبوره.

زه‌نبه‌لویه: چلوره [ ] دنگاله.

زه‌نبه‌لویه: چلوره [ ] دنگاله.

زه‌نبه‌له‌ك: فه‌نهری ساعات [ ] فتر ساعت.

زه‌نبيل: زه‌نبيل [ ] نگا: زه‌نبيل.

زه‌نبيله: زه‌نبيل [ ] زنبيل.

زه‌نج: (۱) زنج، چه‌نه، چه‌ناكه، نهرزینگ؛ (۲) زنه، زونگ [ ] (۱) زنج، چانه؛ (۲) باتلاق.

زه‌نجه‌فيل: بنه‌گياهی کی بوری تيژه له لاهه ده‌هينری [ ] زنجفيل.

زه‌نجه‌فيل: زه‌نجه‌فيل [ ] زنجفيل.

زه‌نجير: زنجير [ ] زنجير.

زه‌ند: (۱) نيوان جومگه و نانشك؛ (۲) بره‌دار [ ] (۱) زند، ساعد؛ (۲) قطعه هيزم.

زه‌ندانه: زرينی باسك پوش [ ] زره بازوی جنگجو.

زه‌ندك: جومگه‌ی ده‌ست [ ] مچ دست.

زه‌ندور: (۱) قه‌لشی زل له زه‌ويدا، زه‌هول؛ (۲) شيوه‌ل‌می تنگ [ ] (۱) شكاف بزرگ در زمين؛ (۲) دره تنگ.

زه‌ندول: زه‌ندور [ ] نگا: زه‌ندور.

زه‌نده‌ق: (۱) وره، هيزی دل؛ (۲) زراو [ ] (۱) قوت دل؛ (۲) زهره.

زه‌نده‌ق چون: وره به‌ردان، زاره تره‌ك بون [ ] زهره ترك شدن.

زه‌نده‌ك: (۱) زراوی گياندار؛ (۲) پارچه‌ی باسك پوش بو‌كار؛ (۳) وره، هيزی دل [ ] (۱) زهره جانور؛ (۲) بازو پوش هنگام كار؛ (۳) شجاعت.

زنده‌مان: واق و رمان، تاسان [ ] مبهوت شدن.

زه‌نگ: (۱) زوني تاوياو؛ (۲) زه‌نگوله؛ (۳) ركيف؛ (۴) قه‌لش، درز؛ (۵) كزيژی كانزا، زه‌نگ؛ (۶) تيژی حوكم؛ (پياوی به‌زه‌بروزه‌نگه)؛ (۷) داری سوتان، نيزنگ [ ] (۱) روغن تفيده؛ (۲) جرس، درای؛ (۳) ركاب؛ (۴) درز، ترك؛ (۵) زنگ فلز؛ (۶) قاطعيت؛ (۷) هيزم.

زه‌نگال: (۱) زه‌رگال؛ (۲) تليسك، زه‌نگه‌ته [ ] (۱) نگا: زه‌رگال؛ (۲) تلسك.

زه‌نگ‌بردن: درز بردن، قه‌لشين [ ] ترك بردن.

زه‌نگ زريان: (۱) نابروچون؛ (۲) ده‌نگ لی هاتنی زه‌نگوله [ ] (۱) رسواشدن؛ (۲) صدا دادن زنگ.

زه‌نگل: زه‌نگ، زه‌نگوله [ ] زنگ، جرس.

زه‌نگلوك: (۱) بالداريکی بچوكه؛ (۲) نوك، ناوی گمرو [ ] (۱) پرنده‌ای است گنجشك‌سان؛ (۲) موی.

زه‌نگن: نامرزی زهوی كه ندن، كولینگ [ ] كلنگ زمين كندن.

زه‌نگو: (۱) قاپ، گويژنگ؛ (۲) ركيف، ناوزه‌نگی [ ] (۱) قوزك پا؛ (۲) ركاب.

زه‌نگو: ناوزه‌نگی [ ] ركاب.

زه‌نگوقور: ده‌نگی زوری زه‌نگوله‌ی گوره [ ] صدای پی‌درپی درای.

زه‌نگول: (۱) تنوك، دلوپ؛ (۲) تروپکی كيو؛ (۳) زه‌نگ، زيل؛ (۴) كاله‌ی له مو [ ] (۱) قطره؛ (۲) قله‌ کوه؛ (۳) جرس؛ (۴) چارق مویی.

زه‌نگولنه: دپاری، پيشكيش [ ] پيشكش، هديه.

زه‌نگولوك: بلقی سهر ناو [ ] حباب روی آب.

زه‌نگوله: زه‌نگ. زه‌ردیکی كانزای ناوه‌لول شتيکی پچوكی له ناودايه له هه‌ژانندن [ ] ده‌نگی لی ديت [ ] جرس، درای، زنگ.

زه‌نگوله: (۱) زه‌نگوله؛ (۲) گياهی كه سهری به گولينگه‌یه [ ] (۱) جرس؛ (۲) گياهی است.

زه‌نگون: ده‌وله‌مه‌ند [ ] ثروتمند.

زه‌نگه: (۱) نيوان جومگه‌ی ده‌س و نانشك؛ (۲) نيوان زرانى و پا [ ] (۱) آرنج؛ (۲) قوزك.

زه‌نگه‌ته: (۱) زه‌رگه‌ته؛ (۲) تليسك [ ] (۱) زنبور زرد؛ (۲) تلسك.

زه‌نگه‌سوره: سيو، چروداريکی سورو زه‌رده پيوه ده‌دا [ ] زنبور درشت سرخ و زرد.

زه‌نگه‌قليشه: قه‌لا شكهری، داری به‌بيور شكاو [ ] هيزم شكسته يا تير.

زه‌نگه‌لور: كر‌كر‌اكه [ ] سرخ‌ناى.

زه‌نگه‌لورك: كر‌كر‌اكه، خرابی ناوه‌راستی گه‌ردن [ ] بخشی از گردن. زه‌نگه‌ن: زه‌نگن [ ] كلنگ.

زه‌نگی: (۱) ناوزه‌نگی؛ (۲) قاپ، گويژنگ؛ (۳) وه‌ك زه‌نگوله؛ (گواهی پيااله زه‌نگی) [ ] (۱) ركاب؛ (۲) قوزك پا؛ (۳) جرس آسا.

زه‌نگيانه: موری زورورد [ ] خرزریز، منجوق.

زه‌نگياوا: ناوی گونديکه، زه‌نگياوی [ ] نام روستایی در كردستان.

زه‌نگياوی: زه‌نگياوا [ ] نگا: زه‌نگياوا.

زه‌نگين: زه‌نگون، دارا [ ] ثروتمند.

زه‌ننده: زه‌رنده [ ] مهيب و ترسناك.

زه‌نویر: جيگه‌ی بلندی هه‌واسازگار [ ] بلندی خوش آب و هوا.

زه‌نه: نه‌نگيوه‌ی سهر پيتی نه‌لف و بی، بزای سهر پيت يو‌راوه‌ستان [ ] سکون در حرکات حروف الفبا.

زه‌نه‌ق: زه‌نده‌ق [ ] زهره، شجاعت.

زه‌نه‌قدان: به‌جهرگ، تازا [ ] شجاع، پردل.

زه‌نه‌ك: (۱) زنه، زن، باتلاغ، زونگ، زه‌لكاو؛ (۲) پياوی زور گانكهر [ ] (۱) باتلاق؛ (۲) مرد مفرد در جماع، بسيار جماع‌كننده.

زه‌نی: چه‌نه، چه‌ناگه [ ] چانه.

زه‌و: زاووزو [ ] زادو ولد.

زه‌واد: (۱) توشه؛ (۲) بزوی له خه‌له [ ] (۱) توشه؛ (۲) مايحتاج از غله.

زه‌وآل: نهمان، له‌به‌بین چوَن: (همر زالمه‌ی زه‌وآلیکی هه‌یه) [۱] از بین رفتن.

زه‌وت: (۱) زه‌بت، زه‌فت، داگیرکردن؛ (۲) نارام [۱] غصب؛ (۲) آرام. زه‌وت بوَن: هه‌دادان، نارام بوَن [۱] آرام گرفتن.

زه‌وتی: مآلی داگیرکراو [۱] غصبی.

زه‌وَجی: خاوان ژن، به‌ژن [۱] متاهل.

زه‌وَجین: ژن هینان [۱] ازدواج.

زه‌ود: (۱) بیگار، کاری به‌زور؛ (۲) قیزه‌وه‌را؛ (۳) بزویو، زه‌واد؛ (۴) نارام [۱] (۱) سخره، بیگاری؛ (۲) جیغ و داد؛ (۳) زاد، توشه؛ (۴) آرام.

زه‌ودبوَن: هه‌دادان [۱] نارام گرفتن.

زه‌وده: تیشوی زیگه [۱] توشه‌راه.

زه‌وزان: زوزان [۱] کوهستان بیلاق.

زه‌وق: (۱) خوْشی، که‌یف؛ (۲) سەلیقه، په‌سندی دل [۱] (۱) لَدَت، خوشی؛ (۲) سەلیقه.

زه‌وُک: زه‌فوک [۱] بسیار زاینده.

زه‌وه: زه‌پرک [۱] جوش پوست.

زه‌وه‌ن: (۱) سه‌رلیواری بان، سوانه، گوئ سوانه؛ (۲) زه‌مه‌ند؛ (۳) زه‌به‌ند، فره [۱] (۱) برآمدگی لب‌بام؛ (۲) زمین پرگیاه؛ (۳) بسیار.

زه‌وه‌ند: (۱) زه‌مه‌ند، زه‌به‌ند؛ (۲) فره، زور؛ (زور و زه‌وه‌ند) [۱] (۱) زمین پرگیاه؛ (۲) بسیار.

زه‌وی: (۱) هه‌رد، هه‌رد، خاک؛ (۲) مه‌زرا، کیلگه، زه‌مین [۱] (۱) زمین؛ (۲) مزرعه، زمین زراعتی.

زه‌ویانه: پیتاکی زه‌وی [۱] باج زمین.

زه‌وین: زه‌وی [۱] زمین.

زه‌وینگیر: زه‌مینگیر [۱] زمینگیر.

زه‌وی‌وزار: موْجه، کیلگه [۱] زمین زیرکشت.

زه‌ها: (۱) زان، بیچو هینان، زا؛ (۲) هه‌وه‌ل شیر، زه‌ک؛ (۳) کوز، قوز؛ (۴) وشک، زوها؛ (۵) هه‌زده‌یا، چه‌زیا [۱] (۱) زادن، زاده؛ (۲) آغوز؛ (۳) شرمگاه مادینه، فرج؛ (۴) خشک؛ (۵) ازدها.

زه‌هاسه: ژن هینان [۱] ازدواج.

زه‌هاو: (۱) زنه، زن؛ (۲) ناوی مه‌له‌ندیکه له کوردستان [۱] (۱) زهاب؛ (۲) نام منطقه‌ای در کردستان.

زه‌هر: (۱) زه‌هر، زار؛ (۲) دم، ده‌ف [۱] (۱) سَم؛ (۲) دهان.

زه‌هراو: (۱) زه‌هری تراو؛ (۲) میز، میز، پیشاو [۱] (۱) سَم آبکی؛ (۲) ادرا. زه‌هراوی: تیکه‌لاو به زه‌هر [۱] زه‌هرآلود.

زه‌هراچاو: موژبو‌نوه، تماشای به‌زه‌وه [۱] آغیل، نگاه خشم‌آلود.

زه‌ه‌رخه‌نه: پیکه‌نین له رکان [۱] زه‌رخند.

زه‌ه‌ردار: شتی که زه‌هری هه‌بێ [۱] سَمی.

زه‌ه‌ره‌مار: جوینیکه وه‌ک زه‌قنه‌بوَت [۱] دشنامی است، زه‌رمار.

زه‌ه‌ره‌ممار: زه‌ه‌ره‌مار [۱] نگا: زه‌ه‌ره‌مار.

زه‌ه‌ری هه‌له‌ایل: (۱) زه‌ه‌ری هه‌له‌ایل، جوینیکه وه‌ک زه‌ه‌ره‌ممار؛ (۲) بریتی له زور‌تال: (تیژی زه‌ه‌ری هه‌له‌ایل) [۱] (۱) دشنامی است

مانند زه‌رمار؛ (۲) کنایه از بسیار تلخ.

زه‌ه‌لک: زراوی گیاندار [۱] زه‌ره.

زه‌ه‌له: (۱) زراوی جان‌ه‌وه‌ر؛ (۲) وره، هیزی دل [۱] (۱) زه‌ره؛ (۲) شجاعت. زه‌هی: زه‌ره‌ر، خوسار [۱] ضرر.

زه‌هی: سه‌ردانی وه‌وی بو مال باوک پاش چه‌فته‌یه‌ک [۱] دیدار عروس از منزل پدری پس از هفت روز از ازدواجش.

زه‌ی: زه‌مین، زه‌وی، هه‌رد، خاک، زه‌وین [۱] زمین.

زه‌ی: کاتی منال هینانی ژن [۱] هنگام زاییدن.

زه‌هین: زاین، زان، منال هاوردن [۱] زاینده.

زه‌هیتوَن: داریکه وه‌ری داریکه [۱] زیتون.

زه‌یخت: (۱) نه‌قیزه؛ (۲) مامزه [۱] (۱) سیخونک؛ (۲) مهمیز.

زه‌یسان: ژنی که تازه زاوه [۱] تازه بچه آورده، زانو.

زه‌یستان: زه‌یسان [۱] نگا: زه‌یسان.

زه‌ین: (۱) بیر، هوْش، هرز؛ (۲) زه‌نبه‌ر، خشل؛ (۳) رازانه‌وه [۱] (۱) هوش، فکر، ذهن؛ (۲) زیور؛ (۳) آرایش.

زه‌ین روَن: به‌یهر، به‌هوْش، زرنگ [۱] باهوش.

زه‌ین کویر: بی‌هوْش، نازرنگ [۱] کودن، بی‌هوش.

زه‌ینتی: بروانه، هوْشی به‌دری [۱] دقت کن.

زه‌ینتین: (۱) رازانه‌وه؛ (۲) روانین و هوْش دان [۱] (۱) آراسته شدن؛ (۲) دقت کردن.

زه‌یه: سفت ته‌راو [۱] سفت تنیده.

زه‌یی: خزم و کەسی زور نزیك: (چما زه‌یین مه نه‌هاتنه داوانی؟) [۱] اقوام نزدیک.

زه‌یینین: زه‌نین [۱] آراسته شدن.

زی: (۱) زو، به‌له‌زا؛ (۲) ره‌بی، ده‌ره‌به‌ری؛ (۳) زریشک؛ (۴) ده‌وه‌نه، درکیکه، درکه‌زی؛ (۵) گشته‌کی پینه‌چی؛ (۶) پیسیر، به‌روک؛ (۷) هه‌ستی تایه‌تی

ده‌ست و چه‌ژه وه‌ بوَن و بیستن و دیتن؛ (۸) زهی [۱] (۱) زود؛ (۲) برجستگی؛ (۳) زرشک؛ (۴) خاری است؛ (۵) رشته پینه‌دوزی؛ (۶) گریبان؛ (۷) حس از حواس پنجگانه؛ (۸) رفتن عروس بدیدن مادر و پدر.

زی: (۱) زه‌وشت، ناکار؛ (۲) به‌وه‌پایه؛ (۳) ناوی پیتیک له نه‌لف و بیتکه؛ (۴) چومی گه‌وره، ژوبار، شمت؛ (۵) ده‌ریا؛ (۶) کوزی میوینه؛ (۷) پاشگری به‌واتا: ده‌لین: (ناوه‌زی)؛ (۸) پاشگری به‌واتا: له‌دایک بوگ:

(زستانه‌زی) [۱] (۱) روش؛ (۲) مقام و مرتبه؛ (۳) نام حرف «ز»؛ (۴) رود بزرگ؛ (۵) دریا؛ (۶) فرج؛ (۷) پسوند به‌معنی زاینده؛ (۸) پسوند به‌معنی متولد شده.

زیا: (۱) زور، فره، زه‌حف، زاف، پر، پور؛ (۲) هه‌زده‌یا، چه‌زیا [۱] (۱) زیاد، بسیار؛ (۲) ازدها.

زیاد: زیا [۱] بسیار، زیاد.

زیاده: (۱) له‌راده به‌ده‌ر؛ (۲) ژماره‌ی سیزده [۱] (۱) بیش از حد؛ (۲) عدد سیزده.

زیادی: ناپیوست [۱] اضافی، غیر ضروری.

زیار: له‌واشه‌ی ده‌می و لاغ [ف] دهن بند ستور.

زیاره: چوه‌ده‌روهه [ف] بیرون رفت.

زیاره‌ت: (۱) چاک‌ویسر، شه‌خس: (۲) چوئه‌دیداری چاک‌و پیران: (۳) ناوی گوندیکه به‌عسی ویرانی کرد [ف] (۱) مزار: (۲) زیارت: (۳) نام

روستایی که حکومت بعث ویران کرد.

زیاره‌تان: چاک و بیر، شه‌خس [ف] مقبره اولیا، مقبره.

زیاره‌ت کردن: ماج کردنی ده‌ستی پیاوچاک یا شتی پیروز: (قورعانه‌کم زیاره‌ت کرد) [ف] بوسیدن دست مردان خدا یا چیزهای متبرک.

زیاره‌تگا: جیگه‌زیاره‌ت [ف] مزار.

زیافه‌ت: میوانداری [ف] مهمانی.

زیان: زهره، زهره‌ده، خوسار [ف] زیان.

زیاندار: پیای به‌دغه‌رو دس به‌زهره [ف] زیان‌رسان.

زیانکار: زیاندار [ف] زیان‌رسان.

زیان کردن: (۱) زهره‌کردن: (۲) زهره له خه‌لک‌دان: (۳) بریتی له منال له‌به‌ر چوئ: (برائزم مناله‌که‌ی زیان کرد) [ف] (۱) زیان دیدن: (۲) زیان

رسانیدن: (۳) کنایه از سقط‌چنین.

زیانوک: زبانی دهر، زهره‌ده‌ر [ف] موجب خسارت.

زیانه‌خورو: (۱) سه‌گی که فیبری مریشک خواردن ده‌بی: (۲) ره‌شه‌ولاخی که خو‌ده‌دزیته‌وه‌ده‌چینه‌ناو‌زه‌رعاتی خه‌لکه‌وه [ف] (۱) سگ مرغ‌ریا:

(۲) دام زیان‌رسان به‌مزارع.

زیانی: کاری حه‌یوانی زیانه‌خورو [ف] کار حیوان «زیانه‌خورو».

زیانی خورو: زیانه‌خورو [ف] نگا: زیانه‌خورو.

زیای: (۱) چونه‌ده‌روهه: (۲) سه‌وزیون [ف] (۱) بیرون رفتن: (۲) روئیدن.

زیبا: (۱) زیبا: (۲) ناوه بو ژنان [ف] (۱) زیبا: (۲) نام زنانه.

زیبا: جوان، خوشیک، خوشکوک [ف] زیبا.

زیبار: مه‌لبندیکه له کوردستان [ف] ناحیه‌ای در کردستان.

زیباروک: گوندیکی کوردبو به‌عسی ویرانی کرد [ف] روستایی گردنشین که حکومت بعث آن را ویران کرد.

زیباری: هوژیکی کورده [ف] طایفه‌ای از گردها.

زیب: (۱) روزی توش و شوم: (۲) به‌ته‌وژم په‌ستاوتن: (۳) سه‌رمای پیریزن. سئ روزی دواوسی مانگی زیبه‌ندان و جواروژوی هه‌وه‌لسی ره‌شه‌مه:

(۴) هه‌راو هوریا [ف] (۱) روز نحس و بدبسیار در سال: (۲) فشار:

(۳) بردالعجوز، سه‌رمای پیرزن: (۴) جار و جنجال.

زیبک: (۱) برشت له یاسادا: (میریکی به‌زیبک بو): (۲) به‌ردی زورچکوله که به‌پیتکه ده‌هاویژری: (۳) سه‌رمای پیریزن: (۴) هه‌وه‌ل حه‌وته‌ی

به‌هار: (۵) زبرکه: (۶) بریتی له تانه‌ی ده‌په‌رده‌دا: (۷) ته‌زه، ته‌یروک، ته‌ره: (۸) دل‌په: (۹) چه‌که‌ره [ف] (۱) قاطعیته در حکم: (۲) شن کوچک

که با دو سرانگشت اندازند: (۳) بردالعجوز: (۴) اولین هفته بهار: (۵) جوش صورت: (۶) کنایه از متلک: (۷) تگرگ: (۸) چکه‌بام: (۹)

جوانه تازه گیاه.

زیبک تی گرتن: بریتی له قسه‌ی به‌تیکول به‌که‌سئ وتن [ف] کنایه از متلک گفتن.

زیبکه: (۱) زبرکه، کوانی زورورد له پیست: (۲) بریتی له قسه‌ی به‌تیکول [ف] (۱) جوش پوست: (۲) کنایه از متلک.

زیبک: ورده‌په‌نگری ناو خو‌له‌که‌وه، زیله‌مو، زیله، زیله‌مو [ف] اخگر زیر خاکستر.

زیبو: چه‌قه‌وه‌هرا [ف] جنجال و سرو صدا.

زیبه: زیب، سه‌رمای پیریزن [ف] بردالعجوز.

زیبه‌ن: ماسوله [ف] عضله.

زیت: (۱) زرنگ، وریا، وشیار: (۲) چاو له‌سه‌ره‌ه‌ست: (۳) گهف [ف] (۱)

زرنگ، باهوش: (۲) تیزچشم: (۳) تهدید.

زیت بوئه‌وه: زاپه‌زین و راکردنی جانه‌وه‌ر [ف] هشیار شدن و ورجستن حیوان.

زیتک: لوشکه، جوئه [ف] جفتک پرانی.

زیتک: جوئه، لوشک، له‌قه [ف] لگد ستور، جفتک.

زیتکه: (۱) زمانه‌ی ته‌له‌ی راو: (۲) زیبکه‌ی پیست [ف] (۱) زیانه‌تله: (۲) جوش پوست.

زیتکه‌زه‌لام: باپشکیو، چینچه‌سه‌لاو [ف] گل‌مژه.

زیتکه‌سه‌لام: زیتکه‌زه‌لام [ف] گل‌مژه.

زیته: (۱) په‌له‌پیتکه‌ی چه‌کی گه‌رم: (۲) داروکه یه‌که ده‌ناو فاقه‌دا بو ژاوی مدل [ف] (۱) ماشه اسلحه گرم: (۲) چوبکی در نوعی دام برای شکار

پرنده.

زیتهل: زرنگ [ف] زرنگ.

زیتهله: زرنگی پچکوله [ف] زرنگ کوچولو.

زیته‌بوون: چاوتیزکردن و روانین [ف] خیره نگاه کردن.

زیج: (۱) پیله‌قه‌ی مرو: (۲) جوئه‌ی یه‌کسم: (۳) زیت، چاوتیز: (۴) کاری به‌هوی کاریکی تره‌وه: (۵) شله‌زان و شیان: (۶) ورده به‌ردی که منال

گه‌مه‌ی پی ده‌که‌ن [ف] (۱) لگد آدمی: (۲) لگد ستور: (۳) تیزچشم: (۴) واکنش: (۵) هیجان و پریشانی: (۶) سنگریزه بازی کودکان.

زیج: هه‌وه‌ل شیر، ژهک، فرجک [ف] آغوز.

زیچاو: ناوی شلوی، لیل [ف] آب کدر.

زیچک: (۱) زنجک: (۲) گه‌مه‌یه‌کی منالانه به‌داروکه ده‌یکه‌ن [ف] (۱) ریم و چرک زخم: (۲) نوعی بازی کودکان.

زیچکاو: زنجکاو [ف] ریم و چرک زخم.

زیچیین: گه‌مه‌یه‌کی منالانه به‌ورده‌به‌رد نه‌یکه‌ن [ف] نوعی بازی کودکان با سنگریزه.

زیخ: (۱) نازاو بویر: (۲) زیت، زرنگ: (۳) خیز، ریخ، ورده به‌ردی دم‌چم: (۴) شیش: (۵) درکی ته‌ستور له‌دار [ف] (۱) بردل و شجاع: (۲) زرنگ:

(۳) شن، سنگریزه: (۴) سیخ: (۵) خار کلفت از درخت.

زیخان: (۱) دنه، هانه: (۲) پال‌دان: (۳) گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] (۱) تحریک: (۲) هول، فشار: (۳) از روستاهای ویران

شده کردستان توسط بعثیان.

زیخانندن: (۱) هانه‌دان، دنه‌دان: (۲) پال‌پیوه‌نان، ده‌له‌کدان [ف] (۱) تحریک کردن: (۲) هول دادن.



(۲) جاسوس.

زیره‌ك: زرينگ [ ] زرننگ.

زیره‌كردن: له ترسان مردن [ ] از ترس مردن.

زیره‌كی: زرينگی، وشياری [ ] زرينگی.

زیره‌وا: زیره‌وان، شوفاړ [ ] جاسوس.

زیره‌وان: شوفاړ، زوانگیر، جاسوس [ ] جاسوس.

زیره‌وشان: زیره‌وشان [ ] زرافشانی.

زیرین: دروس کراو له زیر، زیرن [ ] زیرین.

زیرینګه‌ر: زیرکار، نالتون چی [ ] زرګر.

زیز: زور، زویر، زیر، توراوا [ ] قهر کرده، ناخشنود.

زیزان: ده‌نکیکی تاله له ناو گنم‌دا [ ] دانه‌ای تلخ در گندمزار.

زیزانه: زیزان [ ] نگا: زیزان.

زیزبون: توران [ ] قهر کردن.

زیزك: (۱) موسلی؛ (۲) میښیکی که سکه [ ] (۱) موسیر؛ (۲) مگس‌سانی

است سبزنگ.

زیزك: میښیکی که سکه به‌لای زه‌زه [ ] مگسی سبز آفت تاك.

زیسان: زه‌یسان، زه‌یستان [ ] زن تازه زاییده، زانو.

زیسانی: وه‌ختی زان [ ] هنگام زایمان.

زیسك: زیزك، موسلی [ ] موسیر.

زیف: کانه‌ی کی سبی به‌نرخه ده‌کرته خشل، براگچکه‌ی زیر [ ] نقره.

زیشار: (۱) زویل، پارچه‌ی براو له چرم؛ (۲) فه‌قیر و هه‌زار؛ (۳) جیگه‌ی

به‌زه‌یی [ ] (۱) تسمه چرمی؛ (۲) بینوا و فقیر؛ (۳) مورد ترحم.

زیقاری: هه‌زاری، بیچاره‌یی [ ] بینوایی.

زیقال: زویل [ ] تسمه بریده از جرم.

زیقان: ده‌نکیکی زه‌ش و تاله له ناو گنم‌دا [ ] دانه‌ای سیاه و تلخ در

گندمزار.

زیزك: (۱) خرکه‌به‌رد، چه‌وی پزی مشت؛ (۲) جوړی کفته‌ی بی‌ناوه‌روك

[ ] (۱) شن درشت، قلوه‌سنگ؛ (۲) نوعی کوفته ساده.

زیزقیف: هه‌زاری [ ] هزارپا.

زیزقیفه: زیزقیف [ ] هزارپا.

زیزقن‌تار: پول به‌سهر بوکا هه‌لاویشتن [ ] پول بر سر عروس ریختن.

زیزقینگ: نه‌شکه‌وتی که خه‌لکی تیا نه‌ژی [ ] غار مسکونی.

زیزق: (۱) زیره به‌ده‌نگی تیز؛ (۲) هه‌ناو، ناو زگ؛ (۳) زیر، زور؛ (۴) هه‌واو

کیم، چلکی برین و کوان؛ (۵) چاوی زوپ و زه‌ق؛ (۶) ده‌نگی گریانی

منال؛ (۷) قیت و بهل [ ] (۱) جیغ؛ (۲) احشاه؛ (۳) خشن؛ (۴) ریم، چرك،

زخم و دمل؛ (۵) چشمان برجسته؛ (۶) صدای گریه بچه؛

(۷) راست قامت.

زیزقاندن: زیراندن به‌ده‌نگی تیز [ ] جیغ کشیدن.

زیزقاندن: زیزقاندن [ ] جیغ کشیدن.

زیزقاوله: (۱) جان‌هوربکه له زیوی پچوکر که ولی به‌نرخه؛ (۲) مەلی

ماسیگره [ ] (۱) جانوری کوچتر از روباه که پوستش قیمتی است؛

(۲) مرغ ماهیخوار.

زیخه‌لان: خیزه‌لان [ ] شنزار.

زیخه‌لانی: زیخه‌لان [ ] شنزار.

زید: دژ، پیچه‌وانه [ ] مخالف.

زید: (۱) زاگه، جیگه‌ی له دایک بون؛ (۲) نیشتمان، وه‌نن؛ (۳) گوژ، قه‌بر

[ ] (۱) زادگاه؛ (۲) میهن؛ (۳) قبر.

زیدکی: ناوی هوژیکه له کوردستان [ ] نام عشیرتی در کردستان.

زیده: (۱) زور، زاف؛ (۲) زیاده [ ] (۱) بسیار؛ (۲) بیش از حد لازم.

زیده‌وان: پاسه‌وانی گوژستان [ ] نگهبان گورستان.

زیر: زور، زویر [ ] قهر کرده، ناراضی، غمگین.

زیر: زیر [ ] زهر، خشن.

زیر: نالتون [ ] طلا، زر.

زیراب: زه‌ه‌ندی ثاری پیس [ ] مجرای فاضلاب.

زیراڤ: (۱) هارډراو، زور وردکراو؛ (۲) دوره ده‌ست [ ] (۱) خرد شده، آرد

مانند؛ (۲) دور از دسترس.

زیران: شوفاړ، جاسوس، زوانگر [ ] جاسوس.

زیراندن: ده‌نگ لی بلند بون له ژان یان له ترسان [ ] جیغ کشیدن.

زیرانن: زیراندن [ ] جیغ کشیدن.

زیرانی: جاسوسی، شوفاړی [ ] جاسوسی.

زیراڤ: زیراب [ ] مجرای فاضلاب.

زیرباف: زه‌زی، پارچه‌ی رایه‌ل زیر [ ] زربافت.

زیربافت: زیرباف [ ] زربافت.

زیرچ: جیقته‌ی مه‌ل [ ] مدفوع پرنده.

زیرژون: هاوارلی بلندبونی له‌ته‌کاوا [ ] جیغ زدن تند و ناکاه.

زیرکار: نالتون چی [ ] زرګر.

زیرکر: زه‌زخری، به‌نی به‌پاره کردراو [ ] بنده زرخرد.

زیرکفت: زه‌رکفت، به‌زه‌نگی زه‌ردی زیرین نه‌خشاو [ ] نقش به‌رنگ

طلایی.

زیرگ: (۱) چه‌په‌ل، گه‌مار، پیس؛ (۲) زورک، زورکان [ ] (۱) کثیف؛ (۲) تپه

ماهور.

زیرگن: چه‌په‌ل، گه‌مار، قریر، پیس، پوخل [ ] کثیف.

زیرگه‌ر: زیرکار [ ] زرګر.

زیرن: (۱) شتی له زیر دروست کرابی؛ (۲) له‌گوین زیر له زه‌نگا؛ (۳) ناوه بو

ژنان [ ] (۱) زیرین؛ (۲) به‌رنگ زر؛ (۳) نام زنانه.

زیرو: زالو [ ] زالو.

زیرو: زالو، زه‌رو [ ] زالو.

زیرو: ناوی پیواونه [ ] نام مردانه.

زیروه‌شان: پاره به‌سهر بوکدا هه‌لاویشتن [ ] زر بر عروس افشاندن،

زرافشانی.

زیره: تومی گیایه‌کی بون خوشه له چیشتی ده‌کن [ ] زیره.

زیره: ده‌نگ لی به‌رزبون له ژان یان له ترسان [ ] جیغ.

زیره‌زیر: زیره‌ی زور [ ] جیغ بیایی.

زیره‌شان: (۱) جه‌زایه‌رجی، نیشک‌گر؛ (۲) شوفاړ [ ] (۱) نگهبان، پاسبان؛

زیقاهو: مه‌لی ماسیگره [۱] مرغ ماهیخوار.  
 زیق‌زیقه: بالداریکه له‌دهم تاوان ده‌زی [۱] پرنده‌ای است.  
 زیقسن: (۱) لاوازی بیس؛ (۲) گرینوکی په‌لب گر [۱] لاغر کثیف؛  
 (۲) گریان بهانه‌گیر.  
 زیقوزهر: حیندرحو [۱] آلاکلنگ.  
 زیقوهور: زیره‌زیر [۱] جیغ و داد زیاد.  
 زیقه: زیره به ده‌نگی تیژ [۱] جیغ.  
 زیقه‌زیق: (۱) زیره‌زیر به ده‌نگی تیژ؛ (۲) فرمان به له‌هاوار بهس کردن:  
 (دا توخوا زیقه‌زیق) [۱] جیغ و داد بیایی؛ (۲) امر به پایان دادن  
 جیغ و داد.  
 زیقه‌نه: چه‌ناگه، چه‌نه [۱] زَنخ، چانه.  
 زیك: (۱) زورسارد؛ (۲) راسته‌وه‌بوون، گرژبوونی مو؛ (۳) زهق، زوپ؛  
 (۴) گشته‌کی موم لیدراو؛ (۵) ده‌نگی باریکی ناسک [۱] بسپار سرد؛  
 (۲) برآمدن، راست شدن مو؛ (۳) برجسته؛ (۴) رشته موم کشیده؛ (۵)  
 صدای نازک و زیر.  
 زیکاندن: زریکاندن [۱] نگا: زریکاندن.  
 زیکانن: زریکاندن [۱] نگا: زریکاندن.  
 زیکر: (۱) کوری ده‌رویشان بو چه‌زم‌بوون؛ (۲) دوحاخویندن [۱]  
 (۱) اجتماع درویشان برای ذکر؛ (۲) خواندن دعا.  
 زیکل: زرنگ، وشیار [۱] زرنگ.  
 زیکن: منائی که زور نه‌زقینی [۱] کودکی که زیاد گریه می‌کند.  
 زیکه: (۱) زریکه؛ (۲) ده‌نگی ناسک و باریک [۱] نگا: زریکه؛  
 (۲) صدای نازک و زیر.  
 زیکه‌زیك: (۱) زریکه‌ی زور؛ (۲) ده‌نگی تیژ و باریک [۱] جیغ زیاد  
 بچه؛ (۲) صدای زیر.  
 زیگار: شه‌ونشینی [۱] شب‌نشینی برای سرگرمی.  
 زیل: (۱) زه‌نگ، زه‌نگوله‌ی خه‌به‌ردان؛ (۲) ده‌نگی باریک و تیژ؛  
 (۳) چه‌که‌ره؛ (۴) بیچه‌وانه‌ی درشت، ریز؛ (ته‌نزیل واتا: ورد ته‌ندراو)؛  
 (۵) زمانه چکوله؛ (۶) قامیشی حه‌سیری بو‌ریا؛ (۷) پیری به‌هیزو  
 تاقه‌ت؛ (۸) به‌لوکه [۱] زنگ اخبار؛ (۲) صدای زیر؛ (۳) نیش گیاه،  
 جوانه؛ (۴) ریز؛ (۵) زبان کوچک؛ (۶) نی حصیری؛ (۷) پیرمرد توانا؛ (۸)  
 چجوله.  
 زیل: ده‌نگی تیژی باریک [۱] زیر مقابل بم.  
 زیلا: نه‌م‌لا، فره‌خی [۱] این طرف.  
 زیلان: (۱) زیوان؛ (۲) مه‌لبه‌ندیکه له‌کوردستان؛ (۳) ناوی هو‌زیک‌ی مه‌زنه  
 له‌لای شاری‌وان [۱] نگا: زیوان؛ (۲) روستایی در کوردستان؛  
 (۳) طایفه‌ای بزرگ در کوردستان.  
 زیلك: (۱) میتکه‌ی یه‌کسمی میوینه، تیژگزه؛ (۲) چه‌که‌ره [۱]  
 (۱) برجستگی فرج ستور؛ (۲) سبزه تازه سر برآورده.  
 زیلو: په‌لاسی له‌ده‌زوی لوکه [۱] فرش نخ، زیلو.  
 زیلو: (۱) هزاربئی؛ (۲) زه‌رو، زالو [۱] هزاربا؛ (۲) زالو.  
 زیله: (۱) زلله، شق، شه‌قام، شه‌قازلله؛ (۲) زیندوی چکوله؛ (نهم هزاره

زیله‌ی منالان)؛ (۳) زیل؛ (۴) ورده ناگری ناو‌خوله‌میش [۱] سیلی؛  
 (۲) جاندار کوچک؛ (۳) صدای زیر؛ (۴) اخگر زیر خاکستر.  
 زیله‌مو: ورده‌ناگری ناو‌خوله‌میش [۱] اخگر زیر خاکستر.  
 زیلی: ناوی چند تیره‌ی کورده [۱] نام چند تیره از عشایر کرد.  
 زیلی: بریتی له‌دل [۱] کنایه از قلب.  
 زیمکه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرده [۱] از روستاهای  
 کوردستان که حکومت بعث ویران کرد.  
 زین: جلیکی پشتی نه‌سپ که له‌دارو چه‌رم ده‌کری و ده‌که‌ویته بن قوئی  
 سوار [۱] زین.  
 زینا: گانی نازه‌وا [۱] زنا.  
 زینات: (۱) نازاردر، به‌دفه‌ر؛ (۲) زلم، زولم، ناهه‌قی [۱] موزی،  
 بدجنس؛ (۲) ستم.  
 زیناتکار: زالم [۱] ستمکار.  
 زیناح: زینا [۱] زنا.  
 زیناع: زینا [۱] زنا.  
 زینان: به‌ندیخانه، زندان، حه‌پس‌خانه [۱] زندان.  
 زینانسون: به‌ندی‌وان، نه‌وه‌ی به‌سهر گيراوان له‌حیپسا زاده‌گا [۱]  
 زندانبان.  
 زینانه‌وان: زینانوان [۱] زندانبان.  
 زینپوش: سه‌رجلی زین، پارچه‌یه‌ک که به‌سه‌ر زیندا ده‌گیری [۱] پارچه‌ای  
 که بر زین اندازند.  
 زینج: چه‌نه، چه‌ناگه، نه‌رزینگ [۱] چانه.  
 زینجک: زینجک [۱] نگا: زینجک.  
 زینچکاو: زینچکاو [۱] نگا: زینچکاو.  
 زیندان: زینان [۱] زندان.  
 زیندانه‌وان: زینانوان [۱] زندانبان.  
 زیندرو: که‌سی که زین دروس ده‌کا [۱] سراج.  
 زیندک: گیاندار، جانه‌وه‌ر، به‌رانیه‌ری مردگ [۱] زنده.  
 زیندگ: زیندک [۱] زنده.  
 زیندو: (۱) زیندک؛ (۲) بریتی له‌سپی و کیچ له‌له‌شی بنیاده‌م‌دا؛ (۳) مه‌لی  
 کیو، بستو [۱] زنده؛ (۲) کنایه از شپش و کک در لباس؛ (۳) گردنه  
 کوه.  
 زیندو بو‌نه‌وه: راست بو‌نه‌وه له‌پاش مردن [۱] باز زنده شدن.  
 زیندور: زیندرو [۱] سراج.  
 زینده‌به‌چال: گیانداري که به‌زیندویی له‌خاک‌دا بنیژری [۱] زنده‌به‌گور.  
 زینده‌به‌گور: زینده به‌چال [۱] زنده به‌گور.  
 زینده‌گی: رابواردنی تمه‌من [۱] زندگی.  
 زینده‌مال: تازه‌ل و مالآت [۱] احشام، دام.  
 زینده‌وار: (۱) زینده‌مال؛ (۲) گیان له‌به‌ر به‌گشتی: (زینده‌وار له‌ولآت‌دا  
 نه‌ما) [۱] نگا: زینده‌مال؛ (۲) جانور عموماً.  
 زینده‌وه‌ر: (۱) زینده‌مال؛ (۲) زینده‌وار؛ (۳) زینانوان [۱] نگا:  
 زینده‌مال؛ (۲) نگا: زینده‌وار؛ (۳) زندانبان.

- زیندی: زیندو [ ] زنده.
- زیندی خور: برتی له پیای خوینمژو زالم، پیاوخور [ ] کنایه از ستمکار، خون‌آشام.
- زینکو: لوتکه‌ی پیشی زین، قه‌لبوز [ ] زین کوهه، قربوس.
- زینگ: زیندو [ ] زنده.
- زینگانی: رابواردنی تمهن، ژیان [ ] زندگانی.
- زینگله: زه‌نگه‌ته‌تری، تلیسک [ ] تلسک.
- زینگه‌چال: زینده‌به‌چال [ ] زنده‌به‌گور.
- زینگه‌ویون: زیندویونه‌وه [ ] دوباره زنده شدن.
- زینگی: زینگانی [ ] زندگانی.
- زینو: (۱) مله‌ی کیو، بستو؛ (۲) زیندو [ ] (۱) گردنه‌کوه؛ (۲) زنده.
- زینه: (۱) زیندی، زیندو؛ (۲) درکه‌زی، زی؛ (۳) ژن [ ] (۱) زنده؛ (۲) نوعی خاربن؛ (۳) زن.
- زینه‌مال: زینده‌مال [ ] احشام، دام.
- زینی: (۱) مله‌ی کیف، بستو؛ (۲) تیخی مو‌تاش، گوژان؛ (۳) گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویران کرد [ ] (۱) گردنه‌کوه؛ (۲) استره، تیغ مو‌تاش؛ (۳) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.
- زیو: (۱) زیف؛ (۲) جیوه، کانزایه‌کی بزوزی شله ههر ههدا نادا؛ (۳) ده‌نگی به‌چکه‌مه‌لی بچوک [ ] (۱) نقره؛ (۲) جیوه؛ (۳) صدای جوجه پرنده کوجولو.
- زیو: (۱) زیف؛ (۲) بانگ‌بستی به‌کومهل [ ] (۱) نقره؛ (۲) مهمانی برای همه.
- زیوا: گولیکی سه‌ی و جوان و بو‌ن خوشه، زه‌نبه‌ق [ ] گل‌زنبق.
- زیوار: زینگانی [ ] زندگی.
- زیوار: په‌راویز [ ] کناره، حاشیه.
- زیوارگرتن: په‌راویز لی نان [ ] حاشیه دوختن.
- زیواره: تیواره [ ] هنگام عصر.
- زیوال: تیتول، تیتال، بزگور [ ] تراشه و پرز لباس کهنه.
- زیوان: (۱) زیفان؛ (۲) بزوا، له جی ته‌کان خواردن [ ] (۱) نگا: زیفان؛ (۲) جنبش، تکان.
- زیوان: زنده‌وان، ناگاداری گورستان [ ] نگهبان گورستان.
- زیوانن: بزواندن، ته‌کاندن [ ] جنبانیدن، تکانیدن.
- زیور: زیلو، هزارپی [ ] هزارپا.
- زیوکا: ناوی دوگوندی کوردستانه به‌عسی ویرانی کردن [ ] دوروستای کردستان که بعثیان ویران کردند.
- زیوکفت: (۱) به زیو سواغ دراو؛ (۲) ره‌نگی وه‌ک زیو لی دراو [ ] (۱) سیم اندود؛ (۲) به رنگ نقره رنگ شده.
- زیوکه: گوندیکه [ ] نام دهی است.
- زیوه: (۱) بزوا، جو‌له، بزاف؛ (۲) زیو، ده‌نگی به‌چکه‌مه‌لی ساوا [ ] (۱) حرکت؛ (۲) صدای جوجه نوزاد.
- زیوه: (۱) چاگ و پیر، گوژی پیواچاکان، زیاره‌تگه؛ (۲) ناوی چند گوندو چند مه‌لبه‌ندیک له کوردستان [ ] (۱) گور اولیاء، زیارتگاه؛ (۲) نام چند دهکده و چند منطقه در کردستان.
- زیوه‌زیو: جیکه‌جیکی جوچکه‌مه‌لان پیکه‌وه [ ] صدای جوجه‌ها با هم.
- زیوه‌وان: زنده‌وان، زیوان، باسه‌وانی گورستان [ ] پاسبان گورستان.
- زیوی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [ ] روستایی در کردستان که بعثیان ویران کردند.
- زیویان: جو‌لان، بزوان [ ] تکان خوردن.
- زیوین: دروس کراو له زیو [ ] سیمین، ساخته از نقره.
- زی‌یه: زی، درکه‌زی، زینه [ ] نوعی خاربن.

1891

1891

1891





ژاژ: (۱) چیت، چیتک، قه‌میش، قامیش؛ (۲) چه‌لاکی مازوته‌کاندن؛ (۳) گیاهه‌کی بون خوشه ده‌گه‌ل په‌نیر و شیریزئی ده‌کهن [۱] نی؛ (۲) چوب بلند مازوج‌نکانی؛ (۳) گیاهی خوشبو که با پنیر و شیراز آمیزند.  
ژاژک: جاجکه، بنیشت [۱] سقر.  
ژاژکه: ژاژک، جاجکه [۱] سقر.  
ژاژوفه‌ز: شکو و پایه‌به‌ری [۱] جلال و عظمت.  
ژاژوک: (۱) چیته‌لان، قامیشه‌لین؛ (۲) ناوی گوندیکه [۱] نیناز؛ (۲) نام دهی است.

ژاژه‌لان: (۱) ژاژوک؛ (۲) ناوی گوندیکه له کوردستان [۱] نیناز؛ (۲) روستایی در کردستان.

ژاژی: سیراج، شیریزئی [۱] شیراز.

ژاژی‌رون: (۱) شیریزو‌رون؛ (۲) چیشتی ژاژی که ده‌گه‌ل ساواری ورد لی‌ده‌نری [۱] کره و کشک؛ (۲) آش شیراز با بلغور.

ژاژی‌رون: (۱) ژاژی‌رون؛ (۲) چیشتیکه ده‌گه‌ل ورده‌ساوار لی‌ده‌نری [۱] نگا؛ ژاژی‌رون؛ (۲) آشی که با ریزه بلغور سازند.

ژاعر: زهر، زهر [۱] زهر، سم.

ژاعر بیایش: (۱) تال وه‌ک ژهر لی‌هاتگ؛ (۲) گنخان؛ (۳) بره‌تی له دژواری کار [۱] تلخ مانند زهر؛ (۲) مواد خوراکی فاسد شده؛ (۳) کنایه از دشواری کار.

ژاعردایش: دهرمان خوارد کر او [۱] مسموم شده.

ژاعر که‌ردش: به سندان و قورتی کرد [۱] کوفتش کرد، مقابل نوش کرد.

ژاعری: زهر او لیکی جان‌ه‌وه‌ر [۱] زهر دهان جانور.

ژاعریاماری: زهره ممار [۱] زهرمار، دشنامی است.

ژاعرین: تال وه‌ک ژهر [۱] تلخ مانند زهر.

ژاعرینی: تالایی وه‌ک ژهر [۱] تلخ مانند زهر.

ژاک: هه‌وه‌ل شیر، ژه‌ک، فرچک، فریشک [۱] آغوز.

ژاکان: سیس‌بون، جرج‌بون [۱] پژمردن، پژولیدن.

ژا: (۱) هینانه‌وه‌ی نالفو جاوینه‌وه‌ی، کاویژ، قاویش؛ (۲) له‌وی، له‌ویوه؛ (۳) یا، یان [۱] (۱) نشخوار؛ (۲) آنجا، از آنجا؛ (۳) یا.

ژار: (۱) زار، نزار، نه‌خوش و لا‌وا؛ (۲) نمدار، بی‌مال، ده‌سته‌نگ، هه‌ژا؛ (۳) زهر؛ (۴) هه‌لق‌جاو، تیگ‌ترینجاو [۱] زار، نزار؛ (۲) بینوا، فقیر؛ (۳) سم؛ (۴) چروک شده، پژولیده.

ژار او: (۱) زهری تراو، زهر او؛ (۲) پاشاو [۱] زهر مایع؛ (۲) پسابه.

ژار او: ناوی گوندیکه [۱] نام دهی.

ژار او: تیکه‌ل به زهر [۱] زهر آلود.

ژار او: ژار او [۱] نگا، ژار او.

ژار به‌ر: دهرمانی دژی زهر [۱] پادزهر.

ژار خانه: جیگه‌ی به‌خوبو کردنی بی‌مال و حالان [۱] نوانخانه.

ژار دار: زهر دار [۱] سمی.

ژار دان: دهرمانداو کردن [۱] سم خوراندن، مسموم کردن.

ژار قه‌نده: خلتی جگه‌ره [۱] نیکوتین، جرم سیگار.

ژار قه‌نگه: ژار قه‌نده [۱] نیکوتین، جرم سیگار.

ژار قه‌ننه: ژار قه‌نده [۱] نیکوتین، جرم سیگار.

ژارک: (۱) زه‌گه‌که‌نگر؛ (۲) پنج‌ومور، هه‌رچی سالی‌تر هه‌لدا‌ته‌وه [۱] ریشه‌کنگر؛ (۲) هر ریشه‌ای که در خاک می‌ماند و باز سبزی می‌شود.

ژار ماسی: گیاهه‌که ده‌یکوتن ده‌چمی ده‌کهن ماسیان گیژ ده‌کا [۱] گیاهی است.

ژار ورژه‌نگ: (۱) نه‌خوشی له‌مردن؛ (۲) پشویی و نا‌ژاوه‌ی نا‌خو [۱] بیمار مردنی؛ (۲) آشوب خانگی.

ژاری: (۱) فه‌قیری و نهداری؛ (۲) گریان و نالین [۱] بینوایی؛ (۲) گریه و زاری.

ژاری هه‌لایل: زهری هه‌لایل، زور تال و هو‌ی بی‌مردن [۱] کنایه از سم بسیار تلخ.

ژاوه‌ژاوه: (۱) ده‌نگی تیکه‌لای بوکان: (۲) بریتی له‌زه‌نازه‌نا [ف] (۱) صدای درم آمیخته قورباغه‌ها؛ (۲) کنایه از جنجال و همهمه.

ژاویا: جورا، جاویا و [ف] جویده.

ژاویای: ژاندنی مەشکه [ف] بهم زدن منک.

ژاویسن: (۱) جاوین، جوئن، جون؛ (۲) کاویژکردن [ف] (۱) جویدن؛ (۲) تشخوار کردن.

ژای: یا، یان [ف] یا.

ژایسه: ژاویا، جاویاگ [ف] جویده.

ژاییه: ژاویا، جاویاگ [ف] جویده.

ژبا: له‌کن، لئک، لجهم [ف] در نزد.

ژباربون: بیجوهینان، منال‌بون [ف] زایدن.

ژبارچون: بیجو له‌بەر چون، بیجو به‌مردوبی هاتنه دنیا [ف] سقط کردن جنین.

ژبل: جگه له [ف] به‌غیر از، بجز.

ژبن: به‌ته‌واوی، بی‌ئه‌ولا و [ف] قطعاً، حتماً.

ژبنی: هەرگیز: (ایروژبنی فروتن نینه) [ف] هرگز.

ژبو: بو‌خاتری، له‌بەر [ف] از برای.

ژبونا: له‌سونگه‌ی، به‌هوی [ف] به‌امید.

ژبه‌ر: (۱) له‌بەر، بو‌خاتری، سه‌بارت به؛ (۲) ده‌رس یان شیعی بی‌کاغەزو له‌بەرکراو [ف] (۱) از برای، به‌خاطر؛ (۲) از بر، حفظ.

ژبه‌ربرن: بیژه له‌بەر فریدان، منال له‌بەر بردن [ف] سقط جنین کردن به‌عمد.

ژبه‌رچی: بوچی، له‌بەرچی [ف] به‌چه‌دلیل.

ژبه‌رخو: هەر له‌خووه، له‌خو‌یهوه [ف] خود بخود.

ژبه‌رده‌رینان: له‌ژیر ده‌رخستن [ف] راوردن چیزی.

ژبه‌ر فائز شه: (۱) به‌پیچه‌وانه؛ (۲) به‌لای ناوه‌ژودا [ف] (۱) پشت و رو، وارونه؛ (۲) سرازیر به‌صورت وارونه.

ژبه‌ره‌فه: له‌بریکاری نه‌و، له‌باتی نه‌و [ف] به‌جای او.

ژبه‌ره‌فه‌چون: له‌سەر کار مانه‌وه، ده‌س هه‌لنه‌گرتن [ف] لجاجت کردن.

ژبه‌ره‌فه‌کرن: (۱) له‌بەر خو‌داکه‌ندن؛ (۲) روت کردنه‌وه [ف] (۱) از تن خود درآوردن؛ (۲) لخت کردن.

ژبه‌ره‌فه‌کشیان: پاشه‌کشه کردن، خو‌کیشانه‌وه [ف] کش آوردن عضلات برای رفع خستگی.

ژبه‌ره‌فی‌قالی: هەر بو‌ئه‌نده [ف] فقط برای این حرف.

ژبه‌ره‌فی‌یه‌کی: ئاله‌بەر ئەم شته [ف] به‌این دلیل.

ژبه‌ر کرن: (۱) له‌بەر کردنی ده‌رس و شتی تر؛ (۲) له‌بەر داکه‌ندن؛ (۳) بو‌نه‌هوی به‌ر نه‌هینانی دره‌خت [ف] (۱) حفظ کردن؛ (۲) از تن درآوردن؛ (۳) مسبب ثمر ندادن درخت شدن.

ژبه‌رولو: له‌بەر شتیکی ئاوا [ف] به‌خاطر چنین چیزی.

ژبه‌ر هنده: جا له‌بەر نه‌وه، که‌وا بو [ف] حالا که اینطور است.

ژبه‌ره‌نگی: له‌بەر نه‌وه، بو‌خاتری ئەم کاره [ف] به‌این دلیل.

ژبه‌ره‌ه‌ف: (۱) به‌رانبه‌ر به‌یک؛ (۲) له‌به‌رانبه‌ردا [ف] (۱) برابر هم؛ (۲) در

ژاکاندن: چرچاندن، سیس کردن [ف] پژولانیدن، پژمرده کردن.

ژاکانن: ژاکاندن [ف] نگا: ژاکاندن.

ژاکاو: چرچاو، سیس هه‌لنگه‌ژاوه [ف] پژمرده، پژولیده.

ژاکیاگ: ژاکاو [ف] نگا: ژاکاو.

ژاکیان: ژاکان [ف] نگا: ژاکان.

ژال: (۱) زار، زه‌هر؛ (۲) کون، جی: (هه‌نگه‌ژال و اتا: جیگه‌ی می‌شه‌نگوین) [ف] (۱) زهر، سم؛ (۲) جای، لانه.

ژاله: لورک، لورک، لویر، ژولک [ف] خرزهره.

ژاله‌سه‌فه‌ری: گوندیکی کورده به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای کردستان که حکومت بعث ویران کرد.

ژام: چام، زه‌نگی کلیسا [ف] ناقوس کلیسا.

ژام‌کوش: مجبوری زه‌نگی کلیسا [ف] ناقوس زن کلیسا.

ژان: (۱) ئیش، نازار؛ (۲) ده‌ردی منداڵ‌بون؛ (۳) نه‌خوشی؛ (۴) ماست بو‌نه‌دو؛ (۵) مەشکه‌ژانندن؛ (۶) ژام [ف] (۱) درد؛ (۲) درد زایمان؛ (۳) بیماری؛ (۴) دوغ شدن ماست؛ (۵) بهم زدن منک؛ (۶) ناقوس.

ژانازراف: نه‌خوشی سیل‌ودیق [ف] بیماری سل.

ژاندار: (۱) به‌ئیش؛ (۲) نه‌خوش؛ (۳) چه‌کدار [ف] (۱) درد‌آلود؛ (۲) بیمار؛ (۳) مسلح.

ژانندن: هینان‌وبردنی مەشکه به‌پال‌په‌وه‌نان [ف] بهم زدن و تکان دادن منک.

ژان ژور: ژان‌هاتنی ژن له‌منال‌بون [ف] درد زایمان.

ژان‌ه‌تیش: توشی نه‌خوشی هاتن [ف] دچار بیماری شدن.

ژان‌کردن: (۱) ئیشانی نه‌ندام؛ (۲) زگ‌ئیشه: (مناله‌کم ژانسی کرده)؛ (۳) بریتی له‌ماندگ بوئی ژور: (هیندم غاردا ژانم کرد) [ف] (۱) درد گرفتن اندام؛ (۲) شکم درد، دل درد؛ (۳) کنایه از خستگی بسیار.

ژان‌که‌ردش: توشی نه‌خوشی هاتن [ف] دچار بیماری شدن.

ژان‌گرتن: ژان‌ژور [ف] درد زایمان.

ژانو: بنیاده‌می نه‌خوش [ف] بیمار.

ژان‌وبرک: ژان‌ده‌خالیکه‌وه‌ستان [ف] احساس درد در تهیگاه.

ژان‌وژور: ژانی که‌می به‌رله‌منال‌بون [ف] درد زایمان کمی قبل از زادن.

ژانه‌زراف: ده‌رده‌باریکه، سیل‌ودیق [ف] بیماری سل، دق.

ژانه‌هویرک: ژانی ژن سه‌رله‌هوه‌ئه‌وه [ف] درد زایمان در ابتدا.

ژانین: (۱) ئیشان، نازار پی‌گه‌یشتن؛ (۲) نه‌خوش‌که‌فتن [ف] (۱) درد گرفتن؛ (۲) بیمار شدن.

ژانینی: ژانین [ف] نگا: ژانین.

ژاو: (۱) ماستی به‌دو‌بوگ ده‌مه‌شکه‌دا؛ (۲) کاویژ، ژا [ف] (۱) ماست دوغ شده در منک؛ (۲) تشخوار.

ژاوی: جاوین، جوین [ف] جویدن.

ژاوه: (۱) ده‌نگی به‌ق، قره‌ی بوک؛ (۲) ئاوی ژون [ف] (۱) آواز قورباغه؛ (۲) آب صاف.

ژاوه‌رو: (۱) جوئی هه‌میشه‌ژون؛ (۲) مه‌لئه‌ندیکه له‌کوردستان [ف] (۱) رود همیشه صاف و گوارا؛ (۲) منطقه‌ای در کردستان.

روبرو.

ژبیر چوڻ: له یاد دهر چوڻ، له بیر چوڻ [ف] فراموش شدن.

ژبیر څه چوڻ: له هوښ چوڻ [ف] فراموش شدن.

ژبیر کړن: له بیر چوڻ [ف] فراموش کردن.

ژبیر که تن: له بیر دهر چوڻ [ف] فراموش شدن.

ژپاره: له سالی پاره کهوه [ف] از پارسال.

ژپیلغه: بی خو گرتن، بی دره ننگ کردن [ف] بلا درنگ.

ژپیوه: به پاره، نه به روښتن [ف] ایستاده.

ژجی چوڻ: (۱) وه رگه زانسی نه ندام؛ (۲) له شوین خو روښتن [ف] (۱)

در رفتگی مفصل: (۲) ترک محل کردن.

ژچ: له جی، بوچی، بو [ف] چرا.

ژچه: له جی، بوچی، له بدر چی [ف] چرا.

ژچه ک کرن: چه ک لی ساندن [ف] خلع سلاح کردن.

ژچی: له بدر چی [ف] چرا.

ژحیل که تن: تاقت نمان [ف] از نا افتادن.

ژخو: (۱) نه تښت؛ (۲) ناها، که وایه [ف] (۱) هیچ؛ (۲) پس اینطور.

ژخو چوڻ: (۱) له هوښ چوڻ؛ (۲) هه سره به خو روښتن [ف] (۱) از هوش

رفتن؛ (۲) در مسیر خود رفتن.

ژخودانین: له خو کرده ووه [ف] از خود دور کردن.

ژخو کړن: له بهر خو ډاکه ندن [ف] لباس از تن خود کندن.

ژخو کړن: خو کړن [ف] لباس کندن.

ژډل: به راستی، له ډله ووه [ف] از ته دل، بی تعارف.

ژدوره: له دوره ووه، دور به دور [ف] از دور، از فاصله زیاد.

ژده رد: له داخی، له حایفی [ف] از حیف.

ژده رڼه: (۱) له هه نده رانه ووه؛ (۲) له دهره ووهی مال، له دهره ووهی ناوایی [ف]

(۱) از خارج؛ (۲) از بیرون از خانه.

ژده ست: له سو نگی، به هوئی [ف] به امید.

ژده ست چوڻ: له کیس چوڻ، زایه بوڻ [ف] ضایع شدن.

ژدیل: قهره بو، بزاردنه ووه [ف] گورینه ووه.

ژدیلا: دوسبهی، دوسبچهی، دوسو [ف] پس فردا.

ژریژ: مز، قه لایی [ف] ارزیز، قلع.

ژزوده: هه رله میزه ووه، له زور [ف] پیش از این.

ژزیلک: چیزیک [ف] جزغاله.

ژزو: جانه ووه که چکو له پیستی پر له درک، ژوشک، ژشک [ف]

جوجه تیغی.

ژژوک: ژژو [ف] جوجه تیغی.

ژژوی: ژژو [ف] جوجه تیغی.

ژڅیسه: (۱) له ووه به وواوه، دواى نوه؛ (۲) له وینا، له ویرا [ف] (۱) بعد از آن؛

(۲) از آنجا.

ژقه نڅه: هیچ نه وی، به لانی کهم [ف] حد اقل.

ژل: میوره ی باریکی ره ز [ف] شاخه باریک تاک.

ژلوق: ټیکه ل ټیکه ل، بی سره ووه بهره [ف] شلوغ، آشفته گی.

ژلوقان: زلوق [ف] شلوغ، آشفته گی.

ژلوقان دن: ټیکه ل و ټیکه ل کردن [ف] شلوغ و آشفته کردن.

ژلوقاو: به سهریه کا شیواو [ف] شلوغ و پلوغ شده.

ژلوقیاگ: ژلوقاو [ف] نگا: ژلوقاو.

ژلوقیان: ژلوقان، ژلوق [ف] نگا: ژلوق.

ژله ژان: شیوان، ژانله کان له نه کاو [ف] آشفتن و یکه خوردن.

ژلیقان: پلیخان [ف] له شدن.

ژلیقانتن: پلیخاننده ووه [ف] له کردن.

ژلیوان: ټیکه ل ټیکه ل کردن، شیواندن [ف] بهم زدن، آشفتن.

ژلیوه: ناژاوه، پشیوی [ف] درهم برهمی.

ژلیویان: ژلیوه [ف] درهم برهمی.

ژمار: بژار، بژاره [ف] شمار.

ژمارتن: بژاردن، نه ژمارتن [ف] شمردن.

ژملودن: ژمارتن [ف] شمردن.

ژمارده: (۱) بژیردراو، حه سبب کراو؛ (۲) هه لېژارده و هه ره چاک [ف] (۱)

شمرده؛ (۲) برگزیده و ممتاز.

ژماره: حساب، بژاردن [ف] شماره.

ژماره گه: (۱) که سی که ده ژمیری؛ (۲) که سی که ده روانیته نه ستیران و

فال ده بینئی [ف] (۱) محاسب؛ (۲) ستاره شناس.

ژماریار: حساب بگه [ف] حسابدار.

ژمژییه: جولان و بزوتنه ووه [ف] جنبش و حرکت.

ژمن څه: به بیرو هزری من [ف] به نظر من.

ژمن وهره: له مننه ووه [ف] از طرف من.

ژمییره: ژماره [ف] شماره.

ژمیژڅه: له زوه ووه، له میژینه ووه [ف] از قدیم.

ژن: (۱) زه، بنیاده می میچکه: (۲) جوئی پیاو؛ (۳) ژان دن؛ (۴) داخستن و

پیوه دانی در که ووه پنجره و قفل و... [ف] (۱) جنس لطیف، زن؛ (۲) همسر

مرد؛ (۳) بهم زدن؛ (۴) بستن در و پنجره و قفل و... .

ژن ټاپ: ناموژن، ساموژن، براژنی باوک [ف] زن عمو.

ژنانه: هه شتی تابیه تی ژنه [ف] زنانه.

ژنانی: پیاوی که ناکاری زنانه ی هه یه [ف] مردی که رفتار زنانه دارد.

ژنانیله: ژنانی [ف] نگا: ژنانی.

ژنانین: ژن هینان، ژن هاوردن [ف] زن گرفتن.

ژناوژن: پیک گورینه ووهی خوشک یان کج [ف] معاوضه دختر یا خواهر.

ژنایه تی: که یوانویی، بهرانبه ری پیاوه تی [ف] زنانگی، مقابل مردانگی.

ژنباژ: پیاوی که حمز له زور ژنان ده کا، داوین تهر [ف] زن یاز.

ژنباژی: کاری ژنباژ [ف] زن بازی.

ژنباڅ: باوه ژن، زډدایک [ف] زن پدر، زن بابا.

ژنبرا: برای ژنی هاوجوت [ف] برادر زوجه.

ژننه ژن: ژناوژن [ف] نگا: ژناوژن.

ژننه ژنه: ژناوژن [ف] نگا: ژناوژن.

ژن به مز: بی ناموس، ده ویت [ف] قمرساق.

ژوانگه: جیگه‌ی بیه‌کتر گه‌یشتن [۱] میعادگاه.  
 ژور: لای‌سهر، بهره‌ژور [۱] طرف بالا.  
 ژور: (۱) لای‌سهر؛ (۲) توده، چاوه‌خان؛ (۳) ناوه‌وه، ناومال؛ (۴) به‌رسيله [۱] طرف بالا؛ (۲) يك باب‌خانه؛ (۳) تو، داخل؛ (۴) غوره.  
 ژوران: (۱) بلندیسان، کیوان؛ (۲) بریتسی له سهرماهاتن [۱] (۱) بلندبها؛ (۲) کنایه از موسم سرما آمدن.  
 ژورگ: نه‌فراز، بهره‌ژوره [۱] سر بالایی.  
 ژورگین: (۱) ژورگ؛ (۲) نه‌وی لای‌ژوره‌وه [۱] (۱) سر بالایی؛ (۲) بالایی.  
 ژورنگ: ژورگ [۱] سر بالایی.  
 ژورو: لای‌سهر [۱] فراز.  
 ژورین: (۱) لای‌سهر وی مه‌جلیس؛ (۲) ناو‌توده [۱] (۱) صدر مجلس؛ (۲) داخل‌خانه.  
 ژورالک: کاله‌که‌مارانه، گوزالک [۱] هندوانه ابوجهل.  
 ژورژان: بوژان، وه‌گورّهاتن [۱] سر حال آمدن بعد از بیحالی.  
 ژورژانن: هیئانه‌وه‌گور [۱] سر حال آوردن.  
 ژورژانه‌وه: بوژانه‌وه [۱] نگا؛ ژورژان.  
 ژورژو: ژورژو، ژورژو [۱] جوجه‌تیغی.  
 ژورژی: ژورژو [۱] جوجه‌تیغی.  
 ژورژیاگ: وه‌گورّهاتر، بوژاوه [۱] سر حال آمده، تجدید نیرو کرده.  
 ژورژیان: بوژانه‌وه، ژورژان [۱] نگا؛ ژورژان.  
 ژورژشک: ژورژو [۱] جوجه‌تیغی.  
 ژورژان: په‌ژوان، په‌شیمان، پیژه‌وان [۱] پشیمان.  
 ژورژیه: جیوه [۱] زیق، جیوه.  
 ژورل: (۱) ژاکان؛ (۲) بزاول [۱] پژمردن؛ (۲) حرکت.  
 ژورلسه: (۱) ژاکاو، سیس هه‌لگه‌ژاو؛ (۲) په‌شيو، په‌ریشان [۱] (۱) پژمرده؛ (۲) آشفته‌حال.  
 ژورله: بزاول بزوتن، جم، جو له [۱] جنبش، حرکت.  
 ژورلیاگ: ژاکاو، سیس هه‌لگه‌ژاو [۱] پژمرده، ژولیده.  
 ژورلیان: ژاکان [۱] پژمردن.  
 ژوم: کاتی دیاری کراو، جم، زورتر بو‌ده‌می نان خواردن ده‌گوتری [۱] وقت معین، اکثراً وعده غذا را گویند.  
 ژون: جوین، جینو [۱] دشنام.  
 ژونی: نه‌ژنو، زرانی، ژنو [۱] ژانو.  
 ژوی: جیوه‌ی دارو گیا [۱] انگم.  
 ژه: (۱) جه، جیگه، شوین: (ته‌نگه‌ه)؛ (۲) روخ‌له‌ی بادراو بو‌که‌وان [۱] (۱) جا؛ (۲) زه کمان.  
 ژه‌به‌ژ: جه‌به‌ژ، جه‌به‌ش، شفتی، هه‌نی، شوئی، زه‌به‌ژ [۱] هندوانه.  
 ژه‌حر: زهر [۱] سم، زهر.  
 ژه‌ره‌ژ: کهو، مه‌لیکی گوشت خوشی جوان و زه‌نگینه له‌کوتر زلتره [۱] کبک.  
 ژه‌ره‌ک: زیپکه، زیرکه [۱] جوش بر پوست.  
 ژه‌ف: له‌یه‌کتر، ژه‌ف: (نه‌ف دوپه‌ف دچون، ژه‌ف قه‌تیان) [۱] از

ژن بی: بیوه‌ژن، ژنی شو‌مردگ [۱] بیوه‌ژن.  
 ژنتی: براژن [۱] زن برادر، زن داداش.  
 ژن‌خال: خالوژن، ژن‌لالو [۱] زن‌دایی.  
 ژن‌خواز: که‌سی که بو‌ژن هیئان ده‌گه‌زی [۱] کسی که درصدد زن گرفتن است.  
 ژن‌خواستن: داواکردنی ژن که بو‌یتد هملائی [۱] زن گرفتن.  
 ژن‌خوشک: خوشکی ژنی هاوجوت [۱] خواهر زن، خازنه.  
 ژن‌خویشک: زن‌خوسک [۱] خواهر زن.  
 ژندار: که‌سی که ژنی هه‌یه‌وه‌به‌ن نیه [۱] مرد متأهل.  
 ژنک: (۱) ژنی پیاو؛ (۲) ژنه‌که، فلا‌نه‌ژن [۱] (۱) همسر؛ (۲) آن زن.  
 ژنکوک: (۱) ژنی ناته‌واو له‌ناوه‌زا؛ (۲) ژنی بی‌ناو و نیشان. وه‌ک بوره‌پیاگ [۱] (۱) زن ناقص عقل؛ (۲) زن گمنام.  
 ژن‌مام: ژن‌ثاب، ماموژن، ناموژن [۱] زن‌عمو.  
 ژنو: له‌سهررا، له‌نوئی [۱] از نو.  
 ژنو: زرانی، نه‌ژنو [۱] ژانو.  
 ژنوکه: جنوکه، جند، جندوکه، نه‌جنه، نه‌جنده [۱] جن.  
 ژن‌واژن: ژناوژن [۱] نگا؛ ژناوژن.  
 ژن‌وژن‌خوازی: خزمایه‌تی نیوان دو‌هو‌ژیان دو‌بنه‌ماله [۱] قرابت سببی میان دو طایفه یا دو خانواده.  
 ژن‌ومیردایه‌تی: په‌یوه‌ندی نیوان ژن و شو [۱] رابطه زناشویی.  
 ژن‌هانین: ژن هاوردن [۱] زن گرفتن.  
 ژن‌هاوردن: نامسهر په‌یداکردنی پیاو [۱] زن گرفتن.  
 ژنه‌بی: ژن بی [۱] بیوه‌ژن.  
 ژنه‌تی: ژنایه‌تی [۱] زانگی.  
 ژنه‌فتن: بیستن، بیسن [۱] شنیدن.  
 ژنه‌وا: بیسهر [۱] شنوا.  
 ژنه‌وتن: ژنه‌فتن [۱] شنیدن.  
 ژنه‌وین: ژنه‌فتن [۱] شنیدن.  
 ژن‌هیئان: ژن هاوردن [۱] زن گرفتن.  
 ژنیاگ: (۱) ژاو: (مه‌شکه ژنیاگه)؛ (۲) داخراو، پیوه‌دراو: (دریا ژنیاگه) [۱] (۱) بهم زده؛ (۲) بسته شده.  
 ژنیان: (۱) ژاندن؛ (۲) پیوه‌دانی ده‌رگاو په‌نجه‌ره [۱] (۱) بهم زدن؛ (۲) بستن درو...  
 ژنیایی: (۱) خاوه‌ن ژن، ژندار؛ (۲) داخراو [۱] (۱) متأهل؛ (۲) بسته.  
 ژنین: ناخنین، په‌ستواتن [۱] آکندن.  
 ژنیو: جوین، جینو، دژمان، دژمان، سخیف، جون [۱] دشنام.  
 ژنیه‌ی: بیستن [۱] شنیدن.  
 ژو: ژانی منال‌بون [۱] درد زایمان.  
 ژو: له‌به‌ر نه‌وه، بو‌یه [۱] زانکه.  
 ژوار: نازاری زور، ژانی سه‌خت [۱] درد زیاد.  
 ژوان: (۱) پیک‌گه‌یشتن له‌جیگه‌به‌کی دیاری؛ (۲) چاو به‌حاسته‌م چونه‌خه‌و [۱] (۱) بهم رسیدن در جای از قبل تعیین شده؛ (۲) چرت.



يكدیگر.

ژه ف كه تن: تهاو كوَن بون و رزان: (جلکين ته ژه ف كه تي به) [ف] كه نه شدن و فرسودن.

ژه شك: نيوان، مابدين [ف] بين.

ژه قنه: زه قنه [ف] نگا: زه قنه.

ژه قنه بوت: زه قنه بوت [ف] نگا: زه قنه بوت.

ژه قنه پوت: زه قنه بوت [ف] نگا: زه قنه بوت.

ژه قنه موت: زه قنه بوت [ف] نگا: زه قنه بوت.

ژه قنه موت كردن: وشه يه كه بو خواردي كه سيكي ناخوشه ويست ده كوترى [ف] كلمه اي بجاي كوفت و زهرمار كردن.

ژه ك: (۱) فرچك، ههول شير: (۲) ريپوقى چاو: (۳) نيوه گه يشتو، فهريك، بو گه نمه شامى فهريك ده كوترى [ف] (۱) آغوز: (۲) ژك، قى چتسم: (۳) نيم رسیده داننه بلال.

ژه لم: (۱) سيسى، ژاكان: (۲) ناوى به تويزو ليل [ف] (۱) پزمرديكى: (۲) آب كدر.

ژه لمژا: باش نه جاوینی خوراك [ف] تمام نجويدن خوراك.

ژه لمسه: (۱) ژولسه، ژاكاو: (۲) شيوياو [ف] (۱) پزمرده: (۲) آشفته.

ژه لمو: تمهمل، تمهه زول، سست [ف] تنبل، لش.

ژه م: جهم، ژوم [ف] وعده خوراك.

ژه م بوردو: ژه مى خواردن له ده ست چوگ [ف] محروم از غذا در وعده غذا.

ژه م بورده: ژه م بوردو [ف] نگا: ژه م بوردو.

ژه م هردو: جهم مردو [ف] نگا: جهم مردو.

ژه مك: جهمك، تمهه نده ماسته مى جارى ده كرتنه مه شكه وه [ف] نگا: جهمك.

ژه مهن: (۱) جهمهنان، خواردن له كاتى ديارى كراو: (۲) مايه مى ژيان، بزيو [ف] (۱) وعده غذا: (۲) قوت، مايه زندگى.

ژه مهن برده: ژه م بوردو [ف] نگا: ژه م بوردو.

ژه مهن بگردگ: ژه م بوردو [ف] نگا: ژه م بوردو.

ژه مهن بوردو: ژه م بوردو [ف] نگا: ژه م بوردو.

ژه مهن بورده: ژه م بوردو [ف] نگا: ژه م بوردو.

ژه مهنه: ژه مك، جهمك [ف] نگا: جهمك.

ژهن: (۱) پاشگر بهواتا: ليدهرى نامرازى موسيقا: (دهف ژهن، كه مانچه ژهن: (۲) پاشگر بهواتا: ژين، تمه مى شتى زاده تله كينى: (مه شكه ژهن: (۳) بنده مى وشه مى ژهن و اتا: ته كاندانى ران و ناوقه، حينچكه، فنچك: (نيره كه له ميويه كه مى ده ژهنى): (۴) داخه، پيوه

دهر: (درگاكه مى ژهنى): (۵) شى كردنه وه مى هلاجى (۱) پسوند به معنى نوازنده: (۲) پسوند به معنى بهم زنده مشك: (۳) كله زنى، جنبيدن كمر در جماع: (۴) كسى كه در و غيره را مى بندد: (۵) كار پنبه زن.

ژهنلن: (۱) موسيقا ليديان: (۲) زاندى مه شكه: (۳) حينچكه دان، فنچك ليديان: (۴) داخستن و پيوه دانى درگا: (۵) برده ناو، تيخستن: (۶) پي

كردنى ناگر [ف] (۱) نواختن: (۲) بهم زدن: (۳) كله زدن در جماع: (۴) بستن و برهم آوردن: (۵) داخل كردن: (۶) افروختن.

ژهنگ: (۱) چلكى سهر كانزا: (۲) به لايه كى گه نمه كه ماكيكى زه شى نامال سورى لى ده نيشى [ف] (۱) زنگار: (۲) آفتى براى گندمزار.

ژهنگار: (۱) چلكى سهر كانزا: (۲) زهنگى كه سكى تاريك: (۳) مه ليه نديكه له كوردستان [ف] (۱) زنگار: (۲) رنگ زنگارى: (۳) منطقه اى در

كردستان.

ژهنگارى: (۱) جورى هه نجير: (۲) به زهنگى ژهنگار: (۳) خهلكى ولاى ژهنگار [ف] (۱) نوعى انجير: (۲) به رنگ زنگار: (۳) اهل منطقه «ژهنگار».

ژهنگاسن: زهنگى ناسن [ف] زنگ آهن.

ژهنگال: (۱) زهنگال، به لهك بيچ، زهنگال: (۲) موروى شين، كانزايه كه له زاخ ده كا زهنگى شينى تاريكه بو دهرمان ده شى، موروه شينه [ف] (۱) نگا: زهنگال: (۲) كات كبود.

ژهنگالى: (۱) زهنگارى، هه نجيرى زهنگارى: (۲) به زهنگى موروه شينه [ف] (۱) نوعى انجير: (۲) به رنگ زنگار.

ژهنگاوى: زهنگ ليديان [ف] زنگ زده.

ژهننگ ليديان: زهنگ لى نيشتن [ف] زنگ زندگى.

ژهننگن: زهنگاوى [ف] زنگ زده.

ژهننگه سوره: زهنگه سوره [ف] زنبور درشت سرخ و زرد.

ژهننگ هه ليتنان: زهنگ ليديان [ف] زنگ زندگى.

ژهننگ هينان: زهنگ ليديان [ف] زنگ زندگى.

ژهننگى: زهنگاوى [ف] زنگ زده.

ژهنن: زهندن به هه مومانواه [ف] نگا: زهندن.

ژهنو: نه ژنو، ژنو، زرانى زانو.

ژهنوا: ژن خوشك [ف] خواهر زن.

ژهنى: ژن، هه والى پياو [ف] زن، همسر.

ژهنياى: زهندن [ف] نگا: زهندن.

ژهنين: زهندن [ف] نگا: زهندن.

ژه ه: زه، ژه [ف] زه كمان.

ژههر: زهحر، زههر [ف] سم، زهر.

ژههراو: ژاراو، زههرى تراو [ف] سم محلول، زهر آبكى.

ژههراوى: تيكه لاو به زههر [ف] زهر آلود.

ژههدراو: زههدراو [ف] دارنده سم، سمى.

ژهههبا: باى سه مون، گرهباف [ف] بادسام.

ژههرى: وهك زههر [ف] زههر آسا.

ژههرين: زههدراو [ف] سمى.

ژههف كرن: له يه كتر بى بهش كردن، ليك جيا كردنه وه، زهف كرن [ف] ازهم جدا كردن، فاصله انداختن.

ژههيز كه تى: له كار كه وته، له تواناو تا قمت كه وتو [ف] از كار افتاده.

ژهى: (۱) زينگى، زينگانى: (۲) پيتى به سهر گرته وه وه بادانه وه سهر كه له پاش وشه وه ديت: (شم ژى و اتا: تيشه ش: (۳) ژيا، نمرد [ف] (۱)

زندگى: (۲) حرف عطف كه در آخر آيد: (۳) زندگى كرد.

ژی: (۱) زه، زه ه؛ (۲) برین به تیخ: (سهرژی کرن واتا: سهربرین)؛  
 (۳) بریتی لهوانه ی به شیوه ی کرمانجی داخون: (۴) بیته جیا کردنه وه،  
 جه: (۵) ناوی پیتیکی ئهلف و بیتهکه [ف] (۱) زه کمان: (۲) بریدن با تیغ؛  
 (۳) کنایه از دارندگان لهجه شمالی: (۴) حرف جدا کردن، از: (۵) نام  
 حرف «ژ».

ژیان: زینده گی شارستانیانه [ف] زندگی شهر وندان.

ژیاری: شارستانیتهتی [ف] شهرنشینی، تمدن.

ژیان: زی، زینگی [ف] زندگی.

ژیاندار: زیندو [ف] زنده.

ژیاندن: به خبو کردن، بزوی پی دان [ف] زندگی دادن.

ژیانن: ژیاندن [ف] زندگی دادن.

ژیانه وه: (۱) زیندو بونه وه: (۲) بوژانه وه [ف] (۱) بازنده شدن: (۲) سرحال آمدن.

ژی بابو: خبوی زاراوه ی کرمانجی، ئهوی به کرمانجی قسه ده کا [ف] کرد  
 «کرمانجی».

ژی بوئ: لی جیا بونه وه [ف] جدا شدن.

ژی حه زکرن: حه زلی کردن، خوش ویستن [ف] دوست داشتن.

ژی ده ر: (۱) بنه ما، ره گه زی وشه: (۲) به جگه، جگه [ف] (۱) منشأ، مصدر؛  
 (۲) بجز.

ژی ده رکه فتن: ده روست هاتی کار، بیگه هینان [ف] چیره شدن بر کار،  
 تاب آوردن، به انجام رساندن.

ژی سر: (۱) به تاوه، ئاقل، زانا: (۲) له گریان به سکرده [ف] (۱) دانا، عاقل؛  
 (۲) از گریه باز ایستاده.

ژی سر: (۱) لای خوارو: (۲) بن: (۳) بزواوی ژیر پست [ف] (۱) فرود: (۲) زیر؛  
 (۳) کسه اعراب.

ژی سناگه: ده سته چیله [ف] افروزنه.

ژی سناخر: زایهخ [ف] زیر انداز.

ژی سراف: بناو، هه شتی که بن تاو ده کهوی [ف] هر چه در آب فرو رود،  
 غوطه ور.

ژی سرافک: مهله ی بینه، مهله ده ژیر ناودا [ف] شنای زیر آب.

ژی سراو: (۱) ژیراف: (۲) ره هندی ناوی پیس [ف] (۱) نگا: ژیراف؛  
 (۲) مجرای فاضلاب.

ژی سرتیگان: ناله کی، ده فری پهل ی بن نیستیگانی جای [ف] نعلبکی.  
 ژیر پال: (۱) بن هه نگل: (۲) بریتی له په نابرده [ف] (۱) زیر بغل: (۲) کنایه از  
 پناهنده.

ژی سربوئ: له گریان بهس کردن [ف] از گریه باز ایستادن..

ژی سربوئ وه: ژیر بوئ [ف] از گریه باز ایستادن.

ژی سه ران: داری لای خواروی چوارچیوه ی ده رگا [ف] چوب پایین  
 چارچوب در.

ژی سه ره ژور: له خواره وه بو بالا [ف] از پایین به بالا.

ژی سه ره ژور: له خواره وه بو بالا [ف] از پایین به بالا.

ژی سه پاله: ژیر نیستیگان [ف] نعلبکی.

ژی جغاره: ته بله کی جگه ره [ف] زیر سیگاری.

ژی جگه ره: ژیر جغاره [ف] زیر سیگاری.

ژی جله کی: به نه پنی، بی ئه وه ی کهس بزانی [ف] محرمانه.

ژی چهم: (۱) بهرچاویری، بهرچاوا: (۲) دواکه وته، پهیره وه [ف] (۱) زیر نظر،  
 زیر مراقبت: (۲) پیرو.

ژی چه ناگه: (۱) بهرخه به به، بهرچیله: (۲) خستل و زه تهری که به بهر  
 چه ناگه دا دیت: (۳) په زوی مل بیج [ف] (۱) غیغب: (۲) زیوری که زیر

چانه را می گیر: (۳) شال گردن.

ژی چه نه: ژیر چه ناگه [ف] نگا: ژیر چه ناگه.

ژی خان: ئوده ی بنه وه له خانو [ف] اطاق زیر زمین.

ژی خستن: (۱) دانه بنه وه: (۲) بریتی له زیان لیدان و نابوت کردن [ف]

(۱) زیر گذاشتن: (۲) کنایه از ورشکست کردن.

ژی دار: (۱) داری خواره وه ی چوارچیوه ی تهن: (۲) پیتی که ژیری هیه هیه  
 [ف] (۱) چوب پایینی دستگاه قالیبافی: (۲) حرف مکسور.

ژی ده ر: (۱) ژیر به ران: (۲) پاژنه ی ده رگا [ف] (۱) نگا: ژیر به ران: (۲) باشنه  
 در.

ژی ده رانه: ژیر ده ر [ف] نگا: ژیر ده ر.

ژی ده رگا: پاژنه ی ده رگا [ف] باشنه در.

ژی ده ریا: (۱) هه رچیه که بتوانی به بن بهردا بر وا: (۲) بنه وه ی ده ریا [ف]  
 (۱) رونده زیر دریا: (۲) زیر دریا.

ژی ده ریا بی: ژیر ده ریا [ف] رونده زیر دریا، زیر دریایی.

ژی ده س: بهرده سته، گوئی به فه رمان [ف] زیر دست، فرمانبردار.

ژی ده ست: زیر دهس [ف] نگا: زیر دهس.

ژی ده ستان: (۱) نوکه ران، خزمه تکاران: (۲) کهل په ل ی بهر ده ست له  
 مالدا [ف] (۱) زیر دهستان: (۲) ظروف و اثاثیه که همیشه استعمال  
 می شود.

ژی ده سته: ژیر دهس [ف] نگا: ژیر دهس.

ژی ده سستی: بهر فه رمانی، خزمه تکاری [ف] زیر دستی، فرمانبرداری.

ژی ده سه: ژیر دهس [ف] نگا: ژیر دهس.

ژی ده سناخر: زایهخ [ف] زیر انداز.

ژی ده زری: (۱) ژیر ده ریا: (۲) خه فستان، جلی ئاوریشم که له بن زریوه  
 ده یوشرا [ف] (۱) نگا: ژیر ده ریا: (۲) خفتان.

ژی ده زریه: ژیر ده ریا [ف] نگا: ژیر ده ریا.

ژی ده زوان: (۱) بن زمان: (۲) بریتی له بهرتیل [ف] (۱) زیر زبان: (۲) کنایه از  
 رشوه.

ژی ده زوان چه شستن: بریتی له قسه لی ده رهینان [ف] استمزاج، کنایه از  
 حرف کشیدن.

ژی ده زمین: (۱) توژی ناوه وه ی ههرد، بهر انبهری سه رزه مین: (۲) ژیر خان  
 [ف] (۱) لایه داخلی زمین: (۲) اتاق زیر زمین.

ژی ده زوی: ژیر زه مین [ف] نگا: ژیر زه مین.

ژی ده زوین: ژیر زه مین [ف] نگا: ژیر زه مین.

ژی ده زوی: ژیر ده ریا [ف] نگا: ژیر ده ریا.

ژیگر: نه‌نگوسیه‌ی سه‌ره‌بنجه که ژئی‌که‌وانی پی‌ ده‌گیری [۱] زه‌گیر،  
انگشتانه‌ تیرانداز.

ژی‌گرتن: (۱) لاسا، لاسایی؛ (۲) دزینی هونه‌ر له هونه‌رمه‌ندان [۱]  
(۱) تقلید؛ (۲) گبی از هنر هنرمندان.

ژیگر: ژیگر [۱] نگا: ژیگر.

ژیل: (۱) زیله‌مو، زیله؛ (۲) بزوتن و جولان؛ (۳) ورد، پیچه‌وانه‌ی درست؛  
(بن‌ژیل و اتا: وردی بن که‌وتو له بیژنگ) [۱] (۱) اخگر زیر خاکستر؛

(۲) جنبش؛ (۳) خرد و ریز.

ژیل: (۱) زیله‌مو؛ (۲) گولی دارمیو؛ (۳) کارا مه‌یی [۱] (۱) اخگر زیر  
خاکستر؛ (۲) شکوفه‌ تاک؛ (۳) مهارت.

ژیل‌افه: کارا، کاران [۱] ماهر.

ژیل‌اوک: هویتی په‌نیر، نامیانی په‌نیر، شیل‌اوک [۱] پنیر‌مایه.

ژیلک: ژیل‌اوک [۱] پنیر‌مایه.

ژیللا: ژیرزا، له خواره‌وه: (ده ژیللا هات له ژوردا چو) [۱] از پایین.

ژیله: (۱) زیله‌مو؛ (۲) تهرزی ورد؛ (۳) ورد [۱] (۱) اخگر زیر خاکستر؛  
(۲) تگرگ ریز؛ (۳) ریز.

ژیله‌مو: زیله‌مو [۱] نگا: زیله‌مو.

ژیلی: لهرز، لهرزه [۱] لرزش.

ژیلی عه‌رد: بو‌مه لهرزه [۱] زلزله.

ژین: زینگی، ژیان، ژئی [۱] زندگی.

ژیو: زیندو [۱] زنده.

ژیواز: (۱) رابوردنی تمه‌ن؛ (۲) باری ژیان، چونیته‌ی ژین؛ (۳) بژیو [۱]  
(۱) زندگی؛ (۲) کیفیت زندگی کردن؛ (۳) مایه زندگی.

ژیوه‌ن: ژیانی شارستانیانه، ژیاری [۱] تمدن، زندگی شهر نشینی.

ژیوه‌رو: هه‌له‌سوئی له‌وه‌ر پاش باران له جیی کویستان [۱] سر‌بر‌آوردن  
علف بعد از باران در بیلاق.

ژیها‌تن: شیاوی، لایقی [۱] شایستگی.

ژیها‌تی: (۱) شیاوی کار، لایق؛ (۲) هه‌لکه‌وت، بلیمه‌ت [۱] (۱) شایسته؛  
(۲) نابغه.

ژی‌یی: که‌سیک که به زاری کرمانجی داخیوی [۱] دارای لهجه  
«کرمانجی».

ژی‌سه‌ر: (۱) بال‌گه، سه‌نیر؛ (۲) بریتی له که‌ین و به‌ین: (شتی له  
ژی‌سه‌ریاه) [۱] (۱) بالش؛ (۲) کنایه از فکر توطئه.

ژی‌رقیلیان: نانی سه‌ره‌له‌به‌یان [۱] ناشتایی، صبحانه.

ژی‌رکراس: فانیله. به‌رگئی که له ژیر کراسه‌وه بو‌ناره‌قه‌مزین ده‌پوشری  
[۱] زیر پیراهن.

ژی‌رکردن: خافلان‌دنی منال تا نه‌گری [۱] سرگرم نمودن بچه تا گریه  
نکند.

ژی‌رکردنه‌وه: ده‌س پی له گریان هه‌لگرتن [۱] بچه را از گریه واداشتن.  
ژی‌رکه‌له: (۱) منالی عاقل؛ (۲) ژژو [۱] (۱) کودک عاقل؛ (۲) جوجه‌تیغی.

ژی‌رکه‌فتن: (۱) له گه‌مه‌دا دوزاندن؛ (۲) سه‌رنه‌که‌وتن له کاریکا؛  
(۳) ناسوت بون [۱] (۱) در بازی باختن؛ (۲) موفق نشدن در کار؛ (۳)

ورشکست شدن در معامله.

ژی‌رکه‌له: منالی خوین شیرن [۱] بچه دوست داشتنی.

ژی‌رکه‌له: ژیرکه‌له [۱] بچه دوست داشتنی.

ژی‌که‌وان: نه‌وریکه‌وله بادراره‌ی تیری به‌که‌وان پی‌ داویژرا [۱] زه‌کمان.  
ژی‌رکه‌وتن: ژیرکه‌فتن [۱] نگا: ژیرکه‌فتن.

ژی‌رکیه: خزمه‌تکار [۱] خدمتکار.

ژی‌رگ: خوارو، لای خوارو [۱] پایین.

ژی‌رگین: نه‌وی بن‌بنه‌وه [۱] زیرین.

ژی‌رله‌چه‌کی: پرته‌پرت [۱] زیرلیبی حرف زدن.

ژی‌رماله: پاشماله [۱] سرایدار.

ژی‌رو: (۱) ژیرگ؛ (۲) لای قوبله، جه‌نوب [۱] (۱) پایین؛ (۲) جنوب.

ژی‌روژور: (۱) سه‌ره‌ون‌سخون، قلب؛ (۲) بریتی له کاول بون [۱]  
(۱) زیروزیر، واژگون؛ (۲) کنایه از ویران شدن.

ژی‌ره: زیره [۱] زیره.

ژی‌ره: شتی ژیره‌وه [۱] چیز زیرین.

ژی‌ره‌ار: به‌ردی بنه‌وه‌ی ناسیاو [۱] سنگ زیرین آسیا.

ژی‌ره‌خه‌ن: رایه‌خ [۱] زیرانداز.

ژی‌ره‌وژور: ژیروژور [۱] نگا: ژیروژور.

ژی‌ره‌وکردن: ژیرکردنه‌وه [۱] نگا: ژیرکردنه‌وه.

ژی‌ره‌وکردن: شاردنه‌وه، وه‌شارتن [۱] پنهان کردن.

ژی‌ری: ناقلی، زانایی [۱] دانایی.

ژی‌ری: ژیرو [۱] پایین.

ژی‌رین: ژیرگین [۱] زیرین.

ژی‌ژو: ژژو [۱] جوجه‌تیغی.

ژی‌ژو: ژژو [۱] جوجه‌تیغی.

ژی‌ژی: ژژو [۱] جوجه‌تیغی.

ژی‌شک: ژژو [۱] جوجه‌تیغی.

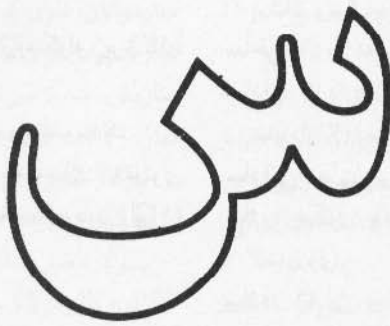
ژی‌شان: په‌ژیوان، پوزمان [۱] پشیمان.

ژی‌سکر: (۱) برین به تیخ؛ (۲) جیا‌کردنه‌وه [۱] (۱) بریدن با تیغ؛  
(۲) جدا کردن.

ژی‌که‌له: ژیرکه‌له، خونچیلانه، خونچیله [۱] کوچولوی دوست داشتنی.







س: ۱) له دواى وشه و پیتی خه بگردانه: (نهمه س): ۲) پیتی بیده نگ کردن: (س هیچ ده نگ مدکه) [۱] ادات خبر است: ۲) خاموش باش، هیس.

سا: ۱) کات، دم: (نه و سا جوان بوم): ۲) که و ابو، نیت: (سا منیش دیم): ۳) عاسمانی بی هوز: (سامال): ۴) سیبهر: (له سای چناران): ۵) بریتی له دالده، په نای په نابهر: (له سای تودا همه ساینه وه): ۶) سواو، لوس بوگ: (کاورایی سانه قلّه و اتا: عه قلی سواوه): ۷) بو: (سامن بشینه و اتا: بو من بنیره، ساجی و اتا: بوچی) [۱] هنگام: ۲) پس، که اینطور: ۳) آسمان صاف: ۴) سایه: ۵) کنایه از پناه پناهنده: ۶) ساییده: ۷) برای.

سائه قل: شیتوکه، حوّل و نه فام [۱] خل، گیج و نفهم.

ساب: ترس، سام، سوا، عه بیته [۱] ترس.

سابات: که پر، مالی کویستانی له چرو [۱] خانه ترکه بی بیلاقی.

ساباق: شوین و جیگه ی زور بهره روان [۱] جای وسیع.

سابخور: ورگ پرّی ههزم نه کراو که نه خوشین تیری [۱] امتلا.

سابراوا: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای

کردستان که بعثیان ویران کردند.

سابرین: تهگه، نیری [۱] تکه، شک، بز نر.

سابلاخ: سابلاخ [۱] نگا: سابلاخ.

سابلاخ: ناوی پیشوی شاری مه هاباده، سابلاخ [۱] نام سابق شهر

مهاباد.

سابوره: ۱) نیره موک، نه نرنه من: ۲) تمخته ی ره شی فیرگه [۱] ۱)

مخت، خواجه: ۲) تخته سیاه مدرسه.

سابون: شتی که له بهزو خو له میشیکی تاییه تی سازه کری و چهوری پی

ده شوّن [۱] صابون.

سابوناقه لی: گیایه که له تاوا کهف ده کا [۱] گیاهی است کف می کند.

سابوناو: که فای صابون [۱] کفابه صابون.

سابونچی: سابونکهر [۱] صابون ساز.

سابونئی: ۱) مه لیکه به قه د زاق ره نگی بوری خو له میشیه و بالی ره شه، قه له سابونئی: ۲) جو ری کو تری زلی شینی ناچوخه [۱] نوعی کلاغ: ۲) نوعی کبوتر.

سابین: سابون [۱] صابون.

ساب: ۱) کو ی سو ری خهران: ۲) به ردی تنک و لوسی گو ی چه م که

منال گمه ی پی ده کهن [۱] توده غله در خرمن: ۲) شن صاف و

نازک که اسباب بازی کودکان است.

سابوک: چه کمه، کهوشی مل دریز [۱] چه کمه.

سابیتک: ۱) میچی خانو: ۲) کاربته، دیره گ [۱] سقف: ۲) بالار.

سابیته: ۱) سابتک: ۲) لای هه ره بلند [۱] نگا: سابتک: ۲) بلندترین

نقطه.

سات: ۱) کات، وه خت: ۲) تاو، ده میکی زور کم [۱] وقت: ۲) آن،

لحظه.

ساتاخه: گولینگه و ریشو [۱] منگوله و پرز.

ساتان: ۱) کوترانی چه لتوک: ۲) بریتی له ده ربیی زنان: ۳) بریتی له

زان و سمت: (نازانی چون سمت و ساتانیکی هه یه): ۴) جو ری

قوماش [۱] کوبیدگی شالی: ۲) کنایه از تنبان زنانه: ۳) کنایه از

ران و باسن: ۴) نوعی پارچه.

ساتاندن: کوتانی چه لتوک [۱] کوبیدن شالی.

ساتف: شیلان به ده ست. که هه ریو هه ویر تیزن [۱] چلانندن خمیر.

ساتل: ۱) بهروش، مه نجهل: ۲) سه تل، په قه رج [۱] دیگ: ۲) سطل.

ساتمه: هه له نگوتن، ره ت بردن و که وتن [۱] سکندری.

ساتور: ۱) چه په چاخ: ۲) بریتی له تمه لی له ش گران [۱] ساطور: ۲)

کنایه از سست کار و تنبل.

ساتورک: چه په چاخ [۱] ساطور.

ساتوری: ژنی که کیری ده سکرد به کار بهینی، کیرمه خمهر [۱] زنی که

آلت مصنوعی استعمال کند.

ساتی: ۱) نه هه میشیه یی، کاتی: ۲) په له، له ز [۱] موقتی، وقتی: ۲)

شتاب.

ساج: (۱) ده فریگی به لی قویای ناسنه بو نان کردن و بریشکه برژاندن؛  
(۲) جوژی داره دارتاشان ده کاری ده کهن [۱] ساج؛ (۲) نوعی چوب درودگری.

ساجاخ: گولینگه و ریشوی زین و جلگی پیوانه [۱] منگوله و پرز کناره زین و لباس مردانه.

ساجلهخ: زه نهریکه له برج ده درئی [۱] زیوری که بر زلف بندند.  
ساجور: (۱) داریکه به په تیک ده خرپته ملی سهگ، سه مه ندوک؛ (۲) قوتوی فیشه که ده خرپته ناو تفهنگی ره شاشه وه، خه شاب، ده راغ [۱] ساجور؛ (۲) خشاب تیر.

ساجی: ناننی که به ساج کرابی [۱] نان ساجی.

ساج: (۱) بنه مای ساجان که واتا: ده گهل رابوردن؛ (۲) زاخ [۱] ریشه کلمه «ساجان» به معنی سازش؛ (۲) زاخ.

ساجاخ: ساجاخ [۱] نگا: ساجاخ.

ساجاخه: ساجاخ [۱] نگا: ساجاخ.

ساجان: قبول کردن، ده گهل رابوردن [۱] سازش، تحمّل کردن.

ساجمه: (۱) گزمو له مزی ورد که ده یکمه نه ناو تفنگی زاو؛ (۲) بریتی له زیپک پیدادان، قسه بی تیکول [۱] ساجمه؛ (۲) کنایه از متلک.

ساجنای: ساجان [۱] نگا: ساجان.

ساج و پهرجه م: موی سه رتولی منال که بو جوانی ده یه پنه وه [۱] کاکل بر پیشانی بچه.

ساجی: له بهرجی، بوچی [۱] چرا، برای چه.

ساجین: (۱) ساجان؛ (۲) داریکه وه کو گونیا جولاً ده کاری دینی [۱] نگا: ساجان؛ (۲) چوبی است گونیا مانند در بافتندگی.

ساجیب: خاوه، خودان، خیو، خاوه ند [۱] صاحب.

ساجیو: ساجیب [۱] صاحب.

ساخ: (۱) تندروس، نه بیمار؛ (۲) مالی بی عیب؛ (۲) مروی بی فروقیل، راست [۱] سالم؛ (۲) کالای بی عیب؛ (۳) انسان راست و درست.

ساخت: (۱) ده سکرد؛ (۲) ساجان [۱] ساخت؛ (۲) سازش.

ساختمان: خانو بهره [۱] ساختمان.

ساختوپاخت: پیک هانتی نهینی بو کاریک، که مین و بهین [۱] توافق بر توطنه.

ساختومان: ساختمان [۱] ساختمان.

ساخته: (۱) درو، بوختان؛ (۲) گزی و ته له که [۱] دروغ، بهتان؛ (۲) نیرنگ.

ساخته چی: (۱) ده سبر، فیلباز؛ (۲) دروه له بهست [۱] کلاهدار؛ (۲) دروغ پرداز.

ساخته چیتی: ده سبری، فیلبازی [۱] حیل بازی، نیرنگ سازی.

ساخته کار: ساخته چی [۱] نگا: ساخته چی.

ساخته کرده وه: روشن کرده وهی شتی نه زانراو [۱] روشن کردن مجهول.

ساختله م: بی که م و کوژی [۱] درست.

ساخور: روتنه نی ناو لیره وار که روز لئی نه دا [۱] جایی در جنگل که درخت

ندارد و آفتاب می زند.

ساخوشک: میوه بی له بهر سا وشک کرابی [۱] میوه در سایه خشک شده.  
ساخهس: داری پرلق و پوپ که سای خهست و پره [۱] درخت انبوه و پرشاخ و برگ پر سایه.

ساخی: (۱) بی عیبی؛ (۲) دژی نه خوشین [۱] بی عیبی؛ (۲) سلامت.  
سادار: (۱) داری که سای هه یه؛ (۲) دین، شیت، لیوه [۱] درخت سایه دار؛ (۲) دیوانه.

سادانی: جوژی تری [۱] نوعی انگور.

سادر: جیگه ی چاندنی تو که بو بی به شتل [۱] خزانه در اصطلاح کشاورزی.

ساده: (۱) بی نهخش و خدت، ساکار؛ (۲) ده سرت، لاری مو له رونه ها تگ؛ (۳) بهسه زمان و گیلوکه؛ (۴) هاسان: (کاریکی ساده یه) [۱] بدون نقش؛ (۲) امرد، نوجوان بی مو؛ (۳) ساده لوح؛ (۴) آسان.

ساده کار: بهسه زمان و گیل [۱] ساده لوح.

ساده لوح: ساده کار [۱] ساده لوح.

ساده لوک: ساده کار [۱] ساده لوح.

ساده هی: وشه ی هانهدان، ده سا ده ست پی بکه [۱] کلمه تحریک، پس شروع کن.

ساده بی: (۱) بی مویی، بی توکی؛ (۲) بهسه زوانی، ساده کاری [۱] بی مویی؛ (۲) ساده لوحی.

سار: (۱) بهران بهری گهرم، چایگ؛ (۲) دابارینی بهرد: (سه ننگه سار)؛ (۳) سهر: (خاکه سار)؛ (۴) جار، شوین، جی؛ (۵) حوشتر: (ساره وان) [۱]

(۱) سرد؛ (۲) فرود آمدن و بارش سنگ؛ (۳) سر؛ (۴) زار، جای؛ (۵) شتر. سارا: (۱) چول، بیابان: (به جی نایه ده بی رو که یه سارا / هقی نادابی

مه جنونی له شارا) «مه حوی»؛ (۲) ناوی زنانه [۱] صحرا؛ (۲) سارا نام زنانه.

سارانشین: چوله بهرست، ده شته کی، کوچه ری [۱] صحرا نشین.

سارد: (۱) چایگ، سار؛ (۲) بریتی له بی مهیل [۱] سرد؛ (۲) کنایه از بی رغبت.

سارداو: (۱) ژیرخان؛ (۲) قولکه له زه مین بو ناو تیدا سارد کردن [۱] زیر زمین؛ (۲) سردابه.

سارداوه: قولکه ی بن عمرز بو ناو سارد کردن [۱] سردابه.

سارداپی: ههستی سه رما [۱] احساس سردی.

سارد بون: (۱) له گهرمی زرگار بون؛ (۲) بریتی له بی نیلتیفاتی [۱] سرد شدن؛ (۲) کنایه از بی التفاتی.

سارد بوئه وه: (۱) چایگ بوئی شتی داغ؛ (۲) بریتی له ناهومید بون له کار؛ (۳) بریتی له مردن [۱] سرد شدن گرم؛ (۲) کنایه از رغبت نماندن در کار؛ (۳) کنایه از مرگ.

سارد کردن: هه واسارد بون [۱] سرد شدن هوا.

سارد کرده وه: (۱) شتی گهرم سارد کردن؛ (۲) بریتی له کوشتن: (به گولله ساردی کرده وه)؛ (۳) ناهومید کردن [۱] گرم را سرد گردانیدن؛ (۲)

کنایه از کشتن؛ (۳) امید کردن.

ساره‌ها: میچک‌دانی بیجو، مژاندنی بهر له دوشین بو شیردادان [۱] مک زدن بچه دام قبل از دوشیدن به قصد شیردهی مادر.

ساره‌وان: وشتره‌وان، شقانی ده‌فه‌هان [۱] ساریان.

ساره‌وانان: ناوی گوندیکه [۱] نام دهی است.

ساریژ: پر بونه‌وه‌ی برین و چابونه‌وه‌ی [۱] التیام زخم.

ساریش: ساریژ [۱] التیام زخم.

ساز: (۱) نام‌رازی موسیقی؛ (۲) دلخوش؛ (۳) ده‌وله‌مه‌ند؛ (۴) ناماده؛ (۵) بارگو کهل و پهلای سه‌فه‌ر؛ (۶) پاشگری به‌واتا؛ دروستکهر [۱] (۱) ساز موسیقی؛ (۲) شاد و سرحال؛ (۳) ثروتمند؛ (۴) آماده؛ (۵) رخت سفر؛ (۶) پسوند به‌معنی سازنده.

سازان: ساچان [۱] سازش.

سازاندن: (۱) پیک هیئانه‌وه‌ی دو دز؛ (۲) نه‌نجام‌دانی کار [۱] (۱) آشتی دادن مخالفین؛ (۲) انجام دادن.

سازای: درس کردن [۱] ساختن.

سازبون: (۱) ناماده‌بون؛ (۲) ده‌وله‌مه‌ند بون [۱] (۱) آماده شدن؛ (۲) ثروتمند شدن.

سازبه‌ند: (۱) سازلیده‌ره سازونه؛ (۲) ده‌سته‌ی موسیقارانه‌نان [۱] (۱) نوازنده ساز؛ (۲) ارکستر، دسته نوازندگان.

سازدان: ناماده کردن [۱] مهیا نمودن.

سازش: (۱) ساچان؛ (۲) ناشتی [۱] (۱) سازش؛ (۲) آشتی.

سازقان: (۱) سازبه‌ند؛ (۲) موسیقار [۱] (۱) نوازنده؛ (۲) موزیکال.

سازکردن: (۱) ناماده کردن؛ (۲) راست کردن، تاوکردنی کج بو میرد بی کردن [۱] (۱) مهیا نمودن؛ (۲) راضی کردن دختر برای ازدواج.

سازگری: ناماده‌کراو [۱] مهیا.

سازگار: به‌ناره‌زوی مزاج؛ (ناویکی سازگاره، هه‌وای زور سازگاره) [۱] موافق طبع، سازگار.

سازنده: (۱) زورناژهن، سازلیده‌ره؛ (۲) بریتی له بی‌شهرم و زمان‌دریژ [۱] (۱) سرناواز، نوازنده؛ (۲) کنایه از بی‌شرم و زبان‌دراز.

سازنده [۱] نگا: سازنده.

سازویاز: ساخت و یاخت [۱] توطئه، تبهانی.

سازو سه‌ودا: خه‌یالاتی پر و پوچ [۱] خیال‌پردازی.

سازیان: سازان [۱] سازش.

سازین: سازان [۱] سازش.

سازور: ساچور [۱] نگا: ساچور.

ساسون: چیا به‌کی به‌ناویانگه له کوردستان [۱] نام کوهی است.

ساخ: ساخ [۱] نگا: ساخ.

ساغوبونه‌وه: (۱) به‌ناکام گه‌بشتنی کاری؛ (۲) چابونه‌وه له نه‌خوشی؛ (۳) تاوانده‌وه‌ی مالی بازرگانی [۱] (۱) به نتیجه رسیدن؛ (۲) شفا یافتن؛ (۳) فروش همه کالا، آب کردن جنس.

ساغله‌م: ساخلم [۱] نگا: ساخلم.

ساغوره‌ک: گاشه به‌رد [۱] سنگ بزرگ.

ساغی: ساخی [۱] نگا: ساخی.

ساردوسر: (۱) زورسارد؛ (۲) زور بی‌مه‌یل و ناره‌زو [۱] (۱) بسیار سرد؛ (۲) بی‌رغبت.

ساردوسری: (۱) وه‌ختی زورسارد؛ (زستانان له جه‌نگه‌ی ساردوسری‌دا)؛ (۲) بی‌مه‌یلی ته‌واو [۱] (۱) هنگام سرمای سخت؛ (۲) بی‌رغبتی تمام.

ساردوسه‌رما: وه‌خت و جه‌نگه‌ی هه‌واساردی [۱] هنگام سرما.

ساردوگه‌رم: (۱) ناوی نیوه‌گه‌رم، شله‌تین؛ (۲) ده‌فری که ناو تا ماوه‌ی زور به‌ساردی یان به‌گه‌رمی زاده‌گری؛ (۳) بریتی له دهرس له‌زیان وه‌رگرتن [۱] (۱) ولرم؛ (۲) ترموس، فلاسک؛ (۳) کنایه از تجارب زندگی.

ساردونیا: ناوی گولیکه [۱] نام گلی است.

سارده: (۱) مه‌ره‌زه‌ی که وتیینه پایزه‌وه؛ (۲) گیاه که به‌شکل له چله‌گه‌نم ده‌کا [۱] (۱) شالی که دیر کرده و به پائیز رسیده؛ (۲) گیاهی است شبیه گیاه گندم.

سارده‌سندان: (۱) جورئ نه‌خوشی و لاخی به‌رزه؛ (۲) وشه‌یه که وه‌ک قوزه‌لقورت [۱] (۱) نوعی بیماری دام و ستور؛ (۲) کلمه‌ای بجای کوفت و زهرمار.

سارده‌سنگان: سارده‌سندان [۱] نگا: سارده‌سندان.

سارده‌مه‌نی: خواردن و خواردنه‌وه‌ی سارد [۱] خوراک و نوشابه سرد.

سارساروک: (۱) ناوژون که‌روه؛ (۲) چه‌رخ و فه‌له‌کی گه‌مه‌ی زاروکان [۱] (۱) حشره‌ای که بر سطح آب در حرکت است؛ (۲) چرخ و فلک.

سارسته: رسته‌وشه‌ی ناتماو وه‌ک؛ (بایز ده‌یگوت...) [۱] شبه جمله.

سارقی: بوخچه، پرینسکه [۱] بقچه.

سارتکه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای کردنشین که بعثیان ویران کردند.

سارمه: (۱) گیاه که بنه‌کی بو ده‌قی چیت به‌کاردی؛ (۲) نه‌خشی ته‌قه‌ل دروی زین؛ (۳) گولینگه‌ی له ناویشم و تالیزو؛ (۴) قوزاخی په‌مو؛ (۵) دۆلمه‌ی گه‌لا؛ (۶) جورئ هه‌رمی [۱] (۱) گیاه سلمه؛ (۲) گلدوزی بر زین؛ (۳) ایریشم با تار نقره تابیده؛ (۴) غوزه پنبه؛ (۵) دلمه برگ مو؛ (۶) نوعی گلابی.

ساروج: ناسنی ده‌سک‌داری ناگرکیش که ناگری پی هه‌لگیر وه‌رگیر ده‌که‌ن [۱] آتش‌کش، چمچه آتش.

ساروخ: چاره‌کی سهر [۱] سرپوش زنانه.

ساروقامیش: ناوی گوندیکه [۱] نام روستایی است.

ساروکی: مروی زور له سهرما قه‌لس [۱] آدم سرمایی.

ساروله: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که بعثیا ویران کردند.

سارومار: بریتی له زور بو‌که‌ن؛ (بونی ساروماری لی دئی) [۱] کنایه از بوی بسیار گند.

سارومه: جورئ تفه‌نگ [۱] نوعی تفنگ.

ساره: (۱) به‌ره‌به‌یان، سوژو؛ (۲) به‌یانی زوزی دوابی؛ (۳) وشتر [۱] (۱) صیح زود، بامداد؛ (۲) فردا؛ (۳) شتر.

ساره‌زی: سبه‌ی زو سوژی، سهره‌تای زوزی که دیت [۱] فردا بامداد.

ساف: (۱) بی‌گنج، لُوس، حولی؛ (۲) تخت، راستایی؛ (۳) دلپاک و بی‌فیل؛ (۴) ده‌زوی لیفته‌درون؛ (۵) ساپ، به‌ردی لُوسی ته‌نکی گوی چم؛ (۶) گش، هم‌مو؛ (ساف له ساف تالان کرا)؛ (۱) صاف؛ (۲) هموار؛ (۳) پاکدل؛ (۴) نخ لحافدوزی؛ (۵) شن صاف و نازک؛ (۶) همگی.

سافان: دل‌وپه، چکه، تکه؛ چکه.

سافاندن: تکه کردن، دل‌وپاندن، دل‌وپه‌کردن؛ چکه کردن.

سافو: بارزن، پالوینه، راه‌وک، سافی؛ پالا، پالونه.

سافی: (۱) دلپاک؛ (۲) پالوینه؛ (۱) صاف‌دلی؛ (۲) پالونه.

سافیلهکه: دل‌ساده، ساده‌لوح؛ ساده‌دل.

ساف: نالامت، په‌سیو؛ زکام.

سافا: (۱) هرچی تازه رسکاو؛ (منالی سافا، نه‌مامی سافا، گه‌نمه‌کم سافایه)؛ (۲) تازه بی‌گه‌بشتو، لاو؛ (۱) نوزاد و نوروثیده؛ (۲) نورسیده، تازه جوان.

سافار: گه‌نسی کول‌وی بده‌ستارکراو؛ بلغور.

سافاردان: بریتی له زگ؛ کنایه از شکم.

سافالوک: منالی تازه‌زاوی جوانکیله؛ نوزاد دوست‌داشتنی.

سافایی: رُوزگاری شلکی و تازه‌رسکاو؛ دوران تازه به‌دنیا آمدن.

ساق: (۱) ساخ؛ (۲) لاسکی گیادار؛ (۳) جیقنه؛ (۴) ته‌په‌گوی سه‌گ و رُوی؛ (۵) به‌له‌ک پیچی به‌بن چندراو؛ (۱) سالم؛ (۲) ساقه گیاه و درخت؛ (۳) پخال؛ (۴) مدفوع سگ و روباه؛ (۵) ساق پیچ از پشم بافته شده.

ساقه‌ر: پینه‌ی که بو جوانی به‌سهر کراسی‌دا ده‌درون؛ وصله زینتی بر لباس.

ساقو: بالتو، پالته، بالتو، پالتاو؛ پالتو.

ساقوت: (۱) پارچه‌گوشتی به‌ئیسقانه‌وه؛ (۲) ئیسکی نه‌ژنوو؛ (۱) پارچه گوشت با استخوان؛ (۲) استخوان زانو.

ساقوته: ساقوت؛ نگا؛ ساقوت.

ساقور: سه‌وه‌ته‌ی زورگه‌وره بو گیادار کاکیشان؛ سید بزرگ کاه‌کشی.

ساقول: (۱) ئیسکی نه‌ژنو، ساقوت؛ (۲) قدرت‌له‌ی تری‌چنین؛ (۳) باسک و قول؛ (۱) استخوان زانو؛ (۲) سید میوه‌چینی؛ (۳) ساعد و زند.

ساقه‌ته: (۱) کوته‌ری دار؛ (۲) لاسکی گیادار؛ (۱) تنه درخت؛ (۲) ساقه گیاه.

ساقه‌چهرم: (۱) چهرمی سه‌رمل که دای ده‌مالن؛ (۲) بریتی له نازاردان؛ (۱) پوست سر پرنده که برکنند؛ (۲) کنایه از شکنجه.

ساقی: ساغی، ساخی؛ نگا؛ ساخی.

ساقیوباقی: بریتی له سه‌وداو مامله؛ کنایه از داد و ستد.

ساک: پالاغ، بیچه‌گامیش؛ بیچه‌گامیش.

ساکو: (۱) چبای روتن؛ (۲) ساقو، پالته؛ (۳) دکه، به‌رزایی له حماری بو دانیشتن؛ (۴) ناوه بو پیاوان؛ (۱) کوه لخت از گیاه؛ (۲) پالتو؛ (۳) سکو؛ (۴) نام مردانه.

ساکول: باسک و قول؛ ساعد و بازو.

ساکول: کور، قویل؛ گود.

ساکه‌ته: خرابی و زه‌قایی دوگی مهر و به‌ران؛ دنبه گوسفند.

ساکور: بارشبو، نانی بهره‌به‌بانی رُوزگ گر؛ سحری.

سال: (۱) ماوه‌ی دوازده مانگ؛ (۲) وشتر، سالفان، ساره‌وان؛ (۳) به‌ردی لُوس و دریزوکوه له‌بار که بو کیلی قه‌بر باشه؛ (۱) سال؛ (۲) سارشت؛ (۳) سنگ مناسب برای سنگ مزار.

سال: دوازده مانگ؛ سال.

سالار: (۱) گه‌وره‌ی کومهل؛ (۲) ناوه بو پیاوان؛ (۱) سالار؛ (۲) نام مردانه.

سالان: (۱) زورسال؛ (۲) له چند سالی رابوردودا؛ (۱) سالها؛ (۲) در سالهای گذشته.

سالانه: (۱) ده‌رامه‌تی سال؛ (۲) رُویشتن به‌ته‌نه‌لی؛ (۱) درآمد سالیانه؛ (۲) راه رفتن با بی‌حوصلگی.

سالاور: ده‌رامه‌تی سال، سالانه؛ درآمد سال.

سالبر: تی پدربوئی سال به‌سدر رُودادا؛ سالگرد.

سالبوری: پیر، زور به‌تمه‌من؛ سالخورده.

سال به‌سال: همو سالیك؛ هر ساله.

سال پیو: سالنامه، ته‌قمین؛ (بیت و ابو ستیره‌ناسی زانا/ سال پیوی له‌وانده‌رانه دانا) «مهم‌وزین»؛ سالنامه.

سالخ: پیاوچاک، دیندار؛ مرد خدا.

سالخ: خه‌به‌را؛ آگاهی.

سالخم: هیشوه‌تری زل؛ خوشه بزرگ انگور.

سالداچون: بریتی له‌پیر بو ن کنایه از پیرشدن.

سالغ: سالخ؛ آگاهی، اطلاع.

سالقان: حوشتروان، ساره‌وان؛ ساربان.

سالکی: سالانه؛ سالیانه.

سالم: سارمه؛ گیاه سلمه.

سالمه: سارمه؛ گیاه سلمه.

سالن: سالی نیمه؛ سال ما.

سالنامه: ته‌قمین، ته‌قویم؛ سالنامه.

سالنوما: سالنامه؛ سالنامه.

سال نه‌سال: سالیك نا سالیکی تر؛ سال اندر، یکسال درمیان.

سالوت: ده‌وه‌ن له ده‌شتایی نیوان دو کیودا؛ بوته درون جلگه‌ای که داخل دره باشد.

سالوخ: (۱) سوراغ، به‌گومان په‌بیداگردنی شتیك؛ (۲) سالخ؛ (۱) پی سرخ مسئله‌ای گشتن؛ (۲) آگاهی، اطلاع.

سالور: زیر، فامیده، به‌ناوه‌ز؛ فهمیده.

سالوخ: سالوخ؛ نگا؛ سالوخ.

سالوق: (۱) کورک، ورده‌په‌ری بالدار؛ (۲) ورده خوری بنه‌وه؛ (۱) پر نرم زیرین؛ (۲) پشم نرم زیرین، کرک.

سالول: زیندانی به‌ته‌نیا له زوریک‌دا؛ زندانی انفرادی.

سالویت: سالوت؛ نگا؛ سالوت.

ساف: (۱) بی‌گنج، لُوس، حولی؛ (۲) تخت، راستایی؛ (۳) دلپاک و بی‌فیل؛ (۴) ده‌زوی لیفته‌درون؛ (۵) ساپ، به‌ردی لُوسی ته‌نکی گوی چم؛ (۶) گش، هم‌مو؛ (ساف له ساف تالان کرا)؛ (۱) صاف؛ (۲) هموار؛ (۳) پاکدل؛ (۴) نخ لحافدوزی؛ (۵) شن صاف و نازک؛ (۶) همگی.

سافان: دل‌وپه، چکه، تکه؛ چکه.

سافاندن: تکه کردن، دل‌وپاندن، دل‌وپه‌کردن؛ چکه کردن.

سافو: بارزن، پالوینه، راه‌وک، سافی؛ پالا، پالونه.

سافی: (۱) دلپاک؛ (۲) پالوینه؛ (۱) صاف‌دلی؛ (۲) پالونه.

سافیلهکه: دل‌ساده، ساده‌لوح؛ ساده‌دل.

ساف: نالامت، په‌سیو؛ زکام.

سافا: (۱) هرچی تازه رسکاو؛ (منالی سافا، نه‌مامی سافا، گه‌نمه‌کم سافایه)؛ (۲) تازه بی‌گه‌بشتو، لاو؛ (۱) نوزاد و نوروثیده؛ (۲) نورسیده، تازه جوان.

سافار: گه‌نسی کول‌وی بده‌ستارکراو؛ بلغور.

سافاردان: بریتی له زگ؛ کنایه از شکم.

سافالوک: منالی تازه‌زاوی جوانکیله؛ نوزاد دوست‌داشتنی.

سافایی: رُوزگاری شلکی و تازه‌رسکاو؛ دوران تازه به‌دنیا آمدن.

ساق: (۱) ساخ؛ (۲) لاسکی گیادار؛ (۳) جیقنه؛ (۴) ته‌په‌گوی سه‌گ و رُوی؛ (۵) به‌له‌ک پیچی به‌بن چندراو؛ (۱) سالم؛ (۲) ساقه گیاه و درخت؛ (۳) پخال؛ (۴) مدفوع سگ و روباه؛ (۵) ساق پیچ از پشم بافته شده.

ساقه‌ر: پینه‌ی که بو جوانی به‌سهر کراسی‌دا ده‌درون؛ وصله زینتی بر لباس.

ساقو: بالتو، پالته، بالتو، پالتاو؛ پالتو.

ساقوت: (۱) پارچه‌گوشتی به‌ئیسقانه‌وه؛ (۲) ئیسکی نه‌ژنوو؛ (۱) پارچه گوشت با استخوان؛ (۲) استخوان زانو.

ساقوته: ساقوت؛ نگا؛ ساقوت.

ساقور: سه‌وه‌ته‌ی زورگه‌وره بو گیادار کاکیشان؛ سید بزرگ کاه‌کشی.

ساقول: (۱) ئیسکی نه‌ژنو، ساقوت؛ (۲) قدرت‌له‌ی تری‌چنین؛ (۳) باسک و قول؛ (۱) استخوان زانو؛ (۲) سید میوه‌چینی؛ (۳) ساعد و زند.

ساقه‌ته: (۱) کوته‌ری دار؛ (۲) لاسکی گیادار؛ (۱) تنه درخت؛ (۲) ساقه گیاه.

ساقه‌چهرم: (۱) چهرمی سه‌رمل که دای ده‌مالن؛ (۲) بریتی له نازاردان؛ (۱) پوست سر پرنده که برکنند؛ (۲) کنایه از شکنجه.

ساقی: ساغی، ساخی؛ نگا؛ ساخی.

ساقیوباقی: بریتی له سه‌وداو مامله؛ کنایه از داد و ستد.

ساک: پالاغ، بیچه‌گامیش؛ بیچه‌گامیش.

ساکو: (۱) چبای روتن؛ (۲) ساقو، پالته؛ (۳) دکه، به‌رزایی له حماری بو دانیشتن؛ (۴) ناوه بو پیاوان؛ (۱) کوه لخت از گیاه؛ (۲) پالتو؛ (۳) سکو؛ (۴) نام مردانه.

ساکول: باسک و قول؛ ساعد و بازو.



ته‌اویش ده‌وله‌تی نیه، نیوه‌ده‌وله‌تی [۱] شبه رسمی، نیمه رسمی.  
 سان: (۱) سولتان، نازناوی میرانی هورامانه؛ (۲) ته‌پالده‌شتی؛ (۳) باشگری به‌واتا: جیگه: (عجه‌مسان)، ستان؛ (۴) زانانی له‌شکر؛ (۵) به‌ردی لوسی چه‌قوتیز کردن، هه‌سان [۱] (۱) سلطان؛ (۲) سرگین خشک؛ (۳) جای، ستان؛ (۴) رژه؛ (۵) فسان، سنگ چاقو تیزکنی.  
 سانا: ناسان، نه‌دژوار [۱] آسان، سهل.  
 ساناله: مشتاخ، جیگه‌ی میوه هه‌لخستن له‌بهر تاو [۱] جای میوه خشک کردن در آفتاب.  
 ساناهی: (۱) ره‌حه‌تی، بی‌ دژواری؛ (۲) ناسوده‌بی، بی‌خه‌می [۱] (۱) به‌آسانی؛ (۲) آسودگی.  
 سانای: کرین، سه‌ندن [۱] خریدن، خرید.  
 سانایی: ساناهی [۱] نگا: ساناهی.  
 سان به‌ستن: ریز به‌ستن، به‌ریزبون [۱] صف بستن.  
 سانجن: (۱) قولنج، ده‌ردی ناوشان؛ (۲) سندان، ده‌ردیکه یه‌کسم ده‌کوژی [۱] (۱) قولنج؛ (۲) نوعی بیماری کشنده ستور.  
 سانجور: جورئ زگ‌نیشه [۱] نوعی شکم درد شدید.  
 سانجول: ساجور، داری به‌پتی ملی سه‌گه‌وه به‌ستراو [۱] ساجور.  
 سانجی: (۱) سانجن؛ (۲) سانجول [۱] (۱) نگا: سانجن؛ (۲) ساجور.  
 سانیه: به‌شیک له‌شه‌ست پاژی ده‌قیقه، چرکه [۱] ثانیه ساعت.  
 ساو: (۱) تیزکراو به‌سان؛ (۲) سامال؛ (۳) پیا ساوین، لیخستن، ریخستن؛ (۴) تیزایی ده‌می تیخ؛ (۵) میوه‌ی خوشی به‌ناوبانگ، سیو، سام؛ (۶) نیسراحت کردو؛ (۷) مه‌ترسی و هه‌بیته، سام [۱] (۱) تیز شده با افسان؛ (۲) آسمان صاف؛ (۳) سودن، مالیدن؛ (۴) تیزی لبه تیخ؛ (۵) سیب؛ (۶) آسوده؛ (۷) هیبت.  
 ساوا: (۱) سافا؛ (۲) ده‌ست ریخستن، پیامالین [۱] (۱) نورسته، نورسیده؛ (۲) مالش.  
 ساوار: سافار [۱] بلغور.  
 ساواژ: زوه‌لمالآو، زوقام، بی‌شهرم [۱] پرو، شوخ چشم.  
 ساواقی: سه‌رمای زور [۱] سرمای سخت.  
 ساواله: کارژیله [۱] بزغاله  
 ساواما: زاوماک [۱] بچه‌های گله با مادران.  
 ساوان: (۱) پیامالین، پیداهینان، لیخستن، ریخستن؛ (۲) لوس بون و کم کردن له‌بهر زور ده‌کارهینان، سوان [۱] (۱) مالیدن، سودن؛ (۲) ساییده شده.  
 ساوانی: هه‌ستی که ده‌ست و پیست ده‌یکا [۱] حس لامسه.  
 ساوایی: (۱) ساقایی؛ (۲) ساوانی [۱] (۱) دوران تازه رسیدن؛ (۲) لامسه.  
 ساودان: به‌هسان دامالینی تیخ [۱] برفسان مالیدن تیخ.  
 ساور: ساوار [۱] بلغور، افشه.  
 ساورمه: داری وشکی زویه، قه‌لا شکری [۱] هیزم شکسته برای بخاری.  
 ساورین: چیشتی شله‌ساوار [۱] آش بلغور.  
 ساورین: سابرین، تیری، ته‌گه [۱] تکه، شاک، نخراز.

ساله: کورته‌ی ناوی صالح [۱] مخفف صالح.  
 ساله: (۱) سال: (ساله‌وه‌خت، ساله‌وسال)؛ (۲) کورته‌ی ناوی صالح [۱] (۱) سال؛ (۲) مخفف صالح.  
 سالها: تیره‌یه‌که له‌هوزی هه‌فیرکان [۱] عشیرتی است در کردستان.  
 ساله‌بی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای کردستان که بعثیان ویران کردند.  
 ساله‌بی‌ماشه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای کردستان که بعثیان ویران کردند.  
 سالیان: سالان [۱] نگا: سالان.  
 سالی‌پر: سالی که مانگی ره‌شه‌مه‌ی سی‌روز بی [۱] سال کیسه.  
 سالیانه: (۱) سالیبر؛ (۲) سالانه، هه‌رسال [۱] (۱) سالگرد؛ (۲) هرسال.  
 سالیس: په‌یاغی لوس و حولی [۱] چو بدست کلفت و صاف.  
 سالیان: سالیانه [۱] سالانه.  
 سام: (۱) ترس، خوف؛ (۲) سیو [۱] (۱) هیبت، مه‌ابت؛ (۲) سیب.  
 سامال: ناسمان بی‌هور [۱] آسمان بی‌ابر.  
 سامال‌کردن: زه‌وینی هه‌وران له‌عاسمان [۱] رمیدن ابرها.  
 ساماله‌کردن: خیشک له‌شیوه‌رد دان [۱] صاف کردن شخم.  
 سامان: (۱) دارایی، ده‌وله‌ت؛ (۲) هیمنی و نارامی [۱] (۱) دارایی؛ (۲) امنیت، امان.  
 ساماندار: ده‌وله‌مند [۱] ثروتمند.  
 ساماندان: زیک‌وپیک کردن، ته‌کوزکران [۱] تنظیم نمودن.  
 سامانگه: خه‌زینه، سندوقی پارو پول [۱] گنجینه.  
 سامتور: ساقو، پالتاو، بالته [۱] پالتو.  
 سامتی: سامتین [۱] نوعی نخ براق و محکم.  
 سامتیک: سامتین [۱] نوعی نخ براق و محکم.  
 سامتین: جورئ ده‌زوی قایم و بریقه‌دار [۱] نوعی نخ براق و محکم.  
 سامدار: جیگه‌ی ترس، به‌هه‌بیته [۱] مهیب.  
 سامره‌ند: کیریکه له‌کوردستان [۱] نام کوهی است.  
 سام کردن: ترسان [۱] ترسیدن.  
 ساموتک: زه‌شایی له‌دوره‌وه، تارمایی [۱] شیح، سیاهی از دور.  
 سامور: سموره [۱] سمور.  
 سامورته: نالقه‌وه‌بندی باشکوی زین [۱] فتراک.  
 سامناک: سامدار [۱] سهمناک.  
 سامنج: به‌گیره‌وه سه‌رسه‌خت [۱] سمج، لجباز.  
 سامه: (۱) پیمان، مهرج، قه‌راز؛ (۲) او، وام، قه‌رد، ده‌سقه‌رز؛ (۳) په‌ناگا، دالده، په‌سیو [۱] (۱) پیمان؛ (۲) وام؛ (۳) پناهگاه.  
 سامیتی: سامیتیل [۱] نگا: سامیتیل.  
 سامیتیل: به‌ن که‌له‌وه. به‌نی که دوداری به‌نالقه‌می ملی گاجوت به‌نیره‌وه گری‌ده‌ده [۱] بند چنبره گردن گاو به‌یوغ.  
 سامیر: (۱) جورئ هه‌رز؛ (۲) جورئ لوزک، جورئ ژاله [۱] (۱) نوعی ارزن؛ (۲) نوعی خرزهره.  
 سامیری: ده‌زگایه‌ک یان ریوشوینیک که په‌یوه‌ندی ده‌گه‌ل ده‌وله‌ت هه‌یه‌وه

ساوَن: ساوَن [ف] صابون.  
 ساوه: نه‌سَئیره کی گه‌زیده‌یه له عاسمان، زاوه، زاف [ف] سیاره عطارد.  
 ساوهر: ساوار [ف] بلغور.  
 ساوه‌ساو: سستی، ته‌مه‌لی: (ساوه‌ساو مه‌که) [ف] سستی، تبلی.  
 ساوهری: پیتاک به‌رانهر به ههره‌یک له خیزانی مال، سه‌رانه [ف] جزیه، سرانه.  
 ساوهرین: سابرین [ف] شاک.  
 ساوهل: شه‌لته. داری به‌ردکیشانی دوتایی که ده‌خرتته سه‌ر پشتی باره‌به‌ر [ف] سنگ‌کش چوبین که بر پشت الاغ گذارند.  
 ساوی: چیشت و نان که له مالان کوی ده‌که‌نه‌وه [ف] خوراکی که از خانه‌ها جمع‌آوری کنند.

ساویاگ: (۱) به هه‌سان تیژکراو: (۲) ساو، لوس و کم‌کردو له‌به‌ر ده‌کارهینانی زور [ف] (۱) برفسان مالیده: (۲) ساییده.  
 ساویان: ساوان [ف] نگا: ساوان.  
 ساویاو: ساویاگ [ف] نگا: ساویاگ.  
 ساویر: (۱) ساو، مه‌ترسی، هه‌بیه‌ت: (۲) ده هزره‌وه‌چون، خه‌یالات [ف] (۱) هیه‌ت: (۲) توهم.  
 ساویلکه: سافیلکه [ف] ساده‌لوح.  
 ساوین: (۱) ساوان: (۲) وردکردن: (له ناو‌ئاونگدا باش بیساوه) [ف] (۱) نگا: ساوان: (۲) خرد کردن.

ساوینه‌وه: (۱) وردکردن و کردنه‌توز: (۲) هینان بردن له ناودا به‌نهیم: (له که‌شک ساوینه‌وه نازایه، که‌شک بساوه) [ف] (۱) خرد کردن: (۲) در آب با فشار حرکت دادن چیزی مانند کشک.  
 ساهل: جنوکه [ف] جن.  
 ساهمه‌ک: سام، ترس، عه‌بیه‌ت [ف] هینت.  
 ساهی: سامال [ف] صافی آسمان.  
 سای: (۱) سا، سیهر، سیوهر: (۲) تارمایی [ف] (۱) سایه: (۲) شبح.  
 ساییسه: ساویاگ [ف] نگا: ساویاگ.  
 ساییقه: (۱) ساواق، سه‌رماو به‌سته‌له‌گ: (۲) ساو، عاسمانی ساو [ف] (۱) سه‌رمای یخ‌بندان: (۲) آسمان صاف.  
 ساییله: میوانی، چیشتی گه‌نمی بو‌دراو ده‌گه‌ل زون [ف] کاجی.  
 ساییمه: جوړی نه‌خووشی نازه‌ل و مالات [ف] نوعی بیماری دام.  
 ساییمه‌ل: ساییمه [ف] نگا: ساییمه.  
 ساین: ساو، عاسمانی ساف [ف] آسمان صاف.  
 ساین قه‌لا: شاروکیکه [ف] نام شهرکی است، شاهین‌دژ.  
 سای‌واز: ساواز [ف] نگا: ساواز.

سایه‌بان: (۱) ههرچی سای هه‌یه، به‌سییه‌ر: (۲) بریتی له پیای مهر دو خاوه‌ن چاکه [ف] (۱) سایبان: (۲) کنایه از نیکوکار.  
 سایه‌پوش: کولانی ته‌نگ که سه‌ری خانوه‌کان گه‌بونه‌یکه [ف] کوچه‌تنگ که در آن بالای خانه‌ها بهم رسیده باشد.  
 سایه‌چوهر: پیاری ده‌هندو دلوفان [ف] آدم بخشنده و مهر‌بان.  
 سایه‌دار: په‌ناده‌ری لیقه‌وماوان [ف] کسی که خانه‌اش پناهگاه بینوایان است.  
 سایه‌قه: سایقه [ف] نگا: سایقه.  
 سایه‌ک: سا، سایه، سیوهر [ف] سایه.  
 سایه‌وان: سایه‌بان [ف] نگا: سایه‌بان.  
 سایه‌وشک: بریتی له زژد، چروک، چکوس، ده‌س قوچاو، ره‌زیل [ف] کنایه از خسیس.

سایبی: ساو، عاسمانی بی‌هه‌ور [ف] آسمان صاف.  
 سایین: ساوین [ف] سودن.  
 سب: به‌یانی، سو، سه‌بینه [ف] بامداد، صبح.  
 سبا: به‌ره‌به‌یان: (سبای سالحان) [ف] بامداد.  
 سبات: (۱) پایه‌داری، به‌رقه‌راری: (۲) زه‌ردی نامال سبی: (۳) دوه‌م مانگی زستان [ف] (۱) ثبات: (۲) زرد مایل به سفیدی، کرم: (۳) ماه دوم زمستان.  
 سباده‌ره‌وین: فه‌جری کازیب، کازیوه [ف] فجر کاذب.  
 سبت: گیایه‌کی یون خوشه [ف] گیاهی است خوشبو.  
 سبچه: (۱) سوزی، به‌یانی، زوژی دواپی: (۲) به‌ره‌به‌یان [ف] (۱) فردا: (۲) بامداد.  
 سبچه‌ی: زوژی دواپی [ف] فردا.  
 سبچه‌ینان: به‌یانات، له سه‌ره‌تای ههر زوژدا [ف] بامدادان.  
 سبچه‌ینتی: (۱) زوژی دواپی: (۲) به‌ره‌به‌یان، شه‌وه‌کی [ف] (۱) فردا: (۲) بامداد.

سبیر: زبر، زور [ف] خشن.  
 سبیری: زبری [ف] خشونت.  
 سبزو: (۱) به‌ره‌به‌یان، شه‌وه‌کی: (۲) زوژی دادی زور زو [ف] (۱) بامداد، پگاه: (۲) فردا زود.  
 سبه: زوژی دادی [ف] فردا.  
 سبه‌تر: دوسبه‌ی [ف] پس‌فردا.  
 سبه‌ی: سبه [ف] فردا.  
 سبه‌ینان: سبه‌ینان [ف] بامدادان.  
 سبه‌ینه: سبه [ف] نگا: سبه.  
 سبه‌ینتی: سبه‌ینتی [ف] نگا: سبه‌ینتی.  
 سبه‌ینتی‌یان: سبه‌ینان [ف] بامدادان.  
 سبی: سبه‌ینتی [ف] نگا: سبه‌ینتی.  
 سبیانی: سبه‌ینتی، سبه‌ینتی [ف] نگا: سبه‌ینتی.  
 سبیل: (۱) موی سه‌ر لیوی پیاو: (۲) نام‌ازی توتن کیشان له قور [ف] (۱) سبیل: (۲) چپق گلی.

سایه: (۱) سا، سیهر: (۲) خویندنی ده‌رسی بی‌حینه‌کردن: (۳) زه‌نگی ناسن: (۴) پیش‌وشه‌ی سه‌رمایه‌ واتا: دارایی: (سایه و سه‌رمایه‌م‌چو): (۵) وشه‌یه‌که له قوماری په‌ران‌دا ده‌گوتری: (۶) بالا‌پوشی پیش‌ناواله‌ی ژنانه: (۷) وشتری نازه‌سه‌ن [ف] (۱) سایه: (۲) خواندن درس بدون ته‌یی: (۳) زنگار آهن: (۴) کنایه از دارایی: (۵) اصطلاحی در بازی ورق: (۶) نوعی بالا‌پوش جلو‌باز ژنانه: (۷) شتر ناصل.

سایه: (۱) سا، سیهر: (۲) خویندنی ده‌رسی بی‌حینه‌کردن: (۳) زه‌نگی ناسن: (۴) پیش‌وشه‌ی سه‌رمایه‌ واتا: دارایی: (سایه و سه‌رمایه‌م‌چو): (۵) وشه‌یه‌که له قوماری په‌ران‌دا ده‌گوتری: (۶) بالا‌پوشی پیش‌ناواله‌ی ژنانه: (۷) وشتری نازه‌سه‌ن [ف] (۱) سایه: (۲) خواندن درس بدون ته‌یی: (۳) زنگار آهن: (۴) کنایه از دارایی: (۵) اصطلاحی در بازی ورق: (۶) نوعی بالا‌پوش جلو‌باز ژنانه: (۷) شتر ناصل.

سپ: ته‌او، بی‌زیادو کم [ف] کاملاً.

سپا: له‌شکر، ئوردو [ف] سپاه.

سپات: (۱) سپات، ره‌نگی زه‌ردی نامال‌سپی: (۲) بی‌مال و حال، بی‌ژن: (سه‌لت و سپاتم) [ف] (۱) رنگ کرم: (۲) مجرد.

سپاته: بی‌ژن و مال، ره‌بن، دواى وشه‌ی سه‌لتی ده‌لین: (سه‌لت و سپاته) [ف] نامتاهل، مجرد.

سپاخانه: جیگه‌ی ژبانی له‌شکر [ف] پادگان.

سپادار: سه‌رکرده‌ی له‌شکر [ف] سپهدار.

سپارانی: له‌شکر کیشى [ف] لشکر کشی.

سپارتن: نه‌سپاردن [ف] سپردن.

سپارتی: نه‌سپارده [ف] سپرده.

سپاردن: نه‌سپاردن [ف] سپردن.

سپارده: نه‌سپارده، سپارتی [ف] سپرده.

سپارده‌یی: نه‌سپارده‌یی [ف] سفارش، سپردن.

سپاردی: (۱) نه‌سپارده: (۲) نه‌سپاردی [ف] (۱) سپرده: (۲) سپرد.

سپاره: نه‌سپارده، سپارده [ف] سپرده.

سپاره‌یی: نه‌سپاره‌یی، نه‌سپارده‌یی [ف] سفارش.

سپاس: به‌چاکه‌زانی، چاکه له‌به‌رچاوبون [ف] تشکر، سپاس.

سپاسالار: سه‌رکرده‌ی گه‌وره‌ی هه‌مو له‌شکر [ف] سپهسالار.

سپاسکار: به‌ته‌مه‌گ [ف] سپاس‌گزار.

سپاگه: سپاخانه [ف] پادگان.

سپایی: (۱) چه‌کداری له‌شکر: (۲) له‌سه‌ره‌خو، سه‌بر، هیدی: (به‌سپایی وهره): (۳) خان، ناغا، خاوه‌ن چه‌کدار [ف] (۱) سپاهی: (۲) یواشکی: (۳) ارباب، خان.

سپیی: نه‌سپیی، سپی [ف] شمش.

سپیر: ئالو، هه‌لو [ف] عقاب.

سپیل: پارچه‌گوشتیکی ره‌شه له‌هه‌ناودا [ف] طحال، سپرز.

سپیلو: به‌شدار، چوارپی، سه، سه‌گ، گه‌مال، کسوک، کوچک [ف] سگ.

سپیلوت: (۱) سپیلو: (۲) پیس و گلاو [ف] (۱) سگ: (۲) نجس.

سپیلوتی: گلاو، پیس [ف] نجس.

سپیلوک: سپیلوت [ف] نگا: سپیلوت.

سپیلوتسک: داری وشکی له‌به‌ر خو‌ره‌تاو چه‌رموگ بوگ [ف] چوب در آفتاب خشکیده سفید شده.

سپله: پی نه‌زان، بی‌ته‌مه‌گ [ف] بی‌وفا، ناسپاس.

سپلی لاورگ: بریتی له‌گرانجانی ده‌ست هه‌ئه‌نگر [ف] کنایه از مزاحم گرانجان.

سپناخ: نه‌سپه‌ناخ، نه‌سپه‌ناغ [ف] اسفناج.

سپندک: گیاه‌که ده‌یخون [ف] گیاهی است خوراکی.

سپنگ: شنگ [ف] شنگ.

سپوچک: چه‌رمینه‌ی هیله‌که [ف] سپیده تخم‌مرغ.

سپورده: (۱) نه‌سپیراو: (۲) له‌خاکدا وه‌شیراو [ف] (۱) سپرده: (۲) دفن شده.

سپون: نه‌سپون، بنه‌گیاه‌که. که‌ف ده‌کاو جلی بی‌ده‌شون [ف] اشنان،

چوبک رختشویی.

سپه: (۱) سپلو: (۲) نه‌سپیی [ف] (۱) سگ: (۲) شپش.

سپهر: چه‌پهر، خه‌ل، سه‌نگه‌ر: (۲) مه‌تال [ف] (۱) سنگر: (۲) سپر.

سپهر: چوارپی، سه‌گ [ف] سگ.

سپهرده: نه‌سپارده [ف] سپرده.

سپه‌ناغ: نه‌سپه‌ناغ [ف] اسفناج.

سپه‌هی: (۱) جوان، خوشیک: (۲) باش چاک، به‌سند [ف] (۱) زیبا: (۲) خوب، نك.

سپه‌یی: زورباش [ف] بسیار خوب.

سپه‌یین: قوماربازی، گزیکاری [ف] نیرنگ.

سپی: (۱) چه‌رموگ، چه‌رمگ: (۲) گیاه‌که: (۳) سپیایی وه‌ک ماست و شیر...

(۴) نه‌سپی: (۵) تیخول لی دارناو [ف] (۱) سپید: (۲) گیاهی

است: (۳) سفید شیری: (۴) شپش: (۵) پوست کنده.

سپی: نه‌سپی، سپه [ف] شپش.

سپیاتی: (۱) چه‌رمگی: (۲) بریتی له‌ماست و دو [ف] (۱) سفیدی: (۲) کنایه از لبتیات.

سپیاف: ده‌رمانی ده‌موچاو سپی کردن بو خو جوان کردن [ف] سپیداب آرایش.

سپیافکرن: خو جوان کردن به‌سپیاف [ف] آرایش با سپیداب.

سپیان: گوشت مه‌ر [ف] گوشت گوسفند.

سپیاو: سپیاف [ف] سفیداب آرایش.

سپیاوکردن: سپیاف کرن [ف] آرایش با سپیداب.

سپیاووکه: شورباو هیله‌که [ف] شوربای تخم‌مرغ.

سپیاهی: سپیاتی [ف] نگا: سپیاتی.

سپیایی: سپیاتی [ف] نگا: سپیاتی.

سپی بالا: بولینه، کازیوه‌ی به‌یان [ف] فجر کاذب.

سپی بوره: سپی پات، نه‌سپی سپی خال زه‌ش [ف] اسب سفیدی که خالهای سیاه دارد.

سپی بوز: نه‌سپی سپی نامال بور [ف] اسب سفید مایل به خاکستری.

سپی بون: (۱) چه‌رمگ بون: (۲) زه‌نگ په‌رین [ف] (۱) سفید شدن: (۲) رنگ باختن.

سپی بوئه‌وه: (۱) چه‌رمگه‌و بون: (۲) زه‌نگ په‌رین له‌ترسان [ف] (۱) تغییر رنگ دادن به‌سپیدی: (۲) رنگ باختن از ترس.

سپی پات: سپی بوره [ف] نگا: سپی بوره.

سپی‌تاله: سپی نامال گه‌نم زه‌نگ، سپی نه‌سمه‌ر [ف] کنده گون مایل به سپیدی.

سپی‌تی: چه‌رمگی، سپیاتی [ف] سفیدی.

سپیچک: (۱) سپینه‌ی چاو: (۲) سپینه‌ی هیله‌که [ف] (۱) سفیدی چشم: (۲) سفیده تخم‌مرغ.

سپی چولک: ره‌نگی خاکی، ناخ ره‌نگ [ف] خاکی رنگ.

سپیدار: نه‌سپیدار، سپه‌چنار، سپیدار [ف] درخت تبریزی.

سپیدبالا: سپی بالا [ف] فجر کاذب.

- سپیدپه‌هنا: به‌یانی زُون، هه‌وه‌ل به‌یان [ف] فجر صادق.
- سپیده: بهره‌به‌یان [ف] بامداد، پگاه.
- سپیده: سپیده [ف] بامداد، پگاه.
- سپیده‌مان: (۱) بهره‌به‌یان؛ (۲) کم‌عه‌یار، زِی‌ری ناخالیس: (کورمانجی‌به سیرفه بی‌گومانه / زِی‌زیننه بیین سپیده‌مانه) «خانی» [ف] (۱) پگاه؛ (۲) طلای ناخالص، کم‌عیار.
- سپین: (۱) چه‌پهر، خهل، سه‌نگه؛ (۲) مه‌تال، مه‌رتال، نام‌رازی شه‌رکه‌ر که بو‌خوباراستن له برینی شه‌مشیر به‌کاریان ده‌برد؛ (۳) نام‌رازی زیده بو‌کار، یه‌ده‌کی [ف] (۱) سنگر؛ (۲) سپر؛ (۳) ابزار یدکی.
- سپی سه‌نگ: کیویکه له کوردستان [ف] نام‌کوهی در کوردستان.
- سپیک: سپینه‌ی هیك [ف] سفیده‌تخم‌مرغ.
- سپی کاری: دیوار به‌گه‌ج سواغ‌دان، گِیج به‌دیواردا مالمین [ف] گِج‌کاری.
- سپی کردن: (۱) موزینه‌وه له پیستهو پیست؛ (۲) تویکل لی‌کردنه‌وه؛ (۳) بریتی له کوشتن، مراندن [ف] (۱) پر و موی کندن از پوست؛ (۲) پوسته کندن؛ (۳) کنایه از کشتن، میراندن.
- سپی کردنه‌وه: (۱) ده‌فری مس به‌قه‌لایی سواغ‌دان؛ (۲) بریتی له مراندن [ف] (۱) سفیدکاری ظروف مسین؛ (۲) کنایه از میراندن، کشتن.
- سپیکه: (۱) جو‌ری تری؛ (۲) فهران به‌سپی کردن [ف] (۱) نوعی انگور؛ (۲) فرمان به «سپی» کردن.
- سپیکه‌له: نامال‌سپی، سپی‌واش [ف] مایل به‌سفید.
- سپیلک: (۱) نه‌سپی سپی؛ (۲) خاکی سپی؛ (۳) ناوی چپایه‌که له کوردستان؛ (۴) زشک، گه‌رای نه‌سپی؛ (۵) گوشتی سنگی مه‌ل؛ (۶) گوشتی به‌له‌ک، پوز؛ (۷) سپیایی ناو‌هیلکه، سپینه؛ (۸) سپیایی ده‌وری زه‌شکینه‌ی چاو، سپینه‌ی چاو؛ (۹) گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [ف] (۱) اسب سفید؛ (۲) خاك سفید؛ (۳) نام‌کوهی در کوردستان؛ (۴) تخم‌شپش، رشک؛ (۵) گوشت سینه‌پرنده؛ (۶) نرمه ساق؛ (۷) سپیده‌تخم‌مرغ؛ (۸) سپیدی چشم؛ (۹) ازروستا‌های کوردستان که بعثیان ویران کردند.
- سپیلکاپی: پیشه‌ی ساق، لولاک [ف] استخوان‌ساق.
- سپیلکه: (۱) جو‌ری مازو؛ (۲) سپی‌واش [ف] (۱) نوعی مازوج؛ (۲) سفیدفام.
- سپیلکی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [ف] ازروستا‌های کوردستان که بعثیان ویران کردند.
- سپیله: سپیکه‌له [ف] مایل به‌سفید.
- سپین: تیغه، نیوان [ف] تیغه، فاصل، جداکننده.
- سپیناغ: نه‌سپه‌ناغ، سه‌ناغ [ف] اسفناج.
- سپیندار: سپیدار [ف] درخت تبریزی، سپیدار.
- سپینه: (۱) سپیلکی هیلکه؛ (۲) سپیلکی چاوا [ف] (۱) سفیده‌تخم‌مرغ؛ (۲) سفیدی چشم.
- سپی‌واژ: سبات، سبات [ف] رنگ‌کرم.
- سپی‌واش: سپی‌واژ، سبات [ف] رنگ‌کرم.
- سپی‌ون: نه‌سپیون [ف] شپشو.
- سپیوه‌نند: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] ازروستا‌های کوردستان که بعثیان ویران کردند.
- سپی هه‌نگه‌زان: زه‌نگ پی‌نهمان [ف] رنگ‌باختن.
- ستا: نه‌ستی [ف] سنگ‌آتش‌زنه.
- ستار: (۱) داپوشین؛ (۲) نارامی، توفره [ف] (۱) زیر پوشش فرار دادن؛ (۲) آرامش.
- ستارخانی: جو‌ری که‌وای پیاو‌ه‌ی نیوقه‌ده [ف] نوعی نیم‌تنه‌مردانه.
- ستار کردن: (۱) پوشینی نه‌پنی؛ (۲) نارام‌بون، توفره‌گرتن [ف] (۱) پوشیدن و نهان‌داشتن؛ (۲) آرام‌گرفتن.
- ستارگرتن: نارام‌بون [ف] آرام‌شدن.
- ستاره: (۱) نه‌ستیره‌ی عاسمان؛ (۲) دیواروکه‌ی ده‌وری سه‌ربان [ف] (۱) ستاره؛ (۲) نرده‌آجری پیرامون‌بام.
- ستاف: سایه‌ی په‌نا خو‌ره‌تاو [ف] سایه‌مجاور آفتاب.
- ستان: (۱) پاشگری به‌واتا؛ جیگه، شوین: (دارستان، کوردستان)؛ (۲) نه‌ستین، وه‌رگر [ف] (۱) پسوند مکان؛ (۲) گیرنده.
- ستاندن: (۱) وه‌رگرتن، ساندن؛ (۲) داگیر کردن به‌زور [ف] (۱) گرفتن؛ (۲) غصب کردن.
- ستاندنه‌وه: وه‌ده‌ست خسته‌وه‌ی قدرز یان توله [ف] بازپس گرفتن.
- ستانگ: (۱) زه‌رده‌واله، زه‌رگه‌ته؛ (۲) زه‌نگه‌سوره؛ (۳) که‌نگر [ف] (۱) زنبور زرد کوچک؛ (۲) زنبور درشت قرمز؛ (۳) کنگر.
- ستایشت: مه‌حت، تاریف، په‌سن [ف] ستایش.
- ستر: (۱) په‌یزه، په‌یجه، ناردیوان، سلهم؛ (۲) پوشینی نه‌پنی: (سترم‌که، خوا‌سترت بکا) [ف] (۱) نردبان؛ (۲) پوشیدن راز.
- ستران: گورانی، قام، لاوک [ف] ترانه.
- ستران بیژ: قام‌بیژ، ده‌نگ بیژ، گورانی بیژ [ف] ترانه‌خوان.
- ستراندن: (۱) گورانی گوتن، ناواز خو‌ه‌ندن؛ (۲) شیلانی هه‌ویر [ف] (۱) ترانه‌خواندن؛ (۲) چلاندن خمیر.
- سترانقان: ستران بیژ [ف] ترانه‌خوان.
- سترك: (۱) بنکه‌چریش، بنه‌چریش؛ (۲) په‌یزه‌ی کورت [ف] (۱) پیاز گیاه سریش؛ (۲) نردبان کوتاه.
- سترو: شاخی‌حه‌یوان، قوچ [ف] شاخ‌حیوان.
- ستره: جو‌ری که‌وای کورته له‌سه‌ر جلیقه‌وه ده‌پوشن، کوٚت [ف] کت پوشیدنی.
- ستره: سترو [ف] شاخ‌حیوان.
- ستره‌اندن: شیلاندن [ف] چلاندن.
- ستره‌ه: سترو [ف] شاخ‌حیوان.
- ستری: (۱) درک، چقل، درو؛ (۲) توترک، تودرک [ف] (۱) خار؛ (۲) تمشک.
- ستری برک: داری دو‌حاجه‌ی درو کو‌کردنه‌وه [ف] چوب‌دوشاخه‌خار جمع کردن.
- ستری زه‌رک: دروه‌زه‌رده، ده‌لین بو‌ده‌رمان ده‌بی [ف] زردخار.
- ستری شینک: وشترخوره [ف] خارشتر.



ستری مشك: بنه در كيكه [۱] خار بیی است.

سترین: شیلان [۱] چلانندن.

ستل: به قره ج، دولچهی كانزا [۱] سطل.

ستك: گیاهه که بهریکی خری به تام ده گری، سیوه لوكه [۱] گیاهی است با میوه گرد خوردنی.

ستو: (۱) شایه تی: (۲) مل، گهردن، نه ستو [۱] (۱) گواهی: (۲) گردن.

ستو: نه ستو، مل [۱] گردن.

ستویان: جانه وهریکی خزوکه [۱] خزنده ایست.

ستویاریز: مل بیج [۱] شال گردن.

ستوخوار: زور بهره فرمان، مل که کج له بهره دستی مه زنی خوی دا [۱] بسیار فرمانبردار.

ستودان: شایه تی دان [۱] گواهی دادن.

ستور: نه ستور، قهوی [۱] کلفت، ستیر.

ستورک: کولیره، نانی گردو نه ستور [۱] گرده نان کلفت، ونانه.

ستوری: نه ستوری [۱] کلفتی، ضخامت.

ستوف: شایه تی، ستو [۱] گواهی.

ستوفدان: ستودان، شایه تی دان [۱] گواهی دادن.

ستوفه دان: ستوفدان، ستودان [۱] گواهی دادن.

ستوکرك: نه ستوکرك، سورنجکه، کزکراکه [۱] سرخ نای، خرخره.

ستوکور: ستوکرك [۱] خرخره، سرخ نای.

ستوکورک: ستوکرك [۱] خرخره، سرخ نای.

ستون: کوله که، نه ستون، نه ستونده [۱] ستون.

ستوناپشت: موعده ری پشت، مورکی پشت [۱] ستون فقرات.

ستونه: نه ستونه، ستون [۱] ستون.

ستونی: نه ستونده کی، راست وه ک کوله که [۱] عمودی.

سته: (۱) بهردی ناگر پزین، نه ستی: (۲) ناسنی که له بهردنه ستی ده دری [۱]

(۱) سنگ آتش زنه: (۲) آهنی که بر سنگ آتش زنه زندن.

ستهرک: کورسی بو له سر نویسن، میز [۱] میز تحریر، میز کار.

سته کان: پیاله ی شوشه بو چای، نیستیکان، نیسکان [۱] استکان.

ستهم: (۱) حه ستم، دزوار: (۲) زولم، ناهه قی، گوج [۱] (۱) دشوار: (۲) ستم.

سته مکار: زالم [۱] ستمگر.

سته مگر: سته مکار، زالم [۱] ستمگر.

سته نگ: (۱) ستانگ، زرده واله، زهرگه ته: (۲) زه ننگه سوره [۱] (۱) زنبور

زرد کوچک، موسه: (۲) زنبور درشت قرمز.

سته و: سته [۱] نگا: سته.

سته ور: نه ستور، نازه لی که سالی زانی بواردی [۱] نگا: نه ستور.

سته وری: بازیزیکه لای ماردین له کوردستانی بهره دستی ترکان [۱] شهری است در کردستان ترکیه.

سته ول: پشتیر، گهور [۱] اصطل.

ستی: (۱) سته: (۲) ناوی زنانه، نه ستی [۱] (۱) نگا: سته: (۲) نام زنانه.

ستی: (۱) سنه: (۲) خوشکی میرد، دش [۱] (۱) نگا: سنه: (۲)

خواهر شوهر.

ستیر: (۱) نه ستیر: (۲) گولوی که پیشی ده گرن، نه ستیرک [۱] (۱) ستاره: (۲) استخر.

ستیر: پیرک، هه زال [۱] تلمبار، سکوی اثاث در سیاه چادر.

ستیر پزین: زاخوشینی نه ستیر [۱] نیازک.

ستیرک: ستیر [۱] سکوی سیاه چادر.

ستیرمه: سرایت، گرته وه [۱] سرایت.

ستیروک: نه ستیروک، گول نه ستیر، گوه ستیر [۱] کرم شبتاب.

ستیر: نه ستیر، ستاره، هه ساره [۱] ستاره.

ستین: تین، تاو، هیز، وره، توانایی، تابشت [۱] نیرو، قدرت.

ستین: نه ستین، ستان [۱] گیرنده، غاصب.

ستینک: نه ستونده ک، کوله که [۱] ستون.

ستینگ: ستانگ، سته نگ [۱] نگا: ستانگ.

ستیر: نه ستیر، سته ور [۱] نگا: سته ور.

سج: زج، قورنو [۱] نگا: زج.

سجوق: باسوخ، باسوق [۱] باسلق.

سجه: رهنگی سوری کال: (سجه مار) [۱] قرمز روشن.

سج: (۱) زج، سج: (۲) بنه مای سوچیان، سوتان [۱] (۱) نگا: زج: (۲) اصل کلمه «سوچیان» سوز.

سچانندن: ناگر تی بهردان، سوتانندن، شه وتانندن [۱] سوزانیدن.

سچانن: سچانندن، سوتانندن [۱] سوزانیدن.

سچتی: باسترمه، پاستورمه [۱] نگا: باسترمه.

سچیا: سوتا، سوزیا، ناگری تی بهر بو [۱] سوخت، ماضی سوختن.

سچیان: سوزان، ناگر تی بهر بو، ناگر تی چون [۱] سوختن.

سحا: (۱) له بهره به بیان دا: (۲) روزی دوایی، سبچه ی، سبچه نی [۱] (۱) در بامداد: (۲) فردا.

سحاله: نازده برنج [۱] آرد برنج.

سرخ: (۱) ته نراوی زور به پوی سفت: (۲) وشه یه که له بهر انهر تخدا ده لین واتا: به قسه ی تو نه بی و له کایه دا ژیر نه کهوم: (۳) چرو پر: (میشه که

سرخ بو) [۱] (۱) سفت تنیده: (۲) کلمه ای در بازی شتالنگ: (۳) انبوه و پر پشت.

سرخار: زه وینی که بو کیلان نابی، نه کیل [۱] زمین غیر قابل کشت.

سرخان: پیشه، هه ستی، نیسکان، نیسک [۱] استخوان.

سرخیان: چهرمی نه ستوری له ده باغ دراو [۱] ساغری، کیمخت.

سرخ: زنج، مالی له قامیش [۱] کوخ ازنی.

سرخک: زنجی پچکوله [۱] کلبه کوچک ازنی.

سرخه: سخار [۱] زمین غیر قابل کشت.

سرخمه: زوخمه، نیله ک [۱] یلک.

سرخلت: داماو، سه رگهردان، دودل [۱] درمانده.

سرخورمه: به مشت لیدان [۱] با مشت زدن.

سرخیف: دژون، دژمان، جوین، جنیو [۱] دشنام.

سداپ: ته سپه ندهر [۱] سپند.

سرك: قوشقى، رهوهك [ف] رموك، هيدخ.  
 سرکاسن: دهرمانی چهرم ره ننگ کردن [ف] داروی رنگ کردن چرم.  
 سرکاندن: چپه کردن [ف] زیرلیبی حرف زدن.  
 سرکانتن: سرکاندن [ف] زیرلیبی حرف زدن.  
 سرکردن: تهزاندن [ف] کرخانیدن.  
 سرکوهوژ: سرتهسرتی زور [ف] زیاد در گوشه حرف زدن.  
 سرکه: (۱) سرته: (۲) ترشروی کوئی میوه [ف] (۱) حرف زیرلیبی: (۲) سرکه.  
 سرکهسرك: سرتهسرت [ف] نگا: سرتهسرت.  
 سرکهوان: سهره نوئلک، جیگه ی پدین و پال [ف] جای ریختن سرگین.  
 سرکهیی: جوژی پارچه ی ناوریشمی تنکه ژنان بهسه ر خوئیانی داده دن، ههوری [ف] پارچه کلاغی.  
 سرگ: سرك [ف] رموك.  
 سرگون: دورخرانهوه [ف] تبعید.  
 سرمه: گهردانه له زیر یان مرآوری [ف] گردنبدن طلایی یا مروارید.  
 سرمهسرم: ههراهراو غهلبه غهلب [ف] همهمه و جنجال.  
 سرمیج: میج، سهقف [ف] سقف.  
 سرننا: زورنا [ف] سرنا.  
 سرناتک: زورناتک، گیابه که بو دهرمان ده شی [ف] گیاهی است دارویی.  
 سرنناژهن: زورناچی [ف] سرنناوان.  
 سرنج: وردبوئوه، بیرلی کردنهوه [ف] دقت.  
 سرنج دان: به وردی لی زوانین [ف] دقت کردن.  
 سرنجک: بهسه رها ته له خهودا که پشو له نوستو ده بری، موته، موته که [ف] کابوس.  
 سرنجه: زیخوره لمی لیك دراو [ف] شن و ماسه مخلوط.  
 سرنجیانه: ناوی گوندیکه له لای سنه [ف] نام دهی است.  
 سرنگ: دهرزی دهرمان ده له ش کردن، شرنقه، ناودوزهك [ف] سرنگ.  
 سرنگا: بالگه، بالشت [ف] بالش.  
 سرنی: عهراپدی که لان، عهراهانه یك که دوکل دیان کیشا [ف] اراده ای که گاوآن می کشند.  
 سرو: له دوا ی وشه ی چهقه دیت واتا: بیژ: (کابرا چهقه سرویه) [ف] بعد از کلمه «چهقه» به معنی گوینده.  
 سروت: لاسکی گهنم و جو، کلوش، ساقه ته ی ده خل [ف] ساقه گندم و جو.  
 سروچک: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] از آبادیهای کردستان که بعثیان ویران کردند.  
 سرود: گوژانی نیشتمانی، نهشید [ف] ترانه ملی، سرود.  
 سروش: فرشته ی پیام بهر، جبرائیل [ف] جبرئیل.  
 سروشت: سرشت [ف] طبیعت.  
 سروشتی: سرشتی [ف] طبیعی.  
 سروه: بای بسکان، شنه با، شنه، کزه با [ف] نسیم، ایاز.  
 سره: نو به، نوره، باو [ف] نوبت.  
 سره: (۱) باگر: (۲) بای سارد: (۳) ریخو شیا که ی بهستاوته ی وشک، که مره؛

سداره: جوژی کلاو [ف] نوعی کلاه.  
 سدان: (۱) ده زگای پینهچی و ناسنگر: (۲) خهزات، که سی قاپ و نامانی داری دروست ده کا [ف] (۱) ابزار آهنگر و پینهدوز: (۲) خرآط.  
 سده: رایهل، نهوریزه به نهی پوی تیوه ده دری [ف] نارهای بافتنی، مقابل بود.  
 سدیی کرن: رایهل کردن [ف] نارهای بافتنی را مرتب کردن.  
 سز: بای هیدی و له سهرخو، سهروه، شنه، شی یا [ف] نسیم.  
 سز: (۱) بای سارد: (۲) گو فک، سه رانگوئلگ، جی کو ی بهین: (۳) ته زیو: (۴) نهینی، راز: (۵) چالاکی و بزاو، توندو تولی: (ته پیر بوی سراته قهمری) [ف] (۱) باد سرد: (۲) جای توده سرگین: (۳) کرخیده: (۴) راز: (۵) توان و تحرك.  
 سزیری: سه رما بردو [ف] سرمازه.  
 سزبری: سه رما ی زور توند [ف] سرما ی شدید.  
 سزیون: تهزین [ف] کرخیدن.  
 سزپ: کانگای قه لایی [ف] فلز سرب.  
 سزپاندن: سرته کردن، سرکاندن، چپه کردن [ف] بیج کردن.  
 سزیه: بچه، جبه [ف] نجوا، درگوشی.  
 سزیهسزپ: چپه چپ، پچه بیج [ف] درگوشی، بیج بیج.  
 سزت: (۱) درک، چقل: (۲) رهق، سهخت: (۳) زیر: (۴) نه رکو نازار: (۵) نه داری و ده سه تنگی: (۶) به لا و به سه رهاتی ناخوش: (۷) به رزه فر، چاره به رزی: (۸) چپه چپ: (۹) چپای رز دو سهخت، هه له مو ت، هه زار به هه زار [ف] (۱) خار: (۲) سفت و سهخت: (۳) خشن: (۴) درد و رنج: (۵) بینوایی: (۶) مصائب: (۷) بلند پرواز: (۸) بیج بیج، درگوشی: (۹) کوه بسیار سهخت و مرتفع.  
 سرتغ: لاسار، سه ر سهخت [ف] لجوج، یکدنده.  
 سرتوخورت: پچه بیج [ف] بیج بیج.  
 سرته: چپه، بیج، پچه [ف] حرف در گوشه، بیج بیج.  
 سرتهسرت: چپه چپ [ف] بیج بیج.  
 سرتی: (۱) چونه پیشی نازایانه، بویری: (۲) چه موشی: (۳) دلره قی: (۴) توندو تیزی: (۵) له مهرو بهرگر [ف] (۱) تهور، جسارت: (۲) چموشی: (۳) سنگدلی: (۴) شدت: (۵) مانع.  
 سرد: (۱) تازه گولی خه له: (۲) زهوهك [ف] (۱) خوشه نودمیده غله: (۲) رموك.  
 سردین: (۱) تازه وه گول هاتی خه له: (۲) ره وینه وه [ف] (۱) نویرمدین خوشه غله: (۲) رمیدن.  
 سرسوم: کوپه ی زلی سه رقاب دار بو ژاندنی ماست، نیره ی گلین [ف] نوعی خم سرپوش دار.  
 سرشت: خو کرد، خو رست [ف] طبیعت.  
 سرشتی: خو رسکاو [ف] طبیعی.  
 سرشك: نه سر، نه سرین، ووندك، نه شك [ف] اشك.  
 سرف: ته نها، هه ر بو [ف] صرف، محض، فقط.  
 سرق: گیابه کی ده سه چینه له چه وه نده ده کا، سلق [ف] گیاهی از تیره چغندر.

- ۴) شہختہی پایز [۱] باد راہ: ۲) باد سرد: ۳) سرگین لگدمال شدہ خشک و سفت: ۴) سرمای ناہنگام پائیز.
- سرهفت: ٹوقرہ، نارام، داسہ کنان [۱] آرامش تن.
- سرهفتن: ٹوقرہ گرتن، ہمدادن [۱] آرام شدن.
- سرهوان: ۱) سرهفتن: ۲) لیدان، بروانہ تی سرهواندن [۱] آرام شدن: ۲) زدن.
- سرهواندن: ۱) نارام کردن: ۲) تی سرهواندن [۱] آرام کردن: ۲) زدن.
- سرهوانن: سرهواندن [۱] نگا: سرهواندن.
- سرهوت: سرهفت [۱] آرامش تن.
- سرهوت کردن: نارام کردن [۱] آرام کردن.
- سرهوت گرتن: نارام بون، ٹوقرہ گرتن [۱] آرام گرفتن.
- سرهوتن: سرهفتن [۱] آرام شدن.
- سرهوین: سرهوان [۱] نگا: سرهوان.
- سری: ۱) تہزین: ۲) ٹہستری، مالپہوہ [۱] بی حسّی: ۲) زدود، پاک کرد.
- سریش: چریش، ٹہسریک، سترک [۱] سریش.
- سریشلہمہ: کاری ناتہواو [۱] کار ناتمام.
- سریشمہ: ۱) سریشمہ جا: ۲) ناوی گوندیکہ لہ کوردستان [۱] سریش زار: ۲) نام دہی در کردستان.
- سریلاوا: ناوی گوندیکہ لہ کوردستانی موکری [۱] نام دہی.
- سریلہ: ۱) مہلیکی پچوکی جوانہ دو پہری وہ ک درشاخ لی ہرز بوتہوہ: ۲) جانہوریکی پچوکی وہ ک کوللہیہ جیرہ جیر دہ کا، سیسرک [۱] چکاوک: ۲) جیر جیرک.
- سریمہ: تاسیر، ژانی بہہوی برینداربون... [۱] تأثیر، درد در اثر زخم ...
- سرین: ٹہسترین [۱] زدودن، پاک کردن.
- سرینچک: بہری داریکی درکاوای گہلابوری زہتونیہ تیکولی سورہ لہ ناوہوہ وک ٹاردہ دہچی، سنجو، لاسی دہسچین [۱] سنجد.
- سرینچک تالہ: جوڑی سرینچک [۱] نوعی سنجد تلخ.
- سرینہوہ: ۱) ٹہسترینہوہ، بردنی پلہ یان خت: ۲) خاوین کردنہوہ بہ پہرو... [۱] ستردن، زدودن: ۲) پاک کردن با دستمال و...
- سریوہ: ۱) سروہ، شنہ، ہای بسکان: ۲) جریوہی چولہ کان: ۳) زریوہی ٹہستیرہ [۱] نسیم: ۲) جیک جیک گنجشکان: ۳) چشمک ستارہ.
- سزا: ۱) پاداشت: ۲) دہردو نازار: جزیا [۱] پاداش: ۲) رنج و آزار.
- سزاجہشتن: توشی رہ نچ و نازار بون [۱] درد چشیدن.
- سزاجہشین: سزاجہشتن [۱] درد چشیدن.
- سزاجہشتن: سزاجہشتن [۱] درد چشیدن.
- سزاجانہ: جیگہی نازاردان [۱] شکنجہ گاہ.
- سزاخلاردن: توشی نازار بون [۱] آزار چشیدن.
- سزادان: ۱) پاداشت دانہوہ: ۲) نازاردان [۱] پاداش دادن: ۲) آزدن.
- سزادانہوہ: ۱) تولہ بوکردنہوہ: ۲) تولہ لی سہندنہوہ [۱] جبران کردن: ۲) انتقام گرفتن.
- سزاو: ناوی لہ ماستی ناو توره کہ تکاوا [۱] آبی کہ از ماست کیسہ آید.
- سزک: ۱) ناوی پهنیر کہ لورکی لی دہ گرن: ۲) تیژاوی دو کہ دہ کریتہ شیریز [۱] آب پنیہ کہ لور سازند: ۲) تیزاب دوغ کہ شیراز سازند.
- سزگ: سزک [۱] نگا: سزک.
- سزہ: تہزوی سہرما [۱] سوز سرما.
- سژ: زج، سچ، سچ، قرنو [۱] نگا: زج.
- سس: شل و ول، خونہ گرتو [۱] سست.
- سسارک: سیسارگ [۱] کرکس.
- سسست: سس [۱] سست.
- سسست و پلہ شت: تہمہل لہ کارنہ زان [۱] تنبل و بی مہارت در کار.
- سسستہ پلہ: تہمہل لہ کارو لی نہ زان [۱] دستپاچہ و تنبل.
- سسستہ سست: خو بوردن لہ کار [۱] اہمال کردن در کار.
- سسستہک: زہوی شلی ناپتہ و [۱] زمین سست و نامحکم.
- سسستی: شل و شہوقی، تہمہلی، لہش گرانی [۱] سستی.
- سسسلہ: زنجیروکھی زہنہر [۱] زنجیر زینتی.
- سسسہ: سسستہک [۱] نگا: سسستہک.
- سسسی: ژمارہ سی [۱] عدد سہ.
- سسسی: دانو کہ کنگر [۱] کنگردانہ.
- سسوتی: برنوتی [۱] انفیہ.
- سسعود: بخت، تالہ، تالچ [۱] بخت.
- سسغ: سغ [۱] نگا: سغ.
- سسفارشت: راسپاردن [۱] سفارش.
- سسفت: سغ [۱] سفت تیدہ.
- سسفتاح: ہہوہل فروش، دہشت [۱] استفتاح، دستفال، دشت.
- سسفت بون: سغ بون [۱] سفت شدن.
- سسفتو: بوگن [۱] بدبو.
- سسفتوبون: داہیزان، لہش گران بون، نیوہ نہ خوش [۱] کسبل.
- سسفت وسادہ: بی زودہ روایسی، رہپ و زہوان [۱] رک و صریح.
- سسفتوسو: چوزانہوہی برین [۱] سوزش زخم.
- سسفتوک: میوہی گہنیوی رزبو [۱] میوہ گندیدہ.
- سسفت و سول: سخی ساف و لوس [۱] سفت و صاف.
- سسفت و سوسی: سفت و سو، چوزانہوہ، توزانہوہ [۱] سوزش زخم.
- سسفتہ: ۱) ساویا، حولی بوگ: ۲) زیایی، رویینی: ۳) پسولہی حمولہ: ۴) گیایہ کہ بو مالات: ۵) سوتاو [۱] ساییدہ صاف شدہ: ۲) تملق: ۳) سفتہ: ۴) علفی است: ۵) سوختہ.
- سسفتہک: داریکہ بہریکی شیرین دہ داو گہلائی لہ گہلائی زہیتون دہ کا [۱] درختی است جنگلی.
- سسفتی: توندی تہراو [۱] سفتی بافت.
- سسفتیک: دہشتابی لہ نیوان کیوان [۱] جلگہ در درہ، وادی.
- سسفر: نوختہ لہ نوسینی ژمارہ دا، نوختہی بہ تالایی [۱] صفر.
- سسفرہ: کھولی نان، خوان [۱] سفرہ.
- سسفرہ بر: سیسرکی مالی، سیسرک [۱] جیر جیرک.

- سفره بره: سفره بر [ ] جیرجیرک.
- سفره چی: خزمه تکاری که به نان و خوان زاده گا [ ] گارسن.
- سفره مار: ره قه مار، جوژی ماره ده لاین ورگی ناواله ده کاتهوه میس و موزی لئی ده نیشتن و له پیر ورگی ویک دیتهوه بهوه ده ژئی [ ] نوعی مار که گفته می شود شکمش باز می شود.
- سفره ی فقهی یان: هشت نده ستیره ن له نیوان برجی دوشک و ترازودا [ ] هشت ستاره در میان برج عقرب و میزان.
- سفره ی فقهیران: سفره ی فقهی یان [ ] نگا: سفره ی فقهی یان.
- سفری: نهستی و بهردی تفهنگی راو [ ] سنگ آتش زنه تفنگ سر پر.
- سفلک: (۱) بهر ه یوان: (۲) سوک، دژی گران و سه نگین: (۳) کوست، له مبر، بلندایی سه ره ریگه [ ] ایوان خانه: (۲) سبک: (۳) مانع در راه.
- سفکی: دژی قورسی و سه نگینی [ ] سبکی.
- سفکی: ناوی گوندیکه له کوردستان [ ] نام روستایی است.
- سفلیس: نه خوشبیه که شهرمی نیرو می داده گری [ ] سفلیس.
- سفن: ماک، بنه ما، ره گ وریشه [ ] اصل، بیخ و بن.
- سفنک: هیم، خیم، تمه له، بهردی بناخه، بناغه [ ] اساس بنای ساختمان.
- سفنی: ناوی گوندیکه [ ] نام دهی است.
- سفور: (۱) گهسک ده ری کولان: (۲) ژنه شارستانی بی روپوش [ ] رفتگر: (۲) زن شهری بی حجاب.
- سفور: جانه و ریگه که ولی به قیমে ته، سموره [ ] سمور.
- سفوری: بالاپوش له که ولی سموره [ ] جیه از پوست سمور.
- سفهت: (۱) پسن، تاریخ: (۲) نمسگ، وه فا: (زور بی سفهت) [ ] وصف: (۲) وفا.
- سفی: سپی، چهرمگ [ ] سفید.
- سفیده: سپیده، بهر به بیان [ ] بامداد، پگاه.
- سفی: بهر سف، جواو [ ] باسخ.
- سفانده: سوانده [ ] لب بام.
- سفانک: گیاه که عه رب پی نیزن گونه زبوی [ ] گیاهی است.
- سفته: سه دره رانه به خشت هه لچنین نرده آجری بالای در.
- سف سفیلک: مه لیک پچوکی ره نگاوره نگه [ ] گنجشکسانی رنگارنگ.
- سفق: نه سه نگین، سفک [ ] سبک، کم وزن.
- سفقوک: زور سفک [ ] بسیار سبک.
- سفنک: گهسک [ ] جارو.
- سفننگ: چنگه کلوشی که پشتی گاگیره ی پی ده مانن [ ] دسته ای از ساقه غله که پشت گاو خرمنکوب را بدان تمیز کنند.
- سفوره: سموره، سفور [ ] سمور.
- سفوری: جلکی له که ولی سفوره [ ] لباس از پوست سمور.
- سفقوک: توم، ترشی سماق [ ] سماق.
- سفی: سدر هیله گ، که پدک [ ] نخاله.
- سفیری: گیاه که له جو ده کا [ ] گیاهی جوماند.
- سفیشک: دودی، دزدونگی [ ] بدگمانی.
- سفیک: (۱) میخ، بان له دیوی ژوره وه: (۲) بهر ه یوان سوکه: (۳) گهسک، گزگ [ ] (۱) سفق: (۲) تراس کوچک: (۳) جارو.
- سفیل: کهستی که جلکی نورویایی له بهردایی [ ] کسی که پوشاکش اروپایی است.
- سفیلانک: زور سفک [ ] بسیار سبک وزن.
- سفقان: (۱) پیشه، ٹیسک، ٹیسقان، سخان، ههستی: (۲) تیز کردن سونهوی تیخ [ ] (۱) استخوان: (۲) تیز کردن تیخ.
- سفق سق: جیره جیر. بو دهنگی ده رگای شر و کهوشی تازه ده لاین [ ] صدای در کهنه و کفش تازه.
- سفل: نه خوشی خوارن نه توانده وه، گرفت، ٹینته لا [ ] بیماری امتلا، رودل.
- سقمه: ژنی تیرگوشتی له بار [ ] زن چاق و خوش تیپ.
- سقیف: سخیف، جوین، دژون، دژمان [ ] دشنام.
- سک: (۱) زگ، ورگ و ناوا: (۲) پیزه، تول: (۳) ناحهز، ناشیرین [ ] (۱) شکم: (۲) جنین: (۳) نازیبا، زشت.
- سکاسن: ده رمانی چهره رم نگ کردن [ ] داروی رنگ چرم.
- سکالا: (۱) وتو ویزی خوشه ویستانه، رازو نیاز: (۲) گله بی، لومه: (۳) شکایت، گله: (۴) بیری چاره [ ] (۱) رازو نیاز: (۲) گله: (۳) شکایت: (۴) چاره جویی.
- سکاله: (۱) شکات، شکایت، داد: (۲) پارانه وه [ ] (۱) شکایت: (۲) التماس، لابه.
- سکان: (۱) چه سپین، لکان: (۲) جنی، دژمان [ ] (۱) چسبیدن: (۲) دشنام.
- سکاسن: (۱) چه سپاندن، لکاندن: (۲) جوین دان [ ] (۱) چسبیدن: (۲) دشنام دادن.
- سک بهردان: زگ بهردان [ ] کنایه از پر خوری.
- سکپ: بن رسمه [ ] چوب پاشنه در.
- سکپر: زکیر [ ] حامله.
- سکستان: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای کردستان که بعثیان ویران کردند.
- سکتر: بیده نگ له ناچاری: (سکتر به واتا: بیده نگ به) [ ] خاموشی از ناچاری، خفه شدن.
- سکچون: زگچون [ ] اسهال.
- سکدار: ناوس، زگدار [ ] آستن.
- سکدراو: زگدراو [ ] کنایه از پر خور.
- سکر: (۱) پالونتهی له تول چندراو: (۲) بهر به نندی ناو به تول و گیا [ ] (۱) پالونه از ترکه: (۲) سد آب از ترکه و گیاه.
- سکروین: زگچون [ ] اسهال.
- سکزل: زگزل [ ] شکم گنده.
- سک سوتان: زگسوتان [ ] کنایه از مرگ فرزند.
- سکف: سکپ [ ] نگا: سکپ.
- سک کردن: زگ کردن [ ] نگا: زگ کردن.
- سککه: (۱) گولمخ: (۲) سکه، پاره ی له کانسزا، قهره پول [ ] (۱) میخ



- طویلہ: (۲) سَکَّه، پول فلزّی.
- سکَل: بُولو، پُول، پہ نگر، پدہ نگر، پهن، پن [خ] اخگر.
- سکَل فو: گمہ میہ کہ سکَل بہ دہ زوی و بہ نیکوہ ہد آد او سن و پدہ و پدہ کتر فوی لی دہ کهن، سکَلی بہ فوان [خ] نوعی بازی با اخگر.
- سک له و و زین: زگ له و و زین [خ] سورچران.
- سکَلی بہ فوان: سکَل فو [خ] نگا: سکَل فو.
- سکماک: زگماک [خ] مادر زاد.
- سکن: زگن، زگزل [خ] شکمو، شکم گندہ.
- سک نانه سہر: زگ نانه سہر [خ] کنایہ از پر خوری.
- سکور: ستوکک، سورینچک [خ] خرخرہ، سرخ نای.
- سکور د: ستوکک [خ] خرخرہ.
- سک و ز: زگ و ز [خ] زادو ولد.
- سکوزان: سکوزا، زگوزا [خ] زادو ولد.
- سکوم: تہرح و دیدار، سہر و سہکوت [خ] سیما.
- سکہ: (۱) سکوم؛ (۲) یارہ، لہ سکہ دراو، زیر یان زوی دہ قالب کراوی نوسراو [خ] (۱) سیما؛ (۲) سگہ.
- سکہ شورہ: زگچون [خ] اسہال.
- سکہ شورئ: زگچون [خ] اسہال.
- سکَل: سکَل [خ] اخگر.
- سکہ نچہ بین: نہ سکہ نچہ بین، نہ سکہ نچہ مین [خ] سکنجبین.
- سکہ نچہ مین: نہ سکہ نچہ بین [خ] سکنجبین.
- سکیشہ: زگ نیشہ [خ] شکم درد.
- سگار: جگہرہ [خ] سیگار.
- سگل: بالوک، بالوکہ [خ] زگیل.
- سگور: گوبلکی زور قہ لہوی غلور [خ] گوسالہ چاق و مغرور.
- سگین: گانی سہگ، جوت بوئی سہگی گول و دیل [خ] جفت گیری سگ.
- سل: (۱) تپہ گو؛ (۲) دہردہ باریکہ؛ (۳) توره و قہ لئ [خ] (۱) یک تکہ مدفوع؛ (۲) بیماری سل؛ (۳) خشمناک.
- سل: سرک، رہ وک [خ] رموک.
- سلا: بہر زایبان، بلندان [خ] بلندیہا.
- سلاح: (۱) چہک، نہ سپایی شہر؛ (۲) سوکہ لہ ناوی سہ لاحدین [خ] (۱) جنگ افزار، سلاح؛ (۲) مخفف نام صلاح الدین.
- سلار: تخیل، راست بہ عہرزا دریز بوگ [خ] دراز کشیدہ بر زمین.
- سلاریون: تخیل بوئ [خ] راست دراز کشیدن.
- سلاریونہ و ہ: (۱) تخیل بوئ؛ (۲) بریتی لہ مردن [خ] (۱) دراز بر زمین افتادن؛ (۲) کنایہ از مردن.
- سلاَف: وشہی دُوست بہ دُوست لہ کاتی توش بوندا [خ] درود، سلام.
- سلام: سلاَف [خ] سلام.
- سلامائی: سلاَف، سہلام مہ لیک [خ] سلام علیکم.
- سلامانہ: دیاری لہ سہ فہر ہینان [خ] رہ آورد سفر، ارمغان.
- سلامت: ساق، ساخ [خ] سلامت.
- سلامتئی: ساقی، ساخی، ساغی [خ] سلامتئی.
- سلامہ لئی: سلامائی، سلاَف [خ] سلام علیکم.
- سلامہ لیک: سلاَف، سلامائی [خ] سلام علیکم.
- سلان: سلا، کیوان، بلندیان [خ] بلندیہا، کوهساران.
- سلاو: (۱) سلاَف؛ (۲) یارسہ نگی تہرازو [خ] (۱) سلام؛ (۲) پارسنگ ترازو.
- سلاوات: پہ سنی پیغمبہردان بہ دہ نگی بہرز [خ] صلوات بر پیغمبر.
- سلاودانہ و ہ: (۱) تویک گران کیشانی تہرازو بو دلخوشی کر یار؛ (۲) وشہی قوتاریونی نویژ [خ] (۱) خاطرانہ کمی گران کشیدن ترازو؛ (۲) سلام پایان نماز.
- سلاوت: سلاوات [خ] صلوات بر پیغمبر.
- سلاوتہ: ناوی گوندیکہ [خ] نام دہی است.
- سلبون: (۱) قوت بوئ، سرک بوئ؛ (۲) توره بوئ، قہ لئ بوئ [خ] (۱) نامادہ رم شدن؛ (۲) خشمگین شدن.
- سلبین: سلبون، توره بوئ [خ] خشمگین شدن.
- سلپ: (۱) تلف، تلئہ، تلپ؛ (۲) تہپ، تہ و ہزل [خ] (۱) تفالہ؛ (۲) سست و تنبل.
- سلتان: سولتان، سان [خ] سلطان.
- سلتان سہر: تہیلہ سہر [خ] تارک.
- سلتینئی: زہوی بہ شی دوروژہ جوت [خ] زمین بہ اندازہ دوروز شخم زدن با گاو.
- سلخہ: (۱) زنو، کلئلہ، زئی؛ (۲) گاشہ بہردی زل [خ] (۱) بہمن؛ (۲) صخرہ بزرگ.
- سلسار: بی شہرم، سہر سہری [خ] بی شرم.
- سلسارد بوئہ و ہ: بریتی لہ مردنی ناخوشہ ویست [خ] کنایہ از مرگ بدسگال.
- سلسارد کردنہ و ہ: بریتی لہ کوشئی ناخوشہ ویست [خ] کنایہ از کشتن دشمن.
- سلسلہ: سلسلہ [خ] زنجیر زینتی.
- سلسہرد بوئہ و ہ: سلسارد بوئہ و ہ [خ] کنایہ از مرگ بدسگال.
- سلسہردہ و بوئ: سلسارد بوئہ و ہ [خ] کنایہ از مرگ بدسگال.
- سلف: سلپ، تلپ [خ] تفالہ.
- سلق: سرق [خ] نگا: سرق.
- سلقاو: شیوی سلق [خ] آش «سرق».
- سلقی روت: بریتی لہ روت و نداداری بی ہیچ شت: (چہند سالہ ہولئ نددہیت و گہ لئی روت تری لہ سلق) «شیخ رزا» [خ] کنایہ از لات آسمان جل.
- سلک: (۱) سرک، رہ وک؛ (۲) سلق، سرق [خ] (۱) رموک؛ (۲) نگا: سرق.
- سلکاندن: دورہ بہر زئی لہ خہ لک [خ] انزوا.
- سل کردن: (۱) رہ وینہ و ہ؛ (۲) شہرم کردن لہ روی خہ لکا [خ] (۱) رمیدن؛ (۲) خجالت کشیدن.
- سلکیان: سل کردن، رہ وینہ و ہ [خ] رمیدن.
- سلکتی سور: چہ و ہ تہدہری خو مالی [خ] چغندر.
- سلکین: سلکیان [خ] رمیدن.

سماقان: (۱) شونئی که زوری دارسماق لی ژواوه؛ (۲) ناوی گوندیکه له کوردستان [۱] (۱) سماقزار، محل رویش سماق؛ (۲) نام دهی در کردستان.

سماقو: چیشتی سماق، مزاروبلکه، جل برۆکه [۱] آش سماق.

سماق پالان: پالوینهی کازنا بو پالاوتهی برنج، سوژمه [۱] پالونه فلزی، برنج پالا، شیب پالا، آبکش.

سماق ده رینان: بریتی له جه زره بهدانی زور [۱] کنایه از آزار دادن بسیار. سماق شیرینی بچوک: گوندیک له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان ویران کردند.

سماق شیرینی گه وره: گوندیک له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان ویران کردند.

سماقلو: گوندیک له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان ویران کردند.

سماقولی سه رچاوه: گوندیک له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان ویران کردند.

سماقولی گرتله: گوندیک له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان ویران کردند.

سماقه: لهش ره قبون له سه رماوه، ره و نهج، ره قیته [۱] نوعی بیماری دام. سماقیه: گوندیکی کوردستانه له لای دیار به کر [۱] از روستاهای کردستان.

سمان: کون بون [۱] سوراخ شدن.

سماندن: کون کردن [۱] سوراخ کردن.

سماو: کون کراو [۱] سوراخ شده.

سمایل: سوکه له ناوی نیسماعیل [۱] مخفف اسماعیل.

سمایلاو: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای کردستان که بعثیان ویران کردند.

سمبر: نامرازی سم تاشین، سمارته [۱] سم تراش.

سمبل: ناوی که به خیر ده در [۱] آب خیراتی.

سمبلاک: زه رده ماسی [۱] ماهی اوزون برون.

سمبلاندن: تازه سمبل بوربون، تازه خهت دان [۱] پا در سن بلوغ گذاشتن پسران.

سمبوره: سفور، سفور، سموره [۱] سمور.

سمبه ری: جوړی داری بی بهر [۱] درختی است بی ثمر.

سمبیل: (۱) موی پشت لیوی پیاو، سمیل؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] (۱) سمیل؛ (۲) از روستاهای کردستان که بعثیان ویران کردند.

سمبیل: سمبیل، سمیل [۱] سمیل.

سمبیل بوق: سمیل قیت، بریتی له مروی تازاو له خو بایی [۱] کنایه از شجاع و مغرور.

سمبیل شور: بریتی له مروی بی تاکارو بی ویجدان [۱] کنایه از بی وجدان و تبهکار.

سمبیلوک: گولیکی بوخوشه [۱] گلی است خوشبو.

سلم: رهو، قوشقی بو [۱] رم.

سلماس: ناوچه و شاریکه له کوردستان [۱] ناحیه و شهری در کردستان. سلماستک: گیاه که [۱] گیاهی است.

سلمته: بزار [۱] وجین.

سلمو: رهو که [۱] رموک.

سلو: سوکه له ناوی سلیمان [۱] مخفف سلیمان.

سلوری: گری ناگر، بیت [۱] گر آتش.

سلو قان: هوزیکی کورده [۱] عشیرتی از کردزبانان.

سلوم: هوزیکی کورده [۱] عشیرتی از کردزبانان.

سلوهی: سلتنی [۱] نگا: سلتنی.

سلمه م: بهیژه، بهیجه [۱] نردبان.

سلمه مان: (۱) ره و کردن؛ (۲) سوکه له ناوی سولهیمان [۱] (۱) رمیدن؛ (۲) مخفف سلیمان.

سلمه مانه وه: ره وینه وه [۱] رم کردن.

سلمه مکه: گیاه که له دو کلیوی ده که ن [۱] گیاهی است خوراکی.

سلمه مه: ره و [۱] رم.

سلمه مهر: چند پشکه لی تهری پیکه وه نو ساوی مهر [۱] چند پشکل بهم چسبیده و خیس گوسفند.

سلمه میانه وه: ره وینه وه [۱] رم کردن.

سلمه مینه وه: ره وینه وه [۱] رم کردن.

سلمه وه جه: نه خوشبیه که بو بهز [۱] نوعی بیماری گوسفند.

سلمه وچی: سلمه وه جه [۱] نگا: سلمه وه جه.

سلی: (۱) ره و کیه تی؛ (۲) توره بی، قه لسی [۱] (۱) رمیدگی؛ (۲) خشم.

سلی: ره و کیه تی [۱] رمیدگی.

سلیمان: ناره بو پیاوان [۱] سلیمان، نام مرداند.

سلیمان که ندی: ناوی گوندیکه له کوردستان [۱] نام روستایی است.

سلیمانی: (۱) جوړی موروی ژنانه؛ (۲) جوړی تری؛ (۳) شاریکه له کوردستان [۱] (۱) نوعی مهره زینتی؛ (۲) نوعی انگور؛ (۳) شهری است در کردستان.

سلیمانی: (۱) موروی سلیمانی؛ (۲) نازناوی په پوه؛ (په پسلیمانی) [۱] (۱) نوعی مهره زینتی؛ (۲) لقب هدهد.

سم: (۱) سه ربه ری رقی پهلی نازه ل و ولاخه به رزه؛ (۲) پاشگری بهواتا: کون که [۱] (۱) سم چهارپا؛ (۲) پسوند به معنی سوراخ کننده.

سما: کون کرا [۱] سوراخ شد.

سمات: که مره، که مره [۱] سرگین سفت لگد مال شده.

سماته: (۱) بهردیکی ره شی زبرو زور سه خته؛ (۲) قاقه زکی زبر کراوه ناسن و داری بی لوس ده که ن [۱] (۱) سنگی سیاه و سخت؛ (۲) سنباده.

سماخ: ناودانی تیخ [۱] آب دادن تیغ.

سماخ کری: تیخی ناودراو [۱] تیغ آبدیده.

سمارته: (۱) سماته؛ (۲) سماتاش، نامرازی سم تاشین به ده ست نالیه نده وه [۱] (۱) سنباده؛ (۲) سم تراش.

سماق: توت [۱] سماق.

- سمبيلهك: زرده ماسی □ نوعی ماهی زرد رنگ.  
سمپاره: کاغذی ته ختمو ناسن لوس کردن، سماته □ سنباده.  
سمت: (۱) کونی ده سکر؛ (۲) نستورایی بهر که مده، لاقون: (گیر نه بو ده ستم له بهر لوسی به سمتی خریه وه) «شیخ ره زا» □ (۱) سوراخ مصنوعی؛ (۲) باسن.  
سمتاش: سمبر □ سم تراش.  
سمتانندن: کون کردن □ سوراخ کردن.  
سم تراش: سمبر □ سم تراش.  
سمتن: کون کردن □ سوراخ کردن.  
سمت وساتان: دیمه نی سمتی ژنی جوان □ منظره باسن خوشگلان.  
سمتوک: کون که □ سوراخ کننده.  
سمتول: سمت، لاقون، که فله می مرو □ باسن.  
سمته: وردی زوری پیکه وه نوساو، تول □ نگا: تول.  
سمته راش: سمبر □ سم تراش.  
سمته گل: گلی پیکه وه چه سپاوی زه لام، سنده، کل □ کلوخ.  
سمتین: کون کردن، سمین □ سوراخ کردن.  
سمدار: جانده وری به سم □ دارای سم.  
سمدمد: خه زایی، عایله مهن □ سار ملخ خوار.  
سمر: سر □ حنجال.  
سمراخه: چلکی گوی □ چرک گوش.  
سمراو: پیای پته وی توندگوش □ قوی بینه بهم آمده، تو پر.  
سمرسمر: هراو ده مقاله □ جنجال و نزاع.  
سمره: پاشلی دوگی مروه بهران □ دنباله دمه گوسفند.  
سم ره شی: نه خوشیه کی نازه له □ نوعی بیماری دام.  
سمسا: گیایه کی بو خوشه □ گیاهی خوشبو.  
سمسار: ده لالی بازار □ سمسار.  
سمسارک: مردار خوریکه سپی بوره، سمسارگ □ کرکس.  
سمسک: نه فس پیس، چاویس، شوم □ نحس، شوم.  
سمسیر: سمسار □ سمسار.  
سمسیره: تلفی تری گوشراو، تلته هه نگور □ تفاله انگور آبگیری شده.  
سمقه: زه وی نهر وراست که بی جوت لی دان چه لتوکی لی ده چین □ زمین هموار نرم که بدون شخم شالی در آن می کارند.  
سمکاک: بهری گیایه که بو ده رمان ده شی □ دانه گیاهی دارویی.  
سمکو: (۱) سوکه له ناوی نیسماعیل؛ (۲) ده ست بهزه ویدا کوتانی نه سپ □ (۱) مخفف اسماعیل؛ (۲) سم بر زمین کوبیدن اسب.  
سمکوت: جیگه ی به سم کو تراو □ با سم کوبیده شده، لگد کوب.  
سمکوت: که فچی گه وری دار □ قاشق بزرگ جوبین.  
سمکوود: سم گه وره، په سنی نه سپی ره سنه □ از مشخصات اسب اصیل، پیل سم.  
سم کو دک: سم گه وره، په سنی نه سپی ره سنه □ پیل سم.  
سم کو دک: سمکو □ پیل سم.  
سمکوک: گیایه که بو ده رمان ده شی □ گیاهی است طبی.
- سمکول: سم بهزه ویدا کوتانی نه سپ، سمکو □ سم بر زمین کوبیدن.  
سمکولان: سمکول □ نگا: سمکول.  
سمکولی: نه خوشی سمی نازه □ بیماری سم حیوان.  
سمل: (۱) گیایه که بنیکی بو خوشی هه یه، سو تکه؛ (۲) گولیکی وه نهوشی بو خوشه؛ (۳) گهردانه میخه ک، میخه کبه ند □ (۱) مشک زمین؛ (۲) گیاه سنبل؛ (۳) گردن بند از میخک.  
سمنج: (۱) رزد، ره زیل؛ (۲) سه رسهخت و نه گونجاو □ (۱) خسیس؛ (۲) ناباب و سرسخت.  
سمو: (۱) مه تکه، نامرازی شت کون کردن؛ (۲) سوکه له ناوی نیسماعیل □ (۱) مه سوراخ کردن؛ (۲) مخفف اسماعیل.  
سموچک: قه لشاوی ناو سم، نیوان سمی نازه لی دوسم □ شکاف سم حیوان.  
سمور: سفور، سفور □ سمور.  
سمورته: سامورته □ بند فتراک.  
سمورچکه: سموچک □ شکاف سم حیوان.  
سموره: سفور، سفور □ سمور.  
سموقی: (۱) بهر نگی سماق؛ (۲) هوزیکی کورده □ (۱) بهرنگ سماق؛ (۲) عشیره ای است کرد.  
سمولهک: سموره □ سمور.  
سمه: (۱) مه تکه، نامرازی کون کردن؛ (۲) سوکه له ناوی نیسماعیل □ (۱) مه؛ (۲) مخفف اسماعیل.  
سمه خرته: (۱) جانده وریکی ده ست و پا کورته؛ (۲) برتی له باوه عمره □ (۱) حیوانی است دست و پا کوتاه؛ (۲) کنایه از کوتوله.  
سمه خورکه: نه خوشیه کی مالانه □ نوعی بیماری دام.  
سمه ر: ساقه ته ده خلی وردکراو، کا □ کا.  
سمه ری: کای کون و زوبو □ کا کاه کهنه و پوسیده.  
سمه سا: کونه دیواری بابور □ سوراخ بادکش در دیوار.  
سمه شله: نه خوشی سمی نازه □ سمکولی □ بیماری سم حیوان.  
سمه شله: سمه شله □ نگا: سمه شله.  
سمه ک: کونکر، مه تکه، سمه □ مه.  
سمه کوتی: سمکول □ نگا: سمکول.  
سمه لوچکه: قیتکه ی بشتی سمی نازه □ زانده پشت سم چهار پایان.  
سمه لهک: زرده ماسی □ ماهی اوزون برون.  
سمه وچ: جور ی تومی گه نم □ نوعی بذر گندم.  
سمه وهج: جور ی گه نم □ نوعی گندم.  
سمیاریک: سمسارک □ کرکس.  
سمیت: (۱) جور ی نانی به نالقه ی رهق؛ (۲) چه منتو □ (۱) نوعی نان؛ (۲) سیمان.  
سمیتک: (۱) چیشتی ورده ساواری تراو، شله برش؛ (۲) بنه گیایه که، گر الک □ (۱) آش بلغور آبکی؛ (۲) بوته ای صحرائی.  
سمیر: پته وی نه ندام □ محکم اندامی، تو پری.  
سمیریان: پته ویونی نه ندام، تیک سمران □ محکم شدن اندام و بهم

آمدن، تو پر بودن.

سمیل: سمیل [۱] سبیل.

سمیل باسر: (۱) سمیل زل: (۲) بریتی له خه لک ترسین و زوردار [۱] (۱) سبیل کلفت: (۲) کنایه از بز بهادر.

سمیله: جورئ ماسی [۱] نوعی ماهی.

سمین: کون کردن [۱] سوراخ کردن، سفتن.

سمینو: ناوی گوندیکه له نیو مه نگوران [۱] نام دهی در منطقه «منگور».

سن: (۱) ستمه گل، کلؤ، که ستمه ک: (۲) جانه وه ریکی چکوله ی خری بوره به لای گه نمه: (۳) داری دولک که پیستی سهگ و نچیری پی پاده دن: (۴) لوتکه ی چیا [۱] (۱) کلوخ: (۲) سن، آفت گندم: (۳) چوب دوشاخه که پوست حیوان را بدان تاب دهند: (۴) قلّه کوه.

سنارچه: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای کردستان که بعثیان ویران کردند.

سنان: (۱) نه خوشیه کی یه کسم کوژه: (۲) جوینیکه [۱] (۱) نوعی بیماری کشنده ستور: (۲) دشنامی است.

سنامه کی: گیاهه که بوره وان بوئی زگ باشه [۱] گیاهی است مسهل.

سنبل: گولیکه گه لا گولی وردی شینه [۱] سنبل.

سنپنگ: گیاهه کی بو ن خوشه ده گه ل ژاژی و پهنیری ده که ن [۱] گیاهی خوشبو که با شیراز و پتیر آمیزند.

سنت: یین ده فه، شتیکه ههنگ دیواری خه لقی یی سواغ ده دا [۱] ماده ای که زنیور بر کندو مالد.

سنتز: زاروی بی دای و بابی ناواره [۱] یتیم بی سر پرست و آواره.

سنج: (۱) دارسنجو: (۲) زه نگوله ی زل: (۳) ژاله، لورک [۱] (۱) درخت سنجد: (۲) زنگوله بزرگ: (۳) خرزهره.

سنجاخ: ده رزیله ی زه نبر که له پیسیر یان له پرچ ده دری [۱] زیوری است.

سنجاغ: (۱) سنجاخ: (۲) ناوی گوندیکه [۱] (۱) نگا: سنجاخ: (۲) نام دهی است.

سنجاف: پهراویزی جلك، که ناره [۱] سجاغ.

سنجاق: سنجاخ [۱] نگا: سنجاخ.

سنجر: بلیسه بهر زیونه وه ی ناگر [۱] شعله بلند آتش.

سنجران: بلیسه دار بونی ناگر [۱] شعله ور شدن آتش.

سنجرانندن: وه بلیسه خستن، داخستنی ته ندور، ته ندور نیل دان [۱] افر وختن تنور.

سنجرین: سنجران [۱] نگا: سنجران.

سنجک: ده فری گلین بو بین بیسکه ی منال [۱] طرف گلین زیر گهواره بچه.

سنجو: سر ینچک [۱] سنجد.

سنجوق: (۱) روخله ی نه ستور: (۲) باسوخ [۱] (۱) روده کلفت: (۲) باسلق.

سنجوق: دارده ستی سهردادراو که منال له کایه دا ده بچه قین [۱] چوبی که کودکان در بازی بر زمین می کوبند.

سنجوقین: کایه ی سنجوق [۱] بازی «سنجوق».

سنجهق: (۱) سنجاخ: (۲) ناوچه، مه آبه ندیکی بچوک [۱] (۱) نگا: سنجاخ: (۲) بخش، ناحیه.

سنجهی: (۱) سنجو: (۲) عه نئاب، بهریکه له سنجو ده کاف [۱] (۱) سنجد: (۲) عتاب.

سنجی: (۱) سنجهی: (۲) بهری داریکه تامی ترشه [۱] (۱) نگا: سنجهی: (۲) ثمر درختی است ترش مزه.

سنجیری: جورئ تری که بو دوشاو په سنده [۱] نوعی انگور.

سندان: (۱) سنان: (۲) ده زگای شت له سهر کوتانی پینه چی و ناسنگر: (۳) تهرزه جوینیکه وه ک قوزه لقورت [۱] (۱) نگا: سنان: (۲) سندان پینه دوزان و آهنگران: (۳) دشنامی است بجای کوفت و زهرمار.

سنداناوی: نه خوش به ده ردی سندان [۱] بیمار «سنان».

سندانک: بستوگه، کوپه له، کوپه ی چکوله [۱] بستو، خم کوچک.

سنداوا: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای کردستان که بعثیان ویران کردند.

سندرویک: دار به ستی مرد گوازته وه، تابوت [۱] تابوت.

سندریک: تابوت، سندرویک [۱] تابوت.

سندک: سمیتک [۱] آش بلغور آبکی.

سندم: بیوه ندی ناسن [۱] شکال، بای بند آهنی.

سندوری: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان به دست بعثیان.

سندوس: ناوچه یه که له کوردستان [۱] منطقه ای در کردستان.

سندوق: (۱) جانتای دارینی زل بو که ل و په لی ناو مال: (۲) به لا گهردان، (سندوقی سهری کوره که ت، به سندوقی سهرت بم): (۳) قهوان، گرامه فون [۱] (۱) صندوق: (۲) بلاگردان: (۳) گرام، گرامافون.

سندول: ده فری له داریان له بهرد بو چه لتوک و ساوار کوتان [۱] ظرف چوبی یا سنگی برای شالی و گندم کوبی.

سندولان: ناوی گوندیکی شیخه دی به [۱] نام دهی است.

سنده: سمته، تولّا [۱] نگا: تولّا.

سنده گل: سمته گل [۱] کلوخ.

سندی: هوزیکی کورده له لای زاخو [۱] عشیرتی است کرد زبان.

سندیان: سندانی پینه چی و ناسنگر [۱] سندان.

سنسل: موغهری پشت [۱] ستون فقرات.

سنعات: پیشه [۱] صنعت.

سنعات کار: پیشه ساز [۱] صنعتگر.

سنف: هاو پیشه [۱] صنف، همکار.

سنگ: ساجور، ساجور [۱] ساجور.

سنگولک: قولینگ، قولنگه [۱] کلنگ.

سنگ: (۱) له زگ بهر ژور تا پیسیر: (۲) بزمار ی نه ستور له داریان ناسن:

(۳) نه خوشی کرم له زگ دا: (۴) ده رزی زه لامی جه وال درون [۱] (۱) سینه: (۲) میخ کلفت: (۳) بیماری کرم در شکم: (۴) جوالدوز.

سنگان: (۱) نه خوشی سنان: (۲) جورئ نه خوشی که له سهرماوه توشی مروه بی: (۳) به لایه که توشی بیستان دی [۱] (۱) نگا: سنان: (۲) نوعی



بیماری از سرما؛ ۳) یکی از آفات پالیز.

سنگناوی: میوه‌ی بیستانی سنگان لیدراو [۱] میوه پالیز «سنگان» زده. سنگان لیدراو: سنگناوی [۱] نگا: سنگناوی.

سنگ داقوتان: کولمخی زل له زهوی کوتان [۱] میخ کلفت بر زمین کوبیدن.

سنگ داکوتان: ۱) سنگ داقوتان: ۲) بریتی له نهریشتی میوانی خوینتال: (سنگی داکوتاهه هر ناروا) [۱] ۱) میخ کلفت کوبیدن: ۲) کنایه از نرفتن مهمان مزاحم.

سنگ دان: زگدانی دیوار [۱] برآمدگی دیوار.

سنگ دانه پیش: خوواندن، خوئی هه لقتواندن [۱] خودنمایی کردن. سنگ دانه پیشهوه: سنگ دانه پیش [۱] خودنمایی کردن.

سنگ زهرده: مه لیکه بچوکی سنگ زهرده [۱] پرنده ای کوچک سینه زرد. سنگ قوتان: به لهی ده ست له سنگدان [۱] سینه زنی.

سنگک: زبیکه [۱] جوش پوست.

سنگ کوتان: ۱) بزماری زل داکوتان: ۲) سنگ قوتان: (دایکی دز جاری سنگ ده خوا جاری سنگ ده کوتی) [۱] ۱) میخ درشت کوبیدن: ۲) سینه زنی.

سنگ لی کوتان: بریتی له توك لی کردن [۱] کنایه از دعای شر برای کسی کردن.

سنگه: ده ره زیو له شتیك [۱] برآمدگی از چیزی.

سنگه باز: بازدان به هه ننگاوی بهرز [۱] دویدن با پرش، جهش.

سنگه بهر: سنگ لی داکوتراو [۱] میخکوب شده.

سنگه بی: چتی، نه بزوا [۱] نایت، غیرمترک.

سنگه چه له مه: ده فهی سنگ، پانایی سینه [۱] پهناوی سینه.

سنگه سنگ: ۱) سرمه سرم، ههراو چهقه: ۲) خاوه خاوا [۱] ۱) جنجال و هیاهو: ۲) اهمال و سستی در کار.

سنگه سنگه: خاوه خاوا [۱] اهمال در کار. سنگه ک: عازهوی، زیپکه‌ی روخساری تازه لاوان [۱] عژی، نوعی جوش صورت.

سنگه و باز: سنگه باز [۱] نگا: سنگه باز.

سنگه و باز د: سنگه باز [۱] نگا: سنگه باز.

سنگ هه لکیش: بریتی له که سی خوئی نیشان ده داو تاریفی خوئی ده کا [۱] کنایه از خودنما و لاف زن.

سنگ هه لکیشان: خووشاندان و تاریفی خوئی کردن [۱] خودنمایی و لاف زنی.

سنله: سله گو، ته په گو [۱] تکه مدفوع، سنده.

سندان: سندان [۱] نگا: سندان.

سنو: ۱) دهردی روخله کوره: ۲) بالغ بوئی سگ که پاش ساله و ختیکه: (سنوی هاتوتهوه) [۱] ۱) بیماری آپاندیسیت: ۲) بلوغ سگ.

سنوپهر: داریکه، سنه و بهر [۱] درخت صنوبر.

سنوته: ۱) زول، بیزو، هه رامزاده: ۲) چهوره و بیکاره [۱] ۱) حرامزاده: ۲) اوباش.

سنور: حدود، کهوشه، خه تی نیوان دوملك [۱] مرز.

سنور په راندن: بریتی له کاری نااسایی کردن [۱] کنایه از کردار غیرعادی.

سنورته: سنوته [۱] نگا: سنوته.

سنورچه: لکی تازه له داره رچوگ [۱] جوانه تازه.

سنوردار: کهوشه دیاری کراو [۱] محدود.

سنوردانان: کهوشه دیاری کردن [۱] تحدید، تعیین حدود.

سنوق: سندوق [۱] نگا: سندوق.

سنه: ۱) سنده، تولآ، سمته: ۲) سلی، ره وه کی: ۳) شاریکی گهوره له کوردستان [۱] ۱) نگا: تولآ: ۲) زم: ۳) شهری بزرگ در کردستان، سنندج.

سنه و بهر: داریکی گه لا ده رزیه بهرینی له بیجمی دلئ مروده گری [۱] صنوبر.

سنه ی: جوئی تری که زوپئ ده گا [۱] نوعی انگور زودرس.

سنئی: داریکه له لامل و که له که ی نازه لی ده بهستن تاده می نه گاته برینی خوئی [۱] چوبی که بر گردن و کفل حیوان می بندند تا زخم خود را ناسور نکند.

سنیگ: ۱) کراو، کزداو: ۲) نه ستیندراو [۱] ۱) خریده: ۲) گرفته شده. سنیتز: سنت [۱] نگا: سنت.

سنییز: ریخ، شیاکه، گوگا، سه رین [۱] سرگین.

سنییزگه: جیگه ی رزاندنی شیاکه و پهین، سه ره نویلك، گو فک [۱] شوله، شلته، سرگین گاه.

سنییزه: نامرانیکی ده زگای جولایی [۱] از ابزار بافندگی.

سو: ۱) کونی ده رزی: ۲) گومان و دودلی: ۳) نیش و زان: ۴) سازیز: (برینم هاتوتهوه سو): ۵) گیاه که ده گهل په نیر ده کری: ۶) بهره، که لک: (کارده گهل تو بی سوئه): ۷) ده رده باریکه، دیق: ۸) دوکه لی په روئی سوتاو: ۹) سبهی: ۱۰) که بهک، درشته ی نارد که له سه ره هیله گ ده مینئ: ۱۱) کرئزی سه ر: ۱۲) پرزی گوله گه نم و جو، داسولکه: ۱۳) نور، رونایکی: ۱۴) که ناره ی ناسمان: (ناسو) [۱] ۱) سوراخ سوزن: ۲) گمان: ۳) درد و الم: ۴) التیام: ۵) گیاهی است با پنیر آمیزند: ۶) بهره، فائده: ۷) بیماری سل: ۸) دود پنبه سوخته: ۹) فردا: ۱۰) نخاله: ۱۱) سیوسه سر، شوره: ۱۲) اخگل، داسه: ۱۳) روشنایی: ۱۴) کناره آسمان، افق.

سو: ۱) تیره یی: ۲) تاسه: ۳) فایده، قازانج: ۴) بهزه یی: ۵) گله یی، گازن: ۶) خیزانی مال: ۷) کونی قون: ۸) روژی دوا یی، سبهی: ۹) بهیانی زو، بهره بهیان: ۱۰) داخ و هه سه رت: ۱۱) پشتیز: (گاسو): ۱۲) تیز کردن وه هه سان: ۱۳) خم: ۱۴) کول: (ده مه سو بوگه): ۱۵) به شوشتن چلک نه چون: (کراسه که ت چلکه سو بوه): ۱۶) قازانجی پاره ی قهرز [۱] ۱) رشک، حسد: ۲) اشتیاق: ۳) سود: ۴) ترخم: ۵) گله: ۶) افراد خانواده، عائله: ۷) سوراخ مقعد: ۸) فردا: ۹) بامداد: ۱۰) حسرت و اندوه: ۱۱) طویله: ۱۲) تیز کردن: ۱۳) غم: ۱۴) کند، مقابل تیز: ۱۵) چرک مرده شدن: ۱۶) ربا.

سو: ۱) تیره یی: ۲) تاسه: ۳) فایده، قازانج: ۴) بهزه یی: ۵) گله یی، گازن: ۶) خیزانی مال: ۷) کونی قون: ۸) روژی دوا یی، سبهی: ۹) بهیانی زو، بهره بهیان: ۱۰) داخ و هه سه رت: ۱۱) پشتیز: (گاسو): ۱۲) تیز کردن وه هه سان: ۱۳) خم: ۱۴) کول: (ده مه سو بوگه): ۱۵) به شوشتن چلک نه چون: (کراسه که ت چلکه سو بوه): ۱۶) قازانجی پاره ی قهرز [۱] ۱) رشک، حسد: ۲) اشتیاق: ۳) سود: ۴) ترخم: ۵) گله: ۶) افراد خانواده، عائله: ۷) سوراخ مقعد: ۸) فردا: ۹) بامداد: ۱۰) حسرت و اندوه: ۱۱) طویله: ۱۲) تیز کردن: ۱۳) غم: ۱۴) کند، مقابل تیز: ۱۵) چرک مرده شدن: ۱۶) ربا.

سو: ۱) تیره یی: ۲) تاسه: ۳) فایده، قازانج: ۴) بهزه یی: ۵) گله یی، گازن: ۶) خیزانی مال: ۷) کونی قون: ۸) روژی دوا یی، سبهی: ۹) بهیانی زو، بهره بهیان: ۱۰) داخ و هه سه رت: ۱۱) پشتیز: (گاسو): ۱۲) تیز کردن وه هه سان: ۱۳) خم: ۱۴) کول: (ده مه سو بوگه): ۱۵) به شوشتن چلک نه چون: (کراسه که ت چلکه سو بوه): ۱۶) قازانجی پاره ی قهرز [۱] ۱) رشک، حسد: ۲) اشتیاق: ۳) سود: ۴) ترخم: ۵) گله: ۶) افراد خانواده، عائله: ۷) سوراخ مقعد: ۸) فردا: ۹) بامداد: ۱۰) حسرت و اندوه: ۱۱) طویله: ۱۲) تیز کردن: ۱۳) غم: ۱۴) کند، مقابل تیز: ۱۵) چرک مرده شدن: ۱۶) ربا.

سو: ۱) تیره یی: ۲) تاسه: ۳) فایده، قازانج: ۴) بهزه یی: ۵) گله یی، گازن: ۶) خیزانی مال: ۷) کونی قون: ۸) روژی دوا یی، سبهی: ۹) بهیانی زو، بهره بهیان: ۱۰) داخ و هه سه رت: ۱۱) پشتیز: (گاسو): ۱۲) تیز کردن وه هه سان: ۱۳) خم: ۱۴) کول: (ده مه سو بوگه): ۱۵) به شوشتن چلک نه چون: (کراسه که ت چلکه سو بوه): ۱۶) قازانجی پاره ی قهرز [۱] ۱) رشک، حسد: ۲) اشتیاق: ۳) سود: ۴) ترخم: ۵) گله: ۶) افراد خانواده، عائله: ۷) سوراخ مقعد: ۸) فردا: ۹) بامداد: ۱۰) حسرت و اندوه: ۱۱) طویله: ۱۲) تیز کردن: ۱۳) غم: ۱۴) کند، مقابل تیز: ۱۵) چرک مرده شدن: ۱۶) ربا.

سو: ۱) تیره یی: ۲) تاسه: ۳) فایده، قازانج: ۴) بهزه یی: ۵) گله یی، گازن: ۶) خیزانی مال: ۷) کونی قون: ۸) روژی دوا یی، سبهی: ۹) بهیانی زو، بهره بهیان: ۱۰) داخ و هه سه رت: ۱۱) پشتیز: (گاسو): ۱۲) تیز کردن وه هه سان: ۱۳) خم: ۱۴) کول: (ده مه سو بوگه): ۱۵) به شوشتن چلک نه چون: (کراسه که ت چلکه سو بوه): ۱۶) قازانجی پاره ی قهرز [۱] ۱) رشک، حسد: ۲) اشتیاق: ۳) سود: ۴) ترخم: ۵) گله: ۶) افراد خانواده، عائله: ۷) سوراخ مقعد: ۸) فردا: ۹) بامداد: ۱۰) حسرت و اندوه: ۱۱) طویله: ۱۲) تیز کردن: ۱۳) غم: ۱۴) کند، مقابل تیز: ۱۵) چرک مرده شدن: ۱۶) ربا.

سو: ۱) تیره یی: ۲) تاسه: ۳) فایده، قازانج: ۴) بهزه یی: ۵) گله یی، گازن: ۶) خیزانی مال: ۷) کونی قون: ۸) روژی دوا یی، سبهی: ۹) بهیانی زو، بهره بهیان: ۱۰) داخ و هه سه رت: ۱۱) پشتیز: (گاسو): ۱۲) تیز کردن وه هه سان: ۱۳) خم: ۱۴) کول: (ده مه سو بوگه): ۱۵) به شوشتن چلک نه چون: (کراسه که ت چلکه سو بوه): ۱۶) قازانجی پاره ی قهرز [۱] ۱) رشک، حسد: ۲) اشتیاق: ۳) سود: ۴) ترخم: ۵) گله: ۶) افراد خانواده، عائله: ۷) سوراخ مقعد: ۸) فردا: ۹) بامداد: ۱۰) حسرت و اندوه: ۱۱) طویله: ۱۲) تیز کردن: ۱۳) غم: ۱۴) کند، مقابل تیز: ۱۵) چرک مرده شدن: ۱۶) ربا.

سو: ۱) تیره یی: ۲) تاسه: ۳) فایده، قازانج: ۴) بهزه یی: ۵) گله یی، گازن: ۶) خیزانی مال: ۷) کونی قون: ۸) روژی دوا یی، سبهی: ۹) بهیانی زو، بهره بهیان: ۱۰) داخ و هه سه رت: ۱۱) پشتیز: (گاسو): ۱۲) تیز کردن وه هه سان: ۱۳) خم: ۱۴) کول: (ده مه سو بوگه): ۱۵) به شوشتن چلک نه چون: (کراسه که ت چلکه سو بوه): ۱۶) قازانجی پاره ی قهرز [۱] ۱) رشک، حسد: ۲) اشتیاق: ۳) سود: ۴) ترخم: ۵) گله: ۶) افراد خانواده، عائله: ۷) سوراخ مقعد: ۸) فردا: ۹) بامداد: ۱۰) حسرت و اندوه: ۱۱) طویله: ۱۲) تیز کردن: ۱۳) غم: ۱۴) کند، مقابل تیز: ۱۵) چرک مرده شدن: ۱۶) ربا.

سو: ۱) تیره یی: ۲) تاسه: ۳) فایده، قازانج: ۴) بهزه یی: ۵) گله یی، گازن: ۶) خیزانی مال: ۷) کونی قون: ۸) روژی دوا یی، سبهی: ۹) بهیانی زو، بهره بهیان: ۱۰) داخ و هه سه رت: ۱۱) پشتیز: (گاسو): ۱۲) تیز کردن وه هه سان: ۱۳) خم: ۱۴) کول: (ده مه سو بوگه): ۱۵) به شوشتن چلک نه چون: (کراسه که ت چلکه سو بوه): ۱۶) قازانجی پاره ی قهرز [۱] ۱) رشک، حسد: ۲) اشتیاق: ۳) سود: ۴) ترخم: ۵) گله: ۶) افراد خانواده، عائله: ۷) سوراخ مقعد: ۸) فردا: ۹) بامداد: ۱۰) حسرت و اندوه: ۱۱) طویله: ۱۲) تیز کردن: ۱۳) غم: ۱۴) کند، مقابل تیز: ۱۵) چرک مرده شدن: ۱۶) ربا.

سو: ۱) تیره یی: ۲) تاسه: ۳) فایده، قازانج: ۴) بهزه یی: ۵) گله یی، گازن: ۶) خیزانی مال: ۷) کونی قون: ۸) روژی دوا یی، سبهی: ۹) بهیانی زو، بهره بهیان: ۱۰) داخ و هه سه رت: ۱۱) پشتیز: (گاسو): ۱۲) تیز کردن وه هه سان: ۱۳) خم: ۱۴) کول: (ده مه سو بوگه): ۱۵) به شوشتن چلک نه چون: (کراسه که ت چلکه سو بوه): ۱۶) قازانجی پاره ی قهرز [۱] ۱) رشک، حسد: ۲) اشتیاق: ۳) سود: ۴) ترخم: ۵) گله: ۶) افراد خانواده، عائله: ۷) سوراخ مقعد: ۸) فردا: ۹) بامداد: ۱۰) حسرت و اندوه: ۱۱) طویله: ۱۲) تیز کردن: ۱۳) غم: ۱۴) کند، مقابل تیز: ۱۵) چرک مرده شدن: ۱۶) ربا.

سو: ۱) تیره یی: ۲) تاسه: ۳) فایده، قازانج: ۴) بهزه یی: ۵) گله یی، گازن: ۶) خیزانی مال: ۷) کونی قون: ۸) روژی دوا یی، سبهی: ۹) بهیانی زو، بهره بهیان: ۱۰) داخ و هه سه رت: ۱۱) پشتیز: (گاسو): ۱۲) تیز کردن وه هه سان: ۱۳) خم: ۱۴) کول: (ده مه سو بوگه): ۱۵) به شوشتن چلک نه چون: (کراسه که ت چلکه سو بوه): ۱۶) قازانجی پاره ی قهرز [۱] ۱) رشک، حسد: ۲) اشتیاق: ۳) سود: ۴) ترخم: ۵) گله: ۶) افراد خانواده، عائله: ۷) سوراخ مقعد: ۸) فردا: ۹) بامداد: ۱۰) حسرت و اندوه: ۱۱) طویله: ۱۲) تیز کردن: ۱۳) غم: ۱۴) کند، مقابل تیز: ۱۵) چرک مرده شدن: ۱۶) ربا.

- سوا: سبهی، رۆزی که دادی [ف] فردا.
- سواب: پاداشی چاکه له خوداوه: (خوا سوابت بنوسی) [ف] ثواب.
- سواپ: ساپ [ف] شن صاف و نازک.
- سواخ: حەزری پامالین [ف] گل اندود.
- سواخ دان: حەزری مألین به دیوارو خانوودا، قورساوین به دیوارا [ف] گل اندود کردن.
- سواخ کیشمان: سواخ دان [ف] گل اندود کردن.
- سوار: (۱) بهرانبه‌ری پیاده، که سێ که به‌سه‌ر باره‌به‌ری یا هه‌رشتیکی تروه سه‌فه‌رده‌کا: (۲) زال، باوخوش: (۳) بلندتر، به‌رزتر: (۴) منالی که قاجی له‌پیش سه‌ریدا دیته‌دنیاهه [ف] (۱) سوار: (۲) چیره: (۳) بلندتر: (۴) نو‌زادی که پایش قبل از سر آید.
- سواربوون: (۱) خو‌هاو‌یشتنه‌سه‌ر‌بشتی‌حه‌یوان‌یان‌هه‌رچی: (۲) بلند به‌رانبه‌ری به‌نزم [ف] (۱) سوار شدن: (۲) بلندتر واقع شدن.
- سوارچاک: که سێ له‌ئه‌سه‌پ سواریدا زور کاره‌به‌یه [ف] سوارکار ماهر.
- سوارخاس: سوارچاک [ف] سوارکار ماهر.
- سوارخه: چیلکه [ف] شاخه‌کو‌تاه و باریک درخت.
- سوارکردن: به‌سه‌ریه‌کدا به‌ستن [ف] مونتاز کردن.
- سواره: (۱) سواری ئه‌سه‌پ: (۲) ده‌سته‌ی سواران: (۳) ناوی پیاوانه [ف] (۱) سوار: (۲) تیپ سواره: (۳) نام مردانه.
- سواری شه‌ترنج: شه‌ش جو‌ره‌داشی شه‌ترنج. «شا، وه‌زیر، روخ، فیل، ئه‌سه‌پ، پیاده» [ف] مه‌ره شطرنج.
- سواری: (۱) کاری سواری: (۲) به‌به‌ری که بو سواری ده‌سته‌ئه‌دا: (۳) ناوی گوندیکه [ف] (۱) سواری: (۲) ویزه سواری: (۳) نام دهی.
- سواژ: جه‌نگ، شه‌رو‌هه‌را [ف] جه‌نگ و ستیز.
- سواش: سواژ [ف] جه‌نگ و ستیز.
- سواغ: سواخ [ف] نگا: سواخ.
- سواغ: (۱) به‌به‌روچک، به‌روژ: (۲) ناوه‌لدیر [ف] (۱) آفتابگیر: (۲) آبشار.
- سوال: بارسه، ده‌روژه [ف] گدایی.
- سوالک: (۱) پارچه‌ی شکاوی ده‌فری گلینی سو‌روه‌ه‌کراو: (۲) ده‌فری خواردن تی کردن بو به‌شدار [ف] (۱) سفال شکسته: (۲) ظرف خوراک سگ.
- سوالکردن: پارسه‌کردن، ده‌روژه کردن [ف] گدایی کردن.
- سوالکهر: ده‌روژه‌کهر [ف] گدا.
- سواله: پزی ده‌ست له‌دروینه [ف] پردست از درویده.
- سواله‌ت: پارچه‌دیزه و گوزه، سوالک [ف] شکسته سفالین.
- سوان: (۱) له‌ریک‌خستن‌ریک‌و‌لوس‌بوون، ساوان: (۲) بره‌هند [ف] (۱) ساییده شدن: (۲) سوهان.
- سواندن: ساوین [ف] نگا: ساوین.
- سواندنه‌وه: زور ساوین‌هه [ف] سودن زیاد.
- سواندوکه: پاساری [ف] گنجشک.
- سواندوکه: سواندوکه [ف] گنجشک.
- سواندولکه: پاساری [ف] گنجشک.
- سوانده: پاساره [ف] لب بام.
- سواندیلکه: پاساری [ف] گنجشک.
- سوانن: سواندن، ساوین [ف] نگا: ساوین.
- سوانه: سوانده، پاساره [ف] لب بام.
- سوانه‌وه: سواندن، ساوین [ف] ساییدن.
- سواو: (۱) ساویاگ: (۲) سواب [ف] (۱) ساییده: (۲) ثواب.
- سوپ: (۱) به‌ره‌به‌یان: (۲) سبهی [ف] (۱) بامداد: (۲) فردا.
- سوپا: رۆزی دادی [ف] فردا.
- سوپا: (۱) زویا، کو‌ره‌ی ناگر له‌کانزا: (۲) مه‌له‌وان: (۳) ره‌به‌ن، بی‌ژن [ف] (۱) بخاری: (۲) شناگر: (۳) مجرد.
- سوپات: (۱) خوراکرتن له‌ته‌نگانه‌دا: (۲) پشو له‌سه‌ر خو‌یی: (۳) بی‌ژن و مال: (سه‌لت و سوپات) [ف] (۱) مقاومت در مقابل مشکلات: (۲) بردباری: (۳) مجرد.
- سوپاهی: مه‌له‌وانی، مه‌له [ف] شنا.
- سوپایی: سوپاهی [ف] شنا.
- سوپ‌سه‌حه‌ر: به‌یانی زو [ف] بامدادان.
- سوپه: رۆزی دادی [ف] فردا.
- سوپه: زویا، سوپا [ف] بخاری.
- سوپه‌ت: عه‌جایب، سه‌ر، سه‌مه‌ره [ف] شکفت.
- سوپه‌زو: ده‌ست پی کردنی رۆزی دادی [ف] فردا پگاه.
- سوپی: سوپه [ف] فردا.
- سوپیانی: سوپه [ف] فردا.
- سوپ: ریزه‌به‌ردی که داری ده‌خه‌نه‌سه‌ر بو‌زاوه‌ماسی [ف] سنگهای ردیف در مسیر رودخانه که چوب بر آنها گذارند برای صید ماهی.
- سوپ: (۱) جوت‌ه‌گای دابه‌ستراو: (۲) سوپ [ف] (۱) جفت آماده شخم: (۲) نگا: سوپ.
- سوپا: له‌شکر، سپا [ف] سپاه.
- سوپا: زویا، سوپا [ف] بخاری.
- سوپاخانه: سپاگه [ف] پادگان.
- سوپار: جو‌ری گاسن [ف] نوعی گاوآهن.
- سوپاران: سه‌رکرده‌ی سپاه [ف] فرمانده سپاه.
- سوپاژو: جوتکار، که سێ که به‌گاجوت زه‌وی ده‌کیلی [ف] شخم‌زن با گاو.
- سوپاس: سپاس [ف] سپاس.
- سوپاسالار: سه‌رکرده‌ی هه‌مو له‌شکر [ف] سپهسالار.
- سوپه: زویا، سوپه [ف] بخاری.
- سوپه‌ر: سپهر [ف] سپهر.
- سوپیتر: سپهر [ف] سپهر.
- سوپیئل: تاغکه [ف] آبشار.
- سوت: (۱) قولک‌هی داو تیدانانه‌وه: (۲) قازانجی پاره‌ی قهرز: (۲) خوئی کاغزی سوتاو: (۴) بنه‌مای وشه‌ی سوتان: (۵) شیر [ف] (۱) چاله دام: (۲) ربا: (۳) خاکستر کاغذ: (۴) ریشه کلمه «سوتان» به‌معنی سوختن:

- ۵) شیر خوراکی.  
**سوتار:** (۱) قولکهای داواناهوه، سوت: (۲) سنوته: (۳) تله، داو، تپکه [ ]  
 (۱) چاله دام: (۲) شارلاتان، حرامزاده: (۳) دام.  
**سوتال:** سوتار [ ] نگا: سوتار.  
**سوتان:** (۱) ناگرتی بهربون: (۲) بریتی له فوتانی قهرز: (۳) بریتی له نابوت بون: (۴) بریتی له تی بهربون له راده دیاری کراو ده کایه دا [ ] (۱) سوختن: (۲) کنایه از فوت وام: (۳) کنایه از ورشکست شدن: (۴) کنایه از تجاوز از حد معین در بازی، سوختن در بازی.  
**سوتاندن:** ناگرتی بهردان [ ] سوزاندن.  
**سوتانن:** سوتاندن [ ] سوزاندن.  
**سوتانهوه:** برزانهوه ییست یان برین [ ] سوزش پوست یا زخم.  
**سوتساو:** (۱) ناگرتی بهرداوی له بهین چوگ: (۲) قهرزی فوتساو: (۳) ده سمایه له دهس چوگ: (۴) تی په ربوگ له راده دیاری کراو ده کایه دا [ ] (۱) سوخته: (۲) وام از بین رفته: (۳) ورشکست شده: (۴) سوخته در بازی.  
**سوتاهوه:** ییست که توشی سوتانهوه بوه [ ] پوست که سوزش دارد.  
**سوتخور:** که سی که قازانجی پاره ی قهرز ده ستینی [ ] رباخوار.  
**سوتک:** بزوت، سهره بزوت [ ] نیم سوز.  
**سوتک:** خوله میشی نان و لوکهو کاغذ [ ] خاکستر نان و پنبه و کاغذ سوخته.  
**سوتکه:** (۱) سمل، گیاه که بو ده رمان ده شی: (۲) ناوی گوندیکه [ ] (۱) گیاه سعد، مشک زمین: (۲) نام دهی.  
**سوتلی:** زنی بی ماری و به کرسی گراو بو ماوه یکه، قه پاتمه [ ] همسر موقتی بدون نکاح.  
**سوتمان:** ناگر بهربونهوه [ ] آتش سوزی.  
**سوتن:** سوتان [ ] سوختن.  
**سوتن:** سوتان [ ] سوختن.  
**سوتو:** سوتک [ ] نگا: سوتک.  
**سوته:** بی دین، گوناچار [ ] فاسق، کم باور به دین.  
**سوته:** (۱) سوتساو: (بورهن سوته دلان گهردین هه مایوم / که دهردی سوته دل دلسوته زونو) «با به تایدر»: (۲) ناوی گوندیکه [ ] سوخته: (۲) نام روستایی است.  
**سوتهک:** (۱) سوتک: (۲) بزوت: (۳) زهوی ناگرتی بهرداوی [ ] نگا: سوتک: (۲) نیم سوز: (۳) زمین سوخته.  
**سوته که:** گیاه که ده ناو زازی ده کری [ ] گیاهی است با شیراز آمیزند.  
**سوتهل:** بزوت [ ] نیم سوز.  
**سوته مهر و:** داری تیکول به ناگر هه لهر و زاوی [ ] چوب پوست نیم سوخته.  
**سوته مهنی:** شتانی که بو ناگر به کار دین [ ] سوختنی.  
**سوته نی:** سوته مهنی [ ] سوختنی.  
**سوته ی:** سوتاو [ ] سوخته.  
**سوتی:** سوتاو [ ] سوخته.  
**سوتیان:** (۱) سوتان: (۲) مهمک به ند [ ] سوختن: (۲) پستان بند.
- سوتیانوه:** سوتانهوه [ ] نگا: سوتانهوه.  
**سوتین:** هه چی شت ده سوتینی ناگر یان ناگرتی بهردر [ ] سوزاننده، سوزان.  
**سوتینه:** سوتین [ ] سوزاننده، سوزان.  
**سوجه:** سجه، ره نگی سور بو مار [ ] نگا: سجه.  
**سوجهگر:** جهرگ و دل بو برزاندن و لینان [ ] دل و قلو و جگر.  
**سوجه:** سجه، سوجه [ ] نگا: سجه.  
**سوجهرگ:** سوجهگر [ ] جگر و دل و قلو.  
**سوج:** (۱) تاوان، هه له، گوناح، خه تا: (۲) قوژین، گوشه: (۳) بنه مای وشه ی سوجان واتا: ناگرتی بهربون [ ] (۱) گناه: (۲) گوشه: (۳) ریشه کلمه «سوجان» به معنی سوختن.  
**سوجا:** سوتا [ ] سوخت.  
**سوجا:** سوتا، ناگری تی بهربو [ ] سوخت، ماضی سوختن.  
**سوجان:** سوتان [ ] سوختن.  
**سوجیار:** خه تاکار، تاوانبار، گوناچار [ ] گناهکار.  
**سوجدان:** (۱) سوجبار: (۲) به گوشه، قولینچک دار [ ] (۱) گناهکار: (۲) گوشه دار.  
**سوجنای:** سوتان [ ] سوختن.  
**سوجهر:** سوجهر [ ] تشی.  
**سوجهر:** سیخور، جانوهه ریکه له جسنی زوژک و لهو گهوره تر [ ] تشی.  
**سوجیا:** سوتا [ ] سوخت.  
**سوجیای:** سوتان [ ] سوختن.  
**سوجینو:** سکل دانی کانزا، مقه لی، منقه لی، منگهل [ ] منقل آتش، مجمر.  
**سوح:** (۱) روزی دادی: (۲) بهره به بیان [ ] (۱) فردا: (۲) بامداد.  
**سوحا:** سوح [ ] نگا: سوح.  
**سوخ:** خوس، خوین، نالشت، زوقم [ ] پز، سرماریزه.  
**سوخار:** جوخین، جی خهرمان [ ] جای خرمن.  
**سوخار:** سوخ [ ] پز، سرماریزه.  
**سوخال:** ره زو، ره زی، زوخال، خه لوز [ ] زغال.  
**سوخالدان:** زه زیدان [ ] اشبو، زغالدان.  
**سوخت:** (۱) سوته مهنی: (۲) دهسته نگ، زار، به له نگاز [ ] سوخت، سوختنی: (۲) بینوا.  
**سوخت:** سوته مهنی [ ] سوختنی، سوخت.  
**سوخکردن:** روت کردن، مال لی ساندن [ ] لخت کردن از دارایی.  
**سوخته:** (۱) دهرس خوینی سهره تایی، تازه فهقی: (۲) کرژی سوتاوی تریاک که دوباره ده یکیشن [ ] (۱) طلبه دوره مقدماتی: (۲) سوخته تریاک.  
**سوخره:** (۱) به ره نگی خوین، سور، سور: (۲) بیگار [ ] (۱) سرخ: (۲) سخره، بیگاری.  
**سوخره:** بیگار [ ] بیگاری، سخره.  
**سوخمه:** (۱) زوخمه: (۲) داری که وه بهر داری تری دهدهن [ ] (۱) یلک: (۲)

سُوْرانه: (۱) میوانداری به هوی خهرمان هه لگرتن: (۲) دیاری ره عیته بو ناغا به هوی ژن هینانه وه: (۳) کیله به که له ههر بنه تو به که له خهرمان بو ناغادی (۱) جشن و سور خرمن برداری: (۲) هدیه داماد رعیت برای ارباب: (۳) ازهر نوع بذر پیمانهای هدیه به ارباب.  
سُوْرانه وه: (۱) خول خواردن: (۲) گهزان به ولاداد (۱) چرخیدن: (۲) گردش کردن.

سُوْرانی: (۱) خه لکی ولاتی سوْران: (۲) زاراهوی خه لکی سوْران: (۳) نهنگوچکی دریزو فش: (۴) جوْرئ ههرمی، ههرمی لاسوره (۱) اهل منطقه «سوْران»: (۲) لهجه اهل «سوْران»: (۳) آستین بلند: (۴) نوعی گلابی.

سُوْراو: (۱) سوْرافک: (۲) جوْرئ تری سوْره: (۳) گیاهه که بو دوکلیو: (۴) سواو: (۵) خوئی واوک، ناوی سویر: (۶) گولی پوپه که له شیره (۱) غازه، سرخاب: (۲) نوعی انگور قرمز: (۳) گیاهی است در دوغبا کنند: (۴) نگا: سواو: (۵) آب نمک: (۶) گل تاج خروس.  
سُوْراوه: (۱) سواو، ساویاگ: (۲) کون کراو (۱) ساییده: (۲) سنبیده، سفته.

سُوْرایه تی: سوْراتی (۱) سرخی.  
سُوْرایبی: سوْراتی (۱) سرخی.

سورب: مز، جوْرئ کانزای نهرمه (۱) سرب.  
سوربازه له: گیاهه که له گیا دوکلیوان (۱) گیاهی است.  
سورباش: ههمه کارهی ناغا له دیدا (۱) مباشر ارباب.  
سورباو: ره نگی نامال سوْر (۱) مایل به سرخی.  
سوربه تی: گویری سوْر، گیوْره سوْره (۱) زالزالک قرمز.  
سوربوْره: نهسپی بوْر که خاله کانی سوْر بن (۱) اسب بوْر با خالهای قرمز.

سوربوْز: نهسپی که خاله کانی سوْری کال بن (۱) اسب سفید خال قرمز.  
سوربوْون: (۱) ره نگی سوْر به سهرداهاتن: (۲) چه قین و پی داگرتن له سر کار (۱) سرخ رنگ شدن: (۲) اصرار ورزیدن.

سوربوْنه وه: (۱) ره ننگ سوربوْونی کانزا به تینی ناگر: (۲) له بهر حه یاو شهرم سوْره لگهزان: (۳) له ناو روْنا چزان: (۴) روْن بوْنه وهی مه به ست (۱) سرخ شدن فلز از حرارت: (۲) سرخ رنگ شدن از شرم: (۳) در روغن سرخ شدن: (۴) روشن شدن موضوع.

سوربوْوه: (۱) سوْرکراو له کوْره دا: (۲) جزاو له روْندا (۱) سرخ شده در کوْره: (۲) سرخ شده در روغن.

سوربه سوْر: به ناشکراو ره پوراست (۱) به صراحت و رک.  
سوربه ش: گوندنکه له کوردستان له لای هه ولیر به عسی ویرانی کرد (۱) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

سوربه شی خدری پاشا: گوندنکه له کوردستان له لای هه ولیر به عسی ویرانی کرد (۱) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
سوربه له که: سوْر به خالی سپیه وه (۱) قرمز با خالهای سفید.

سورپاز: (۱) سیره کیوْیله: (۲) گیاهه که ده ناش ده کری (۱) سیر کوهی: (۲) گیاهی است آشی.

چوبی که تاگ بر آن گذارند.  
سُوخُوْر: سوْتخُوْر (۱) رباخوار.  
سُوخُی: ناکام (۱) نتیجه.  
سُوخین: له ناکام (۱) در نتیجه.  
سوْد: (۱) قازانجی قرمز، سوْت: (۲) قازانجی سه واد (۱) ربا: (۲) بهره، سوْد معامله.

سوْد خوْر: سوْتخُوْر (۱) رباخوار.  
سوْد دار: به قازانج، به ره ده ر (۱) مفید.  
سوْد ره: شه ره لایسین، مایه فیتنه (۱) فتنه انگیز.  
سوْر: سوره، شنه با، شیبا، بای هیدی و قینک (۱) نسیم.

سوْر: (۱) به ره نگی خوین: (۲) پرخوئی: (۳) ناشکرا، دیار: (۴) پی چه قین، پی داگر: (۵) ره پوراست گوْتن: (۶) به زم و نان به خشین: (خه ته نه سوْران، سوْرانهی خهرمان): (۷) دیواری ده وری باغ: (۸) کوئی گه نم له خهرمان دا (۱) سرخ: (۲) شور، نمکین: (۳) آشکارا: (۴) مَصْر، پافشار: (۵) رک و صریح: (۶) مهمانی و سوْر: (۷) دیوار پیرامون باغ: (۸) توده گندم در خرمن.

سوْر: (۱) دلکیشی، ناکاری دل بهری: (۲) نهینی، راز: (۳) ناراستی ده کایه دا: (۴) جیگه ی سه ره ره ژیری خلیسک (۱) دلکشی، جاذبیت: (۲) راز: (۳) حیله در بازی: (۴) نشیب لیزگاه.

سوْر: خول، زفرین (۱) چرخش.  
سوْراتی: ره ننگ سوْری (۱) سرخ رنگی.  
سوْر اخی: دوْلکه، تونگه (۱) تنگ، پارچ.  
سوْر اخی: (۱) به دوی شتی گوم بودا گهزان: (۲) هه ست به جیگه ی گوم بوگ کردن: (که و تمه سوْر اخی، سوْر اخم کرده له کوئی یه) (۱) سراغ گرفتن: (۲) سراغ کردن.

سوْر اخی: سوْر اخی (۱) نگا: سوْر اخی.  
سوْر اخی: بهری دار عه ننایی سوْر (۱) ثمر عتاب قرمز.  
سوْر اخی: ده رمانی سوْر بوْ خوْجوان کردن (۱) غازه، سرخاب.

سوْر اخی: به ره نگی عه نناب (۱) سرخ عنابی.  
سوْران: (۱) مه له بندیکی زور بان و بهرین له کوردستان: (۲) پارچه به که له چواربازی خاوهن زاراهوی تابه تی له کورد (۱) منطقه ای وسیع در کوردستان: (۲) یکی از چهار لهجه اصلی زبان کردی.

سوْران: (۱) میوانداری به هوی رودای خوش: (خه ته نه سوْران): (۲) سوْره کان، نهوانی ره ننگ سوْر (۱) سوْر و مهمانی به مناسبت رویداد شاد: (۲) سرخها.

سوْران: خول خواردن، زفرین (۱) چرخش.  
سوْرانچک: سوْت کوْرک (۱) سرخنای، خرخره.

سوْرانندن: چه رخناندن، زفرانندن، خول پی دان (۱) چرخاندن، گرداندن.  
سوْراننده وه: گه شت پی کردن، گه زانندن (۱) به گشت وادار کردن، گرداندن.

سوْرانن: سوْرانندن (۱) چرخاندن.  
سوْراننده وه: سوْراننده وه (۱) نگا: سوْراننده وه.



سورکا: هونکی کورده له سوریه دهژی □ طایفه ای از کُردها در سوریه.

سورکار: نامال سور □ نگا: سورباو.

سورکاره: سورکار □ نگا: سورباو.

سورکراوه: (۱) له کوره دا سوربووه؛ (۲) له رونا چراو □ (۱) در کوره سرخ شده؛ (۲) در روغن سرخ شده.

سورکراوهوه: سورکراوه □ نگا: سورکراوه.

سورکردن: (۱) به رهنگی سورره نگاندن؛ (۲) گهنم له کا ده رختن: (خهران سورکردن) □ (۱) سرخ رنگ کردن؛ (۲) گندم از گاه جدا کردن.

سورکردنهوه: (۱) له رونا چزانندن؛ (۲) کاتزا به تینی ناگر نهرم کردن؛ (۳) ناشکراکردنی مه بهست □ (۱) سرخ کردن در روغن؛ (۲) گداخته کردن فلز؛ (۳) آشکار کردن مطلب.

سورکوک: رهنگ سوروی موخرمای □ سرخ فام موخرمای □.

سورکویت: کویتی رهنگ ناچنج □ کمیت روشن.

سورکه: (۱) سورک، سوریزه؛ (۲) سورک، همرزن؛ (۳) چکوله سور؛ (۴) جورئ میوژ، میوژ سورکه □ (۱) سرخ؛ (۲) ارزن؛ (۳) آدم سرخ فام کوچک؛ (۴) نوعی کشمش.

سورکه له: سورکه له □ سرخ کوچک.

سورکه له: رهنگ سوروی چکوله □ سرخ کوچک.

سورکه وگ: سورئ نامالشین □ سرخ مایل به کبودی.

سورکئی: سورکه، سوریزه □ سرخک.

سورگول: (۱) گولی گولاو؛ (۲) جورئ گهنم؛ (۳) بریتی له زنی زور جوان □ (۱) گل محمدی؛ (۲) نوعی گندم؛ (۳) کنایه از بسیار زیبا.

سورگول: (۱) گول باغ؛ (۲) بریتی له سهرپرستی مال □ (۱) گل محمدی؛ (۲) کنایه از سرپرست خانواده.

سورگوم: وندابوی بی سهر و شوین □ گمشده بی نشان و اثر.

سورگی: زمانه ی گولیه ده رگا □ زبانه قفل چوبین در.

سورلام: ده ورو سور، روخسار بهرهنگی سورکاره □ سرخ روی.

سورم: زوی روتنه □ زمین بی گیاه لخت.

سورمه: (۱) توری بره ی زبو بهرهنگی ره شی نامال سور بو چاویان مو رهش کردن، کل؛ (۲) پهراویزی به زیو چندراوی عابا □ (۱) سرمه؛ (۲) حاشیه سیم باف عبا.

سورمه دان: (۱) توره که ی چکوله ی جیگه ی سورمه، کلتور؛ (۲) گوئی سهر خه نجر □ (۱) سرمه دان؛ (۲) قبه بر دسته خنجر.

سورمه دو: توره که ی سورمه، سورمه دان، کلتور □ سرمه دان.

سورمه ریز: پهراویزی زیوچنی عبا □ کناره سیم باف عبا.

سورمه بی: بهرهنگی سورمه، کلی □ سرمه ای رنگ.

سورنا: زورنا □ سرنا.

سورناتک: زورناتک □ گیاهی است دارویی.

سورناژهن: زورناژهن □ سرنا نواز.

سورنجان: گیاهی که بو ده رمان ده شی □ گیاه سورنجان.

سورپرتول: ده و چاوی سورئ ناحه ز □ آدم سرخ رنگ بدقیافه.

سورپه ری: دلکش و دلرفین و جوان وه ک فریشته □ زیباروی دلرُبا.

سورپه ری: جوانی کوله سور □ زیباروی گونه قرمز.

سورپیاژ: زهنگه سور، زهنگه سور □ زنبور درشت سرخ.

سورچک: سورانچک □ سرخنای، خرخره.

سورچی: ناوی هونکو مه لیه ندیکه له کوردستان □ نام عشیرتی و منطقه ای در کردستان.

سورخ: مهره که فی سور، رهنگی سور بو نوسین □ جوهر قرمز برای نوشتن.

سورخکاری: ره نگاندن به سورخ □ نقاشی با جوهر قرمز.

سورخواردن: خولدان، گه ریان □ چرخش، گردیدن.

سورخول: مروی موزه ردی ناحه ز □ آدم مو زرد بدقیافه.

سورخون: نه سبی سورئ ناچنج به په له ی سپیه وه □ اسب سرخ روشن با لکه های سفید.

سورخه زال: مرویان حیوانی سورئ یل □ آدم یا حیوان سرخ رنگ لکه لکه.

سورداش: (۱) کیویکه له کوردستان؛ (۲) شاریک له کوردستان به عسی ویرانی کرد □ (۱) کوهی در کردستان؛ (۲) شهری در کردستان که بعثیان ویران کردند.

سوردا گهران: له شهرمان سوربوون □ از شرم سرخ شدن.

سوردا گهران: سوردا گهران □ از شرح سرخ شدن.

سوردا گیرسان: سوردا گهران □ از شرم سرخ شدن.

سوردان: (۱) خول خواردن؛ (۲) بریتی له سه ماوره قس؛ (۳) خول پی دان؛ (۴) توردان، ناویتن □ (۱) چرخیدن؛ (۲) کنایه از رقص؛ (۳) چرخانیدن؛ (۴) پرت کردن.

سورسات: تازوقه ی له شکر که له ره عیه تانی ده ستین □ سیورسات.

سورسته بی: جورئ تری □ نوعی انگور.

سورسوز: (۱) سفره بر، سیسرکه؛ (۲) مهشکه دره □ (۱) سوسک خانگی؛ (۲) جیرجیرک.

سورسورک: ستورک □ سرخنای، خرخره.

سورسوره: (۱) مهشکه دره؛ (۲) مهلیکی پیجوه؛ (۳) خول خوله □ (۱) جیرجیرک؛ (۲) پرندای کوچک؛ (۳) بادفر، فرفره.

سورشامی: جورئ تری □ نوعی انگور.

سورفل: سورخول □ مو زرد بدقواره.

سورقوچ: گولینگی بهران رازاندنه وه که له سهره کلکی سبی براوی ره شمال بوی سور ده کرا □ نوعی منگوله زینتی برای قوج.

سورک: (۱) سوریزه؛ (۲) موربانه □ (۱) سرخ؛ (۲) موربانه.

سورک: (۱) ناوه لدر؛ (۲) جورئ زیبکی سورئ ورده له مندا ل دیت، سوریزه؛ (۳) همرزن؛ (۴) گیاهی که □ (۱) آبشار؛ (۲) سرخ؛ (۳) ارزن؛ (۴) گیاهی است.

سورک: حموزوکه ی تاک نه فهره له گه رماودا، جورنه □ حوضجه یکنفری در گرما به.



سوراندن: سوتاندن □ سوزانیدن.  
 سوژده: توپل تانه سهرزه وی بو گه وره تر □ سجده.  
 سوژن: سوزن □ جوالدوز.  
 سوژن نازن: به سوژن کون کون کردن □ با جوالدوز سوراخ سوراخ کردن.  
 سوژندان: کیسوکهی چهرمین بو جی سوژن □ کیسه چرمی جای جوالدوز.  
 سوژه: (۱) بیگار، سوخره؛ (۲) دادوهاوار □ (۱) بیگاری، سوخره؛ (۲) فریاد و فغان.  
 سوژهک: پیشکهی ورد، توفانه □ پشه ریز.  
 سوژیان: سوتان □ سوختن.  
 سوژیاو: سوتاو □ سوختن.  
 سوژین: سوزان، سوتان □ سوختن.  
 سوژس: (۱) کهپهک، درشتهی سهر هیلهک، کریک؛ (۲) سوژسکه □ (۱) نخاله؛ (۲) تیهو.  
 سوژس: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد □ از روستاهای ویران شده کوردستان به دست بعثیان.  
 سوژست: (۱) سوژس، کهپهک؛ (۲) سوژس، پهیمان، شهرت □ (۱) نخاله؛ (۲) عهد، قول.  
 سوژسته: جورئ تهنگی قدیم □ از تفنگهای قدیمی.  
 سوژسک: کلو، کوله، کولله □ ملخ.  
 سوژسرت: سوژرت □ عجیب.  
 سوژسک: (۱) سوژس، کهپهک؛ (۲) بالداریکه له جنسی کهو به لام بوره □ (۱) نخاله؛ (۲) تیهو.  
 سوژسک: بالداری سوژس □ تیهو.  
 سوژسکه: سوژسک □ تیهو.  
 سوژسکه: سوژسک □ تیهو.  
 سوژسن: گولیکه به چند ره ننگ ده بی □ گل سوسن.  
 سوژسن: سوژسن □ گل سوسن.  
 سوژسه: به گومان دوزینه وی نهینی □ بو بردن از رازی، سراغ کردن.  
 سوژسه: (۱) سوژسه؛ (۲) بای نهرم، سرو □ (۱) نگا؛ سوژسه؛ (۲) نسیم، باد ملایم.  
 سوژسه کردن: سوژس کردن □ سراغ کردن.  
 سوژسه لی: بزنی ره شی ده مو چاوسور □ بز مشکی رخسار قرمز.  
 سوژسه مار: مارمیلکهی درژ □ سوسمار.  
 سوژسه ن: سوژسن □ سوسن.  
 سوژسه ن: سوژسن □ سوسن.  
 سوژسه مبه: گیاهکی بوخوشی گه لاپانکه لهی ددانه داره □ گیاهی است خوشبو، سیسنبهر.  
 سوژسه تبه: سوژسه مبه □ نگا؛ سوژسه مبه.  
 سوژسه نهک: سوژه نهک □ سوزاک.  
 سوژسی: سوژسک □ تیهو.

سوریک: سورک، سورژه □ سرخک.  
 سوریکه: سورک، سورژه □ سرخک.  
 سوریکه: سورک، سورژه □ سرخک.  
 سوریکهژ: سورئ نال □ سرخ روشن.  
 سورین: سمت، لاقون □ پاسن، سرین.  
 سورین: مه لیه ندیکه له کوردستان □ ناحیه ای در کردستان.  
 سورینچک: سورانچک □ سرخنای، خرخره.  
 سورینچکه: سورانچک □ سرخنای، خرخره.  
 سورینگ: ره ننگ سور □ سرخ رنگ.  
 سوریه تی: سوریتی، سوراتی □ سرخی.  
 سورینه: سورینچک □ خرخره.  
 سوژ: (۱) گفتم، پهیمان، قهول؛ (۲) شادی و کهیف؛ (۳) گورانی خه مبار؛ (۴) پاشگری بهواتا؛ سوژین؛ (۵) سوتاو بو دل ده گوترئ؛ (دلسوز) □ (۱) قول و پهیمان؛ (۲) شادی، کهیف؛ (۳) آهنگ حزین؛ (۴) پسوند به معنی سوزان؛ (۵) سوخته که با دل آید.  
 سوژان: سوتان □ سوختن.  
 سوژان: سوتان □ سوختن.  
 سوژاندن: سوتاندن □ سوزاندن.  
 سوژانن: سوتاندن □ سوزاندن.  
 سوژانی: زنی بی شهرم و حه یا □ زن سلیطه و بی حیا.  
 سوژره ت: عه جابب، سه مهره □ عجیب.  
 سوژکردن: گورانی به سه بره که گوتن □ ترتم کردن.  
 سوژمانی: سوژانی، زنی بی حه یا □ زن بی حیا.  
 سوژمه: (۱) برنج پالئوی کازنا، سماق پالان؛ (۲) چیشتی ماش و برنج □ (۱) برنج پالا، شیب پالا، آبکش؛ (۲) آش ماش و برنج.  
 سوژن: دهرزی دریزو نه ستور بو جه وال درون □ جوالدوز.  
 سوژنه: سوژین □ سوزنده.  
 سوژه: (۱) گورانی به ده نگی نزم، سوژ؛ (۲) ته زوی سه رما؛ (۳) سروه با؛ (۴) سوژس کردنی خه بهر □ (۱) ترتم؛ (۲) سوژس سرما؛ (۳) نسیم؛ (۴) سرخ از خیر.  
 سوژه کردن: (۱) به نارامی و ده نگی نزم گورانی گوتن؛ (۲) شتی له خه بهر دهس کهوتن □ (۱) ترتم کردن؛ (۲) سراغ کردن خیر. بو بردن.  
 سوژنهک: نه خوشبیه که له جیگهی شهرمی نیر و می پهیدا ده بی □ سوزاک، بیماری جنسی.  
 سوژنه نی: پارچه یه کی قوماشه □ پارچه ایست.  
 سوژزی: روژئی که دادی، سبهی، سبهینی □ فردا.  
 سوژیا: سوتان □ سوخت، ماضی سوختن.  
 سوژیاگ: سوتاو □ سوخته.  
 سوژیان: سوتیان □ سوختن.  
 سوژیان: سوتان □ سوختن.  
 سوژیاو: سوتاو، سوژیاگ □ سوخته.  
 سوژان: سوتان □ سوختن.

سوکره: دیزه، مه نجه لئی له گلئی سوره وه کراو [۱] دیزی، دیگ گلی.  
 سوک سوکه: نه خوشیه که [۱] آبله مرغان.  
 سوک کردن: (۱) له کیش کم کردن؛ (۲) آبرو بردن [۱] (۱) سبک کردن؛ (۲) رسوا کردن.  
 سوک لیدان: سوک پیوه دان [۱] کله زدن در جماع.  
 سوکن: ماته هه لگرتنی که و له ترس راو که [۱] مات شدن کبک از ترس شکارچی.  
 سوکنا: نوقره [۱] آرامش.  
 سوکوم: سهرسه کوت، بیجم، تهرح [۱] سیما.  
 سوکه: (۱) سوک، کوت پیوه دان؛ (۲) ده نگی سه گی سهر دیله به با [۱] (۱) کله زدن در جماع؛ (۲) صدای عاشقانه سگ.  
 سوکه سوک: (۱) لئی ژه نینی له سهریه ک، سوک پیوه دانی بی پسانه وه؛ (۲) قروسکه می سه گ بو تاو کردنی دیل [۱] (۱) کله زدن پیاپی در جماع؛ (۲) صدای عاشقانه سگ.  
 سوکه له: چکوله می سوک [۱] سبک کوچک.  
 سوکه له: سوکه له [۱] سبک کوچک.  
 سوکه له خه و: خه وی که و کانی [۱] خواب سبک و موقتی.  
 سوکه له سوار: سوارچاک [۱] سوارکار ماهر.  
 سوکه له سوار: سوارچاک [۱] سوارکار ماهر.  
 سوکه له ناو: ناوی پچوک کراو [۱] نام کوچک شده، مخفف.  
 سوکه نند: درکانی و ته یه بو باوه زبئی کردن، سوند، سوتند [۱] سوگند.  
 سوکه نند خواردن: قسه می گومان له دل دهر کردن [۱] سوگند یاد کردن.  
 سوکی: (۱) سوکی؛ (۲) نامرازی ساوار کوتان [۱] (۱) نگا: سوکی؛ (۲) ابزاری است شبیه هاون برای کوبیدن بلغور.  
 سوکی: (۱) سقکی؛ (۲) بی تا برویی [۱] (۱) سبک وزنی؛ (۲) رسوایی.  
 سوکین: بناخه، بناغه، خیم، هیم [۱] اساس، بنا.  
 سول: ره وه ک [۱] رموک.  
 سول: (۱) پلوسک؛ (۲) تاوه لندیر؛ (۳) سوک، جه و زوکه می گه رماو [۱] (۱) ناودان؛ (۲) آبشار؛ (۳) حوضچه گرما به.  
 سول: (۱) پیلو، کهوش؛ (۲) کهوشی سوکه له می بی پانیه [۱] (۱) کفش؛ (۲) دم پایی.  
 سول: (۱) پرخوی، خوی واوی، سور؛ (۲) سه هول، یخ؛ (۳) پرپو.  
 ته نراوی قایم، پاش وشه می سفت دی: (سفت و سول)؛ (۴) زور سبی: (سبی و سول و نهر و نول) [۱] (۱) شو؛ (۲) یخ؛ (۳) سفت؛ (۴) سفید.  
 سولا: گیاه کی ده رمانه گول زهردی گه لا پانه [۱] گیاهی است دارویی.  
 سولا ف: (۱) تاو هه لندیر، تافگه؛ (۲) پلوسک [۱] (۱) آبشار؛ (۲) ناودان.  
 سولان: ره سمن، عدسل، ره گه ز [۱] اصل، نژاد.  
 سولان: (۱) کولئی پو به که له شیر؛ (۲) سوزانی پیست [۱] (۱) گل تاج خروس؛ (۲) احساس سوزش در پوست.  
 سولان: گیاه که بو ده رمان و له وهر باشه، هه نگو ان [۱] گیاه انگدان.  
 سولاننده وه: چوزانه وه [۱] سوزش زخم و پوست.  
 سولانه وه: چوزانه وه [۱] سوزش زخم و پوست.

سوسنی: ناوی گوندی که [۱] نام دهی است.  
 سوش: گیاه کی بو خوشه [۱] گیاهی است خوشبو.  
 سوغبه ت: گالته، گمه [۱] شوخی، بازی.  
 سوغوئی: سعوتی [۱] انقیه.  
 سوغوود: سعود، بهخت [۱] بخت.  
 سوغدو: گیبه [۱] نگا: گیبه.  
 سوغره: بیگار، سوغره [۱] سخره، بیگاری.  
 سوغین: نه نجام دان، پیک هانین [۱] انجام دادن.  
 سوغه قیته: مه لیکه [۱] برنده ای است.  
 سوئی: مریدی بی پرچی شیخان [۱] صوفی.  
 سوئی و سافیا: دو گوندی کوردستانی لای دیار به کرن. زورتر بیکه وه ناویان ده بری [۱] نام دوروستای کردستان.  
 سوئیاتی: مریدایته شیخان [۱] صوفی گری.  
 سوئیایته: سوئیاتی [۱] صوفی گری.  
 سوئیله که: (۱) ردین داری سیس و کزو چکوله؛ (۲) بالداریکی بو ره لوکه می به کاکوله؛ (۳) جوروی کولله می شینی پچوک [۱] (۱) مرد ریشوی لاغر پزمرده؛ (۲) پرنده ایست خاکستری رنگ کاکل دار؛ (۳) نوعی ملخ سبز رنگ.  
 سوئیله: (۱) ده نکی درشتی ناو ته زیج؛ (۲) داریکه ده سهر توپی خه رمانی راده که ن [۱] (۱) دانه درشت میان تسیج؛ (۲) چوبی که در بالای خرمن گذارند.  
 سوئیله قیته: قازه لاخ، بالداریکه له چیشکه گه و ره تره و پو به می هه به [۱] پرنده ای است.  
 سوئی: به رانبر سفکی، سه نگی، قورسی، گران له هه لگرتن [۱] ثقل، سنگینی.  
 سوقان: نیسقان، بیسه، ههستی، نیسک [۱] استخوان.  
 سوقان: سوقان [۱] استخوان.  
 سوک: (۱) حینچکه؛ (۲) سشک له کیش؛ (۳) ده نگی سه گ له تاو کردنی دیلدا [۱] (۱) کله زدن در حین مقاربت؛ (۲) سبک وزن؛ (۳) صدای عاشقانه سگ مقابل دله.  
 سوک: (۱) سشک، هاسان له کیشا؛ (۲) زو، بله ز؛ (۳) بازار؛ (۴) بز، په نجه بو کنگ بردن؛ (۵) حینچکه، له پشت زه نین؛ (۶) بی قدر [۱] (۱) سبک وزن؛ (۲) زود؛ (۳) بازار؛ (۴) انگلک؛ (۵) کله زدن در هنگام جماع؛ (۶) آدم بی وقار.  
 سوکایه تی: بی حورمه تی [۱] اهانت.  
 سوکبار: بار سوک [۱] سبکبار.  
 سوک پیوه دان: خو پیوه نان، حینچکه لئی دان [۱] کله زدن در مقاربت جنسی.  
 سوک پیوه کردن: بز پیوه کردن، نه نگوست بو تگ بردن [۱] انگلک کردن.  
 سوک دان: سوک پیوه دان [۱] کله زدن در مقاربت جنسی.  
 سوک ده س: ده ست سشک، ده ست سوک [۱] نگا: ده ست سشک.  
 سوکر: پیسیر، مل، گه ردن [۱] گریبان، گردن.



- سوؤلاو: سوؤلاف □ نگا: سوؤلاف.  
 سوؤلاوك: سوؤلاف □ نگا: سوؤلاف.  
 سوؤلا وگه: پلوسك □ ناودان.  
 سوؤله نند: (۱) بهنی كهوش: (۲) نالیه نند □ (۱) بند كفش: (۲) نعلبند.  
 سوؤله نندان: بهسته لهك □ یخبندان.  
 سوؤلتان: زاخه، كۆل، كویل □ زاغه.  
 سوؤلتان: (۱) سان، پالش؛ (۲) نهسكوند □ (۱) سلطان: (۲) راست ایستادن شتالنگ.  
 سوؤلج: ناشتی، پیک هاتنه وهی دو دژ □ آشتی.  
 سوؤلدرو: پیلادرو □ كفشدوز.  
 سوؤلغه: ناوی گونديك □ نام دهی است.  
 سوؤلك: (۱) پلوسك: (۲) گهرو لهی ناسیاو: (۳) بریتی له منالی تازه زاو □ (۱) ناودان: (۲) ناودان گندم آسیا: (۳) کنایه از نوزاد.  
 سوؤلك: سوؤل، كهوشی سوؤكه له □ دم پایی.  
 سوؤلكه: (۱) پاشماوهی تهنکی سابون: (۲) پاشماوهی وردی كه شك له پاش سوؤنهوه: (۳) بریتی له ساوا □ (۱) تهمانده صابون: (۲) تهمانده ك شك بعد از ساییدن: (۳) کنایه از نوزاد.  
 سوؤلكه ر: پیلادرو، كهوشدرو □ كفشدوز.  
 سوؤلكه: جیگهی لیژو خز □ نشیب لیزگاه.  
 سوؤلوخوا: سور، سوؤل □ شورمه.  
 سوؤلوسات: (۱) سوؤروسات: (۲) حهشامات و ناپوره □ (۱) سوؤروسات: (۲) جمعیت زیاد.  
 سوؤلوه: بهجكه دویشك، بیجوی دماره كۆل □ بچه عقرب.  
 سوؤله: (۱) سنگی داوینی ره شمال: (۲) بهلمی هرزن و چه لتوك □ (۱) میخ چوبی بر دامنه چادر: (۲) كاه ارزن و شالی.  
 سوؤله: هه لاش، چرپی و گیا بو بن قوره بان □ گیاهی كه زیر گل اندود بام گذارند.  
 سوؤله: (۱) بهسته لهك: (۲) سه رمای توند: (۳) بلیسه: (۴) چلك دانی نه ندام: (۵) ناوی چند گونديك له كوردستان: (۶) چوزانه وهی پیست: (۷) جورئ دوپشکی بیچوك: (۸) تروسكهی له دور □ (۱) یخبندان: (۲) سرمای سخت: (۳) شعله: (۴) تپش عضو از درد: (۵) نام چند روستا: (۶) سوزش پوست: (۷) نوعی كزدم ریز: (۸) سوسو زدن.  
 سوؤله چرا: چوله چرا، خه تیره □ مشعل چوبی.  
 سوؤله رمه: چلوره، شیشه سوؤل □ دنگاله.  
 سوؤله سوؤله: (۱) چوزانه وهی له پیست یان له زمان دا: (۲) جورئ دوپشکی ورد □ (۱) سوزش پوست و زبان: (۲) نوعی كزدم ریز.  
 سوؤله كه: لورکی سوؤل □ محصول نمکین تیزاب پنییر.  
 سوؤلی: کای هرزن و چه لتوك، بهلم □ كاه ارزن و شالی.  
 سوؤلی: جهرگ و ناو، دل و گورچیلوه و جهرگ □ دل و جگر و قلوه.  
 سوؤلیانه وه: چوزانه وه □ به سوزش آمدن پوست.  
 سوؤلی كه باب: جهرگ و دلی برزاو □ کباب جگر و قلوه.  
 سوؤلین: زیر او □ زیراب.
- سوؤلینه: (۱) گونجه، وشترگه لو، ریگه ناوی له سوؤله ت: (۲) خونچه □ (۱) تنبوشه، آبراه سفالین: (۲) غنچه.  
 سوؤلینه وه: سوزیانه وهی پیست، چوزانه وه □ به سوزش آمدن پوست.  
 سوؤما: (۱) روئناکی چاو، هیژی دیتن: (۲) ناسو: (۳) تروسكهی روئناکی له دور: (۴) مهلبه نندیكه له كوردستان □ (۱) سوی چشم: (۲) افق: (۳) سوسو زدن روشنایی: (۴) منطقه ای در كردستان.  
 سوؤمای: (۱) هیژی چاو، بینایی: (۲) ره شكینه □ (۱) نیروی دید: (۲) مردمك چشم  
 سوؤمای داهاتن: بریتی له كویر بوئ □ کنایه از نابینا شدن.  
 سوؤن: (۱) سن، بهلای گه نم: (۲) سنوی سهگ □ (۱) سن آفت گندم: (۲) بلوغ سهگ.  
 سوؤن: شیباكه، ریخ، سنیر □ سرگین.  
 سوؤن: ساوین □ سوردن.  
 سوؤنت: كون □ سوراخ.  
 سوؤنتن: سمین □ سوراخ كردن.  
 سوؤنچ: گونديك □ روستایی است.  
 سوؤند: سوؤكه نند □ سوگند.  
 سوؤند: سوؤكه نند □ سوگند.  
 سوؤندروك: تابوت □ تابوت.  
 سوؤندريك: تابوت، دار بهست، سوؤندروك □ تابوت.  
 سوؤنك: خوئی زورورد □ گرد و غبار.  
 سوؤنكه: سوؤلكه □ نگا: سوؤلكه.  
 سوؤنكه: (۱) سوؤلكه: (۲) هه ل، دهرهفت □ (۱) نگا: سوؤلكه: (۲) فرصت، فراغت كار.  
 سوؤنگه: له بهر، به هوئی، هو □ سبب، وسیله، به سبب.  
 سوؤنگه: دهرهفت، هه ل، سوؤنكه □ فراغت، فرصت.  
 سوؤنگه ر: هه وری □ اسفنج.  
 سوؤنگی: نیزه □ نیزه.  
 سوؤنگی تاق: شهزی سه رنیزه □ جنگ سرنیزه.  
 سوؤننه ت: (۱) خه تنه: (۲) نویری نه واجب □ (۱) ختنه: (۲) نماز سنت.  
 سوؤننه ته: ناوی گونديك □ نام دهی است.  
 سوؤننی: (۱) نیزه: (۲) موسولمانی جگه له شیعه □ (۱) نیزه: (۲) پیرو مذاهب تسنن.  
 سوؤننی تاق: سوؤنگی تاق □ جنگ سرنیزه.  
 سوؤنه: نییره مرای، سه ركه سك □ مرغابی نر.  
 سوؤنه ت: خه تنه □ ختنه.  
 سوؤنه فیرك: بالداریکی ناویه □ نوعی مرغابی.  
 سوؤنه وه: ساوین □ ساییدن.  
 سوؤنی: گونديك □ روستایی است.  
 سوؤور: په لخور، کای خوراوی ناوژگی تازه □ كاه هضم نشده در شكم حیوان.  
 سوؤوری: سموره □ سمور.

- سووری: نیری پیشه‌نگ، ره‌مکیشی گه‌له [ف] نخراز، پیشاهنگ گله.  
 سوه: (۱) روزی دادی، سبهی: (۲) کال، خاو، نه‌گه‌یشتو: (۳) نهمام، ریشه‌ی  
 چه‌قاندن: (۴) جوئی سدریچ و میزه‌ی ژنان: (۵) بریتی له منالی  
 ساوای خوشه‌یوست [ف] (۱) فردا: (۲) کال: (۳) نهال: (۴) نوعی عمامه  
 زنانه: (۵) کنایه از نوزاد عزیز.  
 سوهان: سنیر شیاکه، ریخ [ف] سرگین.  
 سوهانسه: هوژو تیره‌یه‌کی کوردی یه‌زیدیه له سوریه ده‌زی [ف] از  
 فرقه‌های مذهبی کُردزبان در سوریه.  
 سوختن: سوتان [ف] سوختن.  
 سوهر: سور، سور [ف] سرخ.  
 سوهراف: سوراف، سوراو [ف] غازه، سرخاب.  
 سوهرک: سورک، سورژه [ف] سرخک.  
 سوهری: سوهرای‌تی [ف] سرخی.  
 سوهریچک: (۱) کرکرآکه، سورانچک: (۲) کونی قون [ف] (۱) سرخنای،  
 خرخره: (۲) مقعد.  
 سوهن: سام، ساو، ترس، عده‌یه‌ت [ف] خوف، ترس.  
 سوهی: سبهی [ف] فردا.  
 سوهیل: نه‌ستیره‌یه‌که [ف] ستاره سهیل.  
 سوئی: (۱) سوئی، داخ و عه‌زرت: (۲) تاسه: (۳) نزیك: (۴) ناسو: (۵)  
 تماشا: (۶) سازبزوئی برین: (۷) نازار، زان [ف] (۱) حسرت: (۲)  
 اشتیاق: (۳) نزیك: (۴) افق: (۵) نگاه: (۶) التیام زخم: (۷) درد و آزار.  
 سوئی: داخ و عه‌زرت، سو [ف] حسرت و درد.  
 سوئیگ: سواو [ف] ساییده.  
 سویمان: سوان [ف] ساییده شدن.  
 سوئی‌پونه‌وه: (۱) غم خواردن بو که‌سیک: (۲) مردن له خه‌مان [ف] (۱) غم  
 خوردن برای کسی: (۲) از غم مردن.  
 سویتلی: سوتلی [ف] همسر موقتی بدون نکاح.  
 سویتسه: (۱) له‌مه‌رو پهرزنی که‌په‌ر: (۲) چیشتیه‌ی نجیر: (۳) ته‌پکه  
 که‌رویشک [ف] (۱) مانعی که در راه کوچ کبکان می‌گذارند: (۲) طعمه  
 شکار: (۳) گودال تله خرگوش.  
 سویتسه‌لی: خویری و بیکاره [ف] بیکاره و هرزه.  
 سوویجگه‌ر: سوویجگه‌ر [ف] دل و قلووه.  
 سووی‌دار: خه‌مبار، نازیته‌بار [ف] عزادار.  
 سووی: (۱) سول، سور، سوله‌خوا: (۲) تامه‌زرو، په‌ئاره‌زو بو شتی: (سویرناو  
 واتا: تینو) [ف] (۱) شورمه: (۲) آرزومند برای چیزی.  
 سووی: سور له‌سهر مه‌به‌ست، پی چه‌قین [ف] پافشاری کننده، مَصْر.  
 سووی: (۱) سور، سور، سوهر: (۲) په‌زمو میوانداری، سور، سوران: (۳)  
 گهرم، داخ [ف] (۱) سرخ: (۲) جشن و سوز: (۳) گرم، داغ.  
 سوویاوه: سه‌رچاوه‌ی ناوی سووی: (نهم کنایه سوویاوه) [ف] چشمه آب  
 شور.  
 سووی‌خوی: زور خوی تیکراو، زور سووی [ف] بسیار شورمه.  
 سوویکه: (۱) سویره: (۲) کاکله‌بادام و نومو شتی برزاو [ف] (۱) نگاه: سویره:

(۲) آجیل.

سوویرو: ره‌شوئه، ریشوئه، گاوانی [ف] سار.

سوویره: دهم گه‌راندنی نازله بو سویر: (مه‌ره‌کان سویره ده‌که‌ن) [ف]  
 اشتیاق دام برای نمک.سوویره‌که: (۱) چیشتی که له تو‌راخی ده‌که‌ن: (۲) جوئی مازو [ف] (۱) آش  
 از دوغ چیکده: (۲) نوعی مازوج.

سوویره‌لوک: سوویری نیوه‌تال [ف] شور مایل به تلخی.

سوویژک: سورک، سوویژه [ف] سرخک.

سوویس: تارمایی، ره‌شایی له دوره‌وه هاتنه به‌رچاو [ف] شیخ.

سوویسکه: سووسک، سوویسکه، بالداریکی گوشت خوشه [ف] تیهو.

سوویسکه‌یی: جوئی هه‌له‌هرکی [ف] نوعی رقص.

سوویسن: گوئیکه زور بو‌ن خوش، سووسن [ف] سوسن.

سوویسنایه‌تی: مه‌لئه‌ندیکه له کوردستان [ف] ناحیه‌ای در کردستان.

سوویسنه: سووسن [ف] سوسن.

سوویسنی: خه‌لکی سوویسنایه‌تی [ف] اهل منطقه «سوویسنایه‌تی».

سوویگه: ناسو [ف] افق.

سوویل: سمبیل، سمبیل [ف] سبیل.

سوویل: سمبیل [ف] سبیل.

سوویل: (۱) سفیل: (۲) پلوسک: (۳) تافگه [ف] (۱) نگا، سفیل: (۲) ناودان:  
 (۳) آبشار.

سوویل: سمبیل [ف] سبیل.

سوویلاف: تافگه، ئاوه‌لدیر [ف] آبشار.

سووین: سون، سونه‌وه [ف] ساییدن

سووین: سوند، سوند، سوکه‌ند [ف] سوگند.

سوویند: سوند، سوکه‌ند [ف] سوگند.

سوویندخور: (۱) هاویه‌یمان: (۲) که‌سی که سوندی دخوت [ف] (۱)  
 هم‌پیمان: (۲) سوگند یادکننده.

سوویندکاری: په‌یمان به‌ستنی به‌کومهل [ف] پیمان دسته‌جمعی.

سوویندگر: که‌سی له سوویندی به‌درو توشی به‌لا بوئی [ف] بلا دیده از  
 سوگند دروغین.سووینکه: به‌رماوی ورد له سابون یان که‌شک، سونکه، سوونکه [ف] ته‌مانده  
 صابون و کشک ساییده.

سوویته: ته‌شتی سوآله‌تی، ته‌شتی گلینه [ف] تشت سفالین.

سوویه: سبهی [ف] فردا.

سوویه: سبیل [ف] طحال.

سوویین: سوانه‌وه، تیزکردنی تیخ به‌ه‌سان [ف] با فسان تیخ را تیز کردن.

سه: (۱) سهلوت، به‌شدار، چوارپی، سهه‌ر: (۲) پاشگری خه‌به‌ردان:  
 (واسه) [ف] (۱) سگ: (۲) پسوند خبری، است.

سه: سل و قوشقی، دل‌نیشاو، ره‌نجاو [ف] آزرده، رنجیده.

سه‌ب: تاو، وچان، جاری به‌نه‌مانه‌ت: (باران سه‌ب وه‌ستایه) [ف] موقتاً.

سه‌پا: (۱) له‌به‌ر، بو‌خاتری: (سه‌پاته‌هاتم): (۲) به‌ره‌به‌یان: (سه‌پای  
 سالحان): (۳) به‌یانی، سوزی [ف] (۱) برای، بخاطر: (۲) بامداد: (۳)

فردا.

سه بارهت: (۱) له بهر، بو خاتری، سه با: (۲) دهر باره، له مه ز (۱) از برای، بخاطر: (۲) راجع، درباره.

سه بر: (۱) هوسه له، پشوله سر خوئی: (۲) هیدی، نه توند: (۳) زیل و زالی مال: (۴) پژه له سه ره تای کاریان سه هفر (۱) شکیب: (۲) یواش، اهسته: (۳) آشغال: (۴) عطسه شگون.

سه برگه: زیلدان (۱) آشغالدان.

سه برگه چی: زیل مال، کولان مال (۱) آشغالی، رفتگر.

سه برهاتن: (۱) پژمین له ده ست پی کردنی کاریکا: (۲) سه بووری هاتن (۱) عطسه شگون: (۲) صبور.

سه بیز: ره نگیکه له نیوان زهردو عاسمانی دا، که سک (۱) رنگ سبز.

سه بیزه: (۱) مروی سپی پیستی نامال زهردی جوان، زه ری: (۲) جو ری کشمیش (۱) آدم سبزه رنگ: (۲) نوعی کشمش، سبزه.

سه بل: پشتیر، گوو، ته ونله (۱) اصطبل.

سه پنیسی: نه خوشیه کی سه گه (۱) یکی از بیمارهای سگ.

سه بوچی: له بهر چی؟ برای چه؟

سه بووری: نارام بوئی دل له کاتی خهم خوارندا (۱) صبور.

سه بوون: بای زور گهرمی گیاندار کوو، گره با، گره: (مه زره عه می هه ستیم وای سه بوون بهره دن) «مه وله وی» (۱) بادسام.

سه بهب: هو، سو نگه، سه مه د (۱) سبب.

سه بهت: ده فری له توئل ته نیوا (۱) سید.

سه به تانه: سیره ی تفه ننگ (۱) مگسه تفنگ.

سه بهت چن: که سنی که سه بهت دروست ده کا (۱) سید باف.

سه بهت لکه: سه بهتی بچوک (۱) سید کوچک.

سه بهت ته: سه بهت (۱) سید.

سه بهت په سه ری: بازی کی بچو کانه (۱) نوعی بازی کودکان.

سه بهت چن: سه بهت چن (۱) سید باف.

سه بهل: نه خوشیه کی چاوه (۱) چشم درد، سبل.

سه بهل: سه بهل (۱) چشم درد، سبل.

سه بیل: (۱) سبیل، نامرزی توئن کیشان: (۲) ناوی خیری (۱) چپق: (۲) آبی که به احسان دهند.

سه بیل تی کهر: بریتی له درو زنی زل (۱) کنایه از دروغگو.

سه بیلچی: سه بیل ساز، که سنی سبیلی توئن دروست ده کا (۱) چپق ساز.

سه بیل خور: که سنی که توئن به سه بیل ده کیشتی (۱) چپق کش.

سه بیل ساز: سه بیلچی (۱) چپق ساز.

سه بیل کیشت: سه بیل خور (۱) چپق کش.

سه بیله: (۱) سه بیل، نامرزی توئن کیشانی له قور: (۲) ناستی که ده سهر بو ری ناوی ده گرن (۱) چپق: (۲) گیره سر لوله آب.

سه پان: (۱) ره نجبه ری ده سه بهر که له پینج بهش به شیک له به ره ده گری: (۲) به زور توش کردن (۱) کارگر کشاورزی که یک پنجم

بهره می گیرد: (۲) تحمیل.

سه پانندن: به زور توش کردن، به ملدا هیثان، داسه پانندن (۱) تحمیل کردن.

سه پانی: (۱) کاری سه پان: (۲) به ره ری که به سه پان ده گا (۱) کار زراعت در مقابل یک پنجم محصول: (۲) مزد «سه پان».

سه پتک: (۱) بهردی که ده جاده ده گیری: (۲) جوگه ناوی داپوشراو (۱) سنگ سنگ فرش: (۲) مجرای سر پوشیده.

سه پک: (۱) نامرزی بو یو جادر کوتان: (۲) کولیره ی نه ستور له درشته ی نارد بو سگ، سه وله، خه بله (۱) ابزار بود کوبی چادر بافان: (۲) نواله از نخاله برای سگ.

سه پکه: (۱) کولیره ی له درشته نارد، سه پک: (۲) زنه ک (۱) نواله از نخاله: (۲) قشو.

سه پول: حه پول، گیلوکه (۱) پخمه.

سه پوله: سه پول (۱) پخمه.

سه په که: سه، به شدار، جوار پی، سپهر، سه لوت (۱) سگ.

سه په ل: (۱) سه پول: (۲) سیل (۱) پخمه: (۲) طحال.

سه په لیک: (۱) جهرگی سبی، جیگه ی هه ناسه دان له ده روند! (۲) قلیان، قلیا ناوی (۱) ریه، شش: (۲) قلیان.

سه پی: پالاوته، پالیوراو (۱) پالیده.

سه ت: ژماری دوای نه وه تونو (۱) صد.

سه ترل حه صام: پارچه په که له بهر تاو به چندین رنگ ده نوئی (۱) پارچه ایست که در آفتاب به چندین رنگ دیده می شود.

سه ترنج: گه مه په که به سازده داش ده کری له تیره ی گه مه ی دامه یه (۱) شطرنج.

سه تره: زله، زله (۱) سیلی.

سه تک: گیاه په که بهری له نوک ده چی و به شینی ده خوری، سدیوکه (۱) گیاهی است.

سه تکا: هه رچه ند، نه گهرچی (۱) هر چند.

سه تل: په قهره ج (۱) سطل.

سه تل وجهم: نه خوشی «ذات الجنب» (۱) ذات الجنب.

سه تم: داروخان (۱) فرو ریختن خاک.

سه تماندن: (۱) پر کردنه وی چال: (۲) روخاندنی دیوار (۱) خاک در چاله ریختن: (۲) فرو ریزاندن دیوار.

سه تمه: ساتمه (۱) سکندری.

سه ته: (۱) بریتی له چهرخی، سه دسال: (۲) سوکه له ناوی سه تتار (۱) سده، قرن: (۲) مخفف نام ستار.

سه جهره: ره گه زمانه، نوسراوی ناوی باب و باپیران (۱) شجره نامه.

سه چت: وردبو نه وه و گه ریان به شوین شتیکا (۱) تفتیش.

سه چتین: پشکنین (۱) تفتیش کردن.

سه ح: (۱) پی زانین، ناگایی: (من نه و خه بهر سه ح نه کریه): (۲) بهوردی لی روانین: (دوختور سه ح کری زاروکی من جبه لایه) (۱) احساس کردن، شنیدن: (۲) معاینه.

سه حات: (۱) سات: (۲) نامرزی کات پیوان، کاژمیر (۱) آن، وقت: (۲) ساعت.

سه حکردن: (۱) خه بهر دار بوون، بیستن: (۲) تی روانین بهوردی (۱)

آگاه شدن، شنیدن؛ ۲) معاینه کردن.

سه حکمران: ههستهکان (دیتن، چهژتن، بیستن، بین، وی کهوتن) □  
حواس پنجگانه.

سه حهت: ۱) سلاهمتی، ساقی، ساغی، ساخی؛ ۲) ئاسوده: (رهحهت و سه حهتم)؛ ۳) رهنگورو: (پیاویکی سه حهت خوشه) □ ۱) سلامت؛ ۲) آسوده؛ ۳) سیما، رخسار.

سه حهر: بهره بیان □ سحر، بامداد.

سه حهری: ۱) له کاتی سه حهردا: (سهی سه حهری ده ژوم)؛ ۲) جو ره ناهه نگیکه به زورنا لیده دری □ ۱) هنگام سحر؛ ۲) آهنگی است که با سرنا نواخته می شود.

سه حهن: ده فری مسی ههراو بو چیشت □ تشت کوچک.

سه خاوهت: ۱) دلآوا؛ ۲) دلآوایی □ ۱) بخشنده؛ ۲) بخشندگی.

سه خبیر: چاوژ، ناگادار □ مراقب، مواظب.

سه خت: ۱) رق، توند؛ ۲) دژوا؛ ۳) پی داگرو لاسار؛ ۴) سه رمای به تهوژم □ ۱) سخت، سفت؛ ۲) دشوار؛ ۳) سختگیر، لجباز؛ ۴) سرمای شدید.

سه ختی: ۱) بنه مای وشهی سه خت؛ ۲) سپاردن، راسپاردن □ ۱) صیغه مصدری «سه خت»؛ ۲) سفارش.

سه ختیان: ۱) بیستی له ده باغ دراو؛ ۲) سفرهی چهرمی نانکه؛ ۳) زویله چهرم □ ۱) پوست دباغی شده؛ ۲) سفره چرم نانویان؛ ۳) برشی از چرم.

سه خهلت: سه خهلت □ نگا: سه خهلت.

سه خمه: ۱) دارو پهردوی خانوه روخا؛ ۲) داری که بهر داری تری ده دن؛ ۳) داریکی به گری به له سهیهری دا مهشکه و دودانهی پیدا هه لده واسن □ ۱) آوار؛ ۲) چوبی که تاك بر آن تکیه داده؛ ۳) چوبی است که مشک را از آن می آویزند.

سه خمه راتی: ۱) سه ببه، هو؛ ۲) نه گهر □ ۱) سبب؛ ۲) اگر.

سه خناخ: ۱) سه ختان، شوینی سه خهلت؛ ۲) ناوی کیویک له کوردستان □ ۱) مسیر دشوار در کوه؛ ۲) نام کوهی در کردستان.

سه خور: په لخور، کای خوراوی ناوژگی حه یوان □ نگا: په لخور.

سه خور دان: جیگهی سه خور، ورگی حه یوان □ جای «سه خور»، محل کاه هضم نشده در شکم حیوان.

سه خورگه: جیگهی سنیرلی رشتن، گو فک، سه رانگوئیک □ شوله، سرگینگاه.

سه خورمه: مسته کوله □ سه قلمه.

سه خوره: توی سهی نزیک به گه بیشتن □ توت نارس.

سه خهر: نابرو، ناوی باش □ آبرو، خوشنامی.

سه خه برن: نابرو بردن □ رسوا کردن.

سه خهری: سختیان، چهرمی نه ستوری له ده باغ دراو □ ساغری.

سه خی: دلآوا، به خشنده □ بخشنده.

سه خیر: مندالی بی باب، سیوی، هه تیو □ بیتیم.

سه د: ۱) بهره ندی ناو؛ ۲) سهت □ ۱) سد؛ ۲) صد.

سه دا: ده نگ، ئاواز: (سه دات دهر نهی، سه دایه کی خوشی هه یه) □ صدا.

سه داره: سداره □ نوعی کلاه.

سه دان: چند جار سهت □ صدها.

سه ددل: دودل، دودونگ □ متردد، دودل.

سه درابات: گوندیکه □ نام دهی است.

سه دری: جو ری برنجی باش □ برنج صدری.

سه دوسه د: بریتی له تهواو بی که مایه سی □ صدرصد.

سه ده: سه ته، بریتی له سه د سال، جهرخ □ سده، قرن.

سه ده ف: شتی رهقی سهی پیسه ئاسایی له زریادا، جیگهی تیارسکانی مراری □ صدف.

سه ده قه: مال به خشین له زای خوادا. نه موشه یه سه دیکه بوه عهره ب کردیه ته سه ده قه □ صدقه، خیرات.

سه ده م: ۱) دوی نهوه تونوه م؛ ۲) سه با، بو خاتری □ ۱) صدم؛ ۲) برای، بخاطر.

سه ده مه: په لا، ئازار، زیان □ صدمه، آسیب.

سه ده مین: سه ده م، دوی نهوه نو نوهم □ صدم.

سه ر: ۱) هه ر شتی له بالآیه؛ ۲) له نه ستو بهره ژوری گیاندار؛ ۳) یه کنی له یزای پیت: (سه رو بو رو زیر)؛ ۴) پاره بی که باقی مامله ده دری؛ ۵) جار، ده حقه؛ ۶) نالی، لا؛ (لهم سه ر تا نهو سه ر چوم)؛ ۷) ماوه یه که له زه مان: (سه ریک هاتو رو بیشت)؛ ۸) داپوشی ده فر؛ ۹) جه م، کن، تک؛ (بردومه ته سه ر وه ستا)؛ ۱۰) تاکیک له مرو ئاژه ل: (ده سه ر خیزانم، چوار سه ر بزیم هه یه)؛ ۱۱) ناخر، ئاکام: (هه تا سه ر وا نامینی)؛ ۱۲) به خاتری، له بهر: (له سه ر تو وام لی هات) □ ۱) هر چیز بالا؛ ۲) سر، کله؛ ۳) زیر اعراب؛ ۴) پولی که در معامله باقی دهند؛ ۵) بار، دفعه؛ ۶) طرف، سو؛ ۷) مدتی از زمان؛ ۸) سرپوش ظرف؛ ۹) نزد؛ ۱۰) واحد انسان و چهارپا؛ ۱۱) پایان، انجام؛ ۱۲) برای، بخاطر.

سه ر: ۱) زر، به دل: (سه رداک)؛ ۲) بی بهر، بهره ده ر □ ۱) بدل؛ ۲) بی ثمر.

سه ره نه ژمیر: کستی که تاك تاکی مرو یان ئاژه ل حه سیب ده کا □ سرشمار.

سه ره نه ژمیری: کاری سه ره نه ژمیر □ سرشماری.

سه ره نه نجام: برانه وهی کار □ سرانجام.

سه ره نه نداز: ۱) سه رووش، به رانه بر زایه خ؛ ۲) زایه خی باریک که کنه ر دیوار پر ده کاته وه □ ۱) مقابل زیر انداز؛ ۲) زیر اندازی مانند کناره.

سه ره نه نناز: سه ره نه نداز □ نگا: سه ره نه نداز.

سه ره ئیشان: ژانه سه ر □ سردرد.

سه ره ئیشان دن: بریتی له جاز زکردن □ دردسر دادن.

سه ره ئیشه: سه ره ئیشان □ سردرد.

سه ره ئیواره: سه ره تای دره نگ بوئی روژ □ عصر هنگام.

سه را: ۱) مالی دیوان؛ ۲) جیگه: (سه رای ده وله تی، کاروان سه را)؛ ۳) ناوی گوندیکه له موکوریان □ ۱) اداره مرکزی؛ ۲) جای؛ ۳) نام



دهی است.

سهرایا: له سهر تا پئی، گشت له گشت، هه مو نهدام: (سهرایای گواره زهردی ترس و له رزه / نهایی عاسی بوه لهو جیگه به رزه) «نالی» □ سهرایا.

سهرایه رده: دیوانی میر □ خانه فرمانروا.

سهرایپی: (۱) سهرایا؛ (۲) له سهرهوش، ناگالی بون □ (۱) سهرایا؛ (۲) مواظب، متوجه.

سهراپیته: بان له دیوی ژورهوه، بن میچ، میچ □ سقف.

سهراراو: که قوای تازه هینتا شت پئی نه شوراو □ کفابه نخستین برای رختشویی.

سهرارازا: نازاد □ آزاد.

سهرارزادی: نازادی، خو بون، خو بون □ استقلال.

سهرارزایی: سهرارزادی □ استقلال.

سهراسا: (۱) تایبته؛ (۲) سهرانسهر، گش □ (۱) اختصاصی؛ (۲) سراسر، همه.

سهراسوی: له بهرترهوه روانین به نهینی □ دزدکی از بالا نگاه کردن. سهراسهر: گشت، هه مو □ همگی.

سهراسی: سهریشه □ سردرد.

سهراسیمه: داموا، سهرگردان □ سراسیمه.

سهراشیت: سهریشه ی جهل و مل و ده ست بهر نه ده □ سردرد مزمن.

سهرآف: پول گوزهوه، پاره فروش □ صراف.

سهرآفی: کاری پاره فروش □ صرافی.

سهرآف: ناوی که ده گهل پیژه له سکدایه □ آب همراه جنین در زهدان. سهرآف په قین: رزانی ناوی سهرآف بهر له هانتی منال □ ریزش آب قبل از تولد نوزاد.

سهرآفک: سهرآف □ نگا: سهرآف.

سهرآفکانی: که مه کردن له ناوی قول داو سهر ده ناو روکردنی په کتر □ بازی هنگام شنا در آب.

سهرآفکی: ره پ و راست، به ناشکرا، بی دهر و ایسی □ رک و صریح.

سهرآفی: ده غلیک که پاش بارانی په له چیندراوه □ محصولی که پس از اولین باران تند پاییزی کاشته شده باشد.

سهرآک: کولکه ی به شان کراو □ پشم و موی شان زده و پاک شده.

سهرآگوم: (۱) بی سهر و شوین؛ (۲) کهس نه ناس □ (۱) گم بی اثر؛ (۲) گمنام.

سهرامهت: باو خوشتر له خه لکی تر □ سرآمد.

سهرامه د: سهرامهت □ سرآمد.

سهران: (۱) پیاو ماقولان؛ (۲) سلان، بلندایه کان، کیوان □ (۱) سران قوم؛ (۲) بلندیها، کوهساران.

سهرآن: زه رهی که □ عرعر.

سهرآندن: زه رزه رکردن □ عرعر کشیدن.

سهرانسهر: سهراسهر □ سراسر، همگی.

سهرانگولک: جیگه ی لی رشتنی په بن و ریخ، گو فک □ شوله.

سهرانگولک: سهرانگولک □ شوله، سرگینگاه.

سهرانویلک: سهرانگولک □ شوله.

سهرانه: پیتاک له ههر تاکئی له مرو و ناژهل □ سرانه.

سهراو: (۱) چاوه ی زلی ناو؛ (۲) زه مینی که نریک چه مه؛ (۳) سهرآف؛ (۴) تاوده ست؛ (۵) زه مینی که زو ناو قوت نادات؛ (۶) ههر چی بناو نا بی وه ک دار؛ (۷) ناوی گوندیکه □ (۱) سرچشمه؛ (۲) زمین نزدیک رودخانه؛ (۳) آب همراه جنین؛ (۴) مستراح؛ (۵) زمین رس که آب کمتر پذیرد؛ (۶) هرچه زیر آب نمی رود؛ (۷) نام دهی است.

سهراوآن: دژی بناوان، لای سهرهوه □ طرف بالا.

سهراو توقین: سهرآف په قین □ ریزش آب همراه نوزاد.

سهراو ته قین: سهرآف په قین □ نگا: سهرآف په قین.

سهراورد: راباوردوی پشین □ گذشته دور.

سهراوهرد: سهرورد □ گذشته دور.

سهراو ی: جو ری کوله که: (کدو سهراو ی) □ نوعی کدو.

سهربادان: بریتی له نازازی بون □ کنایه از ناخشودی.

سهربار: (۱) شتی که له سهر باری باره بهر داده نری؛ (۲) زه حمه تی زیادی □ (۱) اضافه بار؛ (۲) قوز بالا قوز.

سهربارانه: باج سه ندن له باره کانی کاروان □ باج گرفتن از بارهای کاروان.

سهرباره: سهربار □ نگا: سهربار.

سهرباز: چه کداری ده ولت □ سرباز.

سهربازخانه: بنکه ی سهربازان □ پادگان.

سهربازگرتن: خه لک بو سهر بازی بردن □ سربازگیری.

سهربازگیری: سهربازگرتن □ سربازگیری.

سهربازی: چه کداری بو ده ولت □ سربازی.

سهرباس: نامانج له گفتوگو □ موضوع صحبت.

سهرباقی: زیاده له سهردانهوه له گورینه وه دا □ علاوه بر.

سهربال: په ری درشتی مهل □ شاهپر.

سهربان: دیوی دهره وه ی سهرپوشی خانو □ پشت بام.

سهریدهوه: دوکولوی به برنج و ساوار □ آش بلغور و دوغ.

سهریر: (۱) کهسی که سهر ده بری: (لیم بوته میری سهریر)؛ (۲) ریگه بوردن بو زو گه یشتن: (سهریر و یشتن زو گه یشتن) □ (۱) جلاد، سهریر؛ (۲) راه میان بر.

سهریران: سهریر به تیخ له لهش جیا کرانه وه □ سهریریدن.

سهریرانه: چه یوان کوشتنه وه و میوانداری به هو ی ته و او بونی کاری وه رزیری □ قربانی کردن و سوردادن به مناسبت پایان کار

کشاورزی.

سهریراو: سهریر به تیخ جیاوه کراو □ سهریریده.

سهریردن: رآبوردن □ گنراندن، بسر بردن.

سهریریاگ: سهریراو □ سهریریده.

سهریرین: سهریر له لهش جو ی کردنه وه به تیخ □ سهریریدن.

سهریرزوت: داری نیوه سو تاوی به ناگر □ نیمسوز.

سهر به ژیره: نيسكينه توند كه روئى به سهر دا ده كهن، له ب زيرينه [۱] آس عدس غليظ كه روغن بر آن ريزند.  
 سهر به س: نازاد [۱] آزاد.  
 سهر به ست: سهر به س [۱] آزاد.  
 سهر به ست كردن: (۱) ترخان كردن؛ (۲) نرخى له سهر مالى فروښار دانان كه بوى نفروشي [۱] (۱) آزاد گذاشتن در هر كارى؛ (۲) نرخ گذارى روى كالا طوري كه به فروش نرسد.  
 سهر به سته: نهني، پوشراوى نه زانوا [۱] پوشيده و پنهانى.  
 سهر به ستي: نازادى [۱] آزادى.  
 سهر به سه: سهر به سته [۱] پوشيده و پنهان.  
 سهر به سهر: (۱) شت به يه كه وه گوزينى بى باقى دانه وه؛ (۲) وه كه يه كه بهر انهر [۱] مبادلۀ پايپاي، بى علاوه؛ (۲) برابر.  
 سهر به سهره: گان به گان، دو نير كه يه كتر بگين [۱] مبادلۀ دو همجنس باز.  
 سهر به سهرى: سهر به سهره [۱] مبادلۀ دو همجنس باز.  
 سهر به سى: سهر به ستي [۱] آزادى.  
 سهر به ش: كه سى كه به شى باش له به ش كردندا هه لگرى [۱] برنده سهم خوب در تقسيم.  
 سهر به كلاوه: مريشكى كاكو لدار [۱] مرغ كاكلى.  
 سهر به گوبه ن: مروئى كه دهنى خه لك ته دا [۱] تحريك كننده.  
 سهر به گوبه نند: مروئى ماكى دهنانى خه لك [۱] تحريك كننده.  
 سهر به گوما كردن: له به ين بردن [۱] از ميان بردن.  
 سهر به گيچهل: سهر به گوبه نند [۱] محرك مردم.  
 سهر به لك: سهر به لاي توتن [۱] نخبه برگ تنباكو.  
 سهر به مور: دس لى نه دراو [۱] دست نخورده، سر به مهر.  
 سهر به ن: به ندى كه وش و پيلوا [۱] بند پاي افزار.  
 سهر به نند: (۱) چهند وشه يه كه سهره تاي گورانيه؛ (۲) به ستهى دواى مقام و لاوك؛ (۳) گوتنى له گوراني دا كه له پاش چهند شيعريك ده گه رنه وه سهرى؛ (۴) سهرده سته؛ (۵) سهر پوشي ده فرى پچوك، قه باخ [۱] (۱) پيش در آمد ترانه؛ (۲) ترانه سبك بعد از خواندن آواز كلاسيك؛ (۳) مرجع ترجيع بند؛ (۴) سردسته؛ (۵) سرۀ ظرف كوچك.  
 سهر به ننگ: سهر به لك [۱] ننگا: سهر به لك.  
 سهر به ها: نرخى خونى كوژراو، خون بایى [۱] ديه، خون بها.  
 سهر به هوى: ژنى بياوى دوژنه [۱] زن هو دار.  
 سهر به يير: (۱) كه سى له سهر بير نازه لى دوشه نى ده گرى؛ (۲) يه كه م نازه ل كه ديتنه دوشين له بيزدا [۱] (۱) كسى كه حيوان را برآى دوشيدن مى گيرد؛ (۲) اولين حيوانى كه دوشيده مى شود.  
 سهر به يش: سهر به ش [۱] ننگا: سهر به ش.  
 سهر به ا: روايستاو، وياستاو [۱] ايستاده.  
 سهر به اچ: بزار درون له ناو چه لتوك [۱] ويچين در شاليزار.  
 سهر به اك: تيكرا، همو، گش [۱] همه، به كللى.  
 سهر به پاله: پيشه نكي دره و كهران [۱] پيشرو و دروگران.

سهر بزوځ: بزوز، نه گونجاو [۱] نا آرام.  
 سهر بزيو: (۱) سهر بزوځ؛ (۲) برينى له نه شقى، ياخى [۱] (۱) نا آرام؛ (۲) كنايه از متمد.  
 سهر بزيوى: نه شقى بو، ياخيه تى [۱] تمد، ياغيگرى.  
 سهر بيلن: نابردارو له سهر [۱] سرفراز.  
 سهر بيلند: سهر بيلن [۱] سرفراز.  
 سهر بيلند كرده وه: برينى له راپه زينو و سهر بزيوى كردن [۱] كنايه از تمد.  
 سهر بيلندى: شانازى [۱] افتخار.  
 سهر بيلور: جوړى ماسى دهم دريو كه وه ك بلويز [۱] نوعى ماهى.  
 سهر بو: سهر بان [۱] بشت بام.  
 سهر بوړى: به سهرهات، سهر گوروشته [۱] سرگذشت.  
 سهر به: له مهر، لايه نگر: (كاهرا سهر به ده وه له ته) [۱] منسوب به، وابسته به.  
 سهر به تال: (۱) ده فرى بى سهر بوش؛ (۲) بياوى نه زان و بى ناوه [۱] (۱) بى سر بوش؛ (۲) بى مغز و كودن.  
 سهر به خو: نازاد، نازا [۱] مستقل.  
 سهر به خوښى: خوښى بو [۱] آزادى.  
 سهر به دو: چيشتى كه شك و گدنه كوتاو [۱] آس كشك و گندم نيسكوب.  
 سهر به دهره وه: به ده نگو و ناو [۱] مشهور.  
 سهر به رد ايبى: كه سى بى برس كارى خوښى ده كا [۱] خود سر.  
 سهر به رز: سهر بيلن [۱] سرفراز.  
 سهر به رز كرده وه: سهر بيلند كرده وه [۱] شوريدن، ياغيگرى.  
 سهر به رزى: شانازى به كارى باش [۱] افتخار.  
 سهر به رسق: خوش به خت، سهر به رزى [۱] خوش شانس.  
 سهر به رو: جوړى ماره سهرى وه كه به رو ده چى [۱] نوعى مار.  
 سهر به روزى: خوش به خت [۱] خوش شانس.  
 سهر به رونه: چيشتى دانه ويله توند كه روئى به سهر دا ده كهن [۱] آس غليظ حبوبات كه روغن داغ بر سر آن ريزند.  
 سهر به ره خوار: رو به لاي زير و [۱] سراشيب.  
 سهر به ره خواره: به ره ژير، سهر به ره خوار [۱] سراشيبى.  
 سهر به ره ژور: به ره و ژوره، رو به بالا [۱] سر بالاى.  
 سهر به ره ژير: (۱) سهر به ره خوار؛ (۲) شمزه زارو خه جالته [۱] (۱) سراشيب؛ (۲) سرافكننده.  
 سهر به ره ژير كه: به ره و ژيره، سهر به ره خوار [۱] سراشيب.  
 سهر به ره ژيره: به ره و ژيره [۱] سراشيب.  
 سهر به ره و خوار: سهر به ره خوار [۱] سراشيب.  
 سهر به ره و خواره: سهر به ره خوار [۱] سراشيبى.  
 سهر به ره و ژور: سهر به ره ژور [۱] سر بالاى.  
 سهر به ره و ژوره: سهر به ره ژور [۱] سر بالاى.  
 سهر به ره و ژير: (۱) سهر به ره ژير؛ (۲) قلم [۱] (۱) سراشيبى؛ (۲) زير وزير.  
 سهر به ره و ژيره: سهر به ره ژير [۱] سراشيب.

سهرپیل: ناوی شاربکه له کردستان [۱] سرپیل زهاب.  
 سهرپیوه نان: به کومه له بهره و شتی چوَن رفتن گروهی به جای.  
 سهرپی بی: (۱) مامله‌ی سهرپی بی: (۲) به له فییره: (۳) زوی به بی زامان و دامان [۱] (۱) کسب سربایی: (۲) اسهال: (۳) باعجله و سربایی.  
 سهررتا: (۱) میوه‌ی هره‌باش که ده‌یخه‌نه سهر سه‌به‌ته‌وه: (۲) سهر به‌نگ، سهر گله‌ای توتن [۱] (۱) میوه نمونه که سربار گذارند: (۲) نخبه برگ تنباکو.  
 سهرتاپا: هم‌وله‌ش، گش [۱] سراپا.  
 سهرتاپی: سهرتاپا [۱] سراپا.  
 سهرتاسهر: سهرانسهر [۱] سراسر.  
 سهرتاش: (۱) ده‌لاک، به‌ریه: (۲) تیخی موُتاش [۱] (۱) سلمانی: (۲) تیغ مو تراش.  
 سهرتاشخانه: ده‌لاکخانه [۱] دکان سلمانی.  
 سهرتاشراو: که‌سئی موی سهری کورت کرابته‌وه [۱] سهر تراشیده.  
 سهرتاشین: (۱) موی سهر کورت کردنه‌وه: (۲) بریتی له سوکایه‌تی به‌سه‌رژن هینان [۱] (۱) اصلاح سر: (۲) کنایه از رسوا کردن زن.  
 سهرتاشیاگ: سهرتاشراو [۱] سر تراشیده.  
 سهرتاق: (۱) داره‌زای سهر ده‌لاقه: (۲) به‌نی بادراو که بو جه‌والدرون به جه‌والیه‌وه داده‌له‌قفین [۱] (۱) چوبکهای تیر طاقچه: (۲) نخ جوالدوزی که به جوال آویزند.  
 سهرتال: سهری هه‌ودا ده‌زوان [۱] سرخ.  
 سهرتانی: گوندیکه [۱] نام دهی است.  
 سهرتراش: سهرتاش [۱] سهر تراش.  
 سهرتقیرک: سهرچکوله، بو تیز به‌که‌سئی کردن دیزنی [۱] سر کوچک، به متلک گویند.  
 سهرتقلی: رهت بردن و به‌زه‌میندا که‌وتن [۱] سکندری خوردن و بر سر افتادن.  
 سهرتسل: (۱) کلای قوچی درویشانه: (۲) که‌په‌نک، بالئوی لباد [۱] (۱) کلاه بلند دراویش: (۲) پالتوی نم‌دین.  
 سهرتل: هه‌لبزراو، هه‌ره‌باش، سهرتا [۱] برگزیده، بهترین.  
 سهرتلی: قوچه‌که، هه‌نگولیسکی درومان [۱] انگشتانه.  
 سهرتلیک: (۱) ره‌حانی: (۲) قوچه‌که، نه‌نگوستیله‌ی درومان [۱] (۱) قیف: (۲) انگشتانه.  
 سهرتو: توژی سهر شیرو ماست [۱] چراپه، خامه، سرشیر.  
 سهرتو: سهرتو [۱] خامه.  
 سهرتو پ: به‌که‌م له جوانی یان له نازایه‌تی دا: (فلان له‌م ناوه‌دا سهرتوپه) [۱] بی‌نظیر در زیبایی یا شجاعت.  
 سهرتویژ: (۱) که‌رکول: (۲) سهرزل [۱] (۱) گیاهی است: (۲) کله‌گنده.  
 سهرتوتک: جینجک، توت‌کان [۱] چمباتمه.  
 سهرتوژ: نوک تیز [۱] نوک تیز.  
 سهرتوی: سهرتو [۱] خامه.  
 سهرتویژ: سهرتو [۱] خامه.

سهرپان: جنوکه‌ی جادوگه‌ران که شتیان بو‌ده‌هینی [۱] جن مسخر جادوگر.  
 سهرپایی: (۱) داوسته‌دی له‌ناو بازارا بی دوکان: (۲) بریتی له زگ‌چون: (۳) که‌وشی سوکه‌له‌ی بی‌پایه: (۴) به‌له‌زو په‌له‌و بی زامان [۱] (۱) کسب و کار سربایی: (۲) اسهال: (۳) دم‌پایی: (۳) باعجله، سربایی.  
 سهرپز: (۱) تزه: (۲) جوژی تفه‌نگی زاو [۱] (۱) لبریز: (۲) تفنگ سرپز.  
 سهرپزو: پزو، جیگه‌دوخین [۱] نیفه، جای بند تنبان.  
 سهرپشک: سهر به‌ش [۱] نگا: سهر به‌ش.  
 سهرپنوم: گو‌ره‌په، نه‌خوشی بنانگویی نه‌ستوربون [۱] بیماری نکاف، اورین.  
 سهرپوت: که‌سئی به له‌زو بی لیک‌دانه‌وه کار ده‌کا [۱] سطحی، سرسری.  
 سهرپورت: به‌کا کوْل [۱] کاکل‌دار.  
 سهرپوش: ههرچی شتی بی له‌به‌ر جاو نه‌دیو ده‌که‌ن [۱] سرپوش.  
 سهرپه‌تی: سهری بی پوْشاک، سهرروت [۱] سر برهنه.  
 سهرپه‌ر: (۱) نه‌وپه‌زی شت: (۲) تیکم لاپه‌ری کتیب: (۳) شکلی سهر توپه‌چیت [۱] (۱) آنسوی: (۲) اولین صفحه‌ی کتاب: (۳) عکس یا مارک پارچه.  
 سهرپه‌رست: که‌سئی که ناگای له شتی یان که‌سئی نه‌بی [۱] سرپرست.  
 سهرپه‌رشت: سهر به‌رست [۱] سرپرست.  
 سهرپه‌سل: (۱) لقی به‌ره‌ژوری دار: (۲) سهر کرده‌ی سی هه‌تا په‌نجنا پینسه‌رگه: (۳) چاخی ده‌س پیکردنی بارانی په‌له: (۴) نانی که له سهر سکل برزی [۱] (۱) شاخه‌های بالایی درخت: (۲) سردسته نظامی: (۳) موسم باران: (۴) نانی که بر اخگر بیزد.  
 سهرپه‌له: (۱) جه‌نگه‌ی بارانی پاییز: (۲) مانگی خه‌زه‌لوه‌ر [۱] (۱) موسم باران پاییزی: (۲) آبانماه.  
 سهرپه‌نجه: (۱) سهری پینج نه‌نگوست به تیکرایی: (۲) سهری تاکه‌نه‌نگوستیک [۱] (۱) سر پنجه: (۲) سر یک انگشت.  
 سهرپه‌نه: قایمه‌میو، داری تری که‌داری وه به‌ر دراوه [۱] تاکی که با چوب دیگر محکم شده است.  
 سهرپی: په‌له، له‌زا [۱] شتاب.  
 سهرپی سهراردن: بریتی له باوه‌ری ته‌واو به‌که‌سئی کردن [۱] کنایه از اعتماد کامل به کسی داشتن.  
 سهرپیچ: (۱) میزه، شاشک: (۲) یاخی، سهریزو [۱] (۱) عمامه: (۲) متمرّد.  
 سهرپیچی: سهریزوی، نه‌شقیایی [۱] تمرّد.  
 سهرپیژ: جه‌ژنی هه‌وه‌ل هه‌یوان زان [۱] جشن زاییدن اولین گوسفند.  
 سهرپی که‌تن: (۱) داره‌داری زاووک: (۲) چاک بو‌نه‌وه له نه‌خوشی: (۳) پاش نابوئی سازبو‌نه‌وه [۱] (۱) سر پا افتادن کودک: (۲) به‌بود یافتن از بیماری: (۳) پس از سختی و عسرت دوباره سر پا افتادن.  
 سهرپیکه‌وه‌نان: بریتی له زبان پیکه‌وه بردنه‌سهر [۱] کنایه از زندگی مشترک.  
 سهرپیل: شان، سهرمل [۱] کتف.

سهرتهرز: شتيكه وهك ده زُو به برْكه‌ی بيسْتان و داری ره زهوه ده بی، تهرز  
 [۱] نخ مانندی زرد بر تاك و بوته پالیزی.  
 سهرتهریده: گه‌وره‌ی ده‌سته‌ی زیگران [۱] رئیس راهزنان.  
 سهرتهریه: سهرتهریده [۱] رئیس راهزنان.  
 سهرتهزین: (۱) زورسارد؛ (۲) ناوی گوندیکه لای‌بانه [۱] (۱) بسیار سرد؛  
 (۲) نام روستایی در کردستان.  
 سهرته‌شی: که‌رته‌شی، گیاه‌کی سهرخزی درکاویه [۱] نوعی خار از  
 خانواده خار تاتاری.  
 سهرته‌ل: سهرتا، سهرتل [۱] برگزیده، نمونه میوه.  
 سهرته‌نگ: قایشی که به‌سره‌ته‌نگه‌ی زیندا دیت [۱] نواری که بر تنگ  
 زین آید.  
 سهرته‌نگی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای  
 ویران شده کردستان به دست بعثیان.  
 سهرته‌ونه: سهردارو بنداری ته‌ونی که به‌عمرزه‌وه ده کری [۱] چوبهای  
 بالا و پایین دستگاه قالبیافی.  
 سهرتیاچون: بریتی له به‌یه‌کجاری فوتان [۱] کنایه از نابود شدن.  
 سهرتیپ: گه‌وره‌ی ده‌سته سواران [۱] رئیس تیپ سواره.  
 سهرتیز: (۱) چینجکی گوان؛ (۲) نالوداری درتیزتر له بان که بویتنه  
 نه‌نوايهك [۱] (۱) نك پستان؛ (۲) الوارهای بلندتر از سقف.  
 سهرتیژ: سهرتوژ [۱] نك تیز.  
 سهرتیژ: سهرتوژ [۱] نك تیز.  
 سهرتیشت: تاشت، نانی به‌یانی [۱] چاشت.  
 سهرتیکردن: (۱) سهرپیوه‌نان؛ (۲) مال به‌خت کردنی زیده له پیویست  
 [۱] رفتن گروهی به جایی؛ (۲) ولخرجی کردن.  
 سهرتیل: په‌تی که ده سنگی چادر خراوه [۱] ریسمان رابط میخ و چادر.  
 سهرتیلک: سهرتیلک [۱] نگا؛ سهرتیلک.  
 سهرج: پارچه‌ی له خوری بو جلك، جورِی فاسونیا [۱] نوعی فاستونی  
 پشمی.  
 سهرجاخ: رسته‌ی توتن که به به‌نه‌وه کراوه [۱] دسته تنباکو.  
 سهرجار: که‌وشه‌نی کیلگه [۱] مرز جای کشت و زرع.  
 سهرجال: سهرجار [۱] مرز محل کشت و زرع.  
 سهرجل: په‌لاسی که به‌سهر کوپان و جلی باره به‌ردا ده‌دری [۱] سهرپوش  
 پالان.  
 سهرجه: نه‌خوشیه‌کی نه‌سه [۱] از بیماریهای اسب.  
 سهرجه‌له: (۱) هدهول دانه له زیز؛ (۲) پیشه‌نگی میگهل [۱] (۱) اولی در  
 صف یا ردیف؛ (۲) پیشاهنگ گله.  
 سهرجه‌م: تیکرا، تیکرای [۱] همه باهم.  
 سهرجه‌نجال: خه‌ریک به کار که نایبه‌رژینه سهر شبتی تر [۱] سرگرم کار.  
 سهرچی‌بی: نوستن له گهل ژندا [۱] همخوابگی.  
 سهرچاخ: گولینگو ریشوی سهری زنان [۱] منگوله ورشته سهرپوش  
 زنان.  
 سهرچاوکه: چاوه‌ی ناو، کانی [۱] سرچشمه.

سهرچاوگه: سهرچاوکه [۱] سرچشمه.

سهرچاوه: سهرچاوکه [۱] سرچشمه.

سهرچل: (۱) سهره‌وی لکه‌داز؛ (۲) به‌هله‌لو له‌زو بیرنه‌که‌روه [۱] (۱)  
 بالای شاخه درخت؛ (۲) شتابگر در کار بدون تفکر.

سهرچمک: شاکل، گه‌شترین گیای به‌هار [۱] شاداب‌ترین سبزه  
 بهاری.

سهرچن: (۱) زیننی په‌لکی سهره‌وه له توتن وریحانه‌وو...؛ (۲) سهرتل [۱] (۱)  
 چیدن برگهای بالای؛ (۲) برگزیده میوه.

سهرچنار: (۱) سهرانگایه‌که له‌شاری سوله‌یمانی؛ (۲) گوندیکی  
 کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد؛ (۳) گوندیکه له لای بوکان [۱] (۱)

تفریحگاهی است در شهر سلیمانیه؛ (۲) از روستاهای ویران‌شده  
 کردستان توسط بعثیان؛ (۳) روستایی نزدیک بوکان.

سهرچنگانه: له‌سره‌ده‌ست و پی‌رویشتن [۱] چهاردست و پا راه رفتن.  
 سهرچویی: ره‌مکیشی هه‌له‌رکی [۱] پیشاهنگ رقص گروهی.

سهرچوک: (۱) که‌شکه‌نه‌ژنو؛ (۲) بریتی له کرنوش و ئیکلام [۱] (۱) کشکک  
 زانو؛ (۲) کنایه از کرنش و تملق.

سهرچومه‌ت: بزوت [۱] نیمسوز.

سهرچون: (۱) خه‌لاس بو، نه‌مان، دوابی‌هاتن؛ (۲) به‌خه‌له‌ت چون؛ (۳)  
 هدل چون؛ (شیره‌که سهرچو) [۱] (۱) سر آمدن؛ (۲) اشتباه کردن؛ (۳)  
 سر رفتن شیر و امثال آن از اثر حرارت.

سهرچه: چیشکه، چویک، چوله‌که، پاساری [۱] گنجشک.

سهرچهم: دم‌چوم، به‌ستین [۱] کناره رودخانه.

سهرچه‌ماندن: (۱) بریتی له‌تسلیم بو، (۲) داخستنی سهر بو حورمه‌ت  
 گرتنی گه‌وره [۱] (۱) کنایه از تسلیم شدن؛ (۲) سر فرود آوردن برای  
 تعظیم.

سهرچه‌مه: سهرچاوه [۱] سرچشمه.

سهرچه‌وت: (۱) حیساب ناراست، فیلباز؛ (۲) گوی‌نه‌بیس [۱] (۱)  
 بدحساب، نادرست؛ (۲) حرف نشنو.

سهرچه‌وتی: ناه‌رمانی [۱] ناه‌رمانی.

سهرچیت: نیکم شوی چون‌زوزان [۱] اولین شب کوچ کردن.

سهرچیچک: سهرگویی مه‌مک [۱] نك پستان.

سهرحه‌د: (۱) سنور، که‌وشه‌ن، حدود؛ (۲) ناوه بو پیاوان [۱] (۱) مرز؛ (۲)  
 نام مردانه.

سهرحه‌ساو: ناگادار، خه‌به‌ردار [۱] باخبر، آگاه.

سهرخان: (۱) باله‌خانه، زور له نهومی سهره‌وه؛ (۲) ناوی گوندیکه له  
 کوردستان [۱] (۱) بالاخانه؛ (۲) نام دهی است.

سهرخستن: (۱) بردنه‌سهره‌وه؛ (۲) ده‌سگریوی کردن و به‌ناوات گه‌یاندن  
 [۱] (۱) بالا بردن؛ (۲) کنایه از به آرزو رساتیدن و کمک به پیروزی  
 کسی.

سهرخستنه‌سهر: تیزیپن کردن، سو‌عبه‌ت پی کردن [۱] سربه‌سر  
 گذاشتن.

سهرخلول: ده‌به‌نگ، بی‌میشک [۱] تهی مغز.



سهرداو: سهرداف [ف] سرداب.

سهردهاوردن: (۱) سهر به شانه کردن؛ (۲) سهر باس دامه زرانندن [ف] (۱) شانه زدن موی سر؛ (۲) سرسخن باز کردن.

سهردهیئان: سهر به شانه کردن، سهر داهوردن [ف] شانه زدن سر.

سهردرن: (۱) جلکئی که له سهره وه ده بهر ده کرسی بو پاراستنی جلکی باشتیری بنهوه، بهرگر؛ (۲) ته نراو، جولایی کراو؛ (وه کو جولایی که رازی نه بی به سهردرزی خوئی / مه لئین فه ساحه تی کوردی به فارسی ناگا // به لاغه تیکی هه به هیچ زمانئی نایگاتی / له بی ته عه سسوبی کوردانه به رواج وه بها) «حاجی قادر»؛ (۳) بهرگی نوئی و تازه دوراو [ف] (۱) لباس بالایی که لباس زیرین را حفظ کند؛ (۲) تنیده، منسوج؛ (۳) لباس نو دوخته.

سهردرانه: ده سخوشانه و پاداشتی شاگرد جلدر و [ف] انعام شاگرد خیاط.

سهردریو: دریوئی که تهقه له کان له دهره وه بن [ف] رودوزی، سردوزی.

سهردرل: جویری نه خوشیه، گرفت [ف] نوعی بیماری.

سهردوس: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان ویران کردند.

سهردوشهک: پارچه بی که به سهر دوشه کی هه لده کیشن [ف] روتشک.

سهردوکردن: سارد کردنهوه [ف] ناگا: سارد کردنهوه.

سهردوگهرم: ساردوگهرم [ف] ناگا: ساردوگهرم.

سهردول: جیگهی رزانی ناوی ناسیاو له دولاش دا [ف] جای ریزش آب در ناو آسیا.

سهردولکه: بهندی به مردن هه لگوتن، په سنی مردو به دهنگی گورانی [ف] نوحه.

سهردولکه بیژ: که سی که به گورانی په سنی مردوده دا [ف] نوحه خوان.

سهردوله: سفره ی چهرمی نانکه ر [ف] سفره چرمین ناوایی.

سهرده دوتان: دوی شتی کهوتن به غاز: (تازی سهری ده دوی که روتشک نا) [ف] تعقیب کردن باشتاب.

سهرده رابات: گوندیکه له کوردستانی موکوریان [ف] از روستاهای کردستان.

سهرده راچی: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

سهرده راکی: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

سهرده رانه: (۱) داری سهروی چوار چپوهی دهرگا؛ (۲) هه لچندرایی سهرده رگا [ف] (۱) آستانه؛ (۲) بالاییهای در.

سهرده رچون: (۱) تیگه یشتن، فامین؛ (۲) رزگار بون له به لا [ف] (۱) درک کردن؛ (۲) رستن از بلا.

سهرده رکردن: سهرده رچون [ف] ناگا: سهرده رچون.

سهرده ره یئان: (۱) په یابون؛ (گیا سهری دهره یئانه، سهری له په نجه ره دهره یئان)؛ (۲) سهرده رچون، تیگه یشتن [ف] (۱) پیدا شدن؛ (۲) درک کردن.

سهرده ری: سهرده رانه [ف] ناگا: سهرده رانه.

سهرخو: (۱) سهر به خو؛ (۲) له سهر خو هیدی، نارام [ف] (۱) آزاد و مستقل؛ (۲) آرام.

سهرخوار: بهر فرمان [ف] مطیع.

سهرخواس: که سی که هیچی له سهر نه به ستوه [ف] سر برهنه.

سهرخویون: خوئی بون، نازادی ته و او [ف] استقلال، آزاد شدن.

سهرخوچون: (۱) بورانه وه، بیهوش بون؛ (۲) بایی بون [ف] (۱) از حال رفتن، بیهوش شدن؛ (۲) مغرور شدن.

سهرخور: (۱) دهرده به لاخی خوایی؛ (۲) بریتی له منالی شوم و بی فه ز [ف] (۱) بلای آسمانی؛ (۲) کنایه از کودک بدقدم.

سهرخوش: (۱) له باده خوارنده وه که یف هاتنگ، مهس، مهست؛ (۲) وشه ی جوایی دهس خوش [ف] (۱) مست می؛ (۲) کلمه ای در جواب دست خوش.

سهرخوشی: (۱) دلشاد بون به باده خوارنده وه، مهستی؛ (۲) پرسه [ف] (۱) مستی؛ (۲) تسلیت گفتن.

سهرخولانه وه: گیزی بون [ف] گیج شدن.

سهرخولی: گیزی [ف] گیجی.

سهرخونک: بولیول [ف] بلبل.

سهرخواتن: له کزی و نه خوشی رزگار بون [ف] سرحال آمدن.

سهرخت: سنور، کهوشن، حدود، سهرحه د [ف] مرز.

سهرخه: لاسار، لا، گوئی نه بیس [ف] حرف نشنو، لجباز.

سهرخه و: سوکه له خه و [ف] خواب سبک موقی.

سهرخه وشکاندن: توژیک نوستن [ف] کمی خوابیدن.

سهرخه وکردن: سهرخه وشکاندن [ف] کمی خوابیدن.

سهرخیل: سالاری هوژی کوچه ر [ف] ایلخان.

سهرده: سارد [ف] سرد.

سهردا: له بالآوه، له بلنده وه [ف] از بالا.

سهردا اناژوتن: به سهردادان، هیرش بو بردن [ف] یورش بردن.

سهردا خستن: له شه رمان سهرده بهر خونان [ف] از شرم سر پایین آوردن.

سهردار: سالار، ره نیس [ف] سردار.

سهردار عیل: گه وه ی هوژ [ف] ایلخان.

سهرداری: (۱) سالاری، ره نیسی؛ (۲) جوژی بالآوش؛ (۳) بریشکه ی گه نمه شامی [ف] (۱) ریاست؛ (۲) لباس سرداری؛ (۳) چس فیل.

سهرداف: سارداو [ف] سرداب.

سهرداگرتن: (۱) زوربو هیئان؛ (۲) له پرو نه کاو گرتن [ف] (۱) فشار آوردن؛ (۲) ناگهان گرفتن.

سهردان: (۱) دیه نی، دیه نی؛ (۲) بریتی له خو ده پیناوان؛ (۳) گولک مژاندر، له گوان پچرین بو شیردادانی چیل؛ (۴) سهره نناز [ف] (۱) دیدنی؛ (۲) کنایه از سر باختن؛ (۳) گذاشتن و بازگرفتن گوساله از

پستان به قصد شیرده کردن گاو؛ (۴) لحاف و پتو.

سهردانان: خو بهخت کردن، خو به کوشتدان [ف] سر باختن.

سهردانندن: له که ودان، به بیژنگی کون هه له دابیزتن [ف] آلك کردن.

سهردانه واندن: سهرچه ماندن [ف] سرخم کردن.

- سهرده رینان: سهرده رینان [۱] نگا: سهرده رهینان.  
 سهردهس: جلکی جومگه پوئش [۱] آستین.  
 سهردهست: سهردهس [۱] آستین.  
 سهردهستان: ژنی که خهریکی زانه [۱] زنی که دارد می‌زاید.  
 سهردهسته: (۱) سهرداری کوئه لیک (۲) بریتی له بژارده [۱] (۱) رئیس گروه: (۲) کنایه از برگزیده.  
 سهردهسته کی: به پیوه: (سهردهسته کی تفهنگی هاویشت) [۱] ایستاده کاری کردن که معمولاً نشسته یا خوابیده انجام می‌دهند.  
 سهردهسیر: رۆزان [۱] سردسیری.  
 سهردهشت: شارکه له کوردستان [۱] نام شهری است، سردشت.  
 سهردهفته: (۱) بژارده، یه کم: (۲) کهسی که له دهزگای ده ولت به سهر نو سهران زاده گا [۱] (۱) گزیده، یگانه: (۲) سردفتر.  
 سهردهق: (۱) نهژاکاو: (۲) دوس لئی نهدراو [۱] (۱) پژمرده نشده: (۲) دست نخورده.  
 سهردهق شکاندن: بهر له خه لک دهست به کاری کردن [۱] پیش از دیگران به کاری دست زدن.  
 سهردهم: کات، وهخت [۱] اوان، هنگام.  
 سهردهمه: دم پوئشی ساوا له بیشکه دا [۱] دهن پوئش نوزاد در گهواره.  
 سهردهمی: له رۆزگارینکا [۱] یک وقتی.  
 سهردهمی: کاتی، وهختی، نه هه میسهیی [۱] موئی.  
 سهردهمیک: سهردهمی [۱] یک وقتی.  
 سهردهن: دهرخونهی کو به [۱] نهینان خم.  
 سهردهنشت: سهرزه نشت، لومه [۱] سرزنش.  
 سهردهویون: سارد بوئوه [۱] نگا: سارد بوئوه.  
 سهرده وکردن: سارد کردنهوه [۱] نگا: سارد کردنهوه.  
 سهردی: ساردی [۱] نگا: ساردی.  
 سهر دیلان: سهرچویی [۱] شخص پیشرو در رقص کردی.  
 سهر دینان: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 سهر رۆ: (۱) ژنو: (۲) له ژورور: (۳) به وحاله ش، ده گهل نه مه شا: (۴) سهر ریگه [۱] (۱) از نو: (۲) از بالا: (۳) علاوه بر این، با اینهمه: (۴) سر راه.  
 سهر رآست: (۱) راسته و رآست: (۲) ده سپاک، بی خواری و لاری، نه مین: (۳) کارامه و لئی زان [۱] (۱) مستقیم: (۲) امین: (۳) ماهر.  
 سهر رآستی: نه مینی، بی گزی و دزی [۱] درستکاری.  
 سهر رآف: سهر آف [۱] صراف.  
 سهر رآشته: (۱) سهرتا، سهرتال: (۲) له کار زانین [۱] (۱) سرنخ: (۲) مهارت در کاری.  
 سهر رۆت: (۱) کهسی هبچی له سهر نه به سستی: (۲) بریتی له منالی خوینده واری شار [۱] (۱) سر برهنه: (۲) کنایه از بچه مدرسه‌ای.  
 سهر رۆشته: سهر رۆشته [۱] نگا: سهر رۆشته.  
 سهر رۆش: (۱) بریتی له زن: (۲) مه لیک پیچوکه سهری ره شه: (۳) کهسی
- نوخسانه‌ی خراب نه دا [۱] (۱) کنایه از زن: (۲) پرنده ای است: (۳) کسی که نفوس بد می‌زند.  
 سهر رۆشه: سهر رۆش [۱] نگا: سهر رۆش.  
 سهر رۆو: پرتاو، لنگ دانی توند [۱] پرتاب، دو سریع.  
 سهر رۆق: سهر سهخت [۱] سرسخت.  
 سهر رۆی داچو: له رۆی لاده، ری گوم کردو [۱] گمراه.  
 سهر رۆیژ: ده فری زور بر که جیگه‌ی تری لئی نایبتهوه [۱] لبریز.  
 سهر رۆیژ کردن: لئی رزان له بهر پری ده فر [۱] لبریز کردن.  
 سهر زاره کی: قسه‌ی بهدم نه به کردهوه [۱] سخن بدون عمل.  
 سهر زاری: سهر زاره کی [۱] سخن بدون عمل.  
 سهر زفران: (۱) گیز یون: (۲) سهر سو زمان [۱] (۱) سرگیجه: (۲) متحیر شدن.  
 سهر زفراندن: سهر بادیان [۱] کنایه از اظهار ناخشنودی کردن.  
 سهر زفرین: سهر زفران [۱] نگا: سهر زفران.  
 سهر زفرین: شتی عه‌چایب، سهدره، مایه‌ی سهر سو زمان [۱] مایه‌ی تعجب.  
 سهر زگه: له ریزینی زوره ته وژم له ترسان [۱] لرزه شدید از ترس.  
 سهر زل: (۱) سهر زلام، کهسی سهری گوره بی: (۲) وشه‌یه که به گالته یان بو سهر زه نشت ده یلین [۱] (۱) سرگنده: (۲) کلمه‌ای است که به شوخی یا عتاب گویند.  
 سهر زده: (۱) بی پرس ورا: (۲) پاژی بچوگ له خشت [۱] (۱) سرزده: (۲) قطعه‌ای از خشت.  
 سهر زه نش: سهرده نشت [۱] سرزنش.  
 سهر زه نشت: سهرده نشت [۱] سرزنش.  
 سهر زه یه: (۱) سهر بزوی: (۲) سهر بزوی [۱] (۱) گردنکش: (۲) گردنکشی.  
 سهر زیقکرن: سهرده رینانی روه ک یان زیبکه [۱] بردمیدن گیاه یا جوش.  
 سهر زین: زین پوئش [۱] سرزین.  
 سهر زیواره: سهرژیواره [۱] عصر هنگام.  
 سهر ژان: یه کم ژانی بیچو بون [۱] آغاز درد زایمان.  
 سهر ژمار: (۱) مرو یان نازهل ژماردن: (۲) کهسی که گیانداران ده ژمیری [۱] (۱) آمار: (۲) آمارگیر.  
 سهر ژماری: بژاردنی مرو یان نازهل [۱] سرشماری.  
 سهر ژمیر: سهر ژمار [۱] نگا: سهر ژمار.  
 سهر ژمیری: سهر ژماری [۱] سرشماری.  
 سهر ژنانه: پیایوی که کرداری زنانه ده کا [۱] مرد زن نما.  
 سهر ژنانبیله: سهر ژنانه، ژنانبیله [۱] مرد زن نما.  
 سهر ژنک: پیایوی که له ماله خوئی دا چروک و رزده، نه نگوتک بژیر [۱] مردی که در خانواده خود خسیس است.  
 سهر ژنکاتی: سهر ژنک [۱] نگا: سهر ژنک.  
 سهر ساخی: سلامتی، ساغی [۱] سلامت.  
 سهر ساغی: سهر ساخی [۱] سلامت.  
 سهر سال: جه ژنی سهره تای خاکه لیوه، نه و رۆز [۱] نوروز.  
 سهر سام: داماو، سهر سو زمان، واق و ربوگ [۱] مات و متحیر.

- سهر سامه: نيشانه‌ی عه‌جایب مان له نوسیندا: (!) علامت تعجب.
- سهر سپه: بهری بهیانی **☞** کله سحر.
- سهر سپاردن: هاتنه بهرفه‌ره‌مان **☞** سر سپردن.
- سهر سپی: ژنی پیری به‌ریزو ته‌گیبر کمر له ناوایی دا **☞** گیسوسفید کدخدانمش.
- سهر سښک: (۱) کمه نرک: (۲) ناسوده **☞** (۱) کم کار: (۲) آسوده.
- سهر سښکی: (۱) کمه نرکی: (۲) ناسوده یی **☞** (۱) کم کاری: (۲) آسودگی.
- سهر سکلې: سهر پهل، ناننی که له سهر په‌نگر بېرژنی **☞** ناننی که بر اخگر پزند.
- سهر سم: زه‌تی په‌کسم **☞** سکندری خوردن ویژه ستور.
- سهر سم بردن: رت دانی په‌کسم **☞** سکندری خوردن چهاربا.
- سهر سم دان: سهر سم بردن **☞** سکندری خوردن چاربا.
- سهر سم کرن: سم تراشین **☞** سم تراشیدن.
- سهر سنگ: شاروکیکی زور هه‌واخوش و هاونینه‌واربو به‌عسی ویرانی کرد **☞** شهرکی تابستانی و باصفا که بعثیان ویران کردند.
- سهر سوآلکه‌ره: خوازه‌لوك، خازوك **☞** گدامنش.
- سهر سووت: بزوت **☞** نیمسوز.
- سهر سور: بی‌دایک و بی‌سهر پهرست **☞** یتیم بی سرپرست.
- سهر سور: سهر سام **☞** مات و متحیر.
- سهر سور: (۱) وه‌شارتو. نهیئی. وشه‌یه که له جوړی گه‌می شه‌وانده‌دا ده‌بلن: (سهر سور ی من له‌کوئی په‌واتا: مه‌به‌ستم یان وه‌شاردوه کمه چیه و له‌کوئی په: (۲) بریتی له‌ته‌رکی پیاو، کیر **☞** (۱) پوشیده، نهان شده: (۲) کنایه از آلت مرد.
- سهر سورمان: دامان، سهرمان **☞** متحیر شدن.
- سهر سور ی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد **☞** از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.
- سهر سور ی بن دراو: له دور جوانی له نریک ناحیه **☞** زیانمای زشت.
- سهر سور ی بن دریای: سهر سور ی بن دراو **☞** زیانمای زشت.
- سهر سور ی بن شر: سهر سور ی بن دراو **☞** زیانمای زشت.
- سهر سورین: سهر زفرین **☞** مایه تحیر.
- سهر سوک: سهر سښک **☞** نگا: سهر سښک.
- سهر سوکبون: خه‌لاس بون له کار **☞** فراغت از کار.
- سهر سوکی: سهر سښکی **☞** نگا: سهر سښکی.
- سهر سه‌خت: سهر زرق **☞** سرسخت.
- سهر سه‌ره: بای ساردی به‌ته‌وژم **☞** باد صرصر.
- سهر سه‌رخانه: بریتی له خانوی زور سارد **☞** کنایه از خانه بسیار سرد.
- سهر سه‌ری: (۱) چه‌وره، خویر ی و بی‌کاره: (۲) سهر چل، بی‌بیر کردنه‌وه: (۳) هه‌رده له‌سهر خه‌یالیک، وازوای **☞** (۱) ولگرد هرزه: (۲) سطحی، بدون تأمل کردن: (۳) هردم بر فکری، ددمی مزاج.
- سهر سه‌که: کوژی باریکه له خه‌یارو گندوره و هه‌نی و... **☞** قاج نازک از خیار و هندوانه و...
- سهر سه‌نگ: (۱) پارسه‌نگ، سلوادانه‌وه ی ترازو: (۲) لاسار، گوئی نه‌بیس: (۳) گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد **☞** (۱) خاطرا نه کمی گران کشیدن ترازو: (۲) خشک سر: (۳) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.
- سهر سه‌وز: نیره‌مراوی **☞** مرغابی نر.
- سهر سینگ: نیوان هه‌ردومه‌مکان **☞** بین دو پستان زن.
- سهر شار: (۱) سهری مه‌یدانی گه‌مه: (۲) تاخری مه‌یدانی گه‌مه **☞** (۱) آغاز زمین بازی: (۲) پایان زمین بازی.
- سهر شان: (۱) مله‌ی کیو: (۲) تیشوی زئی: (۳) تیشودان: (۴) به‌شی له جل که شانی مروده‌گری **☞** (۱) ستیغ: (۲) توشه: (۳) توشه‌دان: (۴) سرشانه لباس.
- سهر شانه: سهر وک، به‌رانبه‌ری بنوک **☞** بخش مرغوب پشم شانه کرده.
- سهر شرف: سهر تیل، بژارده **☞** گزیده.
- سهر رشکه‌ستی: خه‌جالت **☞** شرمنده.
- سهر رشکین: به‌سهر چلی کار کردن **☞** سرسری انجام دادن کار.
- سهر رشکینه: پاشماوه‌ی به‌ش دابه‌ش کردنه‌وه **☞** باقیمانده تقسیم را قسمت کردن.
- سهر رشو: جیگه‌ی خوشتن له‌مالدا، شورکه **☞** جای آب تنی در خانه.
- سهر رشور: ده‌لاکی گه‌رماو **☞** دلاک حمام.
- سهر رشور: خه‌جالت **☞** شرمسار.
- سهر رشور کردن: سهر داخستن له‌سهرمان **☞** سر به‌زیر افکندن از خجالت.
- سهر رشورکه: سهر رشو **☞** نگا: سهر رشو.
- سهر رشور ی: سهر مه‌زاری، حه‌یاچون **☞** شرمساری.
- سهر رشوک: (۱) بالداریکه چکوله: (۲) حه‌مام، جیگه‌ی خوشتن **☞** (۱) گنجشک‌سانی است: (۲) گرمابه.
- سهر رشسه: سهر شانه، سهر وکی خوری و مو که به‌سهر شانه‌وه ده‌مینتی **☞** تکه پشم یا مویی که بر شانه می‌ماند.
- سهر رشه‌ق: (۱) پیش‌ده‌ستی له‌کاردا: (۲) سهر سه‌خت **☞** (۱) پیشدستی در کار: (۲) سرسخت.
- سهر رشه‌ه: سهر شه‌ه **☞** نگا: سهر شه‌ه.
- سهر رشیت: (۱) بزوزو دانه‌سه‌کناو: (۲) حول و گیل: (۳) ورو گیز **☞** (۱) ناآرام: (۲) خل، نیم‌دیوانه: (۳) گیج.
- سهر رشیر: توی شیر، سهر توی، سهر توف **☞** چرا به، سر شیر.
- سهر رشیفوک: بالداریکه **☞** پرنده ایست.
- سهر رشین: بریتی له ژنی پی‌ره‌ش و شوم **☞** کنایه از زن نحس و بدقدم.
- سهر رشینک: مه‌لیکی بچوکه به‌قده چوله که ده‌بی و سهری شینه **☞** پرنده‌ای کوچک اندازه گنجشک.
- سهر رشینکه: پویه‌ره‌شه، نه‌خوشی مریشکانه **☞** وبای مرغی.
- سهر رشيو: نای مه‌لیه‌ندیکه له کوردستان **☞** نام ناحیه‌ای در کوردستان.
- سهر رشيو: (۱) کاتی ناننی به‌یانی: (۲) کاتی روژوکرده‌وه **☞** (۱) هنگام چاشت: (۲) هنگام افطار.

(۲) مگسه تفنگ.

سهرکاب: ناوال کراس، دهریبی ژنان [۱] دامن.

سهرکار: کاربده سستی ناغا، که سستی له لایهن ناغاوه به خهله و خهرمان راده گا [۱] نماینده ارباب برای رسیدگی به امور غله.

سهرکارانه: باجی که زیادت دهیدا به سهرکار [۱] مزدی که رعیت به مباشر ارباب می دهد.

سهرکان: هوزیک که زورتیره ی لی جیابونهوه [۱] عشیره ای که تیره های مختلف از آن جدا شده است.

سهرکانی نیلی: سهرک هوز، سهرکومار [۱] پیشوا.

سهرکاوان: سه لان، سهران [۱] کوهساران.

سهرکردن: (۱) تخمین، بهر آورد کردن؛ (۲) پی رازگه یستن؛ (۳) له نامانج بلندتر لیدانی تیر و گولله؛ (۴) لاتهرازو له لاکه ی تر گران تر بوئن؛

(کس نه لی مهجوبه خیل و قیچه مهیلی شه ده کا / خیل و قیچه یان تهرازوی نازی نهختی سهر ده کا) «نالی» [۱] بر آورد؛ (۲) رسیدگی؛

(۳) از هدف بالاتر رفتن تیر؛ (۴) سنگینی یک کفه ترازو.

سهرکردن به گوما: سهر به گوما کردن [۱] کنایه از از میان بردن.

سهرکردنه سهر: سهرخستنه سهر [۱] سر به سر گذاشتن.

سهرکردنه وه: (۱) ترس له ده ست دانه کاریک؛ (۲) جوش دانه وه ی سهری نامرازی کول بوی کانزا: (گاسنه کم سهر کرده وه) [۱] واهمه از انجام دادن کاری؛ (۲) تکه جوش دادن بر سر ابزار فلزی کند شده.

سهرکرده: فرماندهی له شکر [۱] فرمانده سپاه.

سهرکرن: ده مه زهر کرده وه ی گاسن [۱] مرمت لبه های گاواهن.

سهرکرزیک: (۱) جندوکه؛ (۲) بهد فخر، شوم، جوت قوشه [۱] جن؛ (۲) نحس.

سهرکری: مزه ی پتر له مزه ی روزانه یا مانگانه [۱] اضافه حقوق.

سهرکرز: (۱) خمگین؛ (۲) لاره مل [۱] خمگین؛ (۲) سرافکنده از غم. سهرکزوله: پوته که لاغر بی نمود.

سهرکرزی: لاره ملی و خه مباری: (چو بو مه به زمی خاصی برازا عه زیزه کم / دوشنه وه به سهد تهوازوع و نیخلاس و سهرکرزی) «شیخ ره زا» [۱]

گردن کجی و غمگینی.

سهرکرل: (۱) چفتی دهرگا داخستن له ژوره وه؛ (۲) تهرسه قول، قارسه قول [۱] چفت در؛ (۲) مدفوع الاغ.

سهرکرل: سهرناورگه: (سهرکرلی جهه ندم) [۱] بالای آتشدان اجاق. سهرکرلاو: (۱) ماشینه ی جی پلیته ی لامپا؛ (۲) کلای خوری بو ده می

به فر و باران [۱] جای فقیله در چراغ نفتی؛ (۲) کلاه پشمی بارانی. سهرکرلاوه: سهرکرلاو [۱] نگا: سهرکرلاو.

سهرکرلوم: سهرکرل [۱] چفت در.

سهرکرله: سهرکرل [۱] چفت در.

سهرکرو: (۱) گه نمی سهره وه ی خهرمان؛ (۲) سهرده نشت [۱] گندم بالایی توده خرمن؛ (۲) سرزنش.

سهرکوپ: کرئوش، داهاتنه وه بو ریزلی نان [۱] تعظیم.

سهرکوت: سهربیزنگ له کانی ده غل گیزه و کردندا [۱] قشر بالایی در

سهرشیوان: دامان، سهرسام بوئن [۱] شوریدگی، گیجی، سراسیمگی.

سهرعیل: سهرخیل [۱] ایلخان.

سهرف: خهرج، مهزیخ، بهخت [۱] خهرج.

سهرفتره: باجی ثانیه له گه نم یان دانه وبله بهرانبهر به ههر موسولمانی [۱] زکات فطر، فطریه.

سهرفراز: سهربلند [۱] سرفراز.

سهرفه: لای سهرو [۱] طرف بالا.

سهرقاب: سهرپوشی دهر فر [۱] سرپوش ظرف، در ظرف.

سهرقاب نانه وه: داپوشینی دهر فر [۱] سرپوش گذاشتن بر ظرف.

سهرقال: زور خهریکی کار [۱] بسیار مشغول.

سهرقرن: (۱) که سستی که موی سهری نالوزو تیکه ل پیکه له؛ (۲) بریتی له جنوکه [۱] زولیده موی؛ (۲) کنایه از جن.

سهرقرزیکه: سهرقرن [۱] نگا: سهرقرن.

سهرقفلانه: پاره دان بو چول کردنی دوکان و خانوی نیجاره [۱] سرقفلی.

سهرقفل: سهرقفلانه [۱] سرقفلی.

سهرقوپ: دوند، ترویک [۱] بالاترین نقطه، قله.

سهرقوت: کوتانی گه نم نه به ته واوی [۱] نیم کوبی گندم بلغور.

سهرقوت: سهررؤت، سهرخواس [۱] سر برهنه.

سهرقوتان: چونه دیاری شت [۱] دیدار، واری.

سهرقوتی: سهرخواس [۱] سر برهنه.

سهرقوتین: سهرقوت [۱] سر برهنه.

سهرقوش: قه یاسه، هه یاسه ی چهرم [۱] نگا: قه یاسه.

سهرقول: جگی ناو دویه نهجه ی منال که له جگین دا به پیروزی ده زانی: (سهرقول دهرهات، ده جگان ره هات) [۱] شتالنگی که در بازی برای

یمن نگه می دارند.

سهرقول: (۱) سهرده سته ی داروغه؛ (۲) سهرده س، جلکی جومگه پوش [۱] (۱) سرنگهبان؛ (۲) سراسین.

سهرقوله: جوری تری [۱] نوعی انگور.

سهرقوله: سهرقول [۱] نگا: سهرقول.

سهرقه بران: قه برستان [۱] گورستان.

سهرقه بلاندن: سهرفتره دان [۱] دادن زکات فطر.

سهرقه باغ: سهرپوشی دهر فر و سنوق [۱] پوشش ظرف.

سهرقه تار: (۱) پیشه نگی کاروان؛ (۲) ره نیسی کاروان [۱] (۱) پیشاهنگ کاروان؛ (۲) قافله سالار.

سهرقه قل: ترویک، دوند [۱] قله، قله کوه.

سهرقه لانگ: خه له ی تینوی سهرله تینوان چه ماو [۱] ساقه از بی آبی خم شده.

سهرقه له م: گه وره نوسهری میری [۱] منشی باشی.

سهرقه له مانه: هه قده سستی نوشته نوس [۱] مزد دعانویس.

سهرقه موی: سهرزل [۱] سرگنده.

سهرک: سهرقه باغ، سهرپوشی دهر فر وکه [۱] سرپوش ظرف کوچک.

سهرک: (۱) زر، سهر، به ده ل؛ (۲) قوتکه ی سهر لوله ی تهنگ [۱] بدل؛



غربال کردن غلّه.

سهر کوتيلك: گیاه که بو لهو ز [ق] علفی است.

سهر کور کردن: سهر تاشین، پرچ برین [ق] سر تراشیدن.

سهر کوزر: گوله خله‌ی بهرگیره نه که توئی درشت [ق] کوزر درشت مانده.

سهر کوزوله: سهر قزن [ق] ژولیده سر.

سهر کوزه: سهر کوزر [ق] کوزر درشت مانده.

سهر کول: قهرسه قول، ریاوی که [ق] مدفوع الاغ.

سهر کول: بهر کول [ق] نگا: بهر کول.

سهر کول: (۱) سهر قوت: (۲) پاچه کوله: (۳) داری نیوان نه ستون و بان [ق] (۱) سر برهنه: (۲) نوعی کلنگ لپه کند: (۳) سرستون.

سهر کوما: گهنمی سهره‌وی خهرمان، سهر کو [ق] گندم بالایی توده خرمن.

سهر کومان: (۱) کار به ده ست و ده سلات داری چند هوزو عه شیرت:

(۲) ره نیس جمهور. گهره‌وی ولاتی که بو ماوه‌ی چند سال له لایه‌ن خه‌لکه‌وه هه‌لده بزیردری [ق] (۱) سردار چندین تیره و طایفه از مردم: (۲) رئیس جمهور.

سهر کوته: سهرزه نشت، سهر کو [ق] سرزنش.

سهر کویر: ده به‌نگ، تی نه گه‌بشتو، نازیره‌ک [ق] کودن.

سهر کویر: سهر کوزر [ق] نگا: سهر کوزر.

سهر که‌تن: (۱) بهره ژورچون: (۲) به کام گه‌بشتن له دوزو مه به‌ستا [ق] (۱) بالا رفتن: (۲) کامیاب شدن.

سهر که‌ش: سهر بزوی [ق] سرکش.

سهر که‌شی: (۱) سهر بزوی: (۲) پی‌را گه‌بشتن [ق] (۱) تمرّد: (۲) رسیدگی.

سهر که‌ف: (۱) تاواوه‌ی سهر که‌توئی پیو له سایون چیکردن‌دا: (۲) خوبی هره سه‌ی و جوان له خوئین [ق] (۱) گذاخته‌پیه بالا آمده در کار صابون‌سازی: (۲) نمک صاف طبقه بالا در نمکزار.

سهر که‌فتن: سهر که‌تن [ق] نگا: سهر که‌تن.

سهر که‌ل: سهری چیا [ق] بالای کوه.

سهر که‌ل: ده‌سته‌کی پیچن قایم کردن [ق] چوبی که پیچن را نگه می‌دارد.

سهر که‌لله: (۱) به‌شی سهره‌وه‌ی ره‌شمه که به دوری سهر و ژیر چه‌نه‌ی به‌کس‌دا دیت: (۲) پارچه‌په‌ک له ره‌شمال که کورتایی تمواو کا [ق] (۱) جای بندا فسار که پیرامون کله ستور گیرد: (۲) تکه‌ای از چادر که کوتاهی را جبران کند.

سهر که‌له: سهر که‌لله [ق] نگا: سهر که‌لله.

سهر که‌ند: گوندیکی کوردستانه به‌عسی ویرانی کرد [ق] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

سهر که‌نه: گوریسی دابه‌ستنی سهر عه‌به‌بانه بو کلوّش کیشان [ق] ریسمانی که در ساقه‌کشی به‌کار آید.

سهر که‌وتن: سهر که‌تن [ق] نگا: سهر که‌تن.

سهر که‌وتو: به‌کام گه‌بشتو، توره‌قی کردو [ق] به‌کام رسیده، ترقی کرده.

سهر که‌وته: سهر که‌وتو [ق] نگا: سهر که‌وتو.

سهر کیش: سهر که‌ش [ق] نافرمان، سرکش.

سهر کیشان: (۱) سهره تاتکی کردن، روانین به‌دزیه‌وه: (۲) کارگه‌بشته باریکی دیاری: (۳) هوساری باره بهرگرتن له ریگادا [ق] (۱) فضولاته و دزدکی نگاه کردن: (۲) به‌حدی رسیدن کار: (۳) افسار ستور کشیدن در راه.

سهر کیشک: ره‌نیسی نیشک گران [ق] سرکشیک.

سهر کیشی: سهر که‌شی، سهر بزوی [ق] سرکشی، نافرمانی.

سهر کیف: سهر چیا [ق] بالای کوه.

سهر گ: لای ژورو [ق] طرف بالا.

سهر گاو یک: گیاه که ده‌خوری [ق] گیاهی خوردنی.

سهر گر: (۱) که‌ستی جه‌یوانی میوینه بو جوت، بون ده‌گه‌ل نیر ده‌گری: (۲) بریتی له گه‌واد [ق] (۱) کسی که حیوان ماده را برای جفت‌گیری می‌گیرد: (۲) کنایه از جاکش.

سهر گران: (۱) ته‌مه‌ل، ته‌وه‌زل: (۲) سهر خوش: (۳) بریتی له نه‌سه‌ی رانه‌هینراوا [ق] (۱) تبیل: (۲) مست: (۳) کنایه از اسب تعلیم ندیده، رام نشده.

سهر گرتن: (۱) پیک هاتنی کار: (۲) تمواو کردنی خانو: (۳) گرتنی میوینه بو گانی نیر: (۴) بریتی له گه‌واد [ق] (۱) انجام شدن: (۲) تمام کردن بنا: (۳) گرفتن حیوان ماده برای جفت‌گیری: (۴) کنایه از جاکشی.

سهر گرتنه‌وه: په‌یدا کردنه‌وه‌ی گوم‌بوگ و دزراوا [ق] دوباره یافتن.

سهر گرتنه: خلیسکاوا [ق] لیز خورده.

سهر گندان: داماو، په‌شیو [ق] سرگردان.

سهر گنو: (۱) سهرانوئیک: (۲) ته‌پالندان: (۳) سهری جیگای خز: (سهر گوی مەمک) [ق] (۱) سرگینگاه: (۲) ته‌پالندان: (۳) انتهای گردی.

سهر گورز: سهرزل [ق] سرگنده.

سهر گورزی: (۱) سهر سه‌ختی: (۲) توره‌یی، توئنی [ق] (۱) لجاجت: (۲) تندخویی.

سهر گورشته: چیروکی رابورده [ق] سرگذشت.

سهر گوروشته: سهر گوروشته [ق] سرگذشت.

سهر گوری: قوربان، فیدایی [ق] فدایی.

سهر گوزه‌شته: سهر گوروشته [ق] سرگذشت.

سهر گوشاد: سهر ناواله، بی‌سهر پوش [ق] سرگشاده.

سهر گول: (۱) هه‌ول‌چا له چادان: (۲) چاکترین، هه‌لبزارده [ق] (۱) اولین جای از قوری: (۲) بهترین، برگزیده.

سهر گوم: بی‌سهروشوین [ق] گم بی‌اثر.

سهر گوم: کیسکی زیوه‌له [ق] بزغاله لاغر بدنمود.

سهر گوم کردن: شیوان، په‌شیو بو [ق] خبط، پریشانی.

سهر گوئیک سهرانگوئیک [ق] شوله، سرگینگاه.

سهر گهر: سیسارگ [ق] کرکس.

سهر گهرد: (۱) به‌لا گهردان: (۲) قوربان [ق] (۱) بلاگردان: (۲) قوربان.

سهر گهردان: په‌شیو، داماو [ق] سرگردان.

سهر گهرم: (۱) خهریکی کار: (۲) توزه و توئن: (۳) سهر خوش [ق] (۱)

مشغول کار؛ (۲) تندخوی؛ (۳) مست.

سهر گه شته: نارازی، بی مهیل [ف] ناخشنود.

سهر گه فاز: ره نیسی خیزانی مال [ف] رئیس خانواده.

سهر گه فاز: سهر گه فاز [ف] رئیس خانواده.

سهر گه لا: سهر به نك [ف] نگا: سهر به نك.

سهر گه له: ره مکیش، پیشه نگی میگه له مه ز [ف] نخران، پیشاهنگ گله.

سهر گه وره: (۱) سهر گه فاز؛ (۲) سهر ده سته [ف] (۱) رئیس خانواده؛ (۲)

سردسته.

سهر گیجه: سهر گیزی [ف] سر گیجه.

سهر گیز: حوشیکی له تامان بو مالات تی کردن [ف] حصار برای

نگهداری دام.

سهر گیره: گای پیشه وه له گیره دا [ف] گاو سردسته در خرمن کوبی.

سهر گیز: ناوی گوندیکه [ف] نام روستایی است.

سهر گین: (۱) نهوی له بالا، بلندتر؛ (۲) ستیر، شیاکه، ریخ [ف] (۱) بالایی؛

(۲) سرگین.

سهر لقی: (۱) لکه داری سهر وه؛ (۲) فرماندهی سهد پیشه مرگه؛ (۳) جوړی

هه نار [ف] (۱) شاخه بالایی؛ (۲) فرمانده صد مرد مسلح؛ (۳) نوعی انار.

سهر لک: لکی سهر وی دار [ف] شاخه بالایی.

سهر له: ههر له دست پیکرانه وه؛ (سهر له به یانی، سهر له نگوری،

سهر له هده له وه) [ف] شروع هنگام.

سهر له پ: چه پوکانی ته سپ [ف] سر پا ایستادن اسب.

سهر له پک: په تی زارینی خبگه [ف] بند دهانه بند خبگ.

سهر له شکر: سهر کرده، فرماندهی له شکر [ف] فرمانده سپاه.

سهر له نوی: ژنو [ف] از نو.

سهر لی بادان: سهر زفر اندن [ف] اظهار ناخشنودی کردن.

سهر لی تی کچون: یه ریشان بو، دامان [ف] راه چاره گم کردن.

سهر لی تی کدان: وه سهر هه له خستن [ف] به اشتباه انداختن.

سهر لی خوران: ناره زوگردنی کاریک [ف] هوس کردن.

سهر لی دان: دیه نی کردن [ف] دیدنی کردن، سرزدن.

سهر لی دانه وه: جوته وه دیده نی که سبک [ف] بازدید کردن.

سهر لی ده رچون: تی گه یشتن [ف] فهمیدن.

سهر لی ده رکردن: سهر لی ده رچون [ف] فهمیدن.

سهر لی سه ندن: سهر لی تی کدان [ف] به اشتباه انداختن.

سهر لی شیوان: په شیو بو، پریشان و سرگردان شدن.

سهر لی شیواندن: سهر لی تی کدان [ف] به اشتباه انداختن.

سهر لی کردن: ترس له ده ست به کاری کردن [ف] واهمه از انجام دادن.

سهر ما: دزی گهرما، نهو ده مانه که مرو به جلك و ناگر ناتاجه [ف] سرما.

سهر ما بردگ: شتی یان که سنی که سهر ما زبانی پی گه یاندوه [ف]

سرمازده.

سهر ما بردن: سهر ما کار لی کردن [ف] سرمازدگی.

سهر ما بردو: (۱) سهر ما بردگ؛ (۲) برتی له که سنی که به سهر ما به قه لسه

[ف] (۱) سرمازده؛ (۲) کنایه از کسی که تاب مقاومت سرما ندارد.

سهر ما برده: سهر ما بردو [ف] نگا: سهر ما بردو.

سهر ما برده ل: سهر ما بردو [ف] نگا: سهر ما بردو.

سهر ما برده له: که سنی که ناتوانی خوی له بهر سهر ما را گری [ف] کسی که مقاومت سرما ندارد.

سهر ما بون: (۱) نه خوش که وتن له سهر مان؛ (۲) لهش هه ست به سهر ما

کردن [ف] (۱) سرما خوردگی؛ (۲) احساس سرما کردن.

سهر ما ز له: خه مه گرو، جوړی مار میله که [ف] چله ساه.

سهر ما وسول: ده می زور ساردو سهر ما، سهر ما به سته له ک [ف] سرما و

یخبندان.

سهر ما وسوله: سهر ما وسول [ف] سرما و یخبندان.

سهر ما وه ز: نو هه مین مانگی سال [ف] آذر ماه.

سهر ما یه: ده سهایه [ف] سرمایه.

سهر ما یه دار: ده وه مه ند [ف] سرمایه دار.

سهر ما یی: سهر سازی [ف] سلامت.

سهر ما ژانه: داریکی کورته له تیوان نیرو ناموردا [ف] چوبکی رابط خیش

و یوغ.

سهر مک: سهر جه م [ف] همه باهم.

سهر مله: زینو، مله ی کیو [ف] گردنه کوه.

سهر مله گیر: ریگر، چه ته [ف] راهزن.

سهر مه لا: ره نیسی گالتهو گه مه [ف] اداره کننده بازی.

سهر مه مور: سهر به مور [ف] دست نخورده، سر به مهر.

سهر مه رزه: گوندیکی کوردستان به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده کردستان توسط بعثیان.

سهر مه ز د: سهر ده سته ی گه مه که ران [ف] رئیس تیم بازیکنان.

سهر مه ز ن: (۱) سهر زل؛ (۲) سهر گه وه ی هو ز [ف] (۱) سر گنده؛ (۲) رئیس

ایل.

سهر مه س: سهر خوش [ف] سرمست.

سهر مه ست: سهر مه س [ف] سرمست.

سهر مه ستی: سهر خوشی [ف] سرمستی.

سهر مه شق: نمونه بو فیبر کردن [ف] الگو، سرمشق.

سهر مه شقانه: سهر مه شکانه. دیار یه که زاوا ده یدا به بوک که تارا له سهر

روی لا به ری [ف] رونمای عروس.

سهر مه شقانی: سهر مه شقانه [ف] رونمای عروس.

سهر مه شکانه: سهر مه شقانه [ف] رونمای عروس.

سهر مه قولات: به سهر سهر دا خوناوه ژو کرده وه [ف] پشتک.

سهر میان: سهر ما یه، ده سهایه [ف] سرمایه.

سهر می کوته: (۱) جان هه ریکی بچوکی سهر خره له زه لکاو دا ده زی؛ (۲)

که چکه قولی بو ق [ف] (۱) حشره ایست مرداب زی؛ (۲) تخم قورباغه.

سهر میوژه: جوړی ماری بو ره لوکه ی باریکه [ف] نوعی مار.

سهر ناز: به سهر دادر او، به خو داده، ههر پارچه یه که به سهر شت

هه لده کشی [ف] سر انداز.

سهر ناس: به ده نگ و ناو، به ری ز له ناو خه لکا [ف] نامی، سر شناس.

سهرؤ: (۱) لای ژورؤ: (۲) داریکی راست و بی بهر و گه لاده رزیه [۱] (۱) طرف بالا: (۲) درخت سرو.  
 سهر و ا: پاشلی شاعر، قافیه [۱] قافیه شعر.  
 سهر و ا دان: سهر بادان [۱] نگا: سهر بادان.  
 سهر و ار: سهر بار [۱] نگا: سهر بار.  
 سهر و از: (۱) سهر نواله: (۲) چه کداری ده ولت: (۳) سهر ریز: (نیمشوه) ته نیایی جهسته ی زه بونم / دیسان سهر و از کرد دلای پرهونم «مهولهوی» [۱] (۱) سرگشاده: (۲) سر باز: (۳) لیریز.  
 سهر و از خانه: سپاگه، پنکه ی چه کداری ده ولت [۱] پادگان.  
 سهر و از گیری: سهر بازگرتن [۱] سر باز گیری.  
 سهر و از ی: سهر بازی [۱] سر بازی.  
 سهر و بن: (۱) ژیر و ژور: (۲) لم سهر تا نهو سهر: (بازارم سهر و بن کرد گیر نه کهوت): (۳) نه خوشی منالان که سهری مانگ و بنی مانگ ده یگرن [۱] (۱) زیر و زبر: (۲) از این سو تا آنسو: (۳) نوعی بیماری کودکان که در سلخ و غره ماه عود کند.  
 سهر و بهر: (۱) به ته وای، ته و ا: (چپته که سهر و بهر به شی کرد): (۲) سازی و ناسوده یی له ژاندا [۱] (۱) کاملا بدون نقص: (۲) سر و سامان. سهر و به نند: چاخ، دم، تاف: (لهو سهر و به ننده دا جوان بوم) [۱] ا.ا.ا.، هنگام.  
 سهر و به نده بستن: کار ته و او کردن، ناماده کردن [۱] آماده کردن.  
 سهر و به نندگرتن: سهر و به نده بستن [۱] آماده کردن تمام.  
 سهر و پا: پهل و سهری حیوان [۱] کله پاچه.  
 سهر و پا چک: پهل و سهری نازل به بردر اوی [۱] کله پاچه.  
 سهر و پوتراک: (۱) ته حر و دیدار: (۲) دیمه نی سهر پیچ و میزه ر [۱] (۱) سر و سیما: (۲) منظر عمامه و کلاه.  
 سهر و پوتراک: سهر و پوتراک [۱] نگا: سهر و پوتراک.  
 سهر و پوته لاک: سهر و پوتراک [۱] نگا: سهر و پوتراک.  
 سهر و پورت: بو ههر که سنی که میک [۱] سهم اندک برای هر کسی.  
 سهر و پورتک: سهر و پوتراک [۱] نگا: سهر و پوتراک.  
 سهر و په چک: سهر و پوتراک [۱] نگا: سهر و پوتراک.  
 سهر و پپی: سهر و پا [۱] نگا: سهر و پا.  
 سهر و پیچ: پارچه ی له سهر به سترا و [۱] دستار.  
 سهر و تاه: گوندیکی کوردستان که به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای کوردستان که بعثیان ویران کردند.  
 سهر و تر: ژورو، بلندتر [۱] بالاتر.  
 سهر و ترته: سهر فتره، زبه گه نمی سهرانه که دوی رژی ریه مه زان به فقیر ده دری [۱] زکات فطر.  
 سهر و وچاو: دم وچاو، رزو رخسار [۱] رخساره.  
 سهر و وچاوه: (۱) سهر چاوه: (۲) ناوی گوندیکه به عسی ویرانی کرد [۱] (۱) سرچشمه: (۲) نام دهی که بعثیا ویران کردند.  
 سهر و وچاوی: (۱) سهر چاوه: (۲) ناوی گوندیکه [۱] (۱) سرچشمه: (۲) نام دهی.

سهر نامه: (۱) ده ست پیکی نویسن: (۲) پیناس [۱] (۱) شروع نامه: (۲) شناسنامه.  
 سهر نانه سهر: سهر خسته سهر [۱] سر به سر گذاشتن.  
 سهر نانه وه: (۱) داپوشینی ده فر: (سهری منهجه له که پتیوه): (۲) ناواره بون: (۳) بریتی له مردن: (۴) بریتی له خهوتن [۱] (۱) سر پوش بر ظرف گذاردن: (۲) آواره شدن: (۳) کنایه از مردن: (۴) کنایه از خفتن.  
 سهر ناو: له قه، ناویک ده گم ناوی مندالی [۱] لقب.  
 سهر ناو کانه: پاداشتی مامان که ناویک ساوا ده بری [۱] انعام به ماما برای بریدن ناف نوزاد.  
 سهر نج: ورده وه بون، به زیتی روانینی شتیک [۱] دقت.  
 سهر نج دان: لی ورده وه بون [۱] دقت کردن.  
 سهر نج ده ر: ورده کار و بیر که ره وه [۱] پروهنده.  
 سهر نجه: (۱) سهر نج: (۲) سهر به ره ژیر [۱] (۱) دقت: (۲) نشیب.  
 سهر نخون: ژیر و ژور، قلمپ [۱] سرنگون، نگون.  
 سهر نزم: سهر شور [۱] سرافکنده.  
 سهر نسوف: سهر به ره ژیر، سهر نشیو [۱] سراسیپی.  
 سهر نشیف: سهر نسوف [۱] سراسیپی.  
 سهر نشویس: چاره نوس [۱] سر نوشت.  
 سهر نشیسی: (۱) سهر ژماری خه لکی ولات: (۲) نویسنی وتاری سهره کی [۱] (۱) سر شماری: (۲) نوشتن سر مقاله.  
 سهر نقیسار: سهره ک نوسهر [۱] رئیس هیأت تحریریه.  
 سهر نقیشت: چاره نوس [۱] سر نوشت.  
 سهر نقوت: سهره ونخون. بو خنکاو له ناودا ده لنین [۱] غرق شده.  
 سهر نگوم: سهر نخون [۱] سرنگون.  
 سهر نوخون: سهر نخون [۱] سرنگون.  
 سهر نوگه: ره نیسی داروغه [۱] سرداروغه.  
 سهر نووس: سهر ژمیر [۱] آمارگر، سر شمار.  
 سهر نهخت: سهر قه لهن، ههرچی زیاد له شیر بایی بو به شودان بدری [۱] آنچه که اضافه بر شیر بها داده می شود.  
 سهر نه خون: سهر نخون [۱] سرنگون.  
 سهر نه خونک: گوله شلیره [۱] نگا: گوله شلیره.  
 سهر نه خونین: سهر نخون [۱] سرنگون.  
 سهر نه مه: سهر شور، سهر نزم [۱] سرافکنده.  
 سهر نه وق: جنگن، روه له مالو، بی شهرم و شوریه ی [۱] ستیزه جو، بی شرم و حیا.  
 سهر نه وه ر: سهر نزم، سهر شور [۱] سرافکنده.  
 سهر نه وه ی: سهر شور، سهر نزم [۱] سرافکنده.  
 سهر نت: سهر دول [۱] نگا: سهر دول.  
 سهر نیا: ده مه زه رد [۱] نگا: ده مه زه رد.  
 سهر نیان: بریتی له رویشتن و ناواره بون [۱] کنایه از متواری و آواره شدن.  
 سهر و: بیریک که له نادباره وه به دل ده گا [۱] الهام.

سهر و خوار: همدو نالی بالآو پايين □ بالایی و پایینی.

سهر و دهر: زانين، تی گه‌یشتن: (لم کاره سهر و دهر ده‌رناکم) □ درك، فهم.

سهر و دهرؤ: سهر و دهر □ درك، فهم.

سهر و زمان: (۱) تابشتی زورکهم: (بی سهر و زمان که‌وتوه): (۲) زمان پاراوی: (پیاویکی به سهر و زمانه) □ (۱) رمق، نا؛ (۲) زبان‌آوری.

سهر و زو: سهر و زمان □ نگا: سهر و زمان.

سهر و زوان: سهر و زمان □ نگا: سهر و زمان.

سهر و زیاد: به‌شی ته‌واو □ کافی و زیاده.

سهر و زیز: (۱) سهر و خوار: (۲) پیلاوی پینه لی‌دراوی سهر تازہ: (۳) دوله بزاه‌کانی سهر بی‌تی نوسراو: (۴) سهر نخون: (۵) ژیر و ژور، کاول، ویران

□ (۱) بالایی و پایینی: (۲) کفش پینه‌زده: (۳) زیر و زیر اعراب: (۴)

نگون: (۵) ویران.

سهر و ساخت: ساخت و پاخت، که‌ین و به‌ین □ تبا‌نی.

سهر و سه‌کوت: تر ح و دیدار، بیچم □ سروسیمما.

سهر و سه‌نه‌مه: پیوقه‌دهم: (نم ناغایه سهر و سه‌نه‌مه‌ی باش نه‌بو) □ یمن.

سهر و سیمما: سهر و سه‌کوت □ سروسیمما.

سهر و شک: (۱) نه‌زان، تی نه‌گه‌یشتو، نازیره‌ک: (۲) سهر سه‌خت: (۳)

نه‌سی را نه‌هیتراو □ (۱) کودن، نفهم: (۲) سر سه‌خت: (۳) اسب رام

نشده.

سهر و شویتن: شوینه‌وار، ناسه‌وار: (وقایی تاخری خیر بی ده‌میکه بی

سهر و شویته) □ آرد، آتر.

سهر و شه‌ده: سهر و بیچ □ دستار.

سهر و قلخ: سهر و سه‌کوت □ ریخت، سروسیمما.

سهر و قون: پیچمه‌وانه □ بر عکس، وارونه.

سهر و ک: (۱) سهر‌ک، کولک‌هی شان‌کراو: (۲) سهر‌دار، سهر‌گه‌وره، ره‌نیس:

(۳) شتی که‌ م‌له‌وان له‌سهر سهری داده‌تی بو پ‌راند‌ته‌وه: (۴) دوکی

رونی داغ کراو □ (۱) نگا: سهر‌ک: (۲) رئیس: (۳) چیزی که‌ شناگر

برای عبور دادن بر سر گذارد: (۴) کف روغن داغ شده.

سهر و ک: ده‌سمالی سهری ژنان □ اروسری.

سهر و کار: په‌یوندی، ناشنایه‌تی □ سروکار.

سهر و کانی: (۱) سهر‌کانی، سهر‌چاوه: (۲) ناوی گوندیکه □ (۱)

سرچشمه: (۲) نام دهی.

سهر و گایه‌تی: سالاری، سهر‌داری □ ریاست.

سهر و گوئی: لک و چوکل‌هی دار □ پرزه و شاخه درخت.

سهر و گوئی کردن: هه‌له‌رتاوتن، قه‌یچی کردنی دار، پ‌رتاوتن □

پیراستن درخت، هرس.

سهر و گویلاک: سهر و پوتر‌ک □ ریخت و قیافه.

سهر و مال: بریتی له‌هرچی هه‌یه و خوشه‌ویسته: (سهر و مال

به‌قوربانی نازادی) □ کنایه از هستی و م‌تعلقات آدمی.

سهر و مر: ته‌واو، بی که‌م و زیاد، سهر و زیاد □ کافی، بدون که‌م و کاستی.

سهر و میت: وشه‌یه که‌ له بازی که‌لایین‌دا □ اصطلاحی در تیله‌بازی.

سهر و میزه‌ر: سهر و بیچ □ سرودستار.

سهر و ناو: وشه‌یه که‌ له بازی سنجوقین‌دا □ اصطلاحی در بازی

«سنجوقین».

سهر و نه: (۱) دولکه، سهر‌دولکه، به‌مردو هه‌لگوتن: (۲) سهر‌به: (تیمه

سهر و نه‌عشیره‌تی جاقین): (۳) سهر‌قه، لای سهر‌وه □ (۱) نوحه: (۲)

منسوب به: (۳) بالایی.

سهر و هار: سهر‌نرزم، سهر‌داخستو، بریتی له‌خه‌جالت □ سرافکنده،

کنایه از شرمسار.

سهر و هر: سهر‌گه‌وره، سهر‌دار، سالار □ سرور.

سهر و هری: پایه‌به‌ری، سهر‌داری □ سروری.

سهر و هه‌ستا: (۱) سهر‌وکی وه‌ستاکاران: (۲) لای وه‌ستا، لجه‌م هه‌وستا: (۳)

نزیک به‌مردن: (زور نه‌خوشه له‌سهر‌وه‌ستایه) □ (۱) رئیس

استادکاران: (۲) نزد استادکار: (۳) بیمار مردنی.

سهر و هه‌سهر: مامله‌ی یه‌ک‌به‌یه‌ک گوزینه‌وه □ پایاپای.

سهر و هه‌سهره: سهر‌به‌سهره □ نگا: سهر‌به‌سهره.

سهر و هه‌سهری: سهر‌به‌سهره □ نگا: سهر‌به‌سهره.

سهر و هه‌سیه‌ت: سهر‌وه‌گر‌ت □ وصی، قیم.

سهر و هه‌ش: سهر‌خوش □ شاد، مست.

سهر و هه‌شین: شاخ‌داری که‌ به‌شاخ ده‌خه‌لک هه‌لده‌دا: (۲) تاغکه،

سولاف، ناوه‌له‌دیر: (۳) تیکم به‌ره‌مه‌ی کونجی □ (۱) شاخ‌زن: (۲)

آبشار: (۳) اولین محصول کنجد.

سهره: (۱) گویزی ده‌سکه‌للا: (۲) نوبه، باو هه‌ل: (۳) کارامه، بوژن

ده‌لین، کابان: (۴) دویه‌هاره بو‌مریشک: (۵) گاره‌شی سهر‌چوبی له

گیرده‌دا، به‌رانبه‌ری بنه: (بنه‌ی خوئی نا‌کاو له‌سهر‌هی خه‌لک خیر‌ایه):

(۶) بو‌شانه، سهر‌انه له‌نازه‌لی ره‌عیه‌ت ساندن □ (۱) گردویی که‌ بجای

تیله‌باشد: (۲) نوبت: (۳) کدبانوی مجرب: (۴) مرغ دو‌بهار دیده: (۵)

حیوان سردسته در خرمن کوبی: (۶) باج از حیوانات رعیت گرفتن

مالک.

سهره: زه‌ه، هاوار کردنی که‌ر □ عرع‌ر.

سهره‌هات: به‌سهره‌هات، زوداو، زودای □ رویداد.

سهره‌هاتن: سهره‌هات □ رویداد.

سهره‌هاتن: له‌خوشیان‌دا سهر لی‌شیوان □ از فرط راحتی راه و رسم

زندگی را فراموش کردن.

سهره‌هاتی: سهره‌هات □ رویداد.

سهره‌هار: بزوز □ بازیگوش، ناآرام.

سهره‌هار: به‌ردی سهر‌وی ناسیوا، به‌رداشی سهر‌وه □ سنگ آسیای

بالایی.

سهره‌ه‌ب‌زوت: بزوت، بزوت، بسوت □ تیمسوز.

سهره‌به‌هار: روزانی تازه‌به‌هار □ نو‌بهار، اوایل بهار.

سهره‌ت: بیژنگی کون گه‌وره، که‌و □ سرند.

سهره‌تا: (۱) تیکم سهری ده‌زو: (۲) ده‌ست پیک، بیش‌وتار □ (۱) سرنخ:



۲) آغاز شروع.

سهره تاتکی: سهر کیشان، سهر قوتان، روانین بده زیدوه [۱] فضولانه و دزدکی نگاه کردن.

سهره تایی: بهرایی، پیشونهی هدرستی [۱] مقدماتی.

سهره تهشی: داریکی خری کونه له کن نوکه تهشیهوه [۱] کله دوک نخ ریزی.

سهره تیر: نوکی سنی سوچ و تیزی تیر [۱] سربیکان، ناوک.

سهره جه: نه خوشیه کی و لآخه که سهره له شی ده ماسی [۱] نوعی بیماری دام و ستور.

سهره چهرم: ۱) چهرمی سهری ره شمال؛ ۲) بریتی له زهره و زیان [۱] ۱) چرم سر دام؛ ۲) کنایه از زیان.

سهره چهرم دان: زهره ردان، زیان و بیکوتن [۱] کنایه از زیان کردن.

سهره خو: هیدی، به سه بر [۱] شکیبا.

سهره خوره: منالی که زو باوکی بمری، و اتا پی و قدهم شو [۱] نوزادی که پدرش بمیرد، کنایه از بد قدم.

سهره خولی: ۱) سهر گیزی؛ ۲) نه خوشی سهر سامی [۱] ۱) سر گیجه؛ ۲) بیماری سزسام.

سهره خهر: ۱) بریتی له خوینتالی کارتیک ده؛ ۲) سهر ناز به خود اده [۱] ۱) کنایه از مزاحم گرانجان، سرخر؛ ۲) رختخواب.

سهره خوری: گه گری، پی چه قاندن، په لپ گرتن [۱] لجاجت، لجبازی. سهره ۵: سهرت، سهره ده، کهوف [۱] سرنند.

سهره ۵: سهرت، کهوف [۱] سرنند، غربال درشت.

سهره دوگ: سهره تهشی [۱] کله دوک نخ ریزی.

سهره ده: ۱) دهره تان؛ ۲) سهرده [۱] ۱) راه نجات، مفر؛ ۲) فهم، درک.

سهره ده نگ: ۱) بوگیرانه وهی گورانی؛ ۲) به ستهی دوی گورانی دریز [۱] ۱) بازگفتن مقطعی از ترانه؛ ۲) تصنیف بعد از آواز.

سهره را: سهر را، ده گله نموه شاف [۱] علاوه بر.

سهره رم: نوکه تیزیه دی دریز [۱] سرنیزه بلند.

سهره رو: ۱) که سنی که بی بیر کردن نموه کاری ده کا؛ ۲) باره بهری که پیش کاروان ده که وی و دور ده که ویته وه [۱] ۱) کسی که خودسر و بی تدبیر کار می کند؛ ۲) ستوری که از کاروان جلو افتد و دور شود.

سهره رویی: کاری سهره رو [۱] عمل «سهره رو».

سهره ری: بان را، سهری ریکی [۱] سر راه.

سهره ریگه: سهره ری [۱] سر راه.

سهره رن: رنی مالداری کارامه. کدیوانوی خاس [۱] زن خانه دار کدخدامنش.

سهره ژیر: بهره و خوار [۱] سرازیر.

سهره ژیره: سهر بهره و خواره، سهر بهره ژیره [۱] سرازیری.

سهره ستورکه: جوئی کر می ناوژگ [۱] نوعی کرم شکم.

سهره سوذره: مایه فیتنه، نازاوه چی [۱] فتنه انگیز.

سهره سوژه: سهره گیزه [۱] سر گیجه.

سهره سوژی: سهره سوژه، سهر: گیزه [۱] سر گیجه.

سهره سه بیله: سهریکه له کازای زهره ده کری بو سه بیله توتن کیشان [۱] سر چیق از فلز.

سهره شک: سهروشک [۱] نگا: سهروشک.

سهره شکینه: سهرشکینه [۱] نگا: سهرشکینه.

سهره فراز: سهر بلند، خاوه ن نابرو [۱] سرفراز.

سهره فراز: بهره و بلندایی، نه فرازی [۱] سربالایی.

سهره قه نده: ۱) سهره سه بیله؛ ۲) سهری قلیان ناوی [۱] ۱) سر چیق؛ ۲) سر قلیان.

سهره قه نگه: سهره قه نده [۱] نگا: سهره قه نده.

سهره قه ننه: سهره قه نده [۱] نگا: سهره قه نده.

سهره ک: ۱) سهروک؛ ۲) درشتهی سهر بیژنگ؛ ۳) داری دوفلیقانهی درک کوک رنده وه [۱] ۱) نگا: سهروک؛ ۲) بر غربال باقیمانده؛ ۳) چوب

دوشاخه خار جمع کنی.

سهره گیزه: سهر گیزی، سهره سوژه [۱] سر گیجه.

سهره مر: مریشکی دوبه هاردیتو [۱] مرغ دو بهار دیده.

سهره مریشک: سهره مر [۱] نگا: سهره مر.

سهره مژانه: سهر مژانه [۱] نگا: سهر مژانه.

سهره مهرگ: ده می ناویلکه دان [۱] حالت نزع.

سهره مه قه ست: برشتی له جلك برین باقی مر [۱] برش باقیمانده از قیچی بری.

سهره میز: پیای کامل و له چل سال به بالا [۱] سهره مرد، مرد میانسال.

سهره ن: سهرت، سهره ده، کهوف [۱] سرنند.

سهره ناز: ۱) سهر ناز؛ ۲) لاکیش، مافورهی دریزوکه، که ناره [۱] ۱) سر انداز؛ ۲) قالی کناره.

سهره نند: سهرت، سهره ده [۱] سرنند.

سهره نند: سهرت، سهره ده [۱] سرنند.

سهره نداز: سهره ناز [۱] نگا: سهره ناز.

سهره نگا: ۱) بالگه، بالشت؛ ۲) لای سهر [۱] ۱) بالش؛ ۲) طرف بالایی.

سهره نگر: ۱) رت برده، هله له نگوته؛ ۲) رت بردن، هله له نگوتن [۱] ۱) سکندری خورده؛ ۲) سکندری.

سهره نگیبا: بالگه [۱] بالش.

سهره نویک: سهرانگویک [۱] سر گینگاه، شوله.

سهره نیک: ده سمالتیکی حهریری ژنه باژیر یانه [۱] نوعی پارچه است.

سهره وه: بهره و بان، لای ژورو [۱] طرف بالا.

سهره وار: سهر بهره ژیر [۱] سرازیر، فرود.

سهره واره: سهر بهره ژیره [۱] سرازیری.

سهره وچیز: سهر بهره و لیژایی، بهره و خواره [۱] سر اشیبی.

سهره و خوار: سهر بهره ژیر، سهره وار [۱] سرازیر.

سهره و خوار کردنه وه: ۱) بهره و بهره ژیر بردن؛ ۲) نخون کردنه وهی ده فر [۱] ۱) سرازیر کردن؛ ۲) وارونه کردن ظرف.

سهره و خواره: سهره بهره ژیره [ف] سرازیری.

سهره و ژوز: سهره وک عه شیرهت [ف] سردار ایل.

سهره و ژور: سهره بهره ژور [ف] سربالایی.

سهره و ژیر: سهره بهره ژیر [ف] سرازیر.

سهره و ژیره: سهره بهره ژیره [ف] سرازیری.

سهره و ستا: سهره و ستا [ف] استادباشی.

سهره و کار: سهره کار [ف] نگا: سهرکار.

سهره و کو: بهره و ژوره، سهره و ژورایی [ف] سربالایی.

سهره و گرد: که سنی که پاش مردگ به سهر مال و منالی راده گا [ف] وصی، قیم.

سهره و لیژ: نامال سهره و ژیر [ف] مایل به سرازیری.

سهره و لیژه: سهره بهره ژیره [ف] سرازیری.

سهره و لیژی: سهره و لیژه، سهره بهره ژیره [ف] سرازیری.

سهره و ناو: سهره و لیژ، نامال سهره و ژیر [ف] سراسیبی اندک، مایل به سرازیری

سهره و ناوه: سهره و ناو [ف] سراسیبی اندک.

سهره و نخون: سهره نخون [ف] سرنگون.

سهره و نگو: سهره و نخون [ف] سرنگون.

سهره و نگو: سهره و نخون [ف] سرنگون.

سهره و گرد: که سنی که له پاش مردو به سهر مال و منالی راده گا، سهره و سیهت [ف] وصی، قیم.

سهره و وه: لای سهره، بهر انبهیری لای خوارو [ف] سمت بالایی.

سهره و سینک: سهره و سیک [ف] نگا: سهره و سیک.

سهره و لدان: پیدابوئی دوی ون بوئی پیدا شدن بعد از گم شدن.

سهره و لگرتن: (۱) دهر بهرین و راکردنی نه سب بی ده سه لاتی سوار: (۲) بریتی له ناو ره بوئی (۱) لجام گسیختن اسب: (۲) کنایه از آواره شدن.

سهره و لئینان: (۱) سهر بهره و کردن: (۲) سهره بزیوی: (۳) بریتی له چاکتر بوئی نه خوش [ف] (۱) سربلند کردن: (۲) تمر: (۳) کنایه از بهتر شدن بیمار.

سهره و ننگ: (۱) داک میشه نگوینان، شاهه ننگ: (۲) پله به که له سهره وازی: (۳) ناوه بو پیاوان [ف] (۱) زنبور مادر، ملکه زنبوران: (۲) سهره ننگ: (۳) اسم مردانه.

سهره و نگاوتن: ده ست له بان سهردانان بو ریزگرتنی که سنی [ف] دست بر سر نهادن برای احترام.

سهره و هیچک: جورئی ماسی [ف] نوعی ماهی.

سهره و هیشک: سهره و شک [ف] نگا: سهره و شک.

سهری: (۱) نوبه: (۲) یاز: (۳) کومل، تابوده: (۴) یک بن، سه لک: (سهری پیازه که کوا، سهری سیرم خوارد) [ف] (۱) نوبت: (۲) قسمت، سهم: (۳) توده: (۴) واحدی برای سیر و پیاز و...

سهری بال: (۱) زینو، مله ی کیو: (۲) که ناره ی کیو [ف] (۱) گردنه: (۲) ستیغ.

سهری پیری: روزگاری پیری [ف] پیرانه سر.

سهریت: ساقه تهی ده خل، کلوش [ف] ساقه غله.

سهریش: نامرزی جوت به تیکرایی [ف] ابزار شخم زنی عموماً.

سهریشان: (۱) ژانه سهر: (۲) دهردی سهر [ف] (۱) سردرد: (۲) درد سر.

سهریشه: سهریشان [ف] نگا: سهریشان.

سهریلوک: گورانی و ناهه نگی تایبه تی بو به هار هاتن [ف] ترانه مخصوص رسیدن بهار.

سهرین: (۱) بالگه، بالشت: (۲) شیاکه، ریخ، سنیر [ف] (۱) بالش: (۲) سرگین.

سهرین: ماوهی ژبان: (له سهرین خویا وه سیه تی کردبو) [ف] دوران زندگی.

سهرینگا: (۱) بالگه: (۲) سهرانویک [ف] (۱) بالش: (۲) شوله.

سهرینتی: ماوهی ژبان [ف] دوران زندگی.

سهریهک: (۱) تیکرایی: (۲) له بان یهک [ف] (۱) رویهم: (۲) بالای همدیگر.

سهرعات: سهرعات [ف] نگا: سهرعات.

سهرعیله: نلنی بهیلانی [ف] حسیله.

سهرعدانی: سادانی، جورئی تری [ف] نوعی انگور.

سهرعداوا: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

سهرعله ب: گیای سارمه [ف] گیاهی است.

سهرعو: سوکه له ناوی سه عید [ف] مخفف نام سعید.

سهرعه: سه عو [ف] مخفف نام سعید.

سهره ند: سه حه ند [ف] تشت کوچک.

سهرعی: (۱) ته قالا، کوششت: (۲) سوکه له ناوی سه عید [ف] (۱) کوشش: (۲) مخفف نام سعید.

سهرعیبری: چاولی بوئی، سهره پرستی [ف] نگهداری

سهره غده: سهره غه، خیر له زای خوادا [ف] صدقه.

سهره غلهت: سه خلهت [ف] نگا: سه خلهت.

سهرعی: سهخی، دلآوا [ف] سهخی، دست و دل باز.

سهرعیبر: سهخیر، سیوی، منالی بی باب [ف] یتیم.

سهره ف: ریز، زنجیره، شتی به پال یه که وه [ف] صف، ردیف.

سهره فا: (۱) دیمه نی جوان و هه و خوش: (ولایتیکی باسه فایه): (۲) ناشتی [ف] (۱) منظره دشت زیبا و خوش آب و هوا: (۲) صلح، آشتی.

سهره فاخته: ناوچه به که له کوردستان [ف] ناحیه ای در کوردستان.

سهره فان: زنجیره ی چیا [ف] سلسله جبال.

سهره فت: (۱) له ده فتهری میریدا نو سینی پسوله ی ملک و...، تاپو: (۲) کوزه که ی نه ستور و بلند [ف] (۱) ثبت: (۲) ستون بلند و قطور.

سهره فته: له سهریهک دانان: (قافه زه کان سه فته بکه) [ف] برهم نهادن، برهم چین.

سهره قدر: بویر، نازا له شهرآ، نه ترس، به جهرگ [ف] شجاع، رزم آور.

سهره فرا: زه رداو [ف] صفرا.

سهره فور: سموره [ف] سمور.

سهره فوری: سموره [ف] سمور.

سه‌فهر: له ناواییه‌کهوه بو ناواییه‌کی تر رویشتن [ف] سفر.

سه‌فهر‌یهر: ره‌شبیگر [ف] سیج عمومی.

سه‌فی: (۱) کم‌ناوه‌ن، حول (۲) ناوه بو ژنان [ف] (۱) خل، سفیه؛ (۲) اسم زنانه.

سه‌فیج: کم‌ناوه‌ن، سه‌فی [ف] خل، سفیه.

سه‌فیک: (۱) هدیوانوکه؛ (۲) پالوینه [ف] (۱) تراس کوچک؛ (۲) صافی.

سه‌فین: (۱) سه‌فان؛ (۲) ناوی چپایه‌کی بهره له کوردستان؛ (۳) ناوی پیاوانه [ف] (۱) رشنه کوه؛ (۲) نام کوهی در کردستان؛ (۳) نام مردانه.

سه‌فیه: ناوی ژنانه [ف] نام زنانه.

سه‌فی: سه‌به‌ته [ف] سبید.

سه‌ق: (۱) داربه‌زوی زور نه‌ستور؛ (۲) ساوینی تیخ بو تیژکردن [ف] (۱) تنه بلوط بسیار قطور؛ (۲) سوهان زدن تیغ.

سه‌قفا: (۱) ناوکیش؛ (۲) ته‌کوژ، ریک‌ویپیک؛ (۳) تیراوی [ف] (۱) آبکش، سقا؛ (۲) نظم، ترتیب؛ (۳) سیراب شدن.

سه‌قادان: ته‌کوژکردن، ریک‌ویپیک خستن [ف] ترتیب و تنظیم دادن.

سه‌قاقوش: که‌لک، مه‌لیکی گه‌وره‌ی دندوک زلی سبی بوره به‌رچیله‌ی شوژه و ماسی خوژه [ف] پرنده‌ای ماهیخوار، پلیکان.

سه‌قام: (۱) ته‌کوژی، ریک‌ویپیکی؛ (۲) به‌رقه‌راری، پایه‌داری [ف] (۱) تنظیم، ترتیب؛ (۲) بایداری، ثبات.

سه‌قامگیر: به‌رقه‌رار، جیگر تو [ف] پایدار.

سه‌قاو: (۱) نه‌خوشی ئیسقای یه‌کسم؛ (۲) ناوی جوژی ژمب، ژمی سه‌قاو [ف] (۱) نوعی بیماری ستور؛ (۲) نوعی نیزه.

سه‌قاهه‌لگرتن: تیراوبوئی زه‌وی له باران، په‌لهدان [ف] سیراب شدن زمین از باران.

سه‌قر: مه‌لیکی زاوه له باز پچوگتر [ف] چرخ، پرنده‌ای شکاری.

سه‌قز: شاریکه له کوردستان [ف] شهری در کردستان.

سه‌قلاو: ناوی جوژی ژمب، ژمی سه‌قلاو، ژمی سه‌قاو [ف] نوعی نیزه.

سه‌قته: (۱) مرداره‌ووی یه‌کسم؛ (۲) عهیب‌دار، زده‌دار؛ (۳) خه‌ته‌ر، بقه؛ (پیاویکی سه‌قته‌ته ناویرم بیجه‌لامی)؛ (۴) وشه‌ی گالته پی کردن له

نه‌نجام‌نهدانی کاری، تهر؛ (سه‌قته نه‌هاتی، سه‌قته نهد کرد)؛ (۵) ناسنجاو [ف] (۱) مردار ستور؛ (۲) زده‌دار، معیوب؛ (۳) خطر؛ (۴) کلمه تمسخر و کنایه؛ (۵) قراضه آهن.

سه‌قته‌فروش: که‌سه‌ی کاسبیه‌که‌ی ناسنجاو فروشته [ف] قراضه فروش، سقط فروش.

سه‌قه‌ر: (۱) به‌سته‌له‌ک؛ (۲) گوندیکی کوردانه له‌لای دیار به‌کر [ف] (۱) نگا: به‌سته‌له‌ک؛ (۲) نام روستایی است.

سه‌قه‌م: سه‌رماو سو‌له‌ی زور دژوار [ف] سوز و سرمای سخت.

سه‌قه‌می: جوژی نه‌خوشی یه‌کسمه [ف] از بیماریهای ستوران.

سه‌قی: جوژی به‌ردی مه‌زه‌مزی زه‌رده [ف] نوعی سنگ مرمر زردرنگ.

سه‌قیل: ره‌زیل، رژه، چکوس، دهس قوچاو [ف] خسیس.

سه‌ک: سرکه [ف] سرکه.

سه‌کار: (۱) ساقور؛ (۲) جوژی کورتانی راست و ساف [ف] (۱) سبید بزرگ

کاهکشی؛ (۲) نوعی پالان.

سه‌کت: مردار یونه‌وه‌ی یه‌کسم، سه‌قته [ف] مردار شدن ستور.

سه‌کنه: مهرگی له‌پر و نه‌کاو، مهرگی مفاجا [ف] سکنه، مرگ ناگهانی. سه‌کنه کردن: له‌نه‌کاو مردن [ف] سکنه کردن.

سه‌کنه‌گرتن: شه‌پله‌لیدان [ف] سکنه ناقص کردن و زمینگیر شدن.

سه‌کتین: مردنی یه‌کسم، سه‌قته بو [ف] مردن ستور، سقط شدن.

سه‌کر: (۱) داخستن، پیوه‌دانی ده‌رک... (ده‌رگا که سه‌کربکه)؛ (۲) هوژیکی کورده [ف] (۱) بستن و برهم آوردن در و پنجره؛ (۲) نام

عشیرتی.

سه‌کران: (۱) ناوچه‌یه‌که له کوردستان؛ (۲) ناوی کیویکه له کوردستان [ف] (۱) ناحیه‌ای در کردستان؛ (۲) کوهی در کردستان.

سه‌کره: زه‌رک، پیان [ف] ظرف آبخوری.

سه‌کسار: (۱) جوژی مه‌یمن؛ (۲) جوینیکه واتا: وه‌ک سه‌گ [ف] (۱) نوعی بوزینه؛ (۲) دشنامی است.

سه‌کنی: به‌پیوه، راه‌ستاو [ف] ایستاده.

سه‌کنین: (۱) راه‌ستان، به‌پیوه‌یون؛ (۲) داسه‌کنان، نارام‌بون [ف] (۱) ایستادن برپا؛ (۲) آرام گرفتن.

سه‌کو: ده‌ک، به‌رزایی له‌ه‌زری چیکراو بو له‌سه‌ر دانیشتن [ف] سکو.

سه‌کوت: ته‌حر، بیجم: (له سه‌رو سه‌کوتی بروانه) [ف] ریخت و سیما. سه‌کوم: سه‌کوت [ف] ریخت و سیما.

سه‌که‌ت: سه‌کت، سه‌قته [ف] ستور مردار شده.

سه‌که‌ماتی: چه‌وره و خویری و بیکاره [ف] ولگرد و هرزه، اوباش.

سه‌کین: نال‌بونه‌وه‌ی ددان به‌ترشی [ف] کرخ شدن دندان از ترشی.

سه‌گ: سه، سپهر، سه‌لوت [ف] سگ.

سه‌گاف: جان‌وه‌ریکه له ناوا ده‌زی و کونی له دم ناوه که‌ولی به‌نرخه [ف] سگلاب، سگ آبی.

سه‌گافی: سه‌گاف [ف] نگا: سه‌گاف.

سه‌گالا: سه‌گاف [ف] نگا: سه‌گاف.

سه‌گان: زورسه‌گ [ف] سگها.

سه‌گانه: بریتی له کاری فیلاوی و حیل‌بازی [ف] کنایه از حیل‌بازی.

سه‌گانی: حیل‌باز [ف] حقه‌باز.

سه‌گاو: سه‌گاف [ف] نگا: سه‌گاف.

سه‌گای: سه‌گاف [ف] نگا: سه‌گاف.

سه‌گیه‌تی: بریتی له فیلبازی و ناراستی [ف] کنایه از حقه‌بازی و دغلی.

سه‌گ‌به‌حه‌ساز: (۱) بریتی له هینان و بردنی بی‌فایده؛ (۲) دارکاری و قیره‌وه‌را [ف] (۱) کنایه از بی‌هوده این سو و آن سو بردن؛ (۲) کتک‌کاری و دعوا.

سه‌گ‌به‌حه‌وش: سه‌گ به‌حه‌سار [ف] نگا: سه‌گ‌به‌حه‌سار.

سه‌گ‌پاسوتیاگ: بریتی له مالانگه‌ری هه‌دانه ده‌ر [ف] کنایه از ولگرد.

سه‌گ‌پسینکه: بریتی له که‌رویشکی به‌هاره‌زی له پا یزدا [ف] کنایه از خرگوش بهاره‌زاد در پائیز.

سه‌گ‌ده‌س: چاره‌وی که له رویشتنا نه‌نوی ویک ده‌که‌ون [ف] سگ‌دست،

سهل: (۱) تەڵشە بەرد، تەڵشە بەرد؛ (۲) بەردی پان و تەنک؛ (۳) خَر: (سه لک واتا: خَری چکۆله)؛ (۴) دە فەری پانی لە تۆلەبی تەنراو، نانه شان: (سه لک واتا: سه لەی چکۆله) [۱] (۱) پلمه از سنگ؛ (۲) سنگ پهن و نازک؛ (۳) مَدوَر؛ (۴) آبیخس بافته از ترکه، سید پهن، سید طیقی. سه لا: (۱) رۆژا پساتنی، رۆژی هه ستانه وهی دواى مه رگ، په سلان: (ئه یرو سه لام لی زا بو)؛ (۲) پازانه وه به ده نگى بهرز بو پارشیو کردنی مانگی ره مه زان، مناجات؛ (۳) سلا [۱] (۱) روز قیامت؛ (۲) مناجات سحرى ماه رمضان؛ (۳) بلندبها.

سه لاه: کهول کهرف پوست کن، سلاخ.

سه لار: سه ره ژن [۱] کدبانوی محترمه و کدخدا منش.

سه لاره: (۱) سه لاره؛ (۲) جوان و خوشیک [۱] (۱) نگا: سه لاره؛ (۲) زیبا و دلکش.

سه لاری: سه لار [۱] نگا: سه لار.

سه لاقوچکه: خوهه لگیژانه وه [۱] پشتک.

سه لاقوچکانی: سه لاقوچکه [۱] پشتک.

سه لایک: زه وه وه [۱] چرخ راه رفتن یاد دادن بچه، کمک مادر.

سه لان: سلا، بهرزایه کان [۱] بلندبها.

سه لایه: ده سکی ئاونگ [۱] دسته هاون، یاور.

سه لیه ند: ریگهی بهردتی گیراو [۱] راه سنگفرش شده.

سه لپ: (۱) بیلی که له ک لی خورین؛ (۲) جوړی داره بی [۱] (۱) چوبی که بدان کلک را هدایت کنند؛ (۲) نوعی درخت بید.

سه لپ: بیلی به له م لیخورین، سه ول [۱] پاروی قایقرانی.

سه لپاندن: پاروئیدان [۱] پاروزدن.

سه لپی: سه لپ [۱] نگا: سه لپ.

سه لت: (۱) ره بن، بی ژن؛ (۲) لاشه گوشتی جگه له ده ست و ژان؛ (۳) پیاده ی بی هاوړی: (به سه لتی هاتم، سه لت بوم) [۱] (۱) مجرد؛ (۲) لاشه گوشت بدون دست و ران؛ (۳) پیاده تنها.

سه لته: (۱) سه رچلیکه له سه ر کهوای ئاو دامینه وه ده بهر ده کری؛ (۲) ته نیا: (سه لته سوار) [۱] (۱) نوعی کت کوتاه که روی قبای روحانیت می پوشند؛ (۲) تنها.

سه لته زه لام: پیاده ی ته نیا [۱] پیاده تنها.

سه لته نه: ناوی ژنانه [۱] نام زنانه.

سه لته نه ت: شایه تی، حکومت، پادشایی [۱] سلطنت.

سه لقی: داری سه رو [۱] درخت سرو.

سه لک: (۱) سه ری بنیاده م و چه یوان؛ (۲) هه رشتی خه ه لدرای پر به مشت: (سه لکه ترخینه، سه لکه ره زی، سه لکه په نیر)؛ (۳) به گیای خرو درشت: (سه لکه پیاز، سه لکه چه وه ندهر) [۱] (۱) کله؛ (۲) گوله شده با دست؛ (۳) پیاز یا ریشه های غده ای گیاهان.

سه لک: سه به ته ی پچوک، تریان [۱] سید کوچک.

سه لکار: گیای بن خر [۱] گیاه پیازدار.

سه لکه: (۱) جوړی نه خشی مافوره؛ (۲) پیوازه ی گیا؛ (۳) بریتی له بنیاده می سه رزل [۱] (۱) نوعی گل قالی؛ (۲) پیازه گیاه؛ (۳) کنایه از

چارپایی که هنگام راه رفتن زانوهایش را بهم می زند.

سه گ ده دست: سه گ ده س [۱] نگا: سه گ ده س.

سه گرهو: چه به ی سه گ [۱] پارس سگ.

سه گرهوین: (۱) چه به کردن؛ (۲) نه وه ی سه گ لی بترسی و بکشیته وه [۱] (۱) پارس کردن؛ (۲) آنچه سگ را بترسانند.

سه گ رهوینه وه: که سی که سه گ لی ده ترسن [۱] کسی که سگها از او می ترسند.

سه گسار: (۱) ناحهز، پیچم ناشیرین؛ (۲) جوئیکه واتا: وه ک سه گ پیس [۱] (۱) بدقیافه؛ (۲) دشنامی است.

سه گلاو: (۱) سه گاف؛ (۲) جوئیکه، سه گی پیس [۱] (۱) نگا: سه گاف؛ (۲) دشنامی است.

سه گلاوک: سه گلاو واتا: سه گی گلاو، جوئنه [۱] دشنامی است، سگ نجس.

سه گلاوی: جوړی ره سه نی نه سپ [۱] نوعی نژاد اصیل اسب.

سه گلور: ده نگ دریز کرده وه ی سه گ، چه به ی دریزی بی برانه وه، لوره [۱] زوزه سگ.

سه گ ماسی: جوړی ماسی [۱] نوعی ماهی، سگ ماهی.

سه گمان: ناماج، نیشانه، نامانج [۱] آماج تیراندازی.

سه گمه رگ: که سی که له مردنه و نامری: (مه پرسه بو له دوری تو نه مردم / که من سه گمه رگم و گیان سه خت و دلره ق) «شیخ رها» [۱] جان سخت.

سه گ مه رگی: ده ردو نازاری زور [۱] درد و رنج زندگی.

سه گو: سه گان [۱] سگها.

سه گو: نه ی سه گ [۱] ای سگ.

سه گوان: تیرهاوړی زانو زه برده ست، نیشانه نه نگیو [۱] تیرانداز ماهر، تک تیرانداز.

سه گ وهز: چه به چه ی سه گان [۱] پارس گروهی سگها.

سه گ وهن: ناوی هوژیکی کورده [۱] نام عشیرتی کرد.

سه گه: نه ی سه گ، وشه به که واتا: هه ی فیلباز [۱] کلمه خطاب به معنی ای حبله باز.

سه گه بوړ: سه گه، بریتی له فیلباز [۱] نگا: سه گه.

سه گه سه گه: خوگیل کردن و خو به سه ته زمان نیشان دان [۱] خود را به موش مردگی زدن، تظاهر به سادگی.

سه گه ناز: سه بنیسی [۱] بیماری کشنده سگ.

سه گه ناس: سه گه ناز، سه بنیسی [۱] بیماری کشنده سگ.

سه گه وان: تاگاداری سه گ [۱] سگبان.

سه گی بی سوتاو: بریتی له مالانگه ری هه دا نه ده ر [۱] کنایه از ولگرد.

سه گیتی: سه گایه تی [۱] نگا: سه گایه تی.

سه گیتی: سه گایه تی [۱] نگا: سه گایه تی.

سه گی هار: (۱) سه گتی که نه خوشی هاری گرتبی؛ (۲) بریتی له مروقی شهز فروش [۱] (۱) سگ هار؛ (۲) کنایه از آدم ماجراجو.

سه گی هتی: سه گایه تی [۱] نگا: سه گایه تی.



سر گنده.

سه لکه بزوت: سه ره بزوت، بسوت [ف] نیمسوز.

سه لهما: ناری ژنانه [ف] نام زنانه.

سه لماس: (۱) سلماس؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف]

(۱) شهر سلماس؛ (۲) روستایی در کردستان که بعثیان ویرانش کردند.

سه لمان پیسه: جورئ مارمیلکهی ژهرداره [ف] نوعی سوسمار سمی.

سه لماندن: قه بولاندنی کارنک یا وته یکه [ف] قبولاندن.

سه لو: داری سه رو [ف] درخت سرو.

سه لووات: سلوات [ف] صلوات.

سه لووات ناوا: ناری گوندیکه له لای سته [ف] نام دهی است.

سه لوآره وان: جورئ دارسه روی زور راست و رینک [ف] سرو سهی.

سه له: نانه شان، سه به تهی پان [ف] سید طیقی، آبکش ترکه ای.

سه له شیرک: سه به تهی زل بو ده فرو و هوز [ف] سید بزرگ جاضرفی.

سه له ف: (۱) دانه لغاو؛ (۲) سوئی پاره؛ (۳) پرتاویونی نه سپ؛ (۴) قهرز واو

[ف] (۱) دهانه لگام؛ (۲) ربا؛ (۳) پرتاب بودن اسب؛ (۴) وام.

سه له فخور: سووت خور [ف] رباخوار.

سه له فکردن: (۱) قهرزکردنی به سووت؛ (۲) پرتاویونی نه سپ [ف] (۱) وام

گرفتن با تنزیل؛ (۲) پرتاب کردن اسب.

سه له گون: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده کردستان توسط بعثیان.

سه له م: پیش فروش [ف] سلم، پیش فروش.

سه له نده: باساره، سوانه، سوانده [ف] کناره لب بام.

سه له لیته: ژنی زماندریزی بی حیا [ف] زن بی حیا.

سه له لیکه: ناوه ز، فام: (پیاگی به سه له لیکه) [ف] سلیقه.

سه له لیلا نك: سه له لیک، ره ووه [ف] نگا: سه له لیک.

سه له لیم: (۱) بی نازار، هیدی و هین؛ (۲) ناوه بو پیاوان [ف] (۱) آرام بی آزار؛

(۲) نام مردانه.

سه له لین: به ردی سه ره گوزیچه [ف] سنگ سر پوش لحد.

سه له م: (۱) ده زمانی گیاندار کوژ، ژهر؛ (۲) سه گی من؛ (۳) من سه گم [ف] (۱)

سَم؛ (۲) سگ من؛ (۳) من سگم.

سه له ما: سه له زکی، دیلان، ره قس [ف] رقص.

سه له ماخ: وه ج، بی نیاز له خه لک، ریزله خوگر [ف] دارای عزت نفس.

سه له ماس: (۱) هیمن، بشوله سه رخو؛ (۲) جه وهری تیغی شیرو خه نجره

[ف] (۱) صبور، آرام؛ (۲) پرند.

سه له ماسی: کوسه ماسی [ف] کوسه ماهی.

سه له ماک: زور به رزو بلند [ف] مرتفع.

سه له ماکر: که سی که ره قس ده کا [ف] رقص.

سه له ماگه: جئی داوهت [ف] جای رقص.

سه له ماله ک: بالداریکی زل و زور قه له وه [ف] از برندگان بزرگ جته.

سه له مالی: که وه، عابی [ف] آسمانگون.

سه له مانه ک: مدلیکی جنجیره له ره شو له زتره زورتر هیلاته له هه رزندا

ده کا، هه ورده [ف] بلدرچین، وشم.

سه هاوار: نام رازیکی چالینانه [ف] سماور.

سه هاوهر: سه هاوار [ف] سماور.

سه مه به: (۱) مه تکه، نام رازی دارکون کردن؛ (۲) ناوی گوندیکه [ف] (۱)

مه، سنبه، ابزار سوراخ کردن؛ (۲) نام دهی است.

سه مه مت: لا، تالی، زه خ [ف] سو، طرف، سمت.

سه مه متور: نام رازیکی موسیقیه [ف] یکی از آلات موسیقی، سنتور.

سه مه مسیر: تلپی تری [ف] تفاله انگور.

سه مه مور: سفور، سفوری، سفور، سموره [ف] سمور.

سه مه مه: سه مه به، مه تکه و [ف] سنبه.

سه مه مت: نامی، چه وه له [ف] شکیبایی، آرامی.

سه مه ده: هو، سه به ب [ف] انگیزه، سبب.

سه مه ره: (۱) سه ره سورین، عجابی؛ (۲) کوپانی چاره وی [ف] (۱) شگفت؛

(۲) پالان.

سه مه ره گی: ده ره و نه ج و شه کتی [ف] مشقت فراوان.

سه مه ره: (۱) سه مه ره: (سینکی سه ره و سه مه ره به)؛ (۲) ژان و ده رد؛ (۳)

قه لبو زنی زین؛ (۴) جیازی و شتر؛ (۵) ژیرجلی کاتی ناخنراوی جگه له

کورتان؛ (۶) سه ره گور و شته [ف] (۱) شگفت؛ (۲) رنج و آزار؛ (۳) زین کوهه؛

(۴) پالان شتر؛ (۵) نوعی پالان الاغ؛ (۶) سرگذشت.

سه مه له: گیای خرابی گیره نه کراوی لیک ها لا و [ف] علف بهم پیچیده

نکو بیده.

سه مه له ن: (۱) گولی یا سه مه له ن؛ (۲) زهردی کال؛ (۳) ره نگی که وه [ف] (۱) کل

سمن؛ (۲) زرد روشن؛ (۳) خاکستری رنگ.

سه مه له ندوک: ساجور [ف] ساجور.

سه مه له نگول: سه له ن که زور کهم ده له نگی، شیرین سه له [ف] شلی که اندک

می لنگد.

سه مه له نی: سه له نی له شیردی گه نه فه ریکه و نارد [ف] سمنو.

سه مه له میت: ماکیکی ره ش که له ده رگای خه لیکه هه نکه [ف] ماده ای سیاه

رنگ که جلو در کندوی زنبوران است.

سه مه له مید: سه مه له نگا: سه مه له ن.

سه مه له میر: سه مه له نگا: سه مه له ن.

سه له نا: سانا، ناسان [ف] آسان.

سه له نامه کی: سه نامه کی [ف] نگا: سه نامه کی.

سه له نه ای: (۱) سانایی، ناسانی؛ (۲) ناسوده یی [ف] (۱) آسانی؛ (۲)

آسودگی.

سه له نه: (۱) نه نی؛ (۲) بیده ننگ بو ن [ف] (۱) سری؛ (۲) خاموشی.

سه له نه نه: (۱) ده به ده به، شکو و جه لال؛ (۲) ناوه بو ژنان [ف] (۱) دبدبه و

شکوه؛ (۲) نام زنانه.

سه له نه تی: سه قه زیله، عیشت، سه بازلله [ف] سیلی.

سه له نندن: نه ستانندن، ساندن [ف] نگا: ساندن.

سه له نده وه: ساندنه وه، نه ستاننده وه [ف] نگا: ساندنه وه.

سه له نه دل: (۱) داریکی بو خوشه؛ (۲) کهوشی له دار، قاپ قاپ،

تهق ته قیله؛ (۳) گیازه رتک [ف] (۱) چوب صندل؛ (۲) دم پایی چوبی؛ (۳)

گیاهی که از آن رنگ زرد گیرند.  
 سه‌نده‌لی: کورسی له‌سردانیشتن [ف] صندلی.  
 سه‌نگ: (۱) بهرد؛ (۲) قورسای، کیئش؛ (۳) بریتی له‌قهدرو حورمه‌ت:  
 (بیایو به‌سه‌نگه) [ف] (۱) سنگ؛ (۲) وزن؛ (۳) کنایه از احترام و منزلت.  
 سه‌نگا: (۱) بالگه، بالئشت، سه‌رین؛ (۲) بهردی دژی ژهر، سه‌نگزاوره [ف]  
 (۱) بالش؛ (۲) سنگ پادزهر.  
 سه‌نگاتی: قورسای، گرانایی [ف] وزن، وزنه.  
 سه‌نگان: (۱) ته‌خمین، به‌راورد؛ (۲) ته‌جره‌به‌کردن، نه‌زمون [ف] (۱)  
 ارزیابی؛ (۲) تجربه، آزمون.  
 سه‌نگاندن: (۱) ته‌خمین کردن؛ (۲) تاقی‌کردنه‌وه، نه‌زمون، زمین [ف] (۱)  
 ارزیابی کردن؛ (۲) تجربه کردن.  
 سه‌نگاندن: سه‌نگاندن [ف] نگا: سه‌نگاندن.  
 سه‌نگاو: ناوجه‌یه‌کی چه‌ندگوندی له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کردن  
 [ف] ناحیه‌ای شامل چند روستا در کوردستان که بعثیان ویران کردند.  
 سه‌نگایی: سه‌نگاتی [ف] سنگینی، وزنه.  
 سه‌نگباران: به‌رده‌باران [ف] سنگباران.  
 سه‌نگتراش: به‌ردتاش، نه‌قار [ف] سنگتراش.  
 سه‌نگچن: دیواری وشکه‌به‌رد، ئیشکه‌که‌له‌ک؛ (۲) ده‌وری بیر له‌ناوه‌وه به  
 به‌رد هه‌لچنین [ف] (۱) دیوار سنگ‌چین؛ (۲) دیواره‌چاه آب را سنگچین  
 کردن.  
 سه‌نگزاوره: (۱) بهردی دژی ژهر. به‌ردیکه لایان وایه پیت بی مارو  
 دوشک بینه‌وه نادا [ف] سنگ پادزهر.  
 سه‌نگتراش: سه‌نگتراش، به‌ردتاش [ف] سنگتراش.  
 سه‌نگ کیئش: شه‌له‌ی به‌ردکیشان [ف] ناوه‌چوبی بر پشت باربر که  
 سنگ بدان کشدن.  
 سه‌نگ لی‌نان: بریتی له‌حورمه‌ت گرتن [ف] کنایه از ارج نهادن.  
 سه‌نگ لی‌نیان: سه‌نگ لی‌نان [ف] کنایه از ارج نهادن.  
 سه‌نگو: گونپار، پانیر، پازین [ف] گوساله یکساله.  
 سه‌نگوبه‌رد: له‌ژیر شتی گران داپوشران [ف] زیر پوشش سنگین بودن.  
 سه‌نگو به‌ردنان: ژیر شتی گران دانان: (ماسیه‌کم سه‌نگوبه‌رد ناوه)  
 [ف] زیر پوشش سنگین گذاردن.  
 سه‌نگوره: گولکی زور گوشتنی غلور [ف] گوساله چاق مغرور.  
 سه‌نگوره‌نگ: ریزوقه‌در: (کاورایه‌کی وه‌سه‌نگ‌وره‌نگه) [ف] ارج و  
 ارزش.  
 سه‌نگوسوک: سه‌نگاندن [ف] نگا: سه‌نگاندن.  
 سه‌نگول: (۱) ته‌زه‌ی دژیو؛ (۲) سه‌گی نیری زل، قه‌به‌گول [ف] (۱)  
 قوی‌هیکل بدقواره؛ (۲) نره‌سگ قوی‌جته.  
 سه‌نگه‌ر: چه‌پهر، خهل، مه‌ته‌رین [ف] سنگر.  
 سه‌نگه‌ره‌ندی: چه‌به‌رکولین [ف] سنگر بندی.  
 سه‌نگه‌سار: سه‌نگباران، به‌رده‌باران [ف] سنگسار.  
 سه‌نگه‌ک: ناننی که له‌سه‌ر چه‌و بیرژی [ف] نان سنگک  
 سه‌نگه‌لا: تاسه‌نگ، باری خوار [ف] بار کج.

سه‌نگه‌لا: (۱) سه‌نگه‌لا؛ (۲) رازان به‌حه‌واوه [ف] (۱) بار کج؛ (۲) نوسان.  
 سه‌نگه‌ل قو: خوتی هه‌لقوتین، لایره‌سه‌ن [ف] فضول.  
 سه‌نگه‌لی: سه‌نده‌لی [ف] صندلی.  
 سه‌نگه‌ویه‌رد: سه‌نگو به‌رد [ف] نگا: سه‌نگو به‌رد.  
 سه‌نگی: (۱) له‌به‌رد چی‌کری؛ (۲) هیژا، به‌نرخ [ف] (۱) از سنگ ساخته؛  
 (۲) بهادار.  
 سه‌نگیا: بالگه، بالئشت [ف] بالش.  
 سه‌نگی سه‌ما: جورئ دیلان [ف] نوعی رقص گروهی.  
 سه‌نگی صحه‌ک: به‌ردی زیر نه‌زمون [ف] سنگ محک.  
 سه‌نگین: (۱) به‌کیئش، قورس؛ (۲) مروی به‌شه‌رمو ناوه‌زه [ف] (۱) سنگین؛  
 (۲) باوقار.  
 سه‌نگین و گران: مروی له‌سه‌رخوی به‌حورمه‌ت [ف] آدم باوقار.  
 سه‌نگینی: (۱) قورسای، گرانی، دژی سوکی؛ (۲) شه‌رمو نابرومه‌ندی  
 [ف] (۱) سنگینی؛ (۲) وقار.  
 سه‌نم: پیس و گلاو [ف] نجس.  
 سه‌نماندن: گلاو کردن [ف] نجس کردن.  
 سه‌نمین: گلاو بوئ [ف] نجس شدن.  
 سه‌نن: ساندن، نه‌ستاندن [ف] نگا: ساندن.  
 سه‌هنه: تارمایی، ره‌شایی نه‌ناسراو له‌دور [ف] شبح.  
 سه‌نه‌ت: قه‌باله، نوسراو دهر باریه ملک‌ه‌وه [ف] سند.  
 سه‌نه‌د: سه‌نه‌ت [ف] سند.  
 سه‌نه‌دوک: سه‌مه‌ندوک، ساجور [ف] ساجور.  
 سه‌نه‌ل: سه‌نده‌ل، قاپ‌قاپ [ف] دمپایی چوبین.  
 سه‌نه‌لی: سه‌نده‌لی [ف] صندلی.  
 سه‌نیار: شت سین له‌بازار، کر یار [ف] خریدار.  
 سه‌نییر: سنیر، شیاکه، سه‌رین [ف] سرگین.  
 سه‌نییر: بالگه، بالئشت [ف] بالش.  
 سه‌نییر پیژ: ته‌پاله‌پیژ، ژنی که ته‌پاله‌دروست نه‌کا [ف] زنی که تاپاله  
 می‌سازد.  
 سه‌نییرگا: سه‌رانگولک [ف] سرگینگاه، شوله.  
 سه‌نیروانگ: سه‌نییرگا [ف] سرگینگاه.  
 سه‌نییره: داریکه له‌کاتی وئستاندنی عه‌را به‌دا به‌ر عه‌را به‌ده‌ردی تا که‌ل  
 وه‌حه‌سی [ف] ستونی که به‌منظور استراحت حیوان گاری کش زیر  
 گاری می‌گذارند.  
 سه‌نییری‌هار: کر میکی به‌له‌که‌وه‌هیدی هیدی ده‌خری [ف] نوعی کرم.  
 سه‌نییک: پارچه‌یه‌کی گروقه‌ری به‌نه‌خش و ده‌ره‌جه‌یه وه‌ک روکاری  
 سه‌عات و قبیله‌نوما [ف] صفحه‌منقش و تذهیب شده.  
 سه‌نین: ساندن [ف] نگا: ساندن.  
 سه‌وا: (۱) تالش ویرش، نالو ویر، مامله؛ (۲) سبه‌ی؛ (۳) به‌ره‌به‌یان؛ (۴) جیا؛  
 (۵) وه‌که‌یه‌ک، به‌رانبه‌ر؛ (۶) بوخاتری، له‌به‌ر، سه‌با [ف] (۱) معامله؛ (۲)  
 فردا؛ (۳) بانداد؛ (۴) جدا، سوا؛ (۵) مساری، برابری؛ (۶) برای، بخاطر.  
 سه‌واد: زانینی خوئیدن و نوسین [ف] سواد.

سه‌وزه‌زار: شوئی پَرله گیاشین: (شوه له‌م سه‌وزه‌زاره له‌و دهم‌ناوه / مه‌کوی خهم لاجوه ده‌مکول چماوه) «هزار» □ سبزه‌زار.  
سه‌وزه‌کۆ: کاسه‌له‌شینکه، مه‌لئکه ههموگیان که‌سک □ پرنده سبزه‌قبا.  
سه‌وزه‌لان: سه‌وزه‌زار □ سبزه‌زار.  
سه‌وزه‌لانی: سه‌وزه‌زار □ سبزه‌زار.  
سه‌وزه‌له: جوانی سه‌وزه‌ره‌نگی تازه پی‌گه‌یشتو □ زیبای نوجوان سبزه.  
سه‌وزه‌لی: وشه‌ی دواندنی سه‌وزه‌له □ کلمه خطاب به زیبای سبزه‌رنگ.  
سه‌وزه‌وات: نه‌و گیایانه‌ی ده‌خورین به‌کالی □ سبزیجات.  
سه‌وزی: (۱) گیای ده‌ستجین بو خواردن: (۲) ره‌نگی که‌سک: (۳) ناوی گوندیکه له‌موکوریان □ (۱) سبزی خوردن: (۲) سبزه‌رنگ: (۳) نام روستایی.  
سه‌وقات: دیاری □ ارماغان.  
سه‌وقاتی: (۱) شتی که به دیاری ناردراوه: (۲) تریان، قهرتالهی میوه □ (۱) کادو، ارماغان، ره‌آورد: (۲) سبده میوه‌چینی.  
سه‌وک: ستورک، کولیره، نانی نه‌ستوری گروفهر □ گرده نان.  
سه‌وکامریا: ستورکی بدخشینه‌وه به‌خیری مردو □ نانی که به یادبود مرده بخشند.  
سه‌وگر: بولئله‌ی به‌یان، کازیوه‌ی به‌یانی □ کله سحر.  
سه‌وگور: سه‌وگر □ کله سحر.  
سه‌ول: (۱) گولی پوپه که‌له‌شیره: (۲) داری سه‌رو، سه‌لو: (۳) سه‌لب □ (۱) گل تاج خروس: (۲) درخت سرو: (۳) پاروی قایقرانی.  
سه‌ولک: نه‌ستیلک □ آهنی که بر تنور دراز کنند.  
سه‌وله: نه‌ستورکی له‌درشته‌ی نارد که خوراکی سه‌گه □ نواله از نخاله برای غذای سگ.  
سه‌وه: (۱) سه‌به‌ت، سه‌به‌ته: (۲) گوزه، جی‌ناوی له‌سواله‌ت □ (۱) سبده: (۲) سیو.  
سه‌وه‌ته: سه‌به‌ت، سه‌به‌ته، سه‌وه □ سبده.  
سه‌وه‌ریخ: سه‌به‌ته‌ی سنیر گویزانوه □ کلج، سبده پهن‌کشی.  
سه‌ویک: (۱) نه‌ستورکی به‌رون: (۲) گوزه‌ی مل باریک، جه‌ره □ (۱) گرده نان روغنی: (۲) سبوی گردن باریک.  
سه‌ویل: (۱) سه‌بیلله‌ی توتن کیشان: (۲) گوزه‌ی مل باریک، جه‌ره: (۳) ناوی خیری □ (۱) چوق: (۲) سبوی گردن باریک: (۳) آب خیریه.  
سه‌ویل: سه‌وال □ نگا: سه‌وال.  
سه‌ویک: گوزه‌ی مل باریک، جه‌ره □ کوزه با گردن بلند و باریک.  
سه‌ویله: سه‌بیلده □ چوق.  
سه‌وین: سه‌له‌شیرک □ سبده جای ظرف.  
سه‌ه: سه‌ح، ناگاداری □ آگاهی.  
سه‌هان: سنیر، سه‌رین، ریخ □ سرگین.  
سه‌ه‌گور: سه‌وگر □ کله سحر.  
سه‌هنده: (۱) بزوزو بی‌نارام: (۲) ناژاوه‌چی: (۳) زرنگ: (۴) گوئی نه‌بیس، سه‌سه‌سخت □ (۱) نارام: (۲) مفتن: (۳) زرنگ: (۴) خودرای،

سه‌واددار: خوینده‌وار □ یاسواد.  
سه‌واده: سه‌لته‌زه‌لام □ پیاده تنها.  
سه‌وال: پاتال، نازال، گاوگول و مه‌زو مالات □ دام اهلی.  
سه‌وال: سه‌وال □ دام اهلی.  
سه‌واله: سه‌واله □ نگا: سواله.  
سه‌وای: سوژی، به‌یانی □ فردا.  
سه‌وجه: گوندیکه له‌لای شنو □ نام دهی است.  
سه‌وج: شیان، زنهات □ لیاقت.  
سه‌وچیان: شباوی، زنهاتوئی □ شایستگی.  
سه‌وخان: خافلان، گوئی‌نهدان به‌نرک □ رها کردن وظیفه، غفلت.  
سه‌ودا: (۱) نال‌وویر، داوسته‌د: (۲) خولیا، ئیشتیا به‌خه‌یال: (۳) بیروئی تهر، تهره‌بیرو: (۴) نه‌فین، دل‌داری □ (۱) معامله، دادوستد: (۲) هوس: (۳) اکزما: (۴) عشق.  
سه‌وادار: نه‌خوشی تهره‌بیرو □ بیمار اکزما.  
سه‌وداسهر: (۱) دینی نه‌فین: (۲) خه‌یالوئی و گیزووین □ (۱) واله عشق: (۲) پردغدغه.  
سه‌وداگر: بازرگان □ تاجر.  
سه‌ودایی: (۱) نه‌خوشی سه‌ودا: (۲) نه‌فیندار، به‌نده‌وار □ (۱) بیمار اکزما: (۲) عاشق واله.  
سه‌ور: (۱) سه‌بر، پشو له‌سه‌رخوئی: (۲) به‌نرمی: (سه‌ور قسه‌بکه): (۳) سنیر، شیاکه: (۴) ساو، سامال: (نهی سه‌ورینی نه‌ی غهورینی / له‌یلئ و مه‌جرم بیک گه‌یینی) «به‌ییتی له‌یلئ و مه‌جرم» □ (۱) شکیب: (۲) یواش، نارام: (۳) سرگین: (۴) آسمان صاف.  
سه‌ورگه: سه‌رانولک □ سرگینگاه.  
سه‌ورو: (۱) سنیر، ریخ، شیاکه: (۲) زبل و زال □ (۱) سرگین: (۲) آشغال.  
سه‌وری: سه‌وره □ سمور.  
سه‌وز: سه‌بز □ سبز.  
سه‌وزاو: نه‌خوشیه‌کی جاوه □ یکی از بیماریهای چشم.  
سه‌وزایی: (۱) ره‌نگی سه‌وز: (۲) گیاسه‌وزی ده‌شت‌وده‌ره □ (۱) سبزه‌رنگی: (۲) سبزه در و دشت.  
سه‌وزبون: (۱) روانی زوه‌ک: (۲) بریتی له‌نه‌کاوه‌بهدا بون: (۳) بریتی له‌به‌ره‌داننی کار □ (۱) رستن نباتات: (۲) کنایه از یکهو پیدا شدن: (۳) بهره دادن کار.  
سه‌وزخسز: پیش‌فروش کر، که‌سه‌تی که پاره به سه‌له‌م ده‌دا □ کسی محصول را پیش‌خرید می‌کند، سلف خر.  
سه‌وزفروش: که‌سه‌تی که پاره‌ی سه‌له‌م ورده‌گری □ سلم‌فروش، کسی که محصول را پیش‌فروش کند.  
سه‌وزکردن: (۱) زواندن، چاندن و شین بون: (۲) بریتی له‌پیک‌هینانی کار □ (۱) رویانیدن: (۲) کنایه از انجام دادن کار.  
سه‌وزه: (۱) شینایی ده‌شت و ده‌د: (۲) زهری، سه‌ی نامال زهره: (۳) جوئی میوز □ (۱) سبزه: (۲) آدم سبزینه‌رنگ: (۳) نوعی کشمش.  
سه‌وزه‌پوش: کیویکه له‌ناوجه‌ی شارویران □ نام کوهی است.

سر سخت.

سه‌هنگه: سه‌هنده [۱] نگا: سه‌هنده.

سه‌هو: هله، له‌بیر چون [۱] اشتباه، سهو.

سه‌هول: ناوی له‌سه‌رمان رَهَق هه‌لاتو، یه‌خ، سول، سوله [۱] یخ.

سه‌هولان: (۱) قولکه‌ناوی که سه‌هول ده‌بیه‌ستی؛ (۲) ناوی گوندیکه له

موکوریان [۱] (۱) یخجال طبیعی؛ (۲) نام روستایی.

سه‌هولاو: ناوی تیکه‌ل به سه‌هول [۱] آب یخ.

سه‌هول به‌نان: به‌سته‌لک [۱] یخندان.

سه‌هول به‌ندان: به‌سته‌لک [۱] یخندان.

سه‌هولخانه: جیگه‌یه‌ک که سه‌هولی تیدا هه‌ل‌ده‌گرن بو هاوین [۱]

یخجال مصنوعی.

سه‌هولدان: سه‌هولان [۱] یخجال.

سه‌هویر: تارمایی، ره‌شکوه پیشکه [۱] شَبَح.

سه‌هون: (۱) سیبهری خه‌ستی دار: (۲) سه‌هونی نان‌خواردن [۱] (۱) سایه

پُر درخت: (۲) طبقچه.

سه‌هوند: (۱) سای خه‌ستی دار: (۲) بریتی له زور ساردو سه‌رما: (۳) ناوی

زوزانیکه [۱] (۱) سایه پُر درخت: (۲) کنایه از سرمای شدید: (۳) نام

بیلاقی.

سه‌هنگ: سای خه‌ستی دار [۱] سایه غلیظ درخت.

سه‌ههنه: (۱) سه‌هنگ: (۲) سه‌هنده [۱] (۱) سایه غلیظ: (۲) نگا:

سه‌هنده.

سه‌ی: (۱) سه‌گ: (۲) راو [۱] (۱) سه‌گ: (۲) شکار.

سه‌یاح: دنیاگه‌ز [۱] جهانگرد.

سه‌یاحه‌ت: (۱) گه‌ران بو که‌یف و دلخوشی؛ (۲) دنیاگه‌زی [۱] (۱)

سیاحت، گردش تفریحی؛ (۲) جهانگردی.

سه‌یاره: ده‌سته‌ی پیشه‌نگی له‌شکر [۱] دسته پیشاهنگ لشکر.

سه‌یاف: سه‌گاف [۱] سه‌گلاب.

سه‌ی پسانک: توتکه سه‌گ [۱] توله‌سه‌گ.

سه‌ید: له توره‌مه‌ی پیغهمبه‌ر [۱] سیّد.

سه‌یدا: فیرکار، ده‌رزبیر، ماموستا [۱] مدرّس، آموزگار.

سه‌یداوا: ناوی چند گونده [۱] نام چند روستا.

سه‌ید جیونی: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از

روستاهای خراب شده کوردستان توسط بعثیان.

سه‌یدحه‌سه‌ن: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از

روستاهای خراب شده کوردستان توسط بعثیان.

سه‌یدک: گیاه که به‌ریکی وه‌ک نوک ده‌گری و به‌شینیه ده‌خوری گیاهی

است بائمر نخود مانند و خوردنی.

سه‌یدمه‌راد: ناوی گوندیکی کوردستان بو به‌عسی ویرانی کرد [۱] از

روستاهای ویران شده کوردستان به دست بعثیان.

سه‌یدمه‌حمود: ناوی گوندیکی کوردستان بو به‌عسی ویرانی کرد [۱]

از روستاهای ویران شده کوردستان به دست بعثیان.

سه‌یدوکه: (۱) سه‌یدک: (۲) ناوی گوندیکی کوردستان به‌عسی ویرانی

کرد [۱] (۱) نگا: سه‌یدک: (۲) نام روستایی در کوردستان خراب شده

توسط بعثیان.

سه‌یدوکه: سه‌یدک [۱] نگا: سه‌یدک.

سه‌یده: راو [۱] شکار.

سه‌یده‌مین: ناوی گوندیکی کوردستان بو به‌عسی ویرانی کرد [۱] از

روستاهای ویران شده کوردستان به دست بعثیان.

سه‌یده‌وان: راوچی [۱] شکارچی.

سه‌یدر: (۱) سه‌مه‌ره، سه‌جایب: (۲) گه‌ران له ده‌شت و ده: (۳) تماشا [۱] (۱)

عجیب: (۲) گشت و گزار: (۳) تماشا.

سه‌یرا: گولیکه پستی پهلکی سور و ناوه‌وی سه‌وزوره‌شه [۱] گلی است.

سه‌یرارا: گولیکه، سه‌یرا [۱] گلی است.

سه‌یران: سه‌یاحه‌ت [۱] سیاحت.

سه‌یرانکه‌ر: که‌سی که ده‌چته سه‌یاحه‌ت [۱] سیّاح.

سه‌یرانگا: جیگه‌ی سه‌یران لی کردن [۱] تماشاگه، گردشگاه.

سه‌یرکه‌ر: توشاچی [۱] تماشاچی.

سه‌یره: مه‌لیکی بچوکه [۱] پرند آه است.

سه‌یزان: نو‌ده‌ی ژیر زمین [۱] اطاق زیر زمینی.

سه‌یزاده: زنی سه‌ید [۱] زن سیّده.

سه‌یس: کور، به‌چکه‌بزی تیری دوساله [۱] بزغاله نر دوساله.

سه‌یقان: (۱) راوکه‌ر، نیچرفان: (۲) که‌پر، چتر، سابات [۱] (۱) شکارچی؛

(۲) سایه‌بان.

سه‌ین و به‌ین: که‌ین و به‌ین [۱] تباری.

سه‌یوان: (۱) سابات: (۲) خه‌رمانه‌ی مانگ [۱] (۱) سایه‌بان: (۲) هاله.

سه‌یه: سه‌گه [۱] نگا: سه‌گه.

سه‌ی: (۱) جهرگی سه‌ی، نه‌ندامی هه‌ناسه‌دان له‌له‌شدا: (۲) نه‌خوشی ده‌رده

باریکه: (۳) بالداریکی سه‌ی کیوی، قولینگ: (۴) بیست و ده: (۵) سه‌با،

سه‌وا، له‌به‌ر: (۶) ره‌ش، سیا [۱] (۱) ریه: (۲) بیماری سل: (۳) غاز

وحشی: (۴) عدد سه‌ی: (۵) از برای، بخاطر: (۶) سیاه.

سه‌ی: (۱) سا، سیبهر: (۲) یه‌ک ده‌گه‌ل دو [۱] (۱) سایه: (۲) عدد سه.

سیا: ره‌ش، به‌رانبه‌ری سه‌ی [۱] سیاه.

سیابو: گیاه که ده‌کرینه ناو‌زاوی گیاهی که با شیراز آمیزند.

سیابه‌ند: ناوه بو پیاوان [۱] نامی مردانه.

سیاتاله: (۱) ره‌شتاله: (۲) به‌ده‌بخت [۱] (۱) سه‌چرده: (۲) سه‌بخت.

سیاتومه: ره‌شتاله [۱] سه‌چرده.

سیاتوه: ره‌شتاله [۱] سه‌چرده.

سیاچار: ره‌شمال [۱] سیاه‌چار.

سیاچاره: به‌خت ره‌ش [۱] سه‌بخت.

سیاچرده: ره‌شتاله [۱] سه‌چرده.

سیاچه‌مانه: گورانیکه به‌ناوبانگی هورامانه [۱] آهنگی مشهور.

سیاحه‌ت: سه‌یاحه‌ت، سه‌یران [۱] سیاحت.

سیار: (۱) تاریکار: (۲) سوار: (۳) شاگرد، به‌رده‌ستی پیشه‌ساز: (۴) نه‌خوش

به‌ده‌ردی سه‌ی: (۵) بلندتر، سوار [۱] (۱) یار و یاور: (۲) سوار: (۳) شاگرد:



۴) بیمار مسلول: (۵) بلندتر، مشرف.

سیارو: بهخت رَهش [۱] سهرور.

سیاره: (۱) سواره، ده‌سته‌ی سواران؛ (۲) به سواری؛ (۳) جوّری گه‌نم؛ (۴)

زیاده‌ی سهری چوارچیره که ده‌چپته ناود دیوار؛ (۵) ناوی گوندیکه [۱]

(۱) دسته سوار؛ (۲) سواره؛ (۳) نوعی گندم؛ (۴) زیادی چهارچوب که در

دیوار فرو می‌رود؛ (۵) نام دهی.

سیازاخ: (۱) جوّری زاخی ره‌شه؛ (۲) گیاه که کم‌ته‌من [۱] (۱) زاج سیاه؛

(۲) گیاهی است.

سیازده‌مین: دوی دوازده‌هم [۱] سیزدهم.

سیازده‌مین: دوی دوازده‌هم [۱] سیزدهم.

سیازده‌مین: سیازده‌مین [۱] سیزدهم.

سیازوخال: برتی له ره‌شی زور ره‌ش [۱] کنایه از بسیار سیاه.

سیازنده‌نوق: مروی زور لاوازی ره‌ش هه‌لگه‌راوا [۱] لاغر مردنی سیه‌فام.

سیاسال: وشکه‌سال، سالی بی‌باران؛ (له چاوا نم نه‌ما بو گریه نوره‌ی

سه‌جده بهر ده‌ریه / سیاسالم نه‌باره نوژی ئیستیسقا نه‌کم چیکه‌م؟)

«مه‌حوی» [۱] خشکسال.

سیامال: ره‌شمال [۱] سیاه‌چادر.

سیامه‌رو: گوندیکی کوردستانی ویرانه‌ی ده‌ستی به‌عسی به [۱] روستایی

ویران شده توسط بعثان.

سیامه‌ند: ناوی پیاوانه؛ (به‌یتی خه‌چی و سیامه‌ندت بیستوه؟) [۱] نامی

مردانه.

سیامه‌نسور: گوندیکی کوردستان بو به‌عسی کاولیان کرد [۱] از

روستا‌های خراب شده دست بعثان.

سیان: (۱) دوکله‌ی له‌دیوار و ده‌فر نیشو، قوم، دوده؛ (۲) ژماره سی [۱] (۱)

دوده؛ (۲) عدد سه.

سیانزه: سیازده [۱] سیزده.

سیانزه‌مین: سیازده‌مین [۱] سیزدهم.

سیانزه‌هم: سیانزه‌مین [۱] سیزدهم.

سیانزه‌همین: سیانزه‌مین [۱] سیزدهم.

سیانکه: قور و لیته [۱] گل ولای.

سیانه: سی پیکه‌وه: (نم بزنه سیانه‌ی دیوه) [۱] سه‌تایی، سه‌قلو.

سیانهو: گیاه که [۱] گیاهی است.

سیاو: سیا، ره‌ش [۱] سیاه.

سیاوا: ره‌شه‌با [۱] باد غری.

سیاوپوزه: گیاه که له‌ناودا ده‌رو [۱] گیاهی است آبی.

سیاوسه‌ده: گولی سمل [۱] سنبل.

سیاوله: ره‌شکه، توئیکی ره‌شه به‌نانی دا ده‌کن [۱] سیاه‌دانه.

سیاون: (۱) ره‌شانگ، بزنه‌مو؛ (۲) گوشتی بزنه‌مو؛ (۳) چدرینی که

به‌ناوده‌مه‌وه بنوسی [۱] (۱) بز موین؛ (۲) گوشت بز موین؛ (۳) چربی

که به‌کام چسبید.

سیاونه: سیاون [۱] نگا: سیاون.

سیاوه: ره‌ش [۱] سیاه.

سیاهه: نوسینی حساب و ناو له قاقهز، لیسته [۱] لیست، سیاهه.

سیاهی: سیاهه [۱] لیست، سیاهه.

سیایی: سیاهه [۱] لیست، سیاهه.

سی‌باره: سی‌جار پاته‌کردنه‌وه [۱] تکرار برای سومین بار.

سی‌باره‌پات: سی‌باره [۱] نگا: سی‌باره.

سیباز: گه‌مه‌دی که بازی گه‌وره‌ی تیا نده‌ن [۱] ورزش پرش.

سی‌بازد: سیباز [۱] ورزش پرش.

سیب‌زه‌مین: په‌تاته، یاره‌لماسی [۱] سیب‌زمینی.

سیبست: (۱) سی‌پایه‌ی ناگردان؛ (۲) بریتی له مروی کورته‌بالا [۱] (۱)

سه‌پایه‌اجاق؛ (۲) کنایه از کوتاه قد.

سی‌بسکوک: گیلاخه، گیاه که ده‌گل شیو ده‌کری [۱] گیاهی است با

آش می‌یزند.

سی‌بسکه: سی‌بسکوک [۱] نگا: سی‌بسکوک.

سی‌بن‌هرد: سیوه‌بن عمرزله [۱] سیب‌زمینی ترشی.

سیبهر: (۱) سایه، سا؛ (۲) بریتی له سی‌ته‌لاقی ژن [۱] (۱) سایه؛ (۲) کنایه

از سه طلاق.

سیبهرده: بریتی له سی‌ته‌لاقی [۱] کنایه از سه طلاق.

سیبهرک: سیبهرده [۱] نگا: سیبهرده.

سیبهرو: نو به‌تی که سی‌روژه به [۱] تب‌نو به سهدر میان.

سی‌به‌سی: هدرسیک پیکه‌وه [۱] هرسه با هم.

سی‌به‌گایه: گای سیه‌هم بو نوره‌پی کردن له کیلانی زه‌وی دا [۱] گاو

یدکی برای شخم.

سی‌به‌له‌ک: گیاه که نازهل زور حذری لی‌ده‌کا، سی‌وره [۱] نوعی

علوفه.

سی‌به‌ند: گای شش‌ساله [۱] گاو شش‌ساله.

سی‌به‌نده: نیوان جوچکه‌ی سمت و که‌مهر [۱] میان یاسن و مهره

فقرات.

سی‌به‌ندی: بی‌حدیابو شهرم [۱] بی‌شرم و آبرو.

سی‌به‌نگی: ره‌شی دلپه‌سندو جوان بو چاوو بروی ده‌لین [۱] مشکی

دل‌را که برای چشم و ابرو گویند.

سی‌به‌نه: سی‌نه‌ونده، سی‌قات [۱] سه‌برابر.

سیپ: (۱) ده‌سته‌ندو؛ (۲) تابشتی زور؛ (۳) تامان له چه‌م بو ماسی‌گرتن؛

(۴) ره‌به‌ت، سپه [۱] (۱) دستگیره خیش؛ (۲) نیروی زیاد؛ (۳) دیوار از

ترکه در رود برای صید ماهی؛ (۴) کمینگاه شکارچی.

سیپ: (۱) ده‌سته‌ندو؛ (۲) کونی سیره‌ی تفه‌نگ [۱] (۱) دستگیره خیش؛

(۲) سوراخ مگسک تفنگ.

سیپسا: (۱) سی‌بست، سی‌پایه‌ی ناگردان؛ (۲) جوّری هه‌له‌رکتی؛ (۳)

سی‌پایه‌ی مه‌شکه [۱] (۱) سه‌پایه‌اجاق؛ (۲) نوعی رقص گروهی؛ (۳)

سه‌پایه‌مشک.

سیپاره: پازی له سی‌پازی قورعان به نوسراوی [۱] یک جزء از سی‌جزه

قرآن.

سیپال: (۱) جلك، به‌رگ و کدل و په‌لی مرو؛ (۲) کونه‌په‌رو، په‌روزی دراو؛ (۳)

سیتل: (۱) منجهل، بهروش؛ (۲) سه تل [۱] دیگ مسی؛ (۲) سطل.  
 سیتلی سماق: پیازی سماق لیدراو [۱] پیاز سماق زده.  
 سیتته: ته پکه [۱] دامی که بر تخته کویند.  
 سیتته: (۱) چیا، کیو؛ (۲) پو؛ (۳) سینا [۱] کوه؛ (۲) بود؛ (۳) رسن سه باد.  
 سیتسه پسان: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران کوردستان توسط بعثیان.  
 سیتته ک: (۱) بهره لان؛ (۲) ناوی گوندیکه [۱] سنگلاخ؛ (۲) نام دهی.  
 سنی ته نگه: بریتی له ورگ زل [۱] کنایه از شکم گنده.  
 سنی جرته: سنی جرته کی [۱] نگا: سنی جرته کی.  
 سنی جرته کی: سهما کردنی بهره لداو توند خو حوادان [۱] رقص بی قانون و شدید.  
 سنی جرته کی: سنی جرته کی [۱] نگا: سنی جرته کی.  
 سیچگه: جورئ قاپین، جگین [۱] نوعی بازی با شتالنگ.  
 سیچقه: پهنه مانی بن موی لهش له سه رمان [۱] برآمدگی ریشه مو از سرما.  
 سیچقه دهر کردن: موی لهش له سه رمان راست بو نهوه [۱] موی بر تن سیخ شدن از سرما.  
 سیچک: جورئ بهری دارمازو [۱] بزغند، نوعی ثمر مازوج.  
 سیچکه: (۱) سیچک؛ (۲) خونچه ی تازه ی دار، پوخ [۱] نگا: سیچک؛ (۲) اولین غنچه درخت.  
 سیچکه سلاو: باشکیو [۱] گل مزه.  
 سیچکه سلاو: باشکیو [۱] گل مزه.  
 سیچوار: دوازده روزی سهره بههار [۱] دوازده روز اول بهار.  
 سنی چوکل: په بیکول، درکیکه سنی سوچ [۱] خار سه کوهه.  
 سنی چوکل: (۱) سنی سوچ، سنی گوشه؛ (۲) سنی ددانه: (پیتی سین سنی چوکل به) [۱] سه گوش، مثلث؛ (۲) سه ددانه.  
 سی چه: بوچی، له بهرچی [۱] چرا.  
 سیچه سلاو: باشکیو [۱] گل مزه.  
 سیچی: گوندیکی ویرانی کوردستان به ده سستی به عس [۱] از روستاهای خراب شده کوردستان توسط بعثیان.  
 سنی حاجه: (۱) سنی فلیقانه؛ (۲) له سنی لاوه تاشراو [۱] سه شاخه؛ (۲) سه بهلو.  
 سیحر: جادو [۱] سحر.  
 سیحریاز: جادوگر [۱] ساحر، جادوگر.  
 سیخ: (۱) زهرگ؛ (۲) راست، نه خوار؛ (۳) خوین، خوسار، زوقم [۱] سیخ درویشان؛ (۲) راست ایستاده؛ (۳) پز، سرما ریزه.  
 سیخاخن: به زه بری شیش پرکران، توند ناخندران [۱] با فشار آنگندن.  
 سیخار: زوقم، خوسار، خوین، ثالثت، خوس [۱] سرما ریزه، پز.  
 سیخانندن: به زور تی زا کردن [۱] فرو کردن.  
 سیخ پهز: جوجکه مهلی تازه بهره رکردو [۱] جوجه تازه پردر آورده.  
 سیخ چوله: جورئ ژیشکی زه لام [۱] سیخول، خار پشت درشت.  
 سیخ دان: دنه دان، هانه دان [۱] تحریک.

بهزی ساکارو که بهر [۱] لباس؛ (۲) پارچه کهنه، کهنه پاره؛ (۳) گلیم ساده و کم عرض.  
 سیپال بهرون: هویری ده ناورون و دوشاودا سوروه کراو [۱] خمیر در شیر و روغن سرخ شده، چنگاله.  
 سیپال به کول: بریتی له دولمه ی په لکه میو [۱] کنایه از دلمه برگ مو.  
 سیپالو: تاشراوی سنی سوچ [۱] سه بهلو.  
 سیپان: (۱) بلندایی باگیره وه؛ (۲) ناوی دوجیا به له کوردستان؛ (۳) کیوی پر له به فر له هه مو ده ماند؛ (۴) زنی کلینه، شابه [۱] بلندی مانع باد؛ (۲) نام دو کوه در کوردستان؛ (۳) کوهی که در همه ایام برف داشته باشد؛ (۴) نگا: رنی.  
 سیپایه: سیپای ناگردان [۱] سه پایه اجاق.  
 سنی پر یسک: بهره سیلکه [۱] پرستو.  
 سیپک: (۱) سنی پای مهشکه؛ (۲) سنی پای ناگردان [۱] سه پایه مشک؛ (۲) سه پایه اجاق.  
 سیپکان: هوزیکی کورده [۱] عشرتی است کورد زبان.  
 سیپیل: رجهی به کومله ی کورکور و کوه [۱] دسته انبوه با قرقره و کیک.  
 سیپو: پوپه ره شه [۱] طاعون مرغ.  
 سیپه: (۱) زه بهت، بو سه ی زاوکه؛ (۲) سیپه ی تفهنگ [۱] کمین شکارچی؛ (۲) مگسه تفنگ.  
 سیپه ره: گیاهه که سنی بهرگ له وه زیکی زور خوشه [۱] گیاهی است.  
 سیپه ک: سیپایه ی مهشکه [۱] سه پایه مشک.  
 سیپه کور: جورئ تفهنگ که سیپه ی پشت چه ماوه به [۱] نوعی تفنگ.  
 سیپه ل: پیل، شه بول [۱] موج.  
 سیپه لاک: جهرگی سپی، سی [۱] ریه، شش.  
 سیپه لاک: سیپه لاک [۱] ریه، شش.  
 سیپه لاک: سیپه لاک [۱] ریه، شش.  
 سیپه لوک: زاروی نیوان حموت تا نوسالانه [۱] کودک هفت تا نه ساله.  
 سنی پی: (۱) جورئ ره قس؛ (۲) سیپا [۱] نوعی رقص؛ (۲) سه پایه.  
 سنی پی بی: جورئ ره قس، سنی پی [۱] نوعی رقص گروهی.  
 سیت: (۱) ته پکه؛ (۲) بریتی له شهرمی زن؛ (۳) له قه ممه بو ژنان [۱] نوعی دام برای شکار پرنده؛ (۲) کنایه از شرمگاه زن؛ (۳) لقبی برای زنان.  
 سیتا: گشته کی سنی باد، سنی داوی پیکه وه بادراو [۱] ریسمان سه باد.  
 سیتاف: (۱) سایه ی مرو له بهر خور؛ (۲) تارمایی [۱] سایه انسان در آفتاب؛ (۲) شیخ.  
 سیتافک: (۱) سیتاف؛ (۲) تافگه [۱] سایه انسان در آفتاب؛ (۲) آبشار.  
 سیت بلوق: زنی نیشتیاله گان، حه شهرمی [۱] زن شهوانی.  
 سیتتک: بهره لان و تم تمان [۱] سنگلاخ سخت.  
 سیتکه زه لام: باشکیو، چینچکه سلاو [۱] گل مزه.  
 سیتکه سلاو: سیتکه زه لام [۱] گل مزه.  
 سیتکه سلاو: سیتکه زه لام [۱] گل مزه.  
 سیتکه سه لام: سیتکه زه لام [۱] گل مزه.

- سیخک: تۆلی سەردادراو بو چەقاندن، قەلمە □ قلمە.  
سیخن: لاواز، لەجەر، دالگۆشتی بئ هیژ □ لاغر مردنی.  
سیخناخ: سیخناخ □ نگا: سیخناخ.  
سیخنە: لاوازی کورته بالایی پوئە □ لاغرمردنی.  
سیخور: (۱) سیخ چۆلە؛ (۲) پەلخور؛ (۳) جاسوس □ (۱) سیخور؛ (۲) کاه بلعیده شدە هضم نشده؛ (۳) جاسوس.  
سیخورمە: (۱) بە مشت لی دان؛ (۲) دنهوهانەدان؛ (۳) دار تی ژە نین □ (۱) با مشت زدن؛ (۲) تشجیع؛ (۳) چوب فرو کردن.  
سینداره: داری مرویی خنکاندن، قەنارە □ دار اعدام.  
سئی دانە: (۱) سئی جەم لەوهری ئازەل؛ (۲) پەیکۆل □ (۱) سەوعده خوراک دام؛ (۲) خار سە کوهه.  
سئی ددان: پەیکۆل □ سە کوهه. خار.  
سیدە: گوندیکی کوردستانە بە عسی ویرانی کرد □ از روستاهای ویران شدە کوردستان توسط بعثیان.  
سیدەری: ژوری سئی پەنجەرە □ اتاق سە پنجره.  
سیدەکان: گوندیکی کوردستان بو بە عسی ویرانی کرد □ از روستاهای ویران شدە کوردستان توسط بعثیان.  
سیدەندک: شەنە سئی چاچە □ افشون سە شاخه.  
سیر: گیایەکی پون گرانی دەمانە □ سیر گیاه مشهور.  
سیر: تیر، مر □ سیر، مقابل گرسنه.  
سیراج: خواردنیکە لە دوی کولوا دەس دە کەوی، شیرین، شیراز، ژازی □ کتخ، شیراز، آنچه از دوغ جوشانده بدست آید.  
سیرئەنجن: بریتی لە وردود کراو □ ریز ریز شده.  
سیرەپقک: سیرە کیویله □ سیر کوهی.  
سیرت: (۱) دۆک؛ (۲) مەلبەندیکە لە کوردستان □ (۱) خار؛ (۲) منطقه‌ای در کوردستان.  
سیرتیدان: بزوتن، هەلخاندن □ تحریک کردن.  
سیرجە: نە خوشیەکی یە کسەمە پی دەمری □ از بیمارهای مُهَلک دام.  
سیردان: سیر تیدان □ تحریک کردن.  
سیردم: سیرموک، گیایە کە زە گەل پەنیر دەخری □ گیاهی است.  
سیرک: سیرە کیویله □ سیر کوهی.  
سیرک: سئی روژی یەزیدیدەکان □ سەروز روژە یزیدیان.  
سیرکامارا: گیایەکی پون ناخوشە □ گیاهی است بدبو.  
سیرکو: دینگی چەلتۆک کوتان □ دنگ شالی کوبی.  
سیرم: باریکە یە کە لە چەرم □ نوار چرمی.  
سیرموک: سیرە کیویله □ سیر کوهی.  
سیرموکە: سیرموک □ سیر کوهی.  
سیرمە: سیرم □ نوار چرمی.  
سیرمەخۆر: دزی خویریله □ دلەدزد.  
سئی زمەکی: سئی جرتەکی □ نگا: سئی جرتەکی.  
سیرمەکیش: نامرازی کە کلادشرو دە کاری دەکەن □ ابزاری در گیوه سازی.

- سیرو: رەشۆلە، ریشۆلە، گاوانی □ سار.  
سئی زو: تای سینه زو □ حالت تب تب نو به سە درمیان.  
سیروان: ناوی چۆمیکە لە کوردستان □ نام رودخانه‌ای در کردستان.  
سیروچکە: سورانچک □ سرخنای، خرخره.  
سئی روژانە: بەزم لە مائی زاوا دواي سئی روژ لە بوک گوژانەوه □ سور روز سوم عروسی در خانه داماد.  
سئی روژگانه: هەلوای مردو دواي سئی روژ □ حلواي روز سوم مرده.  
سئی روژە: سئی روژگانه □ نگا: سئی روژگانه.  
سیروم: چەرمی مېشنى تەنک □ چرم ميشن نازک.  
سیرە: (۱) دەنگی وەك دەنگی بەدەست شکاندنی کەلمە؛ (۲) وشە یە کە بو دەکردنی مېشە نگوینی دەلین؛ (۳) دەنگی کەو لە ترسان؛ (۴) زیرە □ (۱) صدای شکافتن کلم، صدای فشردن برف زیریا؛ (۲) اصطلاحی برای راندن زنبور عسل؛ (۳) صدای کبک از ترس؛ (۴) جیغ.  
سیرە: (۱) قوتە سەر لۆلە ی تەفەنگ؛ (۲) ماوه ی ژیان، زیندی سەر؛ (۳) سەیرە □ (۱) مگسە تەفنگ؛ (۲) مەدت زمان زندگانی؛ (۳) پرندە یی است کوچک.  
سیرەت: کیری منال □ آلت تناسلی پسر بچه.  
سیرەج: روڤ کنجی □ اروغن کنجد.  
سیرەسیر: (۱) دەنگی شکاندنی کەلمە؛ (۲) زیرە زیر؛ (۳) دەنگی کەو لە ترسان □ (۱) صدای شکافتن کلم؛ (۲) جیغ و داد؛ (۳) صدای کبک ترسیده.  
سیرەکو: ماله ی قور لە بەرد □ ماله گل از سنگ.  
سیرەموژە: سوژه موژه، جوړی موژ کە بە زەشە ولاخەوه دەدا □ موسه قرمز.  
سیرەموکە: سیرە کیویله □ سیر کوهی.  
سیرەنجن: سیرئەنجن □ ریز ریز شده.  
سئی زیان: سەری سئی ریگە کە دەگەنە یەك □ سەراهی.  
سئی ریزکاتی: گەمە یە کە هەریە کە سئی بەردی پچوک دادە کەن، وەك دامە وایە □ نوعی بازی با شن، دوزبازی.  
سئی ریزکین: سئی ریزکاتی □ دوزبازی.  
سیریز: (۱) جوړی چیشته؛ (۲) سیراج □ (۱) نوعی آش؛ (۲) کتخ، کشک.  
سیرزە: سیازە □ سیرزە.  
سیرزەمین: سیازەمین □ سیرزەم.  
سیرزەهەم: سیازەمین □ سیرزەم.  
سیرزەهەمین: سیازەمین □ سیرزەم.  
سیرزین: شەنە، شەنە □ افشون.  
سیرزو: سبە ی، سبەحی، سوژی □ فردا.  
سیرزوال: سوژه ساقە، سوژه سەقەتە، خەیاتە، زەرنە قوتە □ جوجە گنجشک پر در نیاورده.  
سیرزە: دەری □ سوزن.  
سیرزە: سیرزە □ سیرزە.  
سیرزی: دەری □ سوزن.

- سپیس: (۱) ژاکاوا: (۲) موخورمایی: (۳) زاخه، کول: (۴) میسکله له ههنگ دهگا: (۵) فره چهرمگ، ژورسپی: (۱) پزمرده: (۲) موخرمایی: (۳) زاغه: (۴) مگسی شبیه زبور: (۵) بسیار سفید.
- سپیسنا: جورئ تومی گهنم: (۱) نوعی گندم.
- سپیسارک: مهلیکی مردارخوره: (۱) کرکس.
- سپیسارکه که چهله: سپیسارک: (۱) کرکس.
- سپیسارگ: سپیسارک: (۱) کرکس.
- سپیسارگه که چهله: سپیسارک: (۱) کرکس.
- سپیسالهک: سپیسارک: (۱) کرکس.
- سپیسان: بهیانی ژون، شهوه کی: (۱) فجر صادق.
- سپیس بون: ژاکان: (۱) پزمرده شده.
- سپیس پهست: بریتی له نهمانی هیزی گان کردن: (۱) کنایه از زوال قوه باه، از دست دادن نیروی جماع.
- سپیسرک: سفره بره: (۱) جیر جیرک.
- سپیسره: جانوه ریکه له تیره ی کلوه شه هه میشه له مهزایه زیروی دئ: (۱) چرخ ریسک، نوعی جیر جیرک.
- سپیس عههر: سوسه نهر: (۱) سوسنیر.
- سپیس عه نیهز: سوسه نهر: (۱) سوسنیر.
- سپیسکه: جورئ مار: (۱) نوعی مار.
- سپیسو: (۱) حیندرحو: (۲) موزهرد: (۱) آلاکلنگ: (۲) زردموی.
- سپی سو: (۱) گیاهی کی ره قه له زه لکاوده ژوئ سپی سوچی هه به: (۲) بر بند: (۱) گیاهی بلند و سه گوشه که در باتلاق می روید: (۲) سوهان.
- سپیسوچ: سپی چوکلله، سپی قولینچک: (۱) سه گوش، متلت.
- سپیسوگ: سپیره: (۱) جیر جیرک.
- سپیسوله: دانگوشتی زرده له ی له جهر: (۱) لاغر پزولیده.
- سپیسره: یهک به سپی، سهریک تری به سپی سهر گهنم: (۱) معاوضه یهک به سه.
- سپیسهری: گیاهی که له ناو گه نما شین ده بی: (۱) گیاهی است که بیشتر در مزارع گندم روید.
- سپیسه له: سپیسوله: (۱) لاغر پزولیده.
- سپیسه مار: (۱) سپیسکه: (۲) بریتی له مروی ده بنه وه بر: (۱) نگا: (۲) سپیسکه: (۲) کنایه از آدم تودار.
- سپیسهن: سوسن، سوسته: (۱) سوسن.
- سپیسه نیهز: سوسه نهر: (۱) سوسنیر.
- سپیسپی: (۱) پراسو: (۲) ژاکاوی: (۳) دانوکه که نگر: (۴) وشه ی دنه دانی گوله سهگ بو سواری دیل بون: (۱) دنده پشت: (۲) پزمردگی: (۳) کنگردانه: (۴) کلمه تحریک سگ نر برای جفتگیری.
- سپیسپی: ژنی قزهررد: (۱) زن مو طلائی.
- سپیسپان: سپیس بون: (۱) پزمریدن.
- سپی سیخه: (۱) سپی چوکلله: (۲) سپی لکه: (۳) سپی پالو، داری له سپی لاهه تاشراو: (۱) سه گوشه: (۲) سه شاخه: (۳) چوب سه پهلو تراشیده.
- سپی شهش: هه زده روز له خاکه لیوه: (۱) هیجده روز از فروردین ماه.
- سپی شهس: چوارم روزی هه وته: (۱) سه شنبه.
- سپی شهصپ: سپی شهس: (۱) سه شنبه.
- سپی شهصبو: سپی شهس: (۱) سه شنبه.
- سپی شهصبو: سپی شهس: (۱) سه شنبه.
- سپی شهصبی: سپی شهس: (۱) سه شنبه.
- سپی شهصمو: سپی شهس: (۱) سه شنبه.
- سپی شهصمه: سپی شهس: (۱) سه شنبه.
- سپی شهصو: سپی شهس: (۱) سه شنبه.
- سپی شهصه: سپی شهس: (۱) سه شنبه.
- سپی شهصمی: سپی شهس: (۱) سه شنبه.
- سپیسهر: جادو، سپیحر: (۱) سحر، جادو.
- سپیسغار: جگهره، جغار: (۱) سیگار.
- سپیسف: میوه ی خوشی به ناویانگ: (۱) سیب.
- سپیسفا: دامان و بیر کردنه وه: (۱) تأمل و تفکر.
- سپیسفتو: بوگن، بون ناخوش: (۱) بدبو.
- سپیسف زه مینه: به تاته، بتیه، بوتیه، کهرتوفل، یاره لماسی: (۱) سیب زمینی.
- سپیسفوک: گیاهی که له کونجی ده کا: (۱) گیاهی شبیه کنجد.
- سپیسف زه مینه: سپیسف زه مینه: (۱) سیب زمینی.
- سپیسف زه وینه: سپیسف زه مینه: (۱) سیب زمینی.
- سپیسفه لوک: گیاهی که به ریکی وردی خری سپی ده گری و ده خوری: (۱) گیاهی است که ثمر گرد و سفید و کوچک دارد و خوردنی است.
- سپیسفیه یی کا که یی: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد: (۱) از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.
- سپیسف: سپیس: (۱) سیب.
- سپیسفاسوئک: زیبکه یه که زور بهزان و دیاریش نیه: (۱) جوشی است دردناک که ناپیداست.
- سپیسفان: چهتری بهرخور: (۱) چتر تابستانی.
- سپیسفاندوک: پاساری، چیشکه، چوله که، چویک: (۱) گنجشک.
- سپیسفاندوک: سپیسفاندوک: (۱) گنجشک.
- سپیسفانده: پاساره، سوانده، سوانه: (۱) لبه بام.
- سپیسفاندیلکه: سپیسفاندوک: (۱) گنجشک.
- سپیسف سپیسفوک: پیازه خوگانه: (۱) پیازدشتی.
- سپیسفله: جرح، مشکه کویره: (۱) موش صحرائی.
- سپیسفوی: سهر بیژنگ: (۱) نخاله.
- سپیسفه: پر گوشت، قهله وه: (۱) چاق.
- سپیسفروک: به تاته: (۱) سیب زمینی.
- سپیسق: دانی خوراوی ههزم نه کراوی ناوژگی مهل: (۲) دهنگی شه مشیر له کلان ده رکیشان: (۳) ورگ، معدده: (۱) مواد داخل چینه دان: (۲) صدای آختن شمشیر از نیام: (۳) معدده.
- سپیسفای: هه نه کچی، قسه خوش: (۱) بذله گو.
- سپیسقال: مشت و مال، ساف ولوس کردنی کانزا: (۱) صیقل فلز.
- سپیسقل: جیکل، سیق، چینه ی ههزم نه کراو: (۱) چینه هضم نشده.



سیلامیش: کونه مشك، قوله مشك [۱] سوراخ موش.

سیلان: مورگیکی ره شه بو خشلی ژنان ده بی [۱] از سنگهای زینتی زنانه.

سیلاؤ: لافاؤ، له می، لی، ناوی زور به توژم که باش باران دیت [۱] سیلاب، سیل.

سیلاوگر: شیوو که نندی که لافاوی پی دا دیت [۱] مسر سیل.

سیلاوی: نه خوشی سیل و دیق [۱] بیمار مسلول.

سیلخان: لیتو قوروی ناو جوگه [۱] لای و لجن جویبار.

سیلک: (۱) خیزی چومان؛ (۲) ره مل [۱] (۱) شن رودخانه؛ (۲) ریگ.

سیلک: شهنی سنی ددانه [۱] چچ، سه شاخه کشاورزی.

سیل کردن: سیقال دان [۱] صیقل دادن.

سیل کویی: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانیان کرد [۱] از روستاهایی است که بعثیان ویران کردند.

سیلکه: نیره که ری ره سهن بو خسته سهر ماکر [۱] نره خر فحل.

سیلکه: سنی حاجه [۱] سه شاخه.

سیلکی: ناوی گوندیکه [۱] نام دهی است.

سیلگا: سیلاوگر [۱] مسیر سیل.

سیلماته: سه میر، سه مسیر، تلفی تری [۱] تفاله انگور فشرده.

سیلمی: هه لویه که له تاردو په نیر و دوشاوی ده که ن [۱] نوعی حلوا.

سیلوقی: سنی باز، سنی باز [۱] ورزش پرش.

سیلوله: خشلیکی ژنانه [۱] زیوری است.

سیلوه: ناوی گوندیکه له لاجان [۱] نام دهی است.

سیلوی: سیلوه [۱] نگا: سیلوه.

سیله: گوشه دیوار؛ (۲) گوشه چشم؛ (۳) کشف، لاک پشت آبی.

دیوار؛ (۲) گوشه چشم؛ (۳) کشف، لاک پشت آبی.

سیله: بهردی نان له سهر پیژان [۱] سنگ نان پزی بجای ساج.

سیله خور: جورئ ماسی [۱] نوعی ماهی.

سیله ده بان: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] روستایی در

کردستان که بعثیان ویران کردند.

سیله سیاری: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] روستایی در

کردستان که بعثیان ویران کردند.

سیله ک: شور کات، زه وینی که خوبی تیکه لاه [۱] زمین شوره زار.

سیله که: ناوی گوندیکه له موکوریان [۱] نام دهی است.

سیله ی روحمی: به زوی به خزماندا [۱] صلح رحم.

سیلی: به لمه برنج [۱] کاه شالی.

سنی لیف: لیج نه ستور [۱] لب کلفت.

سیم: (۱) تالی زیو، هودا له زیو؛ (۲) تیل؛ (۳) سیبه لاکمی من [۱] (۱) سیم

نقره؛ (۲) سیم؛ (۳) ریة من.

سیمما: ته حر و دیدار، بیچم [۱] سیمما.

سی ماسین: بریتی له توره بو ن [۱] کنایه از بخشش آمدن.

سیماف: (۱) سپیاو؛ (۲) روکش کراو به زیو [۱] (۱) سفید آب بزک؛ (۲) نقره اندود.

سیقلدان: جیکلدان [۱] چینه دان.

سیقلدانک: جیکلدان [۱] چینه دان.

سیقلدانه: جیکلدان [۱] چینه دان.

سیقه: سیق [۱] نگا: سیق.

سیقه توره: کوله زرگ، جیکلدانه [۱] سنگدان.

سیک: (۱) سوچ، گوشه؛ (۲) تن، بای بیده نگی قنگ؛ (۳) سیق [۱] (۱) زاویه، گوشه؛ (۲) چس؛ (۳) نگا: سیق.

سیک: سرکه [۱] سرکه.

سیکار: چه قو، کیرد [۱] کارد.

سیکار: تهور [۱] تبر.

سنی کانیان: ناوی گوندیکه [۱] نام دهی است.

سیک: سیهر، سا، سیوه [۱] سایه.

سنی کوچک: سنی بهردی ناگردان [۱] سه سنگ اجاق.

سنی کوچک: سنی کوچک [۱] سه سنگ اجاق.

سنی کوچکین: گه مه ده که سنی زارو ده یکن [۱] نوعی بازی سه نفره

کودکانه.

سنی کوچه: سنی سوچ، سنی گوشه [۱] مثلث.

سنی کوزه: گیاه که له ناوا ده بی [۱] گیاهی است که در مرداب روید.

سیکه توره: کوله زرگ، سیقه توره [۱] سنگدان مرغ.

سنی که فر: سنی به رده، بریتی له زن ته لاقدان [۱] کنایه از طلاق دادن زن.

سنی که هر: بزنی سنی کاربلی بهز گیک بی [۱] بزنی که از یک بار زایدن

سه بزغاله بیاورد.

سنی گا: ناوی مه قاییکه [۱] دستگاه سه گاه در موسیقی.

سیگار: جگهره، جغاره، سیغار [۱] سیگار.

سنی گاسنه: ونا، شیوی سنی جار کیلدراو [۱] زمین سه بار شخم شده.

سنی گاف: گه مه ی که وشه ک، سنی باز [۱] بازی سه گام.

سنی گرکان: ناوی گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانیان کرد [۱] از

روستاهاى خراب شده کوردستان توسط بعثیان.

سنی گره: ناوی گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانیان کرد [۱] از

روستاهاى خراب شده کوردستان توسط بعثیان.

سنی گوشه: سنی سوچ [۱] سه گوشه.

سیگوه: شهنی سنی حاجه [۱] افشون سه شاخه.

سیل: (۱) پلوسک، لوساوک؛ (۲) نه خوشی دیق؛ (۳) سیقال؛ (۴) سبی

کردنه وهی مس؛ (۵) نه ستیل [۱] (۱) ناودان؛ (۲) بیماری سل؛ (۳)

صیقل؛ (۴) سفیدگری ظرف مسین؛ (۵) استخر کوچک.

سیل: (۱) ساج؛ (۲) تواشا، سهر [۱] (۱) ساج؛ (۲) نگاه، تماشا.

سیل: ساج [۱] ساج، تابه.

سیلا: کون، قول [۱] سوراخ.

سیلاخ: (۱) سیلا؛ (۲) شونئی که ره لمی زور لی به [۱] (۱) سوراخ؛ (۲)

ریگزار.

سیلاخ: ره لمی که ناو رای داوو داویه ته ره خی روبرار [۱] ماسه سیل

آورد.

سینه باز، سینه عریان.

سینه به ره: بهری زینی نه سب [۱] سینه بند همراه زین.

سینه بهن: (۱) سینه به ره، به ره: (۲) زه نهریکه له گه رده نووه دینه سهر سنگ [۱] (۱) سینه بند زین: (۲) گردن بند تا روی سینه.

سینه به ند: (۱) سینه بهن: (۲) چاروکه ی سینه پوش [۱] (۱) نگا: سینه بهن: (۲) پیش بند تا روی سینه.

سینه پالو: ژان و برک له سهر ماوه [۱] سینه بهلو.

سینه پوش: (۱) چاره که ی سنگ پوش: (۲) بهروانکه ی منال [۱] (۱) پیش بند کارگر: (۲) سینه بند بچه.

سینه ریز: ناشق به ند [۱] زیوری که بر سینه آید، سینه ریز.

سینه ک: خالی که له بهری قوماردا [۱] خالی در ورق بازی.

سینه که مان: نامرانیکی موسیقیه [۱] سینه کمان، ویلون.

سینه کیش: ده سته و هه وراز، نامال هه وراز [۱] سر بالای، سینه کش.

سینه م: (۱) سیمه ن: (۲) ناوی ژاناه [۱] (۱) سیمین: (۲) نام ژاناه.

سینه ما: ونه ی بزوز شاندان له سهر پهرده ی سبی [۱] سینما.

سینه مه کی: سینامه کی، سه نامه کی [۱] نگا: سینامه کی.

سینی: ده فری یانی کانزا بو نان و خوان له سهر دانان، مه عجمه، مه جومعه [۱] سینی.

سینیک: دهوری، قاپی بهل [۱] دوری، بشقاب.

سیئو: (۱) سیف، سیف: (۲) ژه ننگه سو ره [۱] (۱) سیب: (۲) زنبور سرخ.

سیوا: سهوات، سهوات [۱] سواد.

سیوات: سهوات [۱] سواد.

سیواخ: سواخ [۱] گل اندود.

سیواد: سهوات [۱] سواد.

سیواد بو نه وه: بریتی له شهرم نه کردن و رو قایمی [۱] کنایه از پررو شدن.

سیواغ: سواخ [۱] گل اندود.

سیواق: سواخ [۱] گل اندود.

سیواک: کورته داریکی باریکه سه ره که ی ده کونن و موسولمان له ده میانی وهرده دن [۱] مسواک جو بی.

سیوالا: رهش نه سمه ر، ره شتاله [۱] سیه چرده.

سیو جگر: سو جگر [۱] جگر و دل و قلوه.

سیو خاکی: په تاته، یه ره لماسی [۱] سیب زمینی.

سیودو: بریتی له دودلی، دودونگی [۱] کنایه از ترد، دودلی.

سیورسات: سو رسات [۱] سیورسات.

سیوسیوه: (۱) تیف تیفه: (۲) سیقال [۱] (۱) دوباره زدن مو: (۲) صیقل.

سیوک: (۱) په تاته، یاره لماسی، کهرتوئل: (۲) سیوه بن عه رزیه [۱] (۱) سیب زمینی: (۲) سیب زمینی استانبولی.

سیونگ: (۱) زه شانگ: (۲) سیاونه [۱] (۱) بز موسیاه: (۲) گوشت بز.

سیونگی: سیّ بهنده [۱] محل تلاقی مه ره کمر و باسن.

سیوه بن عه رزیه: بنه گیاه که له په تاته ده کاو به کالی ده بخون [۱] سیب زمینی ترشی.

سیّ وه خته: (۱) بهیان و نیمه رو و شیو: (۲) سیّ به هاردیتو [۱] (۱) سه وعده

سیم به ند: تهل به ند [۱] سیم بند.

سیمر: بالدارنیکی چیرونکی و خه یالی [۱] سیمرغ.

سیمرغ: سیمر [۱] سیمرغ.

سیمرغ: سیمر [۱] سیمرغ.

سیمره کی: سیّ جرته، سیّ جرته کی، سیّ زمه کی [۱] نگا: سیّ جرته کی.

سیمکه: نیر، نیله [۱] یوغ.

سیمکیش: که سیّ که تیلی کاره با جی به جی ده کا [۱] سیمکش.

سیمین: چیکراو له زیو [۱] سیمین.

سیمورغ: سیمر [۱] سیمورغ.

سیمه رخ: سیمر [۱] سیمه رخ.

سیمه زو: گای توئل چه رموگ [۱] گاو پیشانی سفید.

سیمه ن: (۱) وه ک زینو، له زه نگی زیو: (۲) ناوه بو ژانان [۱] (۱) سیمین: (۲) نام زنانه.

سیمه ۵: گه مه ده کی دبهاتیانی کورده [۱] از بازیه ی روستایان کُرد.

سیمینه: جاری سیهم: (پژمه ی سیمینه ده لین باشه) [۱] سومین، بار سوم.

سین: (۱) ناوی بیتیکه له نه لف و بیتیکه: (۲) سینه لاکمان: (۳) یه کیان له بیست و نو زیاده [۱] (۱) حرف سین: (۲) ریها: (۳) سی تا هستند.

سین: (۱) نه ستین: (۲) له دوان به ک زیاترن [۱] (۱) پسوند بمعنی گیرنده و خریدار: (۲) سه تا هستند.

سینا: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای کردستان که بعثیان ویران کردند.

سینامه کی: سنانه کی [۱] گیاهی است مسهل.

سینان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که توسط بعثیان خراب شد.

سینخ: په رزین، چیه [۱] پرچین.

سینجی: داری سنجو [۱] درخت سنجد.

سینچکه: زیبکه، زبرک [۱] جوش ریز بر پوست.

سینچکه سلاو: چینچکه سلاو، پاشکیو [۱] گل مژه.

سینه زه: سیارده [۱] سیزده.

سیسل: گه وه، بروار، ته په قولکه ی زوری ناوجیا [۱] پستی و بلندی کوهستان.

سینگ: (۱) له زگ به ره زور تاخوار مل، سنگ: (۲) بزمار ی گه وه له دار، سنگ [۱] (۱) سینه: (۲) میخ کلفت جو بی.

سینگان: ناوی گوندیکه له موکوربان [۱] نام دهی است.

سینگ و بهر: سینه و بهروک [۱] سینه و آستین.

سینگه: لای پیشه وه [۱] طرف جلو.

سینگه باز: سنگه باز [۱] نوعی پرش.

سینگه و باز: سنگه باز [۱] نوعی پرش.

سینور: سنور، کهوشه ن، حدود [۱] مرز.

سینه: سینگ، له زگ به ره زور تا بهرگه ردن [۱] سینه.

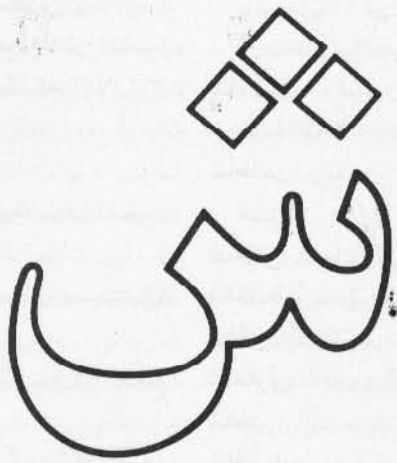
سینه باز: (۱) سنگه باز: (۲) سنگ و بهروک تاوا له [۱] (۱) نوعی پرش: (۲)

سیویر: تاوی که پیست تاوانگاز ده کا [ف] تابش سوزنده پوست.  
 سیه: (۱) کیشیکه بهرانبهر به دو کیلو؛ (۲) رهش [ف] (۱) وزنی برابر دو کیلو؛  
 (۲) سیاه.  
 سیهه: (۱) سا، سایه، سیوه، سیهر؛ (۲) رك، توره یی؛ (۳) جهرمی وشك  
 هه لاتو [ف] (۱) سایه؛ (۲) خشم؛ (۳) چرم خشك شده.  
 سیهرابون: رك ههستان، توره بون [ف] به خشم آمدن.  
 سیههم: یه كئی پاش بیست و نوهم [ف] سیم.  
 سیههم: ژماره یهك له دواى دوهم دیت [ف] سوم.  
 سیههمین: سیههم [ف] سیم.  
 سیههمین: نهوی دواى دوان [ف] سومى.  
 سی یته: سیمینه [ف] نگا: سیمینه.  
 سی یهك: له سی پاز پازیک [ف] ثلت، يك سوم.  
 سی یهك بهر: سه پانی که له بههره سی یهك ده با [ف] مزدور کشاور که يك  
 سوم بهره می برد.

صبح و ظهر و شام؛ (۲) سه بهار دیده.  
 سیوه دین: ناوی گوندیکه له موکوربان [ف] نام روستایی است.  
 سیوه: سا، سایه، سیهر [ف] سایه.  
 سیوه رمی: جوړی هه مرو [ف] نوعی گلابی.  
 سیوه ره: سی پهره [ف] شبدر.  
 سیوه سوره: جوړی سیوی سور [ف] سیب سرخ.  
 سیوه لاسوره: جوړی سیوی زهردو سور [ف] سیب نیمه سرخ.  
 سیوه نگ: سی بهنده [ف] کمر. میان پشت و باسن.  
 سیوه نگی: ره شی زور جوان و بروسکه دار [ف] سیاه و براق و زیبا.  
 سیوه هه رمی: سیوه رمی [ف] نوعی گلابی.  
 سیوی: منالی دای و باب مردو [ف] یتیم.  
 سیویاگ: سواو [ف] ساییده.  
 سیویان: سون [ف] سودن، فرسودن.  
 سیوی بن عهرز: سیوه بن عهرزیه [ف] سیب زمینی ترشی.







شابه: دلخوش به، همر بڑی [ش] شاد باش، زنده باشی.  
شابه‌رو: کهستانه، جورى به‌روى خرى پانکه‌له‌ى تیکول ره‌شى نامال  
سوره [ش] شاه بلوط.

شابه‌ز: گموره بازرگانی شار، سه‌روکی بازرگانان [ش] سر بازرگان.  
شابه‌نده‌ر: (۱) بهره‌ستى بالویز له ولاتى بیگانه، قونسور: (۲) بریتى له  
بى شه‌روم زمان دریز [ش] (۱) کنسول: (۲) کنایه از زبان دراز بى شرم.

شابه‌نده‌ر: شابه‌نده‌ر [ش] نگا: شابه‌نده‌ر.  
شاپ: (۱) زنو، کلینه، زنى، که‌وى: (۲) زلله، زله: (۳) شق تیهه‌لدان به  
پشته‌بى [ش] (۱) بهمن: (۲) سیلی: (۳) تپیا، اردنگی.

شاپالوخ: به‌فرمالی پان، وه‌روه [ش] پاروی پهن برف روبی، داموز.  
شاپالوغ: نگا: شاپالوغ.  
شاپان: دارده‌ستى نه‌ستور و حولی [ش] چماق صاف و کلفت.

شاپانکاری: (۱) به شق لیدان: (۲) به زلله لیدان [ش] (۱) تپیاکاری: (۲)  
سیلی زدن زیاد.  
شاپرزا: به‌ریشان و سه‌رلی شیویاگ [ش] پریشان حال.

شاپرزه: شاپرزا [ش] پریشان حال.  
شاپلیته: په‌روى له‌دار به‌ستراوی چه‌ور کراوی ناگرتی به‌ردراو [ش] مشعل.  
شاپوراخ: جورى په‌پوله‌ى زلی خال خال [ش] نوعی پروانه درشت.

شاپه: (۱) زنو، که‌ویه‌به‌فر، شاپ: (۲) تاویزه به‌رد، که‌فری معزن که له جیا  
گلار ده‌بیتسه‌وه: (۳) خویان، کلوشی به‌سه‌ریه‌کادراو [ش] (۱) بهمن: (۲)  
سنگ غلتان از کوه: (۳) توده ساقه‌های غله.

شاپه‌ز: شاپالی مهل [ش] شهر.  
شاپه‌ری: (۱) په‌ری همه‌ر جوان: (۲) ناوه بو‌ژنان [ش] (۱) زیباترین پری:  
(۲) نام زنانه.

شاپه‌ریک: په‌پوله [ش] پروانه.  
شاپه‌سند: (۱) گولیکه ره‌نگا‌وره‌نگ: (۲) ناوی ژنانه [ش] (۱) گل شاه‌پسند:  
(۲) نام زنانه.

شاپه‌سه‌ن: شاپه‌سند [ش] نگا: شاپه‌سند.

ش: (۱) پیتی پرسیار: (شده‌که‌ی؟): (۲) هیج، ج: (شنا‌که‌م): (۳) پیتی پیرا  
واتا: عه‌تف: (نه‌و هات منیش هاتم): (۴) پیتی فرمان به‌بیده‌نگبون:  
(ش با‌بزاین ده‌لی چی): (۵) ناژه‌ل، مه‌رو بز: (شقان) [ش] (۱) حرف  
پرسش: (۲) هیج: (۳) حرف عطف: (۴) فرمان به‌سکوت: (۵) کنایه از  
گله، رمه، بز و میش.

شا: (۱) زل، زلتر: (۲) نه‌ستورتر: (۳) پالشا، پادشا: (۴) شیاوتر: (شاسوار):  
(۵) داشیکی شه‌تره‌نج: (۶) دلخوش، شاد: (۷) خوزی به: (شاه به  
حالت): (۸) پروانه، توشاکه: (شاه‌چمند جوانه): (۹) داکى  
میشه‌نگوبینان: (شاه‌نگ) [ش] (۱) بزرگتر: (۲) ستیرتر: (۳) شاه: (۴)  
برازنده‌تر: (۵) شاه‌شطرنج: (۶) شاد: (۷) خوشا: (۸) نگاه‌کن: (۹) ملکه  
زنبور عسل.

شاباجی: خوشکی میرد [ش] خواهر شوهر.  
شابادی: ده‌فری گه‌وره‌ی دارین [ش] بادیه بزرگ.  
شابادیه: شابادی [ش] بادیه بزرگ.

شاباز: (۱) بازی سبی: (۲) ناوه بو‌پیاوان [ش] (۱) باز سفید: (۲) نام مردانه.  
شاباش: (۱) دلخوش بی، همر بڑی: (۲) به‌خشش به‌هزمگیرى زه‌ماوه‌ند  
[ش] (۱) شاد باش: (۲) انعام خنیاگر.

شاپال: (۱) په‌ره‌گه‌وره‌کانی بالی مهل: (۲) نه‌ندازه‌ی له‌سه‌ری په‌نجه‌وه تا  
نه‌ستور [ش] (۱) شهر پرنده: (۲) اندازه از سر پنجه تا گردن.  
شاپان: هه‌شتمین مانگی سالی نه‌چه‌ق، مانگی پیش ره‌مه‌زان [ش] ماه  
شعبان.

شاپانه: گیاه‌که [ش] شاپانک، علفی است.  
شاپست: بستى نیوان ته‌وره‌وه‌په‌ری ناسیاو [ش] میله‌ رابط قطب و پره  
آسیا.

شاپو: (۱) کونده‌بو، کونده‌به‌بو، کوندی گه‌وره: (۲) دلی خوش بو [ش] (۱)  
جغد، بوف: (۲) شاد شد.

شاپوق: لقی گه‌وره‌ی دار [ش] بزرگترین شاخه درخت.  
شاپون: دلخوش بو، که‌یف ساز بو [ش] شاد شدن.

شاپه سه‌ند: شاپه‌سند [نگا: شاپه‌سند].

شاپینوز: بیندی هاوَره نگی بیند کراو [بیند هم‌رنگ لباس].

شات: (۱) لکه‌داری تازه‌ی یه‌ک ساله، چرو؛ (۲) خوَهه لَکیشان: (شات و

شوت): (۳) تیقلیح: (۴) زیره، همرا [۱] جوانه یکساله: (۲) لاف: (۳)

فلج: (۴) جیغ.

شاتان: نام‌ازنکی موسیقاییه [تار بزرگ نواختنی].

شاتال: (۱) خرت و پرتی نام‌مال: (۲) جلکی دراو: (۳) په‌لامار [۱] خرت

و پرت اثاثیه: (۲) لباس کهنه پاره شده: (۳) حمله.

شاتان: (۱) زیقَه، زیره، شات: (۲) زگره‌وانی: (۳) سپیندار، نهم‌سپیندار [

۱] جیغ: (۲) اسهال: (۳) سپیدار.

شاتاندن: (۱) زیقاندن، زیراندن: (۲) زبانی گوی شل [۱] جیغ

کشیدن: (۲) اسهالی ریدن.

شاتاول: (۱) په‌لامار: (۲) تی‌راخوَرین: (۳) زیبک تو گرتن [۱] حمله:

(۲) نهیب: (۳) متلک، حرف تودار.

شاتر: (۱) بیاده‌ی زور به‌ینی: (۲) نان به‌تندوره‌ده‌ده‌ری نانه‌وایی [۱]

بیاده بادپا: (۲) شاطر نانواپی.

شاترنج: گیاهه که [۱] گیاهی است.

شاتک: ره‌گی مل، ده‌ماری نه‌ستو [۱] رگ گردن.

شاتل: گیاهه که بو ده‌رمان ده‌شی [۱] گیاه روشنک.

شاتللوَره: له‌سهر ته‌نشت گلار بو نه‌وه [۱] به پهلو غلتیدن از بالا.

شاتمان: (۱) ناوی گوندیکه، (۲) ناوی جوَره نهنگیکه کاری وه‌ستای

گوندی شاتمانه [۱] نام دهی: (۲) نوعی تفنگ ساخت ده

«شاتمان».

شاتو: توه‌سوَره، توی سوَر، گاتو [۱] شاهتوت.

شات و شوت: (۱) زور گوتنی بی به‌ره: (۲) بلاو کردنه‌وه‌ی دروی زل [۱]

(۱) چانه‌زنی بیهوده: (۲) تبلیغات دروغین.

شاتون: داری په‌لک [۱] درخت غرب.

شاته: (۱) به‌درو به‌خودا‌ده‌ل‌دان: (۲) نانی ته‌نکی ته‌ندور [۱] لاف و

گراف: (۲) نان لو‌اش.

شاته‌زه: گیاهه که [۱] گیاه شاهتره.

شاته‌شات: زه‌نازه‌نا [۱] سرو صدا و جنجال.

شاته‌لی: زه‌ردالو‌یان هه‌نجیری پانه‌وه کراوی ته‌نک، نانه‌قه‌یسی [۱]

لواشک.

شاتیر: داری گه‌وره‌ی سهرخانو، کاربته [۱] بالار.

شاتیمان: رسته‌ی باوهری به‌خواو پیغه‌مبهر [۱] کلمه شهادتین.

شاتیمان هاوردن: گوتنی شاتیمان [۱] گفتن کلمه شهادتین.

شاتیمان هینان: گوتنی شاتیمان [۱] گفتن کلمه شهادتین.

شاجوان: تازه‌لوی خوشیک [۱] برنای زیبا.

شاجور: ساجور [۱] ساجور.

شاپاچ: گولینگه‌وه‌ره‌زانه‌ی سهر بو جوانی و رازانه‌وه [۱] از زیور آلتی که

به سر می‌زنند.

شاخ: (۱) کیو، چیا: (۲) چبای به‌ردین: (۳) زه‌قی ره‌قی سهری حه‌یوان: (۴)

لکی دار: (۵) باروت دانی راوکه‌ر: (۶) زیقَه و زیره‌ی به‌توره‌یی: (۷) روش.

روش [۱] (۱) کوه: (۲) کوه سنگی: (۳) شاخ حیوان: (۴) شاخه: (۵)

باروت دان شکارچی: (۶) فریاد خشمناکانه: (۷) خراش.

شاخان: (۱) گوزه، زیره‌ی به‌قه‌لسی و توره‌یی: (۲) کیوان [۱] (۱) جیغ

خشمناکانه: (۲) کوهها.

شاخاندن: زیقَه‌زیق و هه‌را کردن به‌توره‌یی [۱] بانگ و فریاد زدن با

خشم.

شاخان: شاخاندن [۱] نگا: شاخاندن.

شاخانه: پوشانه [۱] حق‌المرتع.

شاخاو: روشاو [۱] خراشیده.

شاخاوی: مه‌لپه‌ندی کیوات [۱] منطقه کوهستانی.

شاخیتیز: باروت دانی راوچی، شاخ [۱] جای باروت شکارچی.

شاخیتیزک: شاخیتیز [۱] نگا: شاخیتیز.

شاخدار: (۱) حه‌یوانی که شاخی هه‌یه: (۲) برتی له‌ده‌ویت: (۳) جوَری

به‌ری دارمازوا [۱] حیوان شاخدار: (۲) کنایه از قمرساق: (۳) نوعی

ثمر مازوج.

شاخ ده‌ریشان: برتی له‌نابرو نه‌مان و خه‌جالدت بو [۱] کنایه از

رسوایی و سرافکندگی.

شاخ‌سپی: جوَری تری [۱] نوعی انگور.

شاخستان: شاخاوی [۱] منطقه کوهستانی.

شاخ قه‌دان: په‌رتاوتن، که‌زاخه، هه‌لپه‌رتاوتن [۱] هرس درخت.

شاخ کردن: (۱) روشاندن: (۲) چه‌پوکانه کردنی نه‌سپ [۱] خراشیدن:

(۲) روی دویا ایستادن اسب.

شاخویه‌له‌ک: نازو نو [۱] ناز و غمزه.

شاخ و داخ: چروکیو [۱] کوه و کمر.

شاخور: ته‌پولک‌هی به‌ردین [۱] تپه سنگی.

شاخه: (۱) گوزه و هه‌را: (۲) ده‌نگی روخانی کیو: (۳) لکی دار [۱] (۱) نهره و

فریاد: (۲) صدای ریزش کوه: (۳) شاخه.

شاخه‌بسکه: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از

روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شاخه‌پیسکه: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویلان کرد [۱]

روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شاخه‌شینکه: ته‌نکه‌به‌ردی که‌وه‌ره‌نگی زور ناسک که به‌ده‌ست

هه‌لنده‌وه‌ری [۱] پلمه سنگ نازک خاکستری رنگ که در دست

می‌شکند.

شاخه‌وان: رازه‌وان [۱] کوه پیم.

شاخی: کیوی [۱] کوهی.

شاخی: ناواییه که له‌کوردستانی به‌رده‌ستی ترکان که له‌پیشودا میرنشین

بوگه [۱] نام روستایی در کوردستان ترکیه که در قدیم مقر حکومتی

بوده.

شاد: دلخوش، به‌که‌یف، ده‌ماخ چاخ، شاد [۱] شاد.

شادانه: گیاهه که [۱] شاهدانه.

شادبُون: شادبُون [ف] شادشدن.

شادمان: دلخوش، شاد، شاد [ف] شادمان.

شادمانی: (۱) دلخوشی؛ (۲) به‌زمو داوت، زه‌ماوه‌ند [ف] (۱) شادمانی؛ (۲) جشن و سرور، عروسی.

شادوشوکور: دلخوشی به دوست گه‌یشتنه‌وه له پاش دُوری [ف] شادی به دوست رسیدن بعد از هجران.

شادومان: شادمان [ف] شادمان.

شادومانه: شاتیمان [ف] کلمه شهادتین.

شاده: (۱) کسئی که ناگای له روداویکه؛ (۲) شتی که کسئی پی ناگاداره؛

(۳) شاتیمان؛ (۴) تیلی دوشاومژه؛ (۵) داری سنوری کاو گه‌نم؛ (۶)

دلخوشه [ف] (۱) گواه؛ (۲) گواهی؛ (۳) کلمه شهادتین؛ (۴) انگشت

سبابه؛ (۵) چوب مرز کاه و گندم در خرمن؛ (۶) شاد است.

شاده‌ئیمان: شاتیمان [ف] کلمه شهادتین.

شاده‌دان: خه‌بەردان له روداوی [ف] گواهی دادن.

شاده‌مار: ره‌گی هه‌ره نه‌ستور له نه‌ندامی گیانداردا [ف] شاه‌رگ.

شاده‌مه‌رگ: سه‌کته له خوشیان [ف] سکنه کردن از شادی.

شاده‌مه‌رگ بُون: سه‌کته کردن له به‌ر دلخوشی زور [ف] سکنه کردن از

شادی.

شاده‌نوئز: تیلی شاده [ف] انگشت، شهاده، انگشت سبابه.

شاده و ئیمان: شاتیمان [ف] کلمه شهادتین.

شاده هیئان: شاتیمان هیئان [ف] شهادتین گفتن.

شاده‌یمان: شاتیمان [ف] کلمه شهادتین.

شادی: (۱) دلخوشی؛ (۲) شادومانی، داوت و به‌زم؛ (۳) مه‌یموئی چکوئه،

حه‌مه‌ره؛ (۴) ناوی ژئانه [ف] (۱) شادی؛ (۲) جشن و سرور؛ (۳) عنتر؛ (۴)

نام زنانه.

شادیانه: (۱) زه‌ماوه‌ند، داوت؛ (۲) مزگینی بو خه‌به‌ری خوش [ف] (۱) بزم

و جشن عروسی؛ (۲) مزدگانی.

شادیک: وه‌رویکه، دلخوشکه‌ره‌ی خیزان: (شادی‌کامالی) [ف] بیجه مایه

دلخوشی خانواده.

شار: (۱) ناوه‌دانی گه‌وره‌ی به‌دوکان و بازار، باژیر؛ (۲) سه‌ری مه‌یدانی

وازی؛ (۳) مالی میروله‌وزه‌رده‌واله؛ (۴) پاشگر به‌واتا: ریک کوشین؛ (۵)

داخی، گه‌رمی؛ (۶) سه‌ر پووشی ژئانه؛ (۷) ده‌سروکه‌ی ده‌وری کلّوی

لباد [ف] (۱) شهر؛ (۲) آنسوی میدان باژی؛ (۳) لانه مورچه و زنبور؛ (۴)

پسوند به معنی فشار؛ (۵) داغی؛ (۶) سربوش زنانه؛ (۷) دستمال دور

کلاه نم‌دین.

شارا: (۱) ماسولکه‌ی گه‌نم له‌سه‌ر خه‌رمان؛ (۲) کمئی له خویان که له

دیزه‌وه‌یه؛ (۳) کای نیوان دیواره‌ی چال و ده‌خل؛ (۴) گیشه‌ی ده‌خلی

درواو [ف] (۱) توده گندم مستطیل شکل در خرمن؛ (۲) ساقه‌های غله

برهم‌ریخته؛ (۳) کاه تیغه میان غله و خاک در چاله؛ (۴) توده درویده.

شاران: (۱) گه‌ردانه‌ی له گوئزو بادام؛ (۲) چهند باژیر [ف] (۱) گردنبند از

بادام و گردو؛ (۲) شهرها.

شارانگه‌ز: گه‌زیده به باژیراندا [ف] جهانگرد.

شارانگه‌شت: شارانگه‌ز [ف] جهانگرد.

شاراوه: به‌نه‌نی تاقت درکراو [ف] نهفته شده.

شار به‌ده‌ر: له ناوایی درکراو [ف] نفی بلد، تبعید شده.

شاردار: داروغه [ف] شهردار.

شاردراره: شاراوه [ف] نگا: شاراوه.

شاردن: به‌نه‌نی تاقت کردن [ف] نهفتن، پنهان کردن.

شاردنه‌وه: شاردن [ف] پنهان کردن.

شارراره: شاراوه [ف] پنهان کرده شده.

شارسان: شار [ف] شهر، شهرستان.

شارسانی: خه‌لکی شار، باژیری [ف] شهروند، شهرنشین.

شارستان: شارسان [ف] شهر، شهرستان.

شارستانی: شارسانی [ف] شهروند، شهرنشین.

شارستانی: ژبانی شارستان، ژبیری [ف] زندگی شهری، تمدن.

شارستانی: شارستانی [ف] زندگی شهری، تمدن.

شارستین: (۱) شارستان؛ (۲) ناوی گوندیکه له موکوریان؛ (۳) گوندیکه

له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] (۱) شهرستان؛ (۲) نام دهی در

کردستان؛ (۳) از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

شارستینه: (۱) شارستان؛ (۲) ناوی گوندیکه له کوردستان [ف] (۱)

شهرستان؛ (۲) نام دهی است.

شارسینه: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده کردستان توسط بعثیان.

شارگر: وشه‌یه که له بازی چاوشارکی‌دا [ف] اصطلاحی در قایم موشک

بازی.

شارگه: حه‌شارگه، زه‌به‌ت، سبیه [ف] کمین شکارچی.

شارو: (۱) پاشه‌روک؛ (۲) گیشه‌گه‌نم؛ (۳) خویان، کو کردنه‌وه‌ی گه‌نمی

درواو له‌سه‌ر جی خه‌رمان [ف] (۱) بساجین؛ (۲) دسته‌ای گندم درو شده؛

(۳) جمع‌آوری گندم درو شده در خرمن.

شاروال: (۱) ناوال کراسی به‌گنجی ژئانه؛ (۲) پانتولی پیاوانه [ف] (۱)

نوعی تنبان زنانه؛ (۲) شلوار مردان.

شاروخ: چه‌میله، تروزی، تریز [ف] خیار جنبر.

شارود: مه‌لیکی زه‌ردی نامال سه‌وزه [ف] برنده‌ای است.

شارور: شالول، گاوانی، سیرو، ره‌شوئه [ف] پرنده سار.

شاروق: شاروخ [ف] خیار جنبر.

شاروکه: شاری پچوک، قه‌سه‌بچه [ف] شهرک.

شاروکه: شاروکه [ف] شهرک.

شاروه‌ری: باژیری، ژبان له‌شار [ف] شهرنشین.

شارویران: مه‌له‌ندیکه له موکوریان [ف] ناحیه‌ای در کردستان.

شاره: شارا [ف] نگا: شارا.

شاره‌دی: گوندی زور قه‌وغا [ف] ده بسیار بزرگ.

شاره‌زا: (۱) به‌له‌د، به‌ریگه‌زان؛ (۲) زانا له کارو بار [ف] (۱) بلد؛ (۲) دانا و

آگاه به کار.

شاره‌زایی: (۱) به‌له‌دی، ری‌ناسی؛ (۲) پسه‌وری [ف] (۱) راه‌شناسی؛ (۲)

خبرگی و تخصص.

شاره زور: مدینه ندیکه پان و بهرین له کوردستان [۱] منطقه ای وسیع در کردستان.

شاره گ: شاده مار [۱] شاهرگ.

شاره گرد: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شاره مروچه: کونی میر ولان [۱] لانه مورچگان.

شاره میرو: شاره مروچه [۱] لانه مورچگان.

شاره وان: داروغه [۱] پلیس شهری.

شاره وانی: بنکه می داروغه می شار [۱] شهر بانی.

شاره ه: شاده مار [۱] شاهرگ.

شاره همن: ناوه زوی گهره می ناوی پس [۱] مجرای بزرگ فاضلاب.

شاری: بازیری، شارسانی، شارستانی [۱] شهر وند، شهرتشین، شهری.

شاری: جاده زنی، رنگه می پان و سهره کی [۱] شاهراه.

شاریا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

شاریا گهوه: شاراه [۱] نهفته شده.

شاریان: (۱) شاردنهوه: (۲) گهرم داهان [۱] (۱) نهفتن: (۲) زیاد شدن حرارت.

شاریای: گهرم داهاتو [۱] گرم شده.

شاریز: نه خوشی پدو، پوک زامار بون [۱] بیماری لته.

شاریشه: ره گی هره نه ستوری دار [۱] شاهرگ درخت.

شارینگه: شارزی [۱] شاهراه.

شاز: (۱) جورزی چیتکی زراو: (۲) هه لکه وته، به هونه ر [۱] (۱) نوعی نی باریک: (۲) لایق، نابغه.

شازاده: (۱) به چکه شا: (۲) بریتی له لاوی ناکارباشی دلاوا [۱] (۱) شاهزاده: (۲) کنایه از جوان نیکوکار و دست و دل باز.

شاز به ند: جوژه له، دوزه له [۱] نوعی ساز بادی.

شازده: (۱) ژماره می دوا می پازده: (۲) شازاده [۱] (۱) عدد شازده: (۲) شاهزاده.

شازده مین: شازده هم [۱] شازدهم.

شازده همم: ژماره می دوا می یازده هم [۱] شازدهم.

شازده هممین: شازده هم [۱] شازدهم.

شاز وقاز: چپایه که له موکور بانی کوردستان [۱] کوهی در کردستان.

شازی: جورزی مه میون [۱] نوعی بوزینه.

شاژن: (۱) ژنی شا: (۲) پالشای میچکه: (۳) سه ره ژن [۱] (۱) شهبانو: (۲) پادشاه مادینه، ملکه: (۳) زن کدبانوی کدخدا منش.

شاسوار: (۱) سواری چاک، سواری بی وینه: (۲) ناوی پیاوانه [۱] (۱) شسوار: (۲) نام مردانه.

شاسه: (۱) جه نگه می بارانی به هار، شهسته باران: (۲) زنهاتی [۱] (۱) موسم بارانهای بهاری: (۲) شایسته.

شاسه لیم: بی بی جان خانم [۱] خیمه شب بازی.

شاسه میوان: (۱) چادری گهره، خیه ته تی زل: (۲) هوزیکی کوجه ره له نیران [۱] (۱) خیمه بزرگ: (۲) ایلی کوچنده در ایران، شاهسون.

شاش: (۱) پیچی سهر، میزه: (۲) نه سینی ناردو گهنم: (۳) قوماشی شل ته ندراو، نه سفت: (۴) بیر بلاوی: (۵) سه هه کار: (۶) میز، گمیز: (۷) تیکه ل و نالوژا: (۸) خیل، خوئل [۱] (۱) عمامه: (۲) شمشک آرد و غله:

(۳) پارچه متخلخل: (۴) پریشانی فکر: (۵) اشتباه کننده: (۶) شاش: (۷) پریشان و سردرگم: (۸) لوچ.

شاشان: ناوه بو زنان [۱] نام زنانه.

شاشبه ن: میزگیران [۱] شاش بند.

شاشخاپین: مه لاو شیخی خه لک خه له تین [۱] روحانی عوام فریب.

شاشک: (۱) میزه، پیچی سهر: (۲) ناوی گه مه به که [۱] (۱) عمامه، دستار: (۲) نوعی بازی کودکانه.

شاش گهور: (۱) میزه رسی: (۲) بریتی له پهیره وانی مهزه بی دورزی [۱] (۱) عمامه سفید: (۲) کنایه از بیرو و مذهب درزی.

شاشو بییش: (۱) خوارو خنج: (۲) قسه و کاری که پیاو سهری لی دهر ناکا [۱] (۱) کج و کوله: (۲) مبهم و نامعلوم.

شاشو پهر: جلکی زور جوان و ریک و بیک [۱] لباس شیک و مرتب.

شاش ویش: شاشو بییش [۱] نگا: شاشو بییش.

شاشه: (۱) شاسه: (۲) زهوی خهت دراو بو توتن چاندن، شهسته [۱] (۱) موسم بارانهای بهاری: (۲) زمین شیار شده برای کشت توتون.

شاشهک: (۱) مه لیکه بور می پنوک پنوک له کوتر گچکه تره گوشتی ده خورزی، کورکور، قه تی: (۲) روبابه [۱] (۱) پرنده سنگخواره: (۲) رباب، آلت موسیقی.

شاشیک: شاشک، میزه، پیچی سهر [۱] دستار.

شاشین: میز کردن [۱] شاشیدن.

شاف: ده زمانی که ده فنگی زاده که ن [۱] شیفاف.

شاف پی هه لگرتن: بریتی له خاپاندن [۱] کنایه از فریب دادن.

شافر: (۱) بیوانی چول و هول: (۲) ده شتی پان و بهرینی بی دارو بار [۱] (۱) بیابان: (۲) جلگه وسیع بی درخت.

شافعی: سونتی پهیره وی تیمامی شافعی [۱] شافعی مذهب.

شاف هه لگرتن: خو ده زمان کردن به شاف [۱] شیفاف برداشتن.

شاف: (۱) ده نگه که رویشک: (۲) مه لیکه لنگ دریزی بال شینه ههر له دم ناوده زی، شاهه، شاهو [۱] (۱) صدای خرگوش: (۲) بوتیمار.

شافا: هه نگاو، گاو، پا بلا داندان له زهوی [۱] گام.

شافاشین: مه لی شاف [۱] پرنده ای آبری، بوتیمار.

شافه شین: شافاشین [۱] پرنده ای آبری، بوتیمار.

شافیر: (۱) ده به ننگ، گیل و حول: (۲) گیاه که [۱] (۱) ابله، کودن: (۲) گیاهی است.

شاقین: باقاندنی که رویشک [۱] صدای خرگوش.

شاق: (۱) ماسیگره، مه لیکه سیه به کومه ل زاوه ماسی ده که ن: (۲) قیره می مریشک: (۳) لیدان به پشتی پی، شاپ: (۴) هه نگاو: (۵) زله: (۶) کوچانی بازی کوین [۱] (۱) مرغ ماهیخوار: (۲) جیغ مرغ: (۳) تیا: (۴)



شاقول: (۱) گولی زلی وینه مافوره؛ (۲) گولی سره کی ده خل [۱] (۱) شاقول: (۵) سیلی؛ (۶) چوگان گوی بازی. شاقام: هه نگاوی زل [۱] گام فراخ. شاقاو: شاقام [۱] گام فراخ. شاقروان: بوق، بهق [۱] قورباغه. شاقول: دامینه که وای لاهه لتلیشاو [۱] چاک دامن. شاقوبانی: گهمه ی گو بازی [۱] چوگان بازی. شاقوت: بهر توتنی لکی زل [۱] هرس شاخه های ستر. شاقول: (۱) شاقولی بهنا؛ (۲) ته له که رویشک [۱] (۱) شاقول: (۲) تله خرگوش. شاقول: (۱) شاقوبانی؛ (۲) نامرازیکی بهنایانه؛ (۳) ته له که رویشک [۱] (۱) چوگان بازی؛ (۲) شاقول: (۳) تله خرگوش. شاقولاپ: فولایی درشتی ماسی گرفتن [۱] قلاب بزرگ ماهیگیری. شاقولانی: شاقوبانی [۱] چوگان بازی. شاقولیاغا: مهلیکی ره شی یچوکه، هه نجر خوره [۱] پرنده ایست. شاقه شین: شاقاسین [۱] پرنده ای آبری، بوینمار. شاقهل: شاقل [۱] چاک دامن قبا. شاقهل: بارس، نه ستورایی و درزایی [۱] حجم، اندازه، قطر. شاقهلدار: زهلامی نه ستور [۱] تنومند. شاک: (۱) مرقه ی نیری له تی بهرداندا؛ (۲) بره، کوز، پارچه ی برآوله میوه، قاش؛ (۳) بهرانی دوساله، شه که بهران [۱] (۱) صدای شاک در وقت جفتگیری؛ (۲) قاج؛ (۳) قوج دوساله. شاکار: کاری زور باش [۱] شاهکار. شاکاشی: ده فری گهوره ی گلینی ره رنگ کراو [۱] شهکاسه. شاکاک: ورده موی زهردی لاجانگی لاو که دوایی ده وهری، گنده مو [۱] موهای زرد رخسار نوجوانان. شاکم: ره نگه، ویی ده جی، واداره [۱] گویا، شاید. شاکول: بیلاوی بن چهرمی سه رمو [۱] نوعی پای افزار مویین. شاکول: شاپان، تیلای لوس و بی گری [۱] چو بدستی هموار. شاکون: گوچان [۱] عصای سرخمیده. شاکه: (۱) باله فره ی جوچکه ی تازه فیره فرین؛ (۲) پارانه وه [۱] (۱) بر پرزدن جوچه پرنده؛ (۲) لابه. شاکه شاک: پارانه وه ی زور [۱] لابه و التماس زیاد. شاکهل: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان. شاگا: شابه، وشه په که له جباتی روزیاش و سلوا [۱] شادزی، حرفی بجای سلام. شاگرد: بهر دهستی وه ستا [۱] شاگرد. شاگردانه: به خششی شاگرد [۱] انعام شاگرد. شاگرده: داریکی سه ره به نالقه په جولآ تالی رایه لی پی ده بژی [۱] چوبی چنگالی که بافنده تارهای بافت را بدان شمارد. شاگونج: داریکه وه که زه حه تی ده خریتنه دم دولآ شه وه [۱] چوبی قیف مانند در دهانه ناو آسیاب.

شاگول: (۱) گولی زلی وینه مافوره؛ (۲) گولی سره کی ده خل [۱] (۱) نقش بزرگ قالی؛ (۲) خوشه برتر غله. شاگول بهند: بین خوشکه، بو خوشکه، گیاه که [۱] گیاهی است. شاگه: شاگا [۱] نگا، شاگا. شاگهردانی: پاشاگهرانی، دنیای بی قانون و پر له ناژاوه [۱] آشوب و بلوا. شاگه شکه: (۱) بورانه وه له خوشیان؛ (۲) بوکاوله، چه مو له [۱] (۱) حالت غش از شادی؛ (۲) پنجه گذاشتن، پنجه به طرف کسی گرفتن با اهانت. شاگه شکه بون: بورانه وه له خوشیان [۱] غش کردن از شادی. شاگه شکه لینان: بوکاوله لینان، چه مو له لینان [۱] ام کردن، پنجه گذاشتن، پنجه به طرف کسی گرفتن با اهانت. شال: (۱) رانک؛ (۲) چه تانی کلوش را گویندن بو سه ره خرمان [۱] (۱) شلوار از بافته محلی؛ (۲) گاری مخصوص انتقال درویده به سرخرمن. شال: (۱) شال؛ (۲) پارچه ی سه وزی تاییه تی پیچ و پشینی سه یید؛ (۳) بو زو [۱] (۱) شلوار از بافته محلی؛ (۲) پارچه سبز ویژه سادات؛ (۳) پشم بافته. شالاو: بهلامار [۱] هجوم، حمله. شالک: عابا، سه رجلی ته نکلی فش و فول [۱] عبا. شال گهردهن: پارچه ی ده وری مل دابوشین [۱] شال کردن. شالو: کوللیره ی به شه دانه وه [۱] گرده نان با شاه دانه. شالوت: که سی لوتی زل بی [۱] دماغ گنده. شالور: ریشوله ی زه ش، گاوانی سیا [۱] سار سیاه. شالوز: ریاباز، مه رای که [۱] متملق. شالول: شالور [۱] سار سیاه. شالویل: شالور [۱] سار سیاه. شالیار: (۱) باتشای شاریک؛ (۲) ناوال و دوستی شاق [۱] (۱) شهریار؛ (۲) همدم شاه. شالیار: شالیار [۱] نگا، شالیار. شالیل: شالور [۱] سار سیاه. شالینه: پارچه ی چوار گوشه له خوری [۱] پارچه مربع پشمین. شام: (۱) شاری پاته ختی سوریا؛ (۲) نانی شیوان؛ (۳) تهنگی نویزی شیوان؛ (۴) شامتم [۱] (۱) دمشق؛ (۲) وعده غذای شام؛ (۳) بعد از غروب؛ (۴) شاه هستم. شامات: (۱) دهشتی شوره کات؛ (۲) مه لبه ندیکه له کوردستان؛ (۳) وشه ی دورانی شه ترنج [۱] (۱) جلگه شوره زار؛ (۲) ناحیه ای در کردستان؛ (۳) شه مات شطرنج. شامار: حه زیا، زه ها [۱] ازدها. شاماکي: مه مک به تند [۱] پستان بند. شامبوز: نازا، جوامیر [۱] جوانمرد شجاع. شامبویی: گه مالی خیرا که ناگاداری له ران و میگهل ده کا [۱] سگ گله.

شام خواردن: شیوخواردن ☐ شام خوردن.

شام دهرزی: جورئ شمسیری بهناوبانگه ☐ نوعی شمسیر مشهور.

شام کردن: شام خواردن ☐ شام خوردن.

شامویی: جورئ توتن ☐ نوعی توتون.

شامی: (۱) شوئی، چه به ژ، ژه به ش، شفتی، هنی؛ (۲) گه نمه شامی، گوله پیغمه مبره، گوله گهنم؛ (۳) قه له مونه، عدله شیش؛ (۴) پاش وشه می ریشکه دیت؛ (مریشکه شامی)؛ (۵) خه لکی شام؛ (۶) سوگه له ناوی شامراد ☐ (۱) هندوانه؛ (۲) ذرت، بلال؛ (۳) بوقلمون؛ (۴) نوعی ماکیان؛ (۵) اهل دمشق؛ (۶) مخفف نام شاه مراد.

شامی که باب: قیمه ی لیکدراوی پارچه کراوی له تاوه دا سوروه کراو ☐ کباب شامی.

شامییز: مروچه ی درشت ☐ مروچه درشت.

شامیرو: شامیر ☐ مروچه درشت.

شان: (۱) خالی سهر گونا، توته، نیشان؛ (۲) پیل، نیوان سهری قول و مل؛ (۳) شکوو گه وره یی؛ (۴) دهره جهو پله؛ (۵) جیگه ی گه راوه هه نگوبنی میس، شانسه؛ (۶) مله ی کیو ☐ (۱) خال برگونه؛ (۲) کتف؛ (۳) شان و شکوه؛ (۴) درجه، پایه؛ (۵) شان زنبور؛ (۶) ستیع کوه.

شانا: (۱) ره وانه ی کرد؛ (۲) نامرازی مو داهینان، شانسه، شه ☐ (۱) فرستاد؛ (۲) شانسه مو.

شاناز: ناوی ژانه ☐ شهناز، نام ژانه.

شانازی: ناریفی کارچاکی خو یان که سئی تر کردن، تیفتخار، فه خر ☐ افتخار، مباحات.

شانای: زاوه شانندی دار ☐ تکان دادن درخت.

شان به شان: پیکرا، به به که وه ☐ دوشادوش هم.

شان پووش: شتی که به سهر شان دا دهری ☐ کتف پوش.

شان خه فانن: داهاتنه وه، چه ماندنه وه ی شان ☐ خود را خم کردن.

شان داچه کان: لاشان خواری بون و بیسیر شل و ناواله بون ☐ شانسه کج و یقه نامرتب و باز بودن.

شان داچه کاو: لاشان خوار ☐ شانسه کج و خمیده.

شان داخستن: بریتی له ته سلیم بون ☐ کنایه از تسلیم شدن.

شان دادان: له سهر ته نشت خودریژ کردن ☐ به پهلو دراز کشیدن.

شان دان: نیشان دان، شتی به رجاوی که سئی دان، رانان ☐ نشان دادن، نمایش دادن.

شان داهیشتن: شان داخستن ☐ کنایه از تسلیم شدن.

شانندن: (۱) ناردن، ره وانه کردن؛ (۲) چاندنی توم؛ (۳) به دم باوه بزوتن؛

(شه مال بیشانی یه خه ی که تانت)؛ (۴) ره وادیتن؛ (گوتیان پیته ناشی

به لام من شاندم) ☐ (۱) فرستادن؛ (۲) بذر پاشیدن؛ (۳) جنبیدن توسط

باد؛ (۴) روادیدن.

شاننده لیک: زهرده واله، زهرگه ته ☐ زنبور زرد کوچک.

شانندی: (۱) ره وانه کراو؛ (۲) چاندراو؛ (۳) راژیندراو ☐ (۱) فرستاده؛ (۲)

پاشیده؛ (۳) جنبیده.

شانزده: دوا ی بازده ☐ شانزده.

شانزده مین: شانزده هی ☐ شانزدهم.

شانزده هی: دوا ی بازده یه م ☐ شانزدهم.

شانزده هه مین: دوا ی بازده هه مین ☐ شانزدهمین.

شانزه: زماره شانزده ☐ عدد شانزده.

شانس: بهخت، نیغبال، تاله، تالغ ☐ شانس.

شانسشین: (۱) به ریلابی نزیک پنجه ره له ناو توده دا بو دانیشتنی نه جیم زادن؛ (۲) پاته ختی مه مله کت ☐ (۱) شاه نشین؛ (۲) پایتخت.

شانگ: شان، نیوان سنگ و مل ☐ کتف.

شانو: (۱) سه گو ی کوسه بازی، شوینی هونه ر نواندنی وازی که ران؛ (۲)

نومایشتی چیروک ☐ (۱) صحنه نمایش؛ (۲) بازی کردن در صحنه.

شانوشه پیلک: دیمه نی لای سهروی له ش ☐ نمای طرف بالای قد و قامت.

شانوگه ری: کابه کردنی شانو ☐ نمایش دادن تئاتر.

شانسه: (۱) ددانه دارئ که سهر و ریشی بی داده هینن؛ (۲) چه نند شیشه ناسنی سهر تیژی دهر دار کوتر او بو خوری و مو لیک هه لوه شانندن؛

(۳) چه و کیش؛ (۴) داروغه؛ (۵) شانی هه نگوبن؛ (۶) سهر کاری گوند؛ (۷) نامرازیکی ده زگای جولآ، ده فه ی جولایی ☐ (۱) شانسه سر؛ (۲) شانسه

فلزی پشم و موصاف کن؛ (۳) شن کش؛ (۴) داروغه؛ (۵) شانسه عسل؛ (۶) مباشر ارباب در امور خرمن؛ (۷) ابزاری در کارگاه بافندگی.

شانسه ک: به لگه، نیشانسه، ده لیل ☐ دلیل، مدرک.

شانسه کار: بوک جوانکه ر ☐ مساطه عروس.

شانسه کهر: نهوی خوری و کولکه به شانسه ده کا ☐ شانسه زن پشم و مو.

شانسه گورگ: گیاه که له پنجه ی گورگ نه کا ☐ گیاهی است شبیه پنجه گرگ.

شانسه گهر: وه ستای شانسه دروست کردن ☐ شانسه ساز.

شانسه وشان: (۱) درژیایی مله ی کیو، یاله و یالی کیو؛ (شانسه وشان ریگه به)؛

(۲) شان راژانندن له رویشتنا؛ (شانسه وشان ده روا به ریوه)؛ (۳) هه لگه رانه وه له ته نشت بو سهر ته نشتی تر؛ (شانسه وشانته کم ده سته

ملانت کم) ☐ (۱) طول تیغه کوه؛ (۲) شانسه حرکت دادن در راه رفتن؛ (۳) غلتیدن بر پهلو.

شانی: (۱) شانسه ی سهر؛ (۲) نیشان، به لگه ☐ (۱) شانسه سر؛ (۲) دلیل، مدرک.

شانی دان: نیشان دان، خسته به رچاو ☐ نشان دادن.

شانیک: به لگه، شانی ☐ دلیل، مدرک.

شانی که باب: شامی که باب ☐ شامی کباب.

شانین: (۱) توردان؛ (۲) راژانندن ☐ (۱) پرت کردن؛ (۲) جنبا نیدن.

شاو: شیوه له، دولی بوچک ☐ دره کوچک.

شاوز: شاباز ☐ نگا: شاباز.

شواوش: شاباش ☐ نگا: شاباش.

شواوان: زه وینی به رده لان ☐ سنگلاخ.

شواوانه: شاپانه ☐ گیاه شاپانک.

شواوانی: دلخوشی، شادومانی ☐ شادمانی.

شاونی: ناوی گوندیکه له لای شنو [ ] نام دهی است.  
 شاور: (۱) فیتو، فیتکه بدهم، فیتکه کیشان: (۲) همرنامزکی موسیقی که پنی پداده کهن. وهك بلوروزورناو... [ ] (۱) سوت زدن: (۲) ساز بادی.  
 شاول: شاقولی بدنا [ ] شاقول.  
 شاووت: جوړی ماسی، سوره ماسی [ ] نوعی ماهی.  
 شاهوه: شاف، شافه شین [ ] نگا: شاف.  
 شاهوت: ناوی پست، ناوی که له رحمت بوئدا ده ززی [ ] آب پست، منی.  
 شاهوشینه: شاف، شافه شین [ ] نگا: شاف.  
 شاهوله: ناوی گوندیکه له کوردستانی موکوربان [ ] نام دهی است.  
 شایوی: دز، که سنی که کاری دزی کرده [ ] دزد.  
 شایوژ: شاقیر [ ] کودن.  
 شاه: پالشا [ ] شاه.  
 شاهانه: (۱) وهك پالشیان: (۲) شت یان کاری همره باش [ ] شاهانه: (۲) درخور شاهان.  
 شاهگیله: مروچهی درشت، میروههجه مانه [ ] مروچه درشت.  
 شاهو: (۱) شاف، شاهوه: (۲) ناوی چپایه که له کوردستان: (۳) ناوی پیوانه [ ] (۱) نگا: شاف: (۲) نام کوهی در کردستان: (۳) نام مردانه.  
 شاهه نشا: پالشی پالشیان [ ] شاهنشاه.  
 شاههنگ: دایکی میشه نگوینان [ ] ملکه زنبور عسل.  
 شاهی: (۱) پالشایه تی: (۲) زه ماوه ند: (۳) پاره ی همره که می سکه ی ثیران [ ] (۱) پادشاهی: (۲) جشن و سرور عروسی: (۳) کوچترین واحد پول ایران.  
 شاهیک: بریقه دار، به تروسکه [ ] درخشان.  
 شاهین: (۱) داری دریوی ترازو که تانه رازوی لی قايم کراون: (۲) زوانه ی ترازو: (۳) مه لیکي زاوکه ره [ ] (۱) شاهین ترازو: (۲) زیانه ترازو: (۳) شاهین پرنده شکاری معروف.  
 شاهینه: (۱) خوشی و شادی: (۲) ژنی شا، شازن [ ] (۱) شادمانی: (۲) ملکه، شاهبانو.  
 شاهینهت: شایی، به زمو همرای زه ماوه ند [ ] جشن عروسی.  
 شایار: شالیار [ ] ندیم شاه.  
 شایان: (۱) لایق، هیزا: (۲) چند شا [ ] (۱) شایان، سزاوار: (۲) شاهان.  
 شایانه: (۱) شادایانه: (۲) شاهانه [ ] (۱) نگا: شادایانه: (۲) شاهانه.  
 شایسته: (۱) لایق: (۲) ناوی زنانه [ ] (۱) شایسته: (۲) نام زنانه.  
 شایسه: شایسته، لایق [ ] شایسته.  
 شایک: صاف، حولی، لوس، بی گری و گنج [ ] صاف.  
 شایلوغان: به زمو همرای زه ماوه ند به ده هول و زورنا [ ] جشن عروسی همراه دهل و سرنا.  
 شایله خان: شایلوغان [ ] نگا: شایلوغان.  
 شایله غان: شایلوغان [ ] نگا: شایلوغان.  
 شاینه: شادانه [ ] گیاه شاهدانه.  
 شاینه شه کی: جوړی ره قس و سه ما [ ] نوعی رقص گروهی.

شایهت: (۱) شاده، ناگادار له روډاو: (۲) ره نگه، ویده چی، دورنیه [ ] (۱) کواه: (۲) ممکن است، شاید.  
 شایهتا: ره نگه، ویده چی [ ] شاید.  
 شایه تی: (۱) شاده، خه بهرداری له روډاو: (۲) پاتشایه تی [ ] (۱) گواهی: (۲) پادشاهی.  
 شایه تی دان: شاده دان، خه بهردان له روډاو [ ] گواهی دادن.  
 شایه د: شایهت [ ] نگا: شایهت.  
 شایه دا: شایهتا [ ] شاید.  
 شایه دی: شاده، شایه تی [ ] گواهی.  
 شایه دی دان: شایه تی دان، شاده دان [ ] گواهی دادن.  
 شایه ر: (۱) خوویژ، شاعری نه خوننده وار: (۲) شاعر: (۳) گورانی بیژ [ ] (۱) شاعر درس نخوانده: (۲) شاعر: (۳) ترانه خوان.  
 شایه ن: (۱) شاهینی ترازو: (۲) شیاوی، هیزایی [ ] (۱) شاهین ترازو: (۲) لیاقت.  
 شایی: شاهی [ ] نگا: شاهی.  
 شایی به خو بون: به حالی خو که یف ساز بون [ ] به وضع خود شاد بودن.  
 شایی بی بون: به سنی دلخوش بون [ ] به چیزی دلخوش داشتن.  
 شاییش: خهم، که سهر، کول [ ] غم.  
 شایی کهر: به شدار له زه ماوه نددا [ ] شرکت کننده در جشن عروسی.  
 شایی ن: شاهینی ترازو [ ] شاهین ترازو.  
 شب: چون، وهك، وینه [ ] مانند.  
 شبک: سهر بوشی به په نجه ره ی سهر گوژی پیاوچاکان [ ] شبکه مزار، ضریح.  
 شباندن: ناسینه وه، دیتن و که و تنه وه بیر [ ] بازشناختن، دیدن و به یاد آوردن.  
 شبیتی: شفیتی، زه بهژ، جه بهش، شوئی، هه نی، ژه بهش [ ] هندوانه.  
 شبی: وه کو، لهره نگي [ ] همانند.  
 شپ: خشه، ده نگی ویک که و تنی شتی وشک وهك بوش و بهرگی نوی [ ] صدای بهم ساییدن خشک، خش خش.  
 شپره: (۱) په رزو بلاو: (۲) حال پهریشان [ ] (۱) پراکنده: (۲) پریشان حال.  
 شپرزیاگ: (۱) بلاو بوگ، تیکه ل و پیکه ل: (۲) لی شیوان و پهریشان بون [ ] (۱) پراکنده و نامرتب شدن: (۲) پریشان حال شدن.  
 شپرنو: شپره [ ] نگا: شپره.  
 شپک: خیشک [ ] ماله شخم صاف کن.  
 شپیل: ساوای تازه زاو [ ] نوزاد.  
 شپینه: (۱) بنه بر، له بنه هاتن: (۲) شپک، خیشک [ ] (۱) ریشه کن: (۲) ماله شخم صاف کن.  
 شپهسته: راواندنی نه خوش، قسه پهراندن [ ] هذیان گفتن.  
 شپه شپ: خشه خش [ ] خش خش.  
 شپی: ریژنه، ره هیزه [ ] رگبار تند باران.  
 شپین: دادانی ریژنه ی باران [ ] بارش رگبار باران.

شتین: چکوس، زرد، زه‌زیل، دس قوجا، پیسکه [۱] خسیس.  
 شحنة: داروغه [۱] شحنة.  
 شخاب: مه‌تکه، کونکهره، شخاف [۱] مته.  
 شخاسته: زلوه‌کی سهر به‌ده‌رمان یو ناگر پی کردن، کریمت، گوگرد،  
 شه‌مچه [۱] کبریت.  
 شخارته: شخاته [۱] کبریت.  
 شخاف: شخاب، مه‌تکه [۱] مته.  
 شخب: خوشه‌ی شیر که ده‌بریزنه ناو ده‌فروهه [۱] صدای شیر که در ظرف  
 ریزند.  
 شخت: زهرگی ده‌رویشان [۱] سیخ دراویش.  
 شخته: سه‌رمای پاییز که زهرعات سیس ده‌کا [۱] سرمای نابهنگام پاییز.  
 شخره: باره‌گیای یه‌کسه‌ری [۱] بار یک ستور از گیاه.  
 شخره‌کیش: داری بن باره‌گیا که سه‌ریشتی باره‌ری ده‌خه‌ن [۱]  
 چوبهای زیر بار گیاه بر پشت باربر.  
 شخل: به‌سه‌ریه‌کا هاتن، له‌سهر یه‌ک که‌له‌ک [۱] برهم انباشتگی.  
 شخلی: به‌سه‌ریه‌کا هاتو، که‌له‌ک بوگ [۱] برهم انباشته.  
 شخلین: شخل [۱] برهم انباشتگی.  
 شخو: زخو [۱] نگا: زخو.  
 شخدل: (۱) نه‌شخدل، ده‌ون جار: (۲) خیزه‌لان: (۳) بیشه‌ی دم‌زوبار: (۴)  
 شخدل [۱] زمین پر بوته‌درخت: (۲) سنزار: (۳) بیشه‌ انبوه کنار رود:  
 (۴) هرس درخت.  
 شد: به‌ستن [۱] بستن.  
 شدانندن: توند به‌ستن [۱] تند بستن.  
 شر: (۱) به‌رگی دراو: (۲) په‌شویه‌ پهریشان، بی‌سرو بهر: (حالم شره): (۳)  
 جرت، زرت [۱] لباس کهنه‌پاره: (۲) پریشان و آشفته: (۳) شیشکی.  
 شرپ: ده‌نگی ده‌ناو که‌وتنی شتی سه‌نگین [۱] صدای در آب افتادن  
 سنگین.  
 شرت: (۱) نادیار، گوم: (شرت و گوم بوه): (۲) ده‌ونه‌یکه لقه‌کانی ده‌که‌نه  
 گه‌سک: (۳) چه‌لغو، چه‌رغو [۱] ناپیدا: (۲) درختچه‌ای است: (۳)  
 جاروی ترکه‌ای.  
 شرتا: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران  
 شده‌ کوردستان توسط بعثیان.  
 شرتک: خه‌لفه‌میو [۱] جوانه‌ تاک.  
 شرتوپ: ده‌نگی به‌زه‌مین‌دا که‌وتنی نهرمی سه‌نگین [۱] صدای افتادن  
 سنگین نرم.  
 شرت و شوده‌رینان: شت و شوده‌رینان [۱] رسوا کردن، با دشنام آبرو  
 بردن.  
 شرت و شولوی برین: شرت و شوده‌رینان [۱] رسوا کردن، با دشنام آبرو  
 بردن.  
 شرتوگوم: نادیار و ون [۱] ناپیدا، گم.  
 شرتی: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در  
 کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شت: (۱) تش، چشت: (۲) به‌ناو خاوینی کرده‌وه: (ده‌ستی خوم شت):  
 (۳) موی راست و لول نه‌خواردو [۱] چیز شی: (۲) ماضی شستن:  
 (۳) موی صاف و بدون پیچش.  
 شتاق: هیچ یه‌ک [۱] هیچکدام.  
 شتانی: سنجوق بازی [۱] نگا: سنجوق بازی.  
 شتران: شاخه‌سینکه [۱] نگا: شاخه‌سینکه.  
 شتراو: به‌ناو خاوینه‌وه کراو [۱] شسته.  
 شترمر: بالداریکی زور زه‌لامه وه‌ک مامر ده‌چی پیروه‌وه و ناتوانی بفری [۱]  
 شتر مرغ.  
 شترنج: سه‌ترنج [۱] شترنج.  
 شتری: ریزه‌ گولینگی سه‌ری ژنان، گیل‌گیله [۱] صف منگوله‌ زینتی سر  
 زنان.  
 شتل: گیاو داری به‌ده‌ست ده‌چه‌قیندری [۱] نشا.  
 شتل: شتل [۱] نشا.  
 شتلاندن: چه‌فاندنی شتل [۱] نشانندن نشا.  
 شتلجار: زه‌وی که شتلی تیدا چیندراوه [۱] نشانزار.  
 شتلین: ده‌زه‌وی چه‌قین [۱] به‌زمین فرو شدن.  
 شتم: (۱) تشتی من: (۲) به‌ناو خاویتم کرده‌وه [۱] اشیاء من: (۲) شستم.  
 شتمه‌ک: جل و کهل و به‌ل [۱] رخت و اثاث.  
 شتن: (۱) به‌ناو خاویتم کرده‌وه: (۲) بریتی له‌سه‌رکونه‌و جوین بیدان: (۳)  
 تشتی نیمه [۱] شستن: (۲) کنایه از سرزتش کردن و دشنام دادن:  
 (۳) اشیاء ما.  
 شتنه‌وه: (۱) شتی دانه‌ویله: (۲) بریتی له‌لومه‌و جوین بیدان: (۳) دوباره  
 شتن [۱] شستن حیوانات: (۲) کنایه از سرکوفت: (۳) دوباره  
 شستن.  
 شتوو: (۱) جوری ههرمی: (۲) به‌ناو خاوینه‌وه کراو: (۳) نیوه شتتان [۱]  
 نوعی گلابی: (۲) شسته: (۳) شماشستید.  
 شتوو: (۱) وشه‌ی دنده‌دانی سه‌گ بو‌شهر: (۲) جلون؟ چون؟ [۱] کلمه  
 تحریک سگ برای جنگ: (۲) چطور؟ چگونه؟  
 شت و شو: بالاو، جل شوتن [۱] شست و شوی، رختشویی.  
 شت و شوده‌رینان: به‌جوین نابرو بردن [۱] با دشنام آبرو بردن.  
 شتوو: زه‌نگه‌ته‌تری، تلیسک [۱] خوشه کوچک انگور، تلسک.  
 شتوک: ناوی له‌دو تکاوی کولیندراو که‌ده‌رمانی ناوانگازه [۱] آب چکیده  
 از دوغ جوشیده که دواى آفتابزدگی است.  
 شتوکه: چشتی چکوله [۱] چیز کوچک، چیزک.  
 شتومه‌ک: شتمه‌ک [۱] لباس و اثاث.  
 شته‌و: شتو [۱] نگا: شتو.  
 شتی: (۱) چه‌به‌ش، زه‌به‌ش، شوئی، شفتی، شمئی، هه‌نی، زه‌به‌ز: (۲) به  
 ناو خاوینی کرده‌وه: (۳) وه‌کو، وینه‌ی، شبی [۱] هندوانه: (۲) شست:  
 (۳) مانند.  
 شتیار: بی‌پخه‌ف، بی‌سهرنناز: (نه‌زو لو شتیار نفستم) [۱] آسمان جل.  
 شتیکانی: نه‌وه چیه، مه‌ته‌لوکه [۱] چیستان، معما.



شرد: شتی، به‌ناو خاوتنی کرده‌وه: (جله‌کانی شرد) [ف] ماضی شستن.  
شردان: گوشتی نیشک کراو بو زستان [ف] گوشت خشکیده برای زمستان.

شردن: شتن [ف] شستن.

شردنه‌وه: شتنه‌وه [ف] نگا: شتنه‌وه.

شردو: به‌ناو خاوتنه‌وه کراو [ف] شسته.

شرژاو: پی که‌وتو، لایق [ف] سزاوار.

شرش: پهموی پیجراوی گولوه کراو، که‌لوه پهمو [ف] غنده، غوزه پنبه.

شرشر: (۱) ده‌نگی زژانی ناو: (۲) زور کون و درآو: (جله‌کانی شرشرن) [ف]

(۱) شرشر آب: (۲) بسیار کهنه و ژنده.

شرقه: قرمه، ره شوکی، جوژی تهنگی زاو [ف] نوعی تنگن شکاری.

شرک: (۱) پلوسک، لوساوک، لوس: (۲) شتری [ف] (۱) ناودان: (۲) نگا:

شتری.

شرکاک: مه‌لیکه له کوتر پچوک‌تر و گوشت ناخوش [ف] پرنده‌ای کوچکتر

از کبوتر و بدگوشت.

شرماپ: زلله، شه‌پلاغه، شه‌قام [ف] سیلی.

شرم‌پریم: قسه‌ی بی تاو و بی مانا [ف] سخن یاوه و مفت.

شرن: (۱) شفره، ددانی زه‌قی یه‌کانه: (۲) شرماپ [ف] (۱) دندان برآمده

گراز: (۲) سیلی.

شرناو: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شرنگ: ده‌نگی که‌وتنی شتی قورس [ف] صدای افتادن جسم سنگین.

شرنگه: (۱) ده‌نگی لیك دانی شیر و خه‌نجه: (۲) شه‌لین: (۳) سنگل، بز او

[ف] (۱) جکاجک سلاح سرد: (۲) لنگیدن: (۳) نگا: سنگل.

شرو: لیکدانه‌وه‌ی خه‌ون [ف] تعبیر خواب.

شرودر: (۱) له‌ت و پارچه پارچه، زور درآو: (۲) برتسی له مروی

بی‌حمه‌یاو زمان پیس [ف] (۱) پازه‌پاره شده: (۲) کنایه از آدم بدزبان و

ستیزه‌جو.

شروشاتال: خرت و پرت [ف] خرت و پرت.

شروشیتال: زور درآو [ف] کهنه پاره و فرسوده.

شروشیوال: شروشیتال [ف] کهنه پاره و فرسوده.

شروقه: شرو [ف] تعبیر خواب.

شروقه‌کهر: لیکدانه‌وه‌ی خه‌ون [ف] معبر خواب.

شروکه‌ر: شروقه‌کهر [ف] معبر خواب.

شروه‌ه‌لالی: گولیکه [ف] گلی است.

شروه: (۱) که‌له‌بوژ، میرات: (۲) که‌ل پهل، جلک: (۳) ناومال: (۴) بی‌نرخ: (۵)

جلکی درآو [ف] (۱) مرده‌ریگ، ماترک: (۲) البسه: (۳) اثاثیه: (۴)

بی‌ارزش: (۵) لت‌وپار.

شرها: وشه‌یه‌که بو گالته پی کردن، ته‌حا، ترحو [ف] کلمه تمسخر.

شرهاو: شرها [ف] کلمه تمسخر.

شره‌خور: سیرمه‌خور [ف] دله دزد.

شره‌ق: دزد، قه‌لش [ف] ترک، دزد.

شره‌قیان: دزبردن، قه‌لش بردن [ف] ترک برداشتن.

شره‌گر: میرات‌گر [ف] وارث.

شره‌وبسره: (۱) کوتالی جلک: (۲) خرت و پرتی ناومال [ف] (۱) پارچه و

لباس: (۲) خرت و پرت، اثاثیه.

شره‌وپره: چلکی کونه و درآو [ف] لباسهای مندرس.

شره‌وشیتال: شرو شیتال [ف] لباسهای کهنه و فرسوده.

شره‌ومره: شره‌و بره [ف] نگا: شره‌و بره.

شری: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شریت: به‌نی چند لوئی لیك بادر او، گشته‌ک [ف] رشته تابیده.

شریته: زنجیره [ف] زنجیره.

شریخ: ده‌نگی زور توندو له‌پر وه‌ک ده‌نگی ههور، گرمه [ف] صدای

رعدآسا.

شریخانندن: گرماندن [ف] غرش تند و شدید.

شریخانن: شریخانندن [ف] غرش تند و شدید.

شریخه: شریخ [ف] صدای رعدآسا.

شریخه‌شریخ: گرمه‌ی به‌شوین یه‌کا [ف] غرش پیایی.

شریژ: نه‌سریك، چریش، سریش [ف] سریش.

شریس: چریش، شریش، نه‌ستر یك [ف] سریش.

شریفا: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف] روستایی در

کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شریق: شریخ [ف] نگا: شریخ.

شریقه: شریخه [ف] نگا: شریخه.

شریصک: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شرین: دژی تال [ف] مزه شیرین.

شرین: ده‌نگی دارژانی ناو [ف] شرشر آب.

شرینقه: ناودوزه‌ک، دهرزی دهرمان ده له‌ش کردن [ف] سرنگ.

شریک: (۱) ناوال، هاوژی: (۲) هاوبه‌ش [ف] (۱) همراه، دوست: (۲) شریک.

شریه: تهنکه‌به‌زی زیر پیست [ف] لایه پیه زیر پوست.

شرژ: (۱) به‌ردی سوکه‌له‌ی ناسک و تورت، شاخه شینکه: (۲) کیم و زوخ: (۳)

زاو، شکار [ف] (۱) سنگ متخلخل زودشکن: (۲) چرک زخم: (۳) شکار.

شرژیژ: سهربانی که ورکه به‌ردی ناسکی له سه‌رو کراوه و ته‌پاوه [ف] بام

پوشیده از سنگ ریزه نازک و ترد.

شست: (۱) سست: (۲) شتن [ف] (۱) سست: (۲) شستن.

شستووشو: شتو و شو، بالاو [ف] رختشویی.

شش: شاردنه‌وه له زمانی مندالانه‌دا: (میوزت دده‌می ششی که با

نه‌بینن) [ف] نهفتن در زبان بچگانه.

ششت: (۱) شت، شست، نه‌شت، چشت: (۲) رابردوی شتن: (جلم

ششت) [ف] (۱) چیز، شیء: (۲) ماضی شستن.

ششتن: شتن [ف] شستن.

ششتنه‌وه: شتنه‌وه [ف] نگا: شتنه‌وه.

ششتو: (۱) شردو، به‌ناو خاویښ کراو؛ (۲) شتو [۱] شسته؛ (۲) شستید. شعور: ناوۀن، هوښ [۱] احساس، عقل، شعور. شعه‌فی: جوړی تری ره‌شکه [۱] نوعی انگور سیاه. شغاب: سمه، سببه، مدتکو [۱] مته. شغارته: شخارته، شخاته [۱] کبریت. شفا: چابونه‌وه له نه خوښی [۱] شفا. شفات: تکابو کردن له روژی سه‌لا [۱] شفاعت در روز قیامت. شفت: دوشینی شیر [۱] دوشیدن شیر.

شفته: (۱) شامی که‌باب؛ (۲) حمزی خوش نه‌کراو؛ (۳) قسلاو؛ (۴) موی به‌شانه‌نه‌کراو؛ (۵) زاړو له بیښکه دهره‌نیان؛ (۶) په‌که‌م جار مو له سهری زاړو هه‌لپاچین [۱] شامی کباب؛ (۲) گل قوام نگرفته؛ (۳) آهک سرشته؛ (۴) موی آشفته؛ (۵) بچه را از گهواره بیرون آوردن؛ (۶) نخست بار موی سر بچه را قیچی کردن.

شفته‌زی: زنی که زور زگوزا ده کا [۱] زنی که زیاد زایمان کند.

شفته‌زه: زکبری که منالی شیره‌خوړی هه‌بی [۱] حامله‌ای که بچه شیرخواره دارد.

شفته‌ژی: شفته‌زه [۱] نگا: شفته‌زه.

شفتی: جبه‌ش، زه‌به‌ش، هه‌نی، شوئی [۱] هندوانه.

شفتی تالک: کاله‌که‌مارانه، گوزالک [۱] هندوانه ابوجهل.

شفتی تاله: شفتی تالک [۱] هندوانه ابوجهل.

شفتیک: (۱) قه‌لمه لی‌دان؛ (۲) هه‌لپه‌راتوتن [۱] قلمه‌زدن؛ (۲) هرَس کردن.

شفتیل: (۱) تولی باریک و چیر که بو سه‌به‌ته‌چنین باشه [۱] ترکه نازک و نرم برای سبد بافی.

شفحه‌له: بهری داری کفر [۱] ثمر درختچه ایست.

شفره: (۱) برزه‌ی به‌ران، شرن؛ (۲) تانسینکی ده‌سکداری ده‌مپانی تیره بو چرم برین؛ (۳) دره‌وشه‌ی که تیره‌که‌ران که له لاسکی گوینی دده‌دن؛

(۴) نه‌ندازه‌ی باریک له گیاه کلوش، شفره؛ (۵) نه‌شته‌ری برینگه‌ران [۱]

(۱) دندان برجسته کراز؛ (۲) شفره چرم بری؛ (۳) شفره‌ای که گون

کثیرا را سوراخ کند؛ (۴) اندازه باریک ستور از گیاه و ساقه غله؛ (۵)

نیشتن جراحی.

شفسک: چه‌قاله کیویه [۱] چغاله کوهی.

شف: (۱) تول؛ (۲) نوال، دولی زور پچوک له چیا؛ (۳) سهر‌به‌ره‌زیر؛ (۴)

نیکم کولانی دوشاوا [۱] ترکه نازک؛ (۲) دره کوچک؛ (۳) نشیب؛ (۴)

اولین جوشیده شیر انگور.

شفار: (۱) ساوا؛ (۲) دریزو بلند [۱] بلغور؛ (۲) بلند طویل.

شفاروک: زبانه‌ی ساوارکوتان [۱] بلغور کوبی گروهی.

شفاړه: بلند بالای ناقولا [۱] دراز قد بد قواره.

شفاړی: رجه، ریچکه [۱] راه باریک مالرو.

ششان: ناگاداری نازل [۱] چوبان.

ششان خاپین: مه‌لیکی پچوکی بوره‌لوکه‌به له پاساری گه‌وره‌تر [۱] پرندۀ

شبان فرییک.

ششان‌دیلکه: مه‌لیچک [۱] گنجشک.

ششان‌کوژ: ششان خاپین [۱] شبان فرییک.

شقتانندن: له‌سهره‌وه بو خوار دادانندن [۱] از بالا به پایین پاره کردن.

شقر: جوړی که له کیوی [۱] نوعی بر کوهی.

شقر: شر، شاخه شینکه [۱] نگا: شاخه‌شینکه.

شقسینک: داری که گه‌لا ناوهرنی [۱] درختی که خزان ندارد.

ششک: تول، ششک [۱] ترکه نازک.

ششن: بزنه‌کیوی [۱] بز کوهی.

ششنه: خیشک [۱] شخم صاف کن.

ششهری: ریچکه، باریکه‌ری [۱] راه‌مالرو.

ششیله: شفاړی [۱] باریکه راه.

ششارته: شخاته [۱] کبریت.

ششاقی: نه‌خوښی سمی ولاخه به‌رزه [۱] بیماری سم دام.

ششالته: شخاته [۱] کبریت.

شششق: (۱) ناوازی خویندنی مه‌ل؛ (۲) جر یوه‌ی چیشکه [۱] (۱) صدای

مرغان؛ (۲) جیک جیک گنجشک.

ششقل: موری دارین بو نیشانه کردنی خه‌رمان [۱] مهر چوبین خرمن

نشانه کردن.

ششقله: خه‌سته و نه‌خوښ [۱] خسته و بیمار.

ششقوق: جوړی همرمی کیویه [۱] نوعی گلابی وحشی.

ششقین: گرمه کردنی ههور [۱] صدای رعد.

ششک: دودلی، دودونگی [۱] شک. **سراخ دانندن**

ششکات: داد‌برنده‌بر، گازنده، گله‌بی [۱] شکایت.

ششکار: (۱) زاو، نجیر؛ (۲) که‌له‌که‌به‌رد؛ (۳) به‌رده‌لان [۱] شکار؛ (۲) توده

سنگ؛ (۳) زمین سنگلاخ.

ششکارته: چاندن بو هه‌زاران به خیر [۱] زرع و کشت برای فقرا بصورت

احسان.

ششکارته کیل: زه‌وی که به شکارته داچنراوه [۱] زمین کشت شده برای

فقرا.

ششکارگه: جی‌زاو، زاوگه [۱] شکارگاه.

ششکاک: هوژیکه له کوردستان [۱] عشیره‌ای در کردستان.

ششکان: (۱) وردبو، له‌ت‌بون؛ (۲) راکردن له شهر؛ (۳) هه‌لوه‌شانی روژو،

هه‌لوه‌شانی ده‌سنوژ؛ (۴) هاتنه خواری نرخ؛ (۵) له قه‌درو حورمه‌ت

که‌وتن [۱] شکسته شدن؛ (۲) هزیمت؛ (۳) باطل شدن روزه و دست

نماز؛ (۴) پایین آمدن نرخ؛ (۵) از قدر و منزلت کاسته شدن.

ششکاندن: (۱) وردو له‌ت کردن؛ (۲) هه‌رزان کردنی نرخ؛ (۳) راوانسانی

دوژمن [۱] شکستن؛ (۲) پایین آوردن نرخ؛ (۳) هزیمت دادن دشمن.

ششکاندنه‌وه: (۱) لکه‌دار داشکانندن؛ (۲) ده‌ست کردن به‌گه‌لایکرده‌وه‌ی

توتن؛ (۳) منال فیره کارکردن؛ (۴) خه‌جاله‌ت کردن؛ (۵) چای له چادان

تیکردن و ده چادان کرده‌وه؛ (۶) بن کول کردن و گل وه سهر‌لا‌سکدانی

شیناورد؛ (۷) دوباره شکانندن؛ (۸) گیرانه‌وه‌ی که‌رویشک له‌غاردا [۱] (۱)

شاخه از درخت شکستن؛ (۲) برگ از توتون چیدن؛ (۳) کار به بچه

شكهفت: نه شكهوت [ف] غار.

شكه قتامه مې: گونديكي كوردستانه به عسى كاولى كرد [ف] نام روستايى در كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.

شكهفتي: گونديكي كوردستانه به عسى كاولى كرد [ف] نام روستايى در كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.

شكهف: ته بق، سيني له دار [ف] طبق چوبين.

شكهفا: (۱) ناني تيرى و ناسك؛ (۲) هدرشتى له بهرناسكى زوه لېوه رى [ف] (۱) نان لواش؛ (۲) هر چيز ترد و نازك.

شكهفك: (۱) بادي دارين؛ (۲) ته شتى دارين [ف] (۱) ظرف چوبين؛ (۲) تشت چوبين.

شكهلك: له ته سوآلت [ف] پاره سفال.

شكه ناندن: شكاندن [ف] نگا: شكاندن.

شكهو: ده فرى له سوآلت، نه شكه و [ف] ظرف سفالين.

شكه ولت: شكاوى ده فرى سوآلت، نه شكه ولت [ف] شكسته ظرف سفالين.

شكياگ: شكاو [ف] نگا: شكاو.

شكيان: شكان [ف] نگا: شكان.

شكيانه وه: شكانه وه [ف] نگا: شكانه وه.

شكياو: شكاو [ف] نگا: شكاو.

شكيز: (۱) كه لينه بهردى فروه وان له كيو؛ (۲) سهري شاخ [ف] (۱) شكاف فراخ در كوه سنگى؛ (۲) قلّه كوه سنگى.

شكينا: شكاندى [ف] شكست، ماضى شكستن.

شكينا نندن: شكاندن [ف] شكستن.

شكوفه: شكوفه [ف] شكوفه.

شل: (۱) سست؛ (۲) تهز؛ (۳) تراو؛ (۴) كوتانى زور بو شتى نمدار: (شل بيكوتوه له سهر برينه كه ي دانى، شل شل كوتايانم)؛ (۵) گه وره تر له نه ندازه: (به پيام شله) [ف] (۱) سست؛ (۲) خيس؛ (۳) آبكى؛ (۴) بسيار كو بيدن چيز نمدار؛ (۵) گشادتر از اندازه لازم.

شل: (۱) سورى كالى پنوگ پنوگ: (گاي شل)؛ (۲) به له كى سوروسى [ف] (۱) قرمز مات و روشن با خالهاى سفيد؛ (۲) ابلق سرخ و سفيد.

شلاپ: ده نكي ناو كه شتيكى تى ده كه وى [ف] صدای آب كه چيزى در آن افتد.

شلال: ريزه درومان له سهروه وه [ف] زنجيره بخيه پديدار، شلالدوزى.

شلاله: شيرازه ي كتيب [ف] شيرازه كتاب.

شلالنه: زهردالو، قهيسى [ف] زردالو.

شلالنه كوت: له تكه قهيسى، قهيسى وشك [ف] برگه زردالو.

شلالنى: شلالنه [ف] زردالو.

شليون: (۱) سست بون؛ (۲) ماندو بون؛ (۳) تهز بون [ف] (۱) سست شدن؛ (۲) خسته شدن؛ (۳) خيس شدن.

شلبونه وه: (۱) له پيچ خاوبونه وه؛ (۲) له تيريه وه تراو بون [ف] (۱) از پيچ خوردن برگشتن؛ (۲) از غلظت به آبكى تبديل شدن.

شلبپ: (۱) شلاپ؛ (۲) پرى ده ست له ناو: (شلبپى به دم و چاوت داده) [ف]

ياددادن؛ (۴) خجلت دادن، شرمنده كردن؛ (۵) چاي ريختن و باز در قورى كردن؛ (۶) خوابانيدن ساقه بوته هاى پاليزى در خاك؛ (۷) دوباره شكستن؛ (۸) برگرداندن خرگوش در دو.

شكانن: شكاندن [ف] نگا: شكاندن.

شكاننه وه: شكاندنه وه [ف] نگا: شكاندنه وه.

شكانه وه: (۱) داهاتنى لك؛ (۲) ليكرده وه ي گه لاوتون؛ (۳) خه جالت بون؛ (۴) كم كردن [ف] (۱) خميدن شاخه رو به زمين؛ (۲) چيدن برگ

توتون؛ (۳) خجل شدن؛ (۴) كاستن.

شكاو: (۱) له ت بوگ؛ (۲) له شكري راكردو؛ (۳) هه رزان بوگ [ف] (۱) شكسته؛ (۲) هزيمت يافته؛ (۳) ارزان شده.

شكاواى: هه لكه نندن [ف] كندن.

شكر: سباس [ف] شكر.

شكرو: ناوى پياوانه [ف] نام مردانه.

شكرى: ناوى پياوانه و زنانه [ف] نام مردانه و زنانه.

شكس: شكان [ف] نگا: شكان.

شكست: شكان [ف] نگا: شكان.

شكستوك: له شكان نزيك، كم له به لى كه له وان به بشكى [ف] شكستنى.

شكسته: (۱) له شكري راكردو؛ (۲) جورى خمت؛ (۳) خه رپشته ي خانو [ف] (۱) لسكر شكست خورده؛ (۲) خط شكسته؛ (۳) طاق گنبدى

شكل.

شكستى: كم كردن، له كه مى دان: (نه مسال شكستيم هيناوه) [ف] كاستى.

شكل: (۱) بيچم، به چك، ته رح، سيما؛ (۲) وينه، ره سم [ف] (۱) قياقه؛ (۲) عكس، رسم.

شكل: شكل [ف] نگا: شكل.

شكل كيش: وينه گر، وينه كيش [ف] عكاس، صورت گر.

شكل كيش: شكل كيش [ف] نگا: شكل كيش.

شككنوس: رونوسى، له به رونوسينه وه [ف] رونوسى.

شكنا: مه به ست، دوز مقصود، مرام.

شكو: پايه به رزى، جه لال، گه وره يى [ف] شكوه، عظمت.

شكوفه: گولى دار [ف] شكوفه درخت.

شكوفيانه وه: (۱) گول ده ر كردنى دار؛ (۲) ناههك وه ختى ناوى به سهرا نه كه ن [ف] (۱) شكوفه زدن؛ (۲) آهك و قنى كه بر آن اب ريزند.

شكوك: جورى هه مرو [ف] نوعى گلابى.

شكوكه: كروسك، هه رمى كيويه [ف] نوعى گلابى جنگلى.

شكولك: تيبول، توبكل، تيبول [ف] پوسته، قشر.

شكه: به چكه به رازى دوساله [ف] بچه خوك دوساله.

شكه بهر: تيشكه بهر، تيشكه كه لهك [ف] بنا از سنگ بدون گل.

شكه س: شكست، شكان [ف] شكست.

شكه ست: شكست، شكان [ف] شكست.

شكه ستن: شكاندن [ف] شكستن.

شكه ستى: شكاو [ف] نگا: شكاو.

(۱) نگا: شلاب؛ (۲) پريك مشت آب.

شلیاوی: (۱) چلیاوی؛ (۲) پیل، شه پوَل [۱] گل ولای؛ (۲) موج.

شلیوکوت: ده نگی دارکاری کردن [۱] صدای کتک کاری.

شلیپه: (۱) ده نگی که وتنی نر می سه نگی به زه ویدا؛ (۲) ده نگی که وتنه ناو

ناو؛ (۳) برتیی له پلاوی زور جه و [۱] صدای افتادن نرم سنگین

بر زمین؛ (۲) صدای در آب افتادن؛ (۳) کنایه از پلو بسیار چرب.

شلیپه شلپ: ده نگی شلیپه ی زور [۱] «شلیپه» ی پیایی.

شلتاخ: ته شقه له، ده به، گمز [۱] شلتاق.

شلتاغ: شلتاخ [۱] شلتاق.

شلتاق: شلتاخ [۱] شلتاق.

شلخه: (۱) پوره میشه نگوین؛ (۲) شخل [۱] نسل نوین زنبور عسل؛

(۲) تراکم.

شلدم شلدم: ده نگی ته شک و داوینی تهر [۱] صدای دامان خیس.

شلشل: (۱) نر مه نر مه: (شلشل بم شیله به په نجه کانت؛ (۲) زور:

(شلشل کوتایانم) [۱] آهسته آهسته؛ (۲) هر چه زیاد.

شلغه: پوره، شلخه [۱] نسل نوین زنبور عسل.

شلف: (۱) تیزایی ده می تیخ و نوکی زم؛ (۲) شفره ی به راز [۱] لبه تیز تیغ

و سر نیزه؛ (۲) دندان برجسته گراز.

شلفت: خویری و بیکاره، پنی [۱] هرزه بی عرضه.

شلغه: (۱) شلغه؛ (۲) شفره ی به راز [۱] نگا: شلغه؛ (۲) دندان برجسته

گراز

شلق: ده نگی رازانی تراو له ده فردا [۱] صدای جنبیدن آبکی در ظرف.

شلقان: رازانی تراو له ده فردا [۱] جنبیدن و صدا دادن آبکی در ظرف.

شلقاندن: رازاندنی تراو له ده فردا [۱] جنبانیدن آبکی در ظرف.

شلقاو: تراوی له ده فردا هژتندراو [۱] آبکی در ظرف جنبانیده.

شلقه: شلق؛ (لال بم نابینم له چیاو کوستانان / شلقه ی مه شکه یان

به ری به یانان) «سه یفی قازی» [۱] نگا: شلق.

شلقه شلق: شلقه ی زور [۱] «شلقه» ی پیایی.

شلقیاگ: شلقاو [۱] نگا: شلقاو.

شلک: (۱) ناسک و تور: (خه یاری شلک؛ (۲) بان مه لاشو، پیشه سه؛

(۳) سست و لهش گران [۱] نازک و ترد؛ (۲) آهیانه؛ (۳) سست و گران

خیز.

شلکاک: شرکاک [۱] پرنده ای است.

شلکردن: (۱) تیر تراو کردن؛ (۲) له دودانی همودا: (گوریسی بو شل که با

بروا) [۱] غلیظ را آبکی کردن؛ (۲) شل کردن سر ریمان.

شلکردنه وه: (۱) تیر تراو کردن؛ (۲) له توره یی خاویونه وه [۱] غلیظ را

آبکی کردن؛ (۲) از خشم برگشتن.

شلکوتی مهرگ: دارکاری زور سهخت [۱] کتک زدن جانانه.

شلکه: (۱) گوشتی نر می بی نیسک له نه ندام دا: (شلکه ران، شلکه

گویی؛ (۲) تازه و ناسک و تور، شلک؛ (۳) نه خوشیه کی تازاله [۱] (۱)

گوشت نرم در اندام؛ (۲) تازه و نازک و ترد؛ (۳) نوعی بیماری دام.

شلکی: (۱) نر می؛ (۲) نانی ساج [۱] نر می؛ (۲) نوعی نان.

شلکینه: (۱) هه ویراوی تراو، ریتکه؛ (۲) جورئ جیشت؛ (۳) جورئ نانی

چهور؛ (۴) جورئ کوللیره ی هه یلکه و زهرده چیه [۱] خمیر آبکی؛

(۲) نوعی غذا؛ (۳) نوعی نان روغنی؛ (۴) نوعی نان گرده.

شلمه: گیاهه که له ناو ده خلدا ده زورئ و زبانی بو ده خل هه به [۱] گیاهی

مودی است که در گندمزار روید.

شلنگ: ترؤزی گه وره بو تو، کالیار [۱] خیار چنبر بزرگ.

شلنگ: ته کان به خودان، راه زین له کار، شنگل [۱] تکان به خویش

دادن، کار فوق العاده انجام دادن.

شلو: ناوی نه ساف، ناوی لیل، شلوی [۱] آب کدر.

شلوپ: (۱) به فرو باران، قورو چلیاوی؛ (۲) ریوئی چاوا [۱] بارندگی و

گل ولای؛ (۲) ژفک.

شلوپه: شلیوه، بارینی به فرو باران بیکه وه [۱] بارش برف و باران با هم.

شلوپه تیار: (۱) حوال و گیز؛ (۲) شینوکه، دیوانه [۱] گیج و ابله؛ (۲)

خل، دیوانه مانند.

شلوخه: به ندی کاله، به نی کاله پیج [۱] بند چارق.

شلور: (۱) شلنگ، ترؤزی زل؛ (۲) هه لوچه قه یسی، همشین [۱] نگا:

شلنگ؛ (۲) شلیل.

شل وشول: بی تاقت، بی تابشت [۱] سست و بی تاب.

شل وشه ویق: (۱) که سنی گوئی به ته کوزی و ریک و پیکي نادا؛ (۲) سست

له کاردا [۱] نامرتب؛ (۲) سست کار.

شل وشیاو: شل و شه ویق [۱] نگا: شل و شه ویق.

شلوغ: شلوق [۱] شلوغ.

شلوفه: بارینی به فرو باران بیکه وه [۱] بارش برف و باران با هم.

شلوق: شلوق؛ (به کوردی بیت بلیم حالت شلوفه / دوا ی چی که وتوی

به م گورگه لوئه) «جه نابی مه لا» [۱] نگا: شلوق.

شلوق: (۱) پهریشان، بی سر و بهر؛ (۲) سست، ناپته و [۱] بی

سر و سامان؛ (۲) سست و نامحکم.

شلوقبون: (۱) پهریشان حال بون؛ (۲) شیوانی ولات، پشیوه و ناژاوه:

(دنیاکه شلوق بوه) [۱] پهریشان حال شدن؛ (۲) آشوب بر پاشدن.

شلوق کردن: (۱) شیواندن؛ (۲) هاروهاجی کردن [۱] آشوب بر پا

کردن؛ (۲) شیطنت و شلوغ کردن.

شلوقیان: پشیوینی، ناژاوه [۱] آشوب و بلوا.

شلوقی کردن: شلوق کردن، هاروهاجی [۱] شلوغ کردن، شیطنت

بچه ما.

شلوکوت: (۱) زور ماندو؛ (۲) هیز پی نه ماو: (تیی دا شلوکوت بوم نه هات،

هیندم لی دا شل و کوتم کرد) [۱] بسیار خسته؛ (۲) بی نا، بی رمق.

شلومل: جوانی لهش نر م و نیان [۱] زیبایی نرم اندام رعنا.

شلوملو: زه وینی زور نر م بو کیلان [۱] زمین زراعی نرم.

شلوول: (۱) سست و نر م؛ (۲) شلومل [۱] وارفته، شل و ول؛ (۲)

خرامان و رعنا.

شلوی: شلو، لیل [۱] آب کدر.

شله: (۱) شیوی تراو؛ (۲) خورشتی گراز؛ (۳) جورئ چیتی پشیند [۱] (۱)



آش آبکی؛ (۲) خورشت؛ (۳) نوعی قماش.  
شله: شل [ ] نگا: شل.

شله پ: خلیسک [ ] لغزش.

شله پته: شل و شهویق [ ] نگا: شل و شهویق.

شله پین: خلیسکان [ ] لغزیدن.

شله تین: ناوی شله و گهرم، ناوی نیوان ساردو داخ [ ] آب ولرم.

شله جاف: گیاه که [ ] علفی است.

شله جاو: ورد جاوینی خواردن [ ] خوب جویدن.

شله حه‌ی حه‌ی: وشه‌ی تیزو ته‌شهر به‌پیایوی سست و پخمه [ ] کلمه استهزا به آدم سست کار.

شله خته: کارله‌ده‌ست نه‌هاتو [ ] بی‌کاره.

شله ژان: (۱) راجه‌نین؛ (۲) شیوان و تیکه‌مه‌هاویشتن [ ] (۱) یکه‌خوردن؛ (۲) درهم برهم شدن.

شله ژاندن: راتله‌کاندن، راتله‌فاندن [ ] نگا: راتله‌کاندن.

شله ژاو: (۱) راتله‌کاو؛ (۲) ره‌نگ پی‌نه‌ماو له‌ترسان یان له‌خه‌بری ناخوش [ ] (۱) نگا: راتله‌کاو؛ (۲) رنگ باخته از ترس یا از خبر بد.

شله ژه: (۱) راجه‌نین؛ (۲) لیک‌دران و تیکه‌ل بیکه‌لی [ ] (۱) یکه؛ (۲) درهم برهمی.

شله ژین: شله‌ژان [ ] نگا: شله‌ژان.

شله ژیو: شله‌ژاو [ ] نگا: شله‌ژاو.

شله شاری: شارستانی بی‌کاره و خوئی [ ] شهر و ند بی‌هنر.

شله شل: نمره نمره، هیدی هیدی [ ] نرم نرمک، سلانه سلانه.

شله قان: شلقان [ ] نگا: شلقان.

شله قاندن: شلقاندن [ ] نگا: شلقاندن.

شله قانن: شلقانن [ ] نگا: شلقانن.

شله قاو: شلقاو [ ] نگا: شلقاو.

شله قاورمه: شیوکه له‌گوشت و کشمیش و شلانه [ ] آشی است.

شله قیان: شلقان، شله‌قان [ ] نگا: شلقان.

شله قین: شلقان، شله‌قان [ ] نگا: شلقان.

شله قین: (۱) ناو له‌ده‌فردا بزوین؛ (۲) تیکه‌مه‌ده‌رو شیوین [ ] (۱) تکان دهنده آب در ظرف؛ (۲) درهم برهم کننده.

شله ک: (۱) شیوی تراو؛ (۲) شلیکته [ ] (۱) آش آبکی؛ (۲) خمیر آبکی.

شله مار: جوئی ماره [ ] نوعی مار است.

شله مسره: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شلی: (۱) سستی؛ (۲) تهری؛ (۳) روزانی بارانی [ ] (۱) سستی؛ (۲) خیزی؛ (۳) روزهای بارانی.

شلیا: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

شلیت: (۱) شریت؛ (۲) ته‌نافی جلکان [ ] (۱) نگا: شریت؛ (۲) طناب رخت.

شلیتک: شریت [ ] نگا: شریت.

شلیز: (۱) گولیکی سوری نال یان زه‌ردی پیاله ناسایی سه‌ره و نخون؛ (۲) مدینه‌دیکه له‌کوردستان؛ (۳) ناوه بو ژنان؛ (۴) ده‌خلی نه‌گه‌نم نه‌جو

[ ] (۱) لاله سرنگون؛ (۲) ناحیه‌ای در کردستان؛ (۳) نام زنانه؛ (۴) غله‌ای میان گندم و جو.

شلیزه: گولی شلیز [ ] لاله سرنگون.

شلیقان: پلیخان [ ] له‌شدن.

شلیقانن: پلیخانندن [ ] له‌کردن.

شلیقیانگ: پلیخاوه [ ] له‌شده.

شلیقیان: پلیخانه‌وه [ ] له‌شدن.

شلیک: تفته‌زه‌وینه، گیاه که به‌ریک ده‌گری له‌توی سور ده‌کا [ ] توت زمینی، توت فرنگی.

شلیل: گولی شلیزه [ ] لاله سرنگون.

شلیل: نه‌گه‌نم نه‌جو [ ] غله‌ای میان گندم و جو.

شلیم: سهر کلاوه‌ی له‌بن [ ] سرپوش بافته شده.

شلیوه: شلوقه [ ] نگا: شلوقه.

شلیویان: بشیوی و ناژاوه [ ] آشفستگی.

شم: پیتی بادانه‌وه‌ورانوی خوبی: (خوشم دیم، توشم ناره‌حمت کرد) [ ] حرف عطف و ضمیر متکلم، هم.

شما: موم، شهم [ ] شمع.

شما دان: موم دان [ ] شمعدان.

شمار: ژمار [ ] شمار.

شماردن: ژماردن [ ] شمردن.

شمارون: میوه روون [ ] موم و روغن باهم.

شماره: ژماره [ ] شماره.

شمال: لاوی جوان چاکو ناکار په‌سه‌ند [ ] جوان خوش قیافه و خوش اخلاق.

شمام: گندوره‌ی چکولای پر به‌مشت و خال خال [ ] دستنبو.

شما موک: شمام [ ] دستنبو.

شمتن: جدبش، زه‌بش، هه‌نی، شفتی، ژه‌بش. شوئی [ ] هندوانه.

شمتو: شمتن، شوئی، هه‌نی، زه‌بش [ ] هندوانه.

شمتی: شمتو، شوئی، هه‌نی [ ] هندوانه.

شمتی تالک: گوژالک [ ] هندوانه ابوجهل.

شمخال: قرمه، تفته‌نگی شینکی [ ] تفنگ سر بر.

شمراخ: داری لک و پوپ برآو، داری یه‌خته‌کراو [ ] درخت کاملاً هرس شده.

شمستی: شمتو، شوئی، هه‌نی، زه‌بش [ ] هندوانه.

شمش: (۱) جهرگی سبی، سپیه‌لاک؛ (۲) سیل [ ] (۱) ریه، شش؛ (۲) سپرز طحال.

شمشات: مشت و مال دراو [ ] صاف و صیقل داده شده.

شمشاد: داریکه [ ] درخت شمشاد.

شمشال: (۱) بلویری کانزا؛ (۲) داری شمشاد [ ] (۱) نی لیک فلزی؛ (۲) درخت شمشاد.

شمشک: تهق ته قیله، پاپوچه [۱] دم یایی، کفش بیجگانه.  
شمشوله: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای  
ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
شمشه: (۱) داری راسته‌ی به نای؛ (۲) ماله کیشانی سواغ [۱] (۱) شمشه  
بنایی؛ (۲) ماله کشی کاه گل.  
شمشه کاری: ماله کیشانی سواغ [۱] ماله کشی کاه گل.  
شمشیر: شمشیر [۱] شمشیر.  
شمشیر: (۱) شور، شیر، تیخی دریزی تیز بوشه؛ (۲) ناوی گوندیکه  
لدلای پاره [۱] (۱) شمشیر؛ (۲) نام دهی است.  
شمشیرکول: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی  
در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
شمشیره: (۱) پارچه‌یی له گولیهی ده رگا، کللی گوله؛ (۲) نامرازیکه له  
نیره قبی هه و جازدا [۱] (۱) کلید کلون چویی؛ (۲) ایزاری درخیش.  
شمشیره: شمشیره [۱] نگا: شمشیره.  
شمقار: مه لیکي زاوکه ره له باز به هیترتو و جوانتر [۱] شنقار، سنقر.  
شمک: سوکه بیلاو، سول [۱] موزه سبک، دمبابی.  
شملی: (۱) کاخلی، گیاه کی لاسک سپی ده سچینه گولیکی زهرده کا به  
کولیره یوه ده که ن: (۲) گیاه کی شینه له وینجه ده کا له سهوزیجات  
حه سابه؛ (۳) دوانی پیکهوه نوساو، سنگله بهره که ته؛ (۴) قوماشیکه [۱]  
(۱) کاجیره؛ (۲) شنبليله؛ (۳) دوتای بهم چسبیده، جفتی؛ (۴) نوعی  
پارچه.  
شملی براکه: دوانی پیکهوه نوساو، سنگله بهره که ته [۱] جفت بهم  
چسبیده.  
شملی بهره که ته: شملی براکه [۱] جفت بهم چسبیده.  
شمورتک: که موسکه بهک، پاریکی کهم [۱] جزئی از کل.  
شمورکه: لچ و لیو: (شمورکه‌ی داژه نیره) [۱] لب و لوجه.  
شموز: چه موش، سل، ره وهک [۱] چموش.  
شمه: نیوه، هون، نهنگو، هنگ، هده [۱] شما.  
شمهک: شتمهک، شتومهک [۱] رخت و اثاث.  
شن: (۱) خن، ده نگی هه ناسه دانی ماندو؛ (۲) تاسه، ناره زو؛ (نه قسم بو  
هده داو شنی) [۱] (۱) هن، صدای نفس خسته؛ (۲) اشتیاق.  
شناخ: شمراخ [۱] نگا: شمراخ.  
شناس: ناشنا، ناسیاو [۱] آشنا.  
شناسایی: ناسین، ناشنایی [۱] شناسایی.  
شناسنامه: پیناس [۱] شناسنامه.  
شناسی: ناشنایی، ناشنایه تی [۱] ناشنایی.  
شناسییار: ناشنا [۱] آشنا.  
شناسین: ناسین [۱] شناختن.  
شناو: (۱) سو بایی، مه لهوانی؛ (۲) جوړی وهر زشه؛ (۳) شکارته [۱] (۱) شنا،  
شناگری؛ (۲) یکی از ورزشها؛ (۳) نگا: شکارته.  
شناوه: پارچه زوی پچکوله بو چاندن [۱] قطعه زمین کوچک برای کشت.  
شندر: ریشال ریشال، بزگور و تیتال [۱] تکه پاره ریزریز شده.

شندل: به حوا هه لو اسراوی به ته که ته که [۱] معلق در نوسان.  
شندوخوا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای  
ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
شندوک: زورهان [۱] پیرلکنته.  
شندول: گوله، میردی زنی جوان، وشه به که بو تیزو تانه ده گوتری [۱]  
کلمه استهزا به شوهر زن خوشگل.  
شندی: (۱) فیل و گزی؛ (۲) چیمان دیت؛ [۱] (۱) حيله و نیرنگ؛ (۲) چه‌ها  
دیدیم؟  
شندی مندی: حيله و حوا له [۱] مکر و نیرنگ.  
شنک: جنیک، بان مه لاشو، پیشه سهر [۱] آهیانه.  
شنکی: ده سته چيله [۱] افر وزنه.  
شنگ: (۱) زور، هیز، تاقه ت؛ (۲) نه سینگ، نه سپینگ؛ (۳) شینکه‌ی کهم  
که دانی و لاخی لی گیر نابی [۱] (۱) نیرو؛ (۲) گیاه شنگ؛ (۳) سبزه کهم  
برآمده.  
شنگار: مه لهدنیکه له کوردستان که جی یه زیدیه کانه [۱] منطقه‌ای در  
کردستان که موطن یزیدیان است.  
شنگال: (۱) شنگار؛ (۲) که لانه، جوړی کولیره ی پیازو پیچک ده ناو کراو  
[۱] (۱) نگا: شنگار؛ (۲) نوعی غذا.  
شنگر: شر و دریاو، بزگور [۱] کهنه پاره.  
شنگر و شیوال: خرت و پیرت، شره و بره [۱] خرت و پیرت بی ارزش.  
شنگل: شنگل، ته کان به خودان [۱] تکان به خودادان در کار.  
شنگین: (۱) ده نگی هیدی و له سه رخو؛ (۲) ده نگی به رزو بلند [۱] (۱)  
صدای آرام؛ (۲) صدای بلند.  
شنو: (۱) سروه، کزه با؛ (۲) هاتنی کزه با؛ (۳) لهرین به با؛ (۴) شاریکه له  
کوردستان؛ (۵) وهر زشیکه [۱] (۱) نسیم؛ (۲) وزیدن نسیم؛ (۳) خرامیدن  
از نسیم؛ (۴) شهری است در کردستان، اشتویه؛ (۵) ورزش شنو.  
شنه: (۱) سروه؛ (۲) هاتنی سروه؛ (۳) لهرین به سروه؛ (۴) ده نگی توندی  
هه ناسه دان، خنه [۱] (۱) نسیم؛ (۲) وزیدن نسیم؛ (۳) خرام از نسیم؛ (۴)  
هن، صدای نفس خسته.  
شنه با: شنه، سروه [۱] باد ملایم، نسیم.  
شنه شن: (۱) هاشه‌ی بای سروه؛ (۲) خنه خن؛ (۳) ده نگی هه ناسه‌ی زور؛  
(دروینه نیه شنه شن نارد پیژانه و گیان کیشان) [۱] (۱) صدای وزیدن  
نسیم؛ (۲) تنبلی کردن؛ (۳) هن هن کردن از خستگی.  
شنه فتن: نه ژنهوتن، ژنهوتن، بیستن [۱] شنیدن.  
شنه وا: گوئی بیس، بیسه ر [۱] شنوا.  
شنه وتن: شنه فتن، بیستن [۱] شنیدن.  
شنیا: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کرده [۱] دوروستا به  
این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.  
شنییار: تمواو ویران [۱] درب و داغان، بکلی ویران.  
شنییاره: شنیار [۱] نگا: شنیار.  
شنیان: (۱) هه لکردنی بای سروه؛ (۲) لهرینه وه له بهر با؛ (۳) بیکه نینی،  
ساوا؛ (۴) ناره زو کردن، تاسه کردن [۱] (۱) وزیدن نسیم؛ (۲) خرامیدن

شویات: دوه‌مین مانگی خاج په‌رستان. له دهی ژبه‌ندانوه تا دهی  
 زه‌شه‌مه [۱] ماه فبریه، فوریه.  
 شویاش: شایاش [۱] نگا: شایاش.  
 شویانیر: مه‌کوی دزان، بنکه‌ی دزان [۱] مقرّ راهزنان.  
 شویاو: چیستی تراو [۱] شوربا.  
 شوبرا: برای میرد [۱] برادر شوهر.  
 شوپراژن: زنی شوبرا [۱] زن برادر شوهر.  
 شوپرین: (۱) کیلانی زه‌وی، گاس لیدانی زه‌وی؛ (۲) تول برین [۱] (۱)  
 شخم زدن؛ (۲) ترکه بریدن.  
 شوپرین: کیلانی زه‌مین [۱] شخم زدن.  
 شوپسه: (۱) بو‌ردنوه، له‌هوش چون؛ (۲) جانوه‌ریکی وردی زه‌شه به  
 که‌زوی دازه‌وه نه‌نیشی و خرای ده‌کا، شوکه [۱] (۱) غش، اغما؛ (۲)  
 شته درخت.  
 شوپ: (۱) شوب، شوین‌پا؛ (۲) زلله؛ (۳) به له‌پی ده‌ست له سه‌ری شتی  
 دان؛ (۴) پاروی زل؛ (۵) ژیرده‌رانی درگا، داری ژیرده‌رانه [۱] (۱) اثر،  
 ردپا؛ (۲) سیلی؛ (۳) با کف دست بر چیزی زدن؛ (۴) لقمه درشت؛ (۵)  
 عتبه، آستانه در.  
 شوپا: سامورته، ساموته [۱] فتراک.  
 شوپاژو: سپور له جی پی ناسین‌دا، شوین هه‌لگر [۱] ردگیر، ردشناس.  
 شوپاو: شوپاو [۱] شوربا.  
 شوپایی: پاشکو. شتی که به بدن سامورته‌وه به‌سترای [۱] چیزی که  
 به‌فتراک بندند.  
 شوپهگر: شوپاژو [۱] ردگیری، ردیاب.  
 شوپه‌لگر: شوپاژو [۱] ردگیر، ردیاب.  
 شووت: شیر، شیر ی خوارنده‌وه [۱] شیر مایع.  
 شووت: (۱) دروی هه‌لبه‌سته: (شات و شووت)؛ (۲) داروکه‌ی سه‌رتیز له  
 بازی منالاندا که ده‌یهاوین و ده‌چه‌فی؛ (۳) مشت‌ی ناواله له بازی  
 منالاندا؛ (۴) حولی، لوس و صاف؛ (۵) زرنگ، وشیار [۱] (۱) گزافه؛ (۲)  
 چوبکی نوک تیز در بازی کودکان؛ (۳) مشت بازر بازی کودکان؛ (۴)  
 صاف و همواز؛ (۵) زرنگ و باهوش.  
 شووتانی: شووت بازی، داروکه هاویشن و چه‌فاندن [۱] چوبک بازی،  
 نوعی بازی کودکان.  
 شووتراو: شتراو، شردو [۱] شسته.  
 شووتک: جوړی که‌مهره‌بندی له ناوریسم جنراو [۱] نوعی کمر بند.  
 شووتک: جیگه‌ی خو شتن له مالدا [۱] جای آب تتی در خانه.  
 شووتوکوت: پیدا مالین و لیدانی له نکاو [۱] کتک زدن ناگهانی.  
 شووته: قسه‌ی هه‌لبه‌سته [۱] گزافه.  
 شووتی: شرد، شتی، ششتی [۱] ماضی شستن، شست.  
 شووتی: گیای شیردار [۱] گیاهان شیردار.  
 شووتی: شفتی، جه‌به‌ژ، زه‌به‌ش، هه‌نی، شمتن، شمتی، شمتو، زه‌به‌ش [۱]  
 هندوانه.  
 شووتیله: خوشبلك، گیایه‌کی شیرداره [۱] گیاهی است شیردار.

ازنسیم: (۳) خنده نوزاد؛ (۴) آرزو کردن.

شنین: شنیان [۱] نگا: شنیان.

شنینه‌وه: (۱) له‌رین له‌به‌را؛ (۲) تریقانه‌وه‌ی منالی ساوا [۱] (۱) خرامیدن  
 از نسیم؛ (۲) خنده نوزاد.

شو: (۱) شان، مل؛ (۲) میردی ژن؛ (۳) خه‌رپشته، بانی به‌تاق و له خشت؛  
 (۴) شف، تول؛ (۵) هه‌نگوینی نه‌پالیوراو؛ (۶) کیلانی زه‌وی؛ (۷) زه‌وی  
 کیلندراو [۱] (۱) کتف؛ (۲) شوهر؛ (۳) خه‌رپشته، طاق خشتی؛ (۴) ترکه؛  
 (۵) عسل با موم؛ (۶) شخم؛ (۷) زمین شخم زده.

شو: (۱) ده‌قی پارچه‌و کوتال، ده‌ق؛ (۲) کیلانی زه‌وی؛ (۳) زه‌وی کیلندراو؛  
 (۴) شتن؛ (۵) ته‌زایی، نم، شه، ته‌زه‌شوع؛ (۶) چون، رویشن؛ (نامو  
 شو)؛ (۷) شوب، شوین؛ (۸) نه‌اندازه‌و ژمار: (له شو‌ده‌رجوه) [۱] (۱)  
 آهاز؛ (۲) شخم زدن؛ (۳) شخم زده؛ (۴) شست و شو؛ (۵) نم؛ (۶) شدن،  
 رفتن؛ (۷) رد، اثر؛ (۸) شمار، اندازه.

شوار: (۱) شتن؛ (۲) پت‌دانی ره‌گ، چلکدان [۱] (۱) شست و شو؛ (۲)  
 نبض.

شوار کردن: بالاو، جل شتن [۱] رختشویی.

شوارگرتن: پتی ره‌گ ژماردن [۱] نبض گیری.

شواره: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای  
 ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شواش بینک: (۱) داریکه؛ (۲) جوړی هه‌نجیر [۱] (۱) درختی است؛ (۲)  
 نوعی انجیر.

شوال: شالوار [۱] شلوار.

شوالک: تول، لکی داری برآوی باریک [۱] ترکه بید.

شوان: (۱) ششان؛ (۲) ناهه بو‌پیاوان؛ (۳) ناوجه‌یه‌کی چه‌ندگوندی له  
 کوردستان به‌عسی ویرانی کردن [۱] (۱) چوپان؛ (۲) نامی مردانه؛ (۳)  
 منطقه‌ای شامل چند روستا در کوردستان که بعثیان ویران کردند.

شوانانه: شه‌رته‌شوانی، مزی شوان [۱] مزد چوپانی.

شوان خاپین: شقان خاپین [۱] شبان فریbek.

شوان خه‌له‌تین: شقان خاپین [۱] شبان فریbek.

شوانشوان: بازی‌کی منالانه [۱] یکی از بازیهای کودکان.

شوانشوانه‌کی: شوانشوان [۱] نگا: شوانشوان.

شوانکاره: (۱) مالآت به‌خیوکردنی به‌نویه‌ی؛ (۲) که‌سی کاسبی هه‌ر  
 شوانیه؛ (۳) هوژیکی گه‌وره له کورد؛ (۴) گیایه‌کی ژوربوون خوشه [۱]  
 (۱) پرورنده دام که نصف دام را سهمیه می‌گیرد؛ (۲) کسی که همیشه  
 کارش چوپانی است؛ (۳) عشیره‌ای در کوردستان؛ (۴) گیاهی خوشبو  
 است.

شوانه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شوان هه‌لخه‌له‌تینه: شقان خاپین [۱] شبان فریbek.

شوانی: ناگاداری له مه‌رو مالآت و له‌وه‌راندنیان [۱] چوپانی، شبانی.

شوانیتی: کاری شوان [۱] شبانی، چوپانی.

شوب: جیگه‌ی پا له زه‌وین، شوین پا [۱] ارد، اثر.

شوران: (۱) راپه‌رین به توره‌یی: (۲) شتن: (۳) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] شوریدن: (۲) شستن: (۳) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شوران: ناوی ناوجه و گوندیکه له کوردستان [۱] نام ناحیه و دهی در کردستان.

شوراو: (۱) ناوی سویر: (۲) به ناو خاونهوه کراو [۱] آب شور: (۲) شسته.

شوراو: ناوی باران که له بانهوه ده‌رزی [۱] آب باران که از بام ریزد. شوراوگه: جیگه‌ی پیداهاتی ناوی بارانه [۱] جای ریزش آب باران از بالا.

شوراوه: خاونهوه کراو به ناو: (ده‌لئی برنجی شوراوه‌یه) [۱] شست و شو داده شده.

شوراوه: (۱) گولینگه‌ی سووری سه‌رو پیچ: (۲) پهره‌نگی گواره: (۳) رزانی ناوی باران له بانهوه [۱] شرابه: (۲) آویزه‌گوشواره: (۳) ریزش آب باران از بام.

شوراوهوه: شوراوه [۱] شسته شده.

شوربا: (۱) چیشتی تراو: (۲) قسلاو [۱] شوربا: (۲) آب آمیخته با آهک.

شورباریز: به قسلاو دارزاو [۱] با آهک ساخته شده، دوغاب ریز. شورباو: شوربا [۱] نگا: شوربا.

شورباریز: شورباریز [۱] نگا: شورباریز. شوربوون: داهاتن، بهره‌نزمی بوون، بهره‌وخواربوون: (نم لکه شور بوه) [۱] فروهشتگی.

شوربوونهوه: (۱) داهاتنهوه: (۲) له‌بلندی بهره‌وخوار هاتن [۱] (۱) فروهشتگی: (۲) از بالا به پایین آمدن.

شوربه: شوربا [۱] نگا: شوربا.

شورت: (۱) چرکه‌ی دلۆپه: (۲) تونکه [۱] صدای چکه: (۲) شورت. شورتان: خینگه، پیسته، هیزه [۱] خیک.

شورتان: (۱) په‌نیری خینگه: (۲) خینگه، هیزه، پیسته [۱] پنیر آگنه خیک: (۲) خیک.

شورتک: شونک [۱] جای آبتنی در خانه.

شورتکه: (۱) شونک: (۲) شونک [۱] نگا: شونک: (۲) نوعی کمر بند. شورجه: (۱) سنی گوندی کوردستان په‌وناوه به عسی ویرانی کردن: (۲) چیشتی بهره‌سیل، شیوی قوراو [۱] نام سه روستای کردستان که بعثیا ویران کردند: (۲) آش غوره.

شورجه: ناوجه و گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کردن [۱] منطقه و روستایی در کردستان که بعثیان ویران کردند.

شورحه: قه‌لا، قه‌لات [۱] قلعه. شوردراو: به ناو خاونهوه کراو، شوراو [۱] شسته.

شوردراوه: شوراوه، دانه‌ویلگی له‌ناوا شوراو [۱] حیوبات شسته شده. شوردن: شتن [۱] شستن.

شوردهوه: شتنه‌وه، شردنه‌وه [۱] شستن حیوبات.

شوتین: چیشتی شیر برنج [۱] شیر برنج.

شوتینه: نارده برنج و شیر کولاو، فرنی، محه‌له‌بی [۱] فرنی.

شوتیه کوله: زه‌به‌شی چکوله‌ی گه‌یشتو [۱] هندوانه کوچک رسیده.

شوخ: (۱) جوانی ریک و پیک: (۲) سپیندار: (۳) شاخ‌تی هه‌لدان: (۴) قسه خوشی گالته‌کهر [۱] (۱) زیبای شیک: (۲) سپیدار، تبریزی: (۳) شاخ زدن: (۴) آدم شوخ طبع.

شوخل: کار، شوغل [۱] کار، شغل.

شوخ و شه‌نگ: دل‌بهری جوان و ریک و پیک [۱] شوخ و شنگ، خوشگل شیک پوش.

شوخی: (۱) جوانی و ریک و پیک: (۲) حه‌نه‌ک، گالته [۱] (۱) زیبایی و دل‌ربایی: (۲) مزاح، شوخی.

شودار: (۱) تهرشوع‌دار، نمدار: (۲) دهق دراو، که تیره‌لی دراو [۱] (۱) نمناک: (۲) آهارزده.

شودان: به‌میزدان [۱] شوهردادن.

شودان: ده‌قاق لیدان [۱] آهارزدن.

شور: (۱) په‌ریشان، له‌کارکه‌وتو، شر: (حالم شور): (۲) ده‌نگی رزانی ناو [۱] (۱) پریشان حال و از کار افتاده: (۲) صدای ریزش آب.

شور: (۱) سویر، له‌تامی خوئی، سویر: (۲) له‌پاش وشه‌واتا: شردن: (بهرده شورم کرد): (۳) باشگری به‌واتا: نه‌وکه‌سه‌ی ده‌شوا: (جلشور): (۴) ره‌وانی زگ: (زگه‌شوره مه): (۵) سوژه‌ی ده‌روون، خه‌می نه‌فین: (سه‌ر که شوریکه نه‌بی من زرکه‌تالم بوچه) «مه‌حوی»: (۶) په‌رده‌یه‌کی گورانی: (۷) گیاو میوه‌ی له‌ناو سرکه‌و خوینواک‌دا هه‌لگیراو [۱] (۱) شورمه: (۲) پسوند به معنی شستن: (۳) پسوند به معنی شست و شو کننده: (۴) اسهالی: (۵) سوززون: (۶) دستگاه شور در موسیقی: (۷) گیاه و میوه‌نگهداری شده در آب نمک و سرکه مانند خیارشور.

شور: (۱) داهیلراو: (۲) جوان چاک: (شوره‌ژن): (۳) کارامه و چالاک: (شوره سوار) [۱] (۱) فروهشته: (۲) زیبای خوش قد و قامت: (۳) چاپک.

شور: (۱) شمشیر: (۲) شفر، جوړی که له‌کیوی، فیله‌گیژه: (۳) سویر [۱] (۱) شمشیر: (۲) نوعی کل کوهی: (۳) شورمه.

شورا: به ناو خاوین کراپهوه [۱] شسته شد.

شورا: دیوار به دوری مال و باغ و بیستان‌دا، سویر [۱] بارو، حصار.

شوراب: په‌لکه داره ترییی خوئی کراوی وشک کراو بوژستان [۱] برگ مو نمک سود برای زمستان.

شوراب: گوی سوانه‌ی گیشه‌گیا بو‌تاوه‌رودر کردن [۱] محل آبریزگاه در توده‌ علوفه.

شورابه: (۱) گولینگه‌ی سه‌رو پوزی شوروه بو: (۲) ناوی بارانی له سه‌ربانهوه رزاو: (۳) دیمه‌نی هه‌وری نه‌وی و باران ریز: (شورابه‌ی دیاره) [۱] (۱) شرابه، منگوله‌آدور سر آویزان: (۲) آب باران که از بام ریزد: (۳) منظره‌آبر باران‌زا از دور.

شوراخ: (۱) زه‌وینی شورکات: (۲) زه‌وینی که هیچ به‌هره نادا [۱] (۱) شوره‌زار: (۲) زمین غیر حاصلخیز.



شورّه و بُوگ: داهاتو، داهیلدراو [۱] فرو هشته.  
 شورّه و بُوگ: داهاتن، داهیلران [۱] فرو هشتگی.  
 شورّه و بُوگ: شورّه و بُوگ [۱] فرو هشته.  
 شورّه نگیو: شیر وه شینی کارامه و کرده [۱] شمشیر زن ماهر.  
 شورّه بی: عهیب، نهنگ، شورّه [۱] ننگ، عار.  
 شوریاگ: شوروا، به ناو خاوینهوه کراو [۱] شسته.  
 شوریان: شوران، شتن [۱] شستن.  
 شوریاو: شوریاگ [۱] شسته.  
 شورین: شتن، شوریان [۱] شستن.  
 شورینهوه: شورانهوه، شردنهوه، شتنهوه [۱] شستن حیوانات.  
 شوژ: شوژ، سوژان، سوژ: (ناگر دشوژه، دل دشوژه) [۱] سوز.  
 شوژ: (۱) جغز: (۲) خهتی له سوروستان بوهاویشتنی مت بو ناو جغز له  
 کایه جغزین دا، جوژ [۱] (۱) دابره: (۲) خطی قراردادی برای  
 نشانه گیری در یکی از بازیهای محلی.  
 شوژ: ورتکه بردی به کورتک شکیراو [۱] ریزه سنگ شکسته.  
 شوژن: سوژن [۱] جوالدوز.  
 شوژناژن: سوژناژن [۱] با جوالدوز سوراخ سوراخ کردن.  
 شوژی: (۱) ژوژو، ژوژی، ژوژو، ژوشک، ژیشک: (۲) تیزاوی په نیر [۱] (۱)  
 جوجه تیغی: (۲) تیزاب پنیر.  
 شوستوشو: شتن [۱] شست و شو.  
 شوستوشودان: (۱) شتنهوه: (۲) بریتی له جوین پیدان و سوک کردن [۱]  
 (۱) نگا: شتنهوه: (۲) کنایه از دشنام دادن و رسوا کردن.  
 شوستوشوده رنسان: بریتی له جوین پیدان و نابرو بردن [۱] کنایه از  
 دشنام زیاد دادن و رسوا کردن.  
 شوسته: ریگهی خوشکراو، شه قامی پان [۱] جاده اصلی، شوسه.  
 شوسوشو: شوستوشو [۱] شست و شو.  
 شوسه: شوسته [۱] جاده شوسه.  
 شوسهوه: تولی سه به ته چنی [۱] ترکه سبذافی.  
 شوسیهخ: چلوره [۱] دنگاله.  
 شوش: (۱) شاش، بهه له جو: (۲) بیرو هوش: (۳) تافگه، ناوه لدر: (۴)  
 جوش، وشه ی راه ستاندنی که رو نیستر [۱] (۱) اشتباه کار: (۲) هوش:  
 (۳) آبخار: (۴) هُش، کلمه نگهداشتن الاغ و ستور.  
 شوش: (۱) باریکی ریک و جوان: (۲) بالاجوان: (۳) گوندیکه له کوردستان  
 به عسی ویرانی کرد [۱] (۱) باریک و هموار: (۲) قدو قامت زیبا: (۳) از  
 روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 شویشان: برازاوا [۱] ساقدرش.  
 شوشتن: شتن، شردن، شوتن [۱] شستن.  
 شوُشک: سوُشک، سوُسکه، سوُسکه [۱] تیهو.  
 شوُشکه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای  
 ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 شوشو: سبیل [۱] طحال.  
 شوشویه ههر: جهرگ و ناو [۱] جگر و دل و قلوه.

شورش: (۱) زاپیری کوهملی: (۲) کیشوه ههراو نازاوه [۱] (۱) قیام گروهی،  
 انقلاب: (۲) شورش.  
 شورشگیژ: کسئی که له زاپیرینی گمل دژی دهسه لاتدار به شداره [۱]  
 انقلابی.  
 شورک: (۱) شمشیره، ده شته ندوی ههوجاز: (۲) خواریو خنج: (۳) پلوسک  
 [۱] (۱) دستگیره خیش: (۲) کج و کوله: (۳) ناودان.  
 شورکه: (۱) شورتک: (۲) سویرکه، کاکله بادام و توشوتی و کدوی  
 سویرکراو [۱] (۱) جای آب تنی در خانه: (۲) آجیل.  
 شورکن: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 شورگه: (۱) شورتکه، شورتک، شورتک: (۲) جیمگهی جل شوتن [۱] (۱)  
 جای آبتنی در خانه: (۲) جای رختشویی.  
 شورگه: شورواگه [۱] نگا: شورواگه.  
 شورگر: شیرگر، وه ستای شیر و خه نجر ساز [۱] شمشیری.  
 شورمهزه: نوکی سویری کولاو [۱] نخود شور پخته.  
 شورناخ: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 شوروا: شوربا [۱] نگا: شوربا.  
 شورواریز: شورباریز [۱] نگا: شورباریز.  
 شورّه: شور، ده نگی ززانی ناو [۱] صدای ریزش آب.  
 شورّه: (۱) ماکهی بازوت: (۲) بازوت: (۳) کریزی سهر [۱] (۱) ماده باروت:  
 (۲) باروت: (۳) شورّه سر.  
 شورّه: شورواوه، ززانی ناوی بارانه له بانهوه [۱] نگا: شورواوه.  
 شورّه: (۱) سور، شورا، وارش: (۲) عارو نهنگ [۱] (۱) بارو، حصار: (۲)  
 ننگ و عار.  
 شورّه بی: شهنگه بی، جورئی داری که لکه کانی شور ده بنهوه [۱] بید  
 مجنون.  
 شورّه په پکه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از  
 روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 شورّه ت: ناویانگ [۱] شهرت.  
 شورّه تو: جورئی داره تو که لکی سهر به ره و خوار چه ماون [۱] توت مجنون.  
 شورّه زار: شامات [۱] شورّه زار.  
 شورّه ژن: ژنی جوان و به حورمهت [۱] زن زیبا و محترمه.  
 شورّه زهرد کسه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از  
 روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 شورّه سوار: چاپک سوار، سوکه له سوار [۱] سوار کار ماهر.  
 شورّه شور: ده نگی ززانی ناو به شوین به کاف [۱] شرشر آب پیایی.  
 شورّه شور: شورّه شور [۱] شرشر آب پیایی.  
 شورک: (۱) شورّه کات: (۲) بریتی له وه جاخ کویر [۱] (۱) شورّه زار: (۲)  
 کنایه از اجاق کور.  
 شورّه کات: شامات، شورّه زار [۱] شورّه زار.  
 شورّه لاو: لاوی جوان چاک [۱] جوان خوش هیکل و رعنا.

شوقدان: (۱) بریقه‌دان؛ (۲) تیشک‌دان؛ (۳) که‌لله‌لیدانی‌ حیوان (۱) درخشیدن؛ (۲) پرتو دادن؛ (۳) با کله‌زدن حیوان.

شوقدانه‌وه: تیشک‌گه‌راندنه‌وه، تیشک‌دانه‌وه (۱) انعکاس پرتو.

شوقل: (۱) پۆلکه، گاکوز؛ (۲) پورگ (۱) گیاه‌خلر؛ (۲) تاول.

شوق لیدان: تی‌ه‌لیدانی‌ حیوان به سه‌ر (۱) با کله‌زدن حیوان.

شوق و شه‌به‌ق: تیشک و تیشک‌دانه‌وه (۱) درخشش و انعکاس پرتو.

شوق‌وه‌شاندن: تی‌ه‌لیدانی‌ حیوان به که‌لله (۱) کله‌زنی حیوان.

شوق‌وه‌شین: حیوانی‌ که به سه‌رده‌ه‌لکه‌ه‌لده‌دا (۱) حیوان کله‌زن.

شوق‌هاویژ: شوق‌وه‌شین (۱) حیوان کله‌زن.

شوق‌هاویشتن: شوق‌وه‌شاندن (۱) کله‌زنی حیوان.

شوقه‌شوقه: شوژ‌وداهیلراوده‌کاتی‌ بزوتنا (۱) فروهشته‌در حال نوسان.

شوق‌ه‌لیدان: شوق‌هاویشتن (۱) کله‌زدن حیوان.

شوک: (۱) گه‌زوی‌مازو؛ (۲) شوبه، به‌لایه‌کی‌ دره‌خته؛ (۳) دوشابو؛ (۴) دوک، دوکه، به‌لایه‌کی‌ گه‌لای‌میوه‌سپی‌ه‌لده‌گیری (۱) گرانگین‌درخت.

مازوح؛ (۲) شته؛ (۳) شیره‌انگور؛ (۴) سپیدک‌برگ‌مو.

شوک: خرنوک (۱) گیاهی‌است.

شوکر: سپاس (۱) شکر، سپاس.

شوکرانه: خیردان‌به‌ه‌زاران‌له‌مزگینی‌زودای‌دل‌خوشکه‌ر (۱) مزدگانی‌خبریه‌در‌مقابل‌رویداد‌خوب.

شوکرانه‌بژیر: (۱) رازی‌به‌به‌ش، قنیات‌کمر؛ (۲) سپاسکار (۱) قانع؛ (۲) سپاسگزار.

شوکرخاز: سپاسکار (۱) سپاسگزار.

شوکرخواز: شوکرخاز (۱) سپاسگزار.

شوکردن: میردکردنی‌زن (۱) شوهر‌کردن.

شوکره: ناوی‌پیاوانه (۱) نام‌مردانه.

شوکه: شولک، شول، شو (۱) ترکه‌باریک.

شوکه: (۱) شوک؛ (۲) به‌کچار‌شوتن (۱) نگا؛ شوک؛ (۲) یک‌دفعه‌شستن.

شوکه‌لاوه: گوندیکی‌له‌کوردستان‌به‌عسی‌ویرانی‌کردن (۱) از‌روستا‌های‌ویران‌شده‌کوردستان‌توسط‌بعثیان.

شوکی: گوندیکی‌کوردستانه‌به‌عسی‌کاولی‌کردن (۱) نام‌روستایی‌در‌کوردستان‌که‌توسط‌بعثیان‌ویران‌شد.

شوکی: له‌و‌گوندانه‌ی‌کوردستانه‌که‌به‌عسی‌کاولیان‌کردن (۱) روستایی‌در‌کوردستان‌که‌بعثیان‌آن‌را‌ویران‌کردند.

شول: (۱) سویر، سوور، شوژ؛ (۲) چه‌ور، چه‌وری (۱) شور؛ (۲) چرب، چربی.

شول: تراو‌باش‌وشه‌ی‌شل‌دیت: (شل‌وشوله) (۱) آبکی.

شول: (۱) شوخل، شوغل، کار؛ (۲) گوی‌شل (۱) شغل؛ (۲) مدفوع‌آبکی.

شول: تول، لکی‌باریکی‌برآو (۱) ترکه‌باریک.

شولاف: شیوی‌زور‌چه‌ور، چیشتی‌پز‌له‌رون (۱) آش‌بسیار‌چرب.

شولاندن: زگ‌شوره، زگ‌چون، به‌له‌فیره (۱) اسهالی.

شوشه: (۱) جام؛ (۲) ده‌فری‌له‌جام، مینا؛ (۳) گوندیکی‌کوردستان‌به‌عسی‌کاولی‌کردن (۱) شیشه؛ (۲) بطری، ظرف‌شیشه‌ای؛ (۳) نام‌روستایی‌در‌کوردستان‌که‌توسط‌بعثیان‌ویران‌شد.

شوشه‌بر: (۱) جامچی؛ (۲) نام‌رازی‌شوشه‌برین (۱) شیشه‌بر؛ (۲) ابزار‌شیشه‌بری.

شوشه‌به‌ن: زوری‌که‌دیواری‌له‌جام‌کراوه (۱) شیشه‌بند.

شوشه‌به‌ند: شوشه‌به‌ن (۱) شیشه‌بند.

شوشه‌سول: چلوره (۱) دنگاله.

شوشه‌سه‌هول: شوشه‌سول، چلوره (۱) دنگاله.

شوشه‌کار: جامچی (۱) شیشه‌بر.

شوشه‌گه‌ر: که‌سئی‌که‌جام‌دروست‌ده‌کاف (۱) شیشه‌گر.

شوشه‌وان: مه‌لبه‌ندیکه‌له‌کوردستان (۱) ناحیه‌ای‌در‌کوردستان.

شوشه‌یه‌خ: چلوره (۱) دنگاله.

شوشه‌یی: دروستکراو‌له‌شوشه (۱) ساخته‌از‌شیشه.

شوعله: (۱) گری‌چرا، گری‌ناگر؛ (۲) تیشکی‌ناگر (۱) شعله‌چراغ‌و‌آتش؛ (۲) روشنایی‌آتش.

شوغال: چه‌قل، توری (۱) شغال.

شوغل: کار (۱) شغل.

شوفار: (۱) زمان‌شر، نیوان‌تیکده‌ر؛ (۲) جاسوس، زوانگر (۱) دو‌بهم‌زن، سخن‌چین؛ (۲) جاسوس.

شوفار: شوفار (۱) نگا؛ شوفار.

شوفیر: که‌سئی‌ماشین‌ده‌باته‌زبوه (۱) راننده.

شوف: شیو، کیلدرآو (۱) شخم‌زده.

شوفال: جویری‌شیوی‌خه‌لکی‌بوتانه (۱) نوعی‌آش‌محلی.

شوقک: نالقه‌ریزو‌دولایی‌ده‌رکاف (۱) حلقه‌و‌لولای‌در.

شوقک‌قان: ویشتره‌وان، ساره‌وان (۱) ساربان.

شوقی: ونار، کیلانی‌چه‌ندگاسنه (۱) شخم‌مجدد.

شوق: (۱) تیشک، روتاک‌چراو‌ناگرو‌مانگه‌شه‌و؛ (۲) گه‌شه‌و‌تیراوی: (زه‌رعانه‌ک‌له‌شوقه)؛ (۳) که‌یف‌خوشی، دلشادی: (نهمرو‌زور‌به‌شوقه)؛ (۴) به‌سه‌ر‌تی‌ه‌لیدانی‌حیوان؛ (۵) سست: (شل‌وشوق) (۱) (۱) پرتو؛ (۲) شادابی؛ (۳) شادی‌و‌خوشی؛ (۴) باکله‌زدن‌حیوان؛ (۵) سست.

شوقاق: چلپاو، حه‌زی‌ولته (۱) لای‌و‌لجن.

شوقاق: (۱) نه‌خوشیه‌کی‌نازاله‌سمیان‌در‌زده‌با؛ (۲) خیلکی‌کوچمه‌ر؛ (۳) سه‌رمای‌ده‌روژی‌سه‌ره‌به‌هار (۱) بیماری‌ترک‌بردن‌سم‌حیوان؛ (۲) ایلی‌است‌چادرنشین؛ (۳) سه‌رمای‌ده‌روز‌اول‌فروردین.

شوقاقی: (۱) نه‌خوشی‌سمی‌نازل؛ (۲) سه‌ر‌به‌خیلی‌شوقاق؛ (۳) سه‌رمای‌ده‌روژی‌سه‌ره‌به‌هار (۱) بیماری‌ترکیدن‌سم‌حیوان؛ (۲) منسوب‌به‌ایل «شوقاق»؛ (۳) سه‌رمای‌ده‌روز‌اول‌فروردین.

شوق تی‌ه‌لیدان: لیدانی‌حیوان‌به‌که‌لله (۱) ضربه‌زدن‌حیوان‌با‌کله.

شوقدان: (۱) به‌تیشک‌و‌بریقه؛ (۲) به‌گه‌شه‌و‌تیراوی (۱) درخشان؛ (۲) شاداب‌و‌شکوفان.

- شولوا: خوبواوك، ناوی خوی تیکه لآو، سویراوا [۱] آب شور.
- شولتاف: چیشتی شلهی کم دان [۱] آت کم دانه.
- شولک: (۱) تاینچه، زه شکهی دوتایی بو کاکیشان؛ (۲) ماش [۱] (۱) تورد  
تایی کاهکشی؛ (۲) ماش.
- شولک تول، شول [۱] ترک نازک.
- شولک: شولک، تول، شول، شول [۱] ترکه.
- شولکاندن: خو له کار دزینه وه [۱] جیم شدن از کار.
- شولگ: شت زوری، فهرانی [۱] فراوانی نعمت، ارزانی.
- شولگسه: پس و لمت لهت [۱] از هم گسیخته و لت و پار شده.
- شولگنه: له ناوچون، ریشه بر بون [۱] ریشه کن، از میان رفتن.
- شولویه: شلیوه، بارینی به فرو باران پیکه وه [۱] بارش توام برف و باران.
- شوله: (۱) پیمره قوز، بری بیلی حمزی؛ (۲) شله، ناشی تراوا [۱] (۱) پرک  
سل گل؛ (۲) شله آش.
- شوله: جهوآلی دوتایی، تیر، شوله [۱] جوال دوتایی.
- شوله: (۱) تراو، شل؛ (۲) شوعله، تیشکی ناگر؛ (۳) راخوشینی نه سستی [۱]  
(۱) آبکی؛ (۲) شعله؛ (۳) شهاب، نیزک.
- شوله: (۱) جهوآل، تیر؛ (۲) گیای ده لآو به گهره بی و هدراشی [۱] (۱) جوال  
دوتایی؛ (۲) گیاهی است.
- شوله که: شوله که [۱] خورجین.
- شوله که: خورجین، خورج [۱] خورجین، جوال دوتایی کوچک.
- شوله م: ورگ، رگ [۱] شکم.
- شوله مه: به ریحله، به رخه به به [۱] غیغب.
- شولهبه: شلخه، پورهی هدرنگ [۱] کندو.
- شولی: (۱) شلی، سستی؛ (۲) تراوی [۱] (۱) سستی؛ (۲) آبکی بودن.
- شوم: (۱) بی فز، جوت قوشه؛ (۲) نانی شوهوا [۱] (۱) نحس، شوم؛ (۲) وعده  
شام.
- شوم: شو، شیو، شیوهرد، کیلدراو، جوت لی کراوا [۱] شکم.
- شوم: شوم [۱] نگا: شوم.
- شوم بریهی: شیف برین [۱] شکم زدن.
- شومی: (۱) بهد فز؛ (۲) شفتی، جه به ش، هنی، شوئی [۱] (۱) نحوست؛  
(۲) هندوانه.
- شومی شهیتونی: کاله که مارانه، گوزالک [۱] هندوانه ابوجهل.
- شون: (۱) شوب؛ (۲) دوا، پاش، لهدوای، شون؛ (۳) پیمان، نهمه گ:  
(هلی ته کینه گنمی دی کوئه / کیژ باوه حیزه بی شهرت و شونه)؛ (۴)  
جیگه: (شون هورامان نه گره به) [۱] (۱) رد، اثر؛ (۲) دنبال، عقب،  
بعداز؛ (۳) پیمان، وفا؛ (۴) جای، مکان.
- شون: (۱) دوا، پاش: (له شون تو هام)؛ (۲) شوب، شوب [۱] (۱) بعداز  
عقب، دنبال؛ (۲) رد، اثر.
- شوناس: شناس [۱] آشنا، شناس.
- شوناسایی: شناسایی [۱] آشنایی.
- شوناسی: شناسی، شناسایی [۱] آشنایی.
- شونداشانندن: ناردنه دو: (که سیکم به شونداشانند) [۱] از بی فرستادن.
- شون دیاری: قهره بوی دیاری به دیاری [۱] هدیه در مقابل هدیه.
- شونک: سونتهی جل تیداشونتن [۱] ظرف رختشویی.
- شون کهوتی: کهوتنه شوین [۱] در بی افتادن.
- شونگر: بریکار، وه کیل [۱] وکیل، نایب.
- شون گوم کردن: شوب وندا کرن [۱] رد گم کردن.
- شون گومه کی: هزاره کردنی نجیر، شوینی خو له بهین بردن [۱] ارد از  
بین بردن.
- شون نیان: شوب هه لگرتن، بهدوادا گه زیان [۱] رد گرفتن و تعقیب.
- شون وار: شونه وار [۱] آثار.
- شونه: سهراو، زوینی که دره ننگ ناو ده خواته وه [۱] زمینی که آبرا دیر  
می بلعد، زمین رس.
- شونه وار: (۱) ناسه وار، نیشانگهی رابردوان؛ (۲) نه وه و ناتوره [۱] (۱) آثار  
یادگار مانده؛ (۲) نوه و نتیجه.
- شوو: شیو، کیلدراو [۱] شکم.
- شوول: گاگوز، پولکه [۱] نخود فرنگی.
- شوه شینه: گیاهه که له تیره ی گه زگه سک [۱] گیاهی است از تیره گزته.
- شوهوز: لکی زراوی گهش و تیراوی دار [۱] شاخه نازک و شاداب.
- شوی: ناوی گوندیکه مه لای باشی لی پهیدا بون [۱] نام دهی.
- شوی: شو، میردی ژن [۱] شوهر.
- شویت: یه کیکه له سهوزه وات گه لای وردو زیتونی زه نگه [۱] شبت،  
شوید.
- شویتک: شوتک، که مهربند، قایشی پشتیند، پشتین [۱] کمر بند.
- شویشه: جام، شوشه [۱] شیشه.
- شویکرن: شوکردن، میرد کردن [۱] شوهر کردن.
- شویل: کلوش، لاسکی ده خل [۱] ساقه های غله.
- شویل: باریکه زهوی [۱] زمین زراعتی مستطیل و کم عرض.
- شوین: (۱) جیگا؛ (۲) شوب؛ (۳) دوا، پاش، شون؛ (۴) خدت، کیژ [۱] (۱)  
جای؛ (۲) اثر؛ (۳) بعداز؛ (۴) خط، شیار.
- شوین: شوین [۱] نگا: شوین.
- شوین به شوین: دوا به دوا، دوا کهوتن لهم جی بو نهو جی [۱] در تعقیب،  
تعقیب کردن.
- شوین خستن: بهدودا ناردن [۱] به تعقیب فرستادن.
- شوینک: تیلای په لکه دار کوتان [۱] کدینه، برگ کوب.
- شوینکردن: خدت دار کردن، نیشانه کردن به تیخ [۱] خط کشیدن، شیار  
زدن با تیغ.
- شوینکره وه: جیگه پی دان: (نهم سال لهم گونده شوینیان کردومه وه) [۱]  
جای دادن.
- شوین کهفتن: (۱) وه دوکه ووتن، دانه په ی؛ (۲) پهیره وی کردن [۱] (۱)  
تعقیب کردن؛ (۲) پیروی کردن.
- شوین کهوتن: شوین کهفتن [۱] نگا: شوین کهفتن.
- شوینگیژ: شوپاژو [۱] ردگیر، پیگیر.
- شوین گیران: دانه په ی، شوپاژویی [۱] ردگیری، ردیابی.

شویته‌زا: زاگه، جیگه‌ی هاته‌سه‌ردنیا [۱] زادگاه.

شویته‌گومکئی: شون گومه‌کئی [۱] نگا: شون گومه‌کئی.

شویته‌وار: شونه‌وار [۱] نگا: شونه‌وار.

شویته‌ونکه: شون گومه‌کئی [۱] نگا: شون گومه‌کئی.

شویته‌ونکئی: شون گومه‌کئی [۱] نگا: شون گومه‌کئی.

شویته‌ونئی: شون گومه‌کئی [۱] نگا: شون گومه‌کئی.

شویته‌ونئی: شون گومه‌کئی [۱] نگا: شون گومه‌کئی.

شویته‌ه‌لکردن: شویته‌دوزینه‌وه [۱] ردیافتن.

شویته‌ه‌لگرتن: به‌شویته‌دا جون [۱] ردگیری.

شه: (۱) شانه‌ی سه‌رداهینان؛ (۲) شانه‌ی کولکه؛ (۳) شمن، شنه؛ (۴) نم،

ته‌زایی؛ (۵) ده‌فه‌ی جولایی [۱] (۱) شانه‌سر؛ (۲) شانه‌پشم صاف؛ کن؛

(۳) چارشاخ، افشون؛ (۴) نم؛ (۵) از ابراز بافندگی.

شه: پوره‌ه‌نگ [۱] کندو.

شه‌ب: زاخ [۱] زاج سفید.

شه‌باب: شمخال، بلوئری کائز [۱] نی لیک فلزی.

شه‌بابه: شه‌باب [۱] نگا: شه‌باب.

شه‌باقه: ده‌لاقمی کوناودبو له دیوار بو روناکایی [۱] روزنه در دیوار.

شه‌پاك: (۱) تیشک دانوه؛ (۲) قه‌لاده‌ی مه‌یومون و تازی... [۱] (۱) برق

زن؛ (۲) قلاده.

شه‌بده: سیپه‌ره، سیپه‌زه [۱] شیدر.

شه‌بسان: (۱) نو‌ده‌ی گه‌وره بو آدینستن له مال؛ (۲) ناومالی مزگوت [۱]

شبیستان.

شه‌بستان: شه‌بسان [۱] شبستان.

شه‌بقه: کلاوی به‌لیواره [۱] کلاه لیه‌دار.

شه‌بک: که‌سئی توزنک له زئی کردنا ده‌سه‌لنی [۱] کسی که کمی می‌لنگد.

شه‌بکه: شه‌بکه [۱] کلاه لیه‌دار.

شه‌بکین: (۱) شه‌لینی کم؛ (۲) نه‌خوشیه‌کی نازه‌له که توشی شه‌لین

ده‌بی؛ (۳) رهق بوئی نه‌ندامانی له‌ش [۱] (۱) لنگیدن جزئی؛ (۲) نوعی

بیماری دام؛ (۲) انقباض عضلات بدن.

شه‌بلوک: چه‌لتوک [۱] شلتوک.

شه‌بوت: دریزترین مایچه له له‌شی جان‌وه‌ردا [۱] بلندترین عضله بدن

جانور.

شه‌به‌ز: شفقی، جه‌به‌ش، هه‌نی، شامی [۱] هندوانه.

شه‌به‌ژ: شه‌به‌ز، شفقی، هه‌نی [۱] هندوانه.

شه‌به‌ش: شه‌به‌ز، جه‌به‌ز، هه‌نی، شفقی [۱] هندوانه.

شه‌به‌ق: (۱) روشنایی ناسو؛ (۲) تیشکی سه‌ره‌تایی هه‌تاو؛ (۳) کون له

دیوارو کوتال‌دا [۱] (۱) روشنی افق؛ (۲) نخستین تابش آفتاب؛ (۳)

سوراخ در دیوار و کالا.

شه‌به‌ق تی‌بوئن: کونا‌بوئی دیوارو کالا [۱] سوراخ شدن دیوار یا کالا.

شه‌به‌ق تی‌که‌وتن: شه‌به‌ق تی‌بوئن [۱] سوراخ شدن دیوار یا کالا.

شه‌به‌ق دان: زرده له کیوان دان، هه‌وه‌ل تیشکی تاوا [۱] نخستین تابش

آفتاب.

شه‌به‌قدانه‌وه: که‌وانه کردنی تیشکه [۱] انعکاس پرتو.

شه‌به‌ق شه‌به‌ق: کون کون [۱] سوراخ سوراخ.

شه‌به‌قی: شه‌وه‌کی، بولئله‌ی به‌یان، به‌ره‌به‌یانی زو [۱] اول بامداد.

شه‌به‌ك: (۱) تیره‌به‌که له کورد، زاراوه و نایینی تایبه‌تی خوی هه‌به؛ (۲)

قه‌لاده‌ی ملی تازی و ورج و...؛ (۳) په‌نجه‌ره‌ی تیلی سه‌رچاک و پیران؛

(۴) جورئ مه‌یومون؛ (۵) نه‌یننی خومالی ناوده‌رویشان [۱] (۱) تیره‌ای از

کرد؛ (۲) قلاده؛ (۳) شبك سر مزار؛ (۴) نوعی میمون؛ (۵) اسرار

درویشانه.

شه‌به‌کی: (۱) سر به تیره‌ی شه‌به‌ك؛ (۲) زاراوه‌ی شه‌به‌ك؛ (۳) شه‌به‌قی؛

(۴) شه‌بکین، نه‌خوشیه‌کی نازاله [۱] (۱) منسوب به ایل «شه‌به‌ك»؛ (۲)

له‌جه‌ اهل «شه‌به‌ك»؛ (۳) اول بامداد؛ (۴) نوعی بیماری دام.

شه‌به‌نده‌به‌روژ: سه‌تر له‌مام [۱] پارچه‌ای است.

شه‌به‌نگه‌به‌روژ: (۱) سه‌تر له‌مام؛ (۲) ناوی کتیبیکی شاکر فه‌تتاحة

[۱] (۱) پارچه‌ای رنگارنگ؛ (۲) نام کتابی است.

شه‌به‌یخون: په‌لاماری شه‌وانه بو سه‌ر دوزمن [۱] شبیخون.

شه‌بی: وه‌کو، چون، شبی [۱] همانند.

شه‌بیک: (۱) نه‌قیزه؛ (۲) گوجانی شوانی [۱] (۱) چوب الاغ رانی که میخ

بر سر دارد، سیخونک؛ (۲) عصای شبانی.

شه‌ب: (۱) بز به هه‌ردو ده‌ست، بزئ مست؛ (۲) لیدان به پشته‌بی، نولا؛

(۳) زله، زله؛ (۴) به‌ری ده‌ست؛ (۵) داهیلراو، داهاتو، پاش و شمی شور

دیت: (جله‌که‌ی شه‌پ و شوژه) [۱] (۱) پرمشت؛ (۲) تپیا؛ (۳) سیلی؛ (۴)

کف دست؛ (۵) فر وهشته.

شه‌پازلله: زله [۱] سیلی.

شه‌پازله: زله [۱] سیلی.

شه‌پال: جوانی دل‌به‌رو خوین شیرین، زند، خوشیک [۱] زیبای دلکش.

شه‌پال: (۱) به‌چکه‌شیر، شیرکوله؛ (۲) زله [۱] (۱) شیر بچه؛ (۲) سیلی.

شه‌پاله: زله [۱] سیلی.

شه‌پانکاری: شه‌پ تپه‌ل‌دانی زور [۱] تپیا زدن زیاد.

شاپانه: (۱) سه‌ریوشی ده‌فری بچوک؛ (۲) شبپانه، دولای جوار جیوه‌ی

ده‌رگا [۱] (۱) سرپوش ظرف کوچک؛ (۲) کناره‌های چهارچوب در.

شه‌پ تپه‌ل‌دان: به پشته‌بی لیدان [۱] تپیا‌زدن.

شه‌پره‌زه: شه‌پرو، شه‌پره [۱] پریشان، پراکنده.

شه‌پرزیاگ: شه‌پرزیاگ [۱] نگا: شه‌پرزیاگ.

شه‌پرو: شه‌پرو [۱] نگا: شه‌پرو.

شه‌پ شه‌پ: ده‌نگی پای مرو له کاتی رویشتن‌دا [۱] صدای پای آدمی.

شه‌پشه‌پان: شه‌پ تپه‌ل‌دانی زور [۱] تپیا‌زدن زیاد.

شه‌پشه‌پانی: بازی که شه‌پ تپه‌ل‌دانی زوری تپایی [۱] بازی تپیا‌زنی.

شه‌پشه‌پین: شه‌پشه‌پانی [۱] بازی تپیا‌زنی.

شه‌پقه: شه‌بکه [۱] کلاه لیه‌دار.

شه‌پك: (۱) شاپک، جوغه؛ (۲) جورئ پالتوی کورت، جاش بالته؛ (۳)

کوته‌ته‌مخته‌یه‌که بو سونه‌وه‌ی نامانی تازه‌ی گلین؛ (۴) ته‌مخته‌یه‌که بو

نون‌کردنی که‌ژو له ده‌می چین‌دا [۱] (۱) نیم تنه پشمی؛ (۲) پالتوی



کوتاه: (۳) قطعه تخته‌ای برای ساییدن ظرف گلین: (۴) تخته‌ای که در بافتن نوعی تسمهٔ پشمی بکار می‌رود.

شه‌پکه: (۱) شه‌پکه: (۲) نامرازکی جولایی: (۳) ته‌پکه‌ی داو: (۴) داروکه‌ی ساف کردنی هور و نامانی له کلل دهرهاتو (۱) کلاه شاپو: (۲) از ابزار بافندگی: (۳) دام به تخته کوبیده: (۴) چوبی برای صاف کردن ظروف سفالی.

شه‌پکه‌شان: تیسکی پانی شان (۱) استخوان پهن شانه.

شه‌پهل: (۱) شیرپو، شهرزه: (۲) نامرازنی گاسنی پی داده‌گرن تا قوئتر بکینی (۱) پریشان، پراکنده: (۲) دسته‌ای که گاو آن را با آن پایین تر می‌برند تا با عمق بیشتری شخم بزنند.

شه‌پلاخ: زلله (۱) سیلی.

شه‌پلاخه: زلله (۱) سیلی.

شه‌پلاغ: زلله (۱) سیلی.

شه‌پلاغه: زلله (۱) سیلی.

شه‌پلته: وهره‌ده، پاروی پانی به فر مالین (۱) داموز، پاروی برف روبی.

شه‌پلور: نه‌خوشیه که له سهرماو گرما پیدا ده بی و وهك سوریزه وایه (۱) نوعی بیماری شبیه سرخک.

شه‌پله: (۱) نه‌خوشی نیفلیجی: (۲) لیكدانی فنگ: (شه‌پله به قوئنی): (۳) چه‌پله، چه‌پک، چه‌پ (۱) بیماری فلج: (۲) باسن را به هم مالیدن: (۳) کف زدن.

شه‌پلی شه‌پسان: به له‌پی ده‌ست گه‌مه به شتی کردن، هه‌لاویتن و گرتنه‌وی (۱) بالا انداختن سبب یا توپ و با کف دست زدن.

شه‌پلین: شهرزه بون، شیرپوی (۱) پریشانی، پراکندگی.

شه‌پنه: درمخ، نامرازیکه وهك شدن به‌لام چه‌نگال ناسایی (۱) وسیله‌ای مانند شن کش.

شه‌پنه‌ک: شه‌پنه (۱) ابزاری شبیه شن کش.

شه‌پنی: تاوان کار، خه‌تاکار: (نه‌ز شه‌پنیمه ته من بیه‌خشه) (۱) مقصر، خطا کار.

شه‌پوپه: ده‌فه‌ی جولایی (۱) از ابزار بافندگی.

شه‌پوته: شه‌پوپه (۱) نگا: شه‌پوپه.

شه‌پور: گریانی به ده‌نگ بو مردو (۱) شیون.

شه‌پوشور: شوره‌وبوی نازیک و تیکه‌ل پیکه‌ل (۱) فرو هشته ناهنجار.

شه‌پوکان: په‌شوکان، سه‌رلی تیکچون، وژبون (۱) هاج و واج شدن.

شه‌پوکیان: په‌شوکان (۱) هاج و واج شدن.

شه‌پول: پیل، مونج (۱) موج.

شه‌پولاوی: به‌پیل، به‌مونج (۱) موج دار، متموج.

شه‌پولدان: پیل دان (۱) موج زدن.

شه‌پولدر: به‌پیل (۱) موج دار، مواج.

شه‌پولک: پیلی که مو بجوک (۱) موج کوچک.

شه‌پولکه: (۱) شه‌پولک: (۲) زلله (۱) موج کوچک: (۲) سیلی.

شه‌په: (۱) کومه‌له‌بفری به‌سهرمه‌کداکراو: (۲) زنو، کلیله، زنی، شاپه، شاپ: (۳) خشه (۱) برف بر هم انباشته: (۲) بهممن: (۳) خش،

صدای بهم ساییدن پارچه.

شه‌پهر: شاپال (۱) شهر.

شه‌په‌زلله: شه‌په‌لاخ (۱) سیلی.

شه‌په‌زله: شه‌په‌لاخ (۱) سیلی.

شه‌په‌شپ: خشه‌خش (۱) خش خش.

شه‌په‌لاخه: زلله (۱) سیلی.

شه‌په‌لاغه: زلله (۱) سیلی.

شه‌په‌لوخ: داریکه له شوینی گهرمه‌سیر دهروی (۱) درختی است گرمسیری.

شه‌په‌لوخ: (۱) شاپالوخ: (۲) بریتی له زورخور (۱) داموز: (۲) کنایه از پرخور.

شه‌په‌پته: نامرازکی جولایی تیوه‌دانی پی توندو سفت ده‌کری (۱) از ابزار بافندگی.

شه‌پیل: شه‌پول، پیلی مه‌زن (۱) موج.

شه‌پیلک: ده‌فه‌ی شان، تیسکیکی پانی ته‌نکه له شان دا (۱) استخوان پهن کتف.

شه‌پیلله: شه‌په‌لاخ (۱) سیلی.

شه‌پیو: داری له‌له کراو بو نه‌ندازه گرتنی ته‌بوئی زه‌وی له باران (۱) خوب باران سنج.

شده ت: (۱) زنی، چه‌می گه‌وره: (۲) قیله‌وقاج برآو: (۳) موی راست و بی لول و پیچ (۱) رود بزرگ: (۲) کج بریده، اریب: (۳) موی صاف.

شده‌تاو: (۱) ناوی زور که له به‌فری تاویاوه سه‌رجاوه هه‌لده‌گری: (۲) ناوی سارد له‌سه‌سپ پرزاندن له گهرماو: (۳) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد (۱) رودی که از برف آب شده سرچشمه می‌گیرد: (۲) آب خنک بر اسب پاشیدن در گرما: (۳) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شده‌تری: ریزه گولینگی سهر و بو، گیلگیله (۱) منگوله‌های سر و دستار.

شه‌تل: شتل (۱) نسا.

شه‌تلجار: شتلجار (۱) نشازار.

شه‌تلگه: شتلجار (۱) نشازار.

شده ت وه‌ت: پارچه‌پارچه، له‌ت و کوت (۱) پاره پاره.

شده‌تور: خوار بردارو، قیله و قاج (۱) اریب، کج بریده.

شده ت وکوت: (۱) لیدانی بی ده‌ست بارازتن: (۲) وشه‌یه که له هه‌لزاردنی ده‌سته‌ی بازی‌دا بو یه‌کیکی ده‌لین که ته‌نیا ده‌مینیته‌وه، شیر وکوت (۱) (۱) کتک زدن کورکورانه: (۲) اصطلاحی در بازی.

شده‌تزه: شاته‌زه (۱) شاهتره.

شده‌ته‌ک: به‌ستنی توند (۱) سفت بستن.

شده‌ته‌کدان: داپیجانی توند (۱) محکم پیچیدن و بستن.

شده‌ته‌ن: ته‌نافی شت پیجان (۱) طناب برای بستن.

شده‌ته‌ن‌دان: شته‌ته‌کدان (۱) محکم پیچیدن با طناب.

شده‌تیر: ساتور (۱) ساطور.

شده‌ت یونس: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی

کوتاه: (۳) قطعه تخته‌ای برای ساییدن ظرف گلین: (۴) تخته‌ای که در بافتن نوعی تسمهٔ پشمی بکار می‌رود.

شه‌پکه: (۱) شه‌پکه: (۲) نامرازکی جولایی: (۳) ته‌پکه‌ی داو: (۴) داروکه‌ی ساف کردنی هور و نامانی له کلل دهرهاتو (۱) کلاه شاپو: (۲) از ابزار بافندگی: (۳) دام به تخته کوبیده: (۴) چوبی برای صاف کردن ظروف سفالی.

شه‌پکه‌شان: تیسکی پانی شان (۱) استخوان پهن شانه.

شه‌پهل: (۱) شیرپو، شهرزه: (۲) نامرازنی گاسنی پی داده‌گرن تا قوئتر بکینی (۱) پریشان، پراکنده: (۲) دسته‌ای که گاو آن را با آن پایین تر می‌برند تا با عمق بیشتری شخم بزنند.

شه‌پلاخ: زلله (۱) سیلی.

شه‌پلاخه: زلله (۱) سیلی.

شه‌پلاغ: زلله (۱) سیلی.

شه‌پلاغه: زلله (۱) سیلی.

شه‌پلته: وهره‌ده، پاروی پانی به فر مالین (۱) داموز، پاروی برف روبی.

شه‌پلور: نه‌خوشیه که له سهرماو گرما پیدا ده بی و وهك سوریزه وایه (۱) نوعی بیماری شبیه سرخک.

شه‌پله: (۱) نه‌خوشی نیفلیجی: (۲) لیكدانی فنگ: (شه‌پله به قوئنی): (۳) چه‌پله، چه‌پک، چه‌پ (۱) بیماری فلج: (۲) باسن را به هم مالیدن: (۳) کف زدن.

شه‌پلی شه‌پسان: به له‌پی ده‌ست گه‌مه به شتی کردن، هه‌لاویتن و گرتنه‌وی (۱) بالا انداختن سبب یا توپ و با کف دست زدن.

شه‌پلین: شهرزه بون، شیرپوی (۱) پریشانی، پراکندگی.

شه‌پنه: درمخ، نامرازیکه وهك شدن به‌لام چه‌نگال ناسایی (۱) وسیله‌ای مانند شن کش.

شه‌پنه‌ک: شه‌پنه (۱) ابزاری شبیه شن کش.

شه‌پنی: تاوان کار، خه‌تاکار: (نه‌ز شه‌پنیمه ته من بیه‌خشه) (۱) مقصر، خطا کار.

شه‌پوپه: ده‌فه‌ی جولایی (۱) از ابزار بافندگی.

شه‌پوته: شه‌پوپه (۱) نگا: شه‌پوپه.

شه‌پور: گریانی به ده‌نگ بو مردو (۱) شیون.

شه‌پوشور: شوره‌وبوی نازیک و تیکه‌ل پیکه‌ل (۱) فرو هشته ناهنجار.

شه‌پوکان: په‌شوکان، سه‌رلی تیکچون، وژبون (۱) هاج و واج شدن.

شه‌پوکیان: په‌شوکان (۱) هاج و واج شدن.

شه‌پول: پیل، مونج (۱) موج.

شه‌پولاوی: به‌پیل، به‌مونج (۱) موج دار، متموج.

شه‌پولدان: پیل دان (۱) موج زدن.

شه‌پولدر: به‌پیل (۱) موج دار، مواج.

شه‌پولک: پیلی که مو بجوک (۱) موج کوچک.

شه‌پولکه: (۱) شه‌پولک: (۲) زلله (۱) موج کوچک: (۲) سیلی.

شه‌په: (۱) کومه‌له‌بفری به‌سهرمه‌کداکراو: (۲) زنو، کلیله، زنی، شاپه، شاپ: (۳) خشه (۱) برف بر هم انباشته: (۲) بهممن: (۳) خش،

در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شه جو: (۱) جو باری گه وره؛ (۲) پیایوی مهردوره نذ [۱] (۱) جو بیار بزرگ، نهر؛ (۲) جوانمرد.

شه جهره: سه جهره، سیایی ناوی باب و بایران [۱] شجره نامه.

شه حرمه حر: هه زار پی [۱] هزار با.

شه حنه: دارونه [۱] داروغه.

شه حه: سوگله ناوی شامحه مه د ناوی پیاوانه [۱] مخفف نام شاه محمد نام مردانه.

شه خت: حه یوانی له هه روده ست شهل [۱] حیوان از هردو دست لنگ.

شه ختو: (۱) تمه ل، له ش گران؛ (۲) تیکه ل پیکه ل و نازیک [۱] (۱) تنبل،

لش؛ (۲) در هم برهم.

شه خته: (۱) شخته، سه رمای پاییز که زهرعات خراب ده کا؛ (۲) سه هو ل،

سو ل، به خ؛ (۳) به سته له ک [۱] (۱) سرمای پائیزی آفت کشت؛ (۲) یخ؛

(۳) یخبندان.

شه خره: شخره [۱] بار یک الاغ از گیاه.

شه خره کیش: شخره کیش [۱] چوب زیر بار گیاه بر پشت باربر.

شه خس: (۱) مرو، پیایو، کس؛ (۲) قه بری پیاوچاکان [۱] (۱) شخص؛ (۲)

مزار متبرکه.

شه خسآل: بیسه ی جو غور [۱] بیسه انبوه.

شه خسان: ره نگ پی نمان له بهر نه خوشی [۱] رنگ پریدگی از بیماری.

شه خساو: ره نگ گوژیاو له بهر نه خوشی [۱] رنگ باخته از بیماری.

شه خسین: شه خسان [۱] نگا؛ شه خسان.

شه خسیو: شه خساو [۱] نگا؛ شه خساو.

شه خسیوو خسی: ده سته ی قه تل برینه وه [۱] مراسم عزاداری محرم.

شه خف: بان سواغ دان [۱] کاهگل کاری پشت بام.

شه خل: شه تل [۱] نگا؛ شه تل.

شه خهل: شه خل [۱] نگا؛ شه خل.

شه خه لان: (۱) قامیشه لان؛ (۲) بیسه ی جو غور [۱] (۱) نیزار؛ (۲) بیسه

انبوه.

شه د: شد، به ستن [۱] بستن.

شه دار: نم دار [۱] نمناک.

شه دانن: شه ته ک دان [۱] محکم بستن و پیچیدن.

شه دانک: شادانه [۱] گیاه شاهدانه.

شه دانه: شادانه [۱] گیاه شاهدانه.

شه ده ده: سی جو کله به کی به ته نیا له سه ر بیت ده کری که واتا: دو پیتی وه ک

یه ک گه یونه یه ک [۱] علامت تشدید بر حروف، (تت).

شه ده ده: (۱) مشک، پارچه یه کی ره ش یان سو ری ناو ریشمه بو سه ریچ و

میژه؛ (۲) سه رو پیچی ژنان [۱] (۱) پارچه ای ابریشمی برای دستار؛ (۲)

سه رود ستار زنانه.

شه ده ده لان: دو گوندی کوردستان به م ناوه به عسی کاولی کرده [۱] دو

روستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

شه ده له: گوندیک له کوردستان که به عسی به بومبای شیمیایی خه لکیان

کوشتوه و پاشان کاولیان کرده [۱] روستایی در کردستان که مردمش

توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته

است.

شه ر: پارچه ی چکوله، له ت، ده گه ل نخوده گو تر ی؛ (نخوشه و اتا: له تکه

نو ک [۱] پاره، تکه.

شه ر: جهنگ [۱] جنگ، دعوا.

شه رآ: (۱) بای گه رمی زیانی بیستان؛ (۲) خیشکی کلوش کیشان بو سه ر

خویان [۱] (۱) باد گرم آفت پالیز؛ (۲) چوب بند ساقه کشی به سوی

خرمن.

شه رآ: بریشک ی ناگر، ناو رینگ [۱] شراره.

شه رآب: باده [۱] می، باده.

شه رآب: شه رآب [۱] می.

شه رآبخانه: دوکانی باده فروش [۱] میخانه.

شه رآبخور: که سی که باده نه خواته وه [۱] می گسار.

شه رآبخوره وه: شه رآبخور [۱] می گسار.

شه رآبردگ: میوه ی بیستان که به بای گه رم زیانی دیوه [۱] میوه باد گرم

زده.

شه رآبردو: شه رآبردگ [۱] میوه باد گرم زده.

شه رآبرده: شه رآبردگ [۱] میوه باد گرم زده.

شه رآب فروش: که سی که باده ده فروش ی [۱] باده فروش.

شه رآبه: سو رآبه، گو لینگه ی سو ری زه نه ری [۱] منگوله بلند زینتی.

شه رآبی: ره نگ ی سو ری نامال ره ش [۱] رنگ شرابی.

شه رآشو: جینگن، جنگن [۱] ستیزه جو.

شه رآلیدراو: شه رآبردگ [۱] میوه آفت زده از باد گرم.

شه رآخیوی: غار غارین به نه سپ کردن له مه بیداندا [۱] تاخت و تاز

سواره در میدان.

شه رآنش: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای

ویران شده کردستان توسط بعثیان.

شه رآنی: شه رآشو، جینگن، جهنگ خواز [۱] ستیزه جو.

شه رآو: شه رآب [۱] می.

شه رآوخانه: شه رآبخانه [۱] میخانه.

شه رآوخور: شه رآبخور [۱] شرآبخواره.

شه رآوفروش: شه رآب فروش [۱] می فروش.

شه رآوی: (۱) شه رآبی؛ (۲) شه رآبخور [۱] (۱) رنگ شرابی؛ (۲) میخواره.

شه رآبه: ده فری ناو خوارده نه وه له سو آله ت [۱] ظرف آبخوری سفالین.

شه رآبه ت: ناوی شیرین کراو بو خوارده نه وه [۱] شر بت، نوشابه.

شه رآبه تآو: شه رآبه ت [۱] شر بت.

شه رآبه تچی: (۱) که سی شه رآبه ت دروس ده کا؛ (۲) که سی شه رآبه ت به

پاره نه دا [۱] (۱) شر بت ساز؛ (۲) شر بت فروش.

شه رآبه تخوری: (۱) میوانی شه رآبه ت خوارده نه وه بو شادی؛ (۲) ده فری

شه رآبه ت خوارده نه وه [۱] (۱) مهمانی شر بت خوری به مناسبت

موضوعی شادی آفرین؛ (۲) ظرف شر بت خوری.

شهر بهت ساز: که سی شهر بهت دروس نه داف شربت ساز.

شهر بهت فروش: که سی شهر بهت به پاره نه داف شربت فروش.

شهر به شاران: نازاوه چی فتنه انگیز.

شهر پل: سهرگردان، گیزو داماو مات و سرگردان.

شهر پلان: سهرگردان یون مات و متحیر شدن.

شهر پلانندن: سهرگردان کردن مات و متحیر کردن.

شهر پلین: شهر پلان مات و متحیر شدن.

شهر پزه: شهر زه نگا: شهر زه.

شهرت: (۱) گریو، گرو؛ (۲) پیوست، پیدایست؛ (۳) پهیمان؛ (۴) کریی

زه نجیبرو شوان و گاوان (۱) شرط بندی؛ (۲) لازم؛ (۳) عهد و پیمان؛

(۴) مزد کارگر.

شهرت بردن سهر: له سهر پهیمان یون تا آخر فاعل بر عهد و پیمان ثابت

ماندن.

شهرت بی: پهیمان نه به ستم فاعل عهد کردم، عهد باشد.

شهرتک: جوله می نه ستو جناغ سینه.

شهرت کردن: (۱) پهیمان به ستم؛ (۲) گریو کردن فاعل عهد کردن؛ (۲)

شرط بندی.

شهرتوشون: پهیمان راگرتن فاعل وفاداری به عهد.

شهرتوقه رار: پهیمان فاعل عهد و پیمان.

شهرته: (۱) شهرت بی، پهیمان نه به ستم؛ (۲) پیوسته فاعل عهد کردم؛

(۲) لازم است.

شهرح: ریو شویی ناینی فاعل شرع.

شهرداندن: ناواره کردن، بلاو کردن له جیگه می خوی فاعل ناواره کردن.

شهرده: خودان کردن، راهینان، بهره رده کردن فاعل تربیت.

شهردین: ناواره یون، بلاو یون فاعل ناواره شدن.

شهرژیکرن: سهر له لهش جیا کردنه، سهرژی کرن فاعل سر بریدن.

شهرع: شهرح فاعل شرع.

شهرشوب: لاسره، خشلیکی سهری ژنانه فاعل زیوری که بر سر زنند.

شهرفروتن: (۱) جینگنی؛ (۲) شلتاق، پهلپ گرتن فاعل ستیزه جویی؛

(۲) بهانه گیری.

شهر فروش: (۱) جینگن؛ (۲) بیانوگر فاعل ستیزه جو؛ (۲) بهانه گیر.

شهر فروشتن: شهرفروتن فاعل نگا: شهرفروتن.

شهرقان: چه کداری به شدار له جهنگا فاعل جنگاور.

شهرقانی: چه کداری و به شداری له جهنگا فاعل شرکت در جنگ.

شهرکار: شهرقان فاعل جنگاور.

شهرکهر: شهرقان فاعل جنگاور.

شهرگه: نیرینه می چه، ناوه راستی ههره قولی ژوخانه فاعل وسط ژرفای

رودخانه.

شهرگه: (۱) میدان می جهنگ؛ (۲) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی

کردن فاعل صحنه جنگ، رزمگاه؛ (۲) از روستاهای ویران شده

کردستان توسط بعثیان.

شهرم: (۱) حه یا، فهدی، فهیت؛ (۲) بریتی له ناوگه لی زن؛ (۳) عه پ و عار

(۱) شرم، حیا؛ (۲) کنایه از شرمگاه زن؛ (۳) ننگ و عار.

شهر ماهی: شهرم و شوره می، فهدی کرن فاعل خجالت کشیدن.

شهرمدار: به حه یا، به نابرو فاعل آبرومند.

شهرمسار: خه جاله ت، روزه رد فاعل شرمسار.

شهرمساری: خه جاله تی فاعل شرمساری.

شهرم شکان: فهیندنه مان، روکرانه وه فاعل از خجالت بیرون آمدن.

شهرم کردن: فهدی کردن، خه جاله تی کیشان فاعل خجالت کشیدن.

شهرمگا: ناوگه لی زن فاعل فرج زن.

شهرمگه: شهرمگا فاعل فرج زن.

شهرمن: فهدیکار، مروی به حه یا و شهرم فاعل آدم خجالتی.

شهرمنده: شهرمسار، خه جاله ت فاعل شرمسار.

شهرمنه: شهرمن فاعل آدم خجالتی.

شهرمنی: (۱) شهرمدار؛ (۲) ترش و شیرین، مه بخوش فاعل شرمگینی؛

(۲) ترش و شیرین.

شهرمو: شهرمن فاعل شرمگین، خجالتی.

شهرمو ت: (۱) گلوه می ده زوی درومان؛ (۲) جو ری ماسی فاعل گلوه

نخ خیاطی؛ (۲) نوعی ماهی.

شهرموک: شهرمن فاعل خجالتی.

شهرمه زار: شهرمسار فاعل شرمسار.

شهرمه زاری: شهرمساری فاعل شرمساری.

شهرمه سار: شهرمسار فاعل شرمسار.

شهرمه ساری: شهرمساری فاعل شرمساری.

شهرمه شکانی: سهرمه شقانه، دیاری به بوک بو خو به زاوانیشان دان فاعل

رونمای عروس.

شهرمه نده: خه جاله ت، فهدی کار فاعل شرمنده.

شهرمه نه: شهرمه نده فاعل شرمنده.

شهرمی: به شهرم، شهرمن فاعل خجالتی، باحیا.

شهرمین: شهرمی فاعل خجالتی.

شهرمینوگ: گوئیکی زور جوانه به چه ندره نگان فاعل گل ناز، گل قهر.

شهرمیون: شهرمن، به شهرم و حه یا فاعل آدم خجالتی.

شهرناخوی: غار غارین به نه سپ له مه دیداندا، شهرناخوی فاعل تاخت و

تاز سواره، اسب دوانی.

شهرناخ: هوزیکی کورده له کوردستانی بهره دستی ترکان فاعل منطقه و

عشیره ای در کردستان ترکیه.

شهررو: سوکه له ناوی شهریف فاعل مخفف نام شریف.

شهروال: شالوار فاعل شلوار.

شهروال به کوئل: گیاه که بنکه که می ده خوری فاعل گیاهی است پیازه اش

خوردنی.

شهرویت: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد فاعل نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شهره پیشیله: (۱) به شهره اتنی پیشلان بیکه وه؛ (۲) بریتی له خه تی

زور ناخوش و تیکه ل بیکه ل فاعل جنگ گر به ها؛ (۲) کنایه از خط بد و

ناخوانا.

شهره پوپان: چنگه پرچی ژنان [۱] جدال زنانه.

شهره پوپه: چنگه پرچه [۱] گیس همدیگر را کشیدن.

شهره‌ت: ناواره و ربه‌من، دهر به‌دهر [۱] آواره و بی‌نام و نشان.

شهره‌توپ: (۱) شهر به توپی چه‌ک: (۲) گمه‌ی تو به‌له‌به‌فر [۱] (۱) جنگ تو پخانه: (۲) بازی با گلوله برف.

شهره‌توپ‌ل: گمه‌ی تو به‌له‌به‌فر [۱] بازی با گلوله برف.

شهره‌جنیو: جوین پیکدان [۱] دشنام بهم دادن.

شهره‌جوین: شهره‌جنیو [۱] دشنام بهم دادن.

شهره‌چه‌قو: به‌چه‌قو به‌شهره‌هاتن [۱] جنگ با چاقو.

شهره‌چه‌قه: به‌ده‌نگی به‌رز له یه‌کتر توره‌یون [۱] نزاع لفظی با صدای بلند.

شهره‌خه‌نجه‌ن: به‌خه‌نجه‌ن لیکدان [۱] جنگ با خنجر.

شهره‌دندوک: به‌بوله‌پرته ده‌گزیه‌ک راجون [۱] جدال لفظی با غرولند.

شهره‌دندوک: شهره‌دندوک [۱] نگا: شهره‌دندوک.

شهره‌ده‌نوک: شهره‌دندوک [۱] نگا: شهره‌دندوک.

شهره‌زیرینگه‌رانه: له‌دوره‌وه قسه‌به یه‌کتر گوتن [۱] جنگ زرگرانه.

شهره‌ژن: به‌شهره‌هاتنی ژنان پیکه‌وه [۱] جنگ میان زنان.

شهره‌سه: به‌شهره‌هاتنی سه‌گان [۱] جنگ سگها.

شهره‌سه‌گ: به‌شهره‌هاتنی سه‌گان [۱] جنگ سگان.

شهره‌شوق: به‌سهر ده‌یه‌کتره‌لدانی حه‌یوان [۱] شاخ به‌شاخ شدن حیوان.

شهره‌شوق: (۱) به‌یا له‌یه‌کتردان: (۲) بریتی له‌دنای بر له‌نازاهو و تیکه‌ل پیکه‌لی [۱] (۱) جنگ با لگد: (۲) کنایه از آشوب و درهم برهمی.

شهره‌ف: نابرو [۱] شرف.

شهره‌قوچ: شهره‌شوق [۱] شاخ به شاخ شدن حیوان.

شهره‌قوچه‌قانی: شهر به به‌بره‌قانی [۱] جنگ با فلاخن.

شهره‌که‌ل: لیکدانی دو که‌ل، به‌شهره‌هاتنی که‌لان [۱] جنگ گاومیشهای نر.

شهره‌که‌له‌باب: لیکدانی دو که‌له‌باب [۱] جنگ خروس.

شهره‌گ: شاده‌مار، شاره‌گ [۱] شاه‌رگ.

شهره‌گه‌ره‌ک: به‌فچونی دوتاخ [۱] جنگ میان دو محله.

شهره‌نگیز: جنگن، نازاهو چی [۱] فتنه‌انگیز.

شهره‌هولملی: چه‌قه‌وه شهره‌وه‌را [۱] جار و جنجال.

شهره‌ریح: گوشتی نهره‌می بی‌پیشه [۱] گوشت بی‌استخوان.

شهره‌ریف: (۱) خاوه‌ن نابرو: (۲) ناوه بو پیاوان [۱] (۱) شریف: (۲) نام مردانه.

شهره‌ریفا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شهره‌ریک: (۱) هه‌وال، هاوری: (۲) هاوبه‌ش له‌مالدا [۱] (۱) دوست، رفیق: (۲) شریک در سرمایه.

شهره‌ریکه: بنکه‌ی هاوبه‌شی له‌بازرگانیدا [۱] شرکت تجارتی.

شهره‌ریکه‌دز: ده‌سکیس، دایکه‌دزه [۱] دزد افشار.

شهره‌ز: قرنو، چنگنه [۱] نوعی کنه.

شه‌س: (۱) هه‌ست، هوش: (۲) ریژنه‌بارانی توند، ره‌هیله: (۳) جه‌نگه‌ی بارانی به‌هار: (۴) قامکه‌گه‌وره، تلیامه‌زن: (۵) ژماره‌ی دوای به‌نجا و نو

[۱] (۱) هوش، حس: (۲) رگبار تند: (۳) موسم بارانهای بهاری: (۴) انگشت شست: (۵) عدد شصت.

شه‌س بیدار: به‌ناگا، ناگادار [۱] هشیار، باخبر.

شه‌سپهر: گوئیکه [۱] گلی است.

شه‌ست: شه‌س [۱] نگا: شه‌س.

شه‌سته‌پر: شه‌سپهر [۱] نگا: شه‌سپهر.

شه‌سته‌کردن: بارینی به ریژنه [۱] بارش تند.

شه‌سته: (۱) جه‌نگه‌ی بارانی به‌هار: (۲) خه‌ت دانی زه‌وی بو توتن

چه‌قاندن [۱] (۱) موسم بارانهای بهاری: (۲) شیار زدن زمین برای کشت توتون.

شه‌سته‌باران: (۱) جه‌نگه‌ی بارانی به‌هار: (۲) ریژنه‌ی توند [۱] (۱) موسم باران بهاری: (۲) رگبار تند.

شه‌سته‌ره‌هیله: ریژنه بارانی توند: (جاران ده‌روژ به‌هه‌چه‌هه‌چه‌وه باره‌به‌ریه‌وه / شه‌سته‌ره‌هیله لیزمه‌وه و باران و ته‌زیه‌وه) «پیره‌میرد» [۱] رگبار تند باران.

شه‌سته‌کردن: (۱) بارینی به ریژنه: (۲) خه‌ت دانی زه‌وی بو توتن

چه‌قاندن [۱] (۱) بارش رگبار: (۲) شیار زدن زمین برای کشت توتون.

شه‌سته‌م: ژماره‌ی دوای په‌نجاوونو بهم [۱] شصتم.

شه‌سته‌مین: شه‌سته‌م [۱] شصتم.

شه‌سته‌هه‌مین: شه‌سته‌م [۱] شصتم.

شه‌ستیر: ره‌شاش، موسه‌لسه‌ل، ناگر بار، مه‌تره‌لوژ [۱] آتشبار، مسلسل.

شه‌سه‌کردن: شه‌ست کردن [۱] نگا: شه‌ست کردن.

شه‌ش: ژماره‌ی دوای په‌نج [۱] عدد شش.

شه‌ش ناگر: جوژی ده‌مانچه [۱] کلت ششلول.

شه‌ش نالی: شه‌ش لا [۱] شش جهت.

شه‌ش‌شا: شه‌ش‌هم، دوای پنه‌جم [۱] ششم.

شه‌ش‌شار: شه‌ش‌ناگر، جوژی ده‌مانچه [۱] نوعی تپانچه.

شه‌شان: شاشان، ناوی ژنانه [۱] نام زنانه.

شه‌ش‌به‌ند: گای نوساله [۱] گاو نه‌ساله.

شه‌شبه‌ندی: فیل بازو گزیکار، حیه‌باز [۱] ناروزن و حیه‌گر.

شه‌شپالو: شه‌ش گوشه [۱] مسدس، شش گوشه.

شه‌شپهر: (۱) جوژی تومی جو: (۲) گیایه‌کی ژور شینه‌وه ژورتر له گورستانی ده‌نیژن [۱] (۱) نوعی جو: (۲) گل شصت پر.

شه‌ش‌ترنگه: چیشتیکه [۱] آشی است.

شه‌ش‌خان: جوژی تفه‌نگ [۱] نوعی تفنگ.

شه‌ش‌خانه: شه‌ش‌خان [۱] نوعی تفنگ.

شه‌شدانگ: (۱) تیکرایب ملک: (۲) نیستری پشت پان و چواربه‌ل قه‌وی [۱] (۱) شش دانگ ملک: (۲) استر قوی و تتومند.



شه‌شده‌ر: (۱) شش‌ش نالی، پيش‌وياش و سمر و ژيرمر زاست و چه‌پ: (۲) جينگه‌ی بازی موزه‌ی شش‌ش خال له نهردين‌دا: (شه‌شده‌رم گيراهه مه‌شغوْلُم به ده‌ستی نهرده‌وه) «تاهير به‌گ» [۱] شش‌جهدت، جهات شش‌گانه: (۲) ششدر نرد.

شه‌ش‌ده‌رب: شه‌شار، جوړی ده‌مانچه [۱] نوعی تپانچه.

شه‌شك: (۱) له روزی دوه‌می مانگی دواي رهمه‌زانه‌وه تا حه‌وته‌م: (۲) شاشك، میزه‌ر، سهر و پيچ: (۳) ناوی گونديکه [۱] (۱) از دوم تا هفتم ماه شوال: (۲) دستار: (۳) نام دهی اسف.

شه‌شكاي: شه‌شكي دواي رهمه‌زان [۱] شش روز بعد از عيد فطر.

شه‌ش كلك: كه‌سی كه شه‌ش تلی له ده‌ستی هه‌یه [۱] کسی كه انگشت انگل دارد.

شه‌شكي: گونديكي كوردستانه به‌عسی كاولی كرد [۱] نام روستایی در كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.

شه‌شگوشه: شه‌شبالو، خه‌تی كه به شه‌ش جی شكایی و سهری و يك كه‌وتی [۱] شش ضلعی.

شه‌ش لا: شه‌ش نالی، شه‌شده‌ر [۱] شش‌جهدت.

شه‌شله: دوازده روژ له چله‌ی زستان له چواره‌وه تا شازده [۱] از چهارم تا شانزدهم بهمن ماه.

شه‌شسو: (۱) شه‌ش كلك، شه‌ش قامك: (۲) ناوی گونديکه [۱] شش انگشت، دارای انگشت انگل: (۲) نام دهی است.

شه‌شه: شه‌ش كلك [۱] شش انگشت.

شه‌شه‌ك: (۱) شه‌ش كلك: (۲) شه‌شكان [۱] شش انگشت: (۲) شش روز پس از عيد فطر.

شه‌شه‌گان: (۱) مانگی دواي رهمه‌زان: (۲) شه‌شكان [۱] (۱) ماه شوال: (۲) شش روز بعد از عيد فطر.

شه‌شه‌لان: شه‌شه‌كان [۱] نگا: شه‌شه‌كان.

شه‌شه‌م: دواي پينجه‌م [۱] ششم.

شه‌شه‌مين: دواي پينجه‌مين [۱] ششمی.

شه‌شه‌مين: شه‌شه‌مين [۱] ششمی.

شه‌شه‌یی: جنوكه‌ی ساواكوژ [۱] جن نو زادكش، آل.

شه‌شيه‌ك: له‌شه‌ش پاژ پاژيك [۱] يك ششم.

شه‌شيه‌كي: شه‌شيه‌ك له كه‌له‌پوژ [۱] يك ششم مرده‌ريگ.

شه‌عر: ده‌سروكه‌ی حهریری سهرپيچی ژنو و پياوان [۱] سرپوش حرير مردانه و زنانه.

شه‌عموز: جه‌موش [۱] جموش.

شه‌عن: بزنی به‌له‌ك [۱] بزخلنگ.

شه‌عه‌ل: گونديکه له كوردستان به‌عسی ویرانی كرد [۱] از روستاهای ويران شده كردستان توسط بعثيان.

شه‌غره: شخره، شخره [۱] نگا: شخره.

شه‌غره‌كيش: شخره كيش [۱] نگا: شخره كيش.

شه‌ف: به‌رانبه‌ری روژ، ده‌می تاریكایی [۱] شب.

شه‌فت: چه‌فت بریاو [۱] كج بریده.

شه‌فتا: تاي شه‌و، نو به‌تی له شه‌ودا [۱] تب شبانه.

شه‌فتاری: شه‌فی تاريك و بی تريفه‌ی تاف هه‌یف [۱] شب تاریك، ديچور.

شه‌فتالو: خوځ [۱] شفتالو، هلو.

شه‌فتالی: شه‌فتالو [۱] شفتالو.

شه‌فتز: پیری شه‌ف [۱] پريشپ.

شه‌فتوز: چه‌فت بریاگ، شه‌فت [۱] اريب، كج بریده.

شه‌فتول: شه‌فتور [۱] اريب.

شه‌فته‌لی: هه‌شئالو، جوړی قوځه [۱] شفتالو.

شه‌فتی: بریانی چه‌فت [۱] كچی در بریدگی.

شه‌فه‌لاح: (۱) به‌ری داریکی ده‌وه‌نه، به‌ری داری كفر: (۲) مه‌لیكه [۱] (۱) نمر درختچه‌ای است: (۲) پرنده‌ای است.

شه‌فه‌له: (۱) به‌ری داری كفر، شه‌فه‌لاح: (۲) مارچیوه [۱] (۱) نمر درختچه‌ایست: (۲) مارچوبه.

شه‌ف: (۱) شه‌ف، ده‌می تاریکی: (۲) لار، چه‌وت، خواره‌وه بوگ [۱] (۱) شب: (۲) خمیده، كج.

شه‌فاره: (۱) خه‌لفی تازه و شك و تیرا: (۲) زور دریز [۱] (۱) جوانه شاداب و ترد: (۲) بسیار بلند قد.

شه‌فاره: راوی مه‌ل له شه‌ودا به چرا [۱] شكار پرنده در تاریکی با چراغ. شه‌فانه: (۱) له شه‌ودا: (۲) کرپی نیشك گرتی حه‌سه‌س: (۳) هوندنه‌وه‌ی

شيعر [۱] (۱) شب هنگام: (۲) مُرد عيس: (۳) سرودن شعر.

شه‌ف بشكيشك: گیاهه كه به شه‌و گول ده‌كاو به روژ ده پوچینه‌وه [۱] گلی كه در شب می‌شكفد، نیلوفر.

شه‌ف بوړی: شه‌و رابواردن له شویتیکي جگه له ماله‌خو [۱] شب نشینی.

شه‌ف بيهن: گولیکه به‌شه‌وه بوئی هه‌یه‌وه له شه‌و بو جگه‌به‌گلی است. شه‌ف په‌ست: موته، موته كه [۱] كابوس.

شه‌فتا: شه‌فتا [۱] تب شبانه.

شه‌فتاری: شه‌فتاری، تاریکه شه‌و [۱] شب تاریك.

شه‌فخشت: تروزی دریزو نه‌ستور بو توْم، كاليار [۱] خیار چنبر بزرگ. شه‌فخشك: شه‌فخشت [۱] خیار چنبر بزرگ.

شه‌فخونی: شه‌به‌یخون، په‌لاماری شه‌وانه [۱] شبیخون.

شه‌فده‌ر: (۱) مرویان تازه‌لی كه شه‌و نایه‌توه ناوایی: (۲) شه‌ده‌ر [۱] (۱) انسان یا حیوانی كه شب در صحراست: (۲) گیاه شبدر.

شه‌فرو: كه‌سی به شه‌ف سه‌فه‌ر ده‌كا [۱] شبرو.

شه‌فرونك: (۱) جیزنیکی یه‌زیدیه‌كانه: (۲) بشه‌ف لدورا هه‌فدی كوم بوْن [۱] (۱) یکی از جشنهای مذهبی یزیدیان: (۲) شب نشینی.

شه‌فره‌ش: شه‌فتاری، تاریکه شه‌و [۱] شب تاریك.

شه‌فره‌شك: (۱) خه‌بالات، لیكدانه‌وه‌ی بی به‌هره: (۲) نه‌خوشیه‌کی مریشكه بی کویر ده‌بن [۱] (۱) اوهام، خیالات: (۲) از بیماریهای مرغ خانگی.

شه‌فره‌فك: چه‌ك چه‌کی [۱] شب پره.

شه قره فيك: چه كچه كي، چه كچه كيله [۱] شب پره، خفاش.

شه قره فين: شه قره فيك [۱] خفاش.

شه قره فينك: (۱) شه فرونگ، شهف لدورا ههف كوم بون: (۲) چهك چه كي

[۱] شب نشيني: (۲) شب پره.

شه قره وين: چه كچه كي [۱] خفاش.

شه قشه فوك: چه كچه كي [۱] خفاش.

شه فكري: كاري شهوانه، شول كرن بشهف [۱] كارشپانه.

شه فكور: (۱) كه سي كه به شهو نابيني: (۲) چه كچه كي [۱] شبكور:

(۲) خفاش.

شه فگور: بومه ليله، بوليله، سوزو [۱] گرگ و ميش اول بامداد.

شه فگهر: (۱) نيشك چي شهوانه: (۲) بريني له پياوي نازا: (۳) جورى

مارمبله كي مالي: (۴) كه سي كه له خودا نه گزى و له ناو جيگه ناميني

[۱] (۱) نگهبان شب: (۲) كنسايه از آدم شجاع: (۳) نوعي مارمولك

خانگي: (۴) كسي كه در خواب راه مي رود.

شه فگهش: گوليكه همر له شهودا ده بشكوي و بهرؤ ده پوچينه وه [۱] گلي

است.

شه فگير: شه فگهر [۱] نگا: شه فگهر.

شه فتم: ناونگ، تنوكه ناوي سمر گيا له پيش تاوه لاتندا [۱] شبنم.

شه فتم: شه فتم [۱] شبنم.

شه فوك: شهو بالدارانه ي شهو ناخهون. وهك كوندو توناك و گوين... [۱]

پرندگان شب بيدار.

شه فقه: (۱) شه شهبي، جنوكه ي ساواخنكين: (۲) بهرديكي ره شي به نرخه

[۱] جن نوزاد كش، آل: (۲) شبه.

شه فهورك: زباره ي ساواركوتان [۱] بلغور كوبي تعاوني.

شه فهري: شهونشيني [۱] شب نشيني.

شه فشي: (۱) چيست و ناني كه له شهف ماوه توه، بهيات: (۲) خواره وه بو،

چهماو: (۳) چه راندني نازه ل شهودا: (۴) جيگه ي پشوداني نازه ل له

شهودا [۱] (۱) شب مانده، پانت: (۲) خميده: (۳) چه رانيدن گله در شب:

(۴) جاي آسايش گله در شب.

شه فئين: (۱) چه راني نازه ل له شهفدا: (۲) جيگه ي پشوداني نازه ل له

شهودا: (۳) چهماوه، خواره و بوگ: (۴) رهش وهك شهو [۱] چه ريدن

گله در شب: (۲) جاي آسودن گله در شب: (۳) خميده: (۴) بهرنگ

شب، سپاه.

شهق: (۱) شاق، ليدان به پشتي پي: (۲) زلله: (۳) گوچاني گوچاي: (۴)

شر، ناره حهت: (حالم شهقه): (۵) تورت و تيراو: (۶) له خهت دهه جروني

گاجوت: (۷) ده فهي جولايي: (۸) ده رز، تليش: (۹) ره پ و راست: (۱۰)

تيك شكاوي سست: (۱۱) داري بن باخه لي شهل: (۱۲) زل و بهرين:

(شهقه جوگه): (۱۳) ناوه زاست: (شهوگار شهق بو): (۱۴) سهخت و

رهق: (كه لله شهقه) [۱] (۱) تيبا: (۲) سيلی: (۳) چوگان گوی بازی: (۴)

پريشان و دشوار: (۵) ترد و شاداب: (۶) انحراف گاو از خط شخم: (۷)

پكي از ابزار بافندگي: (۸) شكاف: (۹) رك و صريح: (۱۰) درهم شكسته

و سست: (۱۱) چوب زير بغل شل: (۱۲) بزرگ و پهن: (۱۳) وسط:

(۱۴) سخت و سفت.

شهقار: (۱) لهت، دراو: (۲) شوين و له له [۱] (۱) پاره و دريده: (۲) شيار.

شهقار شهقار: بزر بزر، لهت لهت [۱] پاره پاره.

شهقازلله: زلله [۱] سيلی.

شهقازله: زلله [۱] سيلی.

شهقاشهق: تير و نهوي [۱] اينور و آنور.

شهقافلوس: نه خوشي خوره [۱] بيماري خوره، آكله.

شهققال: پيلاوي سمر به مو چندراو [۱] چارخ، چارق.

شهققام: (۱) جاده، شوسه: (۲) زلله: (۳) ههنگاو [۱] (۱) جاده، شاهراه: (۲)

سيلي: (۳) گام.

شهقان: گه مهي گوچاي [۱] گوی و چوگان بازی.

شهقاندن: ركه، كتي بهر كتي له غاردان دا [۱] مسابقه دو.

شهقاني: (۱) شهپ شهپان: (۲) شهپاني: (۳) گوو گوچان بازی [۱] (۱)

لگدبازي: (۲) توپ بازی با پا: (۳) چوگان بازی.

شهقانشهق: سهرانسهر، لهم سهر تا نهو سهر [۱] بيوسته، سراسر.

شهقاو: (۱) ههنگاوي زل: (۲) ريگه ي خوشكراو، شهقام [۱] (۱) گام بلند:

(۲) راه هموار شده، جاده.

شهقاوشهق: شهپ شهپان [۱] با لگد به همدیگر زدن، لگدبازی.

شهقاوانان: ههنگاوانان، پاگوزانه وه له زهوي [۱] گام برداشتن، گام نهادن.

شهقاوهاويشتن: شهقاوانان [۱] گام برداشتن.

شهق بردن: (۱) ههل تليشان، داتليشان: (۲) له بهر يهك چون: (۳) بريني له

توره بوني زور: (له داخي تو شهقم برد) [۱] (۱) شكافتن، ترك برداشتن:

(۲) از هم و رفتن: (۳) كنايه از خشمناكي بسيار.

شهقتاندن: بهدرزيابي لهت كردني دار [۱] دو نيم كردن چوب از طول.

شهقتين: روشان، داروشان [۱] خراشيدن.

شهق تيهه لدان: شهپ تيهه لدان [۱] تيبازدن.

شهق شهق: (۱) دهنگي ددان ويك كهوتن: (۲) زور تورت و تيراو [۱] (۱)

صدای بهم خوردن دندانها: (۲) بسيار ترد و شاداب.

شهق شهقان: شهپ شهپان [۱] نگا: شهپ شهپان.

شهق شهقاني: شهپ شهپاني [۱] نگا: شهپ شهپاني.

شهق شهقه: خرخاشه، جغجغه [۱] جغجغه اسباب بازی.

شهق شهقين: شهپ شهپين [۱] لگدبازي.

شهق كردن: (۱) دولت كردن: (۲) چه ند پارچه كردن [۱] (۱) دو نيم كردن:

(۲) چند پاره كردن.

شهقل: (۱) شقل: (۲) چاپ [۱] (۱) مهر چوبي خرمن: (۲) چاپ.

شهقلاوه: شاروكيكي هاوينه ههواره له كوردستان، به عسي چه نديجار

بومباراني كردوه [۱] از شهرهاي ييلاقي كردستان.

شهقل شكان: مور له سهر لاجون [۱] لاک و مهر شكسته شدن.

شهقل شكاندن: (۱) مور له سهر ماليينه وه: (۲) بريني له له پيش خهلكا

دهست به كار كردن: (۳) بريني له نابرو بردن [۱] (۱) مهر از سر

برداشتن: (۲) كنايه از قبل از ديگران اقدام كردن: (۳) كنايه از آبرو

بردن.

شه قل کردن: مور کردنی خهرمان [۱] مهر چوبین به خرمن زدن.

شه قله: شه قل [۱] مهر چوبین خرمن.

شه قوبانی: گو بازی [۱] چوگان بازی.

شه ق و پهق: لهت و کوت، پارچه پارچه [۱] لت و بار.

شه ق و شق: ۱) تیک جوئی سست و شل که بو کورسی و شتی دارینی

ده لین: ۲) حال خراب [۱] نامحکم و سست که برای ابزار چوبین

گفته می شود: ۲) پریشان حال.

شه ق و شوق: ۱) شه ق و پهق: ۲) تهقه تهق [۱] لت و پار: ۲) سرو

صدای بسیار.

شه قوق: جوئی داره بن که قهزوانی خراب ده گری [۱] نوعی بوته

درخت.

شه قوق: سوچ و قورین، گوشه و کنار [۱] گوشه و کنار.

شه قون: به سر تیه لدانی حدیوان. شاخ لی دان [۱] شاخ زدن حیوان.

شه قوهوز: ده نگي زوری شانکان [۱] صدای شکستن زیاد.

شه قه: ۱) ده نگي بال له فریندا: ۲) ده نگي به رده فرکه می به فوجه قانی:

۳) نیوهی توپل و سدر: ۴) مشاری دوکسی: ۵) کوته روی بنه میو: ۶)

نیو لاشه گوشت: ۷) له سهره وه به نیوهی دادراو: ۸) تهقینی ته لهو...:

۹) داری بن ههنگلی شهل [۱] صدای بال در حین پرواز: ۲)

صدای فلاخن هنگام سنگ پرانی: ۳) شقیقه، نیمه سر: ۴) اره

دونفره: ۵) تنه تاك: ۶) شقه گوشت: ۷) از بالا به دو نیم شکافته: ۸)

صدای بهم آمدن تله: ۹) چوب زیر بغل شل.

شه قه په قه: پارچه پارچه، کوت کوت [۱] قطعه قطعه.

شه قه به ند: ۱) نوشتهی سهرشهی نیوهی: ۲) رهخت و نه سپایی زین [۱]

۱) دعای شقیقه: ۲) یراق زین.

شه قه تهل: توپی له پورو چندراو بو توپین [۱] توپ از پارچه ساخته شده

برای بازی.

شه قه ته لانی: گهمدی توپهرا کردن [۱] توپ بازی.

شه قه جو: جو باری گهواره که ناوی همیشه و زوره [۱] جو بیار پراب.

شه قه جوگه: شه قه جو [۱] جو بیار پراب.

شه قه زله: زله [۱] سیلی.

شه قه شهق: ده نگي زوری ددان و بال و بوردی فوجه قانی... [۱] صدای

پیایی دندان و بال و فلاخن و...

شه قه کردن: دولت کردن [۱] دونیم کردن.

شه قه کیش: که سنی که مشاری زل به کار دیتی [۱] اره کش.

شه قه گل: چاوشه بی که سهری پیوه ژان ده کا [۱] چشم درد سخت که

سردرد آورد.

شه قهل: باری باره بهرنک له گیا، شه غره [۱] يك بار باربر از گیاه.

شه قه لور: جوئی داری لیروهواره [۱] نوعی درخت جنگلی است.

شه قه مشار: هره روی دوکسی، شه قه [۱] اره دونفره.

شه قه میو: کوته رده ز [۱] تنه تاك.

شه قه ی بال: بریتی له فرینی به پهله ی بالدار: (که و ته خوادای له

شه قه ی بال دیسا) «ههزار» [۱] کنایه از بال زدن سریع پرنده.

شه قی: ۱) ماندو، خهسته، مانگ: ۲) تهسقی، یاخی [۱] خسته: ۲) مسرد.

شه قیله: ۱) چه رمی زور تنك و سوک که ده کریته هه مانه: ۲) بهره لبینه ی

چه رمینی ژنان له کاتی ته شی رستنا [۱] چرم نازک که از آن انبان

سازند: ۲) پیش بند چرمین ویژه دوکریسی.

شه قین: ۱) جریوه ی مده لیچک: ۲) مله ورکه بهری، کتی بهرکی [۱]

صدای گنجشک: ۲) مسابقه.

شه قین: گو بازی [۱] چوگان بازی.

شهك: ۱) گوچانی گوین: ۲) چك، قولایی زگی چك: ۳) بهرخی دو

به هار دیتو: ۴) جگ که باری لوسی بکه ویته سهر عمرز: ۵) چوگ،

نهژنو: ۶) له روی ناوی چه م [۱] چوگان گوی بازی: ۲) طرف گود

شتالنگ: ۳) شیشك، بره دوبهار دیده: ۴) شتالنگی که برکناره صاف

استند: ۵) زانو: ۶) حرکت و لرزش آب رودخانه.

شه کار: چیمهن و گیاجار [۱] چمن.

شه کال: شه قال [۱] بالیک، چارق.

شه کان: ۱) له رین له بهر یا: ۲) بازی گوین [۱] جنبیدن از باد: ۲)

گوی بازی.

شه کاندن: له راندنی با لکه دارو نالوو... [۱] جنبانید باد شاخه یا پرچم یا

چیز دیگری را.

شه کاندنه وه: شه کاندن [۱] نگا: شه کاندن.

شه کانن: شه کاندن [۱] نگا: شه کاندن.

شه کانه وه: له رین له بهر یا [۱] جنبیدن از باد.

شه کبه ران: شه کی نیری سی به هاره [۱] شیشک نر سه بهاره.

شه کر: گه زوی چیتک و شیله ی چونه ری وشکوهه کراو [۱] شکر.

شه کرا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شه کران: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شه کرانی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شه کراو: خو شای شه کر [۱] شکراب.

شه کراو خوار د نه وه: کوژی ژن ماره کردن [۱] کنایه از مجلس عقد و

بله بران.

شه کره نیر: هه لویه که له شه کرو نارده برنج ده کری [۱] شکر پنیر.

شه کر خوار دن: بریتی له قسه ی باش کردن [۱] کنایه از سخن نیکو گفتن.

شه کر خه نه: بزه ی به خوشی [۱] شکر خند.

شه کردان: ده فری شه کرتی کردن [۱] ظرف شکر.

شه کرشکاندن: ۱) شه کری ره قه له اتو ورد کردن: ۲) بریتی له قسه ی

خوش کردن [۱] شکر خرد کردن: ۲) کنایه از سخن نیکو گفتن.

شه کرشکین: چه کوشی شه کرشکاندن [۱] چکش قندشکن.

شه کر له مه: جو ره نانیکی زور ناسک و شیرینه [۱] نوعی نان شیرینی.

شه کرلیف: گفت و لغت خوش، قسه شیرین [۱] خوش سخن.

شه كرليو: شه كرليف [ ] خوش بيان.

شه كرمز: نه خوښى شه كرمز [ ] مرض قند.

شه كروك: (۱) وشكه وه بوى شيله ي گيايه كه تامى شيرينه: (۲) گيايه كى

سهرخى دركاويه خريك له بن دركه كاني دا هه يه ده يخون، كه رته شى:

(۳) جوړى گندوره [ ] (۱) خشكیده گياهي است شيرين مزه: (۲)

گياهي است خاردار: (۳) نوعى خربزه.

شه كروكه: (۱) شه كروك: (۲) شيرنيا [ ] (۱) نگا: شه كروك: (۲)

آب نيات.

شه كره: (۱) شه كروكه: (۲) گوښى جه بارى، گوښه زرده [ ] (۱) نگا:

شه كروكه: (۲) گون كتيار.

شه كره باوى: چه قاله بادامى شيرن [ ] چه قاله بادام شيرين.

شه كره پياو: پياوى به تاكارو بى عيب [ ] سره مرد، مردنيكوكار و خوب.

شه كره ژن: ژنى باش و به حورمهت [ ] زن خوشخوى و كدبانوى خوب.

شه كره سبو: جوړى سبو چكوڼى سبى [ ] سيب قندى.

شه كس پا: گونديكى كوردستانه به عسى كاولى كرد [ ] نام روستايى در

كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.

شه كشه كان: شه كانهوه [ ] جنبيدن از باد.

شه كشه مهر: په زى كه يه كه م جار زاوه [ ] گوسفندى كه يكبار زاييده.

شه كو: له رين، له رينهوه [ ] جنبيدن، تكان سبك.

شه كو: دارى دريز بو تاواژن كردن يان گويزته كاندن [ ] چوب بلند براى

آبيارى يا گردوچينى.

شه كوك: چوړى هدرمى [ ] نوعى گلابى.

شه كه: (۱) ميچكه به رازى يه كساله: (۲) كلاوى پسته مهر: (۳) شه كان [ ]

(۱) ماده گراز يكساله: (۲) كلاه پوستين: (۳) جنبيش از باد.

شه كهت: ماندو، خسته، شهقى [ ] خسته.

شه كهتى: ماندهوتى زوړ [ ] خستگى زياد.

شه كهز: (۱) شه كر: (۲) به شانكه كر، مو له شانكه ده [ ] (۱) شكر: (۲)

شانهنز.

شه كهرات: نوڤل، نوغل، شه كروكه [ ] نقل، شيرينى، آب نيات.

شه كه ر بادلم: جوړى هه لوال [ ] نوعى شيرينى.

شه كه ر بوره: جوړى شيرنيا [ ] نوعى شيرينى.

شه كه ر په نير: شه كر په نير [ ] شكر پنير.

شه كه ر خهن: شه كر خهن [ ] شكر خند.

شه كه ر گرى: گريان له خوښيان [ ] گريه از شادى، اشك شوق.

شه كروك: شه كه روكه [ ] نگا: شه كه روكه.

شه كه روكه: منالى لوسكه كه له به زمدا سه ما ده كا [ ] بچه اى كه در

مجلس بزم مى رقصد.

شه كه رى: سهات، سبى نامال زهرد [ ] كرم رنگ.

شه كه شهك: ته كه تهك، ويك كه وتنى شوړه بو [ ] بهم خوردن فروهشته.

شه كه مهر: شه كه مهر [ ] گوسفند يكبار زانيده.

شه كه مى: بهر خه ميوى دوه هاردتو [ ] شيشك مادينه.

شه كه مينگه: شه كه مى [ ] شيشك مادينه.

شه كه نه: شه كان [ ] جنبيدن يواشكى.

شه كه نير: بهر خى نيرى دوه هاردتو [ ] شيشك نر.

شه كى: برينى له مرويهك كه جلگى ناله بارينى [ ] كنايه از شخصى كه

لباسش نامرتب باشد.

شه كيوت: جيازي كه بوك له گه ل خويا ده بيا بو مال زاوا [ ] جهيزه.

شه كى كال: بهر بهران، شه كى كه هيشتا بهراني نه گرتوه [ ] شيشك

آبستن نشده.

شه كيله: پارچه هه ماندى خوشكراو بو به سهر ده فر داگرتن [ ] قطعه

انبان دهانه بند ظرف.

شه كيلى: پينه چى، پينه دوز، مشهقه [ ] پينه دوز.

شه كين: گو بازي [ ] چوگان بازي.

شه گ: (۱) شهق، گوچانى گو بازي: (۲) گو بازي [ ] چوگان

گو بازي: (۲) گوى چوگان بازي.

شه گه: (۱) شاگا، شاگه، خوش به: (۲) ميچ كه مير هاتين، جگ كه له سهر

لاپانه كه ي ويستايى: (۳) تاژى له خرتك چوگ [ ] (۱) درود: (۲)

شتالنگ كه بركناره صاف ايستد: (۳) تازيى كه مفضلش ازجا دررفته

باشد.

شه گه ل: له گه شهك، ميگه لى كه هه موى شهك بى [ ] رمه شيشك.

شه گين: (۱) گو بازي: (۲) جوړى گه موى جگين [ ] چوگان بازي: (۲)

نوعى بازي با شتالنگ.

شه ل: (۱) له پا سه قهت: (۲) بهرزه و مافوره ي خوارو خينج: (۳) خهراز: (۴)

چينكه: (۵) رانك: (۶) روت، بى بهرگ و جل: (۷) لهت، پاژ [ ] (۱) لنگ،

شل: (۲) فرش كج: (۳) جوال موين: (۴) نگا: چينكه: (۵) شلوار

پشمى: (۶) لهت: (۷) قسمت، تكه.

شه لاخ: (۱) تازيانه، قامچى: (۲) زله [ ] (۱) شلاق: (۲) سيلى.

شه لاخكارى: به قامچى ليدان [ ] شلاق زدن.

شه لاف: كلكه سوته، مهرايى [ ] تملق، چاپلوسى.

شه لاف كرن: شالوزى كرن [ ] تملق كردن.

شه لاق: (۱) قامچى: (۲) جوړى مهزره قى بى تم تمه كه به زه برى ليدان به

قامچى بهن ده يسوزين [ ] (۱) شلاق: (۲) نوعى گردناى بدون نوک

آهنى.

شه لاقه: (۱) شه لاق، جوړى مهزره قى بى تم تمه: (۲) مه ليكى لنگ دريزه له

ريشوله توژيك زلتره [ ] (۱) نوعى گردنا: (۲) پرنده ايست.

شه لال: (۱) شلال، ريزه دروماني ده روه: (۲) دريز يون له سهر عهرز، سلاز:

(۳) نهرم و ناسك: (۴) تاڤگه، ناوه لدير، سولاڤ [ ] (۱) زنجيره بخيه

بيرونى، راسته دوزى: (۲) درازكشيدن روى زمين: (۳) نازك و نرم: (۴)

آپشار.

شه لال: (۱) تيوه دراو، ناوى: (شه لالى خوين بوم، له خوينا شه لال بو):

(۲) شلال [ ] (۱) آغشته: (۲) زنجيره بخيه پديدار.

شه لاله: شلال [ ] بخيه هاى بيرونى.

شه لالى: تيوه دراوى، ناوى، نالو [ ] آغشتگى.

شه لان: (۱) روت بونهوه، جل له بهر خو داكندن: (۲) چه قين: (۳) جوړى



شه لپه رکئی □ (۱) لخت شدن، لباس از تن درآوردن؛ (۲) بانوک در جایی گیر کردن و ثابت ماندن؛ (۳) نوعی رقص.

شه لاندن: (۱) روئ کردن، روئ کردنهوه؛ (۲) چه فاندن □ (۱) لخت کردن، لباس از تن کسی درآوردن؛ (۲) با بانوک درجایی فرو کردن.

شه لانه: وه که شه لاندن □ لنگ مانند، ادای شل درآوردن.

شه لانه: زهرده لو، قهیسی، مژمه □ زردالو.

شه لانی: شه لانه □ زردالو.

شه لایی: ده سره ی سرکه بی □ دستمال کلاغی ابریشمی.

شه لبت: پروش، چاوله نه خوشی که مبینایی □ چشم دردمند کم سو.

شه لبتی: چاوی که توشی پروشی بویی □ چشمی که مبتلا به «شه لبت» باشد.

شه لبتی: (۱) ده نگی تاو که به ده ست یان به سه ول لئی ده درئ؛ (۲) هه له نگو تن و کهوتن □ (۱) صدای با دست یا با پارو زدن به آب؛ (۲) سکندری خوردن و افتادن.

شه لت: داری باریک و درئ □ چوب بلند و باریک.

شه لته: شه خته، سه رمای سه ختی پاییز □ سرمایه سخت نابهنگام پاییز.

شه لته: (۱) دره مانسی تیر و خه ست که له سه برینی داده نین؛ (۲) زه شکه ی کاکیشان؛ (۳) جورئ ناوال کراسی ژنانه؛ (۴) بهرگی دوشه ک و بالشت؛ (۵) شه خته؛ (۶) شلخه میش؛ (۷) زوقم؛ (۸) ژیر کراسی کی ژنانه به بو و ختی خه □ (۱) دوی غلیظ که بر پوست گذارند؛ (۲) تور کاهکنشی؛ (۳) نوعی شلوار ژنانه؛ (۴) روتختی و روبالشی؛ (۵) سرمایه پاییزی؛ (۶) نسل جدید زنبور عسل؛ (۷) سرماریزه، پز؛ (۸) نوعی لباس خواب ژنانه.

شه لخه: شلخه، پوره □ نگا: شلخه.

شه لغه: شلخه، پوره □ نگا: شلخه.

شه لغهم: سه وزیه که له تیره ی سلق و چونه ر □ شلغم.

شه لف: (۱) ژنی خو فروش؛ (۲) هه له نگو تن □ (۱) زن خود فروش؛ (۲) سکندری خوردن.

شه لفین: رت بردن و کهفتن □ سکندری خوردن و افتادن.

شه لقی: (۱) ریپوقی چاوی؛ (۲) زینچکاوای برین؛ (۳) تای هه مورژه؛ (۴) میوه و سه وزیه ی لاریبوی سیس بوگ؛ (۵) داری بن بالی پا سه قهت؛ (۶) کرو سک، جورئ هه رمی کیویه □ (۱) ژفک؛ (۲) چرک و ریم زخم؛ (۳) تب روزانه؛ (۴) میوه و سبزی پزمرده و خراب؛ (۵) چوبدستی باشکسته؛ (۶) نوعی گلابی وحشی.

شه لقاندن: (۱) راهینانی نه سپ بو خوش روی؛ (۲) زورانه وه ی ناوران له بهر زور رویشتن؛ (۳) بریتی له له کوئل خو کرده وه □ (۱) تعلیم اسب؛ (۲) احساس درد و سوزش در ران از فرط خستگی؛ (۳) کنایه از دک کردن.

شه لقین: زنان و کنخان. بو میوه و سه وزی و هیلکه تیزن □ پوسیدن و فاسد شدن. برای سبزی و میوه و تخم مرغ استعمال دارد.

شه لک: چاروکه ی شان و سه ریوش □ چارقد.

شه لکه: نه خوشیه کی سعی ناژه له □ نوعی بیماری سم دام.

شه لم: (۱) پام سه قهته؛ (۲) شه لغهم □ (۱) لنگ هستم؛ (۲) شلغم.

شه لمان: گهزه کیکه له شاری سنه □ محله ای در سندنج.

شه لم کویرم: بریتی له لیدانی بی نامانج □ کنایه از زدن بدون هدف.

شه لمکه: گیایه که، سه لمکه □ گیاهی است خوردنی.

شه لمه: گیایه که له ناو گه نم ده زوی و ده نکه که ی تیکه لی گه نم ده بی □ دانه ای که در گندمزار روید.

شه لو: شیلو، شلوی □ ولرم.

شه لواری: شه لواری □ نگا: شه لواری.

شه لواری: (۱) جورئ ده ریپی به گنجی ژنانه؛ (۲) پاتولی پیواوه □ (۱) شلوار چیندار ژنانه؛ (۲) شلوار مردانه.

شه لویه ت: له ت و پت، ته واو دزباو □ لت و پار.

شه لوشیت: گیزو حوال، په تیاره □ خل، گیج و منگ.

شه لوف: (۱) که له شیر ی خرکه له ی چکوله؛ (۲) بیژو، بیج، بیج □ (۱) خروس ریزاندام؛ (۲) حرامزاده.

شه لوک: داروکه یه که ده موکانه ی تی هه له ده سوَن بو راهه مه ل □ چوبک دبق آلوده که برنده را بدان شکار کنند.

شه لوک: شه لوک □ نگا: شه لوک.

شه لسه: (۱) شویی هه لبرینی جوگه ناو؛ (۲) یه کئی له نه ستیره کانی حه براله؛ (۳) شهل، پاسه قهت □ (۱) جای بریدن آب از جوی؛ (۲) یکی از ستاره های بنات النعش؛ (۳) لنگ، شل.

شه له شهل: رویشتن به پای سه قهت □ لنگان لنگان.

شه له گه: جیگه ی دادرینی جوگه □ جای بریدن آب از جوی.

شه له گه قری: گیایه کی شیرداره □ گیاهی است.

شه له م: شه لغهم □ شلغم.

شه له م شوربا: بریتی له کاری نازیک و تیکه ل پیکه ل □ کنایه از درهم برهمی کار.

شه له م شوروا: شه له م شوربا □ نگا: شه له م شوربا.

شه له م شویپن: داری که شه له می له دیزه دا پی تیک وه رده ه ن □ چوب ویژه شلغم بهم زدن در دیگ.

شه له مه: (۱) گیایه که بنکه که ی له په تاته ده کاو زوره وانه؛ (۲) سه رووشیکه ژنانه □ (۱) گیاهی است مسهل و شبیه سیب زمینی؛ (۲) سه رووشی ژنانه.

شه له مین: چیشتی ترخینه □ نوعی آش محلی.

شه له مین که ره: پشی پایزه □ قاصدک.

شه له نگ: به له نهجه ولار □ خرامان.

شه له نگی: له نهجه ولار □ خرام.

شه لی: (۱) سپیندار، شوخ؛ (۲) ژوته وه کراو، چلک له بهر داماندراو؛ (۳) تالان کراو □ (۱) چنار، درخت تبریزی؛ (۲) لخت شده از لباس؛ (۳) غارت شده.

شه لیای: (۱) روئ کراو به ده سستی چه ته؛ (۲) جل له بهر خو دا که ندو؛ (۳) پاسه قهتی □ (۱) غارت شده توسط راهزنان؛ (۲) لخت شده از لباس؛ (۳) لنگی.

شه لپه رکئی □ (۱) لخت شدن، لباس از تن درآوردن؛ (۲) بانوک در جایی گیر کردن و ثابت ماندن؛ (۳) نوعی رقص.

شه لاندن: (۱) روئ کردن، روئ کردنهوه؛ (۲) چه فاندن □ (۱) لخت کردن، لباس از تن کسی درآوردن؛ (۲) با بانوک درجایی فرو کردن.

شه لانه: وه که شه لاندن □ لنگ مانند، ادای شل درآوردن.

شه لانه: زهرده لو، قهیسی، مژمه □ زردالو.

شه لانی: شه لانه □ زردالو.

شه لایی: ده سره ی سرکه بی □ دستمال کلاغی ابریشمی.

شه لبت: پروش، چاوله نه خوشی که مبینایی □ چشم دردمند کم سو.

شه لبتی: چاوی که توشی پروشی بویی □ چشمی که مبتلا به «شه لبت» باشد.

شه لبتی: (۱) ده نگی تاو که به ده ست یان به سه ول لئی ده درئ؛ (۲) هه له نگو تن و کهوتن □ (۱) صدای با دست یا با پارو زدن به آب؛ (۲) سکندری خوردن و افتادن.

شه لت: داری باریک و درئ □ چوب بلند و باریک.

شه لته: شه خته، سه رمای سه ختی پاییز □ سرمایه سخت نابهنگام پاییز.

شه لته: (۱) دره مانسی تیر و خه ست که له سه برینی داده نین؛ (۲) زه شکه ی کاکیشان؛ (۳) جورئ ناوال کراسی ژنانه؛ (۴) بهرگی دوشه ک و بالشت؛ (۵) شه خته؛ (۶) شلخه میش؛ (۷) زوقم؛ (۸) ژیر کراسی کی ژنانه به بو و ختی خه □ (۱) دوی غلیظ که بر پوست گذارند؛ (۲) تور کاهکنشی؛ (۳) نوعی شلوار ژنانه؛ (۴) روتختی و روبالشی؛ (۵) سرمایه پاییزی؛ (۶) نسل جدید زنبور عسل؛ (۷) سرماریزه، پز؛ (۸) نوعی لباس خواب ژنانه.

شه لخه: شلخه، پوره □ نگا: شلخه.

شه لغه: شلخه، پوره □ نگا: شلخه.

شه لغهم: سه وزیه که له تیره ی سلق و چونه ر □ شلغم.

شه لف: (۱) ژنی خو فروش؛ (۲) هه له نگو تن □ (۱) زن خود فروش؛ (۲) سکندری خوردن.

شه لفین: رت بردن و کهفتن □ سکندری خوردن و افتادن.

شه لقی: (۱) ریپوقی چاوی؛ (۲) زینچکاوای برین؛ (۳) تای هه مورژه؛ (۴) میوه و سه وزیه ی لاریبوی سیس بوگ؛ (۵) داری بن بالی پا سه قهت؛ (۶) کرو سک، جورئ هه رمی کیویه □ (۱) ژفک؛ (۲) چرک و ریم زخم؛ (۳) تب روزانه؛ (۴) میوه و سبزی پزمرده و خراب؛ (۵) چوبدستی باشکسته؛ (۶) نوعی گلابی وحشی.

شه لقاندن: (۱) راهینانی نه سپ بو خوش روی؛ (۲) زورانه وه ی ناوران له بهر زور رویشتن؛ (۳) بریتی له له کوئل خو کرده وه □ (۱) تعلیم اسب؛ (۲) احساس درد و سوزش در ران از فرط خستگی؛ (۳) کنایه از دک کردن.

شه لقین: زنان و کنخان. بو میوه و سه وزی و هیلکه تیزن □ پوسیدن و فاسد شدن. برای سبزی و میوه و تخم مرغ استعمال دارد.

شه لک: چاروکه ی شان و سه ریوش □ چارقد.

شه لکه: نه خوشیه کی سعی ناژه له □ نوعی بیماری سم دام.

- شہلیت: شریٹ [۱] رشتہ تائیدہ.
- شہلیتہ: ژنی بی شہرم، سہلیتہ [۱] زن زبان دراز.
- شہلیپان: موزہ شینہ [۱] نوعی زنبور.
- شہلیک: شلیک، توی زوینہ [۱] توت زمینی.
- شہلین: (۱) روت بونہرہ لہ جلیک و شہمک؛ (۲) شہل رویشتن [۱] لخت شدن؛ (۲) لنگیدن.
- شہم: (۱) موم؛ (۲) بہر سیبہ؛ (۳) ناوہ بو ژنان؛ (۴) روژی دوا۱ ہدینی [۱] شمع؛ (۲) جای سایہ؛ (۳) نام زنانه؛ (۴) شنبہ.
- شہما: (۱) ژونوس؛ (۲) پیش نووس؛ (۳) خدت بہ سہردا کشاوا [۱] تند نووس؛ (۲) پیش نووس؛ (۳) رویش خط کشیدہ شدہ.
- شہماتوک: زہوینی خلیسکانی [۱] زمین مخصوص سُرخوردن.
- شہماتہ: (۱) کومہ لگا، خہ لک و ناوایی؛ (۲) چہ قہوہ ہرا، زہ نازہ نا، قیرہ قیر [۱] اجتماع، مجتمع؛ (۲) جار و جنجال.
- شہمار: (۱) خزوک، ہر جانہ ورہی کہ بہ سہر عمرزدا دہ خزئی؛ (۲) ہہ زارین، زبلو [۱] خزندہ؛ (۲) ہزاریا.
- شہمارہ: خزین [۱] خزیدن.
- شہمارہ نگ: بو باخی قوندہرہ، بوہی کہوشان [۱] واکیسی.
- شہماق: زللہ، شہ قام، شہق، شہ بلاخ [۱] سیلی.
- شہمال: (۱) مومی داگرساندن؛ (۲) تیشکی چراو موم [۱] شمع؛ (۲) روشنائی شمع و چراغ.
- شہمال: (۱) شہمال؛ (۲) بای پاکور [۱] شمع؛ (۲) باد شمال.
- شہمال ہا: بہ سنی تہ سپی خوشروہ [۱] اسب بادیا.
- شہمالک: مومی داگرساندن [۱] شمع.
- شہمالک: شہمالک [۱] شمع.
- شہمالہ: گوئی گرتنی ژنان بہ شہو لہ قسہی خہ لک بو بہخت تاقی کردنہوہ [۱] فالگوش.
- شہمائی: شہمالہ [۱] فالگوش.
- شہمام: (۱) شمام، گندورہی پز بہ مشتی ریزی بو جوانی و بون کردن؛ (۲) ناوہ بو ژنان [۱] دستنبو؛ (۲) نام زنانه.
- شہماموک: شہمام [۱] نگا؛ شہمام.
- شہماموکہ: شہمام [۱] نگا؛ شہمام.
- شہمامہ: (۱) شہمام؛ (۲) گوندیکہ لہ کوردستان بہ عسی ویرانی کرد [۱] نگا؛ شہمام؛ (۲) ازروستاہای ویران شدہ کوردستان توسط بعثیان.
- شہمامہر: لہو گوندانہی کوردستانہ کہ بہ عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کوردستان کہ بعثیان آن را ویران کردند.
- شہمان: جیگہی شہم تینان [۱] شمعدان.
- شہمانی: گولیکہ بہ زوررہ نگ [۱] گل شمعدانی.
- شہمبلیک: گیایہ کہ لہ ناوہ دہ خلا دہ روی [۱] گیاهی است در کشتزار روید، شمبلیلہ.
- شہمبو: شہم، روژی دوا۱ ہدینی [۱] شنبہ.
- شہمبو: شہم، شہمبو [۱] شنبہ.
- شہمبوز: چہموش، ولاخی رام نہ بوگ، جوتہ ہاوژو گازگر [۱] چموش.
- شہمبہ: شہمبو [۱] شنبہ.
- شہمبہ لوت: شہبزو، بہرہ خاسہ، کہستانہ [۱] شاہ بلوط.
- شہمبہ لولک: (۱) گیایہ کہ؛ (۲) چلورہ، شو شہ سہوول [۱] گیاهی است؛ (۲) دنگالہ.
- شہمبہ لیلیک: چلوزہ، زہمبہ لیلیک [۱] دنگالہ.
- شہمبہی: شہمبو [۱] شنبہ.
- شہمت: خلیسک، جیگای لوسولیز [۱] لیزگاہ.
- شہمتاندن: خلیسکاندن [۱] لیززدان.
- شہمتر: کاری سہر بہ خوری نہ زانانہ [۱] کورکورانہ، نا آگاہانہ.
- شہمتوک: (۱) کہ سی زورہ ووازی لہ خلیسینکہ؛ (۲) زہوینی خلیسک [۱] اسکی باز؛ (۲) زمین اسکی.
- شہمتی: خلیسکاوا [۱] لیز خوردہ.
- شہمتین: خلیسکان [۱] لیز خوردن.
- شہمچک: گزیکار، حیلہ ساز، تہ لہ کہ باز [۱] مکار، حیلہ باز.
- شہمچہ: شخاتہ، شخارتہ، شقارتہ [۱] کبریت.
- شہمخالٹک: جورہ چہ سبیکہ لہ جورئی گیا دہ گیری [۱] نوعی چسب گیاهی.
- شہمخین: ترش بون لہ بہر گہرما [۱] ترشیدن از گرما.
- شہمدان: شہمان، جیگہی موم [۱] شمعدان.
- شہمدانی: شہمانی [۱] گل شمعدانی.
- شہمدو: شہمدان [۱] شمعدان.
- شہمدین: سوکہ لہ ناوی شمس الدین، ناوہ بو پیاوان [۱] مخفف شمس الدین، نام مردانہ.
- شہمدینان: ناوچہ یہ کہ لہ کوردستان [۱] منطقہ ای در کردستان.
- شہمز: تور، بنہمای ہاویشتن [۱] پرت.
- شہمزاندن: توردان، دورہاویشتن [۱] پرت کردن، دورانداختن.
- شہمز: ژاکاوی، سیسی [۱] پژمردگی.
- شہمزان: (۱) ژاکان؛ (۲) رہ نگ پھرین؛ (۳) پہ شوکان [۱] پژمردن؛ (۲) رنگ باختن؛ (۳) آشفٹہ شدن.
- شہمزانندن: ژاکاندن [۱] پژمرده کردن.
- شہمزاو: (۱) ژاکاوا، سیس بوگ؛ (۲) رہ نگ پھرین؛ (۳) پہ شوکاوا [۱] پژمرده؛ (۲) رنگ باختہ؛ (۳) آشفٹہ و حال بہم خوردہ.
- شہمزہ: تازہ زاوی نازہ ل، کارژیلہو بہر خولہی ساوا [۱] برہ و بزغالہ نوزاد.
- شہمزی: ژاکاوا، سیس بوگ [۱] پژمرده.
- شہمزین: (۱) شہمزان؛ (۲) ناوچہ یہ کہ لہ کوردستان، شہمدینان؛ (۳) شہمچہ [۱] پژمردن؛ (۲) ناحیہ ای در کردستان؛ (۳) کبریت.
- شہمزینان: ناوچہی شہمدینان [۱] نگا؛ شہمدینان.
- شہمزبو: شہمزاوا [۱] پژولیدہ، پژمرده.
- شہممس: شہمز [۱] پژمردگی.
- شہمساوا: گوندیکی کوردستانہ بہ عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان کہ توسط بعثیان ویران شد.
- شہمسوز: شہمدان [۱] شمعدان.

کشیدن جسم سنگین با هن هن.

شهمی: شهمبو [شنبه].

شهمی: (۱) شهم، موم؛ (۲) ناوی ژنانه [۱] شمع؛ (۲) نام زنانه.

شهمیت: (۱) شهمت، خلیسک؛ (۲) که له که، به سهره کداکراو [۱] (۱)

لیزگاه؛ (۲) برهم انباشته.

شهمیتوک: جیگه ی خلیسکان [۱] لیزگاه.

شهمیتین: (۱) خلیسکان، شهمیتین؛ (۲) هاویشتنه سهره که [۱] (۱)

لیزخوردن؛ (۲) برهم انباشتن.

شهمیخ: ترشان، کهف کردن، خرابون، بون گرتن [۱] کف کردن، ترشیدن آس.

شهمیخین: ترشانی چیشت له بهر گهرما [۱] فاسدشدن غذا از گرما.

شهمیران: (۱) پیک هاتن، جی به جی، نه انجام؛ (۲) ناوجه به که له کوردستان

[۱] (۱) انجام، درست شدن کار؛ (۲) منطقه ای در کردستان.

شهمیراندن: به نه کام گیاندنی کار، نه انجام دان، پیک هینان به ته واوی [۱]

تمام کردن کار، انجام دادن.

شهمیک: ریسهمی درگا [۱] پاشنه در.

شهمیله: (۱) دانویله به که گاجوتی بی قه له و ده بی؛ (۲) شهموله ی ژنان

[۱] (۱) نوعی حبوب که به گاو می دهند؛ (۲) فالگوش ایستادن زنان.

شهن: (۱) داری چوارچنگگی خویان به یادن. شهنه؛ (۲)

خویان هه لاویشتن؛ (۳) کاوکوتی که ده ته ندوری ده ژین [۱] (۱)

افشون، چنگک؛ (۲) خرمن بآدادن؛ (۳) کاه و خاشاکی که در تور

ریزند.

شهناخ: شمراخ، شناخ [۱] نگا: شناخ.

شهنده: ده نوک، دندوک [۱] منقار.

شهنده: ناوی نامه علوم: (شهنده له مه نده که متر نیه) [۱] نام مجهول.

شهنده لی: دندوک دار [۱] دارای منقار.

شهنکهر: که سی که خویان به شهن ده کا: (خهرمانی خهمان ها و ده م

باوه / شهنکهر به کیکه دو شهن وه لاوه) «مه وله وی» [۱] کسی که خرمن

باد میدهد.

شهننگ: (۱) جوان و له بار؛ (۲) شر و شاتالی ناومال؛ (۳) فیشه کی تهنه نگ

[۱] (۱) زیبا و رعنا؛ (۲) خرت و پرت اناثیه؛ (۳) فشنگ.

شهنگاو: شهنقاو [۱] گام فراخ.

شهنگل: (۱) شنگل، شلنگ؛ (۲) بیکه وه نوسان [۱] (۱) تکان بخود دادن؛

(۲) بهم چسبیدن.

شهنگل: دودانه بهری داری پیکه وه نوساو [۱] دوثر بهم چسبیده.

شهنگل بهره که ت: شهنگل [۱] نگا: شهنگل.

شهنگله بهره که ته: شهنگل [۱] نگا: شهنگل.

شهنگول: (۱) شهنگل؛ (۲) زور له سهر که یفو دلخوش [۱] (۱) نگا:

شهنگل؛ (۲) بسیار شاد و سرحال، شهنگول.

شهنگه: (۱) جوان و له بار؛ (۲) به هیزو تاقت و توان [۱] (۱) زیبا و خوش

اندام؛ (۲) توانا.

شهنگه بهره: شهنگل [۱] نگا: شهنگل.

شهمسه: سوکه له ناوی شمس الدین و شمس الله که ناوی پیاوان [۱]

مخفف نامه ی شمس الدین و شمس الله.

شهمشه: چه که چه کیله، چه که چه کی، شه فره فیک، شه فره فین،

شه قشه فوک، شه فکورا [۱] شب بهره، خفاش.

شهمشه له: شهمشه [۱] شب بهره.

شهمشه موتک: جور ی مارمیلکه [۱] نوعی مارمولک.

شهمشه مه: شهمشه [۱] شب بهره.

شهمشه مه کویره: شهمشه [۱] شب بهره.

شهمشیر: شیر ی تیخ، شور، شمشیر [۱] شمشیر.

شهمشیر کروژ: برتی له پیاوی نازا له شهز [۱] کنایه از جنگجوی

شجاع.

شهمع: موم، شهم [۱] شمع.

شهمعدان: شهمان، شهمدان [۱] شهمعدان.

شهمعو ناوه: له و گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شهمل: جاجم یان ههر کریک که ده خویه وه ده پیچن [۱] هر چه خود را در

آن پیچند.

شهملک: (۱) دوگرد، بهرمال؛ (۲) شتی که خوار که بهر داده پوشی، فوته

[۱] (۱) سجاده، جانماز؛ (۲) پیش بند، لنگ.

شهممو: شهمبو [۱] شنبه.

شهممه: (۱) شهم، شهمبو؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد

[۱] (۱) شنبه؛ (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شهمو: شهم، شهمبو [۱] شنبه.

شهموز: چه موش [۱] چموش.

شهموس: چه موش [۱] چموش.

شهموله: شهماله [۱] فالگوش.

شهموله: چرافتيله، قودیک [۱] چراغ موشی.

شهمومه: شهمامه [۱] دستنبو.

شهمه: شهمبو [۱] شنبه.

شهمه تریلکه: ههنگیکی باریکی ره شکه له یه شانسه له ناو

درکانده لده بهستی و ههنگونی زور خوش دروست ده کا [۱] نوعی

زنبور وحشی که عسل بسیار لذیذ دارد.

شهمه تریلکه: شهمه تریلکه [۱] نگا: شهمه تریلکه.

شهمه د: پو به شمین [۱] شمذ.

شهمه سریلکه: شهمه تریلکه، کوریفوک [۱] نگا: شهمه تریلکه.

شهمه له: چه که چه کی [۱] شب بهره.

شهمه له کویره: چه که چه کی، شهمه له [۱] شب بهره.

شهمه نند: زهق و قیتی جوان و له بهر چاو: (مه مکی تورت و گردو شهمه نندن)

[۱] برجسته و زیبا و خوش نما.

شهمه ننده فه: قه تاری ری ناسن [۱] ترن، قطار راه آهن.

شهمه نیخه: (۱) پیسیری یه کتر گرتن و ده گزیه ک راچون؛ (۲) کیشانی

شتی قورس به نیخه نیخ [۱] (۱) دست به یقه شدن و گلاویز شدن؛ (۲)

شهنگه بی: شوژه بی [۱] بید مجنون.

شهنگه بیژی: بیژی جوان و له بهردلان [۱] کدبانوی زیبا و رعنا.

شهنگه دار: داری جوان و له بار [۱] درخت شاداب و جوان.

شهنگه سوژه: ژه نگه سوژه [۱] زنبور قرمز.

شهنگه شتر: بهرگی شروکونه [۱] رخت کهنه و باره.

شهن و که و کردن: (۱) خارین کردنه ری ده خل؛ (۲) برتی له لیکولینده [۱]

(۱) بوجاری؛ (۲) کنایه از پروهش.

شهنه: شهن [۱] افشون، چنگک.

شهنه دیز: که سنی به شهن خهرمان هه لداوی [۱] کسی که خرمن باد می دهد.

شهنی: کریت، خوینتال، نیسک گران [۱] بدگل، ناهنجار.

شهو: شهن، شهن [۱] شب.

شهووات: سوتمان، ناگر بهر بوئهوه [۱] حریق، آتش سوزی.

شهوواته: تهواو سوئاو [۱] کاملاً سوخته.

شهوواتک: سوته مهنی، نیرنگ و قه لاشکری [۱] سوخت، مواد سوختنی.

شهوادی: دوی شهو [۱] دیشب.

شهوادیتر: دو شهو بیس، بیژی شهو [۱] بریشب.

شهووار: تنگی نوژی شیوان [۱] شباهنگام، بعد از غروب.

شهوواره: شهقاره [۱] شکار پرنده در تاریکی بوسیله چراغ.

شهوواره بوئن: که و تنه دواي شهواره وه، به شهواره که و تن [۱] از نور چراغ به دام افتادن.

شهوواره که و تن: شهواره بوئن [۱] نگا: شهواره بوئن.

شهوواژو: شهقین، چه راندنی میگله به شهو [۱] چرانیدن گله در شب.

شهوواشینک: بهری داریکه وه ک بادامی ورد ده یکولین و ده خوری [۱]

تمری است بادام آسا جوشیده می خورند.

شهوواک: بی هوش، گیلوکه [۱] دبنگ، ساده لوح.

شهووال: (۱) شهلوار؛ (۲) مانگی شه شهکان [۱] (۱) شلوار؛ (۲) ماه سوال.

شهووال به کوئل: شهروال به کوئل، گیاه که [۱] گیاهی است.

شهوواله سوژه: شهروال به کوئل، گیاه که [۱] گیاهی است.

شهوواله موژ: شهروال به کوئل [۱] گیاهی است.

شهووان: سهرده مانی تاریکایی دنیا [۱] شبها.

شهووانه: به شهو؛ (شهواته خهریگی خوینده وهی کنیم) [۱] شبانگهان.

شهوواو: ناوی که به شهو له زرععات ده نری؛ (گریانی به یانانی منه باعیسی

خنده ت/پشکوئتی گول مایه بی لینانی شهواوه) «ئه ده ب» [۱] آبیاری

شهبانه.

شهووب: په تا، نه خوشی گیر و نا هو [۱] بیماری واگیر.

شهووبا: سروه له شهودا [۱] نسیم شهبانه.

شهووباش: وشهیه که له جیگه سی سلوا له شهودا ده یلین [۱] شب خوش،

دروید شهبانه، شب بخیر.

شهوویو: گولیکه ره ننگ بنهوش له باش روژاوا بوئی خوش ددها؛

(شهویوی سهری سونولی زولفت له سهری دام/نیستهش سهره کهم

مهسته له بهر نه شته بی شهویو) «نالی» [۱] گل شب بو.

شهوویو: هیشتا نه بیوه روژا [۱] شب بود.

شهوویوژ: شهو نا شهو [۱] یکشب درمیان.

شهوویهک: تیروکی نه نگوتک پان کردنه وه [۱] چوبک چونه پهن کردن.

شهوویهن: (۱) داری درگا له پشته وه داخستن؛ (۲) کوسته کی خه نجه را [۱]

(۱) چوب بستن در از داخل؛ (۳) تسمه ای که خنجر را در کمر می بندد.

شهوویهند: شهویهن [۱] نگا: شهویهن.

شهوویدار: که سنی له شهوا ناخه وی [۱] شب زنده دار.

شهووییز: شهوویوژ [۱] شب اندرمیان.

شهووییزی: شهو و پیکه وه بواردنی هه والان، شهو نشینی [۱] شب نشینی.

شهوویین: وشک بوئی چیندراو بهر له کانی خوئی [۱] خشک شدن کشتزار

قبل از اوان.

شهوویاتنه: چیشتی که شهو لینی ده نین بو روژی دادی؛ (ترخینه ی

شهوپاته خو شه) [۱] غذایی که شب برای فردا می یزند.

شهووت: نه خوشیه کی ناو گوئی ناژاله [۱] نوعی بیماری گوش دام.

شهووتا: تایی شهوانه، نو به تی له شهودا [۱] تب شهبانه.

شهووتان: سوئان، ناگرتی چون [۱] سوختن.

شهووتاندن: سوئاندن [۱] سو زدن.

شهووتاندوخ: سوئین [۱] سو زاننده.

شهووتی: سوئاو، سوژیاو [۱] سوخته.

شهووتی: تایی شهوانه [۱] تب شهبانه.

شهووتین: سوئان [۱] سوختن.

شهووجمانه: چیشت وان بوخیری مردو له شهوی نین دا [۱] خوراکی که

شبهای جمعه به یاد مرده بخشند.

شهووچسرا: (۱) چرای زاوی مه له لتاریکایی دا، چرای شهواره؛ (۲)

جواهراتی که له شهودا ده تروسکی؛ (نیزی گهوه ری شهوچراس)

[۱] (۱) چراغ شکار پرنده در شب؛ (۲) گوهر شب چراغ.

شهووچه پکه ن: کراسی ناودامینی زئان که به تاییه تی شهو ده پیوشن؛

(شهووچه پکه نی نیلوفه زوی و جیلوه ری ره قسی/شهرمه نده ده که ن

زوهه ری زه هرا له سه مادا) «نالی» [۱] پیراهن دامن بلند زنانه که شب

می پوشند.

شهووچهره: خواردنی که له شهووی ده خوری [۱] شب چره.

شهووجه له: شهوچهره [۱] شب چره.

شهووخون: شه به یخون، په لاماری شهوانه [۱] شبیخون.

شهووخوئی: (۱) شه به یخون؛ (۲) شهو بیبداری، شهو نه خه و تن [۱] (۱)

شبیخون؛ (۲) شب بیبداری.

شهووخه ف: بهرگی خه وی، جلکی ناو نوین [۱] لباس خواب.

شهووخی: شه به یخون، په لاماری شهوانه [۱] شبیخون.

شهوواوه ت: هه لهر زینی شهوانه [۱] رقص دسته جمعی شهبانه.

شهووده ر: شه به ره، گیاه که [۱] شبدر.

شهوودیژ: شهواو له زرععات نان [۱] آبیاری شهبانه.

شهوودیژی: به شهو ناودانی زرععات [۱] آبیاری شهبانه.

شهوودیژ: (۱) تارمایی له شهودا؛ (۲) یه کسمی رهش به پنوکی سپیه وه؛ (۳)



شهوگوری: نه خوشی به شهو نهدیتن [۱] بیماری شبکوری.

شهوگوک: کهسی که مردم له خهو بیدار نه کا [۱] بیدارکننده مردم از خواب شبانه.

شهوگویر: شهوگوری [۱] شبکور.

شهوگویری: شهوگوری [۱] بیماری شبکوری.

شهوکه: شهوگ [۱] نگا: شهوگ.

شهوکهت: (۱) جوان چاکسی: (پیاوی به شهو کهته): (۲) گهوره بی و

پایه بهری: (۳) ناوه بو زن و پیاوی [۱] حسن و جمال: (۲) جاه و جلال:

(۳) نام مردانه و زنانه.

شهوکیل: (۱) کهسی به شهو جو ت لی ده خوری: (۲) شوکراو به شهو [۱]

(۱) کسی که شبانه شخم می زند: (۲) زمین شخم زده در شب.

شهوگ: شفه، بهردیکی ره شی به نرخه، شهوره نگ [۱] شبه.

شهوگا: جیگهی پشودانی نازهل له شهوا له دهشت، شهقین [۱] جای

آسودن گله شبانه در دشت.

شهوگار: سهرانسهری شهو، شهوانه [۱] شبانگاهان.

شهوگر: کهسی شهو نویر ده کاو ناخهوی [۱] کسی که نماز شب

می خواند.

شهوگر: چراخان، چراخانی [۱] چراغان.

شهوگرتی: شهوگر [۱] نگا: شهوگر.

شهوگور: کازپوه، بولیله، بهیان بهر بو، شهفگور [۱] گرگ و میش اول

بامداد.

شهوگهز: (۱) کهسی شهو ناخهوی و به ناو ناوایی دا خول ده خوا: (۲)

ناسیایوی که ههر به شهو نه گه ری: (۳) هه لیه بینی شهوی دوی زه ماوه ند

[۱] شبرگرد: (۲) آسیایی که شبانه کار می کند: (۳) مراسم شب بعداز

عروسی.

شهوگهرد: (۱) جو ری مارمیلکه ده لین پیوه ده دا: (۲) کهسی به شهو

ده گه ری [۱] نوعی مارمولک: (۲) شبرگرد.

شهوگیتر: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کا ولی کرده [۱] دوروستا

به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

شهوگیتر: شهوگر، ناسیایوی که ههر به شهو کار ده کا [۱] آسیایی که فقط

شبانه کار می کند.

شهوول: (۱) دهشتیایی نیوان چیا: (۲) تینی گهرما [۱] جلگه بین

کوهستان: (۲) گرما.

شهوولدان: قدهم، تینی تاو که له تاوساندا مرو له پیشهوه ده بینی [۱]

نورخورشید.

شهووله: (۱) جیگهی بهین هه لختنی تونخانه: (۲) کهوای پزینهی

دهرویش [۱] شوله گلخن: (۲) قباوی مرقع دراویش.

شهووله بان: (۱) بریتی له سهگی پاسهوانی مال: (۲) وشه به که منالی پی

ده ترسین: (بنو شهووله بان هات): (۳) باگردان [۱] سگ نگهبان

خانه: (۲) کلمه ای برای ترساندن کودک: (۳) بام غلتان.

شهووله وه: چه زینی نازهل له شهو دا [۱] شب چرای گله.

شهوومه: تاف هه یف، تریفه [۱] مهتاب.

ناوی نه سپی خوسرهوی میردی شیرینی فهرهاد [۱] شبح: (۲)

ستور سیاه رنگ با خالهای سپید: (۳) اسب خسرو پرویز.

شهوو: کهسی به شهو بهزیدا ده روا [۱] شیرو.

شهوونگ: (۱) بهردیکی ره شی به نرخه، شهوه، شهقه: (۲) زور رهش [۱]

(۱) شبه: (۲) بسیار سیاه.

شهووره: (۱) زاکردن له ده دست دوژمن له شهو دا: (۲) شهو رو [۱] فرار در

شب: (۲) شیرو.

شهووره وی: (۱) شهو وی: (۲) شهو زه وگردن [۱] شبسروی: (۲)

فرارکردن در شب.

شهووزمسنان: به کهم شهوی زستان [۱] شب یلدا.

شهووزوسان: شهووزمسنان [۱] شب یلدا.

شهووزه: (۱) شهوین، داری ده رگا له زوره ده داخستن: (۲) کوسته کی

خه نجر [۱] چوب بستن در از داخل: (۲) کوه دسته خنجر.

شهووسان: شهبستان [۱] شبستان.

شهووسکل: خو یانی وردی هیشتا ته اوته بوگ [۱] خرمن نیم کوبیده.

شهووسو: سبهی نه مشهوه [۱] فردای امشب.

شهووسوتکه: کوانیکی بهزانه له ده ست و پا دیت [۱] دملی است بر دست

و پا درآید.

شهووسوتکه: جو ری پیشکه [۱] نوعی پشه.

شهووسوته که: شهووسوتکه [۱] نوعی پشه.

شهووسین: لاره ولار رویشتن [۱] تلوتلو خوردن.

شهووش: پهریشانی، بی سهره به ره بی [۱] پریشانی، درهم برهمی.

شهووشه مه کی: شهموله، شهماله [۱] فالگوشی.

شهووشین: پهریشان بو، بی سهره به ره بو [۱] پریشان و درهم برهم

شدن.

شهووق: (۱) روشناکی: (۲) تاسه و ناره زو: (۳) کهیف خوشی، شادی [۱]

روشنی، تابش: (۲) رعیت: (۳) شادی و ذوق.

شهووقدار: خاوه ن شهوق [۱] دارای «شهووق».

شهووقدان: ترسکان، دره وشین [۱] درخشش.

شهووقدانه وه: ترسکانه وه، تیشک دانه وه [۱] انعکاس پرتو.

شهووقکردن: به دلخوشی رابواردن، کهیف کردن [۱] به شادی بسر بردن،

کیف کردن.

شهووق لی بو: ناره زو کردن [۱] رعیت داشتن.

شهووک: (۱) ده رزبله، زه نبریکه ده سهرو پیچ ده چه قیندی: (۲) قولایی

ماسی گرتن [۱] زیوری که بر دستار زند: (۲) قلاب ماهیگیری.

شهووکار: کاری شهوانه [۱] شبکار.

شهووکراس: کراسی ناو نوین [۱] پیراهن خواب.

شهووکلاو: ته قیلهی سهر له ده می خهوتن دا [۱] شب کلاه.

شهووکور: کهسی که به شهو نایینی و به روز ده بینی، بهرانبه ری که ژ [۱]

شبکور.

شهووکور: شهووکور [۱] شبکور.

شهووکوره: (۱) شهو کور: (۲) چه که کی [۱] شبکور: (۲) شب پره.

شهو مهن: شهوی، بهيات [شب ماندہ، بيات.

شهو مهنده: شهو مهن، شهوی [شب ماندہ.

شهو مهنه: شهو مهن [شب ماندہ.

شهو نوخون: شهو بيدار [شب بيدار.

شهو نوخونی: شهو بيداری [شب بيداری.

شهو نشين: شهو بيدار، كه سنی به شهو نه خوی [شب بيدار.

شهو نشینی: شهو له دهوری يهك كو بوئوهوی دوست و خيزان [شب نشینی.

شهو نوم: شه فتم، شه فتم، ناونگ [شب نوم.

شهو نوخونی: شهو نوخونی [شب بيداری.

شهو نويز: نميز له شهوا پاش هيندي خوتن [تهجد، عبادت نيمه شب.

شهو نه خوس: شهو نوخون [شب بيدار.

شهو نه خوسی: شهو نوخونی [شب بيداری.

شهو وروژ: همودهم بی پسانهوه [هميشه، شبانه روز.

شهو وروژی: کاری همودهم بی وچان [کار شبانه روزی.

شهو وونی: شوانی [چوپانی.

شهووه: (۱) بهردی ره شی به نرخ؛ (۲) جنوکهی ساواخنکین؛ (۳) موته،

موته که؛ (۴) روزنیه، له شهو داین (۱) شبه؛ (۲) جن نوزادکش؛ (۳)

کابوس، بختک؛ (۴) شب است.

شهو هاندن: (۱) تیکه ل و پیکه ل کردن؛ (۲) بیچم ناحه زکردن [۱] درهم

برهم کردن؛ (۲) بد شکل کردن.

شهو هیردنهوه: مردنی ساوا له دهس جنوکهی ساواخنکین [مرگ

نوزاد توسط جن نوزادکش.

شهو هینین: موته که له خهوا دیتن [کابوس در خواب دیدن.

شهو هخوار: گیای تهر که بو شهوله وهزی دیننهوه [علف تازه برای

شب چرای دام.

شهو هیتین: له خهوا موته که دیتن [کابوس در خواب دیدن.

شهو هور: شه بهدر، شهو هور [شیدر.

شهو هور: شه بهدر [شیدر.

شهو هزه نگ: شهوی زور تاریک و نه نگوسته چاو [شب دیجور.

شهو هساره: شهوپاته، چیشتی شهو بو سبهی [غذای شب برای فردا.

شهو هکی: (۱) بهره بهیان، شهبه قی؛ (۲) شهوانه [۱] بامداد پگاه؛

(۲) شب هنگام.

شهو هی: (۱) کراس، گجی؛ (۲) ده خلئی که زو بی بگا؛ (۳) شهومه نه؛ (۴)

شهویله [۱] پیراهن؛ (۲) غله زودرس؛ (۳) شب ماندہ؛ (۴) آرواره.

شهو هی: (۱) موته که، شهوه؛ (۲) يهك شهو [۱] کابوس؛ (۲) يک شب.

شهو هویق: (۱) پهرنیشان و بی سهره و بهره؛ (۲) سست و ناقایم؛ (شل و

شهو هویق) [۱] پریشان حال؛ (۲) سست و نامحکم.

شهو ییلاک: هم لاوای چهنه [آرواره.

شهو ییلاکه: شهویلاک [آرواره.

شهو ییلاکه: شهویلاک [آرواره.

شهو ییله: شهویلاک [آرواره.

شهو یین: (۱) شهوین؛ (۲) رهش به رهنگی شهو، شهو رهنگ؛ (۳) چه مانهوه؛

(۴) چه میو [۱] نگا؛ شهوین؛ (۲) سیاه؛ (۳) خمیدن؛ (۴) خمیده.

شهوین: (۱) چه زاندنی نازهل به شهو، شهقین؛ (۲) جیگهی پشودانی

نازهل شهوانه له دهشت [۱] شب چرا؛ (۲) شبعاز.

شه ه: (۱) شه، شانهی سهر و کولکه؛ (۲) بنه مای وشه ی شانیدن،

بهزی کردن؛ (۳) شا، شاه، پادشا، پالشا؛ (۴) روبرای کهوره، شهت؛ (۵)

پویه که له باب [۱] شانه سر، شانه پشم صاف کن؛ (۲) ریشه لغت

«شانیدن» یعنی روانه کردن؛ (۳) شاه؛ (۴) شط؛ (۵) تاج خروس.

شهه: حیلهی نه سب، حینه [شبهه] اسب.

شه هاده: (۱) شایه تی، ناگاداری له زودا؛ (۲) بر و انامه ی خویندن [۱]

گواهی؛ (۲) گواهی نامه تحصیلی.

شه هان: شانیدن، ناردن، رهوانه کردن [فرستادن.

شه هاندن: شه هان [فرستادن.

شه هت: شهله لی دراو، دهست و بی شل و بی ههست [فلج.

شه هتین: له تینگی مردن [مرگ از تشنگی.

شه هر: (۱) شار، بازیر؛ (۲) شهده ی سهری ژنان [۱] شهر؛ (۲) سر بیچ

زنانه.

شه هرقانی: بازیری، شارنشین [شهرنشین.

شه هر واری: شه هرقانی [شهرنشین.

شه هر هزا: شاهه زا [نگا؛ شاهه زا.

شه هر یه: هدرشته [رشته آش.

شه هفی: جوئی تری که دره نگ بی ده گاف [نوعی انگور دیررس.

شه هک: (۱) شانهی چکولهی سهردهیان؛ (۲) کونده ناوی پچوک،

مهشکه ی ناوکیشان که زل نه بی [۱] شانه کوچک سر؛ (۲) مشک

کوچک آب.

شه هکردن: به شاننه کردنی سهر [شانه زدن موی.

شه هلول: شالول، ریشول، گاوانی رهش [سار سیاه.

شه هله وه تند: (۱) لاوی شوخ و شهنگ؛ (۲) سوارچاک [۱] جوان زیبای

خوش قیافه؛ (۲) یکه سوار.

شه همار: هه زاری، زیلو [هزار یا.

شه همیز: بیایوی پیاو، مهر دوره ند [رادمرد.

شه هین: شه ه، شه، شاننه [شانه سر.

شه هنک: خالی سهرگونا [خال واقع بر گونه.

شه هو: ریگهی زور دژواری بهرداوی [راه سنگلاخ صعب العبور.

شه هوان: بهرده لان [سنگلاخ.

شه هه ستان: هوزیکی کورده [طایفه ای از کردها.

شه هی: (۱) خوشه و سستی له شه زدا کوژا؛ (۲) گوندیکه له کوردستان

به عسی ویرانی کرد [۱] شهید؛ (۲) از روستاهای ویران شده

کردستان توسط بعثیان.

شه هی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شه هید: شه هی [شهید.

سه‌پاسفید.

شیا: (۱) توانی، له ده‌ستی هات؛ (۲) رویشت؛ (۳) بو، ره‌وای نه‌و بو: (کراسه‌که‌م به به‌رم ته‌نگ بو بو کوره‌که‌م شیا) [۱] (۱) توانست؛ (۲) رفت؛ (۳) روا بود.

شیات: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیاروگ: خینگه، هیزه، بیسته‌ی رسق تێ کردن [۱] خینگ.

شیاره: شاره [۱] نگا: شاره.

شیا فیک: گیاهه که بوژه‌وان بون ده‌یخون [۱] گیاهی است مُسهل.

شیا ق: جوړی بارچه‌ی کوتال [۱] نوعی قماش.

شیا که: ریخ، سنیر، سه‌رین، گوشله‌ی گاو مانگا [۱] سرگین تر.

شیا ن: (۱) توانین، له ده‌ست هاتن؛ (۲) رویشتن، چون؛ (۳) لێ‌وه‌شانه‌وه،

پێ‌وه‌وابون، لیهاتن [۱] (۱) امکان، قدرت، توانستن؛ (۲) رفتن؛ (۳)

سزاواری.

شیا نندن: شانندن [۱] نگا: شانندن.

شیا نست: شیا ن [۱] سزاوار.

شیا و: (۱) لایق، هیزا؛ (۲) رویشتو؛ (۳) ناردراو [۱] (۱) سزاوار؛ (۲) رفته؛ (۳)

فرستاده.

شیا ی: (۱) رویشتو؛ (۲) توپیو، که‌وتی [۱] (۱) رفته؛ (۲) سقط‌شده، حیوان

مرده.

شیا ین: توین، که‌وتین، سه‌که‌ت بون [۱] مردن حیوان، سقط‌شدن.

شیا ب: رزیوی له کارکه‌وتو: (کراسه‌که‌ی ونجر ونجر به‌جارنگ بیوه

شیا ب) [۱] بوسیده.

شیا با: (۱) روناکی و بریقه؛ (۲) سوکه‌بای شه‌وانه [۱] (۱) روشنی و رونق؛ (۲)

نسیم شیا نه.

شیا به‌له‌ک: دوره‌نگی سو رو سبی [۱] خلنگ سرخ و سفید.

شیا ب: (۱) گوپ، پیست و گوشتی نیوان شه‌ویلکه‌سه‌ر گونا؛ (۲) سیرمه‌ی

قامچی؛ (۳) زنو، شابه؛ (۴) لافاوی به‌ته‌ووم؛ (۵) جوړی پلنگ [۱] (۱)

میان آرواره و گونه، لپ؛ (۲) تسمه‌تازیانه؛ (۳) بهمن؛ (۴) سیلاب؛ (۵)

نوعی پلنگ.

شیا پ: ده‌ره‌ته‌نگ، خرّو دولی باریک له چیا [۱] دره‌تنگ در کوه.

شیا بان: چوارچیوه‌ی درگا [۱] دریواس، چهارچوب در.

شیا بانه: شیا بان [۱] نگا: شیا بان.

شیا بک: (۱) پازندی درگا؛ (۲) شیا ب، گوپ [۱] (۱) پاشنه‌در؛ (۲) زیرگونه،

لپ.

شیا بوژ: توژه‌یی، قه‌لسی [۱] خشم.

شیا بوژان: گوزه‌وه‌رای به‌توره‌یی [۱] غرّش خشم‌آلود.

شیا به: (۱) نامرازیکه له نیر و ناموردا؛ (۲) پانایی تیخ؛ (۳) لاشیا بانه‌ی درگا؛

(۴) حیلله‌ی نه‌سپ؛ (۵) سیرمه‌ی شه‌لاخ؛ (۶) شه‌پول، پیل [۱] (۱)

ابزاری در خیش؛ (۲) په‌نای تیخ؛ (۳) چوب بلند دریواس؛ (۴) شیهه

اسب؛ (۵) تسمه‌تازیانه؛ (۶) موج.

شیا به‌ل: شه‌پول، پیل [۱] موج.

شه‌هین: (۱) حیلاندن؛ (۲) تهرازو؛ (۳) شاهینی تهرازو [۱] (۱) شیهه‌کشیدن

اسب؛ (۲) ترازو؛ (۳) شاهین ترازو.

شه‌هین: (۱) شاهین؛ (۲) ناوی داریکه [۱] (۱) شاهین؛ (۲) نام درختی

است.

شه‌هینی: جوړی هه‌نگوری چه‌رمگ که زو پێ‌ده‌گا [۱] نوعی انگور

سفید زودرس.

شه‌هی: نزگه‌ره [۱] سکسکه.

شه‌هی: شه‌وی، کراس [۱] پیراهن.

شه‌پیور: زورنای له‌شکر، بوژی [۱] شیپور.

شه‌پیورژهن: بوژی‌ژهن [۱] شیپورچی.

شه‌پیتان: (۱) مه‌له‌ک‌تاوس، بنه‌مای خرابه؛ (۲) بریتی له شوفا‌رو نازاوه‌چی؛

(۳) بریتی له زرنگ [۱] (۱) شیطان؛ (۲) کنایه از مفتن؛ (۳) کنایه از

زرنگ.

شه‌پیتان‌تاوس: (۱) گیسکی دویه‌هاره که زگی بر بی؛ (۲) میونه‌یی که

زگی ناوسایی و برازن ناوسه‌و ناوسیش نه‌بی [۱] (۱) بزغال‌ه‌دوساله

آبستن؛ (۲) شکم برآمده‌آبستن نما که آبستن نباشد.

شه‌پیتان‌په‌رس: په‌زیدی، تیزدی، داسنی [۱] یزیدی.

شه‌پیتان‌په‌رس: شه‌پیتان‌په‌رس [۱] یزیدی.

شه‌پیتان‌پیکه‌نین: بالق بون [۱] بالغ‌شدن، احتلام.

شه‌پیتان‌وکه: (۱) گیانداریکی پچوکی نه‌رمو شل و وله له ناو قاپیلکی

سه‌ده‌فین‌دا به‌هاران پاش باران ده‌ژیتیه‌وه؛ (۲) قاپیلکی نه‌و گیانداره [۱]

(۱) حلزون؛ (۲) صدف حلزون.

شه‌پیتان‌لغاو: به‌سه‌ری هه‌وسار به‌ستنی لوی خواری یه‌کسم له‌باتی

لغاو [۱] بستن لب زیرین ستور بجای لگام.

شه‌پیتانی: (۱) بیرو کاری خراب؛ (۲) گان له‌خه‌ودا؛ (۳) دوزمانی [۱] (۱)

فکر و کار ژست؛ (۲) خواب جنسی، احتلام؛ (۳) سخن‌جینی.

شه‌پیتانی‌بون: (۱) له‌خه‌وا گان‌کردن؛ (۲) بالق بون [۱] (۱) خواب جنسی

دیدن؛ (۲) بالغ‌شدن.

شه‌پیدا: (۱) دینی نه‌وین، دیوانه‌ی عه‌شق؛ (۲) ناوی ژنانه [۱] (۱) واله

عشق؛ (۲) نام زنانه.

شه‌په‌له: شلوی، شیلو، ناوی نه‌پاقزو‌زه‌لال [۱] آب‌ناصاف.

شه‌هین: (۱) حیلله‌کردنی نه‌سپ، حیلاندن؛ (۲) خویندنی که‌له‌باب؛ (۳)

کو‌خه، قوزه، کوکه [۱] (۱) شیهه‌کشیدن؛ اسب؛ (۲) صدای خروس؛ (۳)

سرفه.

شی: (۱) رویشت، چو؛ (۲) شو، میردی ژن؛ (۳) له‌به‌ریه‌ک هه‌لوه‌شانی

لوکه‌و کوکه؛ (۴) رافه، شعر له شتی گران؛ (۵) جودایی [۱] (۱) رفت،

گذشت؛ (۲) شوهر؛ (۳) زدن پنبه و پشم؛ (۴) شرح و تفسیر؛ (۵) جدایی.

شی: (۱) یه‌کسمی زه‌دی نامال سوژ؛ (۲) نه‌سپی سبی به‌پنوکی سوژ؛ (۳)

نه‌سپی ره‌نگ سوژی پنوکی سبی؛ (۴) ره‌نگی ره‌ش؛ (۵) نم، ته‌رای؛ (۶)

توانایی: (ته‌ز نه‌شیم، ته‌ده‌شیی)؛ (۷) یه‌کسمی سبی‌هل سبی [۱] (۱)

اسب زرد مایل به‌سرخ؛ (۲) اسب سفید با خال قرمز؛ (۳) اسب

سرخ با خالهای سفید؛ (۴) مشکلی رنگ؛ (۵) نم؛ (۶) توان؛ (۷) اسب

شیبه لك: شه پوئلی چوگ، شه پوئلی ناوی چه م که وه بهرد ده که وی [۱] موج کوچک.

شیت: (۱) دهنگی تیز له ناو لیو ده رختن، فیتو: (۲) زرینگ، وریا [۱] (سوت: ۲) هشیار.

شیت: دین [۱] دیوانه.

شیتال: تینال، بزرگوز [۱] کهنه پاره لباس.

شیتان: زهوی نهمو که فله لوک [۱] زمین نرم متخلخل.

شیتانه: وهک شیتان، کاری شیتان: (له پاداشی قسهی سهردا همهه ناوه هه ناسه ی گرم/کسهی شیتانه بهردم تی گری من بهرقی تی ده گرم) «مه حوی» [۱] دیوانه وار.

شیتخانه: جیگه ی شیتان [۱] تیمارستان.

شیتک: شوک، پشتند [۱] کمر بند.

شیتکه: بهسته زمانوکه، ساده وی فیل و کهم زان [۱] خل مانند، ساده لوح.

شیتگیر: پی چه قین، سور له سهر مه بهست [۱] مضر، الحاح کننده، یافشار.

شیتوشه واگ: دل ساده ی هیچ نه زان [۱] ساده لوح کم فهم.

شیتوکه: شیتکه [۱] نگا: شیتکه.

شیت و ویت: تی نه گه بشتوی بی ناگا له هه مو شت [۱] ساده لوح بی خبر از همه چیز.

شیته: (۱) زیقوه ههرا: (۲) فیته: (۳) قسهی بن شرو بی تام [۱] (۱) جیغ و داد: (۲) سوت: (۳) سخن یاهو.

شیتهك: فیت فیته، نامرازی فیته [۱] ابزار سوت زدن.

شیته ویژ: (۱) دم هه له ی قسه قور: (۲) واژوازی، سهرسهری [۱] (۱) یاهو گو: (۲) دمدمی.

شیتتی: نه خوشی دین بو [۱] دیوانگی.

شیتخ: (۱) پیری تهریقته: (۲) سهد، له نه ته وه ی پیغه مبهه [۱] (۱) پیر طریقت: (۲) سید، اولاد الرسول.

شیتخال: باریکه به فری سه هول به ستوی په نا ره شانگ که دره نگ ده توته وه [۱] باریکه ای از برف یخ زده که دیر آب می شود.

شیتخامیری: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیتخان: (۱) ناوی مه لبه ندیکه له کوردستان: (۲) ناوی چند گوندیکه ته واوی به عسی ویرانی کردون: (۳) چند شیتخ [۱] (۱) ناحیه ای در کوردستان: (۲) نام چند روستا که همه را بعثیان ویران کردند: (۳) جمع «شیتخ».

شیتخانی: (۱) جورئ داوه ت و ره خس: (۲) ناوی هوزیکی کورده: (۳) سهر به مه لبه نندی شیتخان [۱] (۱) نوعی رقص: (۲) عشیرتی در کوردستان: (۳) اهل منطقه «شیتخان».

شیتخاوده لان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیتخ بزینی: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاوی کرده [۱] دو روستا به این اسم دو کوردستان توسط بعثیان ویران شده است.

شیخ بزین: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیخ بوزینی: هوزیکی کورده [۱] عشیره ای کردزبان.

شیخ خدرا: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شیخ پالسه وان: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیخ جه گهر: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاوی کرده [۱] دو روستا به این اسم در کوردستان توسط بعثیان ویران شده است.

شیخ حه مید: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شیخه: دمه تیخی زور تیز [۱] تیغ تیز.

شیخ رهش: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیخ زیره: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیخ زهینه ل: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیخ زیره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیخ شهروان: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شیخ شیروان: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیخ عوبید: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شیخ فه یزوللا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیخ له نگهر: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیخ مه سوریان: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شیخ مه ما: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیخ مه مودیان: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شیخ مه مند: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیخومه ر: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیخ وه سان: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیخ وه سان: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.



شیرانه‌وه: شارانه‌وه، له به‌رجا وین کردن [۱] پنهان کردن.

شیرانی: (۱) مزگینی: (۲) شه‌کراوخوارنده‌وه‌ی بۆک‌ماره‌کردن: (۳) تامی شیرین [۱] (۱) مزگانی: (۲) شیرینی خوران مجلس عقد: (۳) مزه شیرین.

شیرانی: شیرانه [۱] شیرآسا.

شیراوشیر: زاینی ژن سائی جاری [۱] زایمان سالی یکبار.

شیراوه: شاراوه، گوم‌کراو له‌بهر چاوا [۱] نهفته، پنهان شده.

شیراوی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیراوژ: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیربا: یاره‌ی کچ به‌میردان که له زاوا ده‌سئری [۱] شیر بها.

شیربایی: شیر با [۱] شیر بها.

شیرپرا: برای شیر، کوزی که له مەمکی دایکی کچی یان کوزی شیری خوارده [۱] برادر شیری.

شیربرنج: چیشتی برنج و شیر [۱] شیر برنج.

شیربودان: بریتی له قازانج کردن له کرینی نازه‌لی [۱] کنایه از سودبردن از خرید دام.

شیربه‌شیر: زگ‌پروونی ژنی که منالی شیرخوری هده [۱] حامله شدن قبل از بچه از شیر گرفتن.

شیربه‌ها: شیر با [۱] شیر بها.

شیرپارزۆنگ: پالۆنه‌ی شیر، زاوک [۱] پارچه شیر پالا.

شیرپارزۆنگ: شیر پارزۆنگ [۱] پارچه شیر پالا.

شیرپاک: بریتی له مروی چاک و پاک و بی‌گری [۱] کنایه از آدم درستکار.

شیرپاک: راستی و دوروستی [۱] درستکاری.

شیرپالۆک: (۱) شیر پارزۆنگ: (۲) کونی له قه‌دی دۆلاش بو خاوین کردنه‌وه [۱] (۱) شیر پالا: (۲) سوراخی در ناو آسیا برای تمیز کردن.

شیر پالۆ: شیر پارزۆنگ [۱] پارچه شیر پالا.

شیر پالۆ: شیر پارزۆنگ [۱] پارچه شیر پالا.

شیر پالۆک: شیر پارزۆنگ [۱] پارچه شیر پالا.

شیرپه‌نجه: نه‌خۆشی سه‌ره‌تان [۱] بیماری سرطان.

شیرتین: شله‌تین [۱] ولرم.

شیرخۆشتر: خۆشتر خۆرکه، درکیکه خۆشتر حه‌زی لی ده‌کا [۱] خار شتر.

شیرخارن: له‌بهرمه‌مکان بۆن، مه‌مک‌مژین [۱] شیرخوره‌بودن، پستان مکیدن.

شیرخۆشت: وردیله‌به‌که له رۆشانی جوړه گیایه‌ک وه‌ده‌ست دیت بوژه‌وانی باشه [۱] شیرخۆشت.

شیرخواردن: شیرخارن [۱] نگا: شیرخارن.

شیرخوارن: شیرخارن [۱] نگا: شیرخارن.

شیرخواردنه‌وه: فرکردنی شیر، نوشینی شیر [۱] شیرنوشیدن.

شیرخوزیلك: شیر ی گیای خوشبویکه بوژه‌وانی ده‌بی [۱] شیره گیاهی

شیخ‌وه‌یس: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیخه‌دی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیخه‌ل: (۱) په‌رتاوتن، داپاچینی لکی دار: (۲) شخه‌ل، جیگه‌ی بده‌وه‌ن [۱] (۱) هرس درخت: (۲) بوته‌زار، بیشه.

شیخه‌لاس: له‌وه‌گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیخه‌لمارین: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیدار: شه‌دار، نم‌دار [۱] نم‌کار.

شیدانه‌وه: نم‌که‌زانده‌وه [۱] نم‌پس‌دادن.

شیدانی: تووی گیاهی‌کی ده‌رمانه که به‌زری که‌تانی بی ده‌لین [۱] بندر کتان.

شیدو‌بید: جه‌لال و شکو [۱] فرو شکوه.

شیر: (۱) شور، شمشیر: (۲) سوٚت، نه‌وه‌ی له‌گوان و مه‌مک ده‌دۆشری [۱] (۱) شمشیر: (۲) شیر خوراکی.

شیر: (۱) ده‌نگی دادآنی پارچه: (۲) وشه‌ی تیزی کردن: (۳) جرت، زرت: (۴) نهره، گوژه: (شیره‌شیر) [۱] (۱) صدای دریدن پارچه: (۲) کلمه استهزا: (۳) شیشکی: (۴) جیغ و داد.

شیر: (۱) دژنده‌ی به‌ناوبانگ: (۲) شمشیر [۱] (۱) شیر درنده: (۲) شمشیر.

شیرا: گیانداری که شیر ده‌دا [۱] شیرده.

شیرا: بریتی له‌پیروی نازا و به‌جهرگ [۱] کنایه از مرد دلاور.

شیرار: برای میزد، شو برا [۱] برادر شوهر.

شیراز: (۱) داریکه له‌داربه‌لاٚوک ده‌چی: (۲) سیراج، شیریز [۱] (۱) درختی است شبیه درخت آلبالو: (۲) شیراز، دوغ چکیده.

شیرازه: (۱) بن‌درونی په‌ره‌کتیب پیکه‌وه: (۲) ریزه‌ته‌قه‌لی په‌راویزی لیباس [۱] (۱) شیرازه کتاب: (۲) سجاف لباس.

شیرازه‌به‌ن: (۱) کتیبی بن‌دروا: (۲) به‌رگی په‌راویزلی نراوا [۱] (۱) کتاب شیرازه‌شده: (۲) لباس سجاف شده.

شیرازه‌به‌ند: شیرازه‌به‌ن [۱] نگا: شیرازه‌به‌ن.

شیرازی: جوړی تری [۱] نوعی انگور.

شیرامه: گیاهی‌که له‌ناوده‌خل‌درووی و له‌چودان ده‌چی [۱] گیاهی است. شیران: گه‌مه‌ی شیر و خه‌ت [۱] بازی شیر یا خط.

شیران: (۱) گوزین، نهره: (۲) بریتی له‌گویی شل هه‌لژۆتن [۱] (۱) غرش: (۲) کنایه از دیدن اسهالی.

شیراندن: (۱) نهراندن: (۲) گویی شل هه‌لژۆندن [۱] (۱) غریدن: (۲) اسهالی دیدن.

شیرانه: (۱) نازانه، نازایانه، وه‌ک شیر: (۲) گوندیک له‌کوردستان که به‌عسی به‌بومیای شیمیایی خه‌لکیان کوشته‌وه‌پاشان کاویان کرده

[۱] (۱) شیرآسا: (۲) روستایی در کردستان که مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.

است مسهل.

شیر خوشک: دو کج یان کج و کوزی پیکهوه شیری دایکیکیان خواربئی  
 [۱] همشیره رضاعی، خواهر شیری.

شیر خوشیلک: شیر خوزیلک [۱] نگا: شیر خوزیلک.

شیر خهس: حیوانی که به ساوایی نیخته بکری [۱] حیوانی که در  
 شیر خوارگی اخته شود.

شیردادان: شیر له مەمک و گوان رزاندن [۱] شیر از پستان فرودادن.

شیردان: گیاندار و گیای به شیر، شیر [۱] دارای شیر، شیرده.

شیردان: (۱) جیکه‌ی شیر له ناوزگی گیاندار: (۲) شیر به بیجو یان مرو  
 دان [۱] (۱) شیردان حیوان: (۲) شیردان.

شیرداین: شیر ده گوان دا بون و لی دوشین [۱] شیردادن.

شیردوش: بیری فان، که سئی که دوشینی پی سپیرو [۱] شیردوش.

شیردوشین: شیر له گوان هیئانهده [۱] شیر دوشیدن.

شیرده: شیرا، میونه‌یه که شیری تیایه و نه دوشری [۱] شیرده.

شیرزاد: (۱) به جیکه شیر: (۲) ناوی پیاوانه [۱] (بچه شیر: ۲) نام مردانه.

شیرسوئو: منالی که له بهر بی شیری گوره نه بو بی [۱] کودکی که از  
 بی شیری رشد نکرده باشد.

شیرشیروکه: گیای خوشیلک [۱] گیاهی است شیردار.

شیرشوخارن: شیر خوارده‌وه [۱] شرنوشیدن، شیر خوردن.

شیرشوخرن: منال له شیر گرتنه‌وه [۱] از شیر بازگرفتن بچه.

شیرک: شیلای گیای [۱] شیره گیاه.

شیر کاخازکی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی  
 در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیرکتک: مروی زور به گوره و همر [۱] کنایه از آدم همیشه غرولندکن.

شیرکو: (۱) بیجوه شیر: (۲) ناوی پیاوانه [۱] شیر بچه: (۲) نام مردانه.

شیرکوت: ده خلی فەریک هیئان بو خواردن [۱] غله نارسیده را کو بیدن.

شیرکورژو: بریتی له پیای نازا له شهر [۱] کنایه از آدم شجاع.

شیرکول: داری چوارسوچی بن ستون [۱] چوب مربع زیر ستون.

شیرکوله: شیر کو، بیجوه شیر [۱] شیر بچه.

شیرکی: سپی به ره نگی شیر [۱] رنگ شیری.

شیرگورگه: نه ستونی نامانته‌ی بو راگرتنی کاربته‌وه... [۱] ستونهای  
 موقتی در بنا.

شیرگهر: وه ستای شیر و خه نجهر [۱] شمشیر و خنجر ساز.

شیرگیر: شیتگیر [۱] مصر، پافشار.

شیرمار: نالیشک، گیاه که کهوه‌زی لی ده کا [۱] گیاهی است.

شیرمای: ئیسکی نه ستوری جوهره ماسیه که ده کرپته ده سکه خه نجهر،

ده سکه خه نجهری ماهی [۱] استخوان شیرماهی که دسته خنجر کنند.

شیرمرده: بیجوی دالگوشت و لاوا له بهر کم شیری، شیرسوئو [۱] بچه

لاغر از کم شیری.

شیرمژ: شیرخوره [۱] شیرمک، شیرخوار.

شیرمل: گیاهکی شیرده‌اره [۱] گیاهی است شیردار.

شیرمه‌شک: خیکه‌ی خوشکراوی شیرتی کردن [۱] مشک شیر.

شیرین: (۱) شیرین: (۲) ناوه بو ژنان [۱] (۱) شیرین مزه: (۲) نام زنانه.

شیرینچک: شیرینی لیجق [۱] لزج شیرین مزه.

شیرینکاری: ده ستره‌نگینی [۱] شیرینکاری.

شیرین‌گروئی: که سئی دهم‌وجاوی که مینک گروئی بی [۱] کسی که رخسارش  
 آثار ابله کم داشته باشد.

شیرینی: شیرانی [۱] نگا: شیرانی.

شیروا: شیر با [۱] شیر بها.

شیروایی: شیر با [۱] شیر بها.

شیرو: ناوی پیاوانه [۱] نام مردانه.

شیروخ: کالهی سه‌چهرم [۱] چارق.

شیرومه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیره‌وشین: شه‌مشیر لی‌دهر [۱] شمشیرزن.

شیره‌وند: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیره: (۱) تراوی که له دارو گیاه ده‌تکی: (۲) ددانی کاتی منالی: (۳)  
 روغ گهرچک [۱] (۱) شیرابه، شیره درخت یا گیاه: (۲) دندان شیری:

(۳) روغن کرچک.

شیره: نزه، ده‌نگی به‌رزی به توژه‌یی [۱] جیغ و داد، غریو.

شیره: (۱) نام‌رازی کردنه‌وه و گرتنه‌وهی لوله‌ی ناو: (۲) ناوه بو سه‌گ: (۳)  
 گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] (۱) شیرآب: (۲) نام

سگانه: (۳) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیره‌به‌زو: لکی تازه‌ی دار به‌رو [۱] جوانه درخت بلوط.

شیره‌به‌ره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیره‌به: (۱) نام‌رازی که له نیرو ناموردا: (۲) دارو که یه که له عه‌زه پانه‌ی  
 گیاهکشان دا [۱] (۱) ابزاری در خیش: (۲) چوبکی در گاری

گیاهکشی.

شیره‌به‌زه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیره‌ت: ته‌گیر، رابوژ [۱] مشورت.

شیره‌ت: (۱) توش و شه‌زانی: (۲) نه‌سپی هارو هاج و به‌گوره‌گور [۱] (۱)  
 شرور و ستیزه‌جو: (۲) اسب سرکش و غرآن.

شیره‌خوره: بیجوی به‌رمه‌مکان [۱] شیرخواره.

شیره‌دارینه: (۱) شمشیر له دار بو مه‌لای خودبه‌خوین: (۲) بریتی له  
 ترسه‌نوکی خو به‌نازازان [۱] (۱) شمشیر چوبین: (۲) کنایه از ترسوی

لافزن.

شیره‌دان: ده‌فری روغ گهرچک [۱] ظرف روغن کرچک.

شیره‌ده‌ره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیره‌ژن: ژنی به‌ه‌رگ و له سه‌رخو [۱] زن شجاع و شکیب، شیرزن.

شیره‌شوانه: (۱) شیریک که به ده‌ست تیوه‌زدانی گوان په‌یا ده‌بی: (۲)

برتی له روحمی پاش دوری و له بیرجون [۱] شیری که در اثر مالش پستان حاصل آید؛ ۲) کنایه از محبت بعد از دوری و فراموشی.

شیره شیر: قیره قیر، دادو هاوار [۱] جیغ و داد.

شیره کولله: جورئ کلوی زلی شین [۱] نوعی ملخ درشت و سبزرنگ. شیره مار: گیاهه که شیره که می زور ره وانه، نالقه تیز [۱] گیاهی است با شیره مسهل.

شیره مال: بن خهرمان به ده دست کوکردنهوه [۱] ته خرمن با دست جمع کردن.

شیره مهر: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیره وا: شیر برنج [۱] شیر برنج.

شیره ی خوار و سه رو: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کردوه [۱] دوروستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

شیری: ۱) به ره نگی شیر؛ ۲) ددانی منال؛ ۳) هاوشیر، براو خوشکی شیری [۱] به رنگ شیر؛ ۲) ددان شیری؛ ۳) همشیر.

شیری خوارو: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

شیریز: سریش، چریش، نه سر یلک [۱] سریش.

شیری زنج: فرو [۱] آغوز.

شیریژ: سیراج، ژازی، شیراز [۱] شیراز، دوغ چکیده.

شیری سه رو: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شیری میران: خوراکی تابیته می میری هه ننگ که لوئک له سه ری هه نگی کار که ده ی ده لینی [۱] شیره عسل ویژه خوراک ملکه زنبور عسل.

شیرین: شیرن [۱] نگا: شیرن.

شیرینچک: شیرنچک [۱] نگا: شیرنچک.

شیرینخوی: چیستی کهم خوی [۱] غذای کم نمک.

شیرینکار: کار جوان [۱] شیرینکار.

شیرینه: که ژو [۱] گرانگین.

شیرینی: شیرانی [۱] نگا شیرانی.

شین: می شه سه گانه [۱] سگ مگس.

شیشت: به کی زیاد له به نجاوتو، سی چهل بیست [۱] شصت.

شیشته م: پاش په نجاوتو هه م [۱] شصتم.

شیشته مین: شیشته م [۱] شصتم.

شیشتین: شه ستیر [۱] آتشار.

شیش: ۱) شاخ، تیشه شاخ؛ ۲) گه نمه کوتاوا؛ ۳) پارچه ناسنی در یژوکه بو گوشت برژاندن؛ ۴) شش، شاردنهوه به زمانی منالانه [۱] ۱) کوه سنگی سخت؛ ۲) گندم نیمکوب؛ ۳) سیخ؛ ۴) پنهان کردن در زبان بچه ها.

شیش: ۱) ژماره شهش؛ ۲) وشه ی راگرتنی نه سب له رویشتن، هیش [۱] ۱) عدد شش؛ ۲) کلمه متوقف کردن اسب.

شیشار: سی، جهرگی سبی، سبیه لاک [۱] ربه، شش.

شیشان: ۱) به په له خهریکی کاری بون؛ (وای تنی شیشاوه هه مه بر سه؛ ۲) گیاهه که [۱] ۱) با شتاب سرگرم کاری شدن؛ ۲) گیاهی است.

شیشک: بنه زهت، خیم، بنه ما [۱] اساس، شالوده.

شیشکول: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیشمان: پیای زور قه له و [۱] بسیار چاق.

شیش مه لو: ناسنی سه رخوار به ده سکی دارهوه بو مه لو له عهرز گوازتهوه نهوه ک ماری له بندایی [۱] ابزار ی در برداشتن درویده.

شیشنگ: لای سه روی لاجانگ [۱] گیجگاه.

شیشوقه: ورده شو شهو سواله تی ره نگدار منال گالته ی پی ده کن، قاشوله [۱] شکسته های شیشه و کاشی برای بازیچه کودکان.

شیشه: ۱) شوشه؛ ۲) شیشی گوشت و... [۱] ۱) شیشه؛ ۲) سیخ.

شیشک: شه ک [۱] شیشک.

شیر: هه لیه ست [۱] شعر.

شیهه: کومه لئی له موسولمانان [۱] شیعه.

شیف: شول، تول، شو [۱] تر که خوب.

شیف: ۱) شو، کیلانی زهوی؛ ۲) زهوی کیلداو [۱] ۱) شخم؛ ۲) زمین شخم زده.

شیفل: زه مینی قول نه کیلداو [۱] شخم سطحی و ناژرف.

شیفه له ته: بهری داری کفر [۱] نمر درختچه ایست.

شیف: ۱) نانی شهو؛ ۲) شیوی ناو چیا [۱] ۱) وعده شام؛ ۲) دره.

شیف: ۱) تاریکایی سه ری شهو؛ ۲) زهوی کیلان [۱] ۱) تاریکی بعد از غروب؛ ۲) شخم.

شیفچارئ: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیفان: شوان [۱] چوپان.

شیفان: ته نگی نوژی شیوان، تاریکان [۱] نزدیکهای غروب، سرشب.

شیف نهینی: شهو جمعانه [۱] صدقه مرده در شب جمعه.

شیف خارن: شیو خواردن، نانی شهو خواردن [۱] شام خوردن.

شیف ده ست: ده سکه داوی که وگرتن [۱] نوعی دام شکار کبک.

شیف سبی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیف سیرکا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیشک: شیوه له [۱] دره کوچک.

شیف کرن: شیف خارن [۱] شام خوردن.

شیف مری: چیشت به خیری مردو [۱] غذای صدقه مرده.

شیشه لوک: شیوه له [۱] دره تنگ و کوچک.

شیشی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شيلواگه: شيله ي ميوه تا به داره وه [ف] صمغ درخت تا زمانى كه روى درخت است.

شيلباخ: شه بلاغه، زله، شه قام [ف] سيلى.

شيلك: شيلاف، شيلافك [ف] نگا: شيلاف.

شيلگير: شينگير [ف] اصرار كننده، الحاح كننده.

شيلم: شه له م [ف] شلغم.

شيلماق: ريوقى چاوق [ف] زفك، قى چشم.

شيلمجاران: ناوى گونديكه له لاجان [ف] نام روستايى است.

شيلموك: گياى خهرده ل [ف] گياه خردل.

شيلو: شلوى، شيلو [ف] مابع كدر.

شيلو: شلوى [ف] مابع كدر.

شيلو بيله: (۱) فيل و ته له كه: (۲) بى سهره وه به [ف] (۱) حيله و نارو: (۲) درهم برهم.

شيله: (۱) شيره ي گياو دار: (۲) گونديكى كوردستانه به عسى كاولى كرد [ف] (۱) شمرا به: (۲) نام روستايى در كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.

شيله: پارچه به كه، شله [ف] پارچه ايست.

شيلهها: راخوشى: (مار لجه م من شيلهها) [ف] خزيد.

شيله به: شيره به [ف] نگا: شيره به.

شيله تين: شله تين [ف] ولرم.

شيله جو: جو ي هيشتا ده نك ره ته بوگ، فهر يكه جو [ف] دانه جو سف ننده.

شيله خان: گونديكه له كوردستان به عسى ويرانى كرد [ف] از روستاهائى ويران شده كردستان توسط بعثيان.

شيله ك: (۱) تفه زه وينه: (۲) خو به جو رى تا بيه تى شاندان [ف] (۱) توت فرنگى: (۲) ژست گرفتن.

شيله گه: شه له گه [ف] نگا: شه له گه.

شيله مار: ماري سوري سوجه [ف] نوعى مار.

شيله و بيله: شيلو بيله [ف] نگا: شيلو بيله.

شيله و تين: شله تين [ف] ولرم.

شيله و گهرم: شله تين [ف] ولرم.

شيله ها: خوشى، راخوشى، خزى به سهر زه ويدا [ف] بر زمين خزيد.

شيله هان: راخوشين [ف] بر زمين خزيدن.

شيله هين: شيله هان [ف] بر زمين خزيدن.

شيلى: (۱) شلوى (۲) شيله، شيره [ف] (۱) مابع كدر: (۲) شمرا به.

شيليا: (۱) راخوشى: (۲) به نهيم په ستاوترا [ف] (۱) خزيد: (۲) چلانده شد.

شيليل: جو رى تومى جو [ف] نوعى جو.

شيم: چوم، رويشتم [ف] رفتم.

شيم: ده توانم، كارمه [ف] مى توانم، يارا دارم.

شيمك: (۱) كهوشى پاژنه نوشتاوه: (۲) پاژنه ي درگا، ژير رسمه، بن رسمه [ف] (۱) كفش پاشنه تا شده: (۲) پاشنه در.

شيموك: شيمك [ف] نگا: شيمك.

شيق: (۱) ده ننگى ليدانى قامچى: (۲) زيقه [ف] (۱) صدای زدن شلاق: (۲) جيق.

شيقال: (۱) تينال، تينول، بزرگور: (۲) گوشتى له زى بى چهورى: (۳) قه لشت له بهردى زلدا: (شيقاله بهرد) [ف] (۱) كهنه پاره: (۲) گوشت لاغر بدون چربى: (۳) شكاف درسنگ بزرگ.

شيقين: زيقاندىن [ف] جيق زدن.

شيكراو: (۱) هه لاجى كراو، له بهر يكه هه لوه شاوى خورى و مو: (۲) برىتى له تافيق كراو لى كوئراوه [ف] (۱) پنبه يا پشم زده شده: (۲) كنايه از پزوهش شده، توضيح داده شده.

شيكراوه: شيكراو [ف] نگا: شيكراو.

شيكردنه وه: (۱) هه لاجى كردن، له بهر يكه هه لوه شاندىنى كوئكه: (۲) توژينه وه له باسيك [ف] (۱) زدن پنبه و...: (۲) پزوهش كردن.

شى كرن: ميرد كردن، شو كردن [ف] شوهر كردن.

شيكه: به چكه به رازى دوساله [ف] خوك بجه دوساله.

شيل: (۱) ره خت و نه سبابى نه سپ: (۲) پاشگرى به واتا: به ته وژم په ستيو: (هه و بر شيل، قور شيل): (۳) شيوه، تمرز [ف] (۱) يراق اسب: (۲) پسوند فاعلى، چلاننده: (۳) شيوه.

شيلازا: گونديكى كوردستانه به عسى كاولى كرد [ف] نام روستايى در كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.

شيلافه: جيگه ي خواردنى عهزم كراو له ورگى مالآتى كاويژ كهردا كه بو هه وئى په نيرى ده بى [ف] عضوى در شكم حيوانات نشخوار كننده كه مابه پنير نيز هست.

شيلاف: (۱) گوليكه بوئى نيه: (۲) كيسه ي جيگه ي خواردنى عهزم كراو له ورگى مالآتى كاويژ كهردا، هه وئى په نيرى، نامياني په نيرى، شيلافه [ف] (۱) گلى است بى بو: (۲) نگا: شيلافه.

شيلافك: شيلافه، هه وئى په نيرى، شيلاف [ف] نگا: شيلافه.

شيلافكرن: هه لچون، سه رررر كردن له بهر كوئين [ف] سر رفتن در اثر جوشيدن.

شيلاق: گياه كه نائفى ناژه ل [ف] گياهى است علوفه دام.

شيلاق: (۱) قور و چلباو: (۲) شه لاق [ف] (۱) گل ولاى: (۲) شلاق.

شيلاقه: شه لاقه [ف] نگا: شه لاقه.

شيلاقه: شه پلاغ، زله [ف] سيلى.

شيلان: (۱) جليق، بهرى داريكى درك داره: (۲) موروى سورى زه نيه [ف] (۱) ثمر نسترن كوهى: (۲) خرزهاى ريز قرمز.

شيلان: (۱) به نهيم په ستاوتن: (هه و بر شيلان، قور شيلان): (۲) برىتى له سهركونه كردن [ف] (۱) چلنيدن، انباشتن بافتار: (۲) كنايه از سرزنش شيلانندن: شيلان [ف] نگا: شيلان.

شيلانگهر: چهك ساز [ف] اسلحه ساز.

شيلانى: گونديكى كوردستانه به عسى كاولى كرد [ف] نام روستايى در كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.

شيلاوك: شيلافه، شيلافك [ف] نگا: شيلافك.

شيلاوگ: شيلاف، شيلافك [ف] نگا: شيلاف.



شیمی: (۱) شیلیم: (۲) شهلهمین □ (۱) شلغم: (۲) آش شلغم.

شیمی: (۱) توره سوره، تریچه: (۲) دری، توترک □ (۱) تریچه قرمز: (۲) تیشک.

شین: (۱) کهوگ، بهره نگی عاسمان: (۲) ره نگی گیا، سهوزی توخ: (۳) شه پوز: (۴) چوین، رویشتن: (۵) رابردوی چوون، نهوان چوون: (۶) پی داگرتن و بهره ننگ گرتن: (تو بو له من شین بویهوه و دهس بهرنادهی) □ (۱) رنگ آبی سیر: (۲) سبز سیر: (۳) شیون: (۴) رفتن: (۵) رفتند: (۶) سماجت، اصرار زیاد، یقه کسی را چسبیدن.

شین: (۱) جوان و نازه نین: (۲) ده توان □ (۱) زیبا و نازنین: (۲) می توانند. شینا: به هیژ و تاقهت، به توان □ توانا.

شیناتی: (۱) سهوزایی زه مین: (۲) بریتی له چیندراوی هاوینه □ (۱) نمای سبز زمین: (۲) کنایه از کشت صیفی.

شیناخ: چولهمه □ جناغ.

شیناو: (۱) دوی زور تراو: (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد □ (۱) دوغ بسیار آبی: (۲) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیناورد: چیندراوی هاوینه، شیناتی □ کشت صیفی.

شیناوه: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد □ روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

شیناوهرد: شیناورد □ کشت صیفی.

شیناوی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد □ از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیناهی: شیناتی □ نگا: شیناتی.

شیناهی: هیژ و توانایی، وزه و تاقهت □ توانایی.

شینایی: (۱) شیناتی: (۲) شیناهی: (۳) سهوزی و بیستانه □ (۱) نگا: شیناتی: (۲) توانایی: (۳) صیفی جات.

شینیاوی: ره نگی سیمی نامال که وه □ سپید کبود فام.

شینپور: که وهی نامال بور □ خاکستری تیره.

شینپون: (۱) سهوزیونی گیا دار: (۲) روانی گیا دار □ (۱) سبز نمایاندن نباتات: (۲) رستن نباتات.

شینپونهوه: (۱) دوباره سه رهلدانه وهی رهه: (۲) له پینخنه نین ماندوبون: (له پیکه نین شین بومه وه): (۳) دهس هله ننه گرتن و پی چه قاندن له

ویستنی شتیك دا: (۴) پیران کردنی منال له گریان □ (۱) دوباره سبز میدن نباتات: (۲) از خنده روده بردن: (۳) اصرار و سماجت زیاد

درخواستن چیزی: (۴) ریسه رفتن کودک.

شینپهر: دیار، خوبا، ناسراو □ مشخص، معلوم.

شین تر: (۱) بزگور و دادراوی به ته که ته کی جلکی شر: (۲) که وه تر □ (۱) پاره های لباس مُندرس: (۲) کبودتر.

شین چونه وه: له دور وه به که وه ره ننگ هاتنه به رچاو، دیمه ن سهوزیواندن □ از دور سبز یا کبود نمایاندن.

شین شینک: جورئ مارمیلکه ی دریژ و ته ستورتر له مارمیلکه ی ناسایی که ره نگی شینه له به هاردا □ نوعی مارمولک.

شینک: (۱) شوتک، شیتک، پشتیند: (۲) تیلای گه لاکوت: (۳) داریکی لیزه واره به ریکی هه به ده خوری □ (۱) کمر بند: (۲) چوب برگ کوب: (۳) درختی جنگلی.

شینکاتی: سهوزایی دهشت و ده ره □ سیزی دشت و صحرا.

شینکایه تی: (۱) شینکاتی: (۲) ناوجه به که له کوردستان □ (۱) سیزی دشت و دمن: (۲) ناحیه ای در کوردستان.

شین کردن: (۱) رواندنی رهه: (۲) شه پوز کردن: (۳) که وه ره ننگ کردن □ (۱) رویانندن: (۲) شیون کردن: (۳) رنگ آمیزی با رنگ کبود.

شین کردنه وه: (۱) شین چونه وه: (۲) دوباره رواندن □ (۱) نگا: شین چونه وه: (۲) باز رویانندن.

شینکه: (۱) گیاو گزی تازه سه رهده رهیناو له دهشت و سارا: (۲) جورئ تفه نگ: (۳) جورئ زبیکه ی پیست: (۴) جی خیز و رهمل: (۵) فهران به

گریان بو مردو: (۶) فهران به سهوزکردنی رهه: (۷) فهران به که وه ره ننگ کردن: (۸) دهردیکه له پهنجه دی زور به نازاره □ (۱) سبزه تازه برده میده: (۲) نوعی تفنگ: (۳) نوعی جوش: (۴) ریگستان: (۵) امر

به شیون: (۶) امر به رویانندن: (۷) امر به کبود کردن: (۸) دملی در پنجه که درد بسیار دارد.

شینکی: (۱) به ره نگی خوله میش: (رانک و چوغه که ی شینکیه): (۲) سه ره گه لای توتن که ده ی جنن □ (۱) خاکستری رنگ: (۲) سر برگ

تنباکو که می چینند.

شین نامه: به مردو هه لگوتن □ مرثیه.

شینو: سه رناوه بو گورگ □ لقب گرگ.

شینوشه پوز: شیوه و گریان به کومه ل □ شیون گروهی.

شینسوک: (۱) جورئ قه زوان: (۲) شین گبر، که سی که له خه مان هه ده گری و ژیر ناپته وه □ (۱) نوعی چاتلانقوش: (۲) کسی که از گریه

نمی آساید.

شینومور: عاسمانی پر له هه ورو زوگرز □ آسمان پرابر و تیره.

شینومور: بریتی له مروی زوگرزو روترش □ کنایه از اخمو.

شینه: (۱) لکه داری بلند له گه شه: (۲) ره نگی که وه به □ (۱) شاخه بلند و شاداب: (۲) کبود است.

شینه: (۱) شنه، سر وه: (۲) شه تلجار □ (۱) نسیم: (۲) نشازار.

شینه بی: شه نگی بی □ بید مجنون.

شینه ده مار: شاره گیک له له شد □ از شاهرگ های وریدی.

شینه شاهوه: شافه شین، شاهوه، شاهوه شینکه □ بوتیمار.

شینه شاهوه: شینه شاهوه، شافه □ بوتیمار.

شینه وار: شونه وار، شونه وار □ آثار.

شینه یی: (۱) له سه ره خویی: (۲) له سه ره خو، سه بر، هیدی □ (۱) شکیبایی: (۲) یواشکی.

شینسی: (۱) نارام: (۲) ناسوده بی: (۳) ناوه بو پیاوان: (۴) گول کردو بشکوتو: (۵) کوپونه وهی جه شامات □ (۱) آرام: (۲) آسایش: (۳) نام

مردانه: (۴) شکوفاشده: (۵) اجتماع مردم.

شینیه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد □ نام روستایی در

شیهه پیران: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیهوه (۱) شیواز (۲) ره وشت و ئاکار؛ (۳) زارواه [۱] (۱) شکل و قیافه؛ (۲) اخلاق و عادات؛ (۳) لهجه، گویش.

شیهوه خوار: مهرله وه راندنی ئیواره باش دوشین [۱] به چرابردن گله عصر هنگام بعد از دوشیدن.

شیهوه ران: بهری وردی گیایه که بوژه وانی باشه [۱] خاکشیر.

شیهوه رد: زوی کیلدرای دانه چیندراو [۱] زمین شخم زده قبل از کشت.

شیهوه رهز: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیهوه سور: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیهوه شان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیهوه کهل: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیهوه گویران: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیهوه لوهکه: دۆل و شیوی زۆر چکۆله [۱] دره بسیار کوچک.

شیهوه له: شیوه لوهکه [۱] دره بسیار کوچک.

شیهوه ن: شه پوز، گریان و هاوار به کومهل بو مردو [۱] شیون.

شیهوه ن کردن: گریان و له خودان بو مردو [۱] شیون راه انداختن.

شیهوه نگا: جیهگی شین و شه پوز [۱] شیونگاه.

شیهوه نگیران: شیوه نکردن [۱] شیون راه انداختن.

شیهوه یاگ: شیواو [۱] نگا: شیواو.

شیهوه یاگه وه: شیواو [۱] نگا: شیواو.

شیهوه یان: شیوان [۱] نگا: شیوان.

شیهوه مهزی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیهه هه: ده ننگدانی بزنه گهل، یخه [۱] کلمه راندن گله.

کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیو: (۱) بالااف، جل شتن؛ (۲) دۆلی تنگ؛ (۳) چیشت؛ (۴) شی، له بهر یه که هله چکراو؛ (یه ته که شیو بوته وه) [۱] (۱) رخت شویی؛ (۲) دره تنگ؛ (۳) آش، غذای پخته؛ (۴) ازهم وارفته.

شیو: (۱) گاسن له زه وی دان؛ (۲) زه مینی گاسن لیدراو، کیلدراو؛ (۳) چیشت؛ (۴) خواردنی جهمی شه و [۱] (۱) شخم؛ (۲) شخم زده؛ (۳) آش، غذای پخته؛ (۴) وعده شام.

شیواره: سه ربزو، نه شقی [۱] متمرّد، یاغی.

شیواز: (۱) شکل و تهرخ؛ (شیوازت له کاکم ده کا)؛ (۲) راهاتن [۱] (۱) هیئت و قیافه؛ (۲) آموختن، تعلیم گرفتن، عادت کردن.

شیواز: شیواز [۱] نگا: شیواز.

شیواسان: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیوان: (۱) پهریشان بو؛ (۲) پشیهوه ئازاوه [۱] (۱) پریشان حال شدن؛ (۲) آشوب برپاشدن.

شیواندن: (۱) نالۆزاندن، تیگ و بیگدان؛ (۲) تیکه لدان؛ (چاکه به که وچک بشیوینه) [۱] (۱) پریشان کردن؛ (۲) بهم زدن.

شیواو: (۱) پهریشان بوگ؛ (۲) تیکه ل و بی سه ره و بهره [۱] (۱) آشفته؛ (۲) بهم زده.

شیوت: شیوت [۱] شبت.

شیور: شیرت، ته گیر [۱] مشورت.

شیوشوک: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کرده [۱] دو روستا به این اسم در کوردستان توسط بعثیان ویران شده است.

شیوقازی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیوکوپره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

شیوکی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

شیهوه: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

# ع

عاره ب که نسی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ع] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 عاره به: (۱) نامرزی شت گویسته وه که پیچکداره و گاو کهل ده یکیشن؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ع] (۱) گاری کشاورزان؛ (۲) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 عاره فه: روزی بهر له جیژن [ع] روز قبل از عید، روز عرفه.  
 عاره ق: (۱) خو، خودان، ناره قه ی له ش؛ (۲) ههر تراویکی کرابیته بوخ و بویتنه و تاو؛ (۳) نه و باده ی پیوا مه سته کا، هه والی شهراب [ع] (۱) عرق تن؛ (۲) عرق تقطیری؛ (۳) عرق نوشیدنی.  
 عاره قاوی: خودان دای، له شی به ناره ق [ع] عرق کرده.  
 عاره قچین: ناره خجن [ع] عرقچین.  
 عاره قچین: ناره خجن [ع] عرقچین.  
 عاره قخور: شهراوخور [ع] میگسار.  
 عاره ق دهردان: خودان دان، ناره ق کردن [ع] عرق بیرون زدن از تن.  
 عاره ق رشتن: خودان دانی زور [ع] عرق ریختن.  
 عاره ق فروش: شهراو فروش [ع] میفروش.  
 عاره ق کردن: عاره ق دهردان [ع] عرق کردن.  
 عاره ق گرتن: به هه لم و بوغ ناو له میوه و گیا گرتن [ع] عرق از میوه و گیاه گرفتن.  
 عاره قگیر: پارچه لبادی بن زین، نهمه دزین [ع] نمد زین.  
 عاره و: عاره ب، عهره ب [ع] عرب.  
 عاره وی: زمانی عهره ب [ع] عربی.  
 عازاب: عهزیت، چهزیت، ره نج و دهرد [ع] عذاب.  
 عازاو: عازاب، ره نج و دهرد [ع] عذاب.  
 عازهب: (۱) تازه لاوی بالغ بوگ؛ (۲) کج یان کوری بی میردو ژن [ع] (۱) جوان بالغ؛ (۲) مرد یا زن مجرد.  
 عازه بان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ع] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عا: (۱) وشه ی ده ننگ دانی میگل؛ (۲) زیان به شیوه ی منالانه [ع] (۱) حرف نهیب زدن بر گله؛ (۲) عن در زبان بچگانه.  
 عابا: (۱) جل پوشیکی فیش و فوله پیوا و ما قول به خو ی داده دن؛ (۲) چارشوی ژنان [ع] (۱) عبا؛ (۲) چادر زنانه.  
 عابی: ره نگی ناسمانی [ع] آبی آسمانی.  
 عاج: ئیسکی ددانی فیل [ع] عاج.  
 عاجباتی: سهر و سه مه ره [ع] عجیب و غریب.  
 عاجز: (۱) خه مگین؛ (۲) توره و قه لس؛ (۳) بی ده سه لات [ع] (۱) غمین؛ (۲) قهر کرده؛ (۳) زیون.  
 عاجوج: ئاجوج [ع] یا جوج.  
 عاجی: (۱) حاجی؛ (۲) له ئیسکی ددانی فیل چی بویی [ع] (۱) حاجی؛ (۲) عاجی، ساخته از عاج.  
 عادل: مروی ده سه لات داری بی زولم [ع] عادل.  
 عاده ت: ره وشت، خو [ع] عادت.  
 عاده ت ژنانه: بی نویژی ژن، خوینی مانگانه ی ژن [ع] حیض.  
 عاده ت کردن: خوگرتن، کردنه ئاکار [ع] عادت کردن.  
 عاده ت گرتن: عاده ت کردن [ع] عادت کردن.  
 عادى: ئاسایی، شتی که لای کومهل باوه و ناسراوه [ع] عادى، معمولی، عادتی.  
 عادى: ناوی پیوا نه [ع] نام مردانه.  
 عار: (۱) شهرم، شوریه ی، ده گهل عهیب ده ئین: (عهیب و عار)؛ (۲) بریتی له ناو گهل: (عهیب و عارت داپوشه) [ع] (۱) عار، ننگ؛ (۲) کنایه از عورت.  
 عارف: ناوه بو پیوا و [ع] نام مردانه.  
 عارنان: تهمی بون: (چه ندی لی ده دن عار نانی) [ع] تنبیه شدن.  
 عاره ب: حاره ب، نه ته وه په کی زور زل له ئاسیادا، عهره ب [ع] عرب.  
 عاره بانه: (۱) ههرچی له سهر پیچک برآ؛ (۲) ده فه [ع] (۱) گاری، عرا ده؛ (۲) دف.

عام: جام، گش له گش [ع] همگی.

عامامه: سهرو میزوری مهلا [ع] عامامه روحانی.

عامیاز: نامیاز، ده باوه سه گرتن [ع] هم آغوش، گلاویز.

عام فام: جازگیشان به ناو خه لکا، راگه یاندنی خه بهر به گست مهردم [ع]

تبلیغ عمومی، اعلان.

عاملان: زاهاتن، فیر بون [ع] آموزش، آموختن.

عاملانندن: (۱) زاهینان، فیر کردن: (۲) به خبو کردن [ع] (۱) تعلیم دادن: (۲)

پروراندن.

عاملاو: زاهیندراو، فیرکراو [ع] تعلیم دیده.

عاموره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ع] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عاموزا: ناموزا، پس مام، دوت مام [ع] عموزاده.

عان: کات، وه خت، دم [ع] آن، دم، هنگام.

عانه: دراویکی هیندوستانه [ع] واحد پول هندی، آنه.

عایل: زالم، ناهق [ع] ستمکار، متجاوز.

عایله من: (۱) خه زایی: (۲) خیزاندار [ع] (۱) سارملخ خوار: (۲) عیالوار.

عاینه مهل: عایله من، خه زایی [ع] ساز ملخ خوار.

عایهت: عادت [ع] عادت.

عایره: حیلله باز [ع] حیلله باز.

عجول: توکه سهری فرزو شیواو [ع] موی کم پشت و ژولیده.

عرك: جیکه روخله له زکدا، ورک [ع] اشکبه.

عشتز: ده فقه، وشتر [ع] اشتر.

عشك: وشك، پیچه وانه ی تهر [ع] خشک.

علعول: نهروم لووس له ناو ده ستا [ع] نرم و لیز در دست.

عنگرین: رقی ههستان، توره بون [ع] عصبانی شدن.

عنه: کونی پاشوه، قنگ [ع] مقعد.

عنه ب: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ع] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عوج: حوج [ع] عوج، انسان افسانه ای قدبلند.

عوده: نهرک به جی هینان، توانای بیگ هینان: (له عوده ی تم کاره م) [ع]

عهده.

عور: ورگ، عرك [ع] شکبه.

عورزه: شیباوی [ع] لیاقت، عرضه.

عورگ: عور، ورگ [ع] شکبه.

عورف: (۱) زیو شوینی گشتی: (۲) بیت، حرف: (به هر سی عورفی

که لاهه لایه) [ع] (۱) عرف و عادت: (۲) حرف القبا.

عورمه زن: ورگن، زگزل [ع] شکم گنده.

عوروس: له بنه چه که ی روس [ع] از نژاد روس.

عوروسی: (۱) جبوری پنجه ره که هه لنده در پته وه: (۲) زمانی روسی [ع]

(۱) پنجره ارسی: (۲) زبان روسی.

عوروسیات: سه رزه مینی که عوروسی لی ده ژین [ع] روسیه.

عوره: خویانی وردکراوی ناماده ی شهن کردن [ع] خرمن کوبیده آماده

عازبه: زیکه ی ده م و چاوی لاوی تازه بی گه بشتو [ع] جوش صورت

جوانان، جوش غرور.

عازبه بی: عازبه به [ع] نگا: عازبه.

عازیز: نازیز، خوشه ویست [ع] عزیز، گرامی.

عازیهت: سه ره خوشی، پرسه ی مردگ [ع] عزا.

عازیه تبار: تازه بار [ع] ماتم زده.

عاسا: دارده ستی سه ره گوپکه [ع] عضا.

عاست: (۱) حاست، ناقار: (۲) ژوبه ژو: (له عاست تو چاوم هه لایه) [ع]

(۱) نگا: حاست: (۲) روبرو، مقابل.

عاسته م: حاسته م [ع] (۱) یواشکی: (۲) کم.

عاسته م و دویه لانه: زورنزیگ له نه نجامی کار [ع] کار در شرف اتمام.

عاسمان: ناسمان [ع] آسمان.

عاسمان روشین: بلندای زور بلند [ع] آسمان خراش.

عاسی: (۱) جیگه ی هه لسه موت و سه خت: (۲) گیر خوارو، حاسیه: (۳)

سه بریزو [ع] (۱) گذرگاه و جای سخت و دشوار: (۲) گیر افتاده،

گیر کرده: (۳) متمرّد.

عاسیه: حاسیه، دژوار، عاسی [ع] نگا: عاسی.

عاشته با: هیچ شت، حاشته با [ع] نگا: حاشته با.

عاشق: نه فیندار [ع] عاشق.

عاشقباش: نه خوشیه کی به کسم [ع] نوعی بیماری ستور.

عاشیرهت: (۱) خیل و تیره، هوز: (۲) هیما، به ده ست یان به چاو

نیشان کردن: (بی) دهس وه گه ردهن ده له ناوی دم/خوا بی وری

عاشیرهت وه چدم) «فولکلور» [ع] (۱) عشیرت، ایل: (۲) ایما، اشاره.

عاعا: پیسایی به زمانی منالان [ع] عن، مدفوع.

عافرانندن: رسکاندن، به دی هینان، داهینان [ع] آفریدن.

عافرهت: ژن، جسنی ژن، نافرهت [ع] ژن.

عافو: بوردن، به خشین له هه له [ع] عفو، بخشایش.

عافوات: به خشین تاوانباران له لای دهوله توه [ع] عفو عمومی.

عافهرم: نافهرم، نافریم [ع] آفرین.

عاقیهت: نوشی گیان: (ناوت خوارده وه به عاقیهت بی) [ع] نوش جان.

عاقشقه: پنجه ره ی دوده ری [ع] پنجره دوتایی.

عاقل: ژیر، به ناوه ز، ناقل [ع] عاقل.

عاقییهت: دوماهی، ناخری کار [ع] سرانجام.

عال: زور باش، فره خاس [ع] بهترین، اعلا.

عالا: نالا، به یداغ [ع] پرجم.

عالم: زانا، هوزان [ع] عالم، دانشمند.

عالموسال: پشو له سه رخوی، مهندی [ع] شکیبایی و آرامی.

عالمه م: خه لک، مهردم [ع] مردم.

عالی: (۱) عال: (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ع] (۱) نگا:

عال: (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عالیاوا: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ع] روستایی

در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.



یاددادن.

عورین: ده‌نگی به‌رزی گامیش [ع] صدای گاو میش.

عوزر: (۱) عادت زنا: (۲) بیانو؛ (۳) داوای لی‌بوردن [ع] (۱) حیض؛ (۲) بهانه؛ (۳) معذرت.

عوزرخواهی: داوای بوردن کردن [ع] عذرخواهی.

عوزرشتن: عادت زنا [ع] حیض.

عوزم: سه‌نگینی و بشو له‌سه‌رخوبی [ع] اوقار.

عوسل: خوشتنی ناینی، دهرکردنی له‌ش پیسی [ع] آبتنی شرعی، غسل.

عوسمانه‌له‌که: گوندیکی کوردستانه به‌عی کارلی کرد [ع] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عوشاقی: جوژی تری [ع] نوعی انگور.

عوعو: وشه‌ی منال ترسین؛ (داکوه عوعو هات) [ع] کلمه ترساندن بجه.

عول: خیل [ع] لوج.

عولعول: عول [ع] نگا: عولعول.

عومبهر: حومبهر، ناوی پیاوانه [ع] عمر، نام مردانه.

عومده: بازرگانی زل [ع] تاجر بزرگ.

عومده‌فرووش: بازرگانی که به تیکرایی مال به بازرگانی بچوکتور ده‌فرووشی [ع] عمده‌فروش.

عومر: تمهن، ماهوی، زیان [ع] عمر، سن.

عومهر: عومبهر، ناوی پیاوانه [ع] عمر، نام مردانه.

عون: قنگ، کونی پاشوه [ع] مقعد.

عویز: عور، ورگ [ع] شکمبه.

عویرگ: عویر، ورگ [ع] شکمبه.

عوین: (۱) فیل و گزی؛ (۲) نه‌داو نه‌تواری سه‌یر [ع] (۱) حمله؛ (۲) ادا و اطوار مسخره.

عه: عا [ع] نگا: عا.

عه‌با: عا [ع] عبا.

عه‌با‌یه‌له: گوندیکی کوردستانه به‌عی کارلی کرد [ع] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عه‌باس: ناوه بو پیاوان [ع] عباس، نام مردانه.

عه‌باسی: گوندیکی کوردستانه به‌عی کارلی کرد [ع] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عه‌بانئی: سوکه‌له‌ناوی عبدالله، ناوی پیاوانه [ع] مخفف عبدالله، نام مردانه.

عه‌بد: کوپله، به‌نی [ع] عید، بنده.

عه‌بدال: (۱) زه‌بمن، هه‌له‌وده؛ (۲) ناوده‌ل، نیره‌بوژ؛ (۳) ناوی پیاوانه [ع]

(۱) خانه‌به‌دوش؛ (۲) درآج نر؛ (۳) نام مردانه.

عه‌بدال: عه‌بدال [ع] نگا: عه‌بدال.

عه‌بدو: عه‌بانئی [ع] نگا: عه‌بانئی.

عه‌بدوویی: ناوی هوژنکی کورده که سمایلاغای سمکو له‌وانه [ع] نام عشیره‌ای.

عه‌بده: سوکه‌له‌ناوی عبدالله [ع] مخفف عبدالله.

عه‌بدی: عه‌بانئی [ع] نگا: عه‌بانئی.

عه‌بره‌ش: ناژه‌لی کم شیر [ع] حیوان کم شیر.

عه‌بلا: سوکه‌له‌ناوی عبدالله [ع] مخفف عبدالله.

عه‌بو: عه‌بانئی [ع] نگا: عه‌بانئی.

عه‌بو: سوکه‌له‌ناوی ابوبکر، ناوی پیاوانه [ع] مخفف نام ابوبکر، نام مردانه.

عه‌بوژ: تمهن رابواردن، رابواردن [ع] گذران کردن.

عه‌بوژی: پارچه‌به‌کی ناویر یشمه بو پیچه‌سه‌یر [ع] نوعی پارچه ابریشمی که در سر پیچند.

عه‌بووس: روگرژ [ع] اخمو.

عه‌به: سوکه‌له‌ناوی عبدالله [ع] مخفف عبدالله.

عه‌به‌سان: حه‌به‌سان، واق و زمان [ع] سراسیمه شدن.

عه‌به‌که: (۱) سوکه‌له‌ناوی عبدالله؛ (۲) سوکه‌له‌ناوی عبدالکریم [ع] (۱)

مخفف نام عبدالله؛ (۲) مخفف نام عبدالکریم.

عه‌به‌نووس: داریکی ره‌ش وره‌قی به‌ترخه [ع] آبنوس.

عه‌پ: حهم، خواردن به شیوه‌ی زاروکان [ع] خوردن در زبان کودکانه.

عه‌پی: بخو له زاراوه‌ی زاروکاندا [ع] بخور درلهجه کودکانه.

عه‌تاو: سه‌رکونه، سه‌رزه‌نشست [ع] سرزنش.

عه‌تر: حه‌تر، گولای دیواره‌تکینراو له هه‌لمه‌وه [ع] عطر.

عه‌تفک: زه‌نگه‌ته، تلیسک [ع] تلیسک خوشه.

عه‌ته: پلک، پله، خوشکی باوک [ع] عمه.

عه‌جایب: سه‌یر، سه‌مه‌ره [ع] عجیب.

عه‌جایبات: عاجباتی [ع] شگفت‌انگیز.

عه‌جنه: جنوکه، نه‌جنه، جندوکه، جن [ع] جن.

عه‌جه‌ب: سه‌یر، سه‌مه‌ره [ع] عجیب.

عه‌جه‌ل: نه‌جمل، تا کام، ده‌می مدرگ [ع] اجل.

عه‌جه‌له: په‌له، له‌ز [ع] عجله.

عه‌جه‌م: (۱) نیرانی؛ (۲) نیران؛ (۳) ترکی نازه‌ریایجان [ع] (۱) ایرانی؛ (۲) ایران؛ (۳) ترک آذربایجانی.

عه‌جه‌می: (۱) خه‌لکی ولاتی نیران؛ (۲) زمانی فارسی و ترکی نازه‌ری؛ (۳)

ساتوری که‌بایچی [ع] (۱) ایرانی؛ (۲) زبان فارسی و ترکی آذری؛ (۳) ساطور کباب‌پز.

عه‌جه‌وو: عه‌جه‌ب، سه‌یر [ع] عجیب.

عه‌داب: چلک و زوخاوی برین [ع] چرک زخم و دمل.

عه‌داله: نه‌سپی ره‌سه‌نی عاره‌بی نه‌ژاد، که‌حیل [ع] اسب نجیب عربی.

عه‌دالته: عادلئ، زولم نه‌کردن [ع] عدالت.

عه‌داوه‌ت: دوژمنئ، دوژمنایه‌تی [ع] عداوت، دشمنی.

عه‌در: فئی، نه‌خوشی فیداری [ع] بیماری صرع.

عه‌درو: فیدار [ع] بیمار صرعی.

عه‌درویی: فیداری [ع] مبتلا به صرع بودن.

عه‌دول: سوکه‌له‌ناوی عبدالله [ع] مخفف نام عبدالله.

عه‌ده‌ب: (۱) شه‌رمو حه‌یا؛ (۲) بریتی له ناوگه‌ل (عه‌ده‌بت داپوشه) [ع]

عەزیا: زەها، حەزیا [ع] اژدەها.

عەزیز: (۱) خۆشەویست، بەقەدر: (۲) ناوھ بو پیاوان [ع] (۱) محترم، عزیز، گرامی: (۲) نام مردانە.

عەزیزاوا: گوندیکی کوردستانە بەعسی کاوولی کرد [ع] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عەزیزاوی: گوندیکە لە کوردستان بەعسی وێرانی کرد [ع] از روستاهای ویران شدە کردستان توسط بعثیان.

عەزیزی: دیزداشە، کراسی ئاودامین بو شەوانە [ع] پیراهن بلند شب خواب زنانه.

عەزیهت: تازار، عازاب، عازاوا [ع] اذیت، آزار.

عەسپ: حەسپ، ئەسپ [ع] اسب.

عەسز: (۱) ئیوار، ئیوارە: (۲) گزوی منال، پەلپ [ع] (۱) عصر هنگام: (۲) بهانه گیری بچه.

عەسرین: گزگرتن، ژیرنەبوئەوه [ع] بهانه گرفتن و گریه کردن بچه.

عەسەس: چەرخەچی، ئاگاداری بازار لە شەودا [ع] عسس.

عەسک: ئەسک، وینە، شەکل [ع] عکس، صورت.

عەسە: بەزاست؟، پیت راستە؟ [ع] صحیح؟، راستی؟

عەسکەر: (۱) چە کرداری دەوڵەت: (۲) گوندیکی کوردستانە بەعسی کاوولی کرد [ع] (۱) سپاهی: (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عەسکەری: (۱) عەسکەر: (۲) جوړی تری سپیلکە [ع] (۱) سپاهی: (۲) انگور عسکری.

عەسەلا: ئەسپايات و کەل و پەلی رەشمال [ع] اسباب و لوازم سیاه چادر.

عەشامات: ئاپۆرە، حەشامات [ع] شلوغی مردم.

عەشایەر: زۆر تیرە و هوز [ع] ایلات، عشایر.

عەشەر: حەشر، رۆژی زیندبوئەوه [ع] حشر، رستاخیز.

عەشەرت: عا شیرەت [ع] عشیرت.

عەشیر: تایەفە، تیرە، خزم [ع] خویش، تیرە، عشیرە.

عەشیرەت: هوز، عەشیر [ع] عشیرە.

عەعا: عا، عا عا [ع] عن به زبان کودکان.

عەف: حەپە ی سەگ [ع] پارس سگ.

عەفازە: (۱) بن خەرمان: (۲) میوه ی وشکەوه بوگ بە دارەوه [ع] (۱) تە خرمن: (۲) میوه بردرخت خشکیده.

عەفت: حەپە ی سەگ [ع] پارس سگ، واق سگ.

عەفتە: زۆت، جرت [ع] شیشکی.

عەفرە: زۆرانی [ع] کشتی.

عەف عەف: حەپە حەپ، وەرینی سەگ: (با حەوالە ی پاشی مونکیر بی سەری نوکی کلاش / چونکە عەف عەف وا لە دەوری پادشاهی دین دەکا) «سەید حەمەسە عەیدی نۆرانی» [ع] واق واق سگ.

عەفدال: زە بەن، عەبدال [ع] خانە بدوش.

عەقز: تەمی بەرزەوه بوگ بە بارانی لی دەباری، هەور [ع] ابر.

عەقراز: بەرزایی ریگە، هەوراز [ع] سر بالایی.

(۱) ادب: (۲) کنایه از عورت.

عەربە: کیشانە ی دەخڵ بەرانبەر بە دوست و پەنجاو شەش کیلو [ع] مقدار دویت و پنجاه و شش کیلو غله.

عەربەت: گوندیکی شارە گووند لە کوردستان بەعسی وێرانی کرد [ع] روستایی شهرمانند در کردستان که بعثیها ویران کردند.

عەرد: زەمین [ع] زمین.

عەرز: (۱) عەرد، زەمین: (۲) شەرف [ع] (۱) زمین: (۲) شرف.

عەرزوحال: شکایەت نامە [ع] عریضە.

عەرزلی: پیرک، ستیر، ئەستیرک [ع] جای اثاثیه در سیاه چادر.

عەرش: تەختی خوا لە عاسمانان [ع] عرش خدا.

عەرعەر: داریکی بی بەری شوخ و شەنگە [ع] درخت عرعر.

عەرن: دلناسکی، قەلسی [ع] دل نازکی.

عەرنوک: بی حەوسەلە، پشوتەنگ، دلناسک [ع] زودرنج.

عەرە: زەرە، دەنگی بلندی کەر [ع] عرعر الاغ.

عەرەب: عارەب [ع] عرب.

عەرەبانە: (۱) عارەبانە: (۲) دەفە ی دەرویش [ع] (۱) نگا: عارەبانە: (۲) دف.

عەرەبکان: گوندیکی کوردستانە بەعسی کاوولی کرد [ع] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عەرەخ: ئارەق [ع] عرق.

عەرەخشە: ئارەقچین، کلاوی تەقیلە [ع] عرقچین.

عەرەو: عارەب [ع] عرب.

عەرێزە: شکایەت نامە [ع] عریضە.

عەریف: (۱) بیگانه که حەز لە ژنی کەسیک دەکا: (۲) دژە [ع] (۱) فاسق زن شوهردار: (۲) هم چشم.

عەز: حەز، تاسە، ئارەز [ع] اشتیاق.

عەزاب: عەداب، کیم و زوخواو [ع] چرک دۆمل.

عەزاو: عازاوا [ع] آزار.

عەزەرەت: (۱) ئاوات، ئارەزوی زۆر، تاسە: (۲) وشەیه که پیش ناوبردنی پیاوی خوا دەکوی [ع] (۱) حسرت و اشتیاق: (۲) حضرت.

عەزەرەتی: زۆر بەتاسە، تاسە ی زۆر [ع] بسیار مشتاق.

عەزلی کردن: (۱) خۆشەویستی ئەویندارانە: (۲) ئارەزوکردن [ع] (۱) محبت عاشقانه: (۲) خواستن، آرزو کردن.

عەزلیکردویی: ئەوینداری، حەزلیکردویی [ع] عشق.

عەزلیکەری: ئەوینداری، حەزلیکەری [ع] عشق.

عەزم: تاوانەوه ی خواردن لە ورگدا، هەلتاوین [ع] هضم.

عەزماندن: بانگ هێشتن کردن بو میوان بون [ع] دعوت به مهمانی کردن.

عەزمین: عەزماندن [ع] دعوت به مهمانی کردن.

عەزو: سوکەلەناوی عەزیز، ناوھ بو پیاوان [ع] مخفف نام عزیز.

عەزوا: ئەزوا، دەرمانیکی تالە، تالی شاری [ع] صبر، الوا.

عەزە: عەزو، سوکەلەناوی عەزیز [ع] مخفف نام عزیز.

عہ کاستی، نقص.

عہ لہولہ مانی: جوڑی ہنجیر [ع] نوعی انجیر.

عہ لی: ناوہ بو پیاوان [ع] علی نام میدانہ.

عہ لیاوا: سی گوند بہونواہ لہ کوردستان بہ عسی ویرانی کردن [ع] نام سہروستا در کوردستان کہ بعثیاہ ویران کردند.

عہ لی بورده: نان لہ تو زاشی ناشموان [ع] نان از آرد مزد آسیابان.

عہ لی بہ یاز: گوندیکی کوردستانہ بہ عسی کاوی کرد [ع] نام روستایی در کوردستان کہ توسط بعثیان ویران شد.

عہ لی بیکان: گوندیکی کوردستانہ بہ عسی کاوی کرد [ع] نام روستایی در کوردستان کہ توسط بعثیان ویران شد.

عہ لی جہد: گوندیکی کوردستانہ بہ عسی کاوی کرد [ع] نام روستایی در کوردستان کہ توسط بعثیان ویران شد.

عہ لی خالہ: گوندیکی کوردستانہ بہ عسی کاوی کرد [ع] نام روستایی در کوردستان کہ توسط بعثیان ویران شد.

عہ لیخانی: جوڑی قوماشی حہر بر [ع] نوعی پارچہ حریری.

عہ لی خہلف: گوندیکہ لہ کوردستان بہ عسی ویرانی کردن [ع] از روستاہای ویران شدہ کوردستان توسط بعثیان.

عہ لیشیش: بوقلہ، قہلہ مونہ، عہ لو عہ لو، بہ قہلموت [ع] بو قلمون.

عہ لی عوسمان: دو گوندی کوردستان ہم ناوہ بہ عسی کاوی کردہ [ع] دو روستا بہ این اسم در کوردستان توسط بعثیان ویران شدہ است.

عہ لی مہلاداد: لہو گوندانہی کوردستانہ کہ بہ عسی کاویان کردن [ع] روستایی در کوردستان کہ بعثیان آن را ویران کردند.

عہ لی میر: گوندیکی کوردستانہ بہ عسی کاوی کرد [ع] نام روستایی در کوردستان کہ توسط بعثیان ویران شد.

عہ لیہ رہش: گوندیکہ لہ کوردستان بہ عسی ویرانی کردن [ع] از روستاہای ویران شدہ کوردستان توسط بعثیان.

عہ مار: نودہی رسق و کہلو پهل [ع] انبار.

عہ مارات: زور خانوی زل و بلند [ع] ساختمانہای بلند.

عہ ماراوا: حوزی سرداپوشراو بو ناو تیداہہ لگرتن [ع] آب انبار.

عہ مارتہ: خانوی کہ نہومیکی لہ ژیر زہ میندایہ [ع] خانہ ای کہ زیر زمین دارد.

عہ مارہ بو: زبوی ناو عمار [ع] در انبار ہوسیدہ.

عہ مارہت: خانو بہرہی زل و بلند [ع] عمارت.

عہ مامہ: عامامہ [ع] عامہ.

عہ مانچ: کیلک، نیشانہ بو ہنگاوتن [ع] آماج.

عہ مبال: حہمال، کہ سی باری خدک بہ کری ہلدہ گری [ع] آدم باربر.

عہ مہ: ترشیاتیکہ لہ ہیندوستانہوہ دیت [ع] ترشی انہ.

عہ مہبر: ماکیکی بو خوشی رہشہ لہ ورگی جوڑہ ماسیہک پیدایہ [ع] عہ مہبر: جوڑی برینجی بو خوشی وک سہدری [ع] نوعی برنج.

عہ مہلی: کہ سی کہ لہ ہمو شورویک دودلو و بہیزہ [ع] وسواس در نظافت.

عہ قرہ میش: ناوریسم [ع] ابریسم.

عہ قرہ: شاریکی کوردستانہ [ع] از شہرہای کوردستان.

عہ قرہ با: خزمو خوش [ع] خوشاوندان.

عہ قرہ نانا جاح: لہو گوندانہی کوردستانہ کہ بہ عسی کاویان کردن [ع] روستایی در کوردستان کہ بعثیان آن را ویران کردند.

عہ قلداز: زیر، عاقل، بہ ناوہ ز [ع] عاقل.

عہ گ: بزنی سہی بور [ع] بز سفید مایل بہ خاکستری.

عہ گال: بہ تی بہ نالقمہی سہری عارہ بان [ع] عقال.

عہ گن: نازا، جامیر، پالہوان [ع] شجاع، دلیر.

عہ گیت: نازا، عہ گن [ع] شجاع، دلیر.

عہ گید: نازا، پالہوان، جامیر، عہ گن [ع] شجاع، دلیر.

عہ لا: سوکہ لہ ناوی علاء الدین [ع] مخفف نام علاء الدین.

عہ لا حیدہ: تابہ تی [ع] ویزہ.

عہ لاف: دہ خل فروش [ع] غلہ فروش.

عہ لاقہ: (۱) پدیوہ نند، هامو شو، ناسین، (۲) زہ نگیانہ، موروی زور ورد [ع]

(۱) ارتباط، (۲) مہرہای ریز زینتی، منجوق.

عہ لاقہ بہ نند: کہ سی کہ زہ نگیانہ دہوئیتہوہ [ع] کسی کہ منجوق بہ نخ می کشد.

عہ لاقہ بہ نندی: کاری عہ لاقہ بہ نند: (وشرو عہ لاقہ بہ نندی؟! [ع] کار «عہ لاقہ بہ نند»، منجوق بہ نخ کشیدن.

عہ لامہت: (۱) عاجباتی؛ (۲) نیشانہ، حہلامہت [ع] (۱) عجیب؛ (۲) علامت.

عہ لاوہ: گوندیکہ لہ کوردستان بہ عسی ویرانی کردن [ع] از روستاہای ویران شدہ کوردستان توسط بعثیان.

عہ لب: حہلب، ناوی گوندیکہ لہ سندوس [ع] نام دہی است.

عہ لبوکی: گوندیکی کوردستانہ بہ عسی کاوی کرد [ع] نام روستایی در کوردستان کہ توسط بعثیان ویران شد.

عہ لہہ: عہر بہ [ع] نگا: عہر بہ.

عہ لہہ کی: دہ فری مسی بندار [ع] ظرف مسین پاشنہ دار.

عہ لٹوش: کاری ہیج و بوچ [ع] کار بیہودہ.

عہ لخہ لہ ق: لہو گوندانہی کوردستانہ کہ بہ عسی کاویان کردن [ع] روستایی در کوردستان کہ بعثیان آن را ویران کردند.

عہ لعان: نیسہ، دہس بہجی [ع] اکنون، حالا.

عہ لساندن: زاہینان، فیر کردن [ع] یاد دادن.

عہ لمستی: فیر بوگ، راہیندراو [ع] یاد گرفته.

عہ لو: سوکہ لہ ناوی علی، ناوہ بو پیاوان [ع] مخفف علی نام مردانہ.

عہ لوچہ لو: رہ جالہ، روٹہو بوٹہ، رہش و روٹ [ع] رجالہ، اوباش.

عہ لو عہ لو: بوقلہ مو، بوقلہ موٹ [ع] بو قلمون.

عہ لوکہ: ہلوزہ، ہلوزہ، نالوزہ [ع] آلوزہ.

عہ لہ: سوکہ لہ ناوی علی ناوی پیاوانہ [ع] مخفف علی نام مردانہ.

عہ لہ شیش: عہ لو عہ لو [ع] بو قلمون.

عہ لہم: کہ مایہ سی، کہ مو کورتی: (ساغ ساغہ ہیج عہ لہ می تیدا نیہ)

عەمەر: (١) تەمەن، ماوەی زیان، عومر؛ (٢) فەرمان [ق] (١) عمر، سن؛ (٢) امر. عەمروکە: گیایە که [ق] گیاهی است.

عەمیری خواکردن: بریتی لە مردن [ق] کناهیە از مردن.

عەمشە: گوندیکی کوردستانە بە عەسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عەمە: عەمبە [ق] انبە.

عەمەر: سوکە لە ناوی عُمَر، ناوہ بو پیاوان [ق] مخفف عُمَر، نام مردانە.

عەمەل: ناکار، رەوشت؛ (پیاویکی بەد عەمەل بو) [ق] اخلاق.

عەمەلە: کرێ گرتە [ق] کارگر.

عەن: عە، عەاق [ق] عن.

عەنبەر: (١) عەمار؛ (٢) حەمبال؛ (٣) ناوی گوندیکە لە ناوچە ی بوکان [ق] (١) انبار؛ (٢) حَمال، باربر؛ (٣) نام روستایی در کردستان.

عەنبەراو: عەماراو [ق] آب انبار.

عەنبەرەبو: عەمارەبو [ق] پوسیدە در انبار.

عەنبال: عەمبال [ق] حَمال.

عەنبەر: عەمبەر [ق] عنبر.

عەنبەر بو: عەمبەر بو [ق] نوعی برنج.

عەنت: بوغز، ناخۆشەوێستی؛ (ئاپو من دەعتینێ) [ق] کینە.

عەنتەر: مەیمونی لوتی [ق] انتر.

عەنتیکە: (١) شتی زۆر بە قیەت؛ (٢) مەروی قەسە خۆش؛ (٣) قەسە ی خۆش؛ (٤) سەیر و سەمەرە [ق] (١) بسیار باارزش؛ (٢) آدم لوده؛ (٣) سخن طنزآمیز؛ (٤) عجیب.

عەنتیکەخانە: شوێنی که ناسەواری کەنارای تێدا یە [ق] موزه.

عەنتیکەفروش: کەسێ که دوکانی شتی کۆنی بە نرخێ هەبە [ق] عتقەفروش.

عەنتین: دژایەتی کردن، خۆش نەوێستن، رک لێ بو ن؛ (تە من دەعتینێ) [ق] دوست نداشتن.

عەندەلی: جوژە یەکی کاکوڵ دەرە [ق] پرندە ای کوچک کاکل بە سر.

عەنرین: تۆرە بو ن، رک هەستان [ق] عصبانی شدن.

عەنزەر و ت: شیلە ی داریکی دەرکاو یە بو دەرمان دە شتی؛ (پشتی ریش و شانی زامدار و جەدو بو ناعیلاج / چەند قوروشیکم هەبو بو م دا بە نەوت و عەنزەر و ت) «شیخەرەزا» [ق] انزروت.

عەنکاو: شاریکی کوردستانە لای هەولێر [ق] از شهرهای کردستان.

عەنئاب: بەرکی سۆرە لە سنجودە کاف [ق] عناب.

عەنوا: (١) ئەنوا، جیگە ی تێدا حەسانەو: (٢) جیگە ی باران نە گر [ق] (١) استراحتگاه؛ (٢) باران گرین، باران گیر.

عەنی: ئەنی، توێل [ق] پیشانی.

عەو: (١) عا، عە، دەنگدانێ میگەل؛ (٢) عەف، حەپە [ق] (١) حرف نهیب بە گلە؛ (٢) پارس سگ، عو.

عەوان: شوفاڕ، شەیتانی کەر [ق] سخن چین.

عەوت: حەپە، عەف [ق] واق سگ.

عەوتە عەوت: حەپە حەپ، عەف عەف [ق] واق واق سگ.

عەودال: عەبدال، رەبەن، دەر وێشی گەزێدە و بی مال [ق] خانە بدوش.

عەودالان: گوندیکی کوردستانە بە عەسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

عەودولاً: عەبانێ [ق] مخفف عبدالله.

عەور: تەمی بەر عاسمان که بارانی لێو دەبارێ، عەفر [ق] ایر.

عەورو: ناوہ بو پیاوان [ق] نام مردانە.

عەورەت: (١) عافرەت، ئافرەت؛ (٢) شەرمی ژن و پیاو [ق] (١) جنس زن؛ (٢) عورت.

عەووعەو: عەوتە عەوت، حەپە حەپ [ق] واق واق سگ.

عەوق: (١) قەتیس، بی دەرە تان، دە گیر کەوتو؛ (٢) وەدرە نگ کەوتو [ق] (١) گرفتار بدون رهایی، گیر افتاده؛ (٢) به تأخیر افتاده.

عەولا: عەبانێ [ق] مخفف عبدالله.

عەولاً: عەبانێ، عەبە [ق] مخفف عبدالله.

عەولاد: منالی پیاو، روڵە [ق] اولاد.

عەولە: (١) خاتر جەم، ئارخەیان؛ (٢) ناوہ بو پیاوان بە مانای عبدالکریم [ق] (١) خاطر جمع، آسوده خاطر؛ (٢) مخفف عبدالکریم.

عەولنی: ناوہ بو پیاوان [ق] نامی مردانە.

عەوہ عەو: حەپە حەپ، وەزینی سەگ [ق] عوغوسگ.

عەوینە: گوندیکە لە کوردستان بە عەسی وێرانی کرد [ق] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

عەوینە: لەو گوندانە ی کوردستانە که بە عەسی کاولیان کرد [ق] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

عەهد: پەیمان [ق] پیمان.

عەیا: شەرم، حەیا [ق] حیا.

عەیار: (١) پاژیک لە بیست و چوار پاژی زێر؛ (زێری هەژدە عیار؛ (٢) حیلە باز؛ (٣) پیستە ی مەزو بزن [ق] (١) عیار طلا؛ (٢) مکار؛ (٣) پوست برکنده گوسفند و بز.

عەیارە: (١) پێوانە؛ (٢) بەردی تەرازو [ق] (١) پیمانە؛ (٢) سنگ ترازو.

عەیام: روژگار، دەمان، زەمانە [ق] روزگار.

عەیب: (١) شوهر، شوهری؛ (٢) زەدە، نوستانی [ق] (١) عاز؛ (٢) نقص.

عەیدار: زەدە دار [ق] معيوب.

عەیبە: کاری شوهری؛ (ئەم ژنە تێو عەیبە نازانی) [ق] عار.

عەیبەت: ترس رێ تیشتن [ق] ترس در دل افتادن، سهمگینی.

عەیبەتان: عەیبەت؛ (کە دیتە لە عەیبەتان حەپە سام) [ق] نگا: عەیبەت.

عەید: جەژن [ق] عيد.

عەیدامەژن: حەژنی قوربان [ق] عيدقربان.

عەیش: خوڤگوزە رانی، خوڤ رابواردن [ق] خوشگذرانی.

عەمی عەمی: (١) وشە ی سەرمان؛ (٢) دەنگی لێخۆزینی میگەل لە لای شوانەو [ق] (١) کلمه تعجب؛ (٢) کلمه راندن گله از سوی چوپان.

عەین: تەواو هەو، بی کەم و زیاد [ق] عیناً.

عەینک: ئاوێتە [ق] آینه.

عەینە: سوکە لە ناوی عەینە دین [ق] مخفف عين الدین.



عہینت: عہین، تہاوہو: (عہینت و بیلا خوئی) عیناً.

عہینک: چاویلکہ عینک.

عہینہ مہل: (۱) خہزایی، عاہلمہن: (۲) کانیوئی کہ ناوی له مہزرا

دہ پزئینن خہزایی پیوہ دیت (۱) سار ملخ خوار: (۲) چشمہ ای کہ آب

آنرا برای جلب سار ملخ خوار بر کشتزار می باشند.

عہینن: عہین عیناً.

عہیو: عہیب عینک: عہیب.

عیبابہت: بہرستی خواو نوئزگردن و روژوگرتن عبادت.

عیبابہت خانہ: جینگہی چول له چیا بو خواہرستی عبادتخانہ در

غار دیر.

عیجژ: عاجز عینک: عاجز.

عید: جہژن عینک.

عیدامہژن: جہژنی قوربان عید قوربان.

عیددہ: ماوہی میردمردہ و تہلاقی دراو بو میردمردنہ عینک مہلت زن

شوہرمدہ و طلاق گرفته برای ازدواج مجدد، عدہ.

عید روژہ: جہژنی زہمہزان عید فطر.

عیدژ: عاجز عینک: عاجز.

عیدقورو: جہژنی حاجیان، جہژنی قوربان عید قوربان.

عید قوروان: عید قورو عید قوربان.

عید گہپ: جہژنی نہروژ عید نوروز.

عیزرائیل: پی میرد، فرشتہی گیان کیشان عیزرائیل.

عیزتہ: (۱) حورمہت، ریز: (۲) ناوہ بو پیاوان عینک (۱) احترام، عزت: (۲) نام

مردانہ.

عیزتہساوا: گوندیکی کوردستانہ بہ عسی کاوی کرد عینک نام روستایی در

کردستان کہ توسط بعثیان ویران شد.

عیس: سوکہ لہ ناوی عیسی، ناوہ بو پیاوان عینک مخفف عیسی، نام مردانہ.

عیسا: ناوہ بو پیاوان عینک عیسی، نام مردانہ.

عیسان: مرو، تینسان عینک انسان.

عیسانہتی: پیاوہتی، مروفانی عینک انسانیت.

عیساوی: گوندیکی کوردستانہ بہ عسی کاوی کرد عینک نام روستایی در

کردستان کہ توسط بعثیان ویران شد.

عیسک: نزگہرہ، تیسکہ عینک سسککہ.

عیشا: (۱) نوئزی خہوتنان: (۲) بریتی لہ ہیج: (ہیند فقیرہ عیشایہ

خودای شک نابا) عینک (۱) نماز عشاء: (۲) کنایہ از ہیج.

عیشت: زللہی لہ پشت مل عینک پس گردنی.

عیشق: ئەقین، ئەوین، دلداری، بندہواری، حمہزیکردویی عینک عشق.

عیشقاقو: تہرای سہر کیری پیاو لہ کاتی عیشقبازی دا عینک ترشح آلت

تناسلی مرد بہ ہنگام تحریک شہوانی، ودی.

عیشوہ: ناز، قہمزہ عینک عشوہ، ناز.

عیف: وشہی بہ لاوہ سہر بو ن: (عیف چہند جوانہ) عینک حرف تعجب.

عیفریت: دیو، جنوکہی زہ بہ لاج عینک عفریت.

عیل: خیل، رہوہند، کوچہر عینک ایل.

عیل: عیل عینک ایل.

عیلات: ئەو تیرہ زہوہ ندانہی دہ چہ زوزان عینک ایلات.

عیلاج: چارہ، چار عینک چارہ.

عیلاقہ: یہ پیوہندی عینک ارتباط، علاقہ.

عیلاجاری: بہ کوہمل بو پیکہینانی کاریک وہ خوکہوتن، زبارہ عینک ایلجار.

عیلک: تہریر، ژن یا پیاوی پیری دلتہز عینک پیرمرد یا پیرزنی کہ مانند

جوانہا رفتار کند.

عیلم وخہ بہر: ناگاداری عینک اطلاع.

عیلی: بلند عینک بلند.

عیلی بہ گ: پیاویکی خاوہن کہرامات بوہ عینک عارفی نیکنام بوہ.

عیمالہ: تیمالہ، کہف کردنہ قنگہوہ بو زہوان بو ن عینک امالہ.

عیناد: پی چہقین، مانگر عینک لجباز.

عینادی: پی چہقاندن، سہرسہختی عینک لجبازی.

عینسان: عیسان، مرو عینک انسان.

عین فارس: گوندیکہ لہ کوردستان بہ عسی ویرانی کرد عینک از روستاہای

ویران شدہ کوردستان توسط بعثیان.

عین کاوہ: لہو گوندانہی کوردستانہ کہ بہ عسی کاویلان کرد عینک

روستایی در کردستان کہ بعثیان آن را ویران کردند.

عینگرین: رگہہستان، توڑہ بو ن عینک عصبانی شدن.

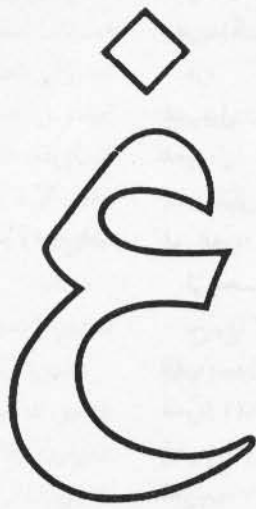
عینوان: نازو فیز لہ بہر جوانی: (خانمیکی بہ عینوانہ) عینک تکبر و ناز از

زیبایی.

عیو: عا، وشہی دہ نگدانی پەز عینک حرف تہیب بر گلہ.

عیوارہش: توڑو بای توند، گہردہ لوول، گیزہ لوکہ عینک گردباد.





غائیز: (۱) بورانوه له گهرمان: (۲) رهق بوون و تهزین له سه زمان [غ] (۱) غش کردن از گرما: (۲) کرخیدن از سرما.  
 غاپوره: نسه رقأل، زورخه ریک به کاره وه [غ] سرگرم کار.  
 غار: (۱) نه شکه وت: (۲) دزک، چقل: (۳) بهز، به په له رویشتن: (۴) زه مینی رهق و یتهو: (۵) سوربوته وه ی سؤالته له ناگردا: (۶) هه لمت، که للا [غ] (۱) غار: (۲) خار: (۳) دویدن: (۴) زمین سخت: (۵) سرخ شدن سفال در آتش: (۶) تپله.  
 غارا: (۱) له کار ده رهاتو: (۲) له کلدا سوروه بو: (۳) پارچه یه کی به ناویانگه، خارا: (جلکی هموی غاراو دارایه) [غ] (۱) کارکشته: (۲) در کوره پخت: (۳) نوعی پارچه.  
 غاران: (۱) سوربوئی سؤالته له ناگردا: (۲) ده باخ درانی بیست: (۳) فیروئی کارو ته جره به دیتن، خاران [غ] (۱) سرخ شدن سفال: (۲) دباغ دادن پوست: (۳) کاریاد گرفتن و تجربه دیدن.  
 غاراندن: خاراندن [غ] نگا: خاراندن.  
 غاراو: (۱) له کوره ده رهاتوئی سؤالته: (۲) پیستی ده باخ دراو: (۳) لهش فیزه کار، خاراو [غ] (۱) سفال از کوره درآمده: (۲) پوست دباغی شده: (۳) مجرب در کار و تن به کار عادت کرده.  
 غاردان: زا کردن، بهزین، هه لاتن، خاردان [غ] دویدن.  
 غارغارین: گریوه زا کردن، گریوه غار، خارخارین [غ] مسابقه دو.  
 غار کردن: غاردان [غ] نگا: غاردان.  
 غار کرن: (۱) به سه روژمن دا دان: (۲) زا کردن [غ] (۱) بردشمن تاختن: (۲) دویدن.  
 غارهک: به سه ردادان [غ] یورش ناگهانی.  
 غارین: غاران [غ] نگا: غاران.  
 غاریو: غاراو، خاراو [غ] نگا: غاراو.  
 غاز: سکه ی زه غهل [غ] سکه قلب.  
 غازی: (۱) جورئی سکه ی له زبو و زبوی ترکان: (۲) ناوه بو پیاوان [غ] (۱) نوعی سکه طلا و نقره عثمانی: (۲) نام مردانه.

غازوق: خازوق [غ] نگا: خازوق.  
 غازه: سورای خو جوان کردن [غ] غازه.  
 غافل: خافل، بی ناگا له خو [غ] غافل.  
 غافلان: (۱) خه ریک بوون به کاریکمه وه: (۲) ناگا له خو نهمان [غ] (۱) سرگرم شدن: (۲) غافل شدن.  
 غافلاندن: (۱) خافلاندن: (۲) خه ریک کردن به کاری [غ] (۱) فریب دادن: (۲) سرگرم کردن.  
 غافلگیر: خافلگیر [غ] غافلگیر.  
 غالب: زال [غ] چیره.  
 غالبه: پیرایی، زورینه، زوربه [غ] اکثریت.  
 غایان: پیچوئی ماوه، رابردنی دهم و کات [غ] وقت بردن.  
 غایاندن: غایان [غ] وقت بردن.  
 غالیگه: خالیگه [غ] تهیگاه.  
 غایب: بهر پیوار، نادیار، گوم له بهر جاو [غ] غایب.  
 غاین: خاین [غ] خیانت کار.  
 غدبیش: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [غ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 غز: خر، گروفهر [غ] گرد، مدور.  
 غز: (۱) سه رزیز کردنی هه ویر و ماستی ترشاو: (۲) خز، لوس [غ] (۱) بالا آمدن خمیر و ماست ترشیده: (۲) لیز، صاف.  
 غزسه: ترشانی هه ویر یان ماست [غ] ترشیدن خمیر یا ماست.  
 غلت: زاوه، قسه به زینی، زواوه [غ] هذیان.  
 غلتاندن: زاواندن [غ] هذیان گفتن.  
 غلته: غلت [غ] هذیان.  
 غلته غلت: غلته ی له سه ریهک [غ] هذیان مداوم.  
 غلفوش: تلته ی نیشو [غ] ته نشین.  
 غللوژ: نوژوژ، خللوژ، گلار [غ] غلت از بالا به پایین.  
 غللوژ: (۱) گای له بهر قه لهوی بزوزو دانه سه کناو: (۲) بادی ههوا له بهر

ده‌ولسه‌مندی و نازداری [۱] گاو سرمست از چاقی؛ ۲) مغرور از ثروت یا ناز و نعمت.

غَلُّورِ كَرْدَنَه‌وَه: خَلُّورِ كَرْدَنَه‌وَه [۱] غلطانیدن از بالا به پایین.

غلور: غَلُّورِ [۱] نگا: غَلُّور.

غلور: غَلُّورِ [۱] نگا: غَلُّور.

غله‌غل: خله‌خل [۱] نگا: خله‌خل.

غنزیل: ۱) سهرسه‌خت و بی‌چه‌قین، نه‌گونجاو؛ ۲) زالم [۱] سرسخت و ناهنجار؛ ۲) ظالم.

غویاب: بوغه، گای غَلُّورِ [۱] گاو فر به و سرمست.

غور: گون‌شور و ماساو، قور [۱] مبتلا به فتق.

غورابی: جورئ شیرینی به ناردو شه‌کر [۱] نوعی شیرینی.

غوربه‌ت: دوری له ولات [۱] غربت.

غورچ: به‌رانی شاخدار [۱] قوچ.

غورراب: خموی قورس، شیرنه‌خمو؛ (له‌ناو دلّی ره‌شی شه‌وا/مهرم له غوررابی خواه) «هزار» [۱] خواب گران، عمق خواب.

غورفی: خه‌رفاو [۱] خرفت، خرف شده.

غوروه‌ت: غوربه‌ت [۱] غربت.

غوره‌که‌مو: که‌مو له‌به‌ریه زاگرتن که بویه‌کتر بخوئین [۱] کبک را درکمین نگاه داشتن تا در مقابل کبکهای دیگر بخواند.

غوری: چادان [۱] قوری.

غوری: گون ماسین، قوری [۱] فتق.

غوژ: داماو، دژ، کز، کزولکه [۱] کز کرده.

غوسل: عوسل [۱] غسل، آبتنی شرعی.

غوشه: ۱) هیشو، وشو، هوشی؛ ۲) گوله‌ده‌خل [۱] خوشه میوه؛ ۲) خوشه غله.

غول: میردنه‌زمه، دیوه‌زمه [۱] غول.

غولام: ۱) خزمه‌تکار، نوکر؛ ۲) به‌نی، کویله، خولام [۱] نوکر؛ ۲) بنده.

غولام: غولام [۱] نگا: غولام.

غولامانه: خولامانه [۱] نگا: خولامانه.

غولامه‌تی: نوکری، خولامه‌تی [۱] نوکری.

غولغوله: هه‌راه‌را، زه‌نازه‌نا [۱] جنجال و هیاهو.

غوله: چین، چینی پرچ و... [۱] چین و شکن.

غوله: ده‌نگی دوری نامه‌علوم [۱] صدای دور نامفهوم.

غوله‌غول: ده‌نگه‌ده‌نگی دور که پیروی تی ناگا [۱] سروصدای دور و نامفهوم.

غومار: ۱) توز؛ ۲) چاوی مه‌ست [۱] گرد و غبار؛ ۲) چشم خمار.

غونچه: خونچه، پشکوز [۱] غنچه.

غهدار: ۱) دوستی ناراست؛ ۲) زالم [۱] یار ناپایدار؛ ۲) ستمگر.

غهداره: جورئ شمشیری کورت و ده‌مپان [۱] قداره.

غهدر: ۱) به‌یمان شکنی؛ ۲) ناهه‌قی و زولم [۱] عهدشکنی؛ ۲) ستم و تعدی.

غهراندن: به‌هله‌بردن، فریودان [۱] فریب دادن.

غهر به‌نگ: گیاه که تویمکی وردی وهك توّم خاشخاش ده‌گری [۱] گیاه هره.

غهریبل: بیژنگ [۱] غربال.

غهرده‌ل: خهرده‌ل، گیاه که تومه‌که‌می ده‌کوتن و به‌ناویان به‌سرکه ده‌یشیلن تامی تیژه و نیشتیای خواردن ساف ده‌کاف [۱] خردل.

غهره‌ره: ۱) ناولیکه‌دان، ده‌می سهرده‌مهرگ، گیانه‌لاو؛ ۲) داروکه‌می ده‌زؤ لی بیجان؛ ۳) ناو ده‌قورگ و هردان [۱] حالت نزع؛ ۲) قرقره، بخ بیج؛ ۳) آب در گلو گردانیدن.

غهره: جورئ چریشی دارتاشان، هیلم [۱] چسب نجاری.

غهره: ۱) بادی هه‌وا؛ ۲) بادی هه‌وایی [۱] مغرور؛ ۲) غرور.

غهره‌ز: ۱) کینه، رگ؛ ۲) مه‌به‌ست، نیاز [۱] کینه؛ ۲) قصد، منظور.

غهریب: ۱) ناواره له ولات؛ ۲) به‌سته‌زمان و گیلوکه؛ ۳) گورانی خه‌مبارانه؛ ۴) سهر، سه‌مه‌ره [۱] آواره، غریب؛ ۲) بیچاره و ساده؛ ۳) آواز حزین؛ ۴) عجیب.

غهریبولک: جورئ ههرمی [۱] نوعی گلابی.

غهریبه: ۱) بیگانه، که‌س نه‌ناس؛ ۲) شتیکی سهره [۱] ناشناس، بیگانه؛ ۲) عجیب است.

غهریز: گیای بزار، گیای خورسک که‌زیانی بوگیای پیو بیست هه‌یه [۱] گیاه هرزه.

غهرین: هه‌لخه‌لتان، فریو خواردن [۱] فریب خوردن.

غهریو: غهریب [۱] نگا: غهریب.

غهنز: ۱) خهن، جان‌ه‌ره‌رکه که‌ولی به‌نرخه؛ ۲) چه‌وری، ده‌گه‌ل وشه‌ی به‌ز دیت؛ (هه‌مو گیانی غهنز و به‌زه) [۱] خز؛ ۲) چربی.

غهنزا: ۱) شه‌زی نابنی؛ ۲) خوارده‌مه‌نی [۱] جهاد، غزا؛ ۲) غذا.

غهنزال: ۱) ناسک، مامز؛ ۲) ناوه بوژنان، خهنزال [۱] آهو؛ ۲) نام‌زنانه.

غهنزال: غهنزال [۱] نگا: غهنزال.

غهنزایی: خهنزایی، عایله‌مه‌ن، عه‌ینه‌مه‌ل [۱] سار ملخ‌خوار.

غهنزر: ۱) گه، مان، بی‌چه قاندن؛ ۲) توژه‌یی زور [۱] اعتصاب؛ ۲) خشم زیاد.

غهنزین: ۱) له‌جی لانه‌که‌وتن، مان‌گرتن، گه‌گرتن؛ ۲) زور توژه‌بون [۱] اعتصاب کردن؛ ۲) خشمگین شدن.

غهنزریو: ۱) مان‌گرتسو؛ ۲) زور توژه؛ (وه‌ک به‌رازی غهنزریوه) [۱] قهر کرده، اعتصاب کرده؛ ۲) خشمگین.

غهنزگال: خوژیا، بریا [۱] کاشکی.

غهنزگو: به‌روشی زلی مس [۱] دیگ بزرگ مسین.

غهنزیه: ۱) خهنزه، خهنزیه‌ی دراو؛ ۲) سوکه‌ناوی شاری غهنزیه‌ن؛ ۳) چلکی ناو کوان [۱] گنجینه؛ ۲) مخفف غزنین؛ ۳) چرك درون دمل.

غهنزوبه‌ز: چه‌وری و پیو [۱] چربی و پیه.

غهنزه‌ب: توژه‌یی، رگ‌ه‌ستان [۱] خشم.

غهنزه‌ته: روزنامه [۱] روزنامه.

ده‌ولسه‌مندی و نازداری [۱] گاو سرمست از چاقی؛ ۲) مغرور از ثروت یا ناز و نعمت.

غَلُّورِ كَرْدَنَه‌وَه: خَلُّورِ كَرْدَنَه‌وَه [۱] غلطانیدن از بالا به پایین.

غلور: غَلُّورِ [۱] نگا: غَلُّور.

غلور: غَلُّورِ [۱] نگا: غَلُّور.

غله‌غل: خله‌خل [۱] نگا: خله‌خل.

غنزیل: ۱) سهرسه‌خت و بی‌چه‌قین، نه‌گونجاو؛ ۲) زالم [۱] سرسخت و ناهنجار؛ ۲) ظالم.

غویاب: بوغه، گای غَلُّورِ [۱] گاو فر به و سرمست.

غور: گون‌شور و ماساو، قور [۱] مبتلا به فتق.

غورابی: جورئ شیرینی به ناردو شه‌کر [۱] نوعی شیرینی.

غوربه‌ت: دوری له ولات [۱] غربت.

غورچ: به‌رانی شاخدار [۱] قوچ.

غورراب: خموی قورس، شیرنه‌خمو؛ (له‌ناو دلّی ره‌شی شه‌وا/مهرم له غوررابی خواه) «هزار» [۱] خواب گران، عمق خواب.

غورفی: خه‌رفاو [۱] خرفت، خرف شده.

غوروه‌ت: غوربه‌ت [۱] غربت.

غوره‌که‌مو: که‌مو له‌به‌ریه زاگرتن که بویه‌کتر بخوئین [۱] کبک را درکمین نگاه داشتن تا در مقابل کبکهای دیگر بخواند.

غوری: چادان [۱] قوری.

غوری: گون ماسین، قوری [۱] فتق.

غوژ: داماو، دژ، کز، کزولکه [۱] کز کرده.

غوسل: عوسل [۱] غسل، آبتنی شرعی.

غوشه: ۱) هیشو، وشو، هوشی؛ ۲) گوله‌ده‌خل [۱] خوشه میوه؛ ۲) خوشه غله.

غول: میردنه‌زمه، دیوه‌زمه [۱] غول.

غولام: ۱) خزمه‌تکار، نوکر؛ ۲) به‌نی، کویله، خولام [۱] نوکر؛ ۲) بنده.

غولام: غولام [۱] نگا: غولام.

غولامانه: خولامانه [۱] نگا: خولامانه.

غولامه‌تی: نوکری، خولامه‌تی [۱] نوکری.

غولغوله: هه‌راه‌را، زه‌نازه‌نا [۱] جنجال و هیاهو.

غوله: چین، چینی پرچ و... [۱] چین و شکن.

غوله: ده‌نگی دوری نامه‌علوم [۱] صدای دور نامفهوم.

غوله‌غول: ده‌نگه‌ده‌نگی دور که پیروی تی ناگا [۱] سروصدای دور و نامفهوم.

غومار: ۱) توز؛ ۲) چاوی مه‌ست [۱] گرد و غبار؛ ۲) چشم خمار.

غونچه: خونچه، پشکوز [۱] غنچه.

غهدار: ۱) دوستی ناراست؛ ۲) زالم [۱] یار ناپایدار؛ ۲) ستمگر.

غهداره: جورئ شمشیری کورت و ده‌مپان [۱] قداره.

غهدر: ۱) به‌یمان شکنی؛ ۲) ناهه‌قی و زولم [۱] عهدشکنی؛ ۲) ستم و تعدی.



غزه ته چي: روژنامه نووس [۱] روزنامه نگار.

غزه ل: (۱) غزه ل: (۲) شیعری عاشقانه [۱] نگا: غزه ل: (۲) اشعار عاشقانه.

غزه ل: (۱) خه زل، گه لای زه ردی پایز: (۲) جوړی پارچه ی ناوړی شمین [۱] برگ خزان: (۲) نوعی پارچه ابریشمی.

غزه لوه: گه لاریزان، دهمی گه لاره ردوون له پایزدا [۱] موسم برگ ریزان.

غزه و: غزه ب [۱] خشم.

غزه یم: خه یم [۱] نگا: خه یم.

غزه ینه: (۱) خه ینه، غزه ندی دراو: (۲) جیگه ی ناوی گهرم له گهر ماودا [۱] (۱) گنجینه: (۲) خزانه گرمايه.

غزه ینه کردن: راگرتنی بړیو بو دواوژو [۱] نگهداشتن مایه زندگی برای آینده.

غده: زده، که مایه سی [۱] زده، عیب.

غده شیم: له کارنه زان، خه شیم [۱] ناوارد.

غده ل: ناغده ل [۱] اغل.

غده لیه: ده نگی تیکه لای حه شامات [۱] هیاهوی جمعیت.

غده لیه غه لب: غه لیه ی زور [۱] جنجال، «یاهو».

غده لیر: غه ریل، بیژنگ [۱] غربال.

غده لده: (۱) غوله: (۲) غلته [۱] نگا: (۱) غوله: (۲) غلته.

غده لده غه لده: غوله غول [۱] نگا: غوله غول.

غده لدی: توله ی زاو، سه گی بچکوله بو چونه کون و هله فراندنی مدل، توله قه ندی [۱] سگ کوچک اندام شکاری.

غده لف: خه لف، لکی یه کسه له [۱] جواته، نهال.

غده لفه: خه لفه [۱] نگا: خه لفه.

غده لور: غه ریل، غه لیر، بیژنگ [۱] غربال.

غده له: خه له [۱] غله.

غده له به: زال بوون [۱] چیرگی.

غده له ت: (۱) خه له ت، سه هو، هه له: (۲) خه له تکار [۱] غلط، سهو: (۲) اشتباه کار.

غده لیز: له ناین داوژو پي چه قین [۱] بسیار متعصب در دین.

غده لیف: خه لیف، پوره [۱] کندوی زنبور.

غده لیفه: خه لیفه [۱] خلیفه.

غده م: خه م، په ژاره [۱] غم.

غده مبار: خه مبار [۱] غمگین.

غده مخور: (۱) دل به خه م: (۲) خه مخور، سه په رشت [۱] غمگین: (۲) دلسوز سر پرست.

غده مخوره: شافه، شافه شین، شاهو، شاهو، خه مخوره [۱] بوتیمار.

غده مزه: (۱) چاودا گرتنی په نان، خه مزه: (۲) ناز [۱] غمزه: (۲) ناز.

غده مگین: غه مبار [۱] غمگین.

غده مل: زه نبر، خه مل [۱] زیور.

غده ملاتدن: رازانده وه [۱] آراستن.

غده ملیو: رازاوه، خه ملیو [۱] آراسته.

غده مناک: خه مناک [۱] غمناک.

غده نازیر: خه نازیر [۱] خنازیر.

غده نازیل: غه نازیر [۱] خنازیر.

غده نازیله: غه نازیر [۱] خنازیر.

غده نه: گو له مه میدان ده رکردن [۱] گوی از میدان بیرون بردن، آوت.

غده نی: (۱) به تاوات گه یشتو: (۲) ناوه بو پیاوان [۱] کامروا: (۲) نام مردانه.

غده نیم: (۱) دوژمن: (۲) کتی بهر کتی کهر، هاوچاوا: (۳) حریف، خه نیم [۱] (۱) دشمن: (۲) هم چشم: (۳) حریف.

غده نیو: غه نیم [۱] نگا: غه نیم.

غده واره: بیگانه، غه ریه [۱] بیگانه، ناشناس.

غده وور: (۱) لیل، ناساف: (۲) ژه نگی ته نك له سه ناوینه: (۳) قوپاوی

زه وی: (۴) زوخی ناو کوان: (۵) چه قینه ناو زه لکاوا: (۶) مژو ته م [۱] (۱) کدر: (۲) زنگار خفیف بر آینه: (۳) فرورفتگی زمین: (۴) چرک درون

زخم و دمل: (۵) فرورفتن در منجلاب: (۶) مه.

غده وریسون: (۱) قوپانی زه وی: (۲) روچون به زه ویدا [۱] (۱) فرورفتن

زمین: (۲) در زمین فرورفتن.

غده ورس: (۱) فریاره س: (۲) نازناوی هیندی پیر ته ریه ت [۱] (۱) فریادرس: (۲) لقب بعضی از مشایخ.

غده وش: زده، عهیب، زه غه لی: (ده لئی زیری بی غه وشه). خه وش [۱]

نقص، زده، عیب.

غده وغه وه: سوکه له خه و، سه رخه و [۱] پینکی، خواب کوتاه.

غده یان: غاین [۱] خائن.

غده یانه ت: خه یانه ت [۱] خیانت.

غده ییب: نادیار، خه ییب [۱] غیب.

غده ییه ت: قسه ی پاش مله به خرایبی [۱] غیبت.

غده یید: توره یی، خه یید [۱] خشم.

غده ییدین: توره بوون، خه ییدین [۱] خشمگین شدن.

غده ییر: جگه، بیجگه، خه ییر، خه یین [۱] غیر، جز.

غده یره: نه خزم، بیگانه به تایه فه [۱] ناخویشاوند، بیگانه از قوم.

غده یز: زک، توره یی [۱] خشم.

غده یین: (۱) جگه، بل، خه یین: (۲) ناوی پیتیکی نه لف و بیته که [۱] (۱) جز،

غیر: (۲) غین، نام حرفی در الفباء.

غده یو: نادیار، پیوار [۱] غه ییب.

غده یدان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

غده یرت: (۱) نازایی: (۲) پیاوه تی: (۳) ناموس، خیره ت [۱] (۱) شجاعت: (۲)

مردانگی: (۳) شرف، تعصب ناموسی.

غده یژ: لور، به نه یم له بلن دیه وه به ره و خوار بونه وه: (هه لو غیژی جو چکان بو)

[۱] شیرجه مرغ شکاری به طرف شکار.

غده یژ کون: لوره اتنه خوار [۱] شیرجه رفتن.

غده یژ که: هه رچی لور بیته وه: (نه ف بالا فره غیژه که) [۱] هر چیز که در هوا





فا: قوماشیکي ئاوريشمينه [ف] پارچه ای ابریشمی.

فابریقه: کارخانه [ف] کارخانه.

فات: (۱) سوکه ناوی فاطمه، ناوی ژنانه؛ (۲) ره نگی ناچوڭ، ره نگی کال

[ف] (۱) مخفف فاطمه، نام زنانه؛ (۲) رنگ روشن.

فاتاوه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

فات فاتک: (۱) یاکریم، کوتره باریکه، قمری: (۲) خمه گرو [ف] (۱)

قمری: (۲) بزمجه.

فاتک: یاکریم، قمری [ف] قمری، پرنده ای است.

فاتم: فات [ف] فاطمه.

فاتموک: یاکریم، فاتک، قمری [ف] قمری.

فاتموکی: فات [ف] فاطمه.

فاتمی: فات [ف] فاطمه.

فاتمیلی: فات [ف] فاطمه.

فاتنک: فاتک [ف] قمری.

فاته: فات [ف] فاطمه.

فاتهبور: جوری گندوره ی شینی دربژوکه [ف] نوعی خر بزه.

فاتهبوره: فاتهبور [ف] نگا: فاتهبور.

فاته تیر: بریتی له بی ناوه زی دلناسک [ف] کنایه از احمق زودرنج.

فاتهره شک: سبل [ف] طحال.

فاتنی: فات [ف] فاطمه.

فاتیله: فاتمی چکولدی ره زاشیرین [ف] فاطمه نازنین.

فاتیلی: فاتیله [ف] فاطمه نازنین.

فاچهل فیج: قیله وقاج [ف] اریب.

فارای: گوزان، گوزیان [ف] تغییر.

فارزک: چلیس، زورخور [ف] شکمباره، پرخور.

فارس: (۱) کسئی که زمانی فارسی ده لئی؛ (۲) ناوه بو پیاوان [ف] (۱) فارس،

فارسی زبان؛ (۲) نام مردانه

فارسی: زمانی فارسی [ف] زبان فارسی.

فارش: بلا بو نهوه ی نهینی [ف] فاش شدن.

فارش کرن: بلا و کورده وه ی نهینی [ف] فاش کردن.

فارش کری: بلا و کراوه وه ی نهینی [ف] فاش شده.

فارن: خوارن، خواردن [ف] خوردن.

فاروگور: نالوگور، نالو ویر [ف] داد و ستد.

فاروق: ناوی پیاوانه [ف] فاروق، نام مردانه.

فاست: هه له، سه هو، خه له ت [ف] اشتباه، غلط.

فاسق: دامین تهر [ف] بدکاره.

فاسولیا: ماشه سپی، که نیستا به چه ندره نگ هه یه [ف] لوبیا.

فاسون: پارچه ی نه ستوری که او پاتول [ف] فاستونی.

فاسونیا: فاسون [ف] فاستونی.

فاش: (۱) جوین؛ (۲) ناشکر ابوگ [ف] (۱) فحش، دشنام؛ (۲) فاش.

فاش افاش: بی پرده، به ناشکرا [ف] آشکارا، بی پرده.

فاشه: جنده [ف] فاحشه.

فاشه خوئه: جنده خانه [ف] محلله بدنام، فاحشه خانه.

فاعله: عه مه له [ف] کارگر.

فافون: کانزایه که ده رک و په نجه ره و نامرازی لئی چی ده کهن [ف] آلومنیوم.

فاق: (۱) جوری داوی بالدار گرتن؛ (۲) لکه دار؛ (۳) حاجه؛ (۴) قه لش؛ (۵)

جورنی پارچه ی رهش بو چارشوی ژنان؛ (۶) بنی تیری که وان؛ (۷)

جهمان: (سوفی له فخر و فاقه وه کو فاقه فاقی دا/ تهربیسی دام و

دانه یه ریشی دوقاقی فاق) «نالی» [ف] (۱) نوعی دام شکار پرنده؛ (۲)

شاخه درخت؛ (۳) شاخه دوشاخه؛ (۴) شکاف؛ (۵) نوعی پارچه

چادر زنانه؛ (۶) سوفارتیر؛ (۷) خمیدگی.

فاق دان: (۱) چه مانه وه؛ (۲) بریتی له لاوازیون [ف] (۱) خمیدن؛ (۲) کنایه از

لاغر شدن زیاد.

فاقه: جورنی داوی مهل گرتن، فاقی [ف] نوعی دام شکار پرنده.

فاک: حبله، گزی [ف] نیرنگ.

فاک و فیک: (۱) حیلوه و هم‌واله: (۲) خه یالاتی به تال: (که خوت برّوات همیه بهم فاک و فیکه/ جه نابت بوج به دنیا وا خمریکه) «جه نابی مه لا» (۱) نیرنگ: (۲) خیال واهی.

فال: (۱) قولاپ و دواوی ماسی گرتن: (۲) بهخت خویندنه وه (۱) قلاب ماهیگیری: (۲) فال.

فال: (۱) با، ناره زوی گان لای میونه ی یه کسم: (ماکهر به فال): (۲) خیره، بهخت خویندنه وه (۱) هوس جفتگیری ستور ماده: (۲) فال. فال: به تال، خالی (۱) نهی.

فالان: فلان، فلانی (۱) فلان، یارو.

فالویر: که سی بهخت ده خویندنه وه (۱) فالگیر.

فالیز: فالویر، بهخت وه خوین (۱) فالگیر.

فالین: فالیز (۱) فالگیر.

فال قه کرن: خیره گرتنه وه له لای فالچی (۱) فال گرفتن.

فالچی: فالویر (۱) فالگیر.

فالگر: فالویر (۱) فالگیر.

فال گرتن: کیسانی میونه ی یه کسم له فحل (۱) گشن گیری.

فال گرتنه وه: (۱) چونه لای فالویر: (۲) کاری فالویر (۱) رفتن پیش رمال: (۲) کار رمال.

فالگره وه: فالویر (۱) رمال، فالین.

فالگره: فالویر (۱) فالگیر، فالین.

فالنج: نه خوشی شه پله، نیفلیجی (۱) فالج اندام.

فال هاتن: به کسمی میچکه که ناره زوی گانی پیدا ده بی (۱) نرخواهی ستور ماده.

فالّه: پالّه، کارکهری دهشت (۱) کارگر کشاورزی، دروگر.

فام: ناوه، تیگه یشتن (۱) فهم، درک.

فاما: زیره و تیگه یشتو، به ناوه ز (۱) فهمیده.

فامی: به ناوه ز، تیگه یشتو، فاما (۱) فهمیده.

فامیده: فاما، تیگه یشتو (۱) فهمیده.

فامیه: فاما، به ناوه ز (۱) فهمیده.

فامین: تیگه یشتن (۱) فهمیدن.

فانوز: چراههستی، له نته ری، فه نهر (۱) فانوس.

فانوس: فانوز (۱) فانوس.

فانی: (۱) له رتی له به بین چوئدا: (دنیای فانی): (۲) نازناوی شاعریکی کورده که ناوی مامه ند بوه (۱) فانی: (۲) تخلص یکی از شعرای کُرد زبان.

فانیله: زیر کراس، زیر شهوی (۱) زیر پیراهن.

فایوه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

فایتون: عهره بانه ی سواری که ولاخ ده یکیشا (۱) درشکه.

فایده: (۱) بهره: (۲) قازانچی سهودا (۱) بهره: (۲) سود معامله.

فایز: سوئی دراو، سوی پول (۱) ربا، بهره.

فایزه: ولاخی که پاشوان لیك ده دا (۱) حیوانی که در راه رفتن پاها را به

هم می زند.

فایق: سرکه وتو، به تاوات گه یشتو له کاردا (۱) پیر و زمند.

فاینه بجه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

فاییه: فایده (۱) بهره، فایده.

فت: (۱) له ریزی بازی ده رکراو: (۲) سو تو فریدانی سه بیله به فو: (۳) له دم ده راویشتن: (۴) تماشا: (۵) ده راویشتن له کُرداو: (۶) زور، زیاد: (۷) گوشاد: (۸) وشه ی گالته پی کردن: (۹) نه فمس له سه بیله و جگهره (۱) از بازی رانده: (۲) فوت کردن چیق: (۳) از دهان بیرون انداختن: (۴) نگاه: (۵) افت معامله: (۶) بسیار: (۷) گشاد: (۸) کلمه تمسخر: (۹) پک به چیق و سیگار.

فت بون: ده رجون له ریزی بازی (۱) از بازی بیرون شدن.

فتخوش: سه بیله ی نه فمس خوش که به هاسانی نه فسی لی بدری (۱) چیتی که پک زدنش آسان است.

فت دان: (۱) بریتی له جی نه فمس: (۲) بف کردن سه بیله (۱) کنایه از ربه ها: (۲) عمل فوت کردن در چیق.

فتراق: (۱) خومات کردن له شت: (۲) زراو، کیسه ی زهراو (۱) مترصد: (۲) کیسه صفا، زهره.

فتران: روانین، تماشا کردن (۱) نگاه کردن.

فتراندن: فتران (۱) نگاه کردن.

فترک: کارگ، کوارگ، قارچ (۱) قارچ.

فتروته: شوینی په یوه ند له دارد (۱) جای پیوند زدن درخت.

فتره: ربه، چوار مست له ده خل (۱) مقدار چهار مشت از غله.

فت کردن: (۱) ده رکردن له ریز: (۲) سه بیله به فو به تال کردن: (۳) له دم ده راویشتن: (۴) شتی له مالی کُریا و ده رکردن (۱) از صف راندن: (۲) چیق را با پف خالی کردن: (۳) از دهان بیرون انداختن: (۴) افت از کالای خریداری شده.

فت کرن: (۱) تماشا کردن: (۲) سه بیله به پف به تال کردن (۱) نگاه کردن: (۲) چیق را با پف خالی کردن.

فتلاندن: پیچدان (۱) پیچ دادن.

فتلی: (۱) پیچی خوارد: (۲) ناوری داوه (۱) پیچ خورد: (۲) برگشت.

فتلین: (۱) پیچ دران: (۲) ناوردانه وه (۱) پیچ خوردن: (۲) برگشتن.

فتنه: (۱) ناژاوه: (۲) ناژاوه چی (۱) فتنه: (۲) فتنه انگیز.

فتوا: بهزه وازانین (۱) فتوا.

فت و فراوان: (۱) زورو زه به ند: (۲) گوشادو ههراو (۱) زیاد: (۲) گشاد.

فت و فرهوان: فت و فراوان (۱) زیاد: (۲) گشاد.

فته: (۱) چیه، سرته: (۲) دهنگی به تال کردن سه بیله به پف (۱) پیچ، درگوشی: (۲) صدای خالی کردن چیق با پف.

فته فت: (۱) چمه چپ: (۲) پته پتی گری چرا: (۳) بون به عهره زه وه کردن سه گ (۱) پیچ: (۲) لرزش شعله چراغ: (۳) بوکشیدن سگ روی زمین.

فتیله: (۱) پلیته: (۲) قودیله چرا (۱) فتیله: (۲) چراغ موشی.



فتیله: فتیله [۱] نگا: فتیله.

فجوز: رویشتنی بی گه زانه وه، تهره [۱] یکباره رفتن بی برگشت.

فجوز: ده نگی فرینی سوسک و کهو [۱] صدای پریدن تیهو و کبک.

فجوق: ده نگی فرینی کهو [۱] صدای پریدن کبک.

فجوك: بالندهی نامادهی فرین [۱] پرنده آماده پرواز.

فج: وشه ی تیزیی کردن واتا: نعت کرد، نایدوم، فت [۱] کلمه تمسخر.

فچك: (۱) چینچکه، کوت: (۲) ده نگی ده زگای جولاً له کارکردندا [۱] (۱)

کله زدن در هنگام جماع: (۲) صدای دستگاه بافندگی هنگام کار.

فچك فچك: فچکی به شوین به کدا [۱] «فچك» بیایی.

فچکه: تهرسه قول، قهرسه قول، سهرکل [۱] مدفوع الاغ.

فچوز: (۱) فجوز، تهره: (۲) ده نگی کهو له دیتنی مارو ریوی، سیره، چیره

[۱] (۱) نگا: فجوز: (۲) صدای کبک از ترس.

فچوزك: بریتی له زنی بی شهرمی سه لینه [۱] کنایه از زن سلیطه.

فچوق: فچوق [۱] نگا: فچوق.

فچه: پچه، چیه، سرته [۱] بیج بیج.

فچه فچ: (۱) پچه بیج: (۲) فچك فچك [۱] (۱) بیج بیج: (۲) نگا: فچك فچك.

فحیل: پاکانه، بی تاوان بون [۱] تیرنه.

فدا: گوری، قوربان، خو ده پیناو ناو [۱] فدا.

فدایی: پیشمه رکه [۱] فدائی.

فر: (۱) بال لیکدان و بلندبوئی مهل: (۲) بوختان و درو: (۳) په یوه ندی،

عیلاقه: (۴) قوم له تراودان: (۵) هه لقسوراندن: (۶) جوینی به شیعر:

(۷) ناسک و تنك [۱] پرزدن، پرواز: (۲) دروغ: (۳) ارتباط: (۴) جرعه:

(۵) سرکشیدن مایع: (۶) هجو شعری: (۷) نازک.

فرا: (۱) زفیندرا: (۲) تیزبال، زور له فرین خیرا: (۳) بال گره وه [۱] (۱) ربوده

شده: (۲) تیز پرواز: (۳) پرنده، بال زن.

فراخ: (۱) ده فرو نامانی مال: (۲) قاپی چیشت تیدا خواردن، مه تره تی [۱]

(۱) ظرف خانه به طور عام: (۲) ظرف گود غذا خوری.

فرار: راکردن له ترسان، دهر چون [۱] فرار.

فراز: (۱) گوشاد: (۲) بلند. ده گه ل سهر ده گوتری: (سهر فراز) [۱] (۱)

گشاد: (۲) بلند.

فرازه: پهریز، جیگه ده غلی دره و کریاگ [۱] جای غله دروشده.

فرازی: (۱) هراش، بی گه شستوی به خوداهاتو: (۲) بوژانه وه، له سیسی و

کزه وه سازبون [۱] (۱) رسای شکوفا: (۲) سرحال آمدن بعد از زبونی.

فراغ: (۱) سه حه نی نان خواردن: (۲) نامان، قاپ و قاچاغی مال به گشتی

[۱] (۱) ظرف گود غذا خوری: (۲) ظرف خانه به طور عام.

فراقین: نانی نیمه رو [۱] ناهار.

فراق: قاپ و قاچاغ، ده فر به گشتی [۱] ظرف عموماً.

فراکه: جوچکه مه لی که تازه فیره فرین ده بی [۱] جوچه نو پرواز.

فران: کاورا، نوره که، هین، ناوی نادیار [۱] فلان.

فران: (۱) بال گرتنه وه: (۲) زفان [۱] (۱) پریدن: (۲) ربودن.

فراندن: (۱) بال بی گرتنه وه: (۲) زفاندن [۱] (۱) پرواز دادن: (۲) ربودن.

فران فران: زفاندنی ههر که سه بو خوی [۱] مسابقه در ربودن.

فرانکه س: فران [۱] فلان.

فرانن: فراندن [۱] نگا: فراندن.

فران و فیسستار: نهم ونه وی نادیار [۱] فلان بیستار.

فرانه که س: فران [۱] فلان.

فرانی: فران [۱] فلانی.

فرانی: زفاندی [۱] ربود.

فراو: (۱) وه حه واکه وتو به بالان: (۲) زفینراو [۱] (۱) پرواز کرده: (۲) ربوده

شده.

فراوان: (۱) گوشاد: (۲) زیاد [۱] (۱) گشاد: (۲) زیاد.

فراوانی: (۱) هه راوی، گوشادی: (۲) هه رزانی رسق و روژی [۱] (۱)

گشادی: (۲) وفور مایحتاج.

فراویژ: که سی که به شیعر جوین به خه لک ده دا [۱] هجاو، هجوکننده به

شعر.

فراوین: فراقین، جهمی نیوه رو [۱] نهار.

فراباز: فراویژ [۱] هجوکننده به شعر.

فرت: (۱) ده رچون و هاتنی به په له: (نهم جرت و فرتت له چیه): (۲)

گوشاد: (کراسیکی فرت و فراوانی ده بهردا): (۳) وشه ی تیزیی کردن،

فت: (۴) گزی و حیله: (فرت و فیلان ده کا): (۵) لیدانی ره گ، بت [۱]

(۱) آمد و شد باشتاب: (۲) گشاد: (۳) کلمه تمسخر و استهزاء: (۴)

حیله: (۵) نبض.

فرتاندن: دهر په راندن: (تا بیستا چوار منالی دهر فرتاندوه) [۱] بیرون

دادن.

فرتانن: دهر فرتاندن، دهر په راندن [۱] بیرون دادن.

فرتك: (۱) کونه که بو، قولی بیقل، کونه تفنک: (۲) دل به یه کاهاتن [۱] (۱)

سوراخ بینی: (۲) تهوع.

فرتول: جوینی زئانه، واتا: گوشاد [۱] دشنام زنانه.

فرتونه: فهرته نه، شیوان و تیکه وه هاویشتنی دهر یا [۱] طوفان دریایی.

فرتونهك: شیوان و تیکه وه هاویشتنی دهر یا [۱] طوفان در دریا.

فرتوهوژ: بزوتنه وه و چون و هاتنی بی توفره [۱] جنبش بدون آرامش.

فرته: (۱) قسه ی بن لیو، برته: (۲) دهر په زینی شتی به توندی: (مشك فرته ی

کردو ده رچو): (۳) بزوتنه وه: (ههر فرته بکه ی خوا هاوار): (۴) راتله کانی

توند: (لینگه فرته ده کا) [۱] (۱) لندیدن: (۲) در رفتن به سرعت: (۳)

جنبش: (۴) به حرکت در آوردن شدید.

فرته فرت: چون و هاتنی به په له [۱] جنبش بدون وقفه.

فرته گردن: دهر په زین به توندی و به په له [۱] یکهو در رفتن.

فرتنه نه: فرتونهك [۱] طوفان دریا.

فرتی: (۱) بزکانی شیر، هه لگه رانی شیر: (۲) ورته کانی تی کوشین [۱] (۱)

فاسد شدن شیر: (۲) ریزه نان ترید.

فرتی: فرتول [۱] نگا: فرتول.

فرتیک: ورته کانی تی کوشین [۱] ریزه نان ترید.

فرتینه نه: فرتونهك [۱] طوفان دریا.

فرج: پانه وه بو له بین پیدا [۱] له شده زیر پا.

فرچك: (۱) ژهك: (۲) حینچكه: (۳) تې هه لكه وتنی بېجو له گوانی دایك بو مژین [۱] آغوز: (۲) كله زدن: (۳) مك زدن با شتاب از پستان. فرچه: (۱) توپه موی به دارداكوتراو بو زه ننگ كردنی شت و خاویښ كرده موی جلك: (۲) سیواکی مویین [۱] برس: (۲) مسواك مویین.

فرچیل: دانه ویله ی نیوه کولواو [۱] دانه نیم بخته.

فرداندن: له ناو ده ست دا ورد کردن [۱] با دست خرد کردن.

فردقی: فدرحانی، خوشی پاش تنگانه: (پاشی تنگی بی فردقی به) «مهسل» [۱] گشایش پس از سختی.

فردك: نان بو تی ولین ورد کردن [۱] ریزه کردن نان برای ترید.

فرز: (۱) زرنك: (۲) خیرا له ری رویشتن: (۳) زو، بله ز: (۴) زیك و پینك و له بهرچاو [۱] (۱) زرنك: (۲) آدم چالاك و خوش رو: (۳) زود، عجله: (۴) شینك.

فرزه ند: روله، عهولاد، بیجوی بنیادهم [۱] فرزند.

فرژ: برمه، ده نگی بیقلی یه كسم [۱] صدای بینی ستور.

فرژین: پرمین، پرمه کردن [۱] «پرمه» کردن.

فرس: گیای چیمه که بزاریکی زور دواره [۱] فریز.

فرساده: ره وانه کراو [۱] فرستاده.

فرستاده: فرساده [۱] فرستاده.

فرسك: فرچك، ژهك [۱] آغوز.

فرسوار یون: له خو بایی بو ن [۱] مغرور شدن.

فرسه ت: همل، ده رفعت [۱] فرصت.

فرسه خ: مه واده کی ریگایه بهرانیهر به شهش ههزا میتر [۱] فرسخ.

فرسه ق: فرسه خ [۱] فرسخ.

فرسه ند: (۱) نینساف، عه دآلمت، بهزه بی: (۲) ده رفعت، کیس، همل،

فرسه ت [۱] عدل، انصاف: (۲) فرصت.

فرشته: (۱) بنده ی خدا که له عاسمانن: (۲) بریتی له زور خوشیك: (۳)

ناری ژنانه [۱] (۱) ملانك، فرشته: (۲) کنایه از بسیار زیبا: (۳) نام زنانه.

فرش تنگ: کم جیگلدانه، بی هموسله، کم پشو [۱] کم ظرفیت، زودرنج.

فرشك: (۱) فرچك، ژهك: (۲) شیلوك [۱] (۱) آغوز: (۲) پنیر ماهیه.

فرشه: فرچه [۱] نگا: فرچه.

فرغه: زیك گوئی، ایرادگری: (فلانه كس زور به فرغه) [۱] ایرادگیری، کنایه زنی.

فرسات: (۱) زریو: (۲) سینه پوشی کارگر له جه نگی ی كارد [۱] (۱) پوسیده: (۲) روپوش کارگری.

فرفاتیه: کونالی زور ناسك [۱] پارچه بسیار نازك، وال.

فرفرؤك: (۱) كاغز له چه ند لاهه ده نوشیتته وه گوئی بو دپلنه وه به داروكه یه كیه وه ده كهن تا به با بسوزتته وه: (۲) په پوله [۱] (۱) بادفر،

فرفره: (۲) پروانه.

فرفرؤكه: فرفرؤك، له یستوكی له قاقه ز كه با ده بسوزتتی [۱] فرفره.

فرفره: فرفرؤكه [۱] فرفره.

فرفینگ: نالآلمت، هه لآلمت، په سیوا [۱] زكام.

فرقات: كولی گریان كه له قورگدا قه تیس ماهه [۱] بغض گلو از گریه.

فرك: (۱) بیچوهینان، تایه تی بو مایینی ده لین: (۲) ژانی زان: (۳)

نه خوشه کی سنكه: (۴) ده غلی ته نك: (۵) ته نك چاندنی توو: (۶)

مچورکی لهش [۱] (۱) بچه آوردن ویژه مادبان: (۲) درد زایمان: (۳) نوعی

سینه درد: (۴) كشتزار كم محصول: (۵) با فاصله كاشتن دانه: (۶)

مورمور بدن.

فرك: (۱) ته نیا قومی، ته نیا فری: (۲) بزاونتی زور به په له [۱] (۱) يك جرعه:

(۲) حرکت بسیار سریع.

فركا: فرك، زور به په له [۱] دویدن هرچه سریعتر.

فركافركا: (۱) به په له زاكردنی به كومه ل: (۲) قرآن قرآن [۱] (۱) دویدن

گروهی با شتاب: (۲) مسابقه ربودن.

فركان: (۱) فرك، فركا: (۲) گلوفین [۱] (۱) نگا: فركا: (۲) درد دست فشردگی.

فركاندن: گلوفین [۱] مچاله کردن و فشردن.

فركان فركان: فركافركا [۱] نگا: فركافركا.

فركردن: هه لفرآندن، یه كچی خواردنه وه ی تراو [۱] سرکشیدن، نوشیدن.

فركړن: فركردن [۱] سرکشیدن، نوشیدن.

فركوهور: (۱) به په له زاكردن: (۲) ده نگی بهردو داری به ته وژم هاوژراو [۱]

(۱) با شتاب دویدن: (۲) صدای سنگ و چوب پرتاب شده.

فركه: (۱) در په رین و رویشتنی توندو تیو: (۲) باز بردنی زور بلند: (۳)

سواب: (۴) فهرمانی خواردنه وه [۱] (۱) در رفتن با شتاب تمام: (۲) پرش

بلند: (۳) نگا: سواب: (۴) فرمان نوشیدن، بنوش.

فرگه: (۱) جیگه ی بال گرتنه وه ی مهل: (۲) تیاره خانه [۱] (۱) پروازگاه

پرنده گان: (۲) فرودگاه.

فرمان: (۱) كار، شول، شوغل، شوخل، نرك: (۲) عمر، نمر [۱] (۱) كار:

(۲) فرمان.

فرمانیه ر: (۱) كاركهری ده سه لآت دار، موچه خور: (۲) گوی له مست [۱] (۱)

كارمند: (۲) فرمانبردار.

فرمانكهر: كاركهر [۱] كارگر.

فرمانگوزار: كار پینك هینه ر ی بهرده سستی ده سه لآت دار [۱] كارگزار.

فرمانی: جلك و كهل په لی كاری [۱] لباس كار.

فرمك: كونه لووت، قولی بیقل، كونه تفنك [۱] سوراخ بینی.

فرمیسك: نمرسین، نمرشك، روئندك، نمرس [۱] اشك.

فرمیسك بزه: گریانی شادی [۱] اشك شادی.

فرن: ته ندوری بلند [۱] تنور برجسته.

فرنده: هه رچی بالی هه به وه ه وادا ده چی، بالدار، مهل [۱] پرنده.

فرنك: تفنك، بیقل، كه یو، كه ی، لووت [۱] بینی.

فرننه: فرنده [۱] پرنده.

فرنه گوله: مه لیکې چوکه له چوله كه پچوكتر [۱] پرنده ایست از گنجشك كوچكتر.

فرنی: خواردنی له شیر و ناره برنج ده كری [۱] فرنی.

فرو: فرشك، ژهك [۱] آغوز.

فروت: رابردوی دانی شتی به کسئی له بهرانبر شتی دا: (نموه به توم  
فروت) فروخت.  
فروتین: دان له داو سته دا) فروختن.  
فروتوخ: فروشمه) فروشنده.  
فروتنه‌نی: شتی که بو فروتن ناماده یه) فروختنی.  
فروتیی: (۱) دریاگ له داو سته دا: (۲) دای له داو سته دا) (۱) فروخته: (۲)  
فروخت.  
فروچ: جوجه لمریشکی خره که که بو خواردن نه شتی) جوجه مرغ.  
فروچاو: شورباو فروچ) سوپ جوجه.  
فروخت: زمین، زه واج) رواج.  
فروز: وه‌ره‌زی، جارزی) دل‌زدگی.  
فروزو: فرس) فریز.  
فروزئی: (۱) فرس: (۲) زوروردیله: (۳) پیروزه‌رنگ: (۱) فریز: (۲) بسیار  
ریز: (۳) فیروزه‌رنگ.  
فروش: (۱) زمین، فروخت: (۲) فروتن) (۱) رواج: (۲) فروختن.  
فروشتن: فروتن) فروختن.  
فروشراو: دریاو له داو سته دا) فروخته‌شده.  
فروشگه: موغازه، دوکان) مغازه، فروشگاه.  
فروشیار: کسئی که شت ده فروشی) فروشنده.  
فروشیاگ: فروشراو) فروخته شده.  
فروشیاو: فروشراو) فروخته شده.  
فروک: تیزبال، فرا) تیزیر.  
فروکه: تیاره، بالافر) هواپیما.  
فروکه‌ناژو: نمو کسئی فروکه نه‌باته ریگا، خه‌له‌بان) خلبان.  
فروکه‌خانه: (۱) فرگه: (۲) لانه‌ی فروکه) (۱) فرودگاه: (۲) اشیانه  
هواپیما.  
فروکه‌وان: فروکه‌ناژو) خلبان.  
فرون: فرن) تنور برجسته، فر.  
فرونه‌ک: به‌رزه‌حه‌ویلله، باده‌وه) بادبادک.  
فروه: زور، زاف، زه‌حف، گه‌لیک، زنده، پر) بسیار.  
فروه: (۱) ده‌نگی بالی مه‌ل له بال گرتن دا: (۲) بنه‌مای فره‌دان، هاویشتن  
(۱) صدای بال در پرواز: (۲) پرت.  
فروه‌ه‌ش: دارایی و داهاتی که زور کسئی تیدا شم‌ریک بی) شرکت  
عمومی.  
فروه‌بیژ: زوربلی، چه‌نه‌بان، چه‌قه‌سرو) پرگو.  
فروه‌خور: زورخور) بسیارخوار، پرخور.  
فروه‌دان: هاویشتن) دورانداختن.  
فروه‌زو: روبین، دورو) چندچهره، منافق.  
فروه‌ز: پارچه‌یه‌کی جوانی توکنه ده‌کریته پشته‌که‌وای ژنان) مخمل.  
فروه‌زان: زورزان) فرزانه.  
فروه‌زانا: زورعالم، هوزان) فرزانه، دانشمند.  
فروه‌فر: (۱) ده‌نگی بال‌لیکدانی مه‌ل: (۲) بریتی له په‌له‌ی زور: (به‌فروه‌فر

بردی) (۱) صدای پرپرزدن: (۲) کنایه از شتاب.  
فروه‌قین: (۱) له‌به‌ریه‌ک‌چون، په‌رتین: (۲) رکه‌سته‌ور) (۱) ازهم وارفتن،  
ترکیدن: (۲) بسیار خشمالود.  
فروه‌ک: (۱) ده‌نگی بالی مه‌ل که دئی بفرئی: (۲) قومیک) (۱) صدای بال  
پرند در اوان پرواز: (۲) یک جرعه.  
فروه‌کردن: زورکردنی شت و کار) زیاد کردن.  
فروه‌کردن: له‌شه‌قه‌ی بال‌دان) پرواز کردن.  
فروه‌گه‌ز: کسئی که له مالّه خوئیته) کسی بسیار گردش کند.  
فروه‌ماگ: کون، دیرینه) کهنه.  
فروه‌وان: گوشاد) گشاد.  
فروه‌وانی: گوشادی، فرتی) گشادی.  
فروه‌وه‌ز: (۱) زوربلی، چه‌نه‌باز: (۲) سه‌گئی که زور نه‌حه‌پئی) (۱) پرگو: (۲)  
سگی که بسیار واقی می‌کند.  
فروه‌ه: گوشاد) گشاد.  
فروه‌هی: (۱) ناسوده‌یی: (۲) هم‌رزانی: (۳) خوش‌راباردن) (۱) آسایش:  
(۲) ارزانی: (۳) خوشگذرانی.  
فروه‌یی: فراوانی) فراوانی.  
فروئی: (۱) ره‌وانه: (توتنی بو مه‌فرئی که): (۲) زابه، هه‌سته: (۳) قومیک) (۱)  
کسیل: (۲) برخیز: (۳) یک جرعه.  
فرویا: (۱) ناریکاری، هانا: (۲) هاواروداد: (۳) گه‌یشتن له کاتی خوئی دا)  
(۱) کمک: (۲) داد و فریاد: (۳) به موقع رسیدن.  
فرویاخستن: گه‌یاندن له کاتی پیوست دا) رسانیدن در وقت مناسب.  
فرویاره‌س: به‌داد‌گه‌یشتو) فریادرس.  
فرویاکه‌وتن: (۱) ده‌هاناهان: (۲) ده کاتی پیوست دا گه‌یشتن) (۱) به  
داد رسیدن: (۲) در وقت مناسب رسیدن.  
فرویاگه‌یشتن: فریاکه‌وتن) نگا: فریاکه‌وتن.  
فرویب: خه‌له‌تان، خاپان) فریب.  
فرویب‌خواردن: ده‌سخه‌روبوون) فریب خوردن.  
فرویب‌خواردو: خه‌له‌تاو، خاپاندی) فریب خورده.  
فرویب‌دان: خاپاندن) فریب‌دادن.  
فرویب‌دراو: فریب‌خواردو، خاپاندی) فریب خورده.  
فرویبوک: خاپینوک) فریبنده.  
فرویبیاگ: خاپاندی) فریفته.  
فرویبیان: فریب‌خواردن، هه‌لخه‌له‌تان) فریب خوردن.  
فرویت: بو، تیوه‌دان) بود.  
فروز: (۱) فرس، فروزو، فروزی: (۲) په‌ریز: (۳) گوندیکه له کوردستان  
به‌عسی ویرانی کرد) (۱) فریز: (۲) جای دروشده غله: (۳) از  
روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
فروزو: فرس) فریز.  
فروزو: فرس، فروزو، فروزی) فریز.  
فروزه: په‌ریز) جای دروشده غله.  
فرویسک: گولیکه ده‌شتی له به‌هاردا ده‌زوی) از گل‌های صحرایی که در

بهار روید.

فریش: (۱) نرسین، فرمیسک، روندک؛ (۲) ژهك (۱) اشك؛ (۲) آغوز، فریشك: شیلوك، نامیانی پهنیر (۱) پهنیرمایه.

فریشك: (۱) نرسین، فریش: (۲) فرو، فرشك، ژهك؛ (۳) شیلوك (۱) اشك؛ (۲) آغوز؛ (۳) پهنیرمایه.

فری فری: بازی که بوئمالان (۱) نوعی بازی کودکانه.

فریقهت: خاترجهم (۱) مطمئن.

فریک: نیوه گیشتو، فهریک (۱) نیمرس.

فرین: (۱) قرآن؛ (۲) پتهدانی رهگ؛ (۳) بهرینی په لکی جاو؛ (۴) پرهمو لوشه یه کسم له برسان و له ترسان (۱) نگا؛ قرآن؛ (۲) زدن نبض؛ (۳) جهش پلک چشم؛ (۴) صدای بینی ستور از ترس یا گرسنگی.

فرین: (۱) همرچی بالدار وههوا ده خا؛ (۲) رفین؛ (۳) خوارندهوه (۱) پروازدهنده؛ (۲) بهسرعت برنده؛ (۳) نوشیدن.

فریو: فریب (۱) فریب.

فریو: بالدار ی بههواداچو (۱) پرواز کرده، پریده.

فریوباز: خاپنوك (۱) حقه باز.

فریوخواردن: فریب خواردن (۱) فریب خوردن.

فریوخواردو: فریب دراو (۱) فریب خورده.

فریوخور: فریب دراو (۱) فریب خورده.

فریودان: فریب دان، خاپاندن (۱) فریفتن.

فریویان: فریبیان (۱) فریب خوردن.

فریه: زهحف، زاف، زور (۱) بسیار.

فز: (۱) جوئه، بزوا؛ (۲) ههناسه (۱) حرکت؛ (۲) نفس.

فزدوك: عازهبی (۱) جوش صورت جوانان.

فزه له: فزدوك (۱) نگا؛ فزدوك.

فزدی: بالداریکي چكوله به (۱) پرنده ایست.

فوزه: (۱) فز؛ (۲) جورئ نه خوشی په؛ (۳) ده نگی بیقلی گرتی (۱) نگا؛ فز؛ (۲) نوعی بیماری گوسفند؛ (۳) صدای بینی گرفته.

فزول: خوتیهلقوتین، لاپره سه ن (۱) فضول.

فزولی: خوتیهلقوتاندن، کاری فزول (۱) فضولی.

فزه: (۱) فوزه؛ (۲) نکه، ده نگی به حال، سرتیه کی (۱) نگا؛ فز؛ (۲) کمترین حرکت یا صدا.

فزه لی برین: له جوئه خستن (۱) از حرکت انداختن.

فژو: (۱) پیسای بنیادوم؛ (۲) زورپیس و پوخل (۱) مدفوع انسان؛ (۲) بسیار کثیف و شلخته.

فس: (۱) وشه ی پشیلهده رکردن؛ (۲) تس؛ (۳) خهوتنی مریشك له بن دیکل دا؛ (۴) وشه ی گالته پی کردن (۱) حرف راندن گر به؛ (۲) چس؛ (۳) خوابیدن مرغ زیر خروس؛ (۴) کلمه استهزاء.

فسار: ده سکه ره شمه، پته تی که ده ملی حه یوان ده خری و پی راده کیشری (۱) افسار، مهار.

فس بهردان: تس که نندن (۱) چس دادن.

فستاق: ههنگوری که به داره وه وشك ده بی (۱) انگوری که بر تاك

بخشكد.

فستان: کراسی روزانه ی ژتان (۱) پیراهن زنانه.

فستقان: له بهر لوسی له ده ست خزین، خزیکي وهك ماسی (۱) لیزخوردن در دست.

فستك: خلیسكان و كهوتن به سهر سهردا (۱) لیزخوردن و بر سر افتادن.

فستوقی: (۱) چهوره، خویری و بیکاره؛ (۲) مالا نگرئی که قهت ناچینه وه ما ل خو ی (۱) ولگرد؛ (۲) ولگردی که هرگز به خانه اش بر نمی گردد.

فستهك: زهت بردن و كهفتن به سهر سهردا (۱) سکنندری خوردن و یا سر به زمین افتادن.

فس خواردن: (۱) دانه وینیی مریشك بو که له شیر؛ (۲) بریتی له ده ست نه کردنه وه له بهرانبهر که سی دا؛ (۳) ژیر کهوتن له زورانی دا (۱)

(۱) خوابیدن مرغ زیر خروس؛ (۲) کنایه از مقاومت نکردن؛ (۳) زمین خوردن در کشتی.

فس دادان: فس خواردن (۱) نگا؛ فس خواردن.

فسدان: (۱) تسین، تس که نندن؛ (۲) ژیر خستن له زورانی دا؛ (۳) لی برنده وه له قوماردا؛ (۴) دانه وینیی مریشك بو که له شیر (۱) چس دادن؛ (۲)

بر زمین زدن حریف در کشتی؛ (۳) بردن در قمار از کسی؛ (۴) خوابیدن مرغ زیر خروس.

فسدانه وه: ناچار به پشیمان کردنه وه (۱) قهرا از کاری بازداشتن.

فسسه: وشه ی ده رکردنی پشیله (۱) کلمه راندن گر به.

فسفسس باله وان: خواهه لکیشی هیچ له ده ست نه هاتنگ (۱) پهلووان پنبه.

فسقل: گزگل، بهریکی دارمازوف (۱) یکی از نمرهای مازوج.

فسقه: خسکه، خلیسکه (۱) پیاز ریز کاشتنی.

فسك: خلیسك، شهمت (۱) لغزش.

فسكاگوری: گیاه که بوئیکي ناخوشی لی دی (۱) گیاهی است بدبو.

فسكاندن: سواربونی مهلی نیر له میچکه، پیدافسین (۱) سوارشدن پرنده تر بر ماده.

فس کردن: تس بهردان (۱) چس دادن.

فسكول: (۱) پرزه ی وردی سهر گه نمه شامی؛ (۲) گولینگه ی به پرزه ی كلاو (۱) پرز سر بلال؛ (۲) منگوله سرکلاه.

فسکه: خسکه، خلیسکه، فسقه (۱) پیاز ریز کاشتنی.

فسکه ن: (۱) تسکه ن، که سی زور تس ده دا؛ (۲) بریتی له خویری و ترسه نوك (۱) چس ده؛ (۲) کنایه از بیکاره و ترسو.

فس که نندن: تس که نندن (۱) چس دادن.

فسکین: خلیسكان (۱) لیز خوردن.

فسن: تسکه ن، تسن (۱) نگا؛ فسکه ن.

فسنان: بریتی له وه ده رنان به سوکایه تی (۱) کنایه از راندن توهین آمیز.

فسنوك: زور تسکه ن، بریتی له زور ترسه نوك (۱) کنایه از بسیار ترسو.

فسوس: (۱) جان هوه ریکی به لهك له تیره ی سنجاو بوگه نی پیسی لی دیت؛ (۲) بریتی له مروی خویری و بیکاره (۱) حیوانی دورنگ از تیره سنجاو بسیار بدبو؛ (۲) کنایه از آدم بیکاره.

فسه: (۱) چپه، پچه؛ (۲) تور، لاله پته، پسك (۱) در گوشی؛ (۲) الکن.



فسه ل: سست و بی ناوا [متخلخل].  
 فشه لوك: سست و شل و خونه گرتو [متخلخل، سست].  
 فشه له: فشه لوك [نگا: فشه لوك].  
 فشین: هاشه ی مار، ده نگی ماری توره که کممیک له فیتوده کا [صدای مار].  
 فك (۱) گریانی بی ده نگ: (۲) کرده و هی زام یا له جی چوی هله بستر او.  
 [۱] گریه بی صدا: (۲) باز کردن باند پیچی.  
 فكار: ترس و ننگه رانی [نگرانی و دلواپسی].  
 فكر: بیر، هزر [فکر].  
 فك کردن: (۱) کرده و هی پیچراوی زامدار یا له جی چوگ: (۲) زانینی برسی دژوار [باز کردن باند پیچی: (۲) حل مسأله مشکل].  
 فكله: (۱) توپل، نه نی: (۲) موی سهر نه نی: (۳) قولایی پشت مل [پیشانی: (۲) موی بر پیشانی: (۳) گودی پشت گردن].  
 فكه: فك [نگا: فك].  
 فكین: به بی ده نگ گریان [گریستن بی صدا].  
 فل: (۱) تمهل، لهش گران: (۲) بل: (۳) زور ماندو، شه کت: (۴) ویک هاتگی [تنبل: (۲) نرم شده میوه جالیزی: (۳) تمام خسته: (۴) به هم آمدگی].  
 فلان: فران، کاورا [فلان، یارو].  
 فلان: فلان [فلان].  
 فلان بیمان: (۱) نم و نموی نادیار: (۲) وشه یه که وه ک وانه ک، هین [فلان و بهمان: (۲) تکیه کلام بعضیها، چیز].  
 فلان فلان: جوئیکه [دشنامی است].  
 فلان فلان شوده: جوئیکه [دشنامی است].  
 فلانوفیسار: فران و فیستار [فلان بیستار].  
 فلانوفیستار: فران و فیستار [فلان بیستار].  
 فلانه کهس: فران کهس [فلانی].  
 فلبون: شه کت بوون [از خستگی درماندن].  
 فلت: (۱) قسه ی بی تام: (۲) فرمان به بیده نگ بوون: (ثا تو خوا فلت: (۳) گوشاد، فرت [یاوه: (۲) امر به سکوت: (۳) گشاد].  
 فلت: شه کت [خسته].  
 فلتان: فلبون، شه کت بوون [خسته شدن].  
 فلتاندن: قسه ی بی تام کردن [یاوه گفتن].  
 فلتوخ: له بهریه ک هله وشاوی پلیخاوا [متلاشی و له شده].  
 فلتیه: قسه ی بی تام، فلت [یاوه].  
 فلتیه ده مه: دم گوشادو قسه نه زمان [دهان گشاد یاوه گو].  
 فلتیه فلت: (۱) قسه ی بی تام، فلت: (۲) فرمانی بیده نگ بوون: (۳) قسه ی گران که تیگه یشتنی دژواره، فه لسه فه [یاوه: (۲) امر به سکوت: (۳) فلسفه بافی].  
 فلتی: فرتول [دشنام زنانه].  
 فلتیره م: سه نگی بوه بو کیشانه له زمانه عوسمانی دا [وزنی در دوران عثمانی].

فسه زمان: زمان پسک، تور [الک].  
 فسه فس: (۱) ده نگی بالی ده رجونی یف دراو: (۲) چه بیج، چه چپ [ده نگی خالی شدن باد: (۲) بیج بیج].  
 فسه ک: بریتی له بی غیرت و نهویر [کنایه از ترسو و بی غیرت].  
 فسه کردن: سر ته کردن [بیج بیج کردن].  
 فسه ی فسه: موری شیلان [مه ره قرمز زینتی].  
 فسین: تسین، فس که ندن [جس دادن].  
 فش: (۱) گوشاد، هراو، فرت، فره وان: (۲) سست و نرم و ناپتمو: (۳) چلم: (۴) ده رخستی پفی ناو ده فری باتیکراو [گشاد: (۲) نرم و سست و متخلخل: (۳) آب بینی: (۴) خالی کردن باد از مشک باد شده].  
 فشار: قسه ی بی جی کردن [هذیان گفتن].  
 فشافش: هه ناسه دانی به په لهو له سه ریه ک [هین هین کردن].  
 فشیون: (۱) فرت بوون: (۲) شل و سست بوون: (۳) باده رجونی یف کراو: (۴) ته سلیم بوون [گشاد شدن: (۲) سست و متخلخل شدن: (۳) باد در رفتن از دمیده: (۴) تسلیم شدن].  
 فشقه شه: (۱) باروتی له قاقه ز پیچراو له نهو روزدا بو گمه ده یته قین: (۲) پزدان [فشقه: (۲) بادکنک].  
 فشقیات: (۱) ناخافتی بی تام: (۲) حنه ک [یاوه: (۲) شوخی].  
 فشک: (۱) سه ل: (۲) پزمه [سهرز، طحال: (۲) عطسه].  
 فش کردن: (۱) گوشاد کردن، فره وان کردن: (۲) بریتی له خوی ده سته وه دان: (که به گ زانی نم من ماتم کشی کرد/ که من هه ستام نمو مات بو فشی کرد) «شیخ ره زا» [گشاد کردن: (۲) کنایه از تسلیم شدن].  
 فشکین: (۱) پنژین، پزمین، پشمین: (۲) فیشقاندنی بزنه کیوی، ده نگی بزنه کیوی کاتی ترسان و را کردن [عطسه کردن: (۲) صدایی که از بز کوهی هنگام ترسیدن در می آید].  
 فشنه: هله لوزه ره شه، نالو بوخارا [آلو بخارا].  
 فش و فول: زیاد له پیوست گوشاد [بیش از حد گشاد].  
 فشول: خاکی سستی زه وی، زه مینی سست و شل [زمین متخلخل و سست].  
 فشه: (۱) حنه ک: (۲) خوه لکیشان: (۳) ده نگی با که له که لینه وه دیت: (۴) چوره، مه لیکی چکوله ی بوره لوه که یه [شوخی: (۲) خود ستایی: (۳) صدای باد که از شکاف و درز آید: (۴) پرنده ایست].  
 فشه فش: (۱) خوه لکیشان: (۲) ده نگی با، فشه [خود ستایی: (۲) صدای باد که از درز آید].  
 فشه ک: فیشه ک [فشنگ].  
 فشه کردن: (۱) حنه ک کردن: (۲) خوه لکیشان [شوخی کردن: (۲) خود را ستودن].  
 فشه کلاونه: چوره بوینه [نگا: چوره بوینه].  
 فشه کهر: خوه لکیش [خود ستای دروغین].  
 فشه ک کیش: نامرازی که له تفه نگ دا [آلتی در تفنگ].  
 فشه گالته: قسه ی به قهستی بو پیکه نین [لطیفه، جک].

فَلْتَيْن: زَرگَار بُون له به لَاف [ف] نجات یافتن، رها شدن.

فَلَج: (۱) پَلِخَاو؛ (۲) دهره وی زار: (دهم و فلجَت بستره): (۳) ده نگی قورو تهرایی که پای بی‌دا نه‌نین: (۴) که پو بان، لوُت پان: (۵) ده نگی دهم له کاتی خوارند [ف] (۱) لهیده: (۲) پیرامون دهان، لوجه: (۳) صدای گل و لای که پابرآن نهند: (۴) شخص بینی بهن: (۵) صدای دهان وقت خوردن.

فَلَج وهوَر: فَلَجهی فریه [ف] صدای پیایی خیس شده زیر پا.

فَلَجه: (۱) ده نگی قورو شتی تهر که پای پیدَا نه‌نین: (که وشه کم تهر بوه ههر فَلَجهی دیت): (۲) فرچه [ف] (۱) صدای خیس شده که پابرآن نهند: (۲) فرچه.

فَلَجه فَلَج: فَلَجهی زور [ف] صدای پیایی خیس شده زیر پا.

فلس: پچو کترین پاره‌ی ولاتی عاره بان [ف] واحدی برای پول عربی.

فَلقل: (۱) نیسوت، بیبار: (۲) عه‌نتهر [ف] (۱) فقل: (۲) انتر.

فَلقی: (۱) ده نگی شتی تراو له ناو بو شایی دا که ده بزوی: (۲) شل و نهرم له ده‌ست: (۳) گوشاد، فرت، بو کونی چه‌رمی ده‌لین: (چه‌ند ساله هه‌ول نه‌ده‌یت و گه‌لنی روُت تری له سلق/ کبیریکی سیس و دوگونی چرج و کونیکی فلق) «شیخ‌ره‌زا»: (۴) پاره‌یه‌ک بوه له روژگاری بابانه‌کاندا [ف] (۱) صدای بهم خوردن مایع: (۲) سست و شل: (۳) فراخ ویژه سوراخ جرم: (۴) واحدی برای پول.

فَلقن: (۱) میوینه‌یی که ده‌نگ له خه‌مشه‌یه‌وه بیت: (۲) جوینی ژنانه [ف] (۱) مادینه‌ای که فرجش صدا کند: (۲) دشنام زنانه.

فَلقنه: فَلقن [ف] نگا: فَلقن.

فَلقه: فلق، ده نگی تراو [ف] صدای بهم خوردن مایع.

فَلقه فلق: فَلَقهی زور [ف] صدای پیایی بهم خوردن مایع.

فَلقنی: جوینی ژنانه [ف] دشنام زنانه.

فلوت: جووری شه‌بابه [ف] فلوت.

فلوس: (۱) فلس: (۲) بریتی له دراو، پاره [ف] (۱) نگا: فلس: (۲) کنایه از پول عموماً.

فلوف: خولیا، تاره‌زوی کاتی و زورابر [ف] هوس آنی.

فلوفا: کده‌ستی که خولیای کارو بیریکه [ف] هوسمند.

فلوفاو: فلوفا [ف] نگا: فلوفا.

فله: خاج په‌رست [ف] مسیحی.

فله: فله [ف] مسیحی.

فله‌هه: فله [ف] مسیحی.

فله‌هن: جووری ماسی [ف] نوعی ماهی.

فلیتسه: (۱) داوین تهر، زیناح کار: (۲) پلپتته‌چرا [ف] (۱) زانی، تردامن: (۲) فتیلته چراغ.

فَلیق: پَلِخَاو، پَلِشاو: (به‌حه‌شتی جَلیق فَلیقی نهری نام‌گه‌ره) [ف] له شده.

فلیقان: فَلیقان [ف] له شدن.

فَلیقان: پَلِشا‌نه‌وه، پَلِشا‌نه‌وه [ف] له شدن.

فلیقاندن: پَلِشا‌ندنه‌وه [ف] له کردن.

فَلیقاندن: پَلِشا‌ندنه‌وه [ف] له کردن.

فلیقاندنه‌وه: پَلِشا‌ندنه‌وه [ف] له کردن.

فَلیقاندنه‌وه: پَلِشا‌ندنه‌وه [ف] له کردن.

فلیقان: فَلیقاندن [ف] له کردن.

فَلیقان: پَلِشا‌ندن [ف] له کردن.

فلیقانه‌وه: فَلیقاندنه‌وه [ف] له کردن.

فَلیقانه‌وه: فَلیقاندنه‌وه [ف] له کردن.

فلیقانه‌وه: فَلیقان [ف] له شدن.

فلیقاو: فَلیق [ف] له شده.

فلیقاوه: فَلیق [ف] له شده.

فَلیقیاگ: فَلیق [ف] له شده.

فَلیقیان: فلیقانه‌وه [ف] له شدن.

فلین: رنک‌هاتن، هه‌لقران [ف] انقباض، بهم آمدن.

فم: زور بو بیقل هینان که چلم دهر که‌وئی: (فم که نه‌و چلمه‌ت نه‌مینی) [ف] فین.

فن: فم [ف] فین.

فنار: هه‌لاتن، راکردن له ترسان [ف] فرار.

فناز: کاری نازه‌واومایه‌ی شه‌رمه‌ساری [ف] تبا‌هکاری.

فناس: فناز [ف] تبا‌هکاری.

فنج: ده‌نگ له بیقل هاتن: (نهم فنجه‌فنجت له‌چیه) [ف] صدای بینی هنگام حرف زدن.

فنجان: بیاله‌ی چینی [ف] فنجان.

فنجانین: بازیه‌که به فنجان ده‌کرئ [ف] نوعی بازی یا فنجان.

فنجک: بازدان، خو‌ه‌لدان [ف] برش.

فنجک: (۱) حینچکه: (۲) فرچک وی هه‌لدانی بیجو له گوانی دایک [ف] (۱)

کله‌زدن در جماع: (۲) بی صبرانه مک زدن به پستان مادر.

فند: (۱) مومی هه‌لکردن، شه‌م: (۲) حیلوه‌وه‌واله: (۳) شه‌مچه، شخاته،

شخارته، شقارته، شقالته [ف] (۱) شمع افروختنی: (۲) نیرنگ:

(۳) کبریت.

فنداک: مومدان [ف] شمعدان.

فندا‌نک: جیه‌گی شه‌م، مومدان [ف] شمعدان.

فندق: میوه‌یه‌کی خرئ زه‌شی نامال سو‌ره له تیره‌ی بادام و پسته [ف] فندق.

فندق: (۱) شه‌م: (۲) شه‌مچه [ف] (۱) شمع: (۲) کبریت.

فندلی: چکوله‌ی نازدار [ف] کوچولوی نازی.

فنده‌گوله: فرنه‌گوله، مدلیکه [ف] پرنده‌ایست.

فندق: (۱) فندق: (۲) چه‌قه‌نه، پل [ف] (۱) فندق: (۲) بشکن.

فنجقه: خونجه‌ی بشکوژی دار [ف] شکوفه تازه.

فندق شکانن: چه‌قه‌نه‌لیدان، پل ته‌قاندن [ف] بشکن زدن.

فَنک: (۱) جاش نیستر: (۲) ناوی گوندیکی کوردستانه لای بوتان [ف] (۱)

کره‌قاطر: (۲) ازروستا‌های کردستان.

فَنکَه فَنک: (۱) فنج، ده‌نگ له‌لوُت هاتن: (۲) گریانی که به نوزه‌ومنگه بی

- فونگ: فن: ده نگی لوټ بوجلم سرین [۱] صدای بینی. فنگه: فنج، ده نگی بیفل [۱] صدای بینی. فنگه فنگ: فنگه فنگ [۱] نگا: فنگه فنگ. فسه فن: (۱) فنگه فنگ: (۲) بولمه پرتی له زئر لیوانه وه: (۳) فته فت، بون کردنی سهگ [۱] (۱) نگا: فنگه فنگ: (۲) لندیبن، غرغر: (۳) زمین بوکردن سهگ.
- فوی: یف، به کونی نیوان لیودا با له دم وه ده رنان [۱] یف، فوت. فواره: به ته وژم بهره بوالاچونی ناو، کوفاره، فیچقه [۱] فواره. فوت: نه ندازه ی جیگه بیهک [۱] فوت، واحد طول. فونک: پارچه ی زه شی سه ری زنان [۱] سر بیج مشکی رنگ زنانه. فوتو: نه زرو نیاز [۱] نذر. فوته: (۱) بهره لپینه می حمام: (۲) فوتک [۱] (۱) لنگ: (۲) سر بیج سیاه زنانه. فوتی کردن: بریتی له هه لخر آندن و به قسه فر بودان [۱] کنایه از تحریک کردن با چرب زبانی.
- فودان: (۱) یف دان، به فو به نه ماندن: (۲) بریتی له به زانندن له شمزی منالاندا [۱] (۱) باد دمیدن در چیزی: (۲) کنایه از شکست دادن در دعوی کودکانه. فودراو: به نه مانگ به یف [۱] آماسیده از باد. فودل: جوانیکله ی خونچیلانه، دلکیش [۱] زیبای کوچولو، دلکش. فورت: خو هه لدانی به درو [۱] لاف و گراف. فورتان: (۱) خو هه لکیشی دروژن: (۲) فورت [۱] (۱) خودستای دروغگو: (۲) خودستایی. فوتوتوت: فهورتوت، بیری زورهان و له کارکه وتو [۱] بیر فوتوت. فوترتهک: خو هه لکیش [۱] خودستای. فورهمه: نافگه ی بچوک [۱] آبشار کوچک. فورین: ده نگی قولته می ناو [۱] صدای جوشیدن آب. فوفل: ته زبوش و ریک و بیگ [۱] شیک و مرتب. فوقهرا: نه داران، له باش وشه می فه قیر ده لین: (فه قیر فوقهرا) [۱] فقرا، نه داران. فوقهرات: فوقهرا [۱] فقرا. فوکردن: (۱) یف له شستی کردن: (۲) یف تیکردن: (۳) بریتی له بی هه لگو تنی به درو [۱] (۱) یف کردن: (۲) دمیدن با فوت: (۳) کنایه از مدح چاپلوسانه. فوگره: فوی توند له ناگر [۱] فوت شدیدتر آتش. فول: نامان، قاب و قاچاغ، ده گهل فهره دا نیزی: (فهره و فول) [۱] ظرف. فول: فش، فرت، فت، گوشاد [۱] گشاد. فولویا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثان ویران شد. فوله دو نه کردن: بریتی له بی رآمان کاری کردن [۱] کنایه از ریسک کردن. فولی کردن: یف لی کردن [۱] فوت کردن چیزی.
- فون: گزی، گهر، فیل، حبله [۱] حبله، مکر. فونک: هه وای سازگار، نه گهرم نه سارد [۱] هوای معتدل. فونکایی: نه گهرمی نه ساردی [۱] معتدل. فونکی: فونکایی [۱] معتدل. فویر: (۱) قولت، جوشین: (۲) ده رجوئی ناو به نهیم [۱] (۱) غلیان، جوشیدن: (۲) فوران. فویرهک: فواره [۱] فواره. فویریان: (۱) فیچقه کردن: (۲) هه لآتنی هه ویر: (۳) زگ دانی زه مینی شلو سست: (۴) کولین له سه ناگر [۱] (۱) فوران کردن: (۲) برآمدن خمیر: (۳) برآمدن زمین سست: (۴) جوشیدن مایع روی آتش. فه: (۱) توشا، لی روانین: (فه کری جقاس ده لاله): (۲) شیو له زمانی منالاندا [۱] (۱) نگاه کردن: (۲) آش به زبان بجه گانه. فهت: (۱) لهش ساغی، ساقی: (۲) گون شوژی، قوژی، غوژی: (۳) توشا، لی روانین، فه: (فهت کری نیعمه تا خودی) [۱] (۱) تندرستی: (۲) فتن: (۳) تماشا. فهتا: تاهو، نازار، په تا، درم [۱] ویا، بیماری مسری. فهتات: پاک و بی خموش [۱] خالص. فهتاج: ناوه بو پیاوان [۱] نام مردانه. فهتاجباشایی: جوژی دیلان [۱] نوعی رقص گروهی. فهتاج هومهر: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثان آن را ویران کردند. فهتار: دریاو، دادرآو [۱] چاک، پاره. فهتارفه تار: شر و در، پاره پاره [۱] چاک چاک. فهتارهت: به لا [۱] بلا. فهتالی: (۱) پاره یه کی کونی زه ماننی فهتالیشا: (۲) سوکه له ناوی فتحعلی [۱] (۱) واحد پول فتحعلی شاهی: (۲) مخفف فتحعلی نام مردانه. فهتان: (۱) ززین و هه لآبون: (لهشت دافه تاوه): (۲) ناوا بو نه وه ی زه مینی نه کیلدرآو [۱] (۱) بوسیدگی و از هم یاشیدگی: (۲) احیاء زمین بایر. فهتاندن: ناوه دان کردنه وه ی زه وینی بی خاوه ن و نه کیلدرآو [۱] احیاء کردن زمین بایر. فهتانه: ناوی زنانه [۱] نام زنانه. فهت بهن: گون بهندی پیاری قور [۱] فتن بند. فهتق: قوژی، گون یا موسلدان ماسان [۱] فتن. فهتقو: مرزی قور [۱] بیمار فتقی. فهتکان: هوزیکی کورده له کوردستانی به رده سستی ترکان [۱] دهی در کوردستان. فهتلین: (۱) وه رسورا نه وه: (۲) ناوردانه وه: (۳) بیج خواردن [۱] (۱) برگشتن: (۲) واپس نگرستن: (۳) بیج خوردن. فهتاندن: (۱) کولین، فه کولین: (۲) توژینه وه [۱] (۱) کندن: (۲) تحقیق. فهتین: (۱) پیش هه لآتن: (۲) توپین [۱] (۱) نفس قطع شدن از گرما: (۲) مردار شدن. فهته: (۱) سوکه ناوی فهتاج: (۲) سوکه ناوی فتح الله [۱] (۱) مخفف نام

فَتّاح: (۲) مخفف نام فتح اللہ.

فہتہ رات: فہتارت، بہلا: (۱) نہو چاوه کہ زانہ فہتہ راتی سہرو مائلہ/نہو نیرگسہ کالہ نہ منی ہیشت و نہ کالا) «نالی» [۱] بلا، آسیب.

فہتتی: سوکھ ناوی فتح اللہ [۱] مخفف نام فتح اللہ.

فہتیر: (۱) ہویری بی ہویرترش: (۲) نان لہ ہویری ہمل نہاتو [۱] (۱) خمیری مایہ: (۲) نان از خمیر برنیامدہ.

فہتیرہ: (۱) نانی فہتیر: (۲) جیرنیکی جوگہ کائہ [۱] (۱) نان از خمیر برنیامدہ: (۲) از اعیاد یہود.

فہحس: (۱) تماشاو توژینہوہی بڑیشک: (۲) دەمی فروشتنی توتن بہ دہولت: (۳) نرخ دانانی توتن کرّی دہولت لہ سہر توتن [۱] (۱) معاینہ بڑشک: (۲) ہنگام فروختن توتن بہ دولت: (۳) ارزیابی توتن توسط

کارشناس دولت.

فہحل: (۱) ہر حیوانہ نیریک کہ دہ خرینتہ سہر میونہ بو توّم لی گرتنہوہ: (۲) بریتی لہ پیایو نازاو بہ کار [۱] (۱) گشن: (۲) کنایہ از آدم کاری و

شجاع.

فہخ: خہفک، تہ لہی ناسن [۱] تلہ آہنی.

فہخز: (۱) شانازی: (۲) جیی شانازی [۱] (۱) افتخار: (۲) مایہ افتخار.

فہخفورّی: دہ فری چینی [۱] ظروف چینی.

فہدوک: شہرمیون، شہرمن [۱] آدم خجالتی.

فہدی: شہرم، خہجالہتی [۱] آزم.

فہدی کار: شہرمہزار، خہجالہت [۱] شرمسار.

فہدیوک: شہرمن، بہہیا [۱] با شرم و حیا.

فہر: تاک، تاق، دژی جوّت [۱] فرد، مخالف جُفت.

فہر: (۱) ودم، پیروزی، مبارہ کی: (۲) بہرہ، فایدہ [۱] (۱) یمن: (۲) بہرہ، ہودہ.

فہرا: دہ فری بہرہ ستان بو دہ کارہینان [۱] ظرف مورد استفادہ.

فہراجہ: فہرہ نہچی ژنانہ، پالتاوی لباد تابیہتی ژنان [۱] پالتو زنانہ.

فہراخ شو: قاپ شو، دہ سہرہیہک کہ دہ فری پی پاکدہ کدہنہوہ [۱] پارچہ ای کہ ظرف را با آن تمیز کنند.

فہراژو: فراژی [۱] نگا: فراژی.

فہراژی: فراژی [۱] نگا: فراژی.

فہراش: بہر داس، بہراش [۱] سنگ آسیاب.

فہراش: پیایو خزمہ تکار [۱] فراش.

فہراشتہ: گوّہ، کلیل و گوّہ [۱] قفل چوبین در.

فہراشو: شیلوک [۱] بنیر مایہ.

فہراشہ: فہراشتہ [۱] قفل چوبین در.

فہراشین: (۱) ناوی زوزانیکی بہ ناویانگہ: (۲) بای فینکی ہاوینان [۱] (۱)

نام بیلاقی مشہور: (۲) باد خنک در تابستان.

فہراق: مرگ: (لہ داخان فہراقی کرد) [۱] مرگ.

فہراق لی برین: بریتی لہ کوشتن [۱] کنایہ از کشتن.

فہراقہ: پدت و داریکہ لہ پای تاوانباری دہ پیچن و دارکاری دہ کمن [۱] فلک، آلت شکنجہ.

فہراموش: لہ بیر کراو، لہ بیر نہماو: (شہوہ دنیاوہ کو خالت سیاوش /وہرہ با دہرہ دل بکرتن فہراموش) «ہزار» [۱] فراموش.

فہراموشکار: مرویی کہ زوی شت لہ بیر دہ جی [۱] فراموشکار.

فہراموشی: (۱) شت لہ بیر جون: (۲) سہبوری، دل نارام بوئنہوہ لہ خہم خواردنا [۱] (۱) فراموشی: (۲) تسکین دل از غمہا، صبوری.

فہراموشی ہاتن: لہ بیر چونہوہی غہم و نہینت [۱] صبوری آمدن. فراموش کردن غمہا.

فہراہم: نامادہ، تہیار [۱] فراہم.

فہرتوت: زورہان، پیری پک کہوتہ [۱] پیر فرتوت.

فہرتوس: فہرتوب [۱] فرتوب.

فہرتنہ: (۱) فرتنہ، فرتنہک: (۲) بریتی لہ نازاوہ و پشیوی [۱] (۱) طوفان دریا: (۲) کنایہ از آشوب و بلوا.

فہرجینی: گوندیکی کوردستانہ بہ عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان کہ توسط بعثیان ویران شد.

فہرحانی: ہمزانی و شت زوری [۱] فراوانی و ارزانی.

فہرخ: (۱) بیجوی بالندہ و گلیک لہ جانہوہران: (۲) ناوی نہوینداریکی خواہرستی بہ ناویانگہ. شیخ فہرخ: (۳) واتا: پیروز، مبارہک: (۴) ناوہ بو پیوان [۱] (۱) بچہ پرندگان و بسیاری از جانوران: (۲) نام یکی از

عرفای معروف: (۳) مبارک: (۴) نام مردانہ.

فہرخو: ناوہ بو پیوان [۱] نام مردانہ.

فہرخہ: (۱) بیجوی مہل و جانہوہران: (میسالی فہرخہی ژیشک کہ پئی دہ لی داک/نیلاہی قاقومہ یا خو سمورہ یا دیبا) «حاجی قادر»: (۲)

جوڑی ماسی [۱] (۱) بچہ پرندگان و جانوران: (۲) نوعی ماہی.

فہرخس: نیوہ تیختہ [۱] حیوان نیم اختہ شدہ.

فہرخی: جوڑی تری [۱] نوعی انگور.

فہرد: (۱) دیریکی شیعر، مالک: (۲) تاقانہ، بی وینہ [۱] (۱) تک بیت: (۲) بی ہمتا.

فہردار: (۱) بہ بہرہ، بہ فایدہ: (۲) پیروز، مبارہک، بہ ودم [۱] (۱) بہرہ دہ، مقید: (۲) فرّخ، مبارک.

فہردہ: تابار [۱] لنگہ بار.

فہردہش: کوت کوت کردنی سوری خہرمان [۱] خرمن را در چند قسمت مساوی تودہ کردن.

فہرز: (۱) داسی لہ گش داشان بہ کارتر لہ شہ ترنج دا، وہزیری شہ ترنج: (۲) رویشتن بہدزیہوہ: (۳) فرز، ژیک و لہ بارو بہرچاو [۱] (۱) وزیر در

بازی شطرنج، فرزین: (۲) یواشکی جیم شدن: (۳) شیک.

فہرز: (۱) پیویست، ٹرکی خوایی: (سی روزہی رہمہزانی فہرزہ لہ سہر ٹومہتی/سینگت قاقہزی مہرجان مہلا لئی دہدہن خہتی/لہ دنیاہم بو نہوی چت لی بکہم لہ قیامہتی) «فولکلور»: (۲) دانان بہ گومان،

وام دانا [۱] (۱) واجب، فرض: (۲) فرضاً، گیرم.

فہرزین: (۱) فہرز: (۲) دہرچون و خو خشکاندن [۱] (۱) نگا: فہرز: (۲) در رفتن و خزیدن.

فہرز: (۱) درآو: (۲) دادران [۱] (۱) بارہ: (۲) پارہ شدن.



فهرژانندن: (۱) درین، دادرین؛ (۲) پیمانندی نهم، دهنگ له لوت هانتی نهمسپ بو داوای نالف (۱) پاره کردن؛ (۲) صدای بینی اسب هنگام طلب علف.

فهرژین: (۱) دران؛ (۲) پیمانندن (۱) پاره شدن؛ (۲) از بینی صدا درآوردن.

فهرسه: پنه، تخته پانی نانکهر بو ننگوتک پان کردنوه (۱) تخته زیر نورد در نانواپی.

فهرسه‌ند: دهره‌فت، کیس، ههل (۱) فرصت.

فهرش: رایه‌خ (۱) فرش.

فهرشک: جومگهی دست (۱) مچ دست.

فهرش کردن: (۱) رایه‌خ له مالداختن؛ (۲) ریگه سەنگ‌فهرش کردن (۱) فرش در خانه گسترده؛ (۲) سنگ‌فرش کردن راه.

فهرحانی: فهرحانی (۱) نگا؛ فهرحانی.

فهرقوت: (۱) پزبوت، کونه‌ی درآو؛ (۲) رزبو (۱) کهنه و ازم پاشیده؛ (۲) پوسیده.

فهرقوری: فەخفوروی (۱) ظرف چینی.

فهرقره: ده‌نگی بال‌لیکدانی مه‌ل (۱) صدای برهم زدن بال برنده.

فهرق: (۱) جیاوازی؛ (۲) بیهوشی (۱) فرق، تفاوت؛ (۲) مدهوشی.

فهرقان: (۱) بیهوش بون، بورانه‌وه؛ (۲) قورگ‌گیران له خهمان (۱) ازهوش رفتن؛ (۲) گلورفتگی از غم.

فهرقرین: دهره‌برینی خیزو چه‌وه (۱) در رفتن سنگ‌ریزه.

فهرک: (۱) رونوس؛ (۲) زانستی شتی گران؛ (۳) فهران؛ (۴) هه‌نگی میچک‌هی کارکهر (۱) رونویس؛ (۲) حل کردن دشوار؛ (۳) فرمان؛ (۴) زنبور کارگر.

فهرک: گوشین له ناوده‌ست‌دا (۱) مجاله.

فهرکار: فهران‌راگه‌بین (۱) مبلغ فرمان.

فهرکان: پشاوتن (۱) مجاله کردن.

فهرکان: (۱) رونوسی؛ (۲) فهران (۱) رونویسی؛ (۲) فرمان.

فهرک‌اندن: (۱) رونوسی کردن له بهر نوسینه‌وه؛ (۲) فهران‌دان (۱) رونویسی کردن؛ (۲) فرمان دادن.

فهرکانندن: پشاوتن (۱) مجاله کردن، دردست فشردن.

فهرکوشین: (۱) سرکه‌وتن؛ (۲) رازان (۱) موفقیّت؛ (۲) اهتراز.

فهرکه‌م: نه‌خوشی خوداری (۱) بیماری صرع.

فهرکه‌ندی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

فهرما: گوتی. بو پیاوی گه‌وره‌ی ده‌لین (۱) فرمود.

فهرمان: (۱) عمر. گفنی مروی گه‌وره بو ژیرده‌ست که نهرکیک به‌جی بینتی؛ (۲) کار، شول (۱) فرمان؛ (۲) کار، شغل.

فهرمانبهر: (۱) که‌سی که نهرکی ده‌سته‌لات دار پیک دینی؛ (۲) موجه‌خوری ده‌وله‌ت (۱) مطیع؛ (۲) کارمند دولت.

فهرمانبهردار: پیک‌هینه‌ری فهرمانی له‌خوگه‌وره‌تر (۱) فرمانبردار.

فهرماندار: که‌سی که ده‌توانتی فهران به‌خه‌لک بدا (۱) صاحب فرمان.

فهران‌دان: عمر‌دان به‌که‌سی، نهرک‌سپاردن به‌که‌سی (۱) فرمان دادن.

فهرمانده: که‌سی که فهران به‌ژیرده‌ستان ده‌دا (۱) فرمانده.

فهرمانده‌ر: که‌سی که عمر ده‌کا، فهرمانده (۱) فرمانده.

فهرمانزه‌وا: خاوه‌ده‌سه‌لات (۱) فرمانروا.

فهران کردن: (۱) فهران‌دان؛ (۲) کارکردن (۱) فرمان دادن؛ (۲) کارکردن.

فهران کرن: فهران کردن (۱) نگا؛ فهران کردن.

فهرمانگه: (۱) کارگیری، جیگه‌ی کاروباری ده‌وله‌تی، نیداره؛ (۲) جیگه‌ی کار (۱) اداره؛ (۲) جای کار.

فهرمانگیژ: کارگیژ، مدیر، که‌سی که به‌کاروباری نیداره زاده‌گا (۱) مدیر کار.

فهرمانه: جلیسقه، لیباسیکه وه‌ک سوخمه ده‌به‌ر ده‌کری (۱) جلیقه.

فهرمایش: گوتن، ناخافتن، بو مروی له‌خوگه‌وره‌تر ده‌گوتری (۱) فرمایش.

فهرمایشت: فهرمایش (۱) فرمایش.

فهرمو: (۱) فرما، گوتی؛ (۲) گوتن، ناخافتن، به‌یوین؛ (۳) تکا بو هاتن یان گوتن (۱) فرمود؛ (۲) فرمایش؛ (۳) بفرما.

فهرموده: فهرمایش (۱) فرمایش.

فهرموون: (۱) گوتن؛ (۲) تکایه وه‌رن (۱) فرمودن؛ (۲) بفرمائید.

فهرمه‌سون: که‌سی که نوروپایانه بیر ده‌کاته‌وه (۱) تقلیدکننده اروپائیان.

فهرمین: گوتن، فهرموون (۱) فرمودن.

فهروار: (۱) حوکم؛ (۲) فهران، عمر، نهمر (۱) حکم؛ (۲) فرمان.

فهرزوح: فروج (۱) جوجه مرغ.

فهرزوح: فروج (۱) جوجه مرغ.

فهروفیت: خیر و بهره‌کمت (۱) یمن و سعادت.

فهروه: که‌ولی تیسکن، پالتوی له پیسته‌مه‌ری به‌خوریه‌وه (۱) پوستین.

فهره: ده‌فر و نامان، ده‌گهل فول نیژنی؛ (فول و فهره) (۱) ظرف.

فهره‌ه: ترس (۱) ترس.

فهره‌اندن: بزاندن، ترساندن (۱) ترسانیدن.

فهره‌ج: (۱) زرگاری له‌تنگانه، دهره‌تان؛ (۲) ناوه بو پیاوان؛ (۳) حیلله (۱) رهایی از غم و رنج؛ (۲) نام مردانه؛ (۳) نیرنگ.

فهره‌ج‌مه‌لاسه‌لهمان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

فهره‌جی: پالتوی به‌رگن (۱) پالتوی نمدی.

فهره‌ز: شیرنیاتیکه (۱) نوعی شیرینی.

فهره‌شخانه: بیلی پانی په‌ین مالین (۱) نوعی پاروی پهن.

فهره‌ک: ده‌ستار، لنگه‌ده‌ستار (۱) آسیای دستی.

فهره‌نجی: فهره‌جی (۱) پالتوی نمدی.

فهره‌نگ: وشه‌دان، په‌راوی که په‌یوینی زمانیکی تیدا کو کراوه‌ته‌وه (۱) لغتنامه.

فهره‌نگ: (۱) ولاتی نوروپا؛ (۲) خه‌لکی نوروپا (۱) اروپا؛ (۲)

اروپایی.

فهره ننگسان: ولاتی نوروپا [۱] اروپا.

فهره ننگستان: فهره ننگسان [۱] اروپا.

فهره ننگی: (۱) سدر به نوروپا: (۲) جورئ سوزنه کی زور پیس، ناتشه ک

[۱] (اروپایی: ۲) نوعی بیماری آمیزی، آتشک.

فهره ه: پان، هراو، گوشاد [۱] فراخ.

فهره هم: بهرهم، فراههم [۱] فراهم.

فهره ننگ: (۱) ناوه ز، نهقل: (۲) فهره ننگ [۱] (شعور: ۲) لغتنامه.

فهره ننگوگ: وشهدانی چکوله [۱] لغتنامه مختصر.

فهره هیت: بهردی بناغه [۱] سنگ اساس بنا.

فهریا: فریا [۱] نگا: فریا.

فهریا زهس: فریا زهس [۱] فریادرس.

فهریقهت: ره زامندی، هاتنه زه دا [۱] بستنده کردن.

فهریک: تهوانه گه بشتو [۱] درمل، دلمل، نیم رس.

فهریکه: دانه ونله ی فهریک [۱] غله و دانه درمل.

فهریکه بادام: جه قاله بادام [۱] جفاله بادام.

فهرین: گوندیکی له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

فهریحهت: مایه ی نابرجون [۱] مایه رسوایی، ننگ.

فهریحهت: فهریحهت [۱] مایه رسوایی.

فهرسات: (۱) شهره لایسین، نازاره چی: (پیاویکی فیتنه و فهرساته): (۲)

گابنی ژنی بیگانه به زور: (ده لئین ژنان فهرسات ده کهن) [۱] (۱)

فنته انگیز: (۲) تصرف زن نامحرم به زور.

فهرساد: فهرسات [۱] نگا: فهرسات.

فهرسال: (۱) تهر و دیدار، بیجم: (۲) جئ به جئ بون، نه نجم: (۳) شینه یی،

هیدیکا: (۴) تهرزی درونی جلك لای خه یات [۱] (۱) قیاقه، ریخت: (۲)

انجام: (۳) یواشکی: (۴) نوع برش و دوخت لباس توسط خیاط.

فهرسال دان: پئک هینان، نه انجام دان [۱] انجام دادن.

فهرسل: (۱) باژئ له چوار باژئ سال، کز: (۲) جه ننگه، هه زهت: (۳) باسیکی

سدر به خو له پهرآودا [۱] (۱) فصل سال: (۲) موسم: (۳) فصل کتاب.

فهرعل: فهرعل [۱] نگا: فهرعل.

فهرعله: فاعله، عمه له [۱] کارگر.

فهرغفوری: فهرغفوری، فهرغوری [۱] ظروف چینی.

فهرغو: هاواری نازار [۱] فغان.

فهرق: فاق، جورئ داو بو مهل راوکردن [۱] نوعی دام برای شکار

پرندگان.

فهرقه قا: گردیکه له مه هاباد ناسه واری له میزینه ی تیدا [۱] ته ای است

نزدیک مه هاباد با آثار باستانی.

فهرقه قه: نه خوشینی بهه [۱] بیماری خطرناک.

فهرقه: دهرس خوین له مرگوت [۱] طلبه.

فهرقه ه: فهرقه [۱] طلبه.

فهرقی: فهرقه [۱] طلبه.

فهرقی: فهرقه [۱] طلبه.

فهرقیانه: نانگوچک، نه گوجک، له وه ندی [۱] آستین بلند.

فهرقیینی: روزگاری ته له به بی، روزگاری خویندن لای مه لا [۱] دوران

طلبگی.

فهرقی جنه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

فهرقییر: (۱) هه زار، بی مال: (۲) نازناوی مه لای یه زیدی: (۳) تیره یه کی

یه زیدی: (۴) بی نازار: (زور فهرقییره کاری به که س نیه): (۵) زور لیکارو،

زیان لیدراو: (فهرقییره زوربان لی دا) [۱] (۱) فقیر: (۲) لقب روحانی

یزیدی: (۳) طایفه ای از عشایر یزیدی: (۴) بی آزار، آرام: (۵) مظلوم،

مورد آزار.

فهرقییرحال: گیلوکه [۱] ساده لوح.

فهرقییرخانه: مالی که له سدرده می گرانی دا هه زاری لی به خیو ده کهن،

هه زارخانه [۱] نوانخانه.

فهرقییروکه: که سی که به دامای له سوچیکه وه دانیشه [۱] کز کرده.

فهرقییره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

فهرقی میرزا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی

در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

فهرقی یان: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

فهرقی یه تی: فهرقیینی [۱] دوران طلبگی.

فهرکار: بیر ی زور کردنه وه و زامان [۱] اندیشه کردن و واماندن.

فهرکاندن: قه تاندن، پساندن، قوتانن [۱] پاره کردن، قطع کردن.

فهرکله: فکله [۱] نگا: فکله.

فهرلا: (۱) جوت به نده، وه زیز: (۲) خاچ پهرست [۱] (۱) کشاورز: (۲)

مسیحی.

فهرلات: روزگاری، نازادی [۱] آزادی، رستگاری.

فهرلانی: خاچ پهرستی [۱] مسیحیت.

فهرلاحهت: کاری جوت به نده [۱] کشاورزی.

فهرلاقه: فهرلاقه [۱] چوب فلك.

فهرلاکوت: (۱) زور دژوار: (۲) ته وابقه [۱] (۱) بسیار سخت: (۲) خیلی

خطرناک.

فهرلانی: وه ک خاچ پهرستان: (نمیژی فهرلانی دکه) [۱] مسیحی سان.

فهرلایی: جوت به نده یی، وه زیز ی [۱] کشاورزی.

فهرلتین: (۱) هه لاتن: (۲) له ده ست ده رجون [۱] (۱) فرار کردن: (۲) از دست

رفتن.

فهرلج: که بو پان، فلج [۱] بهن بینی.

فهرلشان: زمان، زوخان، تیگ ته پین [۱] خراب شدن.

فهرلشانندن: زماندن، زوخاندن [۱] خراب کردن.

فهرلشی: زوخا، زماون [۱] خراب شده.

فهرلشین: فهرلشان [۱] خراب شدن.

فهلوق: پاژ، لمت، پارچه [ف] تکه، قطعه، قسمت.

فهلوه: (۱) فلّه، خاج بهرست: (۲) فدهله، پالّه، عهده له [ف] (۱) مسیحی: (۲) کارگر.

فهلوج: نیفلج، شه پله لی دراو [ف] فالج، فلج شده.

فدهله خوی: فدهلا، جوت بدهنده [ف] کشاورز.

فدهله ره شکه: فلّی بوره پیایگ [ف] مسیحی رعیت.

فدهله قه: فدهراقه، فدهلاقه [ف] چوب فلك.

فدهله ك: (۱) رهق بونی نهدام: (۲) زه مانه: (۳) عاسمان: (۴) نامرازی

وه و هوا که وتن، له دواي چهرخ دیت: (چهرخ و فدهله کی بیریزن) [ف] (۱)

سفت شدن اندام: (۲) زمانه: (۳) آسمان: (۴) ابراز پرواز آدمی در

داستانهای کهنه.

فدهله ك: فدهله ك [ف] نگا: فدهله ك.

فدهله كناز: ناوی ژنانه [ف] نام ژنانه.

فدهله كی: نهی زه مانه. له سهر به ندی گورانی ده ده گوتری [ف] ای زمانه،

ای دنیا، ای روزگار.

فدهلی: سوکه لهی فدهله كناز، ناوی ژنانه [ف] مخفف فلکناز، نام ژنانه.

فهلیت: ژنی بلّح و بی شرم [ف] زن هرزه.

فهلیته: فهلیت [ف] زن هرزه.

فهن: (۱) حیلّه: (۲) تهرز، جور: (لهی فهنه دروسی که) [ف] (۱) نیرنگ: (۲)

نوع.

فهنّا: (۱) له بیدین جوگ: (۲) چون، ئاسا، وهك: (۳) پهنا: (۴) کونج، جیگهی

خده لوت: (فهنای بی ده نگ) [ف] (۱) فانی: (۲) همانند: (۳) پناه: (۴)

دنج.

فهنایبده نگ: گمه بده که نه نئی به کو مه ل دهم بگرن و قسه نه کهن [ف]

نوعی بازی.

فهنایبیده نگ: فهنایبیده نگ [ف] نگا: فهنایبیده نگ.

فهنند: (۱) حیلّه، فهن: (۲) شه [ف] (۱) نیرنگ: (۲) شمع.

فهندو: بابیر به زوانی زاروگان [ف] پدر بزرگ در زبان بچگانه.

فهندو قیل: حیلّه و حه واله [ف] نیرنگ.

فهندهك: چه خمایخی ناگره لکردن [ف] فندك.

فهندهل: قیل و حیلّه: (خهریکی فهندهل قیلانه) [ف] حیلّه.

فهننا: وه کی، وهك، له گوین، چون [ف] مانند، همانند.

فهنوفون: قیل و ته له که [ف] حیلّه.

فهنهر: (۱) فانوز، له نهری، چراهه ستی: (۲) کانزای یاریکی نهر:

(فهنهری سه عات) [ف] (۱) فانوس: (۲) فتر.

فهنهك: (۱) قیلان، حیلّه باز: (۲) قسه ی بیکه نین، حه نهك: (۳) قسه خوش،

حده کهچی: (۴) فهندهك [ف] (۱) نیرنگ باز: (۲) طنز: (۳) لوده: (۴) فندك.

فهنهك باز: قیلکار، حیلّه ساز [ف] حیلّ، مکار.

فهنوت: (۱) نهمان: (مالم فهوتا): (۲) مرگ: (بابم فهوتی کرد) [ف] (۱) از

دست رفتن: (۲) مرگ.

فهنوتان: نهمان، لدهس چون [ف] نماندن، از دست رفتن.

فهنوتاندن: لدهس تان، نه هیشتن [ف] از دست دادن، به باد دادن.

فهنوتی فهر: کوژه، ویرانگر [ف] ویرانگر.

فهوج: (۱) کو مه لی زور له مرو: (فهوجی زن هات): (۲) به شی له له شکر که

له هه زار کهس که متر نه بی، هیز [ف] (۱) گروهی از مردم: (۲) فوج

سرباز.

فهورهن: دهس به جی، له جی، بی و دهره نگ خستن [ف] فوراً.

فهوری: فهورهن [ف] فوراً.

فهوکاندن: فهوتاندن [ف] بر باد دادن.

فههم: فیم، فام [ف] فهم.

فههم کور: نازیرهك، ده بدهنگ [ف] بی ذکاوت.

فههو: شهرمن، شهرمین [ف] با شرم و حیا.

فههیت: فهدی [ف] شرم، آرم.

فههیتو: فهو [ف] با شرم و حیا.

فههیتوگ: زور شه رمیون [ف] بسیار با شرم و حیا.

فههید: فههیت [ف] شرم، آرم.

فهیده: به هره، قازانج، سود [ف] فایده.

فهیزاوا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

فهیللی: چه ند تیره و تابه فهی کوردن له لورستان ده ژین [ف] چند قبیلّه کرد

که در لرستان زندگی می کنند.

فئی: (۱) خوداری: (۲) بی، نایسان: (۳) ناوی پیتیکی ته لف و بیتکه [ف] (۱)

بیماری صرع: (۲) افر وخن: (۳) حرف «ف»

فیهاله: گیاهه که ده بیکه نه ماسته وه بونی خوشه [ف] گیاهی است معطر.

فیت: (۱) پیت، بهره کهت: (۲) سوچ، تاوان: (۳) ده نگ له ناو دولیو، فیتو:

(۴) فت له سه بیلّه [ف] (۱) برکت: (۲) گناه: (۳) سوت: (۴) پف یا پك به

چبق.

فیت: دنه، هانه، هه لخران [ف] تحريك.

فیت دان: دنه دان، هانه دان، هه لخراندن [ف] تحريك کردن.

فیتفیته: (۱) پیبیک، نامرازی فیتو بی لیدان: (۲) تیفیتفه [ف] (۱) سوتك: (۲)

دوباره زدن مو.

فیتك: نامرازی فیت لیدان، فیتفیته، پیبیک [ف] سوتك.

فیتكار: دنه دهر، هانه دهر، هه لخرین [ف] تحريك کننده.

فیتكه: فیتك [ف] سوتك.

فیتنه: فتنه [ف] نگا: فتنه.

فیتو: فیت، دهنگی تیز له ناو دولیو دهر خستن [ف] سوت.

فیته: (۱) فیت: (۲) بریتی له به ره له دای خویری [ف] (۱) سوت: (۲) کنایه

از ولگرد.

فیتهر: زه به لاهی ته ره [ف] قوی هیكل.

فیته فیت: فیتهی له سهر بهك [ف] سوت زدن بیایی.

فیتكه: فیتفیته، ماسوله [ف] سوتك.

فیج: (۱) که سنی که ددانی پیشه وهی که وتون، کولوس: (۲) خوار، خییج [ف]

(۱) کسی که دندان پیشین ندارد: (۲) کج.

فیج: (۱) پیج: (۲) خیل [ف] (۱) پیج: (۲) لوج.

- فیجان: پیجان، باو خواردن [۱] پیچیدن، پیچ خوردگی.  
 فیچقه: (۱) دهرچوئی تراو به تهوژم له شتیکهوه؛ (۲) فواره؛ (۳) گیای  
 مۆسک [۱] فوران مایع با فشار از چیزی؛ (۲) فواره؛ (۳) گیاهی  
 ساقه کاوک.  
 فیچقه بهستن: دهر پهرینی تراو به تهوژم [۱] بیرون آمدن مایع با فشار.  
 فیچقه کردن: فیچقه بهستن [۱] بیرون آمدن مایع با فشار.  
 فی خستن: هه لکردن، بی کردن، نایساندن [۱] افر وختن.  
 فیدار: خودار [۱] بیمار صرعی.  
 فیدایی: پیش مهرگه [۱] فدایی، پیشمرگ.  
 فیر: گوی تراو [۱] مدفوع اسهالی.  
 فیر: (۱) تالیم دروا، راهاتو؛ (۲) رام؛ (۳) راهاتن [۱] یاد گرفته؛ (۲)  
 خو گرفته؛ (۳) تعلیم.  
 فیرا: ده گه، پیرا [۱] همراه، با.  
 فیران: فیر [۱] نگا: فیر.  
 فیراندن: گوی شل کردن [۱] اسهالی گرفتن.  
 فیراندن: فیراندن [۱] اسهالی گرفتن.  
 فیربو: (۱) رام؛ (۲) راهانگ [۱] خو گرفته؛ (۲) یاد گرفته.  
 فیربوگ: فیربو [۱] نگا: فیربو.  
 فیربوون: (۱) رام بوون؛ (۲) راهاتن [۱] رام شدن؛ (۲) یاد گرفتن.  
 فیررز: (۱) فرزا؛ (۲) نازا، ره شید [۱] فرزا؛ (۲) شجاع.  
 فیرس: نازا، قاره مان، ره شید، فیرز، جامیر [۱] شجاع.  
 فیرست: سیایی ناوه روکی پهراو، پیرست [۱] فهرست.  
 فیرعهون: برینی له ناغاو ده سه لات داری زالم [۱] کنایه از مالک ظالم.  
 فیرکار: (۱) راهین، تالیم دهه؛ (۲) ماموسای منالان، دهرسیو [۱]  
 تعلیم دهنده؛ (۲) آموزگار.  
 فیرکان: فیران [۱] اسهالی.  
 فیرکردن: راهینان [۱] تعلیم دادن، آموزش.  
 فیرکه: گوشله ی حیوان [۱] اسهال حیوان.  
 فیرکه: حیوانی به له فیره ی گرتی [۱] حیوانی که اسهال گرفته باشد.  
 فیرگه: (۱) جینگه ی فیر بوون، شوینی راهاتن؛ (۲) دهرسخانه [۱]  
 آموزشگاه؛ (۲) مدرسه.  
 فیرمه ند: ماموستا، فیرکار، سهیدا [۱] اُستاد.  
 فیرن: حیوانی که زگه شوهری هه به [۱] حیوان اسهال گرفته.  
 فیرنه گوله: فرنه گوله [۱] پرنده ایست.  
 فیرو: به هیچی جو، خورایی له دهس چو [۱] هدر.  
 فیره: (۱) زگ چوئی نازه ل؛ (۲) دهنگی ریانی تراوی نازه ل [۱] اسهال  
 حیوان؛ (۲) صدای ریدن اسهالی.  
 فیره: په ند وه رگرتن [۱] بند شنیدن.  
 فیره ک: هوگر، خو به شتی گرتو [۱] مأنوس.  
 فیز: (۱) بادی هه وایی، ده حیه، ده عیه؛ (۲) فینه [۱] تکبیر؛ (۲) سوت  
 کشیدن.  
 فیز: (۱) لای سهرو له مه جلس؛ (۲) ناغه له نازه ل؛ (۳) مهیدان، گوزه بان؛ (۴)
- بادی هه وایی، فیز [۱] (۱) صدر مجلس؛ (۲) نگا: ناغه له نازه ل؛ (۳)  
 میدان؛ (۴) فیس و افاده.  
 فیزار: هاوار له خه لک بو یاریدان [۱] طلب کمک از مردم.  
 فیزان: خواربوون له بی ره مه قی [۱] خم شدن از فشار و بی رمقی.  
 فیزاو: خواربوگ له بی ره مه قی [۱] خم گشته از شدت فشار و بی رمقی.  
 فیزخان: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی  
 در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 فیزفیز: گزه با [۱] تندباد.  
 فیزفیزوک: فیتفته، ماسوله [۱] سوتک، آلت سوت زدن.  
 فیزمالک: خودزینه وه: (فیزمالکی دایه وه درجو) [۱] جیم شدن، در رفتن  
 مخفیانه.  
 فیزن: بادی ههوا، بده حیه [۱] متکبیر.  
 فیزوک: فیتفته [۱] نگا: فیتفته.  
 فیزه: (۱) دهنگی باریک له بیقله وه؛ (۲) دهنگی باریک له درزی با بویره وه  
 [۱] صدای بینی؛ (۲) صدای نازک باد از منفذ تنگ.  
 فیزه فیز: فیزه ی زور [۱] فیزه ی بسیار و بیایی.  
 فیزین: هاشه ی مار، هاشاندنی مار [۱] صدای مار.  
 فیس: (۱) فیز، بادی هه وایی؛ (۲) تمر، نمدار، شه دار؛ (۳) قوپان، روچون [۱]  
 (۱) تکبیر، فیس؛ (۲) خیس؛ (۳) فرورفتگی.  
 فیس: ته قیله ی دریزی سور له بهرگنی ساویاوا [۱] کلاه قرمز ترکان.  
 فیسا: (۱) بادی ههوا؛ (۲) شه ی هه لینا، خو سا؛ (۳) داکهوت، بای لی  
 دهرچو [۱] (۱) متکبیر؛ (۲) خیس شد؛ (۳) فرورفت، بادش خالی شد.  
 فیسار: فران، فلان [۱] فلان بیستار.  
 فیساره: فیسار [۱] فلان.  
 فیساره کس: فلانه کس [۱] فلانی.  
 فیسان: خو سان [۱] خیس شدن.  
 فیساندن: خو ساندن [۱] خیس کردن.  
 فیسانن: فیساندن [۱] خیس کردن.  
 فیساو: خو ساو [۱] خیس شده.  
 فیساتار: فیسار [۱] فلان.  
 فیسقه: (۱) بهرگا یلکه، کلک هه لته کینه؛ (۲) خسکه؛ (۳) فیچقه [۱] دم  
 جنبانک؛ (۲) پیاز ریز کاشتنی؛ (۳) نگا: فیچقه.  
 فیسقه بهستن: فیچقه کردن [۱] نگا: فیچقه کردن.  
 فیسقه کردن: فیچقه کردن [۱] نگا: فیچقه کردن.  
 فیسقه گوله: فیرنه گوله [۱] پرنده ایست.  
 فیسکانی: زور وردیله [۱] بسیار ریز.  
 فیسکه: په له پیتکه، بهر دوکه له ناو دوسه ری په نجه را هاویشتن [۱] سنگ  
 انداختن با تلنگر.  
 فیسمالک: خودزینه وه، را کردن بی خه بهر: (ههر ههستی به خه تر کرد  
 فیسمالکی دایه بو ی درجو) [۱] جیم شدن، در رفتن .  
 فیسسه: بادی هه وایی، فیز [۱] تکبیر.  
 فیسهل: بو ش، له با به تاله وه بوگ [۱] تو خالی شده از باد.



فیسہ نہ: خوَساندن [خ] خیس کردن.

فیسیان: خوَسان [خ] خیس شدن.

فیش: (۱) زور، بی، زیاد، زه حف، زاف؛ (۲) فیرہ [ف] (۱) بیش، زیاد؛ (۲) نگا: فیرہ.

فیشارده: له غز، مه تهل، مه تلوکه، تشتانوگ [خ] چیستان.

فیشال: درو، خوَه لکیسانی به درو، فر، بافیش [ف] لاف و گراف.

فیشالباز: دروَه لبه ست، خوَه لکیش [ف] لاف زن.

فیشالچی: فیشالباز [ف] لاف زن.

فیشالکهر: فیشالباز [ف] لاف زن.

فیشاندن: (۱) فیراندن؛ (۲) پرزاندن [ف] (۱) ریدن اسهالی؛ (۲) پاشیدن.

فیشانن: فیشاندن [ف] نگا: فیشاندن.

فیشتر: زیاتر، پتر، بپتر [ف] بیشتر.

فیشخاپور: شاروکیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ف] شهرکی در کوردستان که بعشها ویران کردند.

فیشقاندن: جوئی ده نگ لی هاتنی حه یوان له کانی ده ره پیرینا [ف] نوعی صدا در آوردن حیوان هنگام در رفتن.

فیشقه: (۱) ده نگلی ناو که فیجقه ده کا؛ (۲) جوئی ده نگلی جانوهه ر که دی ده ره پزی [ف] (۱) صدای فوران آب؛ (۲) نوعی صدا از حیوانی که درجهد.

فیشقی: که سنی که زو توره ده بی، دلناسک [ف] زودرنج.

فیشکان: (۱) پیشکان، نامرزی گیاهه لکه ندن؛ (۲) فیشقه کردنی حه یوان [ف] (۱) بیلک گیاه کندن؛ (۲) نوعی صدای حیوان هنگام در رفتن.

فیشکاندن: فیشقاندن [ف] نگا: فیشقاندن.

فیشکه: فیشقه، جوئی ده نگلی جانوهه ر [ف] نگا: فیشقه.

فیشکه فیشک: فیشقه ی به دو به کدا [ف] «فیشقه» پیایی.

فیشه: ده نگلی با که له جیگه ی ته نگه وه ده رجی [ف] صدای باد که از جای تنگ درآید.

فیشه ک: بهرکی چه کی گهرم [ف] فشنگ.

فیشه کبه ند: ره خت، ره خته فیشه ک [ف] تیردان.

فیشه کدان: فیشه کبه ند [ف] تیردان.

فیشه ک فریده ر: نامرزی که له تفه نگدا [ف] ایزاری در تفنگ، بوکه بران.

فیشه ک گر: نامرزی که له تفه نگدا [ف] ایزاری در تفنگ، فشنگ کش.

فیشه ک لغ: فیشه کدان [ف] تیردان.

فیشه ک لوخ: فیشه کدان [ف] تیردان.

فیشه که شیتنه: فشفه، باروئی ده قاقه زه وه پچراو که منال بو گمه ده ی ته قینن [ف] آفتاب مهتاب، ترقه.

فیشین: هاشاندنی مار [ف] صدای مار.

فیفیکه: فیتفیه [ف] سوتک.

فیق: (۱) ده نگلی ناجاری له پاپیانان و ریک گوشین، جیق؛ (۲) جیقنه، ریقنه؛ (۳) فیه [ف] (۱) صدا از زیر فشار قرار گرفتن؛ (۲) پبخال، مدفوع پرند؛ (۳) سوت.

فیق: زهردو باریک و ژار [ف] لاغر مردنی.

فیقاندن: (۱) جیقنه کردن؛ (۲) نیتو لیدان [ف] (۱) پبخال انداختن مرغ؛ (۲) سوت زدن.

فیقانتن: فیقاندن [ف] نگا: فیقاندن.

فیق فیهقه: فیتفیه [ف] سوت، ایزار سوت زدن.

فیقن: زهردی لاواز [ف] لاغر مردنی.

فیقنه: (۱) فیقن؛ (۲) نامرزی فیتو بی لیدان، فیتفیه [ف] (۱) لاغر مردنی؛ (۲) آلت سوت زدن.

فیقه: (۱) جیقنه؛ (۲) فیه [ف] (۱) نگا: جیقنه؛ (۲) سوت.

فیقه فیق: فیه فیت [ف] سوت پیایی.

فیقه نه: (۱) نامرزی فیه لیدان، فیتفیه؛ (۲) پیکی زورنا [ف] (۱) آلت سوت زنی؛ (۲) زبانه سرنا.

فیقی: فیقی، میوه [ف] میوه.

فیقی: بهری دار که بو خواردن ده دست نه دا، میوه [ف] میوه.

فیک: (۱) فاک؛ (۲) سوچ و تاوان؛ (۳) فیتو [ف] (۱) حیله؛ (۲) گناه؛ (۳) سوت. فیکاندن: فیتو لیدان [ف] سوت زدن.

فیکانن: فیکاندن [ف] سوت زدن.

فیکه: فیه [ف] سوت.

فیکه فیک: فیه فیت [ف] سوت پیایی.

فیکه کونی: وشه یه که له هیندی بازی منالاندا [ف] اصطلاحی در بازی کودکان.

فیکه کیشان: فیتو لیدان [ف] سوت زدن.

فیکه واکونا: فیکه کونی [ف] نگا: فیکه کونی.

فیکه وه کونی: فیکه کونی [ف] نگا: فیکه کونی.

فیکه ی سمیل: بریتی له زور که یف سازی: (ههر فیکه ی سمیلی دی) [ف] کنایه از بسیار خوشحال بودن.

فیکی: فیقی، میوه [ف] میوه.

فیکین: فیتو لیدان، فیکه کردن [ف] سوت زدن.

فی گرتن: توشی خوداری بون [ف] صرعی شدن.

فیل: (۱) جانوهه ری ههر زلی لیروا؛ (۲) داشیکی شه ترنج [ف] (۱) فیل؛ (۲) فیل شطرنج.

فیل: ده فری ده م فره ه [ف] ظرف دهانه گشاد.

فیل: (۱) فیل؛ (۲) حیله، سوچ، گزی [ف] (۱) فیل؛ (۲) نیرنگ.

فیلان: قوندهری نالچه ی ناسن لیدراو [ف] کفشی که به پاشنه اش میخ کفش زده باشند.

فیلال: قاپ قاپ، قوندهه ری له دار، سول [ف] کفش چوبی.

فیلاوی: حیله باز [ف] حقه باز.

فیلباز: فیلاوی [ف] حقه باز.

فیلبا: بیماری لاق تاوسان، قاج به نمان [ف] واریس.

فیلبایه: پشتیوانی دیوار [ف] کمک دیوار.

فیلمان: فیلاوی [ف] نیرنگ باز.

فیلکه: حیلکه [ف] خنده با صدای بلند.

فیلکه فیلک: حیلکه حیلک، تر بقه تریق [ف] صدای هر هر خنده.

فیلو: زه به لاج، ته ژه ی نه سئور [ف] لندهور.

فیلو: فیلباز [ف] حقه باز.

فیلب و ته له که: حیل و حه و اله [ف] حقه و نیرنگ.

فیلب و فه ره ج: حیل و حه و اله [ف] حقه و نیرنگ.

فیلب و فیله ته ن: حه و ترینگه [ف] آشی است.

فیله ته ن: (۱) بریتی له مروی زه به لاج؛ (۲) بریتی له نازاو به کار [ف]

(۱) کنایه از قوی هیکل؛ (۲) کنایه از شجاع و کاری.

فیله زان: حیل و باز [ف] مکار.

فیله گیجه: شور، جوړی که له کیوی [ف] نوعی گاومیش وحشی.

فیله گیژه: فیله گیجه [ف] نگا: فیله گیجه.

فیله نته ر: فیله ته ن [ف] نگا: فیله ته ن.

فیله نده ر: زه به لاجی ته ژه [ف] لندهور.

فیلم: فام، تیگه یستن [ف] فهم.

فین: (۱) دامین ته ری، ژن بازی؛ (۲) ده نگی گریان له بیقله وه [ف] (۱)

تردامانی، زن یارگی؛ (۲) صدای گریه از بینی.

فیناز: (۱) کاری عار و ناره و؛ (۲) بلند، دوی سهر ده یلین: (سهر فیناز بوم)

[ف] (۱) کار ناشایست؛ (۲) فراز.

فینک: فونک [ف] خنک.

فینکاوی: فونکی [ف] خنکی.

فینکایه تی: فونکی [ف] خنکی.

فینکایی: فونکی [ف] خنکی.

فینکه: ده نگی گریان له بیقله وه، فین [ف] صدای گریه از بینی.

فینکی: فینکایی [ف] خنکی.

فینگه: فینکه [ف] نگا: فینکه.

فینگه فینگ: فینکه ی زور [ف] صدای گریه پیاپی از بینی.

فینسو: (۱) نه سپ و نیستری کورت و کم بالا؛ (۲) توله قه ندی؛ (۳) فسی

سهری هینس دیک عه رب [ف] (۱) اسب و استر قد کوتاه؛ (۲) نگا:

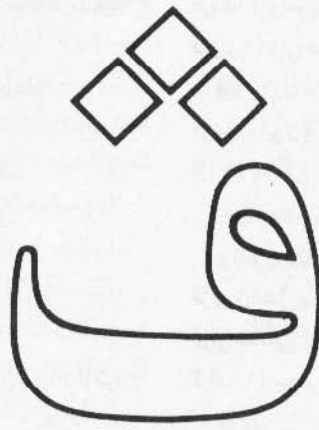
توله قه ندی؛ (۳) کلاه سر بعضی از عربها.

فینوک: پیروی داوین ته ر [ف] مرد زن باره.

فینه: فیس، فیست، کلاوی له لبادی سواوه وه که عه رب له سهری ده نین

[ف] نوعی کلاه که عربها بر سر گذارند.

فیهرست: فیرست [ف] فهرست.



دهم گموره: (۴) خوار، خبیج، چهوت، چهفت، چهویل (۱) گشوده، باز؛ (۲) گشاد؛ (۳) کنایه از آدم دهن گشاد؛ (۴) کج.

فالای: (۱) به تال، خالی، پوک، بی ناوه روك؛ (۲) ناواله (۱) تهی؛ (۲) گشوده.

فالاهی: به تالایی (۱) فراغ، خلاء، پوکی.

فالایی: فالاهی (۱) خلاء، پوکی.

قاله: (۱) چول، بی ناوه دانی؛ (۲) بی کار (۱) خالی از سکنه؛ (۲) بیکار.

قالی: چولی، ناوه دانی لی نه بون (۱) خالی بودن از سکنه.

قام: نهوه تام (۱) اینک منم، این هام.

قان: (۱) نهوان؛ (۲) نمان؛ (۳) نهوه تان؛ (۴) پیوستی؛ (۵) ناگادار؛ (باغشان) (۱) آنها؛ (۲) اینها؛ (۳) این هاشان؛ (۴) بایستی؛ (۵) نگهبان، بان.

قانان: نهوانه (۱) آنها.

قانی: ناوا، بهم جوره (۱) اینطور.

قانی ها: نهوه تان (۱) این هاشان، این خودشانند.

قانی هانا: نهوانه دور (۱) آنها دور

قایه: نهوه تا، نهوه تانی: (قایه هات) (۱) اینک.

قت: جرت، عفته (۱) شیشکی.

قتن: ناخافتن (۱) گفتن.

قچ: ده نگی جو شینی چلک له کوان (۱) صدای جوشش چرك از زخم.

قر: تیره، تیره (۱) اینجا.

قر: (۱) درو، بوختان؛ (۲) پارونک له شتی تراو، قر؛ (۳) حه په؛ (۴) ده نگی توندوخولانهوهی شتی ناوخالی (۱) دروغ، تهمت؛ (۲) جرعه؛ (۳) پارس سگ؛ (۴) صدای چرخش سریع جسم توخالی.

قرا: لیره، لیره وه، له تیره وه (۱) از اینجا.

قراسان: حه په ی سه گان، سه گوه (۱) پارس سگها.

قراسه: حه په ی سه گ (۱) واق سگ.

قراسه یان: قراسان (۱) پارس سگها.

ف: (۱) ده گهل، ویرا، پیرا؛ (۲) پیتی له ئه لف و بی تکه (۱) همراه، حرف همراهی؛ (۲) یکی از حروف الفباء کردی.

فا: (۱) نم؛ (۲) نهو؛ (۳) بای ده له ش وه ستان؛ (۴) نمان؛ (۵) نهوان؛ (۶) نهوا: (فا هات)؛ (۷) شله ژان، راجه نین؛ (۸) باو، بیج؛ (۹) قهرز، واو، قمره، وا (۱) این؛ (۲) آن؛ (۳) بادورم؛ (۴) اینها؛ (۵) آنها؛ (۶) اینک؛ (۷) یکه، اضطراب؛ (۸) بیج، تاب؛ (۹) وام.

قابرن: شله ژان، راجه نین (۱) یکه خوردن.

قاجا: (۱) وه رگه ژان، ناوه ژو؛ (۲) ناسه ژان (۱) برگرداندن؛ (۲) آستر.

قاجایی: (۱) راسته قینه، له راستی دا؛ (۲) بهراوه ژویی (۱) حقیقت، راستی؛ (۲) واژگونی.

قاج: (۱) ناقار، شوین؛ (۲) ته نشت، لا (۱) منطقه؛ (۲) کنار، جانب.

قادار: (۱) بادار، با ده له ش وه ستاو؛ (۲) قمر زدار، ده بین دار (۱) ورم کرده از باد؛ (۲) بدهکار.

قادان: (۱) بادن، بیج دان؛ (۲) قمر زبی دان، واوی دان (۱) تاب دادن؛ (۲) وام دادن.

قادانه وه: ده بین دانمه، قمر زدانمه (۱) پس دادن وام.

قار: شوینی هاوینه ی خیلات، ههوار، زوزان (۱) بیلاق.

قارتو: ناوی گوندیکی کوردستانه له زبده سستی ترك دایه (۱) نام روستایی کرد در ترکیه.

قارقلین: زور خایاندن، وه دره نگ خستن (۱) به تأخیر انداختن.

قارک: باروکه (۱) جوجه بهاره.

قاری: (۱) تهینا، تهینا، تهنی؛ (۲) بهریوار، نادیار (۱) تنها؛ (۲) پنهان.

قاری بون: گوم بون له بهر چاو، دیار نه بون (۱) متواری بودن، پنهان شدن.

قارین: بارشت، بارین (۱) بارش باران.

قازی: (۱) ناوه ژو؛ (۲) نهوانیش (۱) وارونه؛ (۲) آنها هم.

قاشتوری: جوئی داسی دره وه (۱) نوعی داس.

قاکینا: منالدان، مندالدان، زندان (۱) زهدان.

قال: (۱) پیوه نه دراو، دانه خراو؛ (۲) فرهه، گوشاد؛ (۳) بریتی له مروی

- قَرَاهِه: راواندن، پیراندنی قسه، وراوه، پاتمران [ق] هذیان.  
 قَرْت: (۱) قسه‌ی بن شَر، حمله‌ی مہ‌لہ‌ق: (۲) درو: (۳) گوشاد، قَرْت [ق] (۱) یاوه: (۲) دروغ: (۳) گشاد.  
 قَرْتو: مروی به فیشالی دروکه‌ر [ق] آدم خودستای دروغ‌پرداز.  
 قَرْتوقی: دہس بر، ساخته‌چی [ق] حیلہ‌گر.  
 قَرْتونی: رہ‌نگ ناحہز، ناشیرین، رہ‌نگ کریت [ق] بدرنگ.  
 قَرْتی: قَرْتو، جوینی زَنانہ [ق] دشنام زنانه.  
 قَرچ: قَرچ [ق] نگا: قَرچ.  
 قَرچالہ: ترسہ نوک، ترسوتہ [ق] ترسو.  
 قَرچا قَرچ: قَرچ، قَرچ، قَرچ [ق] نگا: قَرچ، قَرچ.  
 قَرچقانندن: (۱) پِشاندنہ، پِلیخانندہ: (۲) لاواز کردن [ق] (۱) لہ کردن: (۲) لاغر کردن.  
 قَرچقین: (۱) پِلیخاننہ، پِلیشانہ: (۲) لاوازون، لہزبون، کزبون [ق] (۱) لہشدن: (۲) لاغرشدن.  
 قَرچک: شہرمی زَن، زنی، کوز [ق] آلت تناسلی زن، فرج.  
 قَردا: بیره‌دا [ق] از اینجا.  
 قَرده: قَردا [ق] از اینجا.  
 قَرده‌ویدا: لیره لوئی [ق] از اینجا و آنجا.  
 قَرزہ: دہ‌نگی بہ پہلہ سورانہ‌وہی شتی ناوبہ تال یان خَر [ق] صدای چرخش تند کاوک و مدور.  
 قَرسہ: پاریزگاری، ناگالی بون [ق] محافظت، نگہداری.  
 قَرسہانندن: ناگاداری لئی کردن [ق] محافظت کردن.  
 قَرقرانندن: تلاکردنہ، جالہ کردن [ق] غلتانیدن.  
 قَرقرک: مہچہ کو بہلہک: (قَرقرکی وی ستورن) [ق] ساق و مچ پا.  
 قَرقرؤ: ہەر چہک کہ قَرزہ لئی دی [ق] ہرچہ صدای «قَرزہ» می‌دہد.  
 قَرقرہ: (۱) قَرقرؤ: (۲) دروژن [ق] (۱) نگا: قَرقرؤ: (۲) دروغگو.  
 قَرک: چیشتی دانہ و بیلہی وردکراو [ق] آش حبوب کو بیدہ.  
 قَرک: (۱) سنگ، میخی نہستور: (۲) بہستاوی دانؤ کہ دہدری بہ بیچوی ساوا: (۳) زگ چون، بہلہ فیہ [ق] (۱) میخ کلفت: (۲) آب پز حیوبات کہ بہ حیوان نوزاد دہند: (۳) اسہال.  
 قَرکا: درو [ق] دروغ.  
 قَرکردن: دروگوتن [ق] دروغ گفتن.  
 قَرکہر: دروژن [ق] دروغگو.  
 قَرگولی: رہ‌نگی خہنہی [ق] حنایی رنگ.  
 قَرمور: رہ‌نگی تاریک و مات، دژی رہ‌نگی ناچوخ [ق] رنگ مات و تیرہ.  
 قَرنی: (۱) توئی کہ لہ زستاندا دہچیندری: (۲) تازہ دہاتو: (۳) بیچوی درہ‌نگ‌زا: (۴) کہ میلی بہز [ق] (۱) بذری کہ در زمستان می کارند: (۲) نورسیدہ: (۳) بچہ دیر بہ دنیا آمدہ: (۴) گال.  
 قَرؤ: (۱) دروژن: (۲) درو [ق] (۱) دروغگو: (۲) دروغ.  
 قَرؤکہر: دروژن [ق] دروغگو.  
 قَروقی: گوشتی باش کولاو کہ لہ پِشہ جیا بو تہوہ [ق] گوشت کاملاً پختہ.  
 قَرہ: قَر، تیرہ [ق] اینجا.
- قَرزہ: قَرزہ [ق] نگا: قَرزہ.  
 قَرزہک: قَرؤکہر [ق] دروغگو.  
 قَرزی: (۱) زنی دروژن: (۲) رابہ، بلندیہ: (۳) روت، روس: (۴) جوینی زَنانہیہ [ق] (۱) زن دروغگو: (۲) برخیز: (۳) لخت، برهنہ: (۴) دشنام زنانه.  
 قَرزین: رابون [ق] برخاستن.  
 قَرز: (۱) دہ‌نگی میس و زہرگتہ: (۲) سست، خاو: (۳) کہ موسکہ: (۴) خولخولہ، مزاح: (۵) و زہزی، عاجزی، عیدزی [ق] (۱) صدای مگس و زنبور، وز: (۲) سست: (۳) بسیار کم: (۴) گردنا: (۵) عصبانیت.  
 قَرزون: شل بو تہوہ لہ کارکردن، خاو بو تہوہ [ق] سستی در انجام کار.  
 قَرزفن: دہ‌نگی زوری میس و زہرگتہ [ق] صدای وزوز پیایی.  
 قَرزک: (۱) چہ قوی دہم‌بان: (۲) مزاح [ق] (۱) چاقوی بہن: (۲) گردنای بازی.  
 قَرکانندن: (۱) ناوہہ لقلولاندن: (۲) فیچہ بہ ناو کردن [ق] (۱) آب را از زمین جوشانیدن: (۲) آب را فوارہ مانند کردن.  
 قَرزہ: پرخہ [ق] خرناسہ.  
 قَرزہ قَرز: (۱) پرخہ پرخ: (۲) قَرزق [ق] (۱) خرناسہ پیایی: (۲) وزوز.  
 قَرزہک: تہمّل لہ کارکردن، خروہ دوادہر [ق] اہمال کنندہ در انجام کار.  
 قَرزی: دہرکراو، بہرہ لداکراو [ق] ول شدہ، رہاشدہ.  
 قَرزین: (۱) پرخہ کردن: (۲) خورہ کردنی ناوی زہوان: (۳) دہ‌نگی گولہی ہاویراؤ: (۴) گزہ با، دہ‌نگی بای بہہیز: (۵) دہ‌نگی ویک کہفتنی کانزای لہزیز و زیو: (قَرزینا خہ لاخل) [ق] (۱) خرناسہ کشیدن: (۲) صدای جریان آب: (۳) صدای تیرشلیک شدہ: (۴) صدای تندباد: (۵) صدای بہ ہم خوردن زینت آلات زنانه.  
 قَرز: (۱) جوڑی دہ‌نگ وہک دہ‌نگی گوللو بہردہ قوچہ کانی: (۲) دہ‌نگی ناو کہ بہ تہوژم دہرہری [ق] (۱) نوعی صدا مانند صدای تیر در راہ و سنگ فلاخن: (۲) صدای آب کہ با فشار بیرون جہد.  
 قَرزاب: حہزیا، عہزیا، زہا [ق] اژدہا.  
 قَرزاگ: پشک ہاویشتنی خو و بہخت [ق] قرعہ کشی.  
 قَرزان: ژان، رازانی تراو [ق] برہم زدگی مایع مانند مشک.  
 قَرزانندن: راتلہ کاندنی تراو لہ دہ فرا، ژانندن [ق] تکان دادن مایع در ظرف.  
 قَرزانگ: قَرزاگ [ق] قرعہ کشی.  
 قَرزانہوہ: بوژانہوہ [ق] سرحال آمدن.  
 قَرزاو: بناوانی ناو بو و ہرزیران دابہش کردن [ق] مرکز تقسیم آب آبیاری.  
 قَرزک: فیہرہ، بہلہ فیہرہ [ق] مدفوع آبیکی.  
 قَرزو: زگ چون، رہوان بون [ق] اسہال.  
 قَرزوک: زگ زہوان، کہ سنی کہ زگی دہچی [ق] اسہال گرفتہ.  
 قَرؤکہر: دہرمانی رہوانی [ق] مسہل.  
 قَرؤ: بقہ، خہتہر [ق] کلمہ تحذیر، خطر.  
 قَرکی: بہ کجاری، ٹیکچارہ کی، ٹیکرای [ق] یکبارہ، تماماً.  
 قَرل: (۱) بل، رہ قی نہرم بوگ، بو دومہ لئی دہ تین: (۲) قَر [ق] (۱) سخت نرم شدہ کہ برای دمل گفتہ می شود: (۲) گشاد.  
 قَرلت: تہقین، لہ بہرہک چون [ق] ترکیدن، انفجار.



فُلُكْ: بان مه لاشو، پيشه سهر [ف] آهيانه، تشنك.  
 فُلُكْ: چد قه سرو، چنه باز [ف] وراج  
 فُلوشه: برّوش، ساواری زور ورد [ف] بلغور ريز.  
 فُن: ده نگی وه كه ده نگی بهر بونی زئی كه وان [ف] صدایی همانند صدای زه  
 كمان.

فُنكِه: (۱) فُن: (۲) ده نگی سوژانی توندی مه زرهق [ف] (۱) نگا: فُن: (۲)  
 صدای چرخش سریع گردنا.  
 فُنكِه فُنك: فنی زور [ف] صدای «فُن» پیاپی.  
 فُنه: فُن [ف] نگا: فُن.

فُولك: دُول، مین، دایك بو منالی ده لئی كه میز بكاف [ف] شاش، اصطلاحی كه  
 برای تشویق بچه به شاش كردن گویند.  
 فُه: (۱) تَبوه: (۲) پيشگر به واتا: دویاته: (چیروكئی بو مه فُه گهرینه): (۳)  
 ناواله، باز: (دهری فُه كه): (۴) فر كردن: (ناقئی فُه خو): (۵) وشه  
 پیرایی: (فُه منرا وه ره): (۶) بو، بولای: (كئی فُه ده چی) [ف] (۱) شما: (۲)  
 پيشوند بمعنی دوباره: (۳) باز، وا: (۴) پيشوند به معنی نوشیدن: (۵)  
 حرف همراهی: (۶) به سوی، به طرف.  
 فُه تانین: قهره بو كردن، توله كردنمه [ف] تلافی.

فُه پِر: برینه وهی قهرامه دار [ف] قرار نهایی در معامله.  
 فُه پِر اژتن: هه لبر اژدن، جیا كردنمه، نه قانندن [ف] انتخاب كردن.  
 فُه بَرَك: جورئ كولیره ی به هیلكه و شیر و روځ [ف] نوعی گرده نان روغنی  
 با تخم مرغ و شیر.

فُه بَرَن: (۱) قازانج كردن، به هره گیر كه وتن: (۲) بردنمه له قومار [ف] (۱)  
 سود بردن: (۲) برد قمار.  
 فُه بَر وُتن: روتانندنمه، توك لئی دامالین [ف] لخت كردن از پَر و مو.  
 فُه بَر یی: قهراردراو، چهق: (بوها فُه بَر یی) [ف] نرخ ثابت و مقرر شده.  
 فُه بَر یان: برانه وه، قرتبكه وتن، له ناوچوځ [ف] نابود شدن، انقراض.  
 فُه بَر یین: (۱) دویایی هیئان به نرخ یان به كیشه: (۲) برینه وهی هه نك: (۳)  
 برینه وهی ممر و بز: (۴) قهرارو بریاری به كجاره كی: (۵) برانه وهی  
 بنه مال [ف] (۱) پایان دادن: (۲) برداشتن عسل از كندو: (۳) پشم چینی از  
 حیوانات: (۴) قرار قطعی: (۵) انقراض خانواده.

فُه بَر دیان: پسان [ف] واگستن.  
 فُه بَر ځان: برژان [ف] پراكنده شدن.  
 فُه بَر ځانندن: برژانندن [ف] پراكنندن.  
 فُه بَر ځیان: فُه بَر ځان [ف] پراكنده شدن.  
 فُه بَر ځین: فُه بَر ځان [ف] پراكنده شدن.  
 فُه بَسو: (۱) كرایه وه. فالا بُو: (۲) ناوا بُو، نم تهرزه بو [ف] (۱) باز شد: (۲)  
 اینطور بود.  
 فُه بَسور: پاشه كهوت [ف] اندوخته، پس انداز.  
 فُه بَسوځ: كرانه وه، بازبوځ [ف] باز شدن، گشوده شدن.  
 فُه بَسوژین: پژمین، پشمین، پترین [ف] عطسه كردن.  
 فُه بَسوژوژین: تاویانمه وه، تانومه [ف] مَبَعان، آب شدن.  
 فُه بَسستن: وه بهستن، بهستنه وه: (حسه پئی فُه بهسته) [ف] بند كردن.

فُه بُو: فُه بو [ف] نگا: فُه بو.

فُه بَیتن: دایبرتنه وه، دوباره له هیله كه دانمه وهی نارد [ف] دوباره بیختن.  
 فُه پاجین: (۱) داپاجین، پهرتاوتن: (۲) برین به برینگ و تور تو [ف] (۱)  
 هرس كردن: (۲) قیچی كردن.

فُه پازانه وه [ف] لا به.  
 فُه پچر اژندن: (۱) بهرگ ددرز كردن: (۲) له هه مولاه تئی شیشان و نازاردان:  
 (۳) پسانندن: (۴) شی كردنمه وه، به وردی مانا لیدانه وه [ف] (۱) لباس  
 پاره پاره كردن: (۲) از هر طرف پیرامون گرفتن و آزدن کسی: (۳)  
 واگستن: (۴) تفسیر كردن.

فُه پرتكان: تيك شكان، له بهریه كچون [ف] درهم شكستگی.  
 فُه پرتكانندن: تيك شكانندن، له بهریه كچون [ف] درهم شكستن.  
 فُه پرتكیای: تيك شكاو، له بهریه كچوك [ف] درهم شكسته.  
 فُه پِرژنین: پهرتاوتن، پِرژولك داپاجین [ف] هرس كردن.  
 فُه پِرژیان: پِرژان، بلا بوځ [ف] پاشیده و پراكنده شدن.  
 فُه پِرژین: فُه پِرژیان [ف] نگا: فُه پِرژیان.

فُه پرسیین: پرسینه وه، پرسیارلئی كردن [ف] استنطاق، پرسش.  
 فُه پریتانندن: توند به زه ویدا کوتان [ف] سخت بر زمین كوبیدن.  
 فُه پِر ځانندن: خوراوه شانندن، خوته كانن [ف] خود را تكانیدن.  
 فُه پِر ځان: سوړی و پئی داگری له سه ره بهست [ف] اصرار ورزی.  
 فُه پِر ځانندن: سوړبوځ و پئی داگرتن [ف] اصرار ورزیدن.  
 فُه پِسكان: بهرده ست بوځ، هاتنه ژیر فرمان [ف] رام شدن، زیر فرمان  
 آمدن.

فُه پِسكانندن: هیئانه ژیر فرمان، كهوی كردن [ف] رام كردن، زیر فرمان  
 آوردن.

فُه پِسكیان: فُه پِسكان [ف] نگا: فُه پِسكان.  
 فُه پِسكین: فُه پِسكان [ف] نگا: فُه پِسكان.  
 فُه پِلیتان: توند به زه وهی داکه وتن [ف] سخت بر زمین افتادن.  
 فُه پِلیتانندن: توند به زوی داکوتان [ف] سخت بر زمین انداختن.  
 فُه پورسی: بورایه وه، له هوش خوهی چو [ف] از هوش رفت.  
 فُه پورسیین: بورانه وه، له سه رخو چوځ [ف] از هوش رفتن.  
 فُه پوځ: وردبونی شتی زور رهق: (كه فری مه زن فُه پو) [ف] خرد شدن شیء  
 بسیار سخت.

فُه پهر اژان: پهرانه وه، پهرینه وه [ف] عبور كردن.  
 فُه پهر اژندن: پهرانده وه [ف] عبور دادن.  
 فُه پهر اژان: شر و وژبوځ، بزگور بزگور بوځ [ف] لت و پار شدن پارچه.  
 فُه پهر اژانندن: درانندن، شر كردن [ف] لت و پار كردن.  
 فُه پهر اژان: پهرینه وه [ف] عبور كردن.  
 فُه پهر اژین: پهرینه وه [ف] عبور كردن.  
 فُه پهر اژانندن: راه شانندن، ته كانندن [ف] تكانیدن.  
 فُه پهر انگرین: قنج، قیته وه بوځ [ف] برآمدن.  
 فُه پهبیان: شیلان [ف] چلانیدن.  
 فُه پهبیانندن: (۱) كردنمه وهی گری: (۲) له كرزى خا و كردنمه وه: (۳) بریتی له

لی پرسینہ و وہ بہ سہر کردنہ و [۱] باز کردن گرہ: (۲) رشتہ را پنبہ کردن: (۳) کنایہ از نوازش کردن.  
 فہ پیچرین: تی گہ یاندن [۱] فہمانیدن.  
 فہ پین: فہ بیان [۱] چلانیدن.  
 فہ تراندن: باو بشک دان و خو کیشانہ و ہ بہر خہ و ہاتن [۱] خمیازہ کشیدن.  
 فہ ترسین: تازہ لہ نہ خوشی ہستانہ و [۱] تازہ شفا یافتن، نقاہت.  
 فہ ترکان: (۱) پیکرانی نیشانہ: (۲) تروکمی پہ لکی چاو [۱] خوردن بہ ہدف: (۲) جہش پلک چشم.  
 فہ ترکاندن: (۱) لہ تامانچ دان، پیکانی نیشان: (۲) تروکاندن چاو [۱] بہ ہدف زدن: (۲) پلک برہم زدن.  
 فہ ترویسکاندن: دہر بہ زادن [۱] رمانیدن.  
 فہ ترویسکیان: (۱) دہر بہ زین، تہرہ بون: (۲) لہ بہر چاو گوم بون [۱] در رفتن، رم کردن: (۲) از دید ناپدید شدن.  
 فہ ترویسکین: فہ ترویسکیان [۱] نگا: فہ ترویسکیان.  
 فہ تریسکان: فہ ترویسکیان [۱] نگا: فہ ترویسکیان.  
 فہ تریسکاندن: فہ ترویسکاندن [۱] رمانیدن.  
 فہ تہرستین: لہ نہ خوشین ہستانہ و، چاک بونہ و، ساقہ و بون [۱] شفا یافتن.  
 فہ تہ کان: تہ کان، تہ کینران [۱] تکانیدہ شدن.  
 فہ تہ کاندن: تہ کاندن [۱] تکانیدن.  
 فہ تہ مران: (۱) خاموش بونی ناگر، کوژانہ و: (۲) بریتی لہ مردنی کہ سی [۱] خاموش شدن آتش: (۲) کنایہ از مرگ.  
 فہ تہ مراندن: (۱) خاموش کردنی ناو: (۲) بریتی لہ مراندنی کہ سی [۱] خاموش کردن آتش: (۲) کنایہ از میراندن کسی.  
 فہ تہ مریان: فہ تہ مران [۱] نگا: فہ تہ مران.  
 فہ تہ مرین: فہ تہ مران [۱] نگا: فہ تہ مران.  
 فہ تہ و شین: واقی و رمان، سہر سام مان [۱] متحیر شدن.  
 فہ تیرہ: زودا، بہ سہرہات، قومیان [۱] حادثہ.  
 فہ جنقان: راچہ نین لہ ترسان [۱] یکہ خوردن از ترس.  
 فہ جنقانندن: راچہ ناندن، شلہ زاندن [۱] ترسانیدن ناگہانی کہ لرزہ آورد.  
 فہ جنقیان: فہ جنقان [۱] نگا: فہ جنقان.  
 فہ جنقین: فہ جنقان [۱] نگا: فہ جنقان.  
 فہ جنکان: فہ جنقان [۱] نگا: فہ جنقان.  
 فہ جوین: (۱) جوئہ و ی بنیست: (۲) بریتی لہ پاتہ کردنہ و ی قسہ چہ ند جار [۱] جویدن سقر: (۲) کنایہ از تکرار چند بارہ سخن، ژاژ خایی.  
 فہ جہ مانندن: کو کردنہ و، جقات چیکرن [۱] جمع کردن.  
 فہ جہ میان: کو بونہ و، جقات کرن، جہ بون [۱] جمع شدن.  
 فہ جہ مین: فہ جہ میان [۱] جمع شدن.  
 فہ چاشاندن: چیزہ کردن، تام کردن بوئہ زمون [۱] چشیدن برای آزمون.  
 فہ چراندن: شی کردنہ و ی کولکہ، لہ بہر یکہ ہلہ و ہلہ شانندی خوری و پہ مو [۱] ازہم باز کردن پشم و پنبہ.  
 فہ چرین: (۱) ہلہ پچرین، بہ زور لی کردنہ و: (۲) راکیشان بہ زہوی دان [۱]

(۱) برکندن: (۲) بر زمین کشیدن.  
 فہ چفاندن: (۱) سہر کوئہ کردن: (۲) دہر کردن بہ سوکایہ تی [۱] سرزنش کردن: (۲) دک کردن.  
 فہ چفیان: (۱) سہر کوئہ: (۲) دہر کران: (۳) سہر داخستن [۱] سرزنش: (۲) دک شدن: (۳) سرفرود آوردن از خجلت.  
 فہ چکیان: (۱) داچکانی ناو، ہلہ چورآن: (۲) تہ کہ تہک، دالہ قاوی بہ ہاتو چو [۱] چکیدن آب: (۲) آویزہ در نوسان.  
 فہ چناندن: جنینہ و ی گوڑہ و ی دراو [۱] رفو کردن.  
 فہ چنین: (۱) وہ چناندن: (۲) دورہ پریز بون، خو کیشانہ و لہ کاری [۱] رفو کردن: (۲) خود را کنار کشیدن.  
 فہ چورآن: چورآنہ و [۱] چکیدن.  
 فہ چورآندن: ہلہ چورآندن [۱] چکانیدن تا آخر.  
 فہ چہ مان: چہ مینہ و، دہاتنہ و [۱] خم شدن.  
 فہ چہ ماندن: چہ ماندنہ و، دہینانہ و [۱] خم کردن.  
 فہ چہ میان: فہ چہ مان [۱] خمیدن، خم شدن.  
 فہ چہ میانندن: (۱) ہلہ گرتنہ و ی ورد لہ زہوی: (۲) ہلہ کردنی باسکو دہلینگ [۱] ورجیدن دانہ: (۲) برجیدن آستین و پاچہ.  
 فہ حہ واندن: (۱) حاواندنہ و، چاودیری کردن: (۲) پندانان [۱] سرپرستی کردن: (۲) پناہ دادن.  
 فہ خاپاندن: فریودان [۱] فریب دادن.  
 فہ خارن: (۱) شتی خوارندنہ و: (۲) خوارندنہ و [۱] نوشیدنی: (۲) نوشیدن.  
 فہ خاندن: فہ خارن [۱] نگا: فہ خارن.  
 فہ خاندی: (۱) بانگ کراو: (۲) خویندراوہ و: (تہ ٹہف نامہ فہ خاندیہ) [۱] دعوت شدہ: (۲) نوشتہ خواندہ شدہ.  
 فہ خراندن: بہ سانایی بیگہ ہینان [۱] آسان انجام دادن.  
 فہ خلیسکان: خلیسکان، ہلہ خلیسکان [۱] لیز خوردن.  
 فہ خلیسکانندن: خلیسکانندن [۱] لیز دادن.  
 فہ خو: بخورہ و [۱] بنوش.  
 فہ خوارن: خوارندنہ و [۱] نوشیدن.  
 فہ خوانندن: (۱) بانگ کردن: (۲) خویندندہ و ی نوسراو [۱] دعوت کردن: (۲) بازخواندن نوشتہ.  
 فہ خوانندی: فہ خاندی [۱] نگا: فہ خاندی.  
 فہ خوڑ: خوڑہ و [۱] نوشندہ.  
 فہ خوران: خوران، نالوش لی پیدابون [۱] خریدن، دارای خارش شدن.  
 فہ خوراندن: (۱) خوراندنی نالوش: (۲) بریتی لہ بہ قسہ ی خویش و ہینمی دہ گہل کہ سی رہفتار کردن [۱] خاراندن: (۲) کنایہ از با مدارا رفتار کردن با کسی.  
 فہ خووستن: (۱) بانگ کردنی کہ سیگ: (۲) بہ تامانہت و ہرگرتن [۱] کسی را خواستن: (۲) امانت گرفتن.  
 فہ خوگرتن: دہستہ بہر بون، لہ مل بون [۱] تعہد.

فَهْ خَوِگرتی: دهسته بهر [ف] مُتعهد.

فَهْ خَوِراتندن: پی خوارندهوه، ده خوارددانی تراو [ف] وادار به نوشیدن کردن.

فَهْ خومان: تیکه ل پیکه ل بون، تیکه وه گلان [ف] مختلط شدن، درهم برهمی. فَهْ خومانندن: تیکه ل پیکه ل کردن، تیکه وه گلاندن [ف] مخلوط و درهم برهم کردن.

فَهْ خومین: فَهْ خومان [ف] نگا: فَهْ خومان.

فَهْ خولندن: (۱) خویندنهوه ی نوسراو بو گوینگر؛ (۲) دلداری دانهوه، دلدانهوه؛ (۳) ده عوهت کردن [ف] بازخواندن نوشته برای شنونده؛ (۲) نوازش کردن؛ (۳) دعوت کردن.

فَهْ خه پسرانندن: ده ست ده ناگر وهردان بو خوش کردنی ناگر [ف] زیرورو کردن آتش که شعله ورتر شود.

فَهْ ددان: (۱) هه لمسان، په ممانی زگ؛ (۲) زهوی کوئین، دانهوه ی زهوی؛ (۳) دانهوه ی وام؛ (۴) هه تاسه ددان، پشو کیشان؛ (۵) نان به ته ندوره وه ددان؛ (۶) پیوه دانی مارو دوپشک...؛ (۷) هه لدانی چادر؛ (۸) برینگاندن، ونیستانی باران؛ (۹) نیجاد، داهینان [ف] آماسیدن شکم؛ (۲) کندن زمین؛ (۳) پس دادن وام؛ (۴) نفس کشیدن؛ (۵) چسیاندن نان به تنوز؛ (۶) نیش زدن مارو عقرب و...؛ (۷) بریا کردن چادر؛ (۸) بند آمدن باران؛ (۹) ایجاد، پدید آوردن.

فَهْ ددان دهر: داهینن، بریتی له خودا [ف] خالق، کنایه از خدا.

فَهْ داینین: نیشته وه ی بالدار [ف] نشستن پرند.

فَهْ دزین: شت به که سیلک ددان و به نهینی برنده وه، دزینه وه [ف] بخشیده را دزدیدن.

فَهْ دوخستن: ره دوخستن. هوی راکردنی کیژ ده گهل دلخوازی خوئی [ف] فرار دادن دختر یا نامزدش.

فَهْ دوکه تن: (۱) وه دوکه تن، به شویندا چون؛ (۲) ره دوکه وتن، راکردنی کیژ ده گهل لای دلخوازی [ف] به دنبال رفتن؛ (۲) فرار دختر همراه نامزدش از خانه پدری.

فَهْ دهر: (۱) جگه، بیجگه؛ (۲) وه دهر: (لبازیری فَهْ دهر که تم) [ف] بجز، بغیر از؛ (۲) بیرون شدن.

فَهْ دهره نگ: زورخایه نی، فره بیجون [ف] به تأخیر افتادن.

فَهْ دیار که تن: خویابون، ناشکرابون، دیاردان [ف] آشکار شدن.

فَهْ دیتن: (۱) دوزینه وه ی گوم بوگ؛ (۲) به سه رکر دانهوه؛ (۳) بودیدار چونه وه [ف] گم شده را یافتن؛ (۲) بازخواندن؛ (۳) بازدید.

فَهْ دیران: ده نگو، بلاو کردنه وه ی قسه [ف] پختن خبر.

فَهْ دی کرن: (۱) وه دهران، دهر کردن؛ (۲) جیا کردنه وه [ف] بیرون کردن؛ (۲) جدا کردن.

فَهْ دین: دوزینه وه ی گوم بوگ [ف] باز یافتن.

فَهْ دهر: (۱) وه ره؛ (۲) سه رو، بالا؛ (۳) نالی، لا؛ (۴) دهر، دهره وه، بهرانبهر به زوره وه [ف] بیا؛ (۲) بر، بالا؛ (۳) طرف، سو؛ (۴) بیرون، خارج.

فَهْ دهر: زرنگ له کارو کاسبی دا [ف] زیرک در کسب و کار.

فَهْ دهره: بهرانبهر [ف] برابر.

فَهْ راکرن: وه شارتن، نیشان نه ددان، شارنده وه [ف] بنهان کردن.

فَهْ رانندن: سونه وه به مر مهند، له بر به نددان [ف] سوهان زدن.

فَهْ رچاله: فَرچاله [ف] بزدل.

فَهْ رچین: فهروار به چینه وه ی داو یان وردی پرژاو [ف] برجین، امر به چیدن.

فَهْ رچینانندن: چینه وه له زه مین [ف] برجیدن.

فَهْ رسان: (۱) راپسکان؛ (۲) رایب بون [ف] (۱) تکان برای رهایی؛ (۲) رها شدن.

فَهْ رسانندن: (۱) راپسکانندن؛ (۲) رایب کردن [ف] (۱) کشیدن برای رها کردن؛ (۲) رها کردن.

فَهْ رستن: فَهْ رسان [ف] نگا: فَهْ رسان.

فَهْ رسین: فَهْ رسان [ف] نگا: فَهْ رسان.

فَهْ رشان: رشانه وه [ف] قی کردن.

فَهْ رشانندن: (۱) رشاندنه وه؛ (۲) بریتی له پی برژاردنه وه [ف] (۱) وادار به قی کردن؛ (۲) کنایه از تاوان از مجرم گرفتن.

فَهْ رشیان: فَهْ رشان [ف] قی کردن.

فَهْ رشین: فَهْ رشان [ف] قی کردن.

فَهْ رقه: به فر، بهرف [ف] برف.

فَهْ رقی: گورگ، شینو [ف] گرگ.

فَهْ رقل: بی مبالات، گوی نده ره به کار [ف] بی مبالات، بی توجه.

فَهْ رقلین: خوبوردن و تمهلی کردن له کار [ف] بازماندن و تساهل کردن.

فَهْ رک: فَرَق، شینو، گورگ، گور [ف] گرگ.

فَهْ رگرتن: گرتنه وه ی نه خوشینی گیرو [ف] واگیری بیماری.

فَهْ رگهانندن: (۱) لیک، جیا کردنه وه؛ (۲) کرده وه ی گری [ف] (۱) از هم جدا کردن؛ (۲) باز کردن گره.

فَهْ رگهر: (۱) وه رگهران، پیچ خواردن؛ (۲) گه زانه وه؛ (۳) په ژیمان بونه وه [ف] (۱) پیچ خوردن؛ (۲) بازگشت؛ (۳) پشیمانی.

فَهْ رمل: فل، شه که ت [ف] بسیار خسته.

فَهْ رملین: شه که ت بون، فل بون [ف] بسیار خسته شدن.

فَهْ رنن: (۱) رنینه وه ی توک؛ (۲) به ده ست هه لکه نندن و درونی خه له [ف] (۱) با دست چیدن مو؛ (۲) درویدن غله بادست.

فَهْ روتان: (۱) ناوه کول؛ (۲) روتانه وه ی دار؛ (۳) دارزانی گوشت له نيسك [ف] (۱) پرکنده شدن؛ (۲) لخت شدن درخت؛ (۳) لخت شدن استخوان از گوشت.

فَهْ روتانندن: (۱) ناوه روت کردن؛ (۲) دارزینی دار؛ (۳) کرؤساننده وه [ف] (۱) پرکنندن؛ (۲) لخت کردن درخت؛ (۳) لخت کردن استخوان.

فَهْ روتن: له سه رلا بردن، داگرتن [ف] برداشتن، پایین آوردن.

فَهْ روتن: فَهْ روتان [ف] نگا: فَهْ روتان.

فَهْ روتنی: روتانه وه [ف] لخت شده از موی و برگ و گوشت.

فَهْ روچکان: فَهْ روتان [ف] نگا: فَهْ روتان.

فَهْ روچکانندن: فَهْ روتانندن [ف] نگا: فَهْ روتانندن.

فَهْ رویتانندن: فَهْ روتانندن [ف] نگا: فَهْ روتانندن.

فەر و بیچاندن: فەر و تاندن [ف] نگا: فەر و تاندن.

فەرە: بی، باو، وەرە [ف] بیبا.

فەرەشان: فەرشان، رشانەوه [ف] قی کردن.

فەرەشاندن: فەرشاندن، رشانەنەوه [ف] وادار به قی کردن.

فەرەشیان: رشانەوه [ف] بالا آوردن، قی کردن.

فەرەقین: زەو، بلاوه کردن [ف] فرار دسته جمعی.

فەری: بیئە، بیئە، بیئە [ف] بیبار.

فەریتن: رزاندن، بەرە و خوار بلاو کردنەوه [ف] ریختن.

فەر و بیچاندن: فەر و تاندن [ف] نگا: فەر و تاندن.

فەری خستەن: بەری کردن، رەوانە کردن [ف] بدرقه کردن.

فەر یز: ناوەر و کی کتیب و نوسراو [ف] محتوای نوشته.

فەریس: (۱) پەتی دریز، گوریس: (۲) رینوس [ف] (۱) رسن، ریسمان: (۲) املاء، دیکتە.

فەریستەن: فەد کردن، بەسەر یە کاهینانەوه [ف] تا کردن.

فەری گرن: بەزی کردن، وەسەر ری خستەن، رەوانە کردن [ف] بدرقه کردن.

فەرین: (۱) بەئینە، بیئە، بیئە، فەری: (۲) بیئینە [ف] (۱) بیبار: (۲) بیاورش.

فەریئە: فەرین [ف] نگا: فەرین.

فەزان: (۱) زانەوه ی کانی: (۲) دوبارە بیچو هینان [ف] (۱) زاییدن چشمه: (۲) باز بچە آوردن.

فەزخت: چلکن، گەمار، نەخاوین [ف] کثیف، چرکین.

فەزختانەن: پیس و پەلوخ کردن [ف] کثیف کردن.

فەزقران: گەزانەوه، زفرین [ف] بازگشت.

فەزقراندن: گەزانەنەوه [ف] بازگردانیدن.

فەزقریان: (۱) وە گەریان: (۲) پاشگەز بوئەنەوه [ف] (۱) بازگشت: (۲) بشیمان شدن.

فەزقرین: فەزقران [ف] بازگشت.

فەزکین: هەلقوین، ناو لەزەمین بەنەهیم دەرچوون [ف] جوشیدن آب از زمین.

فەزوقان: پال، دەلەک [ف] هول، دفع با نیرو.

فەزوقاندن: پال پیو نان، دەلە کدان [ف] هول دادن.

فەزەلان: (۱) دریز بوئەنەوه و خوتلاندنەوه، گەوزین: (۲) توژ، پەرت [ف] (۱) دراز کشیدن و غلتیدن: (۲) پرت.

فەزەلاندن: (۱) گەوزاندن: (۲) توژدان [ف] (۱) غلتانیدن: (۲) پرت کردن.

فەزەلین: (۱) خلیسکان و کەوتن: (۲) گەوزین و خودریز کردن [ف] (۱) لیز خوردن و افتادن: (۲) دراز کشیدن و غلتیدن.

فەز بیخاندن: زیخ کردن به قسه، دنەدان، هانەدان، ناوتی دان [ف] تشجیع.

فەزین: فو کردن، پف کردن، بالە دەم دەر خستەن [ف] فوت کردن.

فەزارتن: بزارتن، جیا کردنەوه، هەلۆه ژیران [ف] جدا کردن، سوا کردن.

فەزانەن: (۱) بوژاندنەوه، لەپاش کەنەفتی سازو دلخوش کردن: (۲) هەلاجی، شی کردنەوه ی کولکە بە کوتک و کەوان [ف] (۱) دلجووی کردن: (۲) پنبەزدن.

فەژەن: (تین، هالووی گەرما: ۲) پریشکە ی ناگر، بروسکەدان [ف] (۱)

آلاو گرما: ۲) شراره.

فەژەندن: شی کردنەوه ی کولکە [ف] زدن پشیم و پنبە با دست.

فەژەنین: ژەنین [ف] نگا: ژەنین.

فەژی: (۱) نیووش: (۲) نەمەش: (۳) فەرمان بە زیانەوه، یزیهوه [ف] (۱) شماهم: (۲) ماهم: (۳) امر بە دوبارە زنده شدن.

فەژیان: زیندو بوئەنەوه [ف] از نو زنده شدن.

فەژیاندن: زیندو کردنەوه [ف] از نو زندگی دادن.

فەژیئین: فەژیان [ف] از نو زنده شدن.

فەژینک: (۱) زیانەوه: (۲) هوی بوژانەوه [ف] (۱) زنده شدن: (۲) موجب نشاط یافتن.

فەس: بەس [ف] بس.

فەستا: (۱) ئوستا، وەستا: (۲) زاوہستا: (۳) لە کار کەوت [ف] (۱) استادکار: (۲) ایستاد: (۳) از کار افتاد، دست از کار کشید.

فەستان: (۱) زاوہستان: (۲) لە کار بەس کردن [ف] (۱) ایستادن: (۲) دست از کار کشیدن.

فەستاندن: (۱) زاگرتنی کار: (۲) زاگرتن: (۳) ماندو کردن: (۴) بلند کردن [ف] (۱) متوقف کردن کار: (۲) وادار به توقف کردن: (۳) خستە کردن: (۴) بلند کردن.

فەستران: لیکدران، تیکەل کران [ف] آمیزش، آمیزه.

فەستراندن: لیکدان، تیکەل کردن، تەف لەهف کرن [ف] آمیختن.

فەسترین: ئەستەرن، ئەستەرنەوه [ف] زدودن.

فەسهان: (۱) شار دراوه، شیش کراو، شیر دراوه: (۲) بریتی لە راز، نەهینی [ف] (۱) پنهان شده: (۲) کنایه از راز مگو.

فەسهاندن: شار دنەوه [ف] پنهان کردن.

فەسین: سانەوه، حەسانەوه، شە کەتی دەر کردن [ف] استراحت.

فەشارتن: شار دنەوه، تاقت کردن [ف] پنهان کردن.

فەشارتو: شاراوه، شیراوه [ف] پنهان شده.

فەشارتی: شاراوه [ف] پنهان شده.

فەشاردن: فەشارتن [ف] پنهان کردن.

فەشاردو: فەشارتی [ف] پنهان شده.

فەشاردی: فەشارتی [ف] پنهان شده.

فەشارن: فەشارتن [ف] پنهان کردن.

فەشاری: فەشارتی [ف] پنهان شده.

فەشانەن: دوبارە بەزی کردن، دیسان ناردن [ف] بازفرستادن.

فەشانندی: (۱) ناردراو، بەزی کراو: (۲) راسپیراو [ف] (۱) فرستاده شده: (۲) توصیه شده.

فەشری: (۱) فەشارتی: (۲) نەهینی [ف] (۱) پنهان شده: (۲) راز.

فەشو: (۱) دوبارە بەناوی بشو: (۲) دانەوبلە بشو [ف] (۱) بازبشوی: (۲) حیوانات را بشوی.

فەشوشتن: (۱) دوبارە شستن: (۲) دانەوبلە شتتەوه [ف] (۱) بازبشستن: (۲) حیوانات شستن.

فەشوون کەتن: (۱) بەدوی کەسکا چوون: (۲) بەیرەوی کردن [ف] (۱)



تعقيب: ۲) پړوی.

فه شه پلان: په شپو بو، بې سهره و بهره بو، پریشان حال شدن.

فه شه پلانندن: په شپو کردن، پریشان حال کردن.

فه شه فان: ته کان خواردن، رازان [ف] تکان خوردن.

فه شه قانندن: شله زانندن، ته کان پيدان [ف] تکان دادن.

فه شه قيان: فه شه قان [ف] نگا: فه شه قان.

فه شه مران: ۱) ناويزران، تهرک: ۲) شیرانهوه [ف] ۱) انداخته شدن، برت:

۲) پنهان شدن.

فه شه مرانندن: ۱) ناويتن، تهرک کردن: ۲) فه شارتن [ف] ۱) پرت کردن: ۲)

پنهان کردن.

فه شه مرين: فه شه مران [ف] نگا: فه شه مران.

فه شيلان: شيلان [ف] چلانیدن.

فه فر: غه در [ف] غدر.

فه شه ستان: ۱) زاوه ستان: ۲) له کاروه ستان [ف] ۱) ايستان: ۲) ازکار

ايستان.

فه شه ستانندن: ۱) زاوه ستانندن: ۲) له کاروه ستانندن [ف] ۱) متوقف کردن:

۲) ازکار بازداشتن.

فه شه ستای: ۱) زاوه ستاو به پيوه: ۲) وستاو له کار [ف] ۱) ايستاده: ۲)

ازکار بازايستاده.

فه قوسان: ۱) بران: ۲) تاشرانی مو [ف] ۱) برش: ۲) تراش مو.

فه قوسانندن: ۱) برين: ۲) تاشینی مو [ف] ۱) بریدن: ۲) تراشیدن مو.

فه قه تان: جيا بوئنهوه [ف] جداشدن.

فه قه تانندن: جيا کردنهوه له پیکهوه نو سواو [ف] ازهم جدا کردن چسبيده.

فه قه تيان: جياوه بو، ليک پچران [ف] جداشدن.

فه قه تين: فه قه تيان [ف] جداشدن.

فه قه لاشتن: فه لاشتن [ف] شکافتن.

فه قه لشانندن: زوق روانين، بهوردی نوازين، بوچاو تيزن: (فه کی نه ز

چافين خو فه قه ليشم چاک دتيرم) [ف] با دقت نگاه کردن.

فه قه ومين: روداو، به سهرات، قومين [ف] حادثه.

فه قيوانندن: زيړانندن، زيقانندن [ف] جيع کشیدن.

فه قين: ده نگی خه منا کانه ی زوی [ف] صدای ناله روباوه.

فه کايی: کاويز کمر [ف] نشخوارکننده.

فه کايين: کاويز کردن، قاویش کردن [ف] نشخوار کردن.

فه کرزين: بزه کردن [ف] لبخند زدن.

فه کرن: ۱) باز کردن، فالاکرن، ناواله کردن: ۲) شی کردنهوه [ف]

۱) باز کردن، گشودن: ۲) ازهم باز کردن، زدن پنبه و...

فه کروپان: چاوپوشی [ف] چشم پوشی از خطا.

فه کروپانندن: چاوپوشی کردن [ف] ماست مالی کردن، چشم پوشی کردن.

فه کسری: ۱) فالابوی، ناواله: ۲) شی کراوه [ف] ۱) گشوده: ۲) ازهم

باز شده، پنبه و... زده شده.

فه کشانندن: ۱) راخستن، داخستن: ۲) راکيشان بهزه ميندا: ۳)

دريز کردنهوه: ۴) کيشانی توتن و جگهره [ف] ۱) پهن کردن: ۲) بر زمین

گستردن: ۳) کش دادن: ۴) اسنعمال دخانيات.

فه کش کشانندن: راکيشان به سهره عمرزا [ف] بر زمین کشانیدن.

فه کشين: ۱) کشانهوه، وه کشان، بهره وپاش بزوتن: ۲) په ژيوان بوئنهوه،

پاشه کسه کردن [ف] ۱) برگشتن: ۲) پشیمان شدن.

فه کوچانندن: گویزانهوه، ماله و مال پي کردن [ف] کوچ دادن.

فه کوتانندن: داکوتانی بزمارو... [ف] کوبیدن میخ و...

فه کوداد: بهرباد، داغان [ف] نابود، داغان.

فه کوړزين: بهددان ورد کردن، کروشتن [ف] خايیدن، بادندان خرد کردن.

فه کوروړتن: فه کوروړين [ف] نگا: فه کوروړين.

فه کوروړين: فه کوروړين [ف] نگا: فه کوروړين.

فه کوشتن: ۱) گزنه هيشتنی ناگر: (چرا به فی فه کوشت): ۲) سرينهوه،

خه ت کيشانی نو سواو: ۳) سهر برين [ف] ۱) کشتن چراغ و لهيب: ۲)

پاک کردن نوشته: ۳) سر بریدن.

فه کوزک: جه زياده، بورغی کهرهوه [ف] پيچ گوستی.

فه کولان: توژينهوه [ف] پروهش، کاوش.

فه که: ۱) چه شنی، جورى، وهک: ۲) فرمانی کردنهوه، فالاکه [ف] ۱)

مانند: ۲) امر به گشودن، بگشای.

فه که تن: رازان، راکشان [ف] درازکشیدن.

فه کهر: ۱) که سى داخراوی ده کانهوه: ۲) نامرازی داخراو کردنهوه [ف]

۱) گشاینده، کسی که می گشاید: ۲) بازکن، ابزار گشودن.

فه کی: چه شنی، به جورى [ف] مانند، مثل.

فه کيان: شله قان، ژان [ف] بهم زده شدن مایع.

فه کيشانندن: ۱) سهرمه شق دادان: ۲) رينوس شان دان [ف] ۱) سرمشق

نوشتن: ۲) ديکته کردن.

فه کيش: ۱) ده رکيشان: ۲) شتی که له راکيشان دا قايمه و ناپسى: ۳)

برتی له چه نه بازی زورهو: ۴) خوله بهر به کيشانهوه: ۵)

کيشان به ترازو [ف] ۱) آختن، برکشیدن: ۲) کشدار: ۳) کنایه از روده

دراز ياهو گو: ۴) کشیدن عضلات برای رفع خستگی: ۵) توزین کردن.

فه کيشک: ته زو، مچورک [ف] تير کشیدن اندام.

فه گاليان: راجله کين، داچله کين، داچله کان [ف] يکه خوردن.

فه گر: که سى که ده ست به خهرجهوه ده گری، پاشه کهوت کمر [ف]

صرفه جو.

فه گرت: ۱) خيوه تی هله دا: ۲) چيفی رانه نگاوت [ف] ۱) خيمه را

برپا کرد: ۲) چيف پيرامون خيمه را گرفت.

فه گرتن: ۱) کاری فه گر، پاشه کهوت کردن: ۲) هلدانی چادر: ۳) گرتنی

نه خوشی له نه خوشيکی تر: ۴) رانه نگاوتنی چيف [ف] ۱) صرفه جویی:

۲) برپا کردن خيمه: ۳) بيمارشندن از واگيری: ۴) با چيف پيرامون را

گرفتن.

فه گرتی: داگير کراو، نه ستيندراو [ف] غصب شده.

فه گری: فه گرتن [ف] صرفه جویی.

فه گفاشتن: توندگوشين، به نهيم کوشين، لهزه بروشين [ف] محکم

فشردن.

فه مشتن: (۱) فه مژین: (۲) پاسک و ده لنگ هه لمآین: (۳) مشت و مال کردن [فه] (۱) مکیدن: (۲) ورمالیدن: (۳) صیقل دادن.  
 فه مه رقیقین: (۱) شه که ت بوُن: (۲) پَر بوُن و سه ریز کردن له تراو [فه] (۱) بسیار خسته شدن: (۲) لبریز شدن از مایع.  
 فه میتن: فه مژین [فه] مکیدن.  
 فه ناسین: (۱) وه بیر هاتنه وه، ناسینه وه: (۲) مکور بوُن، بی هاتن [فه] (۱) باز شناختن: (۲) اقرار کردن.  
 فه ناندن: (۱) هیم دانان، بناغه دارژتن: (۲) وه دی هینان: (۳) ساعات قورمیش کردن [فه] (۱) بابه ریزی کردن، اساس نهادن: (۲) ایجاد کردن: (۳) کوک کردن ساعت.  
 فه نژین: گه شه کردن، به خورداهاتن [فه] شکوفاشدن.  
 فه نشستن: (۱) له فرین بهس کردن، نیشته وه ی بالدار: (۲) چونه خواری تلته: (۳) پوچانه وه ی پهنه ماو [فه] (۱) نشستن پرنده: (۲) تهنشین شدن: (۳) خوابیدن ورم.  
 فه نشستی: (۱) له فرین بهس کردگ: (۲) نیشته ی تلته: (۳) پوچاوه [فه] (۱) پرنده نشسته: (۲) تهنشین شده: (۳) ورم از بین رفته.  
 فه نشین: ئوقره [فه] آرامش.  
 فه نوسکاندن: لکاندن، چه سپانهین، نوساندن [فه] چسباندن.  
 فه نوسین: (۱) پیوه نوسان: (۲) تی هه لوسون [فه] (۱) چسبیدن: (۲) رنگ زدن.  
 فه نه رین: زاپه زین له پرا، بلند بوُن له نکاو [فه] پریدن و برخاستن، ازجا پریدن.  
 فه نه شتی: ئوقره گرتو، ئارام بوگ [فه] آرام گرفته.  
 فه نه هیران: دیسان تواسا کردن [فه] باز نگاه کردن.  
 فه نه هیراندن: فه نه هیران [فه] باز نگاه کردن.  
 فه نه هیرین: فه نه هیران [فه] باز نگاه کردن.  
 فه نی: بهری داره بهن، قه زوان، کهسکان [فه] ثمر درخت سقز.  
 فه نیشتن: فه نشتی [فه] نگا: فه نشتی.  
 فه نور: به فر [فه] برف.  
 فه وه راندن: نشان دان، روُن کردنه وه ی مه به ستیک [فه] تفهیم کردن.  
 فه وه ژارتن: (۱) بزاردن دانه و پله: (۲) خاوین کردنه وه ی زه وه کیلگه له بهرد، بهرد بژاردن [فه] (۱) پاک کردن غلات از دانسه ناباب: (۲) جمع کردن سنگ از زمین زراعتی.  
 فه وه شانندن: فری دان، توره هلدان [فه] پرت کردن.  
 فه وینی: ناکار، ره وشت، کرده وه [فه] اخلاق.  
 فه هاتن: (۱) هه لانتی هه ویر، سه رکه ونتی هه ویر: (۲) سه رده رینانی روک له زه ی: (۳) نه خوشی له سه ربه بندی چاک بو نه وه: (۴) به شیمانی [فه] (۱) برآمدن خمیر: (۲) برمدیدن نباتات: (۳) اواخر بیماری: (۴) پشیمانی.  
 فه هارین: ورد کردنی وه ک توز، کردنه نارد [فه] ساییدن، آرد کردن.  
 فه هاندن: گیرانه وه ی قسه و چیروک [فه] بازگو کردن.  
 فه هسیان: حه سانه وه، سانه وه [فه] آسودن.  
 فه هلدان: به چاوه میا کردن، چاوه اگرتن [فه] غمز.

فه گوتن: های له نادباردان، قسه له کاری دواروژ کردن [فه] پیش بینی.  
 فه گورزین: به گورجی و به له زه هلدان، چالا کانه زا کردن [فه] شتابان گریختن.  
 فه گوهارتن: گورزین وه، شت به شت دان [فه] معاوضه.  
 فه گو هاستن: زاگوزان، له شوینیک بو شوینی تر چون [فه] انتقال.  
 فه گو هشین: خو له کاردزین وه، ته مه لی کردن [فه] اهمال و سستی.  
 فه گهر: (۱) زفرین، وه گهران: (۲) شوین گیر [فه] (۱) بازگشت: (۲) بیگرد.  
 فه گهراندن: (۱) زفراندن: (۲) دانه وه ی وام: (۳) گیرانه وه ی رو داو [فه] (۱) بازگرداندن: (۲) ادای وام: (۳) بازگو کردن.  
 فه گهران: زفرینه وه [فه] بازگشتن.  
 فه گهرین: گهرانده، دوای زویشتن هاتنه وه [فه] برگشتن.  
 فه گهز: جزوی دوپشک و مار [فه] نیش عقرب و مار.  
 فه گهزاندن: پیوه دانی مارو دوپشک [فه] گزیدن مار و عقرب.  
 فه گه شین: (۱) خوشبوئی ناگر: (۲) به یولو بوئی ره ژ: (۳) شهق و تورت بوُن: (۴) بوژانه وه [فه] (۱) مشتعل شدن آتش: (۲) اخگر شدن زغال: (۳) شکوفاشدن: (۴) سر حال آمدن بعد از پژمردگی.  
 فه گه ژاندن: مل ده بهرمل نان، به کتر له زه وه ی دان [فه] گلاویز شدن.  
 فه گه ژین: تل دان له سه ر زه ی [فه] غلتیدن بر زمین.  
 فه گه مزین: باز بردنی به ته ورم، پهرین [فه] جهش، پرش.  
 فه گیران: فه گهراندن [فه] نگا: فه گهراندن.  
 فه ل: بل، نهرم بو ی رهق [فه] سفت نرم شده.  
 فه لا: تازیانه، شه لاه، قامچی [فه] تازیانه.  
 فه لو: پشکنین، توژین، گهران به شوین... [فه] تفتیش.  
 فه لو کرن: پشکنین، لی گهران [فه] تفتیش کردن.  
 فه لیستن: لیستنه وه، به زمان خاوین کردنه وه [فه] لیسیدن.  
 فه مال: دهس پیداهینی نه ندان، که سی خه لک ده شیلی به ده ست [فه] ماسازدهنده.  
 فه مالین: ده ست به له شاهینان به ته ورم، شیلانی پشت و نه ندان [فه] ماساز دادن.  
 فه مان: به جی مان [فه] واماندن، جاماندن.  
 فه مای: به جی ماو [فه] وامانده، جامانده.  
 فه مران: خاموش بوئی ناگر، کوژانه وه [فه] خاموش شدن آتش.  
 فه مراندن: خاموش کردنی ناگر، کوژاندنه وه [فه] خاموش کردن آتش.  
 فه مرتین: (۱) ره نگ زرد هه لگه ران: (۲) لاوایوون [فه] (۱) رنگ زرد شدن: (۲) لاغر شدن.  
 فه مرتی: ناگری خاموش بوگ، کوژاوه [فه] آتش خاموش شده.  
 فه مری: کوژاوه، ناگر نه ما: (چرا فه مری، میگر فه مری) [فه] خاموش شد.  
 فه مرین: فه مران [فه] نگا: فه مران.  
 فه مرتین: هه لقلینی ئاو، ده ربه رینی ئاو له زه وه ی [فه] جوشیدن آب از زمین.  
 فه مژین: مژایدان، مژین [فه] مکیدن.  
 فه مستن: هه لقلین، ئاو له کانی ده ربه رین [فه] جوشیدن آب از چشمه.

فه هونان: هوندن، هوندنهوه [ف] بافتن.

فه هونان: فه هونان [ف] بافتن.

فه هه راندن: عاله پز کردن بو تاو خوارندهوه [ف] نهیب بر گله زدن برای آب خوردن.

فه هه ژاندن: راتله کاندن [ف] تکان دادن، جنبانیدن.

فه هیران: فه هارین [ف] نگا: فه هارین.

فه هیراندن: فه هارین [ف] نگا: فه هارین.

فه هیرای: وردکراو وهک توز [ف] ساییده، گردشده، پودر.

فه هیشت: بهه شت [ف] بهشت.

فه هیلان: تهرک کردن، بهجی هیشتن [ف] ترک کردن.

فه هیلائی: بهجی هیلراو، تهرک کراو [ف] متروک، جامانده.

فه هینان: فه هونان [ف] بافتن.

فه یئون: ناگردانی گهرماو، تونی همام [ف] آتسدان حمام.

فی: نهو بو نیر [ف] آن برای مذکر، او.

فی: (۱) نهو بو میونه: (۲) هه لبوی ناگر: (۳) ناوی پیتیکی تهلغو بیتکه

[ف] (۱) آن برای مؤنث، او: (۲) مشتعل: (۳) نام حرف «ف» از حروف

الفبای زبان کردی.

فیاد: زرعاتی شهخته لیدراو [ف] کشت سرمازده.

فیار: زهوی له بهر سهرماو سوله هه لته کاو [ف] زمین از یخ بندان سست

شده.

فیان: عیشق، دلداری [ف] عشق و محبت.

فییت: قوت، قیت: (گوهی مشک فیتن) [ف] برجسته.

فییت: پاشگر بهواتا: ویستن [ف] پسوند به معنی خواستن.

فییتن: ناره زوکردن، بهئاوات خواستن [ف] آرزوکردن.

فیجا: (۱) دهی سا: (۲) ده ته گهر وایه [ف] (۱) پس اینطور: (۲) حال که چنین

است.

فیج: فیج، خوار [ف] کج.

فیچک: چلم، ناوی لوت [ف] آب بینی.

فیچه کی: نه خوشیه کی ناژاله مرخه مرخ له گهروی دیت [ف] نوعی

بیماری وام.

فیخستن: (۱) پیوه داله قاندن: (۲) هه لکردنی ناگر و چرا [ف] (۱) آویزان

کردن: (۲) روشن کردن آتش.

فی ده ری: نهیره، تیره، تیروکانه [ف] اینجا.

فی ده ری: هوه ونده، نهینه [ف] آنجا.

فی: (۱) هیر، گیر، خوارو خییج، چهوت و چهویل: (۲) خیل [ف] (۱) کج و

کوله: (۲) لوج.

فی: ده گهل [ف] همراه.

فی: زبانی تراو، گوشله [ف] مدفوع آبکی.

فی: فیراندن: فیراندن [ف] ریدن اسهالی.

فی: فیرک: روی کهوش و پیلان [ف] رویه کفش.

فی: فیرکه: زگ جون [ف] اسهال.

فی: فیرگ: پهرگه ما [ف] نخ چین کناره گیوه.

فی: تیره [ف] اینجا.

فی: تیره، پیرا، فیرا [ف] همراه.

فی: نهوی، نهوجی [ف] آنجا.

فی: دادو هاوار بو ده فریا هاتن [ف] دادو فریاد و طلب کمک کردن.

فی: (۱) گوشله: (۲) دلویه میج، دلویه بان [ف] (۱) مدفوع آبکی: (۲)

چکه بام.

فی: بیست [ف] عدد بیست.

فی: جوین، جینو، دزمان، سخیف [ف] دشنام.

فی: جوین دان [ف] دشنام دادن.

فی: راکیشان: (۱) راکیشان: (۲) بی لهش بوش، بی لیفهوه سهره نازبون [ف] (۱)

کشیدن بر زمین: (۲) آسمان جل.

فی: زانی راز [ف] آشکارشدن، برملاشدن.

فی: (۱) پیکهوه: (۲) تهنکاو، ناوی که قولیه [ف] (۱) باهم: (۲) آب

کم عمق.

فی: خرکردنهوهی بلاو له دهوری یهک [ف] جمع آوری

پراکنده شده.

فی: خستن: فیخستن [ف] جمع آوری کردن.

فی: نگا: فیخستن [ف] نگا: فیخستن.

فی: توشی یهک هاتن [ف] بر خورد.

فی: (۱) پرس و توژینهوه: (۲) هه لبونی ناگر [ف] (۱) پرس وجو،

کنکاش: (۲) مشتعل شدن.

فی: تیره، تیرهوه، فیکنهتن [ف] کنکاش.

فی: ههس بهجی، ههس تیرهسه [ف] همین حالا.

فی: (۱) فیگا: (۲) نهوجار [ف] (۱) حالا: (۲) آن هنگام.

فی: نگا: فیگافی [ف] نگا: فیگافی.

فی: (۱) نزم، نهوی: (۲) تهنکاو: (۳) یهل [ف] (۱) پست: (۲) تنک آب: (۳) کم

عمق.

فی: (۱) کیسهی دهه تهنگ: (۲) گزی، گهر، فیل [ف] (۱) کیسه دهانه

تنگ: (۲) حیل، مکر.

فی: زارتهنگ [ف] کیسه دهانه تنگ.

فی: (۱) تاسه: (۲) عیشق، نهفین: (۳) قسهی بی مانا: (فرت و فین) [ف] (۱)

آرزو: (۲) عشق: (۳) یاوه.

فی: نهمان، نهوانه [ف] اینها.

فی: نهفه [ف] این.

فی: گنگنوک، گنگنوک، مروی گن [ف] نگا: گنگنوک.

فی: جگی حه یوانه کیوی [ف] قاب بزگوهی.

فی: نانهمه [ف] این، همین.

فی: نانهمهتا، نهوتانی [ف] این خودش است، اینهاش.

فی: نگا: فیهانان.







قا: دهم، کات: (نهو قا تو هاتوبوی من له مال نه بوم) [ق] هنگام.

قاب: (۱) جگ: (۲) جیگه‌ی جگ له پادا: (۳) ده فری پهل، ده وری: (۴) سه‌ه‌نی نان خواردن: (۵) کالان: (۶) نه‌ندازه: (۷) به‌رگی کتیب [ق] (۱) شتالنگ، قاب: (۲) قوزک یا: (۳) بشقاب، دوری: (۴) ظرف تریدخوری: (۵) نیام: (۶) اندازه: (۷) جلد کتاب.

قابغ: جی باروت له فیشه‌ک [ق] پوکه.

قابل جهوز: ناوی شاریکی کورده له لای دیار به‌کر [ق] از شهرهای کردنشین در ترکیه.

قابلوخ: (۱) سه‌پوشی ده‌فر: (۲) تیکولی هه‌رشتی [ق] (۱) سه‌پوش ظرف: (۲) پوسته.

قابلوخ: جی باروت له فیشه‌ک [ق] پوکه.

قابله‌مه: به‌روشی ده‌سکداری سه‌پوش داری پچوک [ق] قابلمه.

قابله‌مه: قابله‌مه [ق] قابلمه.

قابله‌مه‌کردن: (۱) پینه به‌سه‌رداگرتن: (۲) دیواری خشتی کال به که‌روچ روکیش کردن [ق] (۱) پینه بر رویه‌زدن: (۲) دیوار گلی را با آجر پوشانیدن.

قابور: سواله‌ته شکاو، نه‌شکه‌وله‌ت [ق] سفال شکسته.

قابوره: داری له‌به‌ر کوئی یواو [ق] درخت که‌نسال پوسیده.

قابول: پلوسک [ق] ناودان.

قابیل: به‌رکتی، شیاو [ق] شایسته.

قاپ: (۱) قاب، جگ، میچ، چو: (۲) ده فری به‌رده‌ستان: (۳) به‌له‌ک، پوز:

(۴) جیگه‌ی جگ له پادا، گوژینگ: (۵) پاروی زل: (۶) چوارچیوه: (۷)

کالان: (۸) به‌ندی چیتک: (۹) قسه‌ی بن‌شر: (۱۰) گاز به‌ددان [ق] (۱)

شتالنگ، قاب: (۲) ظرف غذاخوری: (۳) ساق پا: (۴) قوزک پا: (۵)

لقمه‌بزرگ: (۶) قاب عکس، چهارچوب: (۷) نیام: (۸) بندنی: (۹) حرف

مفت: (۱۰) گاز با دندان.

قاپاخ: سه‌پوشی ده‌فر، سه‌رده‌فک [ق] سه‌پوش ظرف.

قاپار: گهن، گاز، هه‌ردو ریزه‌ددان لی توند کردن [ق] گاز با دندان.

قاپارگه: لای خواروی به‌له‌ک، پشت گوژینگ [ق] کمی بالای قوزک پا.  
قاپان: (۱) خو‌ه‌لکیشان: (۲) زفاندن: (۳) تهرازی زل: (۴) جگین،  
میچین: (۵) خو به‌زل‌زان، به‌فیزو ده‌عیه [ق] (۱) خودستایی: (۲) ربودن:  
(۳) باسکول: (۴) قاب بازی: (۵) متکبر.

قاپانه: جگین [ق] قاب بازی.

قاپانی: فیزو بادی هه‌وایی [ق] تکبر.

قاپانی: جگین [ق] قاب بازی.

قاپاووژ: مرویان هه‌وانی که له رویشتنا قاپی پای ویک ده که‌وی [ق] انسان  
یا حیوانی که هنگام راه‌رفتن قوزک پاها را به هم میزند.

قاپچی: (۱) رفین، شت‌رفین: (۲) له جگین دا زانا: (۳) ده‌رکوان [ق] (۱)  
رباینده: (۲) ماهر در قاب بازی: (۳) دربان.

قاپریش: نهمسی کوئی دامین تاریک که جومگه‌ی ده‌ستی ره‌ش بیت [ق]  
اسب کمیت میج دست سیاه.

قاپ‌شو: که‌سی ده‌فر و تیر باران ده‌شوا، بریتی له کاره‌کهره‌واش [ق]  
ظرفشوی، کنایه از کلفت و نوکر.

قاپ‌شور: قاپ شو [ق] نگا: قاپ شو.

قاپقاپ: بیلاوی له دار [ق] دم‌پایی چوبین.

قاپک: په‌نهمانی قاپی پا [ق] ورم قوزک پا.

قاپکزینه: گیایه‌که له چیشت ده‌کری [ق] نوعی سبزی آش.

قاپگر: (۱) سه‌گی که پا ده‌گه‌زی: (۲) بریتی له مروی به‌دفر [ق] (۱) سگ  
گازگیر: (۲) کنایه از آدم موزی.

قاپگرتن: (۱) پاگه‌زتن: (۲) بریتی له کیسه‌تی‌هالا‌ندنی به‌خو‌زایی: (۳)  
ده‌چوارچیوه‌گرتن، قاب‌کردنی عه‌کس [ق] (۱) پاگزیدن: (۲) کنایه از

دبه‌درآوردن بدون سبب: (۳) در چهارچوب گذاشتن.

قاپو: (۱) تاوامالک، نه‌وشتانه‌ی لافاو‌زای داوون و خستونیه که‌نار چه‌م: (۲)  
نیاز، ناتاجی [ق] (۱) سیل آورد: (۲) احتیاج.

قاپوت: (۱) فدره‌نجی: (۲) بال‌تو: (۳) سنی‌جاره برده‌وه‌ی یازی‌مه‌حوس  
له‌نهر‌دیندا [ق] (۱) بالا‌پوش نمودی: (۲) پالتو: (۳) سوم برد در بازی

محبوس تخته نرد.

قاپوچکه: (۱) ده فری زور پچوک: (۲) پاروی نان بو ماست پی هه لگرتن: (له کوزی کاران بروانه قاپوچکه له ماست داگره) «مهسهل» (۱) ظرف کوچولو: (۲) لقمه نان برای ماست برداشتن.

قاپور: قابلوخ قاپوکه.

قاپوره: قاپوره ق درخت کهنسال پوسیده.

قاپوقاچاخ: ده فر به گشتی ق ظروف عموماً.

قاپوقاچاغ: قاپوقاچاخ ق ظروف عموماً.

قاپوقاپور: خرت وپرتی مال ق خرت و پرت اثاثیه.

قاپوقنجاز: قاپو قاچاخ ق ظروف خانگی.

قاپوک: قاپو ق سیل آورد.

قاپولکه: قاپوچکه ق نگا: قاپوچکه.

قاپوله: قاپی پا، گوینگ ق قوزک پا.

قابه: ناخافتی زله زله و بی مانا ق حرفهای گنده و نامفهوم.

قابه رقه: سمری گوینگ ق سروقوزک پا.

قابه کهوله: گیایه که بو درمان ده شی، قهیتهران ق گیاهی دارویی.

قاپی: (۱) درگا: (۲) رفاندی ق (۱) دروازه: (۲) ربود.

قاپیلک: تیخولی به تالی شت: (قاپیلکه شوتی، قاپیلکه هیلکه) ق پوسته توخالی.

قاپیلکه سهر: نیسکه سهر، که لله سهر ق جمجمه.

قاپین: رفاندن ق ربودن.

قاپین: قاپانی ق قاب بازی.

قاپیوان: ده رکه وان: (ده وت تمی کراوه به مه خسوسی قاپیوان/ خوی کرد به نیره ترک و گوئی کیم بلر سزی)؟ «شیخ ره زا» ق دربان.

قاپیوان: ده رکه وان ق دربان.

قاپیه: درگا ق دروازه.

قاپیه وان: ده رکه وان ق دربان.

قات: (۱) نهوه نده، له نه اندازه، به رانبر: (دو قات چاکه کی دامهوه): (۲) نهوم: (خانوه که کی دوقاته له قاتی سهره وه دانیشته): (۳) ده ست له بهرگ و نوین: (۴) شتی که به کرین ده ست ناکه وی: (۵) دم، سات، کات: (نهو قاته لاو بو): (۶) مهیدانی جه نگو کایه: (۷) ناو دو تو: (له قاتی که وای دا بو): (۸) خاک، زهوی ق (۱) برابر در اندازه: (۲) اشکوب، طبقه ساختمان: (۳) دست از لباس و رختخواب: (۴) نایاب: (۵) هنگام: (۶) میدان: (۷) لایه: (۸) زمین، خاک.

قاتانقور: ناوی گوندیکه ق نام روستایی است.

قاتر: نیستر ق استر، قاطر.

قاترچی: خه ربه نده ق چاروادار.

قاترداشاغی: نالو بخارا، نالو چهره شه ق آلو بخارا.

قاترغ: سببایی ق لبنیات.

قات قات: (۱) تم تمان، تم تم: (۲) نهوم له سهر نهوم ق (۱) زمین سنگی تو برتو: (۲) چند طبقه.

قاتل: (۱) ترش، مزز: (۲) پیانو کوژ ق (۱) ترش مزه: (۲) قاتل.

قاتم: لیک به سستی گیاندار ق به هم بستن حیوانات.

قاتمه: (۱) داوموسک، هوندراو له داوموسک: (۲) پریسکه: (۳) گلوله بهن ق (۱) قاتمه، دام از موی: (۲) پیرزه: (۳) گلوله نخ.

قاتمه بهن: گشته کی هوندراو له داوموسک ق قاتمه بند، ریسمان مویین.

قاتور: تخته ی داره زا ق تخته الوار.

قاتورک: (۱) لقی هه ره ناسکی دار: (۲) لاسکی لاو لاو، له ولاو که گولی جوان ده کا ق (۱) جوانه بسیار نازک درخت: (۲) لبلاب.

قاتوقر: گرانی و گیرنه که وتنی بژیو ق گرانی و نایابی خواربار.

قاتوقری: قاتوقر ق نگا: قاتوقر.

قاتوقه یماخ: نیوه نمه ک ق خمیری که برای نرم کردن بر دمل گذارند.

قاتولی: رویی هه نار ق رب انار.

قاته: (۱) گولی داروجان: (۲) داسولکه ی خه له: (۳) رازی: (۴) نیکولی چه لئوک ق (۱) خوشه کدرم: (۲) پرز خوشه غله: (۳) راضی: (۴) پوسته برنج.

قاته لیوه: سهره تای به هار که تازه شینکه سهری ده رناوه، خاکه لیوه، ناخه لیوه ق آغاز بهار، فصل دمیدن سبزه.

قاته ولیوه: قاته لیوه ق نگا: قاته لیوه.

قاتی: (۱) ده س نه که وتنی بژیو: (۲) تیکه لاو: (۳) رازی ق (۱) قحط و غلا: (۲) آمیخته: (۳) خوشنود.

قاتی وقری: قاتوقر ق نگا: قاتوقر.

قاتج: کار، جورئ داری که لاده رزی و هه همیشه سهوزه ق درخت کاج.

قاتجر: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد ق نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قاتجوج: گلینه ی ناو خورنده وه ق لیوان سفالین.

قاتج: (۱) دو، کلک: (۲) پا: (۳) پوزو به له ک: (۴) بهردی بازه لین: (۵) جگ: (۶) زه قایی، زویی: (۷) داریکی درکاو به ق (۱) دم: (۲) پا: (۳) ساق: (۴) شن بازی: (۵) قاب، شتالنگ: (۶) برجستگی: (۷) درخت خاردار.

قاچاخ: (۱) به چکه حوشتری دوساله: (۲) کاری دژی ده ستوری ده ولت: (۳) که سی کاری دژی ده ستوری ده ولت ده کا: (۴) مائی که کرین و فروشی به رانبر به ده ستوری ده ولت نیه: (۵) که سی که له ترسی ده ولت خوی شار دونه وه: (۶) توراو، تار بوگ: (چه ندیکه لیمان قاچاخ بوه): (۷) زه وه ک ق (۱) شتر بجه دوساله: (۲) کار قاچاق: (۳) کسی که کار خلاف قانون انجام دهد: (۴) اموال قاچاق: (۵) تحت تعقیب: (۶) غایب شده: (۷) رموک.

قاچاخچی: فروشیاری مائی قاچاخ ق قاچاقچی.

قاچاغ: (۱) قاچاخ: (۲) گامیشی دوساله ق (۱) نگا: قاچاخ: (۲) گامیش دوساله.

قاچان: (۱) بزوز، بی نارام: (۲) شت رفین: (۳) راکردن ق (۱) نارام: (۲) رباننده: (۳) دویدن.

قاچاندن: (۱) رفاندن: (۲) راکردن ق (۱) ربودن: (۲) دویدن.

قاچانی: جگین ق قاب بازی.

قاچاوا: زه وینی دژاوا ق زمین دارای نشیب و فراز که آبیاریش دشوار

است.

**قارچك:** (۱) پاچه‌ی حیوان له چیشتی سه‌روپیدا؛ (۲) خیزه‌ره: (۳) دؤ، كلك: (۴) كارگ، قارچ: (۵) چه‌قه‌ی جاوین؛ (۶) چریسی هه‌لاشی خانو، چرووی سه‌ربانه‌زا که وه‌بن پو‌ش و په‌لاش ده‌درئی و قوره‌بان ده‌کسری (۱) پاچه: (۲) نگا؛ خیزه‌ره: (۳) دم؛ (۴) قارچ: (۵) قندرون، نوعی سقر گیاهی؛ (۶) چوبکهای انبیره.

**قارچور:** پو‌شانه‌ه‌ساوکردن، ژماره‌ی نازه‌ل نویسن بو‌باچ (۱) سرشماری دام به قصد اخذ مالیات.

**قارچوق:** که‌وجک (۱) قاشق.

**قارچوقوچ:** سیرمه‌خوری، شره‌خوری (۱) دله‌دزدی.

**قارچوقول:** لنگ‌وله‌تەر (۱) از زانو به پایین.

**قارچه‌شرمه‌کئی:** شه‌ره‌بیلاقه (۱) لگدبازی.

**قارچی:** (۱) تورتو؛ (۲) روبرو؛ (۳) بیلاو، پاپوش (۱) قبیجی؛ (۲) روبرو؛ (۳) پای‌افزار.

**قارچین:** پاچین (۱) قیچی کردن.

**قارچین:** (۱) بازه‌لین؛ (۲) جگین (۱) شن‌بازی؛ (۲) قاب‌بازی.

**قارچه:** چنده (۱) فاحشه.

**قارخ:** چه‌ماو، داهاتو (۱) خمیده.

**قارخلی:** شملی (۱) کاجیره.

**قارخه:** قه‌ده‌غه (۱) ممنوع.

**قار:** (۱) زه‌مین، هه‌رد؛ (۲) خاك، قات (۱) زمین؛ (۲) خاك.

**قاراشه‌زی:** مه‌یدانی جه‌نگ (۱) میدان‌جنگ.

**قاردر:** (۱) ناوی خودا؛ (۲) ناوه بو‌پیاوان (۱) نام‌خدا؛ (۲) نام‌مردانه.

**قاردرالی:** گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد (۱) نام‌روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

**قاردرمه:** (۱) پله‌کان؛ (۲) نه‌ردیوان (۱) پلکان؛ (۲) نردبان.

**قاردفین:** نازا له شه‌ز (۱) شجاع.

**قارداو:** (۱) ساووی ناوی قادر، ناوه بو‌پیاوان؛ (۲) قاردفین (۱) مخفف قادر، نام‌مردانه؛ (۲) شجاع.

**قارداول:** کوپه‌له‌ی زارته‌نگ، جه‌ره‌و کوپه‌ی جی‌په‌نیر (۱) بستوغه.

**قاردا:** گه‌مه‌یه‌کی زارو‌کانه (۱) نوعی بازی کودکانه.

**قاردا:** (۱) گوژه‌بان؛ (۲) مه‌یدانی کایه (۱) زمین هموار؛ (۲) میدان‌بازی.

**قارداپانه:** گوندیکی له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد (۱) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

**قار:** (۱) توره‌یی؛ (۲) خه‌م؛ (۳) ده‌ی فه‌قی‌یان؛ (۴) جیره‌ی فه‌قی‌ران؛ (۵)

سوکه‌له‌ناوی قادر؛ (۶) توانا، تاقه‌ت؛ (ته‌ز قارم وی کارب بکهم)؛ (۷)

گوندیکه له لای سنه (۱) قهر؛ (۲) غم؛ (۳) نوعی تقسیم با انگشتان؛

(۴) جیره‌روژانه فقرا؛ (۵) مخفف قادر نام‌مردانه؛ (۶) تاب و تواب؛ (۷)

نام روستایی در سهندج.

**قار:** (۱) نارام، توفره‌گرتو؛ (۲) ده‌نگی به‌رزی بالدارو په‌ز؛ (۳) نانی توپین

(۱) آرام؛ (۲) صدای بم پرنده و گوسفند؛ (۳) با چوب یکبار به توپ

بازی زدن.

**قارا:** توفره، نارام؛ (ناراو قارای نه‌ما)، دوا‌ی نازا ده‌لین (۱) تسکین، آرامش.

**قاراغ:** که‌نار، قه‌راخ (۱) کنار، گوشه.

**قازان:** قاز، ده‌نگی زلی بالنده‌و په‌ز (۱) صدای بم پرنده و گوسفند.

**قازاندن:** (۱) ده‌نگ به‌رزدکردنی په‌ز؛ (۲) گاره‌کردنی مریشك (۱) صدای گوسفند؛ (۲) صدای مرغ.

**قاراوا:** گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

**قارپوچوک:** دالگوشتی بی‌تابشت (۱) لاغر مردنی.

**قارپوز:** (۱) خرجه‌ی گه‌بیشتو، گندوره، کاله‌ک؛ (۲) سه‌رکلاوه‌ی لامبا (۱) خر بزه؛ (۲) آباژور.

**قارپوز:** زوپی پیشه‌وی زین (۱) کوهه‌زین.

**قارچ:** قارچ، کوارگ، کارگ (۱) قارچ.

**قارچك:** (۱) قارچ؛ (۲) نیسقانی کلینچک، پیشه‌ی جوچه‌سمت (۱) قارچ؛ (۲) دماغه، دنباله‌جه.

**قارچکه‌گولانه:** جوړی قارچ که بو‌خواردن ناشی (۱) قارچ سمی.

**قارچکه‌مارانه:** جوړی قارچ، قارچکه‌گولانه (۱) قارچ سمی.

**قارخ:** دوکانوکه‌ی سه‌وی تیداچاندن (۱) کرد سبزیکاری.

**قارژنگ:** جانه‌وه‌ریکی ناوی به‌بندبه‌نده به‌دوسه‌ره ده‌زوان (۱) خرچنگ.

**قارس:** (۱) توره؛ (۲) جازز؛ (۳) دادرون بو‌کورت‌کردنه‌وه؛ (۴) شارو مه‌لبه‌ندیکه له کوردستان (۱) خشمگین؛ (۲) پکر؛ (۳) بردوختن

برای کوتاه‌کردن؛ (۴) شهر و ناحیه‌ای در کوردستان.

**قارسبون:** (۱) جاززبون؛ (۲) کورت‌بوته‌وه به‌دادرون (۱) پکرشدن؛ (۲) کوتاه‌شدن از دوخت.

**قارس‌کردن:** (۱) جاززکردن؛ (۲) کورت‌کردنه‌وه به‌دورمان (۱) پکر نمودن؛ (۲) کوتاه‌کردن به‌وسیله‌ی دوخت.

**قارسه‌قول:** ته‌رسه‌قول (۱) مدفوع ستور.

**قارسی:** زووی قیامت، زووی سه‌لا، په‌سلان (۱) روزرستاخیز.

**قارغ:** له‌روژدا تاریك، دوره‌تاو (۱) اتاق در روز تاریك.

**قارقاز:** ده‌نگی زلی بالدار (۱) قارقار پرنده.

**قارقاراقا:** گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

**قارقارو:** زیقه‌زوق که‌ر (۱) جیغ‌کش، جیغ‌جیغو.

**قارقاروک:** (۱) قارپوچوک؛ (۲) قالاو، قه‌له‌زه‌شه؛ (۳) مرو یا بالدارئی که زور ده‌قیرنی؛ (۴) که‌سی که بو‌شت فروشتن هه‌را ده‌کایه (۱) لاغرمردنی؛

(۲) کلاغ؛ (۳) انسان یا مرغی که زیاد جیغ می‌کشد؛ (۴) کسی که برای فروش کالایش فریاد می‌زند.

**قارقاره:** له‌ته سه‌هولئی ده‌گه‌ل لا‌فاوی به‌هار (۱) تکه‌های یخ شناور در سیلاب بهاری.

**قارقاره:** جوړی چه‌رخ بو‌کایه‌ی منالان (۱) نوعی چرخ برای بازی بچه‌ها.

**قارقومه:** گیاهه‌که ده‌یخون (۱) گیاهی است خوردنی.

قارم: ده توانم، له ده سم دیت [ق] می توانم، از دستم برمی آید.

قارن: ده توانن، له ده سیان دیت [ق] می توانند، از دستشان برمی آید.

قارن: زور بهزیمه زیق [ق] جیغ کش و جنگالی.

قارنا: گوندیکه له کوردستان [ق] از روستاهای کردستان.

قارانان: بنتی، زرد، چکوس، چکود، ره زیل، سه قیل [ق] خسیس.

قارنج: (۱) بهراویزی بهرگ و شمهک؛ (۲) بنی بابوله پیچ [ق] (۱) سجاغ؛

(۲) بند قنناق پیچ.

قارنجه: (۱) قارنج؛ (۲) ناوی دی به که له کوردستان [ق] (۱) نگا: قارنج؛ (۲)

نام دهی است.

قارنگه: شار له یاری توپین دا [ق] سر میدان توپ بازی با چوب.

قارنه: (۱) توپهراکردین؛ (۲) ناوی دی به که [ق] (۱) نوعی توپ بازی؛ (۲)

نام دهی.

قاروت: کلافه زو [ق] کلاف نخ.

قاروج: قاربچوک [ق] لاغر مردنی.

قاروش: گیاهه که [ق] گیاهی است.

قاروشاوی: جیگه به که قاروشی زور لی رواوه [ق] «قاروش» زار.

قاروشه: گه سک له چیلکه دار، گزگ، له تول [ق] جاروی ترکه ای.

قاروشه لان: قاروشاوی [ق] «قاروش» زار.

قاروقور: ده نگی تیکه لاری مبرو بزنی زور [ق] غوغای گله.

قاروعم: زور له زو لاواژ، دال گوشت [ق] لاغر مردنی.

قارون: (۱) ناوی ده وله مه نندیکه که ناروا به؛ (۲) بریتی له مروی زور

ده وله مه نند: (کابرا وهک نازون و قارون وایه)؛ (۳) بیشه و زه مه نند؛ (۴)

زور زه حف [ق] (۱) قارون؛ (۲) کنایه از ثروتمند بزرگ؛ (۳) بیشه و نیزار

انبوه؛ (۴) زیاد.

قارونه: (۱) کرمی میوه ی و شک؛ (۲) جانه وه ری وردی جلکی خوری خور

[ق] (۱) کرم میوه؛ (۲) بید، حشره پشم خوار.

قاره: (۱) ده نگی هاواری پهزو بالنده؛ (۲) توپینی به دار؛ (۳) گیزی:

(قاره ی سه ری دی) [ق] (۱) صدای بلند گوسفند و پرند؛ (۲) نوعی

توپ بازی؛ (۳) گیجی.

قاره قاز: (۱) قاز قاز؛ (۲) ده نگی تیکرایبی یه، کاره کار [ق] (۱) قاز قاز؛ (۲)

صدای دسته جمعی گوسفندان.

قاره مان: (۱) باله وان؛ (۲) ناوه بو پیاوان [ق] (۱) قهرمان؛ (۲) نام مردانه.

قاره مانی: گوندیکه کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قاره وانسه: جورئ ده فری پچوکی مسی بو شینو تیکردن [ق] نوعی ظرف

کوچک مسی.

قاری: مروی قورعان خوین [ق] قاری قرآن.

قاری: بیریزی فرتوت [ق] پیرزن لکنته.

قاری: قاره، توپی به دار [ق] نوعی توپ بازی با چوب.

قاریت: قاربچوک [ق] لاغر مردنی.

قاریش: که مه ربندی چهرمین، پشتینی له چهرم، قایش [ق] کمر بند

چرمی.

قارین: توانین، له ده س هاتن [ق] توانستن.

قاز: بالداریکی سبی زه لاهه گوشتی ده خوری سو بایی که ریکی چی به

[ق] غاز.

قازاخ: (۱) پاک، خاوین؛ (۲) زهریف، په سندن؛ (۳) چه کداری ده ولت؛ (۴)

عازب [ق] (۱) پاکیزه؛ (۲) زیبا؛ (۳) قوای نظامی دولت؛ (۴) مجرد.

قازان: (۱) بهروش؛ (۲) سو، به هره ری داوسته؛ (۳) لهو گوندانه ی

کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ق] (۱) دیگ، پاتیل؛ (۲) سود

تجارت؛ (۳) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قازانج: به هره ری سهود [ق] نفع معامله.

قازانج کردن: به هره گیره نینان [ق] بهره بردن.

قازانچه: به روشی جکوله [ق] دیگ مسی کوچک.

قازان قایه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قازانقولفی: ده رزی بهر کوژه [ق] قزن قفلی.

قازانقولی: قازانقولفی [ق] قزن قفلی.

قازانگ: قازان، بهروش [ق] دیگ مسی.

قازانلی: ناوی گوندیکه له کوردستان [ق] نام روستایی است.

قازانه سهر: (۱) دیوی خه یالی که منالی پی ده ترسین؛ (۲) ناوی دی به که

له کوردستان [ق] (۱) موجود خیالی برای ترساندن بچه؛ (۲) نام دهی در

کردستان.

قازاو: دو گوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کرده [ق] دوروستا به

این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

قازافره: گه مه به که مندالان ده یکن، گالته به کی زارو کانه [ق] نوعی بازی

کودکان.

قازقان: شوانی قاز، ناگاداری بالنده ی قاز [ق] غازبان.

قازک: مه نجه لی پچوکی قولف دار، به روشی پچوکی به ده سک [ق] دیک

کوچک دسته دار.

قازلاخ: کلاو کوژه، سو فیه قیته، بالداریکی پچوکه [ق] پرند ای کوچک.

قازلاخی: قازلاخ [ق] نگا: قازلاخ.

قازم: بن له کورو، ریس له توکه وردی بن خوری [ق] ریس از کرک.

قازمانه: جورئ نالوچه [ق] نوعی آلو.

قازمه: پاچی زه وی کندن [ق] کلنگ زمین کندن.

قازمه کی: به ریکی پچوکی دارمازو [ق] ثمری ریز از مازوج.

قازه لاه: قازلاخ [ق] نگا: قازلاخ.

قازه لاهی: قازلاخ [ق] نگا: قازلاخ.

قازهن: ده سک و گول له چه لتوک جار [ق] دسته کردن خوشه شالی.

قازه وان: شوانی قاز [ق] غازچران.

قازی: که سی که به بیگ هینانی ریوشوینی ثابینی زاده گا [ق] قاضی.

قازیاخه: گیاهه که نه خوری [ق] قازایاغی، گیاهی است.

قازیانه: قازیاخه [ق] قازایاغی.

قازباوا: ناوی دو گونده له کوردستان، به کیان به عسی ویرانی کرد [ق] نام

دوروستا در کردستان که یکی را بعثیان ویران کردند.



قاز: (۱) بالداریکی ره شسه له کوتر پچوگره گوشتی ده خوری: (۲) نهو شوئمه بهردهی ده سهری نه نگوستیله ده کری، نقیم، قاش: (۳) بروق

(۱) زاغ پاقرمز: (۲) نگین: (۳) ابرو.

قازدهره: بالداری قازق زاغ پاقرمز.

قازر: زاروی زور گرینوک قاجه بسیار گریان.

قازقازره: ره نگاله، ره نگریره، میش خوره، بالداریکه قاج مرغکی است رنگارنگ.

قازک: (۱) چه ققهی جاوین: (۲) چاچکه، بنیشت: (۳) قهوجه، دم لیکدان قاج (۱) سقرینه: (۲) آدامس: (۳) بازوبسته شدن دهن ماچه خمر.

قازک چون: قهوجه کردن، دم لیکدانی ماکر له زیر نیره کهدا قاج دهان بازوبسته کردن ماچه خمر وقت جفتگیری.

قازو: پزندهی قازق زاغ پاقرمز.

قازره: (۱) دهنگی قازو: (۲) دهنگی بهرکی ناویژراوی تفنگ قاج (۱) صدای زاغ پاقرمز: (۲) صدای پرش گلوله.

قازره قاز: دهنگی زوری قازو قاج صدای زیاد زاغ پاقرمز.

قازوی: (۱) قازو: (۲) قازی چیا قاج (۱) زاغ پاقرمز: (۲) غاز وحشی.

قاس: (۱) نه اندازه: (۲) دم، سات: (نهو قاس چاقنیری ته بوم) قاج (۱) اندازه: (۲) آن، دم.

قاسپه: دهنگی خونیندی کهو قاج صدای کبک.

قاسپه قاسپ: قاسپه له دوی یه ک قاج صدای کبک پیایی.

قاسریش: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کردوه قاج دو روستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

قاسک: لاسکی گیا، نیوان بن و گولی گیا قاج ساقه گیا.

قاسم: ناوی پیاوانه قاج نام مردانه.

قاسماوا: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد قاج روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قاسناخ: پیوانه کی خه له بهرانهر به سی و دو کیلو قاج پیمانۀ غله برابر سی و دو کیلو.

قاسناخ: قاسناخ: (قمت له یه ک قاسناغه جوئی کم ناده می هیشتا له ره / سال دوازدهی مانگی سواری نابم و همر مانده) «شیخ رهزا» قاج نگا: قاسناخ.

قاسه: (۱) سوای ناوی قاسم: (۲) سندوقی له پولا بوپاره تیدا هه لگرتن قاج (۱) مخفف نام قاسم: (۲) گاوصندوق.

قاسید: مروی ره وانه کراو بو کارک قاج پیک، قاصد.

قاش: (۱) بیله، که وانه، پهل وه ک نیوه جه غز: (۲) بره یه ک له میوهی بیستان: (۳) قازی نه نگوستیله: (۴) پان پانوک قاج (۱) نیم دایره: (۲) برش از میوه بالیزی، قاج: (۳) نگین: (۴) مساحقه، طبق زدن.

قاشاخ: (۱) رنه ک: (۲) لاسکی گه نمه شامی: (۳) گیاه که له که نگر ده کاج (۱) قشو: (۲) ساقه بلال: (۳) گیاهی است شبیه کنگر.

قاشاغ: رنه کی به کسم قاج قشو.

قاشاو: قاشاغ قاج قشو.

قاش پاشا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد قاج از روستاهای

ویران شده کردستان توسط بعثیان.

قاشتی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد قاج نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قاش قاشا: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد قاج روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویرانی کردند.

قاشقی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد قاج نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قاشک: (۱) تیخولی دار: (۲) پرزه ی دار قاج (۱) پوسته درخت: (۲) الیاف درخت.

قاشگ: په تروک، په ترو، قرتماخه ی سهر برین قاج کبره زخم.

قاشل: تیخول، توکل قاج پوسته، قشر.

قاشم: گیاه کی بوخوشه قاج گیاهی است خوشبوی.

قاشنه: جوئی ماسی پوله که زرد قاج نوعی ماهی.

قاشو: (۱) داری سه رجه ماو بو گو بازی: (۲) شه قه میو قاج (۱) چوگان گوی بازی: (۲) تنه تاک.

قاشوان: بازی گوین قاج گوی بازی.

قاشوانی: قاشوان قاج گوی بازی.

قاشوخ: که چک قاج قاشق.

قاشول: قاشل، تیکول قاج پوسته.

قاشولکه: ورته ک سوالته و چینی بو کایدی منالان قاج چینی و سرامیک و سفال شکسته که بازیچه کودکان است.

قاشوله: قاشولکه قاج نگا: قاشولکه.

قاشه: قاشنه، سورمه ماسی، قه شه ماسی قاج نوعی ماهی.

قاعیده: ریوشوین، دام و ده ستور قاج روش.

قاعیم: توند، پته و قاج محکم.

قاعز: نامرزی سببی و ته نک بو خه ت دان، قاقهز قاج کاغذ.

قاعنات: فرچک، فرو، فریشک، زه ک قاج آغوز.

قاعهز: قاعز، قاقهز قاج کاغذ.

قاعه نه ک: قاعنات قاج آغوز، قله.

قاف: (۱) ده نا نهوه چیه، مه ته ل: (۲) خری نیسکی سهر، که لله: (۳) ده رفه ت: (۴) چپایه کی خه یالی: (۵) ده نگدانی خه لک به تیکرایی: (۶) ناوی پیتیکی ته لف و بیته که: (۷) له جی، مناسبی جی: (قسه کت له قافی خوی دا بو) قاج (۱) چیستان، معما: (۲) جمجمه: (۳) فرصت: (۴) کوه قاف: (۵) بسیج: (۶) نام حرفی در الفبا (۷) بجا، به مورد.

قاف قلو: (۱) قاپ و قاچاغی له سوالته: (۲) برتی له حه پوئی کم فام قاج (۱) ظروف سفالین: (۲) کنایه از تهی مغز.

قافک: (۱) نه شکسه وله ت، سوالته شه کاوا: (۲) سوالته تی له قالب دراو بو سمریان دپوشین: (۳) قاپوری ره قهو کیسه ل: (۴) کلان قاج (۱) سفال شکسته: (۲) سفال بام: (۳) لاک لاک پشت: (۴) نیام.

قافل قهدا: قهز او قهدهر قاج قضا و قدر.

قافلوک: ده فرو نامانی گلین، نیر باری له قور قاج ظرف سفالین.

قافله: ده سته یه ک له بنیاده م و باره بهر که پیکه وه ده چنه سه فمر قاج قافله.

قافلی: قاخلی، کاخلی، شملی قاجیره.

قافو: ناومالك قاسیل آورده.

قافو: قافو قاسیل آورده.

قافیه: باشلی شیعرا قافیه.

قاف: پوشوی دار قاسیده درخت که افزونه سنگ چخماق شود.

قافو: (۱) لاسکه گیای نوبه تال؛ (۲) ناومالك، قافو (۱) ساقه گیاه

میان تهی؛ (۲) سیل آورده.

قافره ش: جوژی که دو قاف نوعی کدو.

قاق: (۱) زوها، وشک، زو؛ (۲) گوشتی که بو زستان وشک و خوی کراوه قاق

(۱) خشک؛ (۲) گوشت خشکیده.

قاقا: (۱) حیلکه ی بیکه نین، تریقه؛ (۲) نازناوی براگه وره؛ (۳) شتی خوش

له زمانی پچوکاندا (۱) هرر خنده، قهقهه؛ (۲) برادر بزرگ؛ (۳)

خوردنی لذیذ در گویش کودکان.

قاقبو: ده نگی خویندنی که، ده نگی زهره ژ قاق صدای کبک.

قاقبین: خویندنی که مو قاق خواندن کبک.

قاقس: (۱) زه وینی که گیای لی ناروی؛ (۲) بریتی له بنیاده می رزد قاق (۱)

زمینی که گیاه نرویان، لم یزرع؛ (۲) کنایه از خسیس.

قافره ش: جوژی کوله که قاق نوعی کدو.

قاقز: قاقز قاق کاغذ.

قاقز: قاقز قاق زاغ پافر مز.

قاقل: (۱) تیکولی هیلکه؛ (۲) بنی گیاه که ده بخون قاق (۱) پوسته تخم

برنده؛ (۲) بیخ گیاهی است خوردنی.

قاقلوک: که لله سمر، قاف، قهحف قاق جمجمه.

قاقله جنوکه: شهبانو که ی وشک قاق پوسته حلزون.

قاقله سونه: دوشه کوله ی سمری عه نبالان قاق بالشتک سر حمال.

قاقله سوینه: قاقله سونه قاق بالشتک سر حمال.

قاقم: جانده وریکه له تیره ی سموره و سنجاوده گله گیاه رنگ ده گوژی قاق

قاقم.

قاقمه: داری همدولا و داری پشتی تامان قاق چوبهای عمودی دیوار

چوبی.

قاقوله: بهری گیاه که بو درمان ده بی قاق ثمر گیاهی است که مصرف

طبی دارد. قاقله.

قاقوم: قاقم قاق قاقم.

قاقه: (۱) براگه وره به زمانی منالان؛ (۲) خواردنی شیرین به شیوه ی

پچوکان؛ (۳) سورنچکه، قورقوزاگه؛ (دهستی ده بینه قاقه ی نابو

ده یخنکساند) قاق (۱) برادر بزرگ به زبان کودکانه؛ (۲) شیرینی در

گویش بچگانه؛ (۳) بیخ گلو، سرخنای.

قاقه ز: قاقز قاق کاغذ.

قاقه زین: کایه به پیری پاسور کردن قاق بازی با ورق.

قاقی: دالگوشت و لاوازی کورته بالا قاق لاغر کوتاه قد.

قاقیشک: قاقز قاق زاغچه.

قاقیلوک: ته خسته ساف، ده زوی له سمر مقه بیا ه لکراو قاق گلوله نخ.

قاقیله: قاقی قاق لاغر کوتاه قد.

قاقه ز: قاقز قاق کاغذ.

قال: (۱) دهمه جاوونک بنیشت؛ (۲) چه قه چه ق؛ (۳) باس، دوان؛ (۴) تیخول و

پره ی دار؛ (۵) ده ننگ و باسی ناو خه لک قاق (۱) مقدار سقز به اندازه یک

بار جویدن؛ (۲) جنجال، هیاهو؛ (۳) بحث، گفتار؛ (۴) قشر و الیاف

درخت؛ (۵) شایعه.

قال: (۱) تاواوه؛ (۲) له کارده ره ها تگ، راهاتو له کار؛ (۳) تهره به دیتو له

ژباندا؛ (۴) چه قه چه ق؛ (۵) پوش، چیلکه: (قرش و قال)؛ (۶) باس،

به محس قاق (۱) گداخته، تفته؛ (۲) کارآمد؛ (۳) تهره به دیده در زندگی؛ (۴)

جنجال؛ (۵) خاشاک؛ (۶) بحث.

قالا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد قاق از روستاهای ویران

شده کوردستان توسط بعثیان.

قالاخ: (۱) دوهوی وشکوه بوگ، ته پاله؛ (۲) قه لره شه قاق (۱) تاپاله

خشک؛ (۲) کلاغ سیاه.

قالاخدان: دوهو لان قاق انبار تاپاله.

قالاخی: پارچه یه کی ره شه، مادام قاق نوعی پارچه مشکی.

قالاخی پوش: ره شیوش، بریتی له تازه دار قاق مشکی پوش، کنایه از

عزادار.

قالاس: گوزه له یان کونده ی پچوک بو ناو قاق ظرف کوچک مخصوص

نگهداری آب.

قالاغ: ته پاله، قالاخ قاق تاپاله خشک.

قالاغدان: قالاخدان قاق انبار تاپاله.

قالان: شیر بایی قاق شیر بها.

قالاو: قه لره شه قاق کلاغ سیاه.

قالاوبازه له: قشقه ره، قه لباچکه، قشقه له قاق زاغچه.

قالاوه بوئینه: قه لسا بوئی قاق کلاغ خاکستری رنگ.

قالایی: کانزایه کی نهرمی سپیه مسی پی سپی ده که نهوه، قه لایی قاق قلع،

ارزیز.

قالب: (۱) شتی که کانزای تاویای تی ده ریزن؛ (۲) جهسته، لهش، به دهن؛

(۳) ژماره بو دازراوی تونده وه بوگ: (قالبه سا بون، قالبه به فر)؛ (۴)

قوتسو، ده فر بوشت تیدافر وشتن: (قالبه شه مچه) قاق (۱) قالب

ریخته گری؛ (۲) تن، بدن؛ (۳) واحد شمارش اشیاء در قالب ریخته؛ (۴)

قو طی، جعبه بسته بندی.

قالب: (۱) قالب؛ (۲) زه وینی که بو چه لکوک چاندن راست کراوه قاق (۱)

نگا: قالب؛ (۲) زمین آماده برای شالی.

قالبون: (۱) توانه وه له سهر ناگر؛ (۲) کارامه بون؛ (۳) تهره به دیتن له

ژباندا قاق (۱) ذوب شدن بر آتش؛ (۲) کارآمد شدن؛ (۳) تهره به دیدن در

زندگی.

قالتاخ: (۱) داری که له زین دا ده کار کراوه؛ (۲) بریتی له پیری

له کار که فنگ قاق (۱) قلتاق، چوب داخل زین؛ (۲) کنایه از پیر فوتوت

و از کار افتاده.

قالتاغ: قالتاغ قاق نگا: قالتاغ.

فرصت؛ ۶) توان؛ ۷) شباهت.

قامبیژ: گورانی بیژ [۱] ترانه خوان.

قامج: ده رفعتی و ده دست که متن [۱] فرصت دسترسی.

قامچور: سرزمینی مالآت بو مالیات [۱] سرشماری دام برای اخذ مالیات.

قامچورچی: پوشانه و هرگر بو ده ولت [۱] مالیات بگیر.

قامچی: ۱) تازیانه، شلاخ؛ ۲) گورانی زان [۱] ۱) تازیانه؛ ۲) ماهر در ترانه خوانی.

قامخوش: ۱) که سی یان شتی که به سانایی دوس ده که وی؛ ۲) ره وشت باش و په سند [۱] ۱) آسان یاب، سهل الوصول؛ ۲) دارای اخلاق نیکو.

قامر: نمو نیه زرافه که ده کریته قهلم [۱] نوعی نی باریک که از آن قلم سازند.

قامک: ۱) نه نگوست، تیل، تلی؛ ۲) گهی تیل؛ ۳) چندداری به پنجه ره ده چرخ گارید [۱] ۱) انگشت؛ ۲) بند انگشت؛ ۳) پره های چرخ گاری.

قامکرن: بیوانی دریزی و قولایی [۱] اندازه گیری طول و عمق.

قامکه وانه: نمو چهره می که قامکی تی ده کن بو دروینه یان کاری تر [۱] انگشتانه چرمی.

قام نه خوش: ناپه سند، روگرژ، نه گوجا و [۱] ناباب در دوستی.

قاموس: فهره ننگ، وشه دان [۱] لغتنامه.

قاموش: چیتک [۱] تی.

قاموقلافهت: به زن زراوی جوان چاک [۱] زیبای باریک اندام.

قامیش: ۱) چیتک؛ ۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] ۱) نی؛ ۲) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قامیشان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قامیش به ند: چیغی له قامیش [۱] چیغ ازنی.

قامیشلی: ناوچهو شاریکه له کوردستان [۱] منطقه و شهری در کوردستان.

قامیشه: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قامیشه لان: شوینی که زوری قامیش لی رواوه [۱] نیزار.

قامیشه لین: قامیشه لان [۱] نیزار.

قامیشی پاشا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قان: ۱) ده رفعت بو دوباره بازی کردن: (قائم بده نم جاره ش؛ ۲) خوین بابی؛ ۳) توری ناویوک؛ ۴) خالی رو، نیشان [۱] ۱) مهلت بازی به بازنده؛ ۲) خونبها؛ ۳) ترب پوکیده؛ ۴) خال صورت.

قاناو: دیرای باغ [۱] جوی آبیاری باغ.

قانتز: نیستر، قاتر [۱] استر.

قانتهره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قالچغ: داسوکه می گولی وشکی خه له [۱] برز خوشه غله خشک.

قالدرمه: قادرمه [۱] نگا: قادرمه.

قالس: ۱) جازز قارس؛ ۲) توره [۱] ۱) پکر؛ ۲) خشمناک.

قالشت: ۱) تیکولی دار؛ ۲) تله شدار، تماش [۱] ۱) پوست درخت؛ ۲) تکه شکسته از درخت.

قالک: ۱) قاشل؛ ۲) قوتوی چکوله؛ ۳) قاپوره فیشهک؛ ۴) قالب [۱] ۱) پوسته؛ ۲) قوطی کوچک؛ ۳) پوک؛ ۴) نگا: قالب.

قالماسک: بده قانی، قوجه قانی، که هنیک [۱] فلاخن.

قالماسکه: قالماسک [۱] فلاخن.

قالمه قال: چه قهوههرا [۱] جنجال و هیاهو.

قالمه قائم: قالمه قال [۱] جنجال و هیاهو.

قالنگ: داری سدرخوار بو میوه چنین [۱] چوب سرخمیده دراز برای میوه چینی.

قالنی: عمره بانه می لمدار [۱] ارا به چوبی.

قالو: ناوی چند دی به که [۱] نام چند روستا.

قالو: بهرد یان خشتی له سمر ناگر دانراو له باتی سیل بو نان بیژان [۱] خشت یا سنگ برآتش به جای ساج.

قالوج: جوروی داسی بچوک [۱] نوعی داس کوچک.

قالوجه: جانه وهریکه چکوله می ره ش چند جوره بالیشی هیه تیره یه کیان ریخ گزموله ده کاو پالی ده دا، کیزک [۱] سوسک.

قالور: ۱) ساقه ته گیای وشکی نه ستوری ناوه تال، قاقو؛ ۲) نیسکی لولاک [۱] ۱) ساقه گیاه خشک کاوک؛ ۲) استخوان ساق.

قالوره: قالور، ساقه ته گیای ناوه روک خالی [۱] ساقه گیاه کاوک.

قالوز: داروکه یه که له تله که وریشک دا [۱] چوبکی در تله خرگوش.

قالوس: ناوی هموایه کی گورانیه [۱] نام آهنگی است.

قالون: سه بیله می کلک دریز [۱] چق دسته دراز.

قالونچه: قالوجه [۱] سوسک.

قاله: ۱) باره ی زن؛ ۲) سوکه له ناوی قادر [۱] ۱) صدای بلندبز؛ ۲) مخفف قادر.

قاله: چه قه، همرا [۱] جنجال و هیاهو.

قاله قال: چه قه وهرای زور [۱] جنجال و غوغای زیاد.

قاله قنگ: باسکلاو، کلاوبن [۱] پیل گوشک، برگ ریواس.

قالهک: تاریاوه می زیر و زبو [۱] گذاخته زر و سیم.

قالهن: ستور، نه ستور، قه به، به گرتک [۱] ستمبر.

قالی: ۱) کارامدی؛ ۲) مافوره [۱] ۱) مهارت؛ ۲) قالی، فرش.

قالی جو: دوگوندی کوردستان به نام ناوه به عسی کاولی کرد [۱] دوروستا به این اسم در کوردستان توسط بعثیان ویران شده است.

قالیچه: مافوری بچوک [۱] قالیچه.

قالیچه: قالیچه [۱] قالیچه.

قام: ۱) گورانی؛ ۲) نالی، لا؛ ۳) ناکار؛ ۴) بلندایی بالای بنیادهم؛ ۵) ده رفعت؛ ۶) وزه، هیزو توانا؛ ۷) له بیجم و ته حرا وهک یهک [۱] ۱) ترانه، آهنگ؛ ۲) طرف؛ ۳) روش؛ ۴) بلندی قامت انسان؛ ۵)

قاوتاندن: ده‌کردن به گوزه و همراوه [ق] بیرون راندن با صدا و جنجال.  
 قاوخ: (۱) قاقل: (۲) قاپوز [ق] (۱) پوسته تخم پرند: (۲) پوکه.  
 قاوداخستن: نیشاعه بلاوکردنهوه [ق] شایعه بر اکتی.  
 قاوداکه‌وتن: ده‌نگو، نیشاعه بلاو بوئنهوه [ق] شایعه پراکنده شدن.  
 قاودان: (۱) ده‌کردن به همراهرا: (۲) شهنق تی هلدان [ق] (۱) هوکردن: (۲) تیبازدن.  
 قاور: قاپوز [ق] پوکه.  
 قاورمه: گوشتی سوره‌وه کراوی ده‌ناوده فرخراوی هه‌لگیرا [ق] قرمه.  
 قاورمه‌سه‌وزی: خورشتی گوشت و سه‌وزی [ق] قرمه‌سبزی.  
 قاوش: شوینی نوشتنی به کومه‌ل [ق] خوابگاه دسته‌جمعی.  
 قاوشان: ناوچه‌یه که له کوردستان [ق] ناحیه‌ای در کردستان.  
 قاوغ: قاپوز [ق] پوکه.  
 قاوکردن: (۱) بانگ کردن: (۲) به چه‌قه‌وه همرا وه‌ده‌رنان [ق] (۱) صدازنه: (۲) یا سروصدارانندن، هوکردن.  
 قاوکول: جورئ تفه‌نگی باژنه‌کورت [ق] نوعی تفنگ.  
 قاوله‌مه: (۱) قابلمه: (۲) بریتی له خوراکئ که ده‌بیهن له ده‌شت ده‌یخون [ق] (۱) قابلمه: (۲) کنایه‌از غذای بیک نیک.  
 قاون: (۱) قاوخ: (۲) گندوره، کاله‌ک، قاربوز [ق] (۱) پوکه: (۲) خر بزه.  
 قاووت: توشه‌ی ربیوار، تیشه‌ی سه‌فهر [ق] توشه‌ راه.  
 قاووقریشک: زه‌نازه‌نا [ق] همهمه و جنجال.  
 قاووقو: قاووقریشک [ق] همهمه و جنجال.  
 قاووقیژ: قاووقریشک [ق] همهمه و جنجال.  
 قاوه: به‌ری داریکه له ده‌نکه جو درشت‌تر به ره‌نگی زه‌یتوئی بوئی ده‌ده‌ن و ده‌بهارن و له ناودا ده‌یکولین و ده‌یخونه‌وه دازه‌که‌ی له یه‌مه‌ن و حبه‌شهو به‌رازیل ده‌روئ [ق] قهوه.  
 قاوه‌بریژ: ده‌فری قاوه‌تیدا برزاندن [ق] ظرف قهوه‌بودادن.  
 قاوه‌توئن: (۱) تاشت: (۲) تاشتی [ق] (۱) چاشت: (۲) صبحانه.  
 قاوه‌تی: (۱) قاوه‌توئن: (۲) فراوین [ق] (۱) صبحانه: (۲) ناهار.  
 قاوه‌جاغ: تفک، کوانو [ق] اجاق.  
 قاوه‌جوئش: ده‌لله، ده‌فری قاوه‌تیدا کولاندن [ق] قهوه‌جوش.  
 قاوه‌چی: (۱) که‌سی که پیشه‌ی قاوه‌سازکردنه: (۲) چایچی [ق] (۱) قهوه‌چی: (۲) چای‌پز، چایچی.  
 قاوه‌خانه: (۱) دوکانی قاوه‌ی کولا و فروشتن: (۲) دوکانی چای لیندراو فروشتن [ق] (۱) قهوه‌خانه: (۲) چایخانه.  
 قاوه‌سینی: سینی پچوک [ق] سینی کوچک.  
 قاوه‌قاو: زه‌نازه‌نا [ق] سروصدا، همهمه.  
 قاوه‌لستی: (۱) نیوانی به‌یانی و نیمه‌زو: (۲) نانی به‌یانی، تاشت [ق] (۱) چاشت‌هنگام: (۲) صبحانه.  
 قاوه‌لئی کردن: نانی به‌یانی خواردن [ق] صبحانه‌خوردن.  
 قاوه‌یی: ره‌شی نامال سور [ق] رنگ قهوه‌ای.  
 قاویت: قاوت [ق] قاووت.  
 قاویج: جاوینه‌وه‌ی په‌لخور [ق] نشخوار.

قانع: باش، به‌دل [ق] خوب، پسند.  
 قانجاز: به‌هره، سوؤ، قازانج [ق] سوؤ.  
 قانچه: سوانه، سوانگه [ق] لبه‌بام.  
 قانع: رازی [ق] قانع.  
 قاندن: کولین: (عمرزه‌که‌ی هه‌لقاند) [ق] کندن.  
 قانده‌لیک: ده‌فری روئن‌وماستی به‌رده‌ستان [ق] ظرف وردست در آشپزخانه.  
 قانزاج: قازانج [ق] سوؤ.  
 قانع: قانع [ق] قانع.  
 قانک: قه‌لماسک، قوچه‌کانی، به‌ره‌قانی [ق] فلاخن.  
 قانگ: (۱) دوکه‌ل، دو: (۲) نه‌سپه‌نده: (۳) قان، ده‌رفه‌ت بو دوباره بازی کردن: (۴) تربی ناویوک: (۵) ده‌نگی خوندنی دورنا [ق] (۱) دود: (۲) گیاه اسپند: (۳) مهلت به بازیگر بازنده: (۴) ترب پوکیده: (۵) صدای خواندن درنا.  
 قانگ‌دان: (۱) به دوکه‌ل ده‌کردن: (۲) موئه‌تی دوباره‌دان به بازی‌که‌ر [ق] (۱) با دود بیرون کردن: (۲) مهلت دوباره به بازیگر.  
 قانگله: کومه‌له‌به‌نی که له نیوان قامکی گوره‌و توتهدا هه‌ل ده‌کری [ق] کلاف نخ برهم پیچیده درمیان دو انگشت باز.  
 قانگله‌سوینه: قاقله‌سوینه [ق] نگا: قاقله‌سوینه.  
 قانگه: (۱) خنده‌کی بناغهمی خانو: (۲) سه‌بیله‌ی کلک‌دریژ [ق] (۱) شالوده، اساس: (۲) چیق دسته‌دراز.  
 قانگه‌لاش: بنه‌که‌نگری وشکی بارده [ق] بنه‌کنگر خشک با‌برده.  
 قانگه‌لاشک: قانگه‌لاش [ق] نگا: قانگه‌لاش.  
 قانگه‌له: قانگله [ق] نگا: قانگله.  
 قانون: (۱) ری و شوینی ناو کومه‌ل: (۲) نامرانیکی موسیقا [ق] (۱) قانون: (۲) از آلات موسیقی.  
 قانه: (۱) دیراوه‌زه: (۲) توئی قوماش له توپه‌قوماش‌دا: (۳) گزی پیوان [ق] (۱) جوب تاکستان: (۲) لایه‌های پارچه در توپ پارچه: (۳) زرع قماش پیمایی.  
 قانه‌قدی: ختوکه [ق] غلغلک.  
 قانه‌قدیکه: ختوکه [ق] غلغلک.  
 قانه‌قدیلکه: ختوکه [ق] غلغلک.  
 قانه‌میو: دیراوه‌زه [ق] جوب تاکستان.  
 قانی: په‌له، له‌ککه [ق] لکه.  
 قانیک: شتی که نه‌بیجان، چه‌ققه، چاچک [ق] جویدنی. مانند آدامس و غیره.  
 قاو: (۱) بوشوی دار: (۲) ده‌نگی به‌رز: (۳) نیشاعه، خه‌به‌ری که ده‌ناو حه‌شامات‌دا بلاو بوئنهوه: (۴) شپ، شق: (۵) ده‌فری شوتیتکردن، قاپ: (۶) پازنه‌ی تفه‌نگ، قونداخ: (۷) شه‌قاو [ق] (۱) پده: (۲) صدای بلند: (۳) شایعه: (۴) تیبیا: (۵) ظرف غذاخوری: (۶) پاشنه‌تفنگ: (۷) گام.  
 قاوت: ناردی ده‌خلی برزاو [ق] قاووت.



قاویر: کمه، کمه‌بی، که‌لله بیژنگ و هیلهك [۱] چنبر غربال و الك.  
 قاویش: (۱) قاویج: (۲) چهرمی ده‌باغ دروای ره‌نگ کراو [۱] نشخوار:  
 (۲) نوعی چرم.  
 قاهیم: په‌یت، خوگر، قایم [۱] محکم.  
 قای: وشه‌ی پرسبار، نه‌ی چون؟، که‌واو؟، که‌وایه؟ [۱] پس چطور؟  
 قایخ: به‌لهم، لو‌تکه [۱] قایق.  
 قایخه‌وان: به‌لهم‌ناژو [۱] قایقران.  
 قایخ: قایخ [۱] قایق.  
 قایغه‌وان: قایخه‌وان [۱] قایقران.  
 قایش: (۱) چهرمی ره‌نگ کراو: (۲) نالقه‌چهرمی که‌هه‌وجارو نبرلیك  
 ده‌به‌ستی: (۳) کی‌شه‌وه‌رای ناحه‌زانه [۱] (۱) چرم ورنی زده: (۲) رابط  
 میان خیش و یوغ: (۳) دادوقال.  
 قایل: رازی [۱] راضی.  
 قایل کردن: (۱) هینانه‌زده‌ایه: (۲) تاوکردن [۱] (۱) راضی کردن: (۲) آماده  
 کردن برای ازدواج.  
 قایل کرن: قایل کردن [۱] نگا: قایل کردن.  
 قایم: (۱) قاعیم، توند، پته‌و: (۲) شاراره: (مال‌ده‌کم له‌شوینی قایم کرد) [۱]  
 (۱) محکم: (۲) پنهان شده.  
 قایم‌سنجه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 قایمکار: به‌مشور [۱] مدبّر.  
 قایمکاری: مشورخواردن له‌که‌ل‌وپه‌ل و بژیو [۱] محکم‌کاری.  
 قایم کردن: (۱) توندکردن، پته‌وکردن: (۲) داخستن بو‌ده‌رک و پهنه‌ره‌و  
 قفل: (۳) شاردرنه‌وه [۱] (۱) سفت و محکم کردن: (۲) بستن در و قفل  
 و...: (۳) پنهان کردن.  
 قایمه: (۱) داربه‌ستی داره‌میو: (۲) شیراوه بو‌روزی خوی: (۳) نه‌دورآن و  
 نه‌بردنده‌وه له‌دامه‌دا: (۴) پته‌وه، تونده [۱] (۱) داربست تاك: (۲) نهفته  
 برای روز مبادا: (۳) نتیجه‌مساوی در بازی داما: (۴) محکم است.  
 قایمه‌کاری: قایمکاری [۱] محکم‌کاری.  
 قایمی: توندی، پته‌وی [۱] استواری، سفتی.  
 قاینجه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 قایه: په‌ناگا، نه‌نوا [۱] پناهگاه.  
 قایمخ: به‌لهم، لو‌تکه [۱] قایق.  
 قایم: سوکه‌ناوی قادر [۱] مخفف نام قادر.  
 قباړخ: ناوبری، نه‌وی دوک‌س له‌سهر مه‌به‌ستی پیک‌دینتی [۱] میانجی.  
 قبول: پی‌رازی [۱] قبول.  
 قبوولی: (۱) شیوی برنجی نه‌پالیوراو، پلاوی بی‌بالافتن: (۲)  
 بانگ‌هیشتنی خه‌لك [۱] (۱) دم‌پخت: (۲) مهمانی.  
 قبه‌قب: ده‌نگی خوندنی که‌وه، ده‌نگی بانگ‌کردنی زه‌ره‌ژ [۱] صدای  
 خواندن کبک.  
 قپ: پی‌ده‌نگی، ده‌گه‌ل قر نین: (قر و قپ) [۱] خاموشی، بی‌صدایی.

قت: (۱) فت، ده‌راویشتن له‌زیز: (۲) که‌موسکه، تو‌زقال، بیجهك [۱]  
 حذف: (۲) بسیار اندك.  
 قتاو: (۱) په‌راو، کتیب، کدیب: (۲) درزخوینی فیرگه [۱] (۱) کتاب: (۲)  
 شاگرد مدرسه.  
 قتاوخان: (۱) عماری په‌راوان: (۲) فیرگه [۱] (۱) کتابخانه: (۲) آموزشگاه.  
 قتاوخانه: قتاوخان [۱] نگا: قتاوخان.  
 قتاوی: زاروکی فیرگه [۱] شاگرد دبستان.  
 قتك: (۱) کورکور، قه‌تی: (۲) جو‌ری خه‌یار [۱] (۱) پرنده‌سنگخواره: (۲)  
 نوعی خیار.  
 قتلاب: که‌موت، که‌وت، که‌بوت، داریکی لیره‌واری سه‌خته [۱] نوعی  
 چوب محکم.  
 قتوت: (۱) داگیر: (۲) داگیرکردن [۱] (۱) غضب: (۲) غضب کردن.  
 قت‌وقت: جرت و فرت [۱] جنب و جوش دائمی.  
 قتی: تروزی، چه‌میله [۱] خیار چمبر.  
 قجی: گیاه‌که‌بو‌ده‌رمان ده‌شی، پی‌میشکه [۱] گیاهی است دارویی.  
 قجیاوا: ناوی گوندیکه له‌لای مه‌هاباد [۱] نام روستایی است.  
 قجیلک: قامکه‌توته [۱] انگشت کوچک.  
 قجیله: (۱) قجی: (۲) جو‌ری کلو [۱] (۱) نگا: قجی: (۲) نوعی ملخ.  
 قچ: (۱) فرزندى میوینه، دوت: (۲) نه‌ژنو: (۳) یوزو به‌له‌ك: (۴) ددان‌گر،  
 که‌سی که‌لیوی کورته‌وددانی دیاره: (۵) له‌سهره‌ست [۱] (۱) دختر: (۲)  
 زانو: (۳) ساق پا: (۴) شخص دندان‌آشکار: (۵) حساس.  
 قچقچاندن: چوقاندنی زون، هه‌لکزاندنی دوگ [۱] گداختن روغن یا دُبه  
 برآش.  
 قچک: بچوک، جکولوکه، بیچکه‌لانه، بوچکه‌له [۱] کوچولو.  
 قخ: وشه‌یه‌که‌به‌منالی ده‌لین وانا: پیس [۱] کلمه‌تحدیر بیجه‌بمعنی بلید،  
 اخ.  
 قخخه: قخ [۱] نگا: قخ.  
 قخه: قخ [۱] نگا: قخ.  
 قد: ده‌نگی مریشک بو‌بانگ‌کردنی جوچکه [۱] صدای مرغ، قدُقد.  
 قدقد: قدی له‌سهر یه‌ك [۱] قدقد مرغ.  
 قدقدانك: ختوکه [۱] غلغلك.  
 قدوش: به‌دودم، پی‌ره‌ش، شوم [۱] نحس، شوم.  
 قدوشی: تاکارو کرده‌ی قدوش [۱] شومی، بدقدمی.  
 قدوم: هیزی نه‌ژنو: (ل‌ترسا قدومم لی شکا) [۱] نای راه رفتن، قدرت  
 حرکت.  
 قدیک: دلته‌نگ، خه‌مبار [۱] دل‌تنگ.  
 قدیکه: ختوکه [۱] غلغلك.  
 قدیلکانی: ختوکه [۱] غلغلك.  
 قدیلکه: ختوکه [۱] غلغلك.  
 قدیله: ختوکه [۱] غلغلك.  
 قر: (۱) ناسه‌واربرانه‌وه، مردنی هه‌موانی: (۲) خویس، خوس: (۳) سه‌رما:  
 (۴) بیده‌نگی: (قر و قپ): (۵) ده‌نگی زلی بالدار: (نه‌قر نه‌قر): (۶) ناز،

ده گهل نیمقر ده گوتری: (قرؤ نیمقر ده کا) ۱) مرگ همه گیر: (۲) پڑ،  
 سرماریزه: (۳) سرما: (۴) خاموش: (۵) صدای بم پرند: (۶) ناز.  
**قراج:** قافر، زه زوی روئن ۱) زمین لخت از گیاه، لم یزرع.  
**قراخ:** قهراغ، که نار ۱) کنار.  
**قرآزک:** قالاو ۱) کلاغ.  
**قرآش:** (۱) قاش له میوه: (۲) لمت، پارچه ۱) قاج، برش از میوه: (۲) پاره.  
**قرآش قرآش:** لمت لمت، پارچه پارچه ۱) پاره پاره.  
**قرآف:** خوسار، سیخوار ۱) سرماریزه، پڑ.  
**قرآقر:** زه نازه نا ۱) سرو صدا.  
**قرآک:** قالاو، قالاخ ۱) غراب، کلاغ.  
**قرآکه:** کاسه له شینکه، مه لیکی که سکه ۱) برنده سبز قبا.  
**قرآل:** پاتاشا ۱) پادشاه.  
**قرآلی:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد ۱) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**قرآلی:** گوژی گنخاوی تیکول ترینجاو به داره وه ۱) گردوی فاسد شده خشکیده بر درخت.  
**قرام:** گیاه که برزی ده هونته وه ۱) گیاهی البافی.  
**قران:** (۱) قر کردن، مردنی به کومل: (۲) ده نگی قالاو: (۳) پاره یکی نیران به رانهبری بیست شایی ۱) مرگ ومیر: (۲) آواز کلاغ: (۳) واحد پول، قران.  
**قرآندن:** (۱) خونبندی قالاو: (۲) بریتی له نوخشانه ی خراب لیدان: (۳) ناوکردنه سه هول ۱) قارقار کردن کلاغ: (۲) فال بد زدن: (۳) منجمد کردن.  
**قرآنگه:** جینگه ی بغه، شوینی خه تهر ۱) مهلکه.  
**قرآن:** قرآندن ۱) نگا: قرآندن.  
**قرباق:** بوق، بهق ۱) قورباغه.  
**قرپوز:** سه وریش تیکه لاو له موی سبی و رهش ۱) مو جوگندمی.  
**قرپوق:** قریاق، بوق، بهق ۱) قورباغه.  
**قرپسون:** (۱) تیکر امردن: (۲) خنکان به بوی گمن یان دوکهل ۱) مرگ همگانی: (۲) خفگی از بوی بد یا دود.  
**قرپبجه:** گیاهی که ده شتی یه ۱) گیاهی است صحرائی.  
**قرپ:** (۱) ده نگی که له تیری له گه رودی: (۲) تالان: (۳) له ناوچون: (۴) برین به یکه تهور لیدان: (۵) پერთاوتن: (۶) ده سکه نه: (۷) بره داریک: (۸) پریداکردن: (قرپاندی و چو) ۱) آروغ: (۲) تاراج: (۳) از بین رفتن: (۴) قطع با یک ضربه: (۵) هرس: (۶) درو بادست: (۷) دسته ای هیزم: (۸) قاپیدن.  
**قرپال:** جلکی رزیوی هه لاهه لا بوی خیر پیوه نه ماگ، قهربال ۱) لباس مندرس.  
**قرپاندن:** (۱) پერთاوتن، داپاچین: (۲) پریداکردن ۱) هرس کردن: (۲) قاپیدن.  
**قرپلک:** قرپوک ۱) نگا: قرپوک.

قرپنه: چکوله ی خره که، خرین ۱) کوچولوی جاق، تیل.  
 قرپو: خویری و بیکاره ۱) بیکاره ولگرد.  
**قرپوک:** (۱) قرپو: (۲) وشک هه لاتوی میوز: (۳) بی نرخ، نه یاغ ۱) نگا: قرپو: (۲) مویز خشکیده: (۳) بنجل.  
**قرپوک:** (۱) قریاق: (۲) قرپوک ۱) قورباغه: (۲) نگا: قرپوک.  
**قرپول:** (۱) نه یاغ: (۲) میوزی وشک هه لاتو ۱) بنجل: (۲) مویز خشکیده.  
**قرپه:** (۱) ده نگ له گه روها تن له تیری، قورقینه: (۲) ده نگی شکانی نیرنگ ۱) آروغ: (۲) صدای شکستن هیزم.  
**قرپین:** ده نگی شکانی نیرنگ، قرپه ۱) صدای شکستن هیزم.  
**قرپیی وهر بون:** قرپون ۱) به مرگ عمومی مبتلا شدن.  
**قرت:** (۱) ناخرپاز له شتی: (همموی خوارد قرتی لی بری): (۲) بنیاده می جلف و بلخ: (۳) ده نگی مریشک، قد: (۳) ده نگی به ددان لمت کردن: (به نه که م قرتاند، توئم قرتاند) ۱) قسمت آخر، آخرین موجودی: (۲) هرزه، قرتی: (۳) صدای مرغ، قد: (۴) صدای شکستن و گسستن با دندان.  
**قرتال:** تریان ۱) سبد میوه چینی.  
**قرتاله:** قرتال ۱) سبد میوه چینی.  
**قرتان:** (۱) پسان به ددان و تورتو: (۲) تروکان به ددان ۱) گسسته شدن با دندان و قیچی: (۲) شکسته شدن تخمه با دندان.  
**قرتانندن:** (۱) به ددان یا تورتو لمت کردن: (۲) تروکانندن ۱) با دندان یا قیچی قطع کردن: (۲) شکستن تخمه با دندان.  
**قرتانن:** قرتانندن ۱) نگا: قرتانندن.  
**قرتک:** (۱) دل تیکه ل هانتن: (۲) بونی ناخوشی گران: (۳) دوامین پاژ ۱) دل بهم آمدن: (۲) بوی تند گند: (۳) آخرین جزء از خوراک و...  
**قرت کردن:** خشت کردن، ریک برین: (به رجوکه می به قه بیجی قرت کرد) ۱) صاف و راست بریدن.  
**قرتکه:** قرت، دوامین پاژ ۱) آخرین جزء.  
**قرتم:** (۱) بیفلی فیل: (۲) داسی دریز، مه له غان ۱) خرطوم: (۲) داس بلند.  
**قرتماخه:** (۱) تویر: (۲) پتروک ۱) پرده نازک روی شیر و ماست: (۲) خشک ریشه زخم.  
**قرتماغه:** قرتماخه ۱) نگا: قرتماخه.  
**قرتن:** بریتی له رزد، چروک، چنوک، چکوس، ره زیل ۱) کنایه از خسیس، قرتسه: (۱) ده نگی مریشکی کورک: (۲) نیره و میوه له جیاتی بشکوز: (۳) بچو کترین پاژ ۱) صدای مرغ کرچ: (۲) منگنه: (۳) کمترین جزء.  
**قرته قرت:** ده نگی مریشکی کورک، قرتی زور ۱) صدای پیایی مرغ کرچ.  
**قرتی:** قرت، جلف، بلخ ۱) آدم هرزه، قرتی.  
**قرتیان:** (۱) به ددان پسان، قرتان: (۲) پسان ۱) با دندان گسسته شدن: (۲) پاره شدن، بریده شدن.  
**قرتیکه و تن:** قرپیی وهر بون ۱) به مرگ عمومی مبتلا شدن.

قربیل: کای درشتی بهرماوی حیوان [۱] گاه درشت پس مانده حیوان.  
 قرتین: فرتان [۱] نگا: فرتان.  
 قرتین: جانمهوری که به ددان شت ده قرتینی: (مشک بهن قرتینه) [۱] هر جانوری که از تیره جونندگان است.  
 قرتینکه: (۱) نیره و میوه له بانی دوگمه: (۲) جیگه‌ی برین له سر برینی مه‌لدا [۱] (۱) منگنه: (۲) جای بریدن در گلوی پرند.  
 قرتینه: (۱) نیره و میوه له بانی دوگمه: (۲) شتی که نوکی قده‌لم قامیشی له‌سر ده قرتین [۱] (۱) منگنه: (۲) جسم سختی که برای قطعه‌زدن قلم نی استفاده میشود.  
 قرچ: (۱) ده‌نگی توانمهوری روژن له‌سر ناگر: (۲) توانمهوری روژن له‌سر ناگر: (۳) جرج و ترنجاو له سوتانهوه: (۴) وشه‌یه که له بازی که لایین دا: (۵) گمرای زور: (۶) ده‌نگی سوتانی چیلکه و نیزنگ [۱] (۱) صدای داغ کردن روغن: (۲) داغ شدن روغن بر آتش: (۳) چروک شدن از سوختگی: (۴) اصطلاحی در تیله‌بازی: (۵) گرمای شدید: (۶) صدای سوختن هیزم.  
 قرچان: توانمهوری روژن له‌سر ناگر [۱] گداختن روغن بر آتش.  
 قرچاندن: (۱) توانمهوری روژن له‌سر ناگر: (۲) چرج ولوچ کردن [۱] (۱) داغ کردن روغن: (۲) چروک کردن.  
 قرچاندن: قرچاندن [۱] نگا: قرچاندن.  
 قرچانسه‌وه: برژانده‌وه، ده‌رمان کردن بو خوین وه‌ستان [۱] داواگداشتن برای قطع خونریزی.  
 قرچانه‌وه: برژانه‌وه، ژانی جی برین [۱] سوزش و درد زخم.  
 قرچاوه: (۱) روئی داغ کراو: (۲) چرج هله‌گه‌راوه له سوتان [۱] (۱) روغن گداخته: (۲) چین و چروک خورده از سوختگی.  
 قرچ قرچ: سیره سیر له ددانه‌وه‌اتن [۱] صدای به هم ساییده شدن دندانه‌ها.  
 قرچک: قوله کراس، نانگوچک [۱] آستین.  
 قرچ و بریز: ده‌نگی برزانی گوشت [۱] صدای بریان شدن گوشت.  
 قرچوک: (۱) رزد، ره‌زبل: (۲) داوی که زوده‌پسی، پسوک [۱] (۱) خسیس: (۲) نخ زودگسل.  
 قرچول: قرچاوه، جرج و ترنجاو له سوتان [۱] چین و چروک شده از سوختگی.  
 قرچوله: قرچول [۱] نگا: قرچول.  
 قرچهور: ده‌نگی سوتانی چه‌وری له‌سر ناگر [۱] سرو صدای چربی بر آتش.  
 قرچه: (۱) ده‌نگی روئی سر ناگر: (۲) ده‌نگی خوئی سوتان: (۳) ده‌نگی پشکوتن و ته‌قینی بریشکه له‌سر ساج: (۴) ده‌نگی شکانی دارو نیسک: (۵) ته‌قه‌ی پشت و قامک له کیشان و کشاندا: (قرچه له پشتمه‌وه هات، قامک کیشا قرچه‌ی هات): (۶) ته‌وژمی گه‌رما: (بهم قرچه‌ی هاوینسه): (۷) ده‌نگی ده‌می داس له دروینسه‌ی خه‌له‌دا: (۸) کلوش، لاسکی خه‌له [۱] (۱) صدای روغن گداخته: (۲) صدای سوختن نمک: (۳) صدای بریان شدن غلات: (۴) صدای شکستن چوب و استخوان:

(۵) صدای کشش ستون فقرات، و بند انگشتان: (۶) شدت گرما: (۷) صدای داس در حین درو: (۸) ساقه غله.  
 قرچه‌شکین: تازه به‌رپی خستنی کلوش که ده‌شکی و نه‌کوتراوه [۱] نیمکوب ساقه‌های غله در خرمن کوبی.  
 قرچه‌قرچ: قرچه‌ی زور [۱] «قرچه» بسیار.  
 قرچه‌لوک: ژنی لاوازوه‌قه‌له [۱] زن لاغر مردنی.  
 قرچه‌ه‌لاتن: چرج ولوچ بوئی پیست له‌سوتانه‌وه [۱] چین و چروک شدن پوست از سوختگی.  
 قرچیمان: (۱) قرچه‌ه‌لاتن: (۲) داغ بوئی روژن له‌سر ناگر [۱] (۱) نگا: قرچ هه‌لاتن: (۲) گداختن روغن بر آتش.  
 قرچینوک: به‌که‌م به‌ری هه‌نجیر که ده‌وه‌ری [۱] اولین محصول انجیر.  
 قرخ: (۱) دالگوشت، له‌ر، له‌جهر: (۲) ناوی گه‌نیوی راه‌ستاو: (۳) ده‌فری سواله‌تی کونی سواو: (۴) خوری و موی کورت که دریز ناپیت: (۵) موی قرتاو: (۶) ده‌نگی گه‌رو له نه‌خوشینه‌وه [۱] (۱) لاغر: (۲) آب راکد گندیده: (۳) سفال کهنه و ساییده: (۴) موی و پشم کوتاه که رشد نمی‌کند: (۵) موی کوتاه شده: (۶) صدای خرخر گلو در اثر بیماری.  
 قرخاندن: (۱) ناشینی موی سه‌ر: (۲) هه‌له‌رتاوتن [۱] (۱) تراشیدن موی سر: (۲) هرس کردن درخت.  
 قرخ کردن: (۱) ناشینی مو له‌بن‌زا: (۲) هه‌له‌رتاوتنی دار [۱] (۱) زدن مو از بیخ: (۲) هرس کردن درخت.  
 قرخن: (۱) کسئی که له پیری یان نه‌خوشی خره له‌گه‌روی دیت: (۲) لاواز: (۳) خوری و موی خراب که بو رستن ناشی [۱] (۱) کسی که در اثر پیری یا بیماری خرخر کند: (۲) لاغر مردنی: (۳) پشم نامرغوب.  
 قرخنه: قرخن [۱] نگا: قرخن.  
 قرخو: نیری قرخن [۱] پیرمردی که گلویش خرخر کند.  
 قرخول: دالگوشتی سیس و پیس [۱] لاغر پزمرده.  
 قرخوله: قرخولی چکوله [۱] لاغر پزولیده کوچک.  
 قرخه: خرخری گه‌رو له نه‌خوشی و پیری [۱] خرخر گلو از پیری و بیماری.  
 قرخه‌قرخ: قرخه‌ی زور: (بیره هه‌ر قرخه‌قرخه‌تی) [۱] خرخر بیایی.  
 قرخه‌مه‌ره‌زی: (۱) خوگرتن و نه‌سازان: (۲) قرخه‌مه‌ره‌سی: (۳) کم‌توک [۱] (۱) ناهماهنگی و مخالفت: (۲) نگا: قرخه‌مه‌ره‌سی: (۳) کم‌مو.  
 قرخه‌مه‌ره‌سی: خو له‌زه‌وی توند کردن که نه‌توانن راستی که نه‌وه، جوژی کایه [۱] نوعی بازی که در آن خود را به زمین می‌چسبانند که کسی نتواند بلند کند.  
 قرخینه: قرینه، قورینه، قورب [۱] آروغ.  
 قرد: نه‌ستیور [۱] سترون، نازا.  
 قردان: قنگ‌بادان [۱] قردان.  
 قردک: کوسه، کسئی که بو گالته‌و نومایش شکلی خوئی ده‌گوژی [۱] دلقک.  
 قردیله: پارچه‌ی باریک بو سه‌روبرج به‌ستن [۱] روبان گیسوبند.  
 قرره: قره [۱] نگا: قره.

قرگ: گهر، ستو له ناوه وه [ق] گلو.

قرگه: (۱) بهریکی دارمازو؛ (۲) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ق] (۱) نوعی ثمر مازوج؛ (۲) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

قرم: (۱) تی راخورین؛ (۲) نیشیا، ناره زو؛ (قرمی لی خوش کردوه)؛ (۳) تهقه بهرکی چهک [ق] (۱) نهیب؛ (۲) هوس، آرزو؛ (۳) صدای گلوله. قرماندن: (۱) تی راخورین؛ (۲) تهقه له چه که وه هاتن [ق] (۱) نهیب زدن؛ (۲) صدای گلوله.

قرمچ: (۱) قرچانی پیست، چرچ هه لنگه زان؛ (۲) له ناوده ستا چرچ بوون [ق] (۱) چین خوردگی پوست، چروک؛ (۲) مجاله.

قرمچی: (۱) قرچاوه، هه لقرچاوه؛ (۲) له ناوده ستا چرچ وژا کابوگ [ق] (۱) چین خورده، چروکیده؛ (۲) مجاله شده.

قرمچین: (۱) ترنجانی پیست؛ (۲) له ناوده ستا چرچ و لوج بوون [ق] (۱) چروکیدن پوست؛ (۲) مجاله شدن.

قرمز: رهنگی سوری ناچخ [ق] قرمز.

قرمزی: (۱) قرمز؛ (۲) سوری [ق] (۱) قرمز؛ (۲) سرخی.

قرمژن: دهنگی تهقه ی زل؛ (توب قرمژنی کرد، داره که شکا قرمژنی کرد) [ق] غرنه، صدای مهیب.

قرمه: (۱) دهنگی بهرکی چهک؛ (۲) دهنگی شکانی کوته رده دار؛ (۳) جوړی تفسهنگی زاو؛ (۴) جوړی درومان [ق] (۱) صدای گلوله؛ (۲) صدای شکستن تنه درخت؛ (۳) نوعی تفنگ؛ (۴) نوعی دوخت.

قرمه قرم: دهنگی تفسهنگ هاویشتنی زور [ق] صدای رگبار گلوله.

قرنابیت: گولی که له گل کلم.

قرناقوه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد [ق] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قرنج: (۱) شکاوی زور کهم، شکانی بوک و پیست؛ (۲) درز بردنی کهم؛ (به مردم پیدا کهوت سهرم قرنجاوه، شوشه که مان قرنجاوه) [ق] (۱) خراش سطحی؛ (۲) درز کم.

قرنجان: (۱) شکانی بوک و پیست؛ (۲) درز بردن [ق] (۱) خراش سطحی برداشتن؛ (۲) درز برداشتن.

قرنجانندن: (۱) شکانندن بوک و پیست؛ (۲) درز بردنی کهم [ق] (۱) خراشیدن سطحی؛ (۲) شکافتن جزئی.

قرنجانن: قرنجانندن [ق] نگا: قرنجانندن.

قرنجیان: قرنجان [ق] نگا: قرنجان.

قرنگ: لهنگین، رویشتنی شه لانه [ق] لنگیدن.

قرنگه: دهنگی ویک کهوتنی کانا [ق] صدای بهم خوردن فلزات.

قرنوس: جانوهه ریکی پانکه له می سوره به تازه له وه ده نوسنی [ق] قرا، حشره ای کنه مانند.

قرنه: قرنو [ق] نگا: قرنو.

قرنه گوومه: کایه وه کتر قوم کردن له کاتی مه لدا [ق] سر همدیگر را درآب فرو کردن هنگام شنا.

قرنی: قرنه، قرنو [ق] نگا: قرنو.

قرز: (۱) پهنجده لیك بلاوی سهرچه میاوه؛ (چنگی قرز کردبو)؛ (۲) کولینی لهزه بر؛ (ناوه که قرز قرز ده کولی)؛ (۳) لیك هالانی مو [ق] (۱) انگستان چنگک مانند؛ (۲) جوشیدن شدید، غلیان؛ (۳) درهم بیچیدگی مو.

قرزال: (۱) قارزنگ؛ (۲) برجیکه له عاسمان [ق] (۱) خرچنگ؛ (۲) برج سرطان.

قرزالبیز: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد [ق] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قرزاله: (۱) نه خوشی شیر به نجه؛ (۲) قرزه، جوړی بهری دارمازو [ق] (۱) بیماری سرطان؛ (۲) نوعی ثمر مازوج.

قرزانک: زاله، لوژک [ق] خرزهره.

قرزانگ: قرزال، قارزنگ [ق] خرچنگ.

قرزه: (۱) نه خوشی شیر به نجه، قرزاله؛ (۲) جوړی بهری دارمازو [ق] (۱) بیماری سرطان؛ (۲) نوعی ثمر مازوج.

قرس: خهمل، بهراورد [ق] برآورد.

قرسان: (۱) بهراورد کردن، خهملاندن؛ (۲) بهزور تی ناخنین [ق] (۱) برآورد کردن؛ (۲) با فشار انباشتن.

قرسانندن: قرسان [ق] نگا: قرسان.

قرساو: (۱) خهمل، بهراورد کراو؛ (۲) تی ناخندراو [ق] (۱) ارزیابی شده؛ (۲) انباشته با فشار.

قرسیل: (۱) لاسکه ده خلی سهوز؛ (۲) سه مهمل، بهرماوی له وه ز [ق] (۱) ساقه های سبز غله؛ (۲) پس مانده چرای دام.

قرش: چله کا، گیای با برده له؛ (۲) بوله که ماسی؛ (۳) لکی شکاوی وشک [ق] (۱) پرکاه؛ (۲) فلس ماهی؛ (۳) شاخه خشک شکسته.

قرشک: چیلکه و چال، پرووش [ق] خس و خاشاک.

قرشمال: بی حه یا، بی شهرم [ق] بی شرم، دشنام زنانه.

قرشوقال: پرووش [ق] خس و خاشاک.

قرشه: کلوشی سهرخویان [ق] ساقه های غله بر خرمن.

قرشی: بهلمی همرزن و چه لتوک [ق] کاه ارزن و شالی.

قرقراچکه: سورینچکه [ق] خرخره.

قرقراگه: سورینچکه [ق] خرخره.

قرقرتوک: (۱) سورینچکه؛ (۲) بیسکی ناسک که دای ده کروژن [ق] (۱) خرخره؛ (۲) کرک، غضروف.

قرقروچکه: ستوکورک، سورینچکه، قرقراگه [ق] خرخره.

قرقروچک: زه ننگه لوژ، کرکراکه، کروچه نه [ق] غضروف، کرک.

قرقره: غمر غره ی ده زو لی بیجان [ق] قرقره.

قرقلتوک: زه ننگه لوژ [ق] غضروف، کرک.

قرقینه: قرب، دهنگی گهر و له تیری [ق] آروغ.

قرک: (۱) قالاو؛ (۲) خرابی گهردن، گویره ی نه ستو [ق] (۱) کلاغ؛ (۲) سیب آدمی.

قرکردن: له بهین بردنی به کومه ل [ق] میراندن دسته جمعی، نابود کردن همگانی.

قرکیش: نه خوشیه که له گهر و دیت [ق] از بیماریهای گلو.



قرنیچک: تەپو، پێشکەیی دندووک درێژ [ق] نوعی پشە درشت.

قرنیس: (۱) چیر، نەگونجاو، سەر سەخت لە قسەیی خۆی دا؛ (۲) بریتی لە رۆژ، چنۆک [ق] (۱) لوجو؛ (۲) کناپە از خسیس.

قرواق: قریاق، بوق، بەق [ق] قورباغە.

قروپ: شەپلە، ئیفلجی [ق] بیماری فلج.

قرووت: قروپ [ق] بیماری فلج.

قروچیرۆک: هەراھەرا، شەرەقسە [ق] مبادلە.

قروش: (۱) وردە بۆل؛ (۲) بۆلێکی ترکان [ق] (۱) بۆل خرد؛ (۲) واحد بۆل ترکی.

قروش: جینگن، نوش و نالەبار [ق] نگا: جینگن.

قروشکە: پیاڵەیی دەسکداری روکیش [ق] پیاڵە لعابی دستەدار.

قروقی: تەواو بێ دەنگ [ق] بی صدا، خاموش.

قروقه: پلایە کردنی سواران بە پرتاوا [ق] پراکنده شدن سواران با تاخت.

قروقهپ: قروقی [ق] بی صدا.

قروقهپوز: دەمو فلج، لێو لێو [ق] لب و لوجه.

قروونی: کتیی عاسمانی یو ئیسلامان، قورحان، قورعان [ق] قرآن.

قرونیقمز: (۱) نازو نوژ؛ (۲) ناوی پارچەبەکە [ق] (۱) نازو عشوہ؛ (۲) نام پارچەبە.

قره: (۱) جەقسە، زە نازەنا؛ (۲) دەنگی بوق؛ (۳) دەنگی فالو؛ (۴)

دوامین کەس لە بازی دا؛ (بەشی قره نان و گوشتە)؛ (۵) دەنگی ناوژک

[ق] (۱) سروصدا؛ (۲) صدای قورباغە؛ (۳) صدای کلاغ؛ (۴) آخرین

نفر در بازی؛ (۵) قرقر شکم.

قره: ناحەن، ناشیرین، دزیو [ق] بدشکل.

قرهاتن: (۱) بەتەواوی مردنی هەموان؛ (۲) نازو نوژکردن [ق] (۱)

انقراض، مرگ عمومی؛ (۲) نازکردن، عشوہ آمدن.

قره گویمه: قرنه گویمه [ق] نگا: قرنه گویمه.

قری: قریب [ق] آروغ.

قریان: هەدادان، ئۆفەرە گرتن، هیدی بون [ق] آرام گرفتن.

قریب: هەراو هاوار [ق] غریو.

قریبک: سێ شەشی بەهار [ق] هێجده روز اوّل بهار.

قریژ: (۱) چلک و بیسی، گەمار؛ (۲) چلکن؛ (۳) کرێژی سەر [ق] (۱) کثافت؛

(۲) کثیف؛ (۳) شوهره سر.

قریژاھی: چلک و بیسی [ق] کثافت.

قریژووک: کون و دیوی ژۆرەووی گوی [ق] گوش میانی.

قریژە بەرد: وردە شینایی پیکەو چەسپاو کە بەسەر بەردی دەشتەو

دە بیندڕی [ق] گل سنگ.

قریسک: ئاورینگ [ق] شراره.

قریشکە: زیرە [ق] جیغ.

قرین: خویندنی بوق و فالو [ق] صدای قورباغە و کلاغ.

قرین: چەقەکردن پیکەو [ق] جدال و هیاو.

قریو: قریب [ق] غریو.

قریواندن: هەراو هاوارکردن [ق] غریو سردادن.

قریوانن: قریواندن [ق] غریو سردادن.

قریوہ: هەراو هوریا لەخوشتیان: (رۆژی بەکوچەبەکدا دەروویی پاتشایەک/لە هەر کۆلان و بانیک بو بە هەراو قریوہ) «پروین

اعتصامی» [ق] هورا و هلهله.

قریوہ قریو: قریوہی زۆر [ق] هلهله بسیار.

قز: (۱) دۆت؛ (۲) گۆی بازی [ق] (۱) دختر؛ (۲) گۆی جوگان بازی.

قزبان: قەزوان، کەسکان [ق] جاتلانقوش.

قزبلاخی ژیریو: گوندیکە لە کوردستان بەعسی ویرانی کرد [ق] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

قزبلاخی سەرۆ: لەو گوندانەیی کوردستانە کە بەعسی کاوڵیان کرد [ق] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قزبەبات: شاروکی چینگەیی بەخش هەمو بەحۆمی بەعسی دێهاتی دەرووبەری دەرکراو عەرەبی لێ نیشتهجێ کرا [ق] شهری بخش

مانند که به حکم بعثیا تمام دهات اطرافش تخلیه و تعریب شد.

قزلقورت: (۱) جوینیکە؛ (۲) کرمی گیای [ق] (۱) دشنامی است، کوفت؛

(۲) کرمی است سمی برای دام.

قزگە: ئەو شوینەیی لەوێی بەگۆجان لە گو دەدەن [ق] جایی که از آن گوی را ضربه می زنند.

قزل: بەزی دەم و چاوسوور [ق] گوسفند رخساره سرخ.

قزلان: تیرەبەکە لە یەزیدیکەکان لە کوردستان [ق] تیرەای از یزیدیان در کردستان.

قزلباش: (۱) چەکداری لەشکری سەفەویانی ئێران؛ (۲) زوربەیی

کوردانی دەرسیم لە کوردستانی بەردەستی ترکان [ق] (۱) قزلباش؛ (۲)

اکثریت افراد ساکن درسیم در کردستان ترکیه.

قزلبجە: گوندیکە کوردستانە بەعسی کاوڵی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قزلبجە: ناوی گوندیکە لە لای مەهاباد [ق] نام روستایی است.

قزلبجی: ماموستایەکی ئاینی زاناو بەناویانگی کورد بوە [ق] یکی از علمای دینی مشهور کرد.

قزلقویی: ناوی گوندیکە لە لای مەهاباد [ق] نام روستایی است.

قزلقورت: قزلقورت [ق] نگا: قزلقورت.

قزل وەزان: قزل وەزەن [ق] رود قزل اوزون.

قزل وەزەن: چۆمیکە لە کوردستان [ق] رود قزل اوزون.

قزلەر: گوندیکە کوردستانە بەعسی کاوڵی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قزلیار: گوندیکە کوردستانە بەعسی کاوڵی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قزە: ترسەنووک [ق] بزدل.

قزەلقورت: قزەلقورت [ق] نگا: قزەلقورت.

قز: (۱) توکەسەری درێژ؛ (۲) توێژی سەرشتی ترشاو؛ (۳) دەنگی بەچکەمەل کە داکی دیتەو لە لای؛ (۴) دەنگی چیشکە لە کاتی ترس دا

[ق] (۱) موی بلند سر؛ (۲) کف ترشیده؛ (۳) صدای جوجه پرنده که مادر

قزین: زیره زبر، زه نازنه نالاق جیغ و داد و هیاهو.  
 قسپ: (۱) بهلا، ته گهره؛ (۲) داری نیوه نه ستوری جوار پینج بستی که بو  
 بهرین دهی چه قینن یان به سهر داره رای زاده که نالاق (۱) آسیب؛ (۲)  
 قطعه چوب یکمتری برای پرچین و پوشش بام.  
 قسیر: (۱) نه زوک، نه ستیور؛ (۲) داری له بهر که وتو؛ (۳) ناههک نالاق (۱)  
 سترون؛ (۲) درخت از ثمر افتاده؛ (۳) آهک.  
 قسقه پان: ناوی دی به که نالاق نام روستایی است.  
 قسقه لا: ناوی دی به که نالاق نام روستایی است.  
 قسکل: جورئی بهری مازو، گزگل نالاق نوعی ثمر مازوج.  
 قسل: ناههک، قسر نالاق آهک.  
 قسلاو: ده ناو کراوی ناههک نالاق آب آهک.  
 قسقم: جور، تهر نالاق نوع.  
 قسمهت: چاره نوس، به شی که خوا دهد ا نالاق سرنوشت، قسمت  
 خدایی.  
 قسن: (۱) شه خس، زیاره نگا؛ (۲) دیواری به چه غز له بهرد نالاق (۱) مزار؛ (۲)  
 دیواره سنگچین مدور.  
 قسناخ: پیوانه یه کی گهنم، قاسناخ نالاق نگا: قاسناخ.  
 قسناغ: قاسناخ نالاق نگا: قاسناخ.  
 قسنی: بو خوشیکی ره شه له شه ده کا نالاق موم مانندی سیاه خوشبو.  
 قسور: خه تا، ناوان، سوچ نالاق قصور، کوتاهی کردن در کار.  
 قسه: ناخافتن، پدیف نالاق سخن.  
 قسه بردن: شو فاری کردن نالاق سخن چینی.  
 قسه برین: بر به پدیفینی که سی دان نالاق توی حرف آمدن، گفتار کسی را  
 قطع کردن.  
 قسه برینه وه: پیک هانن له سهر کاری نالاق بر سر موضوعی توافق کردن.  
 قسه بهر: شو فار، دوزمان نالاق سخن چین.  
 قسه بهر آندن: (۱) راواندن؛ (۲) در کاندنی نهینی نالاق (۱) هذیان گفتن؛ (۲)  
 دهن لقی.  
 قسه بهرین: تیدانه وه ستاو، زارشر نالاق دهن لق.  
 قسه بی گوتن: قسه بی وتن نالاق نگا: قسه بی وتن.  
 قسه بی وتن: (۱) جوین پیدان؛ (۲) سهر کونه کردن نالاق (۱) دشنام دادن به  
 کسی؛ (۲) کسی را سرزنش کردن.  
 قسه ت: پدیفی ته نالاق سخت.  
 قسه تال: مروی که ناخافتنی نه خوش دبیزه نالاق تلخ زبان، آنکه سخنان  
 ناخوشایند می گوید.  
 قسه تان: پدیفی نیوه نالاق سخنان.  
 قسه خوارده وه: پدزیوان بونه وه له ناخافتنی خو نالاق پشیمانی از سخن  
 خود.  
 قسه خوش: زمان شیرن نالاق خوش گفتار.  
 قسه دابرین: ده نگ گوزین له گشت نالاق قهر کردن از گفتگو با کسی.  
 قسه درست: خاوه ن به لین نالاق درست پیمان.  
 قسه در کاندن: ناشکر ا کردنی نهینی نالاق فاش کردن راز.

را می بیند؛ (۴) صدای گنجشک در موقع ترس.  
 قزاک: (۱) قازو؛ (۲) قالاو نالاق (۱) زغن؛ (۲) کلاغ.  
 قزاکه: تاق تاق که ره نالاق مرغ حق.  
 قزال: قززال نالاق خرچنگ.  
 قزالکه: قزاکه نالاق مرغ حق.  
 قزانک: بو کاوله، چه موله، چه موله نالاق ام کردن با دست، پنجه.  
 قزانگ: قزانک، بو کاوله، چه موله نالاق ام کردن با دست.  
 قزاوکه: قزاکه نالاق مرغ حق.  
 قزبه سهر: بریتی له زن، میونیه بنیاده م نالاق کنایه از زن.  
 قزبه سهره: بریتی له جنوکه، وشه یه که زاروی پی ده ترسینن: (مه گری  
 قزبه سهره هات) نالاق کنایه از جن.  
 قزقز: داری زوریر له لق و یوی تیکه لاو نالاق درخت پر شاخ و برگ درهم.  
 قزقز آندن: جوقانی رو، قرجه ی رو نالاق گداختن روغن.  
 قزقز آوی: قزقز نالاق نگا: قزقز.  
 قزقز وکه: قزقز نالاق نگا: قزقز.  
 قزقزه: جورئی بهری دارمازو نالاق نوعی ثمر مازوج.  
 قزک: (۱) پلکی سمی و تورتی بنه وه ی که لم؛ (۲) بالداریکی ره ش و سپیه،  
 کلک دریزه، قسقه له، قه له باچه که نالاق (۱) مغز کلم؛ (۲) زاغچه.  
 قزکردن: (۱) چنگ قزکردن؛ (۲) توپز هینانی ترشاو نالاق (۱) انگشتان را به  
 شکل چنگک در آوردن؛ (۲) کف بر آوردن ترشیده.  
 قزکه: قزقز نالاق نگا: قزقز.  
 قزکه: قزک، قسقه له، قه له باچه که نالاق زاغچه.  
 قزکه: قزقزه نالاق نوعی ثمر مازوج.  
 قزل: جوقین، تاوانه وه ی رو له سهر ناگر نالاق گداز روغن بر آتش.  
 قزلان: هه لچوقان نالاق گداختن.  
 قزل آندن: جوقانن، قال کردن نالاق گداختن روغن.  
 قزله: بنکه ی چه کداری ده ولت له ناوایی دا، سهر بازخانه نالاق  
 سر بازخانه.  
 قزمبال: گمه یه که له ناو کوردستان نالاق نوعی بازی.  
 قزموک: قه پوشک، کاسه ی گول، نهو چنگ ناسایه ی گولی له سهر ویستاهو،  
 نالاق کاسه گل.  
 قزن: سهره اتوی موتیک هالاو نالاق مولند زولیده موی.  
 قزنگ: چیگنه، چنگنه، جانه وه ریکه سور له قوزنو ده کا به پیسته وه  
 ده چه سبی نالاق حشره ایست به پوست می چسبد.  
 قزئه سهره: قزبه سهره، جنوکه نالاق کنایه از جن.  
 قزوله: قازو نالاق زاغ باقرمز.  
 قزه: ده نگ ی روئی جوقاوا نالاق چزولز.  
 قزه سهر: موی دریزی سهر نالاق موی بلند سر.  
 قزه سهره اته وه: رزانی موی سهر نالاق ریزش موی سر.  
 قزه کردگ: ترشای توپزی ترشان له سهر نالاق ترشیده کف بر آوردن.  
 قزه کردن: توپز گرتنی ترشاو نالاق کف بر آوردن ترشیده.  
 قزیاک: قالاخ، قالاو نالاق کلاغ.

قسه دورآندن: (۱) درکاندنی راز؛ (۲) بی فایده چوئی قسه (۱) فاش کردن راز؛ (۲) بیهوده رفتن سخن.

قسه ده راوردن: (۱) درو کردن؛ (۲) بی درکاندنی راز (۱) دروغ بافی؛ (۲) به اعتراف و ادار کردن، حرف کشیدن.

قسه ده رکیشان: نهی بی درکاندن (۱) حرف کشیدن.

قسه ده رهاوردن: قسه ده راوردن (۱) نگا: قسه ده راوردن.

قسه ده رهینان: قسه ده راوردن (۱) نگا: قسه ده راوردن.

قسه راست: درونه کمر (۱) راستگو.

قسه را کیشان: بی درکاندنی نهی (۱) از زیر زبان کشیدن.

قسه را واندن: را واندن (۱) هذیان گفتن.

قسه رهق: قسه تال (۱) تلخ زبان، آنکه سخن ناخوشایند گوید.

قسه رهوا: که سی که به قسه ده کری (۱) کسی که سخنش خریدار دارد.

قسه زان: زمان پارا (۱) سخندان.

قسه زل: به بافیش (۱) مبالغه گو.

قسه سارد: پدیف نه خوش، بهر انبر به قسه خوش (۱) سردگفتار.

قسه شکاندن: به قسه نه کردن، تکانه گرفتن (۱) خواهش نپذیرفتن.

قسه قوت: که سی که قسه سیر ده کا (۱) نکته سنج، بذله گو.

قسه قوت دان: ته و او راست نه گوتن (۱) تمام حقیقت را نگفتن.

قسه قوت دانه وه: قسه خوارنده وه (۱) از گفته خود پشیمان شدن.

قسه کهر: نوینر بو قسه کردن (۱) سخنگو.

قسه گیزه وه: تیان وه ستاو، زمان شر (۱) دهن لقی.

قسه له زو: که سی زه پوراست قسه ده کا (۱) رک گو، صریح در گفتار.

قسه له سه ردا کیشان: قسه ده رهاوردن، راستی بی درکاندن (۱) وادار به اعتراف کردن، زیر زبان کشیدن.

قسه لی ده رکیشان: راستی بی درکاندن (۱) زیر زبان کسی را کشیدن.

قسه لی درهینان: قسه لی ده رکیشان (۱) زیر زبان کسی را کشیدن.

قسه لی را کیشان: قسه لی ده رکیشان (۱) زیر زبان کسی را کشیدن، حرف از کسی کشیدن.

قسه لی کردن: باس کردنی شتی (۱) درباره موضوع گفتگو کردن.

قسه میچکه: (۱) مهربایی کمر، دوزوان؛ (۲) دم خاوی حیزانه (۱) ریاکار؛ (۲) مردی که زنانه سخن می گوید.

قسه ناخوش: قسه تال (۱) تلخ زبان.

قسه نه بو: (۱) قار بو: (نیمه به یه که وه قسه مان نیه)؛ (۲) رازی بو: (باوبی قسه م نیه) (۱) قهر بودن؛ (۲) راضی بودن، رضایت دادن.

قسه نه ستهق: که سی قسه پرکاکل و زانایانه ده کا (۱) نغزگوی اندرزگو.

قسه و یاس: ده نگ و یاس (۱) اخبار.

قسه و تن: جوین دان (۱) دشنام دادن.

قسه وه رگرتن: گوی دان و تیگه یستن (۱) شفتن و فهمیدن سخن.

قسه وه لیه ست: بوختان ویز (۱) آنکه بهتان می زند.

قسه وه لیه ستن: بوختان کردن (۱) بهتان زدن.

قسه وه لچنین: زمان شری، قسه بردن، دوزمانی (۱) سخن چینی.

قسه هینان: قسه بردن (۱) سخن چینی.

قسه ی پیشینان: پهنی پیشونان (۱) پند گذشتگان.

قسه ی نه ستهق: قسه ی پر له ناموزگاری (۱) سخن ارزنده و آموزنده.

قسیه: قسه، ناخافتن (۱) سخن، حرف.

قش: گاشه به ردی زل له چیدا (۱) صخره بزرگ در کوه.

قشیل: پشکه ل (۱) بشکل.

قشت: (۱) پرچوکی بان تویل؛ (۲) جوانکیله، خونچیلانه (۱) موی پیشانی؛ (۲) کوچولوی نازنازی.

قشتن: جوئی خویندنی قلاوا (۱) نوعی صدای بخصوص کلاغ.

قشتیلانه: خونچیلانه (۱) کوچولوی نازی.

قشتیله: قشتیلانه (۱) کوچولوی نازی.

قشقونه: پالوی زین پاردم اسب.

قشقه ره: (۱) قزگ؛ (۲) زه نازه نا (۱) زاغچه؛ (۲) جنجال.

قشقه رهق: زه نازه نا (۱) هو و جنجال.

قشقه له: قزگ (۱) زاغچه.

قشکه: قزقه، قزگه (۱) نوعی ثمر مازوج.

قشلاخ: دوگوندی کوردستان بهم ناره به عسی کاولی کرده (۱) دوروستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

قشلاخ: (۱) زستانه وار؛ (۲) دبی دابراو له دبی گه وره؛ (۳) شوینیکه له لای سنه که به ندی لی هه لیه ستراوه (۱) قشلاق؛ (۲) دهکده جداشده از ده بزرگ؛ (۳) محلی نزدیک سنندج که سدی در آن بنا شده.

قشلاخه رته: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قشلاخی کو: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قشلاغ: قشلاخ (۱) نگا: قشلاخ.

قشلان: دوگوندی کوردستان بهم ناره به عسی کاولی کرده (۱) دوروستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

قشلیک: گیاه که وه ک تالقته تیز ده چی (۱) گیاهی است.

قشله: قزله (۱) سر بازخانه.

قغه قغ: ده نگي قلاوا، قزقری قه لره شه (۱) صدای کلاغ.

قف: ده نگي که له بیماری سی یه وه له قزقراگه درده چی، کوکه، کوخه (۱) سرفه.

قفک: سه به ته ی له پووشی به ده سک، زه نیبله ی زل (۱) زنبیل بزرگ دسته دار.

قفل: نامرازکی داخسته به ناچهر ده کرته وه، گوله (۱) قفل.

قفلیه ند: جوئی دانانی خشت و بهرد له دیواردا (۱) قفل بند.

قفل دان: داخستن به قفل (۱) قفل زدن.

قفل دران: داخران به قفل (۱) بسته شدن با قفل.

قفل دراو: داخراو به قفل (۱) با قفل بسته شده، قفل شده.

قفل کردن: قفل دان (۱) قفل کردن، قفل زدن.

قفل لیڈان: قفل دان (۱) قفل زدن.

قفل لیڈران: به قفل داخران، قفل دران (۱) بسته شدن با قفل.

قفل لیڈراو: به قفل داخراو، قفل دراوا [۱] بسته شده با قفل.

قفه: قف [۱] سرفه.

قفین: قفه کردن، کوخین، کوکین [۱] سرفه کردن.

قفه: شیرنی له زمانی زاروکاندا، قافه [۱] شیرینی در گویش بجهما.

قل: (۱) چل، ته نیا لاسکیک (۲) یه کده ننگ (۳) ناو له پ (بیخه قلمه وه)

[۱] (۱) تنها یک ساقه؛ (۲) یک دانه؛ (۳) کف دست.

قلایمک: به دن، قالب، لهش [۱] کالبد.

قلآخ: (۱) ته پاله ی وشک، دوه، قلاخ؛ (۲) جیگه ی ته پاله تی کردن [۱] (۱)

تاپاله؛ (۲) تاپاله دان.

قلآخدان: شوینی که ته پاله ی تیا عمار ده که ن [۱] تاپاله دان.

قلاده: (۱) نالقه ی ملی تازی راو؛ (۲) نالقه ی خشلی نه ستو [۱] (۱) قلاده

سگ شکاری؛ (۲) گردنبد زینتی.

قلآش: لهت، شفق [۱] شق، دونیم.

قلآشتن: شفق کردن [۱] دونیمه کردن.

قلآشکهری: بره داری نه ستوری لیزه وار بو سوتاندن [۱] کنده جنگلی

برای هیزم.

قلآق: قالاو [۱] کلاغ.

قلآنقوزان: کاردو، کاردی [۱] گیاهی است آشی.

قلآوچ: به سمریه کدا کردن تا بلند ده بی، قه لآنقوچکه [۱] برهم انباشتن.

قلپ: (۱) ده نگی جو شانی ناو؛ (۲) ده نگی رزانی ناو له ده فری

مل باریکدا؛ (۳) سمره نخون؛ (۴) بریتی له نمان و له بهین چون [۱] (۱)

صدای غلغل آب؛ (۲) صدای ریزش آب از ظرف دهانه تنگ؛ (۳)

واژگون؛ (۴) کنایه از نابودشدن.

قلپاندن: (۱) وه جو ش هاوردنی ناو له سمر ناگر؛ (۲) رزاندنی ناو له ده فری

مل ته نگه وه [۱] (۱) جو شانیدن آب؛ (۲) ریختن آب از ظرف دهانه تنگ.

قلپاندنه وه: (۱) رزاندنی ناو له ده فری مل ته نگ؛ (۲) له بهین بردنی مال

[۱] (۱) ریختن آب از ظرف دهانه تنگ؛ (۲) نابود کردن مال.

قلپ بو نه وه: (۱) سمره نخون بو ن؛ (۲) بریتی له له بهین چون، نمان [۱]

(۱) واژگون شدن؛ (۲) کنایه از نابودی.

قلپک: قرب، قورقینه [۱] آروغ.

قلپکردنه وه: قلپاندنه وه [۱] نگا: قلپاندنه وه.

قلپ وقوپ: ده نگی رشانه وه هیلنج دان [۱] صدای قی کردن و تهوع.

قلپه: ده نگی رزانی ناو له ده فری ته نگ [۱] صدای ریزش آب از ظرف

دهانه تنگ.

قلپه قلیپ: ده نگی زوری رزانی ناو له ده فری دم ته نگه وه [۱] صدای

ریزش پیایی آب از سیوی دهانه تنگ.

قلپه پنجه: ده دست له ناو ده ست [۱] پنجه در پنجه.

قلپت: ده نگی جو شینی ناو [۱] صدای جوشیدن آب.

قلپتیان: جو شینی ناو له سمر ناگر [۱] جوشیدن آب بر آتش.

قلپچک: (۱) نامرزی قنغر و بنه گیا ده رینان، پیشگان؛ (۲) قولی که وا؛ (۳)

قونچکی میوز تری؛ (۴) داسو؛ (۵) چرنوکی پاساری و مملی پچوک [۱]

(۱) ابزار کنگر کردن؛ (۲) آستین قبا؛ (۳) دنبالچه مویز و انگور؛ (۴)

اخگل، سیخچه؛ (۵) چنگال گنجشک و دیگر پرندگان کوچک.

قلپچک کردن: (۱) قونچک لی کردنه وه؛ (۲) ته قله به پاساری کردن له

جه نگی زه ماوندو ده هول و زورنالیدان [۱] (۱) برداشتن دنبالچه مویز

و انگور؛ (۲) به هوا پراندن گنجشک در بزم عروسی.

قلخ: (۱) برینگ، برنگ؛ (۲) قرخ، موی کورتی که دریز نابی [۱] (۱)

دوکار، قیچی بشم زنی؛ (۲) موی کوتاه بی رشد.

قلخان: در کیکه بو سوتنه مهنی به کار دی [۱] خار است که به مصرف

سوختمی رود.

قلخه: ده نگی خرخری گهرو له پیری یا نه خوشی [۱] صدای خرخر گلو

از پیری یا بیماری.

قلخه قلخ: قلخه ی له دوی یه ک [۱] «قلخه» ی پیایی.

قلرخ: دو گوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کرده [۱] دوروستا به

این اسم در کردستان توسط بعینان ویران شده است.

قلغ: (۱) تهر و دیدار، بیجم؛ (۲) بهرگ و شمه کی شر و دراو [۱] (۱) ریخت

و قیافه؛ (۲) لباس ژنده.

قلف: (۱) نالقه، قه ف؛ (۲) ده سکی ده فر، (۳) قفل، گوله [۱] (۱) حلقه؛ (۲)

دستگیره؛ (۳) قفل.

قلقک: (۱) نیسکی نهرم که داده کروزی، قرقرتوک؛ (۲) شمشیره ی درگا

[۱] (۱) کر که، غضروف؛ (۲) کلید کلون چوبی در.

قلقل: (۱) بهری گیاهه که له نیسک ده کا؛ (۲) چل چل؛ (۳) ده نکه ده نکه [۱]

(۱) ثمر گیاهی است عدس مانند؛ (۲) شاخه شاخه؛ (۳) دانه دانه.

قلک: (۱) جهوت، جفت؛ (۲) کلایوی به زو [۱] (۱) جفت؛ (۲) کلاک بلوط.

قلله: قلک [۱] نگا: قلک.

قلم: قلپ [۱] نگا: قلپ.

قلمو یچ: ربیوق ژفک، قی چشم.

قلنج: (۱) شمشیر؛ (۲) بن به نگل [۱] (۱) شمشیر؛ (۲) زیر بغل.

قلو: نوخشانه ی خراب، پیش گوتی نه باش [۱] فال بدزدن.

قلوت: زوی نهوی که ناوی تیدا ده ویستی [۱] زمین بست.

قلوچ: پشت چه ماو، کور [۱] خمیده، کور بست.

قلوچ: (۱) خیل؛ (۲) که سئی جاویکی له جاویکی پچو کتره؛ (۳) شاخی

چه یوان [۱] (۱) لوج؛ (۲) کسی که یکی از چشمانش کوچکتر است؛

(۳) شاخ حیوان.

قلور: ناوه تال [۱] کاوک میان تهی.

قلوز: (۱) تیری شاخ بلند و راست؛ (۲) بریتی له بادی ههوا [۱] (۱) شاک

شاخ بلند و راست؛ (۲) کنایه از خودبین متکبر.

قلوزان: (۱) سمره قولات؛ (۲) ته قله لی دانی که فوک [۱] (۱) پشتک؛ (۲)

پشتک زدن کبوتر هنگام پرواز.

قلوژ: کومه ل بو ن، به سمریه کدا کو وه بو ن [۱] برهم انباشته شدن.

قلومک: (۱) قه لمه ی ناو تن؛ (۲) وه ز له بهر باری به قه وه ت؛ (۳) زانی دل

[۱] (۱) قلمه؛ (۲) خسته از بارگران؛ (۳) دل درد.

قله: (۱) سکلی ته او سوز؛ (۲) سور بو نه وه ی سکلی بی ره شایی [۱] (۱)

اخگر تمام افروخته؛ (۲) افروختگی اخگر.



قله: بیجم، تهر، تهر و دیدار [ق] سیما، قیافه.

قله پویه: دوند، سهرلوتکدی بهرزی چیاو دار [ق] بالاترین نقطه، اوج، قله.

قله قل: گر شه گرشه پولو [ق] درخشش افر وختگی اخگر.

قله کاوه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ق] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

قلی: قانه قدی، قدیلکه [ق] غلغلک.

قلی: (۱) ده نکی: (۲) چلی [ق] (۱) یکدانه: (۲) یکشاخه.

قلیان: (۱) نیرگه له، قه نهی ناوی: (۲) سه بیله ی کلک دریز [ق] (۱) قلیان: (۲) جیق دسته بلند.

قلیان ناوی: نیرگه له [ق] قلیان.

قلیان قاوه لتون: ناشت، خواردنی سهرله به یانی [ق] خوراک قبل از صبحانه.

قلیان قاوه لتنی: قلیان قاوه لتون [ق] خوراک قبل از صبحانه.

قلیاو: (۱) بولاوی ساوون: (۲) زاخی رهش که بو ده رمان ده شی [ق] (۱) خاکستراب صابون سازی: (۲) زاج سیاه.

قلی بلی: قسه ی وا که تی نه گن [ق] سخنان نامفهوم.

قلی بلی: قلی بلی [ق] سخنان نامفهوم.

قلیج: (۱) ناوی گوندیکه: (۲) شمشیر [ق] (۱) نام دهی است: (۲) شمشیر.

قلیجه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قلیج: (۱) ریوقی چاو: (۲) چاوک پچوک په کزل: (۳) قامکی گچکه [ق] (۱) ژفک، قی چشم: (۲) چشمی از چشمی کوچکتر: (۳) انگشت کوچک.

قلیجان: قامکه توتنه، تلبایبجک [ق] انگشت کوچک، خنصر.

قلیجک: داروه کازیکه سهری وه ک خاچ وایه [ق] نوعی عصای دست.

قلیچکه: جهه سهری دو، کلینچکه [ق] دنبالچه.

قلیچه: گیاهه که [ق] گیاهی است.

قلیر: گه مار، پیس، چلکن [ق] کتیف.

قلیزه نگی: پیشتیکه له برنج و نالو بخارا [ق] غذایی است از برنج و آلو بخارا.

قلیش: (۱) درز: (۲) درزی گوشاد [ق] (۱) درز: (۲) شکاف گشاد.

قلیشان: (۱) درز بردن: (۲) له بهر یه ک چون [ق] (۱) درز بردن، ترک برداشتن: (۲) شکافته شدن.

قلیشانندن: (۱) له بهر یه ک بردن: (۲) ده رز پیدان [ق] (۱) شکافتن: (۲) ترکاندن.

قلیشاندنه وه: قلیشانندن [ق] نگا: قلیشانندن.

قلیشانن: قلیشانندن [ق] نگا: قلیشانندن.

قلیشانته وه: قلیشانندن [ق] نگا: قلیشانندن.

قلیشانه وه: قلیشان [ق] نگا: قلیشان.

قلیشاو: (۱) درز بردن: (۲) له بهر یه ک چوگ [ق] (۱) ترکیده: (۲) شکافته.

قلیشاوه: قلیشاو [ق] نگا: قلیشاو.

قلیشیاو: قلیشاو [ق] نگا: قلیشاو.

قلیف: (۱) کالان: (۲) بهرگی سب [ق] (۱) غلاف: (۲) پوشش.

قلیف شکوفه: قوزاخه ی به مو [ق] غوزه پنبه.

قلیک: شمشیره ی درگا [ق] کلید قفل چوبین در.

قلیک: (۱) توز قالیك، که موسکه به ک: (۲) تاکه چلیک: (۳) ده نکی، دانه بیگ [ق] (۱) اندکی: (۲) یک شاخه: (۳) یک دانه.

قلیل: (۱) کون تی بو: (۲) کوناویدو [ق] (۱) سوراخ شدن: (۲) سوراخ شده.

قلینج: (۱) قلیج، شمشیر: (۲) قامکه توتنه [ق] (۱) شمشیر: (۲) انگشت کوچک.

قلینجک: قامکه توتنه [ق] انگشت کوچک.

قلینچک: قامکه توتنه [ق] انگشت کوچک.

قلینچک: قلیچکه، کلینچکه [ق] دنبالچه.

قلینچکه سلام: بابشکیو [ق] گل مزه.

قلی و بلی: قلی بلی [ق] نگا: قلی بلی.

قلیه: (۱) خوله که وه ی ساوون: (۲) جور ی چیشته [ق] (۱) خاکستر صابون سازی: (۲) آش قلیه.

قم: (۱) رهمل، رهلم: (۲) بناو بو: (۳) فر، فری له خواردنه وه [ق] (۱) ماسه: (۲) زیر آب شدن: (۳) جرعه.

قمار: (۱) بازی، کایه: (۲) گه پ و گالته: (۳) حيله [ق] (۱) بازی: (۲) شوخی: (۳) نیرنگ.

قمار باز: حيله باز [ق] مکار.

قمباو: ناوداشتنی که زهرعات داپوشی [ق] آبیاری که کشت را ببوشاند. ققممور: ره هونی تنگ و تاریک [ق] دهلیز تنگ و تاریک.

ققممموک: (۱) خمه گرو: (۲) ده فری ناوی سه فر، مه تاره: (۳) تونکه ی مل باریک [ق] (۱) نوعی چلباسه، بزمنجه: (۲) قمقه: (۳) تنگ گردن باریک.

ققمموکه: ققمموک [ق] نگا: ققمموک.

قمل: جانه وه ریکی بوری بچو که بو ده خل زبانی ههس، سن [ق] حشره سن.

قملاخ: (۱) زمینی روچوگ: (۲) جلیتاو [ق] (۱) زمین فرورفته: (۲) گل و لای.

قمیش: ریگه به بن زه ویدا، نه غمه [ق] نقب، تونل.

قن: (۱) جی سانه وه ی بالنده ی خومالی له شهودا، کولانه مریشک: (۲) کونی پشتی گیاندار که پیسایی پیدا دیت: (۳) کاکلی گوینو بادام: (۴) بنه مای وشه ی زین. له پاش «د» ده یلین: (تهواو داقناوه) [ق] (۱) آمیانه ماکیان: (۲) کون: (۳) مغز بادام و گردو: (۵) پوسیدن.

قنار: جنگی دزنده و بالنداری راوکه مر [ق] چنگال دزنده و پرند شکارچی. قنار: رزان، له که لک کهوتن. پاش پیشگر «د» ده یلین [ق] پوسیدن و از کار افتادن.

قنپ: کولی دارین بو دوشاو تیدا گوشین، گوشینگه ی تری له دار بو پلیخانده وه ی تری [ق] معصره چوبین در شیره سازی.

قنج: (۱) راست، ره پ؛ (۲) زوب، زهق [۱] راست ایستاده؛ (۲) برجسته.  
 قنچک: پیچک، کمه‌یک، توژیک [۱] اندکی.  
 قنچکان: تروشکان [۱] چنبا تمه نشستن.  
 قنچ کردنهوه: راست کردن دوی چمانهوه [۱] راست کردن بعد از خمیدگی.  
 قنچ وقیت: راست و بی گری به سهر پیاوه [۱] استوار و پابرجا.  
 قنچه زهره: گیاهی کی پتهوی قایم و لوسه [۱] گیاهی است.  
 قنچه قنچ: خورآنان و جحیلی کردن [۱] خودنمایی و جوانی کردن.  
 قنچک: (۱) ده سکی باریکی ده نکه تری و میوز؛ (۲) که موسکه یه ک؛ (۳) زیبکه [۱] دنباله دانه انگور و میوز؛ (۲) اندکی از چیزی؛ (۳) جوش بر پوست.  
 قنچکان: جینچکان، تروشکان [۱] چمباتمه.  
 قنچکاو: جیکه ریووق له جاو، سوچی جاو [۱] گوشه چشم.  
 قنچکه: زیبکه، زپرک [۱] جوش پوست.  
 قنچکه سلآو: باشکیو [۱] گل مژه.  
 قنچکه سلآوه: باشکیو [۱] گل مژه.  
 قنس: باز، پارچه [۱] قسط.  
 قنک: قن، کولانه مریشک [۱] آشیانه ماکیان.  
 قنک: قن، کونی پاشدهوی گیاندار [۱] کون.  
 قنکانیسک: (۱) راکشان به نانشک هلدانهوه؛ (۲) نانشک [۱] دراز کشیدن و بر آرنج تکیه دادن؛ (۲) آرنج.  
 قنگاو: پاشاو، ناوی له زهوی درده چی [۱] پسابه آبیاری.  
 قنگاله: گیای خوشبلیک [۱] گیاهی اسب دارای شیره مسهل.  
 قنگ به گپچه ل: (۱) نازاوه چی؛ (۲) همیشسه خهریک و پرکار [۱] (۱) فتنه انگیز؛ (۲) پرکار.  
 قنگچاو: تیلچاو، سیلهی چاو [۱] گوشه چشم.  
 قنگ خوران: بریتی له حیزبوون [۱] کنایه از کونی شدن.  
 قنگ خوراندن: بریتی له نیشتیا له کردنی کاریک نه بوون [۱] کنایه از اهمال کردن.  
 قنگ خوروهکه: نه خوشبیه کی نازه له [۱] نوعی بیماری دام.  
 قنگدان: گان دانی نیر [۱] کون دادن.  
 قنگدانهوه: بریتی له رویشتن: (دهوه ره قنگی بدهوه با نیسراحت کهی) [۱] کنایه از نشستن.  
 قنگده: نیری حیز [۱] کونده.  
 قنگدهر: قنگده [۱] کونده.  
 قنگر: گیاهی کی درکاوی به لاسکه کهی ده خوری، که نگر [۱] کنگر.  
 قنگر پاج: بنه که نگر [۱] بوته کنگر.  
 قنگرتن: فییره رویشتن بوونی زارو [۱] نشستن یادگرفتن بچه.  
 قنگرواج: قنگر پاج [۱] بوته کنگر.  
 قنگره زا: چموی کنگر [۱] انگم کنگر.  
 قنگلاشک: قانگه لاشک [۱] نگا: قانگه لاشک.  
 قنگ لی که وتو: بریتی له مروی شل و شمویق و ناگاله خونان [۱] کنایه از آدم

مهمل.  
 قنگه بان: گویسوانه ی پشت بان، سوانه ی پشتهوه ی بان [۱] لبه عقبی بام.  
 قنگه جن: بریتی له شوینی ته ننگه بهر [۱] کنایه از جای تنگ.  
 قنگه جنوکه: قنگه جن [۱] کنایه از جای تنگ.  
 قنگه جوژه: نیسکی پاشقنگی مریشک [۱] استخوانبندی تخمدان مرغ.  
 قنگه جوئه: بریتی له به له کردن بو رویشتن [۱] کنایه از شتاب برای رفتن.  
 قنگه جوئی: قنگه جوئه [۱] نگا: قنگه جوئه.  
 قنگه خشکی: له سهر فنگ خزین [۱] بر باسن خزیدن.  
 قنگه خلیسکی: له سهر سمت خوخلیسکاندن [۱] بر باسن لیز خوردن.  
 قنگه خهوه: (۱) خهوتن به رویشتنهوه؛ (۲) سهرخهوه [۱] (۱) نشسته خوابیدن؛ (۲) پینکی، خواب مختصر.  
 قنگه درک: دروی که نگر [۱] خار کنگر.  
 قنگه زه: ره سهن، ره چه لاک [۱] نسل.  
 قنگه سوئه که: (۱) نافاتیک میهره زه به؛ (۲) نه خوشبیه کی زاروی ساوایه [۱] (۱) یکی از آفات شالی؛ (۲) نوعی بیماری بچه ها.  
 قنگه شهز: ورده جدنگ، پدلامارو راکردن [۱] جنگ و گریز.  
 قنگه قنگ: بریتی له خودزینهوه له کار [۱] کنایه از اهمال کردن در کار.  
 قنگه گاز: برینی پشتی یه کسم له زین و کورتان [۱] زخم پشت ستور از بالان وزین.  
 قنگه گان: نیر بازی [۱] همجنس بازی مردان.  
 قنگه لاشک: قانگه لاشک [۱] ساقه کنگر بادبرده.  
 قنگه لئس: توتنه کانی سگ و گورگ [۱] چمباتمه سگ و گرگ.  
 قنگه لفس: قنگه لئس [۱] چمباتمه سگ و گرگ.  
 قنگه نشین: زاروی که فیری دانیشتن بوه [۱] کودکی که نشستن یادگرفته.  
 قنگه نشینکه: قنگه نشین [۱] نگا: قنگه نشین.  
 قنگه نشینه: قنگه نشین [۱] نگا: قنگه نشین.  
 قنگه وتلور: له سهر دهم دریز بوگ [۱] دمر دراز کشیده.  
 قنگ هه لته کینه: بهر گایلکه [۱] دم جنبانک.  
 قنه: رویشتنی کوتر و کهو [۱] خرامیدن کیوتر و کبک.  
 قنه قن: قنه ی لدوی یه ک [۱] خرامیدن پیایی.  
 قنیات: سه بووری [۱] شکیبایی.  
 قو: (۱) قاو، بانگی به توند؛ (۲) بالنده یه که له قاز سبی ترو زلتر [۱] (۱) فریاد، بانگ؛ (۲) پرنده قو.  
 قوار: خوئه کهوه ی پزیسکی تهنور [۱] خاکستر تتور.  
 قواش: (۱) کوتال، مالی گهزی؛ (۲) شت، جور [۱] (۱) قماش، پارچه؛ (۲) نوع، طور.  
 قواقو: زه نازه نا [۱] غوغا، هیاهو.  
 قوب: (۱) بانی به تاق دروسکراوی بلند، گومه ز؛ (۲) دوگمه؛ (۳) زوب، زهق [۱] (۱) گنبد؛ (۲) دکمه؛ (۳) برجسته.  
 قوبا: ماستی بان نه موی شل و خراپ [۱] ماست خوب بند نیامده

شُل.

قوباله: دۆلّابی دیواری نۆده بو جیگهی نوین [ق] گُمْد جای رختخواب.  
 قوبان: (۱) زۆپ: (۲) رۆجُون: (۳) وشه ی حورمهت، قوربان: (رئی کانی  
 قوبان مونتَه زیری جلوه یی نازه) «گوران» [ق] (۱) برجسته: (۲)  
 فوروقتن: (۳) کلمه احترام، قربان.  
 قوبانندن: (۱) زۆپ کردن، زه ق کردن: (۲) رۆجوانندن [ق] (۱) برجسته کردن:  
 (۲) فروردن.  
 قوببه: (۱) قوب، گونبه، گونبهت: (۲) دروشمی سهرشانی نه فسه ران: (۳)  
 دوگمه ی جلك: (قوببه ی نوقه با بی له قه با بی نه قوبابی) «نالی» [ق]  
 (۱) گنبد: (۲) سردوشی افسران: (۳) دکمه.  
 قویک: (۱) زۆپ: (۲) گونبه [ق] (۱) برجسته: (۲) گنبد.  
 قوبیکه: (۱) قوبک: (۲) ترۆپکی چیا [ق] (۱) نگا: قوبک: (۲) قلّه کوه.  
 قوبله: رۆگه [ق] قبله.  
 قوبلی: قیولی [ق] نگا: قیولی.  
 قویول: قیول [ق] قبول.  
 قوبه: (۱) قوبه: (۲) ناوی گوندیکه [ق] (۱) نگا: قوبه: (۲) نام دهی است.  
 قوپ: (۱) فری ناو: (۲) رۆجُون [ق] (۱) جرعه: (۲) فرورفتگی.  
 قوپ: (۱) پشت چهماو: (۲) ده ست و پی سه قهت [ق] (۱) کوز، خمیده پشت:  
 (۲) دست و باقلج.  
 قویان: رۆجُون [ق] فرورفتن.  
 قویان: گیاجازی تاییه تی بو له وهری ناژه ل [ق] چراگاه اختصاصی.  
 قویانندن: رۆجوانندن، قویانندن [ق] فروردن.  
 قویانندن: داهینانه وه، لارکردنه وه [ق] کج کردن.  
 قویاو: رۆجوگ [ق] فرورفته.  
 قوپ بون: (۱) خواروگیز بون: (۲) داهاتنه وه [ق] (۱) کج و کوله بودن: (۲)  
 خمیدن.  
 قویچه: (۱) دوگمه، بشکۆز: (۲) جوژی بهری دارمازو [ق] (۱) دگمه: (۲)  
 نوعی ثمر مازوج.  
 قویخان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 قویز: شات وشوتکه ر [ق] لاف و گراف کننده.  
 قویک: زویایی له ناو تخته یی دا [ق] برجستگی میان همواری.  
 قویکه: (۱) سهری خری شتی باریک: (۲) ترۆپکی چیا [ق] (۱) سرگرد  
 جسم باریک: (۲) قلّه کوه.  
 قویوز: (۱) بیقلی بهران: (۲) جیگهی قایش له نیری جوت دا [ق] (۱) پوزه  
 قوج: (۲) وسط یوغ که خیش دران بندند.  
 قویهن: په له گیای بلند له ناو میرگ و گیاجاردا [ق] قطعه سبزه زار ساقه بلند  
 در مرغزار.  
 قوی: (۱) زه لکاوای قامیشه لان: (۲) رُونوس [ق] (۱) مرداب نیزار: (۲)  
 رونویس.  
 قویپان: قویان [ق] فرورفتن.  
 قوی داس: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قویبه: (۱) حیلَه، فیْل: (۲) دزی له نه زمونی فرگه دا [ق] (۱) حیلَه: (۲) تقلب  
 در امتحان.

قوت: (۱) زۆپ: (۲) لدهر ههست: (۳) بران: (۴) کورت: (۵) خه لاس: (۶)  
 لیدان [ق] (۱) برجسته: (۲) حساس: (۳) قطع: (۴) کوتاه: (۵) تمام شده:  
 (۶) زدن.

قوت: روت: (به سهری قوت ده گه را) [ق] لخت.

قوت: (۱) پارو له گهرو چونه خواز: (۲) روت، بی پوشاک: (۳) زه واد، بزبو:  
 (له روت و قوتی وه ک من رو مه پوشه / که قوتی روتنه قوتی عاشقی روت)  
 «نالی» [ق] (۱) بلع: (۲) لخت: (۳) مایه زندگی.

قوتاب: قتاو [ق] نگا: قتاو.

قوتابخانه: فیرگهی زاروکان [ق] دبستان.

قوتابون: خه لاس بون، نهمانی کار یا خوارده مهنی [ق] تمام شدن.

قوتابی: زاروکی فیرگه [ق] دانش آموز دبستانی.

قوتاییان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قوتاخ: منالی که بهردهستی وه ریزه [ق] نوجوان پیشکار کشاورز.

قوتاس: (۱) رزگار: (به فرکه فرک له دهستی قوتار بوم): (۲) خه لاس بون،  
 برانه وه: (ناردمان قوتار بوه) [ق] (۱) رها: (۲) پایان.

قوتاس: ناوه بو بیوان [ق] نام مردانه.

قوتاسه: زه تهری زۆو [ق] زبور نقره.

قوتان: (۱) لیدان به دارو مست: (۲) کوتانی ده خل و شتی تر: (۳) خو  
 کوتانه ناو کار: (۴) ناوی هوزیکی کورده له کوردستان [ق] (۱) زدن،  
 کتک کاری: (۲) کوبیدن: (۳) فضولی: (۴) نام عشیره ای کرد زبان.

قوتان: پیرک، عدرزیل [ق] جای اثاثیه در چادر.

قوتان: که لک. مه لیکه زاوه ماسی ده کاو قورتمی هه به [ق] مرغ سقا.

قوتان خه لیزه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی  
 در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قوتان گه وره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی  
 در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قوتاو: قتاو، قوتاب [ق] نگا: قتاو.

قوتاوخانه: قتاوخانه [ق] نگا: قتاوخانه.

قوتای: قتاوی [ق] شاگرد دبستان.

قوتایی: (۱) دارکاری کراو: (۲) کوتراو، هازدراو: (۳) زویایی، زه قایی [ق] (۱)  
 کتک خورده: (۲) کوبیده: (۳) برجستگی میان هموار.

قوتیب: پیری تهریقته تی زور جی گه وره [ق] مرشد اعلی.

قوتیراو: بهش خوراو، بی بهش [ق] کسی که سهمش را خورده اند.

قوت بون: سل بون، هاتنه سهر ههست: (کا که له چی قوت بوی؟) [ق] با  
 دقت و حذر گوش دادن.

قوت بوئنه وه: (۱) سهر به رزه وه کردن: (۲) زه قی له نهوی په یدایون [ق] (۱)  
 سر بر آوردن: (۲) برآمدگی از هموار پیداشدن.

قوتته: جانو له سالی دوهمی تهمه نیدا [ق] کره اسب دوساله.

قوت چُون: له گهرو چونه خوار [۱] بلعیده شدن.  
 قوتحه: شتی نایاب و پهسند [۱] ممتاز، تحفه.  
 قوت دان: به گهرودا بهزی کردن [۱] بلعیدن.  
 قوت دران: قوت چُون [۱] بلعیده شدن.  
 قوت دراو: ده گهرو هاویز راو [۱] بلعیده شده.  
 قوتز: (۱) بارگینی پیری پهك كهوته: (۲) ناوی چپایه كه له موکوریان [۱] (۱) یابوی لکنته: (۲) نام کوهی است.  
 قوترمه: بهلهك، پوز [۱] ساق.  
 قوتسره: (۱) نیوه غساری نازیک، گورگه لوقه: (۲) نه سپ و ماینی که به گورگه لوقه ده روا [۱] (۱) هروله، یورغه: (۲) اسب یورتمه.  
 قوتف: سړی، تهزی سهرما [۱] کرخ از سردی.  
 قوتفین: تهزین له سهرمان، سړیون [۱] کرخیدن از سرما.  
 قوتک: بالاپوشی به دوگمه ی ناوتیخراوی تا بهر پشتیند، کورتهك، کوما، مرادخانی [۱] قباي نیم تنه.  
 قوتك: (۱) جاش بالته، بالتوی تاسه رزرانی: (۲) مهرگی مفاجا: (۳) نه خوشیه کی تازه له: (۴) کوخه زه شه [۱] (۱) پالتو کوتاه: (۲) سکنه: (۳) نوعی بیماری دام: (۴) سیاه سرفه.  
 قوت کردن: (۱) برین: (۲) خه لاس کردن [۱] (۱) قطع کردن: (۲) به پایان رسانیدن.  
 قوت کردن: (۱) قوت دان: (۲) روت کردن: (۳) بن ناوخستن [۱] (۱) بلعیدن: (۲) لخت کردن: (۳) زیر آب فرو بردن.  
 قوت کردهوه: (۱) زوب کردهوه، بهزه قی شان دان: (۲) بلند کردن، راکردن [۱] (۱) برجسته نشان دادن: (۲) بلند کردن.  
 قوتکه: (۱) دوندی چیا: (۲) لوکنه کی ته بوکنه: (۳) زوبی [۱] (۱) قله کوه: (۲) بالای تپه: (۳) برجستگی.  
 قوتل: هاوما له دی دا [۱] اهالی يك آبادی.  
 قوتم: (۱) بنه داری براوی له زه میند اماو: (۲) لیدم، دارکاری بکه: (۳) تهزی ته قوتم [۱] (۱) ته درخت بریده در زمین باقی مانده: (۲) بزم.  
 قوتن: لیدن، دارکاری کن: (دی ته قوتن) [۱] بزندن، کتک کاری کنند.  
 قوتنی: یارچه یه کی زئی زئی به بو پشته کوما ده بی [۱] پارچه ای است راهراه.  
 قوتو: قالك، ده فری چکوله ی به سهر بوش بو ورده شت [۱] قوطی.  
 قوتو: خه جالته، تهریق، فهدی کار [۱] شرمنده.  
 قوتول: ناوی چپایه كه له کوردستان [۱] نام کوهی است.  
 قوتوله: (۱) قوتوی زور بچوک، (۲) چراقتیله [۱] (۱) قوطی کوچك: (۲) چراغ موشی.  
 قوته: (۱) قوتابی: (۲) وریاو سل [۱] (۱) شاگردنواوز: (۲) حساس و هوشیار.  
 قوته: (۱) بن ناوکهوتن: (۲) قفه: (۳) توانای قوت دان: (۴) روتله: (۵) قولکه [۱] (۱) زیر آب شدن: (۲) سرفه: (۳) یارای بلعیدن: (۴) لخت و بی نمود: (۵) گودال.  
 قوته ره: (۱) بارستی نه ستورایی دار: (۲) قولکه به نه ندازی نه ستورایی

دار: (۳) بارسایي ده ورانده وری دولاش [۱] (۱) قطر تنه درخت: (۲) کنده از تنه درخت: (۳) قطر محیط سوراخ ناو آسیاب.  
 قوته قوت: سهره تاتکی [۱] به هر جا سرکشیدن، فضولی.  
 قوتهك: (۱) قوتك: (۲) سوخمه ی بی قول [۱] (۱) قباي نیم تنه: (۲) یلك.  
 قوتول: (۱) ناوی چپایه كه، قوتول: (۲) ناوی چند ناواییه كه [۱] (۱) نام کوهی است: (۲) نام چندین آبادی.  
 قوتول: روئی ته واو [۱] لخت و برهنه.  
 قوتوله: روتله [۱] لختک بی نمود.  
 قوتی: (۱) سلی، له سهره هست بو: (۲) قوتو [۱] (۱) حساسیت، آمادگی زمین: (۲) قوطی.  
 قوتی: (۱) روئی: (۲) قوتو [۱] (۱) برهنگی: (۲) قوطی.  
 قوتی: (۱) روئی: (۲) قوتو [۱] (۱) برهنگی: (۲) قوطی.  
 قوتیله: (۱) قوتوی پچرک: (۲) چراي فتیله: (۳) ناوینه ی گیران [۱] (۱) قوطی کوچك: (۲) چراغ موشی: (۳) آینه جیبی.  
 قوتین: روت بو سهر ده گوتری: (بیخواس و سهر قوتین بو) [۱] برهنه ویژه سر.  
 قوچ: به سهریه کاهاتنی په لکی جاویان قامکی ده ست و... [۱] برهم آمدن پلك یا انگستان و...  
 قوچان: قوچ [۱] نگا: قوچ.  
 قوچان: (۱) به سهریه کاهینانی په لک یا قامکانی ده ست: (چاو قوچان، به نجه قوچان): (۲) ویک هینانی کونی قن: (قنگی قوچاندهوه) [۱] (۱) برهم آوردن پلك چشم یا انگستان: (۲) بستن سوراخ مقعد.  
 قوچ بلاخ: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعضیان ویران شد.  
 قوچه: (۱) زور له میژینه، کهونارا: (ده چمه وه شاره که ی قوچه موسلی): (۲) شه ویلکه بزاون و دم کرده وه وک بو بنیشت جاوین، قهوجه: (ماکر قوچه بو نیره کمر ده کا) [۱] (۱) دیرینه، باستانی: (۲) آرواره حرکت دادن با دهن باز.  
 قوچه لهر: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعضیان آن را ویران کردند.  
 قوچیاگ: قوچان به سهرهاتو [۱] اعضاء بسته شده.  
 قوچیان: قوچان [۱] نگا: قوچان.  
 قوچ: (۱) بهران: (۲) شاخی حیوان: (۳) گریوه غاری سواران: (۴) جورئی تله بو راوی گورگ و روی [۱] (۱) گوسفند نر، قوچ: (۲) شاخ حیوان: (۳) مسابقه اسب دوانی: (۴) نوعی تله برای شکار گرگ و روباه.  
 قوچ: (۱) بلند: (۲) شتی که له خواره وه پان و کم کم باریک بیته وه و بهرز بیته وه، مه خروئی: (۳) نیشانهای کهوشن [۱] (۱) بلند: (۲) مخروطی شکل: (۳) علامت مرز.  
 قوچاخ: (۱) چالاک، لهش سوک: (۲) به پی له زیگه [۱] (۱) چست، چالاک: (۲) بادپا در پیاده روی.  
 قوچاغ: قوچاخ [۱] نگا: قوچاخ.  
 قوچاغه: جورئی سهر بهر لینه که لاقیش داده بوشی [۱] نوعی پیش بند



زنانه.

قوچان: (۱) سمنه، قه‌باله‌ی مَلک؛ (۲) به‌شیک‌ی گه‌وره له کورد که له سنوری نه‌فغانستان ده‌ژین؛ (۳) ناوی شاریکه کوردی قوچانی لی ده‌ژین؛ (۴) باجیکه سالانه له ره‌عیدت ده‌سیرتی [ق] (۱) سند مالکیت؛ (۲) بخشی عمده از کردها در خراسان؛ (۳) شهری که کردهای خراسان در آن زندگی می‌کنند. قوچان؛ (۴) باجی سالبانه که ارباب از رعیت وصول می‌کند.

قوچان: قوچان [ق] نگا: قوچان.

قوچاندن: قوچان [ق] نگا: قوچان.

قوچان: قوچان [ق] نگا: قوچان.

قوچاو: قوچان به‌سهرهاتو [ق] چشم بسته، پنجه برهم آمده و... اعضاء بسته.

قوچ‌بلاخ: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ق] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

قوچ‌بلاغ: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ق] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قوچ‌به‌هدر: گیاهه که بو‌زه‌وانی ده‌بی [ق] گیاهی است مسهل.

قوچ‌ت‌یه‌لدان: به شاخ لی‌دان [ق] شاخ زدن.

قوچدار: شاخدار [ق] شاخدار.

قوچدان: قوچ‌ت‌یه‌لدان [ق] شاخ زدن.

قوچ‌قوچانی: شه‌ره‌شاخ [ق] شاخ به شاخ شدن.

قوچک: (۱) سه‌ر بوشیکه له به‌رچه‌نوه داده‌خری بو زاروک و هیندیک ژنی عیلاتی‌یه؛ (۲) نه‌نگوچکه‌سورانی، له‌وه‌ندی [ق] (۱) کلوته زنانه و بیگانه؛ (۲) آستین بلند.

قوچکه: (۱) کوچکه، قوچک؛ (۲) دهر به‌زیوه‌ی سه‌ری کلاو [ق] (۱) کلوته زنانه و بیگانه؛ (۲) برجستگی روی کلاه.

قوچکه‌تاش: پیشه‌سهرتاشینی زاروکان بو جوانی [ق] موی آهیانه ستردن برای زینت کودکان.

قوچکه‌سورانی: نه‌نگوچکه‌سورانی [ق] آستین بلند.

قوچ لی‌دان: شاخ‌ت‌یه‌لدان [ق] شاخ زدن.

قوچ‌وه‌شانندن: قوچ لی‌دان [ق] شاخ زدن.

قوچ‌وه‌شین: حه‌یوانی که به شاخ له خه‌لک ده‌دا [ق] شاخ‌زن.

قوچ‌هاوینژ: قوچ‌وه‌شین [ق] شاخ‌زن.

قوچ‌هاویشتن: قوچ‌وه‌شانندن [ق] شاخ زدن.

قوچه‌بلباس: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ق] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

قوچه‌سپیلکه: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ق] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قوچه‌قانی: قالماسک، قالماسکه، به‌ره‌قانی، که‌هینک [ق] فلاخن.

قوچه‌ک: قوچی چکوله [ق] مخروطی کوچک.

قوچه‌که: نه‌نگوستیله‌ی دورمانان [ق] انگشتانه.

قوچه‌لان: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ق] روستایی

در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قوچه‌له‌ر: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ق] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

قوچه‌مل: گه‌ردنی برآوی بالدار له چیشتا [ق] گردن بریده پرنده در غذا.

قوچه‌مله: قوچه‌مل [ق] نگا: قوچه‌مل.

قوچی تاش: قوچکه‌تاش [ق] نگا: قوچکه‌تاش.

قوچی قوربان: (۱) به‌زی که له جیزی گه‌وره‌دا ده‌یکمنه خیر؛ (۲) بریتی له فدایی [ق] (۱) گوسفند قربانی؛ (۲) کنایه از جان فدا، فدایی.

قوخی: (۱) خوخی، هه‌شتالو، هلو؛ (۲) خانوی چکوله‌ی راوکه‌ران له ده‌شت؛

(۳) خانوی پچوکی بی‌نرخ‌ی هه‌زاران؛ (۴) پشت چه‌ماو، قوب؛ (۵) چه‌و؛

(۶) سه‌رتوپه، توپه‌سه‌ر؛ (سینی ساوار گوشت له‌سه‌ر قوخی بو) [ق] (۱)

هلو؛ (۲) کوخ شکارچی؛ (۳) خانه محقر؛ (۴) خمیده، کوژ؛ (۵) شن؛ (۶)

بالاترین نقطه.

قوخوا: کاربه‌ده‌ستی دی له‌پاش خاوه‌ن مَلک [ق] کدخدای ده.

قوخته‌سه: (۱) قوخی راوکه‌ر؛ (۲) مالی چکوله‌ی بی‌نرخ [ق] (۱) کوخ شکارچی؛ (۲) خانه محقر.

قوخذان: چه‌مانه‌وه [ق] خمیده‌شدن.

قوخل: قوخته [ق] نگا: قوخته.

قوخی‌نادر: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قوخیه: قفه [ق] سرفه.

قوخیه‌قوخی: (۱) قفینی زور؛ (۲) رویشتن به پشتی چه‌ماو [ق] (۱) سرفه زیاد؛ (۲) راه‌رفتن با پشت خم.

قوخیل: مه‌لیکه له له‌ق له‌ق ده‌کاو گچکه‌تره. له‌دهم تاوان ده‌گه‌ری [ق] برنده‌ای است.

قودب: قوتب [ق] مرشدا علی.

قودک: ناوینه‌ی گیرفان، قوتب‌له [ق] آینه جیبی.

قودی: (۱) قوتو؛ (۲) قودک [ق] (۱) قوطی؛ (۲) آینه جیبی.

قودیک: قودی [ق] نگا: قودی.

قودیله: چرافیله [ق] چراغ موشی.

قور: حه‌ری، خوئی ته‌ر [ق] گل.

قور: (۱) دالگوشت، لاواز، له‌ر، له‌جه‌ر؛ (۲) کوزی هه‌له‌رکی؛ (۳) پاشلی

ناژله؛ (۴) لولاکی بی؛ (۵) نهوم؛ (۶) تی وروکان و بهوردی تماشا کردن

[ق] (۱) لاغر؛ (۲) حلقه رقص؛ (۳) بخش انتهایی دام؛ (۴) استخوان

ساق؛ (۵) اشکو به؛ (۶) به دور چیزی جمع شدن و نگرستن.

قور: (۱) گون‌داچورآوی په‌نه‌ماو؛ (۲) بریتی له قسه و کاری بی‌تام؛

(۳) نامرزی شهر؛ (قورخانه)؛ (۴) ده‌نگی زگ، قره؛ (قورقوری زگه له

برسا)؛ (۵) هه‌راوده‌نگ، ده‌گه‌ل زه‌نگ ده‌گوتری؛ (زه‌نگ و قور) [ق] (۱)

فتقی؛ (۲) کنایه از سخن یاوه و کاره‌زه؛ (۳) جنگ‌افزار؛ (۴) صدای

شکم؛ (۵) جنجال و هیاهو.

قور: به‌رانبه‌ری پهل، قول، کور [ق] ژرف.

قوراب: خو‌په‌سندی به‌دفر [ق] خودخواه گردن کلفت.

قورآبی: جورئ شیرنی که له ناردده برنج ده کرئ، غورآبی [۱] نوعی شیرینی.

قورآت: بنکی نهستور و خرئ گی [۱] ریشه کلفت گیاهی، پیازه.

قورآچکه: سورنچکه [۱] سرخنای، خرخره.

قورآد: بهر به سیل [۱] آش با گوشت و ماست.

قورآده: (۱) گیاهه که تیژ بنی وه که تهره پیازه، کورآده: (۲) ناسنجاو، سه قهت [۱] تره کوهی: (۲) قراضه.

قورآفتن: ده رامه دی مهزرا کوکوردن وه [۱] برداشت محصول عموماً.

قورآله: گیای قورآده، کورآده [۱] تره کوهی.

قورآن: فر کردن [۱] سرکشیدن نوشیدنی.

قورآندن: (۱) ده نگدانی زگ: (۲) بورآندنی ره شه ولآخ [۱] قرقر کردن شکم: (۲) صداسردادن گاو.

قورآندن: گریانی سه گ له ئیش بی گه یشتن [۱] گریه سه گ از آزار دیدن.

قورآنن: قورآندن [۱] نگا: قورآنن.

قورآنن: قورآندن [۱] نگا: قورآنن.

قورانه: ریشهی درگا [۱] قسمت ضخیم در.

قورآو: (۱) زلیتاو، جلیتاو: (۲) بهر به سیل، قورآد: (۳) ناوی لیل [۱] لجن: (۲) آش ماست و گوشت: (۳) آب گل آلود.

قورآوی: حمزئ بیوه نوساوا [۱] گل آلود.

قورآویلکه: ناو رووشن کهره، ناوه ژونکه [۱] حشره ایست، دبیب.

قورآویله: بالداریکه لنگ و ندوک دریز به قه می سویسکه [۱] پرنده ای است.

قورآواج: قامچی، شه لاخ [۱] تازیانه.

قورآواجه: خرزوه ک [۱] سعال دیک، خروسک.

قورآباق: بوق، قریاق، بهق [۱] قورباغه.

قوربان: (۱) وشه ی ریزگرتن، نهزه بنی: (۲) ده سه رگه زان، به لاگیر: (۳) گوشتی خیرئ له جه ژنسی گه زده دا: (۴) حه یوانی خیرئ: (۵) دوامین مانگی سالی موسولمانان: (۶) جیزنی گه وره ی نیسلام [۱] (۱) کلمه احترام: (۲) فدا: (۳) گوشت قربانی: (۴) حیوان قربانی: (۵) ماه ذی حجه: (۶) عید قربان.

قوربانی: (۱) گوشتی قوربان: (۲) حه یوانی قوربان: (۳) ناوه بو پیاوان [۱] (۱) گوشت قربانی: (۲) حیوان قربانی: (۳) اسم مردانه.

قوربه ست: پی خوی له قور [۱] توده کاهگل.

قوربه سهر: خاکه سهر، بیچاره [۱] بیچاره، خاک بر سر.

قورپ: کورک، مه لی کرکه وتو [۱] کرچ.

قورپاچ: قامچی، تازیانه، شه لاخ [۱] تازیانه.

قوربه ست: قوربه ست [۱] توده کاهگل.

قورپیوان: بریتی له قوربه سهر کردن له به دبه ختیان: (له سه رخوچونه، شه پیدابونه، قورپیوانه سوتانه/هه تا مردن مه حه بیته ئیشی ژوره ریزی لی ده گرم) «مه حوی» [۱] کنایه از خاک بر سر ریختن از بیچارگی.

قورپیوه دان: (۱) بریتی له به دوامین ده ره جه گه یشتن: (هیندی قارانج

کرد قورئ پیوه دا): (۲) بریتی نه به یه کجاری ویران کردن [۱] کنایه از به منتها درجه رسیدن (۲) کنایه از یکباره نابود کردن.

قورت: (۱) قوت، له گه روچونه خوار: (۲) بالداریکه: (۳) قوم، ته پاو له شتی تراو ناواد [۱] (۱) بلع، قورت: (۲) پرنده ایست: (۳) غوطه ور.

قورت: (۱) بهرگر، له مههر: (۲) به لاو جورتم: (۳) به نندو گری له دریزدا: (داره که سئ قورتنی تیدایه): (۴) چالایی زهوی: (۵) بهر زایی کم له ریگه ی راستدا: (۶) کرین و فروشتنی بی پیوان و کیشان، گوتره: (۷) ملی بالدار [۱] (۱) گیروگرفت، مانع: (۲) بلا و آسیب: (۳) گره در چوب و نی و...: (۴) چاله چوله: (۵) بلندی در راه راست، دست انداز: (۶) خرید و فروش بدون توزین و حساب: (۷) گردن پرنده.

قورتال: قوتار [۱] نگا: قوتار.

قورتاندن: قوت دان، قوت دان، له گه رو ناردنه خوار [۱] بلعیدن.

قورتانن: لیج و لیو گرز کردن [۱] روی درهم کشیدن، آخم کردن.

قورتاوی: (۱) دریزی به گری: (۲) ریگه ی پر بلندی و نرمی: (۳) ریگه ی پر له قولکه و کوسپ [۱] (۱) بلندگره دار: (۲) راه پرفراز و نشیب: (۳) راه پرچاله چوله.

قورت تی خستن: له مههر و بهرگر خستنه بهرکار و بار، جهت تی خستن [۱] چوب لای چرخ گذاشتن.

قورت تی که وتن: بهرگر هاتنه پیش کار و بار، جهت تی که وتن [۱] مانع روی آوردن.

قورت قورتاوی: قورتاوی [۱] نگا: قورتاوی.

قورتم: (۱) سورنچکه: (۲) بیفلی فیل: (۳) توره که می ملی که لک [۱] (۱) سرخنای: (۲) خرطوم: (۳) کیسه گردن پلیکان.

قورتم: (۱) به سه ره هاتی ناخوش، جورتم: (۲) قورتمی فیل: (۳) قورتمی که لک [۱] (۱) پیشامد ناگوار: (۲) خرطوم: (۳) کیسه گردن پلیکان.

قورتن: داریکی لیزه واره [۱] درختی است جنگلی.

قورته: قوتره [۱] هروله.

قورته لاس: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

قورتیدان: حمزئ پیداساوین [۱] گل مالی.

قورتیک: قوت دان [۱] بلعیدن.

قورج: (۱) تیخولی شینی گوئز: (۲) کلوربونی دران، کرمول بون دیان [۱] (۱) پوسته سبز گردو: (۲) کرم خوردگی دندان.

قورج: (۱) سوچ، قوزین، گوشه: (۲) فر [۱] (۱) گوشه: (۲) جرعه.

قورچاندن: (۱) قوت دانی پارو: (۲) فر کردن [۱] (۱) بلعیدن: (۲) جرعه نوشیدن.

قورچی: نقورچک، قورینج، به نینوک نازاردانی پیست [۱] نیشگون.

قورچیا: له و گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قورچی کرن: نقورچک گرتن، قورینجاندن [۱] نیشگون گرفتن.

قورحان: قرونئ، پهراوی هه ره پیروزی نیسلام [۱] قرآن.

قورحه: (۱) پسوله ی خوت و بهخت: (۲) برینی روخله [۱] (۱) قرعه: (۲)

زخم معده.

قورخ: نه‌ستیره که، قورخ [۱] ستاره سحری.

قورخ: (۱) ده‌خلی پاوان، بییشه‌ی تایه‌تی: (۲) گهرماوی بو که‌سی پاوان کراو [۱] (۱) مزرعه یا بیسه اختصاصی: (۲) حمام فرق.

قوردادان: درزو قه‌لشت‌گرتنی دیوار به‌حزری [۱] درزگرفتن دیوار باگل.

قوردان: قوردادان [۱] نگا: قوردادان.

قوردون: زنجیری سه‌عات [۱] زنجیر ساعت، بند ساعت.

قورره: ناوقوره، وشراوی به‌رسيله، هالاو [۱] آبقوره.

قورزی: قورزین، سوچ، گوشه، سیله، کونج [۱] گوشه.

قورس: (۱) سه‌نگین، به‌رانبه‌ری سفک له‌ده‌ست: (۲) له‌سه‌ره‌خوو به‌حورمه‌ت: (۳) دره‌نگ‌بیستنی گوئی: (گویم قورسه ده‌نگ به‌رزکه):

(۴) حبه‌ی ده‌رمان [۱] (۱) سنگین: (۲) باوقار: (۳) سنگینی گوش: (۴) قرص دارو.

قورساخت: سه‌نگینی و گران‌ی مرو (پیاوی به‌قورساخته) [۱] وقار و متانت.

قورساق: قورساخت [۱] وقار و متانت.

قورساق: مه‌لاشو [۱] سقف دهان.

قورسایی: به‌رانبه‌ر سفکی، به‌کیش: (۲) سه‌نگینی مرو [۱] (۱) سنگینی، وزن: (۲) وقار.

قورسک: زیقہ‌ی سه‌گ له‌زان‌پی‌گه‌یشتن [۱] جیغ سه‌گ از درد.

قورسکان: زیقاندنی سه‌گ له‌نیس‌پی‌گه‌یشتن [۱] جیغ زدن سه‌گ از درد.

قورسکه: قورسک [۱] جیغ سه‌گ از درد.

قورسکه‌قورسک: زیقہ‌یقی سه‌گ [۱] جیغ پیایی سه‌گ.

قورس‌وقول: مروی سه‌نگین و گران [۱] باوقار.

قورس‌وقول: قایم و توندو به‌کیش [۱] محکم و سنگین.

قورس‌وقه‌مه‌ر: قورس و قول [۱] باوقار.

قورسه: کلوی ساف له‌زیر و زبو [۱] شمش.

قورسی: (۱) قورسایی، سه‌نگینی: (۲) سه‌نگه‌لی: (۳) داری لیک‌دراو بو له‌ده‌وره‌نوشتنی زستانه [۱] (۱) سنگینی: (۲) صدلی: (۳) کرسی.

قورسی که‌مه‌ر: گیاهه که بو‌ده‌رمان ده‌شی [۱] گیاهی است دارویی.

قورسین: (۱) قورینجانندن، نقورچک‌گرتن: (۲) قورسی، کورسی [۱] (۱) نشگون گرفتن: (۲) کرسی.

قورسی‌ناعنا: شتیکی تیزه‌ده‌یمژن ده‌م‌فینک‌ده‌کانه‌وه [۱] قرص نعناع.

قورش: (۱) ورده‌ی پولیکه: (۲) قورسی خوا که لای حهرشه‌وه‌یه: (له حهرش و قورش) [۱] (۱) واحد پولی است: (۲) کرسی همراه عرش خداوندی.

قورش: حهرش [۱] عرش.

قورشیل: که‌سی که‌حزری به‌با‌خوش‌ده‌کا [۱] گل سرشت.

قورشیلان: (۱) به‌رپی‌دانی قور بو‌خوش‌بون: (۲) بریتی له‌توشی به‌لاو سه‌خله‌ت‌بون [۱] (۱) گل سرشتن: (۲) کنسایه از گرفتار سخنی و مصیبت شدن.

قورعان: قرونی، قورحان [۱] قرآن.

قورعان‌خوین: که‌سی که قورعان ده‌زانی [۱] قاری قرآن.

قورعه: قورحه [۱] نگا: قورحه.

قورغ: نه‌ستیره‌ی روژی، نه‌ستیره که [۱] ستاره سحری.

قورغ: (۱) قورغ: (۲) گولوی پر له‌زه‌مه‌ند: (۳) قه‌ده‌غه [۱] (۱) نگا: قورغ: (۲) برکه طبعی: (۳) ممنوع.

قورغان: ناوی ناوایی یه‌که له‌موکوریان [۱] نام روستایی است.

قورف: (۱) قه‌فو گولی ده‌غل: (۲) کیشه‌وه‌ی درواو بو‌سه‌ر خویمان: (۳) گول‌بیزر له‌په‌ریز: (۴) له‌رزین، ره‌جفین: (۵) ترس: (۶) پاشه‌روکی میوه [۱] (۱) رسیدن غله: (۲) جمع کردن درویده در خرمن: (۳) خوشه‌چین: (۴) لرزیدن: (۵) ترس: (۶) پساچین میوه.

قورفاندن: (۱) ترساندن: (۲) له‌رزانندن: (۳) هه‌لیساندنی گولی ده‌غل [۱] (۱) ترسانیدن: (۲) له‌رزانیدن: (۳) بریدن خوشه غله.

قورفت: خه‌زیم، نالقه‌ی لوت بو‌جوانی [۱] خزام، حلقه زینتی در بینی.

قورقچی: مه‌لیکی ره‌شه که ملی چه‌رمگه و به‌قه‌ی به‌پوسلیمانه‌یه که [۱] پرنده‌ای است.

قورقورآچکه: سورنچکه [۱] سرخنای، خرخره.

قورقورآگه: سورنچکه [۱] سرخنای.

قورقوربه‌گ: زاوت، گزبرو کاربه‌ده‌ستی ناغا [۱] کارگزار ارباب، مباشر.

قورقوروچکه: قورقورآچکه [۱] سرخنای، خرخره.

قورقوره: (۱) مه‌زرقی ناوکول‌دراو که له‌سوراندای بوژه‌ی دی: (۲) زه‌رده‌قوره [۱] (۱) گردنای کاوک: (۲) نوعی سوسمار.

قورقوشم: کانه‌یه‌کی نهرمو سبیه [۱] فلز سرب.

قورقینه: قرقینه، قرب [۱] آروغ.

قورک: کر، کورک، مه‌لی له‌سه‌ره‌یلکه خه‌تنگ [۱] کرج.

قورک: (۱) بشت‌نه‌ستو: (۲) لاقنگ: (۳) خالیگه [۱] (۱) قفا، پشت گردن: (۲) باسن: (۳) تهیگاه.

قورک: پاش پانیه [۱] عقب پاشنه.

قورکرن: راکشان له‌سه‌ر سنگ بو‌ناوخواردنه‌وه له‌کانی [۱] درازکش کردن برای نوشیدن آب از چشمه.

قورکیش: (۱) نام‌ارنکه بو‌قورکیشان به‌دوک‌سه‌ده‌کارده‌هینری، ناوه: (۲) پاله‌ی قورکیشان [۱] (۱) ناوه‌ی گل‌کشی: (۲) عمله‌ی گل‌کش.

قورگ: زوره‌وه‌ی نه‌ستو له‌پیشه‌وه، گه‌رو [۱] گلو.

قورگ: قلیچکه، نیسکی قنگ [۱] استخوان دنباله‌جه.

قورگ‌دراو: (۱) بریتی له‌زورخور: (۲) بریتی له‌چه‌نه‌باز [۱] (۱) کنایه از پرخور: (۲) کنایه از جنجالی و پرچانه.

قورگرتنه‌وه: حهری چی‌کرن [۱] گل سرشتن.

قورم: (۱) بنی داری بردراو: (۲) بارستایی دار: (۳) سیان، ره‌شایی نیشتی دوک‌هل: (۴) بره‌داریک: (۵) قرم، تم‌ماح: (۶) قومی ناو [۱] (۱) تهرخت بریده: (۲) قطر درخت: (۳) دوده: (۴) قطعه‌هیزم: (۵) طمع: (۶) جرعه.

قورماتیخ: (۱) بنی‌ران: (۲) خالیگه [۱] (۱) بیخ‌ران: (۲) تهیگاه.

قورم خوش كردن: ته ماتی كردن: (قورمی خوئی لی خوش كردوه ده یهوی بیبا) [۱] طمع كردن در چیزی.

قورمساخ: دهویت [۱] جاكش.

قورمساغ: دهویت [۱] جاكش.

قورمسان: ترنجبان، هه لقرچان، قرمچین [۱] ترنجیدن.

قورمساندن: هه لقرچاندن، ترنجانن [۱] ترنجانیدن.

قورمسیین: قورمسان [۱] ترنجیدن.

قورمیش: (۱) بادانی زه میه له کی سه عات به کلیل: (۲) ناوی دئی یه که [۱] (۱) كوك ساعت: (۲) نام دهی است.

قورمین: (۱) كورك بون، كركهوتن: (۲) هه دادان، داسه كنان [۱] (۱) كرج شدن: (۲) آرام گرفتن.

قورن: سوچ، خه تا، تاوان [۱] گناه.

قورنازك: بنی نانشك [۱] ته آرنج.

قورناویلكه: جورئ بوئی چكۆ له [۱] نوعی قورباغه كوچك.

قورنوج: به سه ری دو نینوك نازاردانی پیست [۱] نیشگون.

قورنجاندن: قورنچ گرتن [۱] نیشگون گرفتن.

قورنچ: قورنچ [۱] نیشگون.

قورنچك: قورنچ [۱] نیشگون.

قورنگ: بالداركه له تیره ی فازی كیوی، دورنا [۱] درنا.

قورنسه: (۱) سوچ، قورین، سیله: (۲) لا، نالی: (۳) پارچه بهزی گموره له دنیادا: (له هه رچوار قورنسه ی دنیادا نیه): (۴) جورنسه ی هممام، هه وزوكه ی بهر به لوعه له هممامدا [۱] زاویه، گوشه، نبش دیوار: (۲) طرف: (۳) قاره: (۴) حوضچه مانند در حمام.

قورنعت: (۱) سیله، سوچ و قورین: (۲) ناژه لی که به چكه ی نامو شیرده دا [۱] زاویه، گوشه: (۲) دامی که بچه غیر خود را شیر می دهد.

قورنسیسك: قورینجان، نقورچك [۱] نیشگون.

قورنسیسك كرن: قورینجاندن، نقورچك گرتن [۱] نیشگون گرفتن.

قورو: قر، نالشت، زوقم، خووس، خووسار، خووس [۱] سرماریزه، یژ.

قورو: قورگ [۱] گلو.

قورواق: بوق، بهق [۱] قورباغه.

قورواق: قورواق [۱] قورباغه.

قوروان: قوربان [۱] نگا: قوربان.

قوروانی: قوربانی [۱] نگا: قوربانی.

قورووچای: ناوی گوندیكه [۱] نام روستایی است.

قوروسك: قوروسك [۱] جیغ سگ از شدت درد.

قوروسكه: قوروسك [۱] نگا: قوروسك.

قوروش: قروش [۱] واحد پول عثمانی.

قوروقه: قروقه، لیك بلاویونی سواران به پرتاو له کاتی جه نگدا [۱] نگا: قروقه.

قوروقه پ: قروقه پ [۱] بی صدا.

قوروقه پوز: قروقه پوز، لچ و لیو [۱] لب و لوجه.

قوروك: فیل، ته له که [۱] نیرنگ.

قوروك: قورگ، قورگ [۱] گلو.

قورول: قور [۱] میان تهی، كاوك.

قورومه: باسکی نامور، ئیره قه [۱] چوب بلند خیش.

قوروه: ناوی شارنكه له كوردستان [۱] شهر قروه.

قوروه سه ر: قوربه سه ر [۱] نگا: قوربه سه ر.

قوروه سه ر كردن: بریتی له زور به ده بخت بون [۱] از بیچارگی خاك بر سر ریختن.

قوره: به ده عیه [۱] متكبر.

قوره: بهر سیله، په سیله [۱] غوره.

قوره: (۱) قره، قوره ی زگ: (۲) ده نگی بهرزی ره شه ولاخ: (۳) ده عیه و ته که بیور: (۴) تا عونی ره شه ولاخ [۱] (۱) قرقرشك: (۲) صدای بلند گاو: (۳) تكبر: (۴) طاعون ستور.

قوره: قوروسكه ی سه گ [۱] نگا: قوروسكه.

قوره بان: بانه ناو [۱] گل اندود پشت بام.

قوره به شه: چاله، چالو، چاله که، چوالو [۱] حیوان گورکن.

قوره ت: توان، تابشت [۱] قدرت، یارا.

قوره تسو: گوندیکی كوردستانه به عسی كاوی کرد [۱] نام روستایی در كردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قوره چه وره: جورئ همزی که وهك موم ده چی بو سععات ده کار ده کری [۱] نوعی گل که در صنعت بکار می رود.

قوره ده ماخ: بادی هه وا، به فیز [۱] مغرور، متكبر.

قوره ده ماخ: قوره ده ماخ [۱] مغرور، متكبر.

قوره ره ش: جورئ قور که به نی پی رهش ده کهن [۱] گل سیاه رنگری.

قوره ره شه: قوره رهش [۱] گل سیاه رنگری.

قوره سهوره: قور له ئاخاسور که له جی پیوه دانی زهرده والهی ده ساون [۱] گل قرمز که بر نیشزده زنبور می مالند.

قوره سور: (۱) ده ننگ له زگوه، قره، قوره ی زگ: (۲) گه لاوگه ل روشتن: (به قوره قور ده روا) [۱] (۱) قرقرشك: (۲) مانند فتقی ها راه رفتن.

قوره کاری: بریتی له خانودروست كردن [۱] كناپه از خانه سازی، گلکاری.

قوری: (۱) گیای به باقه له سه ریكه چنراو، گیشه، گرشه: (۲) چادان، چایدان: (۳) خهرسانی شیشه توتن: (۴) گوندیکی كوردستانه به عسی كاوی کرد [۱] (۱) بسته گیاه برهم چیده: (۲) قوری: (۳) سیخهای توتون برهم انباشته: (۴) نام روستایی در كردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قوری: (۱) غوزی، گون په نه ماوی، گون شورزی: (۲) قورقوره، زهرده قوره [۱] (۱) بیماری فتق: (۲) نوعی سوسمار.

قوری: چایدان [۱] قوری.

قوریات: (۱) فشقیات: (۲) جورئ هه وای گورانی [۱] (۱) نگا: فشقیات: (۲) آهنگی است.

قوریانه: قورقوره، قوری، زهرده قوره [۱] نوعی سوسمار.

قوریانه زهرده: قوریانه [۱] نگا: قوریانه.



قوریتان: (۱) جوینی ژنانه به: (۲) لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاوایان کرد [۱] دشنام زنانه: (۲) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قوريجان: گیاه که، قولنجان [۱] گیاه خولنجان.

قور یژن: گرمی ههور، ده نگی عهور [۱] تندر.

قورین: دروست کراو له قور، جیکری ژ حمری [۱] گلین.

قورین: قوراندن [۱] نگا: قوراندن.

قورینج: قورنج [۱] نیشگون.

قورینجاندن: قورنجاندن [۱] نیشگون گرفتن.

قورینچهک: قورینج [۱] نیشگون.

قورینگ: قورنگ، دوزنا [۱] درنا.

قورینگان: نالیفیکه زور بو ناژه له خو شه [۱] گیاهی علفی.

قوریه: (۱) قوری، باقه گیای له مسریدک چناو: (۲) جادانی سه ماوه [۱]

(۱) توده گیاه بسته: (۲) قوری.

قوز: زی، خه مشه [۱] شرمگاه مادینه، فرج.

قوز: (۱) جوان و له بار: (۲) داجه ماو: (۳) قوره ده ماخ: (۴) قفه [۱] شیک و

زیبا: (۲) کوژ: (۳) متکبر: (۴) سرفه.

قوز: جانه وه ریکه له تیره ی سموره. که ولی زور به نرخه [۱] خز.

قوزاخه: (۱) پارچه بهک له شتیکی چوار بهش کراوی هیشتا جیاوه نه کراو:

(هه ناره کدی چوار قوزاخه لهت کرد): (۲) شکوفه ی گه پشتوی په مو:

(۳) په مو ی پیچراو بو زستن، که لو [۱] قسمتی از جسم چهار قسمت

شده: (۲) غوزه پنبه: (۳) آغنده، پنبه آماده ریس.

قوزایی: زوبایی [۱] برجستگی.

قوز برکه: جو بر، جو برکه، مله [۱] آبدزدک، حشره ایست.

قوز بون: داهاته نو، خو چه ماندنوه [۱] خمیدن.

قوز تته وه: له حه وا گرتنه وه: (توپه کهم هه لدا له حه وا قوز تته وه) [۱] درهوا

قاپیدن.

قوز راه: له حه وا گیراوه وه [۱] در هوا قاپیده شده.

قوززه لقورت: قزه لقورت [۱] کوفت.

قوزک: قوجه قانی جیر، بهره قانی لاستیق [۱] فلاخن لاستیکی،

تیر و کمان بچه ها.

قوز کرمی: جوینی ژنانه به [۱] دشنام زنانه.

قوز کهش: (۱) بریتی له پیاوی زمان لوسی مهرایی کبری دورو: (۲) گهوواد،

ده ویت [۱] کنایه از مرد ریاکار و چرب زبان: (۲) قرمساق.

قوز که زک: قوز برکه، جو برکه، مله [۱] حشره آبدزدک.

قوز لآخ: قوزاخه ی په مو [۱] غوزه پنبه.

قوز لآخه: قوز لآخ [۱] غوزه پنبه.

قوز لوی: ناوی گوندیکه [۱] نام دهی است.

قوز له مینه: چیشتیکه [۱] غذایی است.

قوز میت: ژنانبه، جوینیکه [۱] زن آسا، دشنامی است.

قوز و لقورت: قزه لقورت [۱] کوفت.

قوزه: قزه، ترسه نوک [۱] بزدل.

قوزه: (۱) قفه: (۲) وردیده گیاه کی پیکه وه لکاو له سه ر ناو یان بهرد

ده بیتر [۱] (۱) سرفه: (۲) خز، جل وزغ.

قوزه: دهنگی دریزی گورگو و سه گ، لوره [۱] زوزه.

قوزه بزته: خیز له بین گل ده رکیشان به زمان له بازه لئین دا [۱] شن از خاک

با زیان در آوردن در بازی بچه ها.

قوزه بهرد: قریزه بهرد [۱] گل سنگ.

قوزه ره شه: قفه ره شه، خرزه ک [۱] خر و سبک.

قوزه سوته کنی: جوژی نه خوشی کچوله ی ساوا به [۱] نوعی بیماری

نوزادان دختر.

قوزه قرواق: قوزه [۱] جل وزغ، خز.

قوزه که متیار: بریتی له هو ی فریودان و خه له تاندن [۱] کنایه از وسیله

فریب.

قوزه لقورت: (۱) قزلقورت: (۲) گیانداریکی بچو که چوار بالی هه به [۱]

(۱) نگا: قزلقورت: (۲) حشره ای است.

قوزی: (۱) جوانی و شه ننگ و شوخی: (۲) سوچ و سیله: (۳)

پشت چه ساوه یی: (۴) کوهکی [۱] زیبایی و شیک: (۲) زاویه: (۳)

کوزی: (۴) سرفه کرد.

قوزی: چول و بیوان، سارای کهس لی نا [۱] صحرا.

قوزیان: (۱) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد (۲) کوخه کردن

[۱] (۱) از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان: (۲)

سرفه کردن.

قوزین: (۱) قفین: (۲) چه مینه وه ی پشت [۱] (۱) سرفه کردن: (۲) خمیدن

پشت.

قوزین: که ولی له پیستی خه ز [۱] پوستین از خز.

قوزینی: جه ننگی جوانی و لاوینی [۱] هنگام جوانی و زیبایی.

قوزیه تی: قوزی، جوانی و شهنگی [۱] زیبایی و شیک.

قوزیاشی: بله گوشتی برژاوا [۱] چنجه.

قوزین: سوچ، گوشه [۱] گوشه، زاویه.

قوزینه: قرقینه، قرب [۱] آروغ.

قوز مرین: چرچ ولوچ په پیدابون له روخسار [۱] پدید آمدن چین و چروک

در سیما.

قوزیانه: خمموک، خه مگر و [۱] بزمجه.

قوس: (۱) قوز: (۲) تاشینی مو: (۳) جوژی ستورک [۱] (۱) شرمگاه مادینه:

(۲) ستردن مو: (۳) نوعی گرده نان.

قوسامه دین: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی

در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قوسان: (۱) تاشین: (۲) بلوق کردنی پا له بهر فره وه زیگه چون [۱] (۱)

تراشیدن: (۲) تاول زدن پا از راه رفتن بسیار.

قوساندن: (۱) تاشین: (۲) برین به تیغ: (۳) قاج په نه ماندن [۱] (۱)

تراشیدن: (۲) بریدن: (۳) ورم آوردن پا از فرط خستگی.

قوستنه وه: قوز تته وه [۱] درهوا قاپیدن.

قوسسان: تاشرانی مو [۱] سترده شدن مو.

قوسور: قسور □ کوتاهی کردن، تاوان.

قوسه: دهنه‌سگار، مودنه، پاسک، دارجگه □ چوب سیگاری.

قوسیای: (۱) هلچونی شیر؛ (۲) پای بلوق کردو □ (۱) سررفتن شیر بر آتش؛ (۲) پای تاول زده.

قوسین: (۱) شیر هلچون؛ (۲) پانه‌مان و بلوق کردن □ (۱) شیرسرفتن؛ (۲) ورم کردن و تاول زدن پا.

قوش: (۱) خویانی گیره‌نه‌کراو، کلووشی ناماده‌ی کوتان؛ (۲) پهنده‌ی زاوکه؛ (۳) قوشقونه □ (۱) خرمن نکوبیده؛ (۲) پرنده شکاری؛ (۳) یاردم زین.

قوشیاب: (۱) قاپی پهل، ده‌وری؛ (۲) زیر پیاله‌ی چایی □ (۱) بشقاب؛ (۲) نعلبکی.

قوشته‌په: شاروکه‌په‌ک له کوردستان له‌لای هملیر به‌عسی ویرانی کرد □ قصبه‌ای ویران شده در کردستان توسط بعثیان.

قوشته‌په‌ی پچوک: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد □ روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قوشچی: بازوان □ نگهدار پرنده شکاری.

قوشقاب: قوشیاب □ نگا: قوشیاب.

قوشقاپ: قوشیاب □ نگا: قوشیاب.

قوشقایه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد □ نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قوشقن: قشقونه □ یاردم زین اسب.

قوشقنه: قوشقن □ یاردم زین اسب.

قوشقونه: قوشقن □ یاردم زین اسب.

قوشقی: (۱) سل، له‌سهر ده‌په‌زین، ره‌وه‌ک؛ (۲) توره، وه‌زه □ (۱) آماده‌ی رمیدن، رموک؛ (۲) عصیانی.

قوشلان: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد □ از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

قوشمه: (۱) زاروی زرنگ، و قسه‌خوش؛ (۲) بی‌ناکار، بی‌فهر؛ (۳) حه‌نه‌ک‌چی □ (۱) کودک زرنگ؛ (۲) بداخلاق؛ (۳) لوده.

قوشه: (۱) ورده‌پول؛ (همبو نه‌مبو چوار قوشه/دام به بزنیکی پوشه) «به‌رده‌شانی»؛ (۲) خالی سبی له توئی حه‌یوان؛ (۳) حه‌یوانی توئل سبی □ (۱) واحد پول خرد؛ (۲) خال سفید بر پیشانی دام؛ (۳) دام پیشانی سفید.

قوشه‌ن: سبا، نوردو □ قشون، ارتش.

قوشه‌نیان: غارغارنی نه‌سپ‌سواران، گریوه‌غار □ مسابقه‌ی اسب‌دوانی.

قوش: چه‌میو، پشت چه‌میو □ خمیده، کورپشت.

قوش: (۱) پشت چه‌میو؛ (۲) کول، بی‌قامک □ (۱) خمیده‌پشت؛ (۲) بی‌انگشت.

قوفن: زوی به‌پردی وا که گاسن لئی گیر بکا: (عهدی من بقوفره) □ کشتزار سنگلاخی.

قوفک: قدرت‌اله‌ی تری و میوه‌ی تر □ سبید میوه.

قوفل: (۱) قفل، گوله؛ (۲) سری، تمزی سه‌رمان □ (۱) قفل؛ (۲) سوزش

شدید سرما.

قوفل: قوفل □ نگا: قوفل.

قوفلك: ده‌ست‌به‌ندی ژنان بو جوانی □ دستبند زینتی.

قوفلین: سر‌بون له سه‌رمان، تمزین له سه‌رمان □ کرخیدن از سرما.

قوففه: جوړه‌په‌لمیکی لادیوار بلنده □ کرچی.

قوفه: قوففه □ کرچی.

قوق: ده‌نگی دیکل □ صدای خروس.

قوق: (۱) پشت‌ده‌په‌زیو؛ (۲) چاو له‌وه‌زین؛ (۳) سه‌ر، دانه‌ژماری ناژه‌ل؛

(۴) که‌لله‌ی ناژه‌ل به لینس‌دراوی □ (۱) کورپشت؛ (۲) نظر‌بان،

چشم‌چران؛ (۳) واحد شمارش دام، رأس؛ (۴) کله پخته‌ی دام.

قوقان: ده‌نگ‌به‌رزکردنی دیقل □ بانگ خروس.

قوقاندن: قوقان □ بانگ خروس.

قوقانن: قوقان □ بانگ خروس.

قوقز: (۱) زه‌ق، زوب، ده‌په‌زیو؛ (۲) کوم، کور □ (۱) برجسته؛ (۲) خمیده، دارای تحدب.

قوقزایی: زوبی، ده‌په‌زیوی، زه‌قی □ برآمدگی، برجستگی.

قوقک: کالانه‌ی چاو، قولکه‌ی چاو □ حدقه چشم.

قوقمیش: گیاهی‌کی به‌هاریه له دوکلیوی ده‌که‌ن □ گیاهی است آشی.

قوقو: خویندنی دیکل □ صدای خروس.

قوقو: تمزه‌وزه‌به‌لاح □ لندهور.

قوقه: سه‌تلی دارین □ دلو چوبین.

قوقی: پشت‌ده‌په‌زیوی، چه‌میوای □ خمیدگی، قوزی پشت.

قول: (۱) نیوان قامکی زل و قامکی شاده؛ (۲) نه‌ندازه‌ی قامکی زل و

قامکی شاده؛ (۳) له‌پ و مشت: (بینیمه قولته‌وه)؛ (۴) باریکایی به‌له‌ک؛

(ناوه‌که تا قوله‌قایم هات)؛ (۵) پر به نیوان قامکی گموره و قامکی

شاده له‌گیاو...؛ (۶) قلیل، کون؛ (۷) وشه‌په‌که له بازی هل‌وکین‌دا؛ (۸)

پیست‌ره‌ش؛ (۹) کویله، به‌نی □ (۱) میان انگشت شست و سبابه؛ (۲)

باز، کمتر از وجب؛ (۳) کف دست، مشت؛ (۴) میان ساق و قوزک پا؛ (۵)

دسته‌گل یا گیاه و... پر دو انگشت شست و سبابه؛ (۶) سوراخ؛ (۷)

اصطلاحی در بازی الک دولک؛ (۸) کاکاسیاه؛ (۹) برده.

قول: (۱) کورت؛ (۲) حه‌یوانی کلک‌په‌زیو؛ (۳) جوشیک له ناوی سه‌ر ناگر؛

(۴) بنی هیلکه □ (۱) کوتاه؛ (۲) حیوان دم بریده؛ (۳) غلت آب؛ (۴)

تدخیم برنده.

قول: (۱) بی‌ده‌ره‌تان، قه‌تیس: (کاره‌که‌ی لی ده قولی خستم)؛ (۲)

بی‌کلك □ (۱) بی‌مقری، بدون راه نجات؛ (۲) بی‌دم.

قول: (۱) له نانیشک به‌ره‌ژور تا شان؛ (۲) جومگه‌پوش له کراس و که‌وا؛ (۳)

نالی، لا، تمرف: (نه‌وان له قول‌ده‌زین)؛ (۴) کومه‌لی له خه‌لک که بو

شه‌ز یان بو کاری ده‌نیردین: (له‌شکر قول قول هات)؛ (۵) لاداری

عه‌زابه‌ی وه‌رزیران؛ (۶) نیشک؛ (۷) نه‌ستور؛ (۸) قول، بی‌کلك □ (۱)

بازو؛ (۲) آستین؛ (۳) طرف؛ (۴) دسته‌ای از مردم؛ (۵) بازوی گاری

کشاورزی؛ (۶) نگهبانی؛ (۷) کلفت، ضخیم؛ (۸) دم بریده.

قول: (۱) قول؛ (۲) هه‌را، هاوار □ (۱) نگا: قول؛ (۲) فریاد.

قولانجه ژاره: نالی پلنگ □ آقلنگ، ذرایح.

قولانجه نه خشینه: قولانجه زاره □ آقلنگ، ذرایح.

قولاندن: هراکردن به ده نگی بهرز □ فریادزدن با صدای بلند.

قولانن: قولاندن، که لاندن، قولاندن □ جوشاندن.

قولانن: قولاندن □ نگا: قولاندن.

قولانی: قولان □ لی لی رفتن.

قولایی: نه ستوری □ کلفتی، ستبری.

قولایی: بهرانبری بهلی و ته نکاوی □ عمق، ژرفا.

قولب: (۱) ده سکه گوز و شتی تر: (۲) نالقه، قلف: (۳) وهرگه زاو □ (۱)

دستگیزه، دسته: (۲) حلقه: (۳) زیرورو.

قولب بون: سهرنخون بون □ زیروروشدن، سرنگون شدن.

قول بون: کونا بون □ سوراخ شدن.

قول بون: دونه مان، بی کلک بون، قول بون □ دم بریده شدن.

قول بون: چال بون □ گود شدن.

قولبه ست: ده ست له پشته و به سترو □ کت بسته.

قولبه ست: قولبه ست □ کت بسته.

قول به گ: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد □ نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قولبه ن: زه نهری باسک، بازی به ند □ بازو بند زینتی.

قولبه ند: قولبه ن □ بازو بند زینتی.

قولپ: (۱) قولب: (۲) گربانی له پز: (له قولپی گربانی دا): (۳) ده نگی

جوشینی ناو له سهرچاوه: (۴) ده نگی ناوی له سهر ناگر جوش هاتو: (۵)

ده سک و هه نگی ده فر: (۶) ناوچه به کلائی دیار به کر □ (۱) نگا: قولب:

(۲) صدای گریه ناگهانی: (۳) صدای جوشیدن آب از سرچشمه: (۴)

صدای غلیان آب: (۵) دسته ظرف: (۶) ناحیه ای در کردستان.

قولپاندن: (۱) وهرگه زاندن، قلب کرده: (۲) په زیوان کرده □ (۱)

واژگون کردن: (۲) پشیمان کردن.

قولپ دان: (۱) ده ننگ دانی ناو له سهر ناگر جوش هاتگ: (۲) ده ننگ دانی

جوشینی ناو له سهرچاوه □ (۱) صدادادن غلیان آب: (۲) صدادادن

جوشش آب از چشمه.

قولپک: قرب، قورقینه، ده ننگ له قورگ هاتن له ژورخوری □ آروغ.

قولپن: کورته بالای قله □ کوتاه قد جاق.

قولپنه: قولپن □ کوتاه قد جاق.

قولپه: (۱) ده نگی جوشی ناو له سهر ناگر: (۲) ده نگی جوشینی ناو له

سهرچاوه □ (۱) صدای غلیان آب: (۲) صدای جوشیدن آب از چشمه.

قولپه ژیر: تومی گولی هیر □ دانه گل ختمی.

قولپه قولپ: ده نگی له شوین به کی جوشینی ناو □ غلغل.

قولپبج: قولبه ست □ کت بسته.

قولت: (۱) جوشی ناو: (۲) بلقی چونه ژیر ناو: (۳) قورسه □ (۱) جوشش

آب: (۲) غوطه: (۳) شمش.

قولت: (۱) به لاو چورتم: (۲) چالایی له زمین دا، قورت □ (۱) پیشامد

ناگوار: (۲) چاله.

قول: (۱) بهرانبری ته نک، کوز: (گوم قول، قایی قول بینه): (۲) بریتی له

مروی له سهرخو: (پیاویکی قولو مهنده): (۳) بریتی له جیکه می

بیرلی کرده: (قسه به کی قول) □ (۱) ژرف: (۲) کنایه از شکیبا و

خوددار: (۳) کنایه از جای تفکر.

قولآ: ریگ، شیباوی: (نهم پینه به ناقولآ به، کابرایه کی ناقولآ به) □

مناسب، خوش تراش.

قولآ: ههرا، ده نگی بهرز دریز کرده □ فریاد، بانگ.

قولاب: ههر دریزیکی سهرچه مینراو □ قلاب.

قولاپ: (۱) قولاب: (۲) پشت گوینزینگ و بهر به له ک، جومگه پی □ (۱)

قلاب: (۲) مج پا.

قولاپاندن: په زیوان کرده □ پشیمان کردن.

قولاپ دوزی: جوزی درونی جوانه به قولاب ده چندر □ قلاب دوزی.

قولابه: (۱) دریزی سهرچه میا، قولاب: (۲) جومگه پی □ (۱) قلاب: (۲)

مج پا.

قولاج: درزایی نیوان قامکی زل و قامکی شاده به ناواله بی، گویل □ باز.

قولاج: قولاج □ باز.

قولاج: قولاج □ باز.

قولاجاق: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد □ نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قولاجه: قالوجه، فالوجه □ سوسک.

قولاخ: (۱) قوزاخ به مو: (۲) جیکه می ناو دا به ش کردن له مهره زه: (۳)

به لگه می همه یوانی گوم بو که ده بی شوان نیشانی بدا: (۴)

له سهره ست: (گوی قولاخ به) □ (۱) غوزه: (۲) جای تقسیم آب

شالیزار: (۳) مدرک دام گم شده که از چوپان می خواهند: (۴) حساس،

برای گوش گویند.

قولآخه: (۱) کو بونه وی ماسی به ده وری به که وه له زستاندا: (۲) خرگه می

ماسی: (۳) پینه می لیواری نیلاو □ (۱) همایش ماهیها در زمستان: (۲)

پناهگاه ماهیها در زمستان: (۳) پینه کناره کفش.

قولآخه دان: (۱) په ناگر تتی ماساوان له خرگه دا: (۲) سهرده رکه وتی ریوار

له ناسوره □ (۱) پناهگیری ماهیها در زمستان: (۲) پیداشدن سر

مسافر از پشت کوه.

قولآغ: قولآخ □ نگا: قولآخ.

قولآغه: قولآخه □ نگا: قولآخه.

قولآغه دان: قولآخه دان □ نگا: قولآخه دان.

قولآقول: ههرا وهاوار □ داد و فریاد، جار و جنجال.

قولان: به هه ننگه شه له زویشن لی لی رفتن.

قولان: جوش هاوردن، کولیان، که لین، کولان □ جوشیدن.

قولان: گولینگی جلاک بو جوانی □ منگوله های زینتی.

قولان: هاوار کردن □ فریادزدن.

قولانج: قولاج □ نگا: قولاج.

قولانجه: قالوجه □ سوسک.

قولانجه: قالوجه □ سوسک.

قَوْلُت: (۱) قاپوره هیلکه ی بی ناوه رۆك: (۲) میوه ی هیچ تیدا نه ماو [ق] (۱)  
 تخم مرغ خالی شده: (۲) میوه مغزدرآمده.  
 قَوْلُتَان: (۱) چونه ژیر ناو: (۲) جوش هاتن [ق] (۱) غوطه خوردن: (۲)  
 جوشیدن.  
 قَوْلُتَانْدِن: (۱) ده ژیر ناو راو اکردن: (۲) جوشانندن [ق] ناو [ق] (۱) زیر آب  
 فرو کردن: (۲) جوشانیدن.  
 قَوْلُتَانِن: قَوْلُتَانْدِن [ق] نگا: قَوْلُتَانْدِن.  
 قَوْلُتَخ: قَوْلُتَخ [ق] نگا: قَوْلُتَخ.  
 قَوْلُتَخ: (۱) بن هه نگل: (۲) بن کهوش [ق] (۱) زیر بغل: (۲) زیر کفش.  
 قَوْلُتَه: (۱) ده نگه جوشی ناو له سهر ناگر: (۲) بالدار یکی چوکه: (۳) بلقی  
 چونه ژیر ناو [ق] (۱) صدای جوش آب: (۲) پرنده ایست: (۳) غوطه  
 قَوْلُتَه خَوْرَه: بینه کیش، جانه وهری که به بن ناودا بر وا [ق] غوطه ور در  
 آب.  
 قَوْلُتَه ش: بی شرم و روقایم [ق] بی شرم، پررو.  
 قَوْلُتَه شه: قَوْلُتَه ش [ق] بی شرم، پررو.  
 قَوْلُتَه فسه: کونی قنگ [ق] سوراخ مقعد.  
 قَوْلُتَه قَوْلُت: ده نگه بلقه بلقی ناو [ق] صدای آب در قلیان یا هنگام  
 جوشیدن.  
 قَوْلُتِیَان: (۱) چونه ژیر ناو: (۲) بلقه ی چونه ژیر ناو [ق] (۱) غوطه ور شدن: (۲)  
 صدای غوطه خوردن.  
 قَوْلُتِیک: جوړی گندوره ی زرد، کاله کی زهر [ق] نوعی خر بزه.  
 قَوْلُچَاغَه: جوړی بهره لیبینه که له سینگه و تا داوین داده بویش [ق] پیشبند  
 بلند.  
 قَوْلُچِمَاغ: قسه خوش، حه نه کچی [ق] لوده، شوخ.  
 قَوْلُچِمَاغ: شلاتی، خاوه نه ستین [ق] شارلاتان.  
 قَوْلُچِی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد [ق] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 قَوْلُچِی: پولیسی ناوشار، پیاوی داروغه [ق] مأمور داروغه، پلیس شهری.  
 قَوْلُخ: (۱) کاله درانه ی پیاوی ده ولت: (۲) باجگر خانه، باجگه: (۳)  
 کوخته، کوخ [ق] (۱) پایمزد مأمور دولت: (۲) جای باجگیری: (۳)  
 کوخ.  
 قَوْلُخْدَان: په بابون له نادباره وه، قولاخه دان [ق] از دور پیداشدن.  
 قَوْلُ خَوْبِنْدِنه وه: بریتی له زور بیرلی کرده وه [ق] کنایه از واری عمیق.  
 قَوْلُدر: ملهور، شلاتی [ق] قلدُر.  
 قَوْلُزَانْدِن: خوجه ماندن، داهاتنه وه، کرنوش بردن [ق] خم شدن.  
 قَوْلُزِن: قولزاندن [ق] خم شدن.  
 قَوْلُغ: زند، جوان و بدر جاو [ق] خوش ترکیب.  
 قَوْلُغ ته په: نای دی به که [ق] نام دهی است.  
 قَوْلُف: قلف [ق] نگا: قلف.  
 قَوْلُف: قلف [ق] نگا: قلف.  
 قَوْلُف دار: ده سک دار، به ده سک، به هه نگل [ق] دسته دار.  
 قَوْلُفْدَان: قفلدان، داخستن به قفل [ق] قفل کردن، بستن با قفل.

قَوْلُف لَیْدَان: (۱) قَوْلُفْدَان: (۲) نالقه کردنی به نو بهت [ق] (۱) قفل زدن: (۲)  
 حلقه کردن نخ و ریسمان.  
 قَوْلُف لَیْنَسَان: (۱) ده سک له ده فری گلین قایم کردن: (۲) بریتی له  
 تاریخ کردنی زیاد له بیویست [ق] (۱) دسته بر ظرف سفالین نهادن (۲)  
 کنایه از ستودن مبالغه آمیز.  
 قَوْلُفَه: (۱) نالقه: (ده ستم نه گه بشته قوفله ی کابه): (۲) جوړی گری  
 به نالقه که سهری داوه که بکیشی ده کرته وه [ق] (۱) حلقه: (۲) گره  
 حلقه ای که با کشیدن یک طرف باز می شود.  
 قَوْلُفِین: سر بون له سه زمان [ق] از شدت سرما کرخیدن.  
 قَوْل قول: ده نگه رویشتنی ناو به ناو که وژاندا [ق] صدای جریان آب در  
 میان سنگ، و شن.  
 قَوْلُ قَوْلَا مِل: به ندی شان و مل، جه مسهری شان و قول [ق] مفصل شانه و  
 گردن.  
 قَوْلُ قَوْلَا ن: جوړی بازی زاووکان [ق] نوعی بازی کودکان.  
 قَوْلُ قَوْلَا نچکه: نالقه ی نه ستور له تیکوله دارو په زو بو بنه دیزه و سهری  
 حه مبالان [ق] چمبر از کهنه و پوسته درخت که حملان بر سر نهند.  
 قَوْلُ قَوْلَا نه: قَوْلُ قَوْلَا نچکه [ق] نگا: قَوْلُ قَوْلَا نچکه.  
 قَوْلُ قَوْلُوه: (۱) سه رچاوه ناوی که له چند جیمه جوش نه دا: (۲) ده نگه  
 قَوْلُته قولتی ناوی سه ناگر: (۳) ناوی چند گوندیکه له کوردستان:  
 (۴) فیچقه، کوفاره: (۵) گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد [ق] (۱)  
 سرچشمه که از چندین جای می جوشد: (۲) غلغل آب جوشان: (۳) نام  
 چند آبادی: (۴) قواره: (۵) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان  
 ویران شد.  
 قَوْلُك: (۱) زهوی چالبوگ: (۲) چالایی هه رشتیک [ق] (۱) چاله در زمین: (۲)  
 گودی.  
 قَوْلُك رُكْدِن: چال کردن [ق] گود کردن.  
 قَوْلُ كِرْدِنه وه: بریتی له زور بیرلی کرده وه [ق] واری عمیق.  
 قَوْلُ كِرْن: کون کردن [ق] سوراخ کردن.  
 قَوْلُكِه: چالایی زه مین [ق] چاله.  
 قَوْلُگِیر: نه خوشیه کی شان و پیلی ولاخ [ق] نوعی بیماری دام.  
 قَوْلُله: (۱) خانوی خرو بلند بو سه نگره، برج: (۲) چکو، کولله: (۳)  
 قَوْلُوه، سه رچاوه ی ناو که زوری ناو لی هه لده قولتی: (۴) ده سک و  
 هه نگلی ده فر: (۵) تروپکی چیا: (۶) گوندیکی کوردستانه به عسی  
 کاوولی کرد [ق] (۱) برج قلعه: (۲) ملخ: (۳) سرچشمه بزرگ آب: (۴)  
 دسته ظرف: (۵) قله کوه: (۶) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان  
 ویران شد.  
 قَوْلُم: خو به زورزان [ق] مغرور.  
 قَوْلُ مَاج رُكْدِن: ده ست ماج کردن [ق] دستیوسی.  
 قَوْلُمه: سیسری رهش، مه شکه دره [ق] جیر جیرک سیاه.  
 قَوْلُمه: نیسکی به لکه [ق] استخوان ساق.  
 قَوْلُ مَهْتَكَان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد [ق] نام روستایی  
 در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.



قولنج: زانی پشت و شان [۱] درد شانه و پشت.  
 قولنج شکانیدن: شیلانی توندی ناوشان و پشت [۱] چلانیدن پشت و شانه،  
 ماسازدادن پشت و شانه.  
 قولنج شکین: که سنی که باش ناوشان و پشتی نیشا و پیشلی [۱]  
 ماسازدهنده شانه و پشت.  
 قولنج کردن: نیشانی پشت و ناوشان [۱] درد گرفتن پشت و شانه.  
 قولند: (۱) کدو، کوله که: (۲) گیاهی که بوجوانی له مالاندا رای ده گرن [۱]  
 (۱) کدو: (۲) گیاهی است آپارتمانی.  
 قولنگ: (۱) زهنگن، پاچی دوسه: (۲) فورنگ، فورینگ [۱] (۱) کلنگ: (۲)  
 دُرنا.  
 قولنگو: هه وایه کی به ناوبانگه بو مردولا واندنه وای ده یزن [۱] آهنگی  
 است مرثیه ای.  
 قولنگه: زهنگن، پاچی دوسه [۱] کلنگ.  
 قولنگه: قولنگه [۱] کلنگ.  
 قولوج: (۱) قولکه می چکوله بو بازی که لاین، مات: (۲) قولکه می پچوک  
 [۱] (۱) گو برای تیله بازی: (۲) چاله کوچک.  
 قولوجان: بازی که لاده قولکه کردن، ماتین [۱] بازی تیله به گو.  
 قولوجانی: قولوجان [۱] نگا: قولوجان.  
 قولوج: قولوج [۱] نگا: قولوج.  
 قولوجان: قولوجان [۱] نگا: قولوجان.  
 قولوجانی: قولوجان [۱] نگا: قولوجان.  
 قولوج قولوج: پر له قولکه و چال [۱] پرچاله چوله.  
 قولور: (۱) قلو، ناو به تال: (۲) ناوقولی لیوه لنگه راه: (۳) نازیک، ناقولا  
 [۱] (۱) کاوک: (۲) مقعر: (۳) زمخت، ناهموار.  
 قولوز: قهله مبارز، بازدانی توند [۱] پرش بلند.  
 قولوز: پشت کور، پشت چه میا و [۱] کوزیش.  
 قولوق: قنچکی زورات، دوی گه نمه شامی [۱] دنبالچه بلال.  
 قولولو: بازی چاوشارکنی [۱] بازی سردرکلیم، قایم موشک.  
 قولسه: (۱) قولله: (۲) نه سپی زهش: (۳) تروپکی چیا: (۴) بارگیری  
 نازه سن: (۵) یزنه موی زهنگ سیات [۱] (۱) برج: (۲) اسب سیاهرنگ:  
 (۳) قلّه کوه: (۴) یابو: (۵) تیره ای از یز.  
 قوله: (۱) قول، کورت: (۲) حیوانی بی کلک: (۳) بنی هیلکه [۱] (۱) کوتاه:  
 (۲) حیوان بی دم: (۳) ته تخم مرغ.  
 قوله: (۱) گوئل، گویر، قولاج، قولانج: (۲) قالوچه [۱] (۱) مسافت میان دو  
 انگشت سپاه و شست، باز: (۲) سوسک.  
 قوله: قهرزی بلاو: (ماله کم هه موی بو به قهرزو قوله) [۱] وام پراکنده.  
 قوله: (۱) قیزه و ههرا: (۲) به ده نگی به زرده جانوه وری دزنده راخوزین [۱]  
 (۱) فریاد غریو: (۲) نهیب بر حیوان درنده.  
 قوله بازه له: قشقه له، قزگ، قشقه ره [۱] زاغچه.  
 قوله بانک: توده ی سهر بان بو نه سپایی خه ولی دانان، هه وره بان [۱]  
 اتاقک پشت بام.  
 قوله بنه: کورته بالای نه ستور [۱] کوتاه قد کلفت.

قوله پسکی: شله شل رویشتن [۱] سلاسه سلاسه راه رفتن.  
 قوله پئی: قاپ، قول، گویزنگ [۱] قوزک پا.  
 قوله پیچ: (۱) ده ست به سستی توند له پشته و: (۲) بردنی که سنی یا حیوانی  
 به پله [۱] (۱) دست از پشت محکم بستن: (۲) بردن کسی یا حیوانی با  
 عجله.  
 قوله تین: ناوی که قولی و چوار گوشه ی تا نایشکه [۱] آب پاک شرعی،  
 قلتین.  
 قوله جاج: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 قوله چوارشه مه: ناخر چوارشه مه ی سال [۱] چهارشنبه سوری.  
 قوله چوماغ: داری سهرنه ستوری قوله و له دستان خوش [۱] چماق  
 کوتاه.  
 قوله دار: داری کوتا، دارده سستی قوله [۱] چو بدست کوتاه.  
 قولهر: ناوی ناواییه که [۱] نام دهی است.  
 قولهرهش: مروی چه رمزهش [۱] سیاه پوست.  
 قولهرهش: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 قولهره شه: قولهرهش [۱] سیاه پوست.  
 قولهره ژارداره: قولانجه زاره، نالی پلنگ [۱] آلاکلنگ، حشره ایست.  
 قوله سوتاو: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای  
 ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 قوله سهن: ناوی گوندیکه [۱] نام روستایی است.  
 قوله شین: کدروشک [۱] خرگوش.  
 قوله فیسکه: (۱) زه فیسکه، ره گی بن نه زنو: (۲) قوله پئی [۱] (۱) رگ زیر  
 زانو: (۲) قوزک پا.  
 قوله فیتنه: (۱) بریتی له بنیاده می کورته بالای نازاوه چی: (۲) بریتی له  
 منالی زرنگ [۱] (۱) کنایه از آدم کوتاه قد فتنه انگیز: (۲) کنایه از کدک  
 زرنگ.  
 قوله قاج: جومگه ی پا، پشت قایی با [۱] مج پا.  
 قوله قول: قولته قولتی ناوی سهر تاگر [۱] جوش و غلغل آب روی آتش.  
 قوله قول: له سهره خو و به له قهله ق رویشتن و هه نگاوی به رزهاویشتن [۱]  
 لنگان لنگان با گامهای بلند راه رفتن.  
 قوله قول: همراهه رای زور، قوله ی زور: (قوله قولی له پاش گورگ  
 نه مه یه/ به یوانی ده می مهرگ گه مه یه) «هه زار» [۱] هممه و سروصدا.  
 قوله قوله: ناوی سه گه [۱] نام انتخابی برای سگ.  
 قوله ک: گیاهی که [۱] گیاهی است.  
 قوله کردن: همراهه را کردن [۱] غریو و بانگ راه انداختن.  
 قوله گیسک: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی  
 در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 قوله مست: ناوپه نجه، ناو له پ [۱] میان کف، مشت.  
 قوله مشتئی: بازیه که، پشکیلان، که له مستی [۱] یکی از سرگرمیهای  
 شب نشینی.



قومپاژنه: پاژنه پاښانه پاشنه پا.

قومپانی: (۱) قومپاژنه: (۲) دهزگای بازارگانی زوربهش [۱] پاشنه پا; (۲) شرکت، کمپانی.

قومپوز: بادی هوای به فیشال [۱] مغرور خودستا.

قومرغان: گوندیکي کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قومرغانه: کوزی پرله ههراهوریا [۱] مجلس پرهایوه.

قومسری: (۱) بالداریکه له تیره ی کوتره باریکه، یا کهریم: (۲) داشکله لم، جوړی که له می بی گه لایه [۱] (۱) پرنده قمری: (۲) کلم قمری.

قومسزان: گوندیکي کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قومشهل: بیسه و قامیشه لینی جغور [۱] بیسه و نیزار انبوه.

قومقممور: قمقمور [۱] نگا: قمقمور.

قومقمموک: قمقموک [۱] نگا: قمقموک.

قومقمموکه: قمقموک [۱] نگا: قمقموک.

قومقومه: (۱) تونگی جیگه ی تراو: (۲) مه تاره ی سه فەر [۱] (۱) تنگ آب: (۲) قمقه سفری.

قومک: کهشکه ژنو، پېشه ی زرانی، کهشکه زرانی [۱] کاسه زانو.

قوم کردن: ووزیر ناوخستن [۱] غوطه ور کردن.

قوملاخ: قملاخ [۱] نگا: قملاخ.

قوم لیدان: فر کردنی که کم کم [۱] جرعه جرعه نوشیدن.

قوموش: قمیش، نه غمه [۱] راه زیر زمینی، تونل.

قوموش کهن: زهوی هه لکول [۱] مقنی.

قوموش لیدان: رنگه به بن زه ویدا کولین، نه غمه لیدان [۱] تونل زدن.

قومه: رودای ناخوش [۱] بیشامد ناگوار، حادثه.

قومه زه: زول، بیژو، بیچ [۱] حرامزاده.

قومهش: قوموش [۱] تونل.

قومهشکه ن: رهه ندلیده، که نکه نه چی، قوموش کهن [۱] مقنی.

قومه لان: جیگای رله می زور [۱] ریگزار.

قومیان: رودانی کاری ناخوش [۱] وقوع حادثه ناگوار.

قومیای: نامیری داغ کردن [۱] ابزار داغ گذاری.

قومین: قومیان [۱] نگا: قومیان.

قون: رویشتی مهل به کلکه هه لته کاندن: (قونه قونی ده کرد)، قنه [۱] راه رفتن و دم چنباندن پرنده، ورجه ورجه.

قون: شه قون [۱] شاخ زدن، کله زدن حیوان.

قون: (۱) لای پشته وهی همرشتیک: (قونه بان، قون ده وه لان): (۲) بنه وه، لای خوارو: (۳) کونی پشته وهی گیاندار: (۴) وهک، نزیکه به: (قونه شهر)

[۱] (۱) دنبال: (۲) ته: (۳) مقعد: (۴) ماننده، گونه.

قونساخ: (۱) یهک روزه زنی: (۲) مالی زوربه میوان: (۳) داری خواره وهی تفهنگ: (۴) بابوله ی ساوا تپوه پیجان: (۵) رودای میژو: (دناف قونساخی دیر یکیدا) [۱] (۱) مسیر یکر و ز راه: (۲) خانه مهمان پذیر: (۳) قنداق تفنگ: (۴) قنداق بجه: (۵) حوادث تاریخ.

قوناخه: (۱) بابوله ی ساوا پیچ: (۲) قونساخی تفهنگ [۱] (۱) قنداق بجه: (۲) قنداق تفنگ.

قوناخه پیچ: (۱) زاروی ده بابوله پیچراو: (۲) به نی بابوله ی ساوا پیچ [۱] (۱) بجه در قنداق پیچیده: (۲) نخ قنداق پیچ.

قوناخه کردن: بابوله پیچ کردنی منال [۱] قنداق کردن بجه.

قونار: (۱) لکه زه ی که له کوتره ده رجوه و بهری نیه و زیانه بو بهری دار:

(۲) جوړی دومه له که له ناو گه ل و فنگ دیت: (۳) بریتی له لاپره سه ن [۱]

(۱) جوانه انگل تاک: (۲) نوعی دمل که اکثرأ در باسن پیدا شود: (۳)

کنايه از انگل.

قونارده رکردن: (۱) قونارشین بون له داری ره ز: (۲) دومه له جیگه ی خراب هاتن: (۳) دومه لی قونار به نه شته درآندن [۱] (۱) جوانه انگل از تاک رویدن: (۲) دمل از جای بد درآمدن: (۳) سر دمل را با نیشتر

واکردن.

قونار کردن: لکی لاپره سه ن له داره میو کرده وه [۱] هرس کردن جوانه انگل.

قوناغ: قوناغ [۱] نگا: قوناغ.

قوناغه: قوناغ [۱] قنداق تفنگ.

قونان: قونه قون، به هه لبه زینه وه رویشتی مهل [۱] حالت جهیدن های متوالی پرنده در راه رفتن:

قونبوله: قومبوله [۱] نگا: قومبوله.

قون به گیچه ل: (۱) قنگ به گیچه ل: (۲) که سنی کاروباری زور و هه مه جوړه ی هه بی [۱] (۱) آشوبگر: (۲) همه کاره.

قونبه له: قومبوله [۱] نگا: قومبوله.

قونبان: (۱) بریتی له زه لای می ته مه ل: (۲) سمت و که فهل پان [۱] (۱) کنايه از قوی هیکل تنبل: (۲) شخص باسن بزرگ.

قونتاخ: داری لای خواروی تفهنگ [۱] قنداق تفنگ.

قونتار: بنار، دامینی چیا، پی ده شت [۱] دامنه کوه.

قونتک: ناپراخ، دوله می په لکه میو [۱] دلمه برگ مو.

قونتلور: راکشای دمه ورو [۱] دمر دراز کشیده.

قونته رات: کردنی کاریک له بر، مهخته، قه به ل [۱] کونترات.

قون ته ندور: (۱) ده ورو بهری ته ندور: (۲) بریتی له بیکاری و به ته مه لی زابواردن: (جیگه ی میزدان قون ته ندوره) [۱] (۱) اطراف تنور: (۲)

کنايه از تنبلی و بیکاریگی.

قونج: کونج، قوزبن، سیله، سوچ [۱] گوشه.

قونجر: (۱) چنجروک: (۲) روشان: (۳) قونج: (۴) پدی کول، درکیکه [۱] (۱) پنجه جانور شکاری: (۲) خراش: (۳) نیشگون: (۴) خار سه کوهه.

قونجرک: چنجروک [۱] پنجه نیز جانور شکاری.

قونجرکه: پدی کول [۱] خار سه کوهه.

قونجریک: (۱) روشان به چنجروک: (۲) قونج [۱] (۱) خراش با ناخن

بنجه: (۲) نیشگون.

قونچک: قنچک [۱] نگا: قنچک.

قونچر: گیاه که به عه زه وه پان ده بیته وه [۱] گیاهی است.

قونگره: (۱) برجی سهر قهلا؛ (۲) قوندره [ق] (۱) برج بالای قلعه؛ (۲) کنش.

قون لئى كهوتو: بریتى له كه سئى كه پشتین و ده رپئى ههر داخزى [ق] كناية از آدم شلخته در لباس پوشیدن.

قونه: قنه [ق] راه رفتن كبك و كبوتر.

قونه بان: (۱) لای پشته وهى بانى خانو؛ (۲) بریتى له ناشنايه تى:

(قونه بانم ده گه لئى نيه)؛ (۳) بریتى له حه وسه لهى كار كردن: (قونه بانى

نه وه ندهى نيه جيگا كهى خوئى هه لگرئى) [ق] (۱) لبه قسمت عقبى بام

خانه؛ (۲) كناية از رابطه و شناسايى؛ (۳) كناية از حوصله و عرضة

كار كردن.

قونه جند: بریتى له جيگاى تنگ و ترش، قنگه جن [ق] كناية از جای

تنگ و كم وسعت.

قونه خشكه: رویشان به ماته ماته [ق] يا ورچين رفتن.

قونه خشكى: له سه رفتگ خزین [ق] بر باسن خزیدن.

قونه زئى: كه كه مه زئى كه هه موى بهر و بوى بهر كتر بئى [ق] گله اى كه

گوسفنداناش با هم خويشاوند باشند.

قونه قون: رویشان به هه لبه زينه وهى بالدار، قنه، قونه [ق] راه رفتن با

جست و خيز برنده، ورجه.

قونه قون: له شگرانى و تمه لئى. (قونه قون له كاردا ده كا) [ق] سستى و

اهمال، تنبلى.

قونهك: بياوى حيز، قوندر [ق] ابته.

قونه كه مو: (۱) ده غل به سه ره دكردن به رویشانته وه؛ (۲) بریتى له نه زمونئى

زور ديتن: (دنيام قونه كه و كروه) [ق] (۱) غربال كردن غله در حال

نشستن؛ (۲) كناية از تجربه بسيار دیدن.

قونه گان: گانى نير، نير بازى [ق] عمل لواط.

قونه نشينه: قنگه نشينه [ق] كودكى كه نشستن ياد گرفته.

قونه وتلور: قونتلور [ق] دمر دراز كشيده.

قونياغ: جورئ شهراوه [ق] كنياك.

قونير: قونار [ق] نگا: قونار.

قونيك: قول، قاب، گوبزنگ [ق] قوزك پا.

قونين: قنه كردن [ق] راه رفتن كبك و كفتر.

قوهوت: تاقت، توان، هيز، وزه [ق] قوت، نير و

قويتهل: ناوى ناوايه كه [ق] نام دهى است.

قويج: قوج [ق] بلند مخروطى.

قويچك: (۱) قوج؛ (۲) قوجه كه [ق] مخروطى؛ (۲) انگستانه.

قويخا: قوخا [ق] كدخدای ده.

قويزه: (۱) چك، چكه، ديوى قولئى ميچ؛ (۲) ناوك بوچ، بو گوبزى ده لئى:

(گوبزى قويزه) [ق] (۱) طرف گودشتانگ؛ (۲) توخالى، برائى گردو

گويند.

قويل: قول، چال [ق] گود.

قويله: قوله، هه راوه اوار [ق] بانگ و سروصدا.

قوين: قن، قنگ، قون، قونگ [ق] كون.

قونچرك: (۱) قورنج؛ (۲) سيخورمه [ق] (۱) نيشگون؛ (۲) سقلمه.

قونچك: (۱) كلكه ميژو ترى...؛ (۲) ناغزه جگه ره؛ (۳) باريكه مى كلكى

تورو گيزه رو... [ق] (۱) دمچه مويز و...؛ (۲) فيلتر سيگار؛ (۳) انتهاي

ريشه هويج و تريجه و....

قونچكه: زبرك، زيبكه، چينچكه [ق] جوش پوست.

قونچكه زير: (۱) جگه رهى ناغزه دار؛ (۲) بریتى له زنى كورته بالای جوان

[ق] (۱) سيگار فيلتر دار؛ (۲) كناية از زن ريزنقش زيبا.

قونخر: وشه كه نه لوات بو تاريقى هيندى كيژى ئيزن [ق] كلمه اى كه در

تحسين بى ادبانه دختران گویند.

قونخر كردن: (۱) له سه ره دان، قونه كه كوردنى ده غل؛ (۲) بریتى له

قه له ويون له تمه لئان [ق] (۱) غله را با سرنند بيختن؛ (۲) كناية از چاق

شدن از فرط تنبلى.

قونداخ: (۱) قونداخ، تفهنگ؛ (۲) بابولمى ساواييج [ق] (۱) قنذاق تفنگ؛

(۲) قنذاق بچه.

قونداخه: قونداخ [ق] نگا: قونداخ.

قونداغ: قونداغ [ق] نگا: قونداغ.

قونندان: (۱) سمته جو لهى بالدار؛ (۲) حيزايه تى نير، قنگدان [ق] (۱)

تخمندان مرغ؛ (۲) كون دادن.

قوندره: كهوشى به پاژنه [ق] كفش پاشنه دار.

قونديك: كوندر، كدو، كوله كه [ق] كدو.

قونده: (۱) بالدارى كلك كورت؛ (۲) بالداريكه [ق] (۱) پرنده دم كونا؛ (۲)

پرنده ايست.

قونده: قنگدور [ق] كونى.

قوندر: قونده [ق] كونى.

قوندره: (۱) قوندره؛ (۲) هه لبه زينه وهى ناو له نيرينهى چه مدا [ق] (۱)

كفش پاشنه دار؛ (۲) جست و خيز آب در وسط رودخانه.

قوندره كردن: (۱) هه لبه زيني ناو له ناو چه مى خوردا؛ (۲) قورئ زور كه

به پيلاوه وه ده لكئى؛ (۳) دروست كردنى پيلاو [ق] (۱) ورچستن آب در

رودخانه از فشار؛ (۲) گل زياد كه بر كفش جسيب؛ (۳) كفاشى.

قون ده هول: بریتى له مروئى سمت زه لام [ق] كناية از آدم باسن گنده.

قونديلانه: خونچيلانه [ق] كوچولوى نازى.

قونديله: قونديلانه [ق] كوچولوى نازى.

قونسور: (۱) گيايه كه له دوخه وى ده كه ن؛ (۲) جورئ ميمونئى لوتئى؛ (۳)

شابه ندهر [ق] (۱) گيايهى است آشى؛ (۲) انتر؛ (۳) كنسول.

قون فره: (۱) بریتى له ترسه نوک؛ (۲) بریتى له تمه زهل [ق] (۱) كناية از

ترسو؛ (۲) كناية از تنبل.

قون كشك: كه سئى كه له سه رفتگ ده خزئى [ق] شخصى كه بر باسن

مى خزد.

قون كشكى: گاوكه، گاوكه، گاوكه كردنى منال [ق] لوكيدن بچه.

قون قه لا: ناوى ناوايه كه له موكوربان [ق] نام دهى است.

قونگ: قنگ، قن، قون، كونى پاشموه [ق] كون.

قون گران: تمه ل، ته پ، ته پ [ق] تنبل.



قوین ده: قونده، قنگه در [ق] کونی.

قویه: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ق] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قه: هیچ گا [ق] هرگز.

قه ب: عریف [ق] هم چشم.

قه با: نه ستور [ق] کلفت.

قه باحات: کاری خرابی ناپرو بهر [ق] کار زشت رسوا کننده.

قه باحمت: قه باحات [ق] نگا: قه باحات.

قه باخ: (۱) سه رویشی ده فرو قوتو؛ (۲) کدو، کوند، کوله که؛ (۳) قابلوخ؛

(۴) نوشته ی چاوزاری بیستان؛ (۵) جوئی سپیندار [ق] (۱) سربوش

ظرف و قوطی؛ (۲) کدو؛ (۳) پوکه؛ (۴) نوشته و دعا برای رفع چشم زخم

جالیز؛ (۵) نوعی سپیدار.

قه باخه: قاپوز، قاوغ [ق] یوکه.

قه باره: (۱) بارست؛ (۲) تاپوی ملک [ق] (۱) حجم؛ (۲) سند مالکیت.

قه باغ: کدو، کوله که [ق] کدو.

قه بال: (۱) ده سته بهر؛ (۲) سوٓت خور [ق] (۱) متعهد؛ (۲) رباخوار.

قه باله: تاپوی ملک، قه باره [ق] سند مالکیت.

قه بانجه ره: (۱) بنه گوزه و دیزه ی له تول چناو؛ (۲) دوشه کوله ی سه ری

حه مالان [ق] (۱) چمبرک ترکه ای؛ (۲) بالشتک سر حملان.

قه باحمت: قه باحمت [ق] کار زشت.

قه بده: ده سکی شمشیر و خه نجهر [ق] دسته شمشیر و خنجر.

قه بر: جالی مردگ تیاشاردنه وه، گوژ، ده خمه، گلکوک [ق] قبر، گور.

قه بران: جیگه ی قه بر ی زور کهس [ق] قبرستان.

قه براوقه برکردن: (۱) له کونه قبردا ناشتنی مردو؛ (۲) گواسته وه ی لاشی

مردگی خراب له گورستانی موسلمانان بو گورستانی کافران له لایه ن

فریشته وه [ق] (۱) مرده را در گور کهنه دفن کردن؛ (۲) انتقال جسد

کافر از گورستان مسلمین به گورستان کافران توسط فرشتگان.

قه برخه: برک، خالیگه [ق] تهیگاه.

قه برسان: قه بران [ق] گورستان.

قه برستان: قه بران [ق] گورستان.

قه برغه: قه برخه [ق] تهیگاه.

قه بره لقه ن: که سنی که قه بر بو مردوه لده که نی [ق] آدم گورکن.

قه بره لکه ن: قه بره لقه ن [ق] آدم گورکن.

قه بره لقه ن: قه بره لقه ن [ق] آدم گورکن.

قه بره لقه نندن: هه لکه نندی قه بر لهزه ویدا [ق] گورکنندن.

قه بره لکه نندن: قه بره لقه نندن [ق] گورکنندن.

قه یز: (۱) زگ ویستان، دژی ره وانی؛ (۲) وه ره زی، ته نگی بو دل: (دلّم

قه یزه)؛ (۳) پسوله ی وامنامه، ره سید [ق] (۱) ضد اسهال، قبض، بیس؛

(۲) پکری، پریشانی دل؛ (۳) رسید حساب، قبض.

قه یزه: (۱) بهرگه نوشته، بهرگی دو حای نوسراو؛ (۲) قوزه؛ (۳) جه نکه،

هه زت: (قه یزه ی پایز)؛ (۴) قه بده، مشتوی ده مانچه و خه نجه ره و شیر

[ق] (۱) پوشش دعای نوشته؛ (۲) خزّه؛ (۳) عنفوان؛ (۴) واحد اسلحه

نفری.

قه بزی: (۱) زگ ویستان؛ (۲) دلته نگی [ق] (۱) بیوست؛ (۲) دلتنگی.

قه بزی پایز: ناوه راسته کانی کزی پایز [ق] وسطهای پایز.

قه بقاب: قایقاب [ق] نگا: قایقاب.

قه بقه ب: قاسپه [ق] صدای کبک.

قه بقه بوک: ریزه له [ق] تاج ریزی.

قه بل: (۱) خه مل، قرسان؛ (۲) گه شه کردن و پیگه بشتنی خه له [ق] (۱)

ارزیابی؛ (۲) بالندگی و رسیدن کشت.

قه بلان: (۱) خه مل کران، نرخ له سه ردا نران، بهراورد کران؛ (۲) پیگه بشتنی

خه له [ق] (۱) ارزیابی شدن، بهراورد؛ (۲) رسیدن غله.

قه بلاندن: خه مل کردن، قرساندن، نرخاندن [ق] ارزیابی کردن.

قه بلآو: خه مل کراو، قرساو، بهراورد کراو [ق] ارزیابی شده.

قه بلین: قه بلان [ق] نگا: قه بلان.

قه بو: (۱) قاسپه؛ (۲) حه شارگه ی کهو [ق] (۱) ناواز کبک؛ (۲) کمینگاه کبک.

قه بو: حهریف له مه میدانی شه ردا، قه ب [ق] حریف در میدان.

قه بو قه بو: وشه یه که بو حهریف داوا کردن له مه میداندان [ق] اصطلاحی برای

مبارز طلبیدن.

قه بوول: قبول، پی رازی [ق] قبول.

قه به: (۱) نه ستور؛ (۲) زه لامی نا قولاً [ق] (۱) کلفت؛ (۲) لندهور.

قه به دای: شه زلاتان، ملهوز [ق] گردن کلفت.

قه به زه: نیسکی ته ختی سنگ و پشت: (قه به زه ی پشت شکنی) [ق]

قفسه سینه.

قه به س: درشته ی له گیره دا نه هار دراو، کویزر [ق] کوزر.

قه به سل: (۱) مه خته، کردنی کارنک به مزکی یه کجاری، کاری له بر،

قوتته زات: (دروینه کم به قه به سل داوه، به قه به سل نهو خانوم به چه ند بو

ده که ی)؛ (۲) قه بل، قه بلان [ق] (۱) کنترات؛ (۲) ارزیابی.

قه به لئای: قه بلاندن [ق] ارزیابی کردن.

قه بوویل: قبول [ق] قبول.

قه بیبل: قبول [ق] قبول.

قه بییلاندن: بهرور پی قبول کردن [ق] وادار به قبول کردن.

قه بیله: تیره، بهره باب [ق] تیره، قبيله.

قه بیین: خویندنی کهو [ق] آواز سردان کبک.

قه پ: (۱) هه ردو ریزه ددان لی گیر کردن، گاز به ددان؛ (۲) چنگی

نیوه ناواله؛ (۳) رفان؛ (۴) بیده نگ؛ (۵) پر به ده ستیک؛ (۶) زل و نه ستور

[ق] (۱) گاز با دندان؛ (۲) مشت نیمه باز؛ (۳) ربایش؛ (۴) بی صدا؛ (۵)

پریک کف دست؛ (۶) گنده.

قه پا: رفیندرا [ق] ربوده شد.

قه پات: داخراو [ق] بسته.

قه پات کردن: بهستن: (درگا قه پات کراوه، قوتوه که قه پاته نا کرینه وه)

[ق] بستن.

قه پاتمه: ژنی بی ماره بی زاگرتن بو ده گه ل رابواردن، سوتلی [ق] مترس،

نگهداری زن بی نکاح برای خوشگذرانی.

قه‌باخ: سمرپوش، قه‌باخ [۱] سرپوش ظروف.

قه‌باغ: قه‌باخ [۱] سرپوش ظروف.

قه‌بال: کونه‌ی شر به‌یزگور، شر و شرول و دارزاو، بو جلك نئیزن [۱] لباس کهنه و مندرس.

قه‌بال: پچرتنی پر به دهم [۱] گاز با دهن باز.

قه‌بال‌گرتن: گازلنی با ده‌مو ددانان [۱] گازگرتن با دهان گشوده.

قه‌بال‌لیدان: گازلنی‌گرتن [۱] گازگرتن.

قه‌پان: (۱) ترازوی زل، قاپان؛ (۲) رفان؛ (۳) پایه‌ی زوکاری خانو [۱] (۱) باسکول؛ (۲) ربودن؛ (۳) پایه‌ی طاق روکاربنا.

قه‌پانجه‌ره: (۱) دوشه‌کوله‌ی نانکه‌ری، رفیده؛ (۲) بنه‌گوزی له‌شو [۱] چندراو [۱] بالشتک ناوایی؛ (۲) چمبرک ترکه‌ای.

قه‌پانچی: (۱) کسه‌ی که شت له قه‌پان نه‌دا؛ (۲) برتتی له دروونی زل [۱] (۱) قه‌پاندار؛ (۲) کنایه از دروغ‌باف.

قه‌پاندار: خاوه‌ن قه‌پان [۱] قه‌پاندار.

قه‌پاندن: (۱) رفاندن؛ (۲) قوت‌دان [۱] (۱) ربودن؛ (۲) بلعیدن.

قه‌پان‌کردن: به قه‌پان سه‌نگاندن، له‌قه‌پان‌دان [۱] با قه‌پان وزن کردن، توزین با باسکول.

قه‌پان‌کرن: قه‌پان‌کردن [۱] نگا: قه‌پان کردن.

قه‌پانن: قه‌پاندن [۱] ربودن.

قه‌پانی: (۱) مزی له‌قه‌پاندان؛ (۲) رفاندی [۱] (۱) مزد قه‌پانی؛ (۲) ربود.

قه‌پ‌داگرتن: (۱) پر به دهم گازگرتن له شتی؛ (۲) برتتی له تماحی زور [۱] (۱) گاز از چیزی گرفتن؛ (۲) کنایه از آزمندی.

قه‌پرخه: قه‌برخه، خالیگه، که‌له‌که [۱] بهیگاه.

قه‌پ‌گرتن: گازگرتن [۱] گازگرتن.

قه‌پلاخ: کلای له‌پنست [۱] کلاه پوستین.

قه‌پسو: (۱) بوکاوله، چه‌موله، قزانک؛ (۲) قاپور [۱] (۱) ام کردن، پنجه‌گذاشتن؛ (۲) بوکه.

قه‌پو: رفین [۱] رباپنده.

قه‌پوچک: (۱) قاپوچکه؛ (۲) نمو قونچکه‌سه‌وزه‌ی وه‌ک به‌نجه که پدزه‌کانی گولنی له‌سهره [۱] (۱) تکه‌نان برای ماست برداشتن؛ (۲) کاسبرگ.

قه‌پوچکه: (۱) قه‌پوچک، قاپوچکه؛ (۲) بلقی سهر ناو [۱] (۱) نگا: قه‌پوچک؛ (۲) حباب آب.

قه‌پوز: (۱) بیقل، دم؛ (۲) دهم و لویو [۱] (۱) بینی؛ (۲) پوزه.

قه‌پوزبه‌ران: پوزبه‌ران، کسه‌ی نیسکی سهرلوتی زوق بی [۱] کسی که استخوان بالای بینی وی برجسته باشد.

قه‌پوشک: (۱) شه‌پتانوکه؛ (۲) خرای بی گول و خونچه [۱] (۱) حلزون؛ (۲) کاس برگ.

قه‌پ‌وقر: قر و قه‌پ [۱] بیصدا.

قه‌پوک: قه‌پوک، میوزی وشک‌هلآتو [۱] مویز خشکیده.

قه‌پول: پا له‌پاپینجان له زوره‌وانی‌دا [۱] پابر یا پیچیدن در کشتی.

قه‌پول: زه‌لامی کم‌فام، چه‌پول [۱] قوی هیکل ابله.

قه‌پولکه: تاسمه، قاشه‌کاله‌ک و کوله‌که‌ی وشکه‌وه‌کراو [۱] برکه‌ی پالیزی

خشکیده.

قه‌پوله: قه‌پول [۱] نگا: قه‌پول.

قه‌پوله: پیوانه‌ی چکوله‌ی دارین له تاسیادوا [۱] پیماننه کوچک جوبین آسیابان.

قه‌پویچک: تیکولی میوه‌ی به‌تال [۱] پوسته‌ی دونیمه‌شده خالی.

قه‌پویله: قه‌پوله [۱] نگا: قه‌پوله.

قه‌په: زلو نه‌ستور [۱] گنده و ستبر.

قه‌په‌گول: سه‌گی زلی نیر [۱] سگ نر گنده.

قه‌په‌لک: پیلوی چاو [۱] پلک چشم.

قه‌په‌پچک: تیخولی هه‌ره‌ناسکی سه‌روهه [۱] قشر بسیار نازک سطحی.

قه‌پیلک: (۱) تیکول، تیخول، توکل، پدک؛ (۲) په‌لکی چاو [۱] (۱) قشر، پوسته؛ (۲) پلک چشم.

قه‌ت: (۱) برین؛ (۲) چجار، هیچ‌گا؛ (۳) به‌ش، پار، پشک [۱] (۱) قطع؛ (۲) هرگز؛ (۳) سهم، قسمت.

قه‌تا: (۱) ریخه‌خوره، کورکور؛ (۲) رپوئ؛ (۳) خاوین‌کردنه‌وه‌ی دانه‌ویلنه؛ (۴) خه‌لاس بو؛ (۵) پسان [۱] (۱) سنگخواره؛ (۲) ژفک، قی چشم؛ (۳) بوجاری؛ (۴) تمام شد؛ (۵) گسست.

قه‌تاب: ده‌مه‌زه‌رد، سه‌رنیا [۱] ترمیم گاوآهن.

قه‌تار: (۱) ریز، سه‌ف؛ (۲) کومه‌لی چاره‌وی بو بارکردن؛ (۳) هه‌وای گورانیه‌که؛ (۴) شه‌مه‌نده‌فه‌ر؛ (۵) ریزه‌دیراویک به‌شوین یه‌که‌وه؛ (۶) جیگه‌ی فیشکه [۱] (۱) رده؛ (۲) قطارستور؛ (۳) آهنگی است؛ (۴) قطار راه‌آهن؛ (۵) صف جوب آبیاری؛ (۶) کمر بند جای فشنگ.

قه‌تاربه‌ستن: (۱) ریزبه‌ستن؛ (۲) به‌شوین یه‌کا به‌ته‌کوزی رو‌یستن [۱] (۱) صف بستن؛ (۲) دربی هم با نظم رفتن.

قه‌تارچی: چاروادار [۱] نگا: چاروادار.

قه‌تارکردن: ریزکردن به‌شوین یه‌کا [۱] ردیف کردن.

قه‌تاره: (۱) ریز، سه‌ف؛ (۲) زه‌نهریکی سه‌ری ژئانه؛ (۳) شتی که به تنوکه ناوده‌تکینی [۱] (۱) رج، رده؛ (۲) از زیورآلات زنانه؛ (۳) قطره‌چکان.

قه‌تاره‌به‌ستن: قه‌تاربه‌ستن [۱] ردیف شدن.

قه‌تاره‌کردن: قه‌تار کردن [۱] ردیف کردن.

قه‌تان: (۱) دوابی هاتن؛ (۲) پسان [۱] (۱) به پایان رسیدن، تمام شدن؛ (۲) قطع شدن با قیچی و...

قه‌تانندن: (۱) ته‌واوکردنی کار؛ (۲) پساندن [۱] (۱) انجام دادن؛ (۲) گستن.

قه‌تران: ده‌رمانیکی زه‌شه له کولاندنی دازی سه‌وه‌بر دیته‌ده‌ست [۱] قطران.

قه‌ترمه: (۱) خرابه، ویران، خاپور؛ (۲) به‌لاو به‌سه‌رهاتی ناخوش [۱] (۱) ویران؛ (۲) بلا و مصیبت.

قه‌تسه: (۱) دل‌وپ، دروپ، تنوکه؛ (۲) قورته، نیوه‌غار [۱] (۱) قطره؛ (۲) نیمه‌دو، هروله.

قه‌تره‌سه‌یه: نیمه‌غاری له‌گورگه‌لوقه سه‌برتر؛ (له حدجی جارجار به قه‌تره‌سه‌یه و جارجار به گورگه‌لوقه ده‌رو‌یستن) [۱] راه‌رفتن سریع.

قه‌تره کیش: قه‌تاره، نام‌رازی ناو به‌تنوکه تکاندن [۱] قطره چکان.

قه‌تریب: پارچه‌نام‌رازی که له‌تسپایی جؤ [۱] ایزاری در خیش.

قه‌تسک: (۱) خه‌باری دیمه‌کار؛ (۲) پیچه‌ک، که موکه‌به‌ک، تو زقالتی [۱] (۱) خیار دیمی؛ (۲) اندکی.

قه‌تل: پیاوکوزی [۱] قتل.

قه‌تل برینه‌وه: له‌خودان وگربانی به‌کومدل له‌بیره‌ری کوزرانی نیمام حوسین دان [۱] مراسم عزاداری حسینی.

قه‌تماخه: پتروک، تویرزی سهربرین، قرتماخه [۱] خشک ریشه، کیره.

قه‌تماخه به‌ستن: تویرزه‌سهردهاتن [۱] کیره‌زدن.

قه‌تماغه: قه‌تماخه [۱] نگا: قه‌تماخه.

قه‌تماغه به‌ستن: تویرزه‌سهردهاتن [۱] کیره‌زدن.

قه‌تمهر: بنه‌وشی تاریک، مور [۱] بنفش پررنگ.

قه‌تو: پاژ، له‌ت، پارچه [۱] قسمت، سهم، بخش.

قه‌توف: سه‌وه‌ی میوه‌چنین [۱] سبد میوه‌چیدن.

قه‌تدر: قه‌تاره، خشلیکی سهری ژتانه [۱] از زینت آلات زنانه.

قه‌ته‌ک: (۱) قه‌ده‌ک، جاوئیکی سه‌وزکراوه؛ (۲) نام‌رازی ته‌ته‌له‌کردنی دانه‌وئله‌توتن [۱] (۱) نوعی متقال سبز رنگ شده؛ (۲) وسیله‌پاک کردن توتون و تنباکو و غلات.

قه‌ته‌وی: گوندئیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بهتیان ویران شد.

قه‌ته‌ی: قاتی، کرانی بڑو [۱] قحط و غلا.

قه‌ته‌ی: قه‌تا، ریخه‌خوره، کورگور [۱] سنگ‌خواره.

قه‌تیا: (۱) نه‌ما، برآیه‌وه؛ (۲) قرتیا، پسان [۱] تمام شد؛ (۲) گسسته شد. قه‌تیان: (۱) نه‌مان، خه‌لاس بؤن؛ (۲) قرتیان، پسان [۱] تمام شدن؛ (۲) گسستن.

قه‌تیز: (۱) بی‌ده‌ره‌تان، گیرکردگ؛ (۲) داماو [۱] گیرکرده؛ (۲) درمانده. قه‌تیزبؤن: (۱) گیرخواردن؛ (۲) که‌وتنه‌ته‌نگانه، دامان [۱] گیرکردن؛ (۲) درماندن.

قه‌تیزگردن: ده‌ورلی‌گرتن، گیردان، ده‌ره‌تان‌لی برین [۱] در تنگنا قرار دادن.

قه‌تیس: (۱) قه‌تیز؛ (۲) ده‌ره‌زیوله‌له‌ش، هه‌لتوقیو [۱] نگا: قه‌تیز؛ (۲) برامده.

قه‌جه‌ر: خیلئیکی تورکه له‌ئیران ده‌ژی [۱] ایل قاجار.

قه‌جه‌ری: (۱) جؤی‌سهره‌تیری زور تیزوقایم؛ (۲) جؤی کورتانی‌یه‌کسم؛ (۳) بسکی سه‌رلاجانگی ژنان، نه‌گریجه؛ (۴) جؤی سه‌ربوشی سٔی گؤش؛ (۵) جؤی قه‌چی بر کردنی په‌رچموکه [۱] (۱) نوعی ناوک تیر؛ (۲) نوعی پالان؛ (۳) زلف فروآمده بین گوش و گونه‌ی زنان؛ (۴) نوعی روسری سه‌گوش؛ (۵) نوعی کوتاه کردن موی کاکل.

قه‌جه‌ری برینه‌وه: هه‌لپاچینی سهری بسکی سه‌رلاجانگ [۱] قیچی زدن سر زلف «قه‌جه‌ری».

قه‌چاخ: قاجاخ، قانون‌شکین [۱] قاجاق.

قه‌چاخچی: قاجاخچی [۱] قاجاقچی.

قه‌چم: داگیرکران، زه‌وت [۱] غضب زورکی.

قه‌چماندن: داگیرکردن، زه‌وت کردن [۱] غضب کردن.

قه‌چؤ: چه‌قو [۱] چاقو.

قه‌چول: بیوی سوتاو [۱] پیه‌سوخته.

قه‌چیل: زوربرژاو، نیوه‌سوتاوی بؤدراو [۱] زیاد بو داده، نیم‌سوخته.

قه‌حبک: جنده، قاحبه [۱] قاحشه.

قه‌حبه: قه‌حبک، جنده [۱] قاحشه.

قه‌حبه‌باب: جوئیکه [۱] دشنامی است، پدرسوخته.

قه‌حبه‌چی: (۱) ده‌ویت؛ (۲) که‌سی که هاتوچوی قاحبه ده‌کا [۱] (۱) جاکش؛ (۲) جنده‌باز.

قه‌حف: قاف، ئیسکی که‌لله‌سهر [۱] جمجمه، استخوان جمجمه.

قه‌حفک: (۱) گلئینه، قابی سوا‌له‌ت؛ (۲) کدوی ناو‌به‌تال [۱] (۱) ظرف گلین؛ (۲) کدوی میان تهی.

قه‌حفور: جؤی سه‌به‌ته [۱] نوعی سبد.

قه‌خبه: جوئنه [۱] قاحشه.

قه‌د: (۱) به‌ژن؛ (۲) که‌مبه‌ر؛ (۳) له‌زه‌مینوه تا ده‌گانه جی‌ک له‌دار: (قه‌دی دار) (۴) ریژیک سهرتاسهر له‌دیراو؛ (۵) نه‌ندازه: (من به قه‌د تؤم)؛ (۶) تؤی، لا: (قه‌د قه‌د به‌سهر یه‌کدا هاتوه)؛ (۷) دولا: (لیفه‌که قه‌د که)؛

(۸) چجار، هدرگیز؛ (۹) برین؛ (۱۰) نیوان داوین و دوندی کیو: (کابرا به‌وه قه‌ده‌دا هه‌لچو) [۱] (۱) قامت؛ (۲) کمر؛ (۳) تنه‌درخت؛ (۴) یک رده‌ی سرتاسری از جوب آبیاری؛ (۵) اندازه؛ (۶) چین، لایه؛ (۷) تا، دولا؛ (۸) هرگز؛ (۹) قطع؛ (۱۰) کمر کوه.

قه‌دا: به‌لا، به‌سهرهانی ناخوش [۱] بلا، مصیبت.

قه‌داره: غه‌داره [۱] قداره.

قه‌دان: دوابی‌هاتن، جی‌به‌جی بؤن [۱] به انجام رسیدن.

قه‌داندن: جی‌به‌جی کردن، دوابی‌پی‌هینان [۱] به انجام رسانیدن.

قه‌دباریک: که‌مه‌ر باریک و له‌بار [۱] کمر باریک.

قه‌دپز: سهربر، له‌زیگه‌ی کورته‌وه چون [۱] راه میان‌بر.

قه‌ده‌بن: که‌مه‌ر به‌ند [۱] کمر بند.

قه‌ده‌بند: قه‌ده‌بن [۱] کمر بند.

قه‌ده‌پاز: گه‌وه، ناوه‌راسته‌کانی چیا [۱] کمر کوه.

قه‌ده‌پال: قه‌دباریک [۱] کمر کوه.

قه‌ده‌ره: باوئشک [۱] خمیازه.

قه‌ده‌ر: (۱) ریژ، حورمه‌ت، عیزه‌ت؛ (۲) نه‌ندازه؛ (۳) ماوه له‌زه‌مان [۱] (۱) عزت، احترام؛ (۲) اندازه؛ (۳) مدت زمان.

قه‌ده‌رگران: زوره‌ریزه‌به‌قه‌ده‌ر [۱] بسیار محترم، ارجمند.

قه‌ده‌رگرتن: ریژو حورمه‌ت‌لی‌نان [۱] عزت و احترام گذاشتن.

قه‌ده‌رناس: وه‌ماریفه‌ت، نه‌مه‌گ‌دار [۱] قدرشناس.

قه‌ده‌ره: عه‌زه‌بی که وه‌ختی ژن هینان یان میردکردنی به‌سهرچوه [۱] عزب ترشیده.

قه‌ده‌ده: (۱) چین له‌سهر چین؛ (۲) پارچه‌پارچه‌ی دار [۱] (۱) چین برچین؛ (۲) قطعه‌چوب‌های بریده.

قهده دوک: گیاه که بو درمان ده شی گیاهی است دارویی.  
 قهده کردن: (۱) لت کردنی دار: (۲) دولا کردنوه (۱) قطع کردن چوب: (۲) دولا کردن.  
 قهده: سوکه له ناوی قادر (۱) مخفف نام قادر.  
 قهده وبالآ: به زن و بالا. بویه سنی جوانی تیزن: (تو توشای قهده وبالآی که/دایکی به قوربانیه تی) «فولکلور» (۱) قهده وبالآ.  
 قهده ح: (۱) پیاله له شو شه: (۲) گولی نارنج (۱) پیاله شیشه یی: (۲) گل نارنج.  
 قهده خه: (۱) پاوان: (نهم میرگه قهده خه یه): (۲) نازه وا، ری نهدراو: (قهده خه به بجه ژور) (۱) اختصاصی، فرق: (۲) ممنوع، قدغن.  
 قهده ر: (۱) نه اندازه، قدر: (۲) ماهه له زه مان: (قهده ریکه دیارت نیه): (۳) چاره نویسی خوابی (۱) اندازه: (۲) مدت: (۳) قضاو قدر.  
 قهده رجه یام: ماهه بی له ژورگار، قهده ر (۱) مدت زمانی.  
 قهده ر عه یام: قهده رجه یام (۱) مدت زمانی.  
 قهده ری نه ولای: چهندی له موبه ر (۱) مدتی قبل.  
 قهده ری دی: ماهه بیک له موبه ر (۱) مدتی قبل.  
 قهده ری کی دی: ماهه بیک له موبه ر (۱) مدتی بعد.  
 قهده غه: قهده خه (۱) نگا: قهده خه.  
 قهده ک: جوئی خامی ره نگ کراو (۱) نوعی متقال رنگ شده.  
 قهده م: (۱) تینی که له چرقه می گهرمادا دینه بهر چاو، هالآوی تیشکی هه تاو: (۲) شه فاو: (۳) سه گی زاو له توخمی تاژی و دوره ک (۱) هال که در گرما به چشم می خورد: (۲) گام: (۳) تیره ای از سنگ شکاری.  
 قهده م خیر: (۱) بی به خیر و خوشی، که سنی که هاتنی به فالی چاک ده گرن: (۲) ناوی زنانه (۱) خجسته بی: (۲) نام زنانه.  
 قهده م شهر: شو، دژی قهده م خیر (۱) بدبا، نحس.  
 قهده م لیدان: پیاسه کردن (۱) قدم زدن.  
 قهده میان: قهده میان (۱) نگا: قهده میان.  
 قهده یفک: خاوی حه مام (۱) حوله حمام.  
 قهده یفه: (۱) قهده یفک: (۲) پارچه می مه خمر: (۳) گولیکه (۱) حوله حمام: (۲) مخمل: (۳) گلی است.  
 قهده یم: کون، کهونارا، له میزینه (۱) کهنه، قدیم.  
 قهده یمی: (۱) زور پیر: (۲) زور له میزینه (۱) سالخوره: (۲) باستانی.  
 قهده یمیان: پیشینان (۱) گذشتگان.  
 قهده ین: قهده ین (۱) نگا: قهده ین.  
 قهر: (۱) دهسته واو، وام: (۲) رهش، سیا: (۳) فریشته می بهخت له قالبی بنیاده م: (۴) ناوی نه فینداریکی چیروک: (۵) سوئی نامال رهش: (۶) نه اندازه، قهده ر: (۷) تاریکی: (۸) خوس، زوقم (۱) وام: (۲) سیا: (۳) فرشته بخت در صورت آدمی: (۴) نام یکی از عشاق نامدار: (۵) سرخ مایل به سیاهی: (۶) اندازه: (۷) تاریکی: (۸) سرمایه.  
 قهرا: نه اندازه، قدر، قهده ر: (به قهرا تو م هه بایه) (۱) اندازه.  
 قهراهیه: ده فری گهوری تاره ق و شه راب (۱) قراهیه.  
 قهراته: رهشکه و پیشکه، بهرچاوا هاتنی شتی که نیه (۱) شبح.

قهراته سووران: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد (۱) از روساهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 قهراج: (۱) ده شتی پانی به یار: (۲) داریکی جهنگه لی یه: (۳) مه له ندیکه له کوردستان (۱) جلگه وسیع بایر: (۲) درختی است جنگلی: (۳) منطقه ای در کوردستان.  
 قهراجهدار: کوچه ر، زه وه ند، خیلاتی (۱) کولی.  
 قهراج: زه وی تمتمان، زه قهن (۱) کشتزاری که سنگ زیاد دارد.  
 قهراچو: قر، کوشتاری به کومهل (۱) قتل عام.  
 قهراچوتیخستن: کوشتی گشت کهس له دوزمن (۱) قتل عام کردن.  
 قهراخ: (۱) رهخ، لیوار، که نار: (۲) ناوچه و شاریکه له کوردستان که به عسی کاولیان کرد (۱) کنار: (۲) ناحیه و شهری در کوردستان که بعثیان ویران کردند.  
 قهراده: شر و زوی بی که لک (۱) مندرس و بی مصرف.  
 قهرار: (۱) بریار، په یمان: (۲) نوقره، نارامی (۱) تعهد: (۲) آرامش، سکون.  
 قهرار داد: (۱) په یمان: (۲) په یمان نامه (۱) پیمان: (۲) پیمان نامه.  
 قهرار دان: (۱) بریار دان: (۲) له شوینی دامه رزاندن (۱) تعهد کردن: (۲) در جایی مستقر کردن.  
 قهرارگا: بنکه (۱) قرارگاه، مقر.  
 قهرار نامه: نویسی نهوشته می که دو یان چه ند کهس له سه ری پیک هاتون (۱) قولنامه.  
 قهرازه: (۱) زنجیری شت بی بهستن: (۲) زنجیری زور باریک بو جوانی: (۳) ناسنجاو (۱) زنجیر برای بستن: (۲) زنجیر باریک زینتی: (۳) قراضه.  
 قهراسنج: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 قهراسه: نویل، باری، لوسه (۱) اهرم.  
 قهراسه: گوریسی سه ره نالقه بو باریپچان (۱) نوعی بار بند.  
 قهراش: ناشه وان (۱) آسیابان.  
 قهراغ: قهراغ (۱) کنار، کناره.  
 قهراغ گرتن: (۱) پهراویز له جلاک نان: (۲) دوره په ریزی له خه لک (۱) سجاف دوزی: (۲) کناره گیری از مردم.  
 قهراغه: رهخ، که نار، لیوار (۱) لبه، کناره.  
 قهراقل: خه زیم (۱) زیور بینی زنانه.  
 قهرال: پالش (۱) پادشاه.  
 قهرالیچه: شاژن (۱) شهبانو.  
 قهرام: قهپاخ می چه رمین (۱) سرپوش چرمی برای ظروف.  
 قهران: قران، پولیکی تیران (۱) قران، ریال.  
 قهران: مهیدانی نه سپرادان بو نه زمون (۱) میدان آزمایش اسب دوانی.  
 قهرانتو: ره شایی گیاندار له دوره وه، تارمایی (۱) اثر سراب مانند موجود زنده از دور.  
 قهراو: ناونگ، شه ونم (۱) شبنم.



قهر بونه: بهر زگ ههستاو [ق] زیر شکم برآمده.

قهر پ: ده نگی شکانی نیننگ، قهر پ [ق] صدای شکستن هیزم.

قهر پاچ: تازیانه، شهلاخ، قامچی، قورپاچ [ق] تازیانه.

قهر پال: جلکی شرو [ق] لباس کهنه پاره.

قهر پاندن: چاوداگرتن، چاوقرتانن، هیمابه چاوا [ق] غمز.

قهر پک: (۱) مل، نهستو؛ (۲) پیسیر [ق] (۱) گردن؛ (۲) گریبان.

قهر پلاش: قالاو، قهله ره شه، قهله ره شکه [ق] کلاغ.

قهر پوز: قاربوز، زه قایی پیشهوی زین [ق] قربوس، برامدگی جلو زین.

قهر پوس: قهر پوز [ق] نگا: قهر پوز.

قهر پوس: قهر پوز [ق] نگا: قهر پوز.

قهر پول: به سهریه کدا که فتگ، له سهریه ک کوم کریاو [ق] برهم انباشته شده.

قهر په چه: له نامیزگرتن و کوشین [ق] در بغل گرفتن و فشردن.

قهر پیمان: کویره کردنی گولله [ق] نترکیدن گلوله.

قهر پینه: جورئ ده مانجهی قدیم [ق] قهر پینه، نوعی کلت.

قهرت: (۱) نیونجی له تمه نندا، نه پیر نه لاو؛ (۲) خهرت، ته گهی

چوارساله؛ (۳) قهر، وام، ده سته واو؛ (۴) زیر، زور؛ (۵) بهیت، قاهیم [ق] (۱)

میانسال، نو پیر؛ (۲) تکه چهارساله؛ (۳) وام؛ (۴) خشین، زیر؛ (۵) محکم.

قهر تاق: پوره، شلخی ههنگ [ق] نسل تازه زنبور عسل.

قهر تال: خهرتال [ق] لاشخور.

قهر تاله: تریان [ق] سبدمیوه چینی.

قهرت بون: (۱) زبری؛ (۲) به تاقهت وتوان؛ (۳) تونده میجازی [ق] (۱)

زبری؛ (۲) قوی؛ (۳) عصبانی.

قهر تدار: (۱) خاوهن واو؛ (۲) ده بندار [ق] (۱) طلبکار؛ (۲) بدهکار.

قهر ته میز: پیانگی نازاو زبر [ق] مرد شجاع و خشن.

قهر تیش: (۱) تویره مار؛ (۲) پیست و پوله که ماسی [ق] (۱) پوسته انداخته

شده مار؛ (۲) پوست و پولک ماهی.

قهر چم: دهم و چاو چرچ ولوچ [ق] رخصار پرچین و چرک.

قهر تهل: خهرتال [ق] لاشخور.

قهر د: وام، دهین، واو، قهر، قهرت [ق] قرض، وام.

قهر دار: قهرتدار [ق] نگا: قهرتدار.

قهر ز: قهر د [ق] وام.

قهر زار: وام له سهر [ق] بدهکار.

قهر ز خواردن: نه دانهوی دهین [ق] پس ندادن وام.

قهر زار: قهر زار [ق] بدهکار.

قهر زاری: ده بنداری [ق] وامداری.

قهر زان: بهوام فروشتن [ق] نسیه دادن.

قهر زانهوه: وام به خاوهن وام و گه آندن [ق] ادا کردن وام.

قهر ز کردن: دهین کردن، وام و هرگرتن [ق] وام گرفتن.

قهر ز کور: قهر ز کور [ق] بدحساب.

قهر ز کویر: کسی که دانهوی قهر زه دره ننگ ده خا [ق] بدحساب.

قهر ز قول: دهینی بلاو، وامی پرژ [ق] وام پراکنده.

قهر ژنگ: قرژال، قارژنگ، کیفژال [ق] خرچنگ.

قهر رس: (۱) توندبونی شتی تراو؛ (۲) بهراورد، خهمل، قهرس؛ (۳) توره

جارژ [ق] (۱) بند آمدن آبکی، انجماد؛ (۲) برآورد؛ (۳) خشمناک و پکر.

قهر رس: تهن، سهرمایه که نه دندام سرده کا [ق] سرمای کرخاندنه.

قهر رسان: (۱) قهرس، توندبونی تراو؛ (۲) برآورد کردن [ق] (۱) بند آمدن

آبکی؛ (۲) برآورد کردن.

قهر رسان: ته زین له سهرمان [ق] کرخیدن از سرما.

قهر رساندن: (۱) توندکردنی تراو، مهیاندن؛ (۲) بهراورد کردن [ق] (۱)

بند آوردن مایع؛ (۲) برآورد کردن.

قهر سانندن: ته زاندنی سهرما [ق] کرخاندن سرما بدن را.

قهر سون: جورئ گوژه [ق] نوعی کوزه.

قهر سه قول: ته سه قول، زیایوی که [ق] مدفوع الاغ.

قهر سیل: (۱) لاسکه ده خلی سهوز؛ (۲) سهوول، بهرماوی له وهر [ق] (۱)

ساقه سبز غله؛ (۲) پس مانده چرا.

قهر سین: مهین، توندبونی تراو، قهرسان [ق] بند آمدن آبکی.

قهر سین: له سهرمان ته زین، قهرسان [ق] کرخیدن از سرما.

قهر سینک: نهوشتهی هه موشتیک زو ده کاته سهوول [ق] فریزر.

قهرش: قلیش [ق] شکاف.

قهرشان: قلیشان [ق] شکافتن.

قهرشاو: قلیشاو [ق] شکافته.

قهرش بردن: قهرشان [ق] شکافتن.

قهرشین: قهرشان [ق] شکافتن.

قهرشبو: قلیشاو [ق] شکافته، ترکیده.

قهر غو: جورئ قامیشی رهق و نهستور که بلویری لی دروس ده کهن [ق]

نوعی نی که نی لیک از آن می سازند.

قهر غه تو: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهر ف: (۱) حه نهک، گالنه به قسه؛ (۲) ده نگی شکانی دار له خووه؛ (۳)

تانه، تیز [ق] (۱) طنز، شوخی؛ (۲) صدای شکستن درخت خشک؛ (۳)

طعنه.

قهر فوک: (۱) حه نه کچی؛ (۲) فر باز [ق] (۱) لوده؛ (۲) هجوکننده.

قهر فین: (۱) قسهی حه نه ک کردن؛ (۲) ده نگی شکانی دار هاتن؛ (۳) تیز

کردن [ق] (۱) طنز گفتن؛ (۲) صدای شکستن درخت آمدن؛ (۳) تشرزدن.

قهر قاش: پهزی سبی که دهره وی چاوی ره شه [ق] گوسفند سفید که دور

چشمش سیاه است.

قهر قاو: مریشکه کیوی، پالنده په که له مامر ده کا [ق] برنده ایست.

قهر قاول: بالداریکی کلک دریزه له که مو گوره تره له ناو لیزه واردا ده زی

[ق] قراول.

قهر قوت: خرته و پرته، شروه بره ی ناومال [ق] خرت و پرت اثاثیه.

قهر قه: خلات، کفن، بالا پوشی مردگ [ق] کفن.

قهر قه اندن: تمهمن ژباوردن [ق] گذراندن.

قهر قهش: (۱) دژواری و نازه حهت له ژباندا؛ (۲) ته شقه له، شلتاغ [ق] (۱)

مشكلات زندگی؛ (۲) شلتاق.

قهرقه‌شه: قهرقه‌ش [ق] نگا: قهرقه‌ش.

قهرقه‌می: پیست‌می میوه تیداناخنینه، مه‌شکوله، خیگه‌له [ق] خیگ  
جای آکندن میوه.

قهرقیت: به‌له‌چه‌ك [ق] قاج خر بزه و کدوی خشکیده.

قهرم: تیز، سزای له سهرما، قهرس [ق] کرخ از سرما.

قهرماندن: به‌سته‌له‌ك [ق] یخبندان.

قهرمتی: سربوگ له‌سهرمان، تیزیوی سهرما [ق] کرخیده از سرما.

قهرمتین: تیزین له سهرما، سربون له‌سهرمان [ق] کرخیدن از سرما.

قهرمچ: قرچ، قرچ‌ه‌لاتن [ق] چروک.

قهرمچی: (۱) قرچاو، ه‌لقرچاو؛ (۲) قرچ‌بوگ [ق] (۱) چروکیده؛ (۲) چروکیده.

قهرمچین: (۱) قرچ‌ه‌لاتن؛ (۲) قرچ‌ولوچ‌تی که‌وتن [ق] (۱) چروکیدن؛ (۲) چروکیدن.

قهرموشك: چنگورک، به‌نجه‌ی درنده و بشیله [ق] جنگال درنده.

قهرمه‌لاخ: پولیکی گه‌وره له بالدار [ق] گروهی بزرگ از پرنده.

قهرمین: قهرمتین [ق] نگا: قهرمتین.

قهرن: چهرخ، سه‌دسال [ق] قرن.

قهرناقوچ: چه‌کچه‌کی، شه‌مشه‌مه، شه‌و‌کوره [ق] شپیره، خفاش.

قهرناقوچه: قهرناقوچ [ق] شپیره.

قهرناقهو: ناوی دئی‌ه‌که له کوردستان [ق] نام دهی است.

قهرنی: قرنو، قورنو [ق] نگا: قرنو.

قهرنیز: هیره [ق] قرنیز.

قهرواش: کاره‌که، ژنی خزمه‌تکار، کلفمت [ق] کلفت خانه.

قهرواقه: قروبوق، بوق، بقق [ق] قورباغه.

قهرویلّه: تەختی له‌سهرنوستن [ق] تختخواب.

قهره: (۱) ره‌ش، سیا؛ (۲) سووری نامال‌ره‌ش؛ (۳) نزیکی، تخون، (خوم له

قهره نادا، خوی له قهره مه‌ده)؛ (۴) بنه‌مای بیانو، هوی ته‌شقه‌له:

(نهمی بو قهره کرده ده‌یوی بیانو بگری)؛ (۵) ره‌عیه‌تی بی‌جو‌ت و

گا؛ (۶) چه‌لتوک‌جان مده‌زه؛ (۷) رام، که‌وی، فیر؛ (۸) چیسته‌خوره؛ (۹)

فهریک؛ (۱۰) تارمایی، ره‌شایی له‌دور؛ (۱۱) سوراغ، سوسه، به‌خه‌یال

دورینه‌وه‌ی شتی گوم نادیار؛ (قهره‌م کرده ده‌زانم ها کو؟)؛ (۱۲)

تاریکی؛ (۱۳) لکی تازه‌ی یه‌کساله [ق] (۱) سیا؛ (۲) سرخ مایل به

سیاهی؛ (۳) نزدیکی، در دسترس؛ (۴) دستاو‌یزبه‌انه‌گیری؛ (۵) رعیت

بدون زمین و ابزار کشاورزی، خوش‌نشین؛ (۶) شالیزار؛ (۷) رام؛ (۸)

طعمه‌خورده؛ (۹) دلمل؛ (۱۰) شیح، سیاھی از دور؛ (۱۱) سراغ؛ (۱۲)

تاریکی؛ (۱۳) جوانه‌نو.

قهره‌باش: قهره‌واش، ژنی کاره‌که‌ری مال [ق] کلفت خانه.

قهره‌بارغ: (۱) پزایی حه‌شامات له شوینیک؛ (۲) چه‌قه‌وه‌رای زور [ق] (۱)

شوغی جمعیت؛ (۲) جار و جنجال.

قهره‌باغ: (۱) ناوجه‌یه‌که له شیراز که زور هوزه کوردی لی زیاه؛ (۲)

ناوجه‌یه‌کی کوردستانه که که‌وت‌وته به‌رده‌ستی روسان.

هوزی زیلان له‌وی‌ده‌ژین [ق] (۱) دهستانی در شیراز؛ (۲) ناحیه‌ای در کردستان شوروی.

قهره‌باغی: (۱) سهر به قهره‌باغ؛ (۲) هه‌وایه‌کی گورانی کوردی به [ق] (۱) منتسب به «قهره‌باغ»؛ (۲) آهنگی است کردی.

قهره‌باچکه: قشقه‌له، قشقه‌ره [ق] زاغچه.

قهره‌بسروت: (۱) باروتی ره‌ش؛ (۲) سوتاوی زور سوتاو؛ (۳) بریتی له زور وشکه‌وه بوگ [ق] (۱) باروت سیا؛ (۲) سیا‌ه‌سوخته؛ (۳) کنایه از بسیار خشکیده.

قهره‌بلاغ: ناوی گوندیکه له کوردستان [ق] نام روستایی است.

قهره‌بو: بزارنده‌وی زهره‌ر [ق] تلافی، جبران خسارت، تاوان.

قهره‌بوگردنه‌وه: بو‌بزارنده‌وه [ق] تلافی کردن، تاوان دادن.

قهره‌بوون: (۱) رام بوون، که‌وی بوون؛ (۲) چیزه‌بوونی نجیر [ق] (۱) رام شدن؛ (۲) طعمه‌خورشدن شکار.

قهره‌به‌خت: چاره‌ره‌ش، کلول، به‌ده‌بخت [ق] سیه‌بخت.

قهره‌به‌ریانگ: تاریک‌وروتی به‌یان، بومه‌لیله [ق] اول فجر.

قهره‌به‌ش: (۱) قهره‌به‌خت؛ (۲) جورئی مراوی؛ (۳) نازه‌لی روخسار ره‌ش وهسی تیکه‌لاو [ق] (۱) سیه‌بخت؛ (۲) نوعی مرغابی؛ (۳) گوسفند صورت سپید و سیا.

قهره‌به‌شه: مراوی ره‌ش [ق] مرغابی سیا.

قهره‌به‌گ: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره‌بینا: قهربینه [ق] قره‌بینه، نوعی کلت.

قهره‌بینه: قهره‌بینا [ق] قره‌بینه.

قهره‌پشی: چه‌ته، ریگر، دز [ق] غارتگر، راهزن، دزد.

قهره‌پهول: (۱) پاره‌ی ورد؛ (۲) جورئی برینی به‌قرتماخه له پستی یه‌کسم [ق] (۱) پول خرد؛ (۲) نوعی زخم بر پشت ستور.

قهره‌په‌باغ: هوزیکی ترکه له کوردستان لای نه‌غده [ق] ایل قره‌پاباق.

قهره‌په‌ست: به‌زور تی‌ناخنین، به‌ستاوتن: (واي بشیله قهره‌په‌ستی که) [ق] با فشار آکندن.

قهره‌په‌ستوک: (۱) قهره‌په‌ست؛ (۲) ده‌له‌که‌دان، پاله‌په‌ستودان [ق] (۱) با فشار آکندن؛ (۲) به شدت هول دادن.

قهره‌تسون: خواردنی فره‌زوی به‌یانی. جگه له قلیان قاوالتی [ق] خوراک قبل از صبحانه.

قهره‌ته‌په: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره‌ج: خیلاتیکی گه‌زوکه بیژنگ ده که‌ن زمانیکی تاییه‌تی خویان هه‌یه [ق] کولی، غجر.

قهره‌ج: قهره‌ج [ق] کولی.

قهره‌چاوا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره‌چناخ: چه‌قه‌سرو، زورویز، چه‌نه‌باز [ق] وراج.

قهره‌چوار: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره چور: جورئ شمشیری دهم خوار [۱] نوعی شمشیر خمیده.

قهره چوران: سواره‌ی ناگاداری زبوانان [۱] سواره محافظ راهها.

قهره چول: (۱) بیوانسی زور بان و بهرینسی بی گیوا ناوه دانسی؛ (۲) دوامین کرسی ماو له عه شرت [۱] (۱) بیابان برهوت؛ (۲) آخرین بازمانده از عشیرت.

قهره چه تان: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قهره چه لان: ناوی گوندیکه له موکوربانی کوردستان [۱] نام دهی است.

قهره چه م: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره چه ناخ: قهره چناخ [۱] وراج.

قهره چه ناغ: قهره چناخ [۱] وراج.

قهره چه پی: (۱) سه ربه خیلی قهره ج؛ (۲) بریتی له قهره چناخی بی نابرو [۱] (۱) کولی؛ (۲) کنایه از وراج بی آبرو.

قهره چه پیوه: دار به ست بو خانوچا کردن [۱] دار بست بنایی.

قهره چه کوله: بریتی له ژنی بی حه یا [۱] کنایه از زن پررو و وراج.

قهره خان: ناوی گوندیکه له موکوربان [۱] نام روستایی است.

قهره خرجه: نه گیشتوی قهر بوز به شلکی، خرجه [۱] خر بزه کال.

قهره خرمان: فه ریکه ده خلی برژاو [۱] غله دلمل بوداده.

قهره خهرمان: قهره خرمان [۱] نگا: قهره خرمان.

قهره دار: جورئ داری همیشه شینه و گه لا ده رزیه [۱] درختی است از گروه کاجیان.

قهره داشی: داوه تیکه، جورئ هه لهرکی [۱] نوعی رقص گروهی.

قهره داخ: شاریکی کورده به عسی ویرانی کرد [۱] شهری در کردستان که بعثیا ویران کردند.

قهره داغ: ناوی ناوچه مو شاریک و چه نند دئی له کوردستان که بعث کاولی کردن [۱] نام منطقه و شهری و چند روستا در کردستان که بعثیان ویران کردند.

قهره دهره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره زاخ: (۱) زور گریونک؛ (۲) چه نه باز [۱] (۱) همیشه گریان؛ (۲) وراج، یاوه گو.

قهره سارم: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره سالم: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره ساو: گیای لیک هالاو بو به ندی ناو دابهستن [۱] گیاه به هم بیچنده برای مهار آب.

قهره س: گیلان [۱] گیلان.

قهره سو: ناوی چه میکه [۱] نام رودخانه‌ای است.

قهره سو: ده فیریکی له سوآله تهو ده می هه راوه [۱] خم گلین دهان گشاد.

قهره سهو: جورئ تونگی له مس [۱] نوعی تنگ مسین.

قهره شامار: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره فری: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره فیل: خه زیمی لوت [۱] حلقه زینتی بینی.

قهره قاج: ناوی دئی به که [۱] نام دهی است.

قهره قاجات: ناوی دئی به که [۱] نام دهی است.

قهره قاج: ناوی داریکی دوه نه [۱] نام درختچه ایست.

قهره قازر: گریونک [۱] همیشه گریان.

قهره قاوله: مه ره کیوی، به زه کوئی [۱] گوسفند گوهی.

قهره قروت: که شکنی که له کولاندنی ناوی له ماست تکلوی دروست ده کن [۱] قراقروت.

قهره قشلاغ: ناوی گوندیکه له موکوربان [۱] نام روستایی است.

قهره قوچ: توت، فامکه چکوله [۱] انگشت کوچک.

قهره قوش: (۱) هه لوی زهش؛ (۲) نازناوی بیاوکی کار به ده سستی سه لاحه دینی نه بیوی بوه [۱] (۱) نوعی پرنده شکاری سیاه؛ (۲) لقب یکی از امرای زمان صلاح الدین ایوبی.

قهره قوشی: حوکی لاساری، سه ربوخو حوکم کردن [۱] حکم دیکتاتوری.

قهره قول: نهو پالهی هه درواوی پالهی تر کو ده کاتهوه [۱] دروگری که درویده دیگری را جمع می کند.

قهره قول: که سی که به داس گیا ده دروی، پالهی گیادرون [۱] کسی که با داس دسته کوتاه گیاه درو کند.

قهره قهره: گه می چاوشارکی [۱] قایم موشک بازی.

قهره قهری: قهره قهره [۱] قایم موشک بازی.

قهره قه ساب: ناوی گوندیکه له موکوربان [۱] نام روستایی است.

قهره کردن: سوراغ کردن، سوسه کردن، سوسه کردن [۱] سراغ کردن، بو بردن از کاری.

قهره که وتن: تخون که وتن، نریک بوئنهوه [۱] دردسترس قرار گرفتن، نزدیک شدن.

قهره گول: ناوی دوگونده له کوردستان به کیان به عسی ویرانی کرد [۱] نام دو روستا در کردستان است که یکی را بعثیان ویران کردند.

قهره لو: نالو بوخارا، هه لوژه شه [۱] آلو بخارا.

قهره لی: (۱) قهره لو؛ (۲) ناوی دئی به که له کوردستانی موکری [۱] (۱) آلو بخارا؛ (۲) نام دهی است.

قهره م: (۱) نالا، بنوس، خامه؛ (۲) داروکی بی زیشه بو چاندن؛ (۳) به ره، فایده؛ (له قهره م که توه)؛ (۴) بیسه ی چر [۱] (۱) قلم؛ (۲) قلمه؛ (۳) بهره؛ (۴) بیسه انبوه.

قهره ماچ: ناوی په ریکه له په ره کانی پاسور [۱] از ورقهای پاسور.

قهره موسالی: ناوی گوندیکه له موکوربان [۱] نام روستایی است.

قهره مه: داروکی بی زیشه بو چاندن، قهرم [۱] قلمه.

قهره مینا: قهرینه [ق] قهرینه، نوعی کلت.

قهره میوک: توئیری داری تری که بهر نایه نی و فری دهری [ق] جوانه بی ثمر تنه تاگ که هرس می شود.

قهره ن: فالان، شیر بایی [ق] شیر بها.

قهره ناز: بالداریکه لهدم ناوان ده زی [ق] از پرندگان آبی است.

قهره نتو: تارمایی [ق] شبیح، سیاهی از دور.

قهره نی: ناری پیوانه [ق] نام مردانه.

قهره نیه: دوهه مین کوتانی چهلنوک بهدنگ [ق] برای بار دوم کوبیدن شالی در دنگ.

قهره نو: تیرگوش، پرگوش، گوشتن [ق] جاق.

قهره واش: قهروش، کلفته [ق] کلفت خانه.

قهره وانه: ده فری شیوتیداخواردنی سدریازان [ق] ظرف غذاخوری سر بازی.

قهره وقوته: بریتی له فقیر و هزاری لادی [ق] کنایه از فقیر و بیچاره روستایی.

قهره وول: (۱) پاسدهر، نیشک گر: (۲) سیهری تهننگ [ق] (۱) پاسدار: (۲) مگسک تفنگ.

قهره وولخانه: بنکه ی پاسداران [ق] پست پاسداران.

قهره ونه: (۱) کرمی ناو میوه ی وشک: (۲) کرمی که شک [ق] (۱) کرم میوه خشک: (۲) کرم کشک.

قهره وهیس: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره ووی: (۱) قهره بو: (۲) گوشتنی: (۳) جوژی گندوره، جوژی فانه بور [ق] (۱) تلافی، جبران خسارت: (۲) چاقی: (۳) نوعی خر بزه.

قهره ویتنه: ملیجی نورویایانه، بوین باخ [ق] کراوات.

قهره ویران: ناوی گوندیکه [ق] نام دهی است.

قهره ویله: قهرویل [ق] تختخواب.

قهره ههنجیر: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهره یی: (۱) گندوره ی قهره وی: (۲) ژبانی ره عیته ی بی جوت وگا [ق] (۱) نوعی خر بزه: (۲) زندگی خوش نشینی در روستا.

قهری: نوفره، سهبر، نارام [ق] شکیب.

قهری: قهره، تاریکی [ق] تاریکی.

قهریتاخ: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ق] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

قهریز: پهرزینی له قور و بهرد له دهوری سهریان بو نهوه له خه لک دیازنه یی [ق] دیوار کوتاه پیرامون بام.

قهریز: گه مار، چلکن، پیس، بوخل [ق] کتیف.

قهری قهری: (۱) بازی چاوشارکی: (۲) وشه یکه له بازی چاوشارکی دا ده گوتری [ق] (۱) بازی قایم موشک: (۲) اصطلاحی در بازی قایم موشک.

رینه: چهلنوک بودهم جار له دینگدان [ق] دنگ زدن دوباره شالی.

قهرز: ناوریشمی خاوی [ق] ابریشم خام، قز.

قهرزا: (۱) بهلا، بهسه رهاتی ناخوش: (۲) قهره بوی سنی فهوتاو: (نویزه که قهرزا کهوه): (۳) حوکمی خدا: (قهرزای خودایه) [ق] (۱) بلا، مصیبت:

(۲) جبران مافات: (۳) حکم خداوندی.

قهرزات: دهر دو به لای تو: (قهرزات له مالئم، قهرزات گرم) [ق] درد و بلای تو.

قهرزاتمه: گوشتاوی خهست و خول [ق] آبگوشت غلیظ و کم آب.

قهرزاته: روژنامه [ق] روزنامه.

قهرزاز: (۱) زه نگیانه هون، که سی که ورده مورو دهه زیتنه وه: (۲)

هه وایه کی قام، ناهه سنگیکی گورانی: (۳) ناوریشم فروش [ق] (۱)

علاقه بند: (۲) آهنگی است: (۳) ابریشم فروش.

قهرزان: قازان، بهروشی مس [ق] پاتیل.

قهرزانج: قازانج، بههره ی مامه له [ق] نفع، سود معامله.

قهرزانچی: بهروش ساز، مسگر [ق] دیگ ساز، مسگر.

قهرزاگیره وه: به لاگیر [ق] بلاگردان.

قهرزابه لا: قهرزا [ق] قضاء خدا.

قهرزاه گیر: قهرزاگیره وه، به لاگیر [ق] بلاگردان.

قهرزبین: (۱) شاریکه قهدیم کوردنشین یوه: (۲) جوژی تیخی خه نجه ر [ق]

(۱) فروین: (۲) نوعی تیغ خنجر.

قهرزخوان: بهری داره بدن [ق] نانکش، چاتلانقوش.

قهرزه نتن: ناوریشمی خاوشی کردنه وه [ق] ابریشم خام را حلاجی کردن.

قهرزقوان: قهرزخوان [ق] نگا: قهرزخوان.

قهرزقهوان: قهرزخوان [ق] نگا: قهرزخوان.

قهرزک: قهره قاج [ق] درختچه ایست.

قهرزکوان: قهرزخوان [ق] نانکش، چاتلانقوش.

قهرزمه: قازمه، پاچ [ق] کلنگ زمین کن.

قهرزوان: قهرزخوان [ق] چاتلانقوش.

قهرزوان سم: دره وشه ی ده نکه قهرزوان سمین بو ته زیح [ق] درفش

چاتلانقوش سفتن.

قهرزه ب: (۱) کلوش، لاسکی ده خل: (۲) جهرگ، جگه ر [ق] (۱) ساقه غله: (۲) جگر.

قهرزه ژک: قهره باجکه، قشقه له، قشقه ره [ق] زاغچه.

قهرزه: قز، تویرالکی سهرشتی ترشاوی [ق] کفک ترشیده.

قهرزه کردگ: ترشاوی تویرالک بهسه ر [ق] ترشیده کف کرده.

قهرس: (۱) خه یال له کردنی کاری: (۲) دل به یه کاهانن، هیلنج [ق] (۱) قصد: (۲) نهوع.

قهرساب: گوشت فروش [ق] قصاب.

قهرسابخانه: شوینی که مالانی گوشتی لی سهرده برن [ق] قصابخانه.

قهرسابی: (۱) کاری قهرساب: (۲) دوکانی قهرساب [ق] (۱) قصابی: (۲) دکان قصاب.

قهرسار: که سی که جلك و کوتالی خه لک به پاره ده شوا، گازر [ق] گازر،



رختشوی.

قهسارا: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قهساس: تو له، حهیف [۱] کیفر.

قهساسه: قهساس [۱] کیفر.

قهساو: قهساب [۱] قصاب.

قهساوخانه: قهسابخانه [۱] قصابخانه، کشتارگاه.

قهسای: قهسای [۱] نگا: قهسایی.

قهسپ: (۱) سواو، ساویاو؛ (۲) خورمای هره‌خراب، کوردکوژه [۱] (۱) ساییده؛ (۲) نوعی خرما‌ی نامرغوب.

قهسپه‌تو: تفهسی درشت [۱] توت سفید درشت دانه.

قهست: (۱) قهس؛ (۲) چیروک [۱] (۱) قصد؛ (۲) قصه.

قهستاکرن: چیروک گوتن [۱] قصه گفتن.

قهستور: جوړی فاسوئی به کولکه [۱] فاستون ماهوت.

قهسته‌سه‌ر: (۱) دوژمنی زور سه‌خت؛ (۲) خه‌ته‌ر، بفه [۱] (۱) دشمن خطرناک؛ (۲) خطر.

قهسته‌قول: قه‌سه‌قول [۱] مدفوع الاغ.

قهسته‌م: سویند، سوند [۱] سوگند.

قهستی: (۱) ژدل، به‌راست؛ (۲) به‌گالته، نه‌ژدل [۱] (۱) عمداً؛ (۲) از سر شوخی، به‌شوخی، غیرجدی.

قهسخوان: قه‌زخوان [۱] نانکش، چاتلانقوش.

قهسدانه: له‌قهستی [۱] عمداً.

قهسر: (۱) تەز، سړی له‌سه‌رمان؛ (۲) خانو به‌ره‌ی زلو جوان [۱] (۱) کرخ از سرما؛ (۲) کاخ.

قهسرخوارو: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

قهسران: سربون له‌سه‌رمان [۱] کرخیدن از سرما.

قهسراندن: شوشتنی جلك له‌لای جالشووری دوکاندار [۱] شستن لباس در مغازه لباسشویی.

قهسرکی: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کرده [۱] دو روستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

قهسری: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قهسریک: ده‌فری میزی زارو که له زیر بیشکه داده نری [۱] لگن شاش زیر گهواره کودک.

قهسیرین: قهسران [۱] کرخیدن از سرما.

قهسساب: قهساب [۱] قصاب.

قهسسار: قهسار [۱] نگا: قهسار.

قهسلف: (۱) پاژپاژی گوشت بو دابه‌شین و فروش؛ (۲) تەز، سړی، قه‌سر، قولف؛ (۳) بومباران [۱] (۱) گوشت قطعه‌قطعه برای توزیع و فروش؛

(۲) کرخ از سرما؛ (۳) بمباران.

قهسفاندن: له‌ت‌کردنی که‌لاکی حیوان [۱] قطعه‌قطعه کردن لاشه

حیوان.

قهسلف کردن: بومباران کردن [۱] بمباران کردن.

قهسفین: قه‌سران، سربون له‌سه‌رمان [۱] کرخیدن از سرما.

قهسقان: قه‌زخوان [۱] نانکش، چاتلانقوش.

قهسقه‌وان: قه‌زخوان [۱] چاتلانقوش.

قهسکان: قه‌زخوان [۱] چاتلانقوش.

قهسکوان: قه‌زخوان [۱] چاتلانقوش.

قهسیلاخ: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهسناخ: قاسناخ [۱] نگا: قاسناخ.

قهسناغ: قاسناخ [۱] نگا: قاسناخ.

قهسناغه: قاسناخ؛ (قه‌ت له‌یه‌ک قه‌سناغه جوئی کهم ناده‌می و هیشتا له‌ره) «شیخ‌ره‌زا» [۱] نگا: قاسناخ.

قهسنی: قسنی [۱] نگا: قسنی.

قهسوان: قه‌زخوان [۱] چاتلانقوش.

قهسه: قسه، ناخافتن، نیشیغالی، په‌یف [۱] سخن.

قهسه‌بچه: شاروکه [۱] شهرک.

قهسه‌به: شاروکه [۱] شهرک.

قهسه‌توره: غه‌داره، قه‌داره [۱] قداره.

قهسه‌ل: (۱) پاشاخوژ؛ (۲) پرزه‌ی کلوش دوا‌ی درونه‌وه؛ (۳) چه‌ت و کای درشت [۱] (۱) پساخور، پس مانده در آخور؛ (۲) ساقه‌های غله بعد از درو؛ (۳) کاه درشت.

قهسه‌لی: له‌سه‌رمان ره‌ق‌بون [۱] از سرما یخ زدن.

قهسه‌لی: جوړی تهننگ [۱] نوعی تنگ.

قهسه‌م: قه‌سته‌م، سوئند، سویند [۱] سوگند.

قهسه‌م‌خواردن: سویند‌خواردن [۱] سوگند یاد کردن.

قهسه‌م‌خور: سویند‌خور [۱] متعهد، پیمان بسته، قسم خورده.

قهسه‌م‌دان: سویند‌دان [۱] قسم‌دادن.

قهسه‌م‌دکم: سویند‌ده‌خوم [۱] سوگند یاد می‌کنم.

قهسه‌م‌هار: قه‌سه‌م‌خور [۱] پیمان بسته، قسم خورده.

قهسیان: دل‌به‌یه‌کاهاتن، هیلنج‌دان [۱] تهوع و قی.

قهسیده: پارچه‌شیرعی دریز [۱] قصیده.

قهسیل: قه‌رسیل [۱] نگا: قه‌رسیل.

قهسیلک: چاندنی توم بو شه‌تل کرده‌وه [۱] بذرافشاندن برای نشا.

قهسیله: جوړی که‌وچکی دارین [۱] نوعی قاشق چوبین.

قهسیو: رشانه‌وه، هیلنج‌دان [۱] قی، تهوع.

قهسیه: (۱) قسه، قسیه؛ (۲) قه‌سیده [۱] (۱) سخن؛ (۲) قصیده.

قهش: (۱) حه‌یوانی توپ‌ل‌سپی؛ (۲) بریتی له شوم [۱] (۱) حیوان پیشانی سفید؛ (۲) کنایه از نحس.

قهشئا: سه‌هوئی ناسک، جه‌لغه [۱] یخ نازک.

قهشارتن: تیخول‌لی کرده‌وه، پاکردن [۱] پوسته‌کندن.

قهشاف: قه‌لشی لیو [۱] ترک لب.

بر دمیدن خوشه غله؛ ۲) بندنی و...؛ ۳) خم چوگان؛ ۴) غار؛ ۵) سرفه؛ ۶) پاروی قایقرانی؛ ۷) حلقه نخ و ریسمان و...؛ ۸) اندازه محیط؛ ۹) پناهگاه؛ ۱۰) صخره.

قه‌فا: پشت: (به‌قه‌فاوه بخنده) [قه‌فا] پشت.

قه‌فار: داری پشتیبانی دەرگا [قه‌فار] چوب پشتوانه در.

قه‌فاره: قه‌فار [قه‌فا] نگا: قه‌فار.

قه‌فاز: ۱) بازی بلند، پهرین به باز؛ ۲) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [قه‌فا] ۱) پرش، جهش؛ ۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌فازتن: بازی بلند بردن، پهرین [قه‌فا] پریدن، ورجهیدن.

قه‌فال: حولولی، بی‌بار [قه‌فا] لاقید، بی‌بندوبار.

قه‌فالتن: ۱) به‌ستن، راه‌ستاندن؛ ۲) سر بون له سه‌رمان [قه‌فا] متوقف کردن؛ ۲) کرخیدن از سرما.

قه‌فانجه‌ره: ۱) شتیکی له تول ته‌نزروی دوسره وه که بول بوماسی گرتن؛

۲) بنه‌دیزه له تول یان له په‌زو؛ ۳) دوشه‌کوله‌ی سه‌ری همالان [قه‌فا] ۱) انبرمانندی از ترکه برای ماهیگیری؛ ۲) چمبرک؛ ۳) بالشتک سر حمالان.

قه‌فانچه‌له: ۱) گری‌دانی به‌نالقه؛ ۲) نام‌رازیکی گون‌بادان له خه‌ساندنی چه‌بو‌اندا؛ ۳) نالقه‌به‌کی دارینه به‌تی ده‌سه‌ر به‌سه‌تراوه‌لوی یه‌کسی پی ده‌پیچن تا نالی ده‌کهن [قه‌فا] ۱) گره حلقه‌ای؛ ۲) از ابزار اخته‌کردن حیوان؛ ۳) حلقه چوبی دهان‌بند ستور هنگام نعلبندی.

قه‌فاندن: ۱) سه‌ول‌لیدن؛ ۲) پندانان؛ ۳) پندانان [قه‌فا] ۱) پاروزدن؛ ۲) پناه‌دادن؛ ۳) پناه‌ندان.

قه‌فت: ۱) ده‌سکه‌خه‌نجه‌ره؛ ۲) ده‌سکتی له گول و گیا [قه‌فا] ۱) دسته خنجر؛ ۲) دسته گل یا گیاه.

قه‌فته: قه‌فت [قه‌فا] نگا: قه‌فت.

قه‌فتیس: چال‌وچول، که‌ندوله‌ندا [قه‌فا] چاله‌چوله.

قه‌فر: سه‌رمای توند، سه‌رمای سه‌خت [قه‌فا] سه‌رمای سخت.

قه‌فراخ: ناراست و دورو [قه‌فا] منافق.

قه‌فسینگ: ده‌فه‌ی سینگ، پیسه‌ی هه‌ره‌هه‌راوی سینه [قه‌فا] قفسه‌سینه. قه‌فش: ۱) جیگه‌ی کم‌له‌وه‌ز؛ ۲) له‌وه‌رانی کم [قه‌فا] ۱) چراگاه کم گیاه؛ ۲) چریدن اندک.

قه‌فل: ۱) قولیک له دروینه؛ ۲) ته‌زی سه‌رما [قه‌فا] ۱) بسته درویده؛ ۲) شدت و سوز سرما.

قه‌فلان: ته‌زین له‌سه‌رما [قه‌فا] کرخ شدن از سرما.

قه‌فلک: زنه‌ری نه‌ستو، گه‌رنه‌بند، گه‌ردانه [قه‌فا] گردن‌بند.

قه‌فلین: سر بون له‌سه‌رمان، قوفلین [قه‌فا] کرخیدن از سرما.

قه‌فوک: لافاوی زور به‌هیزو ته‌وزم [قه‌فا] سیل بسیار پر آب و سریع.

قه‌فوگول: جه‌نگه‌ی گول‌دانی خه‌له [قه‌فا] موسم شکفتن خوشه غله.

قه‌فه‌ز: مالی شولین بو‌بالنده، بیرکم [قه‌فا] قفس.

قه‌فه‌زه: ۱) نیسکی ته‌ختی سنگ؛ ۲) شتی چاوه‌چاوه له دار بو‌کتیب و

قه‌شان: ۱) قه‌ش؛ ۲) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد؛ ۳) بالداریکه له نماوان ده‌زی [قه‌فا] ۱) نگا: قه‌ش؛ ۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد؛ ۳) پرنده‌ای است آبی.

قه‌شاو: ۱) قوراو به‌سه‌هوله‌وه؛ ۲) رنه‌ک [قه‌فا] ۱) گل ولای همراه با یخ؛ ۲) قشو.

قه‌شاوش: رنه‌ک [قه‌فا] قشو.

قه‌شاوی: ۱) تویزی ناسکی سه‌ر هه‌ویر؛ ۲) په‌تروک، توخی بان‌زام [قه‌فا] ۱) قشر نازک روی خمیر؛ ۲) کبره زخم.

قه‌شاویش: رنه‌ک [قه‌فا] قشو.

قه‌شپای: دزاو، شر، له‌کارکه‌وتو [قه‌فا] کهنه و از کار افتاده.

قه‌شتانن: ۱) به‌سو‌کابه‌تی ده‌کردن، تروکردن؛ ۲) له‌تیکول ده‌ره‌ینانی گويزو بادام؛ ۳) له‌قاپور جیا‌کردنه‌وی جانه‌وه‌ری سه‌ده‌ف‌دار [قه‌فا] ۱) دک کردن، بیرون راندن؛ ۲) از پوست سخت درآوردن مغز گردو و بادام؛ ۳) درآوردن جانور صدف‌دار از صدفش.

قه‌شتی: تروکراو [قه‌فا] رانده‌شده.

قه‌شتین: قه‌شتانن [قه‌فا] نگا: قه‌شتانن.

قه‌شقوقیل: ۱) تیخوله‌هیلکه‌ی به‌تال؛ ۲) هه‌نجیری وشکی خراب [قه‌فا] ۱) پوسته خالی تخم مرغ؛ ۲) انجیر خشک نام‌رغوب.

قه‌شقه: ۱) شوم، به‌ده‌فر؛ ۲) به‌ده‌خت، قه‌ره‌به‌خت؛ ۳) نارده‌زو؛ ۴) ئه‌لیفی چایه‌ره، دایم له قه‌شقه‌ی که‌ردرو جه‌ودا «نالی» [قه‌فا] ۱) نحس؛ ۲) بدبخت؛ ۳) آرزو.

قه‌شقه‌ل: قه‌شقه‌له [قه‌فا] زاغچه.

قه‌شقه‌لیک: ته‌لاسه‌دار [قه‌فا] تراشه چوب.

قه‌شقیل: قه‌شقوقیل [قه‌فا] نگا: قه‌شقوقیل.

قه‌شقیلیک: قه‌شقوقیل [قه‌فا] نگا: قه‌شقوقیل.

قه‌شم: قه‌لشینی پیست له سه‌رمان [قه‌فا] ترک پوست از سرما.

قه‌شمه‌ر: ۱) گالنه‌جار، جیگه‌ی تیزی‌کردنی خه‌لک؛ ۲) جو‌ری مه‌یمون؛ ۳) کسی موی پیش‌سه‌ری رنک هه‌لپاچرابی [قه‌فا] ۱) مسخره؛ ۲) نوعی بوزینه؛ ۳) کسی که موی پیشانی‌ش صاف قیچی شده باشد.

قه‌شمه‌ری: تیزکردن به‌خه‌لک [قه‌فا] مسخره کردن.

قه‌شو: رنه‌ک، قاشاغ [قه‌فا] قشو.

قه‌شه: پیاوی ناینی خاج به‌رستان [قه‌فا] کشیش مسیحی.

قه‌شه‌فر: ناوی دی‌به‌که له کوردستان [قه‌فا] نام دهی است.

قه‌شه‌م: قه‌شا [قه‌فا] یخ نازک.

قه‌شه‌ن: جوان، سپه‌هی [قه‌فا] قشنگ.

قه‌شه‌نگ: قه‌شه‌ن [قه‌فا] قشنگ.

قه‌شیتن: ته‌ره‌بون، چوئی بی‌گه‌رانه‌وه [قه‌فا] رفتن بی‌بازگشت.

قه‌ف: ۱) جیگه‌ی گول‌لی ده‌ره‌اتنی خه‌له؛ ۲) به‌ندی قامیش و چه‌یزه‌ران؛ ۳) خوارایی گوجان؛ ۴) نه‌شکه‌وت؛ ۵) قف، کوخه؛ ۶) سه‌ولی که‌له‌کلی خوزین؛ ۷) نالقه‌ی بن و گوریس و...؛ ۸) نه‌ندازه‌ی ده‌وره و نه‌ستورایی؛ ۹) په‌ناگا، نه‌نوا؛ ۱۰) گاشه‌به‌ردی زل له‌چیا [قه‌فا] ۱) جای

کله و پهل؛ ۳) شبکی سهر قه‌بری پیاوچاکان [۱] قفسه سینه؛ ۲) قفسه کتاب و کالا؛ ۳) شبکه مزار.

قه‌ف‌ه‌س: قه‌ف‌ز [۱] قفس.

قه‌ف‌ل: چوله‌مه [۱] جناح.

قه‌ف‌ه‌نگیو: به‌سهریه کدا که‌له‌که‌کردن، بو شیشه‌توتنی له‌سهریه‌ک که‌له‌که‌راوی ده‌لین [۱] برهم انباشته.

قه‌ف‌یژ: بیوانه بو‌ده‌خل. له‌موکوریان به‌ران‌به‌ره‌ه‌شتاکیلویه [۱] قفیز.

قه‌ف‌چل: ۱) خلته‌ی ناو‌سه‌بیل و ده‌منه‌سگار؛ ۲) لیک‌اوی ده‌م؛ ۳) قسه‌ی بی‌شهرمانه [۱] ۱) رسوب داخل چوب سیگاری و پیپ؛ ۲) لعاب ده‌ن؛ ۳) سخن خلاف ادب.

قه‌ف‌د: قه‌بده، قه‌ف‌ت [۱] دسته خنجر.

قه‌ف‌ز: ۱) قه‌بز، زگ و یستاو؛ ۲) بازدانی به‌نهم [۱] ۱) شکم قبض؛ ۲) پرش.

قه‌ف‌ته‌ز: ۱) بال‌داریکی خه‌یالی به‌ده‌لین ده‌خوینتی و بال لیک‌ده‌دا ناگر ده‌گرئی و ده‌سوئی؛ ۲) بریتی له‌شتی تمواو سو‌تاو [۱] ۱) ققنس؛ ۲) کنایه از سیاه‌سوخته.

قه‌ف‌نه‌س: قه‌ف‌ته‌ز [۱] نگا: قه‌ف‌ته‌ز.

قه‌ف‌ه: شیرنیات و قه‌ند له‌زاراوه‌ی بچوکان‌دا، قاقه [۱] شیرینی در گویش بچه‌ها.

قه‌ل: ۱) قالاو؛ ۲) بو‌قله، عه‌له‌شیش، عه‌لو‌عه‌لو؛ ۳) نازه‌لی به‌ک‌گویی؛ ۴) یه‌کچاو؛ ۵) قه‌فی قامیش؛ ۶) به‌زمان، قسه‌زان؛ ۷) سهره‌تای جینگه‌ی زا‌کردن له‌بازی تو‌په‌را‌کردین‌دا [۱] ۱) کلاغ؛ ۲) بو‌قلمون؛ ۳) دام یه‌گوش؛ ۴) یه‌چشم؛ ۵) بندنی؛ ۶) سخنور؛ ۷) مرزدویدن در بازی.

قه‌ل: جینگه‌ی پشتیند، که‌مبه‌ر [۱] کمر.

قه‌لا: ۱) خانوی بنکه‌ی چه‌ک‌داران له‌سهر کئو؛ ۲) مالی خان و ناغا؛ ۳) زندان؛ ۴) گه‌زاندنه‌وی فه‌تاو؛ (نو‌بزه‌کانم قه‌لا کرده‌وه)؛ ۵) ناوی چه‌ند گونده له‌کوردستان؛ ۶) قه‌لایی، کان‌زایه‌کی سبی و نهرمه‌پاقری بی‌سبی ده‌که‌نوه [۱] ۱) کلات، قلعه؛ ۲) خانه‌خان و ارباب؛ ۳) زندان؛ ۴) تلافی مافات؛ ۵) نام چند آبادی؛ ۶) قلع.

قه‌لا‌په‌چن: ۱) له‌سهریه‌ک داندراوی بلند؛ ۲) پراو‌پر [۱] ۱) برهم انباشته بلندشده؛ ۲) مالا‌مال.

قه‌لا‌ت: مالی میر له‌سهر کئو [۱] کلات.

قه‌لا‌تاسیان: ناوی گوندیکه له‌کوردستان [۱] نام روستایی است.

قه‌لا‌تان: ناوی گوندیکه [۱] نام روستایی است.

قه‌لا‌ت‌ماران: ناوی کیویکه [۱] کوهی است.

قه‌لا‌ته: ۱) قه‌لا‌ده؛ ۲) به‌سهریه‌کا که‌له‌که‌کراو [۱] ۱) قلا‌ده؛ ۲) برهم انباشته.

قه‌لا‌ته‌زه‌ش: ناوی ناوایی‌یه‌که [۱] نام دهی است.

قه‌لا‌ته‌سوران: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌لا‌ته‌سوران: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام

روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌لا‌تی‌شای: کیویکه ناسه‌واری له‌میژینه‌ی له‌سهره له‌ناوچه‌ی لاجان کوهی است با آثار باستانی.

قه‌لا‌تی‌موتاوی: ناوی دئی‌یه‌که [۱] نام روستایی است.

قه‌لا‌جو‌غه: ۱) ناوی گوندیکه له‌موکوریان؛ ۲) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] ۱) نام روستایی است در کوردستان ایران؛ ۲) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌لا‌ج: ۱) قه‌راج؛ ۲) قولانج؛ ۳) بال، بیوانه‌ی هه‌ردو‌گ‌ده‌ستی وه‌گری ۱) جلگه‌بایر؛ ۲) طول میان شست و سبابه؛ ۳) میان هر دو دست و بازوی باز.

قه‌لا‌چا: نیشکی شه‌وانه [۱] کشیک شبانه.

قه‌لا‌چن: قه‌لا‌په‌چن [۱] نگا: قه‌لا‌په‌چن.

قه‌لا‌چو: قران، قران‌تی‌که‌وتن [۱] انقراض.

قه‌لا‌چو: قه‌لا‌چو [۱] انقراض.

قه‌لا‌چوالان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌لا‌چوتی‌که‌وتن: قران‌کردن، قران‌تی‌که‌وتن [۱] منقرض شدن.

قه‌لا‌چوغه: دو‌گوندی کوردستان به‌م ناوه به‌عسی کاو‌لی کرده [۱] دو روستا به این اسم در کوردستان توسط بعثیان ویران شده است.

قه‌لا‌چو‌کردن: قران‌تی‌خستن [۱] از بین بردن، منقرض کردن.

قه‌لا‌چی: ۱) ناگاداری قه‌لا؛ ۲) قاپ و مس سبی که‌روه [۱] ۱) دزدار، کوتوال؛ ۲) صفار، رویگر.

قه‌لا‌خ: ته‌پاله، قالاخ [۱] تاپاله.

قه‌لا‌خدان: ته‌پالدان [۱] جای تاپاله.

قه‌لا‌خی: قالاخی، مادام، پارچه‌ی زه‌ش [۱] پارچه سیاه.

قه‌لا‌خی‌پوش: ره‌شپوش [۱] سیاهپوش.

قه‌لا‌دوش: نیوانی هه‌ردو‌ک سه‌رشان [۱] میان هر دو دوش، قلمدوش.

قه‌لا‌دوشه: قه‌لا‌دوش [۱] قلمدوش.

قه‌لا‌ده: قلا‌ده، قلاته [۱] نگا: قلا‌ده.

قه‌لا‌ریژ: جو‌ش‌دانسی کون یا ده‌رگای ده‌فری کان‌زا به‌قه‌لایی [۱] جوشکاری سوراخ یا در ظرف فلزی.

قه‌لا‌س: ۱) داسوکه؛ ۲) گیایه‌که [۱] ۱) پرز خوشه غله؛ ۲) گیاهی است.

قه‌لا‌سنج: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

قه‌لا‌سنجی‌پچوک: له‌و‌گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاو‌لیان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قه‌لا‌سو‌ره: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌لا‌سونیان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی گاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌لا‌سیل‌که: قالاو [۱] کلاغ.

قه‌لاش: مروی سوگو و بیکاره [۱] آدم ولگرد و هرزه.

قه‌لاش: قلیش، فلاش [۱] شکاف، ترك.

قه‌لاشتن: قلیشانندن، فلاشتن [۱] شکافتن.

قه‌لاشدن: قه‌لاشتن، فلاشتن [۱] شکافتن.

قه‌لاشکهری: قلاشکهری [۱] نگا: قلاشکهری.

قه‌لاشکین: تویی زلی لوله‌دریز [۱] توپ دورزن.

قه‌لافهت: (۱) سهر و سیما؛ (۲) بلندی بالا: (پیاوی به قه‌لافهت بو) [۱]

(۱) سیما، ریخت؛ (۲) بلندی قد.

قه‌لاقایمز: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌لاقوچ: بلندی به سهریه کاکراو [۱] برهم انباشته برآمده.

قه‌لاقوچکه: (۱) قه‌لاقوچ؛ (۲) کاکله‌گوزی ده‌رهاتوی بی که مایه‌سی:

(به قه‌لاقوچکه ده‌رهات) [۱] (۱) برهم انباشته؛ (۲) مغزگردی درسته.

قه‌لاقوچه: قه‌لاقوچکه [۱] نگا: قه‌لاقوچکه.

قه‌لاقه‌لا: (۱) به سهریه کاکراوی بلنده‌وه‌بوگ؛ (۲) چند زندانی

ده‌ناویه‌کتردا؛ (۳) وشه‌به که له بازی چاوشارکی‌دا، قهری‌قهری [۱] (۱)

برهم انباشته برآمده؛ (۲) زندانهای تودرتو؛ (۳) اصطلاحی در قایم

موشک بازی.

قه‌لاکردن: له‌سهریه‌ک دانان [۱] برهم انباشتن.

قه‌لاگ: ناسن و داری سهرخوار بو میوه‌چنین و شتی له‌چال‌که‌وتو

ده‌رهینان [۱] چنگک.

قه‌لاگا: ناوی دی‌به که له لای سه‌قز [۱] نام روستایی است.

قه‌لاگر: (۱) تویی قه‌لاشکین؛ (۲) پیاوی نازا له شهر [۱] (۱) توپ دورزن؛

(۲) شجاع.

قه‌لاگه: قه‌لاگ [۱] چنگک.

قه‌لان: (۱) دوباره مؤلته‌دان له بازی؛ (۲) گیاکردن له ده‌شت؛ (۳)

داهاتنه‌وه له بازی همه‌زله‌دا؛ (۴) سینگگی نزدیکی مل: (سهری‌ده

قه‌لان خستوه) [۱] (۱) مهلت دادن در بازی، آوانس؛ (۲) چیدن گیاه

خورشی در صحرا؛ (۳) خم شدن در بازی پرش از روی پشت؛ (۴)

جیب، گریبان.

قه‌لانچه: قشقه‌له، قزک، قهره‌باچکه [۱] زاغچه.

قه‌لانندن: (۱) سورکردنه‌وه له ژوندا؛ (۲) قال‌کردنی ژون؛ (۳) کولانندن له

ناودا؛ (۴) له‌جی‌ه‌له‌که‌نندن و جولاننده‌وه‌ی شتی قورس [۱] (۱) سرخ

کردن در روغن؛ (۲) گداختن روغن؛ (۳) جوشاندن در آب؛ (۴) جنبانندن

جسم ثقیل.

قه‌لاندوش: قه‌لاندوش [۱] قلمدوش.

قه‌لاندوش: قه‌لاندوش [۱] قلمدوش.

قه‌لاندوشکان: قه‌لاندوش [۱] قلمدوش.

قه‌لانقوچ: (۱) قه‌لاقوچ؛ (۲) له‌سهر سهر و ده‌ست وستان [۱] (۱) برهم

انباشته؛ (۲) برسر و دست ایستادن، بالانس.

قه‌لانقوچکه: له‌سهریه‌ک ویستای بلنده‌وه‌بوگ [۱] برهم انباشته بالا

آمده.

قه‌لان‌کردن: داهاتنه‌وه له بازی‌دا [۱] خم شدن در بازی.

قه‌لانگ: قه‌لاگ [۱] چنگک.

قه‌لاوز: شاره‌زا، به‌له‌ده، ری‌شاندهر [۱] راهنما.

قه‌لاوه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌لاوی: کانزایه‌کی سپی نهرمه مسی پی سپی ده‌که‌نه‌وه [۱] قلع.

قه‌لاوی‌دم‌دم: شونیکه له ناوچه‌ی رومی ناسه‌واری میژویی لی‌یه، خانی

له‌پ‌زیرین له‌وی ژباوه [۱] محل زندگی یکی از سرداران کرد با آثار

باستانی.

قه‌لاوی‌ره‌سوئی‌سیت: ناوی ناوایی‌به‌که له موکوربان [۱] نام روستایی

است.

قه‌لاوی: قه‌لاوی [۱] قلع.

قه‌لب: (۱) زه‌غمل؛ (۲) بریتی له پیاوی تمه‌ل؛ (۳) بریتی له نازاست [۱] (۱)

ناسره؛ (۲) کنایه از تنبل؛ (۳) کنایه از دوروی.

قه‌لباز: بازدانی گه‌وره [۱] پرش.

قه‌لبسه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌لبه: (۱) ددانه‌ی سهر لیوه‌دیوار؛ (۲) عیب، زده؛ (۳) لکه‌دار، لق؛ (۴)

جقل، دزک؛ (۵) مره‌مند؛ (۶) بزماری درشت [۱] (۱) ددانه‌لیه‌بام و

دیوار، کنگره؛ (۲) زده؛ (۳) شاخه‌درخت؛ (۴) خار؛ (۵) سوهان؛ (۶) میخ

درشت.

قه‌لبه‌ز: (۱) روه‌ز، ریزه‌بهردی که‌پکه‌شاخ؛ (۲) قه‌لمباز، بازی‌زل‌وه‌ه‌راو

[۱] (۱) زنجیره‌سنگی کوه؛ (۲) پرش.

قه‌لبه‌زه: (۱) شه‌پولی ناوی چم؛ (۲) تافگه؛ (۳) گوندیکه له کوردستان

به عسی ویرانی کرد [۱] (۱) موج رودخانه؛ (۲) آبشار؛ (۳) از روستاهای

ویران شده‌ کردستان توسط بعثیان.

قه‌لبه‌زه‌ن: کسه‌ی که پاره‌ی زه‌غمل دروست نه‌کا [۱] سکه‌زن قاچاق.

قه‌لبه‌ژهن: قه‌لبه‌زه‌ن [۱] سکه‌زن قاچاق.

قه‌لبه‌ن: بشتین، که‌مه‌ره‌بند [۱] کمر بند.

قه‌لبیر: بیژنگ [۱] غربال.

قه‌لبیر: بیژنگ [۱] غربال.

قه‌لپ: (۱) زه‌ق، ژوپ؛ (۲) زه‌غمل، قه‌لب [۱] (۱) برجسته؛ (۲) ناسره.

قه‌لپاخ: (۱) قانتاخ؛ (۲) کلاوی له پیسته‌مه‌ز [۱] (۱) چوب‌زین؛ (۲) کلاه

پوستین.

قه‌لپوت: پوچ، پوک، چاوی له گلینه‌خاللی، گوزی پوچ [۱] میان‌تهی،

پوک.

قه‌لپوز: قهرپوس [۱] قهرپوس‌زین.

قه‌لپوس: قهرپوس [۱] قهرپوس‌زین.

قه‌لبه: زه‌قایی، ده‌ره‌ویوی [۱] برآمدگی.

قه‌لبه‌ل: ورده‌نه‌سیاب، خرت و پرت، شره‌و‌یره، شر و شاتال [۱] خرت و

پرت.

قه‌لت: (۱) توندلیدان به تیخ و تمور. (۲) له‌ت: (قه‌لتی کرد) [۱] (۱) ضربت



شدید با تیغ و تیر؛ ۲) برش.  
 قه‌لتاخ: ۱) قانتاخ؛ ۲) پیستی نه‌ستوری ده‌باغ‌دراو بو‌پینه‌که‌وش [۱] قه‌لتاخ؛ ۲) چرم کلفت دباغی شده برای پینه‌کفش.  
 قه‌لتاخ‌لیدان: ۱) پینه‌کردنی بنی‌که‌وش به‌چرمی نه‌ستور؛ ۲) بریتی له‌زین‌کردنی نه‌سپ [۱] پینه‌کف کفش با چرم زخیم؛ ۲) کنایه از زین‌کردن اسب.  
 قه‌لتاخه‌کون: بریتی له‌پیری زورهان [۱] کنایه از پیر لکنته.  
 قه‌لتاغ: قه‌لتاخ، قانتاخ [۱] قانتاق.  
 قه‌لتاغ‌لیدان: بریتی له‌زین‌کردنی نه‌سپ [۱] کنایه از زین‌کردن اسب.  
 قه‌لتاندن: ۱) برین به‌تیغ و تهر؛ ۲) بریتی له‌ده‌رکردن [۱] بریدن؛ ۲) کنایه از راندن.  
 قه‌لت‌کردن: له‌ت‌کردن، برینه‌وه [۱] بریدن.  
 قه‌لت‌و‌بسر: له‌ت‌له‌تی‌که‌وره لی‌کردنه‌وه، درشت‌برین [۱] بریدن به‌قطعات درشت.  
 قه‌لته: ده‌ویت [۱] جاکش.  
 قه‌لته‌بان: ده‌ویت [۱] جاکش.  
 قه‌لخ: پیسته‌ی لده‌باغ‌نه‌دراو [۱] پوست دباغی نشده.  
 قه‌لخان: جه‌کیکی قدیم که له‌که‌وله‌که‌رگه‌ده‌ن یان‌کانزا بو‌یارازتن له‌شمشیر به‌ده‌سته‌وه ده‌گیرا، مه‌تال [۱] سپهر.  
 قه‌لخانی: هو‌زیک‌ی‌گه‌وره‌ی‌کوره [۱] عشیرتی است.  
 قه‌لخه‌ت: قه‌ل‌ه‌ت، سه‌رو‌سیما [۱] سیما و قیافه.  
 قه‌لداس: داسو، قه‌لاس [۱] سیخچه، اخگل.  
 قه‌لزآن: به‌خشکه‌و‌ماته‌ماته بو‌شتیک چون [۱] پاورچین رفتن.  
 قه‌لزاندن: به‌خشکه‌و‌ماته بو‌شتیک ناردن [۱] پاورچین فرستادن.  
 قه‌ل‌زین: قه‌لزآن [۱] پاورچین رفتن.  
 قه‌لس: ۱) و‌ه‌ه‌ز، جارز؛ ۲) توره؛ ۳) دالگوشت، له‌جه‌ر؛ ۴) ترسه‌نوک؛ ۵) بی‌ه‌ونه‌ر، بی‌جه‌وه‌ه‌ر [۱] پکر؛ ۲) خشمگین؛ ۳) لاغر؛ ۴) بزدل؛ ۵) بی‌هنر، بی‌ارزش. ۶) حساس (حسیلی ده‌ده‌م‌فره  
 قه‌لسوک: دالگوشتی بی‌هیزو توان [۱] لاغرمردنی. *پین قه‌لس*  
 قه‌لسه: هو‌ی‌توره‌کردن [۱] انگیزه‌خشم برانگیختن.  
 قه‌لسه‌گیران: خه‌ریکی توره‌کردنی بو‌ن [۱] کوشش در خشمگین کردن.  
 قه‌لسه‌میر: ۱) ترسه‌نوک؛ ۲) پیایوی خویری [۱] بزدل؛ ۲) بی‌ارزش، بیکاره.  
 قه‌لسی: ۱) جارزی؛ ۲) توره‌بی [۱] پکری، بی‌حوصلگی؛ ۲) خشمگینی.  
 قه‌لش: قلاش، درز [۱] شکاف.  
 قه‌لشان: قلیشان [۱] شکافته‌شدن، درز‌بردن.  
 قه‌لشان‌دن: قلیشان‌دن [۱] شکافتن.  
 قه‌لشاو: قلیشیاک [۱] شکافته.  
 قه‌لشت: درز، قلاش [۱] شکاف، درز.  
 قه‌لشین: قه‌لشان [۱] شکافته‌شدن.  
 قه‌لغاتو: له‌و‌گوندانه‌ی‌کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی

در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 قه‌لغان: ۱) قه‌لخان؛ ۲) دزوه‌که‌نگری وشکه‌وه‌بوگ [۱] سپهر؛ ۲) ساقه‌خاردار خشکیده‌کنگر.  
 قه‌لغانه: نه‌خشیکه له‌چیغی چادردا [۱] نقشی در چیغ چادر.  
 قه‌لقر: ۱) بازی که بو‌زاروکان ده‌کری؛ ۲) بریتی له‌راکردن، هه‌لاتن [۱] نوعی بازی، کلاغ بر؛ ۲) کنایه از فرار.  
 قه‌لقر‌کردن: راکردن، ناواره‌بو‌ن [۱] متواری شدن.  
 قه‌لقری: بازی قه‌لقر [۱] بازی کلاغ‌بر.  
 قه‌لغه: ده‌سته، کوهمل [۱] دسته، گروه.  
 قه‌لغه‌ز: ناوه‌لدیر، سه‌روه‌شین، تافگه، قه‌لبه‌زه [۱] آبشار.  
 قه‌لغان‌دن: وه‌له‌قه‌له‌ق‌خستن، راژاندن به‌م‌لاو به‌ولادا [۱] به‌هر طرف حرکت دادن و جنباندن.  
 قه‌لقشک: قشقه‌له، قزک، قه‌ره‌باچکه [۱] زاغچه.  
 قه‌لقو‌له: شه‌مشیره، ناچهری دارینی درگا له‌پشته‌وه داخستن [۱] کلید قفل چوب‌بین.  
 قه‌لقه‌له: ۱) پیسیری کراس؛ ۲) پیسیری کفنی مردو [۱] یقه‌پیراهن؛ ۲) یقه‌کفن.  
 قه‌لقیشک: قه‌ره‌باچکه [۱] زاغچه.  
 قه‌ل‌کردن: به‌قه‌یچی برین، هه‌ل‌چین [۱] قیچی برگردن.  
 قه‌للاش: نه‌بله‌خهرج، ده‌سیلاو [۱] ولخرج، خراج.  
 قه‌لله: قیل، حبله، ده‌گه‌ل ده‌لله‌ی‌ده‌لین: (قه‌لله‌وه‌لله‌ده‌کا) [۱] حبله.  
 قه‌ل‌ماسک: قالماسک، قوچه‌قانی، که‌هنیک، به‌ره‌قانی [۱] فلاخن.  
 قه‌ل‌ماسن: قه‌ل‌ماسک [۱] فلاخن.  
 قه‌ل‌ماسه‌نگ: قه‌ل‌ماسک [۱] فلاخن.  
 قه‌لمراو: بالداریکی ره‌شی ماسیگره‌به [۱] مرغ ماهیخوار سیاهرنگ.  
 قه‌لمراوی: قه‌لمراو [۱] نکا: قه‌لمراو.  
 قه‌لن: قلیان [۱] چیق، قلیان.  
 قه‌لنه: قه‌لن، قلیان [۱] چیق، قلیان.  
 قه‌لو: قه‌لن، قلیان [۱] چیق، قلیان.  
 قه‌لو: ۱) ناله‌بار؛ ۲) به‌ردی لوسی ته‌ختی چهم [۱] ناهنجار؛ ۲) شن صاف بستر رودخانه.  
 قه‌لو‌به‌رد: ۱) بریتی له‌دو‌ژمن به‌ترسه‌نوک‌دانان؛ ۲) بریتی له‌نابوت‌بو‌ن [۱] کنایه از ترسو‌شردن دشمن؛ ۲) کنایه از ورشکست شدن.  
 قه‌لو‌خه: ۱) نه‌سکوئی؛ ۲) جو‌ری‌مرای ده‌ندوک‌پان [۱] ملاغه؛ ۲) نوعی مرغابی.  
 قه‌لوده‌ل: زمان‌لوسی، قیل‌بازی [۱] چرب‌زبانی، حقه‌بازی.  
 قه‌لو‌ز: پشت‌کو‌م، کو‌ر [۱] کو‌ریش.  
 قه‌لو‌که: گیاه‌که له‌پونکه‌ده‌کا ده‌خوری [۱] گیاهی است.  
 قه‌لون: ۱) قلیان؛ ۲) سه‌بیله‌ی‌کلک‌دریز [۱] قلیان؛ ۲) چیق دسته بلند.  
 قه‌لوه: ددانی پیشه‌وه‌ی‌درنده [۱] دندان‌نیش‌درنده.  
 قه‌لوه‌ز: ۱) قه‌لبه‌زه، شه‌پولی‌زو‌خانه؛ ۲) تاگه [۱] موج رودخانه؛ ۲)

آبشار.

قه‌لوه‌زه: (۱) قه‌لوه‌ز: (۲) ناوی گوندیکه [۱] (۱) نگا: قه‌لوه‌ز: (۲) نام دهی است.

قه‌له: گیاهه که [۱] گیاهی است.

قه‌له‌اندن: له‌ناو بردن، هیچ‌بونه‌هیشتن [۱] ازبین بردن.

قه‌له‌باچکه: قه‌ره‌باچکه، قشقمره [۱] زاغچه.

قه‌له‌بازه‌له: قه‌ره‌باچکه، قه‌له‌باچکه [۱] زاغچه.

قه‌له‌بالغ: قه‌ره‌بالغ [۱] شلوغی، ازدحام.

قه‌له‌پر: زه‌کئی که ده‌ناو لوله‌قامیش‌دا گهرم کرابی [۱] نوعی آغوز.

قه‌له‌پویه: تروپکی کیو [۱] قلّه کوه.

قه‌له‌پیسک: شه‌ن، شه‌نه [۱] افشون.

قه‌له‌تورک: لاسکه‌گیای قلور [۱] ساقه‌گیاه کاوک.

قه‌له‌چیوان: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱]

روستایی در کردستان که بعضیان آن را ویران کردند.

قه‌له‌خ: برنگ، برینگ [۱] دوکارد، چیچی پشم‌چینی.

قه‌له‌خان: گیاهه‌کی به‌درکه [۱] خاربنی است.

قه‌له‌خه‌رمان: قه‌ره‌خه‌رمان [۱] نگا: قه‌ره‌خه‌رمان.

قه‌له‌ره‌ش: قالاو [۱] کلاغ سیاه.

قه‌له‌ره‌شکه: قه‌له‌ره‌ش [۱] کلاغ سیاه.

قه‌له‌زه‌شه: (۱) قالاو: (۲) ناوچه‌یه که له کوردستان [۱] (۱) کلاغ: (۲)

ناحیه‌ای در کردستان.

قه‌له‌ژاره: قه‌ره‌باچکه، قه‌له‌بازه‌له [۱] زاغچه.

قه‌له‌سابوته: قالاوی بال‌زه‌شی له‌ش خوله‌که‌وه‌یی [۱] کلاغ خاکستری

و سیاه.

قه‌له‌سابوتی: قه‌له‌سابوته [۱] کلاغ خاکستری و سیاه.

قه‌له‌ش: قلاش، قه‌لش [۱] درز، شکاف.

قه‌له‌شان: قه‌لشان [۱] شکافته‌شدن.

قه‌له‌ش‌بردن: درز‌بردن [۱] درز‌بردن.

قه‌له‌شت: قه‌لشت [۱] شکاف، درز.

قه‌له‌شتن: قه‌لاشتن [۱] شکافتن.

قه‌له‌شین: بالداریکه. به‌قه‌ی قه‌لئیک ده‌بیت‌وره‌نگی که‌وه‌یه [۱] پرنده‌ای

است.

قه‌له‌شین: قه‌لشین [۱] شکافته‌شدن.

قه‌له‌فر: قه‌له‌پر [۱] نگا: قه‌له‌پر.

قه‌له‌فسک: توته‌کان، جینچک، تروشکان [۱] چمباتمه.

قه‌له‌قندا: خه‌لاتی گه‌وره‌پیاوان بو‌زیده‌ستان [۱] خلعت.

قه‌له‌کوچک: قامکه‌توته، تلپاگجکه [۱] انگشت کوچکه.

قه‌له‌گورگ: جوړی خه‌رتله [۱] نوعی لاشخور.

قه‌له‌م: (۱) نالا، بنوس: (۲) ناسنی نوک‌تیژی وه‌ک سنگ که به‌ردو داری

پئی ده‌کوئن: (۳) نه‌ندازی پاره: (قه‌له‌میکم پاره داوه‌تی): (۴) تیسکی

دریژی به‌له‌ک و باسک: (۵) هیژی ده‌ست و پئی: (به‌و خه‌بهره قه‌له‌می

ده‌ست و پیم شکا): (۶) داروکه‌ی بی‌زیسه بو‌چاندن، قه‌ره‌مه: (۷) پهرین

[۱] (۱) قلم: (۲) قلم نجاری و نگتراشی: (۳) مبلغ: (۴) استخوان ساق

وبازو: (۵) نای دست و پا، قدرت حرکت دست و پا: (۶) قلمه کاشتنی:

(۷) بی شدن، قطع شدن.

قه‌له‌مان: قوتوی قه‌له‌م و مده‌کف [۱] قلمدان.

قه‌له‌مانه: مزی دوعانوس [۱] مزد دعانویس.

قه‌له‌ماتین: بازی به قه‌له‌مان [۱] بازی با قلمدان.

قه‌له‌م‌ئوچ: نالای خوکار، بنوسی به‌مده‌کف‌فی وشکه‌وه [۱] قلم خودکار.

قه‌له‌مباز: بازی زلو و هه‌راو [۱] پرش.

قه‌له‌مبازد: قه‌له‌مباز [۱] پرش.

قه‌له‌مبازدان: پهرین به‌مه‌نگاوی هه‌راو [۱] پریدن.

قه‌له‌مبیر: چه‌قوی چکوله بو قه‌له‌مدادان [۱] قلمتراش.

قه‌له‌م‌پاشا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعضیان ویران شد.

قه‌له‌م‌پاندان: خونوس، پاندان [۱] قلم خودنویس.

قه‌له‌م‌متاش: قه‌له‌میر [۱] قلمتراش.

قه‌له‌م‌تراش: (۱) قه‌له‌میر: (۲) سم‌تراش، نالبه‌ند: (ژمائی دئی‌ناش،

ژسه‌نجه‌تی قه‌لم‌تراش/ژمیران مبری کونه، لییش و نه‌له‌پاش)

«مه‌سه‌لی بوتانی» [۱] (۱) قلمتراش: (۲) نعلبند.

قه‌له‌م‌ته‌راش: قه‌له‌میر [۱] قلمتراش.

قه‌له‌م‌چی: بریتی له بازرگانی توتن کر [۱] تاجر توتون.

قه‌له‌م‌دادان: نوکه‌قه‌له‌م‌تاشین [۱] قلم تراشیدن.

قه‌له‌مدان: قه‌له‌مان [۱] قلمدان.

قه‌له‌م‌رداره: (۱) سه‌ره‌نای سوتینی راکردن له بازی توپه‌راکردین‌دا: (۲)

بریتی له ژوانگه: (قه‌له‌م‌رداره‌مان فلان جی بی) [۱] (۱) سر میدان دو

در توپ بازی: (۲) کنایه از میعادگاه.

قه‌له‌م‌رداری: قه‌له‌م‌رداره [۱] نگا: قه‌له‌م‌رداره.

قه‌له‌م‌زه‌ساس: جوړی قه‌له‌م که مده‌کف‌فی زوهای تیدایه و خونوسه،

میداد [۱] قلم مداد.

قه‌له‌م‌زه: نه‌وزه‌مینانه‌ی ده‌ژیر ده‌سه‌لانی که‌سئی یان ده‌وله‌تیک دایه [۱]

قلمرو.

قه‌له‌م‌زریج: میداد، قه‌له‌م‌زه‌ساس [۱] مداد.

قه‌له‌م‌قوپیه: جوړی قه‌له‌م‌زه‌ساس که شین ده‌نوسئ [۱] مداد کپی.

قه‌له‌م‌کردن: (۱) پهراندن به تیخ: (۲) تاشینی ردین له‌م لا‌ولاوه [۱] بی

کردن، قطع کردن: (۲) نوعی اصلاح ریش.

قه‌له‌م‌گییر: سنگ‌لوکه‌ناسنیکه له ناساودا [۱] ابزارای در آسیاب.

قه‌له‌م‌لیدان: (۱) قه‌له‌مه‌ناژتن، داروکه‌ی شینی بی‌زه‌گ چه‌قاندن: (۲)

نوسینی خودایی: (خوا قه‌له‌می لیداره ده‌بی وایی) [۱] (۱) کاشتن

شاخه‌جوان: (۲) تقدیر.

قه‌له‌مندار: قه‌له‌م‌رداره [۱] نگا: قه‌له‌م‌رداره.

قه‌له‌موئن: قه‌ل، عه‌له‌شیش، بو‌قله، بو‌قله‌موت [۱] بو‌قلمون.

قه‌له‌موئه: قه‌له‌موئن [۱] بو‌قلمون.

قه‌له‌مه: (۱) قه‌ره‌مه: (۲) توانای باسک و قاچ [۱] (۱) قلمه: (۲) توان پای و

بازو.

قه‌له‌می: (۱) بریتی له باریک و جوان و زیک (۲) بریتی له قسه‌ی خوینده‌وارانه که هموکس تی نه‌گا (۱) قلمی، باریک (۲) کنایه از سخن مغلق و دیرفهم، لفظ قلم.

قه‌له‌می ناسن: ناسنیکی کورتی سه‌رتیزه دارکارو صنعتگر ده کاری ده‌کن (۱) قطعه‌آهنی که از ابزار صنعتگران است.

قه‌له‌ن: قالان، شیربایی (۱) شیربها.

قه‌له‌ند: قه‌له‌ن، شیربایی (۱) شیربها.

قه‌له‌ندور: دوریه، گندور، گیاه که (۱) گیاهی است.

قه‌له‌نده‌ر: (۱) فه‌قیر، به‌له‌نگاز: (۲) عبدالله، ده‌رویش: (۳) به‌سته‌زمان و بی‌زیان (۱) بی‌جیز: (۲) خانه‌بدوش: (۳) بیچاره و خجالتی.

قه‌له‌نده‌راوا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌له‌نگ: قه‌له‌دی تاژی (۱) قلاده سگ شکاری.

قه‌له‌نگوی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌له‌و: (۱) گوشتن، پرگوشت: (۲) چیشستی چه‌ر: (۲) بریتی له ده‌وله‌مندی زل (۱) چاق: (۲) غذای چرب: (۳) کنایه از ثروتمند کلان.

قه‌له‌وایی: چه‌ورایی چیشت (۱) چربی غذا.

قه‌له‌ووبون: (۱) گوشت‌گرتن: (۲) بریتی له ده‌وله‌مندیون (۱) چاق شدن: (۲) کنایه از ثروتمند شدن.

قه‌له‌وه‌ز: قه‌له‌زه (۱) موج رودخانه.

قه‌له‌وی: تیرگوشتی (۱) جاقی.

قه‌له‌هه‌ریه‌ت: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قه‌له‌هین: له‌به‌ین چون، شو‌ه‌وار نمان (۱) ازبین رفتن.

قه‌لی: (۱) قاورمه: (۲) گوشتی سو‌روه‌ه‌کراو (۱) قورمه: (۲) گوشت سرخ شده.

قه‌لی‌پیشاز: گوشتی سو‌روه‌ه‌کراو به‌پیازو تماته‌وه (۱) گوشت با گوجه‌فرنگی و پیاز سرخ شده.

قه‌لیز: چلکن، پیس، په‌لوخ (۱) چرکین، کثیف.

قه‌لیسیل: به‌ر به‌سیل، قوزاو (۱) غذای ماست و گوشت.

قه‌لین: (۱) جوشین له‌سه‌ر ناگر: (۲) سه‌بیله، قه‌لون: (۳) توانه‌وه، حه‌لین (۱) جوشیدن بر آتش: (۲) چق: (۳) گداختن.

قه‌لینوک: بریشکه، دانه‌وبله‌ی بودراو له‌سه‌ر ساج (۱) دانه‌های غله بوداده.

قه‌لینه‌ک: تاوه (۱) تابه.

قه‌لیه: (۱) قه‌لی: (۲) چیشتیکه (۱) نگا: قه‌لی: (۲) غذایی است.

قه‌م: (۱) قه‌مه‌ره، ناوباره: (۲) قانگ، توری پوک: (۳) داری وشک (۱) قنطره: (۲) ترب پوک: (۳) چوب خشک.

قه‌مار: قومار (۱) نگا: قومار.

قه‌ماره: (۱) ترومیلی سواری: (۲) ژوری چندکسی له شه‌مه‌نده‌فهردا (۱) ماشین سواری: (۲) کوپه قطار.

قه‌مامه: (۱) قومامه: (۲) گیاه که وه‌ک گه‌نم ده‌چی (۱) نگا: قومامه: (۲) گیاهی است.

قه‌مان: وشک بوئی داری ته‌ر (۱) خشکیدن هیزم تر.

قه‌ماندن: (۱) وشک کرده‌وه‌ی داری ته‌ر: (۲) جلك تی‌وه‌شاندن: (۳) نان به‌ناگر راداشتن: (۴) پاراستن (۱) خشکانیدن هیزم تر: (۲) لباس بر تنور تکاندن: (۳) نان بر آتش گذاشتن: (۴) حمایت کردن.

قه‌مبور: پشت‌چه‌ماو (۱) کوژ، پشت خمیده.

قه‌مه‌یر: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قه‌مه‌یره: قونوله (۱) بمب، گلوله توپ.

قه‌مت: (۱) پیسیر: (۲) شه‌نگله‌به‌ره که‌ته (۱) گریبان، یقه: (۲) میوه دوقلوی بهم چسبیده.

قه‌متار: جانه‌وریکه بو‌ر له گورگ زلتر و گوشت خو‌ره، که‌متیار (۱) کفتار. قه‌متال: ره‌گ و بنی گه‌لا‌نواس، ره‌گی کلاوین (۱) ریشه نوعی ریواس.

قه‌متانندن: بابوله‌پیچ کردنی منالی ساوا (۱) قن‌داق پیچ کردن بچه.

قه‌متک: (۱) ده‌سروکه‌ی سه‌ری ژنان: (۲) پشت‌مل (۱) لچک: (۲) پس گردن.

قه‌مته‌ر: (۱) ده‌میینی حه‌یوان: (۲) خه‌زیمی بیقلی ورج ووشر که به‌نی تی ده‌خری: (۳) بریتی له‌مرو‌ی رژدوچکوس (۱) پوزه‌بند: (۲) مهار، خطام شتر و...: (۳) کنایه از خسیس.

قه‌مته‌رکراو: (۱) دم‌به‌ستراو: (۲) بریتی له رژد، ره‌زیل، چکوس (۱) یوزه‌بسته: (۲) کنایه از خسیس.

قه‌مته‌رکردن: (۱) دم‌به‌ستن به‌ژنجیر: (۲) بریتی له بیده‌نگ کردن (۱) یوزه‌بستن: (۲) کنایه از ساکت کردن.

قه‌مته‌ره: (۱) ناوباره: (۲) گوندیکه له کوردستان (۱) قنطره: (۲) نام دهی است.

قه‌مته‌ری: قه‌مته‌رکراو (۱) نگا: قه‌مته‌رکراو.

قه‌متی: (۱) گریدراو، په‌یوه‌ندی: (۲) نه‌وه‌نده‌گیاه که له‌ده‌ستاجی ده‌بیته‌وه (۱) وابسته: (۲) پر یک دست گیاه دسته شده.

قه‌مچ: (۱) نزیکی، تخون، قه‌ره: (۲) پری ده‌ستیک، لاویج: (۳) باو، پیچ: (۴) چه‌وی لوسی دم‌چم: (۵) مو به‌قه‌میچی پاچین: (۶) دورره، تاژی دورره‌گه: (۷) په‌رتاوتنی دار: (۸) بریتی له کلکی حه‌یوان (۱) نزدیکی، دردسترس: (۲) پر یک کف دست: (۳) پیچ، تاب: (۴) شن صاف و ساییده: (۵) موی با قیچی چیده: (۶) سگ دورگه: (۷) هرس درخت: (۸) کنایه از دم حیوان.

قه‌مچان: بازه‌لین نوعی بازی با شن، په‌قل‌دوقل.

قه‌مچاندن: پیچان، باو‌بیدان (۱) پیچانیدن.

قه‌مچک: (۱) دوی بز: (۲) قونچکی میوه: (۳) پشت‌مل (۱) دم بز: (۲) دنبالچه میوه: (۳) پس گردن.

قه‌مچ کردن: نیشان کردنی بز و مهر به هه‌له‌چینی هیندی کولکه (۱)

علامت‌گذاری دام با قیچی برکردن پشم و موی.  
 قه‌مچوغه: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱]  
 روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 قه‌مچوک: قابوچکه‌ماست [۱] نگا: قابوچکه.  
 قه‌مچی: (۱) قامچی، شه‌لاخ؛ (۲) جورئ خشلی ژئانه [۱] (۱) تازیانه؛ (۲) نوعی زیورآلات.  
 قه‌مه‌ده‌دین: زه‌ردآلوی بانه‌وه‌کراوی وشک کراو که وه‌ک نان ده‌جی، نان‌قه‌یسی [۱] لواشک.  
 قه‌مرین: به‌ستنی‌ئاو، بونه‌سه‌هول، به‌سته‌له‌ک [۱] یخ بستن.  
 قه‌مزه: (۱) ناز، عیشویه، عاشیره‌ت‌وه‌چم؛ (۲) به‌رگ، به‌رگی نوشته [۱] (۱) غمزه‌نواز؛ (۲) پوشه.  
 قه‌مزه‌نوشته: به‌رگه‌نوشته [۱] پوشش دعای نوشته.  
 قه‌مس: نازاستی، فیل و گزی [۱] حیل و نیرنگ.  
 قه‌مه‌سه‌له: چاکه‌تی گه‌رمی زستانه که له‌سه‌روه ده‌پوشری [۱] کاپشن.  
 قه‌مسی: نازاست، ده‌غل [۱] دغل‌باز.  
 قه‌مک: دزی زه‌ر به‌ده‌ست و خیرا [۱] طرار، دزد ماهر.  
 قه‌مه‌که: قه‌مک [۱] طرار.  
 قه‌ملاخ: راه‌که‌و به‌بی‌چکه [۱] گرفتن کبک در برف.  
 قه‌مور: قه‌مبور [۱] کوژبشت.  
 قه‌موش: ساریژ، توخی باش په‌رینه‌سه‌رم‌زام [۱] التیام.  
 قه‌موشک‌گرتن: (۱) ساریژبون؛ (۲) که‌شاو‌هاتنه‌وه‌ی زه‌وی، به‌گابون [۱] (۱) التیام یافتن؛ (۲) نیم خشک شدن زمین آبیاری شده.  
 قه‌مه: قه‌داره [۱] قه، غداره.  
 قه‌مه‌ر: (۱) نه‌سی سوری‌ئامال‌ده‌ش، کوئی داوین‌تارک؛ (۲) مروی گه‌نم‌زه‌نگ، نه‌سمه‌ر؛ (۳) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] (۱) کیت؛ (۲) گندم‌گون؛ (۳) روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 قه‌مه‌ردین: نان‌قه‌یسی، زه‌ردآلوی پانه‌ه‌کراو [۱] لواشک.  
 قه‌مه‌ره: قه‌ماره [۱] نگا: قه‌ماره.  
 قه‌مه‌ری: پاره‌ی ورد، قوشه، فلس، شایی، فه‌تالی [۱] پشین.  
 قه‌مه‌ریلی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 قه‌مه‌زه‌ن: (۱) چه‌قو‌کیش، شه‌لاتی؛ (۲) که‌سی له‌عاشورادا به‌قه‌مه خوی بریندار ده‌کا [۱] (۱) چاقو‌کش؛ (۲) قه‌مزن.  
 قه‌می: ره‌نگه، ونده‌جی، نه‌شی، ده‌بی [۱] شاید، گمان می‌رود.  
 قه‌میش: (۱) قامیش، چیت، چیتک؛ (۲) په‌زه‌سیغاری که‌ئاغزی تیدایه‌و توتنی تی ده‌کن [۱] (۱) نی؛ (۲) نوعی کاغذ سیگار فیلتردار.  
 قه‌ن: شه‌کری پیکه‌وه‌چه‌سپاه‌ی درشت [۱] قند.  
 قه‌نا: به‌لانی کم، هیچ‌نه‌بی [۱] حد‌اقل، اقل.  
 قه‌ناراه: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 قه‌ناره: چنگاله‌ئاسنی گوشت پیداله‌قاندنی قه‌سابان؛ (۲) داری

بی‌خنکاندنی تاوانبار، سیداره [۱] (۱) چنگک دکان قصابی؛ (۲) دار اعدام.  
 قه‌ناری: چویل‌ه‌کوله‌یه‌کی زه‌ردی ده‌نگ‌خوشه له‌زه‌رده‌زیره ده‌کا [۱] برنده قناری.  
 قه‌ناس: (۱) زمینی خییج‌وخواری لایه‌ک ته‌سک و لایه‌ک پان؛ (۲) ده‌ورو به‌ری مال [۱] (۱) زمین کج؛ (۲) برف‌انداز خانه.  
 قه‌ناویژ: خامه‌ک، پارچه‌یه‌کی ئاوریشمی به‌زه‌نگی بنه‌وش یان نه‌رخه‌وانی [۱] قناوین، پارچه‌ای ابریشمی.  
 قه‌نیه‌ل: لای جه‌ب [۱] طرف خب، یسار.  
 قه‌نتار: قه‌ناری چاره‌وی [۱] قطار ستور.  
 قه‌نته‌ر: قه‌مته‌ر [۱] نگا: قه‌مته‌ر.  
 قه‌نته‌ره: ئاوباره، قه‌مته‌ره [۱] پل آبرسان.  
 قه‌نح: (۱) باش، خاس، په‌سند؛ (۲) جوان، خوشیک [۱] (۱) خوب؛ (۲) زیبا.  
 قه‌نجانی: پیاه‌تی، جوان‌میری، چاکه، میرانی [۱] مردانگی، مردمی.  
 قه‌نح‌کرن: کاری چاک‌کردن، باش کردن [۱] کار نیکو کردن.  
 قه‌نجه‌یسک: گیاه‌که بنه‌کدی ده‌خون. چه‌وره‌و تامی گویزه‌یندی ده‌دا [۱] گیاهی است.  
 قه‌نجی: (۱) چاکه، خاسی؛ (۲) جوانی، ده‌لالی [۱] (۱) خوبی؛ (۲) زیبایی.  
 قه‌ند: قه‌ن [۱] قند.  
 قه‌نداخ: ئاوی کولای شه‌کرتیکراو [۱] شکراب جوشیده.  
 قه‌نداغ: قه‌نداخ [۱] شکراب جوشیده.  
 قه‌ندان: جیگه‌ی قه‌ند [۱] قندان.  
 قه‌نداو: (۱) ئاوی شیرن‌کراو به‌شه‌کر؛ (۲) قه‌نداخ [۱] (۱) شکراب؛ (۲) نگا: قه‌نداخ.  
 قه‌ندرخه: گیاه‌که له‌گه‌نم ده‌جی [۱] گیاهی است شبیه گندم.  
 قه‌ندرغه: قه‌ندرخه [۱] نگا: قه‌ندرخه.  
 قه‌ندشکین: چاکوچی قه‌ندی‌وردکردن [۱] قندشکن.  
 قه‌ندن: کوئین، کنن: (هدلی قه‌ند [۱] کنن).  
 قه‌ندو: قه‌ندان [۱] قندان.  
 قه‌ندول: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 قه‌نده: (۱) باس‌قه‌ننه، سه‌بیل‌ی کلک‌دریز؛ (۲) تیرگه‌له، قلیان‌ئاوی [۱] (۱) چیق دسته‌بلند؛ (۲) قلیان.  
 قه‌نده‌دار: نوک‌ه‌ری که له‌دیوانسی گه‌وره‌پیاودا کاری قلیان‌و سه‌بیل‌ه‌تیکردنه [۱] نوک‌ری که کارش قلیان و چیق آماده کردن است.  
 قه‌نده‌ریژ: توتنی ئاماده‌کراو بو سه‌بیل‌ه [۱] توتون آماده شده برای چیق.  
 قه‌نده‌کیش: ئالوده به‌توتن‌کیشان [۱] دودی، معتاد به‌توتون کشیدن.  
 قه‌نده‌هاری: جورئ تومی گه‌نم [۱] نوعی گندم.  
 قه‌ندی: غه‌لدی، توله‌ی‌راو [۱] توله‌سگ شکاری.  
 قه‌ندیل: (۱) چرای به‌بنه‌بانه‌وه‌داله‌قاو؛ (۲) ئاوی چپایه‌کی زور به‌ناوبانگه



له کوردستان [۱] لوستر؛ ۲) نام کوهی معروف در کردستان.  
 قه ندیله: ۱) قتیله چرا، قوتیلکه چرا؛ ۲) قونکه‌ی سمی کلّو [۱] ۱) چراغ موشی؛ ۲) نوك تیز کلاه.  
 قه نگاس: قه ناس [۱] قه ناس.  
 قه نگه: قه نده [۱] نگا: قه نده.  
 قه نگه دار: قه نده دار [۱] نگا: قه نده دار.  
 قه نگه ریز: قه نده ریز [۱] نگا: قه نده ریز.  
 قه نگه کیش: قه نده کیش [۱] نگا: قه نده کیش.  
 قه نگه لاشک: قانگه لاشک [۱] نگا: قانگه لاشک.  
 قه نگه لاشک: قانگه لاشک [۱] نگا: قانگه لاشک.  
 قه نگه هاری: قه نده هاری [۱] نگا: قه نده هاری.  
 قه ننه: قه نده، قه نگه [۱] نگا: قه نده، قه نگه.  
 قه ننه دار: قه نده دار [۱] نگا: قه نده دار.  
 قه ننه ریز: قه نده ریز [۱] نگا: قه نده ریز.  
 قه ننه کیش: قه نده کیش [۱] نگا: قه نده کیش.  
 قه نوس: ره شی زور ره شی [۱] سیاه غلیظ.  
 قه نوس: بهره نگی زور ره شی [۱] بهره نگی «قه نوس».  
 قه نه: وشه‌ی پرسیاره. نه‌وایه؟ مه‌کین وانیه؟ [۱] مگر نه؟  
 قه نه‌په: فوری درزوک‌ه‌ی سی چوارنه‌قهره، نیوه‌ته‌ختی له‌سه‌نوستن [۱] نیمکت، کاناپه.  
 قه نه‌فل: گه‌لا خونجه‌ی وشکه‌وه‌ی کراوی گولی داریکه زور بو‌ن خوشه‌و بو ده‌رمان ده‌شی، میخک [۱] میخک.  
 قه نه‌فلی: سدر ته‌نگه‌ی پالان [۱] ریسمان بالای تنگ پالان.  
 قه نه‌فه: قه نه‌په [۱] نیمکت.  
 قه نه‌ک: غره‌غره، ههرشتی که رسی له‌سه‌ره‌لده‌ه کری [۱] قرقره.  
 قه نه‌واچه: ناواخنی جلك [۱] آگنه لباس، لایه لباس.  
 قه نه‌وز: قه‌ناویر، خامه‌ک [۱] قناویر.  
 قه‌نی: ۱) به‌چکه‌بزننی که دیر له‌دایک بو‌بیت؛ ۲) ناژه‌لی بوته‌که‌ی دالگوشت [۱] ۱) بزغاله‌ دیرزا؛ ۲) بز و گوسفند لاغر و کوچک.  
 قه‌نیله: چرافتیله، قوتیلکه‌چرا [۱] چراغ موشی.  
 قه‌و: ۱) ده‌نگی به‌رز، قاو: (به‌قه‌و بانگی که)؛ ۲) قه‌د [۱] ۱) صدای بلند و قوی؛ ۲) نگا: قه‌د.  
 قه‌وات: نهریت، ناکار، خو، خو [۱] خوی و اخلاق.  
 قه‌واخ: ۱) تیکولی به‌تالی هیلکه‌وه‌کوله‌که؛ ۲) قاپور [۱] ۱) پوسته توخالی؛ ۲) پوکه.  
 قه‌واد: ده‌ویت [۱] جاکش.  
 قه‌وار: ۱) ناوه‌روکی تیخول، کاکل؛ ۲) قوار، خوئه‌که‌وه‌ی پزیسکی تندرور [۱] ۱) مغز میوه؛ ۲) خاکستر تور.  
 قه‌وارتن: به‌کوئین ناوه‌روک ده‌ره‌ینان [۱] با تیغ محتوای چیزی را بیرون آوردن.  
 قه‌واروک: کاکلی فه‌ریکه‌گوینز [۱] مغز گردوی دلمل.  
 قه‌واروک: سیلک، قه‌وان [۱] صفحه‌گرمافون.

قه‌واره: قه‌باره، بارست [۱] حجم.  
 قه‌وارین: قه‌وارتن [۱] با تیغ محتوای چیزی را بیرون آوردن.  
 قه‌واش: کانسزابه‌کی کون کونی کلک‌داره بو‌که‌ف‌گرتنی چپشت به‌کاردی، که‌وگیر [۱] کفگیر.  
 قه‌واغ: قه‌واخ [۱] نگا: قه‌واخ.  
 قه‌واق: مروی کاسه‌وگوژه‌که‌ر، هه‌ورکه‌ر، نیر بارکه‌ر [۱] سفالگر.  
 قه‌وال: ۱) پیروی ثانسی یه‌زیدی له‌پایه‌ی هه‌ره‌به‌ره‌زیردا؛ ۲) ده‌نگ‌خوش؛ ۳) جوړی تفه‌نگی قه‌دیمی؛ ۴) شه‌با‌به، جوړی بلویر [۱] ۱) روحانی یزیدی دون پایه؛ ۲) خوش‌آواز؛ ۳) نوعی تفنگ قدیمی؛ ۴) نوعی نی نواختنی.  
 قه‌واله: قه‌باله [۱] قباله.  
 قه‌وان: ۱) قاپوزه‌فیشه‌ک، قاوغ؛ ۲) سندوقی گورانی، گرامافون؛ ۳) سه‌فهی گرامافون؛ ۴) جوړی گوله‌بابونه‌که‌چاوه‌گای پی‌نیزن [۱] ۱) پوکه؛ ۲) گرامافون؛ ۳) صفحه‌گرمافون؛ ۴) بابونه‌گاوشمی.  
 قه‌وانچه: فری‌دراو، بو‌دور ناویراوا [۱] پرت شده.  
 قه‌وانچه‌دان: فری‌دان [۱] پرت کردن.  
 قه‌وته: ناپوره، حدشامات، کومه‌لی زور له‌مهردم [۱] توده‌مردم.  
 قه‌ووج: ۱) دم‌خوار؛ ۲) گیلوکه، که‌م‌فام، ناتینگه‌یشتو [۱] ۱) دهن کج؛ ۲) ابله.  
 قه‌وچل: ۱) بیکاره، هیچ‌لی نه‌هاتو؛ ۲) له‌کارنه‌زان؛ ۳) شهرتو؛ شهرزه؛ ۴) چلم‌ناوی لوتی مندا [۱] ۱) بیکاره؛ ۲) ناشی؛ ۳) نامرتب؛ ۴) آب‌بینی بچه.  
 قه‌وچه: ۱) شه‌ویلاکه‌جو‌لاندن به‌ده‌می ناوه‌له‌وه؛ ۲) سه‌رلی شینواو، سه‌رگردان [۱] ۱) جنبانیدن فک با دهن باز؛ ۲) سرگردان.  
 قه‌وچه‌بو‌ن: سه‌رگردان بو‌ن، دامان [۱] سرگردان شدن.  
 قه‌وچه‌قوچ: بریتی له‌قسه‌کردنی زور و بی‌مانا: (وه‌سا به‌سیه قه‌وچه‌قوچ) [۱] کنایه از ژا‌زخایدن.  
 قه‌وچه‌کردن: ۱) دم‌جو‌لاندنی ما‌که‌ر له‌کاتی گاندان‌دا؛ ۲) بریتی له‌قسه‌ی بیتام‌گوتن؛ ۳) بریتی له‌سه‌رگردان کردن [۱] ۱) دهن جنبانیدن ماده‌اللاغ در حال جماع؛ ۲) کنایه از یاهه‌گویی؛ ۳) کنایه از سرگردان کردن.  
 قه‌ور: ۱) قهر، گور، گلکو؛ ۲) ده‌رکراوی، وه‌ده‌رنراوی [۱] ۱) قبر؛ ۲) دک.  
 قه‌وران: ۱) سه‌رکه‌بران، قه‌برستان؛ ۲) ده‌رکران [۱] ۱) گورستان؛ ۲) رانده‌شدن.  
 قه‌ورانندن: ده‌رکردن، قاودان [۱] راندن، دک کردن.  
 قه‌ورپشکنه‌ک: چاله، چاله‌که، قوره‌به‌شه، چوالو [۱] حیوان گورکن.  
 قه‌ورخه: قه‌برخه، خالیگه [۱] تهیگاه.  
 قه‌ورسان: قه‌وران، گورستان، قه‌برستان [۱] گورستان.  
 قه‌ورکه‌ن: که‌سی که قهر بو‌مردگ ده‌کوئی [۱] آدم گورکن.  
 قه‌ورکه‌نه: چاله‌که، چوالو [۱] حیوان گورکن.  
 قه‌وره: بر‌به‌ند [۱] سوهان.

قهوز: پَسولُهی حهساو، رهسید، قهبز [ق] رسید، قبض.

قهوزه: (۱) قوزه، جلهشینهی سهر ناو؛ (۲) قریزه بهرد [ق] (۱) خزه؛ (۲) گل سنگ.

قهوس: ناخرمانگی پایز [ق] آزما.

قهوساو: ناودانی باغ له ناخر پایزدا بو بهتای باغ قَرکردن [ق] آبیاری باغ در آزماه برای دفع آفات.

قهوساوه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهوسهل: مه تولوکه [ق] چیستان.

قهوسهله: (۱) قسهی بهزیك؛ (۲) قسهی به هیما [ق] (۱) سخن متلك آمیز؛ (۲) سخن رمز و اشاره.

قهوش: کلوشی سهر خویان [ق] ساقه های جمع آوری شده سَر خَرمن. قهوغا: (۱) زور ناوه دان؛ (۲) خیزانی زور له مالدا [ق] (۱) آباد؛ (۲) خانواده پر جمعیت.

قهول: به لَین، پهیمان، شهرت، مهرج [ق] پیمان، عهد.

قهول: (۱) قهول؛ (۲) قهبل [ق] (۱) نگا: قهول؛ (۲) نگا: قهبل.

قهولان: قهبلان [ق] نگا: قهبلان.

قهولانن: قهبلاندن [ق] ارزیابی کردن.

قهولک: توره کهی پچوکی ورده شت [ق] توره خرت و پرت.

قهولوبیز: قهرار داد، شهرت و پهیمان [ق] توافق بر کاری.

قهولوبری: قهولو بر [ق] توافق.

قهولهق: (۱) سورمه دان، کلتور؛ (۲) توره کهی چکوله [ق] (۱) سرمه دان؛ (۲) توره کوچک.

قهولهک: قهولهق [ق] نگا: قهولهق.

قهوم: قوم [ق] نگا: قوم.

قهوما: روی دا، پیش هات [ق] اتفاق افتاد، پیش آمد.

قهومار: به سهرهات و رودای ناخوش و دل تهرزین [ق] حادثه دلخراش.

قهومان: (۱) خزمان؛ (۲) رودان، به سهرهات، قومان؛ (۳) پیروز و زورهان، پیری له کارکوته [ق] (۱) خویشان؛ (۲) پیشامد؛ (۳) پیر ازکار افتاده.

قهومانندن: نازاوه و پشویی نانهوه [ق] حادثه آفریدن.

قهوماو: رودای ناخوش [ق] رویداد ناگوار.

قهومک: که دوسه راوی، کوله که سه راوی [ق] نوعی کدو.

قهومی: (۱) قهوما؛ (۲) ره چه له کی، گهلی [ق] (۱) نگا: قهوما؛ (۲) ملی.

قهومیان: قومیان، قهومان [ق] اتفاق ناگوار افتادن.

قهومین: قومیان [ق] اتفاق ناگوار افتادن.

قهوورک: کاکله گوژیو بادامی فهریک [ق] مغز بادام و گردوی هنوز نرسیده.

قهوه: تابشت، توانا، تاقهت [ق] نیرو.

قهوهت: (۱) قهوه؛ (۲) وشهید که وهک نوخهی: (قهوهت ده وهه لام) [ق] (۱) نیرو؛ (۲) کلمه ای است نشانه دوستی، جانم.

قهوی: (۱) نه ستور؛ (مل قهوی)؛ (۲) به تاقهت؛ (۳) دهسه لات دان؛ (۴) ساغ و دوست؛ (۵) خورت، به هیز؛ (۶) فریه، فره، گهلهک [ق] (۱) ستبر؛

(۲) باتحمل؛ (۳) بانفوذ؛ (۴) صحیح و سالم؛ (۵) نیرومند؛ (۶) فراوان.

قهویت: (۱) سهر بهرشتی خیزانی مردگ؛ (۲) راسپیر [ق] (۱) قیم؛ (۲) سفارش کننده.

قهویتنی: (۱) کاری قهویت؛ (۲) راسپیری [ق] (۱) قیمی؛ (۲) سفارش.

قهویل: قبول؛ (قهویلته قهویلت نیه وههیج) [ق] قبول.

قهویله: (۱) خری قولهی قهلهو؛ (۲) قهویله، بهره باب؛ (۳) گوندیکی

کوردستانه به عسی کاوولی کرد [ق] (۱) کوتاه قد جاق؛ (۲) قبیله؛ (۳) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

قهوین: قهوی [ق] نگا: قهوی.

قهوینتی: راسپیری [ق] سفارش.

قههیک: جنده، قهحیک، قاحیه [ق] فاحشه.

قهی: (۱) قه؛ (۲) بوچی؛ (۳) کهوایه، کهوایو؛ (۴) وشهید که بهواتا: مانع؛

(قهی ناکا، قهی چیه)؛ (۵) ئدی؛ (۶) زشانهوه؛ (شیره کهی قهی

کردگه سهو) [ق] (۱) نگا: قه؛ (۲) چرا؛ (۳) پس، که اینطور؛ (۴) مانع،

اشکال؛ (۵) آری؛ (۶) قی.

قهیا: ناوه بو پیاوان [ق] نام مردانه.

قهیاخ: (۱) گیایه که؛ (۲) بهلمی پان و زل بو بارو پهزینهوه [ق] (۱) گیاهی

است؛ (۲) قایق باربری.

قهیاخهوان: قهیاخ ناژو [ق] قایقران.

قهیاژ: (۱) نینوکی دریزی به کسم که نهیتاشن؛ (۲) پنجه گیا؛ (۳)

سوکه ناوی قادر؛ (۴) قهراخ، که نار؛ (۵) پنجی درزی دیزه و گوژه [ق] (۱)

ناخن تراشیدنی ستور؛ (۲) بوته گیا؛ (۳) مخفف نام قادر؛ (۴) کنار،

گوشه؛ (۵) چسب درز ظرف سفالین.

قهیاره: قهداره [ق] غداره.

قهیاسه: بار بهندی پان له چهرم [ق] بار بند پهن چرمی.

قهیاسه دین: ناوی ناوایی به که [ق] نام روستایی است.

قهیاغ: (۱) بهلمی بار به زاندنسهوه، قهیاغ؛ (۲) گیایه کی بالابه رزی

قهفقهفه [ق] (۱) قایق باربری؛ (۲) گیاهی است.

قهییز: قه دبر [ق] راه میانبر.

قهیتان: شریت [ق] رشته بافته باریک.

قهیتول: ناوی ناوچه به که له کوردستان [ق] ناحیه ای در کردستان.

قهیتولی: (۱) ناوه بو پیاوان؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد

[ق] (۱) نام مردانه؛ (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران

شد.

قهیتسه ران: (۱) گیایه کی لاسک ره شه؛ (۲) ناوی پاله وانیکه چیروکه؛

(قارهمان و قهیتهران) [ق] (۱) گیاهی است؛ (۲) نام گردی باستانی.

قهیچی: تورتو، مه قهس [ق] قیچی.

قهیچی بز: به تورتو بزین [ق] قیچی بز.

قهیچی کردن: پهزتاوتن به قهیچی؛ (له کولمت هدرچی خارج بی سهری

نهگر ریجه قهیچی که/ بلین با سهر بزینی خارجی بو زونه قی دین بو)

«سالم» [ق] با قیچی بریدن.

قهی چیه: چه بیی هه به؟، مانع چیه؟ [ق] چه مانعی دارد؟.

قهید: (۱) قهی، عهیب و مانع؛ (۲) نالقهی ناسن؛ (۳) نالقه گوریسی تابار به تاباره و هدان؛ (۴) جومگهی یه کسم؛ (۵) هه وای گورانی؛ (۱) مانع؛ (۲) حلقه آهنی؛ (۳) ریسمان حلقه شده را به لنگه بار چسبانیدن؛ (۴) مج ستور؛ (۵) آهنگ ترانه.

قهیدک: (۱) جومگهی یه کسم، قهید؛ (۲) زنجیری پهل بهندی یه کسم؛ (۳) پهراویز له دهورو ژیر پهراو نویسن؛ (۱) مج ستور؛ (۲) زنجیر پای ستور؛ (۳) حاشیه نوشتار.

قهیدی: ماوه یه که لهزه مان: (قهیدی باوایی به لام روزی نه بی مندالی کورد) «همدی»؛ (۱) مَدتی.

قهیر: نه اندازه، قهدهر؛ (۱) اندازه.

قهیران: (۱) به لاین بو کات دیاری کردن: (قهیران مان سهری مانگ بی)؛ (۲) جهنگهی توندو تیزی نه خوشی: (نهم نه خوشیه چواروژ قهیرانیه تی)؛ (۳) لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد؛ (۱) میعاد زمانی؛ (۲) بحران بیماری؛ (۳) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قهیره: (۱) به تهمه ن تر له جهنگهی جوانی و لاهوتی: (قهیره کچه، قهیره بیاوه)؛ (۲) له کارده رها تگ: (نهمه که قهیره به)؛ (۳) بهرانی پنج ساله؛ (۱) مسن تر از عنفوان جوانی؛ (۲) کارکشته؛ (۳) قوج پنج ساله.

قهیسک: (۱) عاسا، داروه کاز؛ (۲) مشتوی خه نجه روده سکی شیر؛ (۳) باگردین، بان گلیر؛ (۱) عصا؛ (۲) دسته شمشیر و خنجر؛ (۳) بام غلناک.

قهیسهر: (۱) تهن، قوفل، قهفل، سرّی؛ (۲) یالشیای زه لام؛ (۱) کرخ از سرما؛ (۲) پادشاه.

قهیسهریون: له سه زمان سرّیون؛ (۱) کرخیدن از سرما.

قهیسهرقو: چاوه نواری زیاد؛ (۱) انتظار زیاد.

قهیسهری: راسته بازار، گوزهر؛ (۱) راسته بازار.

قهیسی: (۱) زهر دالو؛ (۲) ده نکه خوشه ی زهر دالو؛ (۱) زردالو؛ (۲) هسته شیرین زردالو.

قهیسیل: قهرسیل؛ (۱) نگا: قهرسیل.

قهیش: قایش؛ (۱) چرم ورنی.

قهیفه: قهدیفه؛ (۱) نگا: قهدیفه.

قهیفه بی: ره نگی نال؛ (۱) فرمز روشن.

قهیفه ناخ: هیلکه ورونی به دوشاو، خاورونی به شوک؛ (۱) خاکینه با شیر؛ انگور.

قهیک: به لهم، قهباغ؛ (۱) قایق.

قهیل: (۱) بلند، بهر؛ (۲) سهرعیل؛ (۱) بلند؛ (۲) سردار ایل.

قهیلوک: داوه ل، داهول؛ (۱) مترسک.

قهیله: گوشتی وشکه و بوی له هه مانده بو زستان؛ (۱) قورمه.

قهیم: (۱) قدیم، پیشونه، له میزینه؛ (۲) توندو قایم؛ (۱) قدیم؛ (۲) محکم.

قهیماخ: (۱) توژی سهر ماست و شیر؛ (۲) ناردو زونی سوروه و کراو، میوانی؛ (۱) سرشیر، چربی بالای ماست؛ (۲) کاجی.

قهیماخ: توژی سهر شیر و ماست؛ (۱) سرشیر، چربی روی ماست.

قهیمی: قدیمی، کونه؛ (۱) قدیمی.

قهیمین: رهق بوئی نه ندای لهش؛ (۱) سفت و سخت شدن اندام.

قهینا: نه دی نا، بوچی وانیه؛ (۱) مگر نه اینطور؟

قهینات: قنیات، سه بووری، رازی بوئ به بهشی خودا؛ (۱) قناعت، شکیبایی.

قهیناخ: گیاه که؛ (۱) گیاهی است.

قهیناغ: قامکه ده سکیسی چهرمی دروینه وانان، قامکه وانه؛ (۱) انگست پوش چرمی دروگر.

قهی ناکا: عهیبی نیه، نه تشته؛ (۱) مانعی ندارد، باشد.

قهینتر: قهنتره، قهنتره، پردی له نار گوزنه تهمه؛ (۱) قنطره.

قهی نه: مه گرنه؟، مه گین وانیه؛ (۱) مگر نه؟

قهیوان: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کرده؛ (۱) دروستان به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

قیبا: سه لا، پهسلان، قیامت، زیانه وهی دوی مهرگ: (دهستی من دامه نی تو زوی قیبا) «نالی»؛ (۱) رستاخیز.

قیامت: قیبا؛ (۱) رستاخیز.

قیبیله: روگه، قوبله؛ (۱) قبیله.

قیبیله نوما: نامرازیکه لا دیاری ده کا؛ (۱) قبیله نوما.

قیپ: (۱) بهله که نه ستور؛ (۲) لاسک نه ستور؛ (۳) بهله کی پا؛ (۴) له زولاواز؛ (۱) ساق کلفت؛ (۲) ساقه کلفت؛ (۳) ساق پا؛ (۴) لاغر.

قیپ بوئ: له زبون، گوشتی لهش کهم کردن؛ (۱) لاغر شدن.

قیپت: (۱) قنچ، بلند و راست، راست زاوه ستاو؛ (۲) زوپ، زهق؛ (۳) خیل؛ (۴) زونی که شوانکاره دهیدا به خاوهن پهز؛ (۵) پاریکی بچوک له برشتی دار به تهر؛ (۶) لقی دار؛ (۱) راست و بلند؛ (۲) برجسته؛ (۳) لوج؛ (۴) روغنی که شبان به گله دار می دهد؛ (۵) تراشه کوچک چوب؛ (۶) شاخه ی درخت.

قیپتک: (۱) بهلوه که؛ (۲) که شکه زرانی؛ (۳) لقی بچوکی دار، لقی ناسک؛ (۱) چوجوله؛ (۲) کاسه زانو؛ (۳) شاخه نازک درخت.

قیپتکه: (۱) قیتک؛ (۲) زوی بچوک؛ (۱) چوجوله؛ (۲) برجسته کوچک.

قیپتوقوز: به زن راستی جوان؛ (۱) بلند بالای زیبا و خوش تیپ.

قیپته: (۱) کاواری قیت؛ (۲) همدوشاخ راست هه لچو، بو بزنی ده لاین؛ (۱) یاروی بلند بالا؛ (۲) دامی که شاخ های راست و عمودی دارد.

قیپته قیت: برتی له جحیلا یه تی، هاتوچو بو چه زلی کردویی؛ (۱) کتابه از رفت و آمد و حرکات عاشقانه.

قیپته ل: چکوله ی زهق و زوپ؛ (۱) کوچولوی برجسته.

قیپج: (۱) که سی چاویکی له چاویکی بچوکنه؛ (۲) بلند، قوج؛ (۳) خوار خپج؛ (۴) سبی زورسی؛ (۵) پیچ، که موسکه؛ (۱) کسی که یکی از چشمانش کوچکتر است؛ (۲) بلندمخروطی؛ (۳) کج؛ (۴) بسیار سفید؛ (۵) اندک.

قیپج: جانه وهریکی چکوله ی زهشی نامال سوره خوینی زینده وهر ده مزئی، کیچ؛ (۱) کک.

قهید: (۱) قهی، عهیب و مانع؛ (۲) نالقهی ناسن؛ (۳) نالقه گوریسی تابار به تاباره و هدان؛ (۴) جومگهی یه کسم؛ (۵) هه وای گورانی؛ (۱) مانع؛ (۲) حلقه آهنی؛ (۳) ریسمان حلقه شده را به لنگه بار چسبانیدن؛ (۴) مج ستور؛ (۵) آهنگ ترانه.

قهیدک: (۱) جومگهی یه کسم، قهید؛ (۲) زنجیری پهل بهندی یه کسم؛ (۳) پهراویز له دهورو ژیر پهراو نویسن؛ (۱) مج ستور؛ (۲) زنجیر پای ستور؛ (۳) حاشیه نوشتار.

قهیدی: ماوه یه که لهزه مان: (قهیدی باوایی به لام روزی نه بی مندالی کورد) «همدی»؛ (۱) مَدتی.

قهیر: نه اندازه، قهدهر؛ (۱) اندازه.

قهیران: (۱) به لاین بو کات دیاری کردن: (قهیران مان سهری مانگ بی)؛ (۲) جهنگهی توندو تیزی نه خوشی: (نهم نه خوشیه چواروژ قهیرانیه تی)؛ (۳) لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد؛ (۱) میعاد زمانی؛ (۲) بحران بیماری؛ (۳) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

قهیره: (۱) به تهمه ن تر له جهنگهی جوانی و لاهوتی: (قهیره کچه، قهیره بیاوه)؛ (۲) له کارده رها تگ: (نهمه که قهیره به)؛ (۳) بهرانی پنج ساله؛ (۱) مسن تر از عنفوان جوانی؛ (۲) کارکشته؛ (۳) قوج پنج ساله.

قهیسک: (۱) عاسا، داروه کاز؛ (۲) مشتوی خه نجه روده سکی شیر؛ (۳) باگردین، بان گلیر؛ (۱) عصا؛ (۲) دسته شمشیر و خنجر؛ (۳) بام غلناک.

قهیسهر: (۱) تهن، قوفل، قهفل، سرّی؛ (۲) یالشیای زه لام؛ (۱) کرخ از سرما؛ (۲) پادشاه.

قهیسهریون: له سه زمان سرّیون؛ (۱) کرخیدن از سرما.

قهیسهرقو: چاوه نواری زیاد؛ (۱) انتظار زیاد.

قهیسهری: راسته بازار، گوزهر؛ (۱) راسته بازار.

قهیسی: (۱) زهر دالو؛ (۲) ده نکه خوشه ی زهر دالو؛ (۱) زردالو؛ (۲) هسته شیرین زردالو.

قهیسیل: قهرسیل؛ (۱) نگا: قهرسیل.

قهیش: قایش؛ (۱) چرم ورنی.

قهیفه: قهدیفه؛ (۱) نگا: قهدیفه.

قهیفه بی: ره نگی نال؛ (۱) فرمز روشن.

قهیفه ناخ: هیلکه ورونی به دوشاو، خاورونی به شوک؛ (۱) خاکینه با شیر؛ انگور.

قهیک: به لهم، قهباغ؛ (۱) قایق.

قهیل: (۱) بلند، بهر؛ (۲) سهرعیل؛ (۱) بلند؛ (۲) سردار ایل.

قهیلوک: داوه ل، داهول؛ (۱) مترسک.

قهیله: گوشتی وشکه و بوی له هه مانده بو زستان؛ (۱) قورمه.

قهیم: (۱) قدیم، پیشونه، له میزینه؛ (۲) توندو قایم؛ (۱) قدیم؛ (۲) محکم.

قهیماخ: (۱) توژی سهر ماست و شیر؛ (۲) ناردو زونی سوروه و کراو، میوانی؛ (۱) سرشیر، چربی بالای ماست؛ (۲) کاجی.

قیروسیا: چش، ههرچی نه بی با بیی [۱] هرچه بادا باد.  
 قیروقاج: قیرقاج [۱] اریب.  
 قیروقاج: قیرقاج [۱] اریب.  
 قییره: (۱) قره ی بوق: (۲) زیقہی بالدار: (۳) کهوتنی ده نگ له زیقہدا [۱]  
 (۱) صدای قورباغه: (۲) جیغ پرندہ: (۳) گرفتگی صدا از جیغ زیاد.  
 قییره: قور، گون پنه‌ماو [۱] فتقی.  
 قییره بون: ده نگ کهوتن له بهر زیقاندن [۱] خفه شدن صدا از جیغ زیاد.  
 قییره تاو: قیرتاو [۱] قیراندود، اسفالته.  
 قییره قییر: زیقہ و هه‌رای زور [۱] جیغ و فریاد زیاد.  
 قییره گون: کهستی له زیراندنی زوره و قور بو بیی [۱] کسی که از جیغ زیاد  
 فتقی شده.  
 قییره گون: گون قور [۱] فتقی.  
 قیری: رهش به زه‌نگی قیر [۱] مشکى، سیاه همرنگ قیر.  
 قیرین: قیری [۱] سیاه به رنگ قیر.  
 قیرین: (۱) زیقاندن: (۲) بهر‌نگی قیر [۱] (۱) جیغ کشیدن: (۲) به رنگ  
 قیر.  
 قیرینه: قیرتی هه‌لسواو [۱] قیراندود.  
 قیزی: (۱) دوت، قز: (۲) بیژ [۱] (۱) دختر: (۲) حال از دیدن چیزی بهم  
 خوردن.  
 قیزی: (۱) بیژ، دل تیکچون له دیتنی شتی: (۲) وشه‌به که له بازی دا واتا:  
 ته‌سلمیم [۱] (۱) دل بهم آمدن از دیدن چیزی: (۲) اصطلاحی در بازی به  
 معنی تسلیم.  
 قیزی بون: (۱) ته‌سلمیم بون له بازی دا: (۲) ناشیرین بون [۱] (۱) تسلیم شدن  
 در مسابقه: (۲) زشت شدن بعد از زیبایی.  
 قیزی بونه‌وه: دل شیوان له دیتنی شتی [۱] دل بهم آمدن از دیدن چیزی.  
 قیزی شیوان: قیزی بونه‌وه [۱] نگا: قیزی بونه‌وه.  
 قیزی شیویان: قیزی بونه‌وه [۱] نگا: قیزی بونه‌وه.  
 قیزی شیویانه‌وه: قیزی بونه‌وه [۱] نگا: قیزی بونه‌وه.  
 قیزیک: داریکی لیره‌واره [۱] درختی است جنگلی.  
 قیزی کردن: قیزی بونه‌وه [۱] نگا: قیزی بونه‌وه.  
 قیزی کردنه‌وه: قیزی بونه‌وه [۱] نگا: قیزی بونه‌وه.  
 قیزیوبیز: قیزی کردن [۱] دل بهم آمدن.  
 قیزیوک: بوکاوله، چه‌موله، چه‌موله [۱] ام کردن، پنجه گذاشتن.  
 قیزه: ناشیرین [۱] زشت.  
 قیزه‌ون: قیزه‌ون [۱] نگا: قیزه‌ون.  
 قیزه‌ون: (۱) شتی که مرو بیزی لی ده‌کا: (۲) مروی به‌بیز که کم شت  
 ده‌خوا، دژخور [۱] (۱) چیزیکه حال آدم را بهم می‌زند: (۲) کسی که زود  
 دلش بهم می‌خورد.  
 قیژ: (۱) ده‌نگی تیژ، زیره: (۲) قازو [۱] (۱) جیغ: (۲) زغن.  
 قیژاندن: زیراندن [۱] جیغ کشیدن.  
 قیژانن: قیژاندن، زیراندن [۱] جیغ کشیدن.  
 قیژ قیژ وک: زاروکئی که زور ده‌زیقینی [۱] بجه جیغ جیغو.

قیج قیج: قرژ قرژ، ده‌نگی کولینی ناو به‌نهم [۱] صدای غلغل زیاد آب.  
 قیجک: (۱) قیتکه، به‌لوکه: (۲) زه‌ردی ناچوخ [۱] (۱) چوجوله: (۲) زرد  
 روشن.  
 قیج کردنه‌وه: (۱) چاونک قوجاندن و به چاونک روانین: (۲) له دوره‌وه بلند  
 هاتنه‌به‌رجاو [۱] (۱) با یک چشم نگاه کردن و چشمی را بستن: (۲) از  
 دور بلند دیدن.  
 قیججه‌زه: (۱) نابرونکاو، بی‌شهرم: (۲) ناکارخراپ [۱] (۱) بی‌آبرو: (۲)  
 بدرفتار.  
 قیچی: قیچی، دورد، تور تو، مقه‌ست، مقه‌س [۱] قیچی.  
 قیخا: قوخوا [۱] کدخدای ده.  
 قید: نالته‌ی ناسن [۱] حلقه آهنی.  
 قید قید: قدقدی مامر [۱] قدقد مرغ.  
 قیدنینه: قیدنی، قه‌ی ناکا [۱] اشکالی ندارد.  
 قیر: کانه‌ی که زه‌شه له شوینی چاله‌نه‌وتی کون دا ده‌س ته‌که‌وی، قیل [۱]  
 قیر.  
 قیر: (۱) پرتاو، چوارناله: (۲) له‌نه‌کاوی ده‌نگو سه‌دا: (قیژ گرتم): (۳)  
 ده‌نگی مریشک له‌ترسان [۱] (۱) ناخت: (۲) ناگهان بدون سر و صدا: (۳)  
 صدای مرغ از ترس.  
 قیر: قور، گون شور [۱] فتقی.  
 قیرا: بولینه، به‌ره‌به‌یان [۱] اول بامداد.  
 قیرات: (۱) پاژیک له‌سی و شش پاژی مسقال: (۲) نامر ازیکه جیوه‌ی  
 تیدا ده‌گه‌ل گه‌رما به‌رزده بیته‌وه ده‌گه‌ل سه‌رما داده‌کشی، گه‌رما پیو [۱]  
 (۱) قیراط: (۲) دامسج.  
 قیراج: (۱) په‌راویزی نوسراو: (۲) موی سه‌ری په‌رزوبلاوی شانه‌نه‌کراو  
 [۱] (۱) حاشیه نوشته: (۲) موی ژولیده.  
 قیراخ: کهستی که ده‌لنگ یان قولی هه‌لمالیوه [۱] پاچه‌ورمالیده.  
 قیران: زیقہی مریشک له‌ترسان [۱] جیغ مرغ از ترس.  
 قیراندن: زیقاندنی مریشک [۱] جیغ کشیدن مرغ.  
 قیرانن: قیراندن [۱] نگا: قیراندن.  
 قیرپاج: قورپاج، قه‌مچی، قامچی، تازیانه، شه‌لاخ [۱] تازیانه.  
 قیرتاو: قیرتیدراو، به‌قیر داپوشراو [۱] قیراندود، اسفالته.  
 قیرته‌به‌ق: جورئ نانه‌شانی له‌نول‌نه‌نراوی قیله‌ناوکراوه [۱] سبد  
 قیراندود.  
 قیرچان: سیره‌سیر له‌ددان هاتن [۱] صدای برهم ساییده شدن دندانها.  
 قیرچاندن: سیره‌سیر له‌ددان هینان [۱] صدا از دندانها درآوردن.  
 قیرچین: قیرچان [۱] نگا: قیرچان.  
 قیرسیجیم: (۱) پی‌چه‌قین، نه‌ساز: (۲) ره‌زیل، رژد [۱] (۱) لجا‌باز: (۲)  
 خسیس.  
 قیرسیجیمه: قیرسیجیم [۱] نگا: قیرسیجیم.  
 قیرقاج: خواره‌کو پیچه که [۱] اریب.  
 قیرقاج: قیرقاج [۱] اریب.  
 قیرقیز: هه‌راو زه‌نازه‌نا: (کورو نمو ج قیر قیراته‌یه) [۱] هه‌و و جنجال.



- قیژك: قه له زه شه [ق] كلاغ.  
 قیژلانندن: وه جو قه جو ق خستنی زۆن [ق] گداختن روغن.  
 قیژوك: بالداركی كه سكه له ریشوله زلتزه [ق] پرنده سبز قبا.  
 قیژو واژ: زه نازه نا [ق] داد و فریاد.  
 قیژو ووز: هه راهه را، زه نازه نا [ق] جیغ و داد و فریاد.  
 قیژو وهور: قیژو ووز [ق] جیغ و داد.  
 قیژه: قیژ، زیقه [ق] جیغ.  
 قیژه قیژ: (۱) زیقه ی زور؛ (۲) فرمان به بیده نگ بون: (توخوا قیژه قیژ) [ق]  
 (۱) جیغ زیاد؛ (۲) فرمان به خاموشی سرو صدا.  
 قیژه کردن: زیره کردن [ق] جیغ کشیدن.  
 قیژین: قیژاندن [ق] جیغ کشیدن.  
 قیس: ده رفعت، هه ل، فرسه ت: (له قیسم جو، له قیسی خوم دا) [ق]  
 فرصت بدست آمده.  
 قیسپ: داركی بو به زین ده چه قیندری، قسپ [ق] چوب ثابت دیواره  
 پرچین.  
 قیست: (۱) گیاه كه: (۲) قه زدانه وه ی پاژباژ [ق] (۱) گیاهی است: (۲)  
 قسط وام.  
 قیسك: چیکلدانه [ق] زاغر، چینه دان.  
 قیسكه: (۱) قیسك: (۲) منالی چكۆله ی بوته كه [ق] (۱) زاغر، چینه دان؛  
 (۲) كودك لاغر و فسقلی.  
 قیش: (۱) بانو، بانه، بان، ده شتی بلندتر له ده و روبه ری خوی: (۲) قور،  
 حهزی: (۳) قه لشی لیو [ق] (۱) فلات: (۲) گیل: (۳) ترك لب.  
 قیشاف: (۱) قورآو، لیته، چلباوا؛ (۲) لیوی قه لشیو [ق] (۱) لجن: (۲) لب  
 ترك برده.  
 قیفار: دركیكی سپیه [ق] خارینی است سفید.  
 قیغه ری: گوندیكی كوردستانه به عسی كاولی كرد [ق] نام روستایی در  
 كردستان كه توسط بعینان ویران شد.  
 قیغار: قیغار [ق] نگا: قیغار.  
 قیق: (۱) دالگوشت، زه عیف: (۲) مل بارك [ق] (۱) لاغر: (۲) گردن بارك.  
 قیق لوقی: ده نگی خویندنی كه له باب [ق] بانگ خروس.  
 قیقی: (۱) داركوكه: (۲) قوقوی كه له شیر: (۳) بریتی له مریشك [ق] (۱)  
 داركوب: (۲) صدای خروس: (۳) كناهیه از ماكیان.  
 قیقی داو كه: بالداركی [ق] پرنده ای است.  
 قیل: (۱) قول: (۲) كه لیبی دژنده، ددانی پیشه وه ی دژنده: (۳) قیر [ق] (۱)  
 ژرف: (۲) دندان ناب درنده: (۳) قیر.  
 قیل: گوانی ناژه لی شیرده [ق] پستان دام شیرده.  
 قیلكه: (۱) چیلكه: (۲) حیلكه ی پیکه نین [ق] (۱) ساقه و چوب كوچك  
 خلال مانند: (۲) هر هر خنده.  
 قیله: خزم، قه وم [ق] خویشاوند.  
 قیله تاو: قیر تاو [ق] اسفالته.  
 قیله وقاج: قیر قاج [ق] اریب.  
 قیله وقانج: قیر قاج [ق] اریب.

قیم: (۱) رازی بون: (قیما من نایه): (۲) بهس و کیفایه ت [ق] (۱) رضایت:  
 (۲) بهس، کافی.

قیم ناین: رازی بون [ق] راضی بودن.

قیم پی ناین: پی رازی بون، پی قایل بون [ق] روا دیدن.

قیمه: گوشتی نه چنندراو [ق] گوشت خرد شده، قیمه.

قیم هاتن: رازی بون [ق] راضی شدن.

قیمه ت: نرخ، بایی [ق] قیمت.

قیمه ت دار: (۱) به جه وه ره و هونه: (۲) گران [ق] (۱) هنرمند: (۲) قیمتی.

قیمه کردن: نه چینی گوشت [ق] چرخ کردن گوشت.

قیمه کرن: قیمه کردن [ق] چرخ کردن گوشت.

قیمه کیش: ساتوری چه ماوی گوشت ورد کردن: (روت وه كو ناگر

موزه ت وهك شیش و نه برۆت قیمه کیش / میره هه ت زلف و كه بابت

جهرگی پاره ی ناری به) «ناری» [ق] ساتور قیمه كش.

قیمیش: زه وادیتن [ق] روادیدن.

قین: (۱) قن، قنگ: (۲) رق، توره یی، قه لسی، رك، قار [ق] (۱) کون: (۲)

کینه.

قینات: قنیات، سه بوری [ق] شکیبایی.

قیناوی: ركۆنی [ق] کینه ور.

قین نه ستور: كه سی كه دره ننگ له توره یی خاوده بیته وه [ق] کسی كه

خشمش دیر فر و نشیند.

قین بنه: گیاهه کی به هاریه و ده یخون [ق] گیاهی است خوردنی.

قینجك: قونجك [ق] دنبالچه میوه.

قین جواندن: رك هه لساندن [ق] خشم برانگیختن.

قین جوین: رك هه لسان [ق] سرکین آمدن.

قینچك: قونجك [ق] دنبالچه میوه.

قین خواردنه وه: رك له بیرخو بردنه وه، پیش خواردنه وه [ق] خشم

فر خوردن، کین در دل نهفتن.

قین دار: به قین، دل پر رك [ق] خشمگین.

قین کیشان: رك هه لگرتن [ق] کینه توزی، کین به دل گرفتن.

قینگ: قن، قنگ: (زور به ته عریزو کینایه له بنی سینگت

به م / به گ نه فندی به سه راحت له کونی قینگت به م) «شیخ ره زا» [ق]

کون.

قین گرتن: كه وته سه ررك، پی چه قاندن [ق] پافشاری از سر لچ، لچ کردن.

قین له بهر: ركۆنی، قین له دل [ق] کینه توز.

قین له دل: ركۆنی [ق] کینه در دل، کینه ور.

قین له سك: قین له دل، ركۆنی [ق] کینه در دل.

قین له قنه: كلك هه لته کینه، دوه ژینك [ق] دم جنانك.

قین لی بون: خوش نه ویستن، رك لی بوته وه [ق] دوست نداشتن.

قین لی هه ستان: لی توره بون [ق] از کسی به خشم آمدن.

قین لی هه لستان: قین لی هه ستان [ق] از کسی به خشم آمدن.

قین لی هه لگرتن: توره بون و چاه نوزی هه ل بو توله [ق] کینه از کسی در

دل گرفتن.

قین و ن: قیناوی [ف] کینه ور.

قینه به ری: رکه به ری [ف] هم چشمی.

قینه و ن: قین و ن، قیناوی [ف] کینه ور.

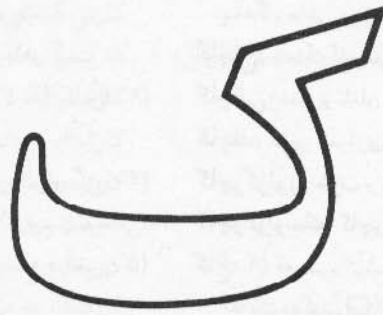
قین هه ستان: رکه هه ستان [ف] خشمگین شدن.

قین هه ستان دن: رکه هه ستان دن [ف] خشم برانگیختن.

قین هه لسان: رکه هه لسان [ف] بخشش آمدن.

قین هه لستان دن: رکه هه ستان دن [ف] خشم برانگیختن.

قین هه لگرتن: رکه له دلا هیشتنه وه [ف] کینه دردل گرفتن.



ناشناس است.

کاپره‌ش: (۱) قاپره‌ش. کویتی داوین تاریک: (۲) شوُم جوت قوشه □  
(۱) کمیت پا سیاه: (۲) نحس.

کاپگر: (۱) بریتی له جنیوفروش: (۲) بریتی له پاش‌مله‌بیژ □ (۱) کنایه از  
دُشنام‌دهنده: (۲) کنایه از غیبت‌گوی.

کاپوخ: به‌شبه چینه‌دراوی که له هواساکانی تیراوتر و گه‌ش تره □ بخشی  
از محصول که از بقیه پُربارتر باشد.

کاپوک: (۱) بالداریکه کبوی. حه‌مایه‌ت ده‌بنی، له که‌و پجوکتره و گوشتی  
ده‌خورنی به زور زه‌نگان هه‌یه، کوتر، که‌فوک: (۲) جیگه‌ی سانه‌وه و  
خاتیکردنی بالدار، لانه، هیلانه □ (۱) کبوتر: (۲) آشیانه.

کابه: (۱) خانهدی خودا، روگه‌ی نیسلام: (۲) میچ، کاب: (۳) که‌شکه‌ژنو؛  
(۴) جومگه‌ی ده‌ست و پا؛ (۵) قه‌سه‌ل، کای‌درشتی به‌رمالو له ناخورد □  
(۱) کعبه: (۲) قاپ: (۳) کاسه زانو؛ (۴) مُج دست و پا؛ (۵) کاه درشت  
مانده در آخور.

کابه‌شاک: به‌دخت و نیقبال □ بخت و اقبال، شانس.

کابه‌ک: (۱) که‌شکه‌زرنانی: (۲) جومگه‌ی ده‌ست و پا؛ (۳) قه‌سه‌ل □  
(۱) کاسه زانو؛ (۲) مُج دست و پا؛ (۳) کاه درشت مانده در آخور.  
کابه‌ور: بریتی له کورته‌بالا، کُنک □ کنایه از قد کوتاه، کوتوله.

کابه‌ی: میچین، کاپین، کابانی، قاپین □ قاپ بازی.

کاپ: قاپ، جگ، میچ، چو □ شتالنگ، قاپ.

کاپان: (۱) ریگه‌ی تده‌سکو تده‌گه‌به‌ر: (۲) جگین: (۳) کونی فره‌وان له  
میچی خانودا؛ (۴) نه‌غمه‌ی بن‌دیوار که پیایو پیدا بچی □ (۱) راهرو  
تنگ: (۲) قاپ‌بازی: (۳) سوراخ گشاد در سقف خانه؛ (۴) نقب کف  
اطاق.

کاپانتی: کاپانی، جگین □ قاپ‌بازی.

کاپچک: جومگه‌ی ده‌ست □ مُج دست.

کاپک: (۱) پده‌تک، پده‌ت، پارچه‌گورس: (۲) جگی چکوله □ (۱) رسن  
پاره، ریسمن کوتاه: (۲) قاپ کوچک.

ک: (۱) له‌پیش وشه‌دا به‌مانای که، بوئه‌وه: (من واتم کنه‌چی):  
له‌پاش‌ونسه‌دا (۲) تاک، ته‌نسیا: (گاک به‌مانای تاقه‌گایه‌ک: (۳)  
هیمابوناسیایوئی که ناته‌وی ناوی به‌ری: (میرک، ژنک): (۴) نامرازوون  
ده‌گه‌ی‌هنی: (کبو تک، خیشک): (۵) بو‌پچوک‌شان‌دانه: (کنک، کوزک):  
(۶) به‌مانای زور‌زور: (خه موک، گرینوک □ (۱) به‌عنوان پیشوند به  
معنی برای اینکه: به‌عنوان پسوند (۲) یکی، یک دانه: (۳) اشاره به  
مشارالیه شناخته‌شده: (۴) پسوند ابزار: (۵) پسوند تصغیر: (۶) به  
معنی بسیار زیاد.

کا: (۱) کوا، له‌کوه؟: (۲) بازی پجوکی لاسکه ده‌خل: (۳) پاشگری به‌واتا:  
یه‌کدا: (له‌پرئیکا، له‌زور‌پیکا): (۴) وشه‌ی زیزلی تانی براگه‌وره: (کا  
حه‌سه‌ن: (۵) بکات: (خوا روحم کا): (۶) داده‌ی، نایزنام: (کاوه‌ره،  
کا بیینم): (۷) بلا، با، بهیله: (کا بچی بزنام چی ده‌کا؟) □ (۱) کو؟،  
کجا است؟: (۲) کاه: (۳) پسوند به‌معنی دریکی: (۴) اصطلاح احترام  
به برادر بزرگتر، داداش: (۵) کناد، کند: (۶) بیینم، بدانم: (۷) باشد،  
بگذار.

کائین: قاپوچ، قاپویش □ نشخوار.

کاب: (۱) قاپ، میچ، جگ، چو: (۲) قاپ، گوینزنگ □ (۱) شتالنگ،  
قاب: (۲) قوزک پا.

کابا: جگ، میچ، ده‌ق، قاپ، کاب □ قاپ.

کابان: (۱) ژنی ناگاداری مال: (۲) ناوه بو ژنان □ (۱) کدبانوی خانه: (۲)  
نام زنانه.

کابانه‌تی: مال‌راگرتنی به‌چاک، بناوانی □ خانه‌داری کردن.

کابان‌تی: کابانه‌تی □ خانه‌داری کردن.

کابان‌ی: (۱) جگین، میچین: (۲) نه‌ی کابان □ (۱) قاپ‌بازی: (۲) ای  
کدبانو.

کاپچک: جومگه‌ی ده‌ست □ مُج دست.

کابرا: (۱) فلان، که‌سی که ناوی نابه‌ن: (کابرا تو کبی): (۲) که‌سی که  
نای ناسن: (کابرا یه‌کم دیت) □ (۱) یارو، فلان: (۲) کسی که

کاج: (۱) نامرازی سهرقوئی دهسک داری پچوک بو شیوی خواردن، کدچی، کدچی، کدوچک: (۲) قاج، لنگ: (۳) شتی بی نرخی ناومال: (۴) خزگه ماسی (۱) قاشق: (۲) پا: (۳) خرت و پرت بی ارزش: (۴) پناهگاه ماهی در زمستان.

کاچاخ: به چکه گامیشی دوبهار دیتو، قاچاخ (۱) گوساله دوساله. کاچانی: ده فرو نامان، قاپ و قاچاخ (۱) ظرف آشپزخانه. کاکچ: کاج، نامرازی شیوی خواردن (۱) قاشق.

کاچوکولوز: خرت و پرتی بی قیمت (۱) خرت و پرت بی ارزش. کاچوکولوسک: کاچوکولوز (۱) خرت و پرت بی ارزش.

کاخ: (۱) قسیر، کوشک: (۲) بزار: (۳) لوده کای دهشت که بو زمستان گلّه بان ده کری (۱) کاخ: (۲) وجین: (۳) کاهی که برای زمستان در دشت نگهداری می شود.

کاخلی: قاخلی (۱) کاجیره.

کاخیل: (۱) سهوزی جیمن: (۲) یوشی دهشت که له گیشه دهری (۱) سبزه چمن: (۲) خس و خاشاک دشت و صحرا که جمع شده باشند. کاد: (۱) قاد، عهرد، زه مین، زهوی: (۲) میدان: (کادا شهری) (۱) زمین: (۲) میدان.

کادان: (۱) عماری کاتیگردن: (۲) ناوی دئی یه که: (۳) فهره نجی (۱) کاهدان: (۲) نام دهی است: (۳) پالتو نمدی.

کادانه: ره سه نه ته سپیکه ده لئین له روسیاوه هاتگه (۱) نژادی از اسب است که گویا از روسیه آمده.

کادار: شهنه ی ناسن (۱) افشون آهنی.

کاداز: سپایی ناوه نندی عاسمان له شهودا، کاکیشانی عاسمان (۱) کهکشان، مجره.

کادک: بابوله، تیکه ی دریز (۱) ساندویج.

کادو: دوکهل، دوکیل، دوفا دود.

کاده: کولیچه (۱) کلوجه.

کادی: کادو، دوکهل (۱) دود.

کادین: کادان، عماری کاتیگردن (۱) کاهدان.

کادین: کادان، عماری کا (۱) کاهدان.

کادین میشی: شوینی خلیفه میشان، جیگه یه که پلوره ههنگی لی داندراون (۱) کندوی زنبور عسل.

کادینه میش: خه لئیف، پلوره (۱) زنبور عسل.

کار: (۱) شول، خه بات: (۲) توانا، تاقهت: (نمز کارم ته نکاری): (۳) بالوک: (۴) به چکه بزنی چکوله ی تازه زاو: (۵) میوه ی نه گه شیتو: (۶) نه کولاو، خاوا: (۷) کسئی خهریکی خه باته: (کریکار): (۸) چاندن: (دیمه کار، تهره کاری): (۹) ده سکرد: (کاری نهسته موله): (۱۰) قازانچی سهودا: (۱۱) به چکه ی ناسک: (کارماز): (۱۲) روداو: (۱۳) رجه، کوره زئی: (۱۴) خویلین، کانی خوی (۱) کار: (۲) توان، تاب: (۳) زگیل: (۴) کهره، بزغاله نورسیده: (۵) کال، میوه نارس: (۶) ناپخته: (۷) کنده کار: (۸) کشت: (۹) ساخته: (۱۰) سودبازرگانی: (۱۱) بچه آهو: (۱۲) حادثه: (۱۳) کوره راه: (۱۴) چشمه آب شور.

کاپو: (۱) خانوی بالدار، هیلانه، هیلین، لانه: (۲) بیقل (۱) آشیانه: (۲) بینی.

کاپوخ: (۱) پوش و گیای گیره کراو، گیای نه جنناو: (۲) کسئی گیا ورد ده کا (۱) گیاه کوبیده: (۲) کسی که علقه می کوبد.

کاپور: توتنی زور خراب، ره شکه توتن (۱) توتون بد سیاهرنگ.

کاپوک: (۱) کاپوک: (۲) پیوه نندی نه سپ له زنجیر (۱) نگا: کاپوک: (۲) باند زنجیری است.

کاپول: (۱) قاپیلک: (۲) قاپیلکسه سر، گیای وردکراو، گزهر: (۴) قهسه ل: (۵) کای ره گهل همری بو بان سواخ دان (۱) پوسته توخالی: (۲) جمجمه: (۳) علقه کوبیده: (۴) کاه درشت مانده در آخور: (۵) کاهگل.

کاپول: (۱) قاپیلکسه سر: (۲) بیقل، پت (۱) جمجمه: (۲) بینی.

کاپولک: کاپول (۱) نگا: کاپول.

کاپوله: کاپوله (۱) پیماننه کوچک آسیابان.

کاپوله: قهپوله، قهپویله (۱) پیماننه کوچک آسیابان.

کاپهک: که بهک، سئی، کریک (۱) کفک.

کاپینچ: نه خوشیه کی ره شه ولاخه له کای زور خوارده وه توشی دیت (۱) نوعی بیماری دام.

کات: (۱) دم، سات، تاو: (۲) خیروک: (۳) زه مین، قاد: (شوره کات): (۴) که لله سر: (۵) پشت مل (۱) وقت: (۲) نگا: خیروک: (۳) زمین: (۴) کله، جمجمه: (۵) پس گردن.

کاتا: (۱) له کوی: (۲) له کام لا: (۳) جورئی کولیره که له بن زبله مودا ده برزی (۱) کجا: (۲) کدام طرف: (۳) نوعی گرده نان.

کاتات: (۱) قهحف، که لله سر: (۲) پشت مل (۱) کله، جمجمه: (۲) پس گردن.

کاتار: پویه که له شیر (۱) تاج خروس.

کاتب: (۱) حیسابگهر: (۲) نوسهر: (۳) سه رزمیر (۱) حسابدار: (۲) نویسنده: (۳) سرشمار.

کاتبهش: کاری سپیروی سه رزمیری (۱) مسوول سرشماری.

کاتریمیر: ده رزمیر، سه حات (۱) ساعت.

کاتک: که لله سر، قهحف، کات (۱) جمجمه، کله.

کاتور: (۱) له وهرگای له وهر لی نه ماو: (ته واو کاتور بو): (۲) پویه که له شیر، کاتار (۱) چراگاه لخت شده: (۲) تاج خروس.

کانه: (۱) لکی تازه باش سه رچن کردن، وهج: (کاته ی توتن): (۲) خیروک: (۳) بریتی له گورگ: (۴) پیشه، نیسقان، ههستی (۱) جوانه نو بعد از اخته کردن گیاه: (۲) نگا: خیروک: (۳) کنایه از گرگ: (۴) استخوان.

کاج: (۱) داریکی گه لاده رزی جه نگه له: (۲) زورک (۱) درخت کاج: (۲) تبه ماسه ای.

کاجین: کامه؟، کیه؟ (۱) کدامین؟.

کاجینه: زورکان، دهشتی که ته پولکه ته پولکه ی پچوکی تیدا (۱) دشت ماهوری.



کارا: (۱) زور شولکەر؛ (۲) کوچک، بهرد [۱] کار، فعلال؛ (۲) سنگ.  
 کارآد: کهوه، کهوه‌رگ، لهسه‌وزیجات [۱] توه.  
 کاراژ: شونئی راگردنی ترؤمبیل له خانودا [۱] گاراژ.  
 کاراس: کاروش، گیایه که [۱] گیاهی است.  
 کاراک: زمینی که نه‌سپاهی بیویستی ژبانی تیدایه و دهیده نه‌وه، کان [۱] معدن.  
 کارامه: کارزان، چئی، راهاتو له کار [۱] کارامد.  
 کارامه‌د: کارامه [۱] کارامد.  
 کارامه‌یی: زانایی له کار، تهردهستی [۱] مهارت.  
 کاران: چهندکار [۱] کارها.  
 کاران: ده‌نگی به‌قهوی مهر و بهرخ [۱] صدای بلند بره و میش.  
 کارانه: (۱) مزی حه‌ق ده‌ست؛ (۲) شهرته‌شوانی به‌خو‌کهری به‌چکه‌بزن [۱] (۱) مُزد؛ (۲) مُزد چوپان برای مراقبت از بزغاله‌ها.  
 کاربان: کاروان، قافله [۱] کاروان.  
 کاربزر: (۱) حاکم، میر، که‌بخودا؛ (۲) بنیاده‌می زور نازا له کار [۱] (۱) حاکم؛ (۲) کارگر خوب، کاربر.  
 کاربرا: هاوبه‌شی له کاردا، هاوکاری [۱] همکاری.  
 کاربوران: ناوردو، ناردو، سوتهمه‌نی [۱] سوخت.  
 کاربه‌دهس: ده‌سه‌لات‌دار [۱] مصدر کار، در رأس کار.  
 کاربه‌دهست: کاربه‌دهس [۱] نگا: کار به‌دهس.  
 کاربه‌ردان: وازله کارهینان [۱] دست از کار کشیدن.  
 کاربه‌ند: (۱) پیشه، سنعات؛ (۲) دۆز، مه‌به‌ست و مه‌رام [۱] (۱) پیشه، شغل؛ (۲) مقصود و مرام.  
 کاربین: پسپور، زاناله کار [۱] کاردان.  
 کاربینی: کارزانی، پسپوزی [۱] کاردانی.  
 کارپوچ: (۱) خشتی سوژ؛ (۲) که‌سی که کاری بی‌به‌هره ده کار [۱] (۱) آجر؛ (۲) بیهوده کار.  
 کارپیچ: کارپوچ [۱] نگا: کارپوچ.  
 کارپیچ: زور خهریکی کار [۱] بسیار سرگرم کار.  
 کارپی سپاردن: قه‌وینتی کردن بو کاریک [۱] سفارش کاری به کسی.  
 کارت: (۱) کاته، کات، خیروک؛ (۲) چاره‌ک، به‌شیک له‌چوارپاز؛ (۳) په‌ته، پسوله [۱] (۱) نگا: کاته، کات، خیروک؛ (۲) ربع، یک چهارم؛ (۳) کارت.  
 کارتس: چاندن، توم‌وه‌شانندن [۱] بذرافشانی.  
 کارتک: مره‌ند، بر به‌ند [۱] سوهان.  
 کارتموک: چاوه‌گا [۱] گیاهی است.  
 کارتمول: گیایه که گولیکی درشتی زهرده‌کا، بابونه‌ی چاوه‌گا [۱] بابونه‌ی گاوچشم.  
 کارتول: په‌تاته، سیفه‌زه‌مین، سیفه‌زه‌مین [۱] سیب‌زمینی.  
 کارته: کاته [۱] نگا: کاته.  
 کارته‌ن: کارتس، توم‌وه‌شانندن [۱] بذرافشانی.  
 کارتی: بر به‌ندی پچوک و نهرم [۱] سوهان کوچک و نازک.  
 کارتییخ: کارتی [۱] نگا: کارتی.

کارتیک: (۱) کارتی؛ (۲) سه‌روه‌سیهت [۱] (۱) نگا: کارتی؛ (۲) قیم.  
 کارتیکردن: تاسیرلئی کردن [۱] تأثیر کردن در چیزی.  
 کارتیکهر: تاسیر به‌خش [۱] مؤثر.  
 کارتی که‌وتن: کار به‌که‌سی بو [۱] باکسی کار داشتن.  
 کارتیموک: کارتموک [۱] بابونه‌ی گاوچشم.  
 کارتیمول: کارتیمول [۱] بابونه‌ی گاوچشم.  
 کارتیئک: جالجالوک، جول‌ته‌نه، کاکله‌موشان [۱] عنکبوت، تارتک.  
 کارتیئنه: (۱) کارتیک؛ (۲) په‌تاته، سیفه‌زه‌مین [۱] (۱) عنکبوت؛ (۲) سیب‌زمینی.  
 کارجف: دام‌وده‌زگای هاوبه‌شی له بازرگانی دا [۱] شرکت سهامی.  
 کارچک: ههرمی، ههرمو [۱] گلابی.  
 کارچو: چه‌قو [۱] چاقو، کارد.  
 کارچین: جورئ ههرمی که به‌کالی لئ ده‌کرینه‌وه [۱] نوعی گلابی.  
 کارخانه: (۱) جیگه‌ی کاری پیشه‌سازان؛ (۲) بریتی له جنده‌خانه [۱] (۱) کارخانه؛ (۲) کنایه از فاحشه‌خانه.  
 کارخانه‌چی: بریتی له ده‌ویت [۱] کنایه از جاکش.  
 کارخستن: خستنه‌خه‌بات [۱] به کار انداختن.  
 کارخونه: جیگه‌ی پیشه‌سازی [۱] کارخانه.  
 کارخه‌زال: کارماز، به‌چکه‌ناسک، ناسکوله [۱] آهو بیچه.  
 کارد: چه‌قو، تیخی به‌ده‌سکی پچوک [۱] کارد.  
 کاردا: نووکاری کراوه، به‌هره‌ی کار [۱] کارکرد.  
 کاردانک: زیدان، پزدان، منالدان [۱] رحم.  
 کاردانه‌وه: به‌هره‌وه‌رگرتن، له کار [۱] حاصل کار.  
 کاردروس: کارامه [۱] کاردان، کارامد.  
 کاردروست: کاردروس، کارامه [۱] کاردان.  
 کاردش: (۱) سازدان؛ (۲) کردن، کرن [۱] (۱) مهیا کردن؛ (۲) انجام دادن.  
 کاردک: مره‌ندی بچوک، بر به‌ندی گچکه [۱] سوهانک.  
 کاردو: (۱) گیایه‌کی، گه‌لایانه له‌ناو سماقاوا زهردی ده‌کن و به‌جیشتی لئ ده‌نین؛ (۲) تومی گیایه‌ک له‌گندم ده‌کاره‌نگی ره‌شه [۱] (۱) گیاهی است؛ (۲) بذر گیاهی است شبیه گندم.  
 کاردوپه‌نیر: بریتی له دوزمنایه‌تی دایمی و بی‌برانه‌وه نیوانی دو دژ [۱] کنایه از دشمنی دائمی.  
 کاردوخ: (۱) ناویکی کونسی کورده؛ (۲) چپایه‌کی به‌رزه [۱] (۱) نام باستانی کرد؛ (۲) نام کوهی است.  
 کاردوخ: هوزیکه له‌کوردستانی دا ده‌ژین [۱] نام طایفه‌ای از کردها.  
 کاردوژه: (۱) دارکولین به‌تیخ؛ (۲) بریتی له چلیس و زورخور؛ (۳) که‌مکول، گویری تهر [۱] (۱) کنده کاری چوب؛ (۲) کنایه از پرخور؛ (۳) گردوی نارسیده.  
 کاردوغه: وشه‌یه‌که بو پوچ بو‌نه‌وه‌ی شومی ده‌لین: (قه‌ل قرآندی کاردوغه) [۱] اصطلاحی است برای باطل کردن نحوست گفته می‌شود.  
 کاردوک: ناویکی کونسی کورده [۱] نام باستانی کرد.

- کاردوه زه شه: جوړی گیای کاردو [۱] نوعی «کاردو».
- کاردوه کورانه: کاردوی به نیرتک [۱] نوعی «کاردو».
- کاردوه مارانه: جوړی کاردوی خراب [۱] نوعی «کاردو» ی نامرغوب.
- کارده په له: (۱) پوره سیلکه؛ (۲) نخوشی زیکه ده زکړدن به سدرما [۱] چلچله؛ (۲) نوعی بیماری جوش زدن پوست از سرما.
- کارده ستی: سنعتی به ده س کرابی، ده سکار [۱] کاردستی.
- کاردی: کاردو [۱] نگا: کاردو.
- کاردیتو: راهانو له کار [۱] بانجر به در کار.
- کاردیتی: کاردیتو [۱] بانجر به در کار.
- کاردیده: کاردیتو [۱] بانجر به در کار.
- کاردی کهدش: (۱) چه قوسازان؛ (۲) وه ستای چه قویان [۱] چاقو ساختن؛ (۲) استاد کار چاقوساز.
- کاردیة: کاردیتو [۱] بانجر به در کار.
- کاررآست: (۱) کار دروست؛ (۲) کار پیک هاتو: (یاخوا کارت راست بی) [۱] دُرستکار؛ (۲) کار بر مرام.
- کارزان: فامیده له کار [۱] کاردان.
- کارزور: (۱) بیگار؛ (۲) که سنی شوئی وی گه له که [۱] کار اجباری؛ (۲) پرکار.
- کارزوره کی: بیگار [۱] کار اجباری.
- کارژ: تويزه مار [۱] بوسته ای که مار می اندازد.
- کارژوله: به چکه بزنی ساوا [۱] کهره، بزغاله.
- کارژه له: کارژوله [۱] بزغاله.
- کارژیله: کارژوله [۱] بزغاله.
- کارس: (۱) زورات، همرزته گوره؛ (۲) همرزن [۱] گاورس، ذرت؛ (۲) ارزن.
- کارساز: (۱) که سنی کار بو که سنی پیک دینتی؛ (۲) ناوه بو خوا [۱] چاره ساز؛ (۲) نامی برای خدا.
- کارسازی: (۱) پیک هینانی کار؛ (۲) خو ناماده کردن [۱] فراهم کردن؛ (۲) خود را مهیا ساختن.
- کارفانکوژ: نه ستیره که، کاروان کوژه [۱] ستاره سحری.
- کارک: (۱) پیتاوی چرمی خاوا؛ (۲) کارژوله؛ (۳) جیگهی دانه وبله که له قوری ده که من، که نندو؛ (۴) نه گه شیتو، کار؛ (۵) باریکری بو چونه ناو باغچه ی پهریزن کرباوا [۱] چارق؛ (۲) بزغاله؛ (۳) کندوی غله، انبار گلی غله؛ (۴) کال؛ (۵) راه باریک برای عبور در باغچه.
- کارک: چارج [۱] چارج.
- کارکردن: (۱) خه بتین؛ (۲) به هره دانی ده رمان؛ (۳) ره وانی زگ [۱] کارکردن؛ (۲) اثر بخشیدن دارو؛ (۳) اسهال.
- کارکرده: (۱) کاردیده؛ (۲) شتی ده کارکراو [۱] کارازموده؛ (۲) مستعمل.
- کارکرن: (۱) خو سازو ته یار کردن؛ (۲) قازانج له سهودا کردن [۱] مهیا شدن؛ (۲) نفع بردن در معامله.
- کارکری: (۱) سازو ناماده؛ (۲) قازانج کردو [۱] مهیا و اماده؛ (۲) سود
- برده در معامله.
- کارکو: (۱) کاری به هره ده؛ (۲) کارا [۱] مؤثر، اثر بخش؛ (۲) کارا، فعال.
- کارکه تن: کارتی که متن، کار بی بون [۱] کار آدم به دست کسی افتادن.
- کارکوشته: کارامه [۱] کارامد.
- کارکون: ده رمانی زه وانی زگ [۱] داروی مسهل.
- کارکه ر: خه باتچی، شو لکه ر [۱] کارگر.
- کارکه نار: هه لپه سیراو له کار، له کار لادراو [۱] از کار برکنار شده.
- کارکه ناری: موچه ی هه لپه سیراوی له کار [۱] حقوق بازنشستگی.
- کارکه و: راه که وی به کومه ل له به فردا [۱] شکار گروهی کبک.
- کارگ: (۱) قارج؛ (۲) مریشک، مامر، که زگی [۱] قارج؛ (۲) مرغ، کارگا: جیگهی پیشه سازی [۱] کارگاه.
- کارگوزار: سورباش [۱] کارگزار.
- کارگه: کارگا [۱] کارگاه.
- کارگه: مریشک، مامر [۱] مرغ.
- کارگه چی: پالهی کارخانه [۱] کارگر کارخانه.
- کارگه ر: کارکه ر، پالهی، خه باتکار [۱] کارگر.
- کارگه گولانه: کارگی زه هراوی که ناخوری [۱] قارج سنی.
- کارگه گوله: کارگه گولانه [۱] قارج سنی.
- کارگی: مریشک، مامر [۱] مرغ.
- کارگیز: که سنی به سهر کاروباری شونتی زاده گا، مدیر [۱] مدیر.
- کارله کارتزان: بریتی له روداونک که باشگه زبونه وی تیا نه بی [۱] کار از کار گذشتن.
- کارم: (۱) کاری من، شوئی من؛ (۲) ده توانم: (نه ز کارم فی شوئی بکه م)؛ (۳) کرم [۱] کارمن؛ (۲) می توانم؛ (۳) کرم.
- کارماخ: سهره ند [۱] سرنده، غربال درشت.
- کارماص: به چکه تاسک [۱] بچه آهو.
- کارمده که و تش: (۱) کرمی تی که وتوه؛ (۲) بریتی له تمه لوی و بیکاری [۱] (۱) کرموشده؛ (۲) کنایه از تنبلی و بیکاری.
- کارمژن: کرمی، کرم تی که وتو [۱] کرمو.
- کارمسهر: جیگهی پشودانی قافله، کاروانسهر [۱] کاروانسرا.
- کارمسهر ادا ر: خانچی [۱] کاروانسرادار.
- کارن: (۱) کاری نیمه؛ (۲) ده توانن [۱] کار ما؛ (۲) می توانند.
- کارناس: زانا له کار، کارزان [۱] کارشناس.
- کارنامه: پسوله ی سیایی کاری که کراوه [۱] کارنامه.
- کارنیار: داخوازی کار [۱] خواهان.
- کاروا: جیوه ی داریکه زه ردو سوگو زور به قیمه ت [۱] کهربا.
- کاروان: قافله [۱] کاروان.
- کارواناشی: پیازوی هیلکه تیکراو [۱] اشکنه.
- کاروانچی: که سنی که ده گه ل قافله به [۱] کاروانی.
- کاروانسهر: کارمسهر [۱] کاروانسرا.
- کاروانقران: نه ستیره که، نه ستیره ی روزی [۱] ستاره سحری.

کاروانکوز: (۱) کاروانقرآن: (۲) هه‌بۆرده، مه‌لیکه [۱] ستاره سحری: (۲) پرنده‌ای است.

کاروانکوزه: کاروانقرآن [۱] ستاره سحری.

کاروان‌فان: سهرقافله، سه‌روکی کاروان [۱] ساریان.

کاروانه: (۱) یانداریکه به‌قده مریشکیک ده‌ندوکی درزه: (۲) هاتوجو له به‌ک جینگه‌دا: (۳) زه‌نینی گان‌کردن: (۴) هه‌وایه‌کی گورانی‌یه [۱] (۱) پرنده کاروانک: (۲) آمدوشد در یک جای معین: (۳) کفل جنباندن هنگام جماع: (۴) آهنگی است.

کاروانه‌بێ کردن: زه‌نین له کاتی گان‌کردندا [۱] کله‌زدن در جماع.

کاروانی: مروی ناوقافله [۱] کاروانی.

کارویا: کاروا [۱] که‌ربا.

کارویار: کار له هه‌مو جوړیک [۱] کارویار.

کاروخا: نامرازیکه له ده‌زگای جولایی‌دا [۱] از ابزار بافندگی.

کاروس: گیاه‌کی بو‌ن خوشه‌زه‌گه‌ل په‌نیر ده‌خری [۱] گیاهی است که با پنیر آمیخته می‌شود.

کاروس: وتاری‌نایی، ناموزگاری‌دینی [۱] موعظه.

کاروش: (۱) گیاه‌که له گیای هه‌رزن ده‌کا: (۲) په‌لکی شینی پیازوسیر بێ سەلک [۱] (۱) گیاهی است شبیه ارزن: (۲) ساقه سبز پیاز و سیر.

کاروک: (۱) کارگ، قارج، قارچک: (۲) پولاً، ئاسنی‌بی‌خه‌وش [۱] (۱) قارج: (۲) پولاد.

کاروو: کاروان، قافله، کارخان [۱] کاروان.

کاره: (۱) کارت، کارته، خیرۆک: (۲) کاراک: (۳) کاربه‌ده‌ست: (هیچ کاره‌یه): (۴) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] (۱) نگا: خیرۆک: (۲) معدن: (۳) کاره، کار به دست: (۴) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کاره: ده‌نگی به‌رزی په‌زو به‌رخ [۱] صدای میش و بره، بع.

کاره‌ب: کاره‌با، جیوه‌ی داریکه ده‌کرینه ته‌سییح... [۱] که‌ربا.

کاره‌با: (۱) کاروا، کارویا: (۲) به‌رق، بروسکه [۱] (۱) که‌ربا: (۲) نیروی برقی.

کاره‌بایی: (۱) زه‌ردی ناچخ‌و‌روشن، به‌زه‌نگی کاره‌با: (۲) نه‌سپایی به‌رقی [۱] (۱) که‌ربایی رنگ: (۲) ابزار برقی.

کاره‌زه‌هات: شه‌رو جویی زور [۱] کنایه از دعوا و دشنام زیاد.

کاره‌سات: قه‌ومان، به‌سه‌رهاتی ناخوش [۱] رویداد ناگوار.

کاره‌ک: گندوره، کاله‌ک [۱] خر بزه.

کاره‌که‌ر: قه‌ره‌واش، قه‌رواش، جیری [۱] کلفت‌خانه.

کاره‌که‌ره: که‌سی که ناتاجی مال پیک دینی و بو‌ی مانسوده‌بێ: (کاره‌که‌ره‌م بمری مشور خوره‌م نهمری) [۱] کسی که برای خانه

زحمت می‌کشد.

کاره‌گا: کارگا [۱] کارگاه.

کاره‌مو: ته‌نراوله موی بز [۱] تافته از موی بز.

کاره‌نگ: زه‌ردی روشن، به‌زه‌نگی کا [۱] زرد کاهی.

کاره‌وا: کاره‌با [۱] نگا: کاره‌با.

کاره‌وان: شوانی کارژیلان [۱] بزنا‌له‌چران.

کاری: (۱) به‌کار، نازا له کار: (۲) کاردو: (۳) نالات و زه‌رده‌چیوه: (۴) چاندراو: (تزه‌کاری): (۵) گیاه‌که له‌ده‌م ناو‌ده‌رو‌ی‌وشیره‌کدی زه‌ره [۱] (۱) فعال، کاری: (۲) نگا: کاردو: (۳) دیگ‌افزار: (۴) کاشته، کشت: (۵) گیاهی است سسی.

کاریتان: (۱) بلوره‌میش: (۲) عماره‌ی‌ده‌خل: (۳) گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] (۱) کندوی عسل: (۲) انبار حبوبات: (۳) از روستاهای ویران‌شده کردستان توسط بعثیان.

کاریته: شاتیر، دیره‌ک [۱] بالار.

کاریته‌پشت: موغره‌ی‌پشت، مروخه‌ی‌پشت [۱] ستون فقرات.

کاریج: (۱) شنه، شهن: (۲) ناوچه‌یه‌که له کوردستان [۱] (۱) افشون: (۲) ناحیه‌ای در کردستان.

کاری‌خیز: (۱) شو‌لی‌باش و خواپه‌سند: (۲) بریتی له گانی‌ه‌لال‌وزه‌وا: (۳) بریتی له زه‌ماوه‌ن [۱] (۱) کارخیز: (۲) کنایه از جماع زن و شوی: (۳) کنایه از عروسی.

کاریژ: (۱) ناوی که له بن زه‌ویه‌وه ده‌ره‌ینراوه‌و داپوشراوه: (۲) ناوچه‌یه‌که له کوردستان: (۳) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] (۱) که‌ریز، قنات: (۲) ناحیه‌ای در کردستان: (۳) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کاریژکه‌ن: که‌سی که کاری کاریژلیدان ده‌کا [۱] مقنی.

کاریژ لیدان: کاریژ نیجاد کردن [۱] که‌ریز زدن.

کاریژاو: (۱) ناوی که له کاریزه‌وه دیت: (۲) بریتی له ناوی فینک و سوک [۱] (۱) آب که‌ریز: (۲) کنایه از آب خنک و گوارا.

کاریژه: (۱) کاریژ: (۲) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] (۱) که‌ریز: (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کاریژ: (۱) قولی سه‌ریانی کادان که له‌ویوه کا ده‌ریژنه ناو کادانه‌وه: (۲) کاراژ: (۳) چه‌مسهری شه‌ویلاکه: (۴) شنه، شهن [۱] (۱) سوراخ بام کاهدان برای ریختن کاه: (۲) گاراژ: (۳) مفصل آرواره‌ها: (۴) افشون.

کاریس: کاروش، کاروس [۱] گیاهی است.

کاریگه‌ر: کاری، به‌تاسیر [۱] کاری، اثر بخش.

کاریله: کارژوله [۱] که‌ر، بزغاله.

کارین: توانین، تاقت هینان [۱] توانستن، تاب آوردن.

کارینایی: ده‌کارکریاگ، کو‌ن‌بوگ [۱] کارکرده، مستعمل.

کاریه‌بێ: عه‌مباری ده‌غل [۱] سیلو.

کاریه‌ه‌نگان: پلوره‌ی هه‌نگ [۱] کندو.

کاز: قوخته [۱] کوخ، خانه محقر.

کازتین: هه‌راو‌هاوار [۱] داد و فریاد.

کازگاز: (۱) نالاندن: (۲) ده‌ردی دل کردن: (۳) لوره [۱] (۱) نالیدن: (۲) درددل کردن: (۳) روزه.

کازگازه: هه‌وای گورانی و قام‌لاوکی زورخوش [۱] ترانه شاد.

کازوکوز: بو‌لیله‌ی به‌یان، کازیوه: (کازوکوزی به‌یانی) [۱] سپیده‌دم، فجر کاذب.

کازِه: بازی و شوخی [کازِه] سرگرمی و شوخی.  
 کازین: کارتین، هراو هاوار [کازِه] داد و فریاد.  
 کازیوه: بویله‌ی به‌یان [کازِه] فجر کاذب.  
 کازیوه: کازیوه [کازِه] فجر کاذب.  
 کاژ: (۱) تویره‌مار: (۲) توی شیر و ماست: (۳) تیکولی پیست: (۴) داری کاج: (۵) قرقره‌ی ده‌زُو: (۶) چاوخیل: (۷) تیشه‌شاخ [کازِه] (۱) پوسته‌ای که مار می‌اندازد: (۲) سرشیر، چربی روی ماست: (۳) قشر نازک پوست: (۴) درخت کاج: (۵) قرقره: (۶) دوبین، لوج: (۷) کوه سنگی.  
 کاژاو: (۱) دارستانی کاج: (۲) ناوچه‌یه که له کوردستان: (۳) چپایه که له کوردستان: (۴) تویرِی سُو له‌سهر ناو، زه‌لم: (۵) جوړی تری، نوعی هه‌نگور: (۶) گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [کازِه] (۱) بیسه کاج: (۲) ناحیه‌ای در کردستان: (۳) کوهی در کردستان: (۴) لایه قرمز بر آب: (۵) نوعی انگور: (۶) از روستاهای ویران‌شده کردستان توسط بعثیان.  
 کاژاوی: (۱) کاژاو، دارستانی کاژ: (۲) جوړی تری ره‌شکه [کازِه] (۱) کاجستان: (۲) نوعی انگور سیاه.  
 کاژه: (۱) بنه‌ی کاروان له ده‌شت: (۲) ره‌بته، بوسه‌ی زواجی: (۳) ئیسکه‌سهر [کازِه] (۱) جای اتراق کاروان: (۲) کمین شکارچی: (۳) جمجمه.  
 کاژه‌ره: ئیسکی سهر، قه‌حف، قاف [کازِه] جمجمه.  
 کاژه‌لاک: قه‌حف [کازِه] جمجمه.  
 کاژه‌له: قه‌حف، کازه‌لاک [کازِه] جمجمه.  
 کاژه‌نگ: بزار [کازِه] وجین.  
 کاژی: په‌رده‌ی نازکی ناو ده‌روُن [کازِه] غشاء.  
 کاژیژ: (۱) شه‌ویلاکه، شه‌ویلاکه، شه‌ویله: (۲) سوچ و قوژینی نوډه: (۳) ناقه له دیواردا: (۴) بریتی له ره‌حمت بوگ له گاندا: (۵) نوډه‌ی خه‌لوته له ته‌کیه‌دا [کازِه] (۱) آرواره: (۲) گوشه و زاویه اتاق: (۳) تاقچه: (۴) کنایه از ارضاشده در جماع: (۵) زاویه تکایا.  
 کاژیژی: ره‌حمت بوُن، ناوه‌اتنه‌وه [کازِه] ارضاشدن، انزال منی.  
 کاژیله: کارژوله [کازِه] بزغاله.  
 کاژیله: کاخلی، قاخلی [کازِه] کاجیره.  
 کاس: (۱) سه‌رتاساو، گیژ، وژ: (۲) هیچ نه‌بیس، کهر: (۳) ههرشتی قول و روچوگ: (۴) زه‌رک، تاس، قاپ، جام: (۵) بناری کیو: (۶) ههوراز [کازِه] (۱) گیج و منگ: (۲) ناشنوا: (۳) مقعر، گود: (۴) کاسه: (۵) دامنه کوه: (۶) ارتفاعات.  
 کاسالا‌شینکه: قژاکه [کازِه] پرنده سبزقبا.  
 کاسب: که‌سی له زیگه‌ی کرین و فروشتنه‌وه ده‌زی و به بازرگان داناندری [کازِه] کاسب.  
 کاسبکار: کاسب [کازِه] کاسب.  
 کاسبوُن: تاسان [کازِه] گیج شدن.  
 کاسبی: کاری کاسب [کازِه] کسابت.  
 کاسبین: کاسبوُن [کازِه] گیج شدن.

کاستین: (۱) لورانندن: (۲) قروسکاندنی سه‌گ [کازِه] (۱) زوزه: (۲) نالیدن سه‌گ.  
 کاسک: سه‌وز [کازِه] سبزرنگ.  
 کاسک: (۱) تاسی چکوله، زه‌رک: (۲) کوپی باکیشی جه‌جامات [کازِه] (۱) کاسه کوچک: (۲) یادکش حجامت.  
 کاسمه: ناننی که هه‌ویره که‌ی به زونه‌وه شیلدرابنی [کازِه] نوعی نان روغنی.  
 کاسنی: گیایه که، چه‌چه‌قه [کازِه] کاسنی.  
 کاسسو: (۱) قاشو، داری سه‌رخواری گو بازی: (۲) زارو فه‌قیر [کازِه] (۱) چوگان گو بازی: (۲) بینوا.  
 کاسوتی: به‌تاسه، ناره‌زومهن، ناوات خواز [کازِه] آرزومند.  
 کاسوخ: داسی دریز که به دوده‌س ده‌کار ده‌کری، مه‌له‌غان [کازِه] داس بلندی که دودستی بشود با آن کار کرد.  
 کاسول: (۱) شه‌کت، مانگ: (۲) تمه‌لی ده‌ست و پی‌سی [کازِه] (۱) خسته و کوفته: (۲) تنبل.  
 کاسوی: کاسبی [کازِه] کسابت.  
 کاسه: قاپ، بادی، بادیه، گلینه [کازِه] کاسه.  
 کاسه‌ئارد: مزاق به‌سهر مزراقا کوتان له زاراوی منالان‌دا [کازِه] اصطلاحی در گردنا بازی کودکان.  
 کاسه‌ئاوسا: شیو بو جیران بردن [کازِه] غذایی که به همسایه بخشند.  
 کاسه‌ئاوسنی: کاسه‌ئاوسا [کازِه] نگا: کاسه ئاوسا.  
 کاسه‌ئه‌ژنو: پیشه‌ی زرانی [کازِه] کاسه زانو.  
 کاسه‌پشت: کیسه‌ل، کیسو [کازِه] لاک‌پشت.  
 کاسه‌جه‌ژن: چیشتی تایه‌تی بو روز جه‌ژن [کازِه] غذای مخصوص عید.  
 کاسه‌جه‌ژنان: کاسه‌جه‌ژن: (کاسه‌جه‌ژنانمان له مألدا نه‌بو) [کازِه] غذای مخصوص عید.  
 کاسه‌جه‌ژنه: کاسه‌جه‌ژن [کازِه] غذای مخصوص عید.  
 کاسه‌چه‌ش: قاپیلکی چاو [کازِه] کاسه چشم.  
 کاسه‌چیژنان: کاسه‌چیژنان [کازِه] غذای مخصوص عید.  
 کاسه‌ژرانی: کاسه‌ئه‌ژنو [کازِه] کاسه زانو.  
 کاسه‌سفره: خو‌راکی که بو ئاوسای تازه‌هاگ ده‌نیردری [کازِه] خوراکی که برای همسایه نورسیده می‌فرستند.  
 کاسه‌سهر: قاپیلکه‌سهر، کازه‌له [کازِه] جمجمه.  
 کاسه‌سم: پشتی سمی چاره‌وی [کازِه] کاسه سم ستور.  
 کاسه‌شور: گیایه‌کی گه‌لاپان و زیره [کازِه] گیاهی است.  
 کاسه‌شه‌ن: بیلی دارینی خهرمان تیک‌وه‌ردان [کازِه] پاروی ویژه خرمن.  
 کاسه‌که‌ر: نیر بارکه‌ر [کازِه] سفالگر.  
 کاسه‌که‌ران: ناوی دی‌یه که له کوردستان [کازِه] نام دهی است.  
 کاسه‌له: سوئسکه [کازِه] تیهو.  
 کاسه‌له‌شینکه: کاسالا‌شینکه، قژاکه [کازِه] پرنده سبزقبا.  
 کاسه‌لیس: (۱) بریتی له بنیاده‌می چه‌وره‌وچلیس: (۲) بریتی له مروی خو‌فروش به بیگانه [کازِه] (۱) کنایه از سورچران: (۲) کنایه از خودفروخته.



کاسه مسا: کاسه ناوسا [۱] نگا: کاسه ناوسا.

کاسه مہن: کاسہی پیوانہی کرین و فروشتن [۱] کاسہ پیمانہ خرید و فروش.

کاسہی نمژنو: کاسه نمژنو [۱] کاسہ زانو.

کاسہی زرانی: کاسه زرانی [۱] کاسہ زانو.

کاسہی سمت: قولایی نیوان پشت و ران [۱] لگن خاصره.

کاسی: ناسان، وژبون [۱] گیجی.

کاسینوک: چینه دانی بالنده [۱] چینه دان مرغ.

کاش: (۱) شوین بی له ناو زرعاتا: (۲) زرعاتی بهی شکاوا: (۳) شیشی

گوشتی براشتی: (۴) شیو، کیلاتی زهوی: (۵) زهوی بهیار: (۶) تہ پولک:

(۷) نهرک دان: (چہ ندی کردوکاشم کرد پیدام نہ کرد): (۸) کیش،

له دوهانن، راکیشان: (۹) خوژی، خوژیا، بریا: (۱۰) گوسوانہی

خانو: (۱۱) تیشہ شاخ: (۱۲) خزین و خوشین به سر زه ویدا: (۱۳)

سهره ولیژی رژد: (۱۴) هه ورازی کوژو رژد: (۱۵) توئخ، پیستی هره

ناسک: (۱۶) توژہ مار: (۱۷) قہدی کیو، به وارا [۱] رد پا در کشتزار:

(۲) سبزہ پامال شدہ: (۳) سیخ کباب: (۴) شخم: (۵) زمین یایر: (۶) تل،

تہہ کوچک: (۷) کوشش: (۸) کش، کشش: (۹) کاشکی: (۱۰) سقف:

(۱۱) کوه سنگی: (۱۲) خزیدن: (۱۳) شیب تند: (۱۴) صخرہ سخت و

مرتفع: (۱۵) پوستہ نازک: (۱۶) پوست مار: (۱۷) کمر کوه.

کاشان: شوین گیران، به نیشانہی جیگہ پا دوزینہ وہ [۱] ردگیری.

کاشت: چاندن، کال، کار [۱] کاشت، بدرپاشی.

کاشتن: کاشت [۱] کاشتن.

کاشتی: چیندراو، چاندراو [۱] کاشته.

کاشخانک: میجی خانو [۱] سقف.

کاشک: هه لاشی خانو [۱] انبیره.

کاشکا: بریا [۱] کاشکی.

کاشکان: (۱) پیلاوی خلیسکین: (۲) وه ستای خلیسکین: (۳) خوژیا،

بریا، بری [۱] کفش اسکی: (۲) اسکی باز: (۳) کاشکی، ای کاش.

کاشکای: کاشکا [۱] کاشکی.

کاشکایہ: کاشکا [۱] کاشکی.

کاشکایہ کو: کاشکا [۱] کاشکی.

کاشکایہ کی: کاشکا [۱] کاشکی.

کاش کردن: (۱) راکیشان: (۲) کیلاتی زهوی [۱] بر زمین کشیدن: (۲)

شخم زدن.

کاشکرن: راکیشان به زه ویدا [۱] بر زمین خزیدن.

کاشکهر دوخ: راکیشهر به سر عمرزدا [۱] کاشانده بر زمین.

کاشکی: کاشکا [۱] کاشکی.

کاشمہ: گیایہ کہ [۱] گیاهی است.

کاشنگ: توربہی نالف کہ به سر ده واربہ وہ ده کن [۱] توبرہ علف.

کاشو: (۱) کاسو، قاشو: (۲) توره کہی سهری ولاخ: (۳) دوداری ناو بار بو

قایم کردنی بار [۱] چوگان بازی: (۲) توبرہ: (۳) دو چوبی کہ بار را

بدان محکم کنند.

کاشو: کاشو، قاشو [۱] چوگان.

کاشوانی: بازی به کاشو [۱] چوگان.

کاشور: گیایہ کہ گه لادانه دار به شلکی ده خوری [۱] گیاهی است

خوردنی.

کاشوکوش: سهره ولیژی رژد، سهر به ره و خوارہی تون [۱] شیب تند.

کاشول: (۱) بریتی له پیست: (۲) سواله تی سهریان دا پوشین: (۳) قاشولہ،

له ته سوالت [۱] کنایہ از پوست: (۲) سفال بام: (۳) تکہ سفال.

کاشه: (۱) پهری ناو پیچکی عمرآبہ، گاریہ: (۲) نهوشتهی بی پیچک و

به سر به فرا رای ده کیشن [۱] برہ چرخ گاری: (۲) سورتمہ.

کاشی: (۱) کاسہی رهنگ لیدراو: (۲) خشتی ناسکی رهنگاوره نگ [۱] (۱)

کاسه لعابی: (۲) کاشی.

کاشیکاری: خانویک کہ کاشی له زوکاری دا ده کار کرابی [۱] بنای

کاشیکاری.

کاشیکان: (۱) پیلاوی خلیسکین: (۲) خلیسکین کمر [۱] کفش

اسکی: (۲) اسکی باز.

کاشیل: شوین گیران، کاشان [۱] ردیابی.

کاغاخ: قرینی قالاو [۱] صدای کلاخ.

کاغز: (۱) قاقهز: (۲) پسولہی نو سراو، نامه [۱] کاغذ: (۲) نامه.

کاغز: کاغز [۱] نگا: کاغز.

کاغہ زدان: شتی کہ قاقهزی تی بخن [۱] کاغذدان، پوشہ.

کاغہ زساو: قاقهز سماتہ [۱] کاغذ سمباده.

کاغہزی: تهنکو ناسک: (بادامی کاغہزی) [۱] نازک.

کاف: (۱) ناوی پیتیکی نلف و بیتهک: (۲) نه شکہوت، نه شکہفت، مغارہ

[۱] حرف کاف: (۲) غار.

کافا: (۱) قہحف، کدلهی سهر: (۲) پشت مل [۱] جمجمہ: (۲) پس

گردن.

کافر: بی دین، خوانه ناس [۱] کافر.

کافر بون: (۱) له دین وهر گران: (۲) بریتی له توره بونی زور: (کافر مه که،

له توره بیان کافر بوم) [۱] از دین برگشتن: (۲) کنایہ از زیاد

خشمناک شدن.

کافرسان: شوینی کافران و خوانه ناسان [۱] کفرستان.

کافرسانی: کافرسان [۱] کفرستان.

کافرستان: کافرسان [۱] کفرستان.

کافرستانی: بریتی له بهزه به هزاردا نه هاتنه وہ [۱] کنایہ از بی اعتنایی

نسبت به درمانده و بی نوا.

کافرمان: چه قوی تیزی موتاش، گوزان، گوژان [۱] استره، تیغ

موتراشی.

کافک: نه شکہوت، مغارہ، کاف، شکہفت [۱] غار.

کافور: شیرہی وشکوهه بوی داریکه سبی و بون خوشه [۱] کافور.

کافی: (۱) بهس، بیتر زیادہ: (۲) ناوی ژنانہ [۱] بس: (۲) نام زنانه.

کافی: ناوی ژنانہ [۱] نام زنانه.

کافیہ: (۱) کافی: (۲) بهسه [۱] نام زنانه: (۲) کافی است.

**کاکوچیل:** ترخینه [کاف] آش شلغم و گندم.  
**کاکورک:** دارکوتکه [کاف] دارکوب.  
**کاکول:** (۱) موی دریزی پیشه‌سهر؛ (۲) پویدی به‌ری بالنده [کاف] (۱) کاکل سر؛ (۲) کاکل پرند.  
**کاکول:** (۱) کاکول؛ (۲) جورئ گهنم [کاف] (۱) نگا؛ کاکول؛ (۲) نوعی گندم.  
**کاکولی:** گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [کاف] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
**کاکویه:** خال، خالو، برای دایک [کاف] دابی.  
**کاکه:** (۱) برای گهوره؛ (۲) وشه‌ی حورمته له پیاوان [کاف] (۱) برادر بزرگ؛ (۲) کلمه احترام برای مردان.  
**کاکه‌شان:** کاذر، کاکشان [کاف] کهکشان.  
**کاکه‌لی:** وشه‌ی خوشه‌ویستی له دواندنی نیرینه‌ی بنیاده‌ی ماف [کاف] کلمه محبت آمیز، ای برادر.  
**کاکه‌یی:** چند تیره‌ی کی کوردن که ناینیکی تاییه‌یان هه‌یه، گوران [کاف] اهل حق.  
**کاکی:** (۱) کاکه؛ (۲) ده‌شتی راستی ته‌خت: (له ده‌شتیکی کاکي به کاکي) [کاف] (۱) نگا؛ کاکه؛ (۲) جلگه هموار.  
**کاکیز:** بیژنگ [کاف] غربال، بیزن.  
**کاکیش:** (۱) که‌سی کا به بار ده‌بانه‌وه ناوایی؛ (۲) کاذزی عاسمان [کاف] (۱) کهکش؛ (۲) کهکشان.  
**کاکیشان:** (۱) بردنه‌وی کا بو ناوایی (۲) کاذز [کاف] (۱) کاه به آبادی بردن؛ (۲) کهکشان.  
**کاکیل:** کاکله گویزو بادام ... [کاف] مغز گردو و بادام ...  
**کاکیلکه:** شه‌ویلاکه، شه‌ویلاکه، شه‌ویله، کاریز [کاف] آرواره.  
**کاکیله:** (۱) کاکیلکه؛ (۲) کاکه‌لی [کاف] (۱) آرواره؛ (۲) ای برادر.  
**کاکارس:** (۱) کای گهنه‌شامی؛ (۲) کای هه‌رزه گهوره [کاف] (۱) علف ذرت؛ (۲) کاه ارزن درشت.  
**کاکارس:** کای درشت، قه‌سئل [کاف] کاه درشت.  
**کاکل:** (۱) کای ورد که بو قوره کاری ده‌شی؛ (۲) قورزو کا بو سواغ [کاف] (۱) کاه‌ریزه؛ (۲) کاهگل.  
**کاکه‌ز:** قاقه‌ز، کاغز، کاغز [کاف] کاغذ.  
**کال:** (۱) باپیر؛ (۲) پیاوی پیر؛ (۳) که‌سی تمه‌نی له چل به‌ره ژوره‌وه نه‌گه‌یوه‌ته په‌نجا؛ (۴) کول، نه‌بر؛ (۵) نه‌گه‌یشتو، کال؛ (۶) که‌ت، لیوار په‌ریو؛ (۷) ددان له ده‌مدا نه‌ماو [کاف] (۱) نیا؛ (۲) سالخورد؛ (۳) میانسال؛ (۴) کُند، مخالف تیز؛ (۵) نارسیده، کال؛ (۶) لب پر شده؛ (۷) بی‌دندان.  
**کال:** (۱) باپیر؛ (۲) پیره‌میرد؛ (۳) نه‌گه‌یشتو؛ (۴) ره‌نگی چاوی عابی نامال‌زرد؛ (۵) ره‌نگی چاوی ره‌شی نامال‌عابی؛ (۶) ره‌نگی چاوی زور ره‌شی گلینه زور چهرمگ؛ (۷) ره‌نگی ناچخ؛ (سوری کال)؛ (۸) قاهوویی ناچخ؛ (۹) نه‌مانی ره‌نگ؛ (۱۰) کار، چاندراو؛ (۱۱) بزنی گوی‌بازگ؛ (۱۲) نه‌کولوا؛ (۱۳) به‌ر به‌ران؛ (شه‌کی کال) (۱۴) خوری و مو، ده‌گهل کولکه ده‌گوتری؛ (کولکه‌و کال)؛ (۱۵) وشه‌یه که له جیانی

**کاف:** جه‌نگه‌ی فنق چین. که له سیه‌می ره‌ز به‌ره‌وه‌یه [کاف] موسم چیدن فندق.  
**کافار:** ناقار، ناوجه، مه‌لبنده [کاف] ناحیه، اقلیم.  
**کافر:** (۱) به‌رخ له‌دایک دابراو که شیر ناخو او پویش ده‌خوا؛ (۲) به‌رخه‌ساوا [کاف] (۱) بره از شیر بریده؛ (۲) بره تازه متولد شده.  
**کافری:** (۱) جورئ هه‌نار؛ (۲) به‌رخمی [کاف] (۱) نوعی انار؛ (۲) بره مادینه.  
**کافشکی:** هه‌ست کردن به هیشتا رونه‌داو [کاف] پیش‌بینی.  
**کافل:** ویران، خاپور، خانوی به‌سهر یه کا ته‌پاو [کاف] ویران.  
**کافلاش:** (۱) خانوی که بو ناش چیکراوه؛ (۲) بریتی له خانوی نه‌وی پچوکی فه‌قیرانه [کاف] (۱) ساختمان آسیاب؛ (۲) کنایه از کلبه محقر.  
**کافلان:** به‌رگی شمشیر و خه‌نجر [کاف] نیام.  
**کافیرک:** کارگ، قارج، قارجک، کوارگ [کاف] قارج.  
**کافیلک:** کافیرک [کاف] قارج.  
**کاک:** (۱) برای گهوره؛ (۲) وشه‌ی حورمته بو پیاوان؛ (۳) جورئ نانی شیرین؛ (۴) سه‌هول، سول [کاف] (۱) برادر بزرگتر؛ (۲) کلمه احترام برای مردان؛ (۳) نوعی نان شیرینی، کاک؛ (۴) یخ.  
**کاک‌بون:** به‌ستن له‌سهرمان، بو‌نه‌سه‌هول [کاف] یخ زدن.  
**کاکا:** (۱) مام، ئاپ، ئاپو؛ (۲) وشه‌ی بانگ کردنی براگهوره [کاف] (۱) عمو؛ (۲) کلمه خطاب به برادر بزرگتر.  
**کاکاو:** ده‌نکی به‌ری داریکه ده‌یه‌ارن و له‌ناوا ده‌یکولتین وه‌ک قاهه دیکونه‌وه [کاف] کاکانو.  
**کاکشان:** کاذزی عاسمان [کاف] کهکشان.  
**کاکشیر:** له‌نجه‌و لار [کاف] ناز و خرام.  
**کاکل:** گیاه که بو خوش وه‌ک ریحانه ده‌چی و گه‌لای باریکتره [کاف] ریحان کوهی.  
**کاکل:** ناوه‌روکی بادام و گویزو هه‌ر ده‌نکیک [کاف] مغز بادام و گردو و غیره.  
**کاکله:** کاکل [کاف] نگا؛ کاکل.  
**کاکله‌شیران:** جورئ بازی زاروکانه [کاف] نوعی بازی کودکان.  
**کاکله‌قوجه:** کاکلی گویز که به خری ده‌رجی، قه‌لا قوجه [کاف] مغز گردوی درسته.  
**کاکله‌موشان:** (۱) جال‌جالوکه، جولا‌ته‌نه؛ (۲) داوی جال‌جالوکه؛ (۳) بازیه‌کی زاروکانه [کاف] (۱) تارتنگ، عنکبوت؛ (۲) تار عنکبوت؛ (۳) نوعی بازی کودکان.  
**کاکلی:** گویز، گوز [کاف] گردو.  
**کاکنج:** گیاه که [کاف] گیاه کاکنج.  
**کاکو:** (۱) وشه‌ی دواندنی براگهوره؛ (۲) وشه‌ی حورمته بو پیاوان؛ (۳) برای دایک، خالو [کاف] (۱) کلمه خطاب به برادر بزرگ؛ (۲) کلمه احترام مردانه؛ (۳) دابی.  
**کاکوت:** که‌لله‌سهر، قه‌حف، قاف [کاف] جمجمه.  
**کاکوته‌ل:** کای پاشماوه‌ی چه‌ت کوتان [کاف] کاه حاصل از کوبیدن کوزر.  
**کاکوچ:** چه‌کوچ، چاکوچ [کاف] چکش.  
**کاکوچی:** شه‌له‌مین، ترخینه، کاکوچیل [کاف] آش شلغم و گندم.

تشت، هرامه، هین: (مهلاو کال، سوئی و کال) [۱] نیا؛ (۲) سالخورد؛ (۳) کال؛ (۴) چشم آبی مایل به زرد، زاغ؛ (۵) چشم سیاه مایل به آبی؛ (۶) چشم سیاه با تخم چشم خیلی سفید؛ (۷) رنگ روشن؛ (۸) رنگ قهوه‌ای روشن؛ (۹) باختر رنگ؛ (۱۰) کشت، کاشته‌شده؛ (۱۱) بزگوش خلنگ؛ (۱۲) ناپخته، خام؛ (۱۳) گوسفند سه‌بهار دیده؛ (۱۴) پشم و مو؛ (۱۵) چیز، شی، کلمه مهمل.

کالا: قوماش، مالی گه‌زی: (کالا به‌قصد بالا‌یه) [۱] قماش، پارچه. کالات: (۱) تالان، پویر، پوز، چه‌پاؤ؛ (۲) قوماشی توپ [۱] غارت؛ (۲) قماش توپ، پارچه توپ.

کالا قننگ: باسکلاؤ، کلاوبن [۱] بیخ ریواس.

کالا کوت: تیلای گه‌لاؤ جل کوتان [۱] کدینه.

کالان: (۱) کافلان؛ (۲) هوزکی کورده ژرده سستی ترکه؛ (۳) کانزای برنج؛ (۴) گیای به‌زیان که نه‌بی بزار بکری [۱] نیام؛ (۲) از طوایف کرد؛ (۳) آلیاز برنج؛ (۴) گیاه هرز.

کالان: قسه‌ی چاونه‌زیرانه گوتن، به‌نیره‌ی باس کردن: (به‌من هه‌نده کالی) [۱] حرف حسودانه زدن.

کالانه: (۱) جی چاؤ، قولکی چه؛ (۲) تنگایی نیوان هه‌ردوک سمت [۱] حدقه چشم؛ (۲) گودی میان هردو باسن.

کالانه: کالانه [۱] نگا: کالانه.

کالانی: چه‌قویه‌کی کالانی هه‌بی [۱] دشته.

کالیون: (۱) پیریون؛ (۲) کت‌بون، کله‌بون [۱] پیر شدن؛ (۲) لب پرشدن.

کالیون‌هوه: ره‌نگ‌چونی قوماش و...: (نم قوماشه کال‌ده‌بیته‌وه) [۱] رنگ باختر پارچه و فرش و...

کال‌همیران: شیوی ساوارو دوؤ [۱] آش بلغور و دوغ.

کالك: (۱) باوه‌گوره، باپیر؛ (۲) پیتاوی له چه‌رمی خاؤ؛ (۳) کال، نه‌گه‌یشتو [۱] نیا؛ (۲) چارق؛ (۳) کال، نارس.

کالك: پیتاوی له چه‌رمی خاؤ [۱] چارق.

کالكهن: (۱) میوه به‌کالی زناؤ؛ (۲) دومه‌لی سهر‌به‌چه‌قوه‌له‌دراؤ [۱] میوه کال چیده؛ (۲) دمل نارسیده تیغ زده.

کالکی: کله‌پور له باپیرانه‌وه [۱] میراث نیاکان.

کالمه: جورئ شمشیری شه‌ز [۱] نوعی شمشیر.

کالمه کال: زه‌مینی که بریکی داچیندراوه و بریکی به‌یار ماوه [۱] زمینی که قسمتی از آن دایر و قسمتی بایر است.

کالنی: زنده ژیان، زورهان بون [۱] پیر و فرسوده شدن.

کالو: (۱) باوک؛ (۲) وشه‌ی دواندنی پیری به‌زیر؛ (۳) سه‌رکومار [۱] پدر؛ (۲) کلمه خطاب به پیر محترم؛ (۳) لقب رهبر یا رئیس جمهور.

کالوان: کالانی تیخ [۱] نیام شمشیر و خنجر.

کالوخ: به‌رگی قورعان [۱] پوشش قرآن.

کالوخک: کالوخ [۱] پوشش قرآن.

کالوکرج: له‌گه‌یشتن زور دور: (ته‌واو کال و کرچه) [۱] بسیار کال و نرسیده.

کالوم: تمه‌ل، تمپ، ته‌وه‌زل [۱] تنبل.

کالومه: شمشیری خراب و بی‌قیمت، که‌چه‌شیر [۱] شمشیر نام‌غوب.

کالومه کال: کالمه کال [۱] نگا: کالمه کال.

کاله: (۱) نه‌سپی زه‌ش؛ (۲) تمه‌ن نه‌پیر و نه‌جوان؛ (۳) کلاش؛ (۴) پیتاوی له چه‌رمی خاؤ [۱] اسب ساه؛ (۲) مانسال؛ (۳) گوه؛ (۴) چارق.

کاله: (۱) کالك، پیتاوی له چه‌رمی خاؤ؛ (۲) کاره‌ی مه‌زو به‌رخ [۱] چارق؛ (۲) صدای بلند میش و بره، بع.

کاله‌برویش: (۱) ساوار له‌گه‌نمی نه‌کولاؤ؛ (۲) برتی له‌ته‌زه‌ی ورد [۱] بلغور گندم ناپخته؛ (۲) کنایه از تگرگ ریز.

کاله‌بین: بیوانه‌یه‌که بو به‌فری باربو: (کاله‌بینیک به‌فر باربو) [۱] میقاسی برای مقدار برف بر زمین نشسته.

کاله‌بی: بارینی به‌فر ته‌وه‌نده‌ی پیلاده‌پوشی: (کاله‌بی‌یک به‌فر باربو) [۱] بارش برف به‌قطر یک چارق.

کاله‌بیچ: په‌زوو پالی ناو کاله [۱] پارچه‌ای که زیر چارق بر پای می‌بیچند.

کاله‌ت: تالان، کالات، پوز، چه‌پاؤ [۱] غارت، تاراج.

کاله‌درانه: حقه‌ی به‌زیدازویشتن بو کاری که‌سی [۱] پایمزد، حق‌القدم.

کاله‌ده‌ند: که‌رسته‌ی خاوی ده‌کارته‌کراؤ [۱] ماده اولیه.

کاله‌ر: کالا، مالی بازرگانی [۱] کالا.

کاله‌شیف: شیوه‌ردی بیش باران بارین [۱] شخم باران نزده.

کاله‌ک: هاوعاشیره‌ت، هاوتیره [۱] هم‌تیره، از یک طایفه.

کاله‌ک: (۱) قه‌ریون گندوره؛ (۲) خرجه، قه‌ره‌خرجه؛ (۳) کاله‌ی چه‌رم؛ (۴) کلاش [۱] خربزه؛ (۲) خربزه نارس؛ (۳) چارق؛ (۴) گیوه.

کاله کال: کاره‌ی زوری مه‌زو به‌رخ [۱] صدای درهم میش و بره.

کاله‌کوت: میوزی کوتراو بو شه‌ر به‌ت [۱] کشمش کوبیده برای شربت.

کاله‌که: خالیگه، برک، که‌له‌که [۱] تهیگاه.

کاله‌که‌مارانه: (۱) گیاه که به‌ریکی خره‌که‌ی له‌بیچی شه‌مامه‌ی زور بچوک ده‌گری بونیک‌ی زور ناخوشی هه‌یه‌وه زور تاله بو‌ده‌رمان ده‌شی؛ (۲) زیزه‌له [۱] هندوانه ابوجهل؛ (۲) تاجر یزی.

کاله‌گ: (۱) دریشوکه‌ی مار؛ (۲) جزوی دوشک و موزو [۱] زبانک مار؛ (۲) نیش.

کاله‌مستانه: پشکیلان [۱] نوعی بازی در شب‌نشینی.

کاله‌مستی: کاله‌مستانه [۱] نگا: کاله‌مستانه.

کاله‌مستیینه: کاله‌مستانه [۱] نگا: کاله‌مستانه.

کاله‌مشتی: کاله‌مستانه [۱] نگا: کاله‌مستانه.

کاله‌میز: پیاوی زور پیر [۱] پیرمرد که‌نسال.

کاله‌وبون: کالیونه‌وه [۱] رنگ باختر پارچه.

کاله‌ویتتاو: پالاؤ زه‌نگالی سه‌فه‌ر: (کاله‌ویتتاوی هه‌لیچاوه) [۱] باروبنه سفر.

کاله‌نی: کافلان، کالان [۱] نگا: کالان.

کاله‌هیش: شیوی به‌که‌م [۱] شخم اول.

تشت، هرامه، هین: (مهلاو کال، سوئی و کال) [۱] نیا؛ (۲) سالخورد؛ (۳) کال؛ (۴) چشم آبی مایل به زرد، زاغ؛ (۵) چشم سیاه مایل به آبی؛ (۶) چشم سیاه با تخم چشم خیلی سفید؛ (۷) رنگ روشن؛ (۸) رنگ قهوه‌ای روشن؛ (۹) باختر رنگ؛ (۱۰) کشت، کاشته‌شده؛ (۱۱) بزگوش خلنگ؛ (۱۲) ناپخته، خام؛ (۱۳) گوسفند سه‌بهار دیده؛ (۱۴) پشم و مو؛ (۱۵) چیز، شی، کلمه مهمل.

کالا: قوماش، مالی گه‌زی: (کالا به‌قصد بالا‌یه) [۱] قماش، پارچه. کالات: (۱) تالان، پویر، پوز، چه‌پاؤ؛ (۲) قوماشی توپ [۱] غارت؛ (۲) قماش توپ، پارچه توپ.

کالا قننگ: باسکلاؤ، کلاوبن [۱] بیخ ریواس.

کالا کوت: تیلای گه‌لاؤ جل کوتان [۱] کدینه.

کالان: (۱) کافلان؛ (۲) هوزکی کورده ژرده سستی ترکه؛ (۳) کانزای برنج؛ (۴) گیای به‌زیان که نه‌بی بزار بکری [۱] نیام؛ (۲) از طوایف کرد؛ (۳) آلیاز برنج؛ (۴) گیاه هرز.

کالان: قسه‌ی چاونه‌زیرانه گوتن، به‌نیره‌ی باس کردن: (به‌من هه‌نده کالی) [۱] حرف حسودانه زدن.

کالانه: (۱) جی چاؤ، قولکی چه؛ (۲) تنگایی نیوان هه‌ردوک سمت [۱] حدقه چشم؛ (۲) گودی میان هردو باسن.

کالانه: کالانه [۱] نگا: کالانه.

کالانی: چه‌قویه‌کی کالانی هه‌بی [۱] دشته.

کالیون: (۱) پیریون؛ (۲) کت‌بون، کله‌بون [۱] پیر شدن؛ (۲) لب پرشدن.

کالیون‌هوه: ره‌نگ‌چونی قوماش و...: (نم قوماشه کال‌ده‌بیته‌وه) [۱] رنگ باختر پارچه و فرش و...

کال‌همیران: شیوی ساوارو دوؤ [۱] آش بلغور و دوغ.

کالك: (۱) باوه‌گوره، باپیر؛ (۲) پیتاوی له چه‌رمی خاؤ؛ (۳) کال، نه‌گه‌یشتو [۱] نیا؛ (۲) چارق؛ (۳) کال، نارس.

کالك: پیتاوی له چه‌رمی خاؤ [۱] چارق.

کالكهن: (۱) میوه به‌کالی زناؤ؛ (۲) دومه‌لی سهر‌به‌چه‌قوه‌له‌دراؤ [۱] میوه کال چیده؛ (۲) دمل نارسیده تیغ زده.

کالکی: کله‌پور له باپیرانه‌وه [۱] میراث نیاکان.

کالمه: جورئ شمشیری شه‌ز [۱] نوعی شمشیر.

کالمه کال: زه‌مینی که بریکی داچیندراوه و بریکی به‌یار ماوه [۱] زمینی که قسمتی از آن دایر و قسمتی بایر است.

کالنی: زنده ژیان، زورهان بون [۱] پیر و فرسوده شدن.

کالو: (۱) باوک؛ (۲) وشه‌ی دواندنی پیری به‌زیر؛ (۳) سه‌رکومار [۱] پدر؛ (۲) کلمه خطاب به پیر محترم؛ (۳) لقب رهبر یا رئیس جمهور.

کالوان: کالانی تیخ [۱] نیام شمشیر و خنجر.

کالوخ: به‌رگی قورعان [۱] پوشش قرآن.

کالوخک: کالوخ [۱] پوشش قرآن.

کالوکرج: له‌گه‌یشتن زور دور: (ته‌واو کال و کرچه) [۱] بسیار کال و نرسیده.

از گرفتن سرچشمه در جوی می‌ماند.  
**کامانه:** کام له نه‌شته‌کان؟ کیهانه؟ کدماها؟  
**کامباخ:** (۱) غه‌ددار، په‌یمان‌شکین؛ (۲) ده‌سبز و دروزن؛ (۳) کاول [ک] (۱) غ‌دار، عهدشکن؛ (۲) ناروزن؛ (۳) ویران.  
**کامباخ کرن:** له‌به‌ین بردن، ویران کردن [ک] نابود کردن.  
**کامباخی:** (۱) غه‌ددار، په‌یمان‌شکینی؛ (۲) بد‌به‌ختی، نه‌گه‌ت [ک] (۱) په‌یمان شکستن؛ (۲) بد‌به‌ختی.  
**کام‌چی:** (۱) کام‌شوین؟، کونیه؟؛ (۲) کیهه، کامیان [ک] (۱) کجا؟؛ (۲) کدماين؟  
**کام‌جین:** کامیان؟، کیهه؟ [ک] کدماين؟  
**کام‌دهر:** کامه؟، کیهه؟ [ک] کدما؟  
**کام‌دهری:** کام‌دهر؟ [ک] کدما؟  
**کامر:** قامیش، چیتک، چیت، زهل [ک] نی.  
**کامران:** (۱) به‌ناوات‌گه‌بشتو؛ (۲) ناوه بو پیاوان [ک] (۱) کامران، کامروا؛ (۲) نام مردانه.  
**کامره‌وا:** کامران [ک] کامران، کامروا.  
**کامژ:** کیهه‌له؟، کیژان‌له؟ [ک] کدما از؟  
**کام‌سوئی:** به‌ناوات نه‌گه‌یشتن، ناهومیدبون [ک] نومید شدن.  
**کامک:** (۱) کی؟؛ (۲) کام‌شت؟ [ک] (۱) چه کسی؟؛ (۲) چه چیزی؟  
**کام‌کردن:** (۱) توشی نه‌خوشی کام‌هاتنی یه‌کسم؛ (۲) توپه‌رین، نه‌وس‌تکان، نه‌ستوربون له‌به‌ر دیتن و نه‌خوردنی شت [ک] (۱) به بیماری «کام» دچار شدن ستور؛ (۲) بیماری بوگرفتن که از دیدن و شنیدن بوی خوراک عارض می‌شود.  
**کام‌که‌س:** کیهه‌مرو؟، کی؟ [ک] چه کسی؟  
**کام‌که‌سو:** کام‌که‌س؟ [ک] چه کسی؟  
**کامل:** (۱) پیگه‌بشتوی ده‌خل؛ (۲) بنیاده‌می پیگه‌بشتوی تیگه‌بشتو؛ (۳) بنیاده‌می نیونجی‌تمه‌ن له‌ده‌وری چل و به‌نجاساله [ک] (۱) غله رسیده؛ (۲) آدم رسا، دانا و کامل؛ (۳) آدم میانسال.  
**کامن:** کیهن؟ [ک] کدما‌ند؟  
**کامو:** کی؟، کیهه؟ [ک] چه کسی؟  
**کامو‌خ:** تری گوش، که‌سی که هه‌نگور ده‌گوشی [ک] کسی که آب انگور می‌گیرد.  
**کامو‌خ:** کامو‌خ [ک] نگا: کامو‌خ.  
**کاموره‌وا:** کامره‌وا [ک] کامروا.  
**کاموس:** موته‌که، شهوه [ک] کابوس.  
**کامو‌ک:** دوشاوساز، دمس‌چیکه‌ر [ک] شیره انگورساز، شیره‌چی.  
**کاموسه‌ک:** گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ک] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
**کامویی:** نه‌خوشی ده‌می یه‌کسم [ک] بیماری دهن ستور.  
**کامه:** وشه‌ی پرسیار، کام؟، کیهه؟ [ک] کدما؟، کدماين؟  
**کامه‌تا:** کام له‌مانه؟، وشه‌ی پرسیار [ک] کدما؟  
**کامه‌تان:** کیژان ژوه؟، کی له‌نیوه؟ [ک] کدما از شما؟

**کاله‌ی:** (۱) زورهانی؛ (۲) کالی، نه‌گه‌بشتوی؛ (۳) بی‌ددا [ک] (۱) پیری و کهنسالی؛ (۲) خامی؛ (۳) بی‌دندان.  
**کالی:** تمه‌ن‌زوری [ک] پیری و کهنسالی.  
**کالی:** (۱) نه‌گه‌بشتویی؛ (۲) خاوی؛ (۳) شیوی کرد، جوئی لی‌دا؛ (۴) به‌قه‌و‌قاوی کرد [ک] (۱) نارس میوه؛ (۲) خامی؛ (۳) شخم زد؛ (۴) غریب.  
**کالی:** (۱) چاوکال؛ (۲) ناوی ژنانه؛ (۳) سبی پیست [ک] (۱) چشم «کال»؛ (۲) نام ژنانه؛ (۳) سفیدبوست.  
**کالیا:** (۱) جوئی لی‌کرا، کیلندرا؛ (۲) به‌تیره‌یی باسی کرد؛ (۳) به‌توره‌یی قاوی کرد [ک] (۱) شخم‌زده شد؛ (۲) حسودانه گفت؛ (۳) نهیب زد.  
**کالیان:** تروزی زل و ترش که‌بو توّم هه‌لگیراوه [ک] خیار چمبر پیر که برای تخم‌گیری نگهداری می‌شود.  
**کالیان:** (۱) ده‌نگ‌ه‌لینان به‌توره‌یی؛ (۲) تیره‌یی بردن؛ (۳) جوت له‌زوی‌دان [ک] (۱) غریب؛ (۲) رشک بردن؛ (۳) شخم زدن.  
**کالیت:** (۱) ره‌بت، بوسه، سبیه؛ (۲) فوخته [ک] (۱) کمین شکارچی؛ (۲) کلبه محقر.  
**کالیت‌زاوا:** گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ک] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کالیتگا:** کالیت، ره‌بت [ک] کمین شکارچی.  
**کالیتی:** پیری، پیره‌تی [ک] پیری.  
**کالیسکه:** عاره‌بان‌هی سواری سردا بو‌شراو که دو‌ن‌سپ ده‌یکیشن [ک] درشکه، کالسکه.  
**کالیماست:** خهرمان لوغه [ک] نگا: خهرمان لوغه.  
**کالیمستی:** کاله‌مستی، که‌له‌مستی، پشکیلان [ک] پشک انداختن.  
**کالینی:** زور به‌عومری، زورهانی [ک] کهنسالی.  
**کالین:** گریانی بده‌نگی به‌رز، زورزور گریان [ک] گریه و مویه کردن، زارزار گریستن.  
**کالین:** (۱) شیو برینی زمین؛ (۲) تیره‌یی بردن [ک] (۱) شخم زدن؛ (۲) رشک بردن.  
**کام:** (۱) تاوات، ناره‌زو؛ (۲) نه‌خوشی بلوقاوی ده‌می یه‌کسم که جه‌مه‌نالیکی به‌سدر ده‌چی؛ (۳) وشه‌ی پرسیار بو‌زون بو‌نوه‌وی شتی له ناو شتاند، کیژان، کیهه؛ (۴) نال بو‌نوه‌وی ددان [ک] (۱) امل، آرزو؛ (۲) نوعی بیماری دهان ستور؛ (۳) کدما؟؛ (۴) کندشدن دندان.  
**کام‌ناژنین:** چاره‌کردنی کامی یه‌کسم به‌شوژن ناژن‌کردنی زاری [ک] معالجه «کام» ستور با جوالدوز.  
**کاما:** داری خواره‌وه‌بو‌ی جه‌غزی وه‌ک که‌له‌بیژنگ‌وده‌ف... [ک] چوب دایره‌ای دف و غربال ...  
**کاماخ:** (۱) سمتی یه‌کسم؛ (۲) کاماش؛ (۳) توتنی به‌شینی زناو [ک] (۱) کفل ستور؛ (۲) نگا: کاماش؛ (۳) توتون سبز چیده شده.  
**کامان:** کاما [ک] نگا: کاما.  
**کاماش:** (۱) ساقه‌ته‌ی وردی ماش؛ (۲) برتی له‌توتنی که به‌ر له‌زهر‌دبون وشکه‌وه‌کراپی [ک] (۱) کاه ماش؛ (۲) کنایه از توتون نارس خشک شده.  
**کاما‌ف:** پاشاوی که دواي سهرچاوه‌گرتن به‌جودا دی [ک] پسابی که پس



کامه‌تانی: کام؟، کیژان؟، کیهه؟ □ کدام؟

کامه‌ته: کامه‌تانی؟ □ کدام؟

کامه‌ران: کامران □ کامروا.

کامه‌زان: کامران □ کامروا.

کامه‌سه: کامه؟، کیهه؟ □ کدام است؟

کامه‌م: ناوی دئی‌یه که له موکوریان □ نام دهی است.

کامهن: کیهن؟، کامن؟ □ کدامند؟

کامه‌یه: کامه‌سه؟، کیهه؟ □ کدام است؟

کامی: کیهه له‌وان؟ □ کدام یکی؟

کامیاران: ناوی شاریکه له کوردستان □ نام شهری است.

کامیان: کام له‌وان؟ □ کدام یکی؟، کدماشان؟

کامیرا: دۆربینی وینه‌گرتن □ دوربین عکاسی.

کامیران: کامران □ کامران.

کامیل: (۱) بی که ماسی؛ (۲) ناوه بو پیاوان □ کامل؛ (۳) نام مردانه.

کان: (۱) کاراک، کاره؛ (۲) داری کۆلدراو به قه‌له‌می ناسن؛ (۳) پنجه‌گیا؛

(۴) له کام جیگن؟؛ (۵) وشه‌یه که له جگین دا؛ (۶) کۆن □ معدن؛

(۲) چوب کنده‌کاری شده؛ (۳) بوته؛ (۴) کجایند؟؛ (۵) اصطلاحی در

قالب‌بازی؛ (۶) کهنه، قدیمی.

کاناو: چه‌م یان سهرچاوه ناویک کاتزای لی دهرده‌خن □ آبی که مواد

معدنی داشته باشد.

کانتور: دۆلابی جلکان □ کمد.

کانج: ناکارجه‌وت، ره‌وست ناحه‌ز □ بدعمل.

کانجا: (۱) کام‌شوین؟، کوینده‌ری؟ (۲) له کوی؟ □ (۱) کجا؟؛ (۲) از کجا؟

کانجی: کام؟، کیژان؟، کیهه؟ □ کدام؟

کانجین: کامه‌یان؟ کیهه‌یان؟ □ کدماشان؟

کاندو: ده‌فری گه‌وره‌ی له‌قورچیکراو بو دانه‌وئله‌و نارد، که ندو □ کندوی

آرد و غله، انبار گلی آذوقه.

کانزا: هرچی له کاراک په‌یدا ده‌بی □ معدنی.

کانکن: که‌سی که له دانه‌وه‌ی کاراک خه‌ریکه □ معدنچی.

کانگا: کان، کاراک، کاره □ معدن.

کانگۆک: خه‌لول □ شتالنگ گوساله.

کانگه: کانگا، کان، کاراک، کاره، جان □ معدن.

کانووک: (۱) کانگای پچووک؛ (۲) ساقه‌ته‌ی وشکی نوک □ (۱) معدن

کوچک؛ (۲) ساقه خشک نخود.

کانون: (۱) ناوی دو مانگی رومی؛ (۲) بالداریکه له دماوان ده‌زی □ (۱)

نام دو ماه از ماههای رومی؛ (۲) پرنده‌ای است آبی.

کانوئی: په‌زنده‌یه‌کی بوری ماسی خوره □ مرغی ماهیخوار است.

کانه: (۱) سنعاتی دارکۆلین؛ (۲) نام‌رازی دارکۆلین □ (۱) کنده‌کاری

چوب؛ (۲) شفره کنده‌کاری.

کانه‌زوانه: کۆلدرای جیگه‌ی شو‌شه‌په‌نجه‌ره □ کنده‌جای شیشه

پنجره.

کانه‌شکاو: نام‌رازیکی دارکۆلینه □ ایزاری در کنده‌کاری.

کانه‌نیا: شه‌تل چه‌قاندن □ نشازدن.

کانی: (۱) چه‌شمه، سهرچاوه، خانی، چاوه‌ی ناو؛ (۲) کانی؛ (۳) وشه‌ی

سهره‌تای ناوی گه‌لیک له گونده‌کانی کوردستان: (کانی باغ، کانی

بداغ، کانی‌به‌ن، کانی‌خوارو، کانی‌زه‌ش، کانی‌زه‌رد، کانی‌سانان،

کانی‌سیران، کانی‌مشکان، کانی‌مه‌لا، کانی‌ناز؛ (۴) نوکه، ئیستا؛

(۵) توانی، له‌ده‌ستی هات؛ (۶) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی

کرد □ (۱) سرچشمه؛ (۲) نگا؛ کانی؛ (۳) کلمه آغاز نام بسیاری از

روستا‌های کوردستان؛ (۴) اکنون؛ (۵) توانست؛ (۶) نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانی: (۱) کیهه‌یه؟، کیژانه؟؛ (۲) له کوی‌یه؟ □ (۱) کدام است؟؛ (۲) کجا

است؟

کانی‌ناسگان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی

در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانیا‌ئومه‌رکا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی

در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانیا‌باسکا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی

در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانیا‌به‌ستی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی

در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانیا‌پینگ: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی

در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانیا‌تا: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد □ از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

کانیا‌تویا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانیا‌سیمیر: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانیا‌سیقی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی

در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانیا‌گولی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانیا‌مالا: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد □ از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

کانیا‌نیروه‌کی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام

روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانیاوا: (۱) ناوی که له کانی دیته‌ده؛ (۲) زه‌وینی که به ناوی کانی ناو

ده‌دری؛ (۳) گیایه‌ک که ناوی کانی بخواته‌وه: (لوکه‌ی کانیاوا) □ (۱)

آب چشمه؛ (۲) زمینی که با آب چشمه آبیاری شود؛ (۳) گیاهی که با

آب چشمه سیراب شود.

کانی‌بلاف: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کانی‌بناف: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی در



کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی شیخ:** لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ ] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
**کانی شیخان:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی شینه:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی عاره بان:** گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
**کانی قرژاله:** لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ ] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
**کانیکاباسکا:** گوندیک له کوردستان که به عسی به بومهای شیمیایی خدلیکان کوشتوه پاشان کاویان کرده [ ] روستایی در کردستان که مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.  
**کانیکاهاجر:** لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ ] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
**کانی کرمانج:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی کوت:** گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
**کانی کوز:** گویره کانی، کانیک که پاش بهار وشک ده بی [ ] چشمه‌ای که پس از بهار بخشکد.  
**کانی کورک:** گویره کانی، کانی کور [ ] نگا: کانی کوز.  
**کانی کوزه له:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی گویره:** گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
**کانی که رویشکان:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی که ند:** لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ ] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
**کانی کهو:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی که وشه میران:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی کهوه:** چوار گوند له کوردستان بهوانوه به عسی ویرانی کردن [ ] نام چهار روستا در کردستان که بعثیها ویران کردند.  
**کانی گردهل:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی گرمه:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

**کانی گول:** گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
**کانی گوومه:** لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ ] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
**کانی گوینز:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی گهوههر:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی گیزکی:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانیلان:** دولی پرله کانی [ ] دره پر از چشمه.  
**کانیلکه:** سهرچاوه‌ی چووک [ ] چشمه کوچک.  
**کانیله:** کانیلکه [ ] چشمه کوچک.  
**کانی مازو:** گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
**کانی مازی:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی ماسی:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی مانگا:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی مرواری:** لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ ] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
**کانی موچکی:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی مهروان:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی مهزنی:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی میران:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانین:** تواین، له تواندبوون [ ] توانستن.  
**کانی ورمی:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی وشتز:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کانی وهتمان:** گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
**کانی وهیسسه:** لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ ] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
**کانی ویسکه:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کاول: (۱) کافل، ویران؛ (۳) چرار دیواری سهرنه گیراوا [۱] ویرانه؛ (۲) چهار دیواری سر نهوشیده.  
 کاولاش: کافلاش [۱] نگا: کافلاش.  
 کاولان: (۱) کافلان، بهرگی خه نجهرو شه مشیر؛ (۲) چهنس نوّدهی سهرنه گیراوا [۱] نیام؛ (۲) خانه های سر نهوشیده.  
 کاولان: ناوی دو گونده له موکوربان [۱] نام دورستا در کردستان.  
 کاولبون: خاپوربون [۱] ویران شدن.  
 کاول کردن: خاپور کردن [۱] ویران کردن.  
 کاوله باس: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 کاولی: خیلاییکوی کچه ری گه زیده ن [۱] کولی.  
 کاولی: کاولی [۱] کولی.  
 کاوه: (۱) سوّانه وهی پیست؛ (۲) ناوی کوردیکی شورشگیری که ونا؛ (۳) ناوه بو پیاوان [۱] سوزش پوست؛ (۲) کاوه آهنگر؛ (۳) نام مردانه.  
 کاوه خو: (۱) پشو له سه رخویی، حه وسه له؛ (۲) له سه رخو، پشودرئز [۱] شکیبایی؛ (۲) شکیبا.  
 کاوه کاو: (۱) برژانه وهی پیست، سوّزانه وه: (پیستم هر کاوه کاوه تی)؛ (۲) گریان و کالین [۱] سوزش زیاد پوست؛ (۲) گریه و زاری.  
 کاویان: (۱) سوّزانه وهی پیست؛ (۲) گریان به ده نگی نرم؛ (۳) نازناوی نالای کاوه: (به رجه مویسی که چی توّ نهی جوان / تاجی که یان و عه لمی کاویان) «حاجی قادر» [۱] سوزش پوست؛ (۲) مویه، گریه با صدای آهسته؛ (۳) درفش کاویانی.  
 کاویانه وه: سوّزانه وه [۱] احساس سوزش در پوست.  
 کاویج: قاویج، قاویش [۱] نشخوار.  
 کاویز: درکی که حوشتر حهزی لی ده کا، حوشتر خوره [۱] شتر خار.  
 کاویز: کاویج، قاویج [۱] نشخوار.  
 کاویژ کردن: (۱) جاوینه وهی په لخور؛ (۲) بریتی له زور پاته کردنه وهی قسه [۱] نشخوار کردن؛ (۲) کنایه از تکرار بیش از حد سخن.  
 کاویژ که ره: (۱) حه یوانی که کاویژ ده کا، ده ولت و مالی دوسم؛ (۲) که سی زور قسه ی بی تام ده کا [۱] نشخوارکننده؛ (۲) ژاژخا.  
 کاوین: پاره ی ماریه یی [۱] کابین، مهریه.  
 کاوه: سه وزیه که گه لاپان. به کالی و کولای ده یخون [۱] کاوه.  
 کاهور: قام، قه ممه، تیخیکی دم پانه له نیوان خه نجهرو شیردایه [۱] قه.  
 کاهه رزانی: جوړی هه نجیر [۱] نوعی انجیر.  
 کاهی: جوړی نانی زور تنک به ناردرزون و سهرتویی شیر دروس ده کری [۱] نوعی نان که با آرد و روغن و سرشیر سازند.  
 کاهیل: تمه ل، تمه زه ل [۱] سست، تنبل.  
 کای: (۱) کام؟، کپه؟؛ (۲) هه لپه رکی؛ (۳) گالته، حه نه ک؛ (۴) وازی منلان، کایه [۱] کدام؟؛ (۲) رقص؛ (۳) مزاح؛ (۴) بازی کودکانه.  
 کای کون: بریتی له باسی زا بردوی له ده س چوگ: (کای کون به باده کا) [۱] کنایه از موضوع گذشته و از دست رفته.  
 کای که ردوخ: (۱) داوه ت گیر، که سی زورباش ده ره قسه ی؛ (۲)

کانبه قوره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کانی هومره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کانی هه مزه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کانی هه نار: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کانی هه ناو: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 کانی هه نجیر: دوگوندی کوردستان به م ناوه به عسی کاولی کرد [۱] دو روستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.  
 کانی هه نجیر گولان: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 کانی هه نجیره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کانی هه نگوین: له و گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 کاو: (۱) شکیز؛ (۲) شاخی بهرد، چپای بهردین؛ (۳) ناوات، کام؛ (۴) چپا؛ (۵) سوّانه وهی پیست؛ (۶) نه خوشی کام؛ (۷) ترخدار، هیژا؛ (۸) به فیز، له خو بایی؛ (۹) جگ، قاپ [۱] شکاف صخره؛ (۲) کوه سنگی؛ (۳) کام، مراد، آرزو؛ (۴) کوه؛ (۵) سوزش پوست؛ (۶) بیماری دهان ستور؛ (۷) ارزشمند؛ (۸) خودپسند؛ (۹) قاپ شتالنگ.  
 کاواتر: کابوک [۱] کبوتر.  
 کاکاوان: (۱) شاخان، چپایانی بهردین؛ (۲) چپایان؛ (۳) بستو، شانه شاخ [۱] (۱) کوههای سنگی؛ (۲) کوهساران؛ (۳) ستیخ کوه.  
 کاوانه وه: سوّانه وهی پیست [۱] سوزش پوست.  
 کاوانی: هوزیکه له کوردستان [۱] عنبریه ای است در کردستان.  
 کاوانیان: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 کاودان: (۱) خو یانی گیره کراوی به با نه کراو؛ (۲) بریتی له بیت و بهر که ت [۱] خرمن باد نداده؛ (۲) کنایه از برکت.  
 کاودز: چکی جگ، قایی که دیوی قولی روبه بان بی [۱] حالت بر پشت افتاده شتالنگ.  
 کاوژ: کافر [۱] نقلی، بره از شیر بریده.  
 کاروان: کاروان [۱] قافله.  
 کاوس: شه وه، موّته که [۱] کابوس.  
 کاوش: پیچه وانه ی سرشتی، نه گونجاو ده گه ل دام وده ستوردا [۱] غیر طبیعی.  
 کاوشک: زگ پر بهر له کاتی خو ی، بیژوک [۱] حامله قبل از اوان.  
 کاوشکی: زگ پر بونی بهر له کاتی خو ی [۱] حاملگی زودرس.  
 کاوک: جومگه ی ده ست و پا [۱] میج دست و پا.



حده کچی، قسه سهیر: (۳) عوین بازن (۱) رقااص: (۲) بذله گو: (۳) مُتَقَلَب، مَنکَار.

کایل: کافل، خاپور (۱) ویران.

کایلان: کالان، کافلان (۱) نیام.

کایلووش: شیوی که شکی تراو که نانی تی ده کوشن (۱) کالجوش.

کاین: کامه؟ کیه یان؟ (۱) کد امین؟

کاینات: هدرچی خوا دروستی کردوه (۱) کائنات.

کایه: (۱) بازی: (۲) حله لی بازی کردن: (۳) تده له میران (۱) بازی: (۲)

یک دور بازی، گیم: (۳) نوعی کرم.

کایه کلی: بو که له ی زاروکان، له یستوک (۱) اسباب بازی.

کایه گا: تدهختایی جینگه ی بازی کردن (۱) میدان بازی.

کایهل: کاهیل (۱) تنبل.

کایدن: کادین (۱) کاهدان.

کایی: (۱) قاهه زوی بو که له کا دروس کراوه: (۲) کاویز (۱) کاغذ

کاهی: (۲) نشخوار.

کایین: قاویش کردن، کاویز کردن (۱) نشخوار کردن.

کبار: (۱) به حورممت، به ریز: (۲) به فیز، بادی ههوا (۱) محترم: (۲)

خود پسند.

کبریت: شخاته، شه مچه، شقارته (۱) کبریت.

کپ: (۱) توند پیکه وه نان که درزی تیدا نمین: (۲) گوی که نه بیستی:

(گویم کپ و که ره): (۳) نو قره گرتو، داسه کتاو: (نمرو زاروله که ت

کپه): (۴) بی ده نگ: (کپ به نه گینا کپت نه کم): (۵) له ره به تا ماته

کردن (۱) کپ: (۲) کری گوش: (۳) آرام: (۴) خاموش: (۵) در کمین

کز کردن.

کپ بو: (۱) داخراو به سهر به کا: (۲) ماته هه لگرتو: (۳) داخرا: (۴) نارام بو

(۱) کپ شده: (۲) کز کرده در کمین: (۳) کپ شد: (۴) آرام شد.

کپ بو: (۱) که زبونی گوی: (۲) بیده نگ بو: (۳) داسه کتان (۱)

کرشدن گوش: (۲) بی صدا شدن: (۳) آرام گرفتن.

کپه نه: (۱) بیده نگ: (۲) نارام: (۳) فرمان به بیده نگ و نارامی (۱)

بی صدا: (۲) آرام: (۳) فرمان به خاموش شدن و آرامش.

کپی: چاوه گی کپ (۱) مصدر «کپ».

کت: (۱) قیت، زوب: (۲) ته نیا: (۳) لهت: (۴) پشیله (۱) برجسته: (۲)

تنها: (۳) پاره: (۴) گر به.

کتارو: شیوه، شین (۱) شیون.

کتاف: کتیپ، کتیو، پرتوک، پراو (۱) کتاب.

کتان: لیدان، کوتان (۱) کو بیدن.

کتاو: (۱) کوتراو: (۲) پراو (۱) کو بیده: (۲) کتاب.

کت بکت: یک به یک (۱) تک تک.

کت به چه: به چکه پشیله (۱) بچه گر به.

کت به ها: نرخی تاک، نه به تیکرای (۱) بهای واحد.

کتته: (۱) خته، وشه ی دهر کردنی پشی: (۲) وشه یه که وهختی زارو نه فنی

دهس له پشته نه دن و نه یلین: (کتته کتته به شی خوته): (۳)

هه دوابه نی پس پس، لهت و به تی ده زو (۱) اصطلاحی برای راندن  
گر به: (۲) کلمه ای است که در جواب سرفه بچه گویند: (۳) تکه های  
نخ.

کتز: بنی گیای لیلک که قه له می قامیشی لی چی دکن (۱) ریش نه قلم.

کترم: به گشتی، به تیکرای (۱) روی هم، همه با هم.

کترمی: کترم، هه مو ویکرا (۱) همه با هم.

کتزه: که تیره، شیله ی گوینه زه رده (۱) کتیرا.

کتزی: ده فری سه ربوش و کلک و لوله دار بو ناوتیدا کولاندن (۱) کتری.

کتک: پسیک، پشیله، ختک (۱) گر به.

کتکاگوزا: کونده به بو (۱) بوف کور.

کتکال: خو به ناز کهر، به نازونوز (۱) ملوس.

کتکه: ده نگ دانی پشیله، کتته (۱) کلمه ای برای راندن گر به.

کتکه کیفیله: پشیله کوی (۱) گر به وحشی.

کتکه نه فتینه: مایه فتنه، نازاوه چی (۱) مفتن.

کتکی: گه نیو، بو با (۱) گندیده، فاسد.

کتکم: مرویه که خوی له میری ناونوس نه کردوه، بی بیناس (۱) انسان

بی شناسنامه.

کتکو: چلون؟، چون؟ (۱) چطور؟.

کتکوپر: له پر، له نکاو (۱) بکهو، ناگهان.

کتکوت: (۱) کولوی نان که له ته ندور ده که وی: (۲) نانی کون و برشاوی

(۱) فرز دق: (۲) نان کپک زده.

کتکویز: (۱) که مبین، چاویروش: (۲) کویزانه (۱) چشم کم سو: (۲)

کورمانند، کورانه.

کتکومت: حه یینن، ههر وه (۱) عینا.

کتکوت: ورتکه نان بو تیگوشین (۱) ریزه نان ترید.

کت وه چه: کت به چه (۱) بچه گر به.

کتوی: چونیه تی، چلونا به تی (۱) کیفیت.

کتته: (۱) کتته: (۲) پشیله (۱) نگا: کتته: (۲) گر به.

کتته گور: کتکویر (۱) نگا: کتکویر.

کتی: بانگ له زن کردن به خوشه ویستی، کچی (۱) مهر بانانه خطاب

کردن به زن.

کتیب: کتاو قتاو (۱) کتاب.

کتیبوک: به زوای بوچک، بهرتو کئی گچکه (۱) کتابچه.

کتیو: کتیپ، قتاو (۱) کتاب.

کجیر: تیلا ی نه ستور، کوته ک (۱) چماق.

کج: (۱) دوت، دویت، قز، قیز: (۲) ده گه ل میرد نه خه وتو (۱) دختر: (۲)

باکره.

کچانه: شیوای کچان (۱) دخترانه.

کچانی: لای که ناکاری ژنانه بی (۱) پسری که رفتارش دخترانه باشد.

کچچی: خوشکی باوک، پلک (۱) عمه.

کچک: (۱) بو یچک، چکوله: (۲) قیزی چکوله (۱) کوچک: (۲) دخترک.

کچکج: ده نگدانی ره شه ولاخ، وه حا، توحه (۱) لفظ صدازدن گاو و

گوساله.

کچکه: چکوٰله [ک] کوچک.

کچوٰله: کچک، قیزی چکوٰله [ک] دخترک.

کچهزا: له کچی مرو زاون [ک] دخترزاده.

کچ هلی: زکچ، کچی هوی [ک] نادختری.

کچی: مدت، خوشکی باوک [ک] عمه.

کچینه: ره شکینهی چاو [ک] مردمک چشم.

کچینی: (۱) روزگاری بهر له شو کردن؛ (۲) نیشانهی کون نه کراوی کچ [ک]

(۱) دوران دوشیزگی؛ (۲) پرده بکارت.

کخ: فخ [ک] نگا: فخ.

کختان: جی تدیکه، جی تله [ک] دامگاه.

کخخه: فخ، کخ [ک] نگا: فخ.

کخس: خیسکه [ک] پیازکاشتنی.

کخه: فخ، کخ [ک] نگا: فخ.

کخی: قویخا، کار بهده ستی ناغا له گوند [ک] کدخدا.

کخیتی: قویخایه تی [ک] کدخدایی.

کدارک: (۱) کارگ، قارج؛ (۲) چمه، دونبه لان؛ (۳) قاو، پوشوی دار [ک] (۱)

قارج؛ (۲) دنبان؛ (۳) نگا: قاو.

کداسه: لودهی کاو نائف که لدهشت گله بان ده کری [ک] کاه کاهگل.

کدو: قه باخ، کوله که، کوند، کوندک [ک] کدو.

کدی: (۱) رام، همایهت؛ (۲) ونه ی بانگ کردن له کاربله [ک] (۱) رام شده؛

(۲) لفظ خواندن گوساله.

کدی: (۱) چوه خت؛ کام دهه؛ (۲) له کام جی؟ [ک] (۱) کی؟؛ (۲) کجا؟.

کدیپ: کتاو [ک] کتاب.

کر: (۱) ده سکار؛ (۲) ته نراو؛ (۳) رایه لی تهون؛ (۴) کورت، کو تا؛ (۵) ترکه؛

(۶) نه ندای نیرایه تی، کیر [ک] (۱) صنع، ساخت؛ (۲) یافت، بافته؛ (۳) (۳)

تار یافت؛ (۴) کوتاه؛ (۵) صدای مهیب؛ (۶) کیر.

کر: (۱) نارام؛ (دنیایه کی کره)؛ (۲) بیده نگ؛ (۳) مریشکی له سدر هیلکه

خه فتگ؛ (۴) خه تی که ده کیشری؛ (۵) پاشگر بهواتا؛ زین، رندراو؛

(بن کزی چیشت)؛ (۶) پاشگری بهواتا: که سنی که شت نه سینتی؛

(جه لهب کر)؛ (۷) پندر، پتر، توند بو نهوهی شل؛ (۸) کر، ده سکرد؛ (۹)

چندر او، ته نیباگ؛ (۱۰) فریت؛ (۱۱) هورازی رز دو کو؛ (۱۲)

تیشه شاخ، تیشه بهردی کیف [ک] (۱) آرام؛ (۲) خاموش؛ (۳) کرج؛ (۴)

خط؛ (۵) پسوند به معنی زدوده؛ (۶) پسوند به معنی خریدار؛ (۷) سفت،

نیم خشک؛ (۸) ساخته شده؛ (۹) تنیده، بافته شده؛ (۱۰) ریسمان؛ (۱۱)

کوه سخت و مرتفع؛ (۱۲) تکه سنگ، تکه شاخ.

کرا: (۱) کار پیک هات، نه نجام درا؛ (۲) نیجاره؛ (۳) حمقی کار [ک] (۱) عمل

شد؛ (۲) کرایه؛ (۳) مزد.

کرا: (۱) سه نرا؛ (۲) رندراو [ک] (۱) خریده شد؛ (۲) زدوده شد.

کراپا: کاله درانه [ک] یامزد، حق القدم.

کرا: کرا، قاتر [ک] زمین بدون آب و علف.

کراز: بارچه جلکی که له سدر گوشته وه ده بهر ده کری [ک] پیراهن.

کراژ: (۱) شهم، شهمی، میو؛ (۲) تویره مار [ک] (۱) موم؛ (۲) پوست مار.

کراس: (۱) کراز؛ (۲) کیشانه یه که به گرانایی بیست و پینج فیشه کی

پینج تیر به بهسته وه [ک] (۱) پیراهن؛ (۲) وزنی است.

کراس بهز: پیستی زور ته نک و ناسک که له بن پیسته وه له شی دا پوشیوه [ک]

صفاق، مراق.

کراسه: جوش هانتی چهورایی پیوی سابون [ک] جوش آمدن چربی پیه

در صابون سازی.

کراش: کراژ [ک] موم.

کراقالی: پوخته ی بیژه، کورته ی وتار [ک] مختصر کلام.

کراک: (۱) سورینچکه، قرقر آگه؛ (۲) قولی گوئی [ک] (۱) سرخسای؛ (۲)

سوراخ گوش.

کراال: (۱) قاتر؛ (۲) ده غلی ته نک [ک] (۱) زمین لخت از گیاه؛ (۲) کشتزار

غله کم پشت.

کراان: (۱) سه نن؛ (۲) زین [ک] (۱) خرید؛ (۲) زدودن.

کراانت: کوراده، گیایه کی تام تیژه له تهره پیاز ده کا [ک] گیاهی است.

کراانتش: (۱) راکیشان به زهوی دا؛ (۲) کیشان به ترازو؛ (۳) ده راکیشان؛

(۴) خوه لکراندن له بهر خورانی لهش [ک] (۱) کشیدن بر روی زمین؛

(۲) تهوزین کردن؛ (۳) بیرون کشیدن؛ (۴) خود را به شدت خاراندن.

کراانتی: (۱) تالاو، زهرداوی تال؛ (۲) زهر [ک] (۱) صفا؛ (۲) زهر.

کرااندن: نهرک کیشان: (ههرچی کردم و کرااندن نه هات) [ک] زحمت

کشیدن.

کرااندن: رین [ک] حک کردن، زدودن.

کرااندنه وه: (۱) به ددان زوت کردنه وه: (نیسکی کرااندنه وه)؛ (۲) کرااندن:

(بنی دیزه به که وچک بکرته وه) [ک] (۱) با دندان لخت کردن استخوان

از گوشت و مانند آن؛ (۲) حک کردن.

کراانشین: نیجاره نشین، که سنی که له خانوی به نیجاره داده نیشی [ک]

اجاره نشین.

کراان: کرااندن [ک] حک کردن.

کراانه وه: کرااندنه وه [ک] نگا: کرااندنه وه.

کراانه وه: (۱) زانی قورگ له سهرما بو نه وه (۲) به ددان زوت بو نه وه [ک] (۱)

سوزش گلو از سرما خوردگی؛ (۲) لخت شدن چیزی با دندان.

کراو: پیک هاتگ، نه نجام دراو [ک] عمل شده.

کراو: (۱) سه نیباگ؛ (۲) زندر او [ک] (۱) خریداری شده؛ (۲) حک شده.

کراوه: (۱) ناواله؛ (۲) کولکهی شی کراو، به هلاجی کراو [ک] (۱) بازنده؛

(۲) پشم یا پنبه زده شده.

کراوه: (۱) رندراو؛ (۲) سه نیباگ [ک] (۱) حک شده؛ (۲) خریداری شده

است.

کراوی: گیایه کی زور بو خوشه [ک] گیاهی است خوشبو.

کراویه: کراوی [ک] نگا: کراوی.

کراویده ول: کویستانیکی به ناو بانگه له هورامان [ک] بیلاقی مشهور در

کردستان.

کراهه: کرا [ک] (۱) مزد؛ (۲) اجاره.

کراهه‌ها: کرایا، کالهدرانه [۱] بایمزد.

کربون: (۱) نارامی؛ (۲) بیده‌نگی؛ (۳) له‌سهر هیلکه کهوتنی مریشک [۱] (۱) آرام شدن؛ (۲) خاموش بودن؛ (۳) کرچ شدن مرغ.

کربونه‌وه: (۱) نارام‌بوئنه‌وه‌ی کیش‌وه هه‌را؛ (۲) بندربونه‌وه [۱] (۱) فرونشستن جنجال؛ (۲) سفت و نیم خشک شدن مایع.

کزیه: فه‌رمان به بیده‌نگ‌بوئن [۱] خفه‌شو.

کبریت: شمه‌چه، شخاته، کم‌ریت، کریمیت، گوگرد، شقالته، شقارتیه، کبریت.

کرب: (۱) ده‌نگی ددانان که سنی و رده‌ورده ده‌شکینن؛ (۲) له‌پرو نه‌کاوا [۱] (۱) صدای دندان در خاییدن چیزی؛ (۲) ناگاهان.

کریک: درشته‌ی نارد له‌دایبژاندا [۱] نخاله‌آرد.

کرپه: (۱) ده‌نگی شکانی شتی ناسک؛ (۲) کرپ [۱] (۱) صدای شکستن چیز نازک؛ (۲) نگا: کرپ.

کرپه‌کرپ: کرپی زور [۱] «کرپ» بیایی.

کرت: (۱) شوین به تیخ له‌دار، له‌له؛ (۲) ده‌نگی قرتان، قرت؛ (۳) نه‌ندازه: (کرتی دراو له‌سهریه‌تی)؛ (۴) سه‌ره‌له‌ساندنی گول و گیا؛ (۵) نقه، که‌مترین ده‌نگ؛ (۶) بیجوی سه‌گ و گورگ [۱] (۱) شیار بر چوب، چوب‌خط؛ (۲) صدای با دندان شکستن یا گسستن؛ (۳) میلغ؛ (۴) اخته‌کردن گل و گیا؛ (۵) کمترین ندا؛ (۶) توله‌سگ و گرگ.

کرتان: (۱) کرت؛ (۲) نیره‌گامیشی خه‌سیو [۱] (۱) نگا: کرت؛ (۲) گاو‌میش اخته‌شده.

کرتانندن: (۱) به‌ددان برین؛ (۲) تروکاندنی توئم؛ (۳) به‌گاز له‌ت کردن، قرتانندن [۱] (۱) بریدن با دندان؛ (۲) شکستن تخمه با دندان؛ (۳) بریدن با انبر یا قیچی.

کرتان کردن: سه‌ره‌له‌ساندنی گول و گیا [۱] چیدن سر گل و گیا.

کرتان کرن: خه‌ساندنی که‌ل گامیش [۱] اخته‌کردن گاو‌میش.

کرتک: (۱) کرکروکه، کروچه‌نه؛ (۲) پازیکی که‌م؛ (۳) دانه‌یه‌ک [۱] (۱) غضروف؛ (۲) اندکی؛ (۳) یک عدد.

کرت کرن: شوین شوین کردنی دار به تیخ [۱] شیار کردن چوب با کارد، چوب‌خط زدن.

کرت‌م: پارچه‌داری بی‌کاره [۱] تکه‌چوب بی‌مصرف.

کرت‌م‌رت: خرت و پرت، شر و شاتال [۱] خرت و پرت.

کرت‌ناک: تیروکی نان [۱] چوب‌ک نانواپی.

کرتو: زه‌ل، گیاه‌که باقه‌ی پی‌ده‌به‌ستن [۱] گیاهی که بند بسته گیاه شود.

کرتوپان: جلکی خراب‌درواوا [۱] لباس بد‌دوخت.

کرتوپل: سینه‌زه‌مین، په‌تاته، پوتیته، پتیته [۱] سیب‌زمینی.

کرتوفل: کرتوپل [۱] سیب‌زمینی.

کرتسه: (۱) کرت؛ (۲) نیسکی نازکی که به ددان ده‌کروژری؛ (۳) به‌جکه‌سه‌گ و گورگ [۱] (۱) نگا: کرت؛ (۲) غضروف؛ (۳) توله‌سگ و گرگ.

کرت‌ته‌ک: به‌فری تری سه‌هول به‌ستو [۱] برفاب یخ بسته.

کرت‌ه‌کرت: ده‌نگی کرتی زور [۱] صدای «کرت» بیایی.

کرتی: گیای سه‌قرتاوا [۱] گیاه سرچیده.

کرچ: (۱) کال، نه‌گه‌یشتو؛ (۲) نه‌کولوا؛ (۳) سیس و چرچ؛ (۴) ده‌نگی پزمه [۱] (۱) کال؛ (۲) ناپخته؛ (۳) پزولیده؛ (۴) صدای عطسه.

کرچه: (۱) ده‌نگی شکانی شتی ناسک، قرچه؛ (۲) ده‌نگی پشت و قامک؛ (۳) قرشه؛ (۴) پزومه، پوزترین [۱] (۱) صدای شکستن چیز نازک؛ (۲) صدای پشت و انگشت؛ (۳) ساقه‌های درویده غله؛ (۴) عطسه.

کرچه‌نه: پزمین، پوزین، پشمین [۱] عطسه کردن.

کرچیان: سیس‌بوئن، ژاکان [۱] پزولیدن، پزمرده شدن.

کرخه: پرخه، له‌خه‌ودا ده‌نگ له‌ه‌ناسه هاتن [۱] خرؤف.

کرد: (۱) کوششت؛ (۲) پیکه‌هاتگ؛ (کردو کوش، ده‌سکرد)؛ (۳) کورد؛ (۴) له‌ده‌می نه‌جیم‌زاداندا بو‌ره‌پیگ؛ (۵) زازاو دملی [۱] (۱) کوشش؛ (۲) صنع، ساخت؛ (۳) گردزبان؛ (۴) شخص عامی؛ (۵) از اقوام کردزبان.

کردار: (۱) ناکاز؛ (کردارت باش نین)؛ (۲) چاندراو، زرعات؛ (کرداری نه‌مسال زور چاکه) [۱] (۱) روش؛ (۲) کشت.

کرداس: هه‌رکوردی به‌زاراوه‌ی کرمانجی داخیوی [۱] کردی که لهجه‌اش کرمانجی باشد.

کرداسی: زاراوه‌ی کرمانجی [۱] لهجه کرمانجی.

کرداشکی: کرداسی، شیوه‌ی زاراوه‌ی کرمانجی [۱] لهجه کرمانجی.

کردانه: بریتی له‌کاری بی‌اوانه و نازابانه [۱] کنایه از کار مردانه و شجاعانه.

کردرا: سه‌نرا [۱] خریده شد.

کردکی: شیوه و زاراوه‌ی زازاو دملی [۱] از لهجه‌های زبان کردی.

کردگار: (۱) خودا؛ (۲) سععات، پیشه: (کاری نیه کردگاران ده‌کا/گولیکی نیه هه‌وساران ده‌کا) «مه‌سه‌ل» [۱] (۱) خدا؛ (۲) پیشه.

کردم: (۱) به‌فه‌رز، وام‌دانا؛ (۲) رابوردوی کردنی خو [۱] (۱) گیرم، فرض کردم؛ (۲) کردم.

کردمان: (۱) دامان‌نا، وامان فه‌رزکرد؛ (۲) کاره‌که‌مان کرد [۱] (۱) فرض کردیم؛ (۲) کردیم، انجام دادیم.

کردن: (۱) پیکه‌هینانی کار؛ (۲) شبان، ویجون؛ (توله براکه‌م ته‌که‌ی)؛ (۳) کردمان؛ (۴) پوشین: (ده‌به‌رکردن)؛ (۵) هارین؛ (۶) خسته‌ناوا [۱] (۱) کردن؛ (۲) شباهت؛ (۳) کردیم؛ (۴) پوشیدن؛ (۵) آسیاب کردن؛ (۶) داخل کردن.

کردنه‌وه: (۱) دوباته‌ی کار؛ (۲) ناواله‌کردن؛ (۳) زایی کردنی گری؛ (۴) شی کردنه‌وه‌ی کولکه، هه‌لاجی کردنی کولکه و لوکه؛ (۵) چینی میوه له‌دار [۱] (۱) تکرار کار؛ (۲) بازکردن؛ (۳) گشودن گره؛ (۴) زدن پشم و پنبه؛ (۵) چیدن میوه از درخت. [۱] *امروختن آتش*

کردو: (۱) بیله‌ناسنیکی پانه‌ه دو نالقه‌ی تیدا په‌تی ته‌خری یکه دای‌ده‌گری یکه ده‌یکیشی بو‌دیراوه‌ل‌دان، ورچ و لوتی؛ (۲) نه‌خته‌ته‌خته‌کراوی زه‌وی بو‌چاندن [۱] (۱) گراز کشاورزی؛ (۲) کرد کشاورزی.

کردو کوش: نه‌رک‌دان [۱] کوشش و جهد.

کردو کیش: نه‌وه‌سه‌ی کردو ده‌کیشی [۱] گرازکش کشاورزی.

کرده: (۱) کردار: (۲) خاروا له کار: (۳) کاری کراو: (کرده په شیمان بی نهک نه کرده په شیمان) «مه سمل» (۱) کردار: (۲) کارآمد: (۳) عمل شده.

کرده وه: کردار (۱) کردار.

کرژ: (۱) بهنی توندبادراو: (۲) قرجاو: (۳) چوست و چالاک: (۴) موی لیك هالاوی سهر، قرژ (۱) رشته خوب تاییده: (۲) ترنجیده، چروکیده: (۳) چالاک: (۴) موی فر فری شده.

کرژبون: (۱) توند باو خواردن گشتهک: (۲) ویک هاتن: (۳) توژه بون: (۴) لیك هالانی موی سهر (۱) زیادتاب خوردن رشته: (۲) چروک شدن: (۳) خشمگین شدن: (۴) فر فری شدن مو.

کرژکردن: (۱) زور یادانی گشتهک: (۲) تیکه لاوکردنی توکه سهر (۱) بسیار تاب دادن رشته: (۲) فر فری کردن مو.

کرژنگ: قرژانگ (۱) خرچنگ.

کرژه: (۱) مروی چوست و چالاک: (۲) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد (۱) آدم چالاک و آماده: (۲) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

کرژه له: گیاهه که به زورتال به ناوبانگه، که کره (۱) گیاهی است سنبل تلخی.

کرژه لاتن: کرژبون (۱) نگا: کرژبون.

کرژی: (۱) چونیهنی کرژ: (۲) به له کی، به له بونی بیست (۱) کیفیت «کرژ»: (۲) برّص.

کرس: زبل و زال (۱) آت و آشغال.

کرسپ: که رهوز جوریکه له سهو زجات (۱) کرفس.

کرش: (۱) عور، ورگ: (۲) پوئ و چیلکه (۱) شکمبه: (۲) خس و گیاه.

کرش: (۱) شیشی پوتیخستن و کوتان له تموندا: (۲) راگویرانی شت، گوزانهوه (۱) از ابزار یافتگی: (۲) نقل و انتقال اشیاء.

کرش تش: (۱) مال گوازنهوه: (۲) نسیهاب راگویران (۱) نقل مکان کردن: (۲) نقل و انتقال وسایل.

کرش و گلپیش: چیلکه و چال، پوئ و په لاش (۱) خس و خاشاک.

کرشه: (۱) کلوش، قرچه: (۲) جانهوه ری زگده ره زیو: (۳) کوتکی هره زلی دهستی ناسنگه (۱) ساقه غله: (۲) شکم گنده: (۳) پتک آهنگری.

کرک: (۱) دهشتی زور پان و بهرین: (۲) تیغره پشت (۱) هامون، جلگه همواز: (۲) ستون فقرات.

کرک: (۱) جانهوه ری دوره گه: (۲) شکیاوی پیشه می لهش (۱) جانور دوره گه: (۲) شکسته استخوان.

کرک: (۱) ویک هاتوی به لهرزه: (۲) مریشکی کر (۱) متشنج: (۲) مرغ کرچ.

کرکاک: تمیریکه (۱) پرنده ایست.

کرکای کرک: دهشتی کاکای به کاکای (۱) جلگه و بیابان.

کرکردن: (۱) بیده نگ کردن: (۲) خوّمات دان: (۳) بریتی له کوشتنی که سنی (۱) بی صدانمودن: (۲) کزکردن: (۳) کنایه از کشتن کسی.

کرکراگه: (۱) سورینچکه: (۲) کونی گوی: (۳) نیسکی ناسکی کروشتهنی (۱) سرخنای: (۲) سوراخ گوش: (۳) غضروف.

کرکرانه: کرکراگه (۱) نگا: کرکراگه.

کرکرتوکه: کرکراگه، نیسکی ناسک (۱) غضروف.

کرکک: کرکراگه (۱) نگا: کرکراگه.

کرککگ: کرکراگه (۱) نگا: کرکراگه.

کرکروک: (۱) گیاهه که وه که لهم ده چی: (۲) سیوه بن عهرزله (۱) گیاهی است شبیه کلم: (۲) سیب زمینی استانبولی.

کرکروکه: کرکروکه (۱) غضروف.

کرکره: (۱) کرکراگه: (۲) قرقره، غه زغره: (۳) جورری تری سپیلکه (۱) نگا: کرکراگه: (۲) قرقره نخبیج: (۳) نوعی انگور.

کرکلش: (۱) خورو: (۲) خوراندن به نینوک (۱) خارش: (۲) خاراندن.

کرکه: کورکه (۱) نگا: کورکه.

کرکه فتن: له سهر هیلکان خهوتنی مریشک (۱) کرج خوابیدن مرغ.

کرکه فته: له سهر هیلکان خهفتگ (۱) مرغ کرج خوابیده.

کرکه وتن: کرکه فتن (۱) کرج خوابیدن مرغ.

کرکه وتو: کرکه فته (۱) مرغ کرج خوابیده.

کرکه وته: کرکه فته (۱) مرغ کرج خوابیده.

کرکی: وه ستای شکسته به ند (۱) استاد شکسته بندی.

کرگار: (۱) پیشه: (۲) کردار (۱) صنعت: (۲) کردار، روش.

کرم: (۱) جانهوه ری خزوکی بیچوک که له ناو میوه و گل و گوشتی گه نی پهیدا ده بی: (۲) دهنگی داکروشتن (۱) کرم: (۲) صدای خابیدن.

کرماج: (۱) ناوه بو گه لی کورد: (۲) ناوه بو دبهاتی: (۳) به شیکه هره زور له کورد (۱) کورد: (۲) دهاتی: (۳) قسمت اعظم کورد.

کرماشان: گوردراوی کرماجان. ناوی شاریکه (۱) نام شهری است، کرماشان.

کرمان: (۱) به ددان کروشتن: (۲) سوکه له ناوی کرماج (۱) خایش، خرد شدن با دندان: (۲) مخفف «کرماج».

کرمانج: کرماج (۱) نگا: کرماج.

کرمانجی: شیوه ناخافتنی کوردی کرماج (۱) گویش «کرماج».

کرماندن: داکروژتن (۱) کلوجیدن، با دندان خرد کردن.

کرمانشا: سوکه له ناوی کرمانج شار یان کرماجان (۱) مخفف «کرمانج شار».

کرمانن: کرماندن (۱) نگا: کرماندن.

کرماوی: شتی که کرمی تیدا بی (۱) کرمو.

کرم تی دان: کرماوی بون (۱) کرموشدن.

کرم تی کهوتن: کرماوی بون (۱) کرموشدن.

کرْمچین: قرْمچین (۱) نگا: قرْمچین.

کرم خوار دو: کرماوی (۱) کرم خورده.

کرْمژن: دهنگی داکروژتن (۱) صدای کلوجیدن.

کرْمژنه: کرماوی (۱) کرمو.

کرْمشپین: قرْمچین (۱) نگا: قرْمچین.

کرده: (۱) کردار: (۲) خاروا له کار: (۳) کاری کراو: (کرده په شیمان بی نهک نه کرده په شیمان) «مه سمل» (۱) کردار: (۲) کارآمد: (۳) عمل شده.

کرده وه: کردار (۱) کردار.

کرژ: (۱) بهنی توندبادراو: (۲) قرجاو: (۳) چوست و چالاک: (۴) موی لیك هالاوی سهر، قرژ (۱) رشته خوب تاییده: (۲) ترنجیده، چروکیده: (۳) چالاک: (۴) موی فر فری شده.

کرژبون: (۱) توند باو خواردن گشتهک: (۲) ویک هاتن: (۳) توژه بون: (۴) لیك هالانی موی سهر (۱) زیادتاب خوردن رشته: (۲) چروک شدن: (۳) خشمگین شدن: (۴) فر فری شدن مو.

کرژکردن: (۱) زور یادانی گشتهک: (۲) تیکه لاوکردنی توکه سهر (۱) بسیار تاب دادن رشته: (۲) فر فری کردن مو.

کرژنگ: قرژانگ (۱) خرچنگ.

کرژه: (۱) مروی چوست و چالاک: (۲) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد (۱) آدم چالاک و آماده: (۲) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

کرژه له: گیاهه که به زورتال به ناوبانگه، که کره (۱) گیاهی است سنبل تلخی.

کرژه لاتن: کرژبون (۱) نگا: کرژبون.

کرژی: (۱) چونیهنی کرژ: (۲) به له کی، به له بونی بیست (۱) کیفیت «کرژ»: (۲) برّص.

کرس: زبل و زال (۱) آت و آشغال.

کرسپ: که رهوز جوریکه له سهو زجات (۱) کرفس.

کرش: (۱) عور، ورگ: (۲) پوئ و چیلکه (۱) شکمبه: (۲) خس و گیاه.

کرش: (۱) شیشی پوتیخستن و کوتان له تموندا: (۲) راگویرانی شت، گوزانهوه (۱) از ابزار یافتگی: (۲) نقل و انتقال اشیاء.

کرش تش: (۱) مال گوازنهوه: (۲) نسیهاب راگویران (۱) نقل مکان کردن: (۲) نقل و انتقال وسایل.

کرش و گلپیش: چیلکه و چال، پوئ و په لاش (۱) خس و خاشاک.

کرشه: (۱) کلوش، قرچه: (۲) جانهوه ری زگده ره زیو: (۳) کوتکی هره زلی دهستی ناسنگه (۱) ساقه غله: (۲) شکم گنده: (۳) پتک آهنگری.

کرک: (۱) دهشتی زور پان و بهرین: (۲) تیغره پشت (۱) هامون، جلگه همواز: (۲) ستون فقرات.

کرک: (۱) جانهوه ری دوره گه: (۲) شکیاوی پیشه می لهش (۱) جانور دوره گه: (۲) شکسته استخوان.

کرک: (۱) ویک هاتوی به لهرزه: (۲) مریشکی کر (۱) متشنج: (۲) مرغ کرچ.

کرکاک: تمیریکه (۱) پرنده ایست.

کرکای کرک: دهشتی کاکای به کاکای (۱) جلگه و بیابان.

کرکردن: (۱) بیده نگ کردن: (۲) خوّمات دان: (۳) بریتی له کوشتنی که سنی (۱) بی صدانمودن: (۲) کزکردن: (۳) کنایه از کشتن کسی.



کرمکار: بریتی له که سئی که زور به کاروه خهریکه [۱] کنایه از بسیار کارا.  
 کرمکوزه: گیایه که دهرمانی کرم [۱] گیاهی است داروی کرم شکم.  
 کرمکه: (۱) خشلیکی ژنانه له چه شنی کرمی پال پیکهوه دراو دروست کاروه؛ (۲) نه خشلیکه له چیغی چادری ده کهن [۱] از زیورآلات زنانه؛ (۲) نقشی بر چیغ سیاه چادر.  
 کرمکین: ژانزگ له کرمهوه [۱] درد ناشی از کرم شکم.  
 کرمین: کرمای [۱] کرم زده.  
 کرموزی: مژو ته می زور [۱] مه غلیظ.  
 کرموزن: کرمای [۱] کرم زده.  
 کرموس: له بر، له نکاو [۱] ناگهانی.  
 کرموکه: (۱) خشلیکی ژنانه، کرمکه؛ (۲) کرمی چکوله [۱] از زیورآلات زنانه؛ (۲) کرم رین.  
 کرمول: کرم تی که وتو، کرمای [۱] کرمو.  
 کرمه: (۱) ده نگی داکروژتن، کرم؛ (۲) داروکیکه له ناموردا [۱] صدای کلوجیدن؛ (۲) چوبکی در خیش.  
 کرمه چولئی: کرکره، نیسکی کروشتهنی [۱] غضروف.  
 کرمه ریز: کرم تی که وتو، بو لهش و برین ده گوتری [۱] کرمو، برای گوشت کرم زده گویند.  
 کرمه ژن: کرموزن، کرمای [۱] کرمو، کرم زده.  
 کرمه ژنه: کرمای [۱] کرم زده.  
 کرمه ژهن: کرمای [۱] کرم زده.  
 کرمه ژنه: کرمای [۱] کرم زده.  
 کرمه سورکه: کرمیکه له بن خاکی شه داردا ده ژی بو دهرمان ده شی [۱] خراتین، کرم خاکی.  
 کرمه سوره: کرمه سورکه [۱] نگا: کرمه سورکه.  
 کرمه مک: (۱) خشلی ژنانه، کرمکه، کرمک؛ (۲) زوانی ناوآلقه [۱] از زیورآلات زنانه؛ (۲) زبانه.  
 کرمه کرم: ده نگی داکرمینی زور [۱] صدای خاییدن بسیار.  
 کرمی: کرمای [۱] کرم زده.  
 کرمی: کرمای [۱] کرم زده.  
 کرمی ناوریشم: کرمیکه لیکاهوه که ده بیته همدای ناوریشم [۱] کرم ابریشم.  
 کرمیت: کبریت، شه مچه، شخاته، شقارته، شقالته [۱] کبریت.  
 کرمی گل: (۱) کرمه سورکه؛ (۲) بریتی له که سئی زور خهریکی کشت و کاله [۱] خراتین، کرم خاکی؛ (۲) کنایه از کشاورز بسیار پرکار.  
 کرمی گلی: کرمی گل [۱] نگا: کرمی گل.  
 کرن: کردن [۱] کردن.  
 کرناس: ناوآوی [۱] آبله گون.  
 کرنگ: زوم، نو به، هو به [۱] گروه چادر نشینان دورهم در بیلاق.  
 کرنگ: (۱) قرنو؛ (۲) گیای گهرچک [۱] قراد؛ (۲) گیاه کرچک.  
 قرنو: قرنو [۱] قراد.

کرنوش: خو بوچکه وکردن به لای که سیکهوه [۱] کرنش.  
 کرنی: قرنو [۱] قراد.  
 کراس: (۱) کرئی له لوکه که جولآ ده یکا، جاو، جانگ؛ (۲) کراس [۱] (۱) کرباس؛ (۲) پیراهن.  
 کروت: جورئی همره، ته حرئی همرمی [۱] نوعی گلابی.  
 کروتن: داکروژتن [۱] کلوجیدن، با دندان خرد کردن.  
 کروچ: (۱) ده فیری لیوشکاو؛ (گلیته که کروچ بوه)؛ (۲) سواوی کون؛ (که چ و کروچ بوه) [۱] ظرف لبه شکسته؛ (۲) فرسوده.  
 کروچه نه: کرکروه [۱] غضروف.  
 کروز: (۱) پینسه ده زار؛ (۲) کلور، ناوآلی [۱] (۱) کروز؛ (۲) توخالی.  
 کروز: ناوه ژوک کولین، ناوه یئانه ده ره له قاپلیک [۱] مغز دانه بیرون آوردن.  
 کروز: (۱) ساویاوی کون؛ (۲) سوتانی پیشه و مو؛ (۳) پیری پک که وته؛ (۴) ناوآوی، روزه؛ (۵) ده نگی گریانی له سه رخو؛ (۶) پارانه وهی زه لیلانه [۱] (۱) فرسوده و کهنه؛ (۲) سوختن استخوان و موی؛ (۳) پیر از کار افتاده؛ (۴) آبله گون؛ (۵) صدای گریه آهسته؛ (۶) لابه.  
 کروزان: (۱) سوتانی نیسک و مو؛ (۲) پارانه وهی به نیوه گریانه وه؛ (۳) توزیانه وهی پیست [۱] سوختن استخوان و مو؛ (۲) لابه وزاری؛ (۳) احساس سوزش در پوست.  
 کروزاندن: (۱) سوتاندنی نیسک و مو؛ (۲) بریتی له له به بین بردن [۱] (۱) سوزاندن استخوان و مو؛ (۲) کنایه از ساقط کردن از هستی.  
 کروزانن: کروزاندن [۱] نگا: کروزاندن.  
 کروزانه وه: (۱) پارانه وهی زه لیلانه؛ (۲) توزانه وه، چوزانه وه؛ (همو له شم ده کروزانه وه) [۱] (۱) لابه و زاری؛ (۲) سوزش در پوست.  
 کروزرو: گیایه که [۱] گیاهی است.  
 کروزه: کروز [۱] نگا: کروز.  
 کروزه کروز: کروز زور [۱] «کروز» پیایی.  
 کروز یانه وه: کروزانه وه [۱] نگا: کروزانه وه.  
 کروژتن: کروتن، داکروژتن [۱] کلوجیدن، با دندان خرد کردن.  
 کروژنه: کرکراکه، نیسکی ناسکی کروشتهنی [۱] غضروف.  
 کروژه: کروژنه [۱] غضروف.  
 کروژه له: کروژنه [۱] غضروف.  
 کروژین: کروتن [۱] کلوجیدن.  
 کروس: روتنه وه بون به ددان، کزانه وه؛ (نیسکی کروس، کهروشک داره کانی کروس ته وه) [۱] لخت شدن چیزی مانند استخوان یا درخت به وسیله دندان.  
 کروسان: کروس [۱] نگا: کروس.  
 کروساندن: کراندنه وه به ددان [۱] لخت کردن استخوان یا پوسته چیزی با دندان.  
 کروساندنه وه: کروساندن [۱] نگا: کروساندن.  
 کروسانه وه: کروسان، کروس [۱] نگا: کروس.  
 کروساوه: روت کریاگ به ددان [۱] لخت شده با دندان.  
 کروسک: (۱) همرمی کیوله؛ (۲) تیخه لهی کروز [۱] (۱) گلابی وحشی؛ (۲)

تیغ زنگارزده.

کرو سین: کروسان [۱] نگا: کروسان.

کرو سیننه وه: کروساندنه وه [۱] نگا: کروساندنه وه.

کرو سیننه وه: کروساندنه وه [۱] نگا: کروساندنه وه.

کرو سیننه وه: جانه وه ری که ده کرو سیننه وه [۱] لخت کننده با دندان.

کرو شتن: کروتن [۱] کلوجیدن، خرد کردن با دندان.

کرو شمه: خو کز کردن ومات دانیشن [۱] کز کردن و در گوشه ای نشستن.

کرو فقه: به فری به باوه، کریوه، کریفه [۱] کولاک.

کروک: کارتتی کر، وشه یه کی ریزمانه بو شتی که کار ده کاف [۱] فاعل جمله.

کروکس: هریمی کرو سک [۱] گلایی خودرو.

کرونتش: کرانتش [۱] نگا: کرانتش.

کروی: گری هلتوقیو له دارا [۱] گره تنه درخت.

کرویت: کر میت، شه میجه، شخانه، شقارته، کریت [۱] کریت.

کره: (۱) ده نگی جیره ی به قهوه ت: (کره ی ددانی دیت: ۲) ده ستار: (۳)

ناسیایو چه لتسوک و پهرش لیکردن: (۴) ده نگی خاکی زوق له کاتی

کیلانی زهوی تهردا: (گاسن کره ده کا): (۵) بریتی له سپاس: (۶)

خمریک به کار: (۷) بزیشکی برینگه [۱] (۱) صدای بهم ساییدن چوب

یا استخوان: (۲) دستاس: (۳) آسیاب ویژه شالی کوبی: (۴) صدای

خاک سفت که با گاو آهن برخورد می کند: (۵) کنایه از سپاس: (۶)

سر گرم کار: (۷) جراح.

کرهک: نه جول، بی جول، بهر انبه ر به زنده وه ر و زوهک [۱] جماد.

کره کر: (۱) ده نگی داکرو زتن: (۲) خرته خرته کرو سیننه وه [۱] (۱) صدای

خاییدن: (۲) صدای استخوان گاز زدن.

کره کردن: (۱) پهرش و چه لتسوک له ناسیایو کره هازین: (۲) بریتی له

منه ت کیشان، سپاس کردن [۱] (۱) شالی را به آسیاب ویژه بردن: (۲)

کنایه از ممنون بودن.

کره یدی: کورته ی بیژه، پوخته ی وتار [۱] خلاصه کلام.

کری: (۱) حقه قی کار: (۲) کرا، نیجاره: (۳) روزی یه که شه مه که بازاری

دیهای هیه [۱] (۱) مزد: (۲) اجاره، کرایه: (۳) یکشنبه بازار.

کری: (۱) نارامی: (۲) بیده نگی: (۳) کرکه وتنی مریشک: (۴) سه ندی [۱]

(۱) آرامش: (۲) خاموشی: (۳) کرچی مرغ: (۴) خرید (سوم شخص

مفرد).

کری: (۱) کردو: (۲) کری [۱] (۱) عمل شده: (۲) نگا: کری.

کریا: کرا، جتی به جتی بو [۱] انجام شد.

کریا: سه نرا، کردرا [۱] خریده شد.

کریار: کرده، کردار، ره وشت، تاکار، خده [۱] اعمال و رفتار.

کریار: که سنی شت نه سه نتی [۱] خریدار.

کریاگ: کردراو، سه نراو [۱] خریداری شده.

کریان: (۱) سه ن: (۲) سه ندیان [۱] (۱) خریدن: (۲) خریدند.

کریان: کران، کردن [۱] کردن.

کریانه وه: دوا ی فروش دیسان کرینی فروشیاو [۱] باز خرید.

کریانه وه: (۱) ناوا له بوئی درگای داخراو: (۲) رای بوئی گری [۱] (۱)

باز شدن در بسته: (۲) باز شدن گره.

کریب: (۱) خه م و خه قه ت: (۲) زه وینی که دوسال جاری ده کیلدری: (۳)

زه مینی یه که ده فعه گاسن لیدراو [۱] (۱) انده: (۲) زمینی که دوسال یکبار

کشت شود: (۳) زمین یک بار شخم شده.

کریبا: (۱) چیرانه زوی: (۲) هاومالی دی [۱] (۱) همسایه در کشاورزی: (۲)

اهل ده نسبت به یکدیگر.

کریبار: حقه قی بار بو هه لگرتن [۱] کرایه حمل بار.

کریبار: کریبار [۱] کرایه حمل بار.

کریت: (۱) بی بهش له جوانی: (۲) کاری پیس و خراب: (۳) سنده گل [۱]

(۱) بدگل: (۲) کار زشت: (۳) کلوخ.

کریج: (۱) سوآلت، قوری سو ده وه کراو [۱] سفال.

کریچی: (۱) ده فری سوآلت: (۲) کرایه نشین [۱] (۱) سفالین: (۲)

کرایه نشین.

کریدار: کهرانشین [۱] مستاجر.

کریداسی: هه قه پاله [۱] مزد درویدن.

کریزه نشتین: گولیکی ده شتی زور خوشیکه. بهزاراوه ی دیار به کر

پی ده آین پات [۱] گلی است.

کریژ: (۱) شانیه ی وشکی هه نگوین: (۲) شتی که به چنگ لیدان له سه ری

چلکن و که چه ل داده وه ری، کریژ: (۳) قهوزه ی بهرد: (۴) چلک، پیسی [۱]

(۱) شانیه خشکیده عسل: (۲) سیوسه سر، شوره: (۳) گل سنگ: (۴)

چرک، کثافت.

کریژاو: (۱) سه ربه کریژ: (۲) چلکن [۱] (۱) دارای شوره سر: (۲) چرکین.

کریژاوی: کریژاو [۱] نگا: کریژاو.

کریژوک: ژوره وه ی کونی گو یچه که [۱] صماخ گوش.

کریژه بهرد: قهوزه ی سه ر بهرد [۱] گل سنگ.

کریژوک: کریژوک [۱] صماخ گوش.

کریس: (۱) وشه ی بانگ لی کردن کارژوله: (۲) پزیسکی ناگر [۱] (۱)

کلمه ای برای صدا کردن بزغاله: (۲) شراره آتش.

کریسک: پزیسکی ناگر [۱] شراره.

کریسکه: کریسک [۱] شراره.

کریسه: وته ی بانگ کردن کارژوله [۱] کلمه ای برای صدا کردن بزغاله.

کریش: کریژ [۱] نگا: کریژ.

کریشه: جور ی کالای گهزی [۱] نوعی پارچه.

کریشه یش: (۱) زاکیشان به زه میندا: (۲) ده رکیشان: (۳) گو یزانه وه: (۴)

سه نگانندن [۱] (۱) بر زمین کشیدن: (۲) بیرون کشیدن: (۳) نقل مکان

کردن: (۴) نگا: سه نگانندن.

کریفوک: شه مه تر یلکه [۱] زنبور عسل وحشی.

کریف: (۱) خزم: (۲) دوست: (۳) که سنی که منال له باوه شیا خه تنه کراوه

[۱] (۱) خویش: (۲) آشنا: (۳) شخصی که کودک را در بغلش ختنه

کرده اند.

کریف: کریف [۱] نگا: کریف.

کریفه: به فری به باوه [۱] کولاک.

کریکار: که سنی که له بهرانبر کرادا کار ده کاف کارگر روزمزد.  
 کریکی: جاش و جانوی دویرف کرفه اسب و کرفه خر تازه دویهار دیده.  
 کریگرته: (۱) کرانشین؛ (۲) خانوی که به کراهه ده دروی کاف (۱) اجاره نشین؛ (۲) خانه اجاره‌ای.  
 کریل: (۱) گوی کپ؛ (۲) کرال، قاقرف (۱) کر، ناشنوا؛ (۲) زمین بی گیاه.  
 کرین: سه‌نن کاف خریدن.  
 کرین: (۱) کرال؛ (۲) تم‌مان کاف (۱) زمین بی گیاه؛ (۲) زمین سنگی.  
 کریچک: پرجوکه‌ی له‌سره هنی قرتاو، قشت کاف کاکل بر پیشانی قیچی شده.  
 کریوخ: کریار، نه‌وی شت ده کری کاف خریدار.  
 کرینه‌وه: جان‌وه‌ری که شت ده کروسیته‌وه کاف نگا: کروسیته‌وه.  
 کرینه‌وه: (۱) له‌پاش فروش سه‌ندنه‌وه؛ (۲) بریتی له‌زگار کردن له‌چورتم کاف (۱) بازخرد؛ (۲) کنایه از نجات دادن.  
 کریو: کریف کاف نگا: کریف.  
 کریوکوینو: بال‌داریکه کاف برنده‌ایست.  
 کریوه: کریفه، به‌فرو با پیکه‌وه کاف کولاک.  
 کریوه‌بردو: بریتی له‌که‌سنی که زور به‌سهرما قه‌سه کاف کنایه از کسی که طاقت سرما ندارد.  
 کریوه‌پیچ: گیانداری که له‌ترسی کریوه په‌نا بو ههمو نه‌نویدک ده‌با کاف جانوری که از ترس کولاک به‌هرجا پناه می‌برد.  
 کریوه‌کردن: به‌فرو با هانت کاف کولاک کردن.  
 کریه: (۱) یه‌کشمه‌ه که روزی بازاره؛ (۲) کردویه کاف (۱) یکشنبه‌بازار؛ (۲) کرده‌است.  
 کری‌هه‌ری: جاش، به‌چکه‌که‌ه، هوئی که‌ه، ده‌حشک کاف کرفه‌خر.  
 کز: (۱) زا‌کا؛ (۲) دالگوشت؛ (۳) گری که‌می چراو ناگر؛ (۴) سفک؛ (۵) ده‌نگی قرچانی دوگ و به‌ز له‌سهر ناگر؛ (۶) زانی پیست و برین، چوزانه‌وه؛ (۷) ناره‌واجی؛ (۸) باش نه‌دیتی چاو؛ (۹) کونه‌میرو؛ (۱۰) شاره‌میر و کاف (۱) افسرده؛ (۲) لاغر؛ (۳) شعله‌ اندک؛ (۴) سبک؛ (۵) صدای جز؛ (۶) سوزش پوست و زخم؛ (۷) کساد؛ (۸) کم‌سویی چشم؛ (۹) سوراخ مورچه؛ (۱۰) شهر مورچگان.  
 کزاف: بارانه‌وه، لالانه‌وه کاف تضرع.  
 کزان: (۱) چوزانه‌وه؛ (۲) چزان له‌سهر ناگر کاف (۱) سورش پوست؛ (۲) جز برآش.  
 کزاندنه‌وه: کزان کاف نگا: کزان.  
 کزانن: (۱) کزاندنه‌وه؛ (۲) ده‌روندا قرچاندنی دوگ و به‌ز کاف (۱) نگا: کزان؛ (۲) سرخ کردن دُنبه.  
 کزانه‌وه: کزان کاف نگا: کزان.  
 کزبون: (۱) دالگوشت بون؛ (۲) کم‌کردن کاف (۱) لاغر شدن؛ (۲) کم شدن، کاستن.  
 کزبه‌لوک: کزبلوک، چاف‌ره‌شوک کاف نگا: کزبلوک.  
 کزخ: په‌رتاوتنی دار کاف هرس درخت.  
 کزخان: په‌رتاوتنی دار کاف هرس کردن.

کزخاندن: کزخان کاف هرس کردن.  
 کزر: پندر، نیوه‌وشک کاف نیم‌خشک.  
 کزران: (۱) زه‌مینی که دره‌نگ ناوده‌مزی، شونه؛ (۲) سوتانی مو کاف (۱) زمینی که دیرآب در آن نفوذ کند؛ (۲) سوختن موی.  
 کزراندن: (۱) سوزاندنی مو؛ (۲) پروژاندنی گوله‌گه‌نمی فهریک کاف (۱) سوزانیدن موی؛ (۲) از هم بازکردن خوشه گندم کال.  
 کزربون: (۱) پسر بونه‌وه‌ی زه‌مینی قور؛ (۲) بریتی له‌پیکه‌یشتن و به‌خوداهانت کاف (۱) نیم‌خشک شدن زمین لجنی؛ (۲) کنایه از شکوفایی و رسایی.  
 کزربونه‌وه: نیوه‌وشک بون له‌پاش ته‌ری کاف نیم‌خشک شدن بعد از خیسی.  
 کزری: (۱) نیوه‌وشک بون، پتری؛ (۲) سوتاوی خوری؛ (۳) هه‌لینجانی ناو له‌جیگه‌ی قوله‌وه کاف (۱) نیم‌خشکی؛ (۲) سوزاندن پشم؛ (۳) بیرون کشیدن آب از عمق.  
 کزک: جزیک کاف جزغاله.  
 کزکردن: (۱) بلئسه کم‌کردن؛ (چراکه کزکه، ناگره که کزکه؛ (۲) بیده‌نگ و فه‌قبروکه رونیشن کاف (۱) پایین آوردن شعله؛ (۲) درگوشه‌ای کز کردن.  
 کزکردو: که‌سنی که به‌فه‌قبروکه‌ی خوی له‌سوچی خزانده کاف کز کرده.  
 کزکوله: کزومات دانیشنو له‌سوچی کاف کز کرده.  
 کزکه: (۱) کزکوله؛ (۲) نان له‌به‌رو کاف (۱) کز کرده؛ (۲) نان از آرد بلوط.  
 کزگرین: له‌رزین له‌به‌رتاو، نوبه‌تی کاف تب و لرز.  
 کزکمک: (۱) سه‌رکوتمل، سه‌رکویز؛ (۲) بنزیل، بن‌بیزنگی بی‌که‌لک کاف (۱) درشته کوز؛ (۲) ته‌نشین غربال.  
 کزُن: (۱) دانه‌ویله‌به‌که بژیوه ده‌ی چینن گای بی‌قه‌له‌وده‌بی؛ (۲) پاکشی ته‌ندور، گولسینه، گول‌بینه؛ (۳) گارس، ههرزته‌گوره کاف (۱) کرسنه، یکی از حبوبات؛ (۲) بادکش تنور؛ (۳) ارزن درشت.  
 کزوت: جله‌بوک کاف لباس عروسی.  
 کزوری: خوری سوتاوی کاف پشم سوخته.  
 کزولکه: فه‌قبروکه، کزکوله کاف کز کرده بیچاره.  
 کزوله: کزولکه کاف کز کرده.  
 کزونیر: ته‌داو ته‌توار له‌زن کاف غمزه و ناز.  
 کزه: (۱) شنه، سروه، بای بسکان؛ (کزه‌بایه‌کی هات)؛ (۲) ده‌نگی داغ کردن؛ (کزه له‌جه‌رگمه‌وه هات)؛ (۳) ده‌نگی چزه‌جز کاف (۱) ایاز نسیم؛ (۲) صدای داغ گذاشتن بر گوشت؛ (۳) صدای برشتن گوشت سرخ شده در تابه.  
 کزه‌با: سروه، شنه کاف نسیم.  
 کزه‌لوک: کزولکه، کزکوله کاف کز کرده.  
 کزه‌نه: بونی موی پروژاوی بوی موی سوخته.  
 کزه‌ی با: ده‌نگی ناسکی سروه؛ (چسزین سه‌ختم، چدل سه‌ختی گولی من/کزه‌ی دل وه‌ک کزه‌ی با دیته به‌رگویت) «هه‌زار» کاف صدای آرام نسیم.

کزه‌ی جهرگ: بریتی له زور خوشه‌ویست [ک] کنایه از بسیار محبوب.  
 کزه‌ی جهرگان: (۱) کزه‌ی جهرگ؛ (۲) بریتی له دل‌بهر، گراوی، ماشقه [ک]  
 (۱) کنایه از محبوب؛ (۲) کنایه از معشوق.  
 کزی: (۱) سمرکزی، کزکردویی؛ (۲) لاوازی، دالگوشتی [ک] (۱)  
 افسردگی؛ (۲) لاغری.  
 کزیان: (۱) له‌سمر ناگر چزان؛ (۲) ژان و سوزیانه‌وه‌ی پیست [ک] (۱)  
 برآتش سرخ شدن؛ (۲) سوزش پوست.  
 کزیانه‌وه: سوزیانه‌وه، چوزانه‌وه [ک] سوزش پوست.  
 کزیر: (۱) بهره‌ستی پیشکار له دی‌دا؛ (۲) ده‌لالی بازارو جارچی [ک] (۱)  
 پاکار ارباب؛ (۲) جارچی و دلّال.  
 کزین: جورئ تویی گمه [ک] نوعی توپ بازی.  
 کزینکه: شلکینه‌ی له‌ژون دا سوره‌وه کراو [ک] خمیر آبکی سرخ شده در  
 روغن.  
 کزیه: نیسکی سمت و کفه‌ل [ک] استخوان لگن.  
 کژ: (۱) خاوی بانهدراو؛ (۲) جه‌نگه؛ (۳) فه‌سلی سال؛ (۴) پشمه [ک] (۱)  
 ریس تاب نخورده، خام؛ (۲) موسم؛ (۳) فصل سال؛ (۴) عطسه.  
 کژبلوک: گیاهه که بنکه‌که‌ی ده‌خورئ [ک] گیاهی است با پیازه خورده‌ی.  
 کژبیایش: به‌شلی و سستی رویشتن [ک] سلانه‌سلانه.  
 کژژ: (۱) ده‌نگی گرمو قرمه؛ (۲) ده‌نگی بای به‌قه‌وه [ک] (۱) صدای بلند  
 و مهیب؛ (۲) صدای تند وزیدن باد.  
 کژک: (۱) تهراونیکه به‌پانایی سئ نه‌نگوستی پال‌پیکه‌وه‌دراو نالقه‌ی  
 تیدایه و ته‌نگه‌ی باره‌بهری پی ده‌دن، که‌ژو؛ (۲) ته‌واو سوتاو؛ (۳)  
 ته‌ژمی گران؛ (۴) بریتی له دلته‌نگ و پهریشان حال [ک] (۱) نوار بهن  
 تنگ بند ستور؛ (۲) کاملاً سوخته؛ (۳) فشار زیاد؛ (۴) کنایه از دل‌تنگ و  
 پهریشان حال.  
 کژگ: کژک [ک] نگا: کژک.  
 کژنگ: چنگنه [ک] حشره چسبیده بر پوست.  
 کژوره‌ک: (۱) خیزره؛ (۲) ته‌خته‌ی ناسکی سه‌ری داره‌را که به‌پانه‌وه  
 داده‌نری [ک] (۱) زنجیره‌یستن حشرات؛ (۲) تخته‌های نازک و بهنی که  
 روی الوار سقف گذارند.  
 کژوله: چربی و نالاش بو بن‌قوره‌بان [ک] انبیره.  
 کژه‌با: سه‌رده‌ی باهاتنی زور [ک] موسم وزیدن باد.  
 کژه‌باران: سه‌رده‌ی باران بارینی زور [ک] موسم بارانها.  
 کژه‌بارانه: کژه‌باران [ک] موسم بارانها  
 کژیک: قالاو، قه‌له‌ره‌شه [ک] کلاغ.  
 کژین: پشمین [ک] عطسه‌کردن.  
 کس: (۱) وشه‌ی ده‌نگ‌دانی مهر؛ (۲) وشه‌ی دنده‌دانی سه‌گ؛ (۳) شهرمی  
 میوینه [ک] (۱) کلمه‌ای برای راندن گوسفند؛ (۲) کلمه‌ای برای تشجیع  
 سگ؛ (۳) آلت تناسلی ماده.  
 کسا: چلون، چون؟ [ک] چطور؟  
 کسان: کسا [ک] چه‌سان، چطور؟  
 کسپ: (۱) کاسی؛ (۲) سعنا [ک] (۱) کسابت؛ (۲) صنعت.

کسپ: (۱) کاسی؛ (۲) سعنا [ک] (۱) سعنا [ک] (۱)  
 کسابت؛ (۲) صنعت.  
 کسپوکو: هستی قیزو رک [ک] احساس خشم و نفرت.  
 کسپه: (۱) راجه‌نینی دل؛ (کسپه له دل‌مه‌وه هات)؛ (۲) ده‌نگی ناو  
 به‌ناگردا کردن؛ (۳) ژانئ کله پر نارام ده‌گری [ک] (۱) تکان ناگهانی  
 قلب از خیر ناگوار؛ (۲) صدای آب بر آتش پاشیدن؛ (۳) دردی که  
 ناگهان آرام می‌شود.  
 کسپه‌کسپ: کسپه‌ی زور [ک] «کسپه»‌های پیاپی.  
 کست: ته‌نیشت، لا، نالی [ک] نزد، پهلو.  
 کسته‌نه: کوشتن، گوژتن، مراندن [ک] کشتن.  
 کسسبا: شهرمی میوینه، کس، کوز [ک] آلت تناسلی جنس ماده.  
 کسک: (۱) چزیلک؛ (۲) سه‌وزره‌نگ [ک] (۱) جزغاله؛ (۲) سبزرنگ.  
 کس کس: کسپ زور [ک] «کس» پیاپی.  
 کسکوله: کزکوله [ک] نگا: کزکوله.  
 کسکون: تیر، به‌رانبهری شل و تراو، که‌سکون [ک] غلیظ.  
 کسکه: (۱) ره‌نگی چاوی پشیلوه و جانه‌وه‌ری کیوی له تاریکی‌دا؛  
 (کسکه‌ی چاوی ده‌هات)؛ (۲) کزکوله [ک] (۱) برق چشم جانوران در  
 تاریکی؛ (۲) کزکرده.  
 کسکه‌کسک: بریقه‌بریقی چاوی پشیلوه و جانه‌وه‌ری کیوی له  
 تاریکی‌دا [ک] برق چشم جانوران در تاریکی.  
 کسکیان: سوزیانه‌وه‌ی پیست [ک] سوزش پوست.  
 کسکیانه‌وه: کسکیان [ک] سوزش پوست.  
 کسل: (۱) قسل، ناهه‌ک؛ (۲) جانه‌وه‌ریکه قاپیلکیکی ره‌قی بوری  
 خال خالی هه‌یه زستانان له‌بن خاکا ده‌خه‌وی و له به‌ژو و شکانی‌دا  
 ده‌ژی، کیسه‌ل، کیسو [ک] (۱) آهک؛ (۲) لاک پشت.  
 کسم: (۱) پیشه، سعنا؛ (۲) کسب؛ (۳) ترح، دیدار؛ (۴) جور [ک] (۱)  
 صنعت؛ (۲) کسب؛ (۳) قیافه؛ (۴) نوع.  
 کسوک: (۱) سه‌گ؛ (۲) توتکه‌سه‌گ [ک] (۱) سه‌گ؛ (۲) توله‌سگ.  
 کش: (۱) وشه‌ی ده‌رکردنی بالدار؛ (۲) وشه‌یه که له شه‌ترنجدا ده‌لین؛ (۳)  
 وشه‌ی بنه‌مای سه‌نگاندن؛ (۴) وشه‌ی بنه‌مای ره‌کیش بو؛ (۵) وشه‌ی  
 بنه‌مای تیز تی‌پهرین؛ (۶) بی‌هست و خوست؛ (دنیایه‌کی مات و  
 کشه/نه‌هسته نه‌چه‌په‌وخشه) «هزار» [ک] (۱) کلمه‌ای برای راندن  
 پرند؛ (۲) کیش شطرنج؛ (۳) وزن؛ (۴) کیش؛ (۵) گذشتن با سرعت؛ (۶)  
 ساکت و بی‌صدا.  
 کشا: (۱) به‌زه‌ویدا زاکیشرا؛ (۲) به‌په‌له خوشی؛ (نه‌ستیره‌یک کشا)؛ (۳)  
 سه‌نگی زانرا؛ (له‌ته‌رازودا کشا) [ک] (۱) برزمین کشیده شد؛ (۲) به  
 سرعت گذشت؛ (۳) توزین شد.  
 کشان: (۱) به‌ره‌وژور خشین؛ (۲) سه‌نگان؛ (۳) تیز تی‌پهرین؛ (۴) می‌وه‌ژیر  
 نیرک‌وتن بو‌گان. تابه‌تی بو‌ماین و چیل ده‌لین [ک] (۱)  
 روبه‌بالاخزیدن؛ (۲) توزین؛ (۳) گذر سریع؛ (۴) در زیر قرار گرفتن  
 ماده هنگام جفتگیری.  
 کشاندن: (۱) ره‌کیش کردن به‌زه‌ویدا؛ (۲) راکیشانی گوریس و لاستیک؛



کشیش: نیشکوهه کراوی تریو، بی‌ده نك [ف] کشمش.  
 کشیشی: تریوی وردی بی‌ده نك [ف] انگور بی‌دانه، کشمش.  
 کشیشی کاولیان: دهمو کانه [ف] نگا: دهمو کانه.  
 کشن: گوشاد [ف] گشاد.  
 کشنه: (۱) کزن: (۲) هر دانسه و پله یه که به ناژه ل ده دری [ف] (۱) نگا: کزن: (۲) آنچه از غلات که به حیوان داده می‌شود.  
 کشنیژ: سه‌وزیه کی چاندنی به [ف] گشنیز.  
 کشنیژه: جوروی مورگی نالتون و زیو بو زه نهر [ف] نوعی مهره زینتی از طلا و نقره.  
 کشول: شوقل [ف] نگا: شوقل.  
 کشومات: (۱) وشه یه که له شه ترنجا ده گوتری واتا: شا بیکار ما: (۲) بی‌ده نگ، نارام: (کشوماته جهان له و ژوانی له نوی) «هه زار» [ف] (۱) اصطلاحی در شطرنج، کیش و مات: (۲) آرام و دنج.  
 کشه: (۱) وشه یه دهر کردنی بالدار: (کشه کشه پویه شه، میوان شه ویک دوان خواه شه) «مه‌سهل»: (۲) پی‌دزه، بهره و دوا چونی له سه‌رخو: (خهریکی پاشه کشه یه) [ف] (۱) اصطلاحی برای راندن پرند: (۲) عقب نشینی یواشکی.  
 کشی: به له ز رابردن [ف] با سرعت گذشت.  
 کشیایا: کوژراو [ف] مقتول.  
 کشیایش: کوشتن، میر کوژی [ف] کُشتن.  
 کشیایه: کوژراو، کشیایا [ف] مقتول.  
 کشین: به په له ز رابردن [ف] با سرعت گذشتن.  
 کف: (۱) ده‌نگی هه لچون و سه‌ریژ کردنی جوش هاورده له دیزه و به‌روشد: (۲) ده‌نگی تراوی له ناو تیرتر که به ته‌وژم دهر به‌ری: (خوین له جی برینه که ی کف دهرده چو): (۳) وه کری: (۴) باکردو [ف] (۱) صدای بالا آمدن و جوشیدن مایع: (۲) صدای با فشار بیر ون زدن مایع: (۳) باز: (۴) باد کرده.  
 کفت: (۱) شه‌کت: (۲) باره‌بری بی‌نال: (نیستره‌شین گفته ده بی نال کری): (۳) تی‌هه لساوینی ره‌نگ: (زیر کفت، زیو کفت): (۴) نه‌خوشی خوره: (۵) ره‌لم، ره‌مل: (۶) جوش خواردنی به‌ته‌وژم: (کفت و کولی دانامرکی): (۷) شان و پیل [ف] (۱) خسته: (۲) ستور بی‌نعل: (۳) اندودن: (۴) بیماری خوره: (۵) ماسه: (۶) به‌شدت جوش خوردن: (۷) سرشانه و کتف.  
 کفتک: (۱) تو به ل کراوی ساوهر و برنج و گوشت بو ناو چیشت: (۲) شه‌مچه [ف] (۱) کوفته خوراکی: (۲) کبریت.  
 کفتکاری: ره‌نگ تی‌هه لساوین [ف] رنگ آمیزی.  
 کفتوکو: جوش و ته‌وژمی گه‌رما: (کفتوکوی دلَم دامرد) [ف] جوش و حرارت.  
 کفتوکول: جوشینی به‌ته‌وژم [ف] جوشش شدید.  
 کفته: (۱) کفتک: (۲) بی‌نالی باره‌بر [ف] (۱) کوفته خوراکی: (۲) بی‌نعلی ستور.  
 کفته‌خور: بریتی له تمه‌لی کارنه‌کهر و نه‌وسن [ف] کنایه از تنبل پرخور و

(۳) سه‌نگاندن به تهرازی: (۴) می‌له‌نیر چاکردن [ف] (۱) بر زمین کشیدن: (۲) کش دادن: (۳) وزن کردن: (۴) اسب یا کبک ماده را در اختیار نر آن گذاشتن.  
 کشاندنوه: (۱) بهره‌وپاش بردن: (۲) دوباره سه‌نگاندن [ف] (۱) به عقب کشیدن: (۲) باز وزن کردن.  
 کشان کشان: (۱) ره‌کیش ره‌کیش، بهره‌ویدا راکیشان له سه‌ریه‌ک: (۲) هی‌دی هی‌دی بهره‌زدا هاتن [ف] (۱) بر زمین کشیدن پیایی: (۲) سلانه آمدن.  
 کشانن: کشاندن [ف] نگا: کشاندن.  
 کشاندنوه: کشاندنوه [ف] نگا: کشاندنوه.  
 کشانه‌وه: (۱) بهره‌ودوا چون: (۲) دریزتر بو ن به راکیشان: (وه‌ک لاستیک له بهره‌ریه‌ک ده کشیشه‌وه) [ف] (۱) واپس رفتن: (۲) کش آمدن، ازدیاد طول در اثر کشیدن.  
 کشاو: (۱) به‌ته‌رازو بهره‌ورد کراو: (۲) دهرهاتو له کالان: (۳) راکیشراو به‌سه‌سر زه‌ویدا: (۴) توتنی مژلیدراو [ف] (۱) وزن شده: (۲) آخته: (۳) بر زمین کشیده شده: (۴) سیگار پک زده شده.  
 کشت: چاندن، توموه‌شانندن [ف] کشت.  
 کشتا: کوژاو، کوژراو، میرندراو [ف] مقتول.  
 کشتافیتس: تخیل بوگ، راست راکشاو [ف] دراز کشیده.  
 کشتا‌که‌وتش: (۱) سلاره‌وه‌بوگ: (۲) تخیل که‌وتو: (۳) دانیشتیوی به‌پاله‌ویشت [ف] (۱) از پای درآمده: (۲) دراز کشیده: (۳) پشت به متکی نشسته.  
 کشتش: کوژران [ف] کشته‌شدن.  
 کشتکانی: (۱) دهم‌وژو: (۲) لابه‌لا: (۳) لاره‌ولار [ف] (۱) دمر و: (۲) یک‌وری: (۳) تلوتلور رفتن.  
 کشتوخ: میر کوژ، کوژه‌ور [ف] قاتل.  
 کشتوکار: چاندن و کیلان [ف] کشت و کار.  
 کشتوکال: کشتوکار [ف] کشت و کار.  
 کشتوکنار: دهر و بهره‌بر [ف] بیرامون.  
 کشته: (۱) کوژیاو: (۲) خالیگه: (۳) گورچک: (۴) لالی [ف] (۱) کشته شده: (۲) تهیگاه: (۳) گرده: (۴) طرف.  
 کشکشاندن: ره‌کیش کردن به زه‌میندا [ف] بر زمین کشیدن.  
 کشته‌ک: چندند داوه‌ده‌زوی پیکه‌وه بادراو [ف] رشته نخ.  
 کشتیار: فه‌لا، جو ت به‌نده [ف] کشاورز.  
 کشتیل: نه‌سکو، نه‌سکوئی [ف] ملاقه.  
 کشک: کزک، که‌ژو [ف] نگا: کزک.  
 کش کش: (۱) وشه یه دهر کردنی مریشک: (۲) جوروی داوه‌ت و ره‌قس: (۳) وشه یه دانه‌دانی ناژی بو ژاو [ف] (۱) کلمه‌ای برای راندن مرغ: (۲) نوعی رقص: (۳) کلمه‌ای برای برانگیختن سگ شکاری.  
 کشکشان: ره‌قسین له داوه‌تی کشکش دان [ف] «کشکش» رقصیدن.  
 کشکه: ناده، بزار [ف] ویجین.  
 کشل: کسل، قسل، ناهه‌ک [ف] آهک.

بیکاره.

کفتی: شه که تی [کفتی] خستگی.

کفر: (۱) داریکی دوهونه زورتر له دم چه مان ده زوی؛ (۲) ره نگی زهش؛ (۳) قسه ی بی دینانه؛ (۴) جگ، قاپ له بازیه کی جگین دا؛ (۵) سخیف، جوین، دزمین، جنیو [کفتی] (دزخچه ایست؛ (۲) رنگ مشکي؛ (۳) گفتار ناروا، کفر؛ (۴) شتالنگ در نوعی بازی؛ (۵) دشنام.

کفر کردن: قسه ی بی دینانه گوتن [کفتی] سخن کفرآمیز گفتن.

کفری: شاریکه له کوردستان [کفتی] نام شهری در کردستان.

کفریت: شه مچه، گوگرد، سخاته، شقارته [کفتی] کبریت.

کفرین: جوړی بازی جگ [کفتی] نوعی قاپ بازی.

کفش: ناشکرا، خویا [کفتی] آشکار.

کفنه: کف [کفتی] نگا: کف.

کفک: برش، کهرو، زه نگی سهر خوارده مهنی کون بوگ [کفتی] کفک.

کف کردن: با کردن، به پایه نهمان [کفتی] با کردن.

کفکئی: تیروی، داریکی دوهونه بنی باده دهن ده رمانی بالوکده [کفتی] درختچه ایست.

کفگویان: کوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [کفتی] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

کفگه: چلک و کریزی لهش [کفتی] چرک و شوره تن.

کفن: کراسی مردگ، خامی که ده مردویه ده پیچن بو ناوقه بر [کفتی] کفن.

کفن دزین: برینی له له نه خوشی زور گران زرگاربون [کفتی] کنایه از از بیماری خطرناک بهبود یافتن.

کفن دز: (۱) دزی که قبر بدانوه بو کفن دزین؛ (۲) سهرناویکه بو کماتار [کفتی] (۱) کفن دزد؛ (۲) لقب کفتار.

کفنه: کف [کفتی] نگا: کف.

کفه کف: کفی زور [کفتی] «کف» بیایی.

کفتارگ: قارج، کارگ [کفتی] قارج.

کفتی: پشيله گوربه [کفتی] گربه نر.

کفش: کفش، دیار، خویا [کفتی] پيدا، آشکار.

کفلوشک: قرمچی، هلقرچاو، سیس بوگ [کفتی] چروک شده.

کفلیشک: بزنگ، مزول، بزنگ [کفتی] مژه، مژگان.

کفتی: کوپه له ی دهم ته نگ [کفتی] کوزه دهانه تنگ.

ککه: قاقه، ققه، قهقه [کفتی] شیرینی در گویش گودکان، قاقا.

ککهو: داریکی جدهنگه لی زور سهخته، که قوت، کهوت [کفتی] درختی است جنگلی.

کل: (۱) سورمه؛ (۲) خوار، لار؛ (۳) لادان؛ (له رنگه کل بوه)؛ (۴) قوبیه،

گوبیه؛ (۵) ره وانه؛ (بو تووم کل کرد)؛ (۶) درهوشانی هه ساره؛ (۷) هیمما

وهدهس بو خواحافیزی؛ (۸) زورچه مرگ؛ (۹) تینی ناگر؛ (۱۰)

کوله کولی گه رما [کفتی] (سورمه؛ (۲) کچ؛ (۳) انحراف؛ (۴) گنبد؛ (۵)

روانه، گسیل؛ (۶) چشمک زدن ستاره؛ (۷) دست تکان دادن برای

خدا حافظی؛ (۸) بسیار سفید؛ (۹) حرارت آتش؛ (۱۰) شدت گرما.

کل: (۱) سورمه، کل؛ (۲) جیگه ی سوآلمت تیدا سور کردهوه؛ (۳) پایه ی

پرد؛ (۴) بلیسه ی ناگر [کفتی] (۱) سورمه؛ (۲) داش، کوره سفال بزی؛ (۳) پایه یل؛ (۴) شعله آتش.

کلا: (۱) له شوین خو ده چوگ؛ (۲) بی تهره ف، دوره پهریز [کفتی] (۱) منحرف؛ (۲) کناره گیر.

کلابون: (۱) له زوی لادان؛ (۲) دوره پهریز ویستان [کفتی] (۱) انحراف از راه؛ (۲) کناره گیری.

کلاج: بایی، بده عبه، به فیز [کفتی] متکبر.

کلاژدم: دویشک [کفتی] عقرب.

کلاس: پولی فیگره [کفتی] کلاس درس.

کلاش: (۱) خارشت، خورو؛ (۲) پیلاو له په زوی به سهریه کداته بینراو [کفتی] (۱) خارش؛ (۲) نوعی گیوه.

کلاشته: خوراندن، به نینوک کراندنی پیست [کفتی] خاراندن.

کلاشچن: نهو کهسه ی سهری کلاش به بن ده جنی [کفتی] بافنده رویه «کلاش».

کلاشدرو: کهسه ی کلاش چی ده کاف [کفتی] «کلاش» ساز.

کلاشدم: دویشک [کفتی] عقرب.

کلاشکمر: کلاشدرو [کفتی] «کلاش» ساز.

کلاشه: (۱) خورو، خارشت؛ (۲) له نندازه بده ر [کفتی] (۱) خارش؛ (۲) خارج از اندازه.

کلاشه کردن: زوری فور له زه ویدا [کفتی] و فور گل در زمین.

کلاشین: خوراندن، کلاشته [کفتی] خاراندن.

کلاشینگه: قه لماسک، قوچه قانی، بهره قانی، که لاسینگ [کفتی] فلاسنگ.

کلاف: له یه کتر پیچانی ده زو به جوړیکی دریزوکه [کفتی] کلاف نخ.

کلافه: (۱) خهزه ک؛ (۲) سهرلی شیواو، په شیواو؛ (۳) په تیکی به نالقه به له هردوک جومگه ده سستی نه سپی پی ده به ستن بو زاهینانی زویشتنی

خوش؛ (۴) چوار چیه ی باریک؛ (۵) کرپوه و بادهوه [کفتی] (۱) دوک نخریسی؛ (۲) سرگردان، آشفته، کلافه؛ (۳) ریسمانی که در تربیت

اسب بکار می رود؛ (۴) چهارچوب نازک؛ (۵) کولاک.

کلافه هه لکمر: داریکی به چه نگه ده سوژی و ده زوی خهزه که له خوی ده هالینی [کفتی] کلاف بیج.

کلام: قام، گورانی، چره [کفتی] ترانه.

کلان: زاندنی مهشکه و زاتله کاندنی تراو [کفتی] تکان دادن مشک و مایعات.

کلانه: که للازه [کفتی] کاسه تاپاله ای.

کلانه: مورو مورگ [کفتی] خرز، مهره.

کلاو: ناره خچن، پوشاکی سهر [کفتی] کلاه.

کلاوئالتون: کلاوی که له سکه زیزی پیکه وه لکاو درس ده کری، خشلیکی زئانه [کفتی] کلاه ساخته شده از سکه های طلا که زوری است

زنانه.

کلاوبن: جوړی ریواس [کفتی] نوعی ریواس.

کلاوبورکه: کلاوی له بهرگن [کفتی] کلاه نمدی.

کلاوبوره: کلاوبورکه [کفتی] کلاه نمدی.

کلاوچن: نهو کهسه ی کلاو به ده زوده تهنی [کفتی] بافنده کلاه.

کلاو خود: کلاوی ناسنینی شهرکهر [۱] کلاه خود.

کلاودار: بالدارای سمر به پوی له پهر [۱] پرنده شانه به سر.

کلاودرو: کهستی که کلاو بو فروشتن دده روی [۱] کلاه دوز.

کلاو ورژنه: روچنه‌ی سمریان [۱] روزنه بام.

کلاوره‌ش: (۱) نه خوشیه کی تایه تی بزنه؛ (۲) بریتی له تیرانی: (له

ما بهینی کلاو سور و کلاوره‌ش) «حاجی قادر» [۱] (۱) بیماری ویژه بز؛

(۲) کنایه از ایرانی.

کلاو زری: کلاو خود [۱] کلاه خود.

کلاوزه‌ز: (۱) کلاو نالون: (۲) ناوه بو زنان [۱] (۱) کلاه زری: (۲) نام

زنانه.

کلاو زیر: کلاوزه‌ز [۱] نگا: کلاوزه‌ز.

کلاوره‌شه: جیگه‌ی سهری چه لاک له ره شمال دا [۱] جای سر ستون

درسیه چادر.

کلاو سور: (۱) گیاه که بنک سور بو تاش ده بی؛ (۲) بریتی له ترکی

عوسمانی [۱] (۱) گیاهی است آشی؛ (۲) کنایه از ترک عثمانی.

کلاو فوره‌زنگی: ۱ قوتکه به که به سمر بو ریه سو به دا ده کری تا با دوکله

نه گه رتینیه وه؛ (۲) نه خشیکه له فهرش دا [۱] (۱) کلاهک بالای لوله

بخاری؛ (۲) نقشی در قالی.

کلاو قازی: هه زار لایه‌ی ناو ورگ [۱] هزار لای شکمبه.

کلاو قوری: کلاوی له یوشی لئودار بو دروتنه وانان [۱] کلاه حصری

لبه دار دروگران.

کلاو قز: بوژی به ده ل، قزی نامانه تی [۱] کلاه گیس.

کلاو کلاوین: بازیه کی شه ونشینیه [۱] نوعی بازی در شب نشینی.

کلاو کور: ناوی چپایه که [۱] نام کوهی در کردستان.

کلاو کوره: چوره بو بنه کی [۱] پرنده ایست شانه به سر.

کلاو گه‌زه: کلاوی لیو اردار له بهرگنی به ستواو [۱] کلاه لبه دار نمدی.

کلاونه: چوره بو بنه کی [۱] پرنده ای است.

کلاوه: (۱) پوپه‌ی بالدار له پهر؛ (۲) ترویکی چیا؛ (۳) لاسکه گه نمه شامی

که دانی نه گرتی؛ (۴) قوری له دهوری ده می دولاش بلند کراو؛ (۵)

نالقه‌ی دارینی ملی کاجوت؛ (۶) ههرشتی قوچ له سهر وه؛ (۷) سه لکی

گیا؛ (۸) ده نکی درشتی به فرفر [۱] (۱) شانه سر پرنده؛ (۲) قلّه کوه؛ (۳)

بلال دانه نگرفته؛ (۴) دیوارک پیرامون دهانه ناو آسیاب؛ (۵) جنبر گردن

گاو؛ (۶) کلاهک؛ (۷) پیازه؛ (۸) دانه درشت برف.

کلاوه سور: گیاه کی بنک سور، کلاو سور [۱] گیاهی است با پیازه

قرمز.

کلاوه کردن: بارینی به فری ده نک درشت [۱] بارش برف درشت.

کلاوین: بازی کلاو کلاوین [۱] نوعی بازی شبانه.

کلب: (۱) ددانی پیشه وه‌ی سه گو درنده؛ (۲) گول میخ، سنگی دریژو

نه ستور [۱] (۱) ناب، دندان پیشین درنده؛ (۲) میخ تویله.

کلبازک: (۱) گوله نه موروزه؛ (۲) گیای له ده فرا شین کراو بو نه روز [۱] (۱) از

کلهای بهاری است؛ (۲) سیزه شب عید.

کلبون: (۱) کلابون؛ (۲) بهری کران؛ (۳) دره وشینه وه‌ی نه ستیره [۱] (۱)

منحرف شدن؛ (۲) فرستاده شدن؛ (۳) چشمک زدن ستاره.

کلباته: فزه، که مترین ده نگ [۱] کمترین صدا.

کلبه هور: ده نگی بلیسه به ته ورم [۱] صدای اشتعال زیاد.

کلبه: (۱) ده نگی بلیسه‌ی ناگر؛ (۲) بلیسه‌ی ناگر [۱] (۱) صدای آتش

مشتعل؛ (۲) شعله آتش.

کلبه کلب: ده نگی له شوین به کی بلیسه [۱] صدای پیایی اشتعال.

کلبیچک: بابوله‌ی زاروتی بیجان، قونداخ، قومات [۱] قنطاق نوزاد.

کلتور: سورمه دان [۱] سرمه دان.

کلته: کلتور [۱] سرمه دان.

کلتسه په: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

کلج: نهو چیوه له لوس و باریکه‌ی کلی پی ده چاو ده کیشن [۱] میل

سرمه کشی.

کلجه: سوخمه‌ی قولداری ژنانه [۱] یلک آستین دار.

کلچان: فانوز، فانوس، چراده ستی، له نته ری [۱] فانوس.

کلچک: کلچوک، کلج [۱] میل سرمه کشی.

کلچو: کلج [۱] میل سرمه کشی.

کلچو ف: کلج [۱] میل سرمه کشی.

کلچوک: کلج [۱] میل سرمه کشی.

کلچیو: کلج [۱] میل سرمه کشی.

کلچیوک: کلج [۱] میل سرمه کشی.

کلچیو که گور کانه: گیاه که نیرتکی سوری نامال ره ش ده کا [۱] گیاهی

است.

کلدان: کلتور [۱] سرمه دان.

کلدان: کلتور [۱] سرمه دان.

کلدومان: هه لم بو بوغ [۱] بخار مترام.

کلر: کونی درگا، جی کلیل له درگادا [۱] جا کلیدی در.

کلس: (۱) قسل، ناهک؛ (۲) ناوچه په که له کوردستان [۱] (۱) آهک؛ (۲)

ناحیه‌ای در کردستان.

کلسم: گیاه کی ده شته کیه [۱] گیاهی است.

کلسین: گوش، گیای که نه ف که ته لیلی لی ده تنن [۱] گیاه کف.

کلف: کلافه ده زو [۱] کلاف.

کلفت: (۱) ته ستور؛ (۲) زور زیاد: (پولنی کلفتی ها به لاه) [۱] (۱) ستبر،

کلفت؛ (۲) مبلغ زیاد.

کلفهات: (۱) ته ستوری؛ (۲) خیزانی مال؛ (۳) قهره واش [۱] (۱) ستبری؛

(۲) عائله؛ (۳) کلفت خانه.

کلفه تبار: خیزاندار [۱] عیالوار.

کلفهت دار: (۱) کلفه تبار؛ (۲) مالی قهره واشیان هه بی [۱] (۱) عیالوار؛ (۲)

خانه‌ای که کلفت دارد.

کلك: (۱) قامک، تیل، تل، نه نگوست؛ (۲) دو، جوچکه؛ (۳) قهلم؛ (۴)

دهسک [۱] (۱) انگشت؛ (۲) دم؛ (۳) قلم؛ (۴) دسته.

كلكاف: بهرئىكى دارمازوه [۱] نوعى ثمر مازوج.  
 كلك بادان: (۱) زمان لوسى و مهرايى؛ (۲) برئتى له ناچار كردن به كارئك [۱] چاپلوسى و تملقن؛ (۲) كناية از ناچار كردن.  
 كلكان: برئتى له پيائى حوال و كهم هوش [۱] كناية از آدم خل و منگ.  
 كلكانى: بيهوشى، حولى [۱] كم هوشى.  
 كلك بهس: قامك بهند [۱] انگشت بند.  
 كلك بهسه: به قامك بهستراوى [۱] انگشت بسته.  
 كلك پيوه كردن: (۱) جوز پيوه كردن؛ (۲) برئتى له خه له تاندن [۱] انگلك زدن؛ (۲) كناية از فریب دادن.  
 كلك پي هه لپه ساردن: برئتى له گوئى نه دان به كار، خوگيل كردن له نه انجام دان، خاوه خاوق [۱] كناية از اهمال.  
 كلك ته قنه: بهرگايلكه [۱] دم جنبانك.  
 كلك ته قينه: بهرگايلكه [۱] دم جنبانك.  
 كلكدار: (۱) جانوه و رى به كلك؛ (۲) شتى ده سكى هه پي؛ (۳) دوايى دار [۱] داراي دم؛ (۲) دسته دار؛ (۳) دنباله دار.  
 كلكدردن: (۱) خوار كردن هوه؛ (۲) ناردن [۱] كج كردن؛ (۲) فرستادن.  
 كلكرن: چاورشتن به سورمه [۱] سورمه كشيدن چشم.  
 كلك گر: نه سپي كه كلكى له غاردا راست بلنند ده كاف [۱] اسبى كه در دويدن دم را بلند نگه مى دارد.  
 كلك گرتن: (۱) كلك بلنند كردنى نه سپ له غاردا؛ (۲) برئتى له خسته ناچار هوه [۱] دم بلند نگه داشتن اسب؛ (۲) كناية از در تنگنا گذاشتن.  
 كلك گير: فوشقونه [۱] پاردم زين اسب.  
 كللكك: شمشيره درگا [۱] كلید كلون چوبى در.  
 كللكله: فزيعت [۱] مايه رسوايى.  
 كلكن: (۱) كلكدار؛ (۲) بهزى زور به خورى؛ (۳) هه لتوقبوله بيست [۱] نگا: كلكدار؛ (۲) گوسفند بسيار شمالو؛ (۳) برآمده بر پوست.  
 كلكنيشان: شتى زور سه رى يان زور باش [۱] انگشت شمار، كمياب.  
 كلكه: (۱) ده نكيكه له ناو گه نمدا؛ (۲) زاروى سمر بار؛ (۳) برانه وى كيو؛ (۴) دوايى قسه و كار [۱] دانه اى در ميان گندم؛ (۲) بچه انگل و سربار؛ (۳) دنباله كوه؛ (۴) دنباله سخن و كار.  
 كلكه: پرد، پر [۱] پل.  
 كلكه توتوه: توتوه [۱] انگشت كوچكه.  
 كلكه دو مانه: باريكه يه ك گه نم له خه زماندا كه هيشتا نه بوته مالوسكه [۱] دنباله خرمن.  
 كلكه ره قه: نه خشيكى قالى [۱] نقشى در قالى.  
 كلكه رتوى: (۱) بهرى گياه كه؛ (۲) جورى ترى [۱] ثمر گياهى است؛ (۲) نوعى انگور.  
 كلكه سوته: (۱) كلك زاته كاندن سگ بو كه سى كه خوشى ده وى؛ (۲) برئتى له زيباى و زمان لوسى [۱] دم جنبانندن سگ براى اظهار وفادارى؛ (۲) كناية از تملق.  
 كلكه سوته كى: كلكه سوته [۱] نگا: كلكه سوته.

كلكه قنگى: (۱) قامك بو بردن؛ (۲) برئتى له دنه دان بو توره كردن [۱] انگلك كردن؛ (۲) كناية از تحريك براى خشمگين كردن.  
 كلكه كنگى: كلكه قنگى [۱] نگا: كلكه قنگى.  
 كلكه كه له: قامكى زل، قامكه گه و ره [۱] انگشت شست.  
 كلكه گه و ره: كلكه كه له [۱] انگشت شست.  
 كلكه له قه: دژوارى زور له پيك هينانى كارا [۱] سختى بسيار در انجام كار.  
 كلكه له قى: (۱) دژوارى زور له پيك هينانى كارا: (به كلكه له قى خه لاسم كرد)؛ (۲) كلكه سوته [۱] دشوارى بسار در انجام دادن؛ (۲) نگا: كلكه سوته.  
 كلكه مار: زور تال له چيزه دا [۱] بسيار تلخ.  
 كلكه مار كردن: خواردنى به ناره حه تيه و هه، زه قنه موت كردن [۱] خوردن با دل پریشان.  
 كلكه نما: شتى كه بو باشى و خرابى ناشيره تى بو بكرى [۱] انگشت نما.  
 كلكه نه فتينه: كتكه نه فتينه [۱] فتنه انگيز.  
 كلكه وانه: (۱) نه نگوستيله؛ (۲) قوچه كه ي دورمانان [۱] انگشترى؛ (۲) انگشتانه.  
 كلك هه لته كينه: كلك ته قينه، بهرگايلكه [۱] دم جنبانك.  
 كلك هه لسور آندن: برئتى له بهره نگارى كردن و به قسه نه كردن [۱] كناية از مخالفت كردن.  
 كلل: (۱) ماين و نه سبى سبى خالدار؛ (۲) نه سبى سبيلك؛ (۳) ره ننگ سيات [۱] اسب سفيد خالدار؛ (۲) اسب ابلق؛ (۳) رنگ كرم.  
 كللو: (۱) گاي سبى و ره ش؛ (۲) كوله ي زرعات خور؛ (۳) جانوه و رى سبى به خالى ره شه و هه [۱] گاو سفيدوسياه؛ (۲) ملخ؛ (۳) جانور سفيد داراي خالهاى سياه.  
 كللى: (۱) سيات؛ (۲) سبى خالدار؛ (۳) گرى ناگر [۱] رنگ كرم؛ (۲) سفيد خالدار؛ (۳) زبانه آتش.  
 كلم: كورت، قوت، كن، كو تا [۱] کوتاه.  
 كلم: چلم [۱] خلم، آب بينى.  
 كلمش: (۱) ريپوقى چاو؛ (۲) چلكى ناوگوى [۱] ژفك چشم؛ (۲) چرك گوش.  
 كلمن: چلمن [۱] خلمو، آب دماغ آويزان.  
 كلمو: كورته بالا، بهژن كنك [۱] کوتاه قد.  
 كلموچ: چلم [۱] خلم، آب بينى.  
 كلمه ي: كورت كردن، قوت كردن [۱] کوتاه كردن.  
 كلميش: (۱) چلم؛ (۲) ريپوقى چاو [۱] خلم، آب بينى؛ (۲) ژفك كلناشك: قانگه لاشك [۱] گياه خشك با درده.  
 كلو: (۱) ده نكي به فر؛ (۲) پيچراوى خورى و لو كه ي خاوه؛ (۳) بهرگى ريزى ده نك له بهرى گيادا [۱] دانه برف؛ (۲) آغند، توده پشم و پنبه نارشته؛ (۳) نيامك هسته گياه.  
 كلو: جانوه و ريكى پچومكى به چنگ و باله دوزمنى شينا و ره ده [۱] ملخ.  
 كلو: هدر ورديكى يه كترگرتو: (كلوكل، كلوقه ند) [۱] ريز بهم چسيده،



كلوخ.

كلوا: پدنگری سور، پولوی به گه شه، سکل [۱] آخگر.

كلوت: (۱) نیسکی سمر سمتی به کسم: (۲) سمتی به کسم [۱] (۱) استخوان بالایی ران ستور: (۲) کفل.

كلوج: تهرز: (به هیچ کلوجی چاره‌ی نایه) [۱] رویه، طریقه.

كلوج: (۱) کولیچه: (۲) قوچ، شاخی جان‌وهه [۱] (۱) کلوچه: (۲) شاخ جانور.

كلوخ: (۱) قه‌حفی سهر: (۲) وشه‌ی نازهل بژاردن، سهر [۱] (۱) کله سر: (۲) واحد شمارش دام، رأس.

كلور: (۱) ناوبه تال: (۲) خره‌وه بوگ: (خوی کلور کرد) [۱] (۱) میان تهی: (۲) خود را جمع کردن.

كلور: به‌دبخت [۱] بدبخت.

كلوز: گوله گهنمی هله‌بر و زاو [۱] خوشه گندم نیم سوخته.

كلوز: رسته تا، وشه‌یه‌کی ریزمانه [۱] شبه جمله.

كلوز: (۱) کسمی که ددانی پیشوی که‌وتوه: (۲) کلاوبوره [۱] (۱) کسی که دندان پیشین ندارد: (۲) کلاه نمدی.

كلوس: ده‌فری سواله‌تی هه‌راو، کوپه [۱] خم.

كلوس: کلوز [۱] نگا: کلوز.

كلوسک: ده‌فری سدرناواله‌ی چکوله، بستوگه [۱] خمچه، خم کوچک.

كلوش: قرش، لاسکده غل [۱] ساقه‌های غله.

كلوشک: نشان له‌ریگه‌دا، کپله کاربکی [۱] نشان‌های راهنما در مسیر راه.

كلوشه‌بون: گه‌بشتنی ده‌خل بو دره‌وه [۱] رسیدن خرمن برای درو.

كلوف: به‌چنگ گوشین [۱] مچاله.

كلوفت: کلفت، زور نه‌ستور [۱] کلفت، ستبر.

كلوک: (۱) دانه‌وتله‌یی که زوله ناوی جوش دا پی‌ده‌گا: (۲) کلوت [۱] (۱) دانه زودبز: (۲) کفل چهارپا.

كلوک: شکوفه‌ی دار [۱] شکوفه درخت.

كلوکتی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

كلول: چاره‌زه‌ش، کلور [۱] سهر روز.

كلولاش: گیاه‌که ده‌کرپته ددان‌ناژن [۱] گیاه خلال دندان.

كلوم: قفلی دارینی درگا [۱] قفل چوبی در.

كلومت: کلوت، سمتی حه‌یوان [۱] کفل حیوان.

كلونجه: سوخمه‌ی به‌قولی ژنانه [۱] نوعی بالاپوش زنانه.

كله: (۱) تین و هالاو: (۲) گری ناگر: (۳) سوتهمه‌نی [۱] (۱) آلاو: (۲) لهیب آتش: (۳) سوخت.

كله: (۱) کل، سورمه: (۲) کلی برد [۱] (۱) سرمه: (۲) پایه پل.

كله‌ایش: کوکین، قوزین، کوخین [۱] سرفه کردن.

كله‌پییج: کاربوچ، خشتی کال [۱] خشت خام.

كله‌دان: کلدان [۱] سرمه‌دان.

كلهر: (۱) کولین، جیگه‌ی نازوئه: (۲) موبه‌ق، مدبه‌ق [۱] (۱) جای آذوقه:

(۲) نگا: موبه‌ق.

كله‌سوبحانی: چاکترین جووری کل [۱] بهترین نوع سرمه.

كله‌شیر: دیکل، دیقل [۱] خروس.

كله‌شیره: خروزه‌ک، قهقه‌زه‌ه [۱] بیماری سعال دیکی، خروسک.

كله‌و: شه‌پولنی که وه‌سهر پرده‌ده‌کموئی [۱] موجی که روی پل سرریز کند.

كلنی: کایه، جاریک بازی کردن [۱] یک دور بازی، گیم.

كلپ: ناماده کردن و دایرتنی خاک [۱] آماده کردن خاک برای تهیه گل.

كلیت: (۱) کلپ، هاجهر: (۲) قفل، گوله: (۳) نالقه‌ریزی درگا که قفلی پیدا

ده‌کری [۱] (۱) کلید: (۲) قفل: (۳) حلقه در که قفل را در آن کنند.

كلیته: قه‌لاندوش، نیوان شان و پیل [۱] کوله، شان‌وه‌دوش، قلم‌دوش.

كلیته: سهر‌کلاوه‌ی به‌ن [۱] کلوته، نوعی کلاه پشمی.

كلیجه: قلیچکه [۱] دنیاچه.

كلیج: کولیچه [۱] کلوچه.

كلیچک: قامکه‌توته، تلیاگچکه، نه‌نگوسه‌توته‌له [۱] انگشت خنصر.

كلیچه: کولیچه [۱] کلوچه.

كلیچه: کولیچه [۱] کلوچه.

كلید: کلپ، کلپت [۱] کلید.

كلیده: له‌هه‌مولاه‌وه‌دره‌دراو [۱] محصور.

كلیز: کلر، کونی جتی کلپ له‌ده‌رگادا [۱] جاکلیدی در.

كلیزی: لیکاو‌ی دهه [۱] لعاب دهن.

كلیژ: کلینچکه [۱] دنیاچه.

كلیس: تارومار، له‌به‌بین چوگ [۱] نابود، تارومار.

كلیسا: پهرستگای خاج‌پهرستان [۱] کلیسا.

كلیس‌بون: به‌ته‌واوی فدوتان [۱] ریشه‌کن شدن، نابودشدن.

كلیسمان: کله‌سوبحانی [۱] بهترین نوع سرمه.

كلیسسه: کلیسا [۱] کلیسا.

كلیشه: (۱) به‌ده‌نی بی‌گیان: (شه‌یتان چوته‌ کلیشه‌یه‌وه): (۲) بودرنی

له‌ش له‌تاره‌هه‌و چلک [۱] (۱) تن بیجان: (۲) بوی بد تن.

كلیل: (۱) ناچهر، شتی که قفل بکاتوه: (۲) موی سهری لیک‌هالاو: (۳)

قفل [۱] (۱) کلید: (۲) موی فرفری: (۳) قفل.

كلیل: کلپل [۱] کلید.

كلیل‌به‌ده‌ست: بریتی له‌خاوه‌ده‌سه‌لات [۱] کنایه از همه‌کاره.

كلیل‌دان: قفل‌دان، داخستن به‌قفل و کلپل [۱] قفل کردن.

كلیلک: کلپلی دارینی کلپله و گوله [۱] کلید چوبین.

كلیلکامل: چوله‌مه [۱] جناغ سینه.

كلیل‌وکوم: قفلی دارینی درگا [۱] قفل چوبین در.

كلیل‌وکوم: کلپل و کوم [۱] قفل چوبین در.

كلیل‌وگول: کلپل و کوم [۱] قفل چوبین در.

كلیل‌وگوله: کلپل و کوم [۱] قفل چوبین در.

كلیله: رنو، رنی [۱] بهمن.

كلیله: (۱) کلپله: (۲) ره‌ق‌بوئی دهه: (دهمی کلپله بو‌قسه‌ی بو‌نه‌کرا) [۱]

(۱) بهمن: (۲) قفل شدن دندانها.

کلیم: بهر، سیپال، رایه‌خی تهنک و کم‌بایی [کلیم].

کلینجه: قلیجه، کلیجه [دنبالجه].

کلینچک: قلیچه، کلیجه [دنبالجه].

کلینچکه: قلیچه [دنبالجه].

کم: (۱) بهرانبه‌ری زیاد، بیج، قیج؛ (۲) بکم [۱] اندک؛ (۲) بکنم.

کماخ: کلوت [کفل].

کمان: بهرژین، چیل [یرچین].

کم‌بهر: گولیکی به‌هاریه [ازگله‌های بهاری است].

کفت: ترؤیک، دوند، بهرژترین شوین [قله، اوج].

کمکمه: بیج بیج [اندک اندک، به‌تدریج].

کمی: دونبه‌لان، چمه [دنبالان].

کن: (۱) قنگ؛ (۲) بهرانبه‌ری دریز؛ (۳) له‌لا، له‌په‌نا؛ (۴) وشه‌ی

بانگ کردنی ژن بو خوشه‌وستی [۱] مقعد؛ (۲) کوتاه؛ (۳) نزد؛ (۴)

حرف خواندن مهر بانانه زن.

کنا: (۱) دوت، قز، قیز، کج؛ (۲) قول، دیووده [۱] دختر، دوستیزه؛ (۲)

سورخ.

کناچه: (۱) کج؛ (۲) ده‌نگی پوز [۱] دختر؛ (۲) صدای درآج.

کناچه‌یی: کچینی [نگا: کچینی].

کناچی: کج [دوشیزه].

کنار: داری نه‌بگ [درختی است].

کناراو: ناوده‌ست، مه‌بال [مستراح].

کناری: درکه‌زی [خاربنی است].

کنارین: (۱) سه‌لیواری دریا؛ (۲) دوره‌په‌ریز له‌خه‌لک [۱] ساحل

دریا؛ (۲) کناره‌گیر از اجتماع.

کنته‌نه: (۱) له‌ش خوران؛ (۲) له‌ش خورانندن [۱] خارش بدن؛ (۲)

خارانندن بدن.

کنج: (۱) جلک و کله‌وپهل؛ (۲) پارچه‌جلکی له‌پشتین به‌ره‌ژور، که‌وا؛ (۳)

کرج، کال؛ (۴) لای نیوان شت [۱] ملابس، رخت و لباس؛ (۲)

نیم‌تنه؛ (۳) کال؛ (۴) لایه.

کنجر: به‌روکون، بزگور [کهنه‌پاره].

کند: کن، بهرانبه‌ری دریز، قوله [کوتاه].

کنندر: (۱) ده‌زوی قرقره؛ (۲) پتی له‌پزه‌ی گیا؛ (۳) قنگر [۱] نخ

قرقره؛ (۲) ریسمان لایفی؛ (۳) کنگر.

کنندر: شوینی که ناو‌دای دریه [جای آب رفته].

کندردرک: دریکه [خاربنی است].

کندره: کندر [نگا: کندر].

کندیله: کندر [نگا: کندر].

کنز: کندر [نگا: کندر].

کنسنا: خو به‌دیوار خورانندن [خود را با دیوار خارانندن].

کنشت: (۱) کاویژ، قاویش؛ (۲) په‌رسگای جو له‌که [۱] نشخوار؛ (۲)

معبد یهودیان، گنشت.

کنف: (۱) میشه‌ی پری ده‌س نیژ؛ (۲) لوس و لیک و له‌بار [۱] بیشه‌انبوه؛

(۲) شیک.

کنک: کن، قول، قوله [کوتاه].

کنگ: فنگ، کن، قن [مقعد].

کنگ‌دانه‌وه: روینشتنی به‌نامانه‌تی [موقت نشستن].

کنگ‌دهر: قون‌دهر [کونی].

کنگر: قنگر [کنگر].

کنگه‌جنسوکه: برنتی له‌جنگای زور ته‌نگ و ته‌سک [کتابه از جای

بسیار تنگ و کوچک].

کنگه‌خشکی: قونه‌خشکه [باسن بر زمین کشیدن].

کنگه‌خه‌وه: نوستن به‌دانشته‌وه [نشسته خوابیدن].

کنگه‌گاز: برین له‌پاشلی ته‌سپ و باره‌بهر [زخم باسن اسب و دیگر

چهارپایان].

کنگه‌وتلور: له‌سه‌رده‌م راکشان [هنگام دراز کشیدن].

کنورک: (۱) تیله‌که‌درک؛ (۲) داری دولق بو‌درک گوژنه‌وه [۱] پشته‌خار؛

(۲) چوب دوشاخه ویزه‌جایبایی خار.

کنوره: داری دوفلیقانه‌ی درک‌خرگردنه‌وه [چوب دوشاخه خار

جمع‌کنی].

کنورژ: رژد، چکوس، چکود، ده‌س قوچاو [خسیس].

کنوس: رژد، کنورژ [خسیس].

کنوشک: زه‌نگی به‌مه‌یی، سوری کال، چیره‌یی [صورتی].

کنوشه: گزگ، گه‌سک، گیزگ [چارو].

کنه: (۱) کاری زورو به‌ده‌وام؛ (۲) وشه‌ی دواندنی کج؛ (۳) دانه‌وی زه‌وی؛

(۴) توژنه‌وه [۱] کار زیاد و پیوسته؛ (۲) کلمه نوازش خطاب به

دختر؛ (۳) زمین را کندن؛ (۴) کندوکاو.

کنه‌ک: خیشکی کلوش کیشان [ابزار ساقه‌کشیدن سر خرمن].

کنه‌کردن: کولینه‌وه، توژنه‌وه [کاوش، جستجو].

کنه‌وه: (۱) پر وشه‌کردن له‌خوردن؛ (۲) کولینه‌وه؛ (۳) زور کوششت کردن

له‌کاردا [۱] بی‌اشتها و آهسته‌خوردن؛ (۲) کاوش؛ (۳) سعی بسیار

در کار.

کنئیر: (۱) ناوی دو جور داره. یه‌کی به‌درک یه‌کی بی‌درک؛ (۲) گیاه‌که

گولی جوانی هه‌به؛ (۳) قونیر، کوانیکه له‌جیگه‌ی خراب دیت [۱]

نام دو درخت خاردار و بی‌خار؛ (۲) گیاهی است با گل‌های زیبا؛ (۳)

دملی که در ناحیه مقعد باشد.

کنئیروک: گیای کنئیر [گیاه «کنئیر»].

کنئیره: (۱) داری کنئیری بی‌درک؛ (۲) گیای کنئیر [۱] درخت «کنئیر»

بی‌خار؛ (۲) گیاه «کنئیر».

کنئیوال: گیاه‌کی چیا به‌نه‌خورن، کوزاده [گیاهی است کوهی

تره‌مانند].

کو: (۱) زورشت پیکه‌وه؛ (۲) پیرو، پیرو؛ (۳) نه‌خوشیه‌کی چاوی‌ناژه‌ل؛ (۴)

توپه‌لی خرمانی سور؛ (۵) چیا؛ (۶) سلی، ره‌وه‌کی؛ (نهم ته‌سپه کو

ده‌کا)؛ (۷) ره‌نگی عابی ناچنخ؛ (۸) ناوی شاریکه له‌کوردستان؛ (۹)

پاشگری پچوک‌شانندان: (حه‌سه‌نکو، لاکو)؛ (۱۰) کام جی: (بو کو

(۲) اوج.

کوپ: (۱) فینجان: (۲) ده فیری ده مئاوالسه له سواآهت: (۳) کپ، بیده نگومات [۱] (۱) فنجان: (۲) خم: (۳) بی سروصدا.

کوپابهخت: نهویدری بهخته وهری [۱] نهایت خوشبختی.

کوپار: (۱) تیلای سهرئه ستور: (۲) دوگی وشتر [۱] (۱) چو بدست سرگنده، جماق: (۲) کوهان.

کوپاره: (۱) زوبایی ملی گا: (۲) ناو چیا: (۳) دوگی وشتر [۱] (۱) برآمدگی پشت گردن گا: (۲) کوهساران: (۳) کوهان شتر.

کوپال: (۱) کوپار، تیلای سهرئه ستور: (۲) داردهستی سهرچه ماو، گوچان [۱] (۱) جماق سرگنده: (۲) چوگان.

کوپان: پالان [۱] پالان.

کوپانه: (۱) زه قایی ملی گا: (۲) جورئ نه خوشی و لاخه بهرزه: (۳) تیسکه خوری سهرپشتی حه بیان کنه نای بز نهوه: (۴) دوگه وشتر [۱] (۱) برجستگی پشت گردن گا: (۲) نوعی بیماری ستور: (۳) پشمی که بر پشت گوسفند می ماند و چیده نمی شود: (۴) کوهان شتر.

کوپتان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کویک: پیلوی جاو [۱] بلك چشم.

کویل: لاوازو دالگوشت [۱] لاغر مردنی.

کوپلخ: سنی بایه کی پنه او له سهردانان [۱] سه بایه خم آب.

کوپنگه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوپه: (۱) کوپ، ده فیری زه لامی سواآهتی: (۲) کوگیای له سهریه که داندراو: (۳) که له شاخی حه جامات: (۴) خالیکی سو ره له پیری قومارد [۱] (۱) خم: (۲) توده گیاه درویده: (۳) شاخ حجامت گیری: (۴) خالی در ورق بازی، دل.

کوپهر: پوشه بر، جهنگی گیادرون [۱] موسم درو گیاه.

کوپهره: نه ستورایی ده وهری شت [۱] قطر.

کوپهره: کوپه ی پچوگ، بستوگه [۱] خم کوچک.

کوپهک: (۱) بهری داربه زو: (۲) تروپکی چیا: (۳) قاره مان [۱] (۱) ثمر بلوط: (۲) قلّه کوه: (۳) قهرمان.

کوپه لان: پالان، کوپان [۱] پالان.

کوپه لوکه: کوپه ی زور پچوگ [۱] خم بسیار کوچک.

کوپه له: (۱) کوپه ی پچوگ: (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] (۱) خم کوچک: (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوپه لاین: پالان، کوپان [۱] پالان.

کوپه لینه: پویه [۱] تاج خروس و مرغ.

کوپین: نارام گرتن، همدادان [۱] آرام گرفتن.

کوت: (۱) باز، پارچه: (۲) لیدان، قوت، قوتان: (۳) وشه به که له هه لیزاردنی تاکیک بو بازی: (شیر و کوت): (۴) باشگری بهواتا: که سنی که

بچم؟): (۱۱) خهفت. به شوین کول دادیت: (کول و کوم زورن): (۱۲) کول، نه بر، دژی تیز: (۱۳) جقات، لیک کو بو نهوه: (۱۴) به لکه، شایه تا [۱] جمع: (۲) ستاره تریا: (۳) نوعی بیماری چشم بز و گوسفند: (۴) توده خرمن پاک کرده: (۵) کوه: (۶) رموکی: (۷) رنگ آبی روشن: (۸) نام شهری لار کردستان: (۹) پسوند تصغیر: (۱۰) کجا: (۱۱) اندوه: (۱۲) کند، مخالف تیز: (۱۳) اجتماع: (۱۴) بلکه، شاید.

کوت: (۱) چلون، چون، چاوان: (۲) کام جی: (۳) که: (کو نه فها بت): (۴) چیا، کیف، کیو: (۵) کوله که، کدو [۱] (۱) جطور: (۲) کجا: (۳) که: (۴) کوه: (۵) کدو.

کوا: (۱) له کام جی به؟: (۲) کامه به؟ [۱] (۱) کجا است؟: (۲) کدام است؟

کواتر: کوتر، کموتر، که فوک [۱] کبوتر.

کواز: (۱) ده فیری گوره ی گلینی ده خل و نارد: (۲) پلوره ههنگ، خدیفه میش [۱] (۱) کندری غله: (۲) کندوی زبور عسل.

کوارگ: قارج، کارگ، کفارگ [۱] قارج.

کواره: (۱) کواز: (۲) باجی ناغا له سهر خدیفه میشان [۱] (۱) کندوی غله: (۲) سهم ارباب از عسل رعایا.

کواکو: زور زیاد [۱] فراوان.

کوان: (۱) دومل: (۲) قول، کنا: (۳) له کام جیگه؟: (۴) کامانن؟ [۱] (۱) دمل: (۲) سوراخ: (۳) کجا بیند؟: (۴) کدامند؟

کواناکهش: کوله وه ژ [۱] نیم سوز تنور.

کوانک: تنک، ناگردان [۱] اجاق.

کوانگ: کوانک [۱] اجاق.

کوانو: کوانک [۱] اجاق.

کوانی: (۱) له کام شوینه؟: (۲) کامه به؟ [۱] (۱) کجا است؟: (۲) کدام است؟

کوانی خورما: دومه لیکه له ده م و جاو دیت تا سائیک چاک نابیته وه [۱] سالک.

کواوا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کواوی: (۱) لیدان: (۲) له کام شوینی؟ [۱] (۱) زن: (۲) کجا هستی؟

کوایش: (۱) دارکاری کردن: (۲) نه قیزه تی وه ژاندن [۱] (۱) چو بکاری: (۲) سیخونک زدن.

کوبار: (۱) مروی به حورمهت، بهریر: (۲) سهره تای ههرشتی له بهر بووی زه مین [۱] (۱) باوقار، محترم: (۲) سراغاز بهره دادن زمین.

کوباری: کوبار، نو بهره [۱] نو بر.

کوباریر: بازار ی به شهریکی چند که سیک [۱] بازار مشترک.

کوبایی: نرخ ی به جومله فروشی [۱] نرخ عمده فروشی.

کوبرا: ناوی ژنانه [۱] نام زنانه.

کوبون: لیک خر بو نهوه [۱] جمع شدن.

کوبونهوه: لیک خر بو نهوه [۱] جمع شدن.

کویه: قهراغی دادر او [۱] سجاج.

کوپ: (۱) دوندی چیا، تروپکی که: (۲) بالاترین شوین [۱] (۱) قلّه کوه:

کوتانه ماوش: خمرکوان کیشان [کوت] ایزارکمانه غر بال کشیدن.  
 کوتانه وه: (۱) کوتانده وه: (۲) دوباره کوتان [کوت] (۱) نگا: کوتانده وه: (۲) بازکوبیدن.  
 کوتاهاتن: (۱) کنک بو، پی نه گیشتن: (۲) قسورکردن: (۳) دانه واندن [کوت]  
 (۱) کوتاه بودن، نرسیدن: (۲) کار را تمام نکردن: (۳) کوتاه آمدن.  
 کوتاهی: (۱) کنکی: (۲) قسور [کوت] (۱) کوتاهی: (۲) تقصیر.  
 کوتایی: کوتاهی [کوت] نگا: کوتاهی.  
 کوت پیوه دان: ژهنن، حینچکه لیدان [کوت] کله زدن در وقت جماع.  
 کوتتلک: (۱) کوتیلک، کفته ی ساوارو قیمه: (۲) توتکه سهگ، گجوک:  
 (گورکو پیرده، کوتتلک حنه کا پی دکن) «مهسهل» [کوت] (۱) کنتل: (۲) تولهسگ.  
 کوتته: کفته، کوفته [کوت] کوفته.  
 کوتتین: خال له لهش کوتان [کوت] خالکوبی.  
 کوت دان: کوت پیوه دان [کوت] کله زدن در جماع.  
 کوت دان: پهن به بن زرعانه وه کردن [کوت] کوددان کشت.  
 کوتتر: (۱) چاوکز: (کویر و کوتتر): (۲) کن، کنک، قوله [کوت] (۱) چشم کم سو:  
 (۲) کوتاه.  
 کوتتر: کابوک، کافوک [کوت] کبوتر.  
 کوتتران: (۱) کفتی له نه ندامدا: (۲) لیدران به دار: (۳) وردکران به شتی  
 قورس [کوت] (۱) کوفتگی اعضاء: (۲) کنک خوردن: (۳) کوبیده شدن.  
 کوتتر باز: خاون کوتتر، کهسی کابوکا خودی دکا [کوت] کبوتر باز.  
 کوتترخان: شونئی که کوتتری زوری تیدایه [کوت] جای نگهداری کبوتران.  
 کوتترمه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [کوت] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کوتتره: (۱) داری نیوان نه ستونده و داری سمربان: (۲) دیره ک [کوت] (۱)  
 چوب رابط ستون و دیرک بام: (۲) دیرک.  
 کوتترهاتن: کوتترهاتن، کوتتابون [کوت] پایان یافتن.  
 کوتتره باریکه: بالداریکه له کوتتر یچو کتر [کوت] قمری، یاکریم.  
 کوتتره به رجیله: کوتتره باریکه [کوت] قمری.  
 کوتتره شینه: جورئ کوتتری قه له وه له کوتتری تر زلتروه له جیا ده زی [کوت]  
 کبوترچاهی.  
 کوتتره کیویله: کوتتره شینه [کوت] کبوترچاهی.  
 کوتتره گایلیکه: کوتتره شینه [کوت] کبوترچاهی.  
 کوتتره گایه: کوتتره شینه [کوت] کبوترچاهی.  
 کوتتش: کوتان به دار، دارکاری کردن، قوتان [کوت] چوبکاری.  
 کوتتش: (۱) کر تاندن وه کمشک: (۲) کهوت به عه رزا: (۳) کهوته ناو، چوه زور  
 [کوت] (۱) خاییدن: (۲) بر زمین افتاد: (۳) داخل شد.  
 کوتک: (۱) پتک: (۲) کوپار: (۳) توتکه سهگ [کوت] (۱) پتک: (۲) چماق: (۳)  
 تولهسگ.  
 کوتسک: (۱) کاسه ی دارینی زل که چوار کیلو و نیو گهنم ده با، ربه: (۲)  
 پیشه ی زرانی: (۳) پیاله [کوت] (۱) کاسه بزرگ چوبی به گنجایش  
 چهارکیلو و نیم گندم: (۲) کاسه زانو: (۳) پیاله.

ده قوتی: (۵) حینچکه: (۶) کهسی که له بهر ماندویی یان لیدان له کار  
 کهوتی: (هیندی لیداو ه شمل و کوتی کرده): (۷) کول له لاق یان له  
 ده ست [کوت] (۱) قطعه: (۲) زدن: (۳) اصطلاحی در بازی: (۴) پسوند به  
 معنی کوبنده: (۵) کله زدن هنگام جماع: (۶) کسی که در اثر خستگی یا  
 زدن از کار افتاده باشد: (۷) قطع انگشت دست یا پا.  
 کوت: (۱) پاسه وان: (۲) داری نه ستوری قاچی زیندانی: (۳) بن خرمان:  
 (۴) پوش و کا: (کاو کوت): (۵) داری نه ستور بوملی گاو که لی غلور:  
 (۶) جلکی له پشتن به ره زوری نورویایی: (کسوت و شالوار): (۷) (۷)  
 گورانی و لاوکی به سوژه: (۸) سهر بی کلاو، قوت: (۹) چه پهر، درگای  
 له شول جنراو [کوت] (۱) پاسبان: (۲) کنده پای زندانی: (۳) ته خرمن: (۴)  
 خس و خاشاک: (۵) کنده آویزان به گردن حیوان باغی: (۶) کت  
 پوشیدنی: (۷) آواز: (۸) بی کلاه: (۹) پرچین.  
 کوت: (۱) پهینی زرعات: (۲) وشه ی بانگ کردنی سهگ [کوت] (۱) کود: (۲)  
 واژه ای برای صدازدن سگ.  
 کوتا: (۱) کنک، کن، قول: (۲) دو ماهی [کوت] (۱) کوتا: (۲) پایان.  
 کوتا: (۱) کوتا: (۲) بوکوی: (۳) کوی: (۴) کوبنده ری: (۴) وردکراو [کوت] (۱)  
 نگا: کوتا: (۲) به کجا: (۳) کجا: (۴) خرد شده.  
 کوتابون: خه لاس بون [کوت] پایان یافتن.  
 کوتار: کوتره، بارستانی به ژنی دار [کوت] قطر درخت.  
 کوتاسی: دو ماهی، ناخری [کوت] پایانی.  
 کوتاک: په چه مهر [کوت] خوابگاه گله در دشت.  
 کوتال: کالا، شره و بره ی بازرگانی [کوت] کالا، قماش.  
 کوتال فروش: به زان [کوت] بزاز.  
 کوتاله: باوه عه مره، جله نوک [کوت] کوتوله.  
 کوتان: (۱) لیدان به دار: (۲) ورد کردن به نهیم: (۳) په زینی نیر له میونه،  
 گان: (۴) دهرزی لیدانی ناوله: (۵) دهرزی ناژن بو خال له بیست کردن:  
 (۶) جورئ گاسنی ده مپان [کوت] (۱) کتک زدن: (۲) کوبیدن در هاون: (۳)  
 جماع: (۴) مایه کوبی، واکسیناسیون: (۵) خال کوبی: (۶) نوعی  
 گاواهن.  
 کوتان: (۱) زنج: (۲) جی پوش و پاری پاوان: (۳) داریکه له ملی گای  
 غلوری ده کهن: (۴) زه مینی زور سهخت له کیلان: (۵) جوت به زور  
 جوتنه گایان: (۶) په چه مهر [کوت] (۱) دیوار ترکه ای برای نگهداری دام:  
 (۲) مرتع خصوصی: (۳) کنده گردن گاو: (۴) زمین سخت در شخم زدن:  
 (۵) شخم با گاوه ای متعدد: (۶) شیفاز.  
 کوتانسدن: (۱) به دار کوتان: (۲) کوتانی ناوله: (۳) کوتانی خال [کوت] (۱)  
 کوبیدن: (۲) مایه کوبی: (۳) خالکوبی.  
 کوتانده وه: (۱) توند دا کوتانی پوی کر: (۲) به بیل کوتانی سمربان و...  
 [کوت] (۱) باشانه کوبیدن بود قالی: (۲) با بیل کوبیدن.  
 کوتانک: زنج [کوت] جای نگهداری دام با دیواره چوبی.  
 کوتانن: کوتاندن [کوت] نگا: کوتاندن.  
 کوتانده وه: کوتانده وه [کوت] نگا: کوتانده وه.  
 کوتانه چاو: به چاوادا ده وه ی چاکه [کوت] نیکی را به رخ کشیدن.



- کوتک زای: توتکسه گ [۱] توله سگ.  
 کوت کردن: پارچه کردن [۱] قطعه قطعه کردن.  
 کوت کردن: (۱) پهین دان به زرعات: (۲) وشه یه که له کایه دا [۱] (۱) کودادان: (۲) اصطلاحی در بازی.  
 کوت کرن: به سوزه گورانی وتن [۱] آوازخواندن.  
 کوت کوت: پارچه پارچه [۱] قطعه قطعه.  
 کوت کوت: بانگ له سگ کردن [۱] سگ را صدا زدن.  
 کوت کوتوک: دارکوتکه، دارتقنه [۱] دارکوب.  
 کوت کوتوکئی چینک: جورئی دارکوتکه [۱] نوعی دارکوب.  
 کوت کوتوکئی کهسک: جورئی دارتقنه [۱] نوعی دارکوب.  
 کوت کوته: پارچه پارچه [۱] قطعه قطعه.  
 کوتکه: بادی زل و فره وان [۱] کاسه جو بین بزرگ و گشاد.  
 کوتکه: توتکسه گ [۱] توله سگ.  
 کوتل: کفتهی ساوار [۱] کوفته بلغور.  
 کوتل: نسهی که له تازیه دا ده یگیرن [۱] اسبی که در عزاداری می گردانند.  
 کوتلک: کوتل [۱] کوفته بلغور.  
 کوتلوک: (۱) ترویکی دار، چلوک: (۲) به چکه ی لاور، بیچوی جانوه وهی درنده [۱] (۱) بالاترین نقطه درخت: (۲) بیجه جانور درنده.  
 کوت لی دان: کوت پیوه دان [۱] کله زدن در جماع.  
 کوتمه: داری گوره بو سوتانندن [۱] کنده هیزمی.  
 کوتن: ناخافتن [۱] گفتن.  
 کوتن: (۱) کروسانندن: (۲) کروشتن [۱] (۱) زدودن گوشت از استخوان: (۲) کلوجیدن.  
 کوتوپر: له پر، بی ناگاداری پیشو، کنوپر [۱] یکهو، ناگهانی.  
 کوتوکه ش: هدر و زه نای کوتمل، قهره بالغ [۱] هممه، ولوله.  
 کوتومت: کوتومت [۱] عیناً.  
 کوتومز ره قی: کنوپر [۱] یکهو.  
 کوته: (۱) قول، کنا: (۲) قونچی میوه: (۳) چلکدانی توند: (دله کوته مه): (۴) ده نگی کوتان: (نوه کوته ی چی یه؟): (۵) لیدانی ره گ: (۶) قسه ی خه لک: (۷) به فری پستوا: (۸) شوینی شوینه ونکه ی که رویشک: (۹) گونجه ی ناو، نوین [۱] (۱) سوراخ: (۲) دمچه میوه: (۳) تیش: (۴) صدای کو بیدن: (۵) نبض: (۶) شایعه: (۷) برف انباشته: (۸) محل ردگم کردن خرگوش: (۹) آبرو.  
 کوته: (۱) قه زوان و تومی پیکه وه کوتراو: (۲) توتسه سگ: (۳) جورئی خه یاری دریز [۱] (۱) نانکش و تخمه باهم کو بیده: (۲) توله سگ: (۳) نوعی خیار.  
 کوته: (۱) قهدی دار: (۲) کوتی قاچی زیندانی: (۳) داری که قه سباب گوشتی له سهر ورد ده کهن: (۴) ده زکای پینه چی: (۵) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] (۱) تنه درخت: (۲) کنده پای زندانی: (۳) تخته ساطور قصاب: (۴) دستگاه کفشدوز: (۵) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کوتهر: (۱) کن، کنک، کوتا: (۲) کسی که نه کوتی: (۳) بزگور، شر، دروا [۱] (۱) کوتاه: (۲) کوبنده: (۳) کهنه پاره.  
 کوتهر: (۱) گهردن به ند، گهردانه، ملوانه ی خشل: (۲) نه ستورایی دار: (۳) کوتره کیویه: (۴) کاکول کوتره موه کراو: (۵) موی فرخی سهر [۱] (۱) گردنبند زینتی: (۲) قطر درخت: (۳) کبوترجاهی: (۴) کاکل بریده: (۵) موی کم رشد سر.  
 کوتهرگه: برتی له گهردنی پرخشل و خه مل [۱] کنایه از گردن پر از زیورات.  
 کوتهره: (۱) قهدی دار: (۲) بارستی نه ستورایی ده وهی ههرشتی: (۳) بزوت: (۴) بالنده ی بال قبیچی کرباغ [۱] (۱) تنه درخت: (۲) قطر: (۳) نیمسوز: (۴) برنده بال قبیچی شده.  
 کوتهری: جورئی گندوهی زور شیرین [۱] نوعی خر بزه شیرین.  
 کوته سیزه: قولی ده زری، کنای ده زری [۱] سوراخ سوزن.  
 کوته شکین: نه ستیولکی که داری نیوه سوتواوی پی له لکیر وه رگیز ده کهن [۱] آهن ویژه نیمسوز تکان دادن.  
 کوته ک: تیلا، کوپار [۱] چماق، کدینه.  
 کوته ک: زوردار، کسی که به ملهوری کار به خه لک ده کا [۱] گردن کلفت.  
 کوته کوت: (۱) ده نگی کوتان له سهر یه: (۲) کوت پیوه دان: (۳) ده نگی پت دان: (۴) کوت کوت: (۵) پارچه پارچه قوماش [۱] (۱) صدای کو بیدن پیایی: (۲) کله زدن در جماع: (۳) صدای تیش رگ: (۴) صدا کردن سگ: (۵) پاره پاره قماش.  
 کوته که له: سواله تله ت [۱] شکسته های سفال.  
 کوته کی: پرو تهزه: (دوباری کوته کی بار کرد) [۱] پر و آکنده.  
 کوته کی: به زوری، به ملهوری [۱] با گردن کلفتی.  
 کوته ل: (۱) نسهی که له تازیه دا ده یگیرن، کوتل: (۲) دولاشی له بهرد: (۳) سهر کو یز: (۴) دولاش به گشتی: (۵) دارستانی چوغور: (۶) خرکه له و جوانکیله: (۷) کوتره باریکه: (۸) به بیکهر بومردگی نازیز: (۹) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] (۱) اسبی که در ماتم می گردانند: (۲) ناوسنگی آسیا: (۳) سرکوز: (۴) ناو آسیا عموماً: (۵) جنگل انبوه: (۶) کوچولوی تپل و خوشگل: (۷) قمری، یاکریم: (۸) کتل: (۹) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کوتهل: دولاش [۱] ناو آسیا.  
 کوتهل بون: قه له بوون و به که یف هاتی زاروک [۱] چاق و شاداب بودن کودک.  
 کوته له: توته له سگ [۱] توله سگ.  
 کوته ن: کوتان، دارکاری کردن [۱] چوبکاری.  
 کوته نی: (۱) شیای کوتن: (۲) وه کوتویه: (عاره ب کوته نی) [۱] (۱) سزاوار گفتن، گفتنی: (۲) چنانکه گفته.  
 کوتی: ناخافتن [۱] گفت.  
 کوتی: (۱) پیس، چه پهل: (۲) بی ناکار، بی ناکار، بی فزه: (۳) نه خوشی به له کی: (۴) گولی: (۵) بوکوی: (۶) له کوئی: [۱] (۱) پلید: (۲) هرزه و بی ارزش: (۳) برص: (۴) جذام: (۵) به کجا: (۶) از کجا؟

کوئی: (۱) به‌له‌کی؛ (۲) گولی؛ (۳) سهگ [۱] برص؛ (۲) جذام؛ (۳) سهگ.  
 کوتیاگ: (۱) به‌کونک کوتراو؛ (۲) وردکراو؛ (له‌هاونا کوتیاگه) [۱] کو بیده با پتک؛ (۲) کو بیده درهاون.  
 کوتیان: (۱) کوتان؛ (۲) ناخافتن، په‌یقین [۱] کو بیدن؛ (۲) گفتند.  
 کوئیک: به‌روله‌ی تازه؛ (خه‌باره لکوئیکی دیازه) [۱] خبار نو برآمده از بوته.  
 کوئیکو: قسه‌ی سوک [۱] سخن ریکک.  
 کوتیل: کاسه‌ی زرانی [۱] کاسه‌ی زانو.  
 کوتیلک: کونلک [۱] کوفته‌ی بلغور.  
 کوتیله: نازناوی زاروی خوشه‌ویست [۱] لقب بچه‌ی نازنازی.  
 کوتیله: ده‌وه‌نیکه [۱] درختچه‌ایست.  
 کوچ: (۱) قفل، گوله؛ (۲) نالقه‌ی قفل پیدا کردن بوداختستن [۱] قفل؛ (۲) حلقه‌ای که قفل را در آن کنند.  
 کوچا: له‌کوی؟، له‌کونده‌ری؟ [۱] از کجا؟  
 کوچامه‌رحه‌با: جی به‌سه‌ر جی یه‌وه‌یه؟، چون ریک ده‌کوهی؟ [۱] چه ربطی دارد؟، چگونه امکان دارد؟  
 کوچک: گوشه، سوچ [۱] کنج، زاویه.  
 کوچله‌له: (۱) کاسه‌ی چکوله‌ی قول له‌دار؛ (۲) قولکه‌قوری که به‌داره‌به‌نیوه‌ده‌نین، بو بنیشت‌تی چون [۱] کاسه‌ی جویی کوچک و ژرف؛ (۲) حوضچه‌ای گلی که به‌درخت بنه‌می چسباند.  
 کوچی: رازه‌وی ته‌نگ له‌ناو دو ریزه‌خانودا [۱] کوچه.  
 کوچیله: کاسه‌ی چکوله‌ی دار [۱] کاسه‌ی کوچک چوبین.  
 کوچیله: (۱) ده‌رسانیکه‌ی جانسه‌وه‌ری یی ده‌رمان‌دار ده‌کری؛ (۲) گیاهی باقه‌یین [۱] دارویی است سمی برای کشتن جانوران؛ (۲) گیاه بسته‌بند.  
 کوچ: (۱) خرکه‌به‌رد؛ (۲) شه‌پله‌لیدراو [۱] قلوه‌سنگ؛ (۲) فلج، لمس.  
 کوچ: (۱) شه‌پله‌لیدراو؛ (۲) کوتن، ناخافتن؛ (۳) بارکردن له‌ناوایی؛ (۴) برشتی له‌داری نه‌ستور؛ (۵) تیری و به‌رانی بی‌شاخ [۱] لمس، فلج؛ (۲) گفتن؛ (۳) کوچ؛ (۴) برشی از کنده‌ی درخت؛ (۵) بز و گوسفند بی‌شاخ.  
 کوچ: (۱) که‌سی نه‌نگوستی له‌پینج که‌متره؛ (۲) که‌سی که نه‌نگوستی بیکه‌وه‌چسه‌پاوه؛ (۳) کوله، بی‌شاخ [۱] آدم ناقص انگشت؛ (۲) آدمی که انگشتانش بهم چسبیده؛ (۳) حیوان بی‌شاخ.  
 کوچاک: نالاش [۱] ترکه‌های سقف‌پوش، انبیره.  
 کوچا: له‌ناوایی باری کرد [۱] کوچید.  
 کوچال: چالایی له‌چیاذا [۱] چاله در کوه.  
 کوچان: (۱) بارکردن له‌ناوایی؛ (۲) خیلانی کوچهران که هوزیکی کورده له‌زیر ده‌ستی ترکان [۱] کوچیدن؛ (۲) از طوایف کُردزبان.  
 کوچاو: بارکراو له‌ناوایی [۱] وادار به کوچ شده.  
 کوچاو کوچ: روه‌ندی که چند جار جی زوزان ده‌گوزی [۱] چادرنشینی که از بیلاقی به بیلاقی دیگر می‌رود.

کوچای کوچ: کوچاو کوچ [۱] نگا: کوچاو کوچ.  
 کوچ قولیپ: لیقه‌وماو، به‌دیه‌خت و مال ویران [۱] بیچاره و خانه‌خراب.  
 کوچک: (۱) به‌رد؛ (۲) تفک، کوانو، کوانگ؛ (۳) چکوله؛ (۴) دوگوندی کوردستان به‌م ناوه به‌عسی کاولی کرده [۱] سنگ؛ (۲) اجاق؛ (۳) کوچک؛ (۴) دروستا به‌این اسم در کوردستان توسط بعثیان ویران شده است.  
 کوچک: (۱) سه‌رپوشیکه بو زاروک و هیندی ژنان؛ (۲) سه‌گ؛ (۳) کوشک، قه‌سروسه‌رسه‌را؛ (۴) که‌فچی، کوچکانی، قه‌لماسک [۱] سرپوشی برای کودکان و زنان؛ (۲) سه‌گ؛ (۳) قصر؛ (۴) فلاخن.  
 کوچکاور: سنی به‌رده‌ی ناگردان [۱] سنگ اجاق‌دان.  
 کوچکتاش: به‌ردتاش [۱] سنگتراش.  
 کوچک چن: (۱) که‌سی که له‌نیشکه‌به‌رددانان زانایه؛ (۲) دیواری نیشکه‌به‌رد [۱] استادکار سنگچین؛ (۲) سنگچین.  
 کوچ کردن: کوچان [۱] کوچ کردن.  
 کوچکره‌ش: بریتی له‌شوم، بی‌فه‌ر، جوت‌قوشه، جوت‌مور [۱] کنایه از نحس، شوم.  
 کوچکرپژه: به‌رده‌شوشه [۱] سنگ شیشه.  
 کوچک‌نه‌خشینه: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 کوچکوج: بانگ له‌سه‌گ کردن [۱] صدازدن سه‌گ.  
 کوچکوک: بیجکه‌له، بوچک، پچوک [۱] کوچک.  
 کوچکوکوانگ: تفک، کوانگ [۱] اجاق.  
 کوچکوکله‌له‌ک: قه‌لا قوچکه‌بوئی به‌رد له‌سه‌ریه‌ک [۱] سنگهای برهم انباشته.  
 کوچک‌وه‌ته‌میش: ناویگوندیکه [۱] نام روستایی است.  
 کوچکسه: (۱) به‌ردی کوانو؛ (۲) کولانی که ده‌رناچی؛ (۳) نیشانی نه‌فسه‌ری که‌م‌پایه [۱] سنگ اجاق؛ (۲) کوچه‌بن‌بست؛ (۳) نشان افسر دون پایه.  
 کوچکه: (۱) کوچک، سه‌رپوشی زاروک و ژنان؛ (۲) له‌نته‌ری ناو سه‌رپوش بو‌راوی پاساری به‌شه‌واره؛ (۳) که‌وچک، میلاک [۱] سرپوشی برای کودکان و زنان؛ (۲) چراغ حباب‌دار ویژه شکار شبانه‌پرنده؛ (۳) قاشق.  
 کوچکه‌سان: به‌ردی تیخ‌تیزکردن [۱] فسان، سوهان.  
 کوچکه‌سه‌سان: به‌رده‌سان [۱] سوهان.  
 کوچله: شونیی ناوبه‌ش کردن بو برنجه‌جارت [۱] جای تقسیم آب شالیزار.  
 کوچله‌به‌ست: دابه‌ش کردنی ناو بو سه‌ر چه‌لتوک جارت [۱] تقسیم کردن آب در شالیزار.  
 کوچ‌میش: (۱) خه‌لیف، پلوره؛ (۲) شلخه، پوره [۱] کندوی عسل؛ (۲) نسل نوین زنبوران عسل.  
 کوچو: وته‌ی سه‌گ بانگ کردن [۱] لفظ خواندن سه‌گ.  
 کوچوبار: باره‌بار [۱] کوچیدن و بارکردن.  
 کوچوشاغی: تیره‌یه‌که له‌هوزی شیخ‌ه‌سه‌ن له‌کوردستانی به‌رده‌ستی

تركان □ از طوايف كُرد زبان.

كۆچومال: كۆچوبار □ كوچيدن و بار كردن.

كۆچوله: (۱) ژاره ماسى؛ (۲) گيا باقه يين □ (۱) گياه زهرماهى؛ (۲) گياه بسته بندى.

كۆچوله: كۆچوله □ نگا: كۆچوله.

كۆچه: (۱) جورى هه نجير؛ (۲) قوزين، سوچ، (۳) زوران، زوره وانى □ (۱) نوعى انجير؛ (۲) گوشه، زاويه؛ (۳) كشتى.

كۆچه: كۆجى □ كوجه.

كۆچهر: دهست يان يا سه قهت □ از دست يا پامعلول.

كۆچهر: ره وه ند، خيالات □ كوچنده.

كۆچهراتى: سهر به ره وه ند □ از ايل كوچنده.

كۆچهران: (۱) ره وه ندان؛ (۲) ناگر خوش كهرى ناو گورك □ (۱) كوچ نشينان؛ (۲) آتشان.

كۆچهرى: كۆچهراتى □ از ايل كوچنده.

كۆچهك: (۱) پله يهك له پياوى ئاينى يه زىدى؛ (۲) شه كه روكه؛ (۳) ئالاش، هه لاش □ (۱) لقب روحانى يزىدى؛ (۲) بجه رفاص قهوه خانه؛ (۳) انبيره.

كۆچهك: سهگ □ سگ.

كۆچه كاو: جورى هه نجير □ نوعى انجير.

كۆچه كه: كۆچكه □ نگا: كۆچكه.

كۆچه كى: (۱) هه لپه زىنى زور خيراو نوند، سى جرتى؛ (۲) گورانى بو هه لپه زىنى زور توند □ (۱) رقص بسيار پر جنبش؛ (۲) ترانه همراه با رقص پر جنبش.

كۆچه گر: زوره وانى گر، ملانى كه ر □ كشتى گير.

كۆچه لان: ناگر خوش كهرى ناو گورك □ آتشان.

كۆچه لكوچ: كۆچاو كوچ □ نگا: كۆچاو كوچ.

كۆچه له: (۱) بىر، چالاو؛ (۲) كۆجيله؛ (۳) كۆچله □ (۱) چاه آب؛ (۲) نگا: كۆجيله؛ (۳) نگا: كۆچله.

كۆچى: نه ستور له زهر □ آماس از ضربت.

كۆچى: مئزوى ئسلامه تى □ تاريخ هجرى.

كۆچى دوايى: برىتى له مردن □ كنايه از مرگ.

كۆچيل: دارى كه له ترسى با له سه ره شمال داده نرى □ چوبى كه هنگام باد روى سپاه چادر مى گذارند.

كۆچيله: گياه كه بنه كه ي ده كه نه ده رمان روى □ گياهى است.

كوخ: قف □ سرفه.

كوخ: (۱) خوخ؛ (۲) قوليت، خانوى چكوله □ (۱) هلو؛ (۲) كوخ محقر.

كوخا: قوخا □ كداخدا.

كوخار: (۱) سوچ، قوزين؛ (۲) نامرازى شهق و شر □ (۱) كنج، زاويه؛ (۲) ابزار مستهلك.

كوخاين: قفين، كوخين، كوكين □ سرفه كردن.

كوخت: كوخي، قوزى □ سرفه كرد.

كوخته: كوخ، خانوى چكوله ي خراب □ كوخ.

كوخك: قف □ سرفه.

كوخك: (۱) قف؛ (۲) كوخته؛ (۳) جورى سه ريچى ناو ريشم □ (۱) سرفه؛ (۲) كوخ؛ (۳) نوعى سه ريوش ابريشمى زنانه.

كوخكاره ش: قوزه ره شه، كوخره شه □ سپاه سرفه.

كوخكى: بيمارى كه زور نه قفى □ كسى كه بسيار سرفه مى كند.

كوخن: كوخكى □ نگا: كوخكى.

كوخواردن: راجله كين، داچله كين □ يكه خوردن.

كوخواردنه وه: كوخواردن □ يكه خوردن.

كوخه: (۱) قف، قفه؛ (۲) قوينا، قوخا □ (۱) سرفه؛ (۲) كدخدا.

كوخره شه: خروزه ك □ سپاه سرفه.

كوخين: كوخين، قفين □ سرفه كردن.

كوخين: قفين □ سرفه كردن.

كود: (۱) شپله، نه خوشى ئيفليجى؛ (۲) كوزانى به خورايى و بى خون بايى □ (۱) بيمارى فليج؛ (۲) به قتل رسيدن و قصاص نگرفتن.

كود: (۱) كاسه دارينى شيردوشين؛ (۲) پشت چهماو؛ (۳) قفل؛ (۴) كور؛ (۵) پوشانه، سمرانه له ناژه ل كه زوردار له ره نجهرى نه سيني □ (۱) كاسه چوبين كه شير در آن دوشند؛ (۲) كوزيشت؛ (۳) قفل؛ (۴) مقعر؛ (۵) حق المرتع.

كودا: بو كوى □ به كجا؟

كودان: (۱) پيك هاتن، جى به جى بون؛ (۲) خاياندن، وهخت بردن □ (۱) انجام گرفتن؛ (۲) وقت بردن، صرف وقت كردن.

كوداندن: (۱) پيك هيئان؛ (۲) دنه دان؛ (۳) له سه رخوبون؛ (۴) خاياندن، وهخت بردن □ (۱) انجام دادن؛ (۲) تشجيع كردن؛ (۳) آرامش داشتن؛ (۴) وقت بردن.

كودقه لين: به ودم، شوم، بيوقه ده م شهر □ شوم.

كودك: (۱) نه زنو، زرانى؛ (۲) بيجوى لاو؛ (۳) كوتك؛ (۴) كوتلك □ (۱) زانو؛ (۲) بجه حيوان وحشى؛ (۳) پتك؛ (۴) كوفته.

كودك: (۱) كوتك، كاسه ي گه وره ي دارين؛ (۲) قفلى چكوله □ (۱) كاسه بزرگ چوبين؛ (۲) قفل كوچك.

كود كودو: وراج، چه قه مرقو، زور بلى، فره ويز، چه نه باز □ وراج، زاخا.

كودو: كدو □ كدو.

كودو: (۱) ناوى چيايه كه له كوردستان؛ (۲) چاونه زير، چاوپنوك، تهماحكار □ (۱) نام كوهى بلند در كردستان؛ (۲) طمعكار.

كودوش: ده ويت، فورمساخ، جاكيش □ جاكيش.

كوده: بو كوى □ به كجا؟

كوده: (۱) زه ويني زور سهخت و جوت لى نه كراو؛ (۲) پوش و پارى پاون؛ (۳) پوشانه؛ (۴) به چكه به راز؛ (۵) گياى چياو فانگه لاشك. كه كوى ده كه نه وه وله گيشه ي ده دن □ (۱) زمين باير سخت؛ (۲) چراگاه اختصاصى؛ (۳) باج چراگاه؛ (۴) خوك بجه؛ (۵) گياهان كوه و كوهپايه كه جمع آورى كنند.

كوده رى: جورى پارچه ي له په مو □ پارچه كودرى.

كودهل: لهو گوندانهی كوردستانه كه به عسی كاویان كرد [روستایی در كردستان كه بعثیان آن را ویران کردند.

كوده له: به چكه بهراز [خوك بچه.

كوده له: به چكه بهراز [خوك بچه.

كودی: (۱) به چكه سهگ و بهراز: (۲) كدو [ (۱) بچه سگ و خوك: (۲) كدو.

كودیله: (۱) ساوای سهگ و بهراز: (۲) بریتی له زاروی ساوای جوانکیله [ (۱) نوزاد سگ و خوك: (۲) کنایه از نوزاد زیبا و دوست داشتنی.

كور: (۱) سیرهت، چوك: (۲) كلاو [ (۱) آلت تناسلی نر، كیر: (۲) كلاه.

كور: (۱) پس، رولهی نیر، فرزندى نیرینه: (۲) پیاوی هیشتا بی ژن: (۳)

پهزی گوی قوت: (۴) نازاو بهجه وهره: (۵) بی فه، شوم: (۶) بلندایی سمر

کیو: (۷) کیوی بلند: (۸) قهچی کراو: (پوزی تیه کوربن): (۹) نموسن،

چلیس: (۱۰) جاش و جانی: (۱۱) تاشین له بن را [ (۱) پسر: (۲) مرد

جوان مجرد: (۳) گوسفند ریزگوش: (۴) شجاع و هنرمند: (۵) شوم: (۶)

قله کوه: (۷) کوه بلند: (۸) قیچی شده: (۹) شکم پرست: (۱۰) کره اسب

و الاغ: (۱۱) از ته تراشیدن.

كور: بی جاو [ كور، نابینا.

كور: (۱) بزنی نیری دوبه هاردیتو: (۲) بی چاو: (۳) بزنی سهی و رهش یان

دوره نگ: (بزنه کور): (۴) قول: (نمو گوومه کوره) [ (۱) بز نر دوساله:

(۲) نابینا: (۳) بز ابلق: (۴) ژرف.

كور: (۱) جیگه کیو بیونهوه: (۲) کوی چند کس له دهوری یهك: (۳)

چپای بهرز: (۴) حیلهی نهسپ: (۵) زنجی ناژه ل تیکردن [ (۱) جای

تجمع، مجلس: (۲) گردهم آیی: (۳) کوه بلند: (۴) شیهه اسب: (۵)

محوطه محصور مخصوص دام.

كور: (۱) قول: (۲) پشت چه ماو: (۳) سهر بهره ژوری سهخت: (۴)

سهر بهره ژیری دژوار [ (۱) ژرف: (۲) کور پشت: (۳) سر بالایی سخت:

(۴) سرازیری با شیب زیاد.

كور تاپ: ناموزا [ عموزاده.

كور: به کام جی دا؟ [ از کجا؟

كور اتا: قسهی خوش و بیكه نینوک [ لطیفه، جك.

كور اخ: موزه ره شه. له زهرگه ته زلتره و ره نگه شه [ حشره ای است از

زنبور بزرگتر به رنگ سیاه.

كوراد: قوراده [ تره کوهی.

كوراده: قوراده [ تره کوهی.

كوراس: کراس، گجی، گجك [ پیراهن.

كوراف: (۱) ناوی قورای: (۲) سهرچاوهی کم تاو [ (۱) آب گل آلود:

(۲) چشمه کم آب.

كور اگ: کارگ [ قارچ.

كوران: جورنه، حموزوکه سی بهر شیرهی ناو له بهرد یان سوالهت [

خوضجه کوچك از سنگ یا سفال كه جلو شیر آب سازند.

كوران: (۱) داری قهلاشكمری: (۲) قولایی: (۳) ناوی ناوایی یه كه [ (۱)

هیزم جنگلی: (۲) ژرفا: (۳) نام روستایی است.

كوران: (۱) بی چاو: (۲) کاپان، كوچی [ (۱) نابینایان: (۲) کوجه.

كوران: (۱) دهنگی با له نه شكه و ته وه: (۲) حیلاندنی نهسپ: (۳)

سهرزه نشت [ (۱) صدای كوران باد: (۲) شیهه کشیدن اسب: (۳)

سرزنش.

كوراندن: حیلاندنی نهسپ [ شیهه کشیدن اسب.

كوراندن: که نندن تا قول ده بی، قول كردن [ گود كردن.

كوراندنه وه: سهرزه نشت كردن [ سرزنش كردن.

كوراندنه وه: كوراندنه وه [ سرزنش كردن.

كورانه: (۱) جلکی که بو كوران ده ست نه دا: (۲) بریتی له نازایانه،

ره شیدانه [ (۱) پسرانه: (۲) کنایه از شجاعانه.

كورانه: وهك بی چاو [ كورمانند.

كورانی: کچی که نه دای كور ده ردینی [ دختری که ادای پسران را

درآورد.

كوراو: سهرچاوه بی که تمنا به هاران ناوی هه به [ چشمه ای که فقط

بهاران آب دارد.

كورای: گوندیکی كوردستانه به عسی کاوی كرد [ نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

كوراهی: قولایی [ عمق.

كورایی: بی چاوی، نه دیتن [ نابینایی.

كورایی: كوراهی، قولایی [ عمق.

كورایی داهاتن: (۱) چاو کوربون: (۲) وشه یه که بو خهمی زوری ده لین:

(۳) وشه یه که بو تیره بهری ده لین [ (۱) کورشدن: (۲) کلمه تأسف: (۳)

کلمه ای در جواب حسود.

كوربه شك: کوره به شه، چاله که، چالو، چالو [ گورکن.

كوربه شك: مشکه کوبیری ده شت، جرج [ موش کور صحرا بی.

كوربه لا: قالاوی تموا رهش و بی خال [ کلاغ سیاه.

كورپ: تلتسه و بهرماوی میوهی زریو که ده کرینه کوئی زرعات [ میوه

مانده که کودش کنند.

كورپه: (۱) زاروی ساوا: (۲) داری په رتوراو: (۳) پز، پیزه، تول [ (۱)

نوزاد: (۲) درخت هرس شده: (۳) جنین.

كورپه له: (۱) کوربه: (۲) زاروی ساوای قهله و [ (۱) نگا: کوربه: (۲)

نوزاد چاق و شاداب.

كورت: (۱) کن، كنگ، کوتا: (۲) هه لو، نه لوه [ (۱) کوتاه: (۲) عقاب.

كورت: (۱) قورت، قولکه: (۲) جیگه و شوینی کوانی خورما: (۳) چالی

جهنه: (۴) کهرتی سه وزی کاری: (۵) لای ژیری پشت مل [ (۱) نگا:

قورت: (۲) محل انبار خرما: (۳) چاه زنخدان: (۴) بخش سبزیکاری

زمین: (۵) پس گردن.

كورتاری: قولی تاریك [ چاله تاریك.

كورتازنه نی: چالی چه نه [ چاه زنخدان.

كورتان: پالان [ پالان.

كورتان درو: (۱) خدیاتی کمران، کوپان دور: (۲) لهو گوندانهی كوردستانه

که به عسی کاویان كرد [ (۱) پالاندوز: (۲) روستایی در کردستان که



بعثیان آن را ویران کردند.

کورتان دُور: خدیاتی که ران، کوپان دور [۱] پالاندوز.

کورتیریی: کورت کرده‌وهی قسه [۱] کوتاه کردن سخن.

کورتیون: کوتابون [۱] کوتاه شدن.

کورتیونوه: له درزیه‌وه کوتابون [۱] کوتاه شدن.

کورت‌بین: (۱) کورت‌بون؛ (۲) بریتی له بیرنه‌کمره‌وه و هه‌له‌رو [۱] (۱)

کوتاهی؛ (۲) کنایه از سرسری بودن.

کورت‌پست: سرته، چیه، پسته‌پست [۱] صدای درگوشی سخن گفتن.

کورت‌خه‌س: سه‌چن کردنی توتن [۱] چیدن سرساقه‌های توتون.

کورتک: جوړی که‌وای پیاوانه، کورته [۱] نوعی قبا‌ی مردانه.

کورتک: قولکه [۱] چاله.

کورتکاچاف: قولکه‌ی چه‌م [۱] کاسه چشم.

کورتکادزا: له‌لین و قولزینی سه‌ر. که رشک و سببی خو‌ی تیدا مه‌لاس

ده‌که‌ن [۱] عمق پوست سر که شپش و تخمه‌اش در آن جا خوش

می‌کنند.

کورتکاچه‌مچک: قولکه‌ی بشت‌مل [۱] پس گردن.

کورت کرده‌وه: کوتا کردن [۱] کوتاه کردن.

کورت کورت: قیره‌وه‌را، چه‌قه‌سرویی [۱] داد و قال.

کورت‌م: کورتی نه‌ستور [۱] کوتاه کلفت.

کورت‌مه: کورت‌م [۱] کوتاه کلفت.

کورت‌پست: پاش‌مله خراوگوتن [۱] غیبت کردن.

کورتوکرمانجی: بی‌زوبینی، ره‌پ‌وراست [۱] رُک و صریح.

کورتو کویر: کورت و ته‌سک [۱] کوتاه و کم عرض.

کورتول: ورکه‌نان و خرت‌پرتی سه‌رسفره [۱] ماحضر سه‌سفره.

کورتوموخته‌سه‌ر: کورتیری قسه [۱] مختصر و مفید.

کورته: (۱) که‌وای پیاوانه‌ی تا نزیک نه‌ژنو؛ (۲) بارگیر؛ (۳) کوتایی قسه [۱]

(۱) نیم‌تنه؛ (۲) یابو؛ (۳) اختصار کلام.

کورته‌بالا: به‌ژن کورت [۱] کوتاه قد.

کورته‌بنه: کورته‌بالای قه‌له‌و [۱] کوتاه قد چاق.

کورته‌پانک: جوړی ماسی [۱] نوعی ماهی.

کورته‌ک: (۱) که‌وای پیاوانه، کورته؛ (۲) ناوی جیایه‌کی زور کوستانه [۱]

(۱) نیم‌تنه؛ (۲) نام کوهی در کردستان.

کورته که‌له‌که: خالیگه [۱] تهیگاه.

کورته‌له: به‌ژن کتک [۱] کوتاه قد.

کورته‌و کردن: کورت کرده‌وه [۱] کوتاه کردن.

کورته‌وه کردن: کورت کرده‌وه [۱] کوتاه کردن.

کورتی: (۱) کنکی، دزی دریزی؛ (۲) هیچ نه‌بئی، نه‌قه‌لی که‌م؛ (۳) کورتو

موخته‌سه‌ر؛ (۴) قسور، کوتایی [۱] کوتاهی در طول؛ (۲) اقل؛ (۳)

مختصر و مفید؛ (۴) تقصیر.

کورتیخ: جوچکه‌سمت [۱] استخوان بالای ران، لگن.

کورتیخه: کورتیخ [۱] نگا: کورتیخ.

کورتیکه‌ل: دالاشکه له هه‌لو ده‌کا [۱] لاشخوری شبیه عقاب.

کورتیل: ورکه‌نان [۱] خرده‌نان.

کورتیلو: خزمه‌تکاری سوک و بی‌بایه‌خ [۱] خدمتکار دون پایه.

کورتیله: زور قه‌د کورت [۱] بسیار کوتاه قد، کوتوله.

کورتیکه: که‌سی که نان ده‌کاته ورتکه [۱] شخصی که نان راریزه کند.

کورچک: باس‌قه‌ننه، قه‌لون، سه‌بیله‌ی کلک‌دریزی له‌کانزا [۱] نگا:

قه‌لون.

کورچی: نفورچک، قورچی [۱] نیشگون.

کورچه‌لی: ززکور [۱] پسرخوانده.

کورخته: ده‌نگی جاوینی بنیشت [۱] صدای جویدن سقز.

کورد: گه‌لیکی قدیمی‌یه له ناسیادا ده‌ژی [۱] ملت کرد.

کوردانک: کریمکه نه‌سه‌ی خویاده‌کا نه‌کلکی [۱] نوعی کرم.

کوردانه: (۱) کوردناسایی؛ (۲) بریتی له نازایه‌تی [۱] کردمانند؛ (۲)

کنایه از مردانگی.

کوردایه‌تی: کار بو‌قازانجی گه‌لی کورد کردن [۱] ملت کرد.

کوردپه‌روه: که‌سی که بو‌ کوردایه‌تی ده‌خه‌بتی [۱] ملت خواه کرد.

کورد‌هه‌ز: کوردخوه‌شه‌ویست، که‌سی که هه‌ز له کوردایه‌تی ده‌کا [۱]

کردوست.

کوردسان: سه‌ره‌زه‌مینی کورد [۱] کردستان.

کوردسانی: سه‌ر به کوردسان [۱] کردستانی.

کوردستان: کوردسان [۱] کردستان.

کوردستان‌په‌رست: خزمه‌تکاری گه‌ل و زیدی کورد [۱] دوستدار کُرد و

کردستان.

کوردستانی: کوردسانی [۱] کردستانی.

کورد‌کانی: ولاتی کوردان، کورده‌واری [۱] کردستان.

کورد‌کوژه: (۱) جوړی خورمای خراپ، قه‌سب؛ (۲) جوړی تری [۱] (۱)

نوعی خورمای نامرغوب؛ (۲) نوعی انگور.

کوردل: نه‌فام، ده‌به‌نگ [۱] کوردل.

کوردمانج: کورد، کرمانج، کرماج [۱] نگا: کرماج.

کوردنو: وشه‌ی دواندنی کوردان، نه‌ی کوردینه [۱] کلمه خطاب به

کردان، ای کردها.

کوردو: (۱) وشه‌ی دواندنی کوردیک؛ (۲) ناوه بو‌پیاوان؛ (۳) قامیکه [۱] (۱)

کلمه خطاب به یک کرد؛ (۲) نام مردانه؛ (۳) آهنگی است.

کوردونده: وه‌جاخ کویر، بی‌عه‌ولاد [۱] بی‌فرزند، ابتر.

کورده: ناشیره‌ت بو‌ کوردی که ناناسری [۱] فلان کرده.

کورده‌ره: (۱) دُولو ده‌ره‌ی قول و بن‌به‌س؛ (۲) جی کاریزی بی‌ناو [۱] (۱)

دره تنگ بن‌بست؛ (۲) کهریز خشک شده.

کورده‌واری: کوردسان [۱] کردستان.

کوردی: (۱) زوانی کورد؛ (۲) چیشتی هه‌رزنی وردک‌راو به‌ژون [۱] (۱)

زبان کردی؛ (۲) غذایی است.

کوردیتی: کوردایه‌تی [۱] ملت کرد.

کوردینی: کوردایه‌تی [۱] ملت کرد.

کورژه: (۱) قوت، سل؛ (۲) مه‌زو بزنی گوی چکوله؛ (۳) سور له‌سه‌ر

مه بهست و دلگهرم له دوزدا [۱] برجسته و حساس؛ (۲) گوسفند و بز ریزگوش؛ (۳) مُصَم.

کورزه گوی: گوی قوت و نامادهی سلهمینهوه [۱] گوش تیزکرده آماده گریز.

کورزی: (۱) جاشه کهر؛ (۲) بانگ کردنی جاش و جانو [۱] (۱) کُرِه خر؛ (۲) لفظ خواندن کُرِه اسب و الاغ.

کورزا: فرزندى پس [۱] نوه، پسرزاده.

کورزا: (۱) کوزه که مورویکی شینی کون کونه له جورى قاپیلکی جانوهه ری دریایی دروسته کری و بو چاوزار به منالیهوه دهرون؛ (۲) بیبیلیه ی چاوا [۱] (۱) خرْمهره؛ (۲) مردمک چشم.

کورزان: (۱) چرچ بو، قرمچین؛ (۲) ژاکان [۱] (۱) چروک شدن؛ (۲) زیاد دستکاری شدن.

کورژاندن: (۱) چرچ ولوج تی خستن؛ (۲) ژاکاندن [۱] (۱) چروک کردن؛ (۲) دستکاری بسیار کردن.

کورژن: حیلەى توره یبانهی نهسپ [۱] شیهه و غرش اسب.

کورژین: کورژان [۱] نگا: کورژان.

کورس: (۱) بنه درو؛ (۲) چه کهره ی تازه سهرده رهاوردگ [۱] (۱) خارته؛ (۲) سیزه تازه سردراورده.

کورس: کری جولاً [۱] بافته جولاً.

کورسان: (۱) سوکه له ناوی کوردستان؛ (۲) ناوی شاری سنه له زاراوهی سنه یی دا؛ (۳) هه لقرچان، قرمچین [۱] (۱) مخفف کوردستان؛ (۲) نام دیگری برای شهر سهندج؛ (۳) چروک شدن.

کورساندن: (۱) هه لقرچاندن؛ (۲) ژاکاندن [۱] (۱) چروک کردن؛ (۲) زیاد دستکاری کردن.

کورسک: کورسک [۱] گلابی خودرو.

کورسکهر: جولاً [۱] بافنده، جولاً.

کورسی: (۱) سەنگه لى؛ (۲) داری لیکدراو بو سەر ته نور؛ (۳) خلیته، ددانی پشت پشتهوه [۱] (۱) صدلی؛ (۲) کرسی؛ (۳) دندان عقل.

کورسی قورعان: دو ته ختهی تیک په زیوه قورعانی له سەر بان ده که نهوه بو خوندن [۱] رحله قرآن.

کورسی نه عتا: قورسی نه عتا [۱] قرص نعناع.

کورسین: ره گداکوتانو و قایم بونی چناو [۱] محکم شدن و ریشه دوآیندن.

کورش: (۱) بانگ کردنی کهر بو جو خواردن؛ (۲) به فری بهسته لهک [۱] (۱) صدا کردن الاغ بر علیق؛ (۲) برف یخ بسته.

کورشک: خەروى [۱] خرگوش.

کورشمه: کورشمه [۱] کزکردگی.

کورشه: به فر و بهسته لهک [۱] برف و یخبندان.

کورش هه لاتن: کزکردن، کورشمه کردن [۱] کزکردن، مات نشستن.

کورک: (۱) ورده موی سهر پیستی مهزو بز؛ (۲) مریشکی کر؛ (۳) بالاپوشی له پیسته بهرخی به توکهوه؛ (۴) بوله پرته؛ (۵) گیرفان، بهریک؛ (۶) گوروا، گورهوی؛ (۷) کوپرو، به لایه کی گه نمه ره شی ده کا

[۱] کاموا، کرک؛ (۲) مرغ کرچ؛ (۳) پوستین؛ (۴) غرولند؛ (۵) جیب؛ (۶) جوراب؛ (۷) از آفات گندم.

کورک: (۱) نهو کورى چکوله؛ (۲) جاش، ده حشک [۱] (۱) آن پسرک؛ (۲) کُرِه خر.

کورک: (۱) گیرفان، بهریک، جینو؛ (۲) موشه ده موی مسگهران [۱] (۱) جیب؛ (۲) یکی از ابزار مسگری.

کورکا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کورکان: (۱) ده نگه ده نگی له سه ره خو ی مریشکی کر؛ (۲) پرته و بوله [۱] (۱) صدای مرغ کرچ؛ (۲) غرولند.

کورکاندن: (۱) فهد کردن؛ (۲) پرته و بوله کردن [۱] (۱) قدقد کردن؛ (۲) لندیدن.

کورکانن: کورکاندن [۱] نگا: کورکاندن.

کورکسری: موی قه پیچی کراو، پوری به تورتو بردراو [۱] موی با قیچی بریده شده.

کورکلاو: چوره بو پنه [۱] برنده شانه به سر.

کورکور: (۱) قه تی؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] (۱) مرغ سنگخواره، باقرقره؛ (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کورکورچکه: قورقورآگه [۱] سرخنای.

کورکوروزه: کرکزه [۱] غضروف.

کورکوره: قه تی، کورکور [۱] مرغ سنگخواره، باقرقره.

کورکوره: کولاره [۱] برنده جوجه ربا.

کورکوره: (۱) بالداریکی زاوکه ره قهسته سه ری جوجک و مریشکانه، کولاره؛ (۲) به تالایی جیگه ی توپ و په زی ناسیاو [۱] (۱) پرنده شکاری جوجه ربا؛ (۲) جای پره های آسیا.

کورکه: (۱) پرته و بوله؛ (۲) توکی - هیوان؛ (۳) ورده ده نگی گریاناوی؛ (۴) ناسه و ناره زوی دل [۱] (۱) غرولند؛ (۲) موی حیوانات؛ (۳) نک و نال؛ (۴) هوس و اشتیاق دل.

کورکه: (۱) به لوه که، قیتکه؛ (۲) ههرچی له سهر پیست ده روی، خوری و مو [۱] (۱) چوجوله؛ (۲) پشم و موی و هرا نچه بر پوست روید.

کورکه کورک: پرته پرت: (له سینه ما دله کهم کورکه کورکی بو که نه هاتی) «غالب» [۱] لندیدن.

کورکه نیسان: خاشخاشکه، چاره چه قیله [۱] نوعی خشخاش بی غوزه کورکیان: پرته کردن [۱] لندیدن.

کورگ: جوانه سب، جانو [۱] کُرِه اسب.

کورگه: جیگه ی کو بونهوه [۱] مجلس.

کورگیسک: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

کورم: کرم [۱] کرم.

کورماتیخ: ته راد، به تالایی زورزان [۱] کشاله ران.

کورمانج: کرمانج، کورد [۱] کُرد.

کوروچ: کروژن [ک] کلوج.

کوروچان: کروژن [ک] کلوجیدن.

کوروچانی: کوروچان, کروژن [ک] کلوجیدن.

کوروخ: (۱) زهده‌واله, زه‌رگه‌ته: (۲) موزه‌که‌رانسه, خه‌ره‌نگه‌زه [ک] (۱) زنبور: (۲) خرمنگس.

کوروز: کروژن [ک] فرسوده متخلخل.

کوروزان: (۱) سوتانی نیسک: (۲) پرتهمو زه‌لیلی کردن [ک] (۱) سوختن

استخوان: (۲) لندیدن از بیچارگی.

کوروزانه‌وه: (۱) پرتهمو بوله‌کردن, کروژانه‌وه: (۲) کروژانه‌وه‌ی برین [ک]

(۱) لندیدن و لابه‌کردن: (۲) سوزش زخم.

کوروزمان: په‌چه‌ی په‌ز شه‌وانه [ک] آسایشگاه گله در شب.

کوروزه: به پرتهمو گریانه‌وه پارانه‌وه [ک] لابه‌وزاری.

کوروزه‌کوروز: کروژانه‌وه‌ی زور [ک] «کروزه» بیایی.

کوروز: پاشگری به‌وانا: جانه‌وه‌ری که داده‌کروژنی [ک] پسوند فاعلی کلوجیدن.

کوروزتن: کروژن [ک] کلوجیدن.

کوروزین: کروژن [ک] کلوجیدن.

کوروسک: کروسک [ک] گلابی خودرو.

کوروش: (۱) کلوش: (۲) کروژن [ک] (۱) ساقه‌های غله: (۲) کلوج.

کوروشتن: کروژن [ک] کلوجیدن.

کوروشه: (۱) کلوش: (۲) به‌لایه‌کی گهنمه [ک] (۱) ساقه‌های غله: (۲) یکی از آفات گندم.

کوروک: (۱) بنچینه, بنه‌ما, ره‌گ‌وریشه: (۲) کاکل [ک] (۱) اساس, شالوده: (۲) مغز دانه.

کوروک: قیتی توپی گیا, نیرتک [ک] نره‌گیاه.

کوروکال: جحیل و لاولا [ک] جوان.

کورول: (۱) کلول: (۲) کلور, ناو‌به‌تال [ک] (۱) سیه‌روز: (۲) توخالی.

کوروله: جاشولکه [ک] کره‌خر کوچولو.

کوروموری‌بالا: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ک]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کوروموری‌ژیرین: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ک] از

روستا‌های ویران شده کردستان توسط بعثیان.

کوروه: جوړه به‌ردیکی سبیه. له‌دهم چه‌مانه ژه‌نگی کانزای پی‌ده‌مالن [ک] نوعی سنگ سفید.

کوره: دوگوندی کوردستان بهم‌ناوه به‌عسی کاولی کرده [ک] دوروستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

کوروه: چواله, چه‌قاله‌بادام [ک] چقاله‌بادام.

کوروه: (۱) کوروز: (۲) په‌زی گوی‌پچوک: (۳) سل و ناماده‌ی راکردن [ک] (۱)

ای پسر: (۲) گوسفند گوش کوچک: (۳) رموک, آماده‌رمیدن.

کوره: (۱) بی‌چاو, هیچ‌نه‌بین: (۲) به‌ردی شینی ناسک که به‌ده‌ست ده‌شکنی: (۳) گهنمه‌شامی: (۴) کویر و [ک] (۱) نابینا: (۲) سنگ پهن و

نازک: (۳) ذرت: (۴) از آفلت گندم.

کورمانجی: کرمانجی, کوردی [ک] کوردی.

کورمژ: کرمن, کرمن تئ که‌وتو [ک] کرمو.

کورمژین: کرمنی بون [ک] کرمنی شدن.

کورم‌شکه‌ستن: برینی له توله‌ساندنه‌وه و کولی دل‌رژاندن [ک] کنایه از انتقام گرفتن و آسودن.

کورمک: (۱) ورده‌کرم: (۲) به‌روله, تازه‌خر‌بوگی کالی میوه‌ی بیستان [ک]

(۱) کرم‌ریز: (۲) توده میوه‌های کال باغ.

کورم‌کیز: نه‌خوشیه‌کی ده‌رونیه [ک] از بیماری‌های داخلی.

کورم‌کی‌شه‌فی: گول‌ستیرک, گول‌نه‌ستیره [ک] کرم شبتاب.

کورمل: جانه‌وه‌ری کرم‌ناسایی [ک] حشرات کرم مانند.

کورموری: (۱) مروچه: (۲) ژه‌نگ [ک] (۱) مورچه: (۲) زنگ فلزات.

کورموشک: جرجه‌مشک [ک] موش کور صحرا‌یی.

کورمه‌تک: کورزی خوشکی باوک [ک] پسرعمه.

کورمی‌به‌هن: کرمه‌پانه [ک] کرم کدو.

کورمیت: کویری ده‌غل [ک] دانه‌های پوج در غله.

کورمیخ: سنگی نه‌ستورو درین. که زه‌شمالی پی‌ده‌به‌ستنه‌وه [ک] ستون بلند و قطور.

کورمیز: نه‌خوشیه‌کی ده‌رونیه [ک] از بیماری‌های داخلی.

کورن: (۱) به‌ردی قول که ناوی بارانی تیدا کوده‌بیته‌وه: (۲) هم‌وزک‌ه‌ی

ناو‌هم‌امان که همر که‌سی به‌ته‌نیا ناوی لی‌ه‌ل‌دینجی [ک] (۱) سنگ

گود که آب باران در آن جمع شود: (۲) حوضچه میان گرمابه.

کورنان: رزد, ره‌زبل [ک] خسیس.

کورنک: بیشکه, لانک [ک] گهواره.

کورنو: (۱) چه‌مانه‌وه بو‌ریزلی‌نانی که‌سی: (۲) قرنو, قرنی [ک] (۱) تعظیم:

(۲) قراد.

کورنوبردن: چه‌مانه‌وه بو‌ریزگرتن [ک] تعظیم کردن.

کورنوپیه‌نو‌سان: قرنو به‌پسته‌وه چه‌سپین [ک] بر پوست چسبیدن قراد.

کورنوش: چه‌مانه‌وه بو‌ریزو حورم‌ت [ک] تعظیم.

کورنوش‌بردن: کورنو بردن [ک] تعظیم کردن.

کورنیشک: نقورچک, قورنیج [ک] نیشگون.

کورو: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ک] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوروز: تی‌راخورینی کور, نه‌ی کور [ک] نهیب بر پسر زدن.

کوروز: بانگ له جاشه‌که‌ر کردن [ک] صدا کردن کره‌خر.

کوروز: (۱) بانگ له بی‌چاو کردن: (۲) سه‌رناوی پیاوانه [ک] (۱) صدا کردن

نابینا: (۲) لقب مردانه.

کوروز: نه‌خوشی گهنم که ده‌نکی زه‌ش هه‌لده‌گه‌ری [ک] بیماری سیاهک گندم.

کوروز: موی نهرمی زیره‌وه‌ی په‌ز, کورک [ک] کاموا.

کوروت: (۱) کلوت, که‌فهللی په‌کسم: (۲) رابردوی کاری کروشتن [ک] (۱)

کفل ستور: (۲) فعل ماضی کلوجیدن.

کوروتن: کروژن, کروژتن [ک] کلوجیدن.

کورّه که چهل: قاره‌مانی که نونه چیرۆکان [۱] از قهرمانان افسانه‌ای.  
 کورّه کهل: بزنه کیوی دوساله و سنی ساله، کورّه که [۱] بز کوهی دوساله و سه‌ساله.  
 کورّه که: (۱) کورکوره‌ی ناسیوا؛ (۲) دۆلّاش [۱] (۱) جای توپ پره آسیا؛ (۲) ناودانی آسیا.  
 کورّه گه‌وره: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کورّه لاش: گیاهه که [۱] گیاهی است.  
 کورّه‌لی: زکوره، کوری هوی [۱] ناپسری، فرزند هوو.  
 کورّه‌مار: جورّی ماری بوری سه‌رسی سوچی ژه‌هرداره [۱] نوعی افعی خاکستری رنگ.  
 کورّه‌مشک: جورّی مشک، جرج، جرجه‌مشک [۱] موش کور.  
 کورّه‌میو: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کورّه‌وه‌بو: (۱) ناگری دامردو، تهمری؛ (۲) بی‌ناوونیشان جوگ؛ (۳) دواپراو [۱] (۱) آتش خاموش شده؛ (۲) گم شده بی اثر؛ (۳) مقطوع التسل.  
 کورّه‌وه‌بون: (۱) تهمرانی ناگر؛ (۲) بی‌سهروشوین چون؛ (۳) دواپراو [۱] (۱) خاموش شدن آتش؛ (۲) گم شدن؛ (۳) منقرض شدن.  
 کورّه‌وه‌ری: ئه‌رک و ده‌ری زور [۱] رنج و مشقت.  
 کوری: دوف، کلک [۱] دم.  
 کوری: (۱) کورو، بانگ کردنی بیجوی که رو ماین؛ (۲) به‌زی گوی لولی کورت؛ (۳) به‌زی روت له خوری [۱] (۱) صداکردن کره؛ (۲) گوسفند گوش پیچیده و کوچک؛ (۳) گوسفند لخت از پشم.  
 کوری: دوگوندی کوردستان به‌م ناوه به‌عسی کاولی کرد [۱] دوروستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.  
 کوری: (۱) بی‌جاوی؛ (۲) زنجی مالآت تی‌کردن به‌شودا [۱] (۱) کوری؛ (۲) محوطه محصور برای دام.  
 کوری: قولایی، دژی تن‌کایی و راستایی [۱] عمق.  
 کوریاچاف: قولکه‌ی جی‌چاوا [۱] کاسه چشم.  
 کوریا‌نه‌وه: چوزانه‌وه، سوزیا‌نه‌وه [۱] سوزش پوست.  
 کوریا‌نه‌وه: به‌زه‌وین دا دریز بونی سه‌وزه له سه‌رمان [۱] پلاسیدن سبزه از سرما.  
 کوریت: (۱) جیگه‌ی مریشک له شه‌ودا، قن؛ (۲) گیاهه که [۱] (۱) لانه‌ماکیان؛ (۲) گیاهی است.  
 کوری روت: (۱) زور به‌کارو جیگه‌ی هویدو هانا؛ (۲) ههل به‌رست و ده‌گه‌ل روت بیرگور [۱] (۱) مرد میدان؛ (۲) ابن الوقت، فرصت طلب.  
 کوریژگه: کوری پچوک [۱] پسرک.  
 کوریس: به‌زی سوری گوی کور [۱] گوسفند رخساره سرخ گوش پیچیده.  
 کوریش: بانگ له‌که‌کردن بوخواردن [۱] لفظ خواندن الاغ برای خوردن.

کورّه: ده‌نگی خورینی نه‌سپ [۱] صدای غرش اسب.  
 کورّه: (۱) سوپه؛ (۲) کوروی گه‌نم؛ (۳) پلوره‌ه‌نگ له چیا؛ (۴) کلی خشت سورکردنه‌وه؛ (۵) ده‌مه‌ی ناسنگه‌ری، موشه‌ده‌مه [۱] (۱) بخاری؛ (۲) سیاهک گندم؛ (۳) کندوی عسل در کوه؛ (۴) کوره آجرپزی؛ (۵) کوره آهنگری.  
 کورّه‌بازی: به‌زی روخسار نامال سورو سپی [۱] گوسفند رخسار قرمز و سفید.  
 کورّه‌باف: بریتی له پیبوی نازاو نه‌ترس [۱] کنایه از مرد شجاع.  
 کورّه‌بزن‌نگله: جورّی ماره که ده‌نگی زنگوله‌ی لی‌دی [۱] نوعی مار که صدای زنگوله از خود درمی‌آورد.  
 کورّه‌به‌ش: قوره‌به‌شه، چاله، چالگ، چوالو [۱] حیوان گورکن.  
 کورّه‌به‌شک: جورّی مشکلی زل له بیابان [۱] نوعی موش صحرائی.  
 کورّه‌به‌شه: چالگ [۱] حیوان گورکن.  
 کورّه‌به‌شک: کوره‌به‌ش [۱] حیوان گورکن.  
 کورّه‌پا: (۱) بیجوی وردی کلو؛ (۲) بیجوه بالنده‌ی بال نه‌گرتو [۱] (۱) نوزاد ملخ؛ (۲) جوجه پرندۀ پروازنکرده.  
 کورّه‌په‌زخانه: کلی خشت سورکردنه‌وه [۱] کوره آجرپزی.  
 کورّه‌خانه: کوره‌په‌زخانه [۱] کوره آجرپزی.  
 کورّه‌دار: داربه‌ستی داره‌میو [۱] داربست تاك.  
 کورّه‌دار: تیله که بو‌شکه [۱] پشته هیزم.  
 کورّه‌دار: جه‌نگه‌لی چوغر [۱] جنگل انبوه.  
 کورّه‌دان: شلخه‌دانی هه‌نگ [۱] بیرون آمدن نسل نو زنبور عسل.  
 کورّه‌داوی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کورّه‌ده‌م: که‌سی کوره‌ی ناسنگه‌ر ده‌ده‌می [۱] کوره‌دمان.  
 کورّه‌ده‌ره: دۆل و شیوی که تهنیا به‌هاران ناوی هه‌یه [۱] دره‌ای که فقط در بهار آب دارد.  
 کورّه‌دی: دبی چه‌په‌ک و پچوک [۱] کوره‌ده.  
 کورّه‌زی: بزنه‌ری، رجه [۱] کوره‌راه.  
 کورّه‌زا: عدولادی کور [۱] پسرزاده.  
 کورّه‌زا‌زا: عدولادی عدولادی کور [۱] نوه پسر، نتیجه.  
 کورّه‌زا‌گ: کوره‌زا [۱] پسرزاده.  
 کورّه‌فه‌ره‌نگی: (۱) سوپه له کازا؛ (۲) سوپای نه‌وتی [۱] (۱) بخاری فلزی؛ (۲) بخاری نفتی.  
 کورّه‌ک: (۱) هه‌رزن؛ (۲) چاو‌پروش، نیوه‌کوتر، که‌م‌بین [۱] (۱) ارزن؛ (۲) چشم کم سو.  
 کورّه‌ک: (۱) ناوه‌روک؛ (۲) ناوه‌راست؛ (۳) بزنه‌کیوی دوساله و سنی ساله؛ (۴) خوشبزه؛ (۵) زمانه‌ی نالقه‌زونه؛ (۶) ناوی کیفیکی مه‌نشوره لای ره‌واندزی کوردستان [۱] (۱) محتوا؛ (۲) مرکز؛ (۳) بز کوهی دوساله و سه‌ساله؛ (۴) تیزتک؛ (۵) زبانه‌سگک؛ (۶) نام کوهی در کردستان.  
 کورّه‌کورّه: لاوانی به‌هیزو نازا: (کورّه‌کورّه‌ی مامه‌شان هاتنه‌میدانی) «فولکلور» [۱] جوانان بر‌ومند.



کوزر: (۱) جوزه نهوه، سوزانهوه: (۲) پروزانی موی پیست [۱] سوزش پوست: (۲) سوختن موی بر پوست.

کوزره: (۱) کوز، پره ننگ، سکل: (۲) کویزری خهران [۱] (۱) اخگر: (۲) کوزر.

کوزریان: (۱) چوزانهوه: (۲) پروزان [۱] (۱) سوزش پوست: (۲) سوختن مو.

کوزریک: هه ناسه هه لکیشانی به سوز [۱] آه سوزناک.

کوزرین: پروزانی موی پیست [۱] سوختن موی بر پوست.

کوزک: (۱) کوزی بیجوه ساوایان: (۲) کولانهی مامر: (۳) خندهک: (۴) سیپه، زه بهت [۱] (۱) جای نوزادان گله: (۲) لانه مرغ: (۳) خندق: (۴) کمین شکارچی.

کوزک: کوبی باکیشی هه جامهت [۱] بادکش حجامت.

کوزکردن: قاش کردن [۱] قاج کردن.

کوزکردن: له دهوری یهک کوبون [۱] دور هم جمع شدن.

کوزگشان: هه جامهت کیش [۱] حجامت چی.

کوزکسوز: (۱) قاش قاش: (۲) خهت خهتی زهوی بو شوکردن: (۳) روشاندنی به چه قو: (۴) قروسکهو لوهری سهگ [۱] (۱) قاج قاج: (۲) خط زدن زمین برای تخته بندی: (۳) شیارشیار: (۴) زوزه سگ.

کوزکیش: جاکیش، دهویت [۱] فرمساق.

کوزلاخ: قولیت، کوخ، کوخته [۱] کوخ.

کوزلیدان: خهت دانی زهوی به کاسن و تهخته تهخته کردنی [۱] شیارکردن و تقسیم بندی زمین کشاورزی.

کوزمال: جومال [۱] لای رویی.

کوزمان: کوزی له زمان زانان که ده باره ی زمانی گهله بدوین [۱] فرهنگستان.

کوزو: (۱) کوبه لهی مل باریک: (۲) فیزمالک دان، خوباریک کردنهوه و ده رجون: (۳) لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاویلان کردنی [۱] (۱) خمچه گردن باریک، کوزه: (۲) جیم شدن: (۳) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کوزور: نهوگ، سوتیاک بو ده رمان که چه لی [۱] نمد سوخته که درمان کچلی است.

کوزوری: بیری پهل، چالای نه قول [۱] چاله.

کوزورین: ناوه لینگان له چالای پهل [۱] آب از چاله کشیدن.

کوزه: کوزی کارو بهرخ [۱] جای نوزادان گله.

کوزه: جانهوه ریکه پیستی به قیمه تهو قاتلی مریشکانه [۱] جانوری با پوست قیمتی.

کوزه پوره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کردنی [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوزه پانکه: ناوی دوگوندی کوردستان که به عسی ویرانی کردن [۱] نام دوروستای کردستان که بعثیان ویران کردند.

کوزه پوره: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاویلان کردنی [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کوریسک: قرچان، ونک هاتن، گنج له له شد [۱] چروک.

کوریسک: جانوی ساوا، به چکه ماینی تازه زاو [۱] نوزاد اسب.

کوریفوک: شمه تر یلکه [۱] زنبور عسل وحشی.

کوریک: جورئ هه رزن [۱] نوعی ارزن.

کورگیه پله: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کردنی [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوریل: بهرخ و کاری گوی لو ل [۱] بره و گوسفندی که گوشش بیجیده باشد.

کوریله: (۱) جاشولکهی تازه زاو: (۲) بانگ کردنی جاشولکه: (۳) بهرخ گوی لو ل [۱] (۱) کره خر نوزاد: (۲) صدا کردن کره نوزاد: (۳) بره گوش بیج خورده.

کورین: قوره قور [۱] نگا: قوره قور.

کورینگان: (۱) نقرچک: (۲) گیای قورینگان. که بو مالآت نالغیکی زور خوشه [۱] (۱) نیشگون: (۲) از گیاهان مناسب برای خوراک دام.

کورنتی: (۱) جیحلی، لاوه نی: (۲) تولاژی، هه زلیکردویی [۱] (۱) جوانی: (۲) نظر بازی، عیاشی.

کوز: (۱) زئی، خه مشه، قوز: (۲) گوزه [۱] (۱) شرمگاه مادینه: (۲) کوزه.

کوز: (۱) بهدهوره دهست گرتن له ره قس دا: (۲) تامانی جینگه ی بهرخ و کار: (۳) جینگه ی نالغی سهوز، جی لهوهر: (۴) زوزان: (۵) هه شارگه ی کهو: (۶) جه غز: (۷) پهنگر، سکل [۱] (۱) رقص گروهی دایره وار: (۲) جای نوزاد گله: (۳) چراگاه: (۴) بیلاق: (۵) کمین کبک شکاری: (۶) دایره: (۷) اخگر.

کوز: (۱) قاش له میوه: (۲) تهخته ی باریک له شوکردنی زمین: (۳) زویی نیوان تیخی خه نهجه رو شمشیر، دوخ: (۴) هه شارگه ی کهو، قه بو: (۵) گیاه کسی تیزه له ناو کانیاو ده زی، کوزه له: (۶) چوز، جوزه انهوه ی پیست: (۷) خه تی که ده کیشری: (۸) قه مبور، پشت چه میاگ: (۹) گوزه [۱] (۱) قاج میوه: (۲) تهخته باریک شخم زده: (۳) برجستگی وسط تیغ خنجر و شمیر: (۴) کمین کبک شکاری: (۵) ترتیزک آبی: (۶) سوزش پوست: (۷) خط کشیدنی: (۸) کوز پیست: (۹) کوزه.

کوزارک: گوزانک [۱] نگا: گوزانک.

کوزاندنهوه: چوزاندنهوه [۱] سوزش دادن به پوست.

کوزانه: (۱) جورئ تری: (۲) جورئ پیزی دهه و چا و گرو قه روزل [۱] (۱) نوعی انگور: (۲) نوعی گوسفند.

کوزانهوه: چوزانهوه [۱] سوزش پوست.

کوزبرکه: جو بر، جو برکه، قوزبرکه [۱] آبدزدک.

کوزبون: داهاتهوه [۱] خم شدن.

کوزدان: (۱) خهت له زهوی کیشان به گاسن بو شیوکردنی دوابی: (۲) خهت دان [۱] (۱) با گاو آهن شیار کردن برای تخته سازی زمین شخصی: (۲) خط زدن.

کوزر: (۱) چه تی خهران، کوتهل: (۲) پولو، پهنگر، پهن، پهنه ننگ [۱] (۱) کوزر، نخاله کاه خرمن: (۲) اخگر.

کوزه‌ر: (۱) کوزه‌ره‌دار: (۲) لکی رُوْت و بی‌گه‌لا: (۳) چت، کوزه‌لی خمرمان: (۴) ناوی پیاوانه (۱) تنه درخت: (۲) شاخه لخت و بی‌برگ: (۳) کوزر، نخاله کاه: (۴) نام مردانه.

کوزه‌رقوت: کوتکی دارینی چت کوتان (۱) پتک چوبین کوزرکوب. کوزه‌رکوت: کوزه‌رقوت (۱) پتک چوبین کوزرکوب. کوزه‌ره: (۱) چتی خرمان: (۲) ردینی توپ (۱) کوزر: (۲) ریش تویی. کوزه‌زه‌قه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوزه‌سوته‌کی: قوزه‌سوته‌کی (۱) نوعی بیماری دختر نوزاد. کوزه‌که‌متیار: بریتی له که‌رسته‌ی فریودان: (وه کوزه که‌متیاری بی‌بی ساعته‌ن لای‌دام له‌ری) «کوردی» (۱) کنایه از وسیله فریب‌دادن.

کوزه‌ل: کوزر، چت، کوله (۱) کوزر، نخاله کاه. کوزه‌له: کوز، گیاه که له ناوا ده‌زی و تامی تیزه (۱) ترتیزک آبی. کوزی: (۱) پولو، پنگر: (۲) تپاله‌ی پیک هدله‌سیراو تاباشتر ناگر به‌ری (۱) آخگر: (۲) تپاله‌های به هم تکیه‌داده شده به منظور آتش‌زدن. کوزی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد (۱) از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان. کوزی: (۱) کوه‌له‌ی مل‌باریک، کوزو، گوزه: (۲) کوزه‌له (۱) کوزه: (۲) ترتیزک آبی.

کوزیدان: ده‌وه‌لان، قه‌لاغ‌دان، عماری تپاله‌ای انبار تپاله. کوزیرک: خمو و خه‌فت (۱) غصه، اندوه. کوزیل: قزنی چلکن (۱) ژولیده موی کتیف. کوزین: راپه‌زین بو شالا و بردن (۱) برجستن به قصد حمله. کوزینه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوز: پاشگری به‌وانا: بکوژ: (پیاوکوز) (۱) کشنده. کوز: بنمای کروژتن (۱) کلوج. کوز: به‌کوشت چو له رابردودا (۱) کشته شد. کوز‌الک: کاله‌که‌مارانه (۱) هندوانه ابوجهل. کوزان: (۱) به‌کوشت چون: (۲) تهمرینی ناگر (۱) کشته‌شدن: (۲) خاموش شدن آتش.

کوزاندن: بلیسه‌نه‌هیشتنی ناگر (۱) کشتن شعله. کوزاندن: (۱) میشکی پیشه‌مزین: (۲) کروسیپنه‌وه‌ی نیسک (۱) مک زدن به استخوان و مغز استخوان: (۲) لخت کردن استخوان با دندان. کوزاندنه‌قه: تهمراندنی ناور (۱) خاموش کردن آتش. کوزاندنه‌وه: (۱) تهمراندنی ناگر: (۲) خه‌ت کیشانی نوسراو (۱) خاموش کردن آتش: (۲) خط کشیدن روی نوشتار.

کوزانده‌وه: کوزاندنه‌وه (۱) خاموش کردن آتش. کوزانه‌وه: تهمران، دامرکانی ناگر (۱) خاموش شدن آتش. کوزاو: به‌کوشت چوگ (۱) کشته‌شده. کوزاوه: (۱) تهمری، دامرکاو: (۲) خه‌تی له‌به‌ین براو (۱) آتش خاموش

شده: (۲) خط محو شده. کوزین: سوچ، قوزین (۱) گوشه، زاویه. کوزتار: کوشتار (۱) کشتار. کوزتن: له‌زندی بی‌بمش کردن، مراندن (۱) کشتن. کوزتن: کروژتن (۱) کلوجیدن. کوزران: کوزان (۱) کشته‌شدن. کوزراو: کوزاو (۱) کشته‌شده. کوزنه: بکوژ (۱) کشنده.

کوزو: (۱) چکوس، رژد، مال‌دوست: (۲) نام‌رد (۱) خسیس: (۲) نام‌رد. کوزه: (۱) قه‌سته‌سهر: (نهم ده‌رمانه کوزه‌ی سنه): (۲) ده‌له‌ک (۱) کشنده: (۲) نگا: ده‌له‌ک.

کوزه: پیسیر، نیخه، به‌رو (۱) گریبان. کوزه: (۱) لوسارکی گنم له ناسیاودا: (۲) ده‌له‌ک: (۳) نام‌رازیکی خوین‌گرانه له ههمانه (۱) گلوی آسیاب: (۲) نگا: ده‌له‌ک: (۳) یکی از ابزار حجامت که از پوست حیوان ساخته می‌شود. کوزه‌ره: (۱) بکوژ: (۲) پیاوکوز (۱) کشنده: (۲) آدمکش. کوزه‌ک: کوزه‌ر، بکوژ (۱) کشنده.

کوزه‌که: جورئ موروئ شینی قرنج‌قرنج که بو چاوزار به‌کار دیت (۱) خرمره سبزنگ. کوزه‌که‌که‌رانه: کوزه‌که (۱) خرمره.

کوزیا: پشتین، شال، که‌مهربن (۱) کمر بند، شال، هرچه که به پشت بندند.

کوزه‌ی بچوگ: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند. کوزه‌یش: کوزه‌یا (۱) کمر بند، شال.

کوزه‌ی گه‌وره: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کوزه‌یه: شال، کوزه‌یا (۱) کمر بند، شال.

کوزی: سوچ، قوزین، قورنه (۱) گوشه، زاویه. کوزیاگ: کوزاو (۱) کشته.

کوزیان: کوزان (۱) کشته‌شدن.

کوزیانه‌وه: تهمران، دامرانی ناگر (۱) خاموش شدن آتش. کوزیرک: سوچ، قوزین، کاژیر (۱) گوشه.

کوزین: کوزتن (۱) کشتن. کوزین: کروژتن (۱) کلوجیدن.

کوس: کوز، زی، خه‌مشه (۱) شرمگاه مادینه. کوس: (۱) به‌خت، تالچ: (۲) زه‌فایی زه‌وی: (۳) ده‌فره‌ناوی مه‌زن (۱) بخت: (۲) برجستگی کم زمین: (۳) ظرف بزرگ آب، بشکه.

کوسا: کسا، کسان، چلون: (۱) چگونه؟

کوسار: چپای زور، ناوجیا (۱) کوهسار. کوساران: جینگه‌ی زور چپایان (۱) کوهساران.

کوساگور: بریتی له زه نچ به خه سار [ک] کنایه از آدمی که نتیجه تلاشش از بین رفته.

کوسال: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ک] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوسان: (۱) کوساران: (۲) زوزان: (۳) جیگه‌ی زور به فرگر [ک] (۱) کوهساران: (۲) بیلاق: (۲) جای بسیار سرد و برفگیر.

کوسان: کسان. چلۆن؟ [ک] چگونه؟

کوساوا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ک] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوسپ: (۱) زوبایی که می زهوی: (۲) بدرگر له ژیاندا، به لا [ک] (۱) برآمدگی زمین: (۲) مانع و دشواری در زندگی.

کوسپایی: کوسپ [ک] نگا: کوسپ.

کوسپه: کوسپ [ک] نگا: کوسپ.

کوست: (۱) کوسپ: (۲) یاریده: (۳) به خت و تاله [ک] (۱) نگا: کوسپ: (۲) مدد، یاری: (۳) بخت، طالع.

کوستان: کوسان، کوساران [ک] نگا: کوسان.

کوستک: (۱) شه که تی: (۲) به ندی خه نجهر [ک] (۱) خستکی شدید: (۲) بند خنجر.

کوست که وتن: به دبه خت بون [ک] بدبخت شدن.

کوست که وتو: به دبه خت، لی قهوماو [ک] بدبخت.

کوست که وته: کوست که وتو [ک] بدبخت.

کوسته: (۱) بلندایی وه که سه کو: (۲) پیاوی بی مو: (۳) که سی که له بازی کردنا زو ده گوزی [ک] (۱) بلندی سکومانند: (۲) کوسه: (۳) هنر پیشه ماسک زن.

کوسته بابی: گالته جار، حه نه کچی [ک] دلک.

کوسته ک: (۱) به ندی خه نجهر: (۲) به ندی سه حات: (۳) توره که می چه رمین: (۴) پیوه ندی نه سپ: (۵) دورو، رو بین: (۶) ده لالی

ژن راست کردن بو پیانو [ک] (۱) بند خنجر: (۲) بند ساعت: (۳) نوعی توبره: (۴) پابند اسب: (۵) دورو: (۶) دلال زنان.

کوسته کوست: (۱) شات و شووت: (۲) بازی و کایه‌ی له سه رسه کو که خو ده گوزن [ک] (۱) شایعات دروغ: (۲) نمایش تئاتر با ماسک.

کوسته وه یی: کایه‌ی شانو به خو گوزین [ک] نمایش با ماسک.

کوسر: (۱) شه که ت: (۲) شه که تی [ک] (۱) خسته: (۲) خستگی.

کوسره ت: لهو کوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ک] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کوسک: (۱) جورئ کلوی سو ری نامال زه ش: (۲) ده ویت [ک] (۱) نوعی ملخ: (۲) قرمساق.

کوسکه ش: ده ویت [ک] قرمساق.

کوس که فتن: به دبه خت بون، کوست که وتن [ک] به بدبختی گرفتار شدن.

کوسکه: کسکه [ک] برق چشم گر به در تاریکی.

کوسکه کوسک: کسکه‌ی زور [ک] «کسکه‌ی» بیایی.

کوسکی: باری، نویل، لوسه [ک] اهرم.

کوسنیگ: مشکه کویره‌ی ده شه. جرحه مشک [ک] موش کور صحرایی. کوسوک: کسوک [ک] سگ.

کوسه: (۱) پیاوی مولی نه هاتگ: (۲) که سی که به خو گوزان کایه بو خه لک ده کا: (۳) کوله که‌ی دولمه: (۴) به ندی خه نجهر، کوسته ک: (۵) جورئ ماسی بقه: (۶) گهنمی بی چقل و داسو: (۷) تواناو هیژ [ک] (۱) کوسه، بی ریش: (۲) هنر پیشه‌ای که ماسک بزند: (۳) کدوی دلمه: (۴) بند خنجر: (۵) کوسه ماهی: (۶) گندم باک شده: (۷) توان، نیرو.

کوسه: (۱) کدوی دولمه: (۲) به ندی خه نجهر: (۳) جورئ ماسی: (۴) گوشه [ک] (۱) کدو: (۲) بند خنجر: (۳) نوعی ماهی: (۴) گوشه، زاویه.

کوسه جی: (۱) شیروه شین: (۲) بریتی له نازا له شهردا [ک] (۱) شمشیر باز: (۲) کنایه از شجاع در جنگ.

کوسه ر: نه نده رو، زوری مالوه [ک] اندرونی.

کوسه را: بو کوئی؟، بو کام لا؟ [ک] به کجا؟

کوسه ک: (۱) تسکه، که سی که زور ده فسی: (۲) بریتی له خویری [ک] (۱) چسو: (۲) کنایه از بی عرضه و ترسو.

کوسه ک: کوسته ک [ک] نگا: کوسته ک.

کوسه کار: پیاوی که زیشی ته نک بی [ک] مردی که ریش کم پشت دارد. کوسه کاری: بازی که سانی خو گوز [ک] نمایش با ماسک.

کوسه که ریز: ناوی دی به که له مو کوربان [ک] نام دهی است.

کوسهل: کسل، جانه وه ری قاپلیک ره ق، ره قه‌ی دیمه کار [ک] لاک پشت. کوسه له: کوسهل [ک] لاک پشت.

کوسه مسری: جورئ هه لوا به [ک] نوعی حلوا.

کوسی: کوسهل، کسل، کیسه ل، کیسو [ک] لاک پشت.

کوش: (۱) زرنگی، جالاک: (۲) نه دور، نزیک: (۳) بزوتن: (۴) له ناو چنگا پشوتن: (۵) پاشگری به واتا: بکوژ: (۶) بی هیژ: (۷) شل و سست [ک] (۱) زرنگی: (۲) نزدیک: (۳) جنبش: (۴) فشردن: (۵) پسوند به معنی کشنده: (۶) ناتوان: (۷) شل و ول.

کوش: (۱) ته قالا: (۲) ...هر هه ردوک زان: (۳) بریتی له ژماره‌یه کی زور: (کوشیک منالی هه به): (۴) بریتی له شهرمی میوینه [ک] (۱) کوشش: (۲) بر، آغوش: (۳) کنایه از تعداد زیاد: (۴) کنایه از عضو تناسلی زن.

کوش: (۱) له کام جی: (۲) کو انی؟: (۳) هیچ له وه رامدا: (۴) قسه‌ی پوج و بی مانا [ک] (۱) کجا؟: (۲) کو؟: (۳) هیچ در جواب: (۴) یاه.

کوشان: ته قالا دان [ک] کوشیدن.

کوشیون: (۱) نزیک بون: (۲) بزوتن، جولان [ک] (۱) نزدیک شدن: (۲) جنبیدن.

کوشت: (۱) کاری کوژانی رابردو بو که سیک: (کابرایان کوشت): (۲) کوژان، ده گهل کوشتار ده گو ترئ: (کوشت و کوشتاره) [ک] (۱) ماضی کشتن، کشت: (۲) کشتن، با کشتار آید.

کوشتار: کوژتنی ده سه جمعی، کوژتنی به کو [ک] کشتار دسته جمعی.

کوشتن: (۱) کوژتن: (۲) بریتی له دارکاری کردنی خه ست [ک] (۱) کشتن: (۲) کنایه از کتک زدن جانانه.

کوشتنه وه: (۱) سه رزی کرن: (۲) کوشتن له توله‌ی کوژاودا [ک] (۱)

سر بریدن: ۲) کشتن قاتل، قصاص.  
 کوشتو: ۱) کوزراو: ۲) سهربرآو [۱] کشته: ۲) سر بریده.  
 کوشتوخ: زوربکوژ [۱] آدمکش حرفه‌ای.  
 کوشته: ۱) کوزاؤ: ۲) قسلی ناوتیکراو بو سبی کاری مال [۱] کشته: ۲) آهک مرده.  
 کوشته‌را: رنده‌ی دارتاشی [۱] رنده نجاری.  
 کوشته‌ره: کوشته‌را [۱] رنده نجاری.  
 کوشش: ته‌قالا [۱] کوشش.  
 کوششت: کوش، کوشش [۱] کوشش.  
 کوشك: ۱) قه‌سر: ۲) شهر بهی سواله‌ت [۱] کاخ: ۲) لیوان سفالین.  
 کوشك: ۱) ده‌له‌ك: ۲) مه‌لیکی بچوکه له شیوه‌ی پیره‌سیلکه له که‌سه‌ر زه‌لم هیلانسه ده‌کا [۱] نگا: ده‌له‌ك، حیوانی با پوست قیمتی: ۲) پرنده‌ای است.  
 کوشکار: پینه‌چی [۱] پینه‌دوز.  
 کوشکه: ۱) قه‌لاخ، ته‌پاله، ده‌وه: ۲) جورئ همرئ: ۳) کروشمه [۱] تاپاله: ۲) نوعی گلابی: ۳) کزکردگی.  
 کوشکه‌ره: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کوشکه‌لاتن: کروشمه کردن [۱] کزکردن.  
 کوشکه‌لاتو: کروشمه کردگ [۱] کزکرده.  
 کوشکه‌لان: ۱) قه‌لاخدان، ته‌پالدان: ۲) سهرانگولک [۱] تاپاله‌دان: ۲) شوله.  
 کوشکه‌لی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کوشکی: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به‌عسی کاولی کرده [۱] دو روستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.  
 کوشمه: ۱) وشکه‌میوه‌ی تیکه‌ل‌کراوی کوتراو بو به‌رمیوانان: ۲) قه‌زوانی فه‌ریکی کوتراو بو پیخوری زستان هه‌لگیراو [۱] و ۲) نگا: گوشمه.  
 کوشن: کزن، دانه‌ویله‌یه که‌گای پی قه‌له‌وه‌به‌ی [۱] از غلات.  
 کوشنده: هه‌رجی جان‌وه‌ر بکوژی [۱] کشنده.  
 کوشننه: کوشنده [۱] کشنده.  
 کوشنه: کوشن، کزن [۱] کرسنه، یکی از حیوانات.  
 کوشه: ۱) کوششت، ته‌قالا: ۲) ته‌پاله: ۳) گوشه، سوچ، قوزبن [۱] کوشش: ۲) تاپاله: ۳) گوشه، زاویه.  
 کوشه‌ش: خه‌بات، ته‌قالا [۱] کوشش.  
 کوشه‌لان: کوشکه‌لان [۱] نگا: کوشکه‌لان.  
 کوشه‌وه: کوششت [۱] کوشش.  
 کوشیار: ۱) به‌کار: ۲) ره‌نجده‌ر، ته‌قالا که‌ر [۱] کارا: ۲) ساعی.  
 کوشین: له ناو چنگا پشاوتن [۱] فشردن.  
 کوشین: کوشان [۱] کوشیدن.  
 کوف: ۱) ده‌نگی شتی نهرم وه‌ك هه‌مویر که ده‌خریته سهر پنه: ۲) ده‌نگی

هه‌ناسه‌دانی به‌قه‌وه‌ت: ۳) خو‌هه‌لکیشان و پف به‌خودا کردن [۱]  
 صدای افتادن شیء نرم و خمیری: ۲) صدای نفس عمیق: ۳) از خودگفتن و به خود مباحثات کردن.  
 کوفار: کافران، خوانانه‌ناسان [۱] کفار.  
 کوفاره: فیجقه، فواره، کفاره [۱] فواره.  
 کوفاری: سهر به‌کوفار [۱] منسوب به کفار.  
 کوفاندن: ۱) به‌دوئیز درون: ۲) په‌راویزه کنج‌گرتن: ۳) وششه‌ی مار [۱]  
 ۱) با سوزن دوختن: ۲) حاشیه‌گرفتن: ۳) صدای مار.  
 کوفت: کفت، شک‌ت [۱] کوفته، خسته.  
 کوفته: کفته [۱] کوفته خوراکی.  
 کوفتیک: کر میت، گوگرد، شه‌میچه [۱] کبریت.  
 کوفر: ۱) خوانه‌ناسین: ۲) دژون، جوین، دژمین [۱] کفر: ۲) دشنام.  
 کوفروش: بازرگانی به‌رابه‌ه‌ری ورده‌فروش [۱] عمده‌فروش.  
 کوفریت: شه‌میچه، شخارته [۱] کبریت.  
 کوففک: گه‌نیو [۱] گنیدنه.  
 کوففک‌بون: گه‌نین [۱] گنیدن.  
 کوففین: وششانندی مار [۱] صدا از خود درآوردن مار.  
 کوفک: ۱) ره‌ه‌تی، راه‌تی: ۲) که‌میله، چلمی وشکه‌بوگ له لو‌تا: ۳) برش، که‌رو: ۴) قرب [۱] قیف: ۲) خلم خشکیده در بینی: ۳) کفک: ۴) آروغ.  
 کوفکارک: ۱) کارگی ده‌شت: ۲) دونبه‌لان [۱] قارچ دشتی: ۲) دنبلان.  
 کوفکی: ۱) چلمی وشکه‌وه‌بوگ له که‌بو‌دا: ۲) که‌رو لی‌دراو [۱] خلم خشکیده در بینی: ۲) کفک‌زده.  
 کوفل: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کوفله‌ت: مال و خیزان، مال و منال [۱] اهل و عیال.  
 کوفلی: له و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 کوفلینگ: گوندیک له کوردستان که به‌عسی به‌بومبای شیمیایی خه‌لکیان کوشتوه و پاشان کاولیان کرده [۱] روستایی در کردستان که مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.  
 کوفه کوف: ۱) واقه‌ی که‌رویشک: ۲) ده‌نگی هه‌لچوئی تراو له‌سه‌ر ناگر [۱] صدای خرگوش: ۲) صدای رفتن مایع بر آتش.  
 کوفه‌نی: ۱) بوله‌بول: ۲) پرخه‌پرخی [۱] غرولند: ۲) خر وُف.  
 کوفی: ۱) کوپه: ۲) بوله‌و پرته: ۳) ده‌نگی پرخه [۱] خم، سبوی بزرگ: ۲) غرولند: ۳) خر وُف.  
 کوفی: ۱) جورئ سهر‌بویشی زنانه: ۲) تاسکلاوی ژنان، کلاوزیر [۱]  
 نوعی سرپوش زنانه: ۲) نوعی کلاه زنانه.  
 کوفی کیل: کلاولار، شه‌ده‌لار [۱] کچ کلاه.  
 کوفیری: کفر، داریکی ده‌وه‌نه [۱] از درختان جنگلی.



- کوف: کوم، قه‌مبور، کور [کوز] کوزيشت.  
 کوف: کوم، پشت چه‌مياگ [کوز] کوزيشت.  
 کوفار: روزنامه‌ی هم‌توانه یان مانگانه [کوز] مجله.  
 کوفان: (۱) ختم، خه‌فت، عه‌زه‌ت؛ (۲) کوان، دومه‌ل؛ (۳) گلینه‌ی چاو [کوز] (۱) اندوه؛ (۲) دمل؛ (۳) مردمک چشم.  
 کوفرك: جوړه کارگیکه له‌ناوچیمه‌ن ده‌زوی [کوز] گیاهی است.  
 کوفك: (۱) کوفک، ره‌حته‌ی؛ (۲) نه‌نگوستیله‌ی درومان؛ (۳) کونای قنگ؛ (۴) هه‌رجی وه‌که ره‌حته‌ی بی؛ (۵) چروچاوی به‌که ندوکلو [کوز] (۱) قیف؛ (۲) انگشته‌تانه؛ (۳) سوراخ مقعد؛ (۴) مخروطی شکل؛ (۵) ترشروی  
 کوفل: (۱) کوته‌ره‌دار؛ (۲) پشت چه‌ماو [کوز] (۱) کنده درخت؛ (۲) کوزيشت.  
 کوفه: بو کام جی؟ [کوز] به کجا؟  
 کوفی: حه‌یوانه کیوی [کوز] بزکوهی.  
 کوفیتی: بریتی له نه‌فامی [کوز] توخش.  
 کوك: (۱) قه‌لاندوش؛ (۲) به‌قیمت، بایی‌دار [کوز] (۱) قلمدوش؛ (۲) ارزشمند.  
 كوك: (۱) ته‌قه‌لی درشت، باقیه؛ (۲) پوشته، جلك تازه؛ (۳) قه‌له‌و؛ (۴) سازو دلخوش؛ (۵) ده‌رکه‌وان؛ (۶) قورمیشی سه‌حات؛ (۷) ره‌گ وریشه؛ (۸) بیانو، به‌هانه، په‌لپ؛ (۹) بینه‌چه ره‌سمن؛ (۱۰) نیوان خوش؛ (بیکه‌وه کوکن)؛ (۱۱) باشگری پچوک شانندان؛ (کچکوک)؛ (۱۲) رازاوه، خوچوان کردو [کوز] (۱) کوك خیاطی، بخیه درشت، بخیه؛ (۲) خوش‌پوش؛ (۳) چاق؛ (۴) سرحال؛ (۵) دربان؛ (۶) کوك ساعت؛ (۷) ریشه و شالوده؛ (۸) بهانه؛ (۹) نژاد، اصل؛ (۱۰) صمیمی؛ (۱۱) پسوند تصغیر؛ (۱۲) آرایش کرده.  
 كوك: که‌له شیر، که‌له باب، دیقل [کوز] خروس.  
 کوكردن: (۱) سله‌مینوهه؛ (۲) خرکردنه‌وی بلاو؛ (۳) له‌سه‌ریه‌که‌دانان [کوز] (۱) رمیدن؛ (۲) جمع کردن پراکنده؛ (۳) برهم انباشتن.  
 کوكردنه‌وه: خرکردنه‌وی پرژو بلاو [کوز] جمع کردن پراکنده.  
 كوك كردن: (۱) قورمیش کردنی سه‌حات؛ (۲) ته‌قه‌لی درشت لیدان [کوز] (۱) كوك كردن ساعت؛ (۲) بخیه درشت زدن.  
 كوك گرتن: (۱) په‌لپ به‌ستن؛ (۲) به‌ته‌قه‌لی درشت درونه‌وه [کوز] (۱) بهانه‌گیری؛ (۲) بخیه درشت زدن.  
 كوكلاش: گیابه که [کوز] گیاهی است.  
 كوكله: لیک بیچراوی ده‌زو، جوړی کلا [کوز] گروهنخ، نوعی کلاف.  
 كوكله: بوکه‌له‌ی زاروکان، وه‌وی منلان [کوز] عروسک.  
 كوكم: (۱) گیل و حول؛ (۲) بی‌ته‌نواو ده‌ریه‌ده [کوز] (۱) هالو؛ (۲) بی‌خانمان.  
 كوكمه: پیرو زورھانی له‌که‌لك كه‌وتو [کوز] پیر و از کار افتاده.  
 كوكمه‌نی: پیری و زورھانی [کوز] پیری و کهنسالی.  
 كوكنايش: ناوازی خوشی مدلان [کوز] صدا و نوای خوش پرندگان.  
 كوكندار: مه‌لیکه له‌که‌و زلترو و له‌که‌و نه‌کاوه‌نگی زرده [کوز] پرنده‌ای شبیه کبک.  
 كوكو: (۱) کوتره‌باریکه؛ (۲) هیلکه‌وژونی به‌پنگه؛ (۳) ده‌نگی کونده‌بو؛ (۴)

- خویندنی کوتره‌باریکه [کوز] (۱) قمری؛ (۲) غذای کوكو؛ (۳) صدای بوم؛ (۴) آوای قمری.  
 كوكوختی: کوتره‌باریکه [کوز] قمری.  
 كوكورد: گوگرد، کانه‌ی‌که‌ی زرده و ژوناگرته‌با [کوز] عنصر گوگرد.  
 كوكوس: نهرگیله، نیرگه‌له، قلیاناوی [کوز] قلیان.  
 كوكه: ناژاوه و پشیوی [کوز] آشوب و بلوا.  
 كوكه: (۱) قف، کوخه؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد؛ (۳) وشه‌ی چوك شانندان؛ (نه‌وه‌ند کوكه) [کوز] (۱) سرفه؛ (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد؛ (۳) کلمه تصغیر.  
 كوكه: (۱) قوفوی دیکل؛ (۲) وشه‌ی چوك شانندان؛ (نه‌وه‌ند کوكه) [کوز] (۱) صدای خروس؛ (۲) کلمه تصغیر.  
 كوكه‌ره‌شه: قوزه‌شه [کوز] سیاه‌سرفه.  
 كوكه‌ری: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [کوز] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 كوكه‌ل: (۱) په‌پوسلیمانه؛ (۲) جوړی حه‌یوانه کیوی، که‌له کیوی؛ (۳) بریتی له نازا؛ (۴) گردی قوج، ته‌په‌ی بلندی وه‌که له‌قه‌ند [کوز] (۱) هدهد؛ (۲) کل کوهی؛ (۳) کنایه از شجاع؛ (۴) تپه بلند کله‌قندی.  
 كوكه‌ن: (۱) نالیک برین له یه‌کسم؛ (۲) چیاکن؛ (۳) نازناوی فه‌ره‌ادی شیرن [کوز] (۱) از علیق بازداشتن ستور؛ (۲) کوه‌کن؛ (۳) لقب فه‌راد.  
 كوكه‌نار: به‌ری گیابه که بو ده‌رمان ده‌شی [کوز] کوکنار.  
 كوكی: (۱) بنه‌زه‌تی، عه‌سلی؛ (۲) پوشته‌بی؛ (۳) ده‌ماخ چاخی؛ (۴) کاری زابردوی قفین؛ (۵) خه‌لکی دیی کوكه؛ (مه‌لامارفی کوكی شاعیری چاک بو)؛ (۶) نیوان خوشی، تفاق؛ (۷) مه‌لیکی پچوکه له‌ده‌سه‌ی چویله‌کان [کوز] (۱) اساسی، شالوده‌ای؛ (۲) خوش‌پوشی؛ (۳) تردماغی؛ (۴) سرفه‌کرد؛ (۵) اهل روستای «کوكه»؛ (۶) صمیمیت؛ (۷) پرنده‌ای از تیره گنجشکان.  
 كوكی: کوكو، خاورونی به‌پنگه [کوز] خاگینه، کوكو.  
 كوكی‌ته‌میران: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [کوز] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 كوكین: قفین، کوخین [کوز] سرفه‌کردن.  
 كوكا: (۱) به‌سه‌ریه‌که‌دراو؛ (۲) دوکانی ورده‌واله [کوز] (۱) برهم انباشته؛ (۲) مغازه.  
 كوكابازی: بازی خوّل به‌سه‌ریه‌کا کردن، کوخاک دروس کردن [کوز] خاکیازی کودکان.  
 كوكادان: به‌سه‌ریه‌کادانان [کوز] برهم انباشتن.  
 كوكگرد: گشت، تیکرا، تیکرایبی [کوز] روی هم، همگی.  
 كوكه: (۱) عمار، عه‌نبار؛ (۲) کام جی؟ [کوز] (۱) انبار؛ (۲) کجا؟  
 كوكه‌وان: عاماردار [کوز] انباردار.  
 كول: (۱) تیخی که نباری؛ (۲) جاوی به‌زان؛ (چافی م کول بویه)؛ (۳) ختم، خه‌فت؛ (۴) بریندار؛ (۵) تیش و نازار؛ (۶) شه‌کت، فل؛ (۷) ناھو، درم؛ (۸) همسو تیکرا؛ (۹) خواردنی بی نیجازه، ناخونه‌ک؛ (۱۰) تیزاد، به‌تالایی لای‌سه‌روی ران [کوز] (۱) تیغ کند؛ (۲) چشم بیمار؛ (۳) اندوه؛

له کاغز، تیاره‌ی کاغزی؛ (۳) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [کول] (۱) پرندۀ جوجهربا؛ (۲) هواپیمای کاغذی؛ (۳) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کولآژدم: کلاشدم، دوشک [کول] عقرب.

کولاف: جرنوکی بالدار [کول] پنجه پرندۀ.

کولافک: قارچ، کارگ [کول] قارچ.

کولافه: (۱) بی‌تاقهت و توان؛ (۲) کار لده‌ست نه‌هاتگ [کول] (۱) ناتوان؛ (۲) ناشی، بی‌کاره.

کولافی: چلیس، زگ له‌وه‌زین [کول] آژمند در خوراک، شکم پرست.

کولاف: (۱) رایخ له په‌ستاوتوی به‌رگن؛ (۲) کلاوی له به‌رگنی په‌ستواو؛ (۳) فهره‌نجی [کول] (۱) نمد زیر انداز؛ (۲) کلاه نمدی؛ (۳) نمدپوشیدنی.

کولافه: که له‌وه‌ی ملی گاجوت [کول] بوغ گردن گاو شخم‌زنی.

کولان: کلاوروجه، روچنه‌ی سهربان [کول] روزنه پشت بام.

کولان: (۱) جوش‌هاتنی ناو؛ (۲) پوخت‌بوئی شتی خاوا [کول] (۱) جوش آمدن؛ (۲) پخته‌شدن خام.

کولان: (۱) کوجه؛ (۲) زه‌وی دانه‌وه؛ (۳) تیله‌که‌ی زور؛ (نوکه‌ری خه‌لکی عه‌بسه له‌بو مه/ کولان هه‌لگیرین به کومه‌کومه) «سه‌یف» [کول] (۱) کوجه؛ (۲) کاوش؛ (۳) کوله‌پشته‌ها.

کولانسا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [کول] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

کولانچکه: روچنه [کول] روزنه.

کولاندن: وه‌ژان هینانی برین و کوان [کول] به درد آوردن زخم و دمل.

کولاندن: (۱) جوش‌پئی هینانی تراو؛ (۲) پئی‌گه‌یاندنی خاوا له جوشیاودا [کول] (۱) جوشانیدن؛ (۲) پخته‌کردن در آب جوش.

کولاندنه‌وه: دواي نارامی و ژان‌نه‌کردن وه‌ژان خسته‌وه‌ی برین [کول] به درد آوردن زخم بعد از تسکین.

کولاندنه‌وه: دوباره جوش‌پئی‌هاوردن: (دو ده کولینمه‌وه که شکی لی ده گرم) [کول] باز جوشانیدن.

کولانکوت: بریتی له که سستی که زور به ناو‌ناوایی دا ده‌خولیته‌وه [کول] کنایه از کسی که بسیار در کوجه‌ها می‌گردد، کوجه‌گرد.

کولانکه: روچنه [کول] روزنه.

کولانگ: کولاندن، جوش‌پئی‌هاوردن [کول] جوشانیدن.

کولانگهر: کولانکوت [کول] نگا: کولانکوت.

کولانن: کولاندن [کول] جوشانیدن.

کولاننه‌وه: کولاندنه‌وه [کول] نگا: کولاندنه‌وه.

کولاننه‌وه: کولاندنه‌وه [کول] باز جوشانیدن.

کولانه: (۱) روچنه؛ (۲) قن، کولیتی مریشکان [کول] (۱) روزنه؛ (۲) لانه‌ها ماکیان.

کولانه‌وه: وه‌ژان هاتنه‌وه‌ی برین [کول] باز به درد آمدن زخم.

کولانه‌وه: (۱) زه‌وی دانه‌وه؛ (۲) توژینه‌وه له کارو بار [کول] (۱) کاوش کردن؛ (۲) پژوهش.

کولاو: گهرمه‌شین، خهمی گهره [کول] اندوه گران، غم بزرگ.

(۴) زخمی؛ (۵) درد و آزار؛ (۶) خسته کوفته؛ (۷) وبا؛ (۸) همه، کُل؛ (۹) ناخنک به خوراکی؛ (۱۰) کشاله ران.

کول: (۱) قول، قوله، کوتا؛ (۲) بالاف؛ (۳) قولتی ناو؛ (۴) بی‌کک، بی‌دو؛ (۵) خه‌فت؛ (۶) به‌دزیمه گوئی له‌سه‌ی خه‌لک‌گرتن [کول] (۱) کوتاه؛ (۲) نگا: بالاف؛ (۳) حوشش آب؛ (۴) بی‌دم؛ (۵) اندوه؛ (۶) استراق سمع.

کول: (۱) ناوه‌خوره‌ی نازهل له داریان له به‌ردو قوز؛ (۲) قه‌متیره، قه‌م؛ (۳) ته‌شتی دارینی زور زلی نانه‌وا بو همویر؛ (۴) بلوسکی گه‌نم له ناسیباو؛ (۵) خه‌لیفه‌می‌ش که هم‌سوی کلورایی دارین و برابین؛ (۶) پیوانه‌ی ده‌خل له دار که سازده کیلو ده‌با؛ (۷) تیله‌که؛ (۸) پاشگر به‌واتا: که سستی زه‌وی ده‌دانه‌وه؛ (۹) بریقهای شال و بو زو؛ (۱۰) روت، بو سه‌رده‌گوتری؛ (سه‌رکول)؛ (۱۱) خیشک؛ (۱۲) چین، توی [کول] (۱) آبشخور دام از چوب یا سنگ؛ (۲) پل ناودانی؛ (۳) ناوه‌خمیر؛ (۴) گلو ی آسیا؛ (۵) کندوی عسل از تنه‌توخالی درخت؛ (۶) پیمانۀ چوبی غله به ظرفیت شانزده کیلو؛ (۷) کوله‌بشت؛ (۸) پسوند به معنی کاونده؛ (۹) درخشش پشم؛ (۱۰) برهنه ویژه سر؛ (۱۱) نگا: خیشک؛ (۱۲) تا، شکن.

کول: (۱) ته‌شتی نانکه‌ران؛ (۲) پیله؛ (۳) فیلی شه‌ترنج؛ (۴) ته‌ویله؛ (۵) زاخه؛ (۶) نه‌شکه‌وت [کول] (۱) ناوه‌خمیر؛ (۲) اریب؛ (۳) فیل شطرنج؛ (۴) اصطیل؛ (۵) زاغه؛ (۶) غار.

کول: (۱) تیله‌که؛ (۲) سه‌رشان، قه‌لاندوش؛ (۳) نازهل بی شاخ؛ (۴) قامک په‌زیو؛ (۵) بیجوی درنده و ناسک؛ (۶) دهرزی و سوژنی نوک‌په‌زیو؛ (۷) پاشگر به‌واتا: که سستی که زه‌وی ده‌دانه‌وه؛ (۸) گیاه‌کی ده‌شته ده‌خورری؛ (۹) خاوا، پوخت‌نه‌بوگ؛ (۱۰) کال، کرچ؛ (۱۱) بریتی له ناشاره‌زا له کار؛ (۱۲) ره‌به‌ت، سیبه؛ (۱۳) مسته‌کوله، مشت؛ (۱۴) به‌ریک له‌بهره‌کانی دارمازو [کول] (۱) کوله‌پشت؛ (۲) میان‌شانه، قلمدوش؛ (۳) حیوان بی شاخ؛ (۴) انگشت بریده؛ (۵) بچه‌درنده و آهو؛ (۶) سوزن ناک شکسته؛ (۷) پسوند به معنی کارنده؛ (۸) گیاهی است خوردنی؛ (۹) خام، ناپخته؛ (۱۰) کال، نارس؛ (۱۱) کنایه از ناشی؛ (۱۲) کمین شکارچی؛ (۱۳) مشت؛ (۱۴) از محصولات مازو.

کول: (۱) برین وه‌ژان که‌وت؛ (۲) جوشیا، قولتی دا [کول] (۱) زخم باز به درد آمد؛ (۲) جوشید.

کول: جوشی خوارد، قولتی دا [کول] جوشید.

کول: زنی به‌پاره کردراو [کول] کنیز زرخرید.

کول: هه‌یوانی له شوئل و قامیش [کول] کیر.

کولاب: (۱) قولاب؛ (۲) چنگورک [کول] (۱) قلاب؛ (۲) چنگال.

کولابه: (۱) دو داری سه‌ر نیر که ده‌چته ملی گاجوته‌وه، که له‌وه؛ (۲) ریشه‌ی ددان، ره‌گی دران [کول] (۱) چوب گردن بند گاو هنگام شخم زدن؛ (۲) ریشه دندان.

کولات: (۱) کلوجل؛ (۲) توبه‌له‌به‌فر [کول] (۱) کلوخ خاک؛ (۲) گلوله برفی.

کولاتگ: جوشیاو، تراوی که له‌سه‌ر ناگر قولتی داوه [کول] جوشیده بر آتش.

کولاتن: جوشیان [کول] جوشیدن.

کولاره: (۱) کورکوره، بالنده‌ی چوچک و مریشک زفین؛ (۲) باده‌وه‌ی

کولاو: تهر داس، تهوه داس [داس چوب بری].

کولاو: (۱) جوش هاتگ؛ (۲) پوخته بوگ له ناوی جوشیده؛ (۳) کلاو؛ (۴) بریتی له دنیادیده [۱] جوشیده؛ (۲) پخته شده؛ (۳) کلاه؛ (۴) کنایه از دنیا دیده.

کولاوکه: روچنه‌ی سهربان [۱] روزنه بام.

کولاوروچنه: کلاوروچنه [۱] روزنه بام.

کولاوروژنه: کولانکه [۱] روزنه.

کولب: (۱) قاتی؛ (۲) نموسن، چلیس [۱] قحطی؛ (۲) شکم پرست.

کولیزک: گولنه‌وروزه [۱] از گل‌های بهاری.

کولپون: (۱) له تیژی که وتتی تیخ؛ (۲) وه‌زان هاتنی چاو؛ (۳) پنه‌مان و نیسانی نه‌ندام [۱] کندشدن تیغ؛ (۲) به درد آمدن چشم؛ (۳) آماسیدن و درد اندام.

کولپه: (۱) بیلوکه‌ی ناسن، بیلچه؛ (۲) کار له باغچه‌دا کردن به‌پاچ و بیلچه [۱] بیلچه؛ (۲) با بیلچه و کلنگ در باغچه کار کردن.

کولپهنه: تپله که [۱] کوله‌پشتی.

کولپه‌وی: چلیس، کولافی [۱] شکم پرست.

کولپ: (۱) قورسی، سه‌نگینی؛ (۲) به‌لا و نسیبه؛ (۳) قاتی و قری؛ (۴) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] سنگینی؛ (۲) بلا و مصیبت؛ (۳) قحط و غلا؛ (۴) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کولپه‌ک: هه‌نگلی کوبه و به‌روش، ده‌سکی کوبه و مه‌نجه‌ل [۱] دسته کوزه و امثال آن.

کولپیح: کاربوچ، خشت [۱] خشت.

کولپیی‌دان: قولت به تراوی سه‌رناگر دان [۱] به‌جوش آوردن.

کولپیی‌دان: به‌زاندن [۱] شکست دادن.

کولپین: ده‌نگ و شه‌قه‌ی لیدانی مشت و کوته‌ک [۱] صدای کُنک کاری.

کولته‌په: ناوی گوندیکه له کوردستان [۱] نام دهی در کوردستان.

کولته‌ته: (۱) ره‌به‌ت، سیبه، بوسه؛ (۲) له سیبه‌دا رَوینشتن [۱] کمین؛ (۲) در کمین نشستن.

کولچه: جورئ سوخمه‌ی به‌قول [۱] بلك آستین دار.

کولچی: هیلانه‌ی مه‌ل که له‌ناو داردا کولدراوه [۱] لانه مرغ که از درخت کنده شده باشد.

کولخان: تونی هم‌مام [۱] کلخن، خزینه حَمَام.

کولخواردن: کولاتن [۱] جوشیدن، جوش آمدن.

کولدار: (۱) دل به‌خه‌م؛ (۲) بریندار [۱] غمگین؛ (۲) زخمی.

کولدان: قولت‌دان [۱] غلغل کردن جوشان.

کولدان: (۱) شه‌ک‌ت بو‌ن و ده‌ست کیشانه‌وه له کار؛ (۲) ته‌سلیم بو‌ن [۱] خسته‌و نومیدشدن؛ (۲) تسلیم شدن.

کولفا: زور برسی [۱] بسیار گرسنه.

کولفت: کلفت [۱] نگا: کلفت.

کولفته: کلفه‌ت [۱] نگا: کلفه‌ت.

کولفه‌مه: هه‌وه‌ل کوتانی جه‌لتوک به دنگ [۱] برای بار اول کوبیدن

شالی با دنگ.

کولک: موی هه‌ره نهرمی نازه‌ل که ده‌کرته ده‌سکیش و گوروا [۱] کُرک. کولک: (۱) زور به‌زان؛ (۲) ناهو، په‌تا، درم، نازار؛ (۳) دومه‌ل، کوان؛ (۴) چارداخ له هه‌سیر و قامیش [۱] بسیار دردآور؛ (۲) ویا، بیماری عمومی؛ (۳) دُمَل؛ (۴) آلاجیق.

کولک: (۱) هه‌رجی له‌سه‌ر پیست نهروی؛ (۲) خوری قرخ که به‌کاری زستن نایه، قرخن؛ (۳) موی نهرمی سه‌ر پیست، کورو؛ (۴) توش، دوچار: (کولکم بوه به کولکيه‌وه)؛ (۵) زیبکه، زیرک [۱] پشم و موی؛ (۲) پشمی که به کار ریسیدن نمی‌آید؛ (۳) کرک؛ (۴) دچار؛ (۵) جوش پوست.

کولک: (۱) پارچه‌داری نه‌ستور؛ (۲) پنج و زه‌گ؛ (۳) که‌پر؛ (۴) داری نیشانه و نامانجی جلیت بازی؛ (۵) زیبکه له پیست [۱] کنده؛ (۲) بیخ وریشه؛ (۳) کبر؛ (۴) کنده آماج «جريت» بازی؛ (۵) جوش بر پوست. کولک: کولانه‌م‌ریشک [۱] لانه ماکیان.

کولکا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کولکانه: کلکه‌وانه، نه‌نگوستیله، هه‌نگوسیلک [۱] انگشتری.

کول کردن: (۱) تیژی تیخ و هه‌رجی تیژ نه‌هیشتن؛ (۲) پالدان، ده‌له‌کدان [۱] کند نمودن تیژ؛ (۲) هول دادن.

کول کردن: بالاف کردن [۱] رخت شستن.

کول کردن: (۱) له‌سه‌ر پیست دانان؛ (۲) سه‌رنوکی تیژ به‌زاندن؛ (۳) سه‌ر به‌نجه به‌زاندن [۱] کول کردن؛ (۲) نوک تیژ چیزی را شکستن؛ (۳) انگشت بریدن.

کول کردنه‌وه: به‌کوتایی برینه‌وه‌ی قسه‌و مه‌به‌ست [۱] کوتاه کردن سخن.

کولکن: (۱) زور به‌مو؛ (۲) تیر، دزی شل و تراو: (ماستاوی کولکن بکه) [۱] پشمالو، پرمو؛ (۲) غلیظ.

کولکنه: دوگوندی کوردسان به‌م ناوه به‌عسی کاولی کرده [۱] دوروستا به این اسم در کوردستان توسط بعثیان ویران شده است.

کولکنه: کولکن [۱] نگا: کولکن.

کولکوله: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کولکوله: فیچقه، کوفاره، قولقوله [۱] فواره.

کولکولی: (۱) ره‌نگی په‌مه‌یی، چیره‌یی؛ (۲) بالنده‌یه که [۱] رنگ صورتی؛ (۲) پرنده ایست.

کول کولین: ره‌نج‌دان و شه‌ک‌ت بوئی زور و بی‌به‌ره [۱] زحمت فراوان و بی‌ثمر کشیدن.

کولکه: دودانه، مه‌شکوله‌ی دوتیکردن [۱] مشک دوغ و ماست.

کولکه: کولک، خوری و مو [۱] پشم و مو.

کولکه: (۱) کولک، داری نه‌ستور؛ (۲) پنج و ریشه؛ (۳) نانه‌واو، کولکه؛ (۴) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] کنده؛ (۲) ریشه‌وبن؛ (۳) ناتمام؛ (۴) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

**کولله مسکه:** کلوی ده‌خل خور [۱] ملخ غله‌خور.  
**کوللی:** ته‌واوی: (به کوللی نامان دوتی) [۱] تمامی.  
**کول لیدان:** بی‌نیجازه له شتی خواردن [۱] ناخنک زدن.  
**کوللیزه:** ستورک، نه‌ستورک [۱] گرده‌نان.  
**کولم:** (۱) به‌نجه‌ی قونجاو: (۲) پر به یه‌ک ده‌ست: (۳) سیخورمه: (۴) خرمه [۱] (۱) مشت گره‌کرده: (۲) پُرکف دست: (۳) سقلمه: (۴) غرنه.  
**کولم:** (۱) کولم: (۲) سه‌رگونه، رومه‌ت [۱] (۱) نگا: کولم: (۲) گونّه رخسار.  
**کول مال:** مال ویران، لی‌قه‌وماو [۱] خانه‌خراب.  
**کول مست:** به‌پانایی و به‌هیز له‌خودانی زنان [۱] با شدت خود را زدن زنان.  
**کول مشک:** جرج، مشکه‌کوبه [۱] موش کور.  
**کولمک:** مشتت گری‌کراو، مشتت قونجاو بو لیدان [۱] مُشت گره‌کرده.  
**کولموز:** (۱) کونه‌زگره‌ته: (۲) کونه‌ژنگه‌سوره [۱] (۱) سوراخ زنبور: (۲) سوراخ زنبور قرمز.  
**کولمول:** ورده‌پرده، شروشانال [۱] خرت و پرت.  
**کولمه:** (۱) سه‌رگونا: (۲) پارچه‌گوشتی بی‌هستی [۱] (۱) گونه: (۲) قطعه‌گوشت لخم.  
**کولمه‌ک:** کولمک [۱] مُشت گره‌شده.  
**کولمیرو:** کونی مروچه [۱] سوراخ مورچه.  
**کولمیرو:** نه‌خوشی و برینی که چاک ناپسته‌وه [۱] بیماری یا زخمی که بهبود نیابد.  
**کولن:** وه‌ژان‌هاتنه‌وه، کولانه‌وه [۱] دوباره به درد آمدن.  
**کولنج:** (۱) کرج و کال: (۲) با ده‌ناوشان‌وه‌ستان، قولنج: (۳) ناوه‌ردو شان [۱] (۱) کال: (۲) بیماری قولنج: (۳) میانّه‌هردو کتف.  
**کولنجان:** خولنجان، گیاه‌که بو‌ده‌رمان ده‌شی [۱] خولنجان، گیاهی است.  
**کولنج‌شیلان:** ناوشان دامالین [۱] مالیدن میان‌شانه‌ها.  
**کولنج‌کردن:** با ده‌ناوشان‌وه‌ستان [۱] میان کتف به درد آمدن از سرما.  
**کولنج‌گه:** نیوان هردوک شان [۱] میان هردوشانه.  
**کولنجه:** (۱) دانی ده‌خلی فه‌ریک: (۲) بریتی له‌کیی تازه‌بی‌گیشتو [۱] (۱) دانه غله دلمل: (۲) کنایه از دختر نورسیده.  
**کولنچی:** هیلانمه‌لی کولندراو له‌داردا [۱] لانه‌حک شده در درخت توسط پرنده.  
**کولند:** (۱) کدو، کودی: (۲) کورته‌بالای ره‌زاشیرین [۱] (۱) کدو: (۲) کوتاه‌قد تودل برو.  
**کولندر:** کوله‌که، کولند، کولندر [۱] کدو.  
**کولنده:** کورته‌بالای خوین‌شیرین [۱] کوتاه‌قد دوست داشتنی.  
**کولنده‌ر:** کدو، کودی، کولند [۱] کدو.  
**کولنگ:** (۱) به‌ریکی جه‌نگه‌لی‌یه: (۲) نیمچه‌رفحه‌یه‌ک‌له‌دیواردا [۱] (۱) میوه‌ایست جنگلی: (۲) رف کوچک.  
**کولنگ:** زه‌نگن [۱] کلنگ زمین‌کنندن.  
**کولو:** کلو [۱] نگا: کلو.

**کولکه:** ناته‌واو، وه‌پیش‌ناوی که‌سانی ده‌که‌وی که وه‌ک خویان شان‌ده‌ده‌ن و انین: (کولکه‌پیاو، کولکه‌شیخ، کولکه‌مه‌لا) [۱] ناقص، ناتمام.  
**کولکه‌ر:** که‌سنی که بالاف ده‌کا [۱] ارخت‌شوی.  
**کولکه‌ر:** (۱) کولکه‌ر: (۲) که‌سنی به‌پشت شت ده‌گوزینه‌وه [۱] (۱) رخت‌شو: (۲) کسی که کوله‌پشت می‌برد.  
**کولکه‌رن:** مو له‌پیست‌کردنه‌وه به‌ده‌ست، ده‌سکه‌نه‌ی مو [۱] موی برکندن با دست.  
**کولکه‌ره‌ش:** گوندیکی له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
**کولکه‌ره‌شه:** له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
**کولکه‌ره‌نگینه:** نه‌ستونه‌زترنه، که‌سکه‌سوور، به‌لکه‌زه‌نگینه، کیرستون، په‌لکه‌زیرینه [۱] رنگین کمان.  
**کولکه‌زیرینه:** کولکه‌ره‌نگینه [۱] رنگین کمان.  
**کولکی نه‌حمه‌د:** گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کولکی چه‌مه‌سوور:** گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کولکی سمایل‌خدر:** گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کولکیش:** همه‌مال، کولکه‌ر [۱] آدم باربر.  
**کولکه:** (۱) ره‌به‌ت، بوسه، سیبه: (۲) جی کو‌بو‌نه‌وه‌ی زاوکه‌ران له‌ده‌وری یه‌ک [۱] (۱) کمین شکار: (۲) جای اتراق شکارچیان.  
**کولگی:** چه‌رجی، که‌سنی که‌ل و په‌ل به‌کول دینی بو‌فروشتن [۱] پيله‌وور، فروشنده دوره‌گرد.  
**کوللان:** کلینچه‌که، به‌رنوکی دوگه [۱] دنباله دُنبه.  
**کوللو:** کلو، کوله [۱] ملخ.  
**کوللور:** کلور [۱] میان تهی.  
**کوللور:** (۱) پینسه‌ده‌ه‌زار: (۲) بریتی له‌ئینجگار زور [۱] (۱) نم‌ملون، کورو: (۲) کنایه از بسیار زیاد.  
**کولله:** (۱) کلو: (۲) قوم‌اشی سبی ته‌نک که له‌ترسی پیشکه به‌سه‌ر ته‌ختی نوشتنی زاده‌نگیون [۱] (۱) ملخ: (۲) پشه‌بند.  
**کولله‌به‌جه‌ر:** بریتی له‌کزو دالگوشتی شل و شه‌ویق [۱] کنایه از لاغر اندام سست.  
**کولله‌حاجی:** تا‌زیله، بالوک، حوشرخوا [۱] آخوندک.  
**کولله‌زه‌رده:** کلوی زهره‌د [۱] ملخ زرد.  
**کولله‌ک:** (۱) نا‌ژه‌لی که له‌به‌ر گه‌جه‌ری و لاوازی ناچپته‌ناو گه‌له: (۲) شهل، شله، شله [۱] (۱) دامی که به‌دلیل لاغری و بیماری داخل گله نشود: (۲) شل، لنگ.  
**کولله‌کی:** (۱) له‌جه‌ری و لاوازی: (۲) شله‌لی، شله‌یه‌تی [۱] (۱) لاغری: (۲) لنگی.



کولۆ: کولۆ، کولله [ق] ملخ.

کولۆ: کولۆ [ق] کلوخ.

کولۆ: (۱) بنه تالو، بیخی تاله که بو سوتانی زستانه دهری ده هینن؛ (۲) ههویری له ناو تهنه وردا سوتاو [ق] (۱) ریشه گیاهی است که به جای هیزم به کار می رود؛ (۲) خمیر سوخته در تنور، فرزدق.

کولوانه: چاره که، چاروکه [ق] نگا: چاره که.

کولسوت: (۱) بزنی بی شاخ؛ (۲) نازه ئی بی ددان [ق] (۱) بز بی شاخ؛ (۲) حیوان بی دندان.

کولوت: کولوت [ق] نگا: کولوت.

کولوج: جور، تهرز، کلوج [ق] نگا: کلوج.

کولوجه: کولجه [ق] یلک استین دار زنانه.

کولوجه: جورئ خواردنی له ههویری ناو به کاکله [ق] کلوجه.

کولوخ: قهحفی سهر [ق] جمجمه.

کولوخته: به سه ریبه کدا قه لا قوچکه بوگی بهردو چهوی داژاو له بلنده وه [ق] توده حاصل از ریزش کوه.

کولوخته: کولوخته [ق] نگا: کولوخته.

کولور: (۱) کلور؛ (۲) جورئ کولیره ناسکه [ق] (۱) میان تهی؛ (۲) نوعی نان گرده.

کولور: پینسه ده ههزار، کولور [ق] نیم میلیون.

کولوره: بلوره، شه لئخه، پوره [ق] نسل نوین زنبور عسل.

کولوره: کوللیره [ق] گرده نان.

کولوز: (۱) کلنته، کللوی له بهن چندراو؛ (۲) کلوز؛ (۳) رهق و تهق و کزق [ق] (۱) کلاه پشمی؛ (۲) کسی که دندان پیشین ندارد؛ (۳) لاغر و بی نا.

کولوز: کروزه و نوزه [ق] لابهواری.

کولوزیابه: گیاهه که بو ده زمان ده شی [ق] گیاهی است دارویی.

کولوزیانه وه: کروزه نه وه [ق] نگا: کروزه نه وه.

کولوس: (۱) کلوز؛ (۲) ناوه بو پیاوان [ق] (۱) نگا: کلوز؛ (۲) نام مردانه.

کولوش: جورئ جلکی ژاننه [ق] نوعی لباس زنانه.

کولوش: کلوش [ق] ساقه های غله دروشده.

کولوشه: کلوش [ق] نگا: کلوش.

کولوف: له ناو ده ستا چرچاو [ق] مچاله.

کولوفت: کلفت [ق] کلفت.

کولوفتن: کولوف کردن [ق] مچاله کردن.

کولوک: (۱) کلوت؛ (۲) کلوک [ق] (۱) استخوان کفل؛ (۲) دانه زودیز.

کولوک: کلوک [ق] شکوفه درخت.

کولوکار: (۱) دیواره به سنده؛ (۲) به نای دیواری به سنده؛ (۳) بریتی له مروی ریک و پیک و ته کوز [ق] (۱) دیوار کلوخی؛ (۲) بنای کلوخکار؛ (۳) کنایه از آدم مرتب.

کولوکو: (۱) قولت و کول؛ (۲) خهم و خهفت [ق] (۱) جوش و غلیان؛ (۲) غم و اندوه.

کولوکودامردن: بریتی له سوتان و له ناو چون [ق] کنایه از به کلی سوختن.

کولۆکی: له زن پهله [ق] شتاب.

کولول: کولول، بهد بهخت [ق] بدبخت.

کولوم: کلوم [ق] قفل چوبی در.

کولومته: لای سدری ده رگا له پشته وه [ق] بالای در از داخل.

کولوم کردن: کلوم لهدرگادان [ق] بستن در با قفل چوبی.

کولومول: شر و شاتال، کهل پهله، شتومهک [ق] خرت و پرت.

کولونجه: کولجه [ق] یلک استین دار.

کولونده: (۱) کلجه؛ (۲) کولنده، جوانی کورته بالا [ق] (۱) یلک استین دار؛ (۲) زیبای کوتاه قد.

کولوه: (۱) خانوچکه ی زور پچوک؛ (۲) نه لهد، گوریچه [ق] (۱) کلبه؛ (۲) لحد.

کولوهس: زکوزئی که ژن هیناویه ده گهل خویا [ق] ناپسری که زن به خانه شوهر می آورد.

کوله: کلو، کوللو، کولله [ق] ملخ.

کوله: کوخه، قوزه، قفه [ق] سرفه.

کوله: (۱) قوله، کورت، کوتا؛ (۲) بی کلک؛ (۳) ژوزو؛ (۴) ره بهت، سپیه؛ (۵) کروشمه بو گوئی گرتن له خه لک [ق] (۱) کوتاه؛ (۲) بی دم؛ (۳) جوجه تیغی؛ (۴) کمین شکارچی؛ (۵) کز کردن برای استراق سمع.

کوله: عهبد، به نی [ق] برده.

کوله: (۱) په نجه سه قهت؛ (۲) همیوانی بی شاخ؛ (۳) چکوله ی خر. بو سوتی ده لئین: (شوتیه کوله)؛ (۴) بیجوی چه ند همیوانیک؛ (۵) کولو؛ (۶) له کار ناشارهزا؛ (۷) وشه ی چوک شاندان: (نموه ند کوله ی دامی)؛

(۸) پنج وره گ؛ (۹) قسه ی بی تام؛ (۱۰) خوله میشی تهنه دوز؛ (۱۱) ده خلی که درنگ بی ده گا؛ (۱۲) منسالی باوک مردگ که دایکی زو شوئه کات و نه یه ئلی؛ (۱۳) لانئ سگ [ق] (۱) ناقص انگشت؛ (۲) حیوان بی شاخ؛ (۳) کوچولوی گرد؛ (۴) بچه چند درنده و چرنده؛ (۵) نگا: کولو؛ (۶) ناوارد؛ (۷) کلمه تصغیر؛ (۸) بیخ و بن گیاه؛ (۹) یاوه؛ (۱۰) خاکستر تنور؛ (۱۱) کاشته دیرس؛ (۱۲) یتیمی که مادرش شوهر کرده و اورا بی سرپرست گذاشته؛ (۱۳) لانه سگ، سگدانی.

کولهایوخ: زوره کوکه، که سی فره بقوزی [ق] کسی که زیاد سرفه کند.

کوله بار: په نهمانی زام [ق] آماس زخم.

کوله بار: داری که بهر داری میوه ده دهن [ق] چوبی که تکیه گاه شاخه پر میوه کنند.

کوله بار: تیله که [ق] کوله بار.

کوله بال: قهره نجی بی قول و تا سفر پشتیند [ق] نیم تنه نمدی بی استین.

کوله باله: کوله بال [ق] نگا: کوله بال.

کوله برک: پلار بو میوه وه راندن [ق] چوبی که به درخت اندازند تا میوه بریزد.

کوله بنه: کنک، کورته بالا [ق] کوتاه قد.

کوله بهس: زاروی ژن له شوکی تر، کولوهس [ق] فرزند زن از شوهر سابق.

کوله بهس: (۱) کوله بهس؛ (۲) ره پسته، ناوه نیا [ق] (۱) نگا: کوله بهس؛ (۲)

نگا: ره‌پسته.

کوله‌بی: جورئ داری بی [ ] نوعی بید.

کوله‌پره: کورته‌بالای قه‌لوه [ ] کوتاه‌قد چاق.

کوله‌پنج: ره‌پسته‌ی باش‌زواوی خوقایم کردو: (ره‌پسته‌مان کوله‌پنج بوه) [ ] کشت آبی پاییزه خوب رویدده.

کوله‌پینج: به‌پله به‌ده‌ست‌گرتن: (کوله‌پینجم کردو هینام) [ ] با شتاب گرفتن.

کوله‌ت: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوله‌تی: عه‌بدایه‌تی، به‌نده‌بی [ ] بردگی.

کوله‌جی: کلجه، کلوجه [ ] نگا: کلجه.

کوله‌چوارشه‌مو: قوله‌چوارشه‌مو [ ] چهارشنبه‌سوری.

کوله‌حاجی: کولله‌حاجی [ ] آخوندک.

کوله‌خانه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوله‌خرته: کورته‌بالای نه‌ستور [ ] کوتاه‌قد کُلفت.

کوله‌دار: دارده‌ستی کورت [ ] چو بدست کوتاه.

کوله‌دار: خاوه‌ن‌به‌نی [ ] برده‌دار.

کوله‌دار: تیله‌که‌نیزنگ [ ] پشته‌هیزم.

کوله‌ر: (۱) زه‌مین‌ده‌روه: (۲) توزه، توزه‌روه [ ] (۱) کاوشگر: (۲) پژوهشگر.

کوله‌رم: (۱) رمبی کورت، نیزه: (۲) به‌رجیغ [ ] (۱) نیزه‌کوتاه: (۲) چوب‌نگهدارنده‌چیغ چادر.

کوله‌زرگ: چینه‌دانی بالنده [ ] چینه‌دان.

کوله‌زوانه: پوشو، قاو، پوشی [ ] هود، برهود.

کوله‌ژان: کوانی زور به‌نیش [ ] دُم‌ل‌آزاردهنده.

کوله‌س: میوره‌ی زه‌زی به‌زه‌ویدا راکشاول [ ] تاك بر زمین خوابیده.

کوله‌سوچ: قوزین [ ] زاویه‌اناق.

کوله‌سه: (۱) ناوجهیه‌که‌له‌کوردستان: (۲) لانی‌سه‌گ [ ] (۱) ناحیه‌ای در کردستان: (۲) سگدانی.

کوله‌سی: (۱) کولکه‌داری نه‌ستور که بو سلخه‌میش ده‌کولدری: (۲) قه‌دی نه‌ستوری دار [ ] (۱) کنده‌ستبر که کندو کنند: (۲) تنه‌ستبر درخت.

کوله‌ش: (۱) کلوش: (۲) بی‌شهرمو حه‌با [ ] (۱) ساقه‌غله: (۲) پررو، بی‌شرم.

کوله‌فر: هه‌ویرده، مه‌لیکه‌زورتر له‌ناوه‌هرزنجار هیلان ده‌کا [ ] برنده‌ای است.

کوله‌ک: (۱) تاچه له دیواردا: (۲) جئ‌رسق له چادردا: (۳) روچنه له دیوار: (۴) تیخی تایبه‌تی که‌وچک‌تاشین: (۵) شهل، پاسه‌قه‌ت [ ] (۱) طاقچه: (۲) جای آذوقه در چادر: (۳) روزنه در دیوار: (۴) کارد مخصوص قاشق‌چوبی تراشیدن: (۵) شل، لنگ.

کوله‌ک: کلوک [ ] دانه‌زودبزر.

کوله‌ک: قولنگه، زه‌نگن، پاچی دوسه‌ر [ ] کلنگ.

کوله‌کان: دوگوندی کوردستان بو‌ن به‌عسی ویرانی کردن [ ] نام دو روستای کردستان که توسط بعثیان ویران شدند.

کوله‌کردن: (۱) کروشمه‌کردن له سیبه‌دا: (۲) گوئ له قسه‌ی خه‌لک‌گرتن له به‌ناوه [ ] (۱) ننسستن در کمین: (۲) پنهان شدن برای استراق‌سمع.

کوله‌کول: ته‌وژمی تین: (له کوله‌کولی گهرمادا) [ ] شدت و اوج.

کوله‌کویرو: کوزه‌مار [ ] نوعی مار سمی.

کوله‌که: (۱) نه‌ستون، ستون، نه‌ستوند: (۲) لیک‌هالانی گه‌نمی به‌قه‌وت: (گه‌نمه‌که‌م کوله‌که‌ی داوه) [ ] (۱) ستون: (۲) بهم‌پیچیدن ساقه‌های گندم سبز و شاداب.

کوله‌که: کوندر، کدو، کودی، کولند، کولنده‌ر [ ] کدو.

کوله‌که‌جه‌زه: داری دو‌حاجه‌ی زاگری چه‌رخ‌ی ناوه‌ل‌کیشان [ ] ستون دو‌شاخه‌نگهدارنده‌چرخ‌چاه.

کوله‌که‌زیرینه: کولکه‌زیرینه، کیرستون، به‌لکه‌زیرینه [ ] رنگین‌کمان.

کوله‌که‌وا: نه‌ستونی بن‌کاریته [ ] ستون زیر‌بالار.

کوله‌کین: (۱) چیشتی کوله‌که: (۲) بازی به‌کدوی هیله‌کی [ ] (۱) خوراک کدو: (۲) بازی با نوعی کدوی کوچک.

کوله‌که‌گه: کوله‌که، ستون [ ] ستون.

کوله‌مار: کوله‌وه‌ی باب، کوله‌وه‌ی وا، ماریکی‌زه‌هرداره [ ] نوعی مار.

کوله‌ماله: نامرازیکه له نیر و نامورد [ ] ابزاری در خیش.

کوله‌مانگ: بریتی له مانگی شاپان [ ] کنایه از ماه شعبان.

کوله‌مست: مشتته‌کوله، مشتته‌کوله [ ] مُشت‌گره شده.

کوله‌مشت: مشتته‌کوله [ ] مُشت‌گره شده.

کوله‌مه‌رگی: زبانی بر له ده‌ردی‌سه‌ری [ ] زندگی پر‌مشقت.

کوله‌مه‌رگی: کوله‌مه‌رگی [ ] زندگی پر‌مشقت.

کوله‌نانی: که‌سی که زاوای به‌ستراوده‌کاته‌وه [ ] کسی که می‌تواند داماد بسته را باز کند.

کوله‌نجه: کلجه [ ] یلک آستین‌دار زنانه.

کوله‌نجی: کول‌ژدم، دویشک [ ] عقرب.

کوله‌ند: کوله‌که [ ] کدو.

کوله‌نده‌ر: کولنده [ ] کدو.

کوله‌وار: زور حال‌خراب [ ] بدحال.

کوله‌وانه: کولوانه، چاروکه، چاره‌که [ ] شان‌پوش زنانه.

کوله‌وه‌ز: ززکور بو ژن [ ] ناپسری نسبت به زن.

کوله‌وه‌ژ: داری که خوئی بن‌تندوری پی‌تیک‌وه‌رده‌دهن [ ] آتش‌کاو تنور، نیمسوز.

کوله‌وه‌س: (۱) ره‌پسته، ناوه‌نیا: (۲) کوله‌ست [ ] (۱) نگا: ره‌پسته: (۲) نگا: کوله‌ست.

کوله‌وه‌ی‌باب: ماریکی‌زه‌ه‌راوی‌یه [ ] ماری است سمی.

کوله‌وه‌ی‌وا: کوله‌وه‌ی‌باب [ ] ماری است سمی.

کوله‌وه‌ی‌واو: کوله‌وه‌ی‌باب [ ] ماری است سمی.

کوله‌ویژ: چه‌نه‌وه‌ری قسه‌بی‌تام [ ] ترهات‌گو، یاوه‌گو.

- کوله هـ: (۱) کلاو؛ (۲) کوله، کولله [۱] (۱) کلاه؛ (۲) مَلَخ.
- کوله بی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.
- کوله بی قه وری: دهنکه به فر که له ناسمانهوه دپته خوار [۱] دانه های برف.
- کولی: (۱) کلو، کولله؛ (۲) کاکول؛ (۳) جاوئیشه؛ (۴) ژانی برین؛ (۵) نه تیزی؛ (۶) کلوی به فر [۱] (۱) ملخ؛ (۲) کاکل؛ (۳) چشم درد؛ (۴) درد زخم؛ (۵) کندی؛ (۶) دانه برف.
- کولی: (۱) کورتی؛ (۲) جوش هات [۱] (۱) کوتاهی؛ (۲) جوشید.
- کولی: (۱) کوله، به نی؛ (۲) تیزنگ، پوشکوهو چربی بو سوتمه نی [۱] (۱) برده؛ (۲) هیژم.
- کولی: (۱) بیابانی، چوله رست؛ (۲) ناشی، له کارنه زان [۱] (۱) بیابانی؛ (۲) ناشی.
- کولی: (۱) کول هه لگر، عنبال، همال؛ (۲) چوله رست [۱] (۱) حمال؛ (۲) کولی.
- کولیا: نه شه لی [۱] می لنگید.
- کولیار: که سی. که نوسراوان له سهر بهرد هه ل نه که نی [۱] حکاک.
- کولیاگ: کولا و [۱] (۱) جوشیده؛ (۲) پخته.
- کولیان: (۱) کولان؛ (۲) جوشان [۱] (۱) پخته شدن؛ (۲) جوشیدن.
- کولیا نه وه: کولانه وه [۱] به درد آمدن زخم تسکین یافته.
- کولیا بی: (۱) تیره به که له کورد؛ (۲) مه لبه ندیکه له کوردستان [۱] (۱) تیره ای از کرد؛ (۲) ناحیه ای در کردستان.
- کولیت: (۱) کوخته؛ (۲) کولانه مریشک؛ (۳) داری کول دراو بو میوه گوشین [۱] (۱) کوخ؛ (۲) لانه ماکیان؛ (۳) کنده مخصوص میوه فشردن.
- کولی تاک: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.
- کولی تویکان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.
- کولیته: کولیت [۱] نگا: کولیت.
- کولیکه: ناوی دئی به که له کوردستانی موکری [۱] نام دهی در کردستان.
- کولیکه: کلجه [۱] یلک آستین دار زنانه.
- کولیک: (۱) کلوی به فر؛ (۲) ناوی دئی به که له کوردستان [۱] (۱) دانه برف؛ (۲) نام دهی در کردستان.
- کولیکچک: که لوی په مو [۱] آغند.
- کولیکچه: کلوجه [۱] کلوجه.
- کولی دار: کوله دار [۱] برده دار.
- کولی دل: خه مو خه فته [۱] درد و غم.
- کولی دهر ون: ههستی هه ناو، جوشی دهرونی [۱] احساسات.
- کولیز: کون له دیواردا، دهر بیجه [۱] سوراخ در دیوار.
- کولیره: کولیره، ستورک، نه ستورک [۱] گرده نان.
- کولیره به چه ور: کولیره ی زون تی هه لسواو [۱] گرده روغن مالیده.
- کولیره چه وره: کولیره به چه ور [۱] گرده روغن مالیده.
- کولیره مه ژگه: کولیره ی کاکله گو یز تی کراو [۱] گرده مخلوط با مغز گردو.
- کولی زهرک: کوللوی زهر [۱] ملخ زرد.
- کولیسک: نام رازی که وچک کولین [۱] ابزار ساختن قاشق.
- کولی کولی: هه نگله شه له [۱] لی لی رفتن.
- کولیلی به شک: کوللوی که ی زلی نامال سیبه [۱] نوعی ملخ درشت.
- کولی گری: گریان به هیژ، قولبی گریان [۱] گریه شدید.
- کولیل: خه مبار [۱] غمگین.
- کولیلک: (۱) خونچهی پشکوتوی گیوا گز؛ (۲) شکوفه ی دار [۱] (۱) گل صحرا بی؛ (۲) شکوفه درخت.
- کولیلکامل: چوله مه ی مل [۱] جناغ سینه.
- کولیلکانیسانی: زه به نوک، گوله میلاقه [۱] آلاله.
- کولیلک دان: گول کردن، پشکوتی گولی گیوا [۱] شکوفه یا گل در آوردن گیاه.
- کولی مهک: ئیسکی ران. له نه زونو به ره زور تا سهره تای زگ [۱] استخوان ران.
- کولی میری به چوک: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.
- کولی میری گه وره: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.
- کولین: (۱) بوغاری ناو مال؛ (۲) کولین، جیگه ی رسق و نازوخه [۱] (۱) اجاق درون دیوار، شومینه؛ (۲) جای آذوقه.
- کولین: (۱) جیگه ی رسق له چادردا، کولهک؛ (۲) قوژبن: (که لین و کولین)؛ (۳) کولانه وه، وه ژان هاتنه وه ی زام [۱] (۱) جای آذوقه در چادر؛ (۲) گوشه، سوراخ سنبه؛ (۳) ریش شدن زخم.
- کولین: وه جوش هاتن [۱] جوشیدن.
- کولین: ده فری سوا لهت تایبه تی شیر [۱] ظرف سفالین ویژه شیر.
- کولین: (۱) زهوی دانه وه؛ (۲) ناو له دارو بهرد دهره یان [۱] (۱) کندن زمین؛ (۲) حفر سنگ و چوب.
- کولینان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.
- کولیندک: کوله که، کدو [۱] کدو.
- کولینک: کولا و روزنه، کولانه که بان [۱] روزنه بام.
- کولینگ: زه ننگن [۱] کلنگ زمین کندن.
- کولینک: نام رازی دار کولین [۱] ابزار حفر چوب.
- کولینه: (۱) کولانه مریشک؛ (۲) کولین [۱] (۱) لانه ماکیان؛ (۲) جای آذوقه در چادر.
- کولینه وه: (۱) توژینه وه؛ (۲) له زهوی گه ران بو شتی [۱] (۱) پژوهش؛ (۲) کاوش.
- کوم: (۱) پشت کوز؛ (۲) قنگ؛ (۳) نالقه ی دارینی در گادا خستن؛ (۴) کوه، توپه ل، کوا [۱] (۱) کوز پشت؛ (۲) مقعد؛ (۳) کلون، قفل چوبی در؛ (۴) توده.

کوما: توپل، کوگا، کوفا توده.

کوم: (۱) کلاو؛ (۲) وشه‌ی پرسپار واتا: چوئم؟؛ (۳) قنگ؛ (۴) پوپه‌ی که‌له‌باب؛ (۵) مدلیکی بچوکه‌فا (۱) کلاه؛ (۲) چطورم؟؛ (۳) مقعد؛ (۴) تاج خروس؛ (۵) پرنده‌ای است کوچک.

کوماته‌ک: (۱) بابوله‌ی ساواتی‌پیچان؛ (۲) ده‌سرازه‌ی لانک‌فا (۱) فنداق بچه؛ (۲) دست بیچ فنداق.

کوماج: (۱) نه‌ستونده‌کی چادر؛ (۲) پشت‌بان؛ (۳) جوری نان؛ (۴) بوغاری؛ (۵) ته‌وره‌ی ناسیاوفا (۱) ستون چادر؛ (۲) پشت‌بام؛ (۳) نوعی نان؛ (۴) بخاری دیواری؛ (۵) ابزار در آسیاب.

کوماجه: کوتره، داری نیوان ستون و میچی خانوفا چوب رابط ستون و سقف.

کوماخ: لاقون‌فا باسن.

کومار: (۱) عه‌شهرت، خیل، عیل؛ (۲) حه‌شامات، ناپوره‌فا (۱) عشیرت، ایل؛ (۲) جمعیت مردم.

کوماری: دام و ده‌ستوری ژبانی مردم به‌ه‌لبژاردنی سه‌رکومار له جیاتی پالسا رزم جمهوری.

کومانج: (۱) نه‌ستونده‌کی چادر؛ (۲) بانی پیله‌ی ناوران‌گرفا (۱) ستون خیمه؛ (۲) بام که آب در آن نماند.

کوماو: چه‌ماو، پشت کوزفا خمیده‌پشت.

کوماوفا: خمیده‌پشت.

کومبر: شوینه‌واری تاشراو له شاخ و ماهدا‌فا صخره تراشیده.

کومبره‌ک: (۱) دوندی نیچا؛ (۲) سدرلق، چله‌پوپه‌فا (۱) قلّه‌کوه؛ (۲) شاخه‌ انتهایی.

کومبون: (۱) کوبون له دهری یک؛ (۲) پشت‌چه‌مانوه، کوزبون‌فا (۱) جمع شدن؛ (۲) پشت خمیدن.

کومبونوه: کومبون‌فا نگا: کومبون.

کومبه: هه‌لوایه‌که له ناردو دمس و کونجی ده‌کری‌فا نوعی حلوا.

کومبه‌ت: (۱) هه‌ره‌به‌رز؛ (۲) گومه‌زفا (۱) بسیار مرتفع؛ (۲) گنبد.

کومبه‌تال: بریتی له بیوه‌زن، ژن‌بی‌فا کنایه از بیوه‌زن.

کومبه‌لوک: کوارگ، قارج، کارگ‌فا قارج.

کومبه‌ها: ترخی شت سه‌رجه‌مو به‌تیکرای‌فا بهای عمده‌فروشی.

کومبیز: (۱) گورانی‌وتنی به‌کومهل؛ (۲) گه‌ره‌لاوژه‌فا (۱) ترانه‌ دسته‌جمعی؛ (۲) نوبتی آوازخواندن.

کومتان: ناوی دئی‌یه‌که له کوردستان که‌به‌عسی ویرانی کردفا نام روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کومتل: کلوی چکوله‌فا کلوخک.

کومتیز: کلاوی قوچ، تانج‌فا تاج.

کوم‌جا: کام‌جی؟، کوبینه‌فا کجا؟.

کومچا: دوگمه، قوپچه، پشکوژفا دکمه.

کومز: زوخال، خه‌لوز، ره‌ژی، ره‌ژوفا زغال.

کومره: نابوره‌ی مروفا اجتماع مردم.

کومره‌ش: (۱) بریتی له عاجز، وهر‌ز، جازز؛ (۲) بریتی له تیرانی؛ (۳)

بریتی له به‌تیره‌یی‌فا (۱) کنایه از ملول، پکر؛ (۲) کنایه از ایرانی؛ (۳) کنایه از حسود.

کوم‌زر: کلاوی بی‌لیواره‌فا کلاه بی‌لبه.

کوم‌زرخ: کلاوی ناسین، خود‌فا کلاه‌خود.

کوریفوک: که‌ریفوک، شمه‌تریلکه‌فا نگا: شمه‌تریلکه.

کومسا: برینگاندنی باران، خوش‌کردنه‌وه‌ی باران‌فا بندآمدن باران.

کومسور: (۱) کلاوسور، بریتی له تورکی عوسمانی؛ (۲) بریتی له قزلباشی تیران؛ (۳) بریتی له عیلی بارزان‌فا (۱) کنایه از ترک عثمانی؛

(۲) کنایه از قزلباش ایرانی؛ (۳) کنایه از ایل کرد بارزانی.

کومسه: تاقه‌ت، توان، تابشت‌فا یارا، توان.

کومشین: هه‌لقرچان، قرمچین‌فا چروک شدن.

کوم‌فروش: بازرگانی که به‌تیکرای‌فا شت ده‌فروشی‌فا عمده‌فروش.

کومک: کومه‌له‌ه‌ستیره‌ی کوفا کهکشان.

کومک: (۱) کلاو؛ (۲) پوپه‌ی که‌له‌شیر‌فا (۱) کلاه؛ (۲) تاج خروس.

کومکاسیویان: کومه‌له‌ه‌ستیره‌ی کوفا کهکشان.

کومکوموک: خه‌مه‌گرو، خمخموکه، قوموموک‌فا بزمچه.

کومکومین: چه‌موله‌دادانی سه‌گ و شیر و درنده‌ی تر‌فا چنگال انداختن حیوان درنده.

کومکی شقان: گیاه‌کی ده‌شتی‌یه‌فا گیاهی است.

کومگه: عه‌مبار‌فا انبار.

کومو: پشت کوزفا خمیده‌پشت.

کومه: (۱) کوما، کو؛ (۲) سیبه‌ی راوکمر له چیلکه‌و چال‌فا (۱) توده؛ (۲) کمین شکارچی از ترکه و تی.

کومه‌ک: یارمه‌تی، ناریکاری‌فا کمک.

کومه‌کومه: رویشتن به‌پشتی چه‌ماوفا خمیده رفتن.

کومه‌کی: کومه‌ک‌فا کمک.

کومه‌گ: کومه‌ک‌فا کمک.

کومه‌گی: کومه‌ک‌فا کمک.

کومه‌ل: (۱) کو، توپل؛ (۲) پرای‌مردم‌فا (۱) توده؛ (۲) توده‌مردم.

کومه‌لایه‌تی: کارو باری له‌مه‌ز‌مردمه‌وه‌فا اجتماع، کار مردمی.

کومه‌ل‌بون: له دهری یک کوه‌بون‌فا دور هم جمع شدن.

کومه‌لته: کومه‌ل‌فا توده.

کومه‌لگا: شوین و جیگه‌ی پرای‌خه‌لک‌فا مجتمع، محل اجتماع.

کومه‌له: پرای‌مردم‌فا توده‌مردم.

کومه‌له‌به‌ستن: کومه‌ل‌بون‌فا دور هم جمع شدن.

کوم‌تلی: سه‌ری قامک، گوفک‌فا سرانگشت.

کومی‌شه‌هیدان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کردفا نام

روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کومین: زیره‌فا زیره.

کون: (۱) هه‌رشتی له ناوه‌راستی بر‌وانری‌ژوناکی نه‌ودیوی لئی‌دیاری،

قول؛ (۲) خانوی جانمه‌ورانی وردیله‌و خزوک‌و کیوی: (کونه‌میرو،

کونه‌مار، کونه‌گورگ، کونه‌زیوی، کونه‌ورج)؛ (۳) کول، نه‌بر‌فا (۱)



- سوراخ؛ ۲) لانه حشرات و خزندگان و جانوران وحشی؛ ۳) کند.  
 کون: ۱) ره شمال؛ ۲) پارچه‌ی زه شمال؛ ۳) شتی زور ده کارهینرا؛ ۴) قدیمی و له میزینه؛ ۱) سیاه جادر بیلاق نشینان؛ ۲) پارچه سیاه چادر؛ ۳) کارکرده، کهنه؛ ۴) باستانی.  
 کون: ۱) قن، قنگ، کن، کونگ، کنگ، قون؛ ۲) چلونن؛ ۱) مقعد؛ ۲) چطورند؟  
 کونا: ۱) قول، کون؛ ۲) روجه؛ ۱) سوراخ؛ ۲) روزنه.  
 کونا: ۱) زرينگ، وریا؛ ۲) فیلباز، فریوده؛ ۱) زرنگ؛ ۲) حیال، مکار.  
 کونار: داریکه بهری ده گری له بلچی زه زده ده کای درخت کنار.  
 کونارشک: نانشک؛ ۱) آرنج.  
 کوناموری: شاه میر و سوراخ مورچه.  
 کوناوچه: روجه؛ ۱) روزنه.  
 کوناوده: قول له همدوک دیوانه و از دو طرف سوراخ شده.  
 کوناوه جگه: روجه‌ی سربان؛ ۱) روزنه بام.  
 کوناوه جه: کوناوه جگه؛ ۱) روزنه بام.  
 کوناوی: کون کراو، سماو؛ ۱) سوراخ شده.  
 کونیز: دادرانی ههمو باویر له خانودا؛ ۱) همه سوراخهای خانه را اندودن.  
 کون بون: قول بون؛ ۱) سوراخ شدن.  
 کونیه تال: بریتی له بیوه زن، کومیه تال؛ ۱) کنایه از بیوه زن.  
 کونتار: بناری چیا، داویتی کیو؛ ۱) دامنه کوه.  
 کونتو: به چکه چیلی دویه هاردیتو، پارگویل، پارگویر؛ ۱) گوساله یکساله، پارینه.  
 کونتوله: کونتو؛ ۱) گوساله یکساله.  
 کونج: ۱) سوچ، قوزین؛ ۲) جنجیر؛ ۳) ده فری سواله ت بو گیاتیدا چانندن؛ ۴) ناوالوی، دم و چاو خرویلکای؛ ۱) کنج؛ ۲) خالدارسیاه و سفید؛ ۳) گلدان سفالین؛ ۴) آبلهرو.  
 کونجانندن: به ددان ورد کردن، دا کروژن؛ ۱) با دندان جویدن و خاییدن.  
 کونجر: ۱) زبری تیز له ده دست لیدان؛ ۲) جنجیر؛ ۱) زبر، خشن، ۲) حیوان خالدار.  
 کونجرین: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد؛ ۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثان ویران شد.  
 کونجرک: قورینج، قورنج؛ ۱) نیشگون.  
 کونجرکه: کونجرک، قورنج؛ ۱) نیشگون.  
 کونجره: پیکول، گیاه کی درکاو به؛ ۱) خارسه کوهه، گیاهی است خاردار.  
 کونجک: ۱) بالابوشی ده رویشان؛ ۲) کونی وردیلهی پیست؛ ۳) کونج، گوشه؛ ۱) خرقة درویشان؛ ۲) مسامات؛ ۳) کنج، زاویه.  
 کونجکاو: توژه ره وه، کوله ره وه؛ ۱) کنجکاو.  
 کونج کونجین: جویری بازی؛ ۱) نوعی بازی.  
 کونجور: قوزینی تنگ؛ ۱) گوشه تنگ.  
 کونجول: کونجور؛ ۱) گوشه تنگ.
- کونجه: کونجی؛ ۱) کنجد.  
 کونجی: دانه ویله کی زور وردی زه زده زونی لی ده گرن؛ ۱) کنجد.  
 کونجیت: کونجی؛ ۱) کنجد.  
 کونجی که رک: کونجی خوزسک، کونجیه کیویله؛ ۱) کنجد کوهی.  
 کونجین: کونجانندن، دا کروژین؛ ۱) خاییدن.  
 کونچک: ۱) کونی وردیلهی پیست؛ ۲) سوچ، قولینج، ۳) کونی زور ورد؛ ۱) مسامات؛ ۲) گوشه، زاویه؛ ۳) سوراخ بسیار ریز.  
 کوند: ۱) کلک قوله؛ ۲) بوم، بالنده به که به شو ده زده کوهی به شوم به ناویانگه، بو؛ ۱) دم کوتاه؛ ۲) جغد.  
 کوندز: کدو، کوله که، کودی، کودو؛ ۱) کدو.  
 کوندزی: ناری ناوایی به که له کوردستان؛ ۱) نام دهی است.  
 کوندزی میرانی: کدوبارزانی، شاقه پاغی؛ ۱) کدو حلواوی.  
 کوندک: ۱) کوندز؛ ۲) ده فری چهرم بو ناوکیشان؛ ۱) کدو؛ ۲) مشک آبکشی.  
 کوندکی ثاقی: کوله که سه راوی؛ ۱) کدوتیل.  
 کوندکی کوسه: کدوی دولمه؛ ۱) کدوی دلمه.  
 کوندلقس: باوه عمره، چله نوک؛ ۱) کوتوله.  
 کوندو: چیلی که ناس نه بوه و شیر ده دا؛ ۱) گاواستن نشده شیرده.  
 کوندوش: ۱) شتی که هیندی پیاوله جیاتی توتن کیشان نه یکسه نه بیقلیانه وه؛ ۲) شوژن؛ ۱) نوعی انفی؛ ۲) جوالدوز.  
 کونده: ده فری زه لام له چهرم بو ناوکیشان، کوندک؛ ۱) مشک آبکشی.  
 کونده بو: بومی زل، کوندی زل؛ ۱) بوف، جغد.  
 کونده به بو: کونده بو؛ ۱) بوف، جغد.  
 کونده ز: نوسکوی، نوسکو، که کوچکی زل؛ ۱) ملاقه.  
 کونده فسک: کوندلقس، باوه عمره، باوقوره ت، چله نوک؛ ۱) کوتوله.  
 کونده لان: ژیرزه مینی جیگه کی کونده ناو لی دانان؛ ۱) سردابه جای مشک آب.  
 کوندی بور: جویری کوندی زه لام؛ ۱) نوعی جغد درست.  
 کوندی شه قی: کوندیکی زه نگاره نکه؛ ۱) نوعی جغد رنگارنگ.  
 کوندی گوزا: جوژه کوندیکه له زه لکاووان و گوزستان ده زی؛ ۱) نوعی جغد.  
 کون زوان: تور، کسسی که قسمی به زه وانی بو نایه؛ ۱) الکن.  
 کون زهین: زهین کویر؛ ۱) کندذهن، دیرفهم.  
 کونسال: پیرو به ته من؛ ۱) سالخورده.  
 کونک: توکی بالدار، پزو بو؛ ۱) پر برنده.  
 کونکاچاف: گلینه ی چاو؛ ۱) مردمک چشم.  
 کون کردن: ۱) قول کردن، کون تی کردن؛ ۲) بریتی له کیج کردن؛ ۱) سوراخ کردن؛ ۲) کنایه از برداشتن بکارت.  
 کونکریت: خانوی به ناسن و چیمه نتو؛ ۱) بتون آرمه.  
 کونکول: داریکی لیره واره به ریکی وه که په مو ده گری؛ ۱) درختی است جنگلی.  
 کونکی پیری: جولانه نه ی جالجالو که؛ ۱) تار عنکبوت.

عتیقه فروش؛ ۲) سمسار.

کونه فلوسه: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کونه قهل: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کونه قه‌لا: ناوی گوندیکه [۱] نام دهی است.

کونه کوتر: ۱) نه‌شکه‌وتیکی به‌ناوبانگه له موکریان که ناوی تیدایه؛ ۲) لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] غاری معروف و پرآب در کوردستان؛ ۲) روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کونه گورگ: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

کونه لان: ۱) کونده‌لان؛ ۲) تابدارخانه‌ی دیوه‌خان [۱] نگا: کونده‌لان؛ ۲) آبدارخانه.

کونه له: چقی، ناوه‌راست [۱] وسط.

کونه مار: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کونه ماسی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کونه مالان: نه‌شکه‌وتیکی قول و به‌ناوبانگه له موکریان لای کونه کوتر [۱] غاری عمیق در کوردستان.

کونه ماوه‌ران: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کونه مشک: ناوی دئی‌به که له کوردستان [۱] نام دهی است.

کونی: کون ده نامرازی کانزادا [۱] سوراخ فلزی.

کونی: زور به‌ته‌منه [۱] کهنگی.  
کونی: ۱) قونده؛ ۲) چلون نیت؛ (کوی کونی؟) [۱] کونی؛ ۲) چگونه نیستی؟

کونیر: قونیر، دومه‌لی لای کنگ [۱] دمل مجاور مقعد.

کونیس: پال، ده له‌کدان [۱] هول دادن.

کونیس که ردش: پالی بیوه نا [۱] هول داد او را.

کونیله: ۱) کونی زورورد؛ ۲) کونی بنی مو له له‌شدا [۱] سوراخ بسیار ریز؛ ۲) سوراخ رویش مو در بدن.

کونینه: زور قدیمی [۱] باستانی.

کونیه: سه‌رناو، نازناو [۱] لقب.

کووه: ۱) به‌ران؛ ۲) بو کام جی [۱] راک؛ ۲) به‌کجا؟

کوه: کول، نه‌تیز [۱] کند.

کوه: کیو، چیا، که ژ [۱] کوه.

کوه: پیرو، پیرو [۱] ستاره ثریا.

کوه‌رزکا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کوهو: که‌وه‌ره‌نگ، شینی عاسمانی، ناوی [۱] آبی لاجوردی.

کونگ: ۱) قنگ، قون، کونی پاشه‌وه؛ ۲) کاکلی دارگوز که بوژه‌نگ به‌کار دیت؛ ۳) بیهوش؛ ۴) سرو ته‌زیو [۱] مقعد؛ ۲) مغز درخت گردو؛ ۳) بیهوش؛ ۴) کرخت.

کونگ: کاکله‌ی دارگوز، کونگ [۱] مغز درخت گردو.

کونگره: ۱) برجی سهر قه‌لا، قونگره؛ ۲) کو بونه‌وه‌ی سالانه‌ی کومدل [۱] برج قلعه؛ ۲) کنگره حزبی.

کونگه: کونده [۱] مشک آبکشی.

کونگره: کونگره [۱] نگا: کونگره.

کونگی: چارداخ، دیواروکه‌ی نه‌وی بو مالآت‌تی کردن [۱] حصار گلی برای دام.

کونگیره: کونگره، قونگره‌ی قه‌لا [۱] دندان‌ه قصر و قلعه.

کون‌میز: میزه چورتی، گمیزه چورتکی [۱] چکمیزک.

کوننه: کونده‌ی ناو [۱] مشک آبکشی.

کوننه‌زرائی: کاسه‌ی نه‌زئو [۱] کاسه زانو.

کوننه‌لان: ۱) کونده‌لان؛ ۲) ته‌پولکه [۱] نگا: کونده‌لان؛ ۲) تپه.

کونو: ۱) سوچ، قوژن؛ ۲) بریتی له مالی بچوکی ته‌نیایی [۱] کنج، زاویه؛ ۲) کنایه از کنج عزلت.

کونور: جهوی دارقه‌زوان [۱] انگم درخت بنه.

کونوش: ۱) کوندوش؛ ۲) رژدو ره‌زیل [۱] نگا: کوندوش؛ ۲) خسیس.

کونوشه: جارو، گه‌سک، گیزک [۱] جارو.

کونه: ۱) په‌روی دراو؛ ۲) له‌میزینه، به‌ته‌منه؛ ۳) کوانو، تفک؛ ۴) زرینگ، وریا؛ ۵) فیلباز، فریوده [۱] وصله کهنه؛ ۲) قدیمی؛ ۳) اجاق؛ ۴) زرنگ، هوشیار؛ ۵) مکار، حیال.

کونه: ۱) کوانو، ناگردان، تفک؛ ۲) چلون [۱] اجاق؛ ۲) چطورند؟

کونه‌با: ۱) ده‌مه‌شکه‌وتی که بای به‌ته‌وژمی لیوه دیت؛ ۲) بریتی له دروژنی به‌شات و شوٹ [۱] غاری که از آن باد می‌آید؛ ۲) کنایه از دروغگوی لاف‌زن.

کونه‌پوش: ۱) که‌سی که جلگی کونی له‌به‌ردایه؛ ۲) بریتی له پیایو تهرکه‌ندیای خواخواز [۱] ژنده‌پوش؛ ۲) کنایه از مرد زاهد.

کونه‌پوشی: ناوی عاشیره‌تیکی کورده [۱] نام عشیرتی در کوردستان.

کونه‌پهرست: که‌سی که به تازه‌داهاتوان رازی نیه [۱] مرتجع.

کونه‌پهرستی: بیرو بروای کونه‌پهرست [۱] ارتجاع.

کونه‌سوار: ۱) سوارچاکی کارامه؛ ۲) دومه‌کژهنی زورخانه [۱] سوارکار ماهر؛ ۲) تنبک نواز زورخانه.

کونه‌سه: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کونه‌سه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

کونه‌سیخوره: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کونه‌فروش: ۱) که‌سی که شتی قدیمی ده‌فروشی؛ ۲) سمسار [۱]

کوهون: کون، کهون، قدیمی [ک] قدیمی.

کوی: کام جی؟ [ک] کجا؟

کوی: (۱) کونی بیورو ته شوی؟ (۲) چونی؟ [ک] (۱) سوراخ تیر و تیشه؛ (۲) چطوری؟

کویان گوله جو: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ک]  
روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کویانه: بهزه میندا که فتگ [ک] زمین خورده.

کویانه نه: به عه زدا که وتو [ک] زمین خورده.

کویت: (۱) نه سبی سوری نامال رهش؛ (۲) کام جیگهت؟ [ک] (۱) اسب  
سرخ مایل به سیاهی، کهر؛ (۲) کجایت؟

کویت: نه خوشی قوری، گون په نمان [ک] فتق.

کوی توژی: چپایه کی زور به رزه لای ده رسیم له کوردستانی به رده سستی  
ترکان [ک] کوهی بلند در کوردستان.

کویخا: قوخوا، کوخا [ک] کدخدا.

کویخا حمه دی: جو ری تری [ک] نوعی انگور.

کویخایانه: (۱) پیناکی کویخا؛ (۲) کاری پیوانه [ک] (۱) باج کدخدا؛ (۲)  
کدخدا منشی؛

کویز: (۱) کور، کوره، بی چاو؛ (۲) پوک: (گوزی کویز) [ک] (۱) کور؛ (۲)  
پوک.

کویز: قول [ک] ژرف.

کویزا: جزو، چماوه بله [ک] چه زود.

کویزانه: به بی دیتن کار کردن، وه ک کویز [ک] کورانه.

کویزاو: کانی کهم ناو [ک] چشمه کم آب.

کویزایه تی: کوری [ک] کوری.

کویزایی: ژبان به کویزی [ک] کوری، نابینایی.

کویزایی داهاتن: کورایی داهاتن [ک] نگا: کورایی داهاتن.

کویز بوون: چاو له دیتن بی بهش بوون [ک] کورشدن.

کویز بوونه وه: (۱) کوره وه بوون؛ (۲) ساریز بوونی برین [ک] (۱) نگا:  
کوره وه بوون؛ (۲) التیام زخم.

کویز دل: کم قام، ناتیگه یشتو [ک] کوردل.

کویزک: (۱) کورو، به لای ره شی گهنم؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی  
کاوی کرد [ک] (۱) سیاهک گندم؛ (۲) نام روستایی در کوردستان که

توسط بعثیان ویران شد.

کویز کویزانه: کویزانه [ک] کور کورانه.

کویزنان: رژد، ره زیل، چکوس [ک] خسیس.

کویزو: کویزک [ک] سیاهک گندم.

کویزه: (۱) کابرای کویز؛ (۲) ده نکلی بی کاکل؛ (۳) له نامانج نهدان؛ (۴)  
نه ته قینی فیشهک [ک] (۱) فلان کور؛ (۲) دانه بی مغز؛ (۳) تیر به خطا

رفتن؛ (۴) عمل نکردن فشنگ.

کویزه دهره: کوره دهره [ک] نگا: کوره دهره.

کویزه دی: کوره دی [ک] کوره ده.

کویزه ری: کوره ری، رچه، بزهری [ک] کوره راه.

کویزهک: (۱) کویروی گهنم؛ (۲) کویزهی ده نک [ک] (۱) سیاهک؛ (۲) دانه  
بی مغز.

کویزه کانی: (۱) کانی بهک که همر به هاران ناوی هه به؛ (۲) گوندیکی  
کوردستانه به عسی کاوی کرد [ک] (۱) چشمه ای که فقط در بهار آب

دارد؛ (۲) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کویزه کردن: (۱) نه ته قینی فیشهک؛ (۲) له نامانج نهدان [ک] (۱) منفجر شدن  
فشنگ؛ (۲) به هدف نزدن.

کویزه مار: کوره مار [ک] نوعی مار خاکستری رنگ.

کویزه موشه: چاوپروش [ک] چشم کم سو.

کویزه وه بوون: کوره وه بوون [ک] نگا: کوره وه بوون.

کویزه وه ری: کوره وه ری [ک] نگا: کوره وه ری.

کویزی: کوری [ک] کوری.

کویزی: (۱) قولی؛ (۲) له دیتنی چاو حاسیه [ک] (۱) ژرفی؛ (۲) خارج از  
دید.

کویزیتی: کویزایه تی [ک] کوری.

کویزیشک: خهروی [ک] خرگوش.

کویزیه تی: کویزایه تی [ک] کوری.

کویز: کوز، کوزه له [ک] ترتیزک آبی.

کویز روک: گیای گوزروان [ک] گیاهی است.

کویزه ل: چپایه کی زور به رزه له کوردستانی به رده سستی ترکان [ک] از  
کوههای بلند کوردستان.

کویژرک: کازیز، قوزبن، سوچ، قولینچک [ک] گوشه، زاویه.

کویسان: (۱) سه رده سیر، زوزان؛ (۲) کوسار [ک] (۱) سردسیر؛ (۲) کوهسار.

کویستان: کویسان [ک] نگا: کویسان.

کوی سنجهق: شاریکه له کوردستان [ک] شهری در کوردستان.

کویشتیر: توشتیر، چیشتیر، چوشتیر [ک] بز دو ساله.

کویشک: (۱) شهی بوکوتان، هه په، کهرکیت؛ (۲) ده لهک [ک] (۱) شانۀ  
پودکوبی در بافندگی؛ (۲) نگا: ده لهک.

کویشکه: چوله که، چوله که، پاساری، چیشکه [ک] گنجشک.

کویشه: لکی بن گل خراو به بی برین [ک] شاخه زیر خاک خوابیده  
درخت.

کویژک: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ک] نام روستایی در  
کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کویژک: دارکوتکه [ک] دارکوب.

کویکان: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ک] روستایی  
در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کویله: کوله، کولی، بهنی، بنده، عه بد [ک] برده.

کویله تی: کوله تی [ک] بردگی.

کویله دار: کوله دار [ک] برده دار.

کوین: قون، قنگ [ک] مقعد.

کوین: (۱) پارچهی ره شمال؛ (۲) کام جی؟ [ک] (۱) پارچه سیاه چادر؛ (۲)  
کجا؟

که بوته‌رفان: کوتر باز [ ] کیوتر باز.

که بهر: (۱) دوه‌نیکی درکاویه؛ (۲) مارچیوه [ ] (۱) درختچه ایست خاردار؛ (۲) مارچوبه.

که بهر وک: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که به‌ند: (۱) پتی دریزی سهر به‌نالقه بو گرتنی حه یوانی زه‌وهک: (۲) پشتین [ ] (۱) کمند؛ (۲) کمر بند.

که به‌ند کیشان: بازی ته‌ناف کیشان [ ] بازی طناب کشی.

که پ: (۱) بیقل، دم؛ (۲) بهری ده‌ست؛ (۳) پری یهک ده‌ست؛ (۴) پوکاوله، چه‌مبوله؛ (۵) فیز، ده‌عیه؛ (۶) بی‌دندان؛ (۷) دوندو ترویکی چیا [ ] (۱) بینی؛ (۲) کف دست؛ (۳) پرک کف دست؛ (۴) ام کردن؛ (۵) تکبر؛ (۶) بی‌دندان؛ (۷) قلّه کوه.

که پتار: بناری چپای پرله‌دار [ ] دامنه کوه پر درخت.

که پیچه: نه‌سکوی، که فچی گه‌وره، که وچیز [ ] ملاغه.

که پر: خانوچکه‌ی له‌شول و قامیش [ ] کهر، کازه.

که پروک: (۱) که پری پچوک؛ (۲) بریتی له‌دنیا [ ] (۱) کهر کوچک؛ (۲) کنایه از دنیا.

که پروکه: (۱) که پروک؛ (۲) دازه‌زای که پری بی پرکردنه؛ (۳) تویرالکی شتی ترشوا؛ (۴) پتروکی سهر برین [ ] (۱) کهر کوچک؛ (۲) داربست؛ (۳) کفک؛ (۴) خشک ریشه.

که پروکه به‌ستن: (۱) تویرالکه په‌یدا بون له‌سه‌ترشوا؛ (۲) پتروبه‌ستنی برین [ ] (۱) کفک زدن؛ (۲) خشک ریشه بستن زخم.

که پره: (۱) پتروکه‌ی سهر برین؛ (۲) ریخی به‌ریی درای توندی وشک‌وره‌ق؛ (۳) تاختایی سهرکیو [ ] (۱) خشک ریشه؛ (۲) سرگین پامال شده سفت؛ (۳) زمین مسطح بالای کوه.

که پره سه‌وزه: جیز نیکی جوله که [ ] از اعیاد یهود.

که پره شینه: که پره سه‌وزه [ ] نگا: که پره سه‌وزه.

که پسونک: سیخور [ ] سیخول، تشی.

که پسونل: ده‌رمانی وردی ده‌بهرگ گیراو [ ] کپسول دارو.

که پسون: چه‌شنی، تهره‌قه [ ] ترقه.

که پک: ده‌ریوی جیانه‌بوگه‌وه له‌هر شتی [ ] دماغه.

که پکان: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ ] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

که پکه: که پک [ ] دماغه.

که پله‌مه: (۱) که پله‌مه؛ (۲) بریتی له‌مشته [ ] (۱) نگا: که پله‌مه؛ (۲) کنایه از جلق.

که پله‌مه کیش: که سی که به ده‌ست خو زه‌حده‌ده‌کا، که سی که ده‌سه‌ر ده‌کا [ ] جلق زن.

که پله‌مه کیشان: ده‌سه‌ر کردن [ ] جلق زدن.

که پ‌لی گرتن: چه‌مبوله‌لی‌نان، پوکاوله‌لی‌نان [ ] ام کردن، پنجه‌گذاشتن.

که پن: (۱) بی‌دندان، دم‌به‌تال؛ (۲) ده‌نگی ناخافتنی بی‌دندان [ ] (۱) بی

کویندهر: کام جی [ ] کجا؟.

کوینده‌ری: کام جی؟ [ ] کجا؟.

کوینده‌ری: خه‌لکی کام جی؟ [ ] کجایی هستی؟.

کوینک: کوینی چادر [ ] پارچه سیاه چادر.

کوینه: کام جی؟ [ ] کجا؟.

کویو: تاویر، به‌ردی گلاره‌بوگ [ ] سنگ غلطان از کوه.

کویوسان: (۱) کوساران؛ (۲) کوستان [ ] (۱) کوهساران؛ (۲) سردسیر.

کویوه: بو کام جی؟ [ ] به کجا؟.

کویی: (۱) کیوی؛ (۲) بریتی له‌هیچ‌نهمزان [ ] (۱) کوهی؛ (۲) کنایه از وحشی.

که: (۱) نه‌گر؛ (۲) همر ده‌می: (که تو هاتی من دیم؛ (۳) پاشگری دیاری کردن: (کوزه که، نه‌وه که؛ (۴) دی، تر: (نموی که، پیاوکی که) [ ] (۱) اگر؛ (۲) هرگاه؛ (۳) پسوند علامت معرفه؛ (۴) دیگر.

که‌هار: (۱) کاريله؛ (۲) بزنی دوه‌هار دیتو، کور [ ] (۱) نوزاد؛ (۲) بز دوساله.

که‌هانه‌ی: کون، کونه، که‌ون [ ] که‌نه.

که‌باب: گوشتی برازتی [ ] کباب.

که‌بابچی: گوشت برزین [ ] کبابچی.

که‌بابخانه: دوکانی که باب فروشی [ ] کبابخانه.

که‌بابه: (۱) بهری داریکه به‌قه‌ی ده‌نکه‌نیسوت بو‌ده‌رمان ده‌بی؛ (۲) واروک [ ] (۱) کبابه دارویی؛ (۲) جوجه مرغ رشید.

که‌بابه‌چینی: که‌بابه‌ی ده‌رمان [ ] کبابه‌چینی.

که‌بابی: (۱) به‌زه‌نگی که‌باب. بو تری ده‌لین: (تری که‌بابی)؛ (۲) گوشتی که ده‌یکه‌نه که‌باب؛ (۳) که‌باب فروشی [ ] (۱) به‌رنگ کباب؛ (۲) گوشت کبابی؛ (۳) کبابخانه.

که‌بات: بهری داریکه له‌جسنی نارنج شینی نامال‌زه‌ردی قونجر قونجره بو چیشته ده‌بی [ ] نوعی نارنج.

که‌باده: داریکی به‌زنجیره‌وه که له‌زورخانه‌دا به‌کاری دین [ ] کباده.

که‌بار: (۱) نو‌بهره؛ (۲) سهره‌تای ههرشتی؛ (۳) سه‌لای مه‌لا له‌بیاندا [ ] (۱) نو‌بر؛ (۲) آغاز؛ (۳) مناجات سحری.

که‌بان: کابان [ ] کدبانو.

که‌بانو: کابان [ ] کدبانو.

که‌بانی: کابان [ ] کدبانو.

که‌بانیتی: که‌یوانویی، زنی زور به‌مالداری [ ] بسیار خانه‌داری، کدبانویی.

که‌بر: که‌بر، داریکی درکاویه. به‌ره‌که‌ی له‌خهرده‌ل ده‌کا [ ] درختی است.

که‌بس: (۱) ژیرخاک کردنی لکی بو‌زه‌گ‌داکوتان؛ (۲) ره‌نج‌دان و شه‌کدت بون [ ] (۱) نهال کاشتن؛ (۲) شقت کشیدن.

که‌بله‌مه: ده‌رمانی هاردراو که ده‌کرته ده‌مه‌وه [ ] داروی گردخوراکی.

که‌بووت: داریکی سه‌ختی جه‌نگه‌لیه [ ] درختی است جنگلی.

که‌بوته‌ر: کابوک، کافوک، کوتر [ ] کیوتر.



دندان: ۲) صدای سخن گفتن آدم بی دندان.

كهپو: كهپ، كهپو، بیفل، دم [ب] بینی.

كهپو: ۱) قهحف، قاف، قاپیلکهسر: ۲) بیفل، دم، كهپ: ۳) پوكاوله، چهموله: ۴) ددانی پیشین: ۵) پیری بی ددان [ب] ۱) جمجمه: ۲) بینی: ۳) ام، پنجه گذاشتن: ۴) دندان پیشین: ۵) پیر بی دندان.

كهپوبهرانی: بوزبه‌هران، قهپوزبه‌هران [ب] نگا: قهپوزبه‌هران.

كهپوره: ۱) ئاپوره، حشامات: ۲) ده‌نگه‌ده‌نگ‌وزه‌نازه‌نا [ب] ۱) شلوغی جمعیت: ۲) همهجه و جنجال.

كهپوكهره: بالنده‌یه‌كه‌واده‌زنان كه ده‌خوتنی ده‌نی كپو [ب] پرنده‌ایست. كهپوگه: كهپو، لوت، بیفل، دفن [ب] بینی.

كهپول: بیفل، كهپ، كهپو، دم [ب] بینی.

كهپول: ناوشان، قه‌لان‌دوش، قولنج [ب] میان‌كتف، قلم‌دوش.

كهپولك: ۱) كهپو: ۲) كهپول [ب] ۱) بینی: ۲) میانه‌كتف.

كهپوله: ۱) قهپوله، قهپوله: ۲) قاپیلکه‌سمر [ب] ۱) پیمانۀ كوچك آسیابان: ۲) جمجمه.

كهپون: دمه‌لاسه‌كه [ب] ادا‌آوردن به تمسخر.

كهپوتی: كه‌سنی كه دمه‌لاسه‌كه‌ی‌خه‌لك ده‌كانه‌وه [ب] كسی كه ادای دیگران را درمی‌آورد.

كهپوی: كهپو، بیفل، دم [ب] بینی.

كهپویله: كهپوله‌ی‌ناردیوان، قهپوله [ب] پیمانۀ كوچك آسیابان.

كهپه: ده‌نگی‌ناخافتنی بی ددان [ب] صدای تكلم آدم بی دندان.

كهپهر: ۱) كلوز، كولوس، كه‌سنی كه ددانی پیشی نیه: ۲) كهپر [ب] ۱) كسی كه دندان پیشین ندارد: ۲) كبر، كازه.

كهپه‌ز: ههرجیایه‌كه‌تختایی له‌سره‌وه‌ی‌هه‌بی [ب] كوهی كه بلندترین قسمت آن مسطح باشد.

كهپه‌زه: مروی‌ره‌زاگران و خوتنتال [ب] آدم بدرکتیب و گرانجان.

كهپه‌ك: ۱) تیکولی‌دانه‌ویله‌ی‌له‌ده‌ستار‌كراو: ۲) درشته‌ی‌ناردی‌دابیزراو، كرپك [ب] ۱) پوستۀ دانه‌آشی: ۲) نخاله.

كهپه‌كهپ: ده‌نگه‌ده‌نگی‌ده‌می بی ددان [ب] صدای دهان بی دندان.

كهپه‌له‌ك: كرمیكه‌به‌گیاهه‌ده‌نیشی‌په‌ز‌ده‌یخوا پی‌ده‌مری، گیاب [ب] كرمی است كشنده‌گوسفندان.

كهپه‌له‌كی: په‌زی كه گیابری‌خواردوه [ب] دام مبتلا به سم «كهپه‌له‌ك».

كهپهن: ۱) كفن، كه‌فن: ۲) بالاپوش له‌به‌رگنی‌به‌ستاوته، فهره‌نجی [ب] ۱) كفن: ۲) بالاپوش نمدی.

كهپهنك: فهره‌نجی [ب] بالاپوش نمدی.

كهپهنكه: گه‌نم یا جو كه تازه دئی گول بكا: (ده كهپه‌نكه‌دایه) [ب] كندم یا جو در شرف خوشه‌زدن.

كهپهنه: ۱) فهره‌نجی: ۲) كهبله‌مه [ب] ۱) بالاپوش نمدی: ۲) گرد‌داروی خوردنی.

كهپهنه‌زه‌ش: گوندیكه له‌كوردستان به‌عسی ویرانی كرد [ب] از روستاهای ویران شده‌كردستان توسط بعثیان.

كهپهنه‌ك: فهره‌نجی: (له‌تقوشی‌غزه‌لم‌چین و خه‌تا‌داماوه/كئی‌ده‌نی

نم‌تیعه‌یی كورده كه‌لاش و كهپهنه‌ك) «حاجی قادر» [ب] بالاپوش نمدی.

كهپهنه‌كدال: سیسارگ [ب] كركس.

كهپبی: بیفل، دم، كهپو، كهپ [ب] بینی.

كهپبی‌بان: ۱) بیفل‌فه‌تسی، كهپو‌بان: ۲) جورئی‌هه‌نار [ب] ۱) بینی‌پهن: ۲) نوعی انار.

كهت: ۱) ته‌ختی‌دارینی له‌سهرنوستن: ۲) ده‌فری‌قول و دم‌والا بو‌جیگه‌ی‌ناردی‌نانه‌وا: ۳) گیاه‌كی‌سئی‌په‌زی‌به‌پنجه. خوشترین

ناله‌ه بو‌حه‌یوانی‌گیاخور، وینجه: ۴) چاروكه: ۵) لای‌سهروی‌قول: ۶) ده‌فری‌لیواره‌شكاو: ۷) مروی‌لیوانه‌وا: ۸) پارچه، پاژ: ۹) تاك،

ته‌نیا: ۱۰) به‌زه‌مین‌دابسه‌ره‌وه‌بو، كهوت: ۱۱) چاودیری: ۱۲) زه‌لام: ۱۳) به‌سهرهاتی‌ناخوش: ۱۴) بالنده‌یه‌كی‌گوش‌خوشه [ب] ۱)

تختخواب‌چوبین: ۲) ظرف‌آرد‌نانوا: ۳) یونجه: ۴) شان‌پوش‌زنانه: ۵) قسمت‌بالایی‌بازو: ۶) ظرف‌لبه‌شكسته: ۷) آدم‌لب‌شكری: ۸)

قطعه: ۹) تك: ۱۰) افتاد: ۱۱) مراقبت: ۱۲) گنده: ۱۳) رویداد ناگوار: ۱۴) پرنده‌ای حلال‌گوشت.

كهتابنی: به‌رداشی‌زیر [ب] سنگ‌زیرین‌آسیا.

كهتاسهری: به‌رداشی‌سهره‌وه [ب] سنگ‌زیرین‌آسیا.

كهتان: ۱) گیاه‌كه‌زور‌به‌رز‌ده‌بیته‌وه‌په‌زی‌وه‌ك‌ده‌زوی‌ده‌بی: ۲) قوماشیکسی‌سپی‌ته‌نكه، ۳) پسان، قه‌تان [ب] ۱) گیاه‌كتان: ۲) پارچه‌كتانی: ۳) قطع‌شدن.

كه‌تان‌دن: پسان‌دن، قه‌تان‌دن [ب] قطع‌کردن.

كه‌تان‌كه‌تانه: قامیکی‌گورانی‌یه [ب] آهنگی‌است.

كه‌تان‌وكه‌وان: كوله، قوماشی‌سپی‌ده‌وری‌ته‌ختی‌نوستن له‌ترسی‌پیشكه [ب] پشه‌بند.

كه‌تانه: ۱) هه‌وای‌كه‌تان‌كه‌تانه: ۲) ناوه‌بو‌ژنان [ب] ۱) آهنگی‌است: ۲) نام‌زنانه.

كه‌تسانی: ۱) جلگی‌كه‌تان: ۲) ههر قوماشیکسی‌ناسك: ۳) بادامی‌كاغ‌زی [ب] ۱) لباس‌از‌كتان: ۲) پارچه‌نازك: ۳) بادام‌كاغ‌زی.

كه‌ت‌به‌سه: قول‌به‌سته [ب] كت‌بسته.

كه‌تره: ۱) له‌كاركه‌وتو: ۲) سست‌و‌گویی‌نه‌ده‌ره‌به‌كار: ۳) عیب‌و‌عار: ۴) فر [ب] ۱) از‌كارافنده: ۲) لاقید: ۳) عیب: ۴) هجو.

كه‌تره‌خانه: تمه‌ل‌خانه، جیگه‌ی‌به‌خیو‌کردنی‌مروی له‌كاركه‌وتو [ب] نوانخانه.

كه‌تره‌خه‌م: گویی‌نه‌ده‌ره، كارپشت‌گویی‌خه‌ر [ب] لاقید.

كه‌تره‌یی: ۱) کاری‌كه‌تره، گویی‌به‌كارنه‌دان: ۲) قسه‌ی‌بی‌مانای‌بی‌نامانج [ب] ۱) لاقیدی: ۲) سخن‌بیهوده، حرف‌بیخودی.

كه‌تری: كتی، كتلی [ب] كتی.

كه‌تك: ۱) هه‌زیری‌ناوه‌شكه‌ره‌قه: ۲) پشيله، كتك، ختك [ب] ۱) انجیر خشك در خيك: ۲) گربه.

كه‌ت‌كه‌ته: ۱) كه‌یه‌كه: ۲) پارچه‌پارچه [ب] ۱) یکی‌یکی: ۲) قطعه‌قطعه.

که تله: زه مبیله ی له پوئش [۱] زنبیل حصیری.

که تلی: که تری، کتری [۱] کتری.

که تن: (۱) به زه میندا به ربوئه وه: (۲) سوکایه تی: (۳) کاری خراب: (۴) نازاوه: (۵) فریو: (۶) سواربوئی نیر له می، پهرین: (۷) په نابردن، وه ده غیل بوئ [۱] (۱) افتادن: (۲) اهانت: (۳) کار زشت: (۴) آشوب: (۵) فریب: (۶) پریدن نر بر ماده: (۷) پناه بردن.

که تن پیکردن: (۱) فریودان: (۲) سوکایه تی به سه رهینان [۱] (۱) فریب دادن: (۲) اهانت به کسی کردن.

که تن کردن: کاری زور خراب کردن [۱] کار زشت کردن.

که تن گیز: نازاوه چی [۱] فتنه انگیز.

که تن گیزان: نازاوه نانه وه [۱] آشوب بگری.

که تن ههف: پیکه له برزان [۱] گلاویز شدن.

که تو: (۱) کردو، بیلی که به دو کس ده بیکشین له ته خسته ته خسته کردن زه وی: (۲) ته خسته زه مین بو چاندن [۱] (۱) بیل دونفره کردسازی: (۲) کرد کشاورزی، تخته زمین.

که تو: (۱) بی هاوتا، ناقانه: (۲) ناوی پیاوانه [۱] (۱) بی همتا: (۲) نام مردانه.

که تو: قه متره، ناویاره، ناوگردان [۱] آبگردان.

که توان: چاویر، چاوه دیر [۱] مراقب.

که توانه: چاوه دیری [۱] مراقبت.

که توانی: چاوه دیری کردن [۱] مراقبت، مواظبت.

که ت وجوت: تاك وجفت [۱] فرد و زوج.

که ت وجوتانی: تا قمانه وجوت [۱] بازی تاك با جفت.

که تو کلفت: زه به لاج، تهزه [۱] لندهور.

که توئ: که به ند [۱] کمند.

که توه: ته مهل و بیکاره [۱] شل و تنبل، بیکاره.

که توه ری: ته مهلی، بیکاره بی، خویره تی [۱] سستی، شلی، تنبلی، بیکاری.

که ته: (۱) لیوکت: (۲) ده فری لاکت: (۳) حه یوانی شاخ شکاوه: (۴) زه به لاج: (۵) ده فری ناردی نانه وه: (۶) قوبلی برنج: (۷) بو جاری دوه هم چینی په لکی توتن [۱] (۱) لب شکری: (۲) ظرف لبه شکسته: (۳) حیوان شاخ شکسته: (۴) لندهور: (۵) ظرف آرد نانو: (۶) دمبخت، کته: (۷) چیدن دوباره برگ توتون.

که ته پلاو: قوبلی، قوبلی [۱] دمبخت، کته.

که ته ن: (۱) که تان: (۲) ده ست به ستراوی بی ده سلات [۱] (۱) نگا: که تان: (۲) دست بسته درمانده.

که ته وه: قه ی و لاخی به رزق [۱] سرفه چهار بیان.

که تی: (۱) په راوی لیواره: (۲) نیوان تی که وتنی لیو: (۳) ناقانسه بی، بی ونسه بی: (۴) به زه مینا به ره وه بوگ: (۵) له کار که وتو: (۶) نابوت بوگ: (۷) قه تی، کورکور [۱] (۱) شکستگی لبه: (۲) لب شکری بودن: (۳) بی همتایی: (۴) افتاده: (۵) از کار افتاده: (۶) ورشکست شده: (۷) مرغ سنگخواره، باقرقره.

که تی: (۱) قه تی، کورکور: (۲) ناوه بو ژنان [۱] (۱) مرغ سنگخواره،

باقرقره: (۲) نام زنانه.

که تیبیه: (۱) سه رده رانه ی به خستی سوژ: (۲) نوسراوی زور قدیم له به رد: (۳) ده سته پیک له له شکر [۱] (۱) سرد آجری: (۲) کتیبه: (۳) گروهی از سپاه.

که تیر: داری بن شه غره که ده که وینه سه ر پستی باره به ر [۱] چوب زیر بار گیاه.

که تیره: شیرهی وشکه وه بوی گوینی جه باری [۱] کنیرا.

که تیفه: پاساره، گوئی سوانه، سوانه [۱] لبه بام.

که تیکانی: قه مچان. گه مه به که به پینج به رد ده کرئی [۱] بازی په قل دوقل.

که ج: (۱) خوار، جهوت، خنج: (۲) دوت، کج، قز، قیز [۱] (۱) کج: (۲) دختر.

که جان: (۱) وشهی دواندنی کج به خوشه ویستی: (۲) ناوی ژنانه [۱] (۱) خطاب دوستانه به دختر، دخترجان: (۲) نام زنانه.

که جه: بیانی، بیگانه، ناس نه کری [۱] ناشناس، بیگانه.

که جه ر: قهره ج [۱] کولی.

که ج: (۱) جهفت، خوار: (۲) دوت، کج: (۳) لیوکت: (۴) لیواره کت [۱] (۱) کج: (۲) دختر: (۳) لب شکری: (۴) لبه شکسته.

که چاچاف: گلینه ی چاو، بیبیلهی چاو [۱] مردمک چشم.

که چانی: (۱) کجانی: (۲) کجانه [۱] (۱) پسر مقلد دختران: (۲) شایسته دختران، دخترانه.

که چایی: (۱) چه فتی: (۲) ناریکی: (نهم قالی به که چایی هه یه) [۱] (۱) کجی: (۲) ناهمواری.

که ج حه لی: زکج بو زرباب [۱] دختر خوانده.

که ج خولق: (۱) روئاخوش: (۲) ناکار خراب [۱] (۱) اخمو: (۲) بداخلاق. که ج خولک: که ج خولق [۱] نگا: که ج خولق.

که چک: داری به کلکی سه رفول کراو بو تراورا گویرتن [۱] قاشق.

که چکانی: که نیشکی، کجینی، کون نه کراوی کج [۱] دختر باکره.

که چکانی برن: کجینی نه هیشتن [۱] برداشتن بکارت.

که چکه: په کئی له نامرازی به نایاپانه [۱] یکی از ابزار بنایی.

که چکه قوله: به چکه بو قی هیشتا له پیستی ساوایی ده رنه هاتگ [۱] کفچلیزک، نوزاد قورباغه.

که چو: وشهی دواندنی دوت، نه ی کج [۱] ای دختر.

که چوله: ژارماسی [۱] گیاه زهر ماهی.

که چونه: به ردی ناگردان، کوچکاور [۱] سنگ اجاق.

که چه: (۱) تحت، رایهخ له به رگنی په ستواو: (۲) فهره نجی بی قول: (۳) پیشگر به واتا: کونه و بی رایهخ: (که چه که وش، که چه به ره، که چه کلاو، که چه ده وری: (۴) حه یوانی شاخ شکاوه [۱] (۱) نمد زیرانداز: (۲) کهنک، بالاپوش نمدی بی آستین: (۳) پیشوند به معنی فرسوده و بی ارزش: (۴) حیوان شاخ شکسته.

که چه ترین: روشکاو، به شه رماخراو: (جوابیکم دایه وه که چه ترینم کرد) [۱] از رورفته، شرمنده شده.

که چه چی: که سنی که بهرگن ده پهستیوی و ده یکاته تەحت و فەرەنجی [ف] نەمدال.

که چه ر: (۱) سەر برین: (۲) تۆک لە سەر وەر یوو [ف] (۱) کۆل: (۲) سەر طاس.

که چه ری: (۱) نەخۆشی سەر برینداری: (۲) سەر بێ تۆکی [ف] (۱) کلی: (۲) طاسی.

که چه شاخ: شاخدارێ که شاخیکی شکابێ [ف] دام یک شاخ شکستە.

که چه ل: که چه ر [ف] نگا: که چه ر.

که چه لان: هۆزیکێ کوردە له کوردستانی بەر دەستی ترکان [ف] از طوایف بزرگ کرد در ترکیه.

که چه لۆک: (۱) چیشتیکه له ساوارو نيسک چی دەبێ: (۲) سیسارگه که چه له [ف] (۱) آشی است که از بلغور و عدس می سازند: (۲) کرکس.

که چه لۆگوری: که چه لی تەواو که چه ل و به کر تیز [ف] کاملاً کچل.

که چه له: نافره تی که چه ل [ف] زن کچل.

که چه له: جو چکه بالنده بێ که تۆکه مرداره ی وەراندوه و تازه تۆکی لی دیتوه [ف] جوچه کرک ریخته تازه بر در آورده.

که چه له ک: (۱) که مینک که چه ل بوگ: (۲) کورە که چه له ی قاره مانێ چیر وکان: (۳) بالداریکێ لاشه خوۆره له خەرتەل ده کا [ف] (۱) اندکی کچل شده: (۲) پسرک کچل افسانه های کودکان: (۳) از انواع لاشخور.

که چه له ی: که چه لی، توشی نەخۆشی که چه لی هاتن [ف] کچلی.

که چه لی: گوندیکێ کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که چه لی: که چه ری [ف] نگا: که چه ری.

که چه لی خواشو کور: ئەو که چه له ی هەر تەوقە سەری که چه له و موی لاجانگ و کاکۆلی هه به [ف] کسی که فقط وسط سرش کچل باشد.

که چه لی گشته کی: ئەو که سه سی خەتیکی موی ماوه له بن کلاوه دەری ده خان [ف] آن که فقط دورسرش مو دارد.

که چه لی گەرگەری: که چه لۆگوری [ف] کاملاً کچل.

که چی: (۱) خواری، چەوتی: (۲) ده گەل ئەوه شا: (من چاکم کرد که چی ئەو خراپە ی دەرباره کردم): (۳) مەبه ست چیه?: (نەم قسەت کرد که چی?:) (۴) خواری و بو، چه قه و بو: (بە سەر ووم وت که راست و سەرکەش و بەرزی، که چی لەرزی/که فەرقیشم بگاتە ناسمان بە نده ی قەدی یارم) «نالی»: (۵) که چک، قاشوخ: (۶) تۆ خواری [ف] (۱) کچی: (۲) با اینهمه، در نتیجه: (۳) منظور چیست؟، که چی?: (۴) کج شد، خم شد: (۵) قاشق: (۶) تو کج هستی.

که چیچ: (۱) جینگه چینه کردنی بالنده ی مالی: (۲) چینه، دان هه لگرتنه و ی مه ل [ف] (۱) جای چینه کردن مرغ: (۲) چینه کردن مرغ.

که چیلۆک: که چۆله، کیزی بیچکه لانه [ف] دختر کوچولو.

که چین: هیشتا هەر کج [ف] هنوز باکره.

که چینی: کچینی، خوینی نیشانه ی کون نه کراوی [ف] خون بکارت.

که حلان: ئەسبی حدود [ف] اسب نجیب.

که حیل: که حلان [ف] اسب نجیب.

که خس: که خس، خزکه، خسکه [ف] پیاز ریز کاشتتی.

که د: (۱) پارچه دارنک: (۲) بهرە ی زمین: (۳) زەحمەت کیشان [ف] (۱) یک تکه جوب: (۲) بهرە زمین: (۳) رنج و زحمت.

که دو: (۱) کادین: (۲) کدو [ف] (۱) کاهدان: (۲) کدو.

که دون: چه رده ی ناو [ف] سبوی کوچک.

که دوینک: که دون [ف] سبوی کوچک.

که ده: (۱) نەناسیار، بیگانه، غهواره: (۲) کوزی چکۆله [ف] (۱) ناشناس: (۲) پسر بچه.

که ده ر: که سەر، مەینەت، خەم [ف] غم، اندوه.

که ده و: نەخۆشیه کی مالاته که له سەرمان توشی دیت [ف] از بیماریهای دامی.

که دی: همایه ت، رام، فیرو بی مأل، کدی [ف] اهلی، رام شده.

که دینک: (۱) که دون: (۲) کۆ به له [ف] (۱) سبوی کوچک: (۲) خمچه.

که دیتنه: شهر به ی سؤا لت [ف] لیوان سفالین.

که ر: (۱) نیوه ی جیا، له ت: (۲) پارچه، پاژ: (۳) پاشگری بهواتا: پینک هینەر: (کارکەر): (۴) کۆمه لی دا بر او له گه له: (۵) قەر، قەرد، وام، واو: (۶) باره بهری به زه رە زه ر، گویدریژ: (۷) بریتی له ده به نگ و نه فام: (۸) شوی گامیش: (۹) جو ری حە یوانی جیا: (۱۰) هیچ نه بیس، گو ی کپ: (۱۱) زه لام، قه به: (که رمیش، که رموز): (۱۲) دیوی تە فی جگ: (۱۳) چه ماو، خواری و بوگ: (۱۴) هەدا، تۆقره [ف] (۱) شقه، نیمه: (۲) پاره، تکه: (۳) پسوند فاعلی، کننده: (۴) جمع جدا شده از گله: (۵) وام: (۶) خر: (۷) کنایه از نفهم: (۸) گاومیش نر: (۹) کل شکار: (۱۰) ناشنوا: (۱۱) گنده، بزرگ: (۱۲) یکی از جهات قاپ: (۱۳) خمیده: (۱۴) آرام و قرار.

که ر: (۱) گو ی کپ: (۲) تیر، خه ست [ف] (۱) ناشنوا: (۲) غلیظ.

که ر: (۱) رشک: (۲) بهرد، کوچک، تەوه ن [ف] (۱) رشک: (۲) سنگ.

که ر: گاشه بهرد، تە له سه نگ، بهردی زل [ف] سنگ بزرگ.

که راخ: (۱) قەراخ، ره خ: (۲) که سنی که به سەر به شکردنی ناو زاده گا، میراو [ف] (۱) کنار: (۲) میراب.

که راس: که راس، گجی، کراس [ف] پیراهن.

که رافی: تینگی زور که پیاو به خاته گیانه لاوه [ف] تشنگی کشنده.

که رافی: که لک [ف] مرغ سقا، پلیکان.

که راک: هه وێره، بالنده یه که له چیشکه گه وره تره [ف] پرندە ای است بزرگتر از گنجشک.

که راکه: که راک [ف] نگا: که راک.

که راک ی: ساغ و پته و، دور له نەخۆشی واتا: وه ک گاشه بهرد وایه [ف] صحیح و سالم.

که رامات: کاری عجاباتی پیاوانی خوا: (که شف و که راماتی هه یه) [ف] کرامات اولیا.

که رامه ت: (۱) که رامات: (۲) بوژانه و ه ی گیاو گول و شینکه [ف] (۱)

کرامات: ۲) دوباره جان گرفتن گل و گیاه.

که‌ران: ۱) کوتکی زلی به‌ردشکاندن: ۲) قرتان [ق] ۱) پُتک بزرگ سنگ شکن: ۲) گُستن.

که‌رانبا‌بگاو: جونیکه [ق] دشنامی است.

که‌رانبر: وشکه‌کنگری بایرده‌له. قانگه‌لاشک [ق] کنگر خُشک بادبُرده.

که‌رانددش: ۱) زاکیشان به زه‌ویدا: ۲) کیشان به ترازو [ق] ۱) دراز کشیدن: ۲) وزن کردن.

که‌زانندن: قرناندن، کرناندن [ق] گُستن، پاره کردن.

که‌رانسه: ۱) پاره‌یی که به‌شیمان له سودا به فروشیاری نه‌دا تا لئی وهرگرته‌وه: ۲) خاوه: ۳) باجی که به‌رانبر به هر باره به‌ری ده‌ستیندری: ۴) وه‌ک که‌ری [ق] ۱) پول پشیمانی از معامله: ۲) باج سیبل: ۳) باج سرانه باربران: ۴) خرمانند.

که‌رانسه: ۱) نه‌نگراو، ده‌وله‌من: ۲) لوسه، مه‌لغه، باری، نویل [ق] ۱) ثروتمند: ۲) اهرم.

که‌راو: باره، فایده [ق] بهره، فایده.

که‌راوی: که‌لک، که‌رافی، مه‌لیکی ناوی زله [ق] مرغ سقا، پلیکان.

که‌رایه‌تی: کاری نه‌حمه‌قانه [ق] روش احمقانه.

که‌رب: ۱) ده‌ردو خه‌م: ۲) بیژو، مه‌گیرانی [ق] ۱) غم و غصه: ۲) وبار. که‌ربا: بیژگ، مه‌گیرانی، بیژو [ق] وبار.

که‌ربا‌ف: دزونیکه واتا: کوزکه‌ری [ق] فحش به معنی کُره خر.

که‌ربانندن: بیژوکردن [ق] وبارکردن.

که‌ربایه‌ی: بیژگ، مه‌گیرانی [ق] وبار.

که‌ربایی: که‌ربایه‌ی، بیژو [ق] وبار.

که‌ربلی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که‌ربوکی: هم‌میشه دژو خه‌مبار [ق] همواره اندوهگین.

که‌ربوون: ۱) بی‌داگرتن له‌سه‌ر کارو قسه‌ی بی‌باخ: ۲) تۆزه‌بوونی بی‌ناقلانه [ق] ۱) خردن: ۲) لجاجت کردن.

که‌ربوون: ۱) کپ‌بوونی گوئی: ۲) سوژانی زور به‌له‌زی مزراح: (وا ده‌سوژی که‌رده‌بی) [ق] ۱) کرشدن: ۲) چرخش با شتاب گردنا.

که‌ربوته‌کی: هم‌میشه دژو خه‌مباربوون [ق] همواره اندوهگین بودن.

که‌ربه‌تین: گازی بزمارکیشانه‌وه [ق] اُتیر میخ بیرون کشیدن.

که‌ربه‌ش: دزیکه که‌ر حه‌زی لی‌ده‌کا [ق] خارینی است.

که‌ربه‌لا: نه‌و جیگه‌ی نیمام‌حوسینی لی کوزرا، شاریکه له عیراق [ق] کربلای حسینی.

که‌رپال: شر و شرۆل، قه‌رپال، جلك‌قه‌تیای [ق] ژنده‌پوش.

که‌رپت: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که‌رپوچ: خشت [ق] خشت.

که‌رپه: به‌رپه‌ندی ناو، به‌ندی ناو [ق] سد.

که‌رپه‌زه: جورئی مارمیلکه‌ی درپژه که ره‌نگ‌ده‌گوژی [ق] نوعی

مارمولک.

که‌رپه‌سه: خه‌مه‌گرو، قه‌مموکه، سه‌رمازه له [ق] چلباسه.

که‌رپیج: که‌رپوچ، خشت [ق] خشت.

که‌رت: ۱) دوپارچه: ۲) پارچه: ۳) برئی له په‌ز: ۴) تیخی ده‌م‌لی په‌ریو: ۵) چاره‌گ، له‌جوارپاز پاژیک [ق] ۱) دونم: ۲) باره، قطعه: ۳) قسمتی از گله: ۴) تیغ لب پریده: ۴) یک چهارم، چارک.

که‌رتال: گیاه‌کی به‌دزکو له که‌نگر ده‌کا [ق] گیاهی است شبیه کنگر.

که‌رتز: چه‌نه‌بازی قسه‌بی‌تام [ق] وراج.

که‌رتزینسه: ۱) بریتی له سه‌رپه‌ره‌وژوره‌ی زور زۆد: ۲) بریتی له دوامین‌کابه‌ی جوراوبازی [ق] ۱) کنایه از سر بالایی سخت: ۲) کنایه از آخرین دور جوراب بازی.

که‌رتک: که‌رت [ق] نگا: که‌رت.

که‌رتکین: به‌زینی لیواره‌ی تیخ [ق] لب پرشدن تیغ.

که‌رتل: که‌رت، که‌رتک [ق] نگا: که‌رت.

که‌رتلانندن: پارچه‌پارچه کردن [ق] قطعه‌قطعه کردن.

که‌رتو: کردو، ورج و لوتی [ق] گرازکشاورزی.

که‌رتوپه: که‌رتو‌فل، سیفه‌زه‌مینه، په‌تاته [ق] سیب‌زمینی.

که‌رتول: په‌تاته، سیفه‌زه‌مینه، که‌رتوپه [ق] سیب‌زمینی.

که‌رته: ده‌سته‌په‌زیک پیکه‌وه، که‌رتکه‌مه‌ز [ق] گله کم عدد.

که‌رتزه: به‌ری گیاه‌کی که له خه‌یار ده‌چی و زور تاله [ق] نوعی خیارکوهی تلخ.

که‌رته‌شی: گیاه‌کی به‌دزکی سه‌خره [ق] گیاهی است خاردار و سرگرد.

که‌رتکه: ۱) پارچه‌یک: ۲) زور، گه‌لیک [ق] ۱) یک قطعه: ۲) بسیاری.

که‌رتهل: به‌شیکی زور له هه‌رشتی [ق] قسمت اعظم از هر چیز.

که‌رتله‌ز: به‌کسمی کزو بی‌هیز [ق] ستور لاغر مردنی.

که‌رتهل: گیاه‌کی به‌رزه بالا‌یه له گوگم نه‌کا [ق] گیاهی است.

که‌رتینه: داوی جال‌جالوکه [ق] تار عنکبوت.

که‌رجه: که‌نه، جانه‌وه‌ریکه به‌مالاته‌وه ده‌نوسی و بو‌ره [ق] از حشرات دامی، کنه.

که‌رچل: تیکه‌لاو، تیکدراو [ق] بهم‌زده، آمیخته.

که‌رچلان: که‌رچل [ق] نگا: که‌رچل.

که‌رچلانندن: تیکه‌لدان، تیکدان، لیکدان [ق] بهم‌زدن، بهم آمیختن.

که‌رچلی: تیکدراو، تیکه‌لاو‌کراو [ق] بهم‌زده، آمیخته.

که‌رچلین: که‌رچلان [ق] بهم‌زده، آمیخته.

که‌رچو‌فه: شه‌زانی، نه‌گونجاو [ق] ستیزه‌جو، ناهنجار.

که‌رچه‌ک: بیلاوی خوارو خییج و ذراو [ق] کفش زواردررفته.

که‌رچیچه‌ک: جورئی داری جه‌نگه‌لیه [ق] از درختان جنگلی.

که‌رخ: ۱) ده‌نگ‌نوسان، ده‌نگ‌کن: ۲) سنو، که‌وشه‌ن: ۳) جی‌دروینه‌ی پاله له زوژیک‌دا: ۴) ده‌فری سواله‌تی قه‌وزه‌لی نیشتو: ۵) ته‌زیو، سر: ۶) شوین، شوپ: ۷) له‌به‌رچاوکه‌وتن، بیژاری: ۸) نالی، لا [ق] ۱) صداکرفتگی: ۲) مرز: ۳) درویده‌یک دروگر در روز: ۴) ظرف سفالین که‌نه‌ خزه‌گرفته: ۵) سر، کرخ: ۶) رد، اثر: ۷) بیژاری: ۸)



طرف، نزدیس

کهرخانه: (۱) کانی ببرد لئی هه لکه نندن؛ (۲) چاله به فر؛ (۳) جونه خانه [ ]  
 (۱) معدن سنگ؛ (۲) برف انبار؛ (۳) فاحشه خانه.  
 کهرخانه چی: دهویت، گوواد، قورمساخ [ ] دپوس.  
 کهرخ بون: (۱) تیزین، سربون؛ (۲) ده ننگ که تن؛ (۳) جازربون، بیزار بون [ ] (۱) کرخیدن، کرخ شدن؛ (۲) صدا گرفتن؛ (۳) بیزار شدن.  
 کهرخنکینه: گیاهه که [ ] گیاهی است.  
 کهرخو: قهرغو، جوهره قامیشیکه بلوری لئی چی ده که من [ ] نوعی نی کلفت.  
 کهرخور: چلهک، نهوسن، چلیس [ ] شکمو.  
 کهرخول: شیلاقه، جورئی مزره قی بی تمتمه به به قامچی ایدان ده سورئی [ ] گردنای بی نوک آهن که با تازیانه زدن می چرخد.  
 کهرخه پ: رزیو له بهر کوئی [ ] پوسیده از کهنگی.  
 کهرخهس: کاری هیج و پوچ و بی فایده؛ (نوهی تو نهی که می کهرخهسه کار نیه) [ ] کار بیهوده.  
 کهرخهسپال: له کار که وته، بکیر نه هاتی [ ] از کار افتاده.  
 کهرخهسین: بریتی له که سی که کاری هیج و پوچ ده که [ ] کنایه از کسی که کارهای بیهوده می کند.  
 کهرخهک: به سه ریبه کدا کوما کراو [ ] برهم انبار شده.  
 کهرخین: کهرخ بون [ ] نگا: کهرخ بون.  
 کهرد: (۱) تخته زهوی بو چاندن؛ (۲) کاری زابردوی کردن، کردی [ ] (۱) کرد کشاورزی؛ (۲) انجام داد.  
 کهردان: چارویدار، خنبره نده [ ] چاروادار.  
 کهردر: کهرخنکینه [ ] گیاهی است.  
 کهردرز: (۱) سیرمه خور، دزی خویر یله؛ (تو شیخی حیله سازی قومار بازی کهردرزی) «مهسهول»؛ (۲) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] (۱) دله دزد؛ (۲) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 کهردو: (۱) کهرد، تخته زهوی؛ (۲) کردوی دیرو هه لدان؛ (۳) گیای کاردو [ ] (۱) کرد کشاورزی؛ (۲) گراز کشاورزی؛ (۳) گیاه «کاردو».  
 کهردو کیش: کردو کیش [ ] کسی که گراز کشاورزی می کشد.  
 کهرده: کرده، کردن به هه مومانان کانیهوه [ ] کردن.  
 کهرره: زهویی پرله بهرد، بهرده لان [ ] زمین سنگلاخ.  
 کهرزک: (۱) گهنه، کهرجه؛ (۲) بریتی له مروی زور دروزن [ ] (۱) کینه؛ (۲) کنایه از آدم بسیار دروغگو.  
 کهرزور: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ ] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 کهرزین: (۱) قهرسین، له سه رمان ناره حهت بون؛ (۲) بهسته لهک [ ] (۱) لرزیدن از سرما؛ (۲) یخبندان.  
 کهرژال: کاری زورگران [ ] کار بسیار دشوار.  
 کهرژنگ: قرژانگ، قرژال [ ] خرچنگ.  
 کهرژه: کهرجه، گهنه [ ] کینه.

کهرساقا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 کهرسته: (۱) نه سیاباتی که شتیکی لئی دروست بی؛ (۲) نامرازی شت دروست کردن [ ] (۱) مواد اولیه؛ (۲) ابزار.  
 کهرسل: تهرسه قول، قهرسه قول [ ] مدفوع الاغ.  
 کهرسمه: ره گیکه له که پوی کهردا ده بیرن [ ] رگی در بینی الاغ که آن را قطع می کنند.  
 کهرسونه: ته پاله کیویله [ ] تاپاله دشتی.  
 کهرسه: کهرسته [ ] نگا: کهرسته.  
 کهرسه پ: سهوزیه که ده چیندری، کهرهوز [ ] کرفس.  
 کهرسه ر: (۱) مزراح؛ (۲) جورئی مراوی [ ] (۱) گردنا؛ (۲) نوعی مرغابی.  
 کهرسه ره: (۱) جورئی مراوی؛ (۲) قورقوره، مزراحی ناوکولدراو [ ] (۱) نوعی مرغابی؛ (۲) گردنای توخالی شده.  
 کهرسهک: کلوخاکی سنده، کلوخاکی زل [ ] کلوخ بزرگ.  
 کهرسهگ: (۱) کهرسهک؛ (۲) بریتی له بهدیمه نگیلی بهدل له سه رهوش [ ] (۱) کلوخ بزرگ؛ (۲) کنایه از به ظاهر کودن تودار.  
 کهرسین: وشک بوتهوه، مه بین [ ] خشک شدن.  
 کهرش: کرش، عور [ ] شکمبه.  
 کهرشین: (۱) زگزل؛ (۲) بریتی له سهیدی به درو [ ] (۱) شکم گنده؛ (۲) کنایه از سید دروغین.  
 کهرفتن: بیزهستان له خواردنیک [ ] دل به هم آمدن از خوراکتی.  
 کهرک: (۱) لهت، پارچه؛ (۲) کهرته بهز؛ (۳) عابای بی قول [ ] (۱) قطعه، پاره؛ (۲) قسمتی از گله؛ (۳) عبابی بی آستین.  
 کهرک: (۱) خرچه، قهره خرچه؛ (۲) کوته لی کهر له دار بو باز به سه رداهاویشتن؛ (۳) ههنجیری کال؛ (۴) برینگ [ ] (۱) خرزبه کال؛ (۲) خرک؛ (۳) انجیر کال؛ (۴) دوکار.  
 کهرکردن: (۱) لهت کردن؛ (۲) فریودان، خه له تاندن [ ] (۱) پاره کردن؛ (۲) فریب دادن.  
 کهرکردن: (۱) گوی کپ کردن؛ (۲) خهست کردنهوهی تراو؛ (به فراوی کهر بگرهوه)؛ (۳) داکوتانی گیزگیزه جورئی که ده نگی بیرئی [ ] (۱) ناشنوا کردن؛ (۲) غلیظ کردن آبکی؛ (۳) چرخاندن سریع گردنای توخالی طوری که صدای آن بخوابد.  
 کهرکرن: (۱) کهرکردن؛ (۲) قهرزکردن، وام وهرگرتن [ ] (۱) نگا: کهرکردن؛ (۲) وام گرفتن.  
 کهرکنج: قرژانگ، قرژال [ ] خرچنگ.  
 کهرکوت: گوگرد کاززایه کی زهده و زو ناگر ده با [ ] عنصر گوگرد.  
 کهرکوئی: شیویکه له گهنه کوتا دروست ده بی [ ] آشی است.  
 کهرکوژ: زاله، رول، رولک [ ] خرزهره.  
 کهرکوژه: کهرخنکینه، کهردر [ ] گیاهی است.  
 کهرکوش: جورئی تری نه باش؛ (تهز فوربانو په شوشو/ره زک دانی زکهر کوشو/تولی نه بو بده موشو) «شعیریکی نه ناسراو» [ ] نوعی انگور نامرغوب.

که‌ر کوئی: که‌ره کیوی، گوره که‌ر [ف] گورخر.

که‌ر کوک: شاریکه له کوردستان [ف] شهری درکردستان.

که‌ر کوک: (۱) جاش، جاشک، ده‌خشک؛ (۲) گیایه‌کی سهرخری به‌درکه؛

(۳) گیایه‌که له تیره‌ی که‌ماه‌هلز [ف] (۱) کره‌خر؛ (۲) گیاهی است

خاردار؛ (۳) گیاهی است از تیره‌ انجدان.

که‌ر کوک و بارسوک: بریتی له فقیری ناسوده [ف] کنایه از ندار آسوده‌ل.

که‌ر که: جزیره‌ ناسایی [ف] شبه‌جزیره.

که‌ر که‌ریک: کرکروکه [ف] غضروف.

که‌ر کی: که‌ره‌کی، که‌رانه [ف] ابله‌انه.

که‌ر کی: میوینه‌ی که‌له‌شیر، مامر، مریشک [ف] مرغ خانگی، ماکیان.

که‌ر کیت: شهی پوکوت، هه‌په [ف] دفته، شانه‌ بودکوبی.

که‌ر کی فاتی: نازیلوکه [ف] آخوندک.

که‌ر گ: که‌ر کی، مامر [ف] مرغ خانگی.

که‌ر گاسیای: مریشکی ره‌ش که‌ ده‌لین ودمی باش‌نیه [ف] مرغ خانگی

سیاه که‌ گویند شوم است.

که‌ر گاکوره: بریتی له که‌موسکه، زور که‌م [ف] کنایه از بسیار اندک.

که‌ر گامیسری: به‌قله‌موت، عه‌له‌شیش، بو‌قله، قه‌له‌مونه [ف] بوقلمون.

که‌ر گان: (۱) ده‌فری تری‌تیداگوشین؛ (۲) گوشکه بودوشاوکردن [ف] (۱)

ظرف جای‌ آبگیری انگور؛ (۲) عصاره‌ی.

که‌ر گراف: زه‌وینی سنی لای‌ ناو‌بی و لایه‌کی وشکانی [ف] شبه‌جزیره.

که‌ر گو: خه‌روی، که‌رویشک [ف] خرگوش.

که‌ر گو‌ه: که‌رویشک [ف] خرگوش.

که‌ر گه: (۱) ده‌سک؛ (۲) گوشینگی هه‌نگور؛ (۳) مامر [ف] (۱) دسته؛ (۲)

عصاره‌ی؛ (۳) مرغ خانگی.

که‌ر گه‌داس: ده‌سکه‌داس، کلکه‌داس [ف] دسته‌ داس.

که‌ر گه‌ده‌ن: جان‌ه‌وریکی زور زله شاخی له‌سهر که‌پوی هه‌یه پیستیان

ده‌کرده‌ سپهر بو‌ شه‌ره‌شیر [ف] کرگدن.

که‌ر گه‌ده‌نگ: که‌ر گه‌ده‌ن [ف] کرگدن.

که‌ر گه‌نز: سیسارگ، سیسارگه که‌چه‌له [ف] کرکس.

که‌ر گه‌لاری: بالداریکه [ف] پرنده‌ایست.

که‌ر گی: که‌ر کی، مامر [ف] مرغ خانگی.

که‌ر گی: که‌سنی که‌ نیلاقه‌ی که‌ ره‌ده‌ کا [ف] کسی که‌ با خر جماع کند.

که‌ر له‌ه‌وه‌زین: (۱) شوانی که‌ران؛ (۲) بریتی له که‌سنی کاری سوک و

بی‌بابی ده‌ کا [ف] (۱) الاغ‌چران؛ (۲) کنایه از کسی که‌ کار بی‌ارزش

کند.

که‌رم: کرم، کورم [ف] کرم.

که‌رمات: (۱) زورزیاد، زه‌حف؛ (۲) بوژانه‌وی شینایی، گه‌شه‌کردن؛ (۳)

وشیار کردنه‌وی مه‌ردم [ف] (۱) بسیار زیاد؛ (۲) دوباره جان گرفتن گل و

گیاه؛ (۳) بیدار کردن ملت.

که‌رمخ: گیایه‌کی گه‌لاده‌رزیه [ف] گیاهی برگ سوزنی است.

که‌رمجین: کرمی بون [ف] کرمو.

که‌رمجینی: (۱) کرمه‌ریزی؛ (۲) بریتی له زورچه‌به‌نی و گهماری [ف] (۱) کرم ریختن؛ (۲) کنایه از آلودگی بسیار.

که‌رمژین: که‌رمجین [ف] کرمو.

که‌رمشین: قرمجین [ف] نگا؛ قرمجین.

که‌رمک: کرمی. کرم‌لی‌ دراوا [ف] کرمو.

که‌رمنداز: (۱) به‌خشینی خاوه‌ن ده‌سه‌لات؛ (۲) ناوی گوندیکه له

کوردستان [ف] (۱) بخشش صاحب قدرت؛ (۲) نام روستایی در

کردستان.

که‌رموتان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که‌ توسط بعثیان ویران شد.

که‌رموز: میشیکی جزوداری درشته به‌مالانه‌وه‌ده‌دا، شینه‌موزه [ف] نوعی

مگس درشت‌نیشدار.

که‌رمه: ریخی به‌ریی دراوی ره‌قه‌ه‌لاتگ، که‌مه‌ره، که‌پره [ف] سرگین

پامال شده‌ خشک و سفت.

که‌رمه‌زین: کرم‌زین [ف] نگا؛ قرمجین.

که‌رمه‌لیس: میخوش، ترش‌وشیرین [ف] ترش و شیرین.

که‌رمیش: (۱) میشی درشت؛ (۲) تیری میشه‌نگوین [ف] (۱) خر‌مگس؛ (۲)

زنبور عسل‌نر.

که‌رنگ: قورینگ، بالداریکه [ف] پرنده‌ای است.

که‌رو: (۱) کول، نه‌تر، نه‌س؛ (۲) بکا؛ (۳) بریتی له پیاوی بی‌ناوه‌ز؛ (۴)

سوکه‌له‌ناوی که‌ریم [ف] (۱) کُند؛ (۲) بکند؛ (۳) کنایه از احق؛ (۴)

مخفف کریم، نام مردانه.

که‌رو: (۱) جال‌جالوکه؛ (۲) داوی جال‌جالوکه [ف] (۱) عنکبوت؛ (۲) تار

عنکبوت.

که‌رو: گوندیک له کوردستان که‌ به‌عسی به‌ بومبای شیمیایی خه‌لکیان

کوشتوه‌ پاشان کاوولیان کردوه [ف] روستایی در کردستان که‌ مردمش

توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده‌ وسپس ویران گشته

است.

که‌رو: (۱) برش، تویرالکی شین که‌ له نانی کون‌ده‌نیشی؛ (۲) تویرالکی

ترشاو [ف] (۱) کفک نان، کپک نان؛ (۲) کفک.

که‌روا: که‌ر با، بی‌زو، مه‌گیرانی، که‌رب [ف] وبار.

که‌روای: برش‌ه‌لیناوا [ف] کفک‌زده.

که‌روایی: مه‌گیرانی، بی‌زو، بی‌زگ [ف] وبار.

که‌روژ: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که‌ توسط بعثیان ویران شد.

که‌روشک: خه‌روی، که‌روی [ف] خرگوش.

که‌روه: که‌روه، به‌فری ورد به‌باوه [ف] کولاک.

که‌روه: حو‌ل و گیلوکه [ف] هالو.

که‌روال: که‌سنی که‌ نه‌ده‌توانی بیستی نه‌ده‌توانی قسه‌ بکا [ف] کرولال.

که‌روئه: که‌زه‌واله، هه‌وترده [ف] بلدرچین.

که‌رون: نالودار [ف] نگا؛ نالودار.

که‌روه‌سته‌ک: که‌رتربنه، هه‌ورازی دژوار [ف] سر‌بالایی سخت.

که‌ره‌سپ: که‌رسپ [۱] کرفس.  
 که‌ره‌سته: که‌رسته [۱] نگا: که‌رسته.  
 که‌ره‌سه: که‌رسته [۱] نگا: که‌رسته.  
 که‌ره‌سیسه: کله‌به‌فیری ته‌نکی ورد، که‌زه [۱] دانه برف ریز سبک.  
 که‌ره‌شان: هه‌نگوینی زه‌ش هه‌لگه‌راو [۱] عسل سیاهرنگ.  
 که‌ره‌شیر: دیقل، دیکل، که‌ره‌باب [۱] خروس.  
 که‌ره‌شیل: که‌ره‌شیر، دیکل [۱] خروس.  
 که‌ره‌فتو: نه‌شکه‌وتیکه له کوردستان ناسه‌واری می‌زویی تیدا [۱] غاری در کردستان با آثار تاریخی.  
 که‌ره‌فو: جو‌ری هه‌نجیر [۱] نوعی انجیر.  
 که‌ره‌ک: (۱) جو‌ری پیشکه‌ی ورد؛ (۲) فه‌ره‌نجی بی‌قول [۱] نوعی پشه‌ریز؛ (۲) پالتوی نمدی بی‌آستین.  
 که‌ره‌کولان: که‌ره‌کیوی [۱] گورخر.  
 که‌ره‌کوتتی: گوئی به‌ته‌واوی کب، زورکه‌ز [۱] به‌کلی ناشنوا.  
 که‌ره‌که‌ره: بی‌ه‌ست و چرپه: (که‌ره‌که‌ره‌هاتن) [۱] بی‌سروصدا.  
 که‌ره‌کی: که‌رانه، وه‌که‌ره [۱] خرکی، خرصفخانه.  
 که‌ره‌کیفه: (۱) که‌رو، برش، که‌ره؛ (۲) دوکه‌ی گیا [۱] کفک؛ (۲) سپیدک‌گیاه.  
 که‌ره‌کیفی: خه‌رگوز، خه‌رگولک [۱] گورخر.  
 که‌ره‌کیوی: که‌ره‌کیفی [۱] گورخر.  
 که‌ره‌گا: (۱) جوانه‌کایه‌ک که‌سواری چیل‌ده‌بی؛ (۲) بریتی له‌زورداری زالم [۱] گاوگشن؛ (۲) کنایه از زورگو.  
 که‌ره‌گایی: زوری کردن له‌زه‌بو [۱] زورگوی.  
 که‌ره‌گوشه: نه‌خوشی گولی [۱] بیماری جذام.  
 که‌ره‌لیاس: جارچی [۱] جارچی، منادی.  
 که‌ره‌م: (۱) به‌خشین، دانی بی‌قه‌ره‌بو؛ (۲) فایده، به‌هره: (جله‌کانم له‌که‌ره‌م کو‌تون) [۱] بخشش؛ (۲) فایده.  
 که‌ره‌مار: زه‌قه‌مار، کوره‌مار [۱] نوعی مار سسی.  
 که‌ره‌مدار: جوامیر [۱] سخاوتمند.  
 که‌ره‌مکار: جوامیر [۱] سخاوتمند.  
 که‌ره‌مکه: فه‌رمودانیشه [۱] بفرمانشین.  
 که‌ره‌تا: (۱) جو‌ری شه‌بیوری زل؛ (۲) دوکه‌لکیشی سه‌ماوه‌ر، بو‌زی [۱] کرنا؛ (۲) دودکش سماور.  
 که‌ره‌تو: (۱) جو‌ری داسی ده‌م‌پان؛ (۲) ناوی دئی‌یه‌که [۱] نوعی داس له‌به‌پن؛ (۲) نام دهی است.  
 که‌ره‌ن‌زه‌ر: جوانی سه‌وزه‌ره‌نگ [۱] گندمگون.  
 که‌زه‌نسو: که‌زه‌کوتتی [۱] ناشنوا کی.  
 که‌ره‌نگ: (۱) نیری می‌شه‌نگوین، که‌رمیش؛ (۲) که‌نگر [۱] زنبورعسل نر؛ (۲) کنگر.  
 که‌روه‌آله: (۱) بالداریکه له‌مراوی ده‌کا تو‌زی دندوکی خواره له‌دماوان ده‌زی؛ (۲) بریتی له‌حو‌لو که‌م‌ناوه‌ز؛ (۳) هه‌ویره [۱] کاروانک؛ (۲) کنایه از ساده‌لوح؛ (۳) بلدرچین.

که‌روه‌لینان: برش هه‌لینان، که‌روای بو [۱] کپک‌زدن.  
 که‌روه‌لینان: که‌روه‌لینان [۱] کپک‌زدن، کفک برآوردن.  
 که‌رویی: خه‌روی، که‌روشک [۱] خرگوش.  
 که‌رویشک: که‌روی، خه‌روی [۱] خرگوش.  
 که‌رویشکه: بزوتنه‌وی سه‌وزه‌ی به‌هار به‌ده‌م باوه [۱] خرام سبزه از باد.  
 که‌رویشکه‌خه‌و: سه‌رخه‌و، سوکه‌خه‌و [۱] خواب سبک.  
 که‌رویشکه‌کردن: بزوتنی سه‌وزه به‌ده‌م باوه [۱] خرامیدن سبزه از باد.  
 که‌ره: (۱) باشگری به‌واتا: نه‌نجام‌ده‌ر: (کاره که‌ره‌م بمری مشورخوره‌م نه‌مری) «مه‌سه‌ل»؛ (۲) روئی قال نه‌کراو؛ (۳) کاورای بی‌ناوه‌ز: (میوانی بو‌م و نان و که‌ره‌ی نایه به‌ر ده‌م/ نیسته‌ش به‌بی‌موداهنه‌مه‌منوئی نه‌و که‌ره‌م) «شیخ‌زه‌زا»؛ (۴) به‌رده‌لان [۱] پسوند فاعلی؛ (۲) کره خوراکی؛ (۳) یارو خره؛ (۴) سنگلاخ.  
 که‌ره: (۱) که‌رو، برش؛ (۲) ناژه‌لی گوئی کورت و لول؛ (۳) فرویه‌ک که له‌قه‌فه‌قامیش دا گه‌رم ده‌کری، قه‌له‌پر، قه‌له‌فر؛ (۴) کله‌به‌فیری وردی ته‌نکه‌له؛ (۵) کاورای گوئی نه‌بیس؛ (۶) ناوچه‌یه‌که له کوردستان؛ (۷) هه‌نجیری که‌نا‌گاو ده‌وه‌ری [۱] کفک؛ (۲) بز و گوسفند گوش کوتاه برجسته؛ (۳) نوعی آغوز؛ (۴) دانه برف نازک و ریز؛ (۵) یاروکره؛ (۶) ناحیه‌ای در کردستان؛ (۷) انجیری که‌نارسیده می‌ریزد.  
 که‌ره‌هاتن: (۱) که‌ره‌بو [۱] چه‌قینی جگ، ته‌ف‌هاتن [۱] نگا: که‌ره‌بو [۱] ایستادن قاب.  
 که‌ره‌ب: جیوه‌ی داریکه‌و به‌قیمه‌ته [۱] که‌ره‌با.  
 که‌ره‌باب: دیقل، دیکل [۱] خروس.  
 که‌ره‌به: که‌ره‌ب، کاره‌با [۱] که‌ره‌با.  
 که‌زه‌پو: (۱) روه‌کیکه له‌قامیش ده‌کا به‌ریکی هه‌یه وه‌ک ورده‌به‌مو؛ (۲) داری کوئی ززیو [۱] نوعی نی که‌شمش به‌ریزه‌پنبه می‌ماند؛ (۲) کنده‌کهنه و پوسیده.  
 که‌زه‌پو: که‌ره‌بو [۱] نگا: که‌زه‌پو.  
 که‌زه‌پوسه‌ر: بریتی له‌بیری سه‌رسی که‌م‌فام [۱] کنایه از بیر نفهم.  
 که‌ره‌پول: دارایی له‌مردگ جیماو، میرات، که‌له‌پوز [۱] ارث.  
 که‌زه‌پوه: که‌ره‌بو [۱] نگا: که‌زه‌پو.  
 که‌ره‌پیایو: (۱) پیایو زور‌نازاو نه‌ترس؛ (۲) پیایو بی‌ناوه‌زو که‌م‌فام [۱] شجاع و متهور؛ (۲) احمق.  
 که‌ره‌ت: جار، ده‌حفه، چهل [۱] دفعه.  
 که‌ره‌تاو: که‌ره‌ی تاویاوه که‌باش قال نه‌کراپی [۱] کره ذوب شده.  
 که‌ره‌تو: کردو، که‌ردو، که‌رتو [۱] گراز کشاورزی.  
 که‌ره‌ته: پانیه‌کیش، پازنه‌ه‌لکیش [۱] پاشنه‌کش.  
 که‌ره‌جی: جو‌ری به‌له‌می سه‌رناو [۱] قایق کرجی.  
 که‌ره‌خنه: مه‌قاش، پولگر، ماشه‌ی ناگر [۱] آتش‌کاو.  
 که‌ره‌دان: کو‌به‌له‌ی که‌ره‌تیکردن [۱] ظرف کره.  
 که‌ره‌ز: گیاه‌یه که‌دیکروژن ناویکی شیرنی هه‌یه [۱] گیاهی است.  
 که‌ره‌زه‌زی: زوره‌کی [۱] زورکی.  
 که‌ره‌سپ: که‌رسپ [۱] کرفس.

کهره وان: (۱) کهرله وه زین: (۲) کهره واله [ف] (۱) نگا: کهرله وه زین: (۲) بلدرچین.  
 کهره وانکه: کهره واله [ف] نگا: کهره واله.  
 کهره وانه: بانده ی کهره واله [ف] بلدرچین.  
 کهره ور: هوری، نیسفه نج [ف] اسفنج.  
 کهره وز: کهرسه پ [ف] کرفس.  
 کهره وس: کهرسه پ [ف] کرفس.  
 کهره ول: کهره، برش، کهره [ف] کفک.  
 کهره وه: (۱) چه مهره ی دهوری نه ستوی گاو چیل: (۲) که سنی که داخراوی باز ده کا: (دهرگا کهره وه) [ف] (۱) چنبر گردن گاو: (۲) بازکننده، گشاینده.  
 کهره وه ت: پیشخانه، که وشکه ن [ف] راهرو.  
 کهره ویتنه: نه ستوی بیچی فهره نگی، کراوات، فهره ویتنه [ف] کراوات.  
 کهره هه: چلکن، گه مار، پیس و په لوخ [ف] چرکین.  
 کهره هنگ: کهره ننگ، کهرمیش [ف] زنبور عسل نر.  
 کهره هو: بای زور گهرمی به ته ورم [ف] باد گرم و شدید.  
 کهره هو: کهره هو [ف] باد گرم و شدید.  
 کهره هه نجیر: هه نجیری که ناگاو ده وه ری، کهره [ف] انجیری که نارسیده می ریزد.  
 کهره ی: جور ی گیای شنگ [ف] نوعی گیاه شنگ.  
 کهری: (۱) بر ی له میگل، کهره که په ز: (۲) لت، پاژ: (۳) بی ناوه زی [ف] (۱) قسمتی از گله گوسفندان: (۲) پاره، قطعه: (۳) حماقت.  
 کهری: نه خوشی کب بوئی گوئی [ف] بیماری کری.  
 کهریتی: کاری بی ناقلا نه [ف] کار احمقانه.  
 کهریز: رنگه ناوی به زیزه ویدا کیشراو [ف] کاریز، قنات.  
 کهریزه: (۱) کهریز: (۲) ناوی چند ناوی له کوردستان [ف] (۱) قنات، کاریز: (۲) نام چند روستا در کردستان.  
 کهریفوک: شهمه تر یلکه [ف] نگا: شهمه تر یلکه.  
 کهریل: ناژه لی کهره [ف] دام گوش کوچک و برجسته.  
 کهریله: کهریل [ف] نگا: کهریل.  
 کهریم: ناوی پیاوانه [ف] کریم، نام مردانه.  
 کهریه تی: کهریتی [ف] نگا: کهریتی.  
 که ز: (۱) قهوزه: (۲) که ژ [ف] (۱) خزه: (۲) بسیار سفید پوست.  
 که زاخ: لق و پوی داپاچاو [ف] هرس درخت.  
 که زاختن: په رتاوتن [ف] هرس کردن.  
 که زاخه: لقی که شیای هه لپه رتاوتنه [ف] شاخه ای که باید هرس شود.  
 که زاخه کردن: هه لپه رتاوتن، ره زبرین، باغ برین [ف] هرس کردن درخت و رز.  
 که زان: قه زوان، که سکان [ف] نانکش.  
 که زباندن: درو کردن [ف] دروغ گفتن.  
 که زخاندن: که زاخه کرن، په رتاوتن، داپاچین [ف] نگا: داپاچین.  
 که زلاته ی: که سهر، مهینت [ف] رنج و محنت.

که زنه زان: ده وه نیکه [ف] درختچه ایست.  
 که زوان: قه زوان [ف] نانکش.  
 که زه پ: (۱) جهرگ، جهگر: (۲) زه ننگه ته [ف] (۱) جگر: (۲) تلسک.  
 که زه لوق: گیاه کی به پنجه [ف] گیاهی است.  
 که زه لوک: که زه لوق [ف] گیاهی است.  
 که زی: (۱) پرچ، زلف: (۲) قهوزه: (۳) جه گن، گیاهه سیر: (۴) بناری چیا [ف] (۱) گیسو: (۲) خزه، جل وزغ: (۳) گیاهی است: (۴) کمر کوه.  
 که زیك: گیاه کی ده شته کیه [ف] گیاهی است.  
 که زیگه: (۱) ره گی نه ستور، شاده مار: (۲) جوی هه لپه ستراو بو ناش [ف] (۱) شاهرگ: (۲) جوی آب پیوسته به ناو آسیا.  
 که زین: نوین، جوگی داپوشراو [ف] جوی سر پوشیده.  
 که ژ: (۱) کژک، کژگ: (۲) زور سپی، فریه چه مرگ: (۳) بنیاده می که زگماک موی سهیه و چاوی له بهر تاو هه لپه نایه: (۴) بزنی موسی نامال شین: (۵) چیا، کو: (۶) ناوری شمی خاو: (۷) بزنی مل سوری گوئی زه ش: (۸) پیایوی موزه رد: (۹) ناوه بو کچان: (۱۰) موی بز نه مهره زه [ف] (۱) نوار په ن تنگ بند ستور: (۲) بسیار سفید: (۳) آدم سفید موی مادرزاد، آدم زالی: (۴) بز رنگ سفید مایل به کبودی: (۵) کوه: (۶) ابریشم خام، قز: (۷) بز گردن سرخ سیاه گوش: (۸) مرد بو: (۹) نامی زنانه: (۱۰) موی مرغوب نوعی بز.  
 که ژال: (۱) ناسک: (۲) بز نه کیوی: (۳) ناوه بو ژنان: (۴) بزنی گوئی که سبی و زه ش: (۵) چاوکال [ف] (۱) آهو: (۲) بز کوهی: (۳) نام زنانه: (۴) بز گوش سیاه و سفید: (۵) چشم آبی.  
 که ژاو: (۱) که ز، قهوزه: (۲) تویرالکی سوری سهر ناو، کاژاو [ف] (۱) خزه: (۲) لایه قرمز بر آب.  
 که ژاوه: (۱) سندوقی زل که له سهر پشتی باره بهر داده نراو بنیاده می تیا سوار ده بو: (۲) دار ی که له بن دیواره وه به بهر کاریته ده دری [ف] (۱) کجاوه: (۲) ستون زیر بالار مماس بر دیوار.  
 که ژک: کژک، کژگ، که ژ [ف] نوار په ن تنگه بند ستور.  
 که ژگ: که ژک [ف] نگا: که ژک.  
 که ژو: (۱) ناوی پیاوانه: (۲) سبی پیست: (۳) بز نه مهره زی زه رد [ف] (۱) نام مردانه: (۲) پوست سفید: (۳) بز کرک زرد.  
 که ژو: که ژک [ف] نگا: که ژک.  
 که ژوک: (۱) ناوری شمی خاو، که ز: (۲) جور ی نه خوشی ده مار توند بو نه: (۳) بهری گیاه که له لوکه ده کا: (۴) ره نگی زور سبی، قیج [ف] (۱) ابریشم خام: (۲) نوعی بیماری عروق: (۳) ثمر گیاهی است شبیه پنجه: (۴) رنگ بسیار سفید.  
 که ژه: (۱) فه سلی سال، کژ: (۲) جور ی چه کوچ که فیلیان بی لی ده خوری [ف] (۱) فصل سال: (۲) چکش ویزه فیل رانی.  
 که ژه سهر: گیاه که [ف] گیاهی است.  
 که ژه ک: (۱) موی زه ردی بز نه مهره زه: (۲) جانوه دری سبی نامال زه رد [ف] (۱) کرک زرد رنگ بز: (۲) جانور سفید مایل به زرد.  
 که ژهل: (۱) بهزی سبی گوئی قاوه یی: (۲) بزنی کوهی تاریک: (۳) ناژه لی



زه شو سبسی [۱] گوسفند سفید گوش قهوه‌ای؛ (۲) بزطوسی  
 پررنگ؛ (۳) بز و گوسفند سفید و سیاه.  
**کهژهوان:** رازهوان [۱] کوه نورد.  
**کهژی:** کهژک، کهژو [۱] نگا؛ کهژک.  
**کهژی:** (۱) نای زئانه، سوکه له ناوی کهژال؛ (۲) دواندنی کیژی جوان  
 واتا؛ ده لالامن [۱] نام زنانه؛ (۲) عزیزم، کلمه نوازش خانمها.  
**کهژین:** ته نراو له ناوریسم [۱] بافته شده از ایریسم.  
**کهس:** (۱) تاکئی له بنیادهم؛ (۲) خزم، خویش؛ (۳) سهر بهرشت [۱]  
 کس، شخص؛ (۲) خویش، قوم؛ (۳) سرپرست.  
**کهسا:** (۱) کیسهل، کیسو، کووسی؛ (۲) بریتی له کورته بنه ی قهله و [۱]  
 لاک پشت؛ (۲) کنایه از توپولی.  
**کهساپ:** کووسپ، زه مندو دارستانی چوغور [۱] راه دشوار و جنگلی.  
**کهسات:** بی بره، بی زه واج [۱] کساد، بی رونق.  
**کهساخ:** (۱) کهزاخ، پهرتاوتن؛ (۲) جاش پالته،  
 عه‌بای قوله کهده گاته سهر زرائی [۱] هرس درخت؛ (۲) عه‌بای کوتاه.  
**کهساخه:** جاش پالته [۱] عه‌بای کوتاه.  
**کساخ:** کهزاخ [۱] هرس درخت.  
**کهساس:** (۱) کهسات؛ (۲) حال پهریشان، بی سهره و بهره [۱] کساد؛  
 (۲) پریشان حال.  
**کهسافهت:** بیسی، چلکنی [۱] پلیدی.  
**کهسان:** (۱) خه لکان؛ (۲) خزمان؛ (۳) کسان، چلون؟ [۱] (۱) مردم؛ (۲)  
 خویشان؛ (۳) چگونه؟  
**کهساندن:** (۱) سهر پهرشتی کردن، مشورلی خواردن؛ (۲) خاتر جهم کردن؛  
 (۳) گوشت وشک کردنه وه و ده مه‌شکه کردن بو زستان [۱] سرپرستی  
 کردن؛ (۲) اطمینان دادن؛ (۳) گوشت را برای زمستان خشک و در مشک  
 کردن.  
**کهسایه‌تی:** خزمایه‌تی [۱] خویشاوندی.  
**کهسب:** کسب، کاسبی [۱] کسب.  
**کهسپ:** (۱) کسب؛ (۲) کووسپ؛ (۳) سهریان ته پاندنه وه [۱] کسب؛ (۲)  
 مانع سرراه؛ (۳) کو بیدن پشت بام با لگد.  
**کهسپک:** شه‌یتانکه [۱] حلزون.  
**کهسپو:** ده نکه خورما [۱] هسته خرما.  
**کهسپهر:** (۱) چاوشین؛ (۲) چاوکال [۱] چشم سبز، (۲) چشم زرد.  
**کهسپهره:** جوړی ساچمه تهنگی درشت [۱] نوعی ساچمه درشت برای  
 تفنگ ساچمه‌ای.  
**کهست:** (۱) ناشیرین، نه‌جوان؛ (۲) کاری خراب [۱] بدگل؛ (۲) کار  
 زشت.  
**کهستانه:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**کهستک:** سنده [۱] کلوخ.  
**کهستور:** جوړی کوتاله [۱] نوعی قماش.  
**کهستهک:** (۱) سنده؛ (۲) قورسه، ده قالب کراوی تونده وه بوگ له کانتز [۱]

(۱) کلوخ؛ (۲) شمش.  
**کهسغ:** (۱) کخس، خیسکه، خسکه؛ (۲) کهزاخ [۱] پیاز کاشتنی؛ (۲)  
 هرس درخت.  
**کهسخاندن:** کهزاختن [۱] هرس کردن.  
**کهسداندن:** هه لگرتی گوشت له بیسته دا بو زستان [۱] نگهداری  
 گوشت در چرم دباغی شده برای زمستان.  
**کهسرهوان:** شده وه هوری لیک هالاوی سهری خانمان [۱] روسری  
 بافته خانمها.  
**کهسک:** سوز، بهره‌نگی گیا [۱] سبزرنگ.  
**کهسکاتی:** سه‌وزایی دهشت و ده‌ره [۱] نمای سبز دشت.  
**کهسکان:** قه‌زوان [۱] نانکش.  
**کهسکان کروژ:** مه‌لیکی بچوکه، نه‌وینداری شلکه قه‌زوانه [۱] پرنده‌ای  
 است کوچک.  
**کهسکاو:** چیشتی سلق [۱] آش «سلق».  
**کهسکوسور:** (۱) کولکه‌زیرینه، په‌لکه‌زیرینه، په‌لکه‌ره‌نگینه؛ (۲) سه‌وزو  
 سووری تیکه‌لاو [۱] (۱) رنگین کمان؛ (۲) سبز و سرخ با هم.  
**کهسکوسور:** کهسکوسور [۱] نگا؛ کهسکوسور.  
**کهسکون:** (۱) تیر، خه‌ست؛ (ماستوی کهسکون مان خوارد، چایه‌کی  
 کهسکون تیکه)؛ (۲) چیزه‌تونند؛ (سرکه‌یه‌کی کهسکونه)؛ (۳) بریتی  
 له تهرده‌ماخ [۱] غلیظ، نقطه مقابل آبکی؛ (۲) تندمزه؛ (۳) کنایه از  
 دلخوش.  
**کهسکوویی:** ره‌نگی نامال سه‌وز [۱] سبزفام، مایل به سبزی.  
**کهسکه:** (۱) شینکه‌ی به‌هاران؛ (۲) بریتی له ژنی زمان دریز [۱] سبزه  
 بهاران؛ (۲) کنایه از زن زبان‌دراز.  
**کهسکه‌تاری:** کهسکی توخ [۱] سبزه تیره.  
**کهسکه‌زه‌لال:** کهسکی ناچوخ [۱] سبزه روشن.  
**کهس کهس:** پشیوی و ههر کهسه بو خوی؛ (شه‌ممه به کهس کهس) [۱]  
 هرکی هرکی، آشفته بازار.  
**کهس کهسانی:** (۱) کهس کهس؛ (۲) تکاو کار پیک هینان بو خزم و ناشنا  
 [۱] هرکی هرکی؛ (۲) پارتی بازی.  
**کهسکه‌سور:** کولکه‌زیرینه، په‌لکه‌زیرینه [۱] رنگین کمان.  
**کهسکی:** سه‌وزایی ره‌نگ [۱] سبزرنگی.  
**کهسکین:** (۱) کهسکون؛ (۲) بریتی له پیاوی تونده میزاج [۱] نگا؛  
 کهسکون؛ (۲) کنایه از تندمزاج.  
**کهسکین:** ره‌نگ سه‌وز [۱] سبزرنگ.  
**کهسم:** (۱) تهر، سهر و سیما، بیچم، شکل؛ (۲) خزمی من [۱] ریخت،  
 قیافه؛ (۲) خویشاوند من.  
**کهسموگ:** مروی هه‌میشه ته‌نگه نه‌فس و پشوسوار [۱] شخص مبتلا به  
 تنگی نفس، نفس تنگ.  
**کهسمه:** (۱) جوړی نانی به‌روتی؛ (۲) خزمی منه؛ (۳) نه‌خوشیه‌کی که‌بوی  
 په‌کسم؛ (۴) هه‌لوی به‌دوشاو [۱] نوعی نان روغنی؛ (۲) خویشاوند  
 من است؛ (۳) نوعی بیماری بینی ستور؛ (۴) حلوی ساخته‌شده از

شیرە انگور.

کەسناو: سەرناو، نازناو، لقب، کنیه.

کەس نەبینه: گۆزینەوێ شت بە بێ دیتن [کە نادیده معاوضه کردن.

کەس نەدار: شتی کە خەلکی تر نەبێ [کە نادر.

کەس نەزان: (۱) نامەعلوم؛ (۲) ناوی دنییە کە: (۳) گوندیکی کوردستانە

بە عەسی کاولی کرد [کە (۱) مبههم؛ (۲) نام دەهی است؛ (۳) نام روستایی در

کردستان کە توسط بعثیان ویران شد.

کەس نەناس: ناناشنا، غەریبە [کە ناشناس.

کەس نەویست: خوینتال لای هەموکەس [کە کس نخواه.

کەسوکار: خزم و قوم [کە قوم و خویش.

کەسە: کەسا، کيسل [کە لاك پشت.

کەسها: پررەزی بنی سەلکە پياز [کە ته پياز

کەسەپشت: کيسل، کيسهل، کيسو [کە لاك پست.

کەسەخ: جوړی پالتاوی لە خوروی دەسگری خیزانی مالم [کە نوعی

پالتو پشمینه.

کەسەر: خەم، خەفەت [کە اندوه.

کەسەر قەدان: ناخ هەلکیشان [کە آه حسرت سردادن.

کەسەك: (۱) کەستەك؛ (۲) قفل، گۆلە؛ (۳) نالقه ریزی درگا [کە (۱) نگا:

کەستەك؛ (۲) قفل؛ (۳) جاقفلی در.

کەسەل: کيسهل، کيسا [کە لاك پشت.

کەسی: تايهتی بە بنیاده مێ: (کەسی بە هەموانی نیه) [کە شخصی، ویژه

شخص.

کەسێ: بنیاده مێ [کە کسی.

کەسیتی: بۆن وەك بنیاده مێ ماقول، شەخسیەت [کە شخصیت.

کەسیرە: تەزبو لەسەرمان [کە کرخیده از سرما.

کەسیف: پيس، چلکەن [کە کثيف.

کەسین: (۱) کسان؟، کوسان؟؛ (۲) خوویی، شەخسی [کە (۱) چگونە؟؛ (۲)

شخصی، خصوصی.

کەش: (۱) تەزایی زەوی کە دەخلی پێ برۆی، شەهێ عەرز: (زەویە کە

کەشی هەیه دەروینی)؛ (۲) پەلەهەوری بە بارشت: (کەشە هەوریکی

هیناو باری)؛ (۳) چیا، کەز؛ (۴) بن باخەل؛ (۵) نەستیرە یەکی گەرۆکە

زۆر بە تیشکە؛ (۶) باوێش، نامێش، سەر زان، کۆش؛ (۷) تیکشانی تیر لە

نامانج؛ (۸) راکیشان؛ (۹) چلوانیەتی هەوا: (کەش گەرەم)؛ (۱۰) کەس،

بنیادەم؛ (۱۱) ئەو پارچە زێادەیی جلدور دیداتەو: (۱۲) ولسات و نازەلی

نیر کە بۆ تۆم لێ گرتەو رادە گیرێ [کە (۱) نم زمین کە غلە بر ویاند؛ (۲)

قطعه ابر بارنده؛ (۳) کوه؛ (۴) زیر بقل؛ (۵) ستاره ایست درخشان؛ (۶)

آغوش؛ (۷) انحراف تیر از هدف؛ (۸) کش از کشیدن، جاذبه؛ (۹) وضع

هوا؛ (۱۰) کس، شخص؛ (۱۱) اضافه پارچه ای که خیاط پس می دهد؛

(۱۲) حیوان نر که برای تخم کشی نگهداری می شود.

کەشاگەش: نیوان ناخووشی و زەناو چەقە [کە کشاکش.

کەشان گەشان: راکیشان بە زەویدا [کە کشان کشان.

کەشانی: گوندیکی کوردستانە بە عەسی کاولی کرد [کە نام روستایی در

کردستان کە توسط بعثیان ویران شد.

کەشاو: ناو لە زەوی نان بۆ ناوہ نیا [کە آبیاری قبل از شخم و بذرافشانی.

کەشەتەنگ: وەر زە [کە عصبانی.

کەشتی: خانوونکی ئاسنین یادارینی زۆر فرەوان بە سەر دەر یاوہ بۆ

سەفەر و بار، گەمە، گەمە، یایوژ [کە کشتی.

کەشتی فان: کەسێ کەشتی دە نازوێ، پاپۆزەوان [کە ناخدا.

کەشتی گەل: (۱) کاروانە کەشتی؛ (۲) هیزی دەریایی [کە (۱) کاروان

کشتی ها؛ (۲) نیروی دریایی.

کەشتیلە: ئەسکری [کە ملاقه.

کەشتیلە سەرە: (۱) کەچکە قۆلە؛ (۲) سەرمازە لێ [کە (۱) بچە قورباغە

توی پوستە؛ (۲) چلباسە.

کەشتی وان: کەشتی فان [کە ناخدا.

کەشتیەوان: کەشتی فان [کە ناخدا.

کەشخە: ریک و جوان لە بەر جاو [کە خوش نمود، شیک.

کەشخەیی: (۱) ریکی و لە بەر جاوی؛ (۲) بریتی لە فیز و دە عیە [کە (۱)

شیکی؛ (۲) کناپە از متکبر.

کەشف: (۱) کەراماتی شیخان؛ (۲) ناشکرا، خوڤا، کفش [کە (۱) کرامت

اولیا؛ (۲) آشکار، پیدا.

کەشک: (۱) شیریزی بە تەزێ گوشراوی وشکەوہ کراو؛ (۲) سبزی؛ (۳)

کاسە زرانی؛ (۴) جومگەیی دەست ویا [کە (۱) کشک؛ (۲) سفید؛ (۳)

کاسە زانو؛ (۴) مچ دست و پا.

کەشکان: لەو گوندانەیی کوردستانە کە بە عەسی کاولیان کرد [کە

روستایی در کردستان کە بعثیان آن را ویران کردند.

کەشکانا: خوژیا، بریا، کاشکا [کە ای کاش.

کەشکاو: دۆکەشک [کە دوغ کشک.

کەشکاوہ: گوندیکە لە کوردستان بە عەسی ویرانی کرد [کە از روستاهای

ویران شدە کردستان توسط بعثیان.

کەشکەپا: کاسەیی زرانی [کە کاسە زانو.

کەشکوسوور: کەسکوسوور [کە سبزو و قرمز.

کەشکول: (۱) فینجانی فەخفوری؛ (۲) قاپیلکی میوہ یە کە دەرویشان

دەسگرەیی زنجیری تی دەخەن و سوالی پیوہ دە کەن؛ (۳) بەرمووری

زاروکان؛ (۴) دەفتەری بیرەوہری و شیعران؛ (۵) نەخشیکە لە جاجم و

بەر مالد [کە (۱) فنجان چینی؛ (۲) کشکول درویش؛ (۳) گردنبند

کودکان؛ (۴) دفتر شعر و خاطرات؛ (۵) نقشی در جاجیم و جانماز:

کەشکول: کەشکول [کە کشکول.

کەشکە: (۱) پوکاوڵە، چەمبۆلە؛ (۲) چلم؛ (۳) دۆخوای دۆکەشک [کە (۱) ام؛

(۲) آب بینی؛ (۳) نوعی آش.

کەشکەخۆرە: مەلکی سبزی و زەشە. خواردنی هەر ئیسقانە [کە پرنده ای

است سفید و سیاه کە از استخوان تغذیه می کند.

کەشکە زرانی: کەشکەپا، کاسەیی ئەژنۆ [کە کاسە زانو.

کەشکە زەنگول: کەشکە زرانی [کە کاسە زانو.

کەشکە ژنۆ: کەشکە زرانی [کە کاسە زانو.

که‌شکیده: (۱) بزای بَلندکردنی ده‌نگ له‌سهر پیت، به‌رانبه‌ری داکشاو؛  
 (۲) پیچی زه‌دی حاجی؛ (۳) زله، شه‌قام [۱] علامت مدّ بر حروف؛  
 (۲) عَمّامه زرد حاجیان؛ (۳) سیلی.  
 که‌شیش: (۱) که‌شهی خاج‌به‌رستان؛ (۲) ده‌ویت [۱] (۱) کشیش؛ (۲) قرمساق.  
 که‌شیننه: جوړی ماسی که له ناوی شیریندا ده‌زی [۱] نوعی ماهی.  
 که‌عن: کون، که‌ون [۱] قدیمی.  
 که‌ف: (۱) شتیکی سبی و لیچقه له سابون یان نه‌سپون که ده‌ناو ده‌خرین پیدا ده‌بی؛ (۲) سپیایی بلق‌دار که له کولانی چه‌وراو دیتنه سهر؛ (۳) سپیه که ته‌وژمی شه‌پولی چه‌م ده‌پیرژینی؛ (۴) تفیکی سپیه پیاوی زور توره یان شیت و فیدار دیتنه سهر لیویان؛ (۵) پراویز، که‌ناره؛ (۶) له‌پی ده‌ست [۱] (۱) کف صابون؛ (۲) کف غذای جوشیده؛ (۳) کف موج آب؛ (۴) کف ده‌ان انسان؛ (۵) کناره، حاشیه؛ (۶) کف دست.  
 که‌فاره‌ت: (۱) تولی تاوان؛ (۲) جوت قوشه‌یی، شومی [۱] (۱) کفاره؛ (۲) بدیمنی.  
 که‌فاره‌تدار: بنیاده‌می بی‌فرو شوّم [۱] آدم بدیمنی.  
 که‌فاره‌تی: که‌فاره‌تدار، شوّم [۱] نحس.  
 که‌فاک: ته‌بله‌سهر، توّقه‌سهر [۱] تارک سر.  
 که‌فاندن: (۱) درونه‌وی ده‌وری جلك؛ (۲) پراویزگرتن [۱] (۱) سجاف دوختن؛ (۲) حاشیه لباس را دوختن.  
 که‌فاو: که‌فی سابون یان نه‌سپون ده‌گَل ناو [۱] کفابه.  
 که‌ف پرژاندن: (۱) کف له‌لیو ده‌پرین؛ (۲) کف له شه‌پول جیابونه‌وه [۱] (۱) کف بر لب آوردن؛ (۲) کف اندازی موج.  
 که‌ف پرژین: شه‌پولوی که کف بلا‌وده کاته‌وه [۱] موجی که کف پراکند.  
 که‌فتار: قه‌متار [۱] کفتار.  
 که‌فتارو: که‌فتار، قه‌متار [۱] کفتار.  
 که‌فتانی: جوړی سه‌بیله‌ی کلک‌دریز [۱] نوعی چپق دسته‌دار.  
 که‌فتگ: به‌روه‌بوگ بو سهر زه‌مین [۱] افتاده.  
 که‌فتن: (۱) به‌بوونه‌وه به‌زه‌ویدا؛ (۲) بریتی له بی‌حورمه‌ت بون؛ (۳) بریتی له نابوت بون [۱] (۱) افتادن؛ (۲) کنایه از بی‌قدرشدن؛ (۳) کنایه از ورشکست شدن.  
 که‌فتو: که‌فتگ [۱] افتاده.  
 که‌فتوله‌فت: (۱) ده‌مه‌قاله، شه‌زه‌قسه؛ (۲) ته‌قالاو کوشت [۱] (۱) جدل؛ (۲) کوشش، تلاش.  
 که‌فته: (۱) که‌فتگ؛ (۲) قه‌لشاو [۱] (۱) افتاده؛ (۲) شکافته.  
 که‌فته‌دان: ره‌نج‌دان و چه‌وسانه‌وه [۱] زحمت کشیدن و آزار دیدن.  
 که‌فته‌ر: که‌فوک، کوتر [۱] کوتر.  
 که‌فته‌کار: له‌کارکه‌وتو [۱] ازکار افتاده.  
 که‌فته‌له‌فت: (۱) حمل و ته‌قالای زور؛ (۲) خه‌باتی سه‌خت و دژوار [۱] (۱) تلاش بسیار؛ (۲) مبارزه سخت و دشوار.  
 که‌فته‌یی: نه‌خوشی گرانه‌تا [۱] بیماری تیفوس.  
 که‌فتی: که‌فتو، که‌فتگ [۱] افتاده.

که‌شکه‌سهره: (۱) سهرمازه‌له؛ (۲) که‌چکه‌قوله [۱] (۱) چلباسه؛ (۲) کفچلیزک.  
 که‌شکه‌شان: کاذر، کاکه‌شان، کاکیشان [۱] کهکشان.  
 که‌شکه‌ک: (۱) چیشتی گه‌نمه‌کوتاو، ههریسه؛ (۲) کاسه‌زرانی [۱] (۱) آش حلیم؛ (۲) کاسه زانو.  
 که‌شکه‌لان: که‌شکه‌شان [۱] کهکشان.  
 که‌شکین: (۱) دوکه‌شک؛ (۲) چیشتی که‌شکان [۱] (۱) دوغ کشک؛ (۲) آش کشک.  
 که‌شگه: کلاژدم، دوپشک [۱] عقرب.  
 که‌شگه‌ک: کاسه‌زرانی، که‌شکه‌زنو [۱] کاسه زانو.  
 که‌شم: جوانی و نازو عیشوه، ده‌گَل نه‌شم ده‌گوتری؛ (چند به که‌شم و نه‌شمه) [۱] زیبایی و ناز و عشوه.  
 که‌شماکه‌ش: که‌شاکه‌ش [۱] کشاکش.  
 که‌شمان: ته‌ناف کیشان له دولاوه [۱] مسابقه طناب کشی.  
 که‌شمان هاتن: دریز بوونه‌وه به هوّی کیشان [۱] کش آمدن در اثر کشیدن.  
 که‌شمون: هیشوه هه‌نگوری له‌دار وه‌ریو به‌رله گه‌یشتن [۱] غوره از مو ریخته.  
 که‌شم ونه‌شم: نازو قه‌مزه [۱] ناز و غمزه.  
 که‌شمه که‌ش: که‌شاکه‌ش [۱] کشمکش.  
 که‌ش وتوش: قیلوه قانج [۱] اریب بری.  
 که‌شوشکه: خه‌زایی، عایله‌مهن، عه‌بنه‌مهل [۱] سار ملیخ‌خوار.  
 که‌ش و فش: فیزو نیفاده [۱] کش و فش، فیس و افاده.  
 که‌شوقنگ: که‌شوفش [۱] کش و فش.  
 که‌شول: گاگوز، پولکه، شوقل [۱] نخود فرنگی.  
 که‌شویله: خه‌زایی، عایله‌مهن [۱] سار ملیخ‌خوار.  
 که‌شه: (۱) ناخونی خاج‌به‌رستان؛ (۲) تیلای له‌ده‌ستان خوش و بی‌گری؛ (۳) بریتی له کیز؛ (۴) جار، چهل؛ (۵) قاشه‌ماسی؛ (۶) نیشانه‌ی «ه» [۱] (۱) کشیش؛ (۲) چوبدست هموار؛ (۳) کنایه از آلت تناسلی نرینه؛ (۴) بار، دفعه؛ (۵) نوعی ماهی؛ (۶) علامت مدّ (-).  
 که‌شها: کشا، ره‌کیش بو [۱] کشیده شد.  
 که‌ش هاتن: (۱) پندربونه‌وه‌ی زه‌وی پاش ناوداشتن؛ (۲) دریز بوونه‌وه به‌هوّی کشاندن [۱] (۱) آماده‌شدن زمین آبیاری شده برای شخم؛ (۲) کش آمدن در اثر کشیدن.  
 که‌ش هاتنه‌وه: پندربونه‌وه‌ی زه‌وی ناودراو [۱] آماده‌شدن زمین پس از آبیاری برای شخم.  
 که‌شه‌ده‌ره: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 که‌شه‌ف: سینی دریزوکه بو بیاله‌و نیستیکان [۱] سینی کوچک.  
 که‌شه‌گه‌ره: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 که‌شه‌نگ: شه‌که‌ت [۱] خسته و کوفته.  
 که‌شه‌ه‌ور: به‌له‌ه‌هور [۱] لکه ابر.

کهفتیار: قه‌متار، کهفتار [کفتار].  
 کهفج: دم‌خوار [دهن کج].  
 کهفجانندن: کهف پرژاندن [نگا: کهف پرژاندن].  
 کهفچر: کهف پرژین [کف انداز].  
 کهفچرین: کهفچر [کف انداز].  
 کهفچک: کهچک، قاشوخ [قاشق].  
 کهفچه: دم‌خوار [دهن کج].  
 کهفچهر: کهف پرژین، کهفچر [کف انداز].  
 کهفچهراندن: کف پراکندن.  
 کهفچهرین: کهف چر، کهف چرین [کف انداز].  
 کهفچی: کهچک، قاشوخ [قاشق].  
 کهفخوی: کوئخادی، قو‌خای گوند [کدخدا].  
 کهفخوی: کهفخوی [نگا: کهفخوی].  
 کهفدهف: (۱) ناو له کهپوهاتن؛ (۲) لیکای ده [ده] (۱) آب ریزش  
 بینی؛ (۲) لعاب دهان.  
 کهفر: بهردی زه‌لام، گاشه‌بهرد [صخره].  
 کهفرتاش: بهردتاش [سنگتراش].  
 کهفرتراش: کهفرتاش [سنگتراش].  
 کهفریز: پراویر [لبریز].  
 کهفز: کهز، قه‌وزه [خزه].  
 کهفزه: کهفز، قه‌وزه [خزه].  
 کهفزه: (۱) قه‌وزه؛ (۲) جله‌ی داری [خزه] (۱) خزه؛ (۲) جل وزغ.  
 کهفش: (۱) په‌یدا، خویا، کفش؛ (۲) پیلاو، قوندره؛ (۳) کهش، بن باخهل  
 [کشف] (۲) کشف؛ (۳) زیر بغل.  
 کهفشو: شه‌میله و کزنی کولوا که نه‌دری به گان [حبوب آب‌پز برای گاو].  
 کهفشه: قژن [ژولیده موی].  
 کهفشیف: سوئنه‌ی کهشک‌تیداسوئنه [ظرف مخصوص کشک مالی].  
 کهفشیل: ناوی که له سوچی ده‌م دی له نه‌خوشی یان له نیشتیای شتیك  
 [لعاب دهن].  
 کهفشیسو: کهفشیف [نگا: کهفشیف].  
 کهفک: جورئ قوچه‌که‌ی جلدرو که ده‌ناو له‌پی ده‌گرن [از وسایل  
 خیاطی].  
 کهفکانی: قوچه‌قانی، قه‌لماس، قه‌لماسک، به‌ره‌قانی [فلاخن].  
 کهفکه‌فوک: نه‌سبون، سبون [چوبک، اشنان].  
 کهفگیر: نام‌ازینکی کانزای کون کونی کلک‌داره بو پالآوتتی کهف له‌سمر  
 چیشت [کفگیر].  
 کهفله‌سنی: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند].  
 کهفله‌مه: کهپله‌مه [نگا: کهپله‌مه].  
 کهف‌لیدان: خواردی بی‌نیجازه‌ی خاوه‌ن [ناخنک زدن].  
 کهفمال: به‌دهست دامالین [ماساز].  
 کهفوکول: (۱) کهفی سمر چیشت له کاتی جو‌شین‌دا؛ (۲) بریتی له کینه‌و

رق [کف مایع در حال جوشیدن؛ ۲] کنایه از قهر و غضب.  
 کهفه: ناسنیکه پالآندرو ده‌یکاته ده‌ستی بو پال پیوه‌نانی شوژن [آهن  
 کف دست پالآندوز].  
 کهفه‌ریژ: کهفه‌ریژ [لبریز].  
 کهفه‌ریلکه: گوشتی چه‌قائه [گوشت سست و پررگ].  
 کهفه‌ل: سمتی به‌کسم [کفل].  
 کهفه‌لوک: شتی شل و سستی ناپتمو [متخلخل].  
 کهفه‌لوک: کهفه‌لوک [متخلخل].  
 کهفه‌لوک: کهفه‌لوک [متخلخل].  
 کهفه‌لولکه: چه‌رمه‌چه‌قائه، چه‌قائه [گوشت سست و پررگ].  
 کهفه‌ن: (۱) جلکی مردگ؛ (۲) بریتی له‌شتی زورچه‌رمگ [کفن؛ ۲]  
 کنایه از شیء بسیار سفید.  
 کهفه‌ی: ده‌سه‌سر [دستمال].  
 کهفه‌ی ده‌ریا: (۱) ده‌رمانیکه؛ (۲) شتیکی شل و کون کونه له ده‌ریاوه  
 ده‌هینری سابونی لی‌ده‌ده‌ن و دم و چاوی پی‌ده‌شون [کف دریا،  
 دارویی است؛ ۲] ابرمرده، اسفنج.  
 کهفیک: ده‌سه‌سر [دستمال].  
 کهفیل: ده‌سته‌به‌ر، زامن [ضامن].  
 کهفیل: کهفیل [ضامن].  
 کهفیوک: ده‌سه‌سری بچوک [دستمال کوچک].  
 کهفیه: کهفی، ده‌سه‌سر [دستمال].  
 کهف: (۱) بالداریکی ره‌نگین و جوانه له کوتر زلتره ده‌نگی خو‌شه‌و  
 گوشتیشی خو‌شه، ژه‌ره؛ (۲) که‌له‌بیژنگ و ده‌ف... [کبک؛ ۲]  
 جنبه‌ی غربال و دف و...  
 کهفان: ورتکه‌نانی ته‌نک که بو چینه‌ی بالنده‌ی ده‌ریژن [ریزنانی که  
 برای پرندگان می‌ریزند].  
 کهفارک: کارگ، کوارگ، قارج، قارچک [قارج].  
 کهفاشتن: که‌تانندن، وردردقر‌تانندن [قطعه‌قطعه کردن].  
 کهفان: ده‌سته‌به‌کی بچوک له په‌ز [بخشی اندک از گله].  
 کهفان: (۱) داریکی چه‌ماوه ژنی پیوه‌یه تیری پی‌داوین؛ (۲) نام‌رازی  
 کولکه‌شی کردنه‌و [کمان تیراندازی؛ ۲] کمان پنبه‌زن.  
 کهفانزه‌ن: که‌سی که کولکه به کهفان شی ده‌کاتمه‌و، ه‌لاج [پنبه‌زن].  
 کهفانوک: تا‌قی سهر ده‌روازه [طاق سردر].  
 کهفانسه: (۱) خوار وه‌ک کهفان؛ (۲) بریتی له تا‌قی پردو شتی تر [کمانه؛ ۲]  
 کنایه از طاق پل و امثال آن.  
 کهفانی: که‌بانو، کابان [کدبانو].  
 کهفتار: (۱) که‌متیار؛ (۲) زور پیرو له‌کار که‌وته؛ (۳) که‌سی که له‌به‌ر  
 پرگوشتی به‌سه‌بروکه ده‌روا [کفتار؛ ۱] پیر از کار افتاده؛ (۳)  
 کسی که از فرط چاقی آرام‌قدم بردارد.  
 کهفتک: (۱) کهفی، کهفیه، ده‌سه‌سر، ده‌سره؛ (۲) کوفیه، جورئ  
 سهرپوشی ژنان [دستمال؛ ۲] نوعی لچک زنانه.  
 کهفجیرک: پور، بالنده‌به‌که له که‌مو‌زلتره و خال‌خاله [پرنده‌ای است].



که فحج: (۱) خوار، جفت؛ (۲) که چک [ف] (۱) کج؛ (۲) قاشق.

که فچی: (۱) که چک؛ (۲) چهونی [ف] (۱) قاشق؛ (۲) کجی.

که فز: (۱) پبرد؛ (۲) پردی زل [ف] (۱) سنگ؛ (۲) صخره.

که فرآ: بیزو، مه گیرانی، که ربا، که رب، بیزگ [ف] وبار.

که فرآن: پبردگه ل [ف] سنگها.

که فراندن: پبرده باران کردن، سه نکه سار کردن [ف] سنگسار کردن.

که فرتاش: پبرد تراش [ف] سنگ تراش.

که فرکانی: قوجه قانی، پبره قانی، قه لماسک، که فکانی [ف] فلاخن.

که فروشک: که رویشک، خه روی، که رویشک [ف] خرگوش.

که فروک: پبرده لان [ف] سنگلاخ.

که فره: که فروک، پبرده لان [ف] سنگلاخ.

که فری: که فره [ف] سنگلاخ.

که فز: (۱) قهز؛ (۲) سهوززه نگ؛ (۳) بوگن [ف] (۱) جل وزغ؛ (۲) سبزرنگ؛ (۳) بوگند.

که فزین: بوگن بوئی ناوی زاوه ستاو [ف] گندیدن آب راکد.

که فژال: (۱) فرزانگ، فرزال؛ (۲) چه خماخی تفهنگ [ف] (۱) خرچنگ؛

(۲) چحماق تفنگ.

که فشک: فریزی سر، کریزی سر [ف] شوره سر.

که ففک: (۱) بوسو؛ (۲) که چک [ف] (۱) بوی پنبه سوخته؛ (۲) قاشق.

که فگیر: که فگیر [ف] کفگیر.

که فقل: (۱) پیستی له حیوان دارندراو؛ (۲) عابای تیسکن له پیسته پوزو

پدرخ؛ (۳) که تایی ده می تیخ [ف] (۱) پوست؛ (۲) پوستین؛ (۳) شکستگی

لبه تیغ.

که فقل کرن: پیست دارزینی حیوان [ف] پوست کنند.

که فقلو: تیخی که ت [ف] تیغ لبه شکسته.

که فن: کون [ف] کهنه.

که فنار: زور کون، دیرینه [ف] باستانی.

که فنارآ: که فنار [ف] باستانی.

که فنارک: عه تیقه، شتی زور له میژینه به قیمهت [ف] عتیقه.

که فتنسال: به تهمند اچو، پیر [ف] کهنسال، پیر.

که ففک: (۱) چاره که می تهنکی سهری ژنان؛ (۲) جلکی شر و کون [ف] (۱)

سرپوش نازک زنانه؛ (۲) لباس مندرس.

که ففکی پیری: جولانه می جالجالو که [ف] تار عنکبوت.

که ففنه ژن: (۱) ژنی زور عومر کردو؛ (۲) ژنی پیشو میرد [ف] (۱) زن

کهنسال؛ (۲) زن قبلی مرد.

که ففنه شوپ: (۱) شوینی پی پیشینه؛ (۲) بریتی له سهرگوروشته و چیروک

[ف] (۱) رد پای گذشتگان؛ (۲) کنایه از قصه.

که ففنه مژی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که ففنی: جالجالو که، پس پسه کوله [ف] عنکبوت، تارتنگ.

که ففنین: شوینه واری که ون [ف] آثار باستانی.

که ففوت: داریکه زور سهخت [ف] درختی است جنگلی.

که ففوک: کابوک، کوتر، کافوک [ف] کبوتر.

که ففوکرک: قومری، جوری کوتره باریکه [ف] قمری، یا کریم.

که ففهز: (۱) پبندن، قهدی کیو؛ (۲) سپی واش؛ (۳) بزنی پبلهک؛ (۴) بزنی

که گوپیچکه می پنوک پنوک؛ (۵) سهوزی به کی خواردنه [ف] (۱) کمرکوه؛

(۲) سپیده فام؛ (۳) بز دورنگ؛ (۴) بزنی که گوشش لکه های سفید و سیاه

دارد؛ (۵) تره.

که ففهز: پبلهک و پنوک پنوک، چیل چیل [ف] خالدار.

که ففهژ: (۱) توخی پیست؛ (۲) سوتانی پیست [ف] (۱) روی پوست؛ (۲)

سوختن پوست.

که ففهل: عه یاره، که فقل [ف] پوست دام.

که ففهنده کو: بریتی له عاسمان [ف] کنایه از آسمان.

که ففی: (۱) رنو، کلئله، شاپه، شه په، رنی؛ (۲) چه مهری دهوری ده و

بیژنگ و...؛ (۳) گیاه که؛ (۴) کدی، حمایهت؛ (۵) لیواری ده فر؛ (۶)

قهرآغ ناو، که ناراو؛ (۷) تهختی له سهردانیشتن [ف] (۱) بهمن؛ (۲) دایره

چوبین دف و غربال و...؛ (۳) گیاهی است؛ (۴) اهلی رام؛ (۵) لبه

ظرف؛ (۶) ساحل، کنار آب؛ (۷) تخت و کرسی مخصوص نشستن.

که ففی رهش: به فریکه تا هاوین به چیاوه مابن [ف] برنی که تا تابستان آب

نشده باشد.

که ففیز: پیوانه به کی ده خله [ف] قفیز.

که ففیژ: که فیز [ف] قفیز.

که ففیشتن: زیخه لان، جیره لم [ف] ریگزار.

که ففیلوک: که فی، لیواری ده فر و نامان [ف] لبه ظرف.

که ففیله: کهویه پفر، رنو، زنی، شاپه، کلئله [ف] کولاک.

که ففینک: پیچی سهری پیاوان، شاشک [ف] دستار مردانه.

که ففک: (۱) کاک، براگه وره؛ (۲) وشه ی حورمهت بو پیاو؛ (۳) قیج [ف] (۱)

برادر بزرگ؛ (۲) کلمه ای به جای آقا؛ (۳) کک.

که ففا: شیرینی به زاراوه ی زاروکان [ف] شیرینی به لهجه کودکانه.

که ففره: گیاهی که زورتاله [ف] گیاهی است سمبل تلخی.

که ففلی: که ف، ژهره ژا کبک.

که ففو: (۱) وشه ی دواندنی براگه وره؛ (۲) ناوه بو پیاوان [ف] (۱) کلمه

خطاب به برادر بزرگ؛ (۲) اسم مردانه.

که ففو: که کو [ف] نگا: که کو.

که ففه: که ف [ف] نگا: که ف.

که ففو: که فوت [ف] درختی جنگلی.

که ففی: کاکمی که سی: (مستو که کی منه) [ف] برادر بزرگ کسی.

که ففل: قوری سواغ دان [ف] کاهگل.

که فل: (۱) چیا، کهز، کو؛ (۲) بستو، زینو؛ (۳) قه لشت، قه لش؛ (۴) بره دار؛

(۵) جینگه ددانی که وتو؛ (کابرایه کی ددان که ل هاتبو)؛ (۶) کار؛ (۷)

به ره، فایده؛ (۸) داغ، به تین؛ (۹) پدزی شاخدار؛ (۱۰) حیوانی که ت

شاخیک شکاو؛ (۱۱) پدچه ی پمز له دهشت؛ (۱۲) جوشین؛ (ناف که ل

هاتیه)؛ (۱۳) گایه که سواری چیل ده کری؛ (۱۴) نیری گامیش؛ (۱۵)

کول، نه بر؛ (۱۶) جورنی حیوانه کیوی؛ (۱۷) نه سپاب؛ (که ل و پدل)؛

- کهلاشتن: قهلاشتن [کهلاشتن] شکافتن.  
 کهلاشتن: قهلاشتن [کهلاشتن] شکافتن.  
 کهلاشتی: قهلاشتو، قهلاشتو [کهلاشتو] شکافته.  
 کهلاشتی: کهلاشتی [کهلاشتی] شکافته.  
 کهلاشچن: کلاشچن [کهلاشچن] گیوه دوز.  
 کهلاش خور: گونديکي کوردستانه به عسی کاولی کرد [کهلاش] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کهلاشه: کلاش [کهلاشه] گیوه.  
 کهلاشه کردن: کلاشه کردن [کهلاشه] نگا: کلاشه کردن.  
 کهلاش: کلاش [کهلاش] کلاف.  
 کهلاشه: کلاش [کهلاشه] کلاف.  
 کهلافت: قهلافت [کهلافت] نگا: قهلافت.  
 کهلاک: جهنده کی مرداروه بوگ، کهلاش [کهلاش] لاشه.  
 کهلاکل: (۱) کوله کولی گرمای هاوین: (۲) زور کولینی ناو له سمر ناگر [کهلاکل] گرمای شدید تابستان: (۲) جوشیدن بسیار آب بر آتش.  
 کهلال: (۱) دهر دو زه حمهت، کویروه وری: (۲) گیاگه رجهک [کهلال] رنج و مشقت: (۲) گیاه کرچک.  
 کهلام: (۱) فرموده، ناخافتنی که سی به حورمهت: (کهلامت وه شه کر نهوم): (۲) قام، چرین، کلام: (۳) به سه ریه کداکراوی گیاو کلوشی وردکراو [کهلام] فرمایش: (۲) ترانه: (۳) توده گیاه و ساقه های غله کوبیده.  
 کهلامی قه دیم: قورعان، فرموده ی خودا [کهلامی] قرآن.  
 کهلامی هومای: قه ماریشی خودی [کهلامی] کلام خدا.  
 کهلامی هومای: فرموده ی خودا [کهلامی] کلام خدا.  
 کهلان: (۱) جوانی تهوار، خوشیک و ده لال: (۲) کولین [کهلان] زیبایی بی نقص: (۲) جوشیدن.  
 کهلان: (۱) زه به لاج: (۲) کولان، وه جوش هاتن [کهلان] لندهور: (۲) جوش آمدن.  
 کهلانتهر: سهر داروغه [کهلانتهر] داروغه باشی.  
 کهلانتهری: پوستی داروغه [کهلانتهری] کلانتری.  
 کهلاندر: مهلهغان، کهلهندی، داسی دریز که به ده ست ده کارده کری [کهلاندر] داس بلند.  
 کهلانندن: کولانندن [کهلانندن] جوشانندن.  
 کهلانندن: کولانندن [کهلانندن] جوشانندن.  
 کهلانگوچک: نهنگوچکه سورانی [کهلانگوچک] آستین بلند.  
 کهلانته: جوړه نانیکي به ژونه ناوه که ی سیر و پیاوو... تی ده کهن [کهلانته] نوعی نان روغنی که سبزی های موعطر در آن ریزند.  
 کهلانته: (۱) قوبه، دوگمه ی زل، قوپچه ی درشت: (۲) نازایانه [کهلانته] دکمه درشت: (۲) شجاعانه.  
 کهلاو: (۱) کهلانگوچک: (۲) شیله گه، برگه له جوگه: (۳) رزانی ناو له گول له بر پری [کهلاو] آستین بلند: (۲) بریدگی جوی برای آبیاری: (۳) لبریز شدن آب استخر.
- (۱۸) توژه مار، کاژه مار: (۱۹) بریقه، دره وشین: (۲۰) که جهل: (۲۱) شه پوولی چه م، پیلی روبرا: (۲۲) شکستی نه دنام: (۲۳) شکسته بند: (۲۴) نیری، ته گه [کهلا] کوه: (۲) گردنه: (۳) شکاف: (۴) قطعه هیزم: (۵) شکستگی در دنداها: (۶) کار: (۷) بهره: (۸) داغ: (۹) گوسفند شاخدار: (۱۰) حیوان یکشاخ شکسته: (۱۱) آسایشگاه گله در دشت: (۱۲) جوش: (۱۳) گاوگشن: (۱۴) گاومینس نر: (۱۵) کُند: (۱۶) کل کوهی: (۱۷) وسایل: (۱۸) پوست افتاده مار: (۱۹) درخشش: (۲۰) کچل: (۲۱) موج رودخانه: (۲۲) شکستگی اندام: (۲۳) شکسته بند: (۲۴) قوج.  
 کهل: (۱) بره دار: (۲) نیری گامیش: (۳) گای فحل: (۴) حه یوانیکی کیوی به، کهل: (۵) درشت: (۶) بریتی له نازاو به کار: (۷) جوشی ناو: (۸) فایده، به هره: (۹) زل و زه لام [کهلا] قطعه هیزم: (۲) گاومیش نر: (۳) گاوگشن: (۴) کل کوهی: (۵) درشت: (۶) کنایه از شجاع و کارا: (۷) جوش آب بر آتش: (۸) بهره، هوده: (۹) بزرگ.  
 کهلا: (۱) تیل، تیله، مهز مهز، ههلمات: (۲) جگی درشت که ده بازی دابه دهس کایه که هره ده میتنی و نادورترنی: (۳) کلا، دوره پهریز: (۴) بریتی له هه مه کاره: (اکورا خوئی لی کردوین به کهلا) [کهلا] تیل: (۲) قاب درشت که در دست باز یگر می ماند: (۳) کناره گیر: (۴) کنایه از همه کاره.  
 کهلانتهنگوچک: نهنگوچک، نهنگوچکه سورانی [کهلانتهنگوچک] آستین بلند پیراهن.  
 کهلاپه: ساواری نیوه کولاو [کهلاپه] بلغور نیم پخته.  
 کهلات: قهلات [کهلات] کلات.  
 کهلاتهرزان: ناوچه به که له کردستان [کهلاتهرزان] منطقه ای در کردستان.  
 کهلاتی: کهلات، قهلات [کهلات] کلات.  
 کهلاج: دروزن و فیلباز [کهلاج] دروغگوی حته باز.  
 کهلاجویه: فریو باز، دروه له بهست [کهلاجویه] فریبکار.  
 کهلاخ: (۱) کزوزه عیف، دالگوشت: (۲) لاشه ی مردگ: (۳) جوړی قالاو [کهلاخ] لاغر: (۲) جسد، جنازه: (۳) نوعی کلاغ.  
 کهلاخاری: گونديکي کوردستانه به عسی کاولی کرد [کهلاخاری] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کهلاز: (۱) له سه ریه ک داندراوی بلنده بوگ: (۲) خابور: (۳) ناوچه به که له کردستان [کهلاز] برهم انباشته: (۲) ویران: (۳) ناحیه ای در کردستان.  
 کهلازه: ده فری له ریحی وشکه وه کراو بو پشکه ل تیکردن [کهلازه] ظرفی از سرگین خشکیده.  
 کهلاری: خابور [کهلاری] ویران.  
 کهلاز: به فال، به کهل، ماکهرو ماین و چینی گان خواز [کهلاز] ماده خر و مادیان و کبک گشن.  
 کهلاسونگ: قوچه قانی، بهره قانی [کهلاسونگ] نگا: قوچه قانی.  
 کهلاسینگ: کهلاسونگ [کهلاسینگ] نگا: قوچه قانی.  
 کهلاش: (۱) جهنده کی حه یوانی مرداره وه بو: (۲) قه لَش، قه لاش [کهلاش] لاشه مردار: (۲) شکاف.  
 کهلاش: (۱) کهلاش: (۲) کلاش، پیلای له پرهو [کهلاش] نگا: کهلاش: (۲) گیوه.

که لاهه: (۱) کاول، خاپوړ؛ (۲) چوارديواری دانه پوښراو (۱) ویرانه، ویران؛ (۲) چهارديوار بی سقف.

که لایانی: تیله بازی، هه لمانین، مه مرمزین (۱) تیله بازی.

که لایی: (۱) خوارایی، خواری؛ (۲) نیوان تی کهوتی دیوار یا ددان (۱) کچی؛ (۲) شکاف افتادگی در دیوار یا صف دندان.

که لایین: که لایانی (۱) تیله بازی.

که لپ: (۱) کلب؛ (۲) کلوی زور پچوک: (که لپه که ندیکم دهیه چای پی وه خوم) (۱) دندان پیشین جانور؛ (۲) کلوخک.

که لپایه: (۱) بی قهری؛ (۲) بی شهرمی؛ (۳) تهنه لئی و ته وه زه لی (۱) بد اخلاقی؛ (۲) بی شرمی؛ (۳) تملی.

که لپوت: که لپایه (۱) نگا: که لپایه.

که لپورزی: رزانی تراو لده فر به هوئی کولانی به ته ورم (۱) سر رفتن مایع روی آتش.

که لپه: (۱) کلب؛ (۲) که لپه به رد؛ (۳) هه نجیری کال (۱) دندانهای پیشین؛ (۲) سنگ برجسته؛ (۳) انجیر نارس.

که لپه تان: (۱) ماشه ی به نگرگر؛ (۲) گازی میخ کیشانه موه (۱) آتش چین؛ (۲) گازانبر میخ کشی.

که لپ: (۱) که لپه، کلوی پچوک؛ (۲) ددانی پیشینی سه گ و درنده؛ (۳) گمال، کسوک (۱) نگا: که لپه، کلوخک؛ (۲) دندانهای پیشین جانوران درنده؛ (۳) سگ.

که لپاچا: فره خور، تیرنه خور (۱) پر خور.

که لپاچه: (۱) که لپه پاچه؛ (۲) زور خور (۱) که لپاچه؛ (۲) پر خور.

که لپزا: بی نابرو، شهرم تکاوا (۱) بی شرم.

که لپزه: که لپزا (۱) بی شرم.

که لپک: (۱) تیکولی ده نکي کره کراو؛ (۲) کرپک، که په ک؛ (۳) قرتماخه ی برین (۱) پوست دانه های آشی؛ (۲) نخاله؛ (۳) خشک ریشه.

که لپوس: (۱) پیسته ی به تیسکه موه که له سه ری داده نیشن؛ (۲) عه پای تیسکن له پیسته به ز (۱) پوستین گسترندی؛ (۲) پوستین پوشیدنی.

که لپه: (۱) که لپ؛ (۲) بلندی به ردین له کیودا، ده ماغسه: (لهو که لپه شاخه دیتمه موه) (۱) نگا: که لپ؛ (۲) برآمدگی سنگی درکوه، دماغه.

که لپه تره: قسه ی هیچ و پوچ (۱) یاوه.

که لپه زی: خمخموک، خمه گرو (۱) بز مچه.

که لپهل: (۱) جلك؛ (۲) شره و بره ی ناو مال، خرت و پرت (۱) لباس؛ (۲) خرت و پرت.

که لپه ی: سه گایه تی، کاری سه گانه (۱) شیطنت.

که لپیی: دیله سگ، سه گی میچکه (۱) ماده سگ.

که لته: کله، کلتور (۱) سر مه دان.

که لته: (۱) نوی کردنه موه به چا کردنه موه: (خوم که لته کرده موه)؛ (۲) ژنی سه لینه و زمان دریز (۱) نوسازی و تعمیر؛ (۲) سلیطه.

که لته گه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که لچ: کلچپوک، کلچ (۱) میل سر مه کشی.

که لخانه: دوکانی شیر گرو و تفه ننگ ساز (۱) مغازه اسلحه فروشی.

که لخوت: کولوس، ددان که وتو (۱) بی دندان.

که لدان: (۱) شکسته به ندی؛ (۲) پهرینی گا له چیل (۱) شکسته بندی استخوان؛ (۲) بریدن گاو تر بر ماده گشن خواه.

که لدان: چیل له که ل کیشان (۱) گشن دادن گاو.

که لدایا: کوله کول، که لکه ل (۱) عنفوان، گرما گرم.

که لدایین: که لدایا (۱) عنفوان.

که لدنر: گیاه که (۱) علفی است.

که لدوش: جورنی کولیره که له بن ژیله موه برزی (۱) نوعی نان گرده.

که لدومان: هه لم، بوک (۱) بخار.

که لدوش: که لدوش (۱) نوعی نان گرده.

که لژ: قدهم، تینی که له گه رمای زور دپته به رچاوا (۱) الو از گرمای شدید.

که لژه: سابرن، نیری، که لژه، ته که (۱) بز تر تکه.

که لژین: قدهم کردن، دیاری دانی قدهم (۱) الو کردن گرما.

که لستن: کولین، که لین، جوش هاوردن (۱) جوشیدن.

که لش: قه لش (۱) شکاف.

که لشت: قه لشت (۱) شکاف.

که لشتوک: (۱) هه نارو هه نجیری به داره وه قه لشاو؛ (۲) دانه ویله ی نه کولوا (۱) انار و انجیر شکافته بردخت؛ (۲) دانه نیم یز.

که لشین: قه لشین (۱) شکافته شدن.

که لفس: کولوس (۱) کسی که دندان پیشین ندارد.

که لفیج: که لفس، کولوس (۱) نگا: کولوس.

که لک: (۱) فایده، به هره: (که لکی نه ماوه، بی که لکه)؛ (۲) نانی به زو (۱) بهره؛ (۲) نان بلوط.

که لک: (۱) باره، فایده؛ (۲) سوانه، پاساره؛ (۳) بالداریکی زه لامی ماسی خوره. قور تمیکی له خوار دندوکی هه به ماسی و ناوی تیدا عه نارده کا؛ (۴) سمر بان؛ (۵) بالداریکی سپیه به قهد کوتر؛ (۶) ناتاجی (۱) بهره؛ (۲) برآمدگی لب بام؛ (۳) مرغ سقا، پلیکان؛ (۴) پشت بام؛ (۵) پرنده ای سپید رنگ کبوتر سان؛ (۶) احتیاج.

که لک تی که وتن: ناتاج به که سی بو (۱) محتاج به کسی شدن.

که لک دان: به هره دان (۱) بهره دادن.

که لک دان: به هره دان (۱) بهره دادن.

که لک دانه وه: به هره گایاندنی کردوا: (ماله که که لکی نه دایه وه) (۱) بهره وری مال خریداری شده.

که لک دانه وه: که لک دانه وه (۱) بهره وری مال خریداری شده.

که ل کردن: (۱) لالی کردنه موه، هیندی له شتی برین؛ (۲) نیوان تی خستنی دیوار و ددان... (۱) بریدن از چیزی؛ (۲) شکاف انداختن در لبه چیزی.

که لکه ل: (۱) کوله کول؛ (۲) خولیا، ثاره زوی زور به خه یال (۱) شدت گرما؛ (۲) هوس و آرزو.

که لکه له: خولیا، خه یال (۱) آرزو.

که لکیت: که رکبت [۱] دفته، شانه بود کوبی.

که ل کامیش: نیره‌ی جسنی کامیش [۱] کاومیش نر.

که لگرتن: ناوس بونی چیل له که له گا [۱] آبستن شدن گاو از گشن.

که لگری: به کول گریان [۱] باشدت گریستن.

که لگه: شیله‌گی جوگه [۱] جای بریدگی جوی آبیاری.

که للا: (۱) که لاجگ: (۲) تیله، مه‌مه‌ز [۱] (۱) قاپ درشت: (۲) تیله.

که للازه: که لاره، ده فری ریخ بو بشکه ل گویزانهوه [۱] نگا: که لاره.

که لله: (۱) له‌هستو بهره‌زور: (۲) داری چه‌مینراو بو ده‌وری شت: (۳) ده‌وری ناره‌خجن: (۴) وردی به‌توندی بیکه‌وه‌نراو، تولآ [۱] (۱) کلّه‌سر:

(۲) چنبره‌چوبین: (۳) قسمت جانبی عرقچین: (۴) ریز به هم چسبیده

کلوخ شده.

که لله‌تاهه‌ک: قسلی یدک‌گرتوی به‌کول [۱] آهک کلوخ شده.

که لله‌با: (۱) بنیاده‌می سه‌رسخت: (۲) بنیاده‌می به‌فیز [۱] (۱) آدم

لجوج: (۲) آدم خودنما.

که لله‌بویش: بی‌ناوه‌ز [۱] تهی مغز.

که لله‌بیزنگ: داری ده‌وری بیزنگ [۱] چنبره‌غربال.

که لله‌پسا: (۱) شه‌ک‌تی له‌تاقه‌ت که‌وتو: (۲) له‌ت و کوت [۱] (۱) خسته‌از

کارافتاده: (۲) لت وپار.

که لله‌پاچه: چیشتی سه‌روبی [۱] کلّه‌پاچه.

که لله‌ته‌زین: بریتی له‌خواردن و خواردنه‌وه‌ی زور سارد [۱] کنایه‌از

خوردنی و آشامیدنی بسیار سرد.

که لله‌چاخ: سه‌رز [۱] کلّه‌گنده.

که لله‌دوش: چیشتی له‌برنج و گویز و چونه‌رو که‌میش [۱] آشی است.

که لله‌ره‌ق: سه‌رسخت [۱] لجا‌ز.

که لله‌زاور: ترسه‌نوگ [۱] بزدل.

که لله‌شه‌ق: که لله‌ره‌ق [۱] لجا‌ز.

که لله‌شه‌کر: شیله‌شه‌کری ده‌قالب کراوی وشکه‌وه‌بوگی قوچ‌ده‌ره‌هانگ

[۱] کلّه‌قند.

که لله‌قند: که لله‌شه‌کر [۱] کلّه‌قند.

که لله‌کون: کونه‌په‌رست [۱] مرتجع.

که لله‌گرم: بریتی له‌مرو‌ی توزه و توسن [۱] کنایه‌از آدم عصبانی.

که لله‌بی: (۱) بنیاده‌می که‌م‌هوش و گوئی‌نده‌ره‌به‌هیج: (۲) شیت و ویت:

(۳) زوری زوبه‌هیوان: (۴) ده‌نگی زوریتزو بلندی خوش [۱] (۱) لاقید:

(۲) خُل: (۳) اتاق روبه‌تراس: (۴) صدای بلند و رسا.

که ل لی که‌وتن: که لک‌تی که‌وتن [۱] محتاج به کسی شدن.

که لم: (۱) که لم، ددانی پیشه‌وه‌ی دژنده: (۲) کرم [۱] (۱) دندان پیشین

دژنده: (۲) کرم.

که لما: کونی ورج و پلنگ [۱] کنام خرس و پلنگ.

که لمته: گل‌مه‌ت، که‌سته‌ک، سنده‌گل [۱] کلوخ.

که لمه: که له‌وه، چه‌نبه‌ره‌ی ملی گاجوت [۱] بوغ گردن گاو شخم‌زنی.

که لمهل: که له‌پل [۱] خرت و پرت.

که لمیز: می‌زل، که‌سی که می‌زی بو‌زاناگیری [۱] شاشو.

که لمیش: پیشک‌ی دندوک‌دیز، ته‌بو [۱] پشه‌مالاریا.

که لناس: (۱) قه‌لایی، کانزای سبی کردنه‌وه‌ی پاقر: (۲) جیفنه‌مه‌ل [۱] (۱)

قلع: (۲) چینه‌دان.

که لنایا: (۱) کوله‌کول: (۲) له‌گه‌رمان سور‌هه‌لگه‌زاو [۱] (۱) شدت و اوج،

عنفوان: (۲) سرخ شده از گرما.

که لسو: (۱) کلوی کولکه‌وه‌بمو: (۲) به‌ری گیا که چه‌ند ده‌نکی به‌زیزی

تیدایه: (که‌لوی ماش، که‌لوی نوک): (۳) پونکه: (۴) برجی عاسمان:

(۵) نالقه‌ی چینی له‌بن: (جورابه‌ک‌ت که‌لوچنه): (۶) بروار، قه‌دی

چیا: (۷) ریش‌سبی و به‌زیز له‌ناوایی دا [۱] (۱) باغند: (۲) نیامک‌گیا: (۳)

دانه‌ایست شبیه نخودفرنگی: (۴) برج آسمان: (۵) حلقه‌باقتنی نخ:

(۶) کمرکوه: (۷) ریش سبید محترم در آبادی.

که لئو: ناوی چه‌میکه له کوردستان [۱] نام رودی در کردستان.

که لواز: سه‌رمای سه‌سخت [۱] سه‌رمای شدید.

که لوال: گیاه که بنه‌ک‌هی ده‌خورئ [۱] گیاهی است با پیازه‌خوردنی.

که لوالک: که لوال [۱] نگا: که لوال.

که لوان: به‌ریکی دارمازوه بو ده‌باغ ده‌بی [۱] ثمری از درخت مازوج.

که لوپنار: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که لوپا: سه‌روبی [۱] کلّه‌پاچه.

که لوپاچکه: که لوپا [۱] کلّه‌پاچه.

که لوپوز: (۱) شره‌بره، خرت و پرت: (۲) جی‌ماو له‌مردگ [۱] (۱) خرت

و پرت: (۲) ارث، ماترک.

که ل وپه‌ل: (۱) نه‌سپاباتی مال: (۲) جلك: (۳) شره‌ویره [۱] (۱) اثاثیه: (۲)

لباس: (۳) خرت و پرت.

که لووت: کروژ [۱] کلوج.

که لووت: کلوت [۱] کفل ستور.

که لووتن: کروتن، کروژتن [۱] کلوجیدن.

که لوته: که لیک [۱] نگا: که لیک.

که لوچا: جورئ ماسی ره‌نگا‌وره‌نگ [۱] نوعی ماهی رنگارنگ.

که لور: (۱) به‌شئ له‌چواربه‌شی کورد: (۲) دوگوندی کوردستان به‌م‌ناوه

به‌عسی کاولی کرده [۱] (۱) تیره‌ای انبوه از کرد، کلهر: (۲) دوروستا

به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

که لورئ: قامیکی به‌ناویانگه [۱] آهنگی است مشهور.

که لوز: (۱) به‌ریکی گزموله‌یه‌زه‌نگی تیکسولی سوری نام‌سال‌زه‌شهو

کا‌کله‌ک‌هی ده‌خورئ، ففق: (۲) به‌ری داری سنه‌وبه‌ر [۱] (۱) فندق: (۲)

میوه درخت صنوبر.

که لوژتن: کروشتن [۱] کلوجیدن.

که لووس: کولووس [۱] نگا: کولووس.

که لووس: کولووس [۱] نگا: کولووس.

که لوش: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که لوشه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در



کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 که لوک: (۱) کلوک: (۲) نیریه کیوی دوساله [۱] دانه زودبز: (۲) شاک کوهی دوساله.  
 که لوک: (۱) نیو چاره گه خشت: (۲) جوړی ماسی [۱] يك هشتم آجر: (۲) ماهی سلمون.  
 که لوکوم: خنج و خوار، جفت و چه ویل [۱] کج و کوله.  
 که لوک: پارچه خشت یا ناجوری چکوله بو ناوناخن [۱] قطعه کوچک خشت یا آجر در کار بنایی.  
 که لوکی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 که لول: تازه لی توئل سپی. قدش. قهشان [۱] دام پیشانی سفید.  
 که لوم: پدیف، قسه [۱] کلام.  
 که لوم هومای: فرمایشی خودا [۱] کلام خدا.  
 که لوم هومای: گفتی خوا [۱] کلام خدا.  
 که لومهل: کهل پهل، که لو پهل [۱] خرت و پرت.  
 که لوه: (۱) که لبه، ددانی پیشین: (۲) قه لهوری زین: (۳) کلوی چکوله [۱] (۱) دندان پیشین: (۲) قربوس: (۳) کلوخک.  
 که لوه ران: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 که لوه سمه: گرمی نوکی سهوز [۱] کرم نخود.  
 که لویش: (۱) گوشتی چه قانتسه: (۲) گوشتی لمری خراب [۱] (۱) گوشت رگ آلود: (۲) گوشت حیوان لاغر.  
 که له: (۱) داری داهینراو بو دهوری بیژنگ و... که له: (۲) فروی ناو قامیش: (۳) داری دهوری پهره ی خه رة ک: (۴) قه لا: (۵) پاشگری به مانا نامال: (منالیکی سور که له یه) [۱] (۱) جنبره چوبین: (۲) آغوزی که در کاوک نی به عمل آید: (۳) پره چرخ دوک ریسی: (۴) قلعه: (۵) پسوند به معنی مانند.  
 که له: (۱) زه لام: (۲) درشت: (۳) جوړی برنج: (۴) به لایه که له ره گی توتن و بیستان دیته دهرووشکی ده کات: (۵) له سهریه ک داناوای به رزه وه بوگ: (۶) خوگرتن له قسه ی خه لک، کوله: (۷) وشه ی دنه دانی گا بو سهر چیل: (۸) بریتی له پیایو نازاو به حورمهت [۱] (۱) بزرگ: (۲) درشت: (۳) نوعی برنج: (۴) انگل گیاه توتون و پالیز: (۵) برهم انباشته: (۶) پنهان شدن برای استراق سمع: (۷) کلمه ای برای تحریک گاو گشن: (۸) کنایه از آدم شجاع و محترم.  
 که له: که موبته، بی وینه [۱] بی نظیر.  
 که له اتن: (۱) به کاره اتن، فایده دان: (۲) جوش هاتن [۱] (۱) به کار آمدن: (۲) جوش آمدن.  
 که له اتن: نیرخواستنی چیل [۱] گشن خواهی گاو ماده.  
 که له نه موس: قامکه گوره [۱] انگشت شست.  
 که له نه نگوست: که له نه موس [۱] انگشت شست.  
 که له باب: که له شیر، دیقل [۱] خروس.  
 که له باب: که ره باب، که ره شیر، دیکل، دیقل [۱] خروس.

که له بابه: (۱) وینه دیقل له کانزا یان له بهن و ههرچی بو جوانی: (۲) نیسکی زه قی قورقور و چکه ی پیوان [۱] (۱) مجسمه کوچک زینتی خروس: (۲) سبیک حنجره مردان.  
 که له باش: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 که له بدون: نه قش له دیوار و چوارچیوه بو جوانی [۱] دکور.  
 که له بر: پارچه زوی تایبته ی به که سی به خشرابی [۱] قطعه زمین تیول.  
 که له به دری: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 که له بهر: (۱) قه لش له دیوار: (۲) قه لش له شاخی بهردین دا: (۳) بریتی له دهره تانی تنگ [۱] (۱) شکاف دیوار: (۲) شکاف کوه سنگی: (۳) کنایه از راه نجات دشوار.  
 که له بیژنگ: که له بیژنگ [۱] جنبره چوبین غربال.  
 که له پاچه: (۱) سه رویی: (۲) لهت و کوت [۱] (۱) که پاچه: (۲) لت و پار.  
 که له پاچه کردن: لهت و کوت کردن مرو: (به خنجر که له پاچه ی کرد) لت و پار کردن.  
 که له پچه: ده سته بندی ناسنی تاوانباران [۱] دستبند زندانی.  
 که له پشکو: په نگری زل، سکلی درشت [۱] اخگر درشت.  
 که له پوز: (۱) جی ماگ له مردگ: (۲) که لو پهل ناو مال: (۳) پیتاک: (۴) شایاشی زه ماوه ند [۱] (۱) ارث: (۲) خرت و پرت اثاثیه: (۳) باج: (۴) پولی که در عروسی به مطرب می دهند.  
 که له پیایو: پیایو نازاو به ریزو جوامیر [۱] بزرگمرد.  
 که له پیتاک: باجی به زور و ناهقه ی [۱] باج زورکی.  
 که له تور: کریزی سهر [۱] شوره سر.  
 که له مخ: (۱) له شی بنیاده م: (۲) که لاک [۱] (۱) کالبد آدمی: (۲) لاشه مردار.  
 که له دار: بره دار [۱] قطعه هیزم.  
 که له رم: گیایه کی چاندنی گه لاپانه به توب دهره چی و په لکی ده کریته دولمه په لکی زور سپی و توره، که له م [۱] کلم.  
 که له ره: پیل شکین، شه پول ره وین [۱] موج شکن.  
 که له ره ش: قالا، قه له ره شه [۱] کلاخ.  
 که له ز: جهنگی تی بهر بونی بهران و نیریه کیوی [۱] موسم جفت گیری بز و گوسفند کوهی.  
 که له زک: چینه دانی مهل، جیقلدان [۱] چینه دان.  
 که له زه: سا برین، ته گه، نیری [۱] قوج.  
 که له زه زی: کاری به زور و ناچاری [۱] کار زورکی.  
 که له ژ: قایمه میو، دار بهستی داری ره ز [۱] چوب بست تاک.  
 که له ژن: که یوانوی زور به ریزو زینهای [۱] کدبانوی بسیار محترم.  
 که له س: (۱) پتی دریز که به سهر چه ما زا کیشراوه پتی ده پهرنموه: (۲) چه پهری که خراوه ته سهر کونده ی فوکراو بو پهرینه وه، که له ک [۱] (۱) ریسمان عبور از رودخانه: (۲) کلک عبور از آب.  
 که له ستون: کولکه زیننه [۱] رنگین کمان.  
 که له سته: (۱) که ره سته، نامراز: (۲) قه واره ی له شی مرو، که له مخ [۱] (۱)

دده مانچه دا [۱] برهم انباشتن؛ (۲) گردهم آمدن؛ (۳) نیرنگ به کار بردن؛ (۴) گیر کردن پوکه در لوله تفنگ یا تپانچه.

که له ک لیدان: فیل کردن [۱] حقه زدن.

که له کن: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

که له کوتک: کاسه‌ی دارینی که چ و کروچ [۱] کاسه چوبین لیه شکسته.

که له کوتک: کاسه‌ی دارینی زه لام، سوینه‌ی دارین [۱] تشنگ چوبین.

که له کوچ: شپیلک، نیسکی پانی شان [۱] استخوان بهن شانه.

که له کوک: که له شیر، دیکل، که له باب [۱] خروس.

که له کوکه: ناوی دی به که له کوردستان [۱] نام دهی در کوردستان.

که له که: (۱) خالیگه، برک؛ (۲) کاسه‌ی کهل، کاسه‌ی دارینی لیو خوراو؛ (۳) ده‌فری سواله‌تی گول و ریحان تیداچاندن [۱] تهیگاه؛ (۲) کاسه چوبین وارفته؛ (۳) گلدان سفالی.

که له که: (۱) کو بونه‌وی خه لک له سمر شتیک: (که له که مه کن)؛ (۲) فیل و تله که [۱] (۱) گردهم آبی شلوغ، تراکم جمعیت؛ (۲) حبله.

که له که برین: خو به سهره که دا دن و پال پیوه نان [۱] تراکم و فشار جمعیت.

که له که تره: (۱) بریتی له له سهره که که له که کراوی له زمان نریک؛ (۲) بریتی له کارئی که ناشی سمر بگری [۱] (۱) کنایه از برهم انباشته سست بنیان؛ (۲) کنایه از کاری که کردنی نیست.

که له که ترئی: خو به سهره که دادانی مرو فان بو بازی و شوخی [۱] خود را بر همدیگر انداختن به قصد شوخی.

که له کهل: کوله کولی گهرماو ناوی سهرتاگر [۱] جوشیدن.

که له که له: (۱) پیاوانی گه‌وره؛ (۲) وت‌هی دنده‌دانی جوانه گا بو سهر مانگابه کهل [۱] (۱) بزرگ مردان؛ (۲) کلمه تحریک گشن بر ماده گاو.

که له که وان: که له کچی [۱] کلک‌ران.

که له کین: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که له کیوی: (۱) جورئی حه‌یوانه کیوی؛ (۲) نیره کیوی [۱] (۱) کل کوهی؛ (۲) شاک کوهی.

که له گا: (۱) گایه که سواری چیل ده بی بو ناس کردن؛ (۲) بریتی له مروی زوری که مر [۱] (۱) گاوگشن؛ (۲) کنایه از زورگو.

که له گایی: زوری، ناهه‌قی [۱] زورگویی.

که له گری: گریانی به کول [۱] باشدت گریستن.

که له گه‌ت: قه‌بلند [۱] بلندبالا.

که له گه‌رم: (۱) جه‌نگه‌ی گهرمای زور؛ (۲) بریتی له چله‌ی هاوین [۱] (۱) عنفوان گرما؛ (۲) کنایه از چله تابستان.

که له گه‌ور: کولاره، بالداریکی زاو که ره [۱] از برندگان شکارچی.

که له گی: نو ده‌ی رو به بهریلایی، که له می [۱] اتاق روبه تراس.

که له لا: (۱) شه‌کوت؛ (۲) نه‌خوشی زور نه‌خوش؛ (۳) پهریشان حال؛ (۴) ره‌ق و کز [۱] (۱) خسته؛ (۲) بیمار بدحال؛ (۳) پریشان حال؛ (۴) لاغر مردنی.

ابزار؛ (۲) کالبد آدمی.

که له سمه: کرمی به‌لای نوک [۱] کرم آفت نخود.

که له سسو: چیلئی که له بهر زورئی به‌زینی جوانه گایان جازز بوه [۱] ماده گاوی که از جفت‌گیری زیاد به ستوه آمده.

که له سونگ: قه‌لماسک، که هنیک [۱] فلاخن.

که له ش: (۱) که له خ: (۲) جوان و نازدار؛ (۳) که له چل: (۴) شه‌لانی، قه‌لاش؛ (۵) چابک، مه‌زیوت [۱] (۱) نگا: که له خ: (۲) زیباوشنگ؛ (۳) کچل؛ (۴) نگا: شه‌لانی؛ (۵) چلاک.

که له ش: قه‌لاش، شه‌لانی [۱] شارلاتان، هرزه‌ولگرد.

که له شاخ: باکیشی خوین‌گرتن له له‌ش، نامرازی حه‌جامات [۱] بادکش حجامت.

که له شخان: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

که له شقان: شوانی زور کارامه [۱] چوپان کارآمد و ماهر.

که له شه: زیگر، چه‌نه‌ی تالانکه مر [۱] راهزن.

که له شه کر: که له شه کر [۱] که له قند.

که له شه‌ی: زیگر، چه‌ته [۱] راهزن.

که له شیر: دیکل، که له باب [۱] خروس.

که له شیره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که له شیره: که له باب، وینه‌ی که له باب [۱] مجسمه زینتی خروس.

که له شینکه: به‌ریکی دارمازو [۱] از محصولات درخت مازو.

که له ف: که له ف [۱] کلاف.

که له فیچ: ددان کهل [۱] دندان شکسته.

که له قه‌ند: که له قه‌ند [۱] که له قند.

که له ک: (۱) قولاخه، پینه‌ی لیواری قوئدره؛ (۲) کوله‌ک؛ (۳) روچنه [۱] (۱) پینه بر حاشیه کفش؛ (۲) دانه زودیز؛ (۳) روزنه.

که له ک: (۱) کومابه‌ردی به سهره کادراو؛ (۲) دیواری نیشکه به‌رد؛ (۳) که له س، چه‌پهری سفر کونده بو به‌زینوه؛ (۴) تله که، حبله؛ (۵) سوانه، پاساره؛ (۶) له سهره که دانراو [۱] (۱) توده سنگ؛ (۲) سنگچین؛ (۳) کلک عبور از آب؛ (۴) نیرنگ؛ (۵) لبه‌بام؛ (۶) برهم انباشته.

که له کان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که له کاوی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که له ک باز: حبله باز، فیلاوی [۱] حقه باز.

که له ک بو ن: له سهره که جیگیر بوئی زور شت [۱] برهم انباشته شدن.

که له کچی: که له کی سهرتاو تاژو [۱] کلک‌ران.

که له ک کردن: (۱) له سهره که دانانی زور شت؛ (۲) خوگرتن بو قسه‌ی خه‌لک [۱] (۱) برهم انباشتن؛ (۲) استراق سمع کردن.

که له ک کردن: (۱) له سهره که دانان؛ (۲) کو بونه‌وی چه‌ند که سی له ده‌وری به؛ (۳) حبله کردن؛ (۴) گیر کردن پوکه له لوله‌ی تفنگ یا

که‌له‌لان: توله، تمویه، یشتیر [اصطبل].  
 که‌له‌م: (۱) که‌له‌رم: (۲) دزک، چقل: (۳) داری نوک‌دادراو: (۴) تیشه‌شاخی باریک [۱] کلم: (۲) خار: (۳) چوب نوک تراشیده: (۴) کوه سنگی نوک تیز.  
 که‌له‌م: نالقه‌داری ملی گا [چنبره‌گردن‌گاو].  
 که‌له‌مان: قاره‌مان، بیایوی همره‌نازا [قهرمان].  
 که‌له‌مایش: زوان کرانمویه بو قسیه‌کوتن [به سخن آغاز کردن].  
 که‌له‌مباز: قه‌له‌مباز، بازی بلندو همراو [پرش بلند].  
 که‌له‌مبان: همبانه‌ی گوره [انبان بزرگ].  
 که‌له‌مه‌پر: چیشتی که‌نگری وشکوه کریاک [آش کنگر خشک شده].  
 که‌له‌مچه: که‌له‌بچه‌ی ده‌ستی تاوانبار [دستبند زندانی].  
 که‌له‌مر: توکه‌بهر، بهر، موی بهرگده [موی زهار].  
 که‌له‌مو: (۱) نه‌خوشی و زانیکه له‌نگوست په‌یدا ده‌بی نیرتکی له موی نه‌ستور ده‌کا: (۲) موی درشت: (۳) خر‌کردنمویه خوری و موی ده‌ناوشاغل زژاو: (که‌له‌موده‌کا) [۱] کزدمه، نوعی بیماری: (۲) موی درشت: (۳) گردآوری پشم و موی ریخته در آغل.  
 که‌له‌موس‌ت: قامکه‌زله [انگشت شست].  
 که‌له‌موک: جوړی که‌له‌می وه‌ک تور، داش که‌له‌م [کلم قمری].  
 که‌له‌مه: (۱) که‌له‌م: (۲) قه‌له‌مهی چاندن: (۳) ته‌نگوچه‌له‌مه [۱] چنبره گردن‌گاو: (۲) قلمه: (۳) مُصیبت.  
 که‌له‌مه‌ک: (۱) زوروزولم: (۲) که‌له‌وه‌ی ملی گا [۱] ظلم و زور: (۲) یوغ گردن‌گاو.  
 که‌له‌مه‌کردن: رام‌کردنی زه‌وه‌ک [رام کردن رموک].  
 که‌له‌می: گیایه‌که‌گه‌لا‌ک‌هی بهوشکی له‌توتن نه‌کا [گیاهی است].  
 که‌له‌میژ: که‌له‌پیاو [شجاع، رادمرد].  
 که‌له‌میژو: میژوی سوری درشت، میژوله‌عه‌جه‌مانه [مورچه‌درشت].  
 که‌له‌مییش: که‌له‌مییش [پشه‌مالاریا].  
 که‌له‌من: (۱) قه‌له‌ن، شیربایی: (۲) قه‌لا‌ده‌ی ملی تازی [۱] شیربها: (۲) قلا‌ده‌سگ شکاری.  
 که‌له‌من: که‌له‌م [چنبره‌گردن‌گاو].  
 که‌له‌منج: جوړی بهری دارمازوف [نوعی ثمر مازوج].  
 که‌له‌ندر: که‌لاندر، مه‌له‌غان [داس دسته‌بلند].  
 که‌له‌ندی: داسی دریزی ده‌سکدار، مه‌له‌غان [داس بلند دسته‌دار].  
 که‌له‌ندین: به‌فری به‌سدریه‌کدا که‌له‌که‌بوگ [توده برف برهم انباشته].  
 که‌له‌نگ: که‌نگر، قنگر [کنگر].  
 که‌له‌واژی: قسه‌ی بی‌شهرمانه [سخن وقیح].  
 که‌له‌وان: شوانی که‌له‌گامیشان [چوپان گاو‌میشهای نر].  
 که‌له‌وانه: (۱) که‌له‌م: (۲) قوبه، قوبچه‌ی زل [۱] چنبره‌گردن‌گاو: (۲) دگمه‌درشت گنبدی.  
 که‌له‌وه: ده‌به‌نگ، که‌م‌فام، گه‌لحو [نفهم، احمق].  
 که‌له‌هور: که‌له‌ور [نکا: که‌له‌ور].  
 که‌له‌وشک: دروشم، داغی نیشانه به‌مالآتموه [داغ نشانه دام].

که‌له‌وه‌ک: (۱) قه‌لا‌بچه، قه‌لا‌ی پچوک: (۲) له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] قه‌له کوچک: (۲) روستایی درکردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 که‌له‌وه: که‌له‌م، نالقه‌ی دارینی ملی گاو گاگیره [چنبره‌گردن‌گاو].  
 که‌له‌وه‌ر: که‌له‌بهر [نکا: که‌له‌بهر].  
 که‌له‌وه‌کیشتی: سدرسه‌ختی، به‌قسه‌نه‌کردن [نافرمانی، سرکشی].  
 که‌له‌وی: گیایه‌کی دزکاوی‌یه [گیاهی است خاردار].  
 که‌له‌ه: قه‌لا، که‌له [قلعه].  
 که‌له‌ه‌رز: که‌له‌ز [نکا: که‌له‌ز].  
 که‌له‌ه‌یدان: جوړی شوربا [نوعی آش].  
 که‌له‌هیر: (۱) کو‌بو‌نه‌وه‌ی جوانه‌گای زور له‌سمر مانگابه‌که‌ل: (۲) بریتی له کو‌بو‌نه‌وه‌ی زورکه‌سی له دزی تاکه‌که‌سیک [۱] ازدحام گاوهای نر بر ماده گاو: (۲) کنایه از ازدحام عده‌ای بر علیه کسی.  
 که‌له‌هی: کرژی سهر [شوره‌سر].  
 که‌له‌ی: (۱) بی‌خوی: (۲) نیوان‌تی که‌تویی دیوار ددان: (۳) کلک‌قوله: (۴) گوی‌کورت: (۵) کال: (۶) نه‌کولاو، (۷) کاری زابردوی جوش هاتن، کولای، کولی: (۸) که‌لوی ده‌نکی گیا: (۹) کونی شانه‌ه‌نگوین [۱] بی‌نمک: (۲) شکاف دیوار و یا میان دندانها: (۳) دم کوتاه: (۴) کوته‌گوش: (۵) کال: (۶) ناپخته: (۷) فعل ماضی جوشیدن، جوشید: (۸) نیامک‌دانه‌های گیاه: (۹) شبکه‌موم.  
 که‌له‌ی: بی‌خوی [بی‌نمک].  
 که‌له‌ی: (۱) که‌له‌کی سهر‌ناو: (۲) کولی: (۳) نازایه‌تی: (۴) که‌لو [۱] کلک عبور از آب: (۲) جوشید: (۳) شجاعت: (۴) نیامک‌دانه.  
 که‌له‌یچه: نیری، سابرن، ته‌گه [قوج].  
 که‌له‌یچه: که‌له‌گامیشی له‌دوسال به‌ولاوله [گاو‌میش دوسال به‌بالا].  
 که‌له‌یژ: (۱) کلینچکه‌ی به‌ز، قیتکه‌ی سهر دوگ: (۲) ده‌سه‌لات و زور‌داری [۱] دنبالچه‌گوسفند: (۲) توانایی.  
 که‌له‌یژه: ته‌گه، نیری [قوج].  
 که‌له‌یسمه: که‌لو‌سمه [کرم آفت نخود].  
 که‌له‌یش: که‌لو‌یش [نکا: که‌لو‌یش].  
 که‌له‌یشو: ریگر، چه‌ته، که‌له‌شه [راهزن].  
 که‌لیک: تاویک، ده‌میکی که‌م [زمانی اندک].  
 که‌لی کولکی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد].  
 که‌لیلان: (۱) داخ و عه‌زرت: (۲) که‌له‌کولی گهرمای هامن [۱] تأسف و حسرت: (۲) شدت گرمای تابستان.  
 که‌لیلک: کللیلی دارینی گوله‌ی درگا [کلید چوبین در].  
 که‌لیمه: وشه‌یه‌ک [کلمه].  
 که‌لین: جوش هاتن، کولین [جوش آمدن].  
 که‌لین: (۱) قه‌لشت له‌دیوار: (۲) په‌ناگا: (۳) بوسه، چه‌پهر، خه‌ل، سپیر: (۴) دهره‌فت [۱] شکاف: (۲) پناهگاه: (۳) کمین: (۴) فرصت.  
 که‌لین: (۱) که‌لین: (۲) مروی زل و زه‌به‌لاح [۱] جوشیدن: (۲) تنومند.

که لَین: قه‌لاده‌ی چهرم [۱] قلاده جرمی.  
 که لی نسبی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 که لینی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 که م: (۱) پیچ، بهرانبه‌ری فره، کم: (۲) کهو، بیژنگ [۱] (۱) اندک: (۲) غربال سوراخ درشت.  
 که ما: گیاهی‌کی به‌ری گه‌ل‌ده‌رزی به کارگی که ما له همسو کارگی باشتره [۱] گیاهی است برگ سوزنی، کما.  
 که ماجار: شوینی که‌مای زور لی زوایی [۱] کمازار.  
 که ماچه: نام‌ازیکی موسیقیه [۱] کمانچه.  
 که ماخ: کلوت، که‌فهل [۱] کفل.  
 که مالان: دوگوندی کوردستان به‌م ناوه به عسی کاولی کرده [۱] دو روستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.  
 که مان: (۱) داریکی نیوه جه‌غزه ژبی تیخراوه بو تیری‌هاویشتن: (۲) نام‌ازیکی موسیقیه [۱] کمان تیراندازی: (۲) کمان موسیقی.  
 که مانچه: که‌ماجه [۱] کمانچه.  
 که مانچه‌ژهن: که‌مانچه‌لیده‌ره [۱] کمانچه‌نواز.  
 که مانگر: که‌سی که‌مانان چی ده کا [۱] کمانگر.  
 که مانه: (۱) زفرانی ناویژراو که‌وه‌شتی ده که‌وی: (۲) چه‌مانه‌وه‌ی ناویژراو له ری‌داف [۱] و (۲) کمانه.  
 که ماو: (۱) سه‌رجاوه‌یک که‌ناوی زور نه‌بی: (۲) چیشتی گوشتاوی خه‌ست و خوئل [۱] (۱) چشمه کم آب: (۲) یخنی، آبگوشت غلیظ.  
 که مایه‌تی: به‌رانبه‌ری زورینه، که‌مه‌لی کم به‌رانبه‌ری که‌ومه‌لیکی تر [۱] اقلیت.  
 که مایه‌سی: (۱) ده‌ست کورتی، نااجی: (۲) کم‌وکوری و ناته‌واوی [۱] (۱) احتیاج: (۲) کم و کاستی.  
 که مایی: (۱) که‌مایه‌تی: (۲) هیچ‌نه‌بی، به‌شی کم [۱] (۱) اقلیت: (۲) اقل.  
 که مباح: کامباح [۱] نگا: کامباح.  
 که مباره: که‌م‌فایده [۱] کم بهره.  
 که مبه‌ره: (۱) ناوقه‌د: (۲) تمسک: (۳) پشتینی زیریان زیو: (۴) گولیکی ده‌شتیه [۱] (۱) میان، کمر: (۲) کم عرض: (۳) کمر بند زینتی: (۴) از گل‌های صحرائی.  
 که مبه‌روک: ده‌وه‌نیکی به‌چقله که میوه‌یه‌کی هه‌یه [۱] خاربنی است میوه‌دار.  
 که مبه‌ره: (۱) پشتینی خشل: (۲) ناوقه‌د [۱] (۱) کمر بند زینتی: (۲) میان.  
 که مبه‌ل: که‌میل [۱] نگا: که‌میل.  
 که مبه‌لوک: (۱) قارچ: (۲) چمه، دنه‌لان [۱] (۱) قارچ: (۲) دنیلان.  
 که مبه‌ره: رکه‌به‌ری، خورآنان له حانیده‌کی تر [۱] رقابت کینه‌توزانه.  
 که مبه‌راندن: رکه‌به‌ری کردن [۱] کینه‌توزانه رقابت کردن.  
 که مت: دوگمه‌ی قه‌به، قوبه [۱] دکمه قه‌ای.  
 که متار: قه‌متار [۱] کفتار.

که تاراف: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 که متاکورتی: که‌می له زوری، کم و بیشی [۱] کم و بیشی.  
 که مته‌رخ: بی‌به‌ها، نازه‌واج [۱] بی‌ارزش.  
 که مته‌رخه‌م: که‌تره‌خه‌م [۱] لا‌ابالی.  
 که متیار: قه‌متار [۱] کفتار.  
 که متین: بی‌تاقه‌ت، بی‌تابشت [۱] ناتوان.  
 که م‌حیقلدانه: بریتی له بی‌سره‌و حوسه‌له [۱] ناشکیبا.  
 که م‌حج: خبیج، چه‌فت، چه‌نول [۱] کج و ناهموار.  
 که م‌حک: که‌چک، که‌فجی [۱] قاشق.  
 که م‌حجه: (۱) که‌چک: (۲) نام‌ازی قوره‌سواغ لوس کردن، ماله: (۳) داغی نازه‌ل و ولسات [۱] (۱) قاشق: (۲) ماله بنایی: (۳) داغ دام و احشام.  
 که م‌حیکلدانه: که‌م‌حیقلدانه [۱] کم حوصله، ناشکیبا.  
 که م‌خور: دزی زورخور [۱] کمخور.  
 که م‌خه: پارچه‌یه‌کی ناوریشمیه [۱] پارچه‌ای ابریشمین.  
 که م‌مدو: که‌م‌قسه [۱] کم حرف.  
 که م‌مدو: (۱) که‌سی که‌نازه‌لی شیرده‌ری که‌مه: (۲) چیلی که‌م‌شیر [۱] (۱) کسی که دام دوشیدنی کم دارد: (۲) گاو کم شیر.  
 که م‌مدوح: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 که م‌ده‌س: (۱) ده‌س‌تنگ: (۲) بی‌ده‌سه‌لات [۱] (۱) تنگ دست: (۲) ناتوان.  
 که م‌مر: (۱) به‌رد: (۲) خه‌لوزه‌به‌ردینه [۱] (۱) سنگ: (۲) زغال سنگ.  
 که م‌مران: کانزای خه‌لوزه‌به‌ردینه: (به‌رکه‌مران ناوی گوندیکه) [۱] معدن زغال سنگ.  
 که م‌روئژ: پیچه‌ک له زه‌حف [۱] کم از بسیار.  
 که م‌رو: شهرمن، شهرمیون [۱] خجالتی، کم‌رو.  
 که م‌ره: که‌پره، ریخی به‌ربی‌دراوی ره‌ق‌ه‌لاتگ [۱] سرگین کوبیده سفت شده.  
 که م‌ری: که‌م‌رو [۱] آدم خجالتی.  
 که م‌سه‌ره: نزیک له ته‌واویون [۱] روبه اتمام.  
 که م‌شو: (۱) که‌ری باره‌به‌ره: (۲) زه‌لامی ناتیکه‌یشتو، ده‌به‌نگ [۱] (۱) آلاغ: (۲) آدم نفهم.  
 که م‌قیات: (۱) به‌که‌م‌زازی: (۲) که‌م‌خور [۱] (۱) قانع: (۲) کمخور.  
 که م‌ک: (۱) روخسار چگوله: (۲) ده‌سروکه‌ی چلم‌سرین [۱] (۱) شخص رخساره کوچک: (۲) دستمال.  
 که م‌کار: (۱) که‌سی نیشی که‌م‌ده‌س که‌وی: (۲) ته‌مه‌ل و بیکاره [۱] (۱) کم کار: (۲) تنبل، سست در کار.  
 که م‌کاری: حالی که‌م‌کار [۱] کم کاری.  
 که م‌کردن: (۱) له زور کم‌ه‌ونه‌وه: (۲) کزودالگوشت بون: (به‌وه‌خوشیه زورم که‌م‌کرد) [۱] (۱) کم شدن: (۲) لاغرشدن.  
 که م‌کول: (۱) تیخولی شینی گوئز: (۲) گیاهی‌کی درکاوی به [۱] (۱) بوسته



سبز گردو؛ ۲) گیاهی است خاردار.  
کهملته: کهستهک، سنده گل، کلوی گل [کلوخ].  
که‌مو: زرنگی فیلزان [زرنگ حقه‌باز].  
که‌م‌و‌بیش: که‌متاکورت [کم و بیش].  
که‌موت: پد‌لپگر، سه‌رره‌ق [لج‌باز].  
که‌موت‌تر: کابوک، کافوک، که‌فوک، کوت‌رف [کبوتر].  
که‌مور: ۱) گاشه‌ب‌رد؛ ۲) ب‌رد، کوچک [سنگ بزرگ؛ ۲) سنگ].  
که‌موسکه: بروکه، پیجهک [اندکی].  
که‌مو‌کور: ناته‌واو [ناتمام].  
که‌موکه: که‌موسکه [اندکی].  
که‌مو: کودک، کاسه‌ی دارینی زل [کاسه بزرگ چوبین].  
که‌موله: کاسه‌ی دارینی پچوک [کاسه کوچک چوبین].  
که‌موله: که‌موله [کاسه کوچک چوبین].  
که‌م‌و‌ینه: که‌س‌نه‌دار، بی‌هاوت‌ا [نایاب].

که‌مه: ۱) ه‌ر داری که جه‌غزی یان نیوه‌جه‌غزی چه‌مین‌رایته‌وه بو  
ده‌وره‌گرتنی نام‌رازیک وه که‌له‌بیزنگ‌و‌داری خواره‌وه‌بوی بیشکه‌وه  
ده‌وری پیچکه‌ی عمره‌بانسه... ۲) نام‌رازی که‌داری بو که‌مه پی  
ده‌چه‌مینته‌وه [چوب خمیده دایره یا نیم دایره‌ای، چنبره، که‌مانی؛  
۲) ابزار که‌مانی کردن چوب].  
که‌مه‌ر: ۱) ناوقه‌د؛ ۲) چپای شاخ؛ ۳) کوچکه‌ب‌رد، خرکه‌ب‌رد [کاسه].  
میان، کمر؛ ۲) کوه تمام سنگی؛ ۳) شن درشت، قله‌سنگ.  
که‌مه‌ر‌به‌ست: نوک‌ر، خزمه‌تکار [چاکر].  
که‌مه‌ر‌به‌سته: بریتی له پ‌نه‌ب‌ر [کنایه از پناهنده].  
که‌مه‌ر‌به‌ن: پشتین، پشتان [کمر بند].  
که‌مه‌ر‌به‌ند: که‌مه‌ر‌به‌ن [کمر بند].  
که‌مه‌ر‌چین: کراس یان که‌وای ز‌نامه‌ی ناوقه‌د‌قرچین‌راوی چین‌دار [لباس کمر چیندار].  
که‌مه‌ر‌دوخ: ده‌زوی به‌خه‌ره‌ک ز‌س‌راو [رشته چرخ دوک‌ریسی].  
که‌مه‌ر‌که‌ش: ۱) ده‌سته‌وسه‌ره‌زوره، نامال‌ه‌ه‌ورا؛ ۲) جوری ده‌رپی [روبه‌سر بالایی، کمرکش؛ ۲) نوعی زیر شلوار].  
که‌مه‌رن: ب‌رده‌لان [سنگ‌لاخ].  
که‌مه‌ره: ۱) که‌مه‌ره‌ی خشل؛ ۲) ناوقه‌دی ه‌ر شتی؛ ۳) جیگه‌ی بانگ‌ده‌ر له‌سه‌ر مناره؛ ۴) تخته‌ی له‌دولاش‌دراو؛ ۵) ناوه‌ندی زه‌مین؛ ۶) گاشه‌ب‌رد [کمر بند زینتی؛ ۲) میان؛ ۳) گلدسته مناره؛ ۴) تخته‌ای که بر ناو آسیا کوبیده شود؛ ۵) وسط زمین؛ ۶) سنگ بزرگ].

که‌مه‌ک: که‌مک، توژنک [اندکی].  
که‌مه‌کی: که‌مه‌ک [اندکی].  
که‌مه‌ن: ۱) پ‌تی دریز بو گرتنه‌وه‌وه‌به‌ستنی زا‌کردو؛ ۲) پ‌تی سه‌ر به‌تالقه‌ی فره‌وان [۱) و ۲) کمند].  
که‌مه‌ند: که‌مه‌ن [کمند].  
که‌مه‌ند‌کیش: بریتی له عاشق‌بوئی شیخی تریقه‌ت یان کچی جوان  
کنایه از مجذوب پیر طریقت و عرفان یا عاشق دختر جوان شدن.  
که‌مه‌نده‌اوژ: سواری که به که‌مه‌ند دوژمن یان زا‌کردو ده‌گری [کمندانداز].  
که‌مه‌ی: ۱) که‌مایه‌سی؛ ۲) که‌مایه‌تی [۱) تداری؛ ۲) اندکی].  
که‌می: دژی زافی، کمی [کمی، کاستی].  
که‌می: که‌مه‌ک، که‌مه‌ک [اندکی].  
که‌میز: زورکه‌م، که‌متر [کمتر].  
که‌میک: که‌فی، که‌فیک ده‌سه‌سر [دستمال].  
که‌می‌ک: که‌می، که‌مه‌کی، که‌مه‌ک [اندکی].  
که‌می‌ل: ۱) سه‌مه‌زی به‌پشت دوگه‌وه‌لک‌اوی پ‌ز که‌خله‌خلی دی؛ ۲) پ‌تری برین؛ ۳) چلمی وشکه‌وه‌بوگ به‌لوتنه‌وه [۱) گال، پوستگاله؛ ۲) خشک‌ریشه؛ ۳) آب بینی خشکیده].  
که‌می‌له: که‌می‌ل [نگا؛ که‌میل].  
که‌م‌ین: ۱) بو‌سه، خ‌ل؛ ۲) خوداگرتن له بو‌سه‌دا [۱) کمین؛ ۲) کمین کردن].  
که‌م‌ین‌گا: بو‌سه [کمینگاه].  
که‌م‌ینه: ۱) که‌مایه‌تی؛ ۲) که‌مای [۱) اقلیت؛ ۲) اقل].  
که‌ن: ۱) خ‌نه، پی‌که‌نین؛ ۲) کان؛ ۳) باشگری به‌واتا؛ ب‌ره‌لداک‌ه‌ری بای پسته‌وه؛ ۴) ترکه‌ن، تسکه‌ن؛ ۴) جیگه‌ی کول‌دراو؛ ۵) ناودز؛ ۶) جل له‌خو‌کردن، زخو‌کرنا جلك؛ ۷) کرزی سهر [۱) خنده؛ ۲) معدن؛ ۳) پسوند به معنی بیرون دهنده بادشکم؛ ۴) کنده شده؛ ۵) آبکند؛ ۶) کندن لباس؛ ۷) شوره‌سر].  
که‌نار: ۱) ره‌خ، ق‌راخ، ق‌ه‌راخ، نالی، لا، ته‌نشت؛ ۲) داری کونار؛ ۳) ده‌وه‌نیکه بو‌ن خوش [۱) کنار؛ ۲) درخت کنار؛ ۳) درختچه‌ایست خوشبو].  
که‌نار‌او: ۱) به‌ستین؛ ۲) بریتی له جیگه‌ی ده‌ست‌به‌ناوگه‌یاندن [۱) کنار زودخانه؛ ۲) کنایه از مستراح، توالت].  
که‌نار‌به‌روژ: ناوچه‌یه‌که له کوردستان [ناحیه‌ای در کردستان].  
که‌نار‌گرتن: دوره‌پ‌ری‌بو‌ن [کناره‌گیری].  
که‌نار‌وی: دوگوندی کوردستان به‌م ناوه به‌عسی کاولی کردوه [دو روستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است].  
که‌ناره: ۱) ده‌وری به‌حر؛ ۲) قالی دریزوکه؛ ۳) په‌راوژ [۱) کرانه؛ ۲) قالی کنار؛ ۳) حاشیه].  
که‌ناره‌گیر: دوره‌پ‌ری‌ز [کناره‌گیر].  
که‌ناره‌گیری: بی‌لایه‌نی، دوره‌پ‌ری‌زی [کناره‌گیری].  
که‌ناری: ۱) درکه‌زی؛ ۲) په‌رژین؛ ۳) ق‌ه‌ناری [۱) خار پرچین؛ ۲) پرچین؛ ۳) پرنده قناری].  
که‌ناره‌پر: که‌نگری وشکه‌وه‌کراو [کنگر خشک شده].  
که‌نار‌ندن: خ‌نارندن، وه‌پیکه‌نین هیتان [به‌خنده آوردن].  
که‌ناو: ۱) ناودز؛ ۲) کول‌دراو؛ ۳) له چه‌سپین زگارکراو [۱) آبکند؛ ۲) کنده شده؛ ۳) برکنده شده].  
که‌نایا: ه‌له‌که‌ندن له‌کانزا [حک روی فلز].

که‌مه‌ر‌به‌ست: نوک‌ر، خزمه‌تکار [چاکر].  
که‌مه‌ر‌به‌سته: بریتی له پ‌نه‌ب‌ر [کنایه از پناهنده].  
که‌مه‌ر‌به‌ن: پشتین، پشتان [کمر بند].  
که‌مه‌ر‌به‌ند: که‌مه‌ر‌به‌ن [کمر بند].  
که‌مه‌ر‌چین: کراس یان که‌وای ز‌نامه‌ی ناوقه‌د‌قرچین‌راوی چین‌دار [لباس کمر چیندار].  
که‌مه‌ر‌دوخ: ده‌زوی به‌خه‌ره‌ک ز‌س‌راو [رشته چرخ دوک‌ریسی].  
که‌مه‌ر‌که‌ش: ۱) ده‌سته‌وسه‌ره‌زوره، نامال‌ه‌ه‌ورا؛ ۲) جوری ده‌رپی [روبه‌سر بالایی، کمرکش؛ ۲) نوعی زیر شلوار].  
که‌مه‌رن: ب‌رده‌لان [سنگ‌لاخ].  
که‌مه‌ره: ۱) که‌مه‌ره‌ی خشل؛ ۲) ناوقه‌دی ه‌ر شتی؛ ۳) جیگه‌ی بانگ‌ده‌ر له‌سه‌ر مناره؛ ۴) تخته‌ی له‌دولاش‌دراو؛ ۵) ناوه‌ندی زه‌مین؛ ۶) گاشه‌ب‌رد [کمر بند زینتی؛ ۲) میان؛ ۳) گلدسته مناره؛ ۴) تخته‌ای که بر ناو آسیا کوبیده شود؛ ۵) وسط زمین؛ ۶) سنگ بزرگ].  
که‌مه‌ک: که‌مک، توژنک [اندکی].  
که‌مه‌کی: که‌مه‌ک [اندکی].  
که‌مه‌ن: ۱) پ‌تی دریز بو گرتنه‌وه‌وه‌به‌ستنی زا‌کردو؛ ۲) پ‌تی سه‌ر به‌تالقه‌ی فره‌وان [۱) و ۲) کمند].  
که‌مه‌ند: که‌مه‌ن [کمند].  
که‌مه‌ند‌کیش: بریتی له عاشق‌بوئی شیخی تریقه‌ت یان کچی جوان

که نندوقورت: شوینی برله چال وچول و بلندی و نهویایه تی [ ] زمین دارای پستی و بلندی بسیار.

که نندوکوت: که نندوله ند [ ] زمین پرفراز و نشیب.

که نندوکورت: که نندوقورت [ ] زمین پر از بلندی و پستی.

که ننده: (۱) خندهك: (۲) چال [ ] (۱) خندق: (۲) چاه.

که ننده سمه: (۱) کاسه له شینکه: (۲) ره نگریزه، میس خوره [ ] (۱) پرنده سبز قبا: (۲) نام پرنده ایست.

که ننده قولان: ناوی ناوایی به که [ ] نام روستایی است.

که نندهك: خندهق، زهونی کولدرای دریزو بان [ ] خندق.

که ننده کار: که سی که له دار نه خش ده که نی [ ] کنده کار.

که ننده کاری: که نندی نه خش له دار [ ] کنده کاری.

که ننده لان: لیواری قولکه می زور فرهوان [ ] کناره آب کند گشاد.

که نندیل: که ندر [ ] نگا: کندر.

که نندیناوی: مه لیه نندیکه له کوردستان چند گوندی لی به به عسی ویرانی کردن [ ] ناحیه ای در کوردستان شامل چند روستا که توسط بعثیان ویران شد.

که نتر: کتر، کندر [ ] نگا: کندر.

که نتر او: (۱) زهوی قول کراو: (۲) جلی ژخو کرای: (۳) له سهر لکاو لکه وتو [ ] (۱) زمین کنده شده: (۲) لباس کنده شده: (۳) برکنده.

که نتر او: نازه لی قه له بوگ [ ] دام چاق و چله شده.

که نتره: (۱) جلیقه می دهس چن: (۲) جلگی ژیر کراس [ ] (۱) جلیقه دستباف: (۲) زیر پیراهن.

که نسسی: رزد، ره زیل [ ] خسیس.

که نشت: جور می مومی هه نگوین [ ] نوعی موم غسل.

که نشته: په رسگای جوله کان [ ] معبد بهود، کشت.

که نك: کریزی برینی سهر [ ] شوره زخم سر.

که نکه نه: زور زه لام [ ] بسیار کلفت و بزرگ.

که نکه نه چی: قومه شکن، که سی جالا وه لده که نی [ ] مقنی، چاه کن.

که ننگ: (۱) که نند: (۲) چنگی بالدار: (۳) بالی بالدار [ ] (۱) نگا: که نند: (۲) چنگال پرنده: (۳) بال پرنده.

که ننگاوه: شاریکه له مه لیه نندی کرماشان [ ] شهر کنگاور.

که ننگر: کنگر، قنگر [ ] کنگر.

که ننگر کولین: کولاندنی ناته و او [ ] جوشانیدن مختصر.

که ننگروشك: (۱) دانوکه که ننگر: (۲) بزماره می پا [ ] (۱) کنگردانه: (۲) میخچه.

که ننگروشك: که ننگروشك [ ] نگا: که ننگروشك.

که ننگه لان: که ننده لان [ ] نگا: که ننده لان.

که ننگی: که ننگی [ ] نگا: که ننگی.

که ننگی: (۱) کام کات: (۲) له همر کاتیکا [ ] (۱) کی، چه وقت: (۲) در هر زمان.

که ننگین: همر گا، همر زه مانیك [ ] هرگاه.

که ننگینی: که ننگین [ ] هرگاه.

که نایش: (۱) که نندی زهوی: (۲) خو خوراندن: (۳) هاوتایی کردن: (۴) تاشین و کولین له کازاو بهرد [ ] (۱) کندن زمین: (۲) خود را خاراندن: (۳) مقابله کردن: (۴) حک روی فلز و سنگ.

که ناین: که نایش [ ] نگا: که نایش.

که نایه: که نایا [ ] حک زوی فلز.

که نچاره: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کرده [ ] دو روستا به این اسم در کوردستان توسط بعثیان ویران شده است.

که نند: (۱) قولکه: (۲) ناودر: (۳) ته پولکه: (۴) شانی که ژ: (۵) دی، ناوایی جگه له شار: (۶) بهردانی با: (تریکه که نند): (۷) کان، که ن [ ] (۱) چاله: (۲) آب کند: (۳) تپه: (۴) ستیغ کوه: (۵) ده، آبادی: (۶) فروهشتن باد شکم: (۷) معدن.

که نندا: هه لکه نندراو له کازا [ ] حک شده روی فلز.

که نندار: دادراوی زهوی به هو می ناو یا کندن [ ] زمین کنده شده یا آب شسته.

که ننداره قوتنی: لهو گوندانی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ ] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

که ننداره قهل: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

که نندال: (۱) دادراوی زهوی له ناویان له زوخان: (۲) ته پولکه: (۳) گیزاو [ ] (۱) زمین فرو ریخته از آب یا...: (۲) تپه: (۳) گرداب.

که نندالا: لهو گوندانی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ ] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

که ننداو: (۱) ناودر: (۲) ناوی که دولای وشکایی لی چوبینه پیش: (۳) جوگه می که نراو بو تیکه ل بونهوه می دو ناو [ ] (۱) آب کند: (۲) خلیج: (۳) کانال.

که نندر: کتر، کندر [ ] نگا: کندر.

که نندر: بودر، قولکه می زور قول و دریز له زهوی [ ] گودال عمیق در زمین.

که نندش: (۱) که نندن: (۲) خورو: (۳) خوراندن: (۴) هاوتاکردن [ ] (۱) کندن: (۲) خارش: (۳) خاراندن: (۴) جفت و جور کردن.

که نندغاره قهل: لهو گوندانی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ ] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

که نندن: (۱) کولانی زهوی: (۲) جل ژخو کردن: (۳) بهردانی با: (۴) له سهر لبردنی لکاو: (۵) دهر کیشانی گیا له زهوی یان مو له پیست [ ] (۱) کندن زمین: (۲) کندن لباس: (۳) باد شکم در کردن: (۴) برکندن چسپیده: (۵) برکندن گیاه وموی.

که نندو: (۱) پارین، پانیر: (۲) کوندو [ ] (۱) گوساله دوبهار دیده: (۲) نگا: کوندو.

که نندو: کوار [ ] نگا: کوار.

که نندوخ: کولر، که سی که زهوی یان کازا بو نویسن ده کولنی [ ] حكاك.

که نندوک: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

- که‌نن: (۱) که‌ندن؛ (۲) خه‌نین؛ (۳) زیننی میوه [که] (۱) نگا: که‌ندن؛ (۲) خندیدن؛ (۳) چیدن میوه از درخت.
- که‌نو: (۱) چیلنی کوندو؛ (۲) پارین [که] (۱) نگا: کوندو؛ (۲) گوساله پارینه. که‌نو: (۱) که‌ندو، کواز؛ (۲) پلوره، خه‌لیف؛ (۳) که‌ن، خه‌نده [که] (۱) نگا: کواز؛ (۲) کندوی زنبور؛ (۳) خنده.
- که‌نوگ: هم‌میشه دهم به‌پیکه‌نین [که] خنده‌رو.
- که‌نه‌سمه: که‌نده‌سمه [که] نگا: که‌نده‌سمه.
- که‌نه‌ف: ناوده‌س، کناراو، پیشاوا [که] مُستراح.
- که‌نه‌فت: (۱) زور حال پهریشان، که‌له‌لا؛ (۲) به‌نحله‌ت کراو له ناینی یه‌زیدی دا [که] (۱) بدحال و پریشان؛ (۲) ملعون در آیین یزیدی.
- که‌نه‌فه: که‌نه‌ف [که] مُستراح.
- که‌نه‌ک: (۱) به‌ردی زل؛ (۲) که‌نده‌ک، خه‌نده‌ک؛ (۳) ناودز [که] (۱) سنگ بزرگ؛ (۲) خندقی؛ (۳) آب‌کند.
- که‌نه‌که‌وه: دوگوندی کوردستان به‌م ناوه به‌عسی کاولی کرده [که] دو روستا به این اسم در کوردستان توسط بعثیان ویران شده است.
- که‌نه‌نه: تیخی که‌چک کولین [که] تیغ قاشق چوبی کندن.
- که‌نه‌وه: هه‌لکه‌ندن [که] کندن.
- که‌نه‌ه‌ش: سه‌زبزو، شه‌قی [که] متمرّد، یاغی.
- که‌نه‌ی: (۱) قیز، دوت، قز، کج؛ (۲) پیکه‌نی [که] (۱) دختر؛ (۲) خندید.
- که‌نه‌یر: کنیر [که] نگا: کنیر.
- که‌نه‌یره: کنیر [که] نگا: کنیر.
- که‌نه‌یز: (۱) قه‌ره‌واش، خدامه؛ (۲) ژنی به‌پاره کردراو [که] (۱) کلفت خانه؛ (۲) کنیز زرخزید.
- که‌نه‌یزه‌ک: که‌نیز [که] نگا: که‌نیز.
- که‌نه‌یسه: کلیسا [که] کلیسا.
- که‌نه‌یشت: (۱) ریبه‌قی چاو؛ (۲) که‌میله [که] (۱) ژفک چشم؛ (۲) ترشح خشکیده بینی.
- که‌نه‌یشته: که‌نشت [که] کنشت، معبد یهود.
- که‌نه‌یشک: کج، کناچه، دوت، قز، قیز [که] دختر.
- که‌نه‌یشکی: (۱) کچینی؛ (۲) ره‌شینسه‌ی جاو [که] (۱) نگا: کچینی؛ (۲) مردمک چشم.
- که‌نیک: کچی شوته کردو [که] دوشیزه.
- که‌نی‌گری: فرمیسکی شادی له‌چاوه‌اتن [که] اشک شوق.
- که‌نیله: (۱) کچی چکوله؛ (۲) ناوه بو ژنان [که] (۱) دخترک؛ (۲) نام زنانه.
- که‌نین: (۱) که‌ندن؛ (۲) خه‌نین [که] (۱) نگا: که‌ندن؛ (۲) خندیدن.
- که‌و: (۱) که‌ف، زه‌زه‌ز؛ (۲) سه‌ره‌ند، سه‌ره‌د؛ (۳) کوشینی برین؛ (۴) داغ، چزان به ناسنی سوروه‌وه‌بوگ؛ (۵) که‌ف [که] (۱) کیک؛ (۲) سردبیزن، غربال سوراخ درشت؛ (۳) فشردن دمل؛ (۴) داغ‌گذاری؛ (۵) کف.
- که‌وا: (۱) بالاپوشی ناودامانی بیاوانه؛ (۲) بالاپوشی تا به‌ریشتیند؛ (۳) کوله‌جهدی لوکه‌تیخراو؛ (۴) که‌له‌شاخی خوین به‌ردان [که] (۱) قبا؛ (۲) نیم‌تنه؛ (۳) یلک آستین‌دار؛ (۴) شاخ حجامت.
- که‌وات: که‌بات [که] نوعی نازج.
- که‌واته: هه‌رگا وایه، جا نه‌گه‌ر وایه [که] پس در اینصورت.
- که‌واخه: فاپور، قاپیلک [که] قشر، پوسته.
- که‌وار: که‌ندوی نارو دانه‌ویله [که] کندوی غله.
- که‌واری: باره‌که‌و، که‌وه‌بار [که] جوجه‌کبک.
- که‌واز: عاسا، دارده‌ست [که] چو بدست، عصا.
- که‌واشه: (۱) نالاش، چربی و پووش بوین قوره‌بان؛ (۲) بریتی له هه‌رشتی سفق [که] (۱) انبیره؛ (۲) آت و اشغال.
- که‌ووال: (۱) که‌فال؛ (۲) کاژی مار؛ (۳) قه‌باله؛ (۴) سه‌وال؛ (۵) مالآت [که] (۱) نگا: که‌فال؛ (۲) پوسته‌مار؛ (۳) سند ماکیّت؛ (۴) نگا: سه‌وال؛ (۵) اغنام و احشام.
- که‌ووان: (۱) که‌مان؛ (۲) نام‌رازی خوری و لوکه‌شی کردنه‌وه؛ (۳) هوزیکی کورده له کوردستانی به‌رده‌ست ترکان [که] (۱) نگا: که‌مان؛ (۲) که‌مان پنه‌زنی؛ (۳) از طوایف کُرد.
- که‌ووان‌پیتک: قه‌لماسک، قوچه‌قانی، به‌ره‌قانی [که] فلاخن.
- که‌وواندن: (۱) خستن؛ (۲) داخ کردن [که] (۱) بر زمین زدن؛ (۲) داغ گذاردن.
- که‌ووان‌کشاندن: ژنی که‌وان به‌تیره‌وه کیشان بو هاویشتنی تیر [که] که‌مان کشیدن.
- که‌ووان‌کیشان: که‌وان‌کشاندن [که] که‌مان کشیدن.
- که‌ووانو: که‌بانو [که] کدبانو.
- که‌ووانه: (۱) که‌مه؛ (۲) ته‌نراویکه له تولّ ده‌کریته پاوه بو به‌سه‌ر به‌فردا رۆیشتن، لاکان؛ (۳) دوخه‌توکه‌ی که‌وانی که وشه‌ی ده‌نیودا ده‌نوسن؛ (۴) لای داووننی میگهل له‌سه‌ر هه‌ویز [که] (۱) نگا: که‌مه؛ (۲) اسکی ترکه‌ای؛ (۳) پرائتز؛ (۴) دنباله‌گله.
- که‌ووانه‌دار: چه‌ماوه‌ک که‌وان [که] منحنی قوسی.
- که‌ووانه‌دول: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [که] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.
- که‌ووانه‌کردن: (۱) وه‌شت که‌وتن و گه‌رانه‌وه؛ (۲) ده‌هاویشتن دا چه‌مانه‌وه [که] (۱) و (۲) که‌مانه‌کردن.
- که‌ووانه‌بی: که‌وانه‌دار [که] منحنی قوسی.
- که‌وانسی: (۱) وه‌ک که‌وان چه‌ماو؛ (۲) نه‌گه‌ر تو به‌م جوړه نیت [که] (۱) که‌مانی؛ (۲) اگر چنین نیستی.
- که‌واو: که‌باب [که] کباب.
- که‌واویه: نه‌گه‌ر تاوایی [که] اگر چنین است.
- که‌وباز: بیچه‌که‌وه [که] جوجه‌کبک.
- که‌وباز: که‌سی که‌زاو به‌که‌وه‌کاو که‌وان زاده‌گر [که] نگه‌دارنده کبک شکاری، کبک‌باز.
- که‌وبوار: ریگه‌ی گه‌رمین کوستان کردنی که‌وه [که] راه بیلاق و قشلاق کبکها.
- که‌وبوز: که‌وبوار [که] نگا: که‌وبوار.
- که‌وبه‌دار: برانه‌وه‌ی به‌هار که‌که‌وه له دار ده‌نیشن [که] اواخر بهار.
- که‌وپه‌ز: (۱) که‌وبوار؛ (۲) ناوی گوندیکه [که] (۱) نگا: که‌وبوار؛ (۲) نام

دهی است.

کهوت: (۱) که قوت، که کهو؛ (۲) بهره‌ده‌بو؛ (۳) کهرکه‌مهز [۱] درختی است جنگلی؛ (۲) افتاد؛ (۳) تعدادی گوسفند.  
کهوتسا: (۱) کهوت به‌عمرزا؛ (۲) تهر و تلیس؛ (۳) له‌جیدا کهوتن له نه‌خوشی؛ (۴) راکشان، رازان، خو دریز کردن بو‌خه‌و [۱] افتاد؛ (۲) خیس؛ (۳) بر بستر بیماری افتادن؛ (۴) درازکشیدن به قصد خواب.

کهوتاندن: خستن به‌زویدا [۱] بر زمین انداختن.

کهوتانندن: (۱) حه‌بینی گه‌مال؛ (۲) توپانندن، مراندنی حه‌یوانی که گوشتی ناخوری [۱] عوعوسگ؛ (۲) کشتن حیوان حرام گوشت.  
کهوتش: (۱) کهفتن؛ (۲) داخوژین، دابه‌زین؛ (۳) نوقره‌گرتن؛ (۴) زور ماندگ‌بون [۱] افتادن؛ (۲) پیاده‌شدن؛ (۳) آرام‌گرفتن؛ (۴) بسیار خسته‌شدن.

کهوتن: (۱) به‌ربونه‌وه؛ (۲) نوشتنی نه‌خوش [۱] افتادن؛ (۲) بستری شدن بیمار.

کهوته‌خو: خو‌ناماده کردن [۱] خود را آماده کردن.

کهوته‌سه‌ر: خه‌بال‌لی‌دان: (کهوتومه‌سه‌رئومه که بجم) [۱] تصمیم گرفتن.

کهوته‌وه: (۱) مانه‌وه له هه‌والان له سه‌فه‌ردا؛ (۲) دوی چابونه‌وه دیسان نه‌خوش‌کهوتن [۱] واماندن در سفر؛ (۲) عودکردن بیماری.

کهوتو: بهره‌ویوگ [۱] افتاده.

کهوتویی: نه‌خوشی گرانه‌تا [۱] تیفوس.

کهوته: (۱) ده‌سته، قوله؛ (۲) کهوتا؛ (۳) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] (۱) دسته؛ (۲) نگا؛ کهوتا؛ (۳) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کهوته‌ر: ناوی دی‌یه‌که له کوردستان [۱] نام روستایی است.

کهوته‌کهوت: وه‌زه‌وه‌ری سه‌گان [۱] عوعوسگها.

کهوتی: (۱) توپیو؛ (۲) به‌ربونه‌وه [۱] لاشه نجس؛ (۲) افتادی.

کهوتین: (۱) توپین؛ (۲) به‌ربونه‌وه [۱] سقط شدن؛ (۲) افتادیم.

کهوجز: (۱) ناوگه‌ردان؛ (۲) نه‌سکوی [۱] آبگردان؛ (۲) ملاقه.

کهوجیز: کهوجز [۱] نگا؛ کهوجز.

کهوج: (۱) زارخوار؛ (۲) ده‌فرو نامرزی قولی خنج و خوارو نازیک؛ (۳) پیوانه [۱] دهن کج؛ (۲) ظرف دهن کج؛ (۳) پیمانہ.

کهوچک: که‌جک، که‌فچی [۱] قاشق.

کهوچک‌تاش: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کهوچکه: (۱) پلوسکی گنم له ناسی‌اودا، گه‌روله‌ی تاش؛ (۲) حه‌وزوکه‌ی تاره‌ت‌گرتن له ناوده‌ستی به‌کسهری مزگه‌وتان [۱] ناودان گندم در اسیا؛ (۲) حوضه طهارت در مستراح مساجد.

کهوچ‌وله‌وج: (۱) قسه‌ی مروی دم‌خوار؛ (۲) مروی دم‌خوار [۱] سخن آدم دهن کج؛ (۲) آدم دهن کج.

کهوچه: (۱) دم‌خوار؛ (۲) کهوچک [۱] کج دهن؛ (۲) قاشق.

کهوچه‌رین: به‌که‌م مانگی پایز، خه‌زه‌لوه، گه‌لا‌زیزان [۱] مهرماه.

کهوچه‌کهوچ: کهوچ و له‌وج [۱] نگا؛ کهوچ و له‌وج.

کهوچیز: که‌پچه [۱] ملاغه.

که‌ودانک: جیگه‌ی قاپ و قاچاغ، شوینی ده‌فر و نامان [۱] جای ظرف.

که‌وده‌ری: بال‌داریکی جنجیره به‌فقه‌د مریشکی ده‌بی له نریک به‌فران ده‌زی [۱] کیک دری.

که‌وده‌ن: نازیره‌ک [۱] کودن.

که‌ور: (۱) بزنی سپی؛ (۲) که‌فر، کوچک، به‌رد، سه‌نگ [۱] بز سفیدرنگ؛ (۲) سنگ.

که‌ورآو: (۱) راه‌کهو؛ (۲) کهوی زاو [۱] شکار کیک؛ (۲) کیک شکاری.

که‌ورک: جوړی هه‌رمی [۱] نوعی گلابی.

که‌ورگ: نه‌شکه‌وت، شکه‌فت [۱] غار.

که‌ورنگان: ناویته‌ی گنم له جو‌یان له هه‌رزن [۱] گندم آمیخته با جو یا ارزن.

که‌وری: کوآر، عه‌ماری ده‌غل و دانه‌ویله [۱] انبار غله.

که‌وریشک: که‌وریشک، خه‌روی، که‌روی [۱] خرگوش.

که‌وریشکه: که‌وریشکه‌ی سه‌وزه [۱] خرام سبزه از باد.

که‌وزه‌نه‌ک: باشوکه، واشه، بال‌داریکی زاوکه‌ره [۱] فرقی.

که‌وزینال: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که‌وز: (۱) بیزو، که‌رب؛ (۲) هیشوی تری که به‌داره‌وه وشک ده‌بی [۱] (۱) ویار؛ (۲) خوشه انگور بر درخت خشکیده.

که‌وزین: (۱) بیزوکردن؛ (۲) به‌داره‌وه وشک‌بوئی هیشوی تری [۱] (۱) ویار کردن؛ (۲) خشکیدن خوشه انگور بر درخت.

که‌وسه‌ر: (۱) کانیابوکه له به‌هه‌شت؛ (۲) ناویکه بو‌ژنان [۱] چشمه بهشت، کوثر؛ (۲) نامی زنانه.

که‌وسه‌ل: کو‌سه‌ل، کسل [۱] لاک پشت.

که‌وش: (۱) که‌ش، بن‌هه‌نگل؛ (۲) پیلاوی دوراو، قوندره؛ (۳) دل‌بورانه‌وه [۱] زیر بغل؛ (۲) کفش؛ (۳) از حال رفتن.

که‌وش‌درو: که‌سی که پیلاو دروس ده‌کا [۱] کفاش.

که‌وش‌دور: که‌وش‌درو [۱] کفاش.

که‌وش‌دوژ: که‌وش‌درو [۱] کفاش.

که‌وش‌که‌ن: لای درگا له زوری ماله‌وه [۱] کفش‌کن.

که‌وشه‌ک: سی‌باز [۱] نوعی بازی پرشی.

که‌وشه‌ن: سنور، خودو، سه‌رحه‌د [۱] مرز.

که‌وشین: بورانه‌وه، دل‌له‌خوچون [۱] غش کردن.

که‌وشین: که‌وشه‌ک، سی‌باز [۱] بازی پرش.

که‌وقوک: قازو، بال‌داریکی ره‌شه گوشتی ده‌خوری [۱] از پرندگان حلال گوشت.

که‌وک: (۱) که‌ف، کهو؛ (۲) ره‌نگی عابی [۱] کیک؛ (۲) آبی روشن.

که‌وکردن: له‌که‌ودان، به‌سه‌ره‌ند دابیزتن [۱] با سرنند بیختن.

که‌وکورد: گوگرد [۱] عنصر گوگرد.

که‌وک‌رشد: که‌فی کرد [۱] کف کرد.



- کهو که شوک: پیشله پایزه، بهری گیاه که [ق] قاصدک.  
 کهو که ل: کوکل، په یو، په پوسله مانه [ق] هُدُد.  
 کهو که مانه: دومه لیکه له لای سهروی دهمهوه دیت، کوانی مَلاشو [ق]  
 دُملی که بالای دهان می زند.  
 کهو که ندر: بالداریکه له کهو ده کاو زلتره لهو [ق] پرنده ای کبک سان و  
 بزرگتر از کبک.  
 کهو کی: سهوزه گیای ههراش. وانا کهو ده ناوی دا بی دیار نیه [ق] سبزه  
 بالیده و بلند.  
 کهو گ: کهوه، شینی ناچخ، عابی [ق] آبی روشن.  
 کهو گری: شیوه، گریانی بده نگی بهر ز [ق] شیون.  
 کهو گی: چانه وریکی پانکه آمی بوړه به پیستی ناژه لهوه ده لکی و خوین  
 ده مژ، گنه [ق] کنه.  
 کهو گیر: کد فگیر [ق] کدگیر.  
 کهو گیره: جوړی کوان [ق] نوعی دمل، کد فگیر.  
 کهول: (۱) پیسته می مهرو بز و ههرحه یوانی: (۲) سفره ی چرم: (۳)  
 کورک، پوسین [ق] (۱) پوست گوسفند و بز و دیگر حیوانات: (۲) سفره  
 چرمی: (۳) پوستین.  
 کهو لوپوس: پوسین [ق] پوستین.  
 کهو لدر: (۱) پوسین درو: (۲) کهسی سفره ی چه رمین نه دوری [ق] (۱)  
 پوستین دوز: (۲) سفره چرمی دوز.  
 کهول کردن: پیست له بهر دامالین [ق] پوست کنند.  
 کهول که: (۱) کهولدر: (۲) کهسی پیست له مالآت داده رتی [ق] (۱)  
 پوستین دوز: (۲) پوست کن.  
 کهو لوپوس: (۱) کولوس، کولوز، کهسی که ددانی پیشه وه ی نیه: (۲)  
 که ندال: (۳) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] (۱) کسی که  
 دندان بیشین ندارد: (۲) آبکند: (۳) نام روستایی در کردستان که توسط  
 بعثیان ویران شد.  
 کهوله: (۱) کهوگ، عابی: (۲) جوړی کهوگی ورد: (۳) جیگه ی زه لمی زور،  
 ریخه لان: (۴) گیاوردیله به هاران که زور زور زد ده بی: (۵) گوندیکی  
 کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] (۱) آبی روشن: (۲) کنه ریز: (۳)  
 ریگستان: (۴) سبزه کم عمر بهاری: (۵) نام روستایی در کردستان که  
 توسط بعثیان ویران شد.  
 کهوله پیر: گولیکی زرده [ق] گلی است زرد رنگ.  
 کهوله رهش: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی  
 در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کهوله کون: برتی له پیری په ک کهوته [ق] کنایه از پیر لکنته.  
 کهوله یان: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ق] از روستاهای  
 ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 کهولی: کاولی، خیلاتیکی کوچهرن [ق] کولی.  
 کهولیدان: کهو کردن [ق] سرد کردن.  
 کهومار: بالداریکسی خه یالی به ده لپن له شی کهوه و سهری ماره [ق]  
 پرنده ای افسانه ای.
- کهون: (۱) کون، له میژینه، دیرین: (۲) دم هه لیبچی زنانه [ق] (۱) کهنه: (۲)  
 نقاب زنانه.  
 کهوندیز: نه سکوی، نه سکوی، ملاغه.  
 کهونه لاجان: ناوی دتی به که [ق] نام روستایی است.  
 کهونینه: کهونارا، زور قه دیمی [ق] باستانی.  
 کهوو: کهوگ [ق] کبود.  
 کهوه: کهوگ، عابی [ق] آبی روشن.  
 کهوه ت: کهووت [ق] درختی است جنگلی.  
 کهوه ر: (۱) سهوزی به کی ده سچینی تیزه که چند سال ده مینی: (۲)  
 نه شکوت، شکفت [ق] (۱) تره، گندنا: (۲) غار.  
 کهوه رتی: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ق]  
 روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 کهوه رتیان: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ق] از روستاهای  
 ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 کهوه روز: سپه روز، روژی بی هه تاو [ق] روز بی آفتاب، ابری.  
 کهوه ره: تویرالکی سهر برین [ق] کبره.  
 کهوه ری: عاجز، ناژه حدت، جازر [ق] پکر.  
 کهوه ژ: پیست ده گمل مو هه لکنندراو [ق] پوست با مو کنده شده.  
 کهوه سیر: بهزی روخسارسیی نامال شینی ناچخ [ق] گوسفند رخ سفید  
 کبود فام.  
 کهوه گی: کهوگی [ق] کنه.  
 کهوه ل: جوړی بهری مازو [ق] نوعی ثمر مازوج.  
 کهوه ل: پیست [ق] پوست.  
 کهوه لا: (۱) هموگیان که سک: (۲) کهسکایی گشتی [ق] (۱) سبزیوش: (۲)  
 همه جا سبز.  
 کهوه له: (۱) کهوگی وردیله: (۲) کهوگ، عابی: (۳) ریخه لان: (۴) دیمه نی  
 سهوزی ده شت و دهر: (۵) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ق]  
 (۱) کنه ریز: (۲) آبی روشن: (۳) ریگزار: (۴) سبزی دشت و در: (۵) نام  
 روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 کهوه مار: جوړی مار که نامال شین دیار نه دا [ق] نوعی مار.  
 کهوه ن: کوان، زامی ناماس کردو [ق] دمل.  
 کهوه نده: چادر، ره شمال، تاو، کون، خبوه تی له مو چندراو، سیامال [ق]  
 سیاه چادر، چادر بشمی ییلاق نشینان.  
 کهوه ی: چنگنه [ق] نوعی کنه.  
 کهوی: (۱) زنو، رنی، کیله، کلبله، شاهه: (۲) همه مایت، رام: (۳) داغ [ق]  
 (۱) بهمن: (۲) اهلی، رام: (۳) داغ نشانه گذاری.  
 کهوی: (۱) کهوا: (۲) ناوه بو کچان یانی وه ک کهو [ق] (۱) قبا، نگا: کهوا: (۲)  
 نام زنانه.  
 کهویار: گورانی به کی به ناو بانگه [ق] آهنگی است مشهور.  
 کهوی بو: رام بو، همه مایت بو رام شدن.  
 کهوی پسان: رنو داژانه خوار [ق] ریزش بهمن.  
 کهویج: قه فیژ [ق] قفین.

که‌ویچه: ده‌می پلوسکه گه‌نم له ناسیوادا ده‌هانه ناودان گندم در آسیا.  
که‌وی‌رَبات: که‌وی شهرانی کبکی که برای شکار کبکهای دیگر در کمینش گذارند.

که‌ویژ: قه‌فیژ قفیز.

که‌ویژَه: که‌ویچه ق‌نگا: که‌ویچه.

که‌ویژَه: که‌ویچه ق‌نگا: که‌ویچه.

که‌وی‌سار: که‌وه‌سیر ق‌نگا: که‌وه‌سیر.

که‌وی‌سیر: که‌وه‌سیر ق‌نگا: که‌وه‌سیر.

که‌وی‌شین: کو‌تره گایه ق‌فاخته.

که‌وی کردن: حمایه‌ت کردن ق‌رام کردن.

که‌ویل: (۱) کوخ، کوخته، خانوی چکوله‌ی یه‌کچاوه: (۲) نه‌شکه‌وت: (۳) له‌پاش کاسه‌ واتا: نامانی مال: (کاسه‌و که‌ویل) ق‌کوخ: (۲) غار: (۳) بعد از «کاسه» به معنی ظرف، خانه.

که‌وین: پیکه‌وه جو‌ش دانی کاتزا ق‌جوش دادن فلزات.

که‌ویه: (۱) که‌وی، رنو، کلنله، شاهه: (۲) کون و خانوی نزم و نه‌وی: (۳) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد ق‌بهم: (۲) بام کوتاه:

(۳) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

که‌ویبی: (۱) که‌سکایی، سه‌وزایی ره‌نگ: (۲) شینی، که‌وه‌یی ق‌سبزنگی: (۲) کبودی.

که‌ه: کا، ورده‌ی کلوش ق‌کا.

که‌هال: تمه‌ل، سست، تمه‌زه‌ل ق‌سست و تنبل.

که‌هر: کار، کارزله، به‌چکه‌بزن ق‌کهر، بزغاله.

که‌هر: کَر، گوی کپ ق‌کَر، ناشنوا.

که‌هرۆ: که‌ر ق‌ناشنوا.

که‌هرۆبا: کاره‌با، شیرهی وشکه‌وه‌بوی دارنکه ق‌کهر‌با.

که‌هرۆبان: که‌هرۆبا ق‌کهر‌با.

که‌هره‌با: که‌هرۆبا ق‌کهر‌با.

که‌هریز: کاریز، که‌ریز ق‌کهریز، قنات.

که‌هریز: کاریز، که‌ریز ق‌کهریز، قنات.

که‌هسری‌شه‌مزه: کاریلهی هه‌راش که‌له‌مانگی ریبه‌ندان زاوه ق‌بُزغاله‌ای که بهمن ماه متولد شده.

که‌هن: کریزی‌سه‌ر ق‌شوره‌ سر.

که‌هنی: کانی، سه‌رجاوه ق‌چشمه.

که‌هنیک: قه‌لماسک، قوچه‌قانی، بهره‌قانی ق‌فلاخن.

که‌هه‌ر: کویت ق‌اسب کمیت، کُهر.

که‌هه‌ن: کون، که‌ون ق‌که‌نه، قدیمی.

که‌هه‌نگ: بهره‌نگ، نه‌خوشی ته‌نگه‌نه‌ه‌سی ق‌بیماری تنگی نفس.

که‌هی: که‌وی، حمایه‌ت، رام ق‌اهلی، رام.

که‌هیا: قو‌خا، پیایوی به‌ریزی ناوایی ق‌کدخدا.

که‌هیل: (۱) که‌حیل، نه‌سپی ره‌سه‌ن: (۲) که‌هال، تمه‌ل ق‌اسب

نجیب: (۲) تنبل.

که‌هی: (۱) جیگه، مال: (۲) کام ده‌م: (۳) داغ، چزان به ناسنی

سوره‌وه‌سوگ: (۴) کایه: (۵) ژه‌ندنی تراو ق‌(۱) جای، کده: (۲) چه‌وقت: (۳) داغ‌گذاری: (۴) گیم، بازی: (۵) بهم زدن مایع.  
که‌یا: (۱) کایه: (۲) ژه‌ندنی تراو: (۳) سه‌رناوی پیایوی زل: (۴) قوینخای ناوایی ق‌(۱) بازی: (۲) بهم زدن مایع: (۳) لقب شخص قدرتمند: (۴) کدخدا.

که‌یاریک: کارگ، قارج، قارچک، کوارگ ق‌قارج.

که‌یاندن: زاندنی تراو: (مه‌شکته که‌یاندوه؟) ق‌بهم زدن مایع در ظرف.

که‌ی‌بر: جو‌ری سه‌ره‌تیری پان وه‌ک چه‌قو ق‌نوعی پیکان لبه‌پهن.

که‌یبه‌ر: که‌ییر ق‌نگا: که‌ییر.

که‌ی‌پیران: (۱) مال‌ه‌بابان: (۲) کو‌نه‌مائی باب و باپیران ق‌(۱) خانه‌پدری: (۲) خانه‌قدیمی اجدادی.

که‌ی‌خو: مال‌ه‌خوی ق‌خانه‌شخصی.

که‌ی‌خوا: (۱) کوینخا، قو‌خا: (۲) پیایوی ناقل و به‌مشور ق‌(۱) کدخدای ده: (۲) مرد عاقل و مدبّر.

که‌ی‌خودا: که‌ی‌خوا ق‌نگا: که‌ی‌خوا.

که‌ی‌ز: کار، کاریله، گیسک ق‌بُزغاله.

که‌یس: ده‌رفت، هه‌ل، فرسه‌ت، ده‌رب ق‌فرصت.

که‌ی‌سو: ده‌رفت‌هین، هه‌له‌به‌سه‌ت ق‌فرصت‌طلب.

که‌ی‌ف: (۱) چو‌نیه‌تی، حال: (که‌یفت ساز نیه): (۲) خوشی، شادی: (به که‌ی‌فه) ق‌(۱) حال: (۲) شادی.

که‌ی‌ف کردن: خوش‌رابورادن ق‌خوش‌گذرانی.

که‌ی‌فه‌ش: دل‌خوش، به‌که‌ی‌ف ق‌خوشحال.

که‌ی‌فه‌شایا: وشه‌ی دواندنی خانمی به‌ریز ق‌کلمه‌ محترمانه خطاب به خانمها.

که‌ی‌فه‌شایه: که‌ی‌فه‌شایا ق‌خطاب محترمانه نسبت به خانمها.

که‌ی‌ک: (۱) قیج: (۲) جو‌ری شیرنی ق‌(۱) کک: (۲) کیک.

که‌ی‌کف: ده‌وه‌نیکه ق‌درختچه‌ای است.

که‌ی‌کوا: (۱) که‌ی‌خودا: (۲) کارامه و لیزان ق‌(۱) کدخدا: (۲) کارآزموده.

که‌ی‌ل: (۱) سه‌رکومار، سه‌دارعیل: (۲) شوخ و شه‌نگ: (۳) پراویر، دارمال ق‌(۱) ایلخانی، سردار ایل: (۲) شوخ و زیبا: (۳) مالا مال. (۴) افسرد

که‌ی‌ل: که‌ویل ق‌کوخ.

که‌ی‌ن: (۱) نیوان، ناشنایه‌تی، پیوه‌ندی: (که‌ین و به‌ینمان خوشه): (۲) ته‌گیر کردن دزی که‌سی ق‌(۱) ارتباط: (۲) توطئه.

که‌ی‌ن و به‌ین: که‌ین ق‌نگا: که‌ین.

که‌ی‌نه‌ک: کچ، دو‌ت، که‌نیشک ق‌دختر.

که‌ی‌نه‌که: (۱) که‌ینه‌ک: (۲) کیزوله ق‌(۱) دختر: (۲) دخترک.

که‌ی‌نه‌که‌ی: که‌چایه‌تی بهره‌ل شو کردن ق‌دوران دختری.

که‌ی‌نی: (۱) که‌نگی: (۲) که‌چی ق‌(۱) نگا: که‌نگی: (۲) ای دختر.

که‌ی‌و: کادین ق‌کاهدان.

که‌ی‌وان: (۱) کابان، بناوانی مال: (۲) نه‌ستیره‌یه‌کی گه‌روکه ق‌(۱) کدبانو:

(۲) زحل، ستاره کیوان.

که یوانو: که بانی، کابانی مال [کدبانو].

که یوانه: که یوانو [کدبانو].

که یه: (۱) مال، جیگه لی ژیان: (۲) کوینخادی [کدبانو] (۱) خانه: (۲) کدخدا.

که یه ک: جلشوری مال و خیزان [رختشور منزل].

که یه کهر: ژنی زور به مالداري و ناگا له مال [کدبانوی مقتصد].

که یه کهری: بناوانی کردنی مال به باشی [اداره مطلوب خانه].

که یه کی: نهوجیگه ی جلکی لی ده شون [رختشویی].

که یه ل: که ویل، کوخ، کولیته [کوخ].

که یه ن: کون، کهون [کهنه، قدیمی].

که یه نه ک: جلکی کونی به تیتول و بزگور [لباس مندرس].

که یه نی: کونی، کونیه تی [کهنه ای].

که یه و کولفت: مال و خیزان [مال و منال].

که یی: (۱) کهوی، رام: (۲) ژاو، تراوی تیکدراو [رام شده: (۲) مایع

به هم زده شده].

که ییر: داریکی دهوه نه گولی سبی ده کاو بوئی خوشه، مورد [درختچه

مورد].

که ییل: کاول، خهرا به، خابور [ویران].

کی: (۱) کام کهس؟: (۲) پیتی پیوه ند: (زازاکی، فارسکی): (۳) هیما بو

تاکیک: (پیاوه کی نازایه) [چه کسی؟: (۲) پسوند نسبت: (۳)

پسوند وحدت].

کی: (۱) کی؟: (۲) پاشگری بهواتا: چکوله: (کچه کی داوه ره): (۳)

پاشگری بهواتا: کایه: (چاوشارکی): (۴) باره ی ژاندن بو جارنک:

(کی میه شک): (۵) پاشگری به مانا بو ناسین: (کاره کی، نه شته کی):

(۶) مالی تیاژیان، کهی: (۷) درگای مال و درگای چه بهر: (۸) ههر کهسی،

ههر کهس [چه کسی؟: (۲) پسوند تصغیر: (۳) پسوند به معنی بازی:

(۴) بهره یکباره از به هم زدن مشک: (۵) حرف تعریف: (۶) خانه،

مسکن: (۷) در خانه و در پرچین: (۸) هر کس، هر که.

کیار: بیستان، بیستانی کاله کو شوتی [پالیز].

کیارک: دونه لان، دونه لان، چمه [دنبلان].

کیاس: راسپاردن [سفرارش کردن].

کیاستن: ره وانه کردن، ناردن [فرستادن].

کیاسته ی: کیاستن [فرستادن].

کیان: ژان، لیک دران [بهم زده شدن].

کیانای: کیاستن [فرستادن].

کیبله: قبیله [قبله].

کی بهر کی: رک بهر که له بازی یان له کارنک دا، مله [مسابقه].

کی به کیبی: ههر کهس ههر کهسی، بشیوی و نازاوه [هر کی هر کی، بلوا].

کیبا: پارچه کرشی پرکراو له ساوار یان برنج و کولیندراو، گیبه [گیبا].

کیبار: کیبا [نگا: کیبا].

کیباری: کیبا: (کیباری و چای به قلاوه زه زای / خیرا خودی دای خوتی

بچهرینی) «نالبه ند» [نگا: کیبا].

کیب: کویت [اسب کمیت].

کیتک: کتک، ختک، پشبله، پشی [گر به].

کیتکه: (۱) کولیرمی همرن: (۲) ناوی دئی به که له کوردستان [کدبانو]

گرده نان ارزنی: (۲) نام روستایی است.

کیتته: دیزه، ده فری قوئی سوا لت [دیزی، دیگ سفالین].

کیتسه: (۱) تیل، بهر چیغ، دارده سستی نه ستور: (۲) قایمه میو، دار به سستی

داری تری [چماق: (۲) دار بست تاک].

کیتسه له: دیزه ی چکوله [دیزی کوچک].

کیج: قیج، که یک [کک].

کیچاوا: ناوی دئی به که له مه لبه ندی شارویران [نام روستایی است].

کیچه: کوچه، کولان، کوچی [کوچه].

کیچه ره شکه: جانه وری وردیله به به لای بیستانه [حشره ایست آفت

پالیز].

کیچ له نینان: (۱) قیج به یدا بون له شونئی: (۲) بریتی له وه به له کهوتن [کدبانو]

(۱) پیدایش کک در جایی: (۲) کنایه از شتابزدگی.

کیچی ده ریا: جوری قرژالو که به به عهره بی روبیانی پنی نینان [میگو].

کیخ: (۱) چلک، پیسی: (۲) چرکی برین [کثافت، چرک: (۲) چرک

زخم].

کیخا: قه یخا، کو یخا، کیخا [کدخدا].

کیخا: کو یخا، قو خا [کدخدا].

کیخوا: کیخا، قو خا [کدخدا].

کیخمه: پارچه ی کی ثاوریشمه [نوعی پارچه ابریشمی].

کیخی: کو یخای ناوچه یه که که ده ولت دایناوه [کدخدای انتصابی

دولت].

کیز: چوک، سیره ت [آلت تناسلی نر، کیر].

کیز: (۱) قرچان، بیست هه لقرچان له سوتان: (۲) شوم، بی فهز: (۳) کال،

نه که یشتو: (۴) روش [چروک پوست در اثر سوختگی: (۲) نحس:

(۳) کال: (۲) خراش].

کیز: (۱) کیر: (۲) چه قو، کارد: (۳) کار، شول: (کیر کار): (۴) فایده، به هره:

(نهو ماله کیر نایه) [آلت نر، کیر: (۲) کارد: (۳) کار: (۴) فایده،

بهره].

کیز: (۱) خه تی کیشان: (۲) کهر، گوی کپ [خط کشیدنی: (۲)

ناشنوا، کر].

کیزا: (۱) جزو، چون وا به به له؟: (۲) له کام جیگه وه؟ [چه زود؟: (۲)

از کجا؟].

کیرات: دهوه نیکه [درختچه ایست].

کیراتی: به به هره، به کارهاتنگ [مفید].

کیراکی: روزی یه که شه ممه [روز یکشنبه].

کیران: (۱) زه به لاج، زرته بوژ: (۲) داری دریزو نه ستوری بانه رای خانو

[لندهور: (۲) دیرک افقی سقف خانه].

کیرانن: پیداهینان و ژوشاندن [کشیدن بر چیزی و ایجاد خراش].

کیرپک: که به که، کرپک [نخاله].

کیرخور: (۱) حیز، جنده: (۲) قونده ر [فاحشه: (۲) کونی].

کیرد: چه قو، کارد، کیر [ک] کارد.

کیرد گهر: چه قوساز [ک] کاردساز.

کیردی: کاردو، کاردی، گیاهه که شیوی بی لی ده نین [ک] گیاهی آشی.

کیرزل: (۱) نیری سیره تزه لام: (۲) بریتی له زورکار، که له گاف [ک] (۱)

کیر بزرگ: (۲) کنایه از زورگو.

کیرزلی: بریتی له زورکاری، ناههقی [ک] کنایه از زورگویی.

کیرستون: په لکه زیرینه، کولکه زیرینه، که سکه سور [ک] رنگین کمان.

کیرسم: ناکار، دام و ده ستور، ره وشت [ک] روش.

کیرقازی: گیاهه کی گه لایانی به نه و شزه نگي توخه [ک] گیاهی است.

کیرک: کورک، کور [ک] کورک، موی نرم زیر پشم.

کیرک: جه قوی بچوک، قه له مبر [ک] کارد کوچک، قلم تراش.

کیرکار: کاره کهر، قهره واش [ک] کلفت خانه.

کیرکهر: کیرکار [ک] کلفت خانه.

کیرکه له: که له ی توتن و بیستان [ک] گیاهی است آفت و انگل توتون و پالیز.

کیرکه له گا: (۱) کیر که له، که له: (۲) کیری وشکه و کراوی گا که قه له می

قامیستان له سهرده قرانند [ک] (۱) گیاه انگل توتون و پالیز: (۲) نوعی

مقطع قلم نی.

کیرگو: که رویشک، خه روی، که روه [ک] خرگوش.

کیرنج: که سنی که په مو و کولکه شی ده کاته وه، ههلاج [ک] پنبه زن.

کیرو: (۱) کیرو، کورو: (۲) گویزی کویر، گویزی پوج [ک] (۱) سیاهک

گندم: (۲) گردوی پوک.

کیروشک: که روی، خه روی، که رویشک، که ویشک [ک] خرگوش.

کیروشکه: که رویشکه [ک] حرام سبزه از باد.

کیره: کوره ی خشت سور کردنه وه [ک] کوره آجر پزی.

کیره: ده نگي وه ک زینک خستنی شوشه [ک] صدایی مانند به هم ساییدن شیشه.

کیره: مهشکه له دار یان له تهنه که له جیاتی مهشکه می بیست [ک] مشک چوبین یا حلبی.

کیره اتن: به کاره اتن، کیر اتن [ک] به کار آمدن.

کیره فیل: (۱) هه ر شتیکی ناقولا و ناشیرین: (۲) قامچی هوندراو له چهرم

[ک] (۱) زشت منظر: (۲) تازیانه بافته از چرم.

کیری: (۱) مله ی کیو، شانی چیا: (۲) کیره [ک] (۱) ستیغ کوه: (۲) نگا: کیره.

کیری: گوندیک له کوردستان که به عسی به بومبای شیمایی خه لکیان کوشتوه و پاشان کاولیان کرده [ک] روستایی در کوردستان که مردمش

توسط بعثیان با بمب شیمایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.

کیریان: پیداخشان و روشان [ک] کشیده شدن و خراشیدن.

کیریشک: خه روی [ک] خرگوش.

کیز: (۱) کوز، قاش له میوه: (۲) زه مینی تم تمان و زه قه ن [ک] (۱) قاج میوه:

(۲) زمین سنگی و سخت.

کیز: (۱) قالوچه، قولانچه: (۲) ژان، لیک دانی تراو [ک] (۱) جعل: (۲) به هم زنی مایع.

کیزان: ژان، لیک درانی تراو [ک] به هم زده شدن مایع.

کیزاندن: ژاندن [ک] به هم زدن مایع.

کیزر: (۱) کیزان: (۲) کوزر: (۳) به پیری زاو له جینگه یهک: (۴) کاری

سهر به خوکر [ک] (۱) نگا: کیزان: (۲) کوزر: (۳) رویده انبوه: (۴) خودسر.

کیزراندن: ژاندنی مهشکه... [ک] به هم زدن مایع.

کیزری: به ره له دابی و کاری سهر به خو [ک] خودسری.

کیزک: قالوچه، ریخ گلینه [ک] سرگین گردان.

کیزگ: میشی یا قله [ک] مگس آفت باقلا.

کیزم: (۱) ده سته که دار: (۲) داری که وه بهر داری زه زی دهه ن [ک] (۱)

جوب کوبیدن در برچین: (۲) جویی که تکیه گاه تاک شود.

کیزن: حوشرگه لو، نوینی ناو له سوآلهت [ک] شترگلو.

کیزه: قالوچه [ک] جعل.

کیزه ر: کیزر [ک] نگا: کیزر.

کیزه که: کوز، کوزه له [ک] ترتیزک آبی.

کیزی: جازو [ک] جارو.

کیزین: (۱) حوشرگه لو، بوزی ناوی له سوآلهتی سور وه کراو: (۲) کیزان

[ک] (۱) لوله سفالین مجرای آب، شترگویی: (۲) نگا: کیزان.

کیز: (۱) دوت، قیز، کچ، که ج: (۲) قرچانی بیست، کیز: (۳) کام: [ک] (۱)

دختر: (۲) چروکیدگی پوست: (۳) کدام؟

کیزان: (۱) کام؟، کامه؟: (۲) کچان، که چان [ک] (۱) کدام؟: (۲) دختران.

کیزک: کام؟، کیهه؟ [ک] کدام؟

کیزکی: کامه؟ [ک] کدامین؟

کی ژوان: کام له وان؟ [ک] کدام از آنها؟

کیزوله: چیشکه، پاساری، چوله که، چفیک [ک] گنجشک.

کیزوله: کچی چکوله [ک] دخترک.

کیزوله: کیزوله [ک] دخترک.

کیس: (۱) قیس: (۲) هه ل، ده رفعت: (۳) نه ستور بونی بدو: (۴) شاراوه [ک]

(۱) دسترس: (۲) فرصت: (۳) آماس لئه: (۴) پنهان.

کیس: (۱) کیس: (۲) کس، مرو: (۳) له بار، شیاو [ک] (۱) نگا: کیس: (۲)

کس، شخص: (۳) مناسب.

کیساندن: شاردنه وه، شیش کردن [ک] پنهان کردن.

کیسانین: ده رفعت ده س که وتن [ک] فرصت یافتن.

کیستهک: (۱) که ستهک، کلو: (۲) بریتی له پیایو نازا [ک] (۱) کلوخ: (۲)

کنایه از مرد شجاع.

کیسته نه: پیاو کوشتن [ک] آدم گشی.

کیسقه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ک] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کیسک: (۱) توره که ی چکوله ی توتن: (۲) جزدانی باخه ل [ک] (۱) کیسه

کوچک توتون: (۲) کیف پول.



جابه‌جا کردن: (۴) کشیدن توتون: (۵) کدام از آنها: (۶) تحمل ناخوشی: (۷) آختن تیغ: (۸) مادینه را به گشن نشان دادن: (۹) برداشتن عکس یا کشیدن تصویر.

کیشانندن: کشاندن [ک]: نگا: کشاندن.

کیشانه: به‌تزاز و کوشان [ک]: وزنی.

کیشانه کردن: ده‌تزاز و نوان [ک]: وزن کردن.

کیشانه‌وه: (۱) کشاندن‌وه: (۲) ده‌رهینان له‌باش تی‌را کردن: (۳) دوباره ده‌تزاز و نوان [ک]: (۱) نگا: کشاندن‌وه: (۲) بیرون کشیدن پس از فرو کردن: (۳) دوباره وزن کردن.

کیشتا: کوژراو [ک]: مقتول.

کیشتش: کوژران [ک]: کشته‌شدن.

کیشتکونی: کشتکانی، لابه‌لا، تلاوتل [ک]: یک وری.

کیشته: کشته، کسنا، کوژراو [ک]: مقتول.

کیشدار: (۱) جیر، له‌پسان به‌دوژ: (۲) بریتی له‌کاری زورخایه‌ن: (نم‌کاره زور کیشداره) [ک]: (۱) کیشدار، مقاوم: (۲) کنایه از کار و قه‌گیر.

کیشران: (۱) به‌راورد کردن به ترازو: (۲) می له نیر چاک کردن: (۳) راکیشران [ک]: (۱) وزن شدن: (۲) گشن دادن مادینه: (۳) کشیده‌شدن بر زمین.

کیشراو: کشاو [ک]: کشاو.

کیشک: (۱) کشان به‌زه‌ویدا: (۲) کیشک، پاس: (۳) قورسای له‌ش له‌بهر تا [ک]: (۱) کشیده‌شدن بر زمین: (۲) نگهبانی: (۳) سنگینی تن از تب.

کیشک: کام، کامه؟ [ک]: کدام؟.

کیشکا: کامیان؟ [ک]: کدامین؟.

کیشکچی: پاسدار [ک]: پاسبان.

کیش کردن: راکیشان، کشاندن [ک]: کشیدن.

کیش کرن: کیش کردن [ک]: کشیدن.

کیشک کیشان: پاسداری [ک]: نگهبانی.

کیشک‌گرتن: پاسه‌وانی کردن [ک]: پاسداری کردن.

کیشکه: (۱) چیشکه، پاساری: (۲) له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ک]: (۱) گنجشک: (۲) روستایی در کردستان که به‌عیان آن را ویران کردند.

کیشما کیش: که‌شمه‌که‌ش [ک]: کشاکش.

کیشوله: کیشکه، چویل‌که، چیک [ک]: گنجشک.

کیشه: (۱) بردنی کلوش بو سهر خویان: (۲) شه‌ز: (۳) دمه‌قاله: (۴) ژیرخاک‌کردنی لکی داری زه‌ز به‌بی‌ئمه که بی‌برن: (۵) جوژی سهریوشی زنان: (۶) داری ناو هلول بو پیداهانتی ناوی نه‌ستیر که به‌ردا [ک]: (۱) انتقال غله درویده به سرخرمن: (۲) نزاع و جنگ: (۳) نزاع لفظی: (۴) زیر خاک کردن شاخه‌مو بدون برش، خوابانیدن: (۵) نوعی سرپوش زنانه: (۶) کنده توخالی در دهانه استخر برای تخلیه آب.

کیشهاتن: له‌دوهاتن [ک]: کش آمدن.

کیشه‌سهر: کیشنده [ک]: کشنده، جاذب.

کیس کردن: (۱) پنه‌مانی پدو: (۲) پیش‌خواردنه‌وی توزه‌بی [ک]: (۱) آماسیدن له: (۲) خشم را فرو خوردن.

کیس کردن: کیس کردن [ک]: نگا: کیس کردن.

کیس لی هینان: ده‌رفه‌ت هینان [ک]: فرصت یافتن.

کیسم: تهر، تهرج، بیچم [ک]: شکل، قیافه.

کیسمه: باجیک ناغا ده‌سینتی [ک]: باجی که مالک می‌گیرد.

کیسو: کسل [ک]: لاک پشت.

کیسو: کیسو [ک]: لاک‌پشت.

کیسه: (۱) کیسک: (۲) ده‌سکیشی زبره له حمام خوی بی ده‌شون [ک]: (۱) نگا: کیسک: (۲) کیسه حمام.

کیسه‌پر: دزی که به‌ریک ده‌پرئی و پاره ده‌دزی، جیو پر [ک]: جیب‌بر.

کیسه‌کیش: (۱) که‌سی که له حمام خه‌لک ده‌شو: (۲) بریتی له زمان لوس و به‌کلکه‌سوته [ک]: (۱) دلاک حمام: (۲) کنایه از متملق.

کیسه‌ل: کیسو [ک]: لاک‌پشت.

کیسه‌لاوی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ک]: نام روستایی در کردستان که توسط به‌عیان ویران شد.

کیسه‌له: (۱) نامرازیکی قفلی دارینی در گایه: (۲) سن، سون، به‌لای گه‌نم [ک]: (۱) ابزار در کلون در: (۲) حشره سن آفت گندم.

کیسه‌له‌مل: بریتی له کچی جوان له مالی باوکی [ک]: کنایه از دختر زیبا در خانه پدری.

کیسه‌وه‌که‌مه‌ر: جوژی پشتیندی چه‌رم که پاره‌ی تیدا جی ده‌که‌نه‌وه [ک]: همیان، نوعی کمر بند.

کیسه‌هه‌لدرون: به‌هومی‌دبون بو شتی که له ناینده‌دا بگات [ک]: امیدوار بودن به درآمدی در آینده.

کیسی: کیسه‌ل، کیسو، کیسو، کسل [ک]: لاک‌پشت.

کیش: وته‌ی‌ده‌رکردنی په‌ز [ک]: لفظ راندن گوسفند.

کیش: (۱) قورسای، سه‌نگینی: (۲) پیز: (کیش هاتنی هه‌ویرو هه‌نگوین و...): (۳) راکیش: (به‌ته‌که بکیشه): (۴) تاقت، توان، تابشت: (کیشم نیه نم کاره بکم): (۵) نه‌سپایی جو، نیر و نامور: (۶) شه‌ده‌ی سهر: ۷ نامرازی زاگواژتن: (به‌رد کیش، قور کیش): (۸) که‌سی که زاده‌گوزی: (دار کیش، کاکیش): (۹) که‌سی که راکیشان ده‌کا: (گوریس کیش): (۱۰) مژله‌دوکه‌ل‌ده‌ر: (جگه‌ره کیش): (۱۱) کام بنیاده‌میش: (کیش نارازی‌یه‌چش): (۱۲) پاشگری به‌واتا: خاوه‌ن: (نازار کیش، زه‌حمه‌ت کیش): (۱۳) ره‌وتی شیعر [ک]: (۱) وزن: (۲) کشدار بودن: (۳) کشیدن: (۴) تاب و توان: (۵) خیش: (۶) عمامه ابریشمی مشکی: (۷) ابزار نقل مکان دادن: (۸) شخص نقل مکان دهنده: (۹) کسی که چیزی را می‌کشد: (۱۰) پک زن: (۱۱) هر کسی هم: (۱۲) پسوند دارا بودن صفتی: (۱۳) وزن شعر.

کیشان: (۱) به‌راوردیبه ترازو: (۲) راکیشان: (۳) راگوزتن: (۴) مژ له‌دوکه‌ل‌دان: (۵) کئی له‌وان: (۶) ده‌بردنی حالی ناخوش: (۷) تیغ له کالان ده‌رهینان: (۸) یه‌کسمی می له‌نیر چاک کردن: (۹) هه‌لگرتی رینه یان نوسینی نه‌خش به‌قه‌له‌م [ک]: (۱) وزن کردن: (۲) کشیدن: (۳)

گیسه گیس: شهرو ههراق نزاع و اختلاف.

گیسه و بهره: که شمه کهش [کشاکش].

گیسه و گیره: (۱) جه نگیه خه زمان کوتان؛ (۲) گیسه گیس؛ (۳) زه حمت و دهردی سهری [کشاکش] (۱) موسم خرمن کوبی؛ (۲) کشاکش؛

(۳) درد و مشقت.

گیسه وه: گوازته وه به کومه ل: (مندال گیسه وهی ده کهن، میر و گیسه وه ده کهن) جابجا کردن گروهی.

گیسه وی: گیسه وه [نگا: گیسه وه].

گیسیاگ: کشاوی [نگا: کشاو].

گیسیان: (۱) گیسان؛ (۲) هه رکامیش له وان [نگا: گیسان؛ (۲) هرکس از آنان.

گیف: (۱) توره کهی چه رمین بو تی خستنی شت؛ (۲) ده نگی مار؛ (۳) برش، کزرو؛ (۴) شوش و له بارو به ژن زراو [کشاکی] (۱) کیف چرمی؛ (۲) صدای مار؛ (۳) کفک ترشیده؛ (۴) قهبلند متناسب.

گیف: (۱) کهژ، کو، چیا؛ (۲) نه شکوت؛ (۳) که یف و شادی [کشاکی] (۱) کوه؛ (۲) غار؛ (۳) شادی.

گیفاز: گیاه کی بهرزی درکاو ی به لاسکه کهی به شلکی ده خوری [کشاکی] گیاهی است خاردار.

گیفاندن: هاشاندنی مار، وشاندنی مار [کشاکی] صدای مار خشمگین.

گیفانن: وزاندن، وشاندنی مار، گیفاندن [کشاکی] صدای مار خشمگین.

گیفایهت: بهس [کشاکی] کافی.

گیفوشک: خهروی، کهرویشک [کشاکی] خرگوش.

گیفزال: قرزال، قرزانگ [کشاکی] خرچنگ.

گیفزال: گیفزال، قرزال [کشاکی] خرچنگ.

گیفزاله: نه خوشی شیر به نهجه [کشاکی] بیماری سرطان.

گیفسار: ناوجیا، کوسار [کشاکی] کوهساران.

گیفسان: کویستان [کشاکی] کوهستان؛ (۲) بیلاق.

گیفش: کفش، خوبا [کشاکی] کشف، پیدا.

گیفشینگ: قرزانگ [کشاکی] خرچنگ.

گیف کردن: کهف کردن، تویر به زینه سه ترشاو [کشاکی] کفک برآمدن.

گیف کردن: رابواردن به خوشی [کشاکی] خوشگذرانی.

گیفکو: دوك، دوکه، شوک، شوکهی به لای گه لای بیستان و رهز [کشاکی] سپیدک.

گیفکی: بوگن بوگ [کشاکی] گندیده، بدبو شده.

گیفلا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [کشاکی] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

گیفن: ترشاوی برشاوی [کشاکی] ترشیده کفک کرده.

گیفوک: پیفوک [کشاکی] گیاهی است با پیازه خوردنی.

گیفه: هازهی مار، ده نگی مار [کشاکی] صدای مار.

گیفه رات: ره نج و بهره کانی، خه باتی سهخت [کشاکی] مبارزه سخت.

گیفی: خورست، جانوه رو گیاه که له دهشت بی و بنیادم کاری تیدا نه کردی [کشاکی] کوهی، وحشی.

کیفیه: کیفی [کشاکی] نگا: کیفی.

کیف: کهژ، چیا، کبو [کشاکی] کوه.

کیفار: قریزی نه ستوری سهری که چهل [کشاکی] شوره غلیظ سر.

کیفانی: که بیانوی مال [کشاکی] کدبانو.

کیفانیه: کیفانی [کشاکی] کدبانو.

کیفروشک: خهروی [کشاکی] خرگوش.

کیفیشک: خهروی [کشاکی] خرگوش.

کیفه چهر: پوش و پاری که پاوانی کهس نه بی [کشاکی] چراگاه آزاد.

کیفی: (۱) کیفی؛ (۲) قوشقایی سوا لهت بو که ره وه نگوین [کشاکی] (۱) کوهی؛ (۲) نعلبکی سفالین.

کیک: کام؟، کیه؟ [کشاکی] کدام.

کیک: کاده، نانه برنجی، که یک [کشاکی] کیک، کاده.

کیکا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [کشاکی] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

کیکا: عاشیره تیکی کورده [کشاکی] عشیره ای است کرد.

کیکف: که یکف [کشاکی] درختچه ایست.

کیکو: که یکف [کشاکی] نگا: که یکف.

کیل: (۱) کول، نه بر؛ (۲) خیل [کشاکی] (۱) کند؛ (۲) لوج.

کیل: کیل، پیوانه ی ده خل له دار [کشاکی] پیمانته چوبین غله.

کیل: (۱) بلند، بهرزا؛ (۲) بهردی سه رین و پایی قه بر؛ (۳) جوانچاکی بالآلند؛ (۴) سهرداری عیل؛ (۵) درون، دورمان؛ (۶) نیشانه ی کهوشن؛

(۷) پیوانه ی دانه ویله؛ (۸) ساب رین، ته گه؛ (۹) جور ی کولیره که له بن زیله مو ده برژی؛ (۱۰) پاپوکه ی مار [کشاکی] (۱) بلند؛ (۲) شاهد قبر، سنگ مزار؛ (۳) زیبای قهبلند؛ (۴) خان ایل؛ (۵) دوخت؛ (۶) علامت

مرزی؛ (۷) پیمانته غله؛ (۸) شاک، بزنی؛ (۹) نوعی نان گرده؛ (۱۰) چنبره مار.

کیل: (۱) کولیت؛ (۲) چارداغ؛ (۳) نه خشی بهره؛ (۴) کیلی قه بر؛ (۵) جوت و شوا [کشاکی] (۱) کوخ؛ (۲) گازه؛ (۳) نقش گلیم؛ (۴) سنگ قبر؛ (۵) کشت و شخم.

کیلان: کالان [کشاکی] نیام شمشیر و خنجر.

کیلان: شو برینی زهوی [کشاکی] شخم زدن زمین.

کیلانه: کالانه [کشاکی] نگا: کالانه.

کیلانه: ناوی گوندیکه [کشاکی] نام روستایی است.

کیلانی: کتی بهرکتی له نامانج بیکان دا [کشاکی] مسابقه تیراندازی.

کیلاو: شو دراو، شیو کراو [کشاکی] شخم زده.

کیلب: که لب [کشاکی] ناب، دندان پیشین.

کیلبو: که لب دریز [کشاکی] دندان دراز.

کیلیه: (۱) ددانی پیسه وه؛ (۲) که لیه شاخ؛ (۳) چاوگی ته ندور، گولینه [کشاکی] (۱) دندان پیشین حیوان؛ (۲) دماغه کوه؛ (۳) بادکش تنور.

کیلیه نی: سه گایه تی، برینی له فیلبازی و دروزنی [کشاکی] کنایه از شیطنت.

کیلدان: (۱) دادرون، درون؛ (۲) بهره و ژورناو یتن [کشاکی] (۱) دوختن؛ (۲) به بالا پرتاب کردن.

کیندراو: کینلارو [ ] شخم زده.

کینلران: شینوکران، جوت لی کران [ ] شخم زده شدن زمین.

کینلراو: شینوکرانو [ ] شخم زده.

کینلستون: کیرستون، په لکه زیرینه [ ] رنگین کمان.

کینل قهدان: بهره ژور ناویتن، کیندان [ ] به بالا پرتاب کردن.

کینلک: (۱) کلك، قامك، نه نگوست، نه موست، تیل، تلی، تل: (۲) قه لَم،

کلك: (۳) ریو قی چاو [ ] (۱) انگشت: (۲) قلم: (۳) ژُق ک چشم.

کینلک: (۱) نامانج بو تیرو بهره فانی: (۲) نیشانی سهرسنور [ ] (۱) آماج،

هدف: (۲) علامت مرز.

کینل کردن: بلند کردن [ ] بالا بردن.

کینلکن: کوبونهوهی ناپوره به جغز له دهوری شتیک [ ] حلقه زدن مردم

دور چیزی.

کینلکه وانه: قوچه که [ ] انگشتانه.

کینلگه: (۱) زوی و زار: (۲) زمینی که شیو ده کری [ ] (۱) مزرعه: (۲)

زمینی که شخم زده می شود.

کینلکی: گلینهی چاو، گلاره ی چدم [ ] مردمک چشم.

کینلکی کور: بی چاو، کور [ ] کور، نابینا.

کینلنجی: سیخورمه، مسته کوله [ ] سقلمه.

کیلو: کیشانه به که هزار گرام، نیوسیه [ ] کیلو.

کینلوانه: پاساره، سوانه، سهرسوانه [ ] لبه بام.

کینلوده: قاپلک [ ] پوسته.

کینلوك: ژنی که له سهر نایینی نیسلام نه بی [ ] زن غیرمسلمان.

کیلومیتیر: پیوانه ی ریگه به برانبر به هزار میتر [ ] کیلومتر.

کینلون: قفل [ ] قفل.

کیلون: قفل [ ] قفل.

کیلله: (۱) کهیل، کیل: (۲) باشگری پچوک شانندان: (جوانکیله) [ ] (۱)

پیمانته غله: (۲) پسوند تصغیر.

کیلله: (۱) کیله ی ده خل پیوان: (۲) ته پاله کیویله [ ] (۱) پیمانته غله: (۲)

تا پاله.

کیلله بهردانی: به بهرد هاویشتنه نامانج [ ] نشانه گیری با سنگ.

کیلله: کولین، جیگه ی نازوقه [ ] جای آذوقه.

کیلله سبی: (۱) ناوی کیویکه له کوردستان: (۲) گوندیکه له کوردستان

به عسی ویرانی کرد [ ] (۱) نام کوهی است: (۲) از روستاهای ویران

شده کوردستان توسط بعثیان.

کیلله سبیان: ناوی دئی به که [ ] نام دهی است.

کیلله سبیان: ناوی دئی به که [ ] نام دهی است.

کیلله شین: (۱) چپایه که له کوردستان: (۲) بهردیکی که وه ره نگه زور

که ونارابه له چپای کیله شین که که تبه ی پیوه به [ ] (۱) کوهی است در

کوردستان: (۲) سنگی در کوه «کیلله شین» با آثار باستانی.

کیلله فر: خه ته جوتی له به کتر دور [ ] شیارهای از هم دور در شخم.

کیلله فر: گمه به که به پینج بهردان ده کری [ ] بازی به قل دوقل.

کیلله ک: (۱) ته نیش: (۲) ته قل: (۳) جورئ نانی چکوله بو زاروکان [ ]

(۱) پهلو: (۲) بخیه: (۳) نوعی نان.

کیلله کان: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ ]

روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

کیلله کدان: کلابون، لادان له ری [ ] منحرف شدن.

کیلله که: که له که، خالیگه، برک [ ] تهیگاه.

کیلله که وه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ ] نام روستایی در

کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کیلله کنی: کیله که [ ] تهیگاه.

کیلله نندی: جورئ داسی گهوره، که له نندی [ ] نوعی داس بزرگ.

کیلی: ده وکات [ ] وقت و هنگام.

کیلی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ ] نام روستایی در

کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کیلیزه: (۱) چه لاک، نه ستونده کی باریکی درئ بو چادرو که پر: (۲) داری

نه و لاوی لاشیبانه [ ] (۱) ستون باریک خیمه و گازه: (۲) چوبهای

کناری درب.

کیللک: (۱) تاو، ده موکه: (۲) ژنی نه موسولمان [ ] (۱) لحظه، زمان کوتاه:

(۲) زن نامسلمان.

کیم: زوخاوی برین [ ] ریم، خونابه زخم.

کیم: (۱) زهرداوی برین، زوخ، زوخا: (۲) کم، کهم: (۳) من کام که سیکم؟:

(۴) هر کسی من: (کیم ده س نیشان کرد بیگرن) [ ] (۱) ریم، خونابه

زخم: (۲) اندک: (۳) من کی هستم؟: (۴) هر کسی را که من.

کیماتی: که مایه تی [ ] کاستی.

کیماسی: که مایه سی، ناته واوی [ ] کاستی.

کیمانی: (۱) که مایه تی: (۲) کیسه ی باخه ل: (۳) بهریک [ ] (۱) کاستی: (۲)

کیف پول: (۳) جیب.

کیماو: زهرداوی برین [ ] ریم، زردابه.

کیماهی: (۱) قسور: (۲) که مایه تی، که مایه سی [ ] (۱) کوتاهی در کار: (۲)

کاستی.

کیمایی: که مایه تی [ ] کاستی، نقص.

کیمباک: بی پروا، چاونه ترس [ ] بی پروا.

کیمبیر: زمینی که مزه و [ ] زمین کم حاصل.

کیمبه: باخی که مایه میوه [ ] باغ کم حاصل.

کیمخا: (۱) فیز، له خوبایی بون: (۲) کیمخوا، پارچه به که [ ] (۱) از خود

راضی بودن: (۲) پارچه ای است.

کیمخوا: کیمخه، پارچه به کی ناویشمی [ ] پارچه ای ابریشمی.

کیمخوا: کیمباک [ ] بی پروا.

کیمخور: کهم خور [ ] کم خوراک.

کیم ژمیر: بی ناقل، بی ناوه ز [ ] کم عقل.

کیم کرن: (۱) زوخ له برین هاتن: (۲) کهم کردنی شتی زور [ ] (۱) چرک و

خونابه از زخم تراوش کردن: (۲) کاستن.

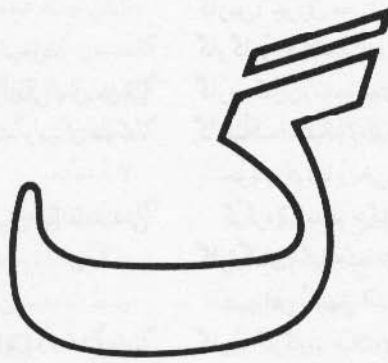
کیم کیم: کهم کم، هیدی هیدی [ ] اندک اندک، کم کم.

کیم کیمه: کهم کهمه، ورده ورده [ ] به تدریج.

کینیی: کانی، سهرچاوه، کههنی [۱] چشمه.  
 کیو: (۱) چیا، کهژ، کو: (۲) کام کس له نیوه؟ [۱] (۱) کوه: (۲) کدام از شما؟  
 کیوات: ناوچیا، کوّسار، کوّساران [۱] کوهساران.  
 کیوار: کیفار، گیاه که در کوی [۱] نگا: کیفار.  
 کیور: کاهو، خاس [۱] کاهو.  
 کیوژ: کهوژ، کهویج [۱] قفیز.  
 کیوسار: کیوات [۱] کوهستان.  
 کیوسان: (۱) کیوات: (۲) جیگه ی به فرگرو سارد [۱] (۱) کوهسار: (۲) سردسیر.  
 کیوستان: کوستان [۱] نگا: کوستان.  
 کیومال: به کومال گران بهدوی شتیکدا: (کیومالمان کرد زیومان پهیدا نه کرد) [۱] پیگرد گروهی در کوه.  
 کیون: (۱) کوتکی ناسن بو بهردشکاندن: (۲) لاسکه گیای باریکی کلور [۱] (۱) پتک آهنین: (۲) ساقه باریک و کاوک گیاه.  
 کیوه: بوکوی، بو کام جیگه؟ [۱] به کجا؟  
 کیولان: کیوات [۱] کوهستان.  
 کیوهلی: کاولی [۱] کولی.  
 کیوی: کوّفی، سهر به کیو [۱] کوهی.  
 کیویله: (۱) کیفیله، گیاه بهری خوړسک: (۲) ته پآله ی ده شتی [۱] (۱) کوهی، وحشی: (۲) تا پآله.  
 کیویلکه: کیویله [۱] نگا: کیویله.  
 کیه: (۱) ترۆپ، چله پوپه: (۲) ریژا: (۳) چکه سه؟: (۴) مال، خانوی تیاژان [۱] (۱) قله، بلندترین نقطه کوه: (۲) مصب: (۳) کیست؟: (۴) خانه، مسکن.  
 کیهانه: کامانه؟ [۱] کدامین؟  
 کیه: (۱) کارژله، کارژوله، کار: (۲) بز [۱] (۱) کهر، بزغاله نوزاد: (۲) بز کیهه: کام؟ [۱] کدام؟  
 کیهه ی: کام لهوان؟ [۱] کدام از آنها؟  
 کیهه یان: کامی لهوانه؟ [۱] کدام از اینها؟

کیمو کوزی: کهم و کوزی، ناته واوی، که مایه سی [۱] ناتمامی، کم و کاستی.  
 کیم هاتن: (۱) له بهراورد ا به هله جیون: (۲) له کیشانه وه به تهرازو کهم هینان [۱] (۱) پیش بینی غلط: (۲) کم وزن کردن در توزین.  
 کیمه ش: رویشتنی زور له سهرخو، خهرامان [۱] بسیار آهسته راه رفتن.  
 کی مه شک: بهره مه شک [۱] کره حاصل یک بار مشک به هم زدن.  
 کیمی: کهمی، نو قوستانی [۱] کمی، کاستی.  
 کیمیا: زانستیکه [۱] کیمیا، شیمی.  
 کیمیا گهر: زانای کیمیا [۱] کیمیاگر، شیمیست.  
 کیمیایی: (۱) کیمیا: (۲) بریتی له کاری زور به قازانج: (سنعات کیمیاییه): (۳) شتی که به ده گمهن دهس کوهی: (هیلکه شیان لی کردن به کیمیایی) [۱] (۱) کیمیا: (۲) کنایه از کار بسیار پرسود: (۳) کنایه از نادر و کمیاب.  
 کیمیفه: به لانی کهم، هیچ نهوی [۱] اقل، حداقل.  
 کین: (۱) رک، قار: (۲) کام که سانین؟: (۳) کام جیگه؟ [۱] (۱) کینه: (۲) کیانند؟: (۳) کجا؟  
 کین: (۱) پارچه ی زه شمال، کوین: (۲) وشه ی پرسیار، کامه که سن؟: (۳) کام جیگه؟ [۱] (۱) پارچه ی سیاه چادر: (۲) کیانند؟: (۳) کجا؟  
 کینا: کیژ، که نیشک [۱] دختر.  
 کینات: کالان [۱] نگا: کالان.  
 کینج: گیرویی، گر تنه وه ی نه خوشی [۱] سرایت بیماری، واگیری.  
 کینده ر: کام جیگه، کوینده ری [۱] کدام جای، کجا؟  
 کینده ری: وشه ی پرس، خهلکی کام جیگه ی؟ [۱] کجایی هستی؟  
 کینده ری: کینده ر؟ [۱] کجا؟  
 کین فس: کیسه ل، کیسو [۱] لاک پشت.  
 کینگ: قنگ، قون [۱] کون.  
 کینگا: که نگه؟ که ی؟ [۱] چه وقت.  
 کینو: رکونی، بوغزله زگ [۱] کینه توز.  
 کینه: (۱) رک، کین: (۲) نهوانه کین؟ [۱] (۱) کینه: (۲) که هستند؟  
 کینه دار: رکونی، رک له زگ [۱] کینه توز.  
 کینه کیش: رک هله لگر [۱] کینه ور.





گابه‌رد: به‌ردی زل [گ] سنگ بزرگ، خرسنگ.  
 گابه‌له‌ك: (۱) بالداریکه له کوتر بچوکنتر؛ (۲) کیویکه له قه‌ندیلی کوردستان [گ] (۱) پرنده‌ای است؛ (۲) کوهی در کردستان.  
 گاپ: زباره، گهل، هه‌زه‌وه [گ] کار تعاونی.  
 گاپل: کوتره‌گایه، کوتری درشتی شین‌زه‌نگی کیوی [گ] فاخته.  
 گاپلوك: گیایه‌که [گ] گیاهی است.  
 گاپوش: ورده‌بوشی بی‌قه‌وه‌ت [گ] علف ریز خشکیده.  
 گاپه‌رچوك: له‌وه‌زیکه گا‌ه‌زی‌لی‌ده‌کا [گ] علفی است مطبوع گاو.  
 گاپه‌رچيڤك: گاپه‌رچوك [گ] علفی است مطبوع گاو.  
 گاپه‌رچينكه: گاپه‌رچوك [گ] علفی است که گاو آن را بسیار دوست دارد.  
 گاپه‌ل: گاپل [گ] کبوتر چاهی.  
 گاپی: بریتی له‌تپ، تمه‌ل له‌زی‌رویشتن [گ] کنایه از سست و تنبل در راه رفتن.  
 گاپیس: ناوی دئی‌یه‌که له‌موکوریان [گ] نام روستایی در کردستان.  
 گاپیل: (۱) گاپل؛ (۲) گای شاخ‌پیچ‌خواردو [گ] (۱) فاخته؛ (۲) گاو شاخ‌پیچیده.  
 گاپیلون: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [گ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گات: نزاو‌نویژله‌نایینی زه‌رده‌شتی‌دا [گ] عبادت در آیین زردشتیان.  
 گاتو: شاتو، توی سورا [گ] شاهتوت.  
 گاج: قرقره، هه‌رجی هه‌وداده‌زوی له‌سه‌ر هه‌لده‌که‌ن [گ] قرقره.  
 گاجوت: گاجوت [گ] گاو شخم‌زنی.  
 گاجوت: گاپی که زه‌وی ده‌کیلی [گ] گاو شخم‌زدن.  
 گاجال: قولکه‌ی زور فره‌وان و قول [گ] چاله بزرگ.  
 گاجاوا: نه‌خشیکه له‌به‌ره و مافوره‌دا [گ] نقشی بر قالی و گلیم.  
 گاجاوه: گاجاوه [گ] نگا: گاجاو.  
 گاجوان: دارده‌ستی سه‌رجه‌ماوی نه‌ستور [گ] چوگان کلفت.  
 گاجه‌رین: شوانی گانه‌ل [گ] گاوچران.

گ: (۱) تیکرا، به‌ته‌واوی، بی‌که‌مو کوزی؛ (۲) پاشگری به‌رکاری: (بوگ، چوگ)؛ (۳) بیسای بنیاده‌م، گو؛ (۴) که، کو [گ] (۱) همه، کل؛ (۲) پسوند مفعولی؛ (۳) مدفوع آدمی؛ (۴) حرف ربط.  
 گا: (۱) زل، قه‌به: (گابه‌رد، گاحول)؛ (۲) جار، دحفه، که‌زه‌ت، چهل؛ (۳) جی، شوین؛ (۴) دم، کات؛ (۵) نیری چیل [گ] (۱) کلان؛ (۲) بار، دفعه؛ (۳) جای؛ (۴) گاه؛ (۵) گاوتر.  
 گانه‌ل: کومه‌لی گاو چیل [گ] گاوان، گله گاو.  
 گانه‌نگیو: جوژی ماری باریک و که‌وه [گ] نوعی مار.  
 گابار: (۱) کاروانی که چیل و گایان بار کرده؛ (۲) گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [گ] (۱) کاروانی که بار بر گاوان نهاده‌اند؛ (۲) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 گاباره: (۱) شکیر، قه‌لشه‌شاخ؛ (۲) گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [گ] (۱) شکاف در صخره کوه؛ (۲) از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 گاباری: ناوی عه‌شیره‌تیکه له کوردستان [گ] نام عشیرتی در کردستان.  
 گابازه‌له: ناوی دئی‌یه‌که له ناوچه‌ی شارویران [گ] نام دهی در کردستان.  
 گابره: گیایه‌که وه‌ك زه‌ل له‌ناو‌تالاوا ده‌رونی [گ] گیاهی است که در مرداب روید.  
 گابنه: نمو گایه که ده‌که‌ویته ناوه‌راستی گیره‌وه و له‌راسته‌خوی ده‌سوزی [گ] گاو بنه در خرمن کوبی.  
 گابنه‌ور: گابنه [گ] گاو بنه.  
 گابنیزك: گابنيسك، نه‌خوشیه‌که له‌نه‌ستوی گا‌په‌یا‌ده‌بی، گوی‌زه‌په‌ی گا [گ] بیماری نکاف گاو.  
 گابنیزكي: گابنيزك [گ] نکاف گاو.  
 گابنيسك: گابنيزك [گ] نکاف گاو.  
 گابور: (۱) شین و قیر و هوژی گانه‌ل که خوینی گای سه‌ربرآوده‌بینن؛ (۲) شین و گریانی به‌ده‌نگی به‌رز [گ] (۱) صدای به‌هم آمیخته‌گاو‌ها هنگام دیدن خون گاو ذبح شده؛ (۲) شیون و گریه با صدای بلند.

گاچه زینک: کلک هه لته کینه [۱] دم جنبانک.

گاچیر: گاوان [۱] گاوجران.

گاچیرین: بهر گایلیکه، کلک هه لته کینه [۱] دم جنبانک.

گاحول: بریتی له زه لایمی گیلوکه [۱] کنایه از تومنم کم خرد.

گاخ: (۱) جه غز، جغز: (۲) جه غزیکه بو سویند تیداخواردنی یه زیدی [۱]

(۱) دایره: (۲) دایره ای که یزیدی ها بر زمین می کشند و در آن سوگند

می خورند.

گاخوئی: به کومه لگه زانی زاروکان بو جیز نانه وهر گرتن [۱] عید دیدنی

دسته جمعی بچه ها برای گرفتن عیدی.

گادار: شوینی که گای لی ده چهرین [۱] چراگاه گاوان.

گادان: (۱) له کم کیشانی چیل: (۲) قازانج له مامله دا [۱] (۱) گشن دادن

گاو: (۲) سود بردن در معامله.

گادانه: (۱) کزن: (۲) گلینه ی چه م، گلاره [۱] (۱) گادانه: (۲) مردمک

چشم.

گادک: کرش. عور [۱] شکمه به.

گادمه: گیایه که بو دهرمان ده شی [۱] گیاه دارویی گاوزبان.

گادوش: ده فری که چیلی تی ده دوشن [۱] ظرف گاودوش.

گادوشکه: گادوش [۱] ظرف گاودوش.

گادوشه: گادوش [۱] ظرف گاودوش.

گادومه: گادمه [۱] گاوزبان.

گاده: ناوی چه میکه له کوردستان [۱] نام رودی است.

گاده مه: گادمه [۱] گاوزبان.

گادیز: (۱) خاوه گا: (۲) گاچه زین [۱] (۱) گادار: (۲) گاوجران.

گادیوی (۱) کاری زه شه ولاغ زاگرتن: (۲) ره شه ولاغ له وه راندن [۱] (۱)

گاوداری: (۲) گاوجرانی.

گادین: دوشک، دماره کول [۱] عقرب.

گار: (۱) باشگر بهواتا: کارکر: (آموزگار): (۲) زوران: (روژگار): (۳) دم:

(شه وگار شفق بو): (۴) ده نگی مریشکی هیلیکه که: (۵) گواره، خشلی

گوی [۱] (۱) پسوند فاعلی: (۲) جمع: (۳) وقت، هنگام: (۴) کراخ،

صدای مرغ تخمگذار: (۵) گوشواره.

گاراچ: پشتیری ترومییلان [۱] گاراژ.

گاراژ: گاراچ [۱] گاراژ.

گازام: (۱) مه ساسه ی دهستی جوت که: (۲) تیلای نه ستور [۱] (۱)

غاوشنگ: (۲) چو بدست کلفت.

گازامه: گازام [۱] نگا: گازام.

گاران: ده نگه ده نگی مریشکی هیلیکه که [۱] کراخ.

گاران: (۱) کومه لی زه شه ولاغ، چیل و گاو گامیش: (۲) داری دهستی

جوتیر له کاتی شیوکردنا که سهریکی به بزمارو سهریکی به پیشکانه،

مه ساسه [۱] (۱) رمه گاو: (۲) چو بدست شخم زن.

گاراندن: ده نگه ده نگ کردنی مریشک که هیلیکه ده کا [۱] کراخیدن مرغ

تخمگذار.

گاراندن: گارانن [۱] نگا: گارانن.

گاردی: جانموره یکی وهک جال جالوکه ی زل ره نگی زرده، هه له به زه [۱] رتیل.

گارس: جو ری ههرزنی درشته به هیشو ده بی، زورات [۱] گاوریس.

گارگارو: هیلانه ی له دار کول دراو [۱] لانه در درخت حک شده.

گارم: گازان، مه ساسه ی دهستی جوتکه [۱] غاوشنگ.

گارنگ: شتیکه وهک دهمه بیل له سوول ده بته تن دهسکی هه به له کاتی

خویان کوتانا ریخی گاگیره ی بی ده گرن تا نه که ویته ناو ده خله که وه،

گوگره [۱] مدفوع گیر گاو در خرمن کوی.

گارنگان: گیایه که شیره که ی مایه ی به له فییره یه [۱] گیاهی است که

شیره اش مسهل است.

گارو: گارگارو، هیلانه ی مهل له کونی داردا [۱] لانه برنده در سوراخ

درخت.

گارون: گازان [۱] نگا: گازان.

گاره: گار، ده نگی کهرگی هیلیکه که [۱] کراخ.

گاره ش: ره شه ولاغ، ره شه مال، گاو چیل و کول و گامیش [۱] چاریا، دام

غیر از گوسفند و بز.

گاره فا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گاره گار: گاره ی زوری مریشک [۱] کراخ کراخ مرغ.

گاره یا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گاری: عهره بانه ی له سهر دو چه رخ که نه سپ ده یکیش [۱] گاری.

گاریته: کاریته [۱] بالار.

گازینگ: گازنگ، گوگره [۱] سرگین گیره گاو.

گاریه: (۱) گاری: (۲) کونده ی گه وه ی ناوکیش که له سهر باره بهری

داده نین [۱] (۱) گاری: (۲) خیک بزرگ سقا که بر ستور نهند.

گاز: (۱) به ددان گرتن: (۲) خهت له دارکردن به تیخ، له له: (۳) نامرازی

بزماریکشانه وه: (۴) به شی جاریک ناگر له پوشو: (۵) بانگ: (بجو بابت

گازت ده کا): (۶) زنجیره کیو: (۷) لا، تالی: (مالیان له وگازه بو): (۸)

بوخی ناگرو... (نهم خه لوزه گازی هه یه): (۹) شکیر، قه لشته شاخ:

(۱۰) شیوی زور ته نگ: (۱۱) دریزی له جومگه ی ده سته وه تاشان:

(۱۲) بوغاری نهوت که له ژیرزه وی دیتسه دهرو بو سو تاندن

که لکی لی وه رده گرن: (۱۳) گزه، پیوانه ی دریزی پیوان: (۱۴) په لی

ناژول، ده ست وقاچی حد پیوان: (۱۵) ترۆک، بلندترین جیگه ی چیا [۱]

(۱) گاز دندن: (۲) شیارزدن چوب: (۳) کلبتین، انیر: (۴) پوده لازم برای

یک بار برپا کردن آتش: (۵) صدازدن: (۶) رشته کوه: (۷) طرف: (۸) گاز،

یکی از حالات ماده: (۹) شکاف در کوه سنگی: (۱۰) دره تنگ: (۱۱)

طول دست از مچ تاشانه: (۱۲) گاز طبیعی قابل اشتعال: (۱۳) متر، گز:

(۱۴) دست و پای حیوان: (۱۵) قله.

گازاو: ناوی کانی گهرمک، گراو [۱] آب چشمه گرم، آب معدنی.

گازتین: جی کو بونه وه بو سانه وه [۱] کلوب، باشگاه.

گازر: قه سار، جلشور [۱] قصار، گازر.

گازک: گازی بزماریکیشانهوه [۱] کلبتین.

گازکردن: برین و قه‌لشی چکوله تیگردن [۱] شکاف کوچک در چیزی ایجاد کردن.

گازگاز: دادو هاوار [۱] فریاد و فغان.

گازگرتن: به‌داند گرتن، قه‌لی‌ل گرتن [۱] گازگرفتن.

گازن: (۱) سهرکونه‌ی دوستانه؛ (۲) شفره‌ی زیندرو؛ (۳) شکایهت [۱] (۱) عتاب؛ (۲) شفره‌ی سراجان؛ (۳) دادخواهی.

گازندوک: به‌پرته و بوله، دم په‌گله‌یی [۱] غرولندکن.

گازنده: (۱) سهرکونه‌ی دوستانه؛ (شاک‌ی سسیلاح هه‌ردهم به‌کوشتنا مه‌لی‌هات / گازنده‌یان زکی کهم؟ زکی بکه‌م شکایهت؟) «جزیری»؛

(۲) شکایهت [۱] (۱) عتاب دوستانه؛ (۲) شکایت.

گازور: به‌تاقهت و توان، به‌قه‌وهت [۱] نیرومندی.

گازوز: (۱) جانه‌وه‌ریکه خوری ده‌خوا، موربانه، مورانه؛ (۲) ناوی گازدار [۱] (۱) بید، حشره‌ی پشم‌خوار؛ (۲) نوشابه‌ی گازدار.

گازووک: قامیشی‌ده‌م‌فله‌شیراو بو‌گرتنی مار [۱] نی سر شکافته برای مارگیری.

گازولک: (۱) کیزک، فالونچه‌ی ریخ گلین؛ (۲) که‌رمیش [۱] (۱) جُعل، سرگین غلتان؛ (۲) خرمگس.

گازه: (۱) ده‌نگ‌هاتی گورانی؛ (۲) بوله‌وپرته؛ (۳) شفره‌ی چه‌رم‌بر [۱] (۱) صدای ترنم؛ (۲) غرغ؛ (۳) شفره‌ی کفشان.

گازه‌دوک: شیوه‌لی‌ی تنگ [۱] دره‌ی تنگ.

گازه‌را: ناوه‌راستی پشت [۱] ستون فقرات، وسط پشت.

گازه‌گاز: ده‌نگه‌ده‌نگ، هه‌راه‌ه‌را [۱] سرو صدا.

گازه‌ل: خه‌زل، گه‌لای سور هه‌لگه‌راوی خه‌ریکی وه‌رین [۱] برگ خزان.

گازنده: گازنده [۱] نگا: گازنده.

گازی: بانگ، به‌ده‌نگ هه‌رالی‌ی کردن [۱] صدا کردن، بانگ.

گازیابه‌ز: هه‌وایه‌که شوان به‌بولور ده‌ی‌ژن بو‌په‌ز کو‌کردنه‌وه [۱] آهنگی است که چوپانان بانی می‌نوازند.

گازی پشت: دورپشت [۱] وسط پشت.

گازیز: (۱) گازوز، کرمی خوری خور؛ (۲) کرمی ناودار و میوه [۱] (۱) حشره‌ی بید؛ (۲) کرم نباتات.

گازی کرن: بانگ کردن [۱] صدا کردن، خواندن.

گازی که‌ر: که‌سی که بانگ له‌که‌سی ده‌کاف [۱] صداکننده.

گازین: (۱) شکایهت کردن، گلی؛ (۲) ده‌ردی‌دل کردن [۱] (۱) شکایت کردن؛ (۲) درد دل کردن.

گاز: گلوله، گلوک [۱] نگا: گلوله.

گاس: (۱) وه‌ختی وا هه‌به؛ (۲) نه‌شی، ربی‌تی‌ده‌جی؛ (۳) گاز، بانگ [۱] (۱) گاه باشد؛ (۲) شاید؛ (۳) خواندن، آواز سردادن.

گاسار: (۱) کولکه‌ی میو که له‌پاش برین ده‌مینئ؛ (۲) داری دوحاچه‌ی سهری گوریسی دابه‌ستن [۱] (۱) ته‌شاخه‌های باقیمانده‌ی مو پس از بریدن؛ (۲) چوب دوشاخه‌ای که یک سر طناب را بدان محکم

می‌کنند.

گاستار: هیچک، نالقه‌ی دارینی سهری گوریس [۱] حلقه‌ی چوبین به طناب بسته شده.

گاستین: کازتین، جینگه‌ی کو‌بو‌نه‌وه بو‌سانه‌وه [۱] باشگاه، کلوب.

گاسک: گازک [۱] گازانبر.

گاسکه: (۱) بانگ بکه؛ (۲) قرووسکه‌ی سه‌گ [۱] (۱) صدا کن؛ (۲) صدای لابه‌سگ.

گاسن: (۱) ناسنی نوک‌تیز که له‌ده‌نده‌ی نامور ده‌خری و عهرزی پی‌ده‌کین؛ (۲) میدان، گوزه‌پانی ناوندی گوند [۱] (۱) گاواهن؛ (۲) میدان وسط آبادی.

گاسنگه: مه‌یدانی فره‌وانی، ناوه‌ندی ناوایی [۱] میدان مرکز آبادی.

گاسنوق: سندوقی زل له‌پولا [۱] گاوصندوق.

گاسنه: جاریک کینان؛ (شومه‌که‌م دوگاسنه کرده) [۱] یک بار شخم‌زدن.

گاسوس: گیاه که ده‌گه‌ل ژازی ده‌کری [۱] گیاهی است که با کتخ آمیزند.

گاسی: گازی [۱] صدا.

گاشه: (۱) به‌ردی زل، که‌فری مدزن؛ (۲) نازاوه و پشیوی [۱] (۱) سنگ بزرگ؛ (۲) آشوب و بلوا.

گاف: ه‌وای پیتیکی ته‌لف و بینکه‌یه [۱] حرف گاف.

گاف: (۱) دم، کات، سات؛ (۲) شه‌قاو، قه‌ده‌م، هه‌نگاو [۱] (۱) گاه؛ (۲) کام.

گافا: له‌ده‌میکا، ده‌میکی [۱] هنگامی.

گافان: (۱) شوانی گازان؛ (۲) پیاسه‌کردن، قه‌ده‌م‌لیدان [۱] (۱) کاوچران؛ (۲) قدم‌زدن.

گافانی: (۱) کاری شوانی گازان؛ (۲) کربی شوانی گازان؛ (۳) عه‌شیره‌تیکی گه‌وره له‌کوردستان [۱] (۱) گاوچرانی؛ (۲) مزدگاوچران؛ (۳) نام عشیره‌ای بزرگ در کردستان.

گافانی: (۱) جار و بار، چهل‌چله؛ (۲) هه‌نگاو‌به‌ه‌نگاو [۱] (۱) گاهگاه، احياناً؛ (۲) گام به‌گام.

گاقه‌ر: (۱) دوزمن؛ (۲) به‌تیره‌بی [۱] (۱) دشمن؛ (۲) حسود.

گاف‌پیف: به‌هه‌نگاو پیوان [۱] باگام اندازه گرفتن.

گافدان: (۱) پیاسه‌کردن، قه‌ده‌م‌لیدان؛ (۲) ده‌رفه‌ت‌پیدان [۱] (۱) قدم‌زدن؛ (۲) فرصت‌دادن، مهلت‌دادن.

گافر: (۱) فله، مه‌سیحی؛ (۲) ناگر پره‌ست، گه‌ور؛ (۳) نه‌خوشه‌کی گایه‌ی ده‌فیرتینی [۱] (۱) مسیحی؛ (۲) زرتشتی؛ (۳) از بیمارهای گاوی.

گافگاف: جاروبار، جارجار [۱] گاهگاه.

گافه‌ستی: نه‌وما‌لانی ناچنه هه‌وارو له‌ناران ده‌میننه‌وه [۱] خانه‌هایی که به بیلاق نمی‌روند.

گافه‌ک: (۱) شه‌قامیک؛ (۲) جاری، هه‌لی [۱] (۱) گامی؛ (۲) هنگامی.

گافی: نه‌هه‌میشه، کاتی [۱] موقتی.

گافین: نه‌وپه‌ری مه‌به‌ست [۱] منتهای مرام.

گاقَر: نه‌خوشی گامردن [۱] مرگ و میر گاوها.

گافران: گافر [۱] مرگ و میر گاوها.

گاقوز: (۱) گابوز: (۲) بریتی له مانگی سهرماوه ز [۱] (۱) نگا: گابوز: (۲) کنايه از آذرماه.

گاکوتز: کوتره گايه، گاپل [۱] فاخته.

گاکوچک: گابهرد [۱] سنگ بزرگ.

گاکوژ: کيژدی گهروه دم پان [۱] کارد سلاخی.

گاکوفی: گاکوی، که له کوی [۱] گوزن.

گاکوفی: گاکوفی [۱] گوزن.

گاکیفی: که له کوی [۱] گوزن.

گاکیبوی: گاکیفی [۱] گوزن.

گاگا: جارجار [۱] گاه گاه.

گاگایی: جارجاری [۱] گاهگاهی.

گاگروس: پوئکه، گاکوز [۱] گیاه خلر.

گاگو: (۱) ریخ، شیاکه، سهرین: (۲) بریتی له مروی نه حمهق و هیج نه زان [۱] (۱) سرگین: (۲) کنايه از آدم نفهم و جاهل.

گاگوار: گاگا [۱] گاه گذار.

گاگوز: (۱) قهبر به گوزیجه وه: (۲) گوزیجه [۱] (۱) قبر و لحد باهم: (۲) لحد.

گاگوز: پوئکه [۱] گیاه خلر.

گاگوس: ترکی مسیحی مه زب [۱] ترک زبان مسیحی.

گاگولکه: رویشتن له سهر دوده ست و دوئه زو [۱] لوکیدن.

گاگولکی: گاگولکه [۱] لوکیدن، روی دست وزانوان راه رفتن.

گاگوله: گاگولکه [۱] لوکیدن.

گاگوی: گیاه کی که لا پانه [۱] گیاهی است.

گاگه: کاکه [۱] نگا: کاکه.

گاگهل: گاهل [۱] رمه گاو.

گاگله: گاهل [۱] رمه گاو.

گاگیر: زهویه که گاسن گیری تیدای [۱] زمینی که گواهن در آن گیر کند.

گاگیوه: چیل و گا که خهرمانیان پی ده کوتن [۱] گاو خرمن کوب.

گال: (۱) به ههراو هوریا راونان: (لیره گالیان دا): (۲) ده نگی زاروی

ساوای تازه زمان گرتو: (ههر گال و بوغیه تی): (۳) ههرزنه تاله [۱] (۱) هورکردن: (۲) حرف زدن نوزاد: (۳) ارزن تلخ.

گالا: هیرش، هر وژم [۱] بورش، هجوم.

گالته: (۱) قومار، شوخی: (۲) بازی، کایه: (۳) تیز [۱] (۱) شوخی: (۲) بازی: (۳) مسخره.

گالته پی کردن: (۱) تیزی کردن: (۲) بازی به لهیستوک کردن [۱] (۱) مسخره کردن: (۲) بازی کردن با اسباب بازی.

گالته چی: حه نه ک بیژ، که سنی قسه ی سهر ده کا بو بیکه نین [۱] لوده.

گالته کردن: (۱) شوخی کردن: (۲) بازی کردن، کایه کردن [۱] (۱) شوخی کردن: (۲) بازی کردن.

گالتین: گالتین [۱] شوخی بازی.

گالتین: به حه نه ک ناخافتن [۱] شوخی بازی.

گالدان: (۱) ده رکردن به ههراو هوریا: (۲) دهنان، هانه دان [۱] (۱) دک و هو کردن: (۲) برانگیختن.

گالز: گولی زه مهق [۱] زنیق.

گالش: زیر پیاله، ناله کی [۱] نعلبکی.

گالور: نیسکی به له ک [۱] استخوان ساق.

گالگالی: کولیره ی به زون و زهردینه ی هیله که [۱] نوعی گرده روغنی با زرده تخم مرغ.

گالو: گاو، شوانی گازان [۱] گاوچران.

گالوبوغ: ده ننگ و قسه ی زاروی ساوا که تازه زوان ده گری [۱] صدای کودکی که تازه به سخن آمده است.

گالور: فالور، لاسکه گیای ناو به تال [۱] ساقه گیاه کاوک.

گالوش: کهوشی جیر [۱] گالش.

گالوف: گیاه کی ده شتیه [۱] از گیاهان صحرائی.

گالوک: (۱) تیلای نه ستور: (۲) مه ساسه ی دهستی جوت کهر [۱] (۱) چماق کلفت: (۲) غار شنگ.

گالوم: کوته کی سهرته ستور، گوپال، توپز [۱] چماق.

گاله: خورجی بچوک که به سهر شانیا دهنه، هه گبه ی پشت زین [۱] خورجین.

گاله: (۱) ده نگی پیکه نینی ساوا: (۲) ده نگی تیکه لایو بالنداری ده ننگ خوش: (۳) دادو هاوار به ناره حه تی: (۴) تازایه تی له کاردا: (ههر گاله ده کا): (۵) ده نگی ههور: (۶) داخستن: (درگا گاله ده) [۱] (۱) صدای خنده نوزاد: (۲) صدای پرنده های خوش آواز: (۳) فریاد از غم: (۴) نشاط و چالاکی در کار: (۵) صدای رعد: (۶) بستن در و پنجره.

گاله به ننگ: گیاه که بو دهرمان ده شی [۱] گیاه گال بنگ، قنطوریون.

گاله پی کردن: چاک وه خو که وتن له کارنک: (چون دروینه یه ک ههر گاله ی پی ده کا) [۱] با کمال نشاط انجام دادن.

گاله دان: داخستنی ده رگاو به پنجره [۱] بستن در و پنجره.

گاله کردن: گاله پی کردن [۱] بانشاط کار کردن، معرکه کردن.

گاله گال: ههراهر [۱] سرو صدا.

گاله گورت: پاش مله خراوگوتن، غه بیه ت [۱] غیبت گفتن.

گاله گوزی: چه نه وه، چه قسه سرو [۱] وراج.

گاله وگیقه: ترساندن به قسه، هه ره شه [۱] تهدید.

گالی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گالیسک: نامازی دارکولین [۱] ابزار کنده کاری چوب.

گالیسکه: کالیسکه، فایتون، دروشکه [۱] کالیسکه.

گالیش: باره گیای یه کسه ری، تهرمه کی گیا [۱] توده گیاهی که یک بار باربر است.

گالین: (۱) گورانی گوتن: (۲) نالاندن: (۳) نانی ههرزن [۱] (۱) آواز خواندن: (۲) نالیدن: (۳) نان آرزن.

گالینه: نانی ههرزن [۱] نان آرزن.



گام: (۱) رابورده‌ی گان بو قسه ویز، نیلاقم کرد: (۲) گای من: (۳) جه نجه: (۴) کات، وهخت: (۵) هه نگا و [۱] کردم، گایدم: (۲) گاو من: (۳) خرمنکوب: (۴) وقت، زمان: (۵) قدم، گام.  
گامارو: جورئ مرای زه شی خال خال [۱] نوعی مرغابی سیاه خالدار.  
گاماسی: باقو، نهقه، جورئ ماسی [۱] نوعی ماهی.  
گام گلوس: فالونجه، کیزک [۱] سرگین غلتان، جُعل.  
گامل: (۱) نه ستونه ستور: (۲) شان دانه بهر شتی قورس: (وه گامل بهرزی کرده) [۱] گردن کلفت: (۲) بافشار شاننه جسم سنگین را نکان دادن.

گاموسه عهتی: هه رله چی، هه رنیستا [۱] هم اکنون.  
گاموش: حدیوانیکی شیرده‌ری شاخدار ی زه لامه له چیل زلتره، میونه‌ی که [۱] گاموش.  
گاموله: گاگوله [۱] لوکیدن بچه.  
گامسه: (۱) گای منه: (۲) له وه پیش نیلاقم کرده: (۳) کات، وهخت: (۴) هه نگا و [۱] گاو من است: (۲) اورا کرده ام: (۳) وقت، زمان: (۴) گام، قدم.

گامسه لاس: (۱) له کارغه زرین و خهوتنی گا له جوٓت دا: (۲) گالته‌یه کی زارو کانه [۱] اعتصاب گا و از سخم زنی: (۲) نوعی بازی کودکان.  
گامی: (۱) نیلاقه‌ی کردم: (۲) نیلاقم کردی: (۳) گای منی [۱] مرا کرد: (۲) تو را کردم: (۳) گاو من هستی.  
گامی: تاوئک، که میک له وهخت [۱] لختی از زمان.  
گامیش: گاموش [۱] گاموش.

گامیشان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
گامیشبان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
گامیش ته‌په: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

گامینااوه‌ر: پیش تر، سه‌رده می پیشو [۱] پیش از این.  
گان: (۱) نیلاقه کردن: (۲) گیان: (۳) نه‌مانه گاجوئن: (۴) گوان، گوهان، مه‌مکی حدیوانی شیرده‌ر [۱] جماع: (۲) جان: (۳) اینها گاوند: (۴) پستان حیوان شیرده.

گاناور: (۱) جانه‌وه‌ر: (۲) بریتی له زالمی بی به‌زه‌یی [۱] جانور: (۲) کنایه از ظالم شقی.

گاناوی: زور به‌نالوش، نیشتیاله گان [۱] شهوانی.  
گان بوگان: ته‌او ساغ و به‌که یف [۱] سالم و سرحال.  
گانندان: نیلاقه کران، بهرکاری گان بوئن [۱] مفعول شدن.  
گانداپیش: (۱) مردن، گیان‌ده‌رجوئن: (۲) لاوازی له کارکه‌وتو [۱] مردن: (۲) لاغر از کار افتاده.

گانده: (۱) جنده: (۲) کوئی [۱] فاحشه: (۲) کونی.

گانده‌ر: گانده [۱] نگا: گانده.

گانندی که‌وتش: جازز له گیان، وه‌زه له زبان [۱] سیرشده از جان.

گان‌دیل: (۱) گوان گه‌وره: (۲) بریتی له مانگا [۱] بزرگ پستان: (۲) کنایه از ماده‌گاو.

گان‌فیدا: جان‌گوری، گیان‌فیدا [۱] جان‌فدا، فدایی.

گان‌فه‌تش: مردن، گیان‌ده‌رجوئن [۱] مردن.

گان کردن: نیلاقه کردن، کاری گان نه‌نجام‌دان [۱] فاعل واقع شدن.

گان‌کهر: نیلاقه‌کهر، که‌سه‌ی که گان ده‌کا [۱] جماع کننده، فاعل.

گان‌گاز: هاسان، دژی دزوار [۱] آسان.

گان‌گانوکه: گانی به‌کتر به ده‌سته‌او [۱] گاییدن یکدیگر بطور متقابل.

گان‌گانوکی: گان‌گانوکه [۱] نگا: گان‌گانوکه.

گان‌گلو: گاموله، گاگوله [۱] لوکیدن کودک.

گان‌گلوکی: گانگلو، گاگوله [۱] لوکیدن کودک.

گان‌گیر: ته‌مه‌ل، ته‌پ، له‌ش گران [۱] تنبل.

گان‌گوشت: (۱) قه‌له‌و، گوشتن: (۲) زه‌لام‌ونه‌ستور [۱] جاق: (۲) گنده.

گان‌وه‌ش: سلامت، له‌ش ساغ [۱] سالم.

گان‌ه‌ک: (۱) حه‌شهری، زور تامه‌زوری گان، زه‌نه‌ک: (۲) تاقه‌گانیک [۱] (۱) شهوانی: (۲) یک بار جماع.

گان‌ه‌کی: ژنه حه‌شهری و گاناوی [۱] زن شهوانی.

گان‌ه‌گول: کی‌شه و هه‌راو زه‌نازه‌نا [۱] همهمه و شلوغی.

گان‌ی: (۱) زیندو، گیاندا: (۲) نه‌شی، هه‌رده‌بی‌وابی [۱] زنده: (۲) باید.

گان‌ی گانی: ساغ و سه‌لامه‌ت، ساق و سه‌لیم [۱] زنده و سرحال.

گاو: (۱) گا، نییری چیل: (۲) دم، گآف: (۳) نیوه نیلاقه‌تان کرد: (۴) پینه‌کردنی چینی شکاو به‌تیل: (نهم قوریه شکاوه‌مان بو گاو که) [۱]

(۱) گاو: (۲) گآه: (۳) تو او را کردی: (۴) بندچینی شکسته.

گاوا: (۱) گآفا: (۲) وایزانه، وادیاره [۱] نگا: گآفا: (۲) اینگار.

گاوار: گآبار [۱] نگا: گآبار.

گاواره: (۱) بی‌شکه، ده‌یدیک، ده‌رگوش: (۲) له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] (۱) گهواره: (۲) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گاواسن: گاسن [۱] گاواهن.

گاوان: (۱) شوانی گزارن: (۲) عه‌شیره‌تیکی که‌ونارای کوردستان [۱] (۱) گاوچران: (۲) عه‌شیره‌ای است در کردستان.

گاواپنه: گابنه [۱] گاوبنه در خرمنکوبی.

گاوانه: ده‌فری گادوشکه له سوالت [۱] ظرف سفالین گادوشی.

گاوانی: (۱) شهرته‌شوانی گاوان: (۲) ریشوله، سیرو: (۳) کاری گاوان: (۴) له عه‌شیره‌تی گاوان: (۵) نه‌وه‌ری زیزی هه‌له‌پزکی له دواوه: (۶) ناری دی‌به‌که [۱] (۱) مزد گاوچرانی: (۲) پرنده‌سار: (۳) گاوچرانی: (۴) عه‌شیره «گاوان»: (۵) آخر صف در حلقه‌رقص: (۶) نام دهی است.

گاوخان: شوینی ته‌خته‌کردنی زه‌مین بو کیلان [۱] شیار مرزی زمینی که شخم می‌زنند.

گاود: قول، کور [۱] ژرف، عمیق.

گاودانه: کزن، گادانه [۱] گادانه، کرسنه.

- گاوڊول: کول و بير [۱] ياد.
- گاوڊومه: گيايه که بنه کهى بو تيزنگ ده بى [۱] گياهي است که بيخش به جاى هيضم به کار آيد.
- گاور: (۱) فله، خاج پرست: (۲) ناگر پرست: (۳) خوانه ناس [۱] (۱) مسيحي: (۲) زردشتي: (۳) کافر.
- گاوره مه: که رکول، گيايه که [۱] گياهي است.
- گاوزالك: قالوچهى زيخ گلين، کيزک [۱] سرگين غلطان، جُعل.
- گاوزبان: گونى گيايه که بو ده رمان ده شى [۱] گل گاوزبان.
- گاوزمان: گاوزبان [۱] گل گاوزبان.
- گاوزوان: گاوزبان [۱] گل گاوزبان.
- گوس: پيستی دهره اتوى چيل که ده کريته مه شکه [۱] پوست گاو که مشک کنند.
- گوسو: پشتيرى گاهل [۱] طويله گاو.
- گوسهر: کوپارى سه رنه ستورى به بزمار [۱] چماق سرگنده ميخکوب.
- گوشه: ده فرى زل له سواله ت بو ناوتيکردن، جه روى زه لام [۱] سبوى بزرگ.
- گاوک: ميشولهى ته پو [۱] نوعى پشه.
- گاوکردن: پينه کردن به تيل [۱] بندزدن چيني شکسته و...
- گاوکناس: نه خوشى نه ستو نه ستور بونى کاکه ل [۱] بيمارى ورم گلوى دام.
- گاوکه ر: که سى که چيني پينه ده کاف [۱] چيني بندزدن.
- گاوگول: ره شه ولاخ [۱] چاريا، دام غير از بز و گوسفند.
- گاوگهردو: (۱) برجى گاله عاسمان: (۲) سه بر زيني ناژه ل بو پيشواى له پياوى به قه درو حورمه ت [۱] (۱) برج تور: (۲) قربانى به يمن قدم بزرگان.
- گاولکى: گاموله، گاوله [۱] لوکيدن بجه.
- گاون: پنجه درکيکه زه درو زه ش بو سوتانندن زور به کاره. زه رده کهى که تيره ي ده بى [۱] گياه گون.
- گاوو: گاووان [۱] گاوچران.
- گاوون: گاووان [۱] گاوچران.
- گاوہ خان: (۱) گاوخان: (۲) به شى زوزه جوئى له زه وين: (۳) ته ويله ي گاهل [۱] (۱) نگا: گاوخان: (۲) زمين کافى براى يك روز شخم: (۳) طويله گاووان.
- گاوہخت: جارنا، کانى وا [۱] بعضى اوقات.
- گاوہر: قه به گول، نيره سه گى زل [۱] سگ نرگنده.
- گاوہرو: ناوى مده لبه نديکه له کوردستان [۱] ناحيه اى در کردستان.
- گاوہس: گاوس [۱] نگا: گاوس.
- گاوہسپوک: گيايه که بنه کهى ده خورى [۱] گياهي باپيازه خوردنى.
- گاوہستيان: هو زينکى گهوره ي کورده له کوردستانى به رده ستى ترکان [۱] عشيره اى است در کردستان.
- گاوہسن: گاوس [۱] نگا: گاوس.
- گاوہسهر: گاوسهر [۱] نگا: گاوسهر.
- گاوهك: (۱) كه وگى: (۲) قهوزه [۱] (۱) كنه: (۲) جل وزغ، خزه.
- گاوه كى: وهك گاه، گاناسايى [۱] گاومانند.
- گاوه ناز: گاوکناس [۱] نگا: گاوکناس.
- گاويلكه: (۱) بهرگايلكه، كلك هه لته كينه: (۲) نيسترى دايك كه رى بارگين باب [۱] (۱) دم جنبانك: (۲) قاطر مادر خر و پدر اسب.
- گاهه: جار، ده م [۱] احياناً.
- گاههس: (۱) جارى وايه: (۲) ره ننگه، وينده چى [۱] (۱) گاه باشد: (۲) شايد.
- گايار: جوت، شيو، شو، شيف [۱] شخم.
- گايارى: جوت كارى، زه وى كيلان [۱] شخم زدن.
- گاي بنه: گايه [۱] گاو بنه در خرمنكو بى.
- گاي چركنى: گونديكى كوردستانه به عسى كاولى كرد [۱] نام روستايى در كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.
- گايلكه: (۱) نيسترى چكوله: (۲) بهرگايلكه [۱] (۱) استر ريز اندام: (۲) دم جنبانك.
- گايين: ثيلاقه كردن، گان [۱] گاييدن.
- گايينجه: (۱) سه رمزانه: (۲) ناوى دى به كه [۱] (۱) چوبك رابط خيش و يوغ: (۲) نام دهى است.
- گايينه: گادانه، كزن، گاو دانه [۱] گاو دانه.
- گايه: گاپل [۱] فاخته.
- گايهر: ثيلاقه كدر، گانكه ر [۱] كنده، فاعل جماع.
- گايهل گاهل، گاهل [۱] رمه گاو، گله گاو.
- گايى ستونى: گاي باره بهر [۱] گاو باركش.
- گجر: زور تهر يق، له شه رمان سور هه لگه زاو [۱] بسيار شرمسار.
- گجريتى: ته ريقى، شه رمه زارى، فه ديكارى [۱] شرمسارى.
- گبيسه: سالى زه شه مه ي سى روزي [۱] سال كبيسه.
- گپ: (۱) جه رمو گوشتى به تالايى نيوان كولمه و چه نه: (۲) قسه، وشه [۱] (۱) لپ: (۲) گفت، سخن.
- گت: (۱) قيت، زوپ: (۲) ره قى به كيارچه: (۳) زل، زه لام: (۴) وچان، نو قره [۱] (۱) برجسته، برآمده: (۲) سفت يكيارچه: (۳) كلان: (۴) وقفه.
- گتايى: زه قايى، قيتى [۱] برجستگى.
- گتور: قه له ندر، دوريه [۱] گياهي است.
- گتنه: (۱) زه لام: (۲) زه قى له دورديار [۱] (۱) گنده: (۲) برجسته از دور نمايان.
- گتنه كوچك: گاشه بهر د [۱] سنگ بزرگ.
- گجا: تيكرايى جياگان، هه موجى [۱] همه جا.
- گجك: (۱) كراس: (۲) نيرگزه ي چيل: (۳) كه زى، پرچ [۱] (۱) پيراهن: (۲) برجستگى شرمگاه گاو: (۳) گيسو.
- گجگج: زاوه شانى دار، له رزنى دار [۱] تكان خوردن درخت.
- گجگاندن: زاوه شانندن، له راتنه وه [۱] تكان دادن.
- گجور: هه مه زه ننگ، هه موجور [۱] همه نوع.
- گجوك: توتكه سه گ، توتله سه گ [۱] سگ بجه.
- گجوله: توتكه سه گى بچكولانه [۱] سگ بجه نوزاد.

گَر: (۱) تاو، دهمیکي کم: (گَرئی لیره بو چو): (۲) تین، گهرمایي: (له گَرئی هاوین دا): (۳) بلیسه: (گَرئی ناگر بهرزه): (۴) زبری و قونجر قونجری: (گره بردنی هیه): (۵) دوباره: (رویشت گر هاتمه لای خویمان): (۶) درشتی و زبری ده ننگ: (به ده نگیکی گریبانگی کرد): (۷) ددانی زل و زهق: (کابراهی کی ددان گرّه): (۸) وشه یه که له کایه می چاوشاریکی دا ده گوتسری: (۹) په لپی زاروک: (گسری داگر تگه): (۱۰) ناوی پیست چو زندهوه: (۱۱) دهوره: (له دهورمالمان گر ته خوا): (۱۲) گهر، گهر زول (۱) لحظه، آن: (۲) شدت گرمی: (۳) شعله: (۴) زیر و ناهموار: (۵) باز، دوباره: (۶) زبری صدا: (۷) دندان برجسته و نمایان: (۸) اصطلاحی در قايم موشک بازی: (۹) بهانه بچه: (۱۰) آب معدنی: (۱۱) پیرامون: (۱۲) گر، کل.

گرا: (۱) یخسیر کرا: (۲) ده زندان خرا: (۱) اسیر شد: (۲) حبس شد. گرا: (۱) بلیسه دار بو، کلیه می کرد: (۲) همورنگه بهک: (۱) شعله ور شد: (۲) همه راهها.

گراز: دانه ویله می چیشتی توند بریتی له برنج و ساوهر و گهنم که به پلاو لئی بندرین: (۱) حیو بات آشی مانند برنج و گندم و بلغور.

گراز: شله برنج، شله بروش: (۱) شله برنج، آش بلغور.

گراف: (۱) جزیره، ناد: (۲) زه لکاوا: (۱) جزیره: (۲) باتلاق.

گرافه: نیمچه جزیره که شله جزیره.

گزالک: پنچی وشکی گیاه که بو سوئانندی به کاردینن: (۱) بوته ای سوزاندنی در بیابان.

گراگر: پیای جی برزو به حورمیت: (۱) بزرگ مرد.

گراگر: کلپه و بلیسه: (۱) شعله آتش.

گرام: (۱) دبل کرام: (۲) چومه چه پسهوه: (۱) اسیر شدم: (۲) زندانی شدم.

گرام: (۱) هزاره کی کیلو: (۲) تاگرم تی بهر بو: (۱) گرم، یک هزارم کیلو: (۲) شعله ور شدم.

گرامافون: سندوفی گورانی: (۱) گرامافون.

گران: (۱) سدنکین، قورس: (۲) نرخ زور، بوها: (۳) به شهرم و چه پایو له سه رخو، سه نکین: (۴) توش بوئی دلی و نه سیری: (۵) به ندران له

چه پسا: (۶) نهوان دبل کران: (۷) که و تنه زیندانهوه: (۸) ده ننگ نه بیستنی گوی: (گویم گرانه): (۹) تمه ملی: (لهش گران): (۱۰) ناخافتن و

نوسراوی که به سانایی تی نه گهن: (مه ته لیکي گرانه، شیعیکی گرانه): (۱۱) چه ستون، دزوار: (دهردم گرانه، کاری گرانم پی ده کهن): (۱۲)

کون داخران: (۱۳) توندویر: (مزه که گرانه): (۱۴) ره سنی و نه جیمی: (گران نه سلله): (۱) سنگین: (۲) گران قیمت: (۳) باوقار: (۴) اسارت:

(۵) بازداشت شدن: (۶) اسیر شدند: (۷) زندانی شدند: (۸) کری گوش: (۹) تنبلی: (۱۰) مطلب یا نوشته دیر فهم و مشکل: (۱۱) سختی زندگی:

(۱۲) گرفتگی سوراخ: (۱۳) فشرده و غلیظ: (۱۴) اصیل.

گران: (۱) کلپه کردن، بلیسه دار بو: (۲) کره: (۳) بیرازی بهرداش: (۴) کوتکی زلی ناسن بو بهردشکانشدن: (۱) شعله ور شدن: (۲) غله

نیمکوب: (۳) از ابزار آسیاب: (۴) پتک سنگ شکن.

گجی: کراس، گجک، کهراس: (۱) پیراهن.

گجی: هموجی: (۱) همه جا.

گجه: رایبت، ره عیبت، دی نشین: (۱) رعیت.

گچچه: نوخا، وشه لیخوری گا: (۱) کلمه راندن گاو.

گچک: پچوک، بچک: (۱) کوچک.

گچکوک: گچک: (۱) کوچک.

گچکوک: گچک: (۱) کوچک.

گچکوله: بچکوله: (۱) کوچولو.

گچکه: چکوله: (۱) کوچک.

گچکه له: بچکوله: (۱) کوچولو.

گچه: (۱) بیجوی چیل: (۲) گچچه: (۳) چهنه، چه ناگه، نمرزینگ: (۱) گوساله: (۲) کلمه راندن گاو: (۳) چانه.

گدو: ته په، کیوی چکوله: (۱) تبه.

گدو: وشه بانگ کردنی کاربله: (۱) لفظ خواندن بره.

گدوک: ته بولکه، ته په پی چوک: (۱) تبه کوچک.

گدول: سیخن، گرگن: (۱) نکا: سیخن.

گده: (۱) بز: (۲) کارزله: (۱) بز: (۲) بزغاله.

گدی: (۱) فلانکه سی خوشه و بیستم: (۲) بانگ کردنی کارزله و بز: (۳) هوئی کاورا: (۴) چاره رهش: (۵) بی تابرو: (۱) فلان دوستم: (۲)

فراخواندن بز و بزغاله: (۳) های، حرف ندا: (۴) بیچاره، سیاه بخت:

(۵) بی آبرو.

گدی: گده: (۱) نکا: گده.

گدیانو: (۱) هوئی خوشه و بیستی دور، له سه ریهدی لاوکاندا ده بیلین: (۲) گهلو، خه لکینه: (۱) خطاب به معشوق دور افتاده: (۲) ای مردم،

گدیش: خویمان: (۱) خرمن نکو بیده.

گدی گدی: بانگ کردنی بز و کار: (۱) صدا زدن بز و بزغاله.

گدیله: گدی گدی: (۱) نکا: گدی گدی.

گدینو: (۱) خه لکینه، گهلو: (۲) هوئی فلانکه سی: (۱) ای مردم: (۲) های،

حرف ندا.

گر: (۱) خر، هرشتی وک توپ خر بی: (۲) درشت: (۳) تبه، ته بولکه، گدو:

(۴) فریو: (۵) پاشگری بهواتا: بهند: (پاشگر، پیشگر): (۶) پاشگری بهواتا: داگیر کمر: (پادشاهی کی دنیا گریو): (۷) پاشگری بهواتا: جیگه و

شوین: (مالیکی میوانگره، نهو کیوه ورج گره، مالی نیوه باگره): (۸) تماشا کهری فال: (چومه لای فالگر فالم بی گرتوه): (۹) بریتی له

بنیاده می پایه بهرزه: (۱۰) پاشگری بهواتا: گاز، قه ب گر: (یانگر،

دهت گری): (۱۱) پاشگری بهواتا: زاکیشهری دل یا چاو: (شاریکی

دلگره، چاوم گرتویه): (۱۲) نهنگوتکی هوریر، گونک: (۱۳) قسه می

ناماقول و نهجی باوه: (۱) گرد، مدور: (۲) درشت: (۳) تبه: (۴) فریب:

(۵) پسوند به معنی قرار گیرنده: (۶) پسوند به معنی گیرنده: (۷) پسوند

به معنی جای: (۸) پسوند به معنی بیننده: (۹) کنایه از آدم گرانقدر: (۱۰)

پسوند به معنی گازگیرنده: (۱۱) پسوند به معنی جذاب و دلکش: (۱۲)

چونه خمیر: (۱۳) سخن مبالغه آمیز.

گرت: (۱) رابورده‌ی گران و گرتن: (چونله کم گرت، دار ناگری گرت، کابرای ولّاتی گرت)؛ (۲) ته‌په، گر [۱] (۱) گرفت؛ (۲) تبه. گرتک: (۱) ته‌پولکه، گدو؛ (۲) پېشهی له‌ش: (پیاوی گرتک نه‌ستوره)؛ (۳) پارچه‌گوشت: (گرتکه‌گوشتیکی دامی)؛ (۴) پریسکه؛ (۵) ناوک، قولایی پچوکی دور زگ؛ (۶) نه‌نگوتک؛ (۷) شونئی حه‌پوانه‌کیوی گر؛ (۸) له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] (۱) تبه‌کوچک؛ (۲) استخوان بدن؛ (۳) قطعه گوشت؛ (۴) پیرزه؛ (۵) ناف؛ (۶) چونه، گلوله خمیر؛ (۷) جای همایش حیوان کوهی؛ (۸) روستایی در کردستان که بعثیان آن راویران کردند. گرتکسپیان: ناوی دبیّه که له ناوچه‌ی لاجان [۱] نام روستایی است. گرتکشانه: ناوی دی‌په که له ناوچه‌ی لاجان [۱] نام روستایی است. گرتکه: (۱) نه‌نگوتک؛ (۲) پارچه‌گوشت؛ (۳) شونئی که حه‌پوانه‌کیوی زور دینی [۱] (۱) چونه؛ (۲) تکه گوشت؛ (۳) جولانگاه حیوانات کوهی. گرتن: (۱) خستنه‌ناوده‌ست؛ (۲) دپل کردن؛ (۳) به‌ندکردن؛ (۴) دانان، فهرز کردن؛ (۵) پی‌بونی زوژگ: (حه‌وژووم گرت)؛ (۶) دادانی کون: (کونه‌کانم گرتن)؛ (۷) قرتانندن: (نینوکم گرتن)؛ (۸) کوشین: (که‌وشه‌کم پام نه‌گری)؛ (۹) به‌رده‌ست کردن: (دوژمن قه‌لاک‌هی گرت)؛ (۱۰) چونه‌ناو: (بچن سه‌نگه‌ر بگرن)؛ (۱۱) جی‌بوته‌وه: (نم جه‌والسه‌شه‌ش‌پوت ناگری) [۱] (۱) گرفتن؛ (۲) اسیر کردن؛ (۳) حبس کردن؛ (۴) فرض کردن، انگاشتن؛ (۵) روزه گرفتن؛ (۶) اندودن سوراخ؛ (۷) چیدن ناخن و...؛ (۸) فسردن؛ (۹) فح کردن؛ (۱۰) تورفتن؛ (۱۱) گنجایش. گرتنه‌دل: ده‌دلدا زاگرتنی زک یا قسه‌به‌ک [۱] به دل گرفتن. گرتنه‌ک: به‌لگه‌ی حه‌ساوکیتاو [۱] سَند. گرتنه‌مل: ده‌سته‌به‌ریون، وه‌نه‌ستوگرتن [۱] متعهد شدن. گرتنه‌ناو: ده‌وره‌دان [۱] درمیان گرفتن. گرتنه‌وه: (۱) به‌رده‌ته‌رازو دروست کردن؛ (۲) قوزتنه‌وه له حه‌وا؛ (۳) تراوکردنه‌وه و لیكدان: (ده‌رمانم بو ده‌گرتنه‌وه، خه‌نم گرتنه‌وه)؛ (۴) هاتنه‌وه جیی شکاو: (ده‌سته‌شکاو که‌ت گرتویه‌ته‌وه)؛ (۵) زوانین له کتیب بو تاینده‌زانین؛ (۶) فال‌دیتنسی فالگروهه؛ (۷) راکردو ده‌ست‌خستنه‌وه: (نه‌سپ به‌ر یو گرتنه‌وه)؛ (۸) توش بونی نه‌خوشی له خه‌لکه‌وه: (نم نه‌خوشیه گرتنه‌وه‌ی هه‌به)؛ (۹) قهره‌بوی زوژوی فه‌تواو: (پاشان دوژووم گرتنه‌وه)؛ (۱۰) گه‌یشتن به‌جانوه‌ری که پیش‌که‌وتوه: (به‌جیی هیشتموم گرتنه‌وه)؛ (۱۱) پیست لی‌دازنین، که‌ول‌کردنی حه‌پوان: (پیسته‌که‌ی بگروهه)؛ (۱۲) تیکول لی‌کردنه‌وه‌ی میوه: (پوستی نم خه‌پاره بگروهه)؛ (۱۳) خه‌رجی کم‌کردنه‌وه: (له مندالی خوم گرتوته‌وه داومه به‌و)؛ (۱۴) راگرتن و به‌ندکردنی ناوی ناو دیری: (گوله‌کم گرتنه‌وه)؛ (۱۵) قه‌ده‌غه‌کردن: (له‌وکارانم گرتوته‌وه) [۱] (۱) برآورد کردن سنگ ترازو؛ (۲) قاپیدن در هوا؛ (۳) تهیه و ترکیب کردن رنگ یا دوا؛ (۴) بهبود شکستگی استخوان؛ (۵) تفال به کتاب؛ (۶) فال دیدن؛ (۷) بازگرفتن در رفته؛ (۸) سرایت بیماری؛ (۹) قضاء روزه؛ (۱۰) رسیدن به پیشتاز؛ (۱۱) پوست‌کندن جانور؛ (۱۲)

گرانیب: قورسای، سه‌نگینی [۱] سنگینی. گرانیبار: (۱) نه‌سپاباتی قه‌به‌و قورس له ناو مال؛ (۲) که‌سی خیزانی زوره و زه‌حه‌مت کیسه [۱] (۱) اسباب و اثاثیه سنگین وزن؛ (۲) عیالوار زحمتکش. گرانیبایی: زور به‌نرخ [۱] گرانبها. گرانبه‌ها: گرانبایی [۱] گرانبها. گرانتا: گرانتی [۱] تیفوس. گرانجان: (۱) زه‌زه‌نال، زه‌زاقورس، خوینتال؛ (۲) که‌سی شت به پتر له نرخی خه‌لک ده‌فروشی [۱] (۱) گرانجان؛ (۲) گرانفروش. گرانندن: (۱) کره‌کردن به ده‌ستار یان به ناشی کره‌چهل‌توک‌لیکردن؛ (۲) بلیسه‌دارکردنی ناگر [۱] (۱) نیمکوب کردن با دستاس؛ (۲) شعله‌ور کردن. گرانکیش: (۱) قه‌پان؛ (۲) جه‌زی‌سه‌قیل [۱] (۱) قپان؛ (۲) جرثقیل. گرانبمایه: (۱) به‌پاره‌ی زور کردراو؛ (۲) بریتی له بنیاده‌می به هونه‌رو جه‌وه‌هر [۱] (۱) گران قیمت؛ (۲) کنایه از هنرمند. گران‌میز: پیایگی به‌حوروم سه‌نگین و به‌رومته [۱] مرد باوقار. گرانه: (۱) روتنه‌بوی سه‌ر؛ (۲) گرینگی؛ (۳) یاخه [۱] (۱) طاسی سر؛ (۲) اهمیت؛ (۳) یقه. گرانتا: که‌وتویی [۱] تیفوس. گرانه‌تی: گرانه‌تا [۱] تیفوس. گرانی: (۱) قورسی، گرانبایی؛ (۲) ده‌سه‌نه‌که‌وتنی بزوی، قاتی؛ (۳) نرخ به‌رده‌زوری؛ (۴) شهرم و پشوله‌سه‌خویی؛ (۵) جوړی هه‌له‌په‌رکی [۱] (۱) سنگینی؛ (۲) قحطی، تنگسالی؛ (۳) گرانی نرخ؛ (۴) وقار؛ (۵) نوعی رقص دسته‌جمعی. گرانیب: قورس تر له کیسانه‌دا [۱] طرف سنگین تر در توزین. گرانبه: قورسایی له کیساندا [۱] سنگینی در توزین. گراو: (۱) دپل، نیسیر؛ (۲) به‌ندی، زیندانی؛ (۳) کونی داخراو؛ (۴) بارمه، گره و [۱] (۱) اسیر؛ (۲) زندانی؛ (۳) سوراخ مسدود؛ (۴) گروی. گراو: (۱) ناوی که گازی هه‌به‌و گهرمه‌بو ده‌رمانی خوروده‌بی؛ (۲) به‌بلیسه‌کراو [۱] (۱) چشمه آب معدنی؛ (۲) شعله‌ور شده. گراوه: (۱) جزیر، دوزگه، ناد، جزیره؛ (۲) دینگی چه‌لتوک‌کوتان [۱] (۱) جزیره؛ (۲) وسیله شالیکوبی. گرپون: هه‌راش بون، باش خوگرتن و به‌خوداهاتن [۱] نموکردن و ریشه دوانیدن. گربه‌رازکی: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان. گربه‌ست: وه‌شارتن و له‌پریسکه‌دا گردان [۱] پنهان کردن. گراوی: (۱) دلبر، ماشقه، یاری میونه؛ (۲) ناوی ناوایی به‌که [۱] (۱) معشوقه؛ (۲) نام روستایی است. گریبش: ناوی دی‌په که [۱] نام دهی است. گرپه: (۱) کلپه، بلیسه، گر؛ (۲) ده‌نگی هه‌لبوئی ناگری به‌رز [۱] (۱) شعله آتش؛ (۲) صدای مشتعل شدن.



بوست گرفتن میوه؛ ۱۳) صرفه جویی؛ ۱۴) بند آوردن آب آبیاری؛ ۱۵) منع کردن.

گرتم: ۱) وام‌دانا؛ ۲) خست‌مه‌ناوده‌ستم؛ ۳) به‌روژووبوم؛ ۴) دیل‌وزیندانیتم کرد [۱] ۱) چنین فرض کردم؛ ۲) دردست گرفتن؛ ۳) روزه‌دار بودم؛ ۴) زندانیش کردم.

گرتو: ۱) دیل، ئیسیر؛ ۲) به‌ندی، زیندانی [۱] ۱) اسیر؛ ۲) زندانی. گرتوخانه: به‌ند، حفس [۱] زندان.

گرتوله: ۱) سه‌یر و سه‌مه‌ره؛ ۲) جی ترس، به‌سام [۱] ۱) عجیب و غریب؛ ۲) برسانک.

گرته: ۱) خه‌مبار، دلته‌نگ؛ ۲) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوولی کرد [۱] ۱) اندوهگین، گرفته؛ ۲) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گرته‌ک: به‌لگدی‌واو، فه‌بزی قهر [۱] سند وام.

گرته‌کان: گوژ، گوژ، گوژ، فوژ [۱] گردو، گردکان.

گرتی: گرتو [۱] نگا: گرتو.

گرتیخانه: گرتوخانه [۱] زندان.

گرچک: ۱) دو نه‌ندامی چکولته‌ی پانکه‌لن سهرجاووی مسول‌دانن، گورجیله، گورجه‌ویله ۲) بریتی له خالیگه؛ ۳) گری‌دار که زه‌ق‌بی؛ ۴) تیخی کهل و کت [۱] ۱) کلیه، گرده؛ ۲) کنایه از تهیگاه؛ ۳) گره برجسته تنه درخت؛ ۴) تیغ کند و لب بر شده.

گرچن: ۱) داری به‌گری؛ ۲) تیخی کهل بوگ [۱] ۱) درخت گره‌دار؛ ۲) تیغ کند شده.

گرچو: گرچک [۱] نگا: گرچک.

گرچوبسر: ۱) زه‌بری قورس؛ ۲) بریتی له چیشتی سویر [۱] ۱) ضربه کاری؛ ۲) کنایه از غذای شور.

گرخ: ۱) کبابی ده‌نگی گه‌رو؛ ۲) بیژ، قیز [۱] ۱) گرفتگی صدا؛ ۲) بیژ، حال بهم خوردن از چیزی.

گرخ‌بوژ: کپ‌بوئی ده‌نگ، ده‌نگ‌که‌وتن [۱] صدا افتادن.

گرخواردن: به‌ده‌وره‌دا سوژانه‌وه [۱] پیرامون گشتن.

گرد: ۱) گر، ته‌په، ته‌پولکه؛ ۲) خره‌وک توپ؛ ۳) کو‌بوئنه‌وه؛ ۴) جه‌غزی؛ ۵) خره‌وک داردوزه‌نگ؛ ۶) درشت؛ ۷) هه‌مو، تیکرا؛ ۸) ده‌وره؛ ۹) سوژ، گیزدان؛ ۱۰) کورته‌بالا، بالا‌پچوک [۱] ۱) تپه؛ ۲) گروی؛ ۳) همایش؛ ۴) دایره‌ای؛ ۵) لوله‌ای، استوانه‌ای؛ ۶) درشت؛ ۷) هه‌مو، کل؛ ۸) پیرامون؛ ۹) چرخش آب؛ ۱۰) کوتاه‌قد.

گردئیستر: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گردا: هوژنکی کورده له کوردستاندا [۱] طایفه‌ای در کوردستان.

گرداشه‌وان: ناوی دئی‌به‌که [۱] نام روستایی است.

گردااف: ۱) ناوی زور و خور که خول نه‌دا؛ ۲) بریتی له کاره‌سات و به‌لا [۱] ۱) گرداب؛ ۲) کنایه از بلا مصیبت.

گردان: ۱) خولانه‌وه؛ ۲) سوژانه‌وه؛ ۳) وشده‌به‌که له بازی جاو شارکی‌دا [۱] ۱) گشتن؛ ۲) چرخیدن؛ ۳) اصطلاحی در قایم موشک‌بازی.

گرداو: گرداف [۱] گرداب.

گرداوا: گوندیکی له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

گردبوژ: کو‌بوئنه‌وه، کو‌بوژ [۱] جمع شدن.

گردبوئنه‌وه: کو‌بوئنه‌وه [۱] جمع شدن.

گردچینه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گرد زبیر: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گردش: تروکان، به‌ددان‌شکان [۱] با دندان شکستن تخمه و امثال آن.

گردشاندن: تروکاندن [۱] با دندان شکستن.

گرد عاره‌بان: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاوولیان کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

گردک: مایچه [۱] ماهیچه، عضله.

گردکردن: ۱) کو‌م‌کرن؛ ۲) خره‌ل‌دان [۱] ۱) جمع کردن؛ ۲) مدور کردن.

گردکردنه‌وه: کو‌کردنه‌وه [۱] جمع کردن پراکنده.

گرد که‌چیا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گردگاسنه: گوندیکی له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

گردگراو: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاوولیان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گردن: گرتن [۱] نگا: گرتن.

گردنه‌وه: گرتنه‌وه [۱] نگا: گرتنه‌وه.

گردوکردن: گردکردنه‌وه [۱] جمع کردن پراکنده.

گردو کو: ۱) کو‌کردنه‌وه‌ی باره‌ی زه‌مین؛ ۲) پاشه‌که‌وت [۱] ۱) جمع کردن محصولات؛ ۲) پس انداز.

گردو کوژ: کردو کوژ، نهرک‌دان [۱] زحمت کشی.

گردولک: ۱) گردولک؛ ۲) ته‌په‌ی چکولته. گردی پچوک [۱] ۱) نگا: گردولک؛ ۲) تپه کوچک.

گردولسک: ۱) ههرشتی به‌سه‌مریه‌کداکراوی به‌ره‌زه‌وه بوگ؛ ۲) خو‌یانی به‌سه‌مریه‌کداکراو [۱] ۱) انباشته بلند شده؛ ۲) توده خرمن باد نداده.

گردولسکه: گردولک [۱] نگا: گردولک.

گردوله: ۱) ته‌پکی پچوک؛ ۲) نیفه‌کی ده‌ربنی [۱] ۱) تپه کوچک؛ ۲) خشک تنبان.

گرده: ۱) خری توپی؛ ۲) جه‌غزی؛ ۳) تیکرا؛ ۴) جوژی برنج؛ ۵) کاورای کورته‌بالا؛ ۶) درشته‌ی ناوشتی ورد؛ ۷) سه‌لکی گیاسارمه؛ ۸) خول و سوژ؛ ۹) کولکه‌ی نه‌ستور؛ ۱۰) قوژینی مال؛ ۱۱) نه‌ستورایی سه‌روی زان (گرده‌ی زانی شکاوه)؛ ۱۲) تهراد، برک؛ ۱۳) دورگه، ناد [۱] ۱) مدور، کروی؛ ۲) دایره‌ای؛ ۳) همگی؛ ۴) نوعی برنج؛ ۵) یاروی کوتاه قد؛ ۶) درشته میان چیزهای ریز؛ ۷) پیازه گیاه

سلمک: ۸) چرخش: ۹) کنده ستبر: ۱۰) گوشه خانه: ۱۱) انتهای ران: ۱۲) نگا: برگ: ۱۳) نگا: ناد.

گرده‌با: باهوزان کردباد.

گرده‌پر: ۱) شه‌قمشار: ۲) کولک‌های به‌شه‌قه‌برآو: ۳) شکانی نیسکی لای سه‌روی ران: (قاجی گرده‌پر شکاوه) ۱) آزه دونفره: ۲) کنده با آزه بریده: ۳) شکستگی استخوان ران.

گرده‌بن: ناوی گوندیکه نام روستایی است.

گرده‌به‌ردان: ناوی دئی‌یه که نام دهی است.

گرده‌پان: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گرده‌پیپاو: پیپای کورته‌بالای خره که مرد کوتاه قد.

گرده‌چاو: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

گرده‌زان: نیسکی لای سه‌روی ران: (دهک نه‌ستوو گرده‌زانت شکئی) استخوان بالای ران.

گرده‌زه‌ش: ناوی ناوایی‌یه که نام روستایی است.

گرده‌زه‌شه: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گرده‌زه‌شی‌پچوک: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

گرده‌ژن: ژنی کورته‌بالا زن کوتاه قد.

گرده‌سپیان: گوندیکه کوردستانه به‌عسی کاولی کرد نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گرده‌سور: ۱) ناوی گوندیکه له به‌ربنه‌ی لاجان: ۲) گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد ۱) نام روستایی است: ۲) از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

گرده‌شینان: ناوی گوندیکه نام دهی است.

گرده‌شینه: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گرده‌قازی: گوندیکه کوردستانه به‌عسی کاولی کرد نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گرده‌قیت: ناوی گوندیکه له ناوچه‌ی سندوس نام دهی است.

گرده‌ک: بیتی درشتی نه‌لف‌وبیتکه له نوسینا حرف درشت الفبا در نوشتن.

گرده‌کلاش: زاروی ژن له شوی پیشو فرزند زن از شوهر پیشین.

گرده‌که‌رویشک: گوندیکه کوردستانه به‌عسی کاولی کرد نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گرده‌گروئی: ناوی دئی‌یه که له شارویران نام روستایی است.

گرده‌گو: گوندیکه کوردستانه به‌عسی کاولی کرد نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گرده‌گویم: گوندیکه کوردستانه به‌عسی کاولی کرد نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گرده‌ل: ۱) چکوله: ۲) بان گویر، بانگوش، باگردین: ۳) خزی وهک توئی چکوله ۱) ریز: ۲) بام غلتان: ۳) کره کوچک.

گرده‌لوی‌جنه: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

گرده‌له: ۱) خزی چکوله: ۲) نیفه‌کی ده‌ربن: ۳) نهرمه‌زین: ۴) گردولک: ۵) نامرازی له ناسیاودا: ۶) ده‌بی که جولاً بو زوی له‌سهر ده‌بیچی: ۷) به‌ندی قامک: ۸) توپه‌عزابه‌ی یه‌کیارچه له دار تاشراو: ۹) کولک‌داری خر و درشت ۱) گروی کوچک: ۲) خشتک تنبان: ۳) نم‌زین: ۴) نگا: گردولک: ۵) ابزاری در آسیاب: ۶) تخته‌ای در جولایی که شال را بر آن بیچند: ۷) بندانگشت: ۸) چرخ‌گاری چوبین یکپارچه: ۹) کنده گرد و بزرگ.

گرده‌نازی: گوندیکه کوردستانه به‌عسی کاولی کرد نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گرده‌نشین: که‌سی که ناتوانی کار بکاو له سوچی ماله‌وه دانیشتوه کار افتاده خانه‌نشین.

گرده‌وکردن: کوکردن‌هوه جمع کردن.

گرده‌وه‌بوئن: کو‌بوئه‌هوه جمع شدن.

گرده‌وه‌کوئی: گردوکو نگا: گردوکو.

گردی: ۱) درشتی: ۲) وردی: ۳) تیکرا، هممو: ۴) کووه‌بوئن ۱) درشتی: ۲) ریزی: ۳) همه: ۴) گردهم‌آبی.

گردی‌ره‌وا: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گردی‌سهر: دانه‌به‌ی، له‌شوین چون جستجو.

گردی‌شهریف: گوندیکه کوردستانه به‌عسی کاولی کرد نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گردی‌کاولان: ناوی گوندیکه له به‌ربنه‌ی لاجان نام روستایی است.

گردی‌گه‌زول: ناوی گه‌رکیکه له شاری سنه محلله‌ای در شهر سندرچ.

گردیله: ۱) خزی پچکوله: ۲) ته‌به‌ی چکوله ۱) مدور کوچک: ۲) تپه کوچک.

گردین: تیکرا، هممو همه، کل.

گرژ: ۱) که‌سی چرچی هیناوه‌ته توئل له توژه‌بی: ۲) ناره‌حمت و خه‌مبار، کز: ۳) بادراو: ۴) کاری که وول کردن ۱) اخمو: ۲) افسرده: ۳) تاب خورده: ۴) عمل پوست‌کندن.

گرژال: ره‌نگیکه بو‌مه‌ره‌ز که نیوانی زه‌ش و سوره، سوری نامال زه‌ش پشم قرمز سیه‌فام.

گرژاندن: که‌ول کردن پوست‌کندن.

گرژبوئن: ۱) روترش کردن: ۲) توژه‌بوئن: ۳) ناره‌حمت و کز‌دیار کردن: ۴) تونده‌وه‌بوئی به‌ن به‌بادان: ۵) کرژبوئن له کار ۱) اخم کردن: ۲) خشمگین شدن: ۳) افسرده گشتن: ۴) تاب خوردن نخ: ۵) چالاک بودن در انجام کار.

گرژه: کاورای نه‌نی‌گرژو‌روناخوش یاروی اخمو.

گرزه لاتن: سیس و چرچ بون [۱] چروك شدن، پژولیدن.

گرژی: (۱) كزی و خه مباری: (۲) توره یی [۱] (۱) افسردگی: (۲) خشمگینی.

گرژین: بزه كردن [۱] لبخندزدن.

گرژینه وه: گرژین [۱] لبخندزدن.

گرس: (۱) بنیاده می پایه بهرز: (۲) توندو لینگ چه سپاو: (۳) خولقاو، رسكاو: (تومه كه گرس بوه، بیزه له ناو سكيا گرس بوه): (۴) خوگر تنه وه: (له دار كه وتم به په لی گرسامه وه، پلارم هاویشته دار له وی گرسامه وه): (۵) زه وی له کیلان رهق: (۶) بهقه واره، نه ستور: (۷) زبر: (۸) درشت: (۹) كارینه [۱] (۱) بزرگوار: (۲) محكم و به هم چسبیده: (۳) رسته، تكوین یافته: (۴) واچسبیدن، گیر كردن: (۵) زمین سفت و سخت در شخم: (۶) هیکل دار: (۷) زبر: (۸) درشت: (۹) بالار.

گرسان: (۱) گرس: (۲) پی بونی ناگر: (ناگره كه گرسا): (۳) لهش گهرم دهااتن: (همو له شم داگرساوه ره نكه تام لی بیت [۱] (۱) نگا: گرس: (۲) افر وختگی آتش: (۳) گرمی تن به نشانه تب.

گرساندن: به گه ووره زانین [۱] محترم پندااشتن.

گرسانه وه: (۱) خوگر تنه وه: (۲) مانه وه له شوینیک: (له و دی به گرساومه ته وه) [۱] واچسبیدن، گیر كردن: (۲) ماندگار شدن.

گرساو: گرس بوگ [۱] «گرس» شده.

گرسك: (۱) گروسك: (۲) کیلگه په کی رهق هه لاتبی [۱] (۱) گلابی وحشی: (۲) زمین سخت در شخم.

گرسه: تولا، قورسه [۱] نگا: تولا.

گرسه لار: گوندیکي كوردستانه به عسی كاوی كرد [۱] نام روستایی در كردستان كه توسط بعثیان ویران شد.

گرسیاك: گرساو، گرس بوگ [۱] گرساو.

گرسیان: گرسان [۱] نگا: گرسان.

گرسیانه وه: گرسانه وه [۱] نگا: گرسانه وه.

گرش: داری داره [۱] دیرك، چوب سقف.

گرشمه: ناز، عیشوه، گرشمه [۱] كرشمه، ناز.

گرشه: (۱) كلوش، قرشه: (۲) كومايك له باقه می له سهریه ك داندر او، تابه: (۳) دره و شان، بریقه [۱] (۱) سپاری، ساقه غله: (۲) توده ای از بسته های سپاری و گیاه: (۳) درخشش.

گرفت: (۱) نینته لا، نه خوشی له عهزم نه كردنی خو راکه وه: (۲) بهرگر له كار [۱] (۱) بیماری امتلا: (۲) مانع راه.

گرفتار: (۱) توش هاتگ، دوجار: (۲) برتی له نه ویندار [۱] (۱) گرفتار: (۲) کنایه از عاشق.

گرفنج: (۱) تيك نالوزانی بهن و ده زو: (۲) گرینی پچوکی دژوار له كردنه وه: (۳) دلو له ریس دا [۱] (۱) سردرگم شدن نخ: (۲) گره كور: (۳) برجستگی كوچولو در ریس.

گرفنج: گرفنج [۱] نگا: گرفنج.

گرفنچك: دلو له ریس دا كه ژن له كاتی ته شی رستن دا به ددان ده یقرتینی [۱] برامدگی كوچك در ریس.

گرفه: كلیه، ده نگی گری ناگر [۱] صدای شعله آتش.

گرفه گرف: گرفه می زور [۱] صدای پیایی شعله.

گرك: (۱) گرتك: (۲) تابشت، تاقمت، قهوه ت: (۳) ده ستار: (۴) دوگی و شتر: (۵) كوللیزه: (۶) تولا: (۷) گردی پچوگ [۱] (۱) نگا: گرتك: (۲) تاب، توان: (۳) دستاس: (۴) پیه شتر: (۵) گرده نان: (۶) نگا: تولا: (۷) تیه كوچك.

گرك: (۱) ده ستار: (۲) جون، بهردی قولی شت تیدا كوتان [۱] (۱) دستاس: (۲) سنگ گود به جای هاون، هاون سنگی.

گركا: گوندیکه له كوردستان به عسی ویرانی كرد [۱] از روستاهای ویران شده كردستان توسط بعثیان.

گركاشه: (۱) ناوی گوندیکه: (۲) لهو گوندانه می كوردستانه كه به عسی كاویان كرد [۱] (۱) نام دهی است: (۲) روستایی در كردستان كه بعثیان آن را ویران كردند.

گركال: گوندیکه له كوردستان به عسی ویرانی كرد [۱] از روستاهای ویران شده كردستان توسط بعثیان.

گركان: ناگر بزین، ناگری [۱] آشفشان.

گركرن: بڤ كردن [۱] مبالغه.

گركچك: ده نکی تاله له ناو گهنم دا، مورور [۱] تلخك در گندم.

گركه: (۱) تالکه: (۲) كه چه لی نازه ل: (۳) قاقز، كرال [۱] (۱) طالبی: (۲) بیماری كچلی دام: (۳) زمین لخت و بی گیاه.

گركهش: باوشك، باویشك [۱] خمیازه.

گركی: قسه یك كه نازانری مه به ست چیه [۱] سخن مبهم.

گركش: كرش، عور [۱] شكمبه، معده.

گركاز: گیاه كه [۱] گیاهی است.

گركازوله: گركاز [۱] نگا: گركاز.

گركازه: گركاز [۱] نگا: گركاز.

گركاشه: به لا و نه هامت [۱] بلا و مصیبت.

گركزگر: پیای پایه بهرزو گه ووره [۱] بزرگ مرد.

گركز: (۱) دیسانه وه به په له: (همر ده رواو گركز خو به مال دا ده كاته وه): (۲) جورری پاقله: (۳) گری ناگری له سهر یك: (گركز دایسا) [۱] (۱) باز با عجله: (۲) نوعی باقلی: (۳) شعله مداوم.

گركزان: ناگر بازی، نانه شبازی [۱] آشبازی.

گركرتن: (۱) گرتی به ربون، هه لبونی ناگر: (۲) برتی له زك هه ستانی زور [۱] (۱) شعله ور شدن: (۲) کنایه از به خشم آمدن زیاد.

گركرولك: عهره بانه می زاروكان [۱] اراده اسباب بازی.

گركره: پیای گه ووره [۱] بزرگ مرد.

گركگن: زگزل [۱] شكم گنده.

گركگنه: كورته بالای زگزل [۱] كوتاه قد شكم گنده.

گركگین: توره می زك هه ستاو [۱] خشمگین.

گرم: (۱) ده نگی زل وه كه ده نگی توب و ههور: (۲) ده نگی كه وتنی شتی قورس: (گرم به عمرزدا كه وت) [۱] (۱) صدای غرنب: (۲) صدای افتادن جسم سنگین.

گرماندن: ده نگی زل لی هانت: (هور گرمندی) ☐ غرنبیدن.

گرمائن: گرماندن ☐ غرنبیدن.

گرمخین: شوتنه وه کوژاننده وهی خه تی نوسراو ☐ پاک کردن نوشته.

گرمژن: ده نگی روخانی زور: (چیا گرمژنی هات و ززایه خوار) ☐ غرنب ریزش کوه و امثال آن.

گرمژنه: زپیکه ی چکوله له تاو بردنه وه ☐ جوش ریز پوست از آفتاب زدگی.

گرمژه: گرمژنه ☐ نگا: گرمژنه.

گرمش: خو پیدادانی له پر ☐ حرکت کردن ناگهانی.

گرمست: مسته کوله، مست ☐ مشت.

گرموته: چکوله ی خرّه که ☐ گرد مدور و ریز.

گرموله: (۱) گرموته: (۲) له دوری یه ک نالای خره وه بوگ: (له سه رمان

خوی گرموله گردبو) ☐ (۱) مدور ریز: (۲) به هم بیج خورده.

گرموله: گرموته ☐ نگا: گرموته.

گرموهور: ده نگی به قوی زور: (هوران گرموهور یانه) ☐ غرنبه زیاد.

گرمه: گرم ☐ نگا: گرم.

گرمه زنه: گرمونه ☐ نگا: گرمونه.

گرمه گرم: گرمه ی بهدوی به کدا: (گرمه گرمی هورانه، گرمه گرمی

توبان دیت) ☐ غرنبه زیاد.

گرمین: گرماندن ☐ غرنبیدن.

گرنال: زبرو فورنج هورنج وه ک تیکوله بادام ☐ زبر و ناهموار.

گرنال گرنال: گرنال ☐ زبر و ناهموار.

گرنای: گری ناگر ☐ شعله آتش.

گرنج: (۱) برنج: (۲) فورنج، زبری زور ☐ (۱) برنج: (۲) آجیده، زبر.

گرنجار: چهل تو کجار ☐ شالیزار.

گرنج به شیر: برنج به شیر ☐ شیر برنج.

گرنج گرنج: فورنج قورنج ☐ آجیده، زبر.

گرنچک: گری قامیش، به ند ☐ بدنی، گره نی.

گرنژ: بزه، زه رده ☐ لبخند.

گرنژاندن: (۱) جرج ولوچ تی خستن: (۲) هله قرجاندن ☐ (۱) چروکاندن:

(۲) در اثر حرارت فشرده کردن.

گرنژین: بزه هاتنه سه رلیوان ☐ لبخند زدن.

گرنژین: (۱) چرج ولوچ بوون: (۲) هله قرجان ☐ (۱) چروکیدن: (۲) در اثر

حرارت به هم آمدن.

گرنگ: جینگی بایه خدان، پر بایخ: (کاریکی گرنگه، قسه یه کی گرنگه

نابی به کم بگیرئ) ☐ مهم، با اهمیت.

گرنگی: بایه خداری ☐ اهمیت.

گرنور: گرنال ☐ زبر، آجیده.

گرنوز: شتی جوان و بدر جاو ☐ چیز زیبا و چشمگیر.

گرنوز: (۱) کهروای، برشای: (۲) به کزیز ☐ (۱) کپک زده: (۲) شوره زده.

گرنوگ: گیاه که، توق توقیله ☐ گیاهی است.

گرنه: په لپ، به هانه ☐ بهانه.

گرنه گرتن: په لپ گرتن و به هانه دوزینه وهی مندال به گر یانه وه ☐ بهانه گیری بچه.

گرنه وت: جهنگی سوار بوئی پشیله ی نیر له می ☐ موسم جفتگیری کر به ها.

گرنی: (۱) زبر له ده ست لیدان: (۲) منالی په لپگر: (۳) بنیاده می شلتاغ باز

☐ (۱) زبر در لمس: (۲) بچه بهانه گیر: (۳) شلتاغ باز

گرو: (۱) نوگر، خوگرتو: (۲) کومهل، ده سته: (گرو گرو هانت): (۳) شدرت،

مهرج: (۴) بارمته: (۵) دانار بوئی زون و سمه نی و ...: (۶) خاوه خاو کردن

له کارا ☐ (۱) الیف، خوگرفته: (۲) گره: (۳) شرط بندی: (۴) گروگان:

(۵) دان دان شدن روغن و ...: (۶) سستی و اهمال در کار.

گرو: له لای نه ستووه لاشه له بیست دهر هاوردن ☐ لاشه حیوان را از راه

کردن از پوست در آوردن.

گرو: (۱) نه خوشی بیست خوران: (۲) روخسار تاو لای: (۳) گری ناگر: (۴)

په لپی مندال ☐ (۱) بیماری گری: (۲) آبله رو: (۳) شعله: (۴) بهانه بچه.

گروا: له مله ره گوشت و نیسکی هاته در ☐ گوشت و استخوان از گردن

در آمد.

گروان: کاری لاش له نه ستووه دهر هینان ☐ انجام دادن عمل «گرو».

گرواندن: دهر هینانی لاشی گوشت له نه ستوزا: (نم بزنه بگرو بیستی

ده کمه هه بنانه، گامان گره کلکی ماهه) ☐ انجام دادن عمل «گرو».

گروانکه: کیشانه یه که بو چایی به رانبر به چوارسه ت و ده گرام ☐ وزنی

است معادل چهار صد و ده گرام، گیر وانکه.

گرو بردنه وه: (۱) له شدرت به ستن دا سه رکه وتن: (۲) پیش که وتن له خه لک

☐ (۱) برنده شدن در شرط بندی: (۲) سر آمد بودن.

گرو برن: گرو بردنه وه ☐ نگا: گرو بردنه وه.

گرو بوون: (۱) رام بوون، خوگرتن، نوگر بوون: (۲) وه دره نگی که وتن ☐ (۱)

انس گرفتن، خوگرفتن: (۲) دیر کردن.

گرو بهر: (۱) بنیاده می که گروی بردنه وه: (۲) بریتی له که سی که له

خه لکی تر له پیشتره ☐ (۱) برنده شرط: (۲) کنایه از سر آمد.

گرو به نده: بریتی له پیای زور نازا له شهرو جهنگ ☐ کنایه از شجاع و

جنگاور.

گرو پف: (۱) سه ریز بوون و نیشتنه وهی شیو له دیزه دا: (۲)

له پر به رزه وه بوون و دامرکانی گر: (۳) بریتی له توره بوون و زو په شیمان

بوونه وه: (ده دلی مه گره توره بوئی نو و گرو پفیکه): (۴) بریتی له له پر

ده و له سه ند بوون و زو نابود بوون ☐ (۱) لبر یز شدن و فرود آمدن جوشیده

بلافاصله: (۲) شعله ور شدن و زود خاموش شدن آن: (۳) کنایه از

براشفتن و به سرعت آرام شدن: (۴) کنایه از دولت مستعجل.

گروور: (۱) ده نکتی تاله له ناو گه نم دا: (۲) ناوی دی یه که ☐ (۱) دانه ای تلخ

در گندمزار: (۲) نام دهی است.

گرووز: (۱) هله تو قین له لیدانه وه: (۲) لو ☐ (۱) ورم کردن از ضر به خوردن:

(۲) غده بارز.

گرووز: زاروی گروگر ☐ بچه همیشه گریان و بهانه گیر.

گروزی: هله تو قین له لهش یاله زه میندا ☐ برآمدگی در بدن یا در زمین.



گروژ: تیکرای زوزان، همورژو [۱] هر روز.  
 گروسک: کروسک [۱] گلابی وحشی.  
 گروشک: نامرزی زارناخی گونجهی ناو [۱] لوله باز کن.  
 گروف: فانگل، فانگله [۱] نگا: فانگل.  
 گروفرا: (۱) کلپهی لهر و نکاو؛ (۲) شتی که زو بفهوتی؛ (۳) شات و شوت [۱] (شعله ناگهانی؛ ۲) سریع الزوال؛ (۳) لاف و خودستایی.  
 گروفیک: چرخ و گاری پچوک [۱] گاری کوچک.  
 گروف: گروف، فانگله بن [۱] نگا: فانگله.  
 گروفه: (۱) خر وک توپ؛ (۲) جه غزی؛ (۳) دریزوکهی لوس و بی سوچ وهک داردوژه نگ [۱] (گروی؛ ۲) دایره ای؛ (۳) استوانه ای.  
 گروک: (۱) ناوریسمی خاو؛ (۲) کورک، کوروف [۱] (ابریشم خام؛ ۲) کرک، موی نرم زیرین.  
 گروک: (۱) زارینی که زورده گری؛ (۲) تپهی چکوله [۱] (کودک همیشه گریان؛ ۲) تپه کوچک.  
 گروکردن: شمرت بهستن [۱] شرط بندی.  
 گروکف: گروپف [۱] نگا: گروپف.  
 گروگال: گال و بوغ [۱] نگا: گال و بوغ.  
 گروگرتن: پهلپ گرتتی زاروک [۱] بهانه گیری بجه.  
 گروگول: پارچه یه کی سی سوچه بو بن باغله له کراس و چوغه [۱] خشتک زیر بغل در پیراهن.  
 گروله: گاری و عدره بانهی بارکیشان [۱] گاری و اراده باربری.  
 گروله: گروگول [۱] خشتک زیر بغل.  
 گرولی: بهرکی چه کی گهرم [۱] گلوله اسلحه.  
 گرولیه: (۱) له سهر بهک پنجرای بهن به خری، گلوله؛ (۲) بهرکی تفهنگ [۱] (گلوله نخ؛ ۲) گلوله تفنگ.  
 گرون: (۱) گرواندن؛ (۲) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] (۱) نگا: گرواندن؛ (۲) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 گرونی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گرونی: (۱) جوژی قوماشی گول گهوره؛ (۲) ناوه بوپیاوان [۱] (۱) نوعی پارچه؛ (۲) نام مردانه.  
 گرونی: (۱) نه خوشی دهردی گرو؛ (۲) ناو لوی [۱] (۱) بیمارگری؛ (۲) آبله گون.  
 گرویس: یه تی دریز [۱] رسن، ریسمان کلفت و دراز.  
 گروی: نه خوشی گروبو [۱] بیماری گری.  
 گره: (۱) بهندی توندی بهن و پت، گری؛ (۲) کونی بهرداش؛ (۳) پیاوی خاوهن پایه [۱] (۱) گره؛ (۲) سوراخ سنگ آسیا؛ (۳) مردبزرگ.  
 گره: (۱) سمون، بای گهرمی کوشنده؛ (۲) تین و هالاو؛ (۳) دهنگی زبری ناخوش؛ (۴) کرهی ده خل [۱] (۱) بادسام؛ (۲) آلاو، الو، گرما؛ (۳) صدای گوش خراش؛ (۴) نیمکوبی دانه.  
 گرهان: گرانی کون [۱] گرفتگی سوراخ.

گریبج: گیزه لوکه، باهوژ [۱] گردباد.  
 گره پیجه: گری به ته وزمی تندر [۱] شعله قوی و فشرده تنور.  
 گره زوک: گروز [۱] نگا: گروز.  
 گره ژو: گه لایزان، خه زل وهرین [۱] برگ ریزان.  
 گره سیمسه: دوامین گری تندر کوزانه وه [۱] آخرین شعله های تنور.  
 گرهک: ناوی شلوی، قوراو، چلباو [۱] کل ولای.  
 گره گر: پیاوماقولان، پیاوانی پایه بهر [۱] اشخاص سرشناس.  
 گره گر: (۱) گرگر، کلپهی بهرده وامی ناگر؛ (۲) زه نازه ناو چه جه قی [۱] (۱) شعله مداوم آتش؛ (۲) سروصدای گوش خراش.  
 گره گره: گره گر [۱] اشخاص سرشناس.  
 گره میر: پیانگی وه هیکله و درشت [۱] مرد هیکل دار.  
 گره و: گرو [۱] نگا: گرو.  
 گره وای: (۱) جوشین، کولین؛ (۲) گریان [۱] (۱) جوشیدن؛ (۲) گریستن.  
 گره ویردنه وه: گرویردنه وه [۱] شرط بردن؛ (۲) سرآمد بودن.  
 گره وتا: (۱) به زور تی ناخنراو؛ (۲) گیراو، گریاک، گراو؛ (۳) داپوشراو [۱] (۱) به زور داخل کردن؛ (۲) گرفته شده، مسدود؛ (۳) سر پوشیده شده.  
 گره وتش: (۱) کرین، سهنن، سهندن؛ (۲) سهرپوش له سهر ده فر دانان؛ (۳) تی ناخنین؛ (۴) وهدهس هینان؛ (۵) توند بهستنی ده؛ (۶) داپوشین؛ (۷) گه زین، پیوه دان [۱] (۱) خریدن؛ (۲) روی ظرف غذا سرپوش گذاشتن؛ (۳) داخل کردن؛ (۴) به دست آوردن؛ (۵) محکم دهان را بستن؛ (۶) پوشاندن؛ (۷) گاز گرفتن.  
 گره وته: گره وتا [۱] نگا: گره وتا.  
 گره وکردن: گروکردن [۱] شرط بندی.  
 گره وهک: له بارمته نراو [۱] گروی.  
 گره ی: گری، هه لتوقیو له له شداف [۱] غده برجسته در بدن.  
 گری: (۱) گریان، ناو له چاوهانن له خهم و خه فته تان؛ (۲) به خه یال دانان (گریم کرد و ابو) [۱] (۱) گریستن؛ (۲) فرضاً.  
 گری: (۱) بهند، گره؛ (۲) بهندی قامیش و دارو گیا؛ (۳) یازیک له شازده یازی گه زی پیوان؛ (۴) گهی قامک، بهندی تیل؛ (۵) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] (۱) گره؛ (۲) بندنی و گیا و...؛ (۳) یک شانزدهم ذرع شاهی؛ (۴) بندانگستان؛ (۵) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گری: (۱) بهرانبهری لوسی، زبری له دهست لیدان؛ (۲) ددان دیاری بو؛ (۳) زبری ده نگ [۱] (۱) زبری، آجیدگی؛ (۲) نموداری دندانهای پیشین؛ (۳) زبری صدا.  
 گریا: (۱) ناو له چاوی هات له خه مان؛ (۲) کولیو: (ناو گریابه) [۱] (۱) گریست؛ (۲) جوشیده.  
 گریا: کلپهی کرد [۱] شعله ور شد.  
 گریان: گری، ناو له چاوهانن له خه فته تان [۱] گریستن.  
 گریان: کلپه کردن، بلنسه سهندن [۱] شعله ور شدن.  
 گریانن: کاری کردن که که سی بگری [۱] گریانن، به گریه انداختن.  
 گریانن: گریانن [۱] نگا: گریانن.

گریف: مان، جه‌نه، گه، گه‌ی [اعتصاب].  
 گریفان: ژیر کراس [زیر پیراهن].  
 گریفکهن: مانگرتو [اعتصاب کننده].  
 گری قه‌مروک: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان].  
 گریک: تابشت، توان، تاقهت [تاب، توان].  
 گریک: گری [گره].  
 گریکوتک: گری کوره، گریه کوره [گره کور].  
 گریکوره: (۱) گری پوچکه؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ (۱) گره کور؛ (۲) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد].  
 گریکوره: گری پوچکه [گره کور].  
 گریکویره: گری پوچکه [گره کور].  
 گریل: باگردان [بام غلنگ].  
 گریل: جورئ بهری مازو [نوعی ثمر مازوج].  
 گریله: گری بجوکی دوی ده زو بو دورمان: (تمر به تهری سهر به گریله) [گره کوچک دنباله نخ دوختنی].  
 گریم: (۱) وام دانا، فرزم کرد؛ (۲) گریانی من [ (۱) گیرم؛ (۲) گریه‌ام].  
 گریمان: (۱) وامان دانا؛ (۲) گریانمان [ (۱) فرض کردیم؛ (۲) گریه‌ما].  
 گریمانه: گری زور له بن و ده زودا: (ثم ده زوه تیکرا گریمانه) [گره خورده].  
 گریمی: جورئ خه‌نجه‌ری پوچوک [نوعی خنجر کوچک].  
 گرین: گریان، گری [گریه].  
 گرینای: کولان، کولین، پی گه‌بشتن له سهر ناگر، پوخته‌بون [پختن].  
 گرینگ: گرینگ، بایه‌خدار، موهیم [با اهمیت].  
 گرینوک: که‌سی که زور ده گری، گروک [بسیار گریان، همیشه گریان].  
 گرینی: گریمی، جورئ خه‌نجه‌ری گچکه [نوعی خنجر کوچک].  
 گریو: (۱) شهرت به‌ستن؛ (۲) بارمته [ (۱) شرط بندی؛ (۲) گروگان].  
 گریوان: ژیر کراس، نمو پارچه‌جلی له سهر گوشت و له بن کراس ده‌برده کری، گریفان [زیر پیراهن].  
 گریوگول: (۱) نالوزی و گری زور ده‌به‌ندا؛ (۲) بریتی له کاری که سهر وده‌ری لی ده‌ناکری: (وات کرده گریوگول ههر سهر ده‌ر ناکم) [ (۱) درهمی و گره‌زیاد؛ (۲) کنایه از سردگمی].  
 گریوه: گری، گریان [گریه].  
 گریوه‌غار: کی به‌رکی له‌راکردن دا [مسابقه دو].  
 گریه: گری، گریان، گریه [گریه].  
 گریه‌تک: (۱) کیلگه له‌ناو دؤل و شیودا؛ (۲) نه‌خوشی گه‌زولی [ (۱) مزرعه واقع در دره؛ (۲) بیماری گری].  
 گریه‌ورژ: شه‌پوژ، شیوه [شیون].  
 گریه‌ورژو: گریه‌ورژ، شیوه [شیون].  
 گریه‌وگو: گریان و ده‌رده دل کردن [گریه‌وزاری].  
 گز: (۱) نالوده، خوگرتو: (ثم کاربردیه گز ناره‌ق و قوماره)؛ (۲) حبله، فیل:

گریانه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد].  
 گری به‌رانه: جورئ گری که له ملی نازه‌ل توند نابئ و به‌هاسانی ده‌کریتوه [نوعی گره که آسان بازمی‌شود].  
 گری به‌ست: کیسه‌پولی پینشو [کیسه پول قدیمی].  
 گری به‌ند: رابورت، هایدان به‌نوسین: (گری به‌ندا خو بگور ادلی تاغه نفیست) [گزارش کتبی، راپورت].  
 گری پتی: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند].  
 گری پوچکه: گری که به‌دزواری ده‌کریتوه [گره کور].  
 گریجان: خده و خوئی ناشیرین ده‌گهل [دارای اخلاق و خوی زشت].  
 گری جوانه: جورئ کری که فی‌ربوئی دزواره [نوعی گره که یاد گرفتنش مشکل است].  
 گری جو‌له‌کانه: گری جوانه [نگاه گری جوانه].  
 گریچ: هراوه‌وریا، زه‌نازه‌نا [داد و بیداد].  
 گریچک: به‌ندی قامک [بند انگشت].  
 گریچن: (۱) جورئ ته‌نین به‌گری گری؛ (۲) به‌ستنی بشتیند که ناوه‌راستی قه‌ده‌کانی به‌گری ده‌وستنی [ (۱) بافته‌گره‌دار؛ (۲) نوعی بستن کمر بند].  
 گری‌دار: (۱) پیچ و زه‌قایی له میشکی دارد؛ (۲) ههر شتی به‌ندی هه‌بی [ (۱) گره میان تنه درخت؛ (۲) دارای بند].  
 گری‌دان: (۱) توندلیک به‌ستن؛ (۲) بریتی له ده‌به‌رکردنی نه‌سپایی شه‌رسید فمر [ (۱) گره‌زند؛ (۲) کنایه از پوشیدن لباس رزم یا سفر].  
 گری دانک: (۱) به‌یمان، شهرتی دوستایه‌تی به‌ستن؛ (۲) شوینه‌واری میزویی به‌جی هینستن [ (۱) عهد، پیمان؛ (۲) اثر تاریخی بجا گذاشتن].  
 گری‌دراو: (۱) به‌ندکراوی ده‌زودا؛ (۲) داخراوی درگا [ (۱) گره‌زده؛ (۲) در بسته].  
 گریز: ناوی که له‌ره‌خی ده‌مه‌وه دیت، لیکاو [لعاب دهن که از گوشه لب آید].  
 گری‌زانک: له‌رزینی له‌ری [چندش].  
 گریزه: مجورک، موجرک، له‌رزینی زورکهم له‌بردا [مورمور شدن بدن].  
 گریزه: گریز، لیکاو ده‌م [لعاب دهن].  
 گریژ: نه‌ندامی جینگه‌ی شیر له‌نازه‌لدا، گوان، مەمک [پستان دام].  
 گریژه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد].  
 گریژه‌نه: یازنه‌ی ده‌رگا، ژیر زینسه [یاشنه در].  
 گریس: سست و شل [شل و نامحکم].  
 گریش: (۱) تیتول؛ (۲) گیسه‌ی گیاه ده‌خلی له‌ده‌شت [ (۱) نگاه؛ تیتول؛ (۲) بسته‌های گیاه و غله جمع‌آوری نشده].  
 گریش: تیتول، بزگوری جله‌کون [نگاه؛ تیتول].  
 گریشک: گری کوره [گره کور].  
 گریشمه: ناز، قه‌مه‌زه [ناز]

**گزمی:** زبری [۱] خشونت، زبری.  
**گزن:** (۱) فیلباز: (۲) تشقه‌آله‌باز [۱] (۱) نیرنگباز: (۲) شلتاق باز  
**گزنک:** سهره‌تای ناوی بهیانی [۱] اولین تابش آفتاب.  
**گزننگ‌دان:** تازه ده‌رکه‌وتنی تیشکی خور [۱] دمیدن آفتاب پگاه.  
**گزنه‌ک:** بیروی ته‌ز [۱] اگژما.  
**گزنی:** (۱) دروی دروسکراو، بوختان: (۲) پیایوی گزن [۱] (۱) بهتان: (۲) نکا: گزن.  
**گزوری:** ته‌کوز، ریک‌ویلیک، بی‌کم و کوری [۱] بی کم و کاست.  
**گزوفت:** (۱) تاسه‌ی زور بو خواردنی شتی: (گزوفتمه بو گوشتی برژاو):  
 (۲) عذرته‌ی بی‌دان: (دهم‌خواردو گزوفتی نوم ده‌دا) [۱] (۱) اشتیاق  
 زیاد برای خوردن چیزی: (۲) حسرت دادن به کسی.  
**گزوگوم:** له‌پرو نه‌کاو [۱] ناگهانی، یکهو.  
**گزوگومبه‌ت:** له‌پرو نه‌کاو، گزوگوم [۱] ناگهانی، یکهو.  
**گزه:** (۱) فیل، حیل: (۲) گاز به ددان له زمانی زاروکساندا [۱] (۱) حیل،  
 نیرنگ: (۲) گاز با دندان در زبان کودکانه.  
**گزه‌ر:** گزر [۱] هویج.  
**گزه‌گز:** (۱) کرؤزانه‌وی به‌گریانه‌وه: (۲) خھیال کردنه‌وه له کاری [۱] (۱)  
 ناله و گریه‌ی بجه: (۲) فکر کردن در مورد کاری.  
**گزه‌ون:** فیله‌باز [۱] حیل‌باز.  
**گزی:** فیل، حیل [۱] حیل، نارو.  
**گزیچار:** گرجار [۱] درختچه‌گر.  
**گزیر:** به‌رده‌ستی کوخا له دیدا [۱] یادو کدخدای ده.  
**گزیرانه:** بیتاکی که ره‌عبه‌ت ده‌یدا به گزیر [۱] مزد یادو کدخدا که رعیت  
 می‌دهد.  
**گزیرک:** (۱) بریسکه‌دانی چاوله دارکاری کردندا: (۲) بریتی له تیشی زور  
 [۱] (۱) برق زدن چشم هنگام چوبکاری شدن: (۲) کنایه از درد شدید.  
**گزیکار:** فیلباز، حیل‌ساز [۱] ناروزن، نیرنگباز.  
**گزیکار:** گزیکار [۱] ناروزن.  
**گزینگ:** (۱) گزنگی خور: (۲) ره‌شکینه‌ی چاوله بی‌بیل [۱] (۱) اولین تابش  
 آفتاب: (۲) مردمک چشم.  
**گژ:** (۱) تیک‌هالان بو کیشمه‌شهر: (ده‌گژم راجو، به‌گژم داهات): (۲) قه‌دی  
 دار: (دارمیو له گژداربهر و نالاه): (۳) راست بونه‌وه‌ی موی له‌ش،  
 گزبسون: (۴) توره‌یی: (۵) وشه‌ی دنده‌دانی جوانه‌گا بو سهر چیل: (۶)  
 شل و سست: (۷) موی تیک‌هالاری شاننه‌کراو: (۸) تیکرا، هممو، گ:  
 (۹) روه‌ک: (گژو گیای زوره، گیای گژی زوره): (۱۰) لوربسون،  
 به‌رده‌خوار بونه‌وه، له‌زوره‌وه به‌نهیم به‌رده‌خوارهاتن: (۱۱) ره‌ق، سه‌خت  
 [۱] (۱) گلاویزشدن: (۲) تنه‌درخت: (۳) سیخ شدن مو: (۴) خشم: (۵)  
 کلمه‌برانگیختن گاو گشن: (۶) سست: (۷) موی ژولیده: (۸) همه: (۹)  
 رستی، گیاه: (۱۰) به‌تندی پایین آمدن از سرایشی: (۱۱) سخت،  
 سفت.  
**گژار:** چینه‌دانی بالنده، جیکلدانه [۱] زاغر، چینه‌دان.  
**گژاژ:** گژار [۱] چینه‌دان.

(گزمه‌که): (۳) بز، چاوزه‌قی: (گزگز تو‌اشای کردم گرسیم): (۴)  
 به‌عذرته‌ت و ثاوات: (گزته‌ورژم تو بوینم): (۵) وشه‌یه‌که له  
 کاشوبازی‌دا و اتا: وشیار به له‌سهرزی و شوین کایه بکه: (۶) ده‌نگی  
 کیسه‌لی نیر بو تاوکردنی میونه‌که‌ی: (۷) داریکی ده‌وه‌نه له به‌ستی  
 زوبازان ده‌روی: (۸) له‌پرو نه‌کاو: (گزوگوم‌ت) [۱] (۱) خوگرفتگی:  
 (۲) حیل: (۳) نگاه خیره: (۴) مشتاق: (۵) اصطلاحی در چوگان‌بازی:  
 (۶) صدای لاک‌پشت نر هنگام جفتگیری: (۷) درختچه‌گر: (۸)  
 ناگهانی.

**گزجار:** بیشه‌ی ده‌وه‌نی گز [۱] گزستان.  
**گزچار:** داری گز [۱] درختچه‌گر.  
**گزر:** گیاه‌که له تیره‌ی تورو چونه‌ر سه‌لکی دریزوکه‌وه به‌ره‌نگی زهره‌یان  
 سورا، گزه [۱] هویج.  
**گزرانوک:** پرچی وه‌هوندراو [۱] زلف تاب‌داده.  
**گزره:** (۱) گیای وردکراو بو له‌وه‌زی نازه‌ل: (۲) داری پارچه‌پارچه‌کراو بو  
 سوتانی زستانه: (۳) بوش و بار [۱] (۱) گیاه کوبیده برای علفه‌دام: (۲)  
 هیزم قطعه‌قطعه شده: (۳) خس و خاشاک.  
**گزقانوک:** گزرانوک [۱] زلف تاب‌داده.  
**گژک:** جازو [۱] جارو.  
**گژکدان:** جازو کردن [۱] جارو زدن.  
**گژکده‌ر:** که‌سی که جازو ده‌کا [۱] جاروزن.  
**گژکنه:** (۱) که‌زی پرپشت، پرچی زورپر: (۲) داری پرلق و توپ [۱] (۱)  
 موی پرپشت: (۲) درخت پرشاخ و برگ.  
**گژگ:** کژک، جازو [۱] جارو.  
**گژگز:** (۱) قانوون و زوشوینی بازی: (۲) ده‌نگی کیسه‌لی نیر بو تاوکردنی  
 میونه، گز: (۳) له‌رزیبکی که‌م: (۴) چه‌جزی گوشت له‌سهر‌ناکر [۱]  
 (۱) اصول و آداب بازی: (۲) صدای لاک‌پشت نر در جفتگیری: (۳)  
 مورمورشدن بدن: (۴) صدای گوشت بر آتش.  
**گژگزاندن:** که‌میک له‌رزاندنه‌وه [۱] اندکی لرزاندن.  
**گژگزه:** (۱) گیاه‌که به‌لکه‌که‌ی ورده درکیکی هه‌یه وه نه‌ندامی روت که‌وی  
 نه‌بجوزنیتنه‌وه: (۲) گیاه‌کی گه‌لباریکی بو خوشه‌بنه‌که‌ی بو  
 سوتاندن ده‌بی: (۳) شوشه [۱] (۱) گیاه‌گزنه: (۲) گیاهی است که بیخ آن  
 برای سوخت به کار می‌رود: (۳) شیشه.  
**گژگزین:** سوکه له‌رزین [۱] مورمورشدن.  
**گژگل:** (۱) قهل، قه‌له‌مونه، عه‌لو‌عه‌لو، عه‌له‌شیش: (۲) به‌ریکی دارمازوه:  
 (۳) باوه‌عه‌مره، باوه‌قوره‌ت، چله‌نوگ [۱] (۱) بوقلمون: (۲) یکی از  
 نمرهای مازوج: (۳) کوتوله.  
**گژگلاگه:** پیشه‌ی پستی گوی [۱] استخوان پست گوش.  
**گژگی:** ناوبنه، عه‌نیک، قودیک [۱] آینه.  
**گژم:** (۱) ده‌وه‌نی گزچار: (۲) زیر [۱] (۱) درختچه‌گر: (۲) خشن، زیر.  
**گژمک:** ده‌مینی هم‌یوان [۱] پوزه‌بند.  
**گژموله:** (۱) خری چکوله له قور: (۲) که‌لای هم‌ری [۱] (۱) گلوله‌ریز  
 گلی: (۲) تیله گلین.

گژه گژ: گژهی با [۱] صدای تندباد.

گژیان: قرژبونی مو، شیبانی مو [۱] آشفتن و ژولیدن موی.

گژی بیی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

گس: وشهی لیخوری بی پز، کس [۱] کلمه راندن گوسفند.

گست: گوست، تیل، تلی، قامک، نه نگوست، نه نگوس [۱] انگشت.

گسک: جازو، گژک، گژگ [۱] جارو.

گسکدان: گژکدان [۱] جارو کردن.

گسکده: که سنی که به گسک کار ده کا [۱] جاروزن.

گسکه: کسکه، بریقهی جاوی پشیله له تاریکی دا [۱] برق چشم گر به در تاریکی.

گش: گ، گژ، تیکرا، همه مو [۱] همه.

گشت: (۱) بادراو، باوخواردو؛ (۲) گش، تیکرا؛ (۳) قامک، نه نگوس [۱] (۱)

نخ تابیده؛ (۲) همه، همگی؛ (۳) انگشت.

گشتاورتی: قامکی ناوه راست [۱] انگشت وسطی.

گشتاپل: تیلامه زن، قامکه گه وره [۱] انگشت شست.

گشتاقلانج: قامکه توتوه [۱] انگشت کوچک.

گشتامیانین: گشتاورتی، زنه قوته [۱] انگشت وسطی.

گشتانه: (۱) نه نگوستیله؛ (۲) قوچه کهی دورمان؛ (۳) قولی دره،

نه وندهی له ده ستیکا چی ده بیته ووه [۱] (۱) انگشتر؛ (۲) انگشتانه

خیاطی؛ (۳) میزانی معادل یک کف دست.

گشتر: کلکه وانه، گشتانه [۱] انگشتر.

گشتک: نه نگوتک [۱] چونه.

گشتونه: قوچه کهی درومان [۱] انگشتانه خیاطی.

گشتهک: به نی گشت [۱] نخ تابیده.

گشتی: تیکرای، هموانی [۱] همگانی، عمومی.

گشک: (۱) تیکرا، گژ، گ، گشت؛ (۲) پوکاوله، چه موله؛ (۳) په نجهی

ناواله کراو؛ (۴) گژک، تهرزه ی ورد [۱] (۱) همگی؛ (۲) ام کردن؛ (۳) پنجه

باز؛ (۴) تگرگ ریز.

گشکه: پوکاوله، چه موله، گشک [۱] ام کردن.

گغ: ده نگئی که له منالی ساوا ده رده چی [۱] صدای بچه نوزاد.

گغکی: منالی گغ ویز [۱] کودک چند ماهه، نوزاد.

گغنی: شلتاغ، ته شقه له، تله که [۱] شلتاق.

گغه: (۱) گغ: (زاروکه مان گغه و بغه ده کا)؛ (۲) بغه، وشهی ترساندنی ساوا

[۱] (۱) نگا: گغ؛ (۲) کلمه تحذیر از خطر برای کودک.

گف: ترساندن به قسه: (ههرو گفم لی ده کا) [۱] تهدید.

گفت: پهیمان، به لین [۱] قول و پیمان.

گفتار: قسه بوخه لک کردن [۱] سخنرانی، گفتار.

گفت دان: به لین دان، پهیمان دان [۱] قول دادن.

گفتوگو: ناخافتنی بیکه وه [۱] گفتگو.

گفته: گفت، به لین [۱] قول.

گفشک: (۱) قورینج، قورینج گرتن؛ (۲) پوکاوله، گشک، چه موله [۱] (۱)

گژاندن: (۱) تیکه ل بیکه ل کردن؛ (۲) برتی له نازاوه نانه وه [۱] (۱) درهم

آمیختن؛ (۲) کنایه از آشوب بیا کردن.

گژقاموک: پرچی هوندراو [۱] موی بافته.

گژک: (۱) کوژه که؛ (۲) تهرزه ی ورد؛ (۳) پرچی په رزو بلاو [۱] (۱) خر مهره؛

(۲) تگرگ ریز؛ (۳) موی بریشان.

گژکردن: (۱) کز کردن، خولیک هالاندن؛ (۲) راست بوئه وه ی مو [۱] (۱) توی

هم رفتن؛ (۲) راست شدن مو.

گژکن: (۱) کهزی پرو زور؛ (۲) داری پرک و پوب [۱] (۱) موی بریشت و

بسیار؛ (۲) درخت پر شاخ و برگ.

گژکه: پوکاوله، چه موله، چه موله [۱] ام کردن، پنجه گذاشتن.

گژگژ: (۱) وشهی دنه دانی جوانه گا بو سه ر چیلی به که ل، گژ، که له؛ (۲)

وشک، زوا، زر، زوها؛ (۳) تیکه وه هاویشتنی ناپوره [۱] (۱) کلمه

برانگیختن گاوشن؛ (۲) خشک؛ (۳) شلوغی و ازدحام مردم.

گژگژاندن: هانده ان بو شه، دنه دان بو جهنگ [۱] تحریک کردن برای

شروع جنگ.

گژگژه: پووش و په لاشی با برده له [۱] گیاه خشک باد آورده.

گژگژهک: به فرخورکه، جورئ تهرزه ی زورورد [۱] نوعی برف بسیار ریز.

گژگژین: راست بوئه وه ی مو له ترسان [۱] سیخ شدن موی بدن از شدت

ترس.

گژل: تهرزه، تهرزه، ته پروک [۱] تگرگ.

گژلوك: تهرزوكه، تهرزه ی ورد [۱] تگرگ ریز.

گژم: (۱) خه م، خه فته؛ (۲) خه مبار؛ (۳) نه خوشی ته نگه نه فه سی [۱] (۱)

اندوه؛ (۲) دژم؛ (۳) نفس تنگی.

گژن: موی تیک هالو [۱] ژولیده.

گژنه سه ره: سه رقرژن [۱] ژولیده موی، بیچیده موی.

گژنیز: کشنیژ [۱] کشنیز.

گژنیز: گژنیز [۱] کشنیز.

گژنیزه: (۱) گژلوك، تهرزه ی ورد؛ (۲) زبری پیست له سه رمان؛ (۳)

کشنیزه؛ (۴) کشنیژ [۱] تگرگ ریز؛ (۲) خشن شدن پوست از سرما؛

(۳) نوعی زیور؛ (۴) کشنیز.

گژورهک: ورده چربی بو نالاشی بان دپوشین [۱] انبیره.

گژورژ: چلکن و قرژن [۱] چرکین و ژولیده موی.

گژوگیا: پووش و بار، روهک [۱] نباتات علفی.

گژول: جورئ داری جهنگل [۱] از درختان جنگلی.

گژوله: په رزو بلاو [۱] پراکنده و آشفته.

گژولهک: گژوله لوه [۱] گردباد.

گژولی: گژورهک [۱] انبیره.

گژومژو: تیکه ل بیکه ل، ناته کوژ [۱] درهم برهم و بی نظم.

گژه: (۱) دهنگی بای به ته وژم؛ (۲) گیاه که بو ده رمان ده شی؛ (۳) دنه ی

جوانه گا بو سه ر مانگا به که ل [۱] (۱) صدای وزش تندباد؛ (۲) گیاهی

است دارویی؛ (۳) کلمه تحریک گشن بر ماده گاو.

گژه یا: بای توندی پایزی [۱] باد تند خزانی.



گلا: (۱) پەزی، پەرت بو: (۲) گشلا، هەمولایەك: (۳) خلوړه وه بو: (۴) پرچی وه هوندراو: (۵) جارێك تر، هەلیكی كه [ ] (۱) پرت شد: (۲) همگی، همه جانب: (۳) غلتید: (۴) زلف تابیده: (۵) باردگر.  
 گلابوچ: پرچی كورتی وه هوتراو [ ] زلف کوتاه آرایش شده.  
 گلاده: (۱) قهلاده، نالقەهێ دەوری ئەستو: (۲) خشلی ئەستو [ ] (۱) قلاده: (۲) گردنبد.  
 گلار: (۱) چەمی بچووك: (۲) خلوړ: (لەو سەرەوه گلار بۆمهوه): (۳) زفرین: (۴) دەنكە تری، لیه تری: (۵) شوژبووه: (گلاری بن چەنی، واتا: بەرخەبەه) [ ] (۱) رود كوچك: (۲) غلطان: (۳) برگرد، برگشت: (۴) دانه انگور، حبه انگور: (۵) اویزان.  
 گلاراق: (۱) نوڤره نه گرتن، بی قەراری: (۲) نهخوشی ئەسپەك [ ] (۱) آرام نگرقتن: (۲) بیماری مالیخولیا.  
 گلاروی: گوندیکی کوردستانه بە عەسی کاوولی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گلارکو: (۱) گازر، قەسار: (۲) تیلای جلك و گەلا کوتان [ ] (۱) گازر: (۲) کدینه.  
 گلاره: (۱) بره داری لە سەر یەك دانراو: (۲) دنكە تری: (گلاره تری وه دەمتا ناچی): (۳) گلینه، بی بیله ی چاو [ ] (۱) قطععات هیزم برهم انباشته: (۲) حبه انگور: (۳) مردمك چشم.  
 گلارز: (۱) عەلوگە سوڤه ی پایزی، ئالو بخارا: (۲) ناوچە یە كه له كوردستان [ ] (۱) آلو ی قرمز: (۲) ناحیه ای در کردستان.  
 گلاس: شەریه ی شوڤه بو ئاوی خوار دهنوه، پەرداغ [ ] لیوان شیشه ای.  
 گلاسی: چەرمی نەرمی زەنگ کراو [ ] چرم ورنی.  
 گلاش: پیس، چەپەل [ ] کتیف.  
 گلاله: ئالو [ ] لو زتین.  
 گلانه: (۱) نیوه دروس بوگ: (کاره که گلانه بوه): (۲) که لا بەردی له چەرخ نە دراو [ ] (۱) نیم ساخته: (۲) تیلە سنگی صاف نشده.  
 گلانه کردن: (۱) نزیک به تەواو بوون کردن: (۲) بیر کردنوه له کاری و رنگه ی دروست بوونی دیتنوه [ ] (۱) نیم ساخته کردن: (۲) زمینه چینی، طراحی.  
 گلان: (۱) بە سەر رۆدا کهوتن: (ئەسپە کم گلا): (۲) پەرت بوون: (له ئەسپ گلام): (۳) جولان له جینگه: (۴) خلوړ بوئەوه [ ] (۱) سکندری خوردن: (۲) پرت شدن: (۳) تکان خوردن: (۴) غلتیدن.  
 گلانا: دیسان، ئەم چارەش [ ] دوباره، باردگر.  
 گلاندن: (۱) خلوړ کردنوه: (۲) جولاندن: (۳) فری دان: (۴) کو کردنوه ی خواردنی له مالان [ ] (۱) غلطانیدن: (۲) تکان دادن: (۳) پرت کردن: (۴) جمع کردن خوراک از منازل.  
 گلانگ: جار، چەل، دەحفە، دەحە [ ] دفعه، بار.  
 گلانگا: جار و باره [ ] گاهگاه.  
 گلانگی: جارێك، کەزە تی، دەمی و دەحفە یی [ ] يك بار.  
 گلانگینا: جارێکی دیکه، دەحفە ی تر [ ] باردگر.  
 گلانتن: کلانن [ ] نکا: کلانن.

نیشگون: (۲) ام کردن.  
 گف: (۱) گشتەك، بادراو: (۲) گف، ترساندن به قسه: (۳) دەنگی بەردی هاو بزاو به قوچه قانی: (هەر گفە گفی دیت) [ ] (۱) نخ تابیده: (۲) تهدید: (۳) صدای سنگ پرتاب شده با فلاخن.  
 گفاشتن: کوشین [ ] فشردن.  
 گفاشگه: جینگه ی گوشینی تری... گوشینگه [ ] جای فشردن میوه.  
 گفاله: کومه لی چه کدار [ ] گروه تفنگداران.  
 گفاند: (۱) هیل، خەنی جووت: (۲) خوارو خپج [ ] (۱) شیار شخم زمین: (۲) کج و کوله.  
 گفانده: (۱) سەرلوی کەندال و شاخ: (۲) کەوشەنی زەمینی کینگه [ ] (۱) لیه برتگاه: (۲) مرز کشتگاه.  
 گفن: پشیلە ی نیر [ ] گر به نر.  
 گفرت: کیم و ههوا، جلکی برین [ ] چرک و ریم زخم.  
 گفردی: لەرزین لە ترسان، راجەنین [ ] لرزه از ترس، یکه خوردن.  
 گفرك: هەراش، ساوای بە کەیف و تەیار [ ] نمو کرده، نوزاد شاداب.  
 گفزونەك: گیاه کی ده شته کیه [ ] از گیاهان صحرايي.  
 گفشك: (۱) ئەنگوتە کە هویر: (۲) قورینج [ ] (۱) چونه خمیر: (۲) نیشگون.  
 گفقه: (۱) گف، دەنگی بەردی بەرە قانی: (۲) دەنگی سوژانی خول خوله و مزراق [ ] (۱) صدای سنگ فلاخن: (۲) صدای چرخش شدید گردنا.  
 گفكف: گزه گز [ ] صدای تندباد.  
 گفگفقه: داریکی جه غزی به دو کونی تیکراوه بهنی تی ده خەن و بای ده دەن گفە گفی لی دیت [ ] نوعی فرفره چوبی.  
 گفن: موی تیک هالو ی گرز [ ] موی ژولیده.  
 گفوردی: گفردی [ ] چنشد، یکه خوردن.  
 گفقه: (۱) گفقه: (۲) دەنگی بای بە قەهوت، گزه [ ] (۱) نگا: گفقه: (۲) صدای تند باد.  
 گفقه گف: دەنگی گفە ی لە سەر یەك [ ] صدای بیایی «گف».  
 گفی: دە لە مە ی پەنیر [ ] دالمه پنیر.  
 گفیری: ژان و برک [ ] دلپیچه.  
 گفیرین: عەزم کردن، هەلتاواندن [ ] هضم خوراک.  
 گفیشك: (۱) بلج، گیوژ، گوژ: (۲) کوشراو، کوشراوی میوه [ ] (۱) زالزالک: (۲) عصاره.  
 گفین: مەیین، بۆنە ماست یان پەنیر [ ] بند آمدن شیر.  
 گل: (۱) ژانی چاو: (۲) جوله، بزاو: (۳) خلوړ: (۴) خاکنی که ژنان سەریانی پتی ده شوون: (۵) جار، کەزەت: (۶) راگرتن: (گلم داوه تەوه): (۷) تروپکی جیا، دوندی کیو، نوک کیف: (۸) سەرلق، لکی هەرە بلندی دار: (۹) زیبکه [ ] (۱) چشم درد: (۲) حرکت: (۳) غلت: (۴) گل سرشوی: (۵) بار، دفعه: (۶) نزد خود نگهداشتن: (۷) قلّه کوه: (۸) بلندترین شاخه درخت: (۹) جوش پوست.  
 گل: (۱) خاک، خول: (۲) گر، بلیسه: (گلبینه ی تەندۆر) [ ] (۱) خاک: (۲) شعله، لهیب.

گلدو: (۱) بیزوینه، ته کان بده: (۲) پریسکه: (۳) گلته □ (۱) تکان بده: (۲) پیرزه: (۳) نگا: گلته.

گلدی: خلوره وه بوگ به سر زه میندا، تلاوتل بو □ غلت خوردن.

گلدی کرن: خلور کردنومه، تلاوتل پیدان □ غلت دادن.

گلزه: باقه، باغه، ده سکیکی زل له گیاه ده خل □ توده ای دسته شده از گیاه.

گلسه: به زمیندا که وتن □ بر زمین افتادن.

گلفج: پشاوتن، له ناوده ستا کوشران □ مجاله.

گلفچاندن: له ناوده ستا کوشین □ مجاله کردن.

گلفچین: قرمچین، هه لفرجان □ در اثر حرارت جمع شدن.

گلفه رک: (۱) گرول: (۲) نیفه ک □ (۱) خشتک زیر بغل: (۲) خشتک تنبان.

گلک: (۱) لاسکه گهنه شامی بی ده نک: (۲) گیاهی کی بنک داره: (۳) میتکه، به لو که □ (۱) ساقه بی دانه بلال: (۲) گیاهی است: (۳) چوچوله.

گلکار: به نا، که سی کاری قورده کا □ بنا.

گلکاری: قوره کاری □ گلکاری.

گلکردن: وه ژان که وتنی چاو، چاوئیشان □ به درد آمدن چشم.

گلکسو: (۱) گلی به سه سره کدا کراو، کوما ی خاک: (۲) قه بر □ (۱) توده خاک: (۲) قهر.

گلکه ردش: پهرتاوتن، که زاخه، لکی زیادی داپاچین □ هرس درخت.

گلکهن: کانی گله دیزه و نیر بار □ کان خاک رس.

گلکهنند: گلکهن □ کان خاک رس.

گلگل: (۱) ته ته له ی دانه و نله و ده خل: (۲) هه رزنه گه وره: (۳) گیاهه سک □

(۱) بوجاری: (۲) گارس: (۳) گیاه جارو.

گلگلاندن: ته ته له کردن □ بوجاری کردن.

گلگیر: کهو، سه زه ند، سه زه د □ سرند.

گللاره: گلاره، بولوه تری □ دانه انگور، حبه انگور.

گللك: (۱) زندان، منالدان: (۲) کوز، قوز □ (۱) زهدان: (۲) آلت تناسلی زن.

گللی: ره شکینه ی چاو، بیبیله ی چه م □ مردمک چشم.

گللیره: تهرزه ی ورد □ نگرگ ریز.

گللی کور: کویر □ نابینا.

گلم: لق، لك □ شاخه درخت.

گلمت: که سته ک، کلو گل □ کلوخ.

گلمتک: گلمت □ کلوخ.

گلنجان: گلکهن □ کان خاک رس.

گلو: (۱) بول، بولته تری، گلاره: (۲) خزی زور چکوله له ماست و شیر ی

خراو بودا: (شیره که خراو بوه گلو گلو بوه): (۳) دانازدانار بونی

سه منه ی...: (گلو گلو وه ستاوه) □ (۱) دانه انگور، حبه: (۲) اجزاء از

هم گسته ریزی که در ماست یا شیر فاسد شده دیده می شود: (۳)

دانه دانه شدن سمنو ...

گلو: (۱) گش قه دیک، گشت چینی: (۲) بوچی، چما □ (۱) همه لایه ها:

(۲) چرا؟.

گلاو: (۱) خلوره وه بوگ: (۲) پیری له به رزی به وه: (۳) به سه رزودا که فتک:

(۴) گلا □ (۱) غلتیده: (۲) پرت شده: (۳) سکندری خورده: (۴)

کثیف.

گلاو: (۱) قوراوی گله سور: (۲) جی ده می سه گو به راز: (۳) زور پیس: (۴)

بریتی له بنیاده می به دفه زو بی نا کار □ (۱) آب گل آلود: (۲) دهان زده

سگ و خوک: (۳) پلید: (۴) کنایه از آدم بی اخلاق.

گلاو بوئن: چه پل بوئن به ده م لیدانی سه گو به راز □ پلید شدن با دهان

سگ و خوک.

گلاو کردن: شوتنی جی ده می سه گو به راز به قوراو جاریک و به ناو

شش جار □ شستن دهان زده سگ و خوک با آب گل آلود و آب

صاف.

گلاو گل: تلاوتل، رت بردن □ تلاوتلو.

گلاوی: (۱) پیسی له ده می سه گو به راز وه: (۲) بریتی له به دفه زوی و

بی نا کاری □ (۱) پلیدی از سگ و خوک: (۲) کنایه از بد اخلاقی.

گلاوی کردن: گلاو کردن □ نگا: کلاو کردن.

گلاوه: (۱) تالان، بوژ: (۲) تالانکراو □ (۱) غارت، چپاول: (۲) غارت

شده.

گلاوه ک: (۱) گزموله ی روق له قوروی دیزه و گوژه که به جوړه که وانیک

ده هاویژرا بوژاوه بالنده: (۲) خول و قسلی تیکه لاو بو سواغدان □ (۱)

مه ره کسان گروه: (۲) مخلوط خاک و آهک برای اندودن.

گلب: گهرو، قورگ □ گلو.

گل بوئه وه: گلار بوئه وه، خلور بوئه وه □ غلتیدن.

گلپینه: (۱) گر به ندی ته ندور: (۲) با کیشی ته ندور □ (۱) بادکش بند تنور:

(۲) بادکش تنور.

گلپ: (۱) هه لمه ت، هیرش: (۲) پر پیداکردن و زفاندن □ (۱) یورش،

هجوم: (۲) قاپیدن.

گلپوچ: که زوی وه هوژنراو □ زلف تاب داده.

گلپه: (۱) کلپه، گری له پر: (۲) ده نگی گرگرتنی ناگر □ (۱) شعله یکهو

پدید آمده: (۲) صدای لهیب آتش.

گلپه گلپ: ده نگی له سه سره کی گری ناگر □ صدای پیاپی شعله آتش.

گلته: (۱) کیشو وه را، شه زه قسه به ده نگی به رز: (۲) راوه ی نه خوش □

(۱) جدال لفظی: (۲) هذیان مریض.

گلچزه: تاقانه ی دایکی، تاکه مندال له دایکی □ یکی یکدانه.

گلخواردن: (۱) خلور بوئه وه: (۲) به ده وره دا که ران: (۳) مانوه له شویتیک

□ (۱) غلتیدن: (۲) پیرامون گشتن: (۳) واماندن در جایی.

گلخواردن: فیری خاک خواردن بونی زاروک □ خاک خوردن بیجه.

گلخواردن وه: مانوه له شویتیک □ ماندن، از رفتن صرف نظر کردن.

گلخور: زاروی فیری خاک خواردن □ بیجه خاک خور.

گلخور که: کر مه سور، کر می گل □ کر م خاکی.

گلدان: (۱) جولاندن، ته کان بی دان: (۲) جوروی تری سبیلکه ی ده ندک زل

که زور بی ده گا □ (۱) تکان دادن: (۲) نوعی انگور زودرس.

گلدانه وه: لای خو هیشته وه □ نزد خود نگهداشتن.

گلواته: (۱) قریو کی میوهی وشک وهك میوژو هه نجیر و... (۲) تلبه‌ی میوژ (۱) میوزیا انجیر بوك و خشکیده؛ (۲) تفاله میوز.  
 گلوآز: (۱) رسته‌هه نجیری نالقه‌هه کراو؛ (۲) نالقه‌ی به‌خله‌خل به داری بیسکه‌هه (۱) انجیر خشک به رشته کشیده حلقه شده؛ (۲) اسباب‌بازی آویزان به گهواره.  
 گلوآز: جوژی بهری دارمازو (۱) نوعی ثمر مازوج.  
 گلوآن: بهریکی دارمازوه بو ده‌باغ ده‌بی (۱) نوعی ثمر مازوج.  
 گلوآت: که‌ستهك، سنده‌گل (۱) کلوخ.  
 گلوچاندن: قرمچاندن، گلوآفین، زاکاندن له ناو ده‌ستا (۱) مجاله‌کردن، فشردن در دست.  
 گلوخول: چهرخ و خول، بزوتن و سوژانه‌وه (۱) جنب وجوش.  
 گلوخول: توزو غومار (۱) گردوغبار.  
 گلوخه: به‌چکه‌مه‌لی خره‌که‌وه تازه‌هه‌ی گیشتو (۱) جوجه‌پرنده تازه پر درآورده.  
 گلودور: به‌ده‌وره‌دها هه‌لخولان (۱) پیرامون گشتن.  
 گلور: (۱) بازنه، بازن، خشلی جومگه‌و باسك؛ (۲) گروفهر؛ (۳) خلور؛ (۴) بهری هه‌رداریك که وهك قوزاخه‌بی؛ (۵) جاری له جاران (۱) النگو؛ (۲) مدور، کروی یا دایره‌ای؛ (۳) غلتیده؛ (۴) هر ثمر غوزه‌مانند؛ (۵) وقتی از اوقات.  
 گلور بونه‌وه: خلور بونه‌وه (۱) غلنیدن.  
 گلوآف: به ده‌ست پشاوتن (۱) مجاله.  
 گلوآفین: له ناو ده‌ستدا پشاوتن (۱) مجاله‌کردن.  
 گلوآفهر: گروفهر، خر وهك هه‌نار یان وهك جه‌غز (۱) نگا: گروفهر.  
 گلوآك: (۱) نه‌سپی که زور زه‌ت ده‌باو به‌سه‌رده ده‌که‌وی؛ (۲) به‌سه‌ر به‌کاپیچراوی به‌ن (۱) اسپه که زیاد سکندری می‌خورد؛ (۲) گلوله نخ.  
 گلوگلو: (۱) دانارانا؛ (۲) ده‌نکه‌ده‌نکه تری (۱) دانه‌دانه؛ (۲) دانه‌دانه انگور.  
 گل و گویر: (۱) رویشتن و هه‌ستانی زور؛ (۲) خول خواردن و توقره‌نه‌گرتن (۱) جست و خیز؛ (۲) بی‌قراری، ناآرامی.  
 گلول: (۱) گروز؛ (۲) خلور (۱) دانه‌ای انگل در گندم‌زار؛ (۲) غلت.  
 گلولان: ناوی دی‌به‌که (۱) نام روستایی است.  
 گلول بونه‌وه: خلور بونه‌وه (۱) غلت خوردن.  
 گلوله: (۱) به‌نی لیک‌هالاوی خره‌لدراو؛ (۲) ههرشتی خرّی لیک‌هالاو؛ (له‌سه‌رمان خوی گلوله‌کردبو) (۱) گلوله‌نخ؛ (۲) به هم پیچیده و درهم خزیده.  
 گلولی: دوکه‌شك (۱) دوغ كشك.  
 گلولی: گروفهری وهك که‌لا (۱) گرد کروی.  
 گلونگ: ده‌حفه، جاره، که‌زه‌ت (۱) دفعه، بار.  
 گلوه‌ز: گرونی چوغه (۱) خشتنک زیر بغل.  
 گلولی: قورگ، نه‌ستوله‌ناوه‌وه (۱) گلو.  
 گلویز: تف، ناوی‌دهم (۱) آب دهان، خدو.

گلوینه: گلبینه (۱) نگا: گلبینه.  
 گله: (۱) ده‌نکه‌تری له هیشو دارناو؛ (۲) گازن، گازنده؛ (۳) پرچی وه‌هوندراو (۱) دانه‌های انگور از خوشه ریخته؛ (۲) گله، گلایه؛ (۳) زلف تابیده.  
 گله‌نهرمه‌نی: خاکیکی ده‌رمانه (۱) نوعی خاک دارویی، طین ارمنی.  
 گله‌بان: ناخه‌بان، بانه‌ناو (۱) خاک‌ریزی بام.  
 گله‌به‌رانه: جوژی خاک بوژه‌نگ‌کردنی ده‌فری سواله‌تی (۱) نوعی خاک رنگی لعابی.  
 گله‌جان: (۱) کانی گلی نیر باز؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد (۱) معدن خاک رس؛ (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گله‌جانی: گله‌جان (۱) معدن خاک رس.  
 گله‌حه‌رام: خاکی قسل (۱) خاک آهک.  
 گله‌خورکه: کرمی گلی، کرمه‌سورکه (۱) کرم خاکی.  
 گله‌دوشاو: گلیکی سپه له دوشاو‌کردندا به‌کاری ده‌هینن (۱) خاکی که در شیر‌سازی به‌کار آید.  
 گله‌ره‌ش: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گله‌زه‌رده: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 گله‌سپی: خاکیکی چهرمگه سواغی ناوه‌وی پی‌ده‌کن (۱) خاکی که به جای گچ برای اندودن دیوار به‌کار آید.  
 گله‌سه‌ر: قوریکی زهرده ژنان سه‌ری پی‌ده‌شون (۱) گل سرشویه.  
 گله‌گله: دانه‌دانه، ده‌نکه‌ده‌نکه (۱) دانه‌دانه.  
 گله‌ماره: جوژی خاکی بوری که‌فه‌لوک (۱) نوعی خاک خاکستری رنگ سست.  
 گله‌مه‌ن: به‌گازنده، گازن کار (۱) گله‌مند.  
 گله‌مه‌ند: گله‌مه‌ن (۱) گله‌مند.  
 گله‌نجان: گله‌جان (۱) کان خاک رس.  
 گله‌ودان: لای خو ژاگرتن (۱) پیش خود نگاه داشتن.  
 گله‌وه‌ز: کریزی به‌رد (۱) گل سنگ.  
 گله‌هه‌رمه‌نی: گله‌نهرمه‌نی (۱) نگا: گله‌نهرمه‌نی.  
 گله‌هیی: گله، گازن، گازنده (۱) گلایه.  
 گلی: (۱) گله‌یی، گازنده؛ (۲) شکایت؛ (۳) قسه (۱) گلایه؛ (۲) شکایت؛ (۳) سخن.  
 گلی: (۱) بازی له‌سه‌ر یه‌ک‌پا رویشتن و پایه‌ک به‌رزکردن؛ (۲) یه‌ک‌ده‌نک؛ (۳) گله‌تری، گلی تری (۱) بازی لی‌لی؛ (۲) یه‌ک‌دانه؛ (۳) دانه‌انگور، حبه‌انگور.  
 گلی: خاکی، له‌خاک (۱) خاکی.  
 گلیا: (۱) بزوت، ته‌کانی خوار؛ (۲) به‌سه‌ر زودا که‌وت؛ (۳) به‌رت بو (۱) تکان خورد؛ (۲) سکندری خورد؛ (۳) پرت شد.  
 گلیار: شکوفه‌ی هاره‌نار (۱) گل انار.

گلیاز: (۱) گیلّاس: (۲) به لؤلؤ که کیویله (۱) گیلّاس: (۲) آلبالو کوهی.  
 گلیاس: گلیاز [نکا: گلیاز].  
 گلیان: (۱) بزوتن: (۲) تل بردن: (۳) خلور بونهوه [نکا: (۱) تکان خوردن: (۲) سکندری خوردن: (۳) غلتیدن.  
 گلیجه: قولکهای بهرسنگ، قولایی نیوان زگ و سنگ [نکا: گودی میان سینه و شکم.  
 گلیخه: (۱) گیاهی که بن زهردی سهرکه سکه به جیشتی لی ده نین، گیلّاخه: (۲) گه پله [نکا: (۱) گیاهی است آشی: (۲) گیاهی است خوردنی.  
 گلیر: (۱) لدهوری بیک کر بونهوه: (۲) خلور، گلار: (۳) تهرزه، گللیره [نکا: (۱) دورهم جمع شدن: (۲) غلتان: (۳) تگرگ ریز.  
 گلیران: ده له کدان بو بزواندن و گلار کردنمهوه [نکا: هول دادن برای غلتاندن چیز سنگین.  
 گلیر بونهوه: خلور بونهوه [نکا: غلتیدن.  
 گلیر کردنمهوه: خلور کردنمهوه [نکا: غلتانیدن.  
 گلیره: گللیره، تهرزه ی ورد [نکا: تگرگ ریز.  
 گلیره و بون: گلیر بونهوه [نکا: غلتیدن.  
 گلیر: ناوی دهم، لیک، لیکاو [نکا: لعاب دهن.  
 گلیرو: کسی که ناوی دهمی به ره خدی دهمی دا دیته خوار، لیکن [نکا: کسی که همیشه لعاب دهانش سرازیر است.  
 گلیرزه: چلوره، شوشه سه هول [نکا: دنگاله.  
 گلیر: لیکاو، ناوی دهم، گلیر [نکا: لعاب دهن.  
 گلیرگین: گلیرو، لیکن [نکا: کسی که لعاب از دهنش جاری باشد.  
 گلیرژن: گلیرو [نکا: کسی که لعاب از دهنش جاری باشد.  
 گلیرش: (۱) شه قلی خمرمان: (۲) پوش و به لاش [نکا: (۱) مهر گذاری بر خرمن: (۲) خس و خاشاک.  
 گلیرل: دریزو که گرو فمر وهک دارد و زه ننگ [نکا: استوانه ای.  
 گلیرله: چلوره، گلیرزه [نکا: دنگاله.  
 گلیرم: به لاس، به ری ساکار [نکا: گلیرم.  
 گلیرم: گلیرم [نکا: گلیرم.  
 گلیرم: گلیرم [نکا: گلیرم.  
 گلیرن: (۱) خلور کهرهوه: (۲) ده له کدهر، پال پونهوه [نکا: (۱) غلتاننده: (۲) تکان دهنده.  
 گلیرن: له گل چیکری، سوالهت [نکا: سفالی، گلی.  
 گلیرن: ناوی گوندیکه [نکا: نام دهی است.  
 گلیرنجان: گله جان [نکا: کان خاک رُس.  
 گلیرنه: (۱) ره شکیتهی چاو: (۲) سیبایی و زه شایی چاو به گشتی: (۳) کزن: (۴) گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [نکا: (۱) مردمک چشم: (۲) کره چشم: (۳) گاودانه: (۴) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گلیرنه: ده فری له سوالهت [نکا: ظرف سفالی.  
 گلیرنی: گله بی [نکا: گلایه.  
 گم: (۱) نادیار: (۲) ده نگی کوتر [نکا: (۱) گم: (۲) صدای کبوتر.

گماندن: خویندنی کوتر [نکا: آواز سردادن کبوتر.  
 گمانن: گماندن [نکا: نگا: گماندن.  
 گمایش: (۱) ده نگی گریه و بلیسهی ناگر: (۲) به دهم قوچاوی بونه بول کردن [نکا: (۱) صدای لهیب آتش: (۲) غرولند.  
 گمیون: نادیار بون [نکا: گم شدن.  
 گمره: گومشک [نکا: مدفوع موش.  
 گمش: ملانی، زوران، گولاش، زوره بانئ [نکا: کشتی.  
 گمکردن: نادیار کردن [نکا: گم کردن.  
 گم گم: ده نگی گرو گلهی ناگر [نکا: صدای لهیب آتش.  
 گمگمک: (۱) تونگه، ده فری ته ستوزاو بو تراو: (۲) خمخموک [نکا: (۱) تنگ، سیوچد گردن باریک: (۲) بزنجه.  
 گمگمه: (۱) گمگموک: (۲) مه تاره ی سه فر بو ناو: (۳) فینجانی قاوه خواردهوه [نکا: (۱) تنگ: (۲) تقمه آب: (۳) فنجان.  
 گمه: (۱) ده نگی کوتر: (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [نکا: (۱) آواز کبوتر: (۲) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گمه گم: ده نگی خویندنی کوتر [نکا: آواز بیایی کبوتر.  
 گمی: (۱) ناخیایی، دیارنه بون: (۲) ده ننگ دانهوه ی جیا [نکا: (۱) گمی، گم بودن: (۲) انعکاس صوت در کوهستان.  
 گمیز: پیشاو، ناوی که له ده روئی زیندوهوه ده زیتته دهرهوه [نکا: شاش، ادرار.  
 گمیزدان: جیگه ی گمیز له ناوزگ دا [نکا: مثانه، آبدان.  
 گمیز گیران: پیشاو قه تیس بون [نکا: شاش بند.  
 گمیزن: کسی که چرتکه میزه ی هه به [نکا: کسی که چکمیزک دارد.  
 گمیزه چورتکی: چرتکه میزه [نکا: چکمیزک.  
 گمیزه چورتکی: چرتکه میزه [نکا: چکمیزک.  
 گمین: (۱) خویندنی کوتر: (۲) گرمه هاتن [نکا: (۱) آوای کبوتر: (۲) به گوش رسیدن صدای بم.  
 گن: (۱) کسی که له قسه کردنا ده ننگ له که پوی دی، کسی قسه له ناوی که پودا ده کا: (۲) نیوه ته زین و زورانوهوه ی پا، میروله کردن: (۳) پارچه، پاژ [نکا: (۱) کسی که غنه در بینی دارد، کسی که تودماغی حرف می زند: (۲) مورمور کردن پا: (۳) قطعه، پارچه.  
 گنا: (۱) گلوله: (۲) شوردن، بالاف [نکا: (۱) گلوله نخ: (۲) شستشو.  
 گنار: (۱) نه سی: (۲) زینده وهری لهش: (۳) چلکن و بیس، بو نه ندانم ده گوتری [نکا: (۱) شپش: (۲) جانور تن آدمی: (۳) چرکین و کنیف.  
 گناس: بی ناکار، به ست [نکا: بست فطرت.  
 گنایش وارو: که قتن به زه مینا [نکا: بر زمین افتادن.  
 گنایه نه: ویک کهوتن [نکا: به هم خوردن.  
 گنایه نه وارو: کهفت به زه مینا [نکا: بر زمین افتادن.  
 گنتهل: کورتی قه له و [نکا: کوتاه قد چاق.  
 گنج: (۱) جرج: (گنج که فتوسه تویلی): (۲) بهرگ و جلیک: (۳) کنج [نکا: (۱) کیس، چین و چروک: (۲) لباس: (۳) نیم تنه.  
 گنجر: ونجر، شر و شرول، به تیتول و بزگور [نکا: پاره پاره و وصله زد



گنجی: (۱) شتی چرخ و چیندار؛ (۲) که میلی به زلف (۱) چین و چروک خورده؛ (۲) پوستگاله.

گنچک: که میلی، گنجی [ف] پوستگاله.

گنخ: بونی که له تهر شوحه وه توشی خورده مهنی ده بی [ف] بوی گنداز نم.

گنخاو: بون گرتو [ف] بوگرفته.

گندا: گنا [ف] نگا: گنا.

گندر: خلور، گلور [ف] غلت.

گندز: (۱) باگردین؛ (۲) روخان [ف] (۱) بام غلتک؛ (۲) فروریختن دیوار.

گندراندن: تارکردنوه، خلورکردنوه [ف] غلتانیدن.

گندرایش: خلوربوئنهوه [ف] غلتیدن.

گندزین: داروخان [ف] فروریختن دیوار و کوه.

گندز: چاوه نوزی ده رفعت، خهفتان [ف] منتظر فرصت.

گندک: (۱) نهنگوتک؛ (۲) ته پوکه می پچوک (۱) چونه؛ (۲) تبه کوچک.

گندوز: (۱) کالهک، قاریوز؛ (۲) دوریه، گیاه کی بالا بهرزه لاسکی شیرینه، قهله نندوز [ف] (۱) خریزه؛ (۲) گیاهی ساقه شیرین است.

گندوز: گندوز [ف] نگا: گندوز.

گندوره: گندوز [ف] نگا: گندوز.

گندوزه: گندوز [ف] نگا: گندوز.

گندوش: سوژن، شوژن، کوندوش [ف] جوالدوز.

گندولهک: خر وهک گو، وهک توپی بازی [ف] گرد، کروی.

گنگنک: گنگنوک [ف] نگا: گنگنوک.

گنگن: پاژباژ، پارچه پارچه [ف] قطعه قطعه.

گنگنوک: بنیاده می گن [ف] کسی که غنه در بینی دارد.

گنوز: دوریه، قهله نندوز، گندوز [ف] گیاهی است، نگا: گندوز.

گنوبی: زگ له وه زین، چهوره، چلیس [ف] شکمو.

گنسه: (۱) قسه کردن له که بودا؛ (۲) کاورای گن [ف] (۱) تودماغی سخن گفتن؛ (۲) یاروی «گن».

گنهور: بنه گیاه که وهک شیلیم ده یخون [ف] گیاهی است شلغم مانند.

گنی: (۱) حالی گن، قسه ده ناو که بودا گوتن؛ (۲) موی گرز؛ (۳) پیویسته، نه شی بوی [ف] (۱) تودماغی سخن گفتن؛ (۲) ژولیدگی مو؛ (۳) لازم است، ضرورت دارد.

گنیخه: کوته ری نه ستو، نه ستورایی نه ستو [ف] قطر گردن.

گنیخه: بنیاده می نه ستو نه ستور [ف] آدم گردن کلفت.

گنین: (۱) کن قسه کردن؛ (۲) کهوتن به زوی دا [ف] (۱) تودماغی سخن گفتن؛ (۲) افتادن.

گو: (۱) نه ندای بیستن؛ (۲) ناخافتن: (گفت و گو)؛ (۳) تویی دارینی کاشوبازی؛ (۴) دوگمه، پشکوژ؛ (۵) ههرشتی گردیله چکوله؛ (۶) ههست و بی زانینی نه ندایم: (دهستم گوناکا له سهرمان، زمانم گوناکا)؛ (۷) چیچکی گوان و مدمک: (گوی مدمک)؛ (۸) سه ره عاسای خر؛ (۹) سه ری کیر نه وه ندی گوشتی دیاره؛ (۱۰) گاو چیل؛ (۱۱) کو، پرای خه لک: (گو به ند، گو فنه ند)؛ (۱۲) شه نه می سی ددانه [ف] (۱) گوش؛ (۲) گفتار؛ (۳) گوی بازی؛ (۴) دکمه؛ (۵) هر چیز کوچک گرد؛ (۶) تاب

حرکت، حس: (۷) نوک پستان؛ (۸) گوی سر عصا؛ (۹) سر ذکر؛ (۱۰) گاو؛ (۱۱) اجتماع مردم؛ (۱۲) افشون سه شاخه.

گو: (۱) تلتهی خوراک که له فنگه وه دهرده چی؛ (۲) نه ندای بیستن: (ته گولی به نهز چدیژیم) [ف] (۱) مدفوع؛ (۲) گوش.

گوار: بازه کهو، به چکه کهو [ف] جوجه کبک.

گوارا: ره وان، بی گیر کردن [ف] ضدگیرا، گوارا.

گواران: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوارده: جوژی خواردنی له شیر [ف] یکی از مشتقات شیر.

گواره: (۱) خشلی که ده گوده کری؛ (۲) ههرشتی له گوپوه شوژ بو پینه وه: (بزی به گواره) [ف] (۱) گوشواره؛ (۲) هر چیز آویزان از گوش.

گواژ: راگوژ، له شوینی کهو بو شوینی بران [ف] انتقال.

گواژتن: راگوژتن، له شوینی بو شوینی تر بردن [ف] نقل کردن، انتقال دادن.

گواژتنه وه: گواژتن [ف] انتقال دادن.

گواستن: گواژتن [ف] انتقال دادن.

گواستنه وه: گواژتن [ف] انتقال دادن.

گواسن: خلتو تلتهی وشکه وه بوی ناسن [ف] چرک کتله شده آهن.

گواشتن: گفاسن، کوشین [ف] فشردن.

گواله: جهوال [ف] جوال.

گوان: (۱) چیگهی شیری ناژه لی شیرده؛ (۲) نهرم بون به کوشین به ده دست: (گواندم) [ف] (۱) پستان حیوان؛ (۲) نرم شدن در اثر فشردن با دست.

گواندن: شل و نهرم کردن به کوشین [ف] نرم کردن با فشردن.

گواندیل: که سی مهمکی زل و داچوراو بی [ف] کسی که دارای پستان بزرگ و آویزان باشد.

گواندین: دور زان، چیگهی گوان، گه لی حه یوانی به گوان [ف] میان ران پستاندار.

گوان کردن: زل بونی بنی گوانی ناژه لی ناوس [ف] بزرگ شدن بینخ پستان حیوان آبستن.

گواو: (۱) شل و نهرم بوگ له کوشین: (مهمکیان هیند کوشیوه گواوه، نه هه بی به ده دست بگوینه)؛ (۲) ناوی تیکه له پیسای [ف] (۱) نرم شده از فشردن؛ (۲) فاضلاب.

گونه ستیره: نه ستیروک، کرمی که به شه وه تر و سکی [ف] کرم شنباب.

گویا: (۱) ده لین، وام بیستوه؛ (۲) نه دی، چما: (گویا بو کو دی چی؟) [ف] (۱) گویا؛ (۲) مگر.

گویه: گویا [ف] نگا: گویا.

گوب: بو شایی نیوان کاکیله [ف] لپ.

گوباره: گاهل، ره وه ی گاوگامیش [ف] گله گاو و گاو میش.

گوباز: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوبازی: گالتو کایه ی کاشوبازی [ف] چوگان بازی.

سهری همر شتی دریز که خربتی [۱] بالاترین نقطه درخت؛ (۲) قله کوه؛ (۳) تزه درخت؛ (۴) سر هر چیز بلند که گرد باشد.

**گوپکه:** گوپک [۱] نگا: گوپک.

**گوپ گوشاد:** بریتی له زارزل [۱] کنایه از دهن فراخ.

**گوپین:** بنیاده می گوپ زوپ [۱] آدم لب برجسته.

**گوپینه:** گوپین [۱] نگا: گوپین.

**گوپو:** زه لامي زه به لاج و ناقولا [۱] لندهور.

**گوپه زنی:** روزینه وه [۱] رخسار با ناخن خراشیدن.

**گوپی:** بریتی له به لینی بی کردار [۱] کنایه از قول بی عمل.

**گوپیتسه:** (۱) تازه درهاتوی لک و گیاه سهوزه؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] شاخه و گیاه تازه دمیده؛ (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

**گوپی خوران:** بریتی له به شیمانی له کاری که ناکامی باش نه بوه [۱] کنایه از بشیمانی از کار بد فرجام.

**گوپی خوراو:** بریتی له که سی که له کاری خرابی خوی په شیمان بی [۱] کنایه از آدم بشیمان از کار بد خود.

**گوپی خوراو بو:** گوپی خوران [۱] نگا: گوپی خوران.

**گوپیلانک:** گوپیته [۱] نگا: گوپیته.

**گوت:** (۱) له پی کهوتن له بهر ماندویی: (گوت بوم نه وه نده زویشتم)؛ (۲) کوت، چینجهکه؛ (۳) بزوتن و جولانه وه؛ (۴) رابردوی گوتن، گوتی [۱] بی حرکت از خستگی؛ (۲) کله زدن در جماع؛ (۳) تکان و جنبش؛ (۴) گفت، ماضی گفتن.

**گوتار:** (۱) وتار؛ (۲) شهرمی سهر به موری ژن [۱] سخنرانی؛ (۲) آلت تناسلی بکر دوشیزه.

**گوتال:** (۱) شلتاخ، ده به؛ (۲) نازاوه و پشیوی؛ (۳) شوم و جوت قوشه؛ (۴) پاتال و مالآت: (گاو گوتال خومان هس) [۱] شلتاق؛ (۲) آشوب؛ (۳) نحس؛ (۴) دام غیر از گوسفند و بز.

**گوتاهو رو:** کیشه و نازاوه. پشیوی [۱] آشوب و هنگامه.

**گوتوبون:** له پی کهوتن له زی زویشتی زور [۱] از پا افتادن از فرط خستگی.

**گوت دان:** بزواندن، ده له کدان [۱] تکان دادن.

**گوتر:** کوتر، که موتهر، که فوک [۱] کبوتر.

**گوترگه:** گیاهه کی لاسک نه ستوری سهر پرله درکه [۱] گیاهی است خاردار.

**گوترمه:** بی کیشانه و پیوانه خه ملاندن [۱] تخمین بدون اندازه گیری.

**گوتره:** گوترمه [۱] نگا: گوترمه.

**گوتره کاری:** بریتی له کاری بیرلنی نه کراو [۱] کنایه از کار نسنجیده.

**گوتره کان:** دم کردنه وهی خونچهی دار [۱] سر باز کردن شکوفه.

**گوتره کین:** گوتره کان [۱] نگا: گوتره کان.

**گوتک:** نه نگوتکه هه ویر، گونکه هه ویر [۱] چونه خمیر.

**گوتک:** گیاهه که مرو ده یخوا [۱] گیاهی است خوردنی.

**گوتل:** تولا، شتی زوروردی پیکه وه لکاوا [۱] ذرات ریز به هم چسبیده.

**گوبجر:** بو شایی زار پرله پف کردن و به مست لیدان [۱] لب پراز باد کردن و با مشت زدن.

**گوبردن:** (۱) سهری سیرهت خسته ناوژی وه؛ (۲) گو له کاشو بازیدا زفاندن [۱] سر ذکر در فرج بردن؛ (۲) گوی از میدان در بردن.

**گوبردنه وه:** (۱) سهر کهوتن له کاشو بازی دا؛ (۲) بریتی له پیش کهوتن له هه والان [۱] گوی از میدان به در بردن؛ (۲) کنایه از سر آمد بودن.

**گوبوق:** قهوزهی وردی سهر ناو [۱] خز ترم.

**گوبه خودا کردن:** (۱) به خودار یان؛ (۲) بریتی له کار به خرابی کردن [۱] (۱) بر خود ریدن؛ (۲) کنایه از بی هنری در انجام کار.

**گوبه روک:** ریزه دوگمه ی زبو و زبو که له پیسیر ده دری [۱] گوی زینتی بر گریبان.

**گوبهل:** (۱) گوی قیت، گوی قوت؛ (۲) بریتی له مروی له سهره هست [۱] (۱) برجسته گوش؛ (۲) کنایه از حساس و تیز گوش در شنیدن.

**گوبهل کردن:** بریتی له کوله کردن [۱] کنایه از تجسس و استراق سمع.

**گوبه له:** به له باقه [۱] یکی از بیماریهای بز.

**گوبهن:** (۱) رستهی گوی خشل؛ (۲) کوبونه وه بو به زم و شادی؛ (۳) کیشه و نازاوه [۱] گوی بسند گریبان؛ (۲) همایش برای سرور و شادی؛ (۳) آشوب.

**گوبه نده:** گو بهن [۱] نگا: گو بهن.

**گوبه ندگیر:** (۱) قامبیزی داوهت و به زم؛ (۲) نازاوه چی [۱] خنیاگر؛ (۲) آشوبگر.

**گوبه ندگیران:** کاری گو به ندگیر [۱] خنیاگری؛ (۲) آشوبگری.

**گوپ:** (۱) له به ریزه وه بازدان؛ (۲) جیگه ی په نه ماو له دار کاریدا [۱] شیرجه بردن؛ (۲) جای ورم کرده در اثر چوبکاری.

**گوپ:** (۱) گوپ، بو شایی لاشه ویلاکه؛ (۲) ناوساندنی گوپ به پف [۱] لب؛ (۲) باد در دهان کردن.

**گوپار:** کوپار [۱] چوگان؛ (۲) عصا.

**گوپاره:** کوپار. گوپار [۱] نگا: گوپار.

**گوپال:** (۱) دارده سنی نه ستور؛ (۲) دارده سنی سهر چه ماو [۱] چماق سرگنده؛ (۲) چوگان.

**گوپال باران:** بارانی زور به ته ورم و ده نکل [۱] رگبار شدید باران.

**گوپاله:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

**گوپته په:** ناوی دوگوندی کوردستانه که به عسی ویرانی کردن [۱] نام دو روستای کردستان که بعثیان ویران کردند.

**گوپجر:** (۱) گو بجر؛ (۲) به پرته که پرته زیان؛ (۳) زه حمهت و دژواری [۱] (۱) بر لب یر بادزدن؛ (۲) کم کم ریدن؛ (۳) دشواری، زحمت.

**گوپجر گوپجر:** زور دژواز: (به گوپجر گوپجر گیرم کهوت) [۱] زحمت و دشواری بسیار.

**گوپچه:** گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

**گوپک:** (۱) سهر چلوی دار؛ (۲) تروپکی چیا؛ (۳) خونچه ی شکوفه دار؛ (۴)

گوتله: گوتل [۱] ذرات ریز به هم چسبیده.  
 گوت لیدان: گوت پیوه دان [۱] کله زدن در جماع.  
 گوتن: (۱) قسه کردن، بیژن: (۲) بریتی له ناوازخوندن [۱] (۱) گفتن: (۲) کنایه از آواز خواندن.  
 گوتن: گوتن [۱] نگا: گوتن.  
 گوتو: نیشاعه، قسه ی ناوخه لک بی نهوه راست بی [۱] شایعه.  
 گوتوخ: بیژه، که سئی که قسه بو خه لک ده کا [۱] سخنران.  
 گوته: (۱) قسه، بیژه، بیژراو: (۲) نیشاعه، شایعه [۱] (۱) گفته: (۲) شایعه.  
 گوته: (۱) گوته، نیشاعه: (۲) گالته ی همه زل [۱] (۱) شایعه: (۲) بازی پرش بر پشت همدیگر.  
 گوته که: کایه ی همه زل [۱] بازی پرش بر پشت خمیده همدیگر.  
 گوته گوت: نیشاعه، گوته ی خه لک [۱] شایعه.  
 گوته نی: (۱) شیوا ی گوتن: (۲) وه که ده لئی: (کوره گوته نی) [۱] (۱) گفتنی، سزاوار گفتن: (۲) چنانکه گوید.  
 گوته نی: گوته نی [۱] نگا: گوته نی.  
 گوتی: وتی، ناخافت [۱] گفت.  
 گوتی: (۱) بیژه، قسیه: (۲) وتی، قسه ی کرد [۱] (۱) گفتار: (۲) گفت.  
 گوتی کردن: بریتی له کارتیک دان و خه راپ کردن [۱] کنایه از به هم زدن و خراب کردن کار.  
 گوج: ده ست و پای جه فت و چه ویل [۱] دست و پای ناقص.  
 گوج: زوری، زولم: (هم باجه بیتر گوجه به سه رمان داسه پاره) [۱] ناروا، ظلم.  
 گوجاگ: بشکوک، قو بچه، دوگمه [۱] دکمه.  
 گوجک: جاش بالته، پالتوی تاپشت نه زو [۱] پالتو کوتاه.  
 گوجو: پیسیری کراس [۱] یقه پیراهن.  
 گوجوک: گجوک [۱] توله سگ.  
 گوجه: به ندی به روک [۱] بند یقه.  
 گوجه دل: بریتی له عه ولاد [۱] کنایه از اولاد.  
 گوجه ر: کزو دالگوشت و بی هیز [۱] لاغر.  
 گوجی: (۱) گوجو: (۲) گجوک [۱] (۱) یقه پیراهن: (۲) توله سگ.  
 گوجی: (۱) گوج، به که م شیر: (۲) ده ست و پسا چه ویلی [۱] (۱) آغوز: (۲) نقصان دست و پا.  
 گوجیله: بیچوی ساوای سه گ [۱] نوزاد سگ.  
 گوج: (۱) ژه ک، فرچک، به که م شیر: (۲) په نمان له زه بر [۱] (۱) آغوز: (۲) آماسیدن از ضر به خوردن.  
 گوج: به دن به چه وری یان هر شتی دامالین [۱] چربی یا دیگر مواد به تن مالیدن.  
 گوج: قوزین، سوچ، گوشه [۱] گوشه، زاویه.  
 گوجان: (۱) دارده ستی سه رجه ماو: (۲) گوپال، گوپال [۱] (۱) چوگان، عصا: (۲) چماق سرکنده.  
 گوجک: (۱) گوجک: (۲) پچوک [۱] (۱) گوش: (۲) کوچک.  
 گوجک: گو، گو، نه ندای بیستن [۱] گوش.

گوچکردن: فرچک دان، ژه ک دان به ساوا [۱] آغوز به نوزاد دان.  
 گوچکردن: نه ندای زارو به زون چه ورکردن و دامالین [۱] تن نوزاد به روغن اندودن و ماساژ دادن.  
 گوچون: ته زین و له کار که وتنی نه ندای: (ده ستیم گوچوه، زمانم گوچوه) [۱] کرخ و بی حس شدن اعضا.  
 گوچه ری: کوچه ری، خیلاتی، زه وه ندای کوچ کننده به بیلاق.  
 گوچه ل: گوپال، گوچان [۱] عصا.  
 گوچه وهن: شوژن، سوژن [۱] جوالدوز.  
 گوچیلک: گورچیله [۱] کلیه، گرده.  
 گوچارن: بریتی له په شیمانی، گوپی خوران [۱] کنایه از پشیمانی.  
 گوخل: زانا له جه لتوک چاندن دا [۱] خیره در شالیکاری.  
 گوخلانه: کربی زاناو پسوری برنجه جار [۱] مزد آدم خیره در شالیکاری.  
 گوخلینه: قالونجه ی ریخ گلین [۱] سرگین غلتان، جعل.  
 گوخاردن: گوچارن، گوپی خوران [۱] کنایه از پشیمانی.  
 گوخوران: گوخاردن [۱] کنایه از پشیمانی.  
 گود: (۱) خر، گروشه: (۲) نه نکوتکی همویر: (۳) کوتکی گران وزل: (۴) توپی گمه [۱] (۱) کروی: (۲) چونه: (۳) چماق: (۴) توپ بازی.  
 گود: پاسست بون له سواری زور [۱] سست شدن پا از سواری بسیار.  
 گود افه وری: توپی به فر، توپه له [۱] گلوله برف.  
 گود امیری: نه نکوتکی همویر [۱] چونه خمیر.  
 گودرون: (۱) پارچه یه کی قوماشه: (۲) ناوه بو پیوان [۱] (۱) پارچه ای است: (۲) نام مردانه.  
 گودوک: تازه لاه، نوجوان، لاهک، لاکو [۱] برنا.  
 گوده: که لوی په مو [۱] باغند، وش.  
 گوده: له شی مرو [۱] جسم آدمی.  
 گوده ک: پیژه، تول، بز، پس [۱] جنین.  
 گوده گود: سه رزاندنی منال [۱] سر تکان دادن کودک.  
 گوده له: گو به روک، خشلی که به که ناره ی کوله جه وه ده دروی [۱] زیور کناره بلك.  
 گوده له که: گوده له [۱] نگا: گوده له.  
 گور: (۱) توان و تاقه ت: (۲) خورین و گرمه: (مه گورینه سه بر قسه بکه): (۳) گری ناگر، بلیسه: (۴) ترساندن به قسه: (۵) هاتنه خواری به ته وژم: (گورگور فرمیسی که ده هاتنه خواری)، خور: (۶) داوه بندی که ده خرینه پای مهل: (۷) به خری رویشتن [۱] (۱) قوت، نیرو: (۲) غرش: (۳) زبانه آتش: (۴) تهدید: (۵) با شتاب سرازیر شدن: (۶) ریسمانی که به پای پرنده بندند: (۷) همه باهم رفتن.  
 گور: (۱) درنده ی به ناوبانگ که دوژمنی هه سته سه ری په زه، گورگ، شینو: (۲) قهراغی که وش: (۳) کو بسونه وه: (۴) له پیست ده رهینان: (۵) سه برین [۱] (۱) گرگ: (۲) لبه کفش: (۳) گرد همایی: (۴) از پوست درآوردن: (۵) سر بریدن.  
 گور: وهک، چه شن، له وینه، جور [۱] مانند، طور.

گورانی چرین: قامبیزی [۱] ترانه خوانی.  
گورانی خوتن: قامبیزی [۱] ترانه خوانی.  
گورانی زان: گورانی بیژ [۱] ترانه خوان.  
گورانی کوتن: قامبیزی [۱] ترانه خوانی.

گورانی کوتن: قامبیزی، گورانی کوتن [۱] ترانه خوانی.  
گورانی وتن: قامبیزی، گورانی کوتن [۱] ترانه خوانی.

گوراو: (۱) رسکاو؛ (۲) له پیست دهرهاتنگ [۱] (۱) تکوین یافته: (۲) از پوست درآمده.

گورآو: له باریکه وه بو باریکی تر چوگ [۱] تغییر یافته.

گورآو: تانهی سهرچاو [۱] لکه چشم.

گوریز: جالاک، زرنگ [۱] چابک و یانشاط.

گوریزه: به که یفو و تیارف [۱] سرحال و چاق.

گوریک: خه لیف، پلوره ههنگ [۱] کندو.

گوربه: (۱) پلوره ههنگ؛ (۲) نیره پشیله، کتکه نیر [۱] (۱) کندو؛ (۲) گربه نر.

گوربه ستن: به له زراکردن [۱] باشتاب دیدن.

گوربه ستنه وه: بوزانه وه [۱] سرحال آمدن بعد از زیونی.

گوربه گور: جنیوه بو مردو [۱] گوربه گور.

گورپ: (۱) کروشمه کردگ؛ (۲) به فری په ستوای بی سه هول به ستن [۱] (۱) کرکرده و مات؛ (۲) برف سفت شده بدون یخ بستن.

گورپشکنهک: چاله که، چوالو، کوزه به شه [۱] حیوان گورکن.

گورپه: (۱) ته پی دل، خورپه؛ (۲) پشیله ی نیر، گفر؛ (۳) گرتکه نستور [۱] (۱) تپش قلب؛ (۲) گربه نر؛ (۳) درشت اندام.

گورپه گورپ: توندلیدانی دل، خورپه ی توند [۱] تپش زیاد قلب.

گورت: (۱) لیش، بهره وژنره، سهره ولیژیایی؛ (۲) بنساری چیا [۱] (۱) سراسیبی؛ (۲) دامنه کوه.

گورتل: ناپوره، حه شامات [۱] توده مردم.

گورج: (۱) زو، بله؛ (۲) چابک و به کار؛ (۳) کورت؛ (داوینت گورجه)؛ (۴) زنی زور جوان [۱] (۱) بی درنگ؛ (۲) چابک و کاری؛ (۳) کوتاه؛ (۴) زن بسیار زیبا.

گورج بوئنه وه: (۱) خوئنامه کردن؛ (۲) ده بهر کردنه وه ی جلی داکه ندرآو؛ (۳) کورت بوئنه وه ی قوماش له بهر شوتن [۱] (۱) خودرا آماده کردن؛ (۲) پوشیدن لباس بعد از کندن آن؛ (۳) آب رفتن پارچه.

گورج کردنه وه: (۱) پوشاک کرین بو بی جل؛ (۲) ناماده کردنه وه [۱] (۱) لباس نو به بی لباس دادن؛ (۲) آماده نمودن دوباره.

گورجوگول: به کار و چالاک [۱] چست و چابک.

گورجه و بوئ: گورج بوئنه وه [۱] نگا: گورج بوئنه وه.

گورجی: (۱) چالاک؛ (۲) بی درهنگی؛ (۳) ناوی زنانه؛ (۴) ناوی هوزنکه له کوردستان [۱] (۱) چابکی؛ (۲) بی درنگی؛ (۳) نام زنانه؛ (۴) نام عشیره ای در کردستان.

گورجی: دهس به جی، بی درهنگ کردن [۱] فوراً.

گورچک: (۱) گرچک، گرچو؛ (۲) مایجه ی به لهک؛ (۳) بن باخه ل [۱] (۱)

گور: (۱) خهرگور، کمره کیوی؛ (۲) تخت و زاست؛ (۳) سزا، جزیا؛ (گورزی گیانت بی)؛ (۴) قهر، گلکو؛ (۵) بهردهم، ناو کور؛ (قسه کهم خسته گور، سیوه کانی لهو گور و زورکد)؛ (۶) شت له جیگه ی شتی؛ (نالوگور) [۱] (۱) گورخر؛ (۲) هموار؛ (۳) جزا؛ (۴) قهر؛ (۵) صحنه مجلس؛ (۶) عوض. گور: بیجوی جیل [۱] گوساله.

گورابوزا: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که به ثیان آن را ویران کردند.

گوراسن: (۱) گواسن؛ (۲) خوله که وه ی پیکه وه لکاو ی رهق له ته ندوردا [۱] (۱) نگا: گواسن؛ (۲) خاکستر به هم چسبیده سفت.

گوراش: گولاش، زوران، ملانی، عه فره، زوره وانی [۱] کشتی.

گوران: (۱) له پیست دهرهاتن؛ (۲) سهر بران؛ (۳) چند شینو، چند گور؛ (۴) کامل بوئ، پیگه یشتن [۱] (۱) غلفتی، از پوست خارج شدن؛ (۲) سر بریده شدن؛ (۳) گرگها؛ (۴) تکامل یافتن.

گوران: به دهنگی قهو گوتن [۱] غریدن.

گوران: (۱) تیره یه کی زور گوره له کورد؛ (۲) دیهاتی، ره عیبت؛ (۳) زینگر، چته؛ (۴) سهر به تیره ی گوران؛ (۵) له وه زگه؛ (۶) نازناوی هه ستیاریکی هاوچه رخه؛ (۷) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] (۱) بخشی عظیم از کردها؛ (۲) دهاتی؛ (۳) راهزن؛ (۴) از عشایر گوران؛ (۵) مرتع؛ (۶) تخلص شاعری معاصر؛ (۷) نام روستایی در کردستان که توسط به ثیان ویران شد.

گورآن: له حالیکه وه بو حالیکه تر چوئ، باره و بار بوئ [۱] تغییر یافتن، متغیر شدن.

گوران: (۱) رسکان، ره داکوتان و روان؛ (۲) روح هاتنه بهرو دروست بوئی پیزه: (ریشه که گوراوه و شین بوه، زارو له زگیا گوراوه)؛ (۳) له پیست دهرهاتن [۱] (۱) رستن؛ (۲) تکوین یافتن جنین در رحم؛ (۳) غلفتی از پوست خارج شدن.

گورانندن: (۱) له پیست دهرهاتن؛ (۲) سهر برین [۱] (۱) غلفتی از پوست خارج کردن؛ (۲) سر بریدن.

گورانندن: به دهنگی قهو زیقاندن [۱] غریدن، نعره زدن.

گوراننگه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط به ثیان ویران شد.

گوراننگه: (۱) یاوانی داری دارستان بو که سیک؛ (۲) ناوی کوستانیکه؛ (۳) جیگه ی زینگران [۱] (۱) درختان قرق شده جنگل؛ (۲) نام ییلاقی است؛ (۳) مقر راهزنان.

گورانن: له پیست دهرهاتن [۱] غلفتی پوست کندن.

گوراننه وه: شتی له بهرانبهر شتیکا دان [۱] معاوضه کردن.

گوراننه وه: درانی شتی له بهرانبهر شتیکا [۱] معاوضه.

گورانی: چه ندی، چه ندایه تی [۱] کمیت.

گورانی: (۱) شیوه زمانی تیره ی گوران؛ (۲) قام و بهسته [۱] (۱) لهجه «گوران»؛ (۲) ترانه.

گورانی بیژ: قامبیز، دنگبیز [۱] خواننده، ترانه خوان.

گورانی جز: گورانی بیژ [۱] ترانه خوان، خواننده.



- کلیه: ۲) ماهیچه ساق: ۳) زیر بغل.  
 گورچلنگ: مایچه‌ی به‌له‌ك [ق] ماهیچه ساق.  
 گورچو: گرچك، گرچو [ق] (۱) کلیه: ۲) تهیگاه.  
 گورچوبز: گرچوبز [ق] نگا: گرچوبز.  
 گورچه‌نگ: گوچان [ق] چوگان.  
 گورچه‌ویله: گرچو [ق] کلیه.  
 گورچه‌ویله: گرچو [ق] کلیه.  
 گورچیلک: گرچو [ق] کلیه.  
 گورچیله: گرچو [ق] کلیه.  
 گورخ: ۱) دزوشه‌زانی: ۲) قایم‌ویته‌وی [ق] (۱) ماجراجو: ۲) محکم.  
 گورخانه: ۱) قه‌بر: ۲) قه‌برستان [ق] (۱) گور: ۲) گورستان.  
 گورد: ۱) داری که ده‌خزینته ناو‌زایه‌لی ته‌ون: ۲) چابك و به‌کار: ۳) ده‌رفه‌ت، کیس: (گوردی خوئی لی‌گرت): ۴) پاله‌وان: ۵) تاقه‌ت، قهوه‌ت: (گوردی گرت‌هوه) [ق] (۱) چوب وسط تار در بافندگی: ۲) چابك و زرنك: ۳) فرصت: ۴) قهرمان، په‌لوان: ۵) توان، نیرو.  
 گورد: ۱) شور، شمشیر: ۲) شیر و خنجره‌ری ژه‌نگاوی و کول [ق] (۱) شمشیر: ۲) شمشیر و خنجر کُند و زنگ زده.  
 گورداله: گرچك، گرچو [ق] کلیه.  
 گوردگرتن: ده‌رفه‌ت‌هینان، کیس‌تانین [ق] فرصت به دست آوردن.  
 گورده: زاروی ژن له میردی پیشو [ق] بجه زن از شوهر پیشین.  
 گورده‌م: حه‌شامات، ناپوره [ق] شلوغی و انبوه مردم.  
 گوردم‌گوردی: کومهل‌کومهل [ق] گروه گروه.  
 گوردی: نیوان همدوك شان [ق] میان دو کتف، گرده.  
 گورزان: گوراندن [ق] غرییدن.  
 گورز: ۱) پت و په‌زوی بادراوی رَق بو کایه‌کردن: ۲) باقه‌بئینی لیك‌بادراو: ۳) نام‌رازیکی سه‌ره‌سئوری ده‌سکداره بو شه‌ز [ق] (۱) گرز پارچه‌ای یاریسمانی برای بازی: ۲) بسته‌بند پیچیده گیاهی: ۳) گرز په‌لوانان.  
 گورز: گیاهی‌کی ده‌شته‌کیه، ره‌وکیکه بیوانی [ق] از گیاهان صحرائی.  
 گورزان: بازی به گورزان [ق] بازی با گرز پارچه‌ای.  
 گورزانی: گورزان [ق] نگا: گورزان.  
 گورز‌رینگاندنه‌هوه: جوینه به مردگ: (گورزی ز‌رینگاندنه‌هوه) [ق] دشنام به مرده.  
 گورزك: گورزی چكوله [ق] گرز كوچك.  
 گورزه: ۱) یاقه‌ی گه‌وره له باقه‌بین: ۲) ناوه بو سه‌گ: ۳) جرجه‌مشکی ده‌شت: ۴) ده‌سته‌واره‌به‌ك له گیا: ۵) گوندیکی كوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ق] (۱) بسته بزرگ از بسته‌بندگیاهی: ۲) نامی برای سگ: ۳) موش بزرگ صحرائی: ۴) بریک آغوش گیاه: ۵) نام روستایی در كردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گورزه‌کویره: جوئی گورزانی [ق] نوعی بازی.  
 گورزه‌هون: هوندنه‌وی گوریس به سئ‌لویه [ق] نوعی طناب‌بافی.  
 گورزه‌هون: گوندیکی كوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ق] نام روستایی
- در كردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گورزی بن‌میخ: جوئی گورزانی [ق] نوعی بازی.  
 گورزی ژیریه‌ره: جوئی گورزانی [ق] نوعی بازی.  
 گورزین: گورزان، گورزانی [ق] بازی با گرز.  
 گورژ: گرمی همدور [ق] غرش ابر، رعد.  
 گورژال: به‌ن‌سامورته [ق] فتراك.  
 گورژان: که‌ول کران، پیست‌لی‌دازنین [ق] پوست کندن.  
 گورژان: گرمه‌هاتن [ق] صدای مهیب آمدن.  
 گورژاندن: همدورگرماندن [ق] غرییدن ابر.  
 گورسان: قه‌برستان [ق] قبرستان.  
 گورستان: گورسان [ق] قبرستان.  
 گورشته: رودای پیشو: (سهرگورشته‌ی خوئی گیزاوه) [ق] رویداد گذشته.  
 گورغهریب: مردو له ناواره‌بی‌دا [ق] در غربت مرده.  
 گورك: ۱) تختایی مه‌جلیس: ۲) ناگردانی کور [ق] (۱) صحن مجلس: ۲) آتشدان مجلس.  
 گورکول: قه‌برکه‌ن [ق] آدم گورکن.  
 گورکه: گورك [ق] نگا: گورك.  
 گورکه‌نکه: قه‌متار، که‌متیار [ق] کفتار.  
 گورگ: گور، شینو [ق] گرگ.  
 گورگان‌خواردو: ۱) بریتی له توشی به‌لابوئی بی‌فرازه‌س: ۲) ریخوله‌به‌که [ق] (۱) کنایه از بی‌یاورگرفتار شدن: ۲) بخشی از روده.  
 گورگانه‌شه‌وی: گورانیه که بو‌ده‌خه‌کردنی زاروی ده‌لین [ق] آهنگی برای لالایی بچه.  
 گورگاو: ده‌نکیکی تاله له گه‌نم‌دا [ق] تلخک‌گندم‌زار.  
 گورگاور: ناوردانه‌هوه‌یه‌کی به‌په‌له‌و له غاردان‌دا [ق] جواب عجولانه.  
 گورگ‌کوژه: گیاهی‌کی ژه‌هراوی‌یه‌دزنده ده‌کوژی [ق] گیاهی است سئی.  
 گورگرتنه‌هوه: گوربه‌ستنه‌هوه، بوژانه‌وه [ق] بازیافتن نشاط.  
 گورگورانی: ناریکاری کردنی خزمان بو‌یه‌کتر [ق] همکاری خویشاوندان با هم.  
 گورگ‌نه‌خوره: ۱) بریتی له کیژوژنی ناحه‌ز: ۲) سهیل [ق] (۱) کنایه از زن بدگل: ۲) طحال.  
 گورگوتاو: رفان‌رفان، فرآن‌فرآن [ق] هرکی هرکی، بچاپ بچاپ.  
 گورگور: ۱) خورخور: (فرمیسیکی گورگورده‌ه‌راند): ۲) زوروزو، گریانی به‌ده‌نگی به‌رز: ۳) همدور زیق‌زیق [ق] (۱) شرشر: ۲) شیون و زاری: ۳) جیغ و داد.  
 گورگوری: ۱) که‌سئی که زور زیق‌هوه‌ه‌را ده‌کا: ۲) همدوری زور به‌گرمه‌گرم [ق] (۱) جیغ جیغو: ۲) ابر پرغرش.  
 گورگوم‌بوئن: وشه‌به‌که بو‌مردوی وای ده‌لین که حه‌زبان له مردنی کردبی [ق] یاد مرده‌ای که دوستش نداشتند.  
 گورگومیش: بولینه، شه‌وه‌کی [ق] سپیده‌دم، گرگ و میش.

دیده.

گورگیله: که ندوی پچوک بو ده خل و نارد [ف] کندوی کوچک غله و آرد.  
گورگین: (۱) ناوه بو پیاوان: (۲) بزهمه زوی سوری مه یله بور [ف] (۱)  
نام مردانه: (۲) بز قهوه ای کمرنگ.

گورگی هار: بریتی له پیاوی به نازارو به دکار [ف] کنایه از مردم آزار.  
گورم: گرمه [ف] غرنب.

گورم: (۱) ژن خوشک، خوشکی ژن: (۲) خوشکی میزد، دوش [ف] (۱)  
خواهر زن: (۲) خواهر شوهر.

گورمار: کوره مار [ف] مارسام.

گورماندن: گرماندن [ف] غرنبیدن.

گورمته: به لامار، شالو، حمله [ف] یورش، حمله.

گورمچه: مست، مشت [ف] مشت.

گورمز: بزه، زهرده خنه [ف] لیخند.

گورمز: گورمز، خمرده له کیویله [ف] گیاهی است.

گورمزه: گیاه که وهك نه سبه ناخ که ده خوری، خمرده لی کیوی [ف]  
گیاهی است خوردنی شبیه اسفناج، خردل کوهی.

گورمزین: بزه هاتنه سه رلیوان [ف] لیخند، برب آمدن.

گورمز: (۱) شالو، هیرش، به لامار: (۲) نه عره ته [ف] (۱) یورش، هجوم: (۲)  
عریده، غرش.

گورمزین: (۱) شالو و بردن، هیرش کردن، به لاماردان: (۲) نه عره ته می شیر  
[ف] (۱) یورش بردن: (۲) غریدن شیر.

گورمست: چنگورک [ف] نگا: چنگورک.

گورمشت: مسته کوله، مشت قوچاو [ف] مشت گره شده.

گورمک: (۱) پشهی شان: (۲) گروفهر: (۳) زوب، زهق: (۴) کلوا [ف] (۱)  
استخوان شانه: (۲) مدوز: (۳) برجسته: (۴) کلوخ.

گورموچ: مست [ف] مشت.

گورموره: تیکه وه دانی نا پوره [ف] شلوغی و ازدحام.

گورمه: گرمه [ف] غرنبه.

گورمه چک: جومگه می ده ست [ف] مچ دست.

گورمه گورم: گرمه می زورو له سه ره که [ف] غرنبه پیاپی.

گورمی: (۱) جوراو: (۲) گوراندی، گوراندی [ف] (۱) جوراب: (۲) غرید.  
گورمیچ: مسته کوله، پنهجه می لیک نراو [ف] مشت گره شده.

گورمین: (۱) گرماندن: (۲) گوره وی، جوراو [ف] (۱) غریدن: (۲) جوراب.  
گورن: هیلکه گون [ف] بیضه.

گورن: قهر، گور [ف] گور، قبر.

گورنوگ: ده وه تیکی درکاو به [ف] درختچه ای است خاردار.

گورنه باش: (۱) که متیار: (۲) چاله که [ف] (۱) کفتار: (۲) حیوان گورکن.

گورنه ته له: ناویکی بی ناوه روکه [ف] موجودی خیالی.

گورنی: (۱) ده وه تیکه: (۲) گیای تازه رواو، شینکه: (۳) جینگه  
گول په روره کرده کردن: (۴) قوته که می پوته که می خریله [ف] (۱)  
درختچه ای است: (۲) گیاه تازه سردر آورده: (۳) گلخانه: (۴)  
کوجولوی مدور بی نمود.

گورگه: (۱) که له می توتن و بیستان: (۲) گورگاوا: (۳) سه ربانی پاساره می  
بان: (۴) سل، قوت: (۵) سلی، ره وه کی: (گورگه ده کا لیم نزیك  
نایته وه): (۶) ده سپر و فیلباز: (۷) له و گوندانه می کوردستانه که به عسی  
کاولیان کرد [ف] (۱) گیاه انگل پالیزو توتون: (۲) تلخک گندمزار: (۳)  
روی له بام: (۴) رهوک: (۵) رهوک: (۶) شیداد: (۷) روستایی در کردستان  
که بعثیان آن را ویران کردند.

گورگه بون: سل بون، ره وینه وه [ف] دم کردن.

گورگه پشت: زهق، زوب، هه لتوقیو [ف] برآمده.

گورگه چال: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی  
در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گورگه چاوسور: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام  
روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گورگه چیا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در  
کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گورگه خه وه: که رویش که خه وه، سوکه له خه وه: (لازمه بو شیخ سبه ینان  
گورگه خه وه/ تا بلین شیخ عابیده و نانوی به شه وه) «شیخ زه زا» [ف]  
خواب سیک.

گورگه ده ر: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای  
ویران شده کردستان توسط بعثیان.

گورگه زئی: باران و خوره تاو پیکه وه [ف] باران و آفتاب با هم.

گورگه شامار: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی  
در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گورگه شه وی: گورگانه شه وی [ف] آهنگی برای لالایی بچه.

گورگه کاکه ولا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام  
روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گورگه لور: دمه لاسکه می کورک له لوراندا [ف] ادای زوزه کرک  
در آوردن.

گورگه لوره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی  
در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گورگه لوق: قوتره، قه تره، قوته [ف] هر وله.

گورگه لوقه: گورگه لوق، قوتره [ف] هر وله.

گورگه مزه: گیاه که [ف] گیاهی است.

گورگه میش: (۱) بیجوی دوره گ له سه گ و گورگ: (۲) سه گی زبانی  
خرو که په زده خوا: (۳) بریتی له زمان لوسی بی ناکار [ف] (۱) بچه دورگه  
سگ و گرگ: (۲) سه گی که گوسفند می درد: (۳) کنایه از منافق و  
چاپلوس.

گورگه می: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در  
کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گورگی: ره نگی شینکی [ف] رنگ خاکستری.

گورگی باران دیده: بریتی له پیاوی به تهره به وه نه زمون [ف] کنایه از  
باتجر به.

گورگی داو دیده: گورگی باران دیده [ف] کنایه از باتجر به، گرگ بالان

گوره‌شه: ترساندن به قسه [۱] نه‌دید.

گوره‌شه‌له: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوره‌شیر: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آنرا ویران کردند.

گوره‌فان: زنده‌وان، زبوه‌وان [۱] نگهبان گورستان.

گوره‌کله: گوری چکوله، بیچوه‌چیل [۱] تازه‌زاو [۱] گوساله کوچولو.

گوره‌که: گور، گوره، به‌چکه‌چیل [۱] گوساله.

گوره‌گنوره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوره‌گور: (۱) زه‌زه‌نا: (۲) گرمه‌گرمی همور [۱] (۱) سروصدای زیاد: (۲) غرش ابر.

گوره‌نیش: سهر‌بهره‌خواه، لیژی، سهره‌زیره [۱] سراسیبی.

گوره‌وا: گوروا، جوروا [۱] جوراب.

گوره‌وان: گوره‌فان [۱] نگهبان گورستان.

گوره‌وشار: شکجه و نازاری ناو‌قه‌بر بو‌مردگ [۱] شکنجه‌مرده در گور.

گوره‌وکه‌نه: چاله‌که، چوالو، کوزه‌به‌شه، گوزپشکنه [۱] حیوان گورکن.

گوره‌وی: گوره‌وا: گوره‌وا [۱] جوراب.

گوره‌وی‌چنه: پالنده‌ی گورواچن [۱] پرنده‌ایست بسیار کوچک.

گوره‌ویله: گوره‌وی‌چنه [۱] نگا: گوره‌وی‌چنه.

گوره‌لا‌خنین: گوززینگانده‌مه [۱] دشنام به مرده.

گوره‌لبه‌ستن: سهری قه‌بر به خشت و قسل دابه‌ستن [۱] سنگ و خشت بر گور گذاشتن.

گوره‌لته‌کیسه: وشه‌یه که له دوی مردیکی ده‌لین که میراتی زوره و کوزی نیه [۱] اصطلاحی است درباره‌ مرده‌ی ثروتمند فاقد وارث پسر گویند.

گوره‌لکه‌ن: پیای که پیشه‌ی قه‌برکوبینه [۱] آدم گورکن.

گوره‌لکه‌نه: چوالو، کوزه‌به‌شه [۱] حیوان گورکن.

گوره‌یش: (۱) کارکردن: (۲) خزمه‌تکاری، نوکری [۱] (۱) کارکردن: (۲) نوکری.

گوری: وشه‌یه که بو‌لیک‌جیا‌کردنه‌وی په‌ز [۱] کلمه‌ای برای جدا کردن گوسفندان از همدیگر.

گوری: (۱) گوزاندی: (۲) گزوی: (۳) بلیسه، گزی ناگر: (۴) خوزی، ته‌وزمی زوبار: (۵) زور که‌چهل: (۶) جیگه‌ی ده‌خلی که سهرما

ه‌لی‌ته‌کاندوه [۱] (۱) غرید: (۲) نگا: گزوی: (۳) زیانه‌آتش: (۴) جریان شدید رودخانه: (۵) بسیار کچل: (۶) کشتزاری که سرما آن را خراب کرده باشد.

گوری: (۱) قوربان، سده‌قه: (۲) گوره‌وی [۱] (۱) قربان، فدا: (۲) جوراب.

گوری: له باریکه‌وه بریده باریکی تر [۱] تغییر داد.

گوریا: گوزا [۱] تغییر یافت.

گورنیک: به‌ن‌سامورته [۱] فتراک.

گورو: (۱) توگر، خوینی‌گرتو: (۲) گریو: (۳) به‌گلو‌داوه‌ستان، دانار [۱] (۱) انس گرفته: (۲) نگا: گریو: (۳) دانه‌دانه‌شدن روغن و...

گورو: (۱) گزوی: (۲) گزوی زاروک [۱] (۱) آبله‌گون: (۲) بهانه‌بچه.

گوروا: گورمی، جوراب، جوروا [۱] جوراب.

گورواباف: (۱) که‌سی که گوروا ده‌چنی: (۲) بالداریکی زور پیچوکه [۱]

(۱) جوراب‌باف: (۲) پرنده‌ای بسیار کوچک.

گورواچن: گورواباف [۱] نگا: گورواباف.

گورواسه: پشیله‌کیوی [۱] گربه وحشی.

گوروتا: گره‌وتا [۱] نگا: گره‌وتا.

گوروتش: گره‌وتش [۱] نگا: گره‌وتش.

گوروته: گره‌وتا [۱] نگا: گره‌وتا.

گوروز: زاروی گروگر و گرینوکه [۱] بچه‌به‌هانه‌گیر و گریان.

گوروز: تومار، نوسراوی لول‌دراو [۱] طومار.

گوروزی: به‌لب و گزوتن [۱] گریه و بهانه‌گیری.

گوروشته: گوروشته [۱] نگا: گوروشته.

گوروگورو: دانار‌دانار [۱] دان‌دان.

گورول: گورول [۱] خشتک.

گوروله: گورول [۱] خشتک.

گورون: گرون [۱] غلفتی.

گورونی: (۱) گرونی، جوروی پارچه: (۲) ناوه بو‌پیاوان [۱] (۱) نوعی پارچه: (۲) نام مردانه.

گوروه: کار، خدبات، نیش [۱] کار.

گورویس: په‌تی دیز [۱] رسن، طناب.

گوروه: گوروه، کار [۱] کار.

گوره: (۱) ده‌نگی زور زل و به‌قه: (۲) ترساندن به قسه: (۳) ده‌نگی همور [۱] (۱) غرش: (۲) نهیب، تهدید لفظی: (۳) صدای رعد.

گوره: (۱) به‌رانهر، به‌پیی: (له گوره‌ی قسه‌ی تو): (۲) گوروا، جوراب: (۳) گور، بیچوی چیل: (۴) له‌کارزان: (۵) نه‌دازه، زاده [۱] (۱) برطبق، برابر با: (۲) جوراب: (۳) گوساله: (۴) کاردان، کارشناس: (۵) اندازه.

گوره: (۱) گوروا، جوروا: (۲) گور، گوره، بیچوی چیل [۱] (۱) جوراب: (۲) گوساله.

گوره‌با: (۱) له‌وتنه، وه‌ک، له‌چه‌شن: (۲) نه‌دازه [۱] (۱) مثل، مانند: (۲) اندازه.

گوره‌پوتا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

گوره‌پان: تمختایی زه‌وی [۱] زمین هموار.

گوره‌ته‌نه: وه‌رگرتن، ساندن، نه‌ستاندن [۱] دریافت داشتن.

گوره‌ده: که‌وه‌رگ، که‌وه‌رله سه‌وزیجاته [۱] تره، گندنا.

گوره‌دی‌یه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوره‌سا: په‌تی که گورو پائیری پی‌ده‌به‌سته‌وه [۱] رسن گردن گوساله.

گوزار: (۱) ریگه رویشتن: (گایئ گوزارت که فته نم تهره فه): (۲) کاربیک هین: (کارگوزاری خانه) [۱] گذر، گذشتن: (۲) انجام ده، عامل، گزارنده.

گوزارشت: راپورت، خه بهردان [۱] گزارش.

گوزاره: واتا، مانا، نیاز له قسه یه ک ژون کردنمهوه [۱] معنی.

گوزان: (۱) پراپر، دارمال، تزه: (۲) گوزان: (۳) سهرزاه شانندی زاروک: (۴) ناگاداری [۱] لبالب، پر: (۲) استره: (۳) سرجنباندن کودک: (۴) نگهداری.

گوزان: چه قوی سهر و ریش تاشین [۱] استره.

گوزان گوزان: سهرزاه شانندی زاروک: (به چکه که مان گوزان گوزان ده کا) [۱] سرجنباندن بجه از شادی.

گوزانن: (۱) پر کردن، تزه کردن: (۲) گواژتنهوه: (۳) ناگاداری کردن: (۴) به ته وژم لیدان [۱] پر کردن: (۲) انتقال دادن: (۳) نگهداری کردن: (۴) ضربت زدن.

گوزانهوه: گواژتنهوه [۱] انتقال دادن.

گوزانهوه: له شوینیکهوه بو شوینئ جون [۱] تغییر مکان دادن.

گوزاو: له شوینئ بو شوینئ تر براوان [۱] انتقال داده شده.

گوزاوله: پورگی سهر پیست [۱] تاول.

گوزتن: گوزان، گوزانهوه [۱] انتقال.

گوزتنهوه: گوزانهوه [۱] انتقال.

گوزروان: گیاه که بو ده زمان ده شی [۱] گیاهی است دارویی.

گوزره: گوزره له گیاه [۱] پرزیر بغل از گیاه.

گوزفان: قوچه که، نه نگوستیله دورمان [۱] انگشتانه خیاطی.

گوزک: (۱) ده فری چکوله له سوالهت بو تاو: (۲) قوزاخه ی په مو: (۳) قاپی پا [۱] سیوی کوچک سفالین: (۲) غوزه: (۳) قوزک پا.

گوزکه: کوپه له [۱] بستو، کوزه کوچک.

گوزگی: ناوینه، عهینک، نه نوک [۱] آینه.

گوزلک: چاویلکه، عهینهک [۱] عینک.

گوزلی: قاحبه ی بهدزیهوه [۱] فاحشه پنهانی.

گوزم: خورهم، بارانی به هیژ [۱] رگبار شدید.

گوزمیچک: مزراح، خولخوله [۱] فرفره.

گوزمیچک: گوزمیچک [۱] فرفره.

گوزور: چاره، عیلاج: (له ناگوزوری خوم چومه لای، فه قیرم ناگوزوریم زوره) [۱] چاره.

گوزوگومبهت: له پرو نه کاوان [۱] ناگهانی، یکهو.

گوزه: ده فری تاو له سوالهت [۱] سیو، کوزه.

گوزه بانه: (۱) شیرانی دان بو زارو که خودا له بیستن و گوتن بی به شی نه کا، گویزه وانه: (۲) بازیه کی زارو کانه [۱] سور تو نوزاد به نیت بر خورداری او از نعمت گوش و زبان: (۲) نوعی بازی کودکانه.

گوزه بهز: (۱) گوشمه ی گویزه وه نگوین: (۲) گوشمه ی کونجی و هه نگوین [۱] مخلوط عسل و گردو: (۲) مخلوط کُنجد و عسل.

گوزره: (۱) راسته بازاری سهر داپوشراو: (۲) رابردن، بورین [۱] (۱)

گوزیاگ: گوزاو [۱] تغییر یافته.

گوزیان: گوزان [۱] متغیر شدن.

گوزیایش: (۱) کارکردن: (۲) نوکری [۱] کارکردن: (۲) نوکری.

گوزی بون: به قوربان بون، ده سهرگهزان [۱] قربان و صدقه رفتن.

گوزی بون: گروئ بون، نه خوئی گروئی بی گرتن [۱] گر شدن.

گوزیجه: نه لحد، جیگه ی لی راکیشانی مردو له قه بردا [۱] لحد.

گوزیخ: (۱) له خو بایی، به فیز: (۲) درو شهزانی [۱] از خودراضی، متکبر شده: (۲) جسور و ماجراجو.

گوزیخته: چه وری و بهزی ناوزگ [۱] چربی و بیه توی شکم حیوان.

گوزیز: زه پنگ، پونگی ناعهسل [۱] پونه نامرغوب.

گوزیز: دوره پهریزی، که ناره گیری [۱] دوری جستن.

گوزیزانن: ناواره کردن، تهره کردن [۱] متواری کردن.

گوزیزدان: خو پارازتن له کاری: (چه نده پی ئیزم نه مه بکه نه وهر گوزیز نه دا) [۱] دوری جستن.

گوزیس: گورویس، په تی دریز [۱] رسن، طناب.

گوریس: گوریس [۱] رسن، طناب.

گوریس کیشکی: کئی بهرکی له گوریس راکیشاندا [۱] مسابقه طناب کشی.

گوریس کیشه کئی: گوریس کیشکی [۱] مسابقه طناب کشی.

گوریس کیشی: گوریس کیشکی [۱] مسابقه طناب کشی.

گوریشته: گورشته [۱] نگا: گورشته.

گوری کرن: به قوربان کردن [۱] قربان کردن، فدا کردن.

گوریل: گلوان، جورئ بهری مازو [۱] نوعی ثمر مازوج.

گوریمه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گورین: سهر برین، سهر زئی کرن [۱] سر بریدن.

گورین: (۱) سهر بری حه یوان: (۲) که ولکهری حه یوان [۱] (۱) سلاح: (۲) پوست کن.

گورین: نه وشته که، کاورا که [۱] یارو، فلان چیز.

گوزین: (۱) شتی له جیگه ی شتی ساندن: (۲) جلك دا که ندن بو شتن [۱] (۱) عوض کردن، مبادل: (۲) لباس برای شستشو عوض کردن.

گورین: (۱) پیست ده رهینان: (۲) رسکان، گوران [۱] (۱) غلفتی پوست کندن: (۲) تکوین یافتن.

گوزینهوه: (۱) شت به شت دان: (۲) پول ورد کردهوه [۱] (۱) معاوضه: (۲) پول خرد کردن.

گوزیه: گوزه وی [۱] جوراب.

گوز: له پر، گوزو گومبهت [۱] یکهو، ناگهانی.

گوز: (۱) گوز: (۲) له شوینیکهوه بو شوینئ تر چون یان بردن: (نالو گوز): (۳) گوزه [۱] (۱) گردو: (۲) تغییر مکان، از جایی به جایی رفتن یا بردن:

(۳) سیو.

گوز: گرته کان، قوز [۱] گردو.

گوزاچخ: (۱) چاوکراوه: (۲) فیلباز [۱] (۱) بصیر: (۲) حیال، مکار.



- راسته بازار سر پوشیده: (۲) گذر.
- گوزه ران: (۱) ژيان به ژيوه چوَن، به ژي چوَن: (۲) مایه ی ژيان: (گوزه رانی نه مسالمان هیده) (۱) امرار زندگی: (۲) مایه زندگی.
- گوزه راندن: رابواردن (۱) گذرانیدن.
- گوزه ران کردن: ژيان رابواردن (۱) زندگی را گذرانیدن.
- گوزه ران: (۱) ره وانه کردن: (۲) بوردانی چم: (چم زوره گوزه رانادا) (۱) راه رهایی دادن: (۲) گذاردن آب.
- گوزه رکردن: رابردن (۱) گذشتن.
- گوزه رگا: بواری زوبار (۱) گذار رودخانه.
- گوزه ره پک: گیاهی که مرو ده یخوای (۱) گیاهی است خوردنی.
- گوزه شت: چاوپوشی، لی بوردن (۱) چشم پوشی.
- گوزه شت کردن: به خشین، بورین (۱) عفو کردن.
- گوزه شته: رابردو، روزگاری بوری (۱) گذشته.
- گوزه ک: قایی پا (۱) قوزک.
- گوزه ک: (۱) قایی پا: (۲) بیباری زهش، نیسوَت (۱) قوزک: (۲) فلفل سیاه.
- گوزه که: (۱) قایی پا: (۲) جگ، میچ (۱) قوزک: (۲) شتالنگ.
- گوزه کهر: نیر بار کهر (۱) سفالگر.
- گوزه کهر: گوزه کهر (۱) سفالگر.
- گوزه گیران: ناوی چند گونده (۱) نام چند روستا.
- گوزه ل: (۱) جوان، خوشیک، خوشکوک: (۲) ناوه بو ژان و پیاوان (۱) زیبا: (۲) نام زنانه و مردانه.
- گوزه له: گوزه ی پچکوله (۱) بستو، سبوی کوچک.
- گوزه له: (۱) وستر گه لو: (۲) دوزه له، چوره له (۱) ستر گلو: (۲) نی لبک.
- گوزی: نام تیز، تون (۱) تندمزه.
- گوزیان: گوزان (۱) انتقال.
- گوزیانه وه: گوازتنه وه (۱) انتقال.
- گوزیدان: یک بوَن، یک کیه تی کردن (۱) اتحاد.
- گوزیر: داره گویر (۱) درخت گردو.
- گوزیلکه: (۱) گوزه ک: (۲) هه ناری تازه خر بوگ (۱) بستو: (۲) انارتازه گرد شده.
- گوزین: (۱) ناوه له کیشان له بیر: (۲) گوازتنه وه (۱) آب برکشیدن از جاه: (۲) انتقال.
- گوزینگ: گوزه ک، قایی پا (۱) قوزک.
- گوزینه وه: گوزانه وه (۱) منتقل شدن.
- گوزه کوز، پاشگری به وانا: کوزه ر: (نهو کابرایه پیاوگوزه) (۱) پسوند به معنی کشنده.
- گوژا: کوزا، کوزرا (۱) کشته شد.
- گوژالک: کاله که مارانه (۱) هندوانه ابو جهل.
- گوژان: کوزان، کوزران (۱) کشته شدن.
- گوژاننه وه: تهراندنی ناگر (۱) خاموش کردن آتش.
- گوژانه وه: (۱) تهراندنی ناگر، دامردنی ناگر: (۲) سهر برین (۱)
- خاموش شدن آتش: (۲) سر بریدن.
- گوژاو: کوزرا (۱) کشته شده.
- گوژاوی: جبهوی دارو گیای (۱) انگم درخت و گیاه.
- گوژراو: کوزا، کوزرا (۱) کشته شده.
- گوژژ: (۱) دهنگی دلویه بان: (۲) دهنگی کهوتن له هه لخلسکاندا (۱)
- (۱) صدای چکه بام: (۲) صدای افتادن حین اسکی.
- گوژگیره: بالنگه هی بچوک، ناز بالنج (۱) نازبالش.
- گوژم: (۱) تهکانی به ته وژم: (۲) رهق، سهخت: (۳) زیر: (۴) هیزو توان: (۵) هیرش، پهلامار (۱) جهش: (۲) سفت و سخت: (۳) زیر: (۴) تاب و توان: (۵) یورش، هجوم.
- گوژمه: (۱) میوه ی کوتراوی هه لگراو بو پبخور: (۲) نه اندازه یه کی گرینگ له پاره و همرچی: (۳) گردو ته پولکته (۱) میوه خشکیده کوبیده برای نانخورش: (۲) مقداری چشمگیر: (۳) تبه.
- گوژنو: (۱) زارناخنی گوزه و دیزه: (دهره گوژنو): (۲) دهرخونه: (۳) دهسکی دهرخونه (۱) دهانه بند دیزی و سبو: (۲) نه بنان: (۳) دسته نه بنان.
- گوژنه: گوژنو (۱) نگا: گوژنو.
- گوژنه و: بالنگه، سهرین، سه نیر (۱) بالش.
- گوژنه و: گوژنو (۱) نگا: گوژنو.
- گوژنه وه: گلینه ی ناو خوارده وه، شهر به ی سوآلهت (۱) آب خوری سفالی، لیوان سفالی.
- گوژه: عه زه روَت (۱) آنزروت.
- گوژه کوز: هاره ی ناو، دهنگی رویشتنی ناوی جهمی خور (۱) صدای جریان سریع آب.
- گوژیله: چربی بو داره زا (۱) انبیره.
- گوژین: (۱) لوربون، به ته وژم له سهر را هاتنه خوار: (۲) دهنگی بای به هیژ (۱) شیرجه: (۲) تند باد.
- گوس: په نگر، پولوگر، ماشه، مقاش (۱) انبر زغال گیر، ماشه.
- گوساخ: شهرم نه کهر، رواقیم (۱) گستاخ.
- گوسارتمه: (۱) بی شهرمو نابرو: (۲) گالته جاری به سوکایه تی (۱) بی شرم: (۲) دلقک مسخره.
- گوساره: نه ستیروک، گونه ستیره (۱) کرم شبتاب.
- گوسال: گوره که (۱) گوساله.
- گوسال گامیش: بالاخ، به چکه گامیش (۱) بجه گامیش.
- گوساله: گوره که، گور، گوره، گوسال (۱) گوساله.
- گوسان: (۱) قالدوئجه ی سهوزی بالدار: (۲) گیاهی که ده شتبه (۱) جعل سبز برنده: (۲) گیاهی است صحرائی.
- گوسپه: زده، عه یب دار (۱) معیوب.
- گوست: نه نگوست، تیل، تلی، تل، قامک، کلک، هه نجه (۱) انگشت.
- گوست: گوشت (۱) گوشت.
- گوستاخ: گوساخ (۱) گستاخ.
- گوستن: گواستن (۱) انتقال.
- گوستنه وه: گوازتنه وه (۱) انتقال دادن.

گوشتییر: نه ستیرۆك، گوله ستیره [ف] كرم شبتاب.  
 گوشتییرك: گوله ستیره [ف] كرم شبتاب.  
 گوشتیل: (۱) نه نگولیسك، نه نگوستیله، كلكه وانه؛ (۲) قوچه كه دورمان [ف] (۱) انگشتی: (۲) انگشتانه.  
 گوشتیلانی: كالمستی، پشكیلان [ف] نوعی بازی شب نشینی.  
 گوشتیلك: كلكه وانه، نه نگوستیله [ف] انگشتی.  
 گوشتیلکانی: پشكیلان، كالمستی [ف] نگا: گوشتیلانی.  
 گوشتیله: (۱) نه نگوستیله، كلكه وانه؛ (۲) قوچه كه [ف] (۱) انگشتی: (۲) انگشتانه.  
 گوسك: گۆك، گۆزی پچوك، كۆبه له [ف] خمچه، بستو.  
 گوسك: (۱) گوسك؛ (۲) گلینه ناو خواردنهوه [ف] (۱) بستو؛ (۲) لیوان سفالین.  
 گوسك: (۱) ساعات، كاژمیر؛ (۲) قبیله نوما و هه رانمازی كه وهك ساعات كار بكات [ف] (۱) ساعت؛ (۲) هر وسیله ای كه عقربه داشته باشد.  
 گوسك: پارچه ی باریکی نازك بو برین بیجان، باند [ف] باند زخم.  
 گوسكه ر: هورگر، بیرۆت، كاسه كهر، ئیر باركه ر [ف] سفالگر، كوزه گر.  
 گوستنج: (۱) سنجو، سرنجك؛ (۲) دارسنجو [ف] (۱) سنجد؛ (۲) درخت سنجد.  
 گوسوانه: پاساره، سوانه، سوانكه ی سه ریان [ف] لبه بام.  
 گوسه: ئیسكه ماسی [ف] استخوان ماهی.  
 گوش: (۱) گوج، زهك، فرچك؛ (۲) پارچه ی له پره ی زوهك، پارچه ی ته لیس؛ (۳) پاشگری بهواتا: شتی یان كه سسی كه زيك ده كوشی: (فیشهك گوش، تری گوش) [ف] (۱) اولین شیر، آغوز؛ (۲) پارچه گونی؛ (۳) افشرنده، فشار دهنده.  
 گوش: (۱) نه ندای بیستن؛ (۲) بریتی له ناوه ز، قام: (پیاوی بی هوش و گوشه) [ف] (۱) گوش؛ (۲) كناية از عقل و فهم.  
 گوش: گو، نه ندای بیستن [ف] گوش.  
 گوشا: (۱) ناواله؛ (۲) رای كهر: (موشكول گوشا)؛ (۳) خوشكهره: (دلگوشا)؛ (۴) رابردوی گوشین: (تری گوشا) [ف] (۱) باز؛ (۲) بازکننده؛ (۳) شادی بخش؛ (۴) فشرده شد.  
 گوشاب: خوشاو [ف] آمیوه.  
 گوشاد: (۱) فره وان، فره ه؛ (۲) ناواله [ف] (۱) گشاد؛ (۲) باز.  
 گوشادی: (۱) هه رزانی و بزیزوری؛ (۲) رزكار بو ن له به لاف [ف] (۱) ارزانی؛ (۲) رهایی از بلا.  
 گوشان: (۱) كوشین؛ (۲) نان ده ناو شو ریا كردن، تلیت؛ (۳) گوندیکی كوردستانه به عسی كاولی كرد [ف] (۱) فشردن؛ (۲) ترید كردن؛ (۳) نام روستایی در كردستان كه توسط بعثیان ویران شد.  
 گوشانن: گوشان [ف] نگا: گوشان.  
 گوشاو: كوشراو [ف] افشرده.  
 گوشاوگوش: گش نه ستو: (گوشاوگوش سه ری بری) [ف] گوش تا گوش.  
 گوشیز: بریتی له ده سیر، خاپینوك [ف] كناية از كلاه بردار.

گوشیاق: قوشقاب [ف] نگا: قوشقاب.  
 گوشیان: قوچه كه ی دورمان، نه نگوسه وانه [ف] انگشتانه.  
 گوشیل: پشكیل، قشیل [ف] پشك گوسفند و...  
 گوشت: (۱) نه و بنه ما نه رمه ی نیوان پیشه و زه گو پیستی بر كرده وه؛ (۲) هه رچی له ناو تیکول و تومی میوه دایه [ف] (۱) گوشت جاندار؛ (۲) گوشت میوه.  
 گوشت: گوشت [ف] نگا: گوشت.  
 گوشت تاگوش: گوشاوگوش [ف] گوش تاگوش.  
 گوشتاوا: شو رباوگوشت [ف] آبگوشت.  
 گوشت براژتن: گوشت بریان كردن [ف] گوشت بریان كردن.  
 گوشت برژاندن: گوشت براژتن [ف] گوشت بریان كردن.  
 گوشت برژه: چهنه شیشی له به كتر جوشدراو بو كه واو [ف] سیخهای متصل به هم برای بریان كردن گوشت.  
 گوشت برژین: كه واو كهر، كه بابجی [ف] كبابجی.  
 گوشت برژین: گوشت برژین [ف] كبابجی.  
 گوشت بژارتن: گوشت براژتن [ف] گوشت بریان كردن.  
 گوشت بژیر: گوشت برژین [ف] بریان كنده.  
 گوشت به رخوك: گیاه كه، گوئی به رخوله [ف] گیاهی است خوردنی.  
 گوشت پاره: (۱) پارچه گوشت؛ (۲) پاژی گوشتی زیادی به له شه وه: (گوشتهاره ی خستوتی)؛ (۳) بریتی له زاوی روح تی نه گه راو [ف] (۱) گوشتهاره؛ (۲) زیاده گوشت بر اندام؛ (۳) كناية از جنین جان نگرفته.  
 گوشت په ره: تولی روح تی نه گه راو، گوشت پاره [ف] جنین جان نگرفته.  
 گوشت پیس: كه سسی كه برینی دره نگ چاده بیته وه [ف] كسی كه زخمش دیرالتیام است.  
 گوشت تال: ره زا قورس، زه ره تال، ئیسك قورس، خوینتال [ف] گرانجان.  
 گوشت خور: هه ر جانه وه ری كه به گوشت خواردن فیره [ف] گوشت خوار.  
 گوشت خوش: (۱) جانه وه ری كه گوشتی به تام و له زه ته؛ (۲) كه سسی كه برینی زو خوش نه بیته وه [ف] (۱) خوش گوشت؛ (۲) كسی كه زخمش زود التیام پذیرد.  
 گوشت قوت: له و گوندانه ی كوردستانه كه به عسی كاولیان كرد [ف] روستایی در كردستان كه بعثیان آن را ویران كردند.  
 گوشتكوت: كوتکی گوشت كوتان [ف] گوشتكوب.  
 گوشتگا: (۱) گوشتی زه شه ولاغ؛ (۲) جو ری تری [ف] (۱) گوشت گاو؛ (۲) نوعی انگور.  
 گوشت گران: (۱) قه له وی زه به لاح؛ (۲) بریتی له خوینتال [ف] (۱) كنده بك؛ (۲) كناية از گرانجان.  
 گوشت گرتن: قه له و بو ن [ف] چاق شدن.  
 گوشتن: پرگوشت، قه له و [ف] چاق، فره به.  
 گوشته زو ن: گوشتی ساغ كه له برینی نزیک به چابونه وه په یدا ده بی [ف] گوشت التیام یافتن زخم.  
 گوشته زونه: گوشته زو ن [ف] نگا: گوشته زو ن.  
 گوشته زه وی: زه مینی نه زمان و بی به رد [ف] زمین نرم و بی سنگ.

گوشته‌زەوین: گوشته‌زەوی [ف] نگا: گوشته‌زەوی.

گوشته‌گیرە: زیكەیی پێست که دەلێن قەلامەتی قەلەو بوئە [ف] نوعی

جوش پوست که نشانە چاق شدن است.

گوشت تەندووری: جوړی دیزەیی چیشت که نه‌خریته تەندووره [ف] نوعی

دیزی.

گوشت تەنوری: گوشت تەندووری [ف] نوعی دیزی.

گوشته‌وزون: گوشته‌زون [ف] نگا: گوشته‌زون.

گوشتی: (۱) گوشتی که خوئی دە‌کسری و له ناوشه‌کیله‌دا زاده‌گیری بو

زستان: (۲) حیوانی که بو قەسابی دەبن: (مالی گوشتیم زاگرتوه) [ف]

(۱) گوشت نم‌کسود خشکیده برای زمستان: (۲) حیوان قصابی.

گوشتی سەرچەپەر: بریتی له هەزران قیەمت [ف] کنایه از ارزان قیمت.

گوشتی قەلەو: (۱) گوشتی که بەزو دوگی زۆره: (۲) گالته‌یه‌کی زاوکانه

[ف] (۱) گوشت پرچربی: (۲) یکی از بازیه‌های کودکان.

گوشتین: گوشتن [ف] چاق، فر به.

گوشران: کوشران [ف] فشرده‌شدن.

گوشراو: کوشراو [ف] فشرده.

گوشتاب: گوشتاب، قوشتاب، قوشتاب [ف] (۱) بشقاب: (۲) نعلبکی.

گوشتکار: کەوش درو، پیلاوکەر [ف] کفّاش.

گوشت کردن: فرچک‌دان به زارو، زە‌ک‌دان [ف] آغوز دادن به بچه.

گوشت کردن: گوشت کردن، گوچ کردن [ف] آغوز به بچه دادن.

گوشتگره: دەزگره [ف] دستگیره آشپزخانه.

گوشتگوش: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوشتگەنە: شی کردنه‌وه‌ی کولکە [ف] از هم جدا کردن پشم و پنبه.

گوشتگیرە: سەنیری چکۆله [ف] نازبالش.

گوشلە: دارکو قونچکی هیشوه‌تری [ف] قسمت‌های غیرخوراکی خوشه

انگور.

گوشلە: زنجون [ف] اسهال.

گوشتلی: گوشته‌ندووری [ف] نوعی دیزی.

گوشت ماساوا: سەدە‌فیکە له دەم بەست و زوباران دە‌بیندری [ف] گوش

ماهی.

گوشمە: (۱) میوه‌ی تیکەل‌کراوی کوتراو: (۲) قەزوانی له‌جوندا

هاردراوی سەلک‌کراو که بو پیخواری زستان هەلده‌گیری [ف] (۱) میوه

کو‌بیده شده: (۲) پسته کوهی خشک و خردشده که برای مصرف

زمستان نگهداری می‌کنند.

گوشتواره: گواره [ف] گوشتواره.

گوشتوهن: بەندی پێشه، جەمسەری ئیسان [ف] بند استخوان.

گوشته: (۱) سوچ، قوژبن: (۲) کاژیری مال: (۳) قەسە‌ی بە‌تیکۆل: (۴)

نامرازیکی دارتاش و به‌نا: (۵) گوشتگیره: (۶) گوشته‌ندووری [ف] (۱)

گوشه: (۲) بیغوله: (۳) سخن کنایه‌آمیز: (۴) از ابزار بنایی و نجاری: (۵)

نازبالش: (۶) نوعی دیزی کوچک.

گوشته: (۱) هیشو: (۲) سوچ و قوژبن: (۳) نامرازیکی به‌نناییه [ف] (۱)

خوشه: (۲) گوشه و زاویه: (۳) از وسایل بنایی است.

گوشته‌دار: هەرچی تیلەو سوچی هەبن: (چاوت که گوشه‌داره وه‌کو

زۆزی نیشتمان / پیدایه‌کا هەرایه‌کی لەم کوردە‌واری‌یه) «هه‌زار» [ف]

دارای گوشه.

گوشته‌ر: زە‌نبیله، قەرتالە‌ی دە‌سکداری له‌پوش‌چنراو [ف] زنبیل.

گوشته‌قانی: گو‌بازی، گو و گوچان بازی [ف] گوی و چوگان بازی.

گوشته‌ک: نالو، بادامی قورگ [ف] لوزتین.

گوشته‌گەر: نالو، بادامه [ف] لوزتین.

گوشته‌گیر: (۱) دۆره‌خە‌لک، دۆره‌بە‌ریز له‌عالم: (۲) نامرازی زئی له‌کەوان

قایم کردن [ف] (۱) گوشه‌گیر: (۲) ابزاری در زه کمان.

گوشته‌گیری: (۱) دۆره‌بە‌ریزی: (۲) برتی له‌سوفیه‌تی و تەرکە‌دنایی [ف]

(۱) گوشه‌گیری: (۲) کنایه از زهد.

گوشته‌نشین: دۆره‌بە‌ریز، خانە‌نشین [ف] گوشه‌نشین.

گوشته‌نشینی: کاری گوشه‌نشین [ف] گوشه‌نشینی.

گوشته‌واره: (۱) گواره، گوشتواره: (۲) نامرازیکی ئەندازاری [ف] (۱)

گوشتواره: (۲) گونیا.

گوشی: کوشی، ریکی کوشی، گفاشت [ف] فشرد.

گوشی: ئە‌و پارچە له‌تە‌له‌فون که قەسە‌ی لێ‌وه‌نە‌بیسری [ف] گوشی تلفن.

گوشی: گوشته‌ندووری [ف] نوعی دیزی کوچک.

گوشیاگ: کوشراو، گفاشتی [ف] فشرده.

گوشیان: کوشیان [ف] فشردن.

گوشیاو: گوشیاگ [ف] فشرده.

گوشیلان: برتی له‌کە‌وتنه‌دە‌ردی سەر له‌سەر کە‌سی: (نە‌وه‌ گۆ‌ی تۆ‌یه

دە‌پیشێلم) [ف] کنایه از به‌دردسر افتادن به‌خاطر کسی.

گوشین: گوشیان [ف] فشردن.

گوشین: گوشیان [ف] فشردن.

گوشینگە: جیکە‌ی تری گوشین [ف] معصره، جای فشردن میوه.

گوشیو: (۱) گوشراو: (۲) نانی وردکراوی دە‌شورباخراو: (تیم گوشیهوه)

[ف] (۱) فشرده: (۲) نان ریز شده درترید.

گوفک: سە‌رانگۆ‌لک، سە‌رگۆ‌لک [ف] شوله، سرگینگاه.

گوفک: گوفک [ف] نگا: گوفک.

گوفک: گولینگه [ف] منگوله.

گوفکا: دوگوندی کوردستان بە‌م ناوه‌ به‌عسی کاولی کردوه [ف] دوروستا

به‌این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

گوفە‌ک: گوفک [ف] نگا: گوفک.

گوف: گفقه، گیزه [ف] نگا: گفقه.

گوف: ناغل، هۆ‌لە‌مە‌ز [ف] آغل.

گوف: کونی جانە‌وه‌ری کیوی [ف] کتام جانور وحشی.

گوفا: هیدیکا، بە‌له‌سەر‌خو‌یی، بە‌سە‌برۆ‌که [ف] به‌آرامی.

گوفا: شایهت، ناگادار له‌زوداو [ف] گواه.

گوفار: نوسراوی چە‌ندپە‌ری که حە‌وتوانە‌ یان مانگانە‌ بلاویته‌وه [ف]

مجله.

گوفاش: گوشین [ف] فشردن.

گوفاشت: گوشی، کوشی [ف] فشرد.

گوفاشتن: کوشین، گوشین، گوشین [ف] فشردن.

گوفاشتهک: کوشینگه [ف] جای فشردن میوه.

گوفاشتی: گوشراو، گوشراو [ف] فشرده.

گوفاشگه: گوشینگه [ف] معصره، فشردنگاه میوه.

گوفان: (۱) گوزه پانی بازی کردن: (۲) شایهت، گوفا [ف] (۱) میدان بازی: (۲) شاهد.

گوفانگوشا: ورده ورده، که مکهمه [ف] به بندریج.

گوفان نامه: به لگهی نوسراوی کارکراو [ف] کارنامه.

گوفانی: شایهتی، ناگایی دان له کاریک [ف] گواهی.

گوفاه: شایهت [ف] گواه، شاهد.

گوفاندن: ژبوار، کار به ژبوه بردن، پیداوستی ژبان بیکن هیئان [ف] کار را به انجام رساندن.

گوفده: لهش، قهواره [ف] جسم، بُنیه.

گوفده ره: ناچه په که له کوردستانی به رده سستی ترکان [ف] ناحیه ای در کردستان.

گوفشاندن: گوشین، کوشین [ف] فشردن.

گوفشک: هدرشتی که ده بی بگوشی [ف] فشردنی.

گوفشی: قسمه بی مینگه و سرتوه [ف] مین و مین کردن.

گوفک: گوفک [ف] شوله، سرگینگاه.

گوف گوڤ: گزه گزه، ده نگی بای به قهوهت [ف] صدای تندباد.

گوفمال: که سستی ناغله پی به پاروده کا [ف] آغل روب.

گوفهاندن: مهباندن، نامیان کردنه شیر بو ماست یا په نیر [ف] ماست بندی کردن.

گوفه نند: (۱) به زم و زه ماوه نند: (۲) دیلان، داوهت: (نمو گوفه نندی میر تیدا نهف گراا سیر تیدا مینا قوزی کیر تیدا) «مهسل» [ف] (۱) شادی و سور: (۲) رقص گروهی.

گوفه نده قی یان: جوژی هله په رکئی که بیر یته شی بی ده لئین [ف] نوعی رقص گروهی.

گوفه ندهک: جغز، کوز [ف] دایره.

گوفیشک: (۱) بلج، بلیت، گفیشک: (۲) گوشراو [ف] (۱) زالزالک: (۲) افشره.

گوفشین: مهین، توندبونی شیر، بو نه ماست یان په نیر [ف] بستن شیر.

گوڤک: (۱) سه ره تاسی شلخه دانی میش هه نگوین: (۲) غونجه می شکوفه می دار: (۳) خری ورد: (۴) گوڤک، گویره که [ف] (۱) شروع بیرون آمدن نسل نوین زبور عسل از کندو: (۲) غنچه شکوفه: (۳) جسم مدور ریز: (۴) گوساله.

گوکاری: کاری خراب کردن [ف] کار زشت کردن.

گوکاری: بزوتن و کارکردنی زمان و ده دست [ف] حرکت و جنبش زبان و دست.

گوگردن: گوکاری [ف] حرکت و جنبش زبان و دست.

گوگردن: ریان [ف] رییدن.

گوگردنه کار: گوئی کردن [ف] کار خراب کردن.

گوگولاندنه وه: بریتی له زردی زور، دهس قوچاوی [ف] کنایه از خسیس بودن.

گوگولینه وه: بریتی له زردو چکوس [ف] کنایه از خسیس.

گوگهر: که سستی که ده ری کسی [ف] کسی که می ریند.

گوگ: توپی بچوکی بازی کردن [ف] توپ کوچک بازی.

گوگایی: توپانی به با، توپی بی [ف] فوتبال.

گوگ باخان: گوله به ژوزه [ف] آفتابگردان.

گوگجه: نالو زهر، حه لو که زهر، نالوچه زهرده [ف] آلو زرد.

گوگرد: (۱) کانسزایه کی زهره زو ناگر ده گری: (۲) شخانه، شه مچه، کرمیت [ف] (۱) گوگرد: (۲) کبریت.

گوگره: (۱) ریخ گرهی گاگره: (۲) بریتی له سمیلی تازه ده رهاتگ: (سمیلی گوگره بوه). بو گالتسه ده لئین [ف] (۱) سرگین گیر در

خرمنکوبی: (۲) کنایه از سبیل تازه درآمده که به طعنه گویند.

گوگوختی: کوتره باریکه [ف] قمری.

گوگه: توپی بچوکی یاری، گوگ [ف] توپ کوچک بازی.

گوگه رجین: کوتر، که موته، که فوک [ف] کبوتر.

گوگه زین: قالدونجهی گوگلین [ف] جُل.

گوگه م: گیاه کی بالا به رزه زور گولی زهر دهر ده کا بو ههنگ خرابه [ف] جوجم، گیاهی است.

گول: (۱) خونجه می پشکوتو، گول، چیچهک: (۲) نه خوشی پسی، خوره وی که وتو: (۳) پوته که بو نمود: (۴) تام ناخوش: (۵) گله لای وه سه ره که تراو بو له ره زری زستانه می ناژله، دیو، گله [ف] (۱) گُل: (۲) جذامی: (۳) حقیر و بی نمود: (۴) بدطعم: (۵) بر گهای انبار شده برای خوراک زمستانی دام.

گول: (۱) خونجه می پشکوتو: (۲) پولو، سکل، پنگر، په رنگ: (۳) گری ناگر: (گولینه): (۴) گولی گولاو: (۵) درشت و نه ستور: (گولمیخ): (۶) هر لیزاردنی گوره وی له گوره وی بازی دا: (گولم لیدا، ده و گولله می دا بو): (۷) نه خشی پارچه و فرهش و هه رچی ده چندری: (نمو مافوره گول ورده) [ف] (۱) گُل: (۲) اخگر: (۳) زیانه آتش: (۴) گل محمدی: (۵) درشت و ستبر: (۶) اصطلاحی در جوراب بازی: (۷) گل پارچه و قالی و دیگر بافتنیها.

گوڤل: (۱) گوره که، به چکه چیل: (۲) نه ستیر، نه ستیلک: (۳) زریبار، دهر پارچه: (۴) نه فام، بی ناوه ز، حول: (۵) که ردی چه لتوک جار: (به حرم وتوه نهک وه کو گولی مه ره زانه) «نالی»: (۶) ناوی چا د: بی له له کوردستان: (۷) نه خشی قوماش و جاجم: (۸) گه مه می قه مچان: (۹) وه ره گران، گلار بون: (۱۰) کرمی ناو زگ: (۱۱) سن، به لای گه نم [ف] (۱) گوساله: (۲) استخر: (۳) دریاچه: (۴) کم فهم، خل: (۵) کردشالیزا: (۶) نام چند روستا در کردستان: (۷) نقش پارچه و جاجیم: (۸) بازی به قُل دوقل: (۹) وارونه شدن، چپ شدن: (۱۰) انگل شکم: (۱۱) آفت گندم.

گوڤل: (۱) نالو زوی و لیک هالووی: (گری و گول): (۲) چالاک، به گوز:



گولآو: (۱) گولاف؛ (۲) گلاو، پیس [۱] گلاب؛ (۲) دهن زده سگ و خوک.  
 گولآو: نهستیر، گول، نهستیل [۱] استخر.  
 گولآواتون: گولآباتون [۱] گلابتون.  
 گولآوباش: ده فری نهستوباریکی گولآوتیکردن که لی یهوه ده پرژینن [۱] گلاب باش.  
 گولآوپرژین: (۱) گولآوباش؛ (۲) گولآوپرژاندن [۱] گلاب باش؛ (۲) گلاب باشی.  
 گولآویژین: گولآوباش [۱] گلاب باش.  
 گولآودان: ده فری گولآو [۱] گلابدان.  
 گولآوگرتن: گول و ناو له سهر ناگر کولآندن وه له مه که می به تنوکه ژژانهوه [۱] گلاب گیری.  
 گولآوه: کفته می برنج [۱] کوفته برنجی.  
 گولآوهتون: گولآهتون [۱] گلابتون.  
 گولآوی: (۱) جورئ همرمی؛ (۲) ناوی پیوانه [۱] نوعی گلابی؛ (۲) نام مردانه.  
 گولآجی: خوشکی شو [۱] خواهر شوهر.  
 گولآساخته: له کایه می داروکه چه قانندن وه لگرته وه دا بهرژین وستانمی همدولان [۱] صف بستن دو گروه مقابل در یک نوع بازی.  
 گولآباران: گولآهلاویشتن به سهر که سبکی عهزیزدا [۱] گلباران.  
 گولآیاف: (۱) سورئ نال بهره نگی گول؛ (۲) خونچه [۱] گلفام؛ (۲) غنچه.  
 گولآبانو: جورئ میس که جزوی هه یه [۱] نوعی مگس نیشدار.  
 گولآبر: دروینه می سهرچلی خه له [۱] درو خوشه های غله.  
 گولآبر: که سنی که کهدوی چه لتوک جار سازه کا [۱] کردساز شالیزار.  
 گولآبرین: کهدوسازی له چه لتوک جاردا [۱] کردساز شالیزار.  
 گولآبزا: گولآه ورورزه [۱] گلی است زردرنگ که اول بهار می شکند.  
 گولآبزنک: گولآبزا [۱] نگا: گولبزا.  
 گولآبزن: گولآیکه وه ک گولآی گولآوده چی و بی درکه [۱] گلی است شبیه گل محمدی.  
 گولآبژیر: (۱) که سنی که گول له دروینه می خه له دا ده جنیته وه؛ (۲) که سنی تنده کوی شتی هدره باش جیا ده کاتده [۱] خوشه چین؛ (۲) گلچین.  
 گولآبورئ: گولآی شه پیوری [۱] گل اطلسی.  
 گولآبهار: گولآیکه سه وزی بر په لکه [۱] گل ماهوتی.  
 گولآبه ده م: خه یار وه نهاری ساوا [۱] خیار و انار نورسیده.  
 گولآبه ژن: قه دیاریک، به ژن زراف، بو په سنی ژنی جوان و بی که وتو میژن [۱] کمر باریک.  
 گولآبه ند: چه لینگ [۱] نگا: چه لینگ.  
 گولآبه هار: (۱) چیچه کی ده شت؛ (۲) ناوی ژنانه [۱] گل صحرا بی؛ (۲) نام زنانه.  
 گولبیین ناخن: تو په پوزوی که ده خریته گولبیین ته ندوره وه بو گردامرکان

(گورجو گول؛ ۳) نیری سه گ و کمر: (گولآه سگ، گولآه کمر؛ ۴) یابوی نازه سه سن و ناقولآ: (گولآه بارکین؛ ۵) توپ خسته نه ده روازه می توپی بی؛ ۶) فریو [۱] درهم و گر خورده؛ (۲) چست و چالاک؛ ۳) نرینه سگ و الاغ؛ ۴) یابوی نانجیب و بدریخت؛ ۵) گل فوتبال؛ ۶) فریب، گول.  
 گولآباتون: پارچه می کی باریکه له داوه ناوریشمی زترین و زوین چنراوه بو په راویزی جلك ده بی [۱] گلابتون.  
 گولآبه تون: گولآباتون [۱] پارچه گلابتون.  
 گولآبه ربه روژ کی: گولآه ورورزه [۱] آفتابگردان.  
 گولآباییزی: گولآه پاییزه، گولآیکه له پایزدا ده پشکوی [۱] گل حسرت.  
 گولآپتخه مبه ر: گولآی شلیره [۱] گل سرنگون.  
 گولآچاوشه: بابونه می په لک درشتی زهرده [۱] بابونه گاو چشم.  
 گولآزهر: گولآه زرده. که بونی گولآی گولآوده دا [۱] نوعی گل گلاب زردرنگ.  
 گولآسور: گولآه باغ، گولآی گولآو [۱] گل محمدی.  
 گولآش: ملانی، زوران، عه فره، گوراش [۱] کشتی.  
 گولآشینست پهر: گولآه نه سته مبولی. گولآیکه بر په لکه به زور ره نگان [۱] گل کوبک.  
 گولآف: بمرک، ناوی له گول گیراوا [۱] کلاب.  
 گولآفدون: گولآباتون [۱] پارچه گلابتون.  
 گولآگوجگی: ناوجه می که له کوردستانی به رده سنی ترکان جیگه می هوزی نه لازگ. کانه کی لی به ده نین نه خوش و چاوشه دار لی بخواته وه عه له می تیدا نامینی [۱] ناحیه ای در کردستان.  
 گولآل: (۱) موزه شینه که گاو گول ژاوده نی؛ (۲) جانه وه ریکی ره شه وه ک سن ده چی [۱] خرمگس؛ (۲) جانوری است شبیه به سن.  
 گولآل: کرمی زگ [۱] انگل شکم.  
 گولآلازه ژین: میشیکی که سکه له جه نگی گهرمادا له داران زیان ده دا [۱] نوعی مگس سبز که در فصل گرما آفت درختان موه است.  
 گولآلاگی: کرمی زگ [۱] انگل شکم.  
 گولآله: گلاآه [۱] نگا: گلاآه.  
 گولآله: (۱) ره به نوک، میلاقه؛ (۲) ناوی ژنانه [۱] آلاله؛ (۲) نام زنانه.  
 گولآله سور که: گولآله، میلاقه [۱] آلاله قرمز.  
 گولآله سور ه: گولآله، گولآله سور که [۱] آلاله قرمز.  
 گولآلی: توته، قامکه چکوله [۱] خنصر، انگست کوچکه.  
 گولآن: (۱) دوهم مانگی بهار، بانهمه؛ (۲) کومه لی گول [۱] اردیبهشت ماه؛ (۲) گلها.  
 گولآن: (۱) گولآن؛ (۲) چوار گوند له کوردستان بهم ناوه به عسی ویرانی کردن [۱] نگا: گولآن؛ (۲) نام چهار روستا در کردستان که بعثیها ویران کردند.  
 گولآنک: که می وه هونراوا [۱] ژلف تابدا ده.  
 گولآنه: (۱) کارگی خراب؛ (۲) پوته که بو بی نمود [۱] قارچ سمی؛ (۲) کوچولوی بدریخت.

گولبندتور، گُنه‌ای که با آن آتش تنور را خاموش می‌کنند.  
 گولبینه: کونیکه له بنه‌وه‌ی تهنورد ا بابویری ده‌رخراوه‌ته‌ده‌ر بو  
 گر خوش بوئی ته‌ندور گولوه‌تور.  
 گولپ: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گولپ: قوم، قم، قر [۱] جُرعه.  
 گولپه: کلبه، گری له‌پزی ناگر [۱] اشتعال ناگهانی آتش.  
 گولپه‌ر: وه‌ختی دروینه‌هاتی ده‌خل [۱] موسم درو غله.  
 گولپه‌ری: ناوی زنانه [۱] نام زنانه.  
 گولتک: گولی که‌ماو، نه‌ستیری بچوک [۱] استخر کوچک.  
 گولته: جه‌لاک، کوله‌که [۱] ستون.  
 گولته: په‌له‌وه‌ری بچوک [۱] پرنده کوچک.  
 گولجار: شوینی که گولی زوری لی زواوه [۱] گلزار.  
 گولجان: پیشکان، داری سهردادراو بو که‌نگرکه‌ندن [۱] چو بدستی  
 مخصوص کنگرکی.  
 گولچمک: ته‌واو نه‌شیلدرای هه‌ویرو قور [۱] نیم سرشته.  
 گولچین: (۱) گول بزیر؛ (۲) شکلی گولدر [۱] (۱) گلچین؛ (۲) گلدوز  
 گولچیت: گولیکی ده‌شته‌کیه [۱] از گل‌های صحرایی است.  
 گولچیچه‌ک: هه‌موگولی کورته‌بالای ده‌شتی به‌تیکرایبی [۱] گل‌های  
 صحرایی به‌طور عام.  
 گولچیسک: گورچيله [۱] کلیه.  
 گولچيله: گورچيله [۱] کلیه.  
 گولچین: (۱) گول بزیر؛ (۲) ناوی زنانه؛ (۳) گولچن [۱] (۱) گلچین؛ (۲) نام  
 زنانه؛ (۳) گلدوز.  
 گولخاتر: ناوی زنانه [۱] نام زنانه.  
 گولخار: په‌میه‌یی، چیره‌یی [۱] رنگ صورتی.  
 گولخاس: ناوی پیاوانه‌و زنانه [۱] نام مردانه و زنانه.  
 گولخانه: جیگه‌ی شه‌تله‌گول [۱] گلخانه.  
 گول‌خوردن: فریوان، فریوخوردن [۱] گول خوردن.  
 گول‌خونچه: خونچه‌ی نیوه‌پشکوتو [۱] غنچه نیم شکفته.  
 گول‌خه‌نده‌ران: (۱) خه‌نه‌شیرین، که‌ن جوان و خوش؛ (۲) جوئی گول [۱]  
 (۱) شیرین خنده؛ (۲) نوعی گل.  
 گول‌خه‌نی: (۱) پیرخه‌نی، شله‌ی وزده برّوش؛ (۲) گیاه‌که بو ده‌رمان  
 ده‌شی [۱] (۱) آش بلغور ریز؛ (۲) گیاه بسم.  
 گول‌خیف: ده‌می پشکوتنی گولان [۱] موسم دمیدن غنچه‌ها.  
 گول‌دار: پارچه‌ی شکلی گول لی‌کراو [۱] پارچه‌گلدان.  
 گول‌دان: (۱) ده‌فری گول‌تی‌خستن؛ (۲) ده‌فری میزتی کردن [۱] (۱)  
 گلدان؛ (۲) ظرفی که در آن ادرار کنند، لگن.  
 گول‌دانک: گول‌دان [۱] نکا: گول‌دان.  
 گول‌ده‌ره: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به‌عسی کاولی کرده [۱] دوروستا  
 به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.  
 گول‌رو: ناوه بو زنانه [۱] نام زنانه.

گولرُوت: جوئی تومی گهنم [۱] نوعی گندم.  
 گولره‌نگ: به‌زه‌نگی گول. بو په‌سنی سهرکولمه‌ی نئیزن [۱] گلی رنگ.  
 گولزار: (۱) گولجار؛ (۲) ناوه بو زنانه [۱] (۱) گلزار؛ (۲) نام زنانه.  
 گولزار: گولزار [۱] نکا: گولزار.  
 گولسان: گولجار [۱] گلزار.  
 گولستان: گولسان [۱] گلزار، گولستان.  
 گولشه‌ن: (۱) گولجار؛ (۲) ناوی زنانه [۱] (۱) گلشن؛ (۲) نام زنانه.  
 گولشه‌ن: گولجار [۱] گلزار، گلشن.  
 گولشه‌یتان: فورسی که‌مدر [۱] گیاه بلاد.  
 گولشین: گولشه‌ن [۱] گلشن.  
 گولشینی: (۱) قامیکی کوردی به: (۲) ناوی زنانه [۱] (۱) ترانه‌ای است؛  
 (۲) نام زنانه.  
 گولشند: تویی له‌په‌رو چندراو بو کایه‌و توب بازی [۱] توب ساخته شده از  
 پارچه برای بازی.  
 گولک: (۱) گوره، گوره، گول، به‌جکه‌ی چیل؛ (۲) بچوکی  
 شه‌نگله‌بهره‌که‌ته؛ (۳) بریتی له ناوسان و باکردنی زگ [۱] (۱) گوساله؛  
 (۲) میوه دوقلوی کوچک؛ (۳) کنایه از ورم کردن و بالا آمدن شکم.  
 گولک: (۱) گیاجرش، گیانه‌سرئیک؛ (۲) گیلگیله‌ی سهربه‌گولینگه؛ (۳)  
 گول چیچهک [۱] (۱) گیاه سریش؛ (۲) نوعی سرپوش زینتی؛ (۳) گل  
 صحرایی.  
 گولکاحه‌لی: گولیکی زو زاوی هه‌راش [۱] گوساله زود به دنیا آمده.  
 گولکار: که‌سی که گول ده‌زویئی [۱] گلکار.  
 گولکردن: (۱) گول‌پشکوتن له دارو گیا؛ (۲) جیگه‌ی دان له شینی  
 دانه‌ویله‌په‌یدابون؛ (۳) دلخوشی و که‌یف؛ (نه‌مرو دلی زور خوشه‌گولی  
 کرده)؛ (۴) ناشکرابون [۱] (۱) گل شکفتن درخت و گیاه؛ (۲)  
 خوشه‌کردن غله؛ (۳) سرکیف آمدن؛ (۴) آشکار شدن.  
 گولکردن: (۱) دروس کردنی نه‌ستیل؛ (۲) که‌ردولیدانی جه‌لتوک‌جار [۱]  
 (۱) ساختن استخر؛ (۲) کرددن شالیزار.  
 گولکفان: شوانی گولکان [۱] گوساله‌چران.  
 گول کوچک: کرئزه‌بهرد، قه‌وزه که‌فر [۱] گل سنگ.  
 گولکوشی: به‌خوه‌لگون له زورخانه‌دا [۱] رجزخوانی در زورخانه.  
 گولکه: جوئی تری [۱] نوعی انگور.  
 گولکه: فتنه، ناژاوه‌جی [۱] آشوبگر، فتنه‌انگیز.  
 گول که‌فروک: کرئزه‌بهرد [۱] گل سنگ.  
 گولگ: نه‌سپی سواری [۱] اسب سواری.  
 گول‌گاوزوان: زوانه‌گا، گیاه‌که بو ده‌رمان ده‌شی [۱] گل گاوزبان.  
 گول‌گرتن: (۱) سه‌ری فتیله‌چراو شه‌م قر تاندن؛ (۲) گول‌پشکوتن له  
 داره‌گول؛ (۳) ده‌زیرگل‌خستنی خرچه بو نه‌وه بیته‌کاله‌ک [۱] (۱) چیدن  
 فتیله چراغ و شمع با قیچی؛ (۲) گل شکفتن از گلبن؛ (۳) در زیر خاک  
 نهادن خر بزه نارس برای شیرین شدن آن.  
 گول‌گری: سواری نامال‌ره‌ش [۱] سرخ سیه‌فام.  
 گولگول: هه‌رشتی که په‌له‌په‌له‌ی جوانی تیدایی [۱] دارای لکه‌های زیبا.

گول گول: (۱) زهوی که در ولیدراو: (۲) زور قولکه ناوی به شوین به کا: (۳) قوماشی له کول دراوی به پیل: (جاسم و بو زوی زاخو هه مو گول گوله): (۴) ده غلی شینی بلندی لیک هالا و (۱) زمین کردزده: (۲) گودالهای آب پشت سرهم: (۳) پارچه موج دار: (۴) ساقه های سبز و بلند به هم بیجیده غله.

گولگولی: (۱) گول گول: (نانی گول گولی به): (۲) ده شتی پر له هه مو جوړه گولیک: (دنیا که گول گولی بوه قوربان نه توش و ره / سه بیریکی گول که قهیدی چی به گول گولی بوئی) «نالی»: (۳) سوئی ناچرخ، سوئی کال (۱) نگا: گول گول: (۲) دشت پراز گل: (۳) قرمز روشن.

گولگه: به قسمی سواری به گشتی (۱) ستور.

گولگه ز: گولگری (۱) نگا: گولگری.

گولگه زی: گولگری (۱) نگا: گولگری.

گولگه شت: (۱) باخچه: (۲) هموایه کی گورانی و قامیکی که ونارایه (۱) باغچه: (۲) آهنگی است باستانی.

گول گهنم: جیگه دی ده نک ودان له چله گهنم دا (۱) گل گندم.

گوللان: کایه هه لمتین، وازی به که لالا (۱) تیله بازی.

گولله: به رک (۱) گلله اسلحه.

گولله باران: تیره باران (۱) تیر باران.

گولله بدن: دعای خوب اراتن له گولله (۱) دعای ضد گولله.

گولله به بند: گولله به بند (۱) دعای ضد گولله.

گولله ویل: گولله به یک که بی نامانج گرتن ته قیوه (۱) گلله بدون هدف گیری.

گوللی: (۱) بیبیلی چه: (۲) ده نکه تری، بول (۱) مردمک چشم: (۲) دانه انگور.

گولم: (۱) به نجهی قوجا: (۲) ناوی زاوه ستاوی قول، گولم (۱) مشت گره کرده: (۲) آب راکد ژرف.

گولم: (۱) نهرمایی سدر سمت: (۲) پری ده ستیک: (۳) به نجهی قوجا: (۴) گولی من، بریتی له گراوی: (۵) پارچه گوشتی بی پیشه (۱) نرمی باسن: (۲) پریک دست: (۳) مشت: (۴) کنایه از معشوقه: (۵) قطعه گوشت بی استخوان.

گولم که وه: لهو گوندانه کی کوردستانه که به عسی کولیان کرد (۱) روستایی در کوردستان که بعثان آن را ویران کردند.

گولم لیزی: شهزه مشت (۱) بوکس بازی.

گول مشتک: گلله بدن (۱) گرو هه نخ، گلله نخ.

گولمه: (۱) نهرمایی ران: (۲) پارچه گوشتی بی نسیک (۱) نرمی ران: (۲) قطعه گوشت لخم.

گولمه: پر به ده سنتی له گیا (۱) پریک کف دست گیاه.

گول مه خور: پوپه که له شیر، گیاه که (۱) گل تاج خروس.

گولمه ران: نهرمایی ران (۱) نرمی ران.

گولمه ز: (۱) گالته و هه نه ک: (۲) زه نازه نا (۱) شوخی و هزل: (۲) سرو صدای زیاد.

گول مه شک: گیا پی قهله (۱) گیاه رجل الغراب.

گولمی: گولکه ساوا فیتره گوان مزین کردن (۱) گوساله نوزاد را به مکیدن پستان مادر تعلیم دادن.

گولمیخ: بزمازی زل له داریان له ناسن، سکه (۱) آخیه.

گولمیخ: گولمیخ (۱) آخیه.

گولمیخه ک: گولیکی بوخوشمو به زور زه ننگ هه به (۱) گل میخک.

گولمیو: گیاه که مروده یخوا (۱) از گیاهان خوراکی.

گولنار: چاوه هه نار که بو ده زمان ده شی (۱) گلنار که مصرف دارویی دارد.

گولناز: (۱) ناوی زنانه: (۲) گولی نازناز (۱) نام زنانه: (۲) نام گلی است.

گولندام: ناوی زنانه (۱) نام زنانه.

گولنک: به لوه که، مینکه، قیتکه ی زنی (۱) چچوله.

گولنگ: (۱) پرزه ی لیک هالاوی به سترای سهرقرا تا بو جوانی: (۲) قیتکه ی ناو زنی ماین که ده بیرن (۱) منگوله: (۲) برجستگی درون فرج مادیان که می برند.

گولنگ برین: قیتکه برینی زنی ماین (۱) بریدن چوچوله مادیان.

گولنگه: گولنگ (۱) نگا: گولنگ.

گولنم: ناو برزین (۱) آب پاشی.

گولننام: گولندام (۱) گل اندام، نام زنانه.

گول نه خونین: گوندیکی له کوردستان به عسی ویرانی کردن (۱) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

گولو: (۱) ده نکه تری: (۲) دانان: (۳) زوروردی خر: (ماستاه که گولو گولو بوه) (۱) دانه انگور: (۲) دان دان روغن و...: (۳) مدور دیز، گرد کوچک.

گولو: (۱) گولبینه ته ندور: (۲) کونه با له شاخ دا (۱) دمنه، گلوه: (۲) منفذ باد در کوه.

گولواخن: گولبینه ناخن (۱) دمنه بند.

گولواز: گلواز، رسته هه نجیری به نالقه (۱) حلقه انجیر به رشته کشیده.

گولوپ: چرای کاره با (۱) لامپ برق.

گولوپه: گر په، کلپه از بانه آتش.

گولور: خلار، گلار، گلور (۱) غلتان.

گولوس: ناخه لپوه (۱) سر آغاز بهار.

گولوف: (۱) کوشران: (۲) ریک کوشراو (۱) فشردگی: (۲) مجاله.

گولوفتن: کوشین، ریک کوشین (۱) فشردن باد، مجاله کردن.

گولوفین: گولوفتن (۱) مجاله کردن.

گولوفر: گروفه (۱) مدور، مستدیر.

گولوک: گزمو له، خزی زور پچوک (۱) مدور کوچک.

گولوک: شکوفه، گولی دره خت (۱) شکوفه درخت.

گولوک هه قیانه: ریحانه کیویله (۱) ریحان کوهی.

گولولک: گلله (۱) گرو هه نخ.

گولوله: گلله (۱) گرو هه نخ.

گولوله: به رک، گولله (۱) گلله.

گولولی: به رک (۱) گلله.

گول گول: (۱) زهوی که در ولیدراو: (۲) زور قولکه ناوی به شوین به کا: (۳) قوماشی له کول دراوی به پیل: (جاسم و بو زوی زاخو هه مو گول گوله): (۴) ده غلی شینی بلندی لیک هالا و (۱) زمین کردزده: (۲) گودالهای آب پشت سرهم: (۳) پارچه موج دار: (۴) ساقه های سبز و بلند به هم بیجیده غله.

گولگولی: (۱) گول گول: (نانی گول گولی به): (۲) ده شتی پر له هه مو جوړه گولیک: (دنیا که گول گولی بوه قوربان نه توش و ره / سه بیریکی گول که قهیدی چی به گول گولی بوئی) «نالی»: (۳) سوئی ناچرخ، سوئی کال (۱) نگا: گول گول: (۲) دشت پراز گل: (۳) قرمز روشن.

گولگه: به قسمی سواری به گشتی (۱) ستور.

گولگه ز: گولگری (۱) نگا: گولگری.

گولگه زی: گولگری (۱) نگا: گولگری.

گولگه شت: (۱) باخچه: (۲) هموایه کی گورانی و قامیکی که ونارایه (۱) باغچه: (۲) آهنگی است باستانی.

گول گهنم: جیگه دی ده نک ودان له چله گهنم دا (۱) گل گندم.

گوللان: کایه هه لمتین، وازی به که لالا (۱) تیله بازی.

گولله: به رک (۱) گلله اسلحه.

گولله باران: تیره باران (۱) تیر باران.

گولله بدن: دعای خوب اراتن له گولله (۱) دعای ضد گولله.

گولله به بند: گولله به بند (۱) دعای ضد گولله.

گولله ویل: گولله به یک که بی نامانج گرتن ته قیوه (۱) گلله بدون هدف گیری.

گوللی: (۱) بیبیلی چه: (۲) ده نکه تری، بول (۱) مردمک چشم: (۲) دانه انگور.

گولم: (۱) به نجهی قوجا: (۲) ناوی زاوه ستاوی قول، گولم (۱) مشت گره کرده: (۲) آب راکد ژرف.

گولم: (۱) نهرمایی سدر سمت: (۲) پری ده ستیک: (۳) به نجهی قوجا: (۴) گولی من، بریتی له گراوی: (۵) پارچه گوشتی بی پیشه (۱) نرمی باسن: (۲) پریک دست: (۳) مشت: (۴) کنایه از معشوقه: (۵) قطعه گوشت بی استخوان.

گولم که وه: لهو گوندانه کی کوردستانه که به عسی کولیان کرد (۱) روستایی در کوردستان که بعثان آن را ویران کردند.

گولم لیزی: شهزه مشت (۱) بوکس بازی.

گول مشتک: گلله بدن (۱) گرو هه نخ، گلله نخ.

گولمه: (۱) نهرمایی ران: (۲) پارچه گوشتی بی نسیک (۱) نرمی ران: (۲) قطعه گوشت لخم.

گولمه: پر به ده سنتی له گیا (۱) پریک کف دست گیاه.

گول مه خور: پوپه که له شیر، گیاه که (۱) گل تاج خروس.

گولمه ران: نهرمایی ران (۱) نرمی ران.

گولمه ز: (۱) گالته و هه نه ک: (۲) زه نازه نا (۱) شوخی و هزل: (۲) سرو صدای زیاد.

گول مه شک: گیا پی قهله (۱) گیاه رجل الغراب.

گولونه داس: جوړی نه خوشبیه له زمانې زه شه ولاغ دی [۱] نوعی بیماری زبان گاو.

گولنه دوهمه: گولیکي زهردي درشتی ده شته [۱] گلی زرد و درشت صحرایی.

گول هرج: گولیکي وه نهوشی گه لاپانه خالی سبی ده ناودا [۱] گلی بنفش رنگ.

گولنه زوټه: گولزوت [۱] نوعی گندم.

گولنه زونینه: گولنه بزونه [۱] نگا: گولنه بزونه.

گولنه زهرده: (۱) گولیکي زهرده له جسني گولنه باخ هه لواو موره بای لی چی ده کن: (۲) دروه زهرده [۱] (۱) گلی است زرد که حلوا و مربا از آن درست کنند: (۲) تیغ کوهی، خاری است.

گولنه ژن: نهو شته ی گولنه ی خه ره کی له سهر هه لده کری [۱] ابرازی در بافندگی که نخ بر آن پیچند.

گولنه سار: گوره سا [۱] افسار گوساله.

گولنه ستیره: نه ستیره، گونه ستیره [۱] کرم شبچراغ

گولنه سه گانه: گولیکه، شیلان [۱] گلی است.

گولنه سیو: سیوه بن عمرزله [۱] سیب زمینی استانبولی.

گولنه ش: زوران بازی [۱] کشتی.

گولنه شللیره: شلیره [۱] لاله سرنگون.

گولنه فقهی: گولیکي ده شته [۱] گلی است صحرایی.

گولنه ک: گیاه که نازه ل بیخو بای پیده کا [۱] گیاهی است که موجب باد کردن حیوان میشود.

گولنه ک: چیمه نی پر گول، گولجا، گولزار [۱] گلزار.

گولنه کابه: گولنه پیغه مبره، گنمه شامی، سهرداری [۱] ذرت، بلال.

گولنه که: گوره که [۱] گوساله.

گولنه کی: نیره کی، بو نیستر ده گوتری که نیر بی [۱] به ستور نر گفته می شود.

گولنه گزی: نارده تو [۱] آرد توت.

گولنه گورگه: گولیکي سور له پایزدا ده بی، گولنه فقهی [۱] گلی است پائیزی به رنگ قرمز.

گولنه گول: سه برسه بر رویشتن، سالانه سالانه، قوله قول [۱] یواش یواش، سلانه سلانه.

گولنه گول: زه نازنا به ده نگی بهرزو تیکه لاو [۱] نعره ۱۰ درهم آمیخته.

گولنه گول: بانگ کردنی گولک [۱] صدا کردن گوساله.

گولنه گهنم: (۱) جیگی دان له سهر لاسکی گهنم: (۲) گولنه کابه [۱] (۱) خوشه گندم: (۲) ذرت، بلال.

گولنه ماساوه: گولیکي زهردي بو ن گرانه [۱] گلی است زرد و بدبو.

گولنه مه: مست، مشت، گولم [۱] مشت گره کرده، بوکس.

گولنه مه باز: مشت وه شین [۱] بوکس باز.

گولنه مه بازی: شه ره مشت [۱] بوکس بازی.

گولنه میش: گیای ده رمانی کرم [۱] گیاهی است داروی ضد کرم.

گولنه نار: گیاه کی ده شته کیه گولی له گولی سور ی هه نارده کا [۱] گلنار.

گولونه: گولبینه [۱] گلوه، دمنه.

گولوهن: (۱) خشلی نه ستو: (۲) نه ستو پیچی قوماش [۱] (۱) گردن بند: (۲) شال گردن پارچه ای.

گولوه نی: چاروکه [۱] کتف پوش زنانه.

گول وینک: نالقه به تی ملی زه شه ولاغ [۱] رسن گردن بند گاو.

گولونینه: گولبینه [۱] گلوه.

گولوه: (۱) پوته که ی پیسه که: (۲) پارچه ی چوکه له زه وی: (۳) بریتی له که سی زنی جوانی هه یوه نیره ی پی ده بن: (گولوه میردان): (۴) بهرکی چک، گولله: (۵) پرچی وه هوندر او [۱] (۱) بدنمود حقیر: (۲) قطعه زمین کوچک: (۳) کنایه از شوهر زن خوشگل که به وی رشک برند: (۴) گلوه: (۵) زلف تاب داده.

گولوه: (۱) وشه ی بانگ کردنی گولک: (۲) که لای کایه کردن له بهرد: (۳) گالوه ده نگی بهر ز: (۴) نه خوشی گولک: (۵) پیشه نگی نازه ل و پاتال [۱]

(۱) کلمه صدا کردن گوساله: (۲) تیله: (۳) صدای بلند: (۴) بیماری گوساله: (۵) جلودار گله.

گولوه: (۱) قفل: (۲) زلی ناقولا: (۳) نار هسهن: (۴) گرمه ی هه ور: (۵) نه خوشبیه کی. زاره، لوغه: (گولنه له زمانی داوه) [۱] (۱) قفل: (۲) تنومند بدقواره: (۳) نا اصل: (۴) تندر: (۵) نوعی بیماری دهان.

گولنه بابونه: گولی گیاه که بو ده رمان ده شی [۱] گل بابونه.

گولنه باخ: نهو گولنه لاسک به در که ی که گولاوی لی ده گیر ی [۱] گل محمدی.

گولنه بارگین: نه سبی ناعسل ی بار بردن [۱] یابو.

گولنه باغ: گولنه باخ [۱] گل محمدی.

گولنه به به شه: گولیکه ده شته کی [۱] گلی است صحرایی.

گولنه بهر زوټه: روه کیکه لاسکی بهر زو گه لاپانه و تا تومی نه کرده گولنه که ی ده گل خور ده چهر ختی تومه که ی چه ورو به تامه ده ی تروکین و زونی لی ده گرن [۱] آفتابگردان.

گولنه بهر زونه: گولیکي زهردي ده شته بو نی خوشه به مه شکه به یوه داده له قین بو زون زور بو ن [۱] گلی است زرد صحرایی.

گولنه به بیون: گولیکي زور بو ن خوشه [۱] گلی است خوشبو.

گولنه به بیونه: گولنه به بیون [۱] گلی است خوشبو.

گولنه بهر زوټه: قهره خه رمان [۱] گندم درخوشه بوداده.

گولنه بهر زمین: گیاه که بو نی تونده [۱] گیاهی است.

گولنه پیغه مبره: زورات، شامی، گنمه شامی، سهرداری [۱] بلال، ذرت.

گولنه جو: جی ده نک له جو ی دانه ویله دا [۱] خوشه جو.

گولنه جوتیاره: گولیکه سهره تای پایز په پیدا ده بی [۱] گلی صحرایی در اوایل پاییز می شکند.

گولنه چاوشه: گولنه بابونه [۱] گل بابونه.

گولنه خانه: گولندیکي کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گولنه خنه: گیاه که [۱] گیاهی است.



گولہ ندام: گولندام □ نام زنانه.

گولہ نگ: گولنگ □ نگا: گولنگ.

گولہ نگه: گولنگه □ نگا: گولنگه.

گولہ نیسان: چاره چه قيله □ نوعی خشخاش.

گولہ واژ: گیاهه که له دارو بهرزی ده هائی □ نوعی بیچک.

گولہ وه چینی: گولده خلّ چنینه وه □ خوشه چینی.

گول هه سیل: بیفیزان □ گلی است.

گولہ هیرو: گولیکی درشتی جوانه به زور زه نگان ده بی و بو ده رمان ده شتی

□ گل ختمی.

گولی: (۱) نه خوشی خوړه: (۲) گولی خه له: (۳) لکی دار: (۴) پرچی که

ده هو ترینه وه، که زی: (۵) کلوی به فر: (۶) گولینگه شده وه پیچی سه:

(۷) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد □ (۱) بیماری جذام: (۲)

خوشه غله: (۳) شاخه درخت: (۴) گیسوی بافته: (۵) دانه برف: (۶)

منگوله روسری: (۷) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران

شد.

گولی: به مبهی، چیره بی □ صورتی رنگ.

گولی: (۱) یه گول: (۲) ناوه بو ژنان □ (۱) گلی: (۲) نام زنانه.

گولی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد □ نام روستایی در

کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گولیح: کلوی به فر □ دانه برف.

گولیر: جوری بهری مازو □ نوعی ثمر مازوج.

گولیزار: گولزار، ناوی ژنانه □ نام زنانه.

گولستان: (۱) باغچه ی گولان: (۲) ناوی ژنانه □ (۱) گلستان: (۲) نامی

برای خانمها.

گولی سه رتوپ: جوانتر له ناو شتی ده وره بردا □ گل سرسبد.

گولیفک: گولیکی زور جوانه □ از گلهای بسیار زیبا.

گولیفک: گولینگه شده وه پیچی سه □ منگوله روسری.

گولیک: (۱) سه رته نک، که مو: (۲) کفته ساواری سوړه وه کراو، کوتیلک □

(۱) موی سر کم پشت: (۲) کوفته بلغور سرخ کرده.

گولیک: شکوفه و گول □ گل و شکوفه عموماً.

گولی که وه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد □ نام روستایی در

کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گولی مه جلس: برتی له مروی قسه خوش و کورآزینه وه □ مجلس آرا.

گولینگ: گولنگ □ نگا: گولنگ.

گولینه: گولینه □ گلوه.

گوم: (۱) گاف، گاو، هه نگاو: (۲) نادیار: (۳) دهنگی کوتر، گمه □ (۱) گام:

(۲) گم: (۳) صدای کبوتر.

گوم: (۱) ناوی زاوه ستاوی قول: (۲) قسه وه سه له بی که پیاوتی نه گا: (۳)

زنج، جیگه ی شه وانسه مزل له نزیك گوند: (۴) شوینی و بستانی

پاسه وان: (۵) مالی هاوینه: (۶) خانوی ده ره بسته: (۷) دم، کات: (۸)

هه نگاو □ (۱) ژرفاب راکد: (۲) گنگ، نامفهوم: (۳) استراحتگاه شبانه

گله بیرون آبادی: (۴) مکان توقف نگهبان: (۵) خانه تابستانی: (۶)

ویلا، خانه درستی: (۷) زمان، وقت: (۸) گام، قدم.

گومار: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد □ روستایی در

کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گوماسی: گوشماساو □ گوش ماهی.

گومان: دودلی، دزدونگی، شک، سو □ گمان.

گومان: (۱) گومان: (۲) شوینانی قول له ژوباردا: (۳) ناوی چه ند ناواییه که

□ (۱) گمان: (۲) ژرفابها: (۳) نام چندین آبادی.

گومانبار: جیگه ی گومان □ متهم.

گومان بردن: (۱) شک کردن: (۲) له کن بو: (هیچ شتی گومان نابه م) □

(۱) شک کردن: (۲) داشتن چیزی.

گومان ره ش: بیرخراو، بی فورو دل پیس □ بدگمان، بداندیش.

گومانن: گمه گم کردنی کوتر □ خواندن کبوتر.

گومانه: (۱) ناخرین چالاو له کارزدا: (۲) چالاو لیدان بو تاقی کردنه وه ی

ناو □ (۱) آخرین چاه کهریز: (۲) حفر چاه آزمایشی.

گوماو: قولایی له چه مد □ ژرفاب.

گومایش: (۱) گرمه ی زه حف: (۲) زرینگانه وه ی گوی □ (۱) صدای

مهیب: (۲) وزوز کردن گوش.

گومیون: نادیار بو □ گم شدن.

گومبه: فرمان به دهر کردنی که سنی □ گم شو.

گومبهت: گونیهت، قوببه □ گنبد.

گومبهز: گومبهت، قوببه □ گنبد.

گومپ: گوین □ گونه و لب برجسته.

گومتل: کلوی چکوله: (گومتلی قه ندم بهری) □ کلوخک.

گومتیل: (۱) پنهمانی له شی مرو: (۲) لو، زه قایی و ره قایی له پیست □

(۱) آماسیدن جسم: (۲) غده.

گومرا: (۱) ری لئو بوگ: (۲) بریتی له کستی له دام و ده ستوری ناسایی

لای دابی □ (۱) گمراه: (۲) کنایه از کسی که از راه و رسم معمول

منحرف شده باشد.

گومرگ: باج له سهر کالای ناورده □ گمرک.

گومرو: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد □ روستایی در

کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گومره: (۱) گومرا: (۲) بریتی له کستی له بهر ده وله مندی بایی بویی: (۳)

زور سهخت و بهزه حمت □ (۱) گمراه: (۲) کنایه از کسی که از ثروت

زیاد مغرور شده باشد: (۳) شدید.

گومریک: گومرگ □ گمرگ.

گومز: گومهز، گومبهت، گومبهز □ گنبد.

گومساندن: شیلانی قورو وه ویر □ چلانیدن گل و خمیر.

گومش: (۱) لایوچ: (۲) مشتت وه کری: (۳) بلج، گویر □ (۱) پر یک کف

دست: (۲) مشت باز شده: (۳) زالزالک.

گومک: بهندی سهروی قامک □ بند انتهای انگشت.

گومک: ده میکی کم، تاویک، توزی له وهخت □ اندک زمانی.

گومک: گومک □ بند انتهای انگشت.

گومه‌سار: بی‌سرو شوین [ف] مفقودالاثر.  
 گومه‌شین: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف]  
 روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 گومه‌گوم: گمه‌گمی کوتر [ف] آواز کبوتر.  
 گومهل: گولمه‌ز، زه‌نازه‌نا [ف] همه‌مه و جنجال.  
 گومهل: پری مست، گولم [ف] بړیک مشت.  
 گومهلاره: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گومه‌لته: کواکراو، کوما [ف] انباشته.  
 گومه‌لهک: بازبرنی حه‌یوان، گومه‌ته [ف] جهش و پرش حیوان.  
 گومه‌لیان: ناوی گوندیکه [ف] نام دهی است.  
 گومه‌لیقه: ده‌موکانه‌ی نه‌جاری [ف] غره‌نجاری.  
 گومی: (۱) ونی، وندابویی، نادبازی (۲) زرینگانه‌وی گوی [ف] (۱) گمی،  
 ناپیدایی (۲) وزوز گوش.  
 گومیش: گامیش [ف] گامیش.  
 گومین: (۱) گرماندن، گرمین (۲) خوندنی کوتر [ف] (۱) غریدن (۲)  
 صدای کبوتر.  
 گون: (۱) باتو (۲) کیر (۳) دی [ف] (۱) خایه (۲) کیر (۳) ده، دهکده.  
 گون: (۱) گونا، کولمه (۲) نازه‌لی میچکه (چاخا گونتی به‌زتی نیری و  
 به‌ران به‌رددن ناف) (۳) گیان، رح (۴) خوین، هون [ف] (۱) گونه، لپ؛  
 (۲) گوسفند یا بز ماده (۳) جان (۴) خون.  
 گون: (۱) گوان: (نینگون) (۲) زه‌نگی چروچاو [ف] (۱) پستان حیوان (۲)  
 رنگ چشم و ابرو.  
 گونا: (۱) تاوان (۲) بیچاره، به‌سته‌زمان: (گونایه دلم پی ده‌سوژی) [ف] (۱)  
 گناه (۲) بیچاره.  
 گونا: کولمه [ف] گونه، رُخسار.  
 گونابار: تاوانبار [ف] گناهکار.  
 گوناته: شوم، به‌دفرز، جوت قوشه [ف] نحس، شوم.  
 گوناح: تاوان، گونا [ف] گناه.  
 گوناحبار: گونابار [ف] گناهکار.  
 گوناحکار: گونابار [ف] گناهکار.  
 گونادبار: گونابار [ف] گناهکار.  
 گونار: وتیه‌که بو باوه‌زبی کردن ده‌یلین. وه‌ک بلیی به‌گیانی تو [ف] لفظی که  
 هنگام سوگند یاد کردن گویند.  
 گوناسا: گونا، گوناح [ف] گناه.  
 گوناسه: گونا [ف] گناه.  
 گوناع: گونا [ف] گناه.  
 گوناعبار: گونابار [ف] گناهکار.  
 گوناعکار: گونابار [ف] گناهکار.  
 گوناکار: گونابار [ف] گناهکار.  
 گوناگون: زه‌نگاوه‌نگ، جوراوجور [ف] گوناگون.  
 گوناندن: زه‌نگاندن، زه‌نگ کردن [ف] رنگ کردن.

گومکه: به‌ردی کونی گونگه‌ی نه‌ستیر [ف] سنگ سوراخ تخلیه استخر.  
 گومگموک: خمه‌گرو، قمقموک [ف] چلباسه.  
 گومگموکه: (۱) تونگه‌ی بچوک (۲) مه‌تاره‌ی سه‌فهر [ف] (۱) تنگ  
 کوچک (۲) قمقمه سفری.  
 گومگوم: (۱) قمقموکه‌ی ناو (۲) ده‌نگی رویشنی ناو (۳) وزه‌ی زوری  
 میش و مه‌که‌س [ف] (۱) قمقمه‌آب (۲) صدای جریان آب (۳) وزوز  
 زیاد مگس.  
 گومگومک: خمه‌گرو، فات فانک [ف] چلباسه، مارمولک.  
 گومگوموک: خمه‌گرو [ف] چلباسه.  
 گومگومسه: (۱) تونگه (۲) مه‌تاره (۳) فنجانی قاوه [ف] (۱) تنگ (۲)  
 قمقمه (۳) فنجان قهوه‌خوری.  
 گومگومین: (۱) گرماندنی هه‌ور (۲) نهراندن، گوزه‌کردن [ف] (۱) غرش  
 رعذ (۲) غریدن آدمی.  
 گومگه: جیگه‌ی گوم‌بون [ف] ناپدیدگاه.  
 گومگه: کونی ناوه‌رو [ف] سوراخ آبراه.  
 گوملک: گجی، کراس [ف] پیراهن.  
 گومنی: ده‌نگ‌دانه‌وه [ف] انعکاس صوت.  
 گومه: (۱) گومبه‌ت (۲) گمه‌ی کوتر (۳) گوندیکی کوردستانه به‌عسی  
 کاولی کرد [ف] (۱) گنبد (۲) آواز کبوتر (۳) نام روستایی در کردستان که  
 توسط بعثیان ویران شد.  
 گومه: پدچه، جی سانه‌وه‌ی ناژهل شه‌وانه له‌ده‌شت [ف] استراحتگاه  
 شبانه‌دام در صحرا.  
 گومه‌ت: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گومه‌ته: (۱) قنه، قونه (۲) بازبرنی که‌رویشک و ناسک و بزنه‌کیوی (۳)  
 گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] (۱) خرام کبک و کبوتر؛  
 (۲) جهش حیوان وحشی (۳) از روستاهای ویران شده‌ کوردستان  
 توسط بعثیان.  
 گومه‌ته‌گه‌ج: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی  
 در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گومه‌د: گومبه‌ت، گومه‌ت [ف] گنبد.  
 گومه‌ره: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف] روستایی  
 در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 گومه‌ز: گومبه‌ز، گومه‌ت [ف] گنبد.  
 گومه‌زه: (۱) گومه‌ته (۲) بلیی سه‌رثاو (۳) هه‌ر شتی پشت‌زه‌ق وه‌ک  
 گومبه‌ز [ف] (۱) جهش حیوان (۲) حباب آب (۳) گنبدی شکل.  
 گومه‌زه‌رد: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف]  
 روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 گومه‌زه‌رده: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی  
 در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گومه‌زهل: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوناھ: (۱) گونا، گوناح: (۲) زارو بیچاره [۱] گناه: (۲) بینوا و بیچاره.  
 گوناھبار: گوناکار [۱] گناھکار.  
 گوناھکار: گوناکار [۱] گناھکار.  
 گونایش: ونک که و تن، لهش وه لهش که و تن [۱] بر خورد بدنی دونفر به هم.  
 گونیه ت: گومیه ژ [۱] گنبد.

گون پسیک: گیاهه که بهره که می له گونی پشیله ده کا [۱] گیاهی است.  
 گونتک: نه نگوتک [۱] چونه.

گونتوله: جوئی تری [۱] نوعی انگور.

گونج: (۱) بهردی کون که ده جیگه می ناو بهردانی نه ستیرک ده گیری: (۲) حوشره گه لو، جیگه می جوگه ناو له سوآله ت: (۳) تنبوره می ناسیاو، زه نبوره: (۴) میشه نگوین و زه رگه تمو ژه نکه سو ره: (۵) چی بو نه وه [۱] (۱) سنگ سو راخ شده در مجرای استخر: (۲) تنبوشه سفالین، شتر گلو: (۳) مخرج آب از ناوآسیا: (۴) انواع زنبور: (۵) گنجایش.

گونج: حوشره گه لو [۱] تنبوشه، شتر گلو.

گونجال: قورلکه، چال [۱] چاه.

گونجان: (۱) جیگه بو نه وه: (۲) تو قره و داسه کنان: (به هیچ باری ناگو نجی): (۳) سازان بیکه موه: (بیکه موه گونجان) [۱] (۱) گنجایش: (۲) آرام گرفتن: (۳) کنار آمدن، سازش.

گونجانندن: (۱) چی بو کر دنه وه: (۲) سازدانی کار [۱] (۱) گنجانیدن: (۲) سازش دادن.

گونجانن: گونجانندن [۱] نگا: گونجانندن.

گونجایش: (۱) به سه بر بدنی زیان: (۲) جیگه بو نه وه [۱] (۱) امرار زندگی: (۲) گنجایش.

گونجر: جینگن، توش [۱] شرور.

گونجگیر: کاسه له شینکه [۱] پرند سبز قبا.

گونجو قر: باوه عمیره، چله نوك، باوه قوره ت [۱] کوتوله.

گونجه: (۱) گونجی نه ستیل: (۲) تنبوره می ناش [۱] (۱) مخرج آب استخر: (۲) سو راخ بایین ناوآسیا.

گونجه زه رده: زه رده واله، زه رگه تمو [۱] زنبور زرد.

گونجه سورخه: ژه نکه سو ره [۱] زنبور درشت قرمز.

گونجه لو: کونی زه رده واله [۱] سو راخ زنبور.

گونجه نه: دوخین [۱] بندتبان.

گونجین: گونجان [۱] نگا: گونجان.

گونچر: (۱) که می له هه ویر که له نه نگوتک ده کریته وه: (۲) که می [۱] (۱) نکه کوچکی که از چونه می برند: (۲) اندکی.

گونند: دئی، ناوایی جگه له شار [۱] ده، روستا.

گوندرآندن: خلور کر دنه وه [۱] غللتانیدن.

گوندر زه رده: گوندیکی کوردستانه به عسی کا ولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوندک: (۱) نه نگوتک: (۲) دئی بجوک: (۳) گیاهه که مالآتی ورده می پی ده مرئ: (۴) گوندیکی کوردستانه به عسی کا ولی کرد [۱] (۱) چونه: (۲) دهکده کوچک: (۳) گیاهی است سم دام: (۴) نام روستایی در کردستان

که توسط بعثیان ویران شد.

گوندک نه بی: گوندیکی کوردستانه به عسی کا ولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوندکوسه: گوندیکی کوردستانه به عسی کا ولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوندور: کوند، کوله که [۱] کدو.

گوندور: (۱) کاله ک: (۲) دوریه، قه له ندور [۱] (۱) خر بزه: (۲) گیاهی است.

گوندور: قه له ندور، دوریه [۱] گیاه «گوندور».

گوندوره: کاله ک [۱] خر بزه.

گوندوش: کندوش، شوژن، شوژن [۱] جوالدوز.

گونده: (۱) جهوی گوینی: (۲) خه تی جوان و ریک و پیک نوسراو: (۳) قه له

[۱] (۱) انگم گیاه گون: (۲) خط زیبا و مرتب: (۳) چاق.

گونده راتو: خه ساو، خه سیو [۱] اخته.

گونده رها تگ: گونده راتو، خه ساو [۱] اخته.

گونده ل: گالته جار [۱] شوخی و مزاح.

گونده لبه ست: چا کر دنه وه، دروست کر دنه وه می خراو بوگ [۱] مرمت کردن.

گونده له: (۱) گفته: (۲) پشتاوی چه رمینی راو کر [۱] (۱) کوفته: (۲) توبره شکارچی.

گونده وه له: ناوی دئی به که [۱] نام دهی است.

گوندی: دئی نشین [۱] ده نشین، روستایی.

گوندی ره می: گوندیکی کوردستانه به عسی کا ولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوندین: شوینی له نه ندام که گونی تیدان [۱] کیسه بیضه.

گوندینه: تلیتی خو ساوی لیک ها لاو [۱] تریدخمیر شده.

گونر: قونیر، دومه ل، کونیر [۱] دمل.

گونرو: دلناسک و دایم تو ره [۱] زودرنج.

گون سه گاوی: گونی سه گلاو که بو ده رمان ده شی [۱] جند بیدستر.

گون شه پتان: به ردیکی خه یالی به ده یا نگوت مس ده کا به زیر [۱] اکسیر اعظم، سنگ فیلسوفان.

گونشیر: ژه نکه سو ره [۱] زنبور درشت.

گونک: (۱) گون، خایه: (۲) قور: (۳) نه نگوتک [۱] (۱) خایه: (۲) فتقی: (۳) چونه خمیر.

گونک ژمیر: نه نگوتک ژمیر، ره زیل، رژد، چکوس [۱] خمیس.

گونک گرتن: (۱) نه نگوتک گرتن، نه نگوتک خردان: (۲) بریتی له هیچ بو نه کران: (گونک سن بگره) [۱] (۱) چونه گرفتن: (۲) کنایه از کاری نتوان کردن.

گونکه: (۱) خه ساس: (۲) جوئی تری گیوگه وره [۱] (۱) اخته کننده: (۲) نوعی انگور درشت.

گونکه نه: (۱) خه سانندن: (۲) خه ساس [۱] (۱) اخته کردن: (۲) اخته کننده.

گونگ: گیای بزار، گیای به زیان له کیلگه دا [۱] گیاه هرز.

گونگ: (۱) گونجه می ناو: (۲) مانا نه زانراو: (۳) ده نگی وه شانندی کوتکی

ناسن (۱) تنبوشه؛ (۲) نامفهوم، گنگ؛ (۳) صدای زدن پتک.

گون گرتن: گونك گرتن، بریتى له هیچ بونه کران: (ناتوانی)

گونیشی بگری) (۱) کنایه از کاری نتوان کردن.

گون گرو: تدمل، تدهو زدل، تدمپ، لهش گران (۱) تنبل.

گونگل: گالتو بازی (۱) شوخی و بازی.

گونگلوك: زه به نوک، گولمه یلاقه (۱) شقایق نعمانی.

گونگولی: برچی پرمو، موی سهری پر پشت (۱) موی سر پُریشت.

گونگونوك: گیای زهره ند (۱) گیاه زرد.

گونگونسه گانه: گیایه کی بن خری بوگه نه بو زه نگی بدن به کار دیت

(۱) پیاز موشی.

گونگه: گونجه (۱) تنبوشه.

گونگه: (۱) گونگل؛ (۲) زه نازه نا (۱) شوخی و بازی؛ (۲) همهمه و

جنجال.

گونگه شه: چه قه وهه را، زه نازه نا (۱) دادوقال.

گونگه ل: گونگه ر (۱) نگا: گونگه ر.

گونگیر: فریشته ی گیان کیشان (۱) عزرائیل.

گونگیل: موی لول و لیک هالاو (۱) موی فر فری.

گونگیلوك: زه به نوک، گولمه یلاقه (۱) شقایق نعمانی.

گونگینه: گوندینه، تلپتی زور نهرمو لیک هالاو (۱) ترید خمیر شده.

گونل: هه رته تی لاهو تی، تافی جوانی، جه نگی لهوه ندی (۱) عنفوان

جوانی.

گونله: کنك، کورته بالآ (۱) کوتاه قد.

گونو: خه سیباگ، گون دهره تانگ (۱) اخته شده.

گونوز: قه له ندور، دوریه (۱) گیاهی است.

گونوز: شوژن، سوژن، گونوش (۱) جوالدوز.

گونوش: سوژن (۱) جوالدوز.

گونوش: گونوش، سوژن (۱) جوالدوز.

گونوله: گلوله بدن (۱) گرو هه نخ.

گونویی: قوزی، گون په نمان (۱) بیماری فتق.

گونه: کورته بالآی خرکه له (۱) کوتاه قد جاق.

گونه: (۱) کولمه؛ (۲) جور؛ (۱) گونه، رخسار؛ (۲) نوع.

گونه توله: عه لوکی زه رد (۱) آلوزرد.

گونه سوره: باجانا سور، تهماته (۱) گوجه فرنگی.

گونه سه گانه: گونگونه سه گانه (۱) نگا: گونگونه سه گانه.

گونهك: (۱) قوز، گون ماسیو؛ (۲) بیچاره، کلول (۱) بیمار مبتلا به فتق؛

(۲) بیچاره، درمانده.

گونه کار: (۱) تاوانبار؛ (۲) دروزن؛ (۳) نهوی کاری خهساندنه، خهساس

(۱) مقصر؛ (۲) دروغگو؛ (۳) اخته کننده.

گونه کرن: خهساندن، گون دهره ینان (۱) اخته کردن.

گونه که له بابه: گیایه که به ریکی خری چکوله ده گری (۱) گیاهی است.

گونه که له شیره: گونه که له بابه (۱) گیاهی است.

گونه کی: قوزی، نه خوشی گون ناوسان (۱) بیماری فتق.

گونه گیسك: بریتی له کورته بالآ (۱) کنایه از کوتاه قد.

گونه گیسك: گونه گیسك (۱) کنایه از کوتاه قد.

گونه ل: تاف جوانی، هه رته تی گه نجی (۱) عنفوان جوانی.

گونه ل: (۱) گلوله بدن؛ (۲) گفته؛ (۳) کورته بالآ؛ (۴) خری پر به چنگ (۱)

(۱) گروهه نخ؛ (۲) کوفته؛ (۳) کوتاه قد؛ (۴) گرد پُر یک مشت.

گونه لان: دومبه لان، چمه (۱) دنبان.

گونه لانی: شه رته توپی به فر (۱) برف بازی.

گونه لیه ست: چا کردنه وی زوخواو، گونده لیه ست (۱) مرمت.

گونه له: (۱) خرو گروفه ره ک توپی ده ست؛ (۲) گفته (۱) کروی

کوچک؛ (۲) کوفته.

گونه له لوته: که سی سهری لوئی گه وره و خره (۱) کسی که نوک دماغش

بزرگ و گرد باشد.

گونه وئله: گون و جیگه ی گون پیوه هه لاهو سراو (۱) خایه و خایه آویز.

گونه هه: (۱) گوناح؛ (۲) ژارو بیچاره (۱) گناه؛ (۲) بینوا و بیچاره.

گونه هبار: خه تاکار، هه له کار (۱) خطا کار، گناه کار.

گونه هکار: گونه هبار (۱) خطا کار، گناه کار.

گونسی: (۱) ته لیس؛ (۲) گوینی؛ (۳) ره نگینسراو؛ (۴) گوانی نازه ل؛ (۵)

گه ره که، نه شی؛ (۶) گیاندار، زیندو؛ (۷) خوین؛ (۸) شه ری خوینین،

شه ری سمخت (۱) گونی؛ (۲) گون؛ (۳) رنگامیزی شده؛ (۴) پستان

حیوانات اهلی؛ (۵) لازم است، باید؛ (۶) جاندار؛ (۷) خون؛ (۸) جنگ

سخت.

گونیا: نامرازیکی نه اندازیاری (۱) گونیا.

گونین: خویناوی، خلتانی خوین (۱) خونالود.

گونین: خویناوی، گونین (۱) خونالود.

گونینه: شیبوی که شک و ساوار (۱) آش کشک و بلغور.

گووه ر: گوئلك (۱) گوساله.

گووه شت: هه وایه کی که نارای گورانبه (۱) از آهنگهای باستانی.

گووه ند: گو بهن، گو فند (۱) اجتماع شادی.

گوه: نه ندای بیستن (۱) گوش.

گوه: (۱) گو، نه ندای بیستن؛ (۲) گو، خرابی هه رشتی قیت (۱) گوش؛

(۲) گودی سر برجسته.

گوهار: (۱) گواره، گو شواره؛ (۲) گوزان (۱) گوشواره؛ (۲) تغییر.

گوهارتن: گوزین (۱) بیر دادن.

گوهارتو: له جیات، له بای، به جیبی (۱) به جای.

گوهارتو: وه کو، له جه شن، وه ک (۱) مانند.

گوهارك: گوهار، گواره، گو شواره (۱) گوشواره.

گوهاروك: (۱) هه رشتی چکوله ی جه غزی بی؛ (۲) نالقه ی ده رگا کوتان

(۱) حلقه دار؛ (۲) حلقه در.

گوهارون: داری نیوان ده نده و ئیره قه (۱) چوب میان چوب خیش و

جای گاواهن.

گوهارتن: گوازن، راگويزان (۱) انتقال دادن.

گوهاستن: گوهازتن (۱) انتقال دادن.



گوهاستو: دوباره نویسنده، لاسا کرده و له نویسن دا [ف] نسخه برداری، کبی کردن.

گوهان: گوان، جیگه‌ی شیر له حمیوان دا [ف] پستان حیوان. گوهاندار: به گوان، نازه‌ل و جان‌وه‌ری به‌مهمك [ف] پستاندار.

گوهیزن: گیاه‌کی ده‌شته‌کیه [ف] از گیاهان علفی.

گوهبهران: گیای گوی به‌رخوله [ف] از گیاهان خوراکی.

گوهبهل: گو بهل [ف] نگا: گو بهل.

گوهبه‌له: به‌له‌باقه [ف] نوعی بیماری بز.

گوهبه‌لی: بریتی له جاسوسی [ف] کنایه از جاسوسی.

گوهبیان: (۱) بریتی له تنبیل؛ (۲) بریتی له بی‌ناوه‌ز [ف] (۱) کنایه از تنبیل؛ (۲) کنایه از نفهم.

گوه‌پسیك: کارگه‌گولانه [ف] گیاهی است.

گوه‌پیل: (۱) گوی‌داسه‌پاو؛ (۲) بریتی له ته‌سلیم‌بوگ [ف] (۱) گوش فروهشته؛ (۲) کنایه از تسلیم شده.

گوه‌تیل: سه‌رو به‌ندی تی به‌ربونی حه‌یوانه کیوی [ف] موسم جفتگیری حیوان کوهی.

گوه‌چك: گوی گچ‌کی دل [ف] بخشی از قلب که شبیه گوش است.

گوهدار: (۱) بیسه؛ (۲) سه‌ره‌رست [ف] (۱) شونده؛ (۲) سرپرست.

گوهداری: کاری گوهدار [ف] (۱) شنیدن، گوش دادن؛ (۲) سرپرستی. گوهدان: (۱) گو به‌وقسه‌گرتن؛ (۲) خم‌مخوری کردن [ف] (۱) شنیدن؛ (۲) غمخواری کردن.

گوهدریژ: که، خهر [ف] خر، الاغ.

گوهدهر: سه‌ره‌رشتی دلسوز [ف] سرپرست.

گوهدهرز: (۱) گوی‌کوت؛ (۲) پیایوی دور له گالته؛ (۳) ورباو له‌سه‌ره هست [ف] (۱) شخصی که بخشی از گوشش بریده باشد؛ (۲) آدم جدی؛ (۳) حساس و باهوش.

گوهدیر: گوهدار [ف] نگا: گوهدار.

گوهدیری: (۱) گوهدان؛ (۲) سه‌ره‌رشتی [ف] (۱) گوش به حرف دادن؛ (۲) سرپرستی.

گوهره‌پ: (۱) گوی‌زل؛ (۲) بریتی له نهران و نه‌حمهق [ف] (۱) بزرگ گوش؛ (۲) کنایه از نادان.

گوهری: گویری، قوربان [ف] قربان.

گوهساره: نه‌ستیروگ، گوله‌ستیره [ف] کرم شبچراغ.

گوهسفره: به‌لکه‌داری تازه‌ده‌ره‌هانگ [ف] برگ نو دمیده درخت.

گوه‌سم: هه‌زارپی [ف] هزارپا.

گوهش: (۱) بورنده‌وه، دل‌بورانه‌وه؛ (۲) پاژنه‌ی که‌وش [ف] (۱) غش کردن؛ (۲) پاشنه کفش.

گوهش: گوچکه، گوی، نه‌ندامی بیستن [ف] گوش.

گوهشك: ره‌فیسکه [ف] رگ درشت زیرزانو.

گوهشوز: (۱) گوی‌داته‌پاو؛ (۲) بریتی له خه‌جاله‌ت، چاوشوز [ف] (۱) گوش فروهشته؛ (۲) کنایه از شرمسار.

گوهشی: دل‌له‌خوجوگ، بیهوش که‌وتو [ف] غش کرده.

گوه‌فره: گوی‌نه‌دهر، گه‌لایی [ف] لا‌بابلی.

گوه‌کتك: گیاه‌کی تاله‌ده‌رمانی کرمان [ف] گیاهی تلخ داروی ضد کرم.

گوه‌کون: گوی‌فولاغ [ف] گوش به زنگ.

گوه‌که‌رك: گیاه‌که‌ده‌رمانی مایه‌سیره [ف] گیاهی است دارویی.

گوه‌که‌روك: گوه‌که‌رك [ف] گیاهی است دارویی.

گوه‌گران: گوی‌گران، که‌سی دیر ده‌بیس [ف] گران گوش.

گوهل: (۱) نه‌ستیلک، هه‌سیل، گول؛ (۲) هه‌رشتی جغز؛ (۳) کون له‌دیوار بو روانگه [ف] (۱) استخر؛ (۲) هرچیز مدور؛ (۳) سوراخ محل دید در دیوار.

گوهما‌که‌ر: بی‌ناوه‌ز، بی‌عه‌قل، که‌رو نه‌حمهق [ف] ابله، نفهم.

گوهماسی: گوی‌ماسیلکه [ف] گوش ماهی.

گوهمشك: گوی‌مشکه، گیاه‌کی ده‌شته‌کیه [ف] از گیاهان علفی.

گوهمه: به‌چه‌ی به‌ز بو شه‌وین [ف] چراگاه گوسفندان در شب.

گوهن: (۱) تافی جوانی، هه‌ره‌تی لاوی؛ (۲) پیو، چه‌ورایی ناوزگ [ف] (۱) عنفوان جوانی؛ (۲) پیه.

گوهن: وه‌باهاتی بز و مهر، گون [ف] جفت خواهی گوسفند و بز.

گوهند: پته‌ی قولی نه‌ستوری مؤین [ف] طناب کوتاه و کلفت پشمی.

گوهنه‌سمتی: (۱) گوی‌کون نه‌کراو؛ (۲) بریتی له گوی‌نه‌بیس [ف] (۱) گوش ناسفته؛ (۲) کنایه از حرف نشنو.

گوهنسیر: (۱) جه‌نگه‌ی به‌ران تی به‌ردان؛ (۲) هه‌زه‌تی جوت‌بونی حه‌یوانه کیوی [ف] (۱) موسم جفتگیری در گله؛ (۲) موسم جفتگیری حیوانات وحشی.

گوهنیرك: گوهنیر [ف] نگا: گوهنیر.

گوهور: زه‌وی ته‌خت، گوژ [ف] زمین هموار.

گوهور: (۱) به‌ین؛ (۲) زبل و زال؛ (۳) شتی زنده و بیکاره [ف] (۱) پهن؛ (۲) آشغال؛ (۳) آت و اشغال.

گوهوشك: به‌ری داریکی لیره‌وار که سووو ترشه [ف] زالزالک.

گوهوك: نه‌رمه‌ی گوی، شله‌کی گوش، به‌لگه‌ی گوچکه [ف] نرمه گوش.

گوهر: (۱) ته‌ویله، پشتیر؛ (۲) زنج‌بو‌نازه‌ل [ف] (۱) اصطبل؛ (۲) محوطه محصور از نی برای نگهداری دام.

گوهر: (۱) شت به شت؛ (۲) گوژی له‌نیوان دوته‌پك و بلندایی دا [ف] (۱) معاوضه؛ (۲) دره فراخ.

گوهر‌زاندن: گوژینه‌وه، شت به شت [ف] معاوضه کردن.

گوهر‌زی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گوهر‌زین: (۱) گوهر‌زاندن؛ (۲) گوژین [ف] (۱) معاوضه؛ (۲) عوض کردن.

گوه‌هشك: قسه‌نه‌بیس [ف] حرف نشنو.

گوهیز: ده‌می تی به‌ربونی کیویان [ف] موسم جفتگیری حیوانات کوهی. گوهیز: دراو‌گوره‌وه [ف] صراف.

گوهیزیار: شیایوی گوژان [ف] قابل تغییر.

گوهیزك: جیگه‌ی پاره‌گوژینه‌وه [ف] صرافی.

گوهیزهك: وه‌گوژانی شت به شت [ف] معاوضه.

گوهِیَز: راگوئیز: (مال گوهِیَز) منتقل کننده.

گوهِیَز: بلج، بِلت، گفیش [ف] زالزالک.

گوهِیَش: حه‌یزه‌ران، داری حه‌یزه‌ران [ف] خیزران.

گوهِیَشک: (۱) گوهِیَز: (۲) زه‌فیسکه، زه‌گی نه‌ستوری به‌ر زرائی [ف] (۱) زالزالک: (۲) شاه‌رگ وریدی پا.

گوهِی‌شه‌یتانک: گوزالک، کاله‌که‌مارانه [ف] هندوانه ابو‌جهل.

گوهِی‌شه‌یتین: عه‌نزه‌روت [ف] از شیرهای گیاهی که مصرف دارویی دارد.

گوئی: گو، گوهِ، گوش، نه‌ندامی بیستن [ف] گوش.

گوئی: توپی خری دارین بو کاشو بازی [ف] گوی چوگان بازی.

گوئیا: (۱) گوایه: (۲) هوزنکی کورده له‌نزیک چپای جودی که له‌قورعاندا باسی هاتوه [ف] (۱) نگا: گوایه: (۲) طایفه‌ای کُرد زبان نزدیک کوه جودی.

گوئیار: نیشک‌گری قه‌لا [ف] دیدبان قلعه.

گوئیاری: برجی نیشک‌گری قه‌لا [ف] برج دیدبانی.

گوئیان: (۱) هوزنکی کورده له‌کوردستان: (۲) له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف] (۱) طایفه‌ای در کردستان: (۲) روستایی در کردستان که بعنیان آن را ویران کردند.

گوئی‌یز: ده‌سیر، گوئشیر [ف] کلاه‌بردار.

گوئی‌پرکه: نه‌خوشیه‌کی زاروکانه [ف] بیماری گوش کودکان.

گوئی‌یره: به‌بنی زهرعات [ف] کود.

گوئی‌به‌رخوله: گیایه‌که ده‌خورئ، گوشت‌به‌رخوک [ف] گیاهی است خوردنی.

گوئی‌به‌رخه: گوئی‌به‌رخوله [ف] نگا: گوئی‌به‌رخوله.

گوئی‌به‌گویی: پیکه‌وه‌جوت، بریتی له‌دوستایه‌تی زور توند [ف] دوشادوش.

گوئی‌به‌ل: (۱) گوئ‌به‌ل: (۲) بریتی له‌جاسوس [ف] (۱) گوش برجسته و پیچیده: (۲) کنایه از جاسوس.

گوئی‌بیس: (۱) که‌سنی که به‌قسه‌ی له‌خوگه‌وره‌تر ده‌کا: (۲) خه‌به‌ریستو: (وا گوئی‌بیس بوُم که باران باریوه): (۳) بریتی له‌کوله‌که‌ر [ف] (۱) حرف شنو از بزرگتران: (۲) خبردار: (۳) کنایه از خبرچین، جاسوس.

گوئی‌بیست: گوئی‌بیس [ف] نگا: گوئی‌بیس.

گوئی‌پچر: (۱) کئی‌به‌رکئی له‌رفاندندا: (۲) کئی‌به‌رکئی له‌ه‌لگر‌تنه‌وه‌ی شت له‌عذرزا [ف] (۱) مسابقه‌ دربر بودن: (۲) مسابقه‌ در برجیدن از روی زمین.

گوئی‌پچرکئی: گوئی‌پچر [ف] نگا: گوئی‌پچر.

گوئی‌پچر‌گویی‌پچر: (۱) به‌دواری و زه‌حمه‌تی زور: (گر‌تسو یانم به گوئی‌پچر گوئی‌پچر‌زرکاریم هات): (۲) به‌په‌له‌په‌ل [ف] (۱) با هزار زحمت: (۲) با شتاب زیاد.

گوئی‌پروچکین: گوئی‌به‌کتر کیشان له‌سه‌رشت [ف] گوش همدیگر را بر سر چیزی کشیدن.

گوئی‌ت: (۱) گوئی‌تو، گوها‌ته: (۲) خالیکی سوئی له‌بیچی دله‌له‌په‌ری قوماردا، کوپه [ف] (۱) گوش تو: (۲) خالی قرمز درووق بازی، دل.

گوئی‌ته‌قی: گوئی‌قوت کردن بو قسه‌ی خه‌لک [ف] گوش به‌سخن مردم

فراداشتن.

گوئی‌تیر: نه‌و نامرازه‌ی زئی که‌وانی پی توندو شل کراوه [ف] ابزار تنظیم زه‌کمان.

گوئیج: زه‌نگی قاوه‌یی نامال‌سبی [ف] قهوه‌ای مایل به‌سپیدی.

گوئیج: گفیشک، بلج [ف] زالزالک.

گوئی‌جمجمه‌کی: جوئی‌هه‌نگوره [ف] نوعی انگور.

گوئیج: (۱) پاره‌و جگئی که له‌کایه‌داده‌کری: (۲) به‌ش، پاره، پاره: (گوئیجی من‌بده) [ف] (۱) بول یا شتالنگی که بر زمین گذارند و با تیله می‌زنند: (۲) قسمت، سهمیه.

گوئیچک: (۱) گوئی، گوش: (۲) سوچ، قورین: (۳) قیته‌وه‌بو له‌شتی: (گوئیچکی جه‌واله‌که‌بگره) [ف] (۱) گوش: (۲) گوشه: (۳) برآمده از چیزی، برآمدگی.

گوئیچکه: گوئیچک [ف] نگا: گوئیچک.

گوئیچکه‌پچرکئی: (۱) گوئی‌پچر: (۲) گوئی‌به‌کتر کیشان [ف] (۱) نگا: گوئی‌پچر: (۲) گوش همدیگر را به‌شوخی کشیدن.

گوئیچکه‌پروچکئی: گوئی‌پچر‌گویی‌پچر [ف] نگا: گوئی‌پچر‌گویی‌پچر.

گوئیچکه‌پروسقی: (۱) گوئی‌کیشان‌ی به‌کتری، گوئی‌پروچکین: (۲) قونکه‌به‌زاندن، جوئی‌کئی‌به‌رکئی به‌رده‌هاو‌یشتنه‌نامانجه [ف] (۱) گوش همدیگر را کشیدن: (۲) گوشه‌زدن در برتاب سنگ به‌هدف.

گوئیچکه‌ته‌قی: گوئی‌ته‌قی [ف] نگا: گوئی‌ته‌قی.

گوئیچکه‌ته‌کاندن: گوئی‌دان به‌قسه [ف] گوش به‌حرف دادن.

گوئیچکه‌ته‌کانن: گوئیچکه‌ته‌کاندن [ف] گوش به‌حرف دادن.

گوئیچکه‌دان: گوئیچکه‌ته‌کاندن [ف] گ س به‌حرف دادن.

گوئیچکه‌زرنگیان: ده‌نگ له‌ناوگوب هاتن [ف] صدا دادن گوش، صدا حس کردن در گوش.

گوئیچکه‌شلکردن: گوئی‌دان به‌قسه [ف] گوش فراداشتن.

گوئیچکه‌گرتن: (۱) گوئی‌دان به‌قسه: (۲) خو له‌قسه‌ی خه‌لک مات کردن [ف] (۱) حرف شنیدن: (۲) استراق‌سمع.

گوئیچکه‌ماسی: گوش ماساوا [ف] گوش ماهی.

گوئیچکه‌مله: گیایه‌که بو‌ده‌رمان ده‌شتی [ف] امر زنگوش.

گوئیچکه‌له‌قیان: (۱) گوئی‌نه‌دان به‌قسه‌ی که‌س: (۲) گرنگ نه‌گرتن [ف] (۱) گوش ندادن به‌حرف هیچکس: (۲) اهمیّت ندادن.

گوئیچه‌نه: بنه‌ته‌شی، چه‌رمیکی کونه‌ده‌کلکه‌ته‌شی ده‌خرئی [ف] حلقه‌ای چرمی در تیردوک.

گوئی‌خه‌فاندن: تمه‌لی کردن، خسته‌پشت گوئی [ف] اهمال کردن.

گوئی‌دار: گوئی‌دار [ف] نگا: گوئی‌دار.

گوئی‌داری: گوئی‌داری [ف] نگا: گوئی‌داری.

گوئی‌دان: گوئی‌دان [ف] نگا: گوئی‌دان.

گوئی‌دیر: گوئی‌دیر [ف] الاغ.

گوئی‌ده‌ر: بیسه‌ر، گوئی‌ده‌ر، گوئی‌دیر [ف] شنونده.

گوئی‌دیر: گوئی‌ده‌ر، بیسه‌ر [ف] شنونده.

گوئی‌دینج: لا، بی‌لایه‌نگری [ف] بیطرف.

گویر: (۱) گولکی له شیر خواردن ده رجوگ: (۲) قولنج: (۳) کونی بهرداش  
 (۱) گوساله از شیر بریده: (۲) باز: (۳) سوراخ سنگ آسیا.  
 گویر: ناوی شاروکیکه له کوردستان به عسی ویرانی کردن نام شهرکی  
 در کردستان که بعثیان ویران کردند.  
 گویرانش: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کردن نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گوئی زایه‌ل: (۱) که سئی که قسه‌ی پهنو قسه‌ی گه‌وره تران به حی دئی:  
 (۲) فرمانبر: (۱) بند شنو، پندپذیر: (۲) فرمانبر.  
 گویرایه‌لی: بهر فرمانی: فرمانبردار.  
 گویرز: گورز: گرز.  
 گویرک: بهردی خر و گردی زیر بهرداش: محور زیر سنگ آسیاب.  
 گویرمه: کهم کهم گوان به گویک مزاندن بو شیردانی چیل: به تدریج  
 گوساله‌را به مک ردن پستان مادر وادار کردن برای شیردوشیدن از گاو.  
 گویرو: (۱) گویر، کونی بهرداش، گویل: (۲) قولنج: (۱) سوراخ سنگ  
 آسیاب: (۲) میان شست و ابهام، باز.  
 گویره: گوره، بهرانبه‌ره: (به گویره‌ی قسه‌ی توده بی هاتی) برطبق.  
 گویره‌په: نه‌خوشی بنانگویی نه‌ستور بون نکاف، بیماری اوربون.  
 گویره‌ش: جوئی پشیله کیوی به: سیاه گوش.  
 گویره که: گولک: گوساله.  
 گویره که سوره: خالخالو که: حشره کفشدوزک.  
 گویره‌ما: گویره: نگا: گویره.  
 گویره‌سار: گوره‌سار: افسار گوساله.  
 گویریز: گویدر: خر، الاغ.  
 گویر: (۱) قوز، گوز، گرته‌کان: (۲) گواز، له شوینی بو شوینی تر: (نالو  
 گویرزانه) (۱) گردو: (۲) نقل و انتقال.  
 گویر: گویر، قوز، گوز: گردو.  
 گویران: (۱) گوزان، چه‌قوی موئاشین، تیخی موئاش: (۲) گوازته‌وه: (۳)  
 کایه‌به‌گویر کردن: (۱) استره، تیغ موئاشی: (۲) انتقال: (۳)  
 گردوبازی.  
 گویران: گویران: نگا: گویران.  
 گویرانه‌وه: له شوینی بو شوینی بردن یان چون، گوازته‌وه: منتقل  
 شدن یا منتقل کردن.  
 گویره‌له: گیایه که نه‌خوری: گیاهی است خوردنی.  
 گویرز: کویرز، کوزر: کوزر.  
 گوئی زرینگان: (۱) ده‌نگه‌ده‌نگ له ناوگویی هاتن: (۲) بریتی له  
 هوش هاتنه‌به‌رو به‌ناگابون: (۱) صدادادن گوش: (۲) کنایه از شست  
 بیدار شدن، هشیار شدن.  
 گوئی زرینگانه‌وه: ده‌نگ له گوئی هاتن: (که گویم زرینگایه‌وه وا  
 ده‌نگی زه‌نگی وشتری له‌یل/ نه‌وا له‌ولایشه‌وه مه‌جنونه‌وه ده‌گری  
 شیوه‌نه‌ه‌مشه‌وه) «پیره‌میرد»: صدادادن گوش.  
 گویرک: قایی پا: قوزک پا.  
 گویرک: گویرک: قوزک پا.

گویرک: گوزک، چاولکه، عهینه‌ک: عینک.  
 گویرنکی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کردن نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گویرنگ: گویرک: قوزک پا.  
 گویرو: نه‌و نامرازه‌خره‌ی که شوشه‌چرا زاده‌گری: حباب چراغ.  
 گویره: (۱) گویرو: (۲) بریتی له کورته‌بالای ته‌نگه‌ستور: (۱) حباب  
 چراغ: (۲) کنایه از کوتاه قد شکم‌گنده.  
 گویره‌بانه: گوزه‌بانه: نگا: گوزه‌بانه.  
 گویره‌ش: (۱) داری په‌لک: (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی  
 کردن: (۱) درخت ترنگوت: (۲) نام روستایی در کردستان که توسط  
 بعثیان ویران شد.  
 گویره کویره: (۱) گویری بوج: (۲) ناوی دی‌به‌که: (۱) گردوی پوک: (۲)  
 نام دهی است.  
 گویره گویر: گوازته‌وه‌ی زور و له‌دوی‌به‌ک: انتقالات پشت سر هم.  
 گویره‌لان: باغی دارگویران: باغ درخت گردکان.  
 گویره‌وان: گوزه‌بانه، گویره‌بانه: نگا: گوزه‌بانه.  
 گویره‌وانه: گویره‌بانه، گوزه‌بانه: نگا: گوزه‌بانه.  
 گویره‌هینسد: میوه‌یکی خری زه‌لامه‌ده‌وره‌ی به پرزه‌گیراوه و شیری  
 له‌ناودایه: نارگیل.  
 گویری: ره‌نگی ره‌شی نامال‌سور: رنگ سیاه سرخ فام.  
 گویری نازا: بریتی له‌مروی ساغ و چالاک: کنایه از آدم سالم و چابک.  
 گویریلی: ناوی گوندیکه: نام دهی است.  
 گویرین: گالته به‌گویر کردن، بازی گویران: گردوبازی.  
 گویری ناویرینگ: بریتی له بزوزی نوقره‌نه‌گرف: کنایه از آدم بی‌آرام.  
 گویری ناوداخله: (۱) گویری پچوک که ده‌ناوداخله‌ی دوکانی ده‌خن:  
 (۲) بریتی له کورته‌بالای زرنگ: (۱) گردوی قلك: (۲) کنایه از  
 کوتاه‌قد چست و زرنگ.  
 گویری ناوده‌غیله: گویری ناو داخله: نگا: گویری ناوداخله.  
 گویرینگ: قایی پا: قوزک پا.  
 گویرو: بلج، گفیشک، گوهر: زالزالک.  
 گویرسکی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کردن از روستاهای  
 ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 گویرسوانه: پاساره، سوانه: لبه‌بام.  
 گوئی سوک: که سئی که زوده‌نگ ده‌بیسئی، بهرانبه‌ری گوئی گران: گوش  
 سیک.  
 گویرسه‌بانه: گویرسوانه، پاساره: لبه‌بام.  
 گوئی شل کردن: گوئی بو قسه زاگرتن: گوش فرادادن.  
 گوئی سور: گوهر: نگا: گوهر.  
 گوئی قولاخ: له‌سهره‌ست: گوش به زنگ.  
 گوئی قولاغ: گوئی قولاخ: گوش به زنگ.  
 گوئی کار: گوئی به‌رخوله، گیایه که: گیاهی است.  
 گوئی کت: که سئی که هیندیک له گوئی به‌ریبی: ناقص گوش.

گوینگر: بیسری قسه‌ی قسه‌کەر [ف] شنونده.

گوئی گران: (۱) بیسهران: (۲) که سئی که دره‌نگ ده بیسئی، بهرانبه‌ری گوسوک [ف] (۱) شنوندگان: (۲) گران گوش، سنگین گوش.

گوئی گرتن: گوئی دان به قسه [ف] گوش فرادادن.

گوئیل: (۱) بر دهستی به قولکراوی: (۲) قولانج: (۳) کونی به‌رداش: (۴) گولک [ف] (۱) پریک کف دست: (۲) میان انگشت سبابه و ابهام، باز: (۳) سوراخ سنگ آسیا: (۴) گوساله.

گوئی‌لاندن: به دهست می‌زاندنی گولک له کاتی دوشینی چیل‌دا، گویرمه [ف] نگا: گویرمه.

گوئلم: پری دهستی، گوئیل [ف] پریک کف دست.

گوئله: (۱) کونی به‌رداش: (۲) پری یه‌ک دهست [ف] (۱) سوراخ سنگ آسیا: (۲) پریک کف دست.

گوئله‌ق: (۱) گوئی شۆز، گوئشۆز: (۲) بریتی له بنیاده‌می که و نه‌فام [ف] (۱) نگا: گوئشۆز: (۲) کنایه از احمق.

گوئی له‌مست: گوئی رایه‌ل [ف] نگا: گوئی رایه‌ل.

گوئی له‌مشت: گوئی له‌مست، گوئی رایه‌ل [ف] نگا: گوئی رایه‌ل.

گوئله‌مه: می‌زاندنی که‌مه‌می گولک بهر له دوشینی مانگا، گویرمه [ف] نگا: گویرمه.

گوئله‌وسار: گویره‌ساق [ف] افسار گوساله.

گوئی لی‌ناخنین: گوئی خه‌فاندن [ف] اهمال کردن.

گوئی لی‌بوئن: شنه‌وتن [ف] شنیدن.

گوئی لی‌خه‌فاندن: گوئی خه‌فاندن [ف] اهمال کردن.

گوئلیکا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعشان ویران شد.

گوئی ماسیلکه: گوش ماساوا [ف] گوش ماهی.

گوئی ماسیله: گوئی ماسیلکه [ف] گوش ماهی.

گوئی مشکه: (۱) گیایه‌که: (۲) پهلکی تازه‌ده‌رکه‌وتو [ف] (۱) گیاهی است:

(۲) برگ تازه‌دمیده.

گوئی مله: گیایه‌که بو ده‌رمان ده‌شی [ف] مرزنگوش.

گوین: گوان: (نینگوین) [ف] پستان حیوان.

گوئین: له‌رنگ، له‌جوور، وه‌ک [ف] همانند، مانا.

گوئین: بالداریکی شه‌ویب‌داره [ف] پرنده‌ای شب بیدار.

گوئینده: قسه‌کەر [ف] گوینده.

گوئینته: گوئینده [ف] گوینده.

گوئینسو: (۱) پنجه‌گیایه‌که درکاوی که تیره و گونده‌ی ده‌بی و بو سوتاندن

به‌کاره: (۲) گوئی [ف] (۱) گیاه گون: (۲) گوئی.

گوئی نه‌دان: گوئی بی‌ن‌دان، خوئی‌بواردن [ف] اهمال.

گوئینی: گوئینو [ف] نگا: گوئینو.

گوئینی جه‌باری: جووری گوئینی زه‌رده که تیره‌ی لی ده‌گرن [ف] گون

کتیرا.

گوئینه‌زه‌شه: جووری درکه‌گوئینی زور بلنده جه‌وی لی ده‌گرن [ف] گون

سیاه که انگمش گنده است.

گوئینه‌زه‌رده: گوئینی جه‌باری [ف] گون کتیرا.

گویه: گوئی [ف] گوش.

گویه‌ند: به‌تی نه‌ستوری قوله له مؤ [ف] رسن کوتاه و ستبر از موی بز.

گوئین: (۱) گوئین: (۲) گوئین، بالداریکی شه‌ویب‌داره [ف] (۱) فلان، یارو:

(۲) پرنده‌ایست شب بیدار.

گوئین: بازی کاشو، کاشو بازی [ف] گوی و چوگان بازی.

گه: (۱) به‌ندی پیشه: (پام له گه جوه): (۲) مان‌گرتن له زویشن: (نم

نه‌سبه گه ده‌گرتن): (۳) باشگر به‌واتا: جئی: (۴) نه‌گه: (۵) باریکایی

سهریشتی چاره‌وی [ف] (۱) مفضل استخوان: (۲) اعتصاب حیوان: (۳)

پسوند به معنی جا: (۴) اگر: (۵) باریکه روی پشت اسب.

گه‌ها: (۱) گیاه: (۲) گه‌یشت: (۳) ماندگ، شه‌کمت [ف] (۱) گیاه: (۲) رسید: (۳)

خسته.

گه‌هار: (۱) زنج بو به‌زا: (۲) گواره: (۳) بواری چه‌م [ف] (۱) محوطه محصور

برای دام: (۲) گوشواره: (۳) گذار رودخانه.

گه‌هاشتن: (۱) گه‌یاندنی راسپیری: (۲) گه‌یاندنی میوه [ف] (۱) رساندن

سفارش: (۲) رسانیدن میوه.

گه‌هان: (۱) کو‌بوئنه‌وه: (۲) روزی په‌سلان، عه‌شر: (۳) گه‌یشتن [ف] (۱)

اجتماع: (۲) روز حشر: (۳) رسیدن.

گه‌هاندن: گه‌یاندن، گه‌هاشتن [ف] رسانیدن.

گه‌هاندکه: پیتی بادا‌نوه‌سه‌ر مه‌به‌ست [ف] حرف عطف.

گه‌هان‌ه‌ف: لی‌کتر کو‌بوئنه‌وه [ف] اجتماع کردن.

گه‌بر: گاور [ف] گیر.

گه‌برگه: (۱) کورته‌بالای زگ‌زل: (۲) جووری کایه‌ی زورخانه: (۳) ده‌هولی

گه‌وره [ف] (۱) کوتاه قد شکم گنده: (۲) نوعی و زش زورخانه: (۳)

دُهل بزرگ.

گه‌بره: ده‌ستکیشی لباد بو‌شال و قاشاغ [ف] دستکش نمدی برای نظافت

ستور.

گه‌بوول: (۱) نواله له نارد ورتکه‌ساوار بو گولکی ساوا: (۲) کاله‌ه‌یران [ف]

(۱) نواله از آرد و بلغور برای گوساله نوزاد: (۲) نوعی آش.

گه‌به: گابنیزک، گوئی زه‌په‌ی گا [ف] نکاف گاو.

گه‌به‌ر: به‌ره‌لداو بی‌کار [ف] ویلان و بی‌کار.

گه‌به‌زه: (۱) زلحورت، زه‌به‌لاح: (۲) بریتی له به‌فیز، له‌خوبایی، بادی‌ه‌وا

[ف] (۱) تنومند: (۲) کنایه از متکبر.

گه‌به‌ک: مافوره‌ی تیسک‌درتو، قالی خرسه‌ک [ف] قالی خرسک.

گه‌به‌ل: (۱) تالاو، زه‌لکاو: (۲) قه‌به‌ل، پی‌سیاردن [ف] (۱) مرداب، نیزار: (۲)

سیردن.

گه‌به‌له: دارستانی چوغور [ف] جنگل انبوه.

گه‌پ: (۱) گالته، شوخی: (۲) قه‌پ، گاز به‌ددان: (۳) حه‌پ، قوت: (گه‌پی

که): (۴) زه‌لام، درشت: (۵) بنیاده‌می جئی به‌رز: (۶) حه‌په‌ی بی‌ددان [ف]

(۱) شوخی و هزل: (۲) گاز با دندان: (۳) بلغ: (۴) درشت، گنده: (۵)

بلندپایه: (۶) واق سگ بی دندان.

گه‌پتر: زلتز [ف] بزرگتر.



گه پچار: گالته جاز [ ] مسخره، دلفك.

گه پچاندن: (۱) رُوخاندن، زماندن؛ (۲) ويك كه موتن [ ] (۱) خراب كردن؛ (۲) برخوردار.

گه پروگ: جيقلدان، جيكلدانه [ ] چينه دان.

گه پگور: زه نازنه، چهقه چهق [ ] همهمه و غوغا.

گه پل: بهر هه لست، پيش لئى گر [ ] مانع سر راه.

گه پله: (۱) چمه، دونبه لان؛ (۲) گيايه كده خورئى، پيازه خوگانه [ ] (۱) دُنبلان؛ (۲) گياهي است كه پياز آن خوردنى است.

گه پله سهن: ناوى دئى يه كه [ ] نام روستايى است.

گه پو: پيرى له كار كه وتو [ ] پير لكنته.

گه پو ل: شه پله ليدر او [ ] فلج، لمس.

گه پو لئى: شه پله، تاييه تى بو ده ستى شه پله ليدر اوى ده لئى [ ] بيمارى فلج.

گه به: (۱) حده يى پيره سه گ؛ (۲) قوم، فر؛ (۳) بو شايى زار [ ] (۱) واق سگ بى دندان؛ (۲) جُرعه؛ (۳) فضاي دهان.

گه په گه پ: حه په حه پى بى ددان [ ] واق واق سگ بى دندان.

گه پين: حه پين، ره وين، وه زين [ ] پارس كردن.

گه جه: غه واره، غه ربه [ ] بيگانه، ناشناس.

گه جه ر: كز، دالگوشت [ ] لاغر.

گه جه ر گوجهر: (۱) نازه له كزه كان؛ (۲) برئى له خورئى و تورئى [ ] (۱) دامهاى لاغر؛ (۲) كنايه از رجاله و لاتنها.

گه ج: كانزايه كى سيبه له كل دا كه ميك سورده كرئته وه وه له به ننايى دا به كار ده برئى [ ] گج.

گه چاو: (۱) ناوه كه چى تراو؛ (۲) نه خوشيه كه بو چاو [ ] (۱) آب گج رقيق؛ (۲) يكي از بيماريهاى چشم.

گه چكارى: (۱) به گه ج كار كردنى به ننا؛ (۲) خهت و گول برئى به گه ج له خانو بو جوانى [ ] (۱) گجكارى؛ (۲) گج برى خانه ها.

گه چل: سيس، زاكاو [ ] پزمرده، پزوليده.

گه چلان: سيس و چرچ بو، زاكان [ ] پزوليده شدن.

گه چلان دن: زاكان دن [ ] پزمرده كردن.

گه چه: گه جه، غه ربه [ ] ناشناس، بيگانه.

گه چينه: (۱) كانى گه ج؛ (۲) گونديكى كوردستانه به عسى كاولى كرد [ ] (۱) معدن گج؛ (۲) نام روستايى در كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.

گه د: (۱) گه، مان، پئ چه قان دن و نه روئيشتنى حه يوان؛ (۲) زگ و كرش؛ (۳) زهوى پر له كه ندو له ند؛ (۴) ناكار، ره وشت [ ] (۱) اعتصاب از رفتن حيوان؛ (۲) شكم و شكمبه؛ (۳) زمين ناهموار؛ (۴) اخلاق، منش.

گه د ا: (۱) پارسهك، سوالكه ر، خوازه لوك؛ (۲) كچ، كه نيشك [ ] (۱) گدا؛ (۲) دختر.

گه داقوز: پارسه كى به فبز كه خوئى به خاوه ن پاره شان ده داق [ ] گداى لافزن كه ادعاى ثروتمندى كند.

گه داندن: پارسه كى كردن، سوال كردن [ ] گدايى.

گه دايى: كارى پارسهك [ ] گدايى.

گه دك: بالاتر له زان تا بهر سنگ، زگ و عور [ ] شكم و شكمبه.

گه دگ: گه دك [ ] شكم و شكمبه.

گه دگر: نه سبئى كه له روئيشتن سه ربيچى ده كا [ ] اسبى كه از رفتن سر باز زند.

گه دگن: زگ زل [ ] شكم كنده.

گه دگير: (۱) گه دگر؛ (۲) برئى له سه رسه خهت و په لپگر [ ] (۱) نگا؛ گه دگر؛ (۲) كنايه از لجاجت پيشه.

گه دگين: چيشتى پارچه عور [ ] غذاي سيراى.

گه دوك: زينبا به قه دى كيودا، زئى به گه وه دا [ ] راه از كمر كوه.

گه دو گييال: بيچمى زگ و سمت پيكه وه [ ] نماى شكم و باسن باهم.

گه ده: (۱) جيگه ي زيخولان، عور؛ (۲) له ناوك به ره زئر تا سه ران؛ (۳) وشه يه كه به واتا: فلان كه بو خوشه ويستى ده لئى؛ (۴) كوئستانايكى به ناوبانگه؛ (۵) كور [ ] (۱) شكمبه؛ (۲) از زير ناف تاران؛ (۳) فلان؛ (۴) بيلاقى مشهور در كردستان؛ (۵) پسر.

گه ده بهل: سه رسه خهت و نه سازان [ ] لجاجت پيشه.

گه ده به لئى: سه رزه قى و نه سازان [ ] لجاجت.

گه ده فشه: جو رئى ماسى [ ] نوعى ماهى.

گه ده ق: ورگ، گه د، عور [ ] شكمبه.

گه دهك: بالاغى سئى ساله، به چكه گاميشى سئى به هاردتبه [ ] بچه گاو ميش سه ساله.

گه ده ول: قوز، گون شورده و بوگ [ ] فتقى.

گه ده و لئى: قوزئى [ ] بيمارى فتق.

گه ده يه ي: روزكارى مندالى، زاروكئى [ ] دوران كودكى.

گه ده يه ي: گه ده يه ي [ ] دوران كودكى.

گه ز: (۱) جومگه ي يه كسم؛ (۲) نه گه ز؛ (۳) بوست، بست؛ (۴) چك، قوبره ي جگ؛ (۵) كونى ده ستاز؛ (۶) پاشگرى به واتا: دروسكهر؛ (زير نينگهر، ناسنگهر)؛ (۷) ده گه ل، ره گه ل [ ] (۱) مچ ستوز؛ (۲) اگر؛ (۳) وجب؛ (۴) گودى شتالنگ؛ (۵) سوراخ دست اس؛ (۶) پسوند به معنى استاد صنعت؛ (۷) همراه.

گه ز: (۱) سورانه وه: (ناش ده گه زئى)؛ (۲) روئيشتن: (كابرا دنيا گه زه)؛ (۳) روانين بو سوئسه كردن: (شتيكم گوم كرده لئى ده گه زئى)؛ (۴) وازلئى هئىنان: (لئم گه زئى با بچم، بوئى مه گه زئى، لئى گه زئى)؛ (۵) فيل و گزى: (گه زبازه راست نيه)؛ (۶) نه شقه له، شلتاغ: (گه زئى تئى هالاندوم)؛ (۷) رواج، بره و: (بزاززى هيلكه له گه ز دايه)؛ (۸) ته بو لكه ي بهردين؛ (۹) سه رسه خهت و لاسارى؛ (۱۰) گروئى، نه خوشيه كه: (گه ز بوه)؛ (۱۱) گوزايى، ته ختايى زهوى؛ (۱۲) نوره، نوگه؛ (۱۳) گيژاوى گوم؛ (۱۴) سه رجاوه ي ناوى گهروم سوئر: (گه ز او)؛ (۱۵) پيچ، پيچ دراو: (شالئى سه رت به گه رگه زه)؛ (۱۶) مزراح؛ (۱۷) خولخوله؛ (۱۸) خولئىكه زه مانه، چه رخ [ ] (۱) چرخيدن؛ (۲) رفتن، گردش؛ (۳) بيچويى؛ (۴) دست برداشتن؛ (۵) حيله؛ (۶) شلتاق؛ (۷) رواج؛ (۸) ته سه سنگى؛ (۹) لجاجت؛ (۱۰) بيمارى گزى؛

گه ز: (۱) جومگه ي يه كسم؛ (۲) نه گه ز؛ (۳) بوست، بست؛ (۴) چك، قوبره ي جگ؛ (۵) كونى ده ستاز؛ (۶) پاشگرى به واتا: دروسكهر؛ (زير نينگهر، ناسنگهر)؛ (۷) ده گه ل، ره گه ل [ ] (۱) مچ ستوز؛ (۲) اگر؛ (۳) وجب؛ (۴) گودى شتالنگ؛ (۵) سوراخ دست اس؛ (۶) پسوند به معنى استاد صنعت؛ (۷) همراه.

گه ز: (۱) سورانه وه: (ناش ده گه زئى)؛ (۲) روئيشتن: (كابرا دنيا گه زه)؛ (۳) روانين بو سوئسه كردن: (شتيكم گوم كرده لئى ده گه زئى)؛ (۴) وازلئى هئىنان: (لئم گه زئى با بچم، بوئى مه گه زئى، لئى گه زئى)؛ (۵) فيل و گزى: (گه زبازه راست نيه)؛ (۶) نه شقه له، شلتاغ: (گه زئى تئى هالاندوم)؛ (۷) رواج، بره و: (بزاززى هيلكه له گه ز دايه)؛ (۸) ته بو لكه ي بهردين؛ (۹) سه رسه خهت و لاسارى؛ (۱۰) گروئى، نه خوشيه كه: (گه ز بوه)؛ (۱۱) گوزايى، ته ختايى زهوى؛ (۱۲) نوره، نوگه؛ (۱۳) گيژاوى گوم؛ (۱۴) سه رجاوه ي ناوى گهروم سوئر: (گه ز او)؛ (۱۵) پيچ، پيچ دراو: (شالئى سه رت به گه رگه زه)؛ (۱۶) مزراح؛ (۱۷) خولخوله؛ (۱۸) خولئىكه زه مانه، چه رخ [ ] (۱) چرخيدن؛ (۲) رفتن، گردش؛ (۳) بيچويى؛ (۴) دست برداشتن؛ (۵) حيله؛ (۶) شلتاق؛ (۷) رواج؛ (۸) ته سه سنگى؛ (۹) لجاجت؛ (۱۰) بيمارى گزى؛

گه ز: (۱) جومگه ي يه كسم؛ (۲) نه گه ز؛ (۳) بوست، بست؛ (۴) چك، قوبره ي جگ؛ (۵) كونى ده ستاز؛ (۶) پاشگرى به واتا: دروسكهر؛ (زير نينگهر، ناسنگهر)؛ (۷) ده گه ل، ره گه ل [ ] (۱) مچ ستوز؛ (۲) اگر؛ (۳) وجب؛ (۴) گودى شتالنگ؛ (۵) سوراخ دست اس؛ (۶) پسوند به معنى استاد صنعت؛ (۷) همراه.

گه ز: (۱) جومگه ي يه كسم؛ (۲) نه گه ز؛ (۳) بوست، بست؛ (۴) چك، قوبره ي جگ؛ (۵) كونى ده ستاز؛ (۶) پاشگرى به واتا: دروسكهر؛ (زير نينگهر، ناسنگهر)؛ (۷) ده گه ل، ره گه ل [ ] (۱) مچ ستوز؛ (۲) اگر؛ (۳) وجب؛ (۴) گودى شتالنگ؛ (۵) سوراخ دست اس؛ (۶) پسوند به معنى استاد صنعت؛ (۷) همراه.

گه ز: (۱) جومگه ي يه كسم؛ (۲) نه گه ز؛ (۳) بوست، بست؛ (۴) چك، قوبره ي جگ؛ (۵) كونى ده ستاز؛ (۶) پاشگرى به واتا: دروسكهر؛ (زير نينگهر، ناسنگهر)؛ (۷) ده گه ل، ره گه ل [ ] (۱) مچ ستوز؛ (۲) اگر؛ (۳) وجب؛ (۴) گودى شتالنگ؛ (۵) سوراخ دست اس؛ (۶) پسوند به معنى استاد صنعت؛ (۷) همراه.

گه ز: (۱) جومگه ي يه كسم؛ (۲) نه گه ز؛ (۳) بوست، بست؛ (۴) چك، قوبره ي جگ؛ (۵) كونى ده ستاز؛ (۶) پاشگرى به واتا: دروسكهر؛ (زير نينگهر، ناسنگهر)؛ (۷) ده گه ل، ره گه ل [ ] (۱) مچ ستوز؛ (۲) اگر؛ (۳) وجب؛ (۴) گودى شتالنگ؛ (۵) سوراخ دست اس؛ (۶) پسوند به معنى استاد صنعت؛ (۷) همراه.

گه ز: (۱) جومگه ي يه كسم؛ (۲) نه گه ز؛ (۳) بوست، بست؛ (۴) چك، قوبره ي جگ؛ (۵) كونى ده ستاز؛ (۶) پاشگرى به واتا: دروسكهر؛ (زير نينگهر، ناسنگهر)؛ (۷) ده گه ل، ره گه ل [ ] (۱) مچ ستوز؛ (۲) اگر؛ (۳) وجب؛ (۴) گودى شتالنگ؛ (۵) سوراخ دست اس؛ (۶) پسوند به معنى استاد صنعت؛ (۷) همراه.

گه ز: (۱) جومگه ي يه كسم؛ (۲) نه گه ز؛ (۳) بوست، بست؛ (۴) چك، قوبره ي جگ؛ (۵) كونى ده ستاز؛ (۶) پاشگرى به واتا: دروسكهر؛ (زير نينگهر، ناسنگهر)؛ (۷) ده گه ل، ره گه ل [ ] (۱) مچ ستوز؛ (۲) اگر؛ (۳) وجب؛ (۴) گودى شتالنگ؛ (۵) سوراخ دست اس؛ (۶) پسوند به معنى استاد صنعت؛ (۷) همراه.

رقص گروهی.

گهرآنی: (۱) سندان و قوزه لغورت: (۲) جوری زه فس و سه ماو دیلان □

(۱) کوفت و زهرمار، ضد نوش جان: (۲) نوعی رقص گروهی.

گهراو: (۱) گراو، چاهوی ناوی گهرم و سویر: (۲) لهجی چوگ، له به نند ترزاو □ (۱) چشمه آب گرم معدنی: (۲) از جادر رفته.

گهراوه: (۱) سرکه یه که بوته شهراب: (۲) بنیاده می تازه پیر: (ژنیکی گهراوه یه) □ (۱) سرکه شراب شده: (۲) نوپیر.

گهرت: تو زو خو، غومار □ گردوغبار.

گهرچه: گیاهی که بهرزه بالا یه بهریکی پنوک پنوک ده گری رونه که می زور زه وانه □ کزچک.

گهرچهک: (۱) گهرچه: (۲) نیوه جورا، ته واوردنه کراو □ (۱) کزچک: (۲) نیم جویده، نیم کو بیده.

گهرچی: ده گهل نموه شدا □ گرچه، باوجود.

گهرد: (۱) قوربان، گوری: (وه گهرد بالآت بام): (۲) گهر، چون وهاتن: (۳) غومار، تو ز: (۴) که موسکه □ (۱) قربان: (۲) گشت و گزار: (۳) غبار: (۴) اندک.

گهردا: نه گهر: (گهردا نه نهز بوما) □ اگر.

گهرداف: گهراف □ گرداب.

گهردال: به فیری کم یان تو زو خوئی نیشتو □ برف کم یا گردوخاک اندک بر روی زمین.

گهردان: (۱) سه بهی گهراندنوه: (به لا گهردانی بالآت بام): (۲) رواج، بره: (۳) تو زکردن: (۴) تو زکهر: (۵) گویره روه: (ناو گهردان) □ (۱) برگردان: (۲) رواج: (۳) غبارانگیختن: (۴) غبارانگیز: (۵) منتقل کننده.

گهردانه: (۱) خشلی ته ستو، قه له دهی زه نبر: (۲) گهرداف □ (۱) گردن بند: (۲) اگر.

گهرداو: (۱) گهراف، گهرداف: (۲) بریتسی له به لا و توش هاتن □ (۱) گرداب: (۲) کنایه از ورطه.

گهردیین: چاوی زور به حوکم □ چشم بسیار ریزبین.

گهردش: (۱) گهران: (۲) چهر خدان: (۳) نازاوه و پشوی □ (۱) گردش: (۲) چرخش: (۳) آشوب و بلوا.

گهردش نانه وه: نازاوه نانه وه □ فتنه انگیختن.

گهردن: (۱) بهرته سو، ته ستو له لای سنگه وه: (۲) ته ستوی باریکی هر شتیك: (تونگهی گهردن باریك) □ (۱) گردن جاندار: (۲) مدخل باریك ظروف.

گهردن نازادی: له زاوردوی که سیک خوشبون □ حلال کردن.

گهردن نازا کردن: به خشین له کاری زاوردوی □ حلال کردن.

گهردن نازایی: گهردن نازادی □ حلال کردن.

گهردن بهن: گهردانه □ گردن بند.

گهردن به نند: گهردانه □ گردن بند.

گهردن کهج: (۱) گوی به فهرمان: (۲) خه مگین و کز □ (۱) گوش به فرمان: (۲) افسرده و غمگین.

گهردن گز: کیشمو به لای به سه رها تگ □ مصیبت گریبانگیر.

(۱۱) زمین هموار: (۱۲) نوبت: (۱۳) گرداب: (۱۴) چشمه آب معدنی:

(۱۵) تاب داده شده: (۱۶) گردنا: (۱۷) فریره: (۱۸) قرن.

گهرا: (۱) تومی وردی هیشتانه گوراوی بی بزایوی جانه وه ران: (۲) بهر زو نه ستور. بو زگی به ته ماوی تیزن: (۳) راوکه می مریشک □ (۱) تخم حشرات و ماهیها که هنوز جان نگرفته: (۲) ستبر و ورم کرده. برای شکم گویند: (۳) تخمی که زیر مرغ گذارند.

گهرا: که سنی که زور تر له زویشتن دایه و که متر نارام ده گری □ بسیار گردش کننده، سیار.

گهراج: گاراج، ته ویله می ترو میبلان □ گاراژ.

گهراخستن: تو م داخستنی جانه وه ران □ تخم گذاری حشرات.

گهرادان: (۱) جینگهی گهرا تیکردن: (۲) جینگهی خا له زکی که رگی دا □ (۱) جای تخم گذاری: (۲) تخمدان مرغ.

گهرادانان: گهراخستن □ تخم گذاری حشرات.

گهرا ده راغی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد □ نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گهراس: عه لو که زهردی پایزی □ آلو زرد.

گهراف: گومی قول که ناوه که می به ته ندوره یه و خول ده خوا □ گردابه زرف آب.

گهرا فی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد □ نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گهرا گهرا: په نامه او: (زگی گهرا گهرا و ستاوه له وانه یه زو بزنی) □ آماسیدگی.

گهرال: گهریده می به به ست □ هرزه گرد بی هدف.

گهران: (۱) رویشتن، هاتو چو کردن: (۲) بو دینه می گوم بو ته قالادان: (۳) له جی چون، گوزان له باریکه وه بو باریک: (ره نگی سور بو وه سه رزه رد گهرا) □ (۱) گردش: (۲) جستجوی گم شده: (۳) تغییر یافتن.

گهرانسان: (۱) گهرا داخستن: (۲) راوکه ژیر که رگی دانان □ (۱) تخم گذاری حشرات و ماهیها: (۲) تخم زیر مرغ گذاشتن.

گهرانندن: (۱) ده گهل خو بردن بو سورانه وه و گهران: (۲) وه کارخستن: (ماشین گهرانندن، تاش گهرانندن): (۳) گیزانی بان به بانگویر بو

دلوه به نند کردن: (۴) دابهش کردن: (ناوی به سه ر خه لکا ده گهرانند): (۵) به سه ره ینان: (وی به لاکتی لسه رمن گهرانند): (۶) به قوربان کردن:

(ده سه ر گهرانندن): (۷) پاش پیشگری «ههل» به مانای خرا کردن: (شیر هه لگه رانندن): (۸) پاش «دا» به مانای به ره و خوار ره تانندن:

(دا گهرانندن □) (۱) به گردش بردن: (۲) به کار انداختن: (۳) با بام غلطان بام را محکم کردن: (۴) تقسیم کردن: (۵) بر سر آوردن: (۶) فدا کردن: (۷) با پیشوند «ههل» به معنی خراب کردن: (۸) با پیشوند

«دا» به معنی به طرف پایین هل دادن.

گهرانگه: جاریک، ده حفه بی، هه لیک، چه لیک □ یکبار.

گهرانن: گهرانندن □ نگا: گهرانندن.

گهرانه وه: (۱) هاتنه وه: (۲) پیر بو: (پیاویکه گهرا وه ته وه): (۳) جوری هه لسه زکی □ (۱) باز آمدن، بازگشتن: (۲) پیر شدن، پیری: (۳) نوعی

گهر دنگير: گهر دنگر [ ] مصيبت گريبانگير.

گهر دتلغ: گهر دانه [ ] گردنبند.

گهر دنه: بستوی کيو، زينو [ ] گردنه.

گهر دوان: گهر دانه [ ] گردنبند.

گهر دوخول: گهر آن و سوزانه وه [ ] پيرامون گشتن.

گهر دوخول: تو زو غومار [ ] گردوغبار.

گهر دوگول: دهمی سهره تا: (گهر دوگولي به بيان له خمو هه ستام) [ ]

سراغاز.

گهر دولول: گهر ده با، باهوز [ ] گردباد.

گهر دون: (۱) زه مانه؛ (۲) چهرخی ناو له جهم هه لينجان؛ (۳)

ته گهره عرابه ي زل [ ] زمانه؛ (۲) ناعور، چرخ چاه؛ (۳) چرخ آزاده

بزرگ.

گهر ده: (۱) ريزه گولينگه ي زه شي ناو ريشمی که له سهر يانی ده پيچن؛ (۲)

گهر دن؛ (۳) خاکه زه ي؛ (۴) کورته بالای قه له و؛ (۵) ناوه بو پياوان [ ] (۱)

زنجيره منگوله ابريشمی مشکی؛ (۲) گردن؛ (۳) خاکه زغال؛ (۴)

کوتاه قد چاق؛ (۵) نام مردانه.

گهر ده با: گهر دو لول [ ] گردباد.

گهر ده بل: (۱) گهر دولول، گيزه لوكه؛ (۲) لوله ي خوار وه ك لوته فيل [ ] (۱)

گردباد؛ (۲) لوله خرطومی.

گهر ده ش: ناژاوه و پشيو ي، گهر دش [ ] آشوب و بلوا.

گهر ده ش گيران: ناژاوه نانه وه [ ] فتنه به پا کردن.

گهر ده لول: گهر دو لول [ ] گردباد.

گهر ده مل: پيشه ي گهر دن [ ] استخوان گردن.

گهر ده ن: گهر دن [ ] گردن.

گهر ده ن نازادی: گهر دن نازایی [ ] حلال کردن.

گهر ده ن سور: باننده به کی مل سور [ ] برنده ای است با گردن قرمز.

گهر ده نگو: جوړی خشلی گهر دن [ ] نوعی زيور گردن.

گهر ده نه: گهر دنه، بستو، زينو [ ] گردنه کوه.

گهر ده نی: گهر دانه [ ] گردنبند.

گهر ده تيش: پشوله سهرخویی، سه بر و هوسه له [ ] متانت.

گهر دی: عاشيره تپکه له کوردستان [ ] نام عشيره ای است.

گهر دیله: (۱) کهل په ل نه کاندنی مال؛ (۲) زور چکوله [ ] (۱) خاند تکانی؛

(۲) ريز.

گهر دین: (۱) گش، هه مو، تیکرا؛ (۲) گهر آن [ ] (۱) همه، همگان؛ (۲)

گردش.

گهر زك: (۱) نالقه، خه له ك؛ (۲) كو ز كردن [ ] (۱) حلقه؛ (۲) حلقه زدن

مردم.

گهر سافا: له و گوندانه ي کوردستانه که به عسی کاوليان کرد [ ] روستایی

در کوردستان که بعثيان آن را ويران کردند.

گهرس و گيل: پو ش و په لاش، گهرش و گيل [ ] خس و خاشاک.

گهرش: پو ش، ورده لاسکی گيا [ ] خاشاک.

گهرش و گيل: پو ش و په لاش [ ] خس و خاشاک.

گهر فیري: تیکل پیکل، ناته کوز [ ] درهم برهم.

گهر ك: شو لي داری گه ز [ ] ترکه چوب گز.

گهر ك: كزو كه نهفت [ ] لاغر مردنی.

گهر ك: تو می بارهاوردنی میوه که به جانم وهره وه ده نوسی [ ] گرده گل.

گهر كه: گه زك [ ] لاغر مردنی.

گهر گو: گورچيله وگورجك [ ] کلیه.

گهر گوش: لانك، بيشكه، ده رگوش [ ] گهواره.

گهر گونك: توفی مل، قه لاده [ ] قلا ده، طوق گردن.

گهر گه: دام و ده زگای سهر به میری [ ] اداره دولتی.

گهر گهر: (۱) بهره لان؛ (۲) ناوجهیه که له کوردستانی بهره سستی ترکان؛

(۳) گوندنی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ ] (۱) سنگلاخ؛ (۲)

ناحیه ای در کوردستان؛ (۳) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثيان

ويران شد.

گهر گهر: پيچ پيچ، پيچ دراو [ ] پيچ خورده.

گهر گهره: (۱) غه زغه ره، قرقره؛ (۲) که مهي بیژنگو... [ ] (۱) قرقره؛ (۲)

چنبه غر بال و امثال آن.

گهر گهری: (۱) کولیره ي چکوله ي به شیر و شه کر که زاو کان

ده يفروشن؛ (۲) که چه لي که کر يزی سهری دياره [ ] (۱) نان شیرینی

که کودکان می فروشن؛ (۲) کچل.

گهر گه سان: (۱) وردوخاش بون؛ (۲) وه بهر هه رهس که وتن [ ] (۱) خرد

وخاش شدن؛ (۲) درمسیر بهمن آفتادن.

گهر گه ساندن: (۱) وردوخاش کردن؛ (۲) بسانی زنو [ ] (۱) خرد و خاش

کردن؛ (۲) ريزش بهمن.

گهر ل: (۱) گه زك؛ (۲) گروي [ ] (۱) لاغر مردنی؛ (۲) گرشده.

گهر م: (۱) ته وژی تینی خو رو ناگر، دزی سارد؛ (۲) بریتی له تازه:

(گهر مه برین)؛ (۳) بریتی له په له زو؛ (گهر ماو گهر م گه يشته سهری)؛

(۴) به کار: تازه کی ده م گهر مه) [ ] (۱) گرم؛ (۲) کنایه از نو؛ (۳) کنایه

از عجله و زود؛ (۴) کنایه از کاری و مؤثر.

گهر ما: تینی خو رو ناگر [ ] گرما.

گهر ما بردن: تاو بردن [ ] آفتابزدگی.

گهر ما بردو: تاو بردو [ ] آفتاب زده.

گهر ما برده: گهر ما بردو [ ] آفتاب زده.

گهر ما پيدا: بریتی له مانگی پوشه ز [ ] کنایه از خردامه.

گهر ما پيو: قيرات، نامرازی شان دانی په لی گهر ماو سهر ما [ ] دماسنج،

ميزان الحراره.

گهر ماتی: گهر ما، تين [ ] گرمی.

گهر ماخ: (۱) چلك و چه په لی، گه مار؛ (۲) ناره قه ی بن هه نگل و قاج [ ] (۱)

چرك و كنافت؛ (۲) عرق زیر بغل و كشاله ران.

گهر ماخژن: چلكنی، چه په لی [ ] چركين، كنيف.

گهر ماخن: پيس و يوخل [ ] كنيف و زشت.

گهر ماژو: گهر ما برده [ ] آفتاب زده.

گهر ماف: (۱) حه مام؛ (۲) چاوه ی ناوی گهر م، گراو؛ (۳) گوندی که له

گهرمژين: گهرمژاندين [ ] تب كردن از گرما.  
 گهرمش: تهوژم [ ] فشار.  
 گهرمشاندين: تهوژم دان، زوربوھينان [ ] فشار آوردن.  
 گهرمشته: بريشكه [ ] دانۀ بوداده.  
 گهرمشك: تي ميسك [ ] تبخال.  
 گهرمك: (۱) جوړی برنج؛ (۲) گرگه؛ (۳) ژانی بهندی زان؛ (۴) سهراچاوه يك كه به هاوین ساردهو به زستان گرم؛ (۵) نيوه نمه کی گرم؛ (۶) دوگوندي كوردستان بهم ناوه به عسی كاولی كرده [ ] (۱) نوعی برنج؛ (۲) طالبی، گرمك؛ (۳) درد مفصل ران؛ (۴) چشمه ای كه آبش در زمستان گرم است؛ (۵) خمیر گرم كه بر دُمَل گذارند؛ (۶) دو روستا به این اسم در كردستان توسط بعثیان ویران شده است.  
 گهرمكسان: لهو گوندانهی كوردستانه كه به عسی كاولیان كرد [ ] روستایی در كردستان كه بعثیان آن را ویران كردند.  
 گهرمكاو: گراو [ ] معدن آب گرم.  
 گهرم كردن: (۱) تینی خورو ناگر له ساردهو و گوزاندي: (۲) خوش كردنی كوژ له لایه ن قسه خوشهوه: (مه جلیسی گرم كرده) [ ] (۱) گرم كردن؛ (۲) آراستن مجلس.  
 گهرمكه: (۱) ناوی گهرمی كانیاو؛ (۲) گهرماوی كانی بی گهرم كردنی مرو [ ] (۱) چشمه آب گرم؛ (۲) گرمابه طبیعی.  
 گهرملهین: جیشتی گهنه کوتاو، كه شكك [ ] (۱) آش گندم نیمكوب.  
 گهرمن: (۱) گهرما؛ (۲) كه سنی كه زوری گهرمايه [ ] (۱) گرما؛ (۲) آدم گرمایی.  
 گهرمو: گهرماو، جی خوششتن له ناوی گهرمی كاندا [ ] آب گرم معدنی.  
 گهرموك: (۱) گهرمائی؛ (۲) گهرمای بیویست و به نندازه [ ] (۱) گرمسیر؛ (۲) گرمای مناسب.  
 گهرموك: سهراچاوهی ناوی به زستان گرم، گهرمك [ ] چشمه آب گرم.  
 گهرموگور: زور گرم [ ] داغ داغ.  
 گهرمه: (۱) جهنگه؛ (۲) چه لتوكی كه زوتر بی ده كا؛ (۳) شوربا [ ] (۱) عنفوان؛ (۲) شالی زودرس؛ (۳) شوربا.  
 گهرمه برین: تازه برین، برینی كه هیشتا سارد نه بوتهوه و خوینی لی تی [ ] زخم تازه.  
 گهرمه بوق: بوخی گرم [ ] بخار گرم.  
 گهرمه ته ندور: نانی ته ندوری كه تهواو گری دانمركاوه [ ] نان تنور تمام خاموش نشده.  
 گهرمه خول: سورانی بهرداش به په له بهل [ ] چرخش آسیاب با شتاب.  
 گهرمه ژنه: (۱) گرمزه، گهرمه؛ (۲) تاو بردن [ ] (۱) جوش آفتابزدگی؛ (۲) آفتابزدگی.  
 گهرمه سوت: جوړی پارچهی ته نك [ ] نوعی پارچه نازك.  
 گهرمه شامی: گهنه شامی [ ] ذرت.  
 گهرمه شین: شه پوژی زور به تهوژم كوول [ ] شیون شدید.  
 گهرمه شك: دم ناوی كه به زستان نایسه ستی: (مراوی له گهرمه كان ده له وه زین) [ ] کنار آبهای گرم كه یخ نمی بندد.

كوردستان به عسی ویرانی كرد [ ] (۱) گرمابه؛ (۲) چشمه آب گرم؛ (۳) از روستاهای ویران شده كوردستان توسط بعثیان.  
 گهرماڤا حاجياغا: لهو گوندانهی كوردستانه كه به عسی كاولیان كرد [ ] روستایی در كردستان كه بعثیان آن را ویران كردند.  
 گهرماڤوك: گوندیكي كوردستانه به عسی كاولی كرد [ ] نام روستایی در كردستان كه توسط بعثیان ویران شد.  
 گهرماگه: همام، گهرماڤ [ ] گرمابه.  
 گهرماندن: گهرم كردن [ ] گرم كردن.  
 گهرمائی: ولاتی گرم، بهرانبهر به كوستان [ ] گرمسیر.  
 گهرماو: گهرماڤ [ ] نگا: گهرماڤ.  
 گهرماوا: لهو گوندانهی كوردستانه كه به عسی كاولیان كرد [ ] روستایی در كردستان كه بعثیان آن را ویران كردند.  
 گهرماو گهرم: (۱) دهس به جی، بی دره نك كردن؛ (۲) جهنگه و ناوه ند: (له) گهرماو گهرمی شهزدا پیدا بو [ ] (۱) فوری، بی درنگ؛ (۲) گرما گرم.  
 گهرماوه: همام، حومام [ ] گرمابه.  
 گهرماوی: جیشتی شلهی ورده ساوار [ ] آتش بلغور.  
 گهرماهی: تین، تهوژمی گهرما [ ] شدت گرم.  
 گهرمایي: تین، تهوژمی گهرما [ ] گرمی.  
 گهرمیون: (۱) تین تی گهران؛ (۲) به توندی وه كار كه وتن [ ] (۱) گرم شدن؛ (۲) سرگرم كار شدن.  
 گهرمیونهوه: پاش سهراچاوهی تینی گهرما تی گهران [ ] گرم شدن بعد از سرما.  
 گهرمتان: گوندیكي كوردستانه به عسی كاولی كرد [ ] نام روستایی در كردستان كه توسط بعثیان ویران شد.  
 گهرمهچك: جومگه دهست [ ] مچ دست.  
 گهرمخان: (۱) له گهرمان وه زه زیون، داهیزان؛ (۲) وشكهوه بو ن له بهر گهرما [ ] (۱) گرمزده شدن؛ (۲) خشك شدن از شدت گرما.  
 گهرمخاندن: (۱) تهوژم هینانی گهرما، كوله كوول؛ (۲) وشكهوه كردن له بهر تینی گهرما [ ] (۱) شدت گرفتن گرما؛ (۲) جلو گرما خشك كردن.  
 گهرمخواز: زور له سه ردهست [ ] بسیار حساس.  
 گهرمخین: (۱) گهرمخان؛ (۲) بو ن گرفتن له بهر گهرمای زور [ ] (۱) نگا: گهرمخان؛ (۲) گندیدن از گرما.  
 گهرمخین: له گهرماوه بو ن گرفتن [ ] گندیدن از گرما.  
 گهرم داهاتن: گهرمیون [ ] نگا: گهرمیون.  
 گهرم زاهاتن: گهرمیون [ ] نگا: گهرمیون.  
 گهرمژ: گرمزه، زیپكه له تاو بردنهوه [ ] جوش از آفتابزدگی.  
 گهرمژاندين: له بهر گهرما توشی تاوتوی هاتن [ ] تب كردن از گرما.  
 گهرمژمیز: گهرماپنو [ ] گرماسنج.  
 گهرمژوك: زیپكه له تاوانگازیهوه [ ] جوش زدن از تابش آفتاب.  
 گهرمژه: گهرمژ [ ] گرمزه.



گهرمه گل: دم لیکدانی بی‌راوه‌ستان و بیده‌نگ بون [۱] حرف زدن بدون وقفه.

گهرمه گوز: چیشیت به‌خشین بو تازه‌مردگ [۱] غذا بخشیدن به مناسبت فوت کسی.

گهرمه‌لوك: ده‌شتی گهرم و بی‌ناو، بیرون [۱] صحرای گرم بی‌آب.

گهرمه‌له: کانی گهرماو [۱] چشمه آب گرم.

گهرمه‌وزه: تین و قهوه‌تی گهرما [۱] نیروی گرما.

گهرمه‌وه‌ر: شور باهه‌لقوزین، شور باقره‌کر [۱] آش آشام.

گهرمه‌وزه: گهرمه‌وزه [۱] شدت گرما.

گهرمی: (۱) گهرمایی: (۲) توندو تیژی له کار [۱] (۱) گرمی: (۲) سرگرمی زیاد.

گهرمیان: گهرمانی [۱] گرمسیر.

گهرمیاندن: بوژانده‌نوه، باش و سه‌کارخستن [۱] سرگرم کردن به کار.

گهرمیانی: سه‌ریه گهرمانی [۱] گرمسیری.

گهرمین: گهرمیان [۱] گرمسیر.

گهرمیینی: گهرمیانی [۱] گرمسیری.

گهرن: مروی گهرول [۱] بیمار گر شده.

گهرناس: نازار له شه‌ر، بویر [۱] شجاع.

گهرنال: زه‌نگوله‌ی زل [۱] ناقوس.

گهرنده: (۱) که‌ستی که زور ده‌گهری: (۲) شتی که زور خول ده‌خوا [۱] (۱) سیار: (۲) چرخنده.

گهرنگ: گیاه که [۱] گیاهی است.

گهرنوس: (۱) گهرناس: (۲) ناوه بو بیوان [۱] (۱) شجاع: (۲) نام مردانه.

گهرو: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گهرو: (۱) دیوی زوره‌وی نه‌ستو: (۲) بستو، زینوی جیا: (۳) ههرچی وه‌ک گهرو شتی پیدا برؤا: (گهروی ناسیاو) [۱] (۱) گلو: (۲) گردنه: (۳) هرچیز گلو مانند.

گهروانکه: گروانکه [۱] نگا: گروانکه.

گهروته: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

گهرودئی: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گهرور: گوندیکه له کوردستان [۱] نام دهی است.

گهروز: زبر، گرس، زور [۱] زبر، خشن.

گهروشه: رکه‌هستاوی [۱] عصبانیت.

گهروک: (۱) زور له رویشتن‌دا، دایم به‌زیوه: (۲) ترومییل: (۳) کوچهر، خیله‌کی [۱] (۱) بسیار رونده، سیار: (۲) ماشین، اتومبیل: (۳)

کوچ نشین، کوچنده.

گهر وگور: فیل و ته‌له که [۱] حیله‌وتیرنگ.

گهر وگیجه‌ل: په‌لپ و ته‌شقه‌له [۱] شلتاق و نارو.

گهر وگیران: (۱) شت ده‌گهرودا قه‌تیس بون: (۲) ده‌نگ که‌وتن [۱] (۱)

گلوگرفتگی: (۲) صدا گرفتگی.

گهرول: (۱) گزوی، گرو: (۲) گهروک [۱] (۱) گر، بیمار جرب: (۲) سیار.

گهرولی: (۱) نه‌خوشی گروی بی: (۲) زورگهران [۱] (۱) گری، جرب: (۲) گشتن زیاد.

گهرنگه: جارنگ له جارن، گهرانگه [۱] یکبار.

گهرهاتن: ناوهاتن [۱] بیماری لوزتین.

گهره‌هینانه‌وه: چاره‌ی نالو کردن [۱] لوزتین را معالجه کردن.

گهروی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گهره: (۱) خهرمان کوتان به‌گاو گول: (۲) شکایه‌ت [۱] (۱) خرمن کوبی: (۲) شکایت.

گهره: (۱) گهروی به‌رداش، کونی به‌رداشی سه‌روه: (۲) نه‌بی، پیوسته [۱] (۱) گلوی سنگ آسیاب: (۲) باید، لازم است.

گهره‌پینج: گهره‌لول [۱] گردباد.

گهره‌پینچه: گهره‌پینج [۱] گردباد.

گهره‌دی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گهره‌سور: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گهره‌ک: پیوسته، نه‌بی، نه‌ستی [۱] لازم است.

گهره‌ک: (۱) تاخ: (۲) زه‌لکاوا: (۳) گیزاوا: (۴) مزراق [۱] (۱) محله: (۲) باتلاق: (۳) گرداب: (۴) گردنا.

گهره‌ک‌بون: ویستن، خواستن [۱] خواستن.

گهره‌ک‌ناگهره‌ک: خواهی نه‌خواهی، بته‌وی نه‌ته‌وی، جاری ناچار [۱] خواه‌ناخواه.

گهره‌کوپر: شو‌کوپر [۱] شب‌کور.

گهره‌که: (۱) گهره‌ک، پیوسته: (۲) ده‌یه‌وی، ده‌مه‌وی: (چیت گهره‌که، توم گهره‌که) [۱] (۱) لازم است: (۲) خواهد، خواهم.

گهره‌گوره: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گهره‌گوش: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گهره‌ل: گهرول، گروی [۱] گر.

گهره‌لازه: گهره‌لاوزه [۱] نگا: گهره‌لاوزه.

گهره‌لاوزه: گورانی کوتنی خه‌لکی ناو کوز به‌نوره [۱] آوازخوانی نوبتی اهل مجلس.

گهره‌لاوزی: گهره‌لاوزه [۱] نگا: گهره‌لاوزه.

گهره‌لاویزی: گهره‌لاوزه [۱] نگا: گهره‌لاوزه.

گهرمول: تیکه‌وه‌هاویشی حه‌شامات [۱] شلوغی و ازدحام مردم.

گهره‌نگ: (۱) داریکی دویله تا په‌لکی تفاقی له‌سهر داده‌مه‌زینن: (۲) گرینگ: (۳) جارنگ، ده‌حفه‌یک، ده‌حی [۱] (۱) چوبی دوسر که توده برگ علفی را بران نهند: (۲) مهم: (۳) یکبار.

گهره: بارمته: (با له گهره وی تدهابه تادهینی خو ددم ته) [ف] رهن.  
 گهره وانی خوارو: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ف]  
 روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 گهره وانی سهرو: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ف] از  
 روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 گهره و تش: کرین، سه ن [ف] خرید.  
 گهره و یلک: وشه گ، گوی زه ش. جانسه و ریکه له تیره ی ریوی و که ولی  
 به نرخه [ف] وشق.  
 گهری: پاشگری بهواتا: پیشه: (زیرینگه ری، ناسنگه ری) [ف] پسوند به  
 معنی پیشه، شغل.  
 گهری: گهرولی، نه خوشی گروی بی [ف] بیماری جرب، گری.  
 گهریان: (۱) گهران، گهردش کردن: (۲) بون، چونه سهه حاله تی: (۳)  
 پشکنین [ف] (۱) گردش کردن: (۲) گردیدن، شدن: (۳) تفتیش.  
 گهریانه وه: گهرانه وه، دوی چون هاتنه وه [ف] بازگشتن.  
 گهریانوخ: (۱) زورگه زیده: (۲) شوین گیر: (۳) مالانگه ر [ف] (۱) بسیار  
 سیار: (۲) پیگیر: (۳) ولگرد.  
 گهری زیده: (۱) گهروک، که سی زور نه روا: (۲) بریتی له دنیا دیده [ف] (۱) بسیار  
 رونده، سیار: (۲) کنایه از جهان دیده.  
 گهریز: گو، هیزی ده ستو و دم [ف] نیروی دست و دهان.  
 گهرین: پشکنین، گهریان [ف] تفتیش.  
 گهرین: بشکن [ف] مفتش.  
 گهرینه ک: گیزوی گومی کور [ف] گراب مهلك.  
 گهر: (۱) قهپ، گاز به ددان: (۲) داری گزیاچار: (۳) ناونگی شیرین که له  
 دار ده نیسی. نه وی له مازو ده نیسی خوشترینه، گهر: (۴) نامرازیکی  
 پیوانه: (۵) جز: (۶) خدن، پارچه یه کی ناورنشمیه: (۷) گهسک: (۸)  
 شوکه ی دارو دره خت [ف] (۱) گاز دندان: (۲) درخت گز: (۳) گزانگبین:  
 (۴) زرع: (۵) نیش: (۶) خز، نوعی پارچه ابریشمی: (۷) جارو: (۸) شنه  
 نباتات.  
 گهزاره: زمانی دریز: (گهزاره ی لی کیشابوم هه رچی خراپه پی گوتم)  
 [ف] زبان دراز.  
 گهزاره ده رکیشان: زمان دریزی کردن [ف] زبان درازی کردن.  
 گهزاره کیشان: زمان دریزی کردن [ف] زبان درازی کردن.  
 گهزاف: قسه ی بی تامو ناخوش [ف] باوه.  
 گهزتن: قهپ گرتن [ف] گازگرتن.  
 گهزخ: پارچه ی له شتی بریاو [ف] قطعه بریده شده از چیزی.  
 گهزخان: پارچه بون [ف] پاره شدن.  
 گهزخاندن: پارچه پارچه کردن [ف] قطعه قطعه کردن.  
 گهزخی: پارچه کراو [ف] پاره شده.  
 گهزک: گسک، جارو، گزک [ف] جارو.  
 گهز کردن: پیوان به گهز [ف] زرع پیمایی.  
 گهز که ردش: گهسک لیدان، گیزک کردن، ماشتن [ف] جارو کردن.  
 گهزگرتن: قهپ گرتن [ف] گازگرتن.

گهزگوله: گهزوی دارمازو [ف] گزانگبین مازوج.  
 گهزگهز بالا کردن: (۱) زو زل بون: (۲) بریتی له زور بی خوشبون [ف] (۱)  
 به سرعت رشد کردن: (۲) کنایه از بسیار خوش آمدن.  
 گهزگهزک: گزگزه، گیاه که وه بیست که وی زانی لی به پیدا ده کا [ف] گیاه  
 گزنه.  
 گهزگهز که: گهزگهزک [ف] گیاه گزنه.  
 گهزگهزک: گهزگهزک [ف] گیاه گزنه.  
 گهزگهسک: (۱) گهزگهزک: (۲) ناوی گوندیکه [ف] (۱) گزنه: (۲) نام دهی  
 است.  
 گهزک: کیرد، چه قویی که نانوسینه وه [ف] کارد.  
 گهزمازو: بهری داری گهز [ف] ثمر درخت گز.  
 گهز مه: (۱) تیر، تیری که به کهوان داویزی: (۲) کیشکچی شهوانه له  
 بازارو کولان [ف] (۱) خدنگ: (۲) عسس، گز مه.  
 گهزنده: (۱) جانسه وه ری که گاز ده گری: (۲) جانسه وه ری که پیوه ده دا: (۳)  
 بریتی له پیایو بهد فهر: (۴) تامی زمان سو تین، تیز: (۵) تامی تفت [ف] (۱)  
 گزنه: (۲) جانور نیش زن: (۳) کنایه از آدم مودی: (۴) مزه زبان سوز:  
 (۵) مزه گس.  
 گهز نك: (۱) گیاه گسک: (۲) گهزگهزک [ف] (۱) گیاه جارو: (۲) گیاه گزنه.  
 گهز ننه: گهزنده [ف] نگا: گهزنده.  
 گهز نه: (۱) سو ریزه: (۲) خله وه تی دیوی نازوقه: (۳) ناوجه یه که له  
 کوردستان: (۴) گهزگهزک: (۵) بیروی تهر [ف] (۱) سرخک: (۲) بستو: (۳)  
 ناحیه ای در کردستان: (۴) گزنه: (۵) اکزما.  
 گهز نه ک: که سی که بیروی تهری هس [ف] مبتلا به اکزما.  
 گهز نه بی: جو ری تری [ف] نوعی انگور.  
 گهز و: ناونگی شیرینی دار، گهز [ف] گزانگبین.  
 گهز و: گهز و [ف] گزانگبین.  
 گهز و برنیشکه: گه نمی برزاوی ده گهل گهز و تیکهل کراوی خره لدر او  
 [ف] گندم بوداده با گز مخلوط شده.  
 گهز و ز: (۱) زه مبه لیلک، چلوره، شوشه سه هول: (۲) مورانه [ف] (۱) دنگاله:  
 (۲) موریانه.  
 گهز و شان: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ف]  
 روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 گهز و ک: (۱) گهزگهسک: (۲) هه رچی ده گهزی: (۳) گوندیکه له کوردستان  
 به عسی ویرانی کرد [ف] (۱) گیاه گزنه: (۲) گزنه: (۳) از روستاهای  
 ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 گهز و کی: (۱) دوکه ی بهلکی بیستان: (۲) نه خوشیه کی پیسته [ف] (۱) شته  
 پالیزی: (۲) یکی از بیماریهای پوست.  
 گهز و له: گهز و، گهز [ف] گزانگبین.  
 گهز وه: گهز و [ف] گزانگبین.  
 گهزه: (۱) جانسه وه ری گازگر: (۲) شفره ی چه رم برین [ف] (۱) گزنه: (۲)  
 شفره کفاشان.  
 گهزه: (۱) گیاه که لاسکی ده مرثن شیرینه: (۲) گزه [ف] (۱) گیاهی است

۶) سوری خوینی [۱] (۱) آتش مشتعل: (۲) اخگر مشتعل: (۳) شاداب و ترد: (۴) روی گشاده: (۵) سرخ به رنگ اخگر: (۶) سرخ خونی.  
 گه شاندهوه: (۱) کله دار کرده‌ی ناگری دامرکاو: (۲) ره‌زی باوه‌شین کردن تا ده‌بیته‌ی سکل: (۳) که‌یف خوش کردن: (۴) به‌فو خونجه‌گول پشکواندن [۱] (۱) مشتعل کردن آتش بعد از فرونشستن: (۲) بادزدن زغال برای افر وختن: (۳) شادکردن: (۴) با‌یف شکوفانیدن غنچه.  
 گه‌شانهوه: (۱) پشکوتنی گول: (۲) تیراوبون و شق و تورت بون: (۳) سوربونهوه‌ی ره‌زی و بونه‌سکل: (۴) شادبون [۱] (۱) شکفتن: (۲) شکوفاشدن: (۳) افر وخته‌شدن زغال: (۴) شادشدن.  
 گه‌ش‌بونهوه: گه‌شانهوه [۱] نگا: گه‌شانهوه.  
 گه‌شت: (۱) سه‌یران، گه‌ران به‌که‌یف: (۲) گه‌دایی، ماله‌ومال کردن [۱] (۱) سیاحت: (۲) گدایی.  
 گه‌شتانندن: (۱) تی‌گه‌یانندن: (۲) پی‌گه‌یانندن [۱] (۱) فهمانندن: (۲) رسانیدن.  
 گه‌شتن: (۱) ره‌سیده‌بون: (۲) فامین: (تی‌گه‌شتی، تی‌گه‌شتم) [۱] (۱) رسیدن: (۲) فهمیدن.  
 گه‌شتی: (۱) پی‌گه‌یشتو، ره‌سیده‌بوگ: (۲) داروغه‌ی نارشار [۱] (۱) رسیده: (۲) پلیس شهری.  
 گه‌شتنامه: بیره‌وه‌ری نوسراوی گه‌زیده [۱] سیاحتنامه.  
 گه‌شتوک: زورگه‌زیده [۱] سیاح.  
 گه‌شتیار: سه‌یاح، دنیا‌گه‌ر، گه‌زیده‌ی شاران [۱] سیاح.  
 گه‌شک: پوکاوله، چه‌مبوله [۱] ام کردن.  
 گه‌شکرده‌وه: گه‌شاندهوه [۱] نگا: گه‌شاندهوه.  
 گه‌شکه: (۱) فی، خو: (۲) له‌خوجون له‌خوشیان: (۳) گه‌شک [۱] (۱) صرع: (۲) از شادی بی‌هوش شدن: (۳) ام.  
 گه‌شکه‌بون: (۱) فی‌لی‌هاتن: (۲) له‌خوشیان له‌سه‌رخوجون [۱] (۱) دچار صرع شدن: (۲) از شادی غش کردن.  
 گه‌شکه‌دار: فی‌دار، خودار [۱] صرعی.  
 گه‌شکه‌گرتن: فی‌لی‌هاتن [۱] دچار صرع شدن.  
 گه‌شکه: سه‌یرانگا، جیگه‌ی گه‌شت و سه‌یران [۱] سیاحتگاه.  
 گه‌شه: (۱) خوشی و شادی: (۲) تیراوی و تورتی و شه‌قی: (۳) بزه، زرده‌خه‌نه: (۴) لقی تازه‌ی زه: (۵) بالابلندبون و به‌خوداهاتن [۱] (۱) شادی: (۲) شادابی: (۳) تبسم: (۴) جوانه‌تاک: (۵) نشوونما.  
 گه‌شه‌کردن: (۱) شادبون: (۲) ده‌بالاکردن و به‌خوداهاتن [۱] (۱) شادشدن: (۲) نشوونماکردن، بالیدن.  
 گه‌شه‌گرتن: بزه‌هاتنه‌سهردم، زرده‌خه‌نه‌کردن [۱] تبسم کردن.  
 گه‌شه‌وبون: گه‌شبوئنهوه [۱] نگا: گه‌شبوئنهوه.  
 گه‌شی: (۱) شق و تیراوی، دزی ژاکاوی: (۲) روخوشی: (۳) دلخوشی [۱] (۱) تردی و شادابی: (۲) خوش‌رویی: (۳) دلخوشی.  
 گه‌شیان: گه‌شانهوه [۱] نگا: گه‌شانهوه.  
 گه‌شیانهوه: گه‌شانهوه [۱] نگا: گه‌شانهوه.  
 گه‌شینهوه: گه‌شانهوه [۱] گه‌شانهوه.

با ساقه‌ شیرین که مکیده می‌شود: (۲) هویج.  
 گه‌زهك: (۱) پهلپ، به‌هانه، بیانو: (۲) شاره‌زای زیگه، به‌له‌د: (۳) چیره‌ی تیز: (۴) تفت: (۵) گازگر [۱] (۱) بهانه: (۲) بلد، راهنما: (۳) تندمزه: (۴) گس مزه: (۵) گزنده.  
 گه‌زه‌گه‌زه: وشه‌یه‌که بو زاروکی ده‌لین و قامک دیننه‌ده‌میهوه [۱] اصطلاحی برای بچه‌که انگشت را گاز گیرد.  
 گه‌زه‌ن: (۱) زبان، زهره‌ر: (۲) به‌لا، به‌سه‌ره‌هاتی خراب [۱] (۱) زبان: (۲) آسیب، گزند.  
 گه‌زه‌نه: گیایه‌که به‌شلکی ده‌خورنی [۱] گیاهی است خوردنی.  
 گه‌زه‌نهك: بیروی تهر [۱] اگزما.  
 گه‌زی: (۱) گازی لی‌گرت: (۲) قوماش: (مالی‌گه‌زی): (۳) هر گه‌زیک: (گه‌زی به‌چند) [۱] (۱) گزید: (۲) پارچه، کالای زرعی: (۳) هرترش.  
 گه‌زیت: سه‌رانه له‌ناموسولمانان [۱] جزیه.  
 گه‌زیچار: داری گه‌ز، گزچار [۱] درختچه‌گز.  
 گه‌زیزه: بلازیز [۱] گلی است اول بهار می‌شکند.  
 گه‌زین: گه‌زتن [۱] گاز گرفتن.  
 گه‌زینك: گه‌زگه‌زك [۱] گیاه گزنه.  
 گه‌ژ: قه‌پ، گاز به‌دندان [۱] گازدندان.  
 گه‌ژار: جیقلدانه [۱] ژاغر.  
 گه‌ژاز: جیقلدانه [۱] ژاغر.  
 گه‌ژکرن: قه‌پ‌گرتن [۱] گازگرفتن.  
 گه‌ژگه‌زینك: گیزه‌لوکه، باهوژ [۱] گردباد.  
 گه‌ژم: داری بوز، دارتوفانه [۱] درخت پشه.  
 گه‌ژمرانندن: هارین، زور وردکردن [۱] آسیاب کردن.  
 گه‌ژمیری: هازدراو [۱] آسیاب شده.  
 گه‌ژمرین: گه‌ژمرانندن [۱] آسیاب کردن.  
 گه‌ژین: گه‌زین، گه‌زتن [۱] گازگرفتن.  
 گه‌ست: ناشیرین، ناحه‌ز، دزئو [۱] زشت، بدگل.  
 گه‌ستن: گه‌زین، گه‌ژین [۱] گازگرفتن.  
 گه‌سته: پیوه‌دراو: (ماران گه‌سته) [۱] نیش خورده.  
 گه‌سك: گزك، گه‌زك، جارو [۱] جارو.  
 گه‌سكدان: (۱) گزكدان: (۲) بریتی له‌بردنی هه‌مو شتی له‌مالدا [۱] (۱) جاروکردن: (۲) کنایه از بردن همه چیز.  
 گه‌سكده‌ر: گزكده‌ر [۱] جاروزن.  
 گه‌سك‌لیدان: گه‌سكدان [۱] نگا: گه‌سكدان.  
 گه‌سك‌ه‌سپیکه: گیایه‌کی بون‌خوشه‌وشکه‌که‌ی ده‌که‌نه‌گه‌سك [۱] گیاهی است خوشبو.  
 گه‌سك‌ه‌شاری: کیا‌که‌سك که له‌مالندا ده‌یچینن [۱] نوعی گیاه جارو.  
 گه‌سه‌ی: پیوه‌دان [۱] نیش زدن.  
 گه‌ش: (۱) ناگری بلئسه‌داز: (۲) سکل‌ی بی‌زه‌شایی: (۳) شه‌ق و تورت: (۴) روی بی‌گنج: (به‌روی گه‌شه‌وه‌دواندمی): (۵) سوری به‌زه‌نگی پولو:

گه فوزه: مو ماش و برنجی [۱] و جو گندمی.  
 گه فوگ: هدره شه که مر [۱] تهديدکننده.  
 گه فوگور: گه فوهه رشه، هدره شه و گوره شه [۱] تهديد و ارعاب.  
 گه فقه: گیلو که، زار، به سسه زمان [۱] هالو، فقير حال.  
 گه فقهه: (۱) پهراویز؛ (۲) سوچ، قوربن [۱] (۱) حاشیه؛ (۲) گوشه.  
 گه فقهز: (۱) گیاهه که به نی بی سوره که کن؛ (۲) ره نگی سوری که ش [۱] (۱) گیاهی است که رنگ قرمز از آن گیرند؛ (۲) رنگ قرمز آتشین.  
 گه فقهزه: خو په زل زان [۱] خودپسند، خودبین.  
 گه فقه گژ: سهرقژن و تیکه لاو [۱] ژولیده موی.  
 گه فقهل: گه فاله [۱] لکه ابرسیاه.  
 گه فقه نده: شه لانی، سهرسهری، بی شرم [۱] بی آرم و حیا.  
 گه گانه: جارو باره، گابه گایی [۱] گاهگاه.  
 گه گر: په کسمی که له زویشتن سهرپیچی ده کاو مان ده گری [۱] ستوری که از رفتن امتناع می کند.  
 گه گرتن: بی چه فاندن و نه زویشتن [۱] از رفتن امتناع ورزیدن.  
 گه گه: به نده بند [۱] بندبند.  
 گه گل: (۱) کوهمل؛ (۲) زور، زیده؛ (۳) کوهمله بنیاده می هاو نه زادو خواهه نی زمان و خده و خوئی تاییه تی به خویمان؛ (۴) پاشگری کو [۱] (۱) گروه؛ (۲) بسیار؛ (۳) ملت؛ (۴) پسوند جمع.  
 گه گل: (۱) پیژا؛ (۲) په لکی دار که بو خوراکی همه یوانات هلدنه گیری؛ (۳) دارستانی که همر دوه و نه و داری به رزی نیه؛ (۴) نیوان دوزان [۱] (۱) همراه؛ (۲) برگ علوفه حیوانات؛ (۳) جنگل درختچه بدون درخت بزرگ؛ (۴) میان هر دوران.  
 گه لا: تیره قه، باسکه نامور [۱] خیش.  
 گه لا: په لک، په لکی دارو گیاه [۱] برگ درخت و گیاه.  
 گه لاج: (۱) شه لاتی؛ (۲) ده سیر [۱] (۱) لات؛ (۲) کلاهدار.  
 گه لاج: گه لاج [۱] نگا: گه لاج.  
 گه لاجه: گه ردن به ندی گا، قه لده دی نه ستوی گاو چیل [۱] قه لاده گاو.  
 گه لاجان: سهرده می گه لاریزان [۱] موسم برگ ریزان.  
 گه لاجه زان: بهرگ ریزانی پایز [۱] برگ ریزان.  
 گه لادار: (۱) په لکی دار؛ (۲) داری به په لک [۱] (۱) برگ درخت؛ (۲) درخت بر برگ.  
 گه لاده: گلاده [۱] نگا: گلاده.  
 گه لاده رکردن: په لک لی روانی زوه ک [۱] جوانه زدن برگ.  
 گه لارن: په لک له زوه ک دا که ندن، په لک لی کردنه وه [۱] از برگ لخت کردن.  
 گه لاریزان: (۱) جه نگی په لکی داروه رین؛ (۲) مانگی خه زه لوه ر [۱] (۱) موسم برگ ریزان؛ (۲) مهرماه.  
 گه لاریژان: گه لاریژان [۱] نگا: گه لاریژان.  
 گه لاز: (۱) گلآز؛ (۲) گلآس [۱] (۱) نگا: گلآز؛ (۲) نگا: گلآس.  
 گه لازهل: گه لاو و پوش و چیلکه می نالاش [۱] انبیره.  
 گه لاس: (۱) نالوجه سوره؛ (۲) نالوجه زه رده؛ (۳) میوه که به لالوک

گه عتیل: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعضیان آن را ویران کردند.  
 گه ف: (۱) ترساندن به قسه، گف، گف؛ (۲) مچورکی لهش، تهزو؛ (۳) خووه لکیشان، په سنی خودان؛ (۴) حبه پی سهگ؛ (۵) کاری خویریانه؛ (۶) فیل و گزی؛ (۷) گالته، گه پ؛ (۸) قسه می بی تام [۱] (۱) تهديد؛ (۲) تیر کشیدن اندام؛ (۳) لاف؛ (۴) پارس، واق؛ (۵) هرزگی؛ (۶) حيله؛ (۷) شوخی؛ (۸) یاوه.  
 گه فاندن: هدره شه کردن [۱] تهديد.  
 گه ف خواردن: ترساندن به قسه [۱] تهديد کردن.  
 گه ف کردن: (۱) ترساندن به قسه؛ (۲) گالته کردن [۱] (۱) تهديد کردن؛ (۲) شوخی کردن.  
 گه فوک: چه نه بازی بیتام بیژ [۱] یاوه گو.  
 گه ف وگور: گه ف کردن [۱] تهديد.  
 گه فنه: (۱) گه پسه، حبه پی پیره سهگ؛ (۲) گالته، جه فهنگ [۱] (۱) واق پیرسگ؛ (۲) شوخی.  
 گه فین: (۱) حبه پین، زه وین؛ (۲) گوره شه کردن [۱] (۱) پارس کردن سگ؛ (۲) تهديد.  
 گه ف: گه ف، گف، گف [۱] تهديد.  
 گه فاشا: شاید، ناگادار له زوداو [۱] شاهد، گواه.  
 گه فاشا: پیس، گه مار [۱] چرکین، کثیف.  
 گه فاشاله: په له همروری زه شی به باران [۱] لکه ابرسیاه.  
 گه فاشا: (۱) سبی نامال زه رده؛ (۲) کهوه، بور [۱] (۱) سپید مایل به زردی؛ (۲) توسی رنگ.  
 گه فاشک: (۱) پوزی میوینه، جوئی نافدهل؛ (۲) چیرگ، میشه سی [۱] (۱) دراج مادینه؛ (۲) هوبره.  
 گه فاشری: بستو، زینو، مله می جیا [۱] یال کوه.  
 گه فاشریله: سوئسکه، سوئسک [۱] تیهو.  
 گه فاشز: (۱) نه و نه دی له دروینه دا دیته ناو داسه وه؛ (۲) له سهر تنشت تل خواردن [۱] (۱) مقداری از درو که یکبار در داس آید؛ (۲) بر پهلو غلتیدن.  
 گه فاشزان: گه فزادان، تل خواردن له سهر تنشت [۱] غلتیدن به پهلو.  
 گه فاشزاندن: تل بیدان له سهر تنشت [۱] غلتانیدن بر پهلو.  
 گه فاشزادان: گه فزادان [۱] غلتیدن بر پهلو.  
 گه فاشزک: جیه گی گه فزادان [۱] جای غلتیدن بر پهلو.  
 گه فاشزو: نهوی که دگه فزه [۱] بر پهلو غلتان.  
 گه فاشزوک: بنیاده میان حبه یوانی که زور گه فز دکه، گه فزو [۱] بر پهلو غلتان.  
 گه فاشزین: گه فزادان [۱] غلتیدن بر پهلو.  
 گه فاشل: (۱) شه وه کی، بهر به یانی زو، بولیله؛ (۲) شه پولی زل [۱] (۱) گرگ و میش، سپیده اولی؛ (۲) موج بزرگ.  
 گه فاشلین: (۱) بهر به یانی یون، بولیله په یدا یون؛ (۲) شه پولی زل دان [۱] (۱) سپیده دمیدن؛ (۲) موج بزرگ دادن.



گه لاوزَه ننگوتن: سهره تاي ديارى دانى نه ستيره ي گه لاوزَه [ط] طلوع ستاره شعرا.

گه لاوزَه (۱) ريز كردنى باقه ده خَل که گوله کان بچنه سهره يک: (۲) برکسه يارى که دواى گه لاوزَه ننگوتن بهر بَدَا [ط] (۱) رده کردن بسته هاى غَلّه درويده به تر تيبى که خوشه ها برهم آيند: (۲) بوته خياري که بعد از طلوع ستاره شعرا ثمر دهد.

گه لپازه: کومه لى بالداران پنکوه له حه واوه [ط] دسته برندگان در حال پرواز.

گه لبون: کو بونه وي حه شامات [ط] اجتماع مردم.

گه ل بهستن: کو بونه وه له ده وري يه کتر [ط] همایش.

گه لپ: به نالايى لاشه ويلاکه، گوپ [ط] لپ.

گه لپه رستى: زنده خوشويستن، گه ل حه ز [ط] ملت خواهى، مردم دوستى. گه لته: گالته [ط] شوخى.

گه لچ: کيشه و دم به دم [ط] جدال.

گه لحو: زه لامى ده به نگو و ناتيگه يشتو [ط] تنومند احمق.

گه لحه ز: ميله لته خوشه ويست [ط] ملت دوست.

گه لخور: بريتى له خاوه ن ده سه لاتی بي به زه بي ده گه ل ژيرده ستاندا [ط] کنايه از حاکم ستمگر.

گه لخور: نازه لى که به په لکه دار ده ژى [ط] دامى که از برگ مى چرد.

گه لدار: دارى زل [ط] درخت تناور.

گه لش: کيشه و دمه قاله [ط] نزاع و کشاکش.

گه لگه ي: گونديکه له کوردستان به عسى ويرانى کرد [ط] از روستاهای ويران شده کوردستان توسط بعثيان.

گه للات: مفتخور، چه وري مالانگه ر [ط] مفت خور.

گه للاس: نازاوه، پشيوى [ط] آشوب و فتنه.

گه للاو: گه لاو، قوماريکه [ط] نگا: گه لاو.

گه للايى: گوى نه در به هيچ شت [ط] بي مبالا.

گه لله ک: يه کجار زور [ط] بسيار زياد.

گه لئازکى: گونديكى کوردستان به عسى کاولى کرد [ط] نام روستايى در کوردستان که توسط بعثيان ويران شد.

گه لو: (۱) تو بيزى: (گه لوده بي واپى): (۲) کاورا، نه ي کسى که قسه ي ده گه ل ده کم: (۳) نه ي خه لکينه [ط] (۱) تو گويى: (۲) اى فلان: (۳) اى مردم.

گه لو: گه رو [ط] نگا: گه رو.

گه لو: گه رو [ط] نگا: گه رو.

گه لواخى: ساوى ناوجه وعشيره تيکه [ط] نام منطقه و عشيره اى در کوردستان.

گه لواز: سه رماو به سته له کى له نکاو [ط] سرماى ناگهانى.

گه لواز: (۱) گلواز: (۲) گورانى تايه تى بو خوشى چروده رکردنى دار له به هاردا: (۳) زنجيره بو ن به شوي ن يه کا [ط] (۱) نگا: گلواز: (۲) ترانه مخصوص جشن جوانه زدن درختان: (۳) به دنبال هم رديف شدن.

گه لوازَه: (۱) گورانى چروده رکردنى دار: (هوران گازه گازه ده خوين

ده چى به لام تو زى درشت تره و شيرينه [ط] (۱) آلو سرخ: (۲) آلو زرد: (۳) گيلاس.

گه لاش: نان دين [ط] جاي نان.

گه لاشان: (۱) ورده ي پهبوي لوکيه و مو له هه لاجى و شه کردندا: (۲) خشت و خالى ناوجه که به رى ناوده گرى [ط] (۱) تکه هاى بنه و امثال آن در هلاجى و...: (۲) خس و خاشاک داخل جوى که جلو آب را مى گيرند.

گه لا کردن: (۱) په لک لى زوان: (۲) په لکه ميو له دار چنين [ط] (۱) برگ دادن: (۲) برگ مو چيدن.

گه لا کوت: تيلاي گه لاورد کردن [ط] کدينه، برگ کوب.

گه لا کوتک: گه لا کوتک [ط] برگ کوب.

گه لا کرده: گونديكى کوردستان به عسى کاولى کرد [ط] نام روستايى در کوردستان که توسط بعثيان ويران شد.

گه لا که وتن: جه نکه ي په لکه وهرينى داران [ط] موسم برگ ريزان.

گه لال: ورده به ردى لوسى ناوجه ماسه رودخانه.

گه لالوچ: زمانه چکوله، نه لنگه [ط] زبان کوچک.

گه لالوچک: نالوى گه رو [ط] لوزتين.

گه لالوچک: نالوى گه رو [ط] لوزتين.

گه لاله: (۱) نالو، خرايى گه رو، گه لالوچک: (۲) نمونه: (۳) پيش نوس: (۴) شاريک و گونديكى کوردستان به عسى ويرانى کرد [ط] (۱) لوزتين:

(۲) طرح: (۳) پيش نوس: (۴) نام شهر و روستايى در کوردستان که بعثها ويران کردند.

گه لاله: (۱) گللاه: (۲) ناوى شارو کيکه: (۳) ناوى ناوجه يه که له کوردستان [ط] (۱) نگا: گللاه: (۲) نام شهر کى است: (۳) نام ناحيه اى در کوردستان.

گه لالى: ناوى عشيره تيکى کورده: (سه رکه شى عيلى گه لالى شوخى بابانى عيراق) «کوردى» [ط] نام عشيره اى است.

گه لاليشک: سوچ و گوشه ي زار [ط] گوشه لبان.

گه لاليه کان: گونديكى کوردستان به عسى کاولى کرد [ط] نام روستايى در کوردستان که توسط بعثيان ويران شد.

گه لاميو: په لکى زه ز [ط] برگ مو.

گه لانکه: جار، ده حفه، چهل، که زت [ط] دفعه.

گه لاو: قوماريکه به مورى نر ده ده کرى [ط] نوعى بازى است که با مهره نرد کنند.

گه لاو: گلاو، پيس [ط] پليد.

گه لاو گه ل: ريگه چون به پاى ليکه وه دور [ط] راه يافتن با پاهاى از هم باز.

گه لاوى: گلاوى [ط] پليدى.

گه لاويز: (۱) نه ستيره يه کى زور گه شه له نيوه ي هاويز نا ده بيندرى: (۲) مانگى پنجمى سال، نيوه راست مانگى هاوين: (۳) ناوه بو زنان: (۴) کيشه گه نى درواو [ط] (۱) ستاره شعرا: (۲) ماه مرداد: (۳) نام زنانه: (۴) توده درويده غله.

گه‌له‌وان: ناگاداری ده‌ون و بنجکان [۱] نگهبان درختچه‌های جنگل.  
 گه‌له‌ور: پواو، رزیو [۱] پوسیده.  
 گه‌له‌ه: نفوس: (گه‌له‌ه‌یی کوردستانی سی میلیونه) [۱] جمعیت.  
 گه‌له‌ی: (۱) سه‌ربه کو‌مه‌ل: (۲) گه‌لی، بوهل [۱] (۱) ملی: (۲) دَرَه.  
 گه‌له‌ی: (۱) زور، فره، زاف: (۲) کو‌مه‌له‌خه‌لکیکی هاو‌ره‌چه‌ك [۱] (۱) بسیار: (۲) ملتی.  
 گه‌له‌ی: دُول، دهره، شیو، بوهل [۱] دَرَه.  
 گه‌لیار: عه‌شیره‌تی زل له کوردستان [۱] عشیره‌ای بزرگ در کردستان.  
 گه‌لیاوا: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاو‌لیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 گه‌له‌ی بابولیا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گه‌له‌ی پساغا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گه‌له‌ی دیرا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گه‌له‌ی: (۱) زور، فره: (۲) سه‌ربه گه‌ل [۱] (۱) بسیار: (۲) ملی.  
 گه‌له‌ی رمان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گه‌له‌یش: (۱) شاره، شاده، نیشانه‌ی نیوان کاو‌ خهرمان: (۲) گو‌له‌مه‌ره‌زه [۱] (۱) نشانه‌ میان کاه و گندم در خرمن: (۲) کرد شالیزار.  
 گه‌له‌یشه: گه‌لاشان [۱] نگا: گه‌لاشان.  
 گه‌له‌یك: (۱) زور، زاف: (۲) کو‌مه‌له‌خه‌لکیکی هاو‌ره‌چه‌ك [۱] (۱) بسیار: (۲) ملتی.  
 گه‌له‌ی گویر: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گه‌م: (۱) گرینگی، بایه‌خداری: (۲) گه‌مه، کایه [۱] (۱) اهمیت: (۲) بازی.  
 گه‌مار: (۱) چرك، چلك، پیساتی: (۲) چلکن، بیس: (۳) ده‌باغی: (۴) گو‌له‌سه‌گ [۱] (۱) چرك، کنافت: (۲) چركین: (۳) دباغی: (۴) سگ‌نر.  
 گه‌مارگه: ده‌باغ‌خانه [۱] دباغ‌خانه.  
 گه‌مارو: (۱) شالاو، په‌لامار: (۲) دهره‌گیران [۱] (۱) یورش: (۲) محاصره.  
 گه‌مارودان: (۱) شالاو‌بردن، په‌لاماردان: (۲) دهره‌گرتن [۱] (۱) یورش بردن: (۲) محاصره‌کردن.  
 گه‌مال: سه‌گی نیر، قه‌په‌گول، گو‌له‌سه‌گ [۱] سگ‌نر.  
 گه‌مالان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گه‌مالدو: گیایه‌که [۱] گیاهی است.  
 گه‌مال فس: قنگه‌لتس [۱] چنبا‌تمه.  
 گه‌مانه: گومانه [۱] نگا: گومانه.  
 گه‌مبال: گه‌مال [۱] سگ‌نر.  
 گه‌مبول: (۱) گو‌له‌سه‌گی بیر: (۲) بریتی له زور‌بیری موی توپل و برو چهرمگ [۱] (۱) بیر سگ‌نر: (۲) کنایه از آدم کهنسال.

گه‌لوازه: (۲) رسته‌موروی سورو شین که به بیشکوه ه‌لداوه‌سری:  
 (۳) گویرو هنجیری به‌بنه‌نمه‌ه کراو: (۴) فرینی بالداران به‌کو‌مه‌ل پیکه‌وه له حه‌وا [۱] (۱) ترانه مخصوص جشن جوانه‌زدن درختان: (۲) رشته مهره‌های رنگین که به گه‌واره آویزند: (۳) انجیر و گردوی بانخ رشته شده: (۴) دسته پرندگان در حال پرواز.  
 گه‌لواگه‌لوا: گه‌لاوگه‌ل [۱] نگا: گه‌لاوگه‌ل.  
 گه‌لوالک: گیایه‌که بنه‌که‌ی ده‌خوری [۱] گیاهی است با پیازه خوردنی.  
 گه‌لور: زلحورت [۱] لندهور.  
 گه‌لوره: گه‌لور [۱] لندهور.  
 گه‌لوری: مورانه خواردوی ریزال ریزال [۱] موربانه خورده پوسیده.  
 گه‌له‌سوز: ناوگه‌ل، به‌تالایی نیوان دور‌زان. تاییه‌تی بو سه‌گ‌ده‌یلین: (کلکی ده گه‌لوزی گرت) [۱] میان رانها. برای سگ گویند.  
 گه‌له‌سوس: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گه‌له‌سوس: گه‌لوز [۱] نگا: گه‌لوز.  
 گه‌لوگر: گه‌روتر [۱] گلوگیر.  
 گه‌له‌سوزه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاو‌لی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 گه‌لویر: لیکای ده‌م [۱] لعاب‌دهن.  
 گه‌له: (۱) که‌رتکه، کو‌مه‌له‌ی پیکه‌وه: (۲) زور، زاف: (۳) گه‌لای زویوی وه‌ریو [۱] (۱) قطع، گره: (۲) زیاد، بسیار: (۳) برگ خزان.  
 گه‌له: عور، کرش [۱] شکمبه.  
 گه‌له‌جو:ت: زیاره‌ی ناوایی بو پیکه‌وه کیلانی زه‌وی [۱] تعاونی شخم‌زنی.  
 گه‌له‌خان: ناغهل [۱] آغل.  
 گه‌له‌خه‌ن: جوابی بی‌مه‌به‌ست و به‌خورایی [۱] جواب بی‌هدف و سرسری.  
 گه‌له‌دروه: زیاره‌ی دروینه [۱] دروکردن تعاونی.  
 گه‌له‌راویژه: ته‌گیرکردنی به‌کو‌مه‌ل [۱] کنکاش دسته‌جمعی.  
 گه‌له‌راویژی: گه‌له‌راویژه [۱] کنکاش دسته‌جمعی.  
 گه‌له‌ك: زه‌حف، زور [۱] بسیار.  
 گه‌له‌کو‌مه: هاو‌کاریکردنی به‌کو‌مه‌ل [۱] تعاون گروهی.  
 گه‌له‌کو‌مه‌ك: گه‌له‌کو‌مه [۱] تعاون گروهی.  
 گه‌له‌کو‌مه‌که: گه‌له‌کو‌مه [۱] تعاون گروهی.  
 گه‌له‌کو‌مه‌کی: گه‌له‌کو‌مه [۱] تعاون گروهی.  
 گه‌له‌کو‌مه‌گنی: گه‌له‌کو‌مه [۱] تعاون گروهی.  
 گه‌له‌کویی: خو‌شاندان، پیکه‌وه‌ویشتن به‌کو‌مه‌ل [۱] تظاهرات.  
 گه‌له‌کی: گه‌له‌ك، زاف، فره، فریه، زور [۱] زیاد، بسیار.  
 گه‌له‌مه‌هری: (۱) به‌گشتی: (۲) زوربه: (۳) ریوشوینی کو‌مه‌لگا [۱] (۱) همگی: (۲) بیشتر، غالب: (۳) عرف.  
 گه‌له‌ندار: داری زور نه‌ستور [۱] درخت بسیار تنومند.  
 گه‌له‌هو: گه‌لحو [۱] تنومند احمق.  
 گه‌له‌وان: شوانی په‌زو گازان [۱] چوپان.

گه مېوله: گه مېول [ف] نگا: گه مېول.

گه مېر: ناحمز له بهر چاو، نه جوان [ف] زشت نما.

گه مېر: (۱) له ت، پارچه ی ورد؛ (۲) نیوه کولان، نیوه جو شان [ف] (۱) خرد، تکه کوچك؛ (۲) نیم جوش.

گه مراندن: ناشیرین کردن، کریت کردن [ف] بدنما کردن.

گه مراندن: (۱) له ت و کوت کردن، وردو خاش کردن؛ (۲) که میك کولاندن

[ف] (۱) خردوله کردن؛ (۲) کمی جوشاندن.

گه مره: (۱) که مره؛ (۲) پتروی برین [ف] (۱) سرگین خشکیده سفت؛ (۲) خشک ریشه.

گه مره بهستن: (۱) پترو نیشته سهر برین؛ (۲) بریتی له چلکنی زور:

(ده ستت ناشوی گه مره ی به ستوه) [ف] (۱) کپره بستن زخم؛ (۲) کنایه

از چرکینی زیاد.

گه مژ: چکوله ی پوته که ی نموت [ف] کوچولوی بدقیافه.

گه مژه: (۱) گه مژ؛ (۲) حول، گه وح، گیز، ورف [ف] (۱) نگا: گه مژ؛ (۲) گنج، دبنگ، هالو.

گه مژه ل: گه مژه [ف] نگا: گه مژه.

گه مش: (۱) بری ده ستنی، گولم؛ (۲) ملانی، زوره بانتي؛ (۳) لیدان به دار [ف]

(۱) پریك كف؛ (۲) کشتی؛ (۳) چوبکاری.

گه مشاندن: (۱) لیدان؛ (۲) کوشتن له ژیر دار کاریدا [ف] (۱) زدن؛ (۲) کشتن در اثر چوبکاری.

گه مشو: (۱) خول، حول؛ (۲) زور ناباز [ف] (۱) هالو؛ (۲) کشتی گیر.

گه مور: (۱) نفت، نامال تال؛ (۲) روگرژ [ف] (۱) گس مایل به تلخ؛ (۲) ترش رو.

گه مور ه: خوراکي لیچو که به لیوه ده نوسی [ف] غذای لزوج که بر لب چسبد.

گه مه: (۱) گالته، (۲) قومار له سهر بردنوه؛ (۳) بازی؛ (۴) کایه؛ (گه مه بکه) [ف] (۱) شوخی؛ (۲) قمار؛ (۳) بازی؛ (۴) نوبت در بازی و قمار.

گه مه کا: گونديکي کوردستانه به عسی کاو لی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گه می: که شتی، پاپور [ف] کشتی.

گه می: گه می [ف] کشتی.

گه می وان: که سی که که شتی داژوی [ف] ناخدا.

گه می وان: گه می وان [ف] ناخدا.

گه میه: گه می، که شتی، پاپور [ف] کشتی.

گه میه وان: گه می وان [ف] ناخدا.

گه ن: (۱) بون ناخوش؛ (۲) رزین له ته زایی دا؛ (۳) خراب و بی نرخ؛ (۴)

کاری کریت؛ (۵) گه رجه ک؛ (دونی گه نی نابت زون / قهره چی نابت

خاتون «مه سل»؛ (۶) تیخ و ته زوی کول و نه بر [ف] (۱) بدبو؛ (۲)

پوسیدن از خبسی؛ (۳) بنجل و بی ارزش؛ (۴) کار زشت؛ (۵) گرچک؛

(۶) تیغ و تبر کند.

گه نار: بون ناخوش [ف] بدبو.

گه نسان: (۱) رزین؛ (۲) زور گه یشتن: (میوه گه نسان) [ف] (۱) لهیدن؛ (۲)

زیادرسیدن میوه.

گه ناندن: رزاندن له ته زایی دا [ف] پوسانیدن.

گه نانن: گه ناندن [ف] پوسانیدن.

گه ناو: (۱) تالو؛ (۲) رزبو له ته زایی؛ (۳) گونديکي کوردستانه به عسی

کاو لی کرد [ف] (۱) مرداب؛ (۲) پوسیده از نم؛ (۳) نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گه ناوړ: جانوه وری وردیله [ف] حشرات.

گه ناوړه: گه ناوړ [ف] حشرات.

گه نج: (۱) جحیل، لای، جوان له تمه ندا، خورت؛ (۲) خه زینه ی نه غدینه

[ف] (۱) جوان؛ (۲) گنج.

گه نجالی: ناوه بو پیاوان [ف] نام مردانه.

گه نجایه تی: روژگاری جوانی، خورتی [ف] دوران جوانی.

گه نجه: (۱) گالته و گپ، حه نه ک؛ (۲) خه لوه تی، ژوری رسق و کله پل؛

(۳) ناوی پیاوانه [ف] (۱) شوخی و بازی؛ (۲) پستو؛ (۳) نام مردانه.

گه نجه فیه: (۱) قسه ی تیز پی کردن؛ (۲) پهری قوماز؛ (۳) بازی به پهری

قوماز [ف] (۱) حرف مسخره کردن؛ (۲) ورق قمار؛ (۳) بازی با ورق.

گه نجی: خورتی، جوانی [ف] جوانی.

گه نجینه: (۱) خه زینه؛ (۲) ژوری که شتی به نرخي ناومالی لی داده نین [ف]

(۱) گنج، گنجینه؛ (۲) اتاق ویژه اثاث قیمتی؛

گه نجینه وان: خه زینه دار [ف] خزانه دار.

گه نند: گه ن [ف] نگا: گه ن.

گه نندار: مهشکه ی له دار یان تمه که، نیره [ف] مشک چوبی یا حلبی.

گه ننداو: تالو، زه لکاو [ف] مرداب.

گه نندر: (۱) بوگن؛ (۲) گه نیو [ف] (۱) بوی گند؛ (۲) گنبد.

گه نندلخه: گه مار، چلکن و پیس [ف] چرکین، کثیف.

گه نندم: ده غلی بزوی زور به ی خه لک جگه له برنج و جو [ف] گندم.

گه نندمه: بالوکه [ف] زگیل.

گه نندمی: (۱) به زه نگی گه نم، نه سهر؛ (۲) جوړی تری ره شکه [ف] (۱)

گندمی رنگ؛ (۲) نوعی انگور سیاه.

گه نندوگو: (۱) شتی پیس و بوخل؛ (۲) زبل و زال [ف] (۱) کثافت؛ (۲) آت

آشغال.

گه نندوگه مار: (۱) شتی پیس و بوخل؛ (۲) زبل و زال [ف] (۱) کثیف و بوگند؛

(۲) آت و آشغال.

گه نندوگه وه ل: گه نندوگه مار [ف] نگا: گه نندوگه مار.

گه ننده: (۱) رزی، رزیو؛ (۲) پلوخاو، پلیشاو؛ (۳) ناته واو؛ (۴) خراب [ف] (۱)

پوسیده؛ (۲) لهیده؛ (۳) ناقص؛ (۴) بد.

گه ننده په له: په له ی ناته واو [ف] باران موسمی ناکافی.

گه ننده پیاو: نامرد، بی غیرت [ف] نامرد.

گه ننده تا: تاو له رزی سڅک [ف] تب سبک.

گه ننده خوړ: پیس خوړ، که سی که خوراکي خراب ده خوا [ف] بدخوراک،

کسی که غذای بد می خورد.

گه ننده ده له ک: فسوس [ف] حیوانی است بسیار بدبو.

- گه‌نده ژن: ژنی ژوتر له وه‌خت پیر بی [ف] زنی که دچار پیری زودرس شود.
- گه‌نده ژه: ریوی تولک کردو [ف] روباه پشم ریخته.
- گه‌نده کار: که‌سی که له کاردا زانا نیهو خرابی ده کا [ف] ناشی.
- گه‌نده دل: (۱) تمه‌ل: (۲) نه‌قام: (۳) چروک و بی که‌لک [ف] (۱) تبیل: (۲) بی شعور: (۳) بی مصرف.
- گه‌نده ل: داری زریو [ف] درخت بوسیده.
- گه‌نده لو: گیاه که له که‌ما ده کا. نازه‌ل بیخوا کویر ده بی [ف] گیاهی است سَمی.
- گه‌نده مو: ورده موی زرد که ده‌وه‌ری و موی له‌جی ده‌روینه‌وه [ف] موی زرد نخستین که بعداً می‌ریزد.
- گه‌نده نی: خه‌فتانیک بارانی که می‌لی بباری و تیشه‌ی وشک بی [ف] کشته‌دی می کم باران.
- گه‌نکاو: ناوی بو‌گه‌نیو [ف] گنداب.
- گه‌نکاوه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.
- گه‌نکه‌زه‌رده: گیابو‌گه‌نیوه [ف] گیاهی است بدبو.
- گه‌نگه‌ل: گونگه‌ل [ف] نگا: گونگه‌ل.
- گه‌نم: گه‌ندم [ف] گندم.
- گه‌نم‌دروه: دروینه‌ی گه‌نم [ف] دروگندم.
- گه‌نم‌دونه: (۱) دانوی گه‌نم: (۲) دانوله‌ی تیکه‌لاو له هه‌مو دانه‌ویله‌بی بو خیری ددان هاتنی زاروک [ف] (۱) گندم آب یز: (۲) آش ددانی.
- گه‌نم‌زه‌نگ: گه‌ندمی، به‌زه‌نگی گه‌نم، نه‌سمه‌ر [ف] گندم‌گون.
- گه‌نم‌زورده: فهریکه گه‌نم [ف] گندم درمل.
- گه‌نم‌گردی: له‌سه‌ریه‌ک بی‌زاوه‌ستان: (گه‌نم‌گردی دایگرت به‌داران) [ف] بدون وقفه.
- گه‌نم‌گه‌نم: گالته‌یه‌کی شه‌وتشینی به [ف] نوعی بازی شب‌نشینی.
- گه‌نم‌گه‌نمین: بازی گه‌نم‌گه‌نم [ف] نگا: گه‌نم‌گه‌نم.
- گه‌نم‌وجو: (۱) موی ماش و برنج: (۲) زه‌شبه‌له‌ک [ف] (۱) موی جو گندمی: (۲) نوعی رقص گروهی.
- گه‌نموک: (۱) گوله‌پیغه‌مبه‌ره، شامی، گوله‌گه‌نم، زویرات، سه‌رداری: (۲) گیادوکلویکه [ف] (۱) بلال: (۲) گیاهی است آشی.
- گه‌نمه: گه‌ندمه، بالوک [ف] زگیل.
- گه‌نمه‌بریشکه: گه‌نمی له‌سه‌ر ساج بو‌دراو [ف] گندم بوداده.
- گه‌نمه‌به‌هارو: تو‌مه‌گه‌نمیکه له به‌هاردا ده‌چینری، به‌هارو [ف] گندم بهاره.
- گه‌نمه‌به‌هاره: گه‌نمه‌به‌هارو [ف] گندم بهاره.
- گه‌نمه‌پیغه‌مبه‌رانه: گه‌نموک [ف] بلال.
- گه‌نمه‌پیغه‌مبه‌ره: گه‌نموک [ف] بلال.
- گه‌نمه‌حو‌له: جو‌ری گه‌نمی ده‌نک درشته [ف] نوعی گندم درشت.
- گه‌نمه‌زه‌رده: جو‌ری تو‌می گه‌نم [ف] نوعی گندم.
- گه‌نمه‌شام: گه‌نموک [ف] بلال.
- گه‌نمه‌شامی: گه‌نموک [ف] بلال.
- گه‌نمه‌قه‌نده‌هاری: جو‌ری گه‌نم [ف] نوعی گندم.
- گه‌نمه‌کو‌یستانی: جو‌ری گه‌نم [ف] نوعی گندم.
- گه‌نمی: گه‌نمه‌زه‌نگ [ف] گندمی رنگ.
- گه‌نو: (۱) برش‌اوی، که‌زاوی: (۲) بو‌گه‌ن له‌ترش‌اوی [ف] (۱) کفک زده: (۲) ترشیده.
- گه‌نو‌س: چکو‌س، ره‌زیل، رزد، بیسکه، سه‌قیل [ف] خسیس.
- گه‌نه: (۱) گه‌نده: (۲) که‌وگی [ف] (۱) نگا: گه‌نده: (۲) کنه.
- گه‌نه‌دار: (۱) گیاه‌کی بالآ به‌رزی گه‌لا‌پانه: (۲) داریکه به‌تازه‌بی زور جوانه‌و به‌پیری خواروخیچه [ف] (۱) گیاهی است: (۲) درختی است.
- گه‌نه‌ک: گیای گه‌رچه‌ک [ف] گیاه کرچک.
- گه‌نه‌کار: گه‌نده‌کار [ف] نگا: گه‌نده‌کار.
- گه‌نه‌که‌وله: که‌وگی درشت [ف] نوعی کنه درشت.
- گه‌نه‌گوله: جو‌ری گه‌نه که به‌مالآ‌ته‌وه ده‌نو‌سی [ف] نوعی کنه که به حیوانات می‌چسبید.
- گه‌نه‌گه‌نه: ده‌رمانیکه له‌تیکولی داریکی ده‌وه‌نی ده‌گیری دزی تاو له‌رزه [ف] گه‌نه‌گه‌نه.
- گه‌نه‌لو: گه‌نده‌لو [ف] گیاهی است سَمی.
- گه‌نه‌م: گه‌نم، گه‌ندم [ف] گندم.
- گه‌نه‌مه: گیاه‌که به‌ریکی هه‌یه‌ده‌ی‌ده‌ن به‌گا [ف] گیاهی است که عمرش را به‌گاو می‌دهند.
- گه‌نه‌ی: گیاه‌گه‌رچه‌ک، گه‌نه‌ک [ف] گیاه کرچک.
- گه‌نی: (۱) بو‌گه‌ن: (۲) رزیو له‌ته‌رای‌دا: (۳) بو‌گه‌ن بو [ف] (۱) بدبو: (۲) گندیده: (۳) گندید.
- گه‌نیگ: گه‌نی [ف] نگا: گه‌نی.
- گه‌نین: (۱) بو‌گه‌ن بو: (۲) رزین له‌شه‌دا [ف] (۱) بدبوشدن: (۲) گندیدن.
- گه‌نیو: گه‌نی [ف] نگا: گه‌نی.
- گه‌و: (۱) نالقه: (۲) به‌ندی په‌نجه‌و قامیش و...: (۳) گاو، تیلی له‌شکاو به‌ستراو: (۴) گا: (۵) زنجی سه‌زه‌پوشراو بو‌نازه‌ل [ف] (۱) حلقه: (۲) بند انگشت و نی و...: (۳) بش چینی شکسته: (۴) گازنر: (۵) محروطه محصور برای نگهداری دام.
- گه‌وا: (۱) گه‌فا، شایه‌ت: (۲) قورمساغ، ده‌ویت [ف] (۱) گواه: (۲) قورمساغ.
- گه‌واد: ده‌ویت [ف] قورمساغ.
- گه‌وارا: چاو‌پوشی، به‌خشین له‌خه‌تا [ف] چشم‌پوشی.
- گه‌واره: په‌له‌هه‌ور [ف] لکه‌ابر.
- گه‌واشسه: پو‌ش و چرو‌ی که به‌سه‌ر میچی داده‌ده‌ن، هه‌لاش [ف] سقف پو‌ش از گیا و ترکه.
- گه‌وال: (۱) په‌له‌هه‌ور، گه‌فاله: (۲) چه‌پول، کم‌ناوه‌ز [ف] (۱) لکه‌ابر: (۲) هالو، نفهم.
- گه‌وال‌گه‌وال: په‌له‌په‌له‌ی هه‌وران [ف] لکه‌های متعدد‌ابر.
- گه‌واله: په‌له‌هه‌ور، گه‌واره [ف] لکه‌ابر.
- گه‌وان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در



کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
گهواه: گهوا، گهفا، شایهت [۱] گهواه.  
گهواهی: شایهتی [۱] گهواهی.

گهوبه‌ند: گری‌بشت [۱] ستون فقرات.  
گهوبه‌نده: گهوبه‌ند [۱] ستون فقرات.  
گهوج: بی‌ناوه‌ز [۱] آبله.

گهوجه: عه‌لوکه‌ی به‌هاره [۱] گوجه‌سبز.  
گهوجه گهوج: قسه‌ی زور و بی‌تام [۱] وراجی، یاوه‌گویی.  
گهوجی: بی‌ناوه‌زی، ده‌به‌نگی [۱] حماقت، ابله‌ی.

گهوجن: هدرچی به‌ئالفه چندرابی: (عه‌زب گهوجن یان کردوته  
جوشدن به زری ده‌آین) [۱] حلقه‌چین، بافت حلقه‌یی.

گهوخان: خنکان له‌بهر ته‌نگه‌نه‌فسی [۱] خفگی در اثر تنگی نفس.

گهوخاندن: به‌ته‌نگه‌نه‌فسی توش بون [۱] ابتلا به تنگی نفس.

گهوده: (۱) گهده: (۲) له‌شی مرو [۱] (۱) نگا: گهده: (۲) جسم آدمی.

گهور: (۱) سبی نامال زهره: (۲) زه‌رنگی کوه: (۳) ناور پیرست: (۴) نه‌سهر،  
گه‌نم‌ره‌نگ: (۵) زل، مزه‌ن: (۶) زه‌ردی خورمایی: (۷) هو‌زیکی کورده  
[۱] سفید مایل به زردی: (۲) توسی: (۳) گُبر، زرتشتی: (۴)  
گندم‌گون: (۵) بزرگ: (۶) خرمایی رنگ: (۷) نام عشیره‌ای است  
کردزبان.

گهوژ: ته‌ویله، پشتیر [۱] اصطبل.

گهوران: (۱) ده‌شتیکه له‌کوردستان لای دیار به‌کر. نه‌وتی هه‌یه: (۲)  
هو‌زیکه. ماموستا عه‌لی سه‌یدو له‌وانه: (۳) گوندیکی کوردستانه  
به‌عسی کاوولی کرد [۱] (۱) منطقه‌ای نفتخیز در کردستان: (۲) نام  
طایفه‌ای است کردزبان: (۳) نام روستایی در کردستان که توسط  
بعثیان ویران شد.

گهوراندن: سبی کرده‌نوه [۱] سفیدکاری.

گهورز: گیاه‌کی به‌لک‌بان و به‌ری به‌قوزاخه‌یه [۱] گیاهی است.

گهورک: (۱) جو‌ری به‌زی دو‌گه‌قوله: (۲) ناوی عه‌شیره‌تیکی کورده [۱]  
(۱) نوعی گوسفند: (۲) نام عشیره‌ای است.

گهورک: (۱) گیاه‌که وشتری پی‌قه‌له‌و ده‌بی: (۲) جو‌ری هه‌رمی:  
(۳) بوری نامال سبی: (۴) موی سه‌ره‌له‌وه‌رین [۱] (۱) گیاهی است: (۲)  
نوعی گلابی: (۳) خاکستری روشن: (۴) ریزش موی سر.

گهورکان: نه‌و ناوجه‌ی عه‌شیره‌تی گهورکی لی‌ده‌ژین [۱] منطقه  
عشیره «گهورک».

گهورکایه‌تی: گهورکان [۱] نگا: گهورکان.

گهورگه: ته‌پلی زه‌لام [۱] طبل بزرگ.

گهورو: (۱) پی‌اوی سبی پیست: (۲) ناوه بو‌پیاوان [۱] (۱) مرد سفیدپوست:  
(۲) نام مردانه.

گهوروک: کی‌زی گه‌نم‌ره‌نگ [۱] دختر گندم‌گون.

گهوروته: کاو‌رای زل [۱] آن بزرگه.

گهوره: (۱) زل، زه‌لام: (۲) پایه‌به‌رز: (۳) سه‌روک، ره‌نیس: (۴) پیر، به‌ته‌مه‌ن:  
(۵) موخورمایی: (۶) مو‌بور [۱] (۱) کلان: (۲) بزرگوار: (۳) سردار: (۴)

سالخورده: (۵) موخرمایی: (۶) موخاکستری.

گهوره‌بون: (۱) بالا‌کردن: (۲) زاروکی به‌جی‌هیشتن: (۳) پله‌و پایه  
به‌ره‌زورچون [۱] (۱) نمو‌کردن: (۲) از بیجگی گذشتن: (۳) بلندپایه  
شدن.

گهوره‌چول: قدرت‌آله‌ی ده‌سکداری ناسک [۱] سبید دسته‌دار نازک.

گهوره‌دی: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاوولیان کرد [۱]  
روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گهوره‌ک: (۱) موزه‌ردی نامال سو: (۲) بوری به‌زه‌نگی به‌زو [۱] (۱) موزرد  
مایل به سرخ: (۲) خاکستری.

گهوره‌کج: (۱) کی‌زی که ده‌می شو‌کردنی هاتوه: (۲) قه‌یره‌کج [۱] (۱)  
دختر بالغ: (۲) دختر ترشیده.

گهوره‌م: (۱) سه‌روکی من، ناغام: (۲) من پیرم: (۳) زه‌لام [۱] (۱) آقای  
من: (۲) من پیرم: (۳) من بزرگم.

گهوره‌مار: ماری زل [۱] افعی.

گهوره‌مال: خانه‌دان [۱] خانواده بزرگ.

گهوره‌مال: سه‌روکی خیزان [۱] سردار خانواده.

گهوره‌یی: (۱) سه‌رداری، سه‌روکی: (۲) زه‌لامی: (۳) پارست: (به  
گهوره‌یی نه‌م بهره) [۱] (۱) سرداری: (۲) بزرگی: (۳) حجم.

گهوری: (۱) گهورو، قورگ: (۲) سپینه‌ی هیلکه [۱] (۱) گلو: (۲) سپیده  
تخم مرغ.

گهوری: (۱) زنی سبی پیست: (۲) ناوه بو‌ژنان [۱] (۱) زن سپیدپوست: (۲)  
نام زنانه.

گهوریک: نه‌خوشیه‌کی قورگه [۱] از بیماریهای حنجره و گلو.

گهوریله: مه‌لیکه، جو‌ری فرنه‌یه، بالداریکه [۱] پرنده‌ای است.

گهوریه: گهورگه، ته‌پلی زه‌لام [۱] طبل بزرگ.

گهورز: (۱) گه‌فز، دروینه‌ی پری داسیک: (۲) گاز به‌دندان، قه‌ب، گه‌ز: (۳)  
پرحه‌شامت: (جفات گه‌وزه): (۴) شاد، دل‌خوش: (۵)

روخساره‌چرچاو: (۶) گه‌ش‌وشلک [۱] (۱) نگا: گه‌فز: (۲) گاز دندان: (۳)  
شلوغ: (۴) شاد: (۵) رخسار چرکیده: (۶) شاداب.

گه‌وزان: گه‌فزان [۱] نگا: گه‌فزان.

گه‌وزاندن: گه‌فزاندن [۱] نگا: گه‌فزاندن.

گه‌وزدان: تل‌خواردن له‌سهر ته‌نشت [۱] بر په‌لو غلتیدن.

گه‌وزکه‌وتا: زه‌نگ‌په‌ریو، په‌ز مه‌ریو، سبیس‌وژا‌کاوا [۱] رنگ پریده و  
پژمرده.

گه‌وزکه‌وته: گه‌وزکه‌وتا [۱] رنگ پریده و پژمرده.

گه‌وزلیدان: پر به‌داس درونه‌ه [۱] پرداس درویدن.

گه‌وزین: گه‌وزان، گه‌فزان [۱] نگا: گه‌فزان.

گه‌وش: (۱) سست: (۲) زردچونک: (۳) ترسه‌نوگ: (۴) گه‌ش [۱] (۱)  
سست: (۲) خسیس: (۳) ترسو: (۴) شاداب.

گه‌وشت: (۱) هه‌وایه‌کی گورانی‌به: (۲) تاییه‌تی [۱] (۱) آهنگی است: (۲)  
خصوصی.

گه‌وشه‌ک: (۱) سه‌رلسی شیواو، سه‌رگه‌ردان: (۲) سست و شل [۱] (۱)

سرگردان؛ (۲) سُست.

گهوشین: تاییه‌تی [ف] ویزگی، خصوصیت.

گهوشینی: به تاییه‌تی [ف] به ویژه، مخصوصاً.

گه‌وگ: (۱) چرووی تازه پشکوتو؛ (۲) شلخه‌میش [ف] (۱) جوانه تازه شکفته؛

(۲) نسل نوین زنبور عسل.

گه‌وکه‌ر: گاوکه‌ر، که‌سی که چینیه‌شکاو پینه ده‌کا [ف] بشزن، چینی بندزن.

گه‌ولا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گه‌ولاز: برّوانه گه‌لوازه [ف] نگا: گه‌لوازه.

گه‌وله: جووی جووی هه‌شت‌ریزه که له به‌راو ده‌یچینن: (گه‌وله‌جو) [ف] نوعی جو.

گه‌ون: گوینی [ف] گون.

گه‌ونتی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گه‌وه: (۱) نیوه‌جه‌غر؛ (۲) قه‌داوقه‌دی کیو، برّواز؛ (۳) بلندی و پستی در دشت. زه‌مین‌دا [ف] (۱) نیم‌دایره؛ (۲) کمره‌کوه؛ (۳) بلندی و پستی در دشت.

گه‌وه‌ر: (۱) به‌ردی زور به‌نرخ؛ (۲) ناوه بو ژنان؛ (۳) ده‌شتی پان و به‌رین [ف] (۱) گهر، سنگ قیمتی؛ (۲) نام زنانه؛ (۳) صحرای وسیع.

گه‌وه‌ر: (۱) پشتیر، ته‌ویله، گه‌وژ؛ (۲) شکیر، که‌لینه‌شاخ [ف] (۱) اصطبل؛ (۲) شکاف کوه.

گه‌وه‌زن: گاکیوی، که‌له‌کیوی [ف] گوزن.

گه‌وه‌زه: (۱) زه‌به‌لاح؛ (۲) له‌خوبایی [ف] (۱) لندهور؛ (۲) متکبر.

گه‌وه‌ک: زه‌مینی برّ له به‌رزایی و نرمی، گه‌وه [ف] زمین پراز بلندی و پستی.

گه‌وه‌ل: لیکاوی ده‌م، تف [ف] لعاب دهن.

گه‌وه‌ن: گه‌ون، گوینی [ف] گون.

گه‌وه‌ند: گه‌قه‌نده، سه‌رسه‌ری، بی‌شهرم و شه‌لاتی [ف] لات و لا‌أبالی.

گه‌وه‌هر: گه‌وه‌ر [ف] نگا: گه‌وه‌ر.

گه‌وه‌رناس: (۱) که‌سی له‌نرخه گه‌وه‌ر ده‌زانی؛ (۲) بریتی له‌بنیاده‌می زور زاناو دانا [ف] (۱) گوهرشناس؛ (۲) کنایه از دانشمند.

گه‌ه: (۱) گه، به‌ندی قامک و قامیش؛ (۲) جومگه؛ (۳) جار، ده‌م؛ (۴) توره، نوگه؛ (۵) گه، پی‌چه‌قاندن؛ (۶) جیگه؛ (۷) کونه‌به‌راز [ف] (۱) بندنی و انگشت؛ (۲) مچ؛ (۳) گاه؛ (۴) نوبت؛ (۵) امتناع از رفتن؛ (۶) جای؛ (۷) سوراخ گُراز.

گه‌هان: (۱) پی‌گه‌یشتن: (میوه گه‌هایه)، ره‌سین؛ (۲) ناردراو گه‌یشتن به‌ده‌ست که‌سی که‌بو‌ی هاتوه [ف] (۱) رسیدن میوه؛ (۲) رسیدن پیک.

گه‌هاندن: (۱) ناردراو به‌خاوه‌ن بو‌ن؛ (۲) ره‌سپه‌کردنی میوه‌ده‌غل‌وو... [ف] (۱) رسانیدن فرستاده؛ (۲) رسانیدن میوه‌وو...

گه‌هراندن: (۱) تورانن، قه‌هر پیدان؛ (۲) نازاردان [ف] (۱) قهر دادن؛ (۲) آزدن.

گه‌هریک: کارزله [ف] بزغاله نوزاد.

گه‌هگر: گه‌گر، پی‌چه‌قین [ف] امتناع کننده از رفتن.

گه‌هه: گهی قامکان، به‌ندی تبل [ف] بند انگشت.

گه‌هه‌ک: ره‌به‌ت، سیبه [ف] کمین شکارچی.

گه‌هیشتن: ره‌سین [ف] رسیدن.

گه‌هیشتی: ره‌سیو [ف] رسیده.

گه‌هین: گه‌هیشتن [ف] رسیدن.

گه‌ی: (۱) گه، پی‌چه‌قاندن؛ (۲) توری له‌زماندا، قسه‌بو‌نه‌هاتن [ف] (۱) اعتصاب از رفتن؛ (۲) لکتت زبان.

گه‌یایا: شینایی که له‌زه‌مین ده‌رووی، شینکه، گیایا [ف] گیاه.

گه‌یاندن: گه‌هاندن [ف] رسانیدن.

گه‌یشتن: گه‌هیشتن [ف] رسیدن.

گه‌یشتو: گه‌هیشتی [ف] رسیده.

گه‌یشتی: گه‌هیشتی [ف] رسیده.

گه‌یگ: گه‌هیشتی [ف] رسیده.

گه‌یگر: گه‌گر [ف] امتناع کننده از رفتن.

گه‌یگه: گه‌هه‌ک، ره‌به‌ت، سیبه [ف] کمین شکارچی.

گه‌یگیر: گه‌گر [ف] نگا: گه‌گر.

گه‌ین: گه‌یشتن [ف] رسیدن.

گه‌ینه‌وه: (۱) گه‌یشتنه‌نو شوینه‌ی که‌لیوه رویشتون؛ (۲) گه‌یشتنه که‌سی که له‌ریدا پیش که‌وتوه؛ (۳) سه‌ر به‌یه‌که‌وه‌نانی لاره‌وه‌کراو [ف] (۱) وارسیدن؛ (۲) رسیدن به‌پیشتا؛ (۳) به‌هم رسیدن هر دوسر جسم خم شده.

گه‌ینه‌وه‌یه‌ک: (۱) هه‌ردو سه‌ری چه‌مینر او تیکه‌ل بو‌ن؛ (۲) به‌یه‌کتر گه‌ینه‌وه پاش لیگ دور که‌وته‌وه [ف] (۱) به‌هم رسیدن هر دو سر چیزی؛ (۲) وصال دوباره پس از مدتها دوری.

گه‌یو: (۱) گه‌هیشتی؛ (۲) دو‌مه‌لی نه‌رم بوگ [ف] (۱) رسیده؛ (۲) دُمل نرم شده.

گه‌یه‌نه‌ی ره‌ش: گوندیکی له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

گی: گو، بیسایی بنیاده‌م [ف] مدفوع.

گی: (۱) گوئی؛ (۲) گ، گش، تیکرا؛ (۳) پاشگری به‌واتا: گایه‌ر: (شیتی عاقل گئی) [ف] (۱) گوش؛ (۲) همه؛ (۳) پسوند به‌معنی کننده جماع.

گی‌ناساره: گوله‌ستیره، نه‌ستیروک، گوه‌ستیره [ف] کرم شب‌چراغ.

گیایا: گیایا [ف] گیاه.

گیایانده‌مه: گیایه که‌بنکه‌که‌ی له‌بیجمی بنیاده‌مه بو‌ده‌رمان ده‌شی [ف] مردم گیاه، استرنگ.

گیایبر: کر میکه له‌گیا ده‌نیشتی و نه‌گه‌ر نازه‌ل بیخوا پی‌ده‌مری [ف] کرمی است سَمی که‌بر گیاه نشیند و دام را مسموم کند.

گیایبر بو‌ن: به‌گیایبر مردنی نازه‌ل [ف] مرگ حیوان به‌وسیله «گیایبر».

گیایبرنک: که‌سی که‌گیای ده‌رمان کو‌ده‌کاته‌وه [ف] کسی که‌گیاهان دارویی را جمع‌آوری می‌کند.

گیایبرین: گیایه که‌بو‌ده‌رمانی برین ده‌شی [ف] گیاهی است داروی زخم.

گیایوگه‌نه: گه‌نکه‌زه‌رده [ف] گیاهی است بدبو.

- گیاه‌گونه نیوه: گیاه‌گونه  نکا: گیاه‌گونه.
- گیاهه‌رانسه: گیاهه‌کی پته‌وی بالابه‌رزه له چیغ‌ه‌وئین‌دا به‌کار دیت  گیاهی است قد بلند که در ساختن چیغ از آن استفاده می‌کنند.
- گیاهه‌رک: گیاهه‌کی لاسک کلوری به‌رزه، گولئی زردو بون خوشه  گیاه درمنه.
- گیاهه‌ن: گیاهه‌کی زور بون خوشه  گیاهی است خوشبوی.
- گیاهه‌ند: گیاهه‌ن  نکا: گیاهه‌ن.
- گیاهه‌نیشته: (۱) گیاهه‌قه: (۲) شیرهی بنی شنگ  (۱) گیاه قندرون: (۲) شیره گیاهی است.
- گیاهه‌پرج: گیاهه‌کی به‌نجی زور گه‌لاباریکی لیک‌ه‌الاه  گیاهی است.
- گیاهه‌ترکه: گیاهه‌کلویکه  گیاهی است آسی.
- گیاهه‌جارج: گیاهه‌یه که زوری گیاه لئی زواوه  مرغزار.
- گیاهه‌چا: گیاهه‌کی بوی دده‌ن و له جیاتی چاده‌می ده‌کن  گیاهی است به‌جای چای استعمال می‌شود.
- گیاهه‌چناره: گیاهه‌کی بو‌ده‌رمان ده‌شی و برین ده‌برژنیه‌وه  گیاهی است دارویی.
- گیاهه‌چه‌قه: گیاهه‌کی شیرهی وه‌ک بنیشته ده‌جون  گیاه قندرون.
- گیاهه‌خور: جانه‌وه‌ری بیجه‌وانه‌ی گوشت‌خور  جانور گیاه‌خوار.
- گیاهه‌خون: گیاهه‌کی شیره‌کی سوهره، مالاتی بی زور قه‌له‌وده‌بی  گیاهی است با شیره سرخ.
- گیاهه‌داروک: گیاهه‌کی گولئی زرده‌وه تامی تاله. بو‌ده‌رمان به‌کاردی و میز ره‌وان ده‌کا  گیاهی است دارویی.
- گیاهه‌دانو: گیاهه‌کی له تیره‌ی جاتره‌کیویه  گیاهی است از تیره نعناعی‌ها.
- گیاهه‌دانه: گیاهه‌کی گولئی شین ده‌کا و زور له‌وه‌زی چاکه، می‌زورد  گیاهی است با گلهای آبی.
- گیاهه‌دوپشک: گیاهه‌کی بو‌ده‌رمانی دوپشک پیوه‌دان  گیاهی است داروی عقرب‌گریزی.
- گیاهه‌ده‌ش: جه‌نگه‌ی به‌هارو گیاهی زور  عنفوان بهار.
- گیاهه‌ده‌نج: به‌لای قوزاخه‌په‌مو  آفت غوزه.
- گیاهه‌ده‌نگ: گیاهه‌کی زه‌نگی زه‌دی کالی لئی په‌یدا ده‌کن  گیاهی که رنگ کاهی از آن گیرند.
- گیاهه‌ده‌یش: گیاهه‌کی  گیاهی است.
- گیاهه‌یشالوک: گیاهه‌کی ده‌شتی و له‌تیره‌گیاهی له‌وه‌زه  گیاهی است علفی.
- گیاهه‌یفاک: گه‌سک، گژگ، گیزک  جارو.
- گیاهه‌یقینگ: گیاهه‌کی له‌تیره‌ی وه‌نه‌وشه  نوعی بنفشه.
- گیاهه‌یاز: (۱) جیازی بوک: (۲) کورتانی حوشر  (۱) جهاز عروس: (۲) جهاز شتر.
- گیاهه‌یازاقا: گیاهه‌کی  گیاهی است.
- گیاهه‌یزاراقک: گیاهی میزگان  گیاهی است.
- گیاهه‌ی‌نگلوک: گیاهه‌کی به‌ره‌کی له‌زه‌نگولئی په‌چوک ده‌کا  گیاهی است ثمرش شبیه زنگوله.
- گیاهه‌ی‌سارمه: گیاهه‌کی بو‌ده‌قاهی چیت ده‌بی  گیاهه‌سلمه.
- گیاهه‌ی‌سالمه: گیاهه‌ی‌سارمه  گیاهه‌سلمه.
- گیاهه‌ی‌سپی: گیاهه‌کی بو‌ده‌رمانی برین ده‌بی  گیاهی است داروی زخم.
- گیاهه‌ی‌سه‌در: گیاهه‌کی کولکتی ده‌شته‌کی په‌  گیاهی است.
- گیاهه‌ی‌شله: گیاهه‌کی وردیله‌یه به‌زه‌ویه وه‌نوساوه به‌رده‌س ناکه‌وی  گیاهی است که بر روی زمین می‌خوابد.
- گیاهه‌ی‌سپوشک: گیاهه‌کی تیرتکی له‌شه‌یتانوک‌هی زیندو ده‌کا  گیاهی است ثمرش شبیه حلزون.
- گیاهه‌ی‌کتک: گیاهه‌کی به‌شیله‌زور حه‌ز له‌بونه‌کی ده‌کا  علف گر به، سنبل الطیب.
- گیاهه‌ی‌کرموک: گیاهه‌کی ده‌شته‌یه  از گیاهان علفی است.
- گیاهه‌ی‌کندر: گیاهه‌کی له‌پره‌کی کندر دروس ده‌کن  کنب، کنف.
- گیاهه‌ی‌کوریشک: گیاهه‌کی پرو به‌رزه‌بالای خواره  گیاهی است.
- گیاهه‌ی‌کولکنه: گیاهه‌کی بو‌ده‌رمان ده‌شی  گیاهی است دارویی.
- گیاهه‌ی‌کاتان: گیاهه‌کی بالابه‌رزه  گیاهه‌کتان.
- گیاهه‌ی‌کاتک: گیاهه‌کی  علف گر به.
- گیاهه‌ی‌کافه: نه‌سپون  اشنان، چوبک.
- گیاهه‌ی‌کله‌له: کله‌له، کیرکله‌له  انگل بلای توتون و پالیز.
- گیاهه‌ی‌کن: (۱) کسه‌ی که گیاهه‌ی زه‌وی ده‌کنی: (۲) پیشکان  (۱) گیاهه‌کن: (۲) ابزار گیاهه‌کنند.
- گیاهه‌ی‌کنان: سه‌روه‌ندی گیاهه‌کنند، برانه‌وه‌ی به‌هارو سه‌ره‌تای ه‌اوین  موسم گیاهه‌کنند.
- گیاهه‌ی‌کوله‌له: گیاهه‌کی به‌ره‌له هم‌و‌گیا ده‌زوی و به‌ره‌له هم‌ومان زرد ده‌بی  گیاهی است که قبل از تمام گیاهان سبز می‌شود و قبل از همه هم زرد می‌شود.
- گیاهه‌ی‌گرچک: گیاهه‌کی ده‌رمانی زک‌ونستان و برینه  گیاهه‌هفت‌بند.
- گیاهه‌ی‌گزوک: گه‌زگه‌زک  گیاهه‌گزنه.
- گیاهه‌ی‌گه‌سک: گیاهه‌کی به‌رزه‌بالایه‌وه‌توونکی وه‌ک ه‌هرزن ده‌گرئی. جگه‌له گه‌سکه‌شاریه  گیاهه‌جارو.
- گیاهه‌ی‌گیزک: گیاهه‌سک  گیاهه‌جارو.
- گیاهه‌ی‌گیسک: گیاهه‌کی گولزه‌ردی زور تاله  گیاهی است.
- گیاهه‌ی‌گیله: گیاهه‌ی‌نکا: گیاهه‌ی‌شله.
- گیاهه‌ی‌گیا‌فا: به‌زه‌زا  گیاهی است.
- گیاهه‌ی‌گیا‌لاه: به‌زه‌زا  گیاهی است.
- گیاهه‌ی‌گیا‌مار: گیاهه‌کی ده‌رمانی ماران گه‌سته  گیاهی است پادزهر نیش‌مار.
- گیاهه‌ی‌گیا‌مسک: گیاهه‌کی زور بون خوشه  گیاهی است خوشبوی.
- گیاهه‌ی‌گیا‌میش: (۱) بیژان: (۲) گولئی داودی  (۱) گیاهی است صحرایی: (۲) گل داودی.
- گیاهه‌ی‌گیا‌میش‌وله: گیاهه‌کی وه‌ک سیسو بو‌باقه‌بین ده‌بی  گیاهی است برای بسته‌بندی علفه‌به‌کار می‌رود.
- گیاهه‌ی‌گیا‌ن: (۱) روح، جان: (۲) به‌ده‌ن: (همه‌و گیانم ژان ده‌کا): (۳) جوابه بو

گیاهوئینک: گیاهه که بو دهرمان ده شی [۱] گیاهی است دارویی.  
گیایی: (۱) بهرزه نگی گیاه: (۲) که سسی که جگه له گیا ناخو [۱] به رنگ گیاه: (۲) گیاهخوار، آدم گیاهی.  
گیپ: گوپ [۱] لب.

گیپا: کیپار [۱] سیرایی آنکده از قیمه و برنج، نگا: کیپار.  
گیپار: کیپار، گیپا [۱] نگا: کیپار.  
گیپال: عور، زگی سهر ریخوله دان [۱] شکم بالای شکمبه.  
گیپن: (۱) گوپن: (۲) کورته بالای قه له و [۱] لپ برآمده: (۲) کوتاه قد چاق.

گیپنه: گیپن [۱] نگا: گیپن.  
گیپه: گیپا [۱] نگا: کیپار.  
گیپهر: (۱) نه ستورایی نه ستو: (۲) کوتره [۱] کلفتی گردن: (۲) قطر.  
گیپهره: گپهر [۱] نگا: گپهر.

گیت: باو بوران، توف [۱] دمه و طوفان.  
گیت: گوپچکته، گوئی توف [۱] گوش تو.  
گیتال: تیتول، بزگور [۱] لته پاره فرسوده.  
گیترا: (۱) شهل به هردولاد: (۲) له تر، بدلهک: (۳) نیسکی بدلهک [۱] (۱) لنگ از هر دوبا: (۲) ساق: (۳) استخوان ساق.

گیترا: گیترا [۱] نگا: گیترا.  
گیتکه: کیتکه، کولیره ی همرزن [۱] گرده ارزن.  
گیته: نالودار، داری که به سمر کاریته داده کیشری [۱] الوارهای سقف.  
گیتسه: (۱) گیتکه: (۲) بدرگ شر، روت و نهدار [۱] گرده نان ارزن: (۲) ژنده پوش و بینوا.

گیتسه له: ته شقه له [۱] شلتاق.  
گیتسی: کوللیره [۱] گرده نان.  
گیتسی: دنیا، جیهان [۱] گیتی.  
گیج: (۱) که سسی که ولات له بهر جاوی خول ده خوا: (۲) سهر سورماو: (۳) گه ج [۱] (۱) گیج: (۲) متحیر: (۳) گج.

گیج: گیج [۱] نگا: گیج.  
گیجاو: گهداو [۱] گرداب.  
گیج خواردن: (۱) سهر گیج بوئ: (۲) سورانی باو ناو به دهوری خو بان دا [۱] (۱) گیج شدن: (۲) چرخش باد و آب.

گیج دان: سوراندن [۱] چرخاندن.  
گیجه با: گرده لول، باهوژ [۱] گردباد.  
گیجه گیج: دنیا له بهر جاو سوران [۱] سر گیجه.  
گیجه لوک: باهوژ، گه رده لول، گیجه با [۱] گردباد.  
گیجه نه: گریزه نه، پاژنده رگا [۱] پاشنه در.

گیجی: (۱) سهر سوران: (۲) نه خوشیه که [۱] (۱) گیجی: (۲) بیماری سر گیجه.

گیج: گوپ، بلج، گفیشک [۱] زالزالک.  
گیج: گه ج [۱] گج.  
گیچکار: گه چکار [۱] گچکار.

زور خوشه ویست: (گیان چیت وت؟): (۴) خوايشت: (گیان ده وهره) [۱] (۱) جان: (۲) کالبد: (۳) جواب محبت آمیز، جانم: (۴) خواهش.  
گیان نه سپاردن: روح دهرچون [۱] جان سپردن.  
گیاندار: زیندو [۱] ژنده.

گیان به خش: گوری، خو به قوربان که [۱] جان باز در راه عقیده.  
گیان به ده دسته وه دان: (۱) روح دهرچون: (۲) بریتی له سازان و گونجان: (گیان به ده دسته وه نادا، گیانی دا به ده دسته وه) [۱] (۱) جان سپردن: (۲) کنایه از سازش در معامله.

گیان بهر: (۱) پیمردی خودا: (۲) بریتی له نازا له جهنگ [۱] (۱) عزرائیل: (۲) کنایه از شجاع.  
گیاندان: روح دهرچون [۱] جان سپردن.  
گیان ده بهر: زیندو [۱] ژنده.

گیان سپاردن: روح دهرچون [۱] جان سپردن.  
گیان سوژ: به سام، به بهیبت [۱] هولناک.  
گیان سه خست: (۱) سهر سه خست، نه سازاو: (۲) زیندوی که له روح دهرچون دا دره نگ ده کا: (ده زانی بو له دوری تو نه مردم / که من

سهگ مهرگم و گیان سه ختو دلره ق) «شیخ ره زا» [۱] (۱) دیرساز در معامله: (۲) دیرمیر، جان سخت.  
گیان که ندن: (۱) روح کیشان: (۲) روح دهرچون [۱] (۱) میرانیدن: (۲) مردن.

گیان که نشت: ده می روح دهرچون [۱] هنگام نزع.  
گیان که نن: گیان که ندن [۱] نگا: گیان که ندن.  
گیان که نکه: نیزایل، پیمرید، فرشته ی گیان کیشان [۱] عزرائیل.  
گیانکی: کاری که شیخ و مه لا ده پیکن [۱] روحانیت.

گیان کیش: پیمرید [۱] عزرائیل.  
گیان کیشان: گیان دان [۱] جان دادن.  
گیان له بهر: زیندو، گیان ده بهر [۱] ژنده.  
گیانه: نه ی خوشه ویستم [۱] جانا.

گیانه سهر: جازز، نازه حدت [۱] پکر، ناراحت.  
گیانه گوینه: دوامین یشو [۱] آخرین رمق.  
گیانه لا: ده می ناویلکه دان، ده مه ده می روح دهرچون [۱] حالت نزع.  
گیانه لاو: گیانه لا [۱] حالت نزع.

گیانه مه ژگ: میسکی که له ناو نیسکی نه ندامانی لهش دایه [۱] مغز استخوان.  
گیانه وهر: زیندو، جانه وهر [۱] جانور.  
گیانی: په سنی دوستی زور خوشه ویست [۱] دوست بسیار عزیز، جانی.  
گیانی: گیانه، وشه ی دواندن زور خوشه ویست [۱] جانا.

گیانی گیانان: (۱) بریتی له خودا: (۲) بریتی له گراوی [۱] (۱) کنایه از خدا: (۲) کنایه از معشوق.  
گیانی گیانی: گیانی: (دوستی گیانی گیانی) [۱] دوست جانی.  
گیاهور دینه: گیاهه که بو دهرمانی چاوشنه ده بی [۱] گیاهی است داروی چشم درد.



- گیجکاری: گه چکاری □ گجکاری.
- گیجکه: (۱) گوچکه، گوی: (۲) گنج خواردن □ (۱) گوش: (۲) نگا: گنج خواردن.
- گیجهل: گهر، ده به، شلتاغ، ته شقه له □ شلتاق.
- گیجهلی: که لوی خوری □ آغنده پشم.
- گیچینه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد □ نام روستایی در کردستان که توسط بعثان ویران شد.
- گیدو: باهوز، گیجه لوکه □ گردباد.
- گیدوک: (۱) گوه: (۲) زئی به گوهی کفدا □ (۱) کمر کوه: (۲) مسیر در کمر کوه.
- گیر: (۱) بهره آست: (۲) خوراکنی که به سانایی قوت ناجی: (۳) رزد، چکوس: (۴) پتی حه یوان به ستنه وه: (۵) باشگری به واتا: گر، شتی که ده گری □ (۱) مانع: (۲) خوراک گلوگیر: (۳) خسیس: (۴) رسن دام بند: (۵) پسوند فاعلی به معنی گیرنده.
- گیر: (۱) چیز، به قهوت: (۲) به کیش: (۳) زوروی: (۴) رهق له سه و دادا: (۵) فال، خیره: (۶) مله، کهل: (۷) شیوه له ی تیوان دو کئف: (۸) بهره لان □ (۱) نیر و مند: (۲) کشدار: (۳) وراج: (۴) سر سخت در معامله: (۵) فال فالبین: (۶) گردنه: (۷) دره: (۸) سنگلاخ.
- گیر: (۱) بست: (۲) کونی به رداش: (۳) قه لوی پان و پوز: (۴) حه په ساو: (۵) نهوی له جی چه قیوه و توانای بزوتنه وهی نه ساوه □ (۱) وجب: (۲) سوراخ سنگ آسیا: (۳) چاق و پهن: (۴) حیرت زده: (۵) کسی که بر جای خود میخکوب شده و توان حرکت ندارد.
- گیر: (۱) خوار و خنج: (۲) گیر: (۳) سمت له جی جوگ: (۴) سوزین: (ناوی ناشگین): (۵) دروسکه رو سازده: (به زمگین، کارگیر، شورشگین): (۶) خلور □ (۱) کج و ناهموار: (۲) نگا: گیر: (۳) لگن از جا دررفته: (۴) جیر خاندنه: (۵) گرداننده و سازنده: (۶) غلتان از بالا.
- گیرا: (۱) قبول بوئی دوعا: (دوعای گیرا بوه): (۲) رابردوی گرتن، گرا □ (۱) استحابت دعا: (۲) گرفته شد.
- گیراز: به لالو که کیویله □ آلبالوی کوهی.
- گیراف: لاسا، ده مه لاسکه، لاسایی □ تقلید.
- گیرام: (۱) وام دانا، گرتم: (۲) ده گیر که وتم □ (۱) فرض کردم، گیرم: (۲) گرفتار شدم.
- گیران: (۱) گرفتار بوئ: (۲) به سترانی ریگه ی شتی تراو: (۳) گری کرن: (۴) رهش داگه زانی مانگ و زوز: (۵) نه خوشی گرفت □ (۱) گرفتار شدن: (۲) گیر کردن، بند آمدن: (۳) گریستن: (۴) خسوف و کسوف: (۵) بیماری امتلا.
- گیران: (۱) گهر آندن، گهر دوش پی کردن: (۲) کاری کردن و به سهر زاگه بشتن: (۳) سهر بان به باگردان شیلان: (۴) په ستاوتنی به رگن بو زا به خو په سته ک: (۵) خلور کرده وه، شاتلوره: (۶) وه باش خستن □ (۱) به گردش بردن: (۲) به کار انداختن: (۳) غلنگ زدن بام: (۴) پامال کردن نمود: (۵) غلطانن: (۶) به تأخیر انداختن.
- گیراندن: گریاندن □ به گریه انداختن.
- گیراندن: (۱) گهر آندن: (۲) کار پی کردن □ (۱) گردش دادن: (۲) به کار انداختن.
- گیراندنه وه: (۱) گهر آندن وه: (۲) باس کردنی قسه ی گوتراو: (۳) حیکایه ت گوتن □ (۱) بازگرداندن: (۲) بازگو کردن: (۳) داستان گفتن.
- گیرانن: گیر آندن □ نگا: گیر آندن.
- گیراننه وه: گیر آندن وه □ نگا: گیر آندن وه.
- گیرانه وه: گیر آندن وه □ نگا: گیر آندن وه.
- گیرانی: شهیتان پی که نیو، بالغ بوگ □ بالغ شده، به سن رشد رسیده.
- گیرانی بون: شهیتانی بون، بالغ بون □ بالغ شدن، به سن رشد رسیدن.
- گیراو: (۱) گراو، گرفتار: (۲) ریگه به ستراو: (۳) مانگ و زوزی زهش هه لگه تراو: (۴) یه کسمی تازه فی ره بارو زین کراو □ (۱) گرفتار: (۲) راه سد شده: (۳) آفتاب و ماه گرفته: (۴) ستور تازه رام شده برای بار و زین.
- گیراورده: په پیداکراو □ پیدا شده.
- گیراوه: (۱) تیکه ل کراوی چه ند شتی: (۲) خاک و ناوی کراو به قور □ (۱) درهم آمیخته برای دوا: (۲) گل سرشته.
- گیرایش: (۱) گهر بده یی: (۲) له شوین گهران بو په پیداکردن □ (۱) جهانگردی: (۲) جستجو.
- گیر بوئ: (۱) وستان به شتی که وه: (۲) نروشتن و مانه وه له شوینی □ (۱) گیر کردن به چیزی: (۲) ماندگار شدن در جایی.
- گیر بوئ: (۱) خوار و ناقول بوئ: (۲) نیسکی زان ترازان □ (۱) کج و ناهموار شدن: (۲) استخوان ران در رفتن.
- گیر ج: بلج، گوئی، گفیشک، گویشک □ زالزالک.
- گیر خستن: (۱) گرتن: (۲) ده ست خستن □ (۱) گیر انداختن: (۲) پیدا کردن.
- گیر خواردن: گرفتار بوئ □ گیر افتادن.
- گیردان: راگرتن و له زویشتن گیرانه وه □ معطل کردن و از کار مانع شدن.
- گیرزان: فالگره وه □ فالبین.
- گیرسان: گرسان □ نگا: گرسان.
- گیرسانه وه: به ند بوئ له شوینی □ بند شدن به جایی.
- گیرستن: گرین، گری کرن □ گریستن.
- گیرسک: کروسک □ گلابی وحشی.
- گیرفان: به ریک، به ریک، جیو □ جیب.
- گیرفان: که سی که گاو گول له خهرمان کوتاندا لی ده خوزی □ متصدی خرمن کوبی.
- گیرگ: (۱) میروه زرده ی ورد: (۲) مروچه، میروه □ (۱) مورچه زرد ریز: (۲) مورچه.
- گیرگ: گیراو □ گرداب.
- گیر کردن: (۱) گیردان، وستاندن له زوین: (۲) شتی به شتی که وه قایم کردن: (دهستی لی گیر کرد) □ (۱) گیر دادن: (۲) چیزی را محکم به چیز دیگر بستن.

- گیرکه:** گیرك [۱] مورچه زرد ریز.  
گیرکه‌وتن: ده‌س که‌وتن [۱] به‌دست آمدن.
- گیرگه:** (۱) ددانی پیشین: (گیرگه‌ی نماوه پیر بوه)؛ (۲) جیگه‌یی که شتی لئی گیر بیت: (۳) نامرازی خوارکردن‌ه‌وی دار بو گوچان و کمه [۱] ناب، دندان پیشین؛ (۲) جای گیر کردن چیزی؛ (۳) ابزار خم کردن چوب.
- گیرم:** شوروا، شوربه [۱] شوربا.  
**گیرما:** گهرما، دژی‌سهرما [۱] گرما.  
**گیرمه کیش:** کیشه کیش [۱] کشاکش.  
**گیرمی:** شیوی دانوله [۱] آش گندم.
- گیرنه‌دهر:** کسی که ناتوانی ترو تس زاگری [۱] کسی که نتواند باد شکم را حبس کند.  
**گیرو:** پەتا، نه‌خوشیه‌ک که خه‌لک ده‌گره‌هوه [۱] بیماری واگیردار.  
**گیرودار:** بگروه و برده [۱] گیرودار.  
**گیروده:** (۱) گرفتار؛ (۲) هوگر، نوگر، خوئی‌گرتو، نالوده؛ (۳) نه‌بندار [۱] (۱) گرفتار؛ (۲) انس گرفته؛ (۳) عاشق.
- گیروده‌بی:** (۱) گرفتاری؛ (۲) نوگری [۱] (۱) گرفتاری؛ (۲) علاقه‌مندی.  
**گیروسه:** ده‌ستار، کره [۱] دستاس.  
**گیروشه:** گیروسه [۱] دستاس.  
**گیروگرفت:** گرفتاری [۱] گیروگرفت.  
**گیروفه‌ن:** شیوای، ژبهاتوی [۱] لیاقت، قابلیت.
- گیرویی:** (۱) گرفتاری؛ (۲) گرتنه‌ه‌وی نه‌خوشی [۱] (۱) گرفتاری؛ (۲) سرایت بیماری.
- گیره:** (۱) شده‌ده؛ (۲) جه‌رو مه‌نگه‌نه‌ی پیشه‌سازان؛ (۳) گیرگه، که‌لپ؛ (۴) کورسی قورعان؛ (۵) نامرازی درگا له‌پشته‌وه داخستن جگه له‌قل؛ (۶) نانی تیکه‌لاوه له‌گه‌نم و ه‌رز و جو؛ (۷) نالقه‌ی بدن له‌زه‌شمال‌دا بو‌گوریس پی‌قایم کردن؛ (۸) گرفتاری؛ (۹) نامرازیکی جولایی [۱] (۱) تشدید بر حرف؛ (۲) منگنه؛ (۳) نگا: گیرگه؛ (۴) رحله قرآن؛ (۵) رزه در از داخل؛ (۶) نان آمیخته از گندم و ارزن و جو؛ (۷) حلقه‌های سیاه چادر؛ (۸) گرفتاری؛ (۹) از ابزار باغندگی.
- گیره:** (۱) چه‌قه کردن و چه‌نه‌لیدانی زور؛ (۲) شلتاغ، ته‌شقه‌له، گه‌ز [۱] (۱) روده درازی، وراچی؛ (۲) شلتاق.
- گیره:** (۱) وردکردنی ده‌غل و گیا به پی‌لینان و شیلانی‌ه‌بوانات؛ (۲) گلی، شکایت؛ (۳) کوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] (۱) کوبیدن گیاه و غله وسیله حیوانات، خرمنکوبی؛ (۲) گله، شکایت؛ (۳) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.
- گیره‌شیوین:** بریتی له‌ناژاوه‌چی، فتنه [۱] آشوبگر.  
**گیره‌فان:** گیرفان [۱] متصدی خرمن کوبی.
- گیره کردن:** (۱) به سم کوتانی ده‌خل و گیا؛ (۲) بریتی له‌هاتوچو به‌سهر قوردا کردن [۱] (۱) کوبیدن خرمن؛ (۲) کنایه از رفت و آمد زیاد در گل.
- گیره‌م:** وام دانا، گرم، گرم کرد [۱] فرض کردم، گرم.  
**گیره‌نه‌که‌ر:** بریتی له‌تمهل [۱] کنایه از تنبل.
- گیره‌وان:** گیرفان، گیره‌فان [۱] نگا: گیرفان.  
**گیره‌و کیشه:** (۱) کلوش بردنه‌سهر خهرمان و گیره‌کردنی؛ (۲) گرفتاری، ده‌رده‌سهری [۱] (۱) سپاری به‌خرمن بردن و کوبیدن؛ (۲) گرفتاری.  
**گیره‌وه:** (۱) ههرچی بهر له‌رویشتن ده‌گری؛ (۲) پارینه: (به‌لاگیره‌وه)؛ (۳) که‌سی باری زودوایان بیژراو دویاته ده‌کاته‌وه: (قه‌سه‌گیره‌وه) [۱] (۱) مانع؛ (۲) محافظ؛ (۳) بازگوکننده.  
**گیره‌وه:** گیروده [۱] نگا: گیروده.  
**گیره‌هه:** (۱) بوقی ناوی زه‌ق‌بوگ، تم‌تمان، بلغ [۱] رسوب سفت شده درون آب.  
**گیره‌ی قوری:** کوتانی جی‌جیخون به‌هوی گاگهل [۱] جای خرمن را با سم دامها کوبیدن.  
**گیری:** تامی گه‌روگر [۱] مزه‌گلوگیر.  
**گیری:** (۱) خوارو خچی؛ (۲) شه‌لین به‌ه‌ردولادا [۱] (۱) کجی و ناهمواری؛ (۲) لنگیدن از دویا.  
**گیریاگ:** گیراو [۱] گرفتار.  
**گیریان:** (۱) گیران، گری‌کرن، گرین؛ (۲) گیره‌اتن، ده‌گیره‌وتن؛ (۳) کپ‌بون [۱] (۱) گریستن؛ (۲) گرفتار شدن؛ (۳) مسدود شدن، گرفتگی.  
**گیریست:** گری، گریان [۱] گریه.  
**گیریین:** گرین، گری‌کرن [۱] گریستن.  
**گیریی:** گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
**گیز:** (۱) گوژ، گرتنه‌کان، قوز، گوژ، گوژ؛ (۲) پشت‌نه‌ستو، بو‌ق‌مل؛ (۳) پرچ، که‌زی، که‌زیه؛ (۴) ده‌نگی باریک وه‌ک ده‌نگی سه‌ماوه‌روه‌که‌تری؛ (۵) ده‌نگی رویشتنی گولله: (به‌گیزه‌گیز رویشتن)؛ (۶) ته‌له‌س، مه‌ست، سه‌رخوش؛ (۷) راتله‌کان، ژانی مه‌شکه [۱] (۱) گردو؛ (۲) پشت گردن؛ (۳) گیسو؛ (۴) صدای نازک مانند صدای سماور؛ (۵) صدای رفتن گولله؛ (۶) مست؛ (۷) بهم‌زنی مایع.  
**گیز:** (۱) گوژ؛ (۲) پشت‌نه‌ستو: (گیزی ملیم گرت)؛ (۳) به‌راوردو لیکدانه‌وه به‌بیر و خه‌یال؛ (۴) ته‌فره، ده‌ستاو‌ده‌ست؛ (۵) ریشوی شده‌وه میزه‌ر [۱] (۱) گردو؛ (۲) پشت گردن؛ (۳) حدس و تخمین؛ (۴) امروز وفردا کردن در اجرای وعده؛ (۵) شرابه، منگوله‌عمامه.  
**گیزان:** گوژان [۱] آستره.  
**گیزان:** (۱) کبان، که‌ی، راتله‌کانی تراوله‌ده‌فردا؛ (۲) گوژان، تیخی موتاش [۱] (۱) به‌هم‌زده شدن مایع؛ (۲) آستره.  
**گیزبه‌لوک:** بزنه‌زیشه، جوړی شنگی په‌لک‌دریز [۱] نوعی شنگ.  
**گیزبه‌له:** ناله‌کوک [۱] گیاهی است.  
**گیزر:** ته‌فره‌ده‌ر، ده‌ستاو‌ده‌ست پی‌که‌ر [۱] کسی که در وعده امروز و فردا می‌کند.  
**گیزک:** نیسوت، بیبار [۱] فلفل.  
**گیزک:** گه‌سک، گزگ [۱] جارو.  
**گیزگیزه:** مزراح، مزراق [۱] گردنا.  
**گیزیلی:** گوزلی [۱] نگا: گوزلی.

- گیزو گولنگ: زیشی و گولنگه‌ی سهر و میزه‌ی شرابه و منگوله.  
 گیزو گولنگه: گیزو گولنگ شرابه و منگوله.  
 گیزو گولینگ: گیزو گولنگ شرابه و منگوله.  
 گیزو گولینگه: گیزو گولنگ شرابه و منگوله.  
 گیزه: (۱) ده‌نگی باریکی تاو کولان له ده فری ته‌نگا: (گیزه‌ی سه‌ماور);  
 (۲) ده‌نگی رویشتنی گولله: (۳) ده‌نگی میش (۱) صدای چون جوشش آب در سماور; (۲) صدای عبور گولله: (۳) صدای مگس.  
 گیزه: (۱) به سه‌بروکه گورانی گوتن له خوشیان، سوژه: (گیزه‌ی دیت);  
 (۲) برینی له کورته‌بالای قه‌له‌و (۱) ترنم از شادی: (۲) کنایه از کوتاه قد چاق.  
 گیزه: (۱) گرز: (۲) گیاه‌کی بن سیمی گول‌وه نه‌هوشه (۱) هویج: (۲) گیاهی است ساقه‌سپید با گل بنفش.  
 گیزه‌تر: گیاه‌که بو زه‌وانی باشه (۱) گیاهی است مسهل.  
 گیزه‌ره: پشت‌گه‌ردن، پشت نه‌ستور قفا، پشت گردن.  
 گیزه‌گیز: ده‌نگه‌ده‌نگی باریکی گولله و میش و سه‌ماور (۱) صدای نازک بیایی.  
 گیزه‌ل: بنیاده‌می دایم‌قه‌لس و جازز (۱) آدم عصبی.  
 گیزه‌مل: مل نه‌ستور (۱) گردن کلفت.  
 گیزی: گزک، گه‌سک (۱) جارو.  
 گیزین: (۱) گزه‌ی با: (۲) ده‌نگی گه‌لا که با ده‌بشه‌کینتی (۱) صدای تند باد: (۲) صدای حرکت برگها از وزش باد.  
 گیز: گیز (۱) نگا: گیز.  
 گیزاف: گیزاو (۱) نگا: گیزاو.  
 گیزال: قرزال، قرزانگ، کیزال (۱) خرچنگ.  
 گیزاو: گیزاف (۱) گرداب.  
 گیزبو: گیز بو (۱) گیز شدن.  
 گیزدان: (۱) گیز دان: (۲) پاکه‌وه‌کردنی ده‌خل به بیژنگ (۱) نگا: گیز دان: (۲) بوجاری وسیله غر بال.  
 گیزک: گه‌رداو، گیزاو، گه‌رداف (۱) گرداب.  
 گیزکردن: (۱) توشی سه‌سوروان کردن: (۲) ده‌غل به بیژنگ پاک کردن: (۳) برینی له چه‌قه‌ی زور بوک‌ه‌ستی کردن (۱) گیز کردن: (۲) بوجاری کردن وسیله غر بال: (۳) کنایه از وراجی و سر به‌درد آوردن.  
 گیزکه: پاکه‌وه‌کردنی خه‌له به بیژنگ (۱) بوجاری غله با بیژن.  
 گیزکه‌ر: شتی که سهر توشی سوران ده‌کا (۱) گیز کنند.  
 گیزلوک: گیاه‌که (۱) گیاهی است.  
 گیزن: جیزن، جه‌زن، عه‌ید (۱) عید.  
 گیزن: گیزنه، گریزه‌نه، باژنه‌ی درگا، بن زسمانه (۱) باشنه‌در.  
 گیزنوک: گولیکه له سه‌ره‌به‌هاردا ده‌پشکوی (۱) گلی است.  
 گیزوک: (۱) گیزو، بلج: (۲) داری گیزو (۱) زالزالک: (۲) درخت زالزالک.  
 گیزوویژ: بی‌هوش، حول (۱) گیز و منگ.  
 گیزه‌راو: راه زوی بدله‌بارانی پایز (۱) شکار روباه قبل از باران پاییز.  
 گیزه‌فانک: باوه‌خولنی (۱) بازی به‌دور خود چرخیدن.
- گیژه‌گ: (۱) خولخوله: (۲) گیزی (۱) فریره: (۲) گیزی.  
 گیژه‌گیژ: چه‌قه‌ی بی‌تام و خوی (۱) یاوه، وراجی.  
 گیژه‌لوک: باهون گه‌رده‌لؤل، گیجه‌لوک (۱) گردباد.  
 گیژه‌له: گیژه‌لوک (۱) گردباد.  
 گیژه‌له: بلج، گویژ، گیوژ، گفیشک، گویشک (۱) زالزالک.  
 گیژه‌نه: گیزنه، گیزن، گریزه‌نه، بن زسمه (۱) باشنه‌در.  
 گیژه‌و: گیزکه (۱) بوجاری با غر بال.  
 گیژه‌وانک: گیژه‌فانک، باوه‌خولنی (۱) بازی به دور خویش چرخیدن.  
 گیژه‌وکر او: له‌بیژنگ‌در اوی خه‌له (۱) غله بوجاری شده، جاش.  
 گیزی: گیزی (۱) گیزی.  
 گیزین: گیزه‌تی، گیزه‌تی (۱) حالت گیزی.  
 گیس: پرچ، که‌زی، گیز، په‌لکه، پوزی سه‌ر (۱) گیسو.  
 گیس‌ت: برسی، برچی، نیز (۱) کرسته.  
 گیس‌ت‌مه‌ردش: له‌برسان‌مردن (۱) از گرسنگی مردن.  
 گیسک: به‌چکه‌بزی له‌شیر برداو (۱) چپش، بزغاله از شیر بریده.  
 گیسک: که‌زی، پرچ، پوزی سه‌ر (۱) زلف.  
 گیسک: (۱) گیسک: (۲) گیزک، گه‌سک، جازو، گسک، گزک (۱) چپش: (۲) جارو.  
 گیسک‌لیل: که‌زی لؤل و به‌مونج (۱) زلف فر فری و موجدار.  
 گیسکه‌زا: بیجوی بزنی که به بیژوکی زاوه (۱) بزغاله بزی که در دوسالگی زاییده است.  
 گیسکه‌زاو: گیسکه‌زا (۱) نگا: گیسکه‌زا.  
 گیسکی: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 گیسن: گاسن (۱) گاواهن.  
 گیسن: گیسن، گاسن (۱) گاواهن.  
 گیسنا‌ی: بی‌کردنی ناگر، گرتی‌به‌ردان (۱) افروختن.  
 گیسنه‌چر: گریوه‌غار، مله‌ی زا کردن (۱) مسابقه دو.  
 گیسو: که‌زی، پرچ (۱) گیسو.  
 گیسوانه: گوسوانه، پاساره، سوانه (۱) لبه‌بام.  
 گیسویری: پوز‌کورکراو، برینی له زنی خراب (۱) گیسو بریده، کنایه از زن بدعمل.  
 گیسنه‌نه: بی‌کراوی ناگر (۱) افروختگی.  
 گیسوی: زنجیره‌کیو (۱) رشته کوه.  
 گیسوی: پرچ، که‌زی، پوز (۱) گیسو.  
 گیش: پولی بالداران له‌هوا (۱) دسته‌پرنندگان در حال پرواز.  
 گیش‌ت: گوست، نه‌موس‌ت، تیل، قامک، کشک (۱) انگشت.  
 گیش‌ت‌اقلینج: قامکه‌توته، تیل‌گچکه (۱) خنضر، انگشت کوچک.  
 گیش‌ت‌امیونه‌ن: زه‌نه‌قوته، تلایانوبن (۱) انگشت وسطی.  
 گیش‌تن: گه‌یشتن (۱) رسیدن.  
 گیش‌تونه: گشتانه (۱) نگا: گشتانه.  
 گیشکون: به‌کومه‌ل‌فرینی مه‌لان بهره‌و گه‌رمین و کونستان (۱) کوچ

دسته جمعی پرنندگان.

گیشه: (۱) کومه لئی باقهی له سهریه ک داندراوی گیاه خه له دهشت: (۲) کومای گهوره و زل له باقه گیاه بو نالفی زستانه ی ناژول، تابه (۱) توده بسته های غله یا گیاه درویده درمزرعه: (۲) توده انباشته گیاه برای علوفه زمستان.

گیشه: گیسه (۱) نگا: گیسه.

گیف: ناماده و تیار (۱) آماده و مهیا.

گیفان: گیرفان، بهریک، بهرک، جیو (۱) جیب.

گیفک: (۱) ریشوی شده و بیج: (۲) ریشوی زین بو جوانی: (۳) پلکهای دهسمالی ژنانه (۱) شرابه دستار: (۲) شرابه زین: (۳) دنباله سربوش زنانه.

گیفک: گوڤک، سهرانگوڤک (۱) شوله.

گیفه لان: گیفک، گوڤک (۱) شوله.

گیفه لانک: گیفه لان، گوڤک (۱) شوله.

گیف: (۱) گیف: (۲) پنج دراو، ریشوی بادراو (۱) مهیا: (۲) شرابه تاب داده.

گیفاله: (۱) دهسته مرویدک: (۲) تیبی سواران، دهسته سوار (۱) جمعی از انسانها: (۲) تیب سواران.

گیفر: گور به پشینه (۱) گره نر.

گیفژال: کیفژال، قرژانگ (۱) خرچنگ.

گیفژاله: برجی قرژال له عاسمان (۱) برج سرطان.

گیفک: گیفک (۱) منگوله.

گیف گیفه: گیزگیزه، قورقوره (۱) گردنای توخالی شده.

گیفل: نیشتیای خواردن، واز له خواردن (۱) اشتها.

گیفه: (۱) بزوتنی سمبل له خورشیان: (۲) دهنگی بهردی به تهوژم ناویتراو (۱) جنبیدن سبیل از شادی، خنده زیرلمی: (۲) صدای سنگ فلاخن.

گی گلو: قالونجه ی ریخ گلین (۱) سوسک سرگین گردان.

گی گله: گی گلو (۱) سوسک سرگین گردان.

گیل: هدرک، قور، هدر، حمزی، خوئی به ناو تهزکراو (۱) گل.

گیل: حول، کم ناوه ز (۱) ابله، هالو.

گیل: (۱) گهشت، گهران: (۲) تهته له کردن، ههته کاندن، بو ده غل و توتنی ده لئین (۱) گشت و گزار: (۲) طبق کردن.

گیلا: گهزیده، گهزوک (۱) گردش کننده.

گیلاخه: گیاهیه که بو چیشته خوشه (۱) گیاهی است خورشی.

گیلاس: (۱) میوه یه که له به لالوک ده کا به لام شیرینه و زردو سوریشی هیه: (۲) پیاله ی باده خواردنه وه (۱) میوه گیلاس: (۲) ساغر می،

گیلاس میخوارگی.

گیلاس: گیلاس (۱) گیلاس: (۲) ساغر.

گیلاسی: چه رمی گلاسی (۱) نوعی چرم.

گیلان: (۱) گهران، گهران: (۲) ولایتیکه له نیران: (بسنجی زهشت و

گیلانی) (۱) گشت: (۲) منطقه گیلان.

گیلای: گهران، گهشت، گیلان (۱) گردش، گشت.

گیلیرانه: گیاهیه که له بههاردا بهارله گشت گیاهیه ک سهر دهردینی (۱) گیاهی است که در بهاران پیش از هر گیاه دیگر سبز می شود.

گیلک: (۱) بهلوه، قیتکه: (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد (۱) چوچوله: (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گیلک: (۱) گوڤک، گونک، گوز: (۲) گیاهیه که وه ک سریش نه چه سینی: (۳) خوری حازر بو رستن (۱) گوساله: (۲) گیاهی دارای ماده چسپنده: (۳) آغندپشم.

گیلکه: جورئ میروله ی سورئ چکوله (۱) مورچه فرمز ریز. گیلگیله: ریزه گولینگه ی تیک خراو بو سهر و شده ی ژنان (۱) زنجیره منگوله های دستار زنانه.

گیلو: جورئ گیچکاری میچی خانو (۱) نوعی گیچکاری سقف. گیلوه ره: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

گیله: گله، گازنده (۱) کلایه.

گیله: حول، کم فام (۱) ابله، هالو.

گیله: گهران، گهشت (۱) گردش.

گیله به نا: خوراکیکه له ماست و قهزوان (۱) خوراکی از ماست و نانکش.

گیله بهرک: مروچه ی بالدار، میروله ی بال لئی هاتگ (۱) مورچه بالدار. گیلخ: گیلخه (۱) گیاهی است خورشی.

گیله سی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد (۱) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

گیله شو: زه نازنه، چه چه قهق (۱) همه هه و جنجال.

گیله شوک: گیل شو (۱) همه هه و جنجال.

گیله ک: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

گیلینگ: شهش داو شهش داوی لیک هالو بو تهونی له سهر عه ز (۱) تارهای ششگانه کلیم بافی افقی.

گیم: (۱) باقه بین، باغه بین: (۲) بهندی بهستنی باوه شی له ده غل (۱) نگا: باقه بین: (۲) بند بستن توده ای دروشده.

گین: (۱) پاشگریکه خاوه نی ده گه به نی: (خه مگین): (۲) پاشگریکه به سن ده گه به نی: (دواگین): (۳) پاشگری به واتا: وهک، چون: (گورگین):

(۴) گوان: (نونگین) (۱) پسوند به معنی دارنده: (۲) پسوند وصفی: (۳) پسوند تشابه، مانند: (۴) پستان حیوان.

گین: گوین، وهک، له ته رزی (۱) مانند.

گیندال: گیاهیه که، گیادانه (۱) گیاهی است.

گیندهل: گیادانه (۱) گیاهی است.

گینگل: جینگل (۱) جنبیدن یواشکی.

گینگه له: خولیا، که لکه له (۱) نگا: که لکه له.

گینو: زهرتک، گیاهه رتک (۱) گیاهی است از آن رنگ زرد گیرند.



گینه: گەرچهك، گهنهك [ف] گرچك.

گینى: گوینى، گهون [ف] گون.

گینیان: هوزىكى كورده ژبردهستى ترکان [ف] نام طایفه‌ای کردزبان.

گیو: ناوی پیاوانه [ف] نامی است مردانه.

گیور: گیفر، گورپه [ف] گربه نر.

گیور: کویر، بلج، کفیشك [ف] زالزالك.

گیورزه زرده: گویری زهرده [ف] زالزالك زرد.

گیورزه سور: گویری سور [ف] زالزالك قرمز.

گیول: تاسه و تامه زرویی [ف] هوس و آرزو.

گیوه: (۱) کلاشی بن چهرم، کلاش: (۲) نوره، باو [ف] (۱) گیوه: (۲) نوبت.

گیوه گیر: نوره گر [ف] نوبت گیر.

گیوه گیره: نوره گری [ف] نوبت گیرى.

گیوه گیو: گیزه گیژ، قسه‌ی زور بی تام [ف] ترهات، حرف مفت.

گیه: گهده، عور، کرش [ف] شکمه، شکم برآمده.

گیهان: گه‌یشتن [ف] رسیدن.

گیهاندهك: قوناغ، مه‌نزل: (گیهاندهك بگیهاندهك دچو) [ف] منزلگه.

گیههش: (۱) بهش، پشك: (۲) بهخشیش [ف] (۱) حصه، نصیب: (۲)

بختش.

گیی داری: جیوه‌ی دار و دره خت [ف] انگم درخت.

گییره‌یش: گره‌وتش [ف] نگا: گره‌وتش.

گییر یایش: گره‌وتش [ف] نگا: گره‌وتش.

گیی قامیر: جیوه‌ی دار بادام [ف] انگم درخت بادام.

گیی گوش: چلکی گوی [ف] ترشح گوش.





لاهور: (۱) کسئی که شتی ده داته نالی؛ (۲) کسئی که شتی ده سترتته وه و نای هیلی [۱] کنارگذار، بردارنده؛ (۲) زداینده.

لاهوردهی: لاهردن [۱] نگا: لاهردن.

لاهوره: (۱) بهری زین؛ (۲) خهلاس بکه، مهیلله: (وهره وهره شممال وهره خهلم له دلّه کئی من لاهوره) [۱] پیشبند زین؛ (۲) بردار، بزداى.

لاسهلا: (۱) خوارو خییج؛ (۲) سهرسهخت و نهگونجاو؛ (۳) چین له سهر چین؛ (۴) قهدبالی کیو؛ (۵) خوئی ههلقوتین؛ (۶) کسئی که له نهخوشی و ماندویی یان سهرخوشی خوارو و خوار ده زوا؛ (۷) خوارو کهو پیچه کسئی رنگه [۱] کج و ناهموار؛ (۲) لجباز؛ (۳) چین چین؛ (۴) کمرکوه؛ (۵) فضول؛ (۶) کسئی که تلوتلو می خورد؛ (۷) راه پرپیچ و خم.

لابه لایی: (۱) خوئی ههلقوتین؛ (۲) سهرسهختی؛ (۳) خوارو پیچی رنگه [۱] فضول؛ (۲) لجبازی؛ (۳) پیچ و خم راه.

لابه لئی: (۱) نهوهدم، نهووروزگار، لاهری، لایئی؛ (۲) بهلام [۱] آن زمان؛ (۲) اما، لیکن.

لابیته: (۱) داردهستی جوتیار له شو برین دا که سهریکی کلکه بزمارو سهریکی پیشکانه، مه ساسه؛ (۲) پیشکائی گیاه کئی [۱] چوبدست شخم زن؛ (۲) بیلجه گیاه کئی.

لاپ: چه پوک، به پانایی ده ست له ته پله سهر دان [۱] توسری.

لاپا: قهدبالی کیو [۱] کمرکوه.

لاپار: (۱) لاپا؛ (۲) سهره و ژوره ی رژد؛ (۳) سوپ [۱] کمر کوه؛ (۲) سر بالایی سخت؛ (۳) شن صاف و نازک برای بازی.

لاپاران: سوپین [۱] نوعی شن بازی.

لاپارین: لاپاران، سوپین [۱] نگا: سوپین.

لاپال: (۱) قهدبالی کیو؛ (۲) تنشت: (بی له لاپالمه وه بنیشه) [۱] کمرکوه؛ (۲) پهلو، نزد.

لاپالو: خالیگه، برک [۱] تهیگاه.

لاپان: شتی خرّیله که تهواو خرّ نه بی: (نه و منداله سهری لاپانه) [۱] کره ای ناقص.

لاپانک: بن سوچی ره شمائی هه لدرار: (فلان بیوه زن له لاپانکی فلان مال دایه) [۱] گوشه برجیده سیاه چادر.

لاپاو: سیلاو [۱] سیلاب، سیل.

لاپچین: پیلاوی تا قوله قابه، پوتین [۱] پوتین.

لاپره: کس نه ناس [۱] ناشناس، بیگانه.

لاپره سه ن: (۱) لاپره؛ (۲) خوئی ههلقوتین [۱] ناشناس؛ (۲) فضول.

لاپره سه ننگ: لاپره سه ن [۱] نگا: لاپره سه ن.

لاپک: له پک [۱] دستکش.

لاپلا: رنگی پرّ خوارو کهو پیچه که، لابه لا [۱] راه پرپیچ و خم.

لاپلار: (۱) خوئی ههلقوتینی سهرسهختی؛ (۲) قسهی بهتیکول [۱] ناخوانده فضول؛ (۲) متلک.

لاپله سه ننگ: لاپره سه ن [۱] فضول.

لاپواز: (۱) لاپلاز؛ (۲) پوازیکی بجوکه لهو سهری قه لشاوی دار ده خری [۱] فضول ناشناس؛ (۲) پغاز جانبی.

لاپوتی: ره جاله، روتو پوته [۱] رجاله.

لاپوره: لاپره [۱] ناشناس، غریبه درمحل.

لاپوشک: چنگال، چنگوزک [۱] چنگال حیوان درنده و پرنده شکاری.

لاپوله: پلله، پیلله [۱] سکه و مهره بهرشته کشیده زینتی.

لاپولی: کورته بالایی گوشتن [۱] کوتاه قد چاق.

لاپه: نخوشهر [۱] لپه.

لاپهر: (۱) تاك و دور له ناوایی: (خانوه که بان لاپهره)؛ (۲) دوره پهریزو که تاره گیر؛ (۳) چه رمی که بو کاله ده بردی؛ (۴) روپدری کتیب؛ (۵) نیو تبه قه کاغذ [۱] تک، فاصله دار؛ (۲) کناره گیر؛ (۳) برش چرم چارق؛ (۴) صفحه کتاب؛ (۵) یک ورق کاغذ.

لاپهر وهره گیران: (۱) روپهره لاندانه وه؛ (۲) بریتی له گورینی باس و خواس له سهر مبه سستی [۱] ورق زدن کتاب و دفتر؛ (۲) کنایه از عوض کردن بحث.

لاپهره: (۱) روپهری کتیب و نوسراو؛ (۲) نیوته به قی کاغذ [۱] صفحه کتاب؛ (۲) نیم ورق کاغذ.

لاپهره وهره گیران: لاپهره وهره گیران [۱] نگا: لاپهره وهره گیران.

لاپهره لاندانه وه: لاپهره وهره گیران [۱] نگا: لاپهره وهره گیران.

لاپهره هه لگیترانه وه: لاپهره وهره گیران [۱] نگا: لاپهره وهره گیران.

لاپهل: لاپهر [۱] نگا: لاپهر.

لاپه له: لاپهره [۱] نگا: لاپهره.

لاپئی: کویره زای سخت [۱] کوره راه دشوار.

لاپیتته: لاپیتته [۱] نگا: لاپیتته.

لاپیژ: ته پاله پیژی به هق یان به نیوهی [۱] تا پاله بهن کن مزدور.

لات: (۱) نهدارو فقیر؛ (۲) حال پهریشان؛ (۳) بهردی یان و لوس، تات؛ (۴) له کن تو؛ (۵) زهوی خهت دراو بو کیلان؛ (۶) شاخ، بهردی گهوره له چیادا؛ (۷) شه زفروش [۱] فقیر؛ (۲) پریشان حال؛ (۳) تخته سنگ صاف؛ (۴) نزد تو؛ (۵) زمین شیار شده برای شخم زدن؛ (۶) صخره کوه؛ (۷) لات.

لات: (۱) تاته بهرد؛ (۲) شاخ، بهردی زل و بلند له کیودا [۱] تخته سنگ؛ (۲) صخره عظیم در کوه.

لاتار: (۱) تاویره بهرد، بهردی که له کیو گلارده بیته وه؛ (۲) دو داری دریزی له قیسب نه ستورتر له قیسبه عه زابه قایم ده کری [۱] سنگ غلطان از کوه؛ (۲) دوچوب بلند که در گاری به کار می روند.

لاتان: (۱) لجمه فه؛ (۲) کومای بی تا کاران [۱] نزد شما؛ (۲) لاتنها.

لاتانه: (۱) کاری بی تا کارانه؛ (۲) له کن نیوهیه [۱] کار هره؛ (۲) نزد شما است.

لاتاو: زیبک، قسهی بهتیکول، لاهردنگ [۱] متلک.

لاتایه ن: ژئی که کومه کی تایه ن ده کاله کاری مامانی دا [۱] دستیار ماما.

لات بو ن: (۱) پهریشان حال بو ن؛ (۲) فقیر بو ن [۱] پریشان احوال شدن؛ (۲) فقیر شدن.

لاتخانه: ته مهل خانه، فقیرخانه [۱] نوانخانه.

لاتر: نامرانیکی قوماره دهی سورینن خوت و بهخت [۱] لاتاری.

لاهور: (۱) کسئی که شتی ده داته نالی؛ (۲) کسئی که شتی ده سترتته وه و نای هیلی [۱] کنارگذار، بردارنده؛ (۲) زداینده.

لاهوردهی: لاهردن [۱] نگا: لاهردن.

لاهوره: (۱) بهری زین؛ (۲) خهلاس بکه، مهیلله: (وهره وهره شممال وهره خهلم له دلّه کئی من لاهوره) [۱] پیشبند زین؛ (۲) بردار، بزداى.

لاسهلا: (۱) خوارو خییج؛ (۲) سهرسهخت و نهگونجاو؛ (۳) چین له سهر چین؛ (۴) قهدبالی کیو؛ (۵) خوئی ههلقوتین؛ (۶) کسئی که له نهخوشی و ماندویی یان سهرخوشی خوارو و خوار ده زوا؛ (۷) خوارو کهو پیچه کسئی رنگه [۱] کج و ناهموار؛ (۲) لجباز؛ (۳) چین چین؛ (۴) کمرکوه؛ (۵) فضول؛ (۶) کسئی که تلوتلو می خورد؛ (۷) راه پرپیچ و خم.

لابه لایی: (۱) خوئی ههلقوتین؛ (۲) سهرسهختی؛ (۳) خوارو پیچی رنگه [۱] فضول؛ (۲) لجبازی؛ (۳) پیچ و خم راه.

لابه لئی: (۱) نهوهدم، نهووروزگار، لاهری، لایئی؛ (۲) بهلام [۱] آن زمان؛ (۲) اما، لیکن.

لابیته: (۱) داردهستی جوتیار له شو برین دا که سهریکی کلکه بزمارو سهریکی پیشکانه، مه ساسه؛ (۲) پیشکائی گیاه کئی [۱] چوبدست شخم زن؛ (۲) بیلجه گیاه کئی.

لاپ: چه پوک، به پانایی ده ست له ته پله سهر دان [۱] توسری.

لاپا: قهدبالی کیو [۱] کمرکوه.

لاپار: (۱) لاپا؛ (۲) سهره و ژوره ی رژد؛ (۳) سوپ [۱] کمر کوه؛ (۲) سر بالایی سخت؛ (۳) شن صاف و نازک برای بازی.

لاپاران: سوپین [۱] نوعی شن بازی.

لاپارین: لاپاران، سوپین [۱] نگا: سوپین.

لاپال: (۱) قهدبالی کیو؛ (۲) تنشت: (بی له لاپالمه وه بنیشه) [۱] کمرکوه؛ (۲) پهلو، نزد.

لاپالو: خالیگه، برک [۱] تهیگاه.

لاپان: شتی خرّیله که تهواو خرّ نه بی: (نه و منداله سهری لاپانه) [۱] کره ای ناقص.

لاپانک: بن سوچی ره شمائی هه لدرار: (فلان بیوه زن له لاپانکی فلان مال دایه) [۱] گوشه برجیده سیاه چادر.

لاپاو: سیلاو [۱] سیلاب، سیل.

لاپچین: پیلاوی تا قوله قابه، پوتین [۱] پوتین.

لاپره: کس نه ناس [۱] ناشناس، بیگانه.

لاپره سه ن: (۱) لاپره؛ (۲) خوئی ههلقوتین [۱] ناشناس؛ (۲) فضول.

لاپره سه ننگ: لاپره سه ن [۱] نگا: لاپره سه ن.

لاپک: له پک [۱] دستکش.

لاپلا: رنگی پرّ خوارو کهو پیچه که، لابه لا [۱] راه پرپیچ و خم.

لاپلار: (۱) خوئی ههلقوتینی سهرسهختی؛ (۲) قسهی بهتیکول [۱] ناخوانده فضول؛ (۲) متلک.

لاپله سه ننگ: لاپره سه ن [۱] فضول.

لاپواز: (۱) لاپلاز؛ (۲) پوازیکی بجوکه لهو سهری قه لشاوی دار ده خری [۱] فضول ناشناس؛ (۲) پغاز جانبی.



- لاتراسکه: (۱) تل خواردن؛ (۲) لادانی باره بهر له زنگه بو له وه ز [۱] (۱) تلوخوردن؛ (۲) راه کچ کردن باربر برای علف.
- لاتر قهوج: (۱) تیلایتیل؛ (۲) خوارو خنج [۱] (۱) اریب؛ (۲) کچ و کوله.
- لاتر قهوجه: لاتر قهوج [۱] نگا: لاتر قهوج.
- لاتر قهوجه بیج: لاتر قهوج [۱] نگا: لاتر قهوج.
- لاتر قهوجه لفاج: لاتر قهوج [۱] نگا: لاتر قهوج.
- لاتر قهوجه: لاتراسکه [۱] نگا: لاتراسکه.
- لاتره: رت، تل [۱] تلو.
- لاتره بردن: رت بردن، به اولادا که وتن [۱] تلوخوردن.
- لاتره بهستن: رت بردن و له دور که وتن [۱] تلوخوردن و به دور افتادن.
- لاتریسکه: لاتراسکه [۱] نگا: لاتراسکه.
- لات فروشی: شهر فروشی [۱] شارلاتانی.
- لاتک: پارچه زهوی پچوک [۱] قطعه زمین کوچک.
- لات که وتن: تهاو دامان و بی حال بو [۱] بینوا و در ماندن.
- لاتولوت: ره جاله و روتنه بوتنه، عه لوجه لو [۱] اوباش، رجاله.
- لاتوله وا: لاتولوت [۱] اوباش.
- لاته: (۱) تهنگه نه فسی؛ (۲) جورئ جیه؛ (۳) نک تهیه؛ (۴) کابرا روت و نه داره [۱] (۱) نفس تنگی؛ (۲) نوعی بالابوش؛ (۳) نزد تو است؛ (۴) بینواست.
- لاته بهق: پهزه کاغز [۱] نیم ورق کاغذ.
- لاته راد: چهرم و گوشتی نیوان ران و زگ له ته نیشته وه، ته راد [۱] تهیگاه میان ران و شکم.
- لاته زاف: گوشتی خالیگه [۱] گوشت تهیگاه.
- لاته ری: (۱) لاتار، تاویر؛ (۲) گوتره [۱] (۱) نگا: لاتار؛ (۲) الکی.
- لاته ریزه: لاته راد [۱] نگا: لاته راد.
- لاته ریک: دوره بهریز بی طرف، کناره گیر.
- لاته نک: له نالی، له پهنا [۱] طرف پهلو.
- لاته نشت: لاته نک [۱] طرف پهلو.
- لاته نیششت: لاته نک [۱] طرف پهلو.
- لاته وهق: لاته بهق، پهزه کاغز [۱] نیم ورق کاغذ.
- لاتی: (۱) شهر زهی؛ (۲) شهر فروشی [۱] (۱) بینوایی؛ (۲) شارلاتانی.
- لاتنی: کلاوی پهستواو له خوری [۱] کلاه پشمی.
- لاتیر: تماشا به گوشه ی جاو: (لاتیر تواسای کردم) [۱] نگاه با گوشه چشم.
- لاتیر: بهشی له دو بهشی جهوالی دوتایی [۱] لنگه جوال دوتایی.
- لاتیگه ری: بهره له دایی و شهر فروشی [۱] بی بندوباری و شارلاتانی.
- لاتیل: (۱) لاتیر؛ (۲) برنی قیچه لفاج؛ (۳) گه نم بهدم بادادان به لیواری بیژنگ [۱] (۱) نگا: لاتیر؛ (۲) برش اریب؛ (۳) غله به باد دادن با لبه غربال.
- لاتیلاگ: گوشه ی که لله ی سمر: (کلاوی به لاتیلگی سهریه وه نابو) [۱] طرفی از کله سر.
- لاتیه: لاتنی [۱] کلاه پشمی.
- لاج: (۱) کوزه جیحلی شوخ و جوان؛ (۲) ته نیششت و لا بو هیلکه ی تیرن [۱] (۱) جوان زیباروی؛ (۲) کنار برای تخم مرغ گویند.
- لاجامه: (۱) داری که ناره ی عاره به؛ (۲) دیوار که ی بهره یوان؛ (۳) تیغه ی نیوان زور له دار؛ (۴) وینه ی له ته نیشته وه؛ (۵) داری نه اولای لاشیپانه [۱] (۱) نرده پهلوی گاری کشاورزی؛ (۲) نرده تراس؛ (۳) تیغه چوبین بین دو اتاق؛ (۴) عکس نیم رخ؛ (۵) دوجوب عمودی چهارچوب در.
- لاجان: ناوجه یه که له کوردستان [۱] ناحیه ای در کردستان.
- لاجانگ: نیوان زومت و نه ستو [۱] عارض، عذار.
- لاچک: لاوک، جیحیل [۱] نوجوان.
- لاچله: نه سبی ته علیم نه دیتوی سهره زق [۱] بدلگام.
- لاچوره: بهردیکی به قیمت و زور سهخته رهنگی عاسمانی به. ده کرتیه قاشی نه نگوستیله یان ده یکه نه توزوله ره سم کیشی دا به کار دینری [۱] لاجورد.
- لاچوره دی: بهزهنگی لاجوره دی [۱] لاجوردی.
- لاجه: پهنا بهر [۱] پناهنده.
- لاجهک: لاجک، جیحیل [۱] نوجوان.
- لاجیه ورد: لاجوره دی [۱] لاجورد.
- لاجیه وردی: لاجوره دی [۱] لاجوردی.
- لاچان: دالگوشت [۱] کز.
- لاچاو: گوشه ی چاو، تیلی چاو [۱] گوشه چشم.
- لاچاوه: دو باریکه قایشی بهندکری سهرکه لله موزه شمه [۱] دوقطعه چرمی از ابزار دهنه و افسار اسپ که در طرفین صورت قرار دارند.
- لاچسک: (۱) بهزنی گیا، ساقه ته، لاسک؛ (۲) له تکه همرمی؛ (۳) سوکه له سهرپوشی زانه [۱] (۱) ساقه گیا؛ (۲) برگه گلابی؛ (۳) لچک.
- لاچلاج: شهویله، شهویله، کاکیله [۱] آرواره.
- لاچلاجک: لاجلاج [۱] آرواره.
- لاچن: دورکه ونه وه [۱] (۱) کنار برونند، برداشته شونند؛ (۲) کنار بروید.
- لاچناکه: بهشی سهروی شهویله [۱] قسمت بالایی آرواره.
- لاچناگه: لاجناکه [۱] نگا: لاجناکه.
- لاچو: (۱) لاجو؛ (۲) له نزدیکه وه نهما؛ (۳) له بهین چو [۱] (۱) برو کنار؛ (۲) دورشد؛ (۳) محو شد.
- لاچو: که نار برو، دور که وه [۱] برو کنار.
- لاچوپاچو: خرت و پرت، شره و بره [۱] خرت و پرت.
- لاچون: (۱) دورکه ونه وه له جیگه ی خو؛ (۲) رابردوی چون بو کو، له جیگه ی خو نه مان [۱] (۱) کنار رفتن؛ (۲) کنار رفتند.
- لاچهژ: موره یا، میوه ی له شه کردا کولیندراوی هه لگیر او [۱] مرثا.
- لاچنه: (۱) لاجناگه؛ (۲) قایشی سمرکه لله ی لغار که به سهر شهویله دا ده چی [۱] (۱) نگا: لاجناگه؛ (۲) نوار چرمی لگام که بر آرواره می گذرد.
- لاچین: (۱) مه لیه ندیکه له کوردستان؛ (۲) ناری گوندیکه؛ (۳) کاله ی چهرمین؛ (۴) سهقر، بالداریکی زاوکه ره وه له باز چوکشره [۱] (۱) ناحیه ای در کردستان؛ (۲) نام دهی است؛ (۳) پاتابه، چارق؛ (۴) از پرندگان شکاری است، چفر.

- لا حیدہ: عہ لا حیدہ، تابیہ تی [۱] ویزہ.
- لاخ: گیای ہدہس دوراوی کووہ نہ کراوی نہ بہ ستراوی [۱] گیاه دروشده دستہ نشده.
- لاخا: لا با، دورخانہ وہ [۱] بہ کنار بزند.
- لاخالی: تہ نیست والا [۱] پهلوتہی.
- لاخالیکہ: لاتہ رار، لاتہ ریزہ [۱] تہیگاہ.
- لاخستن: (۱) دانہ کہ ناره وہ: (۲) لہ سہر تہ نیست دریز کردن: (۳) کم فروشی و تہراز و سوکی [۱] (۱) کنار زدن: (۲) بر پهلو دراز کردن: (۳) کم فروشی.
- لاخ کرن: (۱) درونہ وہی گیاو دہ خل: (۲) خاویں کردنہ وہی چہ کی شہر: (۳) بہ سہریہ کدا کردنی دہ غل و گیای دوراوی [۱] بستہ بندی دروشده: (۲) پاک کردن اسلحہ: (۳) برہم انباشتن بستہ های درو شدہ.
- لاخوان: (۱) باری چہ قتمہ بوگ: (۲) زبر و [۱] (۱) بار کج: (۲) طرف پایین.
- لاخوارگ: زبر و [۱] طرف پایین.
- لاخوارو: لاخوارگ، زبر و [۱] طرف پایین.
- لاخور: (۱) حہیوانی کہ لہ ناخوری حہیوانی تہ نیستی دزی دہ کا: (۲) بریتی لہ چہورہ و مالانگہ [۱] (۱) دامی کہ از آخور پهلویی بچرد: (۲) کنایہ از سورچران.
- لاخوراؤ: کہ ناره سواو [۱] پهلوساییدہ.
- لاخہ: گیای درواوی نہ بہ ستراوی کووہ نہ کراو [۱] گیاه درویدہ جمع نشده.
- لاخیز: (۱) سیلاؤ: (۲) ناخیز [۱] (۱) سیل: (۲) نیم خیز.
- لادار: (۱) نالوداری خانو: (۲) چہ لاکمی قہ راغ زہ شمال: (۳) دوداری دریزی چوارچیوی دارتہ مون: (۴) تہرفدار [۱] (۱) الوار سقف: (۲) ستونک کنارہ چادر: (۳) چوب کنارہ دستگاہ بافندگی: (۴) طرفدار.
- لادان: (۱) خستنہ کہ ناره وہ: (۲) تاقہ می گوشاد: (۳) بریتی لہ دیہ نی و میوان بوئ: (فہرمون لادہن، لای نموان لامان دا): (۴) کلابوئ: (لہ زئی لای دا) [۱] (۱) کنار زدن: (۲) تاقجہ گوشاد: (۳) کنایہ از مہمان شدن و اقامت کردن: (۴) انحراف.
- لادایہن: لاتاہین [۱] کمک ماما.
- لادر: بودر، رہ هول [۱] شکاف در سنگ و کوہ.
- لادرگہ: لادر، بودر [۱] نگا: لادر.
- لادز: (۱) دہ سکیس: (۲) دزی خوتریلہ و سیرمہ خور [۱] (۱) ہمکار دزد و بہ ظاہر آشنا: (۲) دلہ دزد.
- لادہ: (۱) تہ پالہی لہ سہریہ ک داندرای قوچہ وہ کراو، دیوار لہ تہ پالہ: (۲) میوان بہ: (۳) لہ زئی کہ نار بگرہ [۱] (۱) دیوارہ از تاپالہ: (۲) مہمان باش: (۳) کنار بگیری.
- لادہر: لہ زئی دہر جوگ [۱] منحرف.
- لادہس: نزیک تہوہ ندہی دہ دست بیگاتی [۱] نزدیک در دسترس.
- لادہست: لادہست [۱] در دسترس.
- لادہستی: جوئی کولیرہ، پہنجہ کیش [۱] نوعی گردہ نان.
- لادہ گا: (۱) دئی، دیہات: (۲) جیگہی نیسراحت [۱] (۱) روستا: (۲) جای
- استراحت، استراحتگاہ.
- لادی: (۱) دیہات: (۲) ساتی، تاوی [۱] (۱) روستا: (۲) دمی.
- لادیف: دہشتہ کی، بہرانبہری شارستانی [۱] روستایی.
- لادی بی: خہ لکی دیہات، گوندی [۱] روستایی.
- لار: (۱) خوار، چہوت، چہویل: (۲) بہدہن، گش نہندام: (۳) جوئی تہنگی زاؤ: (۴) رویشتنی بہناز: (لہ نجمو لار): (۵) کز، دالگوشت: (۶) پشتیر: (۷) جو بزکہ، ملہ [۱] (۱) کج: (۲) تن: (۳) نوعی تہنگ شکاری: (۴) چم و خم، رفتن با ناز و عشوہ: (۵) لاغر: (۶) طویلہ گاوان: (۷) حشرہ آبدزدک.
- لار: کز، دالگوشت [۱] لاغر.
- لاران: بہشی تہستورایی زان [۱] قسمت کلفت ران.
- لاربوئ: (۱) خواربوئ: (۲) داہاتن [۱] (۱) کج شدن: (۲) خمیدن.
- لاربوئن: کزبوئ، گوشت کم کردنی بہدہن [۱] لاغر شدن.
- لاربوئوہ: (۱) داہاتن، چہمانہ وہ: (۲) بریتی لہ گیان دہ رجوئ [۱] (۱) خمیدن: (۲) کنایہ از مُردن.
- لارک: تہ نشت، تہک [۱] پهلو، کنار.
- لارکردن: (۱) چہماندن: (۲) خوار کردن: (خوت جوانی دروس دہ کہی دہ لئی مہی بینہ/ پیالیکی پراوہ لاری کہو مہی ریزہ) «خیام» [۱] (۱) خم نمودن: (۲) کج کردن.
- لارکردنہ وہ: لارکردن [۱] نگا: لارکردن.
- لارکہ: رکہ، سہرہ و زورہی سہخت و دژوار [۱] سر بالایی صعب العبور.
- لارو: دیمہ نی روخسار لہ تہ نیستہ وہ [۱] نیمرخ.
- لاروا: (۱) رویشتنی خوارہ و خوار، لاہ لارویشتن: (۲) کوئمہ لی کر یاران [۱] (۱) تلوخوردن از بی تابی: (۲) گرہ خریداران.
- لاروالاروا: خوارہ و خوار رویشتن، تلاوتل [۱] تلوتلو خوردن.
- لاروایی: کرینی شتی لہ لایہن چہند کہ سیکہ وہ [۱] خرید مشترک.
- لارولہنجہ: رویشتنی بہ ناز [۱] حرام.
- لارہ: (۱) توندگریانی زارو: (۲) ناموری یہ کپارچہ کہ دہ ندہش لہ خوہتی: (۳) دہ نکیکہ لہ ناو گہنم دہ روی: (۴) رویشتنی بہناز: (۵) بزوتسہ وہی گیاو لکہداری ناسک لہ بہر با: (۶) جانہ و ہریکی بچوکہ لہ ناودا: (۷) جوئی گہنم: (۸) خوارہ و بوئ بہ لای تہ نشتا: (۹) خہتی خوار لہ کیلاندا، ہیلی چہفت [۱] (۱) گریہ شدید بچہ: (۲) خیش یکپارچہ: (۳) دانہ ای انگل در گندمزار: (۴) خرام: (۵) جنبش شاخہ و گیاه از باد: (۶) حشرہ ایست آبی: (۷) نوعی گندم: (۸) خم شدن بہ طرف پهلو: (۹) خط کج و موعوج در شخم.
- لارہسا: سببہری نیوہ زوزہ [۱] سایہ زوالی.
- لارہسہنگ: تاسہنگ [۱] بار کج.
- لارہسببہر: لارہسا [۱] سایہ زوالی.
- لارہشہ: نہ خوشیہ کی ناژہ لہ [۱] نوعی بیماری دام.
- لارہ لار: لاہ لارویشتن [۱] جنبیدن بہ ہردو طرف در راہ رفتن.
- لارہ لارہ: لارہ لار [۱] نگا: لارہ لار.
- لارہ مل: گہردن کج [۱] گردن کج.

لاره‌وای: لاروایی [ف] خرید مشترك.

لاره‌وایون: لاروئونه [ف] نگا: لاروئونه.

لاره‌وکردن: لارکردنوه [ف] نگا: لارکردنوه.

لاره‌وئون: لاروئونه [ف] نگا: لاروئونه.

لاره‌وه‌کردن: لارکردنوه [ف] نگا: لارکردنوه.

لاره‌وه‌لاره‌وه: لاره‌لاره [ف] نگا: لاره‌لار.

لاری: (۱) خواری، جهوتی؛ (۲) سه‌زنای جوړی که‌رگی نه‌ستو ژوتی

بالا‌بهره: (۳) بازی، گالته، گمه؛ (۴) دوژمنایه‌تی؛ (۵) به‌قسه‌نه‌کردن:

(چیت پی‌ده‌نی لاری مه‌که) [ف] (۱) کچی؛ (۲) لقب نوعی مرغ، مرغ

لاری؛ (۳) بازی؛ (۴) دشمنی؛ (۵) گوش به‌حرف ندادن.

لازی: کزی، لاوای، دالگوشتی [ف] لاغری.

لازی: (۱) لاده‌ر له‌زیگه؛ (۲) پی‌چه‌قین و نه‌ساز [ف] (۱) منحرف؛ (۲) لاجبار.

لازی‌بوون: (۱) له‌ری لادان؛ (۲) بریتی له‌بابی بوون [ف] (۱) منحرف شدن از

راه؛ (۲) کنایه از متکبر شدن.

لاری‌کردن: (۱) له‌فرمان ده‌رجوون؛ (۲) گالته‌کردن [ف] (۱) تمرد کردن؛ (۲)

شوخی و بازی کردن.

لازی‌کردن: فربودان و له‌ری دهر بردن [ف] فریب دادن و منحرف کردن.

لازی‌گرتن: لازی‌بوون [ف] منحرف شدن.

لاز: (۱) لاج؛ (۲) شیاکه؛ (۳) به‌رانی چوارساله [ف] (۱) برنای شوخ و زیبا؛

(۲) سرگین؛ (۳) قوج چهارساله.

لازگرد: جوړی کوتالی گزه [ف] نوعی پارچه.

لازم: پیوست [ف] لازم.

لازو: (۱) ناه بو‌پیاوان؛ (۲) نمی جوان؛ (۳) نمی جحیل [ف] (۱) نام مردانه؛

(۲) خطاب به‌برنا، ای جوان!

لازویت: (۱) گه‌نمه‌شامی، گوله‌پیغه‌مبهره؛ (۲) لاسکی گه‌نمه‌شامی [ف] (۱)

بلال، ذرت؛ (۲) ساقه‌ذرت.

لازه: بی‌کس و بی‌سهرپهرشت [ف] بی‌فامیل و سرپرست.

لازیان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

لاژ: (۱) گیز، نه‌فام، کم‌ناوه‌ز، تی‌نه‌گه‌بشتو؛ (۲) چده‌سروزی قسه‌بی‌تام [ف]

(۱) آبله، کم‌فهم؛ (۲) ژاژخا.

لاژک: لاژ [ف] نگا: لاز.

لاژگ: لاژ [ف] نگا: لاژ.

لاژلاژ: لوژلوژ، رویشتنی به‌نمه‌لی [ف] نگا: لوژلوژ.

لاژه: گورانی [ف] ترانه.

لاژه‌بیژ: گورانی بیژ، قامیژ [ف] ترانه‌خوان، خواننده.

لاژه‌ک: لاجه‌ک [ف] نوجوان.

لاس: (۱) لاز، لاج، جحیلی جوان چاک؛ (۲) لاجه؛ (۳) داریکه له‌دارسنجو

ده‌کاو درکی نیه؛ (۴) کومای گزیه؛ (۵) ده‌نگی گوله‌سه‌گ له‌کاتی

تاوکردنی دیله‌به‌باد؛ (۶) ژه‌نینی گوله‌سه‌گ له‌دیله‌به‌با؛ (۷) فریو،

فریب؛ (۸) ریخ، شیاکه؛ (۹) ناوی پیاوانه [ف] (۱) برنای زیبا؛ (۲) نگا:

لاخه؛ (۳) درختی است جنگلی شبیه درخت سنجد؛ (۴) توده‌گیاه

کو‌بیده؛ (۵) صدای سگ نر هنگام جفتگیری؛ (۶) کله‌زدن سگ نر بر

ماده؛ (۷) فریب؛ (۸) سرگین؛ (۹) نام مردانه.

لاسا: دمه‌لاسه‌که [ف] تقلید، ادا درآوردن.

لاسان: (۱) گوی‌نه‌بیس؛ (۲) سه‌رسخت [ف] (۱) حرف نشنو، لاجبار؛ (۲)

دیکتاتور.

لاساری: (۱) گوی‌نه‌بیس؛ (۲) پی‌چه‌قینی، سه‌رسختی [ف] (۱) حرف

نشوی؛ (۲) دیکتاتوری.

لاسا‌کردنوه: دمه‌لاسه‌که‌کردن [ف] ادای کسی را درآوردن.

لاسامه: (۱) شه‌ست، ریژنه، ره‌هیله؛ (۲) سیلاو، لاپاو، لاختیز [ف] (۱) رگبار

باران؛ (۲) سیل.

لاسابی: دمه‌لاسه‌که، لاسا [ف] نگا: لاسا.

لاسابی‌کردنوه: لاسا‌کردنوه [ف] ادای کسی را درآوردن.

لاستیق: جیل. جیر [ف] لاستیک.

لاستیك: جیر، لاستیق [ف] لاستیک.

لاس‌خواردن: خه‌له‌تان، فریوخواردن [ف] فریب خوردن.

لاسدان: (۱) خاپاندن؛ (۲) ژه‌نینی گول له‌دیله‌به‌با [ف] (۱) فریب دادن؛ (۲)

کله‌زدن سگ نر ماده را.

لاسک: (۱) حیلای سه‌بری نه‌سپ؛ (۲) لاجک؛ (۳) ریخ، شیاکه؛ (۴)

قروسه‌کی گوله‌سه‌گ له‌تاوکردنی دیل‌دا؛ (۵) زگ به‌لای خالیگه‌وه؛

(۶) زمان کیشان له‌گه‌رمان [ف] (۱) شیهه‌آهسته‌اسب؛ (۲) ساقه؛ (۳)

سرگین؛ (۴) صدای نازک سگ نر در لاس‌زدن با ماده؛ (۵) جانب

شکم؛ (۶) زبان در آوردن و هن‌هن کردن از گرما.

لاس‌کردن: (۱) درونی گیاو نه‌به‌ستن؛ (۲) حیلاندنی به‌سه‌بری نه‌سپ؛

(۳) شیاکه‌کردنی ره‌شه‌ولاغ [ف] (۱) درویدن و جمع نکردن گیاه؛ (۲)

شیهه‌کشیدن آهسته‌اسب؛ (۳) سرگین انداختن گاو.

لاسه‌که‌لاسه‌ک: (۱) لاسی گوله‌سه‌گ؛ (۲) حیلای له‌سه‌رخوی نه‌سپ؛ (۳)

زمان کیشان و پشوسواربون له‌گه‌رمان [ف] (۱) لاس‌سگ نر؛ (۲) شیهه

آهسته‌اسب؛ (۳) زبان در آوردن و به‌هن‌هن افتادن از گرما.

لاسکی: له‌وگوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف] روستایی

در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

لاسمال: که‌سی ته‌پاله له‌ده‌شت کوده‌کاته‌وه [ف] کسی که تاپاله جمع

می‌کند.

لاسمالی: کو‌کردنوه‌ی ته‌پاله له‌ده‌شت [ف] تاپاله جمع کردن.

لاسو: (۱) ناوی پیاوانه؛ (۲) لازو، نمی جوان؛ (۳) نام مردانه؛ (۴) ای

جوان!

لاسو‌تاو: (۱) زور برژاوی که‌میک لی‌سو‌تاو؛ (چده‌نده‌ری لاسو‌تاو زور

خوشه)؛ (۲) میوه‌ی بیستانی زده‌دار [ف] (۱) نیم‌سوخته؛ (۲) میوه‌زده‌دار

پالیزی.

لاسو‌تی: لاسو‌تاو [ف] نگا: لاسو‌تاو.

لاسون: (۱) خلیسکان؛ (۲) خلیسک [ف] (۱) لغزش؛ (۲) لیزگاه.

لاسون: شتی که هیندیکی سور بی: (سیوی لاسور، مه‌لای لاسور) [ف]

نیمه‌سرخ.

- لا سُوْر: (۱) لا سُوْر: (۲) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] (۱) نکا: لا سُوْر نیمه سرخ: (۲) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.
- لا سُوْره: لا سُوْره: (کولمت سیوی لا سُوْره) [۱] نیمه سرخ.
- لا سه رو: (۱) سه ره وهی کوژ: (۲) بلندایی [۱] (۱) صدر مجلس: (۲) بلندی.
- لا سه ره: خشلیکی ژنانه به لایه کی سه ریانه وهی قایم ده که ن [۱] زیوری است.
- لا سه ننگ: (۱) تاسه ننگ، باری خوار: (۲) ترازوی تاسه ننگ [۱] (۱) بار کج: (۲) ترازوی نامیزان، کفه ای سنگین و کفه ای سبک.
- لا سی: ریخاوی [۱] سرگین آلود.
- لا سیق: لا سیتک، جیر [۱] لا سیتک.
- لا سیک: لا سیق [۱] لا سیتک.
- لاش: که لاک، جه ندهک، تهرم [۱] لاشه، جه.
- لا شاخ: (۱) شانی کیو: (۲) نانیشک [۱] (۱) ستیغ: (۲) آرنج.
- لا شان: (۱) جه مسیری قول و شان: (۲) شانی کیو، لا شاخ [۱] (۱) اطراف کتف: (۲) ستیغ.
- لا شخور: (۱) همر جانه وه ری حه یوانی تو یو بخوا: (۲) بریتی له پاره داری پیسکه ی پاره به سو ت دهر [۱] (۱) لا شخور: (۲) کنایه از خسیس ربا خوار.
- لا شکاو: شتی که له قهرا غه وه شکابی [۱] کنار شکسته.
- لا شه: که لاک ی تو یو، که لاک ی فری دراو [۱] لاشه.
- لا شه ر: دوره پهریز له شه رو کیشه [۱] ملایم و دور از جار و جنجال.
- لا شه و یلاکه: که ناری کاکیله [۱] کناره آرواره.
- لا شه و یلکه: لا شه و یلاکه [۱] کناره آرواره.
- لا شه و یله: لا شه و یلاکه [۱] کناره آرواره.
- لا شیبان: همریک له داره درتزه کانی چوارچیوهی درگا [۱] دو ضلع بلند چهارچوب در.
- لا شیبانه: لا شیبان [۱] نکا: لا شیبان.
- لا عب که ره: مه رای کهر، زمان لو س [۱] چاپلوس.
- لا عبی: لا عب که ره [۱] چاپلوس.
- لا عیده: عه لا حیده، تاییه تی [۱] ویژه.
- لا ف: (۱) به خوداده ری به پهمو ناخندراو: (۲) خو هه لکیشان: (۳) درو [۱] (۱) لحاف: (۲) لاف: (۳) دروغ.
- لا فاو: لا فاو، لا خیز، سیلاو [۱] سیلاب.
- لا فلاقو ک: لا لاو، له لاو [۱] لبلاب.
- لا ف لیدان: خو هه لکیشان، په سنی خودان [۱] لاف زدن.
- لا ف و گه زاف: دروو ده له سه [۱] ترهات.
- لا فه: راه، قسه پهرینی، وراوه [۱] هذیان.
- لا فی: دروژن [۱] دروغو.
- لا ف: (۱) حییل، جوان به ته مه ن، خورت، گهنج: (۲) خوشیک، جوان له بهر جاو، قه شه ن، زیبا: (۳) پارانه وه، کرژانه وه [۱] (۱) جوان: (۲) زیبا: (۳) لابه.
- لا قاهی: پارانه وه، لا قایی [۱] لابه.
- لا قایی: پارانه وه [۱] لابه کردن.
- لا قژ: لاژه، لاوژه، قام، گورانی [۱] ترانه.
- لا قلاف: (۱) زورجوان و خوشیک: (۲) گیاه که گولیکی سو ر بان شین ده کا به دارو گیاهه پیچ ده خوا به یانیان ده بشکوی و زود ده بوچینه وه [۱] (۱) زیبای تمام عیار: (۲) لبلاب، پیچک.
- لا قلاقک: گولی لا قلاف [۱] لبلاب، پیچک.
- لا قه: پارانه وه [۱] لابه.
- لا قه کرن: لا قایی [۱] التماس و لابه کردن.
- لا قه کی: به کر و زه وه پارانه وه [۱] التماس و زاری.
- لا قه لاف: پارانه وه ی زور [۱] لابه زیاد.
- لا ق: (۱) قاچ، له بهری پاوه تا جومگه ی زان: (۲) گوشتی لاوازی بی قه وایی [۱] (۱) لنگ: (۲) کم گوشت.
- لا ق چه قانندن: بی چه قانندن، سو ربون له سه ر داوای خو [۱] اصرار و لجاجت، پافشاری.
- لا ق درتژ: بریتی له که له گه تی کزو باریک [۱] لنگ دراز.
- لا قرتی: گالته و گپ [۱] شوخی و تفریح.
- لا قردی: لا قرتی [۱] شوخی و تفریح.
- لا قون: نه ستورایی سمت [۱] کلفتی باسن.
- لا قه: (۱) پیوه ندی: (لا قه م به سه ره یوه نیه): (۲) گاینی نازه وا: (لا قه ی کرده): (۳) پاراوه شانندی به ته وژم [۱] (۱) علاقه: (۲) تجاوز جنسی: (۳) لگد.
- لا قه برغه: خالیگه، قه برخه [۱] تهیگاه.
- لا قه ردی: (۱) قسه ی زور و بی تام: (۲) خو هه لکیشانی به درو [۱] (۱) سخن بسیار و بی معنی: (۲) بلف زدن.
- لا قه فرته: پاراوه شانندی تازه کوژراو [۱] لگد پرانی تازه کشته شده.
- لا قه فرتی: لا قه فرته [۱] نکا: لا قه فرته.
- لا قه فری: لا قه فرته [۱] نکا: لا قه فرته.
- لا قه کراو: گایراو به ناره وا [۱] مورد تجاوز جنسی واقع شده.
- لا قه کردن: گاینی ناره وا [۱] تعرض جنسی کردن.
- لا قه یید: گه لایی بی بند و بار.
- لا قین: لا قون [۱] کلفتی باسن.
- لا قیننگ: لا قون [۱] کلفتی باسن.
- لاک: (۱) لاشه: (۲) که به ک و جو ی له ناودا کولاو بو نازه ل و سه گ: (۳) بزوتتی دور له ده سه لات: (لاکی سه ریته): (۴) قالب: (۵) قه مچان: (۶) ره نکه، شاید [۱] (۱) لاشه: (۲) نخاله و جو آب یز برای خوراک دام و سگان: (۳) تکان بدون اراده: (۴) قالب ریخته گری، لاک: (۵) یه قل دو قل: (۶) شاید.
- لاکان: پیلاویکه له تول ده پته سن، پانه له قاجیانی ده به ستن بو به سه ره به فرا رویشتن [۱] اسکی محلی از ترکه بافته شده.
- لاکانی: لاکان [۱] نکا: لاکان.
- لاکاول: لا قه برغه، خالیگه [۱] تهیگاه.



لاکایا: درده دل کردن، گله‌ی له به‌خست کردن [ف] شکوه کردن.

لاکایوخ: زور به‌کروژه و گله‌ی له زیان [ف] شاک‌ی از زندگی.

لاکایه: لاکایا [ف] شکوه کردن.

لاکایش: به‌کروژه و نوزه، دردی دل‌ه‌ل‌ریز [ف] شاک‌ی از زندگی.

لاکردن: سهر و به‌کردنی تیر بو نامانج، له‌نامانج نه‌که‌وتنی تیر [ف] انحراف تیر از آماج.

لاکردنوه: ناوردانه‌وه [ف] واپس نگرى.

لاکم: نیت‌ه‌ر نه‌وه، به‌چیرنا [ف] فقط و فقط.

لاکن: لاکم [ف] فقط و فقط.

لاکو: زباره‌ی په‌موچنین [ف] پنبه‌چینی تعاونی.

لاکوت: (۱) چاوچیز؛ (۲) لاپره‌سهن، خوئی‌ه‌ل‌قوتین [ف] (۱) هیز چشم؛ (۲) انگل ناخوانده، فضول.

لاکوت: په‌موچنی [ف] پنبه‌چینی.

لاکوتی: په‌موچن [ف] پنبه‌چین.

لاکوتی: چلیسی خواره‌لوکی خواردن، زگ‌له‌وه‌زین [ف] شکم‌چران.

لاکوش: (۱) خواره‌وه‌ی داوین: (لاکوشیکی گويز هینابو)؛ (۲) بیوه‌ژنی سیوی داری بیکه‌س که زهنج نه‌دا [ف] (۱) دامنه‌دامن؛ (۲) بیوه‌بچه‌دار زحمت‌کش.

لاکوشکه: تهره‌فداری [ف] هواخواهی.

لاکوشی: (۱) لاکوشکه، تهره‌فداری؛ (۲) نرک‌دانای بیوه‌ژنی سیوی دار [ف] (۱) طرفداری؛ (۲) رنج بیوه‌بچه‌دار.

لاکول: له‌قهرآغه‌وه کولین [ف] از طرفی‌کندن.

لاکولان: کوچی‌ته‌نگ و په‌رف [ف] پس‌کوچه.

لاکه: لاک، بزوتنی سهر به‌خوی له‌ده‌سه‌لات به‌دهر: (لاکه‌ی سهرم دیت) [ف] حرکت بی‌اراده.

لاکه‌ت: شتی که له‌قهرآغه‌وه په‌زیبی [ف] لبه‌شکسته.

لاکه‌فته: بازکومتو [ف] درمانده.

لاکه‌ل: (۱) لاکه‌ت؛ (۲) جورئ‌تفه‌نگ [ف] (۱) لبه‌شکسته؛ (۲) نوعی تفنگ.

لاکه‌ن: لاکول [ف] از یک طرف‌کندن.

لاکه‌ند: لاکول، لاکن [ف] از یک طرف‌کندن.

لاکه‌وتن: لاجون [ف] نگا؛ لاجون.

لاکه‌وته: بازکومتو. داماو، لاکه‌فته [ف] درمانده.

لاکه‌ی سهرهاتن: (۱) بریتی له‌ماندوبونی زور؛ (۲) بریتی له‌کزبون و زراوبون [ف] (۱) کنایه از خستگی بسیار؛ (۲) کنایه از لاغر مردنی شدن.

لاکی: ره‌نگیکه بو‌قالی و به‌ره [ف] رنگی در قالی، لاکى.

لاکیش: (۱) قالی دریزوک، که‌ناره؛ (۲) جگه‌ره‌خور له‌توتنی خه‌لک؛ (۳) زوربیز [ف] (۱) قالی‌کناره؛ (۲) سیگاری انگل، مفت‌کش؛ (۳) روده‌دراز و راج.

لاکیشی: (۱) چه‌نه‌بازی و زورویزی بیتام؛ (۲) جگه‌ره‌کیشی له‌توتنی خه‌لک [ف] (۱) وراجی، روده‌درازی؛ (۲) سیگار مفت‌کشیدن.

لاکین: (۱) نه‌شکه‌ولت، بنه‌ده‌فری سواله‌تی شکاو؛ (۲) به‌لام، بلام [ف] (۱) ظرف سفالین شکسته؛ (۲) لیکن.

لاگا: (۱) جیگه‌ی وچان‌دان له‌ده‌شت؛ (۲) دیهات [ف] (۱) استراحتگاه صحرايی؛ (۲) روستا.

لاگایی: دیهاتی، گوندی [ف] روستایی.

لاگر: تهره‌فدار [ف] هواخواه

لاگرتن: (۱) توقره‌گرتن؛ (۲) تهره‌فداری کردن [ف] (۱) آرام‌گرفتن؛ (۲) طرفداری کردن.

لاگری: تهره‌فداری، داژداری [ف] هواخواهی، طرفداری.

لاگوئل: بری‌ده‌ستی، گوئلی، گولم [ف] پرک کف دست.

لاگه: لادی [ف] روستا.

لاگه‌یی: گوندی، لادی‌یی [ف] روستایی.

لاگیر: داژدار [ف] طرفدار.

لاگیره: زه‌نبریکه به‌لای سهره‌وه قایم ده‌کری [ف] زیوری است.

لاگیری: داژداری [ف] طرفداری.

لال: (۱) بنیاده‌می که زوانی قسه‌کردنی نه‌بی؛ (۲) لجم، لنک، له‌کن: (کیسکا من لال ته‌یه) [ف] (۱) لال؛ (۲) نزد.

لال: (۱) لال؛ (۲) به‌ردیکی به‌نرخه به‌ره‌نگی سورئ توخ و سورئ نامال‌زه‌رد؛ (۳) سورئ تاریک؛ (۴) میوه‌ی زورگه‌یشتو [ف] (۱) لال؛ (۲) لعل؛ (۳) سرخ‌تیره؛ (۴) میوه‌ی زیادرسیده.

لال: لال، بی‌زوان [ف] لال.

لالا: (۱) خه‌وتنی زاروک؛ (۲) شه‌مدانی شوشه‌له‌سه‌ر؛ (۳) له‌گشت نالی‌یه‌وه: (لالا ده‌ورم گیرا) [ف] (۱) خواب‌کودک؛ (۲) لاله، شه‌مدان؛ (۳) از هر طرف.

لالاف: لافاو، سیلاو، له‌هی، لی، لا، لیمشت [ف] سیلاب.

لالاکردن: خه‌وتنی زاروک [ف] خوابیدن کودک.

لالاگرتن: گش نالی‌گرتن [ف] همه طرف را گرفتن.

لالاموکردن: بریتی له‌زورمه‌ست و سهرخوشی بی‌هوش: (هینده‌مه‌سته لالامو‌ده‌کا) [ف] کنایه از مست‌خراب.

لالان: پارانه‌وه [ف] لایه.

لالانه‌وه: پارانه‌وه، لالان [ف] لایه‌کردن.

لالایی: (۱) گورانی بو‌ده‌خه‌وکردنی زاروک؛ (۲) ربایی، کلکه‌سوته، روبینی [ف] (۱) لالایی؛ (۲) ریا و تملق.

لالایی: (۱) بی‌زوانی؛ (۲) له‌زوان‌که‌وتن: (لالاییم داهات) [ف] (۱) بی‌زبانى؛ (۲) از نطق افتادن.

لالغاوه: قهرآغی ده‌م، سوچی زار [ف] گوشه‌دهان.

لالکه: لالان، پارانه‌وه [ف] لایه.

لالکه‌ر: (۱) که‌ستی که ده‌پارته‌وه؛ (۲) روبینی [ف] (۱) لایه‌کننده؛ (۲) متملق.

لالکه‌ز: (۱) گالته‌ی فنه‌ای بی‌ده‌نگ؛ (۲) که‌رولال [ف] (۱) نوعی سرگرمی؛ (۲) کرولال.

لالکه‌هاس: که‌ستی که ده‌پارته‌وه، لالکه‌ر [ف] لایه‌کننده.

لالو: خال، برای دایک [ف] دایی.

زگ له وه زین: (۳) قسه دریزی کوز جاز زکمر [۱] حیوانی که از گله دور می شود: (۲) کنایه از سورچران: (۳) روده درازی که آدم را خسته می کند.

لاله ونیج: لالوج [۱] پر کف دست.

لالهی: پارانهوه، لالانهوه [۱] توسل.

لاله بی: لالهی [۱] توسل.

لالی: (۱) بی زوانی: (۲) له کن، له لای: (۳) دهوری له مس: (۴) خهوتنی زاروک: (به به که لالی کرده): (۵) فرمان به خهوتنی زاروک: (به به که لالی): (۶) خالو، لالو، برای دایک [۱] لالی: (۲) در نزد: (۳) بشقاب مسی: (۴) خواب بچه: (۵) امر به خوابیدن: (۶) دایی.

لالی: (۱) بی زوانی: (۲) سوری به ره نگی لال [۱] لالی: (۲) لعل رنگ.

لالیان: پارانهوه [۱] لایه.

لالیانه وه: لالانهوه [۱] لایه کردن.

لالی برین: قهتیس کردن [۱] در تنگنا قراردادن.

لالی برینه وه: لالی برین [۱] در تنگنا قراردادن.

لالی سه نندن: دهره تان بوئه هیشتن [۱] راه فرار بند آوردن.

لالی سه نن: لالی سه نندن [۱] راه فرار بند آوردن.

لالی کردن: خهوتنی زاروک [۱] خوابیدن کودک.

لالی کردنه وه: (۱) ناوړ وه سه ردان: (۲) ناوړ ویدان، بی زا که یشتن: (۳)

به شیکي گوره برین له شتی: (لایه کی لی کرده وه) [۱] وایس

نگاه کردن: (۲) غمخواری کردن: (۳) قسمتی زیاد از چیزی بریدن.

لالی لالی: بخهوه بخهوه، دایک بو ده خهو کردن زاروکی ده لی [۱] بخواب بخواب، لالایی برای خوابانیدن کودک.

لام: (۱) پهلپ، بیانو: (۲) کولمه، گونا: (۳) له کن من: (۴) به پروای من: (۵) ناوی پیبیکي نه لفو بیتکه: (۶) قسه و پرسیار، ده گهل جوم ده گوتری:

(بی لامو جوم کاره که ی کرد) [۱] بھانه، انگیزه: (۲) گونه، رخسار:

(۳) نزد من: (۴) به عقیده من: (۵) نام حرفی در الفباء: (۶) گفتار.

لام: (۱) گوپ: (۲) کولمه [۱] لپ: (۲) گونه.

لامات: زلله، زیلله، شه قام [۱] سیلی.

لامانه: جهم مده، نک نیمه به [۱] نزد ما است.

لام یا: (۱) دورم خانه وه: (۲) له نزدیکم بوايه: (۳) لامیا، چرای شو شه به سدر [۱] دورم کند: (۲) اگر نزد من بود: (۳) چراغ نفتی لامیا.

لام پایه: نزدیکی من با [۱] اگر نزد من بود.

لام بو: نزدیک به من بو [۱] نزد من بود.

لام بوايه: لام باید [۱] اگر نزد من بود.

لامبه: لامیا، چرای شو شه به سدر [۱] لامیا.

لام بی: (۱) لام بو: (۲) نزدیک به من بی [۱] نزد من بود: (۲) نزد من باشی.

لامیا: چرای به شو شه [۱] لامپ، چراغ شیشه ای.

لامیه: لامیا [۱] نگا: لامیا.

لامژ: (۱) بیجوی شیر خوره که مہمکی جگه له دایکی ده مزئی: (۲)

کسی که له جگه ره ی خه لکی مزده دا [۱] بچه ای که از پستان

لالو: لالو، خالو [۱] دایی.

لالو پال: بی ده نک و بی سه روزمان: (له عه بیه تان لالو پال بو) [۱] بی سه روزبان، خاموش.

لالوت: قه نس، کسی که ده نگی له یه کیک گوزیوه: (ده گه لم لالوته) [۱] قهر کرده.

لالوتات: لالو پال [۱] بی سه روزبان.

لالوته: گن [۱] کسی که تو دعاغی حرف می زند.

لالوتی: قه نس، قار [۱] قهر کردگی.

لالوج: لاگویل [۱] پر یک کف دست.

لالوزا: خالوزا [۱] دایی زاده.

لالوزا: لالوزا، خالوزا [۱] دایی زاده.

لالوزن: خالوزن، زنی خال [۱] زن دایی.

لالوزن: خالوزن، لالوزن [۱] زن دایی.

لالومه ره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

لالونیج: لالوج [۱] پر یک کف دست.

لاله: (۱) خال، لالو: (۲) شه مدانی به شو شه، لالا: (۳) ره به نوک، میلاقه [۱] (۱) دایی: (۲) مردنگی، شمعدان: (۳) آلاله.

لاله: پارانهوه، لاقه، لالان [۱] لایه.

لاله باس: گولیکی به رزه بالایه که به زور ره نگان هه یه [۱] گل لاله عباسی.

لاله بهر: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

لاله پ: که ناره ی ده سستی [۱] کنار کف.

لاله په تره: تور، کسی که له قسه کردندا زمانی گری ده کا [۱] الکن.

لاله په ته: لاله په تره [۱] الکن.

لاله زار: گولجار [۱] لاله زار.

لاله عه باس: لاله باس [۱] گل لاله عباسی.

لاله عه باسی: لاله باس [۱] گل لاله عباسی.

لاله عه بیاسی: لاله باس [۱] گل لاله عباسی.

لاله عه واس: لاله باس [۱] گل لاله عباسی.

لاله غاوه: لالغاوه [۱] گوشه دهان.

لاله ک: لاله په ته، تور [۱] الکن.

لاکه ز: گه می قروق [۱] بازی بی صدا.

لاله کی: لالی، قسه کردن نه توانین [۱] لالی.

لاله لال: توره تور، قسه به ره وانی بوئه هاتن [۱] بالکنت سخن گفتن.

لاله ننگ: تاسه ننگ [۱] نگا: تاسه ننگ.

لاله ننگه ز: نامر از یکی جولایی [۱] ابزاری در دستگاه بافندگی.

لاله نگی: میوه یه که له تیره ی نارنج و برته قال نهرم و شیرینه [۱] نارنگی.

لاله موئی: لاسای لال کرده وه [۱] لال بازی.

لاله وور: زاروی نازیره کو گیلو که [۱] کودک کودن.

لاله وه ز: (۱) نازه لی که له گله دور نه که موته وه: (۲) بریتی له چه ووره

لان گرتن: تهره فداري كردن [۱] طرفداري.

لانگيري: لان گرتن [۱] طرفداري.

لانه: (۱) لامانه: (۲) شويئي شهوانه ي بالدار: (۳) كوني شير: (۴) قه، لا:

(به دولانه ده گانه وه): (۵) برتي له جي سانه وه ي بنياده م: (خانوه

لانسه يه كمان نيه): (۶) پاشگري پچوك شانندان: (خزي لانه،

خونچيلانه): (۷) كه لهرم، كه لهرم [۱] نزد ما است: (۲) آشيانه: (۳)

كنام شير: (۴) لا: (۵) كنايه از خانه: (۶) پسوند تصغير: (۶) كلم.

لانسه واز: (۱) بي كس و نازشيو او: (۲) ره به ن و ناواره: (۳) بالداري

لانسه گوم كردو [۱] بيچاره و درمانده: (۲) آواره خانه به دوش: (۳) یرنده

آشيان گم کرده.

لانسه وبان: مال و حال [۱] خانه و كاشانه.

لانسه وبانه: لانسه وبان، مال و حال [۱] خانه و كاشانه.

لانسه ولان: جي گوزكي كردني كه روئينك له ترسان [۱] جا عوض كردن

خرگوش از ترس.

لاني: (۱) نه اندازه: (لاني كه م و ره لامان، لاني كه م مشتني گه نم بده): (۲)

له لاي: (برام لاني مام پيروته): (۳) كوني جانوه و راني كيوي [۱] (۱)

حد: (۲) درنزد: (۳) سوراخ حيوانات كوهي.

لاني: لان: (شينكه و سه و زه لاني به) [۱] پسوند مكان.

لاو: (۱) خورت، جحيل: (۲) خوشيك، جوان، زيبا: (۲) كور، فرزه ندي نير:

(زاروكي من دو كيزو دولان): (۳) لافاو، لاپاو، لاخير، سيلاو [۱] (۱)

برنا: (۲) زيبا: (۳) فرزند نرينه: (۴) سيل.

لاواچ: په نجه ره ي پچوك [۱] پنجره كوچك.

لاواز: دالگوشت، كز [۱] لاغر.

لاوازي: كزي، دالگوشتي [۱] لاغري.

لاوان: (۱) خورتان، گه نجان، جحيلان: (۲) پازانه وه [۱] (۱) جوانان: (۲)

لايه.

لاواندن: (۱) دلدانه وه، ناگاداري كردن له كه سي: (۲) پازانه وه [۱] (۱)

نوازش كردن: (۲) لايه كردن.

لاواندنه وه: (۱) لاواندن: (۲) به مرموده لگوتن [۱] (۱) نگا: لاواندن: (۲)

مرده را در شيون ستودن، مويه.

لاواننه وه: لاواندنه وه [۱] نگا: لاواندنه وه.

لاوانسه: (۱) خورت ناسايي، وهك جحيلان: (۲) قهراغي بلندكراو: (۳)

قهراغي قهبر: (۴) شيبانه، لاشيبانه: (۵) دوده بي دريز له جه نجه ردا [۱]

(۱) جوان مانند: (۲) كنساره برامده: (۳) كنسار و لبسه گور: (۴) كنساره

چهارچوب در: (۵) دوتخته در چرخ خرمنكوبي.

لاوانسه وه: (۱) دلداري، دلخوش كردن: (۲) پي هه لگوتني مردو [۱] (۱)

نوازش: (۲) مويه.

لاواني: خورتي، گه نجا به تي، جحيلي، له وه ندي [۱] جواني.

لاوته: لا بو ت [۱] نگا: لا بو ت.

لاوچ: شويئي كه لايه كي ناوه و سي لاي و شكانيه [۱] خليج.

لاواچك: كوره جحيله ي خوشكوك [۱] بر ناي زيبا وري.

لاور: جانوه وري كيوي [۱] حيوانات وحشي.

غير مادر شير مي خورد: (۲) كسي كه به سيگار ديگران پك مي زند.

لامسه رلايي: بي گوي پي دان، گه للايي: (كاره كاني لامسه رلايي ده كا)

[۱] اهميت ندادن.

لامشت: لالوج [۱] بريك كف دست.

لامك: دم و چاوچكوله [۱] رخسار كوچولو.

لامل: (۱) لاقيد: (۲) كه ناره ي نه ستو [۱] (۱) لاقيد: (۲) صفحه گردن.

لاملامك: شه و يلا كه ي خواره وه [۱] آرواره زيرين.

لامو: (۱) ناوه كي: (۲) حه و ياني بيگانه له ناو گه له دا [۱] (۱) آبيكي: (۲)

حيوان غريبه در گله.

لام و جوم: كه مترين قسه له جوابدا [۱] كمترين اعتراض، لام تا كام.

لاموجيم: لاموجوم [۱] نگا: لاموجوم.

لاموفك: ياخي، نه شقي، دزي زاكوني ده ولت [۱] باغي.

لامه: (۱) جهم منه: (۲) مهرايي، ريايي [۱] (۱) نزد من است: (۲) تعلق.

لامه ردو: (۱) شويئي ميوانان له مالد: (۲) جينگه ي ميواناني پياو له

زه شمالدا [۱] (۱) بيروني خانه، مهمانخانه: (۲) جاي مهمانان در چادر.

لامه رده: لامه ردو [۱] نگا: لامه رده.

لامه ركه زي: گونديكي كوردستانه به عسي كاولي كرد [۱] نام روستايي

در كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.

لامه زب: زالم، به دكار [۱] ستمگر.

لامه له: سو بايي له سه ر لانه نيشت [۱] شنای بر پهلو.

لامه مك: دو زارو كه شيري دايكك ده مژن [۱] هم شير.

لامي: (۱) روله، عه و لاد: (۲) جهم مني [۱] (۱) فرزند: (۲) نزد مني.

لامي جيم: خو هه لگيشان، مهحتي خو كردن [۱] لاف و خودستايي.

لاميردان: لامه ردو [۱] نگا: لامه ردو.

لاميره: لامه ردو [۱] نگا: لامه ردو.

لامير: بيچوي كه شيري جگه له دايككي خوي ده مژني، لامز [۱] نگا:

لامز.

لاميسك: بيچاره و نه دار [۱] بينوا.

لان: (۱) نك نيمه: (۲) نك، جهم، كن: (۳) كوني شير و كه روئينك: (۴) گه،

مان: (۵) نهيني: (سه گي لانگر و اتا: ياني گر) [۱] (۱) نزد ما: (۲) نزد: (۳)

كنام شير و لانه خرگوش: (۴) اعتصاب، امتناع از رفتن: (۵) بدون

خبر دادن.

لان: پاشگري كه جينگه ده گه يه ني: (به رده لان، كه ننده لان) [۱] پسوند

مكان.

لانجير: ديزه ي شير تي دا هويين كردن [۱] ديزي ماست بندي.

لاندر: بو در، ره هول [۱] آبيكند، كند.

لانك: بي شكه، ده رگوش، ده يدك [۱] گهواره.

لانك: بي شكه، ده رگوش، ده يدك، لانك [۱] گهواره.

لانكه: لانك، لانك [۱] گهواره.

لانكه يي: كاريته ي ميچ به پانه وه [۱] الوار سقف از پهنا.

لانگر: (۱) دا زدار، تهره فدار: (۲) سه گي كه بي حبه ي گاز له پياوده گري [۱]

(۱) طرفدار: (۲) سگي كه بدون پارس گاز بگيرد.

لاوران: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 لاورگه: زگ لهه و زین، چهوره [۱] طفیلی.  
 لاوژا: براگهوره [۱] برادر بزرگ.  
 لاوژوک: تازه جوان، دهم روت، لاوی تازه پیگه یشتو [۱] نوجوان.  
 لاوژوکه: لاوژوک [۱] نوجوان.  
 لاوژه: (۱) ستران، گورانی، قام: (۲) له بهر نهوه، بو نهمه [۱] (۱) ترانه: (۲) از برای آنکه.  
 لاوس: بانی دهم له زوره وه [۱] سق.  
 لاوک: گورانی دریزو قه دیمی [۱] ترانه کلاسیک.  
 لاوکبیز: گورانی بیژ [۱] ترانه خوان، خواننده.  
 لاولا: (۱) دیمه له که ناروه: (۲) قیچه لقاچ [۱] (۱) منظره از نیمرخ: (۲) ارب.  
 لاولان: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کرده [۱] دوروستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.  
 لاولاو: لافلاک [۱] لبلاب، بیچک.  
 لاولاوه: (۱) نامرازی لیک قایم کردنی درگاو جوارچیوه: (۲) داروکتیکی به بزمار له جوارچیوه دراو بو داخستنی درگاو په نجهره [۱] (۱) لولای در: (۲) چوبکی به جای رزه در بستن.  
 لاوئوسه: تاسولوس، خو جوان کردن [۱] آرایش، بزک.  
 لاون: لاوتینر، نهو که سهی ده لاوتینه وه [۱] مداح.  
 لاونا: دلدارای دان، لاواندن [۱] نوازش.  
 لاونای: لاواندنه وه [۱] نوازش.  
 لاونیو: لاولا [۱] نگا: لاولا.  
 لاوو: هوئی جیحلی، نهی جوان، وشه ی بانگ کردنی جوان [۱] ای جوان!  
 لاوه: (۱) دلدا نه وه: (۲) پارانه وه: (۳) دهره وه: (۴) لابه، هه لگره: (۵) ده ست بهره: (۶) نهی لاو! نهی خو رت!! (۷) نهی جوانچاک!، نهی خوشیک!! (۸) خواستن، داوا کردن: (۹) ناوژ [۱] (۱) نوازش: (۲) لابه: (۳) خارج از منطقه: (۴) بردار: (۵) دست بردار: (۶) ای جوان!! (۷) ای زیباروی!! (۸) خواستن، طلبیدن: (۹) توجه.  
 لاوه دان: (۱) خستنه که ناروه، لادان: (۲) دانه وهی زهوی [۱] (۱) به کنار زدن: (۲) کندن زمین.  
 لاوهک: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 لاوه کردن: (۱) ناوردانه وه: (۲) پارانه وه [۱] (۱) واپس نگری: (۲) لابه کردن.  
 لاوه کهر: (۱) داواکار: (۲) وه شوین دوزو مه به ست که فتن [۱] (۱) طلبکار: (۲) پیگیری مرام.  
 لاوه کی: خه لکی دهره وه، بیانی، بیگانه [۱] خارجی، اجنبی.  
 لاوه لا: لابه لا [۱] نگا: لابه لا.  
 لاوه لایی: لابه لایی [۱] نگا: لابه لایی.  
 لاوی: (۱) جیحیلی: (۲) جوانچاکی [۱] (۱) جوانی: (۲) زیبایی.

لاویته: لاویته، لاویته [۱] نسا: لاویته.  
 لاویتی: رزورگاری جیحیلی، تافی جوانی [۱] عنفوان جوانی.  
 لاویج: لالوچ [۱] پرکف دست.  
 لاویژه: (۱) گورانی، ستران: (۲) تازه جوان [۱] (۱) ترانه: (۲) نوجوان.  
 لاویژه: تازه جوان [۱] نوجوان.  
 لاوین: (۱) چله بی ناسک به زیشه وه، نهمامی داربی: (۲) دلدارای دهر: (۳) چه می که له کوردستان دهر ژیتته ده جله وه: (۴) گوندیکه له کوردستان [۱] (۱) نهال بید: (۲) نوازش دهنده: (۳) رودخانه ایست در کردستان: (۴) نام دهی است.  
 لاویتهر: لاوین، لاون [۱] نوازشگر.  
 لاوینی: تافی جوانی [۱] دوران جوانی.  
 لاهوره: (۱) زه به لاج، زلحورت: (۲) قاش له میوهی بیستان: (۳) پواز [۱] (۱) لندهور: (۲) برش از میوه، قاچ: (۳) پغاز جانبی، گاو.  
 لاهیز: (۱) پشتیوانه ی دیوار: (۲) بی تاقه ت، کهم تابشت [۱] (۱) پشتیوانه دیوار: (۲) کم توان.  
 لاهیزه: پشتیوانه، لاهیز [۱] پشتیوانه دیوار.  
 لاهیه: عاریه، نه ندامی به ده ل، بو دانی ده سکر دو قزه سه ری ناعه سلئی ده بلین [۱] بدلی، درمورد دندان و موی مصنوعی می گویند.  
 لای: (۱) نک نهو: (۲) تو سه رسه ختی: (۳) وه کو [۱] (۱) نزد او: (۲) تو لجبازی: (۳) مانند.  
 لایده: لاهه کی [۱] اجنبی، بیگانه.  
 لایز: لوسه، نویل، ملغه، باری [۱] اهرم.  
 لای لای: لالایی، گورانی ده خه کردنی زاوو [۱] لالایی.  
 لایلایه: (۱) لای لای: (۲) لالی که [۱] (۱) لالایی: (۲) بخواب بچه!  
 لایلابی: لالایی [۱] لالایی.  
 لایهز: ناو مالک [۱] آب آورده.  
 لایه لایه: لای لای [۱] لالایی.  
 لایه ن: (۱) نک، جهم، کن: (۲) نالی، تهره ف [۱] (۱) نزد: (۲) سو، طرف.  
 لایه نگر: تهره فدار، داژدار [۱] هواخواه.  
 لایه نگری: داژداری [۱] طرفداری.  
 لایه نگیری: لایه نگر [۱] طرفدار.  
 لایه نگیری: لایه نگری [۱] طرفداری.  
 لایی: سه رسه ختی، گوی نه بیسی [۱] حرف نشنوی، لجبازی.  
 لایی لایی: لای لایی [۱] لالایی.  
 لایین: لایه ن [۱] نگا: لایه ن.  
 لب: دانه، ده نک [۱] دانه.  
 لبیا: (۱) لجهم، لئک، له کن، لای: (۲) بهرگنی په ستواو، کولاف [۱] (۱) نزد: (۲) تمد.  
 لباته: لای تو [۱] نزد تو.  
 لباد: بهرگنی په ستواو، کولاف [۱] تمد.  
 لباده: فدره نجی [۱] بالا پوش نمدی.  
 لباس: جلك، شمه کی ده بهر کردن [۱] لباس.



لبال: له لا، لئك [ ] نزد.

لبال ته: لای تو [ ] نزد تو.

لبان: ته باله ی پیژاوا [ ] تاپاله.

لبلب: (۱) دانه دانه، ده نك ده نك؛ (۲) ده نك ده نك یه ك [ ] (۱) دانه دانه؛ (۲) دانه دانه یی.

لبو: (۱) بوچی، چما؟؛ (۲) بوخاتری، له بهر [ ] (۱) برای چه؟؛ (۲) به خاطر.

لبودی: که وانی تیری پی هویشتن [ ] کمان تیراندازی.

لبولبو: لب لب، دانه دانه، ده نك ده نك [ ] دانه دانه، یکی یکی.

لبهر: (۱) بوخاتری، له بهر؛ (۲) بهر انهر؛ (۳) له پیش، بهر له؛ (۴) زیر نه کرن [ ] (۱) به خاطر، از برای؛ (۲) مقابل؛ (۳) قبل از، پیش از؛ (۴) ازبر، حفظ.

لبهرخستن: بیجو پی فریدان [ ] وادار به سقط جنین کردن.

لبهرکرن: (۱) ده بهر کردن، پوشینی جلك؛ (۲) بی نوسینه وه له بهر یون [ ] (۱) پوشیدن؛ (۲) حفظ کردن، از بر کردن.

لبهك: ده نك یك [ ] یكدانه.

لبی: (۱) به لی، به لی؛ (۲) ده له مه، په نیری نه گوشر او [ ] (۱) بلی؛ (۲) دلمه شیر، پنیر آبدار.

لبپ: (۱) به لی دار؛ (۲) پراویر، تزه [ ] (۱) شاخه؛ (۲) لبالب، پر.

لباش: (۱) بی بره، نازه واج؛ (۲) نازیره ك [ ] (۱) کساد؛ (۲) کودن.

لبپیش: (۱) پیشرو؛ (۲) به قه درو حورمهت [ ] (۱) جلوی، پیشرو؛ (۲) محترم.

لبپی کرن: ده پی کردن. بده ری و پیلوو گوریه میژن [ ] پوشیدن جوراب و کفش.

لبیل بوُن: شه پول دان [ ] موج زدن.

لته: له لایه ن تو [ ] از تو.

لتهن: مژنی مەمك و گوان، میتن [ ] مَك زدن.

لج: ناوچه یه که لای دیار به کر له کوردستانی ژیرده سستی ترکان [ ] ناحیه ای در کردستان.

لج: (۱) لیوی خواره وه؛ (۲) قراغ، که ناره؛ (۳) شتی که ده چه سپی وه ك سریش؛ (۴) ریپوقی چاو [ ] (۱) لب زیرین؛ (۲) لبه، کناره؛ (۳) چسپناك؛ (۴) ژك چشم.

لچان: (۱) پراویر، دارمال؛ (۲) چه سپان، نوسان [ ] (۱) پر و لبالب؛ (۲) چسپیدن.

لچانلیج: پراویر [ ] لبالب، مالا مال.

لچانلیج: لچانلیج [ ] لبالب.

لج بردنه وه: لیوترینجانندن، دم خوار کرده وه [ ] لب و لوجه درهم کردن.

لج خوار: دم چهفت [ ] دهن کج.

لج خوار کرده وه: بریتی له نازه زایی و قه لسی [ ] کنایه از اظهار ناخوشنودی.

لج خواره وه کردن: لج خوار کرده وه [ ] کنایه از اظهار ناخوشنودی.

لج خولدان: قسه ی به په له کردن [ ] باشتاب حرف زدن.

لج خه نه: زهرده خه نه، بزه [ ] لبخند.

لجق: (۱) شتی که به ده دست لیدان ده ست لوس ده کا؛ (۲) شیرینچك [ ]

(۱) لزج؛ (۲) مزه شیرین لزج.

لج قهوی: لیونه ستور [ ] لب کلفت.

لجك: (۱) سه ریوشی ژاناه؛ (۲) کلکهی سه ریوشی ژاناه؛ (۳) کلکهی

پیچی سه ری پیاوانه؛ (۴) دم هه لبه ست، ده سمالی که پیاو دم و لوتی

پی داده پوشن [ ] (۱) لچك؛ (۲) دنباله سرپوش زنانه؛ (۳) دنباله

فرهشته دستار مردانه؛ (۴) نقاب.

لچن: لج قهوی [ ] لب کلفت.

لچو: لچن، لیونه ستور [ ] لب کلفت.

لچ ولیو: دم و لیو [ ] لب و لوجه.

لچ ولیو کردن: لیو برین بو جزبادان [ ] لب بریدن برای تنبیه.

لچه: (۱) لجن؛ (۲) جوروی ماسی [ ] (۱) لب کلفت؛ (۲) نوعی ماهی.

لج هه لقرچان: بریتی له شاندا نی توره بی [ ] کنایه از اظهار ناخوشنودی.

لج هه لقرچانندن: لج هه لقرچان [ ] کنایه از اظهار ناخوشنودی.

لج هه لقوتانندن: لج هه لقرچان [ ] کنایه از اظهار ناخوشنودی.

لج هه لقوتانن: لج هه لقرچان [ ] کنایه از اظهار ناخوشنودی.

لج هه لوگه رانن: (۱) لیو بهر وه ژور نوشتاننده وه؛ (۲) لیوار نوشتاننده وه [ ]

(۱) لب برگرداندن؛ (۲) لبه برگرداندن.

لج هه له وه گه رانن: لج هه لوگه رانن [ ] نگا: لج هه لوگه رانن.

لحیم: لحیم، جوشدانی کانزا [ ] لحیم.

لحیم: جوش خوردن و جوشدانی کانزا [ ] لحیم.

لحیف: لیفه، سه ره ننازی په مو تیخراو [ ] لحاف.

لخاف: لغاو، هه وساری له چه رم و ناسن بو نه سپ له سواریدا [ ] لگام.

لخو: له سه رخواوی [ ] برخودش.

لخود: لخوا [ ] برخودش.

لخودان: (۱) به چه پوك سینگ و سه ركوتان؛ (۲) به خود اهان و گه شه کردن

[ ] (۱) سینه زنی؛ (۲) شکوفاشدن.

لخو کرن: ده بهر خو کردن: (کراسی خو لخواکه) [ ] پوشیدن.

لخوگرتن: دست به بهر یون، بر یاردان [ ] متعهدشدن.

لخیزن: (۱) لیجق؛ (۲) شك و شیاوی بادان و پیچدان [ ] (۱) لزج؛ (۲) انعطاف پذیر.

لرپ: لرفه، ده نگی خوردنی زورخور [ ] نگا: لرفه.

لرچه: خرخری سنگ [ ] صدای خش خش سینه.

لرچه لرچ: لرچه ی زور [ ] خش خش پیایی سینه.

لرخ: خرخری سنگ، لرچه [ ] خش خش سینه.

لرخانندن: خرخر کردن ی سنگ [ ] خش خش کردن سینه.

لرخن: که سنی که خره له سنگی دیت [ ] کسی که سینه اش خش خش

کند.

لرخه: لرخ [ ] نگا: لرخ.

لرسه: سوزان، زفران [ ] چرخش.

لرف: (۱) قوت چوونی به په له؛ (۲) ده نگی لافاوی به ته وژم؛ (۳) ده نگی

لغاوه گورگه: مه لیکه له دماوان ده زی [ف] پرنده ای است که در کنار رودخانه می زید.

لغاوه لبرین: (۱) ده سکه جله و بلند کردن: (۲) ده سکه لغاو به چه قوت لهت کردن [ف] (۱) لگام برکشیدن: (۲) دسته لگام بریدن.

لف: (۱) پیچ، پیچدان: (۲) وهک، چون، وینهی: (۳) ناوال دوانه [ف] (۱) پیچ، پیچش: (۲) همانند، مانا: (۳) همزاد، دوقلو.

لفانه: (۱) دوانه، جمک، جوئی: (۲) شه نگله بهره که ته [ف] (۱) دو قلو: (۲) دومیوه بهم چسبیده.

لفت: (۱) قسهی دلخوشکهره، ده گهل گفت ده گوتری: (گفت و لفتی خوشه): (۲) خه لاس کردنی خواردن: (لفت و لیسیدا) [ف] (۱) لطف و مهر بانی: (۲) تمام کردن و خوردن همه خوراک.

لفته: سوکه ناوی لوتفه لالا، ناوه بو پیاوان [ف] مخفف لطف الله. لفتی: لفته [ف] نگا: لفته.

لفک: (۱) په لکهی سه ریچی پیاوان: (۲) کلکهی ده سمالی سهری ژنان: (۳) شتی سپی و زبره له خوری یان له پرزی گیا ده چنری و له همام خوی بی ده شوون [ف] (۱) دنباله فر وهشته دستار: (۲) دنباله سر پوش زنانه: (۳) لیف حمام.

لفکه: لفک [ف] نگا: لفک.

لفکه شامی: گیاهه که وهک لفکی همام به کار دیت [ف] گیاهی است به جای لیف حمام به کار آید.

لفگرتن: ژن هینان و شوگرتن [ف] همسر گرفتن.

لفگری: لفگرتن [ف] همسر گرفتن.

لفگیری: لفگرتن [ف] همسر گرفتن.

لفلف: گیاهه که بنه کهی ده خوری [ف] گیاهی است با بیازه خوردنی.

لفه: ناوال دوانه [ف] همزاد.

لفه دوانه: دوانه، جمک، جوئی [ف] دوقلو.

لف: جوئه، بزوتن، بزاون [ف] حرکت.

لغا: لوا، برگن، توکی و شترو بهرخ [ف] پشم شتر و بره.

لغاندن: بزواندن، جولاندن [ف] حرکت دادن.

لغتا: لیره، لگره، لم شوینه [ف] در اینجا.

لغد: دریکه به پنچ ده زوی [ف] خار بینی است بوته ای.

لغر: لغتا، لگره [ف] در اینجا.

لقره: لغر [ف] در اینجا.

لفک: لو، گری له گوشتی له شدا [ف] غده.

لغن: خشت، کهر پیچ، کهر بوج [ف] خشت.

لقوک: بزوز، دانه سه کناو، بی توفره [ف] بی آرام، همواره در جنب وجوش.

لشهک: لقوک [ف] بی آرام.

لغی: (۱) له نم، له مه: (۲) جولآ، وه جوئه که موت [ف] (۱) ازاین: (۲) حرکت کرد، جنبید.

لغی دهره: لهم جیکه یه، له شوینه [ف] در اینجا.

لغی دهری: له شوینهی دور [ف] در آنجا.

لغی دهری: لغی دهری [ف] در آنجا.

گرگری تهنور: (۴) ده نگه بولاندنی به قه [ف] (۱) بلع شدن با شتاب: (۲) صدای خروش سیلاب: (۳) غرش تنور مشتعل: (۴) صدای لندیدن با صدای بلند.

لرفدان: قوت دان به په له [ف] بلعیدن با شتاب.

لرفه: لرف [ف] نگا: لرف.

لرفه لرف: لرفی به شوینه که کا [ف] «لرف» بیایی.

لرقه: تریقهی خه نین [ف] صدای خندیدن.

لز: گیاهه کی گهلآ پانی ده شته کیه. وهک ژهر گیاندار نه کوژی [ف] گیاهی است سمی.

لژگ: لک، لق، په لی زوهک [ف] جوانه.

لژ: لچ [ف] نگا: لچ.

لژنه: جفات، کومدلی مرو که بو راویز لیک کو بونه ته وه [ف] گردهم آیی.

لستن: خواردن به زمان پیداساوین [ف] لیسیدن.

لستنه وه: لستن [ف] لیسیدن.

لسته و پسته: پاک لستنه وه، زور ته واو لستن [ف] کاملاً لیسیدن.

لسته و پسته دان: پاک لستنه وه [ف] کاملاً لیسیدن.

لسکه: هوگر، خو بی گرتو [ف] مأنوس، الفت گرفته.

لسهر: (۱) سهر که وتو، له پیش له نه زموندا: (۲) له لای سهر: (۳) نزدیک به: (لسهر زاینه) [ف] (۱) موفق در امتحان: (۲) طرف بالا: (۳) در شرف، مشرف به.

لسهر خو: (۱) به پشو، خاوهن همسه له: (۲) هیدی و به نه سپایی [ف] (۱) شکبیا: (۲) آهسته و آرام.

لسهر خورا: ده گهل نه وه شا که بو خوشی وایه [ف] با اینکه خود نیز چنین است.

لسهر قه بون: چونه وه سهر، ناسینه وه [ف] به جا آوردن، باز شناختن.

لشتش: (۱) لستنه وه: (۲) به حاسته مو دو په لا ویک که وتن [ف] (۱) لیسیدن: (۲) مخفیانه تماس گرفتن.

لشتن: لستن [ف] لیسیدن.

لشته: زمان پیا سوراوی خورا [ف] لیسیده.

لغاف: نامرازیکی ناسینه ده خریته ده می نه سپی سواریه وه. ده سته جله وی پیوه یه [ف] لگام.

لغاو: لغاف [ف] لگام.

لغاو بو شل کردن: بریتی له ریگه دان به که سی کاری سهر به خو بکا [ف] کنایه از آزاد گذاشتن آدم خودسر.

لغاو کردن: (۱) لغاو له ده می نه سب کردن: (۲) بریتی له گیرانه وه له کار، ریگه نهدان [ف] (۱) لگام زدن: (۲) کنایه از منع کردن کسی از کاری.

لغاو گرتن: (۱) بریندار بوئی ده می نه سب له لغاوه وه: (۲) جله و گرتنی سوار که دابه زی [ف] (۱) لگام گرفتگی، زخمی شدن دهان اسب از لگام: (۲) افسار گرفتن اسب تا سوار پیاده شود.

لغاوه: لالیچ، گوشه ی دم [ف] گوشه دهان.

لغاوه برکی: نه خوشی بریندار بوئی سوچی، دم [ف] بیماری گوشه دهان.

لغاوه بری: لغاوه برکی [ف] بیماری گوشه دهان.

لکیو: لکاو [ ] چسبیده.

لگین: (۱) خشتی کال: (۲) ناوی گوندیکه له کوردسان [ ] (۱) خشت خام: (۲) نام دهی است.

لگورهی: بهی [ ] برطبق.

لگوری: بهی، لگورهی [ ] برطبق.

للا: هوی کاورا، نه ری فلان! [ ] فلانی!

لم: (۱) رهمل، رهلم: (۲) زگ: (۳) سه بهب: (۴) فم کردنی چلم: (۵) لیچی سهره وی بهراز [ ] (۱) ماسه: (۲) شکم: (۳) انگیزه: (۴) فین: (۵) لب زبرین گراز.

لماو: قورآوی لم، لمو ناوی تیکه لاو [ ] لای و لجن.

لمبوژ: پوژ، دهم و که پوی حیوان [ ] پوزه.

لمبیز: لمبوژ [ ] پوزه.

لمبیس: لمبوژ [ ] پوزه.

لمت: لماو [ ] لای، لجن.

لمتش: (۱) وه شارتن: (۲) ژیر خاک کردن، ناشتن [ ] (۱) پنهان کردن: (۲) دفن کردن.

لمک: خو یواوک، تراوی زور سویر [ ] مایع بسیار شور، آب نمک.

لمن: (۱) بو من: (وای لمن): (۲) له من: (لمن را بو تو) [ ] (۱) بر من: (۲) از من.

لموز: (۱) لمبوژ، پوز: (۲) زوگرژ، ناوچاوترش [ ] (۱) پوزه: (۲) اخمو.

لموز: لمبوژ [ ] پوزه.

لموز: لمبوژ [ ] پوزه.

لموززراف: جوروی ماسی، باقو، نه قه [ ] ماهی اوزن برون.

لمه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

لمهد: نمده، لباد، کولاو [ ] نمده.

لنسیج: (۱) لاسار، گوئی نه بیس، بی جه قین: (۲) لچق: (۳) سهر کونه، سهرزه نشت: (۴) حمزی، ههزگ، قور: (۵) لته، قورآوی زور شل [ ] (۱) لچباز: (۲) لزج: (۳) سرزنش: (۴) گل: (۵) لای و لجن.

لنچق: لچق [ ] لزج.

لنگ: (۱) لاق، له بیری پیوه تاژان: (۲) تا، بهرانبه: (یهد لنگ جه وال، نم کهوشانه لنگا و لنگ کهوتون): (۳) غار، زا کردن: (لنگ ده بزائم) [ ] (۱) لنگ: (۲) لنگه: (۳) دو.

لنگ نه شتتش: بی پیدانان، بهر بی دان [ ] زیر پا گذاشتن، پا برجیزی گذاشتن.

لنگ نه شتتش قهر: به شفق تی هه لدان [ ] تیبازدن.

لنگار: غاری به پرتاو، جوارناله [ ] تاخت.

لنگاران: زکمی غاردان، گریوه غار [ ] مسابقه دو.

لنگاردان: به پرتاو غاری کردن، جوارناله به نه سپ کردن [ ] با تاخت دوآنیدن.

لنگدان: (۱) راکردن، غاردان: (۲) غارسی کردن [ ] (۱) دویدن: (۲) دوآنیدن.

لشین: چولان، بزوتن [ ] جنبیدن، حرکت کردن.

لق: (۱) پهلای دار: (۲) قولهای له شکر که ده کاته سی یه کی هیز [ ] (۱) شاخه: (۲) گردان ارتش.

لقاو: لغاو [ ] لگام.

لق لق: (۱) پهلای دار: (۲) قاقا، خه نین به ده نگی بهرز [ ] (۱) شاخه شاخه: (۲) قهقهه.

لقلقی: جوروی تری [ ] نوعی انگور.

لك: (۱) لق، پهلای دار: (۲) پهلای ده شمال: (۳) سوچ و گوشه ی زایه خو قوماش و...: (۴) خرابی رهق له بن پیست: (۵) گری: (۶) چه سپ وهك

سریش [ ] (۱) شاخه: (۲) دنباله فروهشته سرپوش و دستار: (۳) گوشه زیر انداز و پارچه و...: (۴) غده: (۵) گره: (۶) چه سپ.

لكا: چه سپا [ ] چسبید.

لكار: (۱) حمريك، مزول به حبه بات: (۲) ده کارهیراو، کارکردن [ ] (۱) مشغول کار: (۲) نیمداشت، کارکرده.

لكان: چه سپان [ ] چسبیدن.

لكاندن: چه سپاندن [ ] چسبانیدن.

لكانن: لكاندن [ ] چسبانیدن.

لكاو: چه سپاو [ ] چسبیده.

لك لك: (۱) بازه باز، هاوارکردنی مهر و بز: (۲) پیکه نینی به ده ننگ بهرز [ ] (۱) صدای بلند بز و گوسفند: (۲) قاه قاه خندیدن.

لك مامیر: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ ] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

لكمیل: نالو، بادامه [ ] لوزتین.

لكو: له کام چی؟ [ ] در کجا؟

لكوپو: لق و پهلای دار [ ] شاخسار.

لكوپو: لق و سمرلق [ ] شاخه و بالائیهای درخت.

لكوژاندن: لهوهر له سهر تازه رواو، ناخه لیوه کردنی تازه ل [ ] چریدن از گیاه نودمیده در اوایل بهار.

لكولو: ره قاییه کانی بن پیست [ ] غده ها.

لكومین: هه له نگوتن، ساتمه بردن، ره ت بردن و کهوتن [ ] سکندری خوردن.

لكه: (۱) گری: (۲) لق: (۳) پهلای [ ] (۱) گره: (۲) شاخه: (۳) لکه.

لكه كوره: گری كوره [ ] گره کور.

لكه كوری: گری كوره [ ] گره کور.

لكی: (۱) له کام کهس؟: (۲) لکا، چه سپا [ ] (۱) از چه کسی؟: (۲) چسبید.

لكیا: لکا، چه سپا، پیوه نو سا [ ] چسبید.

لكیاگ: لکاو [ ] چسبیده.

لكیان: لکان [ ] چسبیدن.

لكیده ره: له کوی به؟، له کام شوینته؟ [ ] کجاست؟

لكیده ری: له کام چی؟، له کام شوین؟ [ ] کجا؟

لكین: لکان [ ] چسبیدن.

نَمَد: (۳) رفت: (۴) ممکن شد.

لواله‌و: پَرَاوِر [۱] لِبَالِب.

لوان: (۱) رویشتن: (بی زام خده ننگ موژدی مه هَرَوَان / نه ننگه وه سازای قیامت لوان) «مهوله‌وی»: (۲) ره خسان، هه لکه وتن [۱] (۱) رفتن: (۲) امکان.

لواوی: گوشتی به لکو لو [۱] گوشت برغده.

لواوی: (۱) لوان، رویشتن: (۲) رویشتی [۱] (۱) رفتن: (۲) رفتی.

لویاندن: پارانه‌وه، لالا نه‌وه [۱] لابه کردن.

لویت: زرنگو و چالاک [۱] زرنگو و چابک.

لوپلوت: باره کارهی بز و مه [۱] صدای بلند بز و گوسفند.

لوپلوت: سوڤوون له سهر شتی [۱] اصرار ابرام.

لوبلویه: نوکه سپیلکه‌ی له شیردا کولای وشکه وه کراو [۱] لیبلی، نخودچی.

لویی: لوبیا [۱] نگا: لوبیا.

لوبیا: دانسه ویله‌ی کی به کلو به ره نگی سپی و سوڤ ده بی، ماشه سپی، ماشه سوڤه [۱] لوبیا.

لوپ: (۱) فره نجی: (۲) لباد، کولاو، تحت، تات: (۳) سهر کولمه، رومه ت:

(۴) به‌زی نه‌ستور: (۵) بالداری مه له وان وه ک مراوی... [۱] (۱) پالتوی

نمدی: (۲) نمد کستردنی: (۳) گونه، لپ: (۴) کلیم ضخیم: (۵) پرنده شنارگر مانند مرغابی و...

لویت: لویت [۱] زرنگو و چابک.

لوپسک: (۱) داوه‌ل، داهول: (۲) لوبیا: (۳) کوتیلک، کفته‌ی ساوار [۱] (۱)

مترسک: (۲) لوبیا: (۳) کوفته بلغور.

لوپکه: جوړه کریمیکه گه لای بیستان ده خوا [۱] نوعی کرم که آفت جالیز است.

لوت: روټ، بی جلك [۱] لخت.

لوت: (۱) روټ، بی جل: (۲) پاروی زل: (۳) بابوله، تیکه: (۴) گاف، شه‌قاو:

(۵) باز [۱] (۱) لخت: (۲) لقمه بزرگ: (۳) ساندویج: (۴) گام: (۵) گام بلند.

لوت: (۱) لوت، روټ: (۲) که‌بو، بیقل، که‌پ، دم: (۳) ره‌جاله، عه‌لوجه‌لو: (لات و لوت) [۱] (۱) لخت: (۲) بینی: (۳) اوباش.

لوت‌اویت: بوگه‌نی زورپیس که پیاو که‌بو ده گری تا بوئی نه‌به [۱] بوی بسیار بد.

لوت نه‌سترتین: چلم له که‌بو کردنه‌وه [۱] پاك کردن آب بینی.

لوت پراو: که‌سی که سهری بیقلیان بریوه له سهر کاری خراب [۱] بینی بریده.

لوت بریاگ: لوت پراو [۱] بینی بریده.

لوت برین: بیقل برین [۱] بینی بریدن.

لوت به‌به‌رخود اها تنه‌وه: بریتی له په‌شیمان بوته‌وه [۱] کنایه از پشیمان شدن.

لوت به‌خود اها تنه‌وه: بریتی له خه‌جاله‌تی و په‌شیمانی [۱] کنایه از خجالت‌زدگی و پشیمانی.

لنگرین: شه‌لین، له‌نگین، به‌قاج سه‌قه‌تی به‌زیوه چون [۱] لنگیدن.

لنگ‌قه‌رسین: ته‌زینی لاق، مروچانه‌کردنی پا [۱] مورمور کردن پا.

لنگ‌مه‌تک: (۱) پی‌پان: (۲) بریتی له شوڤ [۱] (۱) پهن پا: (۲) کنایه از شوڤ.

لنگو: هه‌ویر ترش، گوته‌هه‌ویر که بو هه‌ویر ترش هه‌لده‌گیری [۱] چونه خمیرمایه.

لنگه: (۱) تا، وه‌ک: (لنگه‌ی له دنیا دا نیه): (۲) تابار: (۳) تاکه‌وش و

گوره‌وی: (۴) جه‌والی زور گوشادو زل، هور: (۵) لنگ، لاق، پا، قاج:

(۶) به‌ردیکی ده ستار [۱] (۱) همتا: (۲) لنگه‌بار: (۳) لنگه‌کشش و

جوزاب: (۴) جوال گشاد و بزرگ: (۵) پا: (۶) سنگ دستاس.

لنگه‌نه‌سته‌نه: (۱) پی‌پیانان، به‌ری‌دان: (۲) بازهاویشتن، باز بردن [۱]

(۱) پا بر چیزی گذاشتن: (۲) پرش.

لنگه‌تللور: له‌سهر زگ دریز بوڤن [۱] دمر دراز کشیدن.

لنگه‌تلور: لنگه‌تللور [۱] دمر دراز کشیدن.

لنگه‌شه: فوتره، گورگه‌لوقه [۱] هروله.

لنگه‌شه‌له: هه‌نگه‌شه‌له، رویشتن له‌سهر لاقیک [۱] لی رفتن.

لنگه‌شه‌لی: لنگه‌شه‌له [۱] لی رفتن.

لنگه‌فرته: لاقه‌فرته [۱] لگدپرانی نوکشته.

لنگه‌فرتی: لاقه‌فرته [۱] لگدپرانی تازه کشته.

لنگه‌فره: لاقه‌فرته [۱] لگدپرانی تازه کشته.

لنگه‌فری: لاقه‌فرته [۱] لگدپرانی تازه کشته.

لنگه‌له‌رزه: نه‌ژول‌هرزین له بی‌تاقه‌تی و ترسان [۱] لرزش زانو.

لنگه‌له‌رزی: لنگه‌له‌رزه [۱] لرزش زانو.

لنگه‌له‌ری: لنگه‌له‌رزه [۱] لرزش زانو.

لنگه‌وتلور: لنگه‌تللور [۱] دمر دراز کشیدن.

لنگه‌وتلور: لنگه‌تللور [۱] دمر دراز کشیدن.

لنگه‌وژور: که‌وتن و قاج بلندبوڤن [۱] افتادن و پا به هوا رفتن.

لنگه‌وقوچ: لنگه‌وژور [۱] نگا: لنگه‌وژور.

لنگ‌هه‌لکراو: قول‌هه‌لما لاو [۱] نگا: قول‌هه‌لما لاو.

لو: (۱) گری و خرابی سه‌خت له بن پیست، لک: (۲) سهریه: له‌سهر، بو

عاشیره‌تانی ده‌لین: (زه‌عفه‌رانلو، حه‌یده‌رانلو): (۳) لیو: (۴) ریوی،

رواس، چتر [۱] (۲) غده: (۲) منتسب به: (۳) لب: (۴) روباه.

لو: (۱) گیایه‌کی به‌رزه بالایی گه‌لا‌ده‌رزی به: (۲) تیسک، دسته‌مویکی سهر:

(۳) تا، تال، داو: (۴) قه‌ده، لا: (به‌نه‌که دولو که‌وه): (۵) تویر، چین: (۶)

کابرا، کارا: (وامه‌که لو): (۷) نه‌ی خورت، نه‌ی لاو: (ده لو لو): (۸)

بوچی؟، چما؟: (۹) بو نه‌وه، له‌به‌ر نه‌مه: (۱۰) بو، ز: (لومنت هینایه، لو

توم هینایه، لوم پینه): (۱۱) جوړ، تهرز: (لو و نایتن): (۱۲) لک، لو،

گری گوشتی ژیر پیست [۱] (۱) گیاهی است: (۲) دسته‌موی سر: (۳)

تار: (۴) لا: (۵) طبقه، چین: (۶) فلانکس، یارو: (۷) ای جوان!!: (۸) کلمه

پرسش، چرا؟: (۹) برای اینکه: (۱۰) برای: (۱۱) طور: (۱۲) غده.

لوا: (۱) به‌رگن: (۲) به‌رگنی په‌ستواو، کولاو: (۳) رویشت: (۴) ره‌خسا، هلم

ده‌سه‌کوت: (بوم لوا کاره که بکهم) [۱] (۱) پشم شتر و بره، گرک: (۲)



لُوت بهرز: بادی ههوا، به فیز [ف] متکبر.

لُوت بهرزی: فیز، ده عیه [ف] تکبر.

لُوت پان: (۱) که بو پان: (۲) مه لیکه له دماوان ده ژی [ف] (۱) بینی بهن: (۲) پرنده ای است که در کنار آب زندگی می کند.

لُوت پروان: بریتی له ناره حهت کردن [ف] کنایه از افسرده خاطر کردن.

لُوت پزان: خوین بهربوئی که بو [ف] خونریزی بینی، خون دماغ شدن.

لُوت پپانه هینان: لی رازی نه بو، نرخ نه دان به که سئی [ف] ناخوشنودبودن از کسی، ارج ننهان.

لُوت چوزانه وه: (۱) که پوسوزیانه وه: (۲) بریتی له له هومیده واری یه وه به سهر ناهومیدی داکه وتن [ف] (۱) سوزش در بینی: (۲) کنسایه از

نومیدشدن بس از امیدواری، دماغ سوخته شدن.

لُوت چوزیانه وه: لُوت چوزانه وه [ف] نگا: لُوت چوزانه وه.

لُوتخوار: قهلس، توره، نارازی [ف] قهر کرده، ناراضی.

لُوت خوربان: بریتی له خه یال له کردنی کاری کردن: (بو چوته سه فهر لُوتی نه خوری) [ف] هوس کردن.

لُوت داژاندن: سهرده بهرخونان به ناره حهتی و خه مباری [ف] کنایه از کز کردن و غم خوردن.

لُوت داژه نندن: لُوت داژاندن [ف] نگا: لُوت داژاندن.

لُوت داژه نین: لُوت داژاندن [ف] نگا: لُوت داژاندن.

لُوت دافسیاگ: لُوت پان [ف] بینی بهن.

لُوت ره وان: رو قایم و فیلباز [ف] شباد و پرور.

لُوت زانه وه: ناوله که بو هاتن [ف] آب از بینی سرازیر شدن.

لُوت زل: (۱) که پوزه لام: (۲) بریتی له لُوت بهرز [ف] (۱) دماغ گنده: (۲) کنایه از متکبر.

لُوت سولانه وه: (۱) لُوت سوزیانه وه: (۲) که بو بهرز کرده وه ی بارگین و نیره که ره له بو، کردنی تهرس [ف] (۱) سوزش در بینی: (۲) بینی بلند

کردن اسب و الاغ از بو کردن مدفوع ماده.

لُوت سولپانه وه: لُوت سولانه وه [ف] نگا: لُوت سولانه وه.

لُوت شکان: (۱) ناهومیدبو، (۲) خه جالهت بو [ف] (۱) نومیدشدن: (۲) شرمنده شدن.

لُوت شکاندن: (۱) ته می کردن: (۲) ناهومیدکردن [ف] (۱) تنبیه کردن: (۲) نومیدکردن.

لُوت شکانن: لُوت شکاندن [ف] نگا: لُوت شکاندن.

لُوتک: (۱) سه ما له خوشبان: (۲) باز بردن [ف] (۱) رقص و پایکوبی انفرادی از شادی: (۲) پریدن، جهیدن.

لُوتک: لُوتک [ف] نگا: لُوتک.

لُوتک: قه متره [ف] قطره، پل ناودانی.

لُوتکه: (۱) تر ویک: (۲) که پک [ف] (۱) قله: (۲) دماغه.

لُوتکه: به لهم [ف] قایق.

لُوت گرتن: (۱) دهس به که پوگرتن له بوگن: (۲) بریتی له لالوئی [ف] (۱) بینی گرفتن از بوی بد: (۲) کنایه از ناخوشنودی از کسی.

لُوت گیران: بریتی له نالامهت گرتن [ف] بینی گرفتن از زکام.

لُوت گیران: لُوت گیران [ف] گرفتن بینی از زکام.

لُوت لاگرتن: لالوئی بو، دلگیر شدن، ناخوشنودشدن از کسی.

لُوت لی خوران: خه یال لی کردن و به ته مابو، لُوت خوران [ف] هوس کردن چیزی.

لُوتم: بهش، پشک، پاژ [ف] سهم، حصه.

لوتو: جوئی ماسی [ف] نوعی ماهی.

لوتو: بو تو [ف] برای تو.

لوتو: بو تو، ژ تهرا [ف] برای تو.

لُوت و بزوت: له پرو نه کاو: (لُوت و بزوت توشی بو) [ف] یکهو، ناگاه.

لُوت و بو: (۱) زور زوت و نه دار: (۲) بو له و پرته [ف] (۱) فقیر زنده پوش: (۲) غرولند.

لوته: (۱) تری پلشوا: (۲) بهراموی تیکه ل کراو: (۳) بو تو: (۴) پاروی زل:

(۵) تری هه لخر او له بهر تاو بو بو نه میوز [ف] (۱) انگور لهیده: (۲)

بازمانده خوراک دور ریختن: (۳) برای تو: (۴) لقمه بزرگ: (۵)

انگوری که برای تبدیل به کشمش در معرض تابش آفتاب قرار می گیرد.

لُوته: (۱) که پک: (۲) تر ویک چیا: (۳) که پوزل: (۴) روتو بو ته که: (۵) ژنی

به نازو شهر میون [ف] (۱) دماغه: (۲) قله: (۳) دماغ گنده: (۴) آدم کوچک بی نمود: (۵) زن طناز.

لُوت هاتنه خواره وه: (۱) لُوت شکان: (۲) له فیز وازهینان [ف] (۱) کنایه از تنبیه شدن: (۲) از تکبر دست برداشتن و پست شدن.

لُوته خور: بابوله باده، پاروی زل خور: (وا خوانی که ناری من بو نوقلی ده و ماچه / تهی لُوته خوری ته کیه سا تو له که نارت چی؟) «نالی» [ف]

کنایه از بی احترام.

لُوتهر: (۱) زرنگ و چلاک: (۲) ته شی: (۳) گوندیکی کوردستانه به عسی کاو لی کرد [ف] (۱) زرنگ: (۲) دوک: (۳) نام روستایی در کردستان که

توسط بعثیان ویران شد.

لُوته لا: لالوئی [ف] قهر کرده، دلخور.

لُوته لُوت: پرته و بو له [ف] غرولند.

لُوته وانه: (۱) خه زیم: (۲) سهرده رانه ی زهق [ف] (۱) زیور بینی، گل بینی: (۲) آستانه برامده.

لُوت هه لکردن: لالوئی شانندان، لالوئی بو، قهر کردن.

لُوتی: (۱) بهزمگیری به زور ناو ده هول: (۲) بریتی له بی حه یا: (۳) بریتی له ده ست بلاو [ف] (۱) خنیاگر: (۲) کنایه از بی شرم: (۳) کنایه از دست و دل

باز.

لُوتیاتی: کاری لُوتی [ف] «لُوتی» گری، «لُوتی» بودن.

لُوتیایه تی: لُوتیاتی [ف] نگا: لُوتیاتی.

لُوتی خور: ده سبری بی شهرمانه [ف] کلاه برداری.

لُوتی گهری: لُوتیاتی [ف] نگا: لُوتیاتی.

لُوتی وپوتی: عه لوجه لو، روت و زه جاله [ف] آباش.

لُوتیه تی: لُوتیاتی [ف] نگا: لُوتیاتی.

لُوج: ژوری تایبه تی له ته ماشاخانه و سینه مادا [ف] لژ.

لُوجُن: دوکَل کِشِش [۱] دودی.

لُوج: (۱) چَرَج: (۲) لُج، لُوی خوارو: (۳) خَرگه‌ی ماسی [۱] چَروک: (۲) لُوجه: (۳) جای گرد آمدن ماهیان در زمستان.

لُوج: (۱) چَرَج: (۲) بُو چی؟، چما؟، لُو؟ [۱] چین، چَروک: (۲) کلمه پرسش، چرا؟.

لُوجان: چَرَج بُوَن [۱] چَروکیدن.

لُوجاو: (۱) شَه پُوَلی پِچُوکی سَهز رُوَبار: (۲) بُو چَم، بُو چاو: (نَم دَه‌مانه لُوجاو باشه) [۱] خِزاب: (۲) برای چشم.

لُوجاوی: چَرَج [۱] چَروکین.

لُوجکاندن: جَاوین، جُوَن [۱] جَویدن.

لُوجکَه: قَه‌فانچَه‌لِی نالِبَه‌نَد که لُوی یَه‌کَسَمی پِی دَه‌بَه‌سَتَن، لَه‌واشَه [۱] لِبَاشَن.

لُوجَه: (۱) لُوی خواروی یَه‌کَسَم: (۲) وِتَه‌ی پَرسِبار، بُو چی؟ [۱] لَب زِیرین سَتور: (۲) کلمه پرسش، چرا؟.

لُوجی: (۱) لُوجاوی: (۲) بُو چی؟، چما؟ [۱] چَروکین: (۲) برای چه؟. لُوخ: (۱) پَه‌رَدِی تَه‌نَک نِیوان گُوشَت و پِیستی زیندو: (۲) داری گَه‌نَدَل:

(۳) بَه‌فَری شَل که زُوَدَه تُویتَه‌وَه: (۴) جِیگَه‌ی نَامراز: (فیشَه‌ک لُوخ): (۵) تُوی، تُویر: (۶) شِیرنی خَه‌رمان سُوَر بُوَن: (۷) گُوَلی وِشکی قَامِیش [۱]

(۱) غِشاء: (۲) چُوب پوسیده: (۳) بَرف سُسُت که زود آب می‌شود: (۴) جای اِزار: (۵) لایه: (۶) انعام به مناسبت برداشت خرمن: (۷) خوشه خشک نی.

لُوخان: بَه‌زَم وَه‌ماوَه‌نَد: (شای لُوخان) [۱] بَزم و سَروَر گَروَی.

لُوخانَه: (۱) نَه‌نَدامِیکِی پَرچَر و لُوجَه لَه‌ناو کَرش دا: (۲) بَه‌خَشش بَه هُوَی خَه‌رمان سُوَر بُوَن [۱] (۱) هَزارا دَرسیرابی: (۲) انعام خرمن برداری.

لُوخارَدَن: تِیک نالان و نالوزانی بَه‌ن [۱] دَهرَم شَدَن نَخ.

لُود: (۱) باره‌گیا: (۲) لُودَه‌گِیاو گَزره و کا [۱] (۱) باره‌گیا: (۲) تودَه عَلوَفَه. لُودَه: (۱) کُومای زَل لَه‌کاو گیا: (۲) روه‌بَه‌راز [۱] (۱) تودَه بَهرَم اِنباشتَه عَلوَفَه: (۲) رَمَه خُوک.

لُودی: بَرُوَن [۱] بَروید.

لُور: لَه‌وِی، لَه‌وِیَنَدَه‌رِی [۱] دَرانچا.

لُور: (۱) بَه‌شِیکَه لَه‌چَواربَه‌شِی گَه‌لی کُورَد: (۲) پالانیکِی باریکی دوقلیقانه‌یَه لَه‌بِن جَلَموَه دَه‌یخَه‌نَه سَهز پِشتی باره‌بَه‌ر [۱] (۱) لُر، بَخشی از چهاربخش مَلت کُورَد: (۲) قَسَمتی دوشاخه مانند از پالان ستور.

لُور: (۱) خواردَنیکَه لَه‌شِیر و تِیزاوی پَه‌نِیر دَه‌کَرِی: (۲) دَه‌نَگی بَلویر: (۳) گُورانی گوتنی بَه‌سَه‌بَر: (لَه‌بَه‌ر خُویموَه لُورَه‌لُورِی‌تِی): (۴) جِیگَه، شُوین: (۵) کُردَه، ناکار: (۶) رُویشَتنی بَه‌شَله‌بَه‌تِی: (۷) چَلونایه‌تِی، بار: (۸) لایلی بُو زاروکی ساوا [۱] (۱) لور، از فراورده‌های شیر: (۲) آواز نی: (۳) زَمزَمه و تَرَنَم: (۴) جای، مکان: (۵) روش: (۶) شل وول راه رفتن: (۷) حالت، کیفیت: (۸) لالایی برای نوزاد.

لُور: (۱) حَه‌بِی دِرِزِی سَه‌گ و گُورگ و چَه‌قَه‌ل: (۲) دَه‌نَگی بَلویر: (۳) راست و تَه‌خَت: (۴) پِیچ‌دَراو: (چاوان مَه‌زِزَه بَسکان مَه‌کَه لُور): (۵)

بَه‌تَه‌وُژم سَه‌رَه‌وُزِیرَه‌اتنی بالدار: (بازَه‌کَه لُور بُوَه بُو کَه‌و) [۱] (۱) زوزه: (۲) آواز نی لُک: (۳) راست و همواز: (۴) پِیچ خورده: (۵) شِیرجَه پَرندَه شکاری.

لُوراسی: (۱) جَه‌بَه‌زِی دِرِزِو‌کَه: (۲) کدوی دِرِزِو [۱] (۱) نوعی هندوانه دراز: (۲) نوعی کدوی دراز.

لُورانَدَن: (۱) گُورانی گوتنی بَه‌سَه‌بَر: (۲) گَریان بَه‌دَه‌نَگی گُرو لَه‌رُوک: (۳) لایلی دایک بُو مَنال [۱] (۱) تَرَنَم کُردَن: (۲) گَریستَن با صدای خَشَن و لِرزان: (۳) لالایی مادر برای کودک.

لُورانَدَن: (۱) دَه‌نَگی دِرِزِی سَه‌گ و گُورگ و چَه‌قَه‌ل: (۲) دَه‌نَگی گِزِاوی بَه‌تَه‌وُژم: (گِزِاو لُورِی دِی) [۱] (۱) زوزه کَشیدن: (۲) صدای گُرداب پَرحرکت.

لُورانَدَنه‌وَه: (۱) دَه‌نَگدانی بَلویر: (۲) لُورانَدَن [۱] (۱) صدای نی: (۲) نَگا: لُورانَدَن.

لُورانَدَنه‌وَه: لُورانَدَنه‌وَه [۱] نَگا: لُورانَدَنه‌وَه.

لُورَت: زُور دَه‌وَلَمَه‌نَدو پارَه‌دار [۱] بَسِيار ثِر و تَمَنَد، لُرد.

لُورَتَه: تَرِی پَلِشِاو، لُوتَه [۱] اَنگور لَه‌پِیدَه.

لُورَد: لُورَت [۱] بَسِيار ثِر و تَمَنَد، لُرد.

لُورک: (۱) لُور که لَه‌شِیر دَه‌کَرِی: (۲) نَه‌سَرین: (۳) لای لایه [۱] (۱) لور، از فراورده‌های شیر: (۲) اشک: (۳) لالایی.

لُورک: زَالَه، رُول، رُولک [۱] گَل خَرزَه‌ر.

لُورکُردَن: پِیچَدان [۱] پِیچیدن، تاب‌دادن.

لُورکُنایش: لایلی کردن [۱] لالایی.

لُورکُور: جُورِی تَرِی [۱] نوعی انگور.

لُورکَه: جُورَه‌قَامِیکَه [۱] آهنگی است.

لُورَه: (۱) گُورانی بَه‌سَه‌بَر: (۲) گَریان بَه‌دَه‌نَگی گُز: (۳) دَه‌نَگی بَلویر: (۴) قَامِیکَه [۱] (۱) تَرَنَم: (۲) گَریه با صدای خَشَن: (۴) آواز نی: (۴) آهنگی است.

لُورَه: دَه‌نَگی لُورانَدَن [۱] زوزه.

لُورَه‌پ: نَه‌وَجِیگَه لَه‌گوان که شِیری لَی دِیتَه‌دَه‌ر [۱] لُولَه پَستان.

لُورَه‌لُور: لُورِی بَه‌شُوین یَه‌کا [۱] «لُورَه» ی پِیایی.

لُورَه‌لُور: لُورِی بَه‌شُوین یَه‌کا [۱] زوزه پِیایی.

لُورَه‌لَه‌پ: داری لُوسی گُورقَه‌ر بُو پِیش و دواوِی مَه‌شِکَه که دَاردِوُزَنگی بَه‌زَمانَه تِیخَراوَه [۱] چُوب دَست‌گِیرَه مَشک بَهَم زَنی.

لُورِی: (۱) کُورَتانوکِی دوقلیقانه، لُور: (۲) زاراوِی لُور [۱] (۱) پالانچَه دوشاخه: (۲) لَهجَه لُری.

لُورِی: (۱) تَه‌گَه‌ی خَوازراوَه، نِیری و رَدَه‌مالان: (۲) تَرومِیلی باری: (۳) لای لای [۱] (۱) تَه‌گَه‌ای که بَه‌عاریه بَه‌گَلَه دِیگران بَرند: (۲) کامیون: (۳) لالایی.

لُورِی: لایه، دَه‌بِنو [۱] لالابه، بَخواب.

لُورِیاسی: لُوراسی [۱] هندوانه دراز.

لُورِیانَه‌وَه: لَه‌بَه‌خُوَه گُورانی گوتن، لُورانَه‌وَه [۱] زَمزَمَه زِیرلی.

لُورِی لُورِی: لای لایه [۱] لالا.

- لورین: سه‌رکونه، سه‌رزه‌نشت [۱] سرزنش.  
 لورینه‌وه: لوران‌هه [۱] زمزمه زیرلی، ترتم.  
 لوزم: گهرهک، نه‌شی [۱] لازم است.  
 لوزه‌ندهر: زه‌بلا‌حی ته‌زه [۱] لندهور.  
 لوزه‌و: (۱) خزینی شتی وردبه برایی: (جه‌وال درا گنم لوزه‌وی کرد): (۲) ده‌رجوئی ناو له کون و قه‌لشته‌وه به ته‌وژمی: (لوزه‌وم بهره‌سه‌ری نامه‌وی جورعه‌ی کم‌کم) «هیمن»: (۳) سواری زورو به‌په‌له: (لوزه‌وی سواران سه‌ری کرد) [۱] (۱) ریزش دانه‌ها در بی هم: (۲) ریزش آب با فشار: (۳) گروه سواران شتاب‌زده.  
 لوژ: (۱) تمه‌ل، قون‌گران: (۲) راکش‌او له دریزه‌وه، تخیل: (۳) بزوتن به‌ولادادا، رازان: (۴) لوج [۱] (۱) تنبیل، سرگردان: (۲) درازافساده بر زمین: (۳) جنبش، لرزش افقی: (۴) لژ.  
 لوژان: (۱) تخیل‌بوئن: (۲) راژان [۱] (۱) دراز شدن بر زمین: (۲) نوسان افقی.  
 لوژانندن: به‌زه‌ویدا تخیل کردن [۱] به درازا بر زمین انداختن.  
 لوژانن: لوژانندن [۱] نگا: لوژانندن.  
 لوژن: دوکهل‌کیش، کونی بوغاری [۱] دودکش.  
 لوژنا: (۱) خه‌تی جوئ، هیل: (۲) جوگه‌ی بچوک له‌ناو کیلگه‌دا [۱] (۱) شیار شخم: (۲) جوی کوچک در مزرعه.  
 لوژه: (۱) تمه‌لی، قون‌گرانی: (۲) بزای به هه‌ردوک‌لای راسته‌و چه‌په‌دا [۱] (۱) کسلی، تنبلی: (۲) نوسان افقی.  
 لوژه‌لوژ: (۱) سه‌برسه‌بره‌ر زویشتن: (۲) به لاره‌وه لاره‌وه [۱] (۱) سلانه‌سلانه: (۲) یگ وری.  
 لوژین: لوژه‌ی گیاو گزله [۱] توده برهم انباشته علفه.  
 لوئس: (۱) گوپ له لای ژوری زاره‌وه: (۲) چهند داری که چهند کس دیده‌نه بن شتی گران و قورس بو هه‌لگرتنی: (۳) باری، نوئل: (۴) له‌بهر زورکارکردن ساویاو: (۵) عاده‌ت گرتو، فیر بوگ: (له چه‌نه‌بازی‌دا لوئس بوه): (۶) بریتی له ته‌واو له کارکه‌وتن: (نیتر لوئس بوم ناتوانم کار بکهم): (۷) فه‌تیر، نانی هه‌ویره‌لنه‌ها‌تنگ [۱] (۱) لپ از داخل: (۲) چوب زیربار گران که چند نفر بردارند: (۳) آهرم: (۴) ساییده از کار زیاد: (۵) عادت کرده، یاد گرفته شده: (۶) کنایه از کاملاً خسته شدن: (۷) نان فطیر.  
 لوئس: (۱) ساف، بی گیاو بی‌مو: (۲) حولی، بی‌گری و زبری: (۳) بریتی له جوان: (ژینکی لوئسه): (۴) ته‌رزوانی خوژنک‌خمر: (به‌سیه چیتر خو لوئس مه‌که): (۵) پلوسک: (۶) تافگه: (۷) قون‌دهر: (۸) ده‌زگای زون له زوه‌ک گرتن: (۹) جی هه‌لنیشتنی مریشک و بوقله، لیس [۱] (۱) صاف بی‌موی و بی‌گیاه: (۲) صاف بدون گره و زبری: (۳) کنایه از زیباروی: (۴) چرب‌زبان: (۵) ناودان: (۶) آبشار: (۷) کونی: (۸) دستگاه روغن‌کشی: (۹) جای روی تخم نشستن مرغ و بو‌قلمون.  
 لوئس‌او: (۱) سول، پلوسک: (۲) سولاف، تافگه [۱] (۱) ناودان: (۲) آبتار.  
 لوئس‌اوک: لوئس‌او [۱] نگا: لوئس‌او.  
 لوئس‌بوئن: (۱) سوان له‌بهر کاری زوز: (۲) عاده‌ت گرتن به شتی: (۳)
- له‌کارکه‌وتن له‌بهر ماندگی [۱] (۱) ساییده‌شدن: (۲) عادت کردن: (۳) ازکار افتادن ازفرط خستگی.  
 لوئس‌بوئن: له زبری ززگار بوئن [۱] از زبری ره‌اشدن، صاف شدن.  
 لوئستک: چلباو، قوری شل و تراو [۱] لای و لجن.  
 لوئسکار: که‌ستی که شتی زبر ساف ده‌کا [۱] صافکار.  
 لوئسکاری: کاری لوئسکار [۱] صافکاری.  
 لوئسکردن: ساف کردن [۱] صاف کردن.  
 لوئسکه: (۱) فه‌رمان به لوئسکردن: (۲) لاوی ده‌مرؤت: (۳) بریتی له لاوی حیز [۱] (۱) صاف‌کن، امر به صاف کردن: (۲) جوان بی‌مو: (۳) کنایه از بچه‌کونی.  
 لوئسکه‌باز: به‌چه‌باز [۱] بچه‌باز.  
 لوئسکه‌بازی: به‌چه‌بازی [۱] بچه‌بازی.  
 لوئس‌لوئسک: جوئی مارمیلکه‌ی دریز، شین‌شینک، زه‌رده‌قوره [۱] آفتاب‌پرست.  
 لوئس‌و‌بوئس: ته‌واو‌لوئس، بی هیچ زبری [۱] کاملاً صاف بدون زبری.  
 لوئسوره: گه‌نه‌لو، گیاه‌که له‌تیره‌ی گه‌لاده‌رزنی نازه‌ل کور ده‌کا [۱] گیاهی است برگ سوزنی و سمی.  
 لوئسه: باری، لوئس [۱] آهرم.  
 لوئسه‌که: گیاه‌که بنکی ده‌خورئ [۱] گیاهی است با پیازه خوردنی.  
 لوئسی: (۱) ساویاگی: (۲) ماندویه‌تی زور [۱] (۱) ساییدگی: (۲) خستگی زیاد.  
 لوئسی: (۱) دزی زبری، سافی: (۲) ته‌رزوانی [۱] (۱) صافی: (۲) چرب زبانی.  
 لوئش: (۱) گیاه‌کی بوئن خو‌شه: (۲) نانی فه‌تیر [۱] (۱) گیاهی است خوشبو، (۲) نان فطیر.  
 لوئش: (۱) هه‌لمزین و قوت‌دان: (هه‌ژدیها هه‌لی لوئشی): (۲) ده‌نگی لوئتی چلمن: (چلمی ناستری هه‌ر لوئشه‌لوئشیه‌تی): (۳) ده‌نگی ده‌م و لوئتی یه‌کسم له تاسه‌ی جو [۱] (۱) برکشیدن و بلعیدن: (۲) صدای بینی خلمی: (۳) صدای بینی چارپا درآرزوی علیق.  
 لوئشان: قوت‌درانی به خری [۱] دُرسته بلع شدن.  
 لوئشانندن: (۱) قوت‌دانی به خری: (۲) پرّمه و بوّله‌ی یه‌کسم بو نالیک [۱] (۱) دُرسته‌بلعیدن: (۲) لندیدن چارپا برای علیق.  
 لوئش‌او: لافاو، له‌هی [۱] سیلاب.  
 لوئشک: جوئی کولیره‌ی چکوله [۱] نوعی گرده نان کوچک.  
 لوئشک: جفته، جوته، جوحتک [۱] لگدپرانی چارپا.  
 لوئشکه: لوچکه [۱] لباشن.  
 لوئشکه: (۱) لوئشک، جوته: (۲) پرّمه و بوّله‌ی یه‌کسم بو نالیک [۱] (۱) لگدپرانی: (۲) لندیدن چارپا برای علیق.  
 لوشمه: (۱) ناله و ده‌نگی نرم به گریانه‌وه: (۲) لوئشی چلمن: (۳) ده‌نگ و هه‌نیسک‌دانی که روئیستر له دینتی شتی که پیی خو‌شه [۱] (۱) ناله و صدای خفیف همراه گریه: (۲) برکشیدن آب بینی: (۳) صدای اظهار تشکر چارپا.

لوشمه: گیاه که [۱] گیاهی است.

لوشه: کولیره‌ی گه‌وره [۱] گرده نان بزرگ.

لوشه: (۱) قوت‌دانی به‌ساغی؛ (۲) گیاه‌کی ده‌ناو دوکلیوی ده‌کن: (۳) جوړی نه‌خوشی یه‌کسم و زه‌شه‌ولآغ [۱] (۱) درسته بلعیدن؛ (۲) گیاهی

است آشی؛ (۳) یکی از بیماریهای ستور و چارپایان.

لوشه‌لوش: لوشه‌کردنی زوری یه‌کسم [۱] لندیدن بیایی ستور.

لوشی: هیشو [۱] خوشه.

لوشین: (۱) قوت‌دان به‌ساغی؛ (۲) لوشه‌کردنی یه‌کسم [۱] (۱) درسته بلعیدن؛ (۲) لندیدن ستور.

لوعاب: لینجاو؛ (بامیه لوعابی هه‌یه) [۱] لعاب، لزج‌باب.

لوغ: (۱) لوچ، توی؛ (۲) بانگلیر، بانگوش [۱] (۱) لایه، چین؛ (۲) بام غلتان.

لوغان: به‌زنو ناهه‌نگ [۱] بزم و سرور.

لوغانه: به‌خشش به‌هوئی خهرمان سوربون [۱] انعام به‌شادی خرمن آماده‌شدن.

لوغم: (۱) ریگه به‌بن عه‌رزدا؛ (۲) ته‌مه‌منی که ده‌بن گل ده‌خری [۱] (۱) نقب؛ (۲) مین.

لوغه: (۱) نه‌خوشی زمان نه‌ستوربون؛ (۲) لوغانه [۱] (۱) بیماری ورم زبان؛ (۲) نگا: لوغانه.

لوغته: شات و شوئی له‌راستی به‌دور، شایعه: (باوژمه‌که هه‌مو لوغته) [۱] شایعه.

لوغه‌لوغه: لوغه [۱] بیماری ورم زبان.

لوف: دوی کولابو کسه‌ک و ژازی [۱] دوغ جوشیده، کشک.

لوق: (۱) لاق، لنگ: (نهم کابرا لوق دریزه کنی بو؟)؛ (۲) گاف؛ (۳) له نه‌ژنو به‌ره‌زیر؛ (۴) هیلکه‌ی گهنیو؛ (۵) قورته، قه‌تره؛ (۶) قنهی بالدار؛ (۷) ناقایم: (کورسیه‌کهم له‌ق و لوقه)؛ (۸) به‌ده‌گه‌من، ده‌گه‌ل تاق ده‌گوتری: (تاق و لوق)؛ (۹) نانا‌سای؛ (۱۰) تولآ، قورسه؛ (۱۱) کولیره؛ (۱۲) له‌قه به‌پا [۱] (۱) لنگ؛ (۲) گام؛ (۳) از زانو به‌پاسن؛ (۴) تخم‌مرغ گندیده؛ (۵) هروله؛ (۶) راه‌رفتن برنده؛ (۷) سست، نامحکم؛ (۸) کم و به‌ندرت؛ (۹) غیر‌عادی؛ (۱۰) قرص؛ (۱۱) نان گرده؛ (۱۲) لگد.

لوقاندن: به‌قورته زویشتن [۱] هروله کردن.

لوقانن: لوقاندن [۱] هروله کردن.

لوقاو: گاف [۱] گام.

لوقژی: له‌پر ده‌ره‌زی، خوئی هاویشت [۱] ناگهان بیرون جهید.

لوقژین: ده‌ره‌زینی له‌بر [۱] بیرون جهیدن ناگهانی.

لوقلوق: (۱) بی‌ناوه‌زو نازیره‌ک؛ (۲) ته‌پ. بو‌یه‌کسمی ئیژن [۱] (۱) کودن؛ (۲) حیوان باربر تنبل.

لوقلوقی: (۱) لنگ‌دریز؛ (۲) گاف گوشاد [۱] (۱) لنگ دراز؛ (۲) گام فراخ. لوقمان: بزیشکی زور زانا: (ده‌ردی من به‌حه‌کیم و لوقمانان جاری نایه) [۱] طبیب دانشمند.

لوقمه: (۱) پارو؛ (۲) دم‌به‌ست؛ (۳) نه‌خوشی گرفت؛ (۴) قایشی که

ناوزه‌نگی تیدایه [۱] (۱) لقمه؛ (۲) پوزه‌بند؛ (۳) بیماری امتلا؛ (۴) نواری که رکاب در آن است.

لوقمه‌رفین: جاوچنوکئی چلیس [۱] آزمند خوراک و بی‌شرم.

لوقمه‌رفین: لوقمه‌رفین [۱] نکا: لوقمه‌رفین.

لوقمه‌قازی: جوړی شیرینی به [۱] نوعی شیرینی.

لوقمه‌کراو: دم‌به‌ستراو [۱] پوزه بسته.

لوقمه‌کردن: توشی نه‌خوشی گرفت بون [۱] به‌بیماری امتلا دچارشدن.

لوقمه‌گرتن: پاروی زل له‌دم‌نان [۱] لقمه بزرگ بلعیدن.

لوقن: لنگ‌دریز [۱] لنگ دراز.

لوقه: (۱) قورته، قوت‌ره، قه‌تره، گورگه‌لوقه؛ (۲) جارو بار، به‌ده‌گه‌من:

(تاق و لوقه) [۱] (۱) هروله؛ (۲) به‌ندرت.

لوقه‌کردن: به‌قورته‌زویشتن [۱] هروله کردن.

لوقه‌لوق: به‌قورته‌زویشتن [۱] هروله رفتن، نم دورفتن.

لوق هاویشتن: گافی دریز زویشتن، بازدان، شه‌قاوهاویشتن [۱] گام فراخ برداشتن.

لوق هه‌لینان: شه‌قاونان [۱] گام برداشتن.

لوق هه‌لینانه‌وه: شه‌قاوهاویشتن [۱] گام برداشتن.

لوقین: به‌په‌له‌زویشتن [۱] باشتاب رفتن.

لوك: لوك، گری‌گوست [۱] غده.

لوك: (۱) جسنیکی حوشتر؛ (۲) حوشتری نیر؛ (۳) بریتی له‌نازاو نه‌ترس؛

(۴) ریک‌گوشین و گلوفین؛ (۵) داخران و مورکران؛ (۶) تولآ، قورسه؛ (۷)

قه‌تره، تکه؛ (۸) په‌مبی، په‌مو [۱] (۱) نژادی از شتر؛ (۲) شتر نر؛ (۳) کنایه

از شجاع؛ (۴) فشردن در آغوش؛ (۵) لاک و مهر؛ (۶) شمش؛ (۷) قطره؛

(۸) پنبه.

لوك: پاشگریکه بو زیادگوتن: (سست و كه‌فه‌لوكه) [۱] پسوند مبالغه.

لوك: لوك [۱] پسوند مبالغه.

لوكاندن: (۱) گه‌مه‌کردن و به‌کتر تلاندن‌هوه؛ (۲) بریتی له‌لاقه‌کردن [۱] (۱)

دستیازی و یکدیگر را غلتانیدن؛ (۲) کنایه از هم‌خواه‌شدن.

لوكچه: وشتری نیری سی‌به‌هاردیته [۱] بچه شتر نر سه‌ساله.

لوكژین: (۱) له‌وه‌ری ناخه‌لیوه؛ (۲) پروشه‌ی نازل دوی نه‌خوشی [۱] (۱)

چرا از گیاه تازه برآمده؛ (۲) اندک اندک چریدن حیوان تازه شفا یافته.

لوك کردن: داخستن و مورکردن [۱] لاک و مهر کردن.

لوكه: (۱) په‌مو، په‌مبی؛ (۲) پاشگری چوک‌شانندان [۱] (۱) پنبه؛ (۲) پسوند

تصغیر.

لوكه: لوكه [۱] پسوند تصغیر.

لوكه: پاشگری چوک‌شانندان: (سیوه‌لوكه، دیوه‌لوكه) [۱] پسوند تصغیر.

لوكی: ره‌نگی سووری گه‌ش له‌قالیدا [۱] رنگ قرمز در قالی، لاکی.

لوكی: بو کام‌کس؟ [۱] برای چه کسی؟

لوكه‌نه: لوسوره [۱] نگا: لوسوره.

لوكی: به‌ره‌ل‌دای بیکاره [۱] ولگرد.

لؤل: (۱) بادراو، لور؛ (۲) لوربوننی بالدار؛ (۳) سه‌خوش؛ (۴) پیوه‌ند له

دار [۱] (۱) تاب داده؛ (۲) شیرجه برنده؛ (۳) مست؛ (۴) پیوند درختی.



لویلا: هدرشتی دریزی ناو به تال [ ] لوله.

لویلاق: پشهی به لک، گالور [ ] استخوان ساق.

لویلاک: لویلاق، گالور [ ] استخوان ساق.

لویلان: گوندیکه له کوردستان [ ] نام دهی است.

لویلان: (۱) پیچ خواردن؛ (۲) پیچدان [ ] (۱) پیچ خوردن؛ (۲) پیچ دادن، پیچاندن.

لویلدان: (۱) پیچدان، پیچانهوه؛ (۲) برتی له به په له خواردن [ ] (۱) نوردیدن؛ (۲) کنایه از با شتاب خوردن.

لویلسه: شیتوکه [ ] خل.

لویلک: (۱) بلویر؛ (۲) نامرازکی جولایی؛ (۳) ده می دریزی مسینه؛ (۴) قرقره، غره غره؛ (۵) ژاله، لوزک [ ] (۱) نی لیک؛ (۲) ایزاری در دستگاه بافندگی؛ (۳) لوله آفتابه؛ (۴) قرقره؛ (۵) خر زهره.

لویلکژهن: بلویرژهن [ ] نوازنده نی.

لویلکه: لویکی جولایی [ ] «لویک» بافندگی.

لویلکه: (۱) لویکه؛ (۲) وشکه لوا که بو سه فر لی ده نری [ ] (۱) نگا: لویکه؛ (۲) از غذاهای توشه ای.

لویلکه سببی: وشکه له لوی له ناردو وشه کر [ ] نوعی حلوا از آرد و شکر.  
لویلکه سور: وشکه له لوی له ناردو دوشاو [ ] نوعی حلوا از آرد و شیره انگور.

لویلو: (۱) گوهه ریکه له ناو سه دهف له ده ریا دهس ده کوی، مرواری؛ (۲) گوئیکه؛ (۳) لویلکی جولای [ ] (۱) مروارید؛ (۲) گلی است؛ (۳) نگا: لویلکه.

لویلو: (۱) سهره تایی لاوکه و اتا: نهی لاو نهی جوان؛ (۲) چین له سه چین، توی له سه توی؛ (۳) گیاهی کی بون خوشه، هه لاله [ ] (۱) سر آغاز بعضی ترانه ها؛ (۲) چین بر چین؛ (۳) گیاهی است خوشبو.

لویله: روله به زمانی زاروکان [ ] فرزند در گویش کودکان.

لویله: (۱) ههمودریزکی گروفه ری ناو خالی؛ (۲) بلویر؛ (۳) بیجوی ورج و به راز؛ (۴) پیچراو، بادراو؛ (۵) خشلیکه بودو عاتیخستن؛ (۶) نه خوشبکی گوانی نازه ل [ ] (۱) لوله؛ (۲) نی لیک؛ (۳) بجه خرس و خوک؛ (۴) نوردیده؛ (۵) زیوری است؛ (۶) نوعی بیماری پستان دام. لویله به ند: خشلی لویله که دعای تی ده خن [ ] زیوری است.

لویله پ: لوره له پ [ ] نگا: لوره له پ.

لویله په: (۱) لوره له پ؛ (۲) چهرخی ناو کیشان [ ] (۱) نگا: لوره له پ؛ (۲) چرخ آبکشی.

لویله دار: (۱) هدر ده فری لویله هه بی؛ (۲) حه یوانی که نه خوشی لویله گرتوه [ ] (۱) آنچه لوله دارد؛ (۲) دامی که بیماری پستان دارد.

لویله ژهن: لویلکژهن، بلویرژهن [ ] نوازنده نی.

لویله کردن: (۱) درست کردنی لویله؛ (۲) پیچانهوه [ ] (۱) ساختن لوله؛ (۲) نوردیدن.

لویله کی: له تهرحی لویله [ ] لوله مانند.

لویله و زنجیر: خشلیکی سینه به [ ] زیوری است.

لویله ینه: نا فتاوه ی سوالت [ ] آفتابه سفالی، لوله هنگ.

لویلی: لویله ینه [ ] نگا: لویله ینه.

لویلی: پیچ و لویلی موی سهر [ ] موی فر فری، پیچ و تاب مو.

لویلیان: لویلیون، پیچ دران [ ] نورد.

لویلینه: لویله ینه [ ] لوله هنگ.

لویم: (۱) سهر کوته، سهر زه نشت؛ (۲) بو من [ ] (۱) سرزنش؛ (۲) برای من. لویمانا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

لویمان: (۱) سهر زه نشتان؛ (۲) بو نیمه [ ] (۱) سرزنشها؛ (۲) برای ما.

لویمه: (۱) لوم؛ (۲) لویمان [ ] (۱) سرزنش؛ (۲) نگا: لویمان.

لویمه ی: سهر کوته، لویمه [ ] سرزنش.

لویمه ی: لویمه ی [ ] سرزنش.

لوین: (۱) جور، تهرح: (چلون، بهو لونه ی توده توی)؛ (۲) بو نیمه؛ (۳) ناوی گوندیکه له کوردستان [ ] (۱) طور؛ (۲) برای ما؛ (۳) از روستاهای کوردستان.

لوینایش: هه لبه زین له شوینی خو [ ] ورجه یندن.

لوینایش: لوینایش [ ] ورجه یندن.

لوینگ: (۱) فوته؛ (۲) که ولی زایخ [ ] (۱) لنگ حمام؛ (۲) پوستین زیر انداز.

لوینه: لانه ی بالدار [ ] لانه.

لوینه: تا، تال، داو: (به دو لونه بیدرو) [ ] تار، نخ.

لوینه واز: لانه واز [ ] نگا: لانه واز.

لویوک: لویک [ ] لوییا.

لویوه جن: (۱) دو کهل کیش؛ (۲) بو غاری [ ] (۱) دودکش؛ (۲) بخاری.

لویوه ل: (۱) هه ویری له بن ژیله مو برزاو؛ (۲) که لانه، جور ی کویله [ ] (۱) خمیر در خاکستر پخته؛ (۲) نوعی غذا.

لویوی: زوی، زواس [ ] روباه.

لویوی: لویوی [ ] روباه.

لویهین: زیگا له ژیر زه مینه وه [ ] نقب، راه زیر زمینی.

لوی: زوی، زواس [ ] روباه.

لوی: (۱) داوی، تالی؛ (۲) بو نهو [ ] (۱) تار نخ یا...؛ (۲) برای او.

لوی: له نه و جیگه ی دور، له وی [ ] در آنجا.

لویج: لویج [ ] نگا: لویج.

لویخه زو: ریخوله [ ] روده.

لویده ری: له وی، له و جیگادوره [ ] در آنجا.

لویره: له وی، له وینده ری [ ] در آنجا.

لویشک: کویله [ ] گرده نان.

لویشک: گیای لوشه [ ] گیاهی است.

لویینه: ناشه وان [ ] آسیابان.

لوییه: (۱) توی، تویز؛ (۲) له بهر نهوه: (لوییه هاتم بت بینم)؛ (۳) جوابی برسیار، بویه: (لویوات کرد؟ لوییه) [ ] (۱) لایه؛ (۲) به این دلیل، برای

این؛ (۳) جواب سؤال، هه مینطوری.

لوییه: زوی، زواس، چتیر [ ] روباه.

له: (۱) ده ناو: (له گیرفانت دا): (۲) به سه بهی: (له ماندوی و له خه مان نازانم چی بکهم): (۳) بو ده سپیکردن: (له منوه بو تو): (۴) ده فری ده و کات: (له سال و زه مانان): (۵) بو خاتری: (له چاوی تو نهو پیکه ده خومهوه): (۶) باشگری یچوک شانندان: (بیچکه له، کاکه له، براله): (۷) دورخستنه وه: (دهرین له پیکه، پاتول له پیکه، ماری زه ش له ناو مه که) «مهسل»: (۸) نزیک کردنه وه: (که وای له بهردایه): (۹) پاژنی له گشتی: (نمونه ش له خومانه): (۱۰) ونه، ره ننگ، جوز: (کوره کت له خووت ده چی): (۱۱) په له، له ز: (۱۲) وشه ی بانگ کردن (۱) در، تو ی: (۲) به علت: (۳) برای شروع، از: (۴) ظرف زمان: (۵) به خاطر: (۶) پسوند تصغیر: (۷) دور کردن: (۸) نزدیکی: (۹) جزئی از کل: (۱۰) شبیه: (۱۱) عجله: (۱۲) حرف ندا.

له: باشگری یچوک شانندان: (تو په له، کو په له) پسوند تصغیر.

له ناودان: وه ناو روباو کوهتن (۱) به آب زدن.

لهازه: باری، لوسه (۱) اهرم.

له ب: (۱) ده زگای دوده ری زار، که ناره ی زار: (۲) که ناره ی ههرشتی: (۳) بهری ده ست، له پ (۱) لب: (۲) کناره: (۳) کف دست.

له با: (۱) جهم، لئک: (۲) به با، سه گی نیر خواز (۱) دزنزد: (۲) ماده سگ جفت خواه.

له بابه ت: ده بباره ی (۱) دربار.

له بات: (۱) له حیات: (۲) نهدامیک: (له باتا خویندانی بریندار بو): (۳) جولان، بزوتن (۱) به جای: (۲) اندامی، عضوی: (۳) جنبیدن.

له باتی: له بات، له حیات (۱) به جای.

له باتیان: له بات، له حیات (۱) به جای.

له باچونه وه: دیله سه گی واز له گان خوازی هیناو (۱) ماده سگ لقاح گرفته.

له باده: کوله بال (۱) نیم تنه نمدی.

له بار: ریک و پیک (۱) مناسب و شایان.

له بارابون: (۱) له ناقه دابون: (۲) ره وای کاری (۱) در نوان بودن: (۲) شایستگی.

له باربونه وه: بریتی له بیچو بون، زان (۱) زاییدن.

له بارچون: بیچو به مردویی هاویشتن (۱) بچه انداختن.

له بارچونه وه: نه زوک بون دوی زگ کردن (۱) نازا شدن.

له بباره: ده بباره (۱) دربار.

له باله ب: تژوه، پزوپر، دارمال (۱) پُر و لبالب.

له بیان: (۱) بالآتر، به ره ژورتر: (۲) گیای حه سیرلی چی کردن: (۳) گزی، قیل، حیله (۱) بالای، بز: (۲) گیاه حصیر: (۳) حیله، مکر.

له باو: (۱) به زه و اج، بره و دار: (۲) ناماده و گورج و گول (۱) رایج: (۲) آماده و چلاک.

له بباوه ت: له بابه ت (۱) دربار.

له بت: جو له، بزوتن (۱) حرکت.

له بتانندن: جولانندن، ته کان بی دان (۱) حرکت دادن.

له بتوک: زور به جو له و بزوتن (۱) بسیار متحرک.

له بتی: (۱) به جو له، به بزوتن: (۲) بزوتن او، جو له پیکراو (۱) حرکت کننده: (۲) تکان داده شده.

له بتین: بزوتن (۱) حرکت کردن.

له بز: (۱) به قه بهل: (۲) گو تره (۱) کنتراتی: (۲) نگا: گو تره.

له بزبونه وه: بی تاقه ت بون، له قه وه ت که وتن (۱) بی تاب و توان شدن، از نیر و افتادن.

له بزبونه وه: له بزبونه وه (۱) بی تاب و توان شدن.

له بری: له باتی، له حیاتی (۱) به عوض، به جای.

له بری: کاری به قه بهل (۱) کنتراتی.

له بریتی: له بری، له باتی (۱) به جای.

له بز: (۱) فرمایشت، قسه ی پیاوماقول: (بابه غه لیه به له بز ی مباره کی خوی قهرموی): (۲) لیو، له ب: (ناخر تو بو له بز ت ناگه ری) (۱) فرمایش: (۲) کنایه از لب.

له بز زه رینه: نیسکینه ی توند که زونی قائلکراوی به سه ردا ده که ن (۱) آش عدس غلیظ که روغن برآن ریزند.

له بز ی: به قسه ی زوبه روه (۱) شفاهی.

له بزینه: جو ری شیر نیاته (۱) لوزینه، نوعی شیرینی.

له بک: سه رلی شیوان، هوش بلا و بون (۱) هول شدن.

له بکاندن: سه رلی شیواندن (۱) هول کردن دیگری.

له بکوک: کم هوش، بیر بلا و (۱) حواس پرت.

له بله ب: جو ری کو تر (۱) نوعی کبوتر.

له بله بان: دم هه راش و قسه زان (۱) فصیح و سخنور.

له بله بی: لو بلو به (۱) لیلی، نخودچی.

له بن: (۱) گش، گشت، تیکرا: (۲) له زه گه وه، له ریشه: (۳) قه ت: (ههر له بن نم دیوه): (۴) له زیره وه (۱) همه: (۲) از بیخ: (۳) هرگز: (۴) از زیر.

له بن هاتو: (۱) قران تیکه وتو: (۲) به ریشه وه ده ره اتنگ (۱) دودمان بر باد رفته: (۲) ریشه کن شده.

له بنه وه: (۱) له خواره وه، به رانه بری له سه ره وه: (۲) به نه نی، به دزیه وه (۱) از زیر: (۲) پنهانی، دزدکی.

له بنه هاتو: (۱) له بن هاتو: (۲) تمواو بوگ: (کارت له بنه نایه) (۱) از بین رفته، ریشه کن شده: (۲) تمام شده.

له بو: لباد، ته حت، کولاف (۱) نمند.

له بو: (۱) لبو، بو خاتری: (۲) بو چی، چما، لبو: (۱) برای: (۲) کلمه یرسش، چرا؟.

له بوچی: کولاف کهر، نمدمال (۱) نمدمال.

له به: گوشتی زورچه ور (۱) گوشت بسیار چرب.

له بهر: (۱) داری به میوه: (۲) بو خاتری، به سه بهی: (۳) بی کتیب زانین: (قورعانی له به ره) (۱) درخت شمرداز: (۲) از برای: (۳) ازیر، از حفظ.

له بهر بیژان: قیز لی هاتنه وه (۱) از چشم افتادن، حال از چیزی بهم خوردن.

له: (۱) ده ناو: (له گیرفانت دا): (۲) به سه بهی: (له ماندوی و له خه مان نازانم چی بکهم): (۳) بو ده سپیکردن: (له منوه بو تو): (۴) ده فری ده و کات: (له سال و زه مانان): (۵) بو خاتری: (له چاوی تو نهو پیکه ده خومهوه): (۶) باشگری یچوک شانندان: (بیچکه له، کاکه له، براله): (۷) دورخستنه وه: (دهرین له پیکه، پاتول له پیکه، ماری زه ش له ناو مه که) «مهسل»: (۸) نزیک کردنه وه: (که وای له بهردایه): (۹) پاژنی له گشتی: (نمونه ش له خومانه): (۱۰) ونه، ره ننگ، جوز: (کوره کت له خووت ده چی): (۱۱) په له، له ز: (۱۲) وشه ی بانگ کردن (۱) در، تو ی: (۲) به علت: (۳) برای شروع، از: (۴) ظرف زمان: (۵) به خاطر: (۶) پسوند تصغیر: (۷) دور کردن: (۸) نزدیکی: (۹) جزئی از کل: (۱۰) شبیه: (۱۱) عجله: (۱۲) حرف ندا.

له: باشگری یچوک شانندان: (تو په له، کو په له) پسوند تصغیر.

له ناودان: وه ناو روباو کوهتن (۱) به آب زدن.

لهازه: باری، لوسه (۱) اهرم.

له ب: (۱) ده زگای دوده ری زار، که ناره ی زار: (۲) که ناره ی ههرشتی: (۳) بهری ده ست، له پ (۱) لب: (۲) کناره: (۳) کف دست.

له با: (۱) جهم، لئک: (۲) به با، سه گی نیر خواز (۱) دزنزد: (۲) ماده سگ جفت خواه.

له بابه ت: ده بباره ی (۱) دربار.

له بات: (۱) له حیات: (۲) نهدامیک: (له باتا خویندانی بریندار بو): (۳) جولان، بزوتن (۱) به جای: (۲) اندامی، عضوی: (۳) جنبیدن.

له باتی: له بات، له حیات (۱) به جای.

له باتیان: له بات، له حیات (۱) به جای.

له باچونه وه: دیله سه گی واز له گان خوازی هیناو (۱) ماده سگ لقاح گرفته.

له باده: کوله بال (۱) نیم تنه نمدی.

له بار: ریک و پیک (۱) مناسب و شایان.

له بارابون: (۱) له ناقه دابون: (۲) ره وای کاری (۱) در نوان بودن: (۲) شایستگی.

له باربونه وه: بریتی له بیچو بون، زان (۱) زاییدن.

له بارچون: بیچو به مردویی هاویشتن (۱) بچه انداختن.

له بارچونه وه: نه زوک بون دوی زگ کردن (۱) نازا شدن.

له بباره: ده بباره (۱) دربار.

له باله ب: تژوه، پزوپر، دارمال (۱) پُر و لبالب.

له بیان: (۱) بالآتر، به ره ژورتر: (۲) گیای حه سیرلی چی کردن: (۳) گزی، قیل، حیله (۱) بالای، بز: (۲) گیاه حصیر: (۳) حیله، مکر.

له باو: (۱) به زه و اج، بره و دار: (۲) ناماده و گورج و گول (۱) رایج: (۲) آماده و چلاک.

له بباوه ت: له بابه ت (۱) دربار.

له بت: جو له، بزوتن (۱) حرکت.

له بتانندن: جولانندن، ته کان بی دان (۱) حرکت دادن.

له بتوک: زور به جو له و بزوتن (۱) بسیار متحرک.

له بهر بیژران: له بهر بیژان [۱] نگا: له بهر بیژان.  
 له بهر چاوه: (۱) ديار، خویا، ناشکرا: (۲) له بیرنه کراو: (چا که ی توّم  
 له بهر چاوه) [۱] آشکارا: (۲) فراموش نشده.  
 له بهر چاوه کوهتن: قیزلی هاتنه وه، له بهر بیژان [۱] از چشم افتادن.  
 له بهر چاوه گرتن: چاونوژی لی کردن، چاویری [۱] زیر نظر گرفتن.  
 له بهر چو: (۱) بیچوی به مردوی زاو: (۲) چیتیر نازی: (۳) چیتیر بهرناهنی [۱]  
 (۱) بجه مرده به دنیا آمده: (۲) نازا شد: (۳) از ثمر افتاد.  
 له بهر چوگ: بیچوی به مردوی زاو [۱] افغانه، بجه مرده به دنیا آمده.  
 له بهر چوون: (۱) بیچوی مردو هینان: (۲) چیتیر بهر نه دانی دار: (۳)  
 تمواو بونی کار [۱] بجه انداختن: (۲) از ثمر افتادن درخت: (۳) تمام  
 شدن کار.  
 له بهر چونه وه: ناهومید بونی میونه له زان [۱] بائسه شدن.  
 له بهر چی: (۱) چما، تمزا: (۲) توکی زنه له زن، وانا: زاروت نه بی [۱] (۱)  
 چرا؟، برای چه؟: (۲) نفرین زنانه، نازاشوی.  
 له بهر ددان: بریتی له فهواتدنی مال [۱] کنایه از نابود کردن سرمایه.  
 له بهر رویشتن: (۱) له بهر چوونی کار: (۲) تراو له شتیکه وه ده چوون:  
 (ناوی له بهر ده روا، خوینی له بهر رویشتن) [۱] به نهایت رسیدن  
 کار: (۲) مایع از چیزی جاری شدن.  
 له بهر روین: له بهر رویشتن [۱] نگا: له بهر رویشتن.  
 له بهر کردن: (۱) ده بهر کردن، پوشین: (۲) داکه ندن، فری دانی جلك: (۳)  
 گرتنه دل و له بیرنه کردن، فیر بونی بی نوسراو [۱] (۱) پوشیدن: (۲) کندن  
 لباس: (۳) از بر کردن.  
 له بهر وه: (۱) له روژگاری پیشته وه: (۲) له پیش وه، دزی له دواوه [۱] (۱)  
 از پیش، از قبل: (۲) از جلو.  
 له بهر چوون: ته زینی لاق له ماندوی [۱] از حرکت افتادن پا از خستگی.  
 له بهن: قامیش، چیت، چیتک [۱] نی.  
 له بهر ییش: پاژانه وه، لالانه وه [۱] لایه کردن.  
 له بی: له بی: (گهزی له بی له کوئی بوی له چومان) [۱] بلی.  
 له بیایش: له بهر ییش [۱] لایه کردن.  
 له بییخه: شه لتهی سهر برین [۱] ضماد.  
 له بیر: دزی فراموش کراو [۱] در یاد.  
 له بیر بوون: فراموش نه بوون [۱] به یاد بودن.  
 له بیر چوون: فراموش بوون [۱] فراموش شدن.  
 له بیر چونه وه: زاندر او فراموش کردن [۱] فراموش کردن.  
 له بیر کردن: زبیر کردن، فراموش کردن [۱] فراموش کردن.  
 له بیره وچوون: له بیر چونه وه [۱] فراموش کردن.  
 له پ: (۱) بهری ده ست: (۲) لیچی ته ستور: (۳) په له، له ز [۱] (۱) کف  
 دست: (۲) لب کلفت: (۳) عجله.  
 له پ: راژان به حه وواوه [۱] نوسان افقی.  
 له پا: به عوده، له سمر: (ثم کاره له پای من) [۱] برعه ده.  
 له پاچه: شتی به خود اداان بو خه وتن، سهر رایخ، بی خه ف [۱] روانداز  
 رخت خواب.

له پاره: (۱) پارچه و له می به قعد له پی ده ست: (۲) گوشه می گوژیو تو [۱] (۱)  
 قطعه به اندازه کف دست: (۲) توت و گردوی باهم کو بیده.  
 له پاش: دوا [۱] پس از.  
 له پاشا: له دوا [۱] سپس.  
 له پاشان: له پاشا [۱] سپس.  
 له پاشانا: له پاشا [۱] سپس.  
 له پا که فتن: قهوه ت ده لاقدانه مان له نه خوشی و له زی رویشتن [۱] از پا  
 افتادن.  
 له پا که وتن: له پا که فتن [۱] از پا افتادن.  
 له پان: پانیهی پی [۱] پاشنه پا.  
 له پان: قوت جون [۱] بلغ.  
 له پاندن: قوت دان [۱] بلعیدن.  
 له پت: (۱) له بت، جو له، بزوتن: (۲) به عدزدا که وتن [۱] (۱) حرکت: (۲)  
 بر زمین افتادن.  
 له پتاندن: (۱) ته کان پی دان، جو لاندن: (۲) به زه وی دادان [۱] (۱) حرکت  
 دادن: (۲) بر زمین زدن.  
 له پتر: شیویکه له ورده ساوارو گوشت [۱] آشی است.  
 له پتین: (۱) بلند بوون و نرم بوون له جو له کردندا: (۲) بزوتن، بزوتنه وه [۱] (۱)  
 جست و خیز: (۲) حرکت.  
 له پز: گوزو گومت [۱] یکهو، ناگهان.  
 له پزا: له پز [۱] یکهو، ناگهان.  
 له پزایه کی: له پز [۱] یکهو، ناگهان.  
 له پزای: له پز [۱] یکهو، ناگهان.  
 له پزی: له پز [۱] ناگهان، یکهو.  
 له پژ: (۱) بیهوشی، بورانه وه، دل بورانه وه: (۲) له پز بهر یونه وه [۱] (۱) اغما،  
 بیهوشی: (۲) ناگهانی افتادن.  
 له پزین: (۱) دل بورانه وه، بیهوش بوون: (۲) له پز که وتن [۱] (۱) بیهوش  
 شدن: (۲) افتادن ناگهانی.  
 له پک: (۱) ده سکیش که له بهر سهرما له ده ستی ده کن: (۲) وینهی په نجه  
 له بهر ده [۱] (۱) دستکش: (۲) نقش پنجه درگلم.  
 له پک: ده سکیش [۱] دستکش.  
 له پکه: (۱) زاخی تنین، موروی تنین که ده رمانی برینانه: (۲)  
 گوئی ماسیله [۱] (۱) زاج کبود، کات کبود: (۲) گوشه می.  
 له پ له پ: ده نگی ویک که وتنی تیخ [۱] چکاچک.  
 له پمال: ده ست پیدا هینان و شیلان [۱] ماساز.  
 له پو: نامیانی هه ویر گه یاندن، هه ویر ترش [۱] خمیر مایه.  
 له پورت: نانی هه نجیر [۱] لواشک انجیر.  
 له پول: شه پله لیدراو [۱] فلج، لمس.  
 له پ و له وس: دهم و فلج، دهم و له وس [۱] لب و لوجه.  
 له په: (۱) نخوشهر، له تکه توك: (۲) چیشتی ده سخور: (۳) سواغ دان به  
 ده ست: (۴) په له، له ز: (۵) پراویر، تزه: (۶) بریتی له دوپشکی زه لام [۱]  
 (۱) له نه نخود: (۲) نگا: ده سخور: (۳) اندودن با دست: (۴) شتاب: (۵)

له‌تاوانا: له‌تاوان [۱] نگا: له‌تاو.  
 له‌ت‌بوڼ: شکان، پارچه‌بوڼ [۱] شکستن، قطعه‌شدن.  
 له‌تر: رت، تل‌دانی به‌پيوه [۱] تلوخوردن.  
 له‌تر‌بردن: رت‌بردن [۱] تلوخوردن.  
 له‌تردان: رت‌بردن، له‌تر‌بردن [۱] تلوخوردن.  
 له‌تک: له‌ت [۱] نیمه، قطعه.  
 له‌ت‌کردن: شکاندن، پاژباژکردن [۱] شکستن، قطعه‌قطعه‌کردن.  
 له‌تکه: میوه‌ی قاشک‌راوی له‌بهر تاو تیشکه‌موه‌کراو بو زستان:  
 (له‌تکه‌قهیسی، له‌تکه‌هه‌رمی) [۱] برگه میوه.  
 له‌تکه‌چوڼ: ده‌نگ‌نمان له‌ماندویی بو زاروی ده‌لین که زور ده‌گری و  
 توانی گریانی نامیڼی [۱] ازپا افتادن بچه به سبب گریه بسیار.  
 له‌تکه‌نوگ: له‌به، نخو‌شهر [۱] له‌نخود.  
 له‌ت‌له‌ت: پارچه‌پارچه، پاژباژ [۱] قطعه‌قطعه.  
 له‌تم: زورکاری، ستم، زولم، ناهقی [۱] ظلم، جور.  
 له‌توپه‌ت: شکاوی زور پارچه‌پارچه [۱] خردوڅاک.  
 له‌ت‌وکوت: پارچه‌پارچه [۱] قطعه‌قطعه.  
 له‌ته: (۱) له‌ت، پارچه، پاژئی له‌شتی؛ (۲) له‌تو [۱] (۱) پاره، قطعه؛ (۲) از  
 تو.  
 له‌ته‌جهرگ: (۱) کوتی له‌که‌زه‌ب؛ (۲) بریڼی له‌خوینی مه‌یو؛ (۳) بریڼی له  
 فرزند، روله [۱] (۱) پاره جگر؛ (۲) کنایه از خون منعقد؛ (۳) کنایه از  
 فرزند.  
 له‌ته‌چن: پارسه‌کی نان‌چنومه له‌مالان [۱] گدای ریزه‌نان خواه.  
 له‌ته‌چنی: پارسه‌کی، گدایی [۱] گدایی.  
 له‌ته‌مر: پوز، به‌له‌ک: (بروانه‌شو لنگ و له‌ته‌ره) [۱] ساق.  
 له‌ته‌ره: (۱) له‌ته‌ره، پوز؛ (۲) تمشي [۱] (۱) ساق؛ (۲) دوک‌نخ‌ریسی.  
 له‌ته‌ره‌بووق: زگرلی قاچ‌باریک [۱] شکم‌گنده ساق‌باریک.  
 له‌ته‌ک: ده‌گه‌ل [۱] همراه.  
 له‌ته‌له‌ته: پارچه‌پارچه [۱] قطعه‌قطعه.  
 له‌ج: (۱) ناوی گوندیکه له‌موکوریان؛ (۲) لاسار؛ (۳) کیشه‌وگیره [۱] (۱)  
 نام‌روستایی است؛ (۲) خیره‌سر؛ (۳) جارو‌جنجال.  
 له‌جوت‌چوڼ: له‌پسر و پستان‌ناسیاو له‌عیبیکه‌وه [۱] ناگهان از کار  
 بازایستادن آسیاب.  
 له‌جووله‌که‌وتن: بی‌حیره‌کت‌بوڼ [۱] از حرکت بازماندن.  
 له‌جه: (۱) لاساری؛ (۲) دهردی‌دل، گله‌بی له‌به‌خت [۱] (۱) خیره‌سری؛  
 (۲) درد‌دل.  
 له‌جهر: لاواز، کز، دالگوشت، زه‌غیف [۱] لاغر.  
 له‌جهری: نه‌خوشتی بناوبویری ورده‌ماله که گه‌روی ده‌پنمی [۱] نوعی  
 بیماری دام.  
 له‌جی: (۱) به‌جی، ره‌وا؛ (۲) بی‌دره‌نگ‌کردن، فه‌ورن؛ (۳) ناوی گوندیکه  
 له‌کوردستان، له‌ج [۱] (۱) بجا، روا؛ (۲) فوراً؛ (۳) نام‌دهی است.  
 له‌جیات: له‌بات [۱] به‌جای، عوض.  
 له‌جیاتی: له‌باتی [۱] به‌جای.

پرلبالب؛ (۶) کنایه از کژدم بزرگ.  
 له‌په: له‌پ، راژان به‌حه‌واوه [۱] نو‌سان افقی.  
 له‌په‌تیر: ده‌سخور [۱] نگا: ده‌سخور.  
 له‌پهر: زیپکه‌ی زور به‌ژان [۱] جوش سوزناک.  
 له‌په‌کوتی: ده‌سکوتانی کویرانه، ده‌سته‌کوتی [۱] دست‌گرداندن  
 کورکورانه.  
 له‌په‌له‌پ: په‌له‌یل [۱] باشتاب.  
 له‌په‌له‌پ: (۱) راژانی به‌حه‌واوه؛ (۲) ده‌نگی توندو زور له‌لوته‌وه،  
 فنکه‌فنگ [۱] (۱) نو‌سان افقی؛ (۲) صدای فین فین بینی.  
 له‌په‌ورؤ: ده‌مه‌ورؤ [۱] دم‌رافتادن.  
 له‌پیخه: شه‌لته‌و نیوه‌نمه‌ک [۱] ضماذ.  
 له‌پیست‌چونه‌هر: بریڼی له‌توره‌بوئی زور [۱] کنایه از بسیار خشمناک  
 شدن.  
 له‌پیست‌چونه‌ده‌ره‌وه: له‌پیست‌چونه‌هر [۱] کنایه از بسیار خشمناک  
 شدن.  
 له‌پیست‌ده‌ره‌چوڼ: له‌پیست‌چونه‌هر [۱] کنایه از بسیار خشمناک شدن.  
 له‌پیش: (۱) بهره‌له؛ (۲) به‌ریزو قه‌در [۱] (۱) قبل از؛ (۲) محترم.  
 له‌پیک: له‌پک، ده‌سکیش. که له‌بهر سه‌رما ده‌ده‌ستی ده‌که‌ن [۱] دستکش.  
 له‌پیک: له‌پیک، ده‌سکیش [۱] دستکش.  
 له‌پین‌کردن: (۱) پوشین؛ (۲) داکه‌ندن [۱] (۱) پوشیدن؛ (۲) کندن لباس، از  
 پادراوردن.  
 له‌پینی‌که‌وتن: له‌پاکه‌فتن: (له‌پینی‌که‌وتومو نه‌فسم بو هه‌وا ده‌شتی وه‌کو  
 مندال/ له‌بهر پیری سه‌رم‌خوی ناگری من تازه پی ده‌گرم) «مه‌حوی»  
 [۱] ازپا افتادن.  
 له‌پین: (۱) به‌لاداهاتن؛ (۲) په‌له‌کردن؛ (۳) گورگه‌لوقه‌کردن [۱] (۱) کج  
 شدن؛ (۲) عجله‌کردن؛ (۳) هرول‌رفتن.  
 له‌ت: (۱) پارچه، پاژ؛ (۲) که‌له‌که‌به‌ردی ناو زه‌وی؛ (۳) گوچی‌داکراوله  
 گمه‌دا؛ (۴) جمک، ناوال‌دوانه [۱] (۱) پاره، قطعه؛ (۲) توده قلوه‌سنگ در  
 زمین؛ (۳) شتالنگ ریخته در زمین؛ (۴) دوقلو.  
 له‌تار: شه‌قار، له‌ت [۱] پاره‌پاره.  
 له‌تام‌ده‌ره‌چوڼ: له‌ته‌ندازه‌به‌ده‌خرایی کار [۱] بدی بیش از اندازه کار.  
 له‌تام‌ده‌ره‌کردن: کاری نا‌ره‌وای زیاد له‌ته‌ندازه‌کردن [۱] کار بدبیش از  
 حد کردن.  
 له‌تان: (۱) خوست‌لی‌بران، ته‌واو بی‌ده‌نگ‌بوڼ؛ (۲) نو‌قره‌گرتن [۱] (۱)  
 بی‌صداشدن؛ (۲) آرام‌گرفتن.  
 له‌تاندن: (۱) وست‌کردن؛ (۲) نارام‌کردن [۱] (۱) بی‌سرورصدا کردن،  
 ساکت‌کردن؛ (۲) آرام‌کردن.  
 له‌تاو: (۱) له‌تاسه‌وئاره‌زور (له‌تاو توحه‌جمینم نه‌بو)؛ (۲) له‌به‌رنیش‌وژان:  
 (له‌تاو‌ده‌رم‌خدم‌نه‌یه)؛ (۳) له‌ناچاری و زور‌بو‌هاتن: (له‌تاو‌گدرما پالم  
 به‌ناگره‌وه‌دا) [۱] (۱) از شوق؛ (۲) از درد؛ (۳) از ناچاری.  
 له‌تاوا: له‌تاوا [۱] نگا: له‌تاو.  
 له‌تاوان: له‌تاوا [۱] نگا: له‌تاو.



له خَش: خشکه، له سمر قنگ خزین □ جنبیدن، خزیدن بر زمین.  
 له خَشان: خشکه کردن به زه ویندا □ جنبیدن، بر زمین جابجا شدن.  
 له خَشته براو: فر بودراو □ فریب خورده.  
 له خَشته بردن: خه له تاندن، خاپاندن □ فریب دادن.  
 له خَشه: له خَش □ نگا: له خَش.  
 له خَشین: له خَشان □ نگا: له خَشان.  
 له خَم: ته قه مهنی که ده خریته ژیر عمرده وه □ مین.  
 له خو بو بردن: ده ست له ژیان بهردان بو مه به ستی □ از خود گذشتن.  
 له خو بو رود: ده ست له ژیان هه لگر تو □ از خود گذشته.  
 له خو بو رویی: خو له بیر چونه مه بو کاری □ از خود گذشتگی.  
 له خو بو نه وه: (۱) کار پیک هینان به ته وای: (۲) له هوش چُون، بو رانه وه: (۳) شهرم کردن □ (۱) از کار فراغت یافتن: (۲) از هوش رفتن: (۳) شرمینده شدن.  
 له خو چُون: له هوش چُون، بو رانه وه □ غش کردن، مدهوش شدن.  
 له خو خه قتن: ناگاداری خو کردن □ از خود مواظبت کردن.  
 له خو ده رچُون: بایی بو ن، بادی هه وایون □ مغرور شدن.  
 له خو رَا: (۱) به بی هیج، بی هیج سه بهب: (له خو رَا به گزم دا هات): (۲) هه له بست و درو: (له خو رَا تم قسه بهی کرد) □ (۱) بدون سبب: (۲) به دروغ، از خود در آوردن.  
 له خو رَا به رمون: خو به شیوای کاری زانین □ شایستگی در خود دیدن.  
 له خو رَا دیتن: له خو رَا به رمون □ شایستگی در خود دیدن.  
 له خو رَا دین: له خو رَا به رمون □ شایستگی در خود دیدن.  
 له خو رَا یان: (۱) گو به خودا کردن: (۲) بریتی له سهرنه که وتن له کاری که خه ریک بوه □ (۱) بر خود دیدن: (۲) کنایه از موفق نشدن در کار.  
 له خو رَا یو: خویری، خو ری □ بیکاره و هرزه.  
 له خو رین: له خرین □ ناشتا.  
 له خو رین: له خو رین □ نگا: له خو رین.  
 له خو رینی: له خرینی □ ناشتا.  
 له خو کردن: (۱) دل نیشانندن و ره نجانندن: (۲) جل پوشیدن: (۳) جل دا که ندن □ (۱) دل آزدن کسی: (۲) لباس پوشیدن: (۳) لباس کندن.  
 له خو گرتن: (۱) له سهر خو پیوست کردن: (۲) بر یاردان به خیر کردن □ (۱) بر خود لازم دانستن: (۲) نذر.  
 له خو گو ران: غلور بو ن، بادی هه وایون، له خو ده رچُون □ مغرور شدن.  
 له خو گو رَاو: غلور، بادی هه وایون، له خو ده رچُوگ □ مغرور.  
 له خو گو رین: شتی زانین و خو به نه زان نواندن □ خود را به کوچه علی چپ زدن، تظاهر به بیخبری کردن.  
 له خو مان: پاژیک له نیمه: (فلانکه سیس له خو مان بو) □ جزئی از ما، خودمانی.  
 له خو مانه: پاژیکه له نیمه □ جزئی از ماست، از ماست.  
 له خو ن: له خو مان □ نگا: له خو مان.  
 له خو نه: له خو مانه □ از ماست.  
 له خو وه: له خو رَا □ نگا: له خو رَا.

له جی چُون: ترازان، بهندی نه ندام له جیگه ی خو ی لا چُون، وه رگه زان □ ازجا در رفتن بند اندام.  
 له جیگه چُون: له جی چُون □ در رفتگی مفصل.  
 له جیگه ده رچُون: له جی چُون □ در رفتگی مفصل.  
 له ج: ده سمالی سهری ژان، سهر پو شی ژانه، له چک □ لچک.  
 له چاو: له بهرانه بر: (له چاو تو پاله وانم) □ در مقابل.  
 له چاو چُون: له تیره یی جاو بیسان توشی به لا بو ن □ چشم بد خوردن.  
 له چاو گیران: بریتی له پی نه زانی و سپله یی □ کنایه از حق ناشناسی.  
 له چک: (۱) سهر پو شی ژانه: (۲) گوشه ی ده سمال و بوخچه و... □ لک □ (۱) لچک: (۲) گوشه دستمال و بقچه و...  
 له چک به سهر: بریتی له تافرت □ کنایه از زن.  
 له چک به سهره: له چک به سهر □ کنایه از زن.  
 له چکدار: بریتی له پیوای به ناموس و غیره □ کنایه از مرد غیر تمند.  
 له چو چُون: لاق وه رگه رانی و لاخه بهرزه □ در رفتگی پای دام.  
 له چه: (۱) بو چی: (۲) ده باره ی چی □ (۱) برای چه: (۲) درباره چه: (۳) له چه: (۱) رزد، ره زیل، چکوس: (۲) گیر و په لپ گر □ (۱) خسیس: (۲) لجاز، بهانه گیر.  
 له چه ک: له چک □ لچک.  
 له چه ک کردن: (۱) ده م لو ت به ده سمال بهستن: (۲) چه ک لی نه ستانندن □ (۱) نقاب به چهره زدن: (۲) خلع سلاح کردن.  
 له چیک: له چک □ لچک.  
 له حاست: له بهرانه بر، له روی: (له حاست تو چام هه لئنایه) □ در برابر، در مقابل.  
 له حاند: له حاست □ در برابر.  
 له حد: یه ک شه ممه □ یکشنبه.  
 له حزه: تاویکی کم □ آن، لحظه.  
 له حه یف: (۱) لیفه: (۲) له داخ □ (۱) لحاف: (۲) از حسرت.  
 له حیم: به سهر به کالکانی کازنا به قه لایی و ناگر، جوش □ له حیم، جوش.  
 له حیم چی: که سی که کازنا جوش ده کاته وه □ جوشکار.  
 له حیم کار: له حیم چی □ جوشکار.  
 له حیوه ت: له سام و ترسه وه □ از ترس.  
 له حیوه تا: له حیوه ت □ از ترس.  
 له خاف: له غاو، لغاو □ لگام.  
 له خاف: لغاو □ لگام.  
 له خت: (۱) بهدن، نه ندامانی لهش به تیکرایی، قالب: (۲) دانی بالدار □ (۱) تن، کالبد: (۲) دانه برنده.  
 له خت ولار: شل و مل □ نرم اندام رعنا.  
 له خرتک چُون: له جی چونی جومگه □ ازجا در رفتن میج.  
 له خرتکه چُون: له خرتک چُون □ ازجا در رفتن میج.  
 له خرین: تاشت، هیج نه خوار دو له پاش له خه وه ستان □ ناشتا، صبحانه نخورده.  
 له خرینی: له خرین □ ناشتا.

له‌خه‌م‌رستن: له‌خه‌م‌ره‌خسان [ف] بالیدن، از مراقبت بی‌نیاز شدن.  
 له‌خه‌م‌رستو: له‌خه‌م‌ره‌خساو [ف] رشد کرده، از مراقبت بی‌نیاز شده.  
 له‌خه‌م‌ره‌خسان: له‌به‌لا دورکوتنه‌وه، بی‌گه‌یشتن: (کوره‌کەت له‌خه‌م ره‌خساوه، شیناییه‌که‌م له‌خه‌م ره‌خساوه) [ف] بالیدن، نمو کردن، از مراقبت بی‌نیاز شدن.  
 له‌خه‌م‌ره‌خساو: له‌خه‌م‌لی‌خواردن رزگار بوگ [ف] بالیده، نمو کرده، از مراقبت بی‌نیاز شده.  
 له‌خه‌م‌ره‌خسین: له‌خه‌م‌ره‌خسان [ف] نگا: له‌خه‌م‌ره‌خسان.  
 له‌خه‌م‌ره‌خسیو: له‌خه‌م‌ره‌خساو [ف] نگا: له‌خه‌م‌ره‌خساو.  
 له‌خه‌و کردن: (۱) خه‌واندن: (۲) خه‌و لی‌رزاندن [ف] (۱) خواباندن: (۲) بی‌خواب کردن.  
 له‌دوای: له‌باش [ف] بعداز.  
 له‌دودان: (۱) شل کردنی به‌ن و گوریس بو کیشان: (۲) بریتی له نازادی‌دان به ژیرده‌ست که کار به ئاره‌زوی خوئی بکا [ف] (۱) سست کردن برای کشیدن دنباله: (۲) کنایه از آزاد گذاشتن زیردست که خودسرانه کارکند.  
 له‌دور: له‌ناوه‌راست [ف] دروسط.  
 له‌ده: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 له‌ده‌ست‌چوون: نه‌مانی شتی که بنیاده‌م بو‌یه‌تی [ف] از دست رفتن.  
 له‌ده‌ست‌دان: له‌ده‌ست‌چوون و خه‌تاله‌خواوه بوون [ف] از دست دادن.  
 له‌ده‌ست‌ده‌رچوون: له‌ده‌ست‌چوون [ف] از دست در رفتن.  
 له‌ده‌ست‌که‌فتن: (۱) نابوت بوون له‌دارایی: (۲) له‌ناو‌چوونی یه‌کئی له ده‌ستی شتی ناومال [ف] (۱) ورشکست شدن: (۲) از دست افتادن، ناقص شدن دستی از وسایل منزل.  
 له‌ده‌ست‌که‌وتن: له‌ده‌ست‌که‌فتن [ف] نگا: له‌ده‌ست‌که‌فتن.  
 له‌ده‌ست‌هاتن: بو‌پیک‌هاتن توانا به‌سه‌ر کاریکا بوون [ف] از دست برآمدن.  
 له‌ده‌ف: خویری و بیکاره [ف] هرزه‌ولگرد.  
 له‌ده‌فی: خویری‌یه‌تی [ف] هرزگی.  
 له‌ده‌ف: له‌جم، لای [ف] نزد، پیش.  
 له‌ده‌م: (۱) نزیك به: (۲) که‌ناری: (۳) له‌جی [ف] (۱) نزدیک به: (۲) درلیه: (۳) فوراً.  
 له‌ده‌ما: (۱) ده‌میکی، نه‌و کاته: (۲) له‌جی [ف] (۱) در زمانی: (۲) فوراً.  
 له‌ده‌ما‌خدان: جازر کردن، قه‌لس کردن [ف] پکر کردن.  
 له‌ده‌ما‌خدان: له‌ده‌ما‌خدان [ف] پکر کردن.  
 له‌ده‌م‌ترازان: له‌ده‌م‌ده‌رچوون [ف] ازدهن در رفتن، به‌اشتباه گفتن.  
 له‌ده‌مدا: له‌ده‌ما [ف] نگا: له‌ده‌ما.  
 له‌ده‌م‌دان: (۱) بریتی له‌روش‌کاندن: (۲) قسه لی‌قبول‌نه‌کردن [ف] (۱) کنایه از ازور بردن، خجل کردن: (۲) سخن مخاطب را رد کردن.  
 له‌ده‌م‌ده‌ره‌په‌رین: قسه به‌سه‌هوکردن [ف] اشتباه حرف زدن.  
 له‌ده‌م‌ده‌رچوون: له‌ده‌م‌ده‌ره‌په‌رین [ف] اشتباه حرف زدن، ازدهن در رفتن.  
 له‌ده‌مه‌ودان: باش‌مله‌گوتن [ف] غیبت گفتن.

له‌ده‌و: لای، جه‌م، کن، نک [ف] نزد.  
 له‌ده‌ودان: له‌ده‌م‌دان [ف] نگا: له‌ده‌م‌دان.  
 له‌ده‌ورگه‌زان: (۱) له‌ده‌ورو به‌ر گه‌زان: (۲) به‌قوربان بوون [ف] (۱) پیرامون گشتن: (۲) قربان و صدقه‌رفتن.  
 له‌ر: لاوان، دالگوشت، زه‌عف، کن، له‌جه‌ر [ف] لاغر.  
 له‌ر: باشگری کو: (میر و به‌گله‌ر) [ف] پسوند جمع.  
 له‌ران: چولان به‌راست و چوپه‌دا [ف] حرکت جانبی.  
 له‌راندن: چولاندنی به‌راست و چوپه‌دا [ف] حرکت دادن جانبی.  
 له‌راندنه‌وه: له‌راندن [ف] حرکت دادن جانبی.  
 له‌راندنه‌وه: له‌راندنه‌وه [ف] حرکت دادن جانبی.  
 له‌رانه‌وه: له‌ران [ف] نگا: له‌ران.  
 له‌ره‌خینی: له‌خورینی [ف] ناشتا.  
 له‌ره‌دی: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 له‌ره‌ز: (۱) بزوتنی راسته‌خو: (۲) له‌ر، لاواز: (۳) تا، سه‌رمای تا [ف] (۱) لرزه: (۲) لاغر: (۳) تب لرزه.  
 له‌ره‌زان: (۱) بو‌مه‌له‌ره‌ز: (۲) هم‌مولا بزوتنی بی‌ئیختیار [ف] (۱) زلزله: (۲) لرزیدن.  
 له‌ره‌زاندن: وه‌له‌ره‌زه‌خستن [ف] لرزاندن.  
 له‌ره‌زاندنه‌وه: له‌ره‌زاندن [ف] لرزاندن.  
 له‌ره‌زاندنه‌وه: له‌ره‌زاندن [ف] لرزاندن.  
 له‌ره‌زانه: (۱) خشکی ژنانه: (۲) ناوی قامیکی کوردی به [ف] (۱) زیوری است: (۲) نام آهنگی است.  
 له‌ره‌زانه‌وه: له‌ره‌زان [ف] لرزیدن.  
 له‌ره‌زیرین: دوعا له‌مو‌خویندن بو له‌رزو تا چاک بو‌نه‌وه [ف] دُعا بر مو خواندن برای شفای تب.  
 له‌ره‌زبو‌په‌رین: بریتی له‌ترساندن زور [ف] کنایه از ترسانیدن.  
 له‌ره‌زك: (۱) شتی که ده‌له‌ره‌زی: (۲) زه‌مینی زونگ: (۳) نه‌خوشیه‌کی په‌زه [ف] (۱) لرزان: (۲) زمین آبرزا: (۳) نوعی بیماری گوسفند.  
 له‌ره‌زکامرتی: په‌له‌قازه‌ی سه‌ر براو، لنگه‌فره [ف] دست و پا زدن دم‌مرگ.  
 له‌ره‌زگرتن: توشی تاو له‌رز بوون [ف] تب و لرز کردن.  
 له‌ره‌زلی‌هاتن: (۱) تاگرتن: (۲) له‌رز له‌ترسان و له‌سه‌رمان [ف] (۱) لرزو تب گرفتن: (۲) لرزش از سرما و ترس.  
 له‌ره‌زوتا: تاو له‌رز، باو [ف] تب و لرز.  
 له‌ره‌زوك: (۱) شتی که دایم ده‌له‌ره‌زی: (کاب‌رال‌ه‌رزوك بوه): (۲) نه‌خوشیه‌کی چه‌یوان که ده‌له‌ره‌زی و کتوپر ده‌مری [ف] (۱) همیشه لرزان: (۲) نوعی بیماری دام.  
 له‌ره‌زه: له‌رز [ف] لرزش.  
 له‌ره‌زه‌تا: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 له‌ره‌زه‌ك: (۱) له‌رزوك: (۲) بو‌مه‌له‌ره‌ز: (۳) زه‌مینی ناپته‌وی شل [ف] (۱) همیشه لرزان: (۲) زلزله: (۳) زمین سُست و متخلخل.

- له‌رزى: (١) له‌زى، كزى؛ (٢) رابوردوى له‌رزىن (١) لاغرى؛ (٢) لريزد.
- له‌زق: (١) ركوبى، رق له‌زگ؛ (٢) به‌زقه‌به‌رى، به‌كینهى (١) كینه‌توز؛ (٢) به‌كینه.
- له‌زك: (١) له‌زق؛ (٢) له‌زو لاوازى چكو له (١) نگا؛ له‌زق؛ (٢) لاغرك.
- له‌زو: (١) جوانى دلپه‌سند؛ (٢) له‌پيش، به‌قدهز؛ (٣) روبه‌زو؛ (٤) قسه‌ى زه‌پ‌وراست (١) زيبا؛ (٢) محترم؛ (٣) روبه‌رو؛ (٤) رك و صريح.
- له‌رودامان: شهرم كردن له به‌رانبه‌ر يه‌كئى (١) شرم حضور، رودبايستن.
- له‌روك: له‌رؤك (١) لرزان.
- له‌رؤك: چكو له‌ى لاواز (١) لاغرك.
- له‌ره: (١) له‌ر، چو له‌نى به‌ولا ولادا؛ (٢) له‌رزه (١) جنبش و تكان؛ (٢) لريزه.
- له‌ره: له‌ر، له‌م شوينه (١) اينجا.
- له‌زه‌با: ناوسانى به‌زو بز له نه‌خوشى (١) باد ورم بز و گوسفند.
- له‌ره‌له‌ر: له‌ره‌ى زور (١) «له‌ره»‌هاى پياپى.
- له‌ره‌نه: له‌راندن (١) جتبايدن.
- له‌رى: چو له‌يه‌وه به‌ولا ولادا (١) جتبيد.
- له‌زى: لاوازى، بى‌گوشتى (١) لاغرى.
- له‌ريان‌ه‌وه: له‌ران‌ه‌وه (١) نگا؛ له‌ران‌ه‌وه.
- له‌زى‌ده‌رچوون: گو مرابوون (١) منحرف شدن، گمراه شدن.
- له‌زى‌لادان: له‌زى‌ده‌رچوون (١) منحرف شدن، گمراه شدن.
- له‌رين: له‌ران‌ه‌وه (١) نگا؛ له‌ران‌ه‌وه.
- له‌رين‌ه‌وه: له‌ران‌ه‌وه (١) نگا؛ له‌ران‌ه‌وه.
- له‌ز: په‌له، زو (١) شتاب.
- له‌زارترازان: له‌ده‌م‌ترازان (١) ازدهن دررفتن.
- له‌زاگ: تابوت، داربه‌ست (١) تابوت.
- له‌زاله‌ز: په‌له‌په‌ل، هه‌رئسته، ده‌س به‌جئى (١) باعجله، عجلوانه.
- له‌زاندين: په‌له‌كردن (١) شتاييدن.
- له‌زاهى: په‌له‌بى، هه‌له‌به، به‌له‌سه‌بى (١) شتاب، عجمله.
- له‌ز به‌له‌ز: زور به‌په‌له (١) بسيار باعجمله.
- له‌زخوون: كه‌سى كه به‌هه‌له‌به‌وه په‌له ده‌خوا (١) كسى كه با عجله غذا مى‌خورد.
- له‌زك: (١) به‌خه‌يال لئى بران (له‌زك بووم بچم)؛ (٢) خه‌ريك (گورگ له‌زك بو ده‌خوارد) (١) تصميم فكرى؛ (٢) سروق و مشغول.
- له‌زكانى: به‌په‌له، به‌له‌ز (١) باعجمله.
- له‌زكرن: په‌له‌كردن (١) شتاييدن.
- له‌زك‌و‌زاه‌ه‌ستان: له‌به‌رچوونه‌وى ميوينه (١) يائسه‌شدن.
- له‌زك‌وه‌ستان: له‌به‌رچوونه‌وى ميوينه (١) يائسه‌شدن.
- له‌زك‌وه‌ستان‌ه‌وه: له‌زك‌وه‌ستان (١) يائسه‌شدن.
- له‌زك‌ويستان: له‌زك‌وه‌ستان (١) يائسه‌شدن.
- له‌زك‌ويستان‌ه‌وه: له‌زك‌وه‌ستان (١) يائسه‌شدن.
- له‌زك‌ه‌وچوون: له‌زك‌وه‌ستان (١) يائسه‌شدن.
- له‌زكى: ده‌ست به‌جئى (١) فوراً.
- له‌زگ: له‌زك (١) نگا؛ له‌زك.
- له‌زگه: چه‌سه‌بى به‌پئسته‌وه لكاندن بو ده‌رمان، مشه‌ما (١) پلاستر، مشمع طبي.
- له‌زگين: (١) روخوش؛ (٢) چالاك و به‌كار؛ (٣) ناوه بو پياوان (١) خوشرو؛ (٢) چيست و چالاك و كارى؛ (٣) نام مردانه.
- له‌زله‌ز: به‌له‌به‌ل (١) عجمله.
- له‌زم: (١) شه، ته‌زايى؛ (٢) قور و چلباو؛ (٣) په‌له‌م هه‌يه: (ته‌ز له‌زم دجم) (١) نم، رطوبت؛ (٢) لاي و لجن؛ (٣) شتاب دارم.
- له‌زمه: ته‌وزمى باران (١) شدت رگبار.
- له‌زو به‌ز: زور به‌په‌له (١) بسيار باعجمله.
- له‌زوراً: هه‌ر له‌مئزه‌وه (١) از قديم، از قبل.
- له‌زووه: له‌زوراً (١) نگا؛ له‌زوراً.
- له‌زووه‌وه: له‌زوراً (١) ازدير باز.
- له‌زه: هه‌راو كيشه (١) جار و جنجال.
- له‌زه‌ت: خوشى (١) لذت.
- له‌زه‌ى: به‌په‌له، به‌له‌ز (١) باعجمله.
- له‌زىز: (١) خوشه‌ويست، عه‌زىز؛ (٢) به‌تام و دلپه‌سند؛ (٣) زرنگ (١) گرامى؛ (٢) لذت بخش؛ (٣) باهوش.
- له‌زين: په‌له‌كردن (١) شتاييدن.
- له‌ژ: له‌ز، په‌له (١) عجمله.
- له‌ژان: به‌نازار، به‌ژان: (برينه‌كهم زور له‌ژانه) (١) آزاردهنده، دردناك.
- له‌ژگ: په‌ل، لق (١) شاخه.
- له‌ژم: قور و چلباو، له‌زم (١) لاي و لجن.
- له‌ژمار به‌ده‌ر: زنده له‌بژاردن، يه‌كجار زور (١) بيشمار.
- له‌ژماره‌به‌ده‌ر: له‌ژمار به‌ده‌ر (١) بيشمار.
- له‌س: هه‌مو نه‌ندام به‌گشتى (١) بدن.
- له‌سار: لاسار، گوئى نه‌ببىس له‌قسه‌ى خه‌لك (١) خيره‌سر.
- له‌س‌پيټ: بيچم و ته‌رز، هه‌ئيه‌ت (١) قيافه، شكل.
- له‌سم: تيفليج (١) فليج.
- له‌سه‌ر: (١) بالاتر؛ (٢) له‌به‌ر: (له‌سه‌رتو وام به‌سه‌ره‌ت)؛ (٣) نه‌وى له‌ركه‌و كئى به‌ركئى دا ده‌به‌اته‌وه: (له‌گالته‌دا تيمه له‌سه‌رين)؛ (٤) باقى، زنده‌مائيك كه له‌گورينه‌وه‌دا ده‌درئى به‌خواه‌نى ماله‌باشتره‌كه: (چه‌ندم له‌سه‌ر ده‌ده‌يه‌وه؟)؛ (٥) برئتى له‌قه‌رز: (دينارىكم له‌سه‌ره)؛ (٦) عوڊه، له‌پا: (تهم كاره له‌سه‌ر من)؛ (٧) پئويست: (له‌سه‌رمه ده‌بئى بچم)؛ (٨) لايه‌ن‌گرو پشتيوان: (مه‌ترسه من له‌سه‌رتوم)؛ (٩) لاسار (١) بالاتر؛ (٢) ازبراى؛ (٣) بيروز؛ (٤) اضافه‌پولى كه در مبادلله‌ كالا به‌يكي از طرفين داده مى‌شود؛ (٥) كنايه از وام؛ (٦) عهد؛ (٧) واجب و لازم؛ (٨) هوادار و پشتيبان؛ (٩) خيره‌سر.
- له‌سه‌رچوون: (١) ده‌س به‌رنه‌دان له‌كارئى كه ده‌كړئ؛ (٢) له‌زيگه‌ى كارئ‌دا مردن؛ (٣) سه‌مو كردن؛ (٤) له‌بیرچوون (١) ادامه دادن كار؛ (٢) درانجام كارى مردن؛ (٣) اشتباه؛ (٤) فراموش كردن.

له شکر به ز: نوردوبه ز، جيگه ي سانه وه ي له شکر له شويڼي [ف] جاي  
 اُتراق لشکر.  
 له شکر به ز کردن: دابه زين و سانه وه ي له شکر له شويڼي [ف] اُتراق کردن  
 لشکر.  
 له شکر به زين: برتي له ژني سه ليته ي زمان دريژ [ف] کنايه از زن زبان  
 دراز بي حيا.  
 له شکر شکين: شهرکري زور نازا [ف] لشکر شکن.  
 له شکر گاه: جيگه ي له شکر، بنکه ي سپا [ف] لشکر گاه.  
 له شکر ي: (۱) چه کداري که ده گه ل له شکره: (۲) قاميک و به يتيکي  
 به ناوبانگه [ف] (۱) سپاهي: (۲) آهنگ و حماسه اي است کردي.  
 له شکران: لهش قورس، تمهل [ف] تنبل.  
 له شگرس: مرزي زه لام و نه ستور [ف] تتومند.  
 له شورده رچون: له تام ده رچون [ف] نگا: له تام ده رچون.  
 له شورده رکردن: له تام ده رکردن [ف] نگا: له تام ده رکردن.  
 لهش ولار: لهخت و لار، جواني شل و مل [ف] زيباي رعنا.  
 له شه: ته وه زه ل، قون گران، ته پ، له شکران [ف] تنبل.  
 له شير برينه وه: بيچو له شيري دايک گرته وه [ف] بچه را از شير گرفتن.  
 له عار ددان: به سهر زه وي دا خستن [ف] بر زمين زدن.  
 له عاردي دان: له عار ددان [ف] بر زمين زدن.  
 له عاست: له حاست [ف] در برابر.  
 له عاستي: له حاست [ف] در برابر.  
 له عان: له حاند [ف] در برابر.  
 له عاند: له حاند [ف] در برابر.  
 له عل: لال، به رديکي به قيمه ته [ف] لعل.  
 له عله: لاله، جي شهمي به شوشه [ف] لاله، مردنگي.  
 له عنعت: بي به شي له به زي، جوينيکه، نه حلهت [ف] لعنت.  
 له عوزر پابونه وه: خوين زاوه ستاني حه يز [ف] از حيض پاک شدن.  
 له عوزر پاک بونه وه: له عوزر پابونه وه [ف] از حيض پاک شدن.  
 له عوزر چونه وه: له زگ وه ستان [ف] آيس شدن، يائسه شدن.  
 له عوزر وه ستان: له عوزر چونه وه [ف] يائسه شدن.  
 له عوزر وه ستانه وه: له عوزر چونه وه [ف] يائسه شدن.  
 له عهردان: له عار ددان [ف] بر زمين زدن.  
 له عهردی دان: له عار ددان [ف] بر زمين زدن.  
 له عهردان: له عار ددان [ف] بر زمين زدن.  
 له عهري دان: له عار ددان [ف] بر زمين زدن.  
 له عه بيه تان: له حيوهت [ف] اترس.  
 له عين: (۱) برتي له زالم: (۲) سهرناوه يو شه يتان [ف] (۱) کنايه از ستمگر:  
 (۲) ملعون، لقب شيطان.  
 له غاو: لغاو [ف] لگام.  
 له غاوه: سوچي ده م، لغاوه [ف] گوشه دهان.  
 له غاوه برکه: لغاوه برکه [ف] زخم گوشه دهان.  
 له غاوه برکي: لغاوه برکه [ف] زخم گوشه دهان.

له سه رچه: له بهر چي، بو چي؟ [ف] براي چه؟  
 له سه رچي: (۱) له سه رچه؟ (۲) نه ندازه چه ند بي؟ (شهرت به سستين  
 له سه رچي؟) (۳) له بيرت بچي [ف] (۱) براي چه؟ (۲) برچه؟، سرچه؟  
 (۳) فراموش کنی.  
 له سه رخو: (۱) نارام، هيدي، به پيشو: (۲) سه بر، نه بهلز: (۳) به هوش،  
 ناگادار [ف] (۱) آرام: (۲) يواش: (۳) هشييار.  
 له سه رخوچون: بي هوش بون [ف] بي هوش شدن.  
 له سه رخويي: نارامي، پشودري [ف] آرامي، شکيبايي.  
 له سه ردا: (۱) له لاي زوره وه: (۲) دوباره، ژنو: (له سه ردا تي هه لچينه وه)  
 [ف] (۱) از بالا: (۲) از نو.  
 له سه ردان: (۱) باقي دانه وه له گورينه وه دا: (۲) به شمشير نه ستويه زانندن  
 [ف] (۱) باقي دادن درمباله: (۲) گردن زدن.  
 له سه رده ستان: (۱) زگ پر له سه رويه ندي زان دا: (۲) برتي له بره و دار،  
 ره و اج [ف] (۱) آيستن نزديک زاييدن: (۲) کنايه از رايج.  
 له سه ررا: (۱) ژنو، له سه ردا: (۲) له سه روه وه بو خواره وه:  
 (له سه ررا که وتم) [ف] (۱) از نو: (۲) از بالا به پايين.  
 له سه روويشتن: (۱) دهس به رنه دان و دوايي کارگرتن، له سه رچون: (۲)  
 پي چه قانندن، سور بون [ف] (۱) دنبال کردن و ادامه دادن: (۲) اصرار.  
 له سه رووين: له سه روويشتن [ف] نگا: له سه روويشتن.  
 له سه رقه راخ: به رداشي لاسواو [ف] سنگ آسياب کناره سايبده.  
 له سه رقه راغ: له سه رقه راخ [ف] نگا: له سه رقه راخ.  
 له سه رکردن: قبول کردن له ده سه ده [ف] پذيرفتن در گروه.  
 له سه رکردنه وه: ناريكاري کردني که سي له بهر انبه ر دوژمناني [ف] دفاع  
 از کسی کردن.  
 له سه رگري: به رداشي ناوه راست زهق [ف] سنگ آسياب وسط برجسته.  
 له سه رگريو: گرو کردن، گريو کردن [ف] شرط بندي.  
 له سه رمن: له پای من [ف] به عهده من.  
 له سه ره و کردن: له سه رکردنه وه [ف] دفاع از کسی کردن.  
 له سه ريه ک: بي پسانه وه [ف] بدون وقفه، پيايي.  
 له ش: (۱) بدن، تن، که له مخ، قالب: (۲) برتي له شهرسي ژن: (۳)  
 کيشه وهه را [ف] (۱) تن: (۲) کنايه از شرمگاه زن: (۳) جار و جنجال.  
 له ش به يار: ده رده دار، بيمار [ف] بيمار.  
 له ش به دو شاو: وشه ي گالته کردن به که سي که خو ي به ناسک و نازدار  
 ده ژميري [ف] کلمه تمسخر، کنايه از نازک نارنجي.  
 له ش پيس: که سي که عوسلي له سه ره [ف] جنابت دار، جنب.  
 له ش خور: دالاش، لاشخور [ف] لاشخور.  
 له ش ساغ: دزي نه خوش [ف] سالم و تندرست.  
 له ش ساغي: دور له نه خوشي، سه لامهت [ف] سلامت، تندرستي.  
 له ش سقک: نازا له کار، دزي ته پ و تمهل [ف] چست و چابک.  
 له ش سوک: له ش سقک [ف] چابک.  
 له ش قورس: تمهل [ف] تنبل، گران خيز.  
 له شکر: سپا، کومه لي زور له چه کداران [ف] لشکر.



له‌قاوه بری: لغاوه بر که زخم گوشه دهان.  
 له‌غم: لوغم [نکا: لوغم].  
 له‌غمه: لوغم، زیگه به بن عمرزا [نقب].  
 له‌غهر: له‌جهر، لاواز، کز، دالگوشت [لاغر].  
 له‌غمه: له‌غمه [نقب، تونل].  
 له‌غمه لیدان: ری کولین به بن عمرزا [تونل زدن].  
 له‌ف: (۱) قویت، قوت چوُن: (۲) پیچ، لده‌وره‌هالان: (۳) پیل، شه‌پول [ف  
 (۱) بلع: (۲) پیچ: (۳) موج.  
 له‌فافه: په‌زویی که ده‌شسته‌وه‌ده‌پین [لفافه].  
 له‌فدان: قوت‌دان به یه‌کجار [بلعیدن یکباره].  
 له‌فه: بابوله [ساندویج].  
 له‌فین: شوژبوئه‌وه‌فر وهسته‌شدن.  
 له‌ف: (۱) لف، جوئه، بزاول: (۲) پیک، لیک [ف: (۱) حرکت: (۲) باهم].  
 له‌ف‌ثانین: ناشتوه‌کردن، پیک‌هینان [آشتی دادن].  
 له‌فا: بهش، پار، پشک [سهم، حصه].  
 له‌فادان: بهش‌بهش‌بون [تقسیم شدن].  
 له‌فاکرن: بهش‌بهش‌کردن [تقسیم کردن].  
 له‌ف‌خستن: (۱) له‌یه‌کتردان: (۲) ونک‌که‌وتن [ف: (۱) همدیگر را زدن: (۲) زدو خورد، به هم اصابت کردن].  
 له‌ف‌هاتن: پیک‌هاتن، سازان [تفاهم کردن، باهم کنار آمدن].  
 له‌فهن: جوژی قامیشی باریک [نوعی نی باریک].  
 له‌فهنده: خوړتی شوخ و جوان، لاوی جوان چاک و بلندبالا [جوان شیک و زیباروی].  
 له‌فهنده‌ی: نه‌نگوچکه‌سوړانی [آستین بلند].  
 له‌فین: لفین، بزوتن، جولان [حرکت کردن، جنبیدن].  
 له‌ق: (۱) بن سست، ناقایم: (۲) لق، لک: (۳) قه‌پ، گاز: (۴) هیلکه‌ی گهنو، لوُق: (۵) لومه، سرکونه: (۶) حنه‌ک، گالته [ف: (۱) لق: (۲) شاخه: (۳) گاز دندان: (۴) تخم‌مرغ فاسد: (۵) سرزنش: (۶) شوخی، مزاح].  
 له‌قان: شل‌بون و لهرزین له‌بن‌سستی [لق شدن].  
 له‌قانندن: (۱) شل و سست کردن و لهراندن: (۲) شوژکردنه‌وه: (۳) هه‌لاوه‌سین [ف: (۱) تکان دادن و سست کردن: (۲) فروهستن: (۳) آویختن].  
 له‌قاندن: له‌قاندن [نکا: له‌قاندن].  
 له‌قاو: (۱) له‌جیگه‌لهرندراو: (۲) لغاو: (۳) شوژه‌وه‌کراو، داهیلراو [ف: (۱) از جای تکان داده شده: (۲) لگام: (۳) فروهسته].  
 له‌ق‌کردن: شل کردن و له‌جیگه‌ی خو‌ی بزواندن [لق کردن و ازجا تکان دادن].  
 له‌قلوق: (۱) گورگه‌لوقه: (۲) قه‌تره، قورته [ف: (۱) هروله: (۲) اسب یورتمه].  
 له‌قلقه: بالنداریکی سبی و زه‌شی زور لنگ و دندوک دریزه له‌ناو‌ناوایی لانه‌ده‌کاو‌گوشتی ناخوری گهرمین و کوستان ده‌کا [ف: لک‌لک].

له‌ق له‌قه: جوژی رتواس [نوعی ربواس].  
 له‌قله‌قی: (۱) جوژی تری: (۲) بنیاده‌می باریکی لنگ‌دریزی نه‌بیل [ف: (۱) نوعی انگور: (۲) آدم لنگ دراز تنبل].  
 له‌قم: بن‌کوئی و گل‌وه‌سهرلا‌سکدانی شینایی هاوینه، شکاندنه‌وه‌ی شینایی [ف: پیرامون بوته‌های پالیزی را کندن و خاک بر ساقه‌ها ریختن].  
 له‌قمال: گاسنی که له‌ناو‌ده‌نده‌ی شل دایه‌وه‌له‌قی [ف: گاواهنی که در خیش محکم نیست].  
 له‌قم‌کردن: کاری له‌قم‌پیک‌هینان [ف: کار «له‌قم» انجام دادن].  
 له‌ق‌ولوُق: شل و شه‌ویق، ناقایم [ف: نامحکم و ازهم دررفته].  
 له‌ق‌وله‌وار: له‌ق و لوُق [ف: نامحکم و ازهم دررفته].  
 له‌قه: (۱) توندتاویتی یا، راه‌شانندی پی: (۲) له‌جی بزوتن: (توند بوه له‌قه‌ناکا: (۳) سهرناو، له‌قه‌ب [ف: (۱) لگد: (۲) ازجا جنبیدن: (۳) لقب].  
 له‌قه‌ب: جی‌ناو، سهرناو، ناوی که له‌جیاتی ناوی بنچینه‌یی بوشتی داندراپی [ف: لقب].  
 له‌قه‌به‌هل: (۱) مه‌خته، قه‌به‌ل، گرتن و سپاردنی کاریک به‌مه‌رجی ته‌واو‌بون و یه‌کجی کرئی‌دانی: (۲) سپاردن به‌ده‌ستی‌کسی [ف: (۱) کنتراتی: (۲) سپردن].  
 له‌قه‌ده‌ر: به‌نه‌ندازه‌ی [ف: به اندازه].  
 له‌قه‌هست: (۱) به‌ناگاداری، ژدل: (۲) بو‌گالته‌وه‌گه‌مه، نه‌به‌راستی و ژدل [ف: (۱) عمد: (۲) به‌شوخی].  
 له‌قه‌ستی: به‌درو‌بو‌حنه‌ک [ف: نه‌به‌راستی، برای شوخی].  
 له‌قه‌شیل: به‌ته‌وژم به‌رپی‌دان [ف: لگدکوب].  
 له‌قه‌فرتی: لاقه‌فره، لنگه‌فرتی [ف: دست و پا کردن سر بریده].  
 له‌قه‌فره: له‌قه‌فرتی [ف: دست و پا کردن سر بریده].  
 له‌قه‌ل: قامیش، چیتک، چیت [ف: نی].  
 له‌قه‌له‌ق: (۱) بزوتن به‌ولا‌ولا: (۲) بریتی له‌دژوارو‌زه‌حمه‌ت: (به له‌قه‌له‌ق ده‌رجوم) [ف: (۱) جنبیدن به اطراف: (۲) کنایه از دشواری].  
 له‌قه‌م: (۱) شکاندنه‌وه‌ی بیستان و شیناوه‌رد، له‌قم: (۲) سهرناو، له‌قه‌ب: (۳) سرکونه: (چوه‌ختی لومه‌وه‌له‌قه‌مه): (۴) ته‌وس، تانه [ف: (۱) نکا: له‌قم: (۲) لقب: (۳) سرزنش: (۴) طعنه].  
 له‌قه‌م‌کردن: له‌قم‌کردن [ف: کار «له‌قم» انجام دادن].  
 له‌قه‌م‌گرتن: تانه‌دینه‌وه، نیرادگرتن [ف: ایرادگرفتن].  
 له‌قه‌وه‌شانندن: له‌قه‌هاویشتن، لاق به‌توندی زاوه‌شانندن [ف: لگدپرانندن].  
 له‌قه‌وه‌شانن: له‌قه‌وه‌شانندن [ف: لگدپرانندن].  
 له‌قه‌وه‌شین: جوئه‌وه‌شین [ف: لگدپران].  
 له‌قه‌هاویرژ: له‌قه‌وه‌شین [ف: لگدپران].  
 له‌قه‌هاویشتن: له‌قه‌وه‌شانندن [ف: لگدپرانندن].  
 له‌قیس‌چو: لده‌س‌ده‌رجوگی ده‌رفه‌ت‌زه‌خساو [ف: از دست دررفته].  
 له‌قیس‌چوُن: لده‌س‌ده‌رجوئی ده‌رفه‌ت [ف: از دست رفتن فرصت].  
 له‌قین: (۱) له‌قان: (۲) له‌رکی [ف: (۱) جنبیدن سست پایه: (۲) برضد له‌قین: بزوتن [ف: جنباننده].

لهك: (۱) به شیک له نژادی کورد؛ (۲) بریتی له سدهزار: (۳) په له: (۴) باشگری پچوک شانندان (۱) بخشی از کردها؛ (۲) کنایه از صدهزار؛ (۳) لکه؛ (۴) پسوند تصغیر.

له کاته: گول چنی، گولمه غلی له داس پریو کو کوردهوه (۱) خوشه چینی.

له کار: (۱) بنیاده می کار به دست و لبرهوه؛ (۲) شتی که زور به کار دی (۱) آدم دست اندرکار؛ (۲) چیزی که به کار آید.

له کارته: له کار که وته، په ک که وته (۱) لکنته، از کار افتاده.

له کارخستن: بی بهره کردن (۱) از کار انداختن.

له کارده رها تگ: کارامه (۱) ماهر.

له کارده رها تو: کارامه (۱) ماهر.

له کار که فتگ: له کارته (۱) از کار افتاده.

له کار که وتو: له کارته (۱) از کار افتاده.

له ککاته: بریتی له ژنی مالا نگهز (۱) زن ولگرد.

له کگر: نازه لی ره شی مل سبی (۱) بز و گوسفند سیاه گردن سفید.

له کم: (۱) خال، په له: (۲) به بیر من: (له کم وایه نه جیت) (۱) خال، لکه؛ (۲) به تصور من.

له کمات: زلله، شه قام، شه قه زله (۱) سیلی.

له کماتک: سه رناو، له قه ب (۱) لقب.

له کو: له کام جیگه؟ (۱) از کجا؟، کجا؟.

له کوخستن: بی بز او کردن (۱) از حرکت باز داشتن.

له کورآ: له کام شوینهوه؟ (۱) از کجا؟.

له کورتی: بی دریزه دان به قسه (۱) به طور مختصر.

له کول پونهوه: ده ست لی بهردان (۱) دست از سر برداشتن.

له کول خستنهوه: به لایه که له سر که سی لایردن (۱) رهایی دادن از کول کردن؛ له سر یشت دانان (۱) بریشت گذاشتن، کول کردن.

له کول کوردهوه: نه هیشتنی په لا له سر به کی، له کول خستنهوه (۱) نجات دادن از مزاحم، رهایی دادن از.

له کول که وتن: نه مانی شتی که خوشه ویست نیه (۱) دک شدن مزاحم.

له کوله رو: تروکو نزای خراب (۱) نفرین.

له کوئی: له کو؟ (۱) کجا؟، از کجا؟.

له کویرا: له کورآ؟ (۱) از کجا؟.

له که: په له (۱) لکه.

له که دار: په لای، به په له (۱) لکه دار.

له که ره بو: له کار که وته (۱) از کار افتاده، به کار نیامدن.

له که ره م که فتگ: له که ره بو (۱) نگا: له که ره بو.

له که ره م که وتو: له که ره بو (۱) نگا: له که ره بو.

له که ین: له که دار، په لای (۱) لکه دار.

له کیس چو: له قیس چو (۱) از دست رفتن.

له کیس چوگ: له قیس چو (۱) از دست رفتن.

له کیس چون: له قیس چون (۱) از دست رفتن.

له گام: چهوره، زگ له وریز (۱) سورچران.

له گان: قاپی گهوره می مس که ملی هه لکه رابینهوه (۱) لگن.

له گاو: قوماریکه به موره می نمرده کری (۱) نوعی قمار با مهره های نرد.

له گرسه: جه لته خوین، خوینی مه یگ (۱) خون منعقد شده، لخته.

له گرنه: (۱) له نم جیگه وه: (۲) لیله، له نم جیگه (۱) از اینجا؛ (۲) در اینجا.

له گره: له نم جیگه (۱) در اینجا.

له گره و دوا: دوا نیستا (۱) از این به بعد.

له گره و لا: له گره و دوا (۱) از این به بعد.

له گره وه: له نم شوینهوه (۱) از اینجا.

له گز: ناوی دی که له کوردستان (۱) نام دهی در کردستان.

له گو: (۱) خمریک؛ (۲) ده گز (۱) مشغول و سرگرم به؛ (۲) گلاوین.

له گل که وتن: ناقه پی نمان و له جو له که وتن: (له گلگ له گل که وتن نماته ق تقی / سیرو و له سیره و فینه و چه ق چه قی) «سه یف» (۱) تاب نماندن و از حرکت افتادن.

له گلگ: له قله ق (۱) لك لك.

له گو پدان: بریتی له ناهومید کردن (۱) کنایه از نومید کردن.

له گوچو: نه ندای له جو له که وتو (۱) زبان و اندام بی حس و حرکت شده.

له گوچوگ: له گوچو (۱) نگا: له گوچو.

له گوچون: له جو له که وتنی زمان و نه ندای، گونه کردن (۱) بی حس شدن زبان و اندام.

له گو ره اتن: له عوده هاتن، توانای بیگ هینان له خودا دیتن، ده خوراپه رمون (۱) از عهده برآمدن.

له گو که وتن: له گوچون (۱) نگا: له گوچون.

له گو که وتو: له گوچو (۱) نگا: له گوچو.

له گه: لنگ درز، تهزه (۱) لنگ دراز.

له گه چون: ترازانی بندی نه ندای: (لاقم له گه چوه) (۱) از جا در رفتن بند اندام.

له گهر: ده گدل (۱) همراه.

له گه ز: نهوه چیه، ده نا چیه، مه تمل، لیچار (۱) چیستان، لغز.

له گه زدان: (۱) پیوان به گه ز: (۲) راست راکشان: (تبری خو له گه زداوه) (۱) با زرع بیمودن: (۲) صاف دراز کشیدن.

له گهل: ده گهل (۱) همراه.

له گهن: له گان (۱) لگن.

له گیر چون: له گوچون (۱) نگا: له گوچون.

له گینه: وی ده چی، ره نگه: (له گینه نهو بز نه هی فلانکس بی) (۱) چنین بیداست، تصور می رود، مثل اینکه.

له ل: (۱) که مترین ده نگ: (۲) بو چی؟، نه رآ؟؛ (۳) بالدار یکی راو کهره به قهده باشو (۱) کمترین صدا؛ (۲) چرا؟، برای چه؟؛ (۳) پرنده ای است شکاری.

له لا: جهم، نک، کن (۱) در نزد، پیش.

له لو: ده رگوش، جولانه می زارو تیداخه واندن (۱) ننو.

له لو: له لو (۱) ننو.

لهك: (۱) به شیک له نژادی کورد؛ (۲) بریتی له سدهزار: (۳) په له: (۴) باشگری پچوک شانندان (۱) بخشی از کردها؛ (۲) کنایه از صدهزار؛ (۳) لکه؛ (۴) پسوند تصغیر.

له کاته: گول چنی، گولمه غلی له داس پریو کو کوردهوه (۱) خوشه چینی.

له کار: (۱) بنیاده می کار به دست و لبرهوه؛ (۲) شتی که زور به کار دی (۱) آدم دست اندرکار؛ (۲) چیزی که به کار آید.

له کارته: له کار که وته، په ک که وته (۱) لکنته، از کار افتاده.

له کارخستن: بی بهره کردن (۱) از کار انداختن.

له کارده رها تگ: کارامه (۱) ماهر.

له کارده رها تو: کارامه (۱) ماهر.

له کار که فتگ: له کارته (۱) از کار افتاده.

له کار که وتو: له کارته (۱) از کار افتاده.

له ککاته: بریتی له ژنی مالا نگهز (۱) زن ولگرد.

له کگر: نازه لی ره شی مل سبی (۱) بز و گوسفند سیاه گردن سفید.

له کم: (۱) خال، په له: (۲) به بیر من: (له کم وایه نه جیت) (۱) خال، لکه؛ (۲) به تصور من.

له کمات: زلله، شه قام، شه قه زله (۱) سیلی.

له کماتک: سه رناو، له قه ب (۱) لقب.

له کو: له کام جیگه؟ (۱) از کجا؟، کجا؟.

له کوخستن: بی بز او کردن (۱) از حرکت باز داشتن.

له کورآ: له کام شوینهوه؟ (۱) از کجا؟.

له کورتی: بی دریزه دان به قسه (۱) به طور مختصر.

له کول پونهوه: ده ست لی بهردان (۱) دست از سر برداشتن.

له کول خستنهوه: به لایه که له سر که سی لایردن (۱) رهایی دادن از کول کردن؛ له سر یشت دانان (۱) بریشت گذاشتن، کول کردن.

له کول کوردهوه: نه هیشتنی په لا له سر به کی، له کول خستنهوه (۱) نجات دادن از مزاحم، رهایی دادن از.

له کول که وتن: نه مانی شتی که خوشه ویست نیه (۱) دک شدن مزاحم.

له کوله رو: تروکو نزای خراب (۱) نفرین.

له کوئی: له کو؟ (۱) کجا؟، از کجا؟.

له کویرا: له کورآ؟ (۱) از کجا؟.

له که: په له (۱) لکه.

له که دار: په لای، به په له (۱) لکه دار.

له که ره بو: له کار که وته (۱) از کار افتاده، به کار نیامدن.

له که ره م که فتگ: له که ره بو (۱) نگا: له که ره بو.

له که ره م که وتو: له که ره بو (۱) نگا: له که ره بو.

له که ین: له که دار، په لای (۱) لکه دار.

له کیس چو: له قیس چو (۱) از دست رفتن.

له کیس چوگ: له قیس چو (۱) از دست رفتن.

له کیس چون: له قیس چون (۱) از دست رفتن.

له گام: چهوره، زگ له وریز (۱) سورچران.



له ننگه رخانه: فه قيرخانه، مالنې که پيرو پاتالو فه قيرى لى به خيوډه کمڼ  
 □ نوانخانه.

له ننگه رڅستن: (۱) راوه ستانى که شتى له په نا نيشکانى: (۲) دامه زران له  
 شويئى: (تهوا لهم گوڼده له ننگه رمان خستهوه) □ (۱) لنگر انداختن: (۲)  
 ماندگارشدن در جايى.

له ننگه رفرى دان: له ننگه رڅستنى گه ميه □ لنگر انداختن.  
 له ننگه رگا: قه راغ به حر که گه ميه لى راده وه ستن □ لنگر گاه، بندر.  
 له ننگه رگرتن: (۱) راوه ستانى گه ميه له شويئى: (۲) خوژا کرتن له سهر  
 به رزايى: (۳) توژى پشودان: (۴) بال له راندن و راوه ستانى بالنده  
 به حه واره □ (۱) لنگر انداختن: (۲) تعادل حفظ کردن در بلندی: (۳)  
 کمى ايستادن، توقف کوتاه: (۴) ايستادن پرنده در حال پرواز.  
 له ننگه رگه: له ننگه رگا □ بندر.

له ننگه ره: (۱) نهوشته لى سه عاتى گه ورده دا شوژ بوته وه و جو له ده کا،  
 باندول: (۲) شملى به هه ردولادا شمل □ (۱) پاندول ساعت: (۲) کسى  
 که از هر دو يا لنگ است.

له ننگه رهاويتن: له ننگه رئاويتن □ لنگر انداختن.  
 له ننگه رهاويشتن: له ننگه رئاويتن □ لنگر انداختن.

له ننگه رى: (۱) قايى گه وره و په لى چيشت خواردن: (۲) سيني پچوک: (۳)  
 سيني گه وره: (۴) هدرشتى خر و گرو قهر: (۵) شه پکسى به ده وره □ (۱)  
 ديس: (۲) سيني کوچک: (۳) سيني بزرگ: (۴) مدور: (۵) شاپو.  
 له ننگه کردن: (۱) له رزىنى کم له به رزى يمه: (۲) شه لىنى کم □ (۱)  
 لرزش اندک در بلندی: (۲) اندک لنگيدن.

له ننگى: ده ردى شمل بو ن لنگى.  
 له ننگيز: قور و چله او □ گل و لاي.  
 له ننگيزه: له ننگيز □ گل و لاي.  
 له ننگين: (۱) شه لىن: (۲) له رزىن به سه بر □ (۱) لنگيدن: (۲) لرزيدن  
 اندک.

له نه مان: نزيک به مردن □ مشرف به موت، مُردنى.  
 له نيو بردن: له ناو بردن □ از ميان بردن.

له نيو چو: له ناو چو □ از ميان رفته.  
 له نيو چون: له ناو چون □ از بين رفتن.

له و: (۱) ليو: (۲) زوى: (۳) بويه، له بهر نه وه: (۴) بزوتن □ (۱) لب: (۲) از  
 او: (۳) از اين رو: (۴) حرکت.

له و: (۱) له بهر نه وه، بويه: (۲) بزوت، جو لا □ (۱) براى اينکه، از اين رو:  
 (۲) جنييد.

له واز: لهق، لوق: (لهق و له وار بوه) □ لوق.  
 له وازه: (۱) پازه ناو: (۲) لوسه، بارى □ (۱) چوبه اى تراز کردن سنگ  
 آسيا: (۲) اهرم.

له واسه: (۱) بهرى ده ست: (۲) بهرى پي □ (۱) کف دست: (۲) کف پا.  
 له واش: (۱) خر مچون، چوار پهل: (۲) لوچکه: (۳) جوژى کوليره ي پان  
 □ (۱) چهار دست و پا: (۲) لباسن: (۳) نوعى گرده نان.

له واشه: (۱) لوچکه: (۲) کوليره ي له واش □ (۱) لباسن: (۲) نان لواش.

له ناوچون: نه مان □ نا بودشدن.

له ناو دان: له ناو بردن □ نا بود کردن.

له نتهر: فانوس □ فانوس.

له نتهرى: فانوس، له نتهر □ فانوس.

له نج: (۱) رق له زگى، رك له دلئى: (۲) هاتوچوى به ناز: (عيشوه و گريشوه و  
 قه مزه و لارو له نج / پيمان که ره م که وه جارى هه ر په نج) «فولکلور» □  
 (۱) کينه توژى: (۲) خرام و ناز.

له نجاوه: گونديکى کوردستانه به عسى کاولى کرد □ نام روستايى در  
 کردستان که توسط بعثيان ويران شد.

له نجباز: کينه له دلئى لاسار □ کينه توژ، لجباز.

له نجو: له نجباز □ نگا: له نجباز.

له نجه: روشتنى به ناز □ خرام.

له نند: (۱) به رزايى زه وى که ده ورى ناو گرتو يه: (۲) بلند: (۳) کويستانيکى  
 به ناو بانگه □ (۱) زمينى که آب اطرافش را گرفته: (۲) بلند: (۳) بيلاى  
 مشهور در کردستان.

له ننده هور: ته زه ي زه به لاج □ لنده ور.

له ننگ: (۱) پاى سه قهت: (۲) که سى که پاى سه قهت: (۳) خوار، لاز: (نم  
 باره له ننگه): (۴) راوه ستانيکى کم بو پشودان: (۵) شيعرى  
 له کيش ترازو: (۶) کارى راوه ستاو له بهر کم و کوژى □ (۱) پاى لنگ:

(۲) لنگ پا: (۳) کچ: (۴) ايستادن اندک براى آسودن: (۵) شعر  
 ناموزون: (۶) کار تعطيل شده به علت نقص ابزار.

له ننگان دن: له رزاندن، جو لاندن □ لرزاندن.

له نگر: شمل □ لنگ.

له نگر و: له سهر يه کبا رو يشتن، هه نگله شه له □ لى لى رفتن.

له نگو: له نيوه □ از شما.

له نگوچ: نه نگوچک، له وه ندى □ آستين بلند.

له نگوچک: نه نگوچک، له نگوچ □ آستين بلند.

له نگوړه: سه ره تا، ده س پيکى ده ميک: (به هارى خو ش سهر له نگوړه  
 دياره) □ او ايل موسم.

له نگوړى: له نگوړه □ او ايل موسم.

له ننگه: (۱) له ره له به رزى يمه: (نم کار يته توژى له ننگه ده کا): (۲)  
 راويستانى کم: (هه ر وا له ننگه يه ک بکه تا ده ت گه مئى): (۳) تا، وه ک:  
 (له ننگه لى دن يادا نيه) □ (۱) لرزش از بلندی: (۲) توقف کوتاه: (۳)  
 همتا.

له ننگه دئى: گونديکى کوردستانه به عسى کاولى کرد □ نام روستايى در  
 کردستان که توسط بعثيان ويران شد.

له ننگه ر: (۱) ناسنى سه ره به قولايى به زنجيره وه بو ويستانى گه ميه ده خريته  
 ده ر ياره: (۲) خوگرتن و راويستان له سهر شويئى بار يک و به رز: (چونه  
 له م سه ر ديواره بار يک له ننگه رى گرتو ه): (۳) له کار کوه ت: (۴) له فرين  
 راوه ستانى بالنده له حه و □ (۱) لنگر کشتى: (۲) حفظ تعادل در  
 بلندی: (۳) ازکار افتاده: (۴) ايستادن پرنده در حال پرواز.

له ننگه رئاويتن: راويستانى گه ميه له قه راخ ده ر ي □ لنگر انداختن.



لهوسا: له جاره كهوه [۱] از آن دفعه.  
 لهوساوه: لهوسا [۱] از آن دفعه به بعد.  
 لهوسن: لهو شور [۱] لب و لوجه فروهشته.  
 لهوشه قاتا: ليوكمت [۱] لب شكرى.  
 لهوشه رادايه: لهجى داژه نيو [۱] لب فروهشته.  
 لهولا: لهقى ناليهوه [۱] از آن طرف.  
 لهولاو: لاولاو [۱] لبلاب، پيچك.  
 لهولاوه: (۱) لهقى نالى زه: (۲) لاولاوهى دهركو پهنجره [۱] (۱) از آن طرف: (۲) لولاى در و پنجره.  
 لهولقاندن: لهخاوده رختنى نيسپ و لينگدانى [۱] گرم كردن اسب.  
 لهولهو: لوره لوره [۱] زوزه.  
 لهوم: سهركونه [۱] طعنه، سرزنش.  
 لهوما: له بهر نهوه، بويه [۱] از اين جهت.  
 لهوماكو: (۱) چونكى، چونكو: (۲) نهگه رچى [۱] (۱) زيرا: (۲) اگر چه.  
 لهون: جور، تهر، تهرز [۱] نوع.  
 لهونايش: ماچ، راموسان [۱] بوسه.  
 لهوه: (۱) له نم شته: (۲) چلباو، قوراوى شل: (۳) ماچيك، راموسانيك: (۴) ته پله سهر [۱] (۱) از اين: (۲) لجن و لاي: (۳) بوسه اى: (۴) تارك سر.  
 لهوه بهر: پيش له شته [۱] قبل از اين.  
 لهوه پاش: دواى نم شته [۱] بعد از اين.  
 لهوه پيش: لهوه بهر [۱] قبل از اين.  
 لهوه تا: له سهرده مه كهوه، له كاتي كهوه [۱] از آن زمان.  
 لهوه تى: لهوه تا [۱] از آن زمان.  
 لهوه جه: پنيويست، پيداويست، لازم [۱] لازم.  
 لهوه دوا: لهوه پاش [۱] بعد از اين.  
 لهوه ز: گياى خواردنى نازه ل [۱] چرا، علف.  
 لهوه زان: (۱) نالفي خوارد: (۲) له سه به كهوه [۱] (۱) چريد: (۲) از آن سبب.  
 لهوه زان: نالف خواردنى نازه ل، چه زين [۱] چريدن.  
 لهوه زان دن: چه زان دنى نازه ل [۱] چرانيدن.  
 لهوه زانن: لهوه زان دن [۱] چرانيدن.  
 لهوه زگا: جي لهوه ز [۱] چراگاه.  
 لهوه زگه: لهوه زگا [۱] چراگاه.  
 لهوه زى: لهوه ز [۱] چريد.  
 لهوه زيان: لهوه زان [۱] چريدن.  
 لهوه زين: لهوه زان [۱] چريدن.  
 لهوه زين: كهسى كه حيوان ده باته لهوه ز: (گا لهوه زين، كهر لهوه زين) [۱] چراننده، چران.  
 لهوه ن: (۱) قاميش: (۲) قاميشى باريك [۱] (۱) نى: (۲) نى نازك.  
 لهوه نند: له قند، لايوى جوان چاك [۱] جوان شوخ و زيبا.  
 لهوه ننده: (۱) له نم چنده: (۲) گيايه كى زور بون خوشه [۱] (۱) از اين اندازه: (۲) گياهى خوشبو است.

لهوان: (۱) بزوتن: (۲) له نهوان: (۳) بلسد ايبى: (۴) جه گهن [۱] (۱) حرکت كردن: (۲) از آنان: (۳) سر بالايى: (۴) نگاه جه گهن.  
 لهوانه: (۱) نهويش پاژنكه له شته كانى تر: (۲) له نهوشتانه يه كنى [۱] (۱) جزئى از آنهاست: (۲) از اينها.  
 لهوانه يه: رهنگه، بيري بو ده چى، دورنيه [۱] احتمال دارد.  
 لهوياد ايش: ماچ كردن، راموسان [۱] بوسيدن.  
 لهوت: گهمار، قرين، پيس [۱] پليد.  
 لهوتان: پيس بون [۱] پليدشدن.  
 لهوتاندن: پيس كردن [۱] كتيف كردن.  
 لهوتش: مژني گوانى دايك له لايه دن بيچورا [۱] مك زدن بجه به پستان مادر.  
 لهوتك: زار بينى بيچو كه دايكى نم مژنى [۱] پوزه بند نوزاد براى نخوردن شير مادر.  
 لهوت لهوت: (۱) جه قه سروى، جه لته جه لت: (۲) حه به حه پ [۱] (۱) وراجى: (۲) عوعوسگ.  
 لهوتوت: (۱) ليو نه ستورى سوروه بوگ: (۲) لهج داژه ناو [۱] (۱) لب قرمز و كلفت: (۲) لب فروهشته.  
 لهوته نه: بزوتن، جولان [۱] حرکت كردن.  
 لهوتى: پيس كراو [۱] كتيف شده، آلوده.  
 لهوتين: لهوتان [۱] پليدشدن.  
 لهوج: (۱) گهوج، ده به ننگ، گيل: (۲) قسهى بيتام [۱] (۱) هالو: (۲) ياهو، ورن.  
 لهوجر: جه نه بازي زوره ز [۱] وراج.  
 لهوج: دهم و فلج [۱] لوجه، لب و لوجه.  
 لهوجور: ليوشور، كهسى كه ليوى زيرى داچوراوه [۱] لب فروهشته.  
 لهوجه: (۱) قهوجه: (۲) قسه ناره وان و دهم خوار: (ههر لهوجه له وچيه تى) [۱] (۱) نگاه: قهوجه: (۲) كچه، نافصيح.  
 لهوح: دهپ، تهخته [۱] لوح، تخته.  
 لهوحانه: لهوكاتهدا [۱] دراندم.  
 لهوجه: لهوح [۱] لوح.  
 لهوجه له: لهو جاره وه [۱] از آن دفعه.  
 لهودوا: پاش نهو [۱] بعد از او.  
 لهوده: (۱) لوده: (۲) گهوج، لهوج: (۳) حه نه كچى، گالته بان، قسه خوش [۱] (۱) علف برهم انباشته: (۲) هالو: (۳) لوده.  
 لهور: لاور، جانه و هرى كيوى [۱] نگاه: لاور.  
 لهورا: چونكه، له بهر نهوه [۱] زيرا.  
 لهور كه چون: وه رگه رانى لاقى ولاخ [۱] در رفتن پاى دام.  
 لهوره: لهوى [۱] در آنجا.  
 لهوزه: نالو، بادامهى بن گهر دن [۱] لوزه، لوزتين.  
 لهوزينه: له بزينه [۱] نوعى شيرينى.  
 لهوس: لهوج، دهم و فلج، ليوى نه ستورى داهوتو [۱] لوجه، لب كلفت فروهشته.

لهووندى: لهقهوندى، نهنگوچكه سووراني [۱] آستين بلند.  
 لهوهه نده: لهوه نده [۱] از اين مقدار.  
 لهوى: (۱) بزوت، جولاً؛ (۲) له شهو [۱] (۱) چنبید؛ (۲) از او.  
 لهوى: لهمى، له جيگه كه [۱] در آنجا.  
 لهويانه: (۱) له نهمه يان؛ (۲) لهوى [۱] (۱) از اين يكي؛ (۲) در آنجا.  
 لهويچ: لاويچ [۱] بركف يك دست.  
 لهويچه: لهوويش، له نهميش [۱] از اين هم.  
 لهويرا: له جيگه دوره كوه [۱] از آنجا.  
 لهويين: (۱) جولئنه، بزويين؛ (۲) له جيگه كه [۱] (۱) جنبان؛ (۲) در آنجا هستند.  
 لهويندهر: له شويته كه [۱] در آنجا.  
 لهويندهرى: لهويندهر [۱] در آنجا.  
 لهوينه: (۱) لهوين، له شويته كه [۱] (۲) لهوى، لهو جيگه؛ (۳) له تهرزى، وه كى [۱] (۱) در آنجا هستند؛ (۲) در آنجا؛ (۳) هم نوع، هم رنگ.  
 لهه: پاژ، لهت، پارچه [۱] قطعه، تکه.  
 لهها: پيلاو، پالا [۱] پای افزار.  
 لههان: لاكان [۱] پای افزار تر كه اى به جاي اسكى.  
 لههانه: كه لهم، كه لهرم [۱] كلم.  
 لههف: زيك وييك و لهبار [۱] شيك.  
 لههف بيچين: ليك هالان، تالوزان، شويان [۱] قاطى و دهم شدن.  
 لههف ته واندن: داهينا نوه، نهوى كردن [۱] خم كردن.  
 لههف خستن: ليك دان، له به كترى دان [۱] كلك كارى، يكدیگر را زدن.  
 لههف كهتن: (۱) دهه مقاله؛ (۲) به گزيه كتر اچون؛ (۳) ويك كهوتن [۱] (۱) جدل؛ (۲) جدال؛ (۳) برخورد.  
 لههف گززين: (۱) شهزه دندو كه كردن؛ (۲) خو له به كتر بهزل زانين؛ (۳) ليكتر آسان [۱] (۱) جدال؛ (۲) خود را بر ديگرى فضل دادن؛ (۳) تهديد با حرکت دست.  
 لههف وهرن: سازان، پيك هاتن [۱] باهم ساختن.  
 لههلاك: مارميكه [۱] مارمولك.  
 لههن: لانهى درنده و كهرويشك [۱] كنار، لانه خرگوش.  
 لههوش چوون: (۱) بو رانهوه؛ (۲) لهبير چوون [۱] (۱) مدهوش شدن؛ (۲) فراموش شدن.  
 لههوش خوچوون: بو رانهوه [۱] مدهوش شدن.  
 لهههردان: لهعردى دان [۱] بر زمين زدن.  
 لهههردى دان: لهعردى دان، لهههردان [۱] بر زمين زدن.  
 لهههز: موخل، هيلهگ [۱] الك.  
 لهههفدان: (۱) تيكه ل كردن؛ (۲) لهفدان، لهپه كتر دان [۱] (۱) آميختن؛ (۲) زدو خورد.  
 لهههفدودان: لهههفدان [۱] نگا: لهههفدان.  
 لهههف هاتن: لهههاتن، پيك هاتن [۱] توافق و آشتى كردن.  
 لهههك: گوزيچه، نه لهحمه [۱] لحد.  
 لهههن: كه لهم، لههانه كلم.

لههى: لايوا، لافاوا، سيلاو [۱] سيل، سيلاب.  
 لههيان: لهو گوندانهى كوردستانه كه به عسى كاويلان كرد [۱] روستايى در كردستان كه بعثيان آن را ويران كردند.  
 لههيرت: بهقهوت، بهتاقهت [۱] زورمند.  
 لههيستتن: (۱) هه لئه ركى كردن؛ (۲) گهمه كردن [۱] (۱) رقص؛ (۲) بازى كردن.  
 لههيستوك: (۱) كه سى كه له هه لئه ركيا زور شاره زايه؛ (۲) گهمه كه مرى كارامه؛ (۳) بو كه لهى منال [۱] (۱) رقااص ماهر؛ (۲) بازىكن زبردست؛ (۳) اسباب بازى بچه.  
 لههيشى: (۱) به ناوات؛ (۲) چاوه نور [۱] (۱) آرزومند؛ (۲) چشم به راه.  
 لههيك: لهپر، نه خافل [۱] ناگهان.  
 لههيكرا: لهبرزا، لهنه كاوا [۱] ناگهان.  
 لهى: (۱) بهزه، په لاس؛ (۲) لههى، سيلاو؛ (۳) نه ستون، كوله كه؛ (۴) دارى ناوكيشانى دو كه سه كه ده سه تلى ده خهن [۱] (۱) گليم؛ (۲) سيلاب؛ (۳) ستون، پايه؛ (۴) وسيله حمل آب دونفره.  
 لهيياق: شياو، هيزا [۱] لايق.  
 لهيز: (۱) زاروى ساوا؛ (۲) شينكهى تازه سهرده رهاورده؛ (۳) جوچكه مهلى تازه لههيكه درهاتنگ [۱] (۱) نوزاد؛ (۲) گياه تازه سردر آورده؛ (۳) جوچه تازه از تخم درآمده.  
 لهيرك: (۱) بيچوى نازه ل؛ (۲) منالى ساواى كورپه [۱] (۱) نوزاد دام؛ (۲) طفل نوزاد.  
 لهيرو: منالى نير، كور [۱] پسر بچه.  
 لهيرو لورى: كوريزگهى نازا و نه ترس [۱] پسر بچه شجاع.  
 لهيره: لهم جيگه دا [۱] اينجا.  
 لهيره كه: لهيرك [۱] نگا: لهيرك.  
 لهيرى: منالى ميويته، كوربه ساواى كيژ [۱] دختر بچه.  
 لهيز: (۱) سهما، ره قس؛ (۲) گالته و لارى؛ (۳) نوبهى كايه له گهمه دا [۱] (۱) رقص؛ (۲) بازى و سرگرمى؛ (۳) نوبت بازى.  
 لهيزتن: (۱) سهما كردن؛ (۲) كايه كردن [۱] (۱) رقصيدن؛ (۲) بازى كردن.  
 لهيزتوك: نامرازى گهمه [۱] اسباب بازى.  
 لهيزوك: (۱) لهيزتوك؛ (۲) كه سى كه زورى كه يف له بازى كردنه؛ (۳) كه سى كه باش سهما ده كا؛ (۴) بو كه لهى منال [۱] (۱) اسباب بازى؛ (۲) كسى كه بسيار به بازى علاقه دارد؛ (۳) ماهر در رقصيدن؛ (۴) اسباب بازى كودك.  
 لهيزين: لهيزتن [۱] نگا: لهيزتن.  
 لهيس: لهيز [۱] نگا: لهيز.  
 لهيستتن: لهيزتن [۱] نگا: لهيزتن.  
 لهيستوك: لهيزتوك [۱] نگا: لهيزتوك.  
 لهيشو: قوراو [۱] آب گلالود، آب كيدر.  
 لهيل: گراوى، ماشقه، دلپهر [۱] معشوق.  
 لهيلاج: قومار بازى زور ليزان [۱] قمار باز ماهر، ليلاج.  
 لهيلاخ: هاويندهوار، كوستان، زوزان [۱] بيلاق.

(۵) از برای دورشدن؛ (۶) لهیده؛ (۷) پسوند تصغیر؛ (۸) لفظ خواندن دختر؛ (۹) از آن؛ (۱۰) اما؛ (۱۱) از چیزی بالا رفتن؛ (۱۲) گفتن. لی: گوتن. به تمنیا نایه زن: (بلی، مه لی، ده لی، نه لیتم) گفتن. لی تانین: (۱) لی جوانی بهرگ؛ (۲) له شتیك هینان؛ (۳) بو هه لکه وتن؛ (۴) له نزیکی، له نك (۱) برازندگی؛ (۲) از چیزی آوردن؛ (۳) فرصت یافتن؛ (۴) نزد.

لیا: هو ی، هی ی، بی تی بانگ کردن حرف ندا. لیا قهت: شیاوی (۱) شایستگی.

لیان: (۱) لاگان؛ (۲) راژان (۱) اسکی محلی؛ (۲) نوسان افقی داشتن. لیانی: لانه ی باننده، لونه (۱) آشیان.

لیاوا: لینجاو، لوعاب (۱) آهار، لزج آب، لعاب.

لیب: (۱) گزی، گهز؛ (۲) حه نهك، قسه ی سهر (۱) نارو؛ (۲) شوخی، طنز.

لیباس: پوشه نی، پوشاك (۱) لباس.

لی بران: (۱) که هینسان، کورت هینسان؛ (۲) بریاردان، قهراردان (۱) کوتاه آوردن؛ (۲) تصمیم گرفتن.

لی بردن: (۱) له شتی رفاندن؛ (۲) ده ناوانان، ده ناوارآکردن (۱) ربودن از؛ (۲) سپوختن، فرو کردن در.

لی بریان: لی بران (۱) نگا؛ لی بران.

لی بوردن: به خشینی که سی له هه له و خه تا، عافو کردن (۱) عفو کردن.

لی بوردو: گونا به خش (۱) عفو کننده.

لی بورده: گونا به خش (۱) عفو کننده.

لی بوک: (۱) حه نه کچی؛ (۲) فیلباز (۱) طنزگو؛ (۲) ناروزن.

لی بوکی: قسه خوش، حه نه کچی (۱) هزلی، لوده.

لی بو ن: (۱) په یدابو ن له شتی: (له کچی مامم بوه)؛ (۲) وه که یه ک چون: (نمدهش له وه یه)؛ (۳) راجله کین، داچله کین (۱) متولدشدن از؛ (۲) همانندی؛ (۳) یکه خوردن.

لی بو نه وه: (۱) له کار خه لاس بو ن؛ (۲) پاژ جیا بو نه وه (۱) فارغ شدن از کار؛ (۲) برکنده شدن.

لی بهک: (۱) گزی، گهز، فیل؛ (۲) لی بوک (۱) حیله، سکر؛ (۲) نگا؛ لی بوک.

لی به لی: ده نیتتر، ده باشه. بو باوه زنه کردن ده یلین: (لی به لی بلا وه به) حرف تعجب و ناباوری.

لیپ: (۱) تزه، پر؛ (۲) حیله، گزی؛ (۳) پاروی زل؛ (۴) پیل، شه پول (۱) پُر؛ (۲) حیله؛ (۳) لقمه بزرگ؛ (۴) موج.

لیپ: فیل، حیله، گزی (۱) حیله.

لیپان: پر، دارمال (۱) پُر، لبالب.

لیپان لیپ: پراویر، دارمال (۱) لبالب، پُر.

لیپاو: شه پولی چه م (۱) خیزاب، موج.

لیپا ولیپ: پر و دارمال، سهریز (۱) مالامال، لبریز.

لی پرسیون: توره بو ن له که سی: (لیت پر م مه مدوینه) (۱) از کسی خشمگین بودن.

لی پرسیراو: بهر پرس (۱) مسئول.

له ییلاغ: له ییلاخ (۱) بیلاق.

له ییلاق: ده وه نیکه (۱) درختچه ای است.

له ییلان: (۱) بیابان، چول و دهشت، سارای بهرپان؛ (۲) تراویلکه؛ (۳) بریقه (۱) دشت و بیابان، هامون؛ (۲) سراب؛ (۳) درخشش.

له ییلانك: گولی زه مق، زه مه بق (۱) زنبق.

له ییلانوك: گولیکی زه نگ په مبه یی توخه (۱) گلی است به رنگ صورتی تیره.

له ییلو په ز: لولو بهر (۱) نیلوفر.

له ییلوك: له لو، ده رگوش (۱) تنو.

له ییلومه جروم: دو نه ستیره ن سالی جارنك بهرانبهر به یه ک ده بن (۱) نام دو ستاره در مجموعه جوزا.

له ییله دو نین: زنی مالانگهز، له ککاته (۱) زن ولگرد و بیکاره.

له ییلی: (۱) گراوی مه جنونی به ناوبانگ؛ (۲) نه ی دوست، نه ی دلبر؛ (۳) ناوه بو ژنان (۱) لیلی معشوقه مجنون؛ (۲) ای یار؛ (۳) نام زنانه.

له ییم: چلك، گه ماری، فریز، چه په لی (۱) چرك، كتافت.

له ییم: له حیم، جوش خواردنی کانزا به سهر په ک (۱) لَحیم.

له ییمن: چلکن، چه په ل، گه مار، پس و بوخل (۱) چرکین.

له ییمنهت: چلکتی بو ته که و پیسه که (۱) چرکین بدنمود.

له ییم ولیشه: (۱) گه مار؛ (۲) ژه نگاهی (۱) چرك، كتافت؛ (۲) زنگ زده.

له ییم ولیشهك: له ییم و لیشه (۱) نگا؛ له ییم و لیشه.

له یینه: (۱) له وی، لقی جی؛ (۲) لیره (۱) درانجا؛ (۲) دراینجا.

له یه ک بو ن: (۱) له زه نگو و بیجما وه که یه کی؛ (۲) لیك جیا بو نه وه (۱) مشابهت؛ (۲) ازهم جدا شدن.

له یه ک بهر بو ن: (۱) تیك بهر بو ن؛ (۲) لیك جیا بو نه وه (۱) درهم آمیختن، درهم آویختن؛ (۲) از هم جدا شدن.

له یه ک بهر دان: (۱) تیك بهر دان، ده گزیهك زا کردن؛ (۲) لیك جیا کرده وه (۱) وادار به گلاویزشدن کردن، وادار کردن به درگیر شدن؛ (۲) ازهم جدا کردن.

له یه ک چون: وه که یه ک چون (۱) شباهت، همانند بودن.

له یه ک دان: (۱) تیكه لاو کردن؛ (۲) له یه کسردان (۱) آمیختن؛ (۲) زدو خورد.

له یی: لافاو، له هی، لی، لیتمت، سیلاو (۱) سیل.

له ییر: له پر (۱) نگا؛ له پر.

له یی شو: (۱) ناوی لیل، قوراو؛ (۲) به په له، بهلز (۱) آب گل آلود؛ (۲) باشتاب.

له یی که: روژه جوتیک له زه وی (۱) زمین به اندازه يك روز شخم زدن.

لی: لافاو، لاپاو (۱) سیل.

لی: (۱) لاپاو، لافاو، سیلاو؛ (۲) بهلام، بهلان؛ (۳) له، بو ده ست پیکردن؛ (۴) له ناو؛ (۵) ژبو دوربو نه وه؛ (۶) رزیو، پلیخاو؛ (۷) پاشگری

پچوک شانندان؛ (۸) بانگ کردنی کچ، کچی؛ (۹) له نهو؛ (۱۰) بهلام؛ (۱۱) یی هه لچون: (لی داری بکه توان بوهرینه)؛ (۱۲) وتن: (ده لی، بلی،

ده لیتم) (۱) سیل؛ (۲) اما، لیکن؛ (۳) از برای آغاز؛ (۴) در داخل؛

دیزه لیبی ده چی (۱) شباہت: ۲) جای شدن، فرورفتن در: ۳) سوار شدن گشن بر ماده: ۴) چکه کردن ظرف.

لی چونهوه: ۱) له هیلکه کردن ده ست هه لگرتنی که زکی: ۲) تهرکی کاریکی خوینی گرتو کردن (۱) از تخمگذاری باز ایستادن: ۲) ترک عادت کردن.

لی چویی: هاو وینهیی (۱) شباہت.

لی چهک: جو ری یارجهی زور ناسک (۱) یارجه بسیار نازک، وال.

لی خراو: ۱) له سر کار ده رکراو، بهرکه نارکراو: ۲) پیدا ساو یاو (۱) از کار بر کنار شده: ۲) ساییده شده بر.

لی خستن: ۱) له سر کار ده رکردن: ۲) پیامالین، پیاساوین: ۳) لیدان، دارکاری کردن (۱) بر کنار کردن: ۲) ساییدن بر: ۳) زدن، کتک کاری کردن.

لی خشان: به سوکی پیاساوان، ویکه وتنی سه بر ویکه آهسته مالیده شدن بر.

لی خشانندن: سه بری پیداهینان: (ده ستیکم لی خشانندن) (۱) به آهستگی مالیدن بر.

لیخن: لیل، شلوی (۱) کدر، آب آلوده.

لیخناو: لیخن (۱) کدر، آب گل آلود.

لی خواردن: بهر هه له شتی ده س که وتن (۱) بهر هه یافتن از لیخور: ناژو راننده.

لیخورین: ۱) ناژوتن: ۲) تی راخورین (۱) راندن: ۲) نهیب زدن بر. لی خوش بوئن: عافو کردن، بهخشینی گوناخبار (۱) عفو کردن.

لیخه: ۱) ساوینی کیر به له شی میوینه دا، ریخه: ۲) فرمانی لیدان، لیده (۱) مالیدن آلت تناسلی بر پوست جنس مخالف: ۲) فرمان زدن، بز.

لی خهفتان: چاو له ده رفهت بوئن (۱) منتظر فرصت بودن.

لی خهفتن: ۱) لی خهفتان: ۲) به خاترجه می وئیسراحت نوشتن (۱) منتظر فرصت بودن: ۲) با خیال آسوده خفتن.

لیخهک: لیدانیک، زه بر (۱) ضربت.

لیدان: ۱) قوتان، ناژاردان به دار یان به مست یا به هرچی: ۲) کوتانی ده رگا: ۳) له ناودان: (له جو مم دا): ۴) چلک دانی زه گ، بل دان: (دلّم لی ده دا): ۵) بریتی له به نارهوا خواردن: (قمرزی له سر بو لیبی دا):

۶) ده ننگ ده رهینان له نامرازی موسیقا: (زور ناکه می زور خوش لی ده دا): ۷) ده قالب کردن، چی کرن: (سکه لیدان، خشت لیدان)

(۱) زدن: ۲) دق الباب کردن: ۳) به آب زدن: ۴) تیش رگ و قلب: ۵) کنایه از ناروا بردن و خوردن: ۶) نواختن موسیقی: ۷) قالب زدن.

لیدراو: ۱) دراوی سکه دیتو: ۲) لیدان خوار دو (۱) سکه: ۲) کتک خورده.

لی دزین: دزی کردن له شتی (۱) دزدیدن از.

لی دزینهوه: کم کردهوهی به سه بره سه بره (۱) به تدریج کم کردن از لی دوان: ناخافتن ده ربارهی (۱) گفتگو درباره چیزی.

لیده: ۱) بقوته، لیخه: ۲) لودهی کاو گیا (۱) بز: ۲) توده علف.

لی پرسراوی: بهر پرسری (۱) مسئولیت.

لی پرسین: ۱) پرسیر له که سئی کردن: ۲) به سر کردهوه (۱) سؤال از کسی کردن: ۲) تفقد.

لی پرسینهوه: ۱) لی کولینهوه له تاوان: ۲) به سر کردهوهی که سئی (۱) بازجویی: ۲) تفقد.

لیپ لیدان: پاروی زل له خواردن کردن (۱) لقمه بزرگ برداشتن.

لیپوک: ۱) گالته باز: ۲) نیشکهرن (۱) لوده: ۲) دلک.

لیپه: ۱) پراویر: ۲) زور قه لوه (۱) مالا مال: ۲) بسیار چاق.

لی پیچان: پیچدان به دوری شتیکا (۱) پیچیدن بر.

لی پیچانهوه: لی پرسینهوه (۱) نگا: لی پرسینهوه.

لی پیس کردن: خراپتر بوئی نه خوشی (۱) بدتر شدن بیماری.

لیت: ۱) ناغل: ۲) قیل، حیل: ۳) لوت، که بو (۱) آغل: ۲) حیل: ۳) بینی.

لیت: له تو (۱) از تو.

لیتاو: چلباو، قورای شل (۱) لای، لجن.

لیتک: پهرین، بازدانی به ته ورم (۱) پرش، جهش.

لیتور: ۱) لیتهی ناو جوگه: ۲) بلخی سر بهردی ناو جهم (۱) لای و لجن جو بیار: ۲) ماده ای لزج که بر سنگهای رودخانه می نشیند.

لی توژینهوه: کولینهوه له کاریک (۱) پڑوهش.

لیتوکه: چلکن و دزوین (۱) چرکین و کثیف.

لیتسه: ۱) میوزی کوتراو بو شهر بهت: ۲) تلته: ۳) چلباو (۱) میوز کو بیده: ۲) تفاله: ۳) لجن، لای.

لیته زاوه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

لیتهک: بیچاره و فقیر (۱) بینوا.

لی تیکچون: ۱) کار لی خرابون: ۲) سر لی شیوان (۱) کار بهم خوردن: ۲) آشفتن.

لیجه: چلباو، لیته، لیتاو (۱) لای، لجن.

لیج: ۱) لیو، لو، لهو: ۲) گولاو: ۳) قهراغ، که نار: ۴) میوزی کوتراو: ۵) لچق، لنج: ۶) نه ستیرک، گولاو (۱) لوچه، لب: ۲) گلاب: ۳) کنار: ۴) میوز کو بیده: ۵) لزج: ۶) استخر.

لیج: ۱) گولاو: ۲) لازری (۱) استخر: ۲) گمراه.

لیچار: له گمز، ده ناچیه، مه تل (۱) چیستان.

لی چاگردن: ماین و ماکر به نه سپ و نیره که به گان دان (۱) گشن دادن مادیان و ماچه خر.

لیچال: ریچال (۱) نگا: ریچال.

لیچ بوئن: گومراون، لازری بوئن (۱) گمراه شدن.

لیچق: لچق، لنج، لیج (۱) لزج.

لیچقایی: شتی لوعایی (۱) لزوجه، لزجی.

لیچو: به شکل چون یک، شب (۱) شبیه.

لی چون: ۱) شبانندن: ۲) جیگه بوئنهوه له شتی دا، چونه ناو: (هیند تنگه لیبی ناچی): ۳) به زینی نیر له می: ۴) دادانی تهرایی له ده فر: (نم)



لیدره: (۱) قوتین، که سنی که لی دهدا؛ (۲) شتی که له سهودادا له کالا دهرده کری [۱] زنده، ضارب؛ (۲) آفت معامله.

لی ده کردن: فری دان له کودا [۱] آفت کردن، منها کردن.

لیر: (۱) تودهی چکوله له مالدا؛ (۲) زیبکی پانکه له سهر پیست [۱] اتاق کوچک؛ (۲) ایر، کهیر.

لیر: ناوی دم که به لغاوه دا دیته خوار، لیکاو، لیک [۱] لعاب دهن.

لیر: دارستان، جه ننگه ل [۱] جنگل.

لیرا: گیای شاتره [۱] گیاه شاه تره.

لیرا: له نم شوینه [۱] دراینجا.

لیرانه: لیرا [۱] در اینجا.

لیراو: ناوی دم، لیکاو [۱] لعاب دهن.

لیرد: تلپ، تلپه، تلته [۱] تنشین مایع، دُرد، تقاله.

لیرک: (۱) لوله یاریک که ناوی لی هله زئی؛ (۲) زیبکی بان، لیر [۱] (۱) لوله یاریک به جای ناودان؛ (۲) جوش بهن، کهیر، ایر.

لیرکوک: له نم جیگه زور نریکه [۱] دره مینجا.

لیرگ: (۱) زیبکی بان، لیر؛ (۲) گره پای به لای بیستان [۱] (۱) جوش بهن، کهیر؛ (۲) بادگرم آفت پالیز.

لی روانین: تماشا کردن [۱] نگاه انداختن بر.

لیره: (۱) لوره، لوره ی سهگ و گورگ و چه قه ل؛ (۲) دراوی سکه له زیر؛ (۳) بالوره [۱] (۱) زوزه؛ (۲) سکه طلا؛ (۳) نگا: بالوره.

لیره: له گره [۱] در اینجا.

لیره به دواوه: له ممو پاش، له ممو دوا [۱] از این به بعد.

لیره به م لاه: له نم جیگه به نریک تر [۱] از اینجا نزدیک تر.

لیره به لاهوه: له نم جیگه به دورتر [۱] از اینجا دورتر.

لیره وار: دارستان، لیر، جه ننگه ل [۱] جنگل.

لیره وه: له نم شوینه وه [۱] از اینجا.

لیرین: (۱) بالوره؛ (۲) تیگول لی کونده وه [۱] (۱) لرزاندن صدا هنگام آواز خواندن؛ (۲) پوست کندن.

لیز: (۱) پناگا، په سیو؛ (۲) هله پزکی [۱] (۱) پناهگاه؛ (۲) رقص.

لیز: (۱) خزم؛ (۲) کویله، کوله، به نی؛ (۳) خولامی لای که تمه من [۱] (۱) خوشاوند؛ (۲) برده، بنده؛ (۳) نوکر نوجوان.

لیزان: پسوور، زانا له شتی [۱] کاردان، خبره.

لیزانی: پسووری [۱] کاردانی، خبرگی.

لی زانین: لی زانی [۱] کاردانی، وارد بودن.

لیزتن: (۱) له یستن، کایه کردن، گمه کردن؛ (۲) هله پزین [۱] (۱) بازی کردن؛ (۲) رقصیدن.

لیزک: ده لانی تهرایی له لمش [۱] ترشح عرق از پوست بدن.

لیزکن: که سنی که خود دان ده دا [۱] شخصی که زیاد عرق کند.

لیزگ: جتی هیلاندی به کومل بو بالندان [۱] جایگاه لانه دسته جمعی پرندگان.

لیزگ: (۱) تیروز، تیشکی خور؛ (۲) داوی بادراو، گشتهک [۱] (۱) شعاع نور؛ (۲) نخ تابیده.

لیزگه: (۱) مت و موری به دواوه و کراو؛ (۲) پناگا، په سیو، لیز [۱] (۱) مهره های به رشته کشیده؛ (۲) پناهگاه، ملجاء.

لیزگه: مت و موری به دواوه و کراو [۱] مهره های به رشته کشیده.

لیزم: (۱) خزمی نریک؛ (۲) ریزنه باران [۱] (۱) خوشاوند نزدیک؛ (۲) رگبار.

لیزماو: لافاوی دوا ی ریزنه باران [۱] سیل بعد از رگبار.

لیزماهی: تهرایی زور [۱] رطوبت زیاد.

لیزماهی: لیزماهی [۱] رطوبت زیاد.

لیزمه: ریزنه، ره هیله [۱] رگبار.

لیزوک: (۱) له یستوک؛ (۲) زور گمه که مر؛ (۳) پاندولی سه عات [۱] (۱) اسباب بازی؛ (۲) لوده؛ (۳) پاندول ساعت.

لیزوک: لیزوک [۱] نگا: لیزوک.

لیزوک: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعینان.

لیزوک: پیسوی وازواری و همدمه له سهر هزریک [۱] آدم دم می، متلون المزاج.

لیزه شان: (۱) که سنی که باش له هله پزین ده زانی؛ (۲) له یاری کردندا زه بر به دست [۱] (۱) رقاص ماهر؛ (۲) ورزشکار.

لیزین: هله پزین [۱] رقصیدن.

لیز: سهر به زور، به ره زیره [۱] سرازیری.

لیزایی: لی ز [۱] سرازیری.

لیزگ: هه ودا له بدن، لو له گورس [۱] تاریخ.

لیزنه: (۱) له سهر به ک دانداوی داری سوته نی؛ (۲) ده سته به ک له خه لک که پیکه وه کاری نه انجام دهن [۱] (۱) هیزم برهم انباشته؛ (۲) گروه مسئول انجام کاری.

لیژی: لیژی [۱] سرازیری.

لیس: (۱) تیلا؛ (۲) داری دریزی له بلند زاهه نگیوراو که مریشک و قه له مونه شهوانه له سهری ده نیشن؛ (۳) تلیس ته او تهر بوگ؛ (۴) لوس، حولی؛ (۵) خانه وه یکی بچوکه میملی دار سیوه [۱] (۱) جو بدست کلفت، چماق؛ (۲) چوب بر بلندی کشیده که ماکیان بر آن نشینند؛ (۳) خیس؛ (۴) صاف و همواز؛ (۵) جانوری است آفت سبب.

لیس: زمان به شتیکا ساوین [۱] زبان مالیدن بر چیزی، لیس.

لیسانته وه: لسته وه [۱] لیسیدن.

لیسانته وه: لسته وه [۱] لیسیدن.

لیسپ: (۱) پهلکی هوندراو له که زی؛ (۲) ده سکی به ره قانی؛ (۳) تیسک [۱] (۱) لایه گیسوی بافته؛ (۲) دسته بافته فلاخن؛ (۳) دسته ای از مو.

لیسپا: کوچکاور [۱] سه پایه اجاق.

لیست: سیایی [۱] لیست.

لیستن: کایه کردن [۱] بازی کردن.

لیستوک: بو که له، له یستوک [۱] اسباب بازی.

لیستهک: گمه، گالته [۱] بازی، سرگرمی.

لیس تیگوتان: برتی له زور هاتنه وه مال و کم له مال دهر چون [۱] کنایه از بیش از حد درخانه بودن.

لیدره: (۱) قوتین، که سنی که لی دهدا؛ (۲) شتی که له سهودادا له کالا دهرده کری [۱] زنده، ضارب؛ (۲) آفت معامله.

لی ده کردن: فری دان له کودا [۱] آفت کردن، منها کردن.

لیر: (۱) تودهی چکوله له مالدا؛ (۲) زیبکی پانکه له سهر پیست [۱] اتاق کوچک؛ (۲) ایر، کهیر.

لیر: ناوی دم که به لغاوه دا دیته خوار، لیکاو، لیک [۱] لعاب دهن.

لیر: دارستان، جه ننگه ل [۱] جنگل.

لیرا: گیای شاتره [۱] گیاه شاه تره.

لیرا: له نم شوینه [۱] دراینجا.

لیرانه: لیرا [۱] در اینجا.

لیراو: ناوی دم، لیکاو [۱] لعاب دهن.

لیرد: تلپ، تلپه، تلته [۱] تنشین مایع، دُرد، تقاله.

لیرک: (۱) لوله یاریک که ناوی لی هله زئی؛ (۲) زیبکی بان، لیر [۱] (۱) لوله یاریک به جای ناودان؛ (۲) جوش بهن، کهیر، ایر.

لیرکوک: له نم جیگه زور نریکه [۱] دره مینجا.

لیرگ: (۱) زیبکی بان، لیر؛ (۲) گره پای به لای بیستان [۱] (۱) جوش بهن، کهیر؛ (۲) بادگرم آفت پالیز.

لی روانین: تماشا کردن [۱] نگاه انداختن بر.

لیره: (۱) لوره، لوره ی سهگ و گورگ و چه قه ل؛ (۲) دراوی سکه له زیر؛ (۳) بالوره [۱] (۱) زوزه؛ (۲) سکه طلا؛ (۳) نگا: بالوره.

لیره: له گره [۱] در اینجا.

لیره به دواوه: له ممو پاش، له ممو دوا [۱] از این به بعد.

لیره به م لاه: له نم جیگه به نریک تر [۱] از اینجا نزدیک تر.

لیره به لاهوه: له نم جیگه به دورتر [۱] از اینجا دورتر.

لیره وار: دارستان، لیر، جه ننگه ل [۱] جنگل.

لیره وه: له نم شوینه وه [۱] از اینجا.

لیرین: (۱) بالوره؛ (۲) تیگول لی کونده وه [۱] (۱) لرزاندن صدا هنگام آواز خواندن؛ (۲) پوست کندن.

لیز: (۱) پناگا، په سیو؛ (۲) هله پزکی [۱] (۱) پناهگاه؛ (۲) رقص.

لیز: (۱) خزم؛ (۲) کویله، کوله، به نی؛ (۳) خولامی لای که تمه من [۱] (۱) خوشاوند؛ (۲) برده، بنده؛ (۳) نوکر نوجوان.

لیزان: پسوور، زانا له شتی [۱] کاردان، خبره.

لیزانی: پسووری [۱] کاردانی، خبرگی.

لی زانین: لی زانی [۱] کاردانی، وارد بودن.

لیزتن: (۱) له یستن، کایه کردن، گمه کردن؛ (۲) هله پزین [۱] (۱) بازی کردن؛ (۲) رقصیدن.

لیزک: ده لانی تهرایی له لمش [۱] ترشح عرق از پوست بدن.

لیزکن: که سنی که خود دان ده دا [۱] شخصی که زیاد عرق کند.

لیزگ: جتی هیلاندی به کومل بو بالندان [۱] جایگاه لانه دسته جمعی پرندگان.

لیزگ: (۱) تیروز، تیشکی خور؛ (۲) داوی بادراو، گشتهک [۱] (۱) شعاع نور؛ (۲) نخ تابیده.

لیس تی هاویشتن: لیس تیکوتان [۱] نگا: لیس تیکوتان.

لیستن: لیستن [۱] لیسیدن.

لیستنهوه: لیسانهوه [۱] لیسیدن.

لیسک: (۱) کوئه کدی تیشکی خور که له کولانهوه دیته ژور: (۲) قه فه زه ی دوکائی مریشک فروش [۱] ستونی از شعاع نور خورشید که از روزنه به درون خانه تابد: (۲) قفسه مرغ فروشی.

لیسک: تیخی دم که وحی که وحک تاشین [۱] کارد قاشق تراشی.

لیسکه: (۱) نامرزی زیر لوس کردن: (۲) زمان لوس و خورنیک خهر: (۳) لوسکه، ده مروت [۱] (۱) ابزار صاف کردن: (۲) چرب زبان: (۳) آمرده نوجوان بی مو.

لیسکه: نامرزی داری کولین [۱] ابزار کردن چوب.

لیسوکه: سوپ، بهردی تنک له لوسی گوی چم [۱] نگا: سوپ.

لیسه: چارپوشی له هله [۱] چشم پوشی از خطا.

لیسه: (۱) ماله ی بهردین بو سواغ: (۲) خیشک: (۳) مل وموی تازه ل بو شتی سویر [۱] (۱) ماله سنگی، انداوه: (۲) ماله شخم صاف کن: (۳) پوزه گرداندن حیوان برای نمک.

لیسه خهرت: لیسک، لیزگ [۱] نگا: لیزگ.

لیسه ر: لافاو، سیلاو [۱] سیلاب.

لیستن: لیستنهوه [۱] لیسیدن.

لیش: (۱) کومه لی له گیا که به باریک هله ده گیری، گالیش: (۲) ته وژم، لیشاو: (۳) چلک: (۴) ژه نگ [۱] (۱) یک بار ستور از علف: (۲) فشار: (۳) چرک: (۴) زنگ.

لیشامه: هه لاش، نالاش، پوش و چربی سرخانو [۱] انبیره.

لیشاو: (۱) ناوی زور به ته وژم: (۲) بریتی له زه حف، فره: (نان و ناو لیشاوه) [۱] آب زیاد یا جریان شدید: (۲) کنایه از فراوانی.

لیشتوک: ته ماح کاری بی ویجدان و نه خلاق [۱] آزمند بی وجدان.

لیشری: قازیاخه، گیادو کلیویکه [۱] گیاهی است آشی، قازیاغی.

لیشک: له یم و لیشه [۱] نگا: له یم و لیشه.

لیشکن: چلکن، پیس و پوخل، گه مار [۱] چرکین.

لی شیوان: لی تیکچون [۱] نگا: لی تیکچون.

لیغاب: لغاو [۱] لگام.

لیغیز: لیچق، لیچق [۱] لزج.

لیف: (۱) کیسه ی زبری گه وحی سابون تی خستن بو خوشتن: (۲) خواستی شت له خه لک [۱] (۱) لیف حمام: (۲) خواستن از مردم.

لیف: لاف، پیخه فی ناو تیخراو [۱] لحاف.

لیفانندن: بهرزبونهوه، بلنسدون، به خوداهاتن. بو گیای نیژن [۱] رشد کردن، بالنده شدن. درمورد گیاهان گفته می شود.

لیفک: لیف [۱] نگا: لیف.

لیفک: لاف، لیف [۱] لحاف.

لیفکه: لفکه ی حمام [۱] لیف حمام.

لیفو: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بغیان ویران شد.

لیفوک: خوازه لوک، که سی زور شت له خه لک ده خوازی [۱] گدامنش.

لیفوکه: لافی بچکوله و ته نک [۱] لحاف کوچک و نازک.

لیفه: (۱) لفکه ی حمام: (۲) کهرکیت [۱] (۱) لیف حمام: (۲) شانه بودکوبی.

لیفه: لاف، لیفه [۱] لحاف.

لیفه درو: (۱) که سی که کاری لیف درونه: (۲) ته به نه، ده رزی درشت [۱] (۱) لحافدور: (۲) سوزن درشت.

لیفه دور: لیفه درو [۱] نگا: لیفه درو.

لیف: (۱) لهو، لیو، لو، لهب: (۲) که ناره، قه راغ: (۳) ده رفهت، کیس: (۴) پیر، تزی [۱] (۱) لب: (۲) کناره، لبه: (۳) فرصت: (۴) پیر.

لیف: (۱) لهو، لهب، لو، لیف: (۲) قه راغ [۱] (۱) لب: (۲) لبه.

لیفا: بهرخی تازه زاو [۱] بره نوزاد.

لیف ریز: پراویر، گه له کی تزی [۱] لبریز.

لیف شور: بریتی له زورگژ [۱] کنایه از اخمو.

لیفک: که ناره، قه راغ، لیوار [۱] کناره، کرانه.

لیفکی: راسیری به بی نوسین [۱] پیام شفاهی.

لیف لیفک: سه رلیوازه، قه راخی زور نریک [۱] لبه نزدیک.

لیف ولیف: دارمال، زوریر، لیباولپ [۱] مالامال.

لیفه: (۱) گیژ و حول: (۲) شیت، دین [۱] (۱) گیج و هالو: (۲) دیوانه.

لی فه دان: ده لان، ده لاندن [۱] ترشح مایع از ظرف.

لی فه خارن: خواردنهوه [۱] نوشیدن.

لی فه خوارن: خواردنهوه [۱] نوشیدن.

لی فه کرن: لی کردنهوه، چینی بهر له دار [۱] چیدن میوه از درخت.

لی فه گرتن: ده خووه پیچان [۱] دور خود پیچیدن.

لی فه گه ریان: جوا به نه نگی، وه رام دانه وه ی هه ره شه [۱] پاسخ تهدید.

لیقه ن: قامیشی باریک [۱] نی باریک.

لی فه نیژین: بوگه ران، تماشا کردن بو دوزینه وه ی گوم بوگ [۱] از بی چیزی گشتن.

لیق: (۱) لاق، لوق، لنگ: (۲) ناوی دم [۱] (۱) پا، لنگ: (۲) آب دهن.

لیق: (۱) ماستی نامیان نه گرتو وشل: (۲) گوشتی لیچق و له ر: (۳) لاق [۱] (۱) ماست بند نیامده آبکی: (۲) گوشت لزج حیوان لاغر: (۳) پا، لنگ.

لیقاو: ناوی دم [۱] آب دهن.

لیقن: (۱) لیچق، لیچق: (۲) تری پیخواه: (۳) بنیاده می لیق زور [۱] (۱) لزج: (۲) انگور لهیده: (۳) کسی که آب دهنش زیاد است.

لیقو: که سی که ناو له لالیوی سه ره وژیر ده بی [۱] کسی که آب دهنش از لوجه سرازیر است.

لی قومیان: توشی به لا بون [۱] بدببیری.

لی قومین: لی قومیان [۱] بدببیری.

لیقه: (۱) پرزه و پدرو ناو دهوات: (۲) تریقه ی پیکه نین [۱] (۱) لیقه دوات: (۲) صدای خنده.

لیقه: لیقه ی دهوات [۱] لیقه.

- لیقه‌لیق: تریقه‌تر یق [۱] هر هر خنده.  
 لی‌قه‌ومان: لی‌قومیان [۱] بدآوردن.  
 لی‌قه‌وماو: توشی به‌لا هاتگ [۱] بدآورده.  
 لی‌قه‌ومین: لی‌قه‌ومان [۱] بدآوردن.  
 لیک: (۱) لبق، ناوی دم؛ (۲) قاشی میوه [۱] (۱) گلیر، لعاب دهن؛ (۲) قاچ میوه پالیزی.  
 لیک: (۱) زبک؛ (۲) له یه کتر؛ (۳) ته‌واو [۱] (۱) هموار؛ (۲) از یکدیگر؛ (۳) تمام.  
 لیک‌تائین: ربک‌خستن، لهف‌تائین [۱] آشتی دادن دوضد.  
 لیکاو: لیکاو [۱] گلیر، لعاب دهن.  
 لیک‌بورین: یه کتر عافوکردن [۱] همدیگر را بخشودن.  
 لیک‌بون: (۱) شبی یه کتر بون؛ (۲) له نیک و دو جیا بون [۱] (۱) شبیه هم بودن؛ (۲) از هم جداشدن.  
 لیک‌بون‌هوه: (۱) شفق بردن، لهف بون؛ (۲) ده‌ست لیک‌بهردان له شه‌ردا [۱] (۱) شقه‌شدن، پاره‌شدن؛ (۲) جنگ را خاتمه‌دادن.  
 لیک‌ترازان: له یه‌ک دو به‌ربونی پیکه‌ولکاو [۱] از هم جداشدن دو پیوسته.  
 لیک‌خورین: گهف له یه کتر کردن [۱] همدیگر را تهدیدکردن.  
 لیک‌خفتان: بو‌ده‌رفت گهران له دژی یه کتر [۱] برضد همدیگر بی فرصت بودن.  
 لیک‌دالیکا: له‌سره‌یه‌ک و بی‌پسانه‌وه [۱] پیوسته و مداوم، مسلسل.  
 لیک‌دان: (۱) تیکه‌ل کردن؛ (۲) له نیکتر په‌یوه‌نکردن؛ (۳) قوتانی یه‌ک‌و‌دو؛ (۴) گورزینه‌وی سهر به‌سهر [۱] (۱) آمیختن و به هم زدن؛ (۲) به هم پیوندزدن؛ (۳) همدیگر را زدن؛ (۴) سر به سر عوض کردن.  
 لیک‌دانه‌وه: به‌راورد کردن [۱] برآورد کردن.  
 لیک‌دراو: (۱) تیکه‌ل کراو؛ (۲) له نیکو دو په‌یوه‌ندکراو [۱] (۱) آمیخته؛ (۲) به‌همدیگر پیوندزده.  
 لیک‌کران: هاران، وردیونی ده‌خل له ناش [۱] آردشدن غله.  
 لیک‌کردن: (۱) جیا‌کردنه‌وه؛ (۲) بار له‌سهر پشت دانان؛ (۳) سور بون له‌سهر به‌بره‌کافی کردن، به نه‌ترسیه‌وه شه‌زکردن؛ (۴) ورد کردن له ناش [۱] (۱) جدا کردن؛ (۲) بار گذاشتن بر پشت؛ (۳) راغب به مبارزه بودن، با شجاعت جنگیدن؛ (۴) آسیاب کردن غله.  
 لیک‌کردنه‌وه: (۱) جیا‌کردنه‌وه؛ (۲) چینی میوه له دارو بیستان [۱] (۱) جدا کردن، کندن؛ (۲) چیدن میوه درختی و پالیزی.  
 لیک‌کرن: ده‌غل له ناسیاو یان به ده‌ستار هارین [۱] آرد کردن غله.  
 لیک‌زه‌وینه‌وه: (۱) سل له یه کتر کردن؛ (۲) گوشاد بون‌هوه [۱] (۱) از همدیگر رم کردن؛ (۲) گشادتر شدن.  
 لیک‌قه‌بون: لیک جیا بون‌هوه [۱] از هم جداشدن.  
 لیک‌قه‌گیران: (۱) بانگی یه کتر کردن بو میوانی؛ (۲) قسه کردنه‌یه‌ک [۱] (۱) از هم دعوت کردن؛ (۲) توافق بر موضوعی کردن.  
 لیک‌کردن: (۱) دوری خسته‌نیوان دوک‌ه‌سوه؛ (۲) نیوان ناخوش کردنی دو کس؛ (۳) وه‌ک‌یه‌ک‌چون؛ (۴) به نیشتیاهه پیکه‌وه شه‌زکردن [۱] (۱)
- دوری انداختن میان دونفر؛ (۲) از هم رنجانیدن دونفر؛ (۳) تشابه؛ (۴) رغبت به مبارزه باهم داشتن.  
 لیک‌کردنه‌وه: (۱) ده‌ست بی‌له‌شه‌ربهردان؛ (۲) کردنه‌وه؛ (کتیب لیک‌بک‌هوه) [۱] (۱) وادار کردن به دست از جنگ کشیدن؛ (۲) باز کردن.  
 لیک‌که‌فتن: له‌ش له یه کتر دان [۱] تنه به هم زدن.  
 لیک‌که‌وتن: لیک‌که‌فتن [۱] تنه به هم زدن.  
 لیکن: لبقو، لیقن [۱] کسی که آب دهنش سرازیر است.  
 لیکنان: به‌سهر یه کدا هینانی دو لو؛ (چاولیک‌نان، کتیب‌لیکنان) [۱] برهم آوردن دولایه از چیزی.  
 لیکو‌پیک‌بون: تیک‌چون و تیکه‌ل پیکه‌ل بون [۱] درهم برهم شدن.  
 لیکولیک: ته‌واو به‌را‌نهر [۱] مساوی.  
 لیکولینه‌وه: توژینه‌وه [۱] کنکاش.  
 لیک‌وه‌رهاتن: له ده‌وری یه کتر کو بون [۱] دور هم جمع شدن.  
 لیکه: شینکه‌ی نورت و تیراو [۱] سبزه شاداب.  
 لی‌که‌تن: (۱) وی‌که‌وتن؛ (۲) لی‌هاتن، په‌رینی نیر‌له‌می [۱] (۱) برخورد کردن؛ (۲) پریدن نر بر ماده.  
 لیک‌هاتن: (۱) بو‌نزیکی یه کتر شیان: (مه‌خمه‌رو کونده‌وار لیک نه‌ده‌هات) «هزار»؛ (۲) پیک‌هاتن؛ (۳) سواری یه کتر بونی دو‌حه‌یوانی نیر [۱] (۱) مناسب بودن دو چیز یا دورنگ باهم، به هم آمدن؛ (۲) سازش کردن؛ (۳) برهمدیگر پریدن دونر.  
 لیک‌هر: (۱) ناشیر، ده‌ستارگیر؛ (۲) بریتی له کاری هر به‌گوته [۱] (۱) دستاس گردان؛ (۲) کنایه از گفته بی‌عمل.  
 لیک‌ه‌فتگ: (۱) له کار به‌رکه‌نارکراو؛ (۲) په‌ک‌که‌وته؛ (۳) ده‌وله‌منده‌ی نایوت‌بوگ [۱] (۱) معزول؛ (۲) از کارافتاده و زمینگیر؛ (۳) ورشکست شده.  
 لی‌که‌فتن: (۱) له کار به‌رکه‌نار بون؛ (۲) له شتی‌که‌وتن؛ (۳) نایوت بون [۱] (۱) معزول شدن؛ (۲) به چیزی خوردن؛ (۳) ورشکست شدن.  
 لیک‌ه‌فته: لیک‌ه‌فتگ [۱] نگا: لیک‌ه‌فتگ.  
 لی‌که‌وتن: لی‌که‌فتن [۱] نگا: لی‌که‌فتن.  
 لیک‌ه‌وتو: لیک‌ه‌فتگ [۱] نگا: لیک‌ه‌فتگ.  
 لی‌گر: نیرادگر، عهیب‌دوزه‌روهه [۱] ایرادگیر، عیبجو.  
 لی‌گرتن: (۱) عهیب له کسه‌ی گرتن، نیراد: (نابی لیم بگری نهمزانی، لیم مه‌گره)؛ (۲) هه‌لیرادن [۱] (۱) ایراد؛ (۲) گلچین کردن.  
 لی‌گرتنه‌وه: (۱) کم‌کردنه‌وه له: (خهرجت زوره لیبی بگره‌وه)؛ (۲) له نمونه‌وه دروس کردن: (به‌ردی ته‌رازو ده‌گره‌وه، نه‌و‌گه‌زه بهره لیبی بگره‌وه)؛ (۳) نه‌خوشی له کسه‌یکه‌وه پیوه‌نوسان [۱] (۱) کم کردن از؛ (۲) از روی نمونه‌ساختن؛ (۳) سرایت بیماری از کسی به دیگری.  
 لی‌گردان: (۱) په‌یوه‌ندکردن؛ (۲) تی‌گرتن، ناراسته‌کردن [۱] (۱) پیوندادن؛ (۲) توجیه کردن.  
 لی‌گورآن: (۱) به سه‌هو شتی به شتیکی تر زانین؛ (۲) بریتی له به‌دب‌ه‌خت بون و زنون کردن: (خسا لیبی گوریه) [۱] (۱) عوضی

گرفتن: ۲) کنایه از بدبخت شدن.  
لین گوران: ره خسان له شتی: (نم نمامه لهم داره گوراه) [تکوین یافتن از].

لین گهران: ۱) دواکوتن بو دوزینهوه: ۲) دهست لین هه لگرتن [۱] ۱) دنبال گشتن و جستجو: ۲) دست برداشتن از.  
لین گهران: لین گهران [تنگا]: لین گهران.  
لین گهرین: لین گهران [تنگا]: لین گهران.  
لین گیرانهوه: ۱) لین گرتنهوه: ۲) بانگهشتن کردن: ۳) راگویرتنی قسه له یه کیکهوه [۱] کم کردن از: ۲) دعوت به مهمانی: ۳) روایت کردن از کسی.

لیل: لول، لور، پیچدراو [توردیده، تاب داده شده].  
لیل: ۱) قورای: ۲) تیکه ل پیکه ل [۱] گل آلود: ۲) درهم و برهم.  
لیل: شلوی [کدر].  
لیلات: ده شتی بان و کاکای به کاکای [جلگه وسیع].  
لیلافک: لاووا [لابلاب، پیچک].  
لیلاف: شلیوه، بارینی به فورو باران پیکهوه، دودانگ بارین [بارش برف و باران باهم].

لیلان: ۱) لیلان: ۲) ده نگی پاکوت، هاشمو هاره ی با به به فروهوه: ۳) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] لرزاندن صدا در آوازخوانی: ۲) صدای کولاک: ۳) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

لیلان: بالوره، لیرین، له رزانهوه ی ده ننگ له خویندنی قامدا [لرزاندن صدا هنگام خواندن].

لیلاو: ۱) ناوی شلوی: ۲) بریتی له کویر بو: (لیلاوم دایه بو نهو پیاوه گهوره) [۱] آب کدر: ۲) کنایه از کورشدن.

لیلاوی: تاریک بوئی جاو [بی سوئی چشم].

لیلاوی داهاتن: کویر بو کورشدن.

لیلابی: ۱) ناسافی: ۲) تمی بهرچاو [۱] کدر: ۲) بی نوری چشم.

لیلابی داهاتن: کویر بو کورشدن.

لیلق: ۱) گوشتی لوای و ره گاوی: ۲) لیچق [۱] گوشت پرغده و رگ: ۲) لزج.

لیلک: ۱) کورپه ساوای شل و ول: ۲) جویری قامیش که بو قهلم ده بی: ۳) خم، ههش [۱] نوزادست و بی نیرو: ۲) نوعی نی مخصوص قلم: ۳) نگا: خم.

لیل کردن: ۱) شلوی کردنی ناو: ۲) پاکردنی تیکوله گویری سهوز [۱] ۱) گللودکردن: ۲) کندن پوست سبز گردو.

لیلو: لولو، مرواری [مروارید].

لیلوپهر: لولو پهر [نیلوفر].

لیلوفهر: لولو پهر [نیلوفر].

لیلله: ۱) لوله: ۲) له له ی زاروکان [۱] لوله: ۲) لله.

لیلله: ۱) شموه کی، بو لیلله: ۲) زبل و زالی ناو بلوره: ۳) قورای که به سمر سهوزی داده کسری بو به قهوهوت بوئی [۱] فجر کاذب: ۲) آشغال

کندوی عسل: ۳) آب گلاودی که بر سبزی پاشند.  
لیلله کین: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان].

لیلله ننگ: خم، ههش، چویت [نیل].  
لیللی: لوله [لوله].

لین لئ: خهریک، پاپا [مشغول].

لینلی: ناروشنی، ناسافیتهی [کدری].

لیلیانندن: ۱) زور که یه بی هاتن: ۲) خوش ویستن [۱] از چیزی خوشحال شدن: ۲) دوست داشتن.

لیللی لی: ههلهه له، ده ننگ و ههرا ی زور [لوله].

لیم: ۱) ره مل، ره لم: ۲) کیم، چلکی برین: ۳) چلک، فریز [۱] ماسه: ۲) چرک زخم: ۳) چرک و کثافت.

لیم: ۱) لیته، قوری زور شل: ۲) له من [۱] لجن: ۲) ازمن.

لیمسان: خهستیکی زرده که ده گل پیسای دانه نری [مایع غلیظ زردرنگی که با مدفوع آید].

لیمان: له نیمه [ازما].

لیمتور: ده مو لهوس [لب و لوجه].

لیمشت: لا فاو [سیلاب].

لیمن: چلکن، گه مار [چرکین].

لیمو: میوه یه کی زرده له تیره ی نارنج و پرتقال. ترش و شیرینی هه به [لیمو].

لیمویی: به زه نگی لیمو [رنگ لیمویی].

لیمه: پاژ، پارچه، له تک، زورتر بو گوشت تیزن [پاره، جزء، قطعه].

لین: کوپه ی گهوره [خم بزرگ].

لین: لیمان، له نیمه [ازما].

لین: پاشگری به واتا: جیگه: (خوی لین، قامیشه لین) [پسوند مکانی].

لیناقا: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند].

لینان: ۱) بارکردن: ۲) دروست کردنی چیشت: ۳) پیوه قایم کردن: (ده سکی لی ناوه): ۴) له سمردانان: (مدلحه می لی نی) [۱] بارکردن

باربر: ۲) پختن غذا: ۳) پیوندزدن: ۴) بر سر گذاشتن.

لینج: لیچق، لیچق [لزج].

لینجاو: لیچقاو، زنجقاو [مایع لزج].

لینجی: لیچقی [لزجی].

لینجی: لینج [لزج].

لینجقاو: لینجاو [مایع لزج].

لینچک: لینج [لزج].

لینجکاو: لینجاو [مایع لزج].

لیندو: ۱) ههو برترش: ۲) نه نکوتک: ۳) گری و قورت. بوشیر تیزن [۱] ۱) خمیرمایه: ۲) چونه خمیر: ۳) گره و لخته. در مورد شیر فاسد شده گویند.

لینز: هیشوی ده نک لی دارندراو [خوشه لخت شده از دانه].



لیولی: لولی، بلویر، بلور [ف] نی نَبک.

لیوه: شیت [ف] دیوانه.

لیوه: (۱) لیوه، دین، شیت: (۲) فیذار: (۳) فرو: (۴) راجله کانی دل، دل شله زان: (۵) شینکه ی تازه رواو که بهر لیچی مالات ده که فی [ف] (۱) دیوانه: (۲) صرعی: (۳) آغوزوشیر: (۴) یکه خوردن: (۵) سبزه تازه دمیده.

لیودبون: شیت بون [ف] دیوانه شدن.

لی وه بون: لی بونهوه [ف] نگا: لی بونهوه.

لی وه خواردن: خواردنهوه [ف] نوشیدن.

لی وه رگرتن: (۱) سهنن له که سنی که شتی نه دا: (۲) بریتی له په ندقبول کردن: (لیم وهر گره بیت نه لیم): (۳) تیوه پیجان [ف] (۱) گرفتن چیزی از کسی: (۲) کنایه از اندر زگرفتن: (۳) چیزی را به دور چیز دیگر پیچیدن.

لی وه رگه راندن: بریتی له وهرام دانهوه [ف] کنایه از پاسخ گفتن.

لی وه رها تن: کو بونهوه له دهری که سنی یا چتی [ف] احاطه کردن.

لی وه ستان: (۱) بهرانهر زاوه ستان: (۲) پشودان بو بیر کردنهوه [ف] (۱) در مقابل ایستادن: (۲) وقفه برای تأمل کردن.

لی وه ستانهوه: بهرانهر زاوه ستان [ف] توقف در مقابل.

لی وه شارتن: تاقت کردنی چتی که که سیک نه بیینی [ف] پنهان کردن.

لی وه شاردن: لی وه شارتن [ف] قایم کردن.

لی وه شانوه: شینانی کاریک یا چلکیک بو که سنی: (نهم کاره له تو ناوه شیتهوه، نهم جلکه ی لی دهوه شیتهوه) [ف] شایانی.

لی وه شاهوه: شایسه، شیاو [ف] شایسته، لایق.

لیوه شو: دم که ندالی که ناو لی کمده کاتهوه [ف] کناره ای که آب آن را به تدریج بشوید.

لی وه گه راندن: لی وه رگه راندن [ف] کنایه از پاسخ گفتن.

لیوه له رزه: له رزینی زور له سرمان و له ترسان [ف] لرزش شدید از سرما و ترس.

لیوه له ره: لیوه له رزه [ف] نگا: لیوه له رزه.

لیوه له ری: لیوه له رزه [ف] نگا: لیوه له رزه.

لیوه نگ: موریا نه [ف] موریا نه.

لیویان: (۱) فی کرتن: (۲) دل راجه نین [ف] (۱) غش کردن از صرع: (۲) یکه خوردن.

لی هاتن: (۱) سواربونی فحل له میونه: (۲) توشی نه خوشی سندان هاتنی همه یوان: (۳) شیاوی یه کتر بون: (نهم که اوایت جوان لی دی)، لیک هاتن [ف] (۱) ایغری، سوارشدن بر نه ماده: (۲) نوعی بیماری

کشنده چاربا: (۳) مناسب و شایان بودن.

لیهاتگ: ژیهاتی، لایق، لیها تو [ف] شایسته.

لیهاتو: ژیهاتی [ف] شایسته.

لیهاتی: ژیهاتی [ف] شایسته.

لیهاز: لهوازه [ف] اهرم.

لیهازه: لهوازه [ف] اهرم.

لینسان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

لینک: کوپه ی گوره، لین [ف] خمره بزرگ.

لی نوارین: لی نوارین [ف] نگاه انداختن.

لی نورین: لی نوارین [ف] نگاه انداختن.

لی نویسن: (۱) به کاغز ده گه ل یه کی دوان: (۲) خت به سهردهینان: (قافز می هینا لیم نویسی) [ف] (۱) نامه به کسی نوشتن: (۲) روی چیزی نوشتن.

لینه: لینک، لین، کوپه ی زل [ف] خمره.

لیتهر: پاشگری بهواتا: که سنی که لینان کاریه تی [ف] پسوند فاعلی «لینان».

لی نه رین: لی نوارین [ف] نگاه انداختن.

لی نهیرین: لی نوارین [ف] نگاه انداختن.

لینی: کهوی، حمایهت، کهدی [ف] رام شده.

لی نی: فرمان به لینان [ف] فرمان به «لینان».

لی نیرین: لی نوارین [ف] نگاه انداختن.

لی نیشتن: (۱) دهست به کاری کردن به په لهو چالاک، تی شیشان: (۲) قنگه خزی له خلیسک: (۲) له جولانه دا هاتو جو کردن [ف] (۱) جابکانه و با شتاب سرگرم کاری شدن: (۲) نشسته سُرخوردن بر لیزگاه: (۳) تاب خوردن بر تاب.

لیو: لم، لیم، رهمل [ف] ماسه.

لیو: (۱) لهب، لهو، لو: (۲) کناره [ف] (۱) لب: (۲) لبه.

لیوار: کناره، کناره [ف] لبه، کناره.

لیواره: لیوار [ف] لبه.

لیوان: (۱) شهر بهی شو شه بو ناو خواردنهوه: (۲) لغاو، لخاف [ف] (۱) لیوان: (۲) لگام.

لیوان: پر، سه ریز [ف] مملو.

لیوانلیو: لیواولپ [ف] مالا مال.

لیوانه: لیوان [ف] مملو.

لیواولیو: لیوانلیو [ف] مالا مال.

لیوبه بار: خه مبار [ف] غمگین.

لیودار: به لیواره [ف] لبه دار.

لیودان: ده فری که به سانایی ناوی لی زو کری: (نهم قاپه لیواندا) [ف] ظرفی که آسان آب از آن سرازیر شود.

لی وردی بونهوه: (۱) تواشا کردن تهواو: (۲) بیرلی کردنهوه [ف] (۱) با دقت نگاه کردن: (۲) تأمل و تفکر کردن درباره چیزی.

لیوزه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

لیوکوروشتن: لیوکوروشتن [ف] نگا: لیوکوروشتن.

لیوکوروشتن: بریتی له توره بونی زور یان عهزرت و ناوات [ف] کنایه از خشم یا حسرت زیاد.

لیوگه زتن: لیوکوروشتن [ف] نگا: لیوکوروشتن.

لِي هَالَان: بده ووره داپيچان [ف] پيچيدن به دور چيزی.

لِي هَالَانْدن: بده ووره داپيچاندن [ف] پيچانيدن به دور چيزی.

ليهان: لاكان، ليان [ف] اسکی محلی از ترکه.

لِي هَانْدن: (۱) ره تاندن؛ (۲) هه ره شه لي کردن [ف] (۱) خسته کردن؛ (۲) تهديد کردن.

لِي هِلْدان: راستی لي گوتن، نهيني له که سي تاشکرا کردن [ف] افشا کردن.

لِي هِه لَاتن: (۱) له ده ست را کردن؛ (۲) سوار بونی نير له ميؤ [ف] (۱) از دست

کسی يا چيزی فرار کردن؛ (۲) پريدن نر بر مادينه.

لِي هِه لْسَان: له ده ست هاتن: (نم کاره له و هه لْناستی) [ف] از دست بر آمدن.

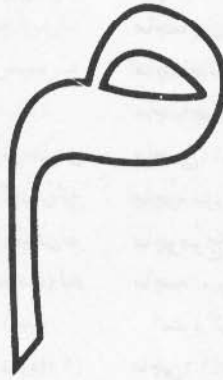
لِي هِه لْسْتَان: لي هِه لْسَان [ف] از دست بر آمدن.

ليی: (۱) لباد، کولاو؛ (۲) له نه و [ف] (۱) نمد؛ (۲) از او.

لِي يَش: ليش، چلک [ف] چرك.

ليی شن: چلکن، گه مار [ف] چرکين.

لِي يَه: له هی، لافاو، لاپاو، سيلاو، لي [ف] سيلاب.



م: (۱) رانای تهنیا بوخو: (نهم خوارد، کردم); (۲) رانای پلهو یابه: (چارم، چه‌تم); (۳) من: (م گوته ته، ژم را) [۱] ضمیر متصل اول شخص مفرد; (۲) پسوند ترتیب: (۳) من.

ما: (۱) نه‌رویش، لانه‌جو: (۲) نه‌مرد، ژیا: (۳) گشت له گشت نه‌بو یاشه‌روکی هه‌بو: (۴) ره‌نگه، ره‌نگ‌هه‌یه: (ما روزه کی چی به); (۵) ناخو، مه‌گر: (ما ته وه نه کرد); (۶) تو بیژی، تو بلیی: (ما وه دبین); (۷) بوچی، له‌بهر چی: (ما وه یه، ما نه‌ز بجم); (۸) میوینه: (ماکهو، ماکهر); (۹) ره‌گه‌ز، بنجینه: (بنه‌های باش نیه); (۱۰) زهر، شاخی لوُس: (۱۱) شکیر، قه‌لشه‌به‌ردی زل: (۱۲) خوگرتن و نریک به پیگ‌بیشن: (دوکلویه که مای هیناوه); (۱۳) سه‌به‌ب، هو: (۱۴) پرسى به‌سه‌یرمانه‌وه [۱] مانند‌گار شد: (۲) زیست; (۳) بقیه‌ماند: (۴) امکان دارد: (۵) مگر: (۶) آیا می‌شود: (۷) چرا؟ برای چه: (۸) مادینه: (۹) اصل، اساس: (۱۰) کوه سنگی: (۱۱) شکاف بزرگ در کوه: (۱۲) قوام آمدن: (۱۳) انگیزه: (۱۴) لفظ پرسش با تعجب.

ماپوس: به‌ندی، گراو، له‌زندان کراو [۱] زندانی.  
مابه‌ین: (۱) دور، نیوان: (۲) ناشناخته‌تی: (مابه‌ینمان خوشه) [۱] میان: (۲) میانه.

مابین: مابه‌ین [۱] نگاه: مابه‌ین.  
مابین: مابه‌ین [۱] نگاه: مابه‌ین.  
ماپوس: ماپوس، به‌ندی [۱] زندانی.  
ماپوسخانه: گرتوخانه، به‌ندیخانه، زیندان [۱] زندان.  
ماپوک: چه‌پوک، به‌له‌پ له‌سهردان [۱] توسری.

مات: (۱) کز، کر وشمه کردو: (۲) خه‌مگین: (۳) گوله‌کردو، ده‌رفه‌ت خواز له کاری: (۴) که‌له‌به‌ردی زلتر له که‌لای ناسایی که بو جورى که‌لایین ده‌ست نه‌دا: (۵) قولکه‌ی پچوک بو کایه‌ی که‌لا بازی: (۶) سه‌رگه‌ردان، سه‌رسورماو: (۷) وشه‌یه که بو له‌کارکه‌وتنی شای شه‌ترنجی ده‌لین: (۸) دوراو له کایه‌ی شه‌ترنج‌دا: (۹) ره‌نگی بی بریقه: (۱۰) نه‌وی تر له زیزی خو: (نمو به‌ردانه‌ی ده زیگت گرتوه یه‌کیان ماته): (۱۱) بی ده‌نگ:

(له‌گریانه‌که‌ی مات بوه): (۱۲) مانگ [۱] کز کرده: (۲) غمناک: (۳) منتظر فرصت: (۴) تیله بزرگ: (۵) چاله کوچک تیله بازی: (۶) متحیر: (۷) اصطلاح مات در شطرنج: (۸) بازنده در شطرنج: (۹) رنگ مات، نقطه مقابل برآق: (۱۰) کم ارتفاع‌تر در یک ردیف: (۱۱) ساکت: (۱۲) ماه.

ماتاب: تاف‌هه‌یف [۱] مهتاب.  
ماتابان: (۱) مانگی له‌عاسمان دیار: (۲) ناوه بو زنان [۱] ماه تابان: (۲) نام زنانه.  
ماتاف: به‌رانبه‌ری خو، ناوی که به‌مه‌ندی و له‌سه‌رخو ده‌روا [۱] آب سست جریان.

ماتان: کایه‌ی که‌لا ده‌قولکه‌هاویشتن، چالان [۱] بازی تیله به‌گو.  
ماتانی: ماتان [۱] بازی تیله به‌گو.  
ماتاو: (۱) تاف‌هه‌یف: (۲) فیشه‌که‌شینه [۱] مهتاب: (۲) آفتاب مهتاب آتشیازی، فشفشه‌بازی.  
ماتاوان: ماتابان، ناوی ژنانه [۱] نام زنانه.

مات بوُن: (۱) کز کردن: (۲) سه‌رگه‌ردان بوُن (۳) بیده‌نگ بوُن: (۴) دوراندن له شه‌ترنجا: (۵) جیگیر بوُن [۱] کز کردن: (۲) خاموش شدن: (۳) باختن در شطرنج: (۵) جایگیر شدن.  
مات به: (۱) را مه‌به، خو وه‌شیره: (۲) بیده‌نگ به [۱] خود را نشان مده، برنخیز: (۲) بی صدا باش.

ماتک: (۱) خوشکی باوک، میمک: (۲) بیشکه، ده‌رگوش [۱] عمه: (۲) گهواره.  
مات کردن: (۱) بیده‌نگ کردن: (۲) زه‌قایی نه‌وی کردنه‌وه: (۳) بریتی له کوشتن: (۴) برنه‌وه‌ی شه‌ترنج [۱] ساکت کردن: (۲) برجستگی را صاف کردن: (۳) کنایه از کشتن: (۴) بردن شطرنج.

ماتل: بیکار داماو، شتی یا که‌ستی که هیج کاری نه‌بی [۱] معطل.  
ماتل بوُن: بیکارمانه‌وه [۱] معطل شدن.  
ماتل کردن: له‌کار وه‌دواخستن [۱] معطل کردن

ماتلی: جورّی تفهنگ [۱] نوعی تفنگ.

ماتلی: ماتل بون، بیکاری [۱] معطلی.

ماتور: (۱) نام رازی و کارخستی مه کینه (۲) پاپسکلی که به به نرین دهر و،

دوچه رخه می بینی [۱] (۱) موتور؛ (۲) موتوسیکلت.

ماتور: تمهمل، تهوه زه ل، کارنه کهر [۱] تنبل.

ماتور: ماتورا [۱] تنبل.

ماته: (۱) خوگزر کردن، کروشمه؛ (۲) ناوتیگه ران و نال و بول بونی میوه

بیستان؛ (۳) ته می بهر جاو؛ (۴) کوزّه کهی چاوزار؛ (۵) گوندیکی

کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] (۱) کزکردگی؛ (۲) علائم رسیدن در

میوه پالیزی؛ (۳) سیاهی پیش چشم؛ (۴) مهره ضد چشم زخم؛ (۵) نام

روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

ماته دان: خو به زه و یه و لکاندن: (کهر ویشک ماته می داوه)؛ (۲)

نال و بول بونی میوه بیستان: (بیستانه که ماته می داوه بهم زوانه

بی ده گا) [۱] (۱) به زمین چسپیدن و منتظر فرصت بودن؛ (۲) ظهور

علائم رسیدن میوه پالیزی.

ماته م: تازیمانه، تازیه باری [۱] ماتم.

ماته مات: سدره سدره رویشتن [۱] رفتن پاورچین پاورچین.

ماته ماته: ماته مات [۱] نگا: ماته مات.

ماته می: تازیه بار [۱] ماتمین.

ماته مین: ماته می [۱] ماتمین.

ماتی: (۱) سهرسوزمان؛ (۲) پیده نگی؛ (۳) خه ماری؛ (۴) ره نگی بی بریقه [۱]

(۱) تحیر؛ (۲) خاموشی؛ (۳) غمگینی؛ (۴) رنگ مات.

ماج: (۱) ماژ، خزم به پیره وی زرده شت؛ (۲) ناوی کونی کورد [۱] (۱) ماژ،

پیرو زردشت؛ (۲) نام باستانی قوم کُرد.

ماجر: کوچر [۱] کوچ کننده، مهاجر.

ماجو: کری، پاداشت له به رانبه ری کاردا [۱] مزد.

ماجوج: باجوج [۱] مأجوج.

ماجوم: (۱) تیکه لا و کراوی چند دهه مانیک بو مه لخم؛ (۲) جورّی

شیرنیات [۱] (۱) معجون دارویی؛ (۲) نوعی شیرینی.

ماجون: ماجوم [۱] نگا: ماجوم.

ماجوه: شونیی که ناوی پیدا هاتوه دیاره [۱] اثر جاری شدن آب بر

زمین.

ماجیت: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای

ویران شده کردستان توسط بعثیان.

ماجیداوا: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کولیان کرد [۱]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

ماج: (۱) راموس، راموسان، پاچ؛ (۲) جگ، میج، قاب [۱] (۱) بوسه؛

(۲) شتالنگ، قاب.

ماجا: ناو به ریک له به ره کانی باسور [۱] از برگهای باسور.

ماچان: (۱) چند راموسانی؛ (۲) تیزن، دبیزن، ده لنین؛ (۳) جگین، قاپین [۱]

(۱) بوسه ها؛ (۲) گویند؛ (۳) قاب بازی.

ماچانی: جگین [۱] بازی با شتالنگ، قاب بازی.

ماچک: سوکه له ماج [۱] ماج و بوسه کوچک.

ماچ کردن: راموسان، پاچ کردن [۱] بوسیدن.

ماچلهک: به ندی نه ندان، گدی لهش [۱] مفاصل اندام.

ماچماچان: تیک و دو راموسان [۱] همدیگر را بوسیدن.

ماچماچانی: ماچماچان [۱] همدیگر را بوسیدن.

ماچماچوک: ماچماچان [۱] همدیگر را بوسیدن.

ماچمی: دبیزن، نهوشین، ده لنین [۱] می گویم.

ماچو: تیزئی، دبیزه، ده لئی [۱] می گوید.

ماچوموچ: ماچماچان [۱] همدیگر را بوسیدن.

ماچه: میوینه، ما. بوئیستر و جاشه کهری ده لنین [۱] ماچه، ماده. ویژه

استرو کره خر.

ماچی: (۱) ده لیم؛ (۲) توئیزی، ههر ده لئی؛ (۳) نه دی چون؟؛ (۴) راموسانی

نهو [۱] (۱) گویم؛ (۲) تو گوئی؛ (۳) پس چگونته؟؛ (۴) بوسه او.

ماچیک: (۱) ماج، راموسان؛ (۲) دانئی ماج [۱] (۱) بوسه؛ (۲) بوسه ای.

ماچین: ماچانی [۱] قاب بازی.

ماچهین: مابهین [۱] نگا: مابهین.

ماخ: (۱) کارتی می سهربان؛ (۲) ریزه نالودار؛ (۳) نزمی نیوان دو به رزایی؛ (۴)

نهوم [۱] (۱) بالار؛ (۲) الوارهای سقف؛ (۳) پستی مابین دوبلندی؛

(۴) طبقه، اشکوبه.

ماخو: خاوهن، خودان، خیو، ساحیب، ساحیو [۱] صاحب.

ماخوبزان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

ماخولان: (۱) خولخوله؛ (۲) نه خووشی سهرله رزین [۱] (۱) گردنا؛

(۲) بیماری لرزش سر.

ماخولیا: (۱) گیزو حول؛ (۲) نه خووشیه که، نه سبهک [۱] (۱) گیج و هالو؛

(۲) بیماری مالیخولیا.

ماد: (۱) ناویکی که نارای کورد؛ (۲) ده وله تی کورد له ههمه دانی پیشو [۱]

(۱) قوم ماد؛ (۲) دولت ماد.

ماداگ: گامیش [۱] گامیش.

مادام: (۱) خامی ره شی بریقه دار؛ (۲) تا وایه، هه تا وایه [۱] (۱) متقال سیاه

براق؛ (۲) مادام که.

مادگ: با بوله می زارو تیوه پیچان [۱] قنداق بچه.

مادوکی: سهرده می ریک که وتنی تیر و می کوتر پیکه وه [۱] دوران نامزدی

کبوتران.

ماده: (۱) جورّی نان؛ (۲) رفیده می نان پیوه دان؛ (۳) کرش، عور؛ (۴)

دومه له، کوان؛ (۵) لو، لک، گری گوشت؛ (۶) دایک؛ (۷) هه وین، نامیان

[۱] (۱) نوعی نان؛ (۲) بالشتک نانوائی؛ (۳) معده؛ (۴) دمل؛ (۵) غده؛

(۶) مادر؛ (۷) خمیرمایه.

ماده ر: دایک [۱] مادر.

ماده ره چه: ته قه لی وردو درشت پیکه وه بو جوانی [۱] کوک ریز و درشت

باهم.

ماده رزا: وه که له دایک بوه، که له دایک بوه: (ماده رزا کوره) [۱] مادر زاد.



ماده زاد: ماده زادا مادرزاد.

ماده رمه رده: میوه بیستانی سیس هه لگه زای پلخاوا [۱] میوه پالیزی بزمرد لهیده.

ماده ك: ماداك، گامیش [۱] گامیش

ماده م: (۱) جاكه وایه: (۲) تاوایه [۱] (۱) اگر چنین است: (۲) مادامی كه، تا چنین باشد.

ماده ن: كان، كانگه [۱] معدن

مار: (۱) جانه وهریكي خزوكی دریزوكی به دریشوكی به زاری هه یه پیوه دهه: (۲) خانو، جیگه ی لئ زبانی خیزان [۱] (۱) مار: (۲) خانه.

ماراڤی: جورئ ماسی كه له ماردده كا [۱] مارماهی.

مارانگاز: مار پیوه داوا [۱] مارگزیده.

مارانگه ز: مار پیوه داوا [۱] مارگزیده.

مارانگه سته: مارانگاز [۱] مارگزیده.

ماراو: هات، بهخت، ئیغبال، تالچ [۱] شگون، شانس.

مارازی: شكان [۱] شكستن.

ماربرین: ماره بران، لیک هه لال کردنی ژن و پیاو [۱] عقدگنن.

مارپیچ: لوله ی دریزی قلیان ناوی [۱] مارپیچ قلیان.

مارت: نادار، سهه مین مانگی سالی خاچ بهرستان [۱] ماه مارس.

مارتاك: نالاش، پووش و چرووی سهرمیچی خانو [۱] ترکه و گیاه سقف پووش، انبیره.

مارتلی: ماتلی [۱] نوعی تفنگ.

مارتوله: (۱) توله مار، به چكه مار: (۲) ماری باریك: (۳) گرمی دریزی ناو سلك: (۴) مارمیلکه [۱] بچه مار: (۲) مارباریك: (۳) كرم دراز معده:

(۴) سوسمار.

مارتین: مارتلی [۱] نوعی تفنگ.

مارجو: نیسك [۱] عدس.

مارجه فری: جورئ مار [۱] نوعی مار.

مارچیو: داری سهردوفلیقانه بو مارگرتن [۱] چوب دوشاخه مارگیران.

مارچیوه: (۱) مارچیو: (۲) گیاه كه [۱] (۱) چوب دوشاخه مارگیری: (۲) گیاهی است.

ماردا: مردو، مردگ [۱] مرده.

ماردش: (۱) مردن، مرگ: (۲) دوايي هاتن، تهواو بوون [۱] (۱) مردن: (۲) تمام شدن.

ماردن: شكاندن [۱] شكستن.

مارده: ماردا، مردگ [۱] مرده.

مارده م: جورئ تفهنگ [۱] نوعی تفنگ.

ماردین: شاریكه له كوردستان [۱] نام شهری در كردستان.

مارز: (۱) زالم: (۲) لاسارو سهر سهخت [۱] (۱) ستمگر: (۲) لجباز.

مارزا: گوی نازه لی ساوای شیره خور كه زهردو شله [۱] مدفوع نوزاد دام.

مارزه یه: مارانگاز [۱] مارگزیده.

مارزیای: به جئ هیلراو، ترهك كراو [۱] متروك، مهجور.

مارژوك: بوكمار، جورئ مارمیلکه [۱] نوعی مارمولك.

مارژی: نیسك، مارجو [۱] عدس.

مارس: مارت [۱] ماه مارس.

مارس: مازز [۱] نگا: مازز.

مارسیس: گوندیكي كوردستانه به عسی كاوی كرد [۱] نام روستایی در كردستان كه توسط بعثیان ویران شد.

مارك: پیروز [۱] مبارك، خجسته.

ماركرن: ماربرین [۱] عقد كردن.

ماركونه: ده سهوشانه ی شاگرد، شاگردانه [۱] انعام شاگرد.

ماركه: (۱) راوكه مریشك: (۲) شهو هیلكه ی كه له كولین دای ده نین بوئوه ی مریشك هه رله وی هیلكی تر بكا [۱] (۱) رامك: (۲) تخم مرغی كه در لانه تخمگذار می نهند تا تخمش را همانجا بگذارد.

مارگر كه سی كه مار حه مایهت ده كا، كه سنیكه مار ده گری پیوه ی نادا [۱] مارگیر.

مارگروس: نیره كه وی كه ماکه خووی لئ بواردوه [۱] كبك نری كه ماده اش را نمی یابد.

مارگره: مارچیوه [۱] نگا: مارچیوه.

مارگه سستی: مارانگاز [۱] مارگزیده.

مارگیر: (۱) گیاه كی ذركاوی یه: (۲) مارگر [۱] (۱) گیاهی است خاردار: (۲) مارگیر.

مارگیس: جورئ مارمیلکه [۱] نوعی سوسمار.

مارگیسك: (۱) مارگیس: (۲) ماری ژه هردار: (۳) بریتی له مروی بی فهرو خراو [۱] (۱) سوسمار: (۲) مار سمی: (۳) كنايه از شخص بدجنس و كج رفتار.

مارگیسه: بوقله، به قله موت، عه له شیش، عه لوعه لو [۱] بوقلمون.

مارمار: مال مال، قاره مانیكي بدیتی كهوتارایه: (ناسر و مارمار) [۱] از شخصیت های افسانه ای فولكلور.

مارمارك: گرمی دریزی ناو سك [۱] كرم دراز معده.

مارماروشك: (۱) مارمیلکه: (۲) گیاه كه شیره كه ی ژه هره [۱] (۱) مارمولك: (۲) گیاهی است كه شیره اش سمی است.

مارماروك: (۱) مارمیلکه: (۲) هدرشتی دریزو به بیچ كه له مار بكار [۱] (۱) مارمولك: (۲) هر چیز مارمانند.

مارماروكه: بازته ی لهه ویری برژاو [۱] نان النگو مانند.

مارماسه: مارماسی، ماراڤی [۱] مارماهی.

مارماسی: جورئ ماسی یه وهك مار ده چئ پیوه ناداو گوشتی ده خوری [۱] مارماهی.

مارمالوك: مارمیلکه [۱] سوسمار.

مارمزلوك: (۱) بیچوه مار: (۲) مارمیلکه [۱] (۱) بچه مار: (۲) مارمولك.

مارمژ: دم به جیگه ی مارانگه سته وه نان و لوشینی ژار بو چاره ی مارانگاز [۱] مكیدن جای نیش مار به قصد معالجه.

مارمیلیك: مارمیلکه [۱] مارمولك.

مارمه زوکه: مارمیلکه [۱] مارمولك.

- مارمیزولکه: مارمیلکه □ مارمولک.
- مارمیژ: مارمژ □ نگا: مارمژ.
- مارمیلک: جاندهورنکی پچوکی بوره لوکمه له کورته مار ده کاو ددست و پای هه به له سهر میش و جاندهوری پچوک ده ژوی و پیوه نادا □ مارمولک.
- مارمیلکه: مارمیلک □ مارمولک.
- مارمیلوک: مارمیلکه □ مارمولک.
- مارنه گهز: به له ک پیچی لباد □ ساق بیج نمدی.
- مارنه بنک: جورئ مار □ مار عینکی.
- مارو: (۱) قه شان، حدیوانی زه شی ناوجاوسی؛ (۲) نه سمی که خالی چدرمگ له پای دایه □ (۱) دام سیاه پیشانی سفید؛ (۲) اسبی که خالهای سفید ددرست و پادارد.
- ماروپیر: جوئینکه واتا: شهرمی دایکت □ دشنامی است.
- ماروژت: فریشته ی هه والئ ناروت که خوابان توژه کرده □ نام فرشته ای که مغضوب خدا است.
- ماروته: قولاخه، خزگه ی ماسی له زستان دا □ پناهگاه ماهیان در زمستان.
- ماروخه: پارچه زه وی بچوک □ قطعه زمین کوچک.
- مارودو: قیله وقاج، فیچه لفاج □ مورب.
- ماروژه: گیاهه که ده خورئ □ گیاهی است خوردنی.
- ماروسیا: (۱) ماری زه ش؛ (۲) بریتی له مروی دژی دل به کین □ (۱) مارسياه؛ (۲) کنایه از دشمن کینه توز.
- مارول: خاس، کاهو □ کاهو.
- مارومور: خزوک، هه رجاندهوری به زه ویدا خشکه ده کا □ خزنده.
- مارومیرو: بریتی له هه موشتیکی خرت و پرت: (سهری مارو میرو هه به) □ کنایه از انواع خرت و پرت.
- ماره: ژن به بیادان به ژو شوئینی نایینی □ عقد ازدواج.
- ماره: مازکه، راوکه □ رامک.
- ماره بر: کچی که به زاروکی به شو دراوه □ دختر عقد شده نابالغ.
- ماره برانه: پاره یه که زنی له سهر ماره ده کری □ صدق، مهریه.
- ماره بری: (۱) به ژو شوئینی نایینی ژن دان به شو؛ (۲) ماره برانه □ (۱) عقد کردن؛ (۲) صدق.
- ماره بریاگ: ژنی که به شو دراوه و هیشتا نه چوته مال شو □ عقد شده.
- ماره برین: ژن کرده نه حالئ پیاو به ژو شوئینی نایینی □ عقد کردن.
- ماره رهش: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد □ نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.
- ماره زا: شله گوی ساوای ناژهل □ مدفوع نوزاد حیوانات.
- ماره زیو: زیلو، هزاررین □ هزارپا.
- ماره ک: مارک، پیروژ □ خجسته.
- ماره کراو: ماره بریاگ □ عقد شده.
- ماره کردن: ماره برین □ عقد کردن.
- ماره کول: دوماره کول، دویشک □ عقرب.
- ماره گوویژ: تیره ی دریزی ناو بو سهر گو له مه رهزه □ جوب طویل آبرسانی به کرد شالیزار.
- ماره گیره: مارچیوه □ نگا: مارچیوه.
- ماره یی: ماره برانه □ صدق.
- ماری: ماکه □ کبک ماده.
- ماری: چوخم، چوخمه □ (۱) اتاق بالای راهرو؛ (۲) کوچه تنگ.
- ماری پشت: موغهره ی پشت □ ستون فقرات.
- ماریژوک: گیاهه که، ماروژه □ گیاهی است.
- ماریژه: ماروژه □ گیاه «ماروژه».
- ماریس: مازز، زالم، لاسار، سهره رق □ دیکتاتور.
- ماریستان: شوئینی که زور ماری هه س □ جایی که مار بسیار دارد.
- ماریشوک: مارمیلکه ی زه لام □ مارمولک بزرگ.
- ماریقهت: زوخوشی و تاکاریه سندی □ خوش اخلاقی.
- ماریله: مارمیلک □ مارمولک.
- مارین: گیاهه که □ گیاهی است.
- مارین: شکانندن □ خرد کردن، شکستن.
- ماریسه: شوینه وارنکی که نوارایه له کوردستانی به رده ستی ترکان □ ازانار باستانی در کردستان.
- ماز: ماج □ خویشاوند و پیرو زردشت، ماز.
- مازان: (۱) کهل و گامیشی ناوجاوان و کلک سبی؛ (۲) گهپ، زه لام، گهوره □ (۱) گامیش پیشانی و دم سفید؛ (۲) بزرگ.
- ماز بهر: نه خوشیه که له سمی ناژهل په یا ده بی □ از بیماریهای دام.
- مازتو: گه پتر، زلتر، مه زنتر، گهوره تر □ بزرگتر.
- مازگ: بهری دارنکی لیژه واره □ مازوج.
- مازگا: پیشه ی کلینچکه □ استخوان دنباله.
- مازگه: بر بهری پشت □ ستون فقرات.
- مازگیرت: ناوجهیه که له کوردستانی ژیرده ستی ترکان □ ناحیه ای در کردستان.
- ماز لوخ: دوگرد، بهرمانئ نویژ □ سجاده، جانماز.
- مازماز: بهرمانئ فحل، بهرمانئ که ده پهزی به رده دهن □ راک گشن.
- مازن: (۱) گهوره، گهپ، زل؛ (۲) سهروکی عاشیرهت □ (۱) بزرگ؛ (۲) سردارایل.
- مازو: مازگ □ مازوج.
- مازو بهر له: وشه یه که بو مازوئیکردنمه به نازادی ده گو ترئ □ بانگ مازوج چینی آزاد.
- مازوچن: که سئ که مازو له دار ده ته کینئ و کو ده کانه وه □ مازوج چین.
- مازو دار: دارمازو □ درخت مازوج.
- مازور: بیکار □ بیکار.
- مازو فان: خانه خوی، خاوه ن مالی میوان حاوئنه وه □ میزبان مهمان نواز.
- مازول: کاربه ده ستی ده رکراو □ معزول.
- مازولئ: ده رکراوی له سهرکار □ معزولی.
- مازولئ کیس: دوستی به نهمه گی کو نه کاربه ده ست □ دوست وفادار در

زمان معزولی.

مازه: (۱) ناوه رآستی پشت، موغره، بربره ی پشت: (۲) شان، پیل: (۳) دارى كه چهرخى عاره بهى پيوه و ده گهرى [۱] (۱) ستون فقرات: (۲) كتف: (۳) چوب محور چرخه‌های گاری و...

مازی: (۱) مازو: (۲) بربره ی پشت [۱] (۱) مازوج: (۲) ستون فقرات.

مازی: ناوی چپایه که له کوردستان [۱] نام کوهی در کردستان.

مازیچن: مازوچن [۱] مازوج چین.

مازیز: سمه شله، نه خوشی سمی نازه له [۱] بیماری سُم دام.

مازیز: داربه زوی نه ستور [۱] درخت بلوط بزرگ.

مازیی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

ماژ: ماز، ماج، خزم و پهیره وی زهرده شت [۱] ماژ.

ماس: (۱) شیرى گهرم کراوی نامیان تیکراوی تونده وه یو: (۲) په نهم [۱] (۱) ماست: (۲) آماس.

ماسا: ماسی [۱] ماهی.

ماسان: نه ستور یونی نه نام [۱] آماسیدن.

ماساو: (۱) نه ستور یوگ، په نهماو: (۲) جانه وه ریکه ههر له ناودا ده زوی گوشى خوشه و یه کچار زوره: (۳) ماستاو [۱] (۱) آماسیده: (۲) ماهی: (۳) آبدوغ.

ماساوه: گیاهه کی تام تیزه [۱] گیاهی است تندمزه.

ماسایا: ماسان، په نهمان، نه ستور بون [۱] آماسیدن.

ماسایش: ماسایا [۱] آماسیدن.

ماسایه: ماسایا [۱] آماسیدن.

ماست: ماس، شیرى نامیان تی دراوی تونده وه بوگ [۱] ماست.

ماستاف: ماستاو [۱] نگا: ماستاو.

ماستاو: ماستی له ناودا لیک دراوی به مهشکه نه ژنراو [۱] ماست و آب بهم زده، دوغ مشک ندیده، آبدوغ.

ماستاو سارد کردنه وه: بریتی له زوبینی و کلکه سوته [۱] کنایه از تملق و چاپلوسی.

ماستاو کردن: (۱) ماستاو ساز کردن: (۲) ماستاو سارد کردنه [۱] (۱) ماست و آب بهم زدن: (۲) تملق کردن.

ماستاوی: شتی که ماستی پيوه بی: (که وا کم ماستاوی بو) [۱] ماست آلوده، آغشته به ماست.

ماستیا: دوخهوا، دوکلیو [۱] دوغبا.

ماستیر: سمه شله، نه خوشیه کی نازه له [۱] از بیماریهای دام.

ماستز: زلتر، گه وره تر، مه زنتز [۱] بزرگتر.

ماسترون: تويز له سهر تويزی زون و ماست که بو زستان هه لده گیری [۱] ذخیره ماست و کره.

ماست و مو بزاردن: بریتی له به وردی تو زینه وه له کاری [۱] کنایه از با دقت تحقیق کردن.

ماسته رگ: کوفک، ره حاتی [۱] قیف.

ماسته روژن: تويز تويزی ماست و زون له سهریه که بو زستانی

هه لده گرن [۱] لایه لایه ماست و کره برهم که ذخیره می کنند.

ماستیر: ره حاتی، کوفک، ماسته رگ [۱] قیف.

ماسریشم: سریشی که له ماسی ده گیری [۱] چسبی که از ماهی گیرند.

ماسریشمه: گیاچریش [۱] گیاه سریش.

ماسک: شکلی که به زویه وه ده گرن تا نه ناسرین [۱] ماسک.

ماسکه: ماسک [۱] ماسک.

ماسکهش: دهویت [۱] جاکش.

ماسمالی: (۱) پویشینی تاوان به نازهوا: (۲) ماست به سهر زنی خراب دا

کردن و به دی دا گرانندن [۱] (۱) ماستمالی: (۲) ماست بر سر زن بدکاره

ریختن و در ده گردانندن.

ماسو: دی یه که له کوردستان [۱] نام دهی است.

ماسو: ماساو، جانه وه ری که به بی ناو ناوی [۱] ماهی.

ماسور: (۱) بهری داریکی درکاو به له عه نصاب ده کا: (۲) ماسولکه ی

جولایی [۱] (۱) ثمر درختی است شبیه عناب: (۲) ماسوله نساجی.

ماسورا: (۱) باکردن و هه لمان: (۲) نه خوشی پای سور [۱] (۱) آماسیدن:

(۲) بیماری بادسرخ.

ماسول: (۱) ماسو، ماساو: (۲) پلیته چرا: (۳) داهاتی زوی [۱] (۱) ماهی:

(۲) فقیله: (۳) محصول زمین.

ماسولکه: (۱) ماسوی بیچوک: (۲) شاره ی چال: (۳) باریکه ی سوری

خه زمان که هیشتا نه بوته کو: (۴) له ته قامیشیکی کورته جولای داوی لی

ده پیچن بو تنین: (۵) گوشستی پته وی ناوه رآست نه ستوری

نهولا باریک [۱] (۱) ماهی کوچک: (۲) کاه کنار چاله غله: (۳) باریکه

خرمن توده نشده: (۴) ماسوره بافندگی: (۵) ماهیچه.

ماسوله: (۱) ماسولکه ی جولایی: (۲) ماسولکه ی گوشت: (۳) جورى

ساج: (۴) گلله ی فریت [۱] (۱) ماسوره: (۲) ماهیچه: (۳) نوعی ساج:

(۴) گلله نخ بود قالبیافی.

ماسه: رهمل، مل، کفت، لم [۱] ماسه.

ماسه نه: په نهمانن [۱] متورم کردن، آماسانیدن.

ماسهوا: دوکلیوی به ماست [۱] آش ماست.

ماسی: (۱) ماسو: (۲) په نهما: (۳) ماست فروش: (۴) ماستاوی [۱] (۱) ماهی:

(۲) آماس کرد: (۳) لبنیات فروش: (۴) ماست آلوده.

ماسیان: ماسان، په نهمان [۱] آماسیدن.

ماسی بزهک: ماسیه که ددانی وه که هه زه یه و دریزه [۱] آره ماهی.

ماسی پانک: جورى ماسی [۱] ماهی سوف.

ماسی په رگ: جورى ماسی [۱] ماهی کفال.

ماسی خاتونهک: جورى ماسی [۱] نوعی ماهی قزل آلا.

ماسی خرک: وردیله ماسی [۱] ماهی بسیار ریز.

ماسی خوره: بالداریکی سبیه زاوه ماسی ده کا [۱] قاق، مرغ ماهیخوار.

ماسی ستیرک: جانه وه ریکی ده ریایه [۱] از جانوران آبی.

ماسی سول: ماسی خوی کراوی وشکه وه کراو [۱] ماهی نمک سود، ماهی

شور.

ماسی سول وخوا: ماسی سول [۱] ماهی شور.

ماسی فروش: کہسی کاری ماسی فروشتنه [۱] ماہی فروش.  
 ماسی فروك: جوړی ماسی که مرو لای وایه نه فری [۱] نوعی ماہی.  
 ماسی فرهك: ماسی فروك [۱] نوعی ماہی.  
 ماسیقان: کہسی کاری هدر زاوه ماسیه [۱] صیاد ماہی.  
 ماسی کارتوخك: سفره ماسی [۱] سفره ماہی.  
 ماسی کهران: بیچوه بوق [۱] بچه غوك.  
 ماسی گز: کہسی زاوه ماسی ده كا [۱] ماہیگیر.  
 ماسی گره: ماسی خوړه [۱] مرغ ماہیخوار.  
 ماسی گرهك: ماسی گره [۱] مرغ ماہیخوار.  
 ماسی گیره: ماسی گره، ماسی خوړه [۱] مرغ ماہیخوار  
 ماسیلکه: ماسولکهی له شی زینده وهر [۱] ماہیچه.  
 ماسی لولسو: جوړی ورده ماسی له روبرادا که ده یکه نه چیشتھی  
 ماسی گرتن [۱] نوعی ماہی ریز که آن را طعمه می کنند.  
 ماسیله: مارمیلکهی ناوختوان که له جیگهی شده دار ده زی [۱] مارمولکی  
 که در خانه ها و درجای مرطوب زندگی می کند.  
 ماسین: (۱) پنه مین، پنه مان: (۲) توژی مه بوی ژون و چهوری به سهر  
 شتیکه وه [۱] (۱) آماسیدن: (۲) لایه چربی بر چیزی بسته شدن.  
 ماسی نیزه دار: جوړی ماسی قورتم دریز [۱] نیزه ماہی.  
 ماسیه پانکه: جوړی ماسی [۱] نوعی ماہی.  
 ماسیه خاتونه: جوړی ماسی پنوک پنوک [۱] نوعی ماہی خالدار.  
 ماسیه زرده: زرده ماسی، جوړی ماسی [۱] زرد ماہی.  
 ماسیه وان: بنیاده می که زاوه ماسی ده كا [۱] ماہیگیر.  
 ماسیه وچنه: ماسی گره [۱] مرغ ماہیخوار.  
 ماسی هورك: جوړی ماسی که له ناو قوتو ده کری [۱] ماہی تن.  
 ماش: (۱) تامانیکه ده سهری دولاشی ده گرن تا پوش و چیلکه بگریته وه و  
 نه گاته زه نبوره: (۲) ناوی زاوه ستاو: (۳) نه وهی بهر گهسك دیت: (۴)  
 دانه ونله کی شین باوه به چیشت لی ده نری و ده نکي خزی ورده [۱]  
 (۱) آیکشی که در دهانه ناوآسیا نهند: (۲) آب راکد: (۳) روبیدنی: (۴)  
 دانه آشی ماش.  
 ماشانن: (۱) گزك دان، گهسك لیدان، جار وکردن: (۲) دهست گیران [۱] (۱)  
 جار وکردن: (۲) دست گرداندن.  
 ماشاو: ناو مرواری، نه خوشیه کی چاوه [۱] آب مروارید، از بیماریهای  
 چشم.  
 ماشتن: گهسك دان [۱] جار وکردن.  
 ماشقه: گراوی، دوستی میونه، زورتر بو ماری ده لین: (ناشقه و ماشقه)  
 [۱] معشوقه.  
 ماشك: جوړی لوبیا [۱] لوبیا چشم بلبلی.  
 ماشکان: ناوی دی به که [۱] نام دهی است.  
 ماش کردن: زوری هینانی ناوی زاوه ستاو بو ژژان [۱] فشار آوردن آب  
 راکد.  
 ماشکه: ماشقه [۱] معشوقه.  
 ماشگه: ناوی چند دی به که له کوردستان [۱] نام چند آبادی.

ماشلین: چیشتی ماش [۱] آش ماش.  
 ماشوبرنج: بریتی له موی سبی و زه شی تیکه ل [۱] موی جوگندمی.  
 ماشوت: (۱) کلافه ناوریشمی خوړست و ده ست لی نه دراو: (۲)  
 گیانداریکی پچوکه ملوزمی نوک و باقلهی سهوزه [۱] (۱) پیله ابریشم:  
 (۲) حشره آفت نخود و باقلی.  
 ماشه: (۱) سه به ته کی دم تنگی بن فره وانه زاوه ماسی پی ده کن: (۲)  
 پولوگر، په نگر: (۳) په له پیتکه ی چه کی گهرم [۱] (۱) سبد تله ماہی: (۲)  
 انبر: (۳) ماشه سلاح.  
 ماشهر: کلافه به نیکه له نیوان دو نه ژنودا هه له ده کری [۱] گروهریسی که  
 میان دو زانو پیچند.  
 ماشهرز: گازی بزمار کیشانه وه [۱] گازانبر، کلپتین.  
 ماشهرک: فریت، تو په له به نی که ده ته ونه وه ده دری [۱] بودی که با دست  
 لای تار گذارند.  
 ماشهره: (۱) ماشهر: (۲) ماشهرک: (۳) ناوړه، ناگره، جوړی کوانه له دم و  
 چاو [۱] (۱) نگا: ماشهر: (۲) نگا: ماشهرک: (۳) آتش پاریسی، نوعی دمل.  
 ماشهره ش: دانه ونله ی ماش [۱] دانه آش ماش.  
 ماشه سبی: دانه ونله یه که پانکه له و سبی و تام خوش له که لودا ده بی [۱]  
 لوبیا سفید.  
 ماشه سپیلکه: ماشه سبی [۱] لوبیا سفید.  
 ماشهك: ماشه، په له پیتکه ی چه کی گهرم [۱] ماشه اسلحه.  
 ماشهل: چه پهر له بهر زوبار بو ماسی گرتن [۱] نوعی دام ماہیگیری.  
 ماشه لان: سر وه پای خوړاوا [۱] نسیم غروب.  
 ماشه لالا: وشه ی سهیرمان [۱] ماشاء الله، کلمه تعجب.  
 ماشین: (۱) گسك دان و خاوین کردنه وه: (۲) ترومبیل [۱] (۱) روبیدن و  
 تمیز کردن: (۲) اتومبیل.  
 ماشین: (۱) چیشتی ماش، ماشلین: (۲) ههر نامرازی به ماتوز کار ده كا:  
 (۳) ترومبیل [۱] (۱) آش ماش: (۲) ماشین، ابزار ماشینی: (۳) اتومبیل.  
 ماشینه: (۱) ماشلین، ماشین، شیوی ماش: (۲) نامرازی جلدرون [۱] (۱)  
 آش ماش: (۲) چرخ خیاطی.  
 ماشینه چی: جلدرو، خدیات [۱] خیاط.  
 ماشینه وه: بریتی له خواردنی یه کجار زور: (همو خواردنه کی یه کچی  
 ماشیه وه) [۱] کنایه از زیاد خوردن.  
 ماشیه: زاوک، پالوینه [۱] پالونه.  
 ماع: باع، هاواری مهرو بز [۱] بع، صدای بز و گوسفند.  
 ماعهین: مابهین [۱] نگا: مابهین.  
 ماعبین: مابهین [۱] نگا: مابهین.  
 ماعتاج: ناتاج، ههزار [۱] محتاج.  
 ماعتاژ: ماعتاج [۱] محتاج.  
 ماعد: (۱) زه نگر ورو: (۲) واژ، نیشتیا: (۳) بریتی له هه ناسه وه ناو:  
 (ماعدی خوته نگ کهردش) [۱] (۱) سیما: (۲) اشتها: (۳) کنایه از  
 حالات درونی.  
 ماعده: (۱) ورگ، ماعوز: (۲) نیشتیا، واژ [۱] (۱) معده: (۲) اشتها.



ماعدن: (۱) كان، كانگا؛ (۲) مهلبه نديکه له کوردستان (۱) معدن؛ (۲) ناحيه‌ای در کردستان.  
 ماعزمه: نامرزی کار، نامیر (۱) ابزارکار.  
 ماعزمه مه: ماعزمه (۱) ابزارکار.  
 ماعشیلیر: شه‌قیمیو، بنه‌ره‌زی نه‌ستور (۱) تنه تاك.  
 ماعشیلیر: ماعشیلیر (۱) تنه تاك.  
 ماعکوم: به‌ندی، حوکم کراو به‌پیتی قانون (۱) زندانی محکوم.  
 ماعمله: مامله، ساردوسه‌ودا، مامله (۱) معامله.  
 ماعمله له: مامله له، داوسته (۱) معامله.  
 ماعنا: واتا (۱) معنی.  
 ماف: بهش، هه‌ق؛ (مافت به سهر نهو ماله‌وه نه، منیش مافم پیوه‌یه) (۱) سهم، حصه.  
 مافندی: بهش برآو، دم له‌پوش (۱) بی‌نصیب، مُفلس، ورشکست.  
 مافنگی: مافندی؛ (ته‌واو له ماله‌که‌می مافنگی کراوه، چی نه‌ماوه مافنگی بوه) (۱) نگا؛ مافندی.  
 مافور: رایه‌خی به ته‌ون ته‌نراوی پرزه‌دار، قالی (۱) قالی، فرش.  
 مافوره: مافور (۱) فرش، قالی.  
 مافوریر: مافور (۱) قالی.  
 مافه: دارئ که به درگاهوه ده‌ندری بو داخستن (۱) چوبی که در را بدان بندند.  
 مافه‌تا: (۱) پاتا، درم، نازار، ده‌ردی گیرو؛ (۲) گیابر، نهو کره‌می که مالات به گیاهوه ده‌خواوه ده‌ردی تی ده‌کوی؛ (۳) بریتی له بنیاده‌می به‌زه‌ره‌رو خراب (۱) بیماری واگیر؛ (۲) کرم کشنده دام که بر علف نشیند؛ (۳) کنایه از آدم موزی.  
 مافه‌ته: مافه‌تا (۱) نگا؛ مافه‌تا.  
 مافاژئ: قسه‌ی من، گفتی من (۱) گفته من.  
 مافاژیمه: من نژیم که (۱) من می گویم که.  
 ماق: جاوزه‌ق (۱) چشم برآمده، خیره.  
 ماقور: به‌ردی قول که ناوی تیدا زاده‌وستی (۱) سنگ گود که آب باران در آن جمع شود.  
 ماقور: (۱) به‌ریز، به‌حورمه‌ت؛ (۲) قسه‌ی دل‌په‌سند (۱) محترم؛ (۲) حرف قابل قبول، سخن مقبول.  
 ماقول: ماقور (۱) نگا؛ ماقور.  
 ماک: (۱) هه‌ره‌گه‌زو بنچینه‌یی که شتی لی پیک‌هاتوه، هو‌ی دروس بو؛ (۲) دایک: (زاو ماک تیکه‌لن)؛ (۳) ناسو، ناسوگ؛ (۴) شاه‌نگ؛ (۵) کون و لانه‌ی درنده کبوی؛ (۶) نه‌ستور بونی جیگه‌ی ناوله‌کوتان؛ (۷) زیبکه‌ی ناو چاو به‌هو‌ی ناوله‌وه؛ (۸) زه‌وی به‌رشت؛ (۹) قوبچه، بشکوژ، دوگمه؛ (۱۰) جورئ موروی بریقه‌دار (۱) ماده؛ (۲) مادر؛ (۳) افق؛ (۴) زنبور عسل مادر؛ (۵) لانه و کتام درنده و کوهی؛ (۶) ورم جای آبله‌کویی؛ (۷) جوش آبله در چشم؛ (۸) زمین حاصلخیز؛ (۹) دکمه؛ (۱۰) نوعی مهره زینتی برآق.  
 ماکاف: (۱) جوگه‌ی گه‌وره که جوئ تری لی ده‌بنه‌وه له ناوداشتنا؛ (۲)

چهند ده‌سته‌که دی‌راو پیکهوه (۱) جوی اصلی در آبیاری؛ (۲) چند دسته جوی کوچک در کشتزار.  
 ماکاو: ماکاف (۱) نگا؛ ماکاف.  
 ماکبیر: له شیر گرتنه‌وی به‌رخو کار (۱) از شیر بازگرفتن بره و بزغاله.  
 ماکو: پاکو، به‌سهریه‌کادراوی گیای دوراوان (۱) دروشده انباشته.  
 ماکو: جیگه‌ی ماسولکه له نامرزی جولایی دا (۱) مکوک جولایی.  
 ماکوز: گیاهه‌که له ناو ده‌روئ نامال‌تاله‌وه له کوزه‌له ده کاف (۱) گیاهی است آبی.  
 ماکه: ماک (۱) نگا؛ ماک.  
 ماکه‌جو: شیله‌گه (۱) جای بریدن از جوی اصلی.  
 ماکهر: دبله‌که (۱) ماده‌خر.  
 ماکه‌له: ماره‌یی (۱) صداق.  
 ماکه‌وه: که‌وی من (۱) کبک ماده.  
 ماکئ: نه‌دی کی؟ (۱) پس چه کسی؟  
 ماکینه: نامرزی ده‌سکرد بوکاره‌اسان کردن، ماشین (۱) ماشین.  
 ماکینه‌چی: (۱) که‌سی کار به ماکینه ده‌کا؛ (۲) خه‌یات، جلدرو به چهرخ (۱) تکنیسین؛ (۲) خیاط.  
 ماگ: (۱) ماو، نه‌مردو؛ (۲) له‌به‌ین نه‌چوگ (۱) باقی، زنده؛ (۲) از بین نرفته.  
 ماگرت: مراری، مرواری، گه‌وه‌ریکه له ناو سه‌ده‌فدا (۱) مروارید.  
 ماگرته: (۱) پدله‌ی ره‌شی روی مانگ؛ (۲) مانگ گیران (۱) لکه‌های روی ماه؛ (۲) خسوف.  
 ماگه: (۱) باقیماو؛ (۲) له‌جئ ماو (۱) باقیمانده؛ (۲) مانده.  
 ماگیرسه: مانگ گیران (۱) خسوف.  
 مال: مال (۱) نگا؛ مال.  
 مال: (۱) شتی تاییه‌تی که‌سی؛ (۲) ده‌ولت و دارایی؛ (۳) کدل‌په‌لی بازرگانی؛ (بازرگانیک هاتوه مالی هیناوه)؛ (۴) زئ، زئی حه‌یوانی میچکه؛ (۵) خانو، چی‌زیانی خیزان؛ (۶) مابه‌ینی هه‌ردوک سهری که‌وان؛ (۷) مابه‌ینی ده‌نده و نامور؛ (۸) پاشگری به‌واتا؛ پیداهین؛ (ده‌سمال)؛ (۹) پاشگری به‌واتا؛ خاوین که‌روه؛ (۱۰) نامرزی خاوین کرده‌وه؛ (به‌فرمال)؛ (۱۱) دروسکه‌ر؛ (نهمه‌مال، خشت‌مال) (۱) جزو دارایی؛ (۲) ثروت؛ (۳) کالای بازرگانی؛ (۴) شرمگاه حیوان مادینه؛ (۵) خانه، مسکن؛ (۶) فاصله دوسر کمان؛ (۷) فاصله میان گاوآهن و خیش؛ (۸) پسوند به معنی مالنده؛ (۹) پسوند به معنی پاک‌کننده؛ (۱۰) ابزار روبیدن و پاک کردن؛ (۱۱) سازنده.  
 مالات: نازل، ولسات، حه‌یواناتی زاگرتن (۱) دام.  
 مالاخمه: کلوشی گیره‌کراوی خهرمان، خویان (۱) خرمن کوبیده بادنداده.  
 مالار: سی‌یایه‌ی مه‌شکه (۱) سه‌پایه مشک.  
 مالاقا: (۱) سوپاس؛ (۲) خواحافیز؛ (۳) مروئ زه‌نگین و مال‌خوش؛ (۴) وتیه‌که بو سهرکونه‌ی به‌خوشه‌ویسته‌یه ده‌یلین (۱) سپاس؛ (۲) خداحافظ؛ (۳) متمول، دارا؛ (۴) لفظ شماتت محبت‌آمیز.

مالا قایی: خاتر خوازی، خواحافیزی □ خدا حافظی.

مالا کا: زهق تو اشا، چاوده ربه پزیاگ، موله قی چاوی □ چشم برجسته.

مالا کامه ندش: به چاوی زهق روانین □ خیره نگرستن.

مالا مال: دارمال، تزه □ مالا مال.

مالامن: وشه یه که له جیاتی گیانه کم □ جانا.

مالامیر: (۱) ناوچه یه که له کوردستان؛ (۲) کوشکی خان □ (۱) ناحیه ای

در کردستان؛ (۲) قصر ارباب.

مالان: (۱) دانشتوانی ناوایی؛ (۲) جلك یان تیکول فری دان. له گهل دا

تیرن: (دامالان) □ (۱) ساکنان آبادی؛ (۲) پوشش یا پوست انداختن.

مالانگهر: ژنی که همیشه سهر له ههمو مالان ده دا □ زن ولگرد.

مالانه: باجی خانوان □ باج مستغلات.

مالاو: (۱) پارو کراو، گهسک لیدراو؛ (۲) مشت و مال کراو □ (۱) روبیده؛ (۲)

مالیده.

مالاوا: وشه یه که له جیاتی خودا حافیز، خاتری وه □ بدرود، خدا حافظ.

مالا وایی: خواحافیزی، خاتر خواستن □ خدا حافظی.

مالاهالی: جا توهه حاله؟!، نه مهش بو به ژیان؟! □ لفظ شکایت از

روزگار.

مالها: خه مه گرو، سه رمازه له، خومخموک □ سوسمار درشت.

مالیات: خاو، خیزان، خانه واده □ اهل بیت، خانواده.

مالبر: (۱) نامرازی دهستی دزی مالان، دیوار بر؛ (۲) دزی که دیوار کون

ده کا □ (۱) ابزار دیوار سوراخ کردن دزد؛ (۲) دزد.

مالبری: دزی له مالان □ دزدی خانه ها.

مالبرین: مالبری □ دزدی خانه ها.

مال بشکن: (۱) گهزان له مالان بو شتی؛ (۲) کسئی که مالان ده گهزی بو

دوزینه وهی شتی □ (۱) تفتیش خانه ها؛ (۲) مفتش خانه ها.

مال بشکین: مال بشکن □ نگا: مال بشکن.

مال به مال: (۱) گوزینه وهی کالا به کالا؛ (۲) بریتی له گشت خانوی

ناوایی: (مال به مال گهرام) □ (۱) تهاتر، معامله پایایی؛ (۲)

خانه به خانه.

مال به ند: نیشتمان، جی مال و ژیان، بنکهی مال □ مقر، موطن.

مالپاریز: (۱) رزد، چکوس، سه قیل، قرنیس؛ (۲) بریتی له ده وله مهندی

ترسه نوک □ (۱) خسیس؛ (۲) کنایه از ثروتمند ترسو.

مالپاریزی: کار مالپاریز □ عمل «مالپاریز».

مال بشکن: مال بشکن □ نگا: مال بشکن.

مال بشکین: مال بشکن □ نگا: مال بشکن.

مال تفری: نامرازی که توهه وه به رداشی سه ره وهی گرتوه له ناسیاود □

ابزاری در آسیاب.

مالته: (۱) هی تویه؛ (۲) وشه یه کی سه رکونه کردنه: (مالته تو بو هینده

توره؟) □ (۱) مال تو است؛ (۲) کلمه سرزنش.

مالجو: شه قه جو، جو گه ی سه ره کی □ جو بیار.

مالچرا: گردپوشی چرا، شیشه چرا □ شیشه چراغ.

مال خراب: (۱) مال ویران؛ (۲) بو لومه تیزی □ (۱) خانه خراب؛ (۲) لفظ

شمات.

مالخو: (۱) خاوهن، خویو؛ (۲) خاوهن مال، خانه خوی؛ (۳) خومالی دزی

بیگانه □ (۱) صاحب؛ (۲) خانه خدا؛ (۳) خودی، مقابل آجنبی.

مالخویی: (۱) خاوهن مال؛ (۲) بریکار له خهرج و مهزخانندندا □ (۱)

صاحب خانه؛ (۲) وکیل خرج.

مالخی: مالخویی □ نگا: مالخویی

مالخه راب: مال خراب □ نگا: مال خراب.

مالدار: (۱) ده وله مند؛ (۲) تاژه آدار □ (۱) ثروتمند؛ (۲) دامدار.

مالداری: (۱) گرده وه کویی؛ (۲) که یوانویی. ناگاداری له مال؛ (۳)

ناژلداری □ (۱) صرفه جوویی؛ (۲) خانه داری؛ (۳) دامداری.

مالراو: (۱) خاونه وه کراو؛ (۲) پیداساویاو □ (۱) روبیده و تمیز شده؛ (۲)

ساییده شده بر.

مالزه مه: نامیر، نامرازی کار □ ابزار کار.

مالسواری: به کسم □ مال سواری.

مالشت: (۱) دهس به له شا هینان به تهوژم، دامالین؛ (۲) خاوهن کردنه وهی

ولات؛ (۳) مشت و مال □ (۱) ماساژ؛ (۲) نظافت؛ (۳) صیقل.

مالشتن: کاری مالشت کردن □ کار «مالشت» کردن.

مالشته: کسئی که مالشت ده کا □ «مالشت» کن.

مالشه وتی: وشه یه کی سه رکونه یه □ از الفاظ شمات.

مالک: (۱) مالی که وان؛ (۲) خاوهن زهوی؛ (۳) که ردی پیچوک بو

سه وزی چاندن؛ (۴) کوخ، کوئیت، کوخته؛ (۵) کونی شهش گوشه ی

ناو شان هه نگوین □ (۱) فاصله کمان؛ (۲) ارباب، صاحب زمین؛ (۳)

بیل کوچک باغبانی؛ (۴) کوخ، کلبه؛ (۵) هر یک از شش ضلعی های

کندوی عسل.

مالک: (۱) خانه خانیه ی چوار گوشه؛ (۲) بهیتی شعر □ (۱) جدول

مریعات؛ (۲) بیت شعر.

مال کامباخ: چاره رهش، بیچاره، به ده بخت □ بیچاره.

مال کاول: وشه یه که بو لومه سه رکونه کردن □ کلمه سرزنش.

مال کردن: (۱) که میک به لادا خوار کرده؛ (۲) خانو دروست کردن؛ (۳)

بریتی له ژن هینان و خیزان دامه زراندن؛ (۴) جوی بو توه له خیزان و مال؛

(ماله خوی کرده) □ (۱) متمایل کردن؛ (۲) خانه ساختن؛ (۳) کنایه از

متاهل شدن؛ (۴) جدا شدن از خانواده و مستقل شدن.

مالکو: دهسکی دۆل، دهسکی دینگی چه لتوک کوتان □ دسته دنگ

شالی کویی.

مالکه تن: نابوت بو، له مال و دارایی بهش بران □ ورشکست شدن.

مالکه تی: نابوت □ ورشکست.

مالگر: (۱) کسئی شتی ده شاریته وه بو گران بو؛ (۲) کرانشین □ (۱)

محتکر؛ (۲) اجاره نشین.

مالگه: خانوی کوچهر له ناوایی که تمنیا زستان تیا دهزی □ خانه

ایلاتی در آبادی که فقط زمستان در آن زندگی کنند.

مال له یه ک: تیکمال، شهریک، برابهش □ شریک در ثروت.

مالم: پیش نویزی جوله کان □ روحانی کلیمیان.

مالم: (۱) جنگه زینم؛ (۲) نهوشته هی منه [۱] مسکنم؛ (۲) مال من.  
 مالماشت: (۱) کهوش کمن، پیشخانه؛ (۲) گیسک لیده ری مال [۱] (۱) جای کفش در منزل؛ (۲) جاروکش خانه.  
 مالمال: (۱) تاقه تاقه ی مالان؛ (۲) همه مو خانوی ناوایی؛ (۳) کسی که گهسک له زوری مال نهدا؛ (۴) ناوی قاره مانیکی چیروکه [۱] تک تک خانه ها؛ (۲) همه خانه های آبادی؛ (۳) جاروزن خانه؛ (۴) نام قهرمانی داستانی.  
 مالمالائی: خانوچکه دروست کردنی زاروکان [۱] نوعی بازی کودکان.  
 مالمالک: مارمیلکه [۱] سوسمار.  
 مالمالوک: مارمیلکه [۱] سوسمار.  
 مال ماله: تاک تاکه ی مالان [۱] تک و تک از خانه ها.  
 مالماله سوره: خال خالوکه [۱] حشره کفشدوزک.  
 مالم هه فه: به راستی شایته دی هدهم [۱] شهادت می دهم.  
 مالمیرات: وشه ی سرکونه، مال کاول [۱] کلمه سرزنش.  
 مالمیزک: گمیزدان [۱] منانه، آبدان.  
 مالن: مالی نیمه [۱] (۱) مال ما؛ (۲) خانه ما.  
 مالنج: نامرازی لوس کردنی سواغ [۱] ماله بنایی.  
 مال نه که تو: نزیه کی باشه واتا؛ مالت نه رمی [۱] دعای خیری است به معنی خانه ات آباداد.  
 مالمیش: خانه نشین، گرده نشین، هه لئه سیراو [۱] خانه نشین.  
 مالو: خیشک [۱] ماله شخم صاف کن.  
 مالوان: (۱) ناوجه بکه له کوردستان؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] (۱) ناحیه ای در کوردستان؛ (۲) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مالویر: له ههر مالیکی ناوایی قه لته داری بو سوتاندن کو کرده وه؛ (با مالویر بکه ی بو مزگوت) [۱] عمل از هر خانه یک قطعه هیزم برای سوخت جمع کردن.  
 مالوپه ز: موزمالات، ولسات [۱] احشام و اغنام.  
 مالوپیاو: له ههر ماله ی پیایو بو زباره [۱] از هر خانه مردی برای همکاری.  
 مالوچ: گیاهه که له روه کی نزیک خوی پیچ ده خوا له وه ریکی خوشه وه به جیشتش لی ده نری [۱] از گیاهان پیچک، ملوکیه.  
 مالوچکه: ماسولکه ی خهرمان [۱] «ماسولکه» ی خرمن.  
 مالوچکه: خانوی چکوله [۱] خانه کوچک.  
 مالوچه: مالوچ [۱] گیاه ملوکیه.  
 مالوچه: مالوچکه [۱] خانه کوچک.  
 مالوحوال: (۱) بریتی له جورئ گوزه ران؛ (۲) بریتی له نه سباباتی مال [۱] (۱) کنایه از نوعی زندگی؛ (۲) کنایه از اثاث خانه.  
 مالوس: بهرازی می [۱] خوک ماده.  
 مالوسکه: (۱) ماسولکه ی گوشت؛ (۲) ماسولکه ی خهرمان [۱] (۱) ماهیچه؛ (۲) «ماسولکه» ی خرمن.

مالوسکه: مالوسکه [۱] نگا: مالوسکه.  
 مالوکهن: مالبری دزان [۱] پشنگ.  
 مالوکیش: داری نیوان خیشک و نیر [۱] چوب میان ماله ویوغ.  
 مالوگا: هدرگانداری سدری زلتر له ناسایی بی [۱] جانداري که سرش از حد طبیعی بزرگتر باشد.  
 مالولک: جانه وه ریکی خزوکه [۱] از خزندگان است.  
 مالولکی: شیویکه له هه ویر و بروش چی ده بی [۱] آشی است.  
 مالوم: (۱) مالم؛ (۲) زاندر او، خویا [۱] (۱) روحانی یهود؛ (۲) معلوم، مشخص.  
 مالومنال: خاوخیزان، خیزانی مال [۱] افراد خانواده.  
 مال و مندال: مالومنال [۱] افراد خانواده.  
 مالومه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 مال ویران: (۱) لیقه و ماو، زور زیان لی که وتو؛ (۲) وشه ی سرکونه، مال کاول [۱] (۱) خانه خراب؛ (۲) کلمه سرزنش.  
 مالوینچه: مالوچ [۱] گیاه ملوکیه.  
 ماله: (۱) نامرازی قورلوس کردن؛ (۲) خیشک؛ (۳) په له په له ی دم و چاوی زنی ناوس؛ (۴) فلجه ی زبری جولاً که چریشی بی له بو زوده دا [۱] (۱) ماله بنایی؛ (۲) شخم صاف کن؛ (۳) لکه های صورت زن آبستن، ماهه؛ (۴) فرجه بافنده.  
 مالهاو: خال خالوکه [۱] کفشدوزک.  
 ماله باقی: ئمی خوزگه، خوا بیگردایه [۱] خدا کند، ای کاش.  
 ماله بیتان: گمه به کی زاروکانه به چه وه بکه ن [۱] نوعی شن بازی کودکان.  
 ماله بیتکان: ماله بیتان [۱] نگا: ماله بیتان.  
 ماله بیتین: ماله بیتان [۱] نگا: ماله بیتان.  
 ماله کاری: قور به ماله سواغ دان [۱] کار بنا با ماله.  
 ماله کردن: لوس کردنی قور به ماله [۱] ماله کشی.  
 ماله کیشان: ماله کردن [۱] ماله کشی.  
 ماله فه: (۱) به ده ست خاوین کرده وه؛ (۲) مشت و مال دان [۱] (۱) زدودن؛ (۲) صیقل دادن.  
 ماله فین: (۱) نابوت بون، هیچ بو نه مان؛ (۲) که ساسی، بی بره وی [۱] (۱) ورشکستگی؛ (۲) کساد، بی رواجی.  
 ماله قازیان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 ماله گانی شاسوار: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 ماله نیا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 ماله وه کن: دیواربری دزان [۱] ابزار دیواربری دزد، پشنگ.  
 ماله و مال: له خانو بو خانو: (کرئوه بکه کهس ماله و مال ناکات) [۱] از خانه به خانه.

مامان: تایمن، تاریکاری دایک له زان دا [۱] پازاج، ماما.  
 مامانه گیجی: ماماله گیجی [۱] نگا: ماماله گیجی.  
 مامانی: (۱) کاری مامان؛ (۲) کرنی مامان [۱] (۱) مامایی؛ (۲) مزد مامایی.  
 مام برایمه: جوړی تری [۱] نوعی انگور.  
 مامبیز: ناسک، که زال [۱] آهو.  
 مامبجه ژنه: گیایه که [۱] گیاهی است.  
 مامز: که زکی [۱] مرغ خانگی.  
 مامزک: بازو که [۱] جوجه مرغ ماده.  
 مامزه ش: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مامزه شامی: قهلمونه، عدله شیش، قدل [۱] بوقلمون.  
 مامزه کیویله: مه لیکه له که له شیر ده کا [۱] پرنده ای است شبیه خروس.  
 مامزئواس: گیایه کی بلندی گه لادریره ترشه و ده زمانی کر مه [۱] گیاهی است دارویی.  
 مام زبوی: رواس، جتری له چیر وکاندا [۱] روباه در داستانها.  
 مامز: (۱) ناسک، که زال، مامبیز؛ (۲) ماسیه که که گه را داده نی؛ (۳) مامزه [۱] (۱) آهو؛ (۲) ماهی مادر؛ (۳) مهمیز.  
 مامزوا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مامزه: ناسنیکه له پاش پانیهی چه کمه قایم ده کری نوکی تیزی هه به له تهرادی نوسپ ده دردی بو لیخورین، مامز [۱] مهمیز.  
 مام سارمه: جوړی هه مرو [۱] نوعی گلابی.  
 مامش: بی ده نگ، کر، مات [۱] خاموش و بی صدا.  
 مامشاخانه: ناوده ست [۱] مستراح.  
 مام قلیج: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 مامک: مه تلوکه، مرعهما، ده ناچیه [۱] چیستان.  
 مامله: (۱) سهودا، نالوویر، کرین و فروشتن؛ (۲) پرسین له نرخ [۱] (۱) معامله؛ (۲) پرسش از قیمت.  
 مامله به شیمانی: کهرانه، تاوانی که له سهودا پیژوان دهیدا [۱] تاوان پشیمان از معامله.  
 مامله قوچه: کلاری سهروچی شهوانه [۱] شب کلاه بلند.  
 مام لیسسه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مام ناونجی: بهینی زل و پچوک، بهینی زور و کم [۱] حد وسط، میانگین.  
 مام ناوندی: مام ناونجی [۱] حد وسط.  
 مام ناوه ندی: مام ناونجی [۱] حد وسط.  
 مامو: تایمن، مامان [۱] ماما.  
 مامو: ناپو، ناپ [۱] عمو.  
 ماموتک: زور عاقل و زانا [۱] بسیار دانا.  
 ماموته: (۱) خوشیلک؛ (۲) شیری خوشیلک [۱] (۱) گیاهی است؛ (۲) شیر

مائه‌ومال کردن: له خانویکه وه بو خانوی زویشن: (بهس مائه‌ومال بکه) [۱] ازخانه ای به خانه ای رفتن.  
 مائه‌وه: (۱) مال، جیگه ی ژبانی خیزان؛ (۲) بریتی له که یوانو: (مائه‌وه ده یگوت) [۱] (۱) مسکن؛ (۲) کنایه از همسر.  
 ماله وینچه: مالوچ، مالوچه [۱] گیاه ملوکیه.  
 ماله وینچه: مالوچ، ماله وینچه [۱] گیاه ملوکیه.  
 ماله هه نگ: شانه هه نگوین [۱] شانه عسل.  
 مالمی: (۱) کهوی، کهدی، حه مایهت: (عاشقی چاوتاسکیکم مالمی به / دل به بی فکر و خه یالی خالی به) «زبوه»؛ (۲) شتی که له مالدا دروست ده کری: (نان مالمی)؛ (۳) کهسگی دا؛ (۴) مال نهو [۱] (۱) رام، اهلی؛ (۲) خانگی؛ (۳) جارورد؛ (۴) «مال» او.  
 مالمیات: (۱) یاجی ده ولت؛ (۲) مالآت [۱] (۱) مالیات؛ (۲) دام.  
 مالمیاو: مالراو [۱] نگا: مالراو.  
 مالمیاو: (۱) لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد؛ (۲) خانه ای ناوا [۱] (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند؛ (۲) خانه اش آباد.  
 مالمیب: شه نهی خه رمان بادان [۱] افشون.  
 مالمیتته: جیگه ی خولی په نادان، په ناگا [۱] پناهگاه.  
 مالمی دنیا: (۱) دارایی؛ (۲) بریتی له هونرو ژبها تویی [۱] (۱) دارایی؛ (۲) کنایه از هنرمندی.  
 مالمیز: هه ویری زور شل، ریتکه، شلکینه [۱] خمیر بسیار آبکی.  
 مالمیفهت: راهینان، حاواند نهوه، به خودی کردن [۱] تربیت.  
 مالمیف: شنه، شهن [۱] افشون.  
 مالمیله: لوسه، باری [۱] آهرم.  
 مالمین: (۱) لیدان: (کوته کیکی پیمالمی)؛ (۲) ساوین: (زونی پیا بماله)؛ (۳) بهر پی دانی بهرگن بو لباد؛ (۴) گزگو پارو لیدان [۱] (۱) زدن؛ (۲) ساییدن؛ (۳) لگد مال کردن نمود؛ (۴) روبیدن.  
 مالمینوس: ده رمانه سوهری چاو [۱] دوی قرمز چشم درد.  
 مالمینه وه: (۱) بردنی هه مو شتی؛ (۲) دیواته کردنه وهی خاوین کردنه وه به گزکو و بیل؛ (۳) سرینه وهی شت [۱] (۱) همه چیز را بردن؛ (۲) تکرار نظافت؛ (۳) زدودن و صیقل دادن.  
 مالمیوراو: مالراو [۱] نگا: مالراو.  
 مالمیهز: مالمیز، ریتکه [۱] خمیر بسیار آبکی.  
 مام: (۱) نه چوم؛ (۲) نه مردم؛ (۳) ناپ؛ (۴) وشه ی ریز له دواندنی پیایوی پیردا [۱] (۱) ماندم، نرفتم؛ (۲) زنده ماندم، نمردم؛ (۳) عمو؛ (۴) کلمه احترام به سالخورده مرد.  
 ماما: (۱) دایکی دایک و باب؛ (۲) ژنی که له زاندا تاریکاری دایک ده کا، تایمن [۱] (۱) مادر بزرگ؛ (۲) ماما.  
 ماماران: جوړی خه مه گرو که دور له ناو له چیا هه یه و زور زله [۱] نوعی سوسمار درشت.  
 مامازیان: شنگله بهر که تهی مازو [۱] مازوج دوقلو.  
 ماماله گیجی: باوه خولی [۱] بازی چرخش به دور خود.



گیاهی است.

مامور: گالته‌جار، دلخوش‌کهره‌ی ناپوره [ف] ذلق.

مامور: کار به‌دهستی میری [ف] مأمور دولتی.

ماموزا: پس‌مام، دوت‌مام، ناموزا، فرزندنی ناپ [ف] عموزاده.

ماموزن: ناموزن [ف] زن‌عمو.

ماموسا: فیرکار، نوستاد، سهدا [ف] استاد، معلم.

ماموسا: ماموسا [ف] استاد، معلم.

ماموستا: ماموسا [ف] استاد، معلم.

مامون: مامان [ف] ماما.

مامونی: مامانی [ف] (۱) مامایی؛ (۲) مزد مامایی.

مامونیه: شیوی بودراو [ف] آش آرد بوداده باروغن.

مامه: (۱) مام، نه‌چوم؛ (۲) نهمردوم؛ (۳) وشه‌ی دواندنی ناپ؛ (۴) تی‌مام،

سدرسوزمام، سهرگردانم؛ (نهم‌مامه‌ی حکمه‌تا خودی‌دا) / کورمانج‌د

ده‌وله‌تا دنی‌دا) «خانی»؛ (۵) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد

[ف] (۱) مانده‌ام، نرفته‌ام؛ (۲) زنده‌مانده‌ام؛ (۳) کلمه‌ی خطاب به‌عمو؛ (۴)

درمانده‌ام، متحیرم؛ (۵) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان

ویران شد.

مامه‌جلکه: لئو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

مامه‌حوجی: برینی له باروی زل [ف] کنایه از لقمه‌ی بزرگ.

مامه‌خولینه: پورایشوکه [ف] حشره‌ی خرخاکی.

مامه‌خه‌لان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی

در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مامه‌خه‌مه: خه‌مان، کسئی که خه‌خورى هه‌مو جانوره‌یکه [ف]

غمخوار همه‌جانداران.

مامه‌دخان: هوزیکی گهره‌ی کورده له ناگری داغ له بهره‌ستی ترکان

[ف] طایفه‌ای بزرگ در کردستان.

مامه‌دی: تیره‌یکه له هوزی شکاک [ف] طایفه‌ای در کردستان.

مامه‌سوره: باوه‌خولئی [ف] بازی چرخش به دور خود.

مامه‌ش: تیره‌یکه له کورد [ف] عشیره‌ای است.

مامه‌شه: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] روستایی در

کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

مامه‌شه‌زه‌شکه: عاشیره‌تیکه [ف] عشیره‌ای است.

مامه‌له: مامله [ف] معامله.

مامه‌لینچک: براتوته [ف] انگشت بنصر.

مامه‌ند: ناوه بو پیاوان [ف] نام مردانه.

مامه‌نده: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مامیران: گیاه‌یکه بو دهرمان ده‌شی [ف] گیاه مامیران.

مامیز: مامزه [ف] مهمیز.

مامیسا: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده‌ی کردستان توسط بعثیان.

مامیلان: گیاه‌یکه [ف] گیاهی است.

مان: (۱) تهم‌شته‌زه‌رده‌ی که له ناسوی عاسمان وه‌ک ده‌مه‌داس

ده‌رده‌کوه‌ی و ههرروزه‌ی زیاد نه‌کاو تیشک نه‌دا له یازده‌روزه‌ی ورده‌ورده‌ی که‌م

ده‌کاو به‌شهو تیشک نه‌دا، ما، مانگ، هه‌یف؛ (۲) نهمردن، له‌زیانابون؛

(۳) نه‌چون؛ (۴) له‌به‌ین نه‌چون؛ (۵) پاشگری به‌واتا: نیمه؛ (بومان

بنیره، لیمان گه‌زی)؛ (۶) نیشانه‌ی چاوگه‌یی؛ (دورمان، درومان)؛ (۷)

گه، گه‌گرتن؛ (۸) نه‌سپایانی مال؛ (خان و مانی داگه به‌سهره‌یکه)؛ (۹)

جوانی به‌ریز؛ (ژنیکی زور خان و مانه)؛ (۱۰) میوینه، میچکه؛ (مانگا،

واتا: گای میوینه) [ف] (۱) ماه؛ (۲) زیستن، باقیماندن در حیات؛ (۳)

ماندن، نرفتن؛ (۴) از بین نرفتن؛ (۵) پسوند به معنی ما؛ (۶) علامت

مصدری؛ (۷) اعتصاب؛ (۸) اثاثیه؛ (۹) زیبای گرامی؛ (۱۰) جنس ماده.

مانا: گوزاره، نیاز له قسه یان له نوسراو، واتا [ف] معنی.

مانایش: ویک‌چون [ف] شباهت.

مانح: له‌میهر، به‌رگر [ف] مانع.

ماندک: شه‌کعت، خه‌سته له کار [ف] خسته.

ماندگ: ماندک، شه‌کعت [ف] خسته.

ماندو: ماندک، شه‌کعت [ف] خسته.

ماندوبون: شه‌کعت بون [ف] خسته‌شدن.

ماندوکردن: شه‌کعتی پیدان [ف] خسته‌کردن.

ماندونه‌بن: قسه‌یکه که زبوار به کومه‌لی کریکارو ماندوی زیگه‌ی ده‌لی

[ف] خسته‌نباشید.

ماندونه‌بوئی: قسه‌ی توش‌بوئی زبوارو میوان؛ (ماندونه‌بوئیم لی کرد،

ماندونه‌بوئی لی نه‌کردم) [ف] خوش آمد به مهمان و مسافر.

ماندونه‌بی: قسه‌ی زو به زبوارو میوان و شه‌کعتی کار [ف] خسته‌نباشی.

ماندوه‌تی: شه‌کعتی [ف] خستگی.

ماندوه‌تی: ماندوه‌تی، شه‌کعتی [ف] خستگی.

ماندوه‌یی: ماندوه‌تی، شه‌کعتی [ف] خستگی.

مانده‌ل: نینکیری، به‌زیر یادان، حاشا [ف] انکار، حاشا.

مانده‌نه: (۱) شتی که نافوتی؛ (۲) نیشته‌جئی [ف] (۱) ماندنی؛ (۲) مقیم.

ماندی: ماندو، شه‌کعت [ف] خسته.

مانع: مانع، به‌رگر [ف] مانع.

مانعا: مانا، واتا، گوزاره [ف] معنی، مفهوم.

مانقال: ناگردانی کانزا [ف] منقل.

مانقر: قوشه‌یکه کی پیشینه وه‌ک شایی و فه‌تالی [ف] از اجزاء بول قدیمی.

مانقول: ماقول [ف] نگا: ماقول.

مانقیر: هه‌زار و ده‌س ته‌نگ، روت و نه‌دار [ف] بینوا و مستمند.

مان کردن: گه‌گرتن، پی‌چه‌قاندن و نه‌رویشتن [ف] از رفتن خودداری

کردن.

مانگ: (۱) مان که له عاسمانه‌وه به‌شهو تیشک ده‌دا؛ (۲) به‌شی له

دوازه‌به‌شی سال؛ (۳) گامیش، ماداک [ف] (۱) ماه آسمان؛ (۲) ماه، یک

دوازه‌هم سال؛ (۳) گاویش.

مانگ: ماندگ [ف] خسته.

مان گیران: مانگ گیران ☐ خسوف.

مانگیشکی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد ☐ نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مانگیله: (۱) مانگ تازه: (۲) شکلی مانگ تازه له نالادا ☐ (۱) هلال: (۲) نقش هلال در پرچم.

مانگی نوی: مانگ تازه، مانگ نوی، مانگیله ☐ هلال.

مانگی یه کشه وه: مانگ نوی ☐ هلال.

مانگی یه کشه وه: مانگ یه کشه وه، مانگ نوی ☐ هلال.

مانن: شه که ت کردن، ماندو کردن ☐ خسته کردن.

مانو: شه که ت، ماندو، ماندگ، مانگ ☐ خسته.

مانه: (۱) همبانه: (۲) مانا، وانا: (۳) به هانه، په لپ، مان، گه: (۴) تیغه، نیوان ☐ (۱) انبان: (۲) معنی: (۳) اعتصاب: (۴) تیغه.

مانه ک: ئه سبی ره سدن، جسن ☐ اسب از نژاد اصیل.

مانه گی: (۱) زینی ئه سب: (۲) مانه ک ☐ (۱) زین اسب: (۲) اسب اصیل.

مانهن: تا، وه ک ☐ مانند.

مانهن د: مانهن ☐ مانند.

مانه وه: نه زویشتن و جی گیر بون له شوینی ☐ ماندگارشدن.

مانه ی: په لپ، بیان، به هانه ☐ بهانه.

مانی: (۱) مانه، هممانه: (۲) شوفار، قسه بهر ☐ (۱) انبان: (۲) خیرچین.

مانیاق: شیت، لیوه، دین ☐ دیوانه، مجنون.

مانیاک: شه که ت، مانو ☐ خسته.

مانیاگی: شه که تی ☐ خستگی.

مانیان: شه که ت بون ☐ خسته شدن.

مانیلا: لو سه، باری، مه لغه ☐ اهرم.

مانیلوس: مالینوس ☐ نگا: مالینوس.

ماو: ماگ ☐ نگا: ماگ.

ماوا: شوین، جیگه ☐ جای، مکان.

ماوت: پارچه یه کی کولکنه ده کریتنه که او پاتول ☐ ماهوت.

ماوزه ر: (۱) جو ری تهنه نگ: (۲) ناوی ژنانه ☐ (۱) نوعی تفنگ: (۲) نام زنانه.

ماوزی: (۱) زاو ماک، نازال و بیجی تیکه ل کراو بو له وه: (۲) گوندیکه ☐ (۱) نگا: زاو ماک: (۲) نام دهی است.

ماوش: (۱) گیره ی پیشه سازان: (۲) گیره ی کتیب گوشینی نه وه ی کتیب بهرگ ده که ن: (۳) کونه با، کونی که پای لیوه دیت ☐ (۱) گیره

صنعتگران: (۲) منگنه صحافی: (۳) سوراخ منفذ باد.

ماول: قانه، دهرفته دان بو تاوی ☐ مهلت.

ماونان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد ☐ نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

ماوه: (۱) ماول: (۲) نه اندازه له زه مان: (ماوه ی دوساله نهم دیوی، له

ماوه یه دا چت کرد؟): (۳) نه اندازه ی جی: (ماوه ی تیره تا نه وی سهد

گه زه ده بی): (۴) باقیمانو له شتی: (ماوه که ی دوا به ده لیم): (۵) گوندیکی

کوردستانه به عسی کاولی کرد ☐ (۱) مهلت: (۲) مدت: (۳) مسافت:

مانگا: چیل، دایکی گوک ☐ گاوماده.

مانگار: ماو ☐ ماندگار.

مانگاشه و: تاف هه یف، تریقه، ماتاو ☐ ماهتاب.

مانگامژ: بهرخی که له گوانی چیل شیر ده خوا ☐ بره ای که پستان گاو می مکد.

مانگامژه: مانگامژ ☐ نگا: مانگامژ.

مانگان: چند بهش له دوازده بهشی سال ☐ ماهها.

مانگانه: (۱) نرخ شتی که ههر سی روز جاری بدری: (۲) گو فاری که مانگی جاریک ده رجی: (۳) عوزرشوتی ژن ☐ (۱) مزد ماهیانه: (۲) مجله ماهانه: (۳) عادت ماهانه زنان.

مانگوس: گاوس، مهشکه له بیستی چیل ☐ مشک از پوست گاو.

مانگاوه س: مانگوس ☐ مشک از پوست گاو.

مانگ تازه: سدره نای هاتنی مانگ ☐ ماه نو.

مانگ چوارده: چارده هه مین روزی په یدا بونه وه ی مانگ له عاسمان ☐ بدر.

مانگر: (۱) گه گر: (۲) په لپ گر ☐ (۱) خودداری کننده از رفتن: (۲) بهانه گیر.

مان گرتن: (۱) گه گرتن: (۲) په لپ گرتن، گروگرتن ☐ (۱) خودداری از رفتن: (۲) بهانه گیری.

مانگری: خو ی مانگر ☐ عادت «مانگر».

مانگ گیران: رهش هه لگه رانی بهشی یا گشت روی مانگ له کاتی دا که له عاسمان دیاره ☐ خسوف.

مانگ گیران: مانگ گیران ☐ خسوف.

مانگ نوی: مانگ تازه ☐ ماه نو.

مانگوز: قهیره کچی شو نه کرد ☐ دختر ترشیده.

مانگوری: بزبوی و بود، رسق و زوزی تیر و تهسهل ☐ دارایی کافی برای گذران.

مانگه: مانگا، چیل ☐ گاو ماده.

مانگه سه وه: بهردیکی سبی بریقه داره ده یکه نه خشل ☐ سنگی است برآق.

مانگه شه وه: مانگاشه و، تاف هه یف، تریقه، ماتاو ☐ مهتاب.

مانگه شه وه: بهردیکه له بهر خور چند زه نگ ددها ☐ سنگی است زینتی.

مانگه و: چیل، مانگا ☐ گاو ماده.

مانگه و مانگ: ههر به سی روز جاریک ☐ ماه به ماه.

مانگی: ماندویی، شه که تی ☐ خستگی.

مانگی خو: نه و مانگه ی ناوسی تیدا ده زی: (له مانگی خو دایه) ☐ پابه ماه.

مانگیر: مانگر ☐ نگا: مانگر.

مانگیر: شه یه کی دهم به ره و خواره بو پوش کو کرده وه، درمغ ☐ شن کش.

مان گیران: مانگ گیران ☐ خسوف.

مانگیر کرن: مانگیر ده کارهینان ☐ با شن کش کار کردن.

(۴) بقیه: (۵) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 ماوهت: شازکی کوردستانه به عسی به بومبای شیمیایی ویرانی کرد [۱]  
 شهری در کردستان که بعثیها با بمبهای شیمیایی ویران کردند.  
 ماوهتان: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] نام دهی است در  
 کردستان که بعثیها ویران کردند.  
 ماوهدان: ماولدان [۱] مهلت دادن.  
 ماوهرانی پچوک: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از  
 روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 ماوهرانی گه وره: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱]  
 روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 ماوهرد: گولی گولا [۱] گل محمدی.  
 ماوهوه: ماو له میژینه وه [۱] از دیر مانده.  
 ماوی: (۱) مالوس: (۲) عابی، کوه: (۳) ههر هه ی؟ [۱] (۱) خوک ماده: (۲)  
 رنگ آبی: (۳) مانده ای؟  
 ماویژ: وشکه وه کراوی تری [۱] مویز.  
 ماویلپان: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی  
 در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 ماه: (۱) ما، مان، مانگ: (۲) زهد، تیشه شاخی زور بلندی لوس [۱] (۱) ماه:  
 (۲) کوه سنگی بلند و صاف.  
 ماهاتنه وه: کورتنه سر باری ناسایی و توند بونه وه ی تراو: (دو کلبه وه  
 مای هینایه وه) [۱] قوام گرفتن مایع.  
 ماهاورد نه وه: ماهاتنه وه [۱] قوام گرفتن مایع.  
 ماهیچه: مانگیله [۱] نگا: مانگیله.  
 ماهره: ماره، لیک جووت کردنی ثانی [۱] عقد، نکاح.  
 ماهف: له ناوچوگ، شوینه وار نه ماگ [۱] محو، نابود.  
 ماهفز: پاریزگاری [۱] محافظت.  
 ماهفور: قالی، مافوره [۱] قالی.  
 ماهکومه: (۱) محکوم، به تاوانبار ناسراو: (۲) نه شقی، قاچاغ له پولیس  
 [۱] (۱) محکوم: (۲) فراری.  
 ماهنه: گه، گزنه، گهی [۱] اعتصاب.  
 ماهو: مالوس [۱] خوک ماده.  
 ماهوت: ماوت [۱] ماهوت.  
 ماهور: (۱) ناهه: نگیکی گورانی به: (۲) شاخی هه له موت [۱] (۱) آهنگ  
 ماهور، دستگاه ماهور: (۲) ستیغ کوه.  
 ماهوزهرد: زهردو ماه [۱] کوه سنگی صاف و بلند.  
 ماههر: ماکه، دیله کهر [۱] ماچه الاغ.  
 ماههک: به نه مانی پیست له پاش دهرزی تی زوکردن و کوتان له ناوله [۱]  
 ورم پوست بعد از مایه کوبی.  
 ماهی: (۱) نیسکه ماسیه کی زهردواشه ده کرته ده سکه خنجره: (۲) ماسی  
 [۱] (۱) نوعی استخوان کلفت ماهی که دسته خنجر کنند: (۲) ماهی.  
 ماهیدهشت: مه لبه ندیکه له کوردستان [۱] ناحیه ای در کردستان.  
 ماهیر: کارامه [۱] ماهر.

ماهی زهرد: ماهوزهرد، زهردو ماه [۱] کوه سنگی بلند و صاف.  
 ماهین: (۱) نیرو و می ی نه سپ: (۲) نه سپی می [۱] (۱) اسب و مادیان: (۲)  
 مادیان.  
 ماهینانی: رکه ی نه سپ غاردان، گریوه غار [۱] مسابقه اسب دوانی.  
 ماهینه: ماین [۱] مادیان.  
 مای: (۱) نه چوی؟: (۲) نه مردی؟: (۳) گوندیکه له کوردستان: (۴) مانگی  
 پنجهمی سالی خاچ بهرستان: (۵) دایک، دالک [۱] (۱) نرفتی؟،  
 ماندی؟: (۲) زنده ماندی؟: (۳) نام دهی در کردستان: (۴) ماه مه: (۵) مادر.  
 مایچه: (۱) ماسولک، ماهیچه: (۲) پاژندی بالدار: (۳) سواغی گوشه ی  
 حوز [۱] (۱) ماهیچه: (۲) پاشنه طیور: (۳) اندوده گوشه حوض.  
 مایده: گو مگومه، مه تاره ی سه فهر [۱] قمقمه.  
 مایس: مانگی مای [۱] ماه مه.  
 مایک: (۱) میوینه، میچکه، بهرانبهری نیر: (۲) میوایه نی، بهرانبهری  
 نیرایه تی [۱] (۱) ماده، مخالف نر: (۲) مادگی.  
 مایکه: میوینه، مایک [۱] ماده.  
 مایکه نی: میوایه تی [۱] مادگی.  
 مایکی: میوینه یی [۱] ماده بودن.  
 مایله: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در  
 کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 مای مارون: ماماران [۱] نگا: ماماران.  
 ماین: (۱) نه سپی می، ژنی نه سپ، دایکی جوانو، ماهین: (۲) ماون [۱] (۱)  
 مادیان: (۲) مانده اند.  
 ماین بلاغ: ناوی کوستانیکه [۱] نام کوهستانی است.  
 ماین بهراز: نه سپی فه حل که ماینی لی چاده کهن [۱] اسب گشن.  
 ماین بهز: کهری که له ماینان ده بهزی بو نیستر به پیدابون [۱] خری که بر  
 مادیان سوار شود.  
 ماینچه: پاژندی بالدار [۱] پاشنه پرنده.  
 ماینچه قه ل: چهرخ و فه له ک که زاروک سواری ده بن و ده حویله وه [۱]  
 چرخ و فلک بچه ها.  
 ماینسول: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 ماین وه راز: ماین بهراز [۱] اسب گشن.  
 ماینه: (۱) بهرانبهری نیره وه، می: (۲) نه فه وتاون، ماون: (خوشی له خوت  
 باوک و داکت ماینه) [۱] (۱) مادینه: (۲) مانده اند.  
 مایه: (۱) سه بهب: (۲) ماک: (۳) ده سمایه، سه رمیان: (۴) نامیان: (۵) تیری:  
 (۶) پتموی: (۷) نه فه وتاوه، ماوه: (۸) دایک: (تتیلو بیبیل ده دایه / دهرکتی  
 وه کهن له مایه) «چیروکی کون» [۱] (۱) سبب: (۲) ماده: (۳) سرمایه: (۴)  
 ماه خمیر و پنیر: (۵) غلظت: (۶) محکمی: (۷) مانده است: (۸) مادر.  
 مایه باش: نه قازانج نه زیان: (لهم سه ودایه مایه باش هاتمه ده) [۱]  
 سرمایه بدون نفع و زیان، سر به سر.  
 مایه بوش: (۱) کهری که ده سمایه ی زوره: (۲) کهری که ده سمایه ی  
 لده س داوه [۱] (۱) سرمایه دار بزرگ: (۲) ورشکست.

مایه پوت: مافنگی له سهودادا، ناپوت [۱] ورشکست و نابود شده.

مایه پوچ: مایه پوت [۱] نگا: مایه پوت.

مایه دار: (۱) تیر، دزی شل و تراو؛ (۲) زور به ده و اوام قايم؛ (۳) ده سمايه دار

[۱] غلیظ، پرمایه؛ (۲) بادوام و محکم؛ (۳) سرمایه دار.

مایه فیتنه: تازاوه چی [۱] مفتن.

مایه میو: جوری تری [۱] نوعی انگور.

مایه سیر: نه خوشبیه که له زوره وهی قنگ دیت [۱] بواسیر.

مایه سیری: مایه سیر [۱] بواسیر.

مایه ن: میوینه، بهرانبه ری تیرینه [۱] مادّه، مقابل نر.

مایه وا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مایه وهر: (۱) به جه وهر، به هونه ر؛ (۲) ده وله مهند [۱] هنرمند؛ (۲)

نر و تمند.

مایه: (۱) نيسکه ماهی که ده کرته خه نجره؛ (۲) خه لکی گوندی مای؛ (۳)

ماسی [۱] استخوان ماهی که دسته خنجر می شود؛ (۲) اهل

روستای «مای»؛ (۳) ماهی.

مایه چنهک: ماسیگره [۱] مرغ ماهیخوار.

مایه چه: ماسولکه، ماهیچه، مایچه [۱] ماهیچه.

مایه ده شت: ناوچه په که له کوردستان [۱] ناحیه ای در کردستان.

مایه ن: ماهین، نه سپی می [۱] مادیان.

مایه نینه: می، ما، بهرانبه ری نیر [۱] مادینه.

مبارهک: پیروز [۱] مبارک.

مبارهک بادی: پیروزبایی [۱] تبریک.

مبارهک بایی: مبارهک بادی [۱] تبریک.

مباشیر: ناریکاری خاوه ن ملک له سهر ملکان [۱] مباشر ارباب.

مبال: ناوده ست [۱] مستراح.

مبالات: گوئی دان به کارو بار، به گرینگ گرتن، گرنگی دان به کاری [۱]

مبالات.

مت: (۱) گوئی؛ (۲) مات و بیده نگ؛ (۳) موری بهر مورو خشل؛ (۴)

رشتن؛ (۵) بهر زایی له زه مین، زورک، تدیکه، تپه؛ (۶) خوره شارتوی

چاوه نوژی کیس له دوژمن ناین؛ (۷) سپه، زه پت، خه لهک [۱]

چیزی که در بازی بر زمین گذارند، سرمایه هر بازیکن بر زمین در

تيله بازی؛ (۲) مات و خاموش؛ (۳) مهره زینتی؛ (۴) ریختن؛ (۵) بلندی

زمین؛ (۶) درکمین؛ (۷) کمین شکارچی.

متاره: زبارة، هه ره وه، گه له کومه [۱] تعاونی.

متالاً: (۱) خویندنه وهی به چاونه به ده نگ؛ (۲) بیر کردنه وه له کاری [۱]

مطالعه؛ (۲) تفکر.

متاندن: (۱) له زه وهی توند کردن؛ (۲) به نهیم به ههردا دان [۱] به زمین

چسبانیدن؛ (۲) بر زمین کوفتن.

متبون: بیده نگ بون [۱] ساکت شدن.

مترالیوز: ناگر بار، شستیر، ره شاش [۱] آتشبار.

مترب: (۱) قهر چی، کاوولی؛ (۲) تیره په که له کوردستانی سوریا [۱]

کولی؛ (۲) طایفه ای در کردستان.

متربه: به یوه ندی دره خت [۱] پیوند درخت.

متفه رک: پیروز، مبارهک: (نانی شیخان متفه رکه) [۱] متبرک.

متک: گرد، ته بولکه [۱] تپه.

متکرن: (۱) خومات دان؛ (۲) بیده نگ کردن [۱] بی حرکت و خاموش

پی فرصت نشستن؛ (۲) خاموش کردن.

متمانه: بروایی، خاترجه می: (من متمانه ت بیه ده کم) [۱] اطمینان.

متو: هوگر [۱] نگا: هوگر.

متورفه: زور جوان و بی هاوتنا [۱] بسیار زیبا و بی مانند.

مت ومور: زه نگیا نه و موری تیکه لا [۱] مهره های مختلط.

مت ومورک: مت ومور [۱] مهره های مختلط.

مت ومورگ: مت ومور [۱] مهره های مختلط.

مت ومورو: مت ومور [۱] مهره های مختلط.

مت وموره: مت ومور [۱] مهره های مختلط.

متون: هوگر، خوپی گرتو [۱] مانوس.

مته: (۱) مت، گوئی، شتی که له که لاین دا له سهر زه وی داده نری؛ (۲)

به دل، نه به راستی، زر، زره [۱] چیزی که در تيله بازی بر زمین نهند؛

(۲) بدلی.

مته حهیر: سهر گهردان، سهر سورما و [۱] متحیر، بهت زده.

مته حهیر: مته حهیر [۱] متحیر.

مته شا: (۱) داره سستی گردارو نه ستوری ده سستی ده رویشان؛ (۲) برتی

له کیری زل [۱] منتشا؛ (۲) کنایه از ذکر کلفت.

مته شیخ: شیخی نه به راستی، زره شیخ [۱] شیخ بدلی.

مته که ببیر: بده عبه، بادی ههوا، لوت بهرز [۱] متکبر.

مته لا: زیر کفت کراو [۱] زراندد.

مته لا: مته لا [۱] زراندد.

مته نهجه نه: حه وترینگه، چیشتی که [۱] آتش متجان.

مته وه للی: که سنی که به سهر دوکان زه مینی سهر به مرگهوت راده گا [۱]

متولی اوقاف.

مته هه م: جی گومان له تاوان دا [۱] متهم.

مته ی: رشتن، ریتن، ریختن [۱] ریختن.

متیل: (۱) ناوئسخن؛ (۲) گشته کی لیفه درون؛ (۳) دوشهک؛ (۴) نوین

به گشتی، پنخهف [۱] آگه؛ (۲) ریسمان لحافدوزی؛ (۳) تشک؛ (۴)

رخت خواب.

مجاهده له: شه ره چه قه، دم بهدمه [۱] جدال.

مجبی: که سنی که پیتاکی خوینبایی کوئه کاته وه [۱] کسی که خونبها را

جمع می کند.

مجد: دورله گالته و گپ [۱] جدی، دور از شوخی.

مجرؤ: (۱) کویر، کوره؛ (۲) شه کت: (ماندو مجرو) [۱] نابینا؛ (۲)

بسیار خسته.

مجرؤیی: کویری [۱] نابینایی.

مجرؤیی داهاتن: لیلایی داهاتن، کویر بون [۱] نابیناشدن.



مجری: سندوقی جکوله [ف] صندوقچه، مجری.

مچك: چابوك، زور به كار [ف] چُست و چالاك.

مچله‌ور: مروچه، میرو، میروله [ف] مروچه.

مچن: مچك [ف] چُست و چالاك.

مچنك: مچن [ف] چُست و چالاك.

مچه‌للا: گوڤار، به‌لاڤوکی مانگانه و حه‌فانه [ف] مچله.

مچه‌لله: مچه‌للا [ف] مچله.

مچه‌و: مزول، بزنگ [ف] مژه.

مچه‌ور: خزمه‌تکاری مزگه‌وت [ف] خادم مسجد.

مچیای: متهی، رزاندن [ف] ریختن.

مچیژ: وان، نیشتیای [ف] اشتها.

مچیڤی: جوړی هه‌نجیر [ف] نوعی انجیر.

مچیور: مچه‌ور [ف] خادم مسجد.

مچیوری: بیتاکی هه‌زاران بو‌ده‌س و پیوه‌ندی ناغادی [ف] مالیاتی که ارباب از رعیت می‌گیرد.

مچ: (۱) چکوس، رزد، ره‌زیل، ده‌س قوچا: (۲) کزن: (۳) شه، ته‌زی: (۴)

لیچق: (۵) جه‌سب و توند بو‌قورده‌لین: (۶) پیکه‌وه‌نان: (ده‌سی مچ

کرده): (۷) روگرژ: (پیاری مچ و موژه): (۸) چنگنه: (۹) راست‌وقیت:

(۱۰) گه‌نه [ف] (۱) خسیس: (۲) گاودانه: (۳) نم: (۴) لزج: (۵) چسبناک:

(۶) برهم‌گره‌کردن: (۷) اخمو: (۸) حشره‌ای چسبنده: (۹) راست و

خبردار ایستاده: (۱۰) کنه.

مچاندن: گلوڤین له‌ده‌ستا، گوشین [ف] مچاله‌کردن.

مچراندن: ده‌ست له‌ناو ده‌ستانان، توقه‌کردن، ده‌س و موشتاق [ف] مضافه.

مچرك: ته‌زوی له‌ش [ف] فراشا.

مچرین: مچراندن [ف] مضافه.

مچقاندن: ناو له‌سه‌رجاوه وشك کردن [ف] خشك شدن آب از سرچشمه.

مچقاسه: نوسه‌که، نوسه‌نه‌که، درکیکه به خوری و جلکه‌وه ده‌نوستی [ف] خاری است بر پشم می‌چسبد.

مچقین: وشکاهاتن: (کانیامن مچقی) [ف] خشك شدن آب از سرچشمه.

مچك: (۱) مچ، چنگنه: (۲) مدرج، گریو [ف] (۱) حشره‌ایست چسبنده: (۲) شرط‌بندی.

مچکاندن: گریوکردن، مدرج‌دانان [ف] شرط بستن.

مچکرن: (۱) گوی قوت‌کردنی نه‌سپ: (۲) به‌پنی شیلان: (۳) پیکه‌وه

نوسانی وه‌ك گه‌زو [ف] (۱) گوش تیزکردن اسب: (۲) پامال کردن: (۳)

به‌هم چسبیدن اجزاء ریز.

مچکولی: په‌لکی چاو، پیلوی چاو [ف] پلك چشم.

مچکه: (۱) چکوس، چکود، رزد، سه‌قیل: (۲) جوړی زوره‌بانی [ف] (۱)

خسیس: (۲) نوعی کشتی.

مچلگه: باس و وت‌ووین [ف] بحث و گفتگو.

مچورك: مچرك [ف] قنجا، فراشا.

مچول: سوکه‌ناوی مسته‌فا [ف] مخفف مصطفی، نام مردانه.

مچوله: له‌ده‌ستا گلوڤیاو [ف] مچاله.

مچوله: مچوله [ف] مچاله.

مچومور: روگرژ، روترش [ف] اخمو.

مچون: پهل، پاوده‌ست حه‌یوان: (خرمچون به‌ستم، خرمچون نالم‌کرد)

[ف] دست و پای حیوان.

مچه: (۱) جیره: (۲) سوکه‌له‌ناوی مسته‌فا: (۳) قرنو [ف] (۱) جیره،

مستم‌ری: (۲) مخفف مصطفی، نام مردانه: (۳) نگا: قرنو.

مچه‌شه‌ل: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد [ف]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

مچه‌گویر: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مچه‌و: نم، شه، ته‌زایی، ته‌ره‌شوع [ف] رطوبت.

مچه‌ور: مچه‌ور، مچیور [ف] خادم مسجد.

مچیان: به‌سه‌ریه‌کا توندبوون: (مشتی مچیایه) [ف] برهم آمدن با فشار.

مچینك: نام‌رازی که موی بی له‌زوده‌دینن، موکیش [ف] موچین.

محاکه‌مه: لی‌یرسینه‌وه له‌لای حاکم [ف] محاکمه.

محال: (۱) شتی که ناشی زوبدا، له‌ده‌سه‌لاتی بنیاده‌م به‌ده: (۲)

کومه‌له‌ناواییه که له‌سه‌رزه‌مینیکدا که سه‌ریه‌به‌کترین، ناوجه: (محالی

مه‌نگورژان، محالی یه‌خته‌چی): (۳) ناوی ناوجه‌به‌که له‌زوژه‌لاتی

مه‌هاباد [ف] (۱) محال: (۲) منطقه: (۳) ناحیه‌ای در کردستان.

مخال‌جه: (۱) چاره‌کردنی نه‌خوشی: (۲) بریتی له‌چاره‌کردنی ته‌نگ‌و

چه‌له‌مه [ف] (۱) معالجه: (۲) کنایه از چاره کردن.

محامه‌له: مامله [ف] معامله.

محانج: ناویتنی پلارو به‌ردو... به‌بی نامانج‌ده‌به‌رجاوگرتن: (محانج

هه‌رجیه‌کی گرت) [ف] انداختن بدون هدف‌گیری.

محاكه: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده کردستان توسط بعثیان.

محو: سوکه‌ناوی محممه‌دو مه‌حمود [ف] مخفف محمّد و محمود، نام مردانه.

محه: سوکه‌ناوی محممه‌د [ف] مخفف محمّد، نام مردانه.

محه‌بیه‌ت: خوشه‌ویستی [ف] محبت.

محه‌ته‌ته: تیزگا [ف] ایستگاه.

محه‌ته: محه‌ته [ف] ایستگاه.

محه‌ججه‌ره: دیواره‌ی به‌داری نیوان پلاو بو‌پیش هه‌یوان [ف] نرده.

محه‌ججه‌ری: محه‌ججه‌ره [ف] نرده.

محه‌ججه‌ره: محه‌ججه‌ره [ف] نرده.

محه‌ججه‌ری: محه‌ججه‌ره [ف] نرده.

محه‌زّه‌م: نیکه‌مانگی سالی نیسلامی [ف] ماه محرم.

محه‌زّه‌م: محه‌زّه‌م [ف] ماه محرم.

محه‌س: قاشاو، زنه‌ك [ف] قشو.

محه‌ك: به‌ردیکی زه‌شه‌ه‌یاری زیر و زبوی پی به‌راورد ده‌که‌ن [ف] سنگ

محلک.

محل: (۱) دم، کات: (پاره که نم محله، لم محلانهدا دیت: ۲) جار، کهرت (۱) زمان، هنگام: (۲) بار، دفعه.

محلله: تاخ، گهزهك محلله.

محللهبی: فرنی محلله فرنی.

محللهق: (۱) راهستانی بی چوله و بزوتن: (۲) خو بهسهر سردا ناوه ژوکردنه، تعلقه محلله (۱) ایستادن بدون حرکت: (۲) پشتک.

محللمی: عه شایریکه به ژورتیره له که کوردستان زاراویکی تاییه تی بان هدیه محلله عشایری کرد دارای لهجهای ویژه.

محللهمدخان: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد محلله روستایی در کردستان که بعنای آن را ویران کردند.

محللهمدفاته: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد محلله نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

محللهنجهر: محجهری محلله نرده.

محللهنهك: ره سن، نهجیب، بو نهسپ دهلین: (به سواری محلهنه كان هاتن) اسب نهجیب.

محللهنهك: محللهنهك اسب نهجیب.

محللههن: وا دیاره، وا دهرده کهوی، به مهزه نهك چنین پیداست.

محلله: سوکه ناوی محیه دین محلله مخفف محی الدین، نام مردانه.

محللهبیت: محبهبت محلله محبت.

محللهبیت: محبهبت محلله محبت.

محلله: زه رایای گوره محلله بحر محیط، اقیانوس.

محلله: ده نگی لو، مشه مش محلله صدای بینی.

محلله: حهیف، به داخهوه محلله دریغ، دریغا.

محلله: نهشکهوتی کور محلله غار عمیق.

محلله: دژ محلله مخالف.

محلله: تیره کهوی هوزی بلباس له کوردستان طایفه ای در کردستان.

محللهك: (۱) نه تهوی، دژمن: (۲) گه له کومه گی دزی که سی (۱) دشمن: (۲) گروه دشمنان يك نفر.

محلله: سهر ناوی حاجی مه سیحی محلله لقب حجاج مسیحی.

محلله: ناردیژ، بیژنگی زور کون تهنگ که ناردی پی داده بیژن، هیله گ محلله الك.

محلله: ده موکانه محلله ذبق.

محلله: موریه که: موریه محلله موریه.

محلله: سوکه ناوی محمود محلله مخفف محمود.

محلله: (۱) داری که چه رمی پی لوئس ده کهن: (۲) نیاز، مه به ست، قهست: (مخه تم نهویه بیجه شار) محلله (۱) چوب چرم صاف کن: (۲) قصد، منظور.

محلله: محل، هیله گ محلله الك.

محلله: ده نگ له لو، هاتن: (کوارا پیره نان ده خوا محه محی لو تیه تی) محلله صدای بینی.

محلله نهت: (۱) ترسه نوک، ترسه نوک: (۲) خویزی و بیکاره: (۳)

بی ناموس، بی غیرهت محلله (۱) ترسو: (۲) هرزه و بیکاره: (۳) بی شرف. محلله نهت: محلله نهت محلله نگا: محلله نهت.

محلله: (۱) سه بر و حوسه له: (نم سالیش مدارا بکه وه کوردته): (۲) دل زاگرتنی ناوال: (توزی مدارای بکه) محلله مدارا.

محلله: سول، سه ریایی، پیلاوی سوکی بی پاژنه محلله دمبایی.

محلله: که ژال، ناسک، خه ژال، مامز، مامیز محلله آهو.

محلله: ناشپه زخانه، شوینی که چیشت و نانی لی چینی دکمن محلله مطبخ.

محلله: ماوه له زمان محلله مدت.

محلله: مدده محلله مدت.

محلله: دهمیک، سه روه ختی، ده مهك محلله مدتی.

محلله: دوزمن محلله دشمن.

محلله: (۱) راه ستا: (۲) داسه کنا محلله (۱) ایستاد: (۲) آرמיד.

محلله: (۱) راه ستان: (۲) ژوقره گرتن محلله (۱) ایستادن: (۲) آرمدن.

محلله: (۱) مدران: (۲) گوزانه وی ناگر، تهرین محلله (۱) نگا: مدران: (۲) خاموش شدن آتش.

محلله: کارگیر، سه رپرستی کاروبار محلله مدیر.

محلله: مدده محلله مدت.

محلله: مدده محلله مدت.

محلله: مدور محلله مدیر.

محلله: (۱) کهرگی، مامز: (۲) بالنده محلله (۱) مرغ خانگی: (۲) برنده.

محلله: (۱) زور تیر: (نمونه دهی خواردوه مر بو، هیشتا مر نه بو،) (۲) روگرژ: (مرو موج: ۳) مات بو و ده ست را کیشان بو نامباز بو: (۴) بو لهی

سه گ له زکان: (۵) توز، زور ورد: (خوله مر): (۶) بز، زه قایی، زل: (۷) گهزان و بو کردن بو خواردن. ده گه گ موش ده گوتسری: (دیوی مرو

موش ده کا): (۸) مرانندن، گف کردن. ده گه گ مشت تیزن: (مشت و مر) محلله (۱) بسیار سیر: (۲) اخمو: (۳) به زمین چسبیدن و به فکر جهش

بودن: (۴) لندیدن سگ از خشم: (۵) گرد، آردمانند: (۶) خیره، چشم برآمده: (۷) جستجو و بوکشیدن حیوان: (۸) تهدید لفظی.

محلله: کوژرا، گیانی لی سیندرا محلله کشته شد.

محلله: سه گ به توره بی بو لهی کرد محلله سگ تهدید کرد.

محلله: لکی به کساله، لقی تازه ده چوگ محلله جوانه یکساله.

محلله: ناگالی بو، مدارا محلله مراعات.

محلله: (۱) ناره زوی دل: (۲) ناوه بو پیاوان محلله (۱) مراد: (۲) نام مردانه.

محلله: کورتهك، جورئ که وای پیاوانه محلله نوعی نیم تنه مردانه.

محلله: ناری پیاوانه محلله نام مردانه.

محلله: مرادزه سول: مرادزه سول محلله نام مردانه.

محلله: حیوانی بی سهر برین مردو، توبیو، لاشه ی فری درای حه یوان محلله مردار، لاشه مردار.

محلله: لاشخور محلله مردارخوار.

محلله: (۱) لولو، دور: (۲) گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد محلله (۱) مروارید: (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

محلله: نیازی دل، مراد محلله مراد.

مراعات: مراعات [۱] مراعات.

مراهه: (۱) مجاده له؛ (۲) محاکمه [۱] جدال، نزاع؛ (۲) محاکمه.

مراهه: مراهه [۱] نگا: مراهه.

مراه: تیره که له بالذاری پی به پهرده می‌ماند و کوی و کوی هدی و له قاز بچو کتره، نوردک [۱] مرغابی.

مراهی: مراه [۱] مرغابی.

مران: (۱) به کوشت جون؛ (۲) خه به مردان له به کوشت جون به کومه: (له) شهردا (مران) [۱] (۱) کشته شدن؛ (۲) کشته شدند.

مران: بولاندنی به توره بی سگ، گهف کردنی سگ [۱] غریدن تهدیدآمیز سگ.

مراندن: کوشتن، گوزتن [۱] میراندن.

مراندن: مران [۱] نگا: مران.

مرانن: مراندن [۱] میراندن.

مرانن: مراندن، مران [۱] نگا: مران.

مراو: (۱) مراه؛ (۲) بالنده پی به پهرده می‌ماند له همو جوریک [۱] (۱) مرغابی؛ (۲) پرندۀ آبری.

مراوکه: گیاه که بو ده رمان ده شی [۱] علفی است.

مراوی: مراهی، نوردک [۱] مرغابی.

مراورده: چاویز کردن، چاوزهق کرده و [۱] خیره نگاه کردن.

مربون: تهاو تیر بون [۱] کاملاً سیر شدن.

مرت: مت، مورگی بچوک [۱] خرزه.

مرتک: بناوکه تو [۱] غوطه وردر آب.

مرتوخه: چیشتی نارو روون و شه کر [۱] غذایی از آرد و روغن و شکر.

مرتومور: مت و مور [۱] نگا: مت و مور.

مرتیل: دوشهگ [۱] تشک.

مرتین: شلی، سستی، خاویله که بی [۱] سستی.

مرج: جوری گهنم [۱] نوعی گندم.

مرجان: مورونکی سوره بو خشل ده کاردی [۱] از مهره های زینتی.

مرج: (۱) ده نگی زار له خوارند؛ (۲) ده نگی راموسان؛ (۳) ده نگی ناو

به زمان ده رهینان خوارنده ووه. وک تاو خوارنده ووی سگ [۱] صدای

دهن هنگام خوردن؛ (۲) صدای بوسه؛ (۳) صدای برکشیدن مایع با

زبان.

مرچقاندن: له ناو به نه جدا کوشین [۱] مجاله کردن.

مرچقین: هه لقرچان، قرچ بون [۱] ترنجیدن، چروک شدن.

مرچک: چوله که، مه لیچک، چیشکه [۱] گنجشک.

مرچکه: مه لیچکی میچکه، میوه پاساری [۱] گنجشک ماده.

مرچوله: بالذاری بچوکی زه شه [۱] پرندۀ ایست کوچک و سیاه.

مرچه: مرج [۱] نگا: مرج.

مرچه مرج: مرجی زورو له شوین به ک [۱] صدای بیابی «مرج».

مرچیله: مرچوله [۱] نگا: مرچوله.

مرخ: (۱) خه یالی ته محاکارانه، قرم: (مرخی لی خوش کرده)؛ (۲) برخه؛

(۳) ده نگ له سنگه و له ته نگه نه فسه ووه [۱] (۱) هوس آزمندان؛ (۲)

خرناسه؛ (۳) صدای سینه از تنگی نفس.

مرخاندن: برخاندن، برخه کردن [۱] خرناسه کشیدن.

مرخ خوش کردن: تمهاح کردن، قرم خوش کردن [۱] هوس کردن.

مرخک: به نیکه له ته وندا [۱] نخعی است در قالی باقی.

مرخ لی پهرین: تمهاح تی کردن [۱] طمع کردن در.

مرخ لی چون: مرخ لی پهرین [۱] طمع کردن در.

مرخ لی خوش کردن: مرخ لی پهرین [۱] طمع کردن در.

مرخن: (۱) برخه که؛ (۲) که سنی که ته نگه نه فسه ووه نگ له سنگه ووه دیت

[۱] (۱) خرناسه کش، خرخر؛ (۲) کسی که سینه اش از تنگی نفس خرخر کند.

مرخنه: مرخن [۱] نگا: مرخن.

مرخه: (۱) برخه ی خه؛ (۲) ده نگی سنگی ته نگه نه فسه [۱] (۱) خرناسه؛

(۲) خرخر از سینه.

مرخهک: (۱) ماکو، جیگه ی ماسوله ی جولایی؛ (۲) گلوه ی فریت [۱] (۱)

مکوک بافنده؛ (۲) گلوه بود.

مرخه مرخ: مرخه ی زور [۱] «مرخه» ی بیابی.

مرخیش: (۱) جیگه ی لی که وزینی به کسم؛ (۲) حه قله مه قو، نیک هه لدان و

ههرا و چه قه [۱] غلتگاه چارپایان؛ (۲) غوغا و هرزه بازی.

مرخیشانی: گه مه ی به کتر ده خول که وزاندن و ههراو هوریا کردن [۱]

همدیگر را در خاک غلتانیدن و شلوغ کردن.

مرخیش: (۱) هه ناسه سوار بون به کیشانی شتی زور قورسه ووه؛ (۲)

مل ده به رملی به ک نان [۱] (۱) به هن هن افتادن از حمل شی سنگین؛ (۲)

گلاویز شدن.

مرخیش مرخیش: هه ناسه سوار بون به شتیکی قورس و سه نگینه ووه؛

(مرخیش مرخیش ده یکیشا، کوره نه و ج مرخیش مرخیشیکتانه؟)

[۱] خسته شدن و به هن هن افتادن از کشیدن چیز سنگین.

مرد: (۱) گیانی ده رجو؛ (۲) مر، تیر، ته سه ل [۱] (۱) جان داد؛ (۲) سیر،

مقابل گرسنه.

مرداخو: خواردن تا تهاو تیر بون، مر بون [۱] خوردن تا کاملاً سیر شدن.

مردار: (۱) مرار، لاشه ی فری دراو؛ (۲) پیس، گلاو؛ (۳) توکه بهر [۱] (۱)

مردار؛ (۲) پلید؛ (۳) موی عانه.

مردار بون: بی سه برین گیان ده رجونی حه یوان [۱] مردار شدن.

مردار بوسنه ووه: (۱) مردار بون؛ (۲) بریتی له خرب خه ولی که وتن [۱] (۱)

مردار شدن؛ (۲) کنایه از به خواب رفتن.

مردارخور: (۱) لاشخور؛ (۲) بریتی له گهنده خور [۱] (۱) لاشخور؛ (۲)

کنایه از خسیس.

مردار سه نگ: بهردیکی ناسک و توره بو ده رمانی خورو به کار دی [۱]

مردار سه نگ دارویی.

مرداق: ده پ و چربی بان نالوداران [۱] انبیره، تخته ها و شاخه های نازک

روی الوار سقف.

مردال: (۱) به سه زمان؛ (۲) له جهرو بی هیز؛ (۳) لاشه ی توپیو، مردار [۱] (۱)

فقیر حال؛ (۲) لاغر مردنی؛ (۲) لاشه مردار.

- مردانه: مری، تهسلی، تیر و پری [ف] نهایت سیری.
- مردار کردن: سهر برینى به غلهٔ، مراندى همیوان بی سهر برین [ف] مُردار کردن.
- مردار کرده: مردار کردن [ف] مُردار کردن.
- مرداره مانگ: ناوه رآست مانگی تاوسان [ف] مُردار ماه.
- مرداره و بوگ: بی گیان بوگ به بی سهر برین [ف] مُردار شده.
- مرداره ووه بو: مرداره و بوگ [ف] مُردار شده.
- مرداره ووه بوگ: مرداره و بوگ [ف] مُردار شده.
- مرداره ووه بو: مرداره ووه بو [ف] مُردار شدن.
- مرداری: (۱) لاشه‌ی مردار: (۲) گلاوی: (۳) برینى له پیسایى بنیادهم [ف] (۱) لاشهٔ مُردار: (۲) پلیدی: (۳) کنایه از مدفوع آدمی.
- مرداسه‌نگ: مردار سه‌نگ [ف] مرده‌سنگ.
- مرداو: تالو، قویی [ف] مُرداب.
- مردگ: گیان تیه‌ماو [ف] مُرده.
- مردم: گیانم ده‌چو [ف] جان دادم.
- مردن: (۱) گیان له له‌شدا نه‌ماو: (۲) گیانیان ده‌چو [ف] (۱) مُردن: (۲) مُردند.
- مردن و سؤان: برینى له کوشش کردن و ته‌قالای زور دان: (مردم و سؤان ده‌گه‌لم نه‌هات) [ف] کنایه از کوشش و تمنای بسیار.
- مردو: (۱) مردگ: (۲) ههر شتی له تین و تاو که و تیی: (فسلی مردو، گیچی مردو، ناگری دامردو) [ف] (۱) مُرده: (۲) هر چیزی که حرارت از دست داده.
- مردو او: مرداو [ف] مرداب.
- مردوت مری: قسه‌ی سه‌کونه کردن [ف] کلمهٔ سرزنش.
- مردوخ: له‌زو لاوازی بی تین و تاو [ف] لاغر مردنی.
- مردوخه: مردوخ: (یا منالیکی سیس و مردوخه / بوته پیاویکی گورج و گول و پتهو) «جه‌نابی مه‌لا» [ف] لاغر مردنی.
- مردوشور: که‌سی که له سهر تاته‌شور ناو به له‌شی مردودا ده‌کا [ف] مُرده‌شور.
- مردوله: لاوازی چکوله [ف] لاغر کوچک اندام.
- مردومراو: (۱) تازیه‌بار: (۲) قسه‌یه‌کی لوهمو تانه‌یه: (نم مردومراوه بو کاری چاک ناکا؟) [ف] (۱) ماتمین: (۲) کلمهٔ طعنه و سرزنش.
- مرده: شتی مال جگه له ناژهل و زینده‌ور [ف] اموال غیر منقول.
- مرده‌ناره‌ق: خوهدانی ده‌می مردن [ف] عرق دمِ مرگ.
- مرده‌شور: مردوشور [ف] مُرده‌شور.
- مرده‌لوخه: مردوله [ف] لاغر کوچک اندام.
- مرده‌له: کزو که‌نه‌فت، مردوله [ف] لاغر بی‌نمود.
- مرده‌مال: (۱) نه‌سیاباتی ناموال که هاسان بارده‌کری: (۲) مرده، مالی بی‌گیان [ف] (۱) اثاثیهٔ سبک: (۲) اموال غیر منقول.
- مرده‌مو: تازیه، ماتم [ف] ماتم.
- مرده‌مودار: تازیه‌دار [ف] ماتمین.
- مرده‌وزینده: چه‌شارگه‌ی به پوئ و په‌لاش داپوشراو [ف] کمین پوشیده
- با شاخه و گیاه.
- مردی: (۱) مردگ، مردو: (۲) وشه‌ی پرسیار، ناخو گیانت ده‌چو؟: (۳) تو گیانت له له‌شدا نه‌ما: (چهند نه‌خوش بوی! مردی و زیندو بو‌یه‌وه) [ف] (۱) مرده: (۲) آیا مُردی؟: (۳) مُرده‌شدی.
- مردیاق: مرداق [ف] انبیره.
- مردیخه: دوگوندى کوردستان بهم ناوه به‌عسی کاولی کرده [ف] دوروستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.
- مژان: مرجان [ف] مرجان.
- مژانندن: مراندى سه‌گ [ف] غرولند سگ.
- مژانگ: برزانگ، بژول، بژانگ [ف] مزه.
- مرسید: دوگوندى کوردستان بهم ناوه به‌عسی کاولی کرده [ف] دوروستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.
- مرشود: پیری تهریقت [ف] مُرشد، پیر طریقت.
- مرشید: مرشود [ف] پیر طریقت.
- مرغ: بالدار [ف] پرند.
- مرق: (۱) جورى ده‌نگ له گه‌رو رآ وه‌ك ده‌نگی ته‌گه له وه‌ختی تی‌به‌ردان‌دا: (۲) به تاسهو له‌مز مزینی مه‌مکی دایک. بو به‌رخ ده‌تین [ف] (۱) نوعی صدا از گلو: (۲) مکیدن پستان با شعف و شور زیاد.
- مرقان: مرق کردن، ده‌نگ له گه‌رو هینان به بی‌دهم کرده‌وه [ف] با دهان بسته صدا از گلو درآوردن.
- مرقاندن: مرقان [ف] نگا: مرقان.
- مرقانن: مرقان [ف] نگا: مرقان.
- مرق‌لیدان: مه‌مک مزینی به هه‌له‌وه تاسه [ف] پستان مکیدن با شتاب و شور و ذوق.
- مرقن: که‌سی که مرقه زور ده‌کا [ف] «مرق» کننده.
- مرقه: ده‌نگی گه‌رو به ده‌می چوچاو [ف] صدایی که از گلو با دهن بسته می‌آید.
- مرقه‌کردن: مرقان، مرقاندن [ف] «مرقه» کردن، نگا: مرقان.
- مرک: (۱) نانشک: (۲) مرق: (۳) نارامی: (دامرکی، بوچی دانامرکی؟): (۴) که‌په‌ک، سفی: (۵) کریزی سهر [ف] (۱) آرنج: (۲) نگا: مرق: (۳) آرامش: (۴) کفک: (۵) شورهٔ سر.
- مرک: پاتا، هه‌لامت. په‌سیو [ف] زکام.
- مرکانندن: (۱) مرقانن، مرقاندن: (۲) بی‌ده‌نگ کردن: (۳) نارام کردن: (کلوکی دامرکا، ناگری دامرکاوه) [ف] (۱) نگا: مرقاندن: (۲) ساکت کردن: (۳) آرام کردن.
- مرکانن: مرکاندن [ف] نگا: مرکاندن.
- مرکانه: مه‌رکانه، شاکاشی، کوه‌له‌ی گوشاد [ف] سیوی گشاد.
- مرکه: مرقه [ف] نگا: مرقه.
- مرکی: په‌سیف‌داری، هه‌لامت‌گرتو [ف] زکام گرفته.
- مرمک: جورى پیشکه [ف] نوعی پشه.
- مرمک: جورى تری [ف] نوعی انگور.
- مروک: مردوله، شل و کزو که‌نه‌فت [ف] سُست و بی‌نا.



- مرمرین: به په‌پهل قسه‌کردن که پیاو تی ناگا [۱] بسیار با عجله سخن گفتن.
- مرمه‌کی: ده‌مانیکه [۱] مرمکی، دارویی است.
- مرمه‌ند: بر به‌ند [۱] سوهان.
- مرمیاو: ده‌نگی زلی گوریه [۱] صدای بم گریه‌نر.
- مرن: مردن [۱] مردن.
- مرناو: مرمیاو [۱] نگا: مرمیاو.
- مرنیاو: مرمیاو، مرناو [۱] نگا: مرمیاو.
- مرو: هم‌مرو، هم‌می [۱] گلابی.
- مرو: (۱) بنیادهم، عیسان، عیسان، عیسان: (۲) پیاو، که‌سی کاری پیاوانه ده‌کا: (کورو نەف نه‌مرویه) [۱] بشر: (۲) مرد.
- مرو: دهردیکه له میوز نەدا وشکی ده‌کا نافاتیشه بو‌شانه‌ه‌نگوین [۱] آفتی برای مویز و شانه‌عسل.
- مروا: جال‌جالوکه [۱] تار تنک، عنکبوت.
- مروار: (۱) ناومواری که ده‌دردی چاوه: (۲) جوړی داربی که بو‌نه‌جازان باشه [۱] آب مروارید: (۲) نوعی چوب بید.
- مرواری: مراری، لولو [۱] مروارید.
- مروانش: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.
- مروت: (۱) نینساف، کاری زواکردن و له ناره‌وا پاریزکردن: (۲) ناوه بو‌ژنان [۱] انصاف: (۲) نام زنانه.
- مروج: (۱) کزو خه‌مار: (۲) که‌مه‌خت، جاره‌زه‌ش [۱] اندوهگین: (۲) بدشانس.
- مروچانه: تەزو خوروی پیست [۱] مورمور تن، خارخار.
- مروچانه‌کردن: خوران و ته‌زینی پیست [۱] مورمورشدن پوست.
- مروچله: میروی‌ره‌شی وردیله [۱] مورچه سیاه ریز.
- مروچه: (۱) جانده‌ریکی بچوکه به‌کومهل پیکه‌وه ده‌ژین زور به‌کارن به‌چنده‌زه‌نگ هه‌یه کونیاں له ژیرزه‌مینوه ده‌غل و خوارده‌مندی زستانه ده‌کیشنه‌کونه‌وه: (۲) کولی وردی ناو: (۳) خوران و ته‌زینی پیست [۱] مورچه: (۲) جوش آهسته‌آب: (۳) مورمور تن، خارخار.
- مروچه: مروچه [۱] نگا: مروچه.
- مروچه‌کردن: (۱) ته‌زین و خورانی پیست: (۲) تازه قولت‌دانی ناو [۱] مورمورکردن: (۲) نرم جوشیدن آب.
- مروچه‌کردن: مروچه‌کردن [۱] نگا: مروچه‌کردن.
- مروخه: (۱) مازه‌بشت، بر بزه: (۲) میشکی ناو نیسکی له‌ش [۱] ستون فقرات: (۲) نخاع.
- مروژ: به‌یره‌وی پیری ته‌ریقته [۱] مرید.
- مروژ: ده‌نیکیکی تاله له ناو گه‌نم‌دا [۱] تلخک گندمزار.
- مروز: (۱) به‌دبه‌خت: (۲) خه‌مار: (۳) گنجی ده‌م و جاو: (۴) گرزکردنی رو [۱] بدشانس: (۲) غمگین: (۳) چین و چروک صورت: (۴) اخم کردن.
- مروزن: (۱) به‌قسه‌وه‌هرا: (۲) زوگرژ، ناوجاوترش: (۳) به‌بو‌له‌بو‌ل [۱] جیقو: (۲) اخمو: (۳) غرولند کن.
- مروس: لوشین، هه‌لمزین [۱] برمکیدن.
- مروس: شتی که ده‌بی هه‌ل لوشری [۱] برمکیدنی.
- مروش: گوره [۱] خروش.
- مروش: جوړی گه‌نم [۱] نوعی گندم.
- مروشیان: گورانندن [۱] خروشیندن.
- مروخه: مروخه [۱] نگا: مروخه.
- مروق: (۱) مرو، بنیادهم: (۲) خزم: (۳) خزمه‌تکار، پیاو [۱] بشر: (۲) خویشانده: (۳) زبردست.
- مروقاتی: پیاوه‌تی، عینسانه‌تی [۱] انسانیت.
- مروقانی: (۱) چاکه ده‌گه‌ل خه‌لک، پیاوه‌تی: (۲) خزمایه‌تی [۱] نیکوکاری: (۲) خویشانده‌تی.
- مروقایه‌تی: مروقانی [۱] انسانیت.
- مروق‌دوستی: مروقایه‌تی [۱] نوع‌دوستی.
- مروک: کوشنه، کوژه: (نه‌خوشیه‌کی مروکه گرتویه) [۱] کشنده.
- مروگی: پیاوه‌تی، مه‌ردایه‌تی [۱] مردمی، انسانیت.
- مرومشت: مجادله، ده‌م‌به‌دمه [۱] جدال.
- مروموچ: زوگرژ [۱] اخمو.
- مروموچ: مروموچ [۱] اخمو.
- مروموش: بو‌ن به‌زه‌مینوه‌وه‌کردن بو‌دوژینه‌وه‌ی خوارده‌مندی [۱] بوکشیدن و جستجوکردن خوراک.
- مرومون: مروموچ [۱] اخمو.
- مروهت: مروت [۱] نگا: مروت.
- مروی: نه‌مرو، هم‌می [۱] گلابی.
- مروی: هم‌مرو، هم‌می، مروی [۱] گلابی.
- مرویز: مروچه [۱] مورچه.
- مروه: گه‌فینی سه‌گ و بشیله [۱] غریدن سگ و گر به.
- مروبا: میروه له شه‌کراودا کولوی تونده‌وه‌بوگ، [۱] مربا.
- مروباخی: مروه‌لاره، جوړی مریشکه‌کیوی [۱] نوعی مرغ وحشی.
- مروبیا: مروه‌با [۱] مربا.
- مروه‌بشتی: چین و ماجین، جوړی مریشکی سه‌رکه‌چه‌لی کونجی ده‌نگ ناخوش [۱] نوعی ماکیان.
- مروه‌بشه: قه‌ل مروی [۱] مرغابی سپاه.
- مروه‌کیفی: بالداریکه له مامر پچوکره‌ه‌مایه‌ت نابی [۱] پرنده‌ایست وحشی از مرغ خانگی کوچک‌تر.
- مروه‌لاره: مروه‌باخی [۱] نگا: مروه‌باخی.
- مروه‌مژ: مروه‌ی له‌دوی به‌ک [۱] «مروه»‌های پیایی.
- مروی: (۱) مردو، مردگ: (۲) بالداریکسی کیویه [۱] مرده: (۲) پرنده‌ایست.
- مروی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.
- مروی: تیری و پری [۱] پری و سیری.

- مربيا: (۱) خزم، خویش؛ (۲) ره نجبه‌ری سال به کرئ: (۳) سئ به ک بهر؛ (۴) چاندن و پی گه یاندن به نبوه بی (۱) خویشاوند؛ (۲) مزدور کشاورزی؛ (۳) کارگر کشاورزی با مزد يك سوم محصول؛ (۴) کشت و برداشت نصف به نصف به نسبت کار و سرمایه.
- مربچک: چیشک‌هی میوه، چوله‌که‌ی میوینه (۱) گنجشک ماده.
- مربچکه: مربچک (۱) گنجشک ماده.
- مربچله: چوله‌که، پاساری (۱) گنجشک.
- مربچوک: مررؤک (۱) سست و بی‌رمق.
- مربچه: مروجه (۱) مورچه.
- مربچه‌ره‌شه: مرچوله (۱) سارسياه.
- مريد: توبه‌کاری سهر ده‌ستی شیخ (۱) پیر و پیر طریقت، مُريد.
- مربس: (۱) مروس؛ (۲) ته‌کوز، زیک و پیک (۱) مکیدن؛ (۲) مُرتب و منظم.
- مربس مریسوک: گیاه‌کی کیویه بونی زیحانه دده (۱) ریحان کوهی.
- مربسوک: گیای مزمه (۱) گیاهی است.
- مربسی: مروس (۱) برمکیدنی.
- مربشک: مامر، که‌رگی (۱) مرغ خانگی.
- مربشکاو: جورئ بالداري مه‌له‌وانه (۱) نوعی مرغابی.
- مربشک‌به‌شک: مربشکه کیوی (۱) مرغ وحشی.
- مربشکه: بریشکه، دانه‌ویله‌ی له‌سهر سیل بودراو (۱) دانه بوداده.
- مربشکه‌تارانی: چین و ماچین، مره‌ه‌شتی (۱) نوعی ماکیان.
- مربشکه‌راوره: مه‌لیکی کیویه (۱) پرنده‌ای است کوهی.
- مربشکه‌ره‌شه: (۱) مامری سیا؛ (۲) بالداریکی کیوی‌یه؛ (۳) برتی له سوره‌تیکی گچکه‌ی قورعان؛ (کوره‌که‌م تا مربشکه‌ره‌شه‌ی خویندوه) (۱) مرغ سیاه‌رنگ؛ (۲) پرنده‌ایست وحشی؛ (۳) کنایه از سوره نصر در قرآن.
- مربشکه‌شامی: (۱) مربشکه‌ه‌شتی، مربشکه‌تارانی، چین و ماچین؛ (۲) مربشکی نه‌ستودریژی بی‌توک (۱) نگا؛ مره‌ه‌شتی؛ (۲) مرغ لاری.
- مربشکه کیوی: مه‌لیکه له مربشک ده‌کاو که‌وی نابی (۱) پرنده‌ای شبیه مرغ که اهلی نمی‌شود.
- مربشکی‌ناقی: مربشکاو (۱) نوعی مرغابی.
- مربشکی‌شامی: (۱) مربشکه‌شامی؛ (۲) بوقله، عدله‌شیش (۱) نگا؛ مربشکه‌شامی؛ (۲) بوقلمون.
- مربشکی‌قووقو: مربشکه‌شامی (۱) مرغ لاری؛ (۲) بوقلمون.
- مربشکی‌کوفی: مربشکه کیوی (۱) پرنده‌ای شبیه مرغ که اهلی نمی‌شود.
- مربشکی‌که‌دی: مربشکی مالی (۱) مرغ خانگی.
- مربشو: مردوشور (۱) مرده‌شور.
- مربشور: مریشو، مردوشور (۱) مرده‌شور.
- مربشینی: جورئ گه‌نمی نه‌باش، مروشی (۱) نوعی گندم نامرغوب.
- مربک: مردو، مردگ (۱) مُرده.
- مربک: مربشکاو (۱) نوعی مرغابی.
- مربکانه: په‌تای مربشک (۱) طاعون مرغ.
- مربله: مردوله (۱) نگا؛ مردوله.
- مربهم: ناوه بو ژنان (۱) مریم.
- مز: (۱) کرئ، هه‌قده‌ست؛ (۲) ترش و شیرین؛ (۳) قه‌لایی؛ (۴) به‌چکه‌ناسک؛ (۵) ریک کوشین (۱) مُزد؛ (۲) ترش و شیرین؛ (۳) ارزیز، قلع؛ (۴) بچه آهو؛ (۵) فشردن.
- مزش: به‌شی له گه‌نم که دهری به ناسیاوان (۱) مزد آسیابان.
- مزانن: لکاندن، چه‌سیاندن، پیوه‌نوساندن (۱) چسباندن.
- مزاور: فیلبار، گریکه، ده‌سیر (۱) حيله‌گر.
- مزیه‌ر: کرئ گرته (۱) مزدور.
- مزیج: بزه، زه‌رده‌خه‌نه (۱) تبسم.
- مزیچین: بزه‌کردن، زه‌رده‌خه‌نه‌کردن (۱) تبسم کردن.
- مزد: کرئ، مز (۱) مزد.
- مزداز: جگی کولداوی قه‌لایی تیکراو بو که‌لایین (۱) شتالنگ ارزیزریخته.
- مزدان: ریک کوشین (۱) درآغوش فشردن.
- مزده: که‌سئ که مر نه‌دا به مزیه‌ر (۱) مزددهنده.
- مزده‌ر: مزده (۱) مزددهنده.
- مزر: (۱) ترش؛ (۲) ترش و شیرین (۱) ترش؛ (۲) ملس.
- مزراح: (۱) خولخوله‌یی که به‌نی تی‌ده‌ه‌الین و ده‌یهاوین و ده‌سورئ؛ (۲) جورئ مراوی، که‌رسه‌ر (۱) گردنا؛ (۲) نوعی مرغابی.
- مزرالحین: بازی به مزراح (۱) بازی گردنا.
- مزراق: مزراح (۱) مازالاق، گردنا.
- مزراقین: مزراحین (۱) بازی مازالاق.
- مزاویکه: جل‌برؤکه، چیشتی سحاق و هیلکه (۱) آش سحاق و تخم مرغ.
- مزاویکه: مزراویکه، جل‌برؤکه (۱) نگا؛ مزراویکه.
- مزوکه: مزراویکه (۱) نگا؛ مزراویکه.
- مزره: ناوجو، بیره (۱) آبجو.
- مزره‌سیو: سنوی ترش (۱) سبب ترش.
- مزره‌ق: مزراح (۱) گردنا.
- مزره‌قی: له‌سه‌ریه‌ک و بی‌ماوه‌دان. دواي وشه‌ی کوت دیت: (کوت و مزره‌قی) (۱) کنایه از نا‌آگاهانه و بدون مهلت.
- مزره‌قین: مزراحین، مزراقین (۱) بازی گردنا.
- مزره‌که: مزراویکه، مزراویکه (۱) آش سحاق و تخم مرغ.
- مزره‌مه‌نی: پرته‌قال و لیمو و نارنج و... (۱) مرکبات.
- مزریح: مزراح (۱) گردنا.
- مزگ: جیگه‌ی نوژی‌ل کردنی به‌کومه‌ل (۱) معبد، مسجد.
- مزگال: خرکه‌به‌رد (۱) قلوه‌سنگ.
- مزگان: مزگ (۱) معبد.
- مزگانی: (۱) شیرینی زودای دلخوشکه‌ر؛ (۲) خه‌به‌ری خوش (۱) مُزدگانی؛ (۲) مُزده.

- مزگت: مزگ □ مسجد، معبد.  
 مزگهت: مزگ □ مسجد، معبد.  
 مزگهر: (۱) نوستای قاپ و قاچاغ سبی کرده‌وه؛ (۲) نوستای به‌روش و قاپ‌دروسکهر له پاقراق □ (۱) سفیدگر؛ (۲) مسگر.  
 مزگهفت: مزگت، مزگ □ مسجد.  
 مزگهوت: مزگت، مزگ □ مسجد.  
 مزگه‌وته: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد □ نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مزگی: مزگت، مزگ □ مسجد.  
 مزگین: مزگانی □ نگا: مزگانی.  
 مزگینی: مزگانی □ نگا: مزگانی.  
 مزل: (۱) نوده‌ی فه‌رشکراو بو نیچاردان؛ (۲) روزه‌ری‌یه‌کی کاروان؛ (۳) جینگه‌ی سانه‌وه‌ی کاروان □ (۱) اتاق مفروش کرایه‌ای؛ (۲) یکروزه راه کاروان؛ (۳) جای اتراق کاروان.  
 مزلنگه: جینگه‌ی شمولی‌مانه‌وه‌ی کاروان □ جای اتراق کاروان.  
 مزمزاندن: وه‌بزه‌هینان □ به تبسم واداشتن.  
 مزمزین: زهرده‌خنه‌کردن □ تبسم کردن.  
 مزمه‌عیل: مافنگی، دهم‌له‌پوش □ محروم از همه چیز.  
 مزوڤک: سهربار، زنده‌بار □ اضافه‌بار.  
 مزور: (۱) به‌تاقهت و قهوت؛ (۲) خزمه‌نکار □ (۱) نیرومند؛ (۲) نوکر.  
 مزوری: عاشیره‌تیکی کورده □ عشیره‌ای است.  
 مزوک: مارمیلکه □ مارمولک.  
 مزوکلّه: جانه‌وه‌ریکه له ناودا ده‌ژی وه‌ک سه‌رمازه‌له ده‌چی □ جانوری آبی شبیه چله‌پاسه.  
 مزه: (۱) کری؛ (۲) مزناش: (بو‌گه‌زانی ناشی دل فرمیسیکی چاو نایق‌دینگزه / غه‌یری هیج‌ران و نه‌سه‌ف چیدی به من نادا مزه) «کوردی»؛ (۳) جوئه‌وه‌و دویاته‌کردنه‌وه‌ی قسه □ (۱) مُزد؛ (۲) مزد آسیابان از غله؛ (۳) تکرار کردن بی‌مورد سخن.  
 مزه‌حه‌مه‌د: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد □ از روستاهای ویران شده‌ی کردستان توسط بعثیان.  
 مزه‌رته: به‌لا، چورتم، به‌سهرهاتی ناخوش □ آسیب.  
 مزه‌گرتن: مزه‌ساندنی ناشه‌وان له ناشیر □ مزد آسیاب گرفتن از مشتری.  
 مزه‌لق: چه‌سپاو، لکاو، لکیاغ □ چسبیده.  
 مزه‌مز: جوئه‌وه‌ی قسه‌وه‌دره‌نگ ده‌برینی، منجه‌منج □ زا‌خاییدن.  
 مزه‌مزکهر: که‌سی که قسه‌ی زو بو‌نایه‌و ده‌لیتته‌وه □ ژا‌خا.  
 مزه‌ور: (۱) قیل‌باز؛ (۲) قوما‌بازی که قوما‌ری سی‌په‌رده‌کا □ (۱) مُزور؛ (۲) قماربازی که با سه کارت بازی کند.  
 مزه‌وره: مزراویله‌که □ آش سماق و تخم‌مرغ.  
 مزی: کری‌گرتنه □ مزدور.  
 مزیار: مزی □ مزدور.  
 مزیز: زیان‌ده‌ر □ مودی، آسیب‌رسان.
- مژ: (۱) تم، دومان؛ (۲) مریس؛ (۳) مزه؛ (۴) جورئ جانه‌وه‌ری وردیله؛ (۵) باشگری به‌واتا: مزین: (مه‌مک مژ؛ ۶) نه‌خوشیه‌کی چاوه که تم ده‌گری □ (۱) مه؛ (۲) مُک؛ (۳) مُزد؛ (۴) نوعی حشره‌ریز؛ (۵) پسوند فاعلی به معنی مکنده‌فاعلی به معنی مکنده؛ (۶) نوعی بیماری چشم.  
 مژا: (۱) مژول، برژانگ؛ (۲) مژی‌لی‌درا □ (۱) مُرگان؛ (۲) مکیده‌شد.  
 مژاد: درگه، مه‌به‌ست بو لی‌دوان و له‌سهرنوسین □ سوژه.  
 مژان: (۱) داری له ناموردا؛ (۲) بژول، بژانگ، برژانگ؛ (۳) مریستن □ (۱) چوبی در خیش؛ (۲) مژه؛ (۳) مکیدن.  
 مژاندن: ده‌می بیچو بو گوانی دایک بردن تا شیر بخوا: (نهم گولکه بمژینه) □ بچه را شیر مکانیدن.  
 مژانگ: بژانگ □ مژه.  
 مژانه: مژان، داریکه له ناموردا □ چوبی در خیش.  
 مژتن: مژان □ مکیدن.  
 مژتوک: باسک، ده‌منه، دارجگهره □ چوب سیگاری.  
 مژدانه: شیرنی خه‌به‌ری خوش، مزگینی □ مُزدگانی.  
 مژدانی: مژدانه □ مُزدگانی.  
 مژده: مزگینی □ (۱) مژده؛ (۲) مُزدگانی.  
 مژدیان: مژدانه □ مُزدگانی.  
 مژدیتان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد □ نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مژگ: نه‌وشته‌ی که‌لله‌ی سهر دایگرتوه، میسک □ مغز.  
 مژلور: مروچه، میروله □ مورچه.  
 مژلوک: مژلور □ مورچه.  
 مژله‌ور: مژلور □ مورچه.  
 مژمز: (۱) مزی زور؛ (۲) ترکه‌چاو □ (۱) مکیدن پیایی؛ (۲) برهم آمدن و بازشدن بلك.  
 مژمژاندن: چاو‌تر و کاندنی ناناسایی □ پلک زدن غیر‌عادی.  
 مژمژوک: (۱) شان‌بی هیشتا هه‌نگوین تی‌نه‌کراو؛ (۲) گیاه‌یه‌که گولکه‌کی ده‌مژن □ (۱) شان‌بی عسل زنبور؛ (۲) گیاهی است.  
 مژمژه: (۱) قه‌یسی، شه‌لانی، زهرده‌لو؛ (۲) گوزروان؛ (۳) جورئ په‌پوله □ (۱) زردآلو؛ (۲) گیاهی است دارویی؛ (۳) نوعی پروانه.  
 مژمژین: ترکه‌تروکی چاو □ پریدن و برهم زدن بلك.  
 مژمور: چاوی نیوه‌تاواله، چاوی نیوه‌خه‌والو □ چشم نیمه‌باز.  
 مژن: (۱) مژلیده، نه‌وی ده‌مژی؛ (۲) بی‌زو □ (۱) مکنده؛ (۲) ویار.  
 مژو: (۱) مزه‌مزکهر؛ (۲) نانی کوئی برشاوی □ (۱) نگا: مزه‌مزکهر؛ (۲) نان کیک زده.  
 مژوک: (۱) بیچوی که زور‌نالوده‌ی مه‌مکی دایکه؛ (۲) مه‌ره‌کف مژ □ (۱) بسیار مکنده؛ (۲) کاغذ خشک‌کن.  
 مژول: خهریک، سهرگهرمی کار □ مشغول به‌کار.  
 مژول: بژانگ □ مژه.  
 مژولانک: بژانگ، برژانگ □ مژه، مُرگان.  
 مژولاهی: سهرگهرمی، خه‌ریکی □ سرگرمی، مشغلت.

مژولیایش: وتاردان، قسه بو خه لک کردن [ف] سخترانی.  
 مژومور: تمومز، تپ ومز [ف] مه و غبار.  
 مژولک: بژانگ [ف] مژه.  
 مژویلی: گیاهه که [ف] گیاهی است.  
 مژه: (۱) مژلده، مژن: (مناله که مہمک مژه‌یه)؛ (۲) برژانگ [ف] (۱) مکنده؛ (۲) مژه.  
 مژهک: قاقه زیان پوزویه که له سهر له کدی تیزی داده نین بو مریستی [ف] خشک کن.  
 مژه نه: مژهک، مژوک [ف] کاغذ خشک کن.  
 مژه و: بژانگ، برژانگ، مژول [ف] مژه.  
 مژی: (۱) توهوی ده کاسهی سهردایه؛ (۲) رابوردو بو مریستن: (مه مکی مژی)؛ (۳) نهمیش: (مژی بوه زامه) [ف] (۱) مغز سر؛ (۲) مکید؛ (۳) منهم.  
 مژی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مژین: (۱) مژتن، مریستن؛ (۲) قوت دانی تهرایی: (زهوی ناوه کدی مژیوه) [ف] (۱) مکیدن؛ (۲) برکشیدن.  
 مژین: کستی که بیجو بهر گوانی دایک ده خا بو شیرخوردن [ف] کسی که بچه را وادار به مکیدن می کند.  
 مژیور: گیاهه که [ف] گیاهی است.  
 مس: (۱) کانزایه کی سورده فرو زور نامرازی لی دروست ده کهن، پافر؛ (۲) ده گوی گرتن، فامین؛ (۳) بزنی گوی به خال و په له په له [ف] (۱) فلز مس؛ (۲) تحویل گرفتن سخن؛ (۳) بزی که خالهای بسیار بر گوش دارد.  
 مساب: قابله کوش له ناسن [ف] قالب فلزی کفش.  
 مسابه قه: کی بهر کی، رکه، گریو له غاردان و... [ف] مسابه.  
 مساخ: ناردایوی بهر داس [ف] بخشی از آسیاب.  
 مساخه: مساخ [ف] بخشی از آسیاب.  
 مساس: مساسک [ف] چوبدست شخم زن.  
 مساسک: داردهستی جوتیار که سهریکی کلکه بزمارو سهریکی پیشکانی تیدایه [ف] چوبدست شخم زن.  
 مساسه: مساسک [ف] نگا: مساسک.  
 مساعده: ناریکاری، کومه گ [ف] مساعدت، کمک.  
 مسافر: ریبوار، کستی که به سه فهر ده چی [ف] مسافر.  
 مسافیر: مسافر [ف] مسافر.  
 مسافه رت: به سه فهر جون [ف] مسافرت.  
 مساوره: زاویژ، ته گبیر، شیور [ف] مشاوره و تدبیر.  
 مسای: فامان، فیر بو [ف] یاد گرفتن، آموختن.  
 مسایش: (۱) تیگه یشتن؛ (۲) فیر بو [ف] (۱) درک کردن؛ (۲) یاد گرفتن.  
 مسایه: مسایش [ف] نگا: مسایش.  
 مسایه نه: بونه شاگرد بو فیر بو [ف] به شاگردی رفتن برای آموزش.  
 مست: (۱) په نجهی پیکه وه چه سپینراو؛ (۲) نه اندازهی دو لاویچی

قؤل کراو له شتی: (دو مست میوزی دامی)؛ (۳) لهپ، بهری ده ست [ف]  
 (۱) مشت گره کرده؛ (۲) پرمشت؛ (۳) کف دست.  
 مستاخ: جیگه ی هه لختنی میوه بو وشک بو [ف] جای در آفتاب گذاشتن میوه.  
 مستانی: شهره مشت [ف] بوکس بازی.  
 مستبا: شوروی دهوری باخ [ف] دیوار پیرامون باغ.  
 مست قوچاو: بریتی له زردو زه زیل، ده ست قوچاو [ف] کنایه از خسیس.  
 مست گرتنه وه: ده ست زاگرتن بو تیکردنی شتی [ف] دست پهن کردن برای گرفتن چیزی.  
 مست لی داگرتن: بر به چنگ له شتی هه لگرتن [ف] پریک مشت از چیزی بردن.  
 مستنایش: (۱) شاره زایی کردن؛ (۲) فیر کردن [ف] (۱) راهنمایی کردن؛ (۲) یاد دادن.  
 مست لیدان: به چنگی قوچاو له شتی دان [ف] مشت زدن.  
 مستو: سو که له ناوی مسته فا [ف] مخفف مصطفی.  
 مسته: جوژی کولیرهی، په نجه کیش [ف] نوعی نان گرده.  
 مسته حهق: (۱) شیاوی خیرینی کردن؛ (۲) شیاوی جزیدان [ف] (۱) مستحق احسان؛ (۲) مستحق پاداش.  
 مسته فا: ناوه بو پیاوان [ف] مصطفی، نام مردانه.  
 مسته قا: چیشتی نه سپه ناخ به گوشت [ف] غذای اسفناج و گوشت.  
 مسته کوله: (۱) سیخورمه؛ (۲) په نجهی قوچاو [ف] (۱) سقلمه؛ (۲) مشت گره کرده.  
 مسحف: (۱) قورعان؛ (۲) کتیبی چکوله [ف] (۱) قرآن؛ (۲) کتابچه.  
 مسحفی رهش: کتیبی هرهه پیروزی په زیدی [ف] کتاب مقدس یزدیان.  
 مسدان: توند ده ست پیداهینان [ف] با فشار دست مالیدن.  
 مسرانی: داری دریزی به کون و نالقه بو به سته وهی ده وارن [ف] کنده با سوراخ و حلقه برای بستن افسار.  
 مسری: لاوازو ره قله ی بالا بهرز، بو ژنانی ده لین [ف] لاغر قد بلند.  
 مسعهف: قورعان [ف] قرآن.  
 مسقال: (۱) کیشانه یکه بهر انهر به چوارگرام نیو؛ (۲) که موسکه، تو زقال [ف] (۱) مثقال؛ (۲) کمترین وزن.  
 مسقاله زه ره: تو زقال، پیچه که گه له ک کیم [ف] یک ذره، بسیار کم.  
 مسقالی: (۱) جوژی خامی سبی؛ (۲) جوژی پارچه ی زه ری [ف] (۱) مثقال؛ (۲) نوعی پارچه زری.  
 مسقالی زه ره: تو زقال [ف] بسیار اندک.  
 مسک: بو خوشیکه له جو ره ناسکیک بهرهم دیت [ف] مشک.  
 مسکه: جو یی کلو [ف] نوعی ملخ.  
 مسکی: (۱) لیموی ترش؛ (۲) جوژی تری [ف] (۱) لیموترش؛ (۲) نوعی انگور.  
 مسکی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مسکین: رایهت، ره عیبت، بهر حو کمی ناغا [ف] رعیت.



مسگهر: مزگهر □ مسگهر.  
 مسلمان: پوسلمان، بسولمان □ مسلمان.  
 مسمار: میخه که □ میخجه یا.  
 مسمتاندن: داخستن، بهستن □ مسدود کردن، بستن.  
 مسمد: (۱) بهرلی گرتن، داخستن؛ (۲) شیوبکه له گوشت و تهره پنازو کاهو □ (۱) بستن؛ (۲) غذایی است.  
 مسنایش: (۱) شاندا، (۲) فیر کردن، راهینان □ (۱) راهنمایی کردن؛ (۲) یاد دادن.  
 مسناینه: مسنایش □ نگا: مسنایش.  
 مسوار: کانهزایه که له مس و شتی تر سه ماوه ری لی ده کرا □ مسوار، آلیازی است.  
 مسولدان: گمیزدان □ مئانه، آبدان.  
 مسه له ت: بلندتر: (کیوه که به سهر دیدا مسه له ته) □ مشرف.  
 مسه له کان: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد □ نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مسه ور: راویژ، ته گبیر □ مشاوره.  
 مسه هیت: ده نکه تری شیك له ناو هیسوی هیشتا نه چناو □ دانه انگور خشك شده در خوشه درختی.  
 مسی: له مس دروست کراو □ مسین.  
 مسیهه ت: (۱) به لاو به سه رهاتی خراب؛ (۲) بریتی له بنیاده می بیعارو بزوز □ (۱) مصیبت؛ (۲) کنایه از آدم نا آرام و خطرناک.  
 مسین: له باقرچی بوگ، له مس دروس کر باگ □ مسین.  
 مسینه: ئافتاوه، لولینه ی له مس □ آفتابه مسین.  
 مسیهه تی: (۱) زه همه تکیش؛ (۲) دهر درونج؛ (۳) تازیه بار، تازیه ت دار □ (۱) زحمت کش؛ (۲) درد و رنج؛ (۳) سوگوار.  
 مش: ده نگی لو، مخ □ صدای بینی.  
 مشا: زهوی دابهش نه کراو له ناو شهریکاندا □ زمین مشاع.  
 مشار: نامرازی ددانه داری دار برینه وه، ههره □ اژه درودگری.  
 مشاره: (۱) ههر شتی ددانه دار؛ (۲) پیوانه یه که له زه مینی کیلان؛ (۳) جورئ ماسی که ددانیکی دریزی بر گه بر گه ی هه یه □ (۱) ددانه دار؛ (۲) مساحتی از زمین زیر کشت؛ (۳) آزه ماهی.  
 مشاگ: زه نجبه ری زوز به زوز، کریکاری روزانه له مه زرادا □ کارگر روزمزد در مزرعه.  
 مشاندن: ده نگی هه ناسه له لوته وه دهر چون □ هن هن از بینی.  
 مشانن: مشاندن □ هن هن از بینی.  
 مشانه: مزانه، نامر ازیکه له نیرو ناموردا □ ابزاری در خیش.  
 مشایخ: کومه له شیخ □ مشایخ.  
 مشایه خ: مشایخ □ مشایخ.  
 مشست: (۱) پنجه ی لیک نراو؛ (۲) پری هردو لایچ؛ (۳) لیواولیو؛ (۴) محانج؛ (۵) کیشمو مجاده له: (مشت و مر یانه) □ (۱) مشت؛ (۲) پر مشت؛ (۳) لبالب؛ (۴) پرتاب بدون هدف گیری؛ (۵) نزاع و جدال.  
 مشتا: مستاخ □ نگا: مستاخ.

مشتاخ: مستاخ □ نگا: مستاخ.

مشتاخان: مانگی شه شه می سال، مانگی خه رمانان □ شهر یورماه.

مشتاخ نانه وه: تری له بهرتاو هه لختسن بو وشك بوئه وه □ انگور در

آفتاب په ن کردن برای تبدیل به مویز.

مشتاخه: مشتاخ، مستاخ □ نگا: مستاخ.

مشتاق: به تاسه، ناره زومهن □ مشتاق.

مشتاك: ده بی ناردمالین له دهوری بهرداش □ تخته آرد روی پیرامون سنگ آسیا.

مشتکردن: پر کردن □ پر و مملو کردن.

مشت گرتن: ده ست زاگرتن بو تیکردن، مست گرتنه وه □ نگا: مست گرتنه وه.

مشت گرتنه وه: مشت گرتن □ نگا: مشت گرتن.

مشت لی داگرتن: مست لی داگرتن □ نگا: مست لی داگرتن.

مشت لیدان: مست لیدان □ مشت زدن.

مشت لی گرتن: نامانج بهدی کردن □ نشانه گرفتن.

مشتن: (۱) مزین؛ (۲) مالین، رامالین □ (۱) مکیدن؛ (۲) روبیدن.

مشتو: ده سکی خه نجه رو کیرد □ دسته خنجر و کارد.

مشتودره وش: بریتی له شه ری نیوان به هیزو بی هیز □ کنایه از نبرد نابرابر.

مشت و مال: خاوین بوئه وه ی تیخ و کازا □ صیقل.

مشت و مر: کیشمو دم بهدمه □ جدال و نزاع.

مشته: (۱) نامرازی چهره کوتانی پینه چی؛ (۲) کوتکی هه لاجی؛ (۳) مشتو؛ (۴) ده سپهر □ (۱) مشتة کفاشی؛ (۲) چك پنبه زن؛ (۳) دسته کارد و خنجر؛ (۴) استمنا، جلق.

مشته ری: کر یار □ خریدار.

مشته کول: مسته کوله □ نگا: مسته کوله.

مشته کوله: مسته کوله □ نگا: مسته کوله.

مشته گان: جلق، ده سپهر □ جلق.

مشته له: (۱) نه مام، ریشه ی نازتن؛ (۲) دوکانی شه تلان □ (۱) نهال؛ (۲) فروشگاه نشا.

مشتی: (۱) مزی؛ (۲) مستی نهو □ (۱) مکید؛ (۲) مشت او.

مشتیله: ده سته ندو □ دستگیره خیش.

مشخور: قه سه لی ناو ناخور □ پس مانده علف در آخور.

مشراق: ناوه ندی زه ره بین که بهرتاوی نه دن ناگری لی په پیداده که ن □ عدسی.

مشقه مشق: هه ژان وه لچون له حه یفان □ حسرت خوردن.

مشك: (۱) جانه وه ریکی چکوله ی گوی قوته له مالان وه له مه زرادا کون دروس ده کا زور زیان به رزقی خه لک ده گه یه تی و ره نگی ره شبوزه؛ (۲) مسك، بو خوشیکه له جورئ ناسک په پیدا ده بی □ (۱) موش؛ (۲) مشك.

مشكانه: بریتی له فیلباز و ده سبری به نهینی □ کنایه از ناروزن دزدکی.

مشك تهرا مشيح: گیاهه که بو دهرمان ده شی □ گیاه کاکوتی.

مشه رت: ناردراو بو جهه ندم، موشه رت [ف] فرستاده به دوزخ.  
 مشه فل: زنا، هه له موت، هزار به هزار [ف] پرتگاه.  
 مشه قفت: نه رکی گران، زه حمه تی زور [ف] رنج و مشقت.  
 مشه قه: پینه دوزی کهوشان، پینه چی [ف] پینه دوز.  
 مشه قهت: زه حمهت، دژواری: (به هزار مشه قهت له هه وراز  
 سه رکه وتم) [ف] مشقت.  
 مشه ما: شه بیدا ساو یاو [ف] مشمع، مومینه.  
 مشه مر: (۱) فری دراوی بی خاوهن: (۲) زه وی بهش نه کراو له ناو  
 هاو به شاندا [ف] (۱) پرت شده بی صاحب: (۲) زمین مشاع.  
 مشه مش: ده نگی هه ناسه ی زور [ف] صدای هن هن بسیار از بینی.  
 مشه مها: مشه ما [ف] مشمع.  
 مشه ممه ر: مشه، زور، فره [ف] بسیار.  
 مشه و ره: راویژ، ته گبیر، شیرهت [ف] مشورت و تدبیر.  
 مشه وش: نیسکی له ده ستار کراوی بی تیکول [ف] عدس پوست کنده.  
 مشه وش ی: چیشت له نیسکی ده ستار کراو [ف] آش عدس پوست کنده.  
 مشه وهش: شیو یاو [ف] آشفته.  
 مشه هت: (۱) بیگهس و بی ناریکار: (۲) ناهومی له زیان [ف] (۱) بی یار و  
 مددکار: (۲) نومید از زندگی.  
 مشیو: ده بی، گه ره ک، پیو یسته [ف] باید.  
 معاله جه: (۱) ده رمان کردن: (۲) چاره [ف] (۱) تداوی: (۲) چاره.  
 معجیله: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاو لیان کرد [ف] روستایی  
 در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 معه للیم: ده رس بیژ، فیژکار، ماموستا، سه یدای [ف] معلم.  
 معیه ن: وایزانم، وادیاره [ف] حدس می زخم.  
 معین: ماین، ژتی نه سپ، حه سپی می [ف] مادیان.  
 مغار: (۱) نه شکه وتی قول: (۲) تیخی نه جازان [ف] (۱) غار عمیق: (۲)  
 اسکنه.  
 مغاره: مغار [ف] غار عمیق.  
 مغازه: دوکان [ف] مغازه.  
 مف: فن، ده نگی لوت له چلم سرین دا [ف] فین.  
 مفا: چابون له نه خوشی، شفا [ف] شفا.  
 مفاجات: دل له پیر و نه کاو ویستان، سه کنه: (حوکمی حاکم و ده ردی  
 مفاجات) [ف] سکنه.  
 مفت: به لاش، خورایی، بی نرخ [ف] مفت، رایگان.  
 مفتا: کلیل، ناچهر [ف] کلید.  
 مفتخور: که سی که بی ماندوبون و بی نرخ دان ده یه وی بزی [ف] مفتخور.  
 مفته: (۱) مفت: (۲) مفتا، کلیل [ف] (۱) رایگان: (۲) کلید.  
 مفته خور: مفتخور [ف] مفتخور.  
 مفته کی: مفت، خورایی [ف] رایگان.  
 مفته گی: مفتگی، خورایی [ف] رایگان.  
 مفتی: (۱) سه رتاوه بو نهو زانایه ی شهرعی خه لکی ده کا: (۲) مفته، مفت  
 [ف] (۱) مفتی شرع: (۲) رایگان.

مش کردن: مشت کردن، پر کردن [ف] پر کردن.  
 مشک کهرویشک: جانه وه ریکه له تیره ی سموره لاق دریزو  
 ده ست کورت گوئی دیزه [ف] موش خرگوش، یربوع، جانوری است  
 بزرگتر از موش.  
 مشک گره: بالداریکی چکوله ی زاو که ره [ف] پرنده ای کوچک شکارچی.  
 مشکو: ناوه بو پیاوان [ف] نام مردانه.  
 مشکول: دژوار، زه حمهت [ف] دشوار.  
 مشکولوزمه: ئو بال به گردن [ف] مدیون اخلاقی و آیینی، مشغول الذمه.  
 مشکولی: په لکی چاو، پیلو [ف] پلک چشم.  
 مشکولی: دژواری [ف] اشکال و دشواری.  
 مشکه: بریتی له کورته بالای زیت و چالاک [ف] کنایه از کوتاه قد زبر و  
 زرنگ.  
 مشکه خوره: جانه وه ریکه له تیره ی سموره مشک ده خوا، مشکلی خورما  
 [ف] راسو.  
 مشکه خه زال: مشک کهرویشک [ف] نگا: مشک کهرویشک.  
 مشکه کوره: جوړی مشکه له سارادا ده زی، جرح [ف] موش کور.  
 مشکه کویره: مشکه کوره [ف] موش کور.  
 مشکلی: (۱) خوله کهوه، خوله میش، بول: (۲) جوړی پارچه ی ناو ریشم که  
 ده کرپته پیچی سه ر، شه ده: (۳) ره نگی رهش [ف] (۱) خاکستر: (۲) نوعی  
 پارچه ابریشمی، رشتی: (۳) سیاه.  
 مشلاق: هه مبه ر، ته و او به رانه ر: (مالاوه مشلاقی مالا حه سو یه) [ف]  
 روبرو، مقابل.  
 مشمش: خوزه ی ناوی کهم [ف] صدای جریان آب باریکه.  
 مش مشه: جوړی نه خوشی یه کسم [ف] نوعی بیماری ستور.  
 مش مشیر: دارشیلانه، داره قه یسی، دارشیلانی [ف] درخت زردآلو.  
 مش مشیری: داره قه یسی، داره شلانی [ف] درخت زردآلو.  
 مشن: که سی که زور ده نگی هه ناسه ی له لوته وه دیت [ف] کسی که بسیار  
 از بینی هن هن کند.  
 مشوت: (۱) کاویژ، قاویج: (۲) خواره مه نی به رماو [ف] (۱) نشخوار: (۲)  
 پس مانده خوراک.  
 مشور: (۱) سه لیکه ی کاریک هینان: (پیاویکی به مشوره): (۲) ته گبیر ورا:  
 (ده بی مشوری لی بخوری) [ف] (۱) سلیقه، ذکاوت: (۲) تدبیر.  
 مشورخور: سه ر پهرشت، ناگاداری کار [ف] سر پرست.  
 مشورخوره: مشورخور: (کاره که ره هم ری مشورخوره نه ری) [ف]  
 سر پرست.  
 مشورخور ی: به ته گبیر خومان دو کردن به که سی یان به کاریکه وه [ف]  
 سر پرستی و اداره کردن.  
 مشه: (۱) ده نگی هه ناسه له که پورا: (۲) زور، زه حف، بوش: (خوردن  
 مشه بو): (۳) مش مشه: (۴) مفت، خورایی [ف] (۱) صدای نفس از بینی:  
 (۲) بسیار: (۳) نوعی بیماری ستور: (۴) مفت.  
 مشه خت: ناواره، ده ربه ده [ف] آواره، مهاجر.  
 مشه خور: چه و ره، زگ له وه رین [ف] طفیلی، سورجران.

مفتی: مفت، خورایی [ف] مُفت.  
 مفردی: گه نجی چه کدار [ف] جوان سلحشور.  
 مفروز: زنی که ده لالی بو پیاوان ده کا [ف] زن دیوس.  
 مفسیت: ناژاوه چی [ف] آشوبگر.  
 مفسید: مفسیت [ف] آشوبگر.  
 مفته تیش: مال پشکن، پشکن [ف] مفتش.  
 مفته تین: ناژاوه چی [ف] فتنه انگیز.  
 مفرو: سهفت، نوقسان [ف] معلول، ناقص العضو.  
 مفروه: ده سته به که له چه کدار که بوکاری تاپیه تی ده جن [ف] دسته پیش قراول.  
 مق: (۱) مخ، ده نگی لوت؛ (۲) گیف، ناماده ی کار: (خوی مق کرده) [ف] (۱) صدای بادبینی؛ (۲) آماده کار.  
 مقابیل: بهرانبه [ف] برابر.  
 مقات: ناگاله خو [ف] مواظب.  
 مقاته: له خو ناگادار [ف] مواظب.  
 مقار: نامرانیکی دارکولین [ف] وسیله ای درکنده کاری روی چوب.  
 مقاش: به نگر، ماشه ی بول گرتن [ف] انبر.  
 مقام: (۱) قام، جوړی گورانی؛ (۲) گورانی [ف] (۱) آهنگ؛ (۲) ترانه.  
 مقام بیژ: گورانی بیژ، قام بیژ، ده نگیبژ [ف] ترانه خوان.  
 مقاندن: مرقاندن [ف] نگا: مرقاندن.  
 مقانن: مرقاندن، مقاندن [ف] نگا: مرقاندن.  
 مقاو: نه خوشبه کی یه کسمه له سهرماوه توشی دی [ف] نوعی بیماری ستور.  
 مقاوه له: کاری به قه بهل [ف] کنترات.  
 مقایی: مقاو [ف] نگا: مقاو.  
 مقز: سهرسهخت و گیر [ف] لجباز.  
 مق کردن: خوگیف کردن له کار یان شهر [ف] خود را آماده کردن.  
 مقل: تاوه، ده فری په لی شت تیداسور کردنه [ف] تا به.  
 مقلی: مقل، تاوه [ف] تا به.  
 مقناتیس: ناسن رفین [ف] مغناطیس.  
 مقور: مقار، نامرانیکی دارکولین [ف] از ابزار کنده کاری روی چوب.  
 مقومقو: دم له دم نان و چه قهو گوره [ف] اشتلم، مشاجره و داد و بیداد.  
 مرقه: مرقه [ف] نگا: مرقه.  
 مرقه با: قاقه زوی زور نه ستور [ف] کاوتن، مقوا.  
 مرقه بیا: مرقه با [ف] مقوا.  
 مرقه بهت: داخراو به بی بابویر: (دهرگا که مرقه بهت که، نم قوتوه سمری مرقه بهت) [ف] بسته شده.  
 مرقه در: روداو له خواوه: (مقده دریکیان بو هاتوه) [ف] قضا و قدر، کنایه از رویداد ناگوار.  
 مرقه رس: دژایه تی، به کیشوه نه سازاو [ف] ستیزه جو.  
 مرقه س: قه بیچی، تور تو [ف] قیچی.  
 مرقه ست: مرقه س [ف] قیچی.

مقه سته: لنگدانی نهمسپ به تهرزی قیله وقاج [ف] دویدن اسب به طور ماریج.  
 مقه لك: تاوه [ف] تا به.  
 مقه نه زمه: چه خماخی تهنگ [ف] گلنگدن تفنگ.  
 مقه ووا: مقه با [ف] کارتن، مقوا.  
 مقه وور: کدوبارزانی، شاقه باغی [ف] کدو حلوایی.  
 مقه ووا: مقه با [ف] کارتن، مقوا.  
 مقه بهت: ناگاله خو: (مقه بهت به ده قور نه کهوی) [ف] مواظب.  
 مقیر: (۱) مکور، که سی که پی له گوناحی خوی ده نی: (۲) پی داگر [ف] (۱) اقرارکننده، معترف: (۲) مصر.  
 مکاره: نامرانی دارکولین [ف] ابزار کنده کاری چوب.  
 مکایل: (۱) ناوه بو فرشته ی روزی دابه شکر: (۲) ناوه بو پیاوان: (۳) لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویلان کرد [ف] (۱) میکانیل فرشته روزی: (۲) نام مردانه: (۳) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 مکور: (۱) مقیر: (۲) یاغی، سهرسهخت [ف] (۱) معترف: (۲) یاغی.  
 مکوریان: ناوی مهله بندیکی پان و بهرینه له کوردستان [ف] منطقه مگری.  
 مکوریانی: (۱) سهر به مکوریان: (۲) خه لکی مکوریان [ف] (۱) منسوب به «مکوریان»: (۲) اهل منطقه مگری.  
 مگیژ: ناره زو، واز [ف] آرزو.  
 مل: (۱) نه ستو، گهردن: (۲) شان، شه پیلک، قول: (۳) هوزیکی کورده له کوردستانی زیرچنگی ترک و سوریه [ف] (۱) گردن: (۲) کتف، بازو: (۳) از طوایف کرد در کردستان.  
 مل: (۱) ره لم، ره مل، لیم، لم: (۲) مشک: (۳) جو برك: (۴) شتی زور وردو نهرم که ده بیته تولا: (۵) حول و بون کردن بو خواردن. ده گهل مو ده گوتری: (مل و مو ده کا): (۶) بل، نهرمی خراب [ف] (۱) ریگ: (۲) موش: (۳) آبدزدک: (۴) هر چیز بسیار نرم و ریز که به هم می چسبید: (۵) جستجو و بوکشیدن به دنبال خوراک: (۶) لهیده.  
 ملا: (۱) سهران، بلندی کیوان: (۲) جوړی داوه: (۳) عاشیره تیکی کورده [ف] (۱) بلندیها: (۲) نوعی رقص گروهی: (۳) نام عشیره ای است.  
 ملاچه پهر: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 ملاحه زه: (۱) ناگاداری: (۲) مدارا [ف] (۱) مواظبت: (۲) مدارا.  
 ملاز: خو به زه مینه وه چه سپاندن و چاوه نوری ده رفهت بون: (خوی لی ملازواوه) [ف] بر زمین چسبیدن منتظر فرصت بودن.  
 ملاشک: بن میچی زار [ف] سقف دهان، سق.  
 ملاقات: توشی یه کتر بون، یه کتر دیتن [ف] ملاقات.  
 ملاک: (۱) که چک، که وچک، که فچی: (۲) چه زه، چیشکه: (ملاکی ناکی) [ف] (۱) قاشق: (۲) چشیدن.  
 ملاک: جهرگ، که زه ب، جگهر [ف] جگر.

ملاکات: فریسته، بهنده بالداره کانی خوا له عاسمانان [۱] فرشته.  
 ملان: (۱) جورئ ره قس. ملا: (۲) سمر هردوک شان؛ (۳) سهران [۱] (۱) رقص «ملا»؛ (۲) بالای هردوکنف؛ (۳) بلندیها.  
 ملانه: (۱) زوره وانی؛ (۲) بهر بیره کانی [۱] (۱) کشتی؛ (۲) مقابله.  
 ملانی: ملانه [۱] نگا: ملانه.  
 ملایم: مام ناونچی له بهینی توندو سه بردا، له بهینی گهرم و ساردا، سازگار [۱] ملایم.  
 ملاییزه: ملاشک [۱] سقف دهان.  
 مل بادان: به زور ناچار کردن: (ملی بادا لئی ساند) [۱] مجبور کردن.  
 ملبرکئی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعضیان ویران شد.  
 مل بهمله: (۱) ده گزیه ک راچون؛ (۲) رکه بهری؛ (۳) کئی بهر کئی [۱] (۱) باهم درافتادن؛ (۲) هم چشمی؛ (۳) مسابقه.  
 مل بهملی: مل بهمله [۱] نگا: مل بهمله.  
 مل بیایش: (۱) گوناح و تاوان خستنه سهر؛ (۲) سهر نانه سهر بو گالته پی کردن [۱] (۱) تاوان رابه گردن دیگری انداختن؛ (۲) سر به سر گذاشتن.  
 ملهان: بریتی له تمه لئی قه له و [۱] کنایه از چاق تنبل.  
 مله پیج: پارچه پی که له نه ستوی ده هالین [۱] شال گردن.  
 مل پیوه نسان: (۱) بریتی له کردنی کاریک و گوئی به ناکامی نهدان؛ (۲) دهس به کار بوون [۱] (۱) کنایه از ریسک کردن؛ (۲) دست به کار شدن.  
 ملت: تلته، خلته [۱] تفاله، ته نشین.  
 ملتاف: دهردی گران [۱] بیماری صعب العلاج.  
 ملتته: ملت [۱] تفاله، ته نشین.  
 ملتیان: جاش بالته، پالتوی کورتی تاسهر نه زون [۱] پالتو کوتاه.  
 ملج: مرج [۱] نگا: مرج.  
 ملچاندن: مرج کردن، ده نگ له ده مهاتن له کاتی خواردن و خوارده وده [۱] صدادادن دهان به هنگام خوردن و آشامیدن.  
 ملچانن: ملچاندن [۱] نگا: ملچاندن.  
 ملچوک: کلچوک [۱] میل سرمه دان.  
 ملچه ملج: مرجه مرج [۱] صدای دهن هنگام خوردن.  
 ملچه وت: (۱) گردن کهج؛ (۲) بریتی له فرمانبر؛ (۳) بریتی له گزیکار [۱] (۱) گردن کهج؛ (۲) کنایه از مطیع؛ (۳) کنایه از حیله گر.  
 ملچی: (۱) دهنگی ماچی توند؛ (۲) ملچه می دم له خوارندا [۱] (۱) صدای بوسه؛ (۲) صدای دهن هنگام خوردن غذا.  
 ملچیوک: کلچوک، ملچوک [۱] میل سرمه دان.  
 مل خوار: مل چه وت [۱] گردن کهج.  
 ملخه ت: که ناره ی هیلی جوت که به کاسن بهرزه و بوه [۱] کناره بلندتر شیار شخم.  
 ملدان: (۱) ته تسلیم بوون؛ (۲) به قسه کردن، گوی شل کردن [۱] (۱) تسلیم شدن؛ (۲) فرمانبرداری کردن.  
 مل ده بهر مل نان: (۱) تیکه ووه گلان؛ (۲) به دلگهرمی خهریکی کاری بوون کردن.

(۱) گلاویزشدن؛ (۲) جدأ مشغول به کاری شدن.  
 مل ده بهر نان: به دلگهرمی خهریک بوون [۱] با جدیت مشغول شدن.  
 ملدی که ردش: (۱) ملی به خشل خه ملاند؛ (۲) گوناحی خرایه نه ستو [۱] (۱) گردنبد به گردن آویخت؛ (۲) محکوم شد.  
 ملدی که وتش: (۱) تاوانی خرایه سهر؛ (۲) گوناحی له ملدا ما [۱] (۱) محکوم شد؛ (۲) گناه به گردنش ماند.  
 مل را کیشان: (۱) ملدان؛ (۲) قانع بوون [۱] (۱) اطاعت کردن؛ (۲) راضی شدن.  
 مل ره چه قوختستن: بریتی له کاری خه تهر کردن [۱] کنایه از ریسک کردن.  
 مل شکانندن: (۱) بریتی له زور زیان پی گه باندن؛ (۲) بریتی له رویشتنی خوینتال: (با برآ ملی خوی بشکینتی) [۱] (۱) کنایه از آسیب رسانیدن؛ (۲) کنایه از رفتن مزاحم.  
 ملشو: پیسیر، نیخه [۱] گریبان.  
 ملشور: (۱) شهرمه زار؛ (۲) ته تسلیم [۱] (۱) شرمنده؛ (۲) تسلیم.  
 ملشوری: شهرمه زاری [۱] شرمندگی.  
 ملغه: باری، لوسه [۱] اهرم.  
 ملقان: (۱) گهردن به ند؛ (۲) قه لاده [۱] (۱) گردنبد زینتی؛ (۲) قلاده.  
 ملقاناکی: ملقان [۱] نگا: ملقان.  
 ملق: (۱) بلقی کولینی ناو؛ (۲) جوین، دژمان [۱] (۱) حباب آب در حال جوشیدن؛ (۲) دشنام.  
 ملق: فین، ده عیه [۱] تکبر.  
 ملقه: دهنگی ناوی فرکراو له گهر و را [۱] صدای گلو هنگام سرکشیدن مایع.  
 ملک: (۱) کوپار، دوگه و شتر؛ (۲) خوری نه قرتاو به ملی په زهوه؛ (۳) کوپاری گاو چیل [۱] (۱) کوهان شتر؛ (۲) پشم مانده بر گردن گوسفند؛ (۳) برجستگی روی پشت گاو.  
 ملک: زه مینی تاییه تی [۱] ملک.  
 ملکانه: داهانی خاوه زه مین له ره عیه تان [۱] بهره مالکانه.  
 ملکرت: مل کورت [۱] گردن کوتاه.  
 ملکرن: له سهر قه لاندوش دانان [۱] کول گرفتن.  
 ملکناکی: مزین [۱] مکیدن.  
 ملکه ج: گهردن کهج، ژیر فرمان [۱] فرمانبردار.  
 مل که ردش: ملدی که ردش [۱] نگا: ملدی که ردش.  
 ملکه و: بریتی له جوان و خوشیک [۱] کنایه از دلبر زیبا.  
 مل که وتش: ملدی که وتش [۱] نگا: ملدی که وتش.  
 ملگیز: مروی نه ستو خوار و خییج [۱] گردن کهج.  
 مللا: دهرسی دین خویندو [۱] ملا، آخوند.  
 ملله: مللا [۱] ملا، آخوند.  
 مل له چه قوختستن: بریتی له کاری بفه کردن [۱] ریسک کردن.  
 مل له چه قوساوين: بریتی له کاری خه تهر کردن [۱] کنایه از ریسک کردن.



مل له چه قوه لسون: مل له چه قوساوين [۱] كنايه از ريسك كردن.  
 مل له موباريكتن: برتتي له ناماده بو گشت فهرايمتي [۱] كنايه از آماده  
 براي فرمانبرداري.  
 مل ليتان: مل پيوه نان [۱] نگا: مل پيوه نان.  
 ململانه: (۱) ركه بهري: (۲) زوراني [۱] (۱) هم چشمي، رودرو ايستادن:  
 (۲) كشتي  
 ململاتي: ململانه [۱] نگا: ململانه.  
 ململين: به خشكه وه بزوتن، جينگل دان [۱] خزيدن.  
 ملناسر: له و گوندانه ي كوردستانه كه به عسي كاويلان كرد [۱] روستايي  
 در كردستان كه بعثيان آن را ويران كردند.  
 ملنان: دهس به كار بو، مل پيوه نان [۱] دست به كار شدن.  
 ملنايه نه: بوله بول [۱] غر ولند.  
 مل نه دان: رازي نه بو، قبول نه كردن [۱] قبول نكردن.  
 ملنيان: (۱) ملدان: (۲) ملنان [۱] (۱) تسليم شدن: (۲) دست به كار شدن.  
 ملو: كوله، كولله، كلو [۱] ملخ.  
 ملوان: ملشو، بيسر [۱] يقه.  
 ملوانكه: گه ردي به ند، گه ردا نه [۱] گردنبند.  
 ملوانه: ملوانكه [۱] گردنبند.  
 ملوچكه: مروچه، مير وله [۱] مورچه.  
 ملوچه: ته زين و خوراني پيست، مروچه [۱] مورمور.  
 ملوچه: گلوقين، له ناو مشتتا گوشين [۱] مچاله.  
 مل ووز: شه لاتي، زوردار [۱] گردن كلفت، شارلاتان.  
 ملوره: مروچه [۱] مورچه.  
 ملوزم: جنوكه ي پياوترسين [۱] جن ترسناك.  
 ملوسنايش: (۱) مزين: (۲) كيشان به ره وخو [۱] (۱) مكيدن: (۲) جذب  
 كردن.  
 ملول: دلشكاو، ره نجاو [۱] رنجيده.  
 ملوله ي: دلشكاوي، ره نجاوي [۱] رنجش.  
 ملومو: گه زان و بو ن كردني زه مين بو په يدا كردن: (ريوي ملوموده كا) [۱]  
 بوكشيدن و گشتن براي خوراك.  
 ملوموچ: مروچ [۱] اخمو.  
 ملوموش: ملومو [۱] نگا: ملومو.  
 ملومه: داري دور به ردي ده ستار [۱] چوب وسط دستاس زيرين.  
 ملوهن: گه ردي به ند، گه ردا نه [۱] گردنبند.  
 ملوين: دوكلور، هزار جار هزار [۱] ميليون.  
 ملويتك: ملوهن [۱] گردنبند.  
 ملويتكه: ملوهن [۱] گردنبند.  
 ملويتنه: ملوهن [۱] گردنبند.  
 ملويتهر: ده وله مه ندي قه به، لورت [۱] ثروتمند بزرگ، ميليونر.  
 ملويتير: ملويتهر [۱] ميليونر.  
 مله: (۱) ركه، كتي بهر كتي: (۲) بستو، زينو [۱] (۱) مسابقه: (۲) گردنه كوه.  
 مله: (۱) جو برك: (۲) مشك [۱] (۱) ابدزك: (۲) موش.

مله بالا: گونديكي كوردستانه به عسي كاولي كرد [۱] نام روستايي در  
 كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.  
 مله بركي: گونديكه له كوردستان به عسي و يراني كرد [۱] از روستاهاي  
 ويران شده كردستان توسط بعثيان.  
 مله ت: (۱) په يره: (۲) كومه لي له ره گه زيك [۱] (۱) پيرو، تابع: (۲) ملت.  
 مله پيچي: سه ريزوي [۱] تمرّد.  
 مله تاتكي: سه ره ليتان و نرم بو نه وه بو ديتني شتي [۱] گردن كشيدن براي  
 تماشا ي جيزي.  
 مله چوچه: قوچه مل [۱] گردن بريده مرغ.  
 مله خره: ده رديكه نه ستوي پي ده ماسي [۱] بيماري آماس گردن.  
 مله خري: مله خره [۱] بيماري آماس گردن.  
 مله زه ن: ريگر، گوران، چه ته [۱] دزد گردنه، راهزن.  
 مله قوته: مله تاتكي [۱] سر ك كشيدن.  
 مله قوتي: مله قوته، مله تاتكي [۱] سر ك كشيدن.  
 مله قوچه: مله چوچه، قوچه مله [۱] نگا: مله چوچه.  
 مله قوچه: مله چوچه، قوچه مله [۱] نگا: مله چوچه.  
 مله قورته: مله چوچه، قوچه مله [۱] نگا: مله چوچه.  
 مله ك: باري كه ده خرته سه رشان [۱] باري كه بر دوش گذارند.  
 مله گا: (۱) ريزاو: (۲) مله ي كيو، بستو، زينو [۱] (۱) مصب: (۲) گردنه كوه.  
 مله گو: به رمور له گو ي زير [۱] گردنبند از گويچه هاي طلا.  
 مله گه وي: مالوچ، مالوچه [۱] گياه ملوكيه.  
 مله ما: ده ست له ملان [۱] دست به گردن.  
 مله ما: (۱) قه لشي بابوير: (۲) په روي به زه ردينه هيلكه سواغ دراو بو سه ر  
 برين [۱] (۱) سوراخ منفذ باد: (۲) پلاستر از زرده تخم مرغ.  
 مله ماسي: مله خره [۱] آماسيدن گردن.  
 مل هباني: گونديكي كوردستانه به عسي كاولي كرد [۱] نام روستايي در  
 كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.  
 مله مله: (۱) رك بهر كتي: (۲) بهر بهر كاني: (۳) ركه، مله، كتي بهر كتي [۱] (۱)  
 هم چشمي: (۲) مبارزه با همدبگر: (۳) مسابقه.  
 مله نير: لبادي كه له بن تيره وه ده چيته سه ر ملي گا [۱] نمد زير يوغ بر  
 گردن گاو.  
 مله وانه: (۱) ملوانكه: (۲) ملشو [۱] (۱) گردنبند: (۲) يقه پيراهن.  
 ملهور: مل ووز، شه لاتي [۱] شارلاتان، گردن كلفت.  
 مله ويچه: مالوچه [۱] ملوكيه.  
 مله ييب: شه ن، شه نه [۱] افشون.  
 ملي: سه ر به وزي «ملا» كه له كوردستاني ژيردهس سوريه ده بن [۱] از  
 طايفه «ملا» در كردستان.  
 ملي: گونديكي كوردستانه به عسي كاولي كرد [۱] نام روستايي در  
 كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.  
 مليا كه ت: فرشته ي خوا [۱] ملائكه.  
 مليان: بزوتن، چه كه ره دان [۱] جوانه زدن.  
 ملياي: رويشتن [۱] رفتن.

منامنا: دیارو ئاشکرا، خویا [۱] نمایان.

منبارەك: مەبارەك، مەبارەك، پیرۆز [۱] مەبارك.

منتك: تەرای، لێچۆن: (گۆزە منتك دەدا) [۱] تراوش.

منج: (۱) تۆم: (۲) پنج [۱] (۱) بذر: (۲) بوته، ریشه.

منجەل: پەلەبەلەبی باقر بوئی مس [۱] لکه‌های روی ظروف مسین.

منجە: دەنگی لوئی گن [۱] صدای سخن دربینی.

منجەلە: پەلەبی باقری، منجەل [۱] نگا: منجەل.

منجەمنج: گنەگن [۱] صدای پیایی حرف زدن در بینی.

مندار: (۱) منال: (۲) مردار [۱] (۱) بچه: (۲) مردار.

مندارانە: منالانە [۱] بچگانە.

مندار باز: بەچە باز، لوسکە باز [۱] بچە باز.

مندار بازار: کارو باری زارۆکانە [۱] کار بچگانە.

مندار بازی: (۱) لوسکە بازی: (۲) کاری منالانە [۱] (۱) بچە بازی: (۲) کار

بچگانە.

مندار بوئەوه: مردنی حەبیوان بەبی سەر برین [۱] مردار شدن.

منداردان: منالدان [۱] زهدان.

مندار کردنەوه: خراپ سەر برینی حەبیوان که گوشتی نە خوری [۱] ذبح

حرام.

مندار ومەزن: منال ومەزن [۱] رجّالە.

مندارە ورتکە: منالە ورتکە [۱] بچەهای قد و نیمقد.

مندارە وهبو: مردارە وهبوگ [۱] مردار شده.

منداری: (۱) منالی: (۲) مردارە وهبو: (۳) گلاوی [۱] (۱) بچگی: (۲)

مُردار شدن: (۳) پلیدی.

مندال: منال [۱] نگا: منال.

مندالانە: منالانە [۱] بچگانە.

مندال باز: منال باز [۱] بچە باز.

مندال بازار: منال بازار [۱] نگا: منال بازار.

مندال بازی: منال بازی [۱] بچە بازی.

مندالدار: منالدار [۱] بچە دار.

مندالدان: منالدان [۱] زهدان.

مندالۆچکە: منالۆچکە [۱] بچە کوچولو.

مندالۆک: منالۆچکە [۱] بچە کوچولو.

مندالۆکە: منالۆچکە [۱] بچە کوچولو.

مندالە بهر: مندالە بهر، زنی که مندالی چکۆلەیی هەبە [۱] زنی که بچە

شیرخواره دارد.

مندالە ورتکە: منالە ورتکە [۱] بچەهای قدونیمقد.

مندالە ورتکە: منالە ورتکە [۱] بچەهای قد و نیمقد.

مندالی: منالی [۱] بچگی.

مندایر: لەو گوندانەیی کوردستانە بە بەعسی کاوولیان کرد [۱] روستایی در

کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

منژی: مژی، ئەمنیش [۱] من هم.

منفه حەت: قازانج، بەهرە [۱] سود.

ملیب: شەنە، شەن، ملهیب [۱] افشون.

ملیبۆک: چەتالی هەوایی کەوچک [۱] چنگال غذاخوری.

ملیبجک: مەلیچک، چۆلە، کە، چیشکە [۱] گنجشک.

ملیس: ئاریکاری هیزی چە کرداری دەولەتی [۱] نیروهای مردمی.

ملی ملی: ملەملە [۱] نگا: ملەملە.

ملیوان: ملتو [۱] یقە.

ملیوانە: گەردانە [۱] گردنبد.

ملیهزە: گوندیکی کوردستانە بەعسی کاوولی کرد [۱] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مەبارەك: پیرۆز، مەبارەك [۱] مەبارك.

مەبارە كبادی: پیرۆزبایی: (جا سوارت دەبە بە شادی شادی / جارجار

لێت دەكەم مەبارە كبادی) «بەیت و باو» [۱] تهنیت و تبریک.

ممکون: شیاوی بو [۱] ممکن.

ممکین: ممکون، شیاوی بو [۱] ممکن.

مھی جیئە: لەو گوندانەیی کوردستانە که بەعسی کاوولیان کرد [۱]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

من: (۱) راناوی تاکە کەسی قەسەوێز: (۲) کیشیکە [۱] (۱) من، ضمیر متکلم

تنها: (۲) من، سەکیلوگرم.

مناجات: کەبار، بەدەنگ خویندنی شیعر و دوغای ئاینی لە پارشیوی

زەمەزاندا [۱] مناجات.

منارە: (۱) دروسکراوی زۆر قووج لە مزگەوت بو بانگدەر: (۲) گوندیکە لە

کوردستان بەعسی وێرانی کرد [۱] منارە: (۲) از روستاهای ویران

شده کردستان توسط بعثیان.

مناسب: شیوا، ملایم [۱] مناسب.

منافق: دۆرو [۱] منافق.

منال: (۱) فرزند، رۆلە: (۲) زارۆک [۱] (۱) فرزند: (۲) کودک.

منالانە: (۱) کاری وهك زارۆکان: (۲) شتی که بو زارۆکان دەشت [۱] (۱) کار

کودکانە: (۲) مناسب کودکان.

منال باز: بەچە باز [۱] بچە باز.

منال بازی: بەچە بازی [۱] بچە بازی.

منال بو: (۱) زارۆکی، رۆژانی بچۆکی: (۲) زان، بیجوهینانی زن [۱] (۱)

کودکی: (۲) زادن، بچە آوردن.

مندالار: خودان زارۆک [۱] بچە دار.

مندالان: جیگەیی پیزە لە زگدا [۱] زهدان.

مندالۆچکە: زارۆی بچۆک [۱] بچە کوچولو.

منال وکال: بریتی لە رۆت و زە جالە [۱] رجّالە.

منال ومەزن: منال وکال [۱] رجّالە.

منالە بهر: زنی که زارۆی شیرە خۆرەیی هەبە [۱] زنی که بچە شیرخواره

دارد.

منالە ورتکە: بچۆک و زارۆی کۆلان [۱] بچەهای قد و نیمقد.

منالە ورتکە: منالە ورتکە [۱] بچەهای قد و نیمقد.

منالی: رۆژگاری زارۆکی [۱] بچگی.

منیش: مزی، خوشم [ف] من هم.  
 منی کار: توزه ره وه، شی کدره وه [ف] پڑوهشگر.  
 منی کرن: منی کاری [ف] تحقیق کردن، پڑوهش کردن.  
 منی منی: زه نگیانه [ف] خرزه های بسیار ریز، منجوق.  
 منینی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مو: (۱) توك، نهو تالانهی له پیست دهر وین؛ (۲) نه خوشیه که له قامك دیت زور به نیشه؛ (۳) جورى كوكلهی زبری بز؛ (۴) نیمه، خومان؛ (۵) نوکی دهرزی؛ (۶) سهر لیوی تیزی تیخ؛ (۷) کول و خهم؛ (۸) من، نه من [ف] (۱) مو؛ (۲) کزدمه؛ (۳) پشم نوعی بز؛ (۴) ما؛ (۵) نوك سوزن؛ (۶) لبه تیز تیخ؛ (۷) غم و اندوه؛ (۸) من.  
 مو: (۱) گزیر، کاربه ده سستی ناغاو خان؛ (۲) پشتی ته شوی و تهور؛ (۳) له دوای مل و اتنا: حمل دان و بون کردن له شسوین خواردن: (مل و مو کردن) [ف] (۱) مباحر ارباب؛ (۲) عقب تیشه و تبر؛ (۳) به دنبال «مل» به معنی بوکشیدن و جستجو برای خوراك است.  
 مواجب: جیره، مانگانه [ف] حقوق و مستمری.  
 مواره ك: پیروز، مباره ك [ف] مبارك.  
 مواره كبادی: مباره كبادی، پیروزبایی [ف] تبريك.  
 موافیق: رازی، قابل [ف] موافق.  
 موانه: بهرهمیو، بهره [ف] نگا: بهرهمیو.  
 موانی حه مه كه ریم: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 موانی میرزا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 موباشیر: مو، مباحیر، گزیر [ف] مباحر ارباب.  
 مویر: زور کپ، توند به سهریه کادریاو: (په نجره که مویره) [ف] کپ، بدون منفذ.  
 مویره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 موپهت: محبهت، خوشه بیستی [ف] محبت.  
 موبهق: مدهق، جیگه ی چیشت لینان [ف] آشپزخانه.  
 موبه مو: برتی له بشکینی زور به چاکى [ف] کنایه از تفتیش دقیق.  
 موت: دوشاو، دمس، شوک، دفس [ف] شیره انگور.  
 موتاب: که سى که خه شهو خه رار دروس نه کا [ف] موتابجی.  
 موتاز: ناتاج، هه ژار، چاوله دهس [ف] محتاج.  
 موتالا: متالا، خوندنوهی بی ده نگ و هر به چاو [ف] مطالعه.  
 موتاو: (۱) موتاب؛ (۲) تاله مو، تاله بنی مو [ف] (۱) موتابجی؛ (۲) تار مو.  
 موتك: زاوکه، مارکه [ف] نگا: مارکه.  
 موتك: مورد، مورتك [ف] درختچه آس.  
 موتكا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 موتلجه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

منفه عهت: منفه حدت، بهر هه [ف] سود.  
 منکیر: دزی شیخی نهریقهت [ف] مخالف پیر طریقت.  
 منگ: منجه، قسه کردن له که پودا [ف] تودماغی.  
 منگاندن: گن قسه کردن [ف] تودماغی حرف زدن.  
 منگن: گن [ف] کسی که تودماغی حرف می زند.  
 منگه: منگ [ف] حرف تودماغی.  
 منگه منگ: منگه ی له دوی یهك [ف] «منگه»؛ پیایی.  
 منم: خوم [ف] من هستم، منم.  
 من من: قسه ی خوبه زان: (هه من من یه تی) [ف] منم منم، سخن خودستای.  
 منمنك: (۱) یه پوله؛ (۲) جورى یه پوله ی خالدار [ف] (۱) پروانه به طور عام؛ (۲) نوعی پروانه خالدار.  
 منمنوك: (۱) جورى یه پوله ی خالدار؛ (۲) خوبه سندن [ف] (۱) نوعی پروانه خالدار؛ (۲) خودستای.  
 منمنه: زه نگیانه [ف] منجوق.  
 منوتو: خوم و خوت [ف] من وتو.  
 من وتویی: لیک جیایی، فهرق و جیاوازی [ف] جدایی، ضد یگانگی.  
 منول: پارچه یه کی نه ستورو قایمه [ف] پارچه ای محکم.  
 منسه: (۱) چونه زیر باری چاکه ی که سى؛ (۲) په لهو لهز بهره کاریک، پاپا کردن: (بانگی کم هه منسه ده کا)؛ (۳) مورو به زمانی زاروکان [ف] (۱) منت؛ (۲) شتاب در راه تحصیل چیزی؛ (۳) مهره زینتی در لهجه کودکانه.  
 منهت: سپاس، منه [ف] منت.  
 منهتبار: سو پاس گوزار [ف] سپاسگزار.  
 منهت باری: سو پاس له چاودا [ف] سپاسگزارى.  
 منهت خوارن: منهت باری [ف] سپاسگزارى.  
 منهت دار: منهتبار [ف] سپاسگزار.  
 منهت کار: منهتبار [ف] سپاسگزار.  
 منهت هه لگرتن: چونه زیر باری چاکه [ف] منت کشیدن.  
 منهقا: جورى ترى [ف] نوعی انگور.  
 منه من: (۱) من من؛ (۲) بوله و پرته [ف] (۱) خودخواهی، منم منم؛ (۲) غرولند.  
 منه مننه: بوله و پرته [ف] غرولند زیرلی.  
 منهو: مهن، نوسراوی ناو کتیب [ف] متن کتاب.  
 منهوشه: وه نهوشه [ف] گل بنفشه.  
 منهویی: په له کردن له زنگای شتیكا [ف] شتاب در راه تحصیل چیزی.  
 منی: (۱) خویا، بهرچاو؛ (۲) توزه نسه، لی کولینه وه؛ (۳) دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کرده [ف] (۱) آشکار، نمایان؛ (۲) پڑوهش، کندوکاو؛ (۳) دو روستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.  
 منیانش: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

موتور: ماتور [م] موتور.

موتوربه: موتوربه، پدیوه ندی دار [م] پیوند درخت.

موتورقه: (۱) مترقه، زور جوان و بی‌هاوتا؛ (۲) موتوربه [م] (۱) بسیار زیبا و ظریف؛ (۲) پیوند درختی.

موتّه: (۱) شهوه، جورّی خمونی به ترس که هه ناسه‌ی پیاو سوارده‌کا؛ (۲) پوکاوله [م] (۱) کابوس؛ (۲) ام.

موتّه: مه‌لیکی پویه‌داری زور ده‌نگ‌خوشه [م] پرنده‌ای است کاکلی و خوش‌آواز.

موتّه‌بهر: به‌نیحتوبار، جیگه‌ی متمانه [م] معتبر، مطمئن.

موتّه‌که: موتّه، شهوه [م] کابوس.

موتّه‌موت: مل و مو [م] نگا؛ مل و مو.

موتّه‌ههم: مته‌ههم [م] مته‌هم.

موتّی: دوشاو، موت، دفس، دمس، ناقیت [م] شیرۀ انگور.

موتّی: موتی [م] شیرۀ انگور.

موجزات: (۱) کاری که لهدس بنیاده‌می ناسایی نه‌یهت؛ (۲) بلیه‌ت و زور زیره‌ک [م] (۱) معجزه؛ (۲) نابغه.

موجزه: موجزات [م] نگا؛ موجزات.

موجگاری: ناموزگاری [م] اندرز.

موجلا: مرّجه، میر و میروله [م] مورچه.

موجله: موجلا، مرّجه [م] مورچه.

موجیاری: موجگاری، ناموزگاری [م] اندرز.

موچ: (۱) روگز؛ (۲) ماچ؛ (۳) ناموزگاری؛ (۴) ره‌گی به‌رزی پشتی ده‌ست؛ (۵) گوی شوژکردنی به‌کسم؛ (نهم نیستره موچی کرده)؛ (۶) قیت، قوت [م] (۱) اخمو؛ (۲) بوسه؛ (۳) اندرز؛ (۴) رگهای نمایان پشت

دست؛ (۵) گوش فروهشتن ستور؛ (۶) برجسته.

موچ: (۱) جومگه؛ (۲) روناخوش؛ (مر و موچ)؛ (۳) ماچ، راموس؛ (ماچ و موچ)؛ (۴) لار، چه‌مین، چه‌فین؛ (۵) قوت. بو گوی ده‌لین؛ (گوه موچ کرن) [م] (۱) ماچ؛ (۲) اخمو؛ (۳) بوسه؛ (۴) خم؛ (۵) تیزشدن گوش.

موچاچ: پرچی ده‌سکار [م] کلاه‌گیس.

موچاخ: پرچی به‌ده‌ل، موچاچ [م] کلاه‌گیس.

موچاندن: داهینانه‌وه، لارکردنوه [م] خم کردن.

موچانن: ناموزگاری کردن [م] اندرز دادن.

موچانن: موچاندن [م] خم کردن.

موچاننه‌وه: لارکردنوه، خوارکردنوه، چه‌ماندنه‌وه [م] خم کردن.

موچانه: (۱) جیره؛ (۲) باجی خاوه‌ن‌ملك له‌زه‌عیه‌تی جوّت‌به‌نده [م] (۱) جیره، مستمری؛ (۲) سهم ارباب از محصول، بهره مالکانه.

موچرک: (۱) مچورک، ته‌زوی له‌ش؛ (۲) مشه‌مای ده‌رمان که به پیسته‌وه ده‌لکینری [م] (۱) تیرکشیدن اندام؛ (۲) پلاستر.

موچرکه: مچورک [م] تیرکشیدن اندام.

موچک: که‌بوئه، پیوانه‌ی چکوله‌ی دارین [م] پیمانۀ کوچک چوبین.

موچک: توه‌بهر [م] موی زهار.

موچ کردن: (۱) گوی شوژکردنی به‌کسم؛ (۲) ماچ کردن، راموسان [م] (۱) گوش فروهشتن ستور؛ (۲) بوسیدن.

موچکه: ناموزگار، موجیار [م] اندرزگو.

موچه: له‌وه‌زیکه له‌ته‌سپه‌ناخ ده‌کا [م] علفی است شبیه اسفناج.

موچه: (۱) بهش؛ (۲) جیره؛ (۳) کیلگه‌ی به‌شی مالیکی جوّت‌به‌نده؛ (۴) جومگه؛ (۵) دعای نوسراو، نوشته [م] (۱) بخش؛ (۲) مستمری؛ (۳) مزرعه‌یک خانواده کشاورز؛ (۴) مچ؛ (۵) دعای نوشته شده.

موچه‌خور: جیره‌خور؛ (کاکم موچه‌خوری ده‌وله‌ته، کاکت موچه‌خوری خانه) [م] حقوق بگیر، مستمری بگیر.

موچه‌موچه: به‌شه‌به‌شه [م] بخش بخش.

موچه‌وانه: ده‌سپه‌ندی خشل [م] دستبند زینتی.

موچه‌وانه: موچه‌وانه [م] دستبند زینتی.

موچیا: جومگه‌ی پا [م] ماچ پا.

موچیار: ناموزگار، نسحه‌تکه‌ر [م] اندرزگو.

موچیاری: ناموزگاری [م] اندرزگویی.

موچیانه‌وه: داهاتنه‌وه، چه‌مانه‌وه [م] خم شدن.

موچین: جومگه‌بیچ [م] ماچ بیچ.

موچینک: نامرازی مو له‌پیست‌هه‌لکیشان که ماشه‌یه‌کی پچوکی سه‌رتیزه [م] موچین.

موحبه‌ت: موبه‌ت، نه‌فین، دل‌داری [م] عشق، محبت.

موحته‌بهر: به‌رزو قه‌در [م] معتبر.

موحته‌ره‌م: موحته‌بهر [م] معتبر، محترم.

موحه‌لله‌ق: محه‌لله‌ق [م] نگا؛ محه‌لله‌ق.

موحه‌ننه‌ک: محه‌ننه‌ک [م] اسب نجیب.

موخ: (۱) مژی، نه‌وی ده‌کاسه‌ی سه‌ردایه؛ (۲) مژی ناو نیسکی نه‌ندام [م] (۱) مغز؛ (۲) نخاع.

موخابن: مخابن، حه‌یف، به‌داخه‌وه [م] دریغا.

موخته‌سه‌ر: کورته، قسه‌ی دریزی کورته‌وه کراو [م] مختصر.

موخرکه: نه‌خوشیه‌کی سه‌ری منالانه، خرکانه [م] نوعی بیماری سر

کودکان که سبب ریزش مو می‌شود.

موخ‌کیشان: بریتی له‌ئه‌رک‌پیدان و جاززکردن [م] کنایه از زحمت دادن و بگر کردن.

موخل: مخل، نامرازی نارددابیزتن [م] الک.

موخل: (۱) هیله‌گ؛ (۲) پالوینه [م] (۱) آلك؛ (۲) پالونه.

موخل: (۱) هیله‌گ؛ (۲) پالوینه؛ (۳) که‌وگیر [م] (۱) آلك؛ (۲) پالونه؛ (۳) کفگیر.

موخلیس: خزمه‌تکاری به‌نمه‌گ [م] مُخلص.

موخور: ده‌موکانه، ده‌نوک [م] دبق، مویزک.

موخور: ده‌رمان‌ه‌مام، دارو [م] واجبی.

موخورب: کاتی روژناو بو ن [م] تنگ غروب.

موخورکه: موخرکه، خرکانه [م] نگا؛ موخرکه.

مود: داب، ریوشوینی تازه‌بابه‌ت [م] مُد.



مُود: (۱) شهره قسه: (۲) تیره یی: (۳) دزایه تی [ق] (۱) جَدَل: (۲) حسادت: (۳) مُخالفت.

مودار: چاوی که نه خوشی موی گرتیی [ق] چشم بیمار از نوعی درد. مودانلو: هوزیکی کورده له مازنده ران [ق] عشیره ای است کُرد زبان.

مُودنه: دهنه، باسک، دارجگهره: (سه هم و نه سیب نه سلّی به باسی گیاو گل نیه/ توتنه خهرجی سوتنه مودنه ماچی لهب ده کا) «نالی» [ق] چوب سیگاری.

مودور: کارگیر [ق] مُدیر.

موده: (۱) ژنی که بهرگی فهره نگی ده بکرات: (۲) شاکاشی [ق] (۱) زن آلامد: (۲) کاسه بزرگ سفالی.

موده: ژبهانی، هه لکه مونه، لیهاتو [ق] سرآمد و شایسته.

مودیر: مودور [ق] مُدیر.

مور: تالی شاری، نه زوا [ق] صبر، الوا.

مور: (۱) ره نگی بنهوش: (۲) دهس لی نه دراو، کاری نه کراو: (۳) ناوی له کاتزاکه ندراو بو له سهرکاره زدانان: (۴) جانه وهری چچوکه دارده خوا، مورانه: (۵) مروچه: (۶) خو له کوه، بول: (۷) مار: (۸) تهرح و دیدار [ق] (۱)

بنفش رنگ: (۲) بکر و دست نخورده: (۳) مهر امضاء: (۴) موریا نه، حشره ای است: (۵) مورچه: (۶) خاکستر: (۷) مار: (۸) شکل و شمایل.

مور: (۱) روگرز، موی: (۲) به چاوی زهق زوانین: (لیم موروه بون) [ق] (۱) اخمو: (۲) نگاه خیره.

مور: (۱) سوچ، گوشه: (۲) بالدار، مر: (۳) شیوه: (۴) بریتی له روزو: (۵) مروچه: (۶) شتی چکوله ی سماو بو جوانی و خشل: (به رمور، مت و مور: (۷) چرو چاو: (مورئ خو نال کرد): (۸) بره دار [ق] (۱) گوشه: (۲)

مرغ: (۳) مویه: (۴) کنایه از روزه: (۵) مورچه: (۶) خرزه: (۷) رخسار: (۸) قطعه هیزم.

مورا: کوژه که ی شین که بو چاوار له شانی منالی ده دن [ق] خرزی است کیود برای دفع چشم زخم.

مورآست بوئه وه: بریتی له توره بونی زور یان ترسانی زور [ق] سیخ شدن مو از خشم یا ترس.

موران: (۱) تهمومز: (۲) دوکهل، کادو: (۳) موریا نه [ق] (۱) مه: (۲) دود: (۳) موریا نه.

موران: جانه وهری دارخور [ق] موریا نه.

مور بوئه وه: به زویی چاو تماشا کردن [ق] خیره خیره نگاه کردن.

مورت: (۱) توکه بهر، موی بهرگده: (۲) ورده مو که له پیسته ی دهرن [ق] (۱) موی زهار: (۲) ریزه مو که از پوست حیوان برکنند.

مورتخه: مازه پشت، بر بره [ق] ستون فقرات.

مورتک: (۱) دهوه نیکی بون خوشه: (۲) پیاو عاقلی ناوایی [ق] (۱) درختچه مورد: (۲) پیر دانا.

مورتکه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مورجلا: میرو له، مروچه [ق] مورچه.

مورچه لا: مورجلا [ق] مورچه.

مورخانه: قاشه نه نگوستیله [ق] نگین.

مورد: (۱) مورتک: (۲) جانه وهریکه په شم ده خوا [ق] (۱) درختچه آس: (۲) حشره بید.

موردار: مردار، لاشه ی توپیو [ق] مردار.

موردار: جتی متمانه ی پاشاو خان [ق] مهردار پادشاه و خان.

موردانه: جیگه ی مورد [ق] رویشگاه درختچه آس.

مورد خوارده: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاوی کرده [ق] دو روستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

موردهم: (۱) مروف: (۲) پیاو، نیری سنادهم [ق] (۱) مردم: (۲) مرد.

مورده مهنی: (۱) خزما یه تی، خویشی: (۲) مروفایه تی، جوانمیری [ق] (۱) خویشاوندی: (۲) جوانمردی.

موردهن: مردن [ق] مرگ.

مورده نه: (۱) مردن: (۲) هه زماردن، حسا وکردن [ق] (۱) مرگ: (۲) برش مردن.

موردین: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مورزه لا: میرو له، مروچه [ق] مورچه.

مورسیکا: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [ق] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مورشید: مرشود [ق] مرشد.

مورک: جورئ تری [ق] نوعی انگور.

مورک: (۱) موری خشل: (۲) پیشکهی زور وردیله [ق] (۱) خرزه: (۲) پشه ریز.

مورکردن: نیمزاکردن به مور [ق] مهر گذاشتن.

مورکری: شوشه و نه سبابی سهر به مور و دهس لی نه دراو [ق] لاک و مهر شده و دست نخورده.

مورک له خونان: بریتی له خو بهزل شاندان و تاریفی خو کردن [ق] کنایه از لاف بی معنی زدن.

مورک و مایه: ریزو خورمهت [ق] وقار و سنگینی.

مورکه: مورانه ی خوری خور [ق] حشره بید.

مورگ: (۱) مور، مورک: (۲) مروچه [ق] (۱) خرزه: (۲) مورچه.

مورگه با: جورئ مورکی سپی که به پیروز ده زانری [ق] نوعی خرزه سفید شگون دار.

مورگه که وله: کوژه که [ق] خر مهره.

مورگه که وه له: مورگه که وله، کوژه که [ق] خر مهره.

مورمان: زیله مو، زیله مو [ق] خاکستر داغ.

مورن: بهری ده موکانه [ق] ثمر مویزک.

مورنان: شه قل کردن، دیاری کردن [ق] علامت گذاشتن.

مورنین: بریتی له دهر بریتی خهم یان توره بی زور [ق] کنایه از اظهار اندوه یا خشم بسیار.

مورو: (۱) مورک، مور، مورگ: (۲) همرو، ههرمی [ق] (۱) خرزه: (۲) گلابی.

موروان: بالداران [ق] مرغان.

موروز: (۱) كزى و ماتى: (۲) بهديه‌ختى، كلولى [۱] (۱) اندوه: (۲) بدبختى.  
 موروله: (۱) موروه ناش: (۲) داروكيکه له نيوان مژانه و نيره فه: (۳) بهرکوله [۱] مهره قطب آسيا: (۲) ايزارى درخيش: (۳) نگا: بهرکوله.  
 موروه ناش: بهردى خره له بن تهوهه ي ناسياودا [۱] مهره قطب آسيا.  
 موروه با: مورکه با [۱] نگا: مورکه با.  
 موروه تا: مورونكى شينه [۱] مهره اى زينتى ابي رنگ.  
 موروه سه راو: جورى موروه [۱] نوعى مهره زينتى.  
 موروه شين: كانزايه که به زهنگى شينى توخ بو ده رمان ده شى [۱] زاج کبود.  
 موروه شينه: موروه شين [۱] زاج کبود.  
 موروه که رانه: مورکه که وله، کوزه که [۱] خر مه ره.  
 موروه له رزه: جورى موروه [۱] نوعى مهره زينتى.  
 موروى ناش: موروه ناش [۱] مهره قطب آسيا.  
 موروى شين: موروه شين [۱] زاج کبود.  
 موروه: (۱) چينه ي ديوارى قوز: (۲) له تى به مشار براو له کولکه دار: (۳) زارى ته ختنه نرد: (۴) مورته خه: (۵) لوره، گوراني به سوزه: (۶) باو، رمين [۱] چين ديوار گلى: (۲) قطعه کنده بريده با آره: (۳) مهره نرد: (۴) مهره فقرات: (۵) زمزمه: (۶) رواج، مُد.  
 موروه: روانين به چاوى زهق و به توره يي [۱] خيره و خشمناک نگاه کردن.  
 موروه: (۱) پارچه ي به مشار براو له کولکه دار: (۲) په له پيتکه، بهردوکه ي که به دو پته ده هاويژرى: (۳) چه کوچ: (۴) مورته خه [۱] قطعه با آره بريده شده از کنده: (۲) زاغوک: (۳) چکش: (۴) مهره فقرات.  
 موروه به سه رجون: له بره که وتن [۱] از رواج افتادن.  
 موروه تته ب: ريك و بيك، ته کوز [۱] مرتب.  
 موروه د: بر بنه، مر مه نند [۱] سوهان.  
 موروه سه ننگ: موروله ي ناش [۱] مهره قطب آسيا.  
 موروه غه: مازه، مورته خه، بر بره [۱] مهره فقرات.  
 موروه غه: موروه غه [۱] مهره فقرات.  
 موروه فا: مريبا [۱] نگا: مريبا.  
 موروه قاوشان: لهو گوندانه ي کوردستانه که به عسى کاوليان کرد [۱] روستايى در کردستان که بعثيان آن را ويران کردند.  
 موروه قه: مورانه ي لاسكى ده خل و دارخور [۱] موريبانه ساقه و درخت.  
 موروه که: (۱) موروه قه: (۲) مورا [۱] نگا: موروه قه: (۲) خر مه ره.  
 موروه کى: جورى ميوز [۱] نوعى موز.  
 موروه که: موروه غه [۱] مهره فقرات.  
 طوره مور: لوره لور [۱] زمزمه، ترنم.  
 موروه لکه ن: که سى که ناو له كانزاه که نى [۱] حكاك.  
 مورى: (۱) مسقالتى له زهنگيانه: (۲) مروجه: (۳) مورو: (۴) خامى زور سبى که ده کرينه کراسى پياوانه [۱] يك مثقال منجوق: (۲) مورچه: (۳) خرزه، مهره زينتى: (۴) چلوار.  
 مورى: (۱) موچى. روگرزى: (۲) زهق، بهزه قه وه تماشا کردن [۱] اخم:

(۲) چشم آغل، خيره نگاه کردن.  
 مورى: مروجه [۱] مورچه.  
 مورى: مورته خه، مازه پشت، بر بره [۱] ستون فقرات.  
 موريزان: گيايه که مار توخنى ناکه ويى [۱] گياهي است که مار از آن مى گريزد.  
 موريزانك: موريزان [۱] نگا: موريزان.  
 موريزه: دهردى توكلى وه رين [۱] بيمارى ريزش مو.  
 موريس: ته شى ريس له موى بزى [۱] ريسنده مو.  
 موريسان: شاهه ميرو، کون مروجه [۱] لانه مورچگان.  
 موريش: گه نمه به هارو [۱] گندم بهاره.  
 موريشى: موريش [۱] گندم بهاره.  
 موريله: مروجه [۱] مورچه.  
 مورين: قوره و بوره ي گاگال [۱] صداى گاوان.  
 موريه: همرو، هه رمى [۱] گلابى.  
 موز: (۱) جانسه وه ريکه له تيره ي زهنگه سوروه درشت تر به زهنگى زهردو سهوز هه يه: (۲) ميوه يکه له ولا تى گه رمه سيروه ديت: (۳) گوليکى بالابندى زه ننگ ناله گه لاي زور پانه: (۴) بالداريکى بچوکه پيشکه ده خوا: (۵) ده وه داني زن: (هه ر موز موزه تى له ده وري نه ور نه) [۱] (۱) موز، کونکاون: (۲) ميوه موز: (۳) گل اختر: (۴) پرته ده اي کوچک پشه خوار: (۵) لاس زدن.  
 موز: (۱) جليت، جريت: (۲) جليت بازي [۱] نگا: جليت: (۲) نگا: جليت بازي.  
 موزات: موزات [۱] معجزات.  
 موز به ره: جليت [۱] نگا: جليت.  
 موزر: چاوچونك، چاونه زير [۱] طمعكار.  
 موزريك: ناورينگ، پريشكى ناگر [۱] جرقه.  
 موزك: موزه شينه که گاوگول راوده نى [۱] خر مگس.  
 موزك: کهوش، پيلاو [۱] پاى افزار.  
 موز کردن: راکردنى گاوگول له ترسى پيوهدانى موز [۱] رم کردن گاواز مژر.  
 موز کړن: موز کردن [۱] نگا: موز کردن.  
 موز گرتن: موز کردن [۱] نگا: موز کردن.  
 موزه: عه نتيکه خانه [۱] موزه.  
 موزه بهش: جورى قالونجه ي سوره [۱] نوعى ساس.  
 موزه خانه: موزه [۱] موزه.  
 موزره: (۱) مهلى پوز: (۲) له ش سبى و موبور [۱] (۱) دُراج: (۲) شخص پوست سفيد موبور.  
 موزه شينه: موزك: (موزه شينه به چوزه له/ گويلى خستونه هه لوه له) «هزار» [۱] خر مگس.  
 موزه لان: مولگه، جى حه سانه وه ي گاران له چول [۱] استراحتگاه گله گاو در دشت.  
 موزه مورز: به ده ورا هاتن به ته مایه ك [۱] به دور چيزى گشتن به منظور

خاصی.

موزی: کونی کیر، شوینی هاتنه ده ری گمیز [۱] مجرای خروج ادرا مردان، سوراخ ذکر.

موزیقا: شه بیور، بوریه [۱] شیبور.

موزیقه: موزیقا [۱] شیبور.

موزیقه چی: بورئی ژهن [۱] شیبورنواز.

موزیقه لیدان: بورئی ژهنی [۱] شیبورنوازی.

موزیک: (۱) پارگویل، پارین؛ (۲) زاروی ژن له میردی تر؛ (۳) کونی کیر [۱] (۱) گوساله دوساله؛ (۲) بچه زن از شوهردیگر؛ (۳) سوراخ ذکر.

موزیک: موسیقا [۱] موزیک.

موز: مز، هوروی نهوی [۱] مه.

موز: (۱) لوت بان؛ (۲) گولوی پچوک [۱] (۱) بینی پهن؛ (۲) استخر کوچک.

موزده: مزگینی، خبه بری خوش [۱] نوید.

موزگاری: ناموزگاری [۱] اندرزگویی.

موزلا: مروچه، میروله [۱] مورچه.

موزله: موزلا [۱] مورچه.

موزله می کوتکان: میروی درشت، میروه عجه مانه [۱] مورچه درشت.

موزنایش: نیشان دان، له به چاورانان [۱] نمودن، نشان دادن.

موزه: خهم، خهفت [۱] اندوه.

موزه لائک: برو [۱] ابرو.

موزیار: ناموزگار [۱] اندرزگو.

موزین: بزول، بزانگ، بزوانگ [۱] مزگان.

موس: (۱) ماچ، راموس، راموسان؛ (۲) گوزان، گوزان؛ (۳) چهوره، گه زیده بو خواردن [۱] (۱) بوسه؛ (۲) استره؛ (۳) طفیلی.

موسا: ناره بو پیاوان [۱] نام مردانه، موسی.

موسایا: فیرکراو، تالیم دراو، هه فوئی [۱] آموزش یافته.

موسایش: فیر بو، راهاتن، راهاتن [۱] یاد گرفتن.

موساینه: فیر کردن، درزدادن، راهینان [۱] یاد دادن.

موسایی: جو، جوله که [۱] یهودی.

موست: ماست، شیر، هه وین کراو [۱] ماست.

موستره: سوسره، سه مهره، سه ر [۱] عجیب.

موستک: مدمکه، مدمکه می ده سکردی زاروخه له تین [۱] پستانک بچه.

موسته هق: مسته هق [۱] مستحق.

موسته هق: مسته هق [۱] مستحق.

موسقوف: (۱) زوس نه ژاد، عروس؛ (۲) پینه ختی عروس، مه سکه و [۱] (۱) نژاد روس؛ (۲) مسکو.

موسک: گیاهی کی بالابه رزی قه قه فنه منال فیجقه می لی سازه کن [۱] گیاهی است.

موسل: شاریکه له کوردستان [۱] شهری در کردستان، موصل.

موسلا: باسکیش، دریزترین دار له هه و جازدا [۱] بلندترین چوب در خیش.

موسلدان: گمیزدان، مسولدان [۱] مئانه.

موسلوخ: شیرئی ناو، به لوعه [۱] شیر آب.

موسلی: (۱) گیاهی که بنیکی وه ک پیوازی بوگه نی هه به خوش ده کری و ده خریته ترشیاته وه؛ (۲) خه لکی شاری موسل [۱] (۱) گیاه موسیر؛ (۲)

اهل موصل.

موسم: سه رنوکی سمی نازه ل و به کسم [۱] نک سُم حیوان.

موسموس: (۱) کلکه سوتنه و قروسکه می سه گ به خوشه و یستی؛ (۲) بریتی له خورتک خستن و زمان لوسی [۱] (۱) دم جنبانندن و تملق سگ؛ (۲)

کنایه از تملق و چاپلوسی.

موسنایا: فیر بو، راهاتن، هه فوئن [۱] یاد گرفتن.

موسنایش: موسنایا [۱] یاد گرفتن.

موسه: ماسی [۱] ماهی.

موسسه ک: گوندیکی کوردستانه به عسی کاوی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

موسه که: نوسه که [۱] خاری است بر پشم می چسبید.

موسهل: زگ له وه رین، چهوره، چلیس [۱] طفیلی، سورچران.

موسه لسه ل: ره شاش، شه ستیر [۱] آتشبار.

موسه نه ک: (۱) نوسه که؛ (۲) زرد، چروک، چکوس [۱] (۱) نگا: نوسه که؛ (۲) خسیس.

موسی: ناوی دوگوندی کوردستان په کیان به عسی ویرانی کرد [۱] نام دو روستای کردستان که یکی را بعثیان ویران کردند.

موسیقا: ناوازی خوش له نامرزی ده سکرد ده رهاوردن [۱] موزیک.

موش: بی نرخ، بی بایه خ [۱] بی ارزش.

موش: (۱) قرو قپ له ترس؛ (۲) گوئیج، مت، مته؛ (۳) شاریکه له کوردستان؛ (۴) زه مینی قه تانه کیلدر او [۱] (۱) ساکت از ترس؛ (۲) پول

تیله بازی؛ (۳) شهری در کردستان؛ (۴) زمین بایر.

موشامبه: مشه ما، مشه ماما [۱] پلاستر، مَشَمع.

موشان: جه نه جهر، جه نه جهر [۱] ابزار خرمنکوبی.

موشانندن: مشانندن [۱] لوشیدن.

موشانه: موشان [۱] خرمنکوب.

موشانه: گمه به که لالا، که لاین [۱] تیله بازی.

موشانی: موشانه [۱] تیله بازی.

موشتاخ: مشتاخ [۱] جای پهن کردن میوه در آفتاب.

موشتاغ: مشتاخ [۱] نگا: موشتاخ.

موشتاق: به تاسه بو دیدار [۱] آرزومند دیدار.

موشتولق: مزگینی، شاباشی موزدهی خوش [۱] مزدگانی.

موش خورما: بوگه نکه، فسوس [۱] نگا: فسوس.

موش کردن: بیده نگ کردن به گهف [۱] وادار به سیکوت کردن.

موشن: چاوکز [۱] کم بین.

موشو کور: مشکه کوریه، جرجه مشک [۱] موش کور.

موشه: (۱) چاوی کهم حوکم؛ (۲) موشن: (کابرایه کی کوریه موشه بو)؛ (۳) ملومو [۱] (۱) چشم کم سو؛ (۲) آدم کم بین؛ (۳) بوکشیدن کنجکاوانه

برای خوراك.

مُوشه ده مه: ده مهی ناسنگمر [ف] دم آهنگری.

موشه زرهت: حه واله، ناردراو تایه تی بو جهه ندهم: (به جهه ندهمی

موشه زرهت کرد، مشه رت [ف] فرستاده به جهنم.

مُوشه ك: (۱) موشه كمر، زگ له وه رین؛ (۲) فیشه كه شپته [ف] (۱) شكم چران؛

(۲) فشفسه آتشیازی.

مُوشه ن: جه نجهر [ف] خرمنكوب.

مُوشین: مُوشانی [ف] تپله بازی.

موعاله جه: محاله جه، معاله جه [ف] (۱) معالجه؛ (۲) چاره.

موعه للهق: محده للهق [ف] نگا: محده للهق.

موعه للیم: معه للیم، سه پدا، فیركار [ف] معلم.

موغاره: مغاره [ف] غار عمیق.

موغاری: بوغاری [ف] بخاری در دیوار.

موغاغ: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

موغان: گای بوغهی نازا له کار [ف] گاو سرحال و کاری و مغرور.

موغبهره: گوزستان، قه برستان [ف] گورستان.

موغروب: ده می خورنشین [ف] هنگام غروب.

موغریز: دژ، ناحه ز، نازیک [ف] بدخواه.

موغتاتیز: کانتزایه که ناسن بهره و خوئی ده کیشی [ف] مغناطیس، آهن ربا.

مُوغه: بوغه، گای قه له وی غلور [ف] گاو چاق مغرور.

مُوغه ره: مازه، بر بره، مور تخه، موره پشت [ف] ستون فقرات.

مُوغهیری: موغاری، بوغاری [ف] بخاری دیواری.

مُوغیری: موغاری [ف] بخاری دیواری.

مُوفّا: مفا، شفا، چابونه وه له نه خووشی [ف] شفا.

مُوفّا جات: مفا جات [ف] سکنه.

مُوفّت: مفت، به لاش، خورایی [ف] رایگان.

مُوفّت خور: مفته خور [ف] مفتخوار.

مُوفّته: مفت [ف] مفت.

مُوفّته خور: مفته خور، موفّت خور [ف] مفتخوار.

مُوفّته لا: توش هاتگ [ف] مبتلا.

مُوفّتی: مفتی [ف] نگا: مفتی.

مُوفّرک: (۱) ورده پیشه می کلوری لهش؛ (۲) گر بلی هی هه ودا؛ (۳) سه روز بزو

بور له نویسن دا [ف] (۱) سُلامی، سُلامیات؛ (۲) گره کوچک در نخ؛ (۳)

إعراب.

مُوفّکه: چلم آب بینی.

مُوفّلیس: (۱) نابوت؛ (۲) نه دار: (ریشی ته ماحکار به قنگی موفّلیس) [ف]

(۱) ورشکست؛ (۲) بینوا.

مُوفّه رک: متفه رک، پیروز [ف] متبرک.

مُوفّك: (۱) نیسکه ورده می ناولهش؛ (۲) به ندو گهی پیشه؛ (۳) گرییی ناو

ساقه ته می زوه ک؛ (۴) دارو که می پشکی مهشکه، موفّك [ف] (۱)

استخوانهای ریز بدن؛ (۲) بند استخوان؛ (۳) بند نباتات؛ (۴) چوبک

سوراخگیر مشك.

مُوشكا پشت: موری پشت، موره می پشت [ف] ستون فقرات.

مُوشكامل: به ندو گهی شان و پیل [ف] بند استخوان شانه.

مُوفّهت: نهوین، نهفین، خو شه ویستی [ف] محبت.

موقرایی: کویرایی، لیلایی چاوا [ف] کم سویی، نایبایی.

موقرایی داهاتن: لیلایی داهاتن، کوره بون [ف] نایبانشدن.

موقرایی روزژان: موقرایی داهاتن [ف] نایبنا شدن.

موقری: کویری زکماک [ف] کور مادرزاد.

مُوفّك: پشکی پنه می مهشکه [ف] چوبك سوراخ بند مشك.

مُوك: ساق و ته و او، بی که مایه سی [ف] درست و صحیح.

مُوكار: په سنی تیخی زور تیزه [ف] وصف تیغ بسیار تیز.

مُوكردن: (۱) زور تیز بون؛ (۲) پهژیوانی له نه سه ندنی شتی که پئی

به خشراوه [ف] (۱) بسیار تیز بودن؛ (۲) پشیمانی از نپذیرفتن چیزی.

مُوكری: موکری [ف] نگا: موکری.

مُوكلی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مُوكور: نه ترس، نازا [ف] بی پروا، بی باك.

مُوكور: مکور [ف] معترف.

مُوكوری: (۱) نه ترسی، ویرایی؛ (۲) مکوربان؛ (۳) مکوربانی [ف] (۱)

تهور، گستاخی؛ (۲) منطقه «مکوربان»؛ (۳) اهل منطقه مکرری.

مُوكوریان: مکوربان [ف] نگا: مکوربان.

مُوكوریانی: مکوربانی [ف] منسوب به «مکوربان».

مُوكه: گوندیکه له مکوربان [ف] نام دهی است.

مُوكه به: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مُوكهش: (۱) موحینک؛ (۲) دهویت، بی ناموس [ف] (۱) موحین؛ (۲)

جاکش.

مُوكیش: موحینک [ف] موحین.

مُول: دوره، باوك تازی دایك سهگ [ف] سگ دورگه.

مُول: (۱) جیگهی پشودانی گازان له چیشته نگا ودا؛ (۲) لیک کو بونه وه می

گاو گول له شوینیک؛ (۳) زور، زه حف [ف] (۱) استراحتگاه گله گاوان؛

(۲) گردهم آمدن گاوان؛ (۳) زیاد.

مُولا قات: ملاقات [ف] ملاقات.

مُولا قه: نه سپاییکی جولایه [ف] از ابزار پافندگی.

مُول بون: له شوینی نویستی گاو گول له نزیک یه کتر [ف] گردهمایی و

آسودن گاوان در جایی.

مُول خواردن: مول بون [ف] نگا: مول بون.

مُولدان: نواندن و پشودان به گاو گول [ف] استراحت دادن به گاوان در یک

جا.

مُولك: کرمی هه ره در بزی ناوزگ [ف] کرم کدو.

مُولگه: جیگهی مول خواردن، مول [ف] جای آسایش گاوان بعد از چرا.

مُوللا: دهرسی دین خویندو، مهلا [ف] ملا، آخوند.



- مولله‌یهی: مه‌لایه‌تی □ آخوندی.  
 موله: سنگی دارین، گولمیخی له‌دار □ میخ کلفت چوبین.  
 موله: قوزی ناماده بو سواغ □ گل آماده اندودن.  
 موله: چه‌زی، هدر، قور، له‌وه □ گل.  
 موله‌ت: فان، قانه، ماوه □ مهلت.  
 موله‌ق: دهره‌زیوی زه‌ق بی‌جوله: (چاوی به‌موله‌ق وه‌ستا) □ چشم برآمده بی‌حرکت.  
 موله‌قبون: بی‌بزوتن ویستان □ ایستادن بدون تحرک.  
 موله‌قه: مولا‌قه، نه‌سپاییکی جولایی □ نگا: مولا‌قه.  
 موله‌کردن: سواق‌دان □ اندودن با گل.  
 موله‌که: جیگه‌ی ترس و مردن □ مهلکه.  
 موم: شهم، شهمی □ شمع.  
 موم: موم □ شمع.  
 مومار: (۱) موی به‌زان که له‌قلم‌دتی: (۲) کرمی دریزی ناوزگ □ (۱) کزدمه: (۲) کرم کدو.  
 مومانه: نه‌میوه‌ی دیواری خه‌لیفی بی‌سواغ ده‌دری □ موم‌روی جدار کندو.  
 مومدان: شه‌مدان □ شمعدان.  
 مومک: شه‌می‌چوک □ شمعک.  
 مومکهر: شهم‌چی‌کهر □ شمع‌ساز.  
 مومن: ناوه‌بو‌پیاوان □ نام‌مردانه.  
 مومناو: مشه‌ما □ مَشَمَع.  
 مومنایی: مشه‌ما، پارچه‌ی موم‌تیبه‌لسواو □ مَشَمَع.  
 مومیا: دهرمانی له‌شی مردور‌اگرتن □ مومیا.  
 مومیایی: له‌شی مومی‌پیدا‌ساو‌یاو □ مومیایی شده.  
 مومینه: مشه‌ما □ مَشَمَع.  
 موم: (۱) موم‌وچ، روگرز: (۲) میوینه، می: (موتگا واتا: گای می) □ (۱) آخمو: (۲) ماده، مادینه.  
 موم: هونه، هوندراو □ رسیده، تاب داده شده.  
 موماندن: هونینه‌وه □ رسیدن، تاب دادن.  
 مومته‌نه: (۱) هوندنه‌وه: (۲) وه‌هورا □ (۱) تاب داده: (۲) تاب داده شده.  
 مومته‌ها: (۱) به‌لام، بلان: (۲) له‌ناکام‌دا □ (۱) ولی، لیکن: (۲) در نتیجه.  
 مومنج: (۱) بریقه‌ی په‌له‌په‌له له‌کردا: (۲) گه‌رانه‌وه‌ی به‌ته‌وومی ناوی زاوه‌ستاو: (هیند پره ههر مومنج نه‌داته‌وه) □ (۱) امواج درخشنده در یافت: (۲) برگشتن آب راکد با فشار.  
 مونداحه‌زرتی فاتمه: که‌سکه‌سور، کولکه‌زرتیه □ رنگین‌کمان.  
 موندای‌ناشمه: که‌سکه‌سور، نه‌ستونه‌زرتیه □ رنگین‌کمان.  
 موندای‌لاور: شالی‌لاهور، شالی‌کشمیر □ شال‌کشمیری.  
 موندی: (۱) پشتیند، پشتین: (۲) پارچه‌ی شال □ (۱) کمر بند: (۲) شال.  
 موزر: (۱) به‌هیز و تاقه‌ت: (۲) خزمه‌تکاری به‌کری، موزور □ (۱) توانا: (۲) خدمتکار روزمزد.  
 موزور: (۱) موزر: (۲) ناوی چپایه‌که له‌کوردستانی بهره‌ستی ترکان □
- (۱) نگا: موزر: (۲) نام کوهی در کردستان.  
 مونک: به‌ندی قامک □ بند انگشت.  
 مونگا: مانگا، چیل □ ماده‌گاو.  
 مونه‌ی: به‌هانه، په‌لپ □ بهانه.  
 مونه: (۱) ناکار، ره‌وشت: (۲) وازلئ نه‌بون، به‌قه‌لسی روانین: (مونه‌ی لی‌ده‌کا): (۳) ناوه‌زاست، ناوه‌ند، چه‌ق □ (۱) روشن: (۲) با نفرت نگرستن: (۳) مرکز.  
 مونی: روگرزی، موم‌وچی □ بد‌اخمی.  
 مونی: مونین، هوندنه‌وه □ تابیدن، رسیدن.  
 موو: ره‌ز، داری تری □ مو، تاک.  
 موور: میور □ مویز.  
 مووه‌رین: نه‌خوشی توك له‌له‌ش وه‌رین □ داء‌الغلب.  
 مووین: چیکر له‌مو، له‌مو دروس کریا □ ازمو ساخته شده.  
 موه: (۱) مو، پشتی ته‌ور و ته‌شوی: (۲) موی ده‌رد که له‌په‌نجه‌دیت □ (۱) پشت تیر و تیشه: (۲) کزدمه.  
 موه‌خز: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد □ نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 موهر: مور، نه‌وی له‌جیاتی نیمزا به‌قافه‌زیه‌وه ده‌نین □ مهر.  
 موهر‌زه: نه‌خوشی توکی سه‌روه‌رین □ بیماری ریزش موی سر.  
 موه‌فقه‌ق: سه‌رکه‌وتو، به‌ناره‌زوگه‌پشتو □ موفق، پیروز.  
 موه‌فقه‌ق: (۱) موه‌فقه‌ق: (۲) ناوه‌بو‌پیاوان □ (۱) پیروز: (۲) نام مردانه.  
 موهیم: گرینگ □ مهم.  
 مویش: مشک □ موش.  
 مویش: مشک، مویش □ موش.  
 موینه: گیایه‌که له‌ناو ههرزن‌جاردا زوره □ گیاهی است.  
 موینه: کولکن □ پشمالو.  
 موینه‌که: پنجه‌ههرزن □ بوته‌ارزن.  
 مووی‌وه‌ر: توکه‌به‌را □ موی زهار.  
 مویه: مو، کولک □ مو.  
 مویین: دروس کراو له‌مو □ ساخته از مو، مویین.  
 مه: (۱) خومان، نیمه: (یومه‌بینه): (۲) پیشگری به‌رگر له‌کاری: (مه‌چو، مه‌خو): (۳) پیشگری به‌واتا: جیگه: (مه‌کوی دزان): (۴) نیشانه‌ی کاری ناپنده، ده، نه: (واران مه‌وارو) □ (۱) ما: (۲) ازادات نهی: (۳) پیشوند به‌معنی جای: (۴) ضمیر حال و آینده، می.  
 مهه: مهر، په‌ز، می □ گوسفند.  
 مه‌تافه: که‌زاوه □ کجاوه، هودج.  
 مه‌ئهرس: گه‌واد، ده‌ویت □ جاکش.  
 مه‌ئاقی: جان‌وه‌ریکه وه‌ک سموره ده‌چی و له‌ئاودایه □ سمور‌ابی.  
 مه‌باباد: شاریکه له‌کوردستان به‌ری ناوی سابلاغ‌بو □ شهری در کردستان، مه‌باباد.  
 مه‌بابات: مه‌باباد □ مه‌باباد.  
 مهاجیر: ناواره، مشه‌خت □ مهاجر.

- مه‌هار: نالقمو په‌تی که ده‌خړیته لوتی حوشره‌وه [مه‌هار شتر].
- مه‌اردی: رفیده [مه‌ارشتک ناوایی].
- مه‌هاقره: مه‌زی ره‌ش [مه‌گوسفند سیاه].
- مه‌هاکن: په‌زی گوی کورت، کوززه [مه‌گوسفند کوتاه‌گوش].
- مه‌هان: ماین [مه‌مادیان].
- مه‌هاندن: عه‌زم کردن، هه‌لتاواندن، گفیراندن [مه‌هضم کردن].
- مه‌هانه: به‌هانه، په‌لپ [مه‌هانه].
- مه‌ه‌بادا: (۱) نه‌ک‌هی، ده‌غیله؛ (۲) وشه‌ی دودلی؛ (مه‌ه‌بادا هاتنی و له‌مال نه‌بویم)؛ (۳) بریتی له کاتی ته‌نگانه: (بو‌روزی مه‌ه‌بادا رام‌گرتوه) [مه‌ (۱) زنه‌ار؛ (۲) نکند؛ (۳) کنایه از هنگام ضرورت].
- مه‌ه‌بال: ناوده‌ست [مه‌مستراح].
- مه‌ه‌بت‌کو: ره‌نگه، شایه‌تا، شایه‌د [مه‌شاید، ممکن است].
- مه‌ه‌برانی: بی‌زو، مه‌گیرانی، که‌رب [مه‌واریار].
- مه‌ه‌بله‌غ: نه‌ندازه‌په‌ک له دراو [مه‌میلغ].
- مه‌ه‌بله‌ق: مه‌بله‌غ [مه‌میلغ].
- مه‌ه‌بو: ده‌بی، ربی تی‌ده‌چی [مه‌شاید].
- مه‌ه‌به: (۱) له بردن خو د‌ورخه‌وه: (پاره‌که مه‌به)؛ (۲) له بو‌ن تهریک به: (مه‌به به پیاوخراب) [مه‌ (۱) مبر؛ (۲) مباح].
- مه‌ه‌به‌س: نیاز له قسه‌و کار [مه‌منظور].
- مه‌ه‌به‌ست: مه‌به‌س [مه‌منظور].
- مه‌ه‌به‌سته: قایم مه‌که [مه‌مبند].
- مه‌ه‌به‌هد: گوشاد، هه‌راو، فره‌ه [مه‌فراخ].
- مه‌ه‌ت: خوشکی باوک، پله، بلک [مه‌عمه].
- مه‌ه‌تا: کالا، که‌ل‌په‌لی بازرگانی [مه‌کالا].
- مه‌ه‌تاح: مه‌تا [مه‌کالا].
- مه‌ه‌تار: دایک، دالک [مه‌مادر].
- مه‌ه‌تاره: قمقمو‌که‌ی سه‌فه‌ری [مه‌قمقمه].
- مه‌ه‌تاره‌ک: منال له نه‌وروزا به‌دوای هه‌تاره‌کا نه‌لین [مه‌اصطلاحی که بچه‌ها در جشن نوروز به‌کار می‌برند].
- مه‌ه‌تاج: مه‌تا [مه‌کالا].
- مه‌ه‌تال: قه‌لغان [مه‌سپر].
- مه‌ه‌تالیک: پاره‌ی هه‌ره‌بچه‌کوله‌ی ده‌ورانی عوسمانی [مه‌واحدی از پول خرد دوره عثمانی].
- مه‌ه‌تح: تاریخ، پیداه‌لگو‌تن [مه‌ستایش].
- مه‌ه‌تر: گه‌زی پی‌وانه [مه‌متر].
- مه‌ه‌ترادی‌کا‌که‌بی: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [مه‌روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند].
- مه‌ه‌تران: (۱) زانای ثابینی فله‌له‌پله‌بالاتر له نه‌سقف؛ (۲) نیزه‌ی دریز بو‌راوه‌ماسی له‌چم [مه‌ (۱) لقب روحانی مسیحی معادل کاردینال؛ (۲) نیزه بلند مخصوص شکار ماهی].
- مه‌ه‌ترسی: (۱) سام، عه‌بیه‌ت؛ (۲) جیگه‌ی به‌ترس [مه‌ (۱) ترس؛ (۲) سهمناک].
- مه‌ترکه: نه‌سپه‌ره [مه‌جای پا در بیل آهنی].
- مه‌تره: مه‌تر [مه‌متر].
- مه‌تره‌بار: چه‌رچی [مه‌پیلهور].
- مه‌تره‌تی: ده‌فری کاشی بو‌تلیت تیدا‌خواردن [مه‌ظرف سرامیک ویژه ترید].
- مه‌تره‌س: سه‌نگه‌ر، مه‌ته‌ریس، خه‌ل، بو‌سه، مه‌ته‌ریز [مه‌سنگر].
- مه‌تره‌ق: کوتکی ناسن [مه‌پتک آهنی].
- مه‌تره‌لو‌ز: ره‌شاش، شیش‌تیر [مه‌آتشبار].
- مه‌تره‌لو‌یز: مه‌تره‌لو‌ز [مه‌آتشبار].
- مه‌تک: مه‌ت، پلک [مه‌عمه].
- مه‌ت‌ک‌ه‌ب: (۱) قیرگه‌ی منالان؛ (۲) نام‌رازی دارکون کردن [مه‌ (۱) دبستان؛ (۲) مه‌چوب سوراخ کردن].
- مه‌ت‌که‌و: مه‌ت‌ک‌ب [مه‌نگا: مه‌ت‌ک‌ب].
- مه‌تلخه: مه‌ترکه، نه‌سپه‌ره [مه‌جای پا در بیل].
- مه‌ته‌ن: مزین، مزیدان [مه‌مک زدن].
- مه‌ته‌وک: (۱) بی‌جوی که زور دایکی ده‌مزی؛ (۲) شیاوی مزین [مه‌ (۱) بچه‌ای که زیاد مادرش را بمکد؛ (۲) شایسته مکیدن].
- مه‌ته: (۱) نام‌رازی دارسمین؛ (۲) مه‌ت، پلک؛ (۳) تماشای [مه‌ (۱) مه‌ت؛ (۲) عمه؛ (۳) نگاه].
- مه‌ته‌ر: مه‌یته‌ر، خزمه‌تکارو ناگاداری نه‌سپ [مه‌مه‌تر اسب].
- مه‌ته‌ر: دایک [مه‌مادر].
- مه‌ته‌ری: دایکی، نه‌ی دایک: (هه‌ته‌ری و مه‌ته‌ری) [مه‌ای مادر].
- مه‌ته‌ریز: سه‌نگه‌ر [مه‌سنگر].
- مه‌ته‌ریس: سه‌نگه‌ر، خه‌ل، مه‌ته‌ریز [مه‌سنگر].
- مه‌ته‌شا: مه‌شای [مه‌نگا: مه‌شا].
- مه‌ته‌که: به‌روانه، فت‌کری، لی‌بمه‌زی [مه‌نگاه‌کن].
- مه‌ته‌ل: لیچار، له‌گه‌ز [مه‌لغز، چیستان].
- مه‌ته‌ل‌ه‌ه‌لینان: لیچار‌پرسین [مه‌چیستان پرسیدن].
- مه‌ته‌لو‌س: پراو‌پر [مه‌لبریز].
- مه‌ته‌لو‌ک: (۱) مه‌ته‌ل؛ (۲) په‌ندی پیشونان [مه‌ (۱) چیستان؛ (۲) امثال و حکم].
- مه‌ته‌لو‌که: مه‌ته‌لو‌ک، له‌گه‌ز [مه‌چیستان].
- مه‌ته‌له: مه‌ته‌ل، لیچار [مه‌چیستان].
- مه‌ته‌ل‌ه‌ه‌لینان: زانینی له‌گه‌ز [مه‌حل کردن چیستان].
- مه‌ته‌لو‌ک: په‌ندی پیشینان [مه‌حکم و امثال].
- مه‌تی: مه‌ت [مه‌عمه].
- مه‌تی: (۱) مه‌ت، پلک؛ (۲) دریشه‌ی پینه‌چی [مه‌ (۱) عمه؛ (۲) درفش پینه‌دوز].
- مه‌تی‌زا: پورزا، منالی مه‌ت [مه‌عمه‌زاده].
- مه‌تی‌ه: پلک، مه‌ت [مه‌عمه].
- مه‌ج‌از: ته‌بیات، خده، خو: (پیاوکی بی مه‌ج‌ازه) [مه‌عادات خوب و بد].
- مه‌جال: ده‌رفه‌ت، کیس [مه‌فرصت].

مه‌جَبُور: ناچار، ناعیلاج [ف] ناگزیر.  
 مه‌جَروم: (۱) ناوی عاشقیکی که نوازای به‌ناوبانگه؛ (۲) ناوی نه‌ستیره‌یه که له عاسمان [ف] (۱) مجنون لیلی؛ (۲) نام ستاره‌ای است.  
 مه‌جَره‌ف: کولک‌هی زل که ده‌کرینه‌ته‌تخته [ف] کنده بزرگ که از آن تخته سازند.  
 مه‌جَمل‌مه‌ختی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه‌جَلیس: کور، مه‌کوف [ف] مجلس.  
 مه‌جَمه: سینی [ف] سینی.  
 مه‌جَنون: مه‌جَروم [ف] مجنون لیلی.  
 مه‌جَوس: ناگر پدست [ف] آتش پرست.  
 مه‌جَوحمه: مه‌جَمه [ف] سینی.  
 مه‌جَومعه: مه‌جَمه [ف] سینی.  
 مه‌جَجه: سوکه‌له‌ناوی مه‌جَید [ف] مخفف مجید.  
 مه‌جَجی: مه‌جَجه [ف] مخفف مجید.  
 مه‌جَید: ناوی پیاوانه [ف] نام مردانه، مجید.  
 مه‌جَید سالار: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه‌جَید قادر اغا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه‌جَیدی: (۱) جوری هنجیر؛ (۲) پولیکی زه‌مانی عوسمانی [ف] (۱) نوعی انجیر؛ (۲) واحد بول دولت عثمانی.  
 مه‌چَپت: مزگه‌وت، مزگه‌فت، مزگی [ف] مسجد.  
 مه‌چَچت: مه‌چَپت، مزگه‌وت [ف] مسجد.  
 مه‌چَک: زه‌ند، نیوان جومگه‌و نانشک [ف] زند، ساعد.  
 مه‌چَچن: له‌رویشتن ده‌س‌برده‌ن [ف] مر وید.  
 مه‌چَنه: (۱) له‌چنین‌گه‌زی؛ (نهم‌و کلاو مه‌چَنه، میوه مه‌چَنه)؛ (۲) له‌رویشتن‌وازیبنن: (مه‌چَنه سه‌فهر) [ف] (۱) از چیدن یا بافتن دست بردار؛ (۲) نروید.  
 مه‌چَو: له‌رویشتن ده‌س‌برده [ف] مرو، نهی از رفتن.  
 مه‌چَو: مه‌چَو [ف] مرو.  
 مه‌چَجه: مه‌چَو [ف] مرو.  
 مه‌چَجه‌ک: زه‌ند، قول [ف] زند، ساعد.  
 مه‌چَجه‌که: نام‌رازیکی ناسیاوه له‌دولاش‌دا [ف] ابزارای در آسیاب.  
 مه‌چَهل: گه‌جبار، گالته‌جار [ف] مسخره.  
 مه‌چَپیت: مزگه‌فت [ف] مسجد.  
 مه‌چَپتر: بریتی له‌جنوکه [ف] ازما بهتران.  
 مه‌چَپیر: داوه‌بن، تال [ف] نخ، تار.  
 مه‌حاش: مانگانه‌ی موجه‌خور [ف] حقوق ماهیانه.  
 مه‌حاف: (۱) ره‌وا، دروس؛ (۲) به‌خسراو له‌کاری که نهرکی سهرشانیته‌ی [ف] (۱) روا؛ (۲) معاف.  
 مه‌حانج: محانج، ناویتن بی سیره‌گرتن [ف] نگا: محانج.

مه‌جَبُوب: (۱) خوشه‌ویست؛ (۲) گراوی، ماشقه [ف] (۱) محبوب؛ (۲) معشوقه.  
 مه‌جَبُوبه: (۱) ناوه بو ژنان؛ (۲) ماشقه [ف] (۱) نام زنانه؛ (۲) معشوقه.  
 مه‌حَ: مه‌تح، تریف: (دوشه‌و مه‌حتی توپان کرد) [ف] مدح.  
 مه‌حَته‌ل: ماتل [ف] معطل.  
 مه‌حَجبُوب: به‌شهرمو مه‌حیا [ف] آدم باوقار و خجالتی.  
 مه‌حَجه: گیای خرنوک [ف] گیاهی است.  
 مه‌حَهره‌م: (۱) ژنو پیایوی که ده‌سنویژیان له‌یه‌کتر ناشکی؛ (۲) ژن له‌به‌رانبه‌ر شو‌دا [ف] (۱) محرم؛ (۲) همسر.  
 مه‌حَز: بوختری: (مه‌حَزی ره‌زای خودا وهره‌لامان) [ف] برای، به‌خاطر.  
 مه‌حَزه‌ر: ده‌فته‌ری ماره‌و ته‌لاقان [ف] محضر.  
 مه‌حَزه‌رت: داوای لی‌بوردن [ف] معذرت.  
 مه‌حَشر: (۱) روزی قیامت، سه‌لا؛ (۲) چه‌مه‌و گوره‌و تیکه‌وه‌هاویشتن [ف] (۱) محشر؛ (۲) هنگامه و جار و جنجال.  
 مه‌حَصف: له‌به‌بن چوگ [ف] نابود.  
 مه‌حَفقور: مافور، مافوره [ف] قالی.  
 مه‌حَفقویر: مافور [ف] قالی.  
 مه‌حَفقویرک: قالیچه [ف] قالیچه.  
 مه‌حَفقیره: سندوق [ف] صندوق.  
 مه‌حَفقیر: مافوره [ف] قالی.  
 مه‌حَفقیرک: قالیچه [ف] قالیچه.  
 مه‌حَکوم: به‌تاوانبار ناسراولای حاکم [ف] محکوم.  
 مه‌حَکمه: قایم، پته‌و، توندو گورج [ف] محکم.  
 مه‌حَکه‌مه: (۱) دیوه‌خانی قازی، دیوانی به‌شکات‌راگه‌یشتن؛ (۲) جیگه‌کی که بزیشک نه‌خوشی لی‌ده‌بینی [ف] (۱) محکمه؛ (۲) مطب.  
 مه‌حَحل‌مه‌ختی: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 مه‌حَلی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه‌حَمو: سوکه‌ناوی مه‌حمود [ف] مخفف محمود.  
 مه‌حَمود: ناوه‌بو پیاوان [ف] محمود، نام مردانه.  
 مه‌حَمودخانه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه‌حَمود قه‌جهر: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه‌حَمودی: (۱) سکه‌یه‌کی زیری عوسمانی؛ (۲) په‌سنی فیلی نازاو به‌قه‌وه‌ت [ف] (۱) سکه طلای عثمانی؛ (۲) صفت فیل زورمند.  
 مه‌حَمودیه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه‌حَمه‌ل: ناوی پال‌ه‌وانیکی چیروکه: (به‌یتی مه‌حَمه‌ل و برایم خوشه) [ف] نام یکی از قهرمانهای داستانی.  
 مه‌حَمی: سوکه‌له‌ناوی مه‌حمود [ف] مخفف محمود.

مه خهر: (۱) له کهواندنی بگهژئ: (۲) له ناویتنی گهژئ (۱) مینداز: (۲) پرتاب مکن.

مه خهر: (۱) زوی نهرمان و راست: (۲) ده موکانه (۱) زمین نرم و هموار: (۲) نگا: ده موکانه.

مه خهرا: مغاره، نه شکوتی قول (۱) غار عمیق.

مه خهل: جیگه کی کو بو نهوه و نوستنی حه یوانات، مولگه (۱) جای آسایش حیوانات.

مه خهل: (۱) پدرانخ، مشت و مال دراو: (۲) لهوه و میرگی پاون (۱) جلاداده شده: (۲) مرتع اختصاصی.

مه خهین: ناویکه بو ناشوری (۱) آشوری.

مه داده: دریز بوگ له زوی (۱) دراز کشیده بر زمین.

مه دار: (۱) کیلگه: (۲) ناشی کره (۱) مزرعه: (۲) نوعی آسیاب.

مه دره پ: (۱) دارستانی پاون: (۲) زمینی ناوی، بهراو (۱) جنگل قرق: (۲) زمین آبی.

مه دره سه: فیرگه، جیگه ی هه فو تن (۱) مدرسه.

مه دفین: گوشتی ناویلاو (۱) ته چین.

مه دلمه: شل و شهویق، سست و ته مهل (۱) سست و تنبل.

مه دو: نه دا (۱) می دهد.

مه دوئه: خاکه نازی مشکی فری دان (۱) خاک انداز.

مه ده: (۱) عور، کرش: (۲) ئیشتیای خواردن: (مه ده م نابا) (۱) معده: (۲) اشتهای خوراک.

مه ده ت: فریا کهوه، داوای یاریده کردن له پیاوچاکان (۱) طلب کمک از مشایخ.

مه ده د: مه ده ت (۱) طلب کمک.

مه ده د کار: ناریکار، فریا ره س (۱) مددکار.

مه ده ر: (۱) که سته ک، کلوگل: (۲) تگا، نهرجو، شفات (۱) کلوخ: (۲) شفاعت.

مه ده ک: (۱) ماداک، گامیش: (۲) سه رده منی، وه ختی (۱) گامیش: (۲) یک وقت، زمانی.

مه ده نو س: جافری، سه وزیبکه له که ره وز نه کاف (۱) سبزی جعفری.

مه ده ه: مه حت، مه تح (۱) ستایش.

مه ر: (۱) چلو نه کایی بی: (۲) بیلی ناسن، بیمه ره: (۳) گوژه، جهه (۱) مگر اینکه: (۲) بیل آهنی: (۳) کوزه.

مه ر: (۱) بیمه ره، بیلی ناسن: (۲) زاخه، کول: (۳) نه شکوت، غار: (۴) بهز (۱) بیل آهنی: (۲) زاغه: (۳) غار: (۴) گوسفند.

مه راخان: که له نندی، داسی دریز که به دوده س به کاردی (۱) نوعی داس بلند.

مه رازه: نالو (۱) لوزتین.

مه راس: زاو ابه شین بو نجیر پهیدا کردن (۱) تقسیم شکارگاه به قصد یافتن شکار بین شکارچیان.

مه راش: بی ره واج، بی بره، بی زمین (۱) کم ارزش.

مه راشتن: له بره وخستن، بی زمین کردن (۱) از رواج انداختن.

مه حنا: مانا، واتا، نیاز له وشه (۱) معنی.

مه حه ک: مه ک (۱) محک.

مه حه لله: گه ژه ک، تاخ (۱) محله.

مه حه لله کانی: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

مه خابن: مخابن، حه یف، به داخوه (۱) دریغ، دریغا.

مه خت: مژ، به دم مرستن (۱) مک.

مه خته: (۱) قه بهل، گرتنی کاری سه ره بهر، قوته رات: (۲) مژاو، مریسی (۱) کنترات: (۲) مکیده.

مه خته ر: به خویو کهری نه سب (۱) مهتر اسب.

مه خژک: دوژمن، دژ، نه یار (۱) دشمن.

مه خره ب: ته نگی ثواره (۱) تنگ غروب.

مه خز: عه سل، به نه چک، ره گ و ریشه (۱) اصل، ریشه.

مه خسود: (۱) مراد، کاو: (مه خسودت حاصل بی): (۲) مه بهس، نیاز (۱) آرزو: (۲) مقصود.

مه خسه د: نیاز، مه به ست (۱) مقصود.

مه خسه ره: کالته جار، که به جار (۱) مسخره.

مه خش: خوراهینان، راهینان (۱) مشق، تمرین.

مه خشه ل: (۱) گزی بهرزی ناگر: (۲) داری سه ریه گزی ناگر (۱) زیانه بلند آتش: (۲) مشعل.

مه خشه لان: رونا کایی زور له بهر گزی ناگر (۱) روشنایی زیاد لهیب آتش.

مه خل: هه ره تی چینی ره ز له پاییزدا (۱) موسم چیدن انگور در پاییز.

مه خلوته: شنیوکه له گه نه و نپسک و دانه ویله ی تر (۱) آش شله قلمکار.

مه خلوق: (۱) مه ردم، کومه لی بنیاده م: (۲) ده سکاری خوا: (۲) ناوه بو پیاوان (۱) مردم: (۲) آفریده خدا: (۳) نام مردانه.

مه خلوقات: مه ردم وه گشتی (۱) مردم به طور عام.

مه خله س: پوخته ی وتار، خولا سه ی که لام، موخته سه ر (۱) خلاصه کلام.

مه خله مه: قیمه و هیلکه ی پیکه وه سو ره وه کراو (۱) قیمه و تخم مرغ باهم سرخ شده.

مه خمخین: هه لاهه لابون له بهر کولانی زور (۱) از هم پاشیدن به دلیل بسیار بخته شدن.

مه خمخور: (۱) پارچه به کی جوانی کولکنه ده کرینه پشته که وا: (۲) شاریکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد (۱) مخمل: (۲) شهری در کردستان که بعثیان ویران کردند.

مه خمه ر: پارچه ی مه خمور (۱) مخمل.

مه خمه سه: قهرقه ش، گیرو و کیشه، ده ردو نه رک (۱) گرفتاری.

مه خمه ل: مه خمه ر (۱) مخمل.

مه خمه له ک: ده سه رو که ی ناسک له ته نزیل (۱) دستمال از پارچه بسیار نازک.

مه خو: دور به له خواردن (۱) مخور.

مه خو ل: سوکه ناوی مه محمود، ناوه بو پیاوان (۱) مخفف محمود.



- مهر حوم: وشه‌یه که بو مردوی به‌ریزی ده‌لین [۱] مرحوم.  
 مهر حه‌با: وشه‌یه که له توشی یه‌کتر بو‌نا ده‌لین، واتا: جتی گوشاده. به  
 هانتت سه‌غله‌ت نیم [۱] مرحبا.  
 مهر حه‌مه: خاوی، پشته‌مال [۱] حوله.  
 مهر حه‌مه‌ت: به‌زه‌بی، ناوژ وه‌سهر دانه‌وه [۱] مرحمت.  
 مهر حه‌وا: مهر حه‌با [۱] مرحبا.  
 مهر خ: (۱) جیگه‌ی به‌چال و چول: (۲) سه‌ولی کیوی، داریکی لیژه‌واره  
 زور عومر ده‌کا: (۳) ته‌ختی چه‌م [۱] (۱) چاله‌چوله: (۲) سروکوهی؛  
 درختی است جنگلی: (۳) مسیر رودخانه.  
 مهر خان: (۱) مه‌راخان، کیله‌ندی: (۲) ئیخ‌خواردن [۱] (۱) نوعی داس: (۲)  
 خوابیدن حیوان.  
 مهر خاندن: ئیخ‌دان، خه‌واندنی باتال و یه‌کسم [۱] خوابانیدن حیوان.  
 مهر خوستا: (۱) شیوی تیکه‌لا و له‌چهند دانه‌ویلّه: (۲) شوربای نیسکی  
 هازاو [۱] (۱) آشی است مخلوط از حیوبات: (۲) شوربای عدس  
 پوست کنده.  
 مهر خوز: (۱) پیای نازا، به‌جهرگ، ره‌شید: (۲) ناوی دی‌یه‌ک له  
 کوردستان [۱] (۱) شجاع مرد: (۲) نام روستایی است.  
 مهر خوزار: چیمه‌ن، گیاجار [۱] چمن.  
 مهر خه‌ز: مهره‌ز، موی نهرمی بز [۱] موی نوعی بز.  
 مهر د: (۱) نازا له‌شه‌ز: (۲) خاوه‌ن‌پیاهه‌تی [۱] (۱) شجاع: (۲) نیکوکار.  
 مهر دا: (۱) مردو، مردگ: (۲) بریتی له‌ته‌خوشی له‌مردن [۱] (۱) مُرده: (۲)  
 کنایه از بیمار مُشرف به‌مرگ.  
 مهر داب: که‌سی که به‌سهر ناودابه‌تسکردنی ناوایی زاده‌گا [۱] میراب.  
 مهر دار: (۱) که‌سی که ناژه‌لی ورده‌ی زوره: (۲) کریکاری قوره‌کاری که  
 بیمه‌زه‌ده‌کاردینی [۱] (۱) گله‌دار: (۲) کارگر بیل‌زن.  
 مهر دازایی: پیاهه‌تی [۱] مردانگی، مردی.  
 مهر داسه‌نگ: مرده‌سنگ [۱] مردار سنگ.  
 مهر دان: (۱) ناوی پیوا‌نه: (۲) مرویانی نازا و دلاوا: (۳) چه‌کوچ: (۴)  
 بیمه‌زه‌کاری: (۵) به‌بیمه‌زه‌کیلان [۱] (۱) نامی است مردانه: (۲)  
 رادمردان: (۳) چکش: (۴) بیلکاری: (۵) با بیل کاشتن.  
 مهر دانه: (۱) وه‌ک نازایان: (۲) وه‌ک پیای باش [۱] (۱) شجاعانه: (۲)  
 رادمردانه، جوانمردانه.  
 مهر دایه‌تی: (۱) نازایی: (۲) پیاهه‌تی [۱] (۱) شجاعت: (۲) رادمردی.  
 مهر دوش: (۱) مردگ، مردو: (۲) له‌ناوانه‌ماو [۱] (۱) مُرده: (۲) از بین رفته.  
 مهر دم: خه‌لک، کومه‌لانی بنیاده‌م [۱] مردم.  
 مهر دمازاری: عه‌زه‌ت‌دانی خه‌لک [۱] مردم‌آزاری.  
 مهر دمه‌ی: (۱) مروقیاسه‌تی، پیاهه‌تی: (۲) خزمایه‌تی، قهومی [۱] (۱)  
 مردانگی: (۲) خوشاوندی.  
 مهر دوخ: (۱) نه‌خوشی له‌مردن: (۲) سه‌رناوی به‌ره‌یه‌که له‌کوردستان که  
 زور زانایان لی‌هه‌لکه‌وتون [۱] (۱) بیمار مُشرف به‌مرگ: (۲) نام  
 طایفه‌ای در کردستان.  
 مهر دورند: زور به‌پیاهه‌تی و نازایه‌تی [۱] مردورند، رادمرد.
- مهر اغه: شاریکه له‌پیشودا کوردنشین بوه [۱] نام شهری است، مراغه.  
 مهر اقی: مراوی، توردک، وه‌رده‌ک، سونه [۱] مرغابی.  
 مهر اقی: (۱) تاسه و ناره‌زو: (۲) خه‌م و کول [۱] (۱) آرزو: (۲) غم اندوه.  
 مهر آل: تاسک، که‌زال، مامز، مامیز، خه‌زال [۱] آهو.  
 مهر آم: دوز، مه‌به‌ستی دل [۱] مرام.  
 مهر ان: بنه‌یاسه‌مه‌ن، لکی ده‌که‌نه دارجگه‌ره [۱] درخت یاسمن.  
 مهر ان: پنجکیکه له‌لیژه‌وار گه‌لای له‌گه‌لا‌تو ده‌کاو به‌ریکی وردی ره‌ش  
 ده‌گری [۱] درختچه‌ایست در جنگل.  
 مهر آنه: (۱) پو‌شانه، سه‌رانه‌ی ناژه‌ل: (۲) جو‌ری داس [۱] (۱) سرانه‌گله:  
 (۲) نوعی داس.  
 مهر ایی: دورویی، زمان لوسی، ریایی [۱] ریابازی.  
 مهر یه‌ند: سنگ و زنجیر بو‌به‌سته‌وه‌ی یه‌کسم [۱] میخ و زنجیر پای بند  
 ستور.  
 مهر بی‌ر: (۱) ده‌می هیئانه‌وه‌ی گه‌له بو‌دوشین: (۲) بیمه‌زه‌ی گه‌وره [۱] (۱)  
 هنگام دوشیدن گله: (۲) بیل آهنی بزرگ.  
 مهر بی‌ره: بیره‌مه‌ر، ده‌می دوشینی به‌ز [۱] هنگام دوشیدن گله.  
 مهر زت: (۱) به‌زه، په‌لاس: (۲) روش، شوین له‌نینسوک یان له‌تیخ [۱] (۱)  
 گلیم: (۲) خراش.  
 مهر تال: مه‌تال، قه‌لغان [۱] سپهر.  
 مهر تان: روشان، داروشان [۱] خراش برداشتن.  
 مهر تاندن: (۱) روشاندن: (۲) که‌ول کردن، پیست‌لی‌دامالین [۱] (۱)  
 خراشیدن: (۲) پوست کندن حیوان.  
 مهر ته‌با: (۱) راست و بی‌خیچی و خواری: (۲) په‌لو پایه‌و‌ریز [۱] (۱) راست  
 و مستقیم: (۲) درجه و پایه.  
 مهر ته‌به: (۱) جار، که‌زه‌ت، ده‌حقه: (۲) نه‌وم: (۳) په‌لو پایه [۱] (۱) بار،  
 دفعه: (۲) اشکو به، طبقه: (۳) درجه و پایه.  
 مهر ج: (۱) به‌لین، گفت، قه‌ول، به‌یمان: (۲) گریو‌کردن [۱] (۱) پیمان: (۲)  
 شرط‌بندی.  
 مهر جان: (۱) جو‌ری موروی سوره بو‌خشل: (۲) ناوه بو‌ژنان [۱] (۱)  
 مرجان: (۲) نام زنانه.  
 مهر جانو‌ک: گیاه که گولی سوری ورد ده‌کا [۱] گیاهی است.  
 مهر جانه‌ی جادو: (۱) ناوی ژنی سحر بازه له‌جیروکاندا: (۲) بریتی له  
 پیرزنی زور به‌مه‌کر [۱] (۱) نام جادوگری افسانه‌ای: (۲) کنایه از  
 پیرزن مکاره.  
 مهر جو: نیسک [۱] عدس.  
 مهر جی: مهرجو، نیسک [۱] عدس.  
 مهر ج: پلیخاو، ده‌به‌ری‌دا پلیشاو [۱] خرد و له.  
 مهر چاندن: پلیخاننده‌وه [۱] له کردن.  
 مهر چاندن: به‌سه‌ری‌په‌نجه گوشینی کوان و دومه‌ل بو‌کیه‌ده‌ردان [۱]  
 فشردن دمل با انگشت برای بیرون کشیدن چرک.  
 مهر چی: پلیخاو، پلیشاو [۱] له‌شده.  
 مهر چین: پلیخانه‌وه [۱] له‌شدن.

مه‌ردوره‌ند: مه‌ردورند [مه‌ردورند].  
 مه‌ردوشو: تاته‌شوار، نه‌وجیگه‌ی مردوی له‌سره‌ده‌شون [سکوی  
 غسل میت].  
 مه‌ردوم: (۱) مه‌ردم؛ (۲) تاقه‌که‌سیک؛ (۳) خزم، خویش [مه‌ردم؛ (۲) يك  
 نفر؛ (۳) خوشاوند].  
 مه‌ردوم‌ه‌ردانه: چالا‌کانه، به‌پیاو‌انه [مه‌ردانه، راد‌م‌رانه].  
 مه‌ردومی: (۱) پیاو‌ه‌تی، مرو‌فایه‌تی؛ (۲) خزمایه‌تی [مه‌ردانگی؛ (۲)  
 خوشاوندی].  
 مه‌رده: مردو، مرگ [مه‌رگا؛ نگا؛ مرگ].  
 مه‌رده‌زینده: حه‌شارگه‌ی به‌پوش‌دا‌پوش‌راو، مه‌رده‌وزینده [مه‌رگه‌ی  
 گیاه پوشیده‌شده].  
 مه‌رده‌زیننه: مه‌رده‌وزینده، مه‌رده‌زینده [مه‌رگه‌ی گیاه پوشیده‌شده].  
 مه‌رده‌ک: که‌للا، هه‌لمات، مه‌رمه‌ز [مه‌رگه‌ی تيله].  
 مه‌رده‌کی: (۱) وه‌که‌مردو؛ (۲) نه‌خوشی له‌مردن [مه‌ردسان؛ (۲) بیمار  
 مشرف به‌مرگ].  
 مه‌رده‌لا: میرات، که‌له‌پور [مه‌رگه‌ی ارت].  
 مه‌رده‌مال: مه‌رده‌مال [مه‌رگا؛ مه‌رگه‌ی مال].  
 مه‌رده‌میر: جوامیر، پیاگی نازاو دلاوا [مه‌رگه‌ی جوان‌مرد].  
 مه‌ردن: مردن [مه‌ردن].  
 مه‌رده‌نگی: (۱) شه‌مدانی به‌شوشه، لاله؛ (۲) کو‌په‌له‌ی شوشه [مه‌ردن  
 لاله‌مردنگی؛ (۲) خم کوچک شیشه‌ای].  
 مه‌رده‌نه: مردن، مه‌رگ [مه‌رگ].  
 مه‌رده‌وزینده: زینده‌ومرده، مه‌رده‌زینده [مه‌رگه‌ی گیاه پوشیده  
 شده].  
 مه‌رده‌ی: مرگ، مردو، مردی [مه‌رگه‌ی مه‌رده].  
 مه‌ردی: مه‌ردایه‌تی [مه‌رگا؛ مه‌ردایه‌تی].  
 مه‌ردیاق: (۱) کاریته‌مو‌نالودار؛ (۲) چربی سه‌ر‌نالودار [مه‌ردیاق؛ (۱) دیرک  
 سقف؛ (۲) انبیره].  
 مه‌ردیشان: به‌یره، په‌ینجه، سه‌لم [مه‌ردیشان].  
 مه‌رز: (۱) سنور؛ (۲) لیو‌اره؛ (۳) زه‌مینى دا‌گیر‌ک‌راو؛ (۴) پولی مفت  
 ده‌سکه‌وتن [مه‌رز؛ (۱) مرز؛ (۲) له، کناره؛ (۳) زمین غصبی؛ (۴) پول مفت  
 به‌دست آوردن].  
 مه‌رزانی‌پچوک: له‌و‌گوندانه‌ی کوردستانه که‌به‌عسی کاولیان کرد [مه‌رزانی  
 روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند].  
 مه‌رزانی‌گه‌وره: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [مه‌رزانی  
 روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان].  
 مه‌رزنجوش: گیاهه که بو‌ده‌رمان ده‌شی [مه‌رزنجوش].  
 مه‌رزوبو: ولات، سه‌رزه‌مینى جیگه‌ی ژبان [مه‌رزوبوم].  
 مه‌رزه: (۱) گیاهه‌کی گه‌لاوردی تیزی بو‌ن‌خوشه؛ (۲) ناوه بو‌ژنان [مه‌رزه  
 مرزه کوهی؛ (۲) نام زنانه].  
 مه‌رزه‌ل: گورخانه‌ی پیروز [مه‌رزه‌ل].  
 مه‌رزه‌وان: که‌سی که‌کیشکی سنوره‌ده‌کیشی [مه‌رزه‌وان].

مه‌رزینگ: عاشیره‌تیکي کورده [مه‌رشیره‌ای است].  
 مه‌رژ: گور، نه‌عه‌ره‌ته [مه‌رژش].  
 مه‌رژوله: مروچه، میروله [مه‌رژوله].  
 مه‌رژوی: مه‌رجو، نیسک [مه‌رژوی].  
 مه‌رژیر: ناو‌اره، ده‌ر‌به‌ده‌ر، زه‌به‌ن [مه‌رژیر].  
 مه‌رژین: نه‌زان‌دن، گوراندن [مه‌رژین].  
 مه‌رس: (۱) گای بنه له‌گیره‌ده؛ (۲) جازز، عیدز؛ (۳) پشاونتن [مه‌رس  
 گاوبنه؛ (۲) بکر، افسرده؛ (۳) مچاله‌کردن].  
 مه‌رست: گوم‌بوگ، بی‌سه‌روشون [مه‌رست].  
 مه‌رس‌کردن: جازز‌کردن [مه‌رست].  
 مه‌رسه: گومان، خه‌یال [مه‌رست].  
 مه‌رسه‌ف: (۱) قاوه‌سینی، سینی پچوک بو‌فینجانی قاوه‌و‌چای [مه‌رسینی  
 کوچک، کشف].  
 مه‌رسه‌لا: (۱) سه‌ر‌گوروشته، نه‌زیه، چیر‌چیروک؛ (۲) روداو، قه‌وماو؛ (۳)  
 له‌گوین، وه‌که‌نه‌وه [مه‌رسه‌لا].  
 مه‌رسین: پشاونتن [مه‌رسین].  
 مه‌رسیه: لاوندنه‌وه‌ی مردو به‌بندوباو [مه‌رسیه].  
 مه‌رش: (۱) ره‌شکه‌ی کا؛ (۲) په‌لاس، به‌زه‌ی ده‌زو؛ (۳) تمه‌ل [مه‌رش  
 تورکا‌ه‌کشی؛ (۲) گلیم‌نخی؛ (۳) تنبل].  
 مه‌رشاق: جانه‌وه‌ریکی ناو‌به‌وه‌که‌پشیلای قه‌له‌وه‌و‌که‌ولی به‌قیمه‌ته [مه‌رشاق  
 پستان‌داری آیزی است].  
 مه‌رشک: جله‌گا، په‌لاسی که‌به‌سه‌ر‌پشتی گایدا نه‌ده‌ن [مه‌رشک].  
 مه‌رشو: ته‌نبل، ته‌وه‌زل، قون‌گران، ته‌پ [مه‌رشو].  
 مه‌رغ: گو‌رستان [مه‌رغ].  
 مه‌رغوب: په‌سند، به‌زمین [مه‌رغوب].  
 مه‌رغوزار: مه‌رخوزار، چیمه‌ن [مه‌رغوزار].  
 مه‌ره‌ف: (۱) مرو، بنیاده‌م؛ (۲) خزم؛ (۳) خزمه‌تکار [مه‌ره‌ف؛ (۲)  
 خوشاوند؛ (۳) خدمتکار].  
 مه‌ره‌قات: قه‌وم‌وقیله، خزمان [مه‌ره‌قات].  
 مه‌ره‌قان: پیس‌بو‌ن و له‌که‌لک‌که‌وتن. بو‌شیر و هیلکه‌ی ده‌لین [مه‌ره‌قان  
 شدن شیر و تخم‌مرغ].  
 مه‌ره‌قاندن: پیس‌کردنی هیلک و هه‌لگه‌راندنی شیر [مه‌ره‌قاندن].  
 مه‌ره‌ک: مه‌ر، پیمه‌ر، بیلاسن [مه‌ره‌ک].  
 مه‌ره‌کان: مه‌ره‌قان [مه‌ره‌کان].  
 مه‌ره‌قاندن: مه‌ره‌قاندن [مه‌ره‌قاندن].  
 مه‌ره‌کانه: (۱) شاکاشی؛ (۲) کو‌په‌له‌ی ده‌م‌گوشاد [مه‌ره‌کانه؛ (۲)  
 خمچه‌ده‌ن‌گشاد].  
 مه‌ره‌کردش: پیمه‌زه‌کاری [مه‌ره‌کردش].  
 مه‌ره‌کنی: جو‌ری‌گوزه‌ی گل [مه‌ره‌کنی].  
 مه‌رگ: مردن [مه‌رگ].  
 مه‌رگ‌برین: (۱) کوشتن، مراندن؛ (۲) برینی له‌باش‌پیک‌هینانی کار [مه‌رگ‌برین].

مهره: (۱) حال، چلو نایه تی؛ (۲) دهردی سه ری و گرفتاری [۱] حال، وضع؛ (۲) گرفتاری.

مهره: (۱) شکر، قه لسه به ردی گه وره له جیای به ردین؛ (۲) میشه نگوینی هیشتا هه نگوین سازنه کردو؛ (۳) پیمه ره؛ (۴) مشک [۱] شکاف کوه سنگی؛ (۲) زنبور هنوز غسل ننهاده؛ (۳) بیل آهنی؛ (۴) موش.

مهره ته ست: جو ری ماسی [۱] نوعی ماهی.

مهره خان: مهرخان، کیله ندی، قرم [۱] نوعی داس پلند.

مهره خهس: نیجازه دراو، ریگه دراو بو کاری ده یکا [۱] مرخص.

مهره خهست: مهره خهس [۱] مرخص.

مهره خهستی: نیجازه [۱] اجازه.

مهره خهسی: مهره خهستی، نیجازه [۱] اجازه.

مهره ۵: حال، بار، مهره: (به مهره دی کابرات ده بهم) [۱] حال، وضع، چگونگی.

مهره ز: (۱) موی نهرمی به مونیجی جو ری بزَن که ده کری به بو زو؛ (۲) نه خوشی و کزی؛ (۳) مهره س [۱] (۱) مرعز، پشم نرم و فردار نوعی بز؛ (۲) بیماری؛ (۳) نگا: مهره س.

مهره زار: کز، له جهر، لاواز، دالگوشت [۱] لاغر.

مهره زاری: له جهری، لاوازی [۱] لاغری.

مهره زَن: نه خوشین [۱] بیماری.

مهره زه: چه لتوک جار، برنجه جار [۱] شالیزار.

مهره زه وان: ناگاداری چه لتوک جار [۱] نگهبان شالیزار.

مهره رس: رسته ی تاژی [۱] رشته گردن سگ شکاری.

مهره سور: جو ری حه یوانه کیوی به، بهزی کوفی [۱] گوسفند کوهی.

مهره شه: میشوله، توفانه، په خشه [۱] پشه.

مهره ف: خزم، قهوم [۱] خویشاوند.

مهره ق: مهراق [۱] اشتیاق.

مهره قه نه ی: (۱) جی گورک، گوزانه وه؛ (۲) توپه ل کردنی خو ل به سه ری به کاف [۱] نقل مکان؛ (۲) برهم انباشتن خاک.

مهره ک: له وه زدان، تفادان، جیگه ی کاو گزره [۱] کاهدان، علفدان.

مهره کهب: ره شی تراو که قه له می تیدا ره نگ ده کهن و به سه ر قاقهزی دادین، جدوه ری رهش [۱] مرکب، حبر.

مهره کهف: مهره کهب [۱] مرکب.

مهره کهو: مهره کهب [۱] مرکب.

مهره کیوی: مهره سور، بهزی کوفی [۱] گوسفند کوهی.

مهره گ: عه نباری بازرگانی گه وره [۱] انبار بزرگ کالای تجاری.

مهره م: (۱) مه حره م؛ (۲) مه به ست، دوز، مه رام [۱] (۱) محرم؛ (۲) مرام.

مهره ندی: جو ری گندوره [۱] نوعی خر بزه.

مهره نگو ز: دارتاش، نه جار [۱] نجار، درودگر.

مهره نگو زه ی: دارتاشی، نه جاری [۱] نجاری.

مهره نی: مهره ندی [۱] خر بزه «مهره ندی».

مهره هم: هه توان، ده رمائی تی هه لسان [۱] مرهم.

مهری: مرو، بنیاده م [۱] انسان، آدمی.

(۱) میراندن، کشتن؛ (۲) کنایه از خوب انجام دادن کار.

مهر گوجی: (۱) له مان ونه ماندا؛ (۲) بی سه روشوین [۱] حالت بین مرگ و زندگی؛ (۲) مفقود الاثر.

مهر گوژی: (۱) له به نی مان و نه ماندا؛ (۲) ناوی کانیه که ناوی وشکه و له پر ناو ده دا [۱] (۱) میان مرگ و زندگی؛ (۲) نام چشمه ایست مشهور در کردستان.

مهر گو نه ک: بانگوش، بانگلیر، باگردان، لوغ [۱] بام غلتانک.

مهر گه: (۱) ناوچه به که له کوردستان؛ (۲) گه وره دینداری به زیدی؛ (۳) جی له وه؛ (۴) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] (۱) ناحیه ای در کردستان؛ (۲) روحانی بزرگ یزیدیان؛ (۳) مرتع، چراگاه؛ (۴) از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

مهر گه: خو رشت، شله ده گه ل گرار [۱] خورشت.

مهر گه ماسی: ژارماسی [۱] گیاه زهر ماهی.

مهر گه موش: ده رمائی که مشک ی پی ده کوژن [۱] مرگ موش.

مهر گه وه: ناوچه به که له کوردستان [۱] ناحیه ای در کردستان.

مهر گه هه: شو تیک ی پیرو زه له گه لی لالهش و قوبله ی یزیدیه کانه که نیستان به ناوی مهر گه هه تیختیاری ده ناسری [۱] قبله گاه یزیدیان.

مهر گیر آنا قهر: زور به په له، گه له کی بله ز [۱] با عجله و شتاب.

مهر مه ز: (۱) جو ری به ردی سه ختی باشه؛ (۲) کهلا، تيله [۱] (۱) سنگ مرمر؛ (۲) تيله.

مهر مه زشا: خامی هه ره سپی که ده کر بته کراسی پیاوانه [۱] ململ.

مهر مه زو کی: که لایین [۱] تيله بازی.

مهر مه زیشو ک: مارمیلکه [۱] مارمولک.

مهر مه زین: که لایین [۱] تيله بازی.

مهر مه ند: گیایه که بو ده رمان ده شی [۱] گیاهی است طی.

مهر می: (۱) مزا، قورقوشم؛ (۲) گولله [۱] (۱) سرب؛ (۲) گلوله اسلحه.

مهر نه که نه: (۱) مه زدار، که سی کاری هه مه زاریه؛ (۲) تیره به که له مه نگوزان [۱] (۱) کسی که شغلش گوسفند داری است؛ (۲) بخشی از ایل منگور.

مهر نه سه وکه: (۱) پرسباری فر شه له تازه مردو، واتا: خودات کیه؟ (۲) برتی له لاوازی بی هیزو توان [۱] (۱) سؤال فرشته از تازه مرده که خدایت کیست؟؛ (۲) کنایه از آدم لاغر مُردنی.

مهر و: گوزه [۱] سیو.

مهر و: بی به و، که ساد، ناره واج [۱] کساد.

مهر و: مرو [۱] آدم، انسان.

مهر و اله: نوسه که، نوسه نه که [۱] نگا: نوسه که.

مهر و ز: کزو لاوازی لاغر مُردنی.

مهر و ش: له به روی ده خا [۱] کساد می کند.

مهر و ف: مرو، بنیاده م [۱] انسان، آدم.

مهر و ه: هه مرو، هه رمی [۱] گلابی.

مهر و ی: (۱) مهره؛ (۲) گوندیکه کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] (۱) گلابی؛ (۲) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مه‌زی: (۱) مه‌زه‌سور (۲) جو‌ری زه‌وتی نه‌سپ (۳) کالی چاو، ره‌نگی زه‌ردی تامال‌شین بو چاو (۱) گوسفند قرمز (۲) حالتی شبیه یورتمه در راه‌رفتن اسب (۳) چشم زاغی.  
 مه‌زیای: شکان (۱) شکستن.  
 مه‌زی‌تویانه: مه‌زا با کوری که زو‌زی گواستنه‌وی بوک بو مالی زاوی نه‌زین (۱) گوسفند هدیه عروسی.  
 مه‌ریژ: مروچه (۱) مورچه.  
 مه‌ریژلو: شماره‌میر (۱) لانه مورچه.  
 مه‌ریس: (۱) بریقه (۲) جوانی و خوشیکی (۳) ره‌نگ‌رو (۱) درخشش (۲) زیبایی (۳) رنگ‌ورو.  
 مه‌ریسوک: گیای مزه‌ (۱) گیاه «مزمه».  
 مه‌رینا: لهو‌گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد (۱) روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 مه‌ریوان: شاریکی کوردستانه (۱) مریوان، شهری در استان کوردستان.  
 مه‌زا: نه‌زوک، مایی که زگ ناکا (۱) نازا.  
 مه‌زات: فروشتنی به جاردان که هدر کهس زیاتری بدا بو نه‌وی، حه‌راج (۱) حراج.  
 مه‌زاتخانه: حه‌راج‌بازار (۱) بازار حراج.  
 مه‌زاخ: خه‌رج، به‌خت، سه‌رف (۱) خه‌رج.  
 مه‌زاختن: خه‌رج کردن، به‌خت کردن (۱) خه‌رج کردن.  
 مه‌زان: مه‌زول، زیاره‌تان (۱) مزار متبرکه.  
 مه‌زاق (۱) حه‌نه‌ک، گالته، شوخی (۲) نیشتیا، چیژه (۳) تیتال، تیز (۱) شوخی، طنز (۲) ذوق (۳) مسخرگی.  
 مه‌زاق‌پی کردن: گالته‌پی کردن (۱) مسخره کردن.  
 مه‌زال: ده‌رفه‌ت، ههل، کیس، که‌یس (۱) فرصت.  
 مه‌زان: مه‌منا، تمه‌ز، تو‌مه‌ز (۱) تونگو.  
 مه‌زبوت: چوست، چالاک (۱) چالاک.  
 مه‌زخ (۱) خه‌رج (۲) به‌تلانی مال (۱) خه‌رج (۲) ازبین رفتن مال.  
 مه‌زخاندن (۱) خه‌رج کردن (۲) به‌تلاندنی مال (۱) خه‌رج کردن (۲) هدر دادن مال.  
 مه‌زد: کولانکه، کول‌روژنه (۱) روزنه بام.  
 مه‌زرا: کیلگه، موچه، جیگه‌ی شت‌لی چاندن (۱) مزرعه.  
 مه‌زران: دامه‌زران، له‌جیگه‌به‌ک‌مانه‌وه (۱) سکتی گزیدن.  
 مه‌زرکه: (۱) رفیده (۲) قولیچی نانکه‌ر (۱) بالشتک نانوا (۲) بازویچ نانوا.  
 مه‌زروه: (۱) رفیده (۲) داری نوک تیز که نانی له‌ته‌ندور پی ده‌ردینن (۱) بالشتک نانوا (۲) چوبی که با آن نان را از تنور درآورند.  
 مه‌زره: مه‌زرا (۱) مزرعه.  
 مه‌زه‌ق: مزراق، مزراح (۱) گردنا.  
 مه‌زه‌قه: (۱) نامرانیکه له‌ناسیاودا (۲) رفیده (۱) ایزاری در آسیاب (۲) بالشتک نانوا.  
 مه‌زه‌که: (۱) چاپخانه، جیگه‌ی چاپکردنی نوسراو (۲) مه‌زروه (۱)

چاپخانه (۲) نگا: مه‌زروه.  
 مه‌زری: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه‌زریخ: مه‌زراح، مه‌زه‌ق (۱) گردنا.  
 مه‌زرینگه: دام‌وده‌زگای کارگیری (۱) اداره.  
 مه‌زکهره: مه‌زره که (۱) نگا: مه‌زره که.  
 مه‌زگ: مزی، مزگ (۱) مغز.  
 مه‌زگدان: (۱) خاوه‌ن‌مزگ (۲) بریتی له‌پیای زانان (۱) دارای مغز (۲) کنایه از هوشمند.  
 مه‌زگت: مزگ، مزگت، مزگه‌فت (۱) مسجد.  
 مه‌زلاق: گیاه که بنه‌کدی به‌چیشته‌لی‌ده‌نین (۱) گیاهی است.  
 مه‌زلوم: ناهه‌قی لیکراو (۱) مظلوم.  
 مه‌زن: (۱) زه‌لام، گه‌وره (۲) سه‌روک، ره‌نیس (۱) گنده، بزرگ (۲) رئیس، سردار.  
 مه‌زنان مه‌زنتر: خودا، خودی، خوا (۱) نامی برای خدا.  
 مه‌زنه‌ی: گه‌وزه‌یی، سه‌روکی (۱) ریاست، بزرگی.  
 مه‌زنایه‌تی: مه‌زنه‌ی (۱) ریاست، بزرگی.  
 مه‌زند: مازن، مه‌زن (۱) نگا: مه‌زن.  
 مه‌زنده: (۱) قیامت، بایی (۲) گومان: (به مه‌زنده کاری تویه) (۱) نرخ، قیامت (۲) حدس، گمان.  
 مه‌زننه: مه‌زنده (۱) نگا: مه‌زنده.  
 مه‌زنی: مه‌زنایه‌تی (۱) بزرگی، سرداری.  
 مه‌زوکه: مارمیلکه (۱) مارمولک.  
 مه‌زه: (۱) تام، چیژه (۲) خواردنی که ده‌گهل شه‌راب خواردنه‌وه ده‌خوری: (۳) نیشتیا (۴) کرمیکی سبیه له‌ناو مالان ده‌بیندری (۱) مزه، طعم: (۲) مزه‌شرابخواران (۳) اشتها (۴) کرمی است سپیدرنگ.  
 مه‌زه‌ب: ناین، ریو شوینی ناینی (۱) مذهب.  
 مه‌زه‌بزوتن: نیشتیا کردن، ناره‌زوکردن (۱) آرزو کردن.  
 مه‌زه‌بیدان: خوبی له‌چیشته‌کردن یان ترش کردن (۱) مزه‌دادن به غذا.  
 مه‌زه‌دار: (۱) خوش چیژه (۲) بریتی له‌جوانی زورجوان (۳) بریتی له‌قسه‌ی خوش (۱) خوشمزه (۲) کنایه از بسیار زیبا (۳) کنایه از سخن شیرین.  
 مه‌زه‌دان: مه‌زه‌بیدان (۱) مزه‌دادن به غذا.  
 مه‌زه‌ل: (۱) مه‌زول، گو‌رخانه‌ی پیواجاکان، زیاره‌نگا: (۲) نهوم، قات (۱) مقبره اولیا (۲) طبقه، اشکوبه.  
 مه‌زه‌نده: مه‌زنده (۱) نگا: مه‌زنده.  
 مه‌زه‌نسه: مه‌زنه‌نده: (کاری خیرم به مه‌زنه‌نده گوزه‌ری کرد له‌هزار) «شیخ‌زه‌زا» (۱) نگا: مه‌زنه‌نده.  
 مه‌زخ: مه‌زخ (۱) نگا: مه‌زخ.  
 مه‌ژبور: مه‌جبور، ناه‌علاج (۱) ناچار، مجبور.  
 مه‌ژده: مه‌جیدی، پاره‌یه‌کی عوسمانی. بیستی لیره‌یه‌کی ته‌لا بو (۱) از پوله‌ای دولت عثمانی.



مه ژرفه: پارو، بیللی دارین [ف] پارو.  
 مه ژك: مه ژگ، مژی، مزگ [ف] مغز.  
 مه ژگ: مه ژك، مه ژگ [ف] مغز.  
 مه ژگله: گیایه که ده خوری [ف] گیاهی است خوردنی.  
 مه ژگه: کاکل، کاکلی گویزو... [ف] مغز گردو...  
 مه ژنون: مه جنون، نهوینداره که له بیللی [ف] عاشق لیلی، مجنون.  
 مه ژو: میسک [ف] مغز.  
 مه ژو: مه ژو، میسک [ف] مغز.  
 مه ژوچه لقیان: میسک شله قیان، برینی له عقل نمان [ف] کنایه از خُل شدن.  
 مه ژودار: به ناورز ژیر [ف] هوشمند.  
 مه ژولانک: برژانگ، مژول، بزبانگ [ف] مژه.  
 مه ژوی: (۱) مه ژگ؛ (۲) نیمه ش؛ (۳) ژبان نوهی [ف] (۱) مغز؛ (۲) ماهم؛ (۳) مژی، زندگی نکن.  
 مه ژویچک: پیشه یه که میسکی تیا به نه یمزن [ف] استخوان حاوی مغز.  
 مه ژویده: مه ژده [ف] نگا: مه ژده.  
 مه ژیر: کوچه، ره بهن [ف] مهاجر.  
 مه س: (۱) مه زن؛ (۲) ته له، گوشتن؛ (۳) سه رخوش؛ (۴) باقر، مس [ف] (۱) بزرگ، سردار؛ (۲) چاق؛ (۳) مست؛ (۴) فلز مس.  
 مه ساحه: شتیکه وه که لاسیق نوسراوی ته له مژه ساسی پی ده سرنه وه [ف] مداد پاک کن.  
 مه ساسه: مساسک، مساسه [ف] نگا: مساسه.  
 مه سانه: (۱) کاری مه سانه؛ (۲) گمیزدان [ف] (۱) مستانه؛ (۲) مئانه.  
 مه ساه: (۱) صندوق، یه غان؛ (۲) هور، جه والی مه زن [ف] (۱) صندوق؛ (۲) جوال بزرگ.  
 مه ست: (۱) سه رخوش؛ (۲) بریتی له غلورو له خو بایی؛ (۳) تیر، مر؛ (۴) راست و بی گری؛ (۵) مشت و مال دریاگ؛ (۶) ته وه زل؛ (۷) ته زیو؛ (۸) پالای له هه مانه که نوژی پیوه نه کهن؛ (۹) سوژی؛ (۱۰) مانگ، شه کت، ماندو [ف] (۱) مست؛ (۲) کنایه از مغز؛ (۳) سیر از خوراک؛ (۴) راست و مستقیم؛ (۵) صیقل زده؛ (۶) تپیل؛ (۷) بی حس؛ (۸) نوعی پاپوش؛ (۹) فردا؛ (۱۰) خسته.  
 مه ستان: ناوه بو ژنان [ف] نام زنانه.  
 مه ستانه: مه سانه، وه که سه رخوشان [ف] مستانه.  
 مه ست کردن: خو سه رخوش کردن [ف] مست کردن.  
 مه س کردن: مه ست کردن [ف] مست کردن.  
 مه ستور: (۱) مه حجوب، به شهروم چه یا؛ (۲) مه ست [ف] (۱) دارای شرم و آبرو؛ (۲) مست.  
 مه ستوره: نازناوی هه ستیاریکی به ناویانگی کورده [ف] تخلص شاعره نامدار کرد ماه شرف اردلان.  
 مه سته: سوژی، سبهینی [ف] فردا.  
 مه سته پیرو: دوسبهی، دوسو [ف] پس فردا.  
 مه سته پیرو: مه سته پیرو [ف] پس فردا.

مه سته ر: خزمه تکاری بهره ست، نوکری بهره ستان [ف] نوکر، مستر.  
 مه سته ره: خه تکیش. راسته بو خهت له کاغه زکیشان [ف] خط کش.  
 مه سته کی: (۱) ده وه نیکه شیرهی لی ده گرن وه که چاچکه نهی جاوان بوئی خو شه؛ (۲) جیوه و شیرهی داری کار [ف] (۱) مصطکی، بوته ای است؛ (۲) نوعی انگم.  
 مه سستی: (۱) سه رخوشی؛ (۲) ناوه بو پیاوان: (ده سستیکی هه به مه سستی نه فندی له که ره مدا) «شبخ ره زا» [ف] (۱) مستی؛ (۲) نام مردانه.  
 مه سحفه: مسحفه، قورحان [ف] قرآن.  
 مه سح: شکل گوزان، بیچم ناشیرین بوئ [ف] تبدیل قیافه به شکل بدتر.  
 مه سخره: گالته جار [ف] مسخره.  
 مه سرف: خه رج، مزه خت [ف] مخارج.  
 مه سقهره: مه سخره [ف] مسخره.  
 مه سقه ل: نامرزی خو جوان کردن و تاس و لوس دان: (روخساره ش وه ختی مه سقه ل مه دو لیش / وه شنوی پاریز خه یال مه بو ریش) «مه وله وی» [ف] ابزار بزرگ کردن.  
 مه سسک: پالای له هه مانه، مه ست [ف] نوعی پای افزار.  
 مه سسکر: سه رخوش بوئ [ف] مست شدن.  
 مه سسکه: خیگه، هیزه [ف] خیگ.  
 مه سسکه ت: شیرانی به که له ناردو کاکله گویزو شه که ده کری [ف] نوعی شیرینی که از آرد و مغز گردو و شکر سازند.  
 مه سسکه ر: مسگر، مزگر [ف] مسگر، صفار.  
 مه سسکی: مه سته کی [ف] مصطکی.  
 مه سلته: ناشت بو نه وهی دوژمنی خوینی و ناموسی [ف] آشتی میان دو دشمن خوینی و ناموسی.  
 مه سلته جه: پنکهی دروینه وانان [ف] بنگاه دروگران.  
 مه سلته حه ت: ریوشینی دروست و باش [ف] مصلحت، راه درست.  
 مه سسو: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه سسور: سوکه له ناوی مه نسور [ف] مخفف منصور، نام مردانه.  
 مه سسول: بهر برسیار، بهر عوده [ف] مستول.  
 مه سسه: (۱) پولای چه قوتیز کردنی قه سابان؛ (۲) مه دونه، خاکه نازی مشکلی ده دران [ف] (۱) سوهان آهنی قصاب؛ (۲) خاک انداز بخاری.  
 مه سسه ب: (۱) مه زه ب؛ (۲) هه شارگهی که و [ف] (۱) مذهب؛ (۲) کمین کبک شکاری.  
 مه سه کان: دوگوندی کوردستان بهم ناوه به عسی کاولی کردوه [ف] دو روستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.  
 مه سه کی: مه سته کی [ف] مصطکی.  
 مه سه ل: په ندی پیشونان [ف] امثال و حکم.  
 مه سه لا: مه سه لا [ف] مثلاً.  
 مه سه له: (۱) مه سه ل؛ (۲) رود او؛ (مه سه له چیه؟)؛ (۳) پرسیار [ف] (۱) امثال؛ (۲) قضیه؛ (۳) سوال.  
 مه سه له ن: بو نمونه، وه کو نه وه [ف] مثلاً.

مه‌سه‌که‌دره: مه‌سه‌که‌بره [نگا: مه‌سه‌که‌بره].  
 مه‌سه‌که‌ره‌قه: شه‌کیله [چرم خشکیده و بی‌مصرف].  
 مه‌سه‌که‌ژهن: که‌سی مه‌سه‌که‌زاده‌تله‌کینی بو ماست‌کردنه‌دو [مشک به‌هم‌زن].  
 مه‌سه‌که‌ژهن‌ندن: زاندنی مه‌سه‌که [مشک به‌هم‌زدن].  
 مه‌سه‌که‌ژهن‌ن: مه‌سه‌که‌ژهن‌ندن [مشک به‌هم‌زدن].  
 مه‌سه‌که‌ژهنه: گه‌مه‌که [نوعی بازی].  
 مه‌سه‌که‌ژهنی: مه‌سه‌که‌ژهنه [بازی «مه‌سه‌که‌ژهنه»].  
 مه‌سه‌که‌کین: مه‌سه‌که‌ژین [مشک به‌هم‌زن].  
 مه‌سه‌که‌ومه‌لان: مه‌سه‌که‌وسنی پال [مشک و سه‌پایه‌آن].  
 مه‌سه‌که‌ی‌گوس: مه‌سه‌که‌له‌پیستی چیل [مشک از پوست‌گاو].  
 مه‌شور: به‌ناوبانگ [مشهور].  
 مه‌شول: تیخولی‌سهره‌وی‌گویزوبافی [پوسته‌محکم‌گردو و بادام].  
 مه‌شون: مه‌شفهن، تاته‌شوار [سکوی غسل‌میت].  
 مه‌شه: (۱) جانه‌وه‌ری‌پچوکی‌بالداری‌پس‌که‌له‌همو‌شونان‌ه‌یه،  
 مه‌ش: (۲) گازی‌بزماری‌شانه‌وه [مگس: (۱) گزانیر].  
 مه‌شه‌ک: فیشه‌که‌شینه [قشقه‌سه].  
 مه‌شه‌له: مه‌سه‌له [نگا: مه‌سه‌له].  
 مه‌شهور: به‌ناوبانگ، بده‌نگ‌و‌ناو [مشهور].  
 مه‌شی: (۱) رویش: (۲) مه‌شه [مگس: (۲) رفت].  
 مه‌شیا: (۱) شیاو، لایق: (۲) ده‌بوایه: (۳) رویش [شایان: (۲) بایستی: (۳) رفت].  
 مه‌شین: رویشتن [رفتن].  
 مه‌عاف: (۱) ره‌وا، دروست: (۲) به‌خشراو‌له‌نهرکی‌سهرشان، مه‌حاف [حلال: (۲) معاف].  
 مه‌عجومه: مه‌جومه [سینی].  
 مه‌عد: ره‌نگی‌زو، ته‌بیات: (تیرو‌مه‌عدی‌ته‌نه‌خوشه) [رنگ‌سیمما].  
 مه‌عدهن: کان، کانگا [کان، معدن].  
 مه‌عده‌نوس: جوری‌که‌ره‌وز [نوعی‌کرفس].  
 مه‌عر: مار، خزوکی‌دیرزی‌به‌ژه‌هر [مار].  
 مه‌عره‌که: (۱) چه‌چه‌حق، گوره‌گور: (۲) پالان‌قه‌جه‌ری، جوری‌کورتان: (۳) ناره‌قگیری‌بن‌زین [سروصدا و جنجال: (۲) نوعی‌پالان: (۳) نمد‌زین].  
 مه‌عز: مه‌جز، بو‌خاتری [از‌برای].  
 مه‌عزوم: بانگ‌هیشتن‌کراو‌بو‌نان‌خواردن [دعوت‌شده‌برای‌خوردن].  
 مه‌عزه‌رت: مه‌حزه‌رت [معذرت].  
 مه‌علان: پسپور، لی‌زان [خیره].  
 مه‌علوم: زاندراو، ناشکرا [معلوم].  
 مه‌عمور: کار‌به‌ده‌ستی‌بهره‌ژیری‌ده‌ولت [مأمور].  
 مه‌عنا: مانا، واتا، نیاز‌له‌قسه [معنی].  
 مه‌عه‌شوی: گوندیکی‌کوردستانه‌به‌عسی‌کاولی‌کردن [نام‌روستایی‌در

مه‌سی: سه‌رخوشی [مستی].  
 مه‌سی: (۱) بسته‌ی‌سهر‌تندور: (۲) وشه‌ی‌گالته‌پنی‌کردن [آهن‌بالای‌تنور: (۲) حرف‌مسخره‌کردن‌مخاطب].  
 مه‌سیر: مره‌بای‌کدو [مر‌بای‌کدو].  
 مه‌سین: نافتاوه‌ی‌له‌مس [آفتابه‌مسین].  
 مه‌سینه: مه‌سین [آفتابه‌مسین].  
 مه‌ش: (۱) رویشتن، ره‌وت: (۲) جانه‌وه‌ریکی‌زه‌شی‌پچوکی‌بالداره‌له‌همو‌مالانداه‌یه‌له‌شیرنی‌ده‌نیشی‌و‌زور‌پیس‌و‌بوخله [رفتار، رفتن: (۲) مگس].  
 مه‌شاک: دار‌عاسای‌ده‌رویشان [عصای‌دراویش].  
 مه‌شاله‌ف: پالا، پیتار [پای‌افزار].  
 مه‌شانندن: پیک‌هینانی‌کار، جی‌به‌جی‌کردن [انجام‌دادن].  
 مه‌شت: سبجی، سوژی، مه‌سته [فردا].  
 مه‌شته: (۱) جوگه‌یک‌که‌قه‌ده‌دیروای‌ناو‌ده‌دا: (۲) سو، سوژی [جوبی‌که‌یک‌ردیف‌جوب‌کوچک‌تر‌را‌آبیاری‌می‌کند: (۲) فردا].  
 مه‌شته‌بیرو: دوسبه‌ی، دوسو، دوبه‌یانی [پس‌فردا].  
 مه‌شتی: سه‌ی، سوژی [فردا].  
 مه‌شخ: راهاتن‌له‌کاردا، خوراهینان، مه‌خش [مشق، تمرین].  
 مه‌شخول: مزول، خهریک [مشغول، سرگرم‌کار].  
 مه‌شخهل: مه‌شخهل [نگا: مه‌شخهل].  
 مه‌شخه‌لان: مه‌شخه‌لان [نگا: مه‌شخه‌لان].  
 مه‌شخه‌له: خهریک‌بو‌ن‌به‌شتیکه‌وه [مشغلت].  
 مه‌شره‌ف: راویزو‌رو [مشرب، خلق].  
 مه‌شره‌ف‌خوش: راویزو‌وخوش [خوش‌مشرب].  
 مه‌شغول: مه‌شخول، مزول، خهریک [مشغول].  
 مه‌شفهن: تاته‌شور، به‌ردی‌که‌مردوی‌له‌سهر‌ده‌شون [تخته‌سنگ‌مرده‌شویی].  
 مه‌شق: مه‌شخ، مه‌خش [مشق، تمرین].  
 مه‌شک: (۱) پیسته‌جه‌یوانی‌گوراو‌که‌ماستی‌تیدا‌ده‌ژین: (۲) خیگه، هیزه: (۳) ورگ، عور [مشک: (۲) خیک: (۳) اشکمه].  
 مه‌شکاله: ده‌فری‌چه‌رمین‌بو‌میوه‌و‌گه‌زو‌تیداه‌لگرتن [ظرفی‌چرمی‌برای‌میوه‌خشک‌و‌شیرینی].  
 مه‌شکن: (۱) ورگن، زگ‌زل: (۲) زگ‌با‌کردو [شکم‌گنده: (۲) شکم‌باد‌کرده].  
 مه‌شکو: مه‌شکن [نگا: مه‌شکن].  
 مه‌شکور: مه‌سه‌که‌ره‌قه [چرم‌خشکیده‌و‌بی‌مصرف].  
 مه‌شکوله: مه‌شکی‌گچکه [مشک‌کوچک].  
 مه‌شکوی: زنی‌ورگ‌زل [زن‌شکم‌گنده].  
 مه‌شکه: (۱) مه‌شک: (۲) خیگه، مه‌سکه: (۳) مزی، میشک [مُشک: (۲) خیک: (۳) مغز].  
 مه‌سه‌که‌بره: جوری‌سیسره‌ی‌ره‌شه‌هم‌میشه‌زیره‌ی‌دی. واتا: میشک‌ده‌با [جیرجیرک].

- گردستان که توسط بعینان ویران شد.  
 مه‌عه‌ن: محه‌ین، وا ده‌رده که وی [مه‌] چنین پیدا‌ست.  
 مه‌عین: ماهین، ماین [مه‌] مادیان.  
 مه‌غاره: مغاره، نه‌شکه‌وتی گوشاد [مه‌] نگا: مغاره.  
 مه‌غیره: گورستان، موغیره [مه‌] گورستان.  
 مه‌غدور: ناه‌قی لی‌ کراو، به‌شخوراو [مه‌] مظلوم.  
 مه‌غریب: موغروب، ده‌می خورنشین [مه‌] هنگام غروب.  
 مه‌غز: (۱) کاکل؛ (۲) مژی [مه‌] (۱) مغز هرچیز؛ (۲) مغز جاندار.  
 مه‌غلوب: زبرکه‌وتو له‌ بازی و شه‌ردا [مه‌] مغلوب.  
 مه‌غلوبه: تیگ‌چرزانی دوزمنان له‌ شه‌ردا [مه‌] جنگ مغلوبه.  
 مه‌غمون: زیان‌دینه له‌ سه‌ودا [مه‌] زیان‌خورده در معامله، مغبون.  
 مه‌غهل: په‌چه، حه‌وشه‌مه‌ز [مه‌] خوابگاه گله در دشت.  
 مه‌فا: (۱) به‌هره، قازانج، قازانج؛ (۲) مفا، شفا، چابونه‌وه له‌ نه‌خوشین [مه‌]  
 (۱) سود، بهره؛ (۲) شفا.  
 مه‌فتول: تهرزی داری زه‌ز [مه‌] نخ‌مانندی در تاگ.  
 مه‌فح: مه‌حف [مه‌] نابود، محو.  
 مه‌فهره‌شبار: دو تاباری پر له‌ کا که له‌ باره‌بهر ده‌ندری و نه‌خوشی تیدا  
 زاده‌کیشن بو‌گوزانه‌وه: (نه‌ی ده‌توانی سواربی به‌مه‌فهره‌شبار بردیان)  
 [مه‌] بار چاریا از کاه برای نقل بیمار.  
 مه‌فهره‌ق: کازیا که مس و قه‌لایی تیکه‌لاو حه‌وجوشی لی‌ دروست‌ده‌کن  
 [مه‌] مفرغ.  
 مه‌فسک: که‌وگیر [مه‌] کفگیر.  
 مه‌فح: مه‌حف، مه‌فح [مه‌] نابود، محو.  
 مه‌فحعت: به‌هره، قازانج، فایده، فیده [مه‌] فایده، بهره.  
 مه‌فهره: جورئ تری [مه‌] نوعی انگور.  
 مه‌فیش: تری له‌بهرتاو نیشکه‌وه کراو [مه‌] مویز.  
 مه‌قاش: ماشه، مقاش، په‌نگر [مه‌] انبر.  
 مه‌قاله: وتاری نوسراو [مه‌] مقاله.  
 مه‌قام: قام، ستران، گورانی، مقام، لاوزه [مه‌] ترانه.  
 مه‌قاو: مقاو [مه‌] نوعی بیماری ستور.  
 مه‌قیره: موغیره، گورستان [مه‌] گورستان.  
 مه‌قسوک: په‌ره‌سیلکه‌ی بال‌دریزی پاکورت [مه‌] پرستو.  
 مه‌قلوب: چیاچه‌کی کوردستانه. به‌سه‌ره‌اتی سه‌یده‌وان له‌وی رویداوه و  
 کراوه‌ته به‌یت [مه‌] کوهی است درکردستان.  
 مه‌قلوم: ناوه‌زو‌کراو، وه‌رگیراو [مه‌] وارونه.  
 مه‌قه‌زنه: هه‌رشته‌ی لاوه‌کی [مه‌] ماکارونی.  
 مه‌قه‌س: مه‌ست، تورئو، قه‌چی [مه‌] قیچی.  
 مه‌قه‌ست: مه‌ست [مه‌] قیچی.  
 مه‌قه‌سته: مه‌سته [مه‌] نگا: مقدسته.  
 مه‌قه‌سه‌ک: جورئ کللوی درشت [مه‌] نوعی ملیخ درشت.  
 مه‌قه‌شهر: نخوشهر، له‌په، له‌تکه‌نوگ [مه‌] لپه.  
 مه‌قه‌له: جورئ گه‌می منالان [مه‌] نوعی بازی کودکان.
- مه‌قه‌لی: ده‌فری سکل‌تی کردن که له‌ کاززا کرابی [مه‌] منقل آتش.  
 مه‌ک: (۱) خوی، خوا؛ (۲) ده‌گهل شتا واتا: که‌ل په‌ل و نه‌سپاب: (شتومه‌ک)  
 [مه‌] (۱) نمک؛ (۲) به‌همراه «شت» به‌معنی خرت و برت و اثاثیه.  
 مه‌کات: پو‌شانه، سه‌رانه‌ی ناژهل [مه‌] سرانه دام.  
 مه‌کاره: (۱) نامرازی دارکولینی دارتاش؛ (۲) قرقره‌ی جلدرو؛ (۳)  
 عه‌ره‌بانسه‌ی نازوخه‌کیشانه‌وه؛ (۴) په‌کسمی چارویدار که به‌ کری  
 ده‌دری [مه‌] (۱) ابزار چوب‌کنندن؛ (۲) قرقره‌ خیاط؛ (۳) آرابه‌ حمل  
 ارزاق؛ (۴) الاغ کرایه‌ای.  
 مه‌کاره‌چی: چارویدار، که‌سی که په‌کسم به‌ کری ده‌دا [مه‌] چاروادار.  
 مه‌کتب: فیرگه، مه‌دره‌سه [مه‌] مدرسه.  
 مه‌کتبه‌ف: فیرگه [مه‌] مدرسه.  
 مه‌کتبه‌و: مه‌کتبه [مه‌] مدرسه.  
 مه‌کر: (۱) ناز، په‌لپی نازدارانه؛ (۲) فیل، گری [مه‌] (۱) ناز و نیمناز؛ (۲)  
 حیله.  
 مه‌کرباز: (۱) نازونوزکه‌ر؛ (۲) فیلباز [مه‌] (۱) نازکننده؛ (۲) حیله‌گر.  
 مه‌کرو: مه‌کرباز [مه‌] نگا: مه‌کرباز.  
 مه‌کروف: (۱) نازه‌وا، کاری نابه‌چی؛ (۲) ناشیرین، گرانجان [مه‌] (۱)  
 ناروا؛ (۲) زشت.  
 مه‌کس: قسه‌ی سه‌رزاره‌کی به‌بی کرده‌وه [مه‌] تعارف بی‌عمل.  
 مه‌ککه: شاری که‌که‌عه‌ی موسولمانانی تیدایه [مه‌] مکه.  
 مه‌کو: (۱) جیگه‌ی کو‌بونه‌وه‌ی خه‌لک؛ (۲) جیگه‌ی به‌سه‌ریه‌کاکراوی  
 شت، کو، کوزگا؛ (۳) ماکو، مه‌کو [مه‌] (۱) انجمن؛ (۲) جای انباشته‌شده  
 چیزی؛ (۳) مکوک.  
 مه‌کو: ماکو [مه‌] مکوک بافندگی.  
 مه‌کوب: ساقور، سه‌به‌ته‌ی زور زل [مه‌] سید بزرگ.  
 مه‌کوک: (۱) ماکو، مه‌کو، مه‌کو؛ (۲) به‌له‌ک، گیایه‌که [مه‌] (۱) مکوک؛ (۲) گیاه  
 شیرین بیان.  
 مه‌کوکه: ماکو، مه‌کو، مه‌کو [مه‌] مکوک بافندگی.  
 مه‌که‌ک: په‌زی بچوک [مه‌] گوسفند ریز.  
 مه‌کی: خوی، خوا، مه‌ک [مه‌] نمک.  
 مه‌کیک: مه‌کوگ [مه‌] نگا: مه‌کوگ.  
 مه‌کین: جوانی دلکیش [مه‌] زیبای نمکین.  
 مه‌کینه: (۱) ماشین؛ (۲) ماشینه‌ی جلدرون [مه‌] (۱) ماشین؛ (۲) چرخ  
 خیاطی.  
 مه‌کینه‌چی: (۱) که‌سی که له‌ ماشین شاره‌زایه؛ (۲) خه‌باتی که به‌ ماشینه  
 شت نه‌دوری [مه‌] (۱) تکنسیس؛ (۲) خیاطی که با چرخ کار می‌کند.  
 مه‌گاو: چیل، مانگا [مه‌] ماده‌گاو.  
 مه‌گرتی: وامان‌دانا، گرتمان، دامان‌نا [مه‌] فرض کردیم.  
 مه‌گروم: پارچه‌یه‌کی جوان و به‌قیمه‌ته‌ده‌کریته کراس [مه‌] نوعی پارچه  
 قیمتی.  
 مه‌گری: گریان‌مه‌که [مه‌] گریه‌نکن.  
 مه‌گریجه‌نی: مه‌ست، قه‌چی، تورئو [مه‌] قیچی.

مه گس: شلخه‌میشی له ده‌شت [ف] ژنبورعسل به‌کندوترفته.

مه گلانا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مه گهر: (۱) وشه‌ی درواویشن: (مه‌گهر بمرم ده‌نا ده‌یکهم): (۲) وشه‌ی پرسبار: (مه‌گهر نه‌مگوت): (۳) وشه‌ی ناره‌زوکردن: (۴) مه‌گین: (یاره‌که وه هه‌بت مه‌گهر وه بیتن / گهر دئی وه نه‌بت مه‌گهر نه‌بیتن) «خانی» [ف] مگر.

مه‌گه‌ز: (۱) جان‌ه‌وه‌ری پچوکی بالدار که گاز له پیست ده‌گری: (جیگه‌یه‌کی به‌میش و مه‌گه‌زه): (۲) مه‌ش، مه‌شه، میش [ف] (۱) حشرات گزنده برنده: (۲) مگس.

مه‌گه‌زه: چاوئیشه‌یه‌ک که له مه‌گه‌زه‌وه په‌یدا ده‌یی [ف] نوعی چشم درد.

مه‌گه‌س: (۱) مه‌شه، مه‌شی: (۲) مه‌گه‌ز [ف] (۱) مگس: (۲) نگا: مه‌گه‌ز.

مه‌گهن: (۱) موغنا‌تیز: (۲) مه‌گهر [ف] (۱) آهن‌با: (۲) مگر.

مه‌گیرانی: بی‌زو، نیشتیای ژنی زگ‌پر بو خواردنیك [ف] وبار.

مه‌گیز: نیشتیا، وازی خواردن [ف] اشتها.

مه‌گین: مه‌گهر [ف] مگر.

مه‌ل: (۱) جان‌ه‌وه‌ری پچکوله: (مه‌ل و مور): (۲) په‌رنده، بالدار، ته‌یر [ف] (۱) جانور ریز: (۲) پرنده.

مه‌لا: (۱) زانای ناینی: (۲) سه‌روکی گه‌مه [ف] (۱) آخوند: (۲) رئیس‌بازی.

مه‌لا: مه‌لا [ف] نگا: مه‌لا.

مه‌لابانگدان: شه‌وه‌کی، سه‌ره‌تای رۆژبو‌نه‌وه [ف] فجر.

مه‌لابانگان: مه‌لابانگدان [ف] فجر.

مه‌لابه‌زین: قسه‌زانی له‌زه‌بر [ف] بسیار سخندان.

مه‌لات: قوری نیوان خشت و به‌رد له به‌ننایی دا [ف] گل ملات در بنایی.

مه‌لاته‌ق ته‌قین: گه‌مه‌یه‌کی شه‌وانیه [ف] نوعی بازی.

مه‌لاته‌ق ته‌قینه: مه‌لاته‌ق ته‌قین [ف] نوعی بازی.

مه‌لاتی: کاری مه‌لا [ف] آخوندگری.

مه‌لاتیا: ناوچه‌یه‌که له کوردستان [ف] ناحیه‌ای در کردستان.

مه‌لاح: به‌ده‌س وبرد، لی‌زان، کارامه، ماهیر [ف] ماهر.

مه‌لاخور: کدم‌قیمه‌ت [ف] ارزان.

مه‌لاخوره: مه‌لاخور [ف] ارزان.

مه‌لاداود: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مه‌لاز: ملاز [ف] نگا: ملاز.

مه‌لازاده: (۱) به‌چکه‌مه‌لا: (۲) تابه‌فه‌یه‌ک له کورد که تفیان ده‌رمانی مارانگه‌سته و خونتیان ده‌رمانی نه‌خوشی هاری‌یه [ف] (۱) آخوندزاده: (۲) تیره‌ای از کرد که آب دهنشان شفای مارگزیده و خونشان داروی هاری است.

مه‌لازگر: ناوچه‌یه‌که له کوردستان [ف] ناحیه‌ای در کردستان.

مه‌لاژ: مه‌لاشو، مه‌لاشک، بان دهم له ژوره‌وه [ف] سقف دهان.

مه‌لاژگ: سه‌ری هیشتا نه‌گرساوی منالی ساوا [ف] بخشی از جمجمه سر کودک که هنوز محکم نشده است.

مه‌لاژن: ژنی مه‌لا [ف] همسر آخوند.

مه‌لاژه: نالو، بادامه‌ی قورگ [ف] لوزین.

مه‌لا‌س: (۱) ملاز: (۲) شل و شه‌ویق و کارله‌ده‌س نه‌هاتو [ف] (۱) نگا: ملاز: (۲) سست و بیکاره.

مه‌لاسه‌فی: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

مه‌لاشک: ملاشک [ف] سقف دهان.

مه‌لاشو: ملاشک [ف] سقف دهان.

مه‌لاشوکه‌وتن: شل بوئی مه‌لاشک که منالی چکوله ده‌یگرن [ف] سق افتادن بچه.

مه‌لاشوهدانه‌وه: جی‌هینانه‌وه‌ی مه‌لاشو [ف] جا آوردن سق.

مه‌لاشو‌هینانه‌وه: مه‌لاشوهدانه‌وه [ف] جا آوردن سق.

مه‌لا‌عو‌مه‌ر: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

مه‌لا‌عه‌لیک: ته‌یریکی پچکوله‌یه [ف] پرنده ایست کوچک.

مه‌لافه: چه‌رچه‌ف، به‌رگه‌دوشه‌ک و بالگه [ف] ملافه.

مه‌لاقی: جو‌ری ئه‌مرو [ف] نوعی گلابی.

مه‌لاق: (۱) روخوشی ته‌فره‌ده: (۲) رو‌بینی: (۳) تری‌هه‌لگیراو بو‌زستان [ف] (۱) فریبکار: (۲) تملق: (۳) انگور نگهداری شده برای زمستان، آونگ.

مه‌لاقه: ئه‌سکوی، ئه‌سکو [ف] ملاغه.

مه‌لا‌قه‌ره: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

مه‌لاقی: مه‌لاق [ف] نگا: مه‌لاق.

مه‌لاک: (۱) جهرگ: (۲) جهرگ‌وناو [ف] (۱) جگر: (۲) دل و جگر و قلوه.

مه‌لاک: (۱) که‌وچک، که‌فجی: (۲) جهرگ و ناو [ف] (۱) قاسق: (۲) دل و جگر و قلوه.

مه‌لا‌کاخه: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

مه‌لا‌کاغا: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مه‌لاک‌کردن: چیژتن، چیژه‌کردن [ف] چشیدن.

مه‌لان: سی‌پای مه‌شکه [ف] سه‌پایه‌مشک.

مه‌لامه‌ت: (۱) هو: (۲) سور، نه‌پنی [ف] (۱) علت: (۲) راز.

مه‌لاو: شلکینه، ریتکه [ف] خمیر آبکی.

مه‌لاهیم: (۱) خاوه‌ن به‌زه‌یی: (۲) نهرم‌نیا: (۳) ناسک‌وشلک [ف] (۱) با ترحم: (۲) نرم: (۳) نازک و لطیف.

مه‌لایکه‌ت: ملیاکه‌ت، فرشته‌ی خوا [ف] ملائکه.

مه‌لایه‌تی: کاری مه‌لا [ف] آخوندگری.

مه‌لپه‌ن: (۱) سه‌رزیمینی جیگه‌ژیان: (۲) کان، جان، مه‌عه‌دن [ف] (۱) سه‌رزیمین زیستگاه: (۲) معدن، کان.

مه‌لپه‌ند: مه‌لپه‌ن [ف] نگا: مه‌لپه‌ن.



مه‌لۆ: مه‌لۆ [ ] نگا: مه‌لۆ.

مه‌لۆتک: منالی ساوای له بابۆله‌دا [ ] بچه در قن‌داق.

مه‌لۆتکه: مه‌لۆتک [ ] نگا: مه‌لۆتک.

مه‌لۆچک: چۆله‌که، چیشکه [ ] گنجتک.

مه‌لۆشه‌وینکه: کارتیکنده‌رف [ ] کار بهم‌زن.

مه‌لۆک: (۱) مه‌لۆ، مه‌لۆ: (۲) له‌و گوندانه‌ی کوردستانه‌ که به‌عسی کاولیان

کرد [ ] (۱) نگا: مه‌لۆ: (۲) روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران

کردند.

مه‌لۆکیش: که‌سی که کلۆش ده‌باته‌ سه‌ر خویان [ ] کسی که غله

دروشه‌ را سر خرمن می‌برد.

مه‌لۆل: (۱) خه‌مبار، کز: (۲) کزکردنی گۆلی چرا [ ] (۱) افسرده، غمگین؛

(۲) کم کردن شعله.

مه‌لۆلاو: ریتکه، شلکینه، مه‌لاو [ ] خمیر آبکی.

مه‌لۆن: نفره‌لی کراو، نه‌حله‌تی [ ] ملعون.

مه‌لۆنی: سو‌بایی [ ] شناگری.

مه‌لۆو: سو‌بایی که‌رف [ ] شناگر.

مه‌لۆون: مه‌لۆهن، مه‌لۆند [ ] نگا: مه‌لۆهن.

مه‌له: (۱) سو‌بایی، له‌ ناودا نه‌خنکان و په‌رینه‌وه: (۲) خوشتن: (۳)

ماله‌ی قوره‌کاری: (۴) جوړی کرمی ناوژگ: (۵) کوله، کللو [ ] (۱) شنا:

(۲) آبتنی: (۳) مالج: (۴) نوعی کرم شکمی: (۵) ملخ.

مه‌له‌تیک: جوړی سیوه‌پایزه [ ] نوعی سیب پاییزی.

مه‌له‌خان: که‌له‌ندی، قرم [ ] داس بلند.

مه‌له‌ز: دورره، دۆزه‌گه [ ] دورگه.

مه‌له‌س: (۱) جوړی بارچه‌ی ناوریشم: (۲) ترش و شیرین پیکه‌وه: (۳)

کۆلوانه، چاروکه [ ] (۱) نوعی پارچه‌ی ابریشمی: (۲) ملس: (۳) سردوشی

زنانه.

مه‌له‌سه‌ک: بود، دارایی: (مه‌له‌سه‌ک و مایه‌ خه‌سری) [ ] دارایی.

مه‌له‌سی: جوړی هه‌نار که‌ ترش و شیرینه [ ] نوعی انار ملس.

مه‌له‌شه: میشله‌ی دندوک‌دریز [ ] پشه‌ مالاریا.

مه‌له‌غان: داسیکی دریزه‌ به‌پیوه‌ دروینه‌ی پی‌ ده‌ که‌ن [ ] داس بلندى که

ایستاده به‌کار برند.

مه‌له‌فه: مه‌لافه [ ] ملافه.

مه‌له‌فان: که‌سی که‌ سو‌بایی ده‌زانی [ ] شناگر.

مه‌له‌ک: ملیاکه‌ت، فریشته: (نوکه‌ریت ناکه‌م مه‌یزه‌ مه‌له‌که / نه‌بم به

به‌رده‌س که‌ریم ئه‌له‌که) «قانع» [ ] فرشته.

مه‌له‌کاغا: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه‌ که به‌عسی کاولیان کرد [ ]

روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

مه‌له‌گان: گوندیکه‌ له‌ کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای

ویران شده‌ کوردستان توسط بعثیان.

مه‌له‌کتاوس: ئه‌وفریشته‌ ده‌رکراوه‌ی موسولمان پی‌ ئیژن شه‌یتان [ ]

شیطان.

مه‌له‌کردن: (۱) سو‌بایی کرن: (۲) خوشتن [ ] (۱) شنا کردن: (۲) آبتنی

مه‌لتیک: سیوه‌ترشه‌ی پایزی [ ] سیب ترش پاییزرس.

مه‌له‌حه: گوندیکه‌ له‌ کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ ] نام دهی در

کوردستان که بعثیاها ویران کردند.

مه‌له‌حه‌م: ده‌رمانی ده‌ برین ساوین [ ] مرهم.

مه‌له‌خته: گوندیکه‌ی کوردستانه‌ به‌عسی کاولی کرد [ ] نام روستایی در

کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مه‌لس: به‌زه‌ویه‌وه‌ چه‌سه‌پان [ ] بر زمین چسبیدن.

مه‌لساندن: به‌زه‌ویه‌وه‌ نو‌ساندن [ ] بر زمین چسبانیدن.

مه‌لسین: مه‌لساندن [ ] بر زمین چسبانیدن.

مه‌لشه: میش زل و درشت، که‌لمیش [ ] مگس درشت.

مه‌لغه: باری، لۆسه [ ] اهرم.

مه‌لقاندن: (۱) گه‌یاندنی میوه‌ به‌ گوشتین و ده‌ته‌ره‌خستن: (۲) فلیقاندن‌وه

[ ] (۱) رسانیدن مصنوعی میوه: (۲) له‌کردن چیز آبکی.

مه‌لقه: جوړی خواره‌مه‌نی [ ] نوعی خوراکی.

مه‌لقه‌پ: نام‌رازیکی دارکۆلین [ ] وسیله‌ای برای حکاکای چوب.

مه‌لقه‌ره‌نی: گوندیکه‌ له‌ کوردستان [ ] نام دهی است.

مه‌لقین: رزینی میوه‌ به‌داروه [ ] بوک شدن میوه بر درخت.

مه‌لکه: (۱) زاووی خره‌که‌و به‌که‌یف: (۲) سه‌رپاله‌ی دروینه: (۳) فرشته،

ملیاکه‌ت [ ] (۱) کودک تپل و خوب رشد کرده: (۲) سرده‌ت دروگران:

(۳) ملانکه.

مه‌لکه‌ب: سه‌به‌ته‌ی بچوک، قه‌رتاله، تریان [ ] سید کوچک.

مه‌لکه‌ری: تیره‌به‌که‌ له‌ هوژی سویسنی له‌ کوردستان [ ] طایفه‌ای

گرددزبان در کوردستان.

مه‌لکه‌زان: فرشته‌ی سه‌رپه‌رشتی ده‌خل و دان و شینایی و زاووزو:

(بیست و چاری نازاری / مه‌لکه‌زان هاته‌ خاری / سه‌ری دارى بنی

دارى / تیره‌خورا ماکئی و کارى) «وته‌ی پشین» [ ] فرشته‌ تولید و

ارزانی.

مه‌لکه‌س: گه‌سکی له‌شو [ ] جارودستی از ترکه ساخته شده.

مه‌لکه‌موت: عیزرایل، ئیزرایل، پی‌میردی خودا [ ] عزرائیل.

مه‌لکه‌موت: مه‌لکه‌موت [ ] عزرائیل.

مه‌لکه‌نی: مه‌رکانه، کو‌په‌له‌ی ده‌م‌گوشاد [ ] خمچه‌ ده‌ن‌گشاد.

مه‌للا: مه‌لا: (ئه‌وا هاته‌ده‌ر له‌ مالی مه‌للا / خه‌ت و خال شیرین یاخه

به‌ره‌للا) «فولکلور» [ ] آخوند.

مه‌للاله‌ر: گوندیکه‌ له‌ کوردستان [ ] نام دهی است.

مه‌لله: مه‌لا [ ] آخوند.

مه‌لملین: ململین، جینگلدان [ ] حرکت آهسته.

مه‌لمه‌که‌ت: (۱) ولات: (۲) بازیر، شار [ ] (۱) مملکت: (۲) شهر، دیار.

مه‌لمهل: مه‌رمه‌رشا [ ] ململ.

مه‌لسو: (۱) لۆده‌ی ده‌خلی درواو: (۲) پزی باوه‌شیک له‌ ده‌خلی درواو: (۳)

به‌شیک له‌ سی‌ به‌شی باقه‌ له‌ دروه‌کراو [ ] (۱) توده‌ غله‌ دروشده: (۲) يك

آغوش از غله‌ درویده: (۳) يك سوم بسته از غله‌ درویده.

مه‌لو: (۱) مه‌لو: (۲) ناوه بو‌ پی‌اوان [ ] (۱) نگا: مه‌لو: (۲) نام مردانه.

- کردن.  
مه‌له کور: کولو، کولله، کولو [ف] ملخ.  
مه‌له گه‌وی: مالوچه، مالونچه [ف] گياه ملوکیه.  
مه‌له‌م: مه‌ره‌م، مه‌له‌م، ده‌رمانی به‌پستاساوین [ف] مرهم.  
مه‌له‌موچک: براتوته، تیلی نیوان توتومو بالا به‌رزه [ف] انگشت بنصر.  
مه‌له‌وان: (۱) گه‌می ناژو؛ (۲) مه‌له‌زان [ف] (۱) ملوان کشتی؛ (۲) شناگر.  
مه‌له‌وانی: (۱) کاری گه‌می‌ناژو؛ (۲) سو‌بایی؛ (۳) خوشتن [ف] (۱) کشتی‌رانی، ملوانی؛ (۲) شناگری؛ (۳) آبتنی.  
مه‌له‌ب: شنه، شهن، مله‌یب [ف] افشون.  
مه‌له‌زه: ته‌گیری پیشه‌کی، گه‌لا له‌کردن له‌میشکا [ف] طرح‌ریزی.  
مه‌له‌م: مه‌له‌حم [ف] مرهم.  
مه‌له‌م: مه‌له‌حم [ف] مرهم.  
مه‌له‌مه: خو‌یان، مالاخمه [ف] خرمن هنوز باد داده نشده.  
مه‌له‌مه‌ین: پشوله‌سه‌رخوی نهرم‌نیان [ف] آدم حلیم و متین.  
مه‌لی: (۱) مه‌له، سو‌بایی؛ (۲) مه‌لا، زانای عه‌ره‌بی؛ (۳) مه‌بیژ؛ (۴) نازناویکی مه‌لا ته‌حمه‌دی جزیری له‌شعیردا [ف] (۱) شنا؛ (۲) آخوند؛ (۳) مگو؛ (۴) تخلص شیخ احمد جزیزی شاعر بزرگ کرد.  
مه‌لی: قسه‌مه‌که [ف] مگو.  
مه‌لیاکه‌ت: فرشته [ف] ملایک.  
مه‌لیچک: مه‌لوچک، چیشکه، چوله‌که [ف] گنجشک.  
مه‌لیچه: چیشکه، چوله‌که [ف] گجشک.  
مه‌لیس: مه‌جلس، کور، مه‌کو [ف] مجلس.  
مه‌لیف: مله‌یب، ملیب، کاریج، تهور [ف] افشون.  
مه‌لیله‌زه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
مه‌لیم: به‌له‌ک، مه‌کوک [ف] گياه شیرین بیان.  
مه‌لیه: مه‌له‌کور، کلو [ف] ملخ.  
مه‌م: (۱) گوانی زن؛ (۲) سوکه‌ناوی محممه‌د؛ (۳) نه‌وینداری به‌ناوبانگی زین [ف] (۱) پستان زن؛ (۲) مخفف محمد؛ (۳) نام عاشقی مشهور.  
مه‌مانی: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه به‌عسی کاولیان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
مه‌مره‌مه‌ژی: (۱) ژبانی بیچاره‌بی؛ (۲) نه‌خوشی له‌نیوان مهرگ و ژیدا [ف] (۱) زندگی فلاکت‌بار؛ (۲) حالت بین مرگ و زندگی در بیماری.  
مه‌مک: گوانی‌ژن [ف] پستان.  
مه‌مکان: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
مه‌مک‌به‌ل: مه‌مک‌قیت. بوکیژ په‌سنه [ف] پستان برجسته.  
مه‌مک‌به‌ند: نه‌وکسه‌قوماشهی ناهیلی مه‌مک‌داکه‌وی [ف] پستان‌بند.  
مه‌مک‌خواردن: شیر له‌مه‌مک‌مژین [ف] شیر از پستان خوردن.  
مه‌مک‌خور: مندالی شیره‌خوره [ف] شیرخواره.  
مه‌مک‌خوره: مه‌مک‌خور [ف] شیرخواره.  
مه‌مک‌دار: جانوه‌ری که شیر نه‌داته بیجوی خوی [ف] پستاندار.

مه‌مک‌دان: شیردان به‌منال [ف] شیر به‌یچه دادن.

مه‌مک‌دانان: تازه‌خربوئی مه‌مک [ف] تازه‌برآمدن پستان.

مه‌مک‌ده‌ر: ژنی که شیر ی له‌مه‌مک‌دایه، به‌شیر [ف] زن شیرده به‌یچه.

مه‌مک‌شوژن: گوی مه‌مک‌زورقیت [ف] نک پستان برجسته.

مه‌مک‌قیت: مه‌مک‌به‌ل [ف] پستان برجسته.

مه‌مک‌کردن: مه‌مک‌دانان [ف] تازه‌برآمدن پستان.

مه‌مک‌کولی: مه‌مک‌تیشان و ژان کردن [ف] درد پستان.

مه‌مک‌مژ: بیجوی شیرخور [ف] کودک شیرخوار.

مه‌مک‌مژه: مه‌مکی ده‌سکرد بو فریودان [ف] پستانک.

مه‌مک‌کوله: مه‌مکی پچکوله [ف] پستان کوچک.

مه‌مکه: (۱) مه‌مک؛ (۲) شتیکه وه‌ک گوی مه‌مک ده‌چی و منالی پی

ده‌خافلی؛ (۳) دوده‌نکی درشت له‌ناو ته‌زیحدا؛ (۴) هه‌رقیتیکی خری

بچکوله [ف] (۱) پستان؛ (۲) پستانک؛ (۳) دودانه درشت در تسبیح؛ (۴)

هر برامده گرد کوچک.

مه‌مکه‌به‌ند: پارچه‌یی درواو که مه‌مک به‌و ده‌به‌ستن [ف] پستان‌بند.

مه‌مکه‌خوره: مه‌مک‌خور [ف] شیرخواره.

مه‌مکه‌مژ: مه‌مکی منال‌خافلان‌دن [ف] پستانک.

مه‌مکه‌مژه: مه‌مکه‌مژ [ف] پستانک.

مه‌مکی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

مه‌میل: مه‌مک: (مه‌فلی مه‌مو به‌مه‌مو) [ف] پستان.

مه‌مه‌له: مه‌مک [ف] پستان.

مه‌مه‌له‌ده‌می: مه‌مکه‌خوره [ف] یچه شیرخواره.

مه‌مه‌له‌که‌ت: (۱) ولات؛ (۲) شار، باژیر [ف] (۱) مملکت؛ (۲) شهر.

مه‌منا: تمهز، تومه‌ز: (مه‌منا نه‌و له‌پیش منا چوه و کاری خوی دیوه) [ف]

تونگو.

مه‌منو: ناره‌وا، قه‌ده‌غه [ف] ممنوع.

مه‌منوخ: مه‌منو [ف] ممنوع.

مه‌منوخ: قه‌ده‌غه، ناره‌وا [ف] ممنوع.

مه‌منون: منه‌تبار، منه‌تکار، سو‌باسگوزار [ف] سپاسگزار.

مه‌مو: (۱) مه‌مکی پچوک؛ (۲) ناوه بو‌پیاوان [ف] (۱) پستان کوچک؛ (۲) نام

مردانه.

مه‌مودیان: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

مه‌مور: کاربه‌ده‌ستی ژبرده‌ستی ده‌وله‌ت، فه‌رمانیه‌ر [ف] مأمور.

مه‌موزین: پیروژترین کتییی کورده یادگاری شیخ‌نه‌حمه‌دی خانی که

له‌سالی هه‌زارونه‌وه‌دوینچی کوچیدا دابناوه [ف] بزرگترین رمان در

ادبیات کردی است که توسط شیخ احمدخانی به‌سال هزارونودو‌پنج

هجری تألیف شده.

مه‌موند: هوژنکی کورده له‌کوردستانی به‌رده‌ستی ترکان [ف] عشیره‌ای

است گردزبان.

مه‌مه: (۱) مه‌مک؛ (۲) ناوی پیاوانه؛ (۳) شیر له‌زاراوه‌ی زاروکاندا [ف] (۱)

مه‌ندش: ویچون، ویکچون □ شباهت.  
 مه‌ندک: مه‌ندوک، گیای مه‌ند □ گیاهی است.  
 مه‌ندوخ: ههرشتی زور به‌ته‌مه‌ن و شبیانی مانه‌وه □ ماندنی.  
 مه‌ندوک: گیایه‌کی کوستانانی به‌ناوبانگه □ گیاهی است مشهور.  
 مه‌ندول: فه‌نری سه‌عات، باندول □ پاندول ساعت.  
 مه‌ندوله: (۱) گوی زیری وه‌ک گولینگه؛ (۲) پارچه‌یه‌کی جوانه بو‌به‌رگی  
 ژنان □ (۱) منگوله زرین؛ (۲) نوعی پارچه.  
 مه‌ندونه: مه‌دونه، خاکه‌نازی سو‌به □ خاک‌انداز بخاری.  
 مه‌نده: (۱) ناوی پیاوان؛ (۲) باقی‌ماو: (به‌سمه‌ندم نه‌ونده‌یه) □ (۱)  
 نامی برای مردان؛ (۲) باقیمانده.  
 مه‌نده‌پور: ته‌مه‌لی قه‌وی □ تناور تیل.  
 مه‌نده‌پور: (۱) بی‌بزاو وه‌ک‌لاشه؛ (۲) زه‌لامی زه‌راتال □ (۱) بی‌حرکت  
 افتاده؛ (۲) تتومند بدترکیب.  
 مه‌نده‌ر: دوشه‌کوله □ تشکچه.  
 مه‌نده‌روئه: بانگیر، باگردین □ بام غلتک.  
 مه‌نده‌فه: سه‌رو پیچی زل □ دستار بزرگ.  
 مه‌نده‌لی: (۱) جوژی تری؛ (۲) ناوی شاریکی کوردنشینه □ (۱) نوعی  
 انگور؛ (۲) نام شهری است.  
 مه‌نده‌مه‌ران: گوندیکه □ نام دهی است.  
 مه‌نده‌نه: ههرچی که ههر به‌میئی. وه‌ک شوینه واری که‌ونارا □ ماندنی.  
 مه‌ندی: (۱) داوه‌ستان و نه‌جولانی ناو؛ (۲) سه‌نگینی و له‌سه‌رخویی؛ (۳)  
 هوژیکی کورده له کوردستان □ (۱) رکود آب؛ (۲) وقار؛ (۳) نام  
 طایفه‌ای در کردستان.  
 مه‌ندی: (۱) گیایه‌کی کوستانه ده‌گه‌ل ژاژی و په‌نیر ده‌کری؛ (۲) ناوی  
 ژنانه □ (۱) گیاهی است با پنیر و کشک مخلوط کنند؛ (۲) نام زنانه.  
 مه‌ندیل: (۱) شاشک، پیچی سه‌ر؛ (۲) ده‌سه‌سرف □ (۱) عمامه؛ (۲) دستمال.  
 مه‌نزل: مزل □ نگا، مزل.  
 مه‌نزلگه: مزلگه □ نگا، مزلگه.  
 مه‌نزه‌ل: مزل، مه‌نزل □ منزل.  
 مه‌نزیل: مزل □ منزل.  
 مه‌نسور: ناوه بو‌پیاوان □ نام مردانه.  
 مه‌نسوری: قامیکه □ آهنگی است.  
 مه‌نشور: مه‌شور، به‌ناوبانگ □ مشهور.  
 مه‌نفع‌حمت: قازانج، به‌هره، فیده □ سود، مَنفَعَت.  
 مه‌نفع‌حمت: مه‌نفع‌حمت □ سود.  
 مه‌نقال: مقه‌لی، مه‌نگه‌ل □ منقل.  
 مه‌نقل: مقه‌لی □ منقل آتش.  
 مه‌نقله: مقه‌لی □ منقل.  
 مه‌نقله‌لی: مقه‌لی □ منقل آتش.  
 مه‌نگ: مه‌ند □ نگا، مه‌ند.  
 مه‌نگری: سینی گه‌وره، مه‌عجومه‌ی زل، له‌نگه‌ری □ سینی بزرگ.  
 مه‌نگور: عه‌شیره‌تیکه کورده □ عه‌شیره‌ای است.

پستان: (۲) نام مردانه؛ (۳) مفهوم شیر به زبان کودکان.  
 مه‌مه‌ر: جیگه‌ی به‌رز بو‌مه‌لا له مزگه‌وت □ منبر.  
 مه‌مه‌سه‌نی: عه‌شیره‌تیکه کورده □ عه‌شیره‌ای است از کردزبانان.  
 مه‌مه‌له: مه‌مه‌کوله □ پستان کوچک.  
 مه‌مه‌ند: ناوه بو‌پیاوان □ نام مردانه.  
 مه‌مه‌نداو: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد □ نام روستایی  
 در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه‌می: (۱) مه‌مک؛ (۲) ناوه بو‌پیاوان □ (۱) پستان؛ (۲) نام مردانه.  
 مه‌می‌نالان: چیرۆکیکی که‌ونارایه □ از داستانهای مشهور قدیمی  
 است.  
 مه‌می‌اوا: له‌گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد □ روستایی  
 در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 مه‌می‌ند: گوندیکه له کوردستان □ نام دهی است.  
 مه‌می‌نه: عه‌ننه‌ر، حه‌ننه‌ر □ بو‌زینه.  
 مه‌من: (۱) کیسانه‌یه‌که، من؛ (۲) خاوه‌ن، خیو: (ده‌وله‌مه‌ن)؛ (۳) پشو  
 له‌سه‌رخو، به‌حوزم و حه‌یا □ (۱) واحدی در وزن، من؛ (۲) صاحب؛ (۳)  
 باوقار.  
 مه‌ناومهن: ته‌واو قده‌خه □ اکیداً ممنوع.  
 مه‌نتش: بردنه‌وه له گروبو □ برد در شرطبندی.  
 مه‌نتک: هوژیکی کورده له کوردستانانی ژیر حوکمی عراق □ نام  
 عه‌شیره‌ای کردزبان.  
 مه‌نته‌شا: مه‌شاق □ چو بدست درویشان.  
 مه‌نته‌شه: مه‌نته‌شا، مه‌شاق □ چو بدست درویشان.  
 مه‌نتیقه: ناوچه، به‌شی له ولات □ منطقه.  
 مه‌نچکی: جوژی گه‌نمه بو‌ههرشته ده‌بی □ نوعی گندم.  
 مه‌نچوخ: (۱) سسله و پیله؛ (۲) گوی سه‌رداری نالا □ (۱) خرزه و شیشه  
 زینتی، منجوق؛ (۲) قبه‌چوب پرچم.  
 مه‌نجه‌ل: به‌روش □ دیگ مسی.  
 مه‌نجه‌لوك: به‌روشی بچوك □ دیگ کوچک.  
 مه‌نجه‌لوكه: (۱) مه‌نجه‌لوك؛ (۲) به‌ری گیایه‌که ده‌نکی وردی تیايه □ (۱)  
 دیگ کوچک؛ (۲) ثمر گیاهی است.  
 مه‌نجه‌نیق: (۱) نام‌رازی ناگر هاویشتنه‌قه‌لا له شه‌ردا؛ (۲) بریتی له  
 ته‌وژمی گه‌رما □ (۱) منجیق؛ (۲) کنایه از شدت گرما.  
 مه‌نچی: که‌سی که ته‌قالا ده‌دا دو دژ ناست کاته‌وه □ میانچی.  
 مه‌نجیل: مه‌نجه‌ل □ دیگ.  
 مه‌نح: ریگه‌نه‌دان □ منع.  
 مه‌ند: (۱) خاوه‌ن؛ (۲) ناوی زاوه‌ستاوی بی‌بزوتن؛ (۳) سه‌نگین و  
 پشوله‌سه‌رخو؛ (۴) مه‌ندوک، مه‌ندی، گیایه‌که؛ (۵) له‌شی مرو □ (۱)  
 صاحب؛ (۲) آب راکد؛ (۳) باوقار؛ (۴) گیاهی است؛ (۵) جُنه.  
 مه‌ندال: زارو، منال، مندال □ فرزند.  
 مه‌نداڤ: ناوی زاوه‌ستاو □ آب راکد.  
 مه‌نداو: مه‌نداڤ □ آب راکد.

مهوت: (۱) توکیکه‌واتا: بمسری: (۲) منال ترستیخی خه‌یالی [۱] (۱) الهی  
 بمسری: (۲) لولوخرخره.  
 مهوتهن: مه‌لیه‌ندی جیگه‌ی ژیان [۱] وطن.  
 مهوج: (۱) جاجم: (۲) مونجی کرو پارچه [۱] (۱) جاجیم: (۲) درخشندگی  
 در پارچه.  
 مهوجو: شتی که هه‌یه [۱] موجود.  
 مهوجود: مهوجو [۱] موجود.  
 مهودا: (۱) لیواری تیخ: (۲) نوکی خه‌نجه‌رو شمشیر: (۳) ماوه‌ی به‌ینی دو  
 شت: (۴) مولت، قانه: (۵) سهرده‌می له کات و سات، ماوه [۱] (۱) لیه  
 تیغ: (۲) نوک خنجر و شمشیر: (۳) مسافت: (۴) مهلت: (۵) مدتی از  
 زمان.  
 مهورانی: مه‌گیرانی، بیژو، بیژو [۱] و یار.  
 مهورد: (۱) مه‌به‌ست: (۲) جار [۱] (۱) موضوع: (۲) بار، دفعه.  
 مهوره: (۱) بره‌بند، مره‌مند: (۲) لکی برآوی دارتری [۱] (۱) سوهان: (۲)  
 شاخه‌ هرس شده‌ تاک.  
 مهوره‌د: بره‌بند، مره‌مند، مهوره [۱] سوهان.  
 مهوریان: مه‌گیرانی، بیژو، کهرب، بیژگ [۱] و یار.  
 مهوزوج: مه‌به‌ست، مه‌سه‌له [۱] زمینه، موضوع.  
 مهوزوج: مهوزوج [۱] موضوع.  
 مهوژ: تهرن، تهر، بیچم، جور [۱] طرح، شکل.  
 مهوژ: (۱) میاوی پشیله: (۲) میوژ [۱] (۱) صدای گر به: (۲) مویز.  
 مهوژاندن: میاواندنی پشیله، بانگی کتک [۱] صدادرآوردن گر به.  
 مهوژوک: گیاه‌کی بنکداره و تام‌شیرین [۱] گیاهی است که پیازه‌اش  
 خوردنی است.  
 مهوق: (۱) شوین، جیگه: (۲) ده‌ورویه [۱] (۱) جای: (۲) حوالی.  
 مهوقفه: ملکی مزگه‌وت [۱] موقفه.  
 مهوقفه‌جات: زور ملک و زه‌مینی سهر به مزگه‌وت [۱] موقفه‌جات.  
 مهولانه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مهولو: (۱) مانگی که پیغه‌مبه‌ری تیا له‌دایک‌بوه: (۲) چیشت و  
 نان به‌خشینه‌وه به هو‌ی له‌دایک‌بوئی پیغه‌مبه‌ره‌وه [۱] (۱) ماه ربیع‌الأول:  
 (۲) اطعام به مناسبت میلاد پیغمبر.  
 مهولود: (۱) مهولو: (۲) ناوی بیوان [۱] (۱) نگا: مهولو: (۲) نام مردانه.  
 مهولودنامه: به‌پیغه‌مبه‌ر هه‌لگوتن له مهولودی پیغه‌مبه‌ردا [۱] مولودنامه.  
 مهولوده‌مانگ: مانگی مهولو [۱] ماه ربیع‌الأول.  
 مهولودی: نان و چیشت به‌خشینه‌وه به مباره‌کی مانگی مهولود [۱] ولیمه  
 مولودی.  
 مهوله‌غ: نه‌ندازه له شتی [۱] مبلغ.  
 مهوله‌ق: مهوله‌غ [۱] مبلغ.  
 مهوله‌وی: (۱) سهرناویکی خوینده‌وارانی ناینیه: (۲) نازناوی هه‌ستیاری  
 هه‌ره‌به‌ری کوردمه‌لا‌عبدالرحیم تاوه‌گوزیه که له هه‌ورامان ژیاوه [۱]  
 (۱) از القاب روحانیون: (۲) تخلص یکی از شعرای بزرگ کرد.

مهنگور: قه‌یره‌کچی شو‌نه‌کردو [۱] دختر درخانه مانده.  
 مهنگورایه‌تی: مه‌لیه‌ندی که مه‌نگوری لی‌ده‌ژین [۱] منطقه «مه‌نگور» ها.  
 مهنگول: چوک، زرانی، نه‌ژنو [۱] زانو.  
 مهنگوله: مه‌ندوله [۱] نگا: مه‌ندوله.  
 مهنگه‌ل: مه‌لی [۱] منقل آتش.  
 مهنگه‌له: بولیکی هیند که له عیراق ره‌واجی بو [۱] واحد بول هندی.  
 مهنگه‌لی: (۱) مه‌نگه‌ل: (۲) مه‌نگه‌له [۱] (۱) منقل آتش: (۲) نگا: مه‌نگه‌له.  
 مهنگه‌لیه: مه‌لی [۱] منقل.  
 مهنگهن: گیره [۱] منگنه.  
 مهنگه‌نه: مه‌نگهن، گیره [۱] منگنه.  
 مهنگی: مه‌ندی [۱] نگا: مه‌ندی.  
 مهنگی: ماندوه‌تی [۱] خستگی.  
 مه‌ننه: مه‌نده، باقی ماوا [۱] مانده.  
 مه‌نوله: پارچه‌ی مه‌ندوله [۱] پارچه‌یست.  
 مه‌نونئی: بوته‌ی کازن‌آئید‌تواننده‌وه [۱] بوته‌ی ریخته‌گری.  
 مه‌نونئی: وته‌یه‌کی جادوگه‌رانه‌یه: (هه‌نونئی مه‌نونئی) [۱] کلمه‌ بدون معنی  
 جادوگری.  
 مه‌نه: (۱) مه‌نده: (۲) ماندو [۱] (۱) باقیمانده: (۲) خسته.  
 مه‌نه‌ر: (۱) مان، گه: (۲) شوینه‌وار: (۳) راه‌وستان به شلی و سستی: (۴)  
 فیزوده‌عیه [۱] (۱) اعتصاب: (۲) اثر: (۳) ایستادن به سستی: (۴) تکبیر.  
 مه‌نه‌ری: به‌فیز، بابی‌هه‌وا [۱] متکبر، خودخواه.  
 مه‌نه‌ک: ریگ [۱] رکا ب زین.  
 مه‌نه‌وشه: گوله‌وه‌نوشه [۱] بنفشه.  
 مه‌نی: (۱) سه‌نگی کیشانی من: (۲) گومان، خدیال، راویژ: (۳)  
 گیای مه‌ندی: (۴) شاه‌وت [۱] (۱) سنگ منی: (۲) حدس، تخمین: (۳)  
 گیاه «مه‌ندی»: (۴) آب‌پشت، منی.  
 مه‌نی: (۱) دامه‌نی، مه‌خسه‌سر: (پامه‌نی وه‌پنچک ده‌ره‌فرئی مه‌لیچک)  
 «مه‌سه‌ل»: (۲) تاقه‌منی: (۳) گیای مه‌ندی [۱] (۱) مگدار، منه: (۲) یك من:  
 (۳) گیاه «مه‌ندی».  
 مه‌نیج: ناوی زانانه [۱] نام زانانه.  
 مه‌نیژه: مه‌نیج [۱] نام زانانه.  
 مه‌نیسه: ره‌نگی ده‌فری سوا‌له‌ت [۱] رنگ ظروف سفالی.  
 مه‌نیش: دامه‌نیسه، رومه‌نیسه [۱] منشین.  
 مه‌وو: مرو، بنیادهم [۱] آدمی، انسان.  
 مه‌واچو: نه‌یزم، ده‌لیم [۱] می‌گویم.  
 مه‌واچی: نه‌یژی، ده‌لئی [۱] می‌گویی.  
 مه‌وار: ده‌لمه [۱] نگا: ده‌لمه.  
 مه‌وارو: نه‌باری [۱] می‌بارد.  
 مه‌واژ: تو‌مزن، تم‌زن، تم‌س، مه‌ک [۱] تونگو.  
 مه‌واژه‌که: مه‌واژ [۱] تونگو.  
 مه‌وال: مه‌بال [۱] مستراح.  
 مه‌وه‌ت: مو‌ه‌ت، خوشه‌ویستی [۱] محبت.



مه‌ویژ: تری هه‌لخراو له‌بهر تاو وشکه‌وه‌کراو [مه‌ویژ] مویژ.  
 مه‌هه: (۱) مانگی سی‌ژۆزه: (۲) پهن، مه‌ژ [مه‌ژ] (۱) ماه سی روزه: (۲) میش.  
 مه‌هه: شه‌راو، مه‌ی [مه‌ی] شراب، می.  
 مه‌ها: پهن، مه‌ه، مه‌ژ [مه‌ژ] میش.  
 مه‌هاباد: مه‌هاباد [مه‌هاباد] شهری در کردستان.  
 مه‌هار: مه‌هار [مه‌هار] مه‌هار.  
 مه‌هار به‌ن: به‌هار به‌ند [مه‌هار به‌ند] به‌هار بند.  
 مه‌هار کردن: پەت و ئالقه ده‌لوت خستنی خوشتر [مه‌هار کردن] مه‌هار کردن.  
 مه‌هاره‌ت: شاره‌زایی له‌کارا، زه‌برده‌ستی [مه‌هاره‌ت] مه‌هارت.  
 مه‌هانه: به‌هانه، به‌لپ [مه‌هانه] به‌هانه.  
 مه‌هانی: کری مانگ به‌مانگ، مانگانه [مه‌هانی] ماهیانه.  
 مه‌هیرن: مانگی مه‌گیرانی کردن [مه‌هیرن] ماه و یار کردن حامله.  
 مه‌هیه‌ره: زیاره، هه‌ره‌وه‌ز، کاری گه‌له‌کومه‌گی [مه‌هیه‌ره] کار تعاونی.  
 مه‌هتاو: مانگه‌شه‌و [مه‌هتاو] ماهتاب.  
 مه‌هه‌تەر: خزمه‌تکاری نه‌سپ [مه‌هه‌تەر] مه‌تر اسب.  
 مه‌هه‌جەت: ئاتاجی، بیویست، پیدایوست [مه‌هه‌جەت] احتیاج، نیاز.  
 مه‌هەدک: ده‌رگوش، لانه‌ک [مه‌هەدک] گهواره.  
 مه‌هه‌در: تکا، ره‌جا، شفات [مه‌هه‌در] شفاعت.  
 مه‌هه‌درچی: تکاکه‌ره، ره‌جا که‌ر [مه‌هه‌درچی] شفیع.  
 مه‌هر: (۱) ماره: (۱) ماره‌یی [مه‌هر] (۱) عقد نکاح: (۲) کابین.  
 مه‌هر: مه‌هیر، دۆکلیو، دۆخه‌وا [مه‌هر] دوعبا.  
 مه‌هر کرن: ماره‌کردن [مه‌هر کرن] عقد کردن.  
 مه‌هه‌روشان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [مه‌هه‌روشان] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه‌هس: پالاله‌هه‌مانه، سوکه‌سول [مه‌هس] پای افزار سبک، دمپایی.  
 مه‌هس: قاشاغ، زه‌ک [مه‌هس] نگا: قاشاغ.  
 مه‌هسوناه: گوندیکی له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [مه‌هسوناه] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 مه‌هشوت: ماشوت، کرمی نوکی شین خور [مه‌هشوت] آفت نخودسبز.  
 مه‌هه‌فور: مافور، مه‌هوز، قالی [مه‌هه‌فور] قالی.  
 مه‌هه‌قان: میوان، له‌خانوی بیانی خو خودی کرن [مه‌هه‌قان] مهمان.  
 مه‌هەک: خوینی ژئانه، بی‌نوژی [مه‌هەک] عادت ماهانه زن.  
 مه‌هەکی: مه‌هەک، بی‌نوژی ژئانه [مه‌هەکی] عادت ماهانه زنان.  
 مه‌هه‌گران: بیژو، مه‌گیرانی، مه‌برانی، که‌رب [مه‌هه‌گران] و یار.  
 مه‌هه‌لا: گه‌زه‌ک، محله‌له [مه‌هه‌لا] محله.  
 مه‌هه‌لان: ده‌می، تاوی، قان [مه‌هه‌لان] مدت کمی.  
 مه‌هه‌لی: (۱) خیشک: (۲) کون ناخنی گۆنجه له‌په‌ژۆ [مه‌هه‌لی] (۱) شخم صاف‌کن: (۲) سوراخگیر آبراه.  
 مه‌هه‌لمی: محله‌می [مه‌هه‌لمی] نگا: محله‌می.  
 مه‌هه‌مه‌دی: چهنده‌وژیکی کورده له‌کوردستانی به‌رده‌ستی ترکان که زاواوی تایبه‌تیا هه‌یه [مه‌هه‌مه‌دی] چند طایفه کرد با لهجه مخصوص خود.  
 مه‌هه‌میژ: مامزه [مه‌هه‌میژ] مهمیز.

مه‌هه: مه‌ی، شه‌راو [مه‌ی] می، شراب.  
 مه‌هه‌ن: نازکردن. ناز: (شه‌ز مه‌هه‌نی خو لکی کم؟ نه‌ز بی‌باقم) [مه‌هه‌ن] ناز، مقابل نیاز.  
 مه‌هه‌ندیز: نه‌نداز یار [مه‌هه‌ندیز] مهندس.  
 مه‌هه‌ندیس: مه‌هه‌ندیز [مه‌هه‌ندیس] مهندس.  
 مه‌هه‌و: مالوس، میچکه‌به‌راز [مه‌هه‌و] ماده‌خوک.  
 مه‌هه‌هت: ئاریکاری، کومه‌ک، یاریده [مه‌هه‌هت] مساعده.  
 مه‌هه‌ه‌لی: هوژیکی کورده له‌کوردستانی ژیرده‌ستی ترکان [مه‌هه‌ه‌لی] نام عشیره‌ای است در کردستان.  
 مه‌هه‌مه‌دی: مه‌هه‌مه‌دی: (بوه‌تو مه‌هه‌مه‌دی و سلیقی / هن له‌عل و هه‌ک ژ ژیر و ژیقی) «خانی» [مه‌هه‌مه‌دی] نگا: مه‌هه‌مه‌دی.  
 مه‌هه‌مه‌دی: مه‌هه‌مه‌دی [مه‌هه‌مه‌دی] نگا: مه‌هه‌مه‌دی.  
 مه‌هه‌هیر: هه‌زار، بیچاره، لیقه‌وماو [مه‌هه‌هیر] بیچاره.  
 مه‌هه‌ی: مانگی، مانگ به‌مانگ [مه‌هه‌ی] ماهیانه.  
 مه‌هه‌یتی: مانگانه، جیره‌ی مانگانه [مه‌هه‌یتی] حقوق ماهانه.  
 مه‌هه‌یدان: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [مه‌هه‌یدان] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مه‌هه‌یر: دۆکلیو [مه‌هه‌یر] دوعبا.  
 مه‌هه‌یک: مه‌هه‌یک، مه‌هه‌کی، بی‌نوژی ژن [مه‌هه‌یک] عادت ماهانه زن.  
 مه‌هه‌یله: رنگه‌مه‌ده، ره‌وا مه‌به‌ینه [مه‌هه‌یله] مگذار.  
 مه‌هه‌ین: (۱) خوگرتن و توندبو‌نه‌وه‌ی شیر به‌ئامیان تیکردن: (۲) ماین [مه‌هه‌ین] (۱) بند آمدن شیر: (۲) مادیان.  
 مه‌هه‌ینکا: تاژیلوکه، خوشترخوا [مه‌هه‌ینکا] آخوندک.  
 مه‌هه‌ینی: ئیستری ماچه [مه‌هه‌ینی] ماچه استر.  
 مه‌هه‌ی: (۱) شه‌راو، باده: (۲) مه‌هه، پهن، مه‌ژ: (۳) مه‌زه: (مه‌یخوشه) [مه‌هه‌ی] (۱) می: (۲) میش: (۳) مژه.  
 مه‌هه‌یا: (۱) به‌هه‌وین توندبو: (۲) له‌مه‌به‌ستیا سه‌رکه‌وت: (۳) ماچه‌ئیستر [مه‌هه‌یا] (۱) شیر بند آمده: (۲) موفق شد: (۳) استر مادیان.  
 مه‌هه‌یان: (۱) گۆزه‌پان: (۲) به‌ینی دوشت: (۳) جوژی تری: (۴) هه‌ویر ترش: (۵) به‌هه‌وین تونده‌وه‌بو [مه‌هه‌یان] (۱) میدان: (۲) میان: (۳) نوعی انگور: (۴) خمیرمایه: (۵) توسط پنی‌رمانه بند آمدن.  
 مه‌هه‌یاندن: (۱) ئامیان لی‌دان: (۲) بریتی له‌کردنه‌سه‌هول [مه‌هه‌یاندن] (۱) مایه‌زدن: (۲) کنایه از یخ‌زدن.  
 مه‌هه‌یانه: دۆستایه‌تی، ناشنایه‌تی، به‌ین [مه‌هه‌یانه] میانه.  
 مه‌هه‌یاو: ده‌نگی پیشله [مه‌هه‌یاو] صدای گریه.  
 مه‌هه‌یپ: بنی زه‌ز، داری هه‌نگور، میو [مه‌هه‌یپ] تاك، مو.  
 مه‌هه‌یبه: (۱) دوری مه‌خه‌وه: (۲) کاری مه‌که‌بجته ژۆروه [مه‌هه‌یبه] (۱) مبرش: (۲) فرومیر.  
 مه‌هه‌یت: جه‌نازه، لاشه‌ی مردو [مه‌هه‌یت] لاشه، جنازه.  
 مه‌هه‌یتەر: خزمه‌تکاری نه‌سپ [مه‌هه‌یتەر] مه‌تر اسب.  
 مه‌هه‌یخانه: شه‌رابخانه [مه‌هه‌یخانه] میخانه.  
 مه‌هه‌یخانه‌چی: شه‌راو فروش [مه‌هه‌یخانه‌چی] می فروش.

- مه‌یخو: له خواردنی دُور به [مه‌یخو] مخورش.
- مه‌یخور: كه‌سێ كه شه‌راب ده‌خواته‌وه [مه‌یخواره].
- مه‌ی خوره‌وه: (۱) فری مه‌كه: (۲) مه‌یخور، شه‌راب‌بخوره‌وه [مه‌ی] منوش: (۲) مه‌یخواره.
- مه‌یخوش: به‌ینی ترش و شیرین [مه‌یانه] ترش و شیرین.
- مه‌یخولی: ماخولیا، نه‌خوشی نه‌سپه‌كه [مه‌یخولیا].
- مه‌یدان: (۱) گوژه‌پان، مه‌یان: (۲) شه‌رگه: (۳) گوندیکی كوردستانه به‌عسی كاوی کرد [مه‌ی] (۱) میدان: (۲) رزمگاه: (۳) نام روستایی در كردستان كه توسط بعثیان ویران شد.
- مه‌یدانابازی: جیگه‌ی ركه‌و مله‌کردن [مه‌ی] میدان مسابقه.
- مه‌یدان‌بازی: گمه‌و كایه له مه‌یدان‌دا، ركه‌و مله [مه‌ی] مسابقه در میدان.
- مه‌یداندار: ده‌گژی‌ه‌ك‌زاجوون [مه‌ی] مقابله در جنگ.
- مه‌یدان‌ناه‌وه: ناماده بو شه‌ر له مه‌یدان‌دا [مه‌ی] جنگ آراستن.
- مه‌یدان‌وازی: (۱) گوژه‌پانی گمه: (۲) مه‌یدان‌بازی [مه‌ی] (۱) میدان برای بازی: (۲) مسابقه در میدان.
- مه‌یدتوژ: گژتوك، مه‌عه‌نووس [مه‌ی] سبزی جعفری.
- مه‌یدی: دوازه‌یه‌مین ئیمامی شه‌عیان [مه‌ی] مهدی، امام دوازه‌م شیعیان.
- مه‌ییدی: له‌و گوندانه‌ی كوردستانه كه به‌عسی كاویان کرد [مه‌ی] روستایی در كردستان كه بعثیان آن را ویران كردند.
- مه‌یر: مه‌هیر، دوكلیو، دوخه‌وا [مه‌ی] دوغبا.
- مه‌یره: به‌نیر و لوركي تیکه‌لاو [مه‌ی] از مشتقات شیر.
- مه‌یره‌ك: كرمیكه‌ نافتانی شیناوه‌رده [مه‌ی] حشره‌ آفت سبزیجات.
- مه‌یری: مه‌هیر، مه‌یر، دوكلیو، دوخه‌وا [مه‌ی] دوغبا.
- مه‌یز: تماشا [مه‌ی] نگاه.
- مه‌یزاندن: تماشا‌کردن [مه‌ی] نگاه کردن.
- مه‌یزنی: تماشا‌كه [مه‌ی] نگاه کن.
- مه‌یزین: مه‌یزاندن [مه‌ی] نگاه کردن.
- مه‌یزده: مه‌جیدی، دراویکی عوسمانی بو [مه‌ی] از آحاد پول عثمانیان.
- مه‌یس: میش، مه‌شه [مه‌ی] مگس.
- مه‌یسهر: مکین، شیای ده‌سكه‌وتن به‌هاسانی: (بو‌م مه‌یسهر بویه باش بو) [مه‌ی] میسر.
- مه‌یسهل: مه‌یسهر [مه‌ی] میسر.
- مه‌یشت: سوژی، سبچه‌نی، سبه‌ی [مه‌ی] فردا.
- مه‌یشنا: مه‌ر، می، په‌ز [مه‌ی] گوسفند.
- مه‌یشان: مه‌هقان [مه‌ی] مهمان.
- مه‌یقی: داری‌ترئ، میو، بنی‌زه‌ز [مه‌ی] مو، تاك.
- مه‌یکوت: کوتکی دارین [مه‌ی] پتک چوبی.
- مه‌یکئی‌ئافی: جوژی سه‌گلاوی سوژی نامال‌زه‌شه. بیست و ژونه‌كه‌ی زور به‌نرخن [مه‌ی] سگ آبی.
- مه‌یگه‌ر: كه‌سێ كه شه‌راب له ناو شه‌راو‌خوراندا ده‌گژتئی [مه‌ی] ساقی.
- مه‌یگیژ: مه‌یگه‌ر [مه‌ی] ساقی.
- مه‌یل: (۱) ناره‌زو، تاسه: (۲) خوشه‌ویستی: (بو‌ده‌گه‌لم بی‌مه‌یلی) [مه‌ی] (۱) آرزو: (۲) محبت.
- مه‌یلا: ریگه‌ مه‌ده، ره‌وا مه‌زانه [مه‌ی] مگذار.
- مه‌یلان: ناره‌زو، ناوات [مه‌ی] آرزو.
- مه‌یلا‌نه: مه‌یلا [مه‌ی] مگذار.
- مه‌یله: مه‌یلا [مه‌ی] مگذار.
- مه‌یله‌و: نامال [مه‌ی] متمایل به.
- مه‌یم: گرینگ [مه‌ی] مهم.
- مه‌یمان: كه‌سێ كه له مالی یه‌كئی تر نان ده‌خواو ده‌خه‌وی و ژبواره [مه‌ی] مهمان.
- مه‌یمانی: بانگ‌ه‌یشتنی خه‌لك بو‌ نان‌خواردن [مه‌ی] مهمانی.
- مه‌یسون: (۱) مه‌یمان: (۲) مه‌سینه [مه‌ی] (۱) مهمان: (۲) بوزینه.
- مه‌یسین: (۱) ماین، ژنی نه‌سپ: (۲) سنگی له‌دار: (۳) بزمارو نالقه‌ بو شت‌ه‌لاه‌وسین: (۴) گمه‌یكی منالانه‌یه. سئی سنگولكه له سئی سوچ ده‌كوتن [مه‌ی] (۱) مادبان: (۲) میخ چوبی: (۳) رخت‌آویز: (۴) نوعی بازی كودكانه‌ است.
- مه‌ینوش: شه‌راو‌خور [مه‌ی] میخواره.
- مه‌ینوشی: شه‌راو‌خواردن [مه‌ی] میخوارگی.
- مه‌ینه: (۱) نیوان: (۲) كه‌مه‌ره: (۳) قه‌دی کیو [مه‌ی] (۱) میانه: (۲) كمر‌بند: (۳) ستیغ كوه.
- مه‌ینه‌ت: (۱) ده‌ردو‌نازار: (۲) خه‌م و خه‌فت [مه‌ی] (۱) درد و رنج: (۲) غم.
- مه‌ینه‌تبار: خه‌مبار [مه‌ی] غمگین.
- مه‌ینه‌تی: خه‌م، خه‌فت [مه‌ی] غم.
- مه‌یو: تونده‌وه‌بوی تراو: (شیری مه‌یو، وه‌ك ماستی مه‌یو وایه) [مه‌ی] بندآمده، منعقدشده.
- مه‌یوه: (۱) ره‌ز، داری‌ترئ: (۲) رابردوی مه‌یو: (شیره‌كه‌ مه‌یوه): (۳) میوه، فیکي. فیتی [مه‌ی] (۱) تاك: (۲) منعقد شده است: (۳) میوه.
- مه‌یه‌س: مه‌شه، میش [مه‌ی] مگس.
- مه‌یه‌له: مه‌یلا [مه‌ی] مگذار.
- مه‌یین: (۱) توندبونه‌وی تراو له نامیانیکه‌وه: (۲) داوه‌ستان و نه‌بزوونی گو‌ماو [مه‌ی] (۱) منعقد شدن مایع: (۲) راکد بودن آب.
- مه‌ییبو: مه‌بو [مه‌ی] منعقدشده.
- می: مو، توك [مه‌ی] مو.
- می: (۱) ما، ماك، پیچه‌وانه‌ی نیر: (۲) په‌ز، مه‌ر، مه‌ه، مه‌ها: (۳) چه‌زه، چه‌ی (میخوش) [مه‌ی] (۱) مادینه: (۲) میش، گوسفند: (۳) مزه.
- میاناقی: مه‌یکئی‌ئافی [مه‌ی] سگ آبی.
- میابان: گوندیکی كوردستانه به‌عسی كاوی کرد [مه‌ی] نام روستایی در كردستان كه توسط بعثیان ویران شد.
- میافارقین: نارچه‌به‌كی كوردستانه ژیره‌ستی ترکان. ئیسته به‌ناوی سلیمان ده‌ناسری [مه‌ی] ناحیه‌ای در كردستان.
- میان: مابه‌ین، به‌ین [مه‌ی] وسط، میان.
- میان‌پولان: ناو‌ه‌ردوك‌شان، قه‌لان‌دوش [مه‌ی] میان دو كتف.
- میانیچی: ناو‌بژی‌كه‌ر، به‌ریوان، ناو‌جی كه‌ر [مه‌ی] میانجی.

مياندار: نيوه کو تراو، بو هه رده خلیک ئیزن [ف] نیمکوب.

مياندریس: نه ننداز یار [ف] مهندس.

ميانه: (۱) مام ناو نچی، ده سته: (۲) چيگه خه وی ته ویله وان له ته ویله دا: (۳) ناوقده، که مبه: (۴) ناوه ندی پشت له سهروه تا خوار: (۵) پارچه بيکی دارين له قه دی قلیاناويدا [ف] (۱) ميانه: (۲) خوابگاه اصطبل بان در اصطبل: (۳) کمر: (۴) پشت: (۵) قسمتی از قلیان.

ميانه باری: به ژن زراف، قه دی باریک [ف] کمر باریک.

ميانه رهو: نه زور توند نه زور شل له مبه سته و تا کاردا [ف] ميانه رو.

ميانی: (۱) نهوه وی ناوه راست: (۲) نهینی [ف] (۱) وسطی، میانی: (۲) راز مگو.

ميانیین: ناوه راست، دور، ناوه ند [ف] وسط.

ميانی هه ل: نیمه رو، نيوه رو [ف] نیمروز.

ميانی هه له: میانی هه ل [ف] نیمروز.

میاو: ده نگی بشیله [ف] صدای گره.

میاواندن: ده ننگ بهر زکرده نهوه وی بشیله [ف] صدا کردن گره.

میاوانن: میاواندن [ف] صدا کردن گره.

میاوه: میاوه [ف] صدای گره.

میبار: تولاژ، پیاوی که زور گاناوی یه و دهوری ژنان ده دا [ف] زنیاره.

میت: (۱) قیتایی، زه قایی: (۲) قامکه توت: (۳) مت، گویج: (۴) که لا، که لا، مه زمه: (۵) مژی [ف] (۱) برجستگی: (۲) انگشت کوچکه: (۳) پول تپله بازی: (۴) تپله: (۵) مکید.

میتان: (۱) سوکه له ی محمه مده مین، مینه: (۲) کراس [ف] (۱) مخفف محمد امین: (۲) پیراهن.

میتاوی: که بری ناو بیستان که له سهری ده خه ون [ف] کبری که بران می خوابند.

میتتر: مه تر، مه تره [ف] متر.

میتک: (۱) قیتکه، به لو: (۲) رشکی سبی: (۳) پنچکی مورد [ف] (۱) چوچوله: (۲) رشک شپش: (۳) بوته «مورد».

می تک: مورد، گیاه که به پنچک ده روی [ف] گیاه «مورد».

میت کردن: قیت کردن: (گوهی خو میت کریه) [ف] برجسته کردن. میتکه: میتک [ف] چوچوله.

میتکه: رشکی سبی [ف] رشک شپش.

میتن: مژین، ملک لیدان [ف] مکیدن.

میتن: مژین، مژن [ف] مکیدن.

میتو: چاو پروش، کپوره موشه [ف] چشم کم سو.

میتوکه: رشک [ف] تخم شپش.

میتول: میتکه [ف] چوچوله.

میتولکه: رشک [ف] رشک شپش.

میتوله: میتکه [ف] چوچوله.

میتیل: ته ری بی دوشه ک و لیقه [ف] کوک لحاف و تشک.

میتین: که لایی، مه زمه رین، موشین [ف] تپله بازی.

میجاز: (۱) خو، خده: (۲) قهول، گف، بهیمان: (ژن بی میجازن) [ف] (۱)

خوی و عادت: (۲) عهد.

میجییتی: تهوجی، باربو، پیتاک [ف] باج و خراج.

میجک: مه زبوت، گورج و گول [ف] چست و چالاک.

میج: (۱) دیوی ژخواره وهی سهربان، بن بان: (۲) جگ، چو، قاب: (۳) گپره پی چه قاندن: (میج مه که، هینده میج مه به) [ف] (۱) سقف: (۲) شتالنگ، قاب: (۳) پافشاری، اصرار.

میچاله ک: تو زقالتی، پیچکه، که موسکه یه ک [ف] یک ذره، اندکی.

میچران: به سه ره یه کدا گولفان [ف] برهم فشردی.

میچراندن: به سه ره یه کدا گولفان [ف] برهم فشردن.

میچک: میوینه ی مهل [ف] مادینه برندگان.

میچک: (۱) بهرخی بی دایک که هه مو مه ریک ده مژی: (۲) میوینه: (۳) بریتی له ترسه نوک [ف] (۱) بره بی مادر که شیر دیگر گوسفندان خورد: (۲) مؤنث، مادینه: (۳) کنایه از بز دل.

میچکه: (۱) ما، ماینه، می: (۲) ملچه، ده ننگ له ده مه هاتن له خواردا: (۳) بریتی له زیایی و مه رای [ف] (۱) ماده، مقابل تر: (۲) صدای دهن هنگام خوردن: (۳) کنایه از تملق و چاپلوسی.

میچکه میچک: (۱) ملچه ملج: (۲) مه رای و زمان لوسی [ف] (۱) صدای دهن در خوردن: (۲) تملق و جرب زبانی.

میچلکه: گریو کردن، مه رج به ستن [ف] شرط بندی.

میچله: چیری و گیزی [ف] پافشاری.

میچولکه: خر کراوله ناوده ستا: (که شک میچولکه بکه) [ف] گلوله شده در دست، مچاله.

میچوله: میچولکه [ف] مچاله.

میچی قومارخانه: بریتی له زوه له مالای گوی نه ده ره به عیب و عار [ف] کنایه از شیاد و پررو، قاب قمارخانه.

میچین: جگین، قاپین [ف] قاب بازی.

میحراب: جیگه ی پیش نو یز له مزگه و تا [ف] محراب.

میحراب: میحراب [ف] محراب.

میخ: بزمار [ف] میخ.

میخانه: گولمیخ، سنگی ناسن [ف] میخ کلفت.

میخچه: بزماره، زه قایی له ناو پا ده رده چی، میخه که [ف] میخچه.

میخ زنجیر: مه ربه ند [ف] میخ ستور بند.

میخ سندان: سندان ی ناسنگه [ف] سندان آهنگر.

میخله مه: مه خله مه [ف] نگا: مه خله مه.

میخوش: مه یخوش [ف] ملس.

میخولی: حول، خول، گه لایی، گپروویژ [ف] هالو.

میخه ک: قه نه فل [ف] میخک.

میخه کبه ن: بهر موری له میخه ک [ف] گردن بند از میخک.

میخه کبه ند: میخه کبه ن [ف] گردن بند میخک.

میخه که: بزماره، میخچه [ف] میخچه.

میخه کی: (۱) به زه نگی میخه ک، سوری تاریکی مات: (۲) گولیکه [ف] (۱) به رنگ میخک: (۲) گل میخک.

میداد: قه‌لم‌ره ساس [ف] مداد.

میداد: میدا [ف] مداد.

میدال: پارچه کانتزای مورلی دراو ده‌دری به کسانتی که زور به کارن [ف] مدال.

میدده: گده، عور، کرش، گیبال [ف] معده.

میر: (۱) سه‌روک، سه‌ردار؛ (۲) لانه‌نیشتی قولی جگ؛ (۳) هه‌ویر [ف] (۱) امیر؛ (۲) طرف گود جانبی شتالنگ؛ (۳) خمیر.

میر: (۱) پیاو؛ (۲) شو؛ (۳) نازا له شهر؛ (۴) دلاوا مهرد؛ (۵) ناوه بو ژنان؛ (۶) خو‌شه‌ویستی؛ (۷) بیر، به‌ته‌من [ف] (۱) مرد؛ (۲) شوهر؛ (۳) شجاع؛ (۴) نیکوکار؛ (۵) نام زنانه؛ (۶) مهر، محبت؛ (۷) پیر، سالخورده.

میرا: وشه‌ی دواندنی میر به زینلی نان [ف] ای امیر.

میرا: پشتیند، که‌مه‌ر به‌ند، شال [ف] شال.

میرات: که‌له‌پور، مالی به‌جی‌ماو له مردو [ف] ارث.

میرات: جنیویکی ژنانه‌یه [ف] دشنامی است زنانه.

میرات‌به‌ر: که‌له‌پورگر [ف] وارث.

میرات‌گر: میرات‌به‌ر [ف] وارث.

میراتی: (۱) مالی میرات؛ (۲) بریتی له مالی چه‌پهل و شوم [ف] (۱) ارثی؛ (۲) کنایه از مال پلید و نحس.

میراتی: (۱) نازاتی؛ (۲) پیاوه‌تی [ف] (۱) شجاعت؛ (۲) مردانگی.

میراج: سه‌فه‌ری بیغه‌مه‌ر بو عاسمانان [ف] معراج.

میراخور: که‌سی که به‌سه‌ر ته‌ویله‌ی خان و شا‌زاده‌گاف [ف] میراخور.

میرادیش: له‌که‌مه‌ری خوی به‌ست [ف] به‌کمر بست.

میراز: هه‌ویر ترش [ف] خمیرمایه.

میراژدین: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

میراش: خاوه‌ن ناسیاوا [ف] خداوند آسیاب.

میراف: که‌سی که دابه‌ش کردنی ناوی ناوایی به‌ده‌سته [ف] میراب.

میران: (۱) میرا؛ (۲) له‌قه‌می یازلی له سه‌ره‌که‌شه‌تان؛ (۳) گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] (۱) ای امیر؛ (۲) لقب بعضی از سرداران ایل؛ (۳) روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

میرانه: باجی که ده‌دری به میر [ف] باج و یژه‌امیر.

میرانه: (۱) نازایانه؛ (۲) پیاوانه [ف] (۱) شجاعانه؛ (۲) مردانه.

میرانی: (۱) جوروی تری؛ (۲) جوروی هه‌له‌رکنی [ف] (۱) نوعی انگور؛ (۲) نوعی رقص.

میرانی: نازایه‌تی [ف] شجاعت.

میراو: میراف [ف] میراب.

میراو: میحراب [ف] محراب.

میراوا: دوگوندی کوردستان به‌م ناوه به‌عسی کاولی کرده [ف] دو روستا به این اسم در کردستان توسط بعثیان ویران شده است.

میراوالی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

میراوه‌ر: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

میراوی: میراوا [ف] نام چند آبادی.

میرایه‌تی: گه‌وره‌یی، ده‌سه‌لات‌داری [ف] بزرگی، اقتدار.

میریه‌نجه: بریتی له نازاو به‌ریزو قه‌در [ف] کنایه از شجاع و محترم.

میرج: جوروی گه‌نم [ف] نوعی گندم.

میرج: مرچ، ملج، ملچه [ف] نگا؛ مرچ.

میرچک: (۱) مه‌لیچک، چوله‌که، چی‌شکه؛ (۲) بال‌داری میوینه [ف] (۱) گنجشک؛ (۲) پرنده‌ماده.

میرخاس: (۱) پاوی باش؛ (۲) نازاو ره‌شد [ف] (۱) نکوکار؛ (۲) شجاع.

میرخان: ناوه بو پیاوان [ف] نام مردانه.

میرخوز: جوروی ماسی [ف] نوعی ماهی.

میرخوزار: (۱) چیمه‌ن، میرگ و گیاجاز؛ (۲) گوندیکی کوردستانه به‌عسی

کاولی کرد [ف] (۱) مرغزار؛ (۲) نام روستایی در کردستان که توسط

بعثیان ویران شد.

میرخه‌زه‌ب: کاربه‌ده‌ستی شاو خان بو نازاردانی خه‌لک [ف] میرغضب، جلاد.

میرخه‌زه‌و: میرخه‌زه‌ب [ف] میرغضب.

میرد: شو، میر [ف] شوهر.

میرد‌ترینه: جوروی موروی خشل [ف] نوعی مهره‌زینتی.

میرد‌روه: محه‌جهری لیواره‌ی سه‌ریان [ف] زرده لب بام.

میرد‌کردن: شو‌کردن [ف] شوهر کردن.

میردم: (۱) مه‌ردم، بنیاده‌م؛ (۲) خزمی نیرینه [ف] (۱) مردم؛ (۲) خویشاوند مذکر.

میردو: هو‌ی کاورا [ف] حرف ندا خطاب به مذکر.

میرده: (۱) شو، میرد؛ (۲) نیر [ف] (۱) شوهر؛ (۲) مرد، جنس مذکر.

میرده‌زمه: (۱) پیره‌ه‌فوک، جنو‌که‌ی پیاوترسین؛ (۲) به‌ردی قه‌وه‌ت

ناق‌ی کردنه‌وه؛ (۳) موته‌که، کاوس [ف] (۱) غول بیابان؛ (۲) سنگ

آزمایش نیرو؛ (۳) کاوس.

میرده‌ک: بو‌ره‌پیگ، کاورا‌که‌ی بی‌نموت [ف] مردک.

میرده‌که‌ردش: ژنی هاوردگه، بوته‌خاوه‌ن ژن [ف] زن گرفت.

میردی: (۱) قه‌وه‌تی گان‌کردن بو پیاو؛ (۲) پیاوه‌تی و نازایی (۱)

نیروی جنسی مرد؛ (۲) مردی.

میردینکی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [ف] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

میرروسته‌م: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

میرزا: خوینده‌وار [ف] میرزا.

میرزاده: به‌چکه‌میر [ف] امیرزاده.

میرزاروسته‌م: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

میرزاغه: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده‌ی کردستان توسط بعثیان.



میرزینگ: بژول، مژول، مژه.

میرستهك: گوندیک له کوردستان که به عسی به بومبای شیمیایی خه لکیان کوشتوه و پاشان کاولیان کرده [۱] روستایی در کردستان که مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.

میرسینا: گوندیک له کوردستان که به عسی به بومبای شیمیایی خه لکیان کوشتوه و پاشان کاولیان کرده [۱] روستایی در کردستان که مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.

میرغوزار: میرغوزار [۱] مرغزار.

میرغه زه پ: جه لاد، جه لاب، میرخه زب [۱] میرغضب.

میرفان: مهیمان [۱] مهمان.

میرفانی: مهیمانی [۱] مهمانی.

میرک: (۱) مباشر، بهره دستی میر: (۲) جیگه‌ی رویشتنی میر له کوژدا: (۳) نایشک [۱] (۱) معاون امیر: (۲) جای نشستن امیر: (۳) آرنج. میرک: کاورا، کابرا [۱] بارو.

میرکاچیا: گوندیک له کوردستان که به عسی به بومبای شیمیایی خه لکیان کوشتوه و پاشان کاولیان کرده [۱] روستایی در کردستان که مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.

میرکو: ناوه بو بیوان [۱] نام مردانه.

میرکوت: نه خوشیه که وهك سوژیه له زاروکان دی [۱] بیماری سرخک مانند.

میرکوت: کوتکی دارین [۱] پتک چو بین.

میرکور: (۱) هه لیزاره، بلیمهت: (۲) شازاده [۱] (۱) نابغه: (۲) شاهزاده.

میرکوژ، بیاوکوژ، گوژه ر [۱] آدم گش.

میرکه: ناوه بو بیوان [۱] نام مردانه.

میرکه رده نه: هه ویرشیلان [۱] چلانیدن خمیر.

میرگ: چیمه، گیاجار [۱] چمن.

میرگاقویی: گوندیک له کوردستان که به عسی به بومبای شیمیایی خه لکیان کوشتوه و پاشان کاولیان کرده [۱] روستایی در کردستان که مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.

میرگریکی: جوژی گه مه به جگ [۱] نوعی قاب بازی، شاه و وزیر بازی.

میرگوئه: میرگی پچوکی زور به دیمه [۱] چمن کوچک و زیبا.

میرگه پان: گوندیک له کوردستان که به عسی به بومبای شیمیایی خه لکیان کوشتوه و پاشان کاولیان کرده [۱] روستایی در کردستان که مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.

میرگه تسوی: گوندیک له کوردستان که به عسی به بومبای شیمیایی خه لکیان کوشتوه و پاشان کاولیان کرده [۱] روستایی در کردستان که

مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.

میرگه سواره: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

میرگه سهر: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

میرگه سه‌سید: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

میرگه لان: میرگوئه [۱] چمن کم وسعت و زیبا.

میرگه هه لی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

میرگه‌ی کوپه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

میرگی: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

میرمام: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

میرمه ندوک: نه تیرنه می، تیره موک [۱] نه تر نه ماده، مَحْنَث.

میرمیران: خانگی که چند میری ژیر فهرمانه [۱] خان خانان.

میرمیرین: گه مه‌ی میرسازدان بو گالته [۱] نوعی بازی.

میرنشین: جیگه‌ی ژبانی میر [۱] امیرنشین.

میرنکه: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

میرو: (۱) میرا: (۲) ناوه بو بیوان: (۳) مروچه، میروله [۱] (۱) ای امیر: (۲) نام مردانه: (۳) مروچه.

میرو: مروچه [۱] مروچه.

میروچه: مروچه، میر و [۱] مروچه.

میروچیر: دوست و ناشنا [۱] دوست و آشنا.

میروژ: راه که له کاتی کورک بوئی ماکه ودا [۱] شکار کبک هنگام کرج شدن کبک.

میروستان: (۱) تاکه میرویک: (۲) شاره میر و [۱] (۱) یک مروچه: (۲) سوراخ مروچه‌ها، لانه مروچه.

میروک: گهرای میروله [۱] تخم مروچه.

میروکی: گوندیک له کوردستان که به عسی به بومبای شیمیایی خه لکیان کوشتوه و پاشان کاولیان کرده [۱] روستایی در کردستان که مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.

میروگزیر: میرگریکی [۱] نوعی قاب بازی، بازی شاه و وزیر.

میروله: میر و، مروچه [۱] مروچه.

میروله کردن: ته زینی نه‌ندام: (قاچم میروله ده کا) [۱] مورمور شدن اندام.

میره: (۱) قوینخا، کوینخا: (۲) شو، میرد: (۳) نازوخه‌ی ده‌وله تی: (۴) نازناوی

پیاوماقولی کاکه بی: (۵) جی ژوان: (۶) بهگ، ناغا (۱) کدخدا: (۲) شوهر: (۳) سررشته داری: (۴) لقب روحانی اهل حق: (۵) میعادگاه: (۶) بیگ، خان.

میره چه غه: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

میره دی: (۱) گوندی که میری لی ده ژی: (۲) گوندی قهوغا: (۳) گوندیک له کوردستان که به عسی به بومبای شیمیایی خه لکیان کوشتوه و پاشان کاولیان کرده (۱) دهکده امیرنشین: (۲) ده بزرگ: (۳) روستایی در کردستان که مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.

میره قنج: برتی له ههنگ: (هه لوای سهر پنچی یان گوی میره قنجی!) «مه ته لوکه» (۱) کنایه از زنبور عسل.

میره کی: نازایانه، مهردانه (۱) شجاعانه، مردانه.

میره گان: چه ژنیکه له سهره تای گولدانی گهنمدا ده گیری (۱) مهرگان. میره وان: (۱) خوشه ویست: (۲) ناوه بو ژنان (۱) مهر بان: (۲) نام زنانه.

میره وانی: خوشه ویستی (۱) مهر بانی.

میره هی: مه هیز، دوکلیو (۱) دوغبا.

میری: (۱) گه وره بی، سهر وکی: (۲) سهر به ده ولت: (۳) مال و دارایی که راده گوژی ری (۱) امارت: (۲) حکومتی، دولتی: (۳) اموال منقوله.

میری: ناوی ژنانه (۱) نام زنانه.

میری: زردایک، باوه ژن (۱) نامادری.

میری تی: مهردایه تی، جوامیری (۱) مردانگی.

میری جان: ناوه بو ژنان (۱) نام زنانه.

میری ژان: گیادو کلیو بیکه (۱) گیاهی است آبی.

میری سوور: گوندیک له کوردستان که به عسی به بومبای شیمیایی خه لکیان کوشتوه و پاشان کاولیان کرده (۱) روستایی در کردستان که مردمش توسط بعثیان با بمب شیمیایی قتل عام شده و سپس ویران گشته است.

میری فان: (۱) خوشه ویست: (۲) دلوفان: (۳) ناوه بو ژنان (۱) محبوب: (۲) مهر بان: (۳) نام زنانه.

میری نسی: (۱) قهوه تی گان کردن لای پیاو: (۲) پیاوه تی، مهردایه تی (۱) نیروی جنسی مرد: (۲) مردانگی.

میزی: (۱) گمیز: (۲) تهنه بی هینچیکه بو شت له سهردانان: (۳) دهنگی زه رگه ته و مه شهو مه گه ژان (۱) شاش، ادرار: (۲) میز: (۳) وزوز حشرات.

میزی: (۱) میز: (۲) باوه ش، نامیز (۱) نگاه: میز: (۲) آغوش.

میزاف: ناوی زور کم که له سهرچاوه یان به جوگه دادی (۱) آب اندک که در جوی یا از سرچشمه آید.

میزان: بهرانه بر (۱) برابر.

میزاو: میزاف (۱) نگاه: میزاف.

میزه زین: زاروکی که گمیز له بیشکه وه ده رده په زینی (۱) کودکی که شاش از گهواره بیرون زند.

میزتن: (۱) گمیز کردن: (۲) ده په زینی باریکه تاو له ده فره وه: (ناشی له

میزتن بی هه ده میزی) (۱) شاشیدن: (۲) بیرون جهیدن باریکه آب از ظرف.

میزتن: میزتن (۱) نگاه: میزتن.

میزدان: گمیزدان، مسولدان، موسلدان (۱) مثانه.

میزدانک: میزدان (۱) مثانه.

میزفک: پلوسک، لوساوک (۱) ناودان.

میز کردن: گمیز کردن (۱) شاشیدن.

میز کردن: میز کردن (۱) شاشیدن.

میز گیران: نه خوشی میز بونه کران (۱) شاش بند.

میزلدان: میزدان، گمیزدان (۱) مثانه.

میزن: (۱) که سی که زور گمیز ده کا: (۲) به وزه و گیزه (۱) شاشو، بسیار شاشنده: (۲) وزوزی.

میزن: که سی زور ده میزی (۱) بسیار شاشنده.

میزو: دهنده، نهو پارچه داری گاسنی ده چته ناو (۱) قطعه ای چوبی در کاواهن.

میزو ک: کونی میز پیدا هاتنه در (۱) مجرای خروج ادرار.

میزه: (۱) گیزه، وزه: (۲) له پاش وشه ی چرته واتا: گمیز (۱) وزوز: (۲) بعد از کلمه «چرته» به معنی شاش.

میزه: روانین، تماشا، توشا، فت (۱) نگاه، تماشا.

میزه چرکه: چرته که میزه (۱) چکمیزک.

میزه چرکی: میزه چرکه (۱) چکمیزک.

میزه چرکی: میزه چرکه (۱) چکمیزک.

میزه چورکی: میزه چرکه (۱) چکمیزک.

میزه ز: شاشک، سهرویچ (۱) دستار، عمامه.

میزه رو: ره گئی که میزی پیدای (۱) مجرای ادرار.

میزه ره: میزه: (چپایه شیخ و کوا سهوزی میزه ره ی به فره / سیواکی چو زه ره ژواسه ته یله سانی گه لا) «حاجی قادر» (۱) دستار، عمامه.

میزه فک: میزفک، پلوسک، لوس (۱) ناودان.

میزه ک: کونده میز، که سی که زور میز ده کا (۱) کسی که بسیار بشاشد.

میزه کردن: لی روانین، فت کردن (۱) نگاه کردن.

میزه ل: که سی که شهو له جیگه ده میزی (۱) کسی که در رختخواب شاشد.

میزه ل: میزه ل (۱) نگاه: میزه ل.

میزه لدان: مسولدان، گمیزدان، میزلدان (۱) مثانه.

میزی: (۱) گمیزی کرد: (۲) جیگه ی خه ته نه (۱) شاشید: (۲) جای ختنه.

میزی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد (۱) نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

میزیان: (۱) میزتن، گمیز کردن: (۲) ناو به ته وزم له قه لشی ده فره وه ده رجون (۱) شاشیدن: (۲) آب از درز بیرون جستن.

میزیان: میزیان (۱) نگاه: میزیان.

میزیان: (۱) کونه ستیره یه که له عاسمان له به رچاو وه ک تهرازو ده چی:

میژین: مژتن [مکیدن].  
 میس: (۱) ماج، راموس، راموسان؛ (۲) توند بون کردن [۱] بوسه؛ (۲) تند بو کردن.  
 میس: مه شه، میس [مگس].  
 میسا: سوکه له ناوی موسا، ناوی پیاوانه [مخفف موسی].  
 میساب: مشتته پینه چی [مشتته پینه دوز].  
 میساخه: نارداویز [جای آرد پیرامون سنگ آسیا].  
 میساس: مه ساسه، مساسک [چو بدست شخم زن].  
 میسان: (۱) راموسان، ماج کردن؛ (۲) بون کردنی توند؛ (۳) ناوه بوژنان [۱] بوسیدن؛ (۲) بوکشیدن؛ (۳) نام زنانه.  
 میستن: (۱) گمیز کردن، میز کردن؛ (۲) مژین، هه لمژین؛ (۳) دهر پهرینی ده نکه گهنم له ناو دویه رداشا [۱] شاشیدن؛ (۲) برمکیدن؛ (۳) بیرون جهیدن دانه گندم از بین دو سنگ آسیاب.  
 میسکه: مسکه، جورئ کولله [نوعی ملخ].  
 میسکنی: گوندیکی کوردستانه به عسی کاولی کرد [نام روستایی در کردستان که توسط بعثیان ویران شد].  
 میسمیسک: گمیزدان، میزه لدان، مسولدان [مثانه].  
 میس: مشک [موش].  
 میس: (۱) مهش، مه شه، مه شی؛ (۲) محانج، هاویشتنی بی نامانج ده به رجاوگرتن له که لاین دا؛ (۳) ههنگ، نهو بالداره چکوله ی لیکایوی ده می له هه موشت شیرینتره؛ (۴) بریتی له هیزی کارو چالاکی [۱] مگس؛ (۲) انداختن بدون هدف درتیه بازی؛ (۳) زنبور عسل؛ (۴) کنایه از توانایی.  
 میسسه: میسه سه گانه [سگ مگس].  
 میساکه ران: میسه که رانه [خرمگس].  
 میشان: گمه به که لاو گویر [بازی با تپله و گردو].  
 میشانه: موزکردنی گاو گول: (گولیکه کان میشانه یان کرد) [رمیدن گاو و گوساله از زنبور درشت].  
 میشانی: میشان، موشین [بازی با تپله و گردو].  
 میشانه: میشانه [نگاه میشانه].  
 میشه پهر: رز له خونچه دا بهر له پشکوتن [تاک قبل از شکوفه].  
 میشتن: مژین، مژتن [مکیدن].  
 میس تیدان: کر می بوئی میوه ی بیستان [کر زدن میوه پالیزی].  
 میس خوره: مه لیککی جوان و چه ندره نگه [پرنده زنبور خوار].  
 میس خه ساندن: بریتی له بیکارز ابواردن [کنایه از بیکاری].  
 میشره وین: بهر جاوکه ی یه کسم له ترسی میس [پیشانی بند پرزار اسب و ستور].  
 میس قه پاندن: بریتی له بیکارز ابواردن، میس خه ساندن [کنایه از بیکاری].  
 میسک: (۱) مژی، مهژگ، میژی؛ (۲) موز، جانه وهری که به گاو گوله وه ددها [۱] مغز؛ (۲) نگاه موز.  
 میسکات: (۱) تاقه ی چکوله؛ (۲) جی چرا [۱] طاقچه؛ (۲) مشکات.

(پیورو میژین بیرگی ههف بون؛ (۲) بهرانبهر؛ (۳) جاننا، خورجینی پچوک [۱] بوج میزان؛ (۲) مقابل؛ (۳) ساک دستی.  
 میژ: (۱) مز، به لیوان توند مزلیدان؛ (۲) دیر، دیریک، روزگاری کون؛ (۳) نه رکی پینج فهرزه ی موسولمان له زوزو شه ودا [۱] مک؛ (۲) پیشین؛ (۳) نماز.  
 میژان: مژین [مکیدن].  
 میژاندن: که کم کم شیر ی نازه ل دان به بیجو وه ختی دوشین تا شیر دادا [کم کم شیردادن به بچه دام در هنگام دوشیدن تا راحت دوشیده شود].  
 میژ پیژ: چیروک فان، حه قایهت خوان [قصه گو].  
 میژتن: مژتن [مکیدن].  
 میژده: مه جیدی [از پولهای دولت عثمانی].  
 میژک: (۱) کاندو، گویلپاری که دایکی ده مژی؛ (۲) بریتی له زورخوری تیرنه خور [۱] پارینه شیرخوار؛ (۲) کنایه از پرخور.  
 میژکردن: به جی هینانی فهرزی خودا له هه مو زوزو شه ویکا [نماز گزاردن].  
 میژکهر: که سنی کاری میژکردنه [نماز گزار].  
 میژگه: مزگهت [مسجد].  
 میژو: (۱) زه مانی کون؛ (۲) که ونارا [۱] تاریخ؛ (۲) باستانی.  
 میژو: برکتی، لایق [شایسته].  
 میژورد: گیاه که بو نازه ل زور خوشه [علفی است].  
 میژوزان: زانا به ده نگو باسی زابردوان [مورخ، تاریخ شناس].  
 میژوشناس: میژوزان [مورخ، تاریخ شناس].  
 میژوقان: میژوزان [مورخ، آگاه به تاریخ].  
 میژوک: میسکی ناو نیسک [مغز استخوان].  
 میژوک: بهرخی که کوانی هه مو په زیک ده مژی [بره ای که پستان هر گوسفندی را می مکد].  
 میژوکه: بهرخی تازه زاو [بره تازه متولد شده].  
 میژول: بزبانگ، بزبانگ [مژه].  
 میژولانک: بزبانگ، بزبانگ [مژه].  
 میژوناس: میژوزان [مورخ، عالم تاریخ].  
 میژوهرد: میژورد [گیاه «میژورد»].  
 میژوی: دانه وبله به کی پانکه له ی که وهره نکه به چیشت لی ده نری، نیسک [عَدَس].  
 میژوین: چیشتی میژوی، نیسکینه [آش عدس].  
 میژویی: زور که ونارا [تاریخی].  
 میژه لاک: (۱) مهژگ، مژی، مهزی؛ (۲) هیسه وتری بی ده نک [۱] مغز؛ (۲) خوشه انگور لخت شده از دانه.  
 میژه لوک: مهوره، لکی براوی ره ز [شاخه هرس شده تاک].  
 میژی: مهژگ، مهزی، مژی [مغز].  
 میژیل: مزل، قوناخ، مه وادی روژه ری به کی به پا [مسافت یک روز راه پیاده رو].

میثکاسه‌ی: جوئی جانه‌وهری بالداری بوره زور ده‌وری سه‌گ ده‌دا  
 [۱] سگ مگس.  
 میثک کوژ: (۱) ده‌رمان و گیاهه که میث پیی ده‌مرن: (۲) ته‌ناونکه له‌شول  
 بو میث کوژتن [۱] (۱) داروی مگس کش: (۲) مگس کش دستی.  
 میثکوله: زوبایی پشته‌سه‌ر [۱] برامدگی عقب سر، مخرجه.  
 میثگر: (۱) ده‌رمانی که میثی پیوه ده‌لکی: (۲) بریتی له‌ته‌مه‌ل و بیکار [۱]  
 (۱) نوار مگس گیر: (۲) کنایه از تنبل و بیکار.  
 میثگره: میثگر [۱] نکا: میثگر.  
 میثله‌زه‌رگو: ده‌وه‌نیکه [۱] درختچه‌ایست.  
 میثله‌زه‌رگون: میثله‌زه‌رگو [۱] درختچه‌ایست.  
 میثله‌زه‌رگه: گیاهه‌کی گه‌لاپانه‌و ئیزن ده‌رمانه [۱] گیاهی است  
 دارویی.  
 میث میثک: قوماریکه هه‌رکس زوتر میث له‌هیلکه‌کولآوه‌که‌ی بنیشی  
 نه‌بیاته‌وه [۱] نوعی بازی است.  
 میثن: (۱) پیستی بز و مهری له‌ده‌باغ‌دراو: (۲) په‌ز، می، مهر [۱] (۱) چرم  
 میثن، تیماج: (۲) گوسفند.  
 میثنا: په‌ز، مهر، می [۱] گوسفند.  
 میشو: حو، نه‌فام [۱] هالو.  
 میشوک: میثی بچوک [۱] مگس کوچک.  
 میشوکی: هه‌رچی و هه‌رکی زوری میث لی بنیشی [۱] هه‌رچه که مگس  
 بسیار بر آن نشیند.  
 میشوله: پیشکه، پیشی، توفانه [۱] پشه.  
 میشومحانج: ناویتی بی‌نامانج [۱] انداختن بدون هدف‌گیری.  
 میشه: (۱) پیشه، دارستانی بی له‌ده‌م‌چم، ده‌حل: (۲) ترسانی ولاغ و  
 یه‌کسم له‌موز، میثانه [۱] (۱) بیشه: (۲) رم‌کردن حیوانات از زنبور و  
 مگس.  
 میشه‌رو: یه‌کسمی هه‌لاتو له‌تاوی میث و مه‌گه‌ز [۱] ستور رم‌کرده از  
 زنبور.  
 میشه‌ره‌وی: میث قه‌پاندن، بریتی له‌بیکار [۱] کنایه از بیکار.  
 میشه‌سه‌انه: میثکاسه‌ی [۱] سگ مگس.  
 میشه‌سه‌گانه: میثکاسه‌ی [۱] سگ مگس.  
 میشه‌سه‌یانه: میثکاسه‌ی، میشه‌سه‌انه [۱] سگ مگس.  
 میشه‌سه‌یه: میشه‌سه‌انه، میثکاسه‌ی [۱] سگ مگس.  
 میشه‌سی: چیرگ، چرگ [۱] هوبره.  
 میشه‌فان: که‌سی که ناگای له‌ده‌حل بی [۱] جنگلبان.  
 میشه‌قه‌بیره: میثیکی دریزوکه‌ی سه‌وزه لانه له‌بن زه‌مین‌دا ده‌کا [۱]  
 مگسی درشت و سبز که لانه در زیر زمین کند.  
 میشه‌که‌رانه: جوئی میثی ره‌شی درشته، که‌رمیش [۱] خرمگس.  
 میشه‌گه: جال‌جالوکه، جولانه‌نه، کاکله‌موشان [۱] عنکبوت.  
 میشه‌گیره: میشه‌گره [۱] عنکبوت.  
 میشه‌لان: پیشه‌ی جوغور، ده‌حلی پر، پیشه‌لان [۱] بیشه‌انبوه.  
 میشه‌مر: مالی چول‌کراو [۱] خانه‌متروک.

میث هنگوف: هه‌نگ، میشه‌نگوین [۱] زنبور عسل.  
 میشه‌نگوین: میثی لیکاشیرنی جزودار [۱] زنبور عسل.  
 میشه‌وان: ناگاداری میشه [۱] نگهبان بیشه، جنگلبان.  
 میشه‌وش: میژوی، نيسك [۱] عدس.  
 میث هه‌نگ: میشه‌نگوین [۱] زنبور عسل.  
 میث هه‌نگوین: میشه‌نگوین [۱] زنبور عسل.  
 میثی: جرافتله، قودیلکه‌چرا [۱] چراغ موشی.  
 میثیواو: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاوولی کرد [۱] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعنیا ویران شد.  
 میثین: که‌لایین، موشین [۱] تپله‌بازی.  
 میعراو: میحرا، جیگه‌ی پیش‌نویز له‌مزگوت، میراو [۱] محراب.  
 میقان: مه‌یمان [۱] مهمان.  
 میقان: مه‌یمان [۱] مهمان.  
 میقاندار: که‌سی که مه‌یمانی هه‌ن [۱] کسی که مهمان داشته باشد.  
 میقاندارای: خزمه‌ت و حاواندنه‌وه‌ی مه‌یمان [۱] مهماندارای.  
 میقانی: (۱) مه‌یمانی: (۲) چیشتی ناردو زون [۱] (۱) مهمانی: (۲) کاجی.  
 میقانی: مه‌یمانی [۱] مهمانی.  
 میقوک: قوبچه، دوگمه، بزکوز [۱] دکمه.  
 میقات: سه‌عاتی باش که پاش و پیشی نیه [۱] ساعتی که وقت صحیح را  
 نشان می‌دهد.  
 میقروپ: زیله‌ی که به چاو نایبیری و ده‌بیته‌مایه‌ی نه‌خوشی [۱]  
 میکروپ.  
 میقن: سه‌رو سه‌کوت، پیچم و تهرح [۱] ریخت و قیافه.  
 میقناتیز: مغناتیز [۱] آهن‌با.  
 میک: په‌ز، مهر [۱] گوسفند.  
 میکاب: مه‌تره‌ی چوارکوشه [۱] متر مربع.  
 میکروپ: میقروپ [۱] میکروپ.  
 میکروسکوپ: دوربینی که میقروپ ده‌خاته به‌رچاو [۱] میکروسکوپ.  
 میکوت: کوتکی دارین [۱] بتک چوبین.  
 میکوتک: میرکوت، میکوته [۱] مخملک.  
 میکوته: میرکوت، نه‌خوشیه‌کی زاروکانه زیپکه‌یان لی دیت [۱] بیماری  
 مخملک.  
 میکوته‌سه‌ره: به‌جکه‌بوئی له‌قاپوزدا [۱] بجه قورباغه‌درون پوسته.  
 میکوک: مه‌کوک، به‌له‌ک [۱] گیاه شیرین‌بیان.  
 میکوکه: میکوک، به‌له‌ک [۱] شیرین‌بیان.  
 میککه: موکیش، موچن [۱] موچین.  
 میکهر: ماکه‌ر، دپله‌که‌ر [۱] ماده‌خر.  
 میکهو: ماکه‌و، چیل [۱] ماده‌کبک.  
 میکئی ناخی: مه‌یکئی ناخی [۱] سگ‌ابی.  
 میگون: منگوین، نینگون، دامنه‌جه‌قان، به‌رکه‌لی مانگا [۱] گوساله  
 ماده‌سه‌ساله، ماده‌گا و جوان.  
 میگهل: گه‌له، که‌رک [۱] گله، رمه.



میگه‌ل وان: شوانی گه‌له [ ] چوپان.

میگه‌له‌وان: میگه‌لوان [ ] چوپان.

میل: (۱) کلچوک، کلچوک؛ (۲) خه‌تی رَاسْت له کُوتال‌دا؛ (۳) زمانه‌ی

ته‌رازو؛ (۴) نه‌ندازه‌یه‌ک له زنگه‌پنوان‌دا که ده‌کاته سنی یه‌که فرسه‌قیک؛

(۵) ناسنی دریزوک له زورخانه‌دا؛ (۶) دره‌وشیکی باریکه بزیشکان ده‌ناو

برینی‌زاده‌کن؛ (۷) کیلی قه‌بر [ ] (۱) میل سرمه‌کشی؛ (۲) خط مستقیم

در قماش؛ (۳) زبانه‌ ترازو؛ (۴) یک سوّم فرسنگ؛ (۵) میل زورخانه؛ (۶)

میله جراحی؛ (۷) شاهدقبر.

میّل: لاره‌وه‌بوگ، داهاتو [ ] کج شده.

میّل: میل [ ] نگا: میل.

میلاق: (۱) تری هه‌لگیراو بو زستان؛ (۲) گولیکی سوری ناله، ره‌به‌نوگ

[ ] (۱) انگور ذخیره شده برای زمستان؛ (۲) آلاه.

میلاقه: ره‌به‌نوگ [ ] آلاه.

میلاک: (۱) جه‌رگ و ناو؛ (۲) که‌چک، که‌چچی؛ (۳) چیزه، چه‌شتن [ ] (۱)

دل و جگر و قلوه؛ (۲) قاشق؛ (۳) چشیدن.

میلاک کردن: تام کردن، چیزه کردن [ ] چشیدن.

میلاگ: زون کردنه‌وه، سه‌لماندن [ ] اثبات.

میلان: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

میلانی حاجی: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ ]

روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

میلاو: لاسکی قلیانای که سه‌ریکی ده‌گاته ناو ناوه‌که‌ی [ ] میله قلیان.

میلچوک: کلچوک [ ] میل سرمه‌کشی.

میلچویک: کلچویک [ ] میل سرمه‌کشی.

میلدان: (۱) کلتور، سورمه‌دان؛ (۲) میل ده‌برین‌روکردن [ ] (۱) سرمه‌دان؛

(۲) میله‌زدن جراحی.

میل‌عاره‌ب: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ ]

روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

میلکان: جیگه‌ی چادرو چیغ به‌ریاکردنی خیلات [ ] جای چادرزدن

ایل.

میلولوره: میروله، مروچه [ ] مورچه.

میل‌میل: خه‌ت خه‌ت، زرتی [ ] راه‌راه.

میلولوره: میلولوره، مروچه [ ] مورچه.

میلولوره: میلولوره، مروچه [ ] مورچه.

میلوکله‌دان: کلتورو کلچوک [ ] میل و سرمه‌دان.

میله: میل [ ] نگا: میل.

میله‌ده: چوله‌جرا، مه‌شخه‌ل [ ] مشعل.

میله‌سور: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

میله‌سوره: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ ]

روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

میله‌که: دوگوندی کوردستان به‌م ناوه به‌عسی کاولی کردوه [ ] دوروستا

به این اسم در کوردستان توسط بعثیان ویران شده است.

میله‌گورگانه: کلچوک‌گورگانه، گیایه‌که گولیکی سوری رَاسْت و

باریک ده‌کا له پاییزدا [ ] گیاهی است که در پاییز گل می‌دهد.

میله‌هوُت: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ ]

روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

میلی‌ده: میله‌ده، مه‌شخه‌ل [ ] مشعل.

میم: (۱) خوشکی دایک، پور؛ (۲) موی من؛ (۳) ناوی پیتیکی ئەلف‌وییتکه

[ ] (۱) خاله؛ (۲) موی من؛ (۳) حرف میم.

میمار: (۱) نه‌خوشی مو که له په‌نجه دیت؛ (۲) دومه‌لی زورزل [ ] (۱) زخم

کزده؛ (۲) دمل بزرگ.

میمان: میوان، میقان [ ] مهمان.

میمانه‌ی: میقان بوُن [ ] مهمان شدن.

میمانی: به‌داوه‌ت خز بو‌نه‌وه [ ] مهمانی.

میمه‌ر: جیگه‌ی به‌رز بو خودبه‌خوین له مزگه‌وت [ ] منبر.

مییمه‌ر: ریخوله‌باریکه [ ] روده کوچک.

میماز: روله‌ی خوشکی دایک، پورزای دایکی [ ] خاله‌زاده.

میمک: میم، خوشکی دایک [ ] خاله.

میمک‌زا: میماز [ ] خاله‌زاده.

میمکه‌زاگ: میماز [ ] خاله‌زاده.

میمل: به‌لا، ئافات [ ] آفت.

میمنایی: مومیایی [ ] مومیایی.

میمو: مه‌یمان، میرقان [ ] مهمان.

میموک: میکوک، به‌له‌ک [ ] گیاه شیرین بیان.

میموک: میکوک، به‌له‌ک [ ] گیاه شیرین بیان.

میمون: میوان [ ] مهمان.

میمی: میم، میمک، یور، خوشکی دایک [ ] خاله.

مینا: (۱) شوْشه؛ (۲) وه‌کُو، له‌گوین؛ (۳) گولیکه؛ (۴) ناوی ژنانه؛ (۵)

پیستی بریقه‌داری سه‌رددان [ ] (۱) شیشه؛ (۲) مانند؛ (۳) گلی است؛

(۴) نام زنانه؛ (۵) مینای دندان.

مینابه‌ند: شوْشه‌به‌ند [ ] شیشه‌بند.

میناک: هاوتا، وه‌ک‌یه‌ک [ ] همتا، مشابه.

مینا‌کاری: شوْشه‌به‌ندی [ ] شیشه‌کاری.

میناکی: هاوتایی، به‌دیمه‌ن وه‌ک‌یه‌ک [ ] همتایی، شباهت.

مینالغ: شوْشه‌به‌ندی زه‌نگاوه‌نگ [ ] شیشه‌بندی الوان.

میناهی: وه‌ک‌یه‌ک چوُن [ ] شباهت.

مینبه‌ر: میمه‌ر [ ] منبر.

مینجا: دور، مابه‌ین [ ] وسط.

مینده‌ر: دوشه‌کوله [ ] تشک کوچک.

مینگا: مه‌ر، به‌ز [ ] گوسفند.

مینگن: پیاوی که مینگه زورده کا [ ] کسی که تودماغی حرف می‌زند.

مینگوین: دامنه‌چه‌قان، مانگای به‌رکه‌ل [ ] ماده‌گاو سه‌ساله.

مینگه: ده‌نگی گن، منگه [ ] صدای حرف زدن دربینی.

- مینگه: می، میونه، ما، مان [۱] مادینه.  
 مین مینک: پدپوله [۱] پروانه.  
 مینه: (۱) مابین، مینجا: (۲) سوکله‌ی همه‌ده‌مین، ناوه بو پیاوان: (۳) توژینه‌وه، پشکنین، شی کردنه‌وه: (۴) گولیکه [۱] (۱) وسط، میان: (۲) مخفف محمدامین، اسم مردانه: (۳) پژوهش: (۴) نام گلی است.  
 مینه: پشت، پشته‌وه [۱] پشت به‌طور عام.  
 مینه‌ق: هیژی به‌رگری له‌ناپوره بو کاتی بیویست [۱] بسیج مردمی.  
 مینه‌ک: باری نازوخته و بژیوی کاروانچی و ده‌شته‌وانان [۱] بار آذوقه کاروانیان.  
 مینه‌که: نه‌نگوستیله‌ی بی‌نقیم له‌شاخه‌بزن [۱] انگشتر بی‌نگین از شاخ بز.  
 مینه‌گ: ولاخی سواری و باره‌به‌ر [۱] حیوان سواری و باربر.  
 مینه‌موکه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 مینین: ونگ‌چون، هاوشیوه‌یی، میناهی [۱] شباهت.  
 میو: (۱) می، ما، ماینه: (۲) شهم، شهمی، موم: (۳) داری تری، ره‌زا: (۴) برک‌بیستان: (۵) دالوت، قایمه‌میو که داری میوی ده‌خریته‌سهر [۱] (۱) مادینه: (۲) موم: (۳) تاك: (۴) بوته چالیزی: (۵) داربست درخت مو.  
 میو: نیوان، ناوه‌ند [۱] مابین.  
 میوان: مه‌یمان، میرفان [۱] مهمان.  
 میوان: میوان، مه‌یمان [۱] مهمان.  
 میوان‌به‌ری کردن: (۱) باش‌به‌خیوکردنی مه‌یمان: (۲) مه‌یمان خستنه‌سهرژی بو‌رویشن [۱] (۱) پذیرایی کردن از مهمان: (۲) مهمان را بدرقه کردن.  
 میوان‌خانه: (۱) دیوه‌خانی میوانان: (۲) جینگه‌ی شه‌ومانه‌وه‌ی میوانان به‌کری [۱] (۱) اتاق مهمانان، اتاق پذیرایی: (۲) مسافرخانه.  
 میوان‌خانه: میوان‌خانه [۱] نگا: میوان‌خانه.  
 میوان‌دار: که‌سی که زوری مه‌یمان هه‌یه‌وه مه‌یمان زور‌راده‌گری [۱] کسی که بسیار مهمان دارد، مهمان‌پذیر.  
 میوان‌داری: په‌زیرایی له‌مه‌یمان [۱] پذیرایی از مهمان.  
 میوان‌داکردن: مه‌یمان‌زاگرتن، ریگه‌دانی مه‌یمان بو‌ناو مال [۱] مهمان پذیرفتن.  
 میوان‌زاگرتن: میوان‌داکردن [۱] مهمان پذیرفتن.  
 میوانه‌وین: میوان‌دوست [۱] مهمان‌دوست.  
 میوانی: (۱) مه‌یمانی: (۲) میقانی، چیشتی ناردورژون [۱] (۱) مهمانی: (۲) کاچی.  
 میودان: گشته‌ک ده‌موم‌ساوین [۱] رشته را موم اندود کردن.  
 میورژون: مه‌لحه‌میکی به‌پستاساوینه [۱] فروغن و موم، مرهمی است.  
 میوژ: تری له‌به‌رتاو نیشکه‌وه‌کراو [۱] مویز.  
 میوژ‌وکه: (۱) لکی داری دارده‌موکانه: (وه که میوژ‌وکه ده‌له‌رزی): (۲) بنی گیایه‌که به‌قه‌دیوژ زارو‌دیخون [۱] (۱) شاخه درختچه مویزک: (۲) ریشه خوردنی نوعی گیاه.
- میوژه: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 میوک: دوگمه، قوپچه، بشکوژ [۱] دکمه.  
 میوگرتن: به‌رگی موم ده‌به‌ر دعای نوسراو کردن [۱] موم اندود کردن.  
 میولانه: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 میوله‌سهر: جوژی فیشه‌ک [۱] نوعی فشنگ قدیمی.  
 میون: میو، ناوه‌ند، دور [۱] مابین.  
 میونی: گوندیکی کوردستانه به‌عسی کاولی کرد [۱] نام روستایی در کوردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 میوه: به‌ری تام‌خوشی دارو بیستان [۱] میوه.  
 میوه: (۱) میوه، فیقی: (۲) ما، ماینه، جوئی نیر [۱] (۱) میوه: (۲) مادینه جفت‌ترین.  
 میوه‌جات: گه‌له‌ک جوژی فیقی [۱] میوه‌جات.  
 میورد: تو‌م‌چاندن دوی هه‌وه‌ل‌بارانی پایز [۱] کاشت بعد از اولین باران پائیزی.  
 میوره‌ژون: میورژون [۱] نگا: میورژون.  
 میوره‌ل: میوره [۱] شاخه هرس شده تاك.  
 میوه‌ک: شوژه‌بوگ، داله‌قاو [۱] آویزان.  
 میوه‌گه‌نان: مانگی ره‌به‌ر [۱] مهرماه.  
 میوه‌له: ما، می، میوه [۱] مادینه.  
 میوه‌مارانه: جوژی کاله‌که‌مارانه‌یه [۱] نوعی هندوانه ابوجهل.  
 میوه‌هات: میوه‌جات [۱] میوه‌جات.  
 میوین: له‌میو چی کری [۱] ساخته از موم.  
 میوینه: (۱) ماینه، ما، می، جوئی نیر: (۲) مشه‌مای میودراو [۱] (۱) مادینه، جفت‌نر: (۲) مشع.  
 میهس: مهر، په‌ز، مهره‌زاو [۱] میش، گوسفند.  
 میهستن: مزین، مزین [۱] مکیدن.  
 میهره‌بان: دلنهرم [۱] مهربان.  
 میهره‌وان: میهره‌بان [۱] مهربان.  
 میهشان: میوان، مه‌یمان [۱] مهمان.  
 میهشان‌خودانکرن: میوان‌داری کردن، میوان‌زاگرتن [۱] پذیرایی کردن از مهمان.  
 میهشان‌دوست: که‌سی که به‌میوانان حه‌زده‌کا [۱] مهمان‌دوست.  
 میهشان‌زیکرن: میهشان‌خودانکرن [۱] پذیرایی کردن از مهمان.  
 میهشانی: مه‌یمانی [۱] مهمانی.  
 میهشان: میقان [۱] مهمان.  
 میهشان‌خانه: میوان‌خانه [۱] نگا: میوان‌خانه.  
 میهشان‌دار: (۱) میوان‌دار: (۲) ناوی گوندیکه له‌کوردستان [۱] (۱) مهمان‌پذیر: (۲) نام روستایی است.  
 میهشانی: مه‌یمانی [۱] مهمانی.  
 میهموز: مامزه، ناسنی‌لای‌پازنه‌ی سوار [۱] مهمیز.

میهر: پدز، مهر، می [ف] گوسفند.

میوه: ده‌نگی پشیلہ، میاوف [ف] صدای گر بہ.

میہہ‌نگ: (۱) عہ یار، پیوانہ؛ (۲) نہ‌ندازہ شانده [ف] (۱) پیمانہ؛ (۲) درجہ،

عقر بہ.

میین: مہین [ف] نگا: مہین.

می‌ینہ: میوینہ، می، میوہ [ف] مادینہ.

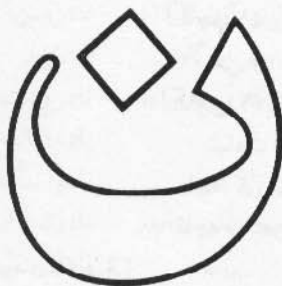
می‌یہ: (۱) می‌ینہ، جوئی نیرہ: (نہم کوترہ می‌یہی نہونیرہ یہ)؛ (۲) نالقیہی

قرتہ [ف] (۱) مادینہ، جفت نرینہ؛ (۲) حلقہ سگک.

می‌یینہ: میوینہ، بہرانبدری نیرینہ [ف] مادینہ، مخالف نرینہ.







نابوتہ: پوتہ کہ، پیسہ کہ، قرخنہ □ کوتاہ قد لاغر بدقوارہ.  
 نابوتی: (۱) لہداریی کہوتن: (۲) پوتہ کہبی □ (۱) ورشکستگی: (۲)  
 بدریختی و کوچک اندامی.  
 نابود: نابوت □ نگا: نابوت.  
 نابوینک: تیروکی ٹہستوری ٹہنگوتک پان کردنہوہ، وہردینہ □ نورد  
 ناوایی.  
 نابویی: نابوتی، لہداریی کہفتن □ ورشکستگی.  
 نابہ: زہوانیہ، نابہ، ناشی: (ولو نابہ) □ سزاوار نیست.  
 نابہجا: پیچہوانہی ریوشوینی تاسایی □ نامعقول.  
 نابہجی: نابہجا: (بہجی ماوم لہ یاران نابہجی ماوم ٹہجمل زوبہ/ بہ مردن  
 لہم قسوری زینہ ٹہستیعفا ٹہکم چیکہم؟) «مہحوی» □ نامعقول،  
 نابجا.  
 نابہحق: پیچہوانہی حق و راستی □ ناروا.  
 نابہدل: پیچہوانہی دلخواز، شتی کہ پھسند نہ کری و بہر دل نہ کہوی □  
 برخلاف میل.  
 نابہکار: بہدکار، زالم □ بدکار.  
 نابہکام: بہمراد نہ گہبشتگ □ ناکام.  
 نابہلد: پیچہوانہی شارہ ز □ ناوارد.  
 نابہلہگ: نابہلد □ ناوارد.  
 نابہلہل: نابہلد □ ناوارد.  
 نابہوہخت: بی وہخت □ ناہینگام.  
 نابہین: دور، ماہین □ میان، وسط.  
 نابیی: ناشی □ نمی شود.  
 نابینک: نابوینک □ وردنہ ناوایی.  
 ناپارازی: خونزیک کردن لہ شتی کہ ٹہبی لئی دوربی □ بی احتیاطی.  
 ناپاریزی: ناپارازی، لہ خہتہر دوری نہ کردن □ ناپرہیزی، بی احتیاطی.  
 ناپاک: (۱) پیس، گہمار، چلکن: (۲) بہدقہر، خاین □ (۱) ناپاک: (۲) خائن.  
 ناپوخت: (۱) پیس و پوخل: (۲) کار بلا و (کاری ہدر ناپوختہ) □ (۱)

ن: (۱) پاشگری کومہل بو ٹہوانہی دہ دوندرین: (بخون، بچن): (۲)  
 پاشگری بہواتا: ٹیمہ: (بون بینہ، لین گہری): (۳) پاشگری پھسنی  
 ناحہز: (چلکن، چلمن، کولکن): (۴) پاشگری مالک و کہرستہ: (زیرن):  
 (۵) پاشگری خہبہر لہ کومہل دان: (ہاتن، دہچن، دہزون): (۶)  
 پاشگری پالدان: (پاشن): (۷) پاشگری چاوغہ: (کرن، برن): (۸) نہ،  
 نا: (ٹہز نزانم) □ (۱) پسوند جمع مخاطب: (۲) پسوند متکلم مع الغیر:  
 (۳) پسوند توصیف: (۴) پسوند نسبت: (۵) خبر از سوم شخص جمع:  
 (۶) پسوند اتکا: (۷) پسوند مصدری، علامت مصدر: (۸) نہ، حرف نفی.  
 نا: (۱) بی: (ناہومید): (۲) دورہ پھریزی: (ناچم، ناخوم): (۳) دولاش: (سہر  
 نای تاسیاء): (۴) وشہی پرسیار: (تو جو یہ شار نا؟): (۵) ٹان، یان: (نا  
 تو بچو نامن دہچم): (۶) وشہی حاشا: (تو خواردت؟ نا): (۱) بدون:  
 (۲) نہ: (۳) ناوآسیاب: (۴) کلمہ پرسش: (۵) یا: (۶) کلمہ حاشا، انکار.  
 نا تاسایی: بہدہر لہ دام و دہ ستور □ غیر عادی.  
 ناٹومید: بہ ناوات نہ گہبشتو □ نومید.  
 ناٹہمین: (۱) غاین، خہیان، دہست پیس: (۲) بقہ، خہتہر □ (۱) غیر قابل  
 اعتماد، نامطمئن، نادرست: (۲) خطرناک.  
 نابا: (۱) شتی کہ کم دہس دہ کہوی: (۲) تیا جیگہی ناٹہتہوہ: (ٹہم جہوالہ  
 ٹہم گہنمہ نابا): (۳) توانای نیہ: (ٹہم کمرہ بارہ کہی نابا): (۴) نایوات،  
 نایی □ (۱) نایاب: (۲) نمی گنجد: (۳) توانایی ندارد: (۴) نمی برد.  
 نایاب: نابا □ نایاب.  
 نابالغ: منالی ہشتا گہورہ نہ بوگ □ نابالغ.  
 نابالقی: نابالغ، نہ گہیوہ تہ بلوق □ نابالغ.  
 ناباو: (۱) بی برہو، بی زمین: (۲) دور لہ داب و دہ ستوری کومہل □ (۱)  
 بی رواج: (۲) ناباب و غیر عادی.  
 ناباپیس: لہ پیویست بہ دور □ ناباپستہ.  
 نابو: لہ داریی کہفتگ □ ورشکست.  
 نابوت: (۱) نابو: (۲) پوتہ، پوتہ کہ □ (۱) ورشکست: (۲) کوتاہ قد بدقوارہ.  
 نابوت بون: لہداریی کہوتن □ ورشکست شدن.

ناجهسته: پوته که، نابوت [ف] بی نمود، کوتاهه قد بدریخت.  
 ناجهسه: ناجهسته [ف] نگا: ناجهسته.  
 ناچیخ: سهرکه وتو له کاری خوئی دا [ف] موفق در کار.  
 ناچاخ: بی که یف [ف] بی حال، نزار.  
 ناچار: مدهجور، که سئی که دهسه لاتی کاری به خوئی نه بی [ف] ناگزیر.  
 ناچم: (۱) رویشتن ناکم، بهرانبهری ده چم: (۲) بهرانبهری ده شیبم [ف] (۱)  
 نمی روم: (۲) شباهت ندارم.  
 ناچن: (۱) پیچه وانهی ده چن: (۲) پیچه وانهی ده شیبم [ف] (۱) نمی روند: (۲)  
 شباهت ندارند.  
 ناچه: کوژه، گهرولمی ناش [ف] گلوی آسیا که گندم از آن ریزد.  
 ناچمخ: توری دهستی شمرکران له پیشودا [ف] تبر دست جنگاوران  
 قدیم.  
 ناچی: (۱) پیچه وانهی ده روا: (۲) پیچه وانهی ده سئی، له گوئی نه ونه:  
 (کاکت وهک تو ناچی): (۳) بهخت ناکری، بره وی نیه: (نم پاره قهلبه  
 ناچی) [ف] (۱) نمی رود: (۲) شباهت ندارد: (۳) رواج ندارد، رایج نیست.  
 ناچیز: خویری، ناجسن [ف] بی همه چیز.  
 ناچیزه: ژئی که له فرمانی شو سهر بیچی ده کا [ف] زن ناشزه.  
 ناچین: (۱) پیچه وانهی ده چین: (۲) بی شباندن به په کترین: (نیمه وهک  
 یهک ناچین) [ف] (۱) نمی رویم: (۲) بی شباهتیم.  
 ناخاوا: (۱) بزوز، بی نارام: (۲) کسی که له سازان و ته بایی دردونگه [ف]  
 (۱) عجول، نارام: (۲) ناسازگار.  
 ناههز: (۱) بی بهش له جوانی و خوشیکی: (۲) دوزمن [ف] (۱) نازیبا: (۲)  
 دشمن.  
 ناههزی: (۱) بی بهشی له جوانی: (۲) دوزمنایتی [ف] (۱) بدگلی: (۲)  
 دشمنی.  
 ناههساو: (۱) سهرجهوت: (۲) قسهی نابهجی [ف] (۱) بدحساب: (۲) سخن  
 نامقبول.  
 ناههساوی: (۱) سهرچهوتی: (۲) قسهی بی جی [ف] (۱) بدحسابی: (۲)  
 سخن لاطایل.  
 ناههسل: ره سدن خراو، ناجسن [ف] بدگهر.  
 ناههسی: به ناگا نایه [ف] احساس نمی کند.  
 ناههسیبی: ناههساوی [ف] نگا: ناههساوی.  
 ناههسیته وه: له ناسودهی بی بهشه [ف] نیاساید.  
 ناههسیوی: ناههساوی [ف] نگا: ناههساوی.  
 ناههق: پیچه وانهی حق و رهوا، زولم [ف] ناروا.  
 ناههقی: زولم [ف] ستم.  
 ناههونئی: به هیچی دانائی [ف] به هیچ نمی شمارد.  
 ناحیه: مهلبه ند، بهشی له سهرزه مینی چند ناوایی [ف] ناحیه، منطقه.  
 ناخ: (۱) ژوره وهی هدرشتی، ناوه ژوک، (به ناخی عمرزا جو): (۲) جینگه،  
 لان: (۳) ده ریای زل [ف] (۱) ناف، عمق، درون: (۲) جای: (۳) دریای  
 محیط  
 ناخا: بهزه ویدا نادا، پیچه وانهی فرئی ده دا: (باره که ناخا) [ف] نمی اندازد.

کثیف: (۲) ناپخته، نامنظم.  
 ناپهسن: شتی که له بهردل کهوتن دوره [ف] ناپسند.  
 ناپهسند: ناپهسن [ف] ناپسند.  
 ناپهسهن: ناپهسن [ف] ناپسند.  
 ناپهسه ند: ناپهسن [ف] ناپسند.  
 ناپیاو: که سئی که له مهادیته بی بهشه [ف] نامرد.  
 ناپیاوته تی: پیچه وانهی مهادیته تی [ف] نامردی.  
 ناپیوی: ناپیاوته تی [ف] نامردی.  
 نات: له لاه [ف] از این طرف.  
 ناتا: نات، له بره وه [ف] از این طرف.  
 ناتانم: له توانم بهدهره [ف] نتوانم.  
 ناتانین: (۱) بی تاقت بون له نهجامی کاریکا: (۲) نیمه بومان ناکری [ف]  
 (۱) نتوانستن: (۲) نمی توانیم.  
 ناتاو: کهم و کوژ هیشتا بو بوخت بون ده یوی [ف] نادرست، ناپخت،  
 ناتمام.  
 ناتاوان: بی گونا، بی تاوان [ف] بی گناه.  
 ناتاوی: کهم و کوژ، بهدور له بوختی و دروستی [ف] نقص، کاستی.  
 نات دوت: تیر و نهوی [ف] اینجا و آنجا.  
 ناتر: ده لاک، کیسه کیشی همام [ف] دلاک حمام.  
 ناترا: لیره وه [ف] از این طرف.  
 ناتره: شاده، شاره، علامه تی نیوان کاو گهنم له خهرمان [ف] چوبکهای  
 فاصل کاه و گندم در خرمن.  
 ناتف: گشته کی برین درون [ف] نخ بخیه جراحی، رشته زخم دوزی.  
 ناتوا: پیچه وانهی ده خوازی [ف] نمی خواهد.  
 نات و اتا: لیره وهوی [ف] اینجا و آنجا.  
 ناتوام: پیچه وانهی ده مهوی [ف] نمی خواهم.  
 ناتواو: (۱) پهریشان حال، په شیبو: (۲) پیچه وانهی ته واو [ف] (۱)  
 بر یشان حال: (۲) ناتمام.  
 ناتوای: پیچه وانهی ده مهوی [ف] نمی خواهی.  
 ناتور: باغوان [ف] باغبان.  
 ناتوره: له قه می ناپهسند [ف] لقب زشت.  
 ناتهبأ: پیچه وانهی ناشت و مابهین خوش [ف] ناسازگار.  
 ناتهبایی: مابهین تیکجویی [ف] ناسازگاری.  
 ناتهمیز: پیس، چلگن، گهمار [ف] کثیف.  
 ناتهمیس: ناتهمیز [ف] کثیف.  
 ناتهوان: بی تاقت، بی تین و تابشت [ف] ناتوان.  
 ناتهواو: ناتواو [ف] ناتمام.  
 ناچایز: نابهحق [ف] ناروا.  
 ناجسن: (۱) بهدفر، ناپهسند: (۲) ره گهزچروک، بنیچه خویری [ف] (۱)  
 بدادا، بدجنس: (۲) نانچیب.  
 ناچور: (۱) ناباو: (۲) دژی ریک و پیک [ف] (۱) ناباب: (۲) نامرتب.  
 ناچور: ناباو [ف] نگا: ناباو.

ناخار: (۱) زبرو به که ندو کَلو؛ (۲) به دفر، شه ره لایسین؛ (۳) تیخی زور باش، ناغار (۱) ناتراشیده، ناهموار؛ (۲) شرور؛ (۳) تیغ بسیار خوب.

ناخازم: ناتوام (۱) نمی خواهم.

ناخافل: بی ناگاداری، له پر، کتو پر (۱) ناگهان.

ناخر: (۱) زهوی شده به کیو؛ (۲) گاهل، گاران؛ (۳) شوانی گاوان (۱) رمه ای که شب در صحرا می ماند؛ (۲) گله گاوان؛ (۳) چوپان گاوان. ناخرقه وان: دهروزهی ناخری سهرماوه که زهوه ده کریتنه زوره (۱) ده روزه آخر آذرماه.

ناخلاف: کتو پر، له پر (۱) غفلتاً، ناگهان.

ناخو: ماکیکی سخت و بریقهداره به پستی قامکوه، چنجرومی بنیادهم (۱) ناخن.

ناخو: (۱) هتاوایی؛ (۲) که وایه؛ (۳) نمی چون؟ (۱) تا چنین است؛ (۲) که اینطور؛ (۳) چطور مگر؟

ناخوا: (۱) گهمیه وان؛ (۲) له خواردن به پاریزه (۱) ناخدا؛ (۲) نمی خورد.

ناخودا: (۱) گهمیه وان؛ (۲) گوناحبارو بی ترس له خودا (۱) ناخدا؛ (۲) خدانشناس.

ناخورا: کهم خور (۱) کم خوراک.

ناخوره: زه مینی قوباو، عمرزی زوچوگ (۱) زمین فرورفته.

ناخوری: (۱) نو به ری فرزنده؛ (۲) نو به ری میوه (۱) فرزند نوباوه؛ (۲) نو بر میوه.

ناخوش: (۱) لهش به بار؛ (۲) چیژه نابه سند؛ (۳) هه وای توش؛ (۴) ناتهبای (مابهین ناخوش) (۱) بیمار؛ (۲) بدطعم؛ (۳) هوای بد؛ (۴) میانۀ بد، شکراب.

ناخوشی: (۱) تهر و توشی کمش؛ (۲) لهش به باری؛ (۳) ناتهبایی (۱) موسم سرما و بارش؛ (۲) بیماری؛ (۳) ناسازگاری.

ناخوشین: بیماری، لهش به باری (۱) بیماری.

ناخون: ناخو (۱) ناخن.

ناخونده: نه خوینده وار (۱) بیسواد.

ناخون شهیتان: شهیتانو که (۱) حلزون.

ناخونه: (۱) له که ی باریک و سور که له چاو به پیدا ده بی، نه خوشیه کی چاره؛ (۲) پرزه ی دهوری تهون که بوی تیوه نادری (۱) از بیماریهای چشم؛ (۲) تار بی بود در کناره بافت.

ناخونه ک: (۱) خواردن له شتی به بی نیجازه ی خواهه نی؛ (۲) ناخونه ی چاو (۱) خوردن از چیزی بدون اجازه، ناخنک؛ (۲) از بیماریهای چشم، نگا: ناخونه.

ناخویا: بهر پیوار، له بهر چاوگوم (۱) ناپیدا.

ناخوینه: له که ی سور ی چاو، ناخونه (۱) لکه قرمز چشم، نوعی بیماری. ناخه قم: ده خه ورا ناچم (۱) نمی خوابم.

ناخه له ف: منالی خراب (۱) فرزند ناخلف.

ناخه موم: ناخه قم (۱) نمی خوابم.

ناخیر: (۱) نا، پیچه وانده ی ناری؛ (۲) هیچ و پوچ و بی به ره: (به گیانی

ناخیرت نه چوی) (۱) نه؛ (۲) بی بهره و هرزه.

نادا: پیچه وانده ی ده دا، نابه خشنی (۱) نمی دهد.

نادان: (۱) رژد، دهس قوچاو، چروک؛ (۲) به ژوانی (۱) خمیس؛ (۲) پشیمانی.

نادر: (۱) کهم تا، کهم وینه؛ (۲) ناوه یو پیوان (۱) کم نظیر؛ (۲) نام مردانه.

نادروس: (۱) پیایوی چهوت و خوار؛ (۲) نابه جی (۱) آدم نادرست؛ (۲) ناروا.

نادروست: نادروس (۱) نگا: نادروس.

نادم: نابه خشم (۱) نمی دهم.

نادو: سوکه له ناوی نادر، ناوی پیوانه (۱) مخفف نادر.

نادوگ: داری سی بای مهشکه (۱) خوب سه پایه مشک.

نادوگ: کوژه، گمرو له ی ناش (۱) گلوی آسیاب که گندم از آن ریزد.

نادوی: لمر گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

ناده: (۱) میوه بی که زو بی بگا؛ (۲) کاری که هاسان و زو پیک بیت (۱) زودرس؛ (۲) کاری که انجام دادنش زیاد وقت نمی خواهد.

نادهت: نادا (۱) نمی دهد.

نادهتن: نادا (۱) نمی دهد.

نادهم: پیچه وانده ی ده به خشم (۱) نمی دهم.

نادی: (۱) ناده ی؛ (۲) جیگه ی پشودان و تیسراحه تی دوستان (۱) نمی دهی؛ (۲) باشگاه.

نادیار: بهر پیوار، ناخویا (۱) ناپیدا.

نادیاری: نادیار (۱) ناپیدا.

ناده ی نه: روانین، نوازین، تواسا کردن (۱) نگاه کردن.

نادی نی: نابی نی، له دیتی بی به شه (۱) نمی بیند.

نادی نی: ده روانی، تواساده کا (۱) نگاه می کند.

نار: میوه که پاییزی قاپلیک خر زوری ده نک تیدایه ترش و شیر و میخوشی هه یه، هه نار: (روبه نار) (۱) انار.

نارا: (۱) نیسته، نایسه؛ (۲) هه رهم چاره (۱) اکنون؛ (۲) فقط این دفعه.

ناراس: چهوت، خوار (۱) ناراست.

ناراست: ناراس (۱) ناراستی.

ناراستی: چهفتی، لاری (۱) ناراستی، نادرستی.

ناراسی: ناراستی (۱) نادرستی.

ناراو: (۱) زهراو؛ (۲) به لاو به دبختی؛ (۳) ره وانه کراو، به ری کراو (۱) زهرابه؛ (۲) مصیبت و بدبختی؛ (۳) فرستاده.

نارای: نارای (۱) نگا: نارای.

ناریه: پشکوتنی گه لاو لکی زوه ک (۱) شکفتن و جوانه زدن گیاه.

ناریه ند: داره بی تیخته کراو (۱) درخت بید اخته شده.

نارجه لانجوخ: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد (۱) روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

نارجیل: جو ره ده نکه ته ز بیحیکه (۱) نوعی دانه تسبیح.

ناردانی: به بژه، سلهم، نهر دیوان، ناردیوان (۱) نردبام.

ناردت: (۱) ره وانته کرد: (۲) رات سپارد [۱] فرستادی: (۲) سفارش کردی.

ناردراو: ره وانته کراو، ناروا [۱] فرستاده.

ناردم: (۱) ره وانته کرد: (۲) رام سپارد [۱] فرستادم: (۲) سفارش کردم.

ناردن: (۱) ره وانته کردن: (۲) راسپاردن [۱] فرستادن: (۲) سفارش کردن.

ناردی: (۱) ره وانته می کرد: (۲) زای سپارد [۱] فرستاد: (۲) سفارش کرد.

ناردین: جه گهن، گیاحه سیر [۱] گیاه حصیر بافی.

ناردیوان: به یژه، سلم [۱] نردبام.

نارگیله: قلیان ناوی [۱] قلیان.

ناژن: ناچن، پیچه وانته می دهرون [۱] نمی روند.

نارناروکه: قامیکه [۱] ترانه ایست.

نارناروکی: نارناروکه [۱] ترانه ایست.

نارنج: میوه یکه له تیره ی پرته قال و لاله نگی و کدبات [۱] نارنج.

نارنجوک: بویمای چکو له می دهستی [۱] نارنجک.

نارنجک: نارنجوک [۱] نارنجک.

نارنجه لئه: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

نارنجی: بهر نگی نارنج [۱] نارنجی رنگ.

نارنگی: لاله نگی [۱] نارنگی.

ناروجه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

ناروژ: نه مرو، نیمرو [۱] امروز.

ناروک: جوئی میوه ی ناری ناپه سندنو بچوک [۱] نوعی انار کوچک و نامرغوب.

ناروکه: قامیکه [۱] ترانه ایست.

ناروه ند: داره زهش، داریکی بی بهره قعدی زه شمو لک و پویی جوانی هه به [۱] نارون.

ناره: گورره، نعره ته، گورین به ده نگی بهر ز [۱] نعره، عرش.

ناره ت: ناچی [۱] نمی رود.

ناره ته: گوره، گورین به ده نگی بهر ز [۱] نعره.

ناره حه ت: (۱) له ناسوده بی بی بهش: (۲) جازن، قه لئس: (۳) رق هه ستاو، توژه: (۴) زور نه خوش [۱] ناراحت: (۲) پکر: (۳) خشمگین: (۴) بسیار بیچار.

ناره ز: که سی که شتی قبول نه کا [۱] ناراضی.

ناره زایی: توژه بی و قه لئسی [۱] ناخشنودی.

ناره سه ن: ناچسن، ناحهسل [۱] بدگهر.

ناره نار: گورانی له سه رخوو له بهر خووه، لو ره لور [۱] زمزمه، ترنم.

ناره وا: (۱) ناحهق، نابه چی: (۲) سکه می قه لب [۱] ناروا: (۲) سکه تقلبی.

ناره وان: (۱) له بهر نه کراوی ده رس: (۲) خویندنه وهی به گری و گول: (۳) زمانی که له قسه دا زه ت ده با [۱] ازیر نشده: (۲) روخوانی با اشکال: (۳) زبان لکنت دار.

ناره وایی: نابه چی بون [۱] ناروایی.

ناره وهن: ناروه ند [۱] درخت نارون.

ناری: (۱) پیچه وانته ی باری، نه هیتی: (۲) ناز ناوی شاعیر یکی تم چه رخه [۱] نیاوری: (۲) تخلص شاعری کرد زبان و معاصر.

ناری: (۱) ناوی ژنانه: (۲) قامیکه [۱] نام زنانه: (۲) ترانه ایست.

ناریاگ: (۱) ناردراو: (۲) ناروا، راسپیراو [۱] فرستاده: (۲) سفارش شده.

ناری عملی: زور به دژواری: (به هزار ناری عملی قهرزه کم لی ساند) [۱] کنایه از زحمت زیاد.

ناریک: (۱) ناچور: (۲) دژی ته کوز: (۳) دژی تهخت و ساف [۱] ناچور: (۲) نامرتب: (۳) ناهموار.

نارین: (۱) گورانی خه مبارانه: (۲) ناوی ژنانه: (۳) ژنی شه رمن: (۴) ناسک، تهنک [۱] آهنگ حزین: (۲) نام زنانه: (۳) زن خجالتی: (۴) نازک و تنک.

ناز: (۱) عیشوه، گریشمه: (۲) داری سنو بهر: (۳) خوشه ویستی، دلوقانی [۱] ناز: (۲) درخت صنوبر: (۳) محبت، مهر بانی.

نازار: خوشه ویست، زور خوشه ویست [۱] نازنین.

نازاف: تیراو، تورت و شوق [۱] شاداب.

نازاو: (۱) نازاف: (۲) له بهر زور ناودان زه رده بوگ [۱] شاداب: (۲) از کثرت آب دادن زرد شده.

ناز بالنج: بالگه می سفک و بچوک [۱] نازبالش.

ناز بهر وه: به خوشه ویستی گهوره کراو [۱] نازیر ورده.

ناز پیوه کردن: شانازی پی کردن [۱] افتخار به کسی کردن.

نازدار: (۱) نازار: (۲) ناوی ژنانه [۱] محبوب، نازنین: (۲) نام زنانه.

ناز داری: خاوه نازی [۱] نازنینی.

ناز رینگ: حول و گیل، کم فام [۱] کون.

ناز شیوان: له سهر خوشبانه وه توشی خه مومدینه ت بون [۱] از خوشی به ناخوشی افتادن.

ناز فروشتن: عیشوه و قهرزه کردن [۱] نازکردن.

نازک: (۱) پیچه وانته می سهخت، نهرم: (۲) وردو باریک: (۳) تورت [۱] نرم: (۲) ظریف، نازک: (۳) ترد.

ناز کردن: نازفروشتن [۱] نازکردن.

نازک کار: (۱) بهنایی که گولبری به گچ له خانوان ده کا: (۲) دارتاشی کاری ورده کاری [۱] گچ بر: (۲) نازک کار چوب.

نازک کاری: کاری نازک کار [۱] گچ بری: (۲) نازک کاری بر چوب.

نازکهر: نازفروش [۱] عیشوه گر.

نازک هس: خه م خورو نازقبول لکر له خاوه ناز [۱] نازکش.

نازک هک: لهش نازک [۱] نازک اندام.

نازک ه می: نازکی [۱] نگا: نازکی.

نازکی: (۱) نهرمی: (۲) تورتی: (۳) باریکی [۱] نرمی: (۲) تردی: (۳) نازکی.

ناز کیش: دلسوز، خه مخور، دل پر له به زه بی بو ژیرده ستی خوئی [۱]



سرپرست غمخواره.

نازكيشان: خه مخوړی و دلسوژی ده گه ل ژبرده سته [۱] سرپرستی و غمخوارگی.

نازگ: نازك [۱] نگا: نازك.

نازلی: (۱) نازدار؛ (۲) قامیکه؛ (۳) ناوی ژنانه [۱] (۱) نازین؛ (۲) ترانه ایست؛ (۳) نام زنانه.

نازم: (۱) سهرپرستی مه کته ب؛ (۲) ناوی پیاوانه [۱] (۱) ناظم مدرسه؛ (۲) نام مردانه.

نازمیا: ناوچه یه که له کوردستانی به رده سته ترکان [۱] منطقه ای در کردستان.

نازناز: گولیکه به ژور زه نگان [۱] گل نازناز.

نازناو: له قه می باشی هه لپړا و [۱] لقب برگزیده.

نازونوز: نازکردن به مینگو و فینکه [۱] عشو و ناز.

نازونیا: نازکردن و دلدا نه وه [۱] نازکردن و دلداری دادن.

نازونیمناز: نازونوز [۱] نازونیمناز

نازونینواز: نازونوز [۱] نازونیمناز.

نازه: گوشتی بن ناخون [۱] گوشت زیر ناخن.

نازه ریف: (۱) ناپه سند؛ (۲) ناحه ز [۱] (۱) ناپسند؛ (۲) بدگل.

نازه ناخون: نازه ی ناخون، بن نینوک [۱] بخشی از ناخن که زیر پوست قرار دارد.

نازه نگوشت: قوچه که [۱] انگشته.

نازه نین: (۱) به ناز، نازدار؛ (۲) ناوی ژنانه؛ (۳) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] (۱) نازین؛ (۲) نام زنانه؛ (۳) از روستاهای

ویران شده کردستان توسط بعثیان.

نازه ی ناخون: بن نینوک [۱] بخشی از ناخن که زیر پوست قرار دارد.

نازی: (۱) نازه نین؛ (۲) له مندال بون بی به شه؛ (۳) ناوی ژنانه [۱] (۱) نازین؛ (۲) نمی زاید؛ (۳) نام زنانه.

نازیره ک: نازرینگ [۱] کودن.

نازین: (۱) شانازی کردن؛ (۲) پاروژگار شک بردن [۱] (۱) فخر و مباهات کردن؛ (۲) دلگرم بودن و محافظ گمان بردن.

ناژ: داری سنو بهر، ناز [۱] درخت صنوبر.

ناژو: ناژ [۱] درخت صنوبر.

ناژین: (۱) ناز؛ (۲) نیمه نه مرین؛ (۳) نه مرن [۱] (۱) درخت صنوبر؛ (۲) می میریم؛ (۳) می میرند.

ناس: (۱) ناشنا، پیچه وانه ی بیانی؛ (۲) جوړی توتون و قسل و زه زنبخه ده یمز؛ (۳) پاشگری به مانا ناگادار له کسی یا شتی [۱] (۱) شناس؛ (۲) نوعی توتون مکیدنی مخلوط با آهک و دیگر مواد، ناس؛ (۳) پسوند به معنی شناس.

ناساخ: (۱) لهش به بار، بیمار؛ (۲) عهیب دار [۱] (۱) بیمار؛ (۲) معیوب.

ناساخی: لهش به باری [۱] بیماری.

ناساز: (۱) لهش به بار؛ (۲) کمده ست، ناته و او [۱] (۱) بیمار؛ (۲) کم درآمد.

ناسازگار: لهش ناخوش [۱] ناسازگار.

ناساغ: ناساخ [۱] نگا: ناساخ.

ناساخی: ناساخی [۱] بیماری.

ناساق: ناساخ [۱] نگا: ناساخ.

ناساقی: ناساخی [۱] بیماری.

ناسان: لی شماره زا بون، به حال و بال زانین [۱] شناخت.

ناساندن: پی ناسین، کرده شناس [۱] معرفی کردن.

ناسر: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

ناسران: شناس بون [۱] شناخته شدن.

ناسراو: (۱) ناس، ناشنا؛ (۲) خه لک زانیو به چیه یان کی به؛ (۳) بریتی له خاوه ده نگو و ناو [۱] (۱) آشنا؛ (۲) شناخته شده؛ (۳) کنایه از مشهور.

ناسرکوژراو: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

ناسره: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

ناسزا: پیچه وانه ی شیاو، نالایق [۱] ناشایسته.

ناسک: نازك [۱] نگا: نازك.

ناس کرن: (۱) به دیتن شماره زا بون له چلونه تی که سی یا شوینی، ناسین؛ (۲) ناسینه وه [۱] (۱) شناختن؛ (۲) بازشناختن.

ناسک نارنجی: به که سی ده لین که زور ناز ده کاو خوی له خه لک به زیاتر ده زانی [۱] نازنازی متکبر.

ناسکوله: ناسکی بچکوله [۱] نازك کوچولو، نازك مامانی.

ناسکه: (۱) باریکایه که له شت؛ (۲) ناسک، نازك؛ (۳) ناوه بو ژنان؛ (۴) جوړی کولیره: (کولیره ناسکه)؛ (۵) قروسکه ی تاژی [۱] (۱) نوار

باریک از چیزی؛ (۲) نگا: نازك؛ (۳) نام زنانه؛ (۴) نوعی گرده نان با شیر و روغن؛ (۵) ناله سگ شکاری.

ناسکه رمی: جوړی هه رمی [۱] نوعی گلابی.

ناسکه ناسک: ناله و قروسکه ی تاژی [۱] ناله و صدای آهسته سگ شکاری.

ناسکه نام: لهش ناسک [۱] نازك اندام.

ناسکه نان: کولیره ناسکه [۱] گرده نان با شیر و روغن.

ناسکه هه رمی: ناسکه رمی [۱] نوعی گلابی.

ناسنامه: بیناس [۱] شناسنامه.

ناسور: (۱) برینی ته شه ناکردو؛ (۲) دومه لی قونیر [۱] (۱) زخم دیر التیام؛ (۲) دمل.

ناسویز: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

ناسپار: ناشنا، شناس، ناس [۱] آشنا.

ناسپاری: ناشنایی [۱] آشنایی.

ناسپیاگ: ناسراو [۱] شناخته شده.

ناسپیاو: ناسپار [۱] آشنا.

ناسین: ناس کرن [۱] شناختن.

ناعنه: گیایه‌کی گه لاوردی تام تیژی بون خوشه نیشک ده کری و ده چیشتی ده کهن [ف] مرزه.  
 ناعوایش: میاومیاوکردن کتک [ف] صدای گر به.  
 ناعور: چهرخی که ده ناو بیرداو به همیوان ناوی بی ده خه نه‌ده راف [ف] چرخ  
 آبکشی از چاه که به وسیله حیوان کار می‌کند.  
 ناعوره: ناعور [ف] نگا: ناعور.  
 ناعه‌ز: ناحه‌ز [ف] نازیبا، زشت.  
 ناعه‌سل: ناحه‌سل، ناره‌سن، ناجسن [ف] بداصل.  
 ناعیلج: ناچار، مه‌جیور [ف] ناچار.  
 ناغار: تیغی ده‌بانی زور چاک، ناخار [ف] تیغ بسیار خوب.  
 نافام: تی نه‌گه‌یشتو، گیلوکه [ف] نفهم، نادان.  
 نافامی: ده‌به‌نگی، ساویلکه‌بی [ف] نادانی، ساده‌لوحی.  
 نافک: (۱) قولاییه‌کی بچوکی لیوارزه‌قه له ناوه‌راستی زگ‌دا، ناوک، نیوک؛  
 (۲) کاکل [ف] (۱) ناف؛ (۲) مغز بادام و گردو و..  
 نافهرمان: سهرشق، سهر بزوی [ف] نافرمان.  
 نافهرمانی: سهر بزوی [ف] سرکشی.  
 نافه‌ک: (۱) پارچه‌ی سی سوچی ناوه‌راستی ده‌ری: (۲) بزوی ده‌ری [ف]  
 (۱) خشتک شلوار؛ (۲) نیغه، جای بند تنبان.  
 ناف: (۱) وشه‌ی پی ناسین بو هر شتی؛ (۲) دور، ده‌رونی هر شتی؛ (۳)  
 نافکی زگ [ف] (۱) نام؛ (۲) وسط؛ (۳) ناف.  
 ناف‌ثانین: درکاندنی ناوی شتی [ف] نام بر زبان آوردن.  
 نافاندن: ناولی نان [ف] نام بر چیزی یا کسی گذاشتن.  
 ناف‌تیش: زگ‌نیشه [ف] شکم درد.  
 ناقبار: (۱) قهرت‌له‌ی میوه، تریان؛ (۲) سهر بار [ف] (۱) سبد میوه؛ (۲)  
 اضافه‌بار.  
 ناقبارک: (۱) ناقباری بچوک، قهرت‌لوکه؛ (۲) سهر بار [ف] (۱) سبد کوچک؛  
 (۲) اضافه‌بار.  
 ناقبر: (۱) تیغه، له‌مه‌ر؛ (۲) نزدیکترین ری بو گه‌یشتن [ف] (۱) تیغه؛ (۲) راه  
 میانبر.  
 ناقبرک: به‌رزه‌ک، به‌رزایی نیوان دوشت [ف] میانه.  
 ناف‌برن: باس کردن [ف] نام بردن.  
 ناقبرو: (۱) ناوچاوان، تویل؛ (۲) به‌ین دوبرو، دور هردو برو [ف] (۱) پیشانی؛  
 (۲) میان دو ابرو.  
 ناقبری: ناف‌گو تراو، باسکراو [ف] نامبرده.  
 ناقبریک: چیل، په‌رژین [ف] پرچین.  
 ناقبری: که‌وته‌به‌ینی دو دژه‌وه بو‌ناشت کردنه‌وه و پیک‌هینان [ف]  
 میانجیگری.  
 ناقبری‌که‌ر: که‌سی که ناقبری ده کاف [ف] میانجی.  
 ناقبر: (۱) نیوان، مابه‌ین؛ (۲) سهر پشک [ف] (۱) میانه، فاصله، مابین؛ (۲)  
 صاحب امتیاز.  
 ناقبه‌ند: ناوه‌راست، ناوه‌ند [ف] وسط.  
 ناقبیژ: (۱) پاریزه‌ر له دادگا، وه‌کیل؛ (۲) تکاکار؛ (۳) ده‌لالی شت فروش [ف]

ناسینه‌وه: دواي دوری ناس کرن [ف] بازشناختن.  
 ناشاد: غمگین [ف] اندوه‌گین، غمگین.  
 ناشاره‌زا: نابه‌لده [ف] ناوارد.  
 ناشایس: ناسزا [ف] ناشایسته.  
 ناشایست: ناشایس [ف] ناشایسته.  
 ناشایسته: ناشایس [ف] ناشایسته.  
 ناشت: به‌ره و ئه‌یره، به‌م‌لا‌یه‌وه، بو‌ئیره [ف] به این طرف.  
 ناشتا: (۱) خورین؛ (۲) به‌رچایی، ناشت [ف] (۱) ناشتا؛ (۲) صبحانه،  
 چاشت.  
 ناشتا کردن: ناشت‌خارن، به‌رچایی کردن [ف] صبحانه‌خوردن.  
 ناشت‌ایاشتا: تیره‌و‌ترو [ف] اینجا و آنجا.  
 ناشت‌داشت: تیره‌و‌ترو [ف] اینجا و آنجا.  
 ناشت‌داشتا: تیره‌و‌ترو [ف] اینجا و آنجا.  
 ناشتن: (۱) چه‌قاندنی ریشمی دار؛ (۲) مردو ته‌مراندن [ف] (۱) کاشتن  
 نهال؛ (۲) مرده دفن کردن.  
 ناشتو: نيزراو، بن‌گل‌خراو [ف] دفن شده.  
 ناشتو‌ناشت: لیرو له‌وی [ف] اینجا و آنجا.  
 ناشتی: (۱) ناشتو؛ (۲) نیای، زیرخاکی کرد، کردیه زیرخاکه‌و [ف] (۱) دفن  
 شده؛ (۲) آن را دفن کرد.  
 ناشیرین: (۱) ناحه‌ز، بی‌به‌ش له جوانی؛ (۲) کارو قسه‌ی خراب [ف] (۱)  
 بدگل؛ (۲) گفتار و رفتار زشت.  
 ناشکوری: بی‌نه‌م‌گ، بی‌نه‌زان، سیله [ف] ناسپاس.  
 ناشکوری: سیله‌یی، بی‌نه‌زانی [ف] نمک‌شناسی، ناسپاسی.  
 ناشکیر: ناشکوری [ف] ناسپاس.  
 ناشو: محال، شتی که جی‌به‌جی بوئی فریه دژواره [ف] ناممکن.  
 ناشور: به‌رگ و که‌له‌ی که به‌خاوتنی زاده‌گیری بو‌روزی لازم [ف] لباس  
 پاکیزه برای مواقع لزوم.  
 ناشه‌ر: ناره‌و [ف] ناروا.  
 ناشی: که‌سی که له کاردا ناشاره‌زایه [ف] ناشی، ناوارد.  
 ناشی: نابی، ناره‌وایه [ف] شایسته‌نیست، نمی‌شود.  
 ناشیرن: ناشیرین [ف] نگا: ناشیرین.  
 ناشیرنی: ناحه‌زی، بی‌به‌ره‌یی له جوانی [ف] نازیبایی.  
 ناشیرین: ناشیرین [ف] نگا: ناشیرین.  
 ناشیرینه‌تی: ناحه‌زی [ف] نازیبایی.  
 ناشیزه: ناچیزه [ف] زن نافرمان شوهر.  
 ناغار: بی‌عار، لاسار [ف] حرف نشنو، لجاجز.  
 ناعال: بنیاده‌می بیکاره و بی‌قهدر [ف] آدم بی‌ارزش.  
 ناعس: (۱) ته‌مه‌ل؛ (۲) بی‌کاره و بی‌کدک [ف] (۱) تنبل؛ (۲) بیکاره.  
 ناعف: قازانج، نه‌حف، به‌هره، فیده [ف] سود.  
 ناعفته: قازانج [ف] سود.  
 ناعله‌ت: نه‌حله‌ت [ف] لعنت.  
 ناعله‌تی: نه‌حله‌تی، شتی زور خراب و به‌لا [ف] لعنتی.

ناقسه‌ر: تروپک، دوند [ ] بلندترین نقطه در کوه یا درخت.  
 ناقسه‌رک: (۱) کلّاوزیر؛ (۲) تانج [ ] (۱) زَرین کُلاه؛ (۲) تاج.  
 ناقشان: قه‌لاندۆش، ناوملان، ناق قولنج [ ] دوش، شانه.  
 ناقشکی: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای  
 ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 ناق قولنج: ناقشان [ ] شانه، دوش.  
 ناققه‌د: (۱) مه‌یانی به‌ژنی مرو؛ (۲) قهدی جیاو دار [ ] (۱) کمر آدمی؛ (۲)  
 کمر کوه و درخت.  
 ناقک: (۱) نافکی زگ؛ (۲) کاکل [ ] (۱) ناف؛ (۲) مغز بادام و گردو و...  
 ناق کرن: مه‌نشور بون [ ] نامدارشدن، مشهورشدن.  
 ناقکه‌ل: دور هدر دران، گدل [ ] میان رانها.  
 ناقکه‌ندالا: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ ]  
 روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 ناقگه: ره‌زای، ریژاو، شوینی که دوچهم ده‌گه‌نه‌وه یه‌ک [ ] محل به‌هم  
 پیوستن دو رودخانه.  
 ناقگین: نیونجی، به‌ین [ ] وسط.  
 ناق لخدوان: خوه‌لکیشان [ ] لاف‌زدن.  
 ناق لی کرن: ناق‌دانین [ ] نام نهادن.  
 ناقمال: کهل‌په‌لی مال، مرده‌مال [ ] اثاثیه.  
 ناقمالی: کاره‌کهر، کلفه‌ت، جیری، خدامه، قهره‌واش [ ] کُلفت،  
 خدمتکار زن.  
 ناقنج: مام‌ناونجی، ده‌سته [ ] میانه، متوسط.  
 ناقنو: (۱) خزمی دور؛ (۲) به‌درو خو به‌ه‌زارو نهدار شان‌دان؛ (۳) ناوز‌او  
 به‌دناو [ ] (۱) فامیل دور؛ (۲) خود را به‌فقیری زدن؛ (۳) بدنام.  
 ناقنوبون: به‌دناوی، ناوز‌ان [ ] بدنامی.  
 ناقنورک: به‌دناو کرن [ ] بدنام کردن.  
 ناقنه‌ته‌وه‌یی: تیکه‌لاوی گهلانی دنیا، ناقنه‌ژادی [ ] بین‌المللی.  
 ناقنه‌ژادی: ناقنه‌ته‌وه‌یی [ ] بین‌المللی.  
 ناقهر: (۱) دالان؛ (۲) تیره [ ] (۱) راه‌رو؛ (۲) اینجا.  
 ناقه‌روک: ناوئاخنی په‌راوه و نوسراو [ ] محتوای مطلب.  
 ناقه‌ند: ناوه‌راست، دور [ ] وسط.  
 ناقوده‌نگ: ده‌نگ و ناق [ ] شهرت.  
 ناقی: دور، مه‌یان [ ] وسط، میان.  
 ناقین: ناقنج، مام‌ناونجی، ده‌سته [ ] میانه، میانگین.  
 ناق: گه‌رو، قورگ [ ] گلو.  
 ناقابیل: (۱) کارلده‌ست نه‌هاتو، بنیاده‌می بی‌قیمت؛ (۲) شتی کم‌قه‌در؛  
 (دیاریه‌کی ناقابیله) [ ] (۱) آدم بیکاره؛ (۲) بی‌ارزش.  
 ناقایل: نارازی [ ] ناخشنود.  
 ناقز: (۱) گه‌ردن، دهره‌وه‌ی گه‌رو؛ (۲) کاری نیوه‌چل [ ] (۱) گردن؛ (۲)  
 کارنا‌تمام.  
 ناقز: ناته‌واو [ ] ناقص.  
 ناقو: نه‌قه، باقو، جو‌ری ماسیه [ ] نوعی ماهی است.

(۱) وکیل مُدافع؛ (۲) شفیع؛ (۳) سمسار.  
 ناقیه‌ین: مابه‌ین [ ] میانه، مابین.  
 ناقته‌نگ: ته‌نگه، که‌مه‌ره‌بندی زین و کورتان [ ] تنگ ستور.  
 ناق‌تی‌دان: دنه‌دان [ ] تحریک کردن، تشجیع کردن.  
 ناق‌جه‌ژنان: مانگی نیوان شه‌شه‌کان و قوربان [ ] ماه ذی‌القعدة.  
 ناق‌چاف: ناوچاوان، توپل، نه‌نی [ ] پیشانی.  
 ناق‌چاف‌ترش: روکرژ، مروموج [ ] اخمو.  
 ناق‌چال: دیوی ناوه‌ژوی قوکرژ [ ] مُقعر.  
 ناق‌چون: ره‌وان بون، به‌له‌فیره‌دار [ ] اسهال بودن.  
 ناق‌چه: مه‌لپه‌ند، محال، ناوچه [ ] ناحیه، منطقه.  
 ناق‌چه‌ق: (۱) ناوه‌راست، دور، ناوه‌ند؛ (۲) ناوگه‌ل [ ] (۱) نقطه وسط؛ (۲)  
 بین دوران.  
 ناق‌چه‌نگ: بن‌ه‌نگل، بنه‌نگل، که‌موش [ ] زیر بغل.  
 ناق‌چی: ناوچی کهر، ناو‌بزی [ ] میانجی.  
 ناق‌چیت: (۱) ناق‌چی؛ (۲) ده‌لالی شت فروشتن [ ] (۱) میانجی؛ (۲)  
 سمسار.  
 ناق‌خو: خو‌یایه‌تی، به‌را‌نبر به‌ بیگانه [ ] خودی، مقابل بیگانه.  
 ناق‌دار: (۱) مه‌نشور، به‌ده‌نگ و ناو؛ (۲) پیجه‌وانه‌ی به‌تال و بوچ [ ] (۱)  
 نامدار؛ (۲) پر، مقابل تهی.  
 ناق‌دارا: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ ] روستایی  
 در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 ناق‌دان: ناق‌تی‌دان [ ] تشجیع.  
 ناق‌دانین: ناق بو که‌سی یان شتی دیتنه‌وه‌وه‌په‌سند کردن [ ] نام نهادن.  
 ناق‌دایه‌ک: (۱) بینه‌کیش، چونه‌ژیر‌ناو؛ (۲) جوین فروش [ ] (۱)  
 غوطه‌ورشدن؛ (۲) بددهن.  
 ناق‌دایی: ناودیر، ناوراگه‌په‌نراو [ ] کاندیدا.  
 ناق‌دو: نادوک، دارمه‌شکه [ ] نگا: نادوک.  
 ناق‌ده‌ر: به‌رده‌رانه [ ] ضلع پایین چهارچوب در.  
 ناق‌ده‌رگ: موغره‌ی پشت، بر‌بره‌ی پشت [ ] ستون فقرات.  
 ناق‌ده‌ست: له‌پ، به‌ری ده‌ست [ ] کف دست.  
 ناق‌ده‌شت: ده‌شتایی له‌ناو کیواندا [ ] دشت محصور به کوهستان.  
 ناق‌ده‌نگ: ناویانگ [ ] شهرت.  
 ناق‌دیر: (۱) ناق بو‌اندراو؛ (۲) خودان ده‌نگ و ناق؛ (۳) ناق‌گوتن بو  
 سپاردنی کاری [ ] (۱) نام نهاد، موسوم؛ (۲) نامدار؛ (۳) نامزد، کاندیدا.  
 ناق‌ران: ناوگه‌ل، دور هدردی لینگان [ ] میان دوران.  
 ناق‌رو: جزیره‌ی نیوان روبراو [ ] جزیره واقع در رودخانه.  
 ناق‌روجه: نیوه‌رو [ ] نیمروز.  
 ناق‌رونک: ناق‌رو [ ] جزیره واقع در رودخانه.  
 ناق‌ره: جزیره، ناد، دورگه [ ] جزیره.  
 ناق‌رک: (۱) هه‌ناو؛ (۲) سی و جه‌رگ و دل [ ] (۱) احشاء؛ (۲) دل و جگر و  
 ریه.  
 ناق‌سال: تازه‌پیر، نیوان سال [ ] میانسال.

نالانن: نالاندن □ نالیدن.  
 نالایی: نالاندن □ نالیدن.  
 نالایش: نالین □ نالیدن.  
 نالایه نه: نالاندن، نالین □ نالیدن.  
 نالیه کی: ژیرئستسکان، ژیریهاله □ نعلبکی.  
 نالیه بن: که سئی که نال بو یه کسم ده کا □ نعلبنده.  
 نالیه ند: (۱) نالیه بن؛ (۲) نازناوی شاعیریکی کوردی هاوچه رخه □ (۱) نعلبنده؛ (۲) تخلص شاعری معاصر کرد زبان.  
 نالیه نیش: (۱) لهسه رلا خه فنگ؛ (۲) نخش کردن له قوماش □ (۱) برپهلو خوابیده؛ (۲) نقش درآوردن روی پارچه.  
 نالیه بر: داره نار □ درخت انار، نارین.  
 نالیه ریز: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد □ از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 نالجه خ: (۱) پیهمه رۆکه، بیلجه؛ (۲) زه ننگن، قولینگی زه وی کولین □ (۱) بیلجه؛ (۲) کلنگ.  
 نالجه خ: تهور، بیور □ تیر.  
 نالچه: نالئی که وش □ نعلجه کفش.  
 نالدار: یه کسمی سواری: (نالدار هاتوه نالئی په راندوه بالدار هاتوه بالئی وهراندوه) «مهسهل» □ مال سواری.  
 نالک: (۱) قاپقاپ، سؤل؛ (۲) کهوشی سوک و بی پازنه □ (۱) دمپایی؛ (۲) نعلین.  
 نال کردن: (۱) نال بو یه کسم کردن؛ (۲) نال له کهوش دان؛ (۳) تاشینی لایه کسی دار بو چوت بون؛ (۴) بریتی له فریودان و دهس برین □ (۱) نعل به پای ستور زدن؛ (۲) نعلچه به کفش زدن؛ (۳) تراشیدن چوب برای جفت شدن با چوب دیگر؛ (۴) کنایه از فریب و کلاهبرداری.  
 نالمکی: سینی پچوک، قاوه سینی □ سینی کوچک.  
 نالن: بریتی له فریودان □ کنایه از فریب دادن.  
 نالنئی: نالاندن □ نالیدن.  
 ناله: (۱) سوکه ناوی نادر، ناوه بو پیاوان؛ (۲) نال □ (۱) مخفف نادر، نام مردانه؛ (۲) نعل.  
 ناله: کرۆزانه وه له دهر دو خهم □ ناله.  
 ناله بار: (۱) نازیک؛ (۲) ناباب □ (۱) ناهموار؛ (۲) ناباب.  
 نالهت: له عننهت □ لعنت.  
 ناله شکینه: ناوی دوکیوه له کوردستان □ نام دو کوه در کوردستان.  
 ناله کردن: نالاندن □ نالیدن.  
 ناله کی: پازندهی ژیر کهوش □ پاشنه زیرین کفش.  
 ناله نال: ناله ی زور □ ناله بسیار.  
 ناله نه: نالاندن □ نالیدن.  
 نالی: (۱) دۆشهک؛ (۲) نازناوی شاعری به ناوبانگی کورد. بهمانا زراو له گوین پرزه ی ناوه قه له می قامیش □ (۱) تشک؛ (۲) تخلص یکی از شعرای مشهور کرد.  
 نالئی: (۱) نابیزئی، قسیه ناکا؛ (۲) ته نیئا ئیک نال □ (۱) نمی گوید؛ (۲)

ناقورج: سیخورمه □ سقلمبه.  
 ناقولا: (۱) نازیک، خوارو خییج و چهفت و لارا؛ (۲) قسه زان و قسه خوش □ (۱) ناهموار، ناهنجار؛ (۲) سخندان و شیرین سخن.  
 ناقولج: ناقورج □ سقلمبه.  
 ناقیز: به کهم و کوژی، ناتواو، ناقز □ ناقص.  
 ناقیس: ناقیز، ناقز □ ناقص.  
 ناک: (۱) پاشگری بهمانا خاوهن: (نه مناک، سامناک)؛ (۲) فهقیر، بیچاره؛ (۳) ناوک، نیوک □ (۱) پسوند دارا بودن؛ (۲) بینوا؛ (۳) ناف.  
 ناکا: (۱) تو بیژی، تو بیلی؛ (۲) ناکا خوا بارانیکی بیاریتی؛ (۳) له وانده یه بهم نزیکانه: (تو برۆ ناکا منیش هاتم)؛ (۳) بهجی ناهینی: (چه ندی ده لیم وابکه ناکا)؛ (۴) نوکه، هه نوکه □ (۱) توقع دارم، آیامی شود؛ (۲) به زودی؛ (۳) نمی کند؛ (۴) همین الآن.  
 ناکام: بی مراد □ ناکام.  
 ناکاو: کتوپر □ ناگهان، یکهو.  
 ناکشت: نهم لایه □ این طرف.  
 ناکلۆک: دانه و نله یی که له کولین دا چیره □ دیر بز.  
 ناکلۆکار: ناقولا □ ناهنجار.  
 ناکۆ: نه گهرنه، ده نا □ وگرنه.  
 ناکۆک: بی که یف، ناساز □ پریشان حال.  
 ناکۆکی: (۱) بی که یفی؛ (۲) مابهین ناخوشی □ (۱) بدحالی؛ (۲) میانه خوب نبودن، کدورت.  
 ناکۆلۆکار: زیرو خوارو خییج □ ناهموار، ناهنجار.  
 ناکهت: ناکا، خو تی ناگه یه نی □ نمی کند.  
 ناکهتن: ناکهت □ نمی کند.  
 ناکهس: ناجسن، خو بی □ ناکس.  
 ناکهسی: ناپیای □ نامردی.  
 ناگا: (۱) کتوپر، ناکاو؛ (۲) له بلندی و دریزی دا به رانیه ر نایهت؛ (۳) له دهستی نایه، رانگا؛ (۴) وازو ده می خواردن نایه؛ (۵) له گه یشتن بهجی ده میتی: (به دوسه حات له ویوه ناگا) □ (۱) ناگاه؛ (۲) نمی رسد، کوتاه است؛ (۳) از دستش بر نمی آید؛ (۴) میوه نمی رسد؛ (۵) سروقت نمی رسد.  
 ناگوزوری: دهس تهنگی، فهقیری □ بینوایی، تنگدستی.  
 ناگوناح: بی تاوان، بی سوچ □ بی گناه.  
 ناگه وار: ناخوش، بو خه بهری ناخوش ده لین: (خه بهریکی ناگه وارو دل ته زینه) □ ناخوشایند.  
 ناگه هان: کتوپر، گز و گومت، له پر □ ناگاه، ناگهان.  
 نال: (۱) پیلای یه کسم له ناسن؛ (۲) پرزه ی باریکی دور قه له می قامیش □ (۱) نعل ستور؛ (۲) رشته نازک قلم نی.  
 نال: (۱) پیلای یه کسم؛ (۲) پارچه ناسنی ژیر پازنه کهوش □ (۱) نعل ستور؛ (۲) نعل کفش.  
 نالان: که سئی که له تاوی خهم و دهر ده کرۆزانه وه □ نالان.  
 نالاندن: کرۆزانه وه له دهر دو داخ □ نالیدن.



تک نعل.

نالیچه: دوشه کوله [۱] تشکجه.

نالیقه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

نالیک: دوشه کی له سرخه و تن، رایه خی ناوتیخراو [۱] تشک.

نالیین: ناله کردن، نالاندن [۱] نالیدن.

نالین: (۱) ناییژن؛ (۲) سولی له تهخته، قاپقاپ [۱] (۱) نمی گویند؛ (۲) نعلین.

نالین: نالاندن [۱] نالیدن.

نالین: قسه ناکه، ناخیون [۱] نمی گویند.

نام: (۱) ناف، وشه می دروشمی ناسین؛ (۲) یان، نا: (نام تو بچو نام من دهجم)؛ (۳) دام نا، خسته بان: (بهرده کت له سر دانا؟ به لئی نام) [۱] (۱) نام؛ (۲) یا؛ (۳) نهادم.

ناما: (۱) ده غیله؛ (۲) دهی [۱] (۱) زینهار؛ (۲) حرف تشجیع.

نامارک: پیچه وانه می مبارک، شوم، نهحس [۱] نامیمون.

نامارک: نامارک [۱] نامیمون.

ناماقول: (۱) قسه بی تام؛ (۲) بنیاده می بی قه در [۱] (۱) سخن ناپسند؛ (۲) آدم بی ارج.

نامان: خستمانه سر [۱] نهادیم.

نامانگوری: ناگوزوری، فه قیری [۱] ندراری، تنگدستی.

نامانگی: (۱) ماندو نه بی؛ (۲) ماندو نیت؟ [۱] (۱) خسته نباشی؛ (۲) خسته نیستی؟.

نامدار: بده نگو ناو، مهنشور [۱] مشهور.

نامراد: ناکام [۱] ناکام.

نامرادی: ناکامی [۱] ناکامی.

نامروق: ناپیاو، کسه کی له مهردایه تی دوره [۱] نامرد.

نامزات: نافدیر، نافدایی [۱] کاندیدا.

نامزده: نامزات [۱] کاندیدا.

نام قهت: بده ناو، ناوزریگ [۱] بدنام، رسوا.

ناصل: ناوشان، کول، نیوان هه ردوبیل [۱] شانه، کول.

نامو: بیانی، بیگانه، غه ریه، غه واره [۱] بیگانه.

نامواره: ناماره ک، شوم [۱] نامیمون.

ناموس: شهره، نابرو [۱] ناموس.

نامویی: بیگانه بی [۱] بیگانگی.

نامه: (۱) ناما، ده غیله؛ (۲) دهی، وشه می دنه دان: (نامه راکه ن بگه نی)؛ (۳) قاقه زی نوسراو بو به زی کردن؛ (۴) ده نگو باسی نوسراو له کتیب دا:

«روسته نامه»، (۵) نیمه دامان نا: (سهرنامه می نامه نامه نه لا) «خانی»؛ (۶) ناو، نام [۱] (۱) زنهار؛ (۲) کلمه تشجیع؛ (۳) نامه؛ (۴) اخبار حوادث گردآوری شده در کتاب؛ (۵) قرارداد کردیم؛ (۶) نام، اسم.

نامه بهر: پوسته چی [۱] نامه رسان.

نامهت: نه گهت [۱] نکبت.

نامه تش: (۱) لول دان، پیچان؛ (۲) هرنده مه [۱] (۱) پیچاندن؛ (۲) تاب

دادن.

نامه حره م: پیچه وانه می مه حره م [۱] نامحر م.

نامه خانه: کتیبخانه [۱] کتابخانه.

نامه خوا: (۱) وشه می سهیرمان: (نامه خوا سهیره)؛ (۲) وشه می که بو

خوشه وستی ده لئین که له چا و نه چی: (نامه خوا گه وره بوه) [۱] (۱)

کلمه تعجب؛ (۲) کلمه ای برای محفوظ ماندن از بلا، ماشاء الله.

نامه د: بده بختی، خراب بو هاتن [۱] بدبیری.

نامه دار: نامدار، به ناو بانگ [۱] نامدار.

نامه ربوت: قسه می قور و لا به لا [۱] سخن نامربوط.

نامه رد: ناپیاو، نامروق [۱] نامرد.

نامه ردی: ناپیاو، نائینسانه تی [۱] نامردی.

نامه ره م: نامه حره م [۱] نامحر م.

نامی: (۱) بده نگو ناو، مهنشور؛ (۲) نازناوی شاعیریکی هاو جه رخنه؛ (۳)

چوله چرا [۱] (۱) نامور، نامی؛ (۲) تخلص شاعری معاصر؛ (۳)

نیمسوز.

نامیلکه: سیباره، کتیبوکه [۱] رساله.

نامیه: (۱) ته و منی خسته دور؛ (۲) من توم خسته دور: (له بیرته نامیه ناو سندوقه وه) [۱] (۱) او مرا به میان برد؛ (۲) من ترا به اندرون بردم.

نامی یه: نافدار [۱] نامدار.

نان: (۱) تاردی به ناوشیلدراوی پانه وه کراوی به ناگر برزاو؛ (۲) چه قاندن:

(باغم ناوه)؛ (۳) دانان، شتی خسته سهر شتی؛ (۴) تی ژو کردن: (نان

ده ته به ک نان چیه؟)؛ (۵) جاریک به دار له توپ دان له توپه راکردن دا [۱]

(۱) نان؛ (۲) غرس کردن؛ (۳) برنهادن؛ (۴) تونهادن؛ (۵) توپ را با چوب

زدن در نوعی توپ بازی.

نانا: (۱) پیاده؛ (۲) پیاده ری [۱] (۱) پیاده؛ (۲) راه پیاده رو.

نانا تیره: نانی تیری، نانی تنک که به تیروک گهراوه [۱] نان لواش.

نانا قه یقه ک: نان و خوانی زه ماوه ند [۱] غذای جشن عروسی.

نانا قه یقی: نانا قه یقه ک [۱] غذای عروسی.

نانا قه یه ک: نانا قه یقی [۱] غذای عروسی.

نانا قیک: نانا قه یه ک [۱] غذای عروسی.

نان بده: ده هنده، به خشنده [۱] سخی، بخشنده.

نان بده می: سه غاوه ت، به خشنده می، دلآوایی [۱] بخشنده گی.

نان برژتن: نه نگو تک به ته نوره دان و برژاندنی [۱] نان پختن.

نان بریژ: کسه کی له نه نگو تک به ته نوره وه نه دا [۱] نانوا.

نان بریشک: دارو که یه کی له تیروک باریک تر که نانی سه رساجی بی

نهودیو نه م دیو ده که ن [۱] چوبکی که نان بدان روی ساج برگرداندند.

نان برین: بریتی له بی بهش کردن له بریو [۱] کنایه از باعث قطع

درآمدشان.

نان بریژ: (۱) نان بریژ؛ (۲) بریتی له پیای زه زیلی نه نگو تک بریژ [۱] (۱)

نانوا، شاطر؛ (۲) کنایه از خسیس در منزل.

نان به یات: نانی کون که شهوی به سردا هاتبته مه [۱] نان بیات.

نان پات: نان بریژ [۱] نانوا، نان پز.

نانکهره وه: که سنی که نهنگوتک به تیرۆک پانده کاتموه □ کسی که با چوب چونه را پهن می کند.  
 نانکی چوچکا: تۆلکه، نانه حاجیلله □ پنیرك.  
 نانکی چویکا: نانکی چوچکا □ پنیرك.  
 نانکی مهویژا: کولیره یی کشمیشی تی کرابی □ گرده نانی که آگنه اش کشمش باشد.  
 نانکی ههژیرا: نانه ههنجیر □ لواشک انجیر.  
 نانگر: زوی به زیژه و □ زمین پرحاصل.  
 نان گهنمی: کولیره چهوره □ نان روغنی.  
 نانگیر: نانگر □ زمین حاصلخیز.  
 نانگین: نان دین □ ظرف نان.  
 نان مال: بریتی له مرویه که ناتاجی که سنیه □ کنایه از آدم خودکفا.  
 نان مکی: نالمکی، سینی بچوک □ سینی کوچک.  
 نانۆ: نانخوری بیکاره □ نان خور بیکاره.  
 نانوتاو: بریتی له بزۆ، مایه ی زیان □ کنایه از مایه زندگی.  
 نانوباتیره: نانی هه لئه هاتو □ نان فطیر.  
 نانوچا: بریتی له چاشت، خواردنی به یانی □ صبحانه.  
 نانوحه لوا: بریتی له کاری زۆر هاسان: (نهم کاره بو من نان وحه لوايه) □ کنایه از کار بسیار آسان.  
 ناوخ: ناخو، ناخون □ ناخن.  
 نانوزگ: کریکاری هه ره به خوراک □ کارگر مزدور فقط با خوراک.  
 نانوسول: نان و خوی، بریتی له بزۆ □ کنایه از مایه زندگی.  
 نانوشکی: نان خالی □ نان تهی.  
 نان ونمهک: بریتی له چاکه پی زانین □ کنایه از حق شناسی.  
 نانوووشک: نان ووشکی، نان خالی □ نان تهی.  
 نان وهوی: چیشته و نانی که سی زۆژ له ماله بابی بوکوه بو مال زاوای ده تیرن □ غذایی که سه روز از خانه پدر عروس به خانه داماد فرستند.  
 نانه: (۱) نان: (۲) تاقه نانیک □ (۱) نان: (۲) یک نان.  
 نانه بان: له سهردانان □ برنهادن.  
 نانه بهره: ده فری نانی زیوارو شووان و ده شته کی □ توشه دان مسافر و چوپان و...  
 نانه پال: تۆمهت پالدهان □ متهم کردن.  
 نانه جیب: (۱) نازه سهن: (۲) ناکهس بهجه، بی تاکار □ (۱) بدگهر: (۲) بد اخلاق، بی تربیت.  
 نانه حاجیلله: تۆلکه، توره که □ گیاه پنیرك.  
 نانه حاجی له گ له گ: نانه حاجیلله □ گیاه پنیرك.  
 نانه رهق: لهت و پیتی ئیشک و سهختی نان □ خرده نان خشک.  
 نانه رهقه: (۱) نانه رهق: (۲) چیشته پارچه نانی رهق و زۆن و ناو □ (۱) خرده نان: (۲) آشی است.  
 نانه زگ: نانوزگ □ مزدور با خوراک.  
 نانه زگی: نانه زگ □ نگا: نانه زگ.

نان پاتن: نان براژتن □ نان پختن.  
 نان پرسه: چیشته و نانی که له سه ره خوشتی دا ده دری به خه لک □ غذایی که در مجلس عزا توزیع می شود.  
 نان پیزه: کریکاری بی کری و هه ره به خواردن، نانه زگ □ کارگری که فقط غذایی بدهند.  
 نان پیژا: نان بریژ □ نان پز، نانوا.  
 نان پیژان: نان براژتن، نان پاتن □ نان پختن.  
 نان پیوه دان: نهنگوتک به ته توره وه لکاندن □ نان بر تنور چسباندن.  
 نان پیوه دهه: که سنی که نهنگوتک به ته توره وه له لکینی □ نان به تنور چسبان.  
 نان تال: بریه تی له پیاوی چروک و زۆد □ کنایه از خسیس.  
 نان تیری: نانی ته نک که به تیرۆک پانده کریته وه □ نان لواش.  
 نان جهژن: چیشته که له جهژن دا لی ده نری □ غذایی عید.  
 نان چایی: جوژی نانی شیرین بو به بانان □ نان شیرینی صبحانه.  
 نان چله: خوراکي که له بیره وه ری چل زۆه ی مردودا ده دری □ طعام جهلم متوقی.  
 نان حه فته: خوراک و مه بمانی دان باش گوازته وه ی بوک به حه و زۆ □ سور هفته بعد از عروسی.  
 نان خالی: نان به بی پی خور □ نان بدون خورش.  
 نان خور: بریتی له خیزان و منال: (نان خورمان زۆرن) □ کنایه از فرزندان و افراد خانواده.  
 نان خورشته: پینخور □ نانخورش.  
 نان خه ته نه: خه ته نه سوران □ ختنه سوران.  
 نان دان: (۱) خوراک به فه قیران به خشین: (۲) ته به کی نان □ (۱) طعام بخشین: (۲) ظرف نان.  
 ناندر و: دروینه وان، دره و که ری ده خل □ دروگر.  
 ناندۆز: ماندو بو نان په یاد کردن □ زحمتکش.  
 نان ده: نان بده □ سخاوتمند.  
 نان دهه: نان بده □ بخشنده.  
 نان دین: ته به کی نان □ ظرف نان.  
 نان ساجی: نانی که له سهر سیل ده برژی □ نان ساجی.  
 نان سه ننگهک: نانی که له سه ره چوی سور وه بوگ ده برژی □ نان سنگک.  
 نان سییر: (۱) نان ساجی: (۲) مه نه جلی سه ره قه پا خدار □ (۱) نان ساجی: (۲) دیگ سر پوشدار.  
 نانک: (۱) پلوره هه ننگ، شلخه میش: (۲) که لانه □ (۱) نسل نوین زنبور عسل: (۲) نگا: که لانه.  
 نانکا: نیسه، نهو، نوکه، له لجان □ الان، هم اکنون.  
 نان کردن: نان پیژان □ نان پختن.  
 نانکۆر: کویژان، زۆد □ خسیس.  
 نانکۆیر: کویژان □ خسیس.  
 نانکهر: نان پیژ □ نان پز.

نانهسك: نانوزگ، نانهزگ [ننگا: نانوزگ].

نانهسكى: نانوزگ، نانهسك [نانوزگ].

نانهشان: سه به تهي باني وهك سيني، سهله [سببى طبقى].

نانه شوين: (۱) شوين كهوتن يو پيدا كردن و گرتن: (۲) نيشاعه وه دوى كه سنى خستن [۱] پي جوبى، دنبال كردن: (۲) شابعه به دنبال كسى راه انداختن.

نانه قهيسى: قهيمردين، شهلانى پانهوه كراوى نيشكوهه كراوله بهر تاو، خهروا [لواشك زردالو].

نانه كوئل: به كوئل دادان [بردوش نهادن].

نانه ليم: نانهزگ [كارگر مزدبگير با غذا].

نانه مريچله: كولييره به زون [گرده روغن مال].

نانه صل: ناچار كردن [به زور وادار كردن].

نانه وا: نانكه [نانوا].

نانه واخانه: دوكانى نان پيژ [نانواخانه].

نانه وايى: نانه واخانه [نانواخانه].

نانه وشكه: نانه زه قه [نگا: نانه زه قه].

نانه وه: (۱) بهر ياكردن: (نازاهه نانه وه): (۲) دانان به دزبوه: (تهله نانه وه):

(۳) هيلكه له بن مريشكه كورك دانان: (مريشك نانه وه كارى منه): (۴)

ده بهر جاو گرتن يو مبه ستنى: (دزبك بو له مال نانه وه دا وريابو) [۱]

بر ياكردن: (۲) چيزى را دزدكى در جايى نهادن مانند تله: (۳) تخم زير

مرغ كرج گذاشتن: (۴) زير نظر گرفتن، در نظر گرفتن براى منظورى.

نانه وه ووى: نان وخوان بو مالى بوك [غذايى كه به خانه عروس فرستاده مى شود].

نانه هه نجبرى: هه نجبرى پانهوه كراوى وشكه وه كراوهك نانه قهيسى [لواشك انجبر].

نانه يهك: (۱) بيكه وه نان: (۲) تيك نان [۱] برهم نهادن: (۲) در هم فرو بردن.

نانى: (۱) ندى هاورد: (۲) براده رى كه يو نان خواردن هه يه و راست نيه [۱]

(۱) نياورد: (۲) دوست نانى نه جاني.

نانى نيشك: نان خالى [نان تهى].

نانى نيشكى: نان خالى [نان تهى].

نانى بته رسى: نان خالى [نان تهى].

نانى به وشكى: نان خالى [نان تهى].

نانى پاتى: نانى به وشكى، نانى بى بيخورد [نان تهى].

نانى په تى: نانى پاتى [نان تهى].

نانى ته رسى: نانى پاتى [نان تهى].

نانى ته ندورى: نانى كه به ته ندور برزابى [نان تنورى].

نانى تيره: نانى تيرى [نان لواش].

نانى تيرى: نانى ته نك كه به تيروك پان ده كرته وه [لواش].

نانى چوچك: توله كه، توره كه، نانه حاجيله [پنيرك].

نانى چوك: نانى چوچك [پنيرك].

نانى ده زى: نانى كوئى برشاوى [نان كهنه و كچك زده].

نانى ساجى: نانى كه به سبلى ده كه ن [نان ساجى].

نانى سبلى: نانى ساجى [نان ساجى].

نانى شقانى: ده موكانه [موزيك عسلى].

نانى شكه فا: ناسكه نان [نان ترد و نازك].

نانى قه تش: برى تى له زيان به فه قيرى [كنايه از امرار معاش].

نانى شوانى: ده موكانه [موزيك عسلى].

نانى له واشه: نانى گروفر، كولييره ي ته نك [نان تافتونى].

نانى ميچكا: نانه حاجيله، توره كه [پنيرك].

نانى ميزنى: نانى ته ستورى هه ويره لآتو [نان كلفت].

نانى ميشا: شانه هه نگوين [شانه عسل].

نانى نانى: براده رى نانى [دوست نانى].

نانى هلاتى: نانى كه هه ويره كه ي هه لآتوه [نان خمير برآمده].

نانى هه لتى: كوليچه ي پرله گوز كراوى [كلوچه آگنه از مغز گردو].

نانى هه نكفى: شانه ي هه نگوين [شانه عسل].

ناو: (۱) ناف، نام، دروشمى ناسيني هه رشتى: (۲) دور، مه يان: (۳) نا، وشه ي

قبول نه كردن و حاشا: (چويه شار؟ ناو): (۴) ده نك، كاكل: (ثم گوزبه

ناوى تيانه بو، شهلانى خوى خوشه و ناوه كه شى خوشه): (۵) هه رچى

له ژير تيكوله وه يه: (۶) وشه ي دنه، هانه: (ناوتيدان): (۷) دولاش، ناى

ناسياو: (۸) مه لبه ند: (خه لكى ثم ناوه يه): (۹) ناخندراوى دورشتى:

(كه واكست ناوى تيانيه): (۱۰) ماوه، مه ودا: (ساو تيره و شار دو

سه حاتهرى يه): (۱۱) كات، دم، جاز: (ناو به ناو ديت): (۱۲) ته قين،

تار بون [۱] نام: (۲) وسط، ميان: (۳) نه: (۴) مغز و هسته ميوه: (۵)

هه رچيزى كه زير پوسته و پوست قرار دارد: (۶) حرف تشجيع: (۷)

ناوآسيا: (۸) منطقه، ناحيه: (۹) آگنه: (۱۰) مسافت: (۱۱) گاه: (۱۲)

تار و مار شدن.

ناو: نابا [نمى برد، گنجايش ندارد].

ناو ابردن: له به ين بردن، فه وتانندن [از ميان بردن].

ناو ناخن: ناواخن [آگنه].

ناواخن: شتى كه ته خريته دور شتىكى تروهه: (ناواخنى سه رين تو كه) [آگنه].

ناوآرى: نه وه د، نو دانه ده [عدد نود].

ناوازه: (۱) بزارده: (۲) به تايه تى [۱] برگزيده: (۲) به ويژه.

ناوان: مه لبه ند [منطقه].

ناو بار: سه ربار، ناقيبارك [اضافه بار].

ناو باريز: ناوشار [داخل شهر].

ناو بانگ: ده ننگ و ناو [شهرت].

ناو بجى: ناو بژى، ناقيبژى [ميانجى].

ناو بر: ناقيب [نگا: ناقيب].

ناو براو: ناقيبى [نامبرده].

ناو براو: له بيري كراو [آدم فراموش شده].

ناو بردن: (۱) ناف برن، باس كردن: (۲) برى تى له خراپه گوتنى پاش مله،

غهيبت كردن: (۳) ناو ديارى كردن يو كارى [۱] نام بردن: (۲) غيبت

کسی را کردن: (۳) نامزد کردن برای کاری.  
 ناو برو: دوز هردو برو [۱] میان ابروان.  
 ناو بره: تیغه، له میهر [۱] تیغه، حاجز.  
 ناو بریاگ: ناقری [۱] نامبرده.  
 ناو بریاگ: (۱) ناو برآو؛ (۲) ناو دیر بو کاری [۱] شخص فراموش شده؛ (۲) نامزد برای کاری.  
 ناو بریشک: نان بریشک [۱] نگا: نان بریشک.  
 ناو بره: شيله، ددانی شیری حویان [۱] دندان شیری دام.  
 ناو بره کردن: کهوتنی ددانی شيله [۱] افتادن دندان شیری دام.  
 ناو بری: ناقری [۱] میانجیگری.  
 ناو بریکهر: ناقریکهر [۱] میانجی.  
 ناو بگیر: ناقرن، ناو بردن [۱] نام بردن.  
 ناو بویر: له بیر چون بان له بیر خویردنی ناوی که سنی یا که سانی که به ناو بانگ ده کرن: (ناوی هموانی گوت قهت ناو بویری نه کرد) [۱] فراموش کردن یا از قلم انداختن نام کسی یا کسانی که آنها را صدا می کنند.  
 ناو به ناو: جار جاری، دم ده می، گاگایی [۱] گاه گاهی.  
 ناو بهین: مابهین، ماعهین [۱] مابین.  
 ناو با: دوز هردو ران، ناف گهل [۱] میان دو با.  
 ناو پاره: برای دوز ناوایی: (مالیان ناو پاره به) [۱] وسط جمعیت و شلوغی آبادی.  
 ناو پر: (۱) ناو تاخنی دیوار؛ (۲) پیچه وانه ی به تال و پوج [۱] (۱) آکنه دیوار؛ (۲) توپر، مقابل تو خالی.  
 ناو پشته: ره چله ک، ره گهز، ره سه ن [۱] اصل، نسب.  
 ناو په ل: (۱) دوز دولکه دار؛ (۲) ماوه ی ناو دوده ستی په کسم [۱] (۱) وسط دو شاخه؛ (۲) فاصله میان دو دست ستور.  
 ناو په لان: ناو په لی زور [۱] میان شاخه ها.  
 ناو په نچک: په رده ی ناسکی دهوری ناو رگ [۱] غشاء، مشیمه.  
 ناوت: (۱) ناپی، ناشی؛ (۲) ناقتی ته [۱] نمی شود؛ (۲) نام تو.  
 ناوتتا: ناقرار، سه بار [۱] اضافه بار.  
 ناوتاف: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 ناوتاق: (۱) قه مامه بی که نه خرنه قلفی جه واله وه بو بارکردنی دوتا جه وال؛ (۲) سه رتا قه ی دیوار [۱] (۱) بند حلقه کناره جوال؛ (۲) میان تاقچه.  
 ناوتان: (۱) تیغه ی له شول تنسراو بو زوری مال؛ (۲) ناقتی قه؛ (۳) مابهین نیوه [۱] (۱) تیغه ترکیبی؛ (۲) نام شما؛ (۳) میان شما.  
 ناوتش: شانان، خسته به رچاو، رانان [۱] به نمایش گذاشتن، نشان دادن.  
 ناوتوی: (۱) ناو قه دکراو: (تدزیجه که ده ناوتوی لیفه که دا بو)؛ (۲) ناقتی ته [۱] (۱) توی لایه؛ (۲) اسم تو.  
 ناوتوی: ناوتوی قه دکراو [۱] در لایه.

ناوتوی: (۱) توئل، نه نی؛ (۲) خال کوتان له توئلی منال [۱] (۱) پیشانی؛ (۲) خالکوبی پیشانی بجه.  
 ناوتیلانه: جیازی بوک [۱] جهیزیه عروس.  
 ناوجه رگه: مه یان، دور [۱] وسط.  
 ناوجه ژنان: مانگی پیش قوربان و دوا ی شه شه لان [۱] ماه ذیقعه.  
 ناوجه غز: دوری کوز [۱] وسط دایره.  
 ناوجی: ناو بری [۱] میانجیگری.  
 ناوجیژنان: ناوجه ژنان [۱] ماه ذیقعه.  
 ناوجیکهر: ناو بریکهر [۱] میانجی.  
 ناوچاوا: (۱) توئل، نه نی، ناوتوی؛ (۲) دورچاوا: (پوشی کهوتته ناوچاوم) [۱] (۱) پیشانی؛ (۲) داخل چشم.  
 ناوچاوان: توئل، نه نی، ناوچاوا [۱] پیشانی.  
 ناوچاوان پاک: بریتی له پیواچاکی له خواترس [۱] کنایه از شخص نورانی.  
 ناوچاوان ترش: روگرژ [۱] ترشروی.  
 ناوچاوا پاک: ناوچاوان پاک [۱] شخص نورانی.  
 ناوچاوا ترش: ناوچاوان ترش [۱] ترشروی.  
 ناوچاوا ترشان: روگرژ کردن [۱] ابرو دهم کشیدن، اخم کردن.  
 ناوچاوا ترشاو: روگرژ [۱] ترشروی.  
 ناوچاوا ترشیاگ: ناوچاوا ترشاو [۱] ترشروی.  
 ناوچاوا چهرمگ: مارو [۱] پیشانی سفید.  
 ناوچاوا دیز: روگرژ [۱] اخمو، ترشروی.  
 ناوچاوا ورش: ناوچاوا پاک [۱] شخص نورانی.  
 ناوچاوا گرژ: روگرژ [۱] اخمو.  
 ناوچه: (۱) مه لبه ند، ناو، ناوان؛ (۲) گه روله ی ناش [۱] (۱) ناحیه، منطقه؛ (۲) گلوی آسیا که گندم از آن ریزد.  
 ناوچه وان: ناوچاوان، توئل، نه نی [۱] پیشانی.  
 ناوچه وان به یه کادان: روگرژ کردن [۱] اخم کردن.  
 ناوچه وان پاک: ناوچاوان پاک [۱] شخص نورانی.  
 ناوچه وان ترش: روگرژ [۱] اخمو.  
 ناوچه وان دیز: روگرژ [۱] اخمو، ترشروی.  
 ناوچه وان رو: ناوچه وان پاک [۱] شخص نورانی.  
 ناوچه وان قوقز: (۱) نه نی زق؛ (۲) بریتی له کلؤل و چاره زهش [۱] (۱) پیشانی برآمده؛ (۲) کنایه از بدبخت.  
 ناوچه وان قه شقه: بریتی له بدبخت و چاره زهش [۱] کنایه از بدبخت.  
 ناوچه وان گرژ: روگرژ [۱] اخمو.  
 ناوچیا: (۱) ناوچه بی که له مابهینی کیوان دا بی؛ (۲) ناوچه به که له کوردستان [۱] (۱) کوهسار؛ (۲) منطقه ای در کوردستان.  
 ناوچین: (۱) قور و خشتی ناخندراوی چینی دیوار؛ (۲) گه لای قه دکردنه وی توتن [۱] (۱) آکنه دیوار؛ (۲) چیدن برگهای وسطی توتون.  
 ناو خالی: به تال، والا، پوج [۱] میان تهی.



ناوخو: پیچهوانه‌بی دهره‌وه: (شهری ناوخویه، وه‌زیری ناوخو) داخل، داخلی.  
 ناوخوا: نام‌خوا [نگا: نام‌مخوا].  
 ناوخوان: قولایی زین، خوانی زین [نگا: گودی زین].  
 ناوخوین: دُوخین، بدن‌دُوخین [نگا: بند تنبان].  
 ناودار: (۱) پیچه‌وانه‌ی خالی، پر: (۲) ناو لک و پویی دار: (۳) خاوه‌ن‌ناو، په‌ناویانگ: (۴) ناو لی‌ن‌راو، بی‌ناو‌نیه (۱) پر، مقابل تهی: (۲) میان درخت: (۳) مشهور: (۴) نام نهاده شده.  
 ناودارو لک: له‌و‌گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [نگا: روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند].  
 ناودان: (۱) ناوی خه‌لک و خو‌گوتن: (ده‌که‌ین نا‌که‌ین ناواندا که‌کتی نه‌می کرده): (۲) دنده‌دان [نگا: (۱) نام کسی را ذکر کردن: (۲) تحریک، تشجیع].  
 ناودو لک: داری ناو هه‌ردو لو لک‌پ که به‌سهر مه‌شکه‌دا دیت [نگا: چوب وسطی که بر مشک آید].  
 ناوده‌س: (۱) ماوه‌ی به‌ینی دوده‌ستی نه‌سپ: (۲) به‌ری ده‌ست، له‌پ [نگا: (۱) فاصله بین دودست اسپ: (۲) کف دست].  
 ناوده‌ست: ناوده‌س [نگا: ناوده‌س].  
 ناوده‌شت: (۱) نافده‌شت: (۲) ناوچه‌یه‌کی بیست‌گوندی له‌ کوردستان که به‌عسی ویرانی کرد [نگا: (۱) دشت محصور به کوهستان: (۲) منطقه‌ای شامل بیست روستا در کردستان که بعثیان ویرانش کردند].  
 ناودیز: (۱) ناوسراو: (۲) په‌ناویانگ [نگا: (۱) نام نهاده شده، دارای نام: (۲) شهرت یافته].  
 ناوآس: دور، مه‌یان [نگا: وسط].  
 ناوران: لاله، پارانه‌وه [نگا: لابه].  
 ناوران: (۱) گهل، دور هه‌ردوران: (۲) له‌ ناو که‌رکه‌په‌زدا [نگا: (۱) میان هه‌ردو ران: (۲) در میان گله].  
 ناوران‌ه‌وه: ناوران [نگا: لابه‌کردن].  
 ناورته: تیکه‌ل‌تیکه‌ل، نازیک [نگا: نام‌رتب].  
 ناوروان: (۱) مابه‌ینی دو‌جو‌مان: (۲) ناوه بو‌چهند ناوایی [نگا: (۱) بین دو رودخانه: (۲) نام چند آبادی].  
 ناوزران: سوک‌بو، روسیا‌بو [نگا: رسواشدن].  
 ناوزراو: نایرونه‌ماو، روسیا [نگا: رسوا].  
 ناوزگ: (۱) هه‌رچی له‌ دور سک‌دایه: (۲) به‌زو چه‌ورایی ناو سک [نگا: (۱) احشاء: (۲) چربی و پیه توی شکم].  
 ناوساجی: زروبوی [نگا: نوعی گرده در روغن سرخ شده].  
 ناوسار: سهر نیای ناسیاو [نگا: جوی سر ناو آسیاب].  
 ناوسک: ناوزگ [نگا: ناوزگ].  
 ناوسیل: (۱) ناوساجی، زروبوی: (۲) به‌ر‌به‌سیل، قوزاو [نگا: (۱) نگا: ناوساجی: (۲) خورشت گوشت و ماست].  
 ناوسیلی: ناوسیل [نگا: ناوسیل].  
 ناوشاخ: (۱) ناوچیا، مه‌ل‌به‌ندی له‌ناو کیواندا: (۲) مابه‌ینی دوشاخی

حه‌یوان: (۳) میسکی ناو شاخی حه‌یوان [نگا: (۱) کوهسار: (۲) میان دو شاخ حیوان: (۳) مغز شاخ حیوان].  
 ناوشار: ناوه‌ندی باژیر، ناو باژیر [نگا: داخل شهر، مرکز شهر].  
 ناوشان: مابه‌ینی دوشانی بنیاده‌م [نگا: میان کتف].  
 ناوفلیقان: ناو په‌لی دار [نگا: میان شاخه‌ها].  
 ناوفه‌رش: (۱) مافوروی که له‌ناوآس زاده‌خری: (۲) پارچه‌چهرمی که ده‌خریته ناو که‌وش [نگا: (۱) فرش وسط اتاق: (۲) چرمی که توی کفش پهن کنند].  
 ناوقه‌د: (۱) ناوآسی به‌ژن، که‌مبه‌ر: (۲) ناوآسی کیو: (۳) ناوآسی قه‌دی دار [نگا: (۱) کمر: (۲) کمرکوه: (۳) وسط تنه درخت].  
 ناوک: (۱) نافک: (۲) ده‌نکی ناو میوه: (۳) ناو [نگا: (۱) ناف: (۲) هسه: (۳) محتوی].  
 ناوکار: (۱) ناو چینی دیوار: (۲) ته‌ریب، ته‌قه‌لی درشتی به‌زنجیره [نگا: (۱) آگنه دیوار: (۲) بخیه‌های درشت و زنجیره‌یی در لحاف].  
 ناوکبیر: که‌ستی که ناوکی زاروده‌برئی [نگا: ناف‌بر].  
 ناوک‌برین: بریتی له‌ ته‌واو‌کردنی کار [نگا: کنایه از تمام کردن کار].  
 ناوکردن: (۱) مه‌نشور بو، (۲) مابه‌ین دورخسته‌وه [نگا: (۱) شهرت یافتن: (۲) فاصله را بیشتر کردن، فاصله گرفتن].  
 ناوک‌که‌وتن: نه‌خوشیه‌که ده‌لین ناوک داکه‌وتوه [نگا: نوعی بیماری شکم که به ناف افتادگی معروف است].  
 ناوک‌گرتنه‌وه: (۱) چاره‌ی ناوک‌که‌وتن: (۲) بریتی له‌نازاردانی زور [نگا: (۱) معالجه ناف افتادن: (۲) کنایه از بسیار آزار رساندن].  
 ناوکو: (۱) دور خهرمانی سور: (۲) به‌ش نه‌کراو: (۳) نافبار، سه‌ربار: (۴) دور خه‌لک و جه‌ماوه‌ر [نگا: (۱) وسط توده خرمن: (۲) مشاع: (۳) اضافه‌بار: (۴) وسط توده مردم].  
 ناوکوره‌وه‌بوون: (۱) له‌بیر خه‌لک‌چونه‌وه: (۲) بی‌عه‌ولاد مردن [نگا: (۱) فراموش شده: (۲) بی وارث مردن].  
 ناوکویربونه‌وه: ناوکوره‌وه‌بوون [نگا: ناوکوره‌وه‌بوون].  
 ناوکویی: ناو به‌شی، شهریکی [نگا: شرکت].  
 ناوکه: (۱) به‌ردیکه گیای لی‌ده‌تالینن گه‌نمی خهرمانی به‌سهردا ده‌بیژن بو به‌ره‌که‌ت: (۲) ده‌نکی ره‌قی میوه: (۳) ده‌نکی گوله‌به‌روژه‌وه‌کدو: (۴) ناوک، نافک [نگا: (۱) سنگ زیر خرمن که به نیت تبرک با گیاه پیچند: (۲) هسته: (۳) تخمه: (۴) ناف].  
 ناوکه‌بر: کچی که زوی له‌دایک‌بوونی بو کوزیک داری کراوه [نگا: دختر نوزادی که او را نامزد پسری کرده‌اند].  
 ناوکه‌بره: ناوکه‌بر [نگا: نگا: ناوکه‌بر].  
 ناوکه‌خوشه: ده‌نکه‌قه‌یسی شیرن [نگا: هسته شیرین زردالو].  
 ناوکه‌ره‌شه: (۱) نه‌خوشیه‌کی یه‌کسم: (۲) نافاتیکی توره [نگا: (۱) نوعی بیماری ستور: (۲) آفت ترب].  
 ناوکه‌ریژ: ناوکه‌ره‌شه‌ی یه‌کسم [نگا: نوعی بیماری ستور].  
 ناوکه‌ریش: ناوکه‌ریژ [نگا: نوعی بیماری ستور].  
 ناوک‌هاتنه‌وه: جاری ناوک‌که‌وتن [نگا: جای آمدن ناف افتاده].

ناوك هيٺانهوه: ناوك گرتنهوه [۱] جاي آوردن ناف افتاده.

ناوكيش: جوگهي سهره كي مهرهزه، شهقه جو سي مهرهزه [۱] جوي سرتاسري شاليزار.

ناوگ: ناونجي [۱] ميانه.

ناوگردان: گونديكه له كوردستان به عسي ويرانی كرد [۱] از روستاهای ويران شده كردستان توسط بعثيان.

ناوگل: نافكهل، ناوپا، گهل [۱] وسط رانها.

ناوگورگ: (۱) ناگردانی ناو ديوه خان و مزگوت: (۲) تهختايی كور و مهجلیس [۱] آتشدان مجلس؛ (۲) قسمت هموار مجلس.

ناوگهر: (۱) مابهيني دو زميني شيوه رديراو؛ (۲) چزيكه ي چكوله ي ناوه راستی جوم؛ (۳) ده شتايی له نيوان چييان دا [۱] (۱) مرز میان دو شخم؛ (۲) جزيره ماسه ای كوچك در میان رودخانه؛ (۳) دشت محصور به كوهستان.

ناوگهره: (۱) ناوگهر؛ (۲) كاگل [۱] (۱) مرز میان دوشخم؛ (۲) مغز بادام ... ناوگهل: ناوگل، گهل [۱] میان هر دو ران.

ناوگير: ناو باسكراو [۱] نام ذكر شده.

ناوگين: (۱) مام ناونجي، ده سته: (۲) ناو آس [۱] (۱) ميانگين؛ (۲) وسط. ناولقان: دور به لي دار [۱] میان شاخه ها.

ناولكان: ناولقان [۱] میان شاخه ها.

ناولنگ: ناوگهل [۱] میان پاها.

ناولنگان: (۱) ناوگهل؛ (۲) تاوه [۱] (۱) میان رانها؛ (۲) تابه.

ناوله پ: دورده ست [۱] توی كف دست.

ناوله بان: له ناو هر دو ده ستاندا [۱] میان دستها.

ناوله سهر: دياركراو بو كاريكي باش [۱] كانديدا، نامزد.

ناولي نان: ناف دانين [۱] نام نهادن.

ناوم: (۱) ناوی من؛ (۲) نابم؛ (ناوم به سهر بار به سهر تانو) [۱] (۱) نام من؛ (۲) نمی شوم.

ناوماچه ك: لهو گوندانه ي كوردستانه كه به عسي كاويلان كرد [۱] روستايی در كردستان كه بعثيان آن را ويران كردند.

ناوماال: (۱) كه له پلي مال؛ (۲) دور زي ميونه؛ (۳) زوري گه وري خيزان [۱] (۱) اثاثيه؛ (۲) درون شرمگاه مادينه؛ (۳) اتاق بزرگ در خانه.

ناومان: (۱) ناوی نيمه، نافي مه؛ (۲) ناو له بيرنه چونه وه؛ (۳) بهيني نيمه، لای نيمه: (نهمرو مهرو له ناومان به) [۱] (۱) نام ما؛ (۲) نام فراموش نشدن؛ (۳) میان ما.

ناون: ناومان [۱] نام ما.

ناوتان: ناف دانين، ناولي نان [۱] نام نهادن، نامگذاري.

ناوناو: ناوبه ناو [۱] گاه گاهي.

ناوانوه: ناوبه ناو [۱] گاه گاهي.

ناونجي: مام ناونجي [۱] ميانگين.

ناونوس: كه سي كه سيابي ناوی خه لك ده گري [۱] نام نويس، آمارگر.

ناونوسي: ناو خسته ده فته ره وه [۱] آمارگيري.

ناونيان: ناوتان، ناف دانين، ناولي نان، ناودير كردن [۱] نامگذاري.

ناونيرك: ناودوك [۱] نگا؛ ناودوك.

ناونيروك: (۱) ناونيرك، ناودوك؛ (۲) ناوخوره وه ي دار [۱] (۱) نگا؛ ناودوك؛ (۲) آبخوره درخت.

ناونيره: دو قوته كه ي داره له ناوه راستی نيردا بو قابش زاگرتن [۱] دو قطعه چوب در وسط يوغ.

ناونيشان: (۱) شوين و ناوی كه يبي بنا سرتنه وه؛ (۲) برتي له قه درو ريز له ناوخه لكا [۱] (۱) نشانی؛ (۲) كنايه از احترام در میان مردم.

ناونيشانه: ناونيشان [۱] نگا؛ ناونيشان.

ناوو: (۱) نوي، نو، تازه؛ (۲) ههرته مهسه [۱] (۱) نو، تازه؛ (۲) همين است.

ناووناتوره: سهر ناوی پيس و نابه سندا [۱] لقب زشت.

ناونيشان: ناونيشان [۱] نشانی.

ناوونيشانه: ناونيشان [۱] نشانی.

ناوورده: دورماني زور ورد [۱] دوخت بخيه ريز.

ناوه: (۱) ده فري قوركيشان؛ (۲) جورى برنج؛ (۳) چرچي ليباس [۱] (۱) ناوه گل كشي؛ (۲) نوعی برنج؛ (۳) چين و چروك لباس.

ناوهانين: ناو بردن [۱] نام بردن.

ناوهاوردن: ناوهانين [۱] نام بردن.

ناوه به ره: (۱) نامرازنگه له نه سپايی جوت دا؛ (۲) ده سته كي تامان [۱] (۱) ابزاري در خيش؛ (۲) چوب تكيه گاه ديوار تركه اي.

ناوه جاخ: ناوه سهن [۱] نانجيب.

ناوه جاخ: ناوه جاخ [۱] نانجيب.

ناوه خت: بي وه خت [۱] نابهنگام.

ناوه راس: ناو آس [۱] وسط.

ناوه راست: ناوه راس [۱] وسط.

ناوه رزن: بيخور [۱] نانخورش.

ناوه روگ: ههرچي ده ناو شتي تردايه [۱] محتوا.

ناوه روگه: ناوه روگ [۱] محتوا.

ناوه سار: سهر ناوی ناش [۱] جوي بالاي ناو آسي.

ناوه سهر: لفكه ي ده سمالي زنان [۱] دنباله سر پوش زنانه.

ناوه سهره: ناوه سهر [۱] نگا؛ ناوه سهر.

ناوه شكينه: توتو، ههرچي چرچي ليباسي بي ساف بكري [۱] اطو.

ناوه كرته: نه خوشيه كي ناوه له [۱] نوعی بیماری گله.

ناوه كيش: كه سي حمري به ناوه ده كيشي [۱] ناوه كش.

ناوه ل: كه ويژه ي ناش [۱] ناوه آسي.

ناوه ن: رفيده ي نانكه مر [۱] بالشتك نانوا.

ناوه نجی: به ينا به يني، نه زيادنه كه م [۱] متعادل.

ناوه ند: ناوه راستی ههر شتي [۱] مركز، وسط.

ناوه نده: گونديكي كوردستانه به عسي كاولي كرد [۱] نام روستايی در كردستان كه توسط بعثيان ويران شد.

ناوه ندي: شتي كه له ناوه راستا بي [۱] مركزی.

ناوه نديار: ناو بزيكه مر [۱] ميانجي.

ناوه نديتي: (۱) ده ناوه راستا بو؛ (۲) نه زور توندرو نه زور له سهر خو [۱] (۱)

مرکزیت: (۲) میانه‌روی.  
 ناوه‌نگی: ناوه‌ندی [ف] مرکزی.  
 ناوه‌وان: گه‌میوان [ف] ناخدا.  
 ناوه‌وه: زۆره‌وه [ف] داخل.  
 ناوه‌یان: ناوه‌واردن [ف] نام بر زبان آوردن.  
 ناوی: (۱) ناقتی قی؛ (۲) دوز نه‌و [ف] (۱) نام او؛ (۲) توی آن.  
 ناوی: (۱) نایی، ناوت، ناشی؛ (۲) ناخزین؛ (۳) نیک ناو [ف] (۱) نمی‌شود؛ (۲) نمی‌خواد؛ (۳) یک نام.  
 ناویایش: بدرچاودان، راتان [ف] به‌نمایش گذاشتن.  
 ناویژ: ناویژی دیوار [ف] آگنه دیوار.  
 ناویژه: ناوازه [ف] نگا. ناوازه.  
 ناویژ: خه‌به‌نده، که‌ردار [ف] الاغ دار.  
 ناویس: (۱) وچخانه، خه‌لوه‌ی؛ (۲) نو‌ده‌ی زیرزمین [ف] (۱) انباری خانه؛ (۲) زیرزمین.  
 ناوین: سواق، سواغ [ف] اندایش.  
 ناوینه‌وه: سواغ‌دان [ف] اندودن.  
 ناها: تشت، شت [ف] چیز، شیء.  
 ناهاال: نا‌ه‌ساوی، نا‌زااست [ف] نادرست، ناراست.  
 ناھتور: باخه‌وان [ف] باغبان.  
 ناھلیک: دۆشه‌ک [ف] تشک.  
 ناھمی: ناھومی [ف] نومید.  
 ناھومی: بی‌نومید [ف] نومید.  
 ناھومیید: ناھومی [ف] نومید.  
 ناھومییدی: دل‌ساردی له به‌ئاوات گه‌یشتن [ف] نومیدی.  
 ناھه‌ق: نا‌زااست، نا‌زه‌وا [ف] ناروا.  
 ناھه‌قی: زولم، سته‌م [ف] ستم.  
 ناھه‌موار: نا‌زیک [ف] ناھموار.  
 ناھه‌نجار: نا‌قولاً [ف] ناھنجار.  
 ناھی: (۱) گیاه‌که‌گوتی له ئەستیره‌ده‌کا؛ (۲) ئەستیره‌گه‌شه‌که؛ (۳) ناوه‌بوژنان [ف] (۱) گیاهی است؛ (۲) ستاره‌سحری؛ (۳) نامی زنانه.  
 نای: بلور، بلویر، بلول [ف] نی‌لیک.  
 نایاب: زۆر به‌ترخ [ف] بسیار ارزنده.  
 نایب: بریکار، که‌سی که له‌باتی که‌سی‌تر کاروبار به‌زیوه‌ده‌با [ف] نایب.  
 نایژه: (۱) کوژه، گه‌روه‌ی ئاسیاو؛ (۲) جوژی بلویر [ف] (۱) گلوی آسیاب که گندم از آن ریزد؛ (۲) نوعی نی‌لیک.  
 نایژهن: بلورژهن [ف] نی‌نواز.  
 نایسان: گرنه‌گرتن [ف] مشتعل نشدن.  
 نایسه‌ر: ناوییه‌که [ف] نام دهی است.  
 نایسین: نایسان [ف] مشتعل نشدن.  
 نایه: (۱) که‌یقی له‌هاتن نیه، نایت؛ (۲) بلویر [ف] (۱) نمی‌آید؛ (۲) نی‌لیک.  
 نایه‌ب: زۆر به‌ترخ، نایاب [ف] ارزنده، نایاب.  
 نایی: (۱) ئەمه، ئائمه؛ (۲) وازی له‌هاتن نیه [ف] (۱) همین؛ (۲) نمی‌آید.

ناییش: دانان له‌زه‌وی، نیان وه‌بان زه‌مین [ف] برزمین نهادن.  
 ناییش‌پا: (۱) چه‌سه‌باندن؛ (۲) مه‌باندن؛ (۳) ویک که‌وتن؛ (۴) ته‌قاندنی گولله، پیوه‌نان؛ (۵) ناوی به‌گالته‌لی نان؛ (۶) پیکردنی ئاگر؛ (۷) دامالین به‌ده‌ست [ف] (۱) چه‌باندن؛ (۲) بند آوردن توسط مایه؛ (۳) به‌هم خوردن، برخورد؛ (۴) شلیک کردن؛ (۵) لقب مسخره‌دادن؛ (۶) روشن کردن آتش؛ (۷) بادست چلاندن.  
 ناییش‌پرا: (۱) ته‌قاندنی گولله؛ (۲) پیکردنی ئاگر و چرا [ف] (۱) شلیک کردن؛ (۲) روشن کردن آتش و چراغ.  
 ناییش‌خو‌فه‌ر: پینش خه‌لک که‌وتن [ف] از جلو مردم راه‌رفتن.  
 ناییش‌رو: (۱) رو‌نایش، چه‌قاندنی ئەمام؛ (۲) داھینانه‌وه‌ی لقی‌دار؛ (۳) به‌سه‌ره‌رزا راکیشانی دار [ف] (۱) غریس نهال؛ (۳) خم کردن شاخه‌درخت؛ (۳) خوابانیدن درخت روی زمین.  
 ناییش‌رو: ناییش‌رو [ف] نگا؛ ناییش‌رو.  
 ناییش‌سه‌ر: (۱) سه‌ر بار؛ (۲) خوتی هه‌لقوتان؛ (۳) هه‌لچون له‌به‌ر کولین [ف] (۱) سر بار؛ (۲) فضولی؛ (۳) سرریز کردن از جوش آمدن.  
 نایینه: (۱) ئانه‌مانه؛ (۲) ئەوانه [ف] (۱) همین‌ها؛ (۲) اینها.  
 نایینه‌پا: پیوه‌نایی گولله [ف] تیراندازی.  
 نایینه‌رو: رو‌نان، دانان له‌زه‌وی [ف] برزمین گذاشتن.  
 نتر: (۱) چاوه‌نوژی؛ (۲) گولدرن له قوماش [ف] (۱) انتظار؛ (۲) گلدوزی.  
 نتراندن: (۱) چاوه‌نوژی کردن؛ (۲) نه‌خشاندنی قوماش به‌هو‌ی درون [ف] (۱) انتظار داشتن، انتظار کشیدن؛ (۲) گلدوزی کردن.  
 نتل: نه‌خش [ف] نقش.  
 نتلاندن: نه‌خشاندن [ف] نقش‌دار کردن.  
 نتم: خه‌سه‌له، سه‌ه‌ر، پشوله‌سه‌رخویی [ف] شکمبایی.  
 نجمی: شهل، له‌نگ، له‌پا سه‌قه‌ت [ف] لنگ.  
 نچ: (۱) ده‌نگی باریکی کرۆزانه‌وه؛ (۲) سرته؛ (۳) سوچی لینه‌وه‌جلك و... [ف] (۱) ناله‌ضعیف؛ (۲) درگوشی، نجوی؛ (۳) گوشه‌لباس و لحاف و...  
 نچار: بیچاره، داماو، به‌له‌نگاز [ف] بیچاره، درمانده.  
 نچسک: (۱) ددان که‌وتن؛ (۲) چلوپکی دار [ف] (۱) افتادن دندان؛ (۲) بالاترین نقطه‌درخت.  
 نچه: (۱) حه‌چه، ده‌نگدانی که‌ر؛ (۲) نچ، ده‌نگی کزی ناله؛ (۳) سوکه‌له، که‌موکه [ف] (۱) حرف راندن الاغ، هین؛ (۲) صدای ضعیف ناله؛ (۳) سبک، اندک.  
 نچه‌تا: تاو له‌رزی سوک، سوکه‌له‌تا [ف] تب سبک.  
 نچه‌نچ: ناله‌نالی کورت و کزی [ف] ناله‌پیاپی با صدای ضعیف.  
 نچیر: راو، راوشکار، ئەو جانه‌وه‌ری له‌زاو ده‌گیری [ف] شکار، نخجیر.  
 نچیرقان: راو‌که‌ر [ف] صیاد، شکارچی.  
 نچیروان: نچیرقان [ف] شکارچی.  
 نچو: سوکه‌له‌ناوی نوح، ناوه‌بو‌پیاوان [ف] مخفف نوح، نام مردانه.  
 نخ: به‌جو‌کاهاتنی حوشر [ف] برزانو نشستن شتر.  
 نخافتن: خوداپوشین به‌لیفه [ف] خود را با لحاف پوشانیدن.  
 نخاف: لیف، لحیف، لیفه، سه‌ره‌نداز [ف] لحاف.

نرخه: کورژنی نه سب، شیرّه شیرّی نه سب [۱] غرش اسب.  
 نرین: حیلاندنی ئیستر [۱] شیهه کشیدن استر.  
 نزا: (۱) بی ئایرو، سوک له بهرجاوان؛ (۲) نه فەس، هه ناسه: (نرگهه) [۱] (۱) بی آبرو؛ (۲) نفّس.  
 نزا: دوعا، داواله خوا [۱] دُعا.  
 نزاخوان: دوعاخوان [۱] دعاخوان.  
 نزاخوان: نزاخوان [۱] دعاخوان.  
 نزار: (۱) له زو لواز، کز: (۲) لیزه وار؛ (۳) جیگه بهک له بهرزی شاخ و کیودا که بهر سیبهره و که متر تاوی لی ده دا [۱] (۱) لاغر؛ (۲) جنگل؛ (۳) جای همیشه سایه در کوه.  
 نزاره: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] دوستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 نزاره وا: پیاچاک که دوعای قبول ده بی [۱] مستجاب الدعوه.  
 نزاره وان: که سی که ناگای له لیزه واره [۱] جنگلیان.  
 نزاری: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 نزاف: (۱) زنه، جیگه ی ناوئه لاین و دایمه ته؛ (۲) ئاوی ده لاو [۱] (۱) جای همیشه مرطوب؛ (۲) آب تراوش شده.  
 نزام: نازانم [۱] نمی دانم.  
 نزان: مزده، خه بهری خوش [۱] مزده.  
 نزانم: نزام [۱] نمی دانم.  
 نزانی: مزگینی [۱] مزدگانی.  
 نزاو: (۱) نراف؛ (۲) نهدور؛ (۳) میوه ی ناوتیگه زاو، ئال و بول [۱] (۱) نگا: نراف؛ (۲) نزدیک؛ (۳) میوه نزدیک به رسیدن.  
 نزه: رهزی دیمی تازه پی گیشتو [۱] تاکستان دیم نو بنیاد.  
 نزدوری: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 نزدیک: نهدور، نزاو [۱] نزدیک.  
 نزدیکان: (۱) بهره بهره، سه رده م: (نزدیکانی زوژ ناوا بون)؛ (۲) نزدیک: (لهو نزدیکانه بو) [۱] (۱) نزدیک به اوان؛ (۲) نزدیک.  
 نزدیک بو: نهمانی دوری له ناو دا [۱] نزدیک شدن.  
 نزدیک بوئه وه: نزدیک بو ن [۱] نزدیک شدن.  
 نزدیک خستنه وه: دوری بهره و خو ئانین [۱] نزدیک کردن.  
 نزدیک که وتن: تخون که وتن، لی نزدیک بوئه وه [۱] نزدیک شدن.  
 نزدیک که وتن وه: نزدیک بوئه وه [۱] نزدیک تر شدن.  
 نزدیککی: نهدوری، پیچه وانه ی دوری [۱] نزدیککی.  
 نزر: بر یاردان که به مهرجی کار پیک بی خیری بکا، له خوگرتن [۱] نذر.  
 نزرگ: نرگهه [۱] سکسکه.  
 نزرگه: گوړخانه ی پیاوی خوا که خه لک ده چته زیاره تی [۱] امامزاده، مزار متبرکه.  
 نزرگ: (۱) نیوه هه ناسه، هه ناسه ی کزو سه بروکه له نه خوشیه وه؛ (۲) زیان، ژی [۱] (۱) رمق؛ (۲) زندگی.

نخاو: چیشتی تراوی نخه، شوړباونخه [۱] آش نخود.  
 نخای: بی عه ده ب، ره وشت خراب [۱] بی ادب.  
 نختکاپه به ننی: گیانه لاو، ئاویلکه دان [۱] حال نزع.  
 نخته: سه ره تایی باران دادان [۱] لحظات شروع ریزش باران.  
 نخرو: زوچوگ، قوم بوگ له ئاویان زه لکاوا [۱] فر و شده در آب یا باتلاق.  
 نخری: ئیکه مفرزه ند [۱] اولین فرزند.  
 نخفت: دای پوشی، شاردیه وه [۱] پوشید، پنهان کرد.  
 نخفتن: داپوشین، وه شارتن [۱] پوشیدن، پنهان کردن.  
 نخو: نخه [۱] نخود.  
 نخوری: (۱) نخری، ناخوری، نو بهره؛ (۲) برای گهوره [۱] (۱) نو بر؛ (۲) برادر بزرگتر.  
 نخوشهر: له تکه نوک، له په [۱] لپه.  
 نخوم: نخون، به راهه زو بوگ [۱] سرنگون.  
 نخوماندن: نخون کردن، به راهه زو کردن [۱] سرنگون کردن.  
 نخون: ئاوه زو، قَلب [۱] نگون.  
 نخه: دانه و ئیله ی کی پچوکی خری به دندو که ده ناو که لودا ده بی بو زوړ چیشان به کاردی له ده ستار ده کری و نخوشه ری لی به ره هم دی، نوک [۱] نخود.  
 نخیف: نخاف، لیف، سه ره ناز، لیفه [۱] لحاف.  
 نخین: گوله شلیزه [۱] لاله سرنگون.  
 نرت: تازه، کاری نه کراو، ده کارنه کراو: (کهواکت نرت و نوی به بو ناته وی) [۱] کارنکرده و نو.  
 نرتکه: سه رناوی سوک کردن: (نیو نرتکه م لی ده نی) [۱] لفظ و لقب تحقیر آمیز.  
 نرت و نوی: نازه و نوی [۱] کارنکرده و نو.  
 نرخ: بایی، بهها، قیصهت [۱] نرخ، قیمت.  
 نرخاندن: قیصهت بو دانان [۱] ارزیابی.  
 نرخ برین: نرخاندن، قهر ساندن [۱] ارزیابی کردن.  
 نرخدار: به قیصهت [۱] ارزشمند.  
 نرخ دانان: (۱) نرخاندن؛ (۲) قه درگرتن [۱] (۱) ارزیابی کردن؛ (۲) ارج گذاشتن.  
 نرخه: لرجه، لرخه، ده نگ له سنگه وه له ته نگه نه فه سی و نه خوشی و ماندو بو ن [۱] صدای سینه.  
 نردو: ده سه تانیککی بیکه وه پیچراو [۱] نرده از چندتا نان.  
 نرقان: جمان، بزواو [۱] حرکت.  
 نرقه: لرجه، نرخه [۱] صدای سینه.  
 نرکاندن: ده نگ له سنگ و گهرو هینان [۱] صدا از سینه برون دادن از خستگی، هین هین کردن.  
 نرکانن: نرکاندن [۱] نگا: نرکاندن.  
 نرکه: ده نگ له سنگه وه له ماندو بو ن [۱] صدای هین هین.  
 نرناس: دیو، دیوه لوکه، جنوکه ی زه لامی شاخدار، عیفریت [۱] عفریت.  
 نره نر: حیله حیلی ئیستر [۱] شیهه استر.



نژانندن: پرو دارمال کردن [ف] مالامال کردن.  
 نژونی: تهن، تهنین [ف] بافندگی.  
 نژونیت: نژنی [ف] بافندگی.  
 نژونین: (۱) بهرد لهسه ریگ چین، بو سهنگ چنی کولی په زده لئین: (۲) پر بون [ف] (۱) سنگ چینی آبشخور: (۲) پر شدن.  
 نژوه: له بهر گوته نو سینه وه [ف] املاء.  
 نژی: میژوی [ف] عدس.  
 نژیار: خانوی سهنگ چن [ف] خانه از سنگ بدون گل.  
 نژیارقان: نه نذازیاری خانوان [ف] مهندس معماری.  
 نژسار: (۱) شوینی که تاو نایگریته وه، بهر سییه: (۲) سییه [ف] (۱) آفتاب نگیر، جای همیشه سایه: (۲) سایه.  
 نژساره: (۱) نه خشی به دار چین له سه فرنی: (۲) پول هه لاویشن به سهر بوکا [ف] (۱) نقش دار چین روی فرنی: (۲) پول سکه بر سر عروس ریختن.  
 نژست: پیچه وانهی بون: (هست و نستی خوم دایه) [ف] نیست، نبود، مقابل بودن.  
 نژستن: روئستن، نیشتن [ف] نشستن.  
 نژسته نه: رونین، دانیشتن، روئیشن [ف] نشستن.  
 نژسحت: ناموزگاری، په ند [ف] اندرز.  
 نژسرم: نژار [ف] نگا: نژار.  
 نژسری: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کولیان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 نژسک: (۱) نژی، میژوی: (۲) فه قیر، بی مال: (۳) بیچاره وه ناسه سارد: (۴) زیان [ف] (۱) عدس: (۲) ندار، بینوا: (۳) بیچاره: (۴) زندگی.  
 نژسکو: (۱) زهت، سه رسم: (۲) هه له نگوتن [ف] (۱) تلو: (۲) سکندری.  
 نژسکوناهومی: لی قه و ماوی بیچاره [ف] مصیبت زده و بیچاره.  
 نژسکه: نزرگه روی دوای گریانی زور [ف] سسکه در اثر گریه بسیار.  
 نژسکیان: نزرگه کردن له گریانه وه [ف] سسکه کردن از گریه.  
 نژسکین: شیوی نسک، چیشتی نژی [ف] آش عدس.  
 نژسکینه: نسکین [ف] آش عدس.  
 نژسگه ره: نزرگه [ف] سسکه.  
 نژسلین: پسان [ف] گسستن.  
 نژسنی: (۱) سییه: (۲) نژار [ف] (۱) سایه: (۲) جای آفتاب نگیر در کوه.  
 نژسیب: (۱) بهش: (۲) بهخت [ف] (۱) بهره: (۲) شانسن.  
 نژسیس: که شوا، ناودانی زوی بهره چانندن [ف] آبیاری زمین قبل از کشت.  
 نژسیبهت: مسیبهت [ف] نگا: مسیبهت.  
 نژسیو: نسب [ف] نگا: نسب.  
 نژسیه: زوی که مده رامه د [ف] زمین کم حاصل.  
 نژش: گز و گو مته، نه کاو [ف] ناخود آگاه، ناگهان.  
 نژشاسته: گوشراوی ناره به هاروی ده شاو کراوی پالپوراو که وشکده پیته وه [ف] نشاسته.

نزرگه: حالیکه به سهر گیاندار دیت هه ناسه ی به پزی سه رده که وی ده نگی هک له گه روی دیت [ف] سسکه.  
 نزرگه: نزرگه [ف] سسکه.  
 نزله: سهر ما بونی به ته وزم که هازه هاز له سنگه وه دیت و تاو له لوت ده زوی [ف] سرما خوردگی شدید.  
 نژم: (۱) پیچه وانهی بلند: (۲) بی تاقمت: (۳) بی نا کارو کم نابرو [ف] (۱) پست، مقابل بلند، کم ارتفاع: (۲) ناتوان: (۳) دون، بی آبرو.  
 نژمان: شوینی نژم، پیچه وانهی بلندایی [ف] پستی، مقابل بلندی، جای کم ارتفاع.  
 نژمایی: نژمان [ف] نگا: نژمان.  
 نژم بوته وه: دا که وتن [ف] پایین آمدن.  
 نژمی: (۱) نه ویا به تی: (۲) بی نا کاری و بی نابروی [ف] (۱) مقابل بلندی، پستی: (۲) بی آبروی.  
 نژول: (۱) سوئی پاره: (۲) نه خووشی نزله [ف] (۱) ربا، بهره پول: (۲) سرما خوردگی شدید.  
 نژوله: (۱) دوعای بیچاره ی هه ناسه سارد: (۲) هه ناسه ی سارد [ف] (۱) دعای مستمند: (۲) آه سرد.  
 نژوله: نژوله [ف] نگا: نژوله.  
 نزه: (۱) نژ، بی نابرو، بی فه ز: (۲) شنه، سر وه [ف] (۱) پست فطرت: (۲) نسیم.  
 نزه با: شنه با، شی با، سر وه، کزه با، بای بسکان [ف] نسیم.  
 نژیک: نه دور، نزدیک [ف] نزدیک.  
 نژینگ: نژیک [ف] نزدیک.  
 نژو: شفه ی برین درین [ف] بیشتر.  
 نژار: (۱) سهنگ چن، به کوچک هه لچینی دیوار: (بیره که ی نژار کرد): (۲) جیگای ته نیاوی هه را [ف] (۱) سنگ چین: (۲) جای دنج.  
 نژانندن: دانانی دیوار له وشکه بهرد [ف] بنای دیوار از سنگ بدون ملاط.  
 نژتهر: نشتهر، نه شتهر، نژ [ف] نشتر.  
 نژته و کرن: خوین بهردان، هه جامهت [ف] حجامت.  
 نژد: زام، برین، کوان [ف] زخم.  
 نژدار: بژیسکی برینان [ف] جراح.  
 نژداری: کاری بژیسکی برین در [ف] جراحی.  
 نژدو: ناوه بو پیاوان [ف] نام مردانه.  
 نژده: (۱) تهریده، ده سته ی زیگران: (۲) تالانکه: (۳) نه وانهی شوین زیگران ده که ون بو کوشتن و گرتیان [ف] (۱) دسته راهزنان: (۲) غارتگر: (۳) دسته دزدبگیران.  
 نژدی: (۱) نه سبی کلک قه چیجی کراو: (۲) نژده [ف] (۱) اسب دم قیچی شده: (۲) نگا: نژده.  
 نژم: قه لافهت، ته حر و دیدار، بیجم [ف] ریخت و قیافه.  
 نژم شوو: روگرژ [ف] اخمو.  
 نژن: (۱) تزه، پر، دارمال: (۲) نیشکه که لهک [ف] (۱) پیر، مالامال: (۲) سنگ چین.

**نشایی داوی:** (۱) پاشه‌بهر، دوامین به‌شی به‌رهم؛ (۲) نهومی همره‌بالا  
 [۱] (آخرین بار از محصول؛ ۲) بالاترین طبقه ساختمان.  
**نشاقین:** زیراندن [۱] جیغ کشیدن.  
**نشک:** لهر، کتوبر، گزگوگومت [۱] بکھو، ناگھانی.  
**نشکا:** نشک [۱] بکھو.  
**نشکاف:** نشک [۱] نگا؛ نشک.  
**نشکافک:** لهر، ناخلاف [۱] ناگھانی.  
**نشکافی:** ناخلاف [۱] ناگھانی.  
**نشکن:** دیواربر، ناسنی ده‌ستی دز بو دیواربرین [۱] ابزار دیوار سوراخ  
 کردن دزد.  
**نشکنین:** دیواربرین [۱] دیوار سوراخ کردن دزد.  
**نشکیقه:** گزگوگومت، لهر [۱] ناگھانی، بکھو.  
**نشمی:** چه‌پهل‌خوهر، دژخور [۱] کنیف در غذا خوردن.  
**نشو:** خال له‌سهریست [۱] خال روی پوست.  
**نشوف:** لیژ، سر‌بهره‌زیره [۱] نشیب.  
**نشوف:** زنا، هه‌لت، ماه، هه‌له‌موت، هزاربه‌هزار [۱] برتگاه.  
**نشوک:** توتی زورکو تراوی تاله‌بیژکراو که بازی‌کس نه‌یکه‌نه لوتیانو [۱]  
 انقیه.  
**نشیمان:** مورو ناو به‌قاقه‌زه، تیمزا [۱] مهر و امضاء بر سند.  
**نشیف:** (۱) سهر‌بهره‌زیره، به‌ره‌خواره، لیژایی؛ (۲) باشور، لای قوبله [۱]  
 (۱) نشیب؛ (۲) جنوب.  
**نشیمه‌نگا:** نشیمان [۱] نگا؛ نشیمان.  
**نشین:** (۱) پاشگری به‌مانا جیگه‌ی دانیشتن؛ (خواجانشین، میرنشین،  
 شانشین)؛ (۲) کسه‌سی که له‌جیگه‌یه‌ک داده‌نیشی؛ (دی‌نشین،  
 کرانشین، سهرنشین) [۱] (۱) پسوند به معنی جای نشستن؛ (۲) کسی  
 که در جایی نشیند.  
**نشینگه:** (۱) جیگه‌ی نشینتی مه‌ل؛ (۲) جیگه‌ی دانیشتن؛ (۳) نشیمان  
 [۱] (۱) محل فرود پرنده؛ (۲) جای نشستن؛ (۳) میهن.  
**نشینه:** لیس بو بازو مه‌لی زاوکه‌ر [۱] جای مخصوص نشستن پرنده  
 شکاری.  
**نشیو:** نشیف، لیژ، سهر‌بهره‌زیره [۱] نشیب.  
**نشیو:** نشیف، لیژ، نشیو [۱] نشیب.  
**نشیوی:** لیژی [۱] نشیبی.  
**نغرو:** (۱) به‌عرازو‌جوگ؛ (۲) زه‌مینی زو‌جوگ [۱] (۱) فرورفته؛ (۲) زمین  
 فرورفته.  
**نفت:** (۱) نرت، جلی کارنه‌کردوی تازه؛ (کراسه‌ک‌ت نفت‌نوی‌یه)؛ (۲)  
 چلیسی، زگ‌له‌وه‌زینی؛ (۳) چوکل‌گوگرد، چله‌شخاته [۱] (۱) لباس نو  
 کارنکرده؛ (۲) شکم‌پرستی؛ (۳) چوب کبریت.  
**نفتک:** (۱) کفتک، کوتیک، کفته؛ (۲) شه‌مچه، شقارته [۱] (۱) کوفته  
 خوراکی؛ (۲) کبریت.  
**نفتونوی:** تازه و کارنه‌کردو [۱] کارنکرده و تازه.

**نشایش:** (۱) نیشته‌وه‌ی بالدار؛ (۲) هاتنه‌زیر له‌سهرزا؛ (۳) نارام  
 ئوقره‌گرتن [۱] (۱) بر زمین نشستن پرنده؛ (۲) فرود آمدن؛ (۳) آرام  
 گرفتن.  
**نشت:** نزم‌بوته‌وه، هاتنه‌خوار [۱] پایین آمدن، به‌پایین گراییدن.  
**نشتاو:** یاشاوی ناودیری [۱] یسابه‌آبیاری.  
**نشتاین:** سواربوئن، چونه‌سهر خوانه‌زین [۱] سوار اسب شدن.  
**نشتش:** (۱) نیشته‌وه‌ی بالدار؛ (۲) هاتنه‌خوار له‌بالاوه؛ (۳) ئوقره‌گرتن؛  
 (۴) روئیشتن، ههدادان؛ (۵) نوستن، خه‌فتن، رازان؛ (۶) ویک‌که‌موتن،  
 نوسین [۱] (۱ و ۲ و ۳) نگا؛ نشایش؛ (۴) نشستن؛ (۵) خوابیدن؛ (۶)  
 بر خورد کردن.  
**نشتش‌پا:** (۱) چوارمیرده‌کی روئیشتن؛ (۲) به‌زه‌مینوه‌چه‌سپا [۱] (۱) چهار  
 زانو نشست؛ (۲) به‌زمین چسبید.  
**نشتش‌ج:** سوارنه‌سپ بوئن [۱] سوار اسب شدن.  
**نشتش‌رو:** (۱) سهر‌جینجک نشستن، هه‌لت‌روشکان؛ (۲) چونه‌سهر  
 ناوده‌ست [۱] (۱) چمپانه‌مزدن؛ (۲) دست‌سوی رفتن.  
**نشتش‌روئی:** نشتش‌روئی [۱] نگا؛ نشتش‌رو.  
**نشتش‌و:** سوارنه‌سپ بوئن [۱] سوار اسب شدن.  
**نشتمان:** (۱) جیگه‌ی روئیشتن؛ (۲) جیگه‌ی لی‌ژیان [۱] (۱) جای نشستن؛  
 (۲) جای زیستن، وطن.  
**نشتن:** (۱) دابه‌زینه‌سهرزه‌وی بالدار؛ (۲) روئیشتن، دانیشتن، روئین؛ (۳)  
 تلتسه چونه‌زیری ده‌فروهه؛ (۴) کم‌کردنی بارستایی ناو؛ (ناوی لاقاو  
 نشتوه)؛ (۵) ناوا‌بوئی خوهر؛ (خوهره‌که نشت)؛ (۶) چونه‌سهر پیشاو،  
 ریان؛ (ههر خوئین نشتوه) [۱] (۱) فرود آمدن پرنده بر زمین؛ (۲)  
 نشستن؛ (۳) رسوب؛ (۴) فرورنشستن سطح آب؛ (۵) غروب؛ (۶) ریدن.  
**نشتو:** دعای نوسراو [۱] دعای نوشته.  
**نشته‌جی:** نیشته‌جی، دامه‌زراو له شوئییک [۱] مقیم.  
**نشته‌نه:** دانیشتن، نیشتن، روئین [۱] نشستن.  
**نشته‌نهر:** سواری نه‌سپی به‌زین بوئن [۱] بر اسب زین شده سوار  
 شدن.  
**نشتیر:** نزد، نشته، نه‌شته‌ر [۱] نشتر.  
**نشخور:** قه‌سه‌لی ناخور، پاشاخور [۱] پس مانده در آخر.  
**نشدار:** نزدار، برینگه‌ر، بژیشکی برینان [۱] جراح.  
**نشر:** قه‌ی، له‌ده‌مه‌وه‌هاتگ [۱] قی.  
**نشراندن:** رشانه‌وه، هه‌ل‌هاوردن [۱] قی کردن، بالا آوردن.  
**نشرین:** نشراندن [۱] قی کردن.  
**نشس:** (۱) کم‌بوئی قه‌درو زیز؛ (۲) زیان کردن له‌زینانا [۱] (۱) کم شدن  
 احترام؛ (۲) زیان دیدن در زندگی.  
**نشست:** نشس [۱] نگا؛ نشس.  
**نشستی:** نشس؛ (ههر‌که‌س بکا بیگانه‌پهرستی ناخوری ههر نه‌هینتی  
 نشستی) [۱] نگا؛ نشس.  
**نشف:** (۱) چینیک له‌بهره‌می زه‌وین؛ (۲) نهوم، قات [۱] (۱) بار حاصل از  
 محصول زمین؛ (۲) طبقه، اشکوبه.

نفته ك: شه مچه، كرميت، شقارته، شخاته [ك] كبريت.

نفر: توك، دعای خراب [ك] دعای بد، نفرین.

نفردي: مجورك دان و لهر زینی سوک [ك] فراشا.

نفره: (۱) نفر، توك؛ (۲) دهر كراو به سوکی له ناو كومهل: (نفره بویه) [ك] (۱)

دعای بد؛ (۲) رانده شده از جامعه.

نفرین: نفر [ك] نفرین.

نفرز: (۱) نزم، ندوی؛ (۲) بدئاكار، بی آبرو [ك] (۱) پست، مقابل بلند؛ (۲)

بدكردار.

نفسی: جاوی سفت و سول [ك] متقال.

نفس: (۱) توره مه، بهره؛ (۲) نوع، جور [ك] (۱) نسل؛ (۲) نوع.

نفورات: (۱) بزوزو به زیان، به دقهر: (مثاله كان نفوراتیکن همر مه پرسه)؛

(۲) سهیرو سه مه ره [ك] (۱) بی آرام زیان رسان؛ (۲) عجیب و غریب.

نفوس: (۱) ودم و شومی قسهی كه سبک: (نفوسی پیسه نه خوشی خستم،

نفوس پاکه هاته سدرم چاکی كرده وه)؛ (۲) زمازه ی بنیادهم له ولاتیك دا؛

(نفوس ثم دی به سه ده كه سه) [ك] (۱) خجستگی و نحسی نفس؛ (۲)

تعداد نفوس.

نث: خهو، نوستن [ك] خواب.

نثا: خهوت، نوست، رازا، خهفت [ك] خوابید.

نثات: له خودان، سه و سونگ به له بی ده ست کوتان [ك] سر و سینه زنی.

نثار: نوزن، تازه دها تاگ [ك] اختراع جدید.

نثان: (۱) خهوتن؛ (۲) کاری قوره کاری [ك] (۱) خوابیدن؛ (۲) کار

گل کاری.

نثاندن: ده خه و كردن، خه واندن [ك] خواب كردن، خوابانیدن.

نثانی: كار كردن له خانودر وست كردنا [ك] كار در عمل بنا سازی.

نثت: (۱) خهفتنگ، نوستو، خهوتو؛ (۲) بی بره، كه ساد [ك] (۱) خوابیده؛ (۲)

كساد، بی رواج.

نثرشت: دعای نوسراو، نشتو [ك] دعای نوشته.

نثر: نفرز [ك] نگا: نفرز.

نثواندن: به دار شل و كوت كردن [ك] به شدت كتك زدن.

نثست: خهوت، خهفت، نوست [ك] خوابید.

نثستاندن: نثاندن [ك] در خواب كردن، خوابانیدن.

نثستن: خهوتن، خهفتن [ك] خوابیدن.

نثستی: خهفتنگ [ك] به خواب رفته، خفته.

نثشت: نثرشت، دوحای نوسراو، نشتو [ك] تقوید، دعای نوشته.

نثشتوك: نثرشت [ك] دعای نوشته.

نثشتی: نثرشت [ك] دعای نوشته.

نثشتی لوک: گیاه كه [ك] گیاهی است.

نثشك: كه ره، رونه كه ره، رونی هیشتا قال نه كراو [ك] كره حیوانی.

نثیژ: میژ، پینج فهرزی ثانی موسولمانان له روزو شه ودا [ك] نماز.

نثیژ ابارانی: نوز به بارانه [ك] نماز استسقا.

نثیژ بهر: پیش نوز، بیمام [ك] پیشنماز.

نثیژ كه ره: كه سی كه نوزان ده كا [ك] نماز گذار.

نثیژ كه: مزگت، مزگهفت، مزگت [ك] مسجد.

نثیس: (۱) پاشگری به واتا: خهت له قاقه زده؛ (۲) پاشگر به واتا: وینه

له خهت دراو گرتنه وه: (فی نامی پاك نثیس كه) [ك] (۱) پسوند فاعلی

نویس؛ (۲) پسوند به معنی نوشتن.

نثیسار: كه سی كه به قهلم كار له سه ره قاقه زده كا [ك] نویسنده.

نثیسان: قهلم به سه ره قاقه زدا هینان [ك] نوشتن.

نثیساندن: نثیسان [ك] نوشتن.

نثیستن: نوسین [ك] نوشتن.

نثیسك: به لگه ی نوسراو [ك] سند، مدرک.

نثیسکی: به رانبه ری لیفکی، وه رامی به نوسین [ك] پاسخ کتبی.

نثیسگه: پرسگه له دام و ده زگای میری دا [ك] اطلاعات اداره.

نثیسه فان: نوسه ره، قهره مه به ده س [ك] نویسنده.

نثیسین: نثیسان [ك] نوشتن.

نثیشتیلوك: گیاه كه. ترك بی ئیزن جانتای شوان [ك] گیاهی است.

نثیشك: كه ره، رونه كه ره، رونی قال نه كراو [ك] كره.

نثین: كه له پدلی خهوتن [ك] رختخواب.

نثین پوش: سه ره نناز، لحیف [ك] لحاف، پتو.

نثینو: سه ره نناز [ك] لحاف، پتو.

نثینوك: قهره ویله، ته ختی خهوی دو كه سه [ك] تختخواب دونفره.

نق: (۱) قولایی ناو: (له گو میکی نقا مه له م كرد)؛ (۲) داخستن و لیك نان. بو

ده س و قنگ و چاونه گوتری. (چوچاندن؛ (۳) بوله و پرته: (نقه نق به سه)؛

(۴) پرایی و قهله بانگ: (بازار نه مررتق بو)؛ (۵) خورشته، خوست، وسته؛

(۶) ده نگی ته وژم له خودان: (نقه نقیه تی) [ك] (۱) عمق آب، ژرفا؛ (۲)

بستن و برهم نهادن اندامها مانند دست و چشم و...؛ (۳) غرولند؛ (۴)

انبوهی و شلوغی؛ (۵) كمترین صدا؛ (۶) صدای زور زدن.

نقار: دل زه نجان، گله بی، قاز: (نقاریکی به رانبه ره من هه یه) [ك] قهر،

رنجش.

نقارم: ناتوانم، له تا قه تم دا نیه [ك] نتوانم

نقاری: ناتوانی، له تابشتت دا نیه [ك] نمی توانی.

نقارین: له ده س نه هاتن، توانای کاری نه بوون [ك] نتوانستن، از دست

بر نیامدن.

نقارم: (۱) قام، گورانی؛ (۲) ره وتی گورانی [ك] (۱) ترانه؛ (۲) آهنگ.

نقاندن: (۱) له خوزیك كوشین و زوره نیان ده نگ له گهر و ده رچون؛ (۲)

پیکه وه نانی ده ست و قنگ و چاو: (چاوی نقانده، قنگی نقانده،

دهستی نقانده) [ك] (۱) صدا از گلودر آمدن در اثر زور زدن؛ (۲) برهم

نهادن دست و مقعد و چشم.

نقانیق: بر او بر [ك] مالامال.

نقانن: نقانندن [ك] نگا: نقانندن.

نقنتك: دوامین هه ناسه [ك] نفسهای آخر.

نقته: خال، ده نك له نوسینا [ك] نقطه.

نقته بانگ: نیشانه ی سهیرمان و له گهل بوون، «!» [ك] علامت تعجب و

خطاب، «!».

نك: (۱) كن، جهم؛ (۲) وردی نالآ بیژکراوی نهرم؛ (۳) دندوڪ؛ (۴) ده نگی کزی ناله؛ (۵) بیچاره، هه ناسه سارد؛ (۱) نزد؛ (۲) ساییده نرم شده؛ (۳) منقار؛ (۴) صدای ناله ضعیف؛ (۵) بیچاره.

نکا: (۱) ماره برین؛ (۲) ماره برآنه؛ (۱) عقدنکاح؛ (۲) مهریه.

نکارم: ناتوانم، لهده ستم نایه؛ از دستم بر نمی آید.

نکارن: (۱) ناتوانن؛ (نهم نکارن)؛ (۲) ناتوانین؛ (نهم نکارن)؛ (۱) نتوانند؛ (۲) نمی توانیم.

نکال: لا، تهرهف؛ (له چارنکالا خو نهیری)؛ طرف، جانب.

نکاندن: نالاندنی سوک له بن بارایان له بهر نه خوشی؛ نکیدن، نالیدن خفیف.

نکانن: نکاندن؛ نکا؛ نکاندن.

نکارو: گزوغومت، له بر؛ ناگهان، یکهو.

نکای: (۱) تائیسناش؛ (۲) هه رچونیک بیت؛ (۱) هنوزهم؛ (۲) دره حال.

نکاین: هه رتیستاک، هه مانهو؛ همین حالا.

نکته: قسهی خوش، پیکه نوک؛ لطیفه.

نکته بیژ: قسه خوش، گالته بیژ؛ لوده.

نکته زان: زورزان له قسهی جفه نگی دا؛ طنزگو.

نکس: (۱) وه رگه ران؛ (۲) شوژه وه بوون؛ (۱) بازگشت؛ (۲) فروه شته شدن.

نکساندن: (۱) گه راننده وه؛ (۲) شوژه وه کردن؛ (۱) برگرداندن؛ (۲) فروه شتن.

نکسین: (۱) به پاشدا وه رگه ران؛ (۲) شوژه وه بوون؛ (۱) به عقب برگشتن؛ (۲) فروه شته شدن.

نکل: ده نوک، ده ندووک، نك، دندووک؛ منقار.

نکلاندن: بده دندووک لیدان؛ منقار زدن.

نکلدهر: کونی جی ده دندووک؛ سوراخهای جای منقار.

نکل ونکین: دوفر یشتهی خوا که تازه مردگان به پرسیاران نه دن؛ نکیر و منکر.

نکن: که سی که زور نکه ده کا؛ نالان.

نکوچک: نقورچ، نقورچک؛ نکا؛ نقورچ.

نکول: نکل، دندووک؛ منقار.

نکول: په ژبووان له به لئین؛ پشیمان از قول.

نکولی: په ژبووانی له گفت و به لئین؛ پشیمانی از قول.

نک ونال: ناله ای کهم و زور، نکهی سه بر و به رز؛ ناله های آهسته و پیایی.

نک وناله: نک و نال؛ ناله های آهسته و پیایی.

نک وناهومی: بیچاره و خاکه سه ر؛ بیچاره و بدبخت.

نک وناهومید: نک وناهومی؛ بیچاره و بدبخت.

نکونه وه: نت ونوی، نفت ونه و؛ کاملاً تازه و نو.

نکه: ده نگی نه فس ته نگی شه کت و لهش به بار؛ هن هن خسته و بیمار.

نکه نك: نکهی زور؛ هن هن پیایی.

نکین: (۱) نالین، نالاندن؛ (۲) نکهی زور و به دوی به کدا؛ (۱) نالیدن؛ (۲) ناله های پیایی و کوتاه.

نقته بهنوڪ: نیشانهی نیوان و به سه رگه تهنه وه، «۱»؛ ویرگول، کاما، «۲».

نقته جوٹ: نیشانهی بادانه وه، «۱»؛ دونقطه، علامت توصیف، «۲».

نقته پیرس: نیشانهی پیرسیار له نویسنا، «۱»؛ علامت سؤال، «۲».

نقته شانی: ده نکهی سه ر بیتان؛ نقطه حروف.

نقر: (۱) نیوان ددانهی هه ره و شانه؛ (۲) نیوان به ی په یژه و پله کان؛ (۳) نیوان

پله کانی سه ر ما و گه رمایو؛ (۴) تیسک له کولکه و مو؛ (۱) میان

دندانهای آره و شانه؛ (۲) میان پله های نردبام و پلکان؛ (۳) فاصله

درجات دماسنج؛ (۴) کمکی از مو و پشم.

نقراندن: (۱) پله بودانان؛ (۲) نرخاندن؛ (۱) درجه بندی؛ (۲) ارزیابی.

نقیرنقر: (۱) پله پله؛ (۲) داری له له کرا و؛ (۱) مدرج؛ (۲) چو بدستی کنده کاری شده.

نقره: تیان، تیانه، قازان، به روشی مه زن؛ دیگ بزرگ.

نقک: مروی به به هانه؛ بهانه گیر.

نقم: چونه ژیرناو، که و تنه ژیرناو، له بن ناودا گوم بوون؛ به زیر آب رفتن.

نقن: که سی که زور نق ده کا و ده بو لئین؛ غر و لندکن.

نقو: نقم؛ زیر آب شدن.

نقو: نقو، نقم؛ غوطه ور شدن.

نقوت: قلمپ، وه رگه ران، سه ر نخون؛ سرازیر، وارونه.

نقوت: دلویه، تنوک؛ چکه.

نقوتانندن: دلویه دادان، تنوک کردن؛ چکه کردن.

نقوج: نقورچک، لئیه بادان؛ نشگون.

نقوج: نقوج؛ نشگون.

نقوجر: نیخه نیخ له راکیشان و بارکردنی شتی گران؛ نکیدن از حمل چیز سنگین.

نقوج: نقوج؛ نشگون.

نقوجاندن: نقورچک گرتن؛ نشگون گرفتن.

نقورچ: (۱) قورنج؛ (۲) سیخورمه؛ (۱) نشگون؛ (۲) سقلمه.

نقورچک: نقورچ؛ نکا؛ نقورچ.

نقوره: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد؛ از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

نقوستان: سه قهت؛ ناقص العضو.

نقوک: (۱) ماسی زل که همیشه له ژیر ده ریادیه؛ (۲) ژیرده ریایی؛ (۱)

ماهی بزرگی که همواره زیر آب است؛ (۲) زیر دریایی.

نقول: کون، قول، کونا؛ سوراخ.

نقول: شیرنیات، نوقل؛ (له باتی ده نکهی نقول زه رده خه نهی لیوی گول)؛ نقل.

نقوم: قوم، نقم، نقو؛ زیر آب شدن.

نقه: (۱) ده نگی زور بوخو هینان؛ (۲) که مترین ده نگ؛ (۳) جو ری ماسی؛ (۱)

صدای زور زدن؛ (۲) کمترین صدا؛ (۳) نوعی ماهی.

نقیان: قوچان، چوقان؛ برهم نهادن و بستن اندامها.

نقیم: قاشه نه نگوستیله؛ نکین.

نقیم: نقیم؛ نکین.



نگ: (۱) لاق، پا، لنگ؛ (۲) جی سیره‌ی چه کی گهرم [ف] (۱) پا؛ (۲) مگسک اسلحه.

نگا: ناگالی بوُن [ف] نگهداری، حفظ، مواظبت.

نگادار: که سئی که ناگاداری که سئی یا شتیکه: (خوا نگادارت بی) [ف] مواظب، نگهدار.

نگاداری: ناگالی بوُن، پارازتن [ف] نگهداری.

نگار: (۱) خدمت‌دان و چینی شتی جوان، نه‌خش؛ (۲) ناوی ژنانه [ف] (۱) نقش و نگار؛ (۲) نام زنانه.

نگاره: وینه، شکل [ف] شمایل.

نگارین: (۱) شکل کیشان؛ (۲) نه‌خشاو، ره‌نگاوره‌نگ کریاگ [ف] (۱) نقاشی؛ (۲) منقش.

نگاهیشتن: نگاداری کردن، ناگالی بوُن [ف] مواظبت کردن.

نگت: (۱) نیزگی‌ی ناوردگی‌ی شه‌مه‌نه‌فه‌ر؛ (۲) پولیس‌خانه [ف] (۱) ایستگاه بین راه قطار؛ (۲) قرارگاه پلیس.

نگرین: توره بوُن [ف] عصبانی شدن.

نگس: (۱) که له که، خالیگه؛ (۲) ژان و برک، نه‌خوشی که له که [ف] (۱) پهلو؛ (۲) درد پهلو.

نگل: لوسکه [ف] امرد فاحشه.

نگم: (۱) نغم، قوم، نقوم؛ (۲) نخون [ف] (۱) به زیر آب رفته؛ (۲) نگون.

نگمه‌سار: نخونه‌ره بوگ [ف] نگو‌ن‌سار.

نگور: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

نگه: ناره‌زو، تاسه [ف] اشتیاق.

نگین: (۱) به‌خت، تالسح: (نگینی هاوردوه)؛ (۲) نقیم، قاش [ف] (۱) شانس؛ (۲) نگین.

نم: (۱) تهرایی، شه، شی؛ (۲) کورت، کوتا؛ (۳) بریتی له نیلاقه کردن [ف] (۱) نم؛ (۲) کوتاه؛ (۳) کنایه از مقاربت.

نما: (۱) میز، نقیز؛ (۲) دیمه‌ن؛ (۳) شانده‌ن؛ (قیبله‌نما)؛ (۴) دیاری دا؛ (۵) خوسا [ف] (۱) نماز؛ (۲) منظره، نما؛ (۳) نشان دهنده؛ (۴) پدیدار شد؛ (۵) درآب نرم شد، خیس خورد.

نماز: نقیز، میز، نما [ف] نماز.

نمازه: ناوازه، به‌تایه‌ت [ف] به‌ویژه.

نمان: (۱) خوساندان؛ (۲) نهرم بوئنه‌وه له‌ئاودا، خوسان [ف] (۱) خود را نمایاندن؛ (۲) نرم شدن در آب.

نمانا: که میک له زوریک بو تاسینی زوره که [ف] نمونه.

نماندن: خوساندن [ف] نرم کردن در آب، خیساندن.

نمانه: نمونه [ف] نمونه.

نماو: (۱) خوساو؛ (۲) نمو‌شهی بین تیکولی دارو گیا [ف] (۱) نرم شده در آب، خیس خورده؛ (۲) نمی که زیر پوسته درخت و گیاه است.

نماوی: نمدار، شه‌دار، شیدار [ف] نمین، نمدار.

نمایش: رانان، خوزرانان، رانانی کالآو شت [ف] نمایش.

نمایشت: نمایش [ف] نمایش.

نمایشگا: جیگه‌ی رانان [ف] نمایشگاه.

نم‌تک: نز، زنه [ف] تراوش.

نمدار: نماوی [ف] نمدار، نمین.

نمدان: تهرایی دان [ف] تراوش.

نم‌دانه‌وه: تهرایی گه‌زانه‌وه، لی چون: (نم گوزه نم‌ته‌داته‌وه) [ف] نم دادن.

نمده‌ر: (۱) شتی که تهرایی ته‌داته‌وه؛ (۲) مه‌نده‌ر، دوشه‌کوله [ف] (۱) تراوش کتنده؛ (۲) تشکجه.

نمرج: روگرژومون [ف] اخمو.

نمره: (۱) پله، دره‌جه؛ (۲) ژماره بو ته‌زموئی ده‌رس خوینان؛ (۳) حه‌مامی ته‌که نه‌فهره [ف] (۱) درجه؛ (۲) نمره درس؛ (۳) نمره حمام، حمام یکنفره.

نمز: نزم [ف] پست، کوتاه.

نمس: داعبایه که به‌قای پشیله مشک و مار ده‌خوا [ف] جانوری است شبیه گر به موش و مار شکار می‌کند.

نمسار: نمدار، نماوی [ف] نمناک.

نم‌نم: (۱) بارینی که کم‌کم و له‌سه‌رخو؛ (۲) موروی ورد، زه‌نگیانه [ف] (۱) نم‌نم؛ (۲) مهره بسیار ریز زینتی، منجوق.

نمنم‌وک: (۱) زه‌نگیانه، منمنه؛ (۲) جوری په‌پوله، منمنوک [ف] (۱) مهره بسیار ریز، منجوق؛ (۲) نوعی پروانه.

نموج: نماانا [ف] نمونه.

نموج: نموج، نماانا [ف] نمونه.

نمود: قه‌لافت، دیمه‌ن: (کاوارا به‌کی بی‌نموده، باوکی زور به‌نمود بو) [ف] سیما، قیافه.

نموده: نموج، نماانا، نموج [ف] نمونه.

نمورئاو: میزاو، ناوی زور کم [ف] باریکه‌ای از آب اندک.

نموس: په‌له‌په‌له‌ی روخسار [ف] کل‌مک.

نمونه: نموده، نموج، نماانا، نموج [ف] نمونه.

نمه: بارانی له‌سه‌رخوی وردیله: (نمه‌بارانیک باری) [ف] باران نم‌نم.

نمه‌با: بایی که تهرایی هدیه [ف] باد مرطوب.

نمه‌د: ته‌حت، کولاو، لباد، لوا [ف] نمد.

نمه‌دزین: ناره‌فگیری بن زین [ف] نمد زین.

نمه‌دمال: که سئی که لباد دروست‌ده کا [ف] نمدمال.

نمه‌ز: نازانم [ف] نمی‌دانم.

نمه‌ک: (۱) مه‌ک، خوئی، خوا؛ (۲) بریتی له‌خواردنی نانی که سئی؛ (۳) بریتی له‌ده‌لالی و دلکیشی؛ (۴) تهرایی کم [ف] (۱) نمک؛ (۲) کنایه از نان و نمک؛ (۳) کنایه از جداییت و دلربایی؛ (۴) نم اندک.

نمه‌کاو: ناو و خوئی، خوئواوک [ف] آب نمک.

نمه‌که‌به‌حهرام: سیله، بی‌نمه‌گ [ف] نمک نشناس.

نمه‌کدار: جوانی دلکیش [ف] زیبای نمکین.

نمه‌کدان: خوئندان [ف] نمکدان.

نمه‌ک‌کردن: نانی که سئی خواردن [ف] نان و نمک کسی را خوردن.

نمه‌ک‌کویر: سیله، بی‌نم‌زان [ف] ناسپاس.

نواندن: (۱) شاندان، رانان؛ (۲) ده خمو كردن [۱] (۱) نمایاندن؛ (۲) در خواب كردن، خوابانیدن.

نوانن: خهواندن [۱] خواب كردن.

نوانی: (۱) نه‌نوا، نوا، به‌نا، په‌سیو؛ (۲) خهواندی؛ (۳) بزوتن و حه‌ره كه‌ت [۱] (۱) پناهگاه؛ (۲) خوابانید؛ (۳) حرکت.

نواوی: له‌و گونداندی كوردستانه كه به‌عسی كاویان كرد [۱] روستایی در كردستان كه بعثیان آن را ویران كردند.

نوب: باو، كاتی كه له‌دهم‌په‌ش كردن بو‌ كاری بهر كه‌سی ده‌كه‌وی: (قیجا نوبیا منه) [۱] نوبت.

نوبار: (۱) كه‌وانی تازه‌سازو ته‌یار؛ (۲) تازه‌به‌هار، سه‌ره‌به‌هار [۱] (۱) كمان تازه ساخته و خوب؛ (۲) نوبهار.

نوبار: (۱) سه‌ره‌تای به‌هار، نوبار؛ (۲) ناوی چه‌نداوا بیه‌كه‌ [۱] (۱) نوبهار؛ (۲) نام چند آبادی.

نوبانی: نوب‌كرن لشو‌له‌كی‌دا [۱] نوبت گرفتن در كار.

نوبسلمان: غه‌یره‌دینی كه هاتوته‌سه‌ر دینی تیسلام [۱] نومسلمان.

نوبوك: تازه‌وه‌وی، بو‌کی تازه، تازه‌بوك، بو‌یكا نو [۱] تازه‌عروس.

نوبون: دزبون، بو‌سه‌گی تیزن: (سه‌گی وه‌نوبویه) [۱] دزنده‌شدن سگ.

نوبه: (۱) نوب؛ (۲) كیشك، پاس [۱] (۱) نوبت؛ (۲) كیشك.

نوبه‌بری: كه‌سی كه نوبه‌ی خاوه‌ن نوبه‌یه‌ك داگیرده‌كا [۱] كسی كه نوبت را رعایت نمی‌كند.

نوبه‌بری: گوی‌نهدان به نوبه‌و داگیر كردنی به‌شه‌نوبه‌ی كه‌سانی تر [۱] نوبت رعایت نكردن.

نوبه‌برین: نوبه‌بری [۱] نوبت رعایت نكردن.

نوبه‌ت: (۱) نوبه، نوب؛ (۲) كیشك، پاس؛ (۳) نوبی نو [۱] (۱) نوبت؛ (۲) نگهبانی، كیشك؛ (۳) نوبت تو.

نوبه‌ت‌گرتن: (۱) بو‌نوبه‌چاوه‌زوان بو‌ن؛ (۲) ئیشك‌گرتن [۱] (۱) نوبت‌گیری؛ (۲) نگهبانی.

نوبه‌تی: كاری به‌نوبه [۱] نوبتی.

نوبه‌تی: تا، تاو، تاو له‌مرز [۱] تب.

نوبه‌تی‌دار: كه‌سی كه تای لی‌دیت [۱] تب‌دار.

نوبه‌چی: ئیشكگر، كیشكچی [۱] نگهبان، پاسدار.

نوبه‌خت: (۱) كیزی كه خواز بینی كرابی؛ (۲) تازه‌كیسسه، كه‌سی كه له‌روزی به‌وه‌ده‌وله‌م‌ند بو‌ئی [۱] (۱) دختر خواستگاری شده؛ (۲) نوکیسه.

نوبه‌خش: عاقو له‌تاوان بو‌ئیکه‌م‌چار: (برو‌نمه‌نوبه‌خشست بی‌ئیترا خراپه‌نه‌كه‌ی) [۱] بخشش از گناه برای اولین بار.

نوبه‌دار: كیشكچی، پاسدار [۱] نگهبان.

نوبه‌ر: میوه‌ی تازه‌پی‌گه‌یشتو [۱] نوبر میوه.

نوبه‌ره: (۱) نوبه‌ر؛ (۲) ئیکه‌م‌فرزه‌ند، نخری، نخوری [۱] (۱) نوبر؛ (۲) نخستین فرزند.

نوبه‌ره‌گردن: ئیکه‌م‌چار خواردنی میوه‌ی گه‌یشتو [۱] خوردن میوه‌ی نوبر.

نمك گير: توشی به‌لا هاتگ له‌سزای بی‌نمه‌گی و سیله‌بی‌دا [۱] نمك گير.

نمك‌ناس: به‌نمه‌گ [۱] حق شناس، باوفا.

نمه‌کین: نمه‌كدار [۱] زیبای نمکین.

نمی: نما، خو‌سا [۱] درآب نرم شد.

نمی: نوژ، نوژ، نما [۱] نماز.

نمیا: نمی، نما، خو‌سا [۱] خیس خورده، در آب نرم شده.

نمیای: نماو، خو‌ساو [۱] خیس خورده.

نمیژ: میژ، نما، نماز، نفیر [۱] نماز.

نمین: نمناک [۱] نمناک.

نمیناندن: كردنه‌بر بكار [۱] وكالت دادن به‌کسی.

نمینگه: مزگت، مزگوت، مزگه‌ت [۱] مسجد.

نمیننه: نمونه، نمانا، نموج، نموده [۱] نمونه.

نمیننه‌ك: سه‌رمه‌شوق [۱] الگو، سرمشق.

نمیننه‌نده: بر بکاری خه‌لك، ده‌م‌راستی گه‌ل [۱] نماینده.

ننگ: لاقی، پا، باق، لنگ، نگ [۱] پا.

تنه: پیچه‌وانه‌ی هه‌یه، نیه [۱] نیست، مقابل موجود است.

نو: (۱) نان؛ (۲) پیچه‌وانه‌ی نا، نا؛ (ته‌دچی مالامه‌نو)؛ (۳) تازه؛ (۴) یان، نان، یاخو [۱] (۱) نان؛ (۲) نه؛ (۳) نو، تازه؛ (۴) یاخود.

نو: (۱) نا، پیچه‌وانه‌ی نا؛ (۲) سی‌جار سی؛ (۳) دروشه‌زانی؛ (سه‌گی نو)؛ (۴) زاروی هاروه‌جاج و بزوز؛ (۵) تام‌تیزی؛ (۶) گیای تیزتام؛ (۷) نمه، نهم‌شته؛ (۸) تازه، نو، نوئی؛ (۹) نان [۱] (۱) نه، خیر؛ (۲) عدد نه؛ (۳) سگ دزنده؛ (۴) بچه‌بازیگوش؛ (۵) تندمزیگی؛ (۶) گیاه تندمزه؛ (۷) این؛ (۸) تازه، نو؛ (۹) نان.

نو: (۱) پیسه‌وه: (سه‌را‌نوا)؛ (۲) نه‌نوا، شوینی كه باران نه‌یگریته‌وه؛ (۳) نه‌شكه‌وت، شكفت، غار؛ (۴) هه‌رجار له‌به‌فر بارین: (نم‌مشه‌نوایه‌ك به‌فر باریه) [۱] (۱) پیش، جلو؛ (۲) پناهگاه از باران؛ (۳) غار؛ (۴) واحد شمارش دفعات بارش برف.

نوار: دامنه‌جه‌قان، به‌ركه‌ل [۱] ماده‌گاو سه‌ساله.

نوار: روان، له‌نوازین: (چاوه‌نوار به) [۱] تماشا.

نوارین: تماشا كردن، روانین [۱] نگاه كردن.

نواكیش: سه‌رگه‌له، ره‌مكیش، پیسه‌نگی گه‌له [۱] نخراز گله، پیشاهنگ.

نوال: شیوه‌له‌ی پچوك له‌قه‌دی چیا [۱] دره‌كوجك در كمر كوه.

نوال: نوال [۱] نگا: نوال.

نواله: (۱) نوال؛ (۲) نزار له‌كیودا، جیگه‌ی تاونه‌گر له‌چیا‌دا؛ (۳) پری مشت له‌دره‌و‌كراو؛ (۴) ده‌سكی له‌گه‌لاو‌گیا؛ (۵) بابوله‌ه‌ویر كه‌نهدری به‌حه‌یوان به‌تایبه‌تی وشت؛ (۶) نانی مفتی، رزقی بی‌نهدردان [۱] (۱) دره‌كوجك در كمر كوه؛ (۲) جای آفتاب نگیر در كوه؛ (۳) پرمشت از درویده؛ (۴) يك دسته از گیاه و برگ؛ (۵) نواله؛ (۶) نان مفت و مجانی.

نواله‌گردن: پیچانه‌وه‌ی بابوله‌و هه‌رشتی [۱] نوریدن.

نوان: (۱) چه‌ماندیه‌وه‌ی دوای وشه‌ی دا دیت: (سه‌ری دانوان)؛ (۲) نما، شانده‌ر: (ناوینده‌ی بالانوان) [۱] (۱) خم كرد؛ (۲) نشان‌دهنده، نما.

نوبه‌ن: جوانه‌گای سئ ساله که تازه ده خریته بهرنیر [۱] گاو نر سه‌ساله.  
 نوبه‌ند: نوبه‌ن [۱] گاو نر سه‌ساله.  
 نوبه‌هار: سهره‌به‌هار، هه‌وه‌لی بوار [۱] اول بهار.  
 نوبیویک: نوبوک [۱] نعر و س.  
 نوبیالو: جاشی که تازه بارده کری، دوبر، کهری که پی ناو ته سئ ساله [۱]  
 کره‌خر سه‌ساله.  
 نوبیچکه: منالی تازه پی گرتو [۱] کودک تازه یا گرفته، نوبیا.  
 نوت: (۱) زور تازه: (شم جلکه تازه و نوت و نوبی به): (۲) رشک، میتوله،  
 میتولکه، بیجوی وردی نه‌سپی [۱] (۱) تازه تازه: (۲) تخم شمش.  
 نوت: حه‌فتاو بیست [۱] عدد نود.  
 نوتر: (۱) دزتر: (۲) پاسدار [۱] (۱) دزنده‌تر: (۲) پاسدار.  
 نوترقان: پاسدار [۱] پاسدار.  
 نوتق: (۱) قسه، گوته: (کابرا له‌ترسان هه‌ر نوتقی نه‌ما): (۲) قسه  
 بوخلک کردن به ده‌نگی به‌رز: (حاکم هات نوتقی کرد) [۱] (۱) سخن:  
 (۲) سخترانی.  
 نوتک: (۱) تویل، نه‌نی، ناوچوان: (۲) ده‌نکی ناو میوه: (۳) رشک، نوت [۱]  
 (۱) پیشانی: (۲) هسته میوه: (۳) تخم شمش.  
 نوتکه: میتولکه، نوت [۱] تخم شمش.  
 نوتل: وه‌کی، له‌وتنه‌ی، له‌گوین [۱] مانند، شبیه.  
 نوتلک: رشک، نوت [۱] تخم شمش.  
 نوتته: گه‌را، تومی ماسی و جان‌وه‌ری زور پچوک [۱] تخم ماهی و ملخ و  
 حشرات.  
 نوتته: پاشه‌کوت، په‌زمنه‌نده [۱] پس انداز.  
 نوتته‌ک: تاریکایی خه‌ست، تنوک: (دنیا تاریک و نوتته‌ک بو چم نه‌دی) [۱]  
 تاریکی شدید، ظلمات.  
 نوتته‌کردن: پاشه‌کوت کردن، په‌زمنه‌نده کردن [۱] پس انداز کردن.  
 نوتته‌کهر: که‌سئ که پاشه‌کوت ده‌کا [۱] پس اندازکننده.  
 نوتته‌م: نه‌وه‌ده‌مین، ده‌نکی دوا‌ی هه‌شتا و نوبیم [۱] نودم.  
 نوتته‌مین: نوتته‌م [۱] نودم.  
 نوتی: نوت، نه‌وه‌د [۱] نود.  
 نوبچوان: تازه‌لاو [۱] نوبچوان.  
 نوبچه‌ژن: (۱) سه‌رسالی بیره‌وه‌ری مردو: (۲) هه‌وه‌ل جه‌ژن دوا‌ی مردنی  
 خوشه‌ویستان [۱] (۱) سالروز مرگ، سالمرگ: (۲) اولین عید بعد از  
 مرگ عزیزان، نوعید.  
 نوبچ: (۱) چم، چه‌مانه‌وه: (۲) قه‌د، به‌سه‌ریه‌کاهینانی کاغه‌زو پارچه‌وو...  
 (۳) رت، تل، ساتمه: (۴) سوچی لیفه‌وه‌ک‌ه‌وو... (۵) نه، نه‌خیر [۱] (۱)  
 خم، خمیدن: (۲) لایه برهم آمده: (۳) تلو، سکندری: (۴) گوشه‌لحاف  
 و قباو... (۵) نه، خیر.  
 نوبچانه‌وه: (۱) چه‌مانه‌وه: (۲) قه‌دکران، لابه‌سه‌ریه‌کاهاتن [۱] (۱) خم  
 شدن: (۲) ناشدن.  
 نوبچ‌بردن: رت بردن، ساتمه‌کردن [۱] تلو خوردن، سکندری خوردن.  
 نوبچ‌دان: نوبچ‌بردن [۱] تلو خوردن.

نوبچک: (۱) باریکایی سهری شب، ترۆیک: (سهر نوبچکی داره که، نوبچکی  
 چه‌قو) (۲) مست، مشت [۱] (۱) نوک بالای هرچیز: (۲) مشت.  
 نوبچکه: رت، ساتمه، نوبچ [۱] تلو.  
 نوبچکه‌بردن: نوبچ‌بردن [۱] تلو خوردن.  
 نوبچکه‌دان: نوبچ‌بردن [۱] تلو خوردن.  
 نوبچه: (۱) نوبچوان، تازه‌لاو: (۲) نوبه‌ری توتن [۱] (۱) نوبچوان: (۲) توتون  
 تازه‌رسیده.  
 نوبچه: ده‌نگ‌وباس، هه‌وال [۱] خیر.  
 نوبچه‌ش: نخری، نخوری، منالی نوبه‌ره [۱] نخستین فرزند.  
 نوبچی: تازه‌دروست کراو، تازه‌داهاتو [۱] تازه‌ساز.  
 نوبچیان: (۱) چه‌مانه‌وه: (۲) دانوشتان [۱] (۱) خم شدن: (۲) ناشدن.  
 نوبچیان‌وه: (۱) نوبچیان: (۲) رت بردن و که‌وتن [۱] (۱) نگا: نوبچیان: (۲)  
 دمر و افتادن.  
 نوخ: قه‌میور، پشت کور، پشت چه‌ماو [۱] کوربشت.  
 نوخاف: عافو، بوردن، به‌خشین له‌تاوان [۱] عفو، بخشایش.  
 نوخافتوخ: گونه‌به‌خش، خودی [۱] بخشنده‌گناه، خدا.  
 نوخافتسور: خوگوم‌کهر، نه‌وی خو‌ی ده‌دزینته‌وه له‌فه‌رمانی میر [۱] زیر  
 درو، کسی که برای خودداری از اجرای دستور پنهان می‌شود.  
 نوخافتی: به‌خشاو، عافو کراو [۱] مغفور، بخشوده.  
 نوخان: نخون بون، قلب بون [۱] نگون شدن.  
 نوخانن: نخون کردن [۱] سرنگون کردن.  
 نوخانه‌وه: نوخانن [۱] سرنگون کردن.  
 نوختا: خالی له‌مه‌ره‌کف که ده‌خریته سهر قاقه‌ز له‌توسینا [۱] نقطه.  
 نوختک: نوختا [۱] نقطه.  
 نوختکن: پیتی نوخته‌دار، به‌نوخته [۱] حرف نقطه‌دار.  
 نوخته: (۱) په‌له‌ی زور چکول‌له‌ی مه‌ره‌کب له‌سه‌ر قاقه‌ز: (۲) بنکه‌ی  
 پولیسی‌ری [۱] (۱) نقطه: (۲) قرارگاه پلیس راه.  
 نوخته‌وخال: بریتی له‌خوبچوان کردن به داوده‌رمان، خال و میل‌رشتن [۱]  
 کنایه از بزک کردن.  
 نوخسان: (۱) سه‌قه‌ت، نوقسان: (۲) بی‌هیز: (۳) لاواز، له‌ز: (۴) کویر، کور  
 [۱] (۱) ناقص‌العضو: (۲) ناتوان: (۳) لاغر: (۴) کور، نابینا.  
 نوخسانه: (۱) پیش‌بینی چاکه‌و خراپه بو که‌سینک: (۲) نوبه‌ری ده‌خل [۱]  
 (۱) پیش‌بینی آینده برای دیگران: (۲) نوبر غله.  
 نوخشه: نوخشانه: (فلان‌ک‌ه‌س زنی هینا نوخشه‌بی له‌توش، مام‌پیروت  
 قاجی شکا نوخشه‌بی له‌ژنه‌ک‌ه‌شی، نوخشه‌ی گه‌نم هاتم) [۱] نگا:  
 نوخشانه.  
 نوخشه‌جار: په‌که‌م‌جار، ده‌حفه‌ی نه‌وه‌ل [۱] اولین بار.  
 نوخو: نخو، نخه‌ده‌گه‌ل‌گوتته‌ی شه‌ردیت [۱] نخود.  
 نوخوت: نوخو [۱] نخود.  
 نوخن: نخون، قلب [۱] نگون، سرنگون.  
 نوخوری: منالی نوبه‌ره، نخری، نخوری [۱] نخستین فرزند.  
 نوخوشهر: نخوشهر، له‌په [۱] لپه.

- نوخوم: بهریوار، داپوشراو [ف] ناپدید، پوشیده.  
 نوخومان: داپوشران [ف] زیر سرپوش قرار گرفتن.  
 نوخومانندن: داپوشین، سه‌پوش له‌سهردانان [ف] سرپوش گذاشتن.  
 نوخومین: نوخومان [ف] نگا: نوخومان.  
 نوخون: نوخون [ف] نگوون.  
 نوخون بوئنه‌وه: (۱) قلب بوئنه‌وه: (۲) بریتی له دارایی و سامان نه‌مان [ف] (۱) سرنگون شدن: (۲) کنایه از فقیر شدن بعد از ثروتمندی.  
 نوخه: نخه، نخو، نوخو، نوخوت [ف] نخود.  
 نوډ: نوډ، حه‌فتاو بیست [ف] عدد نود.  
 نوډشه: شاروکیکه له کوردستان زانای زور گه‌وره‌ی لئی‌په‌یدا بون [ف] نام شهرکی در کردستان که علمای بزرگی از آن برخاستند.  
 نوډه‌رار: نان‌په‌یدا کمر، بریتی له گه‌وره‌ی مال [ف] نان‌آور خانه.  
 نوډه‌مین: تاکی دوای هشتا و نوپه‌مین [ف] نوډم.  
 نوډه‌ه‌مین: نوډه‌مین [ف] نوډم.  
 نوډی: (۱) تازه‌گوند: (۲) ناوی گوندیکه ژیکه‌ی شیخ‌مارفی نوډی‌یی زانای به‌ناوبانگ [ف] (۱) تازه‌ده: (۲) نام دهی در کردستان.  
 نور: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 نور: (۱) به‌راوه‌ژو: (۲) والا، ناوخالی، پوک [ف] (۱) وارونه: (۲) تهی، توخالی.  
 نور: نوپ، نوپه، نوپه‌ت [ف] نویت.  
 نور: نواز: (پنوره، چاوه‌نوډم) [ف] نگاه.  
 نور: روشنایی خودا [ف] نور خدایی.  
 نوراشتن: دانوشتانندن، قه‌دکردن [ف] تا کردن.  
 نوراشتی: دانوشتاو، قه‌دکراو [ف] تا شده.  
 نوردو: نردو [ف] نگا: نردو.  
 نوردو: نردو [ف] نگا: نردو.  
 نوردور: دورمدار، ده‌ورانده‌ور [ف] پیرامون.  
 نوردی: نردو [ف] نگا: نردو.  
 نوردی: نردو [ف] نگا: نردو.  
 نورسه‌گ: نوسه‌که، نوسه‌نه‌که، نوسنه‌ک، پرمیشک، په‌نیرشک [ف] خاری است که به لباس می‌پیچد.  
 نورک: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 نورمه‌ته: باشو، واشه، باشوکه [ف] چرخ.  
 نور و نیوچاوان پاک: بریتی له پیای خوا [ف] کنایه از مرد خدایی.  
 نوره: نوپه، نوپ، نوپه‌ت [ف] نویت.  
 نوره: روانین به‌چاوی زه‌قه‌وه [ف] نگاه خیره.  
 نوره: (۱) زوزه، گریان به‌ده‌نگی زبر و ناخوش: (۲) هاواری سه‌گ [ف] (۱) گریه با صدای زبر: (۲) ضجه‌سگ.  
 نوره‌باب: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 نوره‌باب: (۱) گوندیکه: (۲) نازناوی زانایه‌کی به‌ناوبانگ: (مه‌لای

- نوره‌باب) [ف] (۱) نام دهی است: (۲) لقب دانشمندی مشهور.  
 نوره‌بیر: نوپه‌بیر [ف] نگا: نوپه‌بیر.  
 نوره‌بری: نوپه‌بری [ف] نویت رعایت نکردن.  
 نوره‌ددین: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 نوره‌گرتن: نوپه‌گرتن [ف] (۱) به‌نویت ایستادن: (۲) کشیک دادن.  
 نورری: روانی، توشای کرد [ف] نگاه کرد.  
 نوریزکین: زچین، گه‌مه‌یه‌که به‌چه‌وه‌کری [ف] نوعی بازی با شن.  
 نوریزکینه: نوریزکین [ف] نوعی بازی با شن.  
 نورین: روانین، توشا کردن [ف] نگاه کردن.  
 نوز: دیسان، دیسانه‌وه، سه‌له‌نوی [ف] باز، ازنو.  
 نوز: (۱) ده‌نگی باریکی گریان‌ساوی: (۲) گرمه، عیش‌وه، ده‌گه‌ل‌نازده‌گوتری: (نازو نوز) [ف] (۱) صدای نازک همراه با گریه: (۲) ردیف ناز.  
 نوزا: تازه‌زاو، کورپه، نو له‌دایک بوگ [ف] نوزاد.  
 نوزاک: نوزا [ف] نوزاد.  
 نوزاندن: نوز کردن، ده‌نگی گریان‌ساوی ده‌برین [ف] گریه و لابه‌کردن.  
 نوزانه‌وه: کرۆزانه‌وه [ف] گریه و لابه‌کردن.  
 نوزایش: نوزاندن [ف] گریه و لابه‌کردن.  
 نوزده: حه‌فده و دو [ف] عدد نوزده.  
 نوزده‌مین: دو ژماره دوای حه‌فده‌مین [ف] نوزدهم.  
 نوزده‌هه‌ک: له‌نوزده‌هه‌ش به‌شیک [ف] یک نوزدهم.  
 نوزده‌هه‌م: نوزده‌مین [ف] نوزدهم.  
 نوزده‌هه‌مین: نوزده‌مین [ف] نوزدهم.  
 نوزده‌هی: نوزده‌هه‌م [ف] نوزدهم.  
 نوزدی: نزیک، به‌رانپیری دور [ف] نزدیک.  
 نوزکه: نخری، نخوری، زاروی نوپه‌ره [ف] نخستین فرزند.  
 نوزکه: نوزکه [ف] نخستین فرزند.  
 نوزله: نزه [ف] سرماخوردگی شدید.  
 نوزنوز: قروسکه‌قروسک [ف] نگا: قروسکه‌قروسک.  
 نوزه: ده‌نگی گریانی له‌سه‌رخو [ف] صدای مویه.  
 نوزه‌برین: (۱) بیده‌نگ‌کردنی گریا: (۲) بریتی له‌خنکاندن و کوشتن [ف] (۱) خاموش کردن آدم‌گریان: (۲) کنایه از خفه‌کردن.  
 نوزه‌دریژ: چه‌نه‌بازی چه‌قه‌که‌ر [ف] روده‌دراز.  
 نوزه‌سوز: (۱) گریان به‌سه‌بروکه: (۲) فرمان به‌بس کردن له‌نوزه: (توخوا نوزه‌سوز) [ف] (۱) گریه کردن به‌آهستگی، مویه، نیوه: (۲) فرمان به‌خاموش شدن از گریه.  
 نوزین: جانوی تازه‌گیراو [ف] کره اسب تازه‌رام شده.  
 نوزین: (۱) نوزین: (۲) نوزاندن [ف] (۱) کره اسب تازه‌زین شده: (۲) گریه و لابه‌کردن.  
 نوژ: سمین، کون کردن به‌مه‌تکه‌وه [ف] سفتن، سوراخ کردن.  
 نوژ: (۱) گه‌نه‌ی په‌ژ: (۲) نوژ، نما، نفیژ [ف] (۱) کنه‌گوسفندان: (۲) نماز.



نوژتی: سماو، کون کراو [ف] سُنْبیده، سوراخ شده.

نوژدان: دهرمانی کاری بو چاره‌ی دهر [ف] نوشارو.

نوژکرن: نوژکردن [ف] نمازگزاردن.

نوژوی: نیسک، نژی، میژوی [ف] عدس.

نوژهن: (۱) توژ، دیسان، سه‌رله‌نوی: (۲) دارژراوی کانزا [ف] (۱) ازنو: (۲) ریخته در قالب.

نوژهن: تازه‌داهاتو [ف] نوظهور، نواختراع.

نوژوی: میژوی، نژی [ف] عدس.

نوژیاو: شوژباوژوی [ف] آش عدس.

نوژین: کون کردن، سمین [ف] سوراخ کردن، سُنْبیدن.

نوژس: (۱) له‌باش قسه‌ره به‌وانا: خه‌ت لی‌دراو: (چاره‌نوس بو من وای هیناوه): (۲) خه‌ت لی‌دهر: (ده‌چمه‌لای نوشته‌نوس) [ف] (۱) پسوند به معنی نوشته: (۲) پسوند به معنی نویسنده.

نوژسا: (۱) خه‌ت درا، قاقه‌زیه قه‌لم خه‌ت درا: (۲) لکا، جه‌سپا [ف] (۱) نوشته شد: (۲) چسبیده.

نوژسان: (۱) قاقه‌ز خه‌ت دران، نفیسان: (۲) لکان، جه‌سپان [ف] (۱) نوشتن: (۲) چسبیدن.

نوژساندن: (۱) نفیساندن: (۲) لکاندن [ف] (۱) نوشتن: (۲) چسبانیدن.

نوژسانه‌وه: له‌به‌رنوسینه‌وه [ف] رونویسی.

نوژساو: (۱) خه‌ت دراو: (۲) لکاو [ف] (۱) نوشته: (۲) چسبیده.

نوژسای: (۱) خه‌تی له‌قاقه‌زدا: (۲) لکای [ف] (۱) نوشت: (۲) چسبیدی.

نوژست: نفست، خه‌فت، خه‌وی لی‌که‌وت [ف] خوابید.

نوژست: دوغای نوسراو [ف] دُغای نوشته شده.

نوژستگ: خه‌وتو، خه‌فتگ [ف] خوابیده، خفته.

نوژستن: خه‌وتن، نفستن [ف] خوابیدن.

نوژستو: خه‌فتگ، نوژستگ، نفستی [ف] خوابیده.

نوژسته‌نه: نوژسان، خه‌ت له‌قاقه‌زدان [ف] نوشتن.

نوژستی: نوژستو [ف] خوابیده.

نوژسخان: سه‌قه‌ت، نوچسان [ف] ناقص‌العضو.

نوژسراو: خه‌ت لی‌دراو [ف] نوشته.

نوژسراوه: نوسراو [ف] نوشته.

نوژسره‌ت: (۱) تاریکاری له‌خواوه: (خوا نوسره‌تی داین سه‌رکه‌وتین): (۲) ناوی ژنانه [ف] (۱) کمک و مدد الهی: (۲) نام زنانه.

نوژسک: پال، ده‌له‌ک [ف] هل.

نوژسکاندن: لکاندن، پیوه‌نوساندن [ف] چسبانیدن.

نوژسکانه‌وه: نالیینی زور به‌سه‌بر: (نهو مناله‌نه‌نوسکیته‌وه) [ف] ناله ضعیف.

نوژسک‌دایش: پال پیوه‌نان، ده‌له‌ک‌دان [ف] هل دادن.

نوژسکه: ناله‌ی سه‌بروکه له‌لاوازی و بی‌تاقه‌تی [ف] ناله ضعیف.

نوژسکه: نوژگه [ف] نخستین فرزند.

نوژسگه: جیگای شت لی‌نوسین [ف] دفتر، جای نوشتن.

نوژسنده: نفیسار [ف] نویسنده.

نوژسه‌ر: نوژسنده [ف] نویسنده.

نوژسه‌ک: (۱) شتی که توند ده‌لکئی: (ده‌موکانه زور نوژسه‌که): (۲) رونیاس

[ف] (۱) بسیار چسبیده: (۲) روتاس.

نوژسه‌که: توژی گیابه‌که درکاوی به‌خوربو جلکه‌وه ده‌لکئی [ف] تخم گیاهی است خاردار که بر پشم و لباس می‌چسبید.

نوژسه‌نگ: نوژه‌که، نوسته‌ک، پرمیشگ، پرنیشک [ف] نوعی خار.

نوژسه‌نه‌که: نوژه‌که [ف] نگا: نوژه‌که.

نوژسیار: خه‌ت خوژش [ف] خطاط.

نوژسیاگ: (۱) نوسراو: (۲) جه‌سپاو [ف] (۱) نوشته: (۲) چسبیده.

نوژسیان: (۱) نفیسین، خه‌ت دان: (۲) لکان، نوژسان: (۳) خه‌تیان لی‌دا [ف] (۱) نوشتن: (۲) چسبیدن: (۳) نوشتند.

نوژسیاو: نوژسواو [ف] نگا: نوژساو.

نوژسین: نوژسیان [ف] نگا: نوژسیان.

نوژسین: که‌سی که شتی به‌شتیکه‌وه نه‌لکینتی [ف] چسباننده.

نوژسینه‌وه: (۱) له‌بهر خه‌ت گرتنه‌وه: (۲) گوته‌ی که‌سی خسته‌سه‌ر

کاغز: (تو بیژه من نه‌ی نوژسه‌وه) [ف] (۱) رونویسی، استنساخ: (۲) گفتار کسی را نوشتن.

نوژش: (۱) خوارده‌وه، فه‌خارن: (۲) تراوی به‌گیان خوژش [ف] (۱) نوشیدن: (۲) گوارا.

نوژشتر: کانزایه‌کی سپی زور تیزی گهرمه مزگهران له‌مس‌سپی کرده‌وه‌دا ده‌کاری ده‌که‌ن [ف] نشادر.

نوژشادر: نوژشتر [ف] نشادر.

نوژشان: فه‌خارن، فرکردن [ف] نوشیدن.

نوژشاندن: دهرخواردانی تراو [ف] نوشانیدن.

نوژشای: نوژشان [ف] نوشیدن.

نوژشتا: توژمارکراو، نوسراو [ف] نوشته‌شدن.

نوژشتار: قه‌مجان، زیچین، گه‌مه‌یه‌که به‌په‌نج کوچک نه‌کری [ف] بازی یه‌قل دوقل.

نوژشتانده‌وه: (۱) داهینان، جه‌ماندن: (۲) قه‌دکردن [ف] (۱) خم کردن: (۲) تا کردن.

نوژشتانه‌وه: (۱) داهاتنه‌وه، جه‌مانه‌وه: (۲) قه‌دبوون [ف] (۱) خم شدن: (۲) تا شدن.

نوژشتاوه: (۱) قه‌دکراو: (۲) جه‌ماو [ف] (۱) تاشده: (۲) خمیده.

نوژشتاوی: قه‌دکراوی [ف] تاشدگی.

نوژشت بی: به‌گیانت خوژش بی [ف] نوش جانن.

نوژشتش: نوژسین، نوسان، خه‌ت له‌قاقه‌زدان [ف] نوشتن.

نوژشتو: نفرشت، نفشتی، نفشتوک، نفشت، دوغای نوسراو، نشتو [ف] تعویذ، دعای نوشته.

نوژشتوخ: نوسه‌ری زور به‌کار، نفیسار [ف] نویسنده.

نوژشته: نوشتو [ف] دعای نوشته شده.

نوژشته: (۱) نوشته: (۲) نوسراو [ف] (۱) دعای نوشته شده: (۲) نوشته شده.

نوژشتی: نوشتو [ف] دعای نوشته.

نوشخور: پاشاخور، تشخور [۱] ته مانده آخور.

نوشدارو: دهرمانی تراو [۱] داروی مایع.

نوش کردن: فر کردن، قهخارن [۱] نوشیدن.

نوشگل: چلیس، زور چی لهخواردن [۱] شکم پرست، چلاس.

نوشنای: نوشاندن [۱] نوشانیدن.

نوشوس: (۱) شکانی قهدرو حورمهت؛ (۲) زیان لهژياندا [۱] (۱) تنزل،

یابین آمدن ارج و احترام؛ (۲) بدبیزی.

نوشوست: نوشوس: (ههرکس بکا بیگانه بهرستی ناخری هدر دینی

نوشوستی) «مهسل» [۱] نگا: نوشوس.

نوشوست هیسان: (۱) زیان کردن لهژيانا؛ (۲) لهقه درکوتن [۱] (۱) تنزل

احترام؛ (۲) بدآوردن.

نوشی گیان بو: له گیان خوش هاتنی خواردن و قهخارن [۱] نوش جان

شدن.

نوشین: نوشان [۱] نوشیدن.

نوغرو: نغرو [۱] نگا: نغرو.

نوغم: نوغم له ناودا [۱] غرق شده.

نوغهران: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] اروستایی

در کردستان که به عیان آن را ویران کردند.

نوف: (۱) جوئی پالای سوک؛ (۲) پینسهی پالا [۱] (۱) نوعی پای افزار

سبک؛ (۲) پینه پای افزار.

نوفت: که بو، بیقل، لو، کهپ [۱] دماغ، بینی.

نوفوس: زماره ی ناپوره [۱] نفوس.

نوف: نوی، تازه [۱] نو، تازه.

نوفاندن: زانان، شاندان به خه لک [۱] نمایانیدن، به نمایش گذاشتن.

نوفه دان: رودای تازه [۱] تازه رویداده.

نوفهر: نه م لایه، نه م تهره قه [۱] این طرف.

نوق: (۱) قول، نق؛ (۲) نقوم؛ (۳) پیکه وه سانی توندی نه ندام: (چاوت

بنوقینه) [۱] (۱) گود، ژرف؛ (۲) آب از سر گذشته، غرق؛ (۳) برهم

نهادن و درهم فشردن اندام.

نوق: (۱) خالیگه، که له که؛ (۲) قوم بو له ناودا؛ (۳) که مبه، که مبه [۱] (۱)

پهلو؛ (۲) غرق شدن؛ (۳) کمر.

نوقار: (۱) ههر گیاندارئی که له بن ناودا ده ژوا؛ (۲) ژیرد ریایی [۱] (۱) هر

جانوری که زیر آب راه برود؛ (۲) ژیرد ریایی.

نوقان: (۱) نقوم بو؛ (۲) قوچان، قوچان [۱] (۱) غرق شدن؛ (۲) بسته شدن

اعضاء مانند چشم.

نوقاندن: ده بن ناوړا کردن، خسته ژیر ناوهوه [۱] غوطه ور کردن.

نوقاندن: قوچاندن، قوچاندن [۱] برهم نهادن و درهم فشردن اعضاء.

نوقاو: (۱) نقوم بوگ؛ (۲) قوچاو، قوچاو [۱] (۱) غرقه در آب؛ (۲) عضو

بسته.

نوقتا که پیه بن: ناویلکه دان، گیانه لاو، دوا هه ناسه [۱] نفسهای آخر.

نوقرا: زیو، زیو [۱] نقره.

نوقرچک: (۱) قورنج، لی ژه بادان؛ (۲) نقورچ، نقورچک [۱] (۱) نیشگون؛

(۲) سقلمه.

نوقرسک: تهکان خواردنی سهر له بهر خه هاتن، چورت، خه نوچکه [۱] پینکی، چرت.

نوقره: زیو کفت، زوتئی ساویاو [۱] سیم اندود.

نوق زراف: به ژن باریک، قه باریک [۱] کمر باریک.

نوقسان: که مایه سی [۱] نقص، کاستی.

نوق فان: مه له وانی بن گو م [۱] غواص.

نوق سل: (۱) شیر نیات، شه کروکه، شه که رات؛ (۲) قولایی له زاراهوی

به نیاندا [۱] (۱) آب نبات؛ (۲) از اصطلاحات بتایان.

نوقلانه: (۱) نوخشانه ی باش؛ (۲) شیرینی مزده ی خوش [۱] (۱) پیش بینی

خوب؛ (۲) شیرینی مزده.

نوقله کوردی: بریتی له بریشکه ی گه نمه شامی [۱] چس فیل.

نوقم: (۱) نقوم، ژیر ناوکه وتو؛ (۲) نخون [۱] (۱) غرقه در آب؛ (۲) نگون.

نوقم بو: (۱) ژیر ناوکه وتو؛ (۲) بریتی له بی سهروشوین چون [۱] (۱)

زیر آب رفتن؛ (۲) کنایه از گم شدن.

نوقم بو نه وه: تخون بو نه وه، قلب بو نه وه [۱] سرنگون شدن.

نوقمه سار: سهر نخون [۱] نگونسار.

نوقورج: (۱) سیخورمه؛ (۲) قورنج [۱] (۱) سقلمه؛ (۲) نیشگون.

نوقورچک: نوقورج [۱] نگا: نوقورج.

نوقورچکانه: قورنج بو گالته له که سی که جلکی تازه ی ده بهر کرده [۱]

نیشگون شوخی آمیز.

نوقورسک: نوقرسک، چورت، سهر بزوتن له بهر خه والویی، خه نوچکه

[۱] چرت، پینکی.

نوقوستان: سه قهت، نوقسان، نوخسان [۱] ناقص العضو.

نوقول: (۱) قول، کون؛ (۲) نوقل، شه که رات [۱] (۱) سوراخ؛ (۲) نقل.

نوقول: نوقل [۱] نقل، آب نبات.

نوقولاندن: کون کردن [۱] سوراخ کردن.

نوقوم: نوقم [۱] غرقه.

نوقه: وشرتی میوینه، ده وه هی نه ئیر [۱] شتر ماده.

نوقین: قوچان، قوچان: (چاوت بنوقینه) [۱] بستن، برهم نهادن.

نوک: (۱) نخه، نخو، نوخو، نوخوت؛ (۲) نوک، سهری باریک و تیژی

ههرشتی؛ (۳) پاشگری زاف شانندان [۱] (۱) نخود؛ (۲) نک؛ (۳) پسوند

مبالغه.

نوک: (۱) سهری تیژیو باریکی ههرشتی: (نوکه چه قو، نوکه ده رزی)؛ (۲)

چاک. ده پیش به دد/ دیت: (نوک و به دی بو باس کرد)؛ (۳) نخه، نخو،

نوخوت؛ (۴) ده نگ بو سهره تای گریان: (نم نوکه نوکه ی له چیه؛

بهس بنوقینه)؛ (۵) ناسنوکه ی خواری ناوه راستی سهره ته شی؛ (۶)

دندوکی مهل [۱] (۱) نک؛ (۲) نک؛ (۳) نخود؛ (۴) صدای کوتاه از گلو

برای شروع گریه؛ (۵) میخ نیم حلقه سردوک؛ (۶) منقار پرنده.

نوکا: (۱) نسه، نوکه، هه نوکه؛ (۲) نهوسا، نهوجاره [۱] (۱) اکتون؛ (۲)

آنوقت.

نوکان: گوندیکه [۱] نام دهی است.

نوکه‌ل: نو به ندف [۱] گاو نرسه ساله.

نوکه‌ن: شقه‌چوکه‌ی زل بو تیکه‌لا و کردنه‌وه‌ی ناوی دو سه‌رجاوه‌ی لیک‌دور [۱] کانال.

نوکه‌ند: نوکه‌ن [۱] نگا: نوکه‌ن.

نوکه‌نوگ: نوکه، گریانی به‌نالاندنه‌وه: (وه‌ک جاوی وشکه‌سوفی به‌کانی

له دارو به‌رد / دهر دین به‌سه‌د ته‌زه‌نوم و گریان و نوکه‌نوگ) «نالی» [۱]

گریه توأم با ناله، گریه و زاری.

نوکه‌نیا: سه‌رینا، دهم‌زه‌رد [۱] ترمیم نوگ گاوآهن.

نوکیسه: تازه‌پیدا‌کوتو، نو به‌خت، تازه‌کیسه [۱] نوکیسه، تازه به‌دوران

رسیده.

نوکی‌که‌سک: یولکه، گاکوز [۱] نخود فرنگی.

نوگن: به‌رکه‌ل، چیللی سی ساله [۱] ماده‌گاو سه‌ساله.

نوگوم: نوگوم [۱] (۱) نگون: (۲) غرقه.

نوگه: (۱) نوپ، نو به، نو ره: (۲) تای روزناروزه: (۳) گمه‌وه‌س بازی [۱]

(۱) نوپ: (۲) تب نو به: (۳) شوخی و دست بازی.

نوگها: تازه‌جوان، تازه‌لاو، جحیل [۱] نوجوان.

نوگه‌برکی: نو به‌بری [۱] رعایت نکردن نوپ.

نوگه‌چی: نو به‌دار، نیشک‌گر [۱] پاسدار، نگهبان.

نوگه‌ن: نو به‌ند، گای سی ساله [۱] گاوسه‌ساله.

نوگین: چیللی سی به‌هاره، مانگای سی ساله [۱] ماده‌گاو سه‌ساله.

نول: ناکار، نه‌خلاق [۱] رفتار، خلق و خوی.

نول: نول [۱] رفتار، مشی.

نول: لوس و ساف. ده‌گه‌ل نهرم ده‌گوتری: (ژوشک به بیجوی خوی ده‌لی

نوخه‌ی زوله نهرم و نوله‌که‌م) [۱] نرم، مقابل زبر.

نولا: چه‌شنی، وه‌کی، چون، وه‌کو [۱] مانند، مثل.

نولانی: چون‌یه‌کی، لیک‌چون [۱] شباهت.

نولچکه: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

نولکی: له و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی

در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

نوله‌م: نخری، نخوری، نوژگه، نوسکه، نو به‌ره [۱] نخستین فرزند.

نوم: ناو، نام. ناف [۱] نام، اسم.

نوما: نما: (قبیله‌نوما) [۱] نمایانگر.

نوما: جوانوئه‌سی دوساله [۱] گره اسب دوساله.

نومال: (۱) که‌سی تازه‌زن و مالی بیکه‌وه‌ناوه: (۲) که‌سی تازه‌مالی هاتوته

ناوایی [۱] (۱) تازه متاهل شده: (۲) تازه در آبادی ساکن شده.

نومتش: وه‌شاردن، شارندنه‌وه [۱] پنهان کردن.

نومدار: ناودار، به‌ناویانگ [۱] نامدار، مشهور.

نومسلمان: نو بسلمان [۱] نومسلمان.

نوموسولمان: نومسلمان [۱] نومسلمان.

نومه: ناو، نیو، ناف [۱] اسم.

نومه‌تتش: لارکردنه‌وه، خوارکردنه‌وه [۱] کج کردن.

نوکان: ده‌نگی بره‌بره‌له‌گه‌روهاتن بو سه‌ره‌تای گریان [۱] صدای بریده از

گلو برآمدن برای شروع گریه.

نوکاندن: نوکان [۱] نگا: نوکان.

نوکاو: شورباونوک [۱] آش نخود.

نوکتته: حه‌نه‌ک، قسه‌ی بیکه‌نین [۱] جوک، لطیفه.

نوکتته‌باز: حه‌نه‌کچی، قسه‌خوش [۱] لوده.

نوکر: که‌نده‌کاری له به‌ردو دار [۱] کنده‌کاری برسنگ و چوب.

نوکراندن: (۱) که‌ندن له دارو به‌رد: (۲) بیرازکردن: (به‌ری ئیشی مه

نوکراند) [۱] (۱) کنده‌کاری کردن بر چوب و سنگ: (۲) زبرکردن

سنگ آسیاب ساییده.

نوکرولسک: ویزنگی زل [۱] خمیازه‌بزرگ.

نوکل: نکل، دندوک [۱] منقار.

نوکل: ده‌فری سواله‌تی تازه له کل‌ده‌ره‌هاتگ [۱] سفال نو از کوره درآمده.

نوکم: نکاو، گز و گوگومت، له‌پر [۱] یکهو، ناگهانی.

نوکن: که‌سی که زور نوکه‌نوگ ده‌کا [۱] کسی که زیاد نک و ناله می‌کند.

نوکوچ: خل، خلی، خر، بوچک به‌قالب [۱] کوچکتر از قالب.

نوکوچ‌کردن: خله‌خل کردن، خره‌خر کردن [۱] صدای لق دادن.

نوکوچه‌ک: خله‌خل‌که‌ر، خره‌خره‌ک [۱] لق زدن.

نوکورته: (۱) نه‌سپایی له‌دارکه‌ندن: (۲) نفورج، سیخورمه [۱] (۱)

ابزارکننده‌کاری بر چوب: (۲) سقلمه.

نوگول: (۱) نکول: (۲) دندوک [۱] (۱) پشیمان از قول: (۲) منقار.

نوگولی: نکولی [۱] پشیمانی از قول.

نوکه: نها، نه‌وه، نیسه، نیستا، له‌جی، هه‌نوکه، هه‌وکه، نایسه [۱] اکنون.

نوکه: (۱) نکه‌نک، نوک: (۲) نیستی، له‌جی: (نوکه لفر بو) [۱] نک و

ناله: (۲) اکنون.

نوکه‌برین: پیده‌نگ کردن [۱] بی‌صدا کردن.

نوکه‌ته‌شی: تیلی سه‌رجه‌مینراوی ناو سه‌ره‌ته‌شی [۱] میخ نیم حلقه

سردوک.

نوکه‌حواله: نوکی درشت [۱] نخود درشت.

نوکه‌ر: خزمه‌تکار، خولام [۱] نوکر.

نوکه‌ر: نوکه‌ر [۱] نوکر.

نوکه‌راتی: خولامی، خزمه‌تکاری [۱] نوکری.

نوکه‌رایه‌تی: نوکه‌راتی [۱] نوکری.

نوکه‌ره‌شکه: جورئ نوک که ره‌نگی ره‌شه [۱] نخود سیاه.

نوکه‌ری: نوکه‌راتی [۱] نوکری.

نوکه‌زورده: فدریکه‌نوگ [۱] نخود دل‌مل.

نوکه‌سیبی: جورئ نوک که ده‌کرته له‌بله‌بی [۱] نوعی نخود که نخودجی

شود.

نوکه‌سیبیکه: نوکه‌سیبی [۱] نگا: نوکه‌سیبی.

نوکه‌سیبیلکه: نوکه‌سیبی [۱] نگا: نوکه‌سیبی.

نوکه‌شوانه: نوکه‌کیویله که ره‌نگی ره‌شه [۱] نوعی نخود وحشی

سیاه‌رنگ.

دادن دیوار. **نوهونه:** (۱) خانوی نو، خانوی تازه؛ (۲) نومال (۱) خانه نو؛ (۲) نگا: نومال. **نوهت:** نو، نوډا عدد نوډ. **نوهه م:** دوژماره دوی حه و ته م (۱) نهم. **نوهه مین:** دوان پاش حه و ته مین (۱) نهمین. **نوهه وار:** (۱) تازه تیلاخ، شوینی نو له زوزان؛ (۲) مالی تازه هاتیبته زورانان (۱) بیلاق نوین؛ (۲) تازه به بیلاق آمده. **نوهن:** نو به ند، گای ته مهن سنی ساله (۱) گاوسه ساله. **نوهی:** نوک، نخه، نخو، نوک (۱) نخود. **نوهی:** تازه بی، نوی یه تی (۱) تازگی. **نوهیف:** مانگی له نوی، مانگی یه کشه وه (۱) هلال. **نوهیل:** نوهال، شیو، گه لی، دهره، دول (۱) دهره. **نوهیلکه:** مریشکی تازه دهستی به هیلکه کردن کردبی (۱) مرغ تازه تخمگذار. **نوهین:** تازه، نفت ونه و (۱) نوین. **نوی:** پیچه وانده ی بلند، نرم، نرم (۱) پست، کم ارتفاع. **نوی:** نو، تازه (۱) نو. **نوی:** نوی، تازه، نو (۱) نو. **نویرد:** ته قهل، باقیه (۱) بخیه. **نویرده:** قهراغ دادرونی لیوی لباس (۱) کناره جامه را تا کردن و دوختن. **نویژ:** نما، نماز، نمیز، میژ (۱) نماز. **نویژان:** بدر له خورک و تن (۱) قبل از طلوع آفتاب. **نویژبون:** کاتی نمیز گه یشتن: (بروانه بزانه نویژبوه؟) (۱) وقت نماز آمدن. **نویژبه قه لاگیرانه وه:** نویژقه لا کردن (۱) نگا: نویژقه لا کردن. **نویژچواندن:** نویژ ده وه ختی خوی دا به جی نه هینان (۱) نماز را به موقع نخواندن. **نویژچون:** ده می نمیز فهوتان (۱) وقت نماز گذشتن. **نویژخوین:** نویژکر، کسه سی که نویژ به جی دینی (۱) نماز گزار. **نویژخویندن:** نمیز به جی هینان (۱) نماز گزاردن. **نویژدان:** مزگهوت: (پر وه م نویژدانه ره حمهت بو باوات) (۱) مسجد. **نویژقایم:** کسه سی که نویژی ناچن (۱) نماز گزار دائمی. **نویژقه لا کردن:** نویژی چو کرده وه، قهره بو کرده وه ی نویژی فهوتاو به نویژ (۱) نماز گذشته را قضا کردن. **نویژقه لا کرده وه:** نویژقه لا کردن (۱) نماز گذشته را قضا کردن. **نویژکردن:** نمیز به جی هینان، نویژخویندن (۱) نماز گزاردن. **نویژکر:** نمیزکر، نویژخوین، کسه سی که نویژ به جی دینی (۱) نماز گزار. **نویژکه:** مهچیت، مزگهوت (۱) مسجد. **نویژگیرانه وه:** نویژقه لا کردن (۱) نماز گذشته را قضا کردن. **نویژنه کهر:** پیچه وانده ی نویژکر، کسه سی که نویژ به جی ناهینی (۱) نماز گزار. **نویژور و ژوپاک:** بریتی له مروی زور به دین و موسولمانی چاک (۱) کنایه از

نومینه: (۱) روژی عاره فه، روژی بهر له جیژنی قوربان؛ (۲) مانگی قوربان (۱) نهم ذیحجه، روز عرفه؛ (۲) ماه ذیحجه. **نون:** (۱) نخون؛ (۲) نان؛ (۳) کمه ایسه سی و عدیپ: (نون له چاوی من دا بی له ودا نیه؛ (۴) ناوی پیتی له تلف و بیته که دا؛ (۵) هورترین شت (۱) نگون؛ (۲) نان؛ (۳) کاستی و نقص؛ (۴) نام حرف «ن» در الفبا؛ (۵) ذره. **نون به تی:** نان خالی، نانی به ترسی (۱) نان تهی. **نونجک:** مست، مشت، به نجه ی فوجا و (۱) مشت. **نونجگ:** نونجک (۱) مشت. **نونگ:** شوین، شوپ (۱) اثر، رد. **نونگه:** سوراغ، سوسه (۱) سرخ از خبر. **نونگه:** دلخوش (۱) سرحال، دلخوش. **نونو:** تازه تازه، زورتازه، بو جلکی ده لین (۱) بسیار تازه. **نونو:** دانو، دانه وه لی کولاو به زمانی منالانه (۱) حبوب آب پر در زبان کودکانه. **نونوله:** زه لامی که ناکاری منالانه ده کا (۱) بزرگی که ادای یچه ها را درمی آورد. **نونه:** نونو، دانوله، دانو (۱) نگا: نونو. **نونه ر:** بریکار، وه کیل (۱) وکیل. **نونه ل:** بنیاده می، گرده لی وریا (۱) قد کوتاه زرنگ. **نونه مام:** خه لفی تازه ی به کسه له (۱) نونهال. **نوو:** نو، ههشت ویدک (۱) عدد نه. **نوازه:** کاری پیغه مبه ران که له دهس کسه سی تر نایه (۱) معجزه. **نوه:** نوره، نو به (۱) نوبت. **نوهن:** نو به ند، نوکله (۱) گاو نر سه ساله. **نوهه ند:** نو به ند (۱) گاو نر سه ساله. **نوهه:** (۱) نو، تازه؛ (۲) نوکه، ئیستی، ئیسته کی (۱) نو؛ (۲) اکنون، حالا. **نوها:** نوکه، نوهه (۱) اکنون. **نوهال:** دول، شیو، دهره (۱) دهره. **نوهانی:** تازه کار، رانه هاتو هیشتا له کار (۱) ناشی. **نوهت:** (۱) خه فسان، ده غلی دهره نگ چیژناو؛ (۲) کونی کرد، سمی (۱) بندر دیر کاشته شده؛ (۲) سوراخ کرد. **نوهتن:** سمین، کون کردن به مه تکه ویا دریشه (۱) سوراخ کردن، سنبیدن. **نوهتی:** سماو، کون کراو (۱) سوراخ شده. **نوهژن:** نوژن (۱) نگا: نوژن. **نوهک:** نوک، نخه، نخو (۱) نخود. **نوهگوان:** دامنه چه فان، بهرکه ل (۱) ماده گاو سه ساله. **نوهگون:** بهرکه ل، مانگای سنی ساله (۱) ماده گاو سه ساله. **نوهلیک:** دوشه گ (۱) تشک. **نوهن:** نو به ند، جوانه گای تازه به رجوت (۱) گاونر سه ساله. **نوهو:** (۱) نوهک، نخه، نوک؛ (۲) نوه، نوکه، ئیستا (۱) نخود؛ (۲) اکنون. **نوهوم:** (۱) قات له خانو، ته به قه؛ (۲) زگ دانی دیوار: (دیوار نوهومی هیناره) (۱) اشکوبه، طبقه ساختمان؛ (۲) برامدگی دیوار، شکم



متدین.

نویژه بارانه: نمیز بو باران بارین له نیشکه سالدایا [ف] نماز باران.

نویژه بارانی: نویژه بارانه [ف] نماز باران.

نوژی: پاک و خاوین: (چلکه کانم نوژین، ئەم بەزە بە نوژیە) [ف] هر چیز

پاکیزه و شایان نماز با آن گزاردن.

نوژیان: بەر لە تاوکهوتن، نوژیان [ف] قبل از طلوع آفتاب.

نویس: نویس [ف] نگا: نویس.

نویسان: نویسین [ف] نوشتن.

نویسگه: نویسگه [ف] دفترخانه، جای نوشتن.

نویسننه: نویسه، نقیسه [ف] نویسنده.

نویسین: نویسان، نویسین [ف] نوشتن.

نویشک: نقیشک، رۆنه کهره [ف] کره.

نویشک: شیلوک [ف] پنیڕ مایه حیوانی.

نوی کردنهوه: (۱) کۆن تازه کردنهوه: (۲) له سه‌رزرا ده‌ست پێ کردنهوه:

(سه‌ره‌که‌ی نوی کردهوه) [ف] (۱) کهنه را تازه کردن: (۲) از سر گرفتن.

نوی کرن: نوی کردنهوه [ف] نگا: نوی کردنهوه.

نویگن: دامنه‌چه‌قان، بەرکەل، نوه‌گوان [ف] ماده‌گاوسه‌ساله.

نویگوان: نویگن [ف] ماده‌گاو سه‌ساله.

نویل: باری، لۆسه، مه‌لغه [ف] اهرم.

نویلدان: بە لۆسه بزواندن [ف] با اهرم حرکت دادن.

نوی مانگ: سه‌ری مانگی تازه [ف] اول ماه.

نوین: نقین [ف] رختخواب.

نوین: (۱) نما: (ئاوینە‌ی بالا نوین)، شانده‌ر: (۲) نقین، کەل بە‌لی خەو،

پینخەف: (۳) تازه، نوی: (نوتنگۆن): (۴) بەرکەل [ف] (۱) نما: (۲)

رختخواب: (۳) نو: (۴) ماده‌گاو سه‌ساله.

نوین: گۆنجه، گۆنگه [ف] تنبوشه.

نوینک: ئاوینە، گوزگی، قودیک، عەینک [ف] آینه.

نوینک: (۱) نوینک: (۲) نینگون [ف] (۱) آینه: (۲) ماده‌گاو سه‌ساله.

نوینگۆن: نویگن [ف] ماده‌گاو سه‌ساله.

نوینگۆین: نویگن، دامنه‌چه‌قان، نوه‌گوان، بەرکەل، نویگوان [ف] ماده‌گاو

سه‌ساله.

نوینگین: نویگن، میگوان [ف] ماده‌گاو سه‌ساله.

نوی نمەك: نیوه‌نمەك، هه‌ویری ناماده بو برین [ف] خمیر ویژه زخم و

ضرب دیدگی.

نوینه: بریکار، نایب [ف] نماینده.

نوینه: نوینه [ف] نماینده.

نویته‌ر: (۱) بریکار: (۲) شتی که پیاو ده‌خه‌وکا [ف] (۱) نماینده: (۲)

خواب‌آور.

نویه‌ك: له نوپاز یازیک [ف] يك نهم.

نویه‌م: نوه‌م [ف] نهم.

نویه‌مین: نوه‌م [ف] نهم.

نویبی: درزی، شه‌زفروشی [ف] ستیزه‌جویی.

نویین: درزیه‌تی، درزمنی [ف] دشمنی، ضدیت.

نه‌ه: بلویر، نای، بلوور، بلول [ف] نی‌لیک.

نه‌ه: (۱) له، ده، وشه‌ی ده‌فرایه‌تی‌یه: (نه‌توی ده‌رۆن‌دا): (۲) پینچه‌وانه‌ی نا،

نا: (۳) بیته‌ی پرسیار: (نه‌ه‌لوویه؟) [ف] (۱) در، علامت ظرفیت: (۲) نه،

مقابل آری: (۳) کلمه‌ی پرسشی.

نه‌ه: نه، نا، نو، نوو، پینچه‌وانه‌ی نا [ف] نه، کلمه‌ی رد.

نه‌ئا: نه‌ئا [ف] نه.

نه‌ئا: نه‌ئا، نه‌ئا [ف] نه.

نه‌ئاژوتی: نه‌کیلدراو [ف] سخم‌نزده.

نه‌ئال: (۱) شه‌رانی، شه‌زفروش، تۆره‌وتۆسن: (۲) به‌ئاژاوه [ف] (۱)

ستیزه‌جو: (۲) مۇقتن.

نه‌ها: (۱) نوها، نوکه، نیسته: (۲) نوا، پینشه‌وه: (۳) داینا، داینیا، دانی: (۴)

نوگ، تخته [ف] (۱) اکنون: (۲) جلو، پیش: (۳) گذارد، گذاشت: (۴) نخود.

نه‌هار: شیوه‌ی، چه‌مه‌ره [ف] شیون.

نه‌هال: نوهال، شیوه، دهره، دۆل [ف] وادی، دۆه.

نه‌هالی: په‌لاس، به‌زه‌ی ساده و کم‌قیمت [ف] گلیم ارزان قیمت.

نه‌هام: (۱) نه‌هۆم، قات: (۲) چین، ته‌به‌ق [ف] (۱) طبقه، اشکوبه: (۲) چین.

نه‌هاندن: بریتی له نیلاقه‌کردن [ف] کنایه از مجامعت.

نه‌هانی: (۱) نشانی، کاری قوره‌کاری، به‌نایی: (۲) چیگه‌ی سانه‌وه و

نیسراحت [ف] (۱) گلکاری، بنایی: (۲) جایگاه آسودن.

نه‌هات: برآنه‌وه، دوابی [ف] پایان.

نه‌ها: (۱) نه‌هواپه: (۲) نه‌هه‌کا [ف] (۱) نمی‌بود، اگر نبود: (۲) مواد.

نه‌هات: جو‌ره‌شه‌کرینگی مینایی‌زه‌نگه [ف] نبات.

نه‌هاتی: به‌زه‌نگی نه‌هات [ف] به‌رنگ نبات.

نه‌هادا: مه‌بادا [ف] مبادا، نکند.

نه‌هبار: (۱) ناله‌بار: (۲) نیشکه‌سال: (له‌جاوا نم نه‌ما بو گریه نۆزه‌ی

سه‌جده به‌رده‌ریه / سیاسالم نه‌باره نوژی ئیستیسقا نه‌کم چه‌کم؟)

«مه‌هوی» [ف] (۱) نگا: نه‌هبار: (۲) خشکسال.

نه‌ه‌باش: خراب: (ئه‌ف مرویه‌که نه‌ه‌باش) [ف] بد.

نه‌ه‌بالغ: نابالغ، خو‌نه‌ناسیو [ف] به‌سن رشد نرسیده.

نه‌ه‌بان: (۱) شیرده‌ری که بیجوی خو‌ی ناوی و شیر ی ناداتی: (۲) بریتی له

که‌سی که ده‌نگی له به‌کئی گۆزبه: (کاکم لیمان نه‌ه‌بانه نامان دوتنی):

(۳) به‌دمیجاز، هه‌میشه‌قه‌لس و تۆره [ف] (۱) دامی که از بچه‌ی خود تنفر

دارد: (۲) کنایه از بیگانگی کردن آشنا: (۳) بدخلق، عصبانی.

نه‌ه‌بانوگ: خو‌بویر له کار، خو‌وه‌شیر له ئەرك [ف] از زیرکار دررو.

نه‌ه‌پاو: (۱) ناباب، پینچه‌وانه‌ی دام‌وده‌ستۆر: (۲) بریتی له به‌دفعه‌ی بیژی [ف]

(۱) ناباب: (۲) کنایه از بدطینت بی‌پدر.

نه‌ه‌پۆر: (۱) کول: (ئهم ته‌وره نه‌پۆر): (۲) بنیاده‌می کارلده‌سه‌ست نه‌هاتوی

بی‌برشت [ف] (۱) گند: (۲) آدم سست کار.

نه‌ه‌پۆی: به‌رده‌وام، بی له‌ناوچۆن [ف] پاینده.

نه‌ه‌پۆی: نابه‌جی، نازه‌وا [ف] ناروا.

نه‌ه‌یز: تل‌دانی زه‌گ، لی‌دانی زه‌گ [ف] نبض.

نه‌بگ: میوه‌ی داری کنار که له‌گو یزه زهرده ده‌کاو درشت‌تره [۱] میوه درخت سدر.

نه‌بناف: بۆره‌بیگ، بی‌ده‌نگ‌وناو [۱] گمنام.

نه‌بو: (۱) هیچ نا: (خوا ئیمه‌ی له‌نه‌بو دروست کرد): (۲) رابوردی نه‌بو: (جم بی نه‌بو): (۳) نه‌گه‌یشتو: (تریکم هیشتا نه‌بو) [۱] (۱) عدم، مقابل وجود: (۲) ماضی نبودن، نبود: (۳) میوه نارسیده و کال. نه‌بو: (۱) هیچ نا، نه‌بو: (۲) فقهیری بی‌مالی: (ده‌ردی نه‌بو ناخوشه) [۱] (۱) نیستی: (۲) ناداری، فقر.

نه‌بوئی: فقهیری، ده‌سته‌نگی [۱] ناداری.

نه‌به: (۱) حاشا: (۲) فرمان به نه‌بردن: (۳) پند بو نه‌بو: (رژد نه‌به) [۱] (۱) انکار: (۲) مبر: (۳) مباح.

نه‌به‌رد: نازا، ره‌شید، به‌کار [۱] دلیر.

نه‌به‌ز: (۱) کۆل نه‌ده‌ر: (۲) شل وسست له‌راکردنا [۱] (۱) نستوه: (۲) ناتوان در دویدن.

نه‌به‌کام: (۱) ناکام، کاو ناره‌وا: (۲) میوه‌ی نیوه‌گه‌یشتوی هیشتا نیوه‌کال [۱] (۱) ناکام: (۲) میوه خوب نرسیده.

نه‌به‌کۆ: (۱) نه‌ه‌کو، نه‌کا: (۲) تاوانه‌بی [۱] (۱) مبادا: (۲) این‌طور نباشد.

نه‌به‌گه: شل وول، خو نه‌گرتو [۱] سست و ناستوار.

نه‌به‌یست: که‌ر، نه‌بیس، گۆی کپ [۱] ناشنوا، کر.

نه‌بی: (۱) نه‌بو: (۲) پیغه‌مبه‌ر: (۳) ناوه بو پیاوان [۱] (۱) نبود: (۲) نبی، پیامبر: (۳) نام مردانه.

نه‌بی: (۱) بوئی له‌به‌ین بیجی: (۲) تمه‌ز، تو‌مه‌یژه: (۳) قسه مه‌که [۱] (۱) نباشد: (۲) تونگو: (۳) حرف نزن.

نه‌بیس: (۱) گۆی نه‌گر، لاسار: (۲) که‌ر، گۆی نه‌بیس [۱] (۱) حرف نشنو، لجباز: (۲) ناشنوا، کر.

نه‌بیاوا: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویلان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

نه‌بیس: نه‌بیس [۱] حرف نشنو.

نه‌بین: (۱) چاوپرۆش: (۲) بیوار، نادیار، نه‌دیو [۱] (۱) کم‌بین، کم دید: (۲) غیب.

نه‌بینا: کۆر، کۆیر، بی‌چار [۱] نابینا.

نه‌بینه: بی‌دیتن: (وه‌ره با که‌س نه‌بینه بکه‌ین) [۱] بدون دیدن.

نه‌پا: له‌فه‌وتان نزیک [۱] ناپایدار.

نه‌پاتی: نه‌کۆلاو، هه‌رکال [۱] ناپخته.

نه‌پاخ: مۆشه‌ده‌می تاسنگه‌ر [۱] دم آهن‌گران.

نه‌پاخچی: که‌سی که به‌نه‌پاخ کارده‌کاف [۱] کسی که با دم کار می‌کند.

نه‌پاک: (۱) چه‌پهل، گه‌مار، پیس: (۲) بریتی له‌فیلبازو دورو [۱] (۱) کثیف: (۲) کنایه از مکار.

نه‌پایی: بی‌ئاگادار، بی‌چاودبیری که‌ر [۱] بدون محافظ.

نه‌پخانندن: (۱) فودان، پفتی کردن: (۲) بریتی له‌تاریف کردن به‌درو [۱] (۱) برف کردن: (۲) کنایه از مدح دروغین گفتن.

نه‌پشت نه‌زک: بی‌به‌رویشت، بریتی له‌نازاست و دورو [۱] کنایه از دورو و

مناقق.

نه‌پوخته: نه‌کۆلاو [۱] ناپخته، خام.

نه‌پۆر: ناله‌بار، نازیک [۱] ناهموار.

نه‌پۆزیان: نازیکی و ناله‌باری [۱] ناهمواری و به‌کار چیزی نیامدن.

نه‌به‌خه‌ک: فودریاگ، په‌نه‌ماو به‌با [۱] یاد کرده.

نه‌په‌رووشک: (۱) چرنوکی مه‌لی راوکه‌ر: (۲) نجیری مه‌لی راوکه‌ر [۱] (۱) چنگال پرنده شکاری: (۲) نخچیر پرنده شکاری.

نه‌په‌لوله: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویلان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

نه‌په‌ندن: شاردنه‌ه، گومکردن له‌به‌رجاوان [۱] پنهان کردن.

نه‌په‌ندی: نادیار، نه‌یمی [۱] ناپیدا، غیب.

نه‌په‌نی: نادیار، گوم له‌به‌رجاوان [۱] ناپیدا.

نه‌پیاو: (۱) ناپیاو، نامه‌رد: (۲) پیاوی که توانای گان‌کردنی نه‌بی [۱] (۱) نامرد: (۲) مردی که توان جنسی ندارد.

نه‌پیزاندی: نه‌کۆلاو، نه‌برزاو [۱] کال، ناپخته.

نه‌پیکهاتی: پیک نه‌ها تو، ناماده‌نه‌کراو، جی به‌جی نه‌کراو [۱] مه‌یا نشده.

نه‌تاشراو: (۱) داری تیخ‌لی نه‌دراو: (۲) بریتی له‌بنیاده‌می که‌م‌فام و به‌روه‌ده‌نه‌کراو [۱] (۱) ناتراشیده: (۲) کنایه از آدم زمخت و کم‌فهم.

نه‌تاشیاگ: نه‌تاشراو [۱] نگا: نه‌تاشراو.

نه‌تاشیاو: نه‌تاشراو [۱] نگا: نه‌تاشراو.

نه‌تانین: نه‌توانین، له‌تاقه‌ت‌دا نه‌بون [۱] نتوانستن.

نه‌تر: (۱) ره‌ت، ته‌کان، بزاو: (۲) مات و بی‌ده‌نگی [۱] (۱) تلو، تکان: (۲) خاموشی و سکون.

نه‌تراندن: (۱) بزاوتن، ره‌ت‌پیدان: (۲) بی‌ده‌نگ و جو له‌کردن [۱] (۱) تکان دادن: (۲) ساکت ماندن و حرکت نکردن.

نه‌ترس: بویر، نازا، گه‌زناس [۱] ترس.

نه‌ترک: پرپه‌ره‌نگی زه‌نهر به‌چه‌شنی مانگیله: (په‌یوه‌سته ژوه‌سلی ته‌دمینم کو سه‌راسه‌ر / بشکۆژو ته‌لیسم و وه‌ره‌ق و ته‌ترک و بازن) «جزیری»، «کۆفی ژجه‌واهیران موکه‌له‌لل / کۆته‌رگه ژنه‌ترکان موزه‌لسه‌ل» «خانی» [۱] یکی از زیورات.

نه‌ترنایش: له‌ژیر چاوه‌دبیری گیراو [۱] تحت نظر.

نه‌وش: ته‌وه‌زه‌ل، ته‌مه‌ل [۱] تبیل.

نه‌تره: (۱) غیره‌تی دل، قه‌وه‌تی ده‌رۆن: (۲) ره‌ت، تل، ته‌کان [۱] (۱) جرأت: (۲) تکان.

نه‌تره‌بردن: (۱) زراو‌بردن، ترساندن: (۲) ره‌ت‌بردن [۱] (۱) زهره‌ترک کردن: (۲) تلخ‌خوردن.

نه‌تره‌بوق: زه‌به‌لاحی ته‌زه [۱] لندهور.

نه‌تره‌دان: ره‌ت‌بردن [۱] تکان خوردن.

نه‌تشت: نه‌هیج [۱] ناچیز.

نه‌تک: (۱) زیگی سه‌نگ فه‌رش: (۲) ریگی پیاده له‌جاده و خیابان‌دا [۱] (۱) راه سنگ‌فرش: (۲) پیاده‌رو.

نه‌تل: دوزمن، نه‌یار، دژ [۱] دشمن.

نه تل: (۱) ملوژم: (۲) له زنگه ده رچوگ [۱] (۱) سهمنك: (۲) منحرف.  
 نه تم: (۱) كاتې، نامانه تی، نه به به كجاری؛ (۲) كه م قسه [۱] (۱) مو قتی؛ (۲) كم سخن.  
 نه تو: به د فتر، ناكار خراب [۱] بد اخلاق.  
 نه توړه: ناتوړه [۱] لقب زشت.  
 نه توړه: له سه ر خو، هیدې، هیمن [۱] آرام، شكیبا.  
 نه توشت: بی كه لك، هیچ و بوچ [۱] بی بهره.  
 نه تو كه س: نامه رد، ناكه س، خویری، خوړی [۱] نامرد.  
 نه تو هاوه: كاری ناله بار، كرده ی ناهه ز [۱] كار زشت.  
 نه ته: (۱) شو كراوی ناماده ی چاندن؛ (۲) خه له ی تازه شین بوگ [۱] (۱) زمین سخم زده آماده كشت؛ (۲) غله تازه رو بیده.  
 نه ته كن: بښه، جی مه ترسی، هیلاك، فه لاكه ت [۱] خطر ناك.  
 نه ته ل: دوزمن، دژ [۱] دشمن.  
 نه ته له: مرو تر سین [۱] ترساننده.  
 نه ته واید تی: كه لاید تی، قه و ماید تی [۱] ملبت.  
 نه ته وه: (۱) توره مه، ره گه ز؛ (۲) فرزه ندی فرزه ند [۱] (۱) نژاد، نسل؛ (۲) نواده.  
 نه ته وه په رستی: كار كردن بو قازانجی گه ل [۱] ملت خواهی.  
 نه ته وې: دوزمن، دژ [۱] دشمن، ضد.  
 نه ته وې: (۱) داوا مه كه؛ (۲) قبول مه كه [۱] (۱) نخواه؛ (۲) نپذیر.  
 نه ته یجه: (۱) ناكام، حاصلی شتی؛ (۲) منالی نموه [۱] (۱) نتیجه؛ (۲) فرزند نوه، نیره.  
 نه تیدا: بده، زه گه له نه [۱] مردود، قبول نشده در گروه.  
 نه تیر: هه ژار، برچی، ده س كورت [۱] بېنوا، محتاج.  
 نه تیژه: منالی نموه [۱] نیره.  
 نه تیو: له سه ر نه كراو، نه لی، وه رنه گراو [۱] قبول نشده در گروه.  
 نه جابه ت: ناكاری باش و بیا وانه [۱] اخلاق پسندیده و مردانه.  
 نه جات: رزگار [۱] نجات.  
 نه جات بو ن: (۱) رزگار بو ن؛ (۲) ته و او بو نی كار؛ (۳) ته و او كردنی كار؛ (له در وینته ی نه جاتم بو) [۱] (۱) رها شدن، آزاد شدن؛ (۲) پایان یافتن كار؛ (۳) فارغ شدن از انجام كار، به پایان رسانیدن.  
 نه جات دان: (۱) رزگار كردن؛ (۲) ته و او كردنی كار [۱] (۱) نجات دادن، خلاص كردن؛ (۲) كار را تمام كردن.  
 نه جاخ: ته و رو كه، ته وری بچوگ [۱] تیر كوچك.  
 نه جا ز: دارتاش [۱] درودگر.  
 نه جاو: بی هینان و بردن له ناو دهم و ددانا [۱] ناجویده.  
 نه جاو یاگ: نه جاو [۱] ناجویده.  
 نه جاو یاو: نه جاو [۱] نجویده.  
 نه جدی: نه سبې كلك قه یجی كراو [۱] اسب دم قیچی شده.  
 نه جف: بی بزوتن [۱] بی حرکت.  
 نه جم: نه جف [۱] بی حرکت.  
 نه جمه: (۱) نه ستیره ی سرشانی نه فسه؛ (۲) ناوه بو بیاوان، سو كه له ی

نه جمه دین [۱] (۱) ستاره سردوش افسران؛ (۲) اسم مردانه.  
 نه جوړاو: نه جاو [۱] ناجویده.  
 نه جه لاندی: (۱) مشت و مال نه دراو؛ (۲) خوړتست، خو كړد [۱] (۱) صیقل ندیده؛ (۲) طبیعی.  
 نه جیب: (۱) ره سمن؛ (۲) ناكار باش [۱] (۱) نجیب، اصیل؛ (۲) خوش اخلاق، نيكو رفتار.  
 نه جیب زاده: ره سمن [۱] نجیب زاده.  
 نه جیب زایه: نه جیب زاده [۱] نجیب زاده.  
 نه جیم: نه جیب [۱] نجیب.  
 نه جیم زاده: نه جیب زاده [۱] نجیب زاده.  
 نه جیم زایه: نه جیب زاده [۱] نجیب زاده.  
 نه جیو: نه جیب [۱] نگا: نه جیب.  
 نه چار: ناچار [۱] ناچار.  
 نه چلیان: راست نه هاتن، دروست ده رنه چو ن [۱] درست در نیامدن.  
 نه چی: (۱) ونسه ی ناگادار كردن بو گنر انمه له كاری: (نه چی نه و كاره بكه ی)؛ (۲) له رویشتن ده ست بهره ده [۱] (۱) نكنی؛ (۲) نروی.  
 نه چی: (۱) نه روا، نه چیت؛ (۲) خراب و ناله بار [۱] (۱) ترو؛ (۲) زشت و ناپسند.  
 نه چیر: نه چیر [۱] نخجیر، شكار.  
 نه چیر فان: نه چیر فان، راو كړ [۱] شكار چی.  
 نه حس: شو م، بی فه ر [۱] شوم.  
 نه حله ت: له عنه ت [۱] نفرین، لعنت.  
 نه حله ی: رامه كه، غار مه ده [۱] مدو.  
 نه خ: داوه به نی خوړی [۱] نخ پشمین.  
 نه خاز: ناوازه، خاسما، تابه تی [۱] و به ویزه.  
 نه خازه: (۱) ناوازه، به تابه ت؛ (۲) نه ته وې [۱] (۱) به ویزه؛ (۲) نخواه.  
 نه خاسم: نه خازه، ناوازه [۱] به ویزه.  
 نه خافل: ناخافل [۱] ناخود آگاه.  
 نه خالی: نهالی، په لاس، بهره ی ساكار [۱] گلیم ساده، پلاس.  
 نه خاندی: بی سیوات [۱] ناخوانده، بی سواد.  
 نه خت: (۱) تو ز قال، كه م: (نه ختی له م میوژم ده ری)؛ (۲) پیچه وانه ی قهر ز؛ (به نه خت به چه ند)؛ (۳) زوی به ریزه؛ (۴) قه لدن، شیر بایی؛ (۵) پاره ی له سكه دراو [۱] (۱) اندك؛ (۲) نقد، مقابل نسبه؛ (۳) زمین پر حاصل؛ (۴) شیر بها؛ (۵) نقد، مسكوك، مقابل جنس.  
 نه خت و پوخت: (۱) بی عه ب و كه مایه سی؛ (۲) گش، سه ر له به ر: (قه كه ی نه خت و پوخت له بهره دم دانا) [۱] (۱) بدون نقصان؛ (۲) همگی، عموماً.  
 نه ختو كه: كه مو كه، زور كه م: (نه و نه ختو كه گه نمم هیه) [۱] كمك، بسیار اندك.  
 نه ختو كه: نه ختو كه [۱] بسیار اندك.  
 نه خته: سه رمای سه خت [۱] سه رمای سه خت.  
 نه خته نه خته: كه م كه م [۱] اندك اندك.

نهختی: که منی، که مو که بینی [ف] اندکی.

نهختیک: که میبک [ف] اندکی.

نهختینه: که نجینه [ف] گنجینه.

نهخوری: (۱) نخوری، نخوری، نو بهره‌ی منال: (۲) خورین: (۳) بالآه، نو بهره‌ی میوه [ف] (۱) نخستین فرزند: (۲) ناشتا، صبحانه نخورده: (۳) نو برمیوه.

نهخرین: خورین بون [ف] ناشتابودن، گرسنه ماندن.

نهخس: شوم، نهخس [ف] شوم، نحس.

نهخش: (۱) ره‌نگ و شکلی دروسکراو به ده‌ست: (۲) بهخت و هات: (نهخشی هیناوه) [ف] (۱) نقش و نگار: (۲) شانس.

نهخشاندن: بهره‌نگی جوان ره‌نگاندن [ف] نقش و نگارزدن.

نهخشاندی: (۱) نهخش کراو، نهخشاو: (۲) ره‌نگاندی [ف] (۱) منقش: (۲) نقاشی کرد.

نهخشاو: بهره‌نگی جوان ره‌نگاو [ف] منقوش.

نهخشبه‌ند: (۱) که سئی شت به ره‌نگ‌پاساوین جوان‌ده‌کا: (۲) نازناوی خاوه‌ن‌تهریق‌تیک که ناوی محممه‌د به‌هائددین و قه‌بری له شاری بوخارایه [ف] (۱) نقش‌گر: (۲) لقب یکی از سران سلسله‌طریقت.

نهخشبه‌ندی: مریدانی ته‌ریق‌تی نهخشبه‌ند [ف] پیرو طریقۀ نقشبندی.

نهخشدار: به‌نهخش کراو، دژی ساکار [ف] منقش.

نهخشنویگار: (۱) ونه‌و شکل‌پیکه‌وه: (۲) بریتی له چوئیه‌تی کاروباری ژیان [ف] (۱) نقش و نگار: (۲) کنایه از وضع زندگی.

نهخشه: (۱) شکلی ولات و سه‌رزه‌مینان له‌سه‌ر کاغز، خهریته: (۲) بریاری چوئیه‌تی کردنی کاریک له‌بیر وهوش دا [ف] (۱) نقشه‌جغرافیایی: (۲) طرح، نقشه‌انجام کاری.

نهخشه‌به‌ندی: نهخشبه‌ندی [ف] نقشبندی.

نهخشه‌کیشان: پیلان‌گیران [ف] توطئه‌چینی.

نهخشه‌کیشان‌وه: نوئینی شکلی شتیک یان ولاتیک له‌سه‌ر کاغز [ف] نقشه‌کشی.

نهخشین: (۱) جوان‌وره‌نگاوی: (۲) ناوه بو ژنان [ف] (۱) دارای نقش و نگار، منقوش: (۲) نام زنانه.

نهخشیو: نهخشاو [ف] منقوش.

نهخفی: زگ‌باکردو، فوکراو [ف] بادکرده.

نهخله‌ش: پر‌بهر، به‌ری زور‌ه‌یه [ف] پر‌بار.

نهخلیایش: نهخله‌ش [ف] پر‌بار.

نهخو: نه‌دی، نه‌ی‌چی، که وایی [ف] پس، چه.

نهخو: (۱) مه‌بادا: (۲) ده‌نا، نه‌گینا: (۳) مه‌خو: (۴) هه‌رئاوه‌ها [ف] (۱) مبادا: (۲) وگر نه: (۳) مخور: (۴) به‌همین ترتیب.

نهخوازا: ناوازه، نمازه، به‌تایبه‌تی، نهخازا [ف] و بو‌یژه.

نهخوازه: نهخوازا [ف] و به‌ویژه.

نهخوازه‌لا: نهخوازا [ف] و به‌ویژه.

نهخوازی: نه‌ته‌وی، گه‌ره‌کت نه‌بی [ف] نخواه.

نهخوازی‌گ: بی‌بدهش له داواکردن [ف] ناخواسته.

نهخوازی‌او: نهخوازی‌گ [ف] ناخواسته.

نهخواسسته: له مه‌به‌ست دوربین، له‌پاش ناوی خودا دیت: (خودانه‌خواسته چت لی قه‌وماوه) [ف] ناخواسته، با کلمه خدا آید.

نهخور: (۱) که سئی له خواردن دوره: (نان نه‌خوره، قهرز نه‌خوره): (۲) بریتی له زردو له‌جه‌ر: (مال نه‌خور هین بخوره) [ف] (۱) کسی که نمی‌خورد: (۲) کنایه از خسیس.

نهخوش: ناخوش، له‌ش به‌بار [ف] نگا: ناخوش.

نهخوش‌بون: دوچار بون به له‌ش به‌باری [ف] بیمارشدن.

نهخوشخانه: خسته‌خانه [ف] بیمارستان.

نهخوش‌که‌فتن: نهخوش بون [ف] بیمارشدن.

نهخوش‌که‌وتن: نهخوش بون [ف] بیمارشدن.

نهخوشی: له‌ش به‌باری [ف] بیماری.

نهخوشین: نهخوشی [ف] بیماری.

نهخون: نه‌سپی که لای قوئی بلندوه ملی نه‌وی به [ف] اسبی که کفل برجسته و گردن فروهشته است.

نهخونده: نه‌خاندی [ف] بیسواد.

نهخوندی: نه‌خاندی [ف] بیسواد.

نهخونه: نه‌خاندی [ف] بیسواد.

نهخوندو: نه‌خاندی [ف] بیسواد.

نهخونده‌وار: نه‌خاندی [ف] بیسواد.

نهخونده‌واری: بی‌سیواتی [ف] بیسواد.

نهخوندی: نه‌خاندی، نه‌خونه [ف] بیسواد.

نه‌خه‌سه‌لا: نه‌خوازه‌لا [ف] و به‌ویژه.

نه‌خه‌م: قه‌یدی نیه، با وایی [ف] باشد.

نه‌خه‌مه: نه‌خه‌م [ف] باشد.

نه‌خیر: نه، نه‌ئا [ف] نه، چنین نیست.

نه‌دار: بی‌مال، ده‌سته‌نگ، به‌له‌نگاز، فقیر [ف] فقیر.

نه‌داری: بی‌مالی، ده‌سته‌نگی [ف] فقر.

نه‌دامه‌ت: نه‌گه‌ت [ف] (۱) مصیبت: (۲) سیه‌روزی.

نه‌دان: (۱) نه‌سمیل نه‌کردن: (۲) بی‌ئاوه‌ز [ف] (۱) ندان: (۲) نادان.

نه‌در: نزر [ف] نذر.

نه‌دو: که‌م‌قسه [ف] کم حرف.

نه‌دور: نزیك [ف] نزدیک.

نه‌دویر: نه‌دور [ف] نزدیک.

نه‌دوین: نه‌دو [ف] کم حرف.

نه‌دیار: نه‌خویا، به‌ریوار، نه‌ناشکرا، نادیار [ف] ناپیدا.

نه‌دیاری: نه‌دیار بون، گوم بون [ف] ناپیدایی.

نه‌دی‌پدی: تازه‌پیدا که‌وتوی زور مال خوشه‌ویست [ف] ندید‌پدید.

نه‌دیتیار: نه‌بانوگ، خو‌بویر، خو‌وه‌شیر له‌ئرک [ف] اهمال‌کننده.

نه‌دیتسه: (۱) نه‌بینه، کرین و فروشتنی بی‌دیتن: (نه‌دیتنه به‌چه‌ند؟): (۲) نه‌ته‌وی نه‌ته‌وه [ف] (۱) ندید، معامله بدون دیدن: (۲) فرزند نبیره.

نه‌دیده: نه‌دیتنه [ف] نگا: نه‌دیده.



نهدیر: (۱) ناگری سهرچیا بو خه بهر به خه لك دان: (۲) زو، بهم زوانه [ف] (۱)  
 آتش اعلام خبر بر فراز کوهها: (۲) بهزودی.  
 نهدیگ: نه بئراو [ف] ندیده، ناآشنا.  
 نهدیو: گوم له بهر جاو [ف] پنهان از دید.  
 نهدی ویدی: نهدی پدی [ف] ندیدیدید.  
 نهر: (۱) نك، جهم: (۲) سوچ، قوژبن [ف] (۱) نزد: (۲) گوشه، نیش.  
 نهر: (۱) پیچه وانسه میوینه: (۲) جوریکه له ره سه نی و شتر: (نهم  
 و شتره نهره) [ف] (۱) نر: (۲) نوعی نژاد شتر.  
 نهرآست: (۱) خوار، چهوت، گیر: (۲) درو: (۳) بریتی له دروزن [ف] (۱) کج:  
 (۲) دروغ: (۳) کنایه از دروغگو.  
 نهرآسته زنی: نه به ناشکرا و زوبهرو [ف] غیر مستقیم.  
 نهرآستی: (۱) به دل: (۲) خه یانته: (۳) به گالته، به شوخیه و [ف] (۱) بدل:  
 (۲) خیانت: (۳) به شوخی.  
 نهران: (۱) گوره، دهنگی زلی به قهوه ت: (۲) ناوی گوندیکه له کوردستان  
 [ف] (۱) غرش: (۲) نام دهی است.  
 نهراندن: گوزاندن [ف] غریدن.  
 نهرانن: نهراندن [ف] غریدن.  
 نهر به ند: مرمه ند [ف] سوهان.  
 نهر پیچ: ماریچ قلیان [ف] ماریچ قلیان.  
 نهر تلی: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کاو لیان کرد [ف] روستایی  
 در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 نهر چ: نرکه [ف] هن کردن خسته.  
 نهر چه: نرکه [ف] هن کردن خسته.  
 نهر چه: به چکه و شتری نیر [ف] شتر پیچه نر.  
 نهرخ: نرخ، بایی، قیمت [ف] نرخ.  
 نهرخ دان: درکاندنی قیمت، گوتنی بایی [ف] نرخ چیزی را گفتن.  
 نهرخ دانان: بایی بودانان [ف] نرخ بر چیزی گذاشتن.  
 نهر د: گهمه تاولی [ف] نرد.  
 نهر دان: کایه کردن به ته خته نهر د [ف] نرد بازی.  
 نهر دانی: نهر دان [ف] نرد بازی.  
 نهر دونگ: ناردیوان، پهیره، په یجه، سلهم [ف] نردبام.  
 نهر ده: (۱) دیواری نرم به ده وری شتیکا: (۲) ناردیوان، پهیره [ف] (۱)  
 دیوار کوتاه، نرده: (۲) نردبام.  
 نهر ده وان: نهر دونگ [ف] نردبام.  
 نهر دین: نهر دانی [ف] نردبازی.  
 نهر دیوان: پهیره، په یجه، ناردیوان [ف] نردبام.  
 نهر ز: ناوه راستی سهرشان و پشت: (کلکی ده نهر ز پستی نابو، داره که می  
 نابوه سهر نهر ز شانی) [ف] وسط شانها و پشت.  
 نهر زه: (۱) نهر ز: (۲) نهر ز درنده دیو: (نهر زه شیر، نهر زه دیو): (۳) ناره ته،  
 گوره: (نهم نهر زه نهر زه له چیه، نهر زه مه که)، نهراندن [ف] (۱) نگا:  
 نهر ز: (۲) نرینه درنده و دیو: (۳) غریدن.  
 نهر ز: جور تیخ بو شیر و خه نجهر [ف] نوعی تیغ پرنددار.

نهر زه نی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای  
 ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 نهر گز: گولیکی سپی ناو زه ردی زور بو خوشه بنکی هدیو له سه ره  
 به هاردا ده روی [ف] نرگس.  
 نهر گز جار: جیگه می لی زوانی نهر گزی زور [ف] نرگس زار.  
 نهر گزه: (۱) قیتکه می ناو زنی ماین که جار تا ده بیرن: (۲) کلینچکه می سهر  
 درگی په ز [ف] (۱) دکمه فرج مادبان: (۲) دنبالجیه بالای دنبه.  
 نهر گزی: به زه نگ و بوئی نهر گز [ف] همرنگ یا همبوی نرگس.  
 نهر گس: نهر گز [ف] نرگس.  
 نهر گس جار: نهر گز جار [ف] نرگس زار.  
 نهر گسه: نهر گزه [ف] نگا: نهر گزه.  
 نهر گسه جار: (۱) نهر گز جار: (۲) لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی  
 کاو لیان کرد [ف] (۱) نرگس زار: (۲) روستایی در کوردستان که بعثیان آن  
 را ویران کردند.  
 نهر گسی: نهر گزی [ف] نگا: نهر گزی.  
 نهر م: (۱) پیچه وانسه می زبر: (۲) پیچه وانسه می زه ق [ف] (۱) نرم، ضد خشن: (۲)  
 نرم، ضد سخت.  
 نهر ما: قرینه [ف] نرماده، سگک.  
 نهر ماده: نهر ما [ف] سگک.  
 نهر مان: زه وینی بی بهردو له کیلان خوش، پیچه وانسه می بهرده لان [ف] زمین  
 هموار و نرم.  
 نهر مانی: نهر مان، پیچه وانسه می بهرده لان [ف] زمین هموار و نرم.  
 نهر مایی: پیچه وانسه می زه قی [ف] نرمی.  
 نهر م بو: (۱) له زه قی ته کینه وه: (۲) بریتی له رازی بو به داوایه کی له  
 که سی ده کری [ف] (۱) نرم شدن: (۲) کنایه از راضی شدن.  
 نهر مژ: نهر م [ف] نرم.  
 نهر مژ اندن: کاری کردن که زه قی نهر م بی [ف] نرم کردن سخت.  
 نهر مژین: نهر م بوئی زه قی [ف] نرم شدن سخت.  
 نهر مک: گوشتی بی پیسه [ف] لحم، گوشت بی استخوان.  
 نهر مکاسه ر: بان مه لاشو [ف] آهیانه.  
 نهر مکا گوها: شلکه می گوی [ف] لاله گوش.  
 نهر م کردن: (۱) نهر مژ اندن: (۲) رام کردن، راضی کردن [ف] (۱) نرم کردن  
 سفت: (۲) قانع کردن.  
 نهر م کون: نهر م کردن [ف] نگا: نرم کردن.  
 نهر مکن: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کاو لیان کرد [ف] روستایی  
 در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 نهر مکیش: بنیاده می به سه برو پشوله سه رخو [ف] مدارا کننده.  
 نهر مکیشی: مدارا [ف] مدارا.  
 نهر مو: ناتو، نانخوری بیکاره [ف] طفیلی.  
 نهر مو: به حه وسه له، پشوله سه رخو [ف] شکبیا، بردبار.  
 نهر م و شل: (۱) شل و مل: (۲) بنیاده می به حه وسه له [ف] (۱) نگا: شل و مل:  
 (۲) بردبار.

نهرموك: نهرمك، گوشتی بی پيشه [ف] لخم، گوشت بی استخوان.  
نهرموئل: (۱) نهرمی چكولهی دلگر: (۲) ناوه بو ژنان [ف] (۱) نرم نازی: (۲) نام زنانه.

نهرموئه: پچكولهی نهرم [ف] نرم کوچولو.

نهرمونول: نهرمی دور له زبرایی [ف] نرم و دور از زبری.

نهرمونیان: (۱) بنیاده می به سه برو و حوسه له: (۲) قسه می دور له توره بی [ف] (۱) آدم با حوصله: (۲) سخن ملائم.

نهرمه: (۱) نهرمك: (۲) كیزی شل و مل: (۳) شلكه می گوی: (۴) هه وایه ك به بلور [ف] (۱) گوشت لخم: (۲) زیبای رعنا: (۳) نرمه گوش: (۴) نوایی كه با نی می نوازند.

نهرم هاژوك: نهرمونیان [ف] صبور و آرام.

نهرمه بر: زمان لوئس [ف] چرب زبان.

نهرمه بیژ: (۱) ناله بیژ، پارچه می تهك و سانس: (۲) دابیرزاو به پارچه می شاش [ف] (۱) بیژن پارچه ای: (۲) بیخته با پارچه نازك.

نهرمه زین: نهمه دزین [ف] نمد زین.

نهرم هژانندن: بریتی له رازی کردن و هینانه ردها به بی هه لگوتن [ف] کنایه از راضی کردن به وسیله مدح و ثنا گفتن.

نهرمه ساو: پولای چه قوتیز کردن [ف] بولاد چاقو تیز کنی.

نهرمه غار: پیچه وانه می چوارناله، غاری له سه رخوی تهسپ [ف] چهارنعل سبك اسب. مقابل تاخت.

نهرمه قوت: باش جاوینی پارو [ف] خوب جویدن خوراك.

نهرمهك: زنی نهرمونول [ف] زن نسبتاً چاق.

نهرمه كوكه: قفه می سه برو و نارام [ف] سرفه نرم.

نهرمه گا: زهوی خوشكراو، چه ندهیشه [ف] زمین چندبار شخم زده.

نهرمه گاو: شه قاوی بجوك [ف] گامهای نرم.

نهرمه لوت: نهرمه گاو [ف] گامهای نرم.

نهرمه ليقه: ليجق [ف] لزج.

نهرمه نهرمه: كه م كه مهو به سه بر [ف] نرم نرمك.

نهرمه نيشك: له بارو و شياو [ف] شيك و خوش تيب.

نهرمی: پیچه وانه می زبری وره قی [ف] نرمی، مخالف زبری و سختی.

نهرمی: (۱) قسه می دواندن می كیزی جوان: (۲) ناوی ژنانه [ف] (۱) كلمه خطاب به زیباروی: (۲) نام زنانه.

نهرمیچانك: زور نهرم [ف] بسیار نرم.

نهرمین: ناوه بو ژنان [ف] نام زنانه.

نهرن: نهچن، بمینه هوه [ف] نروند.

نهرنید: (۱) نهباش: (۲) ناشیرین، ناحهز [ف] (۱) ناپسند: (۲) بدشكل.

نهرنایش: (۱) دیله دیو: (۲) بریتی له ژنی زه به لاهی نا قولاً [ف] (۱) دله دیو: (۲) کنایه از زن لندهور.

نهرنهره شیر: بریتی له زه به لاهی مروترسین [ف] کنایه از لندهور سهمنك.

نهرو: نیرتك [ف] نره گیاه.

نهرؤ: مهجو، دهست له ژویشن بهره [ف] مرو.

نهرویبنازی: نیرتك بیوا، نهولقه كه تومی تیابه [ف] نره پیاز سبز.

نهروك: (۱) لقی ناوه راستی گیا: (۲) ژنی كه مهمکی قیت نیه [ف] (۱) ساقه اصلی گیاه، نره: (۲) زنی كه پستان برجسته ندارد.

نهروم: (۱) بی فهر، سوك و جرؤك: (۲) له خو بایی، بادی ههوا [ف] (۱) بی اخلاق پست: (۲) مغرور و خودخواه.

نهروما: نهرما، نهرماده، قرته [ف] نهرماده، سگك.

نهروته یار: (۱) بو دیتن نه شیاو: (۲) جی گومان [ف] (۱) غیر قابل دیدن: (۲) جای گمان.

نهرؤی: نهچی، له سه رجون سورته بی [ف] نكند بروی.

نهره: (۱) دار بهره زل: (۲) زمانه می ترازو [ف] (۱) درخت تنومند بلوط: (۲) زبانه ترازو.

نهره: (۱) گوزه می درنده، ناره ته: (۲) نهرزه [ف] (۱) غرش درنده: (۲) نگا: نهرزه.

نهرهوا: نارهوا، ناحهق [ف] نارهوا.

نهره بی: نیریه تی، نیرایه تی [ف] نر بودن.

نهره می دیو: ناره ته می دیو [ف] نره دیو.

نهره می پشت: ناوه راستی پشت [ف] وسط پشت.

نهره می شان: سه رشان [ف] بالای كتف.

نهری: نه، نه خیر، پیچه وانه می ناری [ف] نه، مقابل آری.

نهری: (۱) نهچی، نهرؤی: (۲) پیچه وانه می میونه بو: (۳) گو نه كه می [ف] (۱) نكند بروی!! (۲) نری، نر بودن: (۳) نكند برینی!.

نهریت: (۱) خده، خو، ئاكاز: (۲) تازه داهاتگ [ف] (۱) خوی، روش: (۲) نوین، مدروز.

نهریت: گو نه كه می [ف] نری نی!.

نهریز: نهرز [ف] تیغ دندا نهدار.

نهریسات: نه به تاشكراو زه پ و راست [ف] غیر صریح.

نهری مایکی: نیره موك، نیره موك [ف] نازا.

نهرین: دژ، نه یار [ف] مخالف، ضد.

نهریتی: دژایه تی، دژمه نی [ف] مخالفت، ضدیت.

نهرز: نهفَس، هه ناسه: (نهرزگره و اتا: نهفَس ده گری) [ف] نفَس، دم.

نهرزا: (۱) نهستیور، میونه بی كه نازی، زگ نه كه: (۲) بیچوی نه بو، منالی دانه نا [ف] (۱) نازا: (۲) نژاد.

نهرزاکه: چاره روانی، چه مه زایی [ف] انتظار.

نهرزاکهت: (۱) له سه رخوی و په سندی: (خانمی نه نه زاکه ته، به نه زاکهت جوابی دامه وه): (۲) ناوی ژنانه [ف] (۱) نزاکت و لطف: (۲) نام زنانه.

نهرزان: (۱) منال نه بو، زگ نه كردن: (۲) بی ناوه ز [ف] (۱) بچه نیابردن، نازا بودن: (۲) نادان.

نهرزاندراو: فیم نه کری [ف] معلوم نشده.

نهرزاندو: كه سی كه بی ناوه زانه قسه ده كا [ف] کسی كه احمقانه حرف می زند.

نهرزانت: له زوی بی ناگایی [ف] اشتباه.

نه‌زانیسته: له‌نه‌زانیست [نه‌زانیسته].

نه‌زان کار: ناشی، پیچ‌هوانه‌ی کارامه [کارندان، ناشی].

نه‌زانم کار: زانای خوگیل که‌رف [متجاهل].

نه‌زانم کاری: خو‌به‌نه‌زان ناساندنی تاگه‌دار [تجاهل].

نه‌زانه‌ی: نه‌زانی [نادانی].

نه‌زانی: بی‌تاوه‌زی [نادانی].

نه‌زانیین: نه‌زانی [نادانی].

نه‌زدیک: نزیک به‌گش‌باران‌دا [نگا: نزیک و مشتقات آن].

نه‌زِر: نَزِر، نه‌در [نذر].

نه‌زگره: نَزگره، نَزگه‌ره [سکسکه].

نه‌زله: نَزله، نوزله، په‌سیوی زوَر سه‌خت [سرم‌خوردگی شدید].

نه‌زَم: (۱) جوَر، نه‌زَر؛ (۲) ته‌کوُزی؛ (۳) نه‌بَر، تل‌دانی رَه‌گ؛ (۴) هه‌وای

گورانی یان هه‌له‌په‌رکی [طوَر؛ (۱) نَظَم؛ (۲) نَبِض؛ (۳) نَبِض؛ (۴) آهنگ ترانه

یا رقص].

نه‌زمی: ناوی پیاوانه [نام مردانه].

نه‌زمیه: پۆلیسی ناوشار [شهر بانی].

نه‌زوگ: نه‌زا، میوینه‌یی که بیجوی نایی [نازا].

نه‌زوکی: زاوونه‌هینان، منالدارنه‌بوُن [نازایی].

نه‌زه: روداوی ناخوش، قه‌زاو په‌لا [قضا و بلا].

نه‌زه‌ر: (۱) بیر، برّوا؛ (به‌نه‌زه‌ر من وایه)؛ (۲) تماسشای په‌کتر کردنی

نامه‌حرم [عقیده، رأی؛ (۲) نظر نام‌حرم].

نه‌زه‌رگه: جیگای لی‌بوئی پیاوانی خوا [جای دیدار اولیاء].

نه‌زی: نه‌زوگ [نازا].

نه‌زیره: جیروکی کورت، سه‌رگور وشته [داستان کوتاه].

نه‌زیک: نزیدیک به‌گش‌باریهوه [نگا: نزیدیک].

نه‌زیله: نه‌زیره [داستان کوتاه].

نه‌ژاخ: نه‌جاخ، ته‌وری گچکه [تیر کوچک].

نه‌ژاد: (۱) ره‌سمن، ره‌چه‌لاک، بنچینه؛ (۲) ژاکاو، سیس [ژاد؛ (۲) پزمرده].

نه‌ژار: نه‌جار، دارتاش [نجار].

نه‌ژخو: (۱) نه‌دی چوُن؟؛ (۲) به‌لی وایه؛ (۳) نه‌خو [پس چطور؟؛ (۲) آری چینیین است؛ (۳) نگا: نه‌خو].

نه‌ژد: (۱) قرچ، قرچان، چرچ‌بوُن؛ (۲) تالان، بوُر [ترنجیدگی، چروکیدگی؛ (۲) چپاول].

نه‌ژده: نَزده [نگا: نَزده].

نه‌ژدقان: تالانچی، پزُرکه‌ر [چپاولگر].

نه‌ژدی: (۱) نزیک؛ (۲) مالی تالانی [نزیدیک؛ (۲) مال یغمایی].

نه‌ژدینی: نه‌هیز، بی‌که‌لک [بی‌ثمر، بی‌فایده].

نه‌ژرنایش: (۱) خو‌جوان کردن، خو‌زازاندنه‌وه؛ (۲) رازانه‌وه [خودرا

آراستن؛ (۲) آراستن].

نه‌ژگاف: گزوگومه‌ت، کتویر، له‌پیر [ناخودآگاه، ناگهانی].

نه‌ژنه‌و: (۱) گوئی کپ، که‌ر؛ (۲) مه‌بیسه، گوئی لی‌نه‌بی [کر، ناشنوا؛

(۲) مشنو.

نه‌ژنه‌وا: گوئی نه‌گر [پند نشنو].

نه‌ژنه‌وایی: (۱) که‌زی؛ (۲) گوئی نه‌بیسسی [ناشنوایی؛ (۲) پند نشنودن].

نه‌ژی: (۱) بی‌گیان، پیچ‌هوانه‌ی گیان له‌به‌ر؛ (۲) توکیکه واتا: نه‌میینی [بی‌جان؛ (۲) دشنامی است به معنی بمیری].

نه‌ساز: (۱) نه‌خوش، له‌ش به‌بار؛ (۲) که‌سی که دزایه‌تی ده‌کاو له ناشتی

نه‌بانه؛ (۳) له‌سه‌ودادا سه‌ره‌ق [بیمار؛ (۲) سازش ناپذیر؛ (۳) سه‌سه‌خت در دادوستد].

نه‌ساخت: (۱) له‌ش به‌بار، ده‌رده‌دار؛ (۲) نازاست، ده‌غه‌ل [بیمار؛ (۲) نادرست و حیهله‌باز].

نه‌ساختن: له‌ش به‌باری، نه‌ساختی، نه‌خه‌شی [بیماری].

نه‌ساختی: نه‌خه‌شی [بیماری].

نه‌ساخت: نه‌ساخت، ناساخت [نگا: نه‌ساخت].

نه‌ساختی: نه‌خه‌شی، نه‌ساختی، له‌ش به‌باری [بیماری].

نه‌سته‌رن: جو‌ره گوله‌باخیکی چکوله‌یه، شیلانی په‌روه‌ده‌کراو [گل

نسترن].

نه‌سته‌ق: قسه‌ی به‌راست و له‌گالته به‌دورو په‌نداوی [سخن ارزنده].

نه‌ستیل: زیان، زه‌ره [زیان].

نه‌ستیل: ناله‌بار، ناجوَر، بی‌جیگه [بیجا].

نه‌ستیله: مه‌ردو مه‌ردانه، پیاوی پیاو [رادمرد].

نه‌سه‌رت: (۱) تازیکاری له‌خواوه؛ (۲) ناوه بو پیاوان [مدد خدایی؛

(۲) نام مردانه].

نه‌سه‌ره‌وت: (۱) بزۆز، بی‌نارام؛ (۲) تاسوُده نه‌بو [بی‌آرام؛ (۲) نیاسود.

نه‌سه‌رین: (۱) گولیکی بوُن خوشه له نه‌رگز ده‌کا به‌لام زه‌رده؛ (۲) ناوی

ژنانه [گل نسرين؛ (۲) نام زنانه].

نه‌سه‌عت: نامۆزگاری، نه‌سیحەت [پند، اندرز].

نه‌سه‌ل: (۱) پالوینه، زاوه‌ک؛ (۲) کلا‌فه‌ده‌زو؛ (۳) پشتین، که‌مه‌ره‌بند؛ (۴) توره‌مه [پالونه، صافی؛ (۲) کلاف نخ؛ (۳) کمر بند؛ (۴) نسل،

نژاد].

نه‌سه‌و: تیخی که قەت تیز نایی [تیخی که تیز نمی‌شود].

نه‌سه‌وان: کون نه‌کران [ناسفتن، سوراخ نشدن].

نه‌سه‌واو: (۱) تیخی کولی له‌سان نه‌دراو؛ (۲) کون نه‌کراو، نه‌سه‌ماو [تیغ

کندشده سوهان نَزده؛ (۲) ناسفته].

نه‌سه‌وت: شتی که به‌تاگر ناسوُزی [نسوز].

نه‌سه‌وز: (۱) نه‌سه‌وت؛ (۲) بنیاده‌می خواوه‌ن به‌لین [نسوز؛ (۲) آدم پای

بند په قول و عهد].

نه‌سه‌ب: (۱) تاماده بو کارتیگردن؛ (۲) نه‌غمه، زاوه‌و به‌زیر زه‌مین‌دا؛ (۳)

توره‌مه [تأثیر پذیر؛ (۲) نقب، تونل زیر زمینی؛ (۳) نسل و نسب.

نه‌سه‌ل: پالوینه، زاوه‌ک [پالونه، صافی].

نه‌سه‌لنایش: پالوتن و ساف کردنی تراو [تصفیه].

نه‌سه‌لنایه: پالئوراوی تراو، تراوی پالافته [تصفیه شده].

نه سه ليايش: نه سه ليايش [ف] تصفيه.

نه سه ليايه: نه سه ليايه [ف] تصفيه شده.

نه سه ن: نه سه ن [ف] ريخت و قيافه.

نه سيپ: نه سيپ، نسيو [ف] نصيب.

نه سيپه ت: نه سيپه ت [ف] ننگا: نسيپه ت.

نه سيجه ت: نه سيجه ت، نسجه ت، ناموزگاري [ف] اندرز.

نه سيو: نه سيو، نسيو، نه سيپ [ف] نصيب.

نهش: نهش، بيهوش، دل بوراوه [ف] مدهوش.

نه شماره زا: نه شماره زا، ناشاره زا، نابه لهد [ف] نابلد، ناوارد.

نه شاسه: (۱) ناره وا؛ (۲) ناقيبيل [ف] (۱) ناروا؛ (۲) ناشايسته.

نهشت: (۱) له عاسمانه وهاته سه رزمين: (۲) ريگه ي نهادا [ف] (۱) از آسمان بر زمين آمد؛ (۲) نگذاشت.

نهشتن: (۱) له حه واوه هاته سه رزمين: (تهير نهشت)؛ (۲) ريگه نهادن [ف] (۱) فرود آمدن بر زمين؛ (۲) نگذاشتن.

نهشتوك: جيگه ي نهشتني بالداران [ف] فرودگاه.

نهشته ر: شفره ي ده ستي برينگه ر [ف] نيشت ر.

نهشته ر دان: نهشته ر ليدان، هلد ريني به نهشته ر [ف] جراح ي.

نهشته ر كان: برينگه ر [ف] جراح.

نهشته ر كرن: هلد ريني به نهشته ر، برينگه ر ي [ف] جراح ي.

نهشته ر گه ر: نهشته ر كار [ف] جراح.

نهشتني: (۱) نشتهو، له حه واوه بو سه رزمين هاتگ؛ (۲) بريني له پياوي سه نكين و گران [ف] (۱) فرود آمده؛ (۲) كنايه از آدم باوقار.

نه شخور: قه سه لي به رماوي مالات [ف] پس مانده علف در آخور.

نه شسر: بلا بوئنه وه ي مردم به ساراي قيامه تا. ده گهل حه شسر ده لين: (حه شرو نه شر) [ف] حشرونشر.

نه شسره: (۱) قاقه زو پارچه ي باريني ره نگاوزه ننگ كه بو جواني به ديوار يوه ده خن: (۲) نوسراوي كومه ليك كه بلاوده كر يته وه، بلا فوك [ف] (۱) نوار رنگي كه به ديوار خانه آويند؛ (۲) نشريه.

نه شس: نشست، نه هاهه تي [ف] بدبيباري، اقول.

نه شم: له نهجه و ناز. ده گهل كه شم ده لين: (خانميكي زور به كه شم و نه شم لي ره بو) [ف] خرام و ناز.

نه شميل: (۱) جواني خونچيلانه ي دل رفين، ده لال: (۲) ناوه بو ژنان [ف] (۱) زيباي دلکش و نازك اندام؛ (۲) نام زنانه.

نه شميلانه: نه شميل [ف] ننگا: نه شميل.

نه شميله: نه شميل [ف] ننگا: نه شميل.

نه شناس: بيگانه، بيچه وانه ي ناس و ناسياو [ف] ناشناس.

نه شور: ژني كه له عوزر وه ستاوه [ف] يائسه.

نه شه: (۱) كه يف، شادي؛ (۲) سه ره تاي مه ست بو ن [ف] (۱) كيف، سرور؛ (۲) اول مستي.

نه شه گر تن: كه يف ساز بو ن [ف] سر نشاط آمدن.

نه شه ره زا: (۱) ناشاره زا، ناشي؛ (۲) بريني له له كار نه زان [ف] (۱) ناشي؛ (۲) كنايه از ناوارد.

نه شي: ناتاني، ناتانيت، له ده ستي نايه [ف] نمي تواند.

نه شيرين: ناهه ز، ذري جوان، ناشيرين [ف] بدشكل.

نه شيان: نه توانين، له ده ست نه هاتن [ف] نتوانستن.

نه شيم: ناتوانم، ناتانم، پيم ناكرييت [ف] نمي توانم.

نه ع: نه، نهه [ف] نه.

نه عتك: نهني، تويل، ناوجاوان [ف] پيشاني.

نه عره: ناره ته، نه رزه [ف] نعره.

نه عره ته: نه عره، ناره ته [ف] نعره.

نه عمل: (۱) نال؛ (۲) سول، پيلاوي سقك كه به سه ريپوه ده كرى [ف] (۱) نعل؛ (۲) دمبايي.

نه عله ت: نه حله ت، له عنه ت [ف] اعنت.

نه عنا: ناعنه [ف] مرزه.

نه عنه: نه عنا [ف] مرزه.

نه عنه كيويك ه: جاتره [ف] نعنا كوهي.

نه عوز و بيلا: خوايه به نا به تو [ف] حرف پرهيز از بلا، نه عوز بالله.

نه عغد: (۱) بيچه وانه ي قهرز؛ (۲) باره ي له سه كه دراو، نه خت [ف] (۱) نقد،

مقابل نسيه؛ (۲) نقد، پول، مقابل جنس.

نه غدو بوخت: نه خت و بوخت [ف] ننگا: نه خت و بوخت.

نه غدينه: گه نجينه، نه ختينه [ف] گنجينه.

نه غم: (۱) ريگه به بن عمرزا؛ (۲) قوچ وه شاندي كهل له بهر خو وه [ف] (۱) نقب، راه زير زميني؛ (۲) پيش خود حمله بردن قوچ.

نه غمه: ره هه ند، ريگه به ژيرزه ويذا [ف] نقب، راه زير زميني.

نه غه ده: شاريكه له نيوان شنوو مه هاباد له ناچه ي سندوس [ف] نام شهري است.

نه ف: قازانج، فيده، به هره، قازانج [ف] سود، فايده.

نه فام: بي ناوه ز [ف] نفهم.

نه فت: تراويكي بوگه نيوه له كان ده ري ده خه ن بو ناگرو و زونا كايي زور به كاره [ف] نفت.

نه فتالين: ده رمانكي بو ن ناخوشه له زاخ ده كا له خوري و ليباسي ده دن تا جانه وه نه يخوا [ف] نفتالين.

نه فتاوي: نه فت پيوه نوساو، تيكه له به نه فت [ف] نفت آلوده.

نه فتخانه: كاني نه فت [ف] معدن نفت.

نه فح: قازانج [ف] نفع، سود.

نه فسر: (۱) شاخي مالات؛ (۲) هرچي وه ك شاخ قيت بيت [ف] (۱) شاخ حيوانات؛ (۲) هرچه مانند شاخ برجسته باشد.

نه فره: نه فره [ف] ننگا: نه فره.

نه فري: ده ركراو [ف] رانده شده.

نه فرين: نه فرين [ف] نه فرين.

نه فس: (۱) خاوه ن گيان؛ (۲) دل و ده رون: (نه فسم بو گوشت ده جي) [ف] (۱) جاندار؛ (۲) نفس.

نه فس پيٽ: (۱) هيدي و هيمن؛ (۲) زال به سه ر ناره زوي خو يدا [ف] (۱) شكيبا؛ (۲) مسلط بر نفس.



نه ففس كه و تش: نيشتيای چويه [۱] اشتها كرد.

نه ففسهك: نهوسن، چلييس [۱] شكيم پرست.

نه فورات: نفورات [۱] نگا: نفورات.

نه ففر: تاكه كهس [۱] نفر.

نه ففهرات: زور كهس [۱] نفرات.

نه ففرما: جگه له هيزی چه كدار، مروی دورله سدر بازی به لام چهك به دهس [۱] بسيجي.

نه ففسهس: هه ناسه، كزه بايهك كه له ناو ده و سپيه لاکدا ديت و ده چي [۱] نفَس، دم.

نه ففهقه: خهرجي خيزان [۱] هزينه افراد خانواده.

نه ففهل: (۱) گيايه كي بون خوشه؛ (۲) له وزي تهر، سيوه ره [۱] (۱) گياهي است خوشبو؛ (۲) علف سبز.

نه ففا: هه وای گوراني، ره وتی ستران [۱] آهنگ، ترانه.

نه ففازه: زياد له پيوست [۱] بيش از حد لازم.

نه ففروز: نيکه موزی به هار [۱] نوروز.

نه ففس: زر، زكوره، زكج [۱] ناپسری و نادختری.

نه ففسي: زكوره [۱] ناپسری.

نه ففش: (۱) بنه وشه؛ (۲) رهنگی بنه وش، مور [۱] (۱) بنفشه؛ (۲) رنگ بنفش.

نه ففی: (۱) فرزه ندی فرزه ند، نه ته وه؛ (۲) نرم [۱] (۱) نوه؛ (۲) پست.

نه ففیان: ناخوش ويستن، ناخوش گهرهك بون [۱] تنفر.

نه ففیچر: نه تيژه، نه تيجه [۱] نبيره، فرزند نوه.

نه ففیچرك: (۱) نه ففیچر؛ (۲) نه ديده، نه فی نوه [۱] (۱) فرزند نوه؛ (۲) نوه نوه.

نه ففیچی: نه ففیچرك [۱] نگا: نه ففیچرك.

نه ففيس: نويس، نويس [۱] نويس.

نه ففيساندن: نفيساندن، نويسين [۱] نوشتن.

نه ففينا: وازوازی، به خونه وه ستاو [۱] لا قيد، بی اراده.

نه فق: (۱) په رینی په لکی چاو په رینی پیلو؛ (۲) بژارده، هه لبرارده؛ (۳) خوست، نق [۱] (۱) پرش پلك چشم؛ (۲) انتخاب؛ (۳) كمترین صدا.

نه فقار: به رد تاش [۱] سنگ تراش.

نه فقارم: ناتوانم [۱] نتوانم.

نه فقاره: ده هول و كهزه نا [۱] كوس و كرنا.

نه فقاره خانه: جيگهي دول و زورناليدان [۱] نقاره خانه.

نه فقارل: قسه خوش [۱] خوش گفتار.

نه فقارم: (۱) قام، مقام، مقام، گوراني؛ (۲) هه وای گوراني [۱] (۱) ترانه؛ (۲) آهنگ.

نه فقان: (۱) بژاردن، هه لبراردن؛ (۲) نه كردن، دهنگی زوربوخو هينان [۱] (۱) انتخاب؛ (۲) صدای فشار بر خود آوردن و زورزدن.

نه فقاندن: (۱) بژارتن؛ (۲) نه كردن [۱] (۱) انتخاب كردن؛ (۲) صدای زورزدن.

نه فقاندن: ثاره قه كردن، خوه دان [۱] عرق كردن.

نه فقار: (۱) قول، كوز، قول؛ (۲) ده ففري قول و گوشاد [۱] (۱) عمیق؛ (۲) ظرف گود و گشاد.

نه فقرا: ده هول، ده ول، دول [۱] دهل.

نه فقش: نه خش [۱] نقش.

نه فقشه: نه خشه، خهریته [۱] نقشه جغرافيا.

نه فققاش: (۱) كه سي كه به قه لعم له سهر كاغز شكل ده كيشي؛ (۲) كه سي كه دارو ديوار ره ننگ ده كا [۱] (۱) نقاش هنرمند؛ (۲) نقاش ساختمان.

نه فققاشي: (۱) كيشاني شكل به قه لعم؛ (۲) ره ننگ كردنی ديوار [۱] (۱) نقاشي؛ (۲) رنگ آمیزی ساختمان.

نه فققال: نه قال، قسه زانی قسه خوش [۱] خوش گفتار، بذله گو.

نه فققه: (۱) نهقه، دهنگی زوربو هاتن: (نه وه نه ققه بهت له جبهه؛ ده نه ققيني؛ (۲) جورى ماسی [۱] (۱) صدای زورزدن؛ (۲) نوعی ماهی.

نه فقن: به روشی مهن، مه نهجلی گه و ره [۱] ديك بزرگ.

نه فقنل: (۱) گويزانه وه؛ (۲) چيروك، به سه رهات، نه زيره، نه زيله، سه رگوروشته [۱] (۱) انتقال؛ (۲) سرگذشت.

نه فقنلهك: كه ره تي، ده هفه بهك، جارنك له جارن [۱] يكبار.

نه فقور: ده نوک، ده ندوک، نكل [۱] منقار.

نه فقوس: فقورج، فقورچك [۱] نيشگون.

نه فقوسکی: نه فقوس [۱] نشگون.

نه فقهب: (۱) شيوه له، ده ره ی ته ننگه بهر؛ (۲) نه غمه؛ (۳) له و گوندانه ی كوردستانه كه به عسی كاويلان كرد [۱] (۱) دره تنگ؛ (۲) نقب، تونل

زير زمینی؛ (۳) روستایی در كردستان كه بعثيان آن را ويران كردند.

نه فقهنو: بي ففر، به دففر، شه رانی، بي ناکار [۱] ستيزه جو.

نه فقهي: ناهه قی، زولم، ده ست دريژی [۱] ظلم، تعدی.

نه فقهيان: فرینی چاو، په رینی پیلو ی چاو [۱] پرش پلك چشم.

نه فقيزه: داری كه نوکيکی ناسنی تيژی ده سه ره گيراه گاو كه ری پی لی ده خورن [۱] غاوشنگ، سيخونك.

نه فقيزه دان: نه فقيزه له حه يوان دان بو نازوتن [۱] غوشنگ سپوختن، سيخونك زدن.

نه فقين: به رینی به لکی چاو، چاو فریان [۱] پرش پلك چشم.

نه فقيه: نه قی، ناهه قی [۱] ظلم.

نه فك: (۱) مه بادا، نه بادا؛ (۲) نه نه مهی: (نهك توم ناوی كه سی تريشم ناوی) [۱] (۱) مبادا؛ (۲) نه اينكه.

نه فكا: نه بی، نه قهومی [۱] نکند.

نه فكال: شيونه بر او [۱] شخم نزده.

نه فكاو: نشكاف، ناکاو، كتوپر [۱] ناگهانی.

نه فكاوی: (۱) نيسته، نهو؛ (۲) تائيسته ش [۱] (۱) اکتون؛ (۲) هنوز هم.

نه فكدو: پيچه وانه ی كراویان كرده [۱] ناکرده.

نه فكدو: نه كرده [۱] ناکرده.

نه فكس: (۱) نه خوشی سه ره بوون كه سپيه لاک ديشي؛ (۲) باری میری قاپ، شه گگه، ته نيشتی قولی ميچ [۱] (۱) بیماری ذات الریه؛ (۲) طرف

- گود شتالنگ.
- نه کسو: نه خوښی سهرمايون [ف] سرماخوردگی.
- نه کقارسا: ددان گر [ف] دندان برجسته.
- نه کقارسه: نه کقارسا [ف] شخص دندان برجسته.
- نه ک قوچکن: ددان گری دهر پير يوی له بهرچاوان ديار [ف] شخص دندان درشت و برجسته.
- نه ک قیچ: نه ک قوچکن [ف] شخص دندان برجسته.
- نه ک قیچن: نه ک قوچکن [ف] شخص دندان درشت و برجسته.
- نه کلوک: بیژوک، دانه و پله یی که دره ننگ ده کولی [ف] دیریز.
- نه کنه کیل: نکل ونکین [ف] نکیر و منکر.
- نه کو: نه ک [ف] نگا: نه ک.
- نه کوته: قسه ی لهدم دهر نه ها تگ [ف] ناگفته.
- نه کوچ: قروسکه، ناله ی سگ [ف] زوزه سگ.
- نه کوچاندان: نالاندنی سگ، قروسکه کردن [ف] زوزه کردن سگ.
- نه کول: نه کلوک، دانه و پله یی بیژوک [ف] دیریز.
- نه کولاو: پوخته نه بوگ [ف] ناپخته.
- نه کولوک: نه کلوک [ف] دیریز.
- نه که: تخون نم کاره مبه [ف] نکن.
- نه کهر: نه کال، نه کیلندراو، گاسن لی نهدراو، شونه کراو [ف] شخم زده.
- نه که روز: (۱) زور سارد؛ (۲) ناوه بو کویستایک [ف] (۱) بسیار سرد؛ (۲) نام بیلاقی است.
- نه کهس: (۱) ناره سن، نانه جیم؛ (۲) زردچرؤک؛ (۳) ناپیاو، نامرد [ف] (۱) بداصل؛ (۲) خسیس؛ (۳) نامرد.
- نه که و نه داژ گیر: نامرانکی ده خل بیژانه له کهو تنگ تر له داژ گیر هراوتر [ف] نوعی غربال با سوراخ های گشاد.
- نه که هس: ماره کردن، ماره برین [ف] عقد کردن.
- نه که ی: تخون نهوکاره نه بی [ف] نکنی!
- نه کی: (۱) نه که ی؛ (۲) نه بادا، مبه بادا، نه ک [ف] (۱) نکنی؛ (۲) مبادا.
- نه گ: (۱) نه ک؛ (۲) پیرینی پیلوی چاو [ف] (۱) نگا: نه ک؛ (۲) پرش پلک چشم.
- نه گاندن: فرین چاو، پیرین پیلوی چم [ف] پریدن پلک چشم.
- نه گبهت: (۱) بهلا، جورتم؛ (۲) بهدبهخت، چاره زهش [ف] (۱) مصیبت؛ (۲) سپه روز.
- نه گبهتی: بهدبهختی [ف] سپه روزی.
- نه گریا: (۱) نه کولاو، نه پوخته؛ (۲) نه که و ته گری [ف] (۱) ناپخته، خام؛ (۲) گریه نکرد.
- نه گریس: لاسار، سهرشعق، گوی نه بس و بهد فهد [ف] لجا، بدرفتار.
- نه گو: قسه ی نه کرد [ف] نگفت.
- نه گوت: نه گو [ف] نگفت.
- نه گوت: نه گو [ف] نگفت.
- نه گوته: نه کوته، بی قسه کردن: (نه گوته له جوابه کم تن گه یشت) [ف] ناگفته.
- نه گوز: شتی که له گوزان دوره [ف] تغییر ناپذیر.
- نه گو مه: نه به که، خونه کروتو: (شه پله یی لیداره ده ست و قاجی نه گو مه یه) [ف] سست و کم حرکت.
- نه گو هیز: نه گوز، دوره گوزان [ف] غیر قابل تغییر.
- نه گه: بوختان، هه لیه ست، تومته [ف] بهتان.
- نه گها: (۱) نه گه یشتو، کال؛ (۲) نه گه یشت، نه زه سی؛ (۳) نابالغ، شه یتنای نه بوگ [ف] (۱) کال، نارسیده؛ (۲) نرسید؛ (۳) نابالغ.
- نه گه نم نه جو: ده غلیکه، به زه ننگ گه نم و به بیچم جو یه و ده کرته نان [ف] غله ای است.
- نه گه ویس: خوینتالی گشت [ف] کس نخواه.
- نه گه یشتو: نه زه سیو [ف] نارسیده، نرسیده.
- نه گه یشتی: نه گها [ف] نگا: نه گها.
- نه گه یو: نه گه یشتو [ف] نرسیده.
- نه گیراو: یه کسمی توری بهر بارو زین نه خراو [ف] ستور رام نشده.
- نه گیریاگ: نه گیراو [ف] ستور رام نشده.
- نه لامهت: بی فدر، نه حله تی [ف] لعنتی.
- نه له قهاتی: (۱) پیک نه ها تو؛ (۲) نه شیاو بو یه کتر [ف] (۱) به توافق نرسیده؛ (۲) غیر متناسب با هم.
- نه لی: (۱) زه گهل نه خراو، ورنه گیراو له کومه لی زه ماوه نو کئی بهر کیدا؛ (۲) نه بیژی، قسه نه کات [ف] (۱) قبول نشده در گروه؛ (۲) صحبت نکند.
- نه لوس: ناوی گوندیکه له کوردستان [ف] نام دهی است.
- نه له سو: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.
- نه لین: ناوی دومه لیه نده له کوردستان [ف] نام دونا حیه در کردستان.
- نه لیوان: ناوی دی بی که له کوردستان [ف] نام روستایی است.
- نه لی یه: بی ئیحتو بار، به هیج حساونه کراو [ف] بی اعتبار.
- نه م: شه، شتی، تهرایی، نم [ف] نم.
- نه ما: (۱) له بهین چو، فهوتا؛ (۲) ئیتر نه [ف] (۱) نماد؛ (۲) دیگر نه.
- نه ماج: (۱) نما، نویژ، نمیز؛ (۲) بهر به بیان [ف] (۱) نماز؛ (۲) اول بامداد.
- نه ماجی: بهر به بیان، کاتی نویژی به یانی [ف] پگاه، هنگام نماز صبح.
- نه مازه: نه خوازه، ناوازه، نه خازه، خاسما [ف] او بهویزه.
- نه ماژ: (۱) نویژ، نوژ، نهماج؛ (۲) بهر به بیان [ف] (۱) نماز؛ (۲) بامدادان.
- نه ماژی: پیش تاوه لاتن، به بیان بهر یون [ف] قبل از طلوع آفتاب.
- نه مام: (۱) چله زیشی یه کساله ی دار؛ (۲) له بون و مانوه بی بهش بوم؛ (۳) قالی لاکیش [ف] (۱) نهال؛ (۲) نمادند؛ (۳) نوعی قالی مرغوب.
- نه مام کردن: بریتی له که سنی ده ناو لای دیوار خستن و کوشتی: (خان کاواریه کی نه مام کرد) [ف] لای دیوار گذاشتن محکوم.
- نه مان: (۱) پیچه وانسه ی بون و مان، له ناوچون؛ (۲) نه وان له بون بی بهش بون؛ (۳) مه گهر نه ئیمه؟ (نه مانگوت وایه) [ف] (۱) نابود شدن؛ (۲) نمادند؛ (۳) مگر نه ما؟
- نه ماندن: خو ساندن، به تاو نهرم کردن [ف] نرم کردن توسط آب، خیساندن.
- نه ممدان: ده فری که شتی تیا ده خوسینن [ف] ظرفی که چیزی را در آن

می خیسانند.

نهمز: (۱) کسبی که ناوی باشی دایم ده مینتی؛ (۲) دانی حه یوان و مریشک به که سبی که به زیندویی بیدرته وه: (نهمانگایهت به نهمرده مئی)؛ (۳) نهمه ی که مردنی بوئییه: (به خوددایه ی نهمربوخیه تی)؛ (۴) نهموشل؛ (۵) پیشوله سه رخو، هیدی، همنن (۱) کسی که نام نیکش جاودانه باشد؛ (۲) حیوان زنده امانتی که زنده بازگرداند؛ (۳) جاوید؛ (۴) نرم؛ (۵) آرام، صبور.

نهمرنه صر: نهمرنه مرمه، هیدیکاهیدیکا (۱) آرام آرام.

نهمرو: (۱) ناوی چپایده که له کوردستانی به رده سستی ترکان؛ (۲) ناوی شاریکی که ونارایه ناسه واری ماوه له کوردستانی به رده سستی عاره بان؛ (۳) پالشایه که بوه ابراهیم پیغمبه ری خستوته ناو ناگره وه (۱) نام کوهی در کوردستان؛ (۲) نام شهری باستانی که آثارش باقی است؛ (۳) نام پادشاهی که ابراهیم پیغمبر را در آتش انداخت.

نهمرو: ناپیاو، دورله پیاهه تی (۱) نامرد.

نهمروف: نهمروف (۱) نامرد.

نهمرونه ژئی: (۱) زور نه خوشی له نیوان مان و ژیاندا؛ (۲) بریتی له خراب ژیان (۱) بسیار بیمار در بین مرگ و زندگی؛ (۲) کنایه از زندگی دشوار.

نهمره بی: (۱) سروه، شنه با، نهمره با، کزه با؛ (۲) نهمرای، دژی ره قی (۱) نسیم؛ (۲) نرمی.

نهمرلج: ته و او بیده نگو بی ههست (۱) ساکت و بی صدا.

نهمروج: نمونه (۱) نمونه.

نهموش: نهموج (۱) نمونه.

نهممه: نرم، نقی (۱) پست، کم ارتفاع، مقابل بلند.

نهممرد: نامرد، ترسه نوک (۱) نامرد، بزدل.

نهممهس: کرژی سهر (۱) شوره سر.

نهمه شئی: نهموشت، نهجو (۱) نرفت.

نهمه شیر: گوندیکه (۱) نام دهی است.

نهمهک: نامه، قاقهزی نوسراو که ره وانه ده کری (۱) نامه.

نهمهل: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد (۱) روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

نهمیه انه وه: داهاته وه، چه مینه وه (۱) خم شدن.

نهمیر: (۱) نامرد؛ (۲) نه پیاو، میری توانای گانی نیه (۱) نامرد؛ (۲) مردی که نیروی جماع ندارد.

نهن: (۱) نهمان، نیمه نه: (نهمگوزی باشه)؛ (۲) مه گره نه نیمه: (نهمگوت با نه چین)؛ (۳) دایکی دایک و باب، نهنک: (نهنم زور پیره) (۱) مارا نه؛ (۲) مگر نه ما؛ (۳) مادر بزرگ.

نه ناس: نه شناس، لاهه کی (۱) ناشناس.

نه نك: دایکی دایک و دایکی باب (۱) مادر بزرگ.

نه ننگ: عهیب، شوره بی: (نیوه نهو عهرشهی به خوین گول ره ننگه / سه جده ی بو ده بن هیچ نالین نه ننگه) «پیره میرد» (۱) ننگ، عار.

نه ننگ: نزیك (۱) نزدیک.

نهنگواز: دژوار، چه تون، فره سه خت (۱) بسیار سخت.

نهنگوان: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد (۱) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

نهنگه ویست: نه گه ویس، کس نه ویست (۱) کس نخواه.

نهنگین: کاری شوره بی (۱) ننگین.

نه نو: بیچه مه میون (۱) بچه میمون.

نه نه: نه نك (۱) مادر بزرگ.

نه نوک: نینوک، ناخو، ناخون (۱) ناخن.

نه نوک بر: ناخو کر تین (۱) ناخن گیر.

نه نوک گر: نه نوک بر (۱) ناخن گیر.

نه نوک هیشک: رژد، ره زیل، چرک، چکود، چکوس (۱) خسیس.

نه نیاس: نه ناس، نه شناس (۱) ناشناس.

نه نو: (۱) نیسته، نه ا: (۲) نه (۱) اکتون، حالا؛ (۲) نه.

نه نو: (۱) نا، نه نا، نه خیر؛ (۲) نه بو؛ (۳) تازه، نو، نو؛ (۴) له (۱) نه؛ (۲) نیود؛ (۳) نو؛ (۴) از.

نه نو: (۱) نهک، مه بادا، نه بادا؛ (۲) نهوا، په ناگا؛ (۳) ده نگو و ناوازه؛ (۴) نه بهم جو ره: (نهوا ته ستور، نهوا باریک)؛ (۵) هیزو تابشت؛ (۶) هه وای ستران؛ (۷) نو، تازه؛ (۸) ژن و کیزی جلك سازو ته یاز؛ (۹) کیزی تازه بیگه بشتو (۱) مبادا؛ (۲) پناهگاه؛ (۳) آواز؛ (۴) نه اینطور؛ (۵) رمق و توان؛ (۶) آهنگ، نو؛ (۷) نو، تازه؛ (۸) خانم سر و وضع مناسب؛ (۹) دوشیزه تازه بالغ.

نهوات: (۱) نه بات؛ (۲) نه بیگوت، قسه ی نه کرد (۱) نبات؛ (۲) نگفت.

نه وایچی: (۱) نه نیسی؛ (۲) هه وای ستران ریک خهر (۱) نگویی؛ (۲) آهنگ ساز.

نهوار: پارچه شریتی ته نك و پانکه له (۱) نوار.

نه وازشت: لاواندن، لاواند نه وه (۱) نوازش.

نه وازه: نه خوازه، ناوازه، به تاییه تی، خاسما (۱) بهویزه.

نه ووال: (۱) نه ووال؛ (۲) لافوای توانه وه ی به فر له چیا (۱) دره کوچک در کمرکوه؛ (۲) سیلاب حاصل از آب شدن برفها.

نه ووال: نوال، نهال (۱) دره کوچک در کمرکوه.

نه ووالی کورک: مه نداوله چیا دا (۱) جای آب جمع شده در کوه.

نه وان: (۱) نه بان؛ (۲) نرم کردن، پاش دا دیت: (دانه وان) (۱) حیوان متنفر از بچه خویش؛ (۲) خم شدن.

نه واندن: (۱) نرم کردنه وه؛ (۲) چه ماندنه وه (۱) فرود آوردن؛ (۲) ختم کردن.

نه وانئی: (۱) قوره کاری؛ (۲) پینه و پهروی دیوار و کله پهل؛ (۳) دای نه واند (۱) کل کاری؛ (۲) تعمیرات منزل؛ (۳) فرود آورد.

نه وای: نه هت، نه وه، هه شتاوده (۱) نود.

نه وایین: نه وه ده مین (۱) نودم.

نه ووب: نوبه، نوره (۱) نوبت.

نه وینه وه: تازه به تازه، نفت ونه وه، نست ونوی (۱) تازه به تازه.

نه ووبه: نوب، نوبه، نوره (۱) نوبت.

نهبه دار: نيشك گر. جهزيرچى [ف] ننگهيان شيبانه.  
 نهبوت: (۱) نهبوت؛ (۲) قسهى نكردن [ف] (۱) نفت؛ (۲) نكفت.  
 نهبوتابوى: نهبوتابوى [ف] نفت آلود.  
 نهبوتخانه: نهبوتخانه [ف] چاه نفت.  
 نهبوتى: (۱) كانگاس نهبوت؛ (۲) نهبوت فروش؛ (۳) ناوى گونديكه له كوردستان [ف] (۱) كان نفت؛ (۲) نفت فروش؛ (۳) نام دهى است.  
 نهبوتى: گونديكه له كوردستان به عسى ويرانى كردن [ف] روستايى در كردستان كه بعثيان آن را ويران كردند.  
 نهبوتينه: نهبوتابوى: (ليم بوتنه كلكه نهبوتينه) [ف] نفت آلوده.  
 نهبوجوان: نوبچوان، تازه لاو [ف] نوبچوان.  
 نهبوچه: (۱) لاو؛ (۲) وه چى كه له قهدى چل هلداتنهوه [ف] (۱) جوان؛ (۲) جوانه اى كه برشاخه زده باشد.  
 نهبوح: جور، تهر [ف] نوع.  
 نهبور: ده شتابى كه چوارده ورهى چيابى، ناوگهز [ف] زمين هموار در ميان كوهدستانها.  
 نهبور: نور، باشگرى كه به مانا تماشاكر: (چاف نهبورم) [ف] يسوند انتظار.  
 نهبورانسه: گونديكه له كوردستان به عسى ويرانى كردن [ف] ارزوستاهائى ويران شده كوردستان توسط بعثيان.  
 نهبورشته: نهبورتاباغ [ف] نابريشته.  
 نهبورم: نوغرو رويونى زمين [ف] فرو رفتگى زمين.  
 نهبورنايش: به دورمان نهخش له پارچه كردن [ف] گلدوزى.  
 نهبورنايه: قوماشى نهخش كراو به دورمان [ف] پارچه گلدوزى شده.  
 نهبورو: سهردهمى گانه پشيله [ف] اوان جفتگرى گر به.  
 نهبوروز: (۱) نهبوروز روزى سهرسال، سهره تاي بهار؛ (۲) ناوه بو پياوان [ف] (۱) نوروز؛ (۲) نام مردانه.  
 نهبوروزانه: (۱) جيزنه پيروزهى نهبوروز؛ (۲) جيزنه نهبوروز [ف] (۱) تبريك عيد نوروز؛ (۲) عيدى نوروز.  
 نهبوروزمانگ: خاكه ليوه، په كه مين مانگى كوردى [ف] اولين ماه سال، فروردين.  
 نهبوروزنامه: به بيتى كه بو نهبوروز گوترايى [ف] چكامه به مناسبت نوروز.  
 نهبوروزه: گوليكي زهرده زور تمهن كورته بهرله گهزيره ده روى: (نهبوروزه مشتى پرگه لاى ته لايه / همر كارگه بى به لاى بى گه لايه) «ههزار» [ف] گلى است.  
 نهبوروزى: نهبوروزه [ف] گل «نهبوروزه».  
 نهبورولئى: هوزيكه له كوردستان [ف] نام طايفه اى است كردزبان.  
 نهبوره: دارو، ده رمان حه مام [ف] واجبى.  
 نهبوره سيبه: تازه پيگه يشتو [ف] نورسيده.  
 نهبوره سيبه: نهوره سيبه [ف] نورسيده.  
 نهبوريان: مه گيرانى، كه رب، بيزو [ف] ويار.  
 نهبوزا: تازه زاو [ف] نوزاد.  
 نهبوزاد: (۱) نهبوزا؛ (۲) ناوه بو پياوان [ف] (۱) نوزاد؛ (۲) نام مردانه.  
 نهبوز: دارى سنو بهر [ف] صنوبر.

نهبوزن: دامنه چه قان، بهر كه ل، نهبوگان [ف] ماده گاو سه ساله.  
 نهبوزنه: نهبوزن [ف] ماده گاو سه ساله.  
 نهبوس: (۱) نهبوس؛ (۲) نيبشتيائى خواردن [ف] (۱) نفس؛ (۲) اشتهاى خوراك.  
 نهبوسك: خانوى له كيو داتاشراو [ف] خانه تراشیده در كوه.  
 نهبوسن: چلبس [ف] چلاس، شكم پرست.  
 نهبوسنى: چلبسى [ف] چلاسى، شكم پرستى.  
 نهبوسود: شاريكه له كوردستان [ف] نام شهرى در كردستان.  
 نهبوش: (۱) نوش: (نهبوشى گيانت بى)؛ (۲) قسه مه كه؛ (۳) تورمه، نهبول [ف] (۱) نوش؛ (۲) مگو؛ (۳) نسل.  
 نهبوشاتر: نوشاتر [ف] نشادر.  
 نهبوشه: (۱) هونه، ههلبهست، شيعر؛ (۲) مديزه، قسيه نه كه [ف] (۱) شعر؛ (۲) مگوى.  
 نهبوشهك: پارچه يهك له شيعر [ف] يك قطعه شعر.  
 نهبوشه كار: ههستيار، شايهر، هوزان [ف] شاعر.  
 نهبوشى: قسه نه كهى، نهبيزى [ف] حرف نزنى.  
 نهبوع: نهبوح، جور [ف] نوع.  
 نهبوق: (۱) خاليگه، به تالايى لانه نشست؛ (۲) قهد، ناوه راستى له ش و...؛ (۳) نوقم [ف] (۱) تهياگاه؛ (۲) ميان، كمر؛ (۳) غوطه ور.  
 نهبوقات: (۱) نوبهوم، نوبهوه قه؛ (۲) نوبچين له سهره كه [ف] (۱) نهبوقه؛ (۲) نه لايه.  
 نهبوقى چيا: بروار، گهوه، قهدى كيو، ناوقهدى چيا [ف] كمر كوه.  
 نهبوك: نهبوك، قورگ [ف] گلو.  
 نهبوكه: (۱) نوبكه، نيبسه، هه نوبكه؛ (۲) نوبكه نوبك [ف] (۱) اكنون؛ (۲) نكانك.  
 نهبوكين: نوبكه كردن [ف] نكانك كردن.  
 نهبوگ: (۱) كولاو، لباد، تهحت؛ (۲) فرزه ندى فرزه ند؛ (۳) نهبو، چنا [ف] (۱) نمد؛ (۲) نوبه؛ (۳) نوبه، عدم.  
 نهبولا: نوبه وه نده [ف] نه برابر.  
 نهبولهت: (۱) زاروى نوبهوم؛ (۲) دابكى نوبمال [ف] (۱) نهبين فرزند؛ (۲) مادر نه بچه.  
 نهبوم: نوبهوم، ته به قهى خانو [ف] اشكوبه، طبقه.  
 نهبون: (۱) نوبين، جوگهى سهر بوشراو؛ (۲) نهبغه [ف] (۱) آبراه سر پوشيده؛ (۲) نقب.  
 نهبون: (۱) نوبهوم؛ (۲) نوريز كينه، گه مه يه كه به نوبهوه ده كرى [ف] (۱) عدد نوبم؛ (۲) نوعى بازى.  
 نهبونه مام: (۱) نوبه مام؛ (۲) برئى له تازه لاوى جوان [ف] (۱) نونهال؛ (۲) كنايه از جوان رعنا.  
 نهبونهو: (۱) نوبچارنو؛ (۲) نوبى نوبى، تازه تازه [ف] (۱) نوباره؛ (۲) كاملا نو.  
 نهبوهو: نهبو، نوبگ [ف] نيبستى، عدم.  
 نهبوهوكه: زورناسك و ته نك [ف] بسيار نازك و تنك.  
 نهبوه: (۱) فرزه ندى فرزه ندى، نهقى؛ (۲) مبهه؛ (۳) نهبو، نيبسته؛ (۴) هيبشتانوى، هيمان تازه؛ (۵) كارى نهبزانانه [ف] (۱) نوبه؛ (۲) مباح؛ (۳)



اكتون: (۴) هنوز تازه است؛ (۵) کار ناشیانه.  
 نەوەر: لەو گوندانەى كوردستانە كە بەعسى كاوليان كرد [ف] روستايى در  
 كردستان كە بەشيان آن را ويران كردند.  
 نەوەر: لەسەرزا، سەرلەنوئى [ف] ازنو.  
 نەوھال: (۱) تازه لار، نو جوان؛ (۲) نو ئەمام [ف] (۱) نو جوان؛ (۲) تازه نەھال.  
 نەوھالان: (۱) تازه لوان، نو جوانگەل؛ (۲) نو ئەمامگەل [ف] (۱) نو جوانان؛  
 (۲) تازه نەھالان.  
 نەوھت: (۱) نوھت، نو ت؛ (۲) فرزندى فرزندت [ف] (۱) عدد تود؛ (۲)  
 نو تە تو.  
 نەوھتە: نو بە، نەو بەت، نو رە [ف] نو بت.  
 نەوھد: نوھت، نو ت، نەوھت [ف] عدد تود.  
 نەوھن: (۱) نەفى، نەم؛ (۲) قەرەج، قەرەجى [ف] (۱) پەست؛ (۲) كولى.  
 نەوھرد: (۱) دارى چوارپالو كە جولا بوزوى لى دە پىچى؛ (۲) نەبەرد، نازا  
 [ف] (۱) قەرە شال بافندە؛ (۲) دلير و كارا.  
 نەوھرنا: نەوەر، سەرلەنوئى [ف] ازنو.  
 نەوھرە: نەوھردى بوزولئى پىچان [ف] قەرە شالباف.  
 نەوھرە: گونديكە لە كوردستان [ف] نام دەى است.  
 نەوھز: نەبەز، نازاو سوارچاكى كە بە هيچ دوزمنى دانابەزئى [ف] سواركار  
 شجاع.  
 نەوھزا: نەفى چەر، فرزندى نەوھ [ف] فرزند نوه.  
 نەوھزازا: نەفى چرك [ف] نو تە نوه.  
 نەوھسە: نەخوش، لەش بەبار [ف] بيمار.  
 نەوھش: (۱) نەخوش، دەردەدار، لەش بەبار؛ (۲) ناسازگار [ف] (۱) بيمار،  
 ناخوش؛ (۲) ناسازگار.  
 نەوھك: (۱) نەبادا، نەك؛ (۲) بەجورى ئەو نا: (نەوھك كاپرا خوت  
 كەرەكى) [ف] (۱) مبادا، نەكند؛ (۲) نەمانند.  
 نەوھكا: نەك، نەوھك، مەبادا، نەبادا [ف] مبادا.  
 نەوھكو: نەوھك [ف] نەكا: نەوھك.  
 نەوھكوئى: مەبادا، نەكو [ف] مبادا.  
 نەوھكى: نەوھك [ف] نەكا: نەوھك.  
 نەوھكىئى: نەكو، نەوھكا [ف] مبادا.  
 نەوھن: (۱) پىادەى قوچاخ، لە زىگەرۆيشتن خيرا، شاتر؛ (۲) گونلپار،  
 پارين [ف] (۱) خوش رو، پىادە تندرۆ؛ (۲) گوسالە نر دوسالە.  
 نەوھند: خەفتان، توئى درە نەنگ چىنراوى پاييز [ف] بذر دير كاشته در پاييز.  
 نەوھندە: كىلان و توچاندن لە جىگە بىستان و شيناوهرد لە پاييزدا [ف] كشت  
 پاييزى.  
 نەوھنگە: دمراس، نوئەمرى خەلك لە دامودەزگاي دەولەت [ف] و كيل.  
 نەوھنەوھ: تازه تازه، نوئى نوئى [ف] كاملا تازه.  
 نەوھيى: تازه يى، دە كارنە كراوى ھەر نوئى [ف] تازه و سالم مانندە.  
 نەوھى: (۱) نەم، نەفى، نەفى؛ (۲) نەبى، پىغەمبەر؛ (۳) پرى پىداكرد:  
 (سەيدفەتاحى مەيەترم رۆژئى بە حوججەت لى نەوھى / كلكى دە رھبنا  
 لەبەن ئەنجا بە حاستەم گوئى يزوت) «شىخ زەزا»؛ (۴) تونەبى [ف] (۱)

پەست؛ (۲) بىغمير، نەبى؛ (۳) تكان داد كە بر دارد؛ (۴) نەباشى.  
 نەوئى: لەو گوندانەى كوردستانە كە بەعسى كاوليان كرد [ف] روستايى در  
 كردستان كە بەشيان آن را ويران كردند.  
 نەو پايەتئى: نەمايى [ف] پەستى، مەقابىل بەلندى.  
 نەو پونەوھ: (۱) نەم پونەوھ؛ (۲) چەمانەوھ [ف] (۱) فرود آمدن؛ (۲) خم  
 شدن.  
 نەو پونەوھ: نەم پونەوھ [ف] پايين تر، پەست تر.  
 نەو پونەوھ: ترسە نوك، ترسە نوك [ف] بۇدل.  
 نەو پونەوھ: ترسە نوكى [ف] بۇدلى.  
 نەو پونەوھ: ترسە نوك، ترسە نوك [ف] ترسو.  
 نەو پونەوھ: زور ترسە نوك [ف] بۇدل.  
 نەو پونەوھ: نەفى چرك [ف] نو تە نوه.  
 نەو پونەوھ: نەو پونەوھ، زور قزە و خو پىرى [ف] بۇدل.  
 نەو پونەوھ: نەو پونەوھ، ترسە نوكى [ف] بۇدلى.  
 نەو پونەوھ: كەم قەسە [ف] كەم حرف.  
 نەو پونەوھ: نەگە و پەس [ف] كەس نەخواه.  
 نەو پونەوھ: (۱) نوژدە؛ (۲) بزوزو ئوقرە نەگر [ف] (۱) نوژدە؛ (۲) بى آرام و قرار.  
 نەو پونەوھ: نەو پونەوھ، نەو پونەوھ، نا ئارام [ف] بى آرام.  
 نەو پونەوھ: (۱) پرى پىداكردن؛ (۲) چەمانەوھ؛ (۳) داكەرتن؛ (بەنەكەى نەوھى  
 بو)؛ (۴) كوئىر، كوئىر [ف] (۱) تەكسان براى برداشتن؛ (۲) خم شدن؛ (۳)  
 فرورفتن زمين؛ (۴) كور، نابينا.  
 نەو پونەوھ: نوژدە [ف] نوژدە.  
 نەو پونەوھ: نەها، نوكە، ئىسە، نەو [ف] اکتون.  
 نەو پونەوھ: حەوت و دو، نو [ف] عدد نە.  
 نەو پونەوھ: (۱) نەھە، نەھو، ئىسە؛ (۲) نوھەم، يەكئى دواى ھەشتەم؛ (۳) شت، تەشت؛  
 (۴) نوك، نەخە [ف] (۱) اکتون؛ (۲) نەھم؛ (۳) چيز؛ (۴) نخود.  
 نەو پونەوھ: (۱) بەدبەختى؛ (۲) پەيدانەبو [ف] (۱) بەدشانسى؛ (۲) نيامد.  
 نەو پونەوھ: پەيدانەبو [ف] نيامدن.  
 نەو پونەوھ: (۱) بەدبەختى: (ئەگەر نەھاتى ھات پەلو ددان دەشكىئى)  
 «مەسەل»؛ (۲) پەيدات نەبو [ف] (۱) بەدشانسى؛ (۲) نيامدى.  
 نەو پونەوھ: (۱) نەھار، شىن، شەبو، چەمەرە؛ (۲) فراوين، نانئى نيوەرۆ [ف] (۱)  
 شيون؛ (۲) ناھار.  
 نەو پونەوھ: مردولا و نەوھ [ف] نوحە گر، نوحە خوان.  
 نەو پونەوھ: دۆل، دەرە، نەھال [ف] دەرە.  
 نەو پونەوھ: بەراورد، خەم [ف] براورد، تەخمين.  
 نەو پونەوھ: بەراورد كردن، نەرخاندن [ف] تەخمين زدن.  
 نەو پونەوھ: گەمەى نوئىزكىئى [ف] نوعى بازى باشن.  
 نەو پونەوھ: نەعتك، توئىل، نەئى، ناوچاوان، ھەنەبە [ف] پىشانى.  
 نەو پونەوھ: ناوى ناوچە بەكە لە كوردستان كە مشايخى گەورە لى  
 ھەلكەوتون [ف] ناحیە ای در كردستان.  
 نەو پونەوھ: نەھش، بىھوش، دلبوراوھ [ف] مدھوش.

نه هشتن: نه هیلان، بهرلی گرتن [نه] نگذاشتن.  
 نه هشی: بی هوش و گوشتی، گوئی نه ده به کار و ناموزگاری، گه لایلی [نه]  
 کم هوشی و بازیگوشی.  
 نه هف: نف، قازانج، فیده [نه] سود.  
 نه هفاندن: قازانج کردن، فیده کرن، سود دهس کهوتن [نه] سود بردن.  
 نه هفین: نه هفاندن [نه] سود بردن.  
 نه هک: نوک، نخه، نخو، نوخو [نه] نخود.  
 نه هلك: زچین، گه مهی نوریزکی [نه] نوعی بازی با شن.  
 نه هگون: دامنه چاقان، بهرکل، نه هگوان [نه] ماده گاو سه ساله.  
 نه هله: (۱) ناوایی له ناو شیوی بهر فرّه هدا؛ (۲) ناوی شیوی که چند ناوایی  
 هدی؛ (۳) لهو گونداندی کوردستانه که بد عسی کاولیان کرد [نه]  
 (۱) روستای داخل درّه گشاد؛ (۲) نام دره ای که چند روستا در آن وجود  
 دارد؛ (۳) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 نه هن: نین، وجودیان نیه [نه] نیستند.  
 نه هورانندن: (۱) لاوژه بده نگی نرم گوتن، ویره ویر؛ (۲) خمره واندن [نه]  
 (۱) زمزمه؛ (۲) شاد کردن.  
 نه هویت: نوٚت، نوٚهت [نه] عدد نود.  
 نه هه: (۱) ناوک، نافک؛ (۲) نهو، نیسه؛ (۳) نوک، نخه [نه] (۱) ناف؛ (۲)  
 اکنون؛ (۳) نخود.  
 نه ههز: (۱) ناحهز، کاری نارهوا؛ (۲) دزبو، ناشیرین به دیمه [نه] (۱)  
 کارنارهوا؛ (۲) بد شکل.  
 نه ههق: نارهوا، نه ههق [نه] ظلم، نارهوا.  
 نه ههقهی: ناههقی [نه] ستم.  
 نه ههک: (۱) نوٚمین، روژی عاره فه؛ (۲) مانگی قوربان؛ (۳) یازیک له نوٚپاز،  
 به شیک له نوٚپاش [نه] (۱) روز نهم ماه ذی حجه؛ (۲) ماه ذیحجه؛ (۳) یک  
 نهم.  
 نه هه م: نوٚیم، یه کی پاش هه شتم [نه] نهم.  
 نه هه م ههق: بی هاوتا، تا قانه، بی وینه [نه] بی مانند.  
 نه هه مین: نوٚمین، نوٚیه، نه هه م [نه] نهمین روز.  
 نه ههنگ: ماسیه کی زور زل [نه] نهنگ.  
 نه هه سی: نوکی رهش [نه] نخود سیاه.  
 نه هی: قده غه ی شهرعی [نه] نهی.  
 نه هیژ: بهر داشی سوا [نه] سنگ آسیای ساییده.  
 نه هیژای: په ناردنه کراو، بریتی له ناردی درشت [نه] آرد نشده.  
 نه هیشتن: ریگه نهدان، نیجازه نهدان [نه] نگذاشتن، منع کردن.  
 نه هیین: (۱) نه بوٚن؛ (۲) فیئر نه بوٚگ [نه] (۱) نبودن؛ (۲) نیاموخته.  
 نه هیین: (۱) په نامه کی؛ (۲) سور [نه] (۱) نهان؛ (۲) راز.  
 نه هیینژ: (۱) رکونی؛ (۲) بوغز له زگ [نه] (۱) کینه توز؛ (۲) تودار.  
 نه هیین بوٚن: فیئر نه بوٚن، به نهرانی مانه وه [نه] یادنگرفتن.  
 نه هییندر: (۱) سه گی که له پر و بیده نگ خه لک بگری، یانی گر؛ (۲) رکونی  
 [نه] (۱) سگی که بدون پارس کردن گاز می گیرد؛ (۲) کینه توز.  
 نه هیینگر: نه هییندر [نه] نگا: نه هییندر.

نه هیینی: (۱) په نامه کی، به دزیه وه؛ (۲) سور [نه] (۱) نهان؛ (۲) سر، راز.  
 نه هییو: گهف، گورّه شه [نه] تهدید.  
 نه هی: (۱) داو، تال؛ (۲) بلوٚر، بلوٚر؛ (۳) قامیش، چیتک، له م؛ (۴) نهمه؛ (۵)  
 نا، نه خیر [نه] (۱) تار از نخ و...؛ (۲) نی لبک؛ (۳) نی؛ (۴) این؛ (۵) نه،  
 خیر.  
 نه یار: دوژمن [نه] دشمن.  
 نه یاری: دوژمنی [نه] دشمنی.  
 نه یانی: مه گین نهوایه؟ [نه] مگر نه چنین است؟  
 نه یایش: نیان، دانان، دانان [نه] نهادن.  
 نه ییت: تاته بهرد، که فری لوس و پان و دریز [نه] سنگ صاف و پهن برای  
 نماز.  
 نه ییتکه: زرتزه لام، گه لحو [نه] لندهور.  
 نه ییجور: جوٚری قامیشی باریک که چینی لی دروست ده کن [نه] نوعی  
 نی باریک.  
 نه ییجه: نه ییجور [نه] نگا: نه ییجور.  
 نه ییجه له: لهو گونداندی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [نه] روستایی  
 در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 نه ییچک: نه ییجه [نه] نی باریک و کوتاه.  
 نه ییچسه: (۱) نه ییجه، (۲) کورته چیتکی [نه] (۱) نی باریک و کوتاه؛ (۲)  
 قطعه ای نی.  
 نه ییچی: بلوٚرژهن [نه] نی نواز.  
 نه ییژ: نهوٚر، پاشگری توشا: (چاف نه ییژم) [نه] پسوند به معنی  
 تماشاکننده.  
 نه ییژت: نوٚری، روانی، توشای کرد، لی مهیزاند [نه] نگاه کرد.  
 نه ییژتن: روانین، توشا کردن، چاولی کردن [نه] نگاه کردن.  
 نه ییژتوخ: تماشا کهر [نه] بیننده.  
 نه ییژتوک: چاوٚر، چاوه دیر [نه] مراقب.  
 نه ییژد: زهوی بهر داوی، زه مینی بهر ده لان [نه] زمین سنگلاخ.  
 نه ییژین: روانین، نوٚارین [نه] نگاه کردن.  
 نه یرم: شک نابه م [نه] ندارم.  
 نه یرن: شک نابه ن، نیانه [نه] ندارند.  
 نه یری: شک نابه ی، نیته [نه] نداری.  
 نه یری: نیته، شک نایا [نه] ندارد.  
 نه یری: روانی، نوٚاری، توشای کرد [نه] نگاه کرد.  
 نه یریم: نیمانه، شک نابه مین [نه] نداریم.  
 نه یرین: روانین، توشا کردن، لی مهیزاندن [نه] نگاه کردن.  
 نه ییژه: رمبی کورت [نه] نیزه.  
 نه ییژه: نه ییجور، نه ییجه، چیتکا زراف [نه] نی باریک.  
 نه ییژه ن: بلوٚرژهن [نه] نی نواز.  
 نه ییسه: سا، ییتر، هرچوٚنی بیت [نه] هراینه، به هر صورت.  
 نه ییسه کر: قامیشی شه کر [نه] نیشکر.  
 نه ییسه کهر: قامیشی شه کر [نه] نیشکر.

نیادایه نه: (۱) تواساگردن: (۲) ده بهرچاوگرتن [۱] (۱) نگاه کردن: (۲) زیر نظر گرفتن.

نیار: (۱) شانو، سه کوئی گمه کهران: (۲) کوسه، که سی له سسر شانو گمه ده کا [۱] (صحنه بازی: ۲) هنر پیشه.

نیاراته پیا: (۱) له مه ناوها: (۲) له مه ولا [۱] (۱) از این نوع: (۲) از این به بعد.

نیارقان: کوسه کار، شانو گهر [۱] هنر پیشه، آرتیست.

نیاری: کوسه کاری، شانو گهری [۱] هنر پیشگی.

نیاز: (۱) ناتاجی: (۲) مانا، مده بست: (نیازت له م قسه چی بو): (۳) ناوات،

ناره زو: (۴) نهر، نزر، نهدر: (نیازم له خویم گرتوه): (۵) خدیال له کردنی

کاریک: (نیازم وایه خانسو دروس کم) [۱] (۱) احتیاج: (۲) معنی: (۳) آرزو: (۴) نذر: (۵) قصد، آهنگ.

نیازانی: دلپاکی، بی فیلی [۱] راستی، پاکی.

نیازئی: ناموزن، ژن تاپ [۱] زن عمو.

نیاک: نه هاتن [۱] نیامدن.

نیان: (۱) دانان: (نیانه بان): (۲) داشتن: (ناتاجی ناوئی نیانه: (۳) ساف و

نهرم: (نهرم و نیان): (۴) روانین: (۵) چه قاندن: (۶) ناشتن: (۷) گان،

کوتان: (۸) نمانه: (۹) یان [۱] (۱) نهادن: (۲) انجام دادن آبیاری: (۳) نرم

و صاف: (۴) نگاه کردن: (۵) غرس کردن: (۶) دفن کردن: (۷) جماع: (۸) اینها: (۹) یا.

نیاندن: گایین [۱] جماع کردن.

نیانه بان: له سردانان [۱] گذاشتن بر.

نیانه سهر: نیانه بان [۱] گذاشتن بر.

نیانه سهره: ده قری پرتراو فر کردن [۱] لاجره سرکشیدن.

نیانه شوین: نانه شوین [۱] نگاه: نانه شوین.

نیانه کوئل: نانه کوئل [۱] نگاه: نانه کوئل.

نیانه صل: نانه صل [۱] نگاه: نانه صل.

نیانه وه: نانه وه [۱] نگاه: نانه وه.

نیانه یهک: نانه یهک [۱] نگاه: نانه یهک.

نیانی: (۱) نابهم جوهر: (۲) نهدی وانیه: [۱] (۱) این طور: (۲) مگر نه چنین

است؟

نیانیا: بروانه چند سهره [۱] نگاه کن چقدر جالب است.

نیاو زیان: له کارنه زانین، ناشیگره تی [۱] ناشیگری.

نیایش: دانانه سهره زمین [۱] بر زمین نهادن.

نیایش پا: (۱) پیوه نوسان: (۲) توند له سهر دانان [۱] (۱) چسباندن: (۲) بر نهادن.

نییر: بوره کیلان [۱] زمین بایر سخم زدن.

نییکوئی پور: جتیوکه یانی نه کورت هدی نه پاتال [۱] دشنامی است.

نییو: (۱) خوانه کا: (۲) نهمه زونه دا [۱] (۱) خدای ناکرده: (۲) نشود.

نییوئی پو: خوانه کا، ده غیله [۱] خدای ناکرده.

نی بیایا: ناهیتی، به که لک نایه [۱] نمی ارزد.

نی پاوتا: بازارتن، حاوانده وه [۱] محافظت کردن.

نهیقان: نه چی، نه یزن، بلویرزه [۱] نی نواز.

نهیك: (۱) نوکه ته شی: (۲) نوکی ههرشتی [۱] (۱) نك دوک: (۲) نك هرچیز.

نهیل: گویلپاری میچکه، مانگای دوبه هاره [۱] گوساله ماده دوساله.

نهییم: تهوزم، قهوت، زور [۱] نیرو، فشار.

نهیین: نادیار [۱] ناییدا.

نهیینر: نه هیینر [۱] نگاه: نه هیینر.

نهییندر: نه هییندر [۱] نگاه: نه هییندر.

نهیینك: ناوینه، عدینك، گوزگی، نوینك، نهینوك [۱] آینه.

نهیینگر: نه هیینگر [۱] نگاه: نه هیینگر.

نهدینوك: (۱) نهینك: (۲) ناخون: (۳) نه خوشی تهنگه نه فسه سی و لاخه بهرزه

[۱] (۱) آینه: (۲) ناخن: (۳) بیماری نفس تنگی چارپایان.

نهدینوك: (۱) نهینك: (۲) ناخو، ناخون [۱] (۱) آینه: (۲) ناخن.

نهیینی: نه هیینی، په نامه کی [۱] نهانی.

نهییو: په لامار، شالاو [۱] هجویم، یورش.

نهیوته پیا: له مه پتر، زیاتر له مه [۱] بیش از این.

نهی وی: نه دی بدی [۱] ندیدیدید.

نهییه: (۱) نه کاییت: (۲) با نهو په پیدانه بی: (۳) نه نه مه [۱] (۱) نکند بیاید: (۲) نیاید: (۳) نه این.

نهییی: (۱) هیچکام: (۲) نه بوئن [۱] (۱) هیچکدام: (۲) نبودن.

نهییش: نیان، دانان، روان [۱] نهادن.

نهییل: نهیل، گویلپاری میو، پارینی میچکه [۱] گوساله ماده دوساله.

نهیین: (۱) دزایه تی، دوزمنایه تی: (۲) نه بوئن [۱] (۱) مخالفت: (۲) نبودن.

نهیینی: نه بوئی، هه ژاری، هیچ شک نه بردن [۱] بینوایی.

نهییه: نه دیته، بی تواساگردن [۱] ندیده، ندیده معامله کردن.

نی: (۱) نو، نوئی، تازه، نهو: (۲) حاشا له بوئی که سیکی نهیدوئی: (۳) له م،

له تم: (نیجا واتا: لیوه) [۱] (۱) نو: (۲) تو نیستی: (۳) دراین.

نی: (۱) نا، نه، ناه: (۲) ناوی ناساو، دولاش: (۳) شه، شی، تم: (۴) ناوی

گوندیک و گه لی په که: (۵) تماشاشا: (لی پنی): (۶) به هوئی: (۷) می،

به رانبر به نیر: (۸) تم، نهمه: (۹) له مه، لهوه: (۱۰) نمانه، تم که سانه،

نهم شتانه: (۱۱) ده نا؟، مه گین نه؟: (۱۲) پیشگری به مانا بی: (نی)

شهرمایه [۱] (۱) نه: (۲) ناواسیاب: (۳) تم: (۴) نام دهی و دره ای: (۵)

نگاه: (۶) به سبب: (۷) ماده، مقابل نر: (۸) این: (۹) از این: (۱۰) اینها:

(۱۱) مگر نه؟: (۱۲) پسوند به معنی بدون.

نیا: (۱) روان، شین بوئن: (ناوه نیا واتا: به تاو و او): (۲) له سردانان، دانان:

(سهرنیای کاسن): (۳) له سردانراو: (پولانیا): (۴) تماشاشا: (نیا که):

(۵) داینا: (۶) بهم جوهر: (۷) نهمه، نه وه: (۸) یان، ثان [۱] (۱) رویدن،

رستن: (۲) نهادن: (۳) نهاد: (۴) نگاه: (۵) بنهاد، نهاد: (۶) این طور: (۷)

این: (۸) یاخود، یا.

نیاته: نوته، په زمه نده [۱] پس انداز.

نیاته کار: په زمه نده که، نوته که [۱] پس اندازکننده.

نیاته کردن: نوته کردن، په زمه نده کردن [۱] پس انداز کردن.

نیاته که: نیاته کار [۱] پس اندازکننده.

نی پھوتا: نی باوتا [۱] محافظت کردن.

نیٹ: نی، حاشا له بونی که سنی که ده دیونی [۱] تونیستی.

نیٹ: (۱) بریاردان له دلدا، نیٹ: (۲) نهگه یشته جی، نههات [۱] (۱) نیٹ کردن: (۲) نرسید.

نیٹار: بی لایه نگیری، دوره پهریز له کیشه [۱] بی طرف.

نیٹ ناردش: له دلدا بریاری دا [۱] در دل نیٹ کرد.

نیٹاری: دوره پهریزی، بی لایه نی [۱] بی طرفی.

نیٹانه: نه یرن [۱] ندارید.

نیٹک: له قعمی سوکایه تی [۱] لقب زشت.

نیٹکه: نیٹک [۱] لقب زشت.

نیتم: نه یرم [۱] ندارم.

نیجا: له هم جیگه [۱] در این جا.

نیچار: بیچاره، هزارو داماو [۱] بیچاره.

نیچک: (۱) پارچه یه کی کورت له چیتک: (۲) بدلوکه: (۳) سه نوچک، دوند [۱] قطعہ کوچک نی: (۲) چوچوله: (۳) نک.

نیچیر: (۱) نیچیر، نموی به راو ده گیری: (۲) راوشکار [۱] (۱) نخجیر: (۲) شکار.

نیچیرفان: راوکه، نیچیرفان [۱] شکارچی.

نیچیرکردن: (۱) راوکردن: (۲) گرتن له راو [۱] (۱) شکارکردن: (۲) نخجیر گرفتن، گرفتن از طریق شکار.

نیچیرگا: راوکه [۱] شکارگاه.

نیچیره وان: راوکه [۱] شکارچی.

نیحمت: به شی خوادو [۱] نعمت.

نیخ: بنی گهرو، بنی قورگ [۱] بیخ گلو.

نیخچک: میخه که، بزماره [۱] میخچه.

نیخه: حیلله نه سپ، حیلله [۱] شیئه اسب.

نیخه: (۱) دهنگی به مرخمه رخ له قورگه: (۲) نیخه [۱] (۱) صدای گلو از تنگی نفس و خفگی: (۲) شیئه اسب.

نیید: نوخشانه، خوهه له نا کامی باش [۱] مزده.

نییر: (۱) نور: (۲) دم، کات: (۳) داری که ده خریته سه رملی گاجوستان له کاتی زهوی کیلاندا [۱] (۱) نور: (۲) هنگام: (۳) یوغ.

نییر: قیزه ی پشیلله: (نییره نییری پشیلانه شه رده کهن) [۱] جیغ گر به.

نییر: (۱) نهوجسنه ی تومی زبان نه کاتسه میوینسه، پیچه وانه ی می: (۲) باسکالوی به ریواس: (نه مسال ریواس نییره): (۳) بریتی له نازاو به کار:

(پیاویکی نییربو): (۴) بنه مسای ناردن: (ده نییرم، بنیره): (۵) پاشگری به مسانا که سنی که ده نییری: (به یام نییر، ولام نییر) [۱] (۱) نر: (۲) ریواس

ساقه دار: (۳) کنایه از شجاع و کارآمد: (۴) ریشه کلمه «ناردن» به معنی فرستادن: (۵) پسوند فاعلی، فرستنده.

نییر: نور، روان، تماشا: (چاوه نییرم) [۱] نگاه.

نییرامی: نه زماده، قرینه [۱] نر موده، سگک.

نییران: تماشا کردن، نورین [۱] نگاه کردن.

نییرانه: نازایانه، مهرده [۱] شجاعانه.

نیرانی: به مهردا دریز کر یاو، دریزه و کریاگ [۱] دراز کشیده.

نیرباز: به چه باز [۱] بچه باز.

نیربازی: به چه بازی [۱] بچه بازی.

نیربلوکی: زنی که لاسای پیوان ده کاتمه [۱] زنی که ادای مردان را درآورد.

نیربونهوه: (۱) پندربونهوهی زهوی که به کاری کیلان بیت: (۲) پیر بونو

ناوکه ده رکردنی تیره ی چونه روتور [۱] (۱) سفت شدن زمین تر و قابل

کشت شدن آن: (۲) پیر شدن چغندر و ترب و امثال آنها.

نیربه: هوزیکی کورده له لای دیار به کر [۱] طایفه ای است کرد زبان.

نیرتک: (۱) لاسکی سه ره کی و توندی ناوه راستی گیا: (۲) ره قایی زه قی

ناوکوان [۱] (۱) ساقه اصلی نباتات: (۲) مغز سفت دمل.

نیرتکه: سه رناوی ناخوش: (سه دناوو نیرتکه ی لی ناوم) [۱] لقب زشت.

نیرتن: نوازین، روانین، نهیرین [۱] نگاه کردن، نگرستن.

نیردراو: ره وانه کراو [۱] فرستاده.

نیردیوان: ناردیوان، په یجه، سلهم، په یزه [۱] نردبام.

نیرزی: (۱) جورئ تیخی خه نجه: (۲) نازه لی زور باش [۱] (۱) نوعی تیغ

خنجر: (۲) حیوان بسیار خوب.

نیرس: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

نیرسایا: پی گه پشتو، پی گه بیگ [۱] رسیده و به بار آمده.

نیرفانا: روزی عه شری، روزی په سلانی [۱] روز حشر.

نیرک: نیرتک [۱] نگا: نیرتک.

نیرگوتک: میکوته. نه خوشیه کی زاروکانه زیبکه درده کهن [۱] مخملمک.

نیرکه: (۱) ده رهاتگ له دومه ل: (۲) چوزه ی گیا [۱] (۱) مغز بیرون آمده از

دمل: (۲) نک تازه بر دمیده گیاه.

نیرکه بره: جانوهه ربکی پچوکه نافانی لاسکی ده غله [۱] حشره ای ساقه خوار.

نیرگ: خورت، به تاقهت، هیزوقه وهت دار [۱] توانمند.

نیرگز: نهرگز [۱] نرگس.

نیرگزار: نهرگزار [۱] نرگس زار.

نیرگزه بان: تیخی ده بانی جهوهه ردار [۱] نوعی تیغ خنجر و شمشیر بافرند.

نیرگزه: نهرگزه [۱] نگا: نهرگزه.

نیرگزه جار: نهرگزار [۱] نرگس زار.

نیرگری: نهرگری [۱] به رنگ یا بوی نرگس.

نیرگس: نهرگز [۱] نرگس.

نیرگسه جار: نهرگزار [۱] نرگس زار.

نیرگسی: نهرگری [۱] نگا: نهرگری.

نیرگه: دیره گ، کاریته [۱] بالار، شاه تیر.

نیرگه: گری بلندی ناگر [۱] شعله بلند آتش.

نیرگهل: ریزی نالودار، نهودارانه ی له سه ر نیرگهوه دریز کر اون [۱] ردیف الوار سقف.



نیرگله: قلیان ناوی، نرگیله □ قلیان.  
 نیرگله چی: قلیاندار □ نگا: قلیاندار.  
 نیرموک: تیره موک، نه نیرنمی □ خنئی.  
 نیرموک: نیرموک □ خنئی.  
 نیرمه ندوک: نه نیرنمی، نیرموک □ نه نر نه ماده، مخنت.  
 نیرو: نیوه زو، نیمه زو □ ظهر.  
 نیرو: (۱) نیرو، که له کیوی، حیوانه کیوی نیر: (۲) شاخی حیوانه کیوی □ (۱) یازن: (۲) شاخ کل کوهی.  
 نیرو: (۱) حیوانه کیوی نیر: (۲) شاخی حیوانه کیوی: (دهسکی خه نجهرم نیروه): (۳) کوسته کی خه نجهر □ (۱) بز نر کوهی: (۲) شاخ کل کوهی: (۳) نوار خنجر بند.  
 نیروانا: نیرفانا، روزی عه شری، روز مه حشر □ روز حشر.  
 نیروک: ناو خوره ی زوه ک، ناوه راستی نیرتک □ وسط ساقه و تنه، آبخوره نباتات.  
 نیرومی: قرته، بشکوزی که ده چنه ناویه ک □ سگک.  
 نیروه: دوگوندی کوردستان به عسی به بومبای شیمیایی خه لکی کوشتن □ نام دو روستای کوردستان که توسط بعثیان بمباران شیمیایی شد.  
 نیروه سیئو: گوندیکه له کوردستان به عسی به بومبای شیمیایی ویرانی کرد □ از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان با بمب شیمیایی.  
 نیروهیی: نیرویی □ نام طایفه ای است کرد زبان.  
 نیروی: ناگادارو چاوه دیری کومهل □ سرپرست مجتمع.  
 نیرویی: عاشره تیکه □ عشیره ای است.  
 نیره: (۱) نیری سه رملی گاجوت: (۲) نوره، دارو، دهرمان همه نام: (۳) نالاش: (۴) جوگه ناو □ (۱) یوغ: (۲) واجبی: (۳) سقف پوش از ترکه و برگ: (۴) جوی آب.  
 نیره: زبیه ی پشبله، نیر □ جیغ گر به.  
 نیره: (۱) شوی می به بو غهیری بنیادهم: (نم دوکوتره نیره و میوه): (۲) ناوه راست و خورایی تاو: (۳) شقه جوگه ی ناو زهوی: (۴) مه شکه ی له دار: (۵) همرزه قی بجیته ناو نالقه موه: (نیره و می به گری بده): (۶) بریتی له بنیادهمی نازاو به کار □ (۱) همسر ماده برای غیر آدمی: (۲) وسط رودخانه: (۳) جویبار وسط زمین کشت: (۴) مشک چوبین: (۵) هر ایزار برآمده ای که در حلقه رود: (۶) کنایه از آدم شجاع و کارا.  
 نیره پیپا: پیگی زور بده سه لات و به زاگون □ مرد قدرتمند و با اراده.  
 نیره حه یته: زه به لاج و ته زه ی ناو □ لندهور.  
 نیره زه لام: نیره حه یته □ لندهور.  
 نیره ژن: (۱) ژنی زور نازاو زانا: (۲) دوزه نگ □ (۱) زن شجاع و دانا: (۲) نگا: دوزه نگ.  
 نیره فان: پاسه وانئ که له روانگه وه د روانیته ده ورو بهر □ دیده بان.  
 نیره ک: ناوه ند، چهق، دور، ناوه راست □ وسط.

نیره ککر: (۱) کهری نیر: (۲) بریتی له پیوای نازای بی ناوه ز □ (۱) نره خر: (۲) کنایه از آدم متهور و احمق.  
 نیره کور: کوری بزارده و به کار □ جوان شایسته و کارا.  
 نیره کورکه: نیرتک، نیرک □ نگا: نیرتک.  
 نیره کورکه: ژنی که لاسای پیوان ده کاته وه □ زنی که ادای مردان درمی آورد.  
 نیره کولله: شیر کولله □ نگا: شیر کولله.  
 نیره کهر: نیره ککر □ نگا: نیره ککر.  
 نیره کهو: شوی ماکه و، کوی نیر □ کبک نر.  
 نیره کی: نیستری که کیر و گونی هه یه، پیجه وانهی ماجه نیستر □ استرنر.  
 نیره گه: روانگی نیره فان □ جای دیده بان.  
 نیره گیسک: گیسکی نیر □ بزغاله نر.  
 نیره گین: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد □ روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 نیره موک: (۱) نیره موک، نیرمه ندوک: (۲) گامیشی نه زوک □ (۱) نه نر نه ماده: (۲) گاو میش نازا.  
 نیره موک: (۱) تیکه لکیشی دار که نه جار ده یکن: (۲) کون و کلیلی گوله: (۳) توبه پزوی کون ناخن ته ستیر: (۴) نیره موک، نه نیرنمی □ (۱) سگک نجاری: (۲) قفل و کلید جو بین: (۳) آبگیر مجرای آب: (۴) خنئی.  
 نیره نگ: (۱) جادو: (۲) جادوگر □ (۱) جادو، سحر: (۲) جادوگر.  
 نیره نیر: قیزه قیزی پشبله □ جیغ و داد گر به در جنگ.  
 نیره وه: شقه جوگه ی ناو زهوی □ جوی اصلی در کشتزار.  
 نیره و می یه: (۱) نه زما، نه زماده: (۲) جوت به بالرداری ژن و شو □ (۱) نر وماده، سگک: (۲) جفت پرنده.  
 نیره وه ز: نیر خولقاو □ نرینه.  
 نیری: (۱) حیوانه کیوی شاخدار نیر: (۲) مه لبه ندیکه له کوردستان، نه ری: (۳) بزنی نیری خومالی: (۴) قول تر و به ته و زم تر شوین له چه م: (۵) نیرتک □ (۱) یازن: (۲) ناحیه «نه هری» در کوردستان: (۳) تکه، شاک: (۴) جای عمیق تر رودخانه: (۵) نره گیاه.  
 نیری: نواری، روانی، تماشای کرد □ نگاه کرد.  
 نیری ایش: راتله کاندن و تیک وه ردانی تراو □ به هم زدن مایع.  
 نیرین: نوآرین، روانین، تواسا کردن □ نگاه کردن.  
 نیرین فان: تواسا که له روانگه وه □ دیده بان.  
 نیرینه: (۱) ناوه راستی زوبار، قولتر جیگه له ناو زوباردا: (۲) عدولادی نیر □ (۱) وسط رودخانه: (۲) فرزند ذکور.  
 نیره کیوی: که له کیوی، نیره بزنی چیا □ بز نر کوهی.  
 نیز: (۱) برسی، برچی: (۲) نریک: (۳) ناوی گوندیکه: (۴) برسیه تی، برسیه تی □ (۱) گرسنه: (۲) نزدیک: (۳) نام دهی است: (۴) گرسنگی.  
 نیزاتی: برسیاتی □ گرسنگی.  
 نیزام: (۱) شهزکهری ده ولت: (۲) ناوه بو پیوان □ (۱) سرباز: (۲) نام

مردانه.

نیزام وه زیفه: لایق که به خوشی خوی نه چوتنه عهسکهری [ف] نظام  
وظیفه، سر باز وظیفه.

نیزامی: (۱) نیزام، عهسکهر، سهرباز، چه کداری له شکر: (۲) عهسکهری  
[ف] (۱) سر باز: (۲) سر بازی.

نیزک: نزیك [ف] نزدیک.

نیزک: نزیك [ف] نزدیک.

نیزگ: نزیك [ف] نزدیک.

نیزنگ: نزیك [ف] نزدیک.

نیزنهز: نوزه نوز [ف] ناله های ضعیف.

نیزه: نوزه [ف] ناله ضعیف.

نیزه: نهیزه، کورته م [ف] نیزه.

نیزی: (۱) نیزی، برچیته، برسایه تی: (۲) یان، یاخو [ف] (۱) گرسنگی؛  
(۲) یا.

نیزیک: نزیك [ف] نزدیک.

نیزیک: نزیك [ف] نزدیک.

نیزیکاهی: بهم روانه [ف] به زودی.

نیزیک بوون: (۱) دزی دوروبون: (۲) بریتی له نیلاقه کردن [ف] (۱) نزدیک  
بودن: (۲) کنایه از عمل جماع.

نیزیکی: (۱) نهدوری: (۲) بریتی له نیلاقه [ف] (۱) نزدیکی: (۲) کنایه از  
جماع.

نیزینگ: نزیك [ف] نزدیک.

نیز: (۱) بناغه دارزنتی خانو: (۲) نمیز، نویز: (۳) باشگری به مانا چه قین:  
(دارنیز، شهل نیز، دس نیز): (۴) باشگری به واتا: بن ناخ کر:  
(مردونیز) [ف] (۱) پی ریزی بنا: (۲) نماز: (۳) پسوند به معنی کارنده نشا:  
(۴) پسوند به معنی دفن کننده در خاک.

نیزا: بناغه دارزاو [ف] پی ریزی شده.

نیزتن: (۱) ناشتن، بن گل خستن: (۲) چه قاندنی شهل [ف] (۱) زیر خاک  
کردن: (۲) کاشتن نشا.

نیزدی: نزیك، نیزیک، نهدور [ف] نزدیک.

نیزران: (۱) بن گل خران: (۲) چه قان [ف] (۱) دفن شدن: (۲) کاشته شدن  
نشا.

نیزراو: (۱) بن گل خراو: (۲) چه قینراو [ف] (۱) دفن شده: (۲) نشاء کاشته  
شده.

نیزکاری: کاری بناغه ای خانو دارزتن [ف] کار پی ریزی بنا.

نیس: (۱) بزنی موتیکه لاو له چند ره ننگ: (۲) نه بوون [ف] (۱) بزنی که  
دارای موی چند رنگ است: (۲) نیست، وجود نداشتن.

نیسان: (۱) مانگی رومی، ده روز له زه شه مه و بیست و یه که روز له خاکه لیوه:  
(۲) گوله میلاقه، ربه نوک: (۳) نیشان [ف] (۱) ماه رومی نیسان: (۲)  
شقایق: (۳) آلاله.

نیسانوگ: گولیکی سور له مانگی نیساندا ده پشکوی [ف] گلی است  
سرخ رنگ.

نیست: نه بوون، نیس [ف] نیست، وجود نداشتن.

نیسک: (۱) نژی، میژوی: (۲) بریتی له که موسکه: (۳) ناسکه می تاژی [ف]  
(۱) عدس: (۲) کنایه از کم و ناچیز: (۳) صدای تملق و شادی سگ  
شکاری.

نیسک: (۱) سهمای نه سپ: (۲) نژی [ف] (۱) رقص و خرام اسب: (۲)  
عدس.

نیسکان: سهما و گمه کردنی نه سپ [ف] رقص و خرامیدن اسب.

نیسکاو: شورباو نیسک [ف] شوربا ی عدس.

نیسکاو: گوندیکه له موکوریانی کوردستان [ف] نام دهی است.

نیسکه: نوزه ی سهبری تاژی له خوشیان: (تاژی نیسکه نیسکیانه)  
[ف] صدای آهسته سگ شکاری از شادی.

نیسکه: سهمای نه سپ [ف] رقص اسب.

نیسکه جوو: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ف]  
روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

نیسکین: چیشتی نژی [ف] آش عدس.

نیسکین: نیسکین [ف] آش عدس.

نیسکینه: نیسکین [ف] آش عدس.

نیسه: نوسراو [ف] نوشته.

نیسه ته: نوسین [ف] نوشتن.

نیسی: سا، سایه، سیبهر، سیب، نسبی، نسا، سه هندی [ف] سایه.

نیسی: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ف] روستایی  
در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

نیش: زان، نازار، ده گل نیش ده گوتری: (نیش و نیش) [ف] آزار، درد.

نیشا: (۱) نیشان: (۲) خالی سهرگونا: (۳) نیشانه می زاوا بو بوک: (۴)  
نامانج، نیشانه [ف] (۱) نشان: (۲) خال روی گوته: (۳) هدیه داماد نزد  
عروس: (۴) هدف، آماج.

نیشادان: (۱) شاندان: (۲) فیر کردن [ف] (۱) نشان دادن، به معرض دید  
گذاشتن: (۲) یاد دادن.

نیشاسته: نشاسته [ف] نشاسته.

نیشاسه: نشاسته [ف] نشاسته.

نیشان: (۱) دروشم، علامت: (۲) نامانج، کیلک: (۳) خال له سهر پیست:

(۴) میدال: (۵) ناونیشان: (۶) پوپه می که له شیر: (۷) جوققه می سهری  
دسه لات داران: (۸) پیشکشی زاوا بو بوک پاش ماره بران [ف] (۱)

علامت فارقه: (۲) آماج: (۳) خال بر پوست: (۴) مدال، نشان: (۵)  
نشانی: (۶) تاج خروس: (۷) جقه کلاه بزرگان: (۸) هدیه داماد به

عروس پس از عقدکنان.

نیشانچی: ده س راست له تاویتن دا [ف] هدف زن، ماهر در تیراندازی.

نیشاندان: (۱) شاندان: (۲) فیر کردن [ف] (۱) نشان دادن: (۲) یاد دادن.

نیشانک: (۱) تی بینی: (۲) هیما، ناشیره [ف] (۱) ملاحظه: (۲) اشاره.

نیشانکرد: (۱) دروشم لیدراو: (۲) کیژی خوازیبینی کراو [ف] (۱)  
علامت گذاری شده: (۲) دختر خواستگاری شده، نامزد شده.

نیشان کردن: (۱) دروشم بودانان: (۲) خوازیبینی کردن و پیشه کی زه نهریک

به کیزدان [۱] علامت گذاشتن؛ ۲) هدیه به دختر خواستگاری شده دادن.

نیشان گرتن: سیړه گرتن [۱] نشانه گرفتن.

نیشان‌نگه: ۱) جیگه‌ی زانانی شت له به‌رجاو؛ ۲) سیړه‌ی تفه‌نگ و ده‌مانچه [۱] (نمایشگاه؛ ۲) مگسک اسلحه.

نیشان لئ گرتن: نیشان‌گرتن [۱] نشانه گرفتن.

نیشان‌وناو: ناو‌نیشان [۱] نگا: ناو‌نیشان.

نیشان‌ه: نیشان به همو بار یوه [۱] نگا: نیشان.

نیشان‌ه‌ک: به‌ردی دا‌کراو بو نامانج [۱] سنگ نصب شده برای نشانه‌گیری.

نیشانی: ۱) چلو‌نایدتی شت؛ ۲) نازناوی مه‌لای جزیری شاعیری به‌ناو بانگی کورد [۱] (مشخصات؛ ۲) تخلص شیخ احمد جزیری شاعر کرد.

نیشت: ۱) دانیش، رو‌نیشت؛ ۲) بالنده له‌حو اووه هاته سه‌زه‌وی؛ ۳) تلته که‌وته بنه‌وه؛ ۴) ناو که‌می کرد؛ ۵) خوړ ناو ابو [۱] (نست؛ ۲) پرنده نشست؛ ۳) ته‌نشین شد؛ ۴) آب فرو نشست؛ ۵) غروب کرد.

نیشتاو: کشانه‌وی ناوی ده‌ریا [۱] جزر دریا.

نیشتگ: ۱) دانیشو؛ ۲) بال‌داری له‌فرین بهس کردو؛ ۳) تلته‌ی بن که‌وتو [۱] (نستته؛ ۲) پرنده پس از پرواز نشست؛ ۳) رسوب کرده.

نیشتم: دانیشتم، رو‌نیشتم [۱] نشستم.

نیشتمان: ۱) دیمه‌ن؛ ۲) نهم سه‌رگرده نیشتمانی خوشه؛ ۳) جیگه‌ی دانیشتن؛ ۳) زینگه، زید، مه‌وتن [۱] (منظره؛ ۲) جای نشستن؛ ۳) میهن.

نیشتمان‌په‌رست: عاشقی زید [۱] وطن پرست.

نیشتمان‌په‌روه: خزمه‌تکاری زید [۱] میهن دوست.

نیشتمه‌ن: له‌بار بو لئ زیان [۱] شایان سکونت.

نیشتن: ۱) دانیشتن؛ ۲) تلته بن که‌وتن؛ ۳) که‌م بو‌نه‌وی ناوی زور؛ ۴) له‌فرین بهس کردنی بالنده؛ ۵) ناو بوئی خوړ؛ ۶) بریتی له زیان [۱] (نشستن آدم؛ ۲) رسوب کردن؛ ۳) فروکش کردن آب؛ ۴) نشستن پرنده؛ ۵) غروب کردن آفتاب؛ ۶) کنایه از رسیدن.

نیشتنگا: بریتی له ناو‌ده‌ست [۱] کنایه از مستراح.

نیشتنه‌تاو: خو به‌ناو‌دادان بو مه‌له یان په‌رینه‌وه [۱] په آب زدن.

نیشتنه‌بال‌یه‌ک: جوټ بوئی دو شت که تیگ‌زاده‌کرین: (جوټ‌داره که به‌هاسانی نیشتنه‌بال‌یه‌ک) [۱] جفت شدن دو چیز که در هم فروروند.

نیشتنه‌بان: چونه‌سمر: (بار نیشتوته‌بان لیوی، کاورا لیم نیشتوته‌بان) [۱] در بالا قرار گرفتن.

نیشتنه‌بان‌یه‌ک: به‌سهریه کا جوټ بوټون [۱] برهم آمدن و جفت شدن.

نیشتنه‌بال‌یه‌ک: نیشتنه‌بال‌یه‌ک [۱] نگا: نیشتنه‌بال‌یه‌ک.

نیشتنه‌جولانه: سوارجولانه بوټون [۱] در تاب نشستن.

نیشتنه‌جئ: جیگیر بوټون [۱] جایگیر شدن، ثابت شدن.

نیشتنه‌خوار: ۱) دانیشتن؛ ۲) تلته بن ده‌فر که‌وتن [۱] (نشستن؛ ۲)

رسوب کردن.

نیشتنه‌دل: په‌سندرکدن، خوټ لئ هاتن [۱] بردل نشستن، از چیزی خشنود شدن.

نیشتنه‌رئ: سه‌ررئ که‌وتن بو زویشتن [۱] راه افتادن.

نیشتنه‌سهر: ۱) نیشتنه‌بان؛ ۲) سه‌رده‌دونان: (تاژی نیشتنه‌سهر که‌رویشک) [۱] (نگا: نیشتنه‌بان؛ ۲) باشتاب دنبال کردن.

نیشتنه‌سهریه‌ک: به‌سهریه کدا که‌له که‌بوټون [۱] برهم انباشته شدن.

نیشتنه‌مل: ده‌سه‌ویه‌خه‌بوټون، مل ده‌به‌رمل نان [۱] گلاویز شدن.

نیشتنه‌مل‌یه‌ک: ۱) نیشتنه‌سهریه‌ک؛ ۲) مل ده‌به‌رمل نان [۱] برهم انباشته شدن؛ ۲) باهم گلاویز شدن.

نیشتنه‌وه: ۱) له‌فرین وه‌ستان و هاتنه‌خواری بالنده: (بازه که به‌سهریه‌وه نیشتنه‌وه)؛ ۲) نرم بوئی په‌نه‌مانی نه‌ندام؛ ۳) که‌م بو‌نه‌وی بارس‌تی شتی تراو؛ ۴) نه‌مانی توژه‌یی: (رقی نیشتنه‌وه) [۱] (نشستن پرنده؛ ۲) فرونشستن آماس اندام؛ ۳) فروکش کردن مایع؛ ۴) فروکش کردن خشم.

نیشتسو: ۱) نیشتگ؛ ۲) نوشتو، دوعای نوساو [۱] (نگا: نیشتگ؛ ۲) دوعای نوشته.

نیشته‌جهٔ: نیشته‌جئ [۱] مقیم.

نیشته‌جئ: به‌یه‌کجاره کی دامه‌زراو له شوئی [۱] مقیم.

نیشته‌مه‌نی: شوئی که بو لئ زیان له‌باره [۱] شایان ماندگار شدن.

نیشته‌نی: که‌سئ که بیه‌وی نه‌زراو به‌مینته‌وه [۱] نشستنی، مقابل رفتنی.

نیشته‌ی: دانیشتن [۱] نشستن.

نیشخو: نه‌زخو [۱] نگا: نه‌زخو.

نیشدار: نشدار، برینگه، نژدار [۱] جراح.

نیشگه: ۱) لیژی لوس؛ ۲) جئ نیشتنه‌وه‌ی بال‌داران [۱] (سراشویی صاف؛ ۲) جای فرود پرندگان.

نیشه: ۱) یادداشت، بیروه‌ی نوسیاگ؛ ۲) نمره بو‌شاگرد؛ ۳) چه‌شن، له‌وینه؛ ۴) که‌یف، نه‌شه [۱] (یادداشت؛ ۲) نمره محصل؛ ۳) مانند، شابه؛ ۴) شادی.

نیشه‌راهیه: چه‌یانا‌کا، شه‌رم و شو‌ره‌ی لانیه [۱] شرم نمی‌کند.

نیشه‌گرتن: ۱) نمره‌وه‌رگرتن؛ ۲) که‌یف هاتن؛ ۳) یادداشت نوسین [۱] (نمره گرفتن؛ ۲) خوشحال شدن؛ ۳) یادداشت نوشتن.

نیعاو: ده‌نگی زلی، بشیله، میاوی زیر [۱] صدای زیر گربه.

نیعمه: ناوی پی‌اوانه، سوکه‌له‌ی نیعمه‌توللا [۱] نام مردانه، مخفف نعمت‌الله.

نیعمه‌ت: ۱) خه‌لاتی خوا؛ ۲) خوټی له‌زیاندا؛ ۳) ناوی پی‌اوانه [۱] (نعمت؛ ۲) کامرانی؛ ۳) نام مردانه.

نیفوک: پارچه‌ی سی‌سوجی ناوه‌راستی ده‌رپئ [۱] خشتک تنبان.

نیفه‌ک: نیفوک [۱] خشتک تنبان.

نیفه‌ک: نیفوک [۱] خشتک تنبان.

نیف: ۱) له‌دوبه‌ش به‌شیک؛ ۲) ناوه‌ند، ناوه‌راست [۱] (نیم؛ ۲) وسط، میانه.

نیفار: (۱) نوڊاهاتگ، نوژن: (۲) باوی دهه و زه مان [۱] (۱) نوظهور: (۲) مُدروز.

نیفاشه‌وئ: ناوه‌راستی شه‌وئ [۱] نیمه‌شب.

نیف‌براشتی: تمواو نه‌برژاو [۱] نیم برشته.

نیف‌بژیا: نیمه‌کولاو، هیشتا‌کال [۱] نیم‌بخته.

نیف‌ته‌نگ: خالیگه، که‌له‌که، یرک [۱] ته‌یگاه.

نیفشچه: ناتواو، نیمچه [۱] ناتمام.

نیف‌دین: شیتوکه، نیوه‌شیت [۱] خل.

نیف‌رو: ناوه‌راستی زورژ به‌رانبهری شه‌وئ [۱] نیمه‌روز، ظهر.

نیفشک: نفیشک [۱] کره.

نیفک: ناوک، رنگی هه‌ناسه و خواردنی پیزه [۱] ناف.

نیفک‌و: دالانی نیوان زوران له‌مالا [۱] راهرو.

نیفک‌ه‌و: بوژ، مه‌لیکی له‌که‌م‌زرتزه [۱] دُراج.

نیف‌گوفه‌ند: نیوه‌جه‌غز [۱] نیم‌دایره.

نیف‌گون: دامنه‌چاقان، به‌رک‌ل، نوه‌گون [۱] ماده‌گاو سه‌ساله.

نیف‌نجی: (۱) نه‌کورت نه‌دریژ: (۲) نه‌بیر نه‌جوان: (۳) فرزه‌ندی ناوه‌راست [۱] (۱) میانه در طول: (۲) میانسال: (۳) فرزند میانه.

نیف‌نیف: نیمه‌نیمه، له‌دو‌به‌ش به‌شیک، له‌سه‌تا په‌نجا [۱] نصف به‌نصف.

نیفه‌براشتی: نیف‌براشتی [۱] نیم برشته.

نیفه‌چل: ناتواو [۱] ناتمام.

نیفه‌شه‌و: نیف‌اشه‌وئ [۱] نیمه‌شب.

نیفه‌ک: (۱) له‌ناوه‌راست‌دا: (۲) له‌تنی له‌دولت [۱] (۱) دروسط: (۲) نیمی.

نیفه‌کا: نیفه‌ک [۱] نگا: نیفه‌ک.

نیفه‌کار: ره‌نجبه‌ری که به‌توو جوئی به‌کتی تر کارده‌کاو به‌شی له‌دو‌به‌شی به‌هری به‌رده‌که‌وئ [۱] کشاورزی که نیمی از محصول را می‌برد.

نیفه‌کرن: به‌ش کردن به‌دو‌به‌شه‌وئ [۱] نیمه‌کردن، نصف کردن.

نیفه‌میر: بریتی له‌لاوی که هیشتا زنی نه‌هیناوه [۱] کنایه از جوان مجرد.

نیفی: (۱) به‌شی له‌دو‌به‌ش: (۲) ناوه‌راست: (۳) ده‌سته، ناونجی، مام‌ناونجی [۱] (۱) نصفه: (۲) وسط: (۳) متوسط، میانه.

نیقاب: روپوش [۱] نقاب.

نیک: (۱) دارئ که به‌رداشی پی به‌رزو نزم ده‌کری: (۲) نوکه: (۳) سهری تیزی هدرشتی، نوک [۱] (۱) اهرمی که سنگ آسیا را بالا و پایین برد: (۲) گریه‌آهسته، نک: (۳) نوک.

نیک: (۱) پی‌شی‌زان: (۲) جوچه‌سمت: (۳) نوک، سهری تیزی هدرشتی: (۴) یان، ثان، یاخو [۱] (۱) استخوان ران: (۲) استخوان دنبالچه: (۳) نوک هر چیز: (۴) یا.

نی‌کرن: نوی کردن، تازه‌کردن‌ه‌وئ [۱] نوکردن.

نیکل: (۱) دندوک: (۲) کانزایه‌که [۱] (۱) متقار: (۲) فلز‌نیکل.

نیکم‌سمار: نوکه‌ته‌شی [۱] نگا: نوکه‌ته‌شی.

نیکنه‌ک: نوکه‌نوکه [۱] نک‌نانک.

نیکه‌نیک: نوکه‌نوکه [۱] نک‌نانک.

نیکه: ماره‌بران، ماره‌کردن [۱] عقدکُتان.

نیکه: یان، ثان، یاخو [۱] یا.

نیکه‌رد‌نیوه‌رد: نه‌کردو نه‌خوارد، بریتی له‌بی‌لایه‌ن [۱] کنایه از بی‌طرف.

نیگا: نواشا [۱] نگاه.

نیگادار: ناگادار، پاریزه: (خوا نیگادارت بی) [۱] نگهدار.

نیگار: (۱) شکلی به‌ده‌سه‌ت کیشراو: (۲) ناوی ژئانه [۱] (۱) صورت، نقش رسم شده، نگار: (۲) نام زنانه.

نیگارخانه: جیگه‌ی زانانی شکلان [۱] نمایشگاه نقاشی، نگارخانه.

نیگاره: شکلی به‌قه‌لهم کیشراو [۱] تصویر نقاشی شده.

نیگلی: ناوی گوندیکه [۱] نام دهی است.

نیگه‌ران: دل‌به‌ریشان، تازه‌حمت: (زور نیگه‌رانم) [۱] پریشان دل.

نیل: (۱) نیری سهرملی گا له‌جوته‌دا: (۲) خم، ده‌رمانیکی شینی تاریکه له گیایه‌ک ده‌گیری بوژ‌نگ، چویت [۱] (۱) یوغ: (۲) نیل.

نیل: (۱) جیگه‌ی تهره‌زن و به‌شینایی له‌قه‌دی کیودا: (۲) نوال [۱] (۱) جای نمدار و سبز در کمر کوه: (۲) دره کوچک در کمر کوه.

نیل: گری ناگری زور به‌ته‌وژم [۱] شعله‌های شدید و پرتوان آتش.

نیل‌دان: گری زور به‌ته‌وژم سازدان: (کوره‌ی نیل‌داوه) [۱] برافروختن آتش بسیار شعله‌ور.

نیل‌دراو: ناگری هه‌لک‌راوی زور به‌ته‌وژم و به‌تین [۱] افرورخته بسیار مشتعل و شدید، سعیر.

نیل‌پهر: لیلو به‌ر [۱] نیلوفر.

نیل‌وفهر: لیلو به‌ر، نیل‌پهر [۱] نیلوفر.

نیله: نیری جوت [۱] یوغ.

نیله: (۱) نیل: (۲) نیری ملی گاجوت [۱] (۱) نگا: نیل: (۲) یوغ.

نیلی: خمی، به‌ره‌نگی خم، چویتی [۱] نیلی رنگ.

نیم: (۱) نیف، به‌شی له‌دو‌به‌ش: (۲) له‌بون بی‌به‌شم [۱] (۱) نصف: (۲) نیستم.

نیم: کیم، زوخ، چلکی برین [۱] ریم و چرک زخم.

نیم‌انه: شک‌نا به‌ین، نه‌یریم [۱] نداریم.

نیم‌برژ: نیفه‌براشتی [۱] نیم برشته.

نیم‌برژ: نیم‌برژ [۱] نیم برشته.

نیم‌بوخت: مام‌ناونجی له‌کولاندا [۱] نیم‌پز، نیم‌بخته.

نیم‌به‌ز: نیم‌بوخت [۱] نیم‌پز.

نیم‌ته‌نه: که‌وای کورت، مرادخانی، چاکت [۱] نیم‌تنه.

نیم‌جهت: (۱) شری پینه‌کراو: (۲) سه‌قهت [۱] (۱) پینه‌شده: (۲) ناقص‌العضو.

نیم‌چه: ناتواو، نیفه [۱] نیمچه، ناتمام.

نیم‌چه‌دورگه: زه‌مینتی که سنی‌لای‌و‌لایه‌کی به‌به‌زه‌وه‌نوسایی [۱] شبه‌جزیره.

نیم‌خه‌یرو: چه‌وگه؟، چه‌خیره؟ [۱] چه‌شده؟.

نیم‌داشت: له‌کون و تازه‌یی‌دا ناونجی [۱] نیم‌دار، مستعمل



نیمر: نزم، نهوی، نفی □ پست.

نیمراز: نیوهی زیگه □ نیمه راه.

نیمزایر: نیمراز □ نیمه راه.

نیمزۆ: خاورۆن، هیلکهی ده زۆن کر اوی تیکه له نه دراو □ نیمرو.

نیمزۆ: ناوه ندی زۆزی به رانبهری شهو □ نیمرو.

نیمزۆ: نیورۆ □ ظهر.

نیمسۆز: چۆله، دارو چیلکهی سه ره به تاگر □ نیمسوز.

نیم سه را: نیوسال، شهش مانگ □ نیم سال، شش ماه.

نیم سه ره: نیم سه را، نیوسال □ نیم سال.

نیمقر: (۱) نوکه، نۆزه، ده گهل قر ده گوتری: (نهم قر و نیمقره له چیه):

(۲) جوژی قوماش □ (۱) نک و نال: (۲) نوعی پارچه.

نیم گه ز: پیوانه یکی کوتال و شاله □ نیم زرعی.

نیم لا: چاره گ، له چوار یاز یازیک □ یک چهارم.

نیم له ت: نیم لا □ یک چهارم.

نیم له ته: (۱) چاره گ: (۲) بریتی له پارچه یه ک نان □ (۱) یک چهارم: (۲)

کنایه از قطعه ای نان.

نیمه: (۱) نیم، نیف، بهشی له دوه بش: (۲) له ته خشتی له ناوه راستا: (۳)

شک نایه م، نهیرم، نیم: (۴) نوین، نما، نوژ □ (۱) نصف: (۲) نیمه آجر:

(۳) ندارم: (۴) نماز.

نیمه: (۱) نیومی، هاوبهشی: (۲) نیوه □ (۱) شراکت نصف به نصف: (۲)

نصف.

نیمه ت: نیحمت، خهلاتی خوا □ نعمت.

نیمه رده ن: ههراو، نه مر □ جاوید.

نیمه رده نی: ههراو، نه مر، تاهه تایی □ جاویدانگی.

نیمه رو: نیمرو، ناوه ندی زۆز، نیفرۆ □ نیمرو، ظهر.

نیمه رو: (۱) لایه کی زوخسار: (۲) نیفرۆ □ (۱) نیمرخ: (۲) ظهر.

نیمه زۆ: نیمه زۆ □ نیمرخ.

نیمه زۆ: بهشی که له دوه بشی زیگه □ نیمه راه.

نیمه شهو: نیقاشهوی، دره نگانی شهو □ نیم شب.

نیمه گیان: له سه مردن □ نیمه جان، در حالت مرگ.

نیمه ندش: نه ما، فهو تا □ نماند.

نیمه ییش: نیمه ندش □ نماند.

نیمه ی شهو: نیوه شهو، نیمه شهو □ نصف شب.

نیم ی شهو: نیمه ی شهو □ نصف شب.

نین: (۱) عهیب و که مایه سی، نو: (۲) له بو ن بهی بهش: (۳) دوا ی پیشگری

«دا» مانای نانه زه ی: (۴) پاش وشه ی «رو» مانای نیشتن: (رو نین

واتا: دانیشتن) □ (۱) نقص، عهیب: (۲) نیستند: (۳) بعد از کلمه «دا» به

معنی نهادن: (۴) بعد از کلمه «رو» به معنی نشستن.

نین: (۱) پی خه ف، نفین: (۲) نما، نوین: (ئاوینه ی بالانین): (۳) تازه،

نوی: (نینگون مانای تازه گوان) □ (۱) رختخواب: (۲) نمایانگر: (۳)

نو.

نینا: نه مانه، نه وانه، یانه □ اینها.

نین بو ن: نه بو ن □ نبودن.

نینگون: دامنه جه قان، نوه گوان، به رکهل، نینگ □ ماده گاوسه ساله.

نینگوین: نینگ □ ماده گاوسه ساله.

نینگین: نینگ □ ماده گاوسه ساله.

نینۆ: (۱) نهوگ، نهوو، نه بو، چنا: (۲) نه: (۳) نینا، نه مانه □ (۱) نیستی: (۲)

موجود نیست: (۳) اینها.

نینۆز: گندۆز، دۆریه، قه له ن دۆر □ گیاهی است با ساقه خوردنی.

نینۆک: ناخون □ ناخن.

نینۆک شکین: به سه ته که کی تاخر پایز له زاراوه ی راوکه راندا □ یخبندان

اواخر پاییز در اصطلاح شکارچیان.

نینۆکی خانم: جوژی ترینی سو ری ده نک باریکی دریزۆکه، ریش بابا □

انگور ریش بابایی.

نینه: (۱) له بو ن بهی به شه: (۲) نیمانه، نهیریم: (ههرجی ده بی بلا بیی حه ق

هه ره حه قه حه سه ن / نینه له زۆی وه ته ن غه می ده رکردن و جنیو)

«سه یف»: (۳) وشه ی دا کردنی مریشک، بچو بنیشه: (نینه نینه خانه

زۆره) □ (۱) نیست: (۲) نداریم: (۳) کلمه مرغ به لانه راندن، جا جا.

نینی: (۱) وشه ی مریشک دا کردن، نینه: (۲) دا پیره، نه نک: (۳) تازه تازه، زۆر

تازه □ (۱) کلمه مرغ به لانه راندن، جا جا: (۲) مادر بزرگ: (۳) نو نو،

تازه تازه.

نی نی: نه نه، نانا، نه خیر □ خیر، نه نه.

نیو: نیم، نیف، بهشی له دوه بش □ نصف.

نیو: (۱) نام، ناف، ناو: (۲) زۆروه، ناو: (۳) لا، تو ی، ناو: (۴) مه لیه ند،

ناوچه: (قه ده ری مالمان له و نیوه بو) □ (۱) نام: (۲) تو، داخل: (۳) لایه:

(۴) ناحیه، منطقه.

نیو: نه مانه، نیا، نین □ اینها.

نیو ناخن: ناو بر، شتی که نه خریته ناو شتی تره وه □ آگه.

نیو ناخن: نیو ناخن، ناو بر □ آگه.

نیوان: (۱) مایه یین: (۲) ناوه راست: (۳) چه دندا ف: (نیوان بوئسه) □ (۱)

میانه: (۲) میان: (۳) نامها.

نیو یار: سه ربار □ اضافه بار.

نیو بانگ: ناو بانگ، ناو وده نگ، ده نگ و ناو □ شهرت.

نیو بیز: (۱) نا قیر، بی زیگه چو ن بو زوگه بیشتن: (۲) تیغه، له مه مه □ (۱)

راه میان بر: (۲) تیغه، حاجز.

نیو براو: نا قیری □ نامبرده.

نیو بردن: ناف برن □ نام بردن، ذکر کسی کردن.

نیو برژ: نیم برژ □ نیم برشته.

نیو برژاو: نیو برژ □ نیم برشته.

نیو بریشک: ناو بریشک، نان بریشک □ نگا: نان بریشک.

نیو بیژه: ناو بیژی □ میانجیگری.

نیو بیژه کهر: ناو بیژیکه □ میانجی.

نیو بیژی: نیو بیژه □ میانجیگری.

نیو بیژیکه: ناو بیژیکه □ میانجی.

نیو به نیو: ناوبه ناو: (سه رجونی ته ختی زوینی سهرداری پی ده وی) / خوشیمه لهو شهاده تی شیخانه نیو به نیو («سه یف») ۱ گاه به گاهی. نیوت: نافی ته ۱ اسم تو. نیوتا: ناقبار ۱ میان بار. نیوتان: ۱ تیغه. نیوان: ۲ نافی هه ۱ تیغه: ۲ نام شما. نیوجهرگه: ناوجهرگه ۱ وسط، جرگه. نیوجه غز: له تی له کوژ ۱ نیمدایره. نیوجه غز: ناوجه غز ۱ وسط دایره. نیوجیونان: مانگی دوی شه شه لآن و بهرله قوربان، ناوجه ژنان ۱ ماه ذیقده. نیوچاو: ۱ بهینی دوبرو: ۲ دورچاو ۱ وسط دو ابرو: ۲ وسط چشم. نیوچاوان: توپل، ناوچاوان، ناوجهوان، نه نی ۱ پیشانی. نیوچاوان پاك: نورو ناوجهوان پاك ۱ شخص نورانی. نیوچاوان بیس: شوم، نه محس ۱ محس، شوم. نیوچاوان گرژ: روترش ۱ اخمو. نیوخو: ناوخو ۱ نگا: ناخو. نیودار: به ناوبانگ ۱ نامدار. نیوداشت: نیمداشت ۱ نیمدار، نیمداشت. نیوده ست: به تالایی مابهینی هردو پهلای پیشه وهی یه کسم، ناوده ست ۱ میان هردو دست ستور. نیوده ست: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد ۱ روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند. نیوران: نیمرو ۱ نیمروز، ظهر. نیوران: ناوگه ۱ میان رانها. نیورانی: له دهمی نیمه رودا ۱ در هنگام ظهر. نیورو: نیمه رودا ۱ ظهر. نیورو: ۱ نیمرو، خاورون: ۲ نیمه رودا ۱ نیمرو: ۲ نیمرخ. نیوروان: ۱ ناوروان، ناوجوسمان: ۲ ناوی چند ناوایی ۱ وسط رودخانه: ۲ نام چند آبادی. نیورین: به نهرمه گورانی گوتن ۱ ترتم کردن. نیوک: ۱ نافک، ناوی زگ: ۲ ده نکی میوه ۱ ناف: ۲ هسته. نیوکاسه: ده فری بچوک له چینی ۱ نیم کاسه. نیوگورک: ناوگورک ۱ آتشدان وسط خانه: ۲ صحن مجلس. نیوگهز: نیم گهز ۱ نیم زرع: ۲ نیم زرعی. نیوگهل: ناوگهل ۱ میان رانها. نیومال: ناومال ۱ نگا: ناومال. نیون: ناوی نیمه ۱ نام ما. نیونان: ناف دانین، ناوان ۱ نام نهادن. نیونجی: ۱ ناونجی، ده سته: ۲ فرزند نیوان گهروه گجکه: ۳ ناو بزیکه ۱ میان، متوسط: ۲ فرزند بین بزرگ و کوچک: ۳ میانجی. نیونیره: دوداروگهی قیت له ناوه رآستی نیری ملی گاجوت دا ۱ دوجوب

کوچک وسط یوغ. نیوو: ناوتان، نیوتان ۱ نام شما. نیوه: نیم، نیف، نیفی ۱ نصف. نیوه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد ۱ از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان. نیوه چل: کاری ناتهواو: (به نیوه چل مایه وه ته واوت نه کرد) ۱ ناتمام، نیمه تمام. نیوهز: نوینهز، بریکار ۱ وکیل. نیوه راس: تهواو له ناوه ندا، ناوه راس ۱ وسط. نیوه راس: نیوه راس، ناوه راس ۱ وسط. نیوه رو: نیفر، نیفران ۱ ظهر. نیوه رو: نیمه رو، لایه کی رو خسار ۱ نیمرخ. نیوه روژه: فراوین، نانی نیوه رو، نههار ۱ ناها. نیوه روئی: نیورانی، له کاتی نیوه رودا ۱ در هنگام ظهر. نیوه ری: نیفی ریکی ۱ نیمه راه. نیوه س: ۱ نه خوش، نه ساغ: ۲ ناخوش، بیتام ۱ بیمار: ۲ بدمزه. نیوه سانی: نه خوشی، لهش به باری ۱ بیماری. نیوه ش: ۱ نه خوش، نه ساغ: ۲ تام ناخوش ۱ بیمار: ۲ بدمزه. نیوه شاگه دی: ژنی زک پری ۱ زن حامله. نیوه شانی: نه خوشین، لهش به باری ۱ بیماری. نیوه شهی عه به لهی: زک پری ژن ۱ حاملگی زن. نیوه شو: سوینکه سابون ۱ تهمانده صابون. نیوشورن: ۱ نیوه شو: ۲ باش نه شوروا، خاس نه شوریاگ ۱ تهمانده صابون: ۲ خوب ناشسته. نیوه شهز: شهز جوین و چنگه پرچه: (شهزو نیوه شهز ههز یه کیکه) ۱ نزاع لفظی و دست به یقه شدن. نیوه شهن: نه خوشین، لهش به باری ۱ بیماری. نیوه شهو: نیقاشه وی ۱ نیمه شب. نیوه شهوی: قامیکی کوته له جه شنی حهیران و لاوک ۱ آهنگی است قدیمی. نیوه شهوی: له دهمی نیوه شهودا ۱ در نیمه شب. نیوه شهی: ۱ نه خوشین، لهش به باری: ۲ ناپه سهند: ۳ زک پری ۱ بیماری: ۲ ناپسند: ۳ حاملگی. نیوه شی: ۱ نه خوشین: ۲ تام ناخوشی ۱ بیماری: ۲ بدمزگی. نیوه شینه: نه خوشین ۱ بیماری. نیوه شی یه: نه خوشی، لهش به باری، نه خوه شی ۱ بیماری. نیوهك: نیقهك ۱ نگا: نیقهك. نیوهك: چاکی، چاکه ۱ نیکی، کار نیک. نیوه کا: نیقه کا ۱ نگا: نیقه کا. نیوه کار: نیقه کار ۱ نگا: نیقه کار. نیوه کاره: ناتهواو ۱ نیمه کاره، ناقص. نیوه کاری: کاری نیقه کار ۱ کار نیم بر کشاورزی.

نیوه گا: تاکه گایهك له دوگای جوټ: (به نیوه گایهك ناکیلدری) [ف] کنایه از ښک گاو شخم زن.

نیوه گیان: نیمه گیان [ف] نیمه جان.

نیوه مردو: نیوه گیان [ف] نیمه جان.

نیوه ند: ناوه ند، ناوه راست، چهق [ف] وسط.

نیوه ند: مورانه [ف] نگا: مورانه.

نیوه ندها: نه خوینده، فییره سیوات نه بوگ، بی سیوات [ف] بی سواد.

نیوه نده: نیوه ندا [ف] بی سواد.

نیوه نمهك: ناردي به ئاوشیلدرای گهرم که له سهر برین و دومه ل داده ندری [ف] خمیر روغن مال داغ که بر دمل و زخم نهند.

نیوه یی: شهریکی [ف] شراکت نصفه.

نیه: بی به شه له بو ن [ف] نیست، وجود ندارد.

نیهاد: (۱) دل و ده روون؛ (۲) ناوه بو پیاوان [ف] (۱) نهاد، احساس درونی؛ (۲) نام مردانه.

نیهال: لقی دار، لکی دره خت [ف] شاخه درخت.

نیهان: گان، کوتان [ف] جماع.

نیهانی: ناشی، تازه کار، رانه هاتو له کار [ف] ناشی.

نیهایهت: (۱) دوماهی، ناخری؛ (۲) ناوی ژنانه [ف] (۱) سرانجام؛ (۲) نام

زنانه.

نیهت: (۱) روژی سهره تای زمه زان: (که نگی نیه ته؟)؛ (۲) نیاز، قهست [ف] (۱) روز اول ماه رمضان؛ (۲) قصد.

نیه تمه: نیازم وایه، قهستم وایه، وشه ی دهست پیکردنی نوپژ و ژوو [ف] قصد دارم، نیئت کردم، کلمه آغاز فرائض دینی.

نیهت هاوردن: بریاردان بو نوپژ کردن یا روژوگرتن یان ده سنو پژووتن [ف] نیئت کردن برای انجام فریضه.

نیهت هیسان: بریاردان به زمان بو به جی هیسانی نوپژ و ده سنو پژو گرتنی روژو، نیهت هاوردن [ف] نیئت کردن برای انجام فریضه.

نیه تی: (۱) شك نابا، لای نیه: (نالی نیه تی سیحری به بیان حیکمه تی شیعره / نه ما هه یه تی قوه تی دل قودره تی ئینشا) «نالی»؛ (۲) نیازی، مه به ستی [ف] (۱) ندارد؛ (۲) قصدش، منظورش.

نیهر: مینهر، جیگه ی بهرز تایه تی به قسه کهر [ف] منبر.

نیه سسراوه: له و گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاو لیان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

نی هه ری: نه خهیر، نا، نه به لی [ف] خیر، نه.

نی یی: (۱) نه مه؛ (۲) نه مانه [ف] (۱) این؛ (۲) اینها.







و: (۱) پیتی بادانه‌وه: (چومه‌شارو چومه‌وه گوند): (۲) پیتی پیوه‌ندی: (قه‌لتویسر، بابو کور، دارو ده‌وه‌ن): (۳) سه‌یرمان ده‌گه‌یه‌نی: (سه‌گ و مزگه‌وت؟، توو قومار؟!): (۴) نیشانه‌ی به‌رکاری: (پتی کراو، لیدراو): (۵) نیشانه‌ی په‌سن و چونه‌تی: (نوستو، مردو): (۶) نیشانی کو بو نه‌وانه‌ی ده‌دوینسین: (چوکرده، چونه‌کرده، گوتم نه‌م کاره بکهن کردو؟): (۷) لا، نالی: (خوارو، زورو، زبرو): (۸) دوباره: (هاته‌وه، گه‌زاه‌سه‌وه، گه‌زانه‌وه): (۹) مانای «به» ده‌گه‌یه‌نی: (ولا، وسان): (۱۰) به‌مانا نه‌م، نه‌وه: (وتو، واتا: نه‌وجوره، نه‌م‌جوره): (۱۱) نیشانی نیرینه‌ده‌که‌ویته پیش قسه: (وگوت، واتا: پیاوه‌که‌گوتی، وهات، واتا: پیاوه‌که‌هات): (۱۲) بزاولی بو، به‌رکه‌له‌شوین پیت دتی: (کول، کورد): (۱۳) ده‌گه‌ل، ره‌گه‌ل: (مال و منال‌وه‌هاتگن): (۱) حرف عطف: (۲) حرف اتصال: (۳) حرف تعجب: (۴) علامت مفعولی: (۵) از ادات توصیفی: (۶) علامت جمع مخاطب: (۷) سو، طرف: (۸) باز، دوباره: (۹) با، به: (۱۰) این طور: (۱۱) ضمیر مذکر که پیش از کلمه آید: (۱۲) علامت ضمه‌که بعد از حرف آید: (۱۳) حرف همراهی، با.

و: (۱) له‌پاش ناو نیشانه‌ی نیر بونی خاوه‌ن‌ناوه: (همه‌وه، ره‌شو، مستو): (۲) باشگریکه زورو زنده‌یی ده‌گه‌یه‌نی: (مه‌کرو، زیانی خورو): (۳) خه‌به‌ردان: (مه‌یو، به‌مانا دیت، مه‌وارو واتا: ده‌باری): (۴) باشگری پالندان: (وارومانای به‌هاری یا جوچکه‌ی به‌هاره): (۱) پسوند ضمیر مذکر: (۲) پسوند مبالغه: (۳) پسوند خبری، می: (۴) پسوند نسبت.

وا: (۱) ناوها، به‌م‌جوره: (۲) که، بو‌دیاری کردنی باسکراو: (کاوارا‌که‌ی وا هاته‌لات): (۳) نه‌وا، همر نیسه: (خوت بگره‌وا هاتم): (۴) نه‌وه‌تا، نه‌ویه: (وا له‌مالا، وا له‌جیما): (۵) به‌مانا نزدیک: (وا وه‌ره): (۶) دوری: (وا زویی نازانم کوپوه‌جو): (۷) کرده‌وه‌ی به‌تدکراو: (گریکه‌واکه، درگام وا‌کرد): (۸) شلی و تراوی چیشت نه‌گه‌یه‌نی: (دوخه‌وا، شوروا): (۹) دم، کات: (له‌وا‌ی به‌یاندا هاتم نه‌بوی): (۱۰) که‌ر، کارکه‌ر: (نانه‌وا): (۱۱) با، بی: (وا‌ی شه‌مال تیت): (۱۲) خوشک، خوه‌ه، خویشک: (۱۳) نا، ها: (۱۴) خوزی، کاشکی، کاشکا، شه‌لا

وا: (۱) این طور: (۲) که، حرف تعریف: (۳) اینک: (۴) این است، موجود است: (۵) نزدیک‌تر: (۶) دورتر: (۷) بازکردن، گشودن: (۸) آش آبکی، با: (۹) هنگام: (۱۰) پسوند فاعلی: (۱۱) باد وزیدنی: (۱۲) خواهر: (۱۳) هان: (۱۴) کاشکی، ای کاش.

وا: (۱) این طور: (۲) که، حرف تعریف: (۳) اینک: (۴) این است، موجود است: (۵) نزدیک‌تر: (۶) دورتر: (۷) بازکردن، گشودن: (۸) آش آبکی، با: (۹) هنگام: (۱۰) پسوند فاعلی: (۱۱) باد وزیدنی: (۱۲) خواهر: (۱۳) هان: (۱۴) کاشکی، ای کاش.

وا: (۱) این طور: (۲) که، حرف تعریف: (۳) اینک: (۴) این است، موجود است: (۵) نزدیک‌تر: (۶) دورتر: (۷) بازکردن، گشودن: (۸) آش آبکی، با: (۹) هنگام: (۱۰) پسوند فاعلی: (۱۱) باد وزیدنی: (۱۲) خواهر: (۱۳) هان: (۱۴) کاشکی، ای کاش.

وا: (۱) این طور: (۲) که، حرف تعریف: (۳) اینک: (۴) این است، موجود است: (۵) نزدیک‌تر: (۶) دورتر: (۷) بازکردن، گشودن: (۸) آش آبکی، با: (۹) هنگام: (۱۰) پسوند فاعلی: (۱۱) باد وزیدنی: (۱۲) خواهر: (۱۳) هان: (۱۴) کاشکی، ای کاش.

وا: (۱) این طور: (۲) که، حرف تعریف: (۳) اینک: (۴) این است، موجود است: (۵) نزدیک‌تر: (۶) دورتر: (۷) بازکردن، گشودن: (۸) آش آبکی، با: (۹) هنگام: (۱۰) پسوند فاعلی: (۱۱) باد وزیدنی: (۱۲) خواهر: (۱۳) هان: (۱۴) کاشکی، ای کاش.

وا: (۱) این طور: (۲) که، حرف تعریف: (۳) اینک: (۴) این است، موجود است: (۵) نزدیک‌تر: (۶) دورتر: (۷) بازکردن، گشودن: (۸) آش آبکی، با: (۹) هنگام: (۱۰) پسوند فاعلی: (۱۱) باد وزیدنی: (۱۲) خواهر: (۱۳) هان: (۱۴) کاشکی، ای کاش.

وا: (۱) این طور: (۲) که، حرف تعریف: (۳) اینک: (۴) این است، موجود است: (۵) نزدیک‌تر: (۶) دورتر: (۷) بازکردن، گشودن: (۸) آش آبکی، با: (۹) هنگام: (۱۰) پسوند فاعلی: (۱۱) باد وزیدنی: (۱۲) خواهر: (۱۳) هان: (۱۴) کاشکی، ای کاش.

وا: (۱) این طور: (۲) که، حرف تعریف: (۳) اینک: (۴) این است، موجود است: (۵) نزدیک‌تر: (۶) دورتر: (۷) بازکردن، گشودن: (۸) آش آبکی، با: (۹) هنگام: (۱۰) پسوند فاعلی: (۱۱) باد وزیدنی: (۱۲) خواهر: (۱۳) هان: (۱۴) کاشکی، ای کاش.

وه ختی شتی: (۴) مؤلّت، ماوه، قانه: (۵) ژوانگه: (واده‌مان سه‌ری کولانه‌که بی) (۱) پیمان: (۲) خواستن، احضار: (۳) موسم: (۴) مهلت: (۵) معاد.

واده‌دان: به‌لین‌دان، قهول‌دان (واده‌دادن، قول دادن).  
واده‌دانسان: (۱) ژوانگه دیاری کردن: (۲) ماوه دیاری کردن (۱) قرار گذاشتن: (۲) مدّت معلوم کردن.

واده‌دانیان: واده‌دانان (نگا: واده‌دانان).

واده‌سه‌نن: به‌لین له‌که‌سی ساندن بو مه‌به‌ستی (قول گرفتن).

وادی: له‌کاتیکا، نموده‌م‌وچاخه (زمانی، هنگامی).

وادی غراب: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولبان کرد (روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند).

وار: (۱) حن‌زبانی تاوسانی له‌تیلخ: (۲) جیگه‌و شوین: (لیزه‌وار): (۳) خوار، خنج: (۴) خوارو، ژبرو: (۵) باری سه‌ری‌شتی باره‌به‌ر: (۶) پاشگری به‌مانا خاوه‌ن: (خوبنده‌وار): (۷) پاره‌دان له‌جیاتی خه‌لک له‌چیشته‌خانه و چاخانه: (۸) به‌خشش بو خاوه‌ن قومارخانه: (۹) دارایی و مال: (وارو و تخم‌چو): (۱۰) پاشگری به‌مانا که‌سی که ده‌خوا: (۱۱) مسته‌حق، شیاو: (سزاوار، اتا: شیاوی سزادان): (۱۲) نه‌نوا، په‌ناگا (۱) بیلاق: (۲) جای، محل: (۳) کج: (۴) بایین: (۵) بار: (۶) بسوند دارابودن: (۷) پول خوراک دوستان را پرداخت کردن در رستوران: (۸) انعام به صاحب قمارخانه: (۹) دارایی: (۱۰) پسوند فاعلی به معنی خورنده: (۱۱) شایسته: (۱۲) پناهگاه.

وارنامه‌یش: داخوزین، هاتنه‌خوار له ژوره‌وه (پیاده‌شدن).

واراقه: په‌زه‌قاهه‌ز (ورق کاغذ).

واران: باران، ناوی که له‌عاسمانه‌وه به‌توکه دیته‌خوار (باران).

وارانن: باراندن (بارانیدن).

واری: بارین (باریدن).

وارزی: گوزان (تغییر).

واریای: پایه‌تی، پیخواس، پیخواس (پابره‌نه).

واریایش: (۱) له‌بلنده‌وه داگه‌زان، هاتنه‌خوار له ژوره‌وه: (۲) به‌عمرزا که‌وتن (۱) پیاده‌شدن: (۲) بر زمین افتادن.

وارتسو: مه‌لبه‌ندیکه له کوردستانی بهره‌ستی ترکان (ناحیه‌ای در کردستان ترکیه).

وارخان: خانوی چندنه‌ومی بی‌هوشه‌وچه‌سار (خانه‌آپارتمانی).

وارد: (۱) باروکه‌ی وه‌یلکه‌هاتنگ: (۲) نامرأ، ره‌فیقی زیگه: (۳) خواری: (۴) گه‌یشته له‌سه‌قه‌روه: (باوکم نم‌رو وارد بو): (۵) برنده‌وه له قوماردا

(۱) جوجه‌مرغی که تازه تخم می‌گذارد: (۲) همراه: (۳) خورد، تناول کرد: (۴) رسیده، وارد شده: (۵) برنده‌شدن در بازی.

واردش: (۱) خواری: (۲) خورده‌منه‌ی: (۳) فه‌خوارن، خورانه‌وه (۱) خورد: (۲) خوردنی: (۳) نوشیدنی.

واردن: خواردن (خوردن).

واردوخ: خورا، زورخور، زگ‌تیر (پرخور).

وارده: (۱) خوراو، خوریاگ: (۲) خورده‌منه‌سی، خوراک (۱)

یعنی: (۲) سخن: (۳) اگر چنین باشد: (۴) چنین است: (۵) نگا: ده‌نگو. واته‌نی: (۱) شیاوی گوتن: (۲) وه‌که ده‌لی: (کورده واته‌نی) (۱) سزاوار گفتن، گفتنی: (۲) چنانکه گوید، یاروگفتنی.

واته‌واته: واتو، قسه‌و باسی ناوخلک (حرف بر سر زبانها، شایعات).  
واته‌ویره: (۱) بیروخه‌بال: (۲) شه‌ره‌قسه (۱) فکر و خیال: (۲) جدال لفظی.

واته‌ی: گفتوگو (گفتگو).

واتی: گوتی، ناخافت (گفت).

واتیار: قسه‌کدر (گوینده).

واج: گیر، تاس، تاساو: (هاج‌وواج بوم) (سراسیمه، گیج).

واجا: لاتنه، لوته (آشیانه).

واجب: زور پیویست (واجب).

واجبی: دازو، ده‌رمان‌هه‌مام، نوره (واجبی).

واجو: واجب (واجب).

واجه: کولانکه له‌دیواردا، له‌قاه‌ی کونادوبو (روزنه در دیوار).

واجه‌ر: شکانی شتی ناسک. بو‌هیلکه‌ی ده‌لین: (خابکه واجه‌رسه بویه) (شکستن تخم در تخمدان).

واجه‌رسه: شکاوی هیلکه له‌هیلکه‌دانی مریشکا (تخم شکسته در تخمدان مرغ).

واجه: (۱) بیزه، بلتی: (۲) که‌لیمه، ده‌نکی وشه (۱) بگو: (۲) کلمه، واژه.

واخ: (۱) ناخ، هواور له‌تیش: (ناخ‌وواخ چی‌بکهم): (۲) په‌ک، بو‌سه‌یر: (۳) نادای گوینز له‌گه‌مه‌ی گوینز‌دا (۱) کلمه واکنش درد. آخ: (۲) وه. کلمه تعجب: (۳) نام گردو در گردوبازی.

واخت: کات، وه‌خت، ده‌م (وقت، هنگام).

واخوا: داواکاری سه‌رله‌نوی کرده‌وه‌ی قسه یا کار (مستأنف، خواهان تکرار سخن یا کار).

واخوین: که‌سانی که گورانی بو‌قامبیز ده‌گیرنه‌وه (همخوان آواز).

واخین: جورئ گه‌مه‌یه به‌گوینز ده‌کری (نوعی گردوبازی).

واد: به‌لین، سوز، قهول، گفت (قول، وعده).

وادار: (۱) ناچار: (۲) لیزان، پسپوز، ناگادار له‌کاری (۱) وادار: (۲) وارد، آگاه.

وادارته‌نه: (۱) هه‌لگرتن، بهره‌وه‌کردن: (۲) لا‌بردن (۱) بلندکردن از زمین: (۲) برداشتن.

وادارکران: (۱) ناچارکران، به‌زور پی‌کران: (۲) ناگادارکران (۱) وادار شدن: (۲) باخبرشدن.

وادارکردن: (۱) ناچارکردن: (۲) خه‌به‌رپیدان (۱) وادارکردن: (۲) آگاه کردن.

وادارکردنه‌وه: (۱) به‌ئاگاهینان: (۲) وه‌خه‌به‌رهینان (۱) یادآوری کردن: (۲) آگاه کردن.

واداشت: وادار (نگا: وادار).

وادای: بادان، بادانی به‌ن... (تابیدن، تاب دادن).

واده: (۱) به‌لین، گفت، پیمان: (۲) بانگ کردن، خواستن: (۳) جه‌نگه،

خورده شده؛ ۲) خوراك.

واردهی: خوردن [خوردن].

وارزاکرن: بریتی له زاروژیچی زور خستهوه [کنایه از بسیار زاد و ولد کردن].

واردەس: ۱) ره بدن. سەلت؛ ۲) گوشه گیر [۱] بینوا؛ ۲) گوشه گیر.

وارز: جازز [پکر].

وارز: درومان، دورمان [دوخت].

وارزدن: درون، دۆرین [دوختن].

وارس: میرات گر، که له پورگر [وارت].

وارش: شور، سور، دیوار بده وری مال و باغ و بیستاندا [سور، بارو، دیوار پیرامون باغ و خانه].

وارشت: بارش، بارین، بارینی به رف و باران [بارش، آمدن باران].

وارشتش: به جیمان، له جی مانهوه [به جای ماندن].

وارشه: وارش، سور [دیوار پیرامون خانه و باغ، سور، بارو].

وارکۆر: بریتی له بی عه ولاد، وه جاخ کۆر [کنایه از اجاق کور].

وارکۆز: زۆم، جیگه له وه زری تاییدی هو بهی هه وارچیان [چراگاه ویژه بیلابیان].

وارکه ردش: داهینانه وه خوارکردنمهوه [به پایین کشیدن و خم کردن].

وارکه یینا: کچی خویشک، خوشکه زای میونه [دختر خواهر].

وارگه: ۱) جیگه ی ژبانی تاوسانی؛ ۲) بارگه ی سه فەر [۱] زیستگاه بیلابی؛ ۲) رخت و بار سفر.

وارم: فه رمایشت، قسه ی پیای ماقول [فرمایش].

وارما: فه رموی [فرمود].

وارماوا: له گوندانی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند].

وارماوی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان].

وارمای: فه رمون، قسه کردنی پیای گه وه [فرمودن].

وارن: ۱) خوری و کولکه ی به چنگ زناو؛ ۲) باز، به فره ی که با له جیی خوی بزاتوه [۱] پشم دستچین؛ ۲) برف باد آورده.

وارنایش: ۱) هاتنه خوار؛ ۲) هینانه خوار [۱] فرود آمدن؛ ۲) فرود آوردن.

وارنشین: ۱) نهومی ژیرین له خانو؛ ۲) کسه ی که له کونستان ده ژی [۱] زیر زمین؛ ۲) کسی که در کوه زندگی می کند.

وارو: ناوه ژو [وارونه].

وارو: ۱) باروکه؛ ۲) ده باری؛ (واران مه وارو) [۱] جوجه بهاری؛ ۲) می بارد.

واروای: واربابی، پاپه تی، پیخواس، پیخواس [پابرهنه].

واروژ و نساو و روژا: په سر بیره که، پتر پیری، به سر پیر، سنی روژ به ری [پس پریروز].

واروک: باروکه [جوجه بهاره].

واروندا: بی عه ولاد، وه جاخ کۆر [اجاق کور].

وارو واینه: فره ی دان، توره لدان [پرت کردن].

وارو وندا: واروندا، بی عه ولاد [اجاق کور].

واره: ۱) باره، دربار؛ ۲) باری بچوک: (دهسته واره، مانای باری دوده ست، دهسته واره یه نانی هینا)؛ ۳) خوشک؛ ۴) جار، چهل؛ ۵) قهرزه قهرز، دهسته واره؛ ۶) پاژ، به شی له جه ندیه ش: (له قهرزه کم دو واره م لاماهه)؛ ۷) به ره ی زمین [۱] باره، زمینه؛ ۲) بار کوچک که با دست حمل شه؛ ۳) خواهر؛ ۴) دفعه، بار؛ ۵) وام جنس به جنس؛ ۶) جزء؛ ۷) بهره زمین.

واره زه ش: لهو گوندانی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند].

واره زا: خوشکه زه، خوارزا [خواهر زاده].

واره سه: خه به پیدان [آگاهی دادن].

واره مانه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان].

واره مسه: ره وینه وه، ره وکردن [وارمیدن].

واره مه نه: ره واندنمهوه [رمانیدن، رم دادن].

واره واره: کم که مه [به تدریج، کم کم].

واری: ۱) جیگه و شوین: (کورده واری)؛ ۲) باری: (واران واری، وه ور واری)؛ ۳) باشگری به مانا وه کو، له گوین، چون: (بیگانه واری ته کات) [۱] زیستگاه؛ ۲) بارید؛ ۳) پسوند به معنی همانند.

واری: ۱) باری، هه رجوتی بیت؛ ۲) جارنک [۱] باری به هرحال؛ ۲) یک بار.

واریبال: گولپه، وه نه وشه ی ده شته کی [بنفشه کوهی].

واریزه: باوه دین [موه بادریخته].

واریس: وارس، میرات گر، که له پورگر [وارت].

واریل: ده فره ی هه راوله کازنا بوتراوتی کردن [بشکه].

وارین: بارین [باریدن].

وارین: بارین، باران داکر: (هه وه که وارینه) [بارنده].

واژ: ۱) نیشتیوا ناره زو: (واژ له نیشکینه، واژم له کویزه بی خوازم)؛ ۲) خوتی نه گه بیانندن: (واژ بینه، واژ ناهینم)؛ ۳) که یف و خوشحالی: (نهمرو له سهر وازه، دوتی بی واز بو)؛ ۴) باز، له باز دانه وه؛ ۵) ناواله: (درگا وازه، نهم گری به واز که)؛ ۶) کار، خو: (قومارواز، مه کرواز)؛ ۷) خواز، داوا کهر: (جیایی واز، جیاواز)؛ ۸) نامر، ده گهل: (واژ تو تیمه شار)؛ ۹) جزیرگی پیچوک له ناو ژوباردا؛ ۱۰) که میکی جیا: (تاق و واز بهیدا بون)؛ ۱۱) تیراوی و له شوقی. بو شینایی ده تین: (ده خلله کمت زور به وازه)؛ ۱۲) ویران، تیکدراو، دوی لانه ده تین: (لانه واز)؛ ۱۳) ناموزگاری ناینی: (مه لا واز نه خوتی)؛ ۱۴) گه مه ده گهل کهر: (کوترواز، سه رواز)؛ ۱۵) سه ریز: (واژو)؛ ۱۶) دیسان، باز [۱] اشتها، میل؛ ۲) عدم مداخله در کار؛ ۳) حالت مزاجی؛ ۴) پرش؛ ۵) واز، باز؛ ۶) کار و عادت؛ ۷) خواهان؛ ۸) همراه؛ ۹) جزیره ماسسه ای در وسط رودخانه؛ ۱۰) اندکی جدا شده از مجموع؛ ۱۱) شادابی و شکوفایی نباتات؛ ۱۲) کنایه از ویران که با

کلمه «لان» گویند؛ ۱۳) وعظ؛ ۱۴) بازی کننده با چیزی یا حیوانی؛ ۱۵) لبریز؛ ۱۶) دوباره، باز.

واژتائین: دس هه لگرتن، تهرخ کردن □ ول کردن، دست برداشتن.

وازار: بازار، بهمانا چینگه گی گوشادو فرّه □ بازار.

وازاری: ۱) بازاری، بریتی له کهم نرخ؛ ۲) سه وداگر له بازارا □ ۱) کم بها، بازاری؛ ۲) کسبه بازار.

وازانی: پیت وایه، وا بیرده بی □ پنداری.

وازانین: ناوا بیر بردن □ پنداشتن.

وازاو: پاشاو، ناوی که به خورایی له پهر ناوداشتن یان له حموز ده روا □ پساب آبیاری یا لبریز از حوض.

واژتینان: واژتائین □ دست برداشتن، ترک کردن.

واژیینه: دس هه لگره □ دست بردار.

واژیینی: ۱) خوازگیتی؛ ۲) دس هه لگری: (لهم کاره واژیینی باشه) □ ۱) خواستگاری؛ ۲) اگر دست برداری.

واژت: ۱) کهفت؛ ۲) تاره ژوت □ ۱) مزاجت؛ ۲) آرزویت.

واژتن: خواستن □ نگاه: خواستن.

واضح: ناشکرا □ آشکار.

وازدادان: ناموزگاری گوتنی ثانی □ وعظ گفتن.

وازدان: وازدادان □ وعظ گفتن.

وازر: ۱) بازره، تهره؛ ۲) گوی قولاخ، له سه ره هست □ ۱) ترسیده، فرارکرده؛ ۲) گوش به زنگ.

وازره: واژر، بازره، تهره □ ترسیده، فرارکرده.

وازکهر: کرسی که به ستراده کاته وه □ بازکننده، گشاینده.

واژگو: گیرانه وی قسه، دوپاته کردنه وه □ باژگو، دوباره گفتن.

واژلی هاوردن: ده ست لی هه لگرتن، خوتی نه که بانندن □ ول کردن، دست برداشتن از.

واژلی هیئان: واژلی هاوردن □ دست برداشتن از.

واژن: ۱) تازه خونچه؛ ۲) ده خوازن؛ ۳) ناوالهن؛ ۴) که یفو تاره زوی نیمه: (واژن له خزمایه تی به، واژن له شهر نیه) □ ۱) غنچه نودمیده؛ ۲) می خواهند؛ ۳) بازهستند؛ ۴) اشتها و آرزوی ما.

وازو: ۱) بهم نزدیکانه؛ ۲) که یفو تاره زوی ثیوه: (وازو له شه زری به) □ ۱) به این زودی؛ ۲) میل و آرزوی شما.

واژوازی: ۱) کرسی که هه رکاته له سه ره خه یالیکه، سه ره سری؛ ۲) هه ره ل گریانی زاووک □ ۱) دمدمی مزاج؛ ۲) نخستین گریه نوزاد.

واژول: له مو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد □ روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

واژه: ۱) بازه، باژگ، حیوانی به لئه؛ ۲) زیبکهی روی زاووک □ ۱) خلنگ؛ ۲) جوش چهره کودک.

واژهانین: دس هه لگرتن، واژتائین □ دست برداشتن، ول کردن.

واژهاوردن: واژتائین، واژهانین □ دست برداشتن.

واژهتینان: واژتائین، واژهاوردن □ دست برداشتن.

وازی: ۱) خوازی، پاشگره له خواستن: (ژن و ژن واژی)؛ ۲) گه مو

گالته؛ ۳) واژو □ ۱) خواستن؛ ۲) سرگرمی، بازی؛ ۳) به این زودی.

وازیح: واژح، ناشکرا، خویا □ آشکار.

وازیح: واژح □ آشکار.

وازیلین: به ره میکی نهوته بو قه لشی پیست ده زمانه □ واژلین.

وازی وازی: واژوازی □ وسواس در افکار خویش، دمدمی مزاج.

واژ: ۱) وارو، ناوه ژو، پیچیه وانسه؛ ۲) وه به ران هاتنی مهر؛ ۳) گیزو سه ره شیواو: (هاژو واژ بو) □ ۱) وارونه؛ ۲) جفت خواهی میش؛ ۳) گیج، سراسیمه.

واژاو: ۱) پاشاو، واژاو؛ ۲) ناودانی شیناورد پاش هه ره ل ناو □ ۱) پساب، نگا: واژاو؛ ۲) آبیاری مزرعه پس از نخستین آبیاری.

واژو: ۱) ناو به قه باله وه نان، مور، نیمز؛ ۲) پیویست، لازم، واجب □ ۱) مهر یا امضاء؛ ۲) واجب.

واژیوی: داژو، ده رمان هممام، نوره □ واجبی.

واژه: ۱) گوته، قسه، که لیمه، له بز، کوته؛ ۲) ده نگی لک و گه لا له پهر با؛ ۳) گوندیکه له کوردستان به عسی کاولیان کرد □ ۱) واژه؛ ۲) صدای شاخ و برگ از ورزش باد؛ ۳) نام دهی است در کردستان که بعثیان ویران کردند.

واژی: ۱) ناوه ژو؛ ۲) نهوانیش □ ۱) وارونه؛ ۲) آنهاهم.

واس: ۱) خه بهر، باس: (هه واسه له دیوانان چواسه؟)؛ ۲) خواز پاشگری بهمانا داواکهر، واژ □ ۱) بحث، خبر؛ ۲) پسوند به معنی خواهان.

واسار: بههار، وه هار، یه کهم کزی سال □ فصل بهار.

واستش: واژ، تاره زولی بو □ آرزو یا اشتها ی چیزی را داشتن.

واستن: خواستن، واژتن □ خواستن.

واسته: ۱) خواستن؛ ۲) خوازوا؛ ۳) دوستی کارپیکه پهنه لای خه لک □ ۱) خواستن؛ ۲) خواسته؛ ۳) پارتنی.

واستهن: دلخواز، واژلی بون □ دلخواه.

واسته نه: دلخوا، خواسته مدنی □ دلخواه.

واسل: گه یشتوی قهرزو دیاری □ واصل شده.

واسواس: گدلایی، هه رده مه له سه ره واژنک □ دمدمی.

واسسه: ۱) که وابی؛ ۲) به لئی وایه؛ ۳) پاس، نیشک؛ ۴) تیزی، وتی: (نهمیش واسه گهره کسه) □ ۱) اگر چنین باشد؛ ۲) آری چنین است؛ ۳) پاس، نگهبانی؛ ۴) می گوید.

واسهر: نه سپهک، نه خوشیه که □ بیماری سرسام.

واسه گرتن: نیشک گرتن □ پاسداری.

واسیته: ۱) سه بهب؛ ۲) واسته □ ۱) انگیزه؛ ۲) پارتنی.

واش: ۱) بهم جوره شیش؛ ۲) نامال: (نهم بوژوه سبی واشه)؛ ۳) خوار، ناله بار، دوا ی وشه ی شاش دی: (نهم کورسی به شاش و واشه)؛ ۴) پهرت و بلاو: (بیرت شاش و واشه)؛ ۵) بهراز؛ ۶) خواهش، ساغ، وهش □ ۱) همینطور هم؛ ۲) فام، رنگ مایل به؛ ۳) کج و ناهموار؛ ۴) پرت و اشتباه کار؛ ۵) خوک؛ ۶) سالم و سرحال.

واشتا: گراوی، ماشقه، دوستی میوینه، دلبر □ معشوقه.



واقه کهر: بریتی له مالآنی مالی: (واقه کهر له مالآنی) □ کنایه از احشام.

واقه واق: (۱) ده نگی له شوین یه کی ناله ی زئی یان کهر ویشک: (ههر واقه وواقی دلمه بده سستی فیراقه وه / وه ک زئی یه که ههر دوگونی بی به فاقه وه) «شیخ زه»: (۲) بریتی له زیقہ زیقی زاروک □ (۱) ناله پیایی روباه و خرگوش: (۲) کنایه از جیغ و فریاد شادی بچه.

واقی: قیره، قیزه، زیقہ □ جیغ.

واقی: به راستی: (له وواقی دا وایه) □ واقعی، راستین.

واقین: نالاندنی زئی و کهر ویشک □ نالیدن روباه و خرگوش.

واک: (۱) ماسیگره، واق واق: (۲) تشت، شته که، هین، هه رامه، وانیک، وشه یه که بو نیشاره به شتی و زورجار به زیاده ده گوتری □ (۱) مرغ ماهیخوار سپید: (۲) چیز، آن چیز.

واکا: ناوها بکا: (خودا کاربکی واکا نهوگه لیه ی پرله کاکا پیی ده کری بلان ناکا) □ چنین کند.

واکات: واکا □ چنین کند.

واکاتن: واکا □ چنین کند.

واکرن: (۱) باکردن، نه ستور بون، په نه مان، ناوسان: (۲) کرده وه، وازکردن □ (۱) باکردن، آماسیدن: (۲) بازکردن.

واکس: بو یاغ، بو یاغ، ره نگی کهوشان □ واکس.

واکسی: کهستی که کهوشان ره ننگه کانه وه، بو یه چی، بو یاخچی □ واکسی.

واکفت: گه رانه وه ی نه خوشی □ برگشت بیماری.

واکلو: براوخوشکی به قسه وه هر سه زاره کی □ خواهر و برادر ظاهری.

واکه: (۱) ناوها بکه: (۲) بکهره وه، وازکه □ (۱) چنین کن: (۲) بازکن.

واکهت: واکفت □ برگشتن بیماری.

واکهر: (۱) وازکهر: (۲) شتی که مرز بای پی ده کا □ (۱) گشاینده: (۲) نفخ آور.

واکینو: نه ناوها، نابهم جوره □ اینطور.

واگژه: گژه با □ باد تند پاییزی.

واکل: گه رانه وه □ بازگشت.

واگو: (۱) وازگو: (۲) ناوای گوت: (۳) نهوان گوتیان □ (۱) بازگو: (۲) چنین گفت: (۳) ایشان گفتند.

واگون: جیگه ی خه لک و بار له شه منده هه ر □ واگن قطار.

واگیر: داگیر، به زور سه نندن □ غضب، تصرف ناروا.

وال: وال، گوشادو هل □ ظرف گشاد و کم عمق.

وال: (۱) پارچه ی ره ننگ په میمی ته نک که تاراو جلکی بوکی لی ده کن: (۲) پان و گوشادو هل □ (۱) پارچه نازک صورتی رنگ: (۲) عریض و گشاد و کم عمق.

والا: ناواله □ باز، مفتوح.

والا: (۱) ناواله: (۲) به تال و بی ناوه روک: (۳) جله بوکی کچولان: (۴) پارچه ی ته نک و شاش □ (۱) باز: (۲) توخالی، تهی: (۳) لباس عروسک: (۴) پارچه بسیار نازک، توری.

واشتش: دلخوز، واز، نیشیا □ اشتها.

واشته: ده زگیرانی میوینه □ نامزد مؤنث.

واشته نه: وازلی بون، ناره زورکردن □ آرزوکردن.

واشور: جلکی نالوگور، جلکی که به خاوینی هه لده گیری □ جامه احتیاطی، لباس زاپاس.

واشه: (۱) باشو، باشوک: (۲) ناوها شه: (۳) چاکه، باشه: (۴) تفاقی نازه ل □ (۱) باشه، برندای شکاری: (۲) چنین هم هست: (۳) خوب است: (۴) علوفه حیوانات.

واشهر: نالقه یه کی ته کنه ده خرته بن بیچه وه بو توندبونی □ واشر.

واشی: (۱) ساقی، له ساقی: (۲) تو چاک: (۳) بهم جوره بشی □ (۱) بهبودی: (۲) خوب هستی: (۳) اینطور هم هستی.

واشیره: بهری گیاه که له هه رزن ده کا، تومی گیای کاروش □ ثمر گیاهی است ارزن مانند.

واعیز: ناموزگاری ده ر □ واعظ.

واغ: ناوی گویر که بهمت داده نری له گه ممی گویرین دا، واخ □ نام گردو در گردوبازی.

واغین: گویرین □ گردوبازی.

واف: بولبول، بلبل □ بلبل.

وافور: (۱) تریاک، تلیاک، شیله ی خاشخاش: (۲) نامرزی تلیاک کیشان، حوق □ (۱) تریاک: (۲) وافور.

واق: (۱) بیردان، جیگه ی خه یال: (واقم ورما، یانی له بیر کرده وه که وتم): (۲) زیقہ ی کهر ویشک و زئی له بهر نازار: (۳) بریتی له زیقہ ی منال: (۳) خالی □ (۱) اندیشه گاه، قوه تفکر: (۲) ناله خرگوش و روباه: (۳) کنایه از صدای خنده یا گریه طفل: (۴) خالی.

واقاندن: نالینی زئی یان کهر ویشک □ ناله و جیغ روباه و خرگوش از درد.

واقانن: واقاندن □ نگا: واقاندن.

واقایش: زیقاندن، قیراندن، قیرانن □ جیغ کشیدن.

واق په زین: بیهوش بون له ترسان □ از ترس بیهوش شدن.

واقو: نه قه ماسی، باقو □ نوعی ماهی.

واق واق: (۱) ناله نالی زئی و کهر ویشک: (۲) ماسیگره ی سپی: (۳) ناوی جزیره یه که له چیر وکاندا که شتی عاجباتی لی بوه. قه دیم به ژاپون گوتراوه □ (۱) صدای ناله بیایی روباه و خرگوش: (۲) مرغ ماهیخوار سپید رنگ: (۳) نام جزیره ای در داستانها، واق واق، کنایه از زاین.

واق ور: مات و گیز □ مات و مبهوت.

واق ور بون: گیز و مدنگ بون □ گیج و متحیر شدن.

واق ورمان: واق ور بون □ متحیر ماندن.

واق ورماو: گیز و مات داماو □ سراسیمه.

واق ورزی: گیزی و سه رگه رانی □ تحیر، بهت زدگی.

واقوویق: زاق و زیق، چه قه وهه رای زاروکان □ جیغ و فریاد بچه ها.

واقه: ده نگی نالاندنی زئی و کهر ویشک □ صدای ناله روباه و خرگوش.

وانه: (۱) دهرز، دهرس، درز؛ (۲) پاشگری پالدان: (دهسته وانه، لوت وانه)؛  
 (۳) پاشگری بهواتا: نهوانه: (ههرچی ده یکم بو وانه یه)؛ (۴) نه ناوها [ ]  
 (۱) درس؛ (۲) پسوند اسنادی؛ (۳) پسوند به معنی اینها؛ (۴) نه چنین.  
 وانه وان: خوینده وار، سیوات دار [ ] درس خوانده، باسواد.  
 وانه ویش: وه خویندن، خوینده نوه [ ] مطالعه کردن.  
 وانى: (۱) ناوها، بهم جوره؛ (۲) سهر به ولاتی وان؛ (۳) تو ناوها نیت [ ] (۱)  
 اینطور؛ (۲) اهل ولایت وان؛ (۳) چنین نیستی.  
 وانیار: خوینده وار [ ] باسواد.  
 وانیک: واك، تشت، شته که ی ناوی نابهم [ ] چیز، آن شیء.  
 وانیها: نه مانه ی لیره ن [ ] اینها.  
 واو: (۱) قهرز، دهرن، وام: (به دهسته و او بمده یه)؛ (۲) ناوی پیتیکی  
 نهلف و بیته که [ ] (۱) وام؛ (۲) نام حرفی در الفبا.  
 واوا: (۱) برین و برینداری له زمانی منالانده؛ (چدچم واوا بوه)؛ (۲)  
 نهم جوروه نه موجوده، جوینیکه: (واوایی کراوی واواییکراو) [ ] (۱)  
 زخم در زبان کودکانه؛ (۲) چنین و چنان، دشنامی است.  
 واوان: ناوی گوندیکه له کوردستان [ ] نام روستایی است در کوردستان.  
 واوش: بن کهوش، بن هه نگل [ ] زیر بغل.  
 واووه: کرپوه و بوران [ ] برف و بوران.  
 واوه: (۱) بو نه ملایه: (واوه وهره)؛ (۲) بو نهولا: (واوه برۆ) [ ] به این  
 سو: (۲) به آن سو.  
 واوهش: نامیز، باوهش [ ] آغوش.  
 واوی: دیسان، سهرله نوی [ ] ایضا، از نو.  
 واوی دوی عه مر: بریتی له کسی که همیشه به دوی که سیکه وه یه [ ]  
 کنایه از کسی که همواره به دنبال دیگری باشد.  
 واویژ: (۱) واژگو؛ (۲) پهرسف، جواب، وهرام [ ] (۱) بازگو؛ (۲) پاسخ.  
 واویک: (۱) مهلیکه له دم تاوان ده زی؛ (۲) چه قه ل، توژی [ ] (۱) پرده ای  
 است؛ (۲) شغال.  
 واها: ناوها، بهم جوره [ ] اینطور.  
 واهاز: سهر پهرشت، گوره ی مال [ ] سر پرست خانواده.  
 واهاز: واهاز، سهر پرشتی مال و خیزان [ ] سر پرست خانواده.  
 واهاش: کیوی، لاور، وه حشی [ ] وحشی.  
 واھشی: واھش [ ] وحشی.  
 واھور: باھوز، گیزه لوکه و توف [ ] گردباد و طوفان.  
 واھه: نانه مه [ ] همین.  
 واھهز: خوشك [ ] خواهر.  
 واھه م: ده گه ل یه ك [ ] باهم.  
 واھیمه: ترس، خوف [ ] هراس.  
 وای: (۱) رای کرد؛ (۲) وشه ی داد له ژان: (وای مردم)؛ (۳) تو نه وجوده ی؛  
 (۴) گوم و نه دیار نیت: (وای لیره) [ ] (۱) فرار کرد، دوید؛ (۲) حرف فغان  
 از درد، وای؛ (۳) چنانی؛ (۴) پیدایی، اینک هستی.  
 وایتە: (۱) نهوه تایی؛ (۲) ناوها ی، نه وجوده ی [ ] (۱) اینک تویی؛ (۲)  
 چنانی.

والابیژ: (۱) دابیژراو به پارچه ی ته نك: (۲) پارچه ی ته نکی شت  
 پی دابیژان [ ] (۱) بیخته با پارچه؛ (۲) پارچه ییزن.  
 والا کردن: راوه کردن [ ] شرح و تفسیر کردن.  
 والامهن: جوروی زیبکه ی بیست [ ] نوعی جوش پوست.  
 والویت: دابیژراو به پارچه ی شاش [ ] بیخته وسیله ترمه ییز.  
 واله: به خواقه سهم، سوینده خودا [ ] به خدا قسم.  
 واله: (۱) نه سپاب: (ورده واله)؛ (۲) خوشك [ ] (۱) اسباب؛ (۲) خواهر.  
 واله رین: سوره چنار، چناری جهوه ردار [ ] نوعی چنار.  
 واله کئی: خوشك [ ] خواهر.  
 والی: حاکی ولایت [ ] والی.  
 والی: خوشك، واله [ ] خواهر.  
 والی نشین: شاروی که والی لی دانه نیسی [ ] مرکز استان.  
 وام: (۱) نهوه تام؛ (۲) به بیرری من: (وام پی باشه)؛ (۳) قهرز: (مامه مامه دنیا  
 دهسته وامه)؛ (۴) بهم جوره م: (نه منیش هروام) [ ] (۱) اینک منم؛ (۲)  
 به نظرم؛ (۳) وام؛ (۴) چنینم.  
 واما: نهوا مایه وه [ ] اینک ماند.  
 وامار: قهرزدار [ ] بدهکار.  
 واماگ: داماگ، داماو [ ] واله.  
 وامدار: قهرزدار [ ] بدهکار.  
 وامداری: قهرزاری [ ] وامداری.  
 وامن: (۱) نهوا من؛ (۲) نه مانه قهرزن [ ] (۱) اینک من؛ (۲) وام هستند.  
 وامه: (۱) نهوه تام؛ (۲) بهم جوره م؛ (۳) قهرزه [ ] (۱) اینجا هستم؛ (۲) چنینم؛  
 (۳) وام است.  
 وامی: بادام، باوی، باهیف [ ] بادام.  
 وان: (۱) پاشگری ناگاداری: (گاوان، باخه وان)؛ (۲) پسپور: (رازه وانایی  
 چاکه)؛ (۳) کار که له شوینی: (ده شته وان)؛ (۴) شاریکه له کوردستان؛  
 (۵) نه مان، نه وان: (بو وانه ههرچی جوانه له جی، دی، له ژن، له مال  
 / همره مرزه نیشگاهی مه، سغاته وهر دو شیو) «سه یف»؛ (۶)  
 به وجوده ن، ناوهان [ ] (۱) بان، پسوند نگهداری؛ (۲) آگاه، متخصص  
 در کار؛ (۳) کارگر در جایی؛ (۴) شهری است در کوردستان؛ (۵) اینها،  
 آنها؛ (۶) چنانند.  
 وانا: (۱) خوینده وار، سیوات دار؛ (۲) خه تی که باش ده خویندریته وه؛ (۳)  
 نه وان [ ] (۱) باسواد؛ (۲) خط خوانا؛ (۳) آنان.  
 وانان: (۱) نه مان؛ (۲) نه وان [ ] (۱) اینها؛ (۲) آنها.  
 وانای: (۱) فیر بوئی خویندن؛ (۲) خویندن [ ] (۱) یاد گرفتن درس؛ (۲)  
 خواندن.  
 وانج: میژوی، مژوی، نيسك [ ] عدس.  
 وانده: خویندی [ ] خواند.  
 وانندن: خویندن [ ] خواندن.  
 وانکه: پاشگری بهواتا: داپوشمهز: (به روانکه، ملوانکه) [ ] پسوند  
 پوشش.  
 وانگا: نهوسا [ ] وانگهی.

وایچه: به وجود ورهش [ف] چنین نیز.

وایر: خاوهن، خودان، وایره [ف] صاحب.

وایره‌ی: دازداری، به‌خاوهن بوَن [ف] صاحب شدن.

وایری: دازداری [ف] صاحب شدن.

وایش: (۱) نُوَف، ناخ؛ (۲) وایچه [ف] (۱) آخ؛ (۲) چنین نیز.

وایشه: وایچه [ف] چنین نیز.

وایکه: خوشک، خوار، خواه بَشک [ف] خواهر.

وای لمن: داخ و دهر د بوَمَن [ف] وای برمن.

وایلئ: همی دادو هاوار [ف] ای وای.

واین: (۱) هه لَاتن، راکردن؛ (۲) ناوه‌هاین ئیمه [ف] (۱) فرار کردن، دویدن؛

(۲) چنانیم.

واینه: ناوه‌هاین [ف] چنانیم.

وایه: (۱) راسته، دروئیه؛ (۲) به‌وته‌رزویه؛ (۳) وه‌عهده؛ (۴) گوندیکه له

کوردستان به‌عسی ویرانی کرد؛ (۵) خوشک، خوار، وایکه [ف] (۱)

اینطور است، صحیح است؛ (۲) چنان است؛ (۳) هنگام؛ (۴) از

روستاها ویران شده کوردستان توسط بعثیان؛ (۵) خواهر.

وایهر: خاوهن، خبُو، خودان [ف] صاحب.

وایهره: به‌خاوهن بوَن [ف] صاحب شدن.

وایه‌ی: خوشکایه‌تی، ده‌سته خوشکایه‌تی [ف] خواهری.

وایی: رای کرد، هه لَات [ف] فرار کرد.

وت: (۱) گوتی، کوتی، وتی؛ (۲) خهوت؛ (۳) شی، نم، ته‌رای؛ (۴) نوزه،

که‌مترین ده‌نگ؛ (۵) دلّوپه؛ (۶) فر، قوم [ف] (۱) گفت؛ (۲) خوابید؛ (۳)

نم؛ (۴) ناله؛ (۵) قطره؛ (۶) جرعه.

وتا: مروی میونه‌ی خه‌فتنگ [ف] خوابیده (مؤنت).

وتاخ: نُوَده، زُوری دانیشن [ف] اتاق.

وتاز: (۱) نوسراوی دریز له‌سهر مه‌به‌ستی؛ (۲) قسه بو‌خه‌لک کردن

ده‌رباره‌ی مه‌به‌ستی [ف] (۱) مقاله؛ (۲) سخنرانی، گفتار.

وتار بیژ: که‌ستی قسه بو‌خه‌لک ده‌کا له‌سهر به‌رزه‌که‌وه [ف] سخنران.

وتارنوس: که‌ستی که ده‌رباره‌ی شتیکه‌وه به‌دریزی ده‌نوسئ [ف]

مقاله‌نویس.

وتره: سه‌رفتره [ف] زکات فطر.

وتش: خه‌وتن، نفستن، نوستن [ف] خوابیدن.

وتم: گوتم [ف] گفتم.

وتن: (۱) گوتن؛ (۲) گوتیان [ف] (۱) گفتن؛ (۲) گفتند.

وتو: نوتو، ناسنی گهرم بو گنج لا بردنی جلکی چرچ [ف] اطو.

وتو: (۱) به‌م جوَره؛ (۲) گوت [ف] (۱) اینطور؛ (۲) گفتی.

وتو: وتاردان، قسه بو‌خه‌لک کردن [ف] سخنرانی کردن.

وتوت: یرته‌بیرت، به‌بیرچ‌بیرچ و بوله قسه‌کردن [ف] غرولند کردن.

وتوژ: گلار، خلور، نوتوس: (به‌رده که له‌چیاوه وتوژ بو) [ف] غلتان.

وتوژ بوَن: گلاره‌بوَن [ف] غلنتیدن از بالا به پایین.

وتوژ کردنه‌وه: خلور کردنه‌وه [ف] غلنتانیدن از بالا به پایین.

وتوگردن: چرچ لا بردن به‌وتو [ف] اطوکشیدن.

وتوکیشان: وتوگردن [ف] اطوکشیدن.

وتوویر: واتو، قسه‌ی ناوخه‌لک [ف] شایعات.

وتوویره: نیوان خه‌وتن و به‌خه‌به‌ری، بیره‌خه‌وه [ف] بین خواب و بیداری.

وتوویرژ: گفتوگو، قسه‌کردن ده‌گه‌ل په‌کتر [ف] گفتگو.

وته: (۱) قسه، گوته؛ (۲) واتو؛ (۳) خه‌وه؛ (۴) قوته، زرنگ؛ (۵) که‌مترین

ده‌نگ، وسته، خوست [ف] (۱) گفته؛ (۲) شایعه؛ (۳) خواب؛ (۴) زرنگ؛

(۵) ناله خفیف.

وته‌له: قوته‌که، زرنگی چکوله [ف] کوچولوی زرنگ و باهوش.

وته‌ن: خه‌وتوه، نوستوه، خه‌فتکه، رازایه، نفستی په [ف] خوابیده است.

وته‌نی: واته‌نی [ف] نگا؛ واته‌نی.

وته‌وان: قسیه‌کهر، بیژره [ف] سخنگو.

وته‌وت: (۱) قسه‌ی ناوخه‌لک، ئیشاعه؛ (۲) پسته‌پست، پچه‌پچ، چه‌چپ

[ف] (۱) شایعه؛ (۲) پیچ‌پیچ.

وتی: (۱) گو، گوتی، گوته، په‌یخی؛ (۲) وتو، وتو [ف] (۱) گفت؛ (۲) اطو.

وجا: (۱) نه‌وی، نه‌ینه؛ (۲) له‌وی، له‌ینه [ف] (۱) آنجا؛ (۲) درآنجا.

وجاخ: (۱) تفک، ئاگردان، کوچک‌ئاگر؛ (۲) خانه‌دانی به‌میوان؛ (۳) نه‌جیم،

مروی ره‌سدن [ف] (۱) آتشدان؛ (۲) خاندان مهماندوست؛ (۳) نجیب.

وجاخ‌دار: میوانگر، مالی به‌میوان [ف] مهمان‌پذیر، سخی.

وجاخ‌رُون: (۱) میوان‌راگر، نان‌بده؛ (۲) خاوهن‌عه‌ولادی باش [ف] (۱)

مهمان‌پذیر؛ (۲) دارای فرزندان خوب.

وجاخ‌زاده: (۱) باوه‌لی، سه‌هید؛ (۲) به‌چکه‌شمیخ [ف] (۱) سید؛ (۲) اولاد

اولیاء.

وجاخ‌کویر: بی‌فرزندی نیرینه [ف] فاقد فرزند مُدکَر.

وجاراپه‌ی: (۱) له‌وی به‌ولاهه؛ (۲) له‌باش نه‌وه [ف] (۱) از آن بیعد؛ (۲) پس از

آن.

وجارای: گبَرانه‌وه‌ی خه‌ون [ف] بازگویی خواب و رؤیا.

وجاغ: وجاخ به‌همو بارانیدا [ف] نگا؛ وجاخ و مشتقات آن.

وجدان: هه‌ستی دل و ده‌رُون [ف] وجدان.

وج: دانه‌ویلّه و نه‌رزاقی ناومال [ف] حبوب و مواد خوراکی درخانه.

وچان: (۱) پشودان، ئیسراحت؛ (۲) موله‌ت: (وچانم ده تا پایز

قه‌رزه‌کەت ده‌ده‌مه‌وه) [ف] (۱) استراحت؛ (۲) مهلت.

وچاندان: (۱) پشودان، ئیسراحت کردن؛ (۲) موله‌ت‌دان، مه‌ودادان [ف] (۱)

توقف کردن برای استراحت؛ (۲) مهلت دادن.

وچان‌گرتن: پشودان، وستانئ که‌م [ف] توقف اندک.

وچخانه: خه‌لوه‌تی، زُوری نه‌رزاق و که‌ل‌په‌لی پیداویستی مال، پاشخان

[ف] پستو.

وچک: (۱) له‌بزوگورو تیشال گوریس چی کرن؛ (۲) نوک، نوکی قه‌له‌م‌و

ته‌شی... [ف] (۱) ساختن طناب از رشته‌های مختلف؛ (۲) نک هرچیز

تیز.

وچوچ: جریوه‌جریوی مه‌لی بوچک [ف] جیک جیک پرندگان کوچک.

وَدَم: (۱) ممبره‌کی، پیروزی: (خوی‌رشتن و دمی باش‌نیه)؛ (۲) ئیجازه‌ی

شیخ بو‌که‌ستی که تف و فوی ده‌رمان‌بی و ماربگری: (ده‌رویش قوتاس

وَدَمی پئی (یه) [۱] شگون، یمن: ۲) اجازه مخصوص از پیر طریقت به مرید.

وَدمانه: حقیقه می خاوهن ودم [۱] پاداش نفس یاکی.

وَدمدار: خاوهن ودم [۱] شخص نفس پاک مجاز از پیر.

وَدوَدَه: شتی که زور بزوزه وهدانادا [۱] عجول ناآرام.

وَدیلَه: زورچوک [۱] بسیار ریز.

ور: ۱) تیره، نم شوینه: ۲) گری ناگر، گری ناو: ۳) بر، برنده: (بیور، بور): ۴) پیچه وانهی درشت، لهتی زور بچوک (ورکه نان، ورکه بهرد):

۵) بهره و سمره، همل: ۶) خاوهن: (پهلهور) [۱] اینجا: ۲) زبانه

آتش: ۳) برنده، کسی یا چیزی که قطع می کند: ۴) خرد، ریز: ۵)

روبه بالا: ۶) پسوند به معنی صاحب، دارنده.

ور: ۱) شر، دراو: (کراسه کم شر و ووزه): ۲) درو، فر: ۳) گیو، سهرسام:

۴) خور، نموی ده خوا: (کاوَر به مانا کاخور): ۵) بر، نموی ده بری:

(دیوارور، دارور): ۶) قسهی زوروی تام (چهنی ورتی نه دی) [۱] (۱)

لت وپاره: ۲) دروغ: ۳) گیج و سهرسام: ۴) خورنده: ۵) برنده، کسی

یا چیزی که می برد: ۶) سخنان زیاد و بی مزه، ور.

ور: خروی لهش، خارشت [۱] خارش بدن.

ورا: ۱) بیرو، لیره، له گره: ۲) کاول، تیک و پیک چوگ: ۳) برا:

(کاورا) [۱] (۱) از اینجا: ۲) ویران، خراب: ۳) برادر.

ورا: و تده که به کومهل ده یلین بو خوشی ده برین به رانبهر به که سئی وه

وتهی بزئی [۱] هورا.

وراز: زراو، قوه تی دل، نازایی دل و ده رُون [۱] زهره، شجاعت.

وراز: ۱) وارز، دورمان، درومان: ۲) بهراز: (بچیم راوه وراز که یم) [۱] (۱)

دوخت: ۲) گران، خوک و وحشی.

ورازنای: ۱) راسته و مه کردن: ۲) له خه ورا کردن [۱] (۱) راست و

عمود گردانیدن: ۲) بیدار کردن.

ورازین: درون، ته قه لیدان [۱] دوختن.

وراست: وراز، وارز [۱] دوخت و دوز.

وراستن: ورازین [۱] دوختن.

وراستمی: درومان [۱] خیاطی.

وراق: رفاق، فران [۱] ربودن.

وراق: گوشاد، بو جلك و تیر و جه واول ده گوتری: (جه وایکی وراقه،

که وایه کی زل و وراقه) [۱] گشاده، گشاد.

وراقته: رفاندن [۱] ربودن.

وراق و راق: فران فران، رفاق رفاق [۱] قاپیدن از دست یکدیگر.

وراوه: راوه، راواندن، قسهی بیهوشانه [۱] هذیان.

وراوه کردن: راواندن: (به خوا زور نه خوشه وراوه ته کا) [۱] هذیان گفتن.

ورای: رمیان [۱] ویران شدن، فروریختن.

ورایش: ۱) خوران، خارشت: ۲) خورانندن [۱] (۱) خاریدن: ۲)

خارانندن.

وربیز: دروزن [۱] دروغگو.

ورپزای: ره خس، سه ما [۱] رقص، پایکوبی.

ورت: ۱) ور، پیچه وانهی درشت: (ورتکه بهرد، ورتکه نان): ۲) پرته،

قسهی له ژیر لیوانهوه [۱] (۱) خرد: ۲) لند، حرف زیر لبی.

ورتانندن: ۱) پرته کردن: ۲) چلک دانی برین: (دهمی برینه کم

ده ورتیتی) [۱] (۱) لندیدن: ۲) تیر کشیدن زخم.

ورتکه: ۱) زور ورد: (مندا له ورتکه): ۲) بهندی نیسکان:

(ورتکه له جتی چوه) [۱] (۱) خرده ریزه: ۲) بند انگشت.

ورته: پرته، قسهی له ژیر لیوانهوه، ورت [۱] لند.

ورته ورت: ۱) ورتهی زور: ۲) له بو لاندن و پرته بهس که: (ده لیم

به سیه تی ورته ورت) [۱] (۱) لندیدن زیاد: ۲) فرمان به خاموشی از

غرو لند.

ورج: حورج، حش، خرس، حمش [۱] خرس.

ورچنیا: بژارده، هه لیزارده [۱] برگزیده.

ورچه: ۱) زهلامی تیک سمر او: ۲) ناوه بو سه گان [۱] (۱) گنده قوی هیکل:

۲) نام سگانه.

ورچه قوله: بریتی له بنیاده می قه لهوی کورته بالا [۱] کنایه از آدم تپل.

ورچه ک: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کردن [۱] نام دهی است

در کردستان که بعثیان ویران کردند.

ورچه کوله: بریتی له بنیاده می قه لهوی کورته بالا، ورچه قوله [۱] کنایه از

آدم چاق کوتاه قد، تپل.

ورچه کوله: به چکه ورج [۱] بچه خرس.

ورخال: خه رتل، دال، دالاشی سورباو [۱] لاشخور.

ورد: ۱) ور، ورت، پیچه وانهی درشت: ۲) بریتی له بنیاده می زرنگ و

ته کوز: (پیاویکی ورده له کاری خوی دا): ۳) تماشا که، سهرنج بده:

(ورد نمه چه نه کا): ۴) دعای ژیر لیوان [۱] (۱) خرد، ریز: ۲) کنایه از

آدم منظم و باهوش: ۳) نگاه کن، دقت کن، بنگر: ۴) ورد.

وردا: بیرو، لیره و [۱] از اینجا.

وردیون: لهت و بهت بو، بوته تو ز وه ک نارد [۱] خرد و ریز شدن.

وردیونهوه: ۱) بهزیتی له شتی زوانین: ۲) بیر کردنهوه: ۳) گوزانهوهی

پول به پول: ۴) فروشرانی مالی بازرگانی [۱] (۱) با دقت نگاه کردن:

۲) فکر کردن: ۳) خرد شدن پول: ۴) فروخته شدن کالای بازرگانی.

وردبین: بیر تیزو به هوش [۱] هوشیار و نازک بین.

ورد کردن: ۱) کردنه تو ز، لهت و بهت کردن: ۲) پولی زل به پولی چچوک

گوزینه و [۱] (۱) خرد کردن: ۲) پول خرد کردن.

ورد کردنهوه: گوزینه و [۱] پولی زل به چچوک [۱] خرد کردن پول.

ورد که: ۱) ورتکه: ۲) لهت و بهت بکه [۱] (۱) خرده، ریزه: ۲) خرد کن.

ورد مرد: شروشاتال، خرتو پرت [۱] خرت و پرت.

ورد واله: خرت و پرت، کدل به لی که نم رخ [۱] خرت و پرت.

ورد و یون: وردیونهوه [۱] دقت کردن.

ورد و خاش: زورورد [۱] خرد و خاک، بسیار ریز.

ورد و خال: ورد و خاش [۱] بسیار ریز.

ورد و درشت: ۱) بچوک و زل: ۲) بریتی له گش خیزانی مال یان ناوایی



ورده مال: نازهل، مهر و بزنی [ف] کنایه از گوسفند و بز.  
 ورده مرده: خرت و پرت، شروشانال [ف] خرت و پرت اتاتیه.  
 ورده و: تواساکه، سهرنج پده [ف] نگاه کن، توجه کن.  
 ورده واله: مالی چهرچی [ف] کالای پبلهور.  
 ورده ورده: کم کمه، سه بره سه بره [ف] کم کم، یواش یواش.  
 ورده و یون: (۱) وردبونهوه؛ (۲) وردبونهوه ی پولی زل په بچوک؛ (۳) فروشرانی مال [ف] (۱) دقت کردن؛ (۲) خردشدن پول؛ (۳) فروخته شدن کالا.  
 ورده ویه خسیر: بریتی له گش به گشتی بنیادهم و دارایی وزینده وهر له تاوایی دا؛ (هاتنه سه رمان ورده ویه خسیر یان بردین) [ف] کنایه از عموم اهالی و اموال.  
 وردی: (۱) پچوکی، گچکهی؛ (۲) باش بیر کردنهوه [ف] (۱) خردی و ریزی؛ (۲) دقت.  
 وردیان: زیندانه وان [ف] زندانبان.  
 وردیس: چه موله به همر دوده ست، بوکارله به دوده ست [ف] با دودست ام کردن.  
 وردیک: وردیله، زور ورد [ف] بسیار ریز.  
 وردیک بیایش: گچکه بوتهوه [ف] کوچک شده است.  
 وردیک دیایش: بچوک دیارده کا [ف] کوچک می نماید.  
 وردی کلا: چکولوکه [ف] کوچولو.  
 وردی کلانه: وردی کلا: (بالام کردهوه مهیل وه لای په سستی / وردیکلانهن ده روازی ههستی) «مهولهوی» [ف] کوچولو.  
 وردیکهک: وردکوک [ف] کوچولو.  
 وردیکهی: گچکهی [ف] کوچکی.  
 وردیلانه: چکولانه [ف] کوچولوی دوست داشتی.  
 وردیله: وردی زورورد [ف] بسیار ریز.  
 وردیلهک: وردی زورورد [ف] بسیار ریز.  
 وردیله که: زور چکولانه [ف] بسیار کوچولو.  
 وردی مرد: شروئال، خرت و پرت [ف] خرت و پرت.  
 وردی مردی: وردی مرد [ف] خرت و پرت.  
 وردینه: همدوک، همدک [ف] هردو.  
 وردینی: همدوکیان، همدکیان، همدینان [ف] هردوشان.  
 وررؤ: همورؤزی، گرؤزی [ف] هرروز.  
 وررؤتین: همورؤزیک، همدکاتیک له وهخت [ف] هرگاه.  
 ورره: (۱) پهموی تازه به همدلاجی کراو: (لهشی ده لئی وررؤی لوکبه)؛ (۲) دهنگی فرره، دهنگی سورانی به پهلهی چرخ یان شتی ناوخالی [ف]  
 (۱) بهترین قسمت پنبه از غوزه؛ (۲) صدای چرخش شتابان چرخ یا جسم توخالی.  
 ورژ: برژ [ف] برشت.  
 ورژان: برژان [ف] برشته شدن.  
 ورژاندن: براژتن، برژاندن [ف] برشتن.  
 ورژانن: ورژاندن [ف] برشتن.

[ف] (۱) ریز و درشت؛ (۲) کنایه از همه افراد خانواده یا آبادی.  
 وردورد: (۱) زورورد: (وردوردی کرد)؛ (۲) به سپایی لی روانین: (وردورد تیی روانی) [ف] (۱) بسیار ریز؛ (۲) با دقت نگاه کردن.  
 ورده: (۱) وردا، بیردها؛ (۲) بریتی له بز و مهر؛ (ورددهم چندسه ریک ههید)؛ (۳) خرت و پرت؛ (۴) کمه؛ (۵) کمه وه ته پاله ی ورد که له پهین درشت تر بی بو سوتاندن [ف] (۱) از اینجا؛ (۲) کنایه از بز و گوسفند؛ (۳) خرت و پرت؛ (۴) اندکی؛ (۵) تاپاله ریز.  
 ورده ناهنگ: (۱) دهنگی بریره و پس پس؛ (۲) بریتی له تر، بای به دهنگی پشتیهوه: (پیر که کوکی و نه تری دوره له مردن هیشتا / ورده ناهنگی دوا ی کوکه نیشانه ی نهجه له) «شیخ زه زا» [ف] (۱) صدای بریده بریده؛ (۲) کنایه از گوز.  
 ورده یا: بریتی له تر و تس [ف] کنایه از باد مقعد.  
 ورده بابته: کله پله ی چهرچی، ورده واله [ف] کالا و مناخ پبلهور.  
 ورده باز: گاگی لههف نریک [ف] گامهای کوچک و به هم نزدیک.  
 ورده بزه: زرده خفه ی کم [ف] لبخند سبک، تبسم.  
 ورده بهز: پارچه بهزی ناوزگ [ف] خرده پیه درون شکم.  
 ورده بین: وردیین [ف] باریک بین، نازک بین.  
 ورده تهریب: ته قهلی وردو لیک نریک [ف] بخیه های ریز و متصل در دوخت.  
 ورده دان: دانه ونله ی جگه له گه نم و جو [ف] بنشن.  
 ورده ده مار: ره گی زور باریک له نه ندامدا [ف] زردپی.  
 ورده ره گ: (۱) ورده ده مار؛ (۲) ره گی وردی ده ره وه ی شاره گی رههک [ف] (۱) زردپی؛ (۲) پرزهای پیرامون ریشه نباتات.  
 ورده شهر: نیوه شهر [ف] نگا: نیوه شهر.  
 ورده فروش: (۱) بیچه وانده ی کوفروش، کهستی که یه که یه که شت ده فروش له دوکاندا؛ (۲) بریتی له دوکانداری فقیر؛ (۳) چهرچی [ف] (۱) تک فروش، خرده فروش؛ (۲) کنایه از کاسب کم سرمایه، خرده پا؛ (۳) پبلهور.  
 ورده قهن: خاکه قهند [ف] خاکه قند.  
 ورده قهند: خاکه قهند [ف] خاکه قند.  
 ورده ک: پاژئی له شیبست پاژی سمحات، ده قیقه [ف] دقیقه ساعت.  
 ورده کار: (۱) بنیاده می ریک و بیک و زانا؛ (۲) ده سه زه نگین؛ (۳) کاروباری بلاو، جو ره جو ری کار [ف] (۱) آدم مرتب و منظم؛ (۲) هنرمند؛ (۳) کار متفرقه.  
 ورده کاری: (۱) ده سه زه نگینی؛ (۲) بیر کردنهوه و باش پیک هینان [ف] (۱) هنرمندی؛ (۲) نظم و ترتیب.  
 ورده کوت: (۱) چند نه پارچه ی چکوله؛ (۲) دوامین گیره ی خویان [ف] (۱) قطعات ریز؛ (۲) آخرین مرحله خرمن کوبی.  
 ورده گز: تیرادگر، ره خنه گر [ف] خرده گیر.  
 ورده گله بی: گله بی دوستانه [ف] گله دوستانه.  
 ورده ل: گرده ل، کورته بالای خرکه له [ف] کوتاه قد چاق، تپل.  
 ورده له: (۱) زور چکوله؛ (۲) جومگه [ف] (۱) ریز؛ (۲) میج.

ورشه: گرشه، بریقه [۱] درخشش.  
 ورشه دار: گرشه دار، بریقه دار [۱] درخشنده.  
 ورشه دان: بریقان [۱] درخشیدن.  
 ورشه ک: جوړی پشیله کیوی که که ولی نرم و زور به نرخه، وشه ک، وشه گ  
 [۱] نوعی گر به سان وحشی که پوستش قیمتی است.  
 وړک: گرو، په لپ [۱] بهانه کودک.  
 وړکاوی: بدلپ گر، گروگر [۱] بهانه گیر.  
 وړکدار: وړکاوی [۱] بهانه گیر.  
 وړک گرتن: گروگرتن، بدلپ گرتن [۱] بهانه گرفتن.  
 ورکه: (۱) ورته: (۲) نکه، ده نگی که می گریاناوی: (هر ورکه می دیت، ورکه می بیسه): (۳) خمه و خه یالاتی دل، کورکه: (۴) جمکه می و لاخه به رزه: (له ورکه چوه) [۱] (۱) خرده: (۲) نک و نال: (۳) غم و هوسهای دل: (۴) مچ ستور.  
 وړکه: بهره و زور باز بردن، هه لبه زین [۱] جست و خیز، پرش.  
 ورکه می: هر کی، هر که س [۱] هر کس.  
 ورکه نه: سهری چه سپاو به شتی که هه لاگرتن، هه لکه ندن [۱] برکندن.  
 ورکه نه: (۱) پی کردنی ناگر: (۲) پی هه لچون [۱] (۱) افر وختن آتش: (۲) بالارفتن از سنگ و دیوار.  
 وړکه وړکه: فرکه فرک، فرک و هوژ، هه لبه زابه ز [۱] جست و خیز.  
 وړگ: عور، حورگ، عورگ، کرش، گه ده، مده [۱] شکمبه.  
 وړگ: په لپ، گرو [۱] بهانه بچه.  
 وړگ دان: سنگدانی دیوار [۱] انحنای دیوار.  
 وړگدراو: زگ دراو، بریتی له زورخو [۱] کنایه از پرخور.  
 وړگرنای: ورکه نه، پی کردنی ناگر، داگیر ساندنی ناو [۱] بر افر وختن آتش.  
 وړگن: زگ زل [۱] شکم گنده.  
 وړگنه: وړگن [۱] شکم گنده.  
 وړگه: (۱) وړگن: (۲) جی خوارده مهنی [۱] (۱) شکم گنده: (۲) معده.  
 وړگ هاتن: وړگ نه ستور بوون. بو ژنی زگ پری ده لئین: (ورگی هاتوه دیاره زگی پره) [۱] شکم بر آمدن. برای زن حامله گویند.  
 وړگیل: (۱) زفر، چدرخ: (۲) ژیر ورو [۱] (۱) برگشت: (۲) زیر و رو.  
 وړگیلان: (۱) زفرین، گه رانهوه: (۲) ژیر ورو بوون [۱] (۱) برگشتن: (۲) زیر و رو شدن.  
 وړگیلانن: (۱) زفر آندن، چهر خاندن: (۲) ژیر ورو کردن [۱] (۱) برگرداندن: (۲) زیر و رو کردن.  
 وړگیدان: قسه ی زور و بیتام کردن [۱] وړاجی.  
 ورم: (۱) روخان، رمان: (۲) قوم، فر [۱] (۱) ریزش دیوار: (۲) جرعه.  
 ورماشه نه: خوارده نوه ی بی زاوه ستان [۱] لا جرعه سرکشیدن.  
 ورممان: روخان، رمان [۱] فروریختن.  
 ورمسای: (۱) روخاو، رساو: (۲) قوپانی زهوی [۱] (۱) فروریخته: (۲) فرورفتگی زمین.  
 ورمسزار: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 ورمی: (۱) ودم: (۲) شاریکه له کوردستان [۱] (۱) یمن، شگون: (۲) ارمیه.  
 ورمی دار: نیجازه پیدراو له لایمن شیخه وه، ودمدار [۱] مجاز از پیر طریقت.  
 ورنایش: (۱) خارش، خورو: (۲) خوراندن به نینوک [۱] (۱) خارش: (۲) خاراندن با ناخن.  
 ورننگ: (۱) گورانی و تنی به سه بر بی دم کرده وه: (۲) پشو، وچان [۱] (۱) زمزمه زیر لبی: (۲) وقفه برای استراحت.  
 ورننگدان: پشودان، وچان گرتن [۱] توقف کوتاه برای استراحت.  
 ورننگ گرتن: پشودان، ورننگدان [۱] توقف کوتاه برای استراحت.  
 ورننگه: گورانی سه بری بی دم کرده وه، ورننگ [۱] زمزمه زیر لبی.  
 ورننگه ورننگ: ورننگه ی زور [۱] زمزمه پیاپی زیر لبی.  
 ورو: (۱) پیایی خویری و بیکاره: (۲) بوگن بوگ [۱] (۱) مرد بیکاره: (۲) بوی گندزده.  
 وروره: گه رای خای ناوژگی مامر، گه رای ناوژگی مریشک که هیشتا نه بوته هیلکه [۱] اشپیل تخم مرغ، پوره تخم مرغ.  
 وروره: (۱) چه قهوه چه نه دریزی بی تام: (۲) له بستو کیکی زاروکانه له قالور ده بیکه و فره فری دی، فرره: (۳) بریتی له ژنی چه نه بازی فیلاوی [۱] (۱) وړاجی، ژاژخایی: (۲) نوعی اسباب بازی که از ساقه میان تهی سازند و می چرخاند صدا می دهد: (۳) کنایه از زن مکار وړاج.  
 وروره ی جادو: (۱) ناویکی خه یالی به له چپروکاندا بو ژنی سیحر باز: (۲) بریتی له پیریژی به فرت و فیل [۱] (۱) نامی افسانه ای: (۲) کنایه از پیرزن مکار.  
 وروژ: شله ژانی به کو مه ل، توژه بوئی به کو [۱] هیجان گروهی.  
 وروژان: توژه بوئی به کو مه ل [۱] به هیجان آمدن گروهی.  
 وروژاندن: توژه کردن و شله ژاندنی به کو مه ل: (زه رده واله ی وروژاننده) [۱] به هیجان آوردن گروهی.  
 وروژاو: توژه کراو به دنه دان [۱] به هیجان آمده، برانگیخته.  
 وروژم: په لاماری به کو مه ل [۱] هجوم.  
 وروژم هیجان: په لاماردانی به کو مه ل [۱] هجوم آوردن.  
 وروژه: به ته وژم هاتنی کو مه ل [۱] با فشار آمدن، ریزش کردن.  
 وروسته ی: پی هه لچون [۱] بالا رفتن از کوه و درخت.  
 وروکان: تی وروکان، ده وره دان له هه مولایه که موه [۱] پیرامون گرفتن از هر سو.  
 وره: (۱) ورا، زراو، نازایی، تین و تاوی دل: (۲) ورننگ [۱] (۱) زهره، شجاعت: (۲) زمزمه زیر لبی.  
 وره: (۱) برسیمتی، برچینی، نیزی: (۲) ده نگی به په له سوژانی چدرخ یا ناوبه تال: (فرکه و ره ی دیت: (۳) چه قه، چه نه بازی: (۴) می شو له ی نوبه تی: (۵) ورزه، به موی تازه هه لاجی کراو: (۶) به رده لان [۱] (۱) گرسنگی: (۲) صدای مانند صدای هوا پیماس: (۳) وړاجی: (۴) پشه مالاریا: (۵) پنبه و اخیده پاک شده: (۶) سنگلاخ.  
 وره بوّسکه: گیاه که [۱] گیاهی است.

- وره بولكه: گیاه که [ ] گیاهی است.  
 و ره بهر: به ترس، ترسی که پیاو له کارو نازایه تی ده خا: (شاخیکی  
 سهخت و ره بهر) [ ] سهمناک.  
 و ره بهردان: (۱) زراوچون؛ (۲) ناهومیدبون [ ] (۱) زهره ترك شدن؛ (۲)  
 نومیدشدن.  
 و ره چون: زراوچون [ ] زهره ترك شدن.  
 و ره س: ئالودار، داری داره رای خانو [ ] تیرهای چوبی سقف.  
 و ره و: ره وده، گله می بهرازو گورگ [ ] گله گرگ و گراز.  
 و ره واره: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای  
 ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 و ره ووز: ورنگه می له سهریه ک، ورنگه ورنگ [ ] زمزمه زیرلبی.  
 و ره ووز: ده نگی گه وروه و گری سوزانی شتی [ ] صدای گوش خراش  
 چرخیدن چیزی.  
 وری: چغه به، ده نگدانی کسوک که بیده نگ بی [ ] امر به ساکت شدن  
 سگ.  
 وری: گیزی، سهرگیزی [ ] گجی.  
 وریا: زرنگ، به هوش، زیره ک [ ] زرنگ، هوشیار.  
 وریاوا: لهو گوندانه می کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ ] روستایی  
 در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 وریای: به نینوک خوراندن [ ] خاریدن.  
 وریسته می: رابون، بلندبوئه سهرپا [ ] برخاستن.  
 وریسکه: بروسکه، بریسکه [ ] برق ابر.  
 وریش: گرشه، بریقه [ ] درخشش.  
 وریشین: گرشه دار [ ] درخشان.  
 وریشه: بریقه، ورشه، گرشه [ ] درخشش.  
 وریین: برین، لهت کردن به تیخ [ ] بریدن.  
 وریینگ: (۱) وراز، وره، زراو، قهوه تی دل؛ (۲) ورنگ، گورانی له ژیر  
 لیوان؛ (۳) نویره، نارام [ ] (۱) قوت قلب، شجاعت؛ (۲) زمزمه زیرلبی؛  
 (۳) قرار، آرام.  
 ورینگه: ورینگ [ ] نگا: ورینگ.  
 وریینه: وراوه، راواندن، پانه ران [ ] هذیان.  
 وریینه: وریینه [ ] هذیان.  
 وریینه وه: (۱) بهس کردن له قسه: (سا توخوا بی و ره وه)؛ (۲) برینه وه می دار  
 به تهو ورو مشار [ ] (۱) پایان دادن به سخن؛ (۲) بریدن درخت و کتنده.  
 وریه و: هدرکام، هره به ک [ ] هرکدام.  
 ووز: ده نگی میش و زهرگه ته صدای مگس و زنبور، وز.  
 وزاق: (۱) ده ره زینی به تهوژم؛ (۲) ئاویتن [ ] (۱) جهش، پرش؛ (۲) پرت.  
 وزاق بهستن: ده ره زین و بازی گه وره بردن [ ] جهیدن و پریدن.  
 وزاقدان: وزاق بهستن [ ] جهیدن، پریدن.  
 وزای: فری دان، ئاویتن [ ] انداختن، پرت کردن.  
 ووزتن: وزای [ ] انداختن.  
 وزم: داره زهش، ناره وند [ ] درخت نارون.
- وژن تاش: ناوی دئی به که له کوردستان [ ] نام روستایی است  
 در کوردستان.  
 وژن ده ره: ناوی دئی به که له کوردستان [ ] نام روستایی است در  
 کوردستان.  
 وژن قشلاخ: ناوی دئی به که له کوردستان [ ] نام روستایی است در  
 کوردستان.  
 ووزو: نه خا [ ] می اندازد.  
 ووزو: نه خهم [ ] می اندازم.  
 ووزو: (۱) ده نگی کولینی ئاو؛ (۲) هاشمی مار [ ] (۱) صدای جوشیدن  
 آب؛ (۲) صدای مار.  
 ووزوش: نه خهم [ ] می اندازمش.  
 وزه: (۱) توانا، قهوه، تاقهت؛ (۲) گمه به که، جورئ کایهس [ ] (۱) تاب  
 و توان؛ (۲) نام نوعی بازی است.  
 وزه نگی: ئاوزه نگی، زه نگو [ ] رکا ب.  
 وزه ووز: (۱) ده نگی درئی میش و زه وده و آله؛ (۲) بریتی له سرته کردن [ ]  
 (۱) ووزو؛ (۲) کنایه از بیج.  
 وزین: ئاویتن [ ] پرتاب کردن.  
 وژ: (۱) ده نگی ئاویزراوی زور به تهوژم: (بهردی بهره قانی وژه می هات،  
 وژه می گولله بو)؛ (۲) برژ، براژ، بنه می برژانن و آتا: برژانن؛ (۳)  
 بنه می برژانن، نه قانندن، وژانندن [ ] (۱) صدای در رفتن سنگ و گلوله؛  
 (۲) برشتن؛ (۳) گزیدن.  
 وژانندن: بژانندن، نه قانندن [ ] برگزیدن، گزیدن.  
 وژانن: (۱) برژانندن؛ (۲) بژانندن [ ] (۱) برشتن؛ (۲) گزیدن.  
 وژاو: ئاودیری له سهریه کی نه مامی تازه چه قاول آبیاری پیایی نشا و  
 نهال تازه نشانده.  
 وژدن: ههستی دل و دهرون [ ] وجدان.  
 وژنگ: نه ژنو، زرانی، چوک [ ] زانو.  
 وژه: (۱) ده نگی توندی با؛ (۲) ده نگی گولله؛ (۳) پازناوی ئاسیا و [ ] (۱)  
 صدای تندباد؛ (۲) صدای گلوله؛ (۳) اهرم جوبین در آسیاب.  
 وژه ک: فیشه که شیته [ ] فشفشه، موشک آتشبازی.  
 وس: (۱) بیده نگ؛ (۲) فرمان به بیده نگ بون [ ] (۱) خاموش، ساکت؛  
 (۲) هیس، خاموش باش.  
 وسا: (۱) ئاوا، بهم جوړه؛ (۲) ئوستا [ ] (۱) اینطور؛ (۲) استادکار.  
 وسار: هه وسار، وه سار، په تی هه والی ره شمه [ ] افسار.  
 وسان: ئاوا، بهم جوړه [ ] اینطور، بدینسان.  
 وسبون: بیده نگ بون [ ] ساکت شدن.  
 وسبیین: وسبون [ ] ساکت شدن.  
 وست: (۱) وس؛ (۲) خهوت [ ] (۱) نگا: وس؛ (۲) خوابیدی.  
 وستا: ئوستا [ ] استادکار.  
 وستان: (۱) راهه ستان؛ (۲) سه وورگرتن [ ] (۱) ایستادن؛ (۲) صبر کردن.  
 وستن: (۱) ئاویتن؛ (۲) خواستن [ ] (۱) پرتاب کردن؛ (۲) خواستن.  
 وستسه: (۱) که مترین ده نگ: (وستسه لئی نه به)؛ (۲) خوازراو [ ] (۱)

كمتري ن صد؛ ۲) خواسته شده.

وسته‌ی: ۱) خستن؛ ۲) خفتن [۱] انداختن؛ ۲) خوابیدن.

وسعدت: مهودا، ماوه، ده رفعتی کار [۱] فرصت انجام کار.

وسك: وشك، نيشك، زړ، برينگ [۱] خشك.

وسكټ: ۱) وست، بې ده ننگ؛ ۲) بې ده ننگ به [۱] ساكت؛ ۲) ساكت باش!

وسكټ بوټ: ده ننگ نه كردن [۱] حرف نژدن، ساكت شدن.

وسكټ كردن: بېده ننگ كردن [۱] ساكت كردن.

وسكور: ده فري تراوتې كردن له خوارده مده نې [۱] كاسه.

وسكې: نه سكو، نه سكوې [۱] ملاغه.

وسل: خوښمنني نايې [۱] غسل شرعي.

وسمه: ره ننگي كه ژنان بروې بې ره ننگ ده كهن [۱] وسمه.

وسني: دورني ميړديك بو په كترې، هوه وي [۱] هوو.

وسو: سوكه له ناوي يوسف، ناوه بو پياوان: (وسوه شهل به شوه ي سې شمه چو بو شو سوه وان) [۱] مخفف يوسف، نام مردانه.

وسواس: عه نې لي، كه سې كه له ناوخره ج كردندا زور بې داده گري [۱] وسواس.

وسواسي: وازوازي، سه رسه ري [۱] متردد، دمدمي مزاج.

وس وسك: ده ننگي گريان و شيوه ن [۱] صدای گريه و زاری.

وسوسواره: ناوي هوژنيكه له ناكو به عسي ده ربه ده ري كردون [۱] نام عشيره اي كرد زبان.

وسين: سوكه له ناوي حوسين [۱] مخفف حسين، نام مردانه.

وش: ۱) گوتن: (وشم)؛ ۲) ده ننگي ماري رك هه ستاو؛ ۳) بنه ماي گوشين:

(تربي خومه نه ي وشم)؛ ۴) بېر، ناگايي: (وشيار)؛ ۵) گياكه ندر؛ ۶)

فهرمانې بېده ننگ بوټ: ۷) چوش، فهرمانې كه روستاندن [۱] گفتن؛

۲) صدای مار خشمگين؛ ۳) فشردن؛ ۴) هوش؛ ۵) كنف؛ ۶)

امر به سكوت؛ ۷) لفظ متوقف كردن الاغ.

وشا: كوشرا، گوشرا [۱] فشرده شد.

وشار: ۱) گوشين، له ناوده ستا گلو فين؛ ۲) شاردنه وه، تاقه ت كردن،

فه شيران [۱] فشردن؛ ۲) پنهان كردن.

وشاردن: ۱) گوشين، گلو فين؛ ۲) فه شارتن [۱] فشردن؛ ۲) پنهان

كردن.

وشاق: گه نج، لاه، جحيل، جوان عومر [۱] برنا، جوان.

وشان: گوشران، گلو فان [۱] فشرده شدن.

وشاو: گوشراو، گلو فياگ [۱] فشرده شده.

وشاي: وشاو [۱] فشرده شده.

وشت: ۱) وشه ي ترساندن؛ ۲) وشه ي دنه داني سه گ، كس، كس كس؛

۳) وريا، زرنيگ [۱] كلمه ترساندن؛ ۲) كلمه تحريك سه گ؛ ۳)

هوشيار و زرنيگ.

وشتن: حوشتن، حويشتن، ده فه [۱] شتر.

وشتراوك: حوشتن خوره [۱] خارشتن، كسيمه.

وشتراو: زنجيره شه پولي نيرينه ي چوم [۱] آب خيزه وسط رودخانه.

وشترخو: حندرخو، جي جلقانه [۱] آلاكلنگ.

وشترخان: ۱) تهويله ي وشتران؛ ۲) بريتي له نوډه ي زورگه ووه و ديوار

بلند [۱] شترخانه؛ ۲) كنايه از اتاق بسيار گشاد و بلند، سالن.

وشترخوا: حوشتن خوا، بالوك، تازيلوكه، تازي نه حمه دزاوكه [۱] حشره

آخوندك، شيوخك.

وشترخوار: حوشتن خوره [۱] خارشتن.

وشترخور: جانه وهر يكي درنده به له تيره ي پشيله كيوي. ده لين خو

ده خاته سه رپشتي وشتن دوگه ي ده خوا [۱] درنده ايست گر به سان.

وشترخوركه: وشتن خوار [۱] خارشتن.

وشترخوره: وشتن خوار [۱] خارشتن.

وشتردانه: ۱) جوړي گنم؛ ۲) جوړي زاخ كه بو ده زمان ده شي [۱] نوعي گندم؛ ۲) نوعي زاج.

وشتردانه: وشتردانه [۱] نگا: وشتردانه.

وشتردانه: وشتردانه [۱] نگا: وشتردانه.

وشتريقين: بريتي له بوغرله زگو ده بنه وه بر [۱] كنايه از كينه توز تودار.

وشتريگل: ره وه وشتن [۱] گله شتر.

وشتريگلو: گونجه ي سواله تي تيخراو بو راگويزاني ناو [۱] شترگلو.

وشتريما: وشتري ميونه، به رانپه ري تير [۱] شتر ماده.

وشتريمار: جوړي ماري زهردو زه شه [۱] نوعي مار.

وشتريمر: جانه وهر يكه وهك مامر ده چي زور بلند وه نافرې بې زه وه [۱] شتر مرغ.

وشتريمل: ۱) كيويكه له كوردستان؛ ۲) بريتي له بنياده مي مل دري [۱] نام كوهي است؛ ۲) كنايه از آدم گردن دراز.

وشتريمول: جيگه ي نيخ داني وشتريگل [۱] جاي خوابانيدن شتران.

وشتريمله: مه له ي له سه ر ته نشت [۱] شنا كردن بر په لو.

وشتريه: وشتراو [۱] آبكوهه، خيزاب.

وشتريه وان: ساره وان، شواني وشتران [۱] ساربان.

وشتريي: جوړي روپشتن به لوقي بلند [۱] نوعي راه رفتن.

وشتيو: دنه داني سه گ بو تي بهر بو ن، كس كس [۱] لفظ حمله دادن سه گ.

وشتيه: وته ي ترساندن: (وشتيه ي لي بكه ي دلي ده توقي) [۱] كلمه ترساندن.

وشتيه په: ناوي دوگونده له كوردستان، به كيان به عسي ويري كردن [۱] نام

دو روستا در كردستان كه يكي را بعثيان ويران كردند.

وشتيو: وشتو [۱] لفظ پارس دادن سه گ.

وشتيو: وشتو [۱] لفظ پارس دادن سه گ.

وشر: ۱) ده يهك، له ده پاژ پاژيك؛ ۲) خونبائي [۱] عشر، يك دهم؛ ۲) خونبها.

وشش: ده ننگي ناليني خه مگين [۱] صدای ضجه.

وشك: ۱) پيجه وانه ي ته؛ ۲) رهق، سهخت؛ ۳) رزد، چكوس؛ ۴)

روناخوش؛ ۵) ناتيكه ي شتو؛ ۶) نه غد: (پولي وشكي هديه)؛ ۷)

پيجه وانه ي قلب، عه يارته واو: (نم ليره قلب نيه وشكه) [۱] خشك؛ ۲) سخت و سفت؛ ۳) خسيس؛ ۴) اخمو؛ ۵) نفهم؛ ۶) نقد؛

خونبها.

وشك: ۱) پيجه وانه ي ته؛ ۲) رهق، سهخت؛ ۳) رزد، چكوس؛ ۴)

روناخوش؛ ۵) ناتيكه ي شتو؛ ۶) نه غد: (پولي وشكي هديه)؛ ۷)

پيجه وانه ي قلب، عه يارته واو: (نم ليره قلب نيه وشكه) [۱]

خشك؛ ۲) سخت و سفت؛ ۳) خسيس؛ ۴) اخمو؛ ۵) نفهم؛ ۶) نقد؛



(۷) سره، ناب.

وشکارو: برون، چوئی قاقرو بی ناو [ف] خشکسار، کویر.

وشکامه: توم چاندنی بهرله ناودانی زهوی [ف] بذریاشی قبل از آبیاری زمین.

وشکان: جیگهی بی ناو [ف] جای بی آب.

وشکانی: (۱) بهز، پیچه وانهای شوینی به ناو: (۲) ماوه یه که له سال که زهوی وشکه و باران ناباری [ف] (۱) بر، خشکی: (۲) فصل بی بارانی و خشکی زمین.

وشکاو: تیشکاو [ف] پایان آب.

وشکاو داهاتن: دوا بهشی ناو رویشتن، تیشکاو هاتن [ف] خشکیدن آب.

وشکاو س: نهستیور، مانگایه که بو ناوس بو ن سال بویری کرده [ف] سترون یکساله، نازای موقتی.

وشکاو شک: وشکی له نه ندازه به دهه [ف] بسیار خشک.

وشکاو هاتن: وشکاو داهاتن [ف] خوشیدن آب.

وشکاو ی: جانه وهرانی که له به ژو ناودا ده توانن برین وه که زه قه و بو ق و مار [ف] ذوحیاتین.

وشکایی: به ژ [ف] خشکی.

وشک بو: تهرایی له کول که تو [ف] خشک شده.

وشک بو ن: (۱) له تهرایی زرگار بو ن: (۲) رهق بو ن: (۳) له جولوه بزوتن که وتن: (له ترسان وشک بو م، نم قولم وشک بو ه کارناکا) [ف] (۱)

خشک شدن: (۲) سخت شدن: (۳) خشک زدن، از حرکت بازماندن. وشک بو نه وه: له تهرایی زرگار بو ن [ف] باز خشک شدن.

وشک دیس: دیواری له وشکه بهرد [ف] دیوار سنگی بی ملاط.

وشک کردن: (۱) بی ناو بوئی کانی و سه چاوه: (۲) تهر کردن به وشک [ف] (۱) خوشیدن چشمه: (۲) خشک کردن خیس.

وشک کرده وه: تهر له تهرایی زرگار کردن [ف] خشک کردن خیس.

وشک و وا عده: وشک و برینگ، زور زور وشک [ف] بسیار خشک.

وشکه: (۱) مزه ی نهغد بی خوراک: (۲) دانه وبله له مالدا: (۳) پارهی نهغد: (۴) نه خوشیه کی نازه له که شیر وشکده کا: (۵) ههرشتی که تهر نیه: (۶) که مره: (۷) چوش، هوش، فرمانی راویستاندنی که رو نیستر [ف] (۱)

مزد نقدی بدون خوراک: (۲) بنشن: (۳) پول نقد: (۴) نوعی بیماری دام که شیر خشک کند: (۵) خشک به معنی عام: (۶) تا پاله پامال و خشک شده: (۷) لفظ متوقف کردن استر والاغ.

وشکه بار: میوهی تیشکه وه که او وه که باوی و میوزو قه یسی و له تکه [ف] خشکیار.

وشکه برین: کوانی بی زینچکا و [ف] زخم چرک نکرده.

وشکه بهر: وشکه بار [ف] خشکیار.

وشکه بهرد: تیشکه که له ک [ف] سنگچین بدون گل.

وشکه بیر: چالوی که ههر به هاران ناوی تیدایه [ف] چاه آبی که فقط بهاران آب دارد.

وشکه بیرو: پیچه وانهای تهره بیرو، نه خوشیه کی پیسته [ف] یکی از بیمارهای پوست.

وشکه پلاو: پلاوی که ده گهل اینان زونی تی نه کری [ف] چلو، کته.

وشکه جاو: نانی به ترسی خواردن، نانی بی پیخور خواردن [ف] نان تهی و بدون نانخورش خوردن.

وشکه جو: وشکه جاو [ف] نگا: وشکه جاو.

وشکه چن: تیشکه که له ک [ف] سنگچین.

وشکه چوم: روبرایی که له تاوساندا تیشکه ده بی [ف] رودی که در تابستان می خشکد.

وشکه چین: وشکه چن [ف] سنگچین.

وشکه دان: دانه وبله [ف] بنشن.

وشکه داوت: ره خسی به گهل که ژنی تیانه بی [ف] رقص گروهی مردانه. وشکه رن: (۱) ده سکه نه: (۲) توک زیننه وه له پیست بی خوساندن: (۳) تیشکه رن [ف] (۱) درویدن غله با دست: (۲) برکندن موی از پوست بدون خیسانیدن: (۳) دلقک نمایش.

وشکه رو: وشکارو [ف] خشکسار.

وشکه زو: تیشکه زو، نهسی زانه هینراو [ف] اسب تعلیم ندیده.

وشکه زئی: ریگای سهخت و بهرده لان و خوش نه کراو [ف] راه سنگلاخ و ناهموار.

وشکه سال: سالی که باران [ف] خشکسال.

وشکه سو فی: تهر که دنیای نهران و بی سه لیه: (بروانه وشکه سو فی و ره قسی به ههروه له / دیسان له به حری وشکی هوا که وته بی مهله) «نالی» [ف] زاهد خشک و قشری.

وشکه سه رما: سه رما و بهسته له کی بی باژرن [ف] سرمای سخت بی بارش.

وشکه سه ما: بریتی له خو زور به که یف نیشان دان به خورایی [ف] کنایه از اظهار شادی کردن بدون سبب.

وشکه سسی: (۱) سه نگ فرس: (۲) تیشکه مز [ف] (۱) سنگ فرس: (۲) مزدور نقدی بدون خوراک.

وشکه شین: شیوه ن کردن بو که سی به بی نه وه خاوه مردگ نان و خوان بدا به شیوه گیزان: (چوین بو ناغا وشکه شینمان کرد) [ف] شیونی که از خانه ماتمدار غذایی به شیون کنان ندهند.

وشکه شیو: دول ودهری بی ناو [ف] دره بی آب.

وشکه که له ک: وشکه بهرد، تیشکه که له ک [ف] سنگچین بدون گل.

وشکه ل: لکی وشکی دار [ف] شاخه های خشک درخت.

وشکه لاتن: (۱) وشک بو ن: (۲) بریتی له لاواز بوئی زور [ف] (۱) خشکیدن: (۲) کنایه از لاغر شدن بسیار.

وشکه لاتو: (۱) تیشکه وه بو: (۲) له رولا وازیوگ [ف] (۱) خشکیده: (۲) بسیار لاغر شده.

وشکه مسز: (۱) تیشکه مز، تیشکه مس: (۲) شوانکاره بی بی نه وه بههری شیر و کولکی سالانه بدا [ف] (۱) مزد نقدی بدون خوراک: (۲) دام را نصفه دادن بدون دریافت بهره سالیانه.

وشکه مس: وشکه مز [ف] نگا: وشکه مز.

وشکه و بوگ: تیشکه وه بو [ف] خشک شده.

وشكه و بون: وشك بونوه [۱] خشك شدن خيس.  
 وشكه و كردن: وشك كردنهوه [۱] خشك كردن خيس.  
 وشكه وه بو: وشكه و بوگ، نيشكه وه بو [۱] خشك شدن خيس.  
 وشكه وه بون: وشكه و بون، وشك بونوه [۱] خشك شدن خيس.  
 وشكه و ورد: خفتان، توچاندن له شيوره د به ته ماي باران [۱] بذر افشاني در زمين خشك به اميد باران.  
 وشكه وه كردن: وشك كردنهوه [۱] خشك كردن خيس.  
 وشك هه لاتن: وشكه لاتن [۱] نگا: وشكه لاتن.  
 وشك هه لاتو: وشكه لاتو [۱] نگا: وشكه لاتو.  
 وشك هه لگه ران: نزك به وشك بون [۱] نزديك به خشك شدن.  
 وشكه يي: بريني له زوبيني و كلكه سوته [۱] كنايه از تملق.  
 وشكي: (۱) بهن، وشكاني: (۲) پيچه وانهي ته زي: (۳) په تي، بي هيچ: (ميوانين به وشكي هاتوين. وانا: به ده ستي به تال، به ليني به وشكي به كاري چي ديت) [۱] بر، خشكي: (۲) خشك بودن، ضد خيسي: (۳) خالي از هر چيز، خشك و خالي.  
 وشم: (۱) به لاي شيناوه رد: (۲) ده بيزم، ده ليم: (۳) بنه ماي گوشين بو بيزه، نه گوشم [۱] آفت نباتات: (۲) گويم: (۳) مي فشرم.  
 وشمني: بي بيزم [۱] به وي مي گويم.  
 وشو: وشه ي ترساندن ترسه نوک [۱] لفظ ترساندن ترسويان.  
 وشو: (۱) كومه لي زور له ده نكي ميوه كه به دار كيكه وه هه لو اسراوه: (۲) گولي ده خل [۱] خوشه ميوه: (۲) خوشه غله.  
 وشو كهر: گول چين، كه سي كه ده سك و گول ده كا [۱] خوشه چين.  
 وشه: (۱) وته، واژه، ويزه، بيزه، قسه، له بز، كه ليمه: (۲) ده نكي وه كه ده نكي ماري توره [۱] كلمه: (۲) صدای مانند مار برانگيخته.  
 وشه به وشه: كه ليمه به كه ليمه، له بز به له بز [۱] حرف به حرف، تماما.  
 وشهك: ورشهك [۱] نگا: ورشهك.  
 وشهگ: ورشهك [۱] نگا: ورشهك.  
 وشه وش: ده نكي له شوين يه كي مار [۱] صدای پيايي مار برانگيخته.  
 وشي: (۱) وشوي ميوه: (۲) رابردوي گوشين بو كه سي سته هم، گوشي، كوشي [۱] خوشه ميوه: (۲) فشرده.  
 وشيا: وشا، گوشرا [۱] فشرده شد.  
 وشيار: ناگادار، به بير، وريا: (شوكور وشياره مه حوي، تي ده گا دنيا خه راباته / خه رابه ي گمر بكا ته هلي خه رابه بوچي له ده گرم) «مه حوي» [۱] هوشيار.  
 وشيار بون: ناگادار بون [۱] آگاه شدن، هوشيار شدن.  
 وشيار بونه وه: (۱) ناگادار بونه وه له كاري: (۲) به خه به رها تن له خه مو [۱] آگاه شدن: (۲) بيدار شدن از خواب.  
 وشيار كردنه وه: (۱) ناگادار كردن له نهيني: (۲) له خه په راندن [۱] آگاه كردن از راز: (۲) بيدار كردن از خواب.  
 وشياري: (۱) وريايي: (۲) به ناگايي، بيداري [۱] زرنكي، هشياري: (۲) بيداري.  
 وشيردن: فه شارتن، شارنده وه [۱] پنهان كردن.

وشين: گوشين، گلوفين [۱] فشردن.  
 وفه: كو انيكه له ناژهل ديت [۱] دملی كه ويژه دام است.  
 ول: (۱) پنچكه در كيكه له شيلان نه كا گولي زه ردو سور ده گري: (۲) گول: (۳) خونچه: (۴) بيده نگ: (ول به): (۵) بهر لا: (ولي كه با بچي): (۶) نه به گه، خونچه گرتو: (شل و ول) [۱] خاربنی است كه به نسترن كوهي مي ماند: (۲) گل: (۳) غنچه: (۴) ساكت: (۵) ول: (۶) شل و سست.  
 ول: (۱) كون، قول، كونا: (۲) بهر لا: (۳) ور كه ناني تيگوشين: (۴) تيگوشين: (۵) گلوفاي، له ناوده ستا گوشراو: (۶) گوم [۱] سوراخ: (۲) ول: (۳) نان پاره براي تر يد: (۴) نان تر يد شده: (۵) مجاله: (۶) گم.  
 ولا: (۱) نه ولا، نه وتالي: (۲) سويند به خودا، به خوا [۱] آنسو: (۲) والله.  
 ولات: (۱) سه رزه ميني جي ژياني خه لك: (۲) ممله كه ت: (۳) بريني له ده ورو به ورو دار وديوار: (هه مو ولا تي بيس كرد، به سه ر ولا تي دا مه رزه) [۱] سر زمين آباد: (۲) كشور: (۳) كنايه از دوروبر و در وديوار.  
 ولات پاريز: نيشتمان بهرست [۱] ميهن دوست.  
 ولات پاريزي: نيشتمان بهرستي [۱] ميهن دوستي.  
 ولاخ: يه كسم و گاو گول [۱] ستور و گاو و گاوميش.  
 ولاخدار: چاروي دار [۱] چاروادار.  
 ولاخلو: گونديكه له كوردستان به عسي و يراني كرد [۱] از روستاهای ويران شده كردستان توسط بعثيان.  
 ولاش: (۱) لهو گوندانه ي كوردستانه كه به عسي كاويلان كرد: (۲) نامرا، ره فiqي زينگه [۱] روستايي در كردستان كه بعثيان آن را ويران كردند: (۲) همراه.  
 ولاشم: (۱) شلي نه پيچراو: (۲) بهر ناواله [۱] سست نايپيچده: (۲) روياز.  
 ولاغ: ولاغ [۱] نگا: ولاغ.  
 ولاغدار: ولاغدار [۱] چاروادار.  
 ولاغلو: گونديكه له كوردستان به عسي و يراني كرد [۱] از روستاهای ويران شده كردستان توسط بعثيان.  
 ولاله: نامرانيكه له خه ركه دا [۱] ايزاري در چرخ دوكر يسي.  
 ولام: (۱) خه بهري راسپيراو: (۲) جواب، بهر سف [۱] پيام: (۲) پاسخ.  
 ولامه: مانا كردنه وه [۱] تفسير، شرح.  
 وللانه: لهو گوندانه ي كوردستانه كه به عسي كاويلان كرد [۱] روستايي در كردستان كه بعثيان آن را ويران كردند.  
 ولاو: بلاو، بهر ز [۱] پراكنده.  
 ولاوي: بلاوي [۱] پراكندي.  
 ولاوياي: جواني شوخ و شه ننگ [۱] زيباي شوخ و شنگ.  
 ولاوين: شيلان به ده ست، ده س پيامالين [۱] مالش دادن، چلانيدن.  
 ولايهت: (۱) ولات، سه رزه مين: (۲) شار، بازي [۱] منطقه: (۲) شهر.  
 ولته: گه راماسي [۱] تخم ماهي.  
 ولچه: خونجه ي تازه پشكوتو [۱] غنچه تازه لب گشوده.  
 ولحي: (۱) بلخ، سوگ وچر وگ: (۲) گوي نه در، كه تره خه م [۱] هرزه: (۲)

لا قید.

ولجی: ولجی [نگا: ولجی].

ولس: نازله، مالآت، ده ولت [دام، حیوان اهلی.

ولسات: ولس [نگا: ولس].

ولف: جوت. نیز بو می و می بو نیز: (ولفن) [جفت، همسر.

ولفت: سهرقه له مانه [مزد دعانویس.

ولک: (۱) گورچک، گورچه ویله؛ (۲) جهرگ، که زه ب [۱] گرده، کلیه؛

(۲) جگر.

ولک به ساجه ودان: جهرگ سوتاندن، توشی دهر دو نازار کردن [جگر

سوزاندن، کنایه از بسیار آزار دادن.

ولکرن: (۱) دهر کردن؛ (۲) بهره لاکردن [۱] راندن؛ (۲) ول کردن.

ولکری: (۱) دهر کراو؛ (۲) بهره لدا کراو [۱] رانده شده؛ (۲) رها شده.

ولکله: وشه ی چوک شانندان: (گردولکه، جاشولکه) [پسوند تصغیر.

ولکسه: مه لئه ند: (له ولکسه ی عیشق دا گهر لافی شاهی لی بده ی

لیت دیت) «بیگهس» [منطقه، قلمرو.

ولماو: به فری شلی نیوه ناو [برف آبکی در حال ذوب.

ولمه: (۱) پارچه گوشتی زلی بی نیسک؛ (۲) زه قایی سهرزان؛ (۳) گولمه [

(۱) قطعه گوشت درشت، لحم؛ (۲) قسمت بالایی ران، کفل؛ (۳) نگا:

گولمه.

ولنگه: (۱) ده سه پاچه، پدک که وته، داماو؛ (۲) قسمی بی ماناو بی سهر و بهر

[۱] دستپاچه؛ (۲) چرند و پرت و پلا.

ولو: بهم جوړه [این طور.

ولو: گولینه، گولونینه [نگا: گولونینه.

ولووش: بروش، بر ویش [بلغور ریز.

ول ول: بوله بولی به گورده و هراوه [اعتراض و داد و بیداد.

ولوئه: گهرای ناوزگی مامر، وروره [تخم نیم بند در شکم مرغ.

وله: پان، بهریان [عریض، پهین.

ولئه: (۱) گولمه، ولمه؛ (۲) مله، جو بره، جو برکه؛ (۳) کون، قول [۱]

نگا: گولمه؛ (۲) حشره ابدزدک؛ (۳) سوراخ.

ولهه: هلو، نه بلو، نه لوهه [عقاب.

وله توت: شیلان، جلیق [نسترن کوهی.

وله ره: پونکه، گاگوز، ولیره [خلر.

وله سعته: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

وله سه گانه: وله توت، شیلان، جلیق [نسترن کوهی.

ولی: خونچه، بشکوژ [غنچه.

ولی: ولو، نه جوړه [این طور.

ولیاوا: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

ولیره: (۱) کزن؛ (۲) پونکه [۱] گاودانه؛ (۲) خلر.

ولیفه ت: (۱) ولف، هاوجوت؛ (۲) خورایی، به بی نرخ؛ (۳) سهرقه له مانه [

(۱) همسر؛ (۲) رایگان؛ (۳) مزد دعانویس.

ولیفه تانه: سهرقه له مانه [مزد دعانویس.

ولین: (۱) گلو فین، گوشین له ناو ده ست؛ (۲) تیکوشین [۱]

مجاله کردن؛ (۲) ترید کردن نان.

ولیو: جوان چاک، شوخ وشه ننگ [زیبای شوخ و شنگ.

ولیوی: شوخ وشه نگی [شنگ و شوخی.

ولیه فه تی: بریتی له میرد بهرانبهر بهژن: (به چر و ده چیه وه لای

ولیه فه تی) «جه نابی مه لا» [کنایه از همسر زن، شوهر.

ون: (۱) گوم، نادیار؛ (۲) تیوه، هون، نهنگو، هنگ [۱] گم؛ (۲) شما.

ون: خونین [خون.

ونا: (۱) گوم، نادیار؛ (۲) به لاش، خورایی؛ (۳) بهم جوړه، ناوها [۱] گم؛

(۲) مفت، میجانی؛ (۳) این طور.

ونار: (۱) تلماده، تدمیار؛ (۲) خیشکی که زه وی پی تمخته تمخته ده کهن بو

چاندن؛ (۳) بنار، داویتی کیو؛ (۴) شتیوی سی کاسنه [۱] آماده؛ (۲)

شخم صاف کنی که کردها را تقسیم می کند؛ (۳) دامنه کوه؛ (۴) شخم

سه خیشه.

ونارا: ناماده ی کرد، حازری کرد [آماده کرد.

ونارای: راگرتن، ویساندن [نگهداشتن، متوقف کردن.

وناردن: ناماده کردن [آماده کردن.

وناندن: هوندنه وه ی که زی، پرچ هونینه وه [آراستن و بافتن مو.

وناو: بناو داریکی لیره واری بی بهره [درختی است آزاد و جنگلی.

ون بو: (۱) گوم بوگ؛ (۲) گوم بو، دیار نهما [۱] گم شده؛ (۲) گم شد.

ون بوون: گوم بوون [گم شدن.

ونتار: بنار [نگا: بنار.

ونجر: ریزال ریزال، شرودر [لت و پار، کهنه و ازهم دررفته.

ونجر به ونجر: تمواو شر و دراو [بسیار کهنه و پاره.

ونجر ونجر: ونجر به ونجر [بسیار کهنه و پاره پاره.

وندا: گوم، ون، نادیار [گم.

وندابو: (۱) گوم بوگ؛ (۲) گوم بو، ون بو [نگا: ون بو.

وندابوون: ون بوون [گم شدن.

وندابیین: ون بوون [گم شدن.

وندا کرن: (۱) گوم کردن؛ (۲) گومیان کرد [۱] گم کردن؛ (۲) گم کردند.

ون کردن: گوم کردن [گم کردن.

وننگه: بناوان، بهر بندی ناو [جای بستن آب.

ونه: (۱) گومه، دیارنیه؛ (۲) نهو، فلان؛ (۳) بنه، بیته [۱] گم است؛ (۲) آن؛

(۳) بگذار، بنه.

ونه وه ی: خوینگر، خوین نه ستین [خونخواه.

ونی: ناوها، بهم جوړه [این طور.

ونی: خونین [خون.

ونی یایش: رواین، تواشاکردن، فت کردن، لی مه یزاندن [نگاه کردن.

وو: (۱) هوی، ناهای؛ (۲) توف، دادله دهس [۱] حرف ندای، ای؛ (۲)

وای.

وو: (۱) پیتی بادانه وه، وه؛ (۲) نهو [۱] حرف عطف، و؛ (۲) او، وی.

ووچا: (۱) لهوی، لهینه؛ (۲) نهوجاره [و] (۱) آنجا؛ (۲) آنگاه.

ووژا: ووچا [و] نگا: ووچا.

ووژا: ووچا [و] نگا: ووچا.

وویش: چوش، وتی که رآه ستاندن [و] حرف ترمز الاغ، هُش.

وویشی: هیشو، هوشه [و] خوشه.

ووله: وتی زاوه ستاندنی گولک [و] حرف ترمز گوساله.

ووئی: ناوها، بهم جوړه [و] این طور.

ووهُو: نوخا، وهه، وهله، وشه‌ی وِستاندنی چیل و گا [و] لفظ متوقف کردن گاو.

وویاتهی: بیکه‌نین، خه‌نین، که‌نین، خه‌نه‌کردن [و] خندیدن.

وو‌یایش: بیکه‌نین [و] خندیدن.

وو‌ییه: خوشک، خوه‌یشک، خوار [و] خواهر.

وه: (۱) بیتی دوباره کرده‌وه: (وه‌گه‌زی: (۲) فرکردن: (وه‌خو، بخووه: (۳) بو، به: (وه‌تسو تیزم: (۴) نالی، تهره‌ف: (وه‌لا که‌وه، وه‌دور که‌وت،

وه‌سه‌ردا، وه‌زیلا: (۵) وا، ناوا، ناوها: (وه‌بکه به‌باشت بزانت: (۶)

ناواله، وا، واز: (ده‌رکتی وه‌که، گری‌که‌ی وه‌که: (۷) نیوه، نه‌نگو: (له‌بهر

خاتری وه‌ده‌جم: (۸) خاوه‌ن: (وه‌ناموس، وه‌هونه‌ر، وه‌چهرگ: (۹)

پیتی فرمان: (نمو داره به‌مشار وه‌بره: (۱۰) ده‌گه‌ل: (به‌تووه‌ده‌بینه

چوارکه‌س: (۱۱) چوتیه‌تی، باز: (وه‌پاوه، وه‌دانیشنه‌وه،

وه‌راکشانه‌وه: (۱۲) لکان و جوت بو‌ن: (پیوه‌نوساوه، پی‌یه‌وه‌داوه: (۱۳

وتی سویند: (وه‌خوا قه‌سم: (۱۴) نمو [و] (۱) حرف تکرار: (۲)

پیشوند و پسوندیه معنی آشامیدن: (۳) به: (۴) سو، طرف: (۵) چنین: (۶)

باز، گشاده: (۷) شما: (۸) دارنده، صاحب: (۹) پیشوند امری: (۱۰) با،

همراه: (۱۱) بیان حالت: (۱۲) حرف اتصال: (۱۳) حرف سوگند: (۱۴)

او.

او: او.

وها: ناوها، ناوا [و] این طور.

وهار: (۱) نرم، نه‌وی: (۲) به‌هار [و] (۱) پست، ضد بلند: (۲) بهار.

وه‌نهر: خاوه‌ن، خودان، داژدار، وایر [و] صاحب.

وه‌نه‌ستاندن: نه‌ستاندنه‌وه، سانه‌وه [و] بازیس گرفتن.

وه‌نه‌ی: هوی، وشه‌ی بانگ کردن [و] حرف ندای، ای.

وه‌با: (۱) نه‌گدر ناوا بوایه: (۲) به‌با، دیله‌به‌با: (۳) نه‌خوشی جاوقولکه [و] (۱)

اگر چنین بود: (۲) دله‌نرخواه: (۳) بیماری وبا.

وه‌بال: تو‌بال، تاوان: (وه‌بالی تو به‌ملم) [و] وبال.

وه‌باهاتن: نیشتیای گان کردنی دیل [و] جفت خواستن دله.

وه‌بزا: وای حه‌ساوکه، وای داننی [و] چنین پندار.

وه‌بزاتم: به‌بیری من [و] به‌رای من، انگار، تصور می‌کنم.

وه‌بزانه: وه‌بزا [و] چنین پندار.

وه‌بن: (۱) به‌ره‌ولای خوارو: (من وه‌بن که‌وتم: (۲) بریتی له‌زیان: (له‌و

سه‌ودایده‌وا وه‌بن که‌وتم) [و] (۱) زیر، زیرین: (۲) کنایه از زیان دیدن.

وه‌بن‌دان: (۱) خستنه‌زیر: (۲) ته‌شه‌ناکردنی برین: (کوانه‌که‌ی

وه‌بنی‌داوه) [و] (۱) زیر گرفتن: (۲) چرک کردن و آماسیدن زخم یا دمل.

وه‌بن‌که‌وتن: (۱) زیر که‌وتن: (۲) بریتی له‌زیان کردن له‌سه‌ودادا [و] (۱)

زیر افتادن: (۲) کنایه از مغبون شدن در معامله.

وه‌بو: (۱) ناوها زوی‌دا: (۲) کرایه‌وه [و] (۱) چنین بود: (۲) بازشد.

وه‌بو‌ن: (۱) کرانه‌وه: (۲) بوئی بهم‌جوړه: (۳) ناوه‌ها بو‌ن [و] (۱) بازشدن: (۲)

اینچنین بودن: (۳) چنین بودند.

وه‌به: (۱) ناوا به: (۲) بگره‌وه [و] (۱) چنین باش: (۲) بازشوا.

وه‌به‌ر: (۱) خاوه‌ن‌میوه‌وه‌به‌ر: (۲) له‌زیردا [و] (۱) دارای ثمر: (۲) به‌زیر.

وه‌به‌ردان: خستنه‌زیر: (سواری پیایوکی وه‌به‌ردا) [و] زیر گرفتن.

وه‌به‌رکه‌وتن: (۱) زیر که‌وتن: (وه‌به‌ر ماشین که‌وتم: (۲) به‌ش

پی‌گه‌یشتن: (له‌و به‌شکر دنده‌دا دوبرنم وه‌به‌ر که‌وت) [و] (۱) زیر افتادن: (۲)

نصیب شدن.

وه‌به‌رگرتن: له‌زیردا گرتن: (ده‌ستی وه‌به‌رگره‌نه‌زژی) [و] در زیر قرار

دادن.

وه‌به‌رهاتن: (۱) میوه‌دانی دار بو تیکه‌م‌جار: (ره‌زم وه‌به‌رهات: (۲)

توش بوئی ده‌گه‌ل کومهل: (خه‌لکیان ده‌برد منیش وه‌به‌رهاتم: (۳)

پیکران، ویکه‌وتی گوللو... (ده‌سریزیکیان لی کرد وه‌به‌رته‌هات) [و]

(۱) ثمر دادن برای نخستین بار: به‌ثمر نشستن: (۲) گیر افتادن با

جمعیت: (۳) هدف قرار گرفتن، مورد اصابت واقع شدن.

وه‌به‌ی: (۱) ناوها بو: (۲) ناوها بیت [و] (۱) چنین بود: (۲) چنین باشی.

وه‌بیایش: (۱) فه‌لشان، فه‌لش بردن: (۲) تیکول کردن، توکل کرده‌وه: (۳)

دادروای گروقه‌ر، توپ بیایش [و] (۱) شکاف برداشتن: (۲) پوست

کندن: (۳) نگا: توپ بیایش.

وه‌بیرهاتن: له‌بیرته‌چون، فرمانوش نه‌کردن [و] به‌یادداشتن.

وه‌بیرهاتنه‌وه: دوی له‌یادچون که‌وته‌ه‌خیاله‌وه [و] یاد آوردن.

وه‌بیرهینان: له‌فراموش کردنی شتی رزگار کردن، بیرخستنه‌وه [و]

یادآوری کردن.

وه‌بیرهینانه‌وه: وه‌بیرهینان [و] یادآوری کردن.

وه‌پا: (۱) له‌سه‌ری: (۲) به‌بیاده‌یی: (۳) به‌لاق: (وه‌پا لیم‌دا) [و] (۱) ایستاده:

(۲) با پای پیاده: (۳) با پا.

وه‌پار: داوای به‌زه‌لیلی [و] لابه.

وه‌پاران: پارانه‌وه، لالانه‌وه [و] لابه‌کردن.

وه‌پارانوه: وه‌پاران [و] لابه‌کردن.

وه‌پال: به‌پال پیوه‌نان، به‌ده‌له‌کدان [و] با هول دادن.

وه‌پال‌خستن: یال‌خستن، دریزرآکیشان [و] دراز کشانیدن.

وه‌پال‌دان: باس یان کاریک به‌که‌سیکه‌وه لکاندن: (نمو تومه‌ته‌یان

وه‌پال‌داوه) [و] نسبت دادن کاری به‌کسی.

وه‌ت: (۱) گوټ، گوتی: (۲) به‌جوړیکت: (وه‌ت تمی‌بکه‌م خوت بزانی: (۳)

نمو، هوئی [و] (۱) گفت: (۲) چنانت: (۳) آنجا.

وه‌تا: له‌وساوه، له‌وکاته‌وه [و] از آن هنگام.

وه‌تاخ: نوټدی لی‌دانیشتن [و] اتاق.

وه‌تاغ: وه‌تاخ [و] اتاق.

وه‌تانایش: سه‌ریچی له‌فرمان، یاغی بون [و] یاغی شدن.

وه‌تر: له‌وه‌پتر، واتر [و] بیش از این.



وه تراخ: (۱) لیبسی باز به سه ره وه نیشتن: (۲) جلکه کون [ف] چوب بر نشتن باز: (۲) لباس کهنه.

وه تراخچی: کونته فروش [ف] کهنه فروش.

وه تمان: سوکه له ناوی عوسمان [ف] مخفف عثمان، نام مردانه.

وه ته: باتو، گون، خاف [ف] خایه، بیضه.

وه ته با: قوزی، گون تاوسان [ف] باد فتق، آماس خایه.

وه تهر نایش: مه شق کردنی سه بارزان [ف] رزه سر بارزان.

وه تن: (۱) زیگه، زید: (۲) ده سکردی ناوخو [ف] (۱) وطن: (۲) ساخته داخلی.

وه تن بهرست: ولات خوشه ویست [ف] میهن پرست.

وه تن بهر ور: وه تن بهرست [ف] میهن پرست.

وه تن چه ز: وه تن بهرست [ف] میهن پرست.

وه تن خوشه ویست: وه تن بهرست [ف] میهن پرست.

وه تن دو یست: وه تن بهرست [ف] میهن پرست.

وه ته نی: (۱) وه تن بهرست: (۲) سنعاتی ناوخو: (۳) بریتی له پارچه ی هه رزان قیمهت [ف] (۱) میهن دوست: (۲) ساخته داخلی: (۳) کنایه از پارچه ارزان.

وه تی: له وه تا، له وساره وه [ف] از آن زمان.

وه ج: (۱) حورمهت، ریز: (پیابوکی به وه جه): (۲) قیمهت و نرخ: (زور به وه جه ناکردی): (۳) فایده: (کاریکی بی وه جه نایکه م): (۴) ناتاجی، دهس کورتی: (نه ز وه جه م) [ف] (۱) شأن، احترام: (۲) ارزش: (۳) بهره: (۴) نیاز.

وه جاج: وجاج [ف] نگا: وجاج.

وه جاجغ: وجاج [ف] نگا: وجاج.

وه جاج زاده: بریتی له سهد، عدولادی پیغه مبهر [ف] کنایه از سید.

وه جاج گویر: بی زاروی نیرینه [ف] فاقد فرزند ذکور.

وه جهر: ده ستور، هه رمان، فتوا [ف] اجازه، فتوی.

وجهه: ناوی زنانه [ف] نام زنانه.

وه ج: (۱) بیجو: (۲) لکی له لقه ده رچوگ: (۳) نه وه نه تیزه: (۴) به هره وه قازنج [ف] (۱) بجه: (۲) جوانه از نشا و شاخه: (۳) نییرگان: (۴) سود و بهره.

وه چکه: به چکه، زاروی چوگ [ف] بجه کوچولو.

وه چه: وه ج [ف] نگا: وه ج.

وه چهن: به کام نرخ: [ف] قیمتش چند است؟

وه چهنند: وه چهن: [ف] نگا: وه چهن.

وه چهنی: وه چهن: [ف] نگا: وه چهن.

وه ح: (۱) وتدی سه رمان، پهک: (۲) لیخوزینی گاو مانگا [ف] (۱) حرف تعجب: (۲) کلمه راندن گاو.

وه حا: وتدی چیل و گالیخوزین [ف] حرف راندن گاو.

وه حشی: (۱) درنده: (۲) سل و قوشقی و نارام: (۳) بریتی له مروی نه قام:

(۴) بریتی له زالم [ف] (۱) درنده: (۲) رموک و رام نشده: (۳) کنایه از شخص احق و نفهم: (۴) کنایه از ستمکار.

وه حه: وتدی گالیخوزین، وه ح [ف] حرف راندن گاو. وه حه و: وه حه [ف] نگا: وه حه.

وه خ: ناخ، هاوار له بهر ژان و دهرد [ف] آخ.

وه خت: (۱) کات، سات، ده م، گاف: (۲) بهخت، بیغبال، تاله، تالغ [ف] (۱) وقت: (۲) بخت.

وه ختابو: نزیک بو، نه ونده ی نه ما بو [ف] چیزی نمانده بود، نزدیک بود.

وه ختاوه خت: (۱) له شهرو زوزدا جاری: (نهم ده رمانه وه ختاوه خت

ده خو ی): (۲) جابه جاری: (وه ختاوه ختی سه رمان بده) [ف] (۱) شبانه روز یک بار: (۲) گاهگاهی.

وه ختاوه خت: وه ختاوه خت [ف] نگا: وه ختاوه خت.

وه خت بو: وه ختابو [ف] نگا: وه ختابو.

وه خت به وه خت: جابه جاری [ف] گاه به گاه.

وه ختراوه خت: وه ختاوه خت [ف] گاه به گاه.

وه ختو: نه وساکه، وه ختی [ف] زمانی، آن زمان.

وه ختسه: (۱) ده مه که ی نزیکه، کاتی نه دوره: (۲) نه وه تالحه: (۳) نیری و بهرانی دابهسته [ف] (۱) هنگامش رسیده: (۲) شانس است: (۳) تگه و قوچ پروار.

وه ختسه و: وه ختابو [ف] نگا: وه ختابو.

وه خژن: نو قره، نوخژن [ف] آرامش.

وه خستن: داله قاندن، ناویزان کردن: (زریزی به که وادا وه خستوه) [ف] آویزان کردن.

وه خشه: به خشین، به خشش [ف] بخشش.

وه خم: (۱) بوئی گرانی زورناخوش: (۲) هه وای زورگران و ناخوش: (۲) تاوت، داربهست [ف] (۱) بوی بسیار بد و متعفن: (۲) هوای بسیار بد: (۳) تابوت.

وه خو: فرکه، بخوه، بنوشه [ف] بنوش.

وه خوا: (۱) سونده خودا: (۲) بخواته وه: (۳) به خو ی [ف] (۱) به خدا قسم: (۲) بنوشد: (۳) به وسیله نمک.

وه خو که وتن: خو ناماده کردن [ف] خود را آماده کردن.

وه خو گرتن: (۱) لای خو حاواندنه وه: (منالیکی بی که سی وه خو گرتوه): (۲) قبول کردن: (۳) له سه ره خو پیویست کردن: (۴) مکوربون به گوناح

[ف] (۱) سر پرستی کردن: (۲) پذیرفتن: (۳) برخود لازم کردن: (۴) اعتراف کردن.

وه خوین: فرکهین، بخوینه وه [ف] بیاشامیم.

وه خوینه: بخوینه وه: (نه و قاهه زم بووه خوینه) [ف] نوشته را بخوان.

وه خه: داله قینه، ناویزان که [ف] بیاویز.

وه خهیر: نو غره خیر، وتیه که به مانا به خو شی و ناسوده یی [ف] به سلامت.

وه خیر: (۱) وه خهیر: (۲) وه خیر هاتی [ف] (۱) به سلامت: (۲) خوش آمدی.

وه د: (۱) خاترخوازی، مالاوایی: (۲) نو دا، دایک [ف] (۱) خدا حافظی: (۲) مادر.

وه د ارتش: (۱) تاقهت کردن، هه لگرتن: (۲) نازن، بن عهردخستن: (۳)

ته قينی ته قمه نئی [۱] برداشتن؛ (۲) دفن کردن؛ (۳) افنچار ماده منفجره.

وه داردايش: تاقت کردن، هه لگرتن [۱] برداشتن.

وه داردش: وه داردايش [۱] برداشتن.

وه داروتش: وه دارتش [۱] نگا؛ وه دارتش.

وه دان: (۱) دان؛ (۲) گه رانته وهی قه رزو نامانه تی؛ (۳) دانه وهی زه مين؛ (۴) كه روانه كرده وه: (خورتيشكى وه دا له نواينه وه) [۱] (۱) دادن؛ (۲) بازگردانیدن وام و سپرده؛ (۳) كندن زمين؛ (۴) انعكاس.

وه دايش: نيمسك، زيبيكهی نيوی نادار [۱] تبخال.

وه داينه: وه شارتن، شارنده وه [۱] پنهان کردن.

وه دو زين: دو زينه وه، ديتنه وه [۱] بازيافتن، يافتن كم شده.

وه ده: (۱) بده؛ (۲) بيده وه؛ (۳) زهويه كه بكو له [۱] (۱) بده؛ (۲) بازده، پس بده؛ (۳) بركن زمين را.

وه ده تش: وه دارتش [۱] نگا؛ وه دارتش.

وه ده رتش: وه دارتش [۱] نگا؛ وه دارتش.

وه دی: وه بهرچاوكه وتن، رودان: (نم گوت وه دی ديت؟، نهوا وه دی هات) [۱] به وقوع پيوستن.

وه دين: دو زينه وه [۱] يافتن گم شده.

وه دی هاتن: رودان [۱] به وقوع پيوستن.

وه دی هينان: دروست کردن، خولقاندن [۱] آفریدن.

وه: (۱) بن، بوره، بهو؛ (۲) بهر، سنگ؛ (۳) بهر، نالی؛ (۴) پيش: (وه ره لمن هات؛ (۵) خور؛ (۶) لای ژيرو، بهر: (وهر كه وت، وهی)؛ (۷) بهرخ، به چكه ی پهر؛ (۸) خاوهن: (جانوه ور، بهخته وهر)؛ (۹) ته ته له، ته ختهی له سه رنوسراو؛ (۱۰) ده نگی گريانی منال: (نم مناله وه ره وه ريه تي بزائن چی نهوی)؛ (۱۱) بهر گده، جيگهی توکی همرام؛ (۱۲) به فر: (وه ره وه واتا: به فر بهر)؛ (۱۳) ناوا، بهم جو ره؛ (۱۴) خسته ناوتاو بو پاکی: (ده ناوی وه ره)؛ (۱۵) ناو تيدا سوراندن: (ناويکی تی وه ره)؛ (۱۶) خواردن، خوارده منی؛ (۱۷) به رتيل [۱] (۱) بيا؛ (۲) سينه وير؛ (۳) طرف؛ (۴) جلو؛ (۵) خورشيد؛ (۶) پايين؛ (۷) بره؛ (۸) صاحب؛ (۹) لوح؛ (۱۰) صدای گريه بچه؛ (۱۱) زهار؛ (۱۲) برف؛ (۱۳) اين طور؛ (۱۴) درآب انداختن برای شستشو؛ (۱۵) آب در چیزی گرداندن؛ (۱۶) خوردنی؛ (۱۷) نگا؛ به رتيل.

وه: (۱) ده نگی سه گ: (سه گ وه ر)؛ (۲) به ره، به ز [۱] (۱) واق، پارس؛ (۲) پلاس.

وه راز: ورار، وره [۱] زهره، شجاعت.

وه راز: (۱) به راز، وراز؛ (۲) ميراو [۱] (۱) خوك، گراز؛ (۲) ميرا ب.

وه راز: (۱) گوخل؛ (۲) ناوی گونديكه [۱] (۱) شاليكار خبره؛ (۲) نام دهی است.

وه راسن: گونديكه له كوردستان به عسی ویرانی كرد [۱] از روستاهای ويران شده كردستان توسط بعثيان.

وه رافتن: پشاوتن، هه لپشاوتن [۱] نگا؛ پشاوتن.

وه رام: (۱) ولام، راسييري به قسه؛ (۲) بهر سف، جواو [۱] (۱) سفارش

شفاهی، پيغام؛ (۲) پاسخ.

وه رام دانه وه: جواب دانه وه [۱] پاسخ دادن.

وه رام ناردن: ولام ناردن، قسه راسپاردن [۱] پيغام فرستادن.

وه رامين: (۱) نانی له گه نم و جوی تيکه لاو؛ (۲) ناوی شاريكه له تيران [۱] (۱) نان از گندم و جو باهم؛ (۲) شهری در ايران.

وه ران: (۱) دارزان له سه ره وه بو خوار؛ (۲) به ران، نيره پسه؛ (۳) نامان، هانن؛ (۴) پيچان، لي هالان [۱] (۱) ريزش؛ (۲) قوچ؛ (۳) آمدن؛ (۴) پيچ خوردن.

وه رانتسا: (۱) دريژ بون؛ (۲) ده ركيشراو، ده رهينراو [۱] (۱) دراز شدن؛ (۲) بيرون كشيده شده.

وه رانتش: (۱) ده رهاويشتن؛ (۲) به ريشه وه ده ركيشان [۱] (۱) در آوردن؛ (۲) از ريشه بيرون كشيدين.

وه رانندن: (۱) داوه رانندن، رزانندن له سه ر بو خوار؛ (۲) نانين، ثينان؛ (۳) لي هالانندن [۱] (۱) فروريزانندن؛ (۲) آوردن؛ (۳) در چیزی پيچيدن.

وه رانن: داوه رانندن [۱] فروريزانندن.

وه رانين: پيچان به ده وه ردا: (لحيف ده خو وه راني) [۱] به دور چیزی پيچيدن.

وه راو: (۱) بهر تاو، پيچه وانهی ديمي؛ (۲) هينراو؛ (۳) تي هالاو، لي هالاو [۱] (۱) آبی، مقابل ديمي؛ (۲) آورده شده؛ (۳) در چیزی پيچيده شده.

وه رای: شياو، هيژا، لايق [۱] شايسته، سزاوار.

وه رای نامه يش: پيکه اتن، ناشته وه بون [۱] به توافق رسيدن.

وه رب: به فر، بهرف، وهر [۱] برف.

وه ربادان: (۱) پيچان؛ (۲) پيچانه وه [۱] (۱) پيچ دادن؛ (۲) پيچيدن.

وه ربوق: قرب، قريينه [۱] آروغ.

وه ربون: به كومهل خه ريکی کاری بون: (منال گه له باغ وه ربون چيان نه هيشت) [۱] دسته جمعی به کاری مشغول شدن.

وه ره رده: تاوه نگاز [۱] آفتاب زده.

وه ره ين: بهر ليينه [۱] پيش بند.

وه ره بين: وه ربون [۱] نگا؛ وه ربون.

وه ره پال: بهر پال، بنار [۱] دامنه كوه.

وه ره پوش: چاره كه، كو لوانه [۱] شانه پوش زنانه.

وه ره پيچان: وه ربادان [۱] پيچيدن.

وه ره پيچانه وه: وه ربيچان [۱] پيچيدن.

وه رت: (۱) بريكار، نايب؛ (۲) ناوه راست [۱] (۱) نائب، وكيل؛ (۲) وسط.

وه رتاخ: نيوه كار، نيمه كارهی ناته واو [۱] نيمه كاره.

وه رتاخهی: نيوه كاره، کاری مه زرا به نيوهی [۱] كار بر روی مزرعه به صورت نيمه نيمه.

وه رتاسگه: جيگهی توکه بهر [۱] عانه، زهار.

وه رتاق: وه رتاخ، نيوه كار [۱] نيمه كاره.

وه رته: (۱) ناوه راست؛ (۲) مافوري زل؛ (۳) وتهی گه راننده وهی گا له خه تي جو تدا [۱] (۱) وسط؛ (۲) قالی بزرگ؛ (۳) كلمه بازگرداندن گاو

در شخم.

وهرته گنه: قهلاشتن [ف] شکافتن.

وهرتی: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به عسی به بومبای شیمیایی کاولیان کرد [ف] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را با بمب شیمیایی ویران کردند.

وهرج: وهج [ف] نگا: وهج.

وهرجا: لهمه و بهر [ف] قبل از.

وهرجس: وهرزشت [ف] ورزش.

وهرجسه: بزرتنه، جولانهوه [ف] چنبیدن، حرکت.

وهرجه: بهرله [ف] قبل از.

وهرچسه: راهبرین له نکاو [ف] یکه خوردن.

وهرچه بین: لادان، کلابون [ف] انحراف.

وهرچه رخان: زقران، سوزانهوه، بهرهدوا زوگردن [ف] ورچرخیدن.

وهرچه رخاندن: زقراندن، رو بهرهدوا کردهوه [ف] چرخاندن.

وهرچه رخین: وهرچه رخان [ف] ورچرخیدن.

وهرچهم: پیش چاو [ف] پیش چشم.

وهرخ: بهرخ، وهر [ف] بره.

وهرد: (۱) له جاری پتر کیلان: (۲) کیلدراو، شوکراو: (له زنگه لامان دا بهناو

وهردا هاتین): (۳) زیر و زوگردنی خویانی بهرپیی گاگیره: (۴) بریتی له

دوپاته کردهوه: (جاریتک خویندوتهوه وهردی دهوه) [ف] (۱) شخم بعد

از شخم نخستین: (۲) شخم زده شده: (۳) زیر و رو کردن بسیاری در حال

کو بیدن: (۴) کنایه از تکرار کردن.

وهردان: (۱) بهردان، بهره لاکردن: (۲) له زیاد کردن، خسته سهه [ف] (۱)

رها کردن، ول کردن: (۲) اضافه کردن.

وهردانه: تیروکی تهستوری تهنگوتک پان کر نهوه [ف] نوره نانواپی،

وردانه.

وهردای: بهردان [ف] رها کردن.

وهردایش: (۱) خواردن: (۲) ده خواردان: (۳) بریتی له بهرتیل خواردن [ف]

(۱) خوردن: (۲) خوراندن: (۳) کنایه از رشوه خوردن.

وهردبرین: کیلانی زهوی [ف] شخم زدن زمین.

وهرددانهوه: له جاری پتر کیلان و گاسن لیدان [ف] شخم شده را شخم

دوباره زدن.

وهردش: (۱) خواردن: (۲) خواردنهوه [ف] (۱) خوردن: (۲) نوشیدن.

وهردکهک: چکوله‌یی، وردیلانه‌یی [ف] کوچولویی.

وهردل: قاوه‌لتی، تاشت [ف] خوراک ناشتا.

وهردوخ: خورا، زورخور، واردوخ، فره خوه [ف] پرخور.

وهرده: بهرده، بهره لاکه [ف] رهاکن، ول کن.

وهردهک: (۱) مراوی: (۲) جیازی بوک: (۳) چهوره‌ی مالانگه [ف] (۱)

آردک: (۲) جهیزیه عروس: (۳) سورچران، طفیلی.

وهردهکه: وهردهک، مراوی، سونه [ف] مرغابی، آردک.

وهردهن: خواردن [ف] خوردن.

وهردهنه: وهردینه‌ی نان پیژان [ف] چوب پهن کردن خمیر نان.

وهردی: بچوک، بیچکه لانه [ف] کوچولو.

وهردیان: زیندانهوان [ف] زندانبان.

وهردی مردی: خرت و پرت، شروشاتال [ف] خرت و پرت.

وهردینک: ناوه‌ند، کروک [ف] مرکز.

وهردینه: (۱) وهردانه: (۲) جوژی نه خوشی چاوی زاروکان: (۳) گیایه که بو

دهرمان ده شی [ف] (۱) نوره نانواپی: (۲) نوعی بیماری چشم کودکان:

(۳) گیاهی است دارویی.

وهرز: (۱) بهرز، بلند: (۲) دم و کاتی چاندن و بهره هه لگرتن: (۳) بریتی له

سال: (۴) بیستانه‌دیم: (۵) وهرجا، بهرله [ف] (۱) بلند: (۲) موسم کشت و

برداشت محصول: (۳) کنایه از سال: (۴) پالیزدیمی: (۵) قبل از.

وهرز: جازز، بی‌معد، عاجز، قهلس [ف] پکر.

وهرزا: گای جوٹ کهر [ف] گاو شخم‌زن.

وهرزاخ: زهردوماه، شاخی نور سهخت و حاسی [ف] کوه سنگی بسیار

سخت.

وهرزشت: راهینانی نه‌ندامه‌کانی له‌ش به کار کردن بو ساغی و

به‌قهوه‌ت بو، وهرجس [ف] ورزش.

وهرزقان: بیستانچی، فیرکاری وهرزشت [ف] ورزشکار.

وهرزقوریق: جه‌نگه‌ی زیننی ته‌ره کاری [ف] موسم چیدن تره‌بار.

وهرزه: (۱) گای جوٹ کهر، وهرزا: (۲) بلندایی [ف] (۱) گاو شخم‌زن: (۲)

بلندی.

وهرزه‌با: بای شیاوی وهرزی سال [ف] باد مناسب فصل.

وهرزه‌باران: بارانی شیاوی وهرزی سال [ف] باران موسمی.

وهرزه‌ک: (۱) بهرزه‌ک، بلندایی کهم له‌ناو راستایی‌دا: (بهرزه‌خی عهره‌بی

نم بهرزه‌که‌یه): (۲) زانا له ژماره‌گیری و لیکندهوه [ف] (۱) بلندای کم

میان هموار: (۲) حسابدان.

وهرزه‌نایش: (۱) بهرز کردهوه، هه‌لینان: (۲) راست چه‌قاندن: (۳)

له‌مخو زاگردن [ف] (۱) بلند کردن: (۲) نصب کردن: (۳) از خواب

بیدار کردن.

وهرزی: بهرزی، بلندی [ف] بلندی.

وهرزیار: جوتیر، جوت‌به‌نده [ف] برزگر.

وهرزیر: وهرزیار [ف] برزگر.

وهرزین: (۱) نمدزین، ثاره‌قگیر: (۲) بهره‌ی زین، قایش و قروشنی سنگی

نه‌سب: (۳) جولانهوه و خوماندهوه کردن، وهرجس کردن: (۴) لیکندهوه،

راوه: (۵) لیکندهوه‌ی خهون [ف] (۱) نمد زین: (۲) سینه‌بند زین: (۳)

ورزش کردن: (۴) شرح و تفسیر: (۵) تعبیر خواب.

وهرژو: شیلان و ده‌س پیامالین [ف] ماساز.

وهرس: وهرز، جازز [ف] پکر.

وهرسان: پسان [ف] گسستگی.

وهرساندن: پچراندن، پساندن [ف] گسستن.

وهرسایی: پچراو، پساو [ف] گسسته.

وهرست: وهرس [ف] پکر.

وهرسوزان: وهرچه‌رخان [ف] ورچرخیدن.

وہرگہوہر: نئو ہرہدی کہ لہ کاتی ہارینا بنیادم نہ چیتہ پهنای [۱] سنگ پناہگاہ ہنگام باران.

وہرگ: (۱) گہلا: (۲) گور، گورگ، شینو [۱] (۱) برگ نباتات: (۲) گرگ. وہرگ: فرو، ژہک و شیریں پیکہوہ کولا و [۱] مخلوط آغوز و شیر چوشیدہ.

وہرگا: نیوار، نیوارہ [۱] عصر ہنگام.

وہرگان: گہلہ گورگ [۱] رمہ گرگ.

وہرگر: (۱) ہرگر، لہمہر: (۲) کہستی کہ نہسینی: (۳) قایم و خوڑاگر [۱] (۱) مانع: (۲) گیرندہ: (۳) بادوام.

وہرگرتن: (۱) سہنن: (۲) گوئی راکرتن بو قسہ و قبول کردنی قسہ: (۳) ہرگرتن، ہرگہرتن [۱] (۱) گرفتن: (۲) گوش دادن و پذیرفتن سخن: (۳) تحمل کردن، دوام آوردن.

وہرگرتنہوہ: ساندنہوہی وام یان نامانہنی [۱] بازپس گرفتن وام یا امانت.

وہرگہ: (۱) ہرگہ، خوڑاگری، ناقہت: (۲) ناوہا، ناہم جوہرہ: (۳) ٹوہایہ ہم جوہریہ [۱] (۱) تاب تحمل: (۲) این طور: (۳) این طور است.

وہرگسہر: دیلماج، پاچشہ کار، کہستی لہ زمانیکہوہ بو زمانیکی تر وہرہ گیری [۱] مترجم.

وہرگہران: (۱) وہرچہرخان: (۲) لہجی چوئی ہندی نہندام: (قاچت وہرگہراوہ): (۳) لہدین دہرجوئ: (۴) پاچشہ، کاری وہرگہر [۱] (۱) چرخ خوردن: (۲) اجزا در رفتن بند اندام: (۳) کافرشدن: (۴) ترجمہ. وہرگہرانندن: چہرخاندن، ژیر و ژوکردن [۱] چرخاندن، زیر و رو کردن. وہرگہرانہوہ: لہ ہرانہر گہورہ تردا راوہستان [۱] مقابلہ با از خود بزرگ تر.

وہرگہراؤ: (۱) ژیر و ژوکراؤ، چہرخ بی دراؤ: (۲) کافر بوگ: (۳) پاچشہ کراؤ [۱] (۱) زیر و رو شدہ، برگشتہ: (۲) کافر شدہ: (۳) ترجمہ شدہ.

وہرگہشہوئی: گورگانہ شہوئی، وتہیدکہ بو ترساندن و خہواندنی منلان دہ پلین [۱] نگا: گورگانہ شہوئی.

وہرگیزی: (۱) کہستی کہ زہوی یا ہرشتی ژیر و ژو دہ کا: (۲) پاچشہ کہر: (۳) تلو و خول: (ہہ لگیڑوہرگیڑ) [۱] (۱) برگردانندہ، زیر و روکنندہ: (۲) مترجم: (۳) غلت بر پہلو.

وہرگیزان: (۱) وہرگرتن: (۲) راکرتن بو دواپی: (۳) ہرزکردنہوہ [۱] (۱) گرفتن: (۲) نگہداشتن برای آتیہ: (۳) برگرفتن.

وہرگیزان: (۱) ناوہ ژوکردنہوہ، ژیر و ژوکردن: (۲) پاچشہ کردن [۱] (۱) برگرداندن: (۲) ترجمہ کردن.

وہرگیزانہوہ: وہرگیزان [۱] نگا: وہرگیزان.

وہرگیڑک: نامرزی ناگر پی سہروژیرکردن و ہہ لگہرانندہوہ [۱] ابزار زیر و رو کردن آتش و ذغال.

وہرگیڑکہ: (۱) منالی فیبرہ ویشتن: (۲) منالی بہ کہیف و فسہ شیرین: (۳) منالی کہ کاری پی بکری [۱] (۱) کودک پاگرفتہ: (۲) کودک رشد کردہ و سرحال: (۳) کودکی کہ قادر بہ کارکردن باشد.

وہرگیل: وہرگیڑ [۱] برگرداندہ.

وہرسوڑانندن: وہرچہرخاندن، ژفراندن [۱] چرخاندن.

وہرسہ: مایجہی لہش [۱] عضلہ.

وہرسہل: پیشہ بندی لہش [۱] استخوان.

وہرسہلہ: وہرسہ، مایجہ [۱] عضلہ.

وہرشا: رشاوہ، رشایہوہ [۱] قی کرد.

وہرشان: رشانہوہ [۱] قی کردن.

وہرشاندن: رشاندنہوہ [۱] وادار بہ قی کردن.

وہرشاو: کانزایہ کی سیبہ سہماوہرو نامرزی تری ناومالی لی چی دکن [۱] آلیازی است، ورشو.

وہرشاو: رشاوہوہ [۱] قی کردہ.

وہرشکست: نابود، نابوت، سہرمایہ لہدہس چوگ [۱] ورشکست.

وہرشکستہ: وہرشکست [۱] ورشکست.

وہرشہق: وہرشہک، وشہگ [۱] یوزپلنگ.

وہرشہک: (۱) ورشہک، وشہک، وشہگ: (۲) تولہ پلنگ [۱] (۱) جانوری

گر بہ سان کہ پوستش قیمتی است: (۲) یوزپلنگ.

وہرشہو: وہرشاو [۱] آلیاژ ورشو.

وہرشیان: رشانہوہ [۱] قی کردن.

وہرشین: وہرشیان [۱] قی کردن.

وہرفتن: (۱) ناو لی چوران: (۲) دلوپہ کردن: (۳) بریتی لہ نابوت بوئ [۱] (۱) آب از چیزی رفتن: (۲) چگہ کردن: (۳) کنایہ از نابودشدن.

وہرفشانندن: (۱) پالاوتن: (۲) دلوپ لی رزان: (۳) بریتی لہ دارایی بہ ہدہدہردان [۱] (۱) تصفیہ کردن: (۲) چکہ کردن: (۳) کنایہ از ہدردادن ثروت.

وہرفین: (۱) تنوک لی دہ لین: (۲) بریتی لہ نابوت بوئ [۱] (۱) نشت داشتن: (۲) کنایہ از نابودشدن.

وہرقاس: (۱) تانہ ندازہ یک: (۲) تانہ ندازہ [۱] (۱) تاندازہ ای: (۲) این اندازہ.

وہرقلانندن: (۱) راست چہقاندن: (۲) راکرتن بہ پایوہ [۱] (۱) عمود نصب کردن چیزی: (۲) سرپانگہداشتن.

وہرقیل: نالقمی دارین لہ رہشکہی کلوش گوازتنہوہدا [۱] حلقہ چوبین انتہای طناب بارکشی.

وہرک: ہرخ، وہرخ، وہر [۱] برہ.

وہرگرن: توڑنہندان، فریدان بہ نہیم [۱] پرتاب کردن.

وہرکو: ہرکوٹ [۱] کو بیدہ غلہ پیش از خرمن.

وہرکوڑیہ: ہرخسواوا [۱] برہ توڑاد.

وہرکہتن: (۱) راکشان، رازان: (۲) نارام بوئ، داکہوتن [۱] (۱) درازکشیدن برای خواب: (۲) آرام شدن.

وہرکہردہ: (۱) دہ ہرکراؤ: (۲) جلی دہ کارکراؤ [۱] (۱) پوشیدہ شدہ: (۲) لباس کار کردہ.

وہرکہفتن: وہرکہتن [۱] نگا: وہرکہتن.

وہرکہفتہی: تاوہلات، خوڑہ تاوہکوتن [۱] طلوع آفتاب.

وہرکہوتن: وہرکہتن [۱] نگا: وہرکہتن.



وهرگیلان: وهرگیران [۱] برگرداندن.

وهرم: (۱) خهو، نفس، خهف: (۲) بیم [۱] خواب: (۲) بیایم.

وهرمان: (۱) دامان، سرگردان بون: (۲) دواکهوتن، لهداواهاتن: (۳) نهستور بون [۱] (۱) واماندن: (۲) عقب ماندن: (۳) کلفت شدن.

وهرماوی: خهوالو [۱] خواب آورد.

وهرمهز: بهرنه شکهوت [۱] جلو غار.

وهرمیلی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

وهرن: بین بو نه گره [۱] بیاید.

وهرنا: ده نا، نه گرنه [۱] وگرته.

وهرنا: ناویتی [۱] پرت کرد.

وهرنان: ناویتن، فریدان به قهوه [۱] پرت کردن.

وهرنهوسانه: پروشه کردن له خواردن به مرله شیوانین [۱] پیش خوراک، مقبلات.

وهرنی: بگه نه سهر: (تاشتی حازره وهرنی) [۱] برسید به.

وهرنیسک: نزگه ره ی گریان [۱] سسککه گریه.

وهرنیشته ی: خوراوا بون [۱] غروب آفتاب.

وهرو: ده خوا [۱] می خورد.

وهرو: ده خوم [۱] می خورم.

وهرواردش: (۱) خوراک خواردن: (۲) بهرتیل خواردن [۱] غذا خوردن: (۲) رشوه گرفتن.

وهرواو: به فراو [۱] آب یخ.

وهروریک: وهرگیرکه [۱] نگا: وهرگیرکه.

وهروه: (۱) به فر، به رف، وهر، وهر ب: (۲) روبه شوینی، به ربه [۱] برف: (۲) روبه جای.

وهروره: ده مانجه ی شاکوز [۱] نوعی کلت ششلول.

وهروره: شاپالوخ، شاپالوخ [۱] داموز.

وهروره: ره روه، چه رخی پاگرتنی منال [۱] چرخ پا گرفتن کودک، روروک.

وهروره مال: پاژوی پانی به فرماین، شاپالوخ، وهروره [۱] داموز.

وهرروه: به رنیکه، پیسیر [۱] گریبان.

وهروریک: وهرگیرکه [۱] نگا: وهرگیرکه.

وهروریکه: وهرگیرکه [۱] نگا: وهرگیرکه.

وهره: (۱) بی: (۲) به ری زین: (۳) به رخ [۱] بیا: (۲) سینه بند زین: (۳) بره.

وهره: (۱) حبه، گه فیه سگ: (۲) گه لای زوهک: (سی وهره له نه ژو یانه) [۱] پارس سگ، واق: (۲) برگ نباتات.

وهرهان: به ران، وهران، نیره په ز [۱] گوسفند نر، قوج.

وهره تاو: خوره تاو [۱] تابش خورشید، آفتاب.

وهره تی: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

وهره خه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای

ویران شده کردستان توسط بعثیان.

وهرزه: جارن وهرس [۱] پکر.

وهره زن: (۱) تهره، داپوشینی توتن وشتی تر بو نهوه بگات: (۲) مشتاغ، چی هه لختستی میوه [۱] پوشانیدن برگ توتون و دیگر گیاهان برای رسیدن آنان: (۲) جای خشک کردن میوه.

وهره ستا: (۱) مالی مهوقوفه، مهوقوفه: (۲) کومه گی فقهی له مالی مهوقوفه [۱] اموال وقف: (۲) کمک هزینه طلبه از اموال موقوفه.

وهره رق: (۱) به چکه ی دوره گه ی سه گی نیر و تاژی میوینه: (۲) بهره ی کاغه ز: (۳) خوُس، خوَسار: (۴) بهره ی قومار: (۵) درکی دهشت: (۶) ته لَش، کانهزای وهک کاغه ز پانه وه کراو [۱] (۱) توله دورگه متولد از سگ

نر و تاژی ماده: (۲) ورق کاغذ: (۳) پز، سرما ریزه: (۴) کارت گنجفه، ورق بازی: (۵) خار بیابان: (۶) ورق فلزی.

وهره قه: (۱) بهره کاغه ز: (۲) دارو به ردوی زوخاو [۱] (۱) ورق کاغذ: (۲) آوار.

وهره ک: پنجه درکی دهشت [۱] خارین بیابان.

وهره ک: خو ز ی، خو ز گه م به [۱] خوشا.

وهره کنا: نای چه ند خو شه، خو ز ی به [۱] خوشا.

وهره کینا: وهره کنا [۱] خوشا.

وهره گورگان: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

وهره م: په نم، ناوسان، ستور بون، ماسان [۱] ورم، آماس.

وهره مان: په نمان، ناوسان، ماسان [۱] ورم کردن.

وهره بیایش: (۱) نه خو ش به نیسی سیل: (۲) کزو که نهفت [۱] (۱) بیمار نارسایی طحال: (۲) زرد و ضعیف.

وهره هدا: نه خو شی سیل و دیق، ژانازراف که تی [۱] بیماری سیل.

وهره من: توش وهرم هاتگ [۱] ورم کرده.

وهره می: (۱) ناوساو، په نه ماو: (۲) سیلدار، ژانازراف که تی [۱] (۱) ورم کرده: (۲) مسلول.

وهره مین: (۱) ناوسان، وهره مان: (۲) دوجاری سیل بون [۱] (۱) ورم کردن، آماسیدن: (۲) مسلول شدن.

وهره ننگ: به وجوره، هاگا، ناوها [۱] این چنین.

وهره وه: بگه یوه [۱] بازگرد.

وهره وهر: (۱) حبه په حبه، وهری له دوی بهک: (۲) فه رمان به بیده ننگ بون: (ده وهره وهر) [۱] (۱) واق واق سگ: (۲) فرمان به خاموشی با حالت بی ادبانه که معمولاً به سگ گویند، خفه شو.

وهره وهره: (۱) که مه که مه، بهره بهره: (۲) وهره، بی [۱] (۱) به تدریج، اندک اندک: (۲) بیا، تأکید در دعوت.

وهره ویانی خوارو: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

وهره ویانی سه رو: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

وهره هم: (۱) وهره م، په نمان: (۲) نه خو شی بهره ننگ: (۳) بهره هم، بهره ی

زهوی و سهودا [۱] ورم، آماس؛ (۲) نوعی بیماری کشنده؛ (۳) محصول، تولید.

وهرهین: داوه‌رین، وهرین [۱] فروریختن.

وهره‌ی نامایش: (۱) تیگه‌یشتن، هانتسه‌سهری؛ (۲) ناشتی کردن؛ (۳) سازدان، پیگ‌هینان [۱] فهمیدن، سرعقل آمدن؛ (۲) آشتی کردن؛ (۳) فراهم آوردن.

وهره‌گه‌یرایش: (۱) بیریلای؛ (۲) دلته‌نگی و ماتی [۱] پریشانی افکار؛ (۲) دلتنگی.

وهری: (۱) داوه‌ری؛ (۲) بی‌گوناح، بی‌تاوان؛ (۳) له‌وگوندا‌نه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] ریزش کرد؛ (۲) بری، بی‌گناه؛ (۳) روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

وهری: (۱) بینه؛ (۲) بوی وهره؛ (۳) پیشو، به‌ری [۱] بیاور؛ (۲) بیانزدش؛ (۳) پیشین.

وهریا: به‌م‌جوهره، نایم‌ت‌محره [۱] به‌این نحو، به این ترتیب.

وهریان: داوه‌رین، رزان له‌سهره‌وه؛ (مسیوه وهری، گه‌لا وهری، خوّل وهری) [۱] ریزش کردن.

وهریای: داوه‌ریو [۱] ریزش کرده.

وهری‌زی: روه‌برو [۱] روبرو.

وهریس: گوریس [۱] ریسمان.

وهریس: گوریس [۱] ریسمان.

وهریسک: وهریس، گوریس [۱] ریسمان.

وهرین: (۱) بینه، بیرانه؛ (۲) پیشو؛ (۳) داوه‌رین؛ (۴) بوهرینه، دارژینه؛ (۵) بین؛ (۶) دین [۱] بیار؛ (۲) پیشین؛ (۳) ریزش کردن؛ (۴) فروریزان، امر به‌ریختن؛ (۵) بیاییم؛ (۶) می‌آیم.

وهرین: (۱) که‌سی که داده‌وه‌رتنی؛ (۲) بینه، باره [۱] فروریزاننده؛ (۲) بیار.

وهرین: چه‌به‌حب کردن [۱] یارس کردن.

وهرینان: راپوردوان، پیشینان [۱] گذشتگان، پیشینان.

وهرینه: (۱) بینه، باره؛ (۲) باره‌ی، بینه، بیرانی؛ (۳) پیشینه؛ (۴) داوه‌رتنه [۱] بیاور؛ (۲) بیارش؛ (۳) پیشین؛ (۴) فروریز.

وهرینه: (۱) بینه، باره؛ (۲) باره‌ی، بیرانی؛ (۳) داوه‌رتنه؛ (۴) وهردینه‌ی نه‌خوشی چاو [۱] بیاور؛ (۲) بیارش؛ (۳) فروریزان؛ (۴) نوعی بیماری چشم کودکان.

وهریو: (۱) داوه‌ریو؛ (۲) هاتو، هاتگ: (وهره وهریوم) [۱] فروریخته؛ (۲) آمده.

وهریو: چه‌به‌حب کردو، گه‌فیو [۱] پارس کرده.

وهرز: (۱) لای خواره‌وه؛ (داوه‌زه، داوه‌زی)؛ (۲) بهز، چهوری ناوزگ؛ (۳) گویر؛ (۴) منیش: (وه‌ز دیزم، وه‌ز دیم)؛ (۵) غار، راکردن: (خوش‌ئه‌وه‌زی)؛ (۶) پهرین به باز: (هه‌لوه‌زه)؛ (۷) نامان، هاتن: (سهرماوه‌ز)؛ (۸) دوزاندن له‌کتی به‌رکتی‌دا: (ناگاتوی نمت‌وه‌رتنی) [۱] پائین؛ (۲) پیه؛ (۳) گردو؛ (۴) من هم؛ (۵) دیدن، دو؛ (۶) پرش، جهش؛ (۷) آمد؛ (۸) باخت در مسابقه.

وهزا: (۱) باناما؛ (۲) لاواز، دالگوشت؛ (۳) بیچاره، به‌سته‌زمان [۱] وزید؛ (۲) لاغر؛ (۳) بیچاره.

وهزار: به‌دهم [۱] شفاهی.

وهزارت: پله‌و پایدی به‌رله سهروکی ممله‌ک‌ت [۱] وزارت.

وهزن: (۱) کیش و زهوتی شیعر؛ (۲) کیشانه؛ (۳) پشتاو، ده‌فری باروتی راوکه‌ر؛ (۴) تیش و نازار [۱] وزن شعر؛ (۲) وزن، سنگینی؛ (۳) ظرف باروت شکارچی؛ (۴) درد و آزار.

وهزنایره: داوه‌زاندن [۱] پیاده کردن از سواری.

وهزند: ده‌فری باروتی راوکه‌ر [۱] ظرف باروت شکارچی.

وهزندار: (۱) سدنکین، به‌کیش؛ (۲) بریتی له‌مروی ماقول و به‌وه‌ج [۱] سنگین؛ (۲) کنایه از شخص محترم.

وهزنه: (۱) کیش، به‌کیشانه؛ (۲) کیشانه‌به‌که به‌رانبه‌ر به‌سه‌کیلو؛ (۳) گوندیکه له‌کوردستان [۱] سنجه، وزنه؛ (۲) وزنی برابر صدکیلوگرم؛ (۳) نام دهی در کوردستان.

وهزنی: وهزند، ده‌فری باروتی راوکه‌ر [۱] ظرف باروت شکارچی.

وهزو: وازو، تاوا به‌په‌له [۱] به‌این زودی.

وهزه: (۱) پیوه‌دان، جزو تی‌روکردن؛ (۲) نه‌خوشیه‌کی زاری زاوکه‌کانه؛ (۳) وزه، تابشت [۱] نیش‌زدن؛ (۲) نوعی بیماری دهان کودک؛ (۳) تاب، یارا.

وهزها: داوه‌زی، داخوزی، له‌سواری هاته‌خوا، دابه‌زی [۱] از سواری پیاده شد.

وهزه‌رای: دابه‌زین، داخوزین [۱] پیاده‌شدن از مرکب.

وهزه‌قالانی: کایه‌ی به‌گویران، گویرین [۱] گردوبازی.

وهزه‌مه‌ژگلی: گیابه‌که نه‌خورئ [۱] گیاهی است خوردنی.

وهزه‌ن: نازار، عه‌زیت [۱] آزار.

وهزه‌ند: وهزند [۱] ظرف باروت شکارچی.

وهزه‌نگ: نازار، عه‌زیت، زیان [۱] گزند.

وهزه‌نی: نازاردان، عه‌زیت‌دان: (هاوسا وه‌زه‌نی خاس‌نیه) [۱] آزدن، آزار دادن.

وهزه‌وان: گویره‌وان، زانا له‌سهرکه‌وتن و پی‌هه‌لچونی دارگویراندا [۱] ماهر در بالارفتن از درخت گردو.

وهزه‌وای: جوئی کولیره که گویری وردی تیکه‌لاوه [۱] نوعی گرده‌نان با مغز گردو.

وهزی: (۱) گویر، گوژ، قوز، گیز؛ (۲) باهات [۱] گردو؛ (۲) وزید.

وهزی: منیش ده‌بی: (وه‌زی بیچم) [۱] من هم باید.

وهزیت: چلوتایه‌تی حال و حوال [۱] وضعیت.

وهزیر: (۱) پیاماقولی پایه‌به‌رزی به‌رده‌ستی سهروکی ولات؛ (۲) فهرز؛ (۳) ناوه بو‌پیاوان [۱] وزیر؛ (۲) فریزن؛ (۳) نام مردانه.

وهزیری: (۱) کارو پله‌ی وه‌زیر؛ (۲) جوئی هه‌نجیر [۱] وزارت؛ (۲) نوعی انجیر.

وهزیفه: (۱) نهرکی سهرشان؛ (۲) جیره‌تانی روزانه، موجه: (نهری نه‌ی کونه‌کاری پیری مه‌کرو/ وه‌زیفهم جیره‌تانی بو‌به‌بی دو) «شه‌هید» [۱]

- (۱) وظیفه؛ (۲) جیره روزانه.
- وهزین: (۱) هانتی با؛ (۲) بهره‌خوارها تن: (داوه‌زین)؛ (۳) ژیرکوتن له شه‌رو مله‌دا؛ (۴) غاردان، راکردن؛ (۵) بهره‌وژور له‌زه‌وی جیابونه‌وه؛ (هه‌لوه‌زین)؛ (۶) کهوتنی تاو [ف] (۱) وزیدن؛ (۲) پایین آمدن؛ (۳) شکست خوردن؛ (۴) دویدن؛ (۵) جستن روبه‌بالا؛ (۶) برآمدن آفتاب.
- وهژار: جیابونه‌وی نازیک له زیک: (ماله‌کم هه‌لوه‌ژارت) [ف] جداشدن ناباب از خوب، پاکسازی.
- وهژارتن: نازیک و ناپسند له‌ناوژیک و باش ده‌راوینتن [ف] جدا کرن ناباب از پسندیده، پاکسازی کردن.
- وهژاردن: وه‌ژارتن [ف] پاکسازی کردن.
- وه‌ژاره: (۱) په‌ژاره، خم، کول؛ (۲) خه‌یلات، بیرو هزرکردنه‌وه [ف] (۱) غم، اندوه؛ (۲) خیالات.
- وه‌ژهب: بست، بن گوست، بوست [ف] وجب.
- وه‌ژینگ: چورت [ف] چرت خواب.
- وه‌ژینگ‌دان: چورت‌دان [ف] چرت زدن.
- وه‌س: (۱) چیترا؛ (۲) پاشگری به‌ستن [ف] (۱) کافی؛ (۲) پسوند بستن.
- وه‌سا: (۱) وسا، ناوها؛ (۲) له‌کارکه‌وتن؛ (۳) نوسا، زانا له کار؛ (۴) ماندوبو [ف] (۱) این طور؛ (۲) ازکارافتاد؛ (۳) استاد؛ (۴) خسته شد.
- وه‌سار: (۱) به‌هار؛ (۲) هه‌وسار، وسار [ف] (۱) بهار؛ (۲) افسار.
- وه‌ساری: شینکه‌ی به‌هار، ره‌کی تابه‌تی به به‌هار [ف] سبزه بهاری.
- وه‌سان: (۱) ناوها؛ (۲) له‌کارکه‌وتن؛ (۳) ماندوبو [ف] (۱) این طور؛ (۲) ازکارافتادن؛ (۳) خسته شدن.
- وه‌سایه: (۱) ناوهایه؛ (۲) له‌کارزانه [ف] (۱) چنین است؛ (۲) استاد است.
- وه‌سپ: په‌سن، تاريف [ف] وصف.
- وه‌ست: (۱) پاشگری به‌مانا بوسه، مه‌زو؛ (راوه‌ست تا دیم)؛ (۲) به‌ست له به‌ستن [ف] (۱) پسوند به معنی ایست؛ (۲) بند از بستن.
- وه‌ستا: (۱) نوسا، له‌کارزان؛ (۲) ماندوبو؛ (۳) دهره‌قه‌تی هات، تا‌قه‌تی هینا: (که‌س دهره‌وستی نده‌هات من پی‌وه‌ستام)؛ (۴) راه‌وستا [ف] (۱) استاد؛ (۲) خسته‌شد؛ (۳) تحمّل کرد، تاب مقاومت آورد؛ (۴) ایستاد.
- وه‌ستاخاله: ناسنگه‌ر [ف] آهنگر.
- وه‌ستان: (۱) نه‌بزوتن؛ (۲) له‌سهر‌پابون؛ (۳) ماندوبون له کار؛ (۴) ناوجه‌یه‌که له کوردستان [ف] (۱) بی حرکت بودن؛ (۲) ایستادن؛ (۳) خسته شدن؛ (۴) ناحیه‌ای در کردستان.
- وه‌ستاندن: (۱) راگرتن، له‌بزوتن خستن؛ (۲) ماندو کردن؛ (۳) نه‌ستاندنه‌وه، سانه‌وه؛ (ده‌بی ته‌وقه‌ره‌زی لی‌وه‌ستینم) [ف] (۱) از حرکت بازداشتن؛ (۲) خسته کردن؛ (۳) بازپس گرفتن.
- وه‌ستانه‌وه: (۱) به‌رانبه‌ری کردن: (لی‌وه‌ستامه‌وه شه‌قیکم تی‌هه‌لدا)؛ (۲) وشک‌بوئی باران و دل‌وپه [ف] (۱) مقابله کردن؛ (۲) بند آمدن باران و چکه.
- وه‌ستاو: (۱) له‌بزاوکه‌وتو: (ناشه‌که‌مان وه‌ستاوه)؛ (۲) ماندو، مانگ: (وه‌ستاوم له کار) [ف] (۱) از حرکت بازمانده؛ (۲) خسته.
- وه‌ستای: (۱) وه‌ستاو؛ (۲) تو کارزانی؛ (۳) ماندوبوی [ف] (۱) نگا: وه‌ستاو؛ (۲) توستادی؛ (۳) خسته‌شدی.
- وه‌ستایه: (۱) نابزوی؛ (۲) به‌پاوه‌یه؛ (۳) له‌کارزانه [ف] (۱) حرکت نمی‌کند؛ (۲) ایستاده است؛ (۳) استاد است.
- وه‌ستایی: (۱) نوسایی، زانایی له کار؛ (۲) به‌راوه‌ستانه‌وه، به‌پیوه [ف] (۱) استادی؛ (۲) سربایی.
- وه‌ستی: به‌ستی [ف] بست، بند آورد.
- وه‌ستیان: ماندوبون، خه‌سه‌بو [ف] خسته شدن.
- وه‌ستیتی: وستان به‌پیوه، هه‌لوستان [ف] سرپا ایستادن.
- وه‌ستین: (۱) به‌پیوه‌راوه‌ستان؛ (۲) ماندوبون [ف] (۱) سرپا ایستادن؛ (۲) خسته شدن.
- وه‌سسان: له‌وگونده‌نی کوردستانه‌که به‌عسی کاولیان کرد [ف] اروستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.
- وه‌سه‌سه‌لام: په‌سه، چیترا نایه‌ژم [ف] والسلام.
- وه‌سفف: وه‌سپ، په‌سن، تاريف [ف] وصف.
- وه‌سفین: په‌سنددان، تاريف کردن [ف] توصیف کردن.
- وه‌سمان: سوکه‌له‌ناوی عوسمان [ف] مخفف عثمان، نام مردانه.
- وه‌سمه: (۱) ره‌نگی که زنان له بروی دهن، وسمه؛ (۲) به‌سمه، چیترا ناوی [ف] (۱) وسمه؛ (۲) مرا بس است، برای من کافی است.
- وه‌سنی: هه‌وی، دوژنی شوپک بو یه‌کتری [ف] هوو، همشوی.
- وه‌سسو: بساوه: (شه‌وو که‌شکان وه‌سسو یا دوکه‌شکن بی) [ف] بساب، بسای، امر به‌ساییدن.
- وه‌سسواس: (۱) حه‌نبه‌لی، دژدوژنگ له پاک‌بوته‌وه؛ (۲) وازوازی، هه‌رده‌م له‌سهر خه‌یالی [ف] (۱) وسواس در نظافت؛ (۲) ددمی.
- وه‌سه: (۱) چون، شبی، له‌گوین؛ (۲) خواسته، داوا؛ (۳) ناوهایه، واسه؛ (۴) به‌سته: (شه‌پاره بوه‌سه)؛ (۵) چیترا، به‌سه [ف] (۱) همانند؛ (۲) خواسته؛ (۳) چنین است؛ (۴) ببند؛ (۵) بس است.
- وه‌سه‌ر: (۱) به‌لای ژورودا: (وه‌سه‌ردا وه‌ره)؛ (۲) سویند به‌سهر: (وه‌سه‌ر باوکت) [ف] (۱) از بالا؛ (۲) قسم به‌سر.
- وه‌سه‌فیایش: نوره‌گرتن، نو به‌گرتن [ف] نوبت گرفتن.
- وه‌سه‌م: نامرزی ره‌نگ‌وروگوزین [ف] وسایل گریم.
- وه‌سه‌تی: وه‌شه‌نی، له‌ش ساقی، سلامت [ف] سلامت.
- وه‌سی: (۱) به‌ستی؛ (۲) ناموزگاری، نسحت؛ (۳) وه‌سیه‌ت، قه‌وینتی [ف] (۱) بند آورد؛ (۲) نصیحت؛ (۳) وصیت.
- وه‌سی: (۱) زور، گه‌لی؛ (۲) پاشگری به‌ستن، به‌ستی؛ [ف] (۱) بسی، بسیار؛ (۲) ببندد.
- وه‌سیت: راسپیری، وه‌سیه‌ت [ف] وصیت.
- وه‌سین: وجان، وستان [ف] تأمل، توقف.
- وه‌سین: نه‌ستینه‌وه: (توله‌وه‌سین به‌!) [ف] بازستاننده.
- وه‌سینایس: وه‌لام ناردن، ناگادارکردن [ف] پیغام فرستادن.
- وه‌سیه‌ت: قه‌وینتی، راسپیری [ف] سفارش، وصیت.
- وه‌سیه‌تنامه: راسپیری و قه‌وینتی به‌نوسراوی [ف] وصیتنامه.
- وه‌ش: (۱) خوش، دل‌به‌سند؛ (۲) وته‌ی راگرتنی که؛ (۳) وته‌ی لیخوژینی

کەر: (۴) بنه‌مای ناوین: (تۆم ئەوه‌شینی); (۵) بنه‌مای وه‌شاندن واتا: زاته‌کاندن: (شیره‌وه‌شین، ده‌ست‌وه‌شین، باوه‌شین); (۶) ئەوه‌ش: (به‌وه‌ش قایلیم); (۷) بنه‌مای وتی به‌مانا تیکدان: (هه‌لوه‌شاندن); (۸) به‌ش، یاز: (۹) وه‌ش، به‌ش، ئامال [هه‌ش]: (خوش: ۲) حرف بازداشتن الاغ از حرکت: (۳) حرف راندن الاغ: (۴) ریشه‌کلمه به معنی پاشیدن: (۵) ریشه‌کلمه به معنی تکان دادن شدید: (۶) آن هم: (۷) ریشه‌کلمه به معنی ازهم پاشیدگی: (۸) سهم، قسمت: (۹) رنگ متمایل به، قام.

وه‌شاردن: شارده‌وه [هه‌ش]: نگا: شارده‌وه.

وه‌شارنايش: داروتاندن. بو لکه‌دارو که له‌پاچه ده‌پلین [هه‌ش] سطح چیزی را کاملاً پاک کردن.

وه‌شان: (۱) بلاو بوئوه: (۲) راتله‌کان: (۳) به‌پیل و شان [هه‌ش]: (۱) افشان: (۲) تکان شدید: (۳) باشانه، وسیله کتف.

وه‌شانایش: (۱) خه‌ت به‌ئاو کوژاندنه‌وه: (۲) هه‌لواسین: (۳) پرپیدا کردن و رفاندن [هه‌ش]: (۱) نوشته رابا آب پاک کردن: (۲) آویزان شدن: (۳) ربودن.

وه‌شانندن: (۱) بلاوکردنه‌وه: (تۆم‌وه‌شانندن): (۲) راتله‌کاندن: (ده‌ست‌وه‌شانندن، جوت‌وه‌شانندن): (۳) لیدان: (مست‌وه‌شانندن، کوته‌ک‌وه‌شانندن) [هه‌ش]: (۱) پاشیدن: (۲) به‌شدت حرکت دادن: (۳) زدن، ضرر به‌زدن.

وه‌شانن: وه‌شانندن [هه‌ش]: نگا: وه‌شانندن.

وه‌شانه‌وه: (۱) شیان، ریک و ره‌وا: (نهم‌کاره له‌تو ناوه‌شیتته‌وه، نهم‌جله له‌تو ده‌وه‌شیتته‌وه): (۲) به‌شینه‌وه، دابه‌ش کردن [هه‌ش]: (۱) سنايان بودن، شایسته و مناسب بودن: (۲) توزیع کردن.

وه‌شاو: (۱) خوشاو، ناوی میوه‌ی خوشاو: (۲) ناویزراوی بلاوکراو: (۳) بێ‌شان: (۴) دواي پيشگري «دا»: واتا: راتله‌کاو: (جله‌کەت داوه‌شا): (۵) به‌نه‌خوشی له‌ناوجون: (له‌شی داوه‌شاو): (۶) پاش پيشگري «را»: واتا: راتله‌کاو: (نهم‌داره راوه‌شاو) [هه‌ش]: (۱) خوشاب، کمپوت: (۲) پاشیده: (۳) شایان: (۴) به‌دنبال پیشوند «دا» به معنی تکان داده شده: (۵) از بین رفتن در اثر بیماری: (۶) به‌دنبال پیشوند «را» به‌معنی تکان داده شده.

وه‌شایش: رمان، رۆخان، تیک‌ته‌پین [هه‌ش]: خراب شدن.

وه‌ش‌به‌ش: چاک‌وخوشی، چاق‌سلامه‌تی [هه‌ش]: خوش و بپش.

وه‌شت: (۱) بای باشوری رۆژه‌لاتی: (۲) نهمه‌بارانی به‌کره‌باوه [هه‌ش]: (۱) باد جنوب شرقی: (۲) نم نم باران با باد آهسته.

وه‌شتر: (۱) خوشتر: (۲) وستر، ده‌قه‌هه، خوشتر [هه‌ش]: (۱) خوشتر: (۲) شتر. وه‌شته: جوانی دلکش که مرو تاره‌زوی ده‌کاف [هه‌ش] زیبای دلکش و مشتها. وه‌شته‌ن: سه‌ماو ره‌خس، بو سه‌مای ده‌رویشانی ده‌لین [هه‌ش] رقص ویژه دراویش.

وه‌شته‌ی: بارین [هه‌ش] یاریدن.

وه‌شتی: نیشیا، تاسه [هه‌ش] اشتها، آرزو.

وه‌ششه: وتی ناژوتنی کەر [هه‌ش] کلمه‌راندن الاغ.

وه‌ش‌که‌ردش: (۱) زیندوکرده‌وه: (۲) چاکرده‌وه له‌نه‌خوشی: (۳) خوش

رابواردن: (۴) گه‌پ و گاتسه‌گوتن: (۵) زیادله‌راده په‌سن‌دان: (۶) هه‌لواسین: (۷) لیدان [هه‌ش]: (۱) دوباره زنده کردن: (۲) شفادان: (۳) خوش گذشتن: (۴) مزاح کردن: (۵) بیش از حد تعریف کردن: (۶) آویزان شدن: (۶) زدن.

وه‌شله: (۱) خوزیا: (۲) خوزگم به، خوشی له: (۳) جوانکه‌له [هه‌ش]: (۱) کاشکی: (۲) خوشابه‌حال: (۳) زیبای کوجولو.

وه‌شمه: خوئیمه، که‌یف‌سازم [هه‌ش] شادم.

وه‌شو: (۱) بشوره‌وه، پیس به‌ئاو خاوین بکه‌وه: (۲) دانه‌ویل به‌ئاو بشو [هه‌ش]: (۱) دوباره بشوی: (۲) حیوبات را بشوی.

وه‌شوهر: وه‌شو [هه‌ش]: نگا: وه‌شو.

وه‌شوون: (۱) له‌دو: (دل وه‌شوونی تو، من وه‌شوونی دل): (۲) دوباره بشوون:

(۳) دانه‌ویل ده‌ئاوکهن با بشورته‌وه: (برنجی وه‌شوون میوانن دین) [هه‌ش]: (۱) به‌دنبال، دربی: (۲) بازبشویید: (۳) حیوبات را بشویید.

وه‌شووار: زور ساغو و به‌ده‌ماخ [هه‌ش] سالم و سرحال.

وه‌شین: (۱) بلاوکرده‌وه: (۲) وه‌راندن [هه‌ش]: (۱) پخشی کردن: (۲) فروریختن.

وه‌ش‌وین: خوشبین [هه‌ش]: خوشبین، دور از یأس.

وه‌شوین: له‌دو، وه‌شوون [هه‌ش]: به‌دنبال، دربی.

وه‌شسه: (۱) خوشه، دل‌په‌سنده: (۲) خوشه، ناوکی شیرینی میوه: (۳) ده‌نگدانی کەر بو رویشتن [هه‌ش]: (۱) خوش است: (۲) مغز هسته شیرین:

(۳) کلمه‌راندن الاغ.

وه‌ش‌هت: شیوه‌ن، شه‌پوز، شین [هه‌ش] شیون.

وه‌شه‌ک: (۱) وشگ، جانه‌وه‌ریکه له تیره‌ی ده‌له‌ک و ژوی: (۲) رازان، له‌رزینی توندوبه‌هیز: (۳) دلخوشی، که‌یف‌سازی: (۴) به‌رجاو، جوان، خوشیک: (۵) جوانی به‌ناز: (۶) جی‌توتن [هه‌ش]: (۱) گر به‌سانی است

وحشی: (۲) به‌شدت لرزیدن: (۳) دلخوشی: (۴) خوش‌تیپ: (۵) جوان طنناز: (۶) جای توتون.

وه‌شه‌گ: جانه‌وه‌ریکه له تیره‌ی ده‌له‌ک و ژوی [هه‌ش] گر به‌سانی است وحشی.

وه‌شه‌ن: (۱) خوشه: (هه‌رساتی سه‌دجار وه‌وتیر وه‌وته‌رکه‌ش / زینده‌گی و مه‌رده‌ن ئامان وه‌شه‌ن وه‌ش) «مه‌وله‌وی»: (۲) شلیوه [هه‌ش]: (۱) خوش است: (۲) برف و باران باهم.

وه‌شه‌نی: که‌یف‌ت باشه؟ (وه‌شی؟ وه‌شه‌نی؟) [هه‌ش] آیا خوش و خرمنی؟

وه‌شه‌ی: (۱) وه‌شی، خوشی: (۲) جوان چاک: (۳) تام‌خوش: (۴) هیشو [هه‌ش]: (۱) خوشی: (۲) خوش‌تیپ: (۳) خوشه.

وه‌شی: (۱) خوشی، که‌یف‌سازبون: (۲) ناخو به‌که‌یفی؟: (۳) هیشوی تری و خورماو... [هه‌ش]: (۱) خوشی و شادی: (۲) آیا خوش و خوبی؟: (۳) خوشه‌انگور و خرما و...

وه‌شیار: بلاوکرده‌وه، که‌سێ شتی په‌رژو بلاو ده‌کاته‌وه [هه‌ش] پخشی کننده.

وه‌شیاگ: چیندراو، تۆم‌پۆه‌کراو [هه‌ش] شخم بذر پاشیده.

وه‌شیان: (۱) کوته‌ناو: (۲) بلاوکرانه‌وه به‌زه‌ویدا [هه‌ش]: (۱) توافقدان: (۲) پاشیده‌شدن.



وه شيانوه: وه شانوه [۱] سزاواری، شایستگی.

وه شیاو: (۱) وه شیاگ: (۲) بهزهویا بلاوگراو [۱] (۱) زمین تخم پاشیده: (۲) پاشیده.

وه شیر: (۱) حیوانی که شیری زوربی، به شیر: (۲) به شمشیر [۱] (۱) بسیار شیرده: (۲) باشمشیر.

وه شیر: (۱) کسی که شت ده شاریتهوه: (مردوه شیر، پاره وه شیر: (۲) به شیر: (شبخ باره داری وه شیر نه هاورد) [۱] (۱) پنهان کننده: (۲) باشیر درنده.

وه شیرا: (۱) تمهرا، كهوته زیرخاکهوه: (۲) له بهرچاو گوم کرا [۱] (۱) دفن شد: (۲) پنهان گردید.

وه شیران: (۱) زیرخاک کران: (۲) شارانهوه [۱] (۱) زیرخاک شدن: (۲) پنهان شدن.

وه شیراو: (۱) زیرخاک کراو: (۲) شاردراوه، قشارتی [۱] (۱) زیرخاک شده: (۲) پنهان گردیده.

وه شیره: (۱) بشارهوه، زیرخاکه: (۲) ونی که له بهرچاوان [۱] (۱) دفن کن: (۲) ازدید پنهان کن!

وه شین: (۱) بلاوکردنهوه: (۲) بلاوکهروه: (۳) نامرزی بلاوکردنهوه: (۴) داوهرین [۱] (۱) پخش کردن: (۲) پخش کننده: (۳) وسیله پخش کردن: (۴) فروریختن.

وه شینهك: هوئی بلاوکردنهوه، دهزگای بلاوکردنهوه [۱] وسایل ارتباط جمعی.

وه شینههی: مه لئه ندیکی کوردستانه له دهورپالو. له کوردستانی بهرده سنی ترکان [۱] ناحیه ای در کردستان.

وه عده: واده [۱] نگا: واده.

وه فا: (۱) نهمگ، بهینهت: (۲) ناوی پیاوانه [۱] (۱) وفا: (۲) نام مردانه وه فات: مردن بو بنیادهمی بهریز: (باوه غه لیفه وه فاتی کرد) [۱] وفات.

وه فادار: به نهمگ، چاکه له چاو، بهینهت دار [۱] وفادار، باوفا.

وه فاکار: وه فادار، به نهمگ و بهین و به فا [۱] وفادار.

وه فر: بهرف، وه ور، وهر، به فر [۱] برف.

وه فرنایش: (۱) هه لئساو، پف دراو: (۲) به فوهه لئساندن [۱] (۱) باد کرده: (۲) باد درچیزی کردن و پف دادن.

وه فره: که تیرهی سبی [۱] کنیری سفید.

وه فره نایش: وه فر نایش [۱] نگا: وه فر نایش.

وه قهر: هو وه نده، نه وشوینه دوره [۱] آن دوردست.

وهق: (۱) بوق، بهق، قرواق: (۲) دهنگی مراوی، دهنگی بهق [۱] (۱) غوک، قورباغه: (۲) صدای مرغابی.

وه قا: کیسانهیه که بهرانبهر به هزارو سه تو هه شتاوسی گرمه [۱] وزنی معادل یکصدوهشتادوسه گرم.

وهقت: وهخت، کات، دم، زه زمان [۱] وقت، زمان.

وهقتا: وهختیکی، له کاتیکا، نهوسا [۱] زمانی.

وهقتو: وهقتا [۱] زمانی.

وهقره: نوقره، نارام، داسه کنان [۱] آرام.

وهقف: مهوقوفه [۱] مال وقف.

وهققا: وهقا [۱] نگا: وهقا.

وهقواق: واقواق، قهدیم به ژاپون گوتراوه: (جزیرهی واقواق یا وهقواق) [۱] نام قدیم ژاپن، نگا: واقواق.

وهقوهق: دهنگی بوق و مراوی [۱] صدای قورباغه و مرغابی.

وهقه: کیسانهیه که، حوقه [۱] وزنی است.

وهقی: وهقه [۱] نگا: وهقه.

وهك: (۱) چون، لهجور، لهتمرح، ناسایی: (۲) بهجوری که: (وهك ده لئی، وهك زانیومه) [۱] (۱) چون، همانند: (۲) چنانکه.

وهكا: (۱) وهك: (۲) بکاتهوه، وازبکا [۱] (۱) مانند: (۲) بازکنند.

وهكات: ره پوراست، قسهی بیروینی [۱] سخن رگ و صریح.

وهكات کردن: درکاندنی راستی [۱] بروز دادن حقیقت.

وهكار: (۱) نارار: (۲) زور کارکه: (۳) کاویز، قاویش [۱] (۱) شجاع: (۲) باپشتکار، کاری: (۳) نشخوار.

وهکاریان: کاویزکردن [۱] نشخوارکردن.

وهكاز: دارعاسا، عاسا [۱] عصای دست.

وهكاشه: (۱) دوعایه که بو چارهی شیتانی ده نووسن: (۲) گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] (۱) دُعایی که برای شفای دیوانه می نویسند: (۲) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

وهكده زانی: چونی خوت ناگات تی به [۱] چنانکه دانی.

وهكشان: کشانهوه [۱] به عقب برگشتن.

وهكشانهوه: وهكشان [۱] به عقب برگشتن.

وهكشه: فهزمان به کشانهوه [۱] به عقب برگرد!

وهكشی: وهكشه! [۱] به عقب برگرد!

وهكشین: وهكشان [۱] به عقب برگشتن.

وهكشین: بکشینهوه، بو دواوه بجن! [۱] به عقب برگردید!

وهكو: وهك [۱] نگا: وهك.

وهكو: (۱) کو، کومهل: (نهمانه وه کوکهروه): (۲) هرگا، هرکات، (۳) وهکو، لهچشن، لهوینه [۱] (۱) توده: (۲) هرگاه: (۳) مانند.

وهکویون: کو بوون، کو بو نهوه [۱] جمع شدن.

وهکوک: وهك، وهکی، وهکو، مینا، هاوتالهره نگ و تهرحاف [۱] همانند، مشابه. وه کوکردن: کوکردنهوه [۱] جمع کردن.

وهکویهك: بهرانبهر [۱] برابر، مساوی.

وهكه: (۱) وهك: (۲) وازکه، بکهوه، بکهروه [۱] (۱) مانند، چنانکه: (۲) بازکن.

وهكهردش: (۱) قهلاشتن، تلیشانندن: (۲) کردنهوهی گری و داخراو: (۳) دهه کیشان: (۴) به دادرون توپهل کردن: (۵) پیکردنی ناکر: (۶) راهوشانندن: (۷) پاک کردنی که لله پاچه [۱] (۱) شکافتن: (۲) بازکردن:

(۳) بیرون کشیدن: (۴) گلوله ای کردن: (۵) برافروختن آتش: (۶) به شدت تکان دادن: (۷) پاک کردن کله پاچه.

وهكهردهنه: (۱) لیک جیا کردهوه: (۲) داگیرسانندن: (۳) کیلان: (۴) کردنهوهی درگا [۱] (۱) جدا کردن از هم: (۲) مشتعل کردن: (۳)

وه گه زيانه وه: وه گه ران [ف] نگا: وه گه ران.  
 وه گير يايش: (۱) له كۆل كردن: (۲) تل دان، وره تاندن: (۳) له بهر توژه يي  
 ميجازو ره ننگ گوزان [ف] (۱) كول كردن: (۲) غلتيدن: (۳) از شدت  
 غضب رنگ عوض كردن.  
 وهل: (۱) ده گهل: (وهل من بئى بچيمه ن: (۲) بهر له دا: (وه لى كه با بچئى)  
 [ف] (۱) با، همراه: (۲) ول، رها.  
 وه لا: (۱) فلا، به تال، خالى: (۲) سوئند به خوا [ف] (۱) خالى، تهئى: (۲)  
 سوگند به خدا.  
 وه لات: (۱) ولات: (۲) به لات دا [ف] (۱) نگا: ولات: (۲) از كنارت.  
 وه لات: ولات [ف] نگا: ولات.  
 وه لات پاريز: نيشتمان بهرست [ف] ميهن بهرست.  
 وه لاتو: ناوى پياوانه [ف] نام مردانه.  
 وه لاتيه: لهو گوندانه ي كوردستانه كه به عسى كاويلان كرد [ف] روستايى در  
 كردستان كه بعثيان آن را ويران كردند.  
 وه لاتى: خو ولاتى، هاو زئدى [ف] هم ولايتى.  
 وه لاتىنى: هاو نيشتمانى تهئى [ف] هم ميهنى.  
 وه لاخه رى: ريگه ي سواران [ف] راه مال رو.  
 وه لاد: كوخته ي ناوباخ [ف] كلبه كوچك درون باغ.  
 وه لاده ك: كوخته ي بچوك له با خدا [ف] كلبه كوچك درون باغ.  
 وه لاف: لهوهر، گياي وشكه وه بوئى تالف [ف] خشك گياه علوفه.  
 وه لاق: دواندى كچ به تولازى [ف] متلك.  
 وه لاهوتن: لاچون، دور كه وتنه وه [ف] كنار رفتن.  
 وه لالليك: به لاتوك [ف] آلبالو.  
 وه لام: (۱) لاي من: (۲) به بيري من [ف] (۱) نزد من: (۲) به راي من.  
 وه لام: ولام، ودرام [ف] (۱) سفارش شفاهى: (۲) پاسخ.  
 وه لاما: به لاي مندا [ف] از كنار من.  
 وه لام دانه وه: جواب دانه وه [ف] پاسخ گفتن.  
 وه لام ناردن: قسه راسپاردن [ف] پيام فرستادن.  
 وه لامه: راه، شرح [ف] تفسير، شرح.  
 وه لاو: بلاو [ف] پراكنده.  
 وه لايش: باوئشك [ف] خميازه.  
 وهل بتورو: داخ و كه سهه بوتوو [ف] حسرتت باد.  
 وهل بوئ: بهر له بوئ [ف] اول شدن.  
 وهل به: وتئى ده ر كردن به سو كايه تهئى [ف] گم شو.  
 وه له جاخ: قه زاو به لا، نه هاتئى له خواهه [ف] قضا و قدر.  
 وه له چه ك: پئوانه ي ده خل كه چل كيلو ده گرى [ف] عدل چهل كيلو يي.  
 وه له چه گ: وه له چه ك [ف] عدل چهل كيلو يي.  
 وه لدين: (۱) منال هينان، زان، زايين: (۲) له دا يك بوئ [ف] (۱) زاييدن: (۲)  
 متولد شدن.  
 وه لسزئ: گونديكه له كوردستان به عسى و يرانى كرد [ف] از روستاهائى  
 ويران شده كردستان توسط بعثيان.  
 وه لف: دوستى خوشه ويست [ف] دوست نزديك.

كاشتن: (۴) باز كردن در.  
 وه كه هوه: وه كو به ك [ف] برابر.  
 وه كى: (۱) وهك: (۲) ههركات: (۳) نه گه، هه گه ر [ف] (۱) نگا: وهك: (۲)  
 هرگاه: (۳) اگر.  
 وه كئى: وهك، وه كو [ف] مانند.  
 وه كيئل: بريكار، نايب [ف] وكيل.  
 وه كيئل: وه كيئل [ف] وكيل.  
 وه كيئه لالا: خواهه كيئه. بو باوه ر پيكردن ئيزن [ف] خدا وكيل. در مقام  
 سوگند گوئند.  
 وه كيئه لى: بريكارى، وكيئل كردن [ف] وكالت.  
 وه كه يه ك: وه كو به ك، وه كه هوه [ف] برابر.  
 وه كه يه كئى: بهر انبه رى، هامتايى [ف] مشابهت.  
 وه ك: (۱) وهك: (۲) چاخ، هه زه ت، جه نكه، تاف [ف] (۱) نگا: وهك: (۲)  
 موسم.  
 وه كز: (۱) كه سئى كه لهحه واشت نه قوزينه وه: (خشت وه گر، توپ وه گر):  
 (۲) له خه رج گيره وه: (له مالدا هممو ده س بلاون هه ر من وه گرم): (۳)  
 دامه زرينه وه بهر پاكه رى چادرو چيغو بهر ده: (۴) نه خوشى گيرو [ف] (۱)  
 كسى كه در هوا مى قايد: (۲) صرفه جو: (۳) بر ياكنده خيمه و پرده: (۴)  
 بيمارى واگيردار.  
 وه گرتن: كارى وه گر [ف] عمل «وه گر».  
 وه گر گر يابه نه: نزگه ره [ف] سسكسه.  
 وه گروتش: له سه رشان دانان، له كۆل كردن [ف] بردوش نهادن، كول كردن.  
 وه گره وتش: وگروتش [ف] بردوش نهادن، كول كردن.  
 وه گلور: گلور، خلور، گلار [ف] غلتيدن از بالا به پايين.  
 وه گو: واى وت [ف] چنين گفت.  
 وه گو: وه گو [ف] چنين گفت.  
 وه گوت: وه گو [ف] چنين گفت.  
 وه گوت: وه گو [ف] چنين گفت.  
 وه گوز: شت به شت گوزانه [ف] مبادله.  
 وه گوزين: گوزينه وه [ف] مبادله كردن.  
 وه گه: بگه وه، خوئ بگه يه نه وه: (وه گه تا به شت نه خوراوه) [ف] خود را  
 برسان.  
 وه گه ر: نه گه ريش بيتو [ف] در صورتى كه.  
 وه گه ر: (۱) له سو راندا: (ناشه كه وه گه ر كه وت): (۲) فيلباز، به حيله [ف] (۱)  
 چرخان: (۲) مكار، حيله باز.  
 وه گه ران: گه رايه وه، بهر وه دو ا ناما [ف] بازگشت، ماضى بازگشتن.  
 وه گه ران: (۱) گه رانه وه: (۲) گيرانه وه ي قسه [ف] (۱) بازگشتن: (۲)  
 بازگو كردن.  
 وه گه راندين: (۱) گيرانه وه: (۲) گه رانده وه [ف] (۱) بازگو كردن: (۲) نگا:  
 گه رانده وه.  
 وه گه راندينه وه: وه گه راندين [ف] نگا: وه گه راندين.  
 وه گه رانه وه: وه گه ران [ف] نگا: وه گه ران.

وهلفهت: توگری، خویوه گرتن [فت] عادت به نزدیکی کسی یا کاری، الفت.

وهلکرد: حاوانهوه، ژبان زابواردن [فت] گذراندن.

وهلگ: بدلگ، گهلا [فت] برگ درخت و گیاه.

وهلل: توژو غوماری نهم، نهمه توژ [فت] گرد وغبار.

وهللا: سویند بهخوا [فت] سوگند بهخدا، والله.

وهللك: (۱) کرپوه؛ (۲) کدره سیسه [فت] (۱) کولاك؛ (۲) نگا: کدره سیسه.

وهللهروه: هدتوان له مشکئی و روژن [فت] نوعی مرهم.

وهلن: خوژلوی، توژاوی [فت] غبارآلود.

وهلنسه: وهلن [فت] غبارآلود.

وهلسوره: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [فت] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

وهلوهله: دهنگو ههراو هوریا [فت] جنجال و غوغا، ولوله.

وهله: (۱) وتهی ناژوتتی گولك؛ (۲) وتهی بانگ کردنی گولك [فت] (۱) حرف

راندن گوساله؛ (۲) حرف خواندن گوساله.

وهلهج: شیلایه، بالداریکه بهقده گاوانی بهلام لنگ درین [فت] پرنده سلوا.

وهلهجاخ: بهلاو نههاتی له خواوه [فت] قضا و قدر.

وهلهد: روژه [فت] فرزند.

وهلهد: (۱) وهلهد؛ (۲) بهلهد، شاره زا [فت] (۱) فرزند؛ (۲) ره شناس، رهنما.

وهلهدیایش: زاووی دیوه، بیجوی بوه، زایبگه [فت] زاییده است.

وهلهسمت: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [فت]

روستایی در کوردستان که بعثمان آن را ویران کردند.

وهلهك: (۱) داردهستی سهرودوحاچه؛ (۲) گیزه لوکه؛ (۳) به فری به باوه،

کرپوه [فت] (۱) چو بدست دوشاخه؛ (۲) گردباد؛ (۳) کولاك.

وهلهك: بهلهك [فت] خلنگ.

وهلهند: وهلد، روژه [فت] فرزند.

وهلهو: جا باوایی [فت] هرچند چنین باشد.

وهلی: (۱) پیوای خوا؛ (۲) ده گهل نهو [فت] (۱) مرد خدا؛ (۲) با او.

وهلی: (۱) واسه، ناوا...؛ (۲) بلام، بهلان [فت] این طور؛ (۲) لیکن.

وهلیعات: جی نشینی دهسه لات داروای مهرگی [فت] ولیعهد.

وهلیعات: وهلیعات [فت] ولیعهد.

وهلیفهت: (۱) مفته، خوژایی، بهلاش، مفت؛ (۲) سهرقه له مانه ی

نوشته نوُس [فت] (۱) مفت؛ (۲) مزد دعانویس.

وهلیفهتانه: سهرقه له مانه [فت] مزد دعانویس.

وهلین: پیشو [فت] قیل، گذشته.

وهلینه: له بهرا [فت] ابتدا، قبلاً.

وهلیهفته تی: په یوه ندی میردو ژن به یه کتره وه [فت] همسری.

وهم: ناوها؛ (وهم زانی) [فت] من این طور.

وهما: (۱) بهجی ما: (باری کودی نم گدا دهست بدهستی مدا/ نم

بسه مایی برین ره قس و سه ما ژئی وهما) «جزیری»؛ (۲) وهك خو ی ما،

نه گور [فت] (۱) به جای ماند؛ (۲) به حال خویش ماند.

وهماشتن: مالیتهوه، ماشتهوه، رادانی ههموشتی [فت] رویدن و بردن

هر چیز.

وهمالین: وهماشتن [فت] نگا: وهماشتن.

وهمام: (۱) بهجی مام؛ (۲) وه که خو مامهوه [فت] (۱) جاماندم؛ (۲) همین طور ماندم.

وهمان: (۱) ناوها مان؛ (۲) بهجی مان و دواکه وتن له کاری؛ (۳) نهوان بهجی مان [فت] (۱) ما این طوری؛ (۲) جاماندن؛ (۳) جاماندند.

وهماو: (۱) جی ماگ؛ (۲) وهك بهری، چوَن بو ههروا ماوه [فت] (۱) جامانده؛ (۲) همان طور مانده.

وهمای: وهماو [فت] نگا: وهماو.

وهمدی: (۱) نهوتهرزه چاویم بی کتوت؛ (۲) دوزیمهوه [فت] (۱) چنین دیدم؛ (۲) گم شده را یاقتم.

وهمزانی: بهوجوره بیرم برد [فت] چنان دانستم.

وهمکه: بيم كهوه، نازادم كه [فت] بندم را بگشای.

وهن: (۱) بهن، دهزو، داوی بادراوی خوری؛ (۲) لی بهستراو: (پازی وهن)؛

(۳) جیگه، شوین: (نهلوهن)؛ (۴) وتهی وه پالدان، له مهر، لو ناوی زور

عه شیرته به وهن دواوی دیت: (کاکاوهن، حاجی وهن، هه مه وهن)؛ (۵)

کووه بوگ: (زه ماوهن واتا: کو بوئوه بو سه ما کردن)؛ (۶) وامان، نیمه

بهم جوړه: (وهن زانی، وهن بیستوه)؛ (۷) داره بهن؛ (۸) داوی لیک هالاوی

تیک زاکراو، هوندراو: (گورزه وهن)؛ (۹) بهنداو [فت] (۱) نخ پشمی؛ (۲)

بند، بسته شده بر. مانند بازوبند؛ (۳) جای، مکان؛ (۴) پسوند نسبت:

(۵) اجتماع، جمع شده؛ (۶) ما این طوری؛ (۷) درخت بنه؛ (۸) بافت؛

(۹) سد.

وهنا: (۱) نهدی وانیه؟، ده نا نا؟؛ (۲) ده خوا، نه خوا [فت] (۱) مگر نه این طور؟؛

(۲) می خورد.

وهناق: دوشاخه، نه خوشیه که له قورگ دیت و نه خوش ده خنکی [فت]

بیماری خناق.

وهنا ی: وانای، خویندن، فیره خویندن بوَن [فت] درس خواندن، تحصیل.

وهنا یا: باره بهری که سواریشی ده بن [فت] باربری که سواری هم بدهد.

وهنا ییش: (۱) بارکردن، کوچ لی نان؛ (۲) سواری باره بهریون [فت] (۱) کوچ

کردن؛ (۲) سوار باربر شدن.

وهنجه نه: دوخین، دپخون [فت] بند تئبان.

وهند: (۱) تیش، نازار؛ (۲) لاوچاك: (له وهند)؛ (۳) نه اندازه له شتی:

(نهمه تدم بو له وهندیشیان کردم)؛ (۴) بهند: (پازی وهند، که مهروه ند)؛

(۵) جیگه، وهن: (شه لوهند)؛ (۶) له مهر، وتهی پالدان: (کاکاوهند،

سه کوهند)؛ (۷) کووه بوَن: (زه ماوهند، گووه ند)؛ (۸) پارچه له گورانی؛

(۹) ناو بهند، له میهر، سهد، بهند؛ (۱۰) جمگه، جه مسهر، بهندی تیسقان؛

(۱۱) نازا، نه ترس، بویر [فت] (۱) آزار؛ (۲) شوخ و زیبا؛ (۳) اند، اندازه؛

(۴) پسوند بستن مانند گردن بند؛ (۵) جای؛ (۶) پسوند نسبت؛ (۷) جمع

شدن؛ (۸) قطعه ای از ترانه؛ (۹) سد، مانع؛ (۱۰) بند استخوان؛ (۱۱)

شجاع، دلیر.

وهندا: (۱) گوم، وندا؛ (۲) ژن و کوچی خوینده وار [فت] (۱) ناپیدا، گم؛ (۲) زن

و دختر باسواد.

وهندانه: نازایانه، بویرانه [۱] شجاعانه.

وهندایه نه: (۱) وه خویندن: (۲) خاوهن سیوات بون [۱] خواندن: (۲) باسواد بودن.

وهندس: خویندنه وه، وه خویندن [۱] مطالعه کردن.

وهندش: وهندس [۱] مطالعه کردن.

وهندش دایش: ده بهر خویندن نرا [۱] در معرض مطالعه قرار گرفت.

وهندن: (۱) داوی زوری بادراو تیک کیشان: (گوریس وهندن): (۲) مورو ده داو کیشان: (تهزیب وهندن) [۱] بافتن ریسمان: (۲) بهرشته کشیدن مهره ها.

وهندنه وه: وهندن [۱] نگا: وهندن.

وهندوخ: (۱) خوینده وار: (۲) گورانی خوین [۱] باسواد: (۲) خواننده.

وهنده: (۱) زیاره، هره وه: (۲) خاوهن: (جوئ وهنده): (۳) ناگادار، وان:

(خهروه نده): (۴) جمگه نیسک، بهند: (سی وهنده ی پشتم) [۱]

همکاری کشاورزی: (۲) صاحب: (۳) نگهپان: (۴) بند استخوان.

وهندن: (۱) بهرزایی، قهدی چیا: (۲) پردی له چه بهر [۱] کمرکوه: (۲)

پل ترکیبی.

وهنده نه: (۱) خویندن، دهرس فیر بون: (۲) خویندنی مهل و مروی

دهنگ خوش [۱] درس خواندن: (۲) آواز خواندن مرغ و آدم

خوش نوا.

وهنده ی: دهرس خویندن [۱] درس خواندن.

وهنسه: هوگری، خوپی گرتن [۱] انس گرفتن.

وهنشتا: سوار بون [۱] سوار شدن.

وهنشتش: سوار بون [۱] سوار شدن.

وهنگ: بهندو جه مسهری تیسقان [۱] بند استخوان.

وهنگه: جیگه بهنداو [۱] جای سد.

وهنگه رینه: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاو لیان کرد [۱]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

وهنن: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران

شده کردستان توسط بعثیان.

وهنوله: گیاه که [۱] گیاهی است.

وهنه: (۱) بهنه، بهنده، خولام، عهبد: (۲) بولای، بو: (وهنم کیانو): (۳)

وهندراو [۱] بنده، برده: (۲) برای، بهسوی: (۳) بافته.

وهنهت: لیت [۱] از تو.

وهنه تهق: (۱) قهزوان: (۲) جو ره داره قهزوانیکه بهره کدی ورده، بنهوشیله

[۱] نانکش: (۲) نوعی درخت بنه که ثمر ریز دارد، چاتلانقوش.

وهنه م: لیم [۱] از من.

وهنه مشک: وهنه تهق، بنهوشیله [۱] نوعی درخت بنه.

وهنه نه: له ره له ر، جو له جو ل [۱] لرزش، تکان.

وهنه وز: چورت، خه برده وه [۱] پینکی.

وهنه و ز برده وه: چورت دان [۱] پینکی زدن.

وهنه و ز دان: چورت دان [۱] پینکی زدن.

وهنه و زه: وهنه و ز [۱] پینکی، چرت.

وهنه و زه کوتی: چورت دان [۱] پینکی زدن.

وهنه وش: (۱) بنه وش: (۲) رهنگی بنه وش: (۳) ناوی ژنان [۱] بنفشه: (۲) رنگ بنفش: (۳) نام زنانه.

وهنه وشه: بنه وشه [۱] بنفشه.

وهنه وشی: موز، رهنگی وهنه وشه [۱] بنفش رنگ.

وهنی: (۱) قهزوان: (۲) وهنه، بهنی، خولام: (۳) داوی ده پال زا کردو چنی [۱]

(۱) نانکش: (۲) بنده، برده: (۳) بافتنی رابافت.

وهنین: وهندن، وهندنه وه [۱] نگا: وهندن.

وهو: (۱) بهنه وه: (۲) نا، بهلی: (هو مام پیرو ت! - وهو): (۳) بهم، له جو ز:

(وهه و ز میه) [۱] به او: (۲) حرف پاسخ، بلی: (۳) این طوری.

وهه و تو: وا، بهم جو ره [۱] چین.

وهه و له: بوکه له ی منلان [۱] عروسک.

وهه و له بارانی: بوکه بارانه [۱] افجه بارانی.

وهه وه: (۱) بهبه، به به که، منالی ساوا: (۲) تیخه، جیگه ی مل له کراس [۱]

(۱) نوزاد، نی نی: (۲) یقه، گریبان.

وهوی: (۱) تازه بوک: (۲) ژنی کور، بوک: (۳) بوکه له [۱] تازه عروس: (۲)

همسر پسر، عروس: (۳) عروسک.

وهه و یله: بوکه له ی منلان [۱] عروسک.

وهه و یله بارانی: وهه و له بارانی [۱] افجه بارانی.

وهه: (۱) وته ی سهیرمان، بهخ، تهخ، تهحا: (۲) وته ی زور به سند کردن و

خوشی [۱] حرف تعجب، وا: (۲) حرف تحسین و پسند، به.

وهه ها: (۱) ناوها، بهم جو ره: (۲) به جو ری، به نه ندازه یی: (وهه ها مهستی

تهماشای چاوته «نالی» که نازانی / به بیداری ده یینی یا له نه شته ی

مهستی و خه ودا) «نالی»: (۳) نرخ، قیامت، بهها: (۴) سینیایی و ناو له ناو

بیاباندا [۱] این طور: (۲) به اندازه یی، چنان: (۳) بها، قیمت: (۴) آب

و دار و درخت در بیابان.

وهه ها ت: وات، به جو ریکت: (وهه ها ت لی بکه م خوت بزانی،

وهه ها ت گوت) [۱] چینیت، توجین.

وهه ها ر: (۱) بههار، بوهار: (۲) خاوهن، خودان، داژدار [۱] بهار: (۲)

صاحب.

وهه ها سه: (۱) کهوایی: (۲) بهلی وایه [۱] در این صورت: (۲) آری چین

است.

وهه ها م: ناوام، ناوه هام [۱] چینیم، این چینیم.

وهه ها و: وهاب [۱] نام مردانه.

وهه ها ی: (۱) تو بهم جو ره ی: (۲) نهوی، به جو ره: (وهه ها ی ته نی ده کم) [۱]

(۱) تو این طوری: (۲) به طوری او را.

وهه وهه ه: بهه بهه، وته ی سهیرمان له خوشیان [۱] به به.

وهه وهه: به جو ره، بهی ناوایی [۱] این چین.

وهه ره: خاوهن، خودان، داژدار [۱] صاحب، مالک.

وهه هه نگاوتن: (۱) پیوان و نه ندازه گرتن: (۲) راهه نگاوتن، به سه رشتیکا

راکیشان [۱] اندازه گرفتن: (۲) به درازا بر نهادن بر روی چیزی.

وهه ی: وهوی، بوک [۱] عروس.



وههید: باربو، یارمه‌تی، تهوجی [ف] یاری.

وههین: (۱) بههار: (۲) نازاد، سه‌رهمه‌ست [ف] (۱) بهار: (۲) آزاد.

وههیه: کاری بوچ و بی‌تام [ف] کار بی‌ارزش.

وهی: (۱) بۆك: (۲) نازار: (پیاگتی بی‌وهی و نارامه): (۳) وتی دهر دو ژان:

(وهی دینیی!): (۴) نهم جوړه: (وهی تهور): (۵) وتی سه‌یرمان: (وهی

چهند سه‌یره!): (۶) وتی بانگ کردن بو یاریده‌دان [ف] (۱) عروس: (۲)

آزار، آسیب: (۳) حرف اظهار درد: (۴) چنین: (۵) حرف تعجب: (۶)

حرف ندا برای کمک خواستن.

وه‌یایش: پیکه‌نین، که‌نین، خنده [ف] خنده.

وه‌ییب: ماری شینی گانه‌نگیو: (کوله‌وه‌ییب) [ف] نوعی مار.

وه‌ی‌بابه: نه‌ی‌باوکه [ف] ای پدر! کمک.

وه‌یتا: (۱) تیره: (۲) لیره، له‌یره [ف] (۱) اینجا: (۲) در اینجا.

وه‌یتال: به‌یتال، چه‌کیمی چه‌یوانات [ف] دامپزشک.

وه‌یجا: له‌وجیگه‌یه، له‌وشوینه [ف] در آنجا.

وه‌یخز: شهر فروش [ف] ستیزه‌جو.

وه‌یخو: بیخوره‌وه، بی‌نوشه [ف] بنوشش.

وه‌ی‌خودا: پارانه‌وه له‌خووا [ف] ای خدا.

وه‌یر: خاوه‌ن، خودان، سه‌رهمه‌ست [ف] صاحب.

وه‌ی‌را: نه‌وجاره [ف] آندفعه.

وه‌ی‌رو: (۱) نه‌ی‌داخ، نه‌ی‌مخابن، به‌داخه‌وه: (۲) وتی سه‌یرمان که

تایه‌تی ژاننه: (وه‌ی‌رو نهم‌پیاوه چهند سه‌یره!): (۳) نه‌وروزه [ف] (۱) کلمه

تأسف، دریغا: (۲) کلمه تعجب خانمانه: (۳) آن روز.

وه‌یس: شیخیک بوه گوژی له‌مای ده‌شته [ف] ویس قرنی.

وه‌یسه: ناوه بو پیاوان [ف] نام مردانه.

وه‌یسی: ناوه بو پیاوان [ف] نام مردانه.

وه‌یش: وتی ژان و دهر، ناخ، نوّف [ف] حرف درد.

وه‌یشو: (۱) بی‌شوره‌وه: (نموی شت بوت وه‌یشو): (۲) نهم‌دانه‌ویله بشو

[ف] (۱) بازشوی: (۲) دانه را بشوی.

وه‌یشوره: وه‌یشو [ف] نگا: وه‌یشو.

وه‌یشوم: (۱) ده‌یشورمه‌وه: (پیس بو‌ته‌وه ناچارم وه‌یشوم): (۲) بوچی

بیشورمه‌وه: [ف] (۱) بازمی‌شویم: (۲) بازشویم؟.

وه‌یشوم: (۱) بدلا، نسبیته: (۲) مایه‌فتنه [ف] (۱) بلا، مصیبت: (۲)

فتنه‌انگیز.

وه‌یشومه: (۱) وه‌یشوم: (۲) بریتی له‌سه‌رمای سه‌خت و تهر‌وتوشی زستان

[ف] (۱) نگا: وه‌یشوم: (۲) کنایه از سرما و کولاک سخت زمستان.

وه‌یکه: بیکه‌وه، بازی‌که!: (درگاه‌ه داخراوه وه‌یکه، گری‌کویره‌یه

وه‌یکه!) [ف] بازش کن!.

وه‌یکهم: وازی‌کم، بیکه‌مه‌وه [ف] بازش کنم.

وه‌یکهن: بیکه‌نه‌وه [ف] بازش کنید.

وه‌یگدی: وشه‌یه‌که بو خوشه‌ویستی و به‌زه‌پیداها‌تته‌وه ئیزی [ف] کلمه

نوازش و ترجم.

وه‌یگره: بیگره‌وه: (کراسه‌کم ناوبردی وه‌یگره، تویت بو‌داویم وه‌یگره)

[ف] بازگیرش.

وه‌یگره‌وه: وه‌یگره [ف] بازگیرش.

وه‌ی‌گو: ناوای‌گوت [ف] چنین گفت.

وه‌ی‌گوت: وه‌ی‌گو [ف] چنین گفت.

وه‌ی‌لا: نه‌وتهره‌ف [ف] آن سو.

وه‌یلان: سه‌رگه‌ردان، ناواره‌وه بی‌ده‌ره‌تان [ف] ویلان، سرگردان.

وه‌یلو: (۱) وتیه‌که بو خوشه‌ویستی به‌منالی ده‌لین: (وه‌یلو چه‌ند قشته):

(۲) بانگ کردنی دوستی نیرینه له‌دوره‌وه [ف] (۱) کلمه محبت‌آمیز نسبت

به کودک: (۲) کلمه ندا برای دوست مذکر.

وه‌یلولو: وتی سه‌ره‌تای لاوک به‌مانا نه‌ی دوسته‌نیره دوره‌که [ف]

پیش‌درآمد بعضی از ترانه‌ها به‌معنی ای دوست مرد من.

وه‌یللی: (۱) وه‌یرو، مخابن: (۲) بانگ کردنی دوستی میوینه له‌دوره‌وه [ف] (۱)

دریغا: (۲) حرف ندا برای دوست مؤنث از راه دور.

وه‌یللی‌لی: سه‌رهمه‌ندی لاوکه واتا: نه‌ی یاره‌میوینه دوردسته‌که [ف]

پیش‌درآمد بعضی از ترانه‌ها به‌معنی ای معشوق دوردست.

وه‌ین: مه‌کر، گزی و فیل: (جودی ژوه‌بنی ژنان خاربو‌یه) «مه‌سه‌ل» [ف]

مکر، نیرنگ.

وه‌ینه‌ک: کوسه‌ی سه‌رشانو، نوین‌باز [ف] بازیگر.

وه‌ینی: ژنیک‌ی قاره‌مانی کورده که به‌یتی هه‌یه [ف] از زنان قهرمان

اسطوره‌ای کُرد.

وه‌ینیا‌یش: تواسا‌کردن، تی‌روانین [ف] نگاه کردن.

وه‌یو: بۆك، وه‌وی [ف] عروس.

وه‌یو‌له: (۱) بوکه‌له، بوکی منلان: (۲) گیزه‌لوکه [ف] (۱) عروسک: (۲)

گردباد.

وه‌یوله‌جنانی: گیزه‌لوکه [ف] گردباد.

وه‌یوللی: بوکه‌له‌ی منلان [ف] عروسک.

وه‌یوه: تازه‌بوک [ف] تازه‌عروس.

وه‌ی‌وه‌گه‌رین: (۱) به‌لا‌گه‌ردان: (۲) به‌لا‌گیزه‌وه [ف] (۱) بلاگردان: (۲)

صدقه.

وه‌ی‌وه‌ی: (۱) وتی داد له‌ده‌س ژان و تیش: (۲) وتی سه‌یرمان:

(وه‌ی‌وه‌ی له‌م‌کاره‌ت): (۳) به‌ه‌به‌ه، وه‌هوه‌ف: (وه‌ی‌وه‌ی

چه‌جلیستی بو‌دوتی له‌دیده‌دل/ دل‌هر شه‌رابی گیزا «سالم»

که‌بابی هیئا) «سالم» [ف] (۱) کلمه اظهار درد، وای: (۲) حرف تعجب،

وا: (۳) به‌ه.

وه‌یه: نه‌وه‌یبه، ناوایه [ف] چنین است.

وه‌یه‌نه: تریان، قهرتاله [ف] سید میوه‌چینی.

وی: (۱) نه‌و: (بو‌وی هاتوه): (۲) داره‌بی: (۳) وتی سه‌یرمان: (وی

چه‌جیبیه!): (۴) وه‌ی، پیتی داد له‌ده‌ست ژان: (۵) مؤرانه‌ی

خوری‌خور [ف] (۱) او: (۲) بید: (۳) حرف تعجب: (۴) حرف اظهار درد:

(۵) موربان‌ه پشم خوار.

وی: (۱) پیتی ئیشاره‌ت بو‌میوینه: (وی‌گوت واتا: ژنه‌که گوتی): (۲) خو:

(ویم واتا: خوم): (۳) به، بی: (پساره‌ت وی‌یه، ویمه): (۴) نه‌وی،

نموجیگه: (بو وی ده چم: ۵) ده سوتاندا، پی: (ناگره که وی که، ناگر وی یه): (۶) ته قالا، کوششت: (وی که وتوم، وی کهوه بزانه له کوئی یه): (۷) ویستن، واسته: (ده مه وی، نایه وی): (۸) وهک، شبه: (وی جون): (۹) توله: (وی کردنه وه واتا: توله کردنه وه) (۱) ضمیر مؤنث: (۲) خود: (۳) داشتن: (۴) آنجا: (۵) افر وخته: (۶) کوشش: (۷) خواستن: (۸) شباهت: (۹) انتقام.

ویارده: رابردو، بوردو (گذاشته).

ویانه: به هانه (بها نه).

وی بو: (۱) نایسا، داگرسیا: (۲) بوی: (پاره وی بو) (۱) افر وخته شد: (۲) داشت.

وی بوون: (۱) نایسان: (۲) پی بوون، له لاهون (۱) افر وخته شدن: (۲) داشتن.

ویت: (۱) و تراو: (۲) سه رگه ران، ویل (۱) گفته شده: (۲) سرگردان، ول. ویت: (۱) بوخوت، خوت: (۲) گهلایی: (کاورا شیت و ویت) (۱) خود: (۲) لاقید.

ویتان: مه لیکه به گیز و حولی بوته نمونه (۱) پرنده ایست مشهور به کم هوشی.

ویتان: خوتان (۱) خودتان.

ویتو: فیتو، فیتو (۱) سوت.

ویت ویتک: بهرتو کیکی بیروزی یه زیدیه کانه (۱) از کتابهای مقدس یزیدیان.

ویته: (۱) جوکه وی جو جه له مهل: (۲) گورانی له بن لیوانه وه (۱) صدای جو جه پرنده: (۲) زمزمه.

ویته ویت: ویته ی زور (۱) «ویته» پیایی.

ویتیار: قسه بیژ (۱) گوینده.

ویجا: (۱) نیتر چی؟ (۲) نهوسا (۱) دیگر چه؟ (۲) آنگاه.

ویجا: ویجا (۱) نگا: ویجا.

ویجاری: نهوسا که، نهوی ده می (۱) آن دفعه.

ویج: (۱) بیژ، دایژان: (۲) بری ده ست له شتی: (لاویج واتا: نیوه مشت) (۱) عمل بیختن: (۲) پرک مشت.

ویچالهک: زور بیچکه لانه به زاراه وی زاروکان (۱) کوچک به زبان کود کانه. ویچن: بیژنگ (۱) غربال، بیژن.

ویچنه: ویچن (۱) غربال.

ویچو: به سندن، شایسه: (زور پیاوکی وینجو بو) (۱) مورد پسند، شایسته احترام.

ویچون: لی کردن: (بایز له پیروت نه چتی، کورده که وی له خوی نه چتی) (۱) شباهت.

ویچه: بو نیره (۱) به اینجا.

ویخ: نست، نیست، نه بوون: (وارو ویخم چو) (۱) نبود، نیستی، مقابل بود. ویخستن: پیوه ناویژان کردن: (زنجیری و بخستوه) (۱) آویزان کردن به.

ویخه: فرمان به ویخستن (۱) امر به آویزان کردن.

ویدا: بهوشینه دا، بو دور ده لین: (وردا ویدا واتا: لیر و له وی) (۱) از آنجا.

ویدان: دانه ده ست (۱) تسلیم کردن.

ویدانه وه: بوگه زاننده وه: (قهرزه که وی ویدامه وه) (۱) باز پس دادن، ادا کردن.

ویدن: نه وه که وی دیکه (۱) آن دیگری.

وی ده ری: نه وی، وی ده ری (۱) آنجا.

وی ده ری: نه وی، بیچه وانه وی نیره (۱) آنجا.

ویدی: ویدن (۱) آن دیگری.

ویر: (۱) بیر، هزر، فکر: (۲) بو لای، بو نالی: (۳) چالاهو، بیر: (۴) گورانی

له بن لیوان: (ویره ویرته بو ده نگ بهرز نا که وی؟) (۱) فکر، یاد: (۲) به سوی: (۳) چاه آب: (۴) زمزمه.

ویر: (۱) زوره، ده نگی زبری گریانی به قهوه: (نم ویره ویرته له چیه؟): (۲) خیل، چاوخیل (۱) گریه با صدای بلند و زیر: (۲) لوج.

ویر: (۱) نازایه تی: (۲) نازا: (۳) پول له بساتی خه لک دان له قاوه خانه و

چیشخانه: (۴) بوار، دهرار، جیگه وی په زینه وه له چم: (۵)

بریتی له فروشتن (ناله و پرده کا) (۱) شجاعت: (۲) شجاع: (۳)

حساب دوستان را پرداختن در رستوران و قهوه خانه: (۴) گذار: (۵)

کنایه از فروختن.

ویر: (۱) خوار و ناله بار: (نم بز نه گیز و ویره): (۲) مانا، نیاز له قسه و نوسراو:

(۳) بوژ، گیاه کی گه لاده رزی کویستانه (۱) کج و کوله: (۲) معنی،

گزاره: (۳) علفی است.

ویرا: به بیر، بیرتیز (۱) دارای حافظه قوی، تیزهوش.

ویرا: ماموستا، فیرکار (۱) استاد.

ویرا: نازا، نه ترس (۱) شجاع.

ویرا: ده که ل، پیرا، وه ل (۱) همراه با.

ویران: (۱) نه ترسان: (۲) کاول: (۳) بریتی له حال په ریشانی: (ویرانه همر

باسی مه که ن) (۱) جرأت کردن، نترسیدن: (۲) ویران: (۳) کنایه از

پریشان حالی.

ویران بوون: کاول بوون، روخان، خاپور بوون (۱) ویران شدن.

ویران شه هر: شاریکی کورده لای ماردینی کوردستانی به رده سستی ترکان (۱) نام شهری در کردستان.

ویران کردن: کاول کردن، به سه ری به کا زماندن، خاپور کردن (۱) ویران کردن.

ویرانن: نه ترسین، ویران (۱) جرأت کردن.

ویرانه: کاول بوون، خاپور بوون (۱) ویرانه.

ویرانی: خاپور بوون، کاول بوون (۱) ویرانی.

ویراهه: له جیگه دوره که (۱) از آنجای دور.

ویرت: (۱) جی له وه، چایه، له وه زگه: (۲) گزیری خان و ناغا (۱)

چراگاه: (۲) میاشر ارباب.

ویرد: نزای له بن لیوانه وه، دوعای به پرت پرت (۱) دُعای زیر لبی، ورد.

ویرد: کیرد، کیر، چه قو که ده سکی نانشیتنه وه (۱) کارد.

ویردار: بیره وه، به بیر وهوش، خودان هزر (۱) متفکر.

ویردن: عافو کردن، بوردن: (بسور چه ته قسیر چه پرتینسافی / من

راه هدف: (۲) یواشکی و مخفیانه بر کسی حمله بردن.  
 ویزه: به لاماری په نامه کسی بو بردن [۱] یواشکی و مخفیانه سر رسیدن.  
 ویزه نگی: زه نگو، تاوزه نگی، رکیف [۱] رکاب زین.  
 ویزین: وزاندن، وزه کردن [۱] ووزکردن.  
 ویزو: (۱) پاشگری به مانا جاوین، جون: (کاویژو): (۲) پاشگری به واتا: دابیژو: (ناردویژو): (۳) پاشگری به مانا قسه کمر: (وتهویژو): (۴) قسه کردن: (وتو ویژو): (۵) خوی، بوخوی، ویش: (۶) حول و گیل: (گیژو ویژو) [۱]  
 (۱) پسوند به معنی جونده: (۲) پسوند به معنی بیژنده: (۳) پسوند به معنی گوینده: (۴) گفتن: (۵) خودش: (۶) گیج و هالو.  
 ویزو: (۱) زور قسه زان و زمان پاراو: (۲) کسی که له دابیژتن دا زور خیرایه [۱] (۱) سخن دادن فصیح: (۲) بیژنده ماهر.  
 ویزوان: (۱) گوتن، وتن: (۲) دابیژان: (۳) قایشی که لاهه: (۴) خویان [۱] (۱) گفتن: (۲) بیختن: (۳) چنبر وسط بوغ: (۴) خودشان.  
 ویزوانبهر: که لاهه به بند [۱] سبنج بند با بوغ.  
 ویزوانن: (۱) گوتن، قسه کردن: (۲) بیژتن، دابیژتن [۱] (۱) گفتن: (۲) بیختن.  
 ویزوتان: خوتان، ویتان [۱] خودتان.  
 ویزدان: ویجدان، ههست کردنی دل و دهر وون [۱] وجدان، نهاد.  
 ویزم: ده لیم، دبیزم، نهوشم [۱] گویم.  
 ویزمان: خومان، ویمان، نم بوخو [۱] خودمان.  
 ویزن: بیژن، دبیزن، ده لین [۱] گویند.  
 ویزننگ: (۱) بیژننگ: (۲) چورت، وه نهوز، خه ونو چکه [۱] (۱) غربال، بیژن: (۲) پینکی، چرت خواب.  
 ویزننه: قسه کمر، بیژه [۱] گوینده.  
 ویزنه: ویزننه [۱] گوینده.  
 ویزه: (۱) باویشک، باوشک: (۲) گوته، وته، بیژه: (۳) که لاهه وی ناو نیر: (۴) چهرمی نهرمی له ده باغ دراو، میشن: (۵) شیعر و په خشان: (۶) بلی، بیژه: (۷) پاک و خاوین، ته میس: (۸) لوس، حولی [۱] (۱) خمیازه: (۲) گفتار: (۳) سبنج بند: (۴) جرم میشن: (۵) ادبیات: (۶) بگو: (۷) تمیز، پاک: (۸) صاف.  
 ویزه بره: ریحانه کیو یله [۱] ریحان کوهی.  
 ویزه زان: (۱) قسه کمر: (۲) زانا له شیعر و نوسراوی په خشان دلتنه رانه [۱] (۱) گوینده: (۲) ادیب.  
 ویزهن: بنیشت، جاجکه، جاجکه [۱] سقر.  
 ویزه وان: نوسه ری شیعر و په خشان [۱] ادیب.  
 ویزه یی: سه ره به شیعر و په خشان [۱] ادبی.  
 ویزیاگ: گوتراو، وتر او، بیژراو [۱] گفته شده.  
 ویزیاو: (۱) ویزیاگ: (۲) دابیژراو [۱] (۱) گفته شده: (۲) بیخته.  
 ویزین: گوتن، وتن [۱] گفتن.  
 ویزیننگ: ویزننگ [۱] نگا: ویزننگ.  
 ویس: (۱) بیست، شازده و چوار: (۲) پاشگری بیستن، گوی لی بون: (گوی نه ویس): (۳) خوس، خوساو: (خیس و ویسه): (۴) ده نگی جوچکه مهل: (ویس ویس ده کا): (۵) روشنایی کمی دور: (نه ستیره

زوزه ردی ویم کافین کافی) «مهوله وی» [۱] بخشایش، عفو.  
 ویردن: رابردن، بویرین [۱] گذشتن.  
 ویرده: رابردو، بو راو [۱] گذشته.  
 ویرز: رابه، بلندبه، وده سه رپا، به رزه به [۱] برخیز، بلندشو.  
 ویرزان: توره کردن به قسه و ده ست بازی: (ویم ده زری ده ستم لی به رنادا) [۱] سر به سر گذاشتن.  
 ویرغال: شاهو، شینه شاهو [۱] پرنده بوتیمار.  
 ویرغه: جورری زه وتی و لاخی سواری به [۱] بورغه.  
 ویرق: قره ی بوق [۱] صدای قورباغه.  
 ویرکوکانی: تیروکانی، تاثیر [۱] همین جا.  
 ویرکوکه: ویرکوکانی [۱] همین جا.  
 ویرنج: سه ری پیچی کولان، نانیسکه [۱] نیش.  
 ویروک: نازا، نه ترس، ویرا [۱] شجاع، دلیر.  
 ویروکانی: ویرکوکانی [۱] همین جا.  
 ویروکه: ویرکوکانی [۱] همین جا.  
 ویرون: (۱) وشکارو، بیرون: (۲) توده ی دهره وه، بیرون [۱] (۱) خشکساز: (۲) اتاق بیرونی.  
 ویرونه: ویرانه [۱] ویرانه.  
 ویره: (۱) بیره اتنه وه، که وتنه یاد: (۲) گورانی له بن لیوانه وه: (ویره ویر): (۳) کاتزای سهخت [۱] (۱) یادآوری: (۲) زمزمه: (۳) فلز.  
 ویره: قره، ده نگی به رده به رقه قانی [۱] صدای سنگ پرتاب شده از فلاخن.  
 ویره: (۱) نیواره: (۲) شی کرده وه ی مانا [۱] (۱) غروب: (۲) تفسیر، تعبیر.  
 ویره گا: دره نگان، نیواری دره نگ [۱] غروب هنگام، سرشب.  
 ویره گه: ویره گا [۱] نگا: ویره گا.  
 ویره ویر: گورانی له سه رخو، سوزه، نیورین [۱] زمزمه.  
 ویره ویر: زوزه زوری گریان [۱] صدای ناهنجار شیون.  
 ویری: وی دهری، نه وی [۱] آنجا.  
 ویرین: نه ترسان، ویران [۱] نترسیدن، جرأت.  
 ویرینگه: گیاهه کی گه لاهه زری شیره داره بو چه یوان خوشه شیره که ی بو دهرمان ده شی [۱] گیاه گاوشیر.  
 ویز: وز، ده نگی جانم وه ری ژیله وه ک میس و مه گزو میسوله و زه رگه ته، وزه [۱] ووزو.  
 ویز: دل تیک چون له شتی، بیژ، قیز: (قیزو ویز) [۱] نفرت داشتن و دل برآمدن از چیزی.  
 ویزان: ووزکردن، وزه ووزکردن [۱] ووزکردن.  
 ویزو: بیژو، مه گیرانی [۱] وبار.  
 ویزویز: جورری قالونجه ی که سکی بالدار که نه فری [۱] نوعی سوسک سبز پرنده.  
 ویزویزه: جورری مارمیلکه ی درشت [۱] نوعی مارمولک درشت.  
 ویزه: (۱) گیزه، ده نگی به رزه چونی گولله: (۲) په نامه کی په لامار بردن بو که سی: (به داره وه هاته ویزم شل شل کوتامی) [۱] (۱) صدای گولله در

وَيْس وِيس ده كهن) [۱] عدد بیست؛ (۲) پسوند شنوایی؛ (۳) خیس در آب؛ (۴) صدای نوزاد پرنده؛ (۵) سوسوی نور.

وَيْس: پاشگری بهواتا؛ زاوهسته: (بوئس) [۱] پسوند به معنی ایست.

وَيْسا: زاوهستا، جوْلهی نهکرد [۱] ایستاد.

وَيْساگ: زاوهستاو [۱] ایستاده، بی حرکت مانده.

وَيْسان: (۱) زاوهستان بهیوه؛ (۲) نهجوْلان [۱] برپا ایستادن؛ (۲) حرکت نکردن.

وَيْساندن: زاوهستاندن [۱] متوقف کردن؛ (۲) برپا واداشتن.

وَيْسانن: ويساندن [۱] نگا؛ ويسانندن.

وَيْساگ: زاوهستاو [۱] متوقف شده؛ (۲) برپا ایستاده.

وَيْساو: زاوهستاو [۱] متوقف شده؛ (۲) برپا ایستاده.

وَيْست: (۱) نارهزو، داوا؛ (۲) دوست، یار؛ (وېست و نهویستم ههن)؛ (۳) بیست [۱] خواست؛ (۲) دوست؛ (۳) بیست.

وَيْستا: (۱) نِیستا، نهلحان، نوکه، نهو، نها؛ (۲) تائِستی [۱] اکتون؛ (۲) هنوز.

وَيْستا: (۱) نِیسته؛ (۲) تائِیسته؛ (۳) زاوهستا [۱] اکتون؛ (۲) هنوز؛ (۳) ایستاد.

وَيْستان: (۱) وِیستا؛ (۲) زاوهستان بهپاوه؛ (۳) نهجوْلان [۱] نگا؛ وِیستا؛ (۲) برپایودن؛ (۳) نجنیبیدن.

وَيْستانهوه: (۱) دوباره وِیستان؛ (۲) بهرانبهری وده گزراچون؛ (لئی وِیستانمهوه دوزللم لئی دا) [۱] ایستادن یا متوقف شدن دوباره؛ (۲) مقابله کردن.

وَيْستن: (۱) بیستن، گوی لئی بون؛ (۲) خواستن [۱] شنیدن؛ (۲) خواستن.

وَيْسته: (۱) پرسیار؛ (۲) دهره تان، ریگهی ده رجون [۱] سؤال؛ (۲) مفرّ، گریزگاه.

وِیسر: داریکی ره شی بوْن خوشه ده نکه تهز بیچی لئی چی دکهن [۱] درخت یُس.

وِیسک: لهزو لاواز، به کلکی [۱] لاغر مردنی.

وِیسکه: وِیس، روشناکی کمی دور [۱] سوی اندک دور.

وِیس وِیس: (۱) دهنگی جوچکه مهلی سوره ساقه؛ (۲) زریوه زریوی نهستیران [۱] صدای جوجه پرنده نوزاد؛ (۲) سوسوزدن ستاره ها.

وِیسه: دهنگی بهچکه مهلی تازه لهخاده رجوْک [۱] صدای جوجه پرنده کوجولو.

وِیسه: (۱) نِیسته؛ (۲) پاشگری فهرمان به وِیستان: (راوِیسه، بوئسه) [۱] اکتون؛ (۲) ایست، امر به ایستادن.

وِیسه وِیس: وِیس وِیس [۱] نگا؛ وِیس وِیس.

وِیسیای: خوْساو [۱] خیسیده.

وِیش: نهویش: (بوویش بیته، لهویش گهزی) [۱] اوهم.

وِیش: (۱) خوئی؛ (۲) خواروخییج؛ (۳) پهرت وِیلاو، شاش، واش [۱] خودش؛ (۲) کج و ناهموار؛ (۳) پرت و اشتباه کار.

وِیشان: خوْیان [۱] خودشان.

وِیشک: نِیشک، وشک [۱] خشک.

وِیشکه: جیرهی کال بوکریکار، وشکه [۱] مُزد نقدی بدون خوراک.

وِیشکه مس: حهقی مزگهر بی چیش و نان [۱] مُزد کار مسگهر بدون خوراک.

وِیشکه وهرد: وشکه وهرد [۱] نگا؛ وشکه وهرد.

وِیشه: خیروْک [۱] نگا؛ خیروْک.

وِیشه: میشه، بیشه، ده حل [۱] بیسه.

وِیشی: (۱) وشی میوه، وشو؛ (۲) گولئی ده خل [۱] خوشه میوه؛ (۲) خوشه غله.

وِیشی چن: گول چن، گول چنهوه له پهریز [۱] خوشه چین.

وِیشی داش: بریتی له بیوه ژنی فقیر که به گول چنی بهزی ده چی [۱] کناپه از بیوه بیوا که خوشه چینی کند.

وِیشی گهر: وِیشی چن [۱] خوشه چین.

وِیق: واق، واقه [۱] ناله روباه و خرگوش.

وِیقاندن: واقاندن [۱] ناله کردن روباه و خرگوش.

وِیقه: وِیق، واقه [۱] نگا؛ وِیق.

وِیک: وه نیکتر، نیکئی بو نیکئی تر [۱] به یکدیگر.

وِیک چون: نیک شهان، له نیکتر کردن: (سواره و پیروْت وِیک ده چن) [۱] به هم شباهت داشتن.

وِیکرا: نیکهوه [۱] باهم.

وِی کردن: نایساندن، پیکردن [۱] افر وختن آتش.

وِی کردنهوه: توله ساندن، توله کردنهوه [۱] انتقام گرفتن.

وِیک کهوتن: (۱) خو له نیکتردان؛ (۲) نیکهوه به شهزاهان [۱] به هم برخورد کردن؛ (۲) باهم جنگیدن.

وِیکول: کولهبی، جوْری داربی [۱] نوعی بیدبن.

وِیکه: بایسینه، نیکه: (ناگره که ویکه) [۱] برافروز، بیفروز.

وِیکهر: ناگر نایسین، نیکهر [۱] آتش افروز.

وِی کهوتن: (۱) وه نامانج کهوتن؛ (۲) تهقالا کردن بو پدیدابونی شتی:

(وِی کهوتوم سوراگی کاری بکهم) [۱] باهدف برخورد کردن؛ (۲) تعقیب کردن کاری.

وِیل: زه نازه نا، چهقهو گوره [۱] سرو صدا و جنجال.

وِیل: (۱) مروی باش و به شهرم وحهیا؛ (۲) شهرم؛ (۳) بهره لآو بی چی وری؛

(۴) گوللهی وه نیشانه نه کهوتو [۱] آدم خوب و آرم جوی؛ (۲) شرم؛

(۳) ول؛ (۴) گولله به هدف نخورده، پرت.

وِیل بون: (۱) بهره لدا بون؛ (۲) وه دوکهوتن: (له شوین یار وِیل) [۱] ول

شدن؛ (۲) به دنبال افتادن و سرگردان شدن.

وِیلخر: چهرچی نوابازار [۱] کاسب سرپایی در بازار.

وِیلژی: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در

کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

وِیل کردن: بهره لدا کردن [۱] ول کردن.

وِیلنگه: وِیلنگه [۱] گیاه گاوشیر.

ویلولیک: رسته زه نگولهی پچوْک که به منالیهوه ناویزان نه کهن [۱]



زنگوله‌های کوچک که به کودک آویزند.

وَيْلَه: (۱) ویل، زه نازه‌نا؛ (۲) شوینیکه له دهره‌وی شاری سنه سه‌برانگایه؛

(۳) ناوی گوندیکه [ف] (۱) سروصدا؛ (۲) گردشگاهی است نزدیک شهر

سنندج؛ (۳) نام دهی است.

وَيْلَه‌بهر: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

وَيْلَه‌دهر: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

وَيْلَه‌که: ناوی دوگوندی کوردستان به‌عسی له‌ناوی بردن [ف] نام دو

روستای کوردستان که توسط بعثیان ویران شدند.

وَيْم: (۱) خوم؛ (۲) به‌من: (ویمده واتا: بمدیه) [ف] (۱) خودم؛ (۲) به‌من.

وَيْمان: (۱) خومان؛ (۲) بمان، پیمان: (ویمان‌ده) [ف] (۱) خودمان؛ (۲) به‌ما.

وَيْمه: پیمه، لامه: (پاره‌ت وی‌یه؟ به‌لی ویمه) [ف] با من است.

وَيْن: (۱) بین، نه‌وی ده‌بینی؛ (۲) نام‌رازی دیتن: (دوروین) [ف] (۱) بیننده؛

(۲) ابزار دیدن.

وَيْنا: پیچه‌وانه‌ی کوژ، چاوساخ، بینا [ف] بینا.

وَيْنا: شکل هاتمه‌وه‌به‌چاو که ناشنایه [ف] دیدن و دوباره شناختن.

وَيْناکردن: وینا، شباندن [ف] شباهت کردن، بجا آوردن.

وَيْناو: دیتی نادپاری به دل [ف] دیدن عینیات با چشم دل.

وَيْنایی: چاوساخ، سومایی [ف] بینایی.

وَيْنایی: ویناکردن [ف] نگاه ویناکردن.

وَيْنججه: گیاه‌کی سی‌په‌زی به‌پنججه ده‌پینن له گش‌ئالفی بو مالات

خوشره [ف] یونجه.

وَيْنو: نه‌بینی [ف] می‌بیند.

وَيْنو: نه‌بینم [ف] می‌بینم.

وَيْنه: نه‌وان [ف] آنها.

وَيْنه: (۱) وه‌کو، له‌چه‌شن؛ (۲) شکل؛ (۳) نه‌سک؛ (۴) نه‌وی: (وا له‌وینه)؛ (۵)

تریان؛ (۶) گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] (۱) مانند؛ (۲)

شکل؛ (۳) عکس؛ (۴) آنجا؛ (۵) سید میوه‌چینی؛ (۶) از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

وَيْنه‌کردن: شیوه‌کردن [ف] نگاه: شیوه‌کردن.

وَيْنه‌گز: (۱) شکل‌کیش؛ (۲) نه‌سک‌کیش [ف] (۱) نقاش، صورتگر؛ (۲)

عکاس.

وَيْنه‌گرتن: (۱) شکل‌کیشان؛ (۲) نه‌سک‌کیشان [ف] (۱) نقاشی کردن،

تصویر کشیدن؛ (۲) عکس انداختن.

وَيْنه‌گری: (۱) کاری نه‌سک‌کیش؛ (۲) کاری شکل‌کیش [ف] (۱) نقاشی،

صورتگری؛ (۲) عکاسی.

وَيْنه‌گوهیز: ته‌له‌فیزیون [ف] تلویزیون.

وَيْنه‌گه‌ری: وینه‌گری [ف] نگاه: وینه‌گری.

وَيْوُل: داریکی دارستانه له‌دارمازوده‌کا، زه‌مازول [ف] درختی است جنگلی

شبیبه مازوج.

وَيْوه: بو نه‌ولا، بو دور: (ویوه بچو) [ف] به‌آن طرف.

وَيْوین: خو‌بین، خو‌په‌سند [ف] خودبین.

وَيْهه: وشه‌ی بر‌و‌پیکردنه . وانا: بی‌گومان [ف] بی‌تردید.

وَيْه: بیلی‌دارین، پارو [ف] پارو.

وَيْه‌رده: رابوردو [ف] گذشته.

وَيْه‌رده‌ی: بگردن [ف] گذشتن.

وَيْه‌پیش: وپایش، خه‌نین، که‌نین، که‌ن [ف] خنده.

وَيْی: خه‌نین، که‌نین، پیکه‌نین [ف] خنده.

وَيْی: (۱) خوی؛ (۲) پی، به‌ئمه: (پاره‌که‌ی پیم‌داناردی وی‌ده) [ف] (۱)

خودش؛ (۲) به‌او.

وَيْی‌یان: (۱) ویشان، خو‌یان؛ (۲) به‌وان: (نانت‌ده‌می وی‌یان ده) [ف] (۱)

خودشان؛ (۲) به‌ایشان.

وه‌یو: چیت لی‌قه‌وماوه؟ [ف] تو را چه شده است؟

وی‌یه: پارو، بیلی‌دارین [ف] پارو.





شانسم.

هاتن: (۱) به کومهل گهنه بهره وه: (بز نو مهر هاتن، خه لیفه و ده ویش هاتن); (۲) ناخو گه یشتنه بهره وه؟ (۳) چاو گه ی گه یشتن له زیوه: (۴) ده ست به جو له کردنی با؛ (۵) نیشانه ی بهر کاری: (هاتنه کوشتن، واتا: کوژران) (۱) آمدند؛ (۲) آیا آمدند؟ (۳) آمدن؛ (۴) وزیدن باد؛ (۵) علامت مفعولی.

هاتن به خودا: به خودا هاتن، گه شه کردن (۱) شکوفا شدن.

هاتن و چون: (۱) ناموشو؛ (۲) گه یشتنه بهرو و زیشتن (۱) آمدوشد؛ (۲) آمدند و رفتند.

هاتنه: (۱) هیچ خه بهر نیه: (۲) گه یشتونه بهره وه (۱) خبری نیست؛ (۲) آمده اند.

هاتنه با: وه با هاتن (۱) جفت خواهی دله.

هاتنه بار: (۱) ریک و پیک بوون؛ (۲) سازان و رازی بوون (۱) هموار شدن؛ (۲) سازش کردن و راضی شدن.

هاتنه بران: نریک به خه لاس بوون (۱) نزدیک به اتمام.

هاتنه برین: شیوی بردران، بران: (داره که هاتنه برین) (۱) قابل بریده شدن.

هاتنه بهر: (۱) بهرگرتنی دار: (۲) نریک بوون (۱) به ثمر نشستن؛ (۲) نزدیک شدن.

هاتنه بهر بار: ملدان، ده ست له سالاری بهردان (۱) از لاج دست برداشتن. هاتنه بهره وه: بوون نریک هاتن (۱) نزدیک شدن.

هاتنه بهر هم: گه یشتنه کاتی بهر و بودان (۱) به ثمر نشستن.

هاتنه پال: نریکه لا بوون، لی زیاد بوون (۱) اضافه شدن به.

هاتنه پینی: به ملدا هاتن، به سهردا هاتن، توش بوون: (قهرزم هاتوته پینی) (۱) به گردن افتادن، برعهده قرار گرفتن.

هاتنه پیش: رووان، قهومان (۱) روی دادن، پیشامد.

هاتنه تماشا: بوون دیتن هاتن (۱) به تماشا آمدن.

هاتنه تیو: بوون ناوه وه هاتن (۱) به درون آمدن، داخل شدن.

هد: (۱) بزاونیکه له دوری وشه بوون خه بردان له چو نیه تی: (کورته، دریزه، لوسه، زبره); (۲) به سن و سفدت ده کاته ناو: (سه وزه); (۳) پاشگری پیچوگ کرده وه: (کورته); (۴) نامزازی بانگ کردن: (بایزه، حه سه نه، مامه، بایه) (۱) پسوند به معنی است؛ (۲) حرف تبدیل صفت به اسم؛ (۳) پسوند تصغیر؛ (۴) حرف ندا.

هئا: نه، نه خیر (۱) نه.

هئئا: نه، نه خیر (۱) نه.

ها: (۱) وهرگه: (ها مشت، ها نان بخو); (۲) پیچه وانه ی نیه: (ها لیره، ها له مال); (۳) جیت وت؟ (۴) وتی جو او له جیاتی به لی، نا؛ (۵) خه بهر چیه؟ (ها که ی هاته وه؟); (۶) نه وه تا: (ها ده جم); (۷) وتی ناگادار کردن به گه فه وه: (قومان نه که ی ها، ها پیت ده لیم); (۸) پاشگری نیشانه ی کو: (سه ته هاساله); (۹) گه یشتنه بهره وه، ناما: (غه لیفه ها بوون مالمان); (۱۰) دیاری دا، مه علوم بو: (ها نه وه زانیم چیه); (۱۱) خه بهر، ناگا: (هام لی نیه، های لی نیه); (۱۲) نم: (ها ژو واتا: نمرو) (۱) بگیر؛ (۲) موجود است، هست؛ (۳) چه گفتی؟؛ (۴) بلی، آری؛ (۵) چه خیر است؟؛ (۶) اینک، اکنون؛ (۷) حرف تنبیه و تحذیر، هان؛ (۸) علامت جمع؛ (۹) آمد؛ (۱۰) پس معلوم شد؛ (۱۱) آگاهی، اطلاع؛ (۱۲) این.

هاپ: ناپ، برای باروک، مام (۱) عمو، عم.

هاپو: (۱) هاپ؛ (۲) بانگ کردنی مام (۱) عمو؛ (۲) ای عمو!

هات: (۱) ناما، گه یشتنه بهره وه، ها؛ (۲) بهخت، تالاج؛ (۳) سالی زور به حاصل؛ (نه وسال ساله که ی هاته); (۴) پاشگری کو: (میوه هات); (۵) خه بهرت، ناگات: (هات نیه، هات لی نیه) (۱) آمد؛ (۲) شانس؛ (۳) سال پر محصول؛ (۴) پسوند جمع؛ (۵) خبرت، اطلاعات.

هاتگ: که سی گه یشتنه بهره وه (۱) آمده، رسیده.

هاتگه خو یا: به خودا هاتوه، گه شه ی کرده (۱) شکوفا شده، سر حال آمده.

هاتم: (۱) گه یشتنه بهره وه، ناما؛ (۲) بهختم: (هاتم نیه) (۱) آمدم؛ (۲)

هاتنه خازن: خوران [۱] خورده شدن.

هاتنه خوار: (۱) بهره ژیر بون (۲) بریتی له هاتنه بهر بار [۱] (۱) پایین آمدن:

(۲) دست از لجبازی برداشتن.

هاتنه خوارن: هاتنه خازن [۱] خورده شدن.

هاتنه خوران: (۱) هاتنه خازن (۲) وه خوروه ووتن [۱] (۱) خورده شدن: (۲) به خارش افتادن.

هاتنه خه لاس بون: نزيك به ترواوبون [۱] نزيك به تمام شدن.

هاتنه خه و: ده خه وى كسى دا ديتران [۱] به خواب كسى آمدن.

هاتنه خه ون: هاتنه خه و [۱] به خواب كسى آمدن.

هاتنه ده ر: ده رچون، ده رهاتن [۱] بيرون آمدن.

هاتنه ده دى: وه دى هاتن [۱] به وقوع پيوستن.

هاتنه ده يل: هاتنه دى [۱] به وقوع پيوستن.

هاتنه زو: ناشكرايون، ديار كه وتن: (كاره كه هاتنه زو، عيب هاتنه زو) [۱] آشكار شدن.

هاتنه زه دا: مل دان، رازى بون [۱] راضى شدن، زير بار رفتن.

هاتنه زى: توش بون، به سه رهات [۱] پيش آمد، بر سر آمدن.

هاتنه زى گه: (۱) هاتنه زى (۲) هاتنه بار [۱] پيش آمد: (۲) سازش كردن، به راه آمدن.

هاتنه زمان: جواب دانه وه به توره يى [۱] به حرف آمدن.

هاتنه زوان: هاتنه زمان [۱] به حرف آمدن.

هاتنه ژان: وه ژان هاتن، ژان كردن [۱] به درد آمدن اندام.

هاتنه ژور: (۱) چونه ناو: (۲) بهره وسه رهاتن [۱] (۱) داخل شدن: (۲) روبه بالا آمدن.

هاتنه ژور: بهره و بالا تامان [۱] روبه بالا آمدن.

هاتنه ژير بار: كهوى بون، رام بون، مل دان [۱] رام شدن.

هاتنه ساو: تير بونى تيخ به بهره سان [۱] تيز شدن تيخ با فسان.

هاتنه سو: هاتنه ژان، بو برينى ده تين [۱] به درد آمدن زخم.

هاتنه سوراغ: سهردان له كه سنى: (هاتنه سوراغ داواى قهرزه كهى كرد) [۱] سوراغ كسى رفتن.

هاتنه سوسى: (۱) هاتنه سو: (۲) هاتنه تماشا [۱] (۱) به درد آمدن زخم: (۲) به تماشا آمدن.

هاتنه سه ر: (۱) خه يال له كازى دان: (هاتنه سه رم بچمه شار): (۲) به سوراغ هاتن: (هاتنه سه رم بو بيگار): (۳) هاتنه ژور: (۴) توش بون:

(به لايه كم به سه رهات) [۱] (۱) خيال كارى كردن، به فكر انجام كارى افتادن: (۲) به سراغ آمدن: (۳) بالا آمدن: (۴) دچار شدن.

هاتنه سه رچاك: ديدار له گوزى پياوچاكان كردن [۱] به زيارت قبر اولياء آمدن.

هاتنه سه رچاكى: (۱) هاتنه سه رچاك: (۲) ده ست له خراپه بهردان [۱] (۱) به زيارت قبر اولياء آمدن: (۲) راه صلاح گرفتن.

هاتنه سه رچوك: (۱) له سه ر دونه ژنو دانستن بو زيزگرتن له گه و ره پياو: (۲) بریتی له به زين و تسليم بون [۱] (۱) بر زانو نشستن در حضور

بزرگتران: (۲) كنایه از تسليم شدن، به زانو درآمدن.

هاتنه سه رخو: (۱) بوژانه وه: (۲) بيدار ووشيار بو نه وه [۱] (۱) سرحال آمدن: (۲) هشيراشدن.

هاتنه سه رشار: (۱) گه يشته سه ر مه يدانى گه مه: (۲) ده و ره له شار داني دوژمن [۱] (۱) به آخر ميدان يازى رسيدن: (۲) شهر را محاصره كردن.

هاتنه سه رشه ك: (۱) هاتنه سه رچوك: (۲) شه گه هاتنى جگ [۱] (۱) نگا: هاتنه سه رچوك: (۲) «شه گه» آمدن شتالنگ.

هاتنه سه ركلك: خوچاز كردنى مار بو شه ز [۱] آمادگى مار براى جنگ.

هاتنه سه رلا: (۱) سه ر سه ختى و لاسارى كردن: (ليمان هاتنه سه رلا به قسه مان ناكا): (۲) كه و تن سه ر ته نشت [۱] (۱) تمرّد و لجبازى: (۲) بر پهلو افتادن.

هاتنه شكايه ت: چونه لاي ده سه لات دار بو داد پرسين [۱] به شكايه ت آمدن.

هاتنه قسه: وه قسه هاتن، وه ده نگ هاتن [۱] به سخن آمدن.

هاتنه قوتان: لى دران [۱] كتك خوردن.

هاتنه كار: (۱) وه كار كه وتن: (۲) بو كار كردن نامان [۱] (۱) به كار افتادن: (۲) آمدن براى كار كردن.

هاتنه كايه وه: (۱) به حيساب هاتن له ناو خه لكا: (مام يازى نيسنا هاتنه كايه وه): (۲) بو بازى كردن ناماده بون [۱] (۱) به حساب آمدن شخصيت در جمع: (۲) براى بازى آمدن.

هاتنه كردن: (۱) شياوى كردن: (نم كاره ديته كردن): (۲) نه انجام دران [۱] (۱) سزاوار كردن، شايسته انجام دادن: (۲) انجام شدن.

هاتنه كرن: هاتنه كردن [۱] نگا: هاتنه كردن.

هاتنه كرزين: (۱) شياوى كرزين: (ديته كرزين گران نيه): (۲) كردن دران [۱] (۱) سزاوار خريدن، قابل خريدن: (۲) خريده شدن.

هاتنه كوشتن: كوژران [۱] كشته شدن.

هاتنه كول: ده س كردن وه جو شيان [۱] جوش آمدن.

هاتنه كول: چونه سه ر پشتى كه سنى [۱] بر كول كسى سوار شدن.

هاتنه گرتن: گيران [۱] گير افتادن.

هاتنه گرين: ده ست كردن به گريان [۱] به گريه افتادن.

هاتنه گور: هاتنه زو [۱] نگا: هاتنه زو.

هاتنه گور: بوژانه وه [۱] سرحال آمدن.

هاتنه گهر: وه گه ز كه وتن [۱] به گردش افتادن آسياب و چرخ.

هاتنه گير: هاتنه گرتن [۱] گير افتادن.

هاتنه لا: (۱) سه ر ليدان، ديده نى كردن: (۲) نزيك بو نه وه: (۳) بریتی له مردن [۱] (۱) ديدار كردن: (۲) نزيك شدن: (۳) كنایه از مُردن.

هاتنه لا دا: به لاداهاتن، خوار بو نه وه به لاي ته نشتا [۱] كج شدن به جانب، ميل كردن، مايل شدن.

هاتنه لا وه: دور كه و تنه وه له شتى [۱] کنار گرفتن.

هاتنه ناو: (۱) هاتنه تيو: (۲) تيكه لاو بون: (توش ناوت هاتنه ناو ناوان) [۱] (۱) داخل شدن: (۲) آميخن، قاطى شدن، مخلوط شدن.

هاتنه نو: (۱) گه يشته وه بهره وه: (۲) برّوانه هيچ نيه [۱] (۱) برگشتند: (۲) بيين هيچ نيست.



هاتنهوه: گهزانوه [ه] باز آمدن.

هاتنهوه جی: خوشهوه بوئی نه ندای وه رگهراو [ه] جا افتادن استخوان از جا در رفته.

هاتنهوه حال: بوژانهوه [ه] سر حال آمدن بعد از فقر یا بیماری.

هاتنهوه سو: کولانهوه ی برین [ه] تازه شدن زخم.

هاتنهوه سه رخو: سانهوه له پاش دهر دو نازار [ه] آسودن بعد از درد و ناراحتی.

هاتنهوه هوش: وشیار بوئنهوه دوی بی هوشی [ه] بهوش آمدن.

هاتنهوه یهک: ویک هاتنهوه ی لیک ترازاو [ه] به هم آمدن از هم در رفته.

هاتن ههف: لده وری یه کتر کو بوئنهوه [ه] گردهم جمع شدن.

هاتنهوه ی: بده عیه بوئ، فیزلی په یدا بوئ [ه] متکبر شدن.

هاتو: (۱) هاتگ؛ (۲) نه گه رکو: (هاتو له مال نه بو چی بکه م؟) [ه] (۱) آمده؛ (۲) اگر، در صورتی که.

هات و بات: خو و بهخت [ه] بسته به شانس.

هاتوچو: (۱) هاتوچو؛ (۲) گه یشته بهره وه و رویش [ه] (۱) نگا: هاتوچو؛ (۲) آمد و بعد رفت.

هاتوچو: (۱) نام وشو؛ (۲) لره و جو لهی داله قای؛ (۳) سه فهر کردن و گهزان (دایم له هاتوچو دایه) [ه] (۱) آمد وشد؛ (۲) نوسان؛ (۳) گشت و سفر.

هاتوچون: گهزان به زور لادا [ه] سفر و سیاحت کردن به اطراف.

هاتوچون کهر: ریوار، ریونگ [ه] رهگذر، مسافر در راه.

هاتور: باگردان [ه] بام غلطان.

هاتور: تیلای زل که گیج و شتی تری پی ورده که ن [ه] چماق ستبر برای کو بیدن گج و امثال آن.

هاتول: (۱) ناریکارانی پاریزگاری؛ (۲) لاگرانی که سی له شهرو کیشه دا [ه] (۱) گروه دفاعی؛ (۲) هواداران کسی در جدال و نزاع.

هاتولک: هاتول [ه] نگا: هاتول.

هاتسون: (۱) تون، ناگردانی هم نام؛ (۲) دوزه ه، جهه ندهم؛ (۳) گه یشتونه بهره وه: (هاتون نه هاتون به هاتون) [ه] (۱) گلخن؛ (۲) جهنم؛ (۳) آمده اند.

هاتونه: (۱) گه یشتونه بهره وه، هاتون؛ (۲) جهه ندهمه نه وه نده گه. ره [ه] (۱) آمده اند؛ (۲) مانند جهنم است از شدت گرما.

هاتومه ته وه: گهراومهوه [ه] باز آمده ام.

هاتونه ته وه: گهراونهوه [ه] باز آمده اند.

هاتونه وه: گهراونهوه [ه] باز آمده اند.

هات ونه هات: خو و بهخت، هات و بات [ه] بسته به شانس.

هات و هاوار: داد و فهر یاد، چه قه و گوزه، زه نازه نا [ه] داد و فریاد.

هات و هوت: شات و شوت [ه] لاف و گزاف.

هات وهمو: گوره گوری سواران له ته قله بازی [ه] هو و جنجال سواران در مسابقه.

هاتوین: گه یشتونه بهره وه [ه] آمده ایم.

هاتوینه وه: گهراونهوه [ه] باز آمده ایم.

هاته: (۱) هات، بهخت، تالچ؛ (۲) بیرئ که نه که و یته دله وه [ه] (۱) شانس؛

(۲) خاطره.

هات هات: قسه دا که وتن به هاتنی که سنی یا کومه تی و به در و ده رجون: (بو به هات هاتی زومی) [ه] شایعه دروغین آمدن کسی یا جمعی.

هاتهر: ناتهر، ناوهر، ناگر، نایهر [ه] آتش.

هاتهران: قسه په زانن، راوانن، ورینه [ه] هذیان.

هاتهران پاته ران: قسه ی بی مانا و هیچ و بوچ [ه] پرت و پلا، چرند و پرند.

هاتهری ماته ری: جیزنه پیروزی نه وروز به مانا نهی ناگر نهی دایه.

هاتهری ماته ری: نال گه له شهوی نه وروز ده چنه سه ربانان و ده لئین: هاتهری ماته ری

هاتهری ماته ری: لهما لانیسه وه خای سورکراویان نه ده نی [ه]

هاتهری ماته ری: عبارت تبریک عید نوروز که معمولاً از طرف کودکان برای دریا فیت

هاتهری ماته ری: بیدی گفته می شود.

هاتهره هات: هات هات [ه] نگا: هات هات.

هاتهره هاته: هات هات [ه] نگا: هات هات.

هاتهری: (۱) هاتگ؛ (۲) گه یشتیه بهره وه؛ (۳) هات، بهخت؛ (۴) سالی پر بهره

[ه] (۱) آمده؛ (۲) آمدی؛ (۳) اقبال؛ (۴) سال پر برکت.

هاتنیار: هاتگ [ه] آمده، از راه رسیده.

هاتنیت: گه یشتیه بهره وه، هاتی، نامای [ه] آمدی.

هاتین: گه یشتیه بهره وه، ناماین [ه] آمدیم.

هاتینه: (۱) هاتوین؛ (۲) هاتون [ه] (۱) آمده ایم؛ (۲) آمده اند.

هاتینه ره: (۱) گهراینه وه، وه گه زاین؛ (۲) هاتونه وه، گهراونه وه [ه] (۱)

باز آمده ایم؛ (۲) باز آمده اند.

ههاج: (۱) بزوز، دانه سه کناو: (منالیککی هارو هاج)؛ (۲) گیز، سه رگیز:

(هاج و واج بو) [ه] (۱) ناآرام، بازیگوش؛ (۲) هاج و واج.

ههاجر: پنجا، بنه گیاه که نه خوری [ه] نگا: پنجا.

ههاجس: (۱) ناویزی؛ (۲) ناویزیکهر [ه] (۱) میانجیگری؛ (۲) میانجی.

ههاجس کهر: ناویزیکهر [ه] میانجی.

ههاجر: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کولیان کرد [ه] روستایی در

کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

ههاجسنی: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ه] از روستاهای

کردستان که رژیم بعث آن را ویران کرده است.

ههاجر هه شک: بهر هه سیلکه ی ناومالان، حاجی ره شک، هاج هه جک [ه]

پرستو.

ههاجوچ: عاجوچ، ناچوچ [ه] یاچوچ.

ههاجوواج: گیزوویژ [ه] هاج و واج، سرسام و گیج.

ههاجه: داویتی چادر [ه] دامنه خیمه.

هه حاجهت: حاجهت، نه سهایی مال [ه] لوازم منزل.

هه اجهر: تاوه بو پیاوان و زنان [ه] نام مردانه و زنانه.

هه جی بایف: حاجی بایف [ه] نگا: حاجی بایف.

هه حاج و مه ندا: گوندیکی کوردستانه به عسی ویرانی کرد [ه] از روستاهای

ویران شده توسط رژیم بعث عراق.

هه چاچر: ناچاچر، کلبل، مفته [ه] کلید.

هه چاچه: (۱) فاقه، لکی دولکه، حاجه: (داریکی دوهاچه ی هینا)؛ (۳) هاجه



گیزه: (۲) کاردو [۱] صدای آب روی آتش قبل از جوشیدن: (۲) نگا: کاردو.

هازه په لك: جوړی کاردو [۱] نوعی گیاه «کاردو».

هازه خوگانه: جوړی کاردو [۱] نوعی گیاه «کاردو».

هازه زه شه: جوړی کاردو [۱] نوعی گیاه «کاردو».

هازه کورانه: جوړی کاردو [۱] نوعی گیاه «کاردو».

هازه کوره: جوړی کاردو [۱] نوعی گیاه «کاردو».

هازه مارانه: جوړی کاردو [۱] نوعی گیاه «کاردو».

هازه هاز: گیزه گیزی سهاوه ر [۱] صدای سماور.

هاژ: (۱) هاج، گیز، سهرسام: (۲) بنه مای هاژان واتا: بهرزو نهوی بونی سهرسنگ له نهف س تنگی [۱] (۱) سراسیمه، هاج وواج: (۲) بالا و پایین رفتن سینه از نفس تنگی.

هاژان: هاژ، بهرزو نهوی بونی سنگ [۱] بالا و پایین رفتن سینه. هاژو: ناژو، لیخور [۱] راننده.

هاژوت: (۱) راسردو بو لیخورین: (نیستره کانی هاژوت): (۲) بهلامار، وروژم [۱] راند: (۲) هجوم، یورش.

هاژوتانندن: (۱) لیخورین: (۲) دندهان [۱] راندن: (۲) تحریک کردن. هاژوتکار: پهلاماردر، وروژم کهر [۱] یورش آور، مهاجم، حمله ور.

هاژوتن: (۱) لیخورین، ناژوتن: (۲) بهلاماردان [۱] راندن، رانندگی: (۲) حمله بردن.

هاژوتی: (۱) لیبی خوری: (۲) لیخوردراو [۱] راند: (۲) رانده شده وسیله راننده.

هاژوتی: پهلاماری بوکرد [۱] به وی حمله کرد.

هاژوتیار: پهلاماردر [۱] نگا: هاژوتکار.

هاژور: لیخور [۱] راننده.

هاژوواژ: هاج وواج [۱] گیج و منگ، هاج وواج.

هاژه: (۱) ده نگی گه لاو لك له بهر با: (۲) ده نگی تاوه لدر [۱] صدای تندباد برشاخسار: (۲) صدای آبخشار.

هاژه ك: فیشه كه شیته [۱] موشك، فشفشه.

هاژه كردن: هاژه كردن، ده نگی داروخانی بهردو ناخ له سهرزا [۱] صدای فروریختن کوه و سنگ.

هاژیان: هاژان [۱] بالا و پایین آمدن سینه.

هاژیله: کوژه كه [۱] نوعی خر مهره.

هاژین: هاژیان، هاژان [۱] نگا: هاژیان.

هاس: (۱) هاز، کاردو: (۲) جانه وه ریکی دژنده به له پلنگ چکوله ترو بهر نگی پلنگ، دورره شیر: (۳) خوان، خواست: (۴) ترس، باك: (۵) ناگاگردن، حس، حساسان، پی حساسان [۱] گیاه «کاردو»: (۲) یوزپلنگ: (۳) خواست: (۴) ترس و بیم: (۵) حس، احساس.

هاسان: (۱) سانا، تاسان: (۲) بهرده سان [۱] آسان: (۲) فسان.

هاسان بژیو: کم خرج [۱] کم مخارج.

هاسانی: سانایی [۱] آسانی.

هاسایش: چاوپتی کهوتن، دیدار کردن [۱] دیدار کردن.

هاست: ناشت، بی قار کردن [۱] آشتی، قهر نکرده.

هاسلی: ناکام، نه نتیجه [۱] نتیجه، حاصل.

هاسلی که لام: پوختهی و تار [۱] خلاصه کلام.

هاسو: تاسو [۱] افق.

هاسی: عاسی، سهخت و دژوار [۱] سخت و دشوار.

هاش: (۱) بی نرخ، نه تشت، بی بهره، به هیچی: (۲) خه بهری نهو: (هاش لی نیه و اتا: خه بهری نیه): (۳) تامه زرویی: (۴) وچان، راهه ستان: (۵) ناشت، ناشتی: (۶) تینهو تی زور [۱] بی ارزش: (۲) خبراو: (۳) اشتها و آرزوی شدید: (۴) مکث، توقف کوتاه: (۵) آشتی: (۶) تشنگی شدید.

هاشا: (۱) حاشا: (۲) ده ست هه لگرتی ژن له میرد [۱] انکار: (۲) صرف نظر کردن زن از زندگی با شوهر، تصمیم به جدایی از شوهر. هاشت: نیوان خوش، ناشت [۱] باهم در صلح و آشتی.

هاشت کرن: رازی کردن [۱] راضی کردن.

هاشرمه: که ژوی که ده کرپته پالو [۱] رانکی.

هاشو شه: هاوسا [۱] همسایه.

هاشو هوش: شات وشوت [۱] لاف و گزاف.

هاشمه: (۱) هه یف، مانگی به عاسمانه وه: (۲) مانگانه، کرپی مانگ به مانگ، ناشمه [۱] ماه، قرص ماه: (۲) ماهیانه، ماه به ماه.

هاشه: (۱) هاژه: (۲) خو هه لکیشان، مه حتی خو کردن [۱] نگا: هاژه: (۲) لاف.

هاشه کهر: خو هه لکیش، که سی مه حتی خو ده کا [۱] لاف زن.

هاشه وهوشه: هاشو هوش [۱] لاف و گزاف.

هاشه هاش: هاژه [۱] نگا: هاژه.

هاف: (۱) نك، کن، جه، لا، بال: (۲) بانایی سهربان، روکاری دهره وهی بان: (۳) نهومی سهره وه، باله خانه [۱] نزد، پیش: (۲) پشت بام، نمای بیرونی بام: (۳) طبقه بالای ساختمان.

هافر: (۱) ناخور: (۲) تفاق، کاو گیای عه نبارکراو [۱] آخور: (۲) علوفه انبار شده.

هافردان: عه نباری گیاو تفاق [۱] انبار علوفه.

هافل: ناکام، نه نتیجه [۱] نتیجه.

هاف: نام، ناو، و تهی شهریکی له زه ننگ و خو یا له هدرشتی: (هافامل و اتا: ناوسا) [۱] هم، کلمه اشتراک.

هاقا: دارو که به که به کونی نیری گای دا ده کن [۱] چوبکی در یوغ.

هاقاژ: به قهه لازم قسه بکه، قسهی زیاد مه که [۱] زیاد حرف زن.

هاقاژه: هاقاژ [۱] نگا: هاقاژ.

هاقال: دوست، ناوال [۱] دوست، رفیق.

هاقار: (۱) هافر، ناخور: (۲) ناور، لاکردنه وه [۱] آخور: (۲) عطف توجه، التفات، برگشتن و نگرستن.

هاقره دان: ناوردانه وه [۱] به پشت سر نگاه کردن.

هاقر قیدان: ناورلی دانه وه [۱] توجه به طرف چیزی یا کسی معطوف داشتن.

هاقرک: مله کهر، که سی ده گه ل یه کتی بهر بهر کانی ده کا [۱] هم چشم.

هاقركى: كى بهركى، رك بهركى [۱] هم چشمى.

هاقركى: (۱) نامرا؛ (۲) دوست [۱] همراه؛ (۲) دوست.

هاقريژ: ره حمت بونى زن [۱] آسودن زن از همخوابگى.

هاشل: (۱) بههره ي كار، بهريو؛ (۲) نترسان له كارو مل بيوه نان؛ (۳) كوشش و ته قالا؛ (۴) ناريكارى، يارمه تى [۱] بهره كار؛ (۲) اقدام؛ (۳) كوشش؛ (۴) يارى، كمك.

هاقل بون: بههره ديتن، قازانج كردن [۱] سود بردن.

هاقل كرن: بههره پيدان [۱] سود دادن.

هاقليك: (۱) گياگه سك؛ (۲) گه سك [۱] گياه جارو؛ (۲) جارو.

هاقليك: گه سك، گزگ، گيزك [۱] جارو.

هاقن: ناونگ، ده سكاونگ [۱] هاون، هاونگ.

هاقوتن: فير بون، هه فوئن [۱] ياد گرفتن، آموختن.

هاقه: له ولاره [۱] از آنسو.

هاقهين: (۱) تو زقال، كه موسكه: (هاقهينى ترسى لبا من نينه)؛ (۲) ههوين، ناميان [۱] مقدار بسيار كم؛ (۲) مایه، خمير مایه.

هاقى: نامو، غهواره [۱] بيگانه، غريبه.

هاقى: بنه ما له هاقيتن، فرى دان، ناويرتن: (ناهاقى، دهاقى) [۱] پرت.

ريشه «هاقيتن» به معنى پرت كردن.

هاقيت: ناويتى [۱] پرت كرد.

هاقيتن: ناويستن [۱] پرت كردن.

هاقيته: ناويرا، فرى دراو [۱] پرت شده.

هاقيتهر: فرى دهر [۱] پرت كنده.

هاقيرى: ثيره يى، به غلبى [۱] حسادت.

هاقين: (۱) تاوسان؛ (۲) ناميان، ههوين [۱] نابستان؛ (۲) مایه.

هاقين: ناميان، ههوين [۱] مایه، خمير مایه.

هاقيناپايشين: مانگى ناب، ناغستوس [۱] ماه اوت، مرداد و شهر يور.

هاقيناپايشين: مانگى حوزيران [۱] ماه ژوئن، خرداد و تير.

هاقيناميرشهره ف: برتتى له مانگى زه زبه ر [۱] كنايه از مهر ماه.

هاقيناناوين: (۱) چله ي هاوين؛ (۲) برتتى له گهرماى زور [۱] وسط تابستان؛ (۲) كنايه از گرمای شديد.

هاقين چين: هاوينه، شيناوهرد [۱] كشت صيفى.

هاقين فان: كوستانچى [۱] چادر نشين بيلاق رو.

هاقين فانى: چونه هوار [۱] به بيلاق رفتن.

هاقينگه: زوزان، نيلاق، وار [۱] بيلاق.

هاقينوك: روزانى گهرمى بههار كه نازه ل تيرده خوا [۱] روزهاى گرم بهار.

هاقينه چهر: له وه زگه ي پوش و پار [۱] مرتع تابستانى.

هاقينه سهر: جلگى هاوينه، پوشاكى تاوسانى [۱] پوشاك تابستانى.

هاقينه وار: هاقينگه [۱] بيلاق.

هاقينه هوار: هاقينه وار [۱] بيلاق.

هاقيني: هاقين چين، شيناوهرد [۱] كشت صيفى.

هاق كنهى: نه گهر خوات خوش دهوى. وته يه كه له باتى تكايه [۱] خواهشمندم.

هاقه: ههق له بهرا نبر كار، مز، مزه [۱] مزد.

هاكا: (۱) بهونز يكانه، زورى نهماوه؛ (۲) بهم جوهر، بهوته رزه [۱] (۱) نزديك است، چيزى نمانده؛ (۲) اين طور، چنين.

هاكو: له كوئ يه، له كام جيگه يه؟ [۱] كجا است؟

هاكو: (۱) نشگاف، له بر؛ (۲) نهديته كر ين يان كارگرتن [۱] (۱) يكهو؛ (۲) نديدن خريدن يا كار كردن.

هاگ: خا، هيلكه [۱] تخم پرنده.

هاگا: ناگا، خه بهر: (هاگام لى نيه) [۱] آگاهى.

هاگوس: ته خته زه وي خهت دراو بو زه جو، هوگان [۱] قطعه زمين ويژه شخم روزانه.

هاگه: هاگ [۱] تخم پرنده.

هاگه بان: راوكه، ماركه [۱] نگا: ماركه.

هاگه وان: ماركه، راوكه، رامك [۱] نگا: ماركه.

هاگى: خه وهر، ده نگو باس، خه بهر [۱] خبر.

هاگى دار: (۱) وريا، وشيار؛ (۲) له سه ره ههست [۱] (۱) هوشيار؛ (۲) گوش به زنگ.

هال: (۱) نمام؛ (۲) درم، پهتا، نازار [۱] (۱) نهال؛ (۲) آفت.

هال: (۱) نال، جنوكه ي زه بيستان كوژ؛ (۲) بهرزايى كيو كه پياو بو خوارى بروانى گيزده يى؛ (۳) نال، ددانى كوليوگ له ترشى؛ (۴) تراويلكه؛ (۵) ناغلى مهر؛ (۶) نه شكهوت؛ (۷) ره نكي نال؛ (۸) كال، ره ننگ نهماو؛ (۹) چونه تى، حال؛ (۱۰) قوره، بهرسيله [۱] آل، موجود خيالى كه زانو را مى ميراند؛ (۲) بلندى كوه؛ (۳) دندان كند شده از ترشى؛ (۴) سراب؛ (۵) آغل حيوانات؛ (۶) غار؛ (۷) سرخ روشن؛ (۸) رنگ رفته؛ (۹) حال؛ (۱۰) غوره.

هالا: (۱) هاشال، دوست، ناوال؛ (۲) پهناى پهنا بردن؛ (۳) هاگا، خه بهر، ناگا؛ (۴) دادو فهدا [۱] (۱) دوست، رفيق؛ (۲) التجا؛ (۳) اطلاع؛ (۴) داد و فغان.

هالان: (۱) نه نامسان؛ (۲) دندهان، هاندان؛ (۳) قيژه وهراو قوله [۱] (۱) نهالها؛ (۲) تشجيع، برانگيختن؛ (۳) سرو صدا و جنجال.

هالان: (۱) هه فالان؛ (۲) پينچان [۱] (۱) دوستان؛ (۲) پيچش.

هالاو: (۱) تينى گهرماى زور به ته وژم؛ (۲) بوخ له بهر گهرما؛ (۳) گوشتاوى به بهرسيله [۱] (۱) وزش گرمای شديد؛ (۲) بخار؛ (۳) آبگوشت با غوره.

هال بردنه وه: بيهوش بونى زه بيستان له دهست جنوكه [۱] بيهوش شدن زانو از ترس آل.

هال بوته وه: كول بونى ديان له ترش خواردن [۱] كند شدن دندان از ترشى.

هال كهتن: توشى وه با بون [۱] دچار وبا شدن.

هالمهوت: هه لامهت، په سيف [۱] زكام.

هالو: لالو، خال، براى دايك [۱] دايبى.

هالو: ناوا، ناوها، ولو [۱] چنين.

هالو: ديزه، ده فرى گلبنى شيو تيدالينان [۱] ديگ گلى، ديزى.

هالوا: خال، براى دايك [۱] دايبى.

هاقركى: كى بهركى، رك بهركى [۱] هم چشمى.

هاقركى: (۱) نامرا؛ (۲) دوست [۱] همراه؛ (۲) دوست.

هاقريژ: ره حمت بونى زن [۱] آسودن زن از همخوابگى.

هاشل: (۱) بههره ي كار، بهريو؛ (۲) نترسان له كارو مل بيوه نان؛ (۳) كوشش و ته قالا؛ (۴) ناريكارى، يارمه تى [۱] بهره كار؛ (۲) اقدام؛ (۳) كوشش؛ (۴) يارى، كمك.

هاقل بون: بههره ديتن، قازانج كردن [۱] سود بردن.

هاقل كرن: بههره پيدان [۱] سود دادن.

هاقليك: (۱) گياگه سك؛ (۲) گه سك [۱] گياه جارو؛ (۲) جارو.

هاقليك: گه سك، گزگ، گيزك [۱] جارو.

هاقن: ناونگ، ده سكاونگ [۱] هاون، هاونگ.

هاقوتن: فير بون، هه فوئن [۱] ياد گرفتن، آموختن.

هاقه: له ولاره [۱] از آنسو.

هاقهين: (۱) تو زقال، كه موسكه: (هاقهينى ترسى لبا من نينه)؛ (۲) ههوين، ناميان [۱] مقدار بسيار كم؛ (۲) مایه، خمير مایه.

هاقى: نامو، غهواره [۱] بيگانه، غريبه.

هاقى: بنه ما له هاقيتن، فرى دان، ناويرتن: (ناهاقى، دهاقى) [۱] پرت.

ريشه «هاقيتن» به معنى پرت كردن.

هاقيت: ناويتى [۱] پرت كرد.

هاقيتن: ناويستن [۱] پرت كردن.

هاقيته: ناويرا، فرى دراو [۱] پرت شده.

هاقيتهر: فرى دهر [۱] پرت كنده.

هاقيرى: ثيره يى، به غلبى [۱] حسادت.

هاقين: (۱) تاوسان؛ (۲) ناميان، ههوين [۱] نابستان؛ (۲) مایه.

هاقين: ناميان، ههوين [۱] مایه، خمير مایه.

هاقيناپايشين: مانگى ناب، ناغستوس [۱] ماه اوت، مرداد و شهر يور.

هاقيناپايشين: مانگى حوزيران [۱] ماه ژوئن، خرداد و تير.

هاقيناميرشهره ف: برتتى له مانگى زه زبه ر [۱] كنايه از مهر ماه.

هاقيناناوين: (۱) چله ي هاوين؛ (۲) برتتى له گهرماى زور [۱] وسط تابستان؛ (۲) كنايه از گرمای شديد.

هاقين چين: هاوينه، شيناوهرد [۱] كشت صيفى.

هاقين فان: كوستانچى [۱] چادر نشين بيلاق رو.

هاقين فانى: چونه هوار [۱] به بيلاق رفتن.

هاقينگه: زوزان، نيلاق، وار [۱] بيلاق.

هاقينوك: روزانى گهرمى بههار كه نازه ل تيرده خوا [۱] روزهاى گرم بهار.

هاقينه چهر: له وه زگه ي پوش و پار [۱] مرتع تابستانى.

هاقينه سهر: جلگى هاوينه، پوشاكى تاوسانى [۱] پوشاك تابستانى.

هاقينه وار: هاقينگه [۱] بيلاق.

هاقينه هوار: هاقينه وار [۱] بيلاق.

هاقيني: هاقين چين، شيناوهرد [۱] كشت صيفى.

هاق كنهى: نه گهر خوات خوش دهوى. وته يه كه له باتى تكايه [۱] خواهشمندم.



هالين: (۱) هيلان، هيلين، هيلانه، هيلانه؛ (۲) جولانهی منالی ساوا، دهيديك [۱] (۱) آشيانه؛ (۲) نئو.

هالی هازر: (۱) له تيسته؛ (۲) ئموی ههيه [۱] (۱) حال حاضر؛ (۲) آنچه موجود است.

هام: (۱) وام، ئموة تام: (هام لييره)؛ (۲) نام، ويته، بهرانيهري: (هام دهره)؛ (۳) هات: (هام وشو) [۱] (۱) اينك هستم؛ (۲) حرف شراكت، هم؛ (۳) آمدن.

هاما: (۱) ههر ئمهسه؛ (۲) لهوده مه؛ (۳) گر يمان [۱] (۱) همين است؛ (۲) درآن هنگام؛ (۳) فرضاً.

هامار: دهشت، راست و تەخت، گوژ [۱] راست و هموار.

هاماري: گوژايي، جيگهي بي كەندو كلو [۱] همواري زمين.

هاميار: عهبار، ههمار، هه مبار [۱] انبار.

هامبيز: ناميز، باوش [۱] آغوش.

هامبا: نامبا [۱] همبا.

هامبياله: (۱) كه ساني كه پيگه وه شەراب ده خوئمه؛ (۲) برتي له دوستي گياني [۱] (۱) همبياله؛ (۲) كناية از دوست جاني.

هامتا: لنگه، تاوتا [۱] همتا.

هامتهراز: بهرانيهري [۱] برابر، هم تراز.

هامتهرازو: بهرانيهري [۱] برابر.

هامدهرد: له خەمو و خەفەت دا بهرانيهري [۱] همدرد.

هامدهم: ئاوده م، ئاوده نكي [۱] همدم.

هامزا: (۱) ئاوال، دوست؛ (۲) ره فريقي سه فەر؛ (۳) له بيرو زادا شمريك [۱] (۱) دوست، رفيق؛ (۲) همراه؛ (۳) هم عقیده.

هامراز: نامراز، نامير، نه سباب، نه سبابات [۱] ابزار.

هامراز: دوستي زور نزيك [۱] همراز.

هامرايي: (۱) ره فقيساتي له سه فەردا؛ (۲) شمريكي له بيرو زادا [۱] (۱) همراهي؛ (۲) هم عقیده بودن.

هامريش: ئاوال زاوا [۱] باجانغ.

هامزا: دوانه، ئاوال دوانه، جمك، جوی، لفه دوانه [۱] همزاد.

هامسا: ئاوسا، جيران [۱] همسايه.

هامسال: له تەمەندا بهرانيهري [۱] همسال.

هامسايه: جيران، ئاوسا [۱] همسايه.

هامستور: هاوكه وشەن [۱] هم مرز.

هامسەر: برتي له ژن بو ميژد [۱] همسر.

هامشان: له قەدرو پايدەدا بهرانيهري [۱] همشان.

هامشكل: له بيچم و تەرزو كه يەك [۱] همشكل و هم قيافه.

هامشو: ناموشو [۱] آمدوشد.

هامشو: دوژني ميژديك [۱] دوزن يك شوهر، دوهوو.

هامشير: دو شيره خوړه كه مەمكيكيان مزي بي [۱] همشير.

هامشيره: هام شير [۱] همشير.

هامعومر: له تەمەندا بهرانيهري [۱] همسال.

هامقەر: هاوتەمەن، هاوعەمر [۱] همسن.

هاملكان: ئەمر يکايي [۱] امر يکايي.

هالوبلاووك: به لالوك [۱] آلبالو.

هالوبه لالوك: به لالوك [۱] آلبالو.

هالوز: (۱) ئالوز، تيك هالو؛ (۲) برتي له پياوي بهد فەرو شەرائي [۱] (۱) درهم، سردرگم؛ (۲) كناية از آدم شارلاتان.

هالوزا: خالوزا [۱] دايي زاده.

هالوزان: تيك هالان، ئالوزبون [۱] درهم ريختن، سردرگم شدن.

هالوزاو: تيك هالو، هالوز [۱] درهم ريخته، سردرگم.

هالوزبون: هالوزان [۱] سردرگم شدن.

هالوق: نه خوشيه كه توشي ئەنداماني شەرم دي [۱] نوعي بيماري اندامان تناسلي.

هالوه: گوژه [۱] كوزه.

هالوهه وال: ده ننگ و ياس [۱] خبیر.

هالوين: خوش کردني خيگه به دەرمانات [۱] دباغ دادن خيگ با دواجات.

هالويني: قهيسي ده نك شيرن، شەلاني ناوكه خوشه [۱] زردالوي هسته شيرين.

هاله: ميمك، خوشكي دايك [۱] خاله.

هالسه: (۱) بهرسيله، هال؛ (۲) جوړه دومه ليكه سبي واش؛ (۳) ئالهي نه خوشي پيستي دەم و جاوي ژني زگير؛ (۴) گونديكه له كوردستان [۱] (۱) غوره؛ (۲) نوعي دمل؛ (۳) لكه هاي صورت زن حامله؛ (۴) نام دهی است.

هاله به لالوك: به لالوك [۱] آلبالو.

هاله پروژ: پروژان [۱] پخس.

هاله پروژبون: پروژان [۱] پخسیدن.

هالهت: (۱) چوئەتي؛ (۲) نامراز؛ (۳) گاسن [۱] (۱) حالهت؛ (۲) ابزار؛ (۳) گاواهن.

هالهزا: ميمكزا [۱] خاله زاده.

هاله ژير: نه وەتا له خواري دريايين است.

هاله ژير: خونچەي تازه هه لپيچراوي دارميو [۱] شكوفه نودمیده درخت مو.

هاله ژيل: هالموژير [۱] نگا: هاله ژير.

هاله كووك: ئاله كووك [۱] نگا: ئاله كووك.

هاله و بون: (۱) هال بونه وه؛ (۲) توڤره گرتن [۱] (۱) كندشدن دندان از ترشي؛ (۲) آرام گرفتن.

هاله و كردن: نارام كردنمه، داسه كناندن [۱] آرام كردن.

هاله وين: هيلانه [۱] آشيانه.

هالي: (۱) تيگه بيشتو، حالي؛ (۲) به تال، والا، خالي [۱] (۱) حالي، ملتفت؛ (۲) خالي.

هالي: هال، بهرسيله، قوره [۱] غوره.

هالي بون: خه بهرلي بون، ئاگابون: (هام لي نيه، هات لي نيه) [۱] اطلاع داشتن بر.

هالير: دو دهو [۱] دوغ.

هامن: (۱) تاوسان؛ (۲) نهوه تا من: (هامن چه نیژی؟) [۱] (۱) تابستان؛ (۲) اینک من.

هاموتّا: بی سهر و شوین [۱] مقفودالاثر.

هاموش: نارام، هییدی، هیمن [۱] آرام.

هاموشو: ناموشو، هام شو، هاتوچو [۱] آدموشد.

هاموه وی: دوزنی دوبرا له مایکا [۱] دوجاری، همسران دوبرادر.

هامهیش: هاتن، نامان [۱] آمدن.

هامیتسه: ناوتنه، تیکه ل کراو [۱] آمیخته.

هامیز: نامین باوهش، هامبیز [۱] آغوش.

هامین: تاوسان [۱] تابستان.

هان: (۱) دنه؛ (۲) وان، نهوه تان [۱] (۱) تحریک؛ (۲) اینک هستند.

هانّا: (۱) پهنا، له بهر پارانهوه بو دادپر سین: (هانام برده بهر)؛ (۲) نهوجوره، ناوها: (بو شتی هانا نابی پیاو توره بی)؛ (۳) سو مایی، قهوه تی دیتن [۱] (۱) پناه بردن و دادخواهی؛ (۲) این طور؛ (۳) سو، نیروی بینایی.

هانابردن: په نابردن بو فر یارزه س: (هانام برده بهر خوا ده هانام هات) [۱] پناه بردن به فریادرس.

هانجی: دیسان، دوباره [۱] دوباره.

هان دان: دنه دان [۱] تحریک کردن.

هان دو: هیند، هیما بو نه ندازه [۱] مقدار، اشاره به اندازه.

هان دی: هاندو [۱] نگا: هاندو.

هانقار: دهر و بهری ناوایی [۱] حومه.

هانقاس: هانقار [۱] حومه.

هانقه راس: هانقار [۱] حومه.

هانکه: نه فسی توند له بهر مانده تی [۱] هن هن.

هانکه هانک: هانکه می به شوین یه کدا [۱] هن هن.

هانگ: به زم و ناهه ننگ [۱] بزم و جشن.

هانوهوون: پاشگویی خستی کار، کاردواختن به قهستی [۱] درنگ و کاهلی کردن، پشت گوش انداختن.

هانّه: (۱) کانی، سهرچاوه؛ (۲) دنه، هان؛ (۳) نهوه تان؛ (۴) نهوه تا؛ (۵) هانکه [۱] (۱) چشمه؛ (۲) تحریک؛ (۳) اینک اینها، اینهاشان؛ (۴) این است؛ (۵) هن خسته.

هانّه دان: دنه دان، هان دان [۱] تحریک کردن.

هانّه دروزه: کویره کانی، کانی یه که تاوسان نیشک نه کانی [۱] چشمه ای که در تابستان می خشکد.

هانّه زال: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

هانّه سووره: لهو گوندانه ای کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هانّه گهرمه له: (۱) گرا، سهرچاوه ای ناوی گهرم و سویر؛ (۲) گوندیکه له کوردستان [۱] (۱) چشمه آب معدنی گازدار؛ (۲) نام دهی است.

هانّه هانه: (۱) دنه، هان، هانه؛ (۲) هانکه هانک [۱] (۱) تحریک؛ (۲) هن هن.

هانّه هانه دان: دنه دان [۱] تحریک کردن.

هانّه هانه کردن: هانکه هانک کردن [۱] هن هن کردن.

هانّه ی دل: لهو گوندانه ای کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هانّه ی قول: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

هانّه ی: (۱) ناوردی، ثانی، ثینای؛ (۲) نهمه سا [۱] (۱) آورد؛ (۲) اینک.

هانّه ی: (۱) وهرگره، بگره: (هانّه ی پاره گهت، هانّه ی نان بیخو)؛ (۲) نهوه که: (نهو مروقی هانّه ی واتا: کاوراکه) [۱] (۱) بگیری، از دستم بگیر؛ (۲) آن یارو.

هانیاگ: ناوه رده [۱] آورده.

هانیاو: هانیاگ [۱] آورده.

هانیشک: نانیشک [۱] آرنج.

هانیشکه: نانیشکه [۱] زانوی لوله بند.

هانین: ناوه رده ن، نانین، نینان [۱] آوردن.

هانینه: تانیه، تینایه [۱] آورده است.

هانینه وه: (۱) فه نینان، گیرانه وه؛ (۲) بریتی له چاره کردنی له جی چوگ: (ناوکی هانیه وه) [۱] (۱) باز آوردن؛ (۲) کنایه از به جای آوردن از جا در رفته.

هانیه یو: ههر نه مه سه، چیترا نا، چیترا نیه [۱] همین است.

هاو: (۱) نام، هام؛ (۲) وته ی بانگ لی کردن له دور؛ (۳) چلو نایه تی، حال؛ (۴) نهو [۱] (۱) حرف شراکت، هم؛ (۲) حرف ندا برای دور؛ (۳) چگونگی؛ (۴) او.

هاوا: (۱) حال و ههوا، چلو نه تی؛ (۲) هو، سه بهب؛ (۳) ههوا، کز [۱] (۱) چگونگی؛ (۲) علت، سبب؛ (۳) هوا.

هاوار: (۱) بانگ زاهیشتن بو تاریکاری و زه هابون له ته نگانه؛ (۲) ده ننگ بلند کردنی توند؛ (۳) داد کردن؛ (۴) ناخ و داخ؛ (۵) فریاگه یشتن؛ (۶) هانا؛ (۷) ناوه بو دو گوشاری کوردی یه که میان جهلادت عالی بهدرخان له سالی ۱۹۳۲ دا ده ری خست که به تیکرایی ۵۷ ژماره ی درچو دوهه میان حافز مسته فا قازی سالی ۱۹۷۱ له بهغدا ده ری خست پاش سی ژماره داخرا؛ (۸) لهو گوندانه ای کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱] (۱) فریاد کمک خواستن؛ (۲) فریاد، صدای بلند؛ (۳) دادخواهی؛ (۴) دریغ؛ (۵) به فریاد رسیدن؛ (۶) پناه به کسی بردن؛ (۷) نام دو مجله کردی که در سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۷۱ منتشر می شدند؛ (۸) روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هاوار بردنه بهر: هانابردنه بهر [۱] پناه بردن به کسی.

هاوار بو بردن: هاوار بردنه بهر [۱] پناه بردن به کسی.

هاوار بو ههستان: تاریکاری گشتی بو نه جات کهس یان که سانی [۱] بسیج همگانی برای کمک و نجات کسی یا گروهی.

هاوار بو هینان: هاوار بردنه بهر [۱] پناه بردن به کسی.

هاوار به مالم: حه یف و مخابن، داخ و عه زرت [۱] دریغا، اسفا.

هاوار ته له من: خرایم لی قهوماوه [۱] بد آورده ام.

هاوار کردن: (۱) ده ننگ بلند کردن بو تاریکاری؛ (۲) قیزاندن له بهر تیش و

نازه حتی [۱] فریاد برآوردن برای کمک؛ (۲) فریاد کشیدن از شدت درد.

هاوار کرن: هاوار کردن [۱] نگا: هاوار کردن.

هاوار گروخ: هاوار کر، خودانی بانگ و هاوار [۱] فریاد کننده، جیغ کش.

هاوار کمر: زیره کمر [۱] فریاد کننده، جیغ کش.

هاواره له من: هاوارته له من [۱] بدآورده ام.

هاوار ههستان: لی قه‌ومانی گشتی [۱] فاجعه عمومی.

هاوال: ناوال [۱] رفیق.

هاوال دوانته: ناوال دوانته، جمک، جوی، لفته دوانه [۱] همزاد.

هاوال دهرس: نام دهرس، دوکس که بیکه‌وه خویندویانه [۱] همدرس.

هاوال زاوا: ناوال زاوا، هام ریش [۱] باجناغ.

هاوال کراس: ناوال کراس، ناوه ل کراس [۱] شلوار زنانه.

هاوان: (۱) ناوانگ، ده سکاوانگ؛ (۲) جورئی توپی شهز: (تسهایی شهز

په‌یاکن / تفته‌نگ و توپی هاوان) «حاجی قادر» [۱] (۱) هاوان؛ (۲)

خمپاره انداز.

هاوانته: (۱) ناوانته، مفته؛ (۲) فیل و گزی [۱] (۱) مفت؛ (۲) حيله و نیرنگ.

هاوانته چی: فیلباز، ده سیر [۱] ناروزن.

هاوانته خور: مفته خور [۱] مفتخور.

هاوباز: منالندان [۱] زهدان.

هاوبازو: ره‌فیق. ثاریکاری به کتر [۱] رفیق، همدست.

هاوبازی: ره‌فیق له گه‌مهو کایه‌دا [۱] همبازی.

هاوبال: تاریکار [۱] کمک و یاور.

هاوبهر: (۱) بهرانهر؛ (۲) دو قوماشی له پانایی دا بهرانهر [۱] (۱) برابر؛ (۲)

دوپارچه هم‌عرض.

هاوبه‌ش: شهریک [۱] شریک.

هاوبه‌شی: شهریکایه‌تی [۱] شراکت، شرکت.

هاوبیجم: هاورته‌نگ، له‌شکلا چون په‌ک [۱] همرنگ، هم‌شکل.

هاوبیر: له بیرو زادا وه‌گو په‌ک [۱] هم‌عقیده.

هاوپا: نامپا، له کسبو کار وه‌ک په‌ک [۱] همپا.

هاوپشت: (۱) به‌ره‌ی باوکیک؛ (خزمی هاوپشت، برای هاوپشت)؛ (۲)

دوکس سوارئی یدکسی [۱] (۱) از یک تیره و طایفه؛ (۲) دونفر سوار

بریک ستور.

هاوپشته: هاوپشت [۱] نگا: هاوپشت.

هاوپشک: هاوبه‌ش [۱] شریک.

هاوپول: هاوده‌رس [۱] همکلاس.

هاوپه‌پیمان: دوکس که به‌لینی ثاریکاریان به‌یه‌کتر داوه [۱] هم‌پیمان.

هاوپپاله: هام‌پپاله [۱] نگا: هام‌پپاله.

هاوپیشه: نامپا، هاوپا [۱] همپا، هم‌پیشه.

هاوتا: لنگه، هامتا [۱] همتا.

هاوتای: حدفتا، سنی‌چهل بیست‌وده [۱] هفتاد.

هاوته‌حر: هام‌شکل [۱] هم‌شکل.

هاوته‌رح: هاوته‌حر [۱] هم‌شکل.

هاوته‌راز: بهرانهر [۱] هم‌تراز.

هاوته‌رازو: هام‌ته‌رازو [۱] برابر.

هاوته‌ک: (۱) لنگه، هاوتا؛ (۲) رفیق، هاوال [۱] (۱) همتا؛ (۲) رفیق.

هاوته‌مهن: هام‌سال [۱] همسال.

هاوتیره: (۱) هاوته‌مهن؛ (۲) له‌عشیره‌تی [۱] (۱) همسال؛ (۲) از یک

عشیره.

هاوتیس: حه‌فده، دهو حه‌وت [۱] هفده.

هاوتیسن: حه‌فده‌ههم [۱] هفدهم.

هاوجسن: (۱) هاوته‌رح؛ (۲) به‌ره‌ی باوکی [۱] (۱) همگونه؛ (۲) از یک

طایفه.

هاوجفت: (۱) هاوته‌ک، لنگه؛ (۲) بریتی له ژن و میرد، نیره و میوه [۱] (۱)

همتا؛ (۲) کنایه از جفت نر و ماده.

هاوجله‌و: سوارئی که دایم ده‌گدل ناغا سه‌فهرده کا [۱] سوار ملازم رکاب،

هم‌عنان.

هاوجوت: (۱) هاوجفت؛ (۲) دو جوت به‌نده که زه‌ویه‌کانیان له په‌نا په‌کتره؛

(۳) ژنی حه‌لال؛ (مه‌لا ده‌لین به‌هاوجوتی به‌هاوسهرینی) [۱] (۱) نگا؛

هاوجفت؛ (۲) دوکشاورز همسایه در زمین؛ (۳) کنایه از همسر.

هاوجور: هاوته‌رح [۱] هم‌شکل.

هاوجهم: دوکس که له خوارندنا پیکه‌وه‌ن [۱] همخوان، هم‌سفره.

هاوجی: دوکس که له په‌ک جی‌دا ده‌خه‌ون [۱] هم‌بستر.

هاوجاخ: که‌سانئی که له ده‌ورائیکا ژبان [۱] معاصر.

هاوجاو: که‌سئی که رکه‌به‌ری ده‌کا [۱] هم‌چشم.

هاوچره: (۱) که‌سئی که گورانی بو گورانی بیژ ده‌گیرته‌وه؛ (۲) دوکس که

پیکه‌وه گورانی ده‌لین [۱] (۱) عضو گروه کر آواز؛ (۲) دوهمخوان آواز.

هاوچهرخ: هاوجاخ [۱] معاصر.

هاوچه‌شن: هاوجور [۱] هم‌شکل.

هاوخاک: دوکس که زه‌ویه‌کانیان لیک ده‌گه‌رته‌وه، هاوجوت [۱]

دوکشاورز با زمینهای هم‌مرز.

هاوخوان: هاوجهم [۱] هم‌سفره.

هاوخوشک: ده‌سته خوشک [۱] دوزن دوست خواهرمانند.

هاوده‌رد: به‌ده‌ردی په‌کتر توش‌بون [۱] همدرد.

هاوده‌س: چند که‌سی شهریک له که‌ین و به‌ین دا [۱] شریک و همدست

در توطئه.

هاوده‌ست: هاوده‌س [۱] نگا: هاوده‌س.

هاوده‌م: هامدم، ناوده‌نگ [۱] همدم.

هاوده‌نگ: (۱) ناوده‌نگی؛ (۲) هاوبیر [۱] (۱) همدم، انیس؛ (۲) هم‌عقیده.

هاودین: چند که‌سانئی له‌سهر تاینئی [۱] هم‌کیش.

هاور: ناور [۱] واپس‌نگری.

هاورآ: (۱) ره‌فیق؛ (۲) هاوبیر [۱] (۱) همراه، رفیق؛ (۲) هم‌عقیده.

هاورآز: دوستی زور نریک [۱] همراز.

هاوران: (۱) جورئی پالتاوا؛ (۲) ناوی ده‌شتیکی پان و هه‌راوه له نیوان

ده‌جله و فورات [۱] (۱) نوعی یالتو؛ (۲) دشتی وسیع میان دجله و فرات.

هاورد: (۱) ثانی: (۲) بهر هی کشتو کال [۱] آورد: (۲) فراورده کشاورزی.  
 هاوردن: ناین، ناوهرده [۱] آوردن.  
 هاوردنهوه: (۱) وه گهراندن: (۲) رشانهوه [۱] بازگرداندن: (۲) قی کردن.  
 هاوردنهوه سو: کولاندنهوهی برین [۱] تازه کردن زخم.  
 هاورده: ناورده، له لاهه هانیاگ [۱] از خارج وارد شده، آورده.  
 هاوردی: (۱) هاورده: (۲) ثانی، ئینا [۱] وارده: (۲) آورد.  
 هاوړو: ناوړو، ناېړو [۱] آبرو.  
 هاوړی: (۱) هاوال: (۲) ره فیقی سه فهر [۱] (۱) دوست، رفیق: (۲) همراه.  
 هاوړیزه: شیاو بو په کتر [۱] متناسب.  
 هاوړیش: (۱) گنجمل تی هالاندن: (۲) هاوړاوا [۱] (۱) درگیر نزاع: (۲) باجناغ.  
 هاوړیش پون: به زور شهریی فروشتن: (همر له خووه بی سه بهب هاوړیشم بو به گرمهات) [۱] اجاراً کسی را درگیر نزاع کردن.  
 هاوړیشم: ناوړیشم [۱] ابریشم.  
 هاوړا: هاوړمهمن [۱] همسال.  
 هاوړاوا: ناوال زاوا [۱] باجناغ.  
 هاوړاگه: هاوړاوا [۱] همسال.  
 هاوړمان: دوکس که قسه به زوانی ده کهن [۱] همزبان.  
 هاوړزه: هاوړاوا [۱] همسال.  
 هاوړی: (۱) هاوړا: (۲) خوړلاتی [۱] (۱) همسال: (۲) هموطن.  
 هاوړیند: خوړلاتی [۱] هم میهن.  
 هاوړین: (۱) خافلان: (نومناهی بهاوړینه): (۲) هاوجوت، ژن و میرد [۱] (۱) سرگرمی: (۲) همسر، شریک زندگی.  
 هاوس: ناوس، زگ پر [۱] آبستن.  
 هاوسا: (۱) جیران، دراوسی: (۲) ناوسا، بهنما، نه ستور بو [۱] (۱) همسایه: (۲) ورم کرد.  
 هاوسال: هاوړمهمن [۱] همسال.  
 هاوسان: ماسین، په نمان، ستور بو [۱] آماسیدن.  
 هاوسایه تی: جیرانه تی [۱] همسایگی.  
 هاوسایی: هاوسایه تی [۱] همسایگی.  
 هاوسفره: هاوخوان، هاوجم [۱] هم سفره، همخوان.  
 هاوسک: ناوال دوانه، جمک [۱] همزاد.  
 هاوستور: دو پارچه خاکی به دیکه وه تو سوا [۱] هم مرز.  
 هاوسونند: هاوپه یمان [۱] هم پیمان.  
 هاوسوین: هاوپه یمان [۱] هم پیمان.  
 هاوسویتند: هاوپه یمان [۱] هم پیمان.  
 هاوسهر: ناوجوت، هام جوت [۱] همسر.  
 هاوسه رین: ناوجوت، (شهوکچهی خودا به تو به هاوجوتی به هاوسه رینی) [۱] همسر.  
 هاوسه فهر: هام سه فهر، ره فیقی را، نام زاف [۱] همراه، همسفر.

هاوسه ننگ: (۱) له کیشان دا بهرانبهر: (۲) له ناکاردا وه ک یهک [۱] (۱) هم وزن: (۲) همسنگ، شبیه هم.  
 هاوسه نگر: له میدانی شهرا ناوال و تاریکاری یه کتر [۱] هم سنگر.  
 هاوسی: جیران، ناوسا [۱] همسایه.  
 هاوسی تی: هاوسایه تی [۱] همسایگی.  
 هاوسی یه تی: هاوسی تی [۱] همسایگی.  
 هاوسی بی: هاوسی تی [۱] همسایگی.  
 هاوشاخ: عهریف، غنیم [۱] هم زور.  
 هاوشاری: پیکه وه خه لکی باژیریک [۱] هم شهری.  
 هاوشان: هام شان [۱] هم شان، هم پایه.  
 هاوشو: هام شو، هام وشو [۱] آمدوشد.  
 هاوشیر: هام شیر [۱] هم شیر.  
 هاوشیره: هام شیره [۱] هم شیره.  
 هاوعومر: هاوړمهمن [۱] همسال.  
 هاوقان: به ندیون به شتیکه وه: (دامینم ده وداره هاوقا) [۱] گیر کردن به چیزی.  
 هاوقسه: پیک هاتگ [۱] هم قول.  
 هاوقه تار: (۱) ره قیق، دوست: (۲) پیکه وه له کاریک دا، سنف [۱] (۱) رفیق: (۲) همقطار.  
 هاوقده: له بالادا بهرانبهر [۱] درقد و قامت متساری، همقد.  
 هاوقده ح: هاویاله، هام پیاله [۱] نگا، هاویاله.  
 هاوقده دم: که سانی که پیکه وه بو کاری ده چن [۱] همقدم.  
 هاوکات: هاوچرخ، هاوړه مان [۱] همزمان.  
 هاوکار: (۱) پیکه وه له کاریک دا: (۲) تاریکاری [۱] (۱) همکار: (۲) کمک کننده.  
 هاوکاری: تاریکاری [۱] همکاری، کمک کردن در کار.  
 هاوکاسه: بریتی له دوستی نریک [۱] همکاسه.  
 هاوکایه: هاوبازی [۱] همبازی.  
 هاوکوف: ژن و میردی له پله و پایه و سهن دا وه ک یهک [۱] زن و شوهر همپایه وهم نژاد، هم کفو.  
 هاوکوشهمن: دوزه مین که سنوریان لیک ده گهرینه وه، هاوخاک [۱] هم مرز.  
 هاوکیش: هاوسه ننگ [۱] هم وزن.  
 هاوگا: دوگا بهرانبهر به یه کتر که پیکه وه جوت ده کهن [۱] هم بوغ.  
 هاوگر: به سته، سهر به [۱] منسوب.  
 هاوگمه: هاوبازی [۱] همبازی.  
 هاوگیان: ژنی برای میرد [۱] زن برادر شوهر، جاری.  
 هاول: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 هاول: (۱) وروژم، په لامار: (۲) چاره، عیلاج [۱] (۱) حمله، هجوم: (۲) چاره، علاج.  
 هاولان: (۱) پیکه وه له یهک هیلانه: (۲) بریتی له دودوست که دایم پیکه وهن [۱] (۱) هم آشیان: (۲) کنایه از دودوست بسیار به هم نزدیک.



- هاولف: (۱) ناوال دوانه؛ (۲) هاوال [ق] (۱) دوقلو؛ (۲) دوست.  
 هاوله: (۱) باش، چاك؛ (۲) هيژا، به نر خ؛ (۳) له جي، به جي [ق] (۱) نيك؛ (۲) ارزش مند؛ (۳) مناسب.  
 هاوله: ناوله، خوريكه، خورويلكه [ق] آبله.  
 هاوله چك: دوژن له پايداه به رانبر [ق] دوژن هم شان.  
 هاوله زو: ناوله زو، مروى گروي [ق] آبله رو.  
 هاوله كوت: خوريكه كوت [ق] آبله كوب.  
 هاوله كوتان: دهرزى ليدان بو خوريكه [ق] آبله كوبي.  
 هاولتي: هاوله، ناوله [ق] آبله.  
 هاومال: (۱) شهريك، هاوبهش له مالد؛ (۲) هاوسا [ق] (۱) شريك درخانه؛ (۲) همسايه.  
 هاومل: هاوشان [ق] هم شان.  
 هاون: (۱) خهون؛ (۲) خهون [ق] (۱) روبا، خواب؛ (۲) خوابيدن.  
 هاون: ناونگ، ده سكاونگ، هاغن [ق] هاون.  
 هاونا: دوباره، ديسان، هميسان [ق] دوباره.  
 هاوناو: كه سانتي كه ناويكيان لي نراوه [ق] هم نام.  
 هاونوبه: كه سانتي كه له نيشك گرنا بيكه وهن [ق] باور در نوبت.  
 هاونوگه: هاونوبه [ق] باور در نوبت.  
 هاونوين: هاوجي خه، دواني له يهك جي دا خه وتو [ق] همبستر.  
 هاونير: هاوگا [ق] هم يوغ.  
 هاونيشتمان: هاوزيد [ق] هم ميهن.  
 هاونيله: برتي له زني شو [ق] كناهه از همسر.  
 هاونيله: هاوگا [ق] هم يوغ.  
 هاوو: هدر نه مهسه [ق] همين است.  
 هاوولاتي: هاوزيد [ق] هم ميهن.  
 هاووه زن: هاوكيش [ق] هم وزن.  
 هاوه: (۱) به زي جي؛ (۲) به كارها تگ، به كه لك؛ (۳) كه لك، به هره [ق] (۱) بجا؛ (۲) بدر بخور؛ (۳) بهره.  
 هاوها: زه نازه نا [ق] هياهو.  
 هاوهاو: (۱) بانگ كردني له دوروه؛ (۲) گوزه راکه ران به شوين نجيردا [ق] (۱) آهاي؛ (۲) سروصداي شكارچيان به دنبال نخجير.  
 هاوهل: هاوال [ق] رفيق.  
 هاوهل كراس: ناوال كراس، هاوال كراس [ق] شلوار زنانه.  
 هاوهيلان: هاوان [ق] هم آنيان.  
 هاوي: (۱) تهره، ناواره و سرگره ران؛ (۲) گهللايي، نيمه ليوه، شيتوكه [ق] (۱) ويلان؛ (۲) خل، نيمه ديوانه.  
 هاويتن: ناويتن، فرتي دان [ق] انداختن، برت كردن.  
 هاويته: بيچوي به مردوي له دايك بوگ؛ (بزنه سبي بهرهاويته) [ق] جنين مرده به دنيا آمده.  
 هاويد: داغي دروشي مالات [ق] داغ حيوانات اهلي.  
 هاويدور: هممولايه كي شتي يا كه سي، هاويردور [ق] دورواطراف.  
 هاوير: (۱) دوره، نکال، تهره ف، لا؛ (۲) بلاو، ليك جيا [ق] (۱) طرف، سو؛
- (۲) پراکنده.  
 هاوير: (۱) له نيكتر جيا كرده موي ماك و زا؛ (۲) دوره، ههرچوارلا [ق] (۱) ازهم جدا كردن مادر و بچه در گله؛ (۲) دور، چهارطرف.  
 هاويردور: هممولا، ده وروبر [ق] همه طرف، دوروبر.  
 هاويژ: (۱) پاشگري به مانا كه سي كه فري ده دا؛ (۲) كه سي ده ته قيني؛ (گولله هاويژ) [ق] (۱) پسوند به معني انداز؛ (۲) پسوند به معني شليك كننده.  
 هاويژتن: (۱) فري دان، توژدان؛ (۲) ته قانن؛ (گولله به اوژته) [ق] (۱) انداختن، برت كردن؛ (۲) شليك كردن.  
 هاويژتن: هاويژتن [ق] نگا: هاويژتن.  
 هاويل: چاره، عيلاج [ق] چاره، علاج.  
 هاوين: تاوسان، هامن [ق] تابستان.  
 هاوينگه: وار، جي ژياني خيالات له زوزان [ق] بيلاق.  
 هاوينه: شيناوهره، بيستان و شتي وا كه به هارده چيني [ق] كشت بهاره كه در تابستان بهره دهد، صيفي.  
 هاويته: ناويته، عه بنك، جام، قودي، قوديك، مريك [ق] آيينه.  
 هاويته وار: هاوينگه [ق] بيلاق.  
 هاويته هوار: هاوينگه [ق] بيلاق.  
 هاويني: (۱) هاوينه؛ (۲) جلك و شتي كه بو هاوين باشه [ق] (۱) كشت تابستاني، صيفي؛ (۲) لباس سبك و خنك تابستاني.  
 هاوه: پهك، پهنا، تهح، وتي سهيرمان [ق] كلمه تعجب.  
 هاوها: (۱) وتي جواب بو كه سي قسه ي باوه زي نه كراو ده كا: (هاها چيوه؟)؛ (۲) لهو دوروهه دياره: (هاها نهو تا من ديومه) [ق] (۱) كلمه جواب در برابر شنيدن سخن باور نكردي؛ (۲) كلمه نشان دادن چيزي در فاصله دور.  
 هاهاو: بانگ كردني دور [ق] آهاي، ندای دور.  
 هاي: (۱) خه بهر، ناگا؛ (۲) وتي سهيرمان؛ (۳) وتي به مانا ناخ و دهرد: (هاي له مني مال ويران)؛ (۴) تاماده ي: (هاي له كوي، تويش هاي له گره)؛ (۵) خو زي؛ (۶) هدي هاوار [ق] (۱) اطلاع؛ (۲) حرف تعجب؛ (۳) حرف تأسف؛ (۴) هستي؛ (۵) كاش؛ (۶) آي داد، هوار.  
 هاييا: (۱) ناگادار؛ (۲) وشيار، زرينگ؛ (۳) هدر نهو نده و بهس [ق] (۱) آگاه، مطلع؛ (۲) هوشيار، زرينگ؛ (۳) فقط همينقدر و بس.  
 هاي بهخت: (۱) خو و بهخت، هاتونهات؛ (۲) شت به قورعه بهر كه رتن [ق] (۱) بسته به شانس؛ (۲) لاتاري.  
 هايته: تو هي: (نيمرو هيات له بازار) [ق] تو هستي.  
 هاي دار: به ناگا، خه بهردار، ناگادار [ق] مطلع، آگاه.  
 هايدان: ناگادار كردن، خه بهر ييدان، وشيار كرده موه [ق] آگاه كردن.  
 هايدوت: (۱) چه ته گهل، ياغي گهل؛ (۲) ريگر، چه ته [ق] (۱) راهزنان، ياغيان؛ (۲) راهزن.  
 هايدى: له سهرى برؤ، هايدى [ق] نگا: هايدى.  
 هايدى: وشه په كه بو نده نان له كار، ناده ي [ق] كلمه تشجيع براي كار كردن.

های ژئی: خه به دراره: (هایم ژئی نیه، های ژئی نیه) [باخبر از: هایسان: نایسان، بی بون [افر وختگی. های لمن: هاوارته له لمن [واى برمن. هایلو: (۱) وتهى بانگ کردنی بیبوی نهناس له دوروه: (۲) نهى داخو حهیف: (۳) ناوايه؟: (۴) ناسک نارنجی، نازونو زکهر: (۵) نای چند بهسته زمانه! [ندای دور ویژه مردان: (۲) دریغ و اسف: (۳) چنین است؟: (۴) نازک نارنجی: (۵) وه چه مظلوم است! هایلی: (۱) بانگ کردنی ژئی له دور: (۲) داخو دهره: (۳) ناگادار، خه به درار [ندای دور ویژه زنان: (۲) دریغا: (۳) مطلع. های لی بون: ناگالی بون: (فلانکس های لی یه نهو کاواریه له کوئی یه) [اطلاع داشتن. هاین: ههین: (سو هاین له مال هالوم) [هستیم. هاینه: (۱) ناشکرا، دیار: (۲) بی گومان [آشکار: (۲) حتماً، بدون شک. های وهو: زه ناو چه قه [هایهو. هایه: (۱) هه رنه منده: (۲) وشیار، زرینگ [همینقدر: (۲) هوشیار. های های: (۱) وتهى سهیرمان: (۲) وتهى گالته پی کردن [کلمه تعجب: (۲) کلمه تمسخر. های هو: وتهیه که بهمانا زور دوره، پیک نایه [دور از دسترس، دور از سرانجام. هایبی: خه بهر، های، ناگا [آگاهی، اطلاع. هایبی: وتهى سهیره تاسی لاوک بهمانا نهى دوست [کلمه آغاز ترانه به معنی ای دوست. هیر: مه ره کف، ره ننگ بو شت نوسین [مرکب. هیربار: نیربار، ده فری ناومال، کاسه و گوژه [ظروف خانگی. هبودی: (۱) بهرتیل: (۲) بهخشش، خهلات [رشوه: (۲) انعام. هجران: (۱) بهلاو نسبیته: (۲) هو، سه مه، سه بهب [بلا و مصیبت: (۲) علت، سبب. هجره: حوجره [حجره. هجنان: سوننه، ته شتی له سوالته [تشت سفالین. هجول: (۱) به پهره کراو: (۲) قزن و بلاو: (ژنکی پوپ هجول) [حلاجی شده، پشم یا پنبه زده شده: (۲) ژولیده و درهم. هچنه: کم وایه، کمتر ههله ده کهوی [به ندرت. هچهار: بیباری سور [فلفل قرمز. هچ هچ: ده نگی دهر کردنی پهز له ناغهل [صدای بیرون کردن گوسفندان از آغل. هر: فر، نیره، نه گره [اینجا. هر: (۱) وتهى لیخورینی مهر: (۲) وتهى گالته پی کردن [کلمه راندن گله: (۲) کلمه تمسخر. هرته: (۱) هپیه، گهوی گهو کردن، نالقهی نامراز بهستن: (۲) بریتی له کهله مچهی دهستی گراوان [حلقه بستن ابزار: (۲) کنایه از دستبند زندانیان.

هرج: (۱) ورچ: (۲) زور زبرو زه لام [خرس: (۲) بسیار تنومند. هرچی مه ندش: زبرو زه لام له دیمه ندا [تنومند و قوی هیکل. هرده: لیره [در اینجا. هرز: وتهى زاگرتنی یه کسم [کلمه نگهداشتن ستور. هرز: ورچ [خرس. هرزا: داوه تی زه شبه له کی کوزگرتو [نوعی رقص دسته جمعی. هرشه: لیره وه [از اینجا. هرم: گرم، گرمه [غرنب. هرمراندن: نه عره ته لیدانی شیر و درنده [نعره حیوانات درنده. هرمرین: (۱) نه عره ته: (۲) گه یشتنی میوه [نعره زدن: (۲) رسیدن میوه. هر مهت: (۱) حور مهت، ریژ، قه در: (۲) بریتی له ژئی به میرد [حرمت، ارج: (۲) کنایه از زن شوهر دار. هر می: میوه یه کی زور خوشه زور جووی هه یه بن خری دربوکه یه و پایز ده گات [امرو، گلابی. هر می: هر می، هر می، هه مرو [گلابی. هر مین: گرمه کردن [غرنبیدن. هر و: ژیه مو، زیله مو [خاکستر داغ. هر و ز: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند. هر و ش: دوجار ورد کراو [دوبار خرد شده. هر ه: نیره، فر، فرا [اینجا. هر هر: (۱) حیلهی نه سپ: (۲) وتهى شوان بو خوش ناژوتنی په ز [شیهه اسب: (۲) کلمه ای که چوپان برای راه بردن گله به کار می برد. هر ی: خوری [پشم. هر ی: وتهى گه مه پی کردن [حرف مسخره کردن. هر یا: حیلانندی [شیهه کشید. هر یاشکی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان. هر ی شک: شیونیکه بو زه یستانی لی ده نین له ساوار و ماست و دو [غذائی است ویژه زانو. هر زان: ده چار سهت [هزار. هزار گف: گیایه که بو دهرمان ده شی، هزار گف [گیاه هزار گوشان. هر ز: بیر، فکر [فکر. هر زو: ناماده و له بهر ده ست [حضور. هر زران: (۱) مانگی شه شه می زاینی، له بیست و یه که می مانگی بانه مه زه و تاسی و یه که می جو زه ران: (۲) داری خه یه ران [ششمین ماه میلادی، ژوئن: (۲) درخت خیزران. هر زا: رازا [تکان خورد، به اطراف جنبید. هر زان: (۱) رازان: (۲) نهوی و بهر زوئی سه رسنگ له تنگه نه فه سی [جنبیدن به اطراف: (۲) بالا و پایین آمدن سینه از تنگی نفس. هر زاندن: رازاندن [جنبانیدن به هر طرف.

هژده: هشت و ده، هژده [ه] هیجده.  
 هژده هی: هژده مین [ه] هیجدهمین.  
 هژر: بیر، هزر، فکر [ه] فکر.  
 هژمار: ژمار، نهژمار [ه] شمار.  
 هژمار کار: ژماریار [ه] آمارگر.  
 هژمه: (۱) گوری و قوربان؛ (۲) هشمهت: (نهژمه ژمه کاری به ژنی تمه) [ه] (۱) فدائی؛ (۲) غلام، نوکر، خدمتگزار.  
 هژمه کاری: زور به دل نوکمری کردنی که سنی که خوشه ویسته [ه]  
 ازجان و دل خدمت کردن به محبوب.  
 هژنو: ژرانی، نهژنو، چوک [ه] زانو.  
 هژهژوک: دایم ده له رزین دا [ه] همیشه لرزان.  
 هژی: ناوال مندال، پهرده ی مندالان، هه فالوک [ه] مشیمه، جفت جنین.  
 هژیر: میوید که بده نگی زرده و ره نگی سور ی نامال رهش به قهد  
 نالو بوخارا ده بی ناوه که ی پره له ده نک ی زور وردیله و زور جوژی هه یه  
 [ه] انجیر.  
 هس: و ته ی لیخو رینی مهژ، کس، هر [ه] کلمه راندن گوسفندان.  
 هسان: سان، بهره سان، هاسان [ه] فسان.  
 هسایه: راوه ستاو، له سه ریپا [ه] ایستاده، مقابل نشسته.  
 هسپی: نه سپی، سپی [ه] شپش.  
 هستر: هیستر، نیستر [ه] استر.  
 هستو: نه ستو، مل، نیوان سه رو سنگ [ه] گردن.  
 هستو کورک: نه ستو کورک [ه] نگا: نه ستو کورک.  
 هستیفک: (۱) نه ستیولک، بسته ی سهر ته ندور؛ (۲) مه دونه، خاکه نازی  
 خو له میش فری دان [ه] (۱) آهن روی تنور؛ (۲) خاک انداز.  
 هسکو: نه سکوی، نه سکو [ه] ملاغه.  
 هسکه: جوژی تفه نگی ره شوکی قدیمی [ه] نوعی تفنگ قدیمی.  
 هسون: (۱) ساوین به بهره ساندا؛ (۲) پیامالین [ه] (۱) تیز کردن تیغ با  
 فسان؛ (۲) ساییدن.  
 هسه: هس [ه] کلمه راندن گوسفندان.  
 هس: (۱) ناگا کردنی لهش، ناگاداری؛ (۲) دژوارو سهخت، و ته ی فه رمان  
 به بیده نگ بو، وست؛ (۳) ناوه روک، ناواخن [ه] (۱) هوش؛ (۲) دشوار؛  
 (۳) هیس؛ (۴) محتوا.  
 هشار: کویره ری به ناو شاخ و بهره لاند [ه] کوره راه میان سنگلاخ.  
 هشازا: نازاد، سهر به ست، نازاد یخو از [ه] آزیخواه.  
 هشاقتن: قوت دان، داقورتانند [ه] بلعیدن.  
 هشاندن: بهوریایی لیکدانه و هه لسه نگانندی کارو زوداو [ه] تفکر  
 منطقی.  
 هشپاک: راست و دروست، دلپاک، هزرباش [ه] پاکدل.  
 هشتاری: نهزان، تی نه گه بشتو [ه] نادان.  
 هشتن: (۱) راگرتن؛ (۲) به جی هیشتن، هیلان، به جی هیلان؛ (۳)  
 ناگاداری کردن، سه پهرشتی کردن [ه] (۱) هشتن، نگه داشتن؛ (۲) بهجا  
 گذاشتن؛ (۳) نگهداری و مواظبت کردن.

هشته: که له پور، میرات [ه] ارث.  
 هس چالاک ی: کهم ناوه ز ی، بی میشکی، گه لایی [ه] خل وضعی. سبک  
 مغزی.  
 هس دان: خسته ناو، ده ناوانان [ه] تو بردن، تو ریختن.  
 هس سٹک: کهم فام، ناقل سوک، هه قه ق، گیله پیاو [ه] کودن، سبک مغز.  
 هس قه کری: روناک بیر، تیگه یشتو، زرینگ، وریا، دریا [ه] دانا، باهوش،  
 روشنفکر، زرنگ.  
 هسک: (۱) رهق، سهخت؛ (۲) نیشک [ه] (۱) سخت، سفت؛ (۲) خشک.  
 هسکاتی: وشکانی، دژی ده ریپا [ه] خشکی، بر.  
 هسکارو: وشکارو [ه] خشکسار.  
 هسکاندن: (۱) خشانندن، پیاساوین؛ (۲) وشک کردن [ه] (۱) مالیدن بر،  
 ساییدن؛ (۲) خشک کردن.  
 هسکاوز: کو کورده وه ی چناو زوتر له خه لک، زوتر له دروینه و گیره و  
 خه رمان هه لگرتن یونه وه [ه] برداشت محصول زودتر از معمول.  
 هسکاوس: وشکاو س [ه] بذر قبل از باران باشیده در خشکی.  
 هسکه بر: پیتاک، باربو بو یاریده ی هه ژاران [ه] اعانه، کمک مالی به  
 فقرا.  
 هسکسال: وشکه سال، سیاسال [ه] خشکسال.  
 هسکور: زور خاوه نه هست [ه] بسیار حساس.  
 هسکه بهر: وشکه بهر، خانو یان دیوار که هه بهر بی و قوژی تیدا ده کار  
 نه کرابی، وشکه که له ک [ه] خانه یا دیوار سنگ چین.  
 هسکه رو: وشکه رو، نیشکه رو [ه] اسب تعلیم ندیده.  
 هسکه ساری: وشکه سه رما [ه] سرمایه بدون بازندگی، سرمایه خشک.  
 هسکه سر: وشکه سه رما [ه] سرمایه خشک.  
 هسکه گوشت: گوشتی که وشک ده کرینه وه و بو زستان ده مینی [ه] گوشت  
 خشک شده برای مصرف زمستان.  
 هسکه مز: وشکه مز، نیشکه مز [ه] مز بدون خوراک.  
 هسکی: (۱) وشکی؛ (۲) به هه ست و شعور [ه] (۱) خشکی؛ (۲) دارای  
 احساس و شعور.  
 هسکیان: (۱) وشک بو؛ (۲) بریتی له بی به زه بی و بی ههستی مرو فایه تی  
 بو [ه] (۱) خشکیدن؛ (۲) کنایه از بی رحم شدن.  
 هسگو: و ته ی دنه دانی سه گ بو شه ز [ه] کلمه برانگیختن سگ.  
 هشهک: ههستی نه دمانی لهش: (پینج هشهک) [ه] حواس.  
 هشی: وشی [ه] خوشه انگور و خرما.  
 هشیار: (۱) هوشیار، زرنگ، له سه ره ست؛ (۲) له خه وه ستاو، نه خه فتگ  
 [ه] (۱) هوشیار؛ (۲) بیدار.  
 هشیاری: چلونا یه تی هشیار [ه] (۱) هوشیاری؛ (۲) بیداری.  
 هساره: بن خه رمان، ده خلی که له پاش خه رمان هه لگرتن ده نکه ده نکه  
 ماوه ته وه و هه ژاران ده یمان [ه] ته خرمن.  
 ههده: حه قده، شازده و بهک [ه] هفده.  
 ههقیژ: چینه وه ی به ته قه ل که دیار ناکا [ه] رفو.  
 ههقیژ: ههقیژ [ه] رفو.

هکم: حوکم، بریاری ده‌وله‌تی: (ده‌سال هکم دانئی‌دا) □ حکم.  
 هکمه‌ت: حیکمه‌ت: (نه‌و هکمه‌تا خودئی بو) □ حکمت.  
 هکۆ: به‌جاوی به‌ستراو له‌سه‌ر قاچیک زۆیشتن، گه‌مه‌یه‌که □ با چشم بسته‌لی‌لی رفتن، نوعی بازی است.  
 هل: (۱) پیشگریکه به‌مانا بلندی، لای سه‌رو؛ (۲) نه‌فراز، عه‌فراز، سه‌ره‌زه‌زۆره □ (۱) پیشوند به‌معنی بالا، بر؛ (۲) سر‌بالایی.  
 هلا: (۱) هیشتا، هیمان؛ (۲) به‌جیی هیشت □ (۱) هنوز؛ (۲) جا‌گذاشت.  
 هلاب: مانگی چاره □ بدر، ماه شب چهاردهم.  
 هلات: (۱) رای کرد، غاری‌دا؛ (۲) دیاری‌دا، بو مانگ و نه‌ستیره و خو‌ر ده‌لین □ (۱) دوید، فرارکرد؛ (۲) طلوع کرد.  
 هلاتین: (۱) راکردن؛ (۲) تازه دیاری‌دانی خو‌رو مانگ و نه‌ستیره؛ (۳) بلندکردن؛ (۴) هه‌لگرتنی‌بار؛ (۵) هه‌لاتنی‌هه‌ویر □ (۱) فراز؛ (۲) طلوع؛ (۳) بلندکردن؛ (۴) حمل‌یار؛ (۵) ورآمدن خمیر.  
 هلاقیشتن: هه‌لو‌اسین، داله‌فاندن □ آویختن.  
 هلاقیشتن: بو سه‌روهه ناویتن □ ارو به‌بالا پرت کردن.  
 هلال: دان‌ناژن □ خلال دندان.  
 هلانندن: (۱) بلندکردن؛ (۲) لابردن له‌جیگه‌ی خوئی □ (۱) بلندکردن؛ (۲) جابجا کردن.  
 هلانین: (۱) هه‌لگرتن و هیشتنه‌وه بو کاتی پیوست؛ (۲) وه‌رگرتن؛ (۳) به‌ره‌وه‌کردن؛ (۴) زانینی وشه‌و پرسی گران □ (۱) نگهداشتن برای هنگام نیاز؛ (۲) دریافت کردن، گرفتن؛ (۳) بلند کردن؛ (۴) دانستن و بلدبودن معما یا سوال مشکل.  
 هلاوارتن: (۱) هه‌لاواردن، لیک جیا‌کردنه‌وه‌ی بیجوی تازه‌ل و دایکیان؛ (۲) هه‌له‌وه‌ژارتن، ناپیوست و پیوست لیک جیا‌کردنه‌وه □ (۱) جدا کردن مادران و بچه‌ها در گله؛ (۲) جدا کردن اشیاء لازم و غیر لازم.  
 هلاوه: زرعانی هاوینه، شیناوه‌رد □ کشت تابستانی.  
 هلاویستن: (۱) ناو به‌ره‌وژور فیجقه‌کردن؛ (۲) لیدانی دل؛ (دلی من هلاویت) □ (۱) فوران؛ (۲) تیش قلب.  
 هل براندن: (۱) به تیخ له‌خواره‌وه بو سه‌روهه قرتاندن؛ (۲) وه‌شوین‌که‌وتن به‌غار بو‌گرتن؛ (۳) بلندکردن □ (۱) با تیغ از پایین به بالا بریدن؛ (۲) به دنبال دویدن به قصد گرفتن؛ (۳) بلندکردن.  
 هل برین: هل براندن □ نگا: هل براندن.  
 هل بژارتن: هه‌لێژاردن، نه‌فاندن □ انتخاب کردن، برگزیدن.  
 هل بژارتی: هه‌لێژارو □ برگزیده.  
 هل بژیژ: که‌سێ که هه‌له‌ده‌بژیژئی □ انتخاب کننده.  
 هل بو: هه‌ستا □ برخاست.  
 هل بو‌رین: (۱) جیا‌وه‌بو‌ن؛ (۲) به‌جیی هیشتن؛ (۳) به‌ره‌وسه‌روتی‌یه‌رین □ (۱) جداشتن؛ (۲) جا‌گذاشتن؛ (۳) روبه‌بالا گذرکردن.  
 هل بوهارتن: (۱) هه‌لاواردنی زا له‌ماک؛ (۲) شیر ی دایک له‌منال برین، له‌مه‌م‌که‌کردنه‌وه □ (۱) جدا کردن بچه‌ها از مادران در گله؛ (۲) بچه‌را از شیر گرفتن.  
 هل بوهوری: (۱) هه‌لاواردو؛ (۲) له‌شیری دایک بی‌به‌ش کراو □ (۱) بچه

از مادر جدا شده؛ (۲) بچه از شیر گرفته شده.  
 هل به‌ر: ایجاد، تا‌کام، حاصل: (میکروپ ژ کړیتی بی تینه هل به‌رین) □ تولید، محصول.  
 هل به‌رین: به‌دی‌هینه‌ر، که‌سێ که به‌ره‌مه‌ی دینیه‌ه حاصل □ تولیدکننده.  
 هل به‌رینی: کاری هل به‌رین □ تولید کردن.  
 هل به‌زاندن: هه‌ل‌به‌زاندن □ جهانیدن.  
 هل به‌زین: هه‌ل‌به‌زین □ جهیدن.  
 هل به‌ست: شیع‌ر، هونه، هه‌له‌سه‌ت □ شعر.  
 هل به‌ستن: (۱) شیع‌ردانان، هونه‌نو‌سین؛ (۲) دابه‌ستنی به‌ندو جو، به‌ره‌به‌ند قایم کردن؛ (۳) ده‌ست و قاچی شکاو لای شکسته‌به‌ند هه‌له‌سه‌سته‌وه □ (۱) شعر سرودن؛ (۲) سد بستن بر نه‌رو...؛ (۳) بستن استخوان شکسته‌اندام.  
 هل به‌سته: قسه‌ی بی‌بیستن له‌خو‌وه‌گو‌تن، هه‌له‌سه‌سته □ سخن ساختگی، دروغ.  
 هل به‌ستی: هه‌ل‌به‌ستراو، به‌رکاری هل به‌ستن □ اسم مفعول از «هل به‌ستن».  
 هل به‌هین: ده‌ره‌زین، به‌په‌له‌ده‌رکه‌وتن □ با شتاب خارج شدن.  
 هلپایش: (۱) گریانی به‌کۆل؛ (۲) هه‌نیشک‌دان له‌پاش گریان □ (۱) گریه شدید؛ (۲) تنفس مقطع پس از گریه زیاد.  
 هل پژیژن: به‌جنگان پی‌هه‌لچو‌ن وه‌که هه‌لچو‌نی پشيله به‌داردا □ مانند گربه از جایی بالا رفتن.  
 هل پژیژین: پشمین، پزمین □ عطسه کردن.  
 هل پشافتن: پشافتن، هه‌ل‌پشاو‌تن □ فشردن و مچاله کردن.  
 هل پشافتی: هه‌ل‌پشاو‌ترو، پشافتی □ مچاله شده.  
 هل پشکین: پزمین □ عطسه کردن.  
 هل پفاندن: ته‌ته‌له‌کردنی دان‌ه‌ویه □ بوجاری کردن بنشن.  
 هل پفاندی: له‌ته‌ته‌له‌دراو، هه‌له‌ته‌کاو به‌سینی... □ بوجاری شده.  
 هل په‌رتاندن: بزگور بزگور کردن □ تکه‌پاره کردن، پاره‌پاره کردن.  
 هل په‌رتاندی: شر و ورکراو □ پاره‌پاره شده.  
 هل په‌رشتن: هل په‌رکین □ نگا: هل په‌رکین.  
 هل په‌رکین: پی‌هه‌لچو‌ن به‌دار یان دیوار یان شاخدا □ بالا رفتن از درخت یا دیوار.  
 هل په‌رین: هل جتقین، هه‌له‌زه‌زینه له‌ترسان □ ازجا پریدن در اثر ترس.  
 هل په‌رین: هه‌له‌ه‌رکئی کردن □ رقصیدن.  
 هل په‌کاندن: (۱) قه‌لش قه‌لش بو‌ن؛ (۲) له‌ت له‌ت بو‌ن؛ (۳) بردارن □ (۱) ترکهای بسیار برداشتن؛ (۲) قطعه‌قطعه شدن؛ (۳) بریده شدن.  
 هل په‌کاندی: (۱) قه‌لش قه‌لش بو‌گ؛ (۲) له‌ت له‌ت کراو؛ (۳) بردارو □ (۱) ترک ترک شده؛ (۲) قطعه‌قطعه شده؛ (۳) بریده شده.  
 هل په‌کیا: کاری رابردوی هل په‌کاندن □ فعل ماضی «هل په‌کاندن».  
 هل په‌نگرین: هه‌ل‌توقین □ بیرون زدن قارچ مانند.  
 هلبی: هه‌نیشک □ نفس بریده بریده پس از گریه.



هلز: (۱) هه‌لز: (۲) جوړئ گه‌مه‌یه به میج [۱] نگا: هه‌لز: (۲) نوعی بازی با شتالنگ.

هلساندن: ویران کردن، خاک به‌توره که‌کیشان، تهرت و تونا کردن [۱] ویران کردن، با خاک یکسان کردن.

هلست: (۱) رابو، هلستا سهری: (۲) له‌خه و شیاربو، له‌خه و هستا: (۳) به‌ستی به‌گوریس، به‌ستی وه‌ك چوك به‌ستنی و شتر [۱] به‌پاخاست: (۲) ازخواب برخاست: (۳) باریسمان بست.

هلستن: (۱) به‌سته‌وه‌ی گولك و چیل به‌گوریس: (۲) نه‌ژنو به‌ستنی و شتر که نه‌توانی برآ [۱] (۱) باریسمان بستن گوساله و گاو: (۲) بستن زانوی شتر.

هلستی: (۱) به‌سراو، به‌ستی‌گ: (۲) چوك به‌ستراو [۱] (۱) به‌ریسمان بسته شده: (۲) شتر زانو بسته.

هل شابون: زور که‌یف خوش و شادبون [۱] بسیار خوشحال بودن.

هل شابویی: شادومانی زور [۱] شادمانی بسیار.

هل شاندن: (۱) هه‌لوه‌شاندن: (۲) په‌یمان شکاندن [۱] (۱) ازهم جدا کردن، گسلانیدن: (۲) پیمان شکستن.

هلشتن: (۱) وازلی هینان: (۲) یاریده کردن [۱] (۱) دست برداشتن: (۲) کمک کردن.

هلشکته: هه‌لقه‌ندرا [۱] کنده‌شد.

هلشکته‌تی: هه‌لقه‌ندراو [۱] کنده‌شده.

هلشیان: هه‌لوه‌شانه‌وه [۱] ازهم گسستن، انحلال.

هلشین: هه‌لوه‌شانه‌وه، هه‌لوه‌شینه‌وه [۱] ازهم گسستن، انحلال.

هلف: ده‌سگیران، دوستی ژن: (هلفاوی چو بو سهر و کفایوی هات) [۱] نامزد، یار مؤنت.

هل فراندن: هه‌ل فراندن [۱] پرواز دادن.

هل فرین: هه‌ل فرین [۱] پروازکردن.

هل قتاندن: دادراندن [۱] از بالا به پایین دریدن.

هل قتی: دادراو [۱] از بالا به پایین دریده شده.

هل قه‌تانندن: (۱) فریدان: (۲) ده‌رخستن [۱] (۱) پرت کردن: (۲) بیرون انداختن.

هل قه‌تایی: (۱) فریدراو: (۲) وه‌ده‌رنراو [۱] (۱) پرت شده، دورانداخته شده: (۲) بیرون رانده شده.

هل قه‌تیا: (۱) فری‌درا: (۲) وه‌ده‌رنرا [۱] (۱) پرت شد: (۲) بیرون رانده شد.

هل قه‌تین: (۱) فریدراوی: (۲) وه‌ده‌رنراوی، ده‌رکراوی [۱] (۱) پرت شدگی: (۲) بیرون رانده شدگی.

هلکرن: (۱) هه‌لکیشان، هه‌لکه‌ندنی دارو نمام: (۲) هه‌لکردنی قول و

لنگ و داوین و...: (۳) کیلانی زه‌وی: (۴) له‌زه‌وی هه‌لگرتنه‌وه: (۵) شانه

له‌سهردان [۱] (۱) کندن درخت و نهال: (۲) بالاژدن آستین و دامن و...: (۳) شخم زدن زمین: (۴) برداشتن از زمین: (۵) شانه‌برسردن.

هلکری: به‌رکاری هلکرن [۱] اسم مفعول از «هلکرن».

هل کشاندن: (۱) هه‌لکیشانی نمام و شه‌تل: (۲) ده‌رکیشانی شمشیر و

خه‌نجه‌رو...: (۳) رویشتن بهره‌وژور: (۴) نه‌ف‌س هه‌لکیشان [۱] (۱)

هل بیچاندن: بادان و بیچ‌دان وه‌ك گوشینی جلکی ته‌زی تازه‌شوراو [۱] بیچاندن و تاب دادن.

هل بیچاندی: بیچ‌دراوی گوشراو به‌توندی [۱] تاب داده شده.

هل جتقاندن: راچه‌ناندن و هه‌ل‌به‌زاندن‌وه له‌ترسان [۱] ترساندن و از جا پراندن.

هل جتقاندی: راچه‌ناو له‌ترسان [۱] ترسیده و از جا پریده.

هل جتقین: هه‌ل‌به‌زینه‌وه له‌ترسان [۱] ازجا پریدن در اثر ترس.

هل چاندن: له‌ترسان له‌مرزاندن، ترساندن زور [۱] بسیار ترساندن و به لرزه انداختن.

هل چاندی: له‌ترسان له‌رزبو، زور ترساو [۱] از فرط ترس لرزیدن.

هلچایش: ته‌نگه‌نه‌ف‌سی [۱] نفس تنگی.

هل چناندن: هل بیچاندن [۱] نگا: هل بیچاندن.

هل چنین: (۱) به‌سهریه‌کا کوما کردن: (۲) هه‌ل مزین وه‌ك ته‌وه‌ی مده‌ره‌کف

هه‌ل‌ده‌مزئی [۱] (۱) بر روی هم انباشتن: (۲) جذب کردن و مکیدن تدریجی مایع.

هل چو: کونه‌شمه‌ك، کونه‌جلك [۱] کهنه‌لباس.

هل چوون: (۱) هه‌ل‌چوون وه‌ك شیر له‌سهر ناگر هه‌ل‌ده‌چی: (۲) پی‌هه‌ل‌چوون وه‌ك به‌دارو دیوار هه‌ل‌ده‌چی [۱] (۱) سررفتن مایع در حال جوش: (۲) بالا رفتن از درخت و دیوار و...

هلچ و هلچ: دزوار هه‌ناسه‌دان [۱] سخت نفس کشیدن.

هل چویی: کاری هه‌ل‌چوون به‌هه‌مو‌ماناوه [۱] (۱) سر رفتگی مایع: (۲) صعود از بلندی.

هل چهنی: وه‌له‌رزه‌کوت له‌ترسان [۱] از ترس به لرزه افتاد.

هل خستن: (۱) په‌زمه‌نده‌کردن: (۲) هه‌ل‌گرتن بو‌روزی خوی [۱] (۱) پس‌اندازکردن: (۲) نگهداشتن برای روز مبادا.

هل خستی: (۱) په‌زمه‌نده‌کراو: (۲) هه‌ل‌گیراو [۱] (۱) پس‌انداز شده: (۲) نگهداری شده برای روز مبادا.

هل خوارن: هه‌ل‌مزین [۱] مکیدن.

هل خواری: مژاو، مژتراو [۱] مکیده‌شده.

هلدان: (۱) وه‌رگرتن به‌په‌له: (۲) هه‌ل‌دانه‌قسبه له‌پاش بیده‌نگی: (۳) نه‌ستاننده‌وه: (تول هلدان، واتا: توله‌ی ساند): (۴) بلند کردن، به‌رگزردنه‌وه: (۵) لادانی سهریوش وه‌ك زوبه‌ندلادان: (۶) دانه‌وه‌ی

چیندراو بزانی چه‌که‌ره‌ی هه‌یه‌وه‌دروئی [۱] (۱) باشتاب تحویل گرفتن: (۲) ناگهان به حرف آمدن بعد از سکوت: (۳) بازپس گرفتن: (۴) بلند کردن: (۵) کنارزدن سرپوش: (۶) کندن زمین به منظور

بازدیددانه کاشته‌شده.

هلدایی: (۱) حاله‌تی به‌رکاری هلدان: (۲) بهره‌وژور هاویژراو: (۳) که‌شه‌کردو: (۴) زرنگو و ناکاره‌سند [۱] (۱) صفت مفعولی «هلدان»: (۲) به‌بالا پرت شده: (۳) شکوفان: (۴) زرنگ و خوش اخلاق.

هلدیوان: (۱) هه‌ل‌داشتن: (۲) بریتی له‌فرئی دانی ماسک له‌زوی دورو: (رویی وی هلدیوا) [۱] (۱) نگا: هه‌ل‌داشتن: (۲) کنایه از برداشتن نقاب

ترو بر از روی کسی.

کندن نهال و نشا؛ (۲) برکشیدن شمشیر و خنجر از نیام؛ (۳) روبه بالا رفتن؛ (۴) نفس کشیدن.

هل کشین: (۱) بهره‌وژوړچون؛ (۲) هدلچون به دارو بدردا؛ (۱) به طرف بالا رفتن؛ (۲) از درخت و صخره بالا رفتن.

هل کوتاندن: هل له‌بزمین له‌خوښیان [۱] ازشادی جست و خیز کردن.

هل کولک: هرچی شتی پی ده‌کولن، نامرازی کولین [۱] اېزارکنده‌کاری.

هل کومین: هل له‌نگوتن، ره‌ت بردن و که‌وتن [۱] سکندری خوردن.

هلکه‌تن: هل لکه‌وتن [۱] نگا: هل لکه‌وتن.

هلکه‌تی: (۱) روداوی بده‌گمن؛ (۲) بلیمه‌ت [۱] (۱) اتفاق؛ (۲) نابغه.

هلکه‌واشتن: وردپشکین [۱] با دقت و ارسی کردن.

هلکه‌واشتی: پشکناو [۱] و ارسی شده.

هل که‌وشاندن: (۱) شی کردنه‌وه و توژینه‌وه؛ (۲) پشکین [۱] (۱) تحقیق و پژوهش کردن؛ (۲) و ارسی کردن، تفتیش.

هل که‌وشاندی: رابردوی هل که‌وشاندن [۱] ماضی «هل که‌وشاندن».

هل کیښ: (۱) فخر، شانازی؛ (۲) که‌سی شه‌تل و نمام هل‌آند کیشی [۱] (۱) فخر، افتخار؛ (۲) کسی که نشا و نهال را برمی‌کشد.

هل کیښان: هل کیښان [۱] نگا: هل کیښان.

هل کیښاندن: دهره‌بندان له‌شوینی خوئی [۱] خارج کردن و بیرون کشیدن.

هل گاقتن: بلندکردنه‌وه، به‌رزکردنه‌وه، هل لگرتن و لا بردن [۱] برداشتن، بلندکردن.

هل گرت: رابردوی هل گرتن [۱] ماضی «هل گرتن».

هل گرتن: (۱) هل لگرتنی بارو کول؛ (۲) هل لگرتنی شت تا نرخی گران‌بی؛ (۳) به‌بیاوه‌شوهه‌گرتن؛ (۴) تاوتو پیداکردنی برین؛ (۵) زن هل لگرتن، رفاندنی زن؛ (۶) هل لگرتن و بردنی شتی بو خو [۱] (۱) برداشتن بار؛ (۲) احتکار؛ (۳) بغل کردن؛ (۴) باز به درآمدن زخم؛ (۵) ربودن زن به قصد ازدواج؛ (۶) چیزی را برای خود برداشتن، به خود اختصاص دادن.

هل گرتی: (۱) زنی زینوار، هل لگراو؛ (۲) هل لگراو بو کاتی گرانی؛ (۳) باری هل لگراو؛ (۴) داندر او بو پاشه‌که‌وت و له‌ناونه‌چون [۱] (۱) زن ربوده شده؛ (۲) احتکار شده؛ (۳) بار حمل شده؛ (۴) نگهداری شده

برای پس انداز، پس انداز شده.

هل گوفاشتن: (۱) هل لکوشین به‌توندی و له‌زه‌بر؛ (۲) زوربو‌هینان، ته‌وژمدان [۱] (۱) با شدت فشردن؛ (۲) فشار وارد کردن.

هل گوفاشتی: (۱) هل لگوشراو، توند شه‌ته‌ک‌دراو؛ (۲) ته‌وژمدراو [۱] (۱) فشرده شده؛ (۲) تحت فشار.

هل گوهاشتن: گوشین به‌ته‌وژم [۱] با شدت فشردن.

هل گه‌ران: ناوه‌ژوبونه‌وه، سه‌رنخون بون [۱] زیر و رو شدن.

هل گه‌راند: نوبه‌ی کرد له‌کیښک‌گری دا [۱] کشیک عوض کرد.

هل گه‌راندن: (۱) ناوه‌ژوکردن؛ (۲) گوزینی کیښکچی به‌یه‌کی‌تر، نوبه‌پی کردن [۱] (۱) وارونه‌کردن؛ (۲) پاس عوض کردن.

هل گه‌راندی: ناوه‌ژوکراو [۱] وارونه‌شده.

هللو: حولی، لوس له‌ده‌ستان، پیچه‌وانه‌ی زبر [۱] صاف، مقابل زیر.

هللو: نالوجه، عه‌لوکه [۱] آوجه.

هللور بللور: حللور بللور. چوری گه‌مه‌یه بو‌منالی بچوکی ده‌که‌ن [۱] نوعی بازی بچه‌گانه.

هلله: ناسازی، نه‌خوشین [۱] بیماری.

هلم: (۱) بوخ، بوق؛ (۲) هه‌ناسه [۱] (۱) بخار؛ (۲) نفس.

هلم‌دو: شی و ته‌زایی زور [۱] نم و ترشح.

هل مشتن: هل کردنی قول یان داوین، هل مالین [۱] ورمالیدن آستین یا پاچه‌شلوار.

هل مشتی: هل مالندراو [۱] ورمالیده.

هلم‌وگولم: بوخارو بخور [۱] دود و بخار.

هلو: (۱) رابه، راسته‌وه‌به؛ (۲) لوس، حولی، ساف و بی‌گنج، دزی زبر [۱] (۱) برخیز؛ (۲) صاف.

هلوت: (۱) نوقستان؛ (۲) چاوده‌ره‌ریو؛ (۳) گیانه‌سپون، که‌فکه‌فوک [۱] (۱) ناقص‌العضو؛ (۲) چشمان برجسته؛ (۳) گیاه چوبک.

هلورا: له‌وگوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هلوره‌شک: نالو بوخارا، هل‌وچه‌ره‌شه [۱] آلو بخارا.

هلوس: (۱) لوس و بی‌گنج؛ (۲) نهرم نیان [۱] (۱) صاف؛ (۲) نرم.

هلول: ناوبه‌تال [۱] کاوک، توخالی.

هلوم: دم، تاو، ماوه‌یه‌کی که‌م له‌وخت [۱] آن، لحظه.

هلوره‌راندن: (۱) دابارینی فرمیسک؛ (۲) وهرینی خه‌زه‌ل [۱] (۱) ریختن اشک؛ (۲) ریزش برگ خزان.

هلوره‌راندی: (۱) داباریو؛ (۲) هل‌لوره‌ریو [۱] اسم مفعول از «هلوره‌راندن».

هلوره‌شانندن: هل‌لوره‌شانندن [۱] نگا: هل‌لوره‌شانندن.

هلوره‌شیای: هل‌لوره‌شاو [۱] نگا: هل‌لوره‌شاو.

هلوره‌شین: هل‌لوره‌شان [۱] نگا: هل‌لوره‌شان.

هله: (۱) ته‌یه‌ی راوکه‌ر بو‌دنده‌دانی توله که بچیته‌کونی نیچه‌وه؛ (۲) هه‌لینانی دژوار [۱] (۱) کلمه‌ی تحریک‌سگ شکاری تا به سوراخ نخجیر رود؛ (۲) به سختی بلندکردن.

هله‌اتن: (۱) بارکران؛ (۲) ده‌رکه‌وتی خورو هیف و ستیر له‌عاسمان؛ (۳) پیگه‌بشتی هه‌ویرو هرچی نامیانی تیکراوه؛ (۴) بلندبون؛ (۵) دیار [۱] (۱) حمل شدن؛ (۲) طلوع؛ (۳) ورامدن خمیر و مانند آن؛ (۴) بلندشدن؛ (۵) پیدا، قابل رؤیت.

هله‌لوک: به‌لا‌لو که‌کیویه [۱] آلبالوی کوهی.

هله‌له‌ک: به‌ری داریکه‌وه‌ک گویره‌زه‌رده‌ی درشت ده‌چی [۱] میوه‌درختی است شبیه زالزالک.

هله‌هول: زور نهرم له‌ده‌ستان [۱] بسیار نرم.

هله‌هه: بلندی، هل [۱] بلندی، سر‌بالایی.

هله‌هتن: بلندبون [۱] بلندشدن.

هله‌یایش: توانه‌وه [۱] ذوب شدن.

هلی: (۱) راست برو؛ (۲) راست راوه‌سته [۱] (۱) مستقیم برو؛ (۲) راست

بایست.

هلی: (۱) بیله، لئی گمزی، وازی لی بینه: (۲) دهرکموئی. بو مانگ یان خور ده یلین: (عیده و حه بییی نهره لی/ یان دی بقوربان بی مهلی/ یازب بیینم روز هلی/ سککین دده ست قه سساب دا) «جزیری» (۱) بهل، بگذار: (۲) طلوع کند.

هلیا: (۱) به جیی هیشت: (۲) وازی لی هینا (۱) به جا گذاشت، ترکش کرد: (۲) دست از سرش برداشت.

هلیان: (۱) گوم بون: (۲) لی گمزان، وازهوردن: (۳) بلند کردن (۱) گم شدن: (۲) هشتن، دست برداشتن: (۳) برداشتن.

هلیاندن: (۱) گوم کردن، ونداکردن: (۲) وازلی هاوردن: (۳) بلند کردن (۱) گم کردن: (۲) هشتن: (۳) برداشتن.

هلین: (۱) لاگره، وهلا بهره: (۲) بلند کردن (۱) برگیر، کنارزن: (۲) بردار. هلین: دیو، دیوه زمه، پیره فوک، جنوکی خه لک ترسین (۱) غول بیابانی.

هم: (۱) ناو، هاو، هام، وتهی شهریکی: (۲) بیتی دنه دان، هیدی (۱) کلمه شراکت، هم: (۲) کلمه تشجیح.

هما: (۱) وتهی که له جوابا ده گوتری به مانا بویه: (چمانه نف کر؟ هما): (۲) وایزنام: (هما نمو تشت نه لوویه): (۳) هیمان، هیشتا: (۴) به لام: (۵) ههر نه مه سه: (۶) نهوساکه: (۷) دهی پتر: (۸) گرمان (۱) کلمه

جواب، چرا: (۲) پندارم: (۳) هنوز: (۴) اما: (۵) همین است: (۶) آنگاه: (۷) بازهم بیشتر: (۸) فرضاً.

همار: عه نبار، عه مار (۱) انبار. همانا: به هه لکه و ت به ندرت.

هماهما: به زاویژ، بهر ز (۱) به نظر، به تصور. همبان: کیسه له پیسته مهرو بز (۱) انبان.

همبانه: همبان (۱) انبان. همبیز: (۱) نامیز، هامبیز، باوهش: (۲) لیک هالای توند: (گیا همبیز): (۳) پر چاندن: (ته همبیز ثاقبی) (۱) آغوش: (۲) کاملاً درهم آمیخته: (۳) کشت انبوه، بذریاشی انبوه.

همبیز ثاقبتن: تویم به پیری چاندن (۱) بذر انبوه پاشیدن. همبیز: (۱) بهرانبر: (۲) روبهرو (۱) برابر: (۲) روبرو.

همبیز: (۱) همبیز: (۲) هه تر، مهوای گه یشتن: (همبیزا تغه نگئی) (۱) آغوش: (۲) تیررس.

هم ژی: ده سه ریه وه هیترا دیگر. همس: بزنی سهرو زو پر له خالی سور (۱) بزنی که رخسارش خالهای قرمز دارد.

هم گم: نالوزو تیک هالای سردرگم. هم هم: مرقه، مرق: (هم همی بهرازان) (۱) نگا: مرقه.

همی: ره په ز پی لیدان (۱) صدای کتک زدن. همی: نومید، ناوات (۱) امید.

همبیز: همبیز، هامبیز، باوهش (۱) آغوش. همیلی: حه مایه ل، نوشته ی به منالا هه لوسراو (۱) دعای نوشته.

همین: (۱) ده نگه ده نگ: (۲) گرمه (۱) سروصدا: (۲) غرنبه.

هن: (۱) نیوه: (۲) که می، توژی: (۳) نه ونده: (۴) ناوها (۱) شما: (۲) کمی، اندکی: (۳) این قدر: (۴) چنین.

هنا: (۱) هاوار: (۲) ناوا، ناوها: (۳) دهی پتر (۱) فریاد، بانگ: (۲) چنین: (۳) بازهم بیشتر.

هنار: نار (۱) انار. هنارت: ناردی (۱) فرستاد.

هنارتن: ناردن (۱) فرستادن. هنارتی: ناردراو، نیردراو (۱) فرستاده.

هنارک: سه رکولمه، سه رگوننا (۱) روی گونه. هناره: وه لام ناردن به هیما، به نالاو به ناگر خه به مردان (۱) علامت فرستادن، اعلام خبر به وسیله آتش یا علم.

هناریژ: داره نار (۱) درخت انار. هنارین: سوروه ک، گولی هه نار (۱) گل انار.

هناف: دهرن، ناوزگ (۱) درون، محتوای شکم. هناف چون: زگ چون، زگه شوهر (۱) اسهال.

هنافیشی: هه پتر، فیشر (۱) بیشتر. هنان: هیندی کهس (۱) بعضی افراد.

هن بهن: ورده ورده، کهم کهمه (۱) به تدریج. هنتشرش: گیاهی کی تام تیزه ده زمانی زگ نیسه یه، هه ندریشن (۱) گیاهی است تند مزه و دارویی.

هنج: وردکراو به تیخ (۱) با تیغ ریزریش شده. هنجاندن: پاک کردنه وی بیر له پرو پووش و ناوی پیس (۱) پاکسازی چاه آب.

هنجاندی: بیری خاوتنه وه کرایا (۱) چاه پاکسازی شده. هنجرانندن: (۱) له ز لی کردن، په له لی کردن: (۲) ونجر و نجر کردن، له ت و پت کردن (۱) عجله کردن: (۲) لت و پار کردن.

هنجراندی: (۱) و په له خراو: (۲) له ت و پت کراو (۱) به شتاب افتاده: (۲) لت و پار شده.

هنجری: هنجراندی، پارچه پارچه کراو، ونجر و نجر کراو (۱) لت و پار شده. هنججگ: یوشاک، کنج (۱) لباس.

هنجن: وردکراو، نه نجن، نه نجانا (۱) با تیغ ریزریش شده. هنجاندن: هه نجنین، ورد کردن به چه قوو تیخ (۱) با تیغ ریزریش کردن.

هنجنی: هه نجانا، هنجن (۱) ریزریش شده با تیغ. هنجنین: نه نجنین (۱) خرد کردن با تیغ.

هنجهت: په لپ، به هانه (۱) بهانه. هنج هنج: وردر کراو به تیغ (۱) ریزریش شده با تیغ.

هنسد: (۱) نه ندازه: (۲) کهم: (۳) بهس، چیترا نا: (په یقا من هنده چی دن نابیزمه ته): (۴) لا، نالی: (۵) له لای، له کن: (۶) بریتی له قه درو حورمه ت گرتن: (به هندم ناگره) (۱) اندازه، مقدار: (۲) اندک: (۳) کافی، بس: (۴) طرف، سو: (۵) نزد، پیش: (۶) کنایه از ارج و احترام.

هنداف: (۱) دیمه ن له لای سهروژا: (هانه هندافی گوند و اتا: به روکاری دی دا هات له سهروه): (۲) روبهرو، بهرانبر: (۳) له په نا، نژیک، کن (۱)

(۱) منظره از بالا: (۲) برابر، روبه‌رو؛ (۳) در کنار، در نزد.

هنداق: هاوتا، لنگه [هنداق] همتا.

هندرو: (۱) ژوره‌وی مال؛ (۲) ژوره‌وه [هنداق] (۱) اندرون خانه؛ (۲) تو، درون.

هندك: كم، كيم، پيچه‌وانه‌ی زياد [هنداق] كم، اندك.

هندكاندن: كم كردنوه [هنداق] كم كردن.

هندكاندی: كم كراوهه [هنداق] كم شده.

هندكايی: كم‌ميه‌تی [هنداق] كمی.

هندكه: كم‌مه، زياد نيه [هنداق] كم است.

هندكهك: كم‌ميك، توزيك، نيسكيك [هنداق] اندکی.

هندكي: هندكايی [هنداق] كمی.

هندوبا: گياه‌کی خوراکی‌یه‌و له چيشتی ده‌کهن [هنداق] کاسنی.

هندور: (۱) هندرو؛ (۲) ده‌رونی له‌ش [هنداق] (۱) اندرون خانه؛ (۲) درون بدن.

هندوربین: مروی زور تیکه‌بشتو [هنداق] آدم بسیار عاقل.

هندوک: بسکویت، گره‌گری [هنداق] بیسکویت.

هندوی: جوری تری [هنداق] نوعی انگور.

هنده: هه‌فقاس، نه‌ونده [هنداق] اینقدر.

هندهق: روبدر، له روی یدکتردا [هنداق] مقابل.

هنده‌کو: شه‌وده، عاره‌ب کردی‌ته‌ه‌نده‌قوئی [هنداق] گياه شبدر.

هنده‌کی: کم‌مایه‌تی [هنداق] کمی.

هندی: (۱) نه‌وه‌ندی: (هندی من کرو نه‌کر فه‌نه‌گه‌ریا): (۲) خه‌لکی ولاتی

هند [هنداق] (۱) هرچقدر؛ (۲) هندی.

هنديكو: نه‌وند، چه‌ند به‌چهند [هنداق] هرچند.

هنر: هونه‌ر، هنه‌ر [هنداق] هنر.

هنزار: هه‌زار [هنداق] هزار.

هنزارويهو: هه‌زارو يه‌ك [هنداق] هزارويك.

هنف: به‌ژن‌باريکی له‌بار [هنداق] کم‌باریک و خوش اندام.

هنك: هندك، كم [هنداق] كم.

هنكوف: (۱) هاوکوف، شياوی یه‌کتر: (۲) به‌رانبه‌ر له‌وه‌زنا [هنداق] (۱) هم‌شان؛

(۲) هم وزن.

هن كه‌روش: دروستی کرد [هنداق] درست کرد.

هنگ: (۱) نیوه، هن، نه‌نگو: (۲) فن، ده‌نگی لوئی چلمن؛ (۳) هه‌نگ،

میسه‌نگوین: (۴) ده‌نگی پیکه‌نین، حیلکه: (۵) جه‌نگه، کات، وه‌خت

[هنداق] (۱) شما؛ (۲) فین، صدای بینی؛ (۳) زبور عسل؛ (۴) صدای خنده؛

(۵) موسم، عُنفوان.

هنگا: نه‌وده‌م، نه‌وسا [هنداق] آنگاه.

هنگاف: گاف، شه‌قاو [هنداق] گام.

هنگافتن: نه‌نگاوتن، پیکان [هنداق] به‌هدف زدن.

هنگافی: دنيابو و ابو، جارنک له‌جاران، له‌سه‌رده‌ميکا نه‌گه‌ر [هنداق] احیاناً.

هنگاو: هنگاف، شه‌قاو، گاو [هنداق] گام.

هنگایش: حیلکه‌پیکه‌نین، قاقالیدان [هنداق] قاه‌قاه خندیدن.

هنگرتن: راکردن، له‌زه‌وی بلندکردن [هنداق] برداشتن.

هنگست: نه‌نگوست، نه‌موست، تلی، تلهی، قامک، په‌نجه، تیل [هنداق]

انگست.

هنگستو: قوچه‌که، نه‌نگوستیله‌ی دورمانان [هنداق] انگستانه.

هنگف: به‌هروه و حاسلی شیرینی میسه‌نگوین [هنداق] عسل.

هنگفاندن: (۱) هنگف چیکرنی هه‌نگ: (۲) بریتی له‌قسمی خوش‌و کاری

دل خوشکهر [هنداق] (۱) تولید عسل توسط زنبور؛ (۲) کنایه از سخن

شیرین و کار خوشایند.

هنگفتن: نه‌نگاوتن، له‌نیشان و نارمانج دان [هنداق] به‌هدف زدن.

هنگفین: هنگف [هنداق] عسل.

هنگفینو: گياه‌که به‌ره‌کمی شیرینه [هنداق] گياهی است.

هنگسل: (۱) ده‌سکی گوزه‌و دیزه: (۲) سنگ یان گولمیخی نازه‌لی پی

ده‌به‌ستنه‌وه: (۳) بیسته‌ی نازه‌ل به‌بی‌کم‌بوئی جه‌رمی پاکانی، خنگه:

(۴) هه‌رشتیکی چوار هه‌نگلی بی، نه‌وه‌ی چوار پی بی و بگروئی [هنداق] (۱)

دسته‌سیو: (۲) میخ طویله: (۳) خیک، پوست قالبی کنده حیوان؛ (۴)

هر چیزی که چهاردستگیره یا چهارپا داشته و پوستش قالبی کنده

شده باشد.

هنگ لنگ: هه‌نگله‌شه‌له [هنداق] لی‌لی.

هنگله: پیل، شان [هنداق] شانه، کتف.

هنگلیسک: نه‌نگوستیله [هنداق] انگشتری.

هنگمین: هه‌نگوین [هنداق] عسل.

هنگو: نه‌نگو، نیوه [هنداق] شما.

هنگو: هنگو، نیوه، نه‌نگو، وه [هنداق] شما.

هنگور: تری، هه‌نگور [هنداق] انگور.

هنگور: نه‌نگوره، نیواره‌ی دره‌نگ [هنداق] عصر نزدیک غروب.

هنگوری: نه‌نگوره، هنگور [هنداق] نگا: هنگور.

هنگوری: هنگور [هنداق] نگا: هنگور.

هنگوست: نه‌نگوست، تیل، قامک [هنداق] انگشت.

هنگوستوک: نه‌نگوستیله‌ی دورمانان [هنداق] انگستانه.

هنگوستیل: نه‌نگوستیله [هنداق] انگشتری.

هنگوستیلک: هنگوستیل [هنداق] انگشتری.

هنگوف: هه‌نگف، هه‌نگوین، لیکاری پوخته‌کراوی هه‌نگ، هنگف [هنداق]

عسل.

هنگوفین: له‌چه‌شنی هه‌نگوین له‌چیژه‌وه‌زنگ‌دا [هنداق] شبیه‌عسل.

هنگولیسک: هنگوستیل [هنداق] انگشتری.

هنگوونگ: (۱) شکو و ده‌بده‌به: (۲) خوچوان کردو: (مروقه‌کی

به‌نگ وونگه) [هنداق] (۱) شکوه و دبدبه: (۲) خودآراسته.

هنگه‌ریر: هه‌نگور، نه‌نگور، تری، تری [هنداق] انگور.

هنگ هنگ: حیلکه‌حیلک، قاقا [هنداق] قهقهه.

هنگ هنگ هوایش: قاقا پیکه‌نین [هنداق] قهقهه‌زدن.

هنگی: (۱) نه‌وه‌ندی: (۲) نه‌وسا، نه‌وده‌م: (۳) گش، ته‌واو، تیکر: (۴)

حیلکه، قاقا [هنداق] (۱) هرچند؛ (۲) آنگاه؛ (۳) همگی؛ (۴) قهقهه.

هنگین: نه‌وسا، نه‌وده‌م، نه‌وکاته [هنداق] آنگاه.

هنوهنو: کم‌مه‌کم‌مه [هنداق] به‌تدریج.



هنه: خنه، گیاهه که گه لای بوژه نگ کردنی دهست و په نجه و سهری زنان به کار دین و ده رمانیشه [۱] حنا.

هنه ترک: شتیکی سپیه له سهر هیندیک بهرد که هلی ده قه نن و ده یکوئین شتیکی لیچقی لی په پیداده بی له جیاتی خنه ده کاری دین [۱] ماده ای است که به جای حنا مصرف می شود.

هنه ر: (۱) حونه ر: (۲) گزی: (۳) ناکاری باش: (۴) پیشه و صنعت [۱] (۱) هنر: (۲) نیرنگ: (۳) رفتار نیکو: (۴) صنعت.

هنه ر باز: که سی کاری زانان له سهر شانوه ده کا [۱] هنر پیشه.

هنه ر بازی: کاری هنه ر بازی [۱] هنر پیشگی.

هنه ر گه: فیر گه ی هنه ر [۱] هنرستان.

هنه ر مه ند: ده سه ر نه نگین، به حونه ر [۱] هنر مند.

هنه ر وه ر: هنه ر مه ند [۱] هنر مند.

هنه ر وه ری: هنه ر زانین [۱] هنر مندی.

هنه ری: (۱) هنه ر مه ند: (۲) پیشه ساز [۱] (۱) هنر مند: (۲) صنعتگر.

هنه ک: (۱) که میک: (۲) بازیک، به شی، بری له خه لک [۱] (۱) اندکی: (۲) بعضی.

هنه کی: که مایه تی، که می [۱] کمی.

هنی: (۱) پیاساوی، پیامالی: (۲) ناوها، بهم جو ره: (۳) نه مه [۱] (۱) مالید، اندود: (۲) چنین: (۳) این.

هنیکو: (۱) نیر هر نه مه یه: (۲) وا لیره یه [۱] (۱) دیگر همین است: (۲) اینک در اینجا است.

هنین: پیاساوی [۱] اندودن.

هنی بو: (۱) هنیکو: (۲) نا بهم جو ره [۱] (۱) نگا: هنیکو: (۲) اینچنین.

هو: (۱) خه نه، کهن: (۲) خو ی، خو [۱] (۱) خنده: (۲) خود.

هو: (۱) سه به ب، سو نگه: (۲) همی، تو مید: (۳) جواب له باتی به لی:

(حسه سن؟ هو): (۴) وته ی جوتیار له جوت دا بو لیخوزین و وه رسوزاندنی گاجوت: (۵) وته ی پارازتن له شتی: (هو پیت نه لیم

نمچی): (۶) بلند، هل: (۷) تی هه لیتانه وه، قهره بو کرده وه: (زه ررم کردبو به لام نه جار هوی دایه وه): (۸) کاری باش کردن: (نافه ریم

هو ت دایه وه): (۹) فایده: (بی هو یه به لایه وه ناچم): (۱۰) وته ی بانگ کردن له دوره وه: (۱۱) زور، فره: (مرو یه که هو زانه): (۱۲) خو،

عاده ت: (هو گر بوه): (۱۳) ناوها: (۱۴) ده رفه ت، هل: (هو یه وه هر نه مرو یه [۱] (۱) انگیزه، سبب: (۲) امید: (۳) بلی: (۴) کلمه راندن و

برگرداندن گاو هنگام شخم زدن: (۵) کلمه تحذیر، هان: (۶) بلند: (۷) جبران کردن: (۸) شاهکار کردن: (۹) بهره، فایده: (۱۰) حرف ندای

دور: (۱۱) بسیار زیاد: (۱۲) انس، عادت: (۱۳) این طور: (۱۴) فرصت. هو: (۱) و ته یه کی ده رویشانه یه و اتا: خوا: (۲) نیشانه ی زرنگی و هو ربینی:

(هو له مو جیاده کاته وه): (۳) بی ترخ و هیچ: (۴) قازانج، سو د: (۵) پف کردن بو گهرم کرده وه [۱] (۱) تکیه کلام درویشان، هو: (۲) نشانه

زرنگی و موشکافی: (۳) پوج و بی ارزش: (۴) سو د: (۵) پف کردن برای ایجاد گرما.

هو اته یش: کهن، خه نین [۱] خنده.

هوایش: بیکه نین [۱] خندیدن.

هو ب: نو به، جیکه ی کومه له چادری پیکه وه [۱] اوبه، محل بر پای چند چادر.

هو بران: نا تو مید بو ن له کاری یان که سی: (له م کورم هو بر اوم) [۱] مایوس شدن.

هو بو: ناوها بو، بهم جو ره بو [۱] چنین بود.

هو به: هو ب، نو به [۱] نگا: هو ب.

هو بی: (۱) جو ری له تیره ی مار میلکه: (۲) ده گه ل تو مه وه ره [۱] (۱) چلیاسه، نوعی مارمولک: (۲) آهای بیا.

هو پ: (۱) وته ی په سندر کردن: (۲) وته ی ده نگدانی و شتر: (۳) وته ی

گانه کردن به که سی که بای لی ده بیته وه [۱] (۱) آفرین: (۲) حرف آگاهی دادن به شتر: (۳) کلمه تمسخر نسبت به کسی که بادی از او

خارج شود.

هو پال: جو ری که مو ته ری ده شت [۱] نوعی کبوتر.

هو پپالا: لاوی نازنازو و خا و خلیسک [۱] جوان نازنازی و خام.

هو پپه لا: هو پپالا [۱] نگا: هو پپالا.

هو پ کرن: باز دان له بلنده وه [۱] از بلند ی پریدن.

هو پل: لاواز له جهر [۱] لاغر.

هو پهل: تو به ل، تو به له قور، تو به له به فر [۱] گلوله از گل یا برف.

هو په لان: شه ره تو په به فر و قور [۱] گلوله برف و گل را به سوی هم پرت کردن، برف بازی.

هو پ هو پ: وته ی دنه دانی و شتر بو زویشن [۱] کلمه تشویق شتر به رفتن.

هو ت: شه، شی، رتو بت، ته رای، ته ری [۱] نم، رطوبت.

هو ت: حه فت، حه وت، هه وت [۱] هفت.

هو ت: (۱) خه وت، نه ست، نو ست: (۲) خواهه لکیشان به درو: (هات و هو ت): (۳) خه و: (۴) فیر، راهات، هه فو ت، هین، هو ین: (۵)

خو ش چیژه: (۶) شه یتان، گیانی به ده فر: (۷) شه، ته رای [۱] (۱) خفت، به خواب رفت: (۲) لاف مفت: (۳) خواب: (۴) تعلیم: (۵) لذت: (۶) روح

شریر: (۷) نم، رطوبت.

هو ت بو ن: (۱) فیر بو ن، هین بو ن، هه فو تن: (۲) به شوینیک فیر بو ن [۱] (۱) یاد گرفتن: (۲) عادت به رفتن جایی کردن، به چیزی معتاد شدن.

هو ت ثانتش: شه کیشان، رتو بت لیدان [۱] نم کشیدن.

هو تک: نوک تیزی سواو به هه سان و به رده زوره [۱] نوک تیز شده به وسیله سوهان.

هو ت کرن: پی فیر بو ن، هو ت بو ن [۱] عادت به چیزی داشتن، نگا: هو ت بو ن.

هو تن: شه دار [۱] نمدار، مرطوب.

هو تو: گه لایی، گو ی نه در به هیچ [۱] بی توجه به مسائل، لا ابالی.

هو ته: (۱) خه و: (۲) خه فته، نو سته [۱] (۱) خواب: (۲) خوابیده است. هو ته ر: چوله چرا، خه تیره [۱] مشعل نیمسوز.

هو ته ن: خه وتوه [۱] خوابیده است.

هوچره: (۱) شوینی تاییه تی بازرگانی گه وره ی کو فروش: (۲) کلاسی خویندنی فقهی یان که لیشی ده خهون [۱] حجره بازرگانان: (۲) خوابگاه و کلاس درس طلبه.

هوچنه: دوخین، دپخون [۱] بند شلوار.

هوچنه کیش: داردوخین، داروکه په سهریکی کون کراوه دوخینی پی له دهرپی ده کیشن [۱] چوبکی سوراخ دار که به وسیله آن بند را به نیفه کشند.

هوچ: بابوله، تیکه ی پخوړ تپوه پپچراو [۱] ساندویچ.

هوچک: (۱) نهنگوچک: (۲) خواره وهی داوین: (۳) قوئی کراس: (۴) نوچک، چلان [۱] آستین بلند: (۲) پایین دامن: (۳) آستین پیراهن (۴) نگا: نوچک.

هوچنه: هوچنه، دوخین [۱] بند تنبان.

هوخ: (۱) بهش، پاژ، بههر، پشک، بیس: (۲) همدی تمواو کیلندراو: (۳) خوچه، درگای پچوک له ناو دهر وازه دا [۱] سهم، حصه: (۲) زمین به طور کامل شخم شده: (۳) در ورودی کوچک در میان دروازه.

هوډ: (۱) حوکم، زاگون، زه بر و زه ننگ له حوکم کردنا: (۲) هیر باری له سوآلت: (۳) ده فری پهل له سوآلت، گلینه ی پهل: (۴) جانوهوری دوتومه، دوره: (۵) شکاو: (۶) شکاوی [۱] حکم، قاطمیت در فرمانروایی: (۲) ظرف سفالین: (۳) بشقاب سفالی: (۴) حیوان دورگه: (۵) شکسته: (۶) شکستگی.

هوډا: (۱) نوډا، دایک: (۲) بانگ له دایک کرن [۱] مادر: (۲) کلمه خطاب به مادر.

هوډاخ: پنجی ده موکانه [۱] بوته مویزک.

هوډار: ده موکانه ی کولیندراو که زاوی مهلی پی ده کهن [۱] مویزک عسلی. هوډانهوه: باره پی گه پاندن و توله کردنه وهی زبان و تمهلی [۱] تلافی کردن.

هوډره: میسوله ی دندوډک دریز که ده بیته هو ی تاو لمرز [۱] پشه مالاریا. هوډه: (۱) زوری مال: (۲) لهو یوه، هیمایه بو دور [۱] اتاق: (۲) از آنجا. هوډه ره: چیرگ، چرگ، میسه سی [۱] هو بره.

هوډه ننگ: بانه شان، بان کردن، وته ی گازی کرن [۱] حرف ندا.

هوډ: (۱) گیز، تاساو: (۲) وړبون، تاسان: (۳) نه ستور: (مل هوډ): (۴) قور، حمزی: (۵) جهوالی زلی یه کتابی: (۶) خوزه ی ناو [۱] گیج و منگ: (۲) گیج شدن: (۳) کلفت: (۴) گل: (۵) جوال بزرگ: (۶) صدای جریان آب.

هوډ: (۱) خوړ، روژی له عاسمان: (۲) همر، پیکه وه. نه تیا ده گه گل دو ده گوتری: (هوډو، واتا: دو پیکه وه): (۳) هل، بهره و بلند بردن، هلدانه وه: (روژی جه ناکاو جه سوب سه حردا/ په نجه ره ی نه یوان مه شریقیس هوډا/ هه وادا پره ده ی روی سه فحه ی جه بین/ خیزیا واوه یلای گرو ی موزینیین «مه وله وه»: (۴) پی، وی، نایسان: (هوډ) گرتای: (۵) عه ور، هه وور [۱] خورشید: (۲) هر: (۳) بلند کردن: (۴) برافر وختگی: (۵) ابر.

هوډ: (۱) ناغهل: (۲) جهوالی زور گه وره ی یه کتابی: (۳) ده نگی زلی گاو

جیل له تاوی شتی: (مانگا هوډه هوډیانه دیاره برسین)، بوډه: (۴) بای به توژو مژوهه، وډه: (۵) زه وینی زور نهرم که سوار لپی دهرناچی: (۶) مروزی بیچم سه پیر و سه مه ره [۱] آغل: (۲) جوال جانخانی: (۳) صدای بلند گاو: (۴) باد همراه یا گردوغبار: (۵) زمین بسیار نرم: (۶) آدم عجیب الخلقه.

هوډ: (۱) ورد: (۲) ورگ، عور [۱] ریز: (۲) معده.

هوډا: وړا، ده نگی کومهل بو ناهم رین له که سی، بزی [۱] هورای تشویق. هوډا: له خو ی دا، زاتهن [۱] اساسا، ذاتا.

هوډاسان: (۱) خاوه، روژه ه لات، لایی که خوړی لیوه تی، وادیاره خوړاسان همر به مانا روژه ه لات: (۲) ترس او ترس له دل: (۳) وه زه، جازز [۱] مشرق، خاور: (۲) ترسیده، هراسان: (۳) پکر.

هوراک: تمه شو ی دارتاشین، ته پشو، ته شو ی [۱] تیشه.

هوډامان: (۱) زه رده که وتن: (۲) خاوه ور [۱] طلوع آفتاب: (۲) مشرق. هوډانندن: (۱) توژینه وه، کولینه وه، بهوردی بیرلی کردنه وه: (۲) چکوله کردنی زه لام [۱] پړوهش: (۲) کوچک تر کردن.

هوډاو: گولی گه وره، نه ستیری زل [۱] استخر بزرگ.

هوډاوا: (۱) خوړاوا، خوړنشین: (۲) ولاتی خوړنشین [۱] غروب: (۲) مغرب.

هوډاوه: وړاوه، پاته ران، وړینه [۱] هذیان.

هوډبانندن: گورانی گوتن به سه بر وکه، ویره ویر [۱] زمزمه، آواز زیرلی. هوډبژار: ناله بیژ [۱] بیختن با پارچه.

هوډبژار کسن: ناله بیژ کردن، به هیله گی زور کون ورد یان به پارچه قوماشیکی هله دابیژتن [۱] با پارچه یا الک ریز غربال کردن، بیختن.

هوډبون: تاسان، گیزبون، وړبون [۱] گیج و منگ شدن.

هوډبون: (۱) وردبون: (۲) نهرم بوون [۱] خردشدن: (۲) نرم شدن.

هوډبه شان: تاوه لات، ده می تاوکه وتن [۱] زمان طلوع خورشید.

هوډبه شیان: هوډبه شان [۱] زمان طلوع خورشید.

هوډبونه وه: لی وردبونه وه، بهوردی لی روانین، باش هوډ دانه سه ر [۱] دقت کردن.

هوډبین: (۱) وردبون: (۲) وردبین [۱] خردشدن: (۲) ریزبین، میکر و سکوپ.

هوډرپه: گلوله له خوری، کلو [۱] گلوله پشمی.

هوډرپاته: (۱) په رتاوته: (۲) قه یچی بر [۱] هر س شده: (۲) بریده با قیچی.

هوډرپه هورپ: هه راو هوریا، چه قه و گوره [۱] سروصدا، همهمه و جنجال.

هوډرتک: زاوی ساوای ناحه زو دزیو [۱] نوزاد بد ترکیب و زشت.

هوډرتمه: ده ریچه، درگای بچوک له خانوی لادی بو لی روانین [۱] درچه، پنجره کوچک.

هوډرتومان: کزن [۱] گاودانه، کرسنه.

هوډرته: (۱) وه رته، مافوره ی گه وره: (۲) وته ی جوتیار بو خت

هورز: هرزا، جورى هله پهرى كى كوردان كه زه شبه له كه و ده بنه كوژان  
 نوعى رقص دسته جمعى.  
 هورزاي: رابون، چونه سه ربا [ ] پاشدن، برخاستن.  
 هوروش: (۱) بلند كردن، بهره زور بردن؛ (۲) خورزه ي ناو [ ] برداشت؛  
 (۲) صدای جریان آب.  
 هوروش گرتن: بهره زور بلند كردن، هه لگرتن [ ] برداشتن، بلند كردن.  
 هورشه: هاشه، هاژه [ ] نگا: هاشه.  
 هورشه هوروش: هورشه ي زور [ ] «هورشه» های پيايى.  
 هورفى: خهرفاو، خورفى [ ] خرف.  
 هورقه: له هووه را، هيمايه بو دور [ ] از آنجا.  
 هورك: (۱) ورده ي شتى؛ (۲) ورد. بو ته قهلى ده لىن: (كراسى ته مه گروهه  
 هورك هورك درومه)؛ (۳) جان هورى كه به چاو نابيندرى [ ] خرده؛  
 (۲) بخيه های ريز؛ (۳) ميكروب.  
 هورك بين: زه ره بين [ ] ذره بين.  
 هوركریان: نایساندن، پى كردن، داگيرساندن [ ] افر وختن.  
 هوركه: (۱) بروشى ورد، پيرخه نيله؛ (۲) خاكه ي قه نودار؛ (۳) ورتكه نان؛  
 (۴) وردى كه، وردى كه موه: (فتى پده ي بو من هوركه) [ ] (۱) بلغور ريز؛  
 (۲) خاكه قند و چوب؛ (۳) ريزه نان؛ (۴) خردش كن.  
 هوركه نان: ورتكه نان، ورده و پرده ي نان [ ] ريزه نان.  
 هوركه وت: بده گمن [ ] اتفاقى.  
 هورك هورك: ورده ورده، كه كم: (هورك هورك باران دياره) [ ] كم كم.  
 هورگ: كرش، عور، ورگ [ ] شكيبه.  
 هورگرت: (۱) بلندی كرد، هه لى گرت؛ (۲) پى بو، داگرسا [ ] برداشت؛  
 (۲) افر وخته شد.  
 هورگرتاي: داگيرساندن، پى كردن، وى كردن [ ] بر افر وختن.  
 هورگرتن: (۱) بلند كردن، هه لگرتن؛ (۲) پى كردن، نایساندن [ ] (۱)  
 برداشتن؛ (۲) افر وختن.  
 هورگرتى: هه لگرتن [ ] برداشتن.  
 هورگن: زگزل [ ] شكم گنده.  
 هورگنه: زگزل [ ] شكم گنده.  
 هورگه: لای تاوه لات [ ] مشرق.  
 هورگه ز: تاوگه ز، تاوانگاز [ ] آفتاب زده.  
 هورگه زتن: تاو بردن، تاوانگاز بو [ ] آفتاب زده شدن.  
 هورگه ستن: هورگه زتن [ ] آفتاب زده شدن.  
 هورگه سته: تاو بردن [ ] آفتاب زده.  
 هورگيلان: زفرين، وه رسوران، وه رچه خان [ ] برگردان، چرخيدن.  
 هورگيلانن: هورگيلان كردن، ژير ورو كردن [ ] برگرداندن.  
 هورگيلاي: وه رگه زيان، هورگيلان [ ] برگردان، برگشتن، چرخيدن.  
 هورگيلناى: هه لگه راندنه وه، هورگيلانن [ ] برگرداندن.  
 هورم: (۱) ودم، ميمباره كى؛ (۲) نيحتو بار، جى باوه رى؛ (۳) سه لت و بى ژن؛  
 (۴) كوسه، مولى نه هاتگ وه زه لامى؛ (۵) ژنيكى نه ناس [ ] (۱) شگون؛  
 (۲) اعتبار؛ (۳) مجرد؛ (۴) كوسه، بى ريش؛ (۵) يك زن ناشناس.

زاست كرده وه: (۳) دام و ده ستورى ناو خه لك؛ (۴) هاورده، داهات [ ]  
 (۱) قالى بزرگ؛ (۲) كلمه به راه آوردن گاو در شخم زنى؛ (۳) رسم و  
 عادت؛ (۴) درآمد.  
 هورته كناى: هه لته كاندن، ته ته له كردن [ ] بوجارى كردن.  
 هورته و به ره: (۱) داب، دام و ده ستور؛ (۲) داهات و خه رچ: (هيشتا ده  
 هورته و به ره ي خوم ناگم) [ ] (۱) رسم و عادت؛ (۲) درآمد و هزينه.  
 هورج: (۱) حهش، ورج، (۲) برى ته له نه زان و گيل [ ] (۱) خرس؛ (۲) كنايه  
 از تفهم، هالو.  
 هورد: ورد، هور [ ] خرد، ريز.  
 هورد: ورد، هور [ ] خرد، ريز.  
 هوردا: (۱) وردا، فردا؛ (۲) قيدا؛ (۳) بهره زورى برد [ ] (۱) از اينجا؛ (۲) از  
 آنجا؛ (۳) بالا برد.  
 هوردا ديانه وه: بهره و بالا بردن، بو پنجه ره و پده ي ده لىن [ ] بالا زدن  
 پرده و پنجه ره.  
 هوردا دياوه: بهره و بالا چو، هه لدر ايه وه: (پرده ي سيامال هوردا دياوه/  
 چون مانگ نه گوشه ي نه برى سياهه) «مه وه لوى» [ ] بالا زده شد.  
 هوردار: فاقه، جورى ته له [ ] نوعى تله.  
 هوردار: مروى بى نرخ و كه م بايى [ ] حقير.  
 هوردا شتن: بهره و به رز بردن، هه لمالين [ ] ورماليدن، بالا زدن.  
 هوردان: (۱) بو بالا بردن؛ (۲) به رپا كردنى چادر [ ] (۱) بالا زدن؛ (۲)  
 برپا كردن خيمه.  
 هورداى: هه لدان [ ] روبه بالا انداختن.  
 هوردزون: بهره و زور دراندن [ ] و دريدن.  
 هوردز: سيرمه خور، دزى خويى [ ] دله دزد.  
 هوردو: (۱) دوان بيكه وه، هه ردوك؛ (۲) له شكر، سپاه، نوردو [ ] (۱) هردو؛ (۲)  
 اردو، قشون.  
 هوردويه ز: (۱) نوردو به ز، بنكه ي سانه وه ي سپاه؛ (۲) دابه زنى له شكر له  
 شويى [ ] (۱) جای اتراق سپاه در راه؛ (۲) اتراق سپاه در جايى.  
 هوردوك: به جوته، دوان بيكه وه، هوردو [ ] هردوى آنها.  
 هوردوكيان: هوردوك [ ] هردوى آنها.  
 هورده: شيوى تراوى دانه ويله، شله [ ] آش آبكى حبوبات.  
 هورده فروش: خورده فروش، وه رده فروش [ ] خورده فروش.  
 هورده ك: بيتى ورد له خه متى لاتين دا، به ران به رى گرده ك [ ] حروف  
 كوچك در خط لاتين.  
 هورده م: پاژيك له شىست پاژى سه حاتيك، خوله ك، ده قيقه [ ] دقيقه.  
 هورده مينيا: هه ردوكيان [ ] هردوى آنها.  
 هورده نى: هه ردوك [ ] هردو.  
 هورده ي: هه ردوك، هه رتك [ ] هردو.  
 هوردينه: هه ردوك [ ] هردو.  
 هورزه: (۱) وده، به موى وه كرى، به حه لاجى كراو؛ (۲) مژوره شهبای سارد؛  
 (نه مرو هورزه يه له سه ران) [ ] (۱) پنبه حلاجى شده؛ (۲) باد سرد و مه  
 با هم.

هورم: خهوی که له خه‌ودا نه‌ی بینن [ف] رؤیا، خواب.

هورما: خورما [ف] خرما.

هورمان: لیره‌وارو می‌شده‌ی چوغور [ف] جنگل و بیسه‌ انبوه.

هورمان: تاسان، ورمان، وربون [ف] گیج شدن.

هورمز: (۱) نه‌ستیره‌ی مشت‌میری، کر یار: (۲) خودای چاکه‌وروشنایی: (۳)

ناوه بو پیاوان [ف] (۱) ستاره‌ مشتری: (۲) خدای نیکی و روشنایی: (۳)

نام مردانه.

هورمزای: گوندیکی لای سه‌رده‌شته له کوردستان [ف] نام روستایی در

کردستان.

هورمزگا: مزگه‌وتی په‌یره‌وانی زه‌رده‌شت پیغمبهر [ف] عبادتگاه

زردسنبان.

هورمزگان: مزگه‌وتان: (هورمزگان زمان ناتهران کوزان) «فولکلور» [ف]

عبادتگاهها.

هورمل: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف] روستایی

در کردستان که بعینان آن را ویران کردند.

هورمور: خرت و پرت [ف] خرت و پرت.

هورمه: (۱) گرمه: (۲) بریتی له ژن [ف] (۱) غرب: (۲) کنایه از زن.

هورمه‌ت: ریز، قه‌در، حورمه‌ت، رومه‌ت [ف] احترام.

هورمه‌رز: خه‌وززان، خه‌وبه‌زین [ف] خواب پریدن.

هورمی: هرمی، هارمی [ف] گلابی.

هورمی: حورمی، وته‌ی می‌رد بو دواندن، نه‌ی ژنه‌که [ف] کلمه‌ خطاب

شوهر به همسر.

هورمیت: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده‌ کردستان توسط بعینان.

هورمیش: (۱) میش: (۲) کومه‌لی میشان، میشی زور [ف] (۱) مگس: (۲)

مگسها.

هورمین: گرماندن [ف] غرنبیدن.

هورن: (۱) کیوی بلند که توفه‌سه‌ری ده‌شتایی و گور بی: (۲) ناوی دو

کویستانه له کوردستان: (۳) بوری ترومبیل [ف] (۱) کوه بلندی که قلّه

آن چون دشت هموار باشد: (۲) نام دو بیلاق در کردستان: (۳) بوق

ماشین.

هورنگ: برینگ [ف] دوکارد.

هورنه: (۱) هورن: (۲) زوزانا بلند [ف] (۱) نگا: هورن: (۲) کوه بیلاقی بسیار

بلند.

هوروز: وروز [ف] نگا: وروز.

هوروزان: وروزان [ف] نگا: وروزان.

هوروزم: وروزم، په‌لاماری به توندی [ف] نگا: وروزم.

هوروزم کردن: په‌لاماردان به کومه‌ل [ف] هجوم بردن.

هوره: وره، قه‌وته‌ی دل، زراو [ف] زهره، شجاعت، قوت قلب.

هوره: (۱) می‌شوله‌ی درشت، می‌شوله‌ی تاو له‌رز: (۲) تم و سه‌رمای

ناوه‌خت: (۳) لوکه‌ی پاک و شیکراو: (وه‌ک هوره‌ی لوکه نهرمه): (۴)

گره‌با، بای سه‌مون: (۵) گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف]

(۱) پشه‌ مالاریا: (۲) سرما و مه غلیظ نابهنگام: (۳) پنبه‌ پاک و حلاجی

شده: (۴) باد تند شرقی همراه مه: (۵) از روستاهای ویران شده‌

کردستان توسط بعینان.

هوره: (۱) ده‌وروبه‌ر: (۲) پوازی نه‌ستور بو قه‌لش ویک‌نه‌هانتی داری که

ده‌یشکینن به‌ته‌ور: (۳) قایمکی جافانه: (۴) سه‌یرانگا: (۵) جیگه‌ی زور

بلند، کیوی بلند: (۶) گورانی به‌سوزه [ف] (۱) پیرامون: (۲) پفازکلفت،

گاوه: (۳) آهنگی است: (۴) گردشگاه: (۵) کوه بلند: (۶) ترانه‌ زیرلی،

زرمه.

هوره: کای ورد [ف] کاه ریز.

هوره‌با: بای ساردوتوند به‌مه‌وه [ف] باد تند شرقی همراه مه.

هوره‌به‌ردان: (۱) زراوچون، ترسان: (۲) ناهومیدبون [ف] (۱) زهره ترک

شدن: (۲) نومید شدن.

هوره‌شوپ: پیسه‌نگ، ره‌مکیش، سه‌رگه‌له [ف] پیشانگ.

هوره‌ک: پیتی ورد له نه‌لفو بیتکه‌ی لاتینی‌دا [ف] حروف کوچک در خط

لاتین.

هوره‌م: ره‌وده‌به‌راز [ف] گله‌ گراز.

هوره‌نده: شوین، شوین، شوین، شوین بی [ف] رد، رد پا.

هوره‌نیز: توژه‌روه [ف] محقق، پژوهشگر.

هوره‌و: هورم [ف] گله‌ گراز.

هورهور: ورد ورد، زور ورد [ف] بسیار ریز.

هوره‌هور: ده‌نگی به‌ته‌وژمی باران [ف] صدای باران شدید.

هوره‌هور: لوره‌لور، گورانی له ژیر لیوانه‌وه [ف] زرمه.

هوره‌هور: ده‌نگی نالاندنی به‌رزی گاو چیل [ف] صدای ناله بلند گاو.

هوره‌وری: په‌لکه‌زیرینه [ف] رنگین کمان.

هوری: (۱) قور، حمزی: (۲) گیژی، وزی، تاسان [ف] (۱) گل: (۲) گیجی و

منگی.

هوری: (۱) حوری، کچی جوان له به‌هه‌شتا: (۲) ناوه بو ژنان [ف] (۱) حور

بهشتی: (۲) نام زنانه.

هوری: (۱) وردی، دژی درشتی: (۲) ورگ، گه‌ده: (۳) حوری [ف] (۱)

خردی: (۲) شکمه: (۳) حور بهشتی.

هوری‌تارده‌نه: ناشت بو‌نه‌وه، سازان [ف] آشتی کردن، سازش.

هوریا: زبقه، چه‌قه‌چه‌ق: (نهم هه‌راو هوریا به‌چی به‌؟) [ف] جیغ و داد.

هوریزا: به‌رزه‌وه‌بو، رابو [ف] برخاست.

هوریزاد: به‌چکه‌حوری، ناوه بو ژنان [ف] نام زنانه.

هوریزان: هه‌لسان [ف] برخاستن.

هوریزای: هه‌لسان [ف] برخاستن.

هوریزنای: هه‌لساندن [ف] برخیزاندن.

هوریزنای: هه‌ستان [ف] برخاستن.

هوریسته‌ی: هه‌لسان [ف] برخاستن.

هوریشه: ریوی، رواس [ف] روباه.

هورین: ده‌نگدانه‌وی ثاری زور به‌ته‌وژم [ف] صدای جریان شدید آب.

هورین: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف] روستایی



هورس: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
هورس: نه ستونده کی چادر [۱] ستون چادر.  
هوسیره: خه زور [۱] پدرزن یا شوهر، خش.  
هوسیره ما: خه سو [۱] مادر زن یا شوهر.  
هوش: بیده نگ، وس [۱] هیس.  
هوش (۱) هس، بیز (۲) و تهی زاوه ستاندنی که: (۳) بزنی دم و چاو به له کی زهش و سپی [۱] (۱) هوش: (۲) کلمه ترمز لاغ، هس: (۳) بز رخسار خلنگ.  
هوش بون: ده نگ لی بران، بیده نگ بون [۱] ساکت شدن.  
هوشتر: و شتر، ده وه، سار، سال [۱] شتر.  
هوشتر: هوشتر [۱] شتر.  
هوشتر الوک: و شتر خور که [۱] خار شتر.  
هوشتره وان: ساره وان [۱] ساریان.  
هوشگ: له خو بایی، به فیز [۱] متکبر.  
هوشگه: پاره یی که زاوا دهیدا بو جیاز کرین [۱] پولی که داماد برای جهیزیه عروس می بردازد.  
هوشنگ: سیمی بی باف، هه تیوی باوک نه ماو [۱] یتیم پدر مرده.  
هوشه (۱) هاشه، ده نگ یی به قهوت: (۲) دروو مه حتی خو کردن: (۳) نامیانی به نیر [۱] (۱) صدای تند باد: (۲) لاف: (۳) پنیرمایه.  
هوشه (۱) وش، وش تری و خورما: (۲) گولی ده خل: (۳) ههستی نه ندام: (هوشه ی بو کردنی نیه) [۱] (۱) خوشه میوه: (۲) خوشه غله: (۳) حس اعضا.  
هوشه چن: گولچین [۱] خوشه چین خرمن.  
هوشه چه: هوشه چن [۱] خوشه چین خرمن.  
هوشه ک: وشه ک، ورشه ک [۱] نگا: وشه ک.  
هوشه کاری: خو هه لکیشان، په سنی خو دان [۱] خود ستایی.  
هوشه کردن: خو هه لکیشان، مه حتی خو کردن [۱] لاف زدن.  
هوشه کهر: خو هه لکیش [۱] لاف زن.  
هوشی: وش تری و خورما [۱] خوشه میوه.  
هوشیار: (۱) وریا، خاوهن بیرو و هوش: (۲) نه نوستی، به خه بهر [۱] (۱) هشیار: (۲) بیدار.  
هوشیار: هوشیار [۱] نگا: هوشیار.  
هوشیار بون: (۱) ناگادار بون له مالی یا شتی، چاویری کردن: (۲) له خو بیدار بون [۱] (۱) مواظبت: (۲) بیدار بودن.  
هوشیار بونه وه: (۱) ناگادار بون له شتی که نه ده زانرا: (۲) له خو بیدار بونه وه [۱] (۱) آگاهی یافتن: (۲) بیدار شدن.  
هوشیار بوته وه: هوشیار بوته وه [۱] نگا: هوشیار بوته وه.  
هوشیار کردنه وه: (۱) ناگاکردن له شتی که نه ده زانرا: (۲) له خو بیدار کردن [۱] (۱) آگاهی دادن: (۲) از خواب بیدار کردن.  
هوشیاری: وریایی [۱] هشیاری.  
هوشیاری: هوشیاری [۱] هشیاری.

در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
هورینگ: مده که فدان، دهوات [۱] دوات.  
هورینه: ورنه، و زاوه، قسه بهر آندن [۱] هذیان.  
هوریوه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
هوریه: کیژی به هه شتی [۱] حور بهشتی.  
هوریهس: باسو، رنو، که ویه به فر، کلینه، رنی، شاپه [۱] بهمن.  
هوز: (۱) عاشیره ت: (۲) توژی له زهوی بهرزه وه بوگ: (باهوز، واتا: کیژه لوکه): (۳) تاپوره، کومه لی مرو [۱] (۱) عشیره، ایل: (۲) گردوخاک از زمین برخاسته: (۳) جمعیت، جماعت، گروهی از مردم.  
هوزان: (۱) عیلات، عاشیره تان: (۲) زور زانا: (۳) پارچه شیعریک، قه سیده: (۴) هه ستیار، شاعیر [۱] (۱) ایلات، عشایر: (۲) بسیار دانا، علامه: (۳) قصیده شعر: (۴) شاعر.  
هوزان نشان: (۱) شاعیر، بوژ: (۲) که سی که شیعر ی خه لک به گورانی ده لی [۱] (۱) شاعر: (۲) سراینده اشعار مردم.  
هوز خواجه: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
هوزور: هه زار [۱] هزار.  
هوزه رو: گیاه که [۱] گیاهی است.  
هوزه لان: گیاه که نه خوری [۱] گیاهی است خوردنی.  
هوزه لاو: هوزه لان، گیاه که له کانیاودا ده زوی [۱] گیاهی است.  
هوز هوز: ده نگ یی سه یان [۱] صدای سگها.  
هوزان: فیرو بون، راهاتن [۱] یاد گرفتن، آموختن.  
هوز آندن: فیرو کردن، راهینان، هین کرن [۱] تعلیم دادن.  
هوز آندی: فیرو، راهاتو [۱] یاد گرفته، آموخته.  
هوزم: ته کان دان [۱] تکان دادن.  
هوزوم: په لامار [۱] هجوم، حمله.  
هوزه: گزه ی با [۱] صدای تند باد.  
هوزه: به گه له ده رجونی میرو له [۱] گروهی رفتن مورچگان.  
هوزم: به رده بهراز [۱] رمه خوک، گله گراز.  
هوزین: هه قوت، راهاتن، هین بون [۱] یاد گرفتن، آموختن.  
هوس: (۱) وس، بیده نگ به: (۲) ره مل، ره مل [۱] (۱) هیس: (۲) ماسه.  
هوسا: (۱) وسا، ناوها: (۲) وه ستا [۱] (۱) این طور: (۲) استاد.  
هوست: تالی، لا، نک، کن، جهم [۱] نزد.  
هوستا: وه ستا [۱] استاد.  
هوستا کار: پیشه ساز [۱] استادکار، صنعتگر.  
هوستایی: کارامه یی له پیشه دا [۱] استادی، مهارت.  
هوستو: نه ستو، مل [۱] کردن.  
هوسته: هوستا [۱] استاد.  
هوسک: وشک، هیشک، زوها [۱] خشک.  
هوسکو: ره لمای [۱] ریگزار.  
هوسوره: خه زور [۱] خش، پدرزن یا شوهر.

هوفه: گنده مو له ده و چاو لابرډن [۱] موجینی از رخسار.  
هوفه: وفه، کوانیکه له نازه ل دیت [۱] نوعی دمل ویژه دام.  
هوفه هوف: هاشمه هاشی شه پو ل صدای پیایی امواج.

هوف: (۱) کیوی، درنده: (۲) چه قائلته: (۳) ترسینه، پیاوتوقین: (۴) زه به لاهی ملهوړی هیچ له دنیا نه زمان [۱] وحشی: (۲) گوشت بررگ و پی: (۳) مخوف، ترسناک: (۴) گردن کلفت نادان.  
هوقا: هوئوی، هنامه بو دور [۱] آنجا، اشاره به دور.  
هوقه بهر: (۱) ناکاری وه وحشیانه: (۲) له خوبایی: (۳) نامهدو نزم [۱] رفتار وحشیانه: (۲) متکبر: (۳) پست و نامرد.  
هوقه چو: بو هوو شوینه رویش [۱] به آنسو رفت.  
هوئی: کیوی، وه وحشی، هوف [۱] وحشی.

هوئیتی: درنده پی، بریتی له زولم کردن [۱] کنایه از وحشیگری.  
هوئیتی: هوئیتی [۱] نگا: هوئیتی.

هوق: (۱) رشانه وه: (۲) ده نگی گرو له رشانه وه: (۳) ده نگی بهرزی گامیش [۱] فی: (۲) صدای کلو در بالا آوردن: (۳) صدای کاومیش.  
هوقه: (۱) ده نگی گامیش، هوق: (۲) وه، وه، سه نگیکه بو شت پی کیشان، حوقه: (۳) فیل و ته له که [۱] صدای کاومیش: (۲) وزنی است: (۳) حبله و نبرنگ.

هوقه باز: فیلباز، ده سپر [۱] حقه باز.

هوک: (۱) تاسه، ناره زو: (۲) با، نیشتیای گان: (۳) گه، مان: (۴) نوک: (۵) راهی کردن، کردنه وه ی گری و شتی دژوارو نالوز: (۶) هیك، هیلكه، هاك: (۷) قوزین، گوشه: (۸) نهرم و ملایم: (۹) بیانو دوزینه وه بو کارنه کردن [۱] آرزو: (۲) آرزوی جماع: (۳) اعتصاب: (۴) نخود: (۵) باز کردن گره: (۶) تخم مرغ: (۷) گوشه: (۸) نرم و ملایم: (۹) بهانه برای تنبلی.

هوک: (۱) خوگرتن، عادهت کردن: (۲) گه زیده وه سرلسی شیواو: (۳) وازوازی: (۴) نهرم و ملایم: (۵) خوله کاربویر، له بیانو [۱] عادت و خوگرفتگی: (۲) هرزه گرد سراسیمه: (۳) دمدی مزاج: (۴) نرم و ملایم: (۵) تنبل از زیر کار دررو.

هوکاره: خو پیوه گرتو، نالوده [۱] خوگرفته به عادت.

هوکاره بوون: خو پیوه گرتن، نالوده بوون [۱] خوگرفتن، عادت کردن.

هوکاره کردن: فیری عاده تی کردن [۱] معتاد به عادتی کردن.

هوک تادایش: له قوزین خزیو [۱] به گوشه خزیده.

هوکردنه وه: هودانه وه [۱] نگا: هودانه وه.

هوکش: وتی کمرآوه ستاندن [۱] کلمه ترمز الاغ، هُش.

هوک کردن: مان گرتن، گه گرتن [۱] اعتصاب کردن.

هوک موک: کاری بی سره وه بهر، تیکه و لیکه [۱] کاردرهم و برهم.

هوکل: نوکری بهر ده ست [۱] پادو، نوکر.

هوکن: گه گر، مانگر [۱] اعتصاب کننده.

هوکه: ناوا بکه [۱] چنین کن.

هوکره: زهر له ریزماندا، جیهک [۱] ظرف در دستور زبان.

هوکه کهروش: (۱) نم بهر نمویه رکردن له ریگه دا: (۲) به ریگه ی پر

خواره کهو پیچه که دا رویشتن [۱] به شکل ماریچ راه رفتن: (۲) از راه پریچ و خم عبور کردن.

هوکي: (۱) شه قینی به سواری: (۲) وازوازی، دهمده می [۱] گوی بازی سواره: (۲) دمدی.

هوکي: تولان، نیری که زور دهوری موبینه دهدا [۱] شهوت ران کامجو.

هوکاله: ههراو هوریا [۱] سرو صدا.

هوکان: خه تی جوت له سر تا نموسر: (هوکانه جوتی درزه) [۱] طول شیار شخم.

هوکج: بهران، وه ران، نیره په ز [۱] قوج.

هوکج: (۱) شه که بهرانی دوساله: (۲) بهرانی په رینی [۱] قوج دوساله: (۲) قوج فحل.

هوکگر: (۱) خوگرتو: (نم مناله هوگری منه): (۲) خو، عادهت: (هوکگری کروه) [۱] انس گرفته، عادت کرده: (۲) عادت کردن.

هوکگریون: خو پی گرتن، عادهت کردن [۱] عادت کردن، انس گرفتن.

هوکگرتن: عادهت کردن، خو پی گرتن [۱] عادت کردن، خو گرفتن.

هوکگری: عادهت کردن، خو پی گرتن [۱] عادت کردن، خو گرفتن.

هوکگه: دیخون، هوجه نه [۱] بندشلوار.

هوکگج: (۱) بهرانی داشت، بهرانی مه رتی بهردان: (۲) بهر هه لست، دژ [۱] قوج فحل: (۲) معارض، ضد.

هول: گولیکی زهرده [۱] گلی است زرد رنگ.

هول: نه خوشی ناته شه ک [۱] بیماری آتشک.

هول: (۱) خالی، بی هیچ شت: (بیابانی جول و هول): (۲) کرپوه و مز: (۳) جول، نه قام: (۴) مهیدانی شه قین و گوبازی: (۵) گوی شه قین: (۶) گوده و زه نازه نا: (۷) ده نگی باریکی گا: (۸) ده نگی گویره که: (۹) که للا، هه لمات: (۱۰) مزارق: (۱۱) نو ده ی زل: (۱۲) بلندی: (۱۳) چاک، هیژا: (۱۴) نه ترس: (۱۵) گیره [۱] خالی از هر چیز، کویر: (۲) مه و کولاک: (۳) هالو: (۴) میدان چوگان بازی: (۵) گوی چوگان بازی: (۶) سرو صدا، غریو: (۷) صدای نازک گاو: (۸) صدای گوساله: (۹) تیلد: (۱۰) گردنا: (۱۱) اتاق بزرگ: (۱۲) بلندی: (۱۳) خوب: (۱۴) شجاع، ترس: (۱۵) خرمنکوبی.

هول: (۱) ناغله تی په ز: (۲) ژوری گه وره له مالد: (۳) جاش و جانوی په کساله [۱] آغل: (۲) هال، سرسرا: (۳) کره يك ساله الاغ و مادبان.

هول: (۱) واش، بهش: (بیابونکی زه لایمی سور هسول بو): (۲) مؤزه ردی نامسال خورمایی: (۳) سه رلی شیواو، واق ووز: (۴) گای زور قه لموی زل: (۵) بزنی گوی سور: (۶) بوری خوله میشی تاریک: (۷) خوهه لکیشان [۱] (۱) مایل به: (۲) موزرد مایل به خرمایی: (۳) سراسیمه، هاج وواج: (۴) گاو تنومند و فر به: (۵) بزگوش قرمز: (۶) خاکستری رنگ تیره: (۷) لاف.

هول نایک: نموی هه ره چاکه، باشت رینه که [۱] بهترین.

هولاره: شه لته ی کونده ناو پی کیشان [۱] گاله خیگ آب کشی.

هولان: گه می شه قین به گوجان و گو [۱] چوگان بازی.

هولان: هولان [۱] چوگان بازی.

هولاندن: (۱) هوراندن (گا: ۲) ده نگی دریژی گویره که [۱] صد اکردن  
گاو: (۲) صد اکردن گوساله.

هولانه: گمه ی گوین [۱] گوی بازی.

هولباف: خوه لکیش، به شات وشوت [۱] لاف زن.

هولدان: برتی له ورگ [۱] کنایه از شکم، معده.

هولس: نارانشین، دژی کوچمر [۱] نقطه مقابل کوچ نشین، ساکن در یک  
محل ثابت.

هولف: کونی زور گوشاد [۱] سوراخ فراخ.

هولفدو: گرتوخانه [۱] زندان.

هولک: (۱) کوخ، خانوی چکوله له دهشت: (۲) که بر [۱] (۱) کوخ: (۲)  
خانه باغ، کبر.

هولکاندن: راکیش کردن به سهر زویدا [۱] بر روی زمین کشیدن.

هول که ردش: گیره کردن [۱] خرمن کوبیدن.

هولکی: (۱) به عمرزا راکیشرا: (۲) ره تی برد، هله نگوت [۱] بر زمین  
کشیده شد: (۲) سکندری خورد.

هولل: (۱) ده می نیمه رو: (۲) ههل [۱] (۱) ظهر هنگام: (۲) فرصت.

هوللا: کولا ووزنه [۱] روزنه.

هوللک: حه شارگه ی زاوچی [۱] کمینگاه شکارچی.

هوللکن: قوچ، قوچ هله که وتو [۱] مخروط، مخروطی.

هولله: گمه یه که به میچ، هولله ممره سی [۱] نوعی بازی.

هولم: هلم، هلم [۱] بخار.

هولمان: مه عده، مهده، عور، ورگ [۱] شکمبه، معده.

هولنج: دل بیکاهاتن [۱] تهوع.

هولنگ: تراو، شل [۱] آبکی، رقیق.

هولسو: (۱) ههرمی، ههر رو: (۲) لوس، نهرم له دهستان، دژی زبر [۱] (۱)  
گلای: (۲) صاف ونرم.

هولو: خوخ، کوخ، قوچ [۱] هلو.

هولو شه: پیرخه نیله، بروشی ساوار [۱] ریزه بلغور.

هولوول: هلول، ناوخالی [۱] کاوک.

هولولوی: (۱) حولولوی، گهلایی و سهر رو: (۲) بی نارام، ههدانه ده: (۳)  
مهزه بیکه پیره وانسی لایان وایه پاش مهرگ گیانیا ن ده چیتسه بهر  
زینده وهریکی تر [۱] (۱) گیج و منگ و سرسری: (۲) نا آرام: (۳) مذهب  
تناسخ.

هولوونج: دل بیکاهاتن، سهره تایی رشانه وه [۱] تهوع.

هولووهزه: تیکولی سهوزی گویر [۱] پوست سبز گردد.

هوله: جو بره، جو برکه، مله [۱] حشره آبدزدک.

هوله: (۱) ده نگی بانگ کردنی گویره که: (۲) ده نگی لیخورینی گویره که:  
(۳) ده ننگه ده نگی به گر یانه وه: (ههراو هوله هولیه تی): (۴) گیره [۱] (۱)  
صدای خواندن گوساله: (۲) کلمه راندن گوساله: (۳) صدای گر به آمیز:  
(۴) خرمنکوبی.

هوله: (۱) هول، (۲) قوله، قیراندن بو گوگورگه واندن [۱] (۱) نگا: هول: (۲)

غریو از پس گرگ.

هولسه: (۱) گیره: (۲) گوندیکه له کوردستان [۱] (۱) خرمنکوبی: (۲) نام  
دهی در کردستان.

هولوی: (۱) حولی، لوس له دهستان: (۲) هه لو [۱] (۱) املس، صاف و خوش  
دست: (۲) عقاب.

هولوی: (۱) هول، جاش و جانوی نیکساله: (۲) گیزی، ده به نگی، حولی:  
(۳) گیره ی کلوش: (۴) گوچانی گوچازی [۱] (۱) کره یك ساله: (۲)  
هالویی: (۳) خرمنکوبی: (۴) چوگان.

هولوی: ناواها، نه ناوا، بهم جوهره: (نهو خه بهر نه هولوی به) [۱] این طور، به  
این نحو.

هولوی: جاشک و جانو [۱] کره الاغ و مادیا ن.

هولیر: سپیندار [۱] چنار، تبریزی.

هولیسک: زمان لوس، کلکه سوته که در [۱] متعلق، چرب زبان.

هولیسکی: زمان لوسی، کلکه سوته [۱] تملق.

هولوی کرن: گیره کردن [۱] خرمن کوبیدن.

هولوی کری: گیره کراو [۱] خرمن کوبیده.

هولیلک: (۱) سهقر، بالداریکی زاوکه ره: (۲) خمرتمل، ورخال [۱] (۱) صقر،  
پرنده ای شکاری: (۲) لاشخور.

هولین: قوله کردن [۱] غریو راه انداختن.

هولین: شه قین، گوین [۱] بازی گوی و چوگان.

هوم: شوم، بی فهزی: (فلانکس به هومه یانی شومی هیده) [۱] شوم.

هوم: خوم، وژم [۱] خودم.

هوما: پیروزه [۱] هما.

هوما: خودا، خوا، هوما ی [۱] خدا.

هوما: هوما، خودا، خوا [۱] خدا.

هوما: تهخت و ساف [۱] هموار.

هوما رتیش: ژماردن [۱] شمردن.

هوما رتیش: ژماردن، هوما رتیش [۱] شمردن.

هوما رتوخ: ژماریار [۱] محاسب، آمارگر.

هوما مال: هاوچاو، بهر بهر کانی کهر [۱] هم چشم، رقیب.

هوما مام: ده سهلات دار، پیایوی مدمز [۱] شخص مقتدر.

هوما مان: (۱) خومان: (۲) خودا به شیوه ی کوردی زازا [۱] (۱) خودمان: (۲)  
خدا.

هوما ی: خودا، هوما [۱] خدا.

هوما ی: هوما [۱] خدا.

هوما ی بکو: خوا حمزکا، خوا بیکا [۱] خدا کند، انشاء اله.

هوما ی زانو: خوا نهیزانی [۱] خدا می داند.

هوما ی سینهنی: به شقی خودا، بیکه له راهی خودا [۱] به خاطر خدا.

هوما ی که ردک: (۱) سوپاسی خودا: (۲) بهر که تی خودا [۱] (۱)  
شکر خدا: (۲) برکت خدا.

هوما ی که نی: به شقی خودا [۱] به خاطر خدا.

هوما ی گروتا: خوا له کوئی کاته وه، خوا گیانی بسینی [۱] خدا او را

بکشد.

هُومای گره‌وتا: هُومای گروتا [ف] خدا اورا بکشد، خدا جانش بستاند.

هُومایل: مَدْرَسَه رَسَا، پارچه‌ی سیی ساده، خام‌ه‌لای زورِ باش که ده‌کریتَه کراس [ف] چلوار.

هُومای نیکو: خوا نه‌کا [ف] خدانکند.

هُومای واژو: به تیزنی خوا [ف] به امید خدا، به‌خواست خدا.

هُومایون: (۱) قامیکی کونه: (۲) مِمبارَه [ف] (۱) آهنگی است: (۲) فرخنده.

هُومایونی: جوړی خهت [ف] نوعی خط.

هُومایی: هومایل [ف] چلوار.

هُومایی: تاییه‌تی، خومالی [ف] مخصوص، خصوصی.

هُومبان: هه‌نبانه، هه‌وان، هه‌وانه، هه‌مانه [ف] انبان.

هُومبانی: جانه‌وه‌ری قاپورک‌دار [ف] جانوری که لاک دارد.

هُومبهر: همبهر، به‌رانبهر [ف] برابر.

هُومبی: دو ژنی دو برا بو تیکتر، دو هیوه‌رژن [ف] نسبت دو زن دو برادر باهم، جاری.

هُومجه‌هانی: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

هُومده‌م: هاو‌ده‌م [ف] همدم.

هُوملکی: ده‌گزا چوئنه‌وه، به‌بره‌کانی کردن [ف] مقابله، رودرویی.

هُومه: کوپه [ف] خم.

هُومه: هومه، کوپه [ف] خم.

هُومه‌راخ: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

هُومه‌رامان: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد [ف] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هُومه‌رقوم: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

هُومه‌رمه‌لا: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد [ف] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هُومه‌رمه‌ندان: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

هُومه‌ره‌سینا: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد [ف] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هُومه‌لغه‌زا: چه‌قه‌و گوره‌و زه‌نازه‌نای به‌کومهل [ف] همهمه و جنجال و شلوغی.

هُومه‌لیره: دیزه‌ی گوشتاو تیدالینان [ف] دیزی آب‌گوشت.

هُومه‌یش: له کوکردنه‌وی تفاق بوئنه‌وه [ف] فراغت از جمع‌آوری علوفه.

هُومه‌بی: به‌زی بوړی تاریک [ف] گوسفند توسی رنگ تیره.

هُومی: نومید، همی [ف] امید.

هُومیید: هومی [ف] امید.

هُومیده‌وار: به‌ناوات [ف] امیدوار.

هُون: (۱) پاشگر به‌مانا که‌سی که نه‌وه‌نی: (۲) وه‌ندراو: (۳) ده‌نگی گریانی سه‌برو به‌میگه: (هُونه‌هُون مه‌که): (۴) تمم جوړه‌ن: (۵) هُون، نیوه، نه‌نگو. هنگ: (۶) خهت له‌زه‌وی دان بو‌ناو پیداهینان: (۷) خه‌وخه‌ون [ف] (۱) پسوند به معنی بافنده گیسو یا ریمان: (۲) بافته: (۳) صدای گریه آهسته: (۴) این طورند: (۵) شما: (۶) شیار آبیاری در زمین: (۷) رؤیا، خواب.

هُون: (۱) نه‌نگو، هنگ، هنگو، نیوه: (۲) هُون، خین، خوین، خوین: (۳) داززانی بی‌پسانه‌وه: (هُون هُون فرمیسکی له چاوده‌زرا) [ف] (۱) شما: (۲) خون: (۳) ریزش بدون انقطاع.

هُونا: هیشتا، هیمان [ف] هنوز.

هُوناس: سه‌ریاله‌ی دروینه [ف] سردسته دروگران.

هُونالو: خویناوی [ف] خون‌آلود.

هُونان: (۱) نه‌نین، جنین: (۲) بریتی له بنیات‌نانی دام‌وده‌زگای میری بان بازرگانی [ف] (۱) بافتن: (۲) کنایه از تشکیل سازمان.

هُوناندن: ژیده‌ری هُونان [ف] نگا: هُونان.

هُوناو: خویناو، ناوی خویناوی [ف] خوناپه.

هُوندراو: (۱) داوی به‌یه‌که‌وه بادراوی تیک‌هه‌لکشاو: (۲) ده‌نکه‌موروی به‌به‌نه‌وه کراو [ف] (۱) بهم بافته: (۲) به‌رشته کشیده.

هُوندراوه: (۱) هوندراو: (۲) بریتی له به‌شعر گوتراو [ف] (۱) نگا: هوندراو: (۲) کنایه از کلام منظوم.

هُوندک: هندک، کم [ف] کم.

هُوندن: وه‌ندن [ف] نگا: وه‌ندن.

هُوندنه‌وه: هوندن، وه‌ندن [ف] نگا: وه‌ندن.

هُوندور: نه‌نده‌روُن، ژوره‌وه [ف] اندرون، تو.

هُوندورین: ژوره‌وه، هه‌ناو، ده‌روُن [ف] درون، تو.

هُونده: (۱) هینده، نه‌وه‌نده: (۲) بتر [ف] (۱) این قدر: (۲) بیشتر.

هُونده‌که: هندک، کیم، کم [ف] کم.

هُونراو: هوندراو [ف] نگا: هوندراو.

هُونراوه: هوندراوه [ف] نگا: هوندراوه.

هُون‌ریژ: خوین‌ریژ [ف] خونریز.

هُونژه‌ک: وه‌نه‌وز [ف] چرت خواب.

هُونژی: وه‌نه‌وزی هاتی [ف] چرت زد.

هُونژین: (۱) وه‌نه‌وزدان: (۲) راکشان و دریزبون بو سوکه‌خه‌و: (۳) خه‌وبرده‌نه‌وه، پونژین [ف] (۱) چرت زدن: (۲) دراز کشیدن برای خواب کوتاه: (۳) کسی را خواب بردن.

هُونقه‌راس: هانقاس، نه‌وه‌نده، تمم‌نه‌ندازه‌یه [ف] این اندازه.

هُونک: فینک [ف] خنک.

هُونک: فینک [ف] خنک.

هُونکایی: فینک‌په‌تی [ف] خنکی.

هُونک‌با: پایه‌که له باکوروی خوره‌له‌نه‌وه دی [ف] باد شمال شرقی.

هُونگ: هُون، نه‌نگو، هنگ، نیوه، هه‌وه [ف] شما.

هُونگو: هنگ، نیوه، نه‌نگو، وه [ف] شما.



اشاره به دور.

هووا: هوو نهوچی یه، هیمایه بو دور [ف] آنجا، اشاره به جای دور.

هوواتش: بیکه نین، خه نه، که نین [ف] خنده.

هوواته: (۱) بیکه نین: (۲) پی ده که نی [ف] (۱) خندیدن: (۲) خندید.

هووايش: بیکه نین [ف] خندیدن.

هووت: هوو، ههوت، ههوت، حهوت، حهفت [ف] هفت.

هووتای: حهفتا، حهفتی، ههوتای [ف] هفتاد.

هووز: (۱) سهوز، کهسک: (۲) سهوز، برکه، ههوز [ف] (۱) سبز: (۲) حوز.

هووسار: ههوسار [ف] افسار.

هووق: تاق، تاقی گومبزه، ههوق [ف] سقف گنبد.

هوول: (۱) ههول، باش: (۲) نه ترس [ف] (۱) خوب: (۲) ترس.

هوون: خهو، خهون [ف] خواب، رؤیا.

هوونهيش: تو اشاکردن، لی مه یزاندن [ف] نگاه کردن.

هووه: پارو، سهول، بیلی دارین [ف] پارو.

هووه: نهو شته ی له بهرچاوه دور [ف] آنچه.

هووها: هووه [ف] آنچه.

هووهانی: نهو تا لهوی یه [ف] اینک آنجا است.

هووهت: نهو شتهت [ف] آن چیزت.

هووهتا: نهوا لهوی یه [ف] اینک آنجا است.

هووهتانی: هووه تا [ف] اینک آنجا است.

هووه ره: میسه سی، چرگ، چیرگ [ف] هو بره.

هووهه: نهو شته له بهرچاوه دوره که [ف] آن چیز که نمایان است.

هووهها: نهو تانی لهوی [ف] اینک در آنجا است.

هووه: پارو، بیلی دارین، سهول [ف] پارو.

هووها: وتی گالته پی کردن [ف] کلمه تمسخر.

هووهو: (۱) وتی جوتیار له جوو لیخوریندا: (۲) بانگ کردن میگه ل: (۳)

بانگ کردن میگه ل: (۴) وتی

سهیرمان و باوه ز نه کردن: (هووهو نهو تو ده لی چی؟) [ف] (۱) تکیه کلام

کشاورز در شخم زدن: (۲) خواندن گله: (۳) حرف ندای دور: (۴)

علامت تعجب و ناباور.

هووهو: (۱) ده نگی گریان: (۲) خویندنی کوند [ف] (۱) صدای گریه: (۲)

صدای جغد.

هووهوکه ره: جووی کوند [ف] نوعی جغد.

هووی: (۱) وتی بانگ کردن دور: (۲) گریو، مهرج [ف] (۱) حرف ندای دور:

(۲) شرط.

هوویاندن: گریو کردن، مهرج دانان، مهرج بهستن، گریو کردن [ف] شرط

بستن.

هوویج: نه تشت [ف] هیچ.

هوویز: ورد، هوو [ف] خرد، ریز.

هوویزک: (۱) هوویز: (۲) گاتو، شاتو: (۳) گوینزنگ، قاپ [ف] (۱) خرد: (۲)

شاه توت: (۳) قوزک یا.

هوویزی: (۱) خشت، جووی نیزه بو شهر پیشو کورده کاریان دینا، زهرگی

هونگوست: قامک، تلی، پلی، تلهی [ف] انگشت.

هونگوستر: نه نگوستیله دورمان [ف] انگشتانه.

هونگوستهک: هونگوستر [ف] انگشتانه.

هونگوستیل: نه نگوستیله [ف] انگشتری.

هونگوستیلک: نه نگوستیله [ف] انگشتری.

هونگولیر: نه نگوستیله [ف] انگشتری.

هونگولیسک: نه نگوستیله [ف] انگشتری.

هونگولیسکی: کاله مستین، پشکیلان [ف] نگا: کاله مستین.

هوونهوه: هوندنهوه [ف] نگا: هوندنهوه، وه نندن.

هوونه: خه نه، هه نه، گه لای گیاه که ده بهازن بو جوانی و دهرمان ده شی و

زه نگی سوره [ف] حنا.

هوونه: (۱) هوندراو، پرچی هوندراو: (۲) موروی هوندراو: (۳) نیشانه،

نیشانه ی باشی، ناکار: (هوونه میرانه یه): (۴) به شوین یه کا داوه رینی

فرمیسک: (هوونه هوونه فرمیسکی هاته خوار): (۵) نهو جوهرن: (به لی

گش کهس هوونه بی وه فانه): (۶) ده نگی گریانی سهیر: (نهم

هوونه هوونه له چیه): (۷) لوره ی گیزاو: (۸) هه لبه ست، شیعر،

به رانبه ری په خشان: (۹) نهسیم، شته [ف] (۱) بهم بافته: (۲) بهر شته

کشیده: (۳) نشانه خوبی: (۴) ریزش اشک پایی: (۵) چنین هستند: (۶)

صدای گریه آهسته: (۷) صدای گرداب: (۸) شعر، نظم: (۹) نسیم.

هوونه: مال، خانوی جیگه ی ژیان [ف] خانه.

هوونه یا: نوکه ری ناومال [ف] نوکر پادوخانه.

هوونه دار: بناوانی مال [ف] خانه دار.

هوونه ره: دس ره نگی، حونه ره [ف] هنر.

هوونه ره: (۱) که سی که ده هویتیهوه: (۲) برتی له شاعیر [ف] (۱) بافنده یا به

رشته کشنده: (۲) کنایه از ناظم شعر، شاعر.

هوونه راوی: شتی که حونه ری تیدا ده کارکراوه [ف] هنری.

هوونه رهن: حونه رهنه ند، دس ره نگی، به حونه ره [ف] هنرمند.

هوونه رهنه ند: حونه رهنه [ف] هنرمند.

هوونه رور: حونه رهنه [ف] هنرور، هنرمند.

هوونه ری: حونه رری، حونه رهنه ندانه [ف] هنرمندان.

هوون هوون: (۱) گریانی سهیری بی برانهوه: (۲) فرمیسک داوه رینی

به شوین یه کدا: (۳) ده نگی گیزاو [ف] (۱) گریه آهسته بدون انقطاع: (۲)

اشک ریزی بدون انقطاع: (۳) صدای گرداب.

هوونهک: پرچی وه هوونراو [ف] زلف تابیده.

هوونه هوونه: هوون هوون [ف] نگا: هوون هوون.

هوونه بی: ناوها، بهم تهرزه [ف] اینطور.

هوونی: ناوها، بهم جوهره [ف] اینطور، چنین.

هوونی: برتی له دور منی خوینی [ف] کنایه از دشمن خوینی.

هوونین: هوندنهوه [ف] نگا: وه نندن، هوندنهوه.

هوونین: هوندنهوه، موین، موئاندن [ف] نگا: موئاندن.

هوونینهوه: هوندنهوه، وه نندن [ف] نگا: وه نندن.

هوو: (۱) به لی، ها: (۲) نهو شته ی دور [ف] (۱) کلمه جواب، بلی: (۲) آن،

شهر: ۲) گورز: ۳) باقهی به ستر او له گیا: ۴) ده سکه گول [۱] نوعی نیزه جنگی: ۲) گرز: ۳) بسته گیاه: ۴) دسته گل.

هویسیسر: که ندوی له شول ته نرواق کندوی بافته از ترکه.

هویسیل: هویسیر [۱] کندوی غله بافته از ترکه.

هویش: چوش، هوش، پیتی زاوه ستاندنی که مر [۱] کلمه ترمز الاغ.

هویشک: وشک، نیشک [۱] خشک.

هویکی: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هویل: نارا، ناگاز: (من له هویلا نه بوم نم شه ره کر یا) [۱] آگاه، با اطلاع.

هویل: (۱) هول: ۲) حول، گیز: ۳) پیوای موخرمایی: ۴) والا، به تال، خالی [۱] (۱) نگا: هول: ۲) سراسیمه، گیج: ۳) آدم موخرمایی: ۴) خالی، تهی.

هوین: (۱) نیوه، وه، هنگ، نه نگو، هون: ۲) فیر له فیر بون [۱] (۱) شما: ۲) یاد از یاد گرفتن.

هوین بون: فیر بون [۱] یاد گرفتن.

هوینک: فینک، ساردی سازگار [۱] خنک.

هوین کرن: فیر کردن [۱] یاد دادن.

هویه: پارو، سهول، بیلی دارین [۱] پارو.

هویها: وتدی سهیرمان و باورته کردن [۱] کلمه تعجب و ناباوری.

هوویی: هوه، پارو [۱] پارو

هووییه: نیر، داری سهیرملی گاجوتان له کاتی جوت کردندا [۱] بوغ.

هه: (۱) خاوه نی بون: ۲) وشهی دنده دان: (هه برام، هه کورم، هه له منتان کهوی): ۳) وهرگره، ها: ۴) پیتی فرمان: (هه زو، هه رو): ۵) نهی، هو: (هه یاران): ۶) ههر: (هه بیزه، واتا: ههر باخیوه) [۱] موجود: ۲) کلمه تشجیع: ۳) بگیری: ۴) حرف فرمان و دستور: ۵) ای، حرف ندا: ۶) همواره.

هه: نه، نا، هتا [۱] نه.

هه هتا: هتا، نه، نا [۱] نه.

هه ب: (۱) دانه، ده نك: ۲) توژی، که موه که یه: ۳) ده غل: ۴) گزمو له دهرمان [۱] (۱) دانه: ۲) کمی: ۳) غله: ۴) قرص.

هه با: بو با، خاوه نی بون بوایه [۱] اگر می بود.

هه پاس: سوکه له ناوی عه بیاس [۱] مخفف عباس، نام مردانه.

هه پاس چه مه ک: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هه بان: (۱) بیونایه، بیوایه: ۲) همبان، ههوان [۱] (۱) اگر موجود بودند: ۲) انبان.

هه باندن: حه زلی کردن، خوشویستن [۱] دوست داشتن.

هه بانه: (۱) کوپه لهو جه ره ی بی ده سک: ۲) همبان [۱] (۱) خم و تنگ بی دسته: ۲) انبان.

هه باهه ب: تا که تا که [۱] یکی یکی، داندانه.

هه بت: بی: (هه بت نه بت چوینه) [۱] موجود باشد.

هه برمان: دانه وبله و سهوزی وشکی له لگیر او بو زستان [۱] بنشن و

سبزی خشک ذخیره شده.

هه بره ش: سیاوله، ره شکهی کولیره [۱] سیاه دانه.

هه بره شک: سیاوله، ره شکهی کولیره [۱] سیاه دانه.

هه برینک: برینگی په زیر نه وه [۱] دوکارد بشم چینی.

هه برینگ: هه برینک، دو بردی خوری برینه وه [۱] دوکارد.

هه بیس: حه فس، گرتوخانه [۱] زندان، حبس.

هه بشاندن: به لرفه و په له فره خواردن [۱] پر خوری شتاب آمیز.

هه بکی: دانو، دانوله، گه نمی له ناودا کولوا [۱] گندم آب پز.

هه بیل: (۱) پر، تزه: ۲) نه خوشی گرفت [۱] (۱) پر: ۲) بیماری امتلا.

هه بلهق: نه بلهق، بازو، بازک [۱] خلتنگ، ابلق.

هه بلین: (۱) پر بون: ۲) نه خوشی گرفت: ۳) توشی نه خوشی گرفت بون: ۴) تالوز بون، سهیرلی شیوان [۱] (۱) پر شدن: ۲) بیماری امتلا: ۳) مینلاندن به امتلا: ۴) سرد گرم.

هه بین: به ندی سنگی ره شمال [۱] بند دیرک سیاه چادر.

هه بو: (۱) بو: ۲) دارا: (پیوای هه بوه فه قیر نیه): ۳) نهوی هه یه [۱] (۱) بود: ۲) دارا: ۳) موجودی.

هه بوسان: رازیانه، گیاه کی بون خوشه [۱] رازیانه.

هه بون: (۱) دارایی: ۲) دژی نه بون: (هه یه تی): ۳) نهوان بون [۱] (۱) دارایی: ۲) موجودیت: ۳) بودند.

هه بوونی: (۱) دژی نه بونی، ده وله مه ندی: ۲) ژی و ساغی [۱] (۱) ثروتمندی: ۲) سلامت.

هه به: خاوه ن بون به: (تو نابی بجی ههر هه به) [۱] موجود باش.

هه بهت: هه لیه ته، هه لیه ت، بی گومان [۱] البته.

هه بهش: هه راش، به که یف: (کارک هه به شه) [۱] بالیده، رشد کرده.

هه به شیک: جوژی مقه لی له قور، گلینه ی وه ک منقه لی [۱] نوعی منقل گلین.

هه به ک: (۱) له بی ده ست، بهری ده ست: ۲) بیچه ک، که موه سک یی [۱] (۱) کف دست: ۲) اندکی.

هه به کو: ویده چی که [۱] مثل اینکه.

هه به هب: وشه ی دنه و هانه دانه له شه زدا [۱] کلمه تشجیع در جنگ.

هه بی: (۱) خاوه ن بون بی: ۲) هه بو: ۳) جوژی که ندر: ۴) لوکه [۱] (۱) باشی: ۲) بود: ۳) نوعی کنف، ریسمان: ۴) پنبه.

هه بیس: مروی تهر که دنیاو پیوای خوا [۱] زاهد، مرد خدا.

هه بین: بون [۱] بودن، وجود.

هه بینا: توژیکی تر، که میکی دیکه [۱] اندکی دیگر.

هه پ: (۱) بوخی زه مینی تهر له بهر گهرمای زور: ۲) حه پ، عه ف، حه په ی سه گ: ۳) خواردن له زاروای زاروکاندا [۱] (۱) بخار زمین: ۲) واق سه گ: ۳) خوراکی درگوش کودکانه.

هه پروون: وردو خاش، له ت و کوت: (له و شاخه وه که فته زیر هه پروون به هه پروون بو) [۱] خرد و خاش، لت و پار.

هه پروون به هه پروون: (۱) هه پروونی زور: ۲) شاخی زور بهر زو دزوار: (چیاه کی هه پروون به هه پروونه) [۱] (۱) خردوخاش و درهم شکسته: ۲)

پرتگاه بسیار سخت و بلند در کوه.

ههپس: حهفس، گرتوخانه [هه] زندان.

ههپش: (١) نهسپ، سسپ؛ (٢) پزمه؛ (٣) پرکردنی دهفر به پاله پهستو؛ (جهوال ههپشانندن) [هه] (١) شپش؛ (٢) عطسه؛ (٣) آکندن ظرف با فشار.

ههپشانندن: داگرنتی جهوال و دهفر پراویر و به پاله پهستو [هه] پرکردن ظرف با فشار.

ههپش کرن: پزمین، پشمین، په نژین، سه برهینان [هه] عطسه کردن.

ههپک: (١) کهرکیت؛ (٢) تیل؛ (٣) بهزی نهستور؛ (٤) خواردنی مندال به زمانی مندالان، ههپی: (ههپکی بده به بکتی) [هه] (١) شانه بودکوبی؛ (٢) جوب برگ کوبی؛ (٣) پلاس و گلیم ستبر؛ (٤) خوردنی در زبان کودکان.

ههپلوك: ناله كوك [هه] گباهی از تیره سنگ.

ههپله: (١) کورته بالایی قه‌لهو، خه‌پله؛ (٢) وراوه، راواندن، ورتنه [هه] (١) کوتاه قد چاق؛ (٢) هذیان.

ههپو: (١) ته‌واوو به زمانی زاروکان، نه‌ما، خه‌لاس بو؛ (٢) په‌پوسله مانکه [هه] (١) تمام شد به زبان کودکانه؛ (٢) شانه‌بسر، هدهد.

ههپو: (١) جورئ پیشکهای ورد؛ (٢) هه‌په، کهرکیت [هه] (١) نوعی پشه ریز؛ (٢) شانه بودکوبی.

ههپوك: په‌پو سلیمانان [هه] هدهد، شانه‌بسر.

ههپوله: حه‌پول، زرتزه‌لامی نه‌زان [هه] لندهور نفهم.

هه‌په: (١) کهرکیت، هه‌پک؛ (٢) سه‌مرزانه؛ (٣) فریو، خه‌له‌تان؛ (٤) حه‌په، عهف، حه‌پ؛ (٥) نه‌و شوینه‌ی جلکی پیداده‌کهن [هه] (١) شانه بودکوبی؛ (٢) ابزاری در خیش؛ (٣) فریب؛ (٤) واق سگ؛ (٥) رخت آویز.

هه‌په‌نان: خاپانندن، فریودان [هه] فریب دادن.

هه‌پپی: هه‌پ، خواردن له زمانی منالاندا [هه] خوردنی در لهجه کودکان. هه‌پی: وتی بانگ‌کردنی زاروك بو خواردن، بخو [هه] بخور به زبان کودکانه.

هه‌پیلوك: بی‌فه‌ر، خویرئ [هه] بی‌عرضه.

هه‌ت: (١) وتی دنه‌دانی سه‌گ؛ (٢) نازاد‌کردنی بیجو له مژینی دایک؛ (٣) نك، جه‌م، کن [هه] (١) کلمه برانگیختن سگ؛ (٢) آزادی بچه دام برای شیرمکیدن؛ (٣) نزد، پیش.

هه‌تا: (١) نه‌و سه‌ری ماوه و نیوان: (لیره هه‌تا نه‌وی دو بسته)؛ (٢) وتی مه‌رج دانان: (هه‌تا نه‌په‌ی نایم)؛ (٣) بو نه‌وی: (کارم کرد هه‌تا نه‌پزی کارناکا)؛ (٤) بی برانه‌وه: (هه‌تا هه‌تایه قسمت ده‌گه‌ل ناکه‌م)؛ (٥) تا وه‌ختی: (هه‌تا تو‌م ناشنا بو‌ی ناشنا بو‌ن / نه‌ویستا مو به‌مو نه‌غباره بی تو) «کوردی» [هه] (١) حتی، تا؛ (٢) حرف شرط؛ (٣) تا اینکه، برای اینکه؛ (٤) ابد، همیشه؛ (٥) تا وقتی.

هه‌تاز: (١) کوتکی گه‌وره؛ (٢) تاویر، به‌ردی زلی گلاره‌وه بوگ له کیف [هه] (١) پتک گچ کوبی؛ (٢) صخره غلطان از کوه.

هه‌تاره‌ك: له نه‌وروزدا زاروك تیزنی، واتا: ناگروکه [هه] اصطلاحی که در

جشن نوروز گفته می‌شود.

هه‌تاسه‌ر: هه‌میشه: (دنیا هه‌تاسه‌ر هه‌ر وا نایی) [هه] همیشه.

هه‌تاف: تیشکی خور، تاو [هه] تابش خورشید، آفتاب.

هه‌تاكو: (١) لیله تا نه‌وی، هه‌تا؛ (٢) تا نه‌می: (هه‌تاكو نه‌په‌ی نایم)؛ (٣) تا نه‌وده‌می: (هه‌تاكو پار هه‌ر ده‌هات) [هه] (١) تا آنجا؛ (٢) شرط این است؛ (٣) تا آن هنگام.

هه‌تاكوئی: هه‌تاكو [هه] نگا: هه‌تاكو.

هه‌تاكوئی: تا‌كام جئ؟ [هه] تا‌كجا؟.

هه‌تاكینی: هه‌تاكو [هه] نگا: هه‌تاكو.

هه‌تان: (١) تامان، چه‌په‌ر، ته‌یمان؛ (٢) تاوه‌كو، هه‌تاكو؛ (٣) تا نه‌م نه‌ندازه؛ (٤) هیشتا بیته سه‌ری [هه] (١) در یادوار از ترکه بافته شده؛ (٢) تا اینکه؛ (٣) تا این اندازه؛ (٤) هنوز بیشتر، بازهم افزونتر.

هه‌تانان: (١) تا نه‌م نه‌ندازه؛ (٢) هیشتا بیته سه‌ری؛ (٣) تاكو [هه] (١) تا این اندازه؛ (٢) بازهم بیشتر؛ (٣) تا اینکه.

هه‌تاناك: نه‌م اندازه که‌مه [هه] این مقدار کم.

هه‌تانوها: تانیسته [هه] تاکنون.

هه‌تانهو: هه‌تانوها [هه] تاکنون.

هه‌تانه: لاتان هه‌په، شك‌ده‌په‌ن، نیوه دیرن [هه] دارید.

هه‌تانئ: هه‌تاكو [هه] نگا: هه‌تاكو.

هه‌تاو: (١) تیشکی خور، خوره‌تاو؛ (٢) په‌له، له‌ز: (به هه‌تاوهات و تی‌په‌ری) [هه] (١) تابش خورشید، آفتاب؛ (٢) شتاب.

هه‌تاو‌بردن: تاوانگاز بو‌ن، تاو‌بردن [هه] آفتاب‌زدگی.

هه‌تاو‌پردو: تاوانگاز [هه] آفتاب‌زده.

هه‌تاو‌برده: تاوانگاز [هه] آفتاب‌زده.

هه‌تاو‌که‌فتن: خور‌هاتن، زه‌رده‌ی به‌یان [هه] آفتاب برآمدن.

هه‌تاو‌که‌وتن: هه‌تاو‌که‌فتن [هه] آفتاب برآمدن.

هه‌تاو‌گاز: تاوانگاز، هه‌تاو‌برده [هه] آفتاب‌زده.

هه‌تاوه‌ك: (١) تا به‌وتنه‌ی؛ (٢) که‌می له زه‌مان، تاو‌يك [هه] (١) تا به‌گونه؛ (٢) مدت کوتاهی.

هه‌تاوه‌كو: هه‌تاكو [هه] تا اینکه.

هه‌تاوه‌كوئی: هه‌تاوه‌كو، هه‌تاكو [هه] تا اینکه.

هه‌تاوه‌كي: هه‌تاوه‌ك [هه] نگا: هه‌تاوه‌ك.

هه‌تاوه‌كینی: وتی مه‌رج، تا [هه] تا اینکه.

هه‌تاوی كورد: گو‌فاریکی تورکی و کوردی بو سالی ١٩١٠ و ١٩١١ له نه‌سته‌مو‌ل ده‌رده‌جو [هه] نام مجله‌ای.

هه‌تاهه‌تا: بی برانه‌وه‌ی دم‌و کات [هه] ابد، تا ابد.

هه‌تاهه‌تایه: هه‌تاهه‌تا [هه] تا ابد.

هه‌تاهه‌تایی: تا سه‌ر، بی برانه‌وه‌ی کات [هه] ابدی، تا بی نهایت زمان. هه‌تبا: بت‌بوایه [هه] اگر داشتی.

هه‌ته‌بان: نی نیوه بو‌نا [هه] اگر آنها را داشتی.

هه‌ته‌ته: وتی که‌رنازوتن [هه] کلمه راندن الاغ.

هه‌ت دان: (١) دنه‌دانی سه‌گ، کس‌کس؛ (٢) به‌ره‌لا‌کردنی بیجو بو

مژینی دایک: (بیچوه کان ههت ده با بمژن) [هه] ۱) برانگیختن سگ:  
 ۲) آزاد کردن بچه دام برای شیر خوردن.  
 هه ترش: گوندیکی کوردستانه به عسی کاو لی کرد [هه] نام روستایی در  
 کردستان که توسط بعثیان ویران شد.  
 هه تره: ۱) بازره، تهره: ۲) سهرو بهر کردنی گولله و تیر: (هه تره ی کرد  
 لئی نهدا): ۳) وره، ورار [هه] ۱) رفتن بی برگشت: ۲) انحراف تیر از  
 هدف: ۳) قوت قلب، شجاعت.  
 هه تره ش: وره، نه تره، هه تره [هه] قوت قلب، زهره، شجاعت.  
 هه تره ک: هه تار، کوتکی به مردشکاندن [هه] پتک بزرگ.  
 هه تره گ: پیری له کار که و ته [هه] پیر لکنته.  
 هه تک: ۱) ناموس، نابرو: (هه تک ی بردم): ۲) سوکایه تی به سه رهینان:  
 (هه تک ی کردم): ۳) نابرو چوون [هه] ۱) آبرو: ۲) آبرو بردن،  
 بی آبرو کردن: ۳) آبرو رفتن.  
 هه تکاندن: نابرو بردن [هه] آبرو بردن.  
 هه تک کردن: هه تکاندن [هه] آبرو بردن.  
 هه تک ی: نابرو و ژاو [هه] آبرو دفته، بی آبرو.  
 هه تک یایش: نابرو نه ماو، نابرو و براو [هه] آبرو دفته.  
 هه تله: ۱) رهویو، هه لوه دا: ۲) ری لئی گوزاو [هه] ۱) رمیده: ۲) گمراه،  
 منحرف از راه.  
 هه تمچه: نانه جیبی خویری و بی نابرو [هه] ناکس بچه، پست.  
 هه تمچه ره ک: هه تمچه [هه] ناکس بچه.  
 هه تمچه ره کی: نانه جیبی، خویری یه تی [هه] دنانت.  
 هه توان: مه لخدم، ده رمائی که ده برینی ده ساون [هه] مرهم.  
 هه توتوه: هه توتوه [هه] نگا: هه توتوه.  
 هه توتوه: میخه که بندو شتی بوون خوش که به جلکیه وه ده درون [هه] چیز  
 خوشبو که بر لباس دوزند.  
 هه تول: و ته ی سه ره تای کایه ی حللور بلوره [هه] اصطلاحی در بازی  
 کودکانه آتل متل.  
 هه تول مه تول: حللور بلور، کایه ی منالانه لاق ده خه نه ناو لاقی  
 یه کترو دریزی ده کن هه کامیک نوره ی هات و ده ست له لاقی درا  
 ده بی لاقی بکیشینه وه دواوه [هه] نوعی بازی کودکانه، آتل متل.  
 هه ته: ۱) تو خاوه نی نه وشته ی: (پوله؟ هه ته، ماله؟ هه ته، نه گهر هه ته  
 بم ده یه): ۲) هه ته: ۳) نک، جهم، کن [هه] ۱) داری: ۲) کلمه راندن  
 الاغ: ۳) نزد.  
 هه تهر: ۱) مه ودای حو کمی چاو: (چاوم هه تهر ی لئی ناکا، تا چاو هه تهر  
 ده کا ده شته): ۲) سهرو بهر کردنی تیر، وه نامانج نه که وتن: (تیرم  
 هه تهر ناکا، گولله هه تهر ی کرد): ۳) سور له سه ره مه یه ست: ۴) ناگر:  
 ۵) مه ودای تیر گیشته ی [هه] ۱) برد دید: ۲) خطا رفتن تیر: ۳) پافشار  
 مُصر: ۴) آتش: ۵) تیر رس.  
 هه تهر ی: وشه یه که له نه ور و ژانه ده گوتری به مانا نه ی ناگر، ناگرانه [هه]  
 ای آتش.  
 هه ته ق: و ته یه که بو گالته به در و کردن، درویه: (هه ته ق له و قسه راسته!!)

[هه] اصطلاحی برای مسخره کردن سخن دروغ.  
 هه ته ک: ۱) ناتهگ، داوینی که وا: ۲) نیفوکی ده برینی: ۳) هاوال، هاوژی:  
 ۴) تک، نزیک، لا [هه] ۱) دامن قبا: ۲) خشتک شلوار: ۳) رفیق،  
 همراه: ۴) نزد.  
 هه ته ته توك: هه توتوه [هه] نگا: هه توتوه.  
 هه ته تی: ۱) سوکه له ی هه تیو، و ته یه که بو گف: (هه ته تی ده تکوژم): ۲) له  
 دوستایه تی دا ده لئین: (هه ته تی بر وانه، نای هه ته تی مامه له و شیر ه ی) [هه]  
 ۱) کلمه ای تهدید آمیز: ۲) خطایی دوستانه.  
 هه ته ته: پارچه بو لایه کی کون کونه زیر رنگه ران تاله زیری پی ده گوش و  
 راست ده که نه وه [هه] شفشاهنج، از ابزار زرگری.  
 هه ته تیم: ۱) سیوی، بی باب و داك: ۲) هه تی [هه] ۱) یتیم: ۲) نگا: هه تی.  
 تیمچه: ۱) هه تمچه: ۲) چیشتیکه به سیبزه مینی و پیوازو ته مانه و  
 باینجان سازه کری [هه] ۱) ناکس بچه: ۲) غذایی است مرکب از  
 سیب زمینی و پیاز و گوچه فرنگی و بادمجان.  
 هه ته تیو: ۱) سیوی: ۲) هه تی [هه] ۱) یتیم: ۲) نگا: هه تی.  
 هه ته تیو بار: بیوه ژنی خاوه ن منالی ورد [هه] بیوه بچه دار، مادر یتیمان.  
 هه ته تیو باری: ۱) حالی هه تیو بار: ۲) بریتی له نه داری و فه قیری ژنی  
 بی میرد [هه] ۱) حالت بیوه مادر یتیمان: ۲) کنایه از بینوایی بیوه.  
 هه ته تیو باز: منالبار، به چه باز [هه] بچه باز.  
 هه ته تیو بوون: باب و داك مردن [هه] یتیم شدن.  
 هه ته تیو چه: هه تمچه [هه] ناکس بچه.  
 هه ته تیو خانه: جیگه ی به خیو کردنی سیویان [هه] پرورشگاه ایتم.  
 هه ته تیو که وتن: هه تیو بوون [هه] یتیم شدن.  
 هه ته تیو مچ: هه تمچه [هه] ناکس بچه.  
 هه ته تیو مه تیو: روته و پوته، روته و ره جال [هه] اوباش.  
 هه ته تیو ه: ۱) و ته ی گف به سوکایه تی هه وه، هه تی: (هه ته تیو ه ده تکوژم): ۲) به  
 گالته وه دواندن هاوال، هه تی: (هه ته تیو ه بزانه چند خوشه): ۳)  
 چه لاک ی باریکی چادر که بهر دیره گی ده دن: ۴) نیسکینه ی توندی  
 بی ژون: ۵) ته خته کوینی که ناره ی ره شمال که شورده بیته وه [هه] ۱)  
 کلمه تهدید تحقیر آمیز: ۲) خطاب میان دودوست صمیمی بدون قید  
 و قیود: ۳) ستونک پشتیانه دیرک چادر: ۴) آش عدس غلیظ و  
 بی روغن: ۵) قطعه آویزان از کنار سیاه چادر.  
 هه ته یوی: ژبانی به بی باب و داك [هه] یتیم بودن.  
 هه جهاس: ناو بژیکه ر [هه] میانجی.  
 هه جهاسی: ناو بژی کردن [هه] میانجیگری.  
 هه جهان: ۱) هوزیکی کورده له بادینانی کوردستان: ۲) کوپ که بو لهش  
 ره ق بوون ده کاری دینن [هه] ۱) نام ایلی در کردستان: ۲) بادکش.  
 هه جهانکه ر: که سی که کوپ له لهش ده گری [هه] بادکش گیر.  
 هه جهب: فر، فر پی دادان، خراوگوتن [هه] بدگویی، هجو.  
 هه جهناندن: داهیزان، هه جنین [هه] احساس سستی در اندام.  
 هه جهنن: داهیزان، لهش کران بوون [هه] احساس سستی در اندام.  
 هه جهو: هه جهب، فر [هه] بدگویی، هجو.



هه جوج: ناجوج، عاجوج، هاجوج، هاوالی باجوج [ب] باجوج.  
هه جوجك: تووی هارمی [ب] تخم گلابی.

هه جهت: (١) حاجت، نه سیاب، نامیر، نامراز؛ (٢) بریتی له کیر [ب] (١) ایزار، وسیله؛ (٢) کنایه از آلت تناسلی نرینه.  
هه جهجك: هاجی زه شك، پهره سیلکدی زهش که له مالاندا هیلین جی دکه [ب] چلچله.

هه جهر: گورستان [ب] مقبره.

هه جههل: (١) ده می دیاری کراو: (نهم قهرزهت به هه جهلی دومانگ دهده می): (٢) ناکامی مهرگ [ب] (١) وقت معین؛ (٢) اجل.

هه جهمات: جهامات، که له شاخ گرتن [ب] جهامت.

هه جهجك: پهره سیلکدی ناومالان، حاجی زه شك [ب] چلچله.

هه جی: حاجی [ب] حاج.

هه ج: نیشاره بو گشتی ناونه بر: (به هه ج لایه کا بر وا، هه ج کس بی) [ب] هرچه یا هرکس.

هه چا: (١) پیرا؛ (٢) پیکهوه [ب] (١) به وسیله؛ (٢) باهم.

هه چهجه: هه تته [ب] کلمه راندن الاغ.

هه جهك: نالقه ی سهری گوریسی باره بند [ب] حلقه سر رسن باریند، وهنگ.

هه جهکۆ: هه ر ئیزی، وه که نهوه وایه [ب] مثل اینکه، تو گووی.

هه جهکۆج: میوز [ب] مویز.

هه جهکۆچی: مهویژ، میوز، میوز [ب] مویز.

هه چه: (١) کهری سواری: (مامه گیان سواری هه چه م ناکه ی؟): (٢) وه ی ناژوتنی کهر [ب] (١) الاغ سواری؛ (٢) کلمه راندن الاغ.

هه جههل: (١) هه جهك؛ (٢) چه تون، کاری دژوار [ب] (١) وهنگ؛ (٢) مشکل.

هه چه هه ج: (١) دو پاته له دوی یك گوتنی هه چه؛ (٢) بریتی له قسه ی زور بی تام [ب] (١) کلمه راندن الاغ؛ (٢) کنایه از یاهه گووی.

هه چه ی: (١) کتی بی، چی بی؛ (٢) هه چه نندی: (هه چه ی بمه ننی دهه سو ی):

(٣) هه جهك [ب] (١) هرکس یا هرچه؛ (٢) هرچند، هرچقدر؛ (٣) وهنگ.

هه چه یکم: گشت شتی سه ره به من: (هه چه یکم بو دامی) [ب] هرچیز که من.

هه چه ییم: هه چه یکم [ب] هرچیز که من.

هه ده: (١) حه د: (هه ده ی وی چه بیه زا قایی من): (٢) سنو؛ (٣) نه ندازه: (له هه ده در جو هه) [ب] (١) حد لیاقت، شایستگی؛ (٢) مرز؛ (٣) اندازه.

هه ده ا: (١) تو قره، نارام، سه کنین؛ (٢) پیکهوه، هه چا [ب] (١) آرام؛ (٢) باهم.

هه ده ا دان: داسه کنین، نارام گرتن [ب] آرام گرتن.

هه ده ار: (١) هه ده ا، تو قره؛ (٢) که سنی به پاره کومه ک به خه لک ده کا: (٣) دارایی؛ (٤) بهخت؛ (٥) زرینگ، وشیار: (کوچکی مه زه هف هه ده اره)

[ب] (١) آرام؛ (٢) نیکو کار، کمک کننده مالی؛ (٣) دارایی؛ (٤) بهخت؛ (٥) زرنگ، هوشیار.

هه ده اری: (١) ده سه گیری، کومه گی پاره؛ (٢) خاترجه می؛ (٣) سه بو ری هاتن [ب] (١) کمک مالی؛ (٢) آسودگی خاطر؛ (٣) تسکین خاطر.

هه ده ان: (١) تو قره، داسه کنان؛ (٢) نیشانه ی پر سیاره؛ (٣) گومان [ب] (١)

آرام، قراز؛ (٢) علامت سوال؛ (٣) شك، گمان.  
هه ده د: بهردی قه بر [ب] سنگ قبر.

هه ده راندن: هه ده ای دان، داسه کناندن [ب] آرام کردن.

هه ده راندی: تو قره گرتو [ب] آرام گرفته.

هه ده ره: (١) له نازه حه تیان مردن؛ (٢) ناماده ی کار، چاپک، چالاک [ب] (١) از شدت ناراحتی مردن؛ (٢) چاپک.

هه ده رین: دامرکان، داسه کنین، تو قره گرتن [ب] آرام گرفتن.

هه ده ناندن: خاترجه م کردن [ب] اطمینان خاطر بخشیدن.

هه ده ره: فیرو [ب] ضایع، هدر.

هه ده هف: (١) ته پو لکه؛ (٢) نامانج؛ (٣) دوزو مه به ست [ب] (١) تیه کوچک؛ (٢) هدف؛ (٣) مرام، مقصود.

هه ده ی: که ی وایه؟ [ب] کی چنین است؟

هه ده یایش: هه ده ا دان، تو قره گرتن، نارام بو ن [ب] آرام گرفتن.

هه ده یاندن: هه ره شه کردن، گهف کردن [ب] تهدید کردن.

هه ده یه: دیاری، سه وقات [ب] ارمان.

هه ره: (١) ته نیا: (هه ره خو ت وه ره)؛ (٢) به شوین یه کا: (هه ره هات وه هه ره دیت)؛ (٣) دایم: (هه ره هه بی، هه ره خوش بی)؛ (٤) بی گومان: (مه تر سه

هه ره دیم بو مالتان)؛ (٥) چونه کایی بیت: (هه ره بمه ده یه جا بزانه چی ده که م)؛ (٦) نه گه ر: (هه ره بیخوی ده زانی چه)؛ (٧) بی دره نگ:

(هه ره هات ملی نا له جوین دان)؛ (٨) هه ج، هه مو: (هه رگا، هه ره کس، هه ره چی)؛ (٩) که ر، گو ییز؛ (١٠) هه قه مق: (١١) به فیز؛ (١٢) خاك [ب] (١)

فقط؛ (٢) نشانه توالی واستمرار؛ (٣) همیشه؛ (٤) حتما؛ (٥) دره حال؛ (٦) اگر؛ (٧) فوراً؛ (٨) همه را شامل شود، هر؛ (٩) خر، الاغ؛ (١٠) احمق؛ (١١) متکبر؛ (١٢) خاك.

هه ره: (١) هه ری، قور؛ (٢) زیهه، گریانی مندال؛ (٣) زه ره ی که ر، گوره؛ (٤) خاك، خو ل [ب] (١) گل؛ (٢) صدای گریه بجه؛ (٣) عرع ر الاغ؛ (٤) خاك.

هه ره ا: (١) گیره و کیشه، پشیوی؛ (٢) بانگ، قاو؛ (٣) هه راو، پان، گوشاد؛ (٤) دور، دزی نزیك [ب] (١) آشوب و هنگامه؛ (٢) ندا، صدای بلند؛ (٣) فراخ، گشاد؛ (٤) دور.

هه ره ا: غار، را، قاچان [ب] دو، گریز.

هه ره ا ج: حه راج [ب] حراج.

هه ره ا ج کردن: شت فروشتن له ناو خه لکا کتی نرخی پتری بی بدا بو نهو بی [ب] حراج کردن.

هه ره ا جه بازار: حه راجه بازار [ب] بازار حراج.

هه ره ا دیای: ته واو بو ن، ته مامیای [ب] تمام شدن.

هه ره ا ز: هاتو چو له جو لانه ده ا [ب] نوسان، آمدورفت در تاب.

هه ره ا ز گه: جو لانه [ب] تاب.

هه ره ا ژ: (١) رشانه وه، وه رشین؛ (٢) قریبی رشانه وه [ب] (١) قی؛ (٢) تهو ع. هه ره ا ژ: هه ره ا ج [ب] حراج.

هه ره اس: (١) نیسرا حه ت و نارامی: (هه ره اسی پی هه لگرتوم)؛ (٢) جازن وه ره ز؛ (٣) ترس [ب] (١) آرامش و قراز؛ (٢) پکر؛ (٣) ترس.

هه‌راسان: جازز، وه‌زه ز [ق] پیکر.

هه‌راسه: (١) ترس، خوف؛ (٢) داوول، داهول [ق] (١) بيم، هراس؛ (٢) مترسک.

هه‌راش: (١) له‌گه‌شه، به‌گه‌شه؛ (٢) هه‌راز؛ (٣) گه‌لا و چلوی که به‌سه‌ر داره‌زای داده‌ن، تالاش؛ (٤) له‌به‌م‌ریه‌ک هه‌له‌وشاو، ریزال: (گوشته‌که هه‌راش هه‌راش بو) [ق] (١) بالنده، نمو‌کرده؛ (٢) ته‌ووع و قی؛ (٣) انبیره، پوشال روی سقف؛ (٤) ازهم گسیخته، ازهم پاشیده.

هه‌راش‌ئاوس: ئاوسی نزیک به‌زان [ق] آبستن نزیک به‌زایمان.  
هه‌راش‌بوون: (١) گه‌شه‌کردن: (به‌رخه‌که هه‌راشه، شیناوه‌ورد هه‌راش بوه)؛ (٢) لیک‌بلاویون [ق] (١) شکوفاشدن، بالنده‌شدن؛ (٢) ازهم پاشیدن.

هه‌راش‌هه‌راش: له‌به‌م‌ریه‌ک بلاویوگ: (گوشته‌که نه‌وه‌نده کولیوه هه‌راش‌هه‌راش بوه) [ق] ازهم پاشیده.

هه‌راشه: نه‌خوشیه‌کی ده‌خله‌که زورواوه و بارانی نه‌بوه [ق] از بیماریه‌ای غلات از بی‌آبی.

هه‌رافتن: (١) روخان، تیک‌روخان، رمان؛ (٢) روخاندن [ق] (١) فرو ریختن دیوار و...؛ (٢) فرو ریزاندن.

هه‌رافستش: دورکه‌وتنه‌وه [ق] دورافتادن.

هه‌راکردن: (١) قاوکردن، ده‌نگ‌به‌رزکردنه‌وه؛ (٢) کیشه‌و گیره‌کردن [ق] (١) صدا بلند کردن، بانگ برآوردن؛ (٢) مجادله‌کردن.

هه‌راکردن: غاردان، راکردن [ق] دیدن، گریختن.

هه‌رالّه: (١) شکوفه، کلوک، کولوک، پشکوژ؛ (٢) جار، بانگ‌اواز [ق] (١) شکوفه‌درخت؛ (٢) ندا در دادن، جار.

هه‌رام: حه‌رام، نازه‌وا [ق] ناروا.

هه‌رامزا: حه‌رامزاده، بیژی، بیژو، پیج [ق] حه‌رامزاده.

هه‌رامزاده: هه‌رامزا، بیژو [ق] حه‌رامزاده.

هه‌رام‌وهه: حه‌رام‌خور [ق] حه‌رام‌خوار.

هه‌رامه: (١) وانیک، واك، وانه‌ك، نه‌وتشت، هین؛ (٢) کامه، کیهه؟ [ق] (١) آن چیز؛ (٢) کدام، کدامین؟.

هه‌ران: کومه‌له‌که‌ر [ق] خران.

هه‌رانانه‌وه: کیشه‌سازکردن، نازه‌وانه‌وه [ق] آشوب به‌پا کردن.

هه‌رانن: زه‌رانندن [ق] عه‌رع‌کشیدن.

هه‌رانه: به‌فیز، که‌رانه، له‌خوبایی [ق] متکبر، مغرور.

هه‌راو: گوشاد، فره‌ه [ق] گشاده، گشاد.

هه‌راوزه‌نا: چه‌قه‌وه‌گوره، زه‌نازه‌نا [ق] جنجال و هیاهو.

هه‌راوه‌وریا: هه‌راوزه‌نا [ق] جنجال و هیاهو.

هه‌راهه‌را: قاوه‌قاو، قیره‌قیر [ق] سر و صدا.

هه‌راهه‌ر: دورتر و دورتر، هه‌ر دورتر [ق] دور و دورتر.

هه‌راهیه‌ی: هه‌راوی، پان و به‌رینی [ق] فراخی، گشادی.

هه‌راهی: پانایی، به‌رینایی [ق] عرض، په‌نا، گشادی.

هه‌ریزه: گندوره [ق] خر بزه.

هه‌ریل: (١) هه‌بل؛ (٢) ئالوزی و تیک‌هالاوی [ق] (١) نگا: هه‌بل؛ (٢) درهم

برهمی.

هه‌ریلاتندن: (١) ئالوزکردنی زیس؛ (٢) بریتی له‌ئالوزکردنی کار؛ (٣) خاپاندن [ق] (١) سردرگم کردن رشته؛ (٢) کنایه از بهم ریختن کار؛ (٣) فریب دادن.

هه‌ریلین: (١) هه‌بلین؛ (٢) فریوخواردن [ق] (١) نگا: هه‌بلین؛ (٢) فریب خوردن.

هه‌ریو: بی‌پیشینه، هه‌میشه‌خواه‌نی بو [ق] ازلی، پاینده‌بی‌آغاز.

هه‌ریوگ: هه‌ر بو [ق] نگا: هه‌ریو.

هه‌ریوگه: دایم بو، نه‌بوئی نه‌دیوه [ق] همیشه بو.

هه‌ریوئی: نه‌مری، بی‌پیشونه [ق] جاودانی، پابندگی.

هه‌ریه‌نه: که‌ردار، چارویدار، خه‌ر به‌نده [ق] چاروادار.

هه‌ریبی: به‌ئاشکرا، ره‌پ و راست [ق] بی‌برده، رك.

هه‌ریبنا: هه‌بینا، به‌وزوانه، له‌ناکاوا [ق] به‌همین زودی.

هه‌ریله: وراوه، راوه، قسه‌په‌رانندن [ق] هذیان.

هه‌رت: (١) وته‌ی گه‌زاننده‌وه‌ی گاجووت له‌خه‌تی جوئا؛ (٢) ناوی ده‌شتیکه له‌کوردستان [ق] (١) کلمه‌ای برای بازگرداندن گاو در شمار شخم؛ (٢) نام دشتی در کردستان.

هه‌رتا: (١) تنیا بو ئه‌مه‌ی؛ (٢) گش داوی [ق] (١) فقط برای اینکه؛ (٢) هر نخی.

هه‌رتاك: گش نیکیان [ق] هه‌ردانه، هه‌رفرد.

هه‌رتاکو: تنیا بو ئه‌مه‌ی، هه‌رتا [ق] فقط برای اینکه.

هه‌رتاوه‌کو: هه‌رتاکو [ق] فقط برای اینکه.

هه‌رتاوه‌کوئی: هه‌رتاکو [ق] فقط برای اینکه.

هه‌رت دانه‌وه: زفراندنی گا له‌خه‌تی جوئا [ق] بازگرداندن گاو در شخم.

هه‌رتشت: نه‌وی شته به‌گشتی: (هه‌رتشت بزراحی مروف بستوری دیته شکاندن) [ق] هرچیز.

هه‌رتك: دوه‌كان [ق] هر دو.

هه‌رتكان: هه‌رتکی ئه‌وان [ق] هر دوی آنها.

هه‌رتکو: ئیوه‌دوان [ق] هر دوی شما.

هه‌رتکیان: دوانه‌كان پیکه‌وه: (هه‌رتکیان باین هه‌رتکیانم ده‌وی) [ق] هر دوی آنها با هم.

هه‌رتم: هه‌رده‌م، هه‌رگا، هه‌رگاف [ق] هرگاه.

هه‌رتو: تنیا تو [ق] فقط تو.

هه‌رتوش: ولاتیکه له‌کوردستان [ق] منطقه‌ای در کردستان.

هه‌رتوشی: عه‌شیره‌تیکه له‌کوردستان [ق] عه‌شیره‌ای در کردستان.

هه‌رتسه: (١) وته‌ی زفراندنی گا له‌جوئا، هه‌رت؛ (٢) هه‌رتسو؛ (٣) له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ق] (١) کلمه برگرداندن گاو در شمار شخم؛ (٢) تنها تو؛ (٣) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هه‌رتهل: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی وئران کرد [ق] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

ویران شده کردستان توسط بعثیان.

هەرتین: ناخەهەلکیشان لە عەزەرتان [هە] آه حسرت کشیدن.  
 هەرجا: لە جیگەیی خۆی، قەیدی نیه: (فەرمايشته کهت به هەر جا به لām  
 من ئیژم) [هە] بە جایی خودش.  
 هەر جارج: گش دە هغه بێ [هە] هەر بار.  
 هەر جاره کی: (۱) هەر جارج: (۲) هەر تەنیا جارێک [هە] هەر بار: (۲) فقط  
 یکبار.  
 هەر جایی: (۱) گەزیده و مالانگەر: (۲) گوئیکه له وه نهوشه ده کا [هە] (۱)  
 ولگرد: (۲) گلی است شبیه بنفشه.  
 هەر جن: بادام تاله [هە] بادام تلخ کوهی.  
 هەر جو: تکا، نەر جو، خوايشت، مه هدهد [هە] خواهش.  
 هەر جوژ: چۆناوچۆن بێت [هە] هر طور.  
 هەر جوژ: هەر جوژ [هە] هر طور.  
 هەر جی: کام شوین بێت [هە] هر کجا.  
 هەر چاخ: هەر دەم [هە] هر گاه.  
 هەر چاوا: هەر چلۆنیک [هە] هر طور.  
 هەر چشت: هەر تشت [هە] هر چیز.  
 هەر چقاس: هەر چه ند [هە] هر چند.  
 هەر چقاش: هەر چه ند [هە] هر چند.  
 هەر چله: (۱) چەر خ و دار و باری که بەرداشی پی ده گوینزهوه: (۲) گش یک  
 له لقه کان: (ریحانەم هەبە هەر چله ی کورێ نهژی) [هە] (۱) چرخ و  
 چوبهای وسیله انتقال سنگ آسیا: (۲) هر شاخه ای.  
 هەر چم: هەر چه م [هە] هر چه من.  
 هەر چۆن: به کام باردا، هەر جوژ [هە] هر طور.  
 هەر چهن: (۱) تەوه ندهی، ئەو ئەندازی: (۲) ئەگەر چی [هە] (۱) هر اندازه،  
 هر چقدر: (۲) اگر چه.  
 هەر چه ئه: هەر چه ن [هە] نگا: هەر چه ن.  
 هەر چه ندرژی: ئەگەر ریش، ده گەل ئەوه شا [هە] پاینکه.  
 هەر چه نده: هەر چه ن [هە] نگا: هەر چه ن.  
 هەر چی: (۱) هەر تشت: (۲) هەر چه ند: (۳) خۆبزی و بێ نرخ: (هەر چی و  
 پەرچی) [هە] (۱) هر چیز: (۲) هر اندازه: (۳) ناچیز، بی ارزش.  
 هەر چی چۆنی: له هەر بارێک دا: (هەر چی چۆنی بێ زامان بواردوه) [هە]  
 به هر جهت، در هر حال.  
 هەر چی کو: هەر چه ن [هە] نگا: هەر چه ن.  
 هەر چه م: هەر چه م [هە] هر چه من، هر چه مرا.  
 هەر چی پەر چی: بنیاده می خۆبزی و بهره لدا [هە] اوباش.  
 هەر چی و پەر چی: هەر چی بهر چی [هە] اوباش.  
 هەر چی وه: (۱) هەر تشتی: (۲) هەر چه ند [هە] (۱) هر چیز: (۲) هر اندازه.  
 هەر حال: هەر حال، هەر چۆنی بێت [هە] در هر حال، هر طور که باشد.  
 هەر خستن: (۱) وه بەرتاودان یۆ وشک بوئەوه: (۲) گوئی زاگرتن بو بیستن  
 [هە] (۱) بهن کردن در آفتاب: (۲) گوش فرادادن برای شنیدن.  
 هەر خۆت: (۱) تەنیا تو: (۲) ئەرخۆت، لۆه پی مەشکه [هە] (۱) تنها خودت:  
 (۲) چوب دستگیره مشک.

هەرد: (۱) عەرد، زەمین: (۲) شاخی سهخت و پڕ بەرد: (۳) هەرتک [هە] (۱)  
 زمین: (۲) کوه سنگی و سخت: (۳) هردو.  
 هەرد: (۱) نارد: (۲) هار او [هە] (۱) آرد: (۲) خرد شده، گرد شده.  
 هەرداندن: تۆره کردن، سل کردن، خەیداندن [هە] خشمگین کردن.  
 هەردۆک: هەرتک [هە] هردو.  
 هەردن: گوندیکه له کوردستان به عەسی وێرانی کرد [هە] از روستاهای  
 ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 هەردو: هەرتک [هە] هردو.  
 هەردۆک: هەرتک [هە] هردو.  
 هەردوکان: هەرتکان [هە] هردوی آنها.  
 هەردونه: ناوی دوگوندی کوردستان که به عەسی وێرانی کردن [هە] نام دو  
 روستای کوردستان که بعثیان ویران کردند.  
 هەرده: (۱) خوارن، خوراک: (۲) سازاو چۆل، بیاوان: (۳) زورکان، دهشتی  
 به گردولکه: (۴) تەرە و چۆلگەرد: (۵) وهك، له چهشنی: (هەر ده جارن)  
 [هە] (۱) خوردن، خوراک: (۲) بیابان: (۳) دشت پرتیه ماهور: (۴) خل  
 بیابانگرد: (۵) مانند، مثل.  
 هەرده باتان: کۆساران [هە] کوهساران.  
 هەرده بیز: وازوای [هە] متردد، دمدمی.  
 هەرده جارن: رۆژگارانێ پیشین [هە] در زمانهای گذشته.  
 هەرده ر: هەر کوئی، هەر چی به [هە] هر کجا.  
 هەرده گیل: چۆلگەرد [هە] ویلان و آواره بیابان.  
 هەرده م: (۱) گش وهخت: (۲) له کام وهختا [هە] (۱) هر دم، همیشه: (۲)  
 هر گاه.  
 هەرده می: وازوای، هەرده بیز [هە] متردد، دمدمی.  
 هەرده ن: خوارن، خاړن [هە] خوردن.  
 هەرده نی: خوارده مەنی، شیایوی خوارن [هە] خوردنی.  
 هەردی: خەلکی کبۆ پاره [هە] کوهستانی.  
 هەردیسه: ئەردین، ردین، ریش، موی بان چه نهو چرو چاوا [هە] ریش.  
 هەردین: قەس بون، سل، خەپدین [هە] خشمگین شدن.  
 هەردین: له بەر یهك بلا بوون له بەر کولین: (گوشت هەردیه) [هە] از هم  
 پاشیدن در اثر پختن.  
 هەردینان: هەردوکیان [هە] هردوی آنها.  
 هەردک: وشه یه که بو سهیرمان و اق و زمان [هە] کلمه تعجب.  
 هەر رو: گش رۆژی [هە] هر روز.  
 هەر روژ: هەر روژ [هە] هر روز.  
 هەر روژی: رۆژانه، هەمو رۆژیک [هە] روزانه، هەمو روزه.  
 هەر روویی: هەر روویی [هە] هەمو روزه.  
 هەر ز: (۱) فیرۆ، به هیچی چوگ، خەسار: (۲) فریزو، فریز: (۳) بزار، گیای  
 بێ به ره [هە] (۱) ضایع، هدر: (۲) فریز: (۳) گیاه هرزه.  
 هەر ز: (۱) ناوچه یه که له کوردستان: (۲) ناوی عەشیره تیکه [هە] (۱)  
 ناحیه ای در کوردستان: (۲) نام عشیره ای است.  
 هەر زال: (۱) پێرک: (۲) که بری ناو زه و بیستان که له سهرو وه چاویان ا

هه‌موى بى [١] سكوماندى از جوب بىراى اثائيه چادر؛ (٢) كليه باغ.

هه‌رزالك: هه‌رزال [١] نگا: هه‌رزال.

هه‌رزاله: (١) هه‌رزال، بيزك: (٢) ريزه له [١] (١) سكوى اثائيه چادر؛ (٢) نگا: ريزه له.

هه‌رزان: (١) كه‌م نرخ: (٢) بى به‌زه بى [١] (١) ارزان: (٢) بى لطف.

هه‌رزان بايى: كه‌م نرخ [١] ارزان قيمت.

هه‌رزان فروش: (١) شت فروشتن به نرخى كه‌م: (٢) كه‌سى كه شت به نرخى كه‌م ده‌ه فروشى [١] (١) جنس ارزان فروختن: (٢) كسى كه ارزان مى‌فروشد.

هه‌رزان كر: (١) برىتى له فه‌قىرو نه‌دار: (٢) برىتى له چروك و زرد [١] (١) كناه از بى‌نوا: (٢) كناه از خسيس.

هه‌رزانى: سالى خوښ و بى به‌ره كه‌ت [١] سال نيكوى پرحاصل.

هه‌رز بوون: به‌فىروچوون، زايه بوون [١] به‌هدرفتن.

هه‌رزول: نه‌نگو تكه‌هه‌برى بچوك [١] چونه كوچك خمير.

هه‌رزول: پواوى له به‌به‌ريك چوگ، رزيوى هيچ به‌سه‌ر هيجمه و نه‌ماو [١] پوسيده ازهم درفته.

هه‌رز له: دو گوندى كوردستان به‌عسى و بىرانى كردن [١] دوروستاى كردستان كه به‌عئين ويران كردند.

هه‌رزول هه‌رزول: ته‌ماو پواو [١] تمام پوسيده و از كار افتاده.

هه‌رزول: دانه‌ويله يه‌كى سورى زور ورده بزيوه ده‌كريته نان. زورتر خواردى مامرو مه‌له، باچيك [١] ارزن.

هه‌رز نه: (١) خونجه‌ى گولى زه: (٢) گياهكى بزاره له توتن دا [١] (١) غنچه شكوفه تاك: (٢) گياهى هرزه در كشتزار توتون.

هه‌رز نه تاله: جوړى هه‌رزول كه تامى تاله، گال [١] ارزن تلخ، گال.

هه‌رز نه كيويه: گياهكه به‌به‌ريك وهك هه‌رزول ده‌گرى [١] ارزن كوهمى.

هه‌رز نه گه‌وره: گارس، هه‌رز نه سپيلكه كه به هيشو ده‌بى و ده‌نكى درشته، زورات [١] گاورس.

هه‌رز نه گيلوش: جوړى هه‌رزول كه شكلى له گه‌نمه شامى ده كا [١] نوعى ارزن با دانه‌هاى مانند بلال.

هه‌رز نه: (١) گياهى بزار: (٢) بلخ و جلف: (٣) سه‌سه‌خت و لاسار [١] (١) گياه هرزه: (٢) سبكسر: (٣) خيره‌سر.

هه‌رز نه بيز: چه‌نه‌بان، چه‌نه‌دريز، چه‌نه‌باز [١] وراج.

هه‌رز نه چن: بزاركه‌رى و جين كنده.

هه‌رز نه چه‌نه: هه‌رز نه بيز [١] وراج.

هه‌رز نه كار: تازه لاوى مولى نه‌هاتو [١] نوجوان.

هه‌رز نه كارى: روزانى لاوى [١] دوران نوجوانى.

هه‌رز نه گوپى: قسه بى بىتام گوتن [١] زاڅاى.

هه‌رز له: (١) هه‌رزال، بيزك: (٢) كه‌پره شينه‌ى جو له كان [١] (١) سكوى چوبى در چادر، نگا: هه‌رزال: (٢) جشن ميوه‌بندان كليمان.

هه‌رز هبى: كارى سوگ و بى نابرويانه [١] كار جلف و سبكسرانه.

هه‌رز يل: هه‌رزال [١] نگا: هه‌رزال.

هه‌رزين: هه‌رزول [١] ارزن.

هه‌رز زانندن: (١) پليخاننده‌وه: (٢) له‌ناوبردن، نه‌هيشتن: (٣) هه‌لا به‌هه‌لا كردن: (٤) بيهوده خه‌رج كردن، ده‌ست بلاوى نه له‌جى خوى دا [١] (١) له‌كردن: (٢) ازبين بردن: (٣) ازهم پاشيدن درائر چوشانيدن زياد: (٤) اسراف، خرج بى معنى كردن.

هه‌رز زين: هه‌لا به‌هه‌لا بوون [١] له‌لولورده شدن در اثر جوشيدن زياد.

هه‌رس: (١) ورج، حدش: (٢) فرميسك، روئندك، نه‌سر، نه‌سرين: (٣) عه‌زرت، تاسه: (٤) نزهه: (٥) هه‌لكيشانى ناخ [١] (١) خرس: (٢) اشك: (٣) آرزو: (٤) سكسكه: (٥) آه كشيدن.

هه‌رستاندن: (١) تيك شكانندن: (٢) وردوخاش كردن: (٣) بى ريزختن: (٤) له‌خه و بيدار كرده‌وه: (٥) بلند كردن و زاوه ستانندن [١] (١) درهم شكستن: (٢) خرد و خمير كردن: (٣) زير پا له كردن: (٤) از خواب بيدار كردن: (٥) بلند كردن و بىر پا نگهداشتن.

هه‌رستن: پال و بكدان، ليك جو ت بوون به توندى، پيكه‌وه لكانى بى نيوان [١] محكم به هم چسبیدن.

هه‌رستين: (١) شكانندن: (٢) وردوخاش كردن: (٣) بى ريزختن [١] (١) شكستن: (٢) خرد و خمير كردن: (٣) زير پا له كردن.

هه‌رسه‌ك: هه‌لتاوين، تاوانه‌وه‌ى خوراك له ورك دا [١] هضم، گوارش.

هه‌رسى: نه‌سرين، روئندك [١] اشك.

هه‌رسى: (١) تيك ده‌گه‌ل دوان پيكه‌وه: (٢) ورجيك [١] (١) هرسه باهم: (٢) يك خرس.

هه‌رسى رشنايش: فرميسك زانندن [١] اشك ريختن.

هه‌رسيك: جرحه‌مشك [١] موش كور.

هه‌رسيك: هه‌رسى [١] نگا: هه‌رسى.

هه‌رسيكان: نه‌و تيك ده‌گه‌ل دوه كه [١] هه‌رسه‌شان.

هه‌رسيكيان: (١) هه‌رسيكان: (٢) ورجيكيان [١] (١) هه‌رسه‌شان: (٢) يكى از خرسها.

هه‌رسيل: به‌ردى گوشه‌ى بناغه‌ى ديوار [١] سنگ شالوده نيش ديوار.

هه‌رسين: (١) مه‌ليه نديكه له كوردستان: (٢) فرميسكاوى [١] (١) ناحيه‌اى در كردستان: (٢) اشك آلود.

هه‌رش: نه‌سرين، روئندك، فرميسك [١] اشك.

هه‌رش: (١) فيرو، خورايى: (٢) مه‌زه ختى به‌فىرو [١] (١) هدر: (٢) اسراف.

هه‌رشان: (١) له‌به‌ريك بلا بوون له به‌ر كولان: (٢) پليخانه‌وه [١] (١) ازهم پاشيدگى: (٢) له‌شدن.

هه‌رشانندن: (١) له‌به‌ريك بلا كردن: (٢) پليخاننده‌وه: (٣) هه‌رز انندن [١] (١) ازهم پاشيدن: (٢) له‌كردن: (٣) ازبين بردن.

هه‌رشت: هه‌رچتى [١] هرچيز.

هه‌رشتن: هه‌رشانندن [١] نگا: هه‌رشانندن.

هه‌رشته: هه‌رشت [١] هرچيزى.

هه‌رشته: تارده به‌هه‌راوى به ناوشيلدراوى داوداوكراوى وشكه‌وه كراو [١] رشته آشى.

هه‌رشتى: هه‌رشت [١] هرچيزى.





هرمان: (۱) هرگیز نرفته‌تان: (۲) کار، شول، خدات، فرمان [۱] (۱) جاودانگی: (۲) کار.

هرمان: رمان، رمان، روخان، هرفتن [۱] فرو ریختن دیوار وکوه.

هرماندن: (۱) بی‌بش کردن له ماف: (۲) پیس کردن: (چیله‌کا فیژوکه‌ر گارانکی ده‌هرمیننه): (۳) به‌خساردان: (ته‌بهری خو‌هرمانند) [۱]

(۱) محروم کردن: (۲) آلوده کردن، کثیف کردن: (۳) ضایع کردن، به‌هدردادن.

هرمستی: روخاو، رمیاو، هرفتی [۱] فرو ریخته.

هرمشک: نیره‌موک [۱] نه‌تر نه ماده.

هرمگ: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هرمن: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

هرموسک: مشکه‌کوره، جرحه‌مشک [۱] موش کور.

هرموش: هینسوه‌تری بی‌هدارو وشکه‌وه‌بوگ [۱] خوشه انگور خشک شده آویزان از درخت.

هرموشک: هرموسک [۱] موش کور.

هرمه: شان، پیل، مل [۱] کتف.

هرمه‌ت: توکیکه واتا: بتوپی، کویری، هرمه‌ند [۱] دعای شر، نوعی نفرین.

هرمه‌ل: نه‌سپه‌نده‌ر [۱] اسپند.

هرمه‌له: هه‌راو چه‌قه‌چق، گیره و نیره [۱] سروصدای چنجال.

هرمه‌له: (۱) بنه‌گولیکی بلنده زه‌نگی گه‌لای نامال خوله‌که‌وه‌یه گولی به زوره‌نگان ده‌گری: (۲) لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] گل ختمی: (۲) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هرمه‌من: ولاتی هرمه‌نی، زیدی هرمنی [۱] ارمنستان.

هرمه‌ند: هرمه‌ت [۱] نگا: هرمه‌ت.

هرمه‌نی: گه‌لیکی که‌ونارایه له‌زوژگاری که‌ونارادا ده‌وله‌ت بو‌وه جیرانی کوردان بون [۱] قوم ارمنی.

هرمی: هرمی، هارمی [۱] گلابی.

هرمی: هرمی [۱] گلابی.

هرمی: روخاو، رماو، هرفتی [۱] فرو ریخته.

هرمی‌پشکوان: خاک‌له‌یوه [۱] فروردین‌ماه.

هرمی‌شک: نانی ده‌ناورون گوشراو [۱] چنگالی نان دروغن ترید شده.

هرمی‌کروزی: جوری هرمی که له ترشباتی ده‌که‌ن [۱] نوعی گلابی.

هرمی‌کیویه: کروسک [۱] گلابی جنگلی.

هرمی‌گولوی: جوری هرمی [۱] نوعی گلابی.

هرمی‌لاسوره: جوری هرمی [۱] نوعی گلابی.

هرمیله: ناوی دو گونده له کوردستان که به‌کیان به‌عسی ویرانی کرد [۱] نام دوروستا که یکی از آنها توسط رژیم بعث عراق ویران گردید.

هرمی‌مام‌سارمه: جوری هرمی [۱] نوعی گلابی.

هرمین: (۱) مان‌گرتن، گه‌گرتن، جه‌نه‌گرتن: (۲) به‌فیروچون: (۳) روخان، رمان [۱] (۱) اعتصاب کردن: (۲) به‌هدررفتن: (۳) فرو ریختن.

هرمین: رمین، بره و [۱] رواج.

هرن: ناوی گوندیک و چپایه که له کوردستان [۱] نام روستایی و کوهی در کردستان.

هرن: (۱) ژیده‌ری‌رویشته: (۲) خولاوی: (۳) برّون، بچن [۱] (۱) مصدر رفتن: (۲) خاک‌آلود: (۳) بروید.

هرنی: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هرند: (۱) هه‌رد: (۲) شوین‌گیر [۱] (۱) زمین: (۲) ردیاب.

هرندی‌که‌ردش: شوین‌دوژینه‌وه [۱] اردیابی کردن.

هرنی: مانی‌گرت [۱] اعتصاب کرد.

هرنی: بو‌ی بچن، بو‌ی برّون [۱] بروید به.

هرنمین: (۱) هرمین، مان‌گرتن: (۲) مانیان‌گرت له‌رویشتن، غه‌زین، پی‌بان چه‌قاند [۱] (۱) اعتصاب کردن: (۲) اعتصاب کردند.

هره‌رو: (۱) بالداریکی زه‌شی زور به‌ته‌وه‌ومی زاوکه‌ره: (۲) که‌رو کاورای که‌ر [۱] (۱) عقاب: (۲) خره، ای‌الاغ.

هره‌رو: (۱) هوگر: (۲) بچو، برّو [۱] (۱) انس گرفته، خو گرفته: (۲) برو.

هره‌رو: بچو، بمه‌ش، بچه، برّو [۱] برو.

هره‌رو: (۱) هه‌رو: (۲) هه‌روژ، هه‌روژ [۱] (۱) برو: (۲) هه‌روژ.

هه‌روا: (۱) چیشتی ناردو زون و دوشاو، حه‌لوا: (۲) به‌خورایی: (۳) تابه‌م‌جوره [۱] (۱) حلوا: (۲) رایگان: (۳) همین‌طور.

هه‌روبار: (۱) که‌رو بار: (۲) بریتی له‌دارمیوی له‌داری تر هالاو [۱] (۱) خروبار: (۲) کنایه از تاک پیچیده بر درخت دیگر.

هه‌روپف: (۱) ده‌نگی پشیله له به‌یه‌کاچونا: (۲) بریتی له‌توره‌بوئی که‌زو خه‌لاس ده‌بی: (گویی مه‌ده‌یه‌توره‌یه‌نه‌وه‌روپفیکه‌ده‌برته‌وه) [۱]

(۱) نعه‌گر به‌هنگام جنگ: (۲) کنایه از خشم زودگذر.

هه‌روته: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

هه‌روته‌کونه: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هه‌روتیان: گه‌لی و دولیکه زور گوندی تیدان به‌عسی هموی ویران کرد [۱] دهرای باروستاهای بسیار که توسط رژیم بعث عراق ویران شدند.

هه‌روژ: هه‌روژ [۱] هرروز.

هه‌روسا: هه‌ر ناوا، هه‌ر به‌م‌جوره [۱] همچنین، همین‌طور.

هه‌روش: کره، له‌ده‌ستازکراو [۱] کوبیده با دستاس.

هه‌روشک: هه‌رمیشک [۱] چنگالی خوراکی، نگا: هه‌رمیشک.

هه‌روگیف: گه‌ف، گوره‌شه [۱] تهدید.

هه‌روم: چه‌موش، بو‌نیسترو و بارگینی تورو به‌دفر تیژن [۱] چموش.

هه‌رون: (۱) شوین‌پا [۱] (۱) جیگه [۱] (۱) ردپا: (۲) جای.

هه‌روند: هه‌رون [۱] نگا: هه‌رون.

هه‌رونه: هه‌رون، هه‌روند [۱] نگا: هه‌رون.

هه‌روه‌ل: تۆزۆ خۆل [ ] گردوخاك.

هه‌روه: هه‌روا، ئا به‌م جو‌ره [ ] هه‌مین طور.

هه‌روه‌ها: هه‌روا، هه‌روه [ ] هه‌مین طور.

هه‌روه‌تۆ: پتر له‌وه كه بیره‌به‌ی [ ] یس بیشتەر.

هه‌روه‌ك: ته‌واو له‌گوین، له‌وینه، له‌چه‌شنى [ ] هه‌ماند.

هه‌روه‌كو: هه‌روه‌ك [ ] هه‌ماند.

هه‌روه‌كی: هه‌روه‌ك [ ] هه‌ماند.

هه‌روه‌كیه‌ك: به‌رانبه‌ر، بێ زیادو كه‌مى له‌ نیوان دا [ ] كاملاً مانند یكدیگر، برابەر.

هه‌روه‌ها: هه‌روا، هه‌روه‌ها [ ] هه‌مین‌طور.

هه‌روه‌هه‌ر: دايم و ده‌ره‌هه‌م، بێ برانه‌وه [ ] هه‌میشه.

هه‌زو هه‌راو: زۆر بان و به‌رین [ ] بسیار فراخ و وسيع.

هه‌روى: خه‌روى، كه‌رويشك، كیرويشك [ ] خرگوش.

هه‌رويشك: هه‌رميشك [ ] چنگالی، نگا: هه‌رميشك.

هه‌ره: (۱) وه‌یه‌كه بو ته‌ویه‌ز نیشان‌دان، ترين: (هه‌لگورت له‌ چیا هه‌ره‌ به‌ره‌ كانی كوردستانه): (۲) ریزه‌ ئالودارى كه به‌سه‌ر پرده‌لى ژیر به‌رداشدا زایه‌ل كراون: (۳) ریزه‌ خه‌شنى له‌سه‌ر لا داندراو بو

ئیشك بو‌نه‌وه: (۴) هه‌ر، قور: (۵) ماكه‌ر [ ] (۱) نشانه‌ صفت عالی، ترين: (۲) رديفی تیر چوبی در سقف زیر سنگ آسیا: (۳) رديف خشت

بر په‌لو چیده‌شده برای خشك شدن: (۴) گیل: (۵) ماچه‌الاغ.

هه‌زه: (۱) هه‌رو، هه‌زو، برو، بچو، بچه، به‌مش: (۲) مشار، تیخی دانه‌دار بو دار برینه‌وه: (۳) تیغه، دیواری ناسکی نیوان دودیو: (۴) زه‌زه‌ی كه‌ر: (۵)

قور، چه‌زی: (۶) ون به، گوم به له‌به‌ر چاو [ ] (۱) برو: (۲) آره: (۳) تیغه، دیوار نازك: (۴) عرعر الاغ: (۵) گیل: (۶) گم شو.

هه‌ره‌ناسی: شاخی له‌ شاخان سه‌خت‌تر [ ] كه‌وه‌ صعب‌الع‌بورتر از كه‌وه‌های دیگر.

هه‌ره‌هال: هه‌رچۆن بێت [ ] به‌ه‌رحال.

هه‌ره‌باش: چاكتر له‌ گش [ ] به‌ترازه‌مه، به‌ترين.

هه‌ره‌به‌رز: له‌ گش ب‌لندتر. ده‌ورانی كه‌ونارادا ناوی كیوی نه‌لبورز

هه‌ره‌به‌رز بوه [ ] ب‌لندترين.

هه‌ره‌ه‌پۆسه: كه‌له‌شیری كه‌ پۆه‌ی قیت و دانه‌دار بێ، پۆه‌مشار [ ]

خروس تاج آره‌ای.

هه‌ره‌ت: (۱) ده‌ره‌فت، كیس: (۲) جه‌نگه، كاتی زۆر بوونی شتی: (هه‌زه‌تی

جوانیم بو، هاوین هه‌ره‌تی میوه‌یه) [ ] (۱) فرصت: (۲) عنفوان، موسم.

هه‌ره‌ز: ناوچه‌یه‌كه له‌ كوردستان [ ] ناحیه‌ای در كردستان.

هه‌زه‌زال: له‌ گش ده‌سه‌لات‌دارتر [ ] مقتدرترين.

هه‌زه‌زله: گیایه‌كه، ریزه‌له [ ] گیاهی است، نگا: ریزه‌له.

هه‌زه‌زل: (۱) زه‌لام‌تر له‌ زه‌لامان: (۲) گه‌وره‌ی گه‌وران [ ] (۱) گنده‌تر از

هه‌مه: (۲) ب‌لندپایه‌ترین.

هه‌زه‌زو: (۱) زۆتر له‌ گش: (۲) له‌میژینه‌تر له‌ زۆژگاری رابردو [ ] (۱)

زودترين: (۲) ما قبل تاریخ.

هه‌زه‌زۆر: زۆتر له‌ زۆر [ ] بیشترين.

هه‌ره‌زۆی: هه‌ره‌زۆ [ ] زودترين.

هه‌ره‌زینگ: نامرزی داغ‌کردن له‌ ناسن، مۆری داغ‌کردن [ ] مَهر داغ‌گذاری.

هه‌ره‌ژنه: ئانیشك [ ] آرنج.

هه‌ره‌س: (۱) پسان و داروخانی پارچه‌به‌ردوخاك له‌ چیا: (کیو هه‌ره‌سی هینا): (۲) رنو، رنی، کلێله، شابه، كه‌وی، كه‌ویه‌به‌فر: (قه‌لاتی زۆی

زۆخواه هه‌ره‌س به‌ تۆپی نه‌سیم / سوپاهی لاله‌و گول چادری له‌ جی هه‌لدا) «حاجی قادر»: (۳) رۆندك، فرمیسك [ ] (۱) گسستن و ریزش

قطعه‌ای از كوه: (۲) به‌من: (۳) اشك.

هه‌ره‌س‌بردن: پسانی كیو یان زۆ [ ] گسستن و ریزش كردن كوه یا به‌هن:

هه‌ره‌س‌هینان: هه‌ره‌س‌بردن [ ] نگا: هه‌ره‌س‌بردن.

هه‌ره‌شه: گف، گۆزه‌شه، هه‌رگیف [ ] ته‌دید.

هه‌زه‌شه‌وگۆره‌شه: هه‌رگیف [ ] ته‌دید.

هه‌ره‌ك: (۱) هه‌ریه‌ك له‌وان: (۲) یزاو: (۳) كه‌ری چكوئه: (۴) كاری به‌زاستی، بێ گه‌مه: (۵) نه‌ستیره هه‌ره گه‌شه‌كه‌ی نزیک به‌ هیف [ ] (۱)

هه‌ریك از آنها: (۲) حرک: (۳) خر كوچك: (۴) كار ج‌دی: (۵) نام ستاره‌ای درخشان.

هه‌ره‌كان و هه‌ره‌كان: قامیکی منالانه‌یه له‌ جوړی گالته‌دا ده‌یلین. ره‌نگه به‌واتا: بزوتنه‌وه و پشودان و هه‌دادان بێ [ ] ترانه‌ای كودكانه.

هه‌ره‌كردن: ریزكردنی خه‌شتان له‌سه‌ر لا بو وشك بو‌نه‌وه [ ] رديف كردن خه‌شتها بر په‌لو به‌ منظور خشك شدن.

هه‌ره‌كردن: به‌ مشار برینه‌وه [ ] آره كردن.

هه‌ره‌كه: كه‌ره‌كه، خه‌ره‌كه [ ] آن الاغ.

هه‌زه‌كه: (۱) یزاو، بزۆتن: (۲) مشاره‌كه، نامرزی دار برینه‌وه كه [ ] (۱) حرک: (۲) آن آره.

هه‌ره‌كه‌ت: هه‌زه‌كه، ته‌ه‌گه‌ر، یزاو، جو‌لانه‌وه [ ] حرک.

هه‌زه‌كه‌ت: هه‌ره‌كه‌ت [ ] حرک.

هه‌ره‌هلی: میوه‌ی بل و زۆر گه‌یشتو [ ] میوه‌ زیاد رسیده نرم شده.

هه‌ره‌م: (۱) زۆری نه‌نده‌رون: (۲) بریتی له‌ ژنی میزد [ ] (۱) حرم، اندرون خانواده: (۲) كناية از همسر، عیال.

هه‌ره‌ماسی: جوړی ماسی یه ئیسكیكه‌ی وه‌ك مشاری له‌ ده‌م هاتوته‌ده‌ر [ ] آره‌ماهی.

هه‌زه‌مه: (۱) جه‌نگه، هه‌ره‌ت: (۲) به‌ره، په‌ره: (۳) پرایي خه‌لك و كوته‌ل: (۴) گه‌نم و دانه‌ویله‌ی تیکه‌لا و كراو: (۵) له‌ن، په‌له: (۶) گوته‌ره [ ] (۱)

موسم، عنفوان: (۲) رواج: (۳) انبوهی مردم: (۴) حبوبات مخلوط: (۵) عجله و شتاب: (۶) درهم، بدون محاسبه.

هه‌ره‌هو: هه‌ر تاوها [ ] هه‌مین طور.

هه‌روه‌و: زۆربلی، چه‌نه‌باز [ ] وراج.

هه‌روه‌و: زبارة: (هه‌روه‌زه نان و به‌زه)، مه‌به‌ره [ ] کار تعاونی.

هه‌ره‌هه: له‌ فه‌وتان بێ به‌ش [ ] جاوید.

هه‌ره‌ه‌س: قه‌ت نافه‌وتی [ ] هه‌میشه هست.

ههزاره ههز: گوزه گور، چه چه قه قه شهراوی [ه] جاروجنجال خشم آلود.  
 هه ره هیه: هه ره هس [ه] همیشه هست.  
 هه ره ی: (۱) فیز، ده عیه؛ (۲) دره نگ، دیره وخت [ه] (۱) تکبیر؛ (۲) دیره وخت.  
 هه ره ی کوته نه: وه دره نگی که وتن [ه] دیر شدن، به دیره وخت افتادن.  
 هه ره ی: (۱) خوری، هری؛ (۲) کورو؛ (۳) هه ره، ترینی پیشگر: (هه ره ی)  
 مه زن واتا: زلترین [ه] (۱) پشم؛ (۲) کرک، پشم زیرین؛ (۳) ترین.  
 هه ره ی: (۱) نار، به لئ؛ (۲) ناخو، نه ری؛ (۳) ئیواره وخت؛ (۴) بانگ  
 کردن له زن؛ (۵) بریتی له کاورای بی ناگا؛ (۶) بریتی له واینه، که ی وایه؟  
 [ه] (۱) آری؛ (۲) آیا؛ (۳) عصرهنگام؛ (۴) ندا برای مؤنث؛ (۵) کنایه از  
 آدم بی خبر؛ (۶) کنایه از نفی، چنین نیست.  
 هه ز ی: هه ز ی، قور، هه ز [ه] گل.  
 هه ریاس: دو گوندی کوردستان بهم ناوه به عسی ویرانی کردن [ه] نام دو  
 روستای کوردستان که بعثیان ویران کردند.  
 هه ز ی به سه: قور به سه، خاکه سه، بریتی له بیچاره [ه] کنایه از بیچاره.  
 هه ریو: (۱) جوزیک هه لئا که له دوشاوی وشکه وه کراو سازده کری؛ (۲)  
 ناوچه به ک و شاروکیکه له کوردستان به عسی ویرانی کردن؛ (۳)  
 پارچه ی ئاوریشمی، هه ریو [ه] (۱) نوعی حلوا که از شیر خشکیده  
 انگور سازند؛ (۲) نام منطقه ای و شهرکی در کوردستان که بعثیان آن را  
 ویران کردند؛ (۳) پارچه ابریشمی، حریر.  
 هه ریو: فریزو [ه] فریز.  
 هه ریسه: که شکک، چیشتی گه نمه کوتا به گوشته وه [ه] آش حلیم.  
 هه ری شامی: جسنیکی سبی ره نگ له گویریو [ه] نوعی الاغ سفید رنگ.  
 هه ریکار: که سی که کاری قور ده کا [ه] گلکار.  
 هه ریکاری: قوره کاری [ه] گلکاری.  
 هه ریکه: که سی قور ده گرته وه وه ده ییشلی [ه] گل سرشت.  
 هه ز ی کیل: هه ریکل [ه] نگا: هه ریکل.  
 هه ریو: (۱) ده ور و بهری ئاوی که ناکیلدری و مالی هه موانه؛ (۲) ناوچه،  
 مه لبه ند [ه] (۱) حریم عمومی آبادی؛ (۲) منطقه، ناحیه.  
 هه ری مسری: جو ری گویریو ئا مال سبی [ه] نوعی الاغ سفید قام.  
 هه ری مه ندش: زور پیر، زور هان، فریه وه ته مهن [ه] بسیار پیر و فرتوت،  
 هه ریو: خو لوی [ه] خاک آلود.  
 هه ری نایش: کرین، سانن [ه] خریدن.  
 هه ری هک: (۱) هه ره ک، هه رکام؛ (۲) تنیا به کی [ه] (۱) هریک؛ (۲) فقط  
 یکی.  
 هه ری هه ک: (۱) هه ری هک له وان، هه رکامیک؛ (۲) تنیا به کیکه [ه] (۱)  
 هریکی؛ (۲) فقط یکی است.  
 هه ری هه رو: وشه ی گف کردن له پیاو [ه] کلمه تهدید مرد.  
 هه ری هه ری: (۱) به لئ، به لئ، ناخو وایو؛ (۲) هه ره شه له زن واتا: ده زمانم  
 چت کردوه [ه] (۱) آیا چنین بود؟ (۲) کلمه تهدید زن.  
 هه ز: (۱) هه ز، ناره زو؛ (۲) نهوین؛ (۳) ئیشیا [ه] (۱) آرزو؛ (۲) عشق؛ (۳)  
 هوس.  
 هه زار: ده جار سه ت، بیست چهل نهجا، په نهجا جار بیست [ه] هزار.

هه زارا: چه ندجار هه زار: (بهه زارا له شکر دریکیدان) [ه] هزاران.  
 هه زاران: زور جار هه زار، هه زارا [ه] هزاران.  
 هه زاران هه زار: چه ند میلیون، ده جار سه ده هه زار سه ده هه زار [ه] میلیونها.  
 هه زار به هه زار: شاخی زور بهرزو ئاسی [ه] کوه سنگی بسیار بلند و دارای  
 یرتگاه.  
 هه زار یا: زلئو [ه] هزار یا.  
 هه زار یرتی: کلاوقازی، شتیکی توئی له سه ره توئی به له ناو زگی حه یواندا،  
 هه زار لوغانه [ه] هزار لای سیرابی.  
 هه زار پوپ: که له شیری پوپه بان [ه] خروس تاج بهن.  
 هه زار پوپنه: هه زار پوپ [ه] خروس تاج بهن.  
 هه زار پوپه: هه زار پوپ [ه] خروس تاج بهن.  
 هه زار پی: هه زار یا [ه] هزار یا.  
 هه زار بیسه: (۱) خوانچه به کی دارینه چاوه چاوه کراوه بو ئه وه زور شتی  
 جیا جیا ی تیخنه؛ (۲) بریتی له که سی سه ری له زور کاران ده رجی؛  
 (بیت و ابو هه زار هه زار بیسه / مه ی سو ره زرا له زاره شیشه) «مهم و  
 زین» [ه] (۱) صندوقچه طبقه بندی شده؛ (۲) کنایه از آدم همه فن  
 حریف.  
 هه زار توئی: (۱) هه زار برتی؛ (۲) بریتی له بنیاده می ده بنه وه یرو نازاست [ه]  
 (۱) هزار لای سیرابی؛ (۲) کنایه از آدم تودار و نادرست.  
 هه زار توئیخ: هه زار توئی [ه] نگا: هه زار توئی.  
 هه زار زه گ: بریتی له زول و حه رامزاده، بیژ، پیج [ه] کنایه از حرامزاده.  
 هه زار گه ز: گیاهه که [ه] گیاه هزار گوشان.  
 هه زار لو: هه زار توئی [ه] نگا: هه زار توئی.  
 هه زار لو خانه: هه زار برتی [ه] هزار لای سیرابی.  
 هه زار لوغانه: هه زار برتی [ه] هزار لای سیرابی.  
 هه زار لوئی: هه زار برتی [ه] هزار لای سیرابی.  
 هه زار میرد: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویان کرد [ه]  
 روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 هه زار ویه ک لایه: ها توچوی که رویشک له سه ره به فر بو شوینه ونکه [ه]  
 رفت و برگشت خرگوش روی برف برای ردگم کردن.  
 هه زار ویه ک لایی: هه زار ویه ک لایه [ه] نگا: هه زار ویه ک لایه.  
 هه زاره: (۱) هه زار ویه ک لایی که رویشک؛ (۲) به ردی قیتی لیواری حه وزا؛  
 (۳) لیواری تاقه ی ناو دیوار؛ (۴) خه وزان و خه یالات کردنی ناو  
 جیگه؛ (۵) بیره وه ری هه زار ساله ی له دایک بو یان مردنی پیاوی  
 گوره؛ (۶) ناوه بو زنان [ه] (۱) نگا: هه زار ویه ک لایه؛ (۲) سنگ برجسته  
 له حوض؛ (۳) له طاقچه؛ (۴) خواب از سر بریدن به فکر فرورفتن در  
 رخت خواب؛ (۵) یادبود هزارمین سال تولد یا مرگ بزرگان؛ (۶) نام زنانه.  
 هه زاره زیله: کومه لئ زور له مثاله ورتکه [ه] جمعیت زیادی از کودکان.  
 هه زاره ک: له هه زار یاژ پاژیک [ه] یک هزارم.  
 هه زاره کردن: (۱) خه یالات کردنی خه وزاوا؛ (۲) شوینه ونکه کردنی  
 که رویشک له سه ره به فر [ه] (۱) به فکر و خیال فرورفتن آدم بد خواب؛  
 (۲) ردگم کردن خرگوش روی برف.



ههزاریهك: ههزارهك [ههزارهك] يك هزارم.

ههزاز: (۱) هه‌ره‌س هه‌نانه‌ی چیاو كه‌نده‌ال: (۲) رو‌خانه‌ی كیو: (۳) جو‌ری نه‌خوشی وه‌ك گولی [هه‌گولی] (۱) گس‌تگی كوه و گودال: (۲) فروریختن كوه، ریزش كوه: (۳) نوعی بیماری جذام مانند.  
هه‌زان‌ندن: راوه‌شان‌ندن، وه‌له‌ره‌رخ‌ستن، هه‌زان‌ندن [هه‌زان‌ندن] تكان دادن، به‌لرزش انداختن.

هه‌زاوا: نه‌زاوا، تالی شاری [هه‌شاری] آلوا، نگا: نه‌زاوا.

هه‌زبو: مه‌رزه‌ی كیفیله [هه‌مرزه] مرزه‌ی كوهی.

هه‌زبئی: گیادانو [هه‌گیاهی] است.

هه‌زبیه: (۱) گیای بو‌ن خوشی وشكه‌مه‌كراو بو‌ناو چیش‌ت: (۲) ناعنه [هه‌ناعنه] (۱) گیاه خوشبوی خشك كرده برای خورش: (۲) مرزه.  
هه‌زبیه‌ی كیویله: نه‌عناکیویله [هه‌مرزه] كوهی.

هه‌ززو: شاریكه له كوردستانی به‌رده‌ستی ترکان له نیوان ساسون و كوزلوك بنگه‌ی فرمانداری‌یه [هه‌شهری] در كردستان.

هه‌زژی‌كرن: (۱) دل‌پیدان: (۲) به‌دل ناره‌زوكردنی [هه‌دل] دل به‌لددار دادن: (۲) قلباً چیزی را آرزو كردن.

هه‌زكرن: دل‌داری [هه‌عاشق] شدن.

هه‌زكه‌ر: (۱) نه‌ویندار: (۲) ناره‌زوكه‌ر [هه‌عاشق] (۲) آرزومند، خواستار، دوستدار.

هه‌زم: تاوانه‌وه‌ی خواردن له وركدا، عه‌زم، هه‌ئاوین [هه‌هضم].

هه‌زن: خم، ناهومیدی [هه‌غم].

هه‌زو: ناوجه‌یه‌كه له كوردستانی به‌رده‌ستی ترکان [هه‌ناحیه‌ای] در كردستان.

هه‌زوا: هه‌زاوا، عه‌زاوا، تالی شاری [هه‌الوا، صبر].

هه‌زور: (۱) شاریك و ناوجه‌یه‌كه سه‌ربه‌دیاره‌كه له كوردستان: (۲) ناوی تاخیکه له شاری بتلیس له كوردستان [هه‌نام منطقه‌ای] و شهری در كردستان: (۲) محله‌ای در شهر بتلیس.

هه‌زوه: مه‌رزی كیفی [هه‌مرزه] كوهی.

هه‌زوئله: وشكه‌گیاو شتی بو‌ن و تام‌خوشكه‌ری چیش‌ت [هه‌ادویه، بهارات].

هه‌زه‌خ: (۱) مبهاره‌ك، پیروز: (۲) به‌ریزه، به‌حاصل: (۲) ناوی گوندیک و ناوجه‌یه‌كه له كوردستان [هه‌مبارك] (۲) پُردرآمد: (۳) نام دهی و ناحیه‌ای در كردستان.

هه‌زه‌زه‌ز: فره‌فری بالی بیچوه‌كوتر كاتی له‌ناو هیلانه‌دایه [هه‌صدای بال] زدن جوجه‌ی كبوتر در لانه.

هه‌زه‌زه‌زایش: هه‌له‌وه‌رین له‌به‌ر رزیوی [هه‌فروریختن] از بوسیدگی.

هه‌زه‌زی: وه‌كو، له‌گوین [هه‌مانند، مثل].

هه‌زیا: زه‌ها، حه‌زیا [هه‌ازدها].

هه‌زیر: به‌راورد، قرسان، خه‌مل [هه‌تخمین].

هه‌زیران: (۱) مانگیکی سآله: (۲) حه‌زه‌ره‌ان [هه‌یكی] از ماه‌های سال میلادی: (۲) چوب خیزران.

هه‌زیرانی: جو‌ری هه‌رمی [هه‌نوعی] گلابی.

هه‌زیرگرن: قرساندن، خه‌مل كردن، به‌راوه‌رد كردن [هه‌تخمین] زدن.

هه‌زیلك: هه‌رزال، پیژك، نه‌ستیرك [هه‌نگا]: هه‌رزال.

هه‌زین: هه‌زان، به‌رزو نه‌وی بو‌نی سنگ له نه‌فه‌س ته‌نگی [هه‌نگا]: هه‌زان.  
هه‌زینگ: رایپر، شنگل: (هه‌زینگ داخو) [هه‌نگا]: شنگل.

هه‌ژ: (۱) حه‌ز، هه‌ز: (۲) وشك: (۳) لكه‌داری وشك: (هه‌ژگه‌ل): (۴) ده‌شتی وشكارو [هه‌نگا] (۱) نگا: هه‌ز: (۲) خشك: (۳) شاخه‌ی خشك درخت: (۴) صحرای خشك.

هه‌ژا: راتله‌كا، له‌رزی به‌ولاودا: (مه‌شكه‌هه‌ژا) [هه‌لرزید، به‌اطراف] نوسان كرد.

هه‌ژان: (۱) ژار، بیچاره: (۲) نه‌دار: (۳) نازناوی شاعیریکی هاوچه‌رخ‌ی كورده [هه‌نگا] (۱) ژار، بیچاره: (۲) فقیر: (۳) لقب یکی از شعرای معاصر كرد.

هه‌ژارخانه: فه‌قیرخانه، مآلی كه بی‌نانی لی به‌خویوده‌كهن [هه‌نواخانه].  
هه‌ژاركه‌وتن: (۱) بیچاره‌بو: (۲) نه‌داربو [هه‌نگا] (۱) بیچاره و بینواشدن: (۲) فقیرشدن.

هه‌ژاره‌تی: كو‌ششی فه‌قیرانه [هه‌كسب] بینوایانه.

هه‌ژاری: (۱) نه‌داری، ژاری: (۲) ته‌قلای فه‌قیرانه [هه‌نگا] (۱) بیچارگی: (۲) كسابت بینوایانه.

هه‌ژال: لكه‌دار به‌گه‌لا و پرزه‌وه [هه‌شاخه] با برگ و جوانه.

هه‌ژاله: گیای بی‌كه‌لك كه ده‌بی بژار بكری [هه‌گیاه] هرزه كه باید وجین شود.

هه‌ژان: (۱) راتكان: (۲) شه‌كانه‌وه [هه‌نگا] (۱) جنبش به‌هرطرف: (۲) اهتزاز  
هه‌ژانندن: (۱) راژانندن: (۲) ژانندی مه‌شكه: (۳) راوه‌شانندن [هه‌نگا] (۱) جنبانندن: (۲) به‌م زدن مشك: (۳) شدید تكان دادن.

هه‌ژده: دوان كه له بیست، پازده و سی [هه‌هیجده].

هه‌ژده‌ر: قسه‌ی به‌په‌له: (هه‌ژده‌ر هه‌ژده‌ر قسه‌ی له‌ده‌م درده‌چی) [هه‌عجله در گفتن، گفتار شتاب‌آمیز].

هه‌ژده‌مین: نه‌وشته‌ی ژماره‌هه‌ژده‌ی به‌رده‌كوی [هه‌هیجده‌م].

هه‌ژده‌هه‌م: هه‌ژده‌مین [هه‌هیجده‌م].

هه‌ژده‌هه‌مین: هه‌ژده‌مین [هه‌هیجده‌م].

هه‌ژقانندن: ترسانندن [هه‌ترسانندن].

هه‌ژقین: ترسان [هه‌ترسیدن].

هه‌ژقسانندن: وه‌دله‌ته‌پی‌خستن، شیوانندی كه‌سی [هه‌مضطرب] كردن، به‌اضطراب انداختن.

هه‌ژقین: شیویان و كه‌تنه‌دله‌خورپی [هه‌اضطراب].

هه‌ژكانندن: هه‌زانندن [هه‌نگا]: هه‌زانندن.

هه‌ژك و بژال: پوش و پال [هه‌آت] و اشغال.

هه‌ژك و به‌ژك: چرپی و چال [هه‌شاخه‌های خشكیده] درختان.

هه‌ژك و په‌ژك: چرپی و چال [هه‌شاخه‌های خشكیده] درختان.

هه‌ژگ: (۱) به‌له‌ك: (۲) باسك و زه‌ند: (۳) ره‌شكه‌ی كاكیشان: (۴) لكه‌داری وشك: (۵) نالاش: (۶) تیخولی سه‌وزه و میوه [هه‌نگا] (۱) ساق: (۲) زند: (۳) توركاك‌هكشی: (۴) شاخه‌ی خشك درخت: (۵) انبیره: (۶) پوست

میوه.

هه ژ گو بیژال: چرو چیلکه ی ناوردو [ ] چوب خشک هیمه.

هه ژ گهل: (۱) لکه داری وشکه بوگ: (۲) چرو چیلکه ی ناوردو [ ] (۱) شاخه خشک شده: (۲) چوب هیمه.

هه ژگی: پرزه ی داریان گیا [ ] پوشال چوب یا گیاه.

هه ژمار: (۱) ژماره: (۲) ژمار [ ] (۱) شماره: (۲) شمار.

هه ژمارتن: ژماردن [ ] شمردن.

هه ژماردن: هه ژمارتن, ژماردن [ ] شمردن.

هه ژمارده: (۱) بیژاوا: (۲) نه قینراو [ ] (۱) شمرده: (۲) برگزیده.

هه ژماردی: ژمیراوا, هه ژمارده [ ] شمرده.

هه ژماره: ژماره [ ] شماره.

هه ژمارندن: (۱) ژماره کردن: (۲) ژمارتن, هه ساو کردن [ ] (۱) شمردن: (۲) حساب کردن.

هه ژمهت: مهینهت, خه مو خه فهت [ ] غم و اندوه.

هه ژهار: زنده ددان [ ] دندان اضافی.

هه ژهان: له رزین [ ] لرزیدن.

هه ژهت: هه جهت [ ] نگاه: هه جهت.

هه ژهژک: شه کان, له رزه [ ] اهتزاز.

هه ژهژند: سه رسوژین [ ] عجیب و غریب.

هه ژهژال: چیلکه و چال [ ] هیمه, شاخ و برگ خشک.

هه ژهژوگ: زور به له رزه [ ] بسیار لرزان.

هه ژهژوکی: له رزینه وه ی دایمی [ ] لرزش همیشگی.

هه ژهژیک: هاج هاجک [ ] جلجله.

هه ژی: (۱) بهرکته تی, شایسه, په سندن له بهر دل و چاوا: (۲) به نرخ.

قیمهت دار [ ] (۱) شایسته, شایان: (۲) ارزشمند.

هه ژیاتی: لیها توئی, ژیها توئی [ ] شایستگی.

هه ژیار: هه ژهار [ ] دندان زیادی.

هه ژیان: (۱) هه ژان, هه ژهان: (۲) ره وای نرخه که ی [ ] (۱) جنبش جانی:

(۲) ارزیدن, شایان ارزش.

هه ژیبای: رازاوا, شه کاوه [ ] دراهتزاز.

هه ژیر: هژیر, هه نجیر. میوه یه که چهند جوړی هه یه بهم ناوانه, درهی,

هه رکه فانی, هیکناتی, رژیک, شنگالی, ته فاره, زه رک [ ] انجیر.

هه ژیره: هه نجیره کیویلکه [ ] انجیر کوهی.

هه ژی کرن: هه زلی کرن, ته فاندن, هه ززی کرن [ ] عاشق بودن, دل داده کسی بودن.

هه ژین: (۱) رازان, هه ژان: (۲) بهرانبه ری ده گهل قیمت: (۳) بزوتن [ ] (۱) تکان خوردن, نوسان: (۲) ارزش: (۳) حرکت.

هه ژین: رانله کین, شه کیئنه وه [ ] جنباننده.

ههس: (۱) خاوان بوئنه, پیچه وانده نیه: (۲) ههس, ناگا: (ههس ده کم

سه رماسه): (۳) خهست, دژی تراوا: (۴) وتسه ی گا له سه ر خهت گه راننده ره, هه رته, هه رت: (۵) وزه, توانا: (۶) دارایی: (ههس و نیسم

دا): (۷) ههسحهس, چه ر خه چی [ ] (۱) هست: (۲) احساس: (۳)

غلیظ: (۴) کلمه برگرداندن گاودر شخم: (۵) نیرو: (۶) دارایی: (۷) نگهبان شب.

هه سار: (۱) گول, نه ستیر, نه ستیرک, نه ستیل: (۲) ههوش, هه وشه, هه سار: (۴) قهلا [ ] (۱) استخر: (۲) حیاط: (۳) قلعه.

هه سارگه له: به چه, هه وشه مه ز [ ] شبنغازه.

هه ساره: (۱) هه وشه مه ز, په چه: (۲) نه ستیره, ستاره, ستیری عاسمان [ ] (۱) شبنغازه: (۲) ستاره.

هه ساره جوچه که دار: نه ستیری کلکه دار ستاره دنباله دار.

هه ساره زه زینه: کولکه زیزینه, په لکه زه نگیته, کهسک و سوور [ ] رنگین کمان.

هه ساره شناس: نجوم گه ر [ ] ستاره شناس.

هه ساره گه رین: هه ساره شناس [ ] ستاره شناس.

هه ساره ناس: هه ساره شناس [ ] ستاره شناس.

هه ساری: (۱) نه ستیل, گولاوا: (۲) قهلا نشین [ ] (۱) استخر: (۲) قلعه نشین.

هه ساس: نو به داری ناوایی و بازار به شه و [ ] نگهبان شب, عسس.

هه سان: (۱) سان, به رده سان: (۲) سانه وه, نیسراحت: (۳) هه رچی خاوهن بوئن: (۴) هاسان [ ] (۱) فسان: (۲) آسودن: (۳) موجودات: (۴) آسان.

هه سان دان: تیزکردن و ساوین به هه ساندا [ ] تیزکردن تیغ با فسان.

هه سانندن: ههست کردن [ ] حس کردن.

هه سانندی: تیزکراوا به هه سان [ ] تیزشده با فسان.

هه سان کرن: هه سان دان: (من داساخوه هه سان کر) [ ] تیزکردن با فسان.

هه ساننه قه: سانه وه [ ] آسودن.

هه ساننه وه: سانه وه [ ] آسودن.

هه ساوا: (۱) ساوا, عاسمانی بی هه ور: (۲) مالین, پیامالین: (۳) تیزکراوا به سان: (۴) هه سباب, هه سپ [ ] (۱) آسمان صاف: (۲) مالش: (۳) تیزشده با فسان: (۴) حساب.

هه ساوین: پیامالین, ساوین [ ] مالیدن, ساییدن.

هه سیاندن: گومان بردن, وا تیگه یشتن: (نهو من زارو دهه سپینه) [ ] ارززیابی کردن.

هه سپ: نه سپ [ ] اسب.

هه سپا: نه سپا, له سه رخو, سه بر [ ] آهسته.

هه سپاوا: نه سپاب, نامراز, نامیر [ ] ابزار, اسباب.

هه سپایی: نه سپایی, به له سه رخویی [ ] آهستگی.

هه سپزه: گیاهه که له وینجه ده کا [ ] گیاهی است شبیه یونجه.

هه سپست: (۱) گوندیکه له ولاتی بوتانی کوردستان که ژیرده ستی ترکانه: (۲) وینجه کیویله [ ] (۱) روستایی در کردستان: (۲) یونجه خودرو.

هه سپک: وینجه کیویله, هه سپست [ ] یونجه خودرو.

هه سپی: نه سپی, سپی [ ] شپش.

هه سپی ئیخته: نه سپی گون دهرهاتی [ ] اسب اخته شده.

هه‌سپیی به‌زا: نه‌سپیی گریوه‌غار [ف] اسب مسابقه.  
 هه‌سپیی جه‌شا: نه‌سپیی ئیخته‌کراو [ف] اسب اخته.  
 هه‌سپیی دارین: بایسکل، دوچه‌رخه [ف] دوچه‌رخه.  
 هه‌سپیی فه‌حل: نه‌سپیی تووی بو په‌زینه‌سه‌ر ماین [ف] اسب جفتگیری.  
 هه‌سپیی قوله: نه‌سپیی شی [ف] نژادی از اسب.  
 هه‌سپیی که‌حیل: نه‌سپیی زه‌سه‌ن [ف] اسب اصیل.  
 هه‌سپیی گونو: هه‌سپیی ئیخته [ف] اسب اخته شده.  
 هه‌سپیی می: ماین [ف] مادبان.  
 هه‌سپیی ئیر: نه‌سب [ف] اسب.  
 هه‌سپیی نه‌یی: تازیلوکه، حوشترخوا، تاژی نه‌حه‌مه‌دراوکه‌ره، بالوک،  
 نه‌سپیی حه‌سه‌ن حوسینان [ف] حشره آخوندک.  
 هه‌سه‌ت: (۱) دارایی، بو؛ (۲) ناگا، حه‌س؛ (۳) ئیسقان، پیشه، ئیسک؛ (۴)  
 توند، هه‌س؛ (۵) هه‌شت، هه‌فت و په‌یه [ف] (۱) موجودی؛ (۲) احساس؛  
 (۳) استخوان؛ (۴) غلیظ؛ (۵) هه‌شت.  
 هه‌سه‌ت: هه‌ته [ف] داری.  
 هه‌سه‌تار: روئدک، فرمیسک [ف] اشک.  
 هه‌سه‌تان: (۱) رابون، هانته‌سه‌ریا؛ (۲) بیداربوئه‌وه له‌خه‌و؛ (۳) زه‌ق و  
 زه‌پ‌بون؛ (۴) هه‌تانه [ف] (۱) برخاستن؛ (۲) بیدارشدن از خواب؛ (۳)  
 راست شدن؛ (۴) دارید.  
 هه‌سه‌تانندن: (۱) راگردن، بلئدکردن به‌قیته‌وه؛ (۲) له‌خه‌و راپه‌زانندن؛ (۳)  
 ره‌پ‌و راست راگرتن؛ (۴) نه‌سه‌تانندن، ساندن [ف] (۱) بلئدکردن؛ (۲)  
 بیدارکردن؛ (۳) راست و مستقیم نگهداشتن؛ (۴) گرفتن.  
 هه‌سه‌تاننده‌وه: هه‌سه‌تاننده‌وه [ف] نگا: هه‌سه‌تاننده‌وه.  
 هه‌سه‌تاننده‌وه: (۱) دواي که‌وتن بلئدکردنه‌وه؛ (۲) نه‌سه‌تاننده‌وه [ف] (۱) پس  
 از افتادن باز بلئد کردن؛ (۲) بازگرفتن.  
 هه‌سه‌تانه‌وه: (۱) دواي که‌وتن رابون؛ (۲) له‌نه‌خوشی زه‌گاربون؛ (۳)  
 زیندوبوئه‌وه دواي مردن؛ (۴) وه‌خه‌به‌ره‌ه‌ان بو پارشیو [ف] (۱) بعد از  
 افتادن بلئد شدن؛ (۲) شفا یافتن؛ (۳) قیامت؛ (۴) بیدارشدن برای  
 سحری.  
 هه‌سه‌تای: هه‌سه‌تا، چوارچه‌ل بیست [ف] هه‌شتاد.  
 هه‌سه‌تک: هه‌چک، ئالقه‌ی گوریسی باره‌وباران، هه‌چی [ف] حلقه‌ رسن  
 باربند.  
 هه‌سه‌تکار: نه‌ندامی که‌ هووی هه‌سه‌ت‌کردن [ف] اندامهای حس‌کننده،  
 حواس.  
 هه‌سه‌ت‌کردن: حه‌س‌کردن، پی‌زانین، ناگا‌کردن [ف] احساس کردن.  
 هه‌سه‌تو: (۱) پیشه، ئیسقان، هه‌سه‌ت؛ (۲) ده‌نکی زه‌قی میوه، ناوکه‌میوه [ف]  
 (۱) استخوان؛ (۲) هه‌سته.  
 هه‌سه‌تو: مه‌ل، نه‌ستو [ف] گردن.  
 هه‌سه‌ت‌وخوست: ده‌نگ و بزوتن [ف] حرکت و صدا.  
 هه‌سه‌توک: هه‌سه‌تکار [ف] نگا: هه‌سه‌تکار.  
 هه‌سه‌ت‌ونست: بون و نه‌بون [ف] هه‌ست و نیست، موجودی.  
 هه‌سه‌ت‌ونست: هه‌سه‌ت‌ونست [ف] هه‌ست و نیست.

هه‌سه‌ته: (۱) نه‌ستی بو پوئشو؛ (۲) راسته‌وه‌به؛ (۳) نه‌سپایی، له‌سه‌رخو؛ (۴)  
 هه‌ته؛ (۵) پیشه، ئیسقان [ف] (۱) آهن آتش‌زنه؛ (۲) بلئدشو؛ (۳) آهسته؛  
 (۴) داری؛ (۵) استخوان.  
 هه‌سه‌ته‌ر: ئیستر، قاتر [ف] استر.  
 هه‌سه‌ته‌ره: موس، گوژان، گیزان، تیخی مو‌تاش [ف] استره.  
 هه‌سه‌ته‌کا: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [ف]  
 روستایی در کردستان که به‌عیان آن را ویران کردند.  
 هه‌سه‌ته‌م: (۱) دژوار: (که‌ژی هه‌سه‌ته‌مه)؛ (۲) نه‌سپایی، سپایی، ئاسته‌م [ف]  
 (۱) سخت و دشوار؛ (۲) آهسته.  
 هه‌سه‌ته‌ی: توندو شلی تیکه‌لاو، تیر تیکه‌ل به‌تراو [ف] غلیظ و رقیق  
 مخلوط.  
 هه‌سه‌تی: (۱) ئیسک، پیشه؛ (۲) بون؛ (۳) راسته‌وه‌بی [ف] (۱) استخوان؛ (۲)  
 هه‌ستی، وجود؛ (۳) بلئدشو.  
 هه‌سه‌تی: (۱) نه‌ستی، به‌رده‌ستی، هه‌سه‌ته؛ (۲) راسته‌وه‌بی [ف] (۱) آهن  
 آتش‌زنه؛ (۲) بلئد شود.  
 هه‌سه‌تیار: (۱) هه‌سه‌توک، هه‌سه‌تکار؛ (۲) شاعیر، ویزه‌وان [ف] (۱) احساس  
 کننده؛ (۲) شاعر و ادیب.  
 هه‌سه‌تیس: هه‌زه [ف] هه‌چده.  
 هه‌سه‌تی شفق: خوین شیرین، ره‌زاسوک، ئیسک سوک [ف] دوست  
 داشتنی، تودل برو، محبوب القلوب.  
 هه‌سه‌تییف: (۱) نه‌ستیولک، ئاسنی که به‌سه‌ر ته‌نورا رای‌ده‌نگیون؛ (۲)  
 ئاسنی که نانی پی له‌ته‌ندور ده‌که‌نه‌وه [ف] (۱) آهنی که بر بالای تنور  
 می‌گذارند؛ (۲) آهنی که بدان نان از تنور بیرون کشند.  
 هه‌سه‌تییف: هه‌سه‌تییف [ف] نگا: هه‌سه‌تییف.  
 هه‌سه‌تیک: هه‌چک، هه‌سه‌تک [ف] نگا: هه‌سه‌تک.  
 هه‌سه‌تی کوژ: (۱) کرک‌زوک؛ (۲) ده‌وری لیس، بریتی له‌زورخور [ف] (۱)  
 غضروف؛ (۲) کنایه از پرخور.  
 هه‌سه‌تی کولی: ئیسک‌شکاو، ئیسک‌زاو [ف] شکسته استخوان، پوسیده  
 استخوان.  
 هه‌سه‌تی گران: خوینتال، ره‌زاقورس، ئیسک‌گران، ره‌زاگران [ف] دوست  
 نداشتنی، گرانجان.  
 هه‌سه‌تی گرتن: شکسته‌به‌ندی [ف] شکسته‌بندی.  
 هه‌سه‌تی گره‌ک: هوستای شکسته‌به‌ند [ف] شکسته‌بند.  
 هه‌سه‌تی گه‌شتک: په‌ل‌قه‌وی، پیشه‌ته‌ستور [ف] استخوان درشت.  
 هه‌سه‌تین: (۱) نه‌ستین، وه‌گر؛ (۲) له‌خه‌و بیدارکه‌ر؛ (۳) بلئدکه‌ر [ف] (۱)  
 گیرنده؛ (۲) بیدارکننده؛ (۳) بلئدکننده.  
 هه‌سه‌تینه‌وه: نه‌ستینه‌وه: (توله‌هه‌سه‌تینه‌وه، تالان‌هه‌سه‌تینه‌وه) [ف]  
 بازگیرنده.  
 هه‌سه‌تیوک: ورده‌ئیسک [ف] ریزه استخوان.  
 هه‌سه‌دان: گه‌رانده‌وه‌ی گا له‌سه‌ر خه‌ت [ف] برگرداندن گاو شخم‌زنی از  
 مرز شیبار.  
 هه‌سه‌دانسه‌وه: (۱) هه‌سه‌دان؛ (۲) بریتی له‌روشکاندن و ته‌می کردن؛

(زۆری وت ناخری هه‌سه‌م دایه‌وه) [١] نگا: هه‌سه‌دان؛ (٢) کنایه از جواب دندان شکن دادن.

هه‌سه‌ر: (١) نه‌سه‌رین، رۆندک، نه‌شک، فرمیسک؛ (٢) عه‌زرت، تاسه؛ (٣) نزه‌گه‌ره؛ (٤) هه‌له‌کێشانی ناخ [١] اشک؛ (٢) آرزو، حسرت؛ (٣) سکسکه؛ (٤) آه کشیدن.

هه‌سه‌ر تاتش: ناخ هه‌له‌کێشان [١] آه کشیدن.

هه‌سه‌ر بیایش: ده‌رکردن، له‌ خو دۆرخسته‌وه [١] راندن، از خود دور کردن.

هه‌سه‌رووی: خه‌زۆر [١] بدرزن و بدرشوهر.

هه‌سه‌ری که‌ردش: فرمیسک ده‌چاوی تزا [١] اشک درجشمانش غلطید.

هه‌سه‌ک: (١) شهن، شه‌نه؛ (٢) پشافته، هه‌له‌پشاوته؛ (٣) نه‌سه‌کوئی: (دیزکی گوت زکی من سپی به هه‌سه‌کئی گوت نه‌زه‌ئی ژئی ده‌رکه‌تم) «مه‌سه‌ل» [١] افشون؛ (٢) مچاله‌شده؛ (٣) چمچه، ملاغه.

هه‌سه‌کاندن: پشافتن، هه‌له‌پشاوتن [١] مچاله کردن، با دست فشردن.

هه‌سه‌کوئ: نه‌سه‌کوئ، نه‌سه‌کوئی [١] ملاغه.

هه‌سه‌کوئی: هه‌سه‌کوئ، نه‌سه‌کوئ [١] ملاغه.

هه‌سه‌که: (١) تانیسک، ده‌نگئی له‌ قورگ له‌ خو‌شیان یان پاش گریان، هه‌نیسک؛ (٢) نه‌سه‌کوئی، هه‌سه‌کوئ [١] خنجه، سکسکه بعد از گریه؛ (٢) ملاغه.

هه‌سه‌که هه‌سه‌ک: هه‌سه‌که‌ی زۆر [١] خنجه متوالی، سکسکه پیاپی پس از گریه.

هه‌سه‌کئی: گوندیکه له‌ کوردستان به‌ عسی ویرانی کرد [١] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

هه‌سه‌کیان: تانیسک‌دان [١] خنجیدن، سکسکه کردن بعد از گریه.

هه‌سه‌کیف: ناوی کۆنه‌قه‌لایه‌کی ده‌سه‌کردی پادشایانی نه‌یوو بیه له‌ شاری ماردین له‌ دم چمی دجله که هه‌ر ماوه [١] نام قلعه‌ای مر بوط به سلاطین ایوبی در کوردستان.

هه‌سن: ناسن [١] آهن.

هه‌سنه‌نا: هۆزکی کورده لای جزیری بوتانی کوردستانی به‌رده‌ستی ترکان [١] نام عشیره‌ای در کوردستان.

هه‌سن به‌کرا: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه به‌ عسی کاولیان کرد [١] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هه‌سن پیرکا: گوندیکه له‌ کوردستان به‌ عسی ویرانی کرد [١] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

هه‌سن جاو: ناسنجاو، نامزای مال له‌ ناسن و مس و کانه‌زای تر [١] ابزار فلزی.

هه‌سن دۆک: تیلکی به‌جقل که ده‌ کرته به‌رژین [١] سیم خاردار.

هه‌سن فرژین: ناسن کیش [١] آهنر با.

هه‌سنکه‌ر: ناسنگه‌ر [١] آهنگر.

هه‌سننگ: هه‌سن، ناسن [١] آهن.

هه‌سنه‌گر: ناسنگه‌ر [١] آهنگر.

هه‌سنی: (١) ناسنین، چی بوی ژ ناسن؛ (٢) عاشیره‌تیکئی کورده [١] (١)

آهنی: (٢) نام عشیره‌ای است.

هه‌سه‌و: (١) که‌ناره‌ی عاسمان، ناسو، ناسوگ، ناسو؛ (٢) لۆکه‌ی ناو‌ناخنی

جلك [١] (١) افق؛ (٢) پینه‌ میان رویه و آستر لباس.

هه‌سه‌وود: ئیره‌یی به‌ر، چاونه‌زیر [١] حسود.

هه‌سه‌وودی: ئیره‌یی، چاونه‌زیری [١] حسودی.

هه‌سه‌وره: خه‌زۆر [١] بدرزن و بدرشوهر.

هه‌سه‌ووک: گیاه‌کی کیویه [١] گیاهی است.

هه‌سه‌ون: (١) ساوین، پیامالین؛ (٢) نه‌ستون، کۆله‌که، نه‌ستونده‌ک [١] (١) مالیدن، ساییدن؛ (٢) ستون.

هه‌سه‌ونس: هه‌سه‌ونست [١] هست و نیست.

هه‌سه‌ونیس: هه‌سه‌ونس، هه‌سه‌ونست [١] هست و نیست.

هه‌سه‌ونیه: هه‌سه‌ونست [١] هست و نیست.

هه‌سه‌وهول: خه‌سه‌ت و خوول [١] غلیظ، ضد آبکی.

هه‌سه‌ویی: کیژی، راست و له‌دیززه‌وه [١] افقی.

هه‌سه‌سه: (١) خاوه‌ن بوئسه، هه‌سه؛ (٢) هه‌سته، باندیه؛ (٣) خه‌سته.

خه‌سته‌وه بوگ [١] (١) هست؛ (٢) برخیز؛ (٣) غلیظ شده، آب چکیده.

هه‌سه‌ه: (١) ئیستر، قاتر، به‌چکه‌ی ئیره‌ که‌ر له‌ ماین؛ (٢) بیرو خه‌یالات [١] (١) استر؛ (٢) فکر و خیال.

هه‌سه‌هه‌م: هه‌ره‌سه [١] (١) بهمن؛ (٢) ریزش بهمن.

هه‌سه‌هل: هه‌نگف، هه‌نگفین [١] غسل.

هه‌سه‌له: مه‌لینکی بچوکه، تیترواسک [١] پرنده‌ایست کوچک.

هه‌سه‌هن: ناوه بو پیاوان، هه‌سه‌هن [١] حسن، نام مردانه.

هه‌سه‌هه‌نان: چه‌ند تیره و هۆزه کورد به‌وناوه هه‌ن له‌ نیوان وان و چیا

ناگری و دیرسیم و سه‌ه‌هه‌کی که دوتیره له‌وانه زازان [١] نام چندین عشیره کورد.

هه‌سه‌هن به‌گی: گیاناده‌مه [١] مهر گیاه.

هه‌سه‌هنی: جوژی هه‌نگوور [١] نوعی انگور.

هه‌سه‌هه‌سه‌س: هه‌سه، ئیشکگری شه‌و [١] عسس.

هه‌سه‌هه‌سوگ: بریتی له‌ شاخی بزنه‌کیوی و که‌له‌کیوی [١] کنایه از شاخ بزکوهی.

هه‌سه‌سی: (١) بون؛ (٢) لایه‌تی، شک‌ده‌با، دیرت، دیری [١] (١) هستی، وجود؛ (٢) دارد.

هه‌سه‌سیا: هه‌ستی پتی کرد، ناگاداره‌وه‌بو، په‌لیا [١] احساس کرد.

هه‌سه‌سیان: (١) ناگا کردن، هه‌سیان؛ (٢) هه‌سه‌ناه‌وه، سانه‌وه [١] (١) احساس کردن؛ (٢) آسودن.

هه‌سه‌سیانه‌فه: هه‌سه‌ناه‌وه، سانه‌وه [١] آسودن.

هه‌سه‌سیب: حسیب، حساب [١] حساب.

هه‌سه‌سیب‌گه‌ر: ژماریار [١] آمارگر، حسابگر.

هه‌سه‌سیب‌گیر: هه‌سیب‌گه‌ر، ژماریار [١] حسابگر، آمارگر.

هه‌سه‌سیده: هه‌لوای له‌ ئاردو دوشاو [١] حلوا ی آرد و شیر.

هه‌سه‌سیر: (١) هه‌سیر، رایه‌خی له‌ جه‌گه‌ن و قامیش؛ (٢) یه‌خسیر، دیل [١] (١) حصیر، بوریا؛ (٢) اسیر.



هه سیر: نه ستیر، گولاو، نه ستیل [ف] استخر.

هه سیرو: خه زور، خه زوره [ف] بدرزن و بدرشوهر.

هه سیره: نه ستیره، ستاره، هه ساره [ف] ستاره.

هه سیره: هه سیره، نه ستیره، هه ساره، ستاره [ف] ستاره.

هه سیره زیرینه: به لکه زیرینه، کیر ستون، که سکه سوژ [ف] رنگین کمان.

هه سیل: نه ستیر، گولاو، نه ستیل [ف] استخر.

هه سین: هه ست کردن [ف] حس کردن.

هه سینته: خه سته، خه سته وه بوگ [ف] غلیظ شده، آب چکیده.

هه ش: (۱) خم، گیایه که بوژ نگی شین ده کار ده کری، خوم: (۲) هوش،

هش: (۳) حهش، ورج، هه رس، هه رس، حورج: (۴) وتسهی دنه دانی

سهگ: (۵) فه زمان به بیده نگ بون [ف] (۱) نیل، (۲) هوش: (۳) خرس:

(۴) کلمه برانگیختن سگ: (۵) هیس، فه زمان خاموشی.

هه شا: هاشا، حاشا [ف] حاشا.

هه شار: (۱) حه شار: (۲) وشیار: (۳) خوون کردن: (خوی حه شار داوه) [ف]

(۱) کمین کیک شکاری: (۲) هشیار: (۳) پنهان شدن.

هه شار دان: شار دنوه، وه شارتن [ف] پنهان کردن.

هه شارگه: حه شارگه [ف] کمینگاه.

هه شماره: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ف] روستایی

در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هه شاشین: به لاو چورتم [ف] بلا و مصیبت.

هه شافتن: (۱) قر کردن، لهناو بردن: (۲) بن قوردان [ف] (۱) نابود کردن،

کشتار دسته جمعی: (۲) زیر گل بردن.

هه شامات: ناپوره، حه شامات [ف] انبوهی مردم، جمعیت مترکم.

هه شان: ناخنین، خسته ناو به زور [ف] آگنه.

هه شانندن: (۱) تی ناخنین: (۲) پر کرده نو [ف] (۱) آگندن با فشار: (۲)

باز پر کردن.

ههش به سهر: (۱) برتی له به ده بخت: (۲) برتی له تازه بار [ف] (۱) کنایه

از سیه روز: (۲) کنایه از ماتم زده.

هه شپا: جله، جانه وه ریکه له ده ریادا له هه رلایه ی چوار پدلی هه یه [ف]

اختاپوس، هشت پا.

هه شپالو: ده گوشه ی دو گوشه کهم [ف] هشت گوشه.

هه شپش: هه سپی، سپی [ف] شپش.

هه شپشی: نه سپی، سپی، هه شپش [ف] شپش.

هه شت: دوان و شهش، دوجار چوار [ف] عدد هشت.

هه شتا: ده جار هه شت، حه فتاو ده [ف] هشتاد.

هه شتالو: خوخ، کوخ، قوخ [ف] هلو.

هه شتالو کوت: له تکه خوخ [ف] برگه هلو.

هه شتامین: پاش حه فتاو نو هه مین [ف] هشتاد مین.

هه شتاو: لهز، به له [ف] شتاب.

هه شتاوی: به لهز، به پدله [ف] شتاب زده.

هه شتای: هه شتا، هه شتی [ف] هشتاد.

هه شتاین: هه ش ام، هه شتامین [ف] هشتاد مین.

هه شتایه م: هه شتامین [ف] هشتاد مین.

هه شت پهر: گه و له جو، جوینی که شهش ریز ده گری و به دیم نابی [ف]

نوعی جو که خوشه آن شش ردیف دانه دارد.

هه شتر: حوشر، وشتر، ده فه [ف] شتر.

هه شترمه: وشتر مر [ف] شتر مرغ.

هه شت تیر: جو ری ده مانچه که هه شت فیشه ک ده خوا [ف] نوعی کلت.

هه شت دان: هه شت پهر [ف] نگا: هه شت پهر.

هه شت قات: هه شت نهوم، هه شت چین [ف] هشت طبقه.

هه شت قوژی: هه شت پالو [ف] هشت گوشه.

هه شت گوشه: هه شت پالو، هه شت قوژی [ف] هشت گوشه.

هه شت لا: هه شت توی [ف] هشت لایه.

هه شتم: دیر میش: (هه شتم و نات ده می): (۲) نهوی له نوره ژماره دا ده بیته

هه شت (۱) آن را دارم: (۲) هشتم.

هه شتن: هه شتم، نهوی له ژماردا ده بیته هه شت [ف] هشتم.

هه شتنه: هه شتن، هه شتم [ف] هشتم.

هه شته: (۱) هه شت زور دوی رودای یان بو وه خت دانان: (حوت روز

له مالم هه شته له کن توم): (۲) شکیش ده بهی: (هه شته و نام ده بهی)

[ف] (۱) هشتم روز: (۲) آن را نیز داری.

هه شته ک: له هه شت یه کیک، هه شتیک [ف] یک هشتم.

هه شته م: نهوی له ژماردا ده بیته هه شت [ف] هشتم.

هه شته مین: هه شته م [ف] هشتمی.

هه شتی: (۱) زل و گوشاد. بو زوری گوشاد و سه ماوه ری گه و ره ی ده تین:

(۲) هه شت گوشه: (۳) دیریتش، لاشی هه یه: (۴) هه شتا [ف] (۱) خانه یا

سماور بزرگ: (۲) هه شت گوشه: (۳) نیز دارد: (۴) هشتاد.

هه شتی: هه شتا، هه شت چهل ده، چوار چهل بیست [ف] هشتاد.

هه شتیر: هه شت تیر، جو ری ده مانچه [ف] نوعی کلت.

هه شتیس: هه زده [ف] هیجده.

هه شتی سن: هه زده هه م [ف] هیجدهم.

هه شتی سنه: هه زده هه م [ف] هیجدهم.

هه شتیک: له هه شت پاژ پاژیک [ف] یک هشتم.

هه شتینه ک: هه چیه که له هه شت پاژ ی وه که یه ک پیک هاتی [ف] مشکل از

هشت بخش متساوی.

هه شتیه ک: هه شتیک [ف] یک هشتم.

هه شده: هه شتا، هه شتی، هه ستای [ف] هشتاد.

هه شسر: روزی هه ستانه وه، حه شسر. زورتر ده گه ل مه شسهری تیزن که

مه به ست مه شسهره: (هه شسر مه شسر) [ف] روز رستاخیز.

هه شسف: (۱) سرین، مالینه وه: (۲) کوژاندنه وه ی نوسراو: (۳) نه مان و

له ناو چون [ف] (۱) زدودگی: (۲) پاک کردن نوشته: (۳) نابودی.

هه شسفانندن: (۱) سرینه وه، سرینه وه ی خه ت یان چلک و ژه نگ: (۲)

قران تی خستن، له ناو بردن: (۳) تی ناخنین، ناخنین [ف] (۱) زدودن: (۲)

نابود کردن: (۳) آگندن.

هه شفی: سراو [ف] زدوده.

- هه شقیین: هه شفانندن [ف] نگا: هه شفانندن، زدودن.  
 هه شقیین: ئەوی شتی دەسڕێتەوه [ف] زداینده.  
 هه شفانندن: هه شفانندن [ف] نگا: هه شفانندن.  
 هه شك: (۱) چیلکهوچال، هه ژگه‌ل؛ (۲) چه‌رمی قاج و ده‌ست له‌ پیسته‌دا [ف] شاخه‌های خشك شده؛ (۲) چه‌رم دست و پای خيك.  
 هه شمه‌ت: خولام، گۆری: (هه شمه‌ت کارێ به‌ژنی ته‌مه) [ف] نوکر.  
 هه‌شه: له‌بوئیش دایه [ف] هم هست.  
 هه‌شه‌ری: شه‌ه‌ری، ژنی زۆر چه‌که‌دار [ف] زن شهوت پرست.  
 هه‌شه‌که: هه‌زه‌شه، گه‌ف، گوژه‌شه [ف] ته‌دید.  
 هه‌شی: شین، که‌وه، به‌ره‌نگی هه‌ش [ف] کبود.  
 هه‌شیر: شه‌سیر له‌ جه‌گه‌ن یان له‌ چیتک [ف] حصیر، بوریا.  
 هه‌شیمی: ترخینه: (هه‌شیمی گه‌لاپانی قه‌دیمی خوٓت لی‌ هه‌ویشتومه‌ سه‌رته‌ختی سیمی) «فولکلور» [ف] آش شلغم، ترخوانه.  
 هه‌شین: (۱) هه‌شی؛ (۲) سه‌وز، که‌سک: (گیا هه‌شین بو‌یه) [ف] کبود؛ (۲) سبز.  
 هه‌شیناتی: سه‌وزه‌وات [ف] سبزیجات.  
 هه‌شینایی: که‌وه‌یی، شینی، ره‌نگی عایی توخ [ف] کبودزنگی.  
 هه‌شین بوٓن: روان، شین بوٓنی زۆه‌ک [ف] رستن نباتات.  
 هه‌شینوک: جوړی ماسی، ته‌حرئ ماساوا [ف] نوعی ماهی.  
 هه‌ف: (۱) عه‌ف، چه‌ب، چه‌به، گه‌فه؛ (۲) خه‌و [ف] (۱) واق سگ؛ (۲) خواب.  
 هه‌فار: (۱) بوخ، مزی گه‌رما، بوخی ئای گه‌رم؛ (۲) بوئی گرانی ته‌زی و رزاو له‌به‌ر ته‌زی [ف] (۱) بخار؛ (۲) بوی گند از رطوبت.  
 هه‌فان: جانه‌وه‌ری چنگ به‌به‌ردان سواوا [ف] جانور ساییده چنگال.  
 هه‌فت: (۱) چه‌وت، چه‌و؛ (۲) خه‌وت، نوست، نفست [ف] (۱) هفت؛ (۲) خوابید.  
 هه‌فتا: چه‌فتا [ف] هفتاد.  
 هه‌فتاچه‌شمه: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد [ف] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 هه‌فتاق: چه‌تواو، هه‌فتاوا [ف] هفت بار شستن نجس.  
 هه‌فتانه: به‌ چه‌وژوژ جاری [ف] هفتگی.  
 هه‌فتانی: هه‌فتانه [ف] هفتگی.  
 هه‌فتاوا: گلاوکردن، به‌ چه‌وت ئاو شوٓتن، هه‌فتاوا [ف] هفت بار شستن نجس.  
 هه‌فت‌پرا: چه‌ویراله [ف] بنات‌النَّعش.  
 هه‌فتجووش: چه‌وجوش [ف] مفرغ.  
 هه‌فترو: چه‌وت‌زو، برتی له‌ مه‌رایه‌که‌ر، رۆبین [ف] هفت رخسار، کنایه از متملق و ریاکار.  
 هه‌فتک: پاشه‌روکی میوه [ف] ته‌مانده‌ میوه.  
 هه‌فتلو: (۱) چه‌وچین له‌سه‌ر ئیکتر؛ (۲) چه‌وت‌لو، په‌زی قوماری چه‌وت‌خال [ف] (۱) هفت لایه برهم؛ (۲) ورق هفت خال گنجفه.  
 هه‌فتو: (۱) چه‌وتو؛ (۲) چه‌وت‌لو؛ (۳) خه‌وتو [ف] (۱) هفته؛ (۲) هفت لایه
- برهم؛ (۳) خوابیده، خفته.  
 هه‌فتوش: (۱) هانه‌دان بو جارزو توره‌کردن؛ (۲) تووش به‌توشه‌وه‌بوٓن [ف] (۱) برانگیختن؛ (۲) بر خورد، گرفتار و درگیر شدن.  
 هه‌فتوک: (۱) هه‌فتانه؛ (۲) سه‌عاتی که به‌ چه‌وژوژ جاری قورمیش ده‌کرئ؛ (۳) گه‌مه‌یه‌کی زاروکانه [ف] (۱) هفتگی؛ (۲) ساعت هفته‌کوک؛ (۳) نوعی بازی کودکانه.  
 هه‌فتوی: چه‌وت توئی، چه‌وت چین له‌سه‌ر یه‌ک [ف] هفت پرده‌ نازک روی هم، هفت لایه.  
 هه‌فتویخ: (۱) هه‌فتوی؛ (۲) ناوی برینیکی زۆر پیسه [ف] (۱) هفت لایه؛ (۲) نوعی زخم بد و کثیف.  
 هه‌فتویش: هه‌فتوش [ف] نگا: هه‌فتوش.  
 هه‌فته: (۱) چه‌وتو، چه‌وته؛ (۲) خه‌وتو، نوستو [ف] (۱) هفته؛ (۲) خوابیده، خفته.  
 هه‌فته‌خار: گوندیکه له‌ کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 هه‌فته‌غار: شاروکیکی کوردستانه به‌عسی کاوی کرد [ف] شهرکی در کوردستان که به دست بعثیها ویران شد.  
 هه‌فته‌کوک: هه‌فتوک، سه‌عاتی که به‌ چه‌وژوژ جاری قورمیش ده‌کرئ [ف] ساعت هفته‌کوک.  
 هه‌فته‌کیش: له‌نه‌سل کیشانی ماین و ما‌که‌ر له‌و چه‌وته‌دا که بیجوی بوه [ف] گشنگن دادن مادیان و ماچه‌خر در هفته‌ای که زاییده است.  
 هه‌فته‌ن: خه‌وتن، نوستن [ف] خفتن، خوابیدن.  
 هه‌فته‌نیش: گوندیکه له‌ کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 هه‌فته‌یی: هه‌فتانه [ف] هفتگی.  
 هه‌فتی: هه‌فتا، چه‌فتا، چه‌فتی [ف] هفتاد.  
 هه‌فتیار: (۱) که‌متیار؛ (۲) برتی له‌ ژنی که ده‌گه‌ل زۆران چه‌زلیکردویی ده‌کا [ف] (۱) کفتار؛ (۲) کنایه از زنی که عشاق بسیار دارد.  
 هه‌فتیر: جوړی ده‌مانچه که چه‌وفیشه‌ک ده‌خوا [ف] کلت هفت تیر.  
 هه‌فتیک: گه‌مه‌یه‌کی زاروکانه به‌ قاشولکه ده‌یکه‌ن [ف] از بازیهای کودکان.  
 هه‌فدین: (۱) داپوشینی ده‌فر، قه‌پاخ له‌سه‌ردانان؛ (۲) پیوه‌دانی ده‌رک [ف] (۱) درپوش روی ظرف گذاشتن؛ (۲) بستن در.  
 هه‌فری: جوړی ماساوا، ته‌حرئ ماسی [ف] نوعی ماهی.  
 هه‌فرید: عیفریت، دیو، زه‌به‌لاحی ناو کونه‌چیروکان [ف] عفریت، دیو.  
 هه‌فس: (۱) گرتوخانه؛ (۲) گراوا [ف] (۱) زندان؛ (۲) زندانی.  
 هه‌فسار: نه‌وسار، په‌تی به‌ستن و راکیشانی مالات [ف] افسار.  
 هه‌فسخانه: زیندان [ف] زندان.  
 هه‌فسی: به‌ندی، گراوا [ف] زندانی.  
 هه‌فشی: چه‌وشه، په‌چه، هه‌سارگه‌له [ف] شبغاز.  
 هه‌فقاس: هه‌فقاس، نه‌وقاس، نه‌وه‌ند، نه‌مه‌نگه [ف] اینقدر.  
 هه‌فک: (۱) نه‌وک، قورک؛ (۲) مل، گه‌ردن [ف] (۱) بیخ گلو؛ (۲) گردن.

هه‌فك ته‌ستور: مل قه‌وی [ف] گردن كلفت.

هه‌فكويك: ئاردی كه نه‌نگوتكى تى‌وه‌رده‌دن [ف] آردی كه چونه بدان آلايند.

هه‌فكبين: هه‌فكويك [ف] نگا: هه‌فكويك.

هه‌فقل: قرتك و داركى هيشوى تری و خورما [ف] چوب خوشه انگور و خرما.

هه‌فن: بوگه‌نيو [ف] بوى بد.

هه‌فنى: بوگه‌نيو بوگ، گه‌نيو [ف] گنديده.

هه‌فوری: (١) ته‌گه، خه‌رت، نیری فحل: (٢) فيله‌گیزه، شور [ف] (١) تکه، زه‌بز فحل: (٢) نگا: فيله‌گیزه.

هه‌فهه‌ف: هه‌فه‌هه‌پ [ف] واق واق سگ.

هه‌فهه‌فى: ته‌ماحكار [ف] آزمند.

هه‌فهه‌فياى: چلیسى، چه‌وره‌یى [ف] شكم پرستی.

هه‌فى: گه‌وره‌مار، نه‌زده‌ها [ف] مار بزرگ.

هه‌فیک: ستوورك [ف] نای، خرخره.

هه‌ف: (١) ئاو، وته‌ی شهریکى و ويچون: (٢) وته‌ی ده‌گه‌لى، پیکه‌وه: (٣) هه‌ب، ده‌نك، دانه [ف] (١) هم، مانند، کلمه اشترک: (٢) با هم: (٣) دانه، حبه.

هه‌ف ئاواز: هه‌واى گورانى به‌کومه‌ل و زيک و بيک [ف] آواز دسته‌جمعی و منظم.

هه‌فاز: (١) هاوار: (٢) زوزان، هاوينه‌وار [ف] (١) فغان: (٢) بيلاق.

هه‌فارى: کومه‌گ، پاریده، (خردى) به‌کو ده‌ه‌قاريا من هات نه‌خو نه‌ز شهریه‌زه بوم) [ف] یارى، کمک.

هه‌فاتف: که‌سى که مالى له که‌نارده‌ريا يان له قه‌راخ چه‌مه [ف] ساکن کنار دريا يا رودخانه.

هه‌فقال: ئاوال، هاقال [ف] رفيق، يار.

هه‌فقال: هه‌فقال [ف] رفيق، يار.

هه‌فقالا: به‌زىمى بوک گویزانه‌وه [ف] جشن عروسی.

هه‌فقال بچوک: (١) مندالان: (٢) ئاوال مندالان: (٣) سه‌راوى تازه‌زاو [ف] (١) بچهدان، رحم: (٢) جفت جينين: (٣) کيسه آب زانو.

هه‌فقال به‌ند: دوستى سويند خورو په‌يمانده‌رى ئاشنايه‌تى [ف] دوست قسم خورده.

هه‌فقال به‌شت: ئاوال دوانه‌يه‌ك كه ماوه‌یى دواى نه‌مى بريان له‌دايك بوه [ف] يكي از دوقلوها كه مدتی پس از دیگری به دنیا آمده باشد.

هه‌فقال چه‌وه: ئاوال دوانه، جمك [ف] دوقلو.

هه‌فقال جيو: هه‌فقال چه‌وه [ف] دوقلو.

هه‌فقالدارى: له‌سه‌ر هه‌واال كرده‌وه [ف] هوادارى و پشتيبانى از رفيق.

هه‌فقالزا: جمك، دوانه، ئاوال دوانه، هه‌فقال چه‌وه [ف] دوقلو.

هه‌فقال زاڤا: هه‌ف‌لنگ، ئاوال‌زاوا، ميردى خوشكى ژنى مروف [ف] باجناق.

هه‌فقال كراس: ئاوال كراس [ف] شلوار زنانه.

هه‌فقالو: نه‌ی ئاوال [ف] اى رفيق.

هه‌فقالوك: (١) سه‌راو، په‌رده‌ی مندالان: (٢) هه‌واال مندال كه له‌دواى زان ده‌بى‌ ده‌ركه‌وى [ف] (١) کيسه آب زانو: (٢) جفت نوزاد.

هه‌فقالوشك: ئاوالى خو‌شه‌ويست [ف] دوست صميمى و بسيار نزديك.

هه‌فقاله: گورانى بو به‌زى كردنى وه‌وى [ف] ترانه ويزه راهى كردن عروس.

هه‌فقاله‌تى: ئاواله‌تى، دوستايه‌تى [ف] دوستى، رفاقت.

هه‌فقال هه‌فقالانى: ده‌سته ده‌سته بو، لايه‌نگيرى له په‌كتر كردن [ف] دسته‌بندى، دفاع از يكدیگر كردن.

هه‌فقالى: (١) دوستايه‌تى: (٢) هه‌فقاله، هه‌وايه‌كى گورانى بوک به‌زى كرده [ف] (١) رفاقت: (٢) نگا: هه‌فقاله.

هه‌فقالينى: هه‌فقاله‌تى [ف] رفاقت.

هه‌فشان: (١) همبان: (٢) حاوان: (٣) ئاونگ، ده‌سكاونگ، ئامرازى شت تيداكوتان: (٤) مايه‌فیتنه و شوفا، عه‌وان [ف] (١) انبان: (٢) درپناه

آرميدن: (٣) هاونگ: (٤) فتنه‌انگيز.

هه‌فشاندن: حاوانده‌وه [ف] پناه دادن، سرپرستی كردن.

هه‌فشانه: همبان، هه‌مبانه [ف] انبان.

هه‌فشانى: به‌دقه‌زى، شه‌يتانى كردن [ف] شيطنت.

هه‌فشبه‌حر: هاویشك، هاوبه‌ش [ف] شريك.

هه‌فشبه‌ر: به‌رانبه‌ر [ف] برابر.

هه‌فشبه‌ركى: به‌رانبه‌ر پى كردن، له‌به‌ريه‌ك دانان [ف] درمقابل هم قراردادان. هه‌فشبه‌ز: (١) هاووزگار: (٢) هاوغار [ف] (١) هم عصر، معاصر: (٢) شريك هم در دویدن.

هه‌فشبه‌زم: ئامپيال [ف] هم پيال.

هه‌فشبه‌ش: هاوپاژ، هاویشك [ف] شريك.

هه‌فشبه‌شى: شريكه [ف] شركت.

هه‌فشبه‌تد: (١) هه‌واالى زور تزيك: (٢) هاوكار: (٣) هاوزيندانى [ف] (١) دوست صميمى: (٢) همكار: (٣) هم‌بند در زندان.

هه‌فشبه‌هر: هه‌فشبه‌حر، هاوبه‌ش [ف] شريك.

هه‌فشپا: ئامپا [ف] نگا: ئامپا.

هه‌فشپار: هه‌فشبه‌هر، هاوبه‌ش، هاویشك [ف] شريك.

هه‌فشپشت: پشتيوان، ئاريكارى باش [ف] پشتيبان.

هه‌فشپشك: هه‌فشبه‌حر، هاویشك [ف] شريك.

هه‌فشپشكى: شهرىكى، هاوبه‌شى [ف] شراكت.

هه‌فشپه‌ياله: هاوده‌م، هاوال و به‌شدار له خوارده‌وه‌دا [ف] هم پيال.

هه‌فشپياله: هه‌فشپه‌ياله [ف] هم پيال.

هه‌فشپيشه: هاوسنعات [ف] هم پيشه، هم صنف.

هه‌فشتا: هاوتا، هاوشان [ف] همتا.

هه‌فشتابى: هاوتابى، هاوشانى [ف] همتابى.

هه‌فشتونه: ئاوا، ئاوه‌ها [ف] اينجين.

هه‌فشتيره: هاوهوز، له‌يك تيره و بنه‌چه‌كه، هاوعاشيره‌ت [ف] هم طايفه.

هه‌فشجاز: نير و ئامور [ف] خيش.

هه‌فشجفات: هاوكار له كوژى كوئونه‌وه‌دا [ف] همكار در انجمن و گردهمايى.

هه‌ف جفاندن: کو‌کردنه‌وه‌ی کو‌مه‌لی مه‌ردم له شوینیک [١] گردآوردن  
 جمعیت در يك نقطه، تشکیل گردهمایی.  
 هه‌ف جووت: (١) هاوجووت؛ (٢) هاوشانی، هاونرخنی [١] (١) نگا: هاوجووت؛  
 (٢) همتایی، هم‌ارزی.  
 هه‌ف جووره: توار له چه‌شن [١] کاملاً مشابه.  
 هه‌ف ججی: هاوولاتی [١] همشهری.  
 هه‌ف ججیتی: هاوینشتمانیه‌تی [١] همشهریگری.  
 هه‌ف چاخ: هاوچه‌رخ، هاوزه‌مان [١] معاصر.  
 هه‌ف چچاف: چافیر [١] مراقب.  
 هه‌ف چچافی: چافیری [١] مراقبت.  
 هه‌ف خستن: لیکدان [١] همدیگر را زدن.  
 هه‌ف خو: ناکارو خنده وه‌کو به‌کتر [١] همخو.  
 هه‌ف خه‌و: میردو ژن بو به‌کتر [١] همسر.  
 هه‌ف داخستن: به‌کتر له‌عه‌ردی‌دان له زورانی‌دان [١] همدیگر را درکشتی  
 بر زمین زدن.  
 هه‌ف داری: هاوبه‌ش [١] شریک.  
 هه‌ف داری: لیک کو‌کردنه‌وه [١] به‌دور هم جمع کردن.  
 هه‌ف دل: هاوناوات [١] همدل.  
 هه‌ف دلو: نیکتر [١] همدیگر.  
 هه‌ف دلو: کئی به‌رکئی، مله [١] مسابقه، رقابت.  
 هه‌ف دودان: له‌دوی‌به‌ک هاتن، به‌ک له‌باش به‌ک هاتن [١] به‌دنیال هم  
 آمدن.  
 هه‌ف دودانین: لیکدانی چند شتی [١] ترکیب.  
 هه‌ف دودیتن: چاو به‌به‌کتر که‌وتن [١] همدیگر را دیدن.  
 هه‌ف دور: لیک هه‌لبراو [١] دور از هم، ازهم جدا شده.  
 هه‌ف دوری: لیک هه‌لبران [١] هجران.  
 هه‌ف دوگرتن: (١) به‌کترگرتن؛ (٢) به‌کترگرتنه‌وه [١] (١) متحشدن؛ (٢)  
 بازبهم رسیدن.  
 هه‌ف ده: (١) حه‌قه؛ (٢) هودا، ریس [١] (١) هفده؛ (٢) رشته.  
 هه‌ف ده‌رد: هاوده‌رد، خه‌مبار به‌خه‌می تووه [١] همدرد.  
 هه‌ف ده‌ردی: هاوده‌ردی [١] همدردی.  
 هه‌ف ده‌ست: یاریده‌ر، ناریکار [١] کمک کننده، یاور.  
 هه‌ف ده‌ف: همدم، هه‌والی هاونشین [١] همدم.  
 هه‌ف ده‌سازی: پارتایه‌تی [١] سازمان.  
 هه‌ف ده‌دل: (١) تاردو ناوی پیکه‌وه کولاو، شورباوتارد؛ (٢) بریتی له  
 تیکه‌ل‌پیکه‌لی و چی به‌سه‌رچه‌وه [١] (١) آرد و آب مخلوط و جوشیده؛  
 (٢) کنایه از درهم برهمی و بی‌نظمی.  
 هه‌ف ده‌م: (١) هاوده‌م، هه‌والی هه‌میشه‌یی؛ (٢) هاوچاخ [١] (١) همدم؛ (٢)  
 معاصر.  
 هه‌ف ده‌ن: ره‌وتی هه‌له‌به‌ست [١] وزن شعر.  
 هه‌ف ده‌نگ: (١) ناوده‌نگی، خه‌مه‌وین؛ (٢) له بیرو باوه‌زدا وه‌ک به‌ک؛ (٣)  
 چند و اتایه‌کی لیک جیا له به‌ک وشه‌دا [١] (١) همدم و غمگسار؛ (٢)

همفکر: (٣) کلمه‌ای با معانی مختلف.  
 هه‌ف ده‌هی: حه‌قه‌ده‌هم، دوی شازده‌هم [١] هفدهم.  
 هه‌ف ددی: هه‌فدو [١] همدیگر.  
 هه‌ف دین: هاوتاین [١] همدین.  
 هه‌ف دیر: عه‌ور [١] ابر.  
 هه‌ف دیر: نیر بار، قاپ و قاچاغی گلین [١] ظروف سفالی.  
 هه‌ف دیر: پیکه‌وه [١] باهم.  
 هه‌ف دیر: (١) عه‌وراز، سه‌ره‌ره‌ژوره؛ (٢) هه‌ل [١] (١) سر بالایی؛ (٢)  
 فرصت.  
 هه‌ف دیر: سپیندار، سپیندار [١] سپیندار، درخت تبریزی.  
 هه‌ف دیر: باراش [١] بار غله ویزه آسیاب.  
 هه‌ف دیری: هاوبه‌شی، شه‌ریکه‌ی بازرگانی [١] شرکت تجاری.  
 هه‌ف دیر: داریکی کئی گه‌لاده‌رزی به‌له سنو به‌ر ده‌کا [١] درختی است  
 شبیه صنوبر.  
 هه‌ف دیر: (١) هه‌ف دیر؛ (٢) هوندراو، هونه [١] (١) نگا: هه‌ف دیر؛ (٢) بافته.  
 هه‌ف دیر: (١) به‌ره‌ره‌کانی کهر، مله‌که‌ر؛ (٢) کئی به‌رکئی کار [١] (١) هم‌چشم؛  
 (٢) شرکت کننده در مسابقه.  
 هه‌ف دیر: به‌ره‌ره‌کانی، رکه‌به‌ری [١] هم‌چشمی.  
 هه‌ف دیر: جه‌رگ و ناو [١] دل و روده.  
 هه‌ف دیر: به‌رینگ، هه‌به‌رینگ [١] دوکار دپشم‌چینی.  
 هه‌ف دیر: به‌ره‌ره‌وو [١] روبرو.  
 هه‌ف دیر: ناویش‌بو، شه‌ر تی‌هالا‌ندن [١] درگیر شدن، ستیز ایجاد  
 کردن.  
 هه‌ف دیر: به‌ره‌ره‌ووکرده‌وه [١] روبرو کردن.  
 هه‌ف دیر: کز، فه‌سل، سه‌رده‌م، جه‌نگه [١] فصل سال، موسم.  
 هه‌ف دیر: پیکرا، تیکرا، ته‌ف [١] باهم.  
 هه‌ف دیر: ناویش‌م [١] ابریشم.  
 هه‌ف دیر: هاویره‌نگ، دوکس یا دوشت که ره‌نگیان وه‌ک به‌که [١]  
 همرنگ.  
 هه‌ف دیر: بریتی له دوستایه‌تی گهرم [١] کنایه از دوستی گرم، صمیمیت.  
 هه‌ف دیر: (١) وه‌ک، وچون؛ (٢) به‌رماو، نه‌وشته‌ی که له خواردا به‌بو‌که‌وه  
 ده‌مینته‌وه [١] (١) مانند؛ (٢) پس مانده خوراک روی دندان ولته.  
 هه‌ف دیر: هاویری [١] همراه.  
 هه‌ف دیر: (١) هاویری، هه‌فالی سه‌فه‌ر؛ (٢) دوست [١] (١) همراه؛ (٢) دوست.  
 هه‌ف دیر: به‌شوین به‌کتردا هاتنی وشه له نو‌سین‌دا که زی‌ک وه‌له‌بار  
 به‌کتر بگر نه‌وه [١] به‌ریدیف کنار هم قرار گرفتن کلمات در نوشتن.  
 هه‌ف دیر: هه‌وریس، داری عه‌ره‌ر [١] درخت عرعر.  
 هه‌ف دیر: ناویش، هاویش [١] نگا: هاویش.  
 هه‌ف دیر: هه‌رمیشک، ولینی نانی گهرم ده‌ژون‌دا [١] نگا: هه‌رمیشک.  
 هه‌ف دیر: ناویش‌م [١] ابریشم.  
 هه‌ف دیر: هاویری، هاوسه‌فه‌ر [١] همراه.  
 هه‌ف دیر: به‌رینگ، دویردی خوری برینه‌وه [١] دوکار دپشم‌چینی.



هه‌فزا: هاوزا، هاوته‌مه‌ن [ف] هم‌سَن و سال.

هه‌فزا: خاوه‌نی یه‌ك شیوه‌ ناخافتن [ف] هم‌زبان.

هه‌فزا: هه‌ولنگ، هاوزاوا [ف] باجناق.

هه‌فزا: جمك، دوانه، جیفی [ف] دوقلو.

هه‌فزا: هه‌فزا [ف] هم‌زبان.

هه‌فزا: هه‌وایه‌کی گۆرانی و لاوکه [ف] آهنگی است.

هه‌فزا: (١) سه‌رگه‌رم‌بوُن به‌کاره‌وه، خه‌ریک‌بوُن؛ (٢) هاو‌به‌ش‌له‌زیاندا

[ف] (١) سه‌رگرم‌کار‌شدن؛ (٢) شه‌ریک‌در‌زندگی.

هه‌فزا: ته‌وسار [ف] افسار.

هه‌فزا: هاو‌به‌ره، ته‌وانه‌ی که له‌ ته‌مه‌ندا نزیکی به‌کن و له‌ زه‌مانیکا

ته‌ژین [ف] هم‌عصر.

هه‌فزا: ره‌ق‌بوُن له‌سه‌رمان [ف] از سه‌رما‌یخ‌زدن.

هه‌فزا: خه‌مخور، دل‌سوُن، یاری‌خوشی و ناخوشی [ف] دل‌سوُن،

غم‌خوار.

هه‌فزا: کاری هه‌فسوُن، دل‌سوُن [ف] دل‌سوُن، غم‌خواری.

هه‌فزا: هاوسوُن، هاو‌به‌یمان [ف] هم‌پیمان.

هه‌فزا: (١) هاو‌جووت، هه‌مه‌سه‌ر، هاوسه‌ر؛ (٢) به‌رانبه‌ر [ف] (١) هم‌سه‌ر؛ (٢)

برابر.

هه‌فزا: جیرانی ده‌رک‌به‌ده‌رکه‌وه [ف] هم‌سایه‌ دیوار‌به‌دیوار.

هه‌فزا: هاوسایه‌تی، جیرانه‌تی [ف] هم‌سایگی.

هه‌فزا: هاو‌که‌وشه‌ن، هاو‌حدود [ف] هم‌مرز.

هه‌فزا: حه‌وشه‌مه‌ز [ف] شه‌بغاز.

هه‌فزا: هاوشاری [ف] هم‌شه‌ری.

هه‌فزا: په‌چه‌مه‌ر، هه‌فش [ف] شه‌بغاز.

هه‌فزا: خوشک‌برای شه‌یری [ف] خواهر و برادر رضاعی، هم‌شه‌یر.

هه‌فزا: شه‌شین، شه‌شکه، نه‌خوشی شه‌روشک‌بوُن [ف] بیماری شه‌رخشک‌یدن

دام.

هه‌فزا: (١) ته‌وه‌نده؛ (٢) هه‌رچه‌نده [ف] (١) اینقدر؛ (٢) هه‌رچه‌ند،

هه‌رچه‌قدر.

هه‌فزا: هه‌مه‌گوشه‌ به‌رانبه‌ر [ف] مه‌ساوی‌ال‌زوايا.

هه‌فزا: ته‌له، خه‌فك [ف] تله.

هه‌فزا: هاو‌کار [ف] هم‌کار.

هه‌فزا: هه‌ف‌کوُنجی، هه‌ف‌قوُنزی [ف] مه‌ساوی‌ال‌زوايا.

هه‌فزا: (١) له‌ ته‌رازودا کیش وه‌که‌یه‌ك؛ (٢) بریتسی له‌ ویک‌چوُنسی

ناکاری دو‌که‌سه‌یا چه‌نده‌که‌سه‌س [ف] (١) هم‌وزن؛ (٢) کنایه‌از‌تسا‌به

اخلاقی دو‌یا‌چهند‌نفر.

هه‌فزا: هه‌فه‌کین، په‌ینه‌که [ف] آردی که بر‌چونه‌پاشند.

هه‌فزا: (١) په‌کتر‌گرتو؛ (٢) هه‌واله‌تی [ف] (١) مه‌تحد؛ (٢) رفاقت.

هه‌فزا: (١) په‌کودو‌گرتن؛ (٢) په‌کتر‌گرتنه‌وه [ف] (١) مه‌تحدشدن؛ (٢)

باز‌به‌هم‌رسیدن.

هه‌فزا: لیک‌جووت‌کردن، لیک‌نزیک‌کردنه‌وه [ف] به‌هم‌نزیک‌کردن.

هه‌فزا: ناریکاری‌دایمی [ف] هم‌کار‌دایمی.

هه‌فزا: گوه‌ارتن: پیک‌گۆزینه‌وه [ف] معاوضه.

هه‌فزا: گوه‌استن: جیگه‌پیک‌گۆزینه‌وه [ف] معاوضه‌جا.

هه‌فزا: پیک‌هان: (١) پیک‌هان؛ (٢) گه‌یشتن به‌په‌کتر [ف] (١) توافقی؛ (٢) به‌هم

رسیدن.

هه‌فزا: گه‌اندن: (١) گه‌یاندنه‌یه‌کتر؛ (٢) گه‌یاندنه‌وه به‌په‌کتر [ف] (١) به‌هم

رسانیدن؛ (٢) باز‌به‌هم‌رسانیدن.

هه‌فزا: باتی، له‌جیات، شتی که به‌شتیکی‌تر ده‌گۆزدرته‌وه [ف]

در‌عوض.

هه‌فزا: پیک‌گۆزینه‌وه [ف] معاوضه.

هه‌فزا: ناو‌ال‌زاوا [ف] باجناق.

هه‌فزا: هاوبازی، هاو‌گه‌مه [ف] هم‌بازی.

هه‌فزا: (١) هاوسا؛ (٢) برابه‌ش له‌مالدا [ف] (١) هم‌سایه؛ (٢) شه‌ریک

در‌اموال‌خانواده.

هه‌فزا: چه‌ند‌وشه که په‌ك مانا ده‌ده‌ن [ف] کلمات‌هم‌معنی.

هه‌فزا: ناسین: پیکه‌وه‌بو‌نه‌ناشنا [ف] باهم‌آشنا‌شدن.

هه‌فزا: چه‌ند‌کسه‌سی که له‌ناودا وه‌که‌یه‌کن، هاوناو [ف] هه‌نمام.

هه‌فزا: له‌و‌گوندانه‌ی‌کوردستانه که به‌عسی‌کاولیان‌کرد [ف] اروستانی

در‌کردستان که به‌عیان‌آن‌را‌ویران‌کردند.

هه‌فزا: نشین: هاو‌ده‌م، نزیک له‌په‌کتر [ف] هه‌دم.

هه‌فزا: نه‌قیس: دو‌سه‌یه، کومه‌له‌قاغه‌زی‌نوسراو‌لای‌میری له‌باره‌ی‌کسه‌ی

یا‌کاریکه‌وه [ف] پر‌ونده.

هه‌فزا: بو، فره‌ت [ف] بو، رسته.

هه‌فزا: بنه‌مای‌فیر‌بوُن [ف] ته‌لیم.

هه‌فزا: فیر‌کار: (١) فیر‌کار، فیر‌کار، ماموستا، سه‌یدا؛ (٢) راهبته‌ر له‌کار [ف] (١)

معلم؛ (٢) مرئی.

هه‌فزا: (١) فیر‌کردن؛ (٢) فیر‌بوُن: (١) ئوستادی‌عیشقی‌دل‌هه‌فوت)

«جزیری» [ف] (١) ته‌لیم‌دادن؛ (٢) یاد‌گرفتن.

هه‌فزا: راهبته‌راو، فیر‌کراو: (١) نه‌ف‌کایی‌من‌نه‌هه‌فوتی‌یه‌جوحتی) [ف]

ته‌لیم‌دیده.

هه‌فزا: ده‌گه‌له‌په‌کتر [ف] باهم، به‌اتفاق.

هه‌فزا: ته‌مه‌ی‌دو‌پیکه‌وه [ف] مادونه‌ر‌با‌هم.

هه‌فزا: کور، بزنی‌دوساله‌وه‌خته [ف] بز‌دوساله.

هه‌فزا: هه‌فورا [ف] بز‌دوساله.

هه‌فزا: (١) رسته، چه‌ند‌وته‌یه‌که‌پیاوی‌لئی‌ته‌ده‌گا؛ (٢) پارچه‌شه‌یرنی

[ف] (١) جمله؛ (٢) قطعه‌شعر.

هه‌فزا: رسته‌وشه‌ی‌ته‌واو [ف] جمله‌مستقل، جمله‌کامل.

هه‌فزا: زنجیره‌رسته [ف] جملات‌به‌دنبال‌هم.

هه‌فزا: رسته‌یی‌که‌فه‌رمان‌به‌کاری‌ده‌دا [ف] جمله‌امریه.

هه‌فزا: ناوه‌رسته [ف] جمله‌اسمیه.

هه‌فزا: رسته‌یی‌که‌ده‌فر‌ده‌گه‌یینه‌ی [ف] جمله‌ظرفیه.

هه‌فزا: رسته‌ی‌مه‌رج‌و‌شه‌رت [ف] جمله‌شرطیه.

هه‌فزا: هاو‌دین، هاو‌مه‌زه‌ب [ف] هه‌مدین.

هه‌ئۆلی: هاودینی، هاومه‌زه‌بی [ه] همدینی.

هه‌قه: نه‌نگو، ئیوه [ه] شما.

هه‌ف‌هاتن: یه‌کتر گرتن، یه‌کیه‌تی [ه] آنفاق، اتحاد.

هه‌قه‌ره: بزنی ره‌ش و سپی، به‌له‌ک، بازگ [ه] بزخلنگ.

هه‌قه‌ناف: ناوی گشتی، دژی ناوی تاییه‌تی [ه] اسم عام.

هه‌قه‌ه‌سو: به‌رانبه‌ر، هه‌مه‌بر [ه] برابر، مقابل.

هه‌قی: دوزنی میردیک بو یه‌کتر [ه] هوو.

هه‌قی‌باز: له‌سه‌ر، به‌لای نه‌ودا هاتگ [ه] ممتاز.

هه‌قی‌بازی: له‌سه‌ری، به‌لایه‌ک‌دا داهاتن [ه] امتیاز.

هه‌قی‌بان: (۱) ئو‌قره‌گرتن، هه‌دادان، داسه‌کنین، هیوربو‌نه‌وه؛ (۲) هه‌وین،

نامیان [ه] (۱) آرامش؛ (۲) خمیرمایه، مایه.

هه‌قی‌بان‌بو‌ن: (۱) هی‌دی‌بو‌نه‌وه، ئو‌قره‌گرتن؛ (۲) هه‌قین‌بو‌نی شیر [ه] (۱) آرام‌گرفتن؛ (۲) بندآمدن شیر.

هه‌قی‌بان‌گرن: مه‌یاندن، هه‌وین‌کردن [ه] بندآوردن شیر، شیر را به ماست

یا پنیر تبدیل کردن.

هه‌قی‌دان: تیره‌یه‌ک له‌ه‌وزی زرکان له‌کوردی به‌رده‌ستی ترکان [ه]

طایفه‌ای از ایل «زرکان» در کردستان.

هه‌قی‌دراو: خه‌میر، هه‌ویر، ئاردی ته‌زکراوی شیلدراو: (قی هه‌قی‌ری

گه‌له‌ک ئاف هل‌تینه) «مه‌سه‌لی بوتانی» [ه] خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قی‌دراو: شویکه له‌نيسک و گزموله‌ه‌ویر [ه] آش عدس و خمیر.

هه‌قانه‌ت: راستی و ره‌وایی [ه] راستی و دادگری، حقانیت.

هه‌قانی: عادل، سه‌ر‌راست [ه] حقانی.

هه‌قانی‌ت: هه‌قانه‌ت، راستی و ره‌وایی [ه] حقانیت، راستی و عدالت.

هه‌قایه‌ت: چپروک، حیکایه‌ت [ه] داستان.

هه‌قپه: هه‌گبه [ه] خورجین.

هه‌قته: (۱) بو‌ت‌ره‌وایه؛ (۲) راست‌ده‌کدی [ه] (۱) برتو رواست؛ (۲) حق

داری، راست می‌گویی.

هه‌ق‌کده‌نا: به‌شقی خودا [ه] به‌خاطر خدا.

هه‌قله‌مانی: که‌له‌مستین، پشکیلان [ه] نوعی بازی.

هه‌قلیمه‌قو: (۱) که‌له‌مستین؛ (۲) هه‌راه‌را، زه‌نازه‌نا؛ (۳) هی‌ندرحو [ه] (۱) نوعی بازی؛ (۲) هنگامه و جنجال؛ (۳) آلاکلنگ.

هه‌قمه: (۱) بو‌من‌ره‌وایه؛ (۲) راست‌ده‌کده‌م [ه] (۱) برمن رواست؛ (۲) حق

دارم، درست می‌گویم.

هه‌قمه‌ق: نه‌زان، نه‌فام، بی‌ئاوه، نه‌حمه‌ق [ه] احمق.

هه‌قو: خوایه، له‌دوعادا ئیزن [ه] خدایا.

هه‌قو: (۱) کری‌تان، مزتان؛ (۲) به‌شتان؛ (۳) به‌ئیه‌ره‌وا: (هه‌قو‌ه‌یه،

هه‌قو‌یه) [ه] (۱) مزدتان؛ (۲) به‌ره‌تان؛ (۳) حق شما.

هه‌قو: بو‌تان‌ره‌وایه: (هه‌قو‌ه‌ب‌اسی‌ب‌که‌ن) [ه] حق دارید.

هه‌قو‌ه‌ستین: (۱) کاری باش و راست: (کاری تو هه‌قو‌ه‌ستین بو: (۲) تو‌له‌سین [ه] (۱) کار درست و روا؛ (۲) انتقام‌گیر.

هه‌قه: (۱) راسته، ره‌وایه؛ (۲) کاکه‌بی؛ (۳) مریدانی شیخی شده‌له: (۴) فیل، گزی [ه] (۱) حق است؛ (۲) اهل حق؛ (۳) مریدان شیخی

در کردستان؛ (۴) دوز و کلک، حقه.

هه‌قه‌باز: فیل‌باز، ده‌سیر [ه] حقه‌باز.

هه‌قیف: هه‌گبه، خورجی چکوله‌که له پشت سواره‌وه له‌سه‌ر پشتی

یه‌کسم داندراوه [ه] خورجین ترک سوار.

هه‌قیقه: کاو‌ر‌یان شه‌کی که به‌ه‌وی هه‌ت‌مه‌ه‌ه‌ت‌ه‌نی‌ای زا‌رو‌سه‌ری

ده‌برن [ه] حیوانی که در هه‌ت‌مه‌ه‌ه‌ت‌ه‌نی‌ای زا‌رو‌سه‌ری

هه‌قیقه‌ت: راستی، بی‌چه‌وانه‌ی درو (هه‌قیقه‌ته‌که‌ده‌لیم) [ه] حقیقت.

هه‌قی‌قه‌شدی: خه‌لاتی سه‌ری‌اله له به‌رانبه‌ر کاری که کردویه [ه] انعام

سردسته دروگران.

هه‌که: (۱) وشه‌ی سه‌ری‌مان، حه‌ک، به‌ک؛ (۲) وتی سه‌ر‌کو‌نه، ده‌ک؛ (۳) وتی

نفره؛ (۴) نه‌گه‌ر؛ (۵) بلقی سه‌ر‌ئاو [ه] (۱) کلمه‌ت‌ع‌ج‌ب؛ (۲) پیشوند

سرزنش؛ (۳) پیشوند نفرین؛ (۴) اگر؛ (۵) حباب روی آب.

هه‌کاری: مه‌ل‌به‌ندیک‌ی به‌رفره‌وانه له کوردستانی-به‌رده‌ستی ترکان که

زور پی‌وای گه‌ره‌ی لی هه‌ل‌که‌وتون وه عیسا‌هه‌کاری که زانایه‌کی

به‌ناوبانگ و همه‌کاره‌ی سولتان‌سه‌لا‌ه‌دین بوه یان شه‌ره‌فه‌دین

هه‌کاری و زوری‌تریش [ه] منطقه‌ای وسیع در کردستان که بزرگان

بسیار از آن برخاسته‌اند.

هه‌ق: (۱) ره‌وا؛ (۲) کری، مز: (یه هه‌ق کارده‌کم، ده‌س هه‌ق جه‌نده)؛ (۳) به‌ش؛ (۴) راست و دوروست: (گو‌تا‌وان هه‌ق بو، قسه‌ی هه‌ق ره‌قه)؛

(۵) کو‌لین و دانه‌وه؛ (۶) خودا، خوا [ه] (۱) روا؛ (۲) مزد؛ (۳) بهره، سهم؛

هه کانی: وشه‌ی مهرج و شهرت [ف] صیغه شرطی.

هه ککو: به ککو [ف] کلمه تعجب.

هه کو: (۱) به کو: (۲) نه گهر، هاتو [ف] (۱) حرف تعجب: (۲) اگر.

هه کوکه: کوپره کانی که پاش به هار وشک ده کا [ف] چشمه آب فصلی.

هه که: (۱) نه گهر: (۲) نالوش، خوروی له‌ش له تاوی گان: (۳) تیره که:

(۴) بالنده‌ی مانی، بالنداری که‌وی [ف] (۱) اگر: (۲) خارش تن از شدت شهوت: (۳) کیک نو: (۴) ماکیان.

هه که‌دار: چه که‌دار، به نالوش [ف] زن جلف.

هه کینی: هه کانی [ف] صیغه شرطی.

هه کینی: نه گهر کو [ف] اگر که.

هه گ: هه ک [ف] نگا: هه ک.

هه گبه: خورجینی دوتایی چکو له که له پشت سواره‌وه له‌زین قایم ده کری، هه‌قبه [ف] خورجین پشت زین.

هه گهر: نه گهر [ف] اگر.

هه‌ل: (۱) ده‌رفت: (۲) جار، چهل: (۳) نوره: (لاچو هه‌لی منه): (۴) هل،

وته‌یه که بلندی ده‌گه‌ی: (۵) فرشته‌ی ناگاداری لیره‌واره، خنوی جدنگه‌ل و دارستان: (۶) زائینی وشه‌وه‌سه‌له‌ی دژوار، هه‌لینانی برسی

گران: (۷) ره‌نگ‌بول: (۸) دم، کات: (۹) ده‌می نیمه‌زو [ف] (۱) فرصت: (۲) بار، دفعه: (۳) نوبت: (۴) علامت بلندی: (۵) فرشته‌نگهبان جنگل:

(۶) حل معما: (۷) توسی رنگ: (۸) دم، وقت: (۹) هنگام نیمروز.

هه‌ل: (۱) پیشگری که زوریه‌ی زور بلندی و لای‌سه‌رو ده‌گه‌ی: (۲) پیشگری به‌واتا: به‌توندی، به‌قه‌وه‌ت: (هه‌لی دزی، هه‌لدره، هه‌لی بیجا): (۳) تاغ‌ل، هه‌له‌مه‌ر: (۴) بی‌بون، داگیرسانی ناگر: (ناگر هه‌ل بو): (۵) بیچانی داو له شتی: (نهم‌به‌نهم بو هه‌لکه): (۶) جیابونه‌وه‌ی

پارچه له شتی: (ته‌له‌زینک له‌بهره‌هه‌ل بو): (۷) گوزهران، رابواردن: (ده‌گه‌لی هه‌لکه، هه‌ل‌ناکه‌م) (۱) پیشوند به معنی بلندی، بالا، بر:

(۲) پیشوند به معنی شدت و تندی: (۳) آغل: (۴) اشتعال، افروختن: (۵) پیچیدن نخ به دور چیزی: (۶) جداشدن قطعه‌ای از چیزی: (۷) گذران،

زندگی، سرکردن.

هه‌لا: (۱) هه‌را، ده‌نگی به‌قه‌وه: (۲) رزیو، پلیخاو: (هه‌لاه‌لا بو): (۳) لا، که‌نار: (۴) وه‌ره، بانگ کردن بو هاتن [ف] (۱) داد، صدای بلند: (۲)

پوسیده: (۳) کنار: (۴) بیا.

هه‌لا: (۱) هه‌راو چه‌قه، زه‌نازه‌نا: (۲) کیشمو شهر: (۳) دنیای بی‌خور: (هه‌ورو هه‌لا‌یه): (۴) نامور، هه‌وجار [ف] (۱) همهمه و جنجال: (۲) نزاع و جنگ: (۳) هوای تاریک و بدون آفتاب: (۴) خیش.

هه‌ل‌ناخنین: تا سه‌ر به‌توندی هه‌لا‌یه‌وه [ف] تالبه آکندن.

هه‌ل‌ناوه‌سین: به‌ره‌وژور داله‌قاندن [ف] به‌بالا آویزان کردن.

هه‌لاب: هلاب، مانگی بر، مانگی شه‌وی چاره‌ده [ف] بدر.

هه‌لاباجی: گه‌مه‌یه‌کی زاروکانه تلی شاده‌ی ده‌ستی راست له‌ناو له‌پی ده‌ستی چه‌پا نه‌سو‌رتین زه‌سمی شتی‌ک به‌خه‌پال ده‌کن که نه‌پانه‌وی [ف] نوعی بازی کودکان شبیه لی‌لی حوضک.

هه‌لات: (۱) دروی زل: (نهم‌قسه هه‌ر درونیه هه‌لاته): (۲) خو‌هد‌لکیشان: (۳) رای کرد [ف] (۱) دروغ شاخدار: (۲) لاف، خودستایی: (۳) فرار کرد.

هه‌لات: (۱) رای کرد: (۲) له‌ناسو دیاری دا، هاته به‌رچاو، بو مانگ وخوروی نه‌ستیره‌ی ده‌لین: (۳) تیر له میو سواربو، په‌زی: (نه‌سپه‌که

دوجار له‌ماینه که هه‌لات): (۴) کاتی هه‌لاتنی مانگ و خور: (مانگ هه‌لات هاتم، تاو هه‌لات گه‌یمه به‌ری): (۵) هه‌قیر پی‌گه‌یشت: (۶)

ته‌واوو، برآیه‌وه: (هه‌رگا عیدده‌ت هه‌لات ده‌توانی میردبکه‌ی) [ف] (۱) فرار کرد: (۲) طلوع کرد: (۳) گشن بر مادینه سوار شد: (۴) دم طلوع:

(۵) خمیر برآمد: (۶) مدت سرآمد.

هه‌لاتگ: وشه‌ی به‌رکاری بو هه‌لات [ف] صیغه مفعولی «هه‌لات».

هه‌لاتن: چاوگه‌ی وشه‌ی هه‌لات (۱) راگردن: (۲) له‌ناسو وه‌ده‌رکه‌وتنی مانگ و خوروی نه‌ستیره: (۳) په‌زینی تیر له میوینه: (۴) پی‌گه‌یشتنی

هه‌ویر: (۵) ته‌واوو، به‌سه‌رچون، برانه‌وه: (۶) خو له ناو ناودا قوم کردن و هاتنه‌وه‌ده‌ن: (به‌یانی زوده‌ه‌وزی هه‌لاتم) [ف] مصدر کلمه

«هه‌لات» (۱) فرارکردن: (۲) طلوع کردن: (۳) سوارشدن گشن بر یادینه: (۴) برآمدن خمیر: (۵) سرآمدن مدت: (۶) درآب غوطه‌ورشدن.

هه‌لاتو: هه‌لاتگ [ف] نگا: هه‌لاتگ.

هه‌لاته: هه‌قیری هه‌لاتگ [ف] خمیر برآمده.

هه‌لات هه‌لات: راگردن به‌گشتی، هه‌لاتنی هه‌موکه‌س له کاتی مه‌ترسی دا [ف] فرار عمومی هنگام خطر.

هه‌لاج: (۱) که‌سی که به‌کوتک و که‌وان کولکه‌وه خوری شی ده‌کاته‌وه: (۲) رازان به‌حه‌واوه، هاتوچو به‌داله‌قاوی [ف] (۱) پنبه‌زن: (۲) جنبش در

هوا، نوسان.

هه‌لاجان: رازان به‌حه‌واوه [ف] نوسان.

هه‌لاجاندن: راژاندن به‌حه‌واوه [ف] نوسان دادن، لر زاندن در هوا.

هه‌لاجی: کاری کولکه‌کشی کرده‌وه [ف] پنبه‌زنی، ندافی.

هه‌لاجین: هه‌لاجان [ف] نوسان.

هه‌لاچون: له‌بلندی چونه‌سه‌ر [ف] صعود.

هه‌لاخن: هه‌ل‌ناخن، تا سه‌ر به‌توندی ناخنینه‌وه [ف] آکندن تا لبه با فشار.

هه‌لاخاو: ناخندراو تا لیوان به‌پته‌وی [ف] آکنده با فشار تا لبه.

هه‌لاخندراو: هه‌لاخاو [ف] آکنده با فشار تا لبه.

هه‌لاخراو: هه‌لاخاو [ف] نگا: هه‌لاخاو.

هه‌لاخنیگ: هه‌لاخاو [ف] نگا: هه‌لاخاو.

هه‌لاخنین: ناخنینه‌وه تا لیوان به‌توندی، هه‌ل‌ناخنین [ف] آکندن تا لبه با فشار.

هه‌لار: (۱) هه‌لا، له‌به‌ریه‌ک چوی ززاو: (۲) تینی ناگر، هه‌لاو [ف] (۱) پوسیده: (۲) گرمای آتش.

هه‌لازران: خون‌تی‌تزان [ف] خون‌مردگی.

هه‌لازناو: (۱) هه‌لاخاو: (۲) گش لای پیست وه‌به‌رها‌تو: (پیستی له‌زیبکه

هه‌لازناوه) [ف] (۱) نگا: هه‌لاخاو: (۲) فراگرفتگی تمام پوست از عارضه‌ای.

هه‌لازندراو: هه‌لازناو [ف] نگا: هه‌لازناو.

هه‌لازنین: (۱) هه‌لاخنین: (۲) گش لای پیست وه به‌رهاتن: (۳) خه‌نوجکه بردنه‌وه (۱) نگا: هه‌لاخنین: (۲) همه پوست را جوش یا کهیر فراگرفتن: (۳) چرت زدن.

هه‌لازبان: خودبیزکردن له‌سه‌ر لا بو‌خه‌وتن، راکشان [ ] بر په‌لو دراز کشیدن.

هه‌لازیاو: راکشاو [ ] دراز کشیده.

هه‌لاژین: هه‌لازبان [ ] درازکشیدن.

هه‌لاژیو: هه‌لازیاو [ ] دراز کشیده.

هه‌لاش: ئالاش. هالاش. هدراش [ ] انبیره.

هه‌لاشانی: پاش نیمه‌زۆ [ ] بعدازظهر.

هه‌لافه: چه‌که‌ره‌ی گیا [ ] نیش گیاه.

هه‌لافی: گیاه‌که بو‌مالات زه‌هره [ ] گیاهی است برای دام سَمی است.

هه‌لاقیت: به‌ره‌وبالای ئاویشت [ ] برانداخت، به‌بالا انداخت.

هه‌لاقیتن: به‌ره‌وژۆر ئاویتن [ ] برانداختن، روبه‌بالا انداختن.

هه‌لاقیتی: به‌ره‌وژۆر ئاویژراو [ ] به‌بالا انداخته شده.

هه‌لاک: (۱) ماندو: (۲) نه‌خووشی زۆر حال‌خراب، له‌بیه‌هووشی و ئاویلکه‌داندا: (۳) مردن، مهرگ [ ] (۱) خسته: (۲) بیمار محتضر: (۳) مرگ.

هه‌لاکان: خندن، پشوسواربوون له‌به‌ر ماندویی [ ] به‌هین هین افتادن.

هه‌لاکه‌وتن: وه‌لاکه‌وتن، چۆنه‌که‌نار [ ] کنار رفتن.

هه‌لال: (۱) گولی سمل: (۲) پیفوک، کیفوک [ ] (۱) نوعی گل، نام گلی است: (۲) نگا: کیفوک.

هه‌لال: (۱) رهاو، هه‌لال: (۲) ده‌رمانی چه‌رم‌خوش کردن: (۳) گولیکی زه‌ردی به‌هووشی زۆر بوون‌خوشه: (له‌کن وه‌نه‌شه‌و خاوو هه‌لال و به‌دیوئی / هه‌لالی پیسته‌یی خاوه‌ه‌بیر و میشکی خه‌تا) «حاجی قادر»: (۴) بریتی له‌ژنی رهاو‌ش‌م‌عی: (هه‌لال‌خومه) [ ] (۱) روا، حلال: (۲) داروی دباغی: (۳) گلی است خوشه‌ای زردرنگ و بسیار خوشبو: (۴) کنایه از همسر.

هه‌لال بو: ئافه‌رم، هه‌لالته [ ] آفرین، حلالت باد.

هه‌لالخانه: ده‌باغ‌خانه، نه‌وشوینه‌ی چه‌رمی لی خوش‌ده‌که‌ن [ ] دباغ خانه.

هه‌لال‌دان: خوش‌کردنی چه‌رم به‌ده‌رمان [ ] دباغی کردن.

هه‌لال‌زاده: (۱) کوزی نه‌بیزو: (۲) بریتی له‌مروئی زۆر به‌پیاوه‌تی و ده‌مارو راستگو [ ] (۱) حلال‌زاده: (۲) کنایه از آدم جوانمرد و درستکار.

هه‌لالک: به‌لالۆکه‌کیویلکه [ ] آلبالوی کوهی.

هه‌لالۆک: به‌لالۆکه‌کیویلکه [ ] آلبالوی کوهی.

هه‌لاله: (۱) گولی زه‌ردی بوون‌خوشی به‌تاو‌بانگ، هه‌لال: (۲) ده‌رمانی پیسته‌خوش کردن: (۳) ماکی موم که میشه‌نگوین له‌گولانی ده‌گری: (۴) تۆزی زوه‌کی نیر بو‌ئاوس بوونی زوه‌کی میوینه: (۵) چاره، به‌قه‌وو

هه‌راکردن: (۶) میلاقه، زه‌به‌نووک: (۷) ناوی ژنانه [ ] (۱) گلی است زرد و خوشبوی، نگا: هه‌لال: (۲) داروی دباغی: (۳) ماده‌موم که زنبور از

گلها می‌گیرد: (۴) ماده‌لقاح نباتات، گرده‌گلها: (۵) آواز در دادن، چاره: (۶) آلاله: (۷) نام زنانه.

هه‌لاله‌برمه: گولیکی سووری زله، شلیره [ ] لاله‌واژگون.

هه‌لاله‌کشکش: جووری سه‌ماو‌زه‌خس، چویی [ ] نوعی رقص.

هه‌لاله‌ی‌سه‌رو: هه‌لالی شهرعی [ ] حلال شرعی.

هه‌لاله‌ی‌واشتش: هه‌لال کردن [ ] حلال کردن.

هه‌لالی‌یه: هه‌لال کردن [ ] حلال کردن.

هه‌لامات: (۱) نیشانه، علامه‌ت: (۲) ئالامه‌ت، په‌سیو [ ] (۱) علامه‌ت: (۲) زکام.

هه‌لاماسین: فره‌نه‌ستۆربوون [ ] زیاد آماسیدن.

هه‌لامساو: فره‌نه‌ستۆربوگ، زۆر په‌نه‌ماگ [ ] زیاد آماسیده.

هه‌لامسین: هه‌لاماسین [ ] زیاد آماسیدن.

هه‌لامسیو: هه‌لامساو [ ] زیاد آماسیده.

هه‌لامه: گیاو‌کلیویکه له‌چیستانی ده‌که‌ن [ ] گیاهی است آشی.

هه‌لامه‌ت: هه‌لامات، ئارسم، په‌سیف [ ] زکام.

هه‌لامه‌ت‌دار: (۱) نیشانه‌لی‌دراو: (۲) که‌سی که په‌سیوی بیت [ ] (۱) نشان شده، آرم زده: (۲) زکامی، مبتلا به زکام.

هه‌لان: (۱) گوره، نه‌عه‌ته: (۲) به‌ردی لووس و ریک که له‌جیاتی مؤزییک له‌ته‌ختی وه‌تاغ‌فه‌رش ده‌کرا، پختوک، خام [ ] (۱) نعره: (۲) سنگ صاف ویزه‌سنگفرش.

هه‌لاندن: (۱) تواننده‌وه: (۲) بلندنکردن، هلاندن [ ] (۱) گداختن: (۲) بلندکردن.

هه‌لانندی: تاواوه [ ] گداخته.

هه‌لانین: (۱) هه‌لنگرتن: (۲) شارنده‌وه: (۳) بردن: (دژمن هه‌مو ماده‌تی مه‌هه‌لانین و برن): (۴) بلندنکردن: (۵) لا بردن [ ] (۱) برداشتن: (۲) پنهان کردن: (۳) بردن: (۴) بلندنکردن: (۵) به‌کنار بردن، جابجا کردن.

هه‌لاو: (۱) شیرینی، شیرنایی، شیرانی: (۲) ناوی ژنان: (۳) په‌رسقی ته‌له‌یفون: (۴) گیاه‌کی ده‌شتی‌یه: (۵) تینی گه‌رما به‌بوخه‌وه، هالاو: (۶) هه‌لوا: (۷) دوشاو [ ] (۱) شیرینی: (۲) نام زنانه: (۳) جواب تلفن، الو: (۴) گیاهی است صحرايي: (۵) گرمای همراه با بخار: (۶) حلوا: (۷) شیره‌انگور.

هه‌لاو: هالاو، بوخ له‌گه‌رماو ئاوی گه‌رمه‌وه [ ] بخار و گرما.

هه‌لاواریی: (۱) هه‌لوای ئاردو دوشاو: (۲) هه‌لوای ئاردو شه‌کراو [ ] (۱) حلواي آرد و شیره: (۲) حلواي آرد و شکر.

هه‌لاواردن: لیک جیا‌کردنه‌وه، هاویر [ ] ازهم جداکردن.

هه‌لاواستن: داله‌فاندن [ ] آویختن.

هه‌لاواسین: هه‌لاواستن [ ] آویختن.

هه‌لاواوشک: وشکه‌لوا [ ] حلواي خشک.

هه‌لاوردن: (۱) هاوردنه‌وه‌ی خوړاک، رشانه‌وه: (۲) خا‌کردنه‌جوچکه: (مامره‌که جوچکه‌ی هه‌لاورد): (۳) زانینی مه‌ته‌لوکه: (۴)

سندان‌لیهاتنی مالات [ ] (۱) بالا‌آوردن طعام، قی: (۲) تخم را جوچه‌کردن: (۳) حل کردن معما: (۴) نوعی بیماری کشنده‌دام.



هه‌لاوردە: سندانى نەخۆشى مالات [١] نوعى بيمارى كشنده دام.  
هه‌لاوسان: (١) فرەئاوسان؛ (٢) داله‌قان [١] (١) زياد آماسيدن؛ (٢) آويزان شدن.

هه‌لاوساو: فر يە پەنەماگ [١] بسيار آماسيده.  
هه‌لاون: شيرن وهك هه‌لوا [١] شيرين مانند حلوا.  
هه‌لاوه: گيايه كه ده خورى [١] گياهي است خوراكي.  
هه‌لاوه: جاو، جانگ [١] كز باس.  
هه‌لاوه‌ستن: هه‌لاواسين [١] آويزان كردن.  
هه‌لاوه‌سراو: داله‌قاي [١] آويخته.  
هه‌لاوه‌سپين: هه‌لاواسين، هه‌لاوه‌ستن [١] آويزان كردن.  
هه‌لاوه‌گيز: زير و زور كر او [١] بر گردانده، زير و زور شده.  
هه‌لاوه‌مه‌لاوه: وتەى منالان له‌سه‌ر كولانه‌ى مالان ئيواره‌ى نەموروز بو جيزانە: (هه‌لاوه‌مه‌لاوه خودا كورە كەتان بكا بەزاوا) [١] اصطلاحى است كه كودكان شب عيد نوروز بر روى بامها براى درياقت عيدى به كار مى‌برند.

هه‌لاوى: هه‌لواى ئاردو دوشاو [١] حلواى آرد وشيره.  
هه‌لاوى: به‌ره‌وژور فرى ده [١] به بالا پرت كن.  
هه‌لاويتن: فرى دان به‌ره‌وژور [١] به بالا پرت كردن.  
هه‌لاوير: ليك جياكه‌ره‌وه [١] ازهم سوا كنده.  
هه‌لاويران: هه‌لاواردن [١] ازهم جدا كردن.  
هه‌لاويز: هه‌لاوه‌سراو [١] آويخته.  
هه‌لاويژ: به‌ره‌وژور فرى ده‌ره [١] به بالا پرت كنده.  
هه‌لاويژتن: هه‌لاويتن [١] به بالا پرت كردن.  
هه‌لاويژه: له‌و گوندانه‌ى كوردستانه كه به‌عسى كاويلان كرد [١] روستايى در كردستان كه بعثيان آن را ويران كردند.  
هه‌لاويستن: هه‌لاوه‌سپين [١] بر آويختن.  
هه‌لاويشتن: هه‌لاويتن [١] به بالا پرت كردن.  
هه‌لاهه‌ل: (١) شه‌قارشه‌قار؛ (٢) هه‌راو هوريا، هه‌لاهه‌للا؛ (٣) تو بر وانه، ناي چندسه‌يره [١] (١) له وازهم پاشيده؛ (٢) سرو صدا و جنجال؛ (٣) علامت تعجب.

هه‌لاهيل: هه‌لاهه‌ل [١] هلاهه‌ل.  
هه‌لاى: سه‌ما، ره‌خس [١] رقص.  
هه‌لايسان: (١) ناگرگرتن، گرتى به‌رسون، پى بون؛ (٢) برىتى له شه‌رو هه‌را قه‌ومان [١] (١) برافر وخته‌شدن؛ (٢) كنايه از آشوب بپاشدن.  
هه‌لايساندن: (١) گر به‌رز كردنى ناگر؛ (٢) برىتى له كيشه‌نانه‌وه [١] (١) برافر وختن؛ (٢) كنايه از آشوب بپاشدن.  
هه‌لايسپين: (١) ناگر پى كەر؛ (٢) برىتى له هوى كيشه‌وه هه‌را [١] (١) افروزنده؛ (٢) كنايه از مايه‌ شر و فتنه.  
هه‌لايل: هه‌لاهيل [١] هلاهه‌ل.  
هه‌لايه‌رى: پاش نيوه‌زو [١] بعد از ظهر.  
هه‌لپا: هه‌لوا [١] حلوا.

هه‌له‌باسك: ئاوقا، به‌ره‌نگار [١] گلاريز.  
هه‌له‌بچرين: له‌سه‌ر فرىدان: (١) نهم سه‌ره‌قوتوه هه‌له‌بچره، مشه‌ما له برين هه‌له‌بچره [١] بر كندن.

هه‌له‌بزاو: (١) بر دراو به تيخ؛ (٢) كه‌سى كه شتى بلنده كا: (٣) نەمو بەردە هه‌له‌بزه بزانه چى له‌زيردايه؛ (٣) دواكهوتن به‌غار [١] (١) لت و پار شده با تيخ؛ (٢) بلند كنده؛ (٣) تعقيب در حال دو.  
هه‌له‌بران: (١) بران به تيخ؛ (٢) جوئ بونه‌وه: (كاكم له ئيمه هه‌له‌برا؛ (٣) بلندكران [١] (١) بريده شدن با تيخ؛ (٢) جداشدن؛ (٣) بلندشدن به وسيله ديگرى.  
هه‌له‌براندى: (١) بلند كردن؛ (٢) برين به تيخ؛ (٣) كه‌تنه‌شوين به‌غار [١] (١) بلند كردن؛ (٢) بریدن با تيخ؛ (٣) در تعقيب دويدن.  
هه‌له‌برانن: هه‌له‌براندى [١] نگا: هه‌له‌برانن.  
هه‌له‌پزاو: (١) بر دراو به تيخ؛ (٢) راكردو له‌ترسان؛ (٣) جياوه‌بوگ؛ (٤) بلندكراو: (چرا هه‌له‌بزه سه‌ى دز دياره) [١] (١) بريده شده با تيخ؛ (٢) فرارى شده از ترس؛ (٣) جدا شده؛ (٤) بلند شده.  
هه‌ل بزرگان: (١) ره‌نگ بزرگان؛ (٢) خه‌راو بونى شير [١] (١) رنگ باختن؛ (٢) فاسد شدن شير.

هه‌ل بزرگين: هه‌ل بزرگان [١] نگا: هه‌ل بزرگان.  
هه‌ل برژان: (١) پيش هه‌لاتن له‌گه‌رمان؛ (٢) برژانه‌وه سوژانه‌وه‌ى برين؛ (٣) هه‌توان له‌سه‌ردانان و برژانده‌وه‌ى برين [١] (١) از گرما به ستوه آمدن؛ (٢) سوزش در پوست احساس كردن؛ (٣) خون بند آوردن و مرهم بر زخم گذاشتن.

هه‌ل برژيان: هه‌ل برژان [١] نگا: هه‌ل برژان.  
هه‌ل برسقان: رفاق، فران [١] ربايش، ربه‌وده‌شدن.  
هه‌ل برسقانتن: رفاقندن، فراندن [١] ربه‌ودن.  
هه‌ل برسكان: هه‌ل برژان [١] نگا: هه‌ل برژان.  
هه‌ل برنگان: وه‌ستانى باران [١] بند آمدن باران.  
هه‌ل برنگاندن: هه‌ل برنگان [١] بند آمدن باران.  
هه‌ل برنگانن: هه‌ل برنگان [١] بند آمدن باران.

هه‌له‌بزه‌له‌بزه: (١) له‌ت له‌ت كران به تيخ؛ (٢) پارچه‌پارچه كردنى كومه‌لى زبندو: (گورگ وه‌ناو مه‌ر كه‌وت هه‌له‌بزه‌له‌بزه تى خستن) [١] (١) با تيخ پاره پاره شده؛ (٢) جدا جدا از هم.  
هه‌له‌بزيان: هه‌له‌بران [١] نگا: هه‌له‌بران.

هه‌له‌بزين: (١) بلند كردن؛ (٢) كه‌وته‌شوين يه‌كتى به‌غار: (هه‌له‌برى تا ده‌ماليتم كرده‌وه)؛ (٣) به تيخ له‌ت كردنى گوريس و ريس؛ (٤) گوزنى زيگه‌ى ناو: (ئاوه‌كه‌سى هه‌له‌برى بو نيو جويه‌كه‌سى خوى) [١] (١) بلند كردن؛ (٢) تعقيب در حال دويدن؛ (٣) بریدن با تيخ؛ (٤) تغيير دادن مسير آب.

هه‌ل برينگان: هه‌ل برنگان [١] نگا: هه‌ل برنگان، بند آمدن باران.  
هه‌ل برينگانندن: هه‌ل برنگان [١] بند آمدن باران.  
هه‌ل برينگانن: هه‌ل برنگان [١] بند آمدن باران.  
هه‌ل بزرگان: هه‌ل بزرگان [١] نگا: هه‌ل بزرگان.

هه‌ل بزرکاو: (۱) ره‌نگ بزرکاو؛ (۲) شیرى خراو بوگ [۱] رنگ باخته؛ (۳) شیر فاسد شده.

هه‌ل بزرکین: هه‌ل بزرکان [۱] نگا: هه‌ل بزرکان.

هه‌ل بزوق: به‌رزوه بون و دا که وتن به‌په‌له‌په‌ل و نزيك به زوى: (ماسى له‌سەر وشکانى هه‌ل ده بزوقين) [۱] جست و خيز سريع و يى دريى.

هه‌ل بزوقين: به‌رزوه بون و دا که وتنى له‌دواى يه‌کو به‌په‌له، هه‌ل بزوق [۱] جست و خيز کردن سريع و متوالى.

هه‌ل بزوقينه‌وه: هه‌ل بزوقين [۱] نگا: هه‌ل بزوقين.

هه‌ل بزارتن: نه‌قاندن [۱] انتخاب کردن، برگزیدن.

هه‌ل بزارتو: نه‌قاندى [۱] برگزیده.

هه‌ل بزارته: هه‌ل بزارتو [۱] برگزیده.

هه‌ل بزارتى: هه‌ل بزارتو [۱] برگزیده.

هه‌ل بزاردن: هه‌ل بزارتن [۱] برگزیدن.

هه‌ل بزاردو: هه‌ل بزارتو [۱] برگزیده.

هه‌ل بزارده: هه‌ل بزارتو [۱] برگزیده.

هه‌ل بزارن: هه‌ل بزارتن [۱] برگزیدن.

هه‌ل بزارو: هه‌ل بزارتو [۱] برگزیده.

هه‌ل بزارياگ: هه‌ل بزارتو [۱] برگزیده.

هه‌ل بزارين: هه‌ل بزارتن [۱] برگزیدن.

هه‌ل بزارياگ: هه‌ل بزارده، هه‌ل بزارته [۱] برگزیده.

هه‌ل بزارين: که‌سى که هه‌ل ده بزارينى [۱] انتخاب کننده.

هه‌ل بزارو: هه‌ل بزارتو [۱] برگزیده.

هه‌ل بزاردراو: هه‌ل بزارتو [۱] برگزیده.

هه‌ل بزارين: هه‌ل بزارتن [۱] برگزیدن.

هه‌ل بزارين: هه‌ل بزارتن [۱] برگزیننده، انتخاب کننده.

هه‌ل بزارين: نه‌لسم، ناوړ بشم، هه‌وره‌ميش [۱] ابر بشم.

هه‌ل بشاردين: گه‌ش و روخوش بون [۱] شاد و سرحال بودن.

هه‌ل بگاردن: (۱) بوداردن، خو لى لادان؛ (۲) داو ده نيورا کردن [۱] گذشتن از، مورد توجه قرار ندادن؛ (۳) تار و نخ از چيزى گذراندن.

هه‌ل بگيارندن: هه‌ل بگاردن [۱] نگا: هه‌ل بگاردن.

هه‌ل بگيارتن: هه‌ل بگاردن [۱] نگا: هه‌ل بگاردن.

هه‌ل بلوق: هه‌ل بزوق [۱] نگا: هه‌ل بزوق.

هه‌ل بلوقان: هه‌ل بزوقين [۱] نگا: هه‌ل بزوقين.

هه‌ل بلوقاو: که‌وتوسه هه‌ل بزوقين [۱] به‌جست و خيز و تپش افتاده.

هه‌ل بلوقين: هه‌ل بزوقين [۱] نگا: هه‌ل بزوقين.

هه‌ل بلوقينه‌وه: هه‌ل بزوقين [۱] نگا: هه‌ل بزوقين.

هه‌ل بليله: بنه‌گيايه که يو ده‌رمان ده‌شى [۱] اريشه‌اى دارويى.

هه‌ل بواردن: هه‌ل بگاردن [۱] نگا: هه‌ل بگاردن.

هه‌ل بورونگان: هه‌ل برنگان [۱] بند آمدن باران.

هه‌ل بون: (۱) له به‌ره‌وژور بون؛ (۲) پى بونى ناگر؛ (۳) جيا بونه‌وى ته‌له‌زم له شتى: (به‌کوتک له‌وبه‌رده‌م‌دا که‌مىکى لى هه‌ل بو، دلو له‌ده‌ستم

هه‌ل بو) [۱] در بالا قرار گرفتن؛ (۲) روشن شدن آتش، افرختن؛

(۳) جدا شدن قطعه‌اى از چيزى.

هه‌ل بوى: بونى به‌روى سو‌تاو، بو سو [۱] بوى پنبه يا پارچه سوخته.

هه‌ل به‌ل: پى به، مه‌کوزيوه: (هه‌ل به‌ل ناگرى، هه‌ل به‌ل ناگرى) [۱] برافروز.

هه‌ل به‌ل: (۱) بى گويمان، بى سو؛ (۲) وى ده‌چى، ره‌نگه: (هه‌ل به‌ل له‌مالى ئيمه‌يه) [۱] البته؛ (۲) انگار، لايد.

هه‌ل به‌لته: هه‌ل به‌ل [۱] نگا: هه‌ل به‌لته.

هه‌ل به‌ل: خو حه‌وادان به‌ره‌وژور [۱] خيز بردن.

هه‌ل به‌لزان: هه‌ل به‌ل [۱] خيز بردن، پريدن.

هه‌ل به‌لزاندن: به‌ره‌وژور جو لا نه‌وه [۱] جهانيدين.

هه‌ل به‌لزانده‌وه: هه‌ل به‌لزاندن [۱] جهانيدين.

هه‌ل به‌لزانده‌وه: هه‌ل به‌لزاندن [۱] جهانيدين.

هه‌ل به‌ل زدايه‌وه: به‌ره‌وژور خو حه‌وادان و هاتنه‌خوار [۱] جست و پايين آمدن، جست و خيز.

هه‌ل به‌ل زه: به‌ره‌وژور خو حه‌واده [۱] جهش کن.

هه‌ل به‌ل زين: هه‌ل به‌لزان [۱] برجستن، جهيدن.

هه‌ل به‌ل زينه‌وه: وه‌زه‌وى که‌وتن و بلنديونه‌وه: (به‌رده که هه‌ل به‌ل زينه‌وه وه‌من که‌وت) [۱] بر زمين افتادن و باز برجستن.

هه‌ل به‌ل سه: (۱) که‌سى شکسته ده به‌سيته‌وه، شکسته به‌ند؛ (۲) که‌سى زيشو با ده‌دا؛ (۳) قسه‌ى سه‌به‌خوى بى راستى؛ (۴) بويز، شاعير [۱] (۱) شکسته به‌ند؛ (۲) تاب ده‌نده پرزه‌اى لباس؛ (۳) سخن ساختگى؛ (۴) شاعر، ناظم شعر.

هه‌ل به‌ل سه: هه‌ل به‌ل سه [۱] نگا: هه‌ل به‌ل سه.

هه‌ل به‌ل سه‌ستراو: (۱) توندو قايم کراو؛ (۲) شکستى بيکه‌وه‌نوسينراو؛ (۳) بادراوى زيشو؛ (۴) قسه‌ى سه‌به‌خو؛ (۵) به‌ندى داندر او له پيش ناوى جوگه و چه‌م [۱] (۱) محکم شده؛ (۲) شکسته به‌ندى شده؛ (۳) پرز تاب داده بر پارچه؛ (۴) سخن بى اساس و ساختگى؛ (۵) سد ايجاد شده بر نهر و رودخانه.

هه‌ل به‌ل سه‌ستن: (۱) دايه‌ستن، قايم کردن؛ (۲) بادانى زيشو؛ (۳) شاعر دروست کردن؛ (۴) قسه‌ساز کردن؛ (۵) به‌ند دروست کردن له‌به‌ر ناو [۱] (۱) محکم و استوار کردن؛ (۲) تاب دادن پرز پارچه؛ (۳) به‌نظم در آوردن کلام؛ (۴) حرف در آوردن؛ (۵) سد بستن جلو آب.

هه‌ل به‌ل سه‌سته‌وه: شکسته به‌ندى شکاو کردن [۱] شکسته به‌ندى کردن.

هه‌ل به‌ل سه‌سته: (۱) بوختان؛ (۲) به‌شاعر گوتراو [۱] (۱) بهتان؛ (۲) منظومه شعر.

هه‌ل به‌ل سه‌سه: هه‌ل به‌ل سه‌سته [۱] نگا: هه‌ل به‌ل سه‌سته.

هه‌ل به‌ل سه‌ياگ: هه‌ل به‌ل سه‌ستراو [۱] نگا: هه‌ل به‌ل سه‌ستراو.

هه‌ل به‌ل سه‌ماح: (۱) ته‌ماح؛ (۲) به‌له‌وه له‌ز [۱] (۱) طمع؛ (۲) شتاب.

هه‌ل به‌ل سه‌ماح: برين به‌مقسه‌ست [۱] چيدن با قيچى.

هه‌ل به‌ل سه‌ماح: (۱) هه‌ل به‌ل سه‌ماح؛ (۲) گيايه که يو ده‌رمانى که‌چه‌لى ده‌بى [۱] (۱) با قيچى بریدن؛ (۲) گيايه است دارويى.

هه‌ل به‌ل سه‌ماح: قه‌يچى کراو [۱] بریده با قيچى.

هه‌ل به‌ل سه‌ماح: هه‌ل به‌ل سه‌ماح [۱] با قيچى بریدن.

هه‌ل پچَر: (۱) له‌سه‌ر لادراو به‌ته‌وژم: (قوتو سه‌ری هه‌ل پچَرآوه): (۲) له‌به‌ریه‌که‌چوئی ته‌قه‌ل (۱) سه‌ر پووش برداشتن با فشار: (۲) بر دریده شدن بخیه.

هه‌ل پچَران: هه‌ل پچَر (۱) نگا: هه‌ل پچَر.

هه‌ل پچَراندن: (۱) له‌سه‌ر لاگرتی پیوه‌نو‌ساو: (۲) داد‌رینی ته‌قه‌ل لی‌دراو (۱) بر‌کندن درپوش: (۲) بردیدن بخیه.

هه‌ل پچَرآو: (۱) سه‌رله‌سه‌ر لاگیراو: (۲) داد‌زاوی ته‌قه‌ل لی‌دراو (۱) سه‌ر پووش برداشته‌شده: (۲) بخیه‌زده‌دریده‌شده.

هه‌ل پچَرآوه: جیگه‌ی دراو له‌جی ته‌قه‌لان (۱) جای بردیده.

هه‌ل پچَرآوی: هه‌ل پچَرآوه (۱) جای بردیده.

هه‌ل پچَرکان: پسانی گه‌لاو لک له‌روه‌ک (۱) گسستن برگ و شاخه از گیاه.

هه‌ل پچَرکاندن: پساندن گه‌لاو لک (۱) گسلانیدن شاخه و برگ.

هه‌ل پچَرین: (۱) سه‌رله‌سه‌ر لا‌بردن به‌زور: (۲) داد‌رینی ته‌قه‌ل لی‌دراو (۱) سه‌ر پووش برداشتن با فشار: (۲) بخیه‌زده‌را بردیدن.

هه‌ل پچَرکان: هه‌ل پچَران (۱) نگا: هه‌ل پچَران.

هه‌ل پچَرکاندن: هه‌ل پچَراندن (۱) نگا: هه‌ل پچَراندن.

هه‌ل پچَرکراو: هه‌ل پچَرآو (۱) نگا: هه‌ل پچَرآو.

هه‌ل پچَرکین: هه‌ل پچَرین (۱) نگا: هه‌ل پچَرین.

هه‌ل پچَرورکان: هه‌ل پچَرکان (۱) نگا: هه‌ل پچَرکان.

هه‌ل پچَرورکاندن: هه‌ل پچَرکاندن (۱) نگا: هه‌ل پچَرکاندن.

هه‌ل پرتاندن: ده‌رکردن به‌سو‌کایه‌تی (۱) دک کردن با اهانت.

هه‌ل پرچان: زفان له‌نه‌کاو (۱) ربودن یا ربوده‌شدن ناگهانی.

هه‌ل پرچانن: زفاندن له‌نه‌کاو (۱) ربودن ناگهانی.

هه‌ل پرزان: (۱) بلن‌دبوئی تنوکه‌ئاو له‌عمرزه‌وه: (۲) بریتی له‌خو ده‌گزارکردن (۱) جهش قطرات آب: (۲) کنایه از گلاویز شدن برای جنگ.

هه‌ل پرزانن: ناو به‌ره‌وبالا پرزانن (۱) آب رابه بالا پرتاب کردن.

هه‌ل پرزانن: ناو به‌ره‌وبالا پرزانن، هه‌ل پرزانن (۱) نگا: هه‌ل پرزانن.

هه‌ل پروان: به‌وردی ززان‌ه‌خوار، پروان (۱) ریزه‌ریزه ریختن از بالا.

هه‌ل پرواندن: به‌وردی ززان‌ه‌خوار، پرواندن (۱) ریز ریز از بالا ریزش دادن.

هه‌ل پروانن: هه‌ل پرواندن (۱) نگا: هه‌ل پرواندن.

هه‌ل پروژ: (۱) سو‌تانی مو به‌ناگر: (۲) بریتی له‌پله‌وه له‌ز (۱) سوختن مو با آتش: (۲) کنایه از عجله و شتاب.

هه‌ل پروژان: سو‌تانی مو (۱) سوختن مو.

هه‌ل پروژاندن: سو‌تاندن مو (۱) سو‌زانن مو.

هه‌ل پروژانن: سو‌تاندن مو (۱) سو‌زانن مو.

هه‌ل پروژاو: موی به‌ناگر سو‌تاو (۱) موی سوخته.

هه‌ل پروزقان: (۱) زفان له‌ده‌ستی که‌سی له‌نه‌کاو: (۲) ره‌نگ‌په‌رین له‌ترسان‌وه له‌شتی نه‌کاو (۱) ناگهانی از دست کسی ربوده: (۲) رنگ باختن از ترس و رویداد ناگهانی.

هه‌ل پروزقان: (۱) زفاندن له‌ده‌ست له‌نه‌کاو: (۲) بو‌نه‌هوئی زه‌نگ‌په‌رینی که‌سی (۱) ربودن ناگهانی: (۲) سبب رنگ باختن کسی شدن.

هه‌ل پروزکان: هه‌ل پروزقان (۱) نگا: هه‌ل پروزقان.

هه‌ل پروزکاندن: هه‌ل پروزقان (۱) نگا: هه‌ل پروزقان.

هه‌ل پروزکانن: هه‌ل پروزقان (۱) نگا: هه‌ل پروزقان.

هه‌ل پروزکین: هه‌ل پروزقان (۱) نگا: هه‌ل پروزقان.

هه‌ل پروزیگ: موی سو‌زیاو (۱) موی سوخته.

هه‌ل پروسقان: هه‌ل پروزقان (۱) نگا: هه‌ل پروزقان.

هه‌ل پروسقاندن: هه‌ل پروزقان (۱) نگا: هه‌ل پروزقان.

هه‌ل پروسقانن: هه‌ل پروزقان (۱) نگا: هه‌ل پروزقان.

هه‌ل پروسقیان: هه‌ل پروسقان (۱) نگا: هه‌ل پروسقان.

هه‌ل پرومکان: (۱) نیوه‌سو‌تانی پیست و شتی تر: (۲) هه‌ل پروژانی مو (۱) نیم‌سو‌زندن: (۲) سوختن مو.

هه‌ل پرومکاندن: (۱) سو‌تاندن که‌م‌تا‌کو‌رتیک: (۲) سو‌تاندن مو (۱) سو‌زانن سطحی: (۲) سو‌زانن مو.

هه‌ل پرومکانن: هه‌ل پرومکاندن (۱) نگا: هه‌ل پرومکاندن.

هه‌ل پرومکین: (۱) که‌می سو‌تان: (۲) هه‌ل پروژان (۱) نیم‌سو‌زندن: (۲) سوختن مو.

هه‌ل پروان: هه‌ل پروان (۱) نگا: هه‌ل پروان.

هه‌ل پرواندن: هه‌ل پرواندن: (نانه‌که هه‌ل پروینه، گه‌نمه‌شامیم هه‌ل پرواند) (۱) نگا: هه‌ل پرواندن.

هه‌ل بزگران: هه‌ل بززان، هه‌ل بززان (۱) نگا: هه‌ل بززان.

هه‌ل پسان: پسان به‌هوئی کیشران بو سه‌روهه (۱) گسستن به سبب کشیده‌شدن.

هه‌ل پساندن: کیشان بو سه‌روهه و پساندن: (سه‌ری چوله‌که‌ی هه‌ل پساند) (۱) برکشیدن و گسلانیدن.

هه‌ل پساو: قرتاو به‌هوئی کیشران بو سه‌روهه (۱) گسسته‌دائر کشیدن.

هه‌ل پسین: که‌سی که شتی ده‌کیشینه‌سه‌روه‌ی پسینی (۱) برکشنده گسلاننده.

هه‌ل پسیندراو: هه‌ل پساو (۱) نگا: هه‌ل پساو.

هه‌ل پسینراو: هه‌ل پساو (۱) نگا: هه‌ل پساو.

هه‌ل پشافتن: پشاوتن، له‌ناوده‌ستا گوشین (۱) فشردن و مچاله‌کردن.

هه‌ل پشافتی: پشاوتو (۱) مچاله‌شده.

هه‌ل پشاوتن: هه‌ل پشافتن (۱) فشردن و مچاله‌کردن.

هه‌ل پشاوته: گوشراو له‌ده‌ستا (۱) مچاله‌شده.

هه‌ل پشکووتن: (۱) له‌پر په‌یدا‌بون: (۲) گر به‌رزه‌وه‌بوئی ناگر: (۳) په‌یدا‌بوئی زیکه‌ی زور له‌پیست (۱) ناگهان په‌یدارشدن: (۲) زیانه‌کشیدن ناگهانی آتش: (۳) دمیدن جوشهای بسیار بر پوست.

هه‌ل پشپیو: که‌سی که شتی له‌ناوده‌ستا ده‌گوشی‌وه‌شیللی (۱) مچاله‌کننده و چلاننده.

هه‌ل پشپوراو: هه‌ل پشاوته (۱) مچاله‌شده.

هه‌ل پشپیوه: فه‌رمان به هه‌ل پشاوتن (۱) امر به مچاله‌کردن.

هه‌ل پفان: (۱) هه‌ل مسان، ماسین: (۲) بریتی له توره بون و باکردن له زکان: (۳) هه‌ل تان و بهرز بونه‌وی هه‌ل ویر [۱] باکردن، آماسیدن: (۲) کنایه از بسیار خشمگین شدن: (۳) برآمدن خمیر.

هه‌ل پفاندن: (۱) ناوساندن: (۲) توره کردن: (۳) هه‌ل هینانی هه‌ل ویر [۱] نفخ دادن، متورم کردن: (۲) خشمگین کردن: (۳) برآوردن خمیر.

هه‌ل پفاو: باکردن [۱] باکرده.

هه‌ل پفیان: هه‌ل پفان [۱] نگا: هه‌ل پفان.

هه‌ل پفیاو: هه‌ل پفاو [۱] باکرده.

هه‌ل پفیای: هه‌ل پفاو [۱] باکرده.

هه‌ل پفین: هه‌ل پفان [۱] نگا: هه‌ل پفان.

هه‌ل پلو: کاری لا به‌لا و بی فایده [۱] کار بیهوده.

هه‌ل پلوخان: داپلوخان [۱] از هم در رفتن در اثر حرارت زیاد، له شدن از گرما.

هه‌ل پلوخواندن: بونه‌وی داپلوخان: (ناوی کولای پیداکرد هه‌لی پلوخواند) [۱] له کردن به وسیله حرارت.

هه‌ل پلوخوا: له به‌ریک جوگ له تینی ناگر: (گوشته که هه‌ل پلوخواه) [۱] از هم در رفته و له شده در اثر حرارت زیاد.

هه‌ل پلوخین: هه‌ل پلوخان، داپلوخان [۱] نگا: داپلوخان.

هه‌ل پلوسکان: گیان دان، له ژیان بی بهش بون [۱] مردن، جان دادن.

هه‌ل پلوسکانن: مراندن [۱] میراندن.

هه‌ل پلوسکیاگ: مراندراو [۱] کشته شده.

هه‌ل پلوسکیان: گیان دان [۱] جان دادن.

هه‌ل پوقین: هه‌ل توقین، هه‌ل توقان [۱] نگا: هه‌ل توقان.

هه‌ل په‌له: (۱) په‌له: (۲) ته‌ماح: (۳) هه‌ل هه‌ل سگ له گه‌رمان [۱] (۱) شتاب: (۲) آز، شره: (۳) له‌له‌زدن سگ از گرما.

هه‌ل په‌له‌ر: (۱) بزوتن به ته‌کان: (هه‌ل په‌له‌ر داپه‌رت نیه): (۲) بهره‌وژور هه‌ل په‌له‌ر [۱] (۱) جنبش و تکان: (۲) جست و خیز.

هه‌ل په‌له‌را: بهره‌وژور خوئی هه‌ل وادا [۱] جهید.

هه‌ل په‌له‌ران: خو‌ه‌وادان به‌توندی [۱] جهیدن، جهش.

هه‌ل په‌له‌راندن: ره‌قساندن [۱] رقصانیدن.

هه‌ل په‌له‌رتاوتن: (۱) په‌له‌رتاوتن، لکه‌دار په‌له‌راندن: (۲) بریتی له زیک و پیک کردنی شتی نازیک: (ناوماله که هه‌ل په‌له‌رتیوه) [۱] هرس کردن: (۲) بیرایه، تنظیم.

هه‌ل په‌له‌ر داپه‌ر: (۱) هاتوچوی به په‌له‌په‌ل: (۲) بریتی له کوشش و ته‌قالای زیره‌کانه [۱] (۱) جست و خیز: (۲) کنایه از نشاط در کار.

هه‌ل په‌له‌رست: که‌سی که بو‌قازانجی خوئی گوی ناداته یه‌یمان و به‌لین [۱] فرصت طلب.

هه‌ل په‌له‌ر کئی: ره‌قس و سه‌ما [۱] رقص.

هه‌ل په‌له‌ر و داپه‌ر: هه‌ل په‌له‌ر داپه‌ر [۱] نگا: هه‌ل په‌له‌ر داپه‌ر.

هه‌ل په‌له‌رین: سه‌ما کردن، ره‌خسین [۱] رقصیدن.

هه‌ل په‌له‌رین: ره‌قس بی که‌ر [۱] رقصاننده.

هه‌ل په‌له‌ر: منالان، تولدان [۱] بچه‌دان، رحم.

هه‌ل په‌له‌سارتن: (۱) شتی به شتی‌که‌وه پالدان: (سه‌وه‌گه‌سکه به دیوار هه‌ل په‌له‌سیره): (۲) بریتی له له‌کارخستن و چاوه‌نورزاگرتن [۱] (۱) تکیه‌دان چیزی به چیزی دیگر: (۲) کنایه از معلق کردن از کار.

هه‌ل په‌له‌سارتو: (۱) پال به شتی‌که‌وه دراو: (۲) بیکارکراوی به‌نامانه‌تی [۱] (۱) تکیه بر چیزی داده: (۲) معلق شده از کار.

هه‌ل په‌له‌سارته: هه‌ل په‌له‌سارتو [۱] نگا: هه‌ل په‌له‌سارتو.

هه‌ل په‌له‌ساردن: هه‌ل په‌له‌سارتن [۱] نگا: هه‌ل په‌له‌سارتن.

هه‌ل په‌له‌ساردو: هه‌ل په‌له‌سارتو [۱] نگا: هه‌ل په‌له‌سارتو.

هه‌ل په‌له‌سارده: هه‌ل په‌له‌سارتو [۱] نگا: هه‌ل په‌له‌سارتو.

هه‌ل په‌له‌سیران: (۱) به شتی‌که‌وه پال‌دران: (۲) بریتی له بیکارکران و چاوه‌نورکران [۱] (۱) تکیه به چیزی داده شدن: (۲) کنایه از معلق شدن از کار.

هه‌ل په‌له‌سیراو: هه‌ل په‌له‌سارتو [۱] نگا: هه‌ل په‌له‌سارتو.

هه‌ل په‌له‌قژین: مجورک پیداهان و له‌رزین [۱] چندش و تیرکشیدن اندام.

هه‌ل په‌له‌په‌ل: داری هه‌ل په‌له‌رتاوتو [۱] هرس شده.

هه‌ل په‌له‌له: (۱) کاری لا به‌لا و بی فایده: (۲) وراوه [۱] (۱) کار بیهوده: (۲) هذیان.

هه‌ل په‌له‌نمان: (۱) هه‌ل مسان، هه‌ل پفان: (۲) راه‌بزن له‌خه‌وه‌له‌نکاو [۱] (۱) باکرده، آماسیده: (۲) ناگهان از خواب پریدن.

هه‌ل په‌له‌نمانن: (۱) هه‌ل مساندن، هه‌ل پفاندن: (۲) له‌په‌له‌خه‌وه‌راه‌بزدن [۱] (۱) آماسانیدن: (۲) بکهو از خواب بیدار کردن.

هه‌ل په‌له‌نمین: (۱) هه‌ل په‌له‌نمان: (۲) راجله‌کین [۱] (۱) نگا: هه‌ل په‌له‌نمان: (۲) بکه‌خوردن.

هه‌ل په‌له‌هه‌له‌پ: هه‌ل هه‌له‌دانی زوری سگ له‌گه‌رمان [۱] له‌له‌زدن پیاپی سگ از شدت گرما.

هه‌ل په‌له‌پیت: په‌له‌رتاوتن، هه‌ل په‌له‌رتاوتن [۱] هرس و بیرایه درخت.

هه‌ل په‌له‌پیتانندن: له‌گه‌رتاوتن و جوان کردنی دار، هه‌ل په‌له‌رتاوتن [۱] هرس کردن و بیرایش درخت.

هه‌ل په‌له‌پیچ: (۱) له‌خواره بو‌سه‌روه به‌سه‌ریه‌کا پیچان بو‌سه‌روه: (۲) جوژی ناوال کراسی ژنانه: (ده‌ریبی هه‌ل په‌له‌پیچی ده‌به‌ردایه) [۱] (۱) ورمالیدن: (۲) نوعی شلوار زنانه.

هه‌ل په‌له‌پیچان: (۱) هه‌ل پیچ، به‌سه‌ریه‌کا پیچان بو‌سه‌روه: (۲) زوربو‌هینان و گه‌رتی‌هالاندن: (هه‌لی پیچاوم جلکی ده‌وی): (۳) پیچانه‌وی ده‌ولمه‌ی ناپراغ: (۴) بادانی ریشو [۱] (۱) ورمالیدن: (۲) با اصرار وادار کردن: (۳) پیچیدن دلمه برگ مو: (۴) تاب دادن پرز کناره لباس.

هه‌ل په‌له‌پیچاو: (۱) له‌خوار بو‌سه‌ر پیچ دراو: (۲) زوربو‌هاتو له‌لایه‌ن که‌سیکه‌وه: (۳) نوشتاوه‌ی ناپراغ: (۴) ریشوی با دراو [۱] (۱) ورمالیده: (۲) زیر فشار قرار گرفته: (۳) دلمه پیچیده: (۴) پرز تاب خورده.

هه‌ل په‌له‌پیچراو: هه‌ل پیچاو [۱] نگا: هه‌ل پیچاو.

هه‌ل په‌له‌پیچرای: هه‌ل پیچاو [۱] نگا: هه‌ل پیچاو.

هه‌ل په‌له‌پیچیاگ: هه‌ل پیچاو [۱] نگا: هه‌ل پیچاو.

هه‌ل په‌له‌پیچیان: هه‌ل پیچان [۱] نگا: هه‌ل پیچان.



هه‌ل پێك: داخران، به‌سه‌ریه‌ كاهاتنی دولای درگاو په‌نجه‌ره‌و...  
 بېسته‌شدين، برهم آمدن و جفت شدن در و پتجره‌و...  
 هه‌ل پێكان: داخستن، به‌سه‌ریه‌ كا جوت كردن: (درگا كه هه‌ل پێكه) [ف]  
 بستن، برهم آوردن، جفت كردن.  
 هه‌ل پێكانن: هه‌ل پێكان [ف] نگا: هه‌ل پێكان.  
 هه‌ل پێكران: هه‌ل پێك [ف] نگا: هه‌ل پێك.  
 هه‌ل پێكراو: داخراو، پيوه‌دراو [ف] بېسته، برهم آمده، جفت شده.  
 هه‌ل پێكياگ: هه‌ل پێكراو [ف] نگا: هه‌ل پێكراو.  
 هه‌ل پێين: هه‌ناسه‌سواری سه‌گ له‌گه‌رمان [ف] تنگی نفس سگ از شدت گرما.  
 هه‌ل تاش: تاشين به‌ره‌وژوور [ف] تراشيدن از پايين به‌ بالا.  
 هه‌ل تاشان: هه‌ل تاش [ف] نگا: هه‌ل تاش.  
 هه‌ل تاشين: هه‌ل تاش [ف] نگا: هه‌ل تاش.  
 هه‌ل تاواندن: هه‌زم كردن، هه‌زم كردن [ف] هضم كردن.  
 هه‌ل تاوين: هه‌زم، هه‌زم [ف] هضم.  
 هه‌ل تاوين: هه‌زم كه‌ر: (ورگی من به‌رديش هه‌ل ته‌ تاوينی) [ف] هضم كنده.  
 هه‌ل تراندن: ده‌ركردن به‌ سو‌كايه‌تی [ف] راندن با اهانت.  
 هه‌ل ترانن: هه‌ل تراندن [ف] راندن با اهانت.  
 هه‌ل ترنگانن: سل بو‌ن و خو‌ زيز كردن [ف] رميدن و ترسيدن.  
 هه‌ل تروشكان: قونه‌لتس دان، له‌سه‌ر چينچك زو‌ن‌بشتن [ف] چمباتمه‌نشستن.  
 هه‌ل تروشكاندن: له‌سه‌ر چينچك دانيشاندن [ف] چمباتمه‌نشاندن.  
 هه‌ل تروشكانن: هه‌ل تروشكاندن [ف] چمباتمه‌نشاندن.  
 هه‌ل تروشكاو: له‌سه‌ر چينچك نيشتو [ف] چمباتمه‌نشسته.  
 هه‌ل تروشكين: هه‌ل تروشكان [ف] چمباتمه‌نشستن.  
 هه‌ل تروشه‌كان: هه‌ل تروشكان [ف] چمباتمه‌نشستن.  
 هه‌ل تروه: لا‌چو له‌به‌ر چاووم، وه‌ده‌ر كه‌وه [ف] گم شو.  
 هه‌ل تروه‌كان: (١) تروه‌كانن، ته‌قاندن: (٢) ده‌رزبێ بردن [ف] (١) منفجر كردن: (٢) شكافتن.  
 هه‌ل تروه‌كيان: هه‌ل تروه‌كان [ف] نگا: هه‌ل تروه‌كان.  
 هه‌ل تلوپان: توپين، كه‌وتين [ف] مردن نجس، سَقَط شدن.  
 هه‌ل تلوپين: هه‌ل تلوپان [ف] مردن نجس.  
 هه‌ل تلپشان: له‌به‌ریه‌ك چو‌ن، له‌سه‌ر بو‌ خوار دادران [ف] از بالا به‌ پايين دريده شدن.  
 هه‌ل تلپشاندن: له‌به‌ریه‌ك بردن، دادرين [ف] ورشكافتن، وردريدن.  
 هه‌ل تلپشانن: هه‌ل تلپشاندن [ف] ورشكافتن، وردريدن.  
 هه‌ل تلپشاو: له‌سه‌ر تا خوار دادراو [ف] وردريده، ورشكافته.  
 هه‌ل تو‌تان: هه‌ل تروشكان، قونه‌لتس دان: (كوچك هه‌ل تو‌تا) [ف] چمباتمه‌نشستن.  
 هه‌ل تو‌ترين: هه‌ل تو‌تان [ف] چمباتمه‌نشستن.  
 هه‌ل تو‌ته‌كان: هه‌ل تو‌تان [ف] چمباتمه‌نشستن.

هه‌ل تو‌ته‌كاو: هه‌ل تروشكاو [ف] چمباتمه‌نشسته.  
 هه‌ل تو‌ته‌كيو: هه‌ل تروشكاو [ف] چمباتمه‌نشسته.  
 هه‌ل تو‌تتی: له‌سه‌ر چينچك دانيشه [ف] چمباتمه‌بنشين.  
 هه‌ل تو‌وران: (١) به‌له‌فیره، زگه‌شو‌ره: (٢) جوت‌ه‌اويشتن [ف] (١) اسهال: (٢) چفتك پرانی.  
 هه‌ل تو‌راندن: (١) جو‌نه‌هاويشتن و قنگ به‌رز كردنه‌وه: (٢) فیراندن، زگ چو‌ن [ف] (١) رميدن و جفتك پراندن: (٢) اسهال شدن.  
 هه‌ل تو‌رانن: هه‌ل تو‌راندن [ف] نگا: هه‌ل تو‌راندن.  
 هه‌ل تو‌روشكان: هه‌ل تروشكان [ف] چمباتمه‌نشستن.  
 هه‌ل تو‌روشكين: هه‌ل تروشكان [ف] چمباتمه‌نشستن.  
 هه‌ل تو‌روز: جو‌ته‌هاويشتن و قوشقی بو‌ن [ف] چفتك پرانی و رميدن.  
 هه‌ل تو‌روز: هه‌ل تو‌روز [ف] نگا: هه‌ل تو‌روز.  
 هه‌ل تو‌زاندن: هه‌ل تو‌زکردن [ف] چفتك پراندن و رميدن.  
 هه‌ل تو‌زاندن: هه‌ل تو‌زاندن [ف] نگا: هه‌ل تو‌زاندن.  
 هه‌ل تو‌قان: (١) قېته‌وه‌بو‌ن: (كارگ هه‌ل تو‌قی، به‌رد له‌سه‌رم درا هه‌ل تو‌قیوه): (٢) له‌به‌رزیه‌وه ته‌قاندن: (ده‌مانچه‌ی به‌سه‌ردا هه‌ل تو‌قاند) [ف] (١) بیرون زدن: (٢) از بالا ترکانیدن.  
 هه‌ل تو‌قاندن: (١) قېته‌وه‌کردن: (٢) ته‌قاندن [ف] (١) برجسته‌کردن، برآوردن: (٢) ترکاندن.  
 هه‌ل تو‌قانن: هه‌ل تو‌قاندن [ف] نگا: هه‌ل تو‌قاندن.  
 هه‌ل تو‌قاو: به‌رزو قېته‌وه‌بو‌گ [ف] برآمده از سطح، بیرون زده.  
 هه‌ل تو‌قياگ: هه‌ل تو‌قاو [ف] نگا: هه‌ل تو‌قاو.  
 هه‌ل تو‌قيان: هه‌ل تو‌قان [ف] نگا: هه‌ل تو‌قان.  
 هه‌ل تو‌قين: هه‌ل تو‌قان [ف] نگا: هه‌ل تو‌قان.  
 هه‌ل تو‌قیو: هه‌ل تو‌قاو [ف] نگا: هه‌ل تو‌قاو.  
 هه‌ل ته‌زینه‌وه: راپه‌زين، شو‌رش كردن [ف] قيام، نهضت.  
 هه‌ل ته‌قان: (١) له‌به‌ریه‌ك چو‌ن: (خانوه كه هه‌ل ته‌قاوه): (٢) دادرانی دراو: (٣) تو‌شی يه‌ك هاتن [ف] (١) اهزم گسستن: (٢) چرخوردن بخيه‌زده: (٣) چرخورد.  
 هه‌ل ته‌قيان: هه‌ل ته‌قان [ف] نگا: هه‌ل ته‌قان.  
 هه‌ل ته‌قين: هه‌ل ته‌قان [ف] نگا: هه‌ل ته‌قان.  
 هه‌ل ته‌كه: هه‌ل ته‌كان [ف] نگا: هه‌ل ته‌كان.  
 هه‌ل ته‌كان: (١) له‌خوار بو‌سه‌ر تيك چو‌ن: (٢) به‌ره‌وژوونی نه‌ندامی له‌ش: (چاوی لی هه‌ل ته‌كاند، بروی هه‌ل ته‌كاند، شان هه‌ل ته‌كینه): (٣) داته‌قاندنی ده‌غل و تو‌تن: (توتنه‌كه هه‌ل ته‌كینه) [ف] (١) از پايين به‌ بالا دررفتن و متلاشی شدن: (٢) به‌بالا جستن اعضاء بدن: (٣) باددادن غله‌و...  
 هه‌ل ته‌كاندن: (١) تيك و پيك دان: (به‌بو‌مبا خانوه كه‌ی هه‌ل ته‌كاند): (٢) بلند كردن و به‌ره‌وژوور بردنی نه‌ندامی له‌ش: (بروی هه‌ل ته‌كاند، شان هه‌ل ته‌كینه): (٣) ته‌كاندنی شت: (به‌زه‌كه هه‌ل ته‌كینه): (٤) داته‌قاندنی ده‌غل و... [ف] (١) متلاشی كردن: (٢) بالا انداختن اعضاء بدن: (٣) تكانیدن: (٤) باددادن غله‌و...  
 هه‌ل ته‌كاندن: (١) تيك و پيك دان: (به‌بو‌مبا خانوه كه‌ی هه‌ل ته‌كاند): (٢) بلند كردن و به‌ره‌وژوور بردنی نه‌ندامی له‌ش: (بروی هه‌ل ته‌كاند، شان هه‌ل ته‌كینه): (٣) ته‌كاندنی شت: (به‌زه‌كه هه‌ل ته‌كینه): (٤) داته‌قاندنی ده‌غل و... [ف] (١) متلاشی كردن: (٢) بالا انداختن اعضاء بدن: (٣) تكانیدن: (٤) باددادن غله‌و...  
 هه‌ل ته‌كاندن: (١) تيك و پيك دان: (به‌بو‌مبا خانوه كه‌ی هه‌ل ته‌كاند): (٢) بلند كردن و به‌ره‌وژوور بردنی نه‌ندامی له‌ش: (بروی هه‌ل ته‌كاند، شان هه‌ل ته‌كینه): (٣) ته‌كاندنی شت: (به‌زه‌كه هه‌ل ته‌كینه): (٤) داته‌قاندنی ده‌غل و... [ف] (١) متلاشی كردن: (٢) بالا انداختن اعضاء بدن: (٣) تكانیدن: (٤) باددادن غله‌و...

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کاندن [هه‌ل ته کاندن] نگا: هه‌ل ته کاندن.

هه‌ل ته کانتن و هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن و هه‌ل ته کانتن، قه‌تره کردن [هه‌ل ته کانتن] با گامهای بلند و با شتاب رفتن.

هه‌ل ته کانتن و هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن و هه‌ل ته کانتن با گامهای بلند و با شتاب رفتن.

هه‌ل ته کانتن و هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن و هه‌ل ته کانتن، هه‌ل ته کانتن و هه‌ل ته کانتن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] نگا: هه‌ل ته کانتن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] نگا: هه‌ل ته کانتن.

هه‌ل ته کانتن: (۱) له‌بهره‌یکه‌بهر: (۲) بلندکهری نه‌ندام: (۳) ته‌کینتی به‌رهو لیفه‌و... [هه‌ل ته کانتن] اسم فاعل «هه‌ل ته کاندن».

هه‌ل ته کانتن: (۱) فه‌رمان به هه‌ل ته کاندن: (۲) هه‌ل ته کانتن: (کلک هه‌ل ته کانتن) [هه‌ل ته کاندن] (۱) امر به «هه‌ل ته کاندن»: (۲) بالا برنده، جنباننده.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] نگا: هه‌ل ته کانتن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] جفتک پرانی و رمیدن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] جفتک پراندن و رمیدن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] بازی کردن و جست و خیز.

هه‌ل ته کانتن: به‌رهو کردن به هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] زدن پنبه و پشم.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] جفتک پرانی و رمیدن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] جفتک پراندن و رمیدن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] جفتک پرانی و رمیدن.

هه‌ل ته کانتن: حیوانی جوته‌هاویژو سل [هه‌ل ته کانتن] حیوان جفتک پران و رموک. هه‌ل ته کانتن: خیپ، چاوخوار [هه‌ل ته کانتن] لوج، احوال.

هه‌ل ته کانتن: ناماده کردن به نیوانویوی، گه‌لاله‌کردن [هه‌ل ته کانتن] کم و بیش آماده کردن.

هه‌ل ته کانتن: کارگ، کوارگ [هه‌ل ته کانتن] قارج.

هه‌ل ته کانتن: (۱) هه‌ل ته کانتن: (۲) دران [هه‌ل ته کانتن] نگا: هه‌ل ته کانتن: (۲) دریده شدن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] نگا: هه‌ل ته کانتن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] نگا: هه‌ل ته کانتن.

هه‌ل ته کانتن: (۱) چرج و لوج ته‌کوتسن: (۲) سیس بو [هه‌ل ته کانتن] چین برآوردن: (۲) پزمرده شدن.

هه‌ل ته کانتن: (۱) چرج بوگ: (۲) سیس بوگ [هه‌ل ته کانتن] پرچین شده: (۲) پزمرده شده.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] نگا: هه‌ل ته کانتن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] نگا: هه‌ل ته کانتن.

هه‌ل ته کانتن: (۱) کسسی که شت له‌سهره‌یکه‌داده‌تی: (۲) زمینی که ناو هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] (۱) برهم چین: (۲) زمینی که آب را زود می‌مکد.

هه‌ل ته کانتن: له‌سهره‌یکه‌که‌که‌کراو [هه‌ل ته کانتن] برهم نهاده شده، انباشته شده.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] انباشته.

هه‌ل ته کانتن: قاقمزی مهره که هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] کاغذ خشک‌کن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] برهم نهاده شده، انباشته شده.

هه‌ل ته کانتن: (۱) له‌سهره‌یکه‌به‌بلندی که‌له‌که‌کردن: (۲) مژینی ناو بو زه‌وی [هه‌ل ته کانتن] (۱) برهم انباشتن: (۲) مکیدن زمین آبر.

هه‌ل ته کانتن: (۱) به دار یان به شاخا سه‌رکه‌وتو: (۲) کولای سه‌ررژکردو: (شیره که هه‌ل ته کانتن: (۳) هه‌راش، زو گه‌وره‌بوگ: (منالیکی هه‌ل ته کانتن: (۴) بی فکر له کاردا، سه‌ره‌زو: (۵) بلندبوته‌وه: (دار تا عاسمان هه‌ل ته کانتن: (۱) بالارفته، سه‌وودکرده: (۲) جوشیده سه‌ررفته: (۳) بالنده: (۴) خود سه‌ر درکارها: (۵) مرتفع شده، بالارفته.

هه‌ل ته کانتن: (۱) کسسی کاری سه‌ر به‌خو ده‌کا: (۲) فه‌رمان به ناماده بو [هه‌ل ته کانتن] شق ته‌ه‌ل‌دان: (۳) فه‌رمانه به سه‌رکه‌وتن له دارو به‌رزایی [هه‌ل ته کانتن] خود سه‌ر درکار: (۲) امر به آماده‌شدن برای تیباخوردن: (۳) امر به بالارفتن از بلندی.

هه‌ل ته کانتن: ناخر تنوک زان [هه‌ل ته کانتن] تا آخرین قطره چکیدن.

هه‌ل ته کانتن: دوامین تنوک زانندن [هه‌ل ته کانتن] ریختن آخرین قطره.

هه‌ل ته کانتن: هیچ تیانه‌ماو له تراو [هه‌ل ته کانتن] تهی شده از آب و مایع.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] نگا: هه‌ل ته کانتن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] ریزش آخرین قطره.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] تهی شده از مایع.

هه‌ل ته کانتن: (۱) چوقان له سه‌ر ناگر: (۲) له‌رزین له سه‌رمان: (۳) له‌رزین له سه‌ر نو به‌تی [هه‌ل ته کانتن] (۱) صدای روغن تفیده: (۲) لرزش از سرما: (۳) لرزش از تب و لرز.

هه‌ل ته کانتن: قال کراو [هه‌ل ته کانتن] تفیده، روغن تفیده.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] نگا: هه‌ل ته کانتن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] روغن تفیده.

هه‌ل ته کانتن: (۱) ده‌بالا‌کردن: (۲) له‌بلند سه‌رکه‌وتن: (۳) ناماده‌ی ته‌ه‌ل‌دان بو [هه‌ل ته کانتن] (۴) سه‌ررژکردنی کولای له سه‌ر ناگر: (۵) دابون بو به سه‌ر پشتا بازدان: (۶) بریتی له توره‌بو [هه‌ل ته کانتن] (۱) سریع رشد کردن: (۲) از بلندی بالا رفتن: (۳) آماده تیباخوردن شدن: (۴) سه‌ر رفتن مایع جوشان: (۵) خم شدن برای پرش همبازی: (۶) کنایه از خشمگین شدن.

هه‌ل ته کانتن: (۱) عه‌لوکه، نالوجه: (۲) دابه له کایه: (۳) حازربه بو ته‌ه‌ل‌دان: (۴) له‌بلندی سه‌رکه‌وه: (به‌دواره هه‌ل ته کانتن: (۱) آلوچه: (۲) خم شو برای پرش: (۳) آماده تیباخوردن باش: (۴) از بلندی بالا رو.

هه‌ل ته کانتن: وه‌رسو، زفر [هه‌ل ته کانتن] چرخش.

هه‌ل ته کانتن: وه‌رسوران، زفرین [هه‌ل ته کانتن] ورچرخیدن.

هه‌ل ته کانتن: وه‌رسوران [هه‌ل ته کانتن] ورچرخانیدن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] ورچرخیدن.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] ورچرخیدن.

هه‌ل ته کانتن: (۱) ته‌رژچسون: (۲) ده‌ناو قورزاکران [هه‌ل ته کانتن] (۱) خلیدن، سه‌ر رفتن: (۲) درگل سه‌ر رفتن.

هه‌ل ته کانتن: (۱) ته‌رژکردنی ده‌رزی و درو: (۲) ده‌قورزاکردن [هه‌ل ته کانتن] (۱) خلیدن: (۲) در زمین سه‌ر رفتن.

هه‌ل ته کانتن: (۱) روچوئی شتی سه‌ر ته‌تی: (۲) ده‌زه‌وی راکراو [هه‌ل ته کانتن] (۱) خلیده: (۲) سه‌ر شده در زمین.

هه‌ل ته کانتن: هه‌ل ته کانتن [هه‌ل ته کانتن] نگا: هه‌ل ته کانتن.

هەڵ چه قیو: هەڵ چه قاو [هەڵ] نگا: هەڵ چه قاو.

هەڵ خزان: وه بهر تاو دران بو و شك بو نه وه [هەڵ] پههه كردن در آفتاب برای خشك شدن.

هەڵ خزان: بزوان، هەڵ ته كانی ده فری كه شتی زوری وردی تیدایه: (جەمەالی گوێز هەڵ خزان) [هەڵ] تكان خوردن ظرف یا جعبه با محتویات ریز.

هەڵ خزان: (۱) ته كان پیدان و بزواندنی ده فری پر له شتی ورد: (۲) بریتی له هانەدان و فریودان: (۳) له ناو ده ستا خر هەڵدان [هەڵ] (۱) تكان دادن ظرف یا جعبه با محتویات ریز: (۲) كناهیه از تحريك و فریب دادن: (۳) دردست گرد کردن.

هەڵ خزان: هەڵ خزان [هەڵ] نگا: هەڵ خزان.

هەڵ خراو: بهر تاو دراو بو و شك بو [هەڵ] پههه شده در آفتاب برای خشك شدن.

هەڵ خراو: (۱) ده فری پر له ورده شت ته كان پی دراو: (۲) فریودراو: (۳) دنه دراو [هەڵ] (۱) ظرف یا جعبه محتوی خرده ریز تكان خورده: (۲) فریب خورده: (۳) تحريك شده.

هەڵ خریاگ: هەڵ خراو [هەڵ] نگا: هەڵ خراو.

هەڵ خریاگ: هەڵ خراو [هەڵ] نگا: هەڵ خراو.

هەڵ خریان: هەڵ خزان [هەڵ] نگا: هەڵ خزان.

هەڵ خریان: هەڵ خزان [هەڵ] نگا: هەڵ خزان.

هەڵ خزان: به خشكه بهره و زور چون [هەڵ] به بالا خزیدن.

هەڵ خزان: هەڵ خزان [هەڵ] به بالا خزیدن.

هەڵ خزیان: هەڵ خزان [هەڵ] نگا: هەڵ خزان.

هەڵ خزیان: هەڵ خزان [هەڵ] نگا: هەڵ خزان.

هەڵ خستن: (۱) بو سهروه فریدان: (خشت هەڵ خستن بو بهنا): (۲) بهر تاو دان بو و شك بو [هەڵ] (۳) چو نه ته بیجمی دروست کراو:

(خانه که می باش هەڵ خستوه): (۴) ده هاو بیشتنی ده غل له شهخته:

(۵) جوته هاو بیشتن: (له قه هەڵ ده خاته وه): (۶) گوئی زاگرتن بو بیستن

[هەڵ] (۱) به بالا پرتاب کردن: (۲) پههه كردن در آفتاب: (۳) طرح ریزی:

(۴) براندازی غله از سرما: (۵) جفتك پړاندن: (۶) گوش فرادادن.

هەڵ خستنه وه: (۱) جوته هاو بیشتن: (۲) سه ماو خو حه وادان له خوشیان

[هەڵ] (۱) جفتك پړاندن: (۲) پایکویی و جست و خیز از شادی.

هەڵ خشان: هەڵ خزان [هەڵ] به بالا خزیدن.

هەڵ خشیان: هەڵ خزان [هەڵ] به بالا خزیدن.

هەڵ خشین: هەڵ خزان [هەڵ] به بالا خزیدن.

هەڵ خلان: هەڵ خزان [هەڵ] نگا: هەڵ خزان.

هەڵ خلان: هەڵ خزان [هەڵ] نگا: هەڵ خزان.

محتوی خرده ریز.

هەڵ خلان: هەڵ خلان [هەڵ] نگا: هەڵ خلان.

هەڵ خله تان: فریو خواردن [هەڵ] فریب خوردن.

هەڵ خله تان: خاپانندن [هەڵ] فریب دادن.

هەڵ خله تاو: خاپانندی، فریودراو [هەڵ] فریب خورده.

هەڵ خله تین: خاپنوگ [هەڵ] فریبکار.

هەڵ خله تینه: هەڵ خله تین: (شوان هەڵ خله تینه) [هەڵ] فریبکار.

هەڵ خلیسك: جیگه ی لوسی سه هو لاوی [هەڵ] لیزگاه.

هەڵ خلیسكان: شه متین [هەڵ] لغزیدن.

هەڵ خلیسكاندن: (۱) هەڵ خلیسكان: (۲) بو نه هو بو شه متینی په كئی [هەڵ]

(۱) لغزیدن: (۲) لغزاندن.

هەڵ خلیسكاو: شه متی [هەڵ] لغزیده.

هەڵ خلیسكین: خلیسكان، شه متین [هەڵ] لغزیدن، لیزخوردن.

هەڵ خلیسكین: (۱) بازی شه متین: (۲) جیگه ی خلیسك [هەڵ] (۱) سرسره

بازی: (۲) جای لیزخوردن.

هەڵ خلیسكینه: هەڵ خلیسكین [هەڵ] نگا: هەڵ خلیسكین.

هەڵ خواز: هەڵ به رست [هەڵ] فرصت طلب.

هەڵ خوراندن: خوراندن له خواره وه بو سهروه وه: (لاقت

هەڵ مه خورینه) [هەڵ] خاراندن از پایین به بالا.

هەڵ خوران: هەڵ خوران [هەڵ] نگا: هەڵ خوران.

هەڵ خوزان: هەل چون بهره و بالا [هەڵ] بالارفتن از.

هەڵ خوزان: بو بالا کیشان [هەڵ] به بالا کشیدن.

هەڵ خوزتن: هەل خوزان [هەڵ] بالارفتن از.

هەڵ خوزین: هەل خوزان [هەڵ] بالارفتن از.

هەڵ خوستن: هەل خوزان [هەڵ] بالارفتن از.

هەل خوشان: (۱) تیگچونی کار: (کاره که مان لی هەل خوشا): (۲) بده مدا

چو نه وه [هەڵ] (۱) بهم خوردن کار، خراب شدن کار: (۲) رد کردن گفتار

کسی.

هەل خول: گهزان و سورانی زور [هەڵ] چرخش و گردش زیاد.

هەل خولان: هەل خول [هەڵ] چرخش و گردش زیاد.

هەل خولاندن: گهزان و سوراندن [هەڵ] چرخانیدن و گردانیدن.

هەل خون: (۱) به گویدا خویندن، زور نسحهت کردن: (۲) پیدا کالان [هەڵ]

(۱) اندرز بسیار گفتن، درگوش کسی زیاد خواندن: (۲) با عتاب

سرزنش کردن.

هەل خویندن: هەل خون [هەڵ] نگا: هەل خون.

هەل خه: (۱) بده بهر تاو بو و شك بو [هەڵ] (۲) راگره بو بیستن: (گوئی هەل خه):

(۳) نامادهی سزای دوراندن به: (خوت هەل خه با سواری پشتت بم):

(۴) بو بالا باویره: (تو خست بو وه ستا هەل خه) [هەڵ] صیغه امر از

«هەل خستن».

هەل خه له تان: هەل خله تان [هەڵ] فریب خوردن.

هەل خه له تاندن: هەل خله تاندن، خاپانندن [هەڵ] فریب دادن.

هەل خه له تاو: فریودراو، خاپانندی [هەڵ] فریب خورده.

هەل خه له تین: خاپنوگ [هەڵ] فریبکار.

هەل خه له تینه: خاپنوگ [هەڵ] فریبکار.

هەل داشتن: له بهره زوه فریدان: (میزی هەل داشت، خشتی

هەل داشت) [هەڵ] از بالا انداختن، از بلندی پرت کردن.

هەل دان: (۱) بهره و بالا فریدان: (۲) لیدان به شاخ و شقه:

همل دوریاگ: همل درواو [ ] نگا: همل درواو.  
 همل دوریان: همل دروان [ ] نگا: همل دروان.  
 همل دوریانن: همل دروان [ ] نگا: همل دروان.  
 همل دورین: همل درون [ ] نگا: همل درون.  
 همل دوه: فرمان به هملدان [ ] صیغه امر از «هملدان».  
 همل دهره: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 همل دلی: (۱) راده کا، غاردها؛ (۲) مانگ و خوړو نه ستیره دیته بهرچاو؛ (۳) همل دلی، نه وژنه عددهی همل دلی؛ (۵) ده زاندری؛ (مه ته له که تم بو همل دلی) [ ] (۱) می دود؛ (۲) طلوع می کند؛ (۳) خمیر برمی آید؛ (۴) مدت سر می آید؛ (۵) معما حل می شود.  
 همل دلیر: (۱) تافگه؛ (۲) جیگه ی زور بهر زوقیت له شاخ و کیودا؛ (۳) که سنی ناو له سهره وه بهر ه و خوار ده ژینتی [ ] (۱) آبشار؛ (۲) پرتگاه؛ (۳) آب ریزنده از بالا.  
 همل دیران: له بهر زیه وه فری دران بو خوار [ ] پرت شدن از بالا.  
 همل دیراو: که وتو له بالا وه [ ] پرت شده از بالا.  
 همل دلیرکه: جیگه ی زور سخت که پیایوی لی ده که وی [ ] پرتگاه.  
 همل دلیرکه: همل دلیر که [ ] پرتگاه.  
 همل دلیریگ: همل دیراو [ ] پرت شده از بالا.  
 همل دلیریان: همل دیران [ ] از بالا پرت شدن.  
 همل رزان: رزان بهر ه و خوار: (گه نه که همل رزا) [ ] ریزش روبه پایین.  
 همل رزاندن: رزاندن بهر ه و ژیر [ ] فرو ریختن، ریزش دادن به پایین.  
 همل رزانتن: همل رزاندن [ ] نگا: همل رزاندن.  
 همل رزاو: رزاو بهر ه و خوار [ ] فرو ریخته، به پایین ریخته.  
 همل رزتن: همل رزاندن [ ] نگا: همل رزاندن.  
 همل رزیاگ: همل رزاو [ ] نگا: همل رزاو.  
 همل رزیان: همل رزان [ ] نگا: همل رزان.  
 همل رشتن: همل رزتن [ ] همل رزاندن.  
 همل روانین: له خواره وه بو سهره وه تماشا کردن [ ] از پایین به بالا نگاه کردن.  
 همل روشان: (۱) روشان، روش بردن؛ (۲) تیکچون، همل خوشان [ ] (۱) خراش برداشتن؛ (۲) بهم خوردن کار.  
 همل روشاندن: (۱) روشاندن؛ (۲) تیکدانی کار [ ] (۱) خراشیدن؛ (۲) بهم زدن کار.  
 همل روشانن: همل روشاندن [ ] نگا: همل روشاندن.  
 همل روشاو: (۱) روشان؛ (۲) تیکدراو [ ] (۱) خراشیده؛ (۲) بهم خورده.  
 همل روشیاگ: همل روشاو [ ] نگا: همل روشاو.  
 همل روشیان: همل روشان [ ] نگا: همل روشان.  
 همل ره خسان: ده رفعت ده سکه وتن [ ] فرصت یافتن.  
 همل ره خسین: همل ره خسان [ ] فرصت یافتن.  
 همل زیان: گوگردنی زور و به په له [ ] ریدن بسیار و با عجله.

(شه قون تی هملدان)؛ (۳) بلند کردن و دامه زرانندی چادر؛ (۴) مهحت کردن؛ (۵) قسه ده ست پی کردن؛ (له جوابا هملی دایه)؛ (۶) ده فر له ناوی راکردن؛ (ده ناوی هملده)؛ (۷) تی وهردانی ناو له ده فر؛ (۸) گوتنی ناو؛ (ناوان هملده بزاینن کی بو)؛ (۹) گه شه کردن؛ (شینا ورده که ت هملی داهو)؛ (۱۰) پایه بهر زبون؛ (کاورا هملی داهو)؛ (۱۱) بار خستنه سهر باره بهر؛ (۱۲) زانینی نه وه چیه؛ (مه ته لوکه هملدان)؛ (۱۳) خویشاندان؛ (کارگ سهری هملدا، کاکم له ناسو سهری هملدا)؛ (۱۴) باکردنه ناو، فودان؛ (گویت هملده) [ ] (۱) به بالا پرت کردن؛ (۲) زدن با شاخ یا تپیا؛ (۳) بر پا کردن چادر؛ (۴) ستایش؛ (۵) سخن آغاز کردن؛ (۶) با کاسه آب از چشمه یا منبع برکشیدن؛ (۷) آب در ظرف گرداندن؛ (۸) نام گفتن؛ (۹) شکوفا شدن؛ (۱۰) ترقی کردن؛ (۱۱) بار بر پشت باربر انداختن؛ (۱۲) چپستان و معما را حل کردن؛ (۱۳) سر بر آوردن، دردید قرار گرفتن؛ (۱۴) باد کردن، دمیدن.  
 همل دانهوه: (۱) بهر ه و ژور بردن؛ (په نجه ره که همل دوه وه، په رده ی همل دوه)؛ (۲) شین بونه وه دوا ی برین؛ (۳) گه زانه وه ی نه خوشی؛ (۴) په شیمان بونه وه بو شتی؛ (سهر له نوی هملی داهو ته وه و ماله که ی ده ویته وه) [ ] (۱) بالا زدن، بالا بردن؛ (۲) پس از قطع شدن سر بر آوردن، رویش دوباره؛ (۳) عود کردن بیماری؛ (۴) برای چیزی پشیمان شدن.  
 همل دران: (۱) چه قینران؛ (که سیداره هملدران زانیم شتی هیه)؛ (۲) بهر یا کران؛ (چادر هملدران) [ ] (۱) نصب شدن بر زمین؛ (۲) برپاشدن چادر و...  
 هملدران: تهواو دران [ ] جرخوردن، کاملاً پاره شدن.  
 هملدراو: (۱) چه قینراو؛ (۲) بهر یا کراو [ ] (۱) نصب شده؛ (۲) برپا شده.  
 هملدراو: جربردو، دراو [ ] جرخورده، پاره شده.  
 همل دراوه: کوگای به سهریه کا کر او [ ] توده بهر هم ریخته.  
 همل دراوه: جیگه ی دادراو [ ] جای پاره شده.  
 هملدرو: ته قه ل دانی قهراغ [ ] بخیه زدن کناره ها.  
 همل دروان: ته قه ل درانی قهراغ [ ] دوخته شدن کناره ها.  
 همل درواندن: همل درون [ ] نگا: همل درون.  
 همل درواو: ته قه ل دراو له کناره وه [ ] پارچه دوخته شده از کناره ها.  
 همل درون: هملدرو، درونی چوارکه ناری شتی [ ] دوختن کناره های پارچه.  
 هملد ره لدر: زور دادراو: (سیلاوزه ویه که ی هملد ره لدر کرد) [ ] بسیار دریده شده.  
 همل دریاگ: بهر یا کر او [ ] برپاشده.  
 همل دریاگ: هملدراو [ ] پاره شده.  
 همل درین: تهواو درین [ ] پاره کردن، بردردن.  
 همل درین: همرشتی ده درینتی [ ] بردرنده.  
 همل دور: هملدرو [ ] نگا: هملدرو.  
 همل دوران: همل دروان [ ] نگا: همل دروان.  
 همل دورانن: همل درون [ ] نگا: همل درون.  
 همل دوراو: همل درواو [ ] نگا: همل درواو.



هه‌لژ: (۱) گیاهی کی به‌ناویانگی گه‌ل‌ده‌رزیه له تیره‌ی که‌ماو لویه بو‌ده‌مان ده شتی به‌چیشته خوشه‌و له‌وه‌زی چاکه؛ (۲) قه‌ت، وینجه [ ] گیاهی است برگ سوزنی که مصرف دارویی و خوراکی دارد؛ (۲) یونجه.

هه‌لژیر: وه ختی دروینه‌ی وینجه [ ] موسم درو یونجه. هه‌لژبه‌هین: سیس‌هه‌لگه‌زان و زه‌ردبوئی وینجه [ ] زرد و پژمرده شدن یونجه.

هه‌ل ژرآن: (۱) پربوئی پیست له زیبکه؛ (۲) دادران [ ] پرجوش شدن پوست؛ (۲) بردریده شدن، پاره شدن.

هه‌ل ژراندن: دراندن [ ] بردریدن، پاره کردن.

هه‌ل ژرآنن: هه‌ل ژراندن [ ] پاره کردن.

هه‌ل ژرآو: درآو [ ] دریده، پاره‌شد.

هه‌ل ژرنگان: (۱) هانه، دنه؛ (۲) شله‌زان، شیوان و سه‌لی تیکچون [ ] (۱) تحریک؛ (۲) شوریدن.

هه‌ل ژرنگاندن: هانه‌دان، دنه‌دان [ ] تحریک کردن.

هه‌ل ژرنگانن: هه‌ل ژرنگاندن [ ] تحریک کردن.

هه‌ل ژرنگیان: هه‌ل ژرنگان [ ] نگا؛ هه‌ل ژرنگان.

هه‌ل ژره‌پان: هه‌ل توقین [ ] نگا؛ هه‌ل توقین، هه‌ل توقان.

هه‌ل ژریاگ: پیستی پز له‌زیبکه بوگ [ ] پوست پرجوش شده.

هه‌ل ژریان: زیبکه‌ی زور له پیست هاتن [ ] جوش زیاد بر پوست زدن.

هه‌ل ژریاو: پیستی زور زیبکه لی هاتگ [ ] پوست پرجوش شده.

هه‌ل ژله‌پان: بوگ ده‌کردنی پیست [ ] جوش زدن پوست.

هه‌ل ژله‌پین: هه‌ل ژله‌پان [ ] نگا؛ هه‌ل ژله‌پان.

هه‌ل ژنین: هه‌لچون بهره‌و بالا [ ] بالارفتن از بلندی.

هه‌ل ژوران: سوتانی تویی سه‌روه‌ی گوشت [ ] سوختن سطحی گوشت.

هه‌ل‌زه‌قیته‌وه: هه‌ل‌به‌زینه‌وه له‌ترس و له‌نکاو [ ] جستن ناگهانی از ترس.

هه‌ل ژیهان: هه‌ل توقان، هه‌ل توقین [ ] نگا؛ هه‌ل توقان.

هه‌ل ژلیویان: (۱) پشیوینی ژودان؛ (۲) دل تیکچون و شله‌زان [ ] آشوب برپا شدن؛ (۲) دل بهم آمدن و بیج و تاب خوردن.

هه‌ل ژمار: سه‌رمیزی، ژماردن [ ] احصائیه، آمار، سرشماری.

هه‌ل ژماردن: (۱) هه‌ل‌بژاردن؛ (۲) سه‌رمارکردن [ ] برگزیدن؛ (۲) سرشماری کردن.

هه‌ل ژماردو: (۱) هه‌ل‌بژراو؛ (۲) ژمیردراو [ ] برگزیده؛ (۲) برشمرده.

هه‌ل ژمارده: هه‌ل ژماردو [ ] نگا؛ هه‌ل ژماردو.

هه‌ل ژمیر: (۱) هه‌ل‌بژیر؛ (۲) که‌سی که دانه‌دانه شتی ده‌بژیری [ ] برگزیننده؛ (۲) برشمرنده.

هه‌ل ژمیراو: هه‌ل ژماردو [ ] نگا؛ هه‌ل ژماردو.

هه‌ل‌ژویان: فلیقانه‌وه [ ] له‌شدن.

هه‌ل‌س: راسته‌وه به [ ] برخیز.

هه‌ل‌سان: (۱) راسته‌وه بو؛ (۲) له لان ده‌رجوئی نیجیر؛ (۳) به‌رزبوئه‌وه‌ی

زاده‌ی تاو؛ (۴) له‌خه‌و بیداربوئه‌وه [ ] برخاستن؛ (۲) از مخفیگاه دررفتن نخجیر؛ (۳) بالاآمدن سطح آب؛ (۴) از خواب بیدار شدن. هه‌ل‌ساندن: (۱) راسته‌وه کردن؛ (۲) له لان ده‌رخستن؛ (۳) له‌خه‌و بیدارکردن [ ] برخیزاندن؛ (۲) از لانه خارج کردن شکار؛ (۳) از خواب بیدار کردن.

هه‌ل‌ساندن: (۱) شل و سست کردن؛ (۲) وردکردن وه‌ک کوتانی گهنم؛ (۳) لاواکردن؛ (۴) کم کردن؛ (۵) رزاندن؛ (۶) خراب کردن. له‌کارخستن

[ ] (۱) سست کردن؛ (۲) خردکردن، کوبیدن؛ (۳) لاغرکردن؛ (۴) کم کردن؛ (۵) پوساندن؛ (۶) ازکارانداختن.

هه‌ل‌سانن: هه‌ل‌ساندن [ ] نگا؛ هه‌ل‌ساندن.

هه‌ل‌سانه‌وه: (۱) دوی که‌وتن راست بوئه‌وه؛ (۲) له‌نه‌خوشی چابوئه‌وه [ ] (۱) پس از افتادن باز برخاستن؛ (۲) از بیماری بهبودیافتن.

هه‌ل‌ساو: به‌رکاری هه‌ل‌سان [ ] صیغه‌مفعولی «هه‌ل‌سان».

هه‌ل‌ساوین: پیامالین، ساوین [ ] اندودن، مالیدن.

هه‌ل‌سپاردن: هه‌ل‌په‌سارتن [ ] نگا؛ هه‌ل‌په‌سارتن.

هه‌ل‌سپیران: هه‌ل‌په‌سیران [ ] نگا؛ هه‌ل‌په‌سیران.

هه‌ل‌سپیراو: هه‌ل‌په‌سیراو [ ] نگا؛ هه‌ل‌په‌سیراو.

هه‌ل‌سپیریگ: هه‌ل‌په‌سیراو [ ] نگا؛ هه‌ل‌په‌سیراو.

هه‌ل‌سپیریان: هه‌ل‌په‌سارتن [ ] نگا؛ هه‌ل‌په‌سارتن.

هه‌ل‌ست: رابون، هه‌ستان [ ] برخاستن.

هه‌ل‌ستان: هه‌ل‌سان [ ] نگا؛ هه‌ل‌سان.

هه‌ل‌ستاندن: هه‌ل‌ساندن [ ] نگا؛ هه‌ل‌ساندن.

هه‌ل‌ستانه‌وه: هه‌ستانه‌وه [ ] نگا؛ هه‌ستانه‌وه.

هه‌ل‌ستاو: هه‌لساو [ ] نگا؛ هه‌لساو.

هه‌ل‌سته: رایه، راست‌به‌وه، هه‌سته [ ] برخیز.

هه‌ل‌سرین: چلم هه‌ل‌لوشینه‌وه له که‌پودا [ ] آب بینی را بالا کشیدن.

هه‌ل‌سکانن: به‌رجوین‌دان و خراگووتن [ ] دشنام دادن و بدگفتن.

هه‌ل‌لسو: (۱) فه‌رمان به تی‌ساوین؛ (۲) رابردوی پیاساوین؛ (مه‌ل‌همی

تی‌هه‌لسوم، قورم تی‌هه‌لسو) [ ] امر به اندودن؛ (۲) ماضی اندودن.

هه‌ل‌لسوان: پیاساوین [ ] اندودن، اندایش.

هه‌ل‌لسور: (۱) خول‌خواردن؛ (۲) بزوتن؛ (خه‌ریکی هه‌ل‌لسور داسوره) [ ]

(۱) چرخش؛ (۲) تحرک.

هه‌ل‌سوران: (۱) سوران، خولانه‌وه؛ (۲) بزوتن [ ] چرخیدن؛ (۲) تحرک.

هه‌ل‌سورانندن: خولدان؛ (تاوله‌مه‌ی هه‌ل‌سوران‌اند) [ ] چرخانیدن.

هه‌ل‌سوراو: (۱) خول‌دراو؛ (۲) بریتی له مروی به‌کارو تیکوشه‌ر؛

(پیابوکی هه‌ل‌سوراوه) [ ] چرخیده؛ (۲) کنایه از آدم پرتحرک.

هه‌ل‌سوریان: هه‌ل‌سوران [ ] نگا؛ هه‌ل‌سوران.

هه‌ل‌سوزین: هه‌ل‌سوران [ ] نگا؛ هه‌ل‌سوران.

هه‌ل‌سوزین: (۱) که‌سی که خول به شتی ده‌دا؛ (۲) بریتی له کار

بیک‌هینه‌ر؛ (مام‌حه‌سه‌ن کاروباری ئاغا هه‌ل‌ده‌سوزینی) [ ] (۱)

چرخاننده؛ (۲) کنایه از گرداننده‌ی کار.

هه لَسُون: بپاساوين [ق] اندودن، مالیدن.

هه لَسه: هه لَسته [ق] برخیز.

هه ل سَه نگان: (۱) بهراورد کرنی کیش: (۲) بریتی له نه زمسون و نرخ بودانان [ق] (۱) توزین: (۲) سنجش، ارزیابی.

هه ل سَه نگانندن: (۱) کیشان به ترازو: (۲) بهراوردکردن، نرخ بودیاری کردن [ق] (۱) وزن کردن: (۲) ارزیابی کردن، سنجیدن.

هه ل سَه نگانن: هه ل سَه نگانندن [ق] نگا: هه ل سَه نگانندن.

هه ل شاخان: به سه ردا نه رزاندن: (نازانی چون به سه مرندا هه لی شاخاند) [ق] بانگ بر سر زدن، بر سر کسی فریاد کشیدن.

هه ل شاخین: هه ل شاخان [ق] نگا: هه ل شاخان.

هه ل شانندن: (۱) رماندن، روخاندن: (۲) هه لوه شانندن: (۳) پاشگه زی: (۴) تیکدان [ق] (۱) ویران کردن، تخریب کردن: (۲) ازهم بازکردن: (۳) نگا:

پاشگه زی: (۵) برهم زدن.

هه ل شستن: (۱) هشتن، راگرتن: (۲) بهجی هیشتن [ق] (۱) نگهداشتن: (۲) بجا گذاشتن.

هه ل شلنگاندن: خو هه ل کیشانی به درو [ق] لاف و گزاف گفتن.

هه ل شله پاندن: هه ل پشاوتن [ق] مجاله کردن، دردست فشردن.

هه ل شله پین: له ناودا هه ل به زینه وه [ق] جست و خیز درآب.

هه ل شلیپان: شله لی هینان له ناودا [ق] با شیرجه در آب انداختن.

هه ل شلینگاندن: هه ل شلنگاندن [ق] لاف، و گزاف، گفتن.

هه ل شماردن: دانه دانه باس کردن [ق] برشمردن.

هه ل شنگانندن: هه ل شلنگاندن [ق] لاف و گزاف گفتن.

هه ل شسو: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ق] نام دهی است در کردستان که بعثیان ویران کردند.

هه ل شولان: زگچون [ق] اسهال.

هه ل شولاندن: گوی شل کردن، زگه شوره [ق] اسهالی ریدن.

هه ل شیل: پشاوتن و شیلان [ق] بهم زدن و جلاندن.

هه ل شیلان: هه ل شیل [ق] نگا: هه ل شیل.

هه ل شیوان: (۱) تیکه ل دران و لیک دران: (۲) دل تیکچون [ق] (۱) بهم خوردن و آشفته شدن: (۲) دل بهم آمدن.

هه ل شیوانندن: (۱) تیکه ل دان و لیک دان: (۲) بوته هوئی دل تیکچون [ق] (۱) بهم زدن: (۲) دل بهم زدن.

هه ل شیوانن: هه ل شیوانندن [ق] نگا: هه ل شیوانندن.

هه ل شیواو: (۱) تیکه ل دراو: (۲) دل تیکچو [ق] (۱) بهم زده، آشفته: (۲) دل بهم آمده.

هه ل شیویاگ: هه ل شیواو [ق] نگا: هه ل شیواو.

هه ل شیویان: هه ل شیوان [ق] نگا: هه ل شیوان.

هه ل لقانه ک: (۱) بهه لکورت، توش بوئی بی چاوه نوژی: (۲) پهل کوتانی ناچاری [ق] (۱) برحسب اتفاق، به ندرت: (۲) دست و پاژدن از روی ناچاری.

هه ل فر: فرین، بال گرته وه [ق] پرواز.

هه ل فران: هه ل فر [ق] پرواز.

هه ل فراندن: بوته هوئی بال گرته وه [ق] پرواز دادن.

هه ل فراتن: هه ل فراندن [ق] پرواز دادن.

هه ل فرتان: قوشقی بوون و را کردن [ق] رمیدن و گریختن.

هه ل فرتاندن: وه ده رنان، دهه رکردن [ق] دک کردن، بیرون راندن.

هه ل فرتاتن: هه ل فرتاندن [ق] دک کردن.

هه ل فرتیان: هه ل فرتان [ق] رمیدن و گریختن.

هه ل فرین: هه ل فران [ق] پرواز.

هه ل فرین: شتی که بالدار وه فرین ده خا [ق] پروازدهنده.

هه ل فریوان: هه ل خه له تان [ق] فریب خوردن.

هه ل فریواندن: خاپاندن [ق] فریب دادن.

هه ل فریوانن: هه ل فریواندن [ق] فریب دادن.

هه ل فلیقان: پلیخانه وه [ق] له و درهم شدن.

هه ل فلیقان: هه ل فلیقان، پلیخانه وه [ق] له و درهم شدن.

هه ل فلیقانندن: پلیخانه وه [ق] له کردن.

هه ل فلیقانن: پلیخانه وه [ق] له کردن.

هه ل فلیقاو: فلیقاوه، پلیقاوه [ق] له و درهم شده.

هه ل فلیقاوه: هه ل فلیقاو [ق] له و درهم شده.

هه ل فلیقیان: هه ل فلیقاو [ق] له و درهم شده.

هه ل فلیقیان: هه ل فلیقان [ق] له و درهم شدن.

هه ل فلقو: (۱) گد لحو. قه لوی تدمه ل: (۲) هه مکاره ی بیکاره [ق] (۱) لندهور، چاق تنبل: (۲) همه کاره هیچکاره.

هه ل فلقونه: سه یران و خواردن له ده شت [ق] بیک نیک، گردش تفریحی.

هه ل فیزان: به له فیزه گرتن [ق] اسهال شدن.

هه ل فیزاندن: ریانی گوی شل [ق] اسهالی ریدن.

هه ل فلقا: (۱) نالقه، گه و: (۲) تی گیرا [ق] (۱) حلقه: (۲) گیر کرد.

هه ل فلقابه ستشن: به جه غز دانیشتن، کور به ستتن [ق] دایره وار نشستن.

هه ل قاجان: به قه چیی بران، هه ل پاچان [ق] برش با قیچی.

هه ل قاجین: هه ل پاچین [ق] بریدن با قیچی.

هه ل لقان: تیگیران، گیر کردن: (داوینم دهه ویزماره ی هه لقا) [ق] به چیزی گیر کردن.

هه ل قاندن: کولین، که نندن [ق] برکنندن.

هه ل لقاو: تیگیراو، گیر خواردو [ق] در چیزی گیر کرده.

هه ل قرتان: (۱) سهری دار یا گیا یا هرچی به مقهس قرتان: (۲) لیو وه رگیران [ق] (۱) قیچی برشدن قسمت بالای گیاه و...: (۲) لب برگرداندن از ناخشنودی.

هه ل قرتاندن: (۱) سهر به مقهس قرتاندن: (۲) لچ وه رگیران [ق] (۱) بالای

هر چیزی را با قیچی بریدن: (۲) لب برگرداندن از ناخشنودی.

هه ل قرتاو: سهر به قه چیی براو [ق] سرقیچی شده، با قیچی بریده شده.

هه ل قرچان: (۱) له سهر ناگر چوقین: (۲) گنج و چرج تی که وتن له تینی ناگر [ق] (۱) برآتش تفیدن: (۲) ترنجیدگی، از شدت گرما چروک برداشتن.

هه ل قرچاندن: (۱) له سهر ناگر چوقاندنی روون: (۲) گنجدار کردن، به

چرچ و لۆج کردن [ق] ۱) بر آتش تفانیدن، ذوب کردن روغن؛ ۲) چین و چروک دادن.

هه‌ل قرجاو: ۱) چوقاوی زۆن؛ ۲) چرچ و لۆج بوگ [ق] ۱) روغن تفییده؛ ۲) ترنجیده، چروکیده.

هه‌ل قرجیاگ: هه‌ل قرجاو [ق] نگا: هه‌ل قرجاو.

هه‌ل قرجیان: هه‌ل قرجان [ق] نگا: هه‌ل قرجان.

هه‌ل قلیشان: له سهر تا خوار قه‌لشین [ق] برشکافته شدن.

هه‌ل قلیشاندن: له سهر تا خوار قه‌لشانندن [ق] برشکافتن.

هه‌ل قلیشاو: ئه‌م سهر نه‌وسهر قه‌له‌شاو [ق] شکافته شده.

هه‌ل قوت: سهرکیشان بو دیتن: (تو ئه‌م هه‌ل قوت هه‌ل قوت هه‌ل قوت له چیه؟) [ق] سرکشیدن برای دیدزدن دزدکی.

هه‌ل قوتان: ۱) هه‌ل قوت؛ ۲) خو هینانه‌ناو کارئ که کاری به‌سهریه‌وه نیه [ق] ۱) سرک کشیدن؛ ۲) فضولی.

هه‌ل قوتانندن: ۱) سهره‌تانکی کردن؛ ۲) دهم تیه‌وردان به ناره‌وا [ق] ۱) سرک کشیدن؛ ۲) فضولی کردن.

هه‌ل قوتین: ۱) سهره‌تانکی که؛ ۲) دهم تیه‌ده‌ری ناره‌وا: (کابرایه‌کی خو تئ هه‌ل قوتینه) [ق] ۱) سرک کش؛ ۲) فضول.

هه‌ل قوران: کاری به‌فر خوارده‌وه [ق] نوشیدن.

هه‌ل قوران: هه‌ل قوران [ق] نوشیدن.

هه‌ل قورانندن: خوارده‌وه‌ی یه‌که‌سهره، فر کردن [ق] سرکشیدن مایع.

هه‌ل قورانن: هه‌ل قورانندن [ق] سرکشیدن مایع.

هه‌ل قورانن: هه‌ل قورانندن [ق] سرکشیدن مایع.

هه‌ل قوراو: فرکراو [ق] سرکشیده، مایع یکباره نوشیده شده.

هه‌ل قورت: ۱) هه‌ل قوت؛ ۲) لیوه‌وهرگیزان [ق] ۱) سرک کشیدن؛ ۲) لب برگرداندن.

هه‌ل قورتان: ۱) هه‌ل قوتان؛ ۲) وهرگه‌زانه‌وه‌ی لیو [ق] ۱) نگا: هه‌ل قوتان؛ ۲) برگشتن لب از ناخشنودی.

هه‌ل قورتانندن: ۱) هه‌ل قوتانندن؛ ۲) وهرگه‌زاندنه‌وه‌ی لیج [ق] ۱) نگا: هه‌ل قوتانندن؛ ۲) برگرداندن لب از ناخشنودی، لب ورچیدن.

هه‌ل قورتیان: هه‌ل قوتان [ق] نگا: هه‌ل قوتان.

هه‌ل قورتین: هه‌ل قوتین [ق] نگا: هه‌ل قوتین.

هه‌ل قوریاگ: هه‌ل قوراو [ق] نگا: هه‌ل قوراو.

هه‌ل قورین: هه‌ل قوران [ق] سرکشیدن مایع.

هه‌ل قورین: فرکه‌ر [ق] نوشتنده.

هه‌ل قورینجان: نقورچک [ق] نیشگون.

هه‌ل قورینجانندن: ره‌بادان، نقورچک‌گرتن [ق] نیشگون گرفتن.

هه‌ل قورینجانن: هه‌ل قورینجانندن [ق] نیشگون گرفتن.

هه‌ل قورینجاو: جیگای نقورچک لی‌گیروا [ق] جای نیشگون.

هه‌ل قورینجین: نقورچک‌گر [ق] نیشگون گیرنده.

هه‌ل قورینجینراو: هه‌ل قورینجاو [ق] جای نیشگون.

هه‌ل قولان: ۱) به‌ته‌وۆم ده‌رچوونی تراو به‌ره‌ووبالا: (هه‌ل قولانی ناری کانی)؛ ۲) له‌نکاو په‌یدابوون [ق] ۱) جوشیدن آب از چشمه یا فوران

هر مایعی؛ ۲) ناگهان پدیدارشدن.

هه‌ل قولانندن: بوئه‌هووی هه‌ل قولان [ق] باعث فوران شدن.

هه‌ل قولاو: ۱) تراوی به‌ته‌وۆم بو سهره‌وه ده‌رچوگ؛ ۲) له‌نکاو په‌یدابوگ [ق] ۱) مایع فوران کرده، جوشیده؛ ۲) ناگهان پدیدار شده.

هه‌ل قولتان: ۱) هه‌ل قولان؛ ۲) لیو کو‌کردنه‌وه وه‌که خونچه؛ ۳) له‌نکاو په‌یدابوون؛ ۴) کولینی تراو له‌سهر ناگر [ق] ۱) جوشیدن، فوران کردن؛ ۲) لب غنچه کردن؛ ۳) ناگهان پدیدارشدن؛ ۴) جوشیدن مایع بر آتش.

هه‌ل قولتیان: هه‌ل قولتان [ق] نگا: هه‌ل قولتان.

هه‌ل قولیان: هه‌ل قولان [ق] نگا: هه‌ل قولان.

هه‌ل قولین: هه‌ل قولان، هه‌ل قولتیان [ق] نگا: هه‌ل قولان.

هه‌ل قولیو: هه‌ل قولاو [ق] نگا: هه‌ل قولاو.

هه‌ل قون: قنه‌کردن، رویشتنی هیندیک بالدار [ق] ورجه.

هه‌ل قون هه‌ل قون: قنه‌کردن، به قنه رویشتن [ق] ورجه‌ورجه.

هه‌ل قونیان: له‌پر به‌رجاوه‌هاتن [ق] یکهو پدیدار شدن.

هه‌ل قونین: هه‌ل قونیان [ق] یکهو پدیدارشدن.

هه‌ل قه‌لقه: ۱) نالقه، گه‌و؛ ۲) فیل، گزی [ق] ۱) حلقه؛ ۲) حبله، نارو.

هه‌ل قه‌لباز: ۱) جادوگر؛ ۲) فیلباز [ق] ۱) جادوگر؛ ۲) حقه‌باز.

هه‌ل قه‌به‌گوش: نوکه‌ری ئه‌مه‌گدار [ق] نوکر حلقه به‌گوش.

هه‌ل قه‌به‌گویی: هه‌ل قه‌به‌گوش [ق] غلام حلقه به‌گوش، نوکر مخلص.

هه‌ل قه‌تران: لیگ کو بوئه‌وه‌ی هه‌تیمه‌تیو [ق] گرد هم آیی اوباش.

هه‌ل قه‌ترانی: هه‌ل قه‌تران [ق] تجمع اوباش.

هه‌ل قه‌تیز: نالقه‌تیز [ق] گیاهی است دارای شیره‌ی مسهل.

هه‌ل قه‌تیزان: کومه‌لی جفه‌نگ‌بازان [ق] مجلس بذله‌گویان.

هه‌ل قه‌تیزانی: قسه‌ی گه‌پو گالته‌بیکه‌وه‌کردن [ق] شوخی و هزل با هم گفتن.

هه‌ل قه‌لک: هانکه‌هانکی سه‌گ، هه‌لکه‌لک [ق] هن هن سگ.

هه‌ل قه‌مچان: هه‌ل قرجان، ترنجان [ق] از شدت گرما چروک برداشتن.

هه‌ل قه‌هن: کهن، زینده‌وه‌ری که نه‌کولی [ق] کاونده.

هه‌ل قه‌ه‌ناو: که‌ندراو [ق] کنده شده.

هه‌ل قه‌ندار: جوړی تفه‌نگی ره‌شوکی که قدیم هه‌بو [ق] نوعی تفنگ قدیمی.

هه‌ل قه‌ندراو: که‌ندراو [ق] کنده شده.

هه‌ل قه‌ندن: که‌ندن، کولین [ق] کندن، برکندن.

هه‌ل قه‌ندنه‌وه: ۱) ديسان هه‌ل قه‌ندن؛ ۲) به‌بنه‌وه ده‌ره‌ینانی گیاو‌روه‌ک له‌زه‌وی: (شه‌وو هه‌ره‌وه‌زی چه‌وه‌نده‌ره‌ه‌ل قه‌ندنه‌وه‌یه) [ق] ۱) باز برکندن؛ ۲) از ریشه‌کندن گیاه و محصولات کشاورزی.

هه‌ل قه‌ننه‌وه: هه‌ل قه‌ندنه‌وه [ق] نگا: هه‌ل قه‌ندنه‌وه.

هه‌لک: تیزکردن به‌که‌سی [ق] مسخره، تمسخر.

هه‌ل کالان: به‌ئیره‌یی باس یا تماشاکردن [ق] حسودانه گفتن یا نگاه کردن.

هه‌ل کالیان: هه‌ل کالان [ق] نگا: هه‌ل کالان.

هه‌ل کزیان: هه‌ل کز، هه‌ل کزان [ ] سرخ شدن گوشت بر آتش.  
 هه‌ل کزین: هه‌ل کز، هه‌ل کزان [ ] سرخ شدن گوشت بر آتش.  
 هه‌ل ککش: (۱) به‌ره‌وژوچون: (بو کئو هه‌ل کشان: ۲) ده‌رکیشانی  
 خه‌نجه‌رو شیر: (۳) هاتنه‌پیشی ناوی ده‌ریا [ ] (۱) روبه‌بالا رفتن: (۲)  
 آختگی تیغ: (۳) مدّ آب دریا.  
 هه‌ل کشان: هه‌ل ککش [ ] نگا: هه‌ل ککش.  
 هه‌ل کشاندن: (۱) به‌ره‌وسه‌رکیشان: (۲) ده‌رکیشانی خه‌نجه‌رو شیر: (۳)  
 ده‌ره‌وردن [ ] (۱) به‌بالا کشیدن: (۲) برکشیدن، آختن: (۳) بیرون  
 آوردن.  
 هه‌ل کشانن: هه‌ل کشاندن [ ] نگا: هه‌ل کشاندن.  
 هه‌ل کشاو: (۱) به‌ره‌وبالا‌وژیشتو: (۲) بو‌سه‌روه کیشراو: (۳) ده‌رکیشراو:  
 (۴) نیشانه‌ی ده‌نگ‌دریزکردن له‌سه‌ر بیتی نوسراو، مه‌دده [ ] (۱)  
 روبه‌بالا رفته: (۲) به‌بالا کشیده شده: (۳) برکشیده، آخته: (۴) علامت  
 مدّ برحروف.  
 هه‌ل کشاوه: نیشانه‌ی ده‌نگ‌دریزکردن له‌سه‌ر بیت، مه‌دده [ ] علامت  
 مدّ بر حروف.  
 هه‌ل کشاوی: هه‌ل کشاوه [ ] علامت مدّ بر حروف.  
 هه‌ل ککشه: (۱) هاتنه‌پیشه‌ی ناوی که‌ناراو: (۲) به‌ره‌ووژو کشانه‌وه: (۳)  
 به‌ره‌ووژوچون: (بوکامه هه‌ل ککشه و داکشه ده‌زانی) [ ] (۱) مدّ آب دریا:  
 (۲) برگشت روبه‌بالا: (۳) روبه‌بالا رفتن.  
 هه‌ل ککشی: به‌ره‌ووژو چو [ ] روبه‌بالا رفت.  
 هه‌ل ککشی: به‌ره‌ووژو بیجو [ ] روبه‌بالا برو.  
 هه‌ل ککشیان: هه‌ل کشان [ ] نگا: هه‌ل کشان.  
 هه‌ل ککشین: هه‌ل کشان [ ] نگا: هه‌ل کشان.  
 هه‌ل ککشیو: (۱) به‌ره‌ووژو رویشتو: (۲) به‌ره‌ووژو راکیشراو [ ] (۱) روبه‌بالا  
 رفته: (۲) برکشیده.  
 هه‌ل کفان: (۱) هه‌ل‌چون له‌سه‌ر ناگر و که‌ف‌لی‌رزان: (۲) هه‌ل‌زنانی  
 پیست له‌زیپکه: (۳) نه‌ستوربون له‌باکردن: (۴) ترشانی هه‌فیر: (۵)  
 هه‌ل‌مسان و نزیک ته‌قینه‌وه‌ی باروت [ ] (۱) لبریز شدن کف از دیگ بر  
 آتش: (۲) پرچوش شدن پوست: (۳) پف کردن و آماسیدن: (۴) ترشیدن  
 خمیر: (۵) برآمدن و نزدیک به انفجاربودن باروت.  
 هه‌ل کفاندن: به‌ئسه‌کوی تیکه‌ل‌دانی چیشتی که هه‌ل‌ده‌چی [ ] با ملاقه  
 بهم زدن آش در حال جوش.  
 هه‌ل کفیان: هه‌ل کفان [ ] نگا: هه‌ل کفان.  
 هه‌ل کفین: هه‌ل کفان [ ] نگا: هه‌ل کفان.  
 هه‌ل کلاش: به‌نینوک کران [ ] خاراندن و حک کردن با ناخن.  
 هه‌ل کلاشیان: هه‌ل کلاش [ ] نگا: هه‌ل کلاش.  
 هه‌ل کلاشین: هه‌ل کلاش [ ] نگا: هه‌ل کلاش.  
 هه‌ل کنیاگ: هه‌ل‌قه‌ناو [ ] برکنده.  
 هه‌ل‌کوت: به‌په‌له‌و به‌غار [ ] با شتاب و دو.  
 هه‌ل کوتان: په‌لامار [ ] یورش.  
 هه‌ل کوتاندن: (۱) په‌لاماردان: (۲) ده‌رکیشانی بزمارو... [ ] (۱) یورش

هه‌ل کالین: هه‌ل کالان [ ] نگا: هه‌ل کالان.  
 هه‌ل کران: (۱) بی‌بوئی ناگر: (۲) هالاندنی داو له‌شتی: (گلو‌له‌که  
 هه‌ل‌کرا): (۳) رابواردنی ژبان: (هه‌ل کران ده‌گه‌ل تو گرانه): (۴)  
 به‌ره‌ووژو برانی داوین و قول: (خوت هه‌ل‌که) [ ] (۱) افر وخته شدن: (۲)  
 پیچیده شدن نخ بر چیزی: (۳) گذران زندگی: (۴) ورمالیده شدن.  
 هه‌ل کران: (۱) به‌چنک و نینوک کراندن: (۲) خوراندن: (خو  
 هه‌ل مه‌کرته) [ ] (۱) حک کردن با ناخن و تیغ: (۲) خاراندن.  
 هه‌ل کراندن: (۱) به‌نینوک و به‌شتی تیر شتی له‌شتی جیا‌کردن‌وه: (۲)  
 خو‌خوراندنی به‌ته‌وژم [ ] (۱) حک کردن: (۲) خاراندن شدید.  
 هه‌ل کرانن: هه‌ل کراندن [ ] نگا: هه‌ل کراندن.  
 هه‌ل کراو: (۱) داو له‌شتی پیچراو: (۲) داوین و قولی به‌ره‌ووژو برارو:  
 (ده‌لینگی هه‌ل کراوه) [ ] (۱) پیچیده: (۲) ورمالیده.  
 هه‌ل کراو: (۱) به‌نینوک کراو: (۲) خو‌ریندراو، خوراو [ ] (۱) حک شده: (۲)  
 خاراندن.  
 هه‌ل کرچان: چرچ و لوچ بون [ ] ترنجیدگی، چین و چروک برداشتن.  
 هه‌ل کرچاندن: چرچ و لوچ کردن [ ] ترنجیدن، چین و چروک کردن.  
 هه‌ل کرچاو: چرچ و لوچ [ ] چین خورده.  
 هه‌ل کرچیان: هه‌ل کرچان [ ] نگا: هه‌ل کرچان.  
 هه‌ل کرچین: هه‌ل کرچان [ ] نگا: هه‌ل کرچان.  
 هه‌ل‌کرد: گوزه‌دان و رابواردن [ ] گذران زندگی.  
 هه‌ل کردن: (۱) گوزه‌ران کردن: (۲) ده‌لینگ و داوین و قول به‌ره‌ووژو بردن:  
 (۳) ناگرپن کردن [ ] (۱) زندگی را گذراندن: (۲) ورمالیدن: (۳)  
 افر وختن.  
 هه‌ل کردنه‌سه‌ر: هیرش بو بردن [ ] حمله‌ور شدن.  
 هه‌ل کرن: (۱) هه‌ل کردن، گوزه‌ران کردن: (۲) توانندن‌وه: (۳) هانه‌دان،  
 هه‌ل‌خاراندن [ ] (۱) زندگی را گذراندن: (۲) ذوب کردن: (۳)  
 برانگیختن.  
 هه‌ل کروزان: توژی به‌ناگر سوتان [ ] سوختن سطحی.  
 هه‌ل کروزانندن: که‌می به‌ناگر سوتاندنی پیست و گوشت [ ] سوزانیدن  
 سطحی.  
 هه‌ل کروزاو: که‌می سوتاو به‌ناگر [ ] سوخته سطحی.  
 هه‌ل کری: (۱) پیکراو، داگرساو: (۲) دنه‌دراو: (۳) تاواوه [ ] (۱) افر وخته:  
 (۲) برانگیخته: (۳) ذوب شده.  
 هه‌ل کریاگ: پیچیاوی داو له‌شتی، گلو‌له‌کراو [ ] نخ گلوله‌شده.  
 هه‌ل کریان: گلو‌له‌کردن [ ] گلوله‌کردن نخ.  
 هه‌ل کز: سو‌روه‌بوئی گوشت له‌سه‌ر ناگر [ ] سرخ شدن گوشت بر  
 آتش.  
 هه‌ل کزان: هه‌ل کز [ ] نگا: هه‌ل کز.  
 هه‌ل کزاندن: سو‌روه‌کردنی گوشت له‌سه‌ر ناگر [ ] سرخ کردن گوشت  
 در تابه.  
 هه‌ل کزانن: هه‌ل کزاندن [ ] نگا: هه‌ل کزاندن.  
 هه‌ل کزاو: سو‌روه‌کراوی ره‌قه‌وه‌بوگ [ ] سرخ شده سفت شده.



کردن: ۲) برکندن میخ و ...

هه‌ل کوتانه‌سه‌ر: په‌لامار بو بردن، هه‌ل کردنه‌سه‌ر [هه‌ل یورش بردن بر کسی.

هه‌ل کوتن: په‌سنددان، پیداه‌لدان [هه‌ل ستودن.

هه‌ل کوتسوک: جوړی داوه‌ت و هه‌له‌سه‌رکئی کوردانه له کوردستانی په‌رده‌ستی ترکان [هه‌ل نوعی رقص دسته‌جمعی.

هه‌ل کوت هه‌ل کوت: په‌غارو په‌له‌په‌ل [هه‌ل بادویدن و شتاب.

هه‌ل کوتیان: هه‌ل کوتان [هه‌ل یورش.

هه‌ل کورمان: ۱) کزکردن و خوومات کردنی بالدار: ۲) بریتی له‌کز کردن له لاپه‌رو بین دیواران [هه‌ل ۱) کزکردن پرنده: ۲) کنایه از انزوا و کزکردن در گوشه و کنار.

هه‌ل کورماو: ۱) بالرداری کزکردو: ۲) بریتی له‌مروی گوشه‌گرتوو لاپه‌ر [هه‌ل ۱) پرنده کز کرده: ۲) کنایه از آدم گوشه‌گیر و متزوی.

هه‌ل کوروزان: هه‌ل کوروزان [هه‌ل سوختن سطحی.

هه‌ل کوروزانندن: هه‌ل کوروزانندن [هه‌ل سوزاندن سطحی.

هه‌ل کوروزانن: هه‌ل کوروزانندن [هه‌ل سوزاندن سطحی.

هه‌ل کوروزاو: هه‌ل کوروزاو [هه‌ل سوخته سطحی.

هه‌ل کوروشمان: هه‌ل کورمان [هه‌ل نگاه: هه‌ل کورمان.

هه‌ل کوروشماو: هه‌ل کورماو [هه‌ل نگاه: هه‌ل کورماو.

هه‌ل کوشان: کوشین به‌توندی [هه‌ل فشردن شدید.

هه‌ل کوشین: هه‌ل کوشان [هه‌ل فشردن شدید.

هه‌ل کولوش: هه‌ل لقه‌ن [هه‌ل کاونده، کننده.

هه‌ل کولوشان: هه‌ل قه‌ندن [هه‌ل برکندن، کندن.

هه‌ل کولوشانن: هه‌ل کولوشان [هه‌ل برکندن، کندن.

هه‌ل کولوشیان: هه‌ل کولوشان [هه‌ل برکندن.

هه‌ل کولوشین: هه‌ل کولوشان [هه‌ل برکندن.

هه‌ل کولین: ۱) دانه‌وه‌ی زه‌مین: ۲) ناوده‌رنسانی هه‌رشتی:

(داره‌ه‌ل کولین، ددان هه‌ل کولین) [هه‌ل ۱) کسندن زمین: ۲) خالی

کردن درون اشیاء

هه‌ل کولین: هه‌ل کولین [هه‌ل نگاه: هه‌ل کولین.

هه‌ل که: دولچه، سه‌تلی چه‌رم [هه‌ل دلو چه‌رمین.

هه‌ل که: ۱) گوزهران بکه: ۲) به‌ن بکه په‌گولوه: ۳) داگرسینه: ۴)

په‌ره‌ژور به‌ره: (قولت هه‌ل که) [هه‌ل صیغه امر «هه‌ل کردن».

هه‌ل که‌تن: ۱) مانه‌وه له‌شوتن خو: ۲) به‌رزبوته‌وه و به‌ره‌ژورچو [هه‌ل ۱)

درجای خود ماندن: ۲) په‌بالا رفتن.

هه‌ل که‌ر: ۱) داگیرسین: ۲) گوزهران که‌ر: ۳) به‌ره‌ژور به‌ری قول و

ده‌لینگ و دامین: ۴) به‌ن به‌گولوه که‌ر [هه‌ل اسم فاعل «هه‌ل کردن».

هه‌ل که‌فت: پیش‌هاتی به‌ده‌گه‌من [هه‌ل اتفاق، پیشامد نادر.

هه‌ل که‌فتگ: ۱) به‌رکه‌تی، بلیمه‌ت: ۲) پیش‌هاتوی بی‌ناگاداری [هه‌ل

۱) نابغه: ۲) اتفاق غیرمنتظره.

هه‌ل که‌فتن: ۱) پیش‌هاتی به‌ده‌گه‌من: ۲) ناو له‌قورگ‌گیران: ۳)

سه‌ره‌نگری بردن: ۴) روت بردن: ۵) له‌به‌رچاوکه‌رتن: ۶) که‌م و نه‌بوون

[هه‌ل ۱) رویداد اتفاقی: ۲) آب درگلو گیر کردن: ۳) سکندری خوردن:

۴) تلوخوردن: ۵) از چشم افتادن، منقورشدن: ۶) نبوغ.

هه‌ل که‌فته: بی‌وینه‌و به‌رکه‌تی [هه‌ل نابغه.

هه‌ل که‌فتی: هه‌ل که‌فته [هه‌ل نابغه.

هه‌ل که‌لکه‌لک: ۱) هه‌ناسه‌بزرگی له‌ماندوبی و له‌نه‌خوشی: ۲) هانکه هانکی

سه‌گی ماندو [هه‌ل ۱) تنگی نفس از خستگی یا بیماری: ۲) هین هین

سگ خسته.

هه‌ل که‌من: هه‌ل لقه‌ن [هه‌ل کاونده.

هه‌ل که‌ندراو: هه‌ل قه‌ناو [هه‌ل کنده‌شده.

هه‌ل که‌نراو: هه‌ل قه‌ناو [هه‌ل کنده‌شده.

هه‌ل که‌ندن: هه‌ل قه‌ندن [هه‌ل کندن.

هه‌ل که‌نن: هه‌ل که‌ندن [هه‌ل کندن.

هه‌ل که‌نیاگ: هه‌ل قه‌ناو [هه‌ل کنده‌شده.

هه‌ل که‌هوت: ۱) هه‌ل که‌فت: ۲) ده‌رفت: (هه‌ر بو‌م هه‌ل که‌هوت و دیم) [هه‌ل

۱) پیشامد نادر: ۲) فرصت.

هه‌ل که‌وتن: ۱) هه‌ل که‌فتن: ۲) مانه‌وه: ۳) به‌ره‌ژورچوون: ۴)

ته‌ره‌قی کردن: ۵) ده‌رفت [هه‌ل ۱) نگاه: هه‌ل که‌فن: ۲) بازماندن: ۳)

به‌بالا رفتن: ۴) ترقی کردن: ۵) فرصت.

هه‌ل که‌وتو: هه‌ل که‌فته [هه‌ل نابغه.

هه‌ل که‌وته: هه‌ل که‌فته [هه‌ل نابغه.

هه‌ل که‌هه‌لکه: پشوسواری و مرخه‌مرخ [هه‌ل هین هین نفس تنگی.

هه‌ل کیشان: ۱) ده‌رکیشان: ۲) بو‌سه‌روه کیشان: (هه‌لی کیشه‌با

بینه‌سه‌ر): ۳) قوت‌دانه‌وه‌ی نه‌فه‌س: (هه‌ناسه‌ی هه‌ل کیشا): ۴)

تاریف کردن: (خو هه‌ل مه‌کیشه) [هه‌ل ۱) بیرون کشیدن: ۲) به‌بالا

کشیدن: ۳) نفس کشیدن: ۴) تعریف کردن، مدح کردن.

هه‌ل کیشانن: هه‌ل کیشان [هه‌ل نگاه: هه‌ل کیشان.

هه‌ل کیشیان: هه‌ل کیشان [هه‌ل نگاه: هه‌ل کیشان.

هه‌ل که‌گ: کوشش و ته‌قالای ژور [هه‌ل تلاش زیاد.

هه‌ل که‌گر: ۱) که‌سی که‌سه‌نگینی به‌رزده‌کاته‌وه و رای‌ده‌گری: ۲) راگوژی:

۳) بلندراگر: (نه‌سی کلک هه‌ل که‌گر باشه) [هه‌ل ۱) بردارنده: ۲) حامل:

۳) بلندنگاه دارنده.

هه‌ل که‌گرا: ۱) گری به‌رزوه‌بو: ۲) سو‌تا به‌گر: ۳) له‌ش هه‌مو بو به

زیبکه و دومه‌ل [هه‌ل ۱) مشتعل شد: ۲) با آتش سوخت: ۳) همه پوست

را جوش و دمل فراگرفت.

هه‌ل که‌گران: ۱) گر به‌رزوه‌بوون: ۲) سو‌تان به‌گر: ۳) له‌ش هه‌لازنان به

کوان و زیبکه [هه‌ل ۱) افر و ختن: ۲) با آتش سوختن: ۳) فراگرفتن

جوش همه بدن را.

هه‌ل که‌گراو: ۱) راگراو: (شتیکی تولای منه هه‌ل گراوه): ۲) زنی رفینراو

[هه‌ل ۱) نگهداری شده: ۲) زن ربوده شده.

هه‌ل که‌گراو: به‌رکاری هه‌ل که‌گران [هه‌ل اسم مفعول «هه‌ل که‌گران».

هه‌ل که‌گرتن: ۱) لاگرتن: (سه‌ری نهم سندوقه هه‌ل که‌گرتن): ۲) قبول کردن:

(خوا هه‌ل ناگری، دل‌م هه‌لی ناگری): ۳) به‌رزوه‌کردن و راگرتن:

(ئهمه له زه‌وی هه‌لگه‌ره: ۴) شاردرنه‌وه: (ئهم باره‌یهم بو هه‌لگه‌ره: ۵) ره‌واندنی ژن: ۶) جوین دانی زور: (هه‌لی گرت ئه‌مما هه‌ل گرتن: ۷) غاردانی ئه‌سب به‌سواره‌وه بی ژاوه‌ستاندن: (ئه‌سب هه‌لی گرتن، فیره‌هه‌ل گرتنه‌وه: ۸) هه‌ل بژاردن، تابه‌تی خو کردن: (له‌و که‌وشانه‌ جو‌تیکی هه‌لگه‌ره: ۹) هه‌لینانی لاقی نه‌خوش له زویشتنا: (گایه‌که‌ پاشوی هه‌ل گرتنه‌وه) ۱) سرپوش برداشتن: ۲) روایدن: ۳) برداشتن، بلندکردن: ۴) نگهداری کردن: ۵) ربودن زن: ۶) دشنام بسیار به‌کسی دادن: ۷) دویدن و از کنترل خارج شدن اسب با سوار: ۸) انتخاب کردن، به‌خود اختصاص دادن: ۹) بلندکردن و بر زمین نگذاشتن پای لنگ.

هه‌ل گرتنه‌وه: ۱) به‌رزو بلا‌و کو‌کردنه‌وه: ۲) سزا وه‌رگرتن: (نه‌وا هه‌ل‌مان گرتنه‌وه: ۳) قبول کردنه‌وه‌ی بی‌جو له‌لایهن دایکی نه‌بانه‌وه: (بی‌جو که‌ی هه‌ل گرتنه‌وه: ۴) سرنه‌وه‌ی نوسراو: (ئهم دو که‌لیمه‌ی لی هه‌ل گرتنه‌وه: ۵) چینه‌وه‌ی گه‌وی به‌ریوگ له‌ کردا: (گوره‌ویه‌که‌م دوگه‌وی به‌ریبو هه‌لم گرتنه‌وه) ۱) از زمین چیدن پراکنده: ۲) پاداش گرفتن: ۳) دوباره پذیرفتن بچه‌ توسط مادرش: ۴) ستردن نوشته: ۵) یافتن دانه‌های دررفته‌ بافتنی.

هه‌ل گرتنه‌ویی: له‌زه‌وی به‌رزتر زویشتنی که‌لا ۱) بالاتر از زمین رفتن تپله.

هه‌ل گرسان: گر لی به‌یدا بو ۱) افر وختگی.  
هه‌ل گرساندن: گر لی به‌یدا کردن ۱) افر وختن.  
هه‌ل گرسانتن: هه‌ل گرساندن ۱) افر وختن.  
هه‌ل گرسیاو: هه‌ل کراو، ناگری پی بوگ ۱) افر وخته.  
هه‌ل گلوفان: ۱) هه‌ل کوشین: ۲) له‌ده‌ستا کوشین و فلیقانده‌وه ۱) فشردن: ۲) دردست مجاله‌کردن.

هه‌ل گلوفتن: هه‌ل گلوفان ۱) نگا: هه‌ل گلوفان.  
هه‌ل گلوفین: هه‌ل گلوفان ۱) نگا: هه‌ل گلوفان.  
هه‌ل گوازتن: ۱) به‌ره‌وژور زاگوزان: (ئاوی له‌بیر هه‌ل گوازه: ۲) هه‌ل بواردن ۱) به‌بالا انتقال دادن: ۲) گذشتن از هه‌ل گواستن: هه‌ل گوازتن ۱) نگا: هه‌ل گوازتن.  
هه‌ل گوتن: پنده‌ل‌دان ۱) ستودن.  
هه‌ل گوزان: به‌ره‌وژور گوازنه‌وه ۱) به‌بالا انتقال دادن.  
هه‌ل گوزان: هه‌ل توژان ۱) جفتک‌پرانی ورمیدن.  
هه‌ل گوزانن: هه‌ل توژاندن ۱) جفتک‌ پراندن ورمیدن.  
هه‌ل گوزین: هه‌ل گوزان ۱) به‌بالا منتقل کردن.  
هه‌ل گوستن: ئاوه‌ل کیشان ۱) بالا کشیدن آب.  
هه‌ل گوستن: راگوزان ۱) انتقال دادن.

هه‌ل گوسیار: ونه‌یه‌که‌ بو بانگ کردنی گه‌مه‌که‌ر واتا: کنی دی با بی ۱) ندا برای شرکت بازیگران در بازی.  
هه‌ل گوش: هه‌ل کوش ۱) فشردن و مجاله‌کردن.  
هه‌ل گوشان: هه‌ل کوشین، کوشین به‌توندی ۱) فشردن شدید.  
هه‌ل گوشین: هه‌ل گوشان، هه‌ل کوشین ۱) فشردن با فشار زیاد.

هه‌ل گولوفان: هه‌ل گلوفان ۱) نگا: هه‌ل گلوفان.  
هه‌ل گولوفتن: هه‌ل گلوفان ۱) نگا: هه‌ل گلوفان.  
هه‌ل گولوفین: هه‌ل گلوفان ۱) نگا: هه‌ل گلوفان.  
هه‌ل گه‌ران: ۱) هه‌ل‌جوون به‌ دارو بلن‌دیدا: (به‌دار هه‌لگه‌زا، به‌چیا هه‌لگه‌زا: ۲) رویشنی جانسه‌ره‌ به‌له‌شدا: (ئه‌سپیم پی هه‌لگه‌زا، دوشکیکم پی هه‌لگه‌زا: ۳) خراب‌بوئی شیر له‌کولاندا: (شیره‌که‌ هه‌ل گه‌زاوه) ۱) بالا رفتن از بلندی: ۲) عبور حشره‌ بر تن جاندار دیگر: ۳) بریدن و خراب شدن شیر هنگام جوشیدن.  
هه‌ل گه‌رانندن: ۱) وه‌رگه‌رانندن: ۲) به‌ره‌وژور سو‌رانندن: ۳) به‌ره‌وژور گه‌یانندن: (به‌زه‌هه‌ل گه‌رتنه‌وه‌چیا) ۱) واژگون کردن: ۲) به‌بالا چرخاندن: ۳) به‌بالا رساندن.

هه‌ل گه‌راننده‌وه: ۱) وه‌رگیزان: ۲) بریتی له‌په‌ژیوان کردنه‌وه ۱) زیرورو کردن: ۲) کنایه‌ از پشیمان کردن.  
هه‌ل گه‌راننه‌وه: هه‌ل گه‌راننده‌وه ۱) نگا: هه‌ل گه‌راننده‌وه.  
هه‌ل گه‌رانسه‌وه: ۱) ژیروو‌بوون: ۲) بریتی له‌په‌شیمان بو‌نه‌وه ۱) زیرورو شدن: ۲) کنایه‌ از پشیمان شدن.

هه‌ل گه‌راو: ۱) شیر ی بزرگا: ۲) پیستی پر له‌دومه‌ل و زیپک، داگه‌راو: (له‌شی به‌زیپکان هه‌ل گه‌راوه: ۳) داقتاو به‌ئه‌سپیی و زینده‌وه‌ره‌ ۱) شیر بریده: ۲) پوست پر از دمل و جوش: ۳) پوست پراز حشره.  
هه‌ل گه‌راوه: ژیروو‌وکراو ۱) زیرورو شده.

هه‌ل گه‌ریاگه‌وه: له‌دوستی به‌شیمان ۱) روگردان، از دوستی پشیمان.  
هه‌ل گه‌ریانه‌وه: هه‌ل گه‌زانه‌وه ۱) نگا: هه‌ل گه‌زانه‌وه.  
هه‌ل گه‌لگیر: ۱) گوازنه‌وه: (ئهم هه‌م هه‌لگیره‌وه‌رگیره‌ی بو پیده‌که‌ی: ۲) ژیروو‌وکردن: ۳) وه‌رگه‌رتن ۱) انتقال دادن: ۲) زیرورو شدن: ۳) زیروروکننده.

هه‌ل گیران: ۱) راگیران: ۲) شاردرانه‌وه: ۲) رفانی ژن ۱) نگهداری شدن: ۲) وسیله‌ کسی پنهان شدن: ۳) ربوده‌شدن زن.  
هه‌ل گیرانن: وه‌رگیزان، نخون و سه‌روژرکردن ۱) زیروروکردن.  
هه‌ل گیرانه‌وه: ۱) وه‌رگه‌رانندن: ۲) په‌شیمان کردنه‌وه ۱) برگرداندن، زیروروکردن: ۲) پشیمان کردن.  
هه‌ل گیراو: ۱) داندراو بو ناگالی بوون: ۲) شاردراره: ۳) ژنی ره‌وینراو: ۴) به‌رزوه‌ه‌کراو ۱) نگهداری شده: ۲) پنهان کرده: ۳) زن ربوده‌ شده: ۴) برداشته‌ شده.

هه‌ل گه‌لگیره‌وه‌رگیره‌: ۱) ژیروو‌وکردن: ۲) بریتی له‌جولانه‌وه: (بیر بوه هه‌لگیره‌وه‌رگیره‌ی پی ناگرئی) ۱) زیروروکردن: ۲) کنایه‌ از جنبش و تحرک.

هه‌ل گه‌لگیره‌وه‌رگیره‌: هه‌لگیره‌وه‌رگیره‌ ۱) نگا: هه‌لگیره‌وه‌رگیره‌.  
هه‌ل گه‌لگیره‌وه: وه‌رگه‌رتن ۱) زیروروکننده.  
هه‌ل گه‌لگیراگ: هه‌ل گیراو ۱) نگا: هه‌ل گیراو.  
هه‌ل گه‌لگیران: هه‌ل گیران ۱) نگا: هه‌ل گیران.  
هه‌للا: ۱) هه‌راو زه‌نازه‌نا: ۲) وته‌ی سه‌یرمان و په‌سندکردن: (هه‌للا له‌و جوانسه‌ه: ۳) به‌ره‌وژور: ۴) لرفه‌ی خواردن: ۵) گه‌رمی داوه‌ت و

زه ماوه ند [ف] ۱) غوغا و هنگامه؛ ۲) حرف تعجب؛ ۳) رو به بالا؛ ۴) سروصدای خوردن؛ ۵) شلوغی جستن و پایکوبی.

هه للابردن: بهره ژور بردن [ف] رو به بالا بردن.

هه للابچون: بهره ژورچون، بی هه لگه ران: (به دار هه للابچو) [ف] بالارفتن.

هه للابداد: له بهین چو، نهمان: (ماله که بیان هه للابداد کرد) [ف] از بین رفتن، نابودشدن.

هه للابدوشه: حندرحو [ف] آلاکلنگ.

هه للابقوچکه: له سهریه ک هه لچراوی بلنده وه بوگ [ف] برهم چیده بلندشده.

هه للابقوچه: هه للابقوچکه [ف] برهم چیده بلندشده.

هه للامه: هه لامه، هه لاق [ف] گیاهی است وحشی و خوراکی.

هه للاهه لالا: ۱) وتهی زور لی خوش هاتن: (هه للاهه لالا چه ند شه ویکی خوش بو)؛ ۲) هه راقو جهقه، هه راهه راق، زه نازه نا [ف] ۱) علامت بسیار خوش آمدن از چیزی؛ ۲) جنجال و غوغا.

هه ل لووشان: دهم پیوه نان و خستنه ناو گهرو به مژین: (هه ژدیها هه لی لووشی، نهو گشت شو ریابهی هه ل لووشی) [ف] سرکشیدن مایع.

هه ل لووشین: هه ل لووشان [ف] نگا: هه ل لووشان.

هه لله: ۱) رعت، خلیسکان؛ ۲) هه له، خه تا [ف] ۱) لغزش؛ ۲) خطا، سهو.

هه ل له رزین: زور له رزین له سه رمان [ف] لرزیدن زیاد از سرما.

هه لله لقه مه لله: قسهی هه تهران پاته ران [ف] حرف مفت و بی سروته.

هه لم: ۱) هه ناسه؛ ۲) بو [ف] ۱) نفس، بازدم؛ ۲) بو.

هه لم: ۱) ده رفته تی من؛ ۲) نورهی من، هه لی من [ف] ۱) فرصت من؛ ۲) نوبت من.

هه لم: بوخ [ف] بخار.

هه لمات: که لا، مه زمه ر، تیه [ف] تیه.

هه لماتان: که لایین [ف] تیه بازی.

هه لماتانی: هه لماتان [ف] تیه بازی.

هه لماتین: هه لماتان [ف] تیه بازی.

هه لماس: نه لماس [ف] الماس.

هه ل ماسیان: هه لامسان [ف] آماسیدن.

هه ل ماسین: هه لامسان [ف] آماسیدن.

هه ل مالان: ۱) بهره ژور بردنی ده لینگ و قول: (قولی هه لمالی)؛ ۲) خزین و لی بوئسه وه: (گوریسه که هه ل مالآوه، په ته که ی لی هه ل مالآوه)؛ ۳) برتسی له شهرمشکان: (روهه ل مالان) [ف] ۱) ورمالیدن آستین و پاچه شلوار؛ ۲) خزیدن و بازشدن باربند و...؛ ۳) کناپه از پرروشدن.

هه ل مالآو: ۱) قه فی گوریسی داخزاو؛ ۲) هه لکراوی قول و ده لینگ؛ ۳) شهرمشکاو: (روهه ل مالآو) [ف] ۱) حلقه رسن باربند که خزیده و بازشده است؛ ۲) آستین و پاچه ورمالیده؛ ۳) پرروشده.

هه ل مالدراو: هه ل مالآو [ف] نگا: هه ل مالآو.

هه ل مالران: هه ل مالان [ف] نگا: هه ل مالان.

هه ل مالراو: هه ل مالآو [ف] نگا: هه ل مالآو.

هه ل مالیان: هه ل مالان [ف] نگا: هه ل مالان.

هه ل مالین: ۱) هه ل کردنی قول و ده لینگ؛ ۲) لی خزانندی گری و قولفه؛ ۳) بو بالا هه ل کیشان: (خولی ته نوره که هه لماله) [ف] ۱) ورمالیدن؛ ۲) لغزائیدن بند و رسن و بازکردن آن؛ ۳) به بالا برکشیدن.

هه ل ماو: ناوی که له بوخه وه په ی داده بی [ف] آب مقطر.

هه ل مرویستن: هه ل مژین [ف] برمکیدن.

هه ل مرویسین: هه ل مژین [ف] برمکیدن.

هه ل مژاردن: هه ل بژاردن [ف] برگزیدن.

هه ل مژان: ۱) له زیگی لوتسه وه بردنه ناو ده رون: (هه وا هه لمژه، بوئی هه لمژه)؛ ۲) له ناوودا خوستان، ناو کیشانه ناوخو: (لوکه ناو هه ل ده مژی)؛ ۳) مژین، هه ل کیشانی تراو بو ناو ده م [ف] ۱) بوکشیدن؛ ۲) جذب رطوبت؛ ۳) مکیدن.

هه ل مژتن: هه ل مژان [ف] نگا: هه ل مژان.

هه ل مژه ک: نامرزی ناو بهردانه سه ر ناو ده س [ف] سیفون.

هه ل مژین: هه ل مژان [ف] نگا: هه ل مژان.

هه ل مسان: هه لامسان [ف] آماسیدن.

هه ل مساندن: هه لامساندن [ف] متورم کردن.

هه ل مساو: هه لامساو [ف] آماسیده.

هه ل مشتتن: هه ل مژین، هه ل مژان [ف] نگا: هه ل مژان.

هه ل ملیسیان: لیو لی توند کردن و هه ل مژین [ف] لب بر چیزی فشردن و مکیدن.

هه ل ملیسین: هه ل ملیسیان [ف] نگا: هه ل ملیسیان.

هه ل مهت: په لامار، هه جوم، شالاق [ف] حمله.

هه ل مهت بردن: شالاق بردن [ف] حمله بردن.

هه ل مهت دان: په لاماردان [ف] حمله کردن.

هه ل مهت ده ر: شالاق بهر [ف] حمله کننده، مهاجم.

هه ل مه ته کاسه: زورخوری زگ له وه رتین [ف] شکم پرست انگل.

هه ل مه قو: جورئ گمه به چهو، بازه لین [ف] نوعی بازی با شن، په قل دو قل.

هه ل مه له: چه قه وه هه راق، گیره و تیره [ف] جنجال و غوغا.

هه ل مه له: هه رمه له، هه یرو [ف] گل ختمی.

هه ل میزان: به پیوه گمیز کردن [ف] ایستاده شاشیدن.

هه ل میزتن: هه ل میزان [ف] ایستاده شاشیدن.

هه ل میستن: ۱) هه ل میزتن؛ ۲) هه ل ملیسیان [ف] ۱) ایستاده شاشیدن؛ ۲) نگا: هه ل ملیسیان.

هه ل میسین: هه ل ملیسیان [ف] نگا: هه ل ملیسیان.

هه ل نان: ۱) ده بهرچاوگرتن: (کاریکم هه ل ناوه بوئی ده جم)؛ ۲) هه ل دان، پیداهه ل دان، په سن دان؛ ۳) هه ل په ساردن؛ ۴) بردنه ژوری بالندهی مالی: (تیواری مریشکه کانم هه ل نا) [ف] ۱) درنظر گرفتن؛ ۲) مدح کردن؛ ۳) چیزی را به چیزی تکیه دادن؛ ۴) جا کردن پرندگان خانگی.

هه ل ناوین: هه ل کیشان به ره وسه ره وه: (هه ل ناوینی خولی ته نوره چی

دهه ن [هه] بازي الك دولك.  
 هه لوكين: هه لوكان [هه] بازي الك دولك.  
 هه لول: هلول، ناوخالي [هه] كاوك، توخالي.  
 هه لولين: له ناو ده ستا ورد كردن، هه ل پريواندن له ناو ده ستا [هه] خردو ريز كردن در مشت.  
 هه له لونه: گونديكه له كوردستان به عسي ويرانى كرد [هه] از روستاهاي ويران شده كوردستان توسط بعثيان.  
 هه لوه اوردن: هه ل هاوردن [هه] نگا: هه ل هاوردن.  
 هه لوه دا: تهره، تاواري ده ست و كيوا [هه] متواري.  
 هه ل وه ران: داوهرين [هه] ريختن برگ درخت و ميوه و... از بالا به پايين.  
 هه ل وه راندن: له سهره وه رژاندنه خواره وه: (ميوه هه ل وه راندن، گل هه ل وه راندن، فرميسك هه ل وه راندن) [هه] از بالا ريزش دادن.  
 هه ل وه راو: داوهريو [هه] از بالا به پايين ريخته.  
 هه ل وه رين: هه ل وه ران [هه] نگا: هه ل وه ران.  
 هه ل وه ريو: داوهريو [هه] از بالا ريخته.  
 هه ل وه زانه وه: هه ل به زينه وه [هه] يكهو برجستن.  
 هه ل وه زين: كو كردنه وه و گلوله كردني به ن و گوريس [هه] جمع كردن و گلوله كردن نخ و...  
 هه ل وه زين: هه ل به زين [هه] برجستن.  
 هه ل وه زينه وه: هه ل به زينه وه [هه] برجستن ناگهاني.  
 هه ل وه ژارتن: (١) ليك جيا كردنه وه: (٢) ريك وييك كردن: (ماله كه ي هه ل وه ژارت) [هه] (١) ازهم جدا كردن: (٢) تنظيم كردن.  
 هه ل وه ژاردن: هه ل وه ژارتن [هه] نگا: هه ل وه ژارتن.  
 هه ل وه ژيران: (١) ليكه وه جيابون: (٢) ريك وييك کران [هه] (١) ازهم جدا شدن نيك و يد: (٢) منظم شدن.  
 هه ل وه ژيراوه: (١) ليك جياوه كراو: (٢) ريك وييك كراو: (مال هه ل وه ژيراوه) [هه] (١) ازهم جدا شده: (٢) تنظيم شده.  
 هه ل وه سان: راهوستان به قيته وه، قيت راهوستان [هه] راست ايستادن.  
 هه ل وه ست: (١) هه له به ست: (٢) ويستانكي كه م: (٣) بيو و هزرده باره ي شتي: (هه لوه ستي تو چيه؟) [هه] (١) نگا: هه له به ست: (٢) توقف کوتاه: (٣) فكر و موضع شخص درباره چيزي.  
 هه ل وه ستان: (١) راست و قيت راهوستان: (٢) به ديار شتيكه وه ويستان [هه] (١) راست ايستادن: (٢) دور چيزي ايستادن.  
 هه ل وه ستن: هه ل به ستن [هه] نگا: هه ل به ستن.  
 هه ل وه سته: هه ل به سته [هه] نگا: هه ل به سته.  
 هه ل وه شان: (١) له به ريه كه چون: (خانوه كه مان هه ل وه شان): (٢) دراني جي ته قه ل: (دراوه كه ي هه ل وه شان) [هه] (١) ازهم باز شدن، متلاشي شدن: (٢) بر دريدن بخيه زده.  
 هه ل وه شانندن: (١) له به ريه كه بردن: (٢) دراندنه وه ي ته قه ل ليدراو [هه] (١) ازهم باز كردن: (٢) پاره كردن بخيه زده.  
 هه ل وه شانن: هه ل وه شانندن [هه] نگا: هه ل وه شانندن.  
 هه ل وه شين: كه سني كه هه ل وه شانندن كاريه تي [هه] اسم فاعل

تي نه چي؟ [هه] بالا كشيدن.  
 هه لئايا: تاواوه، تاوونراو [هه] ذوب شده.  
 هه لئايش: تواندنه وه [هه] ذوب كردن.  
 هه لئنج: حوق، ده نكي بهر له زشانه وه [هه] تهوع.  
 هه لئنگافتن: سهره نگرئو بون [هه] سكدري خوردن.  
 هه لئنگافتن: هه لئنگافتن [هه] سكدري خوردن.  
 هه ل نوارين: هه ل روانين [هه] به بالا نظر كردن.  
 هه ل نوتن: هه لئنگافتن [هه] سكدري خوردن.  
 هه ل نوزان: نوزه نوز كردن به زه ليلي [هه] لابه و زاري كردن.  
 هه ل نوشين: يه كجي وه خواردن [هه] لاجزه سر كشيدن.  
 هه ل نيشتن: نيشتنى به له وه ر [هه] برنشستن برنده.  
 هه لو: (١) پيش وه ي ته له فون: (٢) شوان خه له تينه، بالداريكه: (٣) لوس، دزي زبر [هه] (١) الو، كلمه پاسخ تلفن: (٢) پرنده ايست: (٣) صاف، مخالف زبر.  
 هه لو: بالداريكي زه شي زاوكره زور به قه وه ته، نه ليو، نه لوه [هه] عقاب سپاه.  
 هه لو: هه لو [هه] عقاب سپاه.  
 هه لوا: حهلوا، چيشتي تاردو دوشاوو روون [هه] حلوا.  
 هه لواستن: هه لاهه سين [هه] آويزان كردن.  
 هه ل واسران: هه لاهه سران [هه] آويزان شدن.  
 هه ل واسراو: هه لاهه سراو [هه] آويزان شده.  
 هه ل واسين: هه لاهه سين [هه] آويختن.  
 هه لواي سهرينج: برئي له گوي سه گ: (هه لواي سهرينجه يان گوي نيره قنجي) «مه سه ل» [هه] كناهه از مدفوع سه گ.  
 هه لوايي: شيرين وه كه هه لوا [هه] حلوا مانند.  
 هه لوچه: عدلوكه [هه] آلوجه، آلو.  
 هه لوچه كه: عدلوكه ره شه [هه] آلو بخارا.  
 هه لوچه: عدلوكه [هه] آلوجه، آلو.  
 هه لوچه قه سيسي: هممشين، ميوه يه كه [هه] شليل.  
 هه لو دان: هه ل دانه وه [هه] بالا زدن.  
 هه لو درين: هه ل درين [هه] برشكافتن.  
 هه لور بلور: حلور بلور، حللور بللور [هه] اتل متل.  
 هه لورك: جولانه ي گوريس [هه] تاب برنشستن.  
 هه لسوركه: (١) جولانه ي گوريس: (٢) جولانه ي تيدانوستني زاروك و نه خوش [هه] (١) تاب: (٢) ننو.  
 هه لسوركه: جورئ هه له ركي كي كيولان [هه] نوعي رقص دختر كان.  
 هه لوزه: هه لوچه، عدلوكه [هه] آلوجه، آلو.  
 هه لوشه: گوليكه [هه] گلي است.  
 هه لوشين: هه ل كوشين [هه] برفشردن.  
 هه لوك: (١) له تي بچوك له دوداري گمه يه كي منالان: (٢) داري داره راي خانو [هه] (١) قطعه كوچكتر از ابزار الك بازي: (٢) ديرك خانه.  
 هه لسوكان: گمه يه كي زاروكانه به داريكي دويستي له داريكي بچوك



«هه له وه شانندن».

هه لوه لا: هاتو چوو زور ماندو بون له شوین کاریک: (که وتونه هه لوه لا) [هه لوه لا] تکاپوی بسیار.

هه لوه لوی: (۱) ناوی گوندیکه: (۲) خور و بیکه، خوریکه، ناوله [هه لوه لا] (۱) نام دهی است: (۲) آبله.

هه له ویزناو: بهن و گوریسی کوکراوهی گلوله کراوه [هه لوه لا] نخ و... جمع شده گلوله شده.

هه له ویزندراو: هه له ویزناو [هه لوه لا] نگا: هه له ویزناو.

هه له ویزتراو: هه له ویزناو [هه لوه لا] نگا: هه له ویزناو.

هه له ویزنین: هه له وه زنین [هه لوه لا] نگا: هه له وه زنین.

هه له لویس: (۱) هه له وه ست، وینسانی کم، وچان: (۲) هزر و بیر ده باره ی شتی [هه لوه لا] (۱) توقف کوتاه: (۲) فکر و موضع درباره چیزی.

هه له وینسان: هه له وه ستان [هه لوه لا] نگا: هه له وه ستان.

هه له لویست: هه له لویس [هه لوه لا] نگا: هه له لویس.

هه له وینستان: هه له وه ستان [هه لوه لا] نگا: هه له وه ستان.

هه له لویشکی: له وه تا، له وساو [هه لوه لا] از آن هنگام.

هه له لویتی: (۱) ده نکه قه یسی شیرین: (۲) قه یسی ده نکه شیرین [هه لوه لا] (۱) هسته شیرین زردالو: (۲) زردالوی هسته شیرین.

هه له له: (۱) ده رفه ته: (۲) وتهی خوش و بیسی: (۳) تاوینستاش: (۴) که واپو: (۵) هه له، تاو، دم: (۶) به تابه تی: (۷) هه له له: (۸) گولیکه زور جوانه و به

چهنده زه ننگانه سوور زه رده زه شی هه یه [هه لوه لا] (۱) دم غنیمت است: (۲) کلمه خوش آمد: (۳) تاکنون، هنوز هم: (۴) پس، حال که چنین است:

(۵) دم، وقت: (۶) به یوزه: (۷) سهو: (۸) نام گلی است زیبا. هه له له: (۱) سهو، خه له ت: (۲) نامرازی بیژانی کون درشت [هه لوه لا] (۱) سهو،

غلط: (۲) بیژن سوراخ درشت.

هه له له تگ: هه له لاتو [هه لوه لا] نگا: هه له لاتو.

هه له له تین: هه له لاتن [هه لوه لا] نگا: هه له لاتن.

هه له له تاتو: هه له لاتو [هه لوه لا] نگا: هه له لاتو.

هه له هانین: (۱) بلند کردن: (۲) چوچکه له هیلکه ده رینان: (۳) زانینی مه تهل [هه لوه لا] (۱) بلند کردن: (۲) جوجه از تخم در آوردن: (۳) حل کردن معما.

هه له هاوردن: (۱) هاوردنه وه له گه روژا، رشانه وه: (۲) هه له هانین [هه لوه لا] (۱) بالا آوردن، قی کردن: (۲) نگا: هه له هانین.

هه له هاوردنه وه: رشانه وه [هه لوه لا] قی کردن.

هه له هاویتن: هه له لایتن [هه لوه لا] نگا: هه له لایتن.

هه له هاویشتن: هه له لویشتن [هه لوه لا] نگا: هه له لویشتن.

هه له باش: توژه و قوشقی و سل [هه لوه لا] حیوان رموک و رام نشده.

هه له بجه: شاریکه گه وره ی کوردستان به عسی به بومبای شیمیایی ده هه زار که سی لی کوشت و ده هه زاری بریندار کرد [هه لوه لا] از

شهرهای بزرگ کوردستان که توسط بعثیان بمباران شیمیایی شد و ده هزارتن در آن کشته و ده هزارتن زخمی شدند.

هه له به له: (۱) هه راو هوریاو زه نازه نا: (۲) دلخورتی و پهریشانی [هه لوه لا] (۱)

جار و جنجال: (۲) اضطراب.

هه له پاس: سه گی زوره [هه لوه لا] سگ بسیار پارس کننده.

هه له په زه: جانه وه ریکه له جسنی جولانه زه رده قه قه زه، پس په کوله [هه لوه لا] رتیل.

هه له ت: زه رده ماهی زور سه سخت [هه لوه لا] پرتگاه سخت درکوه.

هه له تانج: جوژی مرای سوور سهی کاکولدار [هه لوه لا] نوعی مرغابی سرخ و سفید شانه بسر.

هه له خور: بیس خور، دژخور [هه لوه لا] بدخوراک.

هه له خهرج: ده ست بلا [هه لوه لا] اول خرج.

هه له داوان: به له ی زور [هه لوه لا] شتابان.

هه له دن: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [هه لوه لا] روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هه له ره: هه له لکین [هه لوه لا] بازی الک دولک.

هه له ره ش: هه له ی ره نگره ش که گولیکه زور جوانه [هه لوه لا] گلی است.

هه له ز: هه له ز، گیاه کی گه لاده رزی به [هه لوه لا] گیاهی است.

هه له زبوری: بریتی له هه له و ده رفه ت له ده س چون [هه لوه لا] کنایه از فرصت از دست رفتن.

هه له زه ر: هه له ی ره نگره زه ر که گولیکه جوانه [هه لوه لا] گلی است.

هه له سو: بابوله ی زور ت ساوراو [هه لوه لا] ساندویج نان روغنی.

هه له سوور: گولی هه له ی ره نگر سوور [هه لوه لا] گلی است.

هه له سون: (۱) ساوین، بیامالین: (۲) نه سترین، سرین [هه لوه لا] (۱) برمالیدن، اندودن: (۲) زدودن.

هه له سوون: دوباره سه وزبونه وه باش وشک بون و درون [هه لوه لا] بازسبزشدن گیاه.

هه له سوون هینانه وه: (۱) له سه ررا سه وزبونه وه: (میرگه کم ناودا هه له سوونی هینا وه ته وه): (۲) بریتی له دوباره داوا کردن: (به شم داوه

ديسان هه له سوونی هینا وه ته وه) [هه لوه لا] (۱) از نو سبزشدن بعد از درو: (۲) کنایه از توقع و ادعای دوباره.

هه له سیایا: (۱) بون گرتو له ززیویان: (۲) بریتی له قه له وه ی تمه له [هه لوه لا] (۱) گندیده بو گرفته: (۲) کنایه از فریه تبیل.

هه له شه: (۱) به به له وه له زری لاده ر: (۲) سه ره زو، گوئی نه بیس [هه لوه لا] (۱) شتابزده و بیراهه رو: (۲) خودرأی و حرف نشنوی.

هه له شه یی: (۱) به له وه له زری لادان: (۲) سه ره زویی، گوئی نه بیسی [هه لوه لا] (۱) عجله و بیراهه رفتن: (۲) حرف نشنوی.

هه له فه: قولفه، قولفه ی گوریس [هه لوه لا] حلقه رسن.

هه له ق مه له ق: حه لله ق مه لله ق [هه لوه لا] سخنان بیجا و نامر بوط.

هه له قه مه له قه: حیندرحو، سیسو، هه له لادوشه [هه لوه لا] آلاکلنگ.

هه له ک: (۱) نالقه: (۲) خوار، لاز: (۳) خوارایی وه ک که وان، نیوجه غز: (۴) زور [هه لوه لا] (۱) حلقه: (۲) کج: (۳) نیم دایره: (۴) ناتنی.

هه له کا: جه زمه، سه مای ده رویشان [هه لوه لا] جذبیه، سماع درویشان.

هه له کار: (۱) که سی کاری ناره وا ده کا: (۲) سه وه که ر [هه لوه لا] (۱) بدکار: (۲) اشتباه کار.

هه‌له کردن: (۱) سه هو کردن: (۲) له‌زی ده‌رجون: (ریگه‌ی هه‌له کرده) [□] (۱) اشتباه کردن: (۲) ره گم کردن.  
 هه‌له کۆک: ئاله کۆک [□] گیاهی است با پیازه خوراکی.  
 هه‌له که: مشک گره [□] پرنده ایست شکاری.  
 هه‌له که‌ت: بزوتن، حه‌ره که‌ت [□] حرکت.  
 هه‌له که‌سه‌ما: هه‌له که [□] نگا: هه‌له که.  
 هه‌له گه‌ر: گه‌زیده‌ی سه‌رگه‌ردان [□] ولگرد.  
 هه‌له له: (۱) بالوره لیدان به گه‌رو: (۲) تی به‌ردانی سه‌گ [□] (۱) هه‌له: (۲) تحریک سگ.  
 هه‌له‌لی: (۱) میوه‌ی بل و زور گه‌یشتو: (۲) پیری ته‌واو که‌نه‌فت [□] (۱) میوه رسیده نرم شده: (۲) پیر فرتوت.  
 هه‌له‌لین: (۱) بل بو و زور گه‌یشتنی میوه: (۲) له‌پیریان له‌تاهه‌ت که‌وتن، زورهان بو و [□] (۱) رسیدن و نرم شدن میوه: (۲) پیرشدن و ازکار افتادن.  
 هه‌له‌م: جینگه‌ی زور به‌رزو سه‌خت، هه‌له‌مو، نه‌له‌مو، هه‌زار به‌ه‌زار [□] کوهستان صعب‌العبور.  
 هه‌له‌م: (۱) نه‌خوشی هه‌رزنه‌ی تری: (۲) هوشی تری که‌چه‌ند ده‌نکی درشت و باقی وردن [□] (۱) بیماری شکوفه‌انگور: (۲) خوشه انگور با چند حبه درشت و بقیه ریز.  
 هه‌له‌مار: (۱) په‌لامار، شالاو: (۲) ژیلهمو [□] (۱) حمله: (۲) خاکستر گرم.  
 هه‌له‌مار که‌ر: په‌لامارده‌ر، زالم، ده‌ست دریز که‌ر [□] متعدی، متجاوز.  
 هه‌له‌مه‌ته: خورایی، مفت [□] مفت.  
 هه‌له‌مه‌چی: (۱) مفت خور: (۲) شه‌لاتی [□] (۱) مفتخور: (۲) شارلاتان.  
 هه‌له‌م کردن: وه‌رینی هه‌رزنه‌ی تری [□] ریزش شکوفه‌انگور از بیماری.  
 هه‌له‌مو: زه‌ردو ماهی زور سه‌خت، هه‌زار به‌ه‌زار، هه‌له‌م [□] کوه مرتفع صعب‌العبور.  
 هه‌له‌مور: ژیلهمو، زیله‌مو [□] خاکستر داغ.  
 هه‌له‌نگوتن: هه‌له‌نگوتن، سه‌ره‌نگری بو و [□] سکندری خوردن.  
 هه‌له‌و: هه‌لو [□] نگا: هه‌لو.  
 هه‌له‌ودان: هه‌له‌دانه‌و [□] نگا: هه‌له‌دانه‌و.  
 هه‌له‌و گه‌ر: هه‌له‌گه‌ره‌و [□] برگرداننده، زیر و روکننده.  
 هه‌له‌و گه‌ران: هه‌له‌گه‌رانه‌و [□] نگا: هه‌له‌گه‌رانه‌و.  
 هه‌له‌و گه‌رانن: هه‌له‌گه‌راندنه‌و [□] نگا: هه‌له‌گه‌راندنه‌و.  
 هه‌له‌و گه‌رانه‌و: هه‌له‌گه‌راندنه‌و [□] نگا: هه‌له‌گه‌راندنه‌و.  
 هه‌له‌و گه‌ریاگ: هه‌له‌گه‌راوه [□] نگا: هه‌له‌گه‌راوه.  
 هه‌له‌و گه‌ریان: هه‌له‌گه‌رانه‌و [□] نگا: هه‌له‌گه‌رانه‌و.  
 هه‌له‌وه‌هاوردن: هه‌له‌هاوردنه‌و [□] نگا: هه‌له‌هاوردنه‌و.  
 هه‌له‌وه‌ر: (۱) هه‌له‌پاس: (۲) بریتی له‌چه‌نه‌یان، چه‌سه‌سرو [□] (۱) سگ بسیار واق‌کننده: (۲) کنایه از وراج.  
 هه‌له‌ه‌لاک: هه‌لاوک [□] آلبالوی کوهی.  
 هه‌له‌ه‌لوک: ئالو بالوی کیوی، هه‌لاوک [□] آلبالوی کوهی.  
 هه‌له‌ه‌له: (۱) هه‌له‌له، بالوره به‌گه‌رو: (۲) خراب، نه‌شیاو: (۳) بوئی

ناخوش [□] (۱) هه‌له‌له شادی: (۲) ناپسند، ناشایست: (۳) بوی بد و نامطبوع.  
 هه‌له‌هه‌ل: فرسه‌ته، ده‌رفه‌ته [□] فرصت حاصل است.  
 هه‌له‌هه‌ل: قسه‌ی به‌په‌له‌په‌ل [□] سخن گفتن با شتاب.  
 هه‌له‌هین: (۱) بلندکه‌ر: (۲) هیلکه به‌جوچه که‌ر [□] (۱) بلندکننده: (۲) آنکه جوجه از تخم به عمل آورد.  
 هه‌له‌هینان: هه‌له‌هانین [□] نگا: هه‌له‌هانین.  
 هه‌له‌هینجان: به‌ده‌فر له‌تراو هه‌له‌کیشان [□] آب برکشیدن.  
 هه‌له‌هیی: هه‌له‌کاری [□] (۱) انحراف: (۲) اشتباه.  
 هه‌له‌ی: (۱) حه‌لی، زز: (کوره‌ه‌لی واتا: ززکۆر): (۲) توایه‌وه: (۳) تاویک، ده‌موکه‌یه‌ک [□] (۱) ناتنی: (۲) ذوب شد: (۳) دمی، لختی.  
 هه‌له‌ی: زور یلندی، هه‌له‌ت [□] پرتگاه صعب‌العبور.  
 هه‌له‌ی: (۱) راکه: (۲) راکات: (۳) له‌عاسمان دیاری بدا: (۴) بلند بی: (نه‌گه‌ر بو‌م هه‌له‌ی باشه): (۵) هه‌فه‌یر پی‌یگا: (۶) ته‌واوی: (ده‌بی عیدده‌ی هه‌له‌ی جا میردی ده‌کا): (۷) نیر سواری میوینه بی: (که‌ری لی هه‌له‌ی له‌وکاره باشه): (۱) بگریز: (۲) بگریز: (۳) طلوع کند: (۴) بلندشود: (۵) خمیر برآید: (۶) مدت سرآید: (۷) گشن بر مادینه سوار شود.  
 هه‌لیان: (۱) توانه‌وه: (۲) هه‌لاتن له‌شه‌ردا: (زیخ به‌ته هه‌له‌ی) [□] (۱) ذوب شدن: (۲) فرار در جنگ.  
 هه‌له‌لیب: حه‌لیب، دروس، ره‌وا [□] جائز، روا.  
 هه‌له‌لیت: (۱) شتی بی‌قیمت، خرت و پرت: (۲) قسه‌ی بی‌مانا: (هه‌له‌لیت و په‌لیت نیژی) [□] (۱) آت و آشغال، خرت و پرت: (۲) سخن بی‌معنی، چرت و پرت.  
 هه‌له‌لیتر: کاروش، گیاه که [□] گیاهی است.  
 هه‌له‌لیترگ: هه‌له‌لیتر [□] نگا: هه‌له‌لیتر.  
 هه‌له‌لیز: ناوه‌ند، چه‌ق [□] مرکز.  
 هه‌له‌لیز: کا، بو‌ش [□] کاه، خس.  
 هه‌له‌لیز: مه‌شکه [□] مشک.  
 هه‌له‌لیزه‌پره: مه‌شکه‌دڤه [□] ملخی است سیاه.  
 هه‌له‌لیس: وشکه‌گیا، بو‌ش، هه‌لیز [□] خس، علف خشک.  
 هه‌له‌لیسکان: خلیسکان [□] نگا: خلیسکان.  
 هه‌له‌لیسه: (۱) هه‌ریسه، که‌شکه‌ک: (۲) پلاو ساوار [□] (۱) حلیم: (۲) پلو بلغور.  
 هه‌له‌لیل: جورئ هه‌لوایه که‌دوشاوی وشکه‌وه‌بوه، هه‌ریر [□] نوعی حلوا.  
 هه‌له‌لیله: به‌ری داریکه له‌هیندستان ده‌روئ زه‌ش و زه‌ردی هه‌یه بو‌ده‌رمان ده‌بی [□] هلیله.  
 هه‌له‌لیماو: شورباویرنجی بی‌روژن [□] سوپ برنج بدون چربی.  
 هه‌له‌لین: (۱) بلندکه: (۲) بیه: (۳) لابه: (۴) توانه‌وه: (بهاری به‌فر ده‌له‌ی) [□] (۱) بلندکن: (۲) باش: (۳) کناربیر: (۴) ذوب شدن.  
 هه‌له‌لین: هه‌له‌وه، لاگره: (چارئ هه‌لین، په‌ردا هه‌لین) [□] بالازن.  
 هه‌له‌لین: (۱) بلندکه: (۲) راکه‌ن، غارده‌ن [□] (۱) بلندکن: (۲) فرارکنید.

هه لێنان: هه ل هێنان [ن]: نگا: هه ل هێنان.

هه لێنانه وه: (۱) کولانده نه وه ی دوی مه شکه و تیزاوی په نیر: (۲) دوا ی پیشگری «تی» به مانا قه ره بو کرد نه وه: (تیت هه لێنا یه وه): (۳) بلند کرد نه وه: (هه نگاو هه لێنا نه وه): (۴) بریتی پارچه بو درونی جل: (نقیسه کی ده ریبه که هه لێنه وه) [ن] (۱) جوشانیدن دوغ و آب پسر: (۲) پس از پیشوند «تی» به معنی جبران کردن: (۳) باز برداشتن و بلند کردن: (۴) برش دادن پارچه برای دوختن لباس.

هه لێنا ییش: تو اند نه وه، هه لێنا نه وه [ن] ذوب کردن.

هه لێنجان: هه ل هێنجان [ن] آب بر کشیدن.

هه لینگ: (۱) غار، راکردن: (هه لینگ ده): (۲) ده لینگ ده ری [ن] (۱) دو، دویدن: (۲) پاچه شلوار.

هه لینگ دان: راکردن، غاردان [ن] دویدن.

هه لینگ ده: غاره [ن] بدو.

هه لینگ ده ر: که سی که غار به نه سب ده کا [ن] سوارکار.

هه لیه: (۱) که مینک: (۲) له سوچینه که وه [ن] (۱) اندکی: (۲) از گوشه ای.

هه م: (۱) دزی وشه ی نیم، له بو ن به شدارم: (۲) وتی دوباره: (هه م هاته وه): (۳) وتی به شداری، هاو، هام، نام: (۴) پیتی بادا نه وه، ژ، ش: (۵) ته نانه ت: (۶) وهک، راست وهک: (من نمو دیت هه م باژی ری واتا: وهک خه لکی شار و ابو) [ن] (۱) هسیت: (۲) باز، دوباره: (۳) حرف اشترک، هه م: (۴) حرف عطف: (۵) حتی: (۶) کاملاً مشابه.

هه ما: (۱) هه ما، هه روا، ئیتر ئاوا: (۲) له م نزیکانه: (هه ما ته دیت چاوا چی ده): (۳) نهوسا: (۴) ئیتر: (۵) هیمان، هیشتا [ن] (۱) این طور: (۲) در این نزدیکی ها: (۳) آنگاه: (۴) دیگر: (۵) هنوز.

هه مار: عه نبار [ن] انبار.

هه مارا و: عه نبارا و [ن] آب انبار.

هه مار کردن: عه نبار کردن [ن] انبار کردن.

هه ماره بو: عه ماره بو [ن] پوسیده در انبار.

هه ماز: (۱) منالان: (۲) ئاوال مندا ل [ن] (۱) زهدان: (۲) جفت نوزاد.

هه مال: (۱) کۆل هه لگر به مز، عه مبال، حه نبال، عه ميار: (۲) حه مایله، نوشته ی ده بهرگ گراوی ده لاشان کراو: (۳) قایشیکه به کورتا نه وه شوژ بو نه وه [ن] (۱) حمال: (۲) دعای نوشته حمایل شده: (۳) تسمه آویزان به پالان.

هه مالکی: وهک حه نبالان [ن] حمال آسا.

هه مالیا: مزی حه نبالی [ن] مزد حمالی.

هه مان: (۱) هه م نو: (۲) گشتیان: (هه مان بی نه): (۳) هه مان: (۴) ته و وه وهک [ن] (۱) هه مان: (۲) هه مگی: (۳) انبان: (۴) عیناً.

هه ماندن: کرد نه پاوان، قورغ کردن، قه ده غه کردن [ن] قدغن کردن، ممنوع کردن.

هه مانگی: به حاسته م و دو به لا [ن] بسیار به آهستگی.

هه مانه: (۱) لا مان هه به، شک ده به یین: (۲) هه مان [ن] (۱) داریم: (۲) انبان.

هه ماواز: ها و قسه [ن] هم قول.

هه ما وه ز: ده یه ک راهی عه قلا [ن] هم داش.

هه ماییل: (۱) قایشی شمشیر به خو وه هه لواسین که ده ملی ده که ن: (۲) نوشته ی ده بهرگ گراوی به به ن ده مل کراو [ن] (۱) تسمه حمایل کردن شمشیر: (۲) دعای نوشته حمایل شده.

هه مایا: به بوایه [ن] میداشتم.

هه ميار: عه نبار، هه مان، مه کو ی که ل و په ل له مال یان له دوکاندا [ن] انبار.

هه مياز: هه وال، دوست [ن] رفیق، دوست.

هه مياز ی: هه واله تی [ن] رفاقت.

هه مياز آزی: (۱) ها وشاری: (۲) ها ووا لاتی [ن] (۱) هه مشه ری: (۲) هه موطن.

هه مياز ی ری: هه مياز آزی [ن] نگا: هه مياز آزی.

هه ميان: هه مان، هه مان، هه مانه [ن] انبان.

هه ميانه: هه ميان [ن] انبان.

هه ميانه بو ری نه: هه ميانه یه که له چیروکی که ونارا دا. ده لێن ده ستیان تی ژو کرد وه هه رچی و یستویانه تیا بو وه به ده ستیا نه وه ها توه [ن] انبان جادویی در افسانه ها که گویا محتوی همه چیز بوده است.

هه ميانه گو ری نه: هه ميانه بو ری نه [ن] نگا: هه ميانه بو ری نه.

هه مینز: ها میز، نامیز، با وهش [ن] آغوش.

هه میسس: (۱) جو ری بزنی گو ی سو ر: (۲) ده خلی شینی گیز دراوی

تیک ها لا و [ن] (۱) نوعی بز گوش قرمز: (۲) غله سیز دره م آویخته.

هه میه ر: بهرانیه ر، هه بهر [ن] برابر، مقابل.

هه میه لی: (۱) له سه ر مه زه بی نیمام نه حه مده ی حه نبه لی: (۲) دژدو نگ له

پاک بو نه وه [ن] (۱) پیر و مذهب حنبلی: (۲) دارای وسواس در نظافت.

هه مینیز: هه مین، نامیز، با وهش [ن] آغوش.

هه مینیزه: دوانه، ئاوال دوانه، جمک، جفی [ن] دوقلو.

هه مپا: (۱) ده وله مده ندی گوند: (۲) ها و سنف، ها و بی شه: (۳) ئاوتا، ها و تا [ن]

(۱) تر وتمنده: (۲) هه مپشه: (۳) هه مئا.

هه مپازی: شانازی: (نم هه مپازی به ته دکن) [ن] افتخار.

هه مپشت: ها و بی شه، لایه نگر، دژداری یه کتر [ن] هوادار یه کدیگر.

هه مپشک: ها و بهش [ن] شریک.

هه مپه یمان: ها و به یمان [ن] هه پیمان.

هه مپیه له: ها مپیه له، ها و پیه له [ن] نگا: ها مپیه له.

هه ممت: ژدل، دا و ته له ب، دا خوازی، به بی زوری لی کردن [ن] دا و طلب.

هه متز: جاشه که ری یه کبر [ن] گره خر یه کساله.

هه متی: (۱) دیسان، دو باره: (۲) گه نه م کوتا و [ن] (۱) دو باره، باز: (۲) گندم

کو بیده.

هه مچولا: (۱) جولانه ی منال و نه خو ش: (۲) جولانه به گشتی [ن] (۱) نئو

ویژه کودک یا بیمار: (۲) تاب.

هه مخره: ها و سه ر [ن] همخواه.

هه مده: (۱) حه مد: (۲) ویست، بر یاز: (بی هه مده ی خو نه ز جوم): (۳)

بهردی قه بر، کیل [ن] (۱) ستایش: (۲) اراده: (۳) سنگ قبر.

هه مدماد دا: دهس به جی، هه ره له جی، بی دره نگ کردن، ده سته وه له جی [ن]

فورا، بی درنگ.

هه مدز: جسته که ریکی چکوله [ن] نوعی الاغ ریز جته.

هه‌مه‌ل: (۱) ژنی زگیر: (۲) باره‌لگر: (۱) زن باردار: (۲) حمال، باربر.  
 هه‌مه‌لک: (۱) دابه‌سته، په‌روار: (۲) قه‌له‌و، تیر‌گۆشت: (۱) پرواز: (۲) فریه.  
 هه‌مه‌ما: (۱) هه‌رکه: (۲) هه‌ر له‌جی: (۳) هه‌ر، ته‌نیا: (هه‌مه‌ما تو ساغ‌به‌ته‌و نه‌تشته): (۱) هه‌مینکه: (۲) فوراً: (۳) فقط.  
 هه‌مه‌من: (۱) لی‌کۆلینه‌وه، توژینه‌وه: (۲) خاوه‌نی‌ته‌وشتانم: (۳) هه‌مو، گش:  
 (۴) هه‌م‌میان: (۱) پزوه‌ش: (۲) اینها را دارم: (۳) همه: (۴) همه آنها.  
 هه‌مه‌نک: گوریسی بیوه‌ندی یه‌کسم: (۱) رسن پای بند ستور.  
 هه‌مه‌مو: (۱) هه‌م‌بان، هه‌مه‌بان: (۲) گش، تیکرا، گشت، ته‌مام: (۱) انبان: (۲) همه.  
 هه‌مه‌سوار: ریک‌ویپک که‌وتو: (نم چوارچیوه ده‌گه‌ل ره‌سمه‌که هه‌مه‌سواره، پیاویکی ناهه‌سواره): (۱) مناسب، باب.  
 هه‌مه‌سوان: گشتیان، گشان: (۱) همگان.  
 هه‌مه‌سوانی: گشتی، بو هه‌مو‌کس: (۱) همگانی.  
 هه‌مه‌سوتی: به‌ده‌ستی گه‌ل، تیکرای: (۱) دسته‌جمعی.  
 هه‌مه‌موکی: بی‌که‌مو‌کوری، ته‌مامی: (۱) کاملاً، به‌کلی.  
 هه‌مه‌سوله‌ک: ناوی پال‌ه‌وانیکی چیرۆکانه: (۱) به‌لوانی افسانه‌یی.  
 هه‌مه‌مه: (۱) هه‌مو، گش: (۲) دیرم: (۳) تیمه: (۴) به‌لام، بلان: (۱) همه، کل: (۲) دارم: (۳) ما: (۴) اما.  
 هه‌مه‌مه‌ت: (۱) لی‌روانین و سه‌بیرکردن: (۲) سه‌بیر و تو‌اشایی: (کوزینه‌وه‌رنه هه‌مه‌ته‌ئ): (۳) بر‌وایی: (ته هه‌مه‌تا خو‌دایه سه‌ررکی): (۴) زوره‌هینان و پزایی: (هه‌مه‌تا نا‌ئی له‌سهره): (۵) یاریده: (۶) پاراستن: (۱) نگاه کردن، ملاحظه: (۲) عجیب و تماشایی: (۳) باور: (۴) فشار و تراکم: (۵) کمک: (۶) حفظ، نگهداری.  
 هه‌مه‌مه‌ته: ملاحمه‌هه‌هه، بکه، بیری لی‌وه‌که: (۱) توجه کن، ملاحظه کن.  
 هه‌مه‌مه‌ک: وه‌فا، چاکه له‌چاودایون، ته‌مه‌گ: (۱) وفا.  
 هه‌مه‌مه‌کاره: (۱) که‌سی که ده‌سه‌لانی زوره: (۲) که‌سی که زور کاران ده‌زانی: (۱) بانفوذ و قدرتمند: (۲) وارد به همه کار.  
 هه‌مه‌مه‌که‌س: هه‌رکه‌س: (۱) هرکس.  
 هه‌مه‌مه‌گ: ته‌مه‌گ، وه‌فا: (۱) وفا.  
 هه‌مه‌مه‌ندوش: حه‌جۆش: (۱) هفت‌جوش، مفرغ.  
 هه‌مه‌مه‌هونه: ناومال: (۱) هم‌خانه.  
 هه‌مه‌مه‌وه‌ند: ناوی عه‌شیره‌تیکی کورده که هیندیکیان له‌لایه‌ن ده‌وله‌تی عوسمانیه‌وه بو لیبیا دۆرخراونه‌ته‌وه: (۱) نام عشیره‌ای در کردستان.  
 هه‌مه‌مه‌م: له زاراوه‌ی زارۆکاندا وانا: خوراک: (۱) خوراکی در لهجه‌ی کودکانه.  
 هه‌مه‌مه‌مه‌مه: هه‌راو هوریا، چه‌قه‌و گۆره: (۱) همهمه و غوغا.  
 هه‌مه‌می: گشت، هه‌مو، گش: (۱) همه.  
 هه‌مه‌میان: (۱) گشتیان: (۲) پشتیندی له‌میشن بو پاره تیداه‌لگرتن: (۳) هه‌مه‌بان: (۱) همگان: (۲) کمر بند چرمی برای حمل پول: (۳) انبان.  
 هه‌مه‌میر: هه‌قیر: (۱) خمیر.  
 هه‌مه‌میژ: نامیز، باوه‌ش: (۱) آغوش.  
 هه‌مه‌میس: دیسان: (۱) دوباره، باز.

هه‌مه‌مه‌ده‌د: هاوده‌رد: (۱) همدرد.  
 هه‌مه‌مه‌م: هاو‌ده‌م: (۱) همدم.  
 هه‌مه‌م‌دیس: دیسانه‌وه: (۱) باز‌دوباره.  
 هه‌مه‌م‌دیس: هه‌م‌دیس: (۱) باز‌دوباره.  
 هه‌مه‌م‌دیسان: هه‌م‌دیس: (۱) باز‌دوباره.  
 هه‌مه‌م‌دیسانه‌وه: هه‌م‌دیس: (۱) باز‌دوباره.  
 هه‌مه‌م‌دیسرو: هه‌م‌دیس: (۱) باز‌دوباره.  
 هه‌مه‌م‌زا: (۱) پیکه‌وه: (۲) هاوری: (۱) باهم: (۲) همراه.  
 هه‌مه‌م‌راز: نامراز، نامیر، ته‌سه‌ب: (۱) ابزار.  
 هه‌مه‌م‌راز: ناو‌راز، هاو‌راز: (۱) همراه.  
 هه‌مه‌م‌زایی: هاو‌زیه‌تی: (۱) همراهی.  
 هه‌مه‌م‌رو: هه‌رمی، هه‌رمی، ته‌مو، هارمی: (۱) گلابی.  
 هه‌مه‌م‌رو‌کو‌چکینه: کروسک: (۱) گلابی وحشی.  
 هه‌مه‌م‌رو‌له: گوندیکی کوردستانه له‌لای سنه: (۱) نام دهی است.  
 هه‌مه‌م‌رنگ: هاو‌ره‌نگ: (۱) همرنگ.  
 هه‌مه‌م‌زا: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد: (۱) از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.  
 هه‌مه‌م‌زان: هه‌ماواز: (۱) هم‌قول.  
 هه‌مه‌م‌زاغا: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد: (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 هه‌مه‌م‌زاله: چارداغی ناوباغ: (۱) خانه‌ی چوبی باغ.  
 هه‌مه‌م‌زر: هه‌مدن، جسته‌که‌ریکی کورته‌له‌یه: (۱) نگاه: هه‌مدن.  
 هه‌مه‌م‌زک: ناوی چیشتیکه له‌ناو‌خه‌لکی بوتان: (۱) نام غذایی است.  
 هه‌مه‌م‌زمان: هاو‌زمان: (۱) هم‌زمان.  
 هه‌مه‌م‌زه: ناوه بو پیاوان: (۱) حمزه، نام مردانه.  
 هه‌مه‌م‌زه‌به‌گی: جو‌ری‌مازوق: (۱) نوعی مازوج.  
 هه‌مه‌م‌زهل: جو‌ری‌کایه‌ی منالانه: (۱) نوعی بازی کودکان.  
 هه‌مه‌م‌زیک: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد: (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 هه‌مه‌م‌س: مه‌زو بزنی زه‌ش و سو‌ر: (۱) گوسفند و بز سیاه و قرمز.  
 هه‌مه‌م‌سا: هاوسا، جیران: (۱) هم‌سایه.  
 هه‌مه‌م‌سال: هاوته‌مه‌ن: (۱) هم‌سال.  
 هه‌مه‌م‌سه‌ر: ژن بو میردو میردو، هه‌قه‌سه‌ر: (۱) هم‌سهر.  
 هه‌مه‌م‌سین: جو‌ری‌زه‌سه‌نی بز، جو‌ری‌بزن: (۱) نژادی از بز.  
 هه‌مه‌م‌شاری: هاوشاری: (۱) هم‌شهری.  
 هه‌مه‌م‌شیر: هاوشیر: (۱) هم‌شیر.  
 هه‌مه‌م‌که: زور، گه‌لیک: (نم هه‌مه‌که پاره له‌کوئی بینم): (۱) بسیار.  
 هه‌مه‌م‌گه: هه‌مه‌که: (۱) بسیار.  
 هه‌مه‌م‌گه‌ل: (۱) هه‌رچی خوا دروستی کرده: (۲) هاوته‌زاد: (۱) کائنات، موجودات: (۲) هم‌نژاد.  
 هه‌مه‌م‌گه‌لی: تیکرای خاوه‌ن‌هه‌بی: (۱) همه‌ی موجودات.  
 هه‌مه‌م‌گین: هه‌نگوین، هه‌نگف، هه‌نگه‌بین: (۱) انگبین، عمل.



هه میسا: هه میس [ف] دوباره.

هه میسان: هه میس [ف] دوباره.

هه میسانه وه: هه میس [ف] دوباره.

هه همیشه: دایم و دهرهم، بی برانهوه [ف] همیشه.

هه همیشه به هار: گولیکه [ف] گل همیشه بهار.

هه همیشه وه وی: ژنی که زور میردان ده کا [ف] زنی که بسیار شوهر کند.

هه همیشه بی: بی برانهوه [ف] همیشگی.

هه میلا: ژنی سکمر [ف] زن باردار.

هه مین: (۱) سست و شله په ته: (۲) خو به کارنده، پاش گوئی خهری کار:

(۳) ناوه بو ژنان: (۴) به تیکرای، هه مو، هه می: (۵) تا نیسته [ف] (۱)

سست، تنبل: (۲) از زیر کار درو: (۳) نام زنانه: (۴) همگان: (۵) هنوز.

هه مینه: هه میوان، گشت له گشت [ف] همگان.

هه ن: (۱) له بو ن دان: (۲) که سانی به و جوړه ن: (۳) بود، دارایی: (۴)

پینگریکه به واتا: شیرینی: (هه نگف، هه نجیر، هه نار، هه نی، ته نانه ت

هه تیان واتا: جیگه ی شیرینی: (۵) هه ند، هیند، نه وه نده [ف] (۱) هستند،

موجودند: (۲) کسانی چنین هستند: (۳) دارایی: (۴) پیشوندی به معنی

شیرینی: (۵) این اندازه.

هه نا: (۱) هه تهر، قهوه تی دیتن: (۲) گه یشتن: (تا دست هه نا ته کا

بالا بهره): (۳) سرهوت: (قهت هه نا نادم): (۴) هانا، په نا پی بردن: (۵)

فریا: (ده هه نام هات): (۶) بهم جوړه، ناوه ها [ف] (۱) برددید، نیروی

دید: (۲) دسترسی: (۳) آسودن: (۴) پناه بردن: (۵) فریادرسی: (۶) این

طور.

هه نار: نار [ف] انار.

هه ناران: دوگوندی کوردستان به عسی ویرانی کردن [ف] نام دوروستای

کردستان که توسط بعثیان ویران شد.

هه ناردن: ناردن، ره وانه کردن [ف] فرستادن.

هه نارده وه: دوباره گه رانده وه [ف] باز فرستادن.

هه نار دو: ره وانه کراو [ف] فرستاده.

هه ناردی: (۱) هه نار دو: (۲) ناردی، ره وانه ی کرد: (میر به سهت مینته ت

هه ناردی نیستریکی ژوت و قوت / چوار به لی سست و سه قهت

نه ندای هه وه ک عه نکه بو ت) «شیخ زه زا» [ف] (۱) فرستاده: (۲)

فرستاد.

هه ناره: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای

ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

هه ناری: (۱) ره وانه کراو، ناردو: (۲) بهره نگي ده نکی هه نار [ف] (۱)

فرستاده: (۲) به رنگ دانه انار.

هه نارین: داره نار [ف] درخت انار.

هه ناسکه برکی: ته نگه نه فسی [ف] نفس تنگی.

هه ناسکه بری: هه ناسکه برکی [ف] نفس تنگی.

هه ناسکه بری: هه ناسکه برکی [ف] نفس تنگی.

هه ناسه: فوی که گیاندار هه لی ده می ژو و ده یداته وه ده وه به وه وایه

ده ژی، پشو، پشی [ف] نفس، دم.

هه ناسه برکه: هه ناسکه برکی [ف] نفس تنگی.

هه ناسه برکی: هه ناسکه برکی [ف] نفس تنگی.

هه ناسه براو: خنکاو [ف] خفه شده.

هه ناسه دان: نه فسی کی شان [ف] نفس کشیدن.

هه ناسه دانه وه: نه فسی گه رانه وه [ف] بازگشت نفس، بازدم.

هه ناسه دهره اتن: نه فسی کی شان، هه ناسه دان [ف] نفس کشیدن.

هه ناسه سارد: بریتی له خاکه سهرو بیکهس [ف] کنایه از بینوا و بیچاره.

هه ناسه سوار: پشوسوار [ف] تنگ نفس.

هه ناسه کی شان: پشودان، نه فسی کی شان، هه ناسه دان [ف] نفس کشیدن.

هه ناسه هه ل کی شان: نه فسی خه می دان، ناخ و ناھ گوتن [ف] آه

کشیدن از غم.

هه ناق: ده رو ن، هه رچی له ناو زگایه [ف] احشاء.

هه ناق ره ش: دل پیس [ف] بدنهاد.

هه ناو: (۱) ناو، جهرگ و ناو: (۲) وره، زراو، غیرهت [ف] (۱) احشاء: (۲)

زهره، شجاعت.

هه نیانه: پیستی گوراوی بز و مهر که ده بیکه نه ده فری شتومه ک، هه مانه،

هه میان، هه مبانه [ف] انبان.

هه نیانه بو رینه: هه مبانه بو رینه [ف] نگا: هه مبانه بو رینه.

هه نیانه گورینه: هه مبانه بو رینه [ف] نگا: هه مبانه بو رینه.

هه نتش: به له ز وره، زوکه [ف] زودباش.

هه نتش مه نتش: په له بکه به ره ده بیینی [ف] زودباش به نفع توست.

هه نته ش: له زوی، حوزور: (ده هه تته شا وی ده نه ز نه شیم بیژم) [ف]

حضور، محضر.

هه نهج: (۱) جوړی دورمان، دورمانیکی تاییه تی: (۲) کورته کیری که له

نوسیندا بو نیوان دانان «س»: (۳) دوگه و شتر [ف] (۱) نوعی دوخت: (۲)

تیره: (۳) کوهان شتر.

هه نهچار: هه موار، ری که: (نه وشته زور نا هه نهچاره) [ف] مناسب.

هه نهچار: نامور، نه سپایی جو ت [ف] خیش.

هه نهچاندن: نه نجین، ورد کردن به تیخ [ف] انجیدن، خرد کردن با تیخ.

هه نهج کرن: په یوه نددان، گه یانده نه بیک، لیک گیر کردن [ف] بهم رساندن،

بهم متصل کردن.

هه نهچن: نه نجن، هنج [ف] انجیدگی، خرد شدن با تیخ.

هه نهچنین: ورد کردن به تیخ، نه نجین، هه نهچاندن [ف] نگا: انجیدن، نگا:

هه نهچاندن.

هه نهجوچک: تومی هه رمی [ف] تخم گلابی.

هه نهجوړه: هه نگوره، هنگور، نیواره دره نگیک [ف] عصرهنگام.

هه نهجوله ره: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [ف]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هه نهجه: (۱) شوینی لیک هه ل بچران: (۲) ترازاندن [ف] (۱) محل شکافتگی

و از هم باز شدن: (۲) نگا: ترازاندن.

هه نهجهت: نهجهت، په لپ، بیانو، به هانه [ف] بهانه.

هه نهجهل: ناکام، نهجهل [ف] اجل.

هه نجیره: هه ژیر [ف] انجیر.

هه نجیره ساوا: میوه یه کی گهرمه سیره دریزو که مو به تیکول ناوه که ی نهرمو شیرینه، موز [ف] موز.

هه نجیره خوره: بالنده یه که قاتلی هه نجیره [ف] پرنده ای انجیر خوار.

هه نجیره: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کارلیان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هه نجیره چیرو: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ف] از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

هه نجیره سوره: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کارلیان کرد [ف] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هه نجیره وه ره: بالنده یه که له هه نجیره خواردا ناوی کرده [ف] پرنده ای انجیر خوار.

هه نند: (۱) برئی، به شتی: (هه نندی کس سه یرن): (۲) بریتی له شه رمی زن: (شه لواره که ی پی که ندم بردی له هه نندو مەندم): (۳) نهو نند [ف] (۱) اند، بعض: (۲) کنایه از شرمگاه زن: (۳) آنقدر.

هه ننداڤ: (۱) لای سەرو: (گه یمه هه ننداڤ گوند): (۲) به رانیه، روبه زو [ف] (۱) بالاسر، طرف بالا: (۲) برابر، مقابل.

هه نندام: نه ندام، لهش، نازای به دن [ف] اندام، اعضا بدن.

هه ننداو: هه ننداڤ [ف] نگا: هه ننداڤ.

هه نندای: هه نند، نهو نند [ف] آنقدر.

هه نندا یین: نهو ننده، نهو نندازه [ف] این قدر.

هه نندر: نارامی، نو قره [ف] آرامش، سکون.

هه نندران: نو قره گرتن [ف] آرام شدن.

هه نندرخان: ناڤ، جهرگ و ناو [ف] احشاء.

هه نندرو: (۱) زوری ماله وه، نه نندرونی: (۲) ناو هه رشتی [ف] (۱) اندرونی خانه: (۲) تو، داخل.

هه نندرهو: خندرحو، هه لادو شه [ف] آلاکلنگ.

هه نندریان: هه نندران [ف] آرام گرفتن.

هه نندریای: نو قره گرتو [ف] آرام گرفته.

هه نندرشن: گیایه کی تام تیزی گه لابلنسه بو درمان ده شی [ف] گیاهی است دارویی.

هه نندرشه: هه نندرشن [ف] نگا: هه نندرشن.

هه نندرین: هه نندران، هه نندریان [ف] آرام گرفتن.

هه نندرین: چیا یه کی به ناو بانگه [ف] نام کوهی در کردستان.

هه نندو: (۱) که لته کردنه وه، چا کردنه وهی هه رشتی: (۲) هوژیکه هه همیشه له کوچ و کوچباردان، دو م [ف] (۱) مرمت: (۲) نام عشیره ای است کوچ نشین.

هه نندو: هه نند [ف] نگا: هه نند.

هه ننده: (۱) نهو ننده: (۲) هه نهو یه [ف] (۱) این قدر: (۲) فقط همین است.

هه نندهر: لاوه، دهره وهی ولات [ف] خارج از منطقه.

هه نندهران: ولاتانی دهره وه [ف] کشورهای خارج.

هه نندهسه: نه نندازه [ف] هندسه.

هه نندهف: هه دهف، ته پو لکه [ف] تبه کوچک.

هه ننده قو: شه ودهر، گیایه که [ف] شبدر.

هه نندهك: که میک [ف] اندکی.

هه ننده کو: شه ودهر، هه ننده قو، گیایه که بو له وه ری مالآت خوشه [ف] شبدر.

هه ننده گ: بزموک، بزموک، ده مینیی بیجو که شیر ی دایکی نه مزی [ف] دهان بند بچه دام برای جلوگیری از مکیدن پستان مادر.

هه نندی: (۱) هه نی، شوئی، شمئی، جه بهش، زه بهش: (۲) زیاد، فره [ف] (۱) هندوانه: (۲) بسیار.

هه نندی: (۱) هه ندهك: (۲) نه نندازه [ف] (۱) اندکی: (۲) اندازه.

هه نندیك: هه ندهك [ف] اندکی.

هه نندینا: دوئه وه نده [ف] دوچندان، دو برابر.

هه نزار: هزار، هزار، ده چهلان سمت [ف] هزار.

هه نزهل: گوزالک، کاله که مارانه [ف] هندوانه ابو جهل.

هه نژین: رازان، راکشان [ف] دراز کشیدن برای خواب.

هه نَسک: (۱) نزگه ره ی به گریانه وه: (۲) هه ناسه [ف] (۱) سکسکه گریه: (۲) نفس.

هه نَسکه برکی: هه ناسه برکی، پشوسوار بو ن [ف] نفس تنگی.

هه نَسکه بری: هه نَسکه برکی [ف] نفس تنگی.

هه نَنک: حه نهك، قسه ی بیکه نین [ف] طنز.

هه نَنکچی: قسه سه یر [ف] لوده.

هه نکوف: به رانیه له هه موشتیکا [ف] کاملاً باهم برابر، هم شان.

هه نکه: هانکه، هه ناسه سواری [ف] هن خسته.

هه نکه هه نك: هه نه کی زور [ف] هن هن.

هه نکی: هیند کوکه، هه ندهك [ف] اندکی.

هه نکیان: پشوسواری [ف] هن هن کردن.

هه ننگ: (۱) میشه ننگ: (۲) کر میکه له بیستی مالآتی به رزه ده دا: (۳) به زمو که یف: (۴) کو مه لیکی زور: (۵) گزی و فیل و ته له که: (۶) نان

ده لالی [ف] (۱) زنبور عسل: (۲) کر می است آفت گاو که به پوست زند:

(۳) جشن و سرور: (۴) توده بسیار: (۵) نیرنگ و حقه: (۶) ناز و دلبری.

هه ننگا: هه ر تیسه، نه تیسنا، نهو، هه نوکه، نوکه [ف] هم اکنون.

هه ننگافتن: له نامانجیدان، نه نگاوتن [ف] به هدف زدن.

هه ننگاف: (۱) شه قاو، لوق: (۲) دم، کات، وه خت [ف] (۱) گام: (۲) هنگام.

هه ننگامه: هه راو هوریا [ف] هنگامه.

هه ننگانه: باج له هنگف [ف] باج ارباب از عسل.

هه ننگاو: شه قاو، لوق [ف] گام.

هه ننگاوتن: نه نگاوتن [ف] به هدف زدن.

هه ننگاوان: به هه نگاو به ره و پیش چون [ف] گام برداشتن.

هه ننگاوهه لینان: هه نگاوان [ف] گام برداشتن.

هه ننگباز: فیلزان، گزیکه [ف] حقه باز.

هه ننگبر: که سی که هنگف له خه لیف ده چنیته وه [ف] عسل جین از کندو.

هه ننگ خورکه: رنکر تزه، ره نگاله [ف] پرنده زنبور خوار.

هه ننگ خوره: هه ننگ خورکه [ف] پرنده زنبور خوار.

ههنگدان: (۱) خه لَيف، پلوره: (۲) پوره دان [۱] كندوى عسل: (۲) برآمدن نسل جوان زنبور.

ههنگ دوژ: كه سى كه به شوين ههنگدا ده گزى تا پيداى كات [۱] جستجوگر «ههنگ»، جوينده نسل نوين زنبور.

ههنگف: ههنگف، ههسل [۱] عسل.

ههنگفار: نهنگورى، سه رله نيواره [۱] عصرهنگام.

ههنگفين: ههسل، ههنگف [۱] عسل.

ههنگفينوك: گياه كه [۱] گياهى است.

ههنگ كرن: (۱) ناز كردن: (۲) فيل كردن [۱] (۱) ناز كردن: (۲) حقه زدن.

ههنگل: (۱) بن باخه ل: (۲) ده سكى ده فر [۱] (۱) زير بغل: (۲) دسته ظرف.

ههنگله شه له: له سه ر لاقيك زويشتن و لاقيك هه ل گرتن [۱] لى لى رفتن.

ههنگمين: ههنگف، ههنگفين [۱] عسل.

ههنگو: نهنگو، نيوه [۱] شما.

ههنگوان: (۱) نهنگوان، پيكان: (۲) گياه كه، هه لزا [۱] (۱) هدف قرار گرفتن: (۲) گياه انجندان.

ههنگوچك: نهنگوچك، له وه ندى [۱] آستين بلند.

ههنگوچنه: ميش خوره، ره نگاله [۱] پرنده زنبورخوار.

ههنگور: ترى [۱] انگور.

ههنگوره: ههنگفار، نهنگوره [۱] عصرهنگام.

ههنگوره: (۱) جورى كاكله موشان: (۲) ميشه نگوينى خراب: (۳) ترى [۱] (۱) نوعى عنكبوت: (۲) زنبور عسل قلابى: (۳) انگور.

ههنگورى: جورى گه مه، ده گل مهنگورى ده لىن: (ههنگورى مهنگورى) [۱] نوعى بازى.

ههنگوزه: (۱) جهوى، جهوى دارو گيا: (۲) شيرهى گياى هه لزا [۱] (۱) انگم: (۲) شيره گياه انجندان.

ههنگوست: نهنگوست، قامك، تيل، پل، تلى، تلهى، كلك [۱] انگشت.

ههنگوستيل: نهنگوستيله [۱] انگشترى.

ههنگوستيلك: نهنگوستيله [۱] انگشترى.

ههنگول: (۱) ههنگل: (۲) پاچه [۱] (۱) نگا: ههنگل: (۲) پاچه حيوان.

ههنگوليسك: نهنگوستيله، نهوستيله [۱] انگشترى.

ههنگون: ههنگف، ههنگفين، ههسل [۱] عسل.

ههنگوين: ههنگف، ههنگفين، ههسل، ههنگون [۱] عسل.

ههنگه بوله: ههنگوره، ميشه نگوينى ده غه ل كه ههنگوين ناكاف [۱] زنبور بى عسل.

ههنگه چينه: ههنگ خور كه [۱] پرنده زنبورخوار.

ههنگه زه شكه: ههنگه بوله [۱] زنبور بى عسل.

ههنگه زال: (۱) خه لَيف، پلوره: (۲) ميشه نگوين له قه لشته به ردى شاخدا: (۳) گونديكه له كوردستان [۱] (۱) كندوى زنبور: (۲) گروه زنبور عسل در شكاف صخره: (۳) نام دهى در كردستان.

ههنگه زال: ههنگ، ميشه نگوين [۱] زنبور عسل.

ههنگه شه له: ههنگله شه له [۱] لى لى راه رفتن.

ههنگه شه لى: ههنگله شه له [۱] لى لى راه رفتن.

ههنگه لان: ههنگه زال، جيهگى ميشه نگوين له شاخدا [۱] جاي زنبور عسل در شكاف صخره.

ههنگه لان: ههنگه لان [۱] نگا: ههنگه لان.

ههنگه مال: شانه ههنگوين [۱] شانه عسل.

ههنگه مين: ههنگف، ههنگمين، ههنگوين [۱] عسل.

ههنگه وان: به خيو كه رى ههنگ [۱] پرورش دهنده زنبور عسل.

ههنگه وچنه: ههنگه چينه [۱] پرنده زنبورخوار.

ههنگه ون: گونى، گه ون [۱] گون.

ههنگه وى: گونديكه له كوردستان [۱] روستايى در كردستان.

ههنگى: نهوده م، نهوسا [۱] آنگام، آنگاه.

ههنگير: ههنگور، ترى [۱] انگور.

ههنگيزه: (۱) قولفى ده سكى خورج و جه وال: (۲) كىلى قه بىر: (۳) بن كىلى قه بىر [۱] (۱) دستگيره جوال و خورجين: (۲) سنگ قه بىر: (۳) زيرسنگ قه بىر.

ههنگين: (۱) ههنگوين: (۲) نهوسا، نهوده م، ههنگى [۱] (۱) عسل: (۲) آنگاه.

ههنگينى: نهوسا كه [۱] آنگاه.

ههنگو: (۱) نيوه هه تانن: (نهوانه ده لىن مه رو بزيمان نيه نيوه هه نو): (۲) رابره دى به مانا پياساوين و به ده ست مالىن: (۳) فه رمان به ده ست پيدا هينان [۱] (۱) شما آنها را داريد: (۲) ماساز داد: (۳) ماساز بده.

ههنگو: (۱) هم نه نده: (۲) همه [۱] (۱) اين قدر: (۲) اين.

ههنگو كه: (۱) نهو، نيسته، نوها: (۲) واك، واينك، تشت، هه رامه [۱] (۱) اكنون: (۲) آن جيز.

ههنگون: تى ساوين و توند به ده ست مالىن: (پشتت به هه توان بهه نو) [۱] ماساز دادن دارو بر پوست.

ههنگونى: وت به كى جادوگه رانه به له چيروكى كوندا: (ههنگونى مهنگونى خه زبنه دى پاشام به قونى) [۱] كلمه جادوى در داستانهاى قديمى.

ههنگوير: ههنگور، ترى [۱] انگور.

ههنگوين: ههنگوين، ههنگف [۱] عسل.

ههنگه نه: (۱) ههقى: (۲) هه مانه، ديريم: (۳) هه ن، ماون: (۴) خه نه، هونه: (۵) دارينكى نه ستور له ده سگاي تهون دا [۱] (۱) هوو: (۲) داريم: (۳) هستند: (۴) حنا: (۵) وسيله اى چوبى در دارقالى.

ههنگه نه ر: (۱) هونه ر: (۲) ده ره وه [۱] (۱) هنر: (۲) بيرون، خارج.

ههنگه نه ران: ههنگه ران [۱] كهورهاى خارج.

ههنگه نه ز: زاروى ههقى [۱] هو وزاده.

ههنگه نه زاگ: ههنگه نه زا [۱] هو وزاده.

ههنگه نه زال: ههنگ [۱] زنبور عسل.

ههنگه نه فى: (۱) مريشكاوى، بالداريكه له تيره دى مراوى: (۲) به ريه دى مه زه بى نيمام نه بوچه نيفه [۱] (۱) پرنده اى از خانواده مرغابى: (۲) پيرو مذهب ابوحنيفه.

ههنگه نه ك: (۱) ههنگ، ههنگه، قسه دى گالته و گه ب: (۲) چنه [۱] (۱) طنز،

شوخی: ۲) چانه.

هده نه کچی: قسه خوش، گالته چی [خوش] شوخ و لوده.

هده نه که: هده نه کو، شوهدهر [خوش] شیدر.

هده نه کی: گالته چی، هده نه کچی [خوش] شوخ و لوده.

هده نهو: ۱) هدر نیسته: ۲) دهست به چی [خوش] ۱) هم اکنون: ۲) فوراً، بی درنگ.

هده نهه: هده نهو [خوش] نگا: هده نهو.

هده نه هه پسی: دم له دم نان [خوش] نزاع لفظی، مشاجره.

هده نه ههن: نخه نخ، هه ناسه سواری ماندو [خوش] ههن ههن خسته.

هده نهی: ۱) شفتی، جه بهز، شمتی، شوئی: ۲) دوز، بیرو برآ: ۳) روزانین،

جوعمه، ههینی: ۴) نیستاش، تانیستاش: ۵) نیت، نیدی: ۶) له پرت،

له نکاو: ۷) توئل، نهی، ناوچاوان: ۸) کانی، سهراچوه: ۹) یازیک،

هده ندیک: ۱۰) پتر، زیاتر [خوش] ۱) هندوانه: ۲) عقیده و مرام: ۳) آدینه:

۴) هنوز: ۵) دیگر: ۶) ناگهانی، یکهو: ۷) پیشانی: ۸) چشمه: ۹)

اندکی: ۱۰) بیشتر.

هده نی: ناوها [خوش] اینچنین.

هده نیسک: نزگه روی بهر یانهوه، خیسک [خوش] سسککه گریه.

هده نیسوخ: تانیسک، هده نیسک، جومگهی نیوان زه ندو قول [خوش] آرنج.

هده نیسک: تانیسک، هانیسک [خوش] آرنج.

هده نیسکه: تانیسکه [خوش] لوله زانویی.

هده نین: هه نو، پیداساوینی مه له هم [خوش] ماساژ دادن دارو بر پوست.

هده نیین: بهوچوره، ناوهای، ناوا ناوایی [خوش] این طور.

هده نییه: توئل، نهی، ناوچاوان [خوش] پیشانی.

هده و: ۱) جار، که رت، هه ل: ۲) هه نه نهوه ندهو بهس، چیترا: ۳) نهوه ندهت

دهده می و هه و نیدی مهیهوه، دوده قیقه م لابه و هه و: ۳) نهو، هووه:

(هه وهو که سی تر نه): ۴) وشه سی سهیرمان بو زیان: (هه و لیم زوا): ۵)

گه رانهوه: ۶) فیل، حیله: ۷) کیم و زوخ: ۸) وشه ی زاوکه ران له

جه نگی نیچیر دانه بهر: (هه و لی کرد): ۹) شالو، بهلامار: ۱۰)

شه پله له نه ندای لهش: ۱۱) شت دیتن له خهوا، خهون: ۱۲) خهو،

نوسن: ۱۳) بیخه نین، کهن [خوش] ۱) بار، دفعه: ۲) بس، همین: ۳) او: ۴)

حرف تعجب: ۵) بازگشت: ۶) نارو، حیله: ۷) ریم و چرک زخم: ۸)

تکیه کلام شکارچیان هنگام تعقیب شکار: ۹) حمله: ۱۰) لمس شدن

اعضاء بدن، فلج شدن: ۱۱) خواب دیدن، رویا: ۱۲) خواب: ۱۳)

خنده.

هده و: ۱) با، بی: ۲) بلندی له زوین بهرتر: ۳) عاسمان: ۴) نیشتیو

تاسه: ۵) فیز، بادی هه وایی، ده عیه: ۶) قامی گورانی: (هه وایه کی

خوشمان بو بلی): ۷) کیم، زوخا: ۸) کهم: (هه وایه ک لمان دانیشه،

هه وایه ک گه ورتسه): ۹) باکردن، نهستور بوون [خوش] ۱) باد: ۲) جو

زمین: ۳) آسمان: ۴) اشتیاق و آرزو: ۵) تکبر: ۶) آهنگ ترانه: ۷)

ریم و چرک زخم: ۸) اندک: ۹) آماس.

هه وایر: بریتی له دیوار و خانوی بلندی کنایه از دیوار و خانه بلند.

هه وایسون: له کار که وتنی نه ندایک له نه دامانی لهش [خوش] از کار افتادن

عضوی از اعضاء بدن.

هه وایپیو: نامرزی نه زمونی توندی و سستی با [خوش] بادسوخ.

هه وایچیوه: ره گی داریکه بو ده رمان ده شی [خوش] ریشه درختی است که

مصرف دارویی دارد.

هه وایخوا: دژدار، لاگر [خوش] هواخواه.

هه وایخور: کون له دیواردا بو باهاتنه ناوما له وه [خوش] بادگیر.

هه وایخوش: جیگهی سازگار [خوش] جای خوش آب و هوا.

هه وادار: ۱) نه قیندار، عاشق: ۲) بده عیه، بادی هه و، به فیز: ۳) جیگهی

هه وایخوش: ۴) لاگر، هه وایخوا: ۵) دومه لی به کیم و زوخ [خوش] ۱) عاشق:

۲) متکبر: ۳) جای خوش آب و هوا: ۴) طرفدار: ۵) ریم و چرک دمل.

هه وادان: هه وادان، بهر وه ژور ناویتن [خوش] پرت کردن به بالا.

هه وادایش: هه وادان [خوش] پرت کردن به بالا.

هه ووار: ۱) هاوار: ۲) وار، زوزان، زستانه وار [خوش] ۱) فریاد: ۲) بیلاق.

هه ووارچون: رویشتن بو بانه مه ران [خوش] بیلاق رفتن.

هه ووارچی: کوچهر، خیله کی، ره وه ند [خوش] بیلاق رو، کوچ نشین.

هه ووارقه ر: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [خوش]

روستانی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هه ووارکردن: ۱) هاوار کردن: ۲) چونه کوستان [خوش] ۱) فریاد زدن: ۲)

رفتن به بیلاق.

هه ووارگه: وارگه، جیگهی زبان له کوستان [خوش] خیمه گاه در بیلاق.

هه ووارو: ۱) نهی هاوار: ۲) ناوی هه وایه کی گورانی [خوش] ۱) ای داد: ۲) نام

آهنگی است.

هه وواره: ۱) هاوار، وتیه که بو په نابردن به خه لک له لی قه وماندا: ۲)

قامیکه، هه وایه که [خوش] ۱) به دادم برسید: ۲) آهنگی است.

هه وواره به رزه: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [خوش]

روستانی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هه وواره بی: گوندیکه له کوردستان [خوش] نام دهی در کردستان.

هه وواره کسون: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [خوش] از

روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

هه واری: چادری زور گه ره [خوش] خیمه بزرگ.

هه واکرن: ۱) ماسینی لهش، نهستور بوونی نه ندای له نه خوشی: ۲)

توراندنه زوزناو بولیر و نامرزی تر [خوش] ۱) آماسیدن اعضاء بدن: ۲)

دمیدن در آلات موسیقی بادی.

هه واکیشان: باکردن و نهستور بوونی برین [خوش] آماسیدن زخم.

هه وایگا: جیگهی بلندی سازگار [خوش] جای بلند خوش آب و هوا.

هه ووال: ۱) خه بهر: ۲) ناوال، دوست: ۳) چلونه تی حال و نه حوال [خوش] ۱)

خبر: ۲) رفیق: ۳) احوال.

هه ووال پرس: ۱) خه بهر پرس: ۲) که سی که حالی یه کی ده پرس [خوش] ۱)

جو یاشدن خبر: ۲) احوال پرس.

هه ووال پرسسی: ۱) پرسینی خه بهر: ۲) پرسینی حالی که سی [خوش] ۱)

جو یای خبر: ۲) احوال پرس.

هه ووال پرسین: هه ووال پرسسی [خوش] نگا: هه ووال پرسسی.



هه‌والده‌ر: خه‌به‌رده‌ر [هه‌و] خه‌رگزار.

هه‌وال منداڵ: په‌رده‌ی منداڵدان، پزدان [هه‌و] جفت نوزاد.

هه‌واله: (۱) هه‌واله، ناردنی پاره به پوخته‌دا؛ (۲) به‌ره‌یوان، پێش‌په‌نجه‌ره [هه‌و] (۱) حواله؛ (۲) بالکن.

هه‌وان: (۱) هه‌مان، هه‌نبان؛ (۲) ره‌به‌ن، سه‌لت، سه‌پاته، بی‌مال [هه‌و] (۱) انبان؛ (۲) مجرد بی‌خانمان.

هه‌واناس: په‌سپور له‌چلوانه‌یه‌تی که‌ش‌دا [هه‌و] هه‌واشناس.

هه‌واناسی: په‌سپوری له‌باری که‌ش‌دا [هه‌و] هه‌واشناسی.

هه‌وانته: (۱) ناوانته، مفته؛ (۲) به‌خوژایی، بی‌فایده [هه‌و] (۱) مفت، رایگان؛ (۲) بیهوده.

هه‌وانته‌چی: ناوانته‌چی [هه‌و] باج سهیل گیر. مفتحور.

هه‌وانچه: هه‌نبانۆکه [هه‌و] انبانچه.

هه‌وانه: هه‌نبانه [هه‌و] انبان.

هه‌واوان: گوندیکه له‌کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [هه‌و] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

هه‌وای: لاسا [هه‌و] تقلید.

هه‌وایش: پیخه‌نین، که‌ن، پیکه‌نین، خه‌نه [هه‌و] خنده.

هه‌وای‌ما: زوانی نیمه [هه‌و] زبان‌ما.

هه‌وایی: (۱) ته‌فینداری له‌دل‌داریدا شیت‌بوگ؛ (۲) نهومی بالاخانه؛ (۳) که‌لایی و گوئی‌نده‌ر [هه‌و] (۱) عاشق واله و شهیدا؛ (۲) طبقه بالایی ساختمان؛ (۳) دبنگ.

هه‌بوون: نیت نه‌هاتنه‌وه [هه‌و] یکباره رفتن، رفتن بی‌بازگشت.

هه‌ویه‌ر: به‌ری جلك، هاسه‌ر [هه‌و] آستر.

هه‌وت: حه‌فت [هه‌و] هفت.

هه‌وتا: هاوتا، نامتا [هه‌و] همتا.

هه‌وتاش: سه‌روکی ئیشك‌گران [هه‌و] سرکشیک.

هه‌وتانایش: بویری، نازایه‌تی [هه‌و] شجاعت.

هه‌وتای: حه‌فتی، حه‌فتا [هه‌و] هفتاد.

هه‌وتاین: حه‌فتامین [هه‌و] هفتادمین.

هه‌وت‌سه‌ی: حه‌وسه‌ت [هه‌و] هفتصد.

هه‌وتك: گلینه‌یه‌ك که‌خواردنی بو کوجکا تی‌دکه‌ن، ده‌فری گلینی خوراک‌ی سه‌یان [هه‌و] ظرف گلین ویژه خوراک‌سگ.

هه‌وت‌لا: حه‌وقات، حه‌وقاس [هه‌و] نگا؛ حه‌وقات.

هه‌وتن: حه‌وته‌م [هه‌و] هفتم.

هه‌وتویش: به‌سه‌ره‌اتی ناخوش [هه‌و] پشامد ناگوار.

هه‌وته: هه‌فته، حه‌وتو [هه‌و] هفته.

هه‌وتیس: حه‌فده [هه‌و] هفده.

هه‌وجاز: نامور، نه‌سه‌پایی جووت [هه‌و] خیش.

هه‌وجه: حه‌وجه، نیاز [هه‌و] احتیاج.

هه‌وجه‌دار: ناناج، ده‌سکورت [هه‌و] محتاج.

هه‌وجی: فیلباز، ده‌سه‌تیر [هه‌و] ناروزن، حه‌قه‌باز.

هه‌وخستن: لیک‌کو‌کردنه‌وه، کردنه‌یه‌ك [هه‌و] دورهم جمع کردن.

هه‌ود: (۱) رکه، بیرکم، قه‌فه‌ز؛ (۲) هه‌وز [هه‌و] (۱) قفس؛ (۲) حوض.

هه‌ودا: (۱) تا، تال، داو؛ (۲) چهند وشه‌یه‌ك که به‌یه‌ك هه‌ناسه ده‌کو‌تری [هه‌و]

(۱) تار، تارنخ و موی؛ (۲) کلامی که با یه‌ك نفس گویند.

هه‌ودان: په‌لاماردان [هه‌و] حمله‌کردن.

هه‌ودو: هه‌دو، ئیکتر [هه‌و] همدیگر.

هه‌وده‌ك: هه‌ود، رکه، بیرکم، قه‌فه‌ز [هه‌و] قفس.

هه‌وده‌ل: (۱) شو‌رپای له‌ورده‌ساوارو نارد بو چیلی تازه‌زاو؛ (۲) داروکه‌ی

نه‌رمی سه‌ری شو‌شه، ته‌په‌دور [هه‌و] (۱) نوعی آش برای گاو‌زانو؛ (۲)

چوب پنبه.

هه‌ور: (۱) مژی زور به‌رزه‌وه‌بوگ که‌بازانی لی‌ده‌ژئته‌خوا‌ر، عه‌ور؛ (۲)

شه‌تیک‌ی زور نه‌رمی کون‌کونه بو‌ده‌سه‌ت و چاوشتن که به‌که‌فی

سابو‌نه‌وه ده‌کار ده‌هینری؛ (۳) گو‌می قول؛ (۴) میر‌گوله‌ی پچوک له

نوالی چیا‌دا [هه‌و] (۱) ابر؛ (۲) ابرمه‌ده، اسفنج؛ (۳) گودال عمیق؛ (۴)

مرغزار کوچك در کوهستان.

هه‌ور: تیر بار، ده‌فری سو‌اله‌تی [هه‌و] طرف سفالی.

هه‌ور: هه‌نگور، تری [هه‌و] انگور.

هه‌ورا: برچی، برسی، نیز [هه‌و] گرسنه.

هه‌وراز: رکه، به‌ره‌وژوره [هه‌و] سر‌بالایی.

هه‌وراز: ها‌وراز، هه‌مراز [هه‌و] همراز.

هه‌ورازی: سه‌ره‌به‌ره‌وژوره [هه‌و] سر‌بالایی.

هه‌ورامان: مه‌ل‌به‌ندیکی شاخاوی و چره‌لای پاوه و سه‌ره‌ی شاری سندی

کوردسان [هه‌و] منطقه‌ای کوهستانی در کردستان، اورامان.

هه‌ورامانی: (۱) خه‌لکی هه‌ورامان؛ (۲) شیوه‌ی کوردی هه‌ورامان [هه‌و] (۱)

اهل منطقه «هه‌ورامان»؛ (۲) لهجه‌ی کوردی «هه‌ورامان».

هه‌ورامی: (۱) خه‌لکی مه‌ل‌به‌ندی هه‌ورامان؛ (۲) شیوه‌کی تایبه‌تی له

زمانی کوردیدا [هه‌و] (۱) اهل منطقه «هه‌ورامان»؛ (۲) لهجه‌ی کوردی

اورامی.

هه‌وران: (۱) هه‌فران، سه‌پیندار، نه‌سه‌پیندار؛ (۲) عاسمانی به‌هه‌ور [هه‌و] (۱)

سه‌پیندار، چنار؛ (۲) آسمان ابری.

هه‌ورایی: (۱) برچی‌تی، برسی‌تی؛ (۲) عاسمانی به‌هه‌ور [هه‌و] (۱) گرسنگی؛

(۲) آسمان ابری.

هه‌ورپردو: میوه‌ده‌خلی که له‌هه‌ور زیانی دیوه [هه‌و] میوه و غله‌ی ابرزده.

هه‌ورپرده: هه‌ورپردو [هه‌و] میوه و غله‌ی ابرزده.

هه‌ورس: داری عه‌رعه‌ز [هه‌و] درخت عه‌ر.

هه‌ورك: هه‌ور، نه‌وشته‌نه‌رمی کون‌کونه که بو‌شت‌شوتن ده‌کارده‌کری

[هه‌و] ابراسفنجی.

هه‌ورگر: تیر بارگر، که‌سی که ده‌فری سو‌اله‌تی چی‌ده‌کا [هه‌و] سفالگر،

کوزه‌گر.

هه‌ورنگ: برینگ [هه‌و] دوکارده‌پشم‌چینی.

هه‌وروبا: جو‌ری به‌ری دارما‌زو [هه‌و] نوعی ثمر‌ما‌زوج.

هه‌وروه‌لا: رو‌زی بارانی و هه‌ور [هه‌و] هوای بارانی و ابری.

هه‌وره: ره‌نگی سورمه‌یی [هه‌و] رنگ سرمه‌ای.

هه‌وره‌بان: (۱) پله‌کانی سه‌ردایوشراو بو چونه سه‌ریان، کوماج: (۲) زوری چکوله له سه‌ریان بو که له وه‌ل (۱) راه پله سه‌ربوشیده تا پشت‌بام: (۲) اتاقک کوچک بر بام خانه.

هه‌وره‌بروسکه: بروسکه‌ی هه‌ور (۱) رعد و برق.

هه‌وره‌تریشقه: هه‌وره‌بروسکه (۱) رعد و برق.

هه‌وره‌میش: ناوریشم (۱) ابریشم.

هه‌وری: (۱) پارچه‌یکی ناوریشمی ناسکه بو سه‌ریچی ژنان و ژوبه‌ند به‌کاردی: (۲) هه‌وری ده‌ست‌بی‌شورین، هه‌ور: (۳) هه‌فوری، نیری، نه‌گی دوساله‌و بالا‌تر، هه‌فوری: (۴) دنیا‌ی به‌هه‌ور، نه‌ساو (۱) پارچه‌ ابریشمی کلاگی: (۲) ابرمرده، ابراسفنجی: (۳) تکه، شاک: (۴) آسمان ابری.

هه‌وری: (۱) چپایه‌که له کوردستان: (۲) له‌و گوندانه‌ی کوردستانه‌که به‌عسی کاویان کرد (۱) نام کوهی است: (۲) روستایی در کوردستان که به‌عیان آن را ویران کردند.

هه‌وری: (۱) هاور: (۲) هه‌وال (۱) همراه: (۲) رفیق.

هه‌وری‌بارانی: هه‌وری که باران ده‌بارینی، هه‌وری بر (۱) ابر غلیظ و بارانی.

هه‌وری‌به‌ه‌وری: هه‌وری که باران ده‌بارینی (۱) ابر غلیظ و بارانی.

هه‌وری‌ته‌نک: سوکه‌له‌هه‌ور (۱) ابر رقیق و مختصر.

هه‌وری‌ره‌ش: هه‌وری بر و توند (۱) ابر پر پشت و غلیظ.

هه‌وریس: داری عمره‌ز (۱) درخت عرعر.

هه‌وریشم: هه‌وره‌میش، ناوریشم (۱) ابریشم.

هه‌وریشه: که‌وریشک، خه‌روی، که‌وریشک، کی‌روشک، هه‌روی (۱) خرگوش.

هه‌ورینگ: (۱) ناورینگ، پریشکه‌ناور: (۲) برینگ، هه‌ورنگ (۱) شراره: (۲) دوکار.

هه‌وز: (۱) سه‌وز، که‌سلک: (۲) هه‌وز، برکه (۱) سبز: (۲) برکه.

هه‌وزه‌ک: نامال‌که‌سک، نامال‌سه‌وز (۱) سبزفام.

هه‌وزین: که‌سکایی، سه‌وزایی (۱) سبزینگی، سبزینگی.

هه‌وزینگ: ناویلکه‌دان، گیانه‌لاو (۱) دم مرگ.

هه‌وس: فیر بو، راه‌تان، هه‌فوت (۱) تعلیم، یادگیری.

هه‌وسار: هه‌فسار، نه‌وسار (۱) افسار.

هه‌وساندن: فیر کردن، راه‌تان، له‌کاردا خاراندن (۱) تعلیم دادن.

هه‌وسین: خه‌ریکی فیر بو، بو، فیره‌کار بو (۱) یادگرفتن.

هه‌وش: (۱) بزنی سبی و ره‌ش: (۲) هه‌وش، هه‌سار: (۳) باخچه: (۴) زنج، تامان له‌دار بو ناژه‌ل له‌ده‌روهه (۱) بزخلنگ: (۲) حیاط: (۳) باغچه:

(۴) زرده‌چویی برای نگهداری دام.

هه‌وشار: (۱) ولایتیکه له‌کوردستان: (۲) په‌سنی سه‌گی زور باش: (سه‌گی

هه‌وشار: (۳) گیاه‌که‌سک (۱) ناحیه‌ای در کوردستان: (۲) صفت سگ

خوب: (۳) گیاه جارو.

هه‌وشان: (۱) گیاه‌که‌که‌ زور تال: (۲) سه‌رده‌می له‌ده‌روهه‌نوستن له‌مانگی

پوشه‌زو که‌لاوژدا: (۳) گیاه‌که‌سک، هه‌وشار (۱) گیاهی است تلخ

مزه: (۲) موسم بیرون از خانه خوابیدن در تابستان: (۳) گیاه جاروچه‌ای.

هه‌وشه: (۱) په‌چه‌مه‌ز: (۲) هه‌سار، هه‌وشه (۱) آسایشگاه گله‌درشب، شبغاز: (۲) حیاط.

هه‌وشه‌نگ: (۱) ناژه‌لی شه‌رده‌ری بی‌چومرده: (۲) مه‌دانی یاری،

گوزه‌پانی وهرزه، ده‌شتی جی‌که‌مه (۱) بز و میش په‌چهمرده شیرده:

(۲) استادبوم ورزشی.

هه‌وشین: (۱) دهردی شیر وشک کردن: (۲) گیاه‌که له‌تیره‌ی پنگ (۱) بیماری شیرخشک کردن: (۲) گیاه آویشن.

هه‌وشینان: کوستانیکی به‌ناویانگه له‌کوردستان (۱) بیلاقی است

مشهور.

هه‌وق: (۱) پله‌ی نه‌ردیوان: (۲) دوکانی سه‌وزی چاندن: (۳) په‌نگاوی ناو:

(۴) تاق، تاقی گومبه‌زی، گومبه‌زی به‌تاق (۱) پله‌ نردبان: (۲) کرد

مستطیل شکل سبزیکاری: (۳) تراکم آب: (۴) سقف گنبدی.

هه‌وک: نه‌وک، تورگ (۱) گلو.

هه‌وکردن: (۱) قرتماغه‌په‌زینه‌سه‌ر برین: (۲) کیم و زوخاو له‌برین هاتن

(۱) خشک ریشه روی زخم ایجادشدن: (۲) ریم و چرک از زخم

بیر و آمدن.

هه‌وگ: هه‌وک، نه‌وک (۱) گلو.

هه‌وگ: هه‌وه، هه‌فی، هه‌نه (۱) هو.

هه‌وگیان: ژنی برای میرد، جاری (۱) زن برادر شوهر، جاری.

هه‌ول: (۱) هاوله، باش، هیژا: (۲) ناژا (۱) خوب: (۲) شجاع.

هه‌ول: (۱) ته‌قالا، کوشتت، حه‌ول: (۲) وژ، گیزو سه‌رسام (۱) کوشش:

(۲) سراسیمه.

هه‌ولدان: ته‌قالادان، خه‌بات کرن، خه‌بتین (۱) کوشش کردن.

هه‌ول که‌ردش: چاکه‌ی کرد، پیاوه‌تی کرد (۱) نیکی کرد.

هه‌ولو: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه‌که به‌عسی کاویان کرد (۱) روستایی در

کوردستان که به‌عیان آن را ویران کردند.

هه‌وله: (۱) ناوله، خورنکه، خورونکه: (۲) بشته‌مال، بارچه‌ی کولکنی

خووشک‌کردنه‌وه (۱) آبله: (۲) حوله.

هه‌وله‌زلزله: ناگره، زیپکه‌ی ناگره، ناوره (۱) آتش پارسی، نوعی جوش.

هه‌وله‌کی: ده‌ست‌پاچه، حه‌په‌ساو (۱) دستپاچه.

هه‌ولنی: جوانوئه‌سپی په‌کساله (۱) کره‌اسب یکساله.

هه‌ولیر: (۱) په‌کجار باش، له‌باشیش باشتر: (۲) شاریکه له‌کوردستان (۱)

(۱) بسیار خوب، بهترین: (۲) شهری در کوردستان.

هه‌ون: (۱) که‌یف و ناهه‌نگ، خووشی و شادی: (۲) خه‌و (۱) شادی،

سرور: (۲) خواب.

هه‌ونتا: (۱) دوباره، دیسان: (۲) بیده‌نگ بو: (۳) خه‌وتن (۱) دوباره: (۲)

ساکت شدن، سکوت: (۳) خوابیدن.

هه‌ون‌به‌ییش: خه‌ولی‌که‌وتن (۱) به‌خواب رفتن.

هه‌ون‌ده‌ییش: خه‌ون‌دیتن (۱) خواب دیدن.

هه‌ون‌ره‌میایش: خه‌وزان، خه‌وره‌وین (۱) خواب از سر پریدن،

بدخواب شدن.

ههون سڤك: خهوسوك [ههون سڤك] سبك خواب.

ههون قیانایش: خهون دیتن [ههون قیانایش] خواب دیدن.

ههون گران: خهوگران [ههون گران] سنگین خواب.

ههونو: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ههونو] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

ههونیايش: تواساگردن [ههونیايش] تماشا کردن.

ههونئى سه‌زان: بریتى له خهوى زور درزخایه‌ن [ههونئى سه‌زان] کنایه از خواب طولانی.

ههوه: (۱) نه‌نگو، هنگ، ئیوه؛ (۲) هه‌فی، هه‌نه؛ (۳) هه‌تانه؛ (۴) خو‌یه‌تی؛

(۵) ئیتر به‌سه؛ (۶) دروشم، نیشانه‌ی تایبه‌تی؛ (۷) هالاوو تینی گه‌رما؛

(۸) هه‌و، جار، ده‌فسه، که‌ه‌ت [هه‌و] (۱) شما؛ (۲) هو؛ (۳) دارید؛ (۴)

خودش است، همان است؛ (۵) دیگر بس است؛ (۶) علامت، آرم؛ (۷)

بخارگرم؛ (۸) بار، دفعه.

ههوه‌توو: مه‌لئه‌ندیکی کویستانه له کوردستان [ههوه‌توو] ناحیه‌ای سردسیر و کوهستانی در کردستان.

ههوه‌خان: (۱) هه‌نه، هه‌فی؛ (۲) که‌یوانو [هه‌و] (۱) هو؛ (۲) بانوی خانه.

ههوه‌ر: پارانه‌وه، لاله‌نوه [ههوه‌ر] التماس.

ههوه‌ز: هه‌وز، ئیر بار، ده‌فری سوا‌ه‌ت [ههوه‌ز] ظرف سفالی.

ههوه‌وس: ئیشتیا، ئاره‌زو [ههوه‌وس] آرزو، هوس.

ههوه‌سار: زنی به‌هه‌نه [ههوه‌سار] زن هو‌دار.

ههوه‌ساری: هه‌فینی [ههوه‌ساری] هو و داشتن.

ههوه‌سیاگ: چه‌په‌ساو، واق‌ورماو [ههوه‌سیاگ] مبهوت و متحیر.

ههوه‌سیان: چه‌په‌سان، عه‌به‌سان، واق‌ورمان [ههوه‌سیان] متحیر شدن.

ههوه‌ل: (۱) ئیکم؛ (۲) سه‌ره‌تا [ههوه‌ل] (۱) اول، یکم؛ (۲) آغاز.

ههوه‌ل به‌هار: سه‌ره‌تای به‌هار [ههوه‌ل] اوایل بهار.

ههوه‌نگ: ئاونگ، ده‌سکا‌ونگ [ههوه‌نگ] هاون.

ههوه‌هه‌و: (۱) ده‌نگی سواران له‌راودا؛ (۲) وت‌ه‌ی سه‌یرمان [ههوه‌هه‌و] (۱) غلغله

سواران در شکارگاه؛ (۲) کلمه‌ تعجب.

ههوه‌ی: (۱) هه‌نه، هه‌فی، ههوه؛ (۲) مانگی له‌عاسمان؛ (۳) کومه‌ک له‌کار؛

(۴) هه‌ویک، چه‌لیک؛ (۵) مایه‌ی خلا‌ف‌اندن و خه‌ریک کردن،

وه‌زه‌زی شکین، خه‌مره‌وین [ههوه‌ی] (۱) هو؛ (۲) ماه، قمر؛ (۳) کمک درکار؛

(۴) یک بار؛ (۵) وسیله‌ سرگرمی.

ههوه‌ی: هه‌نه، هه‌فی [ههوه‌ی] هو.

هه‌ویا: هومید، هومئ [هه‌ویا] امید.

هه‌ویان: به‌ر بی‌لایی، سه‌کوی سه‌رداپوشراو له‌به‌رده‌کی مال [هه‌ویان] ایوان،

تراس.

هه‌وی‌پار: هه‌وه‌سار [هه‌وی‌پار] هو‌دار.

هه‌وی‌باری: هه‌فینی [هه‌وی‌باری] هو‌دار.

هه‌ویج: زتل، توره‌که‌ی گون بیستی که هیلکه‌گونی تیدایه [هه‌ویج] کیسه‌ بیضه،

خایه‌دان.

هه‌وی‌دار: هه‌وی‌بار [هه‌وی‌دار] هو‌دار.

هه‌وی‌داره: گیاهه‌کی زور گه‌لا‌پانه [هه‌وی‌داره] گیاهی است بسیار برگ پهن.

هه‌وی‌دی: جو‌ری گه‌نمه‌زه‌رده [هه‌وی‌دی] نوعی گندم.

هه‌ویز: هه‌فیر [هه‌ویز] خمیر.

هه‌ویز: هاویر، جیا‌کردنه‌وه‌ی ما‌ک‌وزا له‌یه‌کتر [هه‌ویز] جدا کردن بره و

بزغاله‌ها از گله.

هه‌ویزا: نازا، نه‌ترس، ویرا، بویر [هه‌ویزا] شجاع، ترس.

هه‌ویترش: خه‌میره، نامیانی هه‌ویز [هه‌ویترش] خمیرمایه.

هه‌ویژده: (۱) بالنده‌به‌که‌که‌مئ له‌ریشوله‌ زلتر کونجی کونجی‌به‌و‌زور

عاشقی هه‌رزنه‌ زور قه‌لوه؛ (۲) تازه‌ک که‌دایکی دورزه‌گو باوکی

نیره‌تازی بی، قه‌سج [هه‌ویژده] (۱) وشم، بلدرچین؛ (۲) سگ تازی از مادر

دورگه و از پدرتازی.

هه‌ویرشیل: هه‌فیرشیل [هه‌ویرشیل] خمیر سرشت، خمیرگیر.

هه‌ویرشیلان: هه‌لپشواتنی هه‌ویز، هه‌فیرشیلان [هه‌ویرشیلان] خمیر چلانیدن.

هه‌ویرکان: هو‌زیکي مه‌زنی کورده له‌مه‌لئه‌ندی جزیره‌ی سو‌ریاو له

کوردستانی به‌رده‌ستی ترکان ده‌زین [هه‌ویرکان] عشیره‌ای بزرگ در کردستان.

هه‌ویرکه: ناوجه، مه‌لئه‌ند، هه‌ریم [هه‌ویرکه] منطقه.

هه‌ویرواتا: نه‌نگوتکه‌هه‌ویز [هه‌ویرواتا] چونه.

هه‌ویره‌پته: نانی که‌م‌پرژاو [هه‌ویره‌پته] نان ناب‌رشته.

هه‌ویزی: (۱) ویرایی، بویری، نازاتی؛ (۲) نازناوی یه‌زیدیه‌کانه [هه‌ویزی] (۱)

شجاعت؛ (۲) لقب طایفه‌ ایزدی در کردستان.

هه‌ویژ: (۱) حه‌وشه‌مەر، په‌چه‌مەر: (مه‌زمان نه‌بو له‌به‌ریزی پشکه‌ل‌مان دیوه

له‌هه‌ویزی) «مه‌سه‌ل»؛ (۲) سه‌ر بی‌مو، توکی سه‌روریو [هه‌ویژ] (۱) خوابگاه

شبانه‌ گله در دشت؛ (۲) سرتاس.

هه‌ویزا: زرکور بو‌زن [هه‌ویزا] ناپسری، فرزند شوهر از زن دیگر.

هه‌ویس: په‌چه‌مەر، هه‌ویژ [هه‌ویس] خوابگاه گله در دشت.

هه‌وی‌سار: هه‌وی‌بار [هه‌وی‌سار] هو‌دار.

هه‌وی‌ساری: هه‌فینی [هه‌وی‌ساری] هو‌دار.

هه‌ویک: چه‌لیک، جاریک [هه‌ویک] یک دفعه.

هه‌وین: تکا، خواهشت [هه‌وین] خواهش.

هه‌وین: نامیان، نامیانی ماست و به‌نیر [هه‌وین] مایه‌ ماست و پنیر.

هه‌وینا: جاری تریش [هه‌وینا] یک بار دیگر هم.

هه‌وینایش: (۱) په‌نادان، حاواندنه‌وه؛ (۲) ژیرکردنه‌وه‌ی منال [هه‌وینایش] (۱)

پناه‌دادن؛ (۲) نوازش کردن و از گریه‌ خارج کردن کودک.

هه‌وین‌گرن: تکاو‌زه‌جا‌کردن، خواهشت کردن [هه‌وین‌گرن] خواهش و التماس

کردن.

هه‌وین‌کردن: نامیان تیکردن [هه‌وین‌کردن] مایه در شیر ریختن.

هه‌وینی: هه‌فینی، هه‌وی‌داری [هه‌وینی] هو‌دار.

هه‌هه: وت‌ه‌ی سه‌یرمان [هه‌هه] حرف تعجب.

هه‌ها: وت‌ه‌ی سه‌یرمان [هه‌ها] حرف تعجب.

هه‌ی: (۱) له‌بو‌ن به‌شداریت؛ (۲) وت‌ه‌ی بانگ کردن بو‌هاوار: (هه‌ی دایه،

هه‌ی بابه)؛ (۳) وت‌ه‌ی پیش‌سه‌رکونه‌و جوین: (هه‌ی واوالیکراو، هه‌ی

منالی هارو‌هاج)؛ (۴) وت‌ه‌ی سه‌یرمان: (هه‌ی له‌و کچه‌جوانه)؛ (۵) دنه‌و





پیکرتراش.

هه‌ی که‌وتش: جه‌زمه‌ی گرت، حالی لئ هات [ه] دچار جذبه شد.

هه‌ی گور: شیای نهم سزایه خو‌یه‌تی: (ده‌با وات لئ بی مافی خو‌ته هه‌ی گور) [ه] سزاوار این است.

هه‌یلو: (۱) بانگ له کور کردن، هه‌ی لاوی هه‌زاروکه: (۲) نه‌ی بیچاره، بو گش که‌س نئژن [ه] (۱) خطاب به پسر جوان، ای جوان بیچاره: (۲) ای بیچاره، خطاب به هرکس.

هه‌یلی: بانگ له ژن و کچ کردن یانئ هه‌ی کیژری به‌سته‌زان و لئ قه‌وماو [ه] خطاب به زن و دختر یعنی ای دختر بیچاره.

هه‌ین: له‌بو‌ن داین [ه] هستیم.

هه‌ینا: جاری تریش، دیسان [ه] باز، دوباره.

هه‌ینو: نین، جومعه، جومعه، هه‌نی [ه] جمعه، آدینه.

هه‌ینه: (۱) هه‌نگی، نه‌وساکه: (۲) هه‌ینو: (۳) هه‌ین: (۴) وس، بی‌ده‌نگ به [ه] (۱) آنگاه: (۲) آدینه: (۳) هستیم: (۴) خاموش باش.

هه‌ینی: (۱) هه‌ینو: (۲) هه‌نی، شوئی، جه‌به‌ژ، شمئی [ه] (۱) آدینه: (۲) هندوانه.

هه‌ینی: (۱) هه‌نگینی، نه‌وساکه: (۲) هه‌ینو: (۳) هه‌ی، هه‌ری [ه] (۱) آنگاه: (۲) آدینه: (۳) آهای.

هه‌یو: هه‌یف [ه] نگا: هه‌یف.

هه‌ی‌واخ: (۱) نه‌ی داد، نه‌ی داخ، وشه‌ی خه‌مباری: (۲) سده‌تای هه‌ندیک له‌سترانانه [ه] (۱) کلمه‌ی ابراز غم و اندوه: (۲) سر‌آغاز بعضی از ترانه‌ها.

هه‌ی‌واخ‌لمن: هه‌ی‌واخ [ه] نگا: هه‌ی‌واخ.

هه‌یوان: هه‌یوان [ه] ایوان.

هه‌یوانان: ناوه‌راسته‌کا به‌هار [ه] اواسط بهار.

هه‌یوانه: مانگانه [ه] ماهانه.

هه‌ی‌وو: هه‌یوان، هه‌یوان [ه] ایوان.

هه‌یوه: (۱) میوه‌ی بی، به‌هئ: (۲) هه‌تانه [ه] (۱) میوه به: (۲) دارید.

هه‌یوه‌جان: بسکی سمر لاجانگ [ه] گیسو.

هه‌یوی: مانگی سال [ه] ماه سال.

هه‌یوی: ناوی ژنانه [ه] نام زنانه.

هه‌یه: (۱) ماوه، زیندوه: (۲) ده‌ست پی‌زاده‌گا: (کابرا خو‌ی هه‌یه ده لئی پرسه): (۳) ویده‌چی، ره‌نگه: (۴) هه‌س: (چی له‌ناودا هه‌یه؟) [ه] (۱) زنده است: (۲) در دسترس است: (۳) چنین پیدا است: (۴) هست.

هه‌یه‌ها: (۱) وته‌ی باوه‌زنه‌کردن: (هه‌یه‌ها نه‌وه چون درویدک بو): (۲) وته‌ی نه‌سب و مایین ناژوتن [ه] (۱) علامت باورنکردن: (۲) کلمه‌ی راندن اسب.

هه‌یه‌ها: هه‌رگیز پیک‌نایه، دوره [ه] ممکن نیست، هه‌ها.

هه‌یه‌های: وته‌ی سه‌یرمان به‌خه‌مه‌وه [ه] کلمه‌ی تعجب اسف‌آمیز.

هه‌یه‌تی: (۱) زیان: (۲) ده‌ولمه‌نده: (۳) لای ده‌ست‌ده‌که‌وی [ه] (۱) حیات: (۲) ثروتمند است: (۳) دارد.

هه‌یه‌کو: ره‌نگه، ویده‌چی که [ه] احتمال دارد که.

هه‌یه‌وو: وته‌ی باوه‌زنه‌کردن [ه] کلمه‌ی ناپاوری.

هه‌یه‌وو: (۱) وته‌ی سه‌یرمان: (۲) هه‌یه‌ها [ه] (۱) حرف تعجب: (۲) هه‌ها. هه‌یه‌وو: مانگی سه‌یرماوه‌ژ، ناخوری پایز: (ها) هه‌یه‌وو خلاس بو‌ن مه‌هئ بیجوت [ه] آذرماه.

هه‌یه‌هولان: (۱) وته‌ی سه‌یرمان: (۲) سه‌یرو سه‌مه‌زه: (۳) واق‌ورمین [ه] (۱) حرف تعجب: (۲) شگفت‌آور: (۳) شگفت‌زده.

هه‌یه‌ی هه‌ی: (۱) وته‌ی سه‌یرمان: (۲) وته‌ی گه‌مه‌پیکردن: (۳) وته‌ی نافه‌رین و شادی: (هه‌یه‌ی هه‌ی چه‌جلیستی بو‌دوئی له‌دیده‌و دل/ دل‌بهر شه‌رابی گئیرا سالم که‌بابی هینا) «سالم»: (۴) ده‌نگدانی گه‌له له‌لایه‌ن شوانه‌وه [ه] (۱) حرف تعجب: (۲) حرف تمسخر: (۳) کلمه‌ی تحسین و آفرین: (۴) کلمه‌ی راندن گله.

هه‌یه‌هیز: گه‌رم‌داهاتنی توره‌یی: (دلکی من به‌هه‌یه‌هه‌یه) [ه] تشدید خشم. هه‌یه‌هیز: غیره‌ت و نه‌ترسی، بو‌یری [ه] جرأت، شجاعت.

هه‌یه‌یی: (۱) بو‌ن، هه‌بو‌ن: (۲) ده‌ولت و دارایی [ه] (۱) بودن: (۲) دارایی. هه‌یه‌یین: بو‌ن، مان، زیندوه‌تی [ه] زنده بودن.

هه‌ی: (۱) نی، وته‌ی تاییه‌تی شئی به‌که‌سئ: (هئ تویه، هئ سنه): (۲) که‌مترین ده‌نگی پیکه‌نین: (۳) که‌مترین ده‌نگی گریان: (۴) شئ، شه، شی، نم، ته‌زایی [ه] (۱) پیشوند تملیک و اختصاص و نسبت: (۲) که‌مترین صدای خنده: (۳) که‌مترین صدای گریه: (۴) نم، رطوبت.

هه‌ی: (۱) پیتی بانگ کردن: (۲) هه‌ر، مانای نه‌برانه‌وه ده‌دات: (هئ هات هئ جو): (۳) ناوی پیتی له‌ئه‌لف و بیتکه: (۴) نیشاره بو‌نزیك: (وی هئ واتا: نه‌وه‌تا، هئ‌وه‌وه‌ره واتا: بو‌نئیره‌وه‌ره): (۵) خا، هیلکه: (۶) فیر: (۷) هیشتا: (۸) دیسان: (۹) به‌لئ چت‌قه‌رمو [ه] (۱) حرف ندا: (۲) هر: (۳) حرف «هه»: (۴) اشاره به نزدیک: (۵) تخم پرنده: (۶) آموخته: (۷) هنوز: (۸) دوباره: (۹) بلی.

هه‌ی بو‌ن: فیر بو‌ن، راهاتن [ه] یادگرفتن.

هه‌یه‌سه‌ر: که‌سئ که هه‌ر له شوین خوی ده‌مینی و سه‌فسر ناکا [ه] حضر، مقابل سفر.

هه‌یه‌هه: هه‌ته [ه] نگا: هه‌ته.

هه‌یت: (۱) ره‌نگیکه بو‌ن: (بزننا هه‌یت وه‌رین): (۲) جوت، جوت، جوت، زه‌وی کیلان: (۳) تین، گه‌رمای تاوی: (هیتی که‌ته زه‌فیان): (۴) ته‌ر، شیدار [ه] (۱) رنگی برای بز: (۲) شخم‌زدن: (۳) گرمای آفتاب: (۴) نمدار، مرطوب.

هه‌یت: (۱) خو‌ت: (۲) سمت و که‌فهل: (۳) ران به‌گشتی، له‌ئه‌ژنو به‌ره‌ژور تا بن زگ: (۴) ورد. ده‌گهل پیت ده‌گوتری: (۵) به‌له‌ک: (۶) ولمه‌گوشتی زل: (۷) خالیگه [ه] (۱) خودت: (۲) باسن: (۳) ران، از زانو تا زیرشکم: (۴) خرد، ریز: (۵) ساق: (۶) قطعه گوشت بزرگ: (۷) ته‌یگاه، به‌لو.

هه‌یتتک: (۱) مه‌زه: (۲) بزه‌مه‌زه [ه] (۱) پشم نرم نوعی بز: (۲) بز نرم موی. هه‌یت‌خوار: گئیر، قون‌خوار، سمت‌خوار [ه] باسن کچ.

هه‌یتز: نه‌وی دیکه [ه] دیگر، دیگری.

هه‌یتم: (۱) تتمه، نوکی مه‌زه‌ق: (۲) لاقونم، رانم: (۳) سئوی، هه‌تیوا [ه]

(۱) نوک گردنا: (۲) باستم: (۳) یتیم.

هه‌یت و پیت: وردوخاش [ه] خردوخاک.

هیتوت: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
 هیتون: نیتون، تون، ناگردانی گه رماو [۱] تون حمام.  
 هیتوین: توتن، تهماکو [۱] توتون.  
 هیته: (۱) هاوتا، هامتا، جوت (۲) تهر، شه دار [۱] (۱) همتا، جفت هم؛ (۲) نمدار، تر.  
 هیته وان: جوتیار، جوت به نده [۱] برزگر.  
 هیتی: گه رمایی، تین [۱] حرارت، تابش.  
 هیتیار: هیته وان، جوتیار [۱] برزگر.  
 هیج: رق هه ستاو [۱] خشمگین.  
 هیج بی: خوازینی، خوازینی [۱] خواستگاری.  
 هیج بیکار: خوازینی که [۱] خواستگار.  
 هیجران: سه بهب، هو [۱] انگیزه.  
 هیجرانی: قامیکه، هه واید کی گورانی به [۱] آهنگی است.  
 هیجرهت: دور که وتن له زید [۱] هجرت.  
 هیجن: حوشتری که بو سواری تالیم ده دری و باری ناکه [۱] شتر سواری.  
 هیجوی: هیج بی [۱] خواستگاری.  
 هیجوی که: هیج بیکار [۱] خواستگار.  
 هیجهت: به لب، بیان، به هانه [۱] بهانه.  
 هیج: (۱) نه تشت؛ (۲) قهت: (هیج نهم دیوی، هیج نه هاتوه به لاما؛) (۳) شت: (هیجت لایه، هیج لایه؛) (۴) بی فایده: (نهم قسانه هه مو هیجن) [۱] (۱) هیج؛ (۲) هرگز؛ (۳) شی، چیز؛ (۴) بیهوده.  
 هیج: (۱) هیج، هو یج؛ (۲) بنه مای نه زمون؛ (۳) لرفه ی وشتری گه رم داهاتو؛ (۴) حه یوانی که له ترسی نه قیزه به ده ور خویا خول ده خوا؛ (۵) بریتی له که سی که توره کراوه و شیتانه هه لده سوژی [۱] (۱) هیج؛ (۲) آزمون؛ (۳) صدای لب و دهان شتر خشمگین و تحریک شده؛ (۴) حیوانی که از ترس سیخونک به دور خود بچرخد؛ (۵) کنایه از کسی که خشمگین شده و دیوانه وار بچرخد.  
 هیچاندن: نه زمون، تاقی کرد نه وه: (ده هیچینه) [۱] امتحان، آزمایش کردن.  
 هیچت: شت [۱] چیزیت.  
 هیچتا: تانیستمش [۱] هنوز.  
 هیچتاکی: هیچتا [۱] هنوز.  
 هیچتان: نه هه ریه که له تیه: (هیچتان ناچن) [۱] هیچکدام از شما.  
 هیچتایکی: هیچتا [۱] هنوز.  
 هیج جار: له جاران دا نه جارنک [۱] هیج بار.  
 هیچک: قولفه داری سه ر گوریسی بار، هه چک [۱] وهنگ.  
 هیچک: هیچک [۱] وهنگ.  
 هیچکار: به کار نه هانگ [۱] به درد نخور.  
 هیچکاره: (۱) هیچکار؛ (۲) ده ست نه زویشتو: (قوینخا که مان نیستا هیچکاره) [۱] (۱) به درد نخور؛ (۲) هیچکاره.

هیچکام: نه به که له مانه [۱] هیچکدام.  
 هیج کلوج: هه رو و سه بهب [۱] هه وسیله.  
 هیج کهس: نه که سیک [۱] هیچکس.  
 هیچن: (۱) نرخیان تیه، به کار نایه؛ (۲) کس له نیمه: (هیچن نه ن بیستوه) [۱] (۱) بی ارزشند؛ (۲) هیچیک از ما.  
 هیچنا: نه تشت، نه شت [۱] هیج نه.  
 هیج نه: هه رگیز [۱] هرگز.  
 هیج نه بی: به لانی که [۱] لا اقل.  
 هیچنی: (۱) به کار نایه؛ (۲) نهم جوره [۱] (۱) به درد نمی خوری؛ (۲) این طور.  
 هیج و پوج: بی نرخ، بیکاره [۱] بی ارزش، به درد نخور.  
 هیج و پویج: هیج و پوج [۱] بی ارزش.  
 هیج و بیج: هیج و پوج [۱] بی ارزش.  
 هیچه: بی نرخه، نه تشته [۱] هیج است.  
 هیچهار: ههچار، بیباری سور [۱] فلفل قرمز.  
 هیج هیج: لرفه لرفی وشتری گه رم داهاتو: (هیج هیجا کوردانه شه ره فا کوردان و هر گرنه وه که لوکا موسلیانه شه ره فا کوردا نهم ناکن نهردانه) «به یتی کوردی» [۱] صدای لب و دهان شتر تحریک شده و خشمگین.  
 هیچی: (۱) توره؛ (۲) هار، نهوی نه خوشی هاری گرتی [۱] (۱) خشمگین؛ (۲) دچار بیماری هاری.  
 هیج به که: هیج که سیک لهوا که سانه [۱] هیچیک.  
 هیدان: (۱) توره، داسه کنان، هه دادان؛ (۲) سهیر، سه موره: (نیشانه کا هیدانی؛) (۳) دروشمی پرسیار بو سهیر مان «؟»؛ (۴) دروشمی ناسینه وه؛ (۵) گومان [۱] (۱) آرام، قراز؛ (۲) عجیب؛ (۳) علامت سوال «؟»؛ (۴) علامت شناسایی؛ (۵) شک، گمان.  
 هیدایهت: (۱) ری شاره زا بون: (خوا هیدایه تی بدا)؛ (۲) ناوه بو بیباوان؛ (۳) لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاویلان کرد [۱] (۱) هدایت؛ (۲) نام مردانه؛ (۳) روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
 هیدکی: (۱) به له سه رخوی؛ (۲) پشوله سه رخوی [۱] (۱) به آهستگی؛ (۲) صبر و حوصله.  
 هیدن: تیدن، نهوی تر [۱] آن دیگری.  
 هیده ره: گامیشی چوارساله [۱] گامیش چهارساله.  
 هیدی: (۱) له سه رخو، سهیر؛ (۲) پشو له سه رخو: (پیاویکی هیدی به) [۱] (۱) آهسته؛ (۲) بردبار، آرام.  
 هیدی بوئه وه: توره گرتن، نارام بون [۱] آرام شدن.  
 هیدیکا: به سهیر، له سه رخو: (هیدیکا باژو) [۱] به آهستگی.  
 هیدی کرد نه وه: نارام کردن، توره پی گرتن [۱] آرام کردن.  
 هیدی کرن: داسه کناندن، هه داپندان [۱] آرام کردن.  
 هیدینا: (۱) له وه؛ (۲) ناوها [۱] (۱) از این؛ (۲) چنین.  
 هیدیه و بون: هدی بوئه وه [۱] آرام شدن.  
 هیدیه و کردن: هیدی کرد نه وه [۱] آرام کردن.  
 هیدی هیدی: (۱) که مکه مه؛ (۲) سه به سه به [۱] (۱) اندک اندک؛ (۲)

یوآش یوآش.

هیر: (۱) گیز، وز؛ (۲) ورد، هویر؛ (۳) سی، سسی؛ (۱) گیح؛ (۲) ریز، خرد؛ (۳) سه. عددی بین دو و چهار.

هیر: فر، تیره، نه‌گره؛ اینجا.

هیر: (۱) گیز، سمت‌خوار؛ (۲) گیز و وز؛ (۳) ده‌نگی بز؛ (۴) کسنی که شتی وه‌ک نارد ده‌هاری؛ (۱) باسن کج؛ (۲) گیح و منگ؛ (۳) صدای بز؛ (۴) کوبنده، خردکننده، پودرکننده.

هیرا: فره‌وان، پان و به‌رین، هراو؛ فراخ، وسیع.

هیرام: (۱) چارشوی ژنان؛ (۲) هیزار، جوری جبهی ژنانه؛ (۱) چادر زنانه؛ (۲) نوعی شانپوش زنانه.

هیران: گوندیکه له کوردستان که به‌عسی کاولیان کرد؛ نام دهکده‌ای در کوردستان است که بعثیان ویران کردند.

هیران: هارین، وردکردنی ده‌خل به ده‌ستار یان ناش؛ پودر کردن، کوبیدن و آرد کردن غله با دستاس یا آسیاب.

هیراندن: (۱) هارین؛ (۲) ده‌نگ بلندکردنی بز؛ (۳) حیلای نه‌سپ، حیلاندن؛ (۱) آرد کردن؛ (۲) نعره‌زدن بز؛ (۳) شیهه‌کشیدن اسب.

هیراویه: (۱) خیلکه‌حیلک؛ (۲) حیلکه‌حیلای نه‌سپ؛ (۱) قهقهه‌خنده؛ (۲) شیهه‌اسب.

هیرایش: حیلای نه‌سپ؛ شیهه‌اسب.

هیرایی: گرشادی، پانایی، هراوی؛ فراخی، گشادی.

هیربار: (۱) تیربار، هویر، ده‌فری گلینی سوره‌وه کراو؛ (۲) قاب و قاچاخی مال؛ (۱) ظرف سفالی؛ (۲) ظرف خانگی.

هیربهیر: سیان سیان؛ سه‌تاسه‌تا.

هیرتن: هارین، وردکردنی ده‌خل؛ آردکردن غله.

هیرته: هرته، هیبه؛ نگا: هرته.

هیرجه‌م: سی‌زه‌مه؛ سه‌وعده.

هیرد: ورد، هویر؛ خرد، ریز.

هیرده: ورده، ورتکه؛ خرده، ریزه.

هیرز: رکه‌هستاو؛ خشمگین.

هیرس: سی، بیست و ده؛ سی، بیست و علاوه‌ده.

هیرس: (۱) توره، رکه‌هستاو؛ (۲) رکه‌هستان؛ (۱) خشمگین؛ (۲) خشم.

هیرس بون: ده‌رکه‌وه‌چون؛ درخشم شدن، خشمگین شدن.

هیرس دان: ده‌برزینی توره‌یی؛ ابراز خشم.

هیرس کرن: دندادن بو توره‌کردن؛ تحریک کردن برای به‌خشم آمدن.

هیرسن: سیه‌مین؛ سومین.

هیرسوگ: مروی همیشه توره؛ همیشه خشمگین.

هیرسوگن: هیرسوگ؛ همیشه خشمگین.

هیرسوگنه: هیرسوگ؛ همیشه خشمگین.

هیرسه‌ی: سی‌چهل سدهت؛ سیدد.

هیرش: (۱) زوربو‌هینان؛ (۲) به‌لامار؛ (۳) نهر، نهرین، ژوندک، فرمیسک

؛ (۱) فشار؛ (۲) هجوم؛ (۳) اشک.

هیرش بردن: به‌لاماردان، شالابردن؛ حمله‌کردن.

هیرش کردن: هیرش بردن؛ حمله‌کردن.

هیرش هینان: (۱) هجوم‌هینان؛ (۲) زوربو‌هینان؛ (۱) حمله‌آوردن؛ (۲) فشار آوردن.

هیرفاندن: (۱) وه‌رگیران، پشت‌وروکردن؛ (۲) رماندن، روخاندن؛ (۳) وردکردن وه‌ک توز؛ (۱) برگرداندن؛ (۲) خراب کردن بنا و دیوار؛ (۳) خردکردن، پودرکردن.

هیرفرین: روخان؛ ریزش دیوار و کوه.

هیرفیرستی: شه‌ش چهل ده، سی‌چهل بیست، شه‌یشتی، سیست؛ شصت، پنجاه علاوه‌ده.

هیرفیرستی و ده‌س: حفتا، حه‌فتی، سی‌چهل بیست و ده؛ هفتاد.

هیرفات: (۱) سی‌توی، سی‌چین؛ (۲) سی‌نه‌وه‌نده؛ (۱) سه‌لایه؛ (۲) سه‌برابر.

هیرقوت: وردکوتراو؛ ریز کوبیده.

هیرقه‌هیرقه: ده‌نگی گریان، فلقوهوری گریان، هه‌نیکدان؛ هق‌هق گریه.

هیرک: (۱) گاشه‌به‌رد، که‌قری مهن؛ (۲) نه‌سپایی ناو مال؛ (۳) همرزال، پیزک؛ (۴) ده‌شتایی بچوکی ناو چیا؛ (۱) صخره، خرسنگ؛ (۲) اثاثیه منزل؛ (۳) جای رختخواب در منزل؛ (۴) دشت کوچک محصور در میان کوهها.

هیرک: (۱) ورگ؛ (۲) جیکلدانه‌ی مه‌ل؛ (۱) شکمه؛ (۲) چینه‌دان پرنده.

هیرکول: باوه‌شین؛ بادبزن.

هیرکه: ده‌خلی نیوه‌کوتراو؛ غله نیمکوب.

هیرگام: سی باز‌هاویشتن؛ پرش سه‌گام.

هیرگام‌به‌رایش: په‌رینی سی باز؛ پرش سه‌گام.

هیرگوش: شه‌نه‌ی سی‌حاجه؛ افشون سه‌دندانه.

هیرگیز: هه‌رگیز، به‌هیج کلوجنی؛ هرگز.

هیرلا: سی‌قات، سی‌توی؛ سه‌لایه.

هیرله‌ت: سیانه به‌زگینک، شنگله‌به‌ره‌که‌ته‌ی سیانه؛ سه‌قلو.

هیرن: سیه‌م؛ سوم.

هیرنا: سیانی تریش؛ سه‌تای دیگر.

هیرنایینه: کرین، سه‌نن؛ خربدن.

هیرنگ: هیله‌گ، موخل؛ الک.

هیرنه: (۱) سیه‌م؛ (۲) سیه‌مین که؛ (۱) سوم؛ (۲) آن سومی.

هیرو: (۱) هه‌لو‌زه‌شه، تالو بخارا؛ (۲) هه‌رمه‌له، هیرو؛ (۱) آلو بخارا؛ (۲) گل ختمی.

هیرو: هیرو، گیاه که بو‌ده‌رمان ده‌شی، هه‌لمه‌له؛ گل ختمی.

هیرو: (۱) هه‌رمه‌له، هیرو؛ (۲) له‌و‌گوندانه‌ی کوردستان که به‌عسی کاولیان کرد؛ (۱) گل ختمی؛ (۲) روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هیرو: هیرو، گیاه که بو‌ده‌رمان ده‌شی، هه‌لمه‌له؛ گل ختمی.

هیرو: (۱) هه‌رمه‌له، هیرو؛ (۲) له‌و‌گوندانه‌ی کوردستان که به‌عسی کاولیان کرد؛ (۱) گل ختمی؛ (۲) روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هیرو: هیرو، گیاه که بو‌ده‌رمان ده‌شی، هه‌لمه‌له؛ گل ختمی.

هیروشک: هه‌رمیشک؛ چنگال، ترید نان در روغن.

هیروگ: زه‌رده‌لی، قه‌یسی، مؤمز، شه‌لانی، شیلانی، شیلانه؛ زردالو.

هیروگه: هه لۆزه، هه لۆچه، عه لۆکه [آلوچه].

هیری رۆن: نیمرو، خاویرون [نیمرو].

هیرهوه: (۱) بو ئیره: (۲) به ئیره دا [۱] به اینجا: (۲) از اینجا.

هیره: (۱) ورده، ورتکه: (۲) لیر، زیبکه ی دیژۆکه و پۆرگ له بیست: (۳)

سێ [۱] خورده، ریزه: (۲) کهپیر: (۳) عدد سه.

هیره: (۱) ئیره، نه گره، هیر: (۲) قهرزین، ریزه خشتی که زۆپ تر له سه هیمو

گوئی بانان داده نری: (۳) توژینهوه، لی کۆلنهوه: (۴) ژوری پیاوان بو

میوانان، دزی هندرو، وه تاغی ده ری [۱] اینجا: (۲) هره، ردیف آجر

برجسته لب بام: (۳) پڕوهش: (۴) اتاق مهحانخانه مردانه، بیرونی.

هیره: (۱) دهنگی به قهوی بز: (۲) خیسسه، به سیله ی چاو تماشا کردن: (۳)

وتهی توره بونی شوان له پهن [۱] صدای بلند بز: (۲) نگاه با گوشه

چشم: (۳) کلمه همراه با نهیب چوپان بر گله.

هیره بهیره: سێ سێ [سه تا سه تا].

هیره چن: هورگ درون [ریزدوختن].

هیرهس: دوجار یازده، سێ، سێ جار ده [عدد سێ].

هیرهسن: سیهه مین، دانه بی دوای بیست ونویم [سێ سی ام].

هیرهسه ی: سیسه ت، سێ چهلان سه ت [سیصد].

هیره قه ته نه: لیر له لهش هانگ [کهپیر بر تن زده].

هیره ق: ههستان وره پ بونی کیر، ئیره ق [راست شدن آلت تناسلی].

هیره قه: باسکی ئامور [بازوی بلندخیش].

هیره کهر: توژین، پشکن، لی کۆلره وه [پڕوهشگر].

هیره وه: (۱) بو ئهم لایه، هیره وه: (۲) له لایه وه [۱] به این سو: (۲) از این

سو.

هیره هیر: حیلکه حیلک، تریقه تریقی خه نین [قهقهه خنده].

هیره هیر: ده نگه دهنگی بز [صدای متوالی بز].

هیره هیر: حیله حیلی نه سپ [شبهه پیاپی اسب].

هیره هیر: هیره هیر [صدای پیاپی بز].

هیری: زه وینی زورکانی به که ندو له ند [زمین ناهموار].

هیری: (۱) ئیره: (۲) سیان، دوان و یه ک [۱] اینجا: (۲) سه تا.

هیری: (۱) خویری: (۲) گیزی: (۳) گیزی، سمست خواری [۱] آدم

بیکاره و بی ارزش: (۲) گیج هستی: (۳) با سنت کج است.

هیری: وته یه که به مانا بڕۆ لاچۆ، گوم به [بروگمشو، هری].

هیریال: هیر بار، ئیر بار، هورر، ئامان، قاب و قاچاغ [ظروف خانگی].

هیریس: سیزده، سیانزه، دهو سێ [سیزده].

هیریسه ی: هیرهسه ی، سێ چهل سه ت [سیصد].

هیری مینا: سیهه مین [سێ سی ام].

هیری ن: سیهه م، هیر ن [سوم].

هیری ن: حیله ی نه سپ [شبهه اسب].

هیری ن: (۱) ده نگ بلند کردن بز: (نهو بز نه ده هیری ن بزانه چیه تی): (۲)

هاری ن، ورد کردن ده خل له ناش یان به ده ستار: (۳) کون ده دیوار کردن

وه ک کونه مشک: (۴) کونی جی کرم [۱] صدابراودن بز: (۲) آرد کردن:

(۳) سوراخ در دیوار تعبیه کردن: (۴) سوراخ جای کرم در زمین یا

درخت.

هیری نه: سیهه م، هیر نه، سیهه مینه که [سوم].

هیری نه: (۱) ههوجاری لهداری بی گاسن که نوکه قه لانه که ی کاری

گاسنی ده کرد: (۲) سێ [۱] نوعی خیش قدیمی بدون گاوآهن: (۲)

عدد سه.

هیری نهس: سیزده [سیزده].

هیری نه ن: سیهه مین [سومین].

هیزی: (۱) ترسه نوک: (۲) حیز، گانده: (۳) خینگ، ده فری رۆن و پهنیر له

پیسته، هیزه [۱] ترسو: (۲) خودفروش، کونی: (۳) خیک، ظرف

روغن و پنی از پوست حیوان.

هیزی: (۱) وزه، قهوه ت، تاقت، تابشت: (۲) دهسته ی ههزار که سی له سب [۱]

(۱) نیرو، توان، قوت: (۲) هنگ ارتش.

هیزا: گیاه کی بو خوشی کیوی به [گیاهی است خوشبو از تیره

نعناع].

هیزاتی: حیزایه تی، ترسه نوکی، خویری ته تی [ترسو بی، بزدلی].

هیزاد: جبهه کی ژنانه ی ئاودا وینه که سه رسانی به گولا به تون ده چندری

[نوعی بالا پوش زنانه].

هیزان: زور به هیز، به تاقت، به قهوه ت [نیر و مند، توانا].

هیزانگابنیتی: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد [۱]

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هیزانکی: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [از روستاهای

ویران شده کردستان توسط بعثیان].

هیزدار: به تاقت، به قهوه ت [توانا].

هیزدان: به هیز کردن، وزه پیدان [توان بخشیدن].

هیزر: فکر، بیر [فکر، یاد].

هیزره: سه کوی له دارو تهخته بو پیسته و کونده له سه ردانان [سکوی

چوبی جای خیک].

هیزگرته وه: بوژانه وه [نیر و باز یافتن].

هیزم: نیزنگ، سوته مهنی [هیزم].

هیزنک: وزه ده ر [تقویت کننده، توانبخش].

هیزنگ: نیزنگ [هیزم].

هیزوپ: (۱) ناوی کیویک و گه لیه که: (۲) لهو گوندانه ی کوردستانه که

به عسی کاولیان کرد [۱] نام کوهی و دره ای: (۲) روستایی در

کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هیزوک: جولانه ی گوریس [تاب تاب بازی].

هیزوکانی: له جولانه نیشتن [درتاب نشستن].

هیزه: (۱) خینگه ی به توکه وه: (۲) جویری زگچون: (۳) با کردن، نه ستور بون

[۱] خیک مودار: (۲) نوعی اسهال: (۳) آماس.

هیزه که: پیاوی حیز [مخنت].

هیزه کی: کاری حیزانه [اخلاق مخنتان].

هیزی: دوی، دوینی، دویکه: (هیزی شهو، هیزی رو) [دی].

هیزیانه وه: هیزگرته وه، بوژانه وه [نیر و باز یافتن].



هیزیکه: دوتنی □ دیروز.

هیزینی: هیزاتی، خویره تی □ ترسویی، بیکارگی.

هیز: (۱) تائسته ش: (هیز نه هاتی به: ۲) خوی، نهو بوخوی: ۳) نرخ، بابی: ۴) هیشتا: (بیزم ده بوست بهرف هاتی به هیز بیره) □ (۱) هنوز، تاکون: ۲) خودش: ۳) قیمت: ۴) بازهم، هنوزهم.

هیزا: (۱) تائسته ش: ۲) زور به نرخ: ۳) هلکه و ته، بهرکه تی: ۴) نرخ هینان: (تهف بزته چند هیزا به؟) □ (۱) هنوز: ۲) ارجمند: ۳) شایسته و لایق: ۴) ارزیدن، ارزش داشتن.

هیزان: (۱) بهرانبه به نرخ بو: ۲) هیزان، راژان: ۳) دنه، هانه: ۴) هیشتان □ (۱) ارزیدن: ۲) جنبیدن به اطراف: ۳) تحریک، تشجیع: ۴) هنوز.

هیزاندن: (۱) هیزاندن، راژاندن: ۲) دنه دان، هانه دان: ۳) نرخ بوداندان، فرساندن □ (۱) جنبانیدن: ۲) برانگیختن: ۳) ارزیابی کردن.

هیزا به: (۱) نهو نده دینی: ۲) زور به نرخ: ۳) شیاوی نهو هی هیه □ (۱) می ارزد: ۲) ارزنمندان است: ۳) شایستگی دارد.

هیزایی: (۱) به نرخ: ۲) شیاوی □ (۱) ارزنمندی: ۲) شایستگی.

هیزده: دهو هشت، هیزده □ هیجده.

هیزده هم: هیزده هم □ هیجدهم.

هیزده هی: هیزده هم □ هیجدهم.

هیزم: (۱) بوخوم: ۲) خودی خود □ (۱) برای خود: ۲) خودم شخصاً. هیزمارتن: هیزمارتن، بزارتن، ژماردن □ شمردن.

هیزیر: هیزیر، هیزیر □ انجیر.

هیزیرکی: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد □ روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هیس: وتهی بیده نگ کردن، وس، وست □ هیس، بی صدا.

هیس: (۱) هیز، تاقهت، توان: ۲) مل خوار □ (۱) نیرو، توان: ۲) گردن کج.

هیسا: بهش، پشک، پاژ □ بخش، قسمت.

هیسا: (۱) ئیسته، هیز، تا ئیسته ش: ۲) ئاسوده، ره حهت □ (۱) تاکون، هنوز: ۲) آسوده، راحت.

هیسان: (۱) هاسان، دزی دژوا: ۲) تا ئیسته ش □ (۱) آسان: ۲) هنوز، هیساندن: کار هاسان کردن، گه یاندنه سانایی □ کار را آسان کردن.

هیسانی: هاسانی، ئاسانی، سانایی □ آسانی، سهولت.

هیسایی: (۱) ئاسوده یی: ۲) نارامی □ (۱) آسایش: ۲) آرامی.

هیسستا: (۱) تا ئیسته ش: ۲) ئیسته، ههر له جی □ (۱) هنوز: ۲) اکنون.

هیسستا کانی: هیسستا □ نگا: هیسستا.

هیسستا کونی: هیسستا □ نگا: هیسستا.

هیسستا کینی: هیسستا □ نگا: هیسستا.

هیسستر: (۱) رۆندک، فرمیسک، نهسر، نهسرین، نه شک: ۲) ئیستر، قاتر، قاتر □ (۱) اشک: ۲) استر.

هیسترانی: جوته هاویشتن □ لگدپرانی.

هیسترسوار: قاتر سوار □ قاطر سوار.

هیسترقان: قاترچی، ناگاداری ئیستران، قاتر له وه زین □ قاطرچران.

هیسستک: پیشه، ئیسقان، سخان □ استخوان.

هیسستی: هیسستک □ استخوان.

هیسسر: که ندوی به شول ته نراو □ کندوی غله تنیده از ترکه.

هیسسر: ئیستر، قاتر □ استر.

هیسسک: پیشه، هیسستک □ استخوان.

هیسسهت: وهج، نابرو □ حیثیت.

هیسسل: هیسر، که ندوی چه پر □ نگا: هیسر.

هیسسل: گوشینگه □ معصره.

هیسسن: (۱) ئاسن، ههسن: ۲) ماک، ره گه ز □ (۱) آهن: ۲) ماده، گوهر.

هیسون: سون، به ههساندا هینان □ برفسان ساییدن.

هیسهر: ههمار، عه نبار □ انبار.

هیسسی: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد □ روستایی

در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هیسسیر: (۱) رۆندک، هیسستر، نهسر، نه شک، نهسرین، فرمیسک: ۲) یه خیسیر، دیل □ (۱) اشک: ۲) اسیر.

هیش: (۱) نازو قدی هه لکیرا له مآلدا: (دانه ویله مان کرده هیشخان): ۲) خاکی به ره نگی تابه تی، گله سوره، گله زهرد □ (۱) بنشن و آذوقه: ۲) خاک رنگی.

هیش: (۱) ههوجار، ئامور: ۲) وته به که بو گیزانه وهو راگرتنی نازه ل: (هیش بزنی خاوه ن مردی): ۳) قهراخ ئاو، که نار ئاو، به ستین، به ستوره: (دیین قارس هیشا به حری به): ۴) هوش، ئاوهز: ۵) تا ئیسته ش: (ژ

ددانان چه به چه پیره میتر هیش حه سه به) □ (۱) خیش: ۲) کلمه ای

برای بازیستاندن حیوان: ۳) کرانه، کنار آب: ۴) هوش: ۵) هنوز.

هیشار: سه ربووشی ژئانه □ اروسری.

هیشت: وشت، هیی □ آهای.

هیشت: (۱) رای گرت، هیشتی، هیشتی به وه: ۲) وازی لی هینا □ (۱) نگهداشت: ۲) به حال خود رها کرد.

هیشتا: تائسته ش □ هنوز.

هیشتا کانی: هیشتا □ هنوز.

هیشتا کو: هیشتا □ هنوز.

هیشتا کونی: هیشتا □ هنوز.

هیشتا کینی: هیشتا □ هنوز.

هیشتان: (۱) هیشتا: ۲) ئیوه لی گه زان: (بو هیشتان بجی؟) □ (۱) هنوز: ۲) گذاشتید.

هیشتانه کی: هیشتا □ هنوز.

هیشتانی: هیشتا □ هنوز.

هیشتر: وشری میوه، میچکه حوشر □ اشتر مادینه.

هیشترسوار: حوشر سوار □ شترسوار.

هیشترقان: ساره وان، سالوان، وشره وان □ ساریان.

هیشتن: (۱) ریگدان، ئیجازه دان. که زا بردوی هه یه بو ئاینده ناگرتی: (هیشتی بجم): ۲) له دوای پیشگری «را» به مانا دین کردنه وه: (بانگی



همولا: (۱۴) جه‌غز: (۱۵) زور، زه‌حف: (نمو هيک هیل کولاه): (۱۶) ناو چه‌تی کوژی هله‌په‌رکی [۱] (۱) دانه خوشبوی هل: (۲) پسوند به معنی گذارنده: (۳) میدان جنگ: (۴) کج و ناهموار: (۵) جنگنامه: (۶) موسم، اوان: (۷) درختی است جنگلی: (۸) بیماری عمومی: (۹) نیرو، توان: (۱۰) شکار دسته‌جمعی پرند و ماهی: (۱۱) نوعی تله: (۱۲) طرف، سو: (۱۳) دوروبر، همه اطراف: (۱۴) دایره: (۱۵) بسیار: (۱۶) مرکز دایره رقص دسته‌جمعی.

هیل: (۱) خه‌تی جوت: (۲) باشگری به‌واتا: که‌سی که هیشتنه‌وه ده‌کا: (۳) مه‌یدانی شهر، شهرگه [۱] (۱) شیار شخم: (۲) پسوند فاعلی هشتن، گذارنده: (۳) میدان جنگ.

هیلا: (۱) به‌جیی هیشت: (۲) لئی گه‌زاف [۱] (۱) جا‌گذاشت: (۲) گذشت کرد. هیلاک: (۱) ماندو، شه‌کت، خه‌سه: (۲) بقه، خه‌ته‌ر: (۳) نه‌خوشی که له‌مردن نزیک بی [۱] (۱) خسته: (۲) خطر: (۳) بیمار بدحال.

هیلاک‌بوئن: (۱) شه‌که‌ت بوئن، ماندو بوئن: (۲) مردن [۱] (۱) خسته‌شدن: (۲) به هلاکت رسیدن.

هیلال: (۱) مانگیله، هه‌پشک، هیفک، مانگی به‌کشمه‌وه: (۲) چیلکه‌ی دان‌ناژن [۱] (۱) هلال ماه: (۲) خلال دندان.

هیلالی: ناق، سه‌رده‌روازی به‌تاق دروست کراو [۱] طاق سر در ورودی.

هیلام: (۱) هیشتم: (۲) جیم‌هیشت [۱] (۱) اجازه دادم: (۲) جا‌گذاشتم.

هیلامازیا: هه‌رتی مازوان [۱] موسم مازوج چینی.

هیلان: (۱) لانه، مالی بالدار: (۲) هیشتن: (۳) گوم کردن: (۴) جولانه‌ی گوریس [۱] (۱) آشیانه: (۲) هشتن، گذاشتن: (۳) گم کردن: (۴) تاب بازی.

هیلان: (۱) هیشتن، چی‌هیشتن: (۲) هیشتن، ئی‌جازه‌دان [۱] (۱) هشتن: (۲) اجازه‌دادن.

هیلان‌دش: ونی، گومی، وندایی [۱] گمی، گم بودن.

هیلان‌دن: هاوار کردن له‌ئسپه‌وه، هیلان‌دن [۱] شبهه کشیدن.

هیلان‌دن: (۱) هیشتن: (۲) گوم کردن [۱] (۱) هشتن: (۲) گم کردن.

هیلانه: لانه، لوئه، مالی پهن‌نده، هیلین [۱] آشیانه.

هیلانه‌دوزه: گه‌زانی مامر بو جیگه‌ی هیل‌لی کرن [۱] جستجوی مرغ خانگی برای جای تخم‌گذاری.

هیلانه‌دوژی: هیلانه‌دوزه [۱] نکا: هیلانه‌دوزه.

هیلانه‌شویان: بریتی له‌ئاواره و تهره‌بوئن [۱] کنایه از آواره و بینواشدن.

هیلان‌ته‌ک: جولانه‌ی نه‌خوش و مندال [۱] ننو.

هیلان‌ه‌واز: لوئه‌واز، هیلان له‌تیک‌جوگ [۱] کنایه از بینوا و آواره.

هیلانین: هه‌ل‌هینان، بلند کردن [۱] بلند کردن.

هیلاو: (۱) پاک و خاوین: (۲) روت و بی‌جلک: (۳) ره‌سه‌ن و نه‌جیم‌زاده [۱] (۱) پاک و تمیز: (۲) لخت و عریان: (۳) اصیل و نجیب‌زاده.

هیلاویستن: هه‌لاوه‌سین [۱] آویختن.

هیلا‌پسینگ: گیابه‌که [۱] گیاهی است.

هیلت: ده‌هیلت‌مه‌وه [۱] باقی می‌گذارد.

هیلاشتن: هیلان، راگرتن [۱] هشتن، نگهداشتن.

هیئتی کرن: (۱) تکاوره‌جا کردن: (۲) ناوات خوازتن [۱] (۱) تمنّا و خواهش کردن: (۲) آرزو داشتن.

هیئتی مان: به هومیده‌وه چاوه‌نوژی کردن: (نم له‌هیئتیاته‌مان) [۱] امیدوارانه منتظر بودن.

هیئتین: هه‌وین، نامیان [۱] مایه‌پنیر و ماست.

هیق: (۱) حیق، گه‌زانه‌وه‌ی ناوی داوه‌ستاو: (۲) ده‌نگی به‌رله‌رشان‌ه‌وه: (۳) رشان‌ه‌وه [۱] (۱) برگشتن آب راکد: (۲) تهوع: (۳) قی.

هیقایه‌ت: هه‌قایه‌ت، حیقایه‌ت، جیروک [۱] داستان.

هیقم: (۱) قایم و پته‌و: (۲) زه‌به‌لاح [۱] (۱) محکم و استوار: (۲) تنومند.

هیک: له‌پر، نکاو [۱] یکهو، ناگهانی.

هیک: (۱) خا، هی: (۲) ره‌قایی گون [۱] (۱) تخم پرند: (۲) بیضه.

هیکا: له‌پریکا، گوزو گوم‌ت [۱] ناخودآگاه.

هیکار: (۱) فیرکه‌ر، فیرکار: (۲) فیره‌کار، کارناس [۱] (۱) آموزنده، آموزگار: (۲) کارشناس، تعلیم دیده.

هیکانه: پیتاک و باجی ناغا له‌هیلاکان [۱] بهره‌مالکانه از تخم مرغ.

هیکانی: گمه‌ی هیلکه‌شکینه [۱] بازی تخم مرغ شکنی.

هیکایه: سه‌رگوروشته، نه‌زیله [۱] حکایت.

هیکدان: قونه‌جوژی بالدار هیلکه‌که‌ر [۱] تخمدان پرندۀ تخم‌گذار.

هیک‌شکاندن: هیلکه‌شکینه [۱] بازی تخم مرغ شکنی.

هی کرن: (۱) فیرکردن، هه‌وین کرن: (۲) هیلکه‌کردن، هیگ کرن [۱] (۱) یاددادن: (۲) تخم گذاشتن.

هیکروئن: نیمرو و خاووئن [۱] نیمرو.

هیک کرن: خادانیان، هیلکه‌کردن [۱] تخم گذاشتن.

هیک‌ماسی: گه‌رای ناورگی ماسی [۱] تخمک درون شکم ماهی.

هیک‌وروئن: نیمرو [۱] نیمرو.

هی‌که‌ر: هیکار، فیرکه‌ر، ماموستا، سه‌یدا [۱] آموزگار.

هیکه‌روئن: هی‌روئن، هیلکه‌وروئن [۱] نیمرو.

هیکه‌ل: له‌ته‌رزی هیلکه [۱] بیضوی.

هیکی: جولایی [۱] بافندگی.

هیکی گون: هیلکه‌گون [۱] بیضه‌نرینه.

هیگ: هیک، خا، هیلکه [۱] تخم پرند.

هیگا: موجه، کیلگه [۱] مزرعه، کشتزار.

هیگا: موجه، مه‌زرا، کیلگه، هیگا [۱] مزرعه.

هیگن: پی‌ویران، ده‌روست‌هاتن [۱] حریف کسی شدن، از عهده برآمدن.

هیگنی: (۱) هیزایی، شیاوی: (۲) له‌هاتویی [۱] (۱) لیاقت: (۲) قابلیت.

هیل: (۱) ره‌نگی قاوه‌یی ناچوخ: (۲) حیل‌ه‌ی‌ئسپ: (۳) حولی، لوس و ساف [۱] (۱) رنگ قهوه‌ای روشن: (۲) شبهه‌اسب: (۳) صاف و لیز.

هیلا: (۱) حیل، ده‌نکیکی بوئن خوشه: (۲) باشگریکه به‌مانا که‌سی که هیستن کاریه‌تی: (۳) مه‌یدانی جه‌نگ: (۴) خوار، لار، چه‌ویل: (۵) شه‌زنامه: (۶) جه‌نگه، هه‌رت: (۷) داریکی لیره‌واره: (۸) درم، په‌تا، نازار، حال: (۹) هیز، وزه: (۱۰) به‌کومه‌روین بو‌راوی مه‌ل و ماسی: (چونه هیلا که‌وا): (۱۱) جوژی ته‌له: (۱۲) لا، نالی، تهره‌ف: (۱۳) هاویردور.

هیلک: (۱) چه‌رگ و ناو، دل و چه‌رگ و گورچیله، میلاک: (۲) خه‌سو: (۳) حیلکه، ده‌نگی به‌رزی پیکه‌نین، قاقا، تریقه [۱] دل و جگر و قلوه: (۲) مادرزن و مادرشوه‌ر، مادر همسر: (۳) هرهر خنده.

هیلاک: (۱) هیك، هی، خا: (۲) جولانه‌ی گوریس [۱] تخم پرنده: (۲) تاب تاب بازی.

هیلاکال: مه‌نجه‌نیق، نامرانیکی شهری که ونارایه [۱] منجنیق.

هیلاکان: حیلکانه‌وه، به‌تریقه خه‌نین [۱] هرهر خندیدن.

هیلاکان: (۱) له‌جولانه‌نیشتن: (۲) هیلاکال، مه‌نجه‌نیق [۱] در تاب نشستن، تاب بازی: (۲) منجنیق.

هیلاکاندن: رازاندن له‌جولانه‌دا [۱] نوسان دادن در تاب.

هیلا کردن: ورد لی‌زوانین [۱] به‌دقت ملاحظه کردن.

هیلاکوهوژ: قاقا پیکه‌نین [۱] هرهر خندیدن.

هیلاکه: (۱) حیلکه، تریقه: (۲) هیك، خا [۱] صدای خنده: (۲) تخم پرنده.

هیلاکه: هیك، هیگ، خا، هی [۱] تخم پرنده.

هیلاکه‌چیشتن: هیك له‌دران‌دان بو‌نهمونی زه‌قی و نهمی [۱] استحکام تخم مرغ را با دندان آزمودن.

هیلاکه‌دان: قوندانی مریشك، جیگی هیلاکه له‌زگی مریشك‌دا [۱] تخمدان مرغ.

هیلاکه‌روژ: هیك‌روژ، هی‌روژ [۱] نیمرو.

هیلاکه‌زیوی: گیاهه‌که تومه‌که‌ی له‌هیك ده‌کا [۱] گیاهی است.

هیلاکه‌شکانی: گه‌می هیك لیكدان له‌سهر برده‌وه [۱] بازی تخم مرغ شکنی.

هیلاکه‌شکینه: هیلاکه‌شکانی [۱] بازی تخم مرغ شکنی.

هیلاکه‌شه‌یتانوکه: شه‌یتانوکه [۱] حلزون.

هیلاکه‌که‌ر: مریشکی که هیلاکه ده‌کا [۱] مرغ تخمگذار.

هیلاکه‌ورژ: هی‌روژ [۱] نیمرو.

هیلاکه‌ورژ: هی‌روژ، خاورژ [۱] نیمرو.

هیلاکه‌هیلاک: حیلکه‌هیلاک، تریقه‌تریق [۱] هرهر خنده.

هیلاکین: حیلکانه‌وه، به‌قه‌وه خه‌نین [۱] قاه‌قاه خندیدن.

هیلاگ: ورگ، عور [۱] شکمبه.

هیلاانه: لانه، لونه [۱] آشیانه.

هیلاانی: (۱) جولانه‌ی گوریس: (۲) هله‌به‌رکی کیژولان [۱] تاب تاب بازی: (۲) رقص دخترکان.

هیلام: (۱) غه‌زه، جوژی چرنشی دارتاشان: (۲) پو، تیوه‌دان، فریت [۱] نوعی سریش نجاری: (۲) پود قالیبافی.

هیلام کاری: کاری دارتاش به‌هیلام [۱] کار یا چسب نجاری.

هیلامه: پو، فریت [۱] پود قالیبافی.

هیلامه‌رو: گای زه‌نگ قاه‌ویی ناوچاوسپی [۱] گاو قهوه‌ای پیشانی سفید.

هیلانج: هیق، ده‌نگی به‌رله‌رشانه‌وه، ده‌نگی رشانه‌وه [۱] تهوع، صدای قی کردن.

هیلانج‌دان: حوق کردن بو‌رشانه‌وه [۱] تهوع، دل بهم آمدن.

هیلو: گیای نه‌سپون، که فکه‌فوک [۱] گیاه چوبک.

هیلوق: (۱) نه‌خوشی نه‌ندامانی شهرم، هالوق: (۲) تهرکی نیرینه، لوله‌میزی پیاو [۱] نوعی بیماری آلت تناسلی: (۲) مجرای ادرار نرینه.

هیلول: گالته‌جار، گه‌بجار [۱] مسخره مردم.

هیلون: (۱) هیلانه: (۲) کالانی خنجه‌رو شیر [۱] آشیانه: (۲) نیام خنجر و شمشیر.

هیله: (۱) حیله‌ی نه‌سپ: (۲) قیل، حیله: (۳) لاوازی له‌هیزو توان که فتگ [۱] شیهه‌اسب: (۲) نارو: (۳) لاغر بی‌رمق.

هیله: (۱) راوی بالدارو ماسی: (۲) نامرانی سوالت ساف کردن [۱] شکار پرنده و ماهی: (۲) ابزار سفال صاف کن.

هیله: (۱) هیك، هی، خا، هیلاکه، هیلاک، هیگ: (۲) وت‌هی گه‌زاندنه‌وه‌ی کاجوت بو‌سهر خت: (۳) مرقه‌ی نیری: (هیله‌هیلی نیری) [۱] تخم پرنده: (۲) کلمه‌بازگرداندن گاو سرشیار شخم: (۳) نوعی صدای شاک.

هیله‌باز: فیلباز، ده‌سیر، گزیکه‌ر [۱] حیله‌باز، حقه‌باز.

هیله‌به‌په: گولیره‌ی هیلاکه تی‌هه‌لسواو [۱] گرده نان اندوده با زرده تخم مرغ.

هیله‌به‌پی: زه‌ردینه‌و ناردی پیکه‌وه سور‌وه‌وه کراو [۱] زرده تخم مرغ و آرد با هم سرخ شده.

هیله‌ساو: ساف کردنی سوالت [۱] صاف کردن سفال.

هیله‌ساودان: به‌هیله ساوینه‌وه [۱] با ابزار صاف کردن.

هیله‌ساوکردن: ساف کردن به‌هیله [۱] صاف کردن سفال با «هیله».

هیله‌ساوه: هیله‌ساو [۱] نگا: هیله‌ساو.

هیله‌ك: (۱) جوژی تله‌له: (۲) سوپ، به‌ردی لوس و پان و بچوک [۱] نوعی تله: (۲) سنگ پهن و صاف و کوچک.

هیله‌کان: (۱) پاده‌وه‌ی گه‌میه: (فه‌لوکا مه‌به‌یله کانی دچه): (۲) جولانه‌ه‌ردو جوژی [۱] بادبان: (۲) ننو، تاب.

هیله‌کانی: (۱) حیلانی، سه‌ماوره‌خسی کچولان: (۲) له‌جولانه‌نیشتن [۱] رقص دخترکان: (۲) درتاب نشستن.

هیله‌گ: نامرانی نارداد بیژتن [۱] الک، آردبیز.

هیله‌گ بیژ: به‌هیلاگ دابیزراو [۱] بیخته با الک.

هیله‌گچی: که‌سی که هیلاگ چی ده‌کا [۱] الک‌ساز.

هیله‌مارانی: هیلاکه‌شکینه [۱] بازی تخم مرغ شکنی.

هیله‌وایی: بانگ کردن بو‌میدانی جه‌نگ [۱] ندا برای رفتن به میدان جنگ.

هیله‌وه: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

هیله‌وه‌ی: کوتره‌گایه [۱] کبوترچاهی.

هیله‌هیل: حیله‌حیل [۱] شیهه‌پایی اسب.

هیله‌هیلاک: هیلاکه‌هیلاک، تریقه‌نه‌وه [۱] هرهر خنده.

هیل هیلاک: چه‌قه‌و گوزه‌زه‌نازه‌نا [۱] غوغا و همسه.



هیلی: هاوینه، عهینک، مریک، قودی، جام، قودیک [۱] آینه.

هیلی: (۱) هیك، خا، هئ، هیگ، هیلك، هیلكه؛ (۲) ناوینه [۱] تخم پرند؛ (۲) آینه.

هیلی فان: راوکه، رامک، مارک [۱] نگا: مارک.

هیلی فانک: هیلی فان [۱] نگا: مارک.

هیلیان: هیلانه، لانه، لوئه [۱] آشیانه.

هیلین: (۱) هیلانه؛ (۲) هیلان، جی هیشتن؛ (۳) گوم کردن؛ (۴) بریتی له شهرمی ژن [۱] (۱) آشیانه؛ (۲) هشتن، جاگداشتن؛ (۳) گم کردن؛ (۴) کنایه از شرمگاه زن.

هیلینک: هیلانوکه‌ی بالذاری پچوک [۱] آشیانه پرندۀ کوچک.

هیم: (۱) بناغه، خیم، پنجه‌ی خانو؛ (۲) بهردی زل، گاشه [۱] اساس، شالوده، زیر بنا؛ (۲) سنگ بزرگ.

هیم: (۱) هیم، خیم؛ (۲) خوم، بوخوم؛ (۳) دیم، ده هیم؛ (۴) ره‌وست و ناکار؛ (۵) لا، نک، کن، نالی [۱] اساس، شالوده؛ (۲) خودم؛ (۳) می‌ایم؛ (۴) روش و اخلاق؛ (۵) نزد.

هیم: (۱) نیشاره‌ت، عاشیره‌ت؛ (۲) هیشتان [۱] اشاره؛ (۲) هنوز.

هیمان: (۱) هیشتان؛ (۲) خویمان؛ (۳) ماک، ماده؛ (۴) سیایی فروش [۱] هنوز؛ (۲) خودمان؛ (۳) عنصر، ماده؛ (۴) فاکتور فروش.

هیمج: بهرگ یان هر قوماشیکی دارزاوی ونجر ونجر بوگ، بزگور، تینول [۱] پارچه پوسیده پاره پاره.

هیمداد: ناریکاری، کومهک [۱] امداد.

هیمدانهر: بناغه دانهر [۱] بنیانگذار.

هیمدانین: بناغه دانان [۱] بنیانگذار.

هیملو: همماری سوتنه‌ی، عه‌نباری تیزنگ [۱] انبار هیمه.

هیممه‌ت: (۱) پیاوه‌تی، چاکه؛ (۲) بریارو نه‌ترسان [۱] مردانگی؛ (۲) تصمیم و قاطعیت، همت.

هی من: ئی من، شتی سه‌ر به‌من [۱] مال من، مربوط به من.

هیمن: (۱) نارام، پشو له سه‌رخو؛ (۲) نازناوی شاعیری هره‌به‌رزی هاوجهرخ بو که له سه‌ره‌تاکانی سالی ۱۳۶۵ دا دنیای به‌جی هیشت

[۱] آرام، شکیبا؛ (۲) تخلص شاعر بلندپایه معاصر کرد که اوایل سال ۱۳۶۵ بدرود حیات گفت.

هیمنایه‌تی: دنیای نارامو بی کیشمو شه‌ر [۱] آرامش، امنیت، دنیای صلح.

هیمناپی: نارامی [۱] آرامش.

هیمن بوته‌وه: پاشر شیویان نارام بون [۱] آرامش از سرگرفتن.

هیمن کردنه‌وه: نارام کردنه‌وه [۱] آرامش دادن.

هیمنه‌تی: نارامی [۱] آرامش.

هیمنی: (۱) له سه‌رخویی؛ (۲) ناسوده‌یی ولات [۱] آرامی؛ (۲) امنیت کشور.

هیمنیه‌تی: هیمنایه‌تی، هیمناپی [۱] نگا: هیمنایه‌تی.

هیمو: (۱) داوین پاک؛ (۲) ناوی ژنانه [۱] پاکدامن؛ (۲) نام زنانه.

هیمه: (۱) لکه‌داری هه‌له‌ه‌رتاوته؛ (۲) تیزنگ [۱] شاخه‌های هرس شده؛

(۲) هیمه.

هیمی: (۱) بناغه‌یی؛ (۲) بهردین [۱] اساسی؛ (۲) سنگی.

هیمی: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.

هیمی: (۱) قوماشی زور ناسکی به‌رگه‌نه‌گر؛ (۲) شئ، نم، ته‌زایی زه‌وین [۱] پارچه نازک کم دوام؛ (۲) نم، رطوبت.

هیمی: (۱) داوین پاک، هیمو؛ (۲) ناوی ژنانه [۱] پاکدامن؛ (۲) نام زنانه.

هیمی‌تی: شئ، ته‌زایی زه‌وی، هیمی [۱] نم، رطوبت زمین.

هیمین: (۱) رزاو، پواو؛ (۲) نم کیشاو، شیدار [۱] پوسیده؛ (۲) رطوبت زده، نم کشیده.

هین: (۱) دهم، کات، تاو؛ (۲) هی، مالی، تایه‌تی؛ (۳) (نم کتیبه هین منه)؛ (۳) واتیک، تشت، واگ، هرامه، هه‌نوکه؛ (۴) فیر، هوین، هه‌قوت؛ (۵) زانست؛ (۶) های، هه‌وال و خه‌به‌ز؛ (۷) ده‌سا، ده‌ی؛ (هین جیتر)؛ (۸) نه‌وان؛ (۹) نه‌وانه [۱] دم، لحظه؛ (۲) ویژه، منسوب به؛ (۳) چیز، آن چیز؛ (۴) تعلیم، آموزش؛ (۵) علم، دانش؛ (۶) آهای، خیر، خیردار؛ (۷) یا‌الله، ادامه بده؛ (۸) آنها؛ (۹) اینها.

هین: (۱) پاشگری به‌واتا: نه‌وی ده‌هینتی؛ (نان هین، ناوهین)؛ (۲) ناوها؛ (۳) نه‌ه‌ننده، هینند؛ (۴) کانی؛ (۵) ناوجه‌یکه لای دیار به‌کر [۱] پسوند به‌معنی آورنده؛ (۲) چنین؛ (۳) اینقدر؛ (۴) چشمه؛ (۵) ناحیه‌ای در کوردستان.

هینا: (۱) هینا، ناورد؛ (۲) زانا، دل‌وشیار، زور به‌زه‌بر له فیر بوندا؛ (۳) هر تپسته، نوکه، نه‌و؛ (۴) دیسان پتر؛ (۵) به‌مزوانه، تازه‌گی؛ (هینا زه‌وجی‌یه) [۱] آورد؛ (۲) آموزش دیده و ماهر؛ (۳) همین الآن؛ (۴) بازهم بیشتر؛ (۵) تازگی، به‌تازگی.

هینا: هاورد، ناورد؛ (نانی هینا، کتیبی هینا) [۱] آورد.

هینان: هاوردن [۱] آوردن.

هینانه‌به‌ر: پی‌گه‌باندن [۱] به‌ثمر رساندن.

هینانه‌بیر: بیرخسته‌وه [۱] یادآوری کردن.

هینانه‌جی: (۱) نه‌ندامی وه‌رگه‌راو له‌جی‌جو چاک‌رندنه‌وه؛ (۲) به‌جی هینان، بیگ هینان [۱] اندام دررفته را معالجه کردن؛ (۲) انجام دادن کار.

هینانه‌وه: (۱) گبرانه‌وه: (که‌ره‌کم رو‌یو هینانه‌وه)؛ (۲) ناوکی که‌وتو چاره کردن؛ (۳) هینانه‌جی نه‌ندامی وه‌رگه‌راو؛ (۴) نان ده‌ته‌ندوری گه‌رم که‌وتن [۱] بازگرداندن؛ (۲) ناف افتاده (نوعی بیماری) را علاج کردن؛ (۳) اندام دررفته را جانداختن؛ (۴) نان از گرمی در تنور افتادن.

هینانه‌وه‌جی: چارکردنی ناوک و نه‌ندامی له‌جی‌جوگ [۱] معالجه ناف و اندام ازجا دررفته.

هینانه‌وه‌یاد: بیرخسته‌وه [۱] یادآوری کردن.

هینانه‌وه‌یه‌ک: ویک هینانه‌وه [۱] بازهم آوردن.

هین بون: هوین بون، هه‌قوتن، راهاتن، فیر بون [۱] یادگرفتن، آموزش دیدن.

هین بویی: راهاتو، فیر بُوگ، خوینده وار [ ] آموزش دیده، باسواد.  
هینجان: ناو ده رهینان له شتی قول، هه لَینجان [ ] مایع را با ظرف  
برکشیدن.

هینجانه: (۱) شاکاشی، نینجانه؛ (۲) ته شتی هه ویر له سوالهت [ ] (۱)  
شهکاسه؛ (۲) تشت سفالی برای خمیر.

هینجه: حینجه، خوینده نه وه به سهرو ژیر و بوره وه [ ] تهجی کلمات.  
هینجهت: هه نجهت، به هانه: (چم نه کرده هه لیم به هینجهته) [ ]  
بهانه.

هینجهت: هینجهت، به هانه [ ] بهانه.  
هیند: (۱) ههن، ههن، نه ند، باز؛ (۲) ولانیکه؛ (۳) هه رجه ند [ ] (۱) اند؛ (۲)  
هندوستان؛ (۳) هرچند.

هیند: (۱) چه نی؛ (۲) نه وه ندی؛ (۳) کم [ ] (۱) هرچند؛ (۲) چندی؛ (۳)  
اندک.

هیندار: (۱) فیر کار، ماموستا، سهیدا، ده رسیب، وانه ویز؛ (۲) خوینده وار [ ]  
(۱) معلم؛ (۲) درس خوانده.

هینداری: (۱) پیشه ی فیر کار، کاری وانه ویز؛ (۲) خینده واری [ ] (۱)  
آموزگاری؛ (۲) باسواد.

هیندویی: جور ی هنی، جه بهش، شمته، شوته [ ] نوعی هندوانه.  
هینده: دام و ده زگایه کی زل که زور کهس له کاریکا هاوکارین [ ] مؤسسه.  
هینده: (۱) نه وه نده؛ (۲) نه وه ندی [ ] (۱) این اندازه؛ (۲) هرچند.

هینده ی: (۱) نه وه نده ی: (هینده ی نه امی)؛ (۲) هه رجه نده: (هینده ی من  
ده گه لیا ماندوبوم) [ ] (۱) این اندازه؛ (۲) هرچند.

هیندی: (۱) نه وه ندی؛ (۲) به نه ندازه ی: (هیندی ده نکه نوکیک) [ ] (۱)  
آنقدر؛ (۲) به اندازه.

هیندی: چکی، که می له شتی [ ] اندکی، بعضی.  
هیندیک: (۱) که میک له شتی؛ (۲) بازه که سی [ ] (۱) اندکی؛ (۲) بعضی  
اشخاص.

هینزین: (۱) وه نه وزدان؛ (۲) داهیزان له بی خهوی [ ] (۱) چرت زدن؛ (۲)  
از بیخوابی خسته شدن.

هینک: فینک، هوینک، هوئک [ ] خنک.  
هینکار: (۱) فیر کار؛ (۲) توژه ره وه [ ] (۱) آموزگار؛ (۲) پژوهشگر.

هینکاری: (۱) کاری هینکار؛ (۲) توژینه وه [ ] (۱) آموزگاری؛ (۲) پژوهش.  
هینکایی: فینکایی، هوینکایی [ ] خنکی.

هین کرن: فیر کردن، هه فوئن، هوین کرن، هی کرن [ ] آموختن، آموزش  
دادن.

هینکو: که وایی، جا که وایه [ ] اگر چنین باشد، حال که چنین است.  
هینکهر: فیر کار [ ] آموزگار.

هینگا: (۱) نه وسا، نه ودهم؛ (۲) نیسته، نوکه، نهو، نیسه، نه لحن [ ] (۱)  
آنگاه؛ (۲) اکنون.

هینگامه: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاو لیان کرد [ ] روستایی  
در کردستان که به عتیان آن را ویران کردند.

هینگاوی: جا نه وسا [ ] پس آنگاه.

هینگه: فیر که [ ] آموزشگاه.

هینگگی: نه وسا [ ] آنگاه.

هینگگی: نه وی ده می [ ] آن زمان.

هینگگین: هنگین، نه ودهم [ ] آنگاه، آنوقت.

هینهر: (۱) که سی که شتی دینی؛ (۲) پر به قیامت، هیژایی: (با یادی گوئم

دلَم ده رتی / دل داری هه زار نه وه نده دینی) «مهم وزینی خانی» [ ] (۱)  
آورنده؛ (۲) ارزش.

هینی: (۱) کانی، سه رچاوه؛ (۲) نه و جوژه، بهم جوژه [ ] (۱) چشمه؛ (۲)  
بدینسان.

هیو: (۱) هیف، هیف، تماشا، فت؛ (۲) کیشهو هه لَلا، نازاوه؛ (۳) وشه ی  
گه مه پی کردن: (هیو ته رت نه کرد)؛ (۴) نم، شی [ ] (۱) نگاه؛ (۲) آشوب  
و بلوا؛ (۳) کلمه تمسخر؛ (۴) نم، رطوبت.

هیوا: هومید [ ] امید.

هیوا برین: نا هومید بوئن [ ] نا امید شدن.

هیوات: (۱) دهردو ژانی زور؛ (۲) هومیدت [ ] (۱) درد و الم شدید؛ (۲)  
امیدت.

هیواداز: به هومید [ ] امیدوار.

هیوار: نیوار [ ] عصر هنگام.

هیواره: نیواره [ ] عصر هنگام.

هیواری: له نیواره دا [ ] در هنگام عصر.

هیواش: به سپایی، له سه رخو، هیدی [ ] بواش، آهسته.

هیوان: هه یوان [ ] ایوان، سکوی سر پوشیده، تراس.

هیوایی: (۱) شی، نم، ته ژایی زوه ک؛ (۲) تیروی [ ] (۱) نم، رطوبت؛ (۲)  
سیرابی، پر آبی.

هیوچی: نازاوه چی، فتنه، مایه فتنه، سه ره سو دده [ ] آشوبگر.

هیوژ: (۱) هیمن، هیدی، نارام؛ (۲) په ناگا، دالده؛ (۳) نه نوا، جیگه؛ (۴)

بویری، نازایی، نه ترسان [ ] (۱) آرام؛ (۲) پناهگاه؛ (۳) مسکن؛ (۴)  
شجاعت.

هیوراندن: (۱) هیدی کرده وه؛ (۲) په نادان؛ (۳) جیگه پی دان؛ (۴) غیرهت  
وه په رنان [ ] (۱) آرام کردن؛ (۲) پناه دادن؛ (۳) اسکان دادن؛ (۴) تشجیع  
کردن.

هیور بوئن: نارام گرتن، داسه کنان، هه دادان [ ] آرام گرفتن.

هیور بوئنه وه: نارام بوئنه وه، داسه کنان [ ] آرامش باز یافتن.

هیورین: (۱) نارام گرتن، هیدی و هیمن بوئنه وه؛ (۲) حاوانه وه له بن بالی  
که سیکا؛ (۳) نه ترسان؛ (۴) جیگه ده سه که وتن [ ] (۱) آرامش باز یافتن؛

(۲) در پناه کسی امنیت یافتن؛ (۳) شجاع بودن، نترسیدن؛ (۴) جای  
سکونت یافتن.

هیوشین: به سه رچوئی چاخ ی ته ره کاری و بیستان، هیقشین [ ] سر آمدن  
موسم صیفی کاری.

هیولا: هه لَوا [ ] حلوا.

هیوئن: هیمن [ ] آرام.

هیوناشیایه نه: له خه وهه ستان [ ] از خواب برخاستن.

هیونی: هیمنی [ف] آرامش.

هیوه: (۱) هدیوه، به هی، بی؛ (۲) بو تیره: (هیوه وهره) [ف] (۱) میوه به؛ (۲) به این سو.

هیوهر: برای میرد [ف] برادرشوهر.

هیوهر: هیوهر [ف] برادرشوهر.

هیوهرزا: فرزند هیوهر [ف] برادرزاده شوهر.

هیوهرژن: براژنی میرد [ف] زن برادر شوهر.

هیوهره: گامیشی سی ساله [ف] گاومیش سه ساله.

هیوی: نمدار، شیدار، شهدار [ف] نمناک.

هیوی: (۱) تکا، ره جا، پارانهوه؛ (۲) هومید، هومی؛ (۳) شی، هیمی، نم؛ (۴) شهونم، ئاونگ [ف] (۱) خواهش؛ (۲) امید؛ (۳) نم، رطوبت؛ (۴) شبنم.

هیویتی: تهرای زهمین، شی [ف] رطوبت زمین.

هیویدار: به هومید [ف] امیدوار.

هیوین: ئامیان، ههون [ف] مایه پنیر و ماست.

هیهرس: سی، بیست و ده [ف] عدد سی.

هی هی: (۱) ده نگی پیکه نینی که متر له قاقا؛ (۲) ده نگی گریانی به نوکه نوک [ف] (۱) صدای خنده آهسته؛ (۲) صدای گریه آهسته.

هی هی: (۱) وتهی بانگ کردنی میگل؛ (۲) وتهی گالتیه پی کردن

باوه زنه کردن [ف] (۱) کلمه صدا کردن گله؛ (۲) کلمه تمسخر و باور نکردن.

هیهیکه ره: بالنده یه که شهو ناخه وی و ده نگی وهك نهوه وایه بلئی هی هی

[ف] پرنده ای است شب بیدار.

هییی: هیت، شهدار، تهرف [ف] نمناک.

هییی: وتهی ده نگدان: (هییی نهوه چده که ی؟) [ف] حرف ندا.

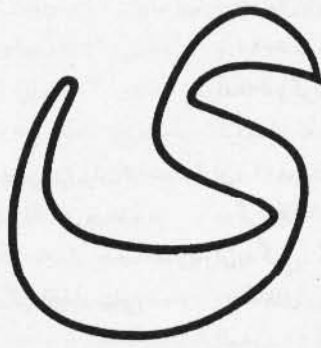
هییی ریس: هیرس، سی، سی چهل ده [ف] عدد سی.

هییی زوا: تهرووشك که بو گرو ده کری [ف] نوعی قرعه کشی.

هی یه ی: تلیساو، تهربوگ [ف] خیس شده.







ی: ۱) دوامین پیتی نلف و بیتکه‌ی عاره‌بی‌یه. که عاره‌بیش له نارامیه‌کانیه‌وه به میرات بوی به‌جی ماوه که بیست‌وشه‌ش پیتی بیده‌نگ و پینج بزاوه و کورته بزایکی زاگری هه‌یه به‌کوردی ناویان‌ناوه زنده و نیازیان وایه ده‌بی له‌سه‌ری زاوه‌ستن؛ ۲) نام‌رازیکی ریزمانی‌یه مانای تاییه‌تی به‌خواه‌نی ده‌گه‌یه‌نی: (حه‌مه‌ی وِسوان، بازی پیروتن)؛ ۳) به پاشلی وشه‌وه بنوسنی تاکی ده‌گه‌یه‌نی: (پیاوی، کوزی)؛ ۴) نام‌رازی خه‌به‌ردانه: (به‌هار نایی له‌سه‌رمایی خلاسه‌بین) ۱) آخرین حرف خط عربی؛ ۲) علامت اضافه‌ ملکی؛ ۳) پسوند وحدت؛ ۴) پسوند خبری.

یا: ۱) نی، نه، له زیادی دیت وه‌ک ده: (ده لوسه، نی باشه، نه چاکه، یا خوشه)؛ ۲) نان، نا، نام، بو نیوان‌خستن: (یا بچو یا بنو)؛ ۳) ملکایدتی تاییه‌تی بو ژن: (یا منه نادمه‌ته)؛ ۴) نه‌وشته‌ی، نه‌وکه‌سه‌ی، نه‌وی: (یا ته کری، یا ته گوئی)؛ ۵) جی، شوین: (یاگه)؛ ۶) وه‌ی ریزگرتن بو ژنی جی‌گه‌وره له دواندندا: (یا مروتن، یا شه‌م، یا زین)؛ ۷) نام‌وزگاری: (ته‌گبیر ب یا من دک‌ی هو بکه)؛ ۸) وشه‌ی بانگ‌کردن بو ده‌هاناها‌تن: (یاغ‌ه‌وس، یاخزری کال)؛ ۹) بو دا کوتان: (ماشه‌لا کوزی ته‌یا مه‌زن بو‌یه)؛ ۱۰) نه‌و: (۱۱) به‌لی: (۱۲) نه‌ی: (۱۳) وه‌کری، ناواله ۱) حرف تأکید؛ ۲) یا؛ ۳) حرف ملکیت مؤنث؛ ۴) آن چیز، آن کس؛ ۵) جای، مکان؛ ۶) کلمه احترام خطاب به بانوی محترم؛ ۷) کلمه راهنمایی؛ ۸) کلمه استغاثه، استمداد؛ ۹) حرف تأکید؛ ۱۰) او؛ ۱۱) بلی؛ ۱۲) ای، حرف ندا؛ ۱۳) باز، گشوده.

یاب: ده‌سکه‌وت: (نایاب) ۱) دستاورد.  
یاباش: له‌سه‌رخو، هیدیکا، سه‌بروکه ۱) آهسته، یواش.  
یابان: بیابان، سارا، چولگه ۱) بیابان.  
یابان‌راچه‌رایش: زیان له بیابان، دۆر له ناوایی زا‌بواردن ۱) زندگی در بیابان.

یابان که‌وتش: وه‌چول که‌وتن، دانه‌سارا ۱) به صحرا زدن  
یابانی: بیابانی، چول‌په‌رست ۱) بیابانی.  
یابانیه‌ی: سارا نشینی، چول‌په‌رستی ۱) بیابان نشینی.

یابز: جیره بو فقیر و هه‌زاران ۱) جیره فقرا.  
یابو: ۱) بانگ‌کردن له باوک؛ ۲) هاوار له تیش و به‌لایه، وه‌ی بابه ۱) کلمه خطاب به پدر؛ ۲) کلمه گله از درد.  
یابو: ۱) نه‌سپی نانه‌جیبی بارکیشان؛ ۲) بریتی له پیاوی نه‌زانی ته‌مه‌ل ۱) یابو؛ ۲) کنایه از نفهم تنبل.  
یابون: یابان، بیوان، سارا ۱) بیابان.  
یابه: بنیات، نیجاد ۱) نیباد، ایجاد.  
یابه‌کردن: بنیات‌نان، دروس‌کردن ۱) ایجاد‌کردن.  
یاپراخ: ۱) گه‌لامیو؛ ۲) دولمه‌ی گه‌لامیو، ئاپراخ ۱) برگ مو؛ ۲) دلمه برگ مو.

یاپراخ: یاپراخ ۱) نگا: یاپراخ.  
یاپنجی: ۱) دیواجمه؛ ۲) فه‌ره‌نجی ۱) نگا: دیواجمه؛ ۲) نگا: فه‌ره‌نجی.  
یاتاخ: ۱) نوین، نقین، که‌ل‌په‌لی پی‌خه‌وتن، پیخه‌ف؛ ۲) جی، ماوا ۱) رختخواب؛ ۲) جا و مکان.  
یاجوج: ئاجوج، عاجوج ۱) یاجوج.  
یاجوج‌ماجوج: ۱) عاجوج‌ماجوج؛ ۲) بریتی له هه‌زاره‌زیله، خه‌لکی زوری تیکه‌ل‌پیکه‌ل ۱) یاجوج‌ماجوج؛ ۲) کنایه از شلوغی و بی‌نظمی.  
یاجیرایته: به‌ره‌ویاش گه‌زانه‌وه ۱) به‌عقب برگشتن.

یاخر: باران ۱) باران.  
یاخچه: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد ۱) از روستاهای ویران شده کوردستان توسط بعثیان.  
یاخسه‌مه‌ره: له‌و گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد ۱) روستایی در کوردستان که بعثیان آن را ویران کردند.  
یاخمه: تالان، بویر، پور ۱) غارت.  
یاخمه‌وو: شتی وا هه‌به؛ کاری وا نه‌کری ۱) چنین چیزی ممکن است؟  
یاخو: نان، نام، یا، یا ۱) یا اینکه.

یاخوآ: وتە ی ئاواتخوآزی: (یاخوآ باران بیاری) [خ حرف تمنا، کاشکی.

یاخوت: یاخو [یا اینکه.

یاخود: یاخو [یا اینکه.

یاخون: مه لای شعبة [آخوند.

یاخه: پیسیر، بهرو [یقه.

یاخەر: باران [باران.

یاخی: (۱) سەرزۆ، شەقی: (۲) چیاى هەلەموت: (۳) چەمی بی بوآ: (۴) مانگرتو [۱] متمرّد، یاغی: (۲) کوه صعب العبور: (۳) رودخانه بی گذار: (۴) اعتصاب کرده.

یاخیان: لەو گوندانەى کوردستانە که بە عەسى کاولیان کرد [روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

یاخی بوُن: ئەشقی بوُن [یاغی شدن.

یاخی گەری: سەركێشى، سەرزۆی [سركشی، تمرّد.

یاد: (۱) باس کردنی کەسێ که نادیاره: (یادی تو مان دە کرد): (۲) بیر،

بیره وەری: (لە یادە، لە یادم نەماوه) [۱] ذکر و یاد کسی در غیابش:

(۲) یاد، حافظه.

یاداشت: نوسینی مەبەست بو لە بیر نەچوُن [یادداشت.

یاداوەر: وە بیر هاتنەو: (من تازه یاداوەر بوُم که تو لێره نە بوئی) [بە یاد آمدن.

یاداوەری: بیر هینانەو: (نەوێک لە بیرم بچئی تو یاداوەریم بکە) [بە یاد آوردن.

یاددان: فێرکردن [یاددادن.

یادکردن: (۱) تاسەکردن: (۲) باس کردنی دۆر بە دۆر [۱] مشتاق بودن: (۲) یاد و ذکر غیابی.

یادکردنەو: وە بیر هاتنەو ی نادیار [یادکردن.

یادگار: (۱) دیاری بو لە بیر نەچوُنەو: (۲) تاسەواری که دە بیته هوئی لە بیر نەچوُنەو: (نەم قەلایە یادگاری پێشوونانە) [۱] هدیە یادگاری: (۲) آثار.

یادگاری: یادگار [نگا: یادگار.

یادن: ئەوی دیکە، ئەوی تر [آن دیگری.

یادنامە: دەفتەری بیرە وەریان [دفتر خاطرات.

یادەرە: لەو گوندانەى کوردستانە که بە عەسى کاولیان کرد [روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

یادەست: وتەیکە کە قومارچی بو بردنەو ئیزنی [تکیە کلام قماربازان که بە قصد برد گفته می شود.

یادی: یادن، ئەویکە [آن دیگری.

یادی: (۱) دایک، دا: (۲) وتە ی بانگ کردنی داک [۱] مادر: (۲) کلمە خطاب بە مادر.

یار: (۱) هەوآل، ناوآل، رە فێق: (۲) گراوی، دلەسەر، ماشقە: (۳) خاوەن:

(بەختیار، وشیار): (۴) کەر، کارکەر: (جوتیار، کریار، فرۆشیار): (۵) پاشگریکە چاوگەبی دەدا بە وشە: (بزیار، پرسیار): (۶) یاریکار: (خوا

یاری) [۱] دوست، رفیق: (۲) معشوقە: (۳) صاحب: (۴) کەندە کار:

(۵) پسوندی است که فعل را به مصدر تبدیل می کند: (۶) کمک کننده، یاور.

یارا: (۱) ئەوی یار لە سەرەتای گۆرائی دە یلین: (۲) تابشت وتوان [۱] ای یار: (۲) تاب وتوان، یارا.

یارامە: لەو گوندانەى کوردستانە که بە عەسى کاولیان کرد [روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

یاران: (۱) دۆستان: (۲) دلەسەر: (۳) هوگر، ئەوێ خو بەدۆسایە تیهو دە گری [۱] دوستان: (۲) دلبران: (۳) انیس.

یاران بە گسی: گوندیکە لە کوردستان بە عەسى وێرائی کرد [از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

یارانیەن: (۱) گەپ و گەمە، یاری کرن: (۲) بە قەستی نە بە راستی [۱] یازی و سرگرمی: (۲) بە شوخی، مقابل جدی.

یاربێ: هاوار لە تو خوایه، یارەبێ [یارب، خدایا.

یارد: پێوانە بەکی قوماشە نەوێ دو دوسە تەمی میتەر و چارە گری بە گەزی کوردی بە [یارد انگلیسی.

یاردەم: یاریدە، ئاریکاری [کمک، مساعدت.

یاردە: یارد [یارد.

یارک: یاری چکۆلە، بو خوشەو بیستی دە ئین [یار کوچولو.

یارکۆک: گێزەر، بنی گیایە که لە تیرە ی تۆرە تامی شیرینەو دەرمانی چاوان و پوک و ددانانە [هویج.

یارم: (۱) دلەری من: (۲) نیوێ و نیوێ چل: (کاورا یارم پیایگە): (۳) کاری هەرزە و سوک [۱] یار من: (۲) نیم، نیمجە: (۳) کار هەرزە.

یارما: برکە بیستان [بوته پالیزی.

یارمباز: جلف و بلخ [هەرزە کار، شارلاتان.

یارمە: (۱) دوستی من: (۲) قەلشاو: (۳) کەندالی کوژ، هەلەت: (۴) جوژی قوماشە [۱] دوست من است: (۲) ترک برده: (۳) پرتگە: (۴) نام نوعی پارچه است.

یارمەتی: ئاریکاری، کۆمەگ [کمک، مساعدت.

یارمەتی دان: کۆمەگ کردن [کمک کردن.

یارمەتی دەر: ئاریکاری یاری دەندە، کمک کننده.

یارمەتی کردن: ئاریکاری کردن، یارمەتی دان [کمک کردن.

یارو: ئارو، هارو، هاروئی، خە یار [خیار.

یارو: فلانی، کاورا [یارو.

یاروئەخیار: دوست و بیانی [دوست و بیگانه.

یاروئەخیار: یاروئەخیار [دوست و بیگانه.

یاروکه: (۱) کاورا که، ئەوێ کە دە زانی: (۲) یاری چکۆلە، یارک [۱] آن یارو: (۲) یار کوچولو.

یارو لەی: لەو گوندانەى کوردستانە که بە عەسى کاولیان کرد [روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

یارەبێ: یاری، هاوار لە تو خودایە [یارب، خدایا.

یارەبێ: یارەبێ [یارب.

یارە لماسی: پەتاتە، سیفەزە مینە، سیب زە مینی [سبب زمینی.

- یاره‌ما: یازما [۱] بوته پالیزی.
- یاره‌مه‌ز: یارمباز، جلفو سوک [۱] هرزه.
- یاری: (۱) لاری، وازی، گمه، قومار، گالته، کایه؛ (۲) ناریکاری؛ (۳) دوستایه‌تی؛ (۴) نوین [۱] (۱) بازی؛ (۲) کمک؛ (۳) دوستی؛ (۴) عشق.
- یاریده: (۱) کومه‌گ، ناریکاری؛ (۲) ناریکار [۱] (۱) کمک؛ (۲) کمک کننده، یاری دهنده.
- یاریده‌ده: ناریکار [۱] یاری دهنده.
- یاریده‌ر: ناریکار [۱] یاری دهنده.
- یاریکار: ناریکار [۱] کمک کننده، یاری دهنده.
- یاری کردن: (۱) وازی کردن؛ (۲) ناریکاری کردن [۱] (۱) بازی کردن؛ (۲) کمک کردن.
- یاری کرن: یاری کردن [۱] نگا: یاری کردن.
- یاریکهر: (۱) وازیکهر؛ (۲) ناریکار [۱] (۱) بازیکن؛ (۲) یاور.
- یاریه: یاریده، ناریکاری [۱] کمک.
- یاز: (۱) زیبکه له چروچاوی ساوا؛ (۲) نوسراو [۱] (۱) جوش صورت نوزاد؛ (۲) نوشته.
- یازخانه: (۱) دیوی نویسنی به کومه‌ل، ده‌فته‌رخانه؛ (۲) میزی له‌سهرنوسین [۱] (۱) دبیرخانه؛ (۲) میز تحریر.
- یازده: ئیک‌وده [۱] عدد یازده.
- یازده‌مین: یه‌کی پتر له ده‌یه‌مین: (نه‌وه یازده‌مین جاره پیت ده‌لیم) [۱] یازدهمین.
- یازده‌هم: نه‌وی ژماره یازده‌ی بهره‌ده‌وی [۱] یازدهم.
- یازده‌همین: یازده‌مین [۱] یازدهمین.
- یازمه: کوچک‌کی سهری مندان [۱] نوعی سرپوش کودکان.
- یازو: نه‌وشته‌ی به‌ری [۱] آن چیز پیشین.
- یازوخ: حه‌یف، به‌داخه‌وه، مخابن [۱] دریغ.
- یازوخ: یازوخ [۱] دریغ.
- یازویابان: ده‌شت و سارا، چول و بیابان [۱] دشت و بیابان.
- یازی: (۱) یازو؛ (۲) چولگه‌و بیابان [۱] (۱) نگا: یازو؛ (۲) هامون و بیابان.
- یازی‌بلاخی: ناوی گوندیکی کوردستانه [۱] نام روستایی است.
- یاس: (۱) تاته‌به‌رد، به‌ردی پان و لوس؛ (۲) دارگولیکی پنجه گولیکی سبی چکولمی به‌هیشو ده‌گری زور بوخوشه؛ (۲) ناوه بو پیاوان و بو ژنان: (سم سمی کهری چنگ چنگی یاسی / من لهم مه‌سه‌له سهرم نه‌تاسی) «مه‌سه‌له»؛ (۳) ترس، مه‌ترسی [۱] (۱) تخته‌سنگ؛ (۲) گل یاس؛ (۳) نامی مردانه و زنانه؛ (۴) ترس، خوف.
- یاسا: (۱) دام‌وده‌ستور، ریوشوینی ناو کومه‌ل؛ (۲) قانونی ده‌وله‌ت [۱] (۱) روش و شیوه؛ (۲) قانون.
- یاساخ: قه‌ده‌غه، ناره‌وا لای خه‌لک [۱] ممنوع.
- یاساغ: یاساخ [۱] ممنوع.
- یاساک: له‌و گونداندی کوردستانه که به‌عسی کاولیان کرد [۱] روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.
- یاسامال: گوندیکه له کوردستان به‌عسی ویرانی کرد [۱] از روستاهای
- ویران شده کوردستان توسط بعثیان.
- یاساول: کیشکچی [۱] یساول.
- یاساین: (۱) فیتولیدان؛ (۲) فیتفته [۱] (۱) سوت زدن؛ (۲) سوت.
- یاسایی: (۱) به ریوشوینی کومه‌ل، ئاسایی؛ (۲) بهر قانون کومه‌ل [۱] (۱) عادی؛ (۲) قانونی.
- یاستوخ: بالگه، سهرین، سه‌تیر [۱] بالش.
- یاسه‌مه‌ن: (۱) دارده‌وه‌نیکه له سهره‌به‌هارددا گولی سبی یان بنه‌وشی زور بوخوش ده‌کا؛ (۲) ناوه بو ژنان [۱] (۱) یاسمین؛ (۲) نام زنانه.
- یاسه‌مه‌نه: یاسه‌من [۱] یاسمین.
- یاسه‌مین: یاسه‌من [۱] یاسمین.
- یاسیکه‌ند: گوندیکه له کوردستان [۱] نام دهی است.
- یاسین: (۱) برگه‌یه‌که له قورعان به‌تایبه‌تی له‌سهر نه‌خوشی ده‌خوین: (هیند زوگیانی ده‌رجو یاسینی پین‌زانه‌گه‌بشت)؛ (۲) ناوه بو پیاوان [۱] (۱) سوره یاسین؛ (۲) نام مردانه.
- یاسیناوی: گوندیکه له کوردستان [۱] نام دهی است.
- یاشا: خوزیا [۱] کاش.
- یاشرمه: هاشرمه، هیشرمه [۱] نگا: هاشرمه.
- یاشماخ: میزه‌ر، پیچی سهری پیاوان [۱] دستار مردانه.
- یاغی: یاخی [۱] نگا: یاخی.
- یاغیتی: نه‌شقی گهری [۱] تمرّد.
- یافا: قسه‌ی ناحدن، درو [۱] یاوه.
- یافت: شوپ، شوینه‌وار [۱] رد، اثر.
- یافت‌برین: شوینه‌وئی، ئاسه‌وارنه‌هیشتن [۱] رد گم کردن.
- یاقما: تالان، پور، پور [۱] یغما، تاراج.
- یاقو: سوکه‌ناوی یه‌عقوب، ناوی پیاوانه: (سه‌ی یاقو شاعیریکی خواهرست بو) [۱] مخفف یعقوب.
- یاقوب: یاقو، ناوی پیاوانه [۱] یعقوب.
- یاقوبی: جوئی ده‌مانچه [۱] نوعی هفت‌تیر.
- یاقوت: (۱) کس یان شته کورته‌که؛ (۲) شت یان که‌سه سلّو قوشقی یه‌که [۱] (۱) آن شخص یا چیز کوتاه؛ (۲) آن حیوان یا شخص تیزگوش و رموک.
- یاقوت: (۱) ناقوت، به‌ردیکی به‌نرخه؛ (۲) کاورای روت و بی‌جلك [۱] (۱) یاقوت؛ (۲) یاروی لخت و بی‌بوشاک.
- یاقوتی: (۱) هاوړه‌نگی یاقوت؛ (۲) جوئی ترنی سوری ده‌نک‌ورد که زور زو بی‌ده‌گا [۱] (۱) همرنگ یاقوت؛ (۲) نوعی انگور یاقوتی.
- یاقه: یاخه، پیسیر [۱] یقه.
- یاقیده: ئاقیده، بیرو برّوا [۱] عقیده.
- یاقیه: یاقیده [۱] عقیده.
- یالک: داک، دایک [۱] مادر.
- یاکرن: به‌قسه‌کردن: (قه‌نج کر ب یا من کر) [۱] به رأی کسی عمل کردن.
- یاکو: نه‌وشته‌ی که [۱] آنچه، آن چیز که.

یاکوت: یاقوت ☐ یاقوت.

یاکهرده نه: وه کرن، کرده نه ☐ بازکردن.

یاکهریم: قومی ☐ قمری.

یاگه: جیگه ☐ جای، مکان.

یال: یال ☐ نگا: یال.

یال: (۱) هال، ناله، جنوکه‌ی زه‌یستان کوز: (۲) شانی چیا: (۳) توکی ملی

شیر و یه‌کسم: (۴) بویه‌ی که‌له‌شیر ☐ (۱) آل: (۲) سیتغ کوه: (۳) یال،

موی گردن شیر و اسب: (۴) تاج خروس.

یالانچی: لهو گوندانه‌ی کوردستانه که به‌عسی کاویان کرد ☐

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

یالانچی: (۱) مرواری ده‌سکردو ناعسل، مرواری به‌دهل ☐ (۲) دروژن ☐

(۱) مروارید بدلی: (۲) دروغگو.

یالاوه: ناوه بو دوگونده له کوردستانی موکوریان ☐ نام دو روستا

در کردستان.

یال‌ته‌به‌ق: سینی له‌دار جیکری ☐ سینی چوبی.

یال‌ته‌به‌ک: یال‌ته‌به‌ق ☐ سینی چوبی.

یالغ: پینچی سه‌ری پیوان، میزه، شاشک ☐ دستار مردانه.

یالدار: خاوه‌ن‌بوئه: (دیکی یالدار) ☐ یالدار، مرغ تاجدار.

یاللا: (۱) وته‌یه‌که بو دنده‌دان: (یاللا کورگه‌ل بگه‌نی): (۲) پیشه‌نگی

ده‌رکردن: (یاللا وه‌ده‌رکوه له مالم): (۳) وته‌ی سوپاس: (ها نم‌چایه

بخو، یاللا): (۴) وشه‌ی سه‌یرمان: (یاللا نه‌وه لوکوئی چوبوی): (۵)

وته‌ی پیش له‌به‌ره‌ه‌ستان: (۶) وته‌ی به‌خیره‌ینان و ممرجه‌با ☐ (۱) کلمه

تشجیع: (۲) پیش درآمد دک کردن: (۳) کلمه تشکر: (۴) علامت تعجب:

(۵) مقدمه برخواستن پیش پای شخصی: (۶) کلمه خیرمقدم و

احوال‌برسی.

یال‌گه‌نیگ: برتی له که‌چهل ☐ کنایه از کچل، کل.

یالویر: (۱) موی سه‌رملی نه‌سپ و شیر: (۲) برتی له موی سه‌ری قرزو

تیک‌نالوزاو ☐ (۱) یال حیوان: (۲) کنایه از موی ژولیده.

یالودوؤف: یالویر ☐ نگا: یالویر.

یالودوؤف کون: توکی کلک و یال برینی نه‌سب ☐ موی دم و یال اسب را

کوتاه کردن.

یاله: که‌له‌شاخی جو‌شکراو بو شه‌راو تیداخوارنده‌وه ☐ ساغر مصنوع از

شاخ گاو.

یالسه: (۱) شان و مله‌ی کیو: (۲) ناله، جنوکه‌ی زه‌یستان کوز ☐ (۱) سیتغ

کوه: (۲) آل، دشمن زانو.

یام: (۱) نان، نام، یا: (۲) دام: (پاره‌کی تو وت بیده‌ری یامی) ☐ (۱)

یا: (۲) دام.

یامنه: هی‌منه ☐ مال من است.

یان: (۱) نان، نام، یا: (۲) دان: (۳) خه‌بهران له نه‌هاتو: (۴) خه‌بهرده له

زونه‌داو: (نم کاورایه یانه‌یان ده‌بیژی): (۵) تاك له ناو کودا: (نویان

باشه نه‌میان خراوه): (۶) کولاو، تحت، لباد: (۷) پاشگری کو:

(گشتیان): (۸) قسه‌ی هه‌له‌ت و په‌له‌تی ده‌رویشانه: (۹) جیگه‌ی

نیسراحه‌تی گشتی: (۱۰) به‌تاسه و تینگی دیدار: (دلنی من یانه

ستی جاری یانه) «لاوکی کوردی» ☐ (۱) یا: (۲) دادن: (۳) غیب‌گویی،

پیشگویی: (۴) پیشگو: (۵) یک درمیان جمع: (۶) نمدا: (۷) پسوند جمع:

(۸) سطحات درویشان: (۹) جای آسودن همگانی، کلپ: (۱۰) مشتاق

دیدار.

یانزده: یازده ☐ یازده.

یانزده‌مین: یازده‌مین ☐ یازدهمین.

یانزده‌هه‌م: یازده‌هه‌م ☐ یازدهم.

یانزده‌هه‌مین: یازده‌هه‌مین ☐ یازدهمین.

یانزده‌ی: یازده‌هه‌م ☐ یازدهم.

یانزه: یازده ☐ عدد یازده.

یانزه‌مین: جاری پاش ده‌یم، یازده‌مین: (نه‌وه یانزه‌مین جاره ته‌فره‌م

نده‌ی) ☐ یازده‌هه‌مین.

یانزه‌هه‌م: یازده‌هه‌م ☐ یازدهم.

یانزه‌هه‌مین: یانزه‌مین ☐ یازدهمین.

یانش: هه‌له، سه‌هو ☐ سه‌هو، اشتباه.

یانگزه: یازده ☐ عدد یازده.

یانگزه‌مین: یانزه‌مین ☐ یازدهمین.

یانگزه‌هه‌مین: یانزه‌مین ☐ یازدهمین.

یانگه: (۱) جیگه‌ی سانه‌وه: (۲) کیگه، موچه و مه‌زرا ☐ (۱) استراحتگاه:

(۲) کشتزار.

یانه: (۱) مال، خانو: (۲) جیگه‌ی سانه‌وه: (۳) نان نا: (وايه یانه): (۴) ده‌نا،

نه‌گینا: (۵) دور تاپوره: (۶) نام‌راژیکه له عه‌زابه‌دا ☐ (۱) خانه: (۲)

باشگاه: (۳) یا چنین نیست، یا نه: (۴) وگر نه: (۵) وسط انبوه جمعیت:

(۶) وسیله‌ای در آزاده.

یانه‌وان: خاوه‌ن‌مال، بریتی له باوک ☐ صاحبخانه، کنایه از پدر.

یاننی: (۱) یاننی، واتا: (۲) نه‌ینی، به‌دزیه‌وه: (سه‌گه‌کیان یانگیره ناوه‌زی و

ده‌تگری): (۳) خانو: (۴) جیگه‌ی سانه‌وه ☐ (۱) یعنی: (۲) نهانی: (۳)

خانه: (۴) باشگاه.

یاننی: مانای وایه، واتا ☐ یعنی.

یانیه‌ها: مانای وایه ☐ به‌این معنی.

یاو: (۱) تاو له‌رز: (۲) گهرمای تاو له‌رز: (۳) تاو: (۴) گه‌یشتن، هاتنه‌به‌روه:

(۵) یاد، بیره‌وه‌ری: (۶) نه‌سپایی، هیواش: (۷) نه‌سپ: (۸) یه‌ک، نیمه‌ی

دو: (۹) به‌رانسه‌ر، وه‌ک یه‌ک ☐ (۱) تب: (۲) گرمای تب: (۳) آب: (۴)

رسیدن: (۵) یاد: (۶) آهسته: (۷) اسب: (۸) یک: (۹) برابر، مساوی.

یاوا: گه‌یشت، هات ☐ رسید، آمد.

یاوان: (۱) بیوان، بیابان: (۲) گه‌یشتن: (۳) نموان هاتن ☐ (۱) بیابان: (۲)

رسیدن، وارد شدن: (۳) رسیدن.

یاوا‌ی: (۱) گه‌یشتن، هاتنه‌به‌روه: (۲) تو هاتی ☐ (۱) رسیدن، وارد شدن:

(۲) تو آمدی.

یاویر: (۱) کستی که نو‌به‌تی بو خه‌لک ده‌بری: (۲) ده‌زوی نو‌به‌تی برین

☐ (۱) دعانویس برای قطع تب: (۲) نخ تب‌بری.



یشته: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد [ ] از روستاهای  
ویران شده کوردستان توسط بعشان.  
یل: عیل و عاشیرهت [ ] ایل، طایفه.  
ین: (۱) وهك، له جور: (ناسنین، زیرین، زوین): (۲) کردن: (گرین،  
پچرین، وهرین) [ ] (۱) مانند، از نوع: (۲) انجام دادن، علامت  
مصدری.

ین: (۱) دروسر اوله: (تیسکین): (۲) نا، نه: (خورین واتا: هیچ نه خواردو):  
(۳) پاشگری کارکره: (هه لکرین، دزین): (۴) وازی: (توین،  
تو پراکردین، گلین) [ ] (۱) پسوند به معنی ساخته شده از: (۲) نه: (۳)  
پسوند فاعلی: (۴) بازی.

ینه: له زهنگی، وه کو: (به لکه زیرینه، سه رناسینه) [ ] مانند.  
یو: (۱) یهك: (۲) نهو [ ] (۱) يك: (۲) او.  
یو: یو [ ] نگا: یو.

یو بینو: یه کتری، یه بینان [ ] یکدیگر.  
یو بینو موه ژنایش: یه کتر چاویکوتن [ ] یکدیگر را دیدن.  
یو خروکه: مه گین نه؟ [ ] مگر نه؟

یو خله مه: له دوگه ران، بوگه ران [ ] به دنبال گشتن.  
یو خه: یهوخه، ناسکه نان، نانی ته نك [ ] نان نازك.

یورت: جی امه ر، چایه ر [ ] چراگاه.  
یورت: قالب، به دهن [ ] کالبد.

یورش: شالو، هیرش، په لامار [ ] یورش.  
یورغه: ویرغه، جور زه وتی یه کسم [ ] یورغه.

یوز: هاس، توله پلنگ [ ] یوز پلنگ.  
یوزنه: قایشی جوت [ ] تسمه رابط یوغ و خیش.

یوزنه: یوزنه [ ] نگا: یوزنه.

یوسر: ویسر، بهری داریکه زهنگی زه شه ده سحیی لی چی دکن [ ] دانه  
تسبیحی، یسر.

یوسفغا: گوندیکه له کوردستان [ ] نام روستایی است.  
یوك: دولا بی [ ] کمد.

یوکاجلان: دولا بی جلکان [ ] کمد بزرگ لباس.  
یوم: ودم، مباره کی، یومن [ ] یمن.

یوم: (۱) نوغر، ودم، مباره کی: (۲) ریگه، مزلی که بو ده چی: (یومی ته  
بخیر) [ ] (۱) یمن، مبارکی: (۲) مقصد سفر.

یومن: ودم، مباره کی [ ] شگون.

یومه: روزانه، کرای روزانه [ ] یومه، جیره روزانه.  
یونا: یه کتر، یه کودو، یهونا [ ] یکدیگر.

یونجه: ونبجه [ ] یونجه.

یوه: ئیکیک [ ] یکی.

یوه که ردش: هوهاکردن، بمری، بکه وی [ ] مرده باد.  
یه: (۱) نه مه: (۲) ئیک: (۳) پاشگری خه بهردان، نهی: (وايه، چویه، بویه)

[ ] (۱) این: (۲) يك: (۳) پسوند خبری.

یه باش: هیواش، هیدیکا، له سرخو، نه سپایی [ ] یواش.

یاوبو: بیره وه ری [ ] یادبود.

یاوتا: له رزو تا [ ] تب و لرز.

یاوتاو: یاوتا [ ] تب و لرز.

یاودی: جو، جوله که، موسایی [ ] یهودی.

یاوس: ئاوس، زگ پر [ ] آستن.

یاومز: تیمسک [ ] تیخال.

یاوله رز: تاو له رز، له رزو تا [ ] تب و لرز.

یاونای: (۱) ناگا کردن، خه بهر پیدان: (۲) گه یاندن [ ] (۱) آگاه کردن: (۲)  
رساندن.

یاونشان: یاومز [ ] تیخال.

یاوه: (۱) وژاوه، وژینه، هاتهران: (۲) سه بر وکه، نه سپایی [ ] (۱) هذیان: (۲)  
آهسته.

یاوه ر: (۱) بریکار: (۲) باریده: (خوا یارو یاوه رت بی) [ ] (۱) معاون: (۲)  
کمک کننده، یاور.

یاوه ره: (۱) منالان: (۲) ئاوال مندال [ ] (۱) بچه دان، رحم: (۲) جفت  
نوزاد.

یاوه نان: گه یاندن، پی گه یاندن [ ] رسانیدن.

یاوه یاو: سه بره سه بره، هیدی هیدی [ ] آهسته آهسته.

یاهو: (۱) جورئ کوتر: (۲) ونه ده پی قیر بوگی ده رویشان: (۳) فلانی له  
دواندنا [ ] (۱) نوعی کیوتر: (۲) تکیه کلام درویش: (۳) آهای فلانی.

یاهو: (۱) وشه ی سه برمان: (۲) نهو کاره ی، نهو ئیشه ی: (یاهو کرو ده ی  
نه کر) [ ] (۱) حرف تعجب: (۲) اینچنین.

یای: (۱) وشه ی زیزگرتن یو زنی به زیز، یا: (یای مروت): (۲) بیر، یاد: (۳)  
دوگمه ی وه کارخستنی مه کینه و نه سپاب: (۴) دایک: (۵) خوشکی دایک،

پور [ ] (۱) کلمه احترام زنان، خانم: (۲) یاد: (۳) دکمه استارت: (۴)  
مادر: (۵) خاله.

یایک: (۱) دایک: (۲) خالتیک، خوشکی دایک، پور [ ] (۱) مادر: (۲) خاله.

یایک ز: رو له ی خوشکی دایک، پور زای دایکی [ ] خاله زاده.

یایکی: بانگ کردن له پور، خوشکی دایک بانگ کردن، خالتیکا من [ ]  
ای خاله.

یایه: (۱) خانمی به زیز: (۲) دایه، دایک: (گهر من دروده کم نهو دایکت  
بهرسه لی / یایه به دهستی خو ی که فغن و ده فنی کرده) «شیخ زه زا»

[ ] (۱) خانم: (۲) مادر.

یایی: به دوگمه بو وه کارخستن [ ] دارای دکمه استارت.

یایی: یایکی [ ] ای خاله.

یچ: پیتی بادانه وه: (نه میچ، منیچ) [ ] حرف عطف، پسوند به معنی نیز.  
یچه: پاشگری بادانه وه: (نه میچه، نه میچه) [ ] پسوند عطف.

یخ: (۱) وته ی ئازوتنی بز: (۲) وته ی به سه ر چوکا هینانی و شتر [ ] (۱)  
حرف راندن بز: (۲) حرف خوابانیدن شتر.

یخخه: وته ی ئازوتنی بز، تیخه، وته ی وه ده رنانی بز [ ] حرف راندن بز.  
یخدان: به سه ر چوکا هینانی و شتر [ ] خوابانیدن شتر.

یژگه: وته ی چوک نیشانندان: (کورژگه) [ ] حرف تصغیر.

یہ باشکی: بہ لہ سہ رخوی، بہ نہ سہایی [یواشکی، بہ آہستگی.  
 یہ پارچہ: ٹیک پاژ [یکپارچہ.  
 یہ پراخ: نا پراخ، یا پراخ [نگا: یا پراخ.  
 یہ تا: نہ مہ تا، نائہ مہ یہ [ہمین است.  
 یہ تاخ: یا تاخ، پیخہف، نشین، نوین [رخت خواب.\*  
 یہ تیم: ہہ تیو [یتیم.  
 یہ تیمچہ: (۱) ہہ تیمچہ: (۲) چیشٹیکی باینجانہ [۱) ناکس بچہ: (۲) یتیمچہ، نوعی خورش.  
 یہ تیمچہ رک: ہہ تیمچہ [ناکس بچہ.  
 یہ جگار: زور [بسیار.  
 یہ چک: ہیک [وہنگ.  
 یہ ح: وتہی سہ یرمان [حرف تعجب.  
 یہ حیا: ناوہ بو پیاوان [نام مردانہ.  
 یہ حیا بہ گی: جو ری ہہ نجیر [نوعی انجیر.  
 یہ ح گدو: وشہی دنہ دانی بز بُو دُو رکہ وتن [کلمہ راندن بز.  
 یہ حیح: وشہی ہانہی بز بُو زُو بہ ریداجون [کلمہ راندن بز.  
 یہ ح: سہ ہول، جہ مہ د، سول [یخ.  
 یہ خاو: سہ ہول [یخاب.  
 یہ خبہ نان: بہ ستہ لہ ک [یخبندان.  
 یہ خبہ ند: سہ ہول بہ ستو [یخ بستہ.  
 یہ خبہ ندان: یخ بہ نان، بہ ستہ لہ ک [یخبندان.  
 یہ ختہ رمہ: (۱) نہ سپ و ماینی تالانی: (۲) یدہ کی، نہ سپی کہ بو نورہ بی کردن دہ گہل سوارا یہ: (۳) نہ سپی زین و لغا و کراوی بی سوار کہ لہ نازیہ ت باریدا زای دہ کیشن [۱) اسب غنیمتی: (۲) اسب یدک: (۳) اسب بدون سوار در مراسم عزاداری.  
 یہ ختہ: (۱) نیختہ، گون دہ رھا تگ: (۲) داری سہر قرتا و: (۳) نہ سپ و ماینی سواری [۱) اختہ: (۲) درخت سر قیچی شدہ: (۳) اسب سواری.  
 یہ ختہ خانہ: تہ ویلہی نہ سپان [اصطبل اسبان.  
 یہ ختہ رخانہ: یہ ختہ خانہ [اصطبل اسبان.  
 یہ ختہ رمہ: یہ ختہ رمہ [نگا: یہ ختہ رمہ.  
 یہ ختہ سار: نا ہو، نازار [وبا و آفات.  
 یہ خدان: (۱) سندوقی دارینی زہ لام: (۲) قوتولکہی زون [۱) صندوق چوبی بزرگ: (۲) روغن دان کوچک.  
 یہ خدو: سندوقی زل، یہ خدان [نگا: یہ خدان.  
 یہ خسیر: (۱) دبل، گراو لہ شہ زدا: (۲) بیچارہ، بہ ستہ زمان [۱) اسیر: (۲) بینوا، بیچارہ.  
 یہ خش: لہو گوندانہی کوردستانہ کہ بہ عسی کاولیان کرد [روستایی در کردستان کہ بعثیان آن را ویران کردند.  
 یہ خ کردن: کہ سیرہ بون لہ سہرمان [یخ کردن.  
 یہ خنی: (۱) تاسی قول بو شیو تیکردن: (۲) چیشٹی گوشتا و [۱) نوعی کاسہ آشخوری: (۲) یخنی، آبگوشٹ.  
 یہ خنی کیش: تاسی مسینی گہورہ [کاسہ بزرگ مسین.

یہ خہ: یاخہ، پیسیر [یقہ.  
 یہ خہ چال: (۱) چالہ بہ فر: (۲) سہ ہول دان [۱) چالہ برف، یخچال طبیعی (۲) یخچال.  
 یہ خہ دادراو: جو ری گہ نم [نوعی گندم.  
 یہ خہ دادرین: بریتی لہ خوئی بی ہش کردن: (یہ خہم لی دادریوہ نامہ وی) [کنایہ از تنفر و انزجار.  
 یہ خہ در: دہ می کہ ریز [دہانہ کھر یز.  
 یہ خہ کیشتیاگ: بریتی لہ کہ سی کہ پیاو بہ فرزند ی قبولی دہ کا [فرزندخواندہ.  
 یہ خہ گرتن: بریتی لہ کیشتہ تی ہالاندن [گریبانگیری.  
 یہ خہ مالی: گوندیکہ لہ کوردستان بہ عسی ویرانی کرد [از روستاہای ویران شدہ کردستان توسط بعثیان.  
 یہ دہہ ک: (۱) نہ سپی یہ ختہ رمہ، نہ سپی بہ زین کہ لہ دوا ی سوار دہ روا: (۲) نامرازی زیاد ی بو جیگر تنہوہی خرا بوگ [۱) اسب یدکی: (۲) ابزار یدکی.  
 یہ دہہ کی: یدہ ک [نگا: یدہ ک.  
 یہ دہ: (۱) جیگہ، جی: (۲) نیوار، نیوارہ، یدہ [۱) جا، مکان: (۲) عصر ہنگام.  
 یہ دہ بہ یر: جی بہ جی، پیک ہاتن، نہ نجام [انجام یافتن.  
 یہ دہ بہ یر بون: جی بہ جی بون: (کارہ کہ یر بہ یر بو) [انجام شدن.  
 یہ دہ تکی: شتوکہ، کہم ناوہ [کم عقل، خل مزاج.  
 یہ دہ خات: پالہ، کریکار، زہ نجبہر، زہ نجدہر، خہ باتکاری [خہ باتچی [کارگر.  
 یہ دہ د: یارد، گہزی پیوانہی ٹینگلیس [یارد.  
 یہ دہ دہ: ہارین، کردنہ نارد [آرد کردن.  
 یہ دہ رکن: بادہ وہی گہ میہ [بادبان کشتی.  
 یہ دہ رمہ: لور، کورتانوکہی بہ پوش ناخندراو بو سہریشٹی بارہ بہر لہ بن جلہوہ [پالانک بالشتک مانند.  
 یہ دہر وہ یر: (۱) یر بہ یر: (۲) ہرانبہر [۱) انجام شدن: (۲) برابر.  
 یہ دہر: (۱) ژمارہ سی: (۲) نیوارہ [۱) عدد سہ: (۲) عصر ہنگام.  
 یہ دہر ژن: (۱) ٹہ زونو، زرائی: (۲) ٹانیشک، ہہ نیشک [۱) زانو: (۲) آرنج.  
 یہ دہر ق: (۱) توپی ٹاش: (۲) ٹامور، نہ سپایی جو ت: (۳) کیری یہ کسم: (۴) ہدستانی کیر: (۵) کیری زہ پ [۱) پروانہ آسیاب: (۲) خیش: (۳) آلت تناسلی ستور و الاغ: (۴) برخاستن آلت تناسلی: (۵) آلت تناسلی برخاستہ.  
 یہ دہر فان: زہ ردوبی [بیماری یرقان.  
 یہ دہر قبون: رہ پ بونی کیر [برخاستن آلت تناسلی.  
 یہ دہر ق کردن: ٹیرہ ق کردن [راست کردن آلت تناسلی.  
 یہ دہر قہ: ہوجار، نامور [خیش.  
 یہ دہر و تہ ننگ: تہ نگی نیوارہ، تہ نگی بانگی شیوان [تنگ غروب.  
 یہ دہر ہی: نیوارہ، نیوارہ وختہ [عصر ہنگام.  
 یہ دہر ی: سی تاک [سہ عدد.

یهزدان: خودا، نیرد، خودی، بینایی چاوان، هومان، خوا، خودانی  
عالمی، باخوی [خ] خدا.

یهزدانی: خودایی [خ] خدایی، یزدانی.

یهزدو: خواپهرست [خ] خداپرست.

یهزدی: پدیرهوانی ره‌وشتی یهزدی، نیردی [خ] پیرو آیین ایزدی.

یهزدین: سوکه‌ناوی عمیزه‌ددین، ناوه بو پیاوان [خ] مخفف عزالدین، نام  
مردانه.

یهزئه: میردی خوشک [خ] شوهر خواهر.

یهزن: زاوا، سوئی کچ یان خوینسک [خ] داماد.

یهزی: یهس، بهسه [خ] کافی، بس.

یهزدی: نیردی، کومه‌لی مه‌له‌ک تاوس پهرست، یهزدی [خ] پیرو مذهب  
ایزدی.

یهسک: پیشه، هه‌ستو، هه‌ستی، نیتسکان، نیتسک [خ] استخوان.

یهسیر: یه‌خسیر، دیل [خ] اسیر.

یهش: نیش، نازار: (همه‌له‌شم یه‌ش) [خ] آزار، درد.

یهشان: نیشان، ژان کردن [خ] به‌درد آمدن.

یهشم: شوه، به‌ردیکی به‌رخه [خ] یشم، سنگی است قیمتی.

یهشماخ: یاشماخ [خ] دستار مردانه.

یهع: وتهی بیزکردن، قیز لی بوئه‌وه: (یه‌ع چند پیسه) [خ] حرف تنفر از  
کثافت.

یه‌عنی: یانی، واتا، یانیه‌ها [خ] یعنی.

یه‌غان: یه‌خدان [خ] صندوق بزرگ چوبی.

یه‌غدان: یه‌خدان [خ] صندوق بزرگ چوبی.

یه‌غز: ره‌نگیکه بو ولاغی سواری و باری [خ] یکی از رنگهای  
استرسواری و باری.

یه‌غگدو: بیخه، وتهی بزنده‌کردن [خ] کلمه راندن بز.

یه‌غنی: (۱) یه‌خنی: (۲) گیسه‌ی گیا یان گنم و جو [خ] (۱) نگا: یه‌خنی: (۲)  
توده‌ علفه یا گندم و جو درو شیده.

یه‌غنی کیش: یه‌خنی کیش [خ] نگا: یه‌خنی کیش.

یه‌غیه‌خ: دنده‌انی بز بو خوشرویی [خ] کلمه راندن بز.

یه‌فش: وچان له کار [خ] تعطیل.

یه‌ق: (۱) قرب، قورپ: (۲) گه‌رانه‌وه‌ی تراو له جیگه‌ی خوی: (یه‌قی  
کرده‌وه): (۳) رشانه‌وه [خ] (۱) آروغ: (۲) برگشت آب راکد: (۳) قی،  
بالا آوردن.

یه‌ق خوارده‌وه: گه‌رانه‌وه‌ی ناوی زاوه‌ستاو: (ئاوه که  
یه‌قی خوارده‌وته له به‌ری نازوا) [خ] راکد ماندن و برگشتن آب.

یه‌ق دانه‌وه: یه‌ق خوارده‌وه [خ] راکد ماندن و برگشتن آب.

یه‌ق کرده‌وه: (۱) وهرشان، رشانه‌وه، هیئانه‌وه: (۲) نم کیشانی خوی و  
شه‌کر [خ] (۱) قی کردن: (۲) نم کشیدن نمک و شکر.

یه‌قه: یاخه [خ] یقه.

یه‌قین: دیار، راست، بی‌درو، بی‌گومان [خ] یقین.

یه‌ک: (۱) نیک، یو، له ژماره‌داسه‌ره‌تا: (۲) بی‌فهرق و جودایی: (منو تو

یه‌کین، نه‌گه‌ر نیمه‌یه‌ک بین کس پیمان ناوه‌ستی): (۳) بوئه‌تالفه:  
(خواری کرده‌وه و سه‌ری گه‌یاندوه‌یه‌ک) [خ] (۱) عدد یک: (۲) وحدت:  
(۳) حلقه شدن.

یه‌کا: هوه‌لین، یه‌که‌مین [خ] اولین.

یه‌کادان: تیکه‌لا و کردن [خ] بهم زدن.

یه‌کالا: ره‌هایی تالی نالوزو تیکه‌لاو: (نم به‌نه نالوزاوه یه‌کالا نایی) [خ]  
یک لایه‌شدن چندلایه.

یه‌کالا‌سونه‌وه: نالوزاوی تیکه‌ل‌تیکه‌ل بوئ به یه‌ک‌لایه له نالوزی  
ره‌هابوئ: (نم کاره دشوار و تیکه‌ل یه‌کالا بووه یان نا؟) [خ] بازشدن و  
یک لایه‌شدن چندلایه و درهم برهم.

یه‌کالا‌کردن: یه‌ک‌لایه‌کردنه‌وه‌ی تیکه‌لا و [خ] یک لایه‌کردن.

یه‌کالا‌کردنه‌وه: یه‌ک‌لا‌کردن [خ] یک لایه‌کردن.

یه‌کاله: یه‌کالا [خ] نگا: یه‌کالا.

یه‌کان: تاکان، دانه‌دانه‌کان [خ] آحاد، یکان.

یه‌کانه: (۱) بره‌ک، بره‌ک، نیره‌به‌راز: (۲) تاقانه، بی‌هاوتا [خ] (۱) گرازنر:  
(۲) بی‌همتا.

یه‌کانی: ته‌نیایی [خ] تنهایی.

یه‌کاوه: قوبلی [خ] دمپخت.

یه‌کاو‌یه‌ک: (۱) ده‌س به‌جی: (دوعای خه‌لیفه یه‌کاو‌یه‌ک): (۲)  
دوئه‌وه‌نده: (ماله‌که یه‌کاو‌یه‌ک قازانجی کرد) [خ] (۱) فوری: (۲)  
دوچندان.

یه‌کپا: تاک‌ی بوایه [خ] یک می بود.

یه‌کپاد: (۱) به‌نی تاکه‌جاریک بادراو: (۲) بریتی له گیانداری لاوازو  
باریک و بی‌تین [خ] (۱) نخ یکپاد، یکتاب: (۲) کنایه از لاغر و ناتوان.

یه‌کپاز: گه‌مه‌په‌کی بازبرده‌وه [خ] نوعی بازی پرش.

یه‌کپال: بریتی له مروی ته‌نیاو بی‌یاریده‌وه [خ] کنایه از تنها و بی‌یارویاور  
در کار.

یه‌کبتون: گش، گشت، همه‌وه [خ] همگی.

یه‌کبر: جاش و جانوی دوساله [خ] کره دوساله.

یه‌کبوئ: ریکی و دوستایه‌تی [خ] اتفاق، اتحاد.

یه‌کبوئن: یه‌کبوئ، یه‌ک‌گرتن، پشتی یه‌ک‌گرتن [خ] اتحاد، اتفاق.

یه‌کبوئی: یه‌کپه‌تی، یه‌کبوئ [خ] اتحاد.

یه‌کبه‌ر: (۱) قوماشتی که له سه‌ره یه‌ک‌قه‌ده‌دکراوه: (۲) ناژه‌ل و داریک که بو  
یه‌ک‌دم‌چار زاوه و به‌ری به‌خشیوه [خ] (۱) یک لایه: (۲) دام یا درختی که  
برای اولین بار ثمر دهد.

یه‌کبه‌یه‌ک: تاک‌به‌تاک، همه‌وه [خ] یک به‌یک، همه.

یه‌کبپژ: (۱) به‌عوزم و گرانی: (۲) دور له گه‌مه‌وه‌درووده له‌سه‌کردن [خ] (۱)  
باوقار: (۲) جدی.

یه‌ککبین: (۱) له یه‌ک هه‌ناسه‌کیشان‌دا: (یه‌ککبین خوارده‌وه): (۲) یه‌کبوئ  
[خ] (۱) یک نفس، در یک نفس کاری کردن: (۲) اتحاد، اتفاق.

یه‌ککبه‌ک: یه‌ک‌به‌یه‌ک [خ] یک به‌یک.

یه‌ککپا: (۱) بریتی له سه‌رسه‌ختی، لاساری، سوربوئ: (یه‌کپا و ستاوه

ھەر دە يەئى؛ ۲) گياندارى كۆت، ئەمى قاچىكى لەدەست داوھ [۱] ۱) كىنايە از پاقشارى؛ ۲) يىكپا، جاندارىكە يك پاى خود را از دست داده است.  
 يەك پارچە: ۱) لەت نە كراو؛ ۲) پارچە يەك لە شت [۱] ۱) يىكپارچە، كامل و تقسيم نشده؛ ۲) بخشى از چيزى.  
 يەكپارە: ۱) يەكپارچە؛ ۲) تاكە قوشە يەك: (من كە يەكپارە يى قىلم لە ئەزەل شك نەدە برد) [۱] ۱) نىگا: يەكپارچە؛ ۲) يك پول.  
 يەك پەرست: خوداى تاكو تەنياناس [۱] موحد، يىكتاپرست.  
 يەك پەرستى: كارى يەك پەرست، خوداى تاك ناسين [۱] توحيد، يىكتاپرستى.  
 يەكتا: ۱) تەنيابى بى وئىنە؛ ۲) ناوى خوايە؛ ۳) ناوہ بو پياوان [۱] ۱) تەنيابى بى مانند؛ ۲) نام خدا؛ ۳) نام مردانه.  
 يەكتاپەرست: يەك پەرست [۱] يىكتاپرست.  
 يەكتاپەرستى: يەك پەرستى [۱] يىكتاپرستى.  
 يەكتىر: ۱) ھەدو، ئىكتىر: (لە گەل يەكتىر بون)؛ ۲) يەكى دىكە: (يەكتىر بىرە) [۱] ۱) يىكديگر؛ ۲) ديگرى.  
 يەكتىرى: يەكتىر، ئىكتىر [۱] يىكديگر.  
 يەكتىرىن: يەكتىر، ئىكتىر [۱] يىكديگر.  
 يەكتوخم: ۱) ھەك يەك، چون يەك [۱] ھمانند، ھمنوع.  
 يەكتىنەن: ۱) تەنيابال، يەكبال؛ ۲) لە پرىكا، ژنشكاف [۱] ۱) تەنيابى بارو يابور؛ ۲) ناگھان، يىكھو.  
 يەكتىنەنى: تەنيابالى [۱] تەنيابى بدون ياور.  
 يەكجار: ۱) تەنيابى جارىك؛ ۲) زور زور، يەجگار؛ ۳) ھەرگىز، بە ھىچ ئارا: (ئەز يەكجار قەبول ناكم)؛ ۴) مردنى بە سەكتە، كوتوپر: (يەكجار مر) [۱] ۱) يىكبار، يك دفعە؛ ۲) بىسبار؛ ۳) ھرگز، بە ھىچوجە؛ ۴) مرگ ناگھانى، مرگ مفاجا.  
 يەكجارە: بە تەواوى [۱] يىكسەرە.  
 يەكجارە كى: بە تەواوى، بى كەم و كۆزى [۱] يىكسەرە، بە كلى.  
 يەكجارى: ئاخرجار [۱] آخريں بار.  
 يەكجور: يەك توخم [۱] يىكنواخت، يك نوع.  
 يەكجور: يەكجور [۱] يك نوع، يك جور.  
 يەكجى: بە تەواوى: (يەكجى بردى و زويشت) [۱] بە كلى، كاملاً.  
 يەكچاقە: جانە وەرى بە تاقە چاويك [۱] يك چشم.  
 يەكچاقى: ژيان بە چاويك [۱] يك چشمى، يك چشم داشتن.  
 يەكچاۋ: ۱) جانە وەرى كە چاويكى ھەيە؛ ۲) يەكالا؛ ۳) لە دژوارى و ئالوزى زىگار بۇگ: (يەكچاۋ بۇئىنە، كارە ئەمان يەكچاۋ كەردەوھ) [۱] ۱) يك چشم؛ ۲) يك لايەشدين؛ ۳) حل و فصل مشكلات.  
 يەكچاۋە: ۱) تاقە تۆدە يەك لە مالد؛ ۲) كاۋزاي كور لە چاويك [۱] ۱) يىكباب خانە؛ ۲) يك چشم.  
 يەكچاۋە يى: خانوۋى كە ھەمى سەمى ھەرىك زوررى تىايە [۱] خانە يك اتاقە.  
 يەكچەشەن: يەكجور [۱] يك نوع.  
 يەكخستىن: ۱) كەردنە يەك؛ ۲) ليك كەردنە دژ [۱] ۱) متحدردن؛ ۲)

دوبھم زنى.  
 يەكدان: ۱) تومى پاكزو بى غەيب؛ ۲) تىكەل كەردن [۱] ۱) بذر پاك وسرە؛ ۲) بھم زدن.  
 يەكدل: دوستى راست [۱] دوست يك دل.  
 يەكدەس: ۱) گياندارى كە دەستىكى ھەيە: (ئىزى روستەمى يەكدەسە)؛ ۲) يەكجور [۱] ۱) يك دست؛ ۲) يك نوع.  
 يەكدەست: يەكدەس [۱] نىگا: يەكدەس.  
 يەكدەستە: ۱) كۆمە ليك يىكەوھ؛ ۲) بى بىل، يەكدەست [۱] ۱) دستە اى، يك دستە؛ ۲) جاندار يك دست.  
 يەكدەستى: تفاق، يەكەتى [۱] اتحاد، اتفاق.  
 يەكدەنگ: ھاوھز، ھاو بىر [۱] ھمفكر.  
 يەكدەنگى: بى بەرھەلىست، بى نارازى [۱] اجماع آراء، اتفاق آراء.  
 يەكزا: ھاو بىر، ھاو يابور [۱] ھمفكر، ھم عقيدە.  
 يەكزان: ۱) ئەسسى خوشرو، خوشبە؛ ۲) گياندارى لازانىكى نەمابى [۱] ۱) اسب رھوار؛ ۲) جاندارى كە يك ران خود را از دست داده.  
 يەكسرو: ۱) بى زىيا، راست و زەوان، بى دزو و دوروى؛ ۲) جلك و كوتالى بەر و پىشت يەك رەنگ [۱] ۱) روراست، يك رنگ؛ ۲) پارچە اى كە پىشت و روى يكرنگ دارد.  
 يەكروژە: لە ماوھى تاكە روژىكدا [۱] يك روزه.  
 يەكروژى: ئەوھى بو زويك بەش دە كا [۱] مصرف يك روز.  
 يەكروھ: نىمرو، ھىرون، خارون [۱] نىمرو.  
 يەكروۋى: ۱) دزى دوروى، راست و دوستى؛ ۲) نرختى كە ناگوروى و چە قىوھ [۱] ۱) صداقت؛ ۲) نرخت ثابت.  
 يەكروھنگ: ۱) ھاورەنگ؛ ۲) بىرتى لە مروى راست و بى گزى و گەز [۱] ۱) ھم رنگ؛ ۲) كىنايە از آدم صادق و بى غل و غش.  
 يەكسەنگى: ۱) لەزەنگا ھەك يەك؛ ۲) ھەر بەرەنگىك؛ ۳) راستى و دوستى [۱] ۱) ھم رنگى؛ ۲) بايك رنگ، داراي يك رنگ؛ ۳) يك رنگى، صداقت.  
 يەكزمان: ئەوانەى ھەمۇيان بە زمانى داخيون [۱] ھم زمان.  
 يەكزەمان: روژگارنىك [۱] زمانى، روزگارى.  
 يەكزەنە: بەرانبەر بە دوژنە، كەسى ھەر تاكە ژنىكى ھەيە [۱] ۱) مرد يك زنە.  
 يەكژنى: يەكزەنە [۱] ۱) مرد يك زنە، داراي يك ھمسر.  
 يەكسان: بەرانبەر [۱] يىكسان.  
 يەكسىم: بىرتى لە ئەسپ و ئىستىر [۱] كىنايە از اسب و استر.  
 يەكسەر: راست بى ئاوردانەوھ [۱] يىكراست.  
 يەكسەرە: ۱) بە يەكجارى برانەوھ: (كارە كەمان يەكسەرە كەردەوھ)؛ ۲) يەكسەر [۱] ۱) يىكسەرە؛ ۲) يىكراست.  
 يەكسەرە كى: يەكجارە كى [۱] يىكباركى.  
 يەكسەرى: ۱) رەشكەى يەكتابى كاكىشان؛ ۲) ناومالى زور گەورە و لەدرىزەوھ؛ ۳) رايەنى پر بە زورى گەورە [۱] ۱) تور كاهكشى بزرگ يىكتابى؛ ۲) سالن بزرگ خانە؛ ۳) فرش دراز بر سالن.  
 يەكشە قە: ۱) ھەيشك، مانگىلە؛ ۲) تەنيابى بى نىياز [۱] ۱) ھلال؛ ۲)



تنهای بی نیاز.

یه کشفق: (۱) یه کپارچه: (۲) یه کسمر، راست بی بادانهوه (۱) یه کپارچه: (۲) یکر است.

یه کشفم: روزی دوهم دواى هینی (۱) یه کشفبه.

یه کشفمبی: یه کشفم (۱) یه کشفبه.

یه کشفممو: یه کشفم (۱) یه کشفبه.

یه کشفممو: یه کشفم (۱) یه کشفبه.

یه کشفممه: یه کشفم (۱) یه کشفبه.

یه کشفمو: یه کشفم (۱) یه کشفبه.

یه کشفمو: یه کشفم (۱) یه کشفبه.

یه کشفمه: یه کشفم (۱) یه کشفبه.

یه کشفمی: یه کشفم (۱) یه کشفبه.

یه کشفو: تاکه شهوئیک (۱) شبی.

یه کشفوه: (۱) ههول به فری زستان: (۲) مانگیله، ههیشک: (۳) ناوی

گوندیکه: (۴) ههر له ماهوی تاکه شهوئیکدا (۱) اولین برف زمستان:

(۲) هلال: (۳) نام دهی است: (۴) یکشبه.

یه کشفه: (۱) هاوپه ییمان: (۲) به لئین راست (۱) هم پییمان: (۲) قول

درست.

یه ک کرن: (۱) کردنه یه ک: (۲) پیك هینانی ناپوره له سهر کاری (۱) یکی

کردن: (۲) به توافق رساندن گروهی.

یه ک کری: (۱) کردراو به یه ک: (۲) یه ک گرتویی (۱) یکی شده: (۲)

اتحاد.

یه ک که تن: (۱) ریك كهوتن: (۲) وئك كهوتن (۱) اتحاد: (۲) برخوردار.

یه ک که زهت: (۱) یه کجار: (۲) له بر، ژنشکاف (۱) یکبار: (۲) یکهو.

یه ک که فتن: یه ک که تن (۱) نگا: یه ک که تن.

یه ک که و تن: یه ک که تن (۱) نگا: یه ک که تن.

یه ک گاسنه: شیوه ردی یه کجار کیلدر او (۱) یکبار شخم شده.

یه ک گرتن: (۱) یه کبون: (۲) پیوه نووسان: (بهو چریشهوا یه ک گرتوئون) (۱)

(۱) اتحاد: (۲) بهم چسبیدن.

یه ک گرتو: یه ک کری، پیکهوه هاوخه بات (۱) متحد، هم پییمان.

یه ک گرتویی: تفاق، هاویرای و هزر بون (۱) اتحاد، اتفاق.

یه ک گرتی: یه ک گرتو (۱) متحد.

یه ک کلا: (۱) لایه ک، لایه نیك: (۲) تاکه لو یه ک (۱) یه ک طرف: (۲) یه ک لایه.

یه ک لانه: یه ک لالا (۱) نگا: یه ک لالا.

یه ک لایی: بی قه کردن: (به دولایی ناگاتهوه به یه ک لایی باشه) (۱) یه ک

لایه.

یه ک لسهه یه ک: (۱) به سهر یه ک هه لچنراو: (۲) بی ماهه دان و ده رفعت:

(یه ک لسهه یه ک داخاوت) (۱) بر رویه هم انباشته: (۲) پشت سر هم

و بدون تأمل.

یه ک لنگه: گیاهه که گیاهی است.

یه ک لو: یه ک لالا (۱) نگا: یه ک لالا.

یه ک لونه: یه ک لایی (۱) یه ک لایه.

یه کله: یه کتهن، ته نیابال (۱) تنها و بی یاور.

یه کله چاو: یه کچاو (۱) یه چشم.

یه کله دواى یه ک: گش پیکهوه نا (۱) یکی پس از دیگری.

یه کمال: (۱) دوستی گیانی: (۲) دارایی بهش نه کراو (۱) دوست واقعی:

(۲) دارایی شراکتی و تقسیم نشده.

یه کمالا گاره: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد (۱)

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

یه کماله: گوندیکه له کوردستانه به عسی ویرانی کرد (۱) از روستاهای

ویران شده کردستان توسط بعثیان.

یه کمان: (۱) سه روک، سهرداری گهل: (۲) سه روکومار (۱) رئیس،

سردسته: (۲) رئیس جمهور.

یه کمنه جار: لهو گوندانهی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد (۱)

روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

یه ک نه سه ق: یه کجور (۱) یکنوع.

یه کو: یه کتان (۱) یکی از شما.

یه کو بسه دیو: یه کئی به سه تان (۱) یکی در برابر صد.

یه کودن: یه کئی تر (۱) یکی دیگر.

یه کودو: بریتی له دهس به جئی (۱) بی درنگ.

یه کون: کوئمل، به تو پهل، کوئ، کوئ جمع.

یه کو یه کو: یه کئی یه کئی، هه مو تاکیکی (۱) یکی یکی.

یه که: (۱) بی وینه: (۲) یه ک، تاك له ژماردندا: (یه که دوه سی به) (۱)

بی مانند: (۲) آن یه ک.

یه کهاوی: له یه کباری ژباندا، بی گوزان (۱) گذران بدون تغییر،

یکنواخت.

یه که تی: ریك كهوتن و یه کبون (۱) اتحاد.

یه که ل گون: به تاکه گوئیک (۱) یه ک خایه.

یه که ل گوان: به تاکه گوئیک (۱) یه ک پستانه.

یه که له چن: نمان یه ک له شوین یه ک (۱) از بین رفتن یکی پس از دیگری.

یه که له شاخ: به ته نیاشاخیک (۱) حیوان یه ک شاخ.

یه که م: هه وه ل (۱) نخست.

یه که م جار: (۱) ده حفه ی هه وه ل: (۲) ههر له جئی (۱) بار اول: (۲) فوراً.

یه که مین: هه وه لین، یه ک (۱) نخستین.

یه که ناس: چاره ویی که ریگهی نامو نادا سواری بن (۱) اسبی که اجازه

سواری به بیگانه نمی دهد.

یه که نده ردو: ههر دهس به جئی، یه کودو (۱) فوراً.

یه که هو: له بر، ژنشکاف (۱) یکهو، ناگهانی.

یه که و جار: (۱) ههر بو جاری یه که م: (۲) دهست به جئی (۱) بار اول: (۲)

فوراً.

یه که و حه یزه ران: جورئ گهمه ی شهوانیه (۱) نوعی بازی.

یه که و راست: یه کسهه (۱) یکر است.

یه که و کلاوه: جورئ بازی به، گهمه یه که (۱) نوعی بازی.

یه که و گوته که: جورئ گهمه (۱) نوعی بازی.

یه که و نیان: (۱) کوکرنهوه؛ (۲) لهسه ریه که دانان (۱) گردآوری کردن؛ (۲) برهم گذاشتن.

یه که هیشه: یدک گاسنه (۱) زمین یکبار شخم زده.

یه که یه که: تاکه تاکه (۱) یکی یکی.

یه کیتته: (۱) پتی ده نگدار له نلف و بیته که دا؛ (۲) وته یه که له بهشکردندا؛ (یه کیتته یه کی من) (۱) حرف صدادان؛ (۲) اصطلاحی در تقسیم.

یه کیتتی: یه کایه تی، بی جیاوازی (۱) اتحاد.

یه کیتتی: یه کایه تی، بی جیاوازی، یه کیتتی (۱) اتحاد.

یه کینتی: یه کایه تی، ژبانی به ته نیایی (۱) تنهایی.

یه کیه تی: یه کیتتی (۱) اتحاد.

یه کیه که: (۱) هه مولا؛ (۲) تاك تاك (۱) همه طرف؛ (۲) یکی یکی.

یه کی یه کی: تاکه تاکه: (یه کی یه کی هلم بژارد) (۱) دانه دانه.

یه ل: (۱) باشگری نیشاره بو کومه ل؛ (برایه ل)؛ (۲) سوخمه (۱) پسوند جمع؛ (۲) یلک.

یه لان قهوس: لهو گوندانه ی کوردستانه که به عسی کاولیان کرد (۱) روستایی در کردستان که بعثیان آن را ویران کردند.

یه لخی: زهوه نه سبی شه و به کیو (۱) ره ول در صحرا.

یه لدا: در بزرترین شه له سالدا که شهوی هه وه لی زستانه (۱) شب یلدا.

یه لغار: هیرش بردن به سواری، هیرشی سواران (۱) هجوم سواران.

یه لکه ن: یه رکه ن، باده وهی گهمیه (۱) بادبان کشتی.

یه لموم: چوله چرا (۱) مشعل.

یه له که: سوخمه ی ژنانه (۱) یلک.

یه م: دیم، تیم (۱) می آم.

یه مان: (۱) زور به هیز؛ (۲) سه برو سه ماره؛ (۳) زرنگ؛ (۴) نه ترس (۱) نیر و مند؛ (۲) عجب؛ (۳) زرنگ؛ (۴) شجاع.

یه منو: (۱) یه که یه کی؛ (۲) یه که بو یه کی (۱) یکدیگر؛ (۲) یکی یکی.

یه مه: نیستا، نهو، نوکه (۱) هنوز.

یه مه نی: کهوشی سو ری بی باژنه (۱) کفش قرمز بدون پاشنه.

یه میش: میوه، فیقی، فیکی (۱) میوه.

یه ن: (۱) هیند، نه وه نده؛ (۲) کانی، سه رچاوه، خانی، هانه؛ (۳) دین، تین (۱) آنقدر؛ (۲) چشمه؛ (۳) می آیند.

یه نده: یه ن، نه وه نده (۱) آن اندازه.

یه نده: نه وه نده (۱) آنقدر.

یه نو: نمان، نمانه (۱) اینها.

یه نه: ههینی، تین، جوحمه، جوعمه، جومعه، دواژوی حه وته (۱) روز جمعه.

یه و: (۱) جو، خه لهی جو؛ (۲) یه که، نیمه ی دو؛ (۳) وه که، له وینه (۱) جو؛ (۲) عدد یک؛ (۳) مانند.

یه واش: هیواش، نه سپایی، هیدی (۱) یواش، آهسته.

یه واشکی: هیدیکا، سه برو که (۱) یواشکی، به آهستگی.

یه وینا: یه که یه کی، یه کتری، یه منو (۱) یکدیگر.

یه و به که: گوندیکه له کوردستان به عسی ویرانی کرد (۱) از روستاهای ویران شده کردستان توسط بعثیان.

یه و بیایش: بوته یه که، یه که گردن، تفاق (۱) اتحاد، اتفاق.

یه و بینان: یه که یه کی، یه کتری (۱) یکدیگر.

یه و بینان دیایش: چاو به یه کتر که وتن (۱) یکدیگر را دیدن.

یه و بینان زه سایش: به یه کتر گه یشتن (۱) به همدیگر رسیدن.

یه و بینان گره وتش: یه کتر گرتن، یه کیه تی کردن (۱) متحد شدن.

یه و بیه و: یه که یه که، یه که به یه که (۱) یکی یکی.

یه و پا: یه که لاق سه قهت (۱) یکجا، دارای یک پا.

یه و جوس: یه که با بهت، یه که تهرز (۱) یکجور.

یه و جم: یه که چاو (۱) یکچشم.

یه و چون: ویک چون، چون یه کی، لی کتر کردن، له یه که چون (۱) شبیه هم بودن.

یه و خه: جو ری ناسکه نان (۱) نوعی نان.

یه و داخو راشیایش: بی ناوردانه وه رو یشت (۱) بدون نگاه کردن به عقب رفت.

یه و ده ست: (۱) یه که ده ست؛ (۲) لایه نگر (۱) یکدست؛ (۲) هوادار.

یه و ده مه: وه ختایه که، سه رده میک (۱) هنگامی.

یه و و ایرد یایش: (۱) به ره و رنگه یه که روانین؛ (۲) بو یه که چاره نو س خه بات کردن (۱) مشترکاً به یک مسیر نگاه کردن؛ (۲) برای هدف

مشترک کوشش کردن.

یه و و ایرقینایش: یه و و ایرد یایش (۱) نگاه؛ یه و و ایرد یایش.

یه و و رای: (۱) یه که ده نگ، هاویری، هاو و زو مه به ستی؛ (۲) هاو رای؛ (۳) ته نیایی (۱) همفکری، هم مرامی، هم مسلکی؛ (۲) همراهی؛ (۳) تنهایی.

یه و و روزه: یه که روزه، پچو که و شلک و زور کم ته من (۱) یه که روزه، کم عمر. یه و روزه: یه که روزه، وه که یه که له ره نگدا (۱) یه که روزه، هم رنگ.

یه و و سه را: یه که سه له ته مند (۱) یکساله، دارای یکسال عمر.

یه و و سه ره: یه که سه را (۱) یکساله.

یه و و شه وا: یه که شه وه (۱) یکشبه.

یه و و شه وه: یه که شه وا (۱) یکشبه.

یه و فه که: (۱) یه که قسه، بی زوده روا یسی؛ (۲) پاچ، کولینگی یه که دم (۱) یه که کلام؛ (۲) کلنگ یکطرفه.

یه و قات: (۱) یه که کلا؛ (۲) یه که نهوم (۱) یک لایه؛ (۲) یک طبقه.

یه و کشت: (۱) خواری و خنج؛ (۲) سه قهت (۱) کج و معوج؛ (۲) ناقص.

یه و که س: هه که سی (۱) هرکس.

یه و من: یه کتر، به یه کتر (۱) یکدیگر را.

یه و میه: کربی زوژانه (۱) مزد روزانه.

یه ون: یه که کم، هه ره باش (۱) درجه یک.

یه و نا: (۱) یه کتر؛ (۲) یه کی تر (۱) یکدیگر؛ (۲) دیگری.

یه و نا قینایش: یه که کودو دیتن، یه کتر چاو بی که وتن (۱) همدیگر را دیدن.

یه و نای: یه کی تر، جگه له مه، نه ویتر (۱) یکی دیگر.

یهوندهس: یازده، یانزه **𐭪𐭫** یازده.

یهونو: یهمنو، یهوبینان **𐭪𐭫** یکدیگر.

یهوهر: (۱) کهسیک (۲) کهسیکیان (۳) هرکهسیک **𐭪𐭫** (۱) کسی (۲) کسی

از ایشان (۳) هرکسی.

یهوهری: یهکیان **𐭪𐭫** یکی از ایشان.

یهوهک: (۱) یهک، تاک (۲) تاکانه (۳) یهکیک، کهسی: (۴) یهکیتر: (۵)

تاقهکچه **𐭪𐭫** (۱) یهک (۲) یکی یکدانه (۳) کسی (۴) یکی دیگر: (۵)

دختر یکی یکدانه.

یهوهکهی: تاکانه، تهنیافره نند **𐭪𐭫** یکی یکدانه، فرزند منحصر به فرد.

یهوندهس: یازده، یانزه، یهکوده **𐭪𐭫** یازده.

یهوندهسن: یازدهمین **𐭪𐭫** یازدهمین.

یهوهی: تهنیایی، تهنیابالی **𐭪𐭫** تنهایی.

یهوی: (۱) جو، خهلهی جو: (۲) یهکیکی **𐭪𐭫** (۱) جو: (۲) یکی از آن.

یهوین: نانی له جو **𐭪𐭫** نان جوین.

یهوین: تهنیایی، بی مال و وزن و خزم **𐭪𐭫** تنهایی بدون کس و کار.

یهوینا: کهسی تر **𐭪𐭫** کسی دیگر.

یهویهو: تاکوواز، هیندیکی، یهکهیه که **𐭪𐭫** تک و توك.

یهویهوڑای: هیندی جاران **𐭪𐭫** بعضی اوقات.

یهه: (۱) وتهی بیزاری: (یهه که لئی تورهم): (۲) وتهی نارام کردنی

یهکسم **𐭪𐭫** (۱) کلمه انزجار: (۲) کلمه آرام کردن ستور.

یههر: جهرگ، کهزه ب، جگهر **𐭪𐭫** جگر.

یهی: (۱) بوچه؟، بوچی؟، چما؟، نهرا؟ (۲) یهو، جو: (۳) نهو **𐭪𐭫** (۱) چرا؟؛

(۲) جو: (۳) او.

یهیه: دنه دانی بز بو خوش بهزید چوون **𐭪𐭫** کلمه راندن بز.

یهیه ع: یهیه **𐭪𐭫** نگا: یهیه.

یی: (۱) وشه به که به سن وهک چاوگه لی ده کا: (کویرایی، قولایی): (۲) نهو؛

(۳) لهوی **𐭪𐭫** (۱) صفت مصدری: (۲) او: (۳) از او.

یی: (۱) دیت، تی: (۲) ناوی پیئیکی نهلف و پیئکه: (۳) نی، تابه تی بو نیر:

(نهو بهر هینی مستویه): (۴) لهوی: (۵) نهو: (۶) نهوانه **𐭪𐭫** (۱) می آید: (۲)

حرف «ی»: (۳) علامت مالکیت برای مذکر: (۴) از او: (۵) او: (۶) اینها.

بیخ: (۱) داوای نهوی بو ن و بهسه رجو ک داهاتن له و شتر: (۲) وشه ی

دهر کردنی بز **𐭪𐭫** (۱) کلمه ای برای خوابانیدن شتر: (۲) کلمه راندن

بز

بیخ بو ن: (۱) هاتنه سه رجو کانی و شتر: (۲) بریتی له دانه واندنی هه مبهر له

کیشه دا وانا: ته سلیم بو ن **𐭪𐭫** (۱) بهزانو در آمدن شتر: (۲) کنایه از کوتاه

آمدن و تسلیم شدن.

بیخ خواردن: (۱) بیخ بو ن: (۲) بریتی له دانه وینهوه: (هه ده ستم بو برد

بیخی خوارد) **𐭪𐭫** (۱) و (۲) نگا: بیخ بو ن.

بیخ دان: (۱) و شتر هینانه سه رزرانی: (۲) بریتی له وه بنه خودانی که سی:

(خهریک بو دهس بکاته وه به لام زور زو بیخم دا) **𐭪𐭫** (۱) شتر را به زانو

در آوردن: (۲) کنایه از بر زمین زدن حریف.

بیخه: بیخه، وتهی دهر کردن و دور خسته وهی بز **𐭪𐭫** کلمه راندن بز.

ییرا: (۱) بووی: (۲) لهوی **𐭪𐭫** (۱) برای او: (۲) از او.

ییم: (۱) دیم، تیم: (۲) نالک، ده غل بو خواردنی یه کسم **𐭪𐭫** (۱) می آیم: (۲)

علیق.

یین: (۱) هی نهوان: (۲) نیشانه ی کو: (یه زین ته): (۳) دین، تین **𐭪𐭫** (۱) مال

آنان: (۲) ها، علامت جمع: (۳) می آیند.

یینه: نهوان **𐭪𐭫** آنان.

یینه: یه نه، ههینی، ههینو، جومعه **𐭪𐭫** جمعه.

یینی: (۱) نهوان: (۲) لهوان **𐭪𐭫** (۱) آنان: (۲) از آنان.

یینی: یینی **𐭪𐭫** نگا: یینی.

یینی: دینی، بو هاتن ناماده ی **𐭪𐭫** می آیی.





Hazhar

# Kurdish - Persian Dictionary

Soroush Press  
1991

